



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الرأیا
علیها یصی

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

مولانا محمد رفیع صاحب مدظلہ العالی

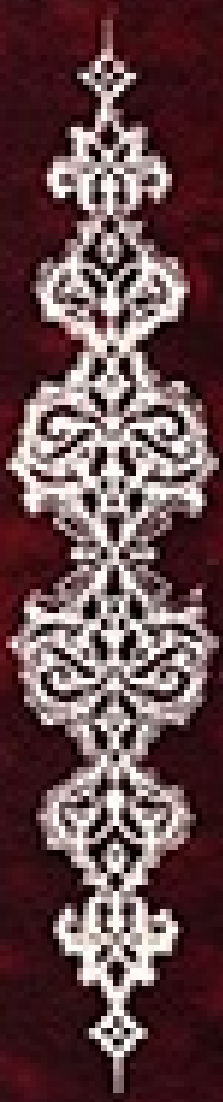
راہ روشن

ترجمہ کتاب

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلد اول - ششم

ترجمہ سید محمد صادق عارف



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

راه روشن: ترجمه المحججه البيضاء في تهذيب الحياء

نویسنده:

محمد بن مرتضی فیض کاشانی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶۲	راه روشن: ترجمه المحجّه البيضاء فی تهذیب الحیاء
۶۲	مشخصات کتاب
۶۳	جلد اول
۶۳	مشخصات کتاب
۶۴	اشاره
۷۴	گفتاری از مترجم
۷۴	اشاره
۷۴	نام و نسب غزالی
۷۶	واژه غزالی
۷۶	مذهب غزالی
۷۷	تألیفات غزالی
۸۰	ترجمه مقدمه آقای علی اکبر غفاری مصحح محترم کتاب المحجّه البيضاء
۸۰	پیشگفتار
۱۰۸	گردآورنده المحجّه البيضاء
۱۰۸	اشاره
۱۰۹	سخنانی که در ستایش مؤلف گفته شده است
۱۱۱	مشایخ وی و روایت کنندگان از او
۱۱۲	تألیفات گرانبها و آثار ارزشمند او
۱۲۲	مقدمه مؤلف
۱۳۲	کتاب علم
۱۳۲	اشاره
۱۳۳	باب اول: در فضیلت علم و فرا گرفتن و یاد دادن آن، با ذکر شواهد نقلی و عقلی
۱۳۳	فصل

۱۳۶	فصل:گفتار برخی از دانشمندان در فضیلت علم
۱۳۹	فصل:احادیث نبوی در فضیلت علم از طریق عامه
۱۴۴	فصل
۱۵۲	فصل:احادیث در فضیلت علم از طریق خاصه
۱۵۷	فصل
۱۶۴	فصل:شواهدی از کتب پیشین در فضیلت علم و علماء
۱۶۶	فصل
۱۷۱	فصل:شواهد عقلی که غزالی ذکر کرده است
۱۷۶	فصل:شواهد عقلی که مؤلف ذکر کرده است
۱۷۹	باب دوم
۱۷۹	اشاره
۱۷۹	دانشی که واجب عینی است
۱۸۵	دانشی که واجب کفایی است
۱۸۸	فصل:علم به قرآن منحصر به روایات معصومین(علیهم السلام)است
۱۹۵	فصل:گفتار غزالی که فقه از علوم دنیااست
۱۹۵	اشاره
۲۰۱	فصل:ردّ شدید مؤلف بر غزالی در معنای علم فقه
۲۰۵	فصل:شرح علم آخرت و نقل اخبار دراین باره
۲۱۲	فصل:علم احوال دل
۲۱۶	فصل:چرا غزالی علم کلام و فلسفه را در اقسام علوم ذکر نکرده است
۲۲۳	باب سوم: در آنچه عامه آن را از علوم ستوده می شمارند و از این علوم نیست
۲۲۳	اشاره
۲۲۳	علت نکوهیدگی دانشهای ناپسند
۲۳۳	واژه هایی از علوم که معنای آنها دگرگون شده است
۲۳۳	اشاره
۲۳۳	نخستین واژه فقه است

- ۲۳۶ دوّمین واژه علم است
- ۲۳۶ سوّمین واژه توحید است،
- ۲۳۹ چهارمین واژه ذکر و تذکیر است،
- ۲۴۹ پنجمین واژه حکمت است،
- ۲۵۰ آنچه از علوم ستوده که پسندیده است
- ۲۵۵ باب چهارم: سبب رو آوردن مردم به مناظره و شرائط و آداب و آفات آن
- ۲۵۵ اشاره
- ۲۵۵ سبب رو آوردن مردم به مناظره
- ۲۵۷ شرائط مناظره و آداب آن
- ۲۶۰ آفتهای مناظره و خوبیهای مهملکی که از آنها پدید می آید
- ۲۶۹ فصل: آفت برخی از انواع وعظ و تذکیر
- ۲۷۱ باب پنجم: وظایف معلّم و دانشجو
- ۲۷۱ اما دانشجو: آداب و وظایف او بسیار است که در نه قسمت خلاصه
- ۲۷۱ اشاره
- ۲۷۱ ۱- دانش آموز مقدّم بر هر چیز باید نفس خویش را از خوبیهای زشت و صفات نکوهیده پاکیزه سازد،
- ۲۷۵ ۲-علاقه و وابستگی خود را به اشتغالات دنیوی کم کند،
- ۲۷۵ ۳-باید به سبب دانشی که به دست می آورد تکبر نکند،
- ۲۷۸ ۴-دانشجو باید در آغاز کارش از گوش دادن به اختلافات مردمان دوری
- ۲۷۹ ۵-دانشجو باید همه نوع از دانشهای پسندیده را مورد بررسی قرار دهد،
- ۲۸۰ ۶-دانشجو نباید یک باره دسته ای از علوم را برای تحصیل اتخاذ کند،
- ۲۸۱ ۷-دانشجو باید عواملی را که به وسیله آنها به ارزش هر علم پی می برد،
- ۲۸۱ ۸-دانشجو باید هدفش پیراستن باطن و آراستن آن به فضائل، و در نهایت
- ۲۸۲ ۹-دانشجو باید نسبت و فاصله علوم را با مقصدش بداند،
- ۲۸۵ وظایف معلّم رهنما
- ۲۸۵ اشاره
- ۲۸۶ ۱-باید نسبت به دانشجویان مهربان باشد،

- ۲- معلم باید به صاحب شریعت (صلی الله علیه و آله) اقتدا کند، ۲۸۷
- ۳- به هیچ روی از خیرخواهی برای دانشجو و اندرز دادن به او دریغ ۲۸۸
- ۴- از جمله دقیق هنر تعلیم و تربیت این است که معلم دانشجو را تا ۲۹۰
- ۵- معلمی که به پاره ای از علوم اشتغال و با آنها سر و کار دارد نباید علوم ۲۹۰
- ۶- معلم باید میزان درک دانشجو را در نظر گیرد، ۲۹۱
- ۷- معلم باید به دانشجویی که از درک برخی مطالب قاصر و دچار نارسایی ۲۹۲
- ۸- معلم باید به علم خود عمل کند، ۲۹۳
- باب ششم: آفات علم و نشانه های عالمان دنیا و عالمان آخرت ۲۹۴
- نشانه های عالمان دنیا ۲۹۴
- اشاره ۲۹۴
- فصل ۳۰۰
- نشانه های عالمان آخرت ۳۰۱
- اشاره ۳۰۱
- ۱- این که عالم دانش خود را وسیله تحصیل دنیا قرار ندهد، ۳۰۱
- ۲- کردار عالم باید مخالف گفتارش نباشد، ۳۰۵
- ۳- عالم باید همتش را به تحصیل علمی متوجه کند که در آخرت سودمند ۳۰۸
- ۴- عالم باید به رفاه و تنعم در خوراک و پوشاک و تجمل در اثاث و ۳۱۲
- ۵- عالم باید از حاکمان دوری گزیند، ۳۱۹
- ۶- عالم باید در دادن فتوا شتاب نکند، ۳۲۳
- ۷- عالم باید بیشتر اهتمام خویش را به علم باطن، مراقبت دل، شناخت ۳۲۶
- ۸- «عالم باید به تقویت یقین سخت توجه داشته باشد، ۳۲۹
- اشاره ۳۲۹
- ۱- اگر تصدیق و تکذیب برابر باشند از آن به شک تعبیر می شود، ۳۳۱
- ۲- اگر نفس تو به یکی از این دو امر (نفی و اثبات) گرایش داشته باشد، ۳۳۱
- ۳- اگر نفس به تصدیق چیزی مایل، و این میل بر او غالب باشد، ۳۳۱
- ۴- شناخت محقق حاصل از طریق برهان را که شک در آن نیست و ۳۳۲

- ۱- از جمله و مهم ترین آنها توحید است، ۳۳۵
- ۲- اعتماد به این که خداوند روزی را ضمانت کرده، ۳۳۶
- ۳- این عقیده در او راسخ و بر دل وی غالب باشد که هر کس دژّه ای ۳۳۶
- ۴- یقین داشتن به این که خداوند در همه احوال بر او آگاه است، ۳۳۷
- ۹- صاحب یقین باید اندوهگین، شکسته حال، سربه زیر و خاموش باشد ۳۳۷
- ۱۰- عالم باید بیشتر بحث و تلاش خود را متوجه علم اعمال کند، ۳۴۴
- ۱۱- عالم باید در علوم خود بر بینش خویش و با کمک صفای قلب بر ۳۴۷
- ۱۲- عالم باید از امور نوپیدا بشدت دوری جوید، ۳۵۰
- باب هفتم: درباره عقل و شرف و حقیقت و اقسام آن ۳۵۶
- عقل و شرافت آن: ۳۵۶
- اشاره ۳۵۶
- فصل: اخباری که از طریق خاضه در شرافت عقل وارد شده است ۳۶۰
- بیان حقیقت عقل و اقسام آن ۳۶۸
- بیان تفاوت مردم در عقل ۳۷۵
- کتاب قواعد عقاید ۳۸۲
- اشاره ۳۸۲
- باب اول: طرق رهایی از آسیب بدعت‌های بدعت گذاران از راه متابعت کتاب خدا ۳۸۴
- اشاره ۳۸۴
- فصل: پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) خردمندترین خردمندان و دین ما بهترین ادیان ۳۸۷
- فصل: وصیتهای سید بن طاوس ۳۸۹
- فصل ۳۹۲
- فصل: موقعیت اهل بیت (علیهم السلام) در کتاب خدا ۳۹۸
- فصل: گفتار مؤلف کشف الغمه ۴۰۵
- فصل ۴۰۸
- باب دوم: در توحید ۴۱۰
- اشاره ۴۱۰

۴۱۴	فصل
۴۱۷	فصل: تصدیق وجود خداوند سبحان امری فطری است
۴۲۰	فصل: خداوند یگانه است و انبازی ندارد
۴۲۲	فصل: خداوند سبحان مانندی ندارد
۴۲۴	فصل: خداوند سبحان متکلم است
۴۲۷	فصل: خداوند سبحان دارای وحدت معنوی است
۴۲۸	فصل: خداوند سبحان قدیم است
۴۲۹	باب سوّم: در عدل
۴۲۹	اشاره
۴۳۱	فصل
۴۳۲	فصل
۴۳۴	فصل
۴۳۵	باب چهارم: در نبوّت
۴۳۵	اشاره
۴۳۶	فصل: وجوب عصمت پیامبران
۴۳۹	فصل
۴۴۰	فصل
۴۴۲	فصل: قرآن کلام خداوند و وحی و کتاب اوست
۴۴۳	باب پنجم: در امامت
۴۴۳	اشاره
۴۴۷	فصل: دلایل وجوب عصمت امام
۴۶۲	فصل: شماره امامان و نصوص وارد درباره آنان
۴۶۶	فصل
۴۶۷	فصل: دوستی دوستان خدا و دشمنی با دشمنان خدا واجب است
۴۶۸	باب ششم: در معاد
۴۶۸	اشاره

فصل ۴۶۹

فصل ۴۶۹

فصل ۴۷۰

فصل ۴۷۲

فصل ۴۷۵

فصل ۴۷۶

فصل ۴۷۷

فصل ۴۷۸

باب هفتم: در سبب تدریج در ارشاد و ترتیب درجات اعتقاد ۴۷۹

اشاره ۴۷۹

فصل: گفتار خواجه نصیر الدین طوسی ۴۸۲

فصل: در نکوهش علم کلام و اندازه آن ۴۸۵

فصل ۴۹۰

فصل ۴۹۵

فصل ۴۹۸

فصل: اختلاف ظاهر و باطن ۵۰۰

فصل: انکشاف اسرار به اندازه قدرت ایمان است ۵۱۰

فصل ۵۱۳

کتاب اسرار طهارت و مسائل مهم آن ۵۱۶

اشاره ۵۱۶

فصل ۵۱۹

قسم اول: در طهارت از خبث ۵۲۲

قسم دوم: در طهارت از حدث ۵۳۲

اشاره ۵۳۲

آداب قضای حاجت ۵۳۲

در چگونگی استنجا و آداب آن ۵۳۵

۵۳۹	فصل: در فضیلت مسواک کردن و آداب آن
۵۴۲	در چگونگی وضو و آداب و سنتهای آن
۵۴۶	بیان فضیلت وضو
۵۴۷	غسل
۵۵۰	تیمم
۵۵۲	فصل: اسرار طهارت
۵۵۶	قسم سوم: زدودن فضلات ظاهر بدن
۵۵۶	اشاره
۵۶۵	چگونگی ورود به گرمابه و آداب آن
۵۹۳	کتاب اسرار نماز و مسائل مهم آن
۵۹۳	اشاره
۵۹۴	باب اول
۵۹۴	اشاره
۵۹۵	فضیلت اذان
۵۹۶	فضیلت نماز واجب
۵۹۹	در فضیلت کامل به جا آوردن ارکان
۶۰۰	فضیلت نماز جماعت
۶۰۴	فضیلت سجود و ذکر آن
۶۱۰	فضیلت خشوع و معنای آن
۶۱۸	فضیلت مسجد و محلّ نماز
۶۲۳	باب دوم
۶۲۳	اشاره
۶۲۹	تمییز واجب و مستحب و تفاوت بعضی از مستحبات با یکدیگر
۶۳۳	باب سوم
۶۳۳	اشاره
۶۳۳	خشوع و حضور قلب

۶۳۳	اشاره
۶۳۷	فصل
۶۳۹	معانی باطنی که نماز به آنها کامل می شود
۶۳۹	اشاره
۶۴۰	اسباب معانی ششگانه مذکور
۶۴۵	دارویی که برای حضور قلب سودمند است
۶۵۰	آنچه شایسته است در هر رکن و شرطی از اعمال نماز در دل حاضر شود
۶۵۱	فصل: دانستن وقت و حضور قلب در آن
۶۵۲	فصل: طهارت
۶۵۳	فصل: پوشیدن عورت
۶۵۴	فصل: مکان نماز گزار
۶۵۶	فصل: روبه قبله بودن
۶۵۷	فصل: اعتدال
۶۵۸	فصل: توجه به خداوند
۶۵۹	فصل: نیت و اخلاص در آن
۶۶۰	فصل: تکبیر
۶۶۲	فصل: دعای افتتاح
۶۶۴	شرح معانی نماز
۶۶۷	فصل
۶۶۸	فصل
۶۷۱	فصل: معنای تشهد و گفتار مرحوم شهید
۶۷۳	فصل
۶۷۴	فصل: دعای پس از نماز
۶۷۸	داستانها و خبرهایی درباره نماز خاشعان
۶۸۲	جلد دوم
۶۸۲	مشخصات کتاب

- ۶۸۳ - اشاره
- ۶۸۸ - تتمه کتاب اسرار نماز
- ۶۸۸ - اشاره
- ۶۸۹ - باب چهارم: در امامت و اقتدا
- ۶۸۹ - اشاره
- ۶۸۹ - ۱- از جمله شرایط امام این است که مؤمن یعنی دوازده امامی، عادل و از نظر دین
- ۶۹۰ - ۲- امام باید حلال زاده باشد،
- ۶۹۱ - ۳- امام جماعت نباید بر گروهی که او را دوست نمی دارند و میغوض آنهاست
- ۶۹۴ - ۴- امام جماعت باید با خلوص کامل برای رضای خداوند پیشنمازی کند،
- ۶۹۵ - ۵- اذان گو باید اقامه را به اندازه ای که مردم برای نماز آماده شوند به تأخیر اندازد.
- ۶۹۵ - ۶- نباید در حال گفتن اقامه، نماز مستحب خوانده شود،
- ۶۹۶ - ۷- باید مأمومین جلوتر از امام نایستند،
- ۶۹۶ - ۸- باید اهل فضل و کسانی که از نظر علم و عمل و عقل مزیت و برتری دارند در
- ۶۹۷ - ۹- امام نباید پیش از آن که صفا مرتب شود تکبیره الاحرام بگوید؛
- ۶۹۸ - ۱۰- پیشنماز باید نیت امامت کند
- ۷۰۰ - ۱۱- امام باید شش تکبیر افتتاحیه را آهسته، و تکبیره الاحرام را بلند بگوید
- ۷۰۲ - ۱۲- امام باید حال ضعیف ترین مأمومین خود را در نماز رعایت کند.
- ۷۰۳ - ۱۳- امام نباید از جایگاه نماز خود برخیزد، مگر آنگاه که عقب ماندگان، نماز
- ۷۰۴ - باب پنجم: در فضیلت جمعه و شرایط و آداب و مستحبات آن
- ۷۰۴ - فضیلت جمعه
- ۷۰۹ - شرایط جمعه
- ۷۱۲ - آداب جمعه مطابق معمول
- ۷۱۲ - اشاره
- ۷۱۲ - ۱- از روز پنجشنبه خود را برای جمعه آماده و مصمم کند
- ۷۱۳ - ۲- هنگامی که سپیده صبح بدمد اعمال جمعه را با غسل آغاز کند،
- ۷۱۶ - ۳- آرایش: و آن در روز جمعه مستحب است

- ۴-صبح زود به مسجد رفتن ۷۱۹
- ۵-به هنگام ورود باید دقت شود که پای بر گردن مردمان ننهد ۷۲۱
- ۶-برای این که دیگران از پیش روی او عبور نکنند، نزدیک ستون یا دیواری ۷۲۱
- ۷-نمازگزار در طلب صف اول جماعت باشد، ۷۲۲
- ۸-در آن هنگام که امام برای ایراد خطبه بیرون می رود باید نمازگزار نمازش را ۷۲۳
- ۹-نمازگزار باید همه آنچه را در جماعت و غیر نماز جمعه رعایت می کند در ۷۲۴
- ۱۰-دیگر این که در مسجد بماند تا نماز عصر را به جا آورد، ۷۲۹
- باب ششم: در مسائل متفرقه ۷۳۱
- اشاره ۷۳۱
- مسئله: بنا بر مشهور برای هر یک از نمازهای پنجگانه دو وقت است ۷۳۱
- مسئله:ظهر با زیادتی سایه پس از کاهش، یا حدوث سایه پس از عدم آن شناخته ۷۳۴
- مسئله:در دخول وقت با امکان تحصیل یقین اعتماد بر ظنّ جائز نیست، ۷۳۶
- مسئله:پس از دخول وقت نماز واجب، گزاردن نماز نافله کراهت دارد، ۷۳۷
- مسئله:هرگاه انسان ندانسته با لباس نجس نماز بگذارد، ۷۴۰
- مسئله:اگر از نمازگزار حدیثی صادر شود نمازش باطل می گردد. ۷۴۱
- مسئله:هر کس یکی از ارکان نمازهای پنجگانه را به عمد یا به سهو ترک کند ۷۴۱
- مسئله:کسی که یک سجده یا تشهد اول را تا رسیدن به رکوع فراموش کند، ۷۴۲
- مسئله:کسی که در عدد رکعات نمازهای دو رکعتی یا سه رکعتی یا در دو رکعت ۷۴۳
- مسئله:در صورت یقین امام شکّ مأمومین معتبر نیست ۷۴۳
- مسئله:عزّالی می گوید:سبب وسوسه در نیت نماز تباهی عقل یا ندانستن احکام ۷۴۴
- باب هفتم: نمازهای دیگر ۷۴۶
- اشاره ۷۴۶
- قسم اول:نمازهای واجب ۷۴۶
- ۱-نماز عید فطر و اضحی ۷۴۶
- ۲-نماز آیات ۷۵۱
- ۳-نماز طواف ۷۵۳

- ۴- نماز میت ----- ۷۵۴
- ۵- نماز نذر، سوگند، عهد ----- ۷۵۸
- قسم دوم: نوافل یومیته و غیر یومیته ----- ۷۵۹
- اما نوافل یومیته: ----- ۷۵۹
- اما نوافل غیر یومیته ----- ۷۶۳
- ۱- از جمله نوافل غیر یومیته نماز تحیت مسجد است ----- ۷۶۳
- ۲- نماز استسقاء: ----- ۷۶۳
- ۳- نماز جعفر بن ابی طالب ----- ۷۶۴
- ۴- نماز استخاره ----- ۷۶۶
- ۵- نماز طلب روزی ----- ۷۶۸
- ۶- نماز حاجت ----- ۷۶۹
- ۷- نماز ترس از مکروه ----- ۷۷۱
- ۸- نماز شکر ----- ۷۷۱
- ۹- نماز مسافر ----- ۷۷۱
- ۱۰- نماز کسی که بخواهد ازدواج کند ----- ۷۷۲
- کتاب اسرار زکات و مسائل مهم آن ----- ۷۷۳
- اشاره ----- ۷۷۳
- باب اول: در انواع زکات و اسباب وجوب آنها ----- ۷۷۷
- اشاره ----- ۷۷۷
- مطلب اول: زکات مال ----- ۷۷۷
- اشاره ----- ۷۷۷
- فصل: نصاب و اندازه زکات ----- ۷۸۰
- مطلب دوم: زکات فطره ----- ۷۸۳
- مطلب سوم: خمس ----- ۷۸۵
- اشاره ----- ۷۸۵
- فصل: شرائط وجوب خمس ----- ۷۸۷

باب دوم: در ادای زکات و شرائط و آداب ظاهری و باطنی آن	۷۸۸
می گویم: بدان شرائط ادا شش چیز است:	۷۸۸
۱- نخستین شرط در ادای زکات نیت است،	۷۸۸
۲- چون سال تمام شود بدون تأخیر به دادن زکات مبادرت کند،	۷۸۹
۳- در زکات چهار پایان به جای تحویل حیوان بهای آن را ندهد،	۷۹۰
۴- مالی را که به زکات تخصیص داده به ویژه فطرته را به شهر دیگر منتقل نکند،	۷۹۱
۵- به فقیر کمتر از آنچه در نصاب اول تعیین شده داده نشود،	۷۹۱
۶- زکات را نزد امام یا نایب خاص او و در زمان غیبت نزد فقیه مورد اعتماد ببرد،	۷۹۳
دقایق آداب باطنی زکات	۷۹۳
اشاره	۷۹۳
وظیفه اول: وجوب زکات و معنای آن را بفهمد	۷۹۳
دومین وظیفه: شناخت وقت ادای زکات است؛	۷۹۸
سومین وظیفه: پنهان دادن زکات است،	۷۹۹
چهارمین وظیفه: هرگاه بداند آشکارا دادن زکات موجب ترغیب مردم در اقتدای	۸۰۱
پنجمین وظیفه: صدقه اش را با متت و آزار تباه نکند.	۸۰۲
ششمین وظیفه: عطای خود را اندک شمارد،	۸۰۷
هفتمین وظیفه: صدقه را از بهترین و محبوب ترین و ارزشمندترین و پاکیزه ترین	۸۰۹
هشتمین وظیفه: صدقه را به کسی دهد که ثواب آن بیشتر باشد،	۸۱۰
باب سوم: درباره گیرنده صدقه و اسباب استحقاق او و آداب گرفتن آن و بیان اسباب استحقاق	۸۱۶
اشاره	۸۱۶
صفات اصناف هشتگانه	۸۱۷
دسته اول فقرا:	۸۱۷
دسته دوم مساکین:	۸۱۹
دسته سوم عاملان زکات	۸۲۳
دسته چهارم المؤلفه قلوبهم:	۸۲۳
دسته پنجم رقاب یا بردگان:	۸۲۳

- دسته ششم غارمان: ----- ۸۲۳
- دسته هفتم: مواردی است که زکات فی سبیل الله و در راه رضای او صرف ----- ۸۲۳
- دسته هشتم ابن سبیل: ----- ۸۲۵
- فصل: سهام خمس ----- ۸۲۵
- وظایف گیرنده زکات ----- ۸۲۷
- اشاره ----- ۸۲۷
- ۱- گیرنده زکات باید بداند خداوند متعال که واجب فرموده است زکات به وی ----- ۸۲۷
- ۲- دهنده زکات را شکر گوید، ----- ۸۲۸
- ۳- گیرنده باید در چیزی که می ستاند بنگرد که اگر از حلال نیست از آن بپرهیزد. ----- ۸۳۰
- ۴- گیرنده زکات باید خود را از موارد شک و شبهه در مقدار آنچه می ستاند حفظ ----- ۸۳۰
- ۵- گیرنده زکات از صاحب مال بپرسد چه مقدار زکات بر او واجب است، ----- ۸۳۳
- باب چهارم: در صدقه مستحب و فضیلت و آداب گرفتن و دادن آن ----- ۸۳۷
- فضیلت صدقه ----- ۸۳۷
- فضیلت صدقه از طریق خاصه (شیعه) ----- ۸۳۹
- بیان پنهان یا آشکار گرفتن صدقه ----- ۸۴۵
- اشاره ----- ۸۴۵
- اما اخفای صدقه و در آن پنج مقصد است: ----- ۸۴۵
- ۱- دادن صدقه در پنهانی به ----- ۸۴۵
- ۲- پنهانی دادن صدقه موجب سالم تر ماندن دل‌های مردم و زبان آنهاست، ----- ۸۴۵
- ۳- اخفای صدقه کمکی است به دهنده آن ----- ۸۴۶
- ۴- در اظهار گرفتن عطا ذلت و خواری است ----- ۸۴۶
- ۵- صدقه را در پنهانی دادن موجب احتراز از شبهه شرکت است. ----- ۸۴۶
- اما در اظهار و گفتن آن چهار مقصد است: ----- ۸۴۷
- ۱- گرفتن صدقه آشکار گویای ----- ۸۴۷
- ۲- موجب سقوط جاه و منزلت و اظهار عبودیت و مسکنت و بیزاری از کبر و ----- ۸۴۷
- ۳- عارف و خدانشناس نظرش جز به سوی خدا نیست ----- ۸۴۸

۸۴۸	۴- اظهار گرفتن صدقه عمل به سنت شکرگزاری است.
۸۵۲	بیان این که گرفتن صدقه بهتر است یا زکات
۸۵۴	باب پنجم: در زکات بدن
۸۵۶	کتاب اسرار روزه و مسائل مهم آن
۸۵۶	اشاره
۸۶۲	باب اول: در شرائط و واجبات و مکروهات و سنتهای ظاهری روزه
۸۶۲	اشاره
۸۶۲	شرائط آن:
۸۶۴	اما واجبات روزه و اسباب فساد و بطلان آن:
۸۶۶	اما مکروهات روزه:
۸۶۶	اما سنتهای آن:
۸۶۹	باب دوم: در اسرار و شرائط باطنی روزه
۸۶۹	اشاره
۸۷۰	۱- فرو بستن چشم از نظر کردن به آنچه مکروه و ناپسند است
۸۷۱	۲- نگهداشتن زبان از یاهه گویی، دروغ، غیبت، سخن چینی، دشنام،
۸۷۲	۳- بازداشتن گوش از شنیدن هر چه مکروه و ناپسند است،
۸۷۲	۴- بازداشتن دیگر اعضا اعم از دست و پا از اعمال ناپسند
۸۷۳	۵- این که به هنگام افطار شکم خود را از حلال انباشته نکند،
۸۷۴	۶- آن که پس از افطار دلش میان خوف و رجا در اضطراب باشد،
۸۷۵	فصل: اشکال و پاسخ آن
۸۷۷	باب سوّم: در بیان روزه مستحبّ
۸۷۷	اشاره
۸۸۰	فصل: روزه هایی که مستحبّ مؤکّد است
۸۸۳	فصل: روزه های حرام
۸۸۸	کتاب اسرار حجّ و مسائل مهمّ آن
۸۸۸	اشاره

- باب اول: در فضائل حج و مکه و خانه کعبه و ارکان و شرائط آن ۸۸۹
- فصل اول: در فضیلت حج، خانه کعبه، مکه و مدینه و سفر به مشاهد ۸۸۹
- فضیلت حج: ۸۸۹
- فضیلت خانه خدا و مکه ۸۹۷
- فضیلت اقامت در مکه و کراهت آن: ۹۰۱
- فضیلت مدینه بر شهرهای دیگر: ۹۰۳
- فصل دوم: در شرائط وجوب حج، صحت، واجبات، ارکان، موانع و انواع حج ۹۰۷
- باب دوم: در ترتیب اعمال ظاهری حج از آغاز ۹۱۱
- اشاره ۹۱۱
- اول مستحبات حج از آغاز خروج تا احرام و آن هشت چیز است: (۱) ۹۱۲
- ۱- در مال، ۹۱۲
- ۲- در مورد رفیق و هم سفر باید رفیقی پارسا و خیرخواه و مددکار را طلب کند ۹۱۲
- ۳- آنچه به هنگام بیرون آمدن از خانه مستحب می باشد این است که در موقع ۹۱۲
- ۴- چون به در خانه رسد بگوید: ۹۱۳
- ۵- مستحب است که چون بر مرکوب خود سوار شود بگوید: ۹۱۳
- ۶- در مورد فرود آمدن مستحب است که تا هنگامی که هوای روز گرم نشده فرود ۹۱۴
- ۷- در نگرهبانی از خود، شایسته است در روز احتیاط کند و به تنهایی در بیرون از ۹۱۴
- ۸- چون در راه بر زمین بلندی برآید مستحب است پس از گفتن سه بار تکبیر ۹۱۵
- دوم- آداب احرام از میقات و آن شش چیز است: ۹۱۵
- ۱- چون به میقات مشهور که ۹۱۵
- ۲- لباسهای دوخته شده را از خود دور سازد ۹۱۵
- ۳- پس از ادای یکی از نمازهای واجب محرم شود ۹۱۶
- ۴- بعد از نماز دعا کند و نیت خود را بر زبان آورد ۹۱۶
- ۵- پس از آمادگی و عزم چنانچه سواره است تأمل کند تا شترش او را بلند کند، ۹۱۷
- ۶- در طول بستن احرام زیاد تلبیه بگوید ۹۱۸
- سوم- آداب دخول حرم تا طواف و آن شش چیز است: ۹۱۸

- ۹۱۸ اشاره
- ۹۱۹ ۱- برای دخول در حرم از چاه میمون یا رود فحّ غسل کند،
- ۹۱۹ ۲- غسل کند و با آرامش و وقار از سمت ابطح از ثنیه کذا- به فتح کاف- وارد
- ۹۱۹ ۳- با غسل و با وقار و آرامش، پابرنه و با خشوع در حالی که پای راست را مقدّم
- ۹۱۹ ۴- به هنگامی که نظرش به خانه کعبه افتد بگوید:
- ۹۱۹ ۵- چون نظرش به حجر الأسود افتد در حالی که روبروی آن قرار می گیرد بگوید:
- ۹۲۱ ۶- حجر الاسود را لمس کند و ببوسد، و اگر نمی تواند دست بر آن کند و دستش را
- ۹۲۱ چهارم، طواف:
- ۹۲۳ پنجم- سعی میان صفا و مروه:
- ۹۲۶ ششم- وقوف به عرفات و آنچه پیش از آن است:
- ۹۲۹ هفتم- در کوچ کردن از عرفات به مشعر الحرام
- ۹۳۲ هشتم، در کوچ کردن از مشعر الحرام به منا
- ۹۳۶ نهم- در کوچ کردن از منا:
- ۹۳۸ دهم- زیارت مدینه و آداب آن و زیارت اهل بیت(علیهم السلام)
- ۹۴۶ باب سوم: در آداب دقیق و اعمال باطنی حج
- ۹۴۶ دقایق آداب حج ده چیز است:
- ۹۴۶ ۱- هزینه ای که برای حج می کند حلال باشد
- ۹۴۷ ۲- دشمنان خدا را با دادن مکس (مالیات) یاری ندهد،
- ۹۴۸ ۳- در تهیة توشة راه توسعه دهد
- ۹۴۸ ۴- ترک رفث و فسوق و جدال،
- ۹۴۹ ۵- اگر بتواند و قدرت داشته باشد پیاده حج کند
- ۹۵۰ ۶- از نشستن در محمل اجتناب کند،
- ۹۵۱ ۷- حج گزار بدحال و ژولیده مو و گردآلود باشد
- ۹۵۱ ۸- با مرکوبش با مدارا رفتار کند،
- ۹۵۳ ۹- با ذبح قربانی هر چند واجب نیست به خداوند تقرب جوید،
- ۹۵۴ [۱۰] به مالی که برای ادای حج و قربانی هزینه می کند خوشحال باشد،

بیان اعمال باطنی حج ۹۵۵

اشاره ۹۵۵

۱-فهمیدن: ۹۵۵

۲-شوق به آن: ۹۵۸

۳-عزم بر آن: ۹۵۸

۴-قطع علایق: ۹۵۹

۵-توشه راه: ۹۵۹

۶-مرکب سواری: ۹۶۰

۷-خریدن جامه احرام: ۹۶۰

۸-بیرون آمدن از وطن: ۹۶۱

۹-درآمدن به بیابان تا رسیدن به میقات: ۹۶۱

۱۰-احرام و تلبیه در میقات: ۹۶۲

۱۱-در هنگام دخول به شهر مکه به یاد آورد که به حرم امن الهی رسیده ۹۶۳

۱۲-هنگامی که چشمت به خانه خدا افتاد باید عظمت آن را به یاد آوری ۹۶۳

۱۳-طواف خانه: ۹۶۴

۱۴-استلام حجر الاسود: ۹۶۴

۱۵-چنگ زدن به پرده کعبه و چسبیدن به ملتزم: ۹۶۵

۱۶-سعی میان صفا و مروه ۹۶۵

۱۷-وقوف در عرفات: ۹۶۶

۱۸-رمی جمرات: ۹۶۷

۱۹-کشتن قربانی: ۹۶۷

۲۰-زیارت مدینه: ۹۶۸

۲۱-زیارت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله): ۹۶۹

فصل:اسرار و دقائق حج طبق آنچه از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است ۹۷۱

کتاب آداب تلاوت قرآن ۹۷۴

اشاره ۹۷۴

۹۷۵	باب اول: در فضیلت قرآن و قاریان و نکوهش مقصران در تلاوت آن
۹۷۵	اشاره
۹۷۵	فضیلت قرآن
۹۸۵	در نکوهش تلاوت غافلان
۹۸۸	باب دوم: در آداب ظاهری تلاوت، و آن ده چیز است
۹۸۸	۱- حالت خواننده قرآن
۹۹۱	۲- مقدار خواندن قرآن
۹۹۳	۳- تقسیم قرآن به اجزاء
۹۹۳	۴- نوشتن قرآن
۹۹۴	۵- ترتیل
۹۹۶	۶- گریستن
۹۹۷	۷- ادای حق آیات
۹۹۸	۸- استعاذه پیش از قرائت
۱۰۰۱	۹- بلند خواندن قرآن
۱۰۰۴	۱۰- نیکو خواندن قرآن
۱۰۰۷	باب سوم: در اعمال باطنی تلاوت
۱۰۰۷	اشاره
۱۰۰۷	۱- آنچه در مرتبه نخست قرار دارد فهم عظمت کلام و درک فضل و لطف
۱۰۱۰	۲- دیگر تعظیم متکلم است
۱۰۱۱	۳- دیگر حضور قلب و ترک حدیث نفس است.
۱۰۱۱	۴- دیگر تدبّر است
۱۰۱۳	۵- تفهّم
۱۰۱۷	۶- ترک موانع فهم:
۱۰۱۹	۷- تخصیص
۱۰۲۱	۸- تأتّر؛
۱۰۲۶	۹- ترقّی؛

- ۱۰- تیزی، ۱۰۲۸
- فصل: در کیفیت قرائت قرآن بنا به روایت منقول از امام صادق (علیه السلام) ۱۰۲۹
- باب چهارم: در فهم قرآن و تفسیر آن به رأی بی استناد به نقل ۱۰۳۰
- اشاره ۱۰۳۰
- فصل: در عدم تحریف قرآن ۱۰۴۵
- کتاب اذکار و دعوات ۱۰۵۲
- اشاره ۱۰۵۲
- باب اولدر فضیلت ذکر به اجمال و تفصیل طبق آیات و اخبار ۱۰۵۳
- اشاره ۱۰۵۳
- فضیلت مجالس ذکر ۱۰۵۸
- فضیلت تهلیل ۱۰۶۱
- فضیلت اذکار دیگر ۱۰۶۴
- فصل: اشکال و پاسخ آن ۱۰۶۸
- باب دوم: در آداب دعا و ثواب آن و فضیلت برخی از دعاهاى مأثور ۱۰۷۵
- فضیلت دعاء ۱۰۷۵
- آداب دعا ۱۰۷۹
- اشاره ۱۰۷۹
- ۱- اوقات شریف را برای دعا انتظار کشد ۱۰۷۹
- ۲- حالات شریف را معتنم بشمارد؛ ۱۰۸۱
- ۳- به هنگام دعا روبه قبله کند و دستها را بالا برد ۱۰۸۲
- ۴- آواز خود را نه چندان بلند و نه چندان آهسته کند. ۱۰۸۶
- ۵- در دعا با تکلف و ظاهرسازی سجع به کار نبرد، ۱۰۸۸
- ۶- با فروتنی و زاری و ترس دعا کند. ۱۰۸۹
- ۷- از روی جزم و قطع دعا کند ۱۰۹۰
- ۸- در دعا اصرار و پافشاری و سه بار آن را تکرار کند. ۱۰۹۱
- ۹- دعا را با ذکر خدا آغاز کند ۱۰۹۳

- ۱۰-دیگر ادب باطن است ----- ۱۰۹۵
- فصل:غلط خواندن دعا مکروه است ----- ۱۱۱۱
- فضیلت صلوات بر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) ----- ۱۱۱۳
- فضیلت استغفار ----- ۱۱۱۷
- باب سوّم: برگزیده ای از دعاهای مأثور که سند آنها حذف شده است ----- ۱۱۲۲
- اشاره ----- ۱۱۲۲
- ۱-کافی از ابی عبد الله(علیه السلام)روایت کرده ----- ۱۱۲۲
- ۲-کافی از آن حضرت(علیه السلام)روایت کرده است: ----- ۱۱۲۲
- ۳-کافی از آن حضرت(علیه السلام)روایت کرده ----- ۱۱۲۴
- ۴-کافی از آن حضرت(علیه السلام)روایت کرده ----- ۱۱۲۴
- ۵-کافی از آن حضرت(علیه السلام)نقل کرده ----- ۱۱۲۵
- ۶-کافی از آن حضرت(علیه السلام)روایت کرده ----- ۱۱۲۶
- ۷-کافی از آن حضرت(علیه السلام)روایت کرده ----- ۱۱۲۶
- ۸-کافی از آن حضرت(علیه السلام)روایت کرده است: ----- ۱۱۲۷
- ۹-کافی از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده است: ----- ۱۱۲۹
- ۱۰-کافی بطور مرفوع روایت کرده ----- ۱۱۳۱
- ۱۱-کافی از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)نقل کرده ----- ۱۱۳۲
- ۱۲-کافی از آن حضرت روایت کرده است: ----- ۱۱۳۴
- ۱۳-عده الدّاعی از آن حضرت روایت کرده ----- ۱۱۳۴
- ۱۴-در عده الدّاعی از امام رضا(علیه السلام)روایت شده ----- ۱۱۳۴
- ۱۵-عده الدّاعی از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت کرده است ----- ۱۱۳۵
- انواع استعاذه مأثور از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) ----- ۱۱۳۷
- باب چهارم:دعاهای مأثور در هر رویداد ----- ۱۱۳۸
- اشاره ----- ۱۱۳۸
- فصل:سؤال از فایده دعا و پاسخ آن ----- ۱۱۴۹
- کتاب ترتیب اوراد و چگونگی احیای شب ----- ۱۱۵۲

- ۱۱۵۲ اشاره
- ۱۱۵۳ باب اول: در فضیلت اوراد و ترتیب و احکام آن
- ۱۱۵۳ فضیلت اوراد و بیان این که مواظبت بر آن یکی از طرق الی الله است
- ۱۱۵۷ شماره وردها و ترتیب آنها
- ۱۱۵۷ اشاره
- ۱۱۵۸ ورد اول
- ۱۱۵۸ اشاره
- ۱۱۵۸ ترتیب وردها و ورد اول
- ۱۱۶۵ فصل: تذکری که تکرار می شود
- ۱۱۶۹ ورد دوم:
- ۱۱۷۱ ورد سوم:
- ۱۱۷۳ ورد چهارم:
- ۱۱۷۴ ورد پنجم:
- ۱۱۷۷ ورد ششم:
- ۱۱۷۷ ورد هفتم:
- ۱۱۷۹ بیان اوراد شب و آنها پنج ورد است
- ۱۱۷۹ اشاره
- ۱۱۷۹ ورد اول:
- ۱۱۸۲ ورد دوم:
- ۱۱۸۵ ورد سوم:
- ۱۱۸۵ اشاره
- ۱۱۸۵ آداب خواب ده چیز است
- ۱۱۸۵ ۱- وضو و مسواک.
- ۱۱۸۶ ۲- مسواک و آب وضو را در کنار خود آماده بدارد
- ۱۱۸۷ ۳- کسی که وصیتی دارد باید نخواستن آن که وصیتش نوشته شده و در نزد او
- ۱۱۸۸ ۴- به هنگامی که می خوابد از هر گناهی توبه کند.

- ۱۱۸۸ ----- ۵- از بستر نرم استفاده نکند،
- ۱۱۸۸ ----- ۶- تا خواب غلبه نکند نخوابد،
- ۱۱۸۹ ----- ۷- روبه قبله بخوابد،
- ۱۱۹۰ ----- ۸- دعا به هنگام خوابیدن
- ۱۱۹۱ ----- ۹- باید به هنگام خوابیدن به یاد آورد که خواب نوعی مردن و بیداری نوعی بعث
- ۱۱۹۲ ----- ۱۰- دیگر دعا به هنگام بیدار شدن از خواب است،
- ۱۱۹۳ ----- ورد چهارم:
- ۱۱۹۷ ----- ورد پنجم:
- ۱۲۰۰ ----- فصل: اعمالی که ضمن این وردها مستحب است
- ۱۲۰۱ ----- بیان اختلاف اورد بنا بر اختلاف احوال
- ۱۲۱۲ ----- باب دوم: در بیان فضیلت قیام شب
- ۱۲۱۲ ----- اشاره
- ۱۲۱۲ ----- فضیلت قیام شب:
- ۱۲۱۶ ----- فضیلت قیام شب از طریق خاصه (شیعه)
- ۱۲۲۱ ----- بیان اسبابی که قیام شب را آسان می کند
- ۱۲۲۹ ----- بیان طریق تقسیم اجزای شب
- ۱۲۲۹ ----- اشاره
- ۱۲۲۹ ----- اول: احیای همه شب است
- ۱۲۳۰ ----- دوم: اینکه نیمه شب به پاخیزد،
- ۱۲۳۰ ----- سوم: اینکه یک ثلث از شب را قیام کند،
- ۱۲۳۲ ----- چهارم: در سدس یا خمس شب برای نماز قیام کند،
- ۱۲۳۲ ----- پنجم: مقدار و اندازه وقت را رعایت نکند،
- ۱۲۳۴ ----- ششم: این کمترین مراتب است،
- ۱۲۳۵ ----- بیان شبها و روزهای با فضیلت
- ۱۲۳۷ ----- جلد سوم
- ۱۲۳۷ ----- مشخصات کتاب

- ۱۲۳۸ اشاره
- ۱۲۴۴ کتاب آداب غذا خوردن
- ۱۲۴۴ اشاره
- ۱۲۴۶ باب اول: درباره وظایف کسی که تنها غذا می خورد
- ۱۲۴۶ اشاره
- ۱۲۴۶ دسته اول: آداب و وظایف پیش از خوردن غذا که هفت چیز است: (۲)
- ۱۲۴۶ ۱- غذا علاوه بر حلال بودن، باید از راه حلال و موافق با سنت و پارسایی کسب و
- ۱۲۴۸ ۲- شستن دست،
- ۱۲۴۹ ۳- غذا را بر سفره ای که روی زمین گسترده است قرار دهند
- ۱۲۵۰ ۴- ابتدا که می خواهد کنار سفره بنشیند، خوب بنشیند
- ۱۲۵۱ ۵- از غذا خوردن نیتش آن باشد که بدان وسیله توان اطاعت و بندگی خدا را پیدا
- ۱۲۵۳ ۶- به مقدار موجود از روزی و غذا راضی باشد
- ۱۲۵۵ ۷- بکوشد تا دستهای زیادی هر چند از خانواده و فرزندان خودش باشند- به
- ۱۲۵۵ دسته دوم:
- ۱۲۵۵ اشاره
- ۱۲۵۹ [آداب نوشیدن آب]
- ۱۲۶۲ دسته سوم:
- ۱۲۶۸ باب دوم: آدابی که به دلیل اجتماع و مشارکت در غذا، علاوه بر
- ۱۲۶۸ اشاره
- ۱۲۶۸ ۱- حق ندارد با حضور کسانی که به سبب زیادی عمر و داشتن فضل بیشتر بر او
- ۱۲۶۸ ۲- موقع غذا نباید ساکت بماند،
- ۱۲۶۸ ۳- در ظرف غذا با رفیقش همراهی کند
- ۱۲۶۹ ۴- لازم نباشد که رفیقش به او بگوید: بخور.
- ۱۲۷۰ ۵- اشکالی ندارد که دستش را میان طشت بشوید
- ۱۲۷۲ ۶- به همراهان نگاه نکند
- ۱۲۷۲ ۷- کاری را که باعث انزجار دیگران است، انجام ندهد

- باب سومدر آداب غذا دادن به برادرانی که به دیدن انسان می آیند - ۱۲۷۲
- اشاره - ۱۲۷۲
- و اما آداب غذا خوردن: ۱۲۷۵
- آداب پذیرایی: ۱۲۷۸
- باب چهارم: در آداب مهمانی ۱۲۸۳
- اشاره - ۱۲۸۳
- فضیلت مهمانی ۱۲۸۴
- اما آوردن غذا پنج دستور دارد - ۱۲۹۴
- ۱- زود آوردن غذا که نوعی احترام گذاشتن به مهمان است. ۱۲۹۴
- ۲- ترتیب خوراکیها. ۱۲۹۵
- ۳- از انواع غذاها بهترین آنها را مقدم بدارد ۱۲۹۶
- ۴- غذاهای مختلف را پیش از آنکه بتوانند استفاده کامل ببرند، بر ندارد ۱۲۹۷
- ۵- به مقدار کفایت غذا حاضر کند، ۱۲۹۸
- آداب بازگشت ۱۳۰۱
- اشاره ۱۳۰۱
- ۱- میزبان باید تا در منزل با مهمان بیرون رود ۱۳۰۱
- ۲- مهمان، خوشحال برگردد، ۱۳۰۲
- ۳- بدون رضایت و اجازه صاحبخانه بیرون نرود ۱۳۰۳
- باب پنجم: در آداب امور متفرقه ای که از نظر طبی و شرعی ممنوع است. ۱۳۰۵
- ۱- «از ابراهیم نخعی روایت کرده اند که می گفت: خوردن چیزی در بازار ۱۳۰۵
- ۲- «علی (علیه السلام) فرموده است: هر کس ناشتای خویش را با نمک شروع کند، ۱۳۰۶
- ۳- حجاج به یکی از اطبا گفت: چیزی به من بگو که به آن پایبند باشم ۱۳۰۷
- ۴- در خیر آمده است: «آب نیاشامیدن در شب باعث بیماری و شام نخوردن ۱۳۰۷
- ۵- پرهیز برای آدم سالم زیان بخش است، ۱۳۰۸
- ۶- مستحب است برای صاحبان عزا و خانواده میت غذا ببرند، ۱۳۰۸
- ۷- نباید در سر سفره ظالم حضور یابد ۱۳۰۹

- ۸- از فتح موصلی نقل کرده اند که به قصد دیدار بشر حافی بر او وارد شد. ----- ۱۳۰۹
- ۹- یکی از بزرگان گوید: خوردن غذا چهار نوع است: ----- ۱۳۱۰
- کتاب آداب نکاح ----- ۱۳۱۴
- اشاره ----- ۱۳۱۴
- باب اول: در تشویق به ازدواج و یا ترک آن ----- ۱۳۱۵
- اشاره ----- ۱۳۱۵
- ترغیب به ازدواج ----- ۱۳۱۶
- اشاره ----- ۱۳۱۶
- اخباری که به ازدواج تشویق می کند ----- ۱۳۱۷
- در اعراض از ازدواج ----- ۱۳۲۲
- اشاره ----- ۱۳۲۲
- سود و زیان ازدواج ----- ۱۳۲۳
- اشاره ----- ۱۳۲۳
- فایده اول- فرزند هدف اصلی ازدواج است ----- ۱۳۲۳
- فایده دوم- مصونیت از شر شیطان ----- ۱۳۳۱
- فایده سوم- آرامش نفس و مأنوس ساختن آن با همنشینی ----- ۱۳۳۵
- فایده چهارم- خاطر جمع بودن از اداره منزل، ----- ۱۳۳۶
- فایده پنجم- مجاهدت و ریاضت نفس از طریق رعایت ----- ۱۳۳۸
- آفتهای ازدواج ----- ۱۳۴۱
- اشاره ----- ۱۳۴۱
- ۱- مهم ترین آفت آن ناتوانی بر کسب حلال است، ----- ۱۳۴۱
- آفت دوم، کوتاهی از ادای حقوق ----- ۱۳۴۲
- آفت سوم که در مرتبه پایین تر از آفات اول و دوم قرار دارد، آن است که زن و ----- ۱۳۴۴
- باب دوم ----- ۱۳۵۲
- اشاره ----- ۱۳۵۲
- اما عقد و ارکان و شرائط آن ----- ۱۳۵۲

- ۱۳۵۴ اما زنی که ازدواج می کند: دو نوع احکام دارد
- ۱۳۵۴ اشاره
- ۱۳۵۴ نوع اول که به منظور حلیت است، باید زن از موانع نکاح بر کنار باشد
- ۱۳۵۸ اما خصلتهایی که باعث سعادت زندگی است
- ۱۳۵۸ ۱- زن صالح و دیندار باشد.
- ۱۳۶۰ ۲- خوش خویی
- ۱۳۶۴ غزالی گوید: ۳- زیبایی که خود مطلوب و قابل توجه است،
- ۱۳۶۷ ۴- زنی که مهرش سبک باشد،
- ۱۳۶۹ ۵- زن، اولادآور باشد.
- ۱۳۷۰ ۶- باکره باشد.
- ۱۳۷۰ ۷- زن باید نسیبه، یعنی از خانواده خیر و صلاح باشد،
- ۱۳۷۱ ۸- زن از خویشاوندان نزدیک نباشد،
- ۱۳۷۲ باب سوم
- ۱۳۷۲ اشاره
- ۱۳۷۲ اما شوهر: باید در دوازده مورد اعتدال و ادب را رعایت کند:
- ۱۳۷۳ اول، ولیمه:
- ۱۳۷۵ دوم، خوشرفتاری با زنان
- ۱۳۷۶ سوم، علاوه بر تحمّل آزار زن، با او بیشتر خوشرفتاری و مهربانی کند
- ۱۳۷۸ چهارم این که شوخی و خوش خویی و موافقت با خواسته های زنش را تا آنجا
- ۱۳۸۱ پنجم در غیرت نسبت به همسرش میانه رو باشد؛
- ۱۳۸۴ ششم، میانه روی در خرج؛
- ۱۳۸۵ هفتم، باید شوهر مسائل و احکام حیض را به مقداری که زن تکلیف واجبش را
- ۱۳۸۶ هشتم، هرگاه مردی چندین زن داشته باشد، باید عدالت را در میان آنها رعایت
- ۱۳۸۷ نهم، در نافرمانی زنان،
- ۱۳۸۸ غزالی گوید: «دوازدهم درباره»
- ۱۳۹۲ قسم دوم از این باب درباره حقوق شوهر بر زن و بیان کافی راجع به آن

- کتاب آداب کسب و معاش ۱۴۰۱
- اشاره ۱۴۰۱
- باب اول: در فضیلت کسب و تشویق به آن ۱۴۰۳
- اشاره ۱۴۰۳
- پاسخ به اشکال ۱۴۱۰
- باب دوم: درباره آشنایی با کسب ۱۴۱۵
- اشاره ۱۴۱۵
- عقد بیع و شرائط آن ۱۴۱۶
- [ارکان عقد بیع] ۱۴۱۶
- اشاره ۱۴۱۶
- رکن اول-عاقده ۱۴۱۶
- رکن دوم مورد عقد، ۱۴۱۷
- اول-آن که عین مال باشد، ۱۴۱۷
- دوم-آن که دارای منفعت حلالی باشد که مقصود عقلاست. ۱۴۱۸
- سوم-مورد معامله مملوکی باشد که ملکیت آن کامل باشد ۱۴۱۹
- چهارم-مال مورد معامله معلوم باشد، ۱۴۲۰
- پنجم-آنکه به طور محسوس و از نظر شرعی بر تسلیم کالای مورد معامله قادر ۱۴۲۲
- ششم-این که مال مورد فروش را قبض کند، ۱۴۲۳
- هفتم-آن که پیش از جدا شدن فروشنده و خریدار، کالای مورد معامله را اگر نقد ۱۴۲۳
- هشتم-آن که معامله نباید از دو طرف مدت دار باشد ۱۴۲۴
- نهم-آن که رأس المال از نظر مقدار و نقد و نسیه بودن معلوم باشد ۱۴۲۴
- غزالی گوید: «رکن سوم، اجرای صیغه عقد است، ۱۴۲۵
- خيارات ۱۴۳۱
- ربا و تحریم آن ۱۴۳۲
- بیع سلم و شرائط آن ۱۴۳۵
- اشاره ۱۴۳۵

- ۱۴۳۵ ----- غزالی می گوید: «شرط اول، آن است که اصل مال مورد معامله از روی علم به مثل
- ۱۴۳۵ ----- دوّم، آن است که رأس المال مورد معامله را در مجلس عقد پیش از این که مجلس
- ۱۴۳۵ ----- سوّم، آن که مال مورد بیع سلم، از چیزهایی باشد که تعریف اوصاف آن ممکن
- ۱۴۳۷ ----- چهارم، اوصاف چیزهایی را که قابل توصیفند، به طور کامل بیان کنند
- ۱۴۳۷ ----- پنجم، آن که مدت را - اگر مدّت دار است - معین کند
- ۱۴۳۷ ----- ششم، مال مورد معامله سلم از چیزهایی باشد که در سر آمد وقت بتواند آن را
- ۱۴۳۷ ----- هفتم، آن که محلّ تسلیم را در مواردی که مقصود بدان وسیله فرق می کند باید نام
- ۱۴۳۸ ----- هشتم، آن که مورد معامله را به عین مخصوصی، مقید نسازد
- ۱۴۳۸ ----- نهم، هرگاه که اصل مال ربوی باشد بیع سلم در مال ربوی درست نیست
- ۱۴۳۸ ----- اجاره و احکام آن
- ۱۴۳۹ ----- قراض و احکام آن
- ۱۴۴۱ ----- غزالی گوید: «عقد ششم، شرکت است
- ۱۴۴۲ ----- فصل
- ۱۴۴۲ ----- باب سوم «در بیان عدالت در معامله و اجتناب از ظلم»
- ۱۴۴۳ ----- باب چهارم احسان در معامله
- ۱۴۴۳ ----- اشاره
- ۱۴۴۴ ----- اول، در مغبون ساختن یکدیگر،
- ۱۴۴۶ ----- دوّم، در تحمل غبن؛
- ۱۴۴۷ ----- سوم، دریافت کامل بهای کالا و سایر مطالبات و احسان در آن،
- ۱۴۵۰ ----- [چهارم ادا کردن دین]
- ۱۴۵۱ ----- [پنجم قبول اقاله]
- ۱۴۵۲ ----- [ششم نسیه دادن به تهیدستان]
- ۱۴۵۳ ----- باب پنجم
- ۱۴۵۹ ----- غزالی گوید: «سوّم، آن که بازار دنیا او را از بازار آخرت باز ندارد؛
- ۱۴۶۱ ----- غزالی گوید: «چهارم آن که به این مقدار اکتفا نکنند، بلکه در بازار نیز همواره به
- ۱۴۶۲ ----- پنجم، زیاد به بازار و تجارت حریص نباشد؛

- غزالی گوید: «ششم، این که نباید به دوری کردن از حرام اکتفا کند،» ۱۴۶۴
- هفتم، شایسته است تا تمام جنبه های معامله خود را با هر یک از طرفهای معامله ۱۴۶۵
- کتاب حلال و حرام ۱۴۶۸
- اشاره ۱۴۶۸
- باب اول: در فضیلت حلال و مذمت حرام ۱۴۷۰
- اشاره ۱۴۷۰
- فضیلت حلال و مذمت حرام ۱۴۷۰
- انواع حلال و راههای درآمد آن ۱۴۷۷
- اشاره ۱۴۷۷
- بخش اول: ۱۴۷۷
- بخش دوم: ۱۴۷۹
- بیان درجات حلال و حرام ۱۴۸۱
- نمونه های درجات چهارگانه در پارسایی و شواهد آنها ۱۴۸۳
- باب دوم: در مراتب شبهات و منشأ پیدایش آنها و تمیز آنها از حلال و حرام ۱۴۹۲
- اشاره ۱۴۹۲
- منشأ پیدایش شبهه پنج تاست ۱۴۹۴
- منشأ اول: شک در سببی است که باعث حلال و حرام می شود ۱۴۹۴
- منشاء دوم شبهه: ۱۴۹۸
- منشأ سوم: ۱۵۰۴
- منشأ چهارم شبهه: ۱۵۰۹
- باب سوم: درباره تحقیق و پرسش، اقدام کردن، سهل انگاری و احتمال هر کدام ۱۵۱۶
- باب چهارم: در کیفیت خروج شخص تائب از مظلمه های مالی ۱۵۲۳
- اشاره ۱۵۲۳
- مسئله: هرگاه در دست کسی حلال و حرام، یا شبهه ای باشد ۱۵۲۸
- مسئله: مال حرامی که در دست شخص است، ۱۵۳۱
- مسئله: هرگاه حرام یا مال شبهه در دست پدر و مادر کسی باشد، ۱۵۳۲

- مسئله:هر که در اختیارش مال حرام محض باشد،----- ۱۵۳۲
- مسئله:هر که برای انجام حج واجب با مالی که شبهه دارد بیرون رود----- ۱۵۳۳
- باب پنجم:دربارهٔ مقرریهای پادشاهان و جایزه های ایشان و موارد حلال و حرام آن----- ۱۵۳۴
- باب ششم:موارد حلال و حرام در ارتباط با سلاطین ظالم----- ۱۵۴۰
- اشاره----- ۱۵۴۰
- فصل----- ۱۵۴۸
- فصل----- ۱۵۵۰
- اشاره----- ۱۵۵۰
- اما عمل،ورود به دربار سلاطین----- ۱۵۵۱
- حالت دوم:----- ۱۵۵۵
- حالت سوم:----- ۱۵۵۶
- فصل----- ۱۵۵۸
- فصل----- ۱۵۶۳
- باب هفتم:در مسائل متفرقه ای که بسیار مورد نیازند----- ۱۵۶۵
- اشاره----- ۱۵۶۵
- فصل اول:دربارهٔ مسأله ای که غزالی ذکر کرده است.----- ۱۵۶۶
- فصل دوم:در مسائل متفرقه از اخبار اهل بیت(علیه السلام)----- ۱۵۷۲
- کتاب آداب صحبت و معاشرت----- ۱۵۸۴
- اشاره----- ۱۵۸۴
- باب اول:در فضیلت انس و برادری و شرائط و درجات و فوائد آن----- ۱۵۸۵
- اشاره----- ۱۵۸۵
- فصل----- ۱۵۹۲
- اشاره----- ۱۵۹۲
- بیان معنای برادری در راه خدا و تشخیص آن از برادری به خاطر دنیا----- ۱۵۹۷
- اشاره----- ۱۵۹۷
- اما قسم اول:یعنی دوست داشتن انسانی به خاطر خودش.----- ۱۵۹۷

- قسم دوم: آن است که او را دوست می دارد برای این که از طریق او به چیز ۱۶۰۱
- قسم سوم: آن را نه برای خودش بلکه برای چیز دیگری دوست می دارد ۱۶۰۲
- قسم چهارم: آن است که انسان برای خدا و در راه خدا کسی را دوست بدارد، ۱۶۰۵
- بیان خشم و کین در راه خدا ۱۶۰۹
- بیان مراتب کسانی که در راه خدا دشمنی می ورزند و چگونگی ۱۶۱۴
- صفاتى که در مورد انتخاب رفیق باید رعایت شود. ۱۶۱۹
- باب دوم: درباره حقوق برادری و رفاقت ۱۶۳۲
- اشاره ۱۶۳۲
- حق اول: حق در مال ۱۶۳۲
- حق دوم: کمک به شخص، در برآوردن حاجتها ۱۶۳۶
- حق سوم: این حق مربوط به زبان است؛ ۱۶۳۸
- حق چهارم: حق بر زبان به سخن گفتن است. ۱۶۴۸
- حق پنجم: گذشت از لغزشها و خطاهاست؛ ۱۶۵۵
- حق ششم: برای برادر دینی در زمان حیات و پس از مرگش دعا کنی ۱۶۶۱
- حق هفتم: وفاداری و صمیمیت، ۱۶۶۴
- حق هشتم: سبک گرفتن و ایجاد تکلیف نکردن است؛ ۱۶۶۷
- خاتمه این باب ۱۶۷۵
- باب سوم: در حق مسلمان، خویشان، همسایگان و ۱۶۷۸
- اشاره ۱۶۷۸
- حقوق مسلمانان ۱۶۸۰
- فصل: سخن جامع در آداب معاشرت - ۱۷۵۳
- اشاره ۱۷۵۳
- حقوق نزدیکان و خویشاوندان ۱۷۵۵
- حقوق پدر و مادر و فرزند ۱۷۶۳
- حقوق زرخریده (برده) ۱۷۷۵
- فصل ۱۷۸۱

۱۷۹۱	جلد چهارم
۱۷۹۱	مشخصات کتاب
۱۷۹۲	اشاره
۱۸۰۰	کتاب گوشه نشینی
۱۸۰۰	اشاره
۱۸۰۱	باب اول: در نقل نظرات و اقوال مختلف و بیان دلایل دو گروه در این باره
۱۸۰۱	اشاره
۱۸۰۴	ذکر دلایل گروندگان به معاشرت و علت ضعف این دلایل
۱۸۰۷	نقل دلایل طرفداران برتری عزلت
۱۸۱۰	باب دوم: در فوائد و مفسد گوشه گیری و بیان حقیقت فضائل آن
۱۸۱۰	اشاره
۱۸۱۰	در شش فایده به شرح
۱۸۱۰	اشاره
۱۸۱۱	فایده اول- فراغت برای عبادت و تفکر
۱۸۱۴	فایده دوم- به وسیله عزلت می توان از گناهایی که غالباً در اثر معاشرت دامن انسان
۱۸۲۰	فایده سوم- نجات از آشوبها
۱۸۲۲	فایده چهارم
۱۸۲۵	فایده پنجم
۱۸۲۷	فایده ششم- نجات از دیدار افراد کودن و نادان
۱۸۲۷	آفات گوشه نشینی
۱۸۲۸	فوائد معاشرت
۱۸۲۸	اشاره
۱۸۲۸	فایده اول- تعلیم و تعلّم
۱۸۳۲	فایده دوم- سود رساندن و سود بردن است،
۱۸۳۲	فایده سوم- ادب کردن و ادب شدن است.
۱۸۳۳	فایده چهارم- انس گرفتن شخص با دیگران

- ۱۸۳۵ ----- فایده پنجم-درباره رسیدن خود و رساندن دیگران به ثواب.
- ۱۸۳۵ ----- فایده ششم-از فوائد معاشرت،تواضع است
- ۱۸۳۸ ----- فایده هفتم-تجربه هاست،
- ۱۸۴۰ ----- فصل
- ۱۸۴۱ ----- فصل
- ۱۸۴۴ ----- کتاب آداب مسافرت
- ۱۸۴۴ ----- اشاره
- ۱۸۴۶ ----- باب اول-در فوائد سفر
- ۱۸۶۳ ----- باب دوم:در آداب مسافر از اول حرکت تا بازگشت و آن یازده چیز است
- ۱۸۶۳ ----- اشاره
- ۱۸۸۶ ----- فصل
- ۱۸۸۸ ----- باب سوم:درباره آنچه مسافر باید بیاموزد
- ۱۸۸۸ ----- اشاره
- ۱۸۹۱ ----- مطلب اول،در شرائط قصر نماز و خوردن روزه،
- ۱۸۹۱ ----- اشاره
- ۱۸۹۱ ----- شرط اول این است که مسافرت شامل هشت فرسخ رفتن تنها و یا رفت و برگشت
- ۱۸۹۱ ----- دوّم،آن که مسافر از اول سفرش قصد این مسافت را داشته باشد
- ۱۸۹۱ ----- سوّم،آن که سفرش را به نیت اقامت ده روزه قطع نکند،
- ۱۸۹۳ ----- چهارم،این که شغلش مسافرت نباشد
- ۱۸۹۳ ----- پنجم،این که سفرش مباح باشد،
- ۱۸۹۳ ----- ششم،آن که دیوارهای شهر را نبیند و یا اذان شهر را نشنود،
- ۱۸۹۴ ----- مطلب دوّم،درباره نماز بر پشت مرکب و در حال پیاده روی و در کشتی،
- ۱۸۹۷ ----- مطلب سوّم،در نشانه های قبله و قبله شناسی
- ۱۸۹۹ ----- مطلب چهارم،در آداب زیارت قبور امامان (مالشيعه)که در عراق و خراسان است،
- ۱۹۰۷ ----- کتاب امر به معروف و نهی از منکر
- ۱۹۰۷ ----- اشاره

- باب اول: در وجوب و فضیلت امر به معروف و نهی از منکر و نکوهش ترک آنها ۱۹۰۸
- اشاره ۱۹۰۸
- فصل ۱۹۱۶
- باب دوم: ارکان و شرائط امر به معروف و نهی از منکر ۱۹۲۰
- باب سوم: در منکراتی که معمول و عادت مردم می باشد ۱۹۲۷
- باب چهارم: امر به معروف و نهی از منکر فرمانروایان و پادشاهان ۱۹۲۸
- کتاب اخلاق نبوت و آداب معیشت ۱۹۳۵
- اشاره ۱۹۳۵
- در بیان ادب آموزی خداوند، برگزیده و حبیبش محمد صلی الله علیه و آله را به وسیله قرآن ۱۹۳۶
- بخشی از اخلاق نیکوی پیامبر صلی الله علیه و آله ۱۹۴۱
- بخشی از آداب و اخلاق ارزنده پیامبر صلی الله علیه و آله به روایت ابو البحتری ۱۹۴۷
- سخن و خنده پیامبر صلی الله علیه و آله ۱۹۵۱
- در بیان اخلاق و آداب غذا خوردن آن حضرت ۱۹۵۴
- آداب لباس پوشیدن پیامبر صلی الله علیه و آله ۱۹۶۰
- عفو با قدرت ۱۹۶۸
- چشم پوشی پیامبر صلی الله علیه و آله از ناپسندیها ۱۹۷۱
- سخاوت و بخشندگی پیامبر صلی الله علیه و آله ۱۹۷۲
- شجاعت آن حضرت ۱۹۷۴
- تواضع آن حضرت ۱۹۷۴
- سیما و شمایل پیامبر صلی الله علیه و آله ۱۹۷۶
- صورت و سیرت پیامبر صلی الله علیه و آله با همنشینان به روایت حسنین علیهما السلام ۱۹۸۰
- معجزات و شواهد صدق آن حضرت ۱۹۸۵
- کتاب اخلاق امامان و آداب شیعه ۲۰۰۱
- اشاره ۲۰۰۱
- بیان مقام و فضیلت امام و مرتبه اش در نزد خدا به وسیله ۲۰۰۳
- اشاره ۲۰۰۳

- فصل ۲۰۱۱
- فصل ۲۰۱۳
- بخشی از اخلاق، صفات و کرامات امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ۲۰۱۷
- اشاره ۲۰۱۷
- فصل ۲۰۱۹
- فصل ۲۰۲۳
- فصل ۲۰۲۶
- فصل ۲۰۳۶
- فصل ۲۰۴۰
- شمه ای از اخلاق، صفات و کرامات حضرت فاطمه علیها السلام ۲۰۴۱
- شمه ای از اخلاق، صفات و کرامات ابا محمد حسن بن علی علیهما السلام ۲۰۵۲
- اشاره ۲۰۵۲
- فصل ۲۰۵۸
- فصل ۲۰۶۰
- شمه ای از اخلاق، صفات و کرامات امام سوم ابی عبد الله حسین بن علی علیه السلام ۲۰۶۲
- اشاره ۲۰۶۲
- فصل ۲۰۶۷
- فصل ۲۰۷۰
- شمه ای از اخلاق، صفات و کرامات ۲۰۷۲
- اشاره ۲۰۷۲
- فصل ۲۰۷۶
- فصل ۲۰۸۰
- شمه ای از اخلاق، صفات و کرامات امام پنجم ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام ۲۰۸۶
- اشاره ۲۰۸۶
- فصل ۲۰۸۹
- شمه ای از اخلاق، صفات و کرامات ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام ۲۱۰۱

- ۲۱۰۱ -..... اشاره
- ۲۱۰۵ -..... فصل
- ۲۱۱۶ -..... بخشی از اخلاق، صفات و کرامات امام هفتم،
- ۲۱۱۶ -..... اشاره
- ۲۱۱۸ -..... فصل
- ۲۱۳۱ -..... شمه ای از اخلاق، صفات و کرامات امام هشتم
- ۲۱۳۱ -..... اشاره
- ۲۱۳۵ -..... فصل
- ۲۱۴۸ -..... شمه ای از اخلاق، صفات و کرامات ابو جعفر دوم، محمد بن علی التّقی علیه السلام
- ۲۱۴۸ -..... اشاره
- ۲۱۵۵ -..... فصل
- ۲۱۶۴ -..... شمه ای از اخلاق، صفات و کرامات ابو الحسن الثّالث علی بن محمد التّقی علیه السلام
- ۲۱۷۹ -..... شمه ای از اخلاق، صفات و کرامات امام یازدهم
- ۲۱۷۹ -..... اشاره
- ۲۱۸۲ -..... اما کرامات آن حضرت
- ۲۱۹۵ -..... شمه ای از اخلاق، صفات و کرامات ابو القاسم محمد بن حسن المهدی علیهما السلام
- ۲۱۹۵ -..... اشاره
- ۲۱۹۸ -..... فصل
- ۲۲۰۱ -..... فصل
- ۲۲۰۳ -..... فصل
- ۲۲۰۶ -..... فصل
- ۲۲۱۵ -..... صفات اخلاق، آداب و نشانه های شیعه،
- ۲۲۱۵ -..... اشاره
- ۲۲۲۲ -..... فصل
- ۲۲۲۸ -..... فصل
- ۲۲۳۲ -..... سخنی جامع و کامل در حقیقت معنای امام

- ۲۲۳۲ اشاره
- ۲۲۳۶ فصل
- ۲۲۴۱ جلد پنجم
- ۲۲۴۱ مشخصات کتاب
- ۲۲۴۲ اشاره
- ۲۲۵۲ کتاب شرح شگفتیه‌های قلب
- ۲۲۵۲ اشاره
- ۲۲۵۴ شرح معنای نفس، روح، عقل، قلب، و آنچه مقصود از آنهاست
- ۲۲۵۴ اشاره
- ۲۲۵۴ نخستین لفظ، لفظ «قلب» است
- ۲۲۵۶ دومین لفظ، روح است
- ۲۲۵۷ سومین لفظ، نفس است
- ۲۲۵۸ چهارمین لفظ، «عقل» است
- ۲۲۶۰ شرح لشکریان قلب
- ۲۲۶۳ شرح مثالهای قلب با لشکریان درونی اش
- ۲۲۶۶ توضیح خاصیت قلب برای آدمی
- ۲۲۷۳ بیان مجموعه‌هایی از صفات دل و مثالهای آن
- ۲۲۷۹ توضیح مثال قلب نسبت به دانشها
- ۲۲۸۷ توضیح حالت دل
- ۲۲۹۲ تفاوت میان الهام و فراگرفتن دانش
- ۲۲۹۶ توضیح تفاوت میان دو مقام با مثالی حسی
- ۲۳۰۴ شرح شواهد دین
- ۲۳۱۰ شرح چیره شدن شیطان بر قلب با وسوسه و معنای وسوسه و علت غالب
- ۲۳۱۰ اشاره
- ۲۳۱۵ فصل: شیطان در گوشت و خون و دل آدمی نفوذ دارد
- ۲۳۲۴ شرح راههای ورود شیطان به دل

- فصل: دور کردن شیطان چگونه ممکن است؟ ----- ۲۳۳۷
- فصل: آیا یک شیطان آدمی را به گناهان گوناگون دعوت می کند یا ----- ۲۳۴۰
- فصل: چرا شیطان برای برخی از مردم مجتسم می شود و برای بعضی ----- ۲۳۴۳
- شرح اموری که بنده به آن مؤاخذه می شود ----- ۲۳۴۵
- شرح این مطلب که آیا وسوسه شیطان در هنگام ذکر خدا بکلی قطع ----- ۲۳۵۲
- سرعت دگرگون شدن دل و تقسیم شدن دلها به ثابت و متغیر ----- ۲۳۵۷
- کتاب ریاضت نفس ----- ۲۳۶۶
- اشاره ----- ۲۳۶۶
- شرح برتری خوش خویی و نکوهش بدخویی ----- ۲۳۶۸
- اشاره ----- ۲۳۶۸
- سخنان بزرگان ----- ۲۳۷۴
- شرح حقیقت خوش خویی و بدخویی ----- ۲۳۷۵
- شرح تغییرپذیری اخلاق از راه تمرین ----- ۲۳۸۱
- عاملی که آدمی به وسیله آن تا حدی به خوش خویی می رسد ----- ۲۳۸۶
- شرح تفصیلی راه تهذیب اخلاق ----- ۲۳۹۳
- نشانه های بیماری دل و نشانه های بازگشت آن به صحت ----- ۲۳۹۵
- راهی که به وسیله آن آدمی عیبهای نفس خود را می شناسد. ----- ۲۳۹۸
- بیان دلایل نقلی از صاحبان بصیرت ----- ۲۴۰۱
- شرح نشانه های خوش خویی ----- ۲۴۰۹
- راه تمرین دادن کودکان ----- ۲۴۱۳
- شروط اراده و مقدمات پیکار با نفس و این که مرید راه ارادت را ----- ۲۴۱۸
- کتاب سرکوب کردن شکم بارگی و شهوت همخوابگی ----- ۲۴۴۰
- اشاره ----- ۲۴۴۰
- شرح فضیلت گرسنگی و نکوهش سیری ----- ۲۴۴۲
- فواید گرسنگی و آفات سیری ----- ۲۴۵۲
- اشاره ----- ۲۴۵۲

- ۲۴۵۲ فایدهٔ اول صفای دل،
- ۲۴۵۴ فایدهٔ دوم، نازکی و صفای دل است
- ۲۴۵۴ فایدهٔ سوم، قبول شکست و خواری
- ۲۴۵۵ فایدهٔ چهارم، این است که بلا و عذاب خدا و نیز اهل بلا را از یاد نبرد،
- ۲۴۵۶ فایدهٔ پنجم، این فایده از بزرگترین فایده هاست و آن شکستن میل به تمام
- ۲۴۵۸ فایدهٔ ششم، دور ساختن خواب و ادامهٔ شب زنده داری است
- ۲۴۵۸ فایدهٔ هفتم، گرسنگی آن است که مواظبت بر عبادت را آسان می سازد
- ۲۴۶۰ فایدهٔ هشتم، کم خوری حفظ سلامتی بدن و دفع بیماریهاست،
- ۲۴۶۱ فایدهٔ نهم، سبک شدن هزینه است
- ۲۴۶۲ فایدهٔ دهم، این است که با گرسنگی می تواند غذاهای زیادی را به یتیمان و
- ۲۴۶۳ راه ریاضت در سرکوب شکم بارگی
- ۲۴۶۳ اشاره
- ۲۴۶۳ اما وظیفهٔ اول در کاستن غذا این است که بتدریج انجام شود
- ۲۴۶۷ وظیفهٔ دوم دربارهٔ زمان خوردن و میزان به تأخیر انداختن آن است
- ۲۴۷۱ غزالی گوید: وظیفهٔ سوم انتخاب نوع غذا و ترک خورشت است
- ۲۴۷۵ شرح گوناگونی حکم گرسنگی و فضیلت آن به گوناگونی حالات مردم
- ۲۴۷۹ شرح آفت ربا که کسی به آن دچار می شود که ترک خوردن مشتهیات
- ۲۴۸۱ گفتاری در شهوت همخوابگی
- ۲۴۸۶ وظیفه مرید در ازدواج کردن و ترک آن
- ۲۴۹۴ فضیلت کسی که با شهوت همخوابگی و چشم چرانی مخالفت می کند
- ۲۵۰۲ کتاب آفتهای زبان
- ۲۵۰۲ اشاره
- ۲۵۰۴ شرح بزرگ بودن خطر زبان و فضیلت خاموشی
- ۲۵۰۴ اشاره
- ۲۵۱۱ فصل: سخنان بزرگان
- ۲۵۱۲ فصل: علت برتری سکوت چیست؟

- اینک آفات زبان را بر می شماریم ۲۵۱۴
- اشاره ۲۵۱۴
- نخستین آفت، سخن گفتن از چیزی است که به انسان مربوط نیست ۲۵۱۴
- آفت دوم، سخن زاید است ۲۵۱۹
- آفت سوم، فرو رفتن در باطل است ۲۵۲۳
- آفت چهارم لجاجت و نزاع است ۲۵۲۴
- آفت پنجم دشمنی است ۲۵۲۹
- آفت ششم ۲۵۳۳
- آفت هفتم دشنام و بدزبانی است ۲۵۳۵
- آفت هشتم لعن حیوان، جماد، یا انسان است ۲۵۴۰
- آفت نهم غنا و شعر است ۲۵۴۸
- آفت دهم شوخی است ۲۵۵۷
- آفت یازدهم مسخره و ریشخند است ۲۵۶۲
- آفت دوازدهم آشکار کردن راز است ۲۵۶۴
- آفت سیزدهم وعده دروغ است ۲۵۶۵
- آفت چهاردهم گفتار و سوگند دروغ است ۲۵۶۸
- اشاره ۲۵۶۸
- مواردی که دروغگویی مجاز است ۲۵۷۳
- شرح پرهیز از دروغ با توریه ها ۲۵۷۸
- آفت پانزدهم غیبت است ۲۵۸۲
- اشاره ۲۵۸۲
- بیان معنای غیبت و تعریف آن ۲۵۸۸
- توضیح درباره منحصر نبودن غیبت به زبان ۲۵۹۲
- عواملی که آدمی را به غیبت وامی دارد ۲۵۹۶
- شرح درمانی که زبان را از غیبت منع می کند ۲۶۰۱
- شرح حرمت غیبت قلبی ۲۶۰۶

- ۲۶۱۰ شرح دلایلی که مجوز غیبت می شود
- ۲۶۱۴ شرح کفارة غیبت
- ۲۶۱۷ آفت شانزدهم سخن چینی است
- ۲۶۱۷ اشاره
- ۲۶۲۰ تعریف سخن چینی و آنچه در رد آن واجب است
- ۲۶۲۴ آفت هفدهم سخن گفتن دو زبانه است
- ۲۶۲۸ آفت هجدهم ستایش است
- ۲۶۲۸ اشاره
- ۲۶۳۱ شرح وظایف ممدوح
- ۲۶۳۲ آفت نوزدهم
- ۲۶۳۴ آفت بیستم
- ۲۶۳۹ کتاب آفت خشم و کینه و حسد
- ۲۶۳۹ اشاره
- ۲۶۴۱ شرح نکوهش خشم
- ۲۶۴۷ شرح حقیقت خشم
- ۲۶۵۴ شرح این که آیا با تمرین می توان خشم را ریشه کن ساخت یا نه؟
- ۲۶۶۰ عواملی که موجب بروز خشم می شوند
- ۲۶۶۲ فرو نشاندن خشم پس از بروز آن
- ۲۶۶۶ فضیلت فرو خوردن خشم
- ۲۶۶۹ فضیلت بردباری
- ۲۶۷۵ شرح مقدار سخنی که می توان به قصد انتقام گفت
- ۲۶۷۸ گفتاری در معنای کینه و نتایج آن و فضیلت عفو و مدارا
- ۲۶۸۰ فضیلت عفو
- ۲۶۸۵ فضیلت نرمی و مدارا کردن
- ۲۶۸۹ گفتاری در نکوهش حسد، در حقیقت و عوامل حسد و درمان آن
- ۲۶۸۹ اشاره

۲۶۸۹	شرح نکوهش حسد
۲۶۹۶	بیان حقیقت حسد و حکم و اقسام و درجات آن
۲۷۰۳	شرح عوامل حسد و منافست
۲۷۰۹	عوامل بسیاری حسد و قوی بودن آن
۲۷۱۴	شرح دارویی که بیماری حسد را از دل می برد
۲۷۲۲	شرح آن مقدار از حسد که واجب است از دل زدوده شود
۲۷۲۷	کتاب نکوهش دنیا
۲۷۲۷	اشاره
۲۷۲۹	شرح نکوهش دنیا
۲۷۴۱	فصل: روایات اهل بیت (علیهم السلام) در نکوهش دنیا
۲۷۴۸	فصل: سخنان بزرگان درباره دنیا
۲۷۵۶	جلد ششم
۲۷۵۶	مشخصات کتاب
۲۷۵۷	اشاره
۲۷۶۷	تتمه کتاب نکوهش دنیا
۲۷۶۷	اشاره
۲۷۶۷	پندهایی در نکوهش دنیا
۲۷۷۵	شرح توصیف دنیا با مثلها
۲۷۸۸	شرح حقیقت دنیا و ماهیت آن درباره بنده (خدا)
۲۸۰۰	شرح ماهیت دنیا بر حسب ذات آن
۲۸۱۷	کتاب و نکوهش مال
۲۸۱۷	اشاره
۲۸۱۹	شرح نکوهش مال و زشتی محبت به آن
۲۸۲۴	ستایش مال و جمع میان ستایش و نکوهش آن
۲۸۲۷	شرح آفتهای مال و فوائد آن
۲۸۲۷	اشاره

- فوائد مال به دنیوی و دینی تقسیم می شود ۲۸۲۷
- اما آفات مال، دینی و دنیوی است ۲۸۳۰
- در نکوهش حرص و طمع و ستایش قناعت و نومییدی از آنچه در ۲۸۳۲
- اشاره ۲۸۳۲
- سخنان بزرگان ۲۸۳۵
- شرح درمان حرص و طمع ۲۸۳۸
- در فضیلت بخشندگی ۲۸۴۴
- داستانهای بخشندگان ۲۸۵۳
- شرح نکوهش بخل ۲۸۶۰
- اشاره ۲۸۶۰
- سخنان بزرگان ۲۸۶۷
- داستانهای بخیلان ۲۸۶۹
- شرح ایثار و فضیلت آن ۲۸۷۲
- حدّ بخشندگی و بخل و حقیقت آنها ۲۸۷۶
- شرح درمان بخل ۲۸۸۲
- مجموع وظایف بنده نسبت به مال خود ۲۸۸۷
- در نکوهش ثروت و ستایش فقر ۲۸۹۰
- کتاب نکوهش ریاکاری و جاه طلبی ۲۹۱۱
- اشاره ۲۹۱۱
- در نکوهش شهرت و منتشر شدن آوازه ۲۹۱۴
- در فضیلت گمنامی ۲۹۱۵
- نکوهش حبّ جاه ۲۹۱۹
- معنای جاه و حقیقت آن ۲۹۲۱
- طبیعی بودن جاه طلبی برای آدمی و انگیزه آن تا آنجا که فقط با ۲۹۲۳
- کمال حقیقی و کمال خیالی ۲۹۳۱
- شرح جاه دوستی ستوده و نکوهیده ۲۹۳۶

- شرح انگیزه ستایش دوستی و آرامش نفس به ----- ۲۹۳۹
- شرح درمان جاه دوستی ----- ۲۹۴۲
- راه درمان دوست داشتن ستایش و دوست نداشتن نکوهش ----- ۲۹۴۶
- اشاره ----- ۲۹۴۶
- اما عامل اول: احساس کمال کردن به سبب گفته ستایشگر ----- ۲۹۴۶
- اما عامل دوم: ستایش دلیل بر تسخیر دل ستایشگر است ----- ۲۹۴۸
- اما عامل سوم: آنچه ستایشگر را به ستایش ناگزیر ساخته شکوه ممدوح است ----- ۲۹۴۸
- درمان بیزاری از نکوهش ----- ۲۹۴۹
- گوناگونی احوال مردم در ستایش و نکوهش ----- ۲۹۵۲
- جاه طلبی به وسیله عبادات که همان ریاکاری است ----- ۲۹۵۷
- شرح نکوهیدگی ریا ----- ۲۹۵۸
- حقیقت ریا و آنچه در آن ریا می شود ----- ۲۹۷۰
- اشاره ----- ۲۹۷۰
- بخش اول: ریا در دین از طریق بدن آن است که خود را لاغر و زرد چهره نشان ----- ۲۹۷۰
- بخش دوم: ریا با نوع پوشاک و ریای با هیئت ----- ۲۹۷۱
- ۳- ریا در گفتار ----- ۲۹۷۳
- ۴- ریا کردن در عمل؛ ----- ۲۹۷۳
- ۵- ریاکاری به وسیله یاران و دیدارکنندگان و آمیزش کننده ها ----- ۲۹۷۴
- آیا ریا حرام است یا مکروه یا مباح؟ ----- ۲۹۷۶
- شرح درجات ریا ----- ۲۹۸۰
- اشاره ----- ۲۹۸۰
- نخستین رکن: خود قصد ریاست ----- ۲۹۸۰
- رکن دوم: چیزی که با آن ریا می شود ----- ۲۹۸۱
- رکن سوم: ریا در مورد چیزی است که به خاطر آن ریا می کند، ----- ۲۹۸۷
- شرح ریای خفی که از حرکت مورچه پنهان تر است ----- ۲۹۹۰
- عملی که با ریای خفی و جلی از بین می رود و عملی که از بین نمی رود ----- ۲۹۹۵

- درمان ریا و راه درمان قلب در ریا ۳۰۰۲
- اشاره ۳۰۰۲
- مقام اول: قطع کردن رگها و از بیخ و بن برکندن ریشه های ریا است. ۳۰۰۲
- مقام دوم: دور کردن ریایی است که در اثنای عبادت پدید می آید ۳۰۰۷
- مواردی که آشکار ساختن عبادات مجاز است ۳۰۱۹
- مواردی که پنهان داشتن گناهان مجاز است و مکروه است مردم از ۳۰۲۳
- ترک عبادات از بیم ریا و داخل شدن در آفتها ۳۰۳۰
- اشاره ۳۰۳۰
- یک پرسش و پاسخ آن ۳۰۴۱
- مواردی که درست است بنده به خاطر دیدن مردم در عبادت ۳۰۴۵
- مواردی که باید مرید در حال عمل عبادی قبل و بعد آن ۳۰۵۱
- کتاب نکوهش کبر و عجب ۳۰۶۰
- اشاره ۳۰۶۰
- جزء اول: کبر ۳۰۶۰
- اشاره ۳۰۶۰
- شرح نکوهش تکبر ۳۰۶۲
- نکوهش خودخواهی و اظهار علائم تکبر ۳۰۶۹
- شرح فضیلت تواضع ۳۰۷۰
- اشاره ۳۰۷۰
- سخنان گذشتگان ۳۰۷۹
- شرح حقیقت تکبر و آفت آن ۳۰۸۲
- شخصی که نسبت به او تکبر می شود و اقسام و درجاتش و ۳۰۸۶
- شرح چیزی که به آن تکبر می شود ۳۰۹۲
- شرح انگیزه های تکبر و عوامل محرک آن ۳۱۰۶
- شرح اخلاق متواضعان و مجموعه چیزهایی که در آنها اثر ۳۱۰۸
- راه درمان تکبر و تحصیل تواضع ۳۱۱۵

- ۳۱۱۵ اشاره
- ۳۱۳۹ امتحان اول:
- ۳۱۴۰ امتحان دوم
- ۳۱۴۱ امتحان سوم
- ۳۱۴۱ امتحان چهارم
- ۳۱۴۲ امتحان پنجم
- ۳۱۴۳ تمرین نهایی در خوی نواضع
- ۳۱۴۵ جزء دوم:عجب
- ۳۱۴۵ اشاره
- ۳۱۴۵ شرح نکوهیدگی عجب و آفت آن
- ۳۱۴۹ شرح آفتهای عجب
- ۳۱۵۰ شرح حقیقت عجب و خودبینی و تعریف آنها
- ۳۱۵۲ شرح اجمالی درمان عجب
- ۳۱۵۹ بیان شیء مورد عجب و شرح درمان آن
- ۳۱۷۰ کتاب نکوهش غرور
- ۳۱۷۰ اشاره
- ۳۱۷۲ شرح نکوهش غرور و حقیقت آن و مثالهایش
- ۳۱۷۲ اشاره
- ۳۱۷۴ مثال اول:غرور کافران.
- ۳۱۸۹ مثال دوم:مغرور شدن مؤمنان گنهکار به این گفته است که:خدا بخشنده است
- ۳۱۹۸ اصناف فریفتگان و اقسام گروههای هر صنف
- ۳۱۹۸ اولین صنف فریفتگان و مغروران علمایند
- ۳۱۹۸ اشاره
- ۳۲۳۱ صنف دوم:صاحبان عبادت و عمل،
- ۳۲۳۹ صنف سوم صوفیانند
- ۳۲۴۸ صنف چهارم،مالداران هستند

۳۲۵۳	پرسش و پاسخ
۳۲۶۶	جلد هفتم
۳۲۶۶	مشخصات کتاب
۳۲۶۷	اشاره
۳۲۷۷	کتاب توبه
۳۲۷۷	اشاره
۳۲۷۹	رکن اول-در حقیقت توبه
۳۲۷۹	اشاره
۳۲۸۱	وجوب توبه و فضیلت آن
۳۲۹۰	وجوب توبه فوری است
۳۲۹۳	وجوب توبه همگانی است
۳۳۰۲	توبه اگر شرایطش فراهم شده باشد بی گمان مقبول خواهد بود
۳۳۰۸	رکن دوم-در آنچه باید از آن توبه کرد و آن گناهان صغیره و کبیره است.
۳۳۰۸	اشاره
۳۳۰۸	اقسام گناهان و نسبت آنها با صفات انسان
۳۳۲۵	چگونگی توزیع درجات بهشت و درجات دوزخ در آخرت بر اساس
۳۳۴۴	آنچه گناهان صغیره را کبیره می کند
۳۳۴۴	اشاره
۳۳۴۴	۱-اصرار بر صغیره و ادامه آن؛
۳۳۴۵	۲-گناه را کوچک بشمارد،
۳۳۴۶	۳-به گناه صغیره شادمان شود
۳۳۴۷	۴-به پرده پوشی و حلم خداوند و مهلتی که به او داده است اعتنا نکند
۳۳۴۷	۵-گناهی را که مرتکب می شود اظهار و پس از ارتکاب، آن را بازگو کند
۳۳۴۸	۶-بجا آوردن گناه عالمی باشد که مردم به او اقتدا می کنند،
۳۳۴۹	رکن سوم-در توبه کامل و شرائط و ادامه آن تا پایان عمر
۳۳۴۹	اشاره

- ۳۳۷۰ اقسام بندگان در دوام توبه
- ۳۳۷۰ اشاره
- ۳۳۷۰ طبقه اول-گنهکاری است که بر توبه خود تا پایان عمر استقامت می ورزد؛
- ۳۳۷۱ طبقه دوم
- ۳۳۷۳ طبقه سوم-آن که توبه کند و مدتی بر توبه اش استقامت ورزد،
- ۳۳۷۴ طبقه چهارم-توبه کند و مدتی بر توبه استقامت ورزد
- ۳۳۷۶ آنچه توبه کننده باید در صورت ارتکاب گناهی یا از روی قصد و غلبه
- ۳۳۸۳ رکن چهارم-در داوری توبه و طریقه گشودن عقده اصرار بر گناه
- ۳۳۸۳ اشاره
- ۳۳۸۴ اول-به اجمال تصدیق کند که بیماری و تندرستی اسبابی دارد
- ۳۳۸۴ دوم-آن که بیمار ناگزیر است به پزشک معینی اعتقاد پیدا کند
- ۳۳۸۴ سوم-بیمار چاره ای ندارد جز این که به سخنان پزشک که او را به اجمال از خوردن
- ۳۳۸۵ چهارم-سخنان پزشک را در آنچه اختصاص به بیماری او دارد و در آنچه بر او لازم
- ۳۴۰۳ کتاب صبر و شکر
- ۳۴۰۳ اشاره
- ۳۴۰۴ بخش اول-در صبر
- ۳۴۰۴ اشاره
- ۳۴۰۴ فضیلت صبر
- ۳۴۰۸ حقیقت صبر و معنای آن
- ۳۴۱۵ صبر نیمی از ایمان است
- ۳۴۱۷ نامه‌های مختلف صبر در نسبت به آنچه باید از آن صبر کرد
- ۳۴۱۸ اقسام صبر بر حسب اختلاف در قوت و ضعف
- ۳۴۲۲ مواردی که به صبر نیاز است و بنده در هیچ حال از آن بی نیاز نیست
- ۳۴۳۶ داروی صبر و آنچه برای صبر کردن می توان از آن کمک گرفت
- ۳۴۴۶ بخش دوم-در شکر
- ۳۴۴۶ اشاره

- ۳۴۴۶ رکن اول-فضیلت شکر
- ۳۴۴۶ اشاره
- ۳۴۵۱ تعریف شکر و حقیقت آن
- ۳۴۵۹ توضیح معنای شکر نسبت به خداوند
- ۳۴۷۰ تمیز میان آنچه محبوب و مکروه خداست
- ۳۴۹۰ رکن دوم-چیزی که باید بر آن شکر کرد و آن نعمت است
- ۳۴۹۰ اشاره
- ۳۴۹۰ بیان حقیقت نعمت و اقسام آن
- ۳۵۱۱ نموداری از نعمتهای بسیار خداوند و تسلسل و بی شمار بودن آنها
- ۳۵۱۱ اشاره
- ۳۵۱۲ ۱-نعمتهای خداوند در آفرینش اسباب ادراک
- ۳۵۱۵ ۲-اقسام نعمتهایی که در آفرینش ادراکات است.
- ۳۵۱۷ ۳-نعمتهای خداوند در آفرینش قدرت و ادوات حرکت
- ۳۵۲۶ ۴-نعمتهای خداوند در اصولی که خوردنیها از آنها به دست می آید و
- ۳۵۳۰ ۵-نعمتهای خداوند در اسبابی که رساننده خوردنیها هستند.
- ۳۵۳۱ ۶-در اصلاح خوردنیها
- ۳۵۳۳ ۷-در اصلاح مصلحان
- ۳۵۳۵ ۸-نعمتهای خداوند در آفرینش فرشتگان
- ۳۵۴۲ سببی که بازدارنده مردم از شکر است
- ۳۵۵۰ رکن سوم
- ۳۵۵۰ اشاره
- ۳۵۵۰ بیان سبب اجتماع صبر و شکر بر یک چیز.
- ۳۵۶۳ برتری نعمت بر بلا
- ۳۵۶۶ بیان آن که صبر افضل است یا شکر
- ۳۵۷۹ کتاب خوف و رجا
- ۳۵۷۹ اشاره

- ۳۵۸۰ - بخش اول-در رجا
- ۳۵۸۰ - اشاره
- ۳۵۸۰ - حقیقت رجا
- ۳۵۸۵ - فضیلت رجا و ترغیب به آن
- ۳۵۸۹ - داروی رجا و آنچه سبب حصول حال رجا و غلبه آن می شود
- ۳۶۰۴ - بخش دوم-در خوف
- ۳۶۰۴ - اشاره
- ۳۶۰۴ - حقیقت خوف
- ۳۶۰۷ - درجات خوف و اختلاف آن در قوت و ضعف
- ۳۶۰۹ - اقسام خوف در نسبت به آنچه از آن بیم است
- ۳۶۱۲ - فضیلت خوف و ترغیب به آن
- ۳۶۲۰ - بیان این که آیا افضل غلبه خوف است یا رجا یا اعتدال آنها
- ۳۶۲۴ - دارویی که حالت خوف بدان حاصل می شود
- ۳۶۳۳ - معنای بدی عاقبت
- ۳۶۴۷ - احوال پیامبران و اولیاء و فرشتگان(علیهم السلام)در خوف
- ۳۶۵۷ - کتاب فقر و زهد
- ۳۶۵۷ - اشاره
- ۳۶۵۸ - بخش اول-در فقر
- ۳۶۵۸ - حقیقت فقر و اختلاف حالات فقر و نامهای او
- ۳۶۶۵ - فضیلت مطلق فقر
- ۳۶۷۱ - فضیلتی که ویژه فقیران راضی و قانع و راستگوست
- ۳۶۷۴ - فضیلت فقر بر توانگری
- ۳۶۷۸ - آداب فقیر در حالت فقر
- ۳۶۸۰ - آداب فقیر در قبول عطای بدون درخواست
- ۳۶۸۵ - حرمت خواهش بدون ضرورت و آداب فقیر مضطر
- ۳۶۹۳ - مقدار دارایی که با آن سؤال حرام می شود

۳۶۹۶	بخش دوم-در زهد
۳۶۹۶	اشاره
۳۶۹۶	حقیقت زهد
۳۷۰۳	فضیلت زهد
۳۷۱۱	درجات زهد و اقسام آن
۳۷۲۰	زهد در چیزهایی که از ضرورت‌های زندگی است
۳۷۲۶	نشانه های زهد
۳۷۲۸	گفتار امام صادق(علیه السلام)در زهد
۳۷۳۵	کتاب توحید و توکل
۳۷۳۵	اشاره
۳۷۳۶	بخش اول-فضیلت توکل
۳۷۳۶	اشاره
۳۷۴۰	حقیقت توحید که ریشه توکل است
۳۷۶۹	بخش دوم این کتاب در احوال توکل و اعمال آن است
۳۷۶۹	اشاره
۳۷۷۰	حالت توکل
۳۷۸۰	اعمال متوکلان
۳۷۸۰	اشاره
۳۷۸۰	قسم اول-در جلب آنچه نافع است
۳۷۹۲	قسم دوم-در ذکر اسباب اندوختن
۳۷۹۴	قسم سوم-در مباشرت اسبابی که ضرری را که بیم آن است دفع می کند
۳۷۹۹	قسم چهارم-سعی در دفع ضرر مانند درمان بیماری و جز آن
۳۸۰۷	جلد هشتم
۳۸۰۷	مشخصات کتاب
۳۸۰۸	اشاره
۳۸۲۰	کتاب محبت و شوق و رضا و انس

- ۳۸۲۰ اشاره
- ۳۸۲۲ شواهدی از شرع در محبت بنده نسبت به خداوند
- ۳۸۲۶ حقیقت محبت و اسباب آن
- ۳۸۲۶ تحقیق معنای محبت بنده نسبت به خداوند
- ۳۸۲۸ روشن است که نخستین محبوب در نزد هر زنده ای نفس و ذات خود اوست
- ۳۸۳۰ سبب دوم احسان است،
- ۳۸۳۰ سبب سوم-
- ۳۸۳۱ سبب چهارم-در بیان معنای حسن و جمال است.
- ۳۸۳۴ سبب پنجم-مناسبت پوشیده میان دوستدار و محبوب است،
- ۳۸۳۵ بیان آن که تنها خداوند مستحق محبت است
- ۳۸۳۵ اشاره
- ۳۸۳۶ اما سبب اول-و آن عبارت است از محبت انسان به ذات
- ۳۸۳۷ اما سبب دوم-و آن محبت او نسبت به کسی است که به وی نیکی و با مال خود با او
- ۳۸۳۹ اما سبب سوم-و آن عبارت از آن است که نیکی کننده را دوست بداری،
- ۳۸۴۰ اما سبب چهارم-و آن عبارت از دوست داشتن هر صاحب جمالی است
- ۳۸۴۶ اما سبب پنجم برای دوستی وجود مناسبت و مشابَهت است،
- ۳۸۴۸ بیان آن که لذت نظر بر وجه کریم حق تعالی بزرگترین لذات است
- ۳۸۵۶ سبب آن که لذت نظر در آخرت افزون از لذت معرفت در دنیا است.
- ۳۸۶۷ اسبابی که مایه افزایش محبت خداوند است
- ۳۸۷۵ سبب تفاوت مردم در دوستی خداوند
- ۳۸۷۶ سبب قصور مردم از درک معرفت خداوند
- ۳۸۸۰ بیان معنای شوق به خداوند
- ۳۸۹۰ محبت خداوند نسبت به بندگانش و معنای آن
- ۳۸۹۵ نشانه های محبت بنده نسبت به خداوند
- ۳۹۰۹ بیان معنای انس با خدا
- ۳۹۱۱ بیان معنای انبساط و تجزی که ثمره غلبه انس است.

- در بیان معنای رضا به قضای الهی و حقیقت و فضیلت آن ۳۹۱۷
- اشاره ۳۹۱۷
- بیان فضیلت رضا ۳۹۱۸
- بیان حقیقت رضا و تصوّر آن در چیزی که خلاف خواهش نفس است ۳۹۲۳
- بیان آن که دعا با رضا تناقض ندارد و دعاکننده را از مقام رضا بیرون نمی برد ۳۹۲۸
- بیان آن که گریز از شهرهایی که گمان ارتکاب گناه در آنها می رود و نکوهش ۳۹۳۲
- کتاب نیت و صدق و اخلاص ۳۹۳۶
- اشاره ۳۹۳۶
- باب اول ۳۹۳۷
- اشاره ۳۹۳۷
- بیان حقیقت نیت ۳۹۴۱
- بیان رمز قول پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که: «نیت مؤمن بهتر از عمل اوست» ۳۹۴۵
- بیان اعمالی که مربوط به نیت است ۳۹۵۰
- بیان آن که نیت در اختیار آدمی نیست ۳۹۵۸
- باب دوم ۳۹۶۳
- اشاره ۳۹۶۳
- بیان حقیقت اخلاص ۳۹۶۷
- بیان درجات شائبه ها و آفتهایی که به اخلاص آسیب می رساند ۳۹۷۲
- بیان حکم عمل مشوب و استحقاق ثواب بر آن ۳۹۷۶
- باب سوم ۳۹۸۰
- اشاره ۳۹۸۰
- فضیلت صدق ۳۹۸۰
- بیان حقیقت صدق و معنا و مراتب آن ۳۹۸۲
- کتاب مراقبه و محاسبه ۳۹۹۲
- اشاره ۳۹۹۲
- مربطه اول مشارطه است ۳۹۹۴

- ۴۰۰۰ مرابطه دوم مراقبه است
- ۴۰۰۰ اشاره
- ۴۰۰۰ فضیلت مراقبه
- ۴۰۰۱ حقیقت مراقبه و درجات آن
- ۴۰۰۹ مراقبه به هنگام شروع در عمل
- ۴۰۱۳ مرابطه سوم محاسبه نفس پس از عمل است
- ۴۰۱۳ اشاره
- ۴۰۱۵ بیان حقیقت محاسبه پس از عمل
- ۴۰۱۷ مرابطه چهارم مجازات نفس در برابر کوتاهیهای آن است
- ۴۰۱۸ مرابطه پنجم مجاهده است
- ۴۰۳۲ مرابطه ششم در نکوهش و سرزنش نفس است
- ۴۰۴۶ کتاب تفکر
- ۴۰۴۶ اشاره
- ۴۰۴۷ فضیلت تفکر
- ۴۰۵۱ بیان حقیقت تفکر و ثمرات آن
- ۴۰۵۴ بیان موارد تفکر
- ۴۰۶۸ بیان چگونگی تفکر در مخلوقات خداوند
- ۴۰۹۷ کتاب ذکر مرگ و آنچه پس از آن است
- ۴۰۹۷ اشاره
- ۴۰۹۹ باب اول
- ۴۰۹۹ اشاره
- ۴۱۰۰ بیان فضیلت ذکر مرگ به هر گونه که باشد
- ۴۱۰۴ بیان طریق تحقق دادن یاد مرگ در دل
- ۴۱۰۵ باب دوم
- ۴۱۰۵ اشاره
- ۴۱۰۵ فضیلت کوتاهی آرزو:

۴۱۰۷	سبب درازی آرزو و درمان آن
۴۱۱۰	بیان مراتب مردم در درازی و کوتاهی آرزو
۴۱۱۲	بیان شتافتن به عمل و پرهیز از آفت تأخیر
۴۱۱۴	باب سوم
۴۱۱۴	اشاره
۴۱۲۵	آنچه از احوال محتضر به هنگام مرگ مستحب است
۴۱۲۹	بیان حسرت آدمی به هنگام دیدن فرشته مرگ
۴۱۳۲	باب چهارم
۴۱۴۸	باب پنجم
۴۱۴۸	باب ششم
۴۱۴۸	اشاره
۴۱۵۰	بیان احوال قبر و گفتار عارفان بر قبور
۴۱۵۴	بیان گفتار عارفان به هنگام مردن فرزندان
۴۱۵۶	بیان زیارت قبور و دعا برای میت و آنچه بدان مربوط است
۴۱۶۱	باب هفتم
۴۱۶۱	اشاره
۴۱۷۰	گفتار گور با مرده
۴۱۷۰	بیان عذاب قبر
۴۱۷۸	بیان سؤال منکر و نکیر و صورت آنها و فشار قبر
۴۱۸۱	باب هشتم
۴۱۸۱	اشاره
۴۱۸۷	بیان خوابهایی که کاشف احوال مردگان است، و ذکر اعمالی که در آخرت
۴۱۸۸	بیان نفخه صور
۴۱۹۲	زمین محشر و اهل آن
۴۱۹۷	عرق اهل محشر
۴۱۹۸	طول روز قیامت

- روز قیامت و سختیها و نامهای آن ۴۲۰۰
- چگونگی سؤال ۴۲۰۳
- چگونگی میزان (ترازو) ۴۲۱۱
- مطالبه کنندگان و ردّ مطالب ۴۲۱۲
- چگونگی صراط ۴۲۱۷
- چگونگی شفاعت ۴۲۲۲
- چگونگی حوض ۴۲۲۵
- چگونگی دوزخ و هولها و عذابه‌های آن ۴۲۲۷
- چگونگی بهشت و نعمتهای آن ۴۲۴۲
- چگونگی دیوار بهشت و زمین و نهرها و درختان آن ۴۲۴۷
- چگونگی لباس بهشتیان و فرشها و تختها و پشتیها و خیمه های آنها ۴۲۴۹
- چگونگی خوراک بهشتیان ۴۲۵۰
- اوصاف حور العین و ولدان ۴۲۵۱
- سخنان متفرقه ای که از اوصاف بهشتیان در اخبار آمده است ۴۲۵۳
- گسترده‌گی رحمت خداوند ۴۲۶۲
- درباره مرکز ۴۲۷۲

مشخصات کتاب

سرشناسه: فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی، ۱۰۰۶-۱۰۹۱ق.

عنوان قراردادی: المحجّه البيضاء في احیاء الاحیاء . فارسی

عنوان و نام پدیدآور: راه روشن / محمدبن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی؛ ترجمه محمدصادق عارف.

مشخصات نشر: مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری: ۸ج.

شابک: دوره ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۴-۸؛ ج. ۲. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۲-۸؛ ج. ۳. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۷-۹؛ ج. ۴. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۱-X؛ ۲۵۶۰۰۰ ریال: ج. ۵، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۲۷۲-۷؛ ج. ۶. ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۶؛ ۱۶۵۰۰ ریال (ج. ۶، چاپ دوم)؛ ۷۳۰۰۰ ریال: ج. ۶، چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۲؛ ج. ۷. ۹۶۴-۴۴۴-۳۰۶-۳؛ ۱۷۵۰۰ ریال (ج. ۷، چاپ دوم)؛ ۲۶۸۰۰۰ ریال: ج. ۷، چاپ پنجم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۳۱۴-۵؛ ج. ۸. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۳-۶؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج. ۸، چاپ دوم)

یادداشت: پشت جلد لاتینی شده: Mawla Muhsen Kashani, Rah-i-Rawshan.

یادداشت: جلد های اول، دوم، هفتم و هشتم ترجمه محمدصادق عارف، جلد های سوم و چهارم ترجمه محمدرضا عطایی، جلد های پنجم و ششم ترجمه عبدالعلی صاحبی است.

یادداشت: ج. ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۱).

یادداشت: ج. ۶ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: ج. ۶ (چاپ چهارم: ۱۳۸۹).

یادداشت: ج. ۷ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اخلاق اسلامی

موضوع: عرفان

شناسه افزوده: عارف، محمد صادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده: عطائی، محمدرضا، ۱۳۱۵ - ، مترجم

شناسه افزوده: صاحبی، عبدالعلی، ۱۳۱۲ - ، مترجم

شناسه افزوده: بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره: BP۲۴۷/۶۵/ف ۹ م ۳۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۷-۳۹۵۵

ص: ۱

جلد اول

مشخصات کتاب

سرشناسه: فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی، ۱۰۰۶-۱۰۹۱.ق.

عنوان قراردادی: المحجّه البیضاء فی احیاء الاحیاء . فارسی

عنوان و نام پدیدآور: راه روشن / محمدبن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی؛ ترجمه محمدصادق عارف.

مشخصات نشر: مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری: ج ۸.

شابک: دوره ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۴-۸؛ ج ۲. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۲-۸؛ ج ۳. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۷-۹؛ ج ۴. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۱-X؛ ۲۵۶۰۰۰

ریال: ج ۵، چاپ چهارم: ۹۶۴-۹۷۸-۲۷۲-۷؛ ج ۶. ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۶؛ ۱۶۵۰۰ ریال (ج ۶، چاپ دوم)؛ ۷۳۰۰۰

ریال: ج ۶، چاپ چهارم: ۹۶۴-۹۷۸-۴۴۴-۰۰۵-۲؛ ج ۷. ۹۶۴-۴۴۴-۳۰۶-۳؛ ۱۷۵۰۰ ریال (ج ۷، چاپ دوم)؛ ۲۶۸۰۰۰

ریال: ج ۷، چاپ پنجم: ۹۶۴-۹۷۸-۴۴۴-۳۱۴-۵؛ ج ۸. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۳-۶؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج ۸، چاپ دوم)

یادداشت: پشت جلد لاتینی شده: Mawla Muhsen Kashani, Rah-i-Rawshan.

یادداشت: جلدهای اول، دوم، هفتم و هشتم ترجمه محمدصادق عارف، جلدهای سوم و چهارم ترجمه محمدرضا عطایی،

جلدهای پنجم و ششم ترجمه عبدالعلی صاحبی است.

یادداشت: ج. ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۱).

یادداشت: ج. ۶ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: ج. ۶ (چاپ چهارم: ۱۳۸۹).

یادداشت: ج. ۷ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اخلاق اسلامی

موضوع: عرفان

شناسه افزوده: عارف، محمد صادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده: عطائی، محمدرضا، ۱۳۱۵ - ، مترجم

شناسه افزوده: صاحبی، عبدالعلی، ۱۳۱۲ - ، مترجم

شناسه افزوده: بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره: BP۲۴۷/۶۵/ف ۹ م ۳۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۷-۳۹۵۵

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٢

محمد بن مرتضى معروف به مولى محسن كاشانى قدس سره متوفى ١٠٩١هـ - ق

راه روشن : ترجمه كتاب المحججه البيضاء فى تهذيب الحياء

جلد اول

ترجمه سيد محمد صادق عارف

ص: ٣

فهرست مطالب

ص: ۵

فهرست مطالب

ص: ۶

فهرست مطالب

ص: ۷

فهرست مطالب

ص: ۸

فهرست مطالب

ص: ۹

فهرست مطالب

ص: ۱۰

اشاره

از آنجا که فاضل گرامی جناب آقای علی اکبر غفّاری در مقدمه سودمند خود که مشتمل بر افادات پراچ علامه بزرگوار آیه الله امینی قدس سرّه مؤلف کتاب گرانقدر الغدیر است ای به چگونگی احوال ابو حامد امام محمّد غزّالی نکرده اند، ناگزیر شمه ای از حالات و خصوصیات او با مراجعه به مآخذ معتبر، برای آگاهی بیشتر خوانندگان عزیز در زیر نگاشته می شود.

نام و نسب غزّالی

زین الدّین ابو حامد محمّد بن محمّد بن احمد طوسی غزّالی ملقب به حجّه الاسلام در سال ۴۵۰ هجری قمری در طابران از توابع طوس به دنیا آمد. پس از گذراندن دوران کودکی در طوس، جرجان و نیشابور نزد احمد رادکانی و ابو نصر اسماعیلی جرجانی و ابو المعالی جوینی ملقب به امام الحرمین و دیگر اساتید آن زمان به تحصیل دانش پرداخت. در سال ۴۷۸

که استادش ابو المعالی درگذشت به درگاه خواجه نظام الملک وزیر سلجوقیان پیوست؛ وی غزالی را در سال ۴۷۸ به منصب تدریس در نظامیه بغداد که عالی ترین مناصب علمی آن زمان بود منصوب گردید. غزالی تا سال ۴۸۸ به تدریس در نظامیه بغداد ادامه داد. در این سال در احوال روحی او دگرگونی پدید آمد به گونه ای که آن دانشمند فقیه و متکلم برجسته یکباره به یک تن صوفی وارسته تبدیل شد. او در این زمان همه مناصب و مقامات ظاهری خود را ترک و برادرش احمد غزالی را در نظامیه بغداد جانشین خویش کرد، و به بهانه سفر حج از بغداد بیرون رفت. از آن تاریخ تا سال ۴۹۸ در کشورهای شام، جزیره، بیت المقدس و حجاز به سر برد، و مانند صوفیان خرقة پوش و قلندران خانه به دوش همه جا می گشت، و اوقات خود را به زهد و ریاضت و تألیف و تصنیف می گذراند. نزدیک دو سال در جامع دمشق که به جامع اموی معروف است معتکف بود و رفت و روب مسجد و زباله کشی طهارت گاه آن را انجام می داد (۱). پس از آن از دمشق خارج و رهسپار بیت المقدس شد.

بنا به گفته مورخان بیشتر سالهای مسافرتش در بیت المقدس گذشته و سرانجام در سال ۴۹۸ از آنجا به حجاز رفته و پس از ادای مناسک حج به طوس بازگشته؛ و ارمغان او در این سفر ده ساله کتاب احیاء العلوم بوده است.

در سال ۴۹۳ که صلیبیان بیت المقدس را فتح کردند غزالی در قلمرو این فتنه و احتمالاً در بیت المقدس در قبه الصخره مشغول ریاضت و ذکر و فکر بوده است. صلیبیان در این شهر قتل عام فجیعی به راه انداختند که بر اثر آن دهها هزار تن مسلمان در خون خود غلتیدند. یک اسقف مسیحی در این باره می نویسد: «وقتی من وارد مسجد الاقصی در بیت المقدس شدم پای من تا قوزک در خون فرورفت و از مشاهده اجساد کشتگان و لاشه کودکانی که در میان آنها دیده می شدند دچار اندوه شدم. اما مسلمانانی که در قبه الصخره پناهنده شده بودند جان سالم بدر بردند و شاید غزالی هم یکی از آنها بوده است» (۲). دور نیست که یکی از اسباب بازگشت غزالی به طوس گریز از

ص: ۱۲

۱- (۱) غزالی نامه، تألیف مرحوم جلال الدین همایی استاد دانشگاه تهران، ص ۱۵۴.

۲- (۲) غزالی در بغداد، نوشته ادوارد توماس ترجمه ذبیح الله منصور، ج ۲، ص ۶۰۹.

میدانهای جنگ صلیبی بوده است. اما او پس از این سفر با این که دیده و یا دست کم شنیده بود که صلیبیان چگونه هم کیشان او را از دم تیغ گذرانیدند فریادی برنیاورد و چیزی ننوشت. شاید وی همان گونه که لعن یزید را فتوا نمی داد طعن بر صلیبیان را هم جائز نمی دانست.

غزالی پس از مراجعت از این مسافرت طولانی مدّت کوتاهی در نظامیه نیشابور به تدریس پرداخت؛ سپس به طوس بازگشت و در کنار خانه اش مدرسه ای برای طلاب و خانقاهی برای صوفیان بنا کرد؛ و دیری نگذشت که در سنّ ۵۵ سالگی یعنی در سال ۵۰۵ هجری زندگی را بدرود گفت و در زادگاهش طابران به خاک سپرده شد.

واژه غزالی

این واژه با تشدید منسوب به غزال به معنای ریسنده است که شغل پدر غزالی است، و با تخفیف منسوب به غزاله است که نام روستایی در طوس بوده است. اکثر مورّخان غزالی را با تشدید زای نقطه دار صحیح دانسته اند. مؤلف روضات الجنّات در ذیل ترجمه احمد غزالی برادر ابو حامد می گوید: «غزالی با تخفیف مشهور نیست، و مؤلف غزالی نامه آن را با تشدیدزا، اصحّ شمرده است.»

مذهب غزالی

غزالی در اصول اشعری و در فروع شافعی و در طریقت پیرو شیخ ابو علی فارمدی بوده است. مؤلف ریحانه الادب ضمن ترجمه احوال او می نویسد:

«قاضی نور الله شوشتی مؤلف مجالس المؤمنین مطابق مرسوم خود او را شیعه شمرده است لیکن تشیع و تسنن او مورد خلاف ارباب تراجم است» مؤلف روضات الجنّات در ذیل حالات غزالی می نویسد: «ما اگر از هر گونه خطایی که مؤلف مجالس المؤمنین مرتکب شده بگذریم از این خطا که غزالی را شیعه شمرده چشم پوشی نخواهیم کرد.» و نیز درباره این که نوشته اند غزالی در پایان عمر مستبصر شده و کتاب سرّ العالمین را در همین هنگام

تألیف و در آن تشییع خود را اظهار کرده است می گوید: «کتاب سرّ العالمین و کشف حقیقه الدّارین از آثار قلمی غزّالی نیست، و ابن خلکان که از دقایق آثار او با خبر بوده کتاب مزبور را در ذیل آثار او نام نبرده و ممکن است این کتاب تألیف یکی از امامی مذهبها یا دیگری از منتسبان به غزّالی باشد؛ و بنا به اظهار بعضی کتاب المنقذ من الضّلال را در اواخر عمر نوشته و از این کتابش پیداست علاقه ای به اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نداشته و هر کجا رافضه را نام برده خذلهم الله را به دنبال آن آورده است». مؤلف غزّالی نامه نیز المنقذ من الضّلال را آخرین کتاب غزّالی دانسته و انتساب سرّ العالمین را به او به طور قاطع ردّ کرده است (۱).

تألیفات غزّالی

غزّالی دارای تألیفات بسیاری به زبان عربی و فارسی است، وی دو سال پیش از مرگ خود گفته است: «هفتاد جلد کتاب در علوم مختلف دینی تصنیف کرده ام». بعضی تألیفات کوچک و بزرگ او را نزدیک به دویست جلد نوشته اند. مهم ترین کتاب او احیاء العلوم است، این کتاب از همان زمان که تألیف شده مطمح نظر علما و دانشمندان بوده است. گروهی با آن موافق و دسته ای مخالف بوده اند. مخالفان، آن را بدعت دانسته و به مبارزه با آن برخاسته اند، چنان که در سال ۵۰۲ غالب علما و قضات اندلس و مغرب به سوزانیدن کتاب احیاء العلوم فتوا دادند و همه نسخه های آن را جمع آوری کردند و در صحن مسجد قرطبه طعمه آتش ساختند و ورود کتابهای غزّالی را به آنجا ممنوع و مطالعه آنها را تحریم کردند. آری آرا و افکار غزّالی به ویژه فتوای او بر منع لعن یزید پلید نه تنها شیعه را تا ابد نسبت به او خشمگین ساخت بلکه تصویری که غزّالی از اسلام ارائه داد بسیاری از علمای حنبلی، مالکی، حنفی و حتی شافعیهای هم مذهبش را به اعتراض و مخالفت با او برانگیخت.

به هر حال آنچه از بررسی نظریات محققان و صاحب نظران درباره غزّالی و

ص: ۱۴

آثار او برمی آید، این است که در روزگاری که تصوّف مردود و محکوم بوده و صوفیان را ملحد و زندیق می گفتند و مشایخ آنان را مرتدّ شمرده تکفیر می کردند غزّالی که پدر و مربّی او صوفی بوده اند با استفاده از دانش وسیعی که داشت به یاری صوفیان شتافت و با فقه خود و بسیاری احادیث غیر مستند و اقاویل نامعتبر میان تصوّف و فقه پیوند برقرار کرد. و به تصوّف رنگ اسلامی بخشید، و به آرا و افکار صوفیان مشروعیت داد. صوفیان هم از هر مذهب و هر طریقه ای که بودند او را در سلسله مشایخ خود وارد کردند، و از اقطاب عمده خود به شمار آوردند. و الحمد لله اوّلا و آخراً.

سید محمد صادق عارف ۱۳۷۱/۹/۱

ص: ۱۵

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم ستایش ویژه خداوند است، و درود فراوان بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خاندان او باد.

پیوسته در این اندیشه بودم که بر این کتاب بزرگ و ارزشمند، بنا بر آنچه امروز مرسوم است، پیشگفتاری بنویسم و اندکی در لجه های این دریای ژرف و موج غوطه ور شوم، و در مباحث آن که سرشار از حقایق است به تفصیل سخن گویم. امّا با سرمایه اندک علمی خود راهی برای بیان این مقصود نمی یافتم. در این میان که اوقات خود را با این خیال می گذراندم چاپ جلد نخست این کتاب پایان یافت، و جزوات آن به دستم رسید. خوشبختانه در این هنگام توفیق مرا به منزل علامه بزرگ، پرچمدار علم و دانش، قهرمان تحقیق و بحث و پژوهش، حجت مجاهد آیه الله امینی، مؤلف کتاب گرانقدر الغدیر کشانید. ایشان از من پرسیدند چه کاری را در دست دارم. ناگزیر سخن از کتاب حاضر به میان آمد، و آنچه به خاطر داشتم اظهار کردم، آن بزرگوار فرمودند: کار بسیار دشواری را بر عهده گرفته ای، و تنها کسانی این نوع کارهای

مشکل را بر عهده می گیرند که به سختی خو گرفته اند. بسیار پسندیده است که ما برای شناخت اهمیت هر کتاب از نظر صحت و سقم و جایگاه آن بر اساس ارزشها به مقیاسی کلی رو آوریم به طوری که بتوانیم هر کتابی را با آن بسنجیم، و تنها همین مقیاس می تواند تفاوت احیاء العلوم با تهذیب آن المحججه البیضاء را مشخص کند. من خواهش کردم این مطلب را روشن بیان کنند. ایشان پس از تأمل و دقت بیاناتی ایراد کردند که عینا در زیر ذکر می شود.

شک نیست سعادت انسان و حیات روحی و قدر و منزلت او بر پایه معیارهای اسلامی بستگی به اصول و قواعد و معارفی دارد که از کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) اخذ شده باشد؛ و اسلام است که می تواند این هدفها را تأمین و بشر را به سمت زندگی سعادت‌مندانه و انسانیتهی والا- و رستگاری جاوید رهبری کند، بعثت خاتم پیامبران (صلی الله علیه و آله) مکارم اخلاق را به کمال رسانیده، و راههای خوشبختی را شناسانده است؛ و پیوسته بشر را به سوی صلح و سلامت و سعادت جاوید دعوت می کند. بی شک با پندار و ادعا به چیزی از این هدفها نمی توان رسید، و با وهم و خیال نمی توان به آنها دست یافت.

عابد نادان مانند دانشمند بی پروا پشت را می شکند؛ او به سوی نیکبختی و بدبختی راهی نمی یابد مگر آنگاه که روی خود را به سوی حقیقت بگرداند، و به سمت آن رو آورد. او هر گامی که برمی دارد وی را در پرتگاهی عمیق قرار می دهد، به گونه ای که بیم هلاک او می رود؛ زیرا وی فرمانبردار هواها و هوسها و شهواتی است که بر وجود او چیره است. جهالت در برابر حقایق ثابت و لا یتغیر جهان ماهیتی موهوم برای او آفریده که پیوسته او را از راه حق و سعادت دور می سازد؛ راه و روش صحیح را اختیار نمی کند، و به موارد درست و صواب نمی رسد، و در حالی که گمان می کند کار نیک انجام می دهد در اعماق بدبختی فرورفته، و نفس بدسرشت او در تمام دوران زندگی و تا واپسین دم او را به بندگی خود گرفته است.

دانش آدمی را به سوی حق رهنمون می شود و راه درست را برایش هموار

می سازد و پایه های سعادت و نیکبختی را برای او بر پا و استوار می کند؛ او را به صراط مستقیم دلالت، و به راه روشن دعوت می کند، و به روش اعتدال فرا می خواند، و به طرق صدق و عدل رهبری می کند؛ و عابد نادان می پندارد اوست که در پایان کار رستگار و رو سفید بوده و از آثاری روشن برخوردار خواهد بود.

یگانه راه سعادت جاوید همان است که پیامبر بزرگوار (صلی الله علیه و آله) به امت خود نشان داده، و با وصیتهای پیایی که در هر موقع آنها را تکرار می فرمود این راه را هموار ساخته است. وصیت آن حضرت این بود که کتاب خدا و عترت وی جانشین اویند؛ و این دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در کنار حوض بر او وارد شوند. هر کس از آنها پیروی کند هدایت پیدا کرده و رشدش را بازیافته، و هر کس از راه آن دو منحرف شود گمراه و هلاک شده است.

این همان راهی است که به روی خلائق گشوده شده و جز این راهی نیست؛ این همان باب مدینه علم است و بس که هر کس بخواهد به این مدینه درآید، باید از دروازه آن وارد شود. در آنجا حقیقت، طریقت، حکمت، فقه، عرفان، روایت، درایت، علم، ادب و فضیلت است. خبر دهندگان این خبر را تصدیق کرده اند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: من شهر علمم و علی (علیه السلام) دروازه آن است، من خانه حکمتم و علی در آن است، من خانه علم هستم و علی باب آن است، من شهر فقه هستم و علی دروازه آن است، من ترازوی علم هستم و علی دو کفه آن است، من ترازوی حکمتم و علی زبان آن است؛ علی دروازه علم من است، و پس از من روشنگر رسالت من برای امتم می باشد، و امثال این گونه اخبار بسیار است.

امیر مؤمنان (علیه السلام) به سبب علاقه شدید به صلاح دینی جامعه، حفظ مصالح عمومی، نجات امت و حرکت دادن آن در مسیری خوش فرجام از پاره ای مواهب که خداوند به خاندان پاکش مرحمت کرده و به احدی از جهانیان عطا نفرموده پرده برمی دارد، و می فرماید:

آری، آل محمد (علیه السلام) زنده کننده علم و میراننده جهل می باشند؛ بردباریشان از دانایشان، ظاهرشان از باطنشان، سکوتشان از درستی گفتارشان خیر می دهد؛ با حق مخالفت نمی کنند، و در آن اختلاف ندارند؛ آنان ستونهای اسلام و پناهگاههای آن هستند؛ به وسیله ایشان حق به پایگاه خود بازمی گردد، باطل از جای آن دور و نابود می شود، و زبانش از ریشه قطع می گردد؛ دین را از روی دانایی و رعایت آن شناختند، نه از طریق شنیدن و روایت، زیرا روایت کنندگان علم بسیار و رعایت کنندگان آن اندکند.

و نیز: ما از شجره نبوت و از خاندانی هستیم که رسالت الهی در آن فرود آمده و رفت و آمد فرشتگان در آن خاندان بوده است؛ ما کانهای دانش و سرچشمه های حکمتیم؛ یاران و دوستان ما در انتظار رحمت خداوند، و دشمنان و بدخواهان ما منتظر خشم پروردگارند.

و نیز: ما اهل بیت چون پیراهن (تن پیامبر صلی الله علیه و آله) و اصحاب او می باشیم، و گنجوران و درهای (علوم و معارف او) هستیم، و نمی توان به خانه درآمد مگر از در آن و هر کس از غیر در خانه داخل شود دزد گفته می شود.

و نیز: آیات قرآن درباره آنها (آل محمد صلی الله علیه و آله) نازل شده است. آنها گنجهای خداوند رحمان می باشند. اگر سخن گویند راست گفته اند، و اگر خاموشی گزینند، دیگری بر آنان پیشی نگرفته است.

و نیز: اهل بیت (علیه السلام) محلّ راز، پناه فرمان، خزانه دانش، مرجع حکمتها و حافظ کتابهای او، و مانند کوههایی برای نگهداری دینش هستند و به کمک آنان پشتش راست و لرزش بدنش برطرف شد.

و نیز: هیچ کس از این امت با آل محمد (صلی الله علیه و آله) مقایسه نمی شود، و کسانی که همواره از نعمت و بخشش ایشان بهره مندند با آنان برابر نیستند؛ آنان اساس دین و ستون ایمان و یقین هستند.

و نیز: ما خاندان پیامبر، جایگاه رسالت، محلّ آمد و رفت فرشتگان، عنصر رحمت و کان علم و حکمت هستیم.

و نیز: کجایند آنانی که به دروغ و از روی حسد ادعا کردند آنها راسخان در علم هستند نه ما؛ چون خداوند ما را برتری داد و آنها را پست گردانید؛ و به ما بخشش فرمود و آنها را محروم کرد؛ و ما را در اسلام داخل و آنها را خارج ساخت. به واسطه ما هدایت طلب می شود، و کوری برطرف می گردد، همانا امامان از قریش هستند، و در نسل هاشم قرار داده شده اند.

و نیز: در کجا سرگردانید و چگونه راه خود را گم کرده اید در حالی که عترت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در میان شماست؟ آنها زمامداران حق و نشانه های دین و زبانهای راستین می باشند، پس آنها را به نیکوترین منازل قرآن فرود آورید.

و نیز: پرچم ایمان را در میان شما استوار کردم؛ شما را به حدود حلال و حرام آگاه ساختم؛ از عدل و داد جامه عافیت به شما پوشانیدم؛ با گفتار و کردار خویش معروف را گسترانیدم و اخلاق پسندیده را به شما نشان دادم، پس رأی خود را در چیزی که دیده بینش عمق آن را در نمی یابد، و فکر و اندیشه به آن راه ندارد به کار نبرید.

روایاتی که ذکر شد اندکی از بسیار است. بنابراین سعادت مند واقعی، الهی راستین، دارنده اخلاق کریم، اندرزگوی موفّق، سالک عارف، حکیم بصیر نقاد هشیار و عابد شایسته آنهایی هستند که از خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیروی و به آثار آنها اقتدا کنند، و در پی آنها گام بردارند؛ دعوت آنان را اجابت کنند و سیره و روش آنها را سرمشق خود قرار دهند.

حکمت بالغه، موعظه حسنه، دانش سودمند، عرفان کامل، اخلاق کریم، معالم و معارف، ظرائف و طرائف، غرر و درر انوار و ازهار، دادگری و راستگویی، پارسایی و پرهیزگاری، حقّ و حقیقت، اصول و فروع متبع، حکم و آثار، سخنان پاکیزه، گفتار بلیغ، منطق سلیم، راه مستقیم، رأی درست، اندیشه سنجیده و پخته همه در گفتار کسانی است که از سرچشمه زلال علوم اهل بیت (علیه السلام) سیرآب می شوند، و از انوار آنها روشنی می گیرند، و معارف دین

را از معدن آن اخذ می کنند، و در راههای دیگر که موجب پراکندگی است گام بر نمی دارند، و تنها آثار امامان اهل بیت (علیه السلام) را دنبال می کنند و سعادت و رستگاری و پیروزی را در اقتدای به آنها دانسته، از هدایت آنها بهره برده و در پرتو انوار آنها حرکت می کنند.

سخن گویی که از هدایت آنها بهره مند نیست از آن که به شب در بیابان هیزم گرد می آورد. و یا شبکوری که شبانه طی طریق می کند گمراه تر است، و مانند کسی که تیرانداز را از شکارچی تمیز ندهد پیوسته مسائل را به هم در آمیخته و بر مردم مشتبه می کند؛ و اصلاح طلبی که در راه آنها حرکت نمی کند همچون کسی است که در میان آب در جستجوی پاره ای آتش است؛ و عارف پارسایی که متمسک به هدایت آنها نباشد در وادی حیرت سرگردان است. سالک راه خدا اگر جز در طریق آنها قدم بردارد، رشد و صلاح خود را از دست می دهد، هوای نفسانی بر او چیره می شود، و او را به دنبال خود می کشد، شیطان بر او استیلا می یابد، انواع سختیها و بدبختیها به او رو می آورد، و سرانجام او را در وادی تیره بختی و نابودی سرنگون می کند و دچار بدنامی و ننگ می سازد.

کتاب احیاء العلوم نوشته غزالی و تهذیب آن المحجبه البیضاء تألیف مرحوم ملاً محسن کاشانی نمونه ملموسی از این حقیقت می باشند.

ما جز در پی حقیقت گام بر نمی داریم و جز از معیارهای عدل پیروی نمی کنیم، و حقّ صاحب حقّی را ضایع نمی گردانیم؛ و بسیار اهمیت می دهیم که رسم ادب و حدود حرمت را رعایت کنیم: حرمت علم و دین، ادب احتجاج و استدلال، حرمت کتاب و ادب گفتار. ما از کسانی نیستیم که از ارزش آنچه مردم دارند بکاهیم، و بدگویی درباره یکی از دانشمندان امت مسلمان را جائر بشماریم، و نسبت دروغ و فریب و گستاخی به او را روا بدانیم، و سخنی که با حرمت و حیثیت مصنّفی برخورد کند و چیزی از مقام و منزلت او بکاهد هرگز خوشایند ما نیست؛ بلکه ما مردان علم و فضیلت را هر کس و هر عنصر و از هر

ملت و مذهب و از هر کشور که باشد بزرگ می شماریم، و حق او را چنان که باید مراعات می کنیم و لکلّ منهم مقام معلوم (۱). جز این که حق به پیروی سزاوارتر است، و دین و عقل و منطق و حقیقت روا نمی دانند که حقایق پرده پوشی و از آنها اعراض شود، و در ردّ باطل سکوت اختیار، و از جلب نظر جامعه دینی به واقعیتها چشم پوشی گردد. ما چاره ای نداریم جز این که حق را آشکار و صحیح را اظهار کنیم، و پرده از چهره شبها برداریم، از این رو می گوئیم: هر چند گردآورنده احیاء العلوم در فقه، دانش و عرفان، حکمت، بیان و اندیشه، روایت و اخلاق دانا و متبحر بوده لیکن کتاب مذکور پر از موهومات مشقت زایی است که نویسنده آن را گرفتار تنگناهایی کرده، و موضع گیریهایش را بر او مشکل ساخته، و بحث را برایش دشوار گردانیده، و مانند دردی که علاج آن پزشک را خسته و درمانده کرده باشد راه خروج را بر او طاقت فرسا ساخته است.

چنان که می بینیم غزالی در این کتاب حق را بر پایه هایی قرار داده که زیربنای آنها سست و در شرف ویرانی؛ و ادعاهای خود را به سخنان و اقوالی مستند کرده که از ارزش عاری است. بی مقدمه و نااندیشیده سخن می گوید، و به هر کس و ناکس و به دلایل نامرتبتمسک می جوید. از این رو کتابش مجموعه ای از لغزشها و سفسطه ها و پر از خرافات می باشد، در لابلای این کتاب گزافه و بیهوده بسیار، و سخنان بی ارج و یاوه فراوان است. ابن جوزی در ردّ بر آن به تألیف کتابی جداگانه پرداخته و آن را اعلام الاحیاء بأغلاط الإحیاء نام نهاده، و نیز در بخش نهم کتاب المنتظم، و هم در کتاب تلبیس ابلیس، صفحه ۳۵۷ در ردّ آن به طور گسترده سخن گفته است؛ و ما در جلد یازدهم کتاب الغدیر خود قسمتی از سخنان او را ذکر کرده ایم.

مصیح کتاب می گوید: در اینجا ضروری است بخشی از لغزشهای

ص: ۲۳

۱- (۱) به آیه ۱۶۴ سوره صافات است که: **وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ**: برای هر یک از ما مقام معینی است. -م.

ابو حامد غزالی را در کتاب احیای او که شیخ اجل امینی بدانها فرمودند ذکر کنیم، و سپس به بقیه بیانات ایشان در این مورد باز گردیم:

غزالی در بخش ریاضت نفس کتاب احیا گفته است: برخی از مشایخ در آغاز کار خود از برخاستن در شب برای عبادت احساس کسالت می کردند، ناچار خود را ملتمز ساختند که در تمام طول شب سر را بر زمین نهند و پاها را به هوا بلند کنند تا ایستادن روی پاها برای آنها آسان گردد.

می گویم (علامه امینی) آیا برای این عمل طاقت فرسا از نظر عقل و طبیعت و ارزش مجوزی وجود دارد؟ این کتاب خداست که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) خطاب می کند: «طه - مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ» (۱). ما حکم این عمل پوچ و مسخره، و نیز افسانه های خرافی دیگری را که پس از آن ذکر کرده به عقل سلیم و شریعت سهله سمحه و طبع عامه و مقدم بر همه این ها به سنت الهی که تبدیلی برای آن نیست واگذار می کنیم.

همچنین در همین بخش کتاب گفته است: برخی از این مشایخ دوستی مال و دارایی را بدین گونه معالجه کردند که همه اموال خود را فروختند و بهای آنها را به دریا ریختند.

در بخش ترتیب اوراد گفته است: ابراهیم تیمی به سبب خوابی که دید چهار ماه تمام نخورد و نیاشامید و داستان آن را نقل کرده است.

و نیز گفته است: کهمس بن منهال در هر ماه نود بار ختم قرآن می کرد، و هر کجای قرآن را نمی فهمید برمی گشت و آن را دوباره می خواند.

و نیز گفته است: کرز بن وبره در مکه مقیم بود. وی در هر روز هفتاد بار و در هر شب نیز هفتاد بار طواف به جا می آورد (هر طواف هفت دور گرد خانه خدا گردیدن است) با این حال در هر شبانه روز دو بار ختم قرآن می کرد.

طوافهای او را حساب کردند بالغ بر ده فرسخ بود. بنابراین چون در هر طواف

ص: ۲۴

دو رکعت نماز است او در هر شبانه روز دویست و هشتاد رکعت نماز گزارده و دو ختم قرآن کرده و ده فرسخ طواف به جا آورده است.

در بخش توحید و توکل احیاء می گوید: ابو سعید خزاز گفته است: به بیابان در آمده بودم بی آن که توشه ای به همراه داشته باشم در نتیجه دچار درماندگی شدم. چون نیک نگریستم به نظر آمد که در فاصله دوری از من منزلگاهی است. خوشحال شدم که به آن خواهم رسید. سپس در این اندیشه فرورفتم که من به غیر خدا آرامش یافته و اعتماد کرده ام، از این رو سوگند خوردم که به آن منزلگاه در نیامم مگر آن که مرده مرا به آن حمل کنند.

پس گودالی در شنزار برای خود حفر کردم و بدنم را تا سینه در آن فروبرده و پنهان ساختم، در نیمه شب آواز بلندی به گوشم رسید که می گفت: ای مردم قریه! خداوند را دوستی است که خود را در درون این شنزار زندانی کرده است؛ زود به او برسید، لذا جماعتی آمدند و مرا از درون شن بیرون کشیده به قریه بردند.

همچنین می گوید: ابو حمزه خراسانی گفته است: در یکی از سالها به زیارت خانه خدا رفتم، در آن میان که راه می پیمودم ناگهان به چاهی در افتادم، با خود در کشمکش بودم که فریاد کنم و کمک بخواهم، لیکن به خود گفتم: نه به خدا سوگند از کسی استمداد نمی کنم، هنوز این تصمیم در خاطرم جا نگرفته بود که دو نفر از بالای چاه عبور کردند، یکی از آنها به دیگری گفت: بیا تا سر این چاه را مسدود کنیم که کسی در آن نیفتد. پس نی و بوری آوردند و سر چاه را بستند، خواستم فریاد کنم لیکن به خود گفتم به چه کسی فریاد کنم، خدا از آنها به من نزدیکتر است و آرام شدم، هنوز ساعتی نگذشته بود که دریافتم چیزی آمده و سر چاه را برداشته، و پالانی را آویزان کرده است و با همه خود که آن را تشخیص می دادم مثل این که می گفت: به من آویزان شو، به آن آویختم و از چاه بیرونم آورد، چون نگاه کردم دیدم درنده ایست.

و نیز گفته است: نقل شده که عابدی در مسجد اعتکاف کرد: و هیچ روزی معینی نداشت. امام مسجد به او گفت: اگر به دنبال کار و کسبی بروی برایت بهتر

است، وی به او پاسخی نداد تا آنگاه که امام سه بار سخن خود را تکرار کرد.

دربار چهارم عابد گفت: در همسایگی مسجد یک تن یهودی است که روزی دو قرص نان برایم به عهده گرفته است، امام گفت: اگر آن یهودی به تعهد خود وفا کند اعتکاف تو در مسجد برایت بهتر است، عابد گفت: ای فلان اگر تو با این نقصان توحید، امام این مردم در پیشگاه خداوند نبودی برایت بهتر بود؛ زیرا تو وعده یک تن یهودی را بر وعده خداوند متعال که روزی بندگانش را ضامن شده است ترجیح دادی.

و نیز گفته است: امام مسجدی به یکی از نمازگزاران گفت: از کجا روزیت را تأمین می کنی؟ پاسخ داد: ای شیخ! تأمل کن تا نمازی را که در پشت سرت خوانده ام اعاده کنم سپس پاسخت را بدهم.

در باب اعمال متوکلین گفته است: بالاترین درجات توکل آن است که انسان یک هفته تمام یا بیشتر با اعتماد به فضل الهی و اعانت او بر صبر بی هیچ توشه ای در بیابانها بگردد، و در این مدت با اندکی علف یا چیز دیگر بگذرانند، و یا اگر چیزی برایش فراهم نشد پایداری کند و بر مرگ خشنود باشد.

همچنین گفته است: بشر حافی دوک ریزی می کرد، سپس آن را رها کرد؛ زیرا بعادی به او نوشت: به من خبر رسیده که تو برای روزی خود از دوک استمداد می کنی. بگو اگر خداوند چشم و گوشت را از تو بگیرد روزی تو بر چه کسی خواهد بود؟ این سخن بر دل بشر نشست و از آن پس آلت دوک ریزی را از دست بیرون آورده و آن را ترک کرد.

و نیز گفته است: از خواص درباره شگفت انگیزترین چیزی که در سفرهایش دیده پرسش کردند، پاسخ داد: خضر (علیه السلام) را دیدار کردم. او از مصاحبت با من خشنود بود، لیکن من از او جدا شدم از بیم آن که مبادا به او انس گیرم و این نقصانی در توکلم باشد.

و نیز گفته است: کوشش در راه روزی برای دینداران زشت و برای عالمان زشت تر است؛ زیرا با آنها شرط شده که قناعت کنند، و روزی دانشمند قانع و

جمعیت زیادی که با او هستند خواهد رسید. مگر آن که بخواهد از دست مردم چیزی نگیرد و از دسترنج خود زندگی کند. این امر نسبت به عالم عاملی که روش او بر اساس ظواهر علم و عمل می باشد و اهل باطن و سیر و سلوک نیست شایسته است زیرا کسب و کار مانع سیر و تفکر باطنی می شود، لیکن هرگاه به سیر و سلوک پردازد و از دسترنج کسانی زندگی کند که با اعطای مال به او به خدا تقرب می جویند برای او سزاوارتر است، زیرا با ترک کسب قلب خود را برای عبادت خدا فارغ می سازد، و آنانی را که به او بخشش کرده اند به ثواب می رساند.

در بخش «زهد» گفته است: گاهی حالتی بر ارباب احوال غلبه می کند که دست سؤال بردن پیش خلق برای آنها موجب مزید درجات است. لیکن این امر بستگی به حالتی دارد که به آنها دست می دهد؛ زیرا این از مواردی است که مصداق «الأعمال بالتیات» است؛ چنان که یکی از اینان نقل کرده است که ابو اسحاق نوری را دید در بعضی جاها دست تکدی به سوی مردم دراز می کند، وی می گوید: این امر بر من گران آمد، و این کار را از او زشت دانستم. نزد جنید رفتم و او را از این جریان آگاه کردم، او گفت: این امر بر تو گران نیاید، زیرا نوری از کسی درخواست نمی کند مگر آن که چیزی به آنها بدهد، و سؤال او از مردم برای آن است که آنها را به ثوابهای آخرت برساند، تا بی آنکه زیانی بینند اجر و پاداش برند.

غزالی در صحت توکل شرط دانسته که اگر انسان تنها باشد و احیاناً روزی او نرسد یقین به مرگ کند زیرا می داند که در این موقع روزی او گرسنگی و مرگ می باشد، و گفته است: این امر اگر چه در دین نقصان است، لیکن در آخرت برای او موجب زیادتی پاداش است؛ چه او تصور می کند مرضی که به مرگ او می انجامد روزی آخرت است که از سوی بهترین روزی دهندگان برای او حواله شده است. از این رو چون خداوند چنین حکم و تقدیر کرده بدان راضی و خشنود است، و با این صفت است که توکل کامل می شود.

غزالی گفته است: ابو تراب نخشی صوفی را دید که دستش را به پوست

خریزه ای دراز کرده تا پس از سه روز گرسنگی آن را بخورد. به او گفت:

تصوّف به درد تو نمی خورد، برو در بازار باش. یعنی تصوّف جز با توکل تحقیق نمی یابد، و کسی توکل دارد که بیش از سه روز بر گرسنگی صبر کند.

و نیز می گوید: ابو علی رودباری گفته است: اگر درویش پس از پنج روز گرسنگی بگوید گرسنه است او را در بازار برید و به کار و کسب دستور دهید؛ زیرا بدنش عیال اوست و توکل او در آنچه به بدنش زیان رساند مانند توکل او نسبت به عائله اش می باشد. غزالی اضافه کرده است که از این سخن برای تو روشن شد که توکل به معنای انقطاع از اسباب نیست، بلکه عبارت از این است که مدّتی بر گرسنگی شکیبایی کند. و اگر احیانا رزق به تأخیر افتد به مرگ خشنود باشد و به یکی از شهرها یا بیابانهایی که خالی از گیاه نیست رو آورد و در آنجا بماند؛ و این ها همه اسباب می باشند جز این که مردم به سبب ضعف ایمان، شدت حرص، ناشکیبایی بر تحمّل رنجهای دنیا به خاطر آخرت، غلبه ترس بر دلهایشان به علت بدگمانی و درازی آرزو این ها را اسباب به شمار نمی آورند.

می گویم: این ها سخنان انسانی است که بر اثر وسوسه های شیطان دیوانه شده است، و چنان که در بخش مربوط خواهد آمد مرحوم فیض این اقاویل را مردود شمرده است.

غزالی در بخش «زهد» گفته است: اگر انسان در حالی که به استفاده از چیزی ناچار است زهد ورزد و از آن استفاده نکند این از عالی ترین درجات زهد است.

غزالی در این گفتار زهد را در این دانسته که انسان در حالی که به استفاده از چیزی مضطرّ باشد و برایش فراهم است از آن دست باز دارد و با وجود اضطرار و بودن آن در ملک او و نیاز مبرم، از آن تناول نکند؛ و این را عالی ترین درجات زهد شمرده است، شیخ ما مرحوم فیض این گفتار را ردّ کرده و گفته است: اگر زهد در حال اضطرار قابل تصوّر باشد آن نه تنها از صفات پسندیده نیست بلکه از خصال خردمندان نیز به شمار نمی آید چه رسد به آن که از عالی ترین درجات

زهد باشد، زیرا اگر گرسنه ای که محتاج به گرده نانی است خداوند نانی پاکیزه از طریق حلال به او بدهد، و او آزرده شود و از گرفتن آن سرباز زند از جمله دیوانگان است.

غزالی در بخش «مراقبه و محاسبه» گفته است: یکی از عابدان با زنی به گفتگو پرداخت، و ادامه داد تا آنگاه که دست بر ران او نهاد، سپس پشیمان شد، و دستش را بر آتش گذاشت تا خشک شد.

و نیز گفته است: مردی از بنی اسرائیل در صومعه اش پیوسته به عبادت مشغول بود، و مدتی دراز به این وضع گذرانید. یک روز سر از صومعه بیرون آورد ناگهان چشمش به زنی افتاد و شیفته او شد، و قصد او را کرد. پس پا از صومعه بیرون گذاشت تا بر او وارد شود، لیکن خداوند با توجه به سوابق او وی را از آن زن منصرف ساخت. او با خود گفت این چه کاری است که می خواهم انجام دهم و دوباره به سر عقل آمدم، و خداوند او را از این گناه حفظ کرد و پشیمان شد. چون خواست پایش را به درون صومعه بازگرداند گفت: هیهات هیهات! پایی که بیرون آمد تا معصیت خدا کند دوباره با من به صومعه باز گردد؟ این هرگز شدنی نیست. او پایش را به همین نحو از صومعه آویزان نگهداشت. و پیوسته در معرض باران و باد و برف و آفتاب بود تا قطع شد و به زمین افتاد، از این رو خداوند از عمل او قدردانی و نام او را در بعضی از کتب آسمانی ذکر کرده است.

و نیز در همین بخش می گوید: جنید گفته است: شنیدم ابن الکریمی می گوید: شبی جنب شدم و لازم شد غسل کنم، و آن شبی بسیار سرد بود. نفس مایل به تأخیر غسل و تقصیر بود، و می گفت آن را تا بامداد به تأخیر اندازم که آب گرم کنم و یا به گرمابه روم، و در این هوای سرد خود را به رنج نیفکنم، من به نفس خویش گفتم: شکفتا من در طول عمر خود با خدا معامله داشته ام و او را بر من حقی است، اکنون برای ادای این واجب شتاب نکنم و درنگ و تأخیر را جائز بشمارم؟ از این رو سوگند خوردم جز در همین خرقه ام غسل نکنم، و پس

از آن آن را از تنم بیرون نیاورم و نفشارم و در آفتاب خشک نکنم.

و نیز غزالی گفته است: از تمیم داری نقل شده که شبی به خواب رفت و برنخاست تا نماز شب به جا آورد. او به تلافی این عمل یک سال تمام شبها نخوابید.

همچنین گفته است: وهیب الورد چیزی را در دل خود می یافت که آن را برای خویش زشت می شمرد، در نتیجه آن قدر موهای سینه اش را کند تا سخت دردناک شد سپس به خودش می گفت: وای بر تو من خوبی تو را می خواهم.

و نیز گفته است: عمر هر شب با تازیانه بر پاهایش می زد و می گفت: امروز چه کردی؟ از مجمع (که یکی از اکابر صوفیه است) نقل شده که سرش را به طرف پشت بام بلند کرد، ناگهان چشمش به زنی افتاد، با خود قرار گذاشت که تا در دنیاست سر به آسمان بلند نکند.

غزالی در بخش «معاتبه النفس» گفته است: صفوان بن سلیم در زمستان در پشت بام می خوابید تا سرما او را آزار دهد، و چون تابستان می شد درون اطاق می خوابید تا با احساس گرما به خواب نرود.

و نیز غزالی گفته است: عطاء سلمی به مدت چهل سال به آسمان نگاه نکرد.

در موقعی بی اختیار نگاهی به آسمان افکند در نتیجه مدهوش بر روی زمین افتاد و بر اثر آن دچار فتق شد.

و نیز در بخش «مراقبه النفس» می گوید: ابو عبد الله بن خفیف گفته است: به قصد شهر رمله از مصر بیرون آمدم تا ابو علی رودباری را دیدار کنم. عیسی بن یونس زاهد مصری به من گفت: در شهر صور جوانی و مرد میانسالی به اتفاق هم در حال مراقبه اند اگر آنها را ببینی شاید برایت سودمند باشد. پس به شهر صور در آمدم در حالی که سخت گرسنه و تشنه بودم و خرقة ای بر تن داشتم که فقط وسط بدنم را می پوشانید و شانه هایم برهنه بود. به مسجد آنجا در آمدم دو شخص را دیدم که روبه قبله نشسته اند بر آنها سلام کردم، پاسخ سلامم را ندادند، برای بار

دوم و سوم سلام کردم، باز هم پاسخی از آنها نشنیدم. گفتم: شما را به خدا سوگند می‌دهم که پاسخ سلامم را بدهید. شخص جوان سرش را از درون خرقة اش بیرون آورد و به من نگریست و گفت: ای پسر خفیف! دنیا اندک است و از این اندک جز اندکی باقی نمانده است، تو از این اندک بهره بسیار بگیری، ای پسر خفیف! چقدر بیکار بوده ای که فراغت یافته ای به دیدن ما بیایی. تا آنجا که ابو عبد الله بن خفیف می‌گوید: سه روز در کنار آنها ماندم که در آن ایام چیزی نخوردم و نیاشامیدم و نخوابیدم و ندیدم آنها بخورند یا بیاشامند... تا آخر آنچه گفته است.

غزالی در بخش «قواعد العقائد» گفته است: بر خداوند سبحان رواست که خلق را به آنچه توانایی آن را ندارند مکلف سازد.

و نیز گفته است: برای خداوند جائز است که بندگان را آزار و عذاب کند، بی آن که پیش از این گناهی مرتکب شده باشند.

و نیز در بخش «المحبه» می‌گوید: یک بار به بایزید بسطامی گفته شد: از آنچه از خداوند متعال دیده ای برای ما بیان کن، وی صیحه ای زد و سپس گفت:

وای بر شما صلاح شما نیست که این را بدانید، گفتند: پس برای ما از مجاهدتهایی که در راه خدا تحمیل کرده ای سخن گوی، پاسخ داد: این نیز جائز نیست که شما را بر آن مطلع سازم، گفتند: پس از ریاضتهای نفسانی که در آغاز کار کشیده ای برای ما تعریف کن. پاسخ داد: آری، من نفس خویش را به سوی خدا فرا خواندم، او سرکشی کرد، من به رزم او عزم کردم که یک سال تمام آب نیاشامم و یک سال طعم خواب را نچشم و به عزم خویش وفا کردم.

سپس غزالی می‌گوید: از یحیی بن معاذ نقل شده که در بعضی مشاهدات خود بایزید را دید که از بعد از نماز عشاء تا دمیدن فجر بر سینه پاهایش نشسته، دو طرف کف پاهایش را از زمین بلند کرده، چانه اش را بر سینه اش چسبانده و چشمانش را خیره کرده و به هیچ طرف نمی‌نگرد. سپس چون هنگام سحر شد به سجده رفت و سجده را طولانی به جا آورد. پس از آن نشست و گفت: بارالها

گروهی تو را طلب کردند، به آنها این موهبت را دادی که بر روی آب و در هوا راه روند و آنها بدین موهبت راضی و خشنود شدند. من از آن به تو پناه می برم؛ و نیز گروهی تو را طلب کردند به آنها طی الارض (در لحظه ای به هر جای زمین رفتن) را عطا کردی، آنها بدین راضی شدند؛ من از این به تو پناه می برم.

دسته ای نیز تو را طلب کردند به آنها گنجهای زمین را دادی و آنها بدین خشنود شدند، من از این هم به تو پناه می برم. به همین گونه بیست و چند کرامت از کرامات اولیا را برشمرد، سپس توجه خود را به سمت من کرد و مرا دید و گفت: ای یحیی! گفتم: بلی ای آقای من. گفت: از کی در این جایی، گفتم:

اندکی است، پس خاموش شد، من گفتم: ای آقای من چیزی برایم بگو، گفت:

چیزی به تو می گویم که به صلاح توست. آنگاه گفت: خداوند مرا در فلک اسفل وارد کرد، و در ملکوت سفلی گردانید، و زمینها و آنچه را در زیر آنهاست تا آخرین زمین به من نشان داد. سپس مرا در فلک علوی داخل کرد و در آسمانها گردانید، و بهشتهایی را که در آسمانها تا زیر عرش است به من نشان داد. پس از آن مرا در پیش روی خود نشانید و گفت: از من بخواه تا هر چیزی را دیده ای به تو ببخشم، گفتم: ای آقای من چیزی را که بیسندم ندیدم تا آن را از تو بخواهم. گفت: به راستی تو بنده منی؛ مرا از روی صدق عبادت می کنی، در آینده حتما نسبت به تو چنین و چنان خواهم کرد، و چیزهایی را ذکر کرد.

یحیی گفته است: این قضیه مرا به هراس انداخت، و سخت ترسیدم و در شگفت شدم. گفتم: ای آقای من! چرا شناخت او را از او نخواستی در حالی که ملک الملوک به تو فرمود: هر چه می خواهی درخواست کن. یحیی می گوید: در این هنگام به من فریاد زد و گفت: وای بر تو خاموش باش، من نسبت به خدا آن قدر غیورم که دوست ندارم جز خودش کسی او را بشناسد.

می گویم: ضمن سخنان ابن جوزی در ردّ بر غزالی داستان خرافی دیگری درباره بایزید آمده که ذکر خواهد شد.

در بخش «التفکر باب سكرات الموت» از صحابه و تابعین و دسته ای از

صوفیه سخنانی بیان کرده که به هنگام مردنشان گفته اند، و نقل کرده که بعضی از آنها در آن هنگام گریسته، و برخی خندیده اند، و به دسته ای نسبت داده است که در موقع مرگ و جان دادن شادمان و خوشحال و طربناک بوده اند؛ با این که او در «باب وفاه النبی» ذکر کرده که اندوه آن حضرت در حال نزع شدید، ناله و زاری او بلند، اضطرابش پی در پی، رنگ چهره اش دگرگون و عرق بر پیشانی‌اش جاری بوده، و در حال شدت و خفت سكرات پهلوی راست و چپ آن حضرت می لرزیده تا آن حد که کسانی که حضور داشتند به حال او می گریستند و صدا به شیون و زاری بلند می کردند. غزالی اظهار عقیده می کند که این حالات بر اثر استیلاي خوف بر آن حضرت بوده و گفته است: فرشته مرگ ساعتی به او مهلت نداد، و کار خود را لحظه ای به تأخیر نینداخت.

اما کمی پیش از ذکر این واقعه جانگداز می گوید: فرشته مرگ بنده مؤمنی را در حال جان دادن دیدار و به او سلام کرد و او نیز پاسخ داد، ملک الموت به او گفت: من حاجتی به تو دارم که آن را در بن گوشت می گویم. مؤمن گفت: بیا، فرشته آهسته به او گفت: من ملک الموت هستم. مؤمن به او گفت: خوش آمدی که غیبت تو بر من طولانی شده است. به خدا سوگند غایبی در روی زمین نیست که بیش از آنچه مشتاق دیدار تو هستم مایل به ملاقات با او باشم، فرشته مرگ گفت: حاجت خود را که برای آن بیرون آمده ام روا کن، مؤمن گفت: نزد من حاجتی بزرگتر و چیزی محبوب تر از دیدار خداوند نیست، فرشته مرگ گفت:

پس هر حالتی را که می خواهی روح را در آن حالت قبض کنم. اختیار کن، پاسخ داد: بر این امر توانایی داری؟ فرشته مرگ گفت: آری من به این کار مأمورم، پاسخ داد: پس مرا مهلت ده تا وضو بگیرم و نماز گزارم سپس در حالی که در سجده باشم جانم را بگیر، فرشته مرگ در آن حال که در سجده بود وی را قبض روح کرد.

می گویم: ای مسلمانان با من بیایید و از این کسی که شیطان بر او چیره شده و پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) را از قلّه قداست و عظمت فرود آورده، و مقام بلند او را

حتی از درجه صحابه و تابعین و گروهی از صوفیان پایین تر شمرده پیرسیم آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله) یعنی همان پیامبر بزرگ و گرانقدر چنین بوده که او گفته است؟ اگر این طور است که او می گوید دیگر چگونه می توان گفت او برترین آفریدگان است و خداوند او را از میان آفریدگانش انتخاب و برگزیده است، و او می داند چه آفریده است. ما از نوشتن گفتار ناهنجار و نااندیشیده به خدا پناه می بریم.

ما در اینجا چاره ای نداریم جز این که عین آنچه را علامه امینی در کتاب الغدیر ج ۱۱ ص ۱۶۳ تا ۱۶۶ ذکر کرده است نقل کنیم، او می گوید:

ابن جوزی در کتاب خود المنتظم، ج ۹ ص ۱۶۹ گفته است: غزالی تصنیف کتابش الاحیاء را در بیت المقدس آغاز کرد و در دمشق به پایان رسانید. وی این کتاب را بر اساس مذهب صوفیه نوشته، و قوانین فقه را رها کرده است، فی المثل درباره محو جاه و مقام و مجاهده با نفس گفته است:

مردی در صدد بر آمد مقام خود را از نظرها محو کند. از این رو داخل حمام شد، به هنگام بیرون آمدن لباس دیگری را در زیر و لباس خود را بر بالای آن پوشید. سپس همین که از حمام بیرون آمد مردم او را دستگیر کرده لباسها را از او گرفتند و او را دزد حمام نامیدند. بی شک ذکر امثال این داستانها به منظور آموزش مریدان بسیار زشت است، زیرا فقه حکم می کند که هرگاه حمام نگهبان داشته باشد، و در آن حال دزد اقدام به دزدی کند باید دست او را برید، علاوه بر این برای مسلمانان جائز نیست دست به کاری زند که به سبب آن مردم نسبت به او مرتکب گناه شوند.

و نیز غزالی نقل کرده است که مردی مقداری گوشت خرید و چون دید شرم دارد از این که خودش آن را به منزل ببرد گوشت را به گردنش آویزان کرد و روان شد.

این عملی بسیار زشت است و امثال این داستانها در کتاب او فراوان است که گفتن آنها در اینجا مناسب نیست، من غلطهای احیاء را در

کتابی گردآوری کرده و نام آن را اعلام الأحياء بأغلاط الاحياء نهاده ام و در کتاب خود به نام تلبیس ابلیس نیز به بعضی از این قضایا کرده ام.

و نظیر این داستانهاست آنچه غزالی در بخش نکاح کتاب خود گفته است.

او می گوید: عایشه به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: تویی که گمان می کنی پیامبر خدایی؟ و گفتن این سخن از سوی عایشه محال است، تا آنجا که ابن جوزی می گوید:

غزالی در کتاب احیای خود احادیث ساختگی و نادرست بسیاری نقل کرده و این بدان سبب بوده که شناخت او نسبت به احادیث اندک بوده است. ای کاش روایاتی را که نقل کرده به کسی که در این باره دارای آگاهی بوده عرضه می داشت، او در نقل احادیث مانند کسی که در تاریکی شب هیزم جمع کند هر درست و نادرست و هر ضدّ و نقیضی را در کتاب خود گرد آورده است. وی برای المستظهر خلیفه عبّاسی کتابی در رد باطنیه تألیف کرده و در آخر بخش «مواعظ الخلفاء» گفته است:

نقل شده است سلیمان بن عبد الملک نزد ابی حازم پیغام فرستاد که از افطار خود چیزی برایم بفرست، وی مقداری سبوس برشته برایش فرستاد. سلیمان سه روز هیچ نخورد و پس از آن به همان سبوس افطار و با همسرش مجامعت کرد و همسرش باردار شد و عبد العزیز را به دنیا آورد. چون وی به حدّ بلوغ رسید عمر بن عبد العزیز از او به وجود آمد. این گفتار غزالی از هر چیز دیگر زشت تر و نامقبول تر است، زیرا عمر بن عبد العزیز پسر عمّ سلیمان بوده و سلیمان سرپرستی او را بر عهده داشته است، در حالی که غزالی عمر را نوه او دانسته است و این سخن را نمی توان از کسی دانست که به نقل و تاریخ آگاهی دارد...

ابن جوزی در تلبیس ابلیس، ص ۳۵۲ می گوید: ابو حامد غزالی در کتاب الاحیاء حکایت کرده است که بعضی از مشایخ تصوّف در آغاز کار خود چون از برخاستن در شب برای عبادت احساس کسالت می کردند خود را ملترم ساختند که در تمام طول شب بر روی سر بایستند، تا نفس آنها از روی رغبت برای شب خیزی رام گردد. همچنین گفته است: برخی از این مشایخ برای درمان

صفت مال دوستی همه اموال خود را می فروختند، و اگر از پخش بهای آنها میان مردم از کبر و ریا در جود و بخشش بیمناک بودند، وجه حاصل را به دریا می ریختند.

و نیز غزالی گفته است: بعضی از این شیوخ افرادی را اجیر می کردند که در برابر مردم به آنان فحش و ناسزا گویند تا نفس خود را به حلم و بردباری عادت دهند؛ و برخی در زمستان به هنگامی که دریا طوفانی و امواج متلاطم است سوار کشتی می شدند تا دلیر و شجاع شوند. سپس مصنف کتاب مذکور می گوید:

از نظر من شگفت تر از همه این است که ابو حامد چطور این داستانها را ذکر کرده لیکن به انکار آنها نپرداخته است و چگونه می توانست آنها را انکار کند در حالی که این ها را به منظور تعلیم و آموزش نقل کرده و پیش از ذکر این افسانه ها گفته است:

بر شیخ لازم است وضع مبتدی یا صوفی تازه کار را مورد نظر و دقت قرار دهد، اگر او را مالی زیاده بر مقدار حاجت اوست از وی بگیرد و آن را در امور خیریه صرف کند، و دل او را از آن مال فارغ سازد، تا توجه او به آن منعطف نشود. اگر دریابد کبر و نخوت بر او غلبه دارد به او دستور دهد که برای گدایی به بازار رود، و او را مکلف کند که دست سؤال پیش مردم دراز و بر این کار مواظبت کند؛ اگر احساس کند بطالت و بیکارگی بر او غالب است او را در نظافت دست شویی به کار گیرد، و به جارو کردن محلّهای کثیف و زباله دانها و کارهای آشپزخانه و جاهایی از آن که دود گرفته است وادار سازد. اگر او را شکمباره تشخیص دهد وی را ملزم به روزه گرفتن کند؛ اگر او را عزب و بی همسر ببیند و دریابد که با روزه شهوتش درهم شکسته نمی شود به او دستور دهد که یک شب با آب بدون نان، و شبی دیگر را با نان بدون آب افطار کند، و او را از خوردن گوشت بکلی منع کند. پس از آن مصنف می گوید:

من از ابو حامد در شگفتم که چگونه به چیزهایی که مخالف با شریعت اسلام است دستور می دهد؟ و چگونه ممکن است جائز باشد که کسی بر روی سرش

در تمام طول شب قیام کند تا خون بدنش در صورتش جمع شود و او را به سختی دچار بیماری سازد؛ و چگونه روا باشد که انسان دارایی خود را به دریا ریزد، در حالی که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از تزیین مال نهی فرموده است. همچنین آیا جائز است که مسلمانی را بی جهت دشنام گویند، و کسی را برای اجرای این کار اجیر کنند؟ و چگونه ممکن است جائز باشد به هنگامی که دریا طوفانی است بر کشتی سوار شد، و حال آن که در این زمان ادای فریضه حج ساقط است، و چطور روا باشد که کسی با وجود قادر بودن به کسب، دست سؤال و گدایی به سوی مردم دراز کند؟، به راستی ابو حامد چقدر فقه را ارزان به تصوف فروخته است؟ همچنین ابو حامد نقل کرده است که ابو تراب نخشی به یکی از مریدانش گفت: اگر یک بار بایزید را دیدار کنی، برای تو سودمندتر است از این که هفتاد بار خداوند را ملاقات کرده باشی. من می گویم: این سخن دیگر بدرجات بالاتر از دیوانگی است.

آنچه ذکر شد بخشی از سخنان ابن جوزی پیرامون احیاء العلوم بود، و هر کس با دقت در مباحث این کتاب بنگرد، آن را زشت تر از آنچه ابن جوزی گفته است خواهد یافت. درباره آن همین بس که در آن به حلال بودن غنا، لهو و لعب، شنیدن آواز زن خواننده اجنبی، رقص و بازی با سپر و نیزه حکم شده، و همه این ها را به ساحت مقدس پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نسبت داده و پس از ایراد پاره ای احادیث ساختگی در تأیید رأی سخیف خود، می گویند: این روایات دلالت دارند بر این که آواز زن مانند آواز نی و سرود حرام نیست، بلکه حرمت آن تنها زمانی است که بیم فتنه و بروز مفسده در میان باشد و این معیارها و نصوص گویای آنند که غنا، رقص، دف زدن، بازی سپر و نیزه و تماشای رقص زن حبشی و سیاه پوست در اوقات شادی بر اساس قیاس با روز عید که روز شادی و سرور است همگی مباح می باشند و ایام عروسی، مهمانی، عقیقه، ختنه، روز بازگشت از سفر و دیگر اسباب فرح یعنی هر چیزی که شرعا می توان به سبب آن اظهار

خوشحالی کرد همین حکم را دارند، همچنین به هنگام دیدار برادران و اجتماع آنها در یک محل برای صرف طعام یا سخنرانی اظهار فرح و شادی جائز است و به منزله سماع می باشد. سپس غزالی از سماع عاشقان که موجب تحریک شوق و تهییج عشق و تسلی خاطر است سخن گفته، و مطالبی را که در آنها هیچ سودی نیست به تفصیل بیان کرده و صحیح و غیر صحیح را درهم آمیخته و میان فقه دروغین با سلوک بدون فقاقت جمع کرده است.

از یاوه سراییهای کتاب الاحیاء که شاهد گویایی بر نادانی مؤلف ویرانگر آن، مقدار آگاهی او از دین، اندازه ورع و رأی نادرست اوست گفتاری است که در صفحه ۱۲۱ جلد سوم آن آمده است. می گوید: به طور خلاصه در لعن اشخاص خطر بزرگی است که باید از آن دوری کرد. فی المثل اگر از لعن ابلیس سکوت کنیم هیچ خطری متوجه ما نیست چه رسد به غیر او؛ اگر گفته شود: آیا لعن یزید که حسین (علیه السلام) را کشته یا به قتل او فرمان داده جائز است یا نه؟ می گوئیم: این امر اصلاً ثابت نشده، و روا نیست پیش از ثبوت آن بگوئیم یزید او را کشته یا به قتل او فرمان داده است، چه رسد به این که او را لعن کنیم. (۱)

زیرا جائز نیست بدون تحقیق و بررسی گناه کبیره ای به مسلمانی نسبت داده شود.

وی پس از این احادیثی را در نهی از لعن اموات نقل کرده و گفته است:

اگر بگویند: آیا جائز است بگوئیم لعنت خدا بر کشنده حسین (علیه السلام) یا بر کسی که به قتل او فرمان داده؟ می گوئیم: درست این است که گفته شود: کشنده حسین (علیه السلام) اگر بی توبه از دنیا رفته است لعنت خدا بر او باد؛ زیرا احتمال

ص: ۳۸

۱- (۳) حکیم سنایی که با غزالی هم زمان بوده در ردّ این سخن گفته است: داستان پسر هند مگر نشنیدی که از او و سه کس او به پیامبر چه رسید پدر او لب و دندان پیامبر بشکست مادر او جگر عمّ پدر بدرید خود به ناحق حقّ داماد پیامبر بگرفت پسر او سر فرزند پیامبر ببرید بر چنین قوم تو لعنت نکنی؟ شرمت باد لعنه الله یزید و علی آل یزید-م.

دارد که او پس از توبه مرده باشد (۱)، چه وحشی، حمزه عموی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را کشت در حالی که وحشی کافر بود سپس از کفر و قتل حمزه توبه کرد و دیگر لعن او جائز نیست، و قتل گناه کبیره ای است که به مرز کفر نمی رسد بنابراین اگر لعن با قید توبه گفته نشود خطرناک است و سکوت از آن سزاوارتر باشد، زیرا در آن خطری نیست...

اکنون ای خواننده گرامی خوب است به این یاوه هایی که در لابلای احیاء العلوم است نظر افکنیم و ببینیم آیا چنان که در داستان ابن حرزم که در صفحه بعد ذکر خواهد شد نقل گردیده پیامبر (صلی الله علیه و آله) این کتاب را چیز خوبی دیده و بر این امر سوگند خورده است؟ آیا دفاع این مرد از شیطان لعین و سگ توله او یزید، همان طاغی ستمگری که با کشتن ریحانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) چشمان خاندان او و صلحای امتش را تا ابد اشکبار کرد، آن حضرت را مسرور کرده است؟ آیا سزاوار است یک مسلمان درست اعتقاد که درونش از گرایش به امویان منفور، پاک و به فقه اسلام و احکام آن آگاه باشد و تاریخ این امت را بداند و اغراض و مقاصد خاندان پلید امیه را بشناسد و به آنچه یزید طاغی بزهکار مرتکب شده و ناسزاهایی که این پلید متجاوز بر زبان رانده، و فحشا و منکری که در اسلام پدید آورده نادان نبوده باشد و یا خود را به نادانی نزند و اعمال زشت و بی بندوباریهای او را که به ثبوت رسیده است، و جرائم و جنایاتی را که از او صادر شده و ضربه هایی را که بر پیکر اسلام وارد کرده همه را بداند، با وجود این مانند این صوفی یاوه گو که دور از علوم دینی و چگونگی آنها است در صدد دفاع از آن پلید برآید و به آنچه می گوید و دست خطاکار او می نویسد پروا و اعتنا نداشته باشد؟ اما خداوند از پشت سر حساب همه این ها را دارد، و او خوب داور دادگری است. در روز حساب پیامبر بزرگ (صلی الله علیه و آله) و وصی صدیق و سبط

ص: ۳۹

۱- (۴) امیر علی شیر نوایی در این باره گفته است: ای که گفתי بر یزید و آل او لعنت مکن ز آن که شاید حق تعالی کرده باشد رحمتش آنچه با آل نبی او کرد اگر بخشد خدای هم ببخشاید مرا گر کرده باشم لعنتش - م.

شهید گرانقدر او، با این مرد و یزید فاجر شراب خوار مخاصمه خواهند کرد. در حدیث آمده است که اگر کسی سنگی را دوست بدارد، خداوند در روز قیامت او را با همان سنگ محشور خواهد کرد. آری او تلخی عاقبت گفتارش را خواهد چشید و کیفر جانبداری و حمایتش را از یزید خواهد دید. پایان آنچه از کتاب الغدیر نقل کردیم.

ما در اینجا به بقیه آنچه شیخ اجل علامه امینی بر ما املا و قرائت کرد باز می گردیم، او فرمود:

هر کس در بسیاری از مباحث این کتاب بدقت بنگرد به شیخ ما مرحوم فیض حق می دهد که چرا او بعضی از بابها و بخشها و فصلهای این کتاب را به تمامی از آن حذف کرده، و در رد آنها به بحث و گفتگو نپرداخته و با چشم پوشی از آنها کتاب مذکور را تهذیب و تنقیح کرده و استدلال کرده است به این که آنها زائیده مذاهب منحرف و بافته آرای گمراه کننده بوده و کسانی به این مباحث می گروند که در زنجیر بدعتها و گرایشهای ناروا و فاسد گرفتارند.

بر مسلمان پاک اعتقاد شایسته است که از این بحثها خاموشی گزیند، و به آنها نزدیک نشود، و به گرد آنها نگردد و او چقدر کار خوبی کرده است؛ زیرا این سخنان اگر چه سبب کوری چشمها نمی شود، لیکن دلها را کور می کند؛ چنان که خداوند فرموده است: **وَ لَکِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ (۱)**.

اینک ای خواننده آنهایی که دم از ستایش احیاء العلوم می زنند تو را نفرینند، زیرا آنها یا نمی دانند در لابلای آن چیست و از معایب آن غافلند، و یا به داستانهایی که در آن است دلخوش اند و یا به حکم عاطفه به آن گرایش دارند و یا از حکم عقل و شرع و منطق و عرف چشم پوشیده اند، و یا برای آن است که آبروی اسلام را با آنچه بر اساس خیالات بافته و ساخته شده ضایع سازند و آراء و عقایدی را که ضد کتاب خدا و سنت قطعی است پخش و ترویج کنند.

ص: ۴۰

۱- (۵) حج/۴۶: لیکن چشمهای ظاهر نابینا نمی شود بلکه دلهایی که در سینه هاست کور می گردد.

باید دید آنچه افتراگران و دروغ سازان و افسانه پردازان در حمایت از این کتاب که صحیفه تاریخ مؤلف آن را سیاه و برای همیشه ننگین ساخته گفته اند مطابق کدام آیه از آیات کتاب خدا و کدام سنت می تواند درست باشد. از جمله و ضاعان و حدیث سازانی که زبان به ستایش این کتاب باز کرده اند امام ابو الحسن معروف به ابن حرزم است که در کشور مغرب مطاع و صاحب نفوذ بوده است. او هنگامی که بر کتاب احیاء العلوم غزالی آگاهی یافت دستور سوزانیدن آن را داد، و گفت این کتاب بدعت و مخالف سنت است و فرمان داد هر چه از نسخه های احیاء در کشور وجود داشت همه را گردآوری کردند، و قرار شد آنها را در روز جمعه بسوزانند. توافق آنها برای سوزانیدن کتابها در روز پنجشنبه بود.

چون شب جمعه شد ابو الحسن در خواب دید که گویی از در جامع وارد مسجد شده، و در پای یکی از ستونهای مسجد روشنایی است، ناگهان متوجه شد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ابو بکر و عمر در آنجا نشسته اند و غزالی ایستاده است و در حالی که کتاب احیاء را در دست دارد می گوید: ای پیامبر خدا! این مرد دشمن من است. سپس روی زانوهایش خزیده خود را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسانید و کتاب احیاء را تقدیم آن حضرت کرد و گفت: ای رسول خدا! در آن بنگر اگر بدعتی مخالف سنت تو در آن باشد چنان که او گمان کرده است به پیشگاه خداوند توبه می کنم، و اگر چیز مورد پسندی که از برکات تو برایم حاصل شده است در آن باشد از این دشمن من انتقام مرا بگیر، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به کتاب نگریست و تا آخر آن را صفحه به صفحه ملاحظه کرد. سپس فرمود: به خدا سوگند این چیز خوبی است، بعد آن را به ابو بکر داد. وی نیز به همان گونه آن را بررسی کرد، و گفت:

ای پیامبر به خدایی که بحق تو را به پیامبری برانگیخته این کتاب خوب است.

سپس آن را به عمر داد او نیز آن را ملاحظه کرد و همان جمله ای را گفت که ابو بکر گفته بود، پس از آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمان داد تا ابو الحسن را برهنه کنند. و حدّ مفتری را بر او جاری سازند. وی لخت شد و پس از آن که پنج تازیانه بر او زدند ابو بکر درباره او شفاعت، و به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: ابو الحسن بر

اثر اجتهاد در سنت تو و از باب احترام و تعظیم آن این کار را کرده است. در این موقع غزالی ابو الحسن را مورد عفو قرار داد. وی چون از خواب بیدار شد، و روز فرا رسید جریان را به اصحاب خود اعلام کرد، و نزدیک یک ماه از تازیانه هایی که در خواب خورده بود رنج می برد. پس از آن درد او آرام شد لیکن تا هنگامی که زنده بود اثر تازیانه ها بر پشتش نمایان بود، و پیوسته به کتاب احیاء با احترام می نگریست و آن را بر اساس متینی استوار می دانست.

اما بنا بر قول یافعی ابو الحسن گفته است: من بیست و پنج شب درد می کشیدم سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در خواب دیدم که وارد شد و بر موضع درد من دست کشید و مرا توبه داد. پس از آن بهبودی یافتم، و چون به الأحياء نظر کردم آن را بر خلاف آنچه پیش از این از آن می فهمیدم یافتم. سبکی این خواب را در طبقات خود ج ۴ ص ۱۱۳ ذکر کرده و گفته است: این داستان صحیحی است که گروهی از مشایخ موثق ما آن را از شیخ عارف ولی الله سیدی یاقوت شاذلی از شیخ خود سید کبیر ولی الله ابو العباس مرسی، از شیخ خود شیخ کبیر ولی الله ابو الحسن شاذلی نقل کرده اند.

همچنین مولی احمد طاش کبرازاده در مفتاح السعاده ج ۲، ص ۲۰۹ و یافعی در مرآه الجنان، ج ۳، ص ۳۳۲ آن را ذکر کرده اند.

سبکی در طبقات خویش، ج ۴، ص ۱۱۳ می گوید: در روزگار ما شخصی بود در کشور مصر که از غزالی بدش می آمد و او را نکوهش می کرد و بر او عیب می گرفت. شبی پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در خواب دید، که ابو بکر و عمر در کنار آن حضرت نشسته بودند، و غزالی در پیش روی او قرار داشت و می گفت: ای پیامبر خدا! این مرد درباره من سخنانی می گوید پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: تازیانه ها را بیاورید، و دستور فرمود به خاطر غزالی او را تازیانه زدند. چون این مرد از خواب برخاست اثر تازیانه ها در پشتش نمایان بود. او پیوسته می گریست و خواب خود را برای مردم نقل می کرد، و ما خواب ابو الحسن بن حرزم مغربی را که مربوط به کتاب الأحياء و نظیر همین خواب است ذکر خواهیم کرد. پایان سخن سبکی.

این است ضعف اخلاق، ادراکات نادرست، یاوه های عوام فریبانه، افسانه های منفور، آرای سست، اندیشه های ضعیف و طرق دور از حقیقت.

و این است فقه غیر اصیل، دانش مردود، عرفان نکوهیده، بافندگیهای دروغ، داوریهای باطل، زهد نابجایی که باید از آن دوری جست و تعبدهای بی معنایی که کهنه و پوسیده شده است.

همه این ها تاوان استبداد رأی و خودکامگی است و نتیجه روگردانیدن از تمسک به وسیله ایست که در پیروی از کتاب خدا بدان مأموریم، همچنین ثمره پشت کردن به وصیتهای مکّرر پیامبر بزرگوار (صلی الله علیه و آله) و دوری گرفتن از خاندان آن حضرت و عدم استفاده از علوم و حکمت آنهاست. آری این گناه اعراض و تأخیر در اقتدای به آنها، و عدم اخذ از علوم آنها، و نتیجه سرکشی و بی توجهی به شئون آنها، و فروتنی نکردن نسبت به آنها، و گوش ندادن به گفتار آنها و بازتاب گرویدن به حکم عاطفه و تمایلات نفسانی است.

آنچه ذکر شد خلاصه چیزی است که می توان درباره احیاء گفت. اما تهذیب آن یعنی المحجّه البیضاء که زبان از توصیف آن عاجز است کتابی است که نام آن با محتوایش مطابقت دارد، و آن انباشته از فوائد، پر از نوادر و سخنان لطیف، مملوّ از معانی رقیق و گفتار صحیح، سرشار از احادیث جالب و سخنان بدیع، خاطرات ظریف، نوادر گفتار و گوهرهای حکم و آثار است.

ابوابی از این کتاب به روی انسان گشوده می شود که مشتمل بر علوم حقیقی است، به راه روشن دلالت و در آنجا که راهها از هم جدا می شود به بزرگراه میانه روی و اعتدال رهبری و هدایت می کند.

در طی صفحات پراچ این کتاب راه هموار، حقیقت پایدار، فقه مستدل، حکمت کامل، مواعظ نیکو، دلایل قاطع، روایاتی با مصادر، قواعد روشنی از دین و مسائلی مستند به ادله و براهین به پژوهشگر ارائه می شود.

بر هر کسی که این کتاب ارزشمند را مطالعه کند عبادات معقول، زهد حقیقی، عرفان واقعی، راه روشن، گفتار استوار، برهان قوی، دلیل محکم، رأی

صائب، بیان متین، کلام وزین و راه استوار و محکم آشکار می شود، و کسی که در جاژه استوار و مستحکم گام بردارد از لغزش مصون می ماند. امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: آن که در راه روشن قدم بردارد به آب می رسد و کسی که مخالفت کند در بیابان گرفتار خواهد شد.

هر کسی المحجّه البيضاء را مورد بررسی قرار دهد مباحثی در آن خواهد یافت که سرشار از موعظه ها و عبرتها و شواهد مأخوذ از آثار و اخبار صحیح اسلامی است. همچنین به دروسی عالی درباره منجیات و مهلکات که سالکان راه خدا همواره برای تحصیل آنها می کوشند دست پیدا خواهد کرد.

بر کسی که به این کتاب رو آورد، و بخواهد بر محتوای آن آگاهی یابد، روشن می شود که در آن بخشی از دانشهای سودمند و ضروری است، و آنها را مؤلف از سرچشمه ای زلال نقل کرده، و از زبان صدق و عدل، یعنی از زبان گویای کتاب خدا و سنت و از ائمه خاندان وحی و رسالت و امامت (علیه السلام) اخذ کرده است، فَلَنْ تَجِدَ لِمَنْتِ اللّٰهُ تَبْدِيلاً، وَ لَنْ تَجِدَ لِمَنْتِ اللّٰهُ تَخْوِيلاً.

صفحات درخشان المحجّه البيضاء با دست کسی به نگارش در آمده که در علم قوی و راسخ، و الاحیاء به وسیله شخصیتی تهذیب و تنقیح شده که در ولا- و محبت خود صادق بوده، و خامه دانشمندی این صفحات را رقم زده که از زلال دانش برخوردار، و در سلوک راه حق و سیر الی الله آگاه و آزموده بوده، و می دانسته است که کار را چگونه باید انجام دهد.

نشان تقدیری که فضیلت و شرافت به این انسان معلّم اخلاق هدیه می کند، ذکر خیر، و ستایشی که قلم علم و دانش بر صحیفه کتاب او رقم می زند، ثواب قرائت کتاب او و سودی که از آن عاید خوانندگان می شود، آنچه در دیوان اعمال او از کار نیک و گفتار نیک ثبت می گردد، و آنچه در لابلای کتاب اوست اعمّ از آرای استوار، سخنان زیبا، معانی بلند، حسن بیان و بالاخره حقایق و دقایق و نکات باریک، همگی از برکات خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و بهره گرفتن از دریای فضل آنهاست.

آری آنچه او را موقّق ساخت لغزشها و انحرافات را از سر تا سر الاحیاء بزداید، و اشتباهات و خطاها را از آن دور سازد تنها توسّیل او به خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و تمسّک او به عروه الوثقای دین و ریسمان محکم خداوند بوده و جز پاسخ مثبت وی به ندای حقّ چیزی او را از آلودگی به ترّهات و شبهات مصون نداشته، و آنچه وی را به راه رشد و صواب دلالت کرده گام برداشتن در طریق هدایت اهل بیت طاهرین (علیه السلام) بوده است، و این همان تفاوتی است که میان احیاء و تهذیب آن بلکه بین هر کتاب و صحیفه و مقاله ای وجود دارد.

و الحمد لله أولاً و آخراً.

در اینجا سخنان شیخ اجل، پیشوا و رهبر ما در مذهب علامه امینی که خداوند او را زنده و پاینده بدارد، پایان یافت.

گردآورنده المحبّه البيضاء

اشاره

او محمّد محسن بن شاه مرتضی بن شاه محمود است که مولی محسن کاشانی گفته می شود و معروف به فیض می باشد، وی یکی از نوابغ علم در سده یازدهم هجری است؛ در شهر قم نشو و نما یافته، سپس به کاشان منتقل شده، هنگامی که ورود سید ماجدین علی بحرانی (۱) به شیراز به گوش او رسید برای بهره بردن از دانش سرشار او و استفاده از مولی صدر الدین شیرازی بدان شهر کوچ کرد، و پس از فراغت از تحصیل در نزد آنها، و ازدواج با دختر

ص: ۴۵

۱- (۶) او سید ماجد بن علی بن مرتضی بن علی بن ماجد ابو علی حسینی بحرانی است، وی از بزرگترین دانشمندان و ادیبان بحرین به شمار آمده و در علوم مختلف یگانه روزگار خویش، و از همه مردم همزمانش جامع تر بوده است، او نخستین کسی است که علم حدیث را در دار العلم شیراز منتشر ساخته است. شیخ سلیمان ماحوزی در فصلی که به کتاب البلغه فی ذکر علماء البحرین ملحق کرده گفته است: السید العلامه الفهّامه.... تا آنجا که گفته است: بزرگان علما مانند علامه مولی محمّد محسن کاشانی مؤلف وافی نزد او تلمّذ کرده اند، برای اطلاع بر شرح حال او به امل الآمل، ص ۴۹۳، سلافه العصر، ص ۵۰۰، خلاصه الاثر، ج ۳، ص ۳۰۷، تألیف محمّد محبّی، مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۴۲۰ مراجعه شود.

ملاً صدرا به کاشان (۱) بازگشته، و در آنجا مرجعی یگانه و بی مانند بوده تا آن که در سال ۱۰۹۱ در سن هشتاد و چهار سالگی (۲) زندگی را بدرود گفته، و در آن شهر به خاک سپرده شده و قبر او مشهور و زیارتگاه مردم است.

سخنانی که در ستایش مؤلف گفته شده است

اتفاق همه علماء بر فضیلت و تقدّم و مهارت مرحوم فیض در علوم مختلف، ما را از سخن گفتن در ستایش او، و به کارگیری الفاظ در مدح و تمجید وی بی نیاز می کند.

محدث متبحر شیخ حرّ عاملی گفته است: محمّد بن مرتضی موسوم به محسن کاشانی دانشمندی فاضل، ماهر، حکیم، متکلم، محدث فقیه، محقق، شاعر، ادیب و از میان نویسندگان همزمانش از حسن تألیف برخوردار بوده و دارای مصنّفاتی است. پس از شمردن تعدادی از تألیفات او می گوید: سید علی بن میرزا احمد در کتاب سلافه او را نام برده و از او ستایش بسیار کرده است (۳).

محمّد بن علی اردبیلی، رجالی بزرگ گفته است: محسن بن مرتضی - که رحمت خدا بر او باد - علامه ای است محقق، مدقق، جلیل القدر، عظیم الشان، بلند مرتبه، فاضل، کامل، ادیب و متبحر در همه علوم (۴).

سید نعمت الله جزایری شوشتری گفته است: استاد محقق ما مولی محمّد محسن کاشانی صاحب کتاب وافی و نزدیک به دوست کتاب و رساله دیگر است (۵).

شیخ یوسف بحرانی گفته است: محدث کاشانی فاضل، محدث و اخباری سرسختی بوده است (۶).

ص: ۴۶

۱- (۷) لؤلؤه البحرين، ص ۱۳۲.

۲- (۸) مستدرک، ج ۳، ص ۴۲۰.

۳- (۹) امل الامل، ص ۵۰۷، چاپ پیوست به منهج المقال.

۴- (۱۰) جامع الرواه، ج ۲ ص ۴۲.

۵- (۱۱) زهر الربیع، ص ۱۶۴، چاپ تهران.

۶- (۱۲) لؤلؤه البحرين، ص ۱۳۳.

سید محمد شفیع حسینی در کتاب الروضه البهیة در شرح حال مرحوم فیض گفته است: او عمر شریف خود را در ترویج احادیث رسیده از معصومین (علیه السلام) و علوم الهی صرف کرد، و سخنان او در هر باب در نهایت پاکیزگی و متانت است، و او را تألیفات بسیاری است.

مؤلف روضات الجنّات این گونه از او ستایش می کند: مقام او در فضل، فهم، مهارت او در فروع و اصول، تألیفات بسیار او که با عبارات زیبا و استحکام معنا نگارش یافته اند مشهورتر از آن است که بر احدی از این طایفه تا پایان روزگار پوشیده باشد (۱).

محدّث نوری گفته است: از جمله مشایخ و استادان علامه مجلسی، عالم، فاضل، متبحر، محدّث، عارف، حکیم مولی محسن بن شاه مرتضی بن شاه محمود مشهور به فیض کاشانی است (۲).

محدّث قمی پس از آن که او را به همان عناوینی که ذکر شد نام می برد، می گوید:

مرتبّه او در فضل و ادب، جامعیت و وسعت اطلاع، زیبایی تعبیر، حسن نگارش و احاطه او به علوم معقول و منقول مشهورتر از آن است که بر کسی پوشیده باشد (۳).

علامه امینی در الغدیر ج ۱۱ ص ۳۶۲ در ذکر احوال علم الهدی فرزند مؤلف می گوید: او پسر محقق فیض است همان کسی که پرچمدار فقه و حدیث، منبع فلسفه، معدن عرفان، کوه اخلاق و دریایی از علوم و معارف بود. او فرزند همین دانشمند یگانه ای است که زمانه کمتر مانند او را به خود دیده، و روزگار از آوردن نظیر او ناتوان است.

استاد پژوهشگر مرتضی مدرّسی چهاردهی معلّم دانشسرای عالی دانشگاه تهران در کتاب خود به نام طبقات المفسّیرین در ستایش و بزرگداشت او گفتاری دارد که مایلم آن را در اینجا ذکر کنم، او می گوید:

ص: ۴۷

۱- (۱۳) روضات الجنّات، ص ۵۱۶.

۲- (۱۴) خاتمه مستدرک، ص ۴۲۰.

۳- (۱۵) الکنی و الالقاب.

مرحوم فیض از بزرگان علمای امامیه است، همانهایی که به قرآن و حدیث بی نهایت توجه و اهتمام داشتند؛ او در تفسیر قرآن دارای روش خاصی است، و در این مورد طریقت و شریعت را با هم گرد آورده است.

وی در زمینه حقایق قرآنی که بر اصول فطرت و حکمتی عالی استوار و بر نوامیس طبیعت و عرفان صحیحی منطبق است و با فطرت و عقل انسان سازگاری دارد دو تفسیر به نام صافی و اصفی تألیف کرده است.

در کتاب خود به نام المحجّه البیضاء که آن را در تهذیب احیاء العلوم غزالی تألیف کرده اخبار بسیاری از ائمه اهل بیت (علیه السلام) درباره علم اخلاق و شناخت نفس و تربیت آن به گونه ای روشن و جالب نقل کرده است، و به راستی می توان آن را تفسیری بر قرآن و شرحی بر احادیث ائمه (علیه السلام) دانست. او در این کتاب به طور تحلیلی از عقاید و آرای غزالی بحث، و سپس با استناد به کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به نقد و تهذیب آنها پرداخته، و در همه تألیفات خویش برای آرای خود به قرآن و احادیث صادر از اهل بیت وحی استشهاد کرده است.

بی شک اگر ما او را در فهم آیات قرآن کریم و درک احادیث صادر از منبع وحی با ابو حامد غزالی مقایسه کنیم برتری آشکار او را بر غزالی - با همه شهرت جهانی او، و منحصر بودن شهرت فیض به جامعه شیعه - به خوبی احساس می کنیم.

و اگر تبلیغاتی که پیرامون غزالی در جهان به راه انداخته شده درباره فیض انجام می شد برجستگی و نبوغ او آشکار می گردید، و پژوهشگران غرب به عظمت مقام علمی او واقف می شدند، و در زمینه اخلاق و شناخت نفس و تربیت آن، به آرای ارزشمند و عقاید حقه او در علم تفسیر و حدیث رو می آورند.

پایان گفتار آقای مدرّسی.

مشایخ وی و روایت کنندگان از او

علامه فیض از گروهی از بزرگان و مشاهیر روایت کرده که از آن جمله اند:

۱- شیخ بهائی محمّد بن حسین بن عبد الصّمد عاملی؛ ۲- مولی محمّد طاهر بن محمّد حسین شیرازی نجفی قمی؛ ۳- مولی خلیل غازی قزوینی شارح کافی؛ ۴- شیخ محمّد بن شیخ حسن بن شهید ثانی؛ ۵- مولی محمد صالح شارح کافی؛ ۶- سید جلیل نبیل سید ماجد بن سید هاشم حسینی بحرانی؛ ۷- حکیم متأله فاضل محمّد بن ابراهیم شیرازی مشهور به مولی صدرا؛ ۸- پدرش شاه مرتضی بن شاه محمود.

گروهی از بزرگان نیز از علامه فیض روایت کرده اند که از این دسته اند:

۱- علامه مجلسی محمد باقر بن محمّد تقی مؤلف بحار الأنوار؛ ۲- سید نعمت الله جزائری شوشتری؛ ۳- قاضی سعید قمی؛ ۴- فرزند برومندش معروف به علم الهدی.

تألیفات گرانبها و آثار ارزشمند او

شیخ یوسف بن احمد بن ابراهیم بحرانی پس از شرح حال علامه فیض و ستایش او گفته است: وی تصانیف بسیاری دارد و خود او فهرست جداگانه ای برای آنها تخصیص داده که ما خلاصه ای از آن را نقل می کنیم: (۱)

۱- الصّافی فی تفسیر القرآن که نزدیک به هفتاد هزار بیت می باشد، و در سال ۱۰۷۵ از تألیف آن فراغت یافته است. (۲)

۲- الأصفی گزیده الصّافی و تقریبا مشتمل بر بیست و یک هزار بیت است.

۳- الوافی مشتمل بر پانزده جلد است که هر جلد آن کتاب مستقلی به

ص: ۴۹

۱- (۱۶) لؤلؤه البحرین، ص ۱۲۵.

۲- (۱۷) در تهران مکرر به چاپ رسیده است.

شمار می آید،مجموع آنها نزدیک به یک صد و پنجاه هزار بیت می باشد،و در سال ۱۰۶۸ از تصنیف آن فراغت پیدا کرده است.

۴- الشافی که منتخب وافی و مشتمل بر دو جلد است،جلد اول در عقاید و اخلاق و جلد دوم در شرایع و احکام می باشد،و هر یک از آنها دارای دوازده بخش و نزدیک به بیست و شش هزار بیت است،و در سال ۱۰۸۲ از تألیف آن فراغت یافته است.

۵-النوادر،مشتمل بر احادیثی است که در کتب اربعه مشهور شیعه (کافی،استبصار،من لا یحضره الفقیه،تهذیب)ذکر نشده و شامل هفت هزار بیت است(اخیرا به همت مدیر کتابفروشی شمس در تهران به چاپ رسیده است).

۶-معتصم الشیعه فی احکام الشریعه.بخشی از آن به نام الصیلا و مقدماتها چاپ و منتشر شده،کلا یک جلد و نزدیک به چهارده هزار بیت می باشد،و در سال ۱۰۴۲ تألیف آن را به اتمام رسانیده است.

۷-التحبه مشتمل بر خلاصه ابواب فقه و تقریبا در سه هزار و سیصد بیت است که در سال ۱۰۵۰ تألیف شده است.

۸-التطهیر گزیده التحبه در بیان علم اخلاق و مشتمل بر نزدیک پانصد بیت است.

۹-علم الیقین فی اصول الدین نزدیک به چهارده هزار و پانصد بیت می باشد.در سال ۱۰۴۲ اتمام یافته است.

۱۰-المعارف،خلاصه خلاصه و فشرده کتاب علم الیقین و شامل تقریبا شش هزار بیت است که در سال ۱۰۳۶ تألیف شده است.

۱۱-اصول المعارف،خلاصه مسائل مهم کتاب عین الیقین تقریبا و مشتمل بر چهار هزار بیت است که در سال ۱۰۸۹ گردآوری شده است.

۱۲-المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء،مجموع آن تقریبا هفتاد و سه هزار بیت می باشد که در سال ۱۰۴۶ از تألیف آن فراغت یافته است.

۱۳-الحقائق فی اسرار الدین،برگزیده و فشرده المحجّه و در هفت هزار بیت است.در سال ۱۰۹۰.

۱۴- قرّه العیون، سه هزار و پانصد بیت در سال ۱۰۸۳ تألیف شده است.

۱۵- الکلمات المکنونه فی بیان التوحید در هشتصد بیت در سال ۱۰۹۰ تصنیف شده است.

۱۶- جلاء العیون فی بیان أذکار القلب در دویست بیت.

۱۷- تشریح العالم در بیان هیئت جهان و اجسام و ارواح آن و کیفیت و حرکات افلاک و عناصر و انواع اجسام بسیط و مرکب، در سه هزار بیت.

۱۸- انوار الحکمه خلاصه ای از کتاب علم الیقین می باشد به اضافه فوائد حکمت آمیزی که ویژه آن است، در شش هزار بیت به سال ۱۰۴۳.

۱۹- اللباب، این کتاب خلاصه اقوالی است که درباره کیفیت علم خداوند نسبت به اشیا گفته شده است در دویست بیت.

۲۰- اللب، فشرده گفتارها درباره معنای حدوث عالم است در سیصد و هفتاد بیت.

۲۱- میزان القیامه، در این کتاب قول حقّ درباره میزان روز قیامت ذکر شده، و نزدیک ششصد بیت است، در سال ۱۰۴۰.

۲۲- مرآه الآخره، در این کتاب حقیقت بهشت و دوزخ و وجود آنها در حال و محلّ آنها در دنیا معلوم می شود، و آن در نهصد بیت است که در سال ۱۰۴۴ تألیف شده است.

۲۳- ضیاء القلب در بررسی حقیقت احکام پنجگانه ای که بر درون انسان حاکم است، نزدیک پانصد بیت می باشد و در سال ۱۰۵۷ تألیف شده است.

۲۴- تنویر المذاهب، تعلیقاتی است بر تفسیر قرآن منسوب به کاشفی به نام مواهب، نزدیک به سه هزار بیت.

۲۵- شرح الصّحیفه السّجّادیه، شرحی است موجز و مختصر بر صحیفه که شاید خود احتیاج به شرح داشته باشد، نزدیک به سه هزار و سیصد بیت.

۲۶- سفینه النّجاه درباره این که مأخذ احکام شرعی تنها محکّمات کتاب و سنّت است، نزدیک به یک هزار و پانصد بیت که در سال ۱۰۵۸ تألیف شده است.

- ۲۷- الحقّ المبین فی تحقیق کیفیّه التفقه فی الدّین، نزدیک به دویست و پنجاه بیت است، و در سال ۱۰۶۸ گردآوری شده است.
- ۲۸- الاصول الأصلیّه، مشتمل بر ده اصل است که از کتاب و سنّت استخراج شده اند، و مشتمل بر یک هزار و هشت بیت است که در سال ۱۰۴۴ تألیف گردیده است.
- ۲۹- تسهیل السبیل در استدلال بر انتخاب کشف المحجّه نوشته سید بن طاوس علوی، نزدیک به نهصد بیت در سال ۱۰۴۰.
- ۳۰- نقد الاصول الفقهیّه، مشتمل بر خلاصه ای از علم اصول فقه که آن را در آغاز جوانی نوشته و نخستین تألیف اوست و نزدیک به دو هزار و سیصد بیت است.
- ۳۱- اصول العقائد در بررسی اصول پنجگانه دین نزدیک به هشتصد بیت، در سال ۱۰۳۶.
- ۳۲- منهج النّجاه، در بیان علمی که تحصیل آن بر هر مسلمانی واجب است، نزدیک به دو هزار بیت که در سال ۱۰۴۲ گردآوری شده است.
- ۳۳- خلاصه الأذکار، نزدیک به دو هزار و سیصد بیت، و در سال ۱۰۳۳ تألیف گردیده است.
- ۳۴- ذریعه الفراغه، درباره همه دعاهایی که متضمّن مناجات می باشد و از ائمه (علیه السلام) نقل شده اند، نزدیک به پنج هزار بیت و در سال ۱۰۵۰ و اندی گردآوری گردیده است.
- ۳۵- مختصر الأوراد، مشتمل بر اذکار و ادعیه ای که در هر روز و شب و هفته و سال باید خواند، نزدیک به پنج هزار و پانصد بیت، و در سال ۱۰۶۷ از تألیف آن فراغت یافته است.
- ۳۶- اهمّ ما یعمل، مشتمل بر اعمال مهمی که در شرع مطهّر وارد شده است نزدیک به پانصد بیت.
- ۳۷- الخطب، شامل یک صد و چند خطبه برای نمازهای جمعه در سال و دو

عید فطر واضحی، نزدیک به چهار هزار بیت، گردآوری آنها در سال ۱۰۶۷ به انجام رسیده است.

۳۸- شهاب الثاقب، در تحقیق وجوب عینی نماز جمعه در زمان غیبت، در سال ۱۰۵۷ تألیف شده است.

۳۹- ابواب الجنان، در بیان وجوب نماز جمعه و شرائط و آداب و احکام آن، در پانصد بیت به فارسی برای استفاده عموم مردم نوشته شده، و در سال ۱۰۵۵ گردآوری گردیده است.

۴۰- ترجمه الصیلا، در آن اذکار نماز در چهارصد و پنجاه بیت به فارسی ترجمه شده، و در سال ۱۰۴۳ تألیف آن انجام گرفته است.

۴۱- مفاتیح الخیر، احکام نماز و آنچه بدان ملحق و مربوط می باشد، به فارسی نزدیک به دویست و پنجاه بیت.

۴۲- ترجمه الطّهاره و احکام و آنچه به آن مربوط است به فارسی در دویست و هشتاد بیت.

۴۳- اذکار الطّهاره مشتمل بر اذکاری که مربوط به طهارت است در پنجاه بیت.

۴۴- ترجمه الزکاه، به فارسی در دویست و شصت بیت.

۴۵- ترجمه الصّیام، و آن مانند ترجمه الزکاه نزدیک به سیصد بیت است.

۴۶- ترجمه العقائد، فارسی است.

۴۷- رساله السّانح الغیبی، در تحقیق معنای ایمان، کفر و مراتب آنها.

۴۸- رساله راه صواب، فارسی است و در آن علل اختلاف مسلمانان در مذاهب و اقدام آنها در تدوین اصول و بررسی به معنای اجماع در پانصد بیت که در سال ۱۰۴۰ و اندی تألیف شده است.

۴۹- رساله شرائط الایمان که برگزیده ای از رساله راه صواب است.

۵۰- ترجمه الشّریعه فارسی است و در آن معنای شریعت و فایده و

چگونگی سلوک آن با مکلفان و اقسام حسنات و سیئات شرح داده شده است.

۵۱-الاذکار المهمّہ، مختصر کتاب خلاصه الاذکار اوست که در سیصد و چهل بیت به فارسی نوشته شده است.

۵۲-الزّرع و الدّفع، در رفع آفات و دفع بلیات از طریق توسّل به قرآن، دعا، تعویذ، طلسم و دارو به فارسی در چهارصد و بیست بیت.

۵۳-رساله آینه شاهی، برگزیده ای از کتاب ضیاء القلب به فارسی و نزدیک به سیصد بیت است که در سال ۱۰۶۶ تألیف شده است.

۵۴-رساله وصف الخیل، مشتمل بر احادیثی است که درباره انتخاب اسب و شناسایی و علامات آن از ائمه معصومین (علیه السلام) نقل شده، و به فارسی است، نزدیک دویست بیت، و در سال ۱۰۶۷ گردآوری شده است.

۵۵-رساله زاد السّالک، در آن چگونگی سلوک راه حقّ و شرائط و آداب آن ذکر شده است. (این کتاب به همت استاد بزرگوار آقای سید جلال الدّین محدّث به چاپ رسیده است).

۵۶-رساله النخبه الصّغری، مشتمل بر خلاصه احکام طهارت، نماز و روزه است. در عبارت مؤلف، متعلقات النخبه الصّغری آمده که در آن کتاب آنچه را به اجمال گفته است تفصیل داده، و هر چه را مبهم بیان کرده روشن ساخته است.

۵۷-رساله الصّوابط الخمس، در احکام شکّ، سهو و نسیان در نماز.

۵۸-رساله حرمان الأموات، مشتمل بر مسائل مهمّ شرعی مربوط به جنائز.

۵۹-رساله فی بیان اخذ الاجره علی العبادات، درباره اخذ اجرت بر عبادات و مغایرت آن با دین، نزدیک به یک صد و پنجاه بیت.

۶۰-رساله در تحقیق اثبات ولایت بر باکره در تزویج و آنچه بدان مربوط است در یک صد و هشتاد بیت.

۶۱-رساله عنیه الأنام فی معرفه الأیام و السّاعات، بنا بر آنچه از احادیث اهل بیت (علیه السلام) استفاده می شود.

۶۲- رساله معیار الساعات و آن غیر از غنیه و فارسی است.

۶۳- رساله الأحجار الشداد و السیوف الحداد در ابطال جوهر فرد.

۶۴- رساله المحاکمه که مشتمل است بر داوری میان نظریه دو تن از دانشمندان مجتهد شیعه درباره تقیّه در دین.

۶۵- رساله دفع الفتنه در بیان حقیقت علم و علما، و گفتاری درباره معنای زهد و عبادت و عابدان.

۶۶- فهرست علوم، در آن انواع و اقسام دانشها شرح داده شده است.

۶۷- رساله ای درباره پاسخ نامه ها و پرسشهایی که از کتب دانشمندان و اهل معرفت استخراج شده اند و اشعار آنها.

۶۸- رساله شرح صور که مشتمل بر مجملی است از حالات و مصیباتی که در دوران عمر خویش دیده ام و بر من گذشته است اعمّ از روزگار هجرت، اقامت، تحصیل، تدریس، عزّت، مقامات، گمنامی، شهرت، خلوت، صحبت، دوری از دوستان عزیز و معاشرت با یاران کریم، این رساله شمه ای از حال و ناله ای از سینه دردمند من است که در سال ۱۰۶۵ به نگارش در آمده است.

می گویم (مصحح) گفتار مذکور تا اینجا از کتاب لؤلؤه البحرین (نسخه چاپی آن) نقل شده است، و اشتباهات و اغلاط و حذفهای آن پوشیده نیست.

عالم متبحر آگاه شیخ محمد علی مدرّس تبریزی در ریحانه الادب ج ۳ ص ۲۴۲ کتابهای دیگری را از علامه فیض به شرح زیر ذکر کرده است:

۶۹- آب زلال، مثنوی است فارسی که در نیمی از آن نفس خویش، و در نیم دیگر آن پروردگار را مخاطب قرار می دهد.

۷۰- الأربعون حدیثا در مناقب امیر مؤمنان (علیه السلام).

۷۱- الفت نامه، در ترغیب مؤمنان به انس و اتحاد و فارسی است.

۷۲- الأمالی.

۷۳- رساله الانصاف در طریق علم به اسرار دین.

۷۴- انموذج اشعار اهل العرفان، مشتمل بر هفتاد غزل در توحید به

فارسی است.

۷۵- بشاره الشیعه.

۷۶- کتاب التوحید.

۷۷- ثناء المعصومین.

۷۸- الجبر و الاختیار.

۷۹- الکلمات المحزونه، مختصر کلمات مکنونه است.

۸۰- حاشیه علی رواشح السماویّه، تألیف میرداماد.

۸۱- حاشیه علی ضحیفه السجادیه.

۸۲- دیوان اشعار او (اخیرا به همّت مدیر کتابفروشی شمس در تهران به چاپ رسیده است).

۸۳- شوق الجمال، شوق العشق و شوق المهدی (علیه السلام) از منظومات او است.

۸۴- فهرست مصنّفاته (چنان که پیش از این گفته شد).

۸۵- گلزار قدس (ضمیمه دیوان او به چاپ رسیده است).

۸۶- المصنّفی فی تفسیر القرآن (می گویم: این ثابت نشده و در آن حرف است).

۸۷- مثنویات به نام تسنیم، سلسبیل، ندبه العارف، ندبه المستغیث و جز این ها.

۸۸- مفاتیح الشرائع، در فقه ۸۹- عین الیقین.

شیخ یوسف بحرانی در لؤلؤه گفته است: او برای تحصیل در نزد سید ماجد بحرانی و مولی صدر الدین شیرازی از شهر کاشان به شیراز کوچ کرد.

سید سعید سید نعمت الله جزائری شوشتری نقل کرده است که: استاد محقق ما مولی محمّد محسن کاشانی مؤلف وافی و نزدیک به دوست کتاب و رساله دیگر، در شهر قم پرورش یافت، چون ورود شیخ اجل محقق مدقق امام سید ماجد بحرانی صادقی را به شیراز شنید تصمیم گرفت برای اخذ دانش از او بدان

شهر کوچ کند، لیکن پدرش در دادن اجازه به او تردید داشت، و بنای رخصت و یا عدم آن را بر استخاره گذاشت، چون قرآن را باز کرد این آیه آمد: فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ. (۱) و هیچ آیه ای برای این مطلب صریح تر و روشن تر و گویاتر از این آیه در قرآن نیست، سپس به دیوان منسوب به امیر مؤمنان (علیه السلام) تفأل زد، ابیات زیر آمد:

تَغْرَبُ عَنِ الْأَوْطَانِ فِي طَلَبِ الْعَلِيِّ* و سَافِرٌ فِي الْأَسْفَارِ خَمْسَ فَوَائِدَ (۲) تَفْرَجُ هَمَّ وَ اِكْتِسَابَ مَعِيشَةٍ* و عِلْمَ وَ آدَابَ وَ صَحْبَةَ مَاجِدٍ (۳) فَإِنْ قِيلَ فِي الْأَسْفَارِ دَلٌّ وَ مَحْنَةٌ* و قَطَعَ الْفِيَا فِي وَ ارْتَكَبَ الشَّدَائِدَ (۴) فَمَوْتَ الْفَتَى خَيْرَ لَهُ مِنْ مَعَاشَةٍ* بَدَارِ هَوَانِ بَيْنِ وَاشٍ وَ حَاسِدٍ (۵) و این اشعار نیز برای این مقصود از هر چیزی مناسب تر بود، به ویژه جمله «و صحبه ماجد» از این رو رخت سفر به شیراز بست و از سید ماجد بحرانی علوم شرعی را اخذ کرد، و علوم عقلی را از حکیم فیلسوف مولی صدر الدین شیرازی فرا گرفت و با دختر او ازدواج کرد.

علی اکبر غفاری

ص: ۵۷

۱- (۱۸) توبه/۱۲۲: چرا از هر گروهی طایفه ای کوچ نمی کند تا در دین آگاهی پیدا کنند و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود آنها را از نافرمانی خدا بیم دهند.

۲- (۱۹) برای طلب بلندی و شرف از وطن دوری گزین و سفر کن که در سفرها پنج فایده است.

۳- (۲۰) برطرف شدن اندوه و به دست آوردن وسیله زندگی و تحصیل علوم و آداب معاشرت بزرگان.

۴- (۲۱) اگر گفته شود در سفرها خواری و محنت است و همچنین پیمودن بیابانها و تحمل سختیهاست.

۵- (۲۲) پس مرگ جوانمرد برای او بهتر از زندگی در سرای ذلت میان سخن چینان و حسودان است.

(۱) بسم الله الرحمن الرحيم نخست خداوند متعال را ستایش می‌کنم. ستایشی بسیار، همیشگی و پیاپی، هر چند در پیشگاه جلال او ستایش ستایشگران ناچیز است. سپس بر پیامبر او و اوصیای آن حضرت درود می‌فرستم، درودی که گستردگی آن علاوه بر سرور رسولان و عترت معصوم آن حضرت دیگر فرستادگان خدا را نیز فرا گیرد. پس از آن از خداوند سبحان در آنچه به انجامش تصمیم گرفته‌ام درخواست خیر و خوبی می‌کنم، و آن تصمیم بر نوشتن کتابی است در تهذیب کتاب احیاء علوم الدین که از تصانیف ابو حامد محمد بن محمد غزالی طوسی است.

این کتاب اگر چه در همه کشورهای مانند خورشید در نیمروز، مشهور و مشتمل بر علوم دینی مهمی است که برای آخرت سودمند می‌باشد، و پابندی به آنها می‌تواند مایه رستگاری و رسیدن به درجات عالی اخروی شود؛ علاوه بر این‌ها از حسن بیان و شیوایی نگارش و زیبایی ترتیب و تدوین برخوردار است، لیکن چون غزالی به هنگام نگارش آن بر مذهب عامه بوده و هنوز شیعه نشده، و این سعادت

را خداوند در اواخر عمر به او ارزانی داشته است، چنان که آن را در کتاب خود به نام سرّ العالمین اظهار کرده، و ابن جوزی حنبلی این امر را گواهی داده است (۱) به همین سبب یکی از ارکان مهمّ ایمان را فرو گذاشته و آن را در این کتاب ذکر نکرده است، این رکن مهمّ عبارت از شناخت امامان معصوم (علیه السلام) است که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) تمسک به آنها و قرآن را سفارش فرموده است، درود خداوند بر همه آنان باد.

و نیز بسیاری از مطالب آن به ویژه آنچه در بخش عبادات آمده مبتنی بر اصول نادرست عامّه، و از بدعتها و ساخته های فاسد فرقه گرایان و هواپرستان است.

همچنین بیشتر اخباری که در آن کتاب نقل شده به کسانی اسناد داده شده است که به دروغگویی و افترا بر خدا و پیامبرش مشهورند، و هیچ اعتمادی به گفته های آنها نیست، و آنچه از سخنان آنها با عقل و دین مطابق است در احادیثی که از اهل عصمت و طهارت و خاندان وحی و رسالت که درود خداوند بر آنان باد روایت شده با بیانی بهتر و سندی محکم تر موجود است.

و نیز در آن افسانه های عجیب و داستانهایی شگفت انگیزی از صوفیان نقل شده است که بیشتر خردمندان نمی توانند آنها را بپذیرند، چه از محدوده عقل به دورند، و سود و فایده چندانی بر نقل آنها مترتب نیست. این امور و مسائل دیگری از این گونه، باعث اشمئزاز و تنفر حق طلبان طایفه ناجیه امامیه از آن کتاب شده، و در نتیجه طبع اکثر آنها به مطالعه آن اثر و استفاده از آن راغب نیست.

از این رو لازم دیدم آن کتاب را از آنچه مایه عیب و زشتی آن است پاک کنم و تمام مطالب آن را بر اصولی محکم استوار سازم که شک و تردید در آن راه نداشته باشد، و در برخی از بابهای آن روایات مناسب هر باب را که از اهل بیت (علیه السلام) و پیروان آنان نقل شده و از اسرار و حکمی است که به آنها اختصاص دارد بر آن بیفزایم، و بعضی از مباحث آن را با منظم کردن مطالب و

ص: ۶۰

۱- (۱) ظاهراً مقصودش سبط بن جوزی است چه او در کتاب تذکره، ص ۳۶ تصریح کرده که کتاب سرّ العالمین نوشته غزالی است.

حذف زواید خلاصه کنم، تا رغبت خوانندگان به مطالعه آن افزون شود. همچنین لازم دیدم برخی از بابهای طولانی آن را به فصلهای کوتاه تر تقسیم کنم تا موجب خستگی مطالعه کنندگان نگردد، بی آنکه در ترتیب ابواب و فصول آن تغییری ایجاد کنم و چیزی از آنها را مقلّم یا مؤخر بدارم. و نیز تا حدّ ممکن در بیان الفاظ و عبارات آن تصرّف نکرده ام، زیرا عبارات آن در نهایت خوبی و استحکام و متانت و انسجام است و استفاده از چنین کتابی برای خواصّ و عوام ضروری است، به ویژه در این روزگار که نادانی عمومیت پیدا کرده و گمراهی گسترش یافته و اوضاع همان گونه شده که غزالی دربارهٔ زمان خود گفته است:

«بیماری، انبوه مردم را فرا گرفته بلکه دامنگیر همه توده ها شده و این بدان سبب است که در توجّه به اهداف بلند دین و ملاحظه قلّه رفیع آن کوتاهی می کنند و از این امر که مسئولیت آن سنگین است غافلند، و نمی دانند قضیه جدی است؛ آخرت آمدنی، دنیا پشت کردنی، مرگ نزدیک، سفر طولانی، توشه اندک، خطرات بزرگ و راه بسته است و از نظر منتقدان با بصیرت هر علم و عملی که برای خداوند خالص نباشد مردود است، و طئی کردن راه آخرت با خطرات بسیار آن بدون راهنما و همراه دشوار، خستگی آور و آزاردهنده است.

راهنمایان این راه علمایی هستند که وارثان پیامبرانند، و عصر ما از وجود چنان دانشمندانی تهی است؛ از آنان جز شماری که مایهٔ آنها از دانش اندک است به جای نمانده، و شیطان بر بسیاری از آنها چیره شده و سر به طغیان برداشته اند، در نتیجه هر کدام از آنها به بهرهٔ خود از دنیا شیفته و خرسند است. معروف را منکر و منکر را معروف می بینند، تا آن حدّ که دانش دین کهنه گشته، و نشانه های هدایت از سراسر جهان زدوده شده است، و به مردم چنان وانمود کرده اند که دانش دین منحصر است به:

اول: احکام قضا و دادرسی که قاضیان با استفاده از این احکام به هنگامی که او باش و اراذل به جان هم می افتند خصومت‌های آنها را حلّ و فصل می کنند.

دوم: دانش جدل که فخر فروشان آن را وسیله ای برای چیرگی بر حریفان، و

خاموش کردن آنان قرار می دهند.

سوم: بیان مسجّع و موزون که واعظان با استفاده از آن عوام را می فریبند.

این که دانش دین را به این ها منحصر کرده اند برای این است که جز این ها وسیله دیگری برای شکار عوام و به دست آوردن مال حرام و کسب ثروت نیافته اند.

امّا دانش راه آخرت و آنچه گذشتگان نیکوکار ما بر آن بوده اند یعنی دانشی که خداوند در کتابش آن را فقه، حکمت، نور، هدایت و رشد نامیده است از میان مردم برجسته شده و بکلی فراموش گردیده است».

غزالی می گوید: «و چون این غفلت برای دین رخنه ای بزرگ و رخدادی ناگوار و تیره است به منظور احیای علوم دین، و نمایاندن روش رهبران پیشین، و نشان دادن این که از دیدگاه پیامبران و گذشتگان صالح چه دانشهایی سودمند است نگارش این کتاب را مهمّ و ضروری دیدم».

می گویم: من نیز درست به همین دلایل و اموری که بر شمرده شد به تنقیح کتاب او و زنده کردن احیای وی همّت گماشتم، تا دانشهای دین را زندگی نئی بخشم، و راه و روش امامان دین را به گونه ای بهتر و عالی تر بنمایانم. و آن را محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء نامیدم و اگر بخواهم می توانم آن را «محجّه البیضاء فی احیاء الاحیاء» بنامم. من این کار را برای تقرب جستن به درگاه الهی انجام دادم، و امیدوارم خداوند پویندگان این راه را از آن بهره مند فرماید و آن را در روز بازپسین ذخیره ای برایم قرار دهد، و در عمل به آن موقّم بدارد، و به لطف و کرم خویش مرا در پاداش دیگر عمل کنندگان به آن شریک سازد، آمین.

غزالی می گوید: «من این کتاب را به چهار بخش تقسیم کردم: بخش عبادات، بخش عادات، بخش مهلکات و بخش منجیات، و کتاب علم را که مقصود نهایی است در سرآغاز این مباحث قرار دادم تا دانشی را که خداوند تحصیل آن را به وسیله پیامبرش بر بندگان واجب ساخته است معلوم سازم، چه آن حضرت فرموده است: «طلب دانش بر هر مرد و زن مسلمان واجب

است» (۱) و دانش سودمند را از آنچه زیانبار است جدا و مشخص گردانم، زیرا آن بزرگوار فرموده است: «از دانشی که سودی نمی‌رساند به خدا پناه می‌بریم» (۲) و ثابت کنم که مردم این روزگار از راه درست منحرف شده و به درخشش سراب مغرور گشته، و از دانش به قشر آن بسنده کرده، و از مغز و حقیقت علم بدور مانده‌اند و این چهار بخش هر کدام مشتمل بر ده کتاب است:

الف- بخش عبادات ۱- کتاب علم ۲- کتاب قواعد عقاید ۳- کتاب اسرار طهارت ۴- کتاب اسرار نماز ۵- کتاب اسرار زکات ۶- کتاب اسرار روزه ۷- کتاب اسرار حج ۸- کتاب آداب تلاوت قرآن ۹- کتاب اذکار و ادعیه ۱۰- کتاب ترتیب اوراد در اوقات مختلف ب- بخش عادات ۱- کتاب آداب غذا خوردن ۲- کتاب آداب ازدواج ۳- کتاب احکام کسب ۴- کتاب حلال و حرام ۵- کتاب آداب مصاحبت و معاشرت با طبقات مردم ۶- کتاب عزلت ۷- کتاب آداب سفر ۸- کتاب آداب سماع و وجد ۹- کتاب امر به معروف و نهی از منکر ۱۰- کتاب آداب معیشت و اخلاق نبوت

ص: ۶۳

۱- (۲) کافی، ج ۱، ص ۳۰، بدون «و مسلمه»؛ مصباح الشریعه، باب ۶۰؛ بحار، ج ۱، ص ۱۷۷، به نقل از غوالی اللثالی. مقدمه معالم با ذکر «مسلمه»، و در نسخه‌های الاحیاء این کلمه ذکر نشده است.

۲- (۳) ابن ماجه، شماره ۲۵۰، سنن نسائی ضمن حدیثی طولانی که در آن آمده است «پناه می‌برم به تو از علمی که سودی ندارد» ج ۸، ص ۲۶۴؛ مستدرک، حاکم، ج ۱، ص ۱۰۴. و در مصباح الشریعه، باب ۶۰ به همان گونه که در متن آمده ذکر شده است.

می گویم: من به جای کتاب آداب سماع و وجد پس از کتاب آداب معیشت و اخلاق نبوت کتاب آداب شیعه و اخلاق امامت را قرار داده ام، زیرا سماع و وجد از مذهب اهل بیت (علیه السلام) نیست.

غزالی می گوید:

ج-بخش مهلکات ۱-کتاب شرح شگفتیهای دل ۲-کتاب ریاضت نفس ۳-کتاب آفات شهوتهای شکم و فرج ۴-کتاب آفات زبان ۵-کتاب نکوهش خشم، کینه و حسد ۶-کتاب نکوهش دنیا ۷-کتاب نکوهش ثروت و بخل ۸-کتاب نکوهش جاه و ریا ۹-کتاب نکوهش کبر و خودپسندی ۱۰-کتاب نکوهش غرور د-بخش منجیات ۱-کتاب توبه ۲-کتاب صبر و شکر ۳-کتاب خوف و رجا ۴-کتاب فقر و زهد ۵-کتاب توحید و توکل ۶-کتاب محبت، انس، شوق و رضا ۷-کتاب نیت، صدق و اخلاص ۸-کتاب مراقبت و حسابرسی ۹-کتاب تفکر ۱۰-کتاب یادآوری مرگ و آنچه پس از آن است امّا در بخش عبادات نکات آداب و دقایق سنن و اسرار معانی آنها را که هر عالم عاملی از دانستن آنها ناگزیر است ذکر خواهم کرد. مطالبی که هر کس آنها را نداند از دانشمندان علوم آخرت به شمار نمی آید، و بیشتر آنها در فقه و احکام نادیده گرفته شده است.

در بخش عبادات اسرار معاملات جاری میان مردم و پیچیدگیها و دقایق سنتها و موارد پرهیز در اجرای آنها را شرح خواهم داد، و اینها چیزهایی

ص: ۶۴

است که هیچ دینداری از دانستن آنها بی نیاز نیست.

در بخش مهلکات همگی خویهای نکوهیده ای را که قرآن به محو آنها و ترکیه نفس و تطهیر دل از آنها دستور داده بیان خواهم کرد، و تعریف و حقیقت هر یک از این خویها و سپس اسبابی را که موجب پیدایش آنهاست توضیح خواهم داد؛ آنگاه آفاتی را که پیامد این صفات است برخواهم شمرد، و پس از آن نشانه های شناخت این خویها، و راههای درمان و رهایی از آنها را با ذکر شواهدی از آیات و احادیث و گفتار بزرگان ارائه خواهم کرد.

در بخش منجیات تمامی خویهای ستوده و خصلتهای پسندیده مقربان و صدیقان را که به وسیله آنها بنده به پروردگار جهانیان تقرب می جوید ذکر می کنم، و تعریف و حقیقت هر خصلت و اسباب وصول به آن را شرح می دهم.

همچنین ثمراتی را که از آن به دست می آید، و نشانه هایی را که بدان شناخته می شود، و آنچه را مایه فضیلت و ارزش آن شده است همگی را با ذکر شواهدی از شرع و عقل بیان می کنم. در این مورد کتابهای بسیاری نوشته شده است لیکن کتاب حاضر با داشتن پنج ویژگی از آنها ممتاز است:

۱- باز کردن گرههایی که بر رشته مباحث زده اند، و پرده برداشتن از آنچه پنهانش داشته اند، و تفصیل آنچه به اجمال بیان کرده اند.

۲- ترتیب و تنظیم آنچه به طور پراکنده و نامنظم بیان شده است.

۳- ایجاز آنچه به اطباب بیان کرده اند و ثبت دقیق گفتار آنها.

۴- حذف مکرات.

۵- بررسی موضوعهای مشکل که فهم آنها برای عموم دشوار است، و در هیچ کتابی از آنها ذکر به میان نیامده است، زیرا اگر چه مصنفان در برخورد با این مسائل به یک شیوه رفتار و توارد کرده اند لیکن شگفتی ندارد که هر کدام از پویندگان این راه متوجه امری شده، که دیگران از آن غافل مانده اند و درک آن به او اختصاص یافته است. یا این که از آن غافل مانده اند، لیکن از ذکر آن در کتب خود غفلت کرده، و یا این که غفلت نکرده اند ولی مانعی در راه آنان وجود

داشته است که نتوانسته اند پرده از روی آن بردارند. این ها ویژگیهای کتاب حاضر است در حالی که حاوی مجموع این علوم نیز می باشد.

امّا دو چیز مرا بر آن داشت که این کتاب را به چهار بخش تقسیم کنم، نخستین آنها که انگیزه اصلی من بود این است که رعایت ترتیب مذکور در تحقیق و تفهیم ضروری است، زیرا دانشی که مربوط به آخرت است به دو بخش منقسم می شود، یکی دانش معامله است و دیگری دانش مکاشفه، مقصود از دانش مکاشفه علمی است که هدف آن تنها کشف معلوم و حقیقت است، و منظور از دانش معامله دانشی است که علاوه بر کشف حقیقت عمل به مقتضای آن نیز مراد می باشد. هدف این کتاب تنها دانش معامله است، و از دانش مکاشفه که آوردن آن در کتب جائز شمرده نشده در اینجا سخنی نیست، زیرا اگر چه هدف نهایی جویندگان، و مطمح نظر صدّیقان همان دانش مکاشفه است، و علم معامله راهی است برای رسیدن به آن، لیکن پیامبران - که درود خداوند بر آنان باد - با مردم جز درباره علم طریق و ارشاد به آن سخن نگفته اند، و درباره دانش مکاشفه تنها با رمز و و یا تمثیل و اجمال سخن رانده اند، زیرا می دانسته اند فهم عامّه مردم از درک آن ناتوان است. و «دانشمندان وارثان پیامبرانند» (۱) و جز اقتدا به شیوه انبیا راهی ندارند. دانش معامله نیز به دو بخش تقسیم می شود، یکی علم ظاهر یعنی دانستن وظایف اعضای بدن، دیگری علم باطن یعنی دانستن اعمال دل، کارهایی که اعضای بدن انجام می دهند یا عبادت است و یا عادت، و آنچه بر دل می گذرد که به حکم پنهان بودن آنها از حواسّ از عالم ملکوت است - یا ستوده است و یا نکوهیده، (۲) بنابراین علم معامله به چهار بخش تقسیم می شود، و

ص: ۶۶

-
- ۱- (۴) کافی، ج ۱، ص ۳۲؛ سنن، ابو داود، ج ۲، ص ۲۸۵؛ سنن، ابن ماجه، شماره ۲۲۳. این جزیی از حدیث ابی الدرداست.
 - ۲- (۵) در الاحیاء جملا-تی اضافه بر این ها ذکر شده که به این شرح است: پس واجب است این علم به دو بخش منقسم باشد: علم ظاهر و علم باطن، علم ظاهر که به جوارح و اعضا مربوط است نیز به عادات و عبادات تقسیم می شود، و علم باطن که تعلق به احوال قلب و اخلاق نفس دارد به مذموم و محمود منقسم می گردد.

هیچ نظریه ای در این دانش از این چهار قسم بیرون نیست.

انگیزه دوم من، مشاهده علاقه صادقانه دانشجویان در فرا گرفتن فقه بود؛ فقهی که اگر کسی از خدا ترسد می تواند آن را ابزار فخر فروشی و برتری جویی قرار دهد، و از مقام و منزلتی که این دانش در میان مردم دارد در رقابتها و هم چشمیها از آن کمک بگیرد. فقه دارای چهار بخش است، و چون کسی که در زنی محبوب باشد محبوب است، بعید نیست که ترتیب این کتاب به گونه ای که در فقه است سبب جلب دلها به سوی آن شود.

با توجه به این مطلب بود که یکی از دانشمندانی که می خواست دل برخی از سران را به دانش طبّ راغب سازد این دانش را مانند تقویم نجومی در جدولهایی قرار داد، و ارقامی برای آن نوشت، و آن را تقویم الصّیحه نامید، تا با این ترتیب که برای آنها مأنوس بود. رغبت آنها را به مطالعه کتاب خود جلب کند.

بی شک کشانیدن دلها به سوی دانشی که نتیجه اش زندگی جاوید می باشد مهمّ تر از جلب توجه دلها به سمت دانشی است که فایده اش تنها تأمین صحت بدن است، ثمره آن علم، معالجه دلها و ارواح است که وسیله زندگانی ابدی است، و دانش طبّ که عهده دار درمان بدن است، و بدن که خواه و ناخواه در معرض تباهی و نابودی قرار می گیرد هرگز دارای چنین ارزشی نیست.

از خداوند توفیق و ارشاد و درستی کردار را خواستاریم که او کریم و بخشنده است.

(۱) این نخستین کتاب از بخش عبادات المحجّه البيضاء فی تهذیب الاحیاء می باشد، و در آن هفت باب است:

باب اوّل: در فضیلت علم و فرا گرفتن و یاد دادن آن.

باب دوّم: در بیان علومی که واجب عینی و یا واجب کفایی است و تعریف فقه و کلام از علوم دین، و بیان علم آخرت و علم دنیا.

باب سوّم: در آنچه عامّه آن را از علوم دین می شمارند و از آن جمله نیست، و بیان نوع علم نکوهیده و اندازه آن.

باب چهارم: در سبب روی آوردن مردم به مناظره و شرائط و آداب و آفات آن.

باب پنجم: در آداب معلّم و دانش آموز.

باب ششم: در آفات دانش و دانشمندان، و نشانه هایی که دانشمندان دنیا را از دانشمندان آخرت جدا می کند.

باب هفتم: در اقسام خرد و شرف آن، و اخباری که درباره آن رسیده است.

(۱) اما شواهد فضیلت علم از قرآن: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ أُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ (۱)، بنگر چگونه در این آیه خداوند از خودش شروع کرده و فرشتگان را در مرتبه دوم و دانشمندان را در مرتبه سوم قرار داده است و همین در شرافت، فضیلت، جلال و بزرگواری دانشمندان کافی است.

خداوند عزّ و جلّ فرموده است: يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ (۲).

ابن عباس گفته است: دانشمندان هفتصد درجه بر مؤمنان برتری دارند که میان هر درجه مسافت پانصد سال راه است.

و نیز فرموده: قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ (۳)، و نیز: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ (۴).

و نیز: قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ (۵).

و نیز: قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ (۶)، تا اعلام کند که به نیروی

ص: ۷۰

۱- (۱) آل عمران/۱۸: خداوند و فرشتگان و صاحبان دانش گواهی می دهند که معبودی جز او نیست؛ او بر پا دارنده عدل است.

۲- (۲) مجادله/۱۱: ...خداوند مؤمنان و کسانی را که از علم بهره مندند درجات عظیمی می بخشد.

۳- (۳) زمر/۹: بگو آیا کسانی که می دانند با آنانی که نمی دانند یکسانند.

۴- (۴) فاطر/۲۸: در میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می ترسند.

۵- (۵) رعد/۴۳: بگو کافی است که خداوند و کسانی که علم کتاب نزد آنهاست میان من و شما گواه باشند.

۶- (۶) نمل/۴۰: و آن که دانشی از کتاب (آسمانی) داشت گفت: من آن را (پیش از آن که چشم برهم زنی) نزد تو می آورم.

دانش قادر به آوردن تخت بلقیس است.

و نیز: وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ (۱). در این آیه بیان شده است که عظمت قدر آخرت به وسیله علم دانسته می شود.

و نیز: وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ (۲).

و نیز: وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ (۳). خداوند حکم حوادث را به استنباط دانشمندان موکول و رتبه آنان را در کشف حکم به رتبه پیامبران ملحق فرموده است: درباره آیه کریمه: يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُورِي سَوَاتِكُمْ (۴)، مراد علم است و «ریشا» یعنی یقین، و «لباس التقوی» یعنی حیا.

و نیز: وَلَقَدْ جِئْتَهُمْ بِكِتَابٍ فَضَلْنَاهُ عَلَى عِلْمٍ (۵).

و نیز: فَلَنْقُصَنَّ عَلَيْهِمْ بِعِلْمٍ (۶).

و نیز: بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ (۷).

و نیز: خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ (۸). و این سخن را برای منت گذاشتن بر انسان بیان کرده است.

خداوند در فضیلت یاد گرفتن علم فرموده است: فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ (۹).

ص: ۷۱

۱- (۷) قصص/۸۰: کسانی که علم و دانش به آنها داده شده بود گفتند وای بر شما! ثواب الهی بهتر است...

۲- (۸) عنکبوت/۴۳: این ها مثالهایی است که ما برای مردم می زنیم و جز عالمان آنها را درک نمی کنند.

۳- (۹) نساء/۸۳: ...و اگر آن را به پیامبر و پیشوایان (بر حق) ارجاع کنند از ریشه های مسائل آگاه خواهند شد.

۴- (۱۰) اعراف/۲۶: ای فرزندان آدم! لباسی برای شما فرورستادیم که اندام شما را می پوشاند. و مایه زینت شماست، و لباس پرهیزگاری بهتر است.

۵- (۱۱) اعراف/۵۲: ما کتابی برای آنها آوردیم که با آگاهی (اسرار و رموز) آن را شرح دادیم.

۶- (۱۲) اعراف/۷: قطعاً (اعمال همه را موبه مو) از روی علم (وسیع خود) برای آنان شرح خواهیم داد.

۷- (۱۳) عنکبوت/۴۹: بلکه این (کتاب) آیاتی روشن است که در سینه صاحب دلان جای دارد.

۸- (۱۴) رحمان/۳: انسان را آفرید، و به او بیان آموخت.

۹- (۱۵) توبه/۱۲۲: ...پس چرا از هر گروهی، طایفه ای از آنان کوچ نمی کند، تا در دین (و معارف و احکام اسلام) آگاهی پیدا کنند.

و نیز: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۱).

در فضیلت آموزش علم فرموده است: وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ (۲).

مقصود از انذار ارشاد و آموزش دادن به آنان است.

و نیز: وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنَنَّ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ (۳) و این حکم دلالت بر وجوب آموزش دارد.

و نیز: وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (۴) و این حکم بر حرمت کتمان حق است همان گونه که در مورد شهادت می فرماید: وَ مَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثَمٌ قَلْبُهُ (۵).

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خداوند به هیچ دانشمندی دانشی نداد جز این که به مانند پیمانی که از پیامبران گرفته است از او پیمان گرفت. که آن را به مردم بیاموزد، و آن را کتمان نکند» (۶).

خداوند فرموده است: وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَ عَمِلَ صَالِحًا (۷).

و نیز: أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ (۸).

و نیز: وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ (۹).

می گویم: این ها آیاتی است که غزالی ذکر کرده است.

ص: ۷۲

۱- (۱۶) نحل/۴۳... اگر نمی دانید از اهل ذکر (دانشمندان اهل کتاب) پرسید.

۲- (۱۷) توبه/۱۲۲... و چون به سوی آنان باز گردند آنان را (از خدا) بترسانند.

۳- (۱۸) آل عمران/۱۸۷: و هنگامی که خداوند از اهل کتاب پیمان گرفت، که حتما آن را برای مردم آشکار سازید و کتمان نکنید.

۴- (۱۹) بقره/۱۴۶... گروهی از آنان آگاهانه حق را کتمان می کنند

۵- (۲۰) بقره/۲۸۳... هر کس آن را کتمان کند دلش گناهکار است.

۶- (۲۱) ابو نعیم آن را در فضیلت عالم عقیف از حدیث ابن مسعود ذکر کرده است.

۷- (۲۲) فضلت/۳۳: گفتار چه کسی بهتر است از آن کس که به سوی خدا دعوت می کند، و عمل شایسته انجام می دهد.

۸- (۲۳) نحل/۱۲۵: (ای پیامبر) با حکمت و موعظه نیکو به راه پروردگارت دعوت کن.

۹- (۲۴) آل عمران/۱۶۴... و کتاب و حکمت به آنها بیاموزد.

(۱) می گویم: یکی از دانشمندان ما (۱) گفته است: بدان خداوند سبحان دانش را سبب کلی آفرینش تمام جهان علوی و سفلی قرار داده و در جلالت و بالندگی دانش همین بس است. خداوند سبحان در کتاب خود از باب تذکر و بینش دادن به خردمندان فرموده است: **اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا** (۲) این آیه کریمه در اثبات شرافت علم دلیلی کافی است، به ویژه علم توحید که اساس هر دانش و مدار هر معرفت است. و خداوند سبحان علم را عالی ترین و شریف ترین چیزها معرفی کرده، و آن را بر فرزند آدم پس از نعمت آفرینش و بیرون آوردن او از ظلمت عدم به روشنایی وجود، نخستین منت قرار داده، و در اولین سوره ای که بر پیامبرش محمد (صلی الله علیه و آله) نازل کرده فرموده است: **اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ، اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ** (۳)، باید اندیشید که چگونه خداوند کتاب کریم خود را که لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید (۴) با نعمت ایجاد آغاز، و پس از آن نعمت علم را ذکر فرموده است، و اگر پس از موهبت ایجاد، منتی بالاتر و نعمتی والاتر از علم وجود داشت خداوند این منزلت را به علم نمی بخشید و آن را سرآغاز انوار هدایت و طریق دلالت بر صراط مستقیم

ص: ۷۳

- ۱- (۲۵) مقصودش شهید دوم است که این مطلب را در کتاب خود، منیه المرید، ص ۳، چاپ ملحق به کتاب روض الجنان ذکر کرده است.
- ۲- (۲۶) طارق/۱۲: خداوند کسی است که هفت آسمان را آفرید و از زمین نیز همانند آن را. فرمان او پیوسته در میان آنها فرود می آید تا بدانید که خداوند بر هر چیزی تواناست و علم او به همه چیز احاطه دارد.
- ۳- (۲۷) علق/ ۱ تا ۵: بخوان به نام پروردگارت، همان که انسان را از خون بسته ای خلق کرد، بخوان که پروردگارت از همه بزرگوارتر است، همان که به وسیله قلم تعلیم فرمود، و به انسان آنچه را نمی دانست آموخت.
- ۴- (۲۸) فصلت/ ۴۳: هیچ گونه باطلی نه از پیش رو و نه از پشت سر به سراغ آن نمی آید.

قرار نمی داد. مضافاً به این که ذکر آن در خلال این آیات از زیبایی مخصوصی برخوردار، و دقایق معانی و حقایق بلاغت را داراست. دربارهٔ وجوه تناسب میان آیات مذکور در آغاز این سوره- که برای ایجاد نظم بدیع در آیات، بعضی از آنها مشتمل بر خلق انسان از علق است. و برخی مشعر بر آموزش چیزهایی به اوست که نسبت به آنها ناآگاه بوده- گفته شده است که: خداوند حالت نخستین انسان را که علقه بوده ذکر کرده، و علقه پست ترین چیزهاست، و آخرین حال او را که عالم شدن است بیان فرموده، و این عالی ترین مراتب است، گویی خداوند متعال فرموده است: ای انسان تو در آغاز حال در این مرتبه ای که در نهایت پستی است قرار داشته ای، و در آخر کار به این درجه که شریف ترین و گران قدرترین درجات است رسیده ای، و بیان مذکور متضمن این است که علم اشرف مراتب است، زیرا اگر چیزی شریف تر از آن وجود داشت ذکر آن در اینجا سزاوارتر بود.

وجه دیگر این است که خداوند فرموده است: **وَرُبُّكَ الْأَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ**، در اصول فقه ثابت شده است که: ترتب حکم بر وصف گویای علت بودن وصف است، و این امر دلالت دارد بر این که خداوند به صفت اکرمیت اختصاص دارد، زیرا اوست که به انسان دانش آموخته است، و اگر چیزی برتر و ارزشمندتر از دانش می بود قرین شدن آن با صفت اکرمیت خداوند که به صیغهٔ افعال تفضیل است سزاوارتر بود.

خداوند سبحان پذیرش حق و عمل به آن را بر پایه توجه به حق، و توجه را بر اساس بیم و خشیت قرار داده، و بیم و خشیت را به دانشمندان منحصر کرده و فرموده است: **سَيَذَكَّرُ مَنْ يَخْشَى (۱)** و **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ** و نیز خداوند علم را حکمت نامیده، و حکمت را بزرگ شمرده و فرموده است:

ص: ۷۴

۱- (۲۹) اعلیٰ/۱۰: بزودی آنها که از خدا می ترسند متذکر می شوند.

وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا (۱) و خلاصه آنچه در تفسیر حکمت گفته شده این است که آن عبارت از موعظه های قرآن و علم و فهم و نبوت است، در آنجا که خداوند متعال فرموده است: وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ، وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا (۲)، وَفَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ (۳)، و همه این ها به علم دارد، و نیز خداوند عالمان را بر دیگران برتری داده و فرموده است: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ .

خداوند در قرآن کریم ده چیز را کنار هم قرار داده که عبارت است از پلید و پاکیزه، فرموده است: قُلْ لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ (۴)، دیگر کوری و بینایی، تاریکی و روشنی، سایه و آفتاب، زندگی و مرگ، چنانچه در تفسیر آنها دقت کنی در می یابی که همه آنها به علم برگشت دارد، همچنین خداوند سبحان عالمان و فرشتگان را قرین خویش ساخته و فرموده است: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ، وَبَرَّأْنِي مِنْكُمْ وَأَنَا بَرٌّ وَأَنَا عَالِمٌ بِمَا كَفَرْتُمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ لَا يَزِفُّونَ الْإِيمَانَ يَلْعَنُونَ أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ لَا يَزِفُّونَ الْإِيمَانَ يَلْعَنُونَ أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ لَا يَزِفُّونَ الْإِيمَانَ يَلْعَنُونَ أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ... تا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ (۶) و درباره مجاهدان: فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً (۷) و نسبت به کسانی که

ص: ۷۵

- ۱- (۳۰) بقره/۲۶۹:.... و به هر کس دانش عطا شده و به او خیر فراوانی داده شده است.
- ۲- (۳۱) مریم/۱۲:.... و ما فرمان نبوت در کودکی به او دادیم.
- ۳- (۳۲) نساء/۵۴:.... هر آینه ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت دادیم.
- ۴- (۳۳) مائده/۱۰۰: بگو پلید و پاکیزه برابر نیستند
- ۵- (۳۴) آل عمران/۷:.... در حالی که تفسیر آنها را جز خداوند و راسخان در علم نمی دانند.
- ۶- (۳۵) انفال/۴:.... برای آنان درجاتی است نزد پروردگارشان.
- ۷- (۳۶) نساء/۹۵:.... خداوند مجاهدانی را که با مال و جان خود جهاد کردند بر قاعدان برتری بخشیده است.

اعمال شایسته انجام می دهند: وَ مَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى (۱) و درباره عالمان فرموده است: يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ، بنابراین خداوند مؤمنان اهل بدر را به درجاتی بر دیگران، و عالمان را به درجاتی بر همه طبقات مردم برتری داده، در نتیجه افضلیت آنان را بر مردم ثابت کرده است. خداوند سبحان در قرآن مجید پنج منقبت برای عالمان ذکر فرموده است: نخست ایمان: وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ (۲) دوم توحید: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ، سوم گریه و اندوه: إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ... تَا وَ يَخْزُونَ لِلَّذِينَ لَا يَكُونُونَ (۳) چهارم خشوع: إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ (۴) پنجم ترس: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ، خداوند به پیامبرش با همه علم و حکمتی که به او ارزانی داشته است دستور می دهد که: وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا، و فرموده است: بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ نِيزَ فَرَمُودَه اَسْت: وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ .

این ها بخشی از فضایی بود که خداوند در قرآن کریم برای علم ذکر کرده است.

فصل: احادیث نبوی در فضیلت علم از طریق عامه

(۱) غزالی می گوید: و اما اخباری که از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در فضیلت دانش رسیده از جمله آنها این که فرموده است: «چون خداوند بخواهد خیری را به کسی ارزانی بدارد او را در دین دانا می گرداند، و رشد و صلاح او را به دلش می اندازد» (۵)،

ص: ۷۶

۱- (۳۷) طه/۷۵: و هر کس مؤمن باشد و با عمل صالح در پیشگاه او حاضر شود درجات عالی برای اوست.

۲- (۳۸) آل عمران/۷: ...و راسخان در علم می گویند ما به آن ایمان آوردیم.

۳- (۳۹) اسراء/۱۰۹: ...آنها به سجده می افتند و اشک می ریزند.

۴- (۴۰) اسراء/۱۰۷: ...آنان که پیش از این علم و دانش به آنها داده شده است...

۵- (۴۱) سنن ابن ماجه به شماره ۲۲۰ و مصابیح، بغوی، ج ۱، ص ۲۰ بخش اول حدیث را ذکر کرده اند. مسند کبیر طبرانی؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۲۱؛ الترغیب، بزاز، ج ۱، ص ۹۲؛ بحار، علامه مجلسی به نقل از غوالی اللثالی این حدیث را با بخش دوم آن روایت کرده اند.

و فرموده است: «عالمان وارثان پیامبرانند» (۱) روشن است که رتبه ای بالاتر از مرتبه پیامبری نیست و شرافتی برتر از به ارث بردن این رتبه وجود ندارد.

فرموده است: «هر چه در آسمانها و زمین است برای عالم درخواست آموزش می کنند» (۲) و کدام منصب بالاتر از منصبی است که فرشتگان آسمانها و زمین برای او طلب آموزش کنند، در حالی که او به کار خود سرگرم، و فرشتگان به استغفار برای او مشغول باشند.

فرموده است: «حکمت بر شرف شرافتمند می افزاید، و بنده زر خرید را رفعت و بزرگی می دهد تا آنجا که همنشین پادشاهان می شود.» (۳) پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این گفتار ثمره علم را در این دنیا بیان کرده و روشن است که ثمرات آخرت نیکوتر و پایدارتر است.

فرموده است: «دو صفت در منافق وجود ندارد: نشانه های اهل خیر و فقه در دین» (۴) و به سبب نفاق که در برخی از فقیهان این زمان دیده می شود نباید در صحت این حدیث دچار تردید شد، چه منظور او از فقه آن نیست که تو گمان کرده ای، و معنای فقه پس از این ذکر خواهد شد. پایین ترین درجات فقیه این است که بداند آخرت بهتر از دنیا است، و اگر این شناخت را داشته باشد و بر او غلبه کند از نفاق و ریا دوری خواهد جست.

فرموده است: «بهترین مردم دانشمندی است که اگر بدو نیاز پیدا کنند به آنها سود رساند، و اگر خود را از وی بی نیاز دانند او نیز خود را از آنها

ص: ۷۷

۱- (۴۲) کافی، ج ۱، ص ۳۲؛ ابن ماجه به شماره ۲۲۳، ابو داود، ج ۲، ص ۲۸۵ و ترمذی در حدیثی طولانی از ابو الدرداء آن را در ابواب علم ذکر کرده است.

۲- (۴۳) کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۴؛ امالی، صدوق، ص ۳۷ با ذکر جمله: «هر کس در آسمان و زمین است»؛ سنن، ابو داود، ج ۲، ص ۲۸۵ به همان گونه که در متن است.

۳- (۴۴) کنز الفوائد کراچکی، ص ۲۱۴ جزئی از مواعظ لقمان است.

۴- (۴۵) امالی، مفید، ص ۲۲؛ خصال، صدوق؛ نوادر، راوندی؛ مصابیح، بغوی، ج ۱، ص ۲۲؛ سنن، ترمذی باب: «آنچه در برتری فقه بر عبادت وارد شده است» از ابواب علم.

مستغنی بدانند.» (۱) و نیز فرموده: «ایمان برهنه است، پوشش او پرهیزگاری، زیورش شرم و ثمره اش دانش است.» (۲) و نیز: «نزدیکترین مردم به درجهٔ پیامبری عالمان و جهادگرانند، اما اهل علم مردم را به آنچه پیامبران از سوی خداوند آورده اند رهنمون می شوند، و جهادگران با شمشیرهای خود در راه آنچه پیامبران عرضه کرده اند جهاد می کنند.» (۳) و نیز: «مرگ قبیله ای آسان تر از مرگ یک عالم است.» (۴) و نیز: «مردمان همچون معدنهای زر و سیمند، نیکان آنها در جاهلیت نیکان آنها در اسلامند، به شرط این که دانش دین فراگیرند.» (۵) و نیز: «روز رستاخیز مداد عالمان را به خون شهیدان می سنجند.» (۶) و نیز: «هر کس برای امت من چهل حدیث از سنت ضبط کند، تا آنها را به آنان برساند، روز رستاخیز شفیع و گواه او خواهم بود.» (۷) و نیز: «هر کس از امت من حامل چهل حدیث باشد، روز بازپسین در حالی که عالم و فقیه است خدا را دیدار خواهد کرد.» (۸) و نیز: «هر کس فقه دین را فرا گیرد، خداوند مهمات امور او را کفایت

ص: ۷۸

-
- ۱- (۴۶) شعب الایمان بیهقی، تیسیر الوصول، زرین، ج ۳، ص ۱۵۱؛ مشکاه المصابیح، ص ۳۶.
 - ۲- (۴۷) تاریخ نیشابور، حاکم از حدیث ابی الدرداء.
 - ۳- (۴۸) ابو نعیم در باب فضیلت عالم عقیف از حدیث ابن عباس آن را روایت کرده است.
 - ۴- (۴۹) طبرانی از حدیث ابی الدرداء.
 - ۵- (۵۰) مسند، احمد به شماره ۷۴۸۷؛ مصابیح، بغوی، ج ۱، ص ۲۰.
 - ۶- (۵۱) فقیه، صدوق، ص ۵۸۴ و امالی او؛ امالی، شیخ مفید؛ بحار، ج ۲، ص ۱۴ و ۱۶؛ روضه الواعظین، فتال، ص ۱۳.
 - ۷- (۵۲) العلم، ابن عبد البر، از ابن عمر، مشکاه المصابیح، ص ۳۶ از ابی الدرداء؛ الالقاب شیرازی از ابی الدرداء و نیز البیان و التعریف، ج ۲، ص ۲۱۵.
 - ۸- (۵۳) کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۹؛ ابن عبد البر از حدیث انس. کامل، ابن عدی؛ الجامع الصغیر، سیوطی.

کند، و از آنجا که گمان ندارد به او روزی رساند.» (۱) و نیز: «خداوند عزّ و جلّ به ابراهیم (علیه السلام) وحی فرمود که ای ابراهیم من علیم هستم و هر عالمی را دوست می دارم» (۲) و نیز: «دانشمند امانتدار خداوند در روی زمین است.» (۳) و نیز: «دو دسته از امت من اگر صالح باشند همه مردم صالح خواهند شد، و اگر فاسد باشند همه مردم فاسد خواهند شد؛ این دو دسته فرمانروایان و فقیهانند.» (۴) و نیز: «هرگاه روزی بر من گذرد که بر دانشی که مرا به خدا نزدیک کند نیفزایم، در طلوع خورشید آن روز برای من برکتی نیست.» (۵) در برتری علم بر عبادت و شهادت فرموده است: «برتری عالم بر عابد مانند برتری من بر پست ترین اصحاب من است.» (۶) بنگر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) چگونه علم را با درجه نبوت قرین ساخته، و عملی را که از علم تهی باشد پست و ناچیز شمرده است، هر چند عابد از دانش عبادتی که بر آن مواظبت دارد خالی نیست؛ چه اگر این علم را نداشته باشد عمل او عبادت نیست.

فرموده است: «برتری عالم بر عابد مانند برتری ماه شب چهارده بر دیگر ستارگان است.» (۷) و نیز: «در روز رستاخیز سه دسته شفاعت خواهند کرد: پیامبران پس از آنها عالمان و سپس شهیدان» (۸). مرتبه ای که تالی نبوت و برتر از شهادت باشد، با

ص: ۷۹

۱- (۵۴) خطیب از حدیث عبد الله بن جزء آن را روایت کرده است.

۲- (۵۵) الکافی الشّاف، حافظ عسقلانی؛ العلم، ابن عبد البرّ بدون ذکر سند.

۳- (۵۶) الجامع الصّغیر، ابن عبد البرّ از حدیث معاذ.

۴- (۵۷) ابن عبد البرّ و ابو نعیم از حدیث ابن عبّاس روضه الواعظین فتال ص ۹، تحف العقول ابن شعبه حرّانی به طور مرسل ص ۵۰.

۵- (۵۸) الاوسط طبرانی، العلم ابن عبد البرّ، مجمع الزوائد ج ۱ ص ۱۳۶ و غیر آن.

۶- (۵۹) ترمذی در باب فضیلت فقه بر عبادت، از ابواب علم، به نقل از ابی امامه.

۷- (۶۰) سنن، ابو داود، ج ۲ ص ۲۸۵، امالی، صدوق ص ۳۱.

۸- (۶۱) سنن، ابن ماجه به شماره ۴۲۰۹؛ قرب الاسناد، حمیری، ص ۳۱.

همهٔ احادیثی که در فضیلت شهادت وارد است چقدر بزرگ می باشد.

فرموده است: «خداوند به چیزی برتر از دانستن فقه دین عبادت نشده است.

و یک فقیه بر شیطان سخت تر و گرانتر از هزار عابد است، برای هر چیزی ستونی است، و ستون دین فقه است (۱).

و نیز: «بهترین دین شما آسان ترین آن است. فقه برترین عبادت است.» (۲) و نیز: «مؤمن دانشمند هفتاد درجه از عابد برتر است.» (۳) و نیز: «شما در زمانی قرار دارید که فقیهان آن بسیار و سخنگویان آن کم اند، خواستاران آن اندک و عطاکنندگان آن فراوانند و عمل در آن از علم بهتر است. بزودی روزگاری فرا خواهد رسید که فقیهانش اندک و سخن گویانش بسیار، دهندگانش کم و خواستاران زیاد خواهند بود، و علم در آن زمان از عمل بهتر است.» (۴) و نیز: «میان عالم و عابد یک صد درجه است، و میان هر درجه تا درجه دیگر مسافت تاخت یک اسب در هفتاد سال است.» (۵) گفته شد ای پیامبر خدا کدام عمل بهتر است، فرمود: «خداشناسی» عرض کردند ما می خواهیم بدانیم کدام عمل بهتر است فرمود: «خداشناسی» عرض کردند ما از عمل می پرسیم و شما از علم پاسخ می دهی، فرمود: «در صورت وجود علم، عمل اندک سودمند است، و با جهل، عمل هر چند بسیار باشد سودی ندارد.» (۶)

ص: ۸۰

-
- ۱- (۶۲) دار قطنی و بیهقی، الاوسط، طبرانی، الترغیب، ج ۱، ص ۱۰۲؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ۱۲۱، ۱.
 - ۲- (۶۳) الاوسط طبرانی، بخش اول حدیث، معاجیم سه گانه بخش آخر حدیث.
 - ۳- (۶۴) ابن عدی از حدیث ابو هریره؛ ابی یعلی از حدیث عبد الرحمن بن عوف؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۳۲.
 - ۴- (۶۵) طبرانی از حدیث حزام بن حکیم از عمویش و به قولی از پدرش نقل کرده؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۲۷؛ العلم، ابن عبد البر؛ المختصر، ص ۱۸.
 - ۵- (۶۶) الفردوس، دیلمی؛ حافظ عسقلانی گفته است: ابو یعلی، ابن عدی آن را روایت کرده اند؛ العلم، ابن عبد البر؛ الکشاف، ج ۴، ص ۳۹۳؛ اصفهانی، الترغیب، ج ۱، ص ۱۰۲.
 - ۶- (۶۷) العلم، ابن عبد البر از حدیث انس؛ المختصر، ص ۲۳، الفردوس، دیلمی؛ کنوز الحقائق، عبد الرؤوف المناوی، باب قاف

و نیز: «خداوند در روز رستاخیز بندگان را برمی انگیزاند، و سپس عالمان را مبعوث می کند، و می گوید: ای گروه دانشمندان من علم را به شما دادم تنها به این خاطر که شما را شناختم، و من علم را در شما قرار ندادم که شما را عذاب کنم؛ بروید که من شما را آمرزیدم.» (۱)

فصل

(۱) می گویم که یکی از دانشمندان ما (۲) گفته است: اما احادیثی که در فضیلت فقه رسیده از شماره بیرون است. از جمله آنها گفتار پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می باشد که فرموده است: «خدا به هر کس بخواهد خیری ارزانی بدارد، او را در دین فقیه می گرداند.» (۳) و نیز: «طلب دانش بر هر مسلمانی واجب است»؛ و نیز: کسی که در طلب دانشی باشد، و به آن دست یابد خداوند دو پاداش برای او ثبت می کند، و کسی که طالب دانشی باشد و به آن دست نیابد، یک پاداش در نامه عمل او می نویسد» (۴)؛ و نیز: کسی که دوست دارد آزادشدگان از آتش دوزخ را بنگرد به طالبان علم نظر کند. سوگند به کسی که جانم در دست اوست هیچ طالب علمی به آستانه علم آمد و شد نمی کند مگر این که خداوند در برابر هر گامی که بر می دارد یک سال عبادت برای او ثبت می کند، و به هر قدم شهری در بهشت برایش می سازد، و در آن حال که بر روی زمین راه می رود زمین برایش آمرزش می طلبد، و شب و روز را به سر می آورد در حالی که آمرزیده شده است. و

ص: ۸۱

۱- (۶۸) الکبیر، طبرانی، الترغیب، ج ۱، ص ۱۵۱؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۲۶.

۲- (۶۹) مقصودش شهید دوّم در کتاب منیه المرید است.

۳- (۷۰) صحیح، بخاری، ج ۱، ص ۲۸؛ ابن ماجه، شماره ۲۲۰؛ سنن، ترمذی، حدیث اوّل از ابواب علم، ج ۱۰، ص ۱۱۳ و پیش از این مذکور شد.

۴- (۷۱) الکبیر، طبرانی؛ الترغیب، ج ۱، ص ۹۶؛ العلم، ابن عبد البر؛ المختصر، ص ۲۳؛ سنن، دارمی، ج ۱، ص ۹۷، از حدیث واثله بن اسقع؛ مشکاه المصابیح، ص ۳۶ به نقل از نامبرده.

فرشتگان گواهی می دهند که آنها آزادشدگان خداوند از آتش دوزخند.» (۱) و نیز: «کسی که در طلب علم باشد مانند کسی است که روز را روزه بدارد، و شبها را به عبادت بگذراند. و فرا گرفتن یک باب از علم برای انسان بهتر است از این که مانند کوه ابو قییس طلا داشته باشد و همه آنها را در راه خدا انفاق کند.» (۲) و نیز: کسی که در طلب علم است تا اسلام را به آن زنده کند چنانچه مرگش فرارسد، در بهشت میان او و پیامبران تنها یک درجه فاصله خواهد بود.» (۳) و نیز: «عالم بر عابد هفتاد درجه برتری دارد، که میان هر درجه تا درجه دیگر به اندازه دویدن یک اسب در هفتاد سال است، چه شیطان بدعتی میان مردم پدید می آورد، و عالم آن را می بیند و از میان می برد در حالی که عابد تنها به کار عبادتش رو می آورد.» (۴) و نیز: «برتری عالم بر عابد مانند برتری من بر پست ترین شماس است؛ اهل آسمانها و زمین حتی مورچه در لانه اش و ماهی در آب، برای تعلیم دهنده نیکبها به مردم، دعا می کنند.» (۵) و نیز: «کسی که برای طلب علم بیرون می رود در راه خدا گام برمی دارد تا آنگاه که باز گردد.» (۶) فرموده است: «کسی که برای فراگرفتن بابی از علم پا بیرون می نهد، تا به وسیله آن باطلی را به حق و گمراهی را به راه هدایت بازگرداند عمل او به منزله

ص: ۸۲

۱- (۷۲) حدیث مذکور را تنها در منیه المرید، ص ۵ یافته ام.

۲- (۷۳) حدیث مذکور را تنها در منیه المرید، ص ۵ یافته ام.

۳- (۷۴) سنن دارمی، ج ۱، ص ۱۰۰؛ ریاضه المتعلمین ابن سنی، المغنی.

۴- (۷۵) الاوسط طبرانی؛ الترغیب، ج ۱، ص ۱۰۲ و در آن زیاده ای است؛ الرّوضه، ابن قتال، ص ۱۶.

۵- (۷۶) باب علم از ابواب برتری فقه بر عبادت ترمذی، ج ۱۰، ص ۱۵۷، مصابیح السنّه، بغوی، ج ۱، ص ۱۲۲؛ درّ المثور، ج ۶، ص ۲۵۰، بخش نخست این حدیث را عبد الحمید بن مکحول روایت کرده است.

۶- (۷۷) باب علم در فضیلت طلب علم، ترمذی، ج ۱، ص ۱۱۶؛ کنوز الحقائق، عبد الرؤف المناوی؛ الجامع الصغیر سیوطی به نقل از او؛ دارمی، مشکاه المصابیح، ج ۱، ص ۳۴.

چهل سال عبادت است.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) فرمود: «اگر خداوند به دست تو یک تن را هدایت کند برایت از داشتن شتران سرخ مو بهتر است.» (۲) همچنین به معاذ فرمود: «اگر خداوند یک تن را به وسیله تو هدایت کند از همه دنیا و آنچه در آن است برایت بهتر است.» (۳) روایت شده است که این سخن را به علی (علیه السلام) نیز فرموده است.

فرمود: «خداوند جانشینان مرا بیامزد. گفته شد: ای پیامبر خدا! جانشینان تو چه کسانی هستند؟ فرمود: آنانی که سنت مرا زنده می دارند، و آن را به بندگان خدا می آموزند.» (۴) و نیز: «علم و هدایتی که خداوند مرا بر آن برانگیخته مانند بارانی است که بر زمین بیارد، بخشی از زمین که پاکیزه و قابل کشت است آب را جذب می کند، و از آن سبزه و گیاه بسیار می روید، و بخشی از آن که سخت و غیر قابل نفوذ است آب را نگاه می دارد، و خداوند آن را مایه استفاده مردم قرار می دهد، از آن می آشامند، و کشتزارهای خود را از آن آبیاری می کنند، بخش دیگر آن پست و کویر و شتزار است که نه آب را نگه می دارد، و نه گیاهی از آن روییده می شود، و این مانند کسی است که فقه دین را فرا می گیرد، و از آنچه خداوند مرا بدان برانگیخته سود می برد، آن را آموخته، و به دیگران می آموزد، و نیز مثل آن کس است که در برابر او امر الهی سر فرود نمی آورد و هدایتی را که من از سوی خداوند آورده ام نمی پذیرد.» (۵)

ص: ۸۳

۱- (۷۸) امالی، مفید، بحار، ج ۱، ص ۱۸۲.

۲- (۷۹) سنن ابو داود، ج ۲، ص ۲۸۱، صحیح، مسلم، ج ۷، ص ۱۲۲.

۳- (۸۰) روضه العقلاء، ابن حبان، ابن عبد البرّ از حسن بصری؛ کنوز الحقائق از طبرانی.

۴- (۸۱) الاوسط، طبرانی؛ الترغیب، ج ۱، ص ۱۰۱، الفقیه، صدوق، ص ۵۹۱، المجالس، بحار، ج ۲، ص ۱۴۴.

۵- (۸۲) صحیح، بخاری، ج ۱، ص ۱۳۰.

و نیز: «هیچ حسد-یعنی غبطه ای- نیست مگر نسبت به دو کس، آن که خداوند به او مالی داده و وی را بر مصرف آن در راه حق قدرت بخشیده است، و کسی که خداوند حکمت به او عطا کرده و وی به آن داوری می کند و آن را به دیگران می آموزد.» (۱) و نیز: «کسی که مردم را به راه حق هدایت کند، به اندازه اجر همه پیروانش به او پاداش داده می شود بی آن که چیزی از اجر آنها کاسته شود، و هر کس مردم را به گمراهی دعوت کند به اندازه گناهان همه کسانی که از او پیروی کرده اند گنهکار می باشد، بی آن که از گناهان آنها چیزی کم گردد.» (۲) و نیز: هنگامی که فرزند آدم می میرد عمل او پایان می یابد جز در سه چیز:

صدقه ای که ادامه داشته باشد، دانشی که مردم از آن سود برند و فرزندی صالح که برایش دعا کند.» (۳) و نیز: «بهترین چیزی که آدمی به جای می گذارد سه چیز است: فرزند شایسته ای که برای او دعا کند، صدقه ای که دوام داشته باشد و اجرش به او برسد و دانشی که مردم پس از او به آن عمل کنند.» (۴) و نیز: «فرشتگان بالهای خود را برای طالبان دانش-جهت اظهار خشنودی از کار او- می گسترانند.» (۵) و نیز: «دانش را طلب کنید هر چند در چین باشد.» (۶)

ص: ۸۴

۱- (۸۳) سنن ابن ماجه، شماره ۴۲۰۸، بخاری، مسلم، نسائی از ابن مسعود؛ الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۵۰.

۲- (۸۴) سنن ترمذی، ابواب العلم، ج ۱۰، ص ۱۴۸؛ مسلم، الترغیب، ج ۱، ص ۱۲۰؛ دارمی، ج ۱، ص ۱۲۷.

۳- (۸۵) المصابیح، بغوی، ج ۱، ص ۲۰؛ المختصر، ابن عبد البر، ۱۴، از حدیث ابو هریره.

۴- (۸۶) سنن ابن ماجه، شماره ۲۴۱.

۵- (۸۷) سنن، دارمی، ج ۱، ص ۹۷، از ابن مسعود و این جزئی از حدیث ابو الدرداء می باشد، ترمذی، ابن ماجه، ابو داود و جز آنها.

۶- (۸۸) الجامع الصغیر، باب الطاء، از شعب الایمان، بیهقی و عقیلی؛ الکبیر، طبرانی؛ الفردوس، دیلمی؛ الکامل، ابن عدی؛ روضه الواعظین، ابن فتال، ص ۱۶، تاریخ، خطیب، ج ۹ ص ۳۴۶.

و نیز: «هر کس بامداد در طلب دانش برآید، فرشتگان بر او سایه می افکنند، و معاش او برکت می یابد و از روزی او کاسته نمی شود.» (۱) و نیز: «هر کس راهی را برای به دست آوردن دانش بییماید، خداوند برای او راهی به سوی بهشت هموار خواهد کرد.» (۲) و نیز: «خوابیدن با علم بهتر از نماز با جهل است.» (۳) و نیز: «یک فقیه بر شیطان از هزار عابد سخت تر است.» (۴) و نیز: «عالمان در زمین مانند ستارگان در آسمانند. که مردم در تاریکیهای بیابان و دریا به وسیله آنها هدایت می شوند، و هرگاه از آسمان محو شوند راهنمایان گمراه می شوند.» (۵) و نیز: «هر نوجوانی روزگارش را با علم و عبادت بگذراند تا بزرگ شود، خداوند در روز رستاخیز پاداش هفتاد و دو صدیق را به او عطا می کند.» (۶) و نیز: «خداوند عزّ و جلّ در روز رستاخیز به عالمان می فرماید: من علم و حکمتم را در شما قرار ندادم جز برای آن که می خواهم بر گناهانی که از شما صادر شده قلم عفو کشم، و از این باکی ندارم.» (۷) و نیز: «چیزی با چیزی گرد نیامده که از گرد آمدن علم با حلم بهتر باشد.» (۸) و نیز: «مردم صدقه ای نداده اند که به ارزش علمی باشد که آن را منتشر کنند.» (۹)

ص: ۸۵

-
- ۱- (۸۹) العلم، ابن عبد البرّ، المختصر، ص ۲۳، از حدیث ابو سعید خدری.
 - ۲- (۹۰) سنن، ابو داود، ج ۲، ص ۲۸۵؛ مسند، احمد، به شماره ۷۴۲۱.
 - ۳- (۹۱) الجامع الصغیر، باب النون، از حلیه، ابو نعیم.
 - ۴- (۹۲) سنن، ابن ماجه، به شماره ۲۲۲.
 - ۵- (۹۳) الکبیر، طبرانی؛ الترغیب، ج ۱، ص ۱۰۰؛ روضه الواعظین، ص ۱۵، منتخب کنز العمّال در هامش المسند، ج ۴، ص ۳۲، از انس با اندک تغییر.
 - ۶- (۹۴) الکبیر، طبرانی؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۲۵.
 - ۷- (۹۵) مسند کبیر، طبرانی؛ الترغیب، ج ۱، ص ۱۰۱؛ الدرّ المنثور، ج ۱، ص ۳۵۰؛ روضه الواعظین، ص ۱۲.
 - ۸- (۹۶) الجامع الصّغیر، باب میم به نقل از طبرانی در اوسط، سنن دارمی، ج ۱، ص ۱۳۹.
 - ۹- (۹۷) الکبیر طبرانی، الترغیب، ج ۱، ص ۱۱۰؛ الجامع الصغیر، باب میم.

و نیز: «انسان مسلمان به برادرش هدیه ای نداده است که برتر از سخن حکمت آمیزی باشد که به سبب آن خداوند هدایتش را نسبت به او افزون کند. و او را از وادی هلاکت بازگرداند.» (۱) و نیز: «از برترین صدقه ها این است که انسان دانشی را فرا گیرد، سپس آن را به برادر مؤمنش بیاموزد.» (۲) و نیز: «استاد و دانشجو در اجر شریکند، و در دیگر مردم چیزی نیست.» (۳) و نیز: «آن که دانشش کم است بهتر از نادانی است که عبادتش بسیار است.» (۴) و نیز: «کسی که بامداد به مسجد رود و تنها منظورش این است که چیز خوبی را بیاموزد و یا آموزش دهد دارای اجر کسی است که عمره کاملی به جا آورده باشد، و کسی که شبانه به مسجد رود، و تنها هدفش این است که چیزی را بیاموزد و یا آموزش دهد اجر کسی که حج را به طور کامل انجام داده باشد برای اوست.» (۵) و نیز: «یا عالم و یا دانشجو و یا مستمع و یا دوستدار آنها باش، و پنجمین آنها مباش که هلاک خواهی شد.» (۶) و نیز: هنگامی که از بوستانهای بهشت می گذرید از آنها بهره گیرید؛ عرض کردند: ای پیامبر خدا بوستانهای بهشت کدام است، فرمود: «حلقات ذکر، چه خداوند متعال را فرشتگانی است که در گردشند و جویای حلقات ذکرند و چون بر این مجالس وارد شوند بر گرد آنها حلقه می زنند.» (۷) یکی از

ص: ۸۶

-
- ۱- (۹۸) شعب الایمان، بیهقی؛ الجامع الصغیر، باب میم؛ المختصر فی العلم، ابن عبد البر، ص ۳۱.
 - ۲- (۹۹) سنن ابن ماجه، به شماره ۲۴۳.
 - ۳- (۱۰۰) العلم، ابن عبد البر؛ المختصر ص ۱۹؛ بصائر الدرجات صفار جزء اول.
 - ۴- (۱۰۱) الکبیر، طبرانی؛ الجامع الصغیر، باب قاف.
 - ۵- (۱۰۲) مستدرک، حاکم، ج ۱، ص ۹۱.
 - ۶- (۱۰۳) الجامع الصغیر باب الالف از طبرانی در اوسط، بحار، ج ۱، ص ۱۹۵، به نقل از الغوالی و روضه الواعظین؛ العلم، ابن عبد البر؛ المختصر، ص ۲۶.
 - ۷- (۱۰۴) المعالی، صدوق، ص ۳۲۱، بخش اول حدیث.

عالمان گفته است: منظور از حلقات ذکر مجالس بیان حلال و حرام است که چگونه باید خرید و فروش کرد، نماز گزارد، روزه گرفت، زناشویی کرد، طلاق داد و امثال این ها.

می گویم: در این زمینه گفتار دیگری داریم که به خواست خدا خواهد آمد.

غزالی می گوید: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به مسجد وارد شد، و در این هنگام دو جلسه در آن دایر بود، در یکی فقه و احکام دین مذاکره می شد، و در دیگری دعا می خواندند و از خداوند مسألت می کردند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر دو مجلس خوب است، زیرا آنان خدا را می خوانند، و اینان فقه را فرا می گیرند و به نادانها یاد می دهند، و اینان برترند، من برای آموزش مردم به رسالت برانگیخته شده ام»، سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله) در کنار آنها نشست. (۱)

از صفوان عسال نقل شده که گفته است: بر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شدم، در حالی که آن حضرت در مسجد بر عباي سرخ رنگ خود تکیه داده بود؛ به او عرض کردم: ای پیامبر خدا من برای طلب علم آمده ام، فرمود: «آفرین به طالبان علم؛ همانا فرشتگان با بالهای خود بر گرد طالب علم اجتماع می کنند، و به سبب محبتی که به مطلوب آنها دارند از کثرت ازدحام بر بالای هم سوار می شوند تا آن اندازه که به آسمان دنیا می رسند.» (۲) از کثیر بن قیس روایت شده که گفته است: در مسجد دمشق با ابو الدرداء

ص: ۸۷

-
- ۱- (۱۰۵) العلم، ابن عبد البر؛ المختصر، ص ۲۵، از حدیث عبد الله بن عمر، با اختلاف کمی در الفاظ.
 - ۲- (۱۰۶) صفوان بن عسال (بدون نقطه)، مرادی طبق آنچه بغوی گفته ساکن کوفه بوده، و ابن ابی حاتم گفته است: او کوفی و از صحابه مشهور است، و احادیثی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است. ابن سکن گفته است: حدیث صفوان بن عسال درباره مسح بر کفش و فضیلت علم و توبه مشهور است، و بیش از سی تن از ائمه حدیث آن را از عاصم روایت کرده اند (الاصابه) می گویم: این حدیث را ابن عبد البر در المختصر، ص ۲۰ روایت کرده است، احمد در مسند، ج ۴، ص ۲۴۰، طبرانی و ابن حبان در صحیح خود، «الترغیب»، ج ۱، ص ۹۵، و حاکم در مستدرک، ج ۱، ص ۱۰۰؛ دارمی، ج ۱، ص ۱۰۱، آن را نقل کرده اند.

نشسته بودم. در این میان مردی نزد او آمد، و گفت: ای ابو الدرداء من از مدینه نزد تو آمده ام یعنی شهر پیامبر (صلی الله علیه و آله)، و این به خاطر حدیثی است که از تو به من رسیده است، و تو آن را از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده ای، ابو الدرداء گفت:

آیا داد و ستد تو را به اینجا نیاورده؟ پاسخ داد: نه، ابو الدرداء گفت: آیا امر دیگری تو را به اینجا نکشانیده است، پاسخ داد: نه، ابو الدرداء گفت: از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می فرمود: «کسی که راهی را در جستجوی دانش بپوید، خداوند از راهی او را به بهشت می رساند، همانا فرشتگان بالهای خود را برای طالبان علم می گسترانند، و هر که در آسمانها و زمین است حتی ماهیها در آب از خداوند برای عالم طلب آموزش می کنند، برتری عالم بر عابد مانند برتری ماه بر ستارگان است، عالمان وارثان پیامبرانند، پیامبران درهم و دیناری را به ارث باقی نمی گذارند، تنها میراث آنها علم است که هر کس آن را فرا گیرد بهره زیادی برده است.» آن مرد گفت: آری. (۱)

یکی از دانشمندان (۲) به ابو یحیی بن زکریا بن یحیی ساجی نسبت داده که گفته است: در کوچه های بصره برای مراجعه به خانه بعضی از محدثان می رفتیم، و در رفتن شتاب می کردیم، همراه ما مردی هرزه و بی شرم بود که با حالت تمسخر گفت: پاها را از روی بالهای فرشتگان بردارید، او هنوز از جایش دور نشده بود که هر دو پایش خشک شد. همچنین به ابو داود سجستانی نسبت داده شده که گفته است: در میان اصحاب حدیث مردی بی بندوبار و هرزه وجود داشت، همین که حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) را شنید که فرموده است: «فرشتگان بالهای خود را در زیر پای طالبان علم می گذارند» در ته کفشهای خود دو میخ آهنین قرار داد، و گفت: می خواهم بالهای فرشتگان را لگدمال کنم، پس از آن هر دو پایش دچار خوره شد.

ص: ۸۸

۱- (۱۰۷) سنن، ابو داود، ج ۲، ص ۲۸۵؛ ابن ماجه، به شماره ۲۲۳؛ روضه الواعظین، ص ۱۲ و پیش از این مذکور شد.

۲- (۱۰۸) از منیه المرید شهید دوم نقل شده است.

ابو عبد الله محمد بن اسماعیل تمیمی این داستان را در شرح مسلم نقل کرده و گفته است: «هر دو پا و دیگر اعضای بدنش فلج شد.»

فصل: احادیث در فضیلت علم از طریق خاصه

(۱) اما از طریق خاصه (شیعه) (۱) به سند صحیح از ابو الحسن علی بن موسی الرضا (علیه السلام) از پدرانش از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرموده است:

«طلب علم بر هر مسلمانی واجب است، علم را در هر جا که گمان می رود طلب کنید، و از اهلش فرا گیرید، چه یاد گرفتن آن حسنه، طلب آن عبادت، مذاکره درباره آن تسیح، عمل به آن جهاد، آموختن آن به کسی که آن را نمی داند صدقه و بذل آن به کسی که شایستگی آن را دارد موجب تقرب به خداوند متعال است؛ چرا که علم وسیله شناخت حلال و حرام، روشنی بخش راه بهشت، همدم اوقات وحشت، یار تنهایی و غربت است. در خلوت سخنگو، در خوشی و ناخوشی دلیل و رهنما، در برخورد با دشمنان سلاح، و نزد دوستان زیب و زیور می باشد، خداوند متعال به وسیله علم و دانش اقوامی را بلند مرتبه می گرداند، آنان را در راه خیر پیشوا قرار می دهد؛ از آثار آنها پیروی می کنند، به اعمال آنها تأسی می جویند، و آرای آنان را مرجع قرار می دهند؛ فرشتگان به دوستی با آنها راغب می شوند، و با بالهای خود آنها را لمس می کنند، در نمازهای خویش بر آنها درود می فرستند، و هر خشک و تری حتی ماهیان و جانوران دریا، و درندگان بیابان و چهار پایان برای آنها طلب آمرزش می کنند، دانش حیات دلها از جهل، روشنی چشمها از ظلمت، و نیروی بدنها از ضعف است. دانش بنده را به جایگاه نیکان و پایگاه پاکان و عالی ترین درجات دنیا و آخرت می رساند، ذکر در حال تحصیل علم برابر با روزه، و مذاکره درباره آن مانند، نماز شب است. خداوند به وسیله علم اطاعت و عبادت می شود، و از طریق

ص: ۸۹

آن پیوندهای خویشاوندی مستحکم، و حلال و حرام الهی شناخته می گردد؛ علم پیشوا و عمل تابع آن است، خداوند آن را به سعادت‌مندان الهام، و تیره بختان را از آن محروم می کند. خوشا به حال کسی که خداوند او را از بهره اش محروم نساخته است.» (۱) از امیر مؤمنان (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «ای مردم! بدانید کمال دین طلب علم و عمل به آن است، آگاه باشید تحصیل علم بر شما واجب تر از تحصیل مال است، مال میان شما تقسیم و تضمین گردیده، و دادگری دانا آن را میان شما قسمت و ضمانت کرده، و به آن وفا خواهد کرد. علم در نزد اهلش ذخیره گشته، و به شما دستور داده شده آن را از آنان بخواهید، پس آن را طلب کنید.» (۲) و نیز فرموده است: «عالم برتر از روزه گیر شب زنده دار مجاهد است، هنگامی که عالم می میرد در اسلام رخنه ای پدید می آید که هیچ چیزی جز جانشین او نمی تواند آن را سد کند.» (۳) و نیز: «در شرافت علم همین بس که کسی که آن را نمی داند مدعی آن می شود، و اگر آن را به او نسبت دهند شاد می گردد. و در نکوهش جهل همین کافی است که جاهل خود را از آن تبرئه می کند.» (۴) آن حضرت به کمیل بن زیاد فرمود: «ای کمیل دانش بهتر از مال است، دانش تو را پاسداری می کند، و تو از مال پاسداری می کنی، دانش حاکم است و مال محکوم، مال بر اثر انفاق کاهش می یابد، و دانش با انفاق افزون می شود.» (۵)

ص: ۹۰

۱- (۱۱۰) بحار، ج ۱، ص ۱۶۶ و ۱۷۱ آن را از امالی صدوق و شیخ مفید نقل کرده؛ العلم، ابن عبد البرّ المختصر ص ۲۷.

۲- (۱۱۱) کافی، ج ۱، ص ۳۰

۳- (۱۱۲) بصائر صفّار.

۴- (۱۱۳) تنها در منیه المرید آمده است.

۵- (۱۱۴) خصال، صدوق، ج ۱، ص ۷۸؛ العلم، ابن عبد البرّ؛ المختصر، ص ۲۹؛ التحف، ابن شعبه، ص ۱۷۰ به طور مرسل.

و نیز آن حضرت فرموده است: «علم به هفت دلیل از مال بهتر است، نخست این که علم میراث پیامبران است، و مال میراث فرعونها، دَوم علم با انفاق کاهش نمی یابد، و مال با هزینه و انفاق نقصان می گیرد، سَوم این که مال نیازمند نگهداری است و علم پاسدار صاحب خود می باشد، چهارم علم در کفن انسان داخل می شود و او را در همه جا همراه است در حالی که مال او را ترک می کند و باقی می ماند، پنجم مال را مؤمن و کافر به دست می آورند، اما علم تنها برای مؤمن حاصل می شود، ششم همگی مردم در امور دین خود به عالمان نیاز دارند، لیکن به مالداران نیازی نیست. هفتم علم انسان را برای گذشتن از صراط نیرومند می سازد، و مال مانع گذشتن او از آن می باشد.» (۱) و نیز فرموده است: «ارزش هر کس به قدر چیزی است که آن را می داند، در عبارت دیگر آمده است: ... به قدر چیزی است که آن را نیکو انجام می دهد.» (۲) از امام زین العابدین (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «اگر مردم فوایدی را که در تحصیل علم است بدانند، آن را طلب می کنند، هر چند این کار متضمن ریختن خون آنها و فرو رفتن در امواج دریا باشد؛ همانا خداوند متعال به دانیال نبی وحی فرمود که مبعوض ترین بندگان نزد من نادانی است که حق اهل علم را سبک شمارد، و پیروی آنها را ترک کند، و محبوب ترین بندگان نزد من پرهیزگاری است که خواهان ثوابهای بسیار، و همنشین عالمان و پیرو شکیبایان باشد، و از حکیمان سخن گوید.» (۳) از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «هر که طریق هدایتی را به کسی بیاموزد به اندازه کسانی که آن را به کار بسته اند به او پاداش داده می شود، بی آن که از پاداش آنها کاسته شود، و آن که امر گمراه کننده ای را

ص: ۹۱

۱- (۱۱۵) تنها در منیه المرید به این حدیث دست یافتم.

۲- (۱۱۶) نهج البلاغه، ابواب الحكم، شماره ۸۱.

۳- (۱۱۷) کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۵؛ در آنجا به جای جمله «از حکیمان سخن گوید» که ترجمه «القائل عن الحكماء» است. «القابل عن الحكماء» آمده است که به معنای پذیرنده از حکیمان است.

به کسی یاد می دهد به اندازه کسانی که آن را مرتکب شده اند گناه بر عهده اوست بی آن که از گناهان آنها چیزی کم گردد.» (۱) و نیز فرموده است: «عالمی که از دانش او سود برده می شود برتر از هفتاد هزار عابد است.» (۲) و نیز: «هر کس از شما دانشی را به دیگری یاد دهد، دو برابر اجر دانش آموز به او پاداش داده می شود، و معلم بر وی برتری دارد، بنابراین دانش را از دانشوران فرا گیرید، و آن را به برادرانتان بیاموزید، همچنان که عالمان آن را به شما آموخته اند.» (۳) و نیز: «در مجلسی پیش کسی بنشینم که به او اعتماد دارم، در نظرم از عبادت یک سال اطمینان بخش تر است.» (۴) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «هر کس عمل خیری را به دیگری بیاموزد پاداش کسی را دارد که آن را به کار بسته است، راوی گوید: عرض کردم: اگر کسی که آن کار خیر را فرا گرفته است آن را به دیگری یاد دهد، آیا این پاداش به او داده خواهد شد؟ فرمود: اگر آن را به همه مردم یاد دهد نیز این ثواب به همان گونه درباره او جاری خواهد شد، عرض کردم: اگر او بمیرد، فرمود: هر چند بمیرد.» (۵) و نیز فرموده است: «فقه و احکام دین را فرا گیرید، چه هر کس از شما احکام دین را بیاموزد اعرابی است.» (۶) خداوند عز و جل در کتابش می فرماید:

ص: ۹۲

۱- (۱۱۸) کافی، ج ۱ ص ۳۵.

۲- (۱۱۹) همان مأخذ، ص ۳۳.

۳- (۱۲۰) همان مأخذ، ص ۳۵.

۴- (۱۲۱) همان مأخذ، ص ۳۹.

۵- (۱۲۲) همان مأخذ، ص ۳۵.

۶- (۱۲۳) منسوب به اعراب است؛ این واژه مفرد ندارد، و مراد از آن بادیه نشینانی است که احکام دینی را فرا نمی گیرند.

لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ . (۱)

و نیز فرموده: «بر شما باد به فرا گرفتن احکام دین خدا، و اعرابی (۲) نباشید، چه کسی که احکام دین را نیاموزد، خداوند متعال در روز رستاخیز به او نظر نمی کند (۳)، و اعمال او را پاکیزه نخواهد کرد.» (۴) و نیز: «دوست دارم تازیانه بر سر اصحابم بزنم تا فقه و احکام دین را فراگیرند.» (۵) و نیز: «عالمان و ارثان پیامبرانند؛ پیامبران در هم و دیناری به ارث بر جای نمی گذارند، تنها احادیثی از خود به میراث می گذارند، هر کس چیزی از احادیث آنها را به کار بندد بهره فراوانی به دست آورده است، بنگرید دانش خود را از چه کسی اخذ کرده اید، چه میان ما اهل بیت در هر نسلی افراد عادل و وجود دارد، که تحریفات غالیان و ادعاهای باطل کیشان و تأویلات جاهلان را از دین می زدایند.» (۶) و نیز: «هرگاه خداوند خیر بنده ای را بخواهد او را در دین فقیه و دانا می گرداند.» (۷) معاویه بن عمّار به امام صادق (علیه السلام) عرض کرد: مردی است که احادیثشان را روایت، و آنها را میان مردم پخش می کند، و دلهای شیعیان شما را به آنها قوت می دهد، و نیز مردی است از شیعیان شما که عابد است لیکن اهل روایت و نقل

ص: ۹۳

-
- ۱- (۱۲۴) توبه/۱۲۲:....تا در دین آگاهی پیدا کنند، و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود آنها را بیم دهند، شاید (از نافرمانی خدا) دوری جویند؛ کافی، ج ۱، ص ۳۱.
 - ۲- (۱۲۵) یعنی مانند اعراب بادیه نشین نباشید که دین را نمی شناسند، و در پی فرا گرفتن آن نیستند، و از احکام آن غافل بلکه از آنها و از یاد گرفتن آنها رو گردانند.
 - ۳- (۱۲۶) کنایه است از خشم و عدم اعتنای خداوند نسبت به وی و سلب رحمت و فیض و احسان الهی از او، و حرمان وی از مقام قرب.
 - ۴- (۱۲۷) کافی، ج ۱، ص ۳۱.
 - ۵- (۱۲۸) همان مأخذ ص ۳۲.
 - ۶- (۱۲۹) همان مأخذ، ص ۳۲؛ البصائر، ص ۳.
 - ۷- (۱۳۰) کافی، ج ۱، ص ۳۲، و پیش از این مذکور شد.

حدیث نیست، از این دو تن کدام یک برتر است؟ فرمود: «آن که احادیث ما را روایت می کند، و دل‌های شیعیان ما را به آنها قوت می دهد برتر از هزار عابد است.» (۱) و نیز: «مرگ هیچ مؤمنی نزد شیطان که لعنت خدا بر او باد محبوب تر از مرگ فقیه نیست.» (۲) و نیز: «چون مؤمن فقیه بمیرد در اسلام رخنه ای پدید می آید که هیچ چیزی آن را مسدود نمی کند.» (۳) امام کاظم (علیه السلام) فرموده است: «هنگامی که مؤمن می میرد، فرشتگان آسمان و نقاطی از زمین که در آنجا خدا را عبادت کرده، و درهایی از آسمان که اعمالش از آنجا بالا رفته، بر او می گریند، و در اسلام رخنه ای پدید می آید که چیزی آن را سد نمی کند. زیرا مؤمنان فقیه همچون حصار شهرها، دژهای اسلامند.» (۴) فرموده است: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) وارد مسجد شد دید گروهی پیرامون مردی اجتماع کرده اند فرمود: این کیست؟ گفته شد: مردی علامه (بسیار دانا) است، فرمود: علامه چیست؟ گفتند از همه کس به انساب عرب و جنگهای آنها و حوادث دوران جاهلیت داناتر است، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: این دانشی است که هر کس آن را نداند زیان نکرده، و کسی که آن را بداند سودی نبرده است، سپس فرمود: علم منحصر به سه چیز است: آیت محکمه، فریضه عادلانه و سنت قائمه، و آنچه غیر از اینهاست فضل است.» (۵)

فصل

(۱) همان دانشمند (۶) ما گفته است: در تفسیر امام عسکری (علیه السلام) درباره قول

ص: ۹۴

۱- (۱۳۱) همان مأخذ ص ۳۳.

۲- (۱۳۲) کافی، ج ۱ ص ۳۸.

۳- (۱۳۳) همان مأخذ، ص ۳۸.

۴- (۱۳۴) همان مأخذ، ص ۳۸.

۵- (۱۳۵) همان مأخذ، ص ۳۲.

۶- (۱۳۶) مقصود شهید دوم است که مطلب فوق را در کتاب منیه المرید گفته است.

خداوند متعال آمده است: وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ ...

تا وَ الْيَتَامَى (۱) امام (علیه السلام) می گوید: «اَمَّا دَرَبَارَةُ قَوْلِ خَدَاوَنَدِ كِه فَرْمُودِه اِسْت «و الْيَتَامَى» پيامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: خداوند مردم را به نیکی دربارهٔ یتیمان به این سبب تشویق کرده است که آنها از پدران خود جدا شده اند. از این رو هر کس از آنها حمایت کند، خداوند از او حمایت خواهد کرد، و کسی که آنها را گرامی بدارد خداوند او را گرامی خواهد داشت، و هر کس از روی رأفت دست بر سر یتیمی کشد، خداوند در برابر هر مویی که دستش را بر آن کشیده است کاخی در بهشت برای او قرار می دهد، که از تمام دنیا و آنچه در آن است وسیع تر، و هر چه دلخواه آدمی است و چشم از آن لذت می برد در آن موجود باشد و آنها جاودانه در آن سکنا می کنند».

و نیز: «از همهٔ یتیمان یتیم تر کسی است که از امامش منقطع شده و نمی تواند به او دسترسی یابد، و نمی داند حکم او در مورد احکام شرعی مورد نیازش چیست، آگاه باشید هر کس از شیعیان ما علوم ما را بداند، و این نادان به احکام آیین ما را که دستش از مشاهده ما کوتاه، و به منزلهٔ یتیمی در دامن اوست هدایت و ارشاد کند، و طریقهٔ ما را به او بیاموزد، در پیشگاه رفیق اعلا با ما خواهد بود، این حدیث را پدرم از پدرش و او از پدرانش و آنها از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده اند».

علی (علیه السلام) فرموده است: «هر کس از شیعیان ما عالم به طریقهٔ ما باشد، و ضعفای شیعه ما را از تیرگی جهل به روشنی علم در آورد، همان علمی که ما در دسترس او گذاشته ایم، روز رستاخیز در حالی که تاجی از نور بر سر دارد که همهٔ اهل محشر را روشنی می دهد، وارد می شود، و بر تن او جامه ای ست که همهٔ دنیا با کمترین تار آن نمی تواند برابری کند، سپس ندا کننده ای از سوی خداوند فریاد می کند ای بندگان خدا این عالم شاگردی از شاگردان آل محمد (صلی الله علیه و آله)

ص: ۹۵

۱- (۱۳۷) بقره/۸۲: (و به یاد آورید) هنگامی که از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم که جز خدا نپرستید، و به پدر و مادر و خویشان و یتیمان و بینویان نیکی کنید.

است، هان هر کسی در دنیا به وسیله او از حیرت جهالت بیرون آمده است اکنون به انوار او چنگ زند، تا او را از سرگردانی ظلمت این عرصات رهایی دهد، و به نزهتگاه بهشت وارد سازد، سپس هر کسی را که به او خیری یاد داده، و یا گره جهل و نادانی را از دل او گشوده، و یا شبهه ای را برای او روشن ساخته است از آن عرصه خارج می سازد.» این عالم گفته است: زنی نزد صدیقه کبرا (علیه السلام) آمد، و گفت: من مادری ناتوان دارم. یکی از مسائل نمازش بر او مشتبه شده، مرا نزد تو فرستاده تا آن را بپرسم. فاطمه (علیه السلام) پرسش او را پاسخ داد؛ آن زن بار دوم پرسید، آن حضرت به او پاسخ داد. سپس برای بار سوم پرسید، فاطمه (علیه السلام) به او پاسخ داد، تا ده بار که آن حضرت در هر بار پاسخش را داد. زن از پرسش مکرر خود شرمنده شد و گفت: ای دخت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به شما زحمت ندهم، فاطمه (علیه السلام) فرمود: «بیا از هر چه می خواهی بپرس، چه گمان می کنی درباره کسی که روزی تعهد کرد تا در برابر اخذ یک صد هزار دینار بار سنگینی را به پشت بام برد؛ آیا این بار بر او سنگینی می کند؟» زن گفت: نه، فاطمه (علیه السلام) فرمود: «من برای هر مسأله ای بیش از گنجایش زمین تا عرش، مروارید آخرت گرفته ام، پس سزاوارتر است که پاسخ دادن مسائل تو بر من سنگین نباشد. من از پدرم شنیدم که می فرمود:

«علمای شیعه ما در روز قیامت محشور می شوند در حالی که هر یک از آنان را به اندازه دانش و کوششی که در ارشاد بندگان خدا داشته اند خلعت کرامت می پوشانند، تا آنجا که به یک تن از آنها یک میلیون حله نور خلعت داده می شود، سپس منادی از سوی خداوند در آسمان ندا می کند: ای سرپرستان یتیمان آل محمد (صلی الله علیه و آله) که آنان را پس از جدایی از پدرانشان که امامان آنها بودند نیرو و توان دادید، اینان شاگردان شما و یتیمانی هستند که آنها را سرپرستی و کمک کردید، پس خلعت علوم در دنیا را بر آنها بپوشانید، از این رو به هر یک از آنان به اندازه دانشی که از آنها فرا گرفته است خلعت می پوشانند، تا آن حد که برخی از آنان صد هزار جامه خلعت می گیرند، اینان

همین گونه به کسانی که از آنها دانش فرا گرفته اند خلعت می پوشانند، سپس خداوند متعال می گوید: خلعت این عالمان را که یتیمان را کفالت و سرپرستی کردند کامل و دو برابر کنید، پس خلعت‌های پیشین آنها را کامل و مضاعف می کنند، همچنین خلعت کسانی که در رتبه آنهایند، و به اندازه آنها خلعت داده شده اند تکمیل و مضاعف می گردد. «فاطمه (علیه السلام) فرمود: «ای کنیز خدا هر آینه نخی از این خلعت‌ها هزار هزار بار بهتر از همه چیزهایی است که خورشید بر آنها می تابد، و آنچه خورشید بر آن می تابد ارجی ندارد، چه آن آمیخته با آلام و کدورات است.» حسن بن علی (علیه السلام) فرموده است: «کفیل و سرپرست یتیم آل محمد (صلی الله علیه و آله)، یتیمی که از سرپرستان خود جدا مانده و در وادی جهل و نادانی گرفتار شده، چنانچه کسی او را از وادی جهل برهاند، و آنچه را بر او مشتبه شده برایش روشن سازد، برتری او در مقایسه با کسی که یتیمی را کفالت کند و او را اطعام و سیراب کند، مانند برتری خورشید بر ستاره سهاست.» حسین بن علی (علیه السلام) فرموده است: «هر کس برای خاطر ما با یتیمی که محنت استتارمان او را از ما جدا کرده در علمی که از ما به او رسیده است، با وی همدردی و مواسات، و با راهنمایی خود او را ارشاد کند خداوند می فرماید: ای بنده صاحب کرم که همدردی و دلجویی می کنی من به این کرم و بخشش از تو سزاوارترم. ای فرشتگان من اینک به تعداد هر حرفی که به او یاد داده هزار هزار کاخ در بهشت برای او قرار دهید، و از نعمتها آنچه سزاوار است در آنها فراهم آورید.» علی بن الحسین (علیه السلام) فرموده است: «خداوند عزّ و جلّ به موسی (علیه السلام) وحی فرمود که مرا محبوب آفریدگانم کن، و آفریدگانم را محبوب من گردان، موسی عرض کرد: این کار را چگونه انجام دهم. خداوند فرمود: نعمتهای ظاهری و باطنی مرا به یاد آنها بیاور، تا مرا دوست بدارند، چه اگر بنده گریزان یا گمراه و منحرف از درگاهم را بتوانی بازگردانی برای تو از عبادت صد سال که

روزهایش را روزه بداری و شبها را به نماز بگذرانی بهتر است. موسی (علیه السلام) عرض کرد: بنده گریزان از درگاہت کیست؟ فرمود: گنهکار متمرّد، موسی عرض کرد: گمراه و منحرف از آستانت کیست؟ فرمود: آن که امام زمانی را که معرّفی کرده ای نشناسد، و یا پس از شناخت، از او دوری گزیند، همان کسی که به احکام دینش نادان باشد، دینی که تو آن را شناسانده ای، و از طریق آن خدا بندگی می شود، و به وسیله آن خشنودی او به دست می آید. و نیز فرموده است: «ای دانشمندان شیعه، مژده باد شما را به ثوابهای بزرگ و پادشاهای فراوان.» محمّد بن علی (علیه السلام) فرموده است: «دانشمند مانند کسی است که شمع فروزانی به همراه دارد که به مردم روشنی می دهد، و هر کس در پرتو شمع او قادر به دیدن می شود، برایش دعای خیر می کند. همچنین دانشمند حامل شمعی روشنی بخش از علم و دانش است که به وسیله آن تیرگیهای جهل و حیرت را می زداید؛ از این رو هر کس از فروغ دانش او بهره مند شده، و از سرگشتگی و حیرت بدر آمده یا از تیرگی نادانی رهایی یافته است از جمله آزادشدگان او از آتش دوزخ است، و خداوند متعال در عوض هر موی این آزادشدگان چیزی به او خواهد داد که بهتر از صد هزار قطار مال باشد که بر غیر طریقی که خداوند دستور داده صدقه داده شود، زیرا این صدقه برای دهنده آن مایه و بال و خسران است، بلکه به او پاداشی می دهد که برتر از ثواب گزاردن صد هزار رکعت نماز در برابر خانه کعبه باشد.» امام جعفر بن محمد الصادق (علیه السلام) فرموده است: «دانشمندان شیعه ما مرزدارانی هستند که در نزدیکی آنها ابلیس و شیاطین او کمین کرده اند. این عالمان مانع می شوند که ابلیس و پیروان کافر و ناصبی او بر ضعفای شیعه ما وارد و بر آنها چیره شوند. آگاه باشید هر کس از شیعیان ما این امر را بر عهده داشته باشد هزار هزار بار برتر از کسی است که با روم و ترک و خزر جهاد کند، زیرا آنان از دین دوستان ما، و اینان از بدنهای آنها دفاع می کنند.»

موسی بن جعفر (علیه السلام) فرموده است: «فقیهی که یتیمی از یتیمانی را که دستشان از ما کوتاه و از دیدار ما محرومند نجات دهد، و آنچه را از تعالیم ما نیاز دارد به او بیاموزد، همین یک فقیه برای شیطان از هزار عابد سخت تر است، زیرا عابد تنها برای نجات خویشتن می کوشد، و فقیه علاوه بر نفس خویش، بندگان خدا را اعم از زن و مرد در نظر دارد تا آنها را از چنگ ابلیس و یارانش برهاند، از این رو او از هزار هزار مرد عابد و هزار هزار زن عبادت کننده برتر است.» علی بن موسی (علیه السلام) فرموده است: «روز قیامت به عابد گفته می شود: تو چه مرد خوبی بوده ای. تلاش تو نجات دادن خودت بود، و زحمت خود را از مردم بازداشتی، اینک به بهشت وارد شو. آگاه باشید فقیه کسی است که خیر خود را به مردم برساند، و آنان را از دست دشمنانشان برهاند، و نعمتهای بهشت خدا را برای آنان ذخیره سازد، و خشنودی خدا را برای آنها به دست آورد. به فقیه گفته می شود ای کفیل یتیمان آل محمد (صلی الله علیه و آله)، ای هدایت کننده دوستان و پیروان ضعیف آنها بر جای خود باش و برای هر کسی که از تو دانشی فرا گرفته و چیزی آموخته شفاعت کن. فقیه می ایستد، و به همراه او گروه گروه وارد بهشت می شوند و امام (علیه السلام) واژه گروه (فئام) را ده بار تکرار، و فرمود: اینان کسانی هستند که از او دانش فرا گرفته، و از دانش آموزان او دانش اندوخته، و به همین گونه تا روز قیامت از علوم او بهره برده اند، اکنون بنگرید میان مقام فقیه و منزلت عابد چقدر تفاوت است.

محمد بن علی (علیه السلام) فرموده است: «کسی که یتیمان آل محمد (صلی الله علیه و آله) را کفالت کند، یتیمانی که از امام خود جدا شده، و در وادی جهالت سرگردان گشته، و در دست شیطانهای خود و دشمنان ناصبی ما اسیر شده اند، از دست اینان نجات دهد و از حیرت و سرگردانی برهاند، و شیطانها را با ردّ و سوسه های آنها مقهور کند، و با تمسک به حجتهای پروردگار و دلایل امامان خویش دشمنان ما را مغلوب سازد، در پیشگاه خداوند نسبت به عابدان از والاترین موقعیتهای و بیشترین برتریها برخوردار خواهد شد، فضیلتی بیش از برتری

آسمان بر زمین، و برتری عرش و کرسی و حجابها بر آسمان؛ آری تفاوت او با عابد مانند تفاوت ماه شب چهارده بر مخفی ترین ستارگان آسمان است.» علی بن محمد (علیه السلام) فرموده است: «اگر پس از غیبت قائم ما (علیه السلام) دانشمندانی باقی نبودند که مردم را به سوی خدا دعوت و آنان را رهبری و با تمسک به حجتهای الهی از دین پاسداری کنند، و بندگان ضعیف خداوند را از دامهای شیطان و یارانش، و از کمند دشمنان ناصبی ما برهانند، هیچ کسی در روی زمین باقی نمی ماند مگر این که از دین خدا برگشته و مرتد شده باشد. آری آنانی که زمام دلهای ضعیفای شیعه را به دست می گیرند، مانند ناخدای کشتی که سگان آن را در اختیار می گیرد، در نزد خداوند از همه کس برترند.» حسن بن علی (علیه السلام) فرموده است: «عالمان شیعه ما که دوستان مستضعف و معتقدان به ولایت و امامت ما را سرپرستی می کنند، روز رستاخیز در حالی وارد عرصه محشر می شوند که از دیهیم آنها نور می درخشد. آنها هر کدام تاجی درخشان بر سر دارند که انوار آن در عرصه قیامت تا مسافت سیصد هزار سال راه پراکنده می شود، و شعاع تابش این دیهیمها سر تا سر عرصه محشر را فرا می گیرد. در آن روز هر یتیمی که این عالمان او را کفالت کرده، و از فضای تیره جهل و نادانی و وادی حیرت و سرگستگی رهانیده اند، به بخشی از انوار آنها چنگ می زند. این انوار او را بالا می برند، و روبروی بهشت قرار می دهند.

سپس آنها را در منازلی که در همسایگی استادان و معلمانشان برایشان آماده شده، و در محضر امامانی که برای آنها دعوت می کردند فرود می آورند و در این هنگام شعاع این دیهیمها به هر ناصبی یا دشمن اهل بیت (علیه السلام) برسد چشمانش کور، گوشهایش کر و زبانش لال می شود، و به آتشی سخت تر از لهیب دوزخ مبدل می گردد، سپس آنها را بلند کرده، به سوی خازنان جهنم پرتاب می کند و خازنان آنها را به درون دوزخ می افکنند.» (۱)

ص: ۱۰۰

۱- (۱۳۸) منیه المرید، ص ۹، به نقل از تفسیر منسوب به امام عسکری (علیه السلام).

این ها شمه ای از احادیثی است که درباره فضیلت علم از معصومان (علیه السلام) به ما رسیده است، و از نظر رعایت اختصار به همینها بسنده کردیم.

فصل: شواهدی از کتب پیشین در فضیلت علم و علماء

(۱) عالم ما گفته است (۱): اما اهمیت و فضیلت علم و دانش از دیدگاه حکمت باستان؛ لقمان به فرزندش گفت: ای پسرک من در انتخاب مجالسی که در آنها شرکت می کنی دیدگانت را باز کن، اگر دیدی در آن مجلس گروهی گرد هم آمده اند که خدا را یاد می کنند با آنها بنشین، چه اگر دانشمند باشی دانشت به تو سود خواهد رسانید، و اگر نادان باشی آنان دانش به تو خواهند آموخت، شاید خداوند آنان را زیر سایه رحمت خویش قرار دهد و رحمتش، تو را نیز شامل گردد. و هرگاه دیدی گرد هم آمده اند و خدا را یاد نمی کنند با آنها همنشین مشو، زیرا اگر دانشمند باشی، دانشت به تو سودی نمی رساند، و اگر نادان باشی آنها بر نادانی تو می افزایند، و بسا خداوند آنان را مورد کیفر قرار دهد، و آن کیفر تو را نیز فرا گیرد. (۲)

در تورات آمده است: خداوند به موسی (علیه السلام) فرمود: حکمت را بزرگ بشمار، چه من حکمت را در دل هر کسی قرار دهم می خواهم او را بیامرزم، پس حکمت را فرا گیر و بدان عمل کن، و به دیگران نیز بیاموز تا از این راه به کرامت من در دنیا و آخرت دست یابی.

در زبور آمده است: خداوند به داود پیامبر فرمود: به دانایان بنی اسرائیل و راهبان آنها بگو با پرهیزگاران گفتگو و مذاکره کنید، و اگر میان مردم پرهیزگاری نیافتند با دانشمندان سخن گویند، و چنانچه در بین آنها دانشمندی نیابند با خردمندان و اندیشمندان به گفتگو بنشینند، زیرا پرهیزگاری و دانش و

ص: ۱۰۱

۱- (۱۳۹) منظور شهید دوم است که در منیه المرید گفته است.

۲- (۱۴۰) العلم، ابن عبد البر؛ المختصر، ص ۵۴؛ کافی، ج ۱، ص ۳۹.

خرد مراتب سه گانه ایست که اگر یکی از آنها را در جامعه ای قرار دهم نشانه آن است که نابودی آنها را نمی خواهم.

گفته شده است: این که خداوند پرهیزگاری را بر دانش و خرد مقدم داشته برای این است که پرهیزگاری بدون دانش تحقق نمی یابد، و چنان که پیش از این بیان شده است بهشت جز با خوف و خشیت از خداوند به دست نمی آید، و خشیت تنها بر اثر علم و دانش حاصل می شود، از این رو خداوند علم را بر عقل مقدم داشته است چه عالم ناگزیر باید عاقل باشد.

خداوند در سوره هفدهم انجیل می فرماید: وای بر کسی که نام و آوازه علم به گوش او برسد، و به طلب آن بر نیاید. او چگونه می خواهد در جهنم با نادانان محشور و همنشین گردد. دانش را بخواهید و آن را فرا گیرید، زیرا دانش اگر شما را به سعادت نرساند بدبخت نمی کند، و اگر مرتبه شما را بلند نگرداند موجب پستی شما نمی شود، و اگر شما را توانگر نکند نیازمند نمی سازد، و اگر به شما سود نرساند زیان بخش نخواهد بود. نگوئید بیم آن داریم که عالم شویم و عمل نکنیم. علم برای دارنده اش شفاعت می کند، و بر خدا حق است که او را خوار و زبون نگرداند. خداوند در روز رستاخیز می فرماید: ای گروه عالمان و دانشوران درباره خدایتان چه گمان دارید؟ می گویند گمانمان این است که بر ما رحم کند، و ما را مورد آمرزش قرار دهد؛ خداوند می فرماید: همین را انجام دادم، این که من حکمت و دانش خود را به شما سپردم برای این نبود که بدی را برای شما خواسته باشم، بلکه خیری را برایتان اراده کرده بودم. اینک در زمرة بندگان شایسته من و در زیر سایه رحمتم به بهشت من در آید.

مقاتل بن سلیمان گفته است: در انجیل یافتیم که خداوند به عیسی (علیه السلام) فرموده است: عالمان را گرامی بدار و قدر و منزلت آنها را بشناس، زیرا من آنان را بر همه آفریدگانم جز پیامبران و فرستادگانم مزیت و برتری داده ام، همچون مزیت خورشید بر ستارگان، و فضیلت آخرت بر دنیا، و برتری من بر همه چیز.

از سخنان مسیح (علیه السلام) است که: هر کس بداند و عمل کند در ملکوت

فصل

(۱) غزالی می گوید: «اما آثار...» وی برخی از آنچه را ما از علمای خود در زمینه اخبار ذکر کردیم در اینجا نقل کرده، و پاره ای از احادیث نبوی را به دسته ای از صحابه نسبت داده، و همین کار را در مورد آثاری که در فضیلت تعلیم و تعلم بیان کرده انجام داده است. در اخباری که در این دو قسمت آورده بعضی از آنچه را ما از طریق شیعه نقل کرده ایم ذکر کرده است.

غزالی آنچه را در ضمن آثار بیان کرده این است که: «ابو الاسود دوئلی گفته است: چیزی از دانش گرامی تر نیست، پادشاهان حاکمان بر مردم، و دانشمندان حکمرانان بر پادشاهانند.

ابن عباس گفته است: سلیمان بن داود (علیه السلام) میان علم و پادشاهی و مال مخیر شد که هر کدام را بخواهد اختیار کند، وی علم را برگزید، و مال و پادشاهی نیز با آن به او داده شد.

یکی از دانشمندان گفته است: کاش می دانستم کسی که از علم تهیدست است چه چیزی به دست آورده، و آن که به دانش دست یافته چه چیزی را از دست داده است.

ابن عباس گفته است: پاره ای از شب را به مذاکره علوم پرداختن نزد من محبوب تر از احیای آن شب است.

به یکی از حکیمان گفته شد: چه چیزهایی باید گردآوری و ذخیره کرد؟ پاسخ داد: چیزهایی که اگر کشتی تو غرق شود به همراه تو شنا کند، یعنی دانش.

گفته شده است: منظور او از غرق کشتی، نابودی بدن او به سبب مرگ است.

یکی از حکیمان گفته است: من به دو کس بیش از هر شخص دیگر ترحم می کنم. آن که تحصیل دانش می کند لیکن نمی فهمد، و آن که می فهمد و در صدد تحصیل دانش نیست.» می گویم: یکی از دانشمندان ما گفته است: از جمله گفته های ابو ذر (ره)

این است که: اندکی دانش بیاموزیم نزد ما محبوب تر است از این که هزار رکعت نماز مستحبّ به جا آوریم.

و گفته است: از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدیم که می فرمود: «هنگامی که مرگ به سراغ طالب علم می آید چنانچه در حال تحصیل باشد شهید مرده است.» غزالی می گوید: وهب بن متبه گفته است: دانش شرافت می آورد، هر چند دارنده آن پست باشد؛ عزّت می آورد، هر چند دارنده آن خوار باشد، انسان را به خداوند نزدیک می کند هر چند دور و مبعوض باشد، توانگری می آورد اگر چه بینوا باشد؛ بزرگواری می آورد، هر چند دارنده آن کوچک و حقیر باشد؛ هیبت و شکوه می آورد، هر چند پست و زبون باشد؛ تندرستی می آورد، اگر چه بیمار و دردمند باشد.

یکی از عارفان می گوید: مگر نه این است اگر بیمار از خوردن و نوشیدن و دارو منع شود می میرد، دل نیز چنین است اگر از دانش و تفکر و حکمت محروم گردد خواهد مرد.

عارفی دیگر گفته است: هر کس در نزد عالم و دانشمندی بنشیند اگر چه نتواند از دانش او چیزی از بر کند، از هفت فضیلت برخوردار می شود:

۱- به کرامت و پاداشی که نصیب دانشجویان و طالبان علم می شود دست یافته است.

۲- مادام که در محضر دانشمند به سر می برد از گناهان مصون است.

۳- آنگاه که از خانه خود به قصد تحصیل دانش بیرون می آید رحمت خداوند بر او نازل می شود.

۴- هنگامی که در حلقه درس دانشمند حضور می یابد، از رحمتی که بر این مجلس سایه می افکند بهره ای عاید او می گردد.

۵- تا زمانی که به سخنان عالم گوش فرا می دهد، کار او طاعت به شمار می آید، و در نامه اعمال او نوشته می شود.

۶- هر گاه به رغم شنیدن گفتار دانشمند نتواند چیزی از سخنان او را درک کند، و از جرمان خود در فهم دانش دلتنگ شود، همین دلتنگی و اندوه، وسیله ای برای تقرّب او به درگاه خداوند متعال خواهد بود، چه او فرموده است: من در دلهای شکسته جای دارم.

۷- او با حضور خود در مجلس عالم، احترام و تکریم مسلمانان را نسبت به

عالمان و دانشمندان می بیند، و تحقیر و تقیح آنان را نسبت به فاسقان و گنهکاران مشاهده می کند، در نتیجه قلبش از فسق و گناه رو گردان و متنفر می شود، و طبع او به دانش گرایش پیدا می کند، به همین سبب پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) دستور فرموده که با صالحان و شایستگان همنشینی و نشست و برخاست شود.

و نیز آن عارف گفته است: هر کس با هفت فرقه از مردم همنشین شود، خداوند هفت خصلت را در او زیاد می کند:

۱- هر کس با توانگران و دولتمندان بنشیند، خداوند بر دوستی و دل بستگی او به دنیا می افزاید.

۲- همنشینی با تهیدستان و مستمندان موجب شکر و سپاس به درگاه خداوند، و رضا و خشنودی است نسبت به آنچه نصیب او فرموده است.

۳- نشستن با پادشاهان موجب آن است که خداوند بر نیرو و کبر او بیفزاید.

۴- همدمی با زنان باعث افزایش نادانی و شهوت است.

۵- نشستن با کودکان موجب ازدیاد جرأت و گستاخی بر ارتکاب گناه و تأخیر و مسامحه در توبه است.

۶- مجالست با شایستگان و نیکان بر رغبت انسان به ادای طاعات می افزاید.

۷- نشستن با عالمان و دانشمندان دانش انسان را افزایش می دهد.

خداوند متعال هفت چیز را به هفت نفر آموخت:

۱- همگی اسمها را به آدم ابو البشر (علیه السلام) تعلیم داد.

۲- هوشمندی و فراست را به خضر (علیه السلام) عطا کرد.

۳- تعبیر رؤیا را به یوسف (علیه السلام) آموخت.

۴- فنّ زره سازی را به داود (علیه السلام) یاد داد.

۵- زبان مرغان و پرندگان را به سلیمان (علیه السلام) تعلیم داد.

۶- به عیسی (علیه السلام) تورات و انجیل را آموخت، چه فرموده است: **وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ (۱)**

ص: ۱۰۵

۱- (۱۴۱) آل عمران/۴۸: و به او کتاب و تورات و انجیل می آموزد.

۷- به محمد (صلی الله علیه و آله) شریعت و آیین یگانه پرستی را یاد داد، که فرموده است: و یَعْلَمُکَ الْکِتَابُ وَ الْحِکْمَةُ. (۱)

پس علم و دانش آدم (علیه السلام) سبب شد که فرشتگان بر او سجده کنند، و مقام و منزلت او برتر از فرشتگان باشد.

دانش خضر (علیه السلام) موجب گردید که موسی و یوشع (علیه السلام) شاگردی او کنند، و نسبت به او فروتنی ورزند. و این امر از آیات قرآنی مربوط به داستان آنها استنباط می شود.

دانش یوسف (علیه السلام) سبب شد که خاندان خود را باز یابد، و زمامدار امور یک کشور شود، و به پیامبری برگزیده گردد.

دانش داود (علیه السلام) سبب ریاست و بالا رفتن مقام او شد.

دانش سلیمان (علیه السلام) سبب یافتن بلقیس و غلبه بر وی گردید.

دانش عیسی (علیه السلام) سبب شد که دامن پاک مادرش از تهمت زدوده شود.

دانش محمد (صلی الله علیه و آله) موجب آن است که در روز رستاخیز از امتش شفاعت کند.

راه بهشت در اختیار چهار تن است: عالم، زاهد، عابد و مجاهد؛ اگر عالم در ادعایش راستگو باشد به او حکمت و به زاهد ایمنی، و به عابد خوف، و به مجاهد تحسین عطا می شود.

یکی از محققان (۲) می گوید: عالمان سه دسته اند: دسته ای خدا شناسند، لیکن به اوامر و احکام او آگاهی عمیق ندارند. این گونه دانشمندان کسانی هستند که معرفت الهی بر دل‌های آنها چیره گشته است، و در مشاهده انوار جلال و کبریایی او فرورفته اند، از این رو مجال فرا گرفتن علم احکام را جز آنچه ضروری آنهاست ندارند. دسته دیگر اوامر و احکام الهی را به خوبی می دانند لیکن خدا را آن چنان که باید نمی شناسند؛ اینان به حلال و حرام و دقایق احکام آگاهند، لیکن به اسرار جلال الهی وقوف ندارند. دسته سوم آنانی هستند که هم

ص: ۱۰۶

۱- (۱۴۲) چنین آیه ای در قرآن نیست، شاید مراد آیه ۱۱۳ سوره نساء باشد که خداوند می فرماید: وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَیْكَ الْکِتَابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ عَلَّمَکَ مَا لَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ، تا آخر.

۲- (۱۴۳) ظاهراً منظور او شقیق بلخی است، چنان که از گفتار فخر الدین رازی در تفسیر آیه ۳۰، از سوره بقره آشکار است.

خداشناسند، و هم اوامر و احکام الهی را می دانند. این دانشمندان در مرز مشترک جهان معقولات و عالم محسوسات جای دارند؛ اینان گاهی به سبب حبّ الهی و قرب به خداوند با او مأنوسند، و زمانی از نظر شفقت و رحمت به بندگان او با آنها همدم و همنشین می باشند. هنگامی که از سفر روحانی خود به سوی خلق باز می گردند، در میان مردم می آیند، و همچون یکی از آنان می باشند و گویی خدا را نمی شناسند، و چون با خدا خلوت می کنند، و کمر به خدمت او می بندند و به یاد او مشغول می شوند، گویی به هیچ روی مردم را نمی شناسند. آری این طریقهٔ پیامبران و صدیقان است، و مراد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: از عالمان پیرس، با حکیمان معاشرت کن و با بزرگان همنشین باش، همین دسته است.

بنابراین مقصود پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این که فرموده است: از عالمان پیرس، دانشمندی است که به اوامر و احکام خدا دقیقاً واقفند لیکن خدا را چنان که باید نشناخته اند، از این رو دستور داده است به هنگام نیاز مسائل شرعی از آنها پرسش و استفتا شود، اما حکیمان آنها می هستند که خدا را به خوبی می شناسند، لیکن اوامر و احکام الهی را به طور دقیق نمی دانند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستور داده است که با آنها معاشرت و آمد و رفت شود. و منظور از بزرگان دانشمندی است که در هر دو جهت دانا و آگاه می باشند، بدین سبب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) دستور مجالست با آنها را داده است، زیرا همنشینی آنها مایهٔ خیر دنیا و آخرت است.

برای هر یک از این سه دسته از دانشمندان، نشانه‌هایی است. نشانهٔ عالم به اوامر و تکالیف الهی ذکر زبانی است نه قلبی، ترس از خلق است نه از خالق، شرم ظاهری از مردم است نه شرم باطنی از خدا. نشانهٔ عالم خداشناس این است که پیوسته به یاد خدا مشغول و ترسان و شرمگین است، ذکر او قلبی است نه زبانی، بیم او توأم با امید است و ترس توأم با گناه نیست. شرم و حیای او در اندرون دلش ریشه دارد و ظاهرسازی نیست. اما نشانهٔ عالم و دانشمندی که هم خداشناس و هم دانا به اوامر و احکام او می باشد داشتن شش امتیاز است، سه تای آنها همانهاست که دربارهٔ عالمی که تنها خداشناس است گفته شد، و سه تای

دیگر که از ویژگیهای اوست، اول این که او در مرز مشترک میان جهان غیب و شهود قرار دارد، دوم این که وی معلم و رهنمای آن دو دسته است، سوم آن که دو دسته مذکور یعنی عالمان و حکیمان به این دسته که کبرا (بزرگان) نام دارند نیازمندند بی آن که اینان به آن دو دسته نیازی داشته باشند. دسته اخیر که معرفت آنها نسبت به خداوند کامل و به اوامر و احکام او عالماند همانند خورشید است که فزونی و کاستی نمی پذیرد، و آنها که از معرفت الهی برخوردارند، و به اوامر و تکالیف او به طور دقیق آگاهی ندارند همچون ماه آسمانند که گاهی زیادت و زمانی نقصان می پذیرد، و آنان که تنها دستورها و فرمانهای الهی را می دانند، و از شناخت خداوند چنان که باید بهره ای ندارند مانند چراغند که خود می سوزد، و به دیگران روشنایی می بخشد.

فصل: شواهد عقلی که غزالی ذکر کرده است

(۱) غزالی می گوید: «اما شواهد عقلی، باید دانست مقصود از این باب شناختن فضیلت علم و دانستن نفاست و ارزش والای آن است، لیکن تا حقیقت فضیلت و این که مراد از آن چیست دانسته نشود، نمی توان معنای اتصاف علم یا غیر آن را به این صفت دانست، چه کسی که معنای حکمت و حقیقت آن را نداند اگر طمع داشته باشد مفهوم این جمله را که: زید حکیم است یا نه بفهمد راهی به خطا رفته است.

«فضیلت مشتق از فضل است که به معنای زیادتی است، و چون دو چیز در امری مشارکت داشته باشند، و یکی بر دیگری به داشتن فزونی و مزیتی که کمال وی در آن است اختصاص داشته باشد، گفته می شود: او از آن افضل یا برتر است، چنان که می گویند: اسب برتر از الاغ است، و این بدان معناست که این دو در بارکشی با یکدیگر مشارکت دارند لیکن اسب با داشتن نیروی حمله و گریز، شدت تاخت و تاز و زیبایی شکل و اندام بر الاغ برتری دارد. بنابراین اگر فرض شود الاغی در بدنش عضوی زاید وجود داشته باشد، گفته نمی شود که آن برتر از اسب است، چه این زیادتی در جسم است و در حقیقت مایه نقصان آن است و کمالی برای آن نیست.

زیرا حیوان از نظر معنا و صفات مطلوب است نه به سبب جسم و زیادتی و نقصان آن.

«چون این مطلب دانسته شود روشن خواهد شد که دانش را چنانچه با صفات دیگر بسنجیم در ذات خود دارای فضیلت است، چنان که اگر اسب را با حیوانات دیگر مقایسه کنیم نسبت به آنها فضیلت دارد، لیکن شدت دودیدن و تاخت و تاز که مایه برتری اسب است به طور مطلق فضیلت نیست، در حالی که علم ذاتا و به طور مطلق، بی آن که با چیز دیگر مقایسه و سنجیده شود فضیلت است، زیرا علم از صفات کمالیه حق تعالی، و سبب شرافت فرشتگان و پیامبران است تا آنجا که حتی یک اسب زیرک و تیزهوش بر اسبی کودن و دیرفهم برتری دارد. و این فضیلتی است مطلق بی آن که با چیز دیگر مقایسه و سنجیده شود.

«باید دانست چیزی که نفیس و مرغوب است از سه قسم بیرون نیست: یا به سبب ذات خود مطلوب و مورد رغبت است و یا به سببی خارج از ذات آن، و یا به هر دو سبب. آنچه از جهت ذات مطلوب است بر آنچه از جهتی خارج از ذات خود مرغوب می باشد افضل است، و هر چه از جهت ذات و سببی خارج از آن مورد رغبت است بر آنچه تنها از جهت ذات مطلوب است برتری دارد. آنچه به سببی خارج از ذات خود مرغوب مردم است از قبیل زر و سیم است، که در خود آنها هیچ سودی نیست و اگر خداوند رفع نیازمندیهای مردم را در آنها قرار نداده بود با سنگریزه تفاوتی نداشتند. اما آنچه بر حسب ذات خود مطلوب است سعادت آخرت است، و آنچه مطلوبیت آن هم به مناسبت ذات خود، و هم به سبب عاملی خارج از آن می باشد از قبیل سلامت بدن است زیرا فی المثل سلامت پا از نظر این که موجب مصوئیت از درد، و مایه حرکت و رفت و آمد، و وسیله برآوردن مقاصد و رفع نیازمندیها می باشد مطلوب است. و ما هنگامی که از همین دیدگاه به علم بنگریم ملاحظه می شود که دانش در ذات خود دلپسند و لذت بخش است از این رو مطلوبیت ذاتی دارد، علاوه بر این وسیله تحصیل سعادت اخروی، و مایه تقرّب به درگاه باری تعالی است، به گونه ای که جز به وسیله آن نمی توان به قرب او رسید. بالاترین چیزها از نظر آدمی سعادت ابدی است، و آنچه می تواند وسیله ای برای دست یافتن به آن باشد بهترین چیزهاست،

دست یافتن به این سعادت تنها از طریق علم و عمل میسر است، و ادای عمل نیز منحصرًا منوط به علم و آگاهی به کیفیت عمل است. بنابراین دانش اساس و سرمایه سعادت دنیا و آخرت است، و بهترین اعمال به شمار می آید، و چگونه چنین نباشد و حال آن که فضیلت هر چیزی به شرافت و برتری ثمره آن شناخته می شود، و دانسته ایم که ثمره علم رسیدن به قرب پروردگار جهانیان، و پیوستن به فرشتگان و همنشینی با ساکنان عالم بالاست، و این ثمره علم در آخرت است.

اما نتیجه آن در دنیا عزت و وقار، و نفوذ کلام در پادشاهان، و ملازمت نفوس بر تعظیم و احترام آنهاست، تا آن حد که طبیعت ترکهای نادان و عربهای گستاخ بر توقیر و احترام پیران و سال خوردگان نشان سرشته شده است، و آن به سبب این است که سالخوردگان از دانشی که حاصل تجربه های آنهاست برخوردارند، بلکه چهارپایان به مقتضای طبیعت خود نسبت به انسان احترام و فروتنی می کنند، چون احساس می کنند او دارای کمالی است که از مرتبه آنها بالاتر است.

«آنچه گفته شد در فضیلت مطلق علم بود، لیکن علوم چنان که ذکر خواهد شد مختلف و گوناگون است، و ناگزیر فضیلت آنها نیز مختلف و متفاوت می باشد؛ اما فضیلت تعلیم و تعلم یعنی یاد دادن و یاد گرفتن از آنچه پیش از این بیان کرده ایم روشن شده است، زیرا از جهت این که علم بهترین چیزها به شمار می آید، فرا گرفتن آن جلب بهترین چیزهاست، و آموزش آن اعطای نیکوترین اشیاست، برای این که اهداف و مقاصد مردم همه به دین و دنیا مربوط می شود و انتظام امور دین نیز بسته به منظم بودن امور دنیاست. چه دنیا کشتزار آخرت است، و نزد کسانی که آن را وسیله ای بیش ندانسته اند گذرگاهی است برای رسیدن به قرب حق تعالی، و منزلگاه موقتی است برای آنهایی که دنیا را وطن قرار نداده اند. امور دنیا تنها از طریق کارهایی که آدمیان انجام می دهند سامان می یابد، و کارها و پیشه ها و صنایع آنها نیز از سه نوع بیرون نیست:

۱- یا کارهایی است اصولی که بدون آنها جهان قوام نمی یابد، و این ها چهار چیز است: اول کشاورزی که مایه تأمین خوراک انسان است. دوم - پارچه بافی که پوشاک انسان را تأمین می کند، سوم بنایی که موجب تهیه مسکن است،

چهارم سیاست است که برای ایجاد الفت در اجتماع و کمک در فراهم آوردن وسایل معیشت و نظم امور به کار گرفته می شود.

۲- یا کارهایی است که در خدمت صنایع مذکور و آماده کننده آنهاست مانند آهنگری که با تهیه آلات و ادوات مورد لزوم در خدمت کشاورزی و بخشی از صنایع است، و همچون پنبه زنی و ریسندگی که به بافندگی خدمت می کند، و مواد آن را فراهم می سازد.

۳- یا کارهایی است که اعمال اصولی را کامل و آراسته می کند مانند آسیابانی و نانوائی نسبت به برزگری، و گازری و دوزندگی نسبت به بافندگی.

«نسبت این امور به آنچه مایه قوام جهان هستی است مانند نسبت اعضای بدن به تن آدمی است، چه اجزای تن سه گونه است: یا اعضای اصلی و عمده اند، مانند دل، جگر و مغز، و یا کار گزار آنهاست مانند معده، رگها، شریانها، اعصاب و روده ها و یا مکمل و زینت بخش آن دو می باشند، مانند ناخنها، انگشتها و ابروها.

«شریف ترین این امور آنهایی است که اساس و پایه های اصلی زندگی آدمی را تشکیل می دهند، و از میان آنها سیاست که مایه ایجاد الفت و وسیله اصلاح امور زندگانی می باشد از همه شریف تر و برتر است، از این رو لازمه تصدی امر سیاست داشتن کمالاتی است که وجود آن در دیگر مشاغل شرط و ضروری نیست، چه کسی که عهده دار این امر است خواه و ناخواه دیگر صاحبان صنایع و مشاغل را به کار می گیرد. امّا سیاستی که در جهت اصلاح امور مردم، و ارشاد آنها به راه راست است، و مایه رستگاری انسان در دنیا و آخرت می باشد چهار مرتبه دارد:

مرتبه اول- که عالی ترین آنها می باشد سیاست پیامبران است که احکام آنها بر خواص و عوام، و در ظاهر و باطن لازم الاجر است.

مرتبه دوم- سیاست خلفا و پادشاهان است که فرمان آنها بر خواص و عوام است، و در ظاهر اجرا می شود نه در باطن.

مرتبه سوم- سیاست آن دسته از عالمان است که به خدای عزّ و جلّ و آیین او عالم و آگاه، و وارث پیامبران می باشند، حکم آنها تنها نسبت به باطن خواص

است، و فهم عوام بدان درجه نیست که بتواند از احکام آنها استفاده کند، و نیز این عالمان از چنان نیرویی برخوردار نیستند که بتوانند در ظواهر آنها تصرّف، و آنان را به کاری ملزم و یا از آن منع کنند.

مرتبه چهارم - سیاست و اعظان است، و حکم اینان تنها بر باطن عوام است.

«شریف ترین این سیاستهای چهارگانه پس از مقام پیامبری افاده علم و تهذیب نفوس مردم است از خویهای نکوهیده ای که مایه هلاکت می باشد، و ارشاد آنها به سوی اخلاق پسندیده ای که سبب سعادت خواهد بود، و مراد از «تعلیم» همین است.

ما پیش از این گفته ایم که تعلیم و آموزش برترین پیشه ها و شریف ترین کارهاست، زیرا شرافت هر کار و هنری به یکی از سه چیز دانسته می شود:

۱- یکی از راه توجه به طبع و غریزه است که معمولا هنرها به وسیله آن شناخته می شوند، مانند شناخت فضیلت علوم عقلی بر علوم ادبی، چه حکمت به سبب عقل، و لغت از طریق سمع شناخته می شود، و عقل از سمع شریف تر است.

۲- از لحاظ عمومیت سود آن است، مانند فضیلت کار کشاورزی بر زرگری.

۳- از نظر آنچه مورد عمل و اقدام است مانند فضیلت زرگری بر دباغی، چه مورد عمل یکی طلا، و موضوع کار دیگری پوست مردار است.

«پوشیده نیست علوم دین را که عبارت از شناخت راه آخرت است با کمال عقل و صفای ذهن می توان دانست، و عقل شریف ترین صفات انسان است، چنان که پس از این بیان خواهد شد، چه انسان به سبب موهبت عقل، قابلیت قبول امانت الهی را یافته، و به وسیله آن می تواند به جوار قرب الهی برسد.

«اما در مورد عمومیت سود علوم دین هیچ کس در آن شک نکرده است، زیرا سود و ثمره آن سعادت آخرت است. و درباره شرافت موضوع آن پوشیده نیست که معلّم در دل و جان انسان تصرّف می کند، و انسان شریف ترین موجودات در روی زمین است، و گرامی ترین اعضای انسان دل اوست. معلّم دست اندر کار تکمیل و آراستن و پاکیزه کردن دل انسان است و او را به سوی مقام قرب حق تعالی سوق می دهد. بنابراین آموزش دادن علم از نظری عبادت پروردگار، و از

نظر دیگر جانشینی خداوند متعال است، و بی شک عالی ترین جانشینی است، چه حکم به ارزش هر چیزی بستگی به هدف و مقصد آن دارد، و خداوند متعال قلب عالم را برای فرا گرفتن دانش که از اخص صفات اوست گشاده گردانیده است، از این رو عالم مانند کسی است که خزانه دار گرانبها ترین گنجینه هاست، و در این حال او مجاز است از این گنجینه به هر کس که نیازمند باشد انفاق کند.

بنابراین کدام رتبه و مقام برتر از این است که انسان میان پروردگار و بندگانش واسطه ای باشد که آنها را به خداوند نزدیک کند، و به بهشت جاودانی سوق دهد.»

فصل: شواهد عقلی که مؤلف ذکر کرده است

(۱) می گویم: از جمله شواهد عقلی بر شرافت و ارزش علم این که لذت و خوشی تنها از طریق ادراک حاصل می شود، و شک نیست که لذات عقلی از لذت های خیالی قوی تر، و لذت های خیالی از حسی شدیدتر و کامل تر است، بلکه لذات حسی به هیچ روی قابل مقایسه با لذات عقلی نیست، زیرا عقل هر چیز را آن چنان که هست درک می کند، بدون آن که ظاهر آن را مورد توجه قرار دهد؛ عقل به مغز و حقیقت هر چیز دست می یابد، اما حس هر شیء را در حالی که با غیر خود آمیخته و مشوب به چیز دیگری است می فهمد، فی المثل انسان رنگ را زمانی حس می کند که ضمن آن درازا و پهنا و وضع و این و دیگر اموری را که از حقیقت رنگ بیگانه است احساس کند؛ همچنین ادراک عقلی با چیزی که درک شده مطابقت می کند، و با آن تفاوتی ندارد، لیکن حس هر چیز را اگر نزدیک باشد بزرگ، و اگر دور باشد کوچک می بیند، و هر چه دورتر شود، آن را کوچکتر مشاهده می کند، تا آنجا که به سبب دوری آن را همچون نقطه ای می بیند، و سپس بکلی از جلو دیدگانش محو می شود، و نیز هر چه شیء به انسان نزدیکتر باشد بزرگتر به نظر می آید، تا آنجا که به سبب نزدیکی، آن شیء مانند نیمی از دنیا به نظر می رسد، و سپس از نظر ناپدید می شود. همچنین عقلی که قوانین خرد و منطق را رعایت می کند و از گناه و پلیدی پاک است، و

وهم و وسواس مزاحم او نیست از غلط و اشتباه مصون است، لیکن حسّ، بسیاری از اوقات در درک اشیا اشتباه می کند، چنان که خورشید را به اندازه یک اترج (بالنگ) می بیند، و مقدار جرم آن را مثلاً یک صد و شصت برابر جرم زمین می داند. (۱) و نیز مدرکات عقلی امور کلی ازلی و ذوات نورانی هستند که تغییرناپذیرند، و از جمله آنها خود حق تعالی است که مبدأ همه کمالات و زیباییها و جمال در عالم وجود است. شماره معقولات تقریباً پایان ناپذیر است چه موجودات و انواع آنها پایانی ندارد. همچنین مناسبات و روابط میان موجودات پایان پذیر نیست. این مدرکات هر چه زیاد شود نیروی خرد انسان را قوت می دهد، و بر نورانیت آن می افزاید، اما مدرکات حسی اجسام و اعراضی هستند که از میان رفتنی و زائل شدنی نیستند و منحصر به انواع کمی از موجوداتند. این مدرکات چون از لذتی قوی برخوردار شوند حسّ را تباه می کنند. فی المثل چشم که از روشنایی لذت و از تاریکی رنج می برد، از روشنایی زیاد دچار تباهی و فساد می شود، همچنین آواز شدید گوش را تباه و پس از آن مانع فهمیدن آواز آهسته می گردد. و نیز چنان که گفته اند گواراترین لذت جسمی زناشویی و خوردن خوراکیهای لذیذ و آنچه از این قبیل است، می باشد؛ با این حال کسی که اندکی لذت غلبه بر حریف را هر چند در اموری پست مانند شطرنج و نرد چشیده است چنانچه این دو امر بر او عرضه شود احیاناً آنها را ردّ می کند و نمی پذیرد، زیرا لذت غلبه موهومی جای این دو لذت را گرفته است. و گاهی خوردنی و مباشرت با زن به انسان پیشنهاد می شود که چون مایه شرمساری او می گردد، دست از آنها باز می دارد، و قهراً در اینجا رعایت شرم و آزر برای او برتر و لذیذتر از خوردنی و همبستری با زن می باشد. و هرگاه به افراد کریم و سخاوتمندی لذت بخشش بجا و به موقعی پیشنهاد شود، آنان آن را بر لذت حیوانی شهوت آمیزی که مطلوب مردم است ترجیح می دهند، و دیگران را در

ص: ۱۱۴

این امر بر خود مقدم می‌دارند، و با شتاب آنها را مورد بخشش قرار می‌دهند.

زیرا مردان بلند همت در برابر حفظ آبروی خویش گرسنگی و تشنگی را کوچک می‌شمارند، و به هنگام مبارزه با اقران و پیکار گران بیم از مرگ و نابودی را تحقیر می‌کنند، و بسا به هنگام خطر سوار بر مرکب شده یک تنه بر شمار انبوهی از دشمنان یورش می‌برند، زیرا خواستار لذت ستایشند، هر چند این ستایش پس از مرگ آنها به عمل آید، گویی این لذت در حالی که مرده اند نیز به آنها خواهد رسید.

باری روشن شد که لذات باطنی بر لذتهای حسی برتری دارند، و این امر منحصر به انسانهای عاقل نیست، بلکه در چهارپایان نیز وضع به همین قرار است. چنان که سگهای شکاری در حالی که گرسنه اند صید را شکار کرده به صاحب خود می‌رسانند، و بسا تا مسافت زیادی آن را حمل می‌کنند؛ همچنین حیوانات شیرده بچه‌هایشان را بر خودشان ترجیح می‌دهند، و بسا برای حمایت از آنها خطراتی بزرگتر از آنچه برای حفظ خویش تحمل می‌کنند بر خود هموار می‌سازند. به هر حال اگر لذات باطنی هر چند غیر عقلی، از لذات ظاهری مهم‌تر و مؤثرتر باشند روشن است که لذتهای عقلی تا چه اندازه برتر و ارزشمندترند. خوشا به حال عقول والایی که حق تعالی آنها را به اندازه امکان و قابلیت که دارند جلوه‌گاه انوار خاصه خویش قرار داده، و کل وجود آن چنان که هست مجرد از هر شایبه‌ای در آنها ظهور یافته، و پس از تجلیات سبحانی ابتدا جواهر عقلیه جبروتیه، و سپس جواهر روحانیه ملکوتیه و اجرام سماویه و آنچه پس از اینهاست در آنها تجسم پیدا کرده است، به گونه‌ای که از ذات آنها متمایز نیست. یکی از دانشمندان می‌گوید: «اگر پادشاهان بدانند که ما از علم چه لذتی می‌بریم با شمشیر به جنگ ما خواهند آمد»، حق تعالی فرموده است: **وَلَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا**.

از امام جعفر بن محمد الصادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «اگر مردم ارزش معرفت خداوند متعال را می‌دانستند به شکوفایی دنیای دشمنان او، و نعمتهایی که آنان را از آنها بهره‌مند ساخته است نمی‌نگریستند، و دنیای آنها در

نزد آنان کمتر و پست تر از آن چیزی بود که در زیر پاهای خود لگدمال می کنند، و همانند کسی که همواره در باغهای بهشت در کنار دوستان خدا به سر می برد به معرفت خداوند متنعم و از آن لذت می بردند. معرفت الهی مونس و همدم انسان در برابر هر بیم و وحشت، و یار و همنشین در هر تنهایی و وحدت، و روشنایی در میان هر ظلمت، و قوت در مقابل هر ضعف و درمان هر بیماری است. سپس فرمود: پیش از شما قومی وجود داشت که آنها را کشتند و سوزانیدند و اعضای بدنشان را با اژه قطع کردند، و زمین را با همه فراخی بر آنها تنگ ساختند، لیکن این آزارها و بلاها آنها را از طاعت خداوند و دین حق باز نگردانید. اینان کسی از دشمنان خود را نکشته، و آزاری به آنها نرسانیده بودند جز این که به خداوند عزیز و حمید ایمان آورده بودند و ما نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا - أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ پس مقامات آنها را از خداوند درخواست کنید، و بر مصائب روزگار شکیبایی ورزید، تا پادشاهای آنها را بیاید.» (۱)

باب دوم

اشاره

(۱) در این باب دانشهای پسندیده و نکوهیده و اقسام و احکام آنها و علوم که واجب عینی یا کفایی است و موقعیت و حدود علم فقه و کلام در میان علوم دینی و همچنین علم آخرت شرح داده می شود.

دانشی که واجب عینی است

(۲) پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «طلب دانش بر هر مسلمانی واجب است» و نیز فرموده است: «دانش را طلب کنید هر چند در چین باشد». علما درباره این که چه علمی بر هر مسلمانی واجب عینی است اختلاف نظر دارند و در این

ص: ۱۱۶

مورد به بیش از بیست فرقه تقسیم شده اند. ما با نقل نظریات آنها سخن را طولانی نمی‌کنیم، لیکن خلاصه مطلب این است که هر فرقه ای وجوب را به علمی داده اند که خود دست اندرکار آنند. متکلمان گفته اند: دانشی که بر هر مسلمانی واجب عینی است علم کلام است، زیرا به وسیله این دانش است که توحید درک، و ذات و صفات خداوند سبحان شناخته می‌شود. فقیهان گفته اند: علمی که واجب عینی است دانش فقه است. چه از طریق آن عبادات، حلال و حرام، مکاسب محرم و غیر محرم دانسته می‌شود، و مقصود آنها وجوب احکامی است که مورد نیاز همگان است، نه مسائل نادر و حوادثی که کمتر اتفاق می‌افتد. مفسران و محدثان گفته اند: دانش واجب، علم کتاب و سنت است، زیرا از طریق این علم است که به همه دانشها دسترسی حاصل می‌شود. متصوفه گفته اند مراد از علم واجب دانش ماست، یکی از آنها می‌گویند: علم واجب این است که بنده حال و مقام خود را در برابر خداوند بداند. دیگری از آنها گفته است: علم واجب عبارت است از علم به اخلاص و آفات نفس و تمیز دادن الهام فرشته از وسوسه های شیطان. یکی دیگر از آنها گفته است: علم واجب عبارت از علم باطن است، و بر گروه خاصی که شایستگی آن را دارند واجب می‌باشد، اینان از عمومیت لفظ که در حدیث آمده صرف نظر کرده آن را بر خصوص حمل کرده اند. ابو طالب مکی گفته است:

علم واجب همان است که در حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) که مشتمل بر مبانی اسلام می‌باشد آمده و فرموده است: «اسلام بر پنج پایه بنا شده است»، زیرا همین پنج فقره است، که واجب است کیفیت عمل به آنها و همچنین چگونگی وجوب آنها دانسته شود.

امّا آنچه سزاوار است طالب دانش به آن یقین کند، و در آن شک نداشته باشد همین چیزی است که ما ذکر می‌کنیم، و آن این است که طبق آنچه در مقدمه کتاب بیان کردیم، علم به دو بخش منقسم می‌شود: علم معامله و علم مکاشفه، و مراد از دانشی که واجب عینی است علم معامله است نه علم مکاشفه، و علم معامله ای که بنده بالغ عاقل، مکلف به آن می‌باشد سه بخش است: اعتقاد، فعل، ترک.

بنابراین هنگامی که مرد عاقل به سبب احتلام یا رسیدن به سنّ بلوغ مثلاً در چاشتگاه بالغ شود، نخستین چیزی که بر او واجب می‌گردد، گفتن شهادتین و فهم معنای آنهاست، و شهادتین عبارت از: لا إله إلا الله - محمد رسول الله است.

می‌گویم: اعتقاد اجمالی به این که خداوند جامع تمامی کمالات است، و نقصان به او راه ندارد، و اذعان به امامت امام، و تصدیق به آنچه پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره احوال دنیا و آخرت از جانب خداوند آورده و به طور تواتر از او به ثبوت رسیده‌اند، نیز باید بر شهادتین اضافه شود.

غزالی می‌گوید: بر مکلف واجب نیست که از طریق فکر و نظر، و بحث و نوشتن ادله، صحت این اعتقادات را به دست آورد، بلکه کافی است که آنها را تصدیق کند و بدون هیچ شک و دودلی به آنها اعتقاد جازم داشته باشد. و این مقدار به مجرد تقلید و سماع و بدون هیچ بحث و برهان به دست می‌آید. زیرا پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بر مسلمانی نابخردان عرب به تصدیق و اقرار آنها بسنده می‌کرد، بی آن که آنان دلیلی را بر این اعتقاد خود در ذهن داشته باشند.

بنابراین هرگاه انسان عاقلی که بالغ شده آنچه را گفته شد به جا آورد تکلیفی را که بر او در آن وقت واجب شده ادا کرده، و علمی که در آن هنگام بر او واجب بوده آموختن شهادتین و دانستن معنای آن بوده، و غیر از آن در آن زمان چیزی بر او لازم و واجب نبوده است، به دلیل این که اگر پس از ادای این واجب می‌مرد، فرمانبردار خداوند به شمار می‌آید، و گناهی بر دوش نداشت و آنچه گاهی غیر از ادای شهادتین واجب می‌شود به سبب عوارضی است که روی می‌دهد، و درباره هر کس ضروری نیست، بلکه انفکاک آن از بعضی افراد قابل تصور است.

این عوارض ممکن است در فعل، یا در ترک و یا در اعتقاد باشد، چنانچه در فعل باشد به این صورت است که اگر عاقل بالغی که در چاشتگاه بالغ شده و شهادتین گفته است تا ظهر زنده بماند، با دخول وقت نماز ظهر، فرا گرفتن آداب وضو و نماز بر او واجب می‌شود، و اگر تندرست و در وضعی باشد که اگر تا ظهر صبر کند قادر نخواهد شد همه آداب مذکور را در این وقت آموخته، و

نماز را به جا آورد، بلکه به سبب اشتغال به آموختن این آداب، وقت نماز از او فوت می شود، در اینجا دو احتمال است: یکی آن که چه بسا گفته شود ظاهر بقای اوست، و آموختن احکام پیش از در آمدن وقت نماز بر او واجب است، احتمال دیگر این که وجوب علمی که شرط عمل است پس از وجوب عمل است، و در این صورت آموختن آداب وضو و نماز پیش از فرا رسیدن ظهر بر او واجب نیست، نمازهای دیگر نیز به همین گونه است.

اگر این شخص تا ماه رمضان زنده بماند، به سبب آن آموختن احکام روزه بر او واجب می شود، و باید بداند که وقت روزه از صبح صادق است تا غروب آفتاب، و در آن نیت و خودداری از خوردن و نوشیدن و جماع واجب است، و این امساک در روزه تا هلال ماه شوال ادامه دارد.

و هم اگر این شخص مالی به دستش برسد، و یا به هنگام بلوغ مالی را دارا بوده است، آموختن احکام زکات بر وی واجب می شود، اما این وجوب فوری نیست، بلکه تا اتمام سالی که در آن اسلام آورده است فرصت دارد. و اگر دارایی او منحصر به شتر است، بر او واجب نیست احکام زکات گو سفند را فرا گیرد، سایر اقسام مال نیز به همین گونه است.

و چون ماه یا ماههای حج فرارسد، اگر رو به سوی مکه آورد، و در موسم حج به آنجا برسد، و دارای استطاعت باشد بر او واجب است احکام حج را فرا گیرد، لیکن تنها واجبات و ارکان عمل حج بر او واجب است، و مستحبات آن واجب نیست، زیرا آنچه مستحب است احکام به جا آوردن آنها، نیز مستحب می باشد، و واجب عینی نیست. در وجوب فراگیری علم اعمال دیگری که واجب عینی است نیز وضع به همین گونه است.

اما اگر عارضه در ترک فعل باشد، آموختن چگونگی آن بر حسب حالات مختلفی که بر انسان واقع می شود، واجب می گردد، و نسبت به اشخاص مختلف است. مثلاً بر گنگ واجب نیست حرمت سخنان حرام را یاد گیرد، همچنان که به کور فرض نیست نگاهایی را که حرام است فرا گیرد، و بر بدوی یا بیابانی واجب نشده است بیاموزد که

نشستن در کدام مسکن حلال است. بنابراین ترک فعل نیز بر حسب مقتضای حال واجب می شود، و آنچه را یقین دارد از آن جدا می شود فرا گرفتن احکام آن بر او واجب نیست، و نسبت به چیزهایی که با آنها ملازم و همراه می باشد واجب است از احکام آنها او را آگاه ساخت، چنان که اگر پس از مسلمانی حریر بیوشد، یا در مکان غصبی نشیند، یا به نامحرم نظر کند، واجب است حرمت این ها را به او گوشزد کرد؛ و در مورد چیزهایی که ملازم با آنها نیست لیکن در معرض آن است که بزودی به آنها دچار شود، مانند خوردن که واجب است احکام آن را به او یاد داد، تا اگر در شهری باشد که نوشیدن شراب و خوردن گوشت خوک در آن رواج دارد، از حرمت آنچه حرام است آگاه باشد، تا از نوشیدن و خوردن آنها پرهیزد، و هر چه یاد دادن احکام آن واجب است فرا گرفتن آن نیز واجب می باشد.

امّا با اعتقادات و اعمال دل، علم آنها بر حسب آنچه به دل خطور می کند واجب می شود، اگر در آنچه معانی شهادتین بر آنها دلالت دارد شک کند، بر او واجب است چیزی را که مایه زدودن شک او می شود فرا گیرد. و اگر شکی به او دست ندهد، و پیش از آن که صفات ثبوتیه و سلبیه خداوند را به تفصیل فرا گیرد بمیرد، به اجماع مسلمانان مسلمان مرده است، لیکن خطوراتی که مبنای اعتقادات است برخی بر حسب طبع، و پاره ای از طریق شنیدن از اهل شهر حاصل می شود، بنابراین اگر انسان در شهری باشد که علم کلام در آن رایج و بدعتها بر زبان مردم جاری است سزاوار است از بیم این که مبدا باطل در قلب او سبقت گیرد، از همان آغاز بلوغ، با تلقین حق او را از آفتها و بدعتها مصون دارند، چه اگر باطل به او راه یابد واجب است آن را از دل او زدود، و بسا زدودن آن از دل او بس دشوار باشد، چنان که اگر این مسلمان بازرگان بوده، و در شهری که او در آن ساکن است ربا رواج داشته باشد، بر او واجب است چگونگی اجتناب از ربا را یاد گیرد، و این علمی است که واجب عینی به شمار می آید، و معنایش دانستن کیفیت عمل واجب است؛ پس هر کس دانست چگونه باید عمل واجب را به جا آورد، و وقت وجوب آن را بداند، او علمی را که واجب عینی است دانسته است.

آنچه صوفیان گفته اند که واجب عینی شناخت و سوسه شیطان از الهام فرشتگان می باشد نیز حق است، لیکن وجوب آن درباره کسی است که با آن از در مخالفت در آید، و چون هر انسانی غالباً از انگیزه های شرّ و ریا و حسد خالی نیست بر او لازم است از بخش مهلکات این کتاب آنچه را برای درمان نفس خویش مورد نیاز می بیند، بیاموزد، و چگونه آموختن آنها واجب نباشد و حال آن که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: سه چیز نابود کننده است: حرصی که دنبال شود، هوای نفسی که پیروی گردد، و دیگر خودپسندی است (۱)، و هیچ بشری از این ها خالی نیست.

باقی آنچه از صفات نکوهیده قلب یاد خواهیم کرد مانند کبر، حسد و نظایر آنها تابع این سه خصلت نابود کننده است، و زدودن آنها از صفحه دل واجب عینی است، و این امر جز با شناخت حدود و اسباب بروز این صفات و طریقه درمان آنها امکان پذیر نیست، زیرا کسی که بدی را نشناسد به آن دچار می شود، و چون درمان هر چیز عبارت از مقابله با سبب آن است پس چگونه ممکن است زدودن این صفات نکوهیده بدون شناخت سبب و مسبب آنها انجام پذیرد. و آنچه در بخش مهلکات ذکر کرده ایم بیشتر آنها از واجبات عینی است، و همه مردمان به سبب اشتغال به اموری بیهوده آنها را فرو گذاشته اند.

آنچه شایسته است در تعلیم مکلف به آن مبادرت شود، چنانچه به کیش دیگری منتقل نشده است اعتقاد به بهشت و دوزخ و حشر و نشر است، تا بدانها ایمان آورد، و تصدیق کند. ایمان به آنها تتمه شهادتین است، زیرا پس از گواهی به رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) باید معنای رسالتی را که آن حضرت مبلّغ و رساننده آن است بداند، و آن عبارت از این است که هر کس خداوند و پیامبرش را فرمانبردار باشد پاداش او بهشت است، و هر که آنها را نافرمانی کند کیفر او دوزخ است.

اکنون که تدریجاً به این مطالب آگاه شدید، درمی یابید که مذهب حق همین است که ذکر کردیم. و برایتان محقق می شود که هر بنده ای در جریان احوال خود در

ص: ۱۲۱

۱- (۱) خصال صدوق، ج ۱، ص ۴۲ از حدیث انس از پیامبر (صلی الله علیه و آله).

شبانہ روز همواره به مقتضای تجدد لوازم وقایعی در عبادات و معاملات برای او روی می دهد، که لازم می آید در مورد آنچه به طور نادر برایش اتفاق می افتد پرسش کند، و به آموختن آنچه غالباً انتظار وقوع نزدیکش را دارد، مبادرت ورزد.

بنابراین آشکار شد که منظور از علمی که در حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) با الف و لام معرفه آمده و فرموده است: طلب العلم فریضه، علم به آداب و احکامی است که وجوب آنها در نزد مسلمانان مشهور است، نه علم دیگر، و طریق تدریج و وقت وجوب آن نیز روشن گردید.

دانشی که واجب کفایی است

(۱) باید دانست که واجب از غیر آن، زمانی شناخته می شود که اقسام علوم بیان گردد، و علوم در رابطه با دانشی که ما در صدد بیان آنیم یا شرعی است و یا غیر شرعی. منظور از علوم شرعی آنهایی است که از پیامبران که درود خدا بر آنها باد به دست آمده است، این دانشها مانند حساب و هندسه نیستند تا عقل به آنها راه یابد، و از قبیل علوم پزشکی به شمار نمی آیند، تا از طریق تجربه به دست آیند، همچنین مانند علم لغت نمی باشند، تا از راه سماع حاصل شوند.

علوم غیر شرعی سه نوعند: پسندیده، نکوهیده و مباح. علوم پسندیده آنهایی است که با مصالح دنیا بستگی دارند، مانند پزشکی و حساب، و این ها نیز بر دو قسمند: یا واجب کفایی می باشند، و یا فضیلتند و واجب نیستند.

واجب کفایی آن علمی است که در قوام امور دنیا نمی توان از آنها بی نیاز بود، مانند دانش پزشکی، زیرا برای بقای تندرستی ضروری است، همچنین علم حساب که در معاملات، و تقسیم وصایا و میراثها و جز آنها ضرورت دارد؛ این ها دانشهایی هستند که اگر یک شهر از دارندگان این دانشها خالی بماند مردم آن شهر در تنگنا و سختی می افتند، و اگر یک تن به این کار قیام کند کافی است، و وجوب از دیگران ساقط می شود. و نباید از سخن ما در شگفت شد که می گوئیم دانش پزشکی و حساب واجب کفایی است، چه اصول مشاغل نیز همه

واجب کفایی می باشند، مانند کشاورزی، بافندگی، سیاست، بلکه حجامت، زیرا اگر شهر از حجامتگر خالی بماند، هلاکت به اهل آن شهر رو می آورد، و مردم با فقدان آن خود را در معرض نابودی قرار داده دچار سختی می شوند، زیرا آن که درد را داده، درمان را نیز فرستاده و مردم را به استفاده از آن ارشاد کرده، و اسباب به دست آوردن آن را فراهم ساخته است. بنابراین با اهمال و سستی در معالجه نباید خود را در معرض هلاکت قرار داد.

اما آنچه فضیلت به شمار می آید، و واجب نیست از قبیل تعمق در دقایق حساب و حقایق دانش پزشکی و جز اینهاست که می توان از آنها بی نیاز بود، لیکن تحصیل آنها مایهٔ مزید قوت بر مقدار مورد احتیاج است.

دانشهای نکوهیده علم سحر و طلسمها و شعبده و جادوگری است.

دانش مباح مانند علم به اشعاری است که خالی از سخافت فکر باشد، و علم تاریخ و امثال آنهاست.

اما علوم شرعی که مقصود ما بیان آنهاست همگی مطلوب و پسندیده اند.

لیکن گاهی دانشهایی که به گمان بعضی شرعی می باشند با علوم شرعی مشتبه می شوند. بنابراین علوم مذکور نیز به پسندیده و نکوهیده تقسیم می شوند. علوم پسندیدهٔ شرعی چهار قسم است: اصول، فروع، مقدمات و متممات.

۱- اصول: مشتمل بر چهار چیز است: کتاب خداوند (قرآن) سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله)، اجماع امت و آثار صحابه. اجماع بدان سبب اصل است که بر سنت دلالت دارد، از این رو در مرتبهٔ دوم اصل قرار دارد. آثار صحابه نیز به همین گونه است چه آنها هم بیانگر سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) می باشند.

می گویم: بنا بر مبانی ما (شیعه) درست این است که به جای آثار صحابه آثار اهل بیت یعنی امامان معصوم (علیه السلام) گفته شود، زیرا همهٔ آثار صحابه برای ما حجت نیست، و چنان که در جای خود ثابت شده تنها آثار معصومین (علیه السلام) می تواند سند و حجت باشد.

۲- فروع: عبارت از علومی است که از اصول دانسته می شود: اما نه به

موجب الفاظ آنها بلکه بر حسب معانی که عقل از آنها آگاهی می دهد، و به سبب آنها دایره فهم گسترش می یابد، تا آنجا که از لفظ، مفهوم آن و چیزهایی غیر از آن فهمیده می شود، چنان که از گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: «داور در حال خشم نباید داوری کند.» (۱) دانسته می شود که داور در حال حبس بول، گرسنگی رنجوری، تشنگی، شوق و شهوت زیاد و امثال این ها که او را از اندیشه و احتیاط در صدور حکم داوری و فیصله دعاوی باز می دارد نباید داوری کند.» می گویم: این از دیدگاه ما قیاسی نادرست است، و بر اساس اصول ما (شیعه) درست این بود، که آیه شریفه: **فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ** (۲) را مثال می آورد، زیرا از آن استفاده می شود که به طریق اولی زدن و ناسزا گفتن به پدر و مادر نیز ممنوع است.

غزالی می گوید: فروع بر دو گونه است: اول آنچه مربوط به مصالح دنیاست، و فنّ فقه محتوی آن است، و فقیهان عهده دار آن می باشند، چه اینان عالمان دنیایند. دوم آنچه متعلق به آخرت است، و آن علم احوال قلب و اخلاق نکوهیده و ستوده آن است، و آنچه پسندیده حق تعالی و یا ناپسند اوست، و این همان است که بخش آخر این کتاب یعنی دو بخش مهلکات و منجیات عهده دار بیان آن است، و دیگر علم به تأثیراتی است که در عبادات و عادات از قلب انسان بر اعضا و جوارح او ظاهر می شود و بخش اول این کتاب گویای آنهاست.

۳- مقدمات: این علوم به منزله آلات و ادوات علوم شرعی است، مانند علم لغت و نحو که آلت و وسیله دانستن کتاب خدا و سنت پیامبرند (صلی الله علیه و آله). این ها ذاتا علوم شرعی به حساب نمی آیند، لیکن به خاطر دین و شرع فراگرفتن آنها لازم شده است، زیرا آیین اسلام به زبان عرب آمده، و هر آیینی ناگزیر زبانی دارد، و آموختن آن زبان به منزله ابزاری برای آن آیین است. از دیگر آلات علوم شرعی

ص: ۱۲۴

۱- (۲) کافی، کلینی، کتاب قضا، باب ادب الحکم.

۲- (۳) اسراء/۲۳: به آن دو افّ نگویید (یعنی: کمترین اهانتی به آنها روا مدارید).

علم نوشتن خطّ است، جز این که آن ضروری نیست، چه اگر بتوان همه آنچه را شنیده می شود از بر کرد به نوشتن نیازی نیست، لیکن چون مردم غالباً در این امر ناتوانند نوشتن ضرورت یافته است.

۴- متمّمات: این علوم بر دو قسمند یا مربوط به دانستن قرآن می باشند که این خود سه گونه است:

اول- آنچه مربوط به الفاظ قرآن است مانند علم قرائت و مخارج حروف.

دوم- آنچه مربوط به معانی قرآن است، مانند علم تفسیر، چه مستند این علم نیز نقل است، و مجرد لغت کافی نیست.

سوم- آنچه مربوط به احکام قرآن است، مانند شناخت ناسخ و منسوخ، خاصّ و عام، نصّ و ظاهر، و چگونگی به کارگیری برخی آیات نسبت به بعضی آیات دیگر، و این را علم اصول فقه نامیده اند، و سنت را نیز شامل است.

قسم دوم متمّمات علمی است که مربوط به اخبار و آثار است، مانند علم رجال و نامهای آنها، علم به نامهای صحابه و صفات آنها، علم به عدالت راویان و احوال آنان برای شناخت ضعیف آنها از قوی، علم به عمرهای راویان برای دانستن حدیث مرسل از مسند و آنچه به این امر مربوط است.

این ها علوم شرعی هستند، و همه آنها دانشهایی پسندیده اند، بلکه همگی واجب کفایی می باشند.

فصل: علم به قرآن منحصر به روایات معصومین (علیهم السلام) است

(۱) می گویم: آنچه ابو حامد گفته است که علم به معانی قرآن و تفسیر آن تکیه بر نقل دارد درست است، لیکن منظور او از نقل، روایاتی است که از صحابه و تابعانی نقل شده است که قرآن را بیشتر بنا بر آرای خود تفسیر کرده اند؛ همانهایی که روا نیست بر گفته ها و دینداری آنها اعتماد کرد. امّا این که گفته است علم مربوط به احکام قرآن و سنت اعمّ از ناسخ و منسوخ، عام و خاصّ و جز این ها از طریق علمی که اصول فقه نامیده شده است دانسته می شود، درست نیست،

بلکه سزاوار و واجب این است که این هر دو علم (تفسیر و فقه) باید از اهل آنها اخذ شود، و هیچ کس اهلیت و شایستگی آن را ندارد جز کسانی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) تمسک به آنها را پس از خود سفارش کرده و فرموده است: «من دو چیز گرانبها را میان شما باقی می گذارم، اگر به این دو تمسک جوید، پس از من هرگز گمراه نخواهید شد، و این دو کتاب خدا و عترت من یعنی خاندان من است، و آنان هیچ گاه از یکدیگر جدا نخواهند شد تا کنار حوض بر من وارد شوند. (۱)

معنای این که آن دو از هم جدا نخواهند شد این است که علم قرآن نزد آنهاست، هر کس به آنها تمسک جوید به هر دو چنگ زده است، و آنان اولوالامرند که خدا درباره آنها فرموده است: **وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ (۲)** و نیز در خصوص آنها فرموده است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ (۳)** منشاء این خطاها و اشتباهات (۴) این است که در آن هنگام که حسن جاه طلبی و ریاست خواهی بر فرومایگان و منافقان عرب چیره شد، و آتش حسادت و رقابت در نفوس آنها شعله ور گردید، و صایا و سفارشهای پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را در روز غدیر خم و جز آن نادیده گرفتند، و صیبه آن حضرت و اوصیای پس از او را تنها گذاشته، دست از یاری آنان برداشتند در حالی که آنان زمامداران حق، زبان صدق و راستی شجره نبوت، کانون رسالت، مرکز آمد و شد فرشتگان، جایگاه وحی، کان علم، نشان هدایت، حجت‌های خدا بر مردم دنیا، گنجور اسرار وحی و تنزیل، معادن جواهر علم و تأویل، امانت داران خداوند بر حقایق، جانشینان او بر خلائق،

ص: ۱۲۶

۱- (۴) مسند، احمد، ج ۳، ص ۱۴؛ ۱۷، ۲۶ و ۵۹ از حدیث ابی سعید خدری؛ ج ۴، ص ۳۶۷ و ۳۷۱، و ج ۵، ص ۱۸۲ و ۱۸۹ با اندک تغییری در الفاظ.

۲- (۵) نساء/۸۳؛ و اگر آن را به پیامبر و پیشوایان (که قدرت تشخیص کافی دارند) ارجاع کنند از ریشه های مسائل آگاه خواهند شد.

۳- (۶) نساء/۵۹؛ ای کسانی که ایمان آورده اید اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا و صاحبان امر را.

۴- (۷) خطاها و اشتباهاتی که در گفتار غزالی و امثال اوست.

اولوالامرئ که خداوند به اطاعت از آنان فرمان داده اولوالارحامی که پروردگار به پیوند با آنان امر فرموده، خویشاوندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) که به دوستی آنها دستور داده شده، اهل ذکری که رجوع به آنان سفارش گردیده، سرورانی که به دوستی و پیروی از آنها فرمان داده شده است، خاندانی که خداوند پلیدی را از آنها دور، و از (شرک و گناه) پاکیزه شان ساخته است، راسخان در علم که همه علوم قرآن، چه تأویل و چه تفسیر نزد آنهاست، یکی از دو سببی که هر کس به آن چنگ زد پیروز شد، یکی از دو چیز گرانقدری که هر کس به آنها تمسک جست از شب روانی است که صبحگاه زبان به ستایش آنها گشوده خواهد شد، (۱) آنانی که مانند کشتی نوحند، هر کس سوار آن کشتی شد نجات یافت، و آن که تخلف ورزید غرق گردید، کسانی که چون به گفتار آیند سخن به درستی گویند، به آنها حکمت و فصل الخطاب (قدرت تمیز حق از باطل) داده شده است، و معرفی شده اند تا دانسته شود چگونه باید از در به خانه وارد شد.

هنگامی که پیشینیان آنان را ترک کرده دست از یاری آنها کشیدند، امر بر آیندگان مشتبه شد، زیرا در موقعی که آن ماجرا در سقیفه میان صحابه رخ داد و با نیرنگ زدن به آنها جز دسته کمی از مؤمنان بقیه را فریفتند، مردم از ثقلین (عترت و قرآن) روی گردانیدند، و از این دو راه روشن (نجدین) بدور افتادند، و در وادی حیرت و گمراهی سرگردان شدند، سالها در این وضع به سر بردند، و در این غفلت و نادانی تا آن زمان که مقدر شده است باقی ماندند، در نتیجه علم مکتوم و پوشیده ماند، و اهل آن مورد ظلم و ستم قرار گرفتند، و هیچ راهی برای ابراز علم و دانش خود نداشتند، جز این که آن را پنهان بدارند، و یا در پرده از آن سخن گویند.

آن نسل سپری شد، و نسل دیگر جای آن را گرفت؛ نسلی که به ولایت ائمه (علیه السلام) آگاه نبود، و دشمنی آنان را نیز در دل نداشت، و نمی دانست چه کند،

ص: ۱۲۷

۱- (۸) به مثل معروف «عند الصباح یحمد القوم السری» مردم کاروانی را که در شب راه پیموده و رنج سفر برده در بامداد آن می ستایند.

و دانش را از چه کسانی فرا گیرد، ناگزیر به گروههایی مجادله گر و هواپرست رو آورد؛ گروههایی نادان و شکاک، و پنداشت که آنان دانایان و عالمانند.

آنها با آرای خود آن نسل را فریب می دادند، زیرا همه احادیثی که این هواپرستان و بدعت گذاران درباره حلال و حرام و واجبات و احکام از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در دست داشتند، بنا بر آنچه گفته اند (۱) از چهار هزار تجاوز نمی کرد، و این مقدار حدیث برای آنها کافی نبود. از این رو هر زمان حادثه ای روی می داد، که در برخورد با آن روایتی نداشتند، بر اساس اصول و قواعد مستند بر احادیثی که از ساخته ها و افتراهای رهبران و رؤسای آنهاست به استنباط حکم و صدور رأی می پرداختند. (مثلاً) برای این که آرای فاسد خود را رواج دهند، این روایت را جعل کردند که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به معاذ بن جبل به هنگامی که او را روانه یمن ساخت، فرموده است: «به چه چیزی داوری می کنی، پاسخ داد:

به کتاب خدا، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: درباره آنچه در کتاب نباشد؟ گفت به سنت، فرمود: نسبت به آنچه در سنت نباشد، گفت: با اجتهاد به رأی خودم داوری می کنم، فرمود: سپاس ویژه خداوندی است که فرستاده فرستاده اش را فقیه گردانیده است» (۲) این روایت را قرآن ضمن بسیاری از آیات تکذیب می کند، از جمله آنهاست: **وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ (۳)**؛ **وَإِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ (۴)**؛ **وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا (۵)**؛ **وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (۶)**؛ **وَأَنْ أَحْكُمَ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ (۷)**؛

ص: ۱۲۸

-
- ۱- (۹) منهاج السنه، ابن تیمیّه، ج ۴، ص ۵۹.
 - ۲- (۱۰) العلم، ابن عبد البر؛ المختصر، ص ۱۲۶.
 - ۳- (۱۱) اسراء/۳۶: آنچه را نمی دانی پیروی مکن.
 - ۴- (۱۲) انعام/۱۱۶: ...تنها از گمان پیروی می کنند.
 - ۵- (۱۳) یونس/۳۶: گمان (انسان را) از حق بی نیاز نمی کند.
 - ۶- (۱۴) بقره/۱۶۹: ...و این که آنچه را نمی دانید درباره خدا بگوئید.
 - ۷- (۱۵) مائده/۴۹: و باید در میان آنها برابر آنچه خداوند نازل کرده حکم کنی، و از هوسهای آنان پیروی مکن.

إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ (۱) در این آیه خداوند نفرموده است: بما رأیت، یعنی به آنچه رأی توست، زیرا اگر دین بر اساس رأی مردم بود، رأی پیامبر (صلی الله علیه و آله) اولویت داشت بر رأی کسانی که معصوم نیستند، و آرای آنها به خطا و اشتباه نزدیکتر است تا به صواب. زیرا قانون گذاری (در شرع) جز بر اساس وحی جائز نیست، که فرموده است: إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى، و ما به حکم حدیث نبوی (صلی الله علیه و آله) دستور داریم احادیثی را که با کتاب خدا مخالفت دارد بر دیوار زنیم و آنها را به دور اندازیم.

کوتاه سخن این که هواپرستان چشمها را بر هم نهادند، و ثقلین (کتاب و عترت) را ترک کردند، و در عقاید اسلامی بدعت‌هایی پدید آوردند، و در گرایشهای خود فرقه فرقه شدند، و درباره احکام دین چیزهایی اختراع، و در آنها به رأی خود حکم کردند. و از آنها فروع دقیق و نادری که به آنها هیچ نیازی نیست بیرون کشیده، بر طبق امیال خود نسبت به آنها فتوا دادند، تا آنجا که بر اثر مخالفت با یکدیگر کینه و دشمنی میان آنها بروز کرد، و نیز تکالیف دینی را کم و زیاد کردند، و در این باره به تصنیف کتابهایی پرداختند، تا آنگاه که اختلاف بسیار شد، و به سبب رواج اقوال و آرای نادرست بر کیان اسلام بیمناک شدند. در این هنگام پادشاهانشان آنان را از گسترش دامنه اجتهاد منع، و مجتهدان را به چهار تن منحصر ساختند، و در اصول دین به اقوال مردی که او را ابو الحسن اشعری می گفتند تکیه کردند. او به جبر و این که صفات خداوند زاید بر ذات اوست و همچنین هشت ذات قدیم یا قدمای ثمانیه و چیزهایی جز این ها معتقد بود. پس از آن مردم به این امر وفادار نماندند، و از آنچه منع شده بودند خودداری نکردند، بلکه هواپرستیهای خود را گسترش دادند، و بر تعداد آرای خویش در هر قرن پس از قرن دیگر افزودند، تا امر بدانجا که رسید انجامید، این در حالی بود که امامان بر حق که آنان را خداوند

ص: ۱۲۹

یکی پس از دیگری جانشین پیامبر خود قرار داده است در میان آنان بودند.

در وصیت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به سران عرب در حجّه الوداع ضمن خطبه ای در غدیر خم، با حضور هفتاد هزار تن از مسلمانان - به تعداد قوم موسی (علیه السلام) به هنگامی که هارون را میان آنان جانشین خود کرد، و به میقات پروردگارش رفت، و آنان گوساله را به خدایی گرفتند، طی سخنانی فرمود: «ای گروههای مردم! همان گونه که خداوند فرمان داده است نماز را بر پا دارید، و زکات را پرداخت کنید، اگر روزگار بر شما به درازا کشید، و کوتاهی یا فراموش کردید، علی ولی و سرپرست شما و بیان کننده (احکام الهی) برای شماست، همان کسی که خداوند او را پس از من منصوب کرده، و او را از سرشت من آفریده است. او شما را از آنچه می پرسید خبر خواهد داد، و آنچه را نمی دانید برایتان بیان خواهد کرد، آگاه باشید حلال و حرام بیش از آن است که آنها را بشمارم و معرفی کنم از این رو در یک کلام به حلال امر و از حرام نهی می کنم.

مأمورم از شما بیعت بگیرم، و معامله به سود شماست، که آنچه را از جانب خداوند درباره علی امیر مؤمنان و امامان پس از او آورده ام بپذیرید؛ امامانی که از من و علی می باشند گروهی بر پا دارند، و از جمله آنها مهدی است تا روزی که قیامت بر پا شود؛ و بحق دآوری می کند. ای گروههای مردم! هر حلالی که شما را به آن دلالت، و هر حرامی که شما را از آن نهی کرده ام، من از آن بازنگشته ام، و چیزی را تغییر نداده ام، همان آنها را به یاد آورید و حفظ کنید، و به یکدیگر سفارش کنید، و چیزی را دگرگون نسازید.» این حدیث طولانی است (۱)، و در آن مطالب دیگری از این قبیل است. امّا آنان این سفارش را کتمان کردند، و تبدیل و تغییر دادند، خود گمراه شدند، و دیگران را نیز گمراه کردند. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بنا بر آنچه خود آنان در کتابهایشان روایت کرده اند از این حوادث خبر داده و فرموده است: «جمعی از

ص: ۱۳۰

۱- (۱۷) قسمتی از خطبه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حجّه الوداع است که گروهی از محدّثان آن را نقل کرده اند، از جمله ابو علی محمد بن احمد بن علی فتال نیشابوری در الرّوضه، ص ۱۱۹.

اصحاب من در کنار حوض بر من وارد می شوند به محض این که آنان را شناختم از نزد من باز می گردند. من می گویم اصحاب من کجایند (در روایتی مصغر آن اصحاب ذکر شده است) پاسخ داده می شود: (ای پیامبر) تو نمی دانی آنها پس از تو چه حوادثی به وجود آوردند.» (۱) امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: «ای گروه شیعیان ما، و ای مدعیان دوستی ما! از اصحاب رأی پرهیز کنید چه آنان دشمن ستنه‌ینند، احادیث از چنگ آنها رها شده نمی توانند آنها را نگه دارند، و سنت آنان را درمانده کرده قادر نیستند آن را بفهمند، بندگان خدا را به بندگی گرفته اند، و اموال خدا را دست به دست می گردانند، مردمان تسلیم آنها شده، و مانند سگان از آنها فرمانبرداری می کنند، با حق و اهل آن جدال می ورزند، و مانند امامان بر حق خود را نشان می دهند، در حالی که از کافرانی (یا نادانیهایی) هستند که لعنت شده اند، از چیزهایی که نمی دانند می پرسند، لیکن به نادانی خود اعتراف نمی کنند. از این رو با آرای خود به مخالفت با دین برخاسته اند؛ آنان گمراهند، و دیگران را نیز گمراه می کنند. اما اگر دین از طریق قیاس می بود مسح باطن پاها از ظاهر آنها سزاوارتر بود.» (۲) چون علمای عامه و تصوف آنها از شناخت امام، و علم به مسائل حلال و حرام و واجبات و احکام چنان که باید، محروم ماندند، به انواع بدعتها و گمراهیها دچار، و در وادی جهل و حیرت سرگردان شدند، به طوری که بسیار نقل می شود که یکی از این عالمان صوفی با به جا آوردن اعمالی که هیچ حاصلی برای او نداشته، تا چه حدّ زیاده روی کرده و به خود رنج داده، و بسا در آنچه بر او واجب بوده تقصیر کرده است. از این رو ما بیشتر اقوال و افعال این عالمان را که غزالی در این کتاب ذکر کرده، و احتیاج به دلیل دارد ترک کردیم، زیرا در نقل آنها هیچ سودی نبود.

ص: ۱۳۱

۱- (۱۸) صحیح، بخاری، ج ۸، باب حوض از کتاب دعوت، ص ۱۴۹.

۲- (۱۹) بحار، مجلسی، کتاب العلم، باب ۱۴، از تفسیر منسوب به امام عسکری (علیه السلام).

امام کاظم (علیه السلام) درباره قول خداوند متعال: «و من اضل ممن اتبع هواه بغير هدی من الله (۱)» فرموده است: «یعنی کسی که رأی غیر امامی از ائمه هدی (علیه السلام) را دین خود قرار داده است.» (۲) امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «هر کس عبادتی را آیین خود کند، و در آن خویشتن را به رنج اندازد، در حالی که امام بر حقی نداشته باشد، کوشش او پذیرفته نیست؛ او گمراهی است سرگردان، و خداوند اعمال او را دشمن می دارد.» (۳) و نیز از آن حضرت روایت شده که خداوند فرموده است: «من هر کسی را که پیرو اسلام است و معتقد به ولایت امامی ستمگر و غیر الهی است هر چند نیکوکار و پرهیزگار باشد، او را عذاب می کنم، و هر کس از رعایای اسلام به ولایت امامی عادل و منصوب از جانب خداوند اعتقاد داشته باشد، هر چند خودش ستمگر و بدکار باشد او را مورد عفو قرار می دهم.» (۴)

فصل: گفتار غزالی که فقه از علوم دنیاست

اشاره

(۱) غزالی می گوید: اگر سؤال شود چرا فقه را از علوم دنیا شمرده ای، و فقیهان را از عالمان این دنیا به حساب آورده ای، در پاسخ باید گفت که خدای عز و جل آدم (علیه السلام) را از خاک، و فرزندانش را از نطفه آفرید، و آنان را از پشت پدران به رحم مادران، و از آنجا به دنیا درآورد، و از دنیا به گور، و از آنجا به عرصه قیامت، سپس به بهشت یا دوزخ منتقل می کند، آن آغاز آدمی است، و این پایان کار او، و آنچه در این میان است منزلگاههای اوست. خداوند دنیا را در حکم توشه ای برای کسب آخرت قرار داد، تا آنچه را می توان توشه راه خود کرد

ص: ۱۳۲

۱- (۲۰) کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۷۴.

۲- (۲۱) کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۷۵.

۳- (۲۲) کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۷۵.

۴- (۲۳) کافی، ج ۱، ص ۳۷۶.

از آن برگیرند؛ اگر آن را به عدالت به دست آورند نزاعها پایان می یابد، و فقیهان بیکار می مانند، لیکن مردم از طریق هوا و هوس آن را به چنگ می آورند. در نتیجه کشمکشها و دشمنیها پدید می آید، و برای تدبیر امور مردم به حاکمی نیاز پیدا می شود، و حاکم به قانونی که به وسیله آن جامعه را اداره کند نیازمند است. فقیه به قانون سیاست آگاه است، و راه واسطه شدن میان مردم را در هنگامی که به حکم شهوات خود با یکدیگر درگیر می شوند، می داند، فقیه آموزگار و راهنمای حاکم در اداره امور مردم، و ایجاد انضباط میان آنهاست، تا بر اثر استقامت و درستی، امور دنیای آنان منظم گردد. به جانم سوگند که فقه هم از علوم دین و آخرت است، لیکن نه ذاتا بلکه به سبب دنیا، زیرا دنیا کشتزار آخرت است، و دین تنها به وسیله دنیا کامل می شود. حکومت و دین دو برادر همزادند؛ دین و حاکم نگهبان است، و هر چه دارای اصل و ریشه ای نیست ویران، و هر چیزی فاقد نگهبان باشد ضایع است. حفظ مملکت و برقراری انضباط در آن تنها به وجود حاکم وابسته است، اما طریق ایجاد نظم در حلّ و فصل دعاوی به فقه بستگی دارد، و همان گونه که سیاست و اداره امور مردم در درجه اول به حکومت مربوط است و از امور دین نیست، بلکه کمکی است به آنچه دین تنها به سبب وجود آن به کمال می رسد. همچنین شناخت راههای سیاست از وظایف حاکم است، چه روشن است که مثلا حجّ زمانی می تواند ادا شود که انسان راهنمایی به همراه داشته باشد، تا او را از خطرهای راه محافظت کند، لیکن حجّ چیزی است و پیمودن راه آن چیز دیگر. همچنین نگهبانی راه که انجام یافتن حجّ منوط به آن است جدا از این دو بوده، و شناخت طرق نگهبانی و شیوه ها و مقررات آن غیر از همه این ها می باشد. حاصل فنّ فقه شناخت راههای حراست و سیاست است، و دلیل درستی این سخن روایت مسندی است بدین مضمون که:

«تنها سه کس در میان مردم فتوا می دهند: امیر، مأمور و متکلف» (۱) امیر بزرگترین

ص: ۱۳۳

رهبر است، و در صدر اسلام تنها آنها فتوا می دادند، مأمور جانشین اوست، و متکلف غیر از اینهاست و کسی است که بدون آن که نیازی باشد عهده دار فتوا می شود. پیشینیان از دادن فتوا دوری می جستند، به گونه ای که اگر از یکی از آنها مسأله ای پرسش می شد، او دادن پاسخ را به دیگری حواله می کرد. اما اگر از علم قرآن و چگونگی راه آخرت از آنها می پرسیدند از دادن جواب شانه خالی نمی کردند. در پاره ای از روایات به جای متکلف که در حدیث مذکور است مرایی (ریاکننده) آمده است، چه کسی که خطر فتوا دادن را بر عهده می گیرد، بی آن که او را برای رفع این نیاز تعیین کرده باشند، قصدی جز تحصیل جاه و مال ندارد.

اگر گفته شود: این سخن چنانچه در احکام حدود و قصاص و دیات و حلّ و فصل دعاوی درست باشد، اما نسبت به آنچه بخش عبادات این کتاب اعمّ از روزه و نماز مشتمل بر آن است، همچنین در مورد حلال و حرام که موضوع بخش معاملات است درست نیست. پاسخ این است که بدانی نزدیکترین و مقدّم ترین اعمال آخرت که فقیه از آنها سخن می گوید سه چیز است: اسلام، نماز و حلال و حرام، و چون درباره بالاترین هدف نظر فقیه در این امور بیندیشیم خواهیم دید.

که آن از مرز دنیا تجاوز نمی کند، و به آخرت نمی رسد، و چون این معنا در امور سه گانه مذکور معلوم شود، در غیر آنها روشن تر خواهد بود.

امّا اسلام: سخن فقیه در صحت و فساد و شرائط اسلام یک مسلمان است، و توجّه او تنها به زبان است، و دل از ولایت فقیه بیرون است، چه پیامبر (صلی الله علیه و آله) صاحبان شمشیر و ارباب قدرت و سلطنت را از این ولایت و حاکمیت عزل کرده و به کسی که شخصی را پس از ادای شهادتین کشته، و عذر آورده بود که وی از بیم شمشیر، اسلام آورده است فرمود: «چرا دلش را نشکافتی؟» (۱) بلکه فقیه بر صحت اسلام کسی که در زیر سایه شمشیرها مسلمان شده است حکم می کند، با

ص: ۱۳۴

۱- (۲۵) ابن ابی حاتم به نقل از سدی، چنان که در الدر المنثور است، ج ۲، ص ۲۰۰. معنای پرسش عتاب آمیز مذکور این است که اطلاع بر احوال دل میسر نیست، و باید به ظاهر بسنده کرد. م.

آن که می داند شمشیر شک و شبهه او را نزدوده، و پرده جهل و حیرت را از دل او برطرف نکرده است، لیکن او از دارنده شمشیر آخته برای فرود آوردن آن بر گردنش و از دست قدرتمندی که به سوی دارایی اش دراز شده بیمناک بوده است، و ادای کلمه شهادتین جان و مالش را مادام که دارای جان و مال است از خطر می رهاشد. و این حکم الهی در این دنیا است. از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: مأمورم با مردم بجنگم تا لا إله الا الله بگویند، و چون آن را بر زبان جاری کنند جان و مال آنها از سوی من محفوظ است (۱)، و خداوند اثر ادای این کلمه را در جان و مال قرار داده است. امّا در آخرت گفتار تنها سودی ندارد و فقط نوراتیت دل و اسرار و اخلاق آن می تواند سودمند باشد، و این کار فقیه نیست، و اگر او در این راه تلاش و غور و سعی کند مانند این است که در کلام و طب که فنّ او نیست به کوشش و پژوهش بپردازد.

امّا نماز: اگر مسلمان اعمال آن را با مراعات شرائط ظاهری آن به جا آورد، فقیه بر صحت آن حکم می کند، هر چند در سر تا سر نماز جز به هنگام تکبیره الاحرام در حال غفلت بوده، و به تفکر در حساب معاملات خویش در بازار مشغول باشد. این نماز در آخرت سود چندانی ندارد، همچنان که صرف گفتار در اسلام دارای فایده ای نیست، لیکن فقیه حکم به صحت آنها می کند، زیرا با آنچه به جا آورده، صیغه امر را امتثال کرده، و قتل و تعزیر از او برداشته شده است؛ امّا باید گفت که خشوع و حضور قلب که عمل آخرتی است، و تنها با وجود آن اعمال ظاهری سودمند خواهند بود مورد بحث فقیه نیست، و اگر متعرض این مسائل شود خارج از فنّ اوست.

می گویم: اگر گفته شود: فقیه نیت را شرط صحت نماز قرار می دهد، و در صورت عدم نیت، به بطلان آن حکم می کند، و چون نیت امر قلبی است، نظر او در نماز از دنیا متوجه آخرت شده است. پاسخ این است که نیت در حقیقت همان

ص: ۱۳۵

۱- (۲۶) سنن، ابو داود؛ کتاب جهاد، ج ۲، ص ۴۱؛ التاج الجامع الاصول، ج ۴، ص ۳۲۵؛ صحیح، بخاری، مسلم، ترمذی و نسائی.

چیزی است که مکلف را به انجام دادن فعل برانگیخته، و او را به آوردن آن وادار کرده است، چنان که تحقیق آن در بخش منجیات خواهد آمد، و این امری است که هر فاعل صاحب شعوری در هر کاری که انجام می دهد از آن خالی نیست، بنابراین درست نیست که تکلیف به آن تعلق گیرد، زیرا از اختیار انسان خارج است، بدین سبب برخی از دانشمندان ما گفته اند: اگر خداوند مردم را مکلف می کرد عبادات را بدون نیت انجام دهند، تکلیف او شاق و ما لا یطاق بود.

و تکلیف تنها به عوارض و خصوصیات نیت تعلق می گیرد، مانند اخلاص و ریا و امثال این دو که در علم اخلاق از آنها بحث می شود، و گفتگو درباره آنها از وظایف علمای آخرت و پزشکان قلوب است، و از وظایف فقیه از حیث این که او در رشته دیگری فقیه و خبره است به شمار نمی آید و چنانچه وی متعرض این مسائل شود از فن خود خارج شده و به طور طفیلی وارد این مباحث شده است.

اما این که غزالی می گوید: «جز به هنگام تکبیره الاحرام»، شاید منظورش به این است که نماز گزار در آغاز نماز باید دل را تنها متوجه حق تعالی کند، و به دل خطور دهد که منحصر برای خداوند نماز می گزارد، و این همان امری است که در اخبار ما «توجه» گفته شده است و فقیهان از آن به «نیت» تعبیر کرده اند. یا مقصودش به آن است که به هنگام شروع در نماز عظمت حق تعالی را به یاد آورد. اما این که برخی از فقیهان زحمت به خود داده گفته اند واجب است به هنگامی که نماز گزار نماز را آغاز می کند به نحوی خاص متوجه عبادت خود و ویژگیها و انگیزه های ادای آن باشد امری است که به هیچ روی در کتاب و سنت وارد نشده، و هرگز از سوی پیشینیان درباره این موضوع و مسائل دشواری که از آن منشعب می شود، و مردم را دچار وسواس می سازد تحقیق و پرسشی به عمل نیامده، بلکه این از مواردی است که مشمول اسکتوا عما سکت الله عنه (۱) می باشد.

ص: ۱۳۶

غزالی می گوید: و اما در مورد زکات، فقیه منظورش ادای چیزی است که به وسیله آن مطالبه حاکم منقطع شود. تا آنجا که اگر کسی از پرداخت آن امتناع کند، و حاکم بزور آن را از او بستاند به برائت ذمه او حکم می کنند.

نقل کرده اند ابو یوسف (۱) در آخر هر سال دارایی خود را به زنش می بخشید، و از زنش می خواست اموالش را به او ببخشد تا زکات از آنها ساقط شود؛ این داستان را به ابو حنیفه گفتند، وی گفت: عمل ابو یوسف ناشی از فقه او بود، و ابو حنیفه راست گفته است، چه این فقه دنیاست، لیکن زیان آن در آخرت از هر جنایتی بزرگتر است، و این دانش و امثال آن زیانبارند.

اما حلال و حرام: بی گمان ورع و پرهیز از حرام جزء لوازم دین است، لیکن ورع دارای چهار مرتبه است:

۱- مرتبه نخست همان است که در عدالت شاهد، شرط است، و آن عبارت از اجتناب از محرّمات ظاهری است، و انسان با داشتن این مرتبه از ورع، صلاحیت شهادت و داوری و ولایت را خواهد داشت.

۲- مرتبه دوم آن ورع صالحان و شایستگان است، و آن عبارت از پرهیز کردن از شبهاتی است که در برابر آنها احتمال حرام وجود دارد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «آنچه تو را به شک می اندازد رها، و آنچه را در آن شک نداری اختیار کن» (۲) و نیز فرموده است: «گناه مایه ناآرامی دل است» (۳).

۳- مرتبه سوم، ورع پرهیزگاران است، و آن عبارت از ترک حلال محض است که بیم آن می رود به حرام منجر شود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «انسان از

ص: ۱۳۷

۱- (۲۸) او یعقوب بن ابراهیم بن حبیب انصاری کوفی می باشد که شاگرد ابو حنیفه و از پیروان او بوده، گفته شده وی نخستین کسی است که به «قاضی القضاة» ملقب شده است. ابن خلکان درباره حالات او و داوریهای او داستانهایی نقل کرده، وی در سال ۱۸۲ هجری بدرود زندگی گفته است (الکنی و الالقاب نگارش محدث قمی) - م.

۲- (۲۹) مسند، احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۲۰۰، به نقل از امام حسن بن علی (علیه السلام) از پیامبر (صلی الله علیه و آله).

۳- (۳۰) همان مأخذ، از حدیث ابن مسعود.

پرهیزگاران نیست تا آنگاه که آنچه را در آن بیمی نیست به خاطر آنچه در آن بیم گناه است رها کند» (۱) مانند پرهیز از گفتگو پیرامون احوال مردم از بیم این که مبادا به غیبت کشانیده شود، و پرهیز از خوردن غذاهای لذیذ از ترس این که مبادا باعث نشاط و سرمستی او شود، و به ارتکاب گناه منجر گردد.

۴- مرتبه چهارم ورع صدیقان است: و آن عبارت از اعراض از هر چیز غیر خداست از بیم این که مبادا ساعتی از عمرش را صرف چیزی کند که مایه مزید تقرب او در پیشگاه حق تعالی نباشد، هر چند او می داند و برایش محقق است که او را به حرام نمی کشاند.

این مراتب هیچ کدام مورد نظر فقیه نیست، جز مرتبه نخست که مربوط است به ورع شاهدان و قاضیان و آنچه به عدالت آنان زیان می رساند، و داشتن چنین عدالتی در آخرت گناه را منتفی نمی کند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) به وابصه فرمود: «از دلت فتوا بخواه هر چند مفتیان به آن فتوا دهند.» (۲) فقیه درباره خطورات قلبی و چگونگی به کارگیری آنها سخن نمی گوید، بلکه تنها نسبت به آنچه عدالت را خدشه دار می سازد بحث می کند.

بنابراین تمام نظرات فقیه به دنیا که صلاح راه آخرت بسته به آن است مربوط می شود، و اگر احیاناً درباره صفات قلب و احکام آخرت سخن گوید به طور طفیلی بحث می کند، چنان که گاهی مطالبی از طب، حساب، نجوم و کلام نیز در سخنان او یافت می گردد، همان طوری که علم حکمت در نحو و شعر نیز وارد می شود.

فصل: ردّ شدید مؤلف بر غزالی در معنای علم فقه

(۱) اگر گفته شود: شما فقه را به این سبب با طب برابر کردید که طب نیز متعلق

ص: ۱۳۸

۱- (۳۱) سنن ترمذی و ابن ماجه، چنان که در المغنی است.

۲- (۳۲) مسند احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۲۲۸ از حدیث وابصه بن معبد اسدی.

به دنیا و مایهٔ تأمین تندرستی است، و اصلاح دین هم به صحت تن بستگی دارد، در حالی که برابر کردن این دو علم خلاف اجماع مسلمانان است، پاسخ این است که ایجاد برابری میان آنها لازم و ضروری نیست، بلکه میان این دو تفاوت‌هایی است، چه دانش فقه از سه نظر از طب شریف تر است:

اول- این که فقه علم شرعی است و از مقام نبوت اخذ و استفاده شده است، بر خلاف طب که از علوم شرع به شمار نمی آید.

دوم- بی گمان هیچ کس از راهیان راه آخرت چه تندرست و چه بیمار از دانش فقه بی نیاز نیست، اما دانش طب تنها مورد نیاز بیماران است و شمار اینان نسبت به تندرست‌ها اندک است.

سوم- دانش فقه در کنار علم راه آخرت قرار دارد، چه فقه ناظر بر اعمال جوارح است، و منشاء اعمال اعضا و جوارح صفات دل است؛ اعمال شایسته از صفات پسندیده که در آخرت نجات بخش است ناشی می شود، و اعمال نکوهیده نیز از صفات زشت و ناپسند سرچشمه می گیرد، و ارتباط اعضا و جوارح با دل بر کسی پوشیده نیست. اما منشاء تندرستی و بیماری بستگی به چگونگی مزاج و اخلاط دارد، و این ها از صفات بدن است نه از اوصاف قلب، از این رو هنگامی که فقه با طب مقایسه شود برتری فقه آشکار می گردد و چون علم راه آخرت با فقه در نظر گرفته شود شرافت علم آخرت بر فقه محقق می گردد. «می گویم: آنچه غزالی از آغاز این فصل تا پایان آن گفته است به گونه ای که در خور این مطلب باشد نیست، و معنای فقه غیر از آن است که او گمان کرده؛ چه فقه دانشی شریف، الهی، نبوی و به دست آمده از وحی است، تا بندگان به وسیله آن به سوی خداوند عزّ و جلّ کشانیده شوند. به سبب همین دانش است که بنده می تواند به همه مقامات والا دست یابد. زیرا تحصیل اخلاق پسندیده تنها زمانی میسر است که اعمال جوارح بر طبق دستورهای شرع، و بدور از هر گونه بدعتی صورت گیرد، و دست یافتن بر علوم مکاشفه جز با تهذیب اخلاق و روشن کردن دل به نور شرع و پرتو عقل ممکن نیست، و این امر نیز تنها در سایه علم به

طاعتی که از منبع وحی اخذ شده، و مایه تقرب به درگاه خداوند متعال می باشد امکان پذیر است، تا بنده طاعات و فرمانهای الهی را به همان صورتی که دستور داده شده است به انجام رساند، و نیز منوط به این است که بنده به گناهی که انسان را از رحمت خدا دور می گرداند دانا باشد، تا از ارتکاب آنها اجتناب ورزد. و تنها علم فقه است که عهده دار این دو دانش است، از این رو فقه مقدم ترین و مهم ترین دانشها به شمار می آید. از ائمه اهل بیت (علیه السلام) وارد است که فقه ثلث قرآن است، در این صورت چگونه ممکن است که آن از علوم آخرت نباشد، و این گفتار هرگز در شأن دانش فقه نیست. گویا غزالی میان خلافت حقه پیامبر (صلی الله علیه و آله) که در آن رعایت و اصلاح دلهای مردم از سوی رهبری که عهده دار آن می شود شرط است، و سلطنت غاصبانه و ظالمانه ای که این ها در آن شرط نیست هیچ تفاوتی قائل نشده، و منشاء خطای او نیز همین است.

کوتاه سخن این که بر هر مکلفی واجب عینی است آنچه را از دانش فقه مورد نیاز خود اوست تحصیل کند، و آنچه مورد نیاز دیگران است به طور کفایی بر او واجب است، و در این تفاوتی نیست که فقه مورد نیازش از عبادات باشد یا معاملات و یا جز این ها. اما فقه فقیهان عامه شایستگی آن را ندارد که به آن علم گفته شود، تا آن را از علوم دنیا یا آخرت به شمار آورند، زیرا چنان که ما در جای خود - اگر خدا بخواهد - خواهیم کرد، فقه اینان آمیزه ای از بدعتها، نادانیها و نظریات ساختگی گمراه کننده است.

علی بن ابراهیم در تفسیر خود پیرامون آیه: **وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ** (۱) روایت کرده که آن درباره کسانی نازل شده است که دین خدا را تغییر داده و با اوامر الهی مخالفت کرده اند. آیا هیچ دیده اید کسی از شاعری پیروی کند، پس مقصود خداوند در این آیه کسانی است که با آرا و نظریات خویش دین و آیینی را بنیان می نهند، و مردم از آنها پیروی می کنند، و نیز فرموده است:

ص: ۱۴۰

۱- (۳۳) شعراء/۲۲۴: شاعران آنانی هستند که گمراهان از آنها پیروی می کنند.

أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ (۱) یعنی اینان بر سر مطالب پوچ و باطل با یکدیگر مناظره می کنند، و با دلایل گمراه کننده به مجادله می پردازند، و به هر راهی که دلخواه آنهاست می روند. مقصود آیه همان کسانی است که دین خدا را دگرگون می سازند. و فرموده است: وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ (۲) یعنی مردم را موعظه می کنند در حالی که خود پند نمی گیرند، و از منکر و بدیها نهی می کنند و خود از آنها دست باز نمی دارند، و به معروف و کارهای نیک دستور می دهند لیکن خودشان عمل نمی کنند. فرموده است: «آنها همان کسانی هستند که حق آل محمد (صلی الله علیه و آله) را غصب کردند.» (۳) شیخ صدوق در معانی الاخبار (۴) از امام باقر (علیه السلام) درباره آیه مذکور روایت کرده که فرموده است: «آیا هیچ شاعری را دیده ای که کسی از او پیروی کند، جز این نیست که مراد گروهی است که فقه را برای غیر خدا فرا گرفته و گمراه شده و دیگران را گمراه کرده اند.» از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «آنان گروهی هستند که بدون داشتن یقین، دانش آموخته و فقه فرا گرفته اند، هم خودشان گمراهند، و هم دیگران را گمراه کرده اند.» آنچه بر شرافت دانش فقه و شدت اهتمام و توجه به آن دلالت دارد روایتی است که از طریق خاصه به سند صحیح از معاویه بن وهب نقل شده، که گفته است:

شنیدم ابا عبد الله (علیه السلام) می فرمود: «نشانه دروغگو این است که تو را از آسمان و زمین و خاور و باختر خبر می دهد، لیکن اگر از حلال و حرام خدا از او پرسی چیزی نزد او نیست.» (۵)

ص: ۱۴۱

۱- (۳۴) شعراء/۲۲۵: آیا نمی بینی آنها در هر وادی سرگردانند.

۲- (۳۵) شعراء/۲۲۶: و چیزی می گویند که عمل نمی کنند.

۳- (۳۶) «عیاشی» آن را روایت کرده، چنان که در مجمع البیان نیز ذیل آیه مذکور آمده است.

۴- (۳۷) باب التوادر، در پایان کتاب، ص ۳۸۵.

۵- (۳۸) کافی، ج ۲، ص ۳۴۰. مؤلف در توضیح این حدیث گفته است: ... زیرا علم به حقایق اشیا آن چنان که هستند جز به تقوا و تهذیب نفس از اخلاق نکوهیده حاصل نمی شود. خداوند متعال فرموده است: اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ يَعْنِي تَقُوا تَقْوَا پيشه کنید تا خداوند شما را دانا کند، و تقوا تنها با میانه روی در استفاده از حلال و دوری جستن از حرام حاصل می شود، و این امر جز با شناخت حلال و حرام میسر نیست. بنابراین هر گاه کسی از حقایق اشیا خبر دهد، و شناختی نسبت به حلال و حرام نداشته باشد ناچار دروغگوست و ادعایش خلاف واقع است.

(۱) غزالی می گوید: «اگر بگویی چنانچه ممکن نیست علم آخرت را به تفصیل بیان کنی به گونه ای فشرده و گذرا برایم شرح ده، باید بدانی که علم آخرت دو قسم است: یکی علم مکاشفه و دیگری علم معامله.

قسم اول یعنی علم مکاشفه، عبارت از علم باطن است و آن غایت و مقصد همه دانشهاست. یکی از عارفان گفته است: هر که را از این علم بهره ای نباشد، بر او بیم سوء عاقبت دارم، کمترین بهره از این علم تصدیق آن و واگذار کردن آن به اهلش می باشد. دیگری گفته است: هر کس در او یکی از دو صفت کبر یا بدعت باشد از این علم دری به روی او گشوده نخواهد شد. و نیز گفته اند: هر که دنیا را دوست، و بر پیروی از هوا و هوسهای خود اصرار داشته باشد، علم مذکور برایش تحقق نخواهد یافت، هر چند به دیگر دانشها دست یابد، و کمترین کیفر کسی که این علم را انکار کند محروم شدن از آن است.

علم مکاشفه دانش صدیقان و مقربان است، و آن عبارت از نورانیته است که در دل پس از تطهیر و پاکیزه کردن آن از صفات نکوهیده ظاهر می شود، و بر اثر این روشنی اموری که پیش از آن نام آنها را می شنیده، و آنها را معانی مجمل و مبهمی می انگاشته بر او مکشوف می گردد، و در نتیجه امور مذکور برای او روشن می شود، تا آنجا که معرفت حقیقی به ذات حق تعالی و صفات کامله و افعال او، حکمت او در آفریدن دنیا و آخرت، سبب مترتب بودن آخرت بر دنیا، شناخت معنای نبوت و نبی، دانستن معنای وحی، دانستن معنای فرشتگان و شیاطین، چگونگی دشمنی شیطان با انسان، چگونگی ظاهر شدن فرشته بر پیامبران و رسیدن وحی به ایشان، شناخت ملکوت آسمانها و زمین، شناخت دل و

چگونگی برخورد سپاه فرشتگان و لشکر شیاطین با آن، دانستن تفاوت میان الهام فرشته و وسوسه شیطان، شناخت آخرت، بهشت، دوزخ، عذاب گور، صراط، ترازو و حساب برایش حاصل می شود، همچنین معنای قول حق تعالی را که فرموده است: كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا (۱)و: إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ . (۲)

معنای لقای پروردگار و نظر بر رخسار کریم او، معنای تقرب به او و نزول در جوار او، معنای حصول سعادت به سبب همنشینی با ملائکه اعلا، مجاورت با فرشتگان و پیامبران همه برایش روشن می شود، و نیز معنای تفاوت درجات بهشتیان را درک می کند، تا آنجا که برخی از این بهشتیان بعضی دیگر را مانند ستاره درخشان در فضای آسمان می بینند، و چیزهای دیگری که شرح آنها به درازا می انجامد، چه موقعیت مردمان پس از تصدیق اصل این امور از نظر درک معانی آنها مختلف است:

عقیده برخی این است که همه این ها مثل است، و آنچه خداوند برای بندگان شایسته اش آماده ساخته نه چشمی آنها را دیده، نه گوشی شنیده و نه به دلی خطور کرده است، و خلایق از بهشت جز صفات و نام چیزی درک نمی کنند.

دسته دیگر بعضی از این امور را مثال، و برخی را مطابق با حقیقتی می دانند که از لفظ آنها فهمیده می شود، برخی دیگر معتقدند که منتهای معرفت حق تعالی، اعتراف به عجز از شناخت اوست، و بعضی هم در طریق معرفت خداوند مدعی توفیقات بزرگی شده اند.

برخی از اینان می گویند منتهای معرفت خداوند همان است که اعتقاد همه عوام بدان رسیده است، و آن این که او موجودی دانا، توانا، شنوا، بینا، گویا و مرید است. بنابراین منظور ما از علم مکاشفه این است که پرده برداشته شود تا

ص: ۱۴۳

۱- (۳۹) اسراء/۱۴: ... کافی است که امروز خود حسابگر خویش باشی.

۲- (۴۰) عنکبوت/۶۴: زندگی واقعی سرای آخرت است اگر آنها می دانستند.

صریح حقّ در این امور آشکار گردد، به گونه ای که گویا با چشم سر، و خالی از هر گونه شکّ و تردید این امور مشاهده و معلوم شده است. این امر از نظر گوهر و سرشت انسان قابل امکان است، جز این که زنگار پلیدیها و کثافات دنیا بر روی آینه دل جمع و متراکم شده است و مقصود از علم راه آخرت دانستن کیفیت زدودن این پلیدیها از این آینه است، پلیدیهایی که میان بنده و حقّ تعالی، و نیز شناخت صفات و افعال او مانع و حجاب است. بی شکّ زدودن این زنگارها و پاکیزه ساختن آن از پلیدیها تنها از طریق ترک شهوات، و اقتدا به پیامبران در همه احوال آنها، امکان پذیر است، از این رو به اندازه ای که از دل حجاب برداشته می شود، و در برابر حقّ قرار می گیرد، انوار حقایق بر آن می تابند، و برای رسیدن به این مقصود جز تحمّل ریاضتهایی که تفصیل آنها در جای خود خواهد آمد، و جز کسب دانش و فرا گرفتن آن، راهی وجود ندارد.

اما علم مکاشفه در کتابها وارد نمی شود و کسی که خداوند چیزی از این دانش را به او ارزانی داشته است پیرامون مسائل آن جز با اهلش گفتگو نمی کند و او بر سیل مذاکره و به طور سرّی در این امر با وی مشارکت می کند. این علم پنهانی همان است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در گفتار خود اراده کرده و فرموده است:

«همانا برخی از علوم صورت پوشیده ای دارد که جز اهل معرفت کسی آن را نمی داند و اینان چون از آن دانش سخن بگویند تنها کسانی که نسبت به خدا خدعه می کنند آن را منکر می شوند و کسانی که به خدا اعتقاد دارند آن را می پذیرند بنابراین کسی را که خداوند علمی به او عطا کرده است کوچک نشمارید، زیرا خداوند او را حقیر ندانسته که آن دانش را به وی ارزانی داشته است.» (۱) می گویم: ما نیز از طریق خاصّه به سند خود از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت داریم که فرموده است: «همانا محبوب ترین بندگان نزد خدا بنده ای است که خدا او

ص: ۱۴۴

را به تسلط بر نفس خویش یاری داده است، او اندوه را شعار خود کرده و ترس را دثار خود ساخته است. پس چراغ هدایت در دلش روشن شده... تا آنجا که می فرماید: او جامه شهوات را از تن بیرون کرده، و خود را از همه مقاصد جز یک مقصد تهی ساخته است؛ از صفت کوری بیرون رفته و از مشارکت با هواپرستان خارج شده، و از کلیدهای ابواب هدایت و رستگاری، و قفل‌های درهای هلاکت گشته است راه خود را دیده، و در آن رفته، و نشانه‌های خویش را شناخته، و سختیها را گذرانده، و به محکم‌ترین حلقه‌ها و استوارترین ریسمانها چنگ زده است، لذا یقین او مانند یقین به روشنایی آفتاب است.» (۱) ضمن گفتار دیگری فرموده است: «به راستی خرد خود را زنده کرده، و نفس خویش را میرانده، به طوری که بزرگش خرد، و درشتش نرم شده است.

رخشنده ای بسیار نورانی بر او تابید، و راه برایش روشن شد، و در پرتو آن راه را پیمود، و ابواب، او را به باب سلامت و سرای اقامت راندند. و پاهایش با آرامش بدن در جای امن و آسوده استوار شد، به سبب آنچه دلش را به آن گماشت و پروردگارش را بدان خشنود ساخت.» (۲) و فرموده است: «بلکه من در علمی پنهان فرورفته ام که اگر آن را آشکار کنم شما مانند لرزش ریسمان در چاه ژرف مضطرب و لرزان می شوید.» و نیز فرموده است: «از پیامبر خدا هزار باب علم فراگرفتم. که از هر بابی

ص: ۱۴۵

۱- (۴۲) نهج البلاغه، خطبه ۸۴، شاید مراد از این جمله فتنه‌های دنیا و گمراهیهای آن باشد که با تمسک به آنچه مایه نجات و هدایت است از آنها رهایی یافته است و ممکن است مقصود از محکم‌ترین حلقه‌ها ایمان، و استوارترین ریسمانها پیروی او امر الهی و متابعت راه هدایت باشد.

۲- (۴۳) همان مأخذ، خطبه ۲۱۸، ممکن است مراد از ابواب، اسباب تقرّب به درگاه حقّ تعالی باشد که عبارت از طاعات و ترک لذات است زیرا هر یک از آنها بابی از ابواب بهشتند. او از این درها منتقل می شود، تا به در بهشتی می رسد که قرارگاه امن و راحت است، و نیز امکان دارد که ابواب عبارت باشد از لذات و خواهشهای نفسانی که انسان به مقتضای طبع خواستار آنهاست. و راندن از این ابواب کنایه باشد از این که تأییدات الهی او را از آلودگی به آنچه نفس خواهان آن است بازداشته و از این ابواب رانده شده، به باب سلامت که سرای اقامت و بهشت جاوید است رسیده و به آن در آمده است.

هزار باب دیگر به رویم گشوده شد.» (۱) کمیل بن زیاد نخعی از آن حضرت درباره حقیقت پرسید، فرمود: «تو را با حقیقت چه کار است؟ عرض کرد: آیا من رازدار تو نیستم؟ فرمود: آری، لیکن آنچه از من لبریز می شود بر تو می تراود. سپس به پرسشهای او پاسخ داد.» (۲) کمیل نقل کرده است: «امیر مؤمنان (علیه السلام) دستم را گرفت و به بیرون شهر برد، چون به بیابان رسیدیم، آن حضرت آهی بلند از سینه برآورد، و پس از آن به من فرمود: «ای کمیل بن زیاد! این دلها مانند ظرفهایند، و بهترین آنها نگاهدارنده ترین آنهاست، اینک آنچه را به تو می گویم نگهدار. مردم سه دسته اند: عالم ریّانی، طالب علمی که در طریق رستگاری است و دسته ای که مانند مگس ریزه اند. اینان هر آوازکننده ای را پیروند، و با هر بادی به حرکت در می آیند. از انوار دانش روشنی نطلییده اند، و به ستون استواری پناه نبرده اند... تا آنجا که می فرماید: بدان در اینجا (به سینه مبارک خود فرمود) علم فراوان است. کاش حاملانی برای آن می یافتم، آری می یابم تیزفهم نامطمئن که دین را وسیله به دست آوردن دنیا قرار می دهد، و به نعمتهای خدا بر بندگانش و به حجتهای او بر دوستانش برتری می جوید، یا کسی را می یابم که فرمانبردار اهل حق است در حالی که او را در زمینه دانش بینشی نیست؛ با نخستین شبهه ای که روی دهد آتش شک در دلش افروخته می شود، بدان که نه این شایستگی دارد و نه آن. یا کسی را می یابم که به لذات دنیا دل بسته، و در برابر شهوات به آسانی عنان خود را از دست می دهد. یا کسی را که شیفته گردآوری و انباشتن مال و منال است، این دو نیز در هیچ چیزی جانب دین را نگه، شبیه ترین موجود به آنها دامهای چرنده اند، بدین گونه با مرگ دانشمندان دانش می میرد. آری زمین هرگز از کسی که با حجت و دلیل دین

ص: ۱۴۶

۱- (۴۴) این حدیث معروف است، بحار، ج ۹، چاپ سنگی، ص ۴۷۵، ج ۷، ص ۲۸۲، ج ۶، باب وصایای پیامبر (صلی الله علیه و آله).

۲- (۴۵) رجال، نیشابوری؛ روضات الجنات، ضمن شرح حال کمیل.

خدا را بر پا می دارد خالی نیست که آن شخص یا آشکار و مشهور است، و یا ترسان و پنهان تا حجتها و دلائل روشن خدا از میان نرود، ولی آنان چند نفرند و کجایند؟ به خدا سوگند آنان شمارشان اندک و قدر و منزلتشان نزد خداوند بزرگ است، خداوند به وسیله آنها حجتها و دلیلهای روشن خود را حفظ می کند تا آنها را به امثال خود بسپارند، و در دل آنها مستقر سازند، علم و دانش بر اساس بینش حقیقی به آنها رو آورد، و با آسودگی یقین آن را به کار بستند، و آنچه را متنعمان سخت و دشوار دیدند. (۱) آنان سهل و آسان یافتند و به آنچه افراد نادان از آن گریزان بودند خو گرفتند، و با بدنهایی که ارواح آنها وابسته به ملا اعلا بود در دنیا زندگی کردند. آنان جانشینان و نمایندگان خداوند در زمین و داعیان او به سوی دینند؛ آه از اشتیاقی که به دیدار آنها دارم.

ای کمیل اگر می خواهی باز گرد.» (۲) از امام زین العابدین (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «به خدا سوگند اگر ابو ذر آنچه را در قلب سلمان بود می دانست او را می کشت در حالی که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) میان این دو پیوند برادری برقرار کرده بود. اینک شما درباره دیگران چه گمان دارید. همانا علم عالمان سخت و دشوار است، جز فرشته مقرب و پیامبر مرسل یا بنده مؤمنی که خداوند دلش را برای ایمان آزموده است کسی نمی تواند آن را تحمّل کند، و فرمود: سلمان بدان جهت از عالمان گردید چون یکی از ما اهل بیت به شمار می آید، از این رو او را به عالمان نسبت دادم.» (۳) منظور امام (علیه السلام) اهل بیت توحید و علم و معرفت و حکمت است، نه اهل بیت زنان و کودکان و خانواده و فرزندان. در حدیث نبوی نیز آمده است: «سلمان از

ص: ۱۴۷

۱- (۴۶) مراد خشونت در خوراک و بستر و لباس، و شکیبایی بر روزه گرفتن و شب زنده داری است. و نادانها از این امور گریزانند.

۲- (۴۷) نهج البلاغه، ابواب حکم، شماره ۱۴۷.

۳- (۴۸) البصائر، صفار، ص ۸؛ کافی، کلینی، ج ۱، ۴۰۱.

ما اهل بیت است.» (۱) و در حدیث نیز آمده است که «اگر ابو ذر حکمتی را که در درون سلمان بود می دانست او را کافر می شمرد، و در روایت دیگر است که او را می کشت.» (۲) و در ابیات زیر که منسوب به امام زین العابدین (علیه السلام) می باشد آمده است:

انی لا کتم من علمی جواهره کی لا یری الحق ذو جهل فافتننا (۳)

و قد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین و وصی قبله الحسن (۴)

یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا (۵)

و لاستحل رجال مسلمون دمی بیرون اقبیح ما یاتونه حسنا (۶)

از فرزندان حضرت امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «همگی مردم چهارپایانند جز یکی از مؤمنان».

می گویم: گفتار خداوند روایت مذکور را گواهی می کند که فرموده است: أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ یَسْمِعُونَ أَوْ یَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا. (۷)

و از فرزندش امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «امر ما رازی است پوشیده در سرّی که زیر نقاب میثاق است هر کس از آن پرده بردارد خداوند او را خوار می گرداند.» (۸) و نیز فرموده است: «امر ما رازی است در سرّی پوشیده است و رازی است مکتوم و رازی است که حمل آن سرّ است و سرّی است بر سرّ، و سرّی

ص: ۱۴۸

۱- (۴۹) این حدیثی معروف است، سفینه، ج ۱، ص ۶۴۶.

۲- (۵۰) بحار ج ۶، ص ۷۵۴.

۳- (۵۱) من جواهری از علم خود را پوشیده می دارم تا نادان حق را نبیند و ما را در فتنه نیندازد.

۴- (۵۲) و این را ابو حسن (علیه السلام) به حسین (علیه السلام) و وصی پیش از او به حسن (علیه السلام) سفارش کرد.

۵- (۵۳) ای بسا گوهر دانشی که اگر آن را فاش کنم به من گفته می شود: تو از بت پرستانی.

۶- (۵۴) و مردانی مسلمان خون مرا حلال خواهند شمرد و این زشت ترین کار خود را نیکو خواهند دانست.

۷- (۵۵) فرقان/۴۴: آیا گمان می بری اکثر آنها می شنوند یا می فهمند؟ آنها فقط همچون چهارپایانند بلکه گمراه تر.

۸- (۵۶) بصائر الدّرجات صفّار ص ۹.

است در زیر نقاب سرّ.» (۱) و نیز فرموده است: «امر ما حقّ است، و حقّ حقّ است و آن ظاهر و باطن ظاهر، و باطن باطن است و آن سرّ و سرّ سرّ و سرّ مکتوم و سرّ پوشیده به سرّ داشت.» (۲) و نیز ضمن به لزوم مکتوم داشتن این راز فرموده است: «تقیّه دین من و دین پدران من است؛ هر کس تقیّه نکند دین ندارد.» (۳) و نیز فرموده است: «با مردم مطابق آنچه می دانند رفتار کنید، و از آنچه نمی دانند آنها را معاف بدارید، و بر ما و خودتان چیزی تحمیل نکنید. همانا امر ما سخت و دشوار است، و هیچ کس جز فرشته مقرب یا پیامبر مرسل یا مؤمنی که خداوند دلش را برای ایمان آزموده است آن را تحمّل نمی کند.» (۴)

فصل: علم احوال دل

(۱) غزالی می گوید: «و امّا قسم دوّم علم معامله است، و آن علم احوال دل است، آنچه از این حالات خوب و پسندیده می باشد، عبارت است از صبر، شکر، خوف، رجا، رضا، زهد، پرهیزگاری، قناعت، سخاوت، شناخت منت خداوند بر بندگان در همه احوال، احسان، خوش گمانی، خوش خوبی، خوش رفتاری، راستگویی، اخلاص، شناختن این صفات و حدود و اسباب تحصیل آنها و ثمرات و نشانه های آنها و درمان آنچه از این صفات به ضعف گراییده تا قوی شود، و آنچه زائل شده تا باز گردد همه از علم آخرت است.»

امّا حالات نکوهیده دل عبارت است از: ترس از فقر، خشم بر مقدرات، غلّ و غش، کینه، حسد، ناپاکی و دغل کاری، بلند پروازی، ستایش خواهی، دوست داشتن عمر دراز برای کافرانی در دنیا، کبر و ریا، خشم و غرور، عداوت و بغض، طمع، بخل، رغبت و سرکشی، سرمستی و ناسپاسی، بزرگداشت توانگران و خوار داشتن مستمندان، فخرفروشی و خودپسندی، هم چشمی کردن، نازیدن،

ص: ۱۴۹

۱- (۵۷) بصائر الدّرجات صفّار ص ۹.

۲- (۵۸) بصائر الدّرجات صفّار ص ۹.

۳- (۵۹) کافی کلینی ج ۲ ص ۲۱۹ با اندک اختلاف.

۴- (۶۰) بصائر الدّرجات صفّار ص ۹.

گردنکشی در برابر حق، به کارهای بیهوده پرداختن، پرحرفی، لاف زدن، خودنمایی، چاپلوسی، خودبینی، غفلت از عیوب خود و به معایب دیگران پرداختن، بی غم بودن، پروا نداشتن، شدت انتقام گیری برای خویش چون اهانتی به او رسد و بی تفاوتی به هنگامی که حق مورد اهانت قرار گیرد، دوستی ظاهری ضمن دشمنی باطنی، ایمنی از مکر خدا که آنچه داده است بازستاند، تکیه بر طاعت، مکر، خیانت و فریب، آرزوی دراز داشتن، سخت دلی و درشت خویی، به دنیا شاد بودن و بر زوال آن افسوس خوردن، انس با مخلوق و بیم از جدایی آنان، جفاکاری و سبکسری و شتابزدگی، بی شرمی و بی رحمی.

این صفات دل و امثال آنها منشاء گناهان و ریشه همه اعمالی است که در شرع از آنها منع شده است، و اضرار آنها که اخلاق پسندیده به شمار می آیند سرچشمه طاعات و عبادات می باشند. بنابراین دانستن حدود این امور و حقیقت و اسباب و نتایج و علاج آنها همان علم آخرت است، و به فتوای دانشمندان این علم، دانستن آن واجب عینی است و کسی که از ادای این واجب روی گرداند، به حکم قدرت ملک الملوک در آخرت هلاک می شود، همچنان که اعراض کننده از اعمال ظاهری به فتوای فقیهان دنیا، توسط شمشیر شاهان آن دستخوش نابودی می گردد. پس نظر فقیهان در واجبات عینی نسبت به اصلاح امور دنیاست و این وجوب عینی در رابطه با اصلاح آخرت است.

اگر درباره یکی از این معانی از فقیهی پرسش شود، مثلاً از اخلاص یا توکل یا سبب اجتناب از ریا پرسند درمی ماند، با این که دانستن آنها واجب عینی است و اهمال در آن موجب هلاکت در آخرت است، و اگر از او در خصوص لعان، ظهار و سبق و رمایه پرسند در باب تعاریف و نکات فرعی آنها به اندازه چند جلد کتاب مطلب عرضه می دارد که تا پایان روزگار به آنها نیازی پیدا نمی شود، و اگر احیاناً احتیاجی به یکی از آن فروع حاصل شود، شهر از کسی که رفع آن نیاز کند، و زحمت آن را بر خود هموار سازد خالی نیست. اما فقیه در شب و روز پیوسته برای یاد گرفتن و یاد دادن آنها رنج می برد، و از آنچه

برای دین خودش مهم است غافل است، و هنگامی که به او مراجعه و مطلب از او پرسیده می شود، می گوید: به کار فقه پرداخته ام زیرا این دانش دین است و واجب کفایی است و امر را بر خود و آنانی که این علم را از او فرا می گیرند مشتبه می کند. لیکن زیرکان می دانند که اگر غرض او اجرای امر مربوط به واجبات کفایی است لازم است واجب عینی را بر آن مقدم بدارد بلکه واجبات کفایی بسیاری است که بر آن مقدم است. دریغاً که بر اثر فریب و تزویر عالمان بد علم دین کهنه و مندرس شده است. ما به خداوند التجا می جوئیم که ما را از این فریبکاریهایی که باعث خشم پروردگار و خرسندی شیطان است پناه دهد. عالمان ظاهری که اهل ورع و پرهیزند به برتری عالمان باطن و ارباب قلوب اقرار دارند. گفته شده است: علمای ظاهر زیور زمین و کشورند. و علمای باطن زینت آسمان و جهان ملکوت می باشند. می گوئیم: در مصباح الشریعه از امام صادق (علیه السلام) [\(۱\)](#) روایت شده که فرموده است: «علم اساس هر حالت عالی و منتهای هر پایگاه رفیع است»، از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «دانش بر هر مسلمانی واجب است» و مراد علم پرهیزگاری و یقین است.

حضرت علی (علیه السلام) فرموده است: «علم را بجوئید هر چند در چین باشد» و این دانش خودشناسی است که مایه خداشناسی می باشد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی که خود را شناخت خدا را شناخته است.» سپس بر توست دانشی را که صحت هر عمل و طاعت و عبادت تنها وابسته به آن است فراگیری، و آن اخلاص می باشد.

پیامبر فرموده است: «از دانشی که سودی ندارد به خدا پناه می بریم» و این دانشی است که مانع اخلاص در عمل است، و باید دانست که دانش اندک نیازمند عمل بسیار است، زیرا فرا گرفتن یک ساعت علم انسان را ملزم می کند

ص: ۱۵۱

که آن را در تمام دوران عمر خود به کار برد.

عیسی (علیه السلام) فرموده است: «سنگی را دیدم که بر آن نوشته شده بود، مرا برگردان، من آن را برگردانیدم، دیدم بر آن نوشته شده است کسی که به آنچه می داند عمل نمی کند طلب دانش برای او شوم است، و آنچه را فرا گرفته نیز از او پذیرفته نیست.» و نیز از آن حضرت است: «ترس از خدا میزان علم است، و علم شعاع معرفت و قلب ایمان است، و هر کس ترس از خدا ندارد عالم نیست هر چند در راه حل مشکلات علمی مویش را سپید کرده باشد.» خداوند متعال فرموده است: **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ (۱)** آفت علم هشت چیز است: طمع، بخل، ریا، تعصب، ستایش خواهی، تلاش در راه چیزی که به حقیقت آن نرسیده اند، عبارت پردازی، بی شرمی از خداوند، نازیدن به آنچه می داند و به کار نبستن آنها.

همچنین عیسی بن مریم (علیه السلام) فرموده است: «بدبخت ترین مردم کسی است که از حیث دانش نزد مردم معروف و از نظر عمل مجهول باشد.» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «نزد هر دعوتگر مدعی نشینید که او شما را از یقین به شک، از اخلاص به ریا، از فروتنی به کبر، از خیرخواهی به دشمنی، از زهد به رغبت می خواند، بلکه به دانشمندی تقرب جوید که شما را از کبر به فروتنی، از ریا به اخلاص، از شک به یقین، از رغبت به زهد و از دشمنی به خیرخواهی دعوت می کند، و تنها کسی شایستگی موعظه و ارشاد مردم را دارد که به راستی از این آفات بیمناک، و بر معایب سخن آگاه باشد، و درست را از نادرست بشناسد، و علل بروز خواطر، و فتنه های نفس و هوسهای آن را بداند.

امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرموده است: «مانند پزشک مهربان و دلسوزی باش که دارو را در جایی که سودمند باشد می دهد.»

ص: ۱۵۲

و اشکال مؤلف بر او

(۱) غزالی می گوید: «اگر گفته شود چرا علم کلام و فلسفه را در اقسام علوم به حساب نیاورده، و روشن نکرده ام که آنها پسندیده اند یا نکوهیده، پاسخ این است که:

بدانی حاصل ادله ای که علم کلام مشتمل بر آنهاست و سودمند می باشد، قرآن و حدیث نیز همانها را داراست، و آنچه غیر از آنهاست یا مجادله ناپسندی است که بدعت است چنان که بزودی بیان خواهد شد، و یافتن جویی و آشوبگری است که مربوط است به ردّ و نقض اقوال فرق و نقل مقالاتشان که اکثر آنها سخنان یاوه و پوچی است که طبع، آنها را نمی پسندد، و گوش آنها را نمی پذیرد، برخی از این مقالات بحث درباره چیزهایی است که به دین مربوط نیست، و در صدر اسلام سابقه نداشته، و پرداختن به آنها به طور کلی بدعت است، لیکن حکم آنها در این زمان دگرگون شده، زیرا بدعتهایی پدید آمده، که احکام قرآن و سنت را از مقتضای خود تغییر داده، و گروهی سر بر آوردند که با تأیید این بدعتها شبهاتی را ایجاد کردند، و سخنانی را گرد هم آورده مرتب ساختند، که در نتیجه آنچه به حکم ضرورت ممنوع بود مجاز بلکه از واجبات کفایی شد، این سخنان همانهایی است که بدعت گذار به هنگام تبلیغ بدعت از طریق بیان آنها با مردم روبرو می شود، و آنها سخنانی محدود و شناخته شده اند، و ما آنها را در بابی که پس از این خواهد آمد ذکر خواهیم کرد.

اما فلسفه علمی مستقلّ و جدا نیست، بلکه آن مشتمل بر چهار جزء است.

نخستین آنها هندسه و حساب است، و چنان که پیش از این گفته شد این دو علم در شرع مباح است، و درباره آنها منعی نیست، جز در مورد کسی که در صورت دانستن این دو علم بیم آن است که از حدود آنها تجاوز کند، و به دانشهای ناپسند برسد، زیرا بیشتر دست اندرکاران این دانشها از همین طریق به

بدعتها کشانیده شده اند. از این رو باید ضعیف را از فرا گرفتن آنها بازداشت، و این نه به خاطر حرمت آنهاست، بلکه از قبیل بازداشتن کودک است از رفتن در کنار نهر، از بیم این که مبادا در نهر بیفتد و تلف گردد، و مانند نومسلمان است که او را از آمیزش با کافران باز می دارند، که به آنها گرایش پیدا نکند، با این که از مسلمانی که دارای رسوخ عقیده است خواسته می شود برای تبلیغ دین با کافران معاشرت کند.

دومین جزء فلسفه منطقی است و آن از دلیل و حدّ و جهت و شروط آن بحث می کند، و این دو داخل در علم کلامند.

سومین جزء فلسفه الهیات است، و آن دربارهٔ ذات خداوند سبحان و صفات او گفتگو می کند، و این نیز جزو علم کلام می باشد. فلاسفه غیر از این ها به رشتهٔ دیگری از علم منتسب نیستند بلکه از ویژگیهای آنها داشتن مذاهب مختلفی است که برخی از آنها کفر و بعضی بدعت است، و همان گونه که اعتزال، دانش مستقلّ و جداگانه ای نیست، بلکه پیروان آن دسته ای از متکلمان و اهل بحث و نظرند که مذاهب باطلی را اختیار کرده اند فلاسفه نیز به همین گونه می باشند.

چهارمین جزء فلسفه طبیعیّات است که بعضی از آنها مخالف شرع و دین حقّ بوده و جهل است، و علم نیست تا جزء اقسام علوم ذکر شود، پاره ای دیگر از صفات اجسام و خواصّ و کیفیت استحاله و تغییرات آنها گفتگو می کند و شبیه نظریّات پزشکان است، جز این که پزشک تنها به جسم انسان از حیث این که سالم یا بیمار است نظر دارد، و آنان همهٔ اجسام را از جهت تغییرات و تحرّکاتی که دارند مورد بررسی قرار می دهند، لیکن پزشک بر آنها این برتری را دارد که دانش او مورد نیاز همگان است ولی در طبیعیّات نیازی به علوم فلسفه نیست.» می گویم: اجزای علم فلسفه به آنچه غزالی ذکر کرده منحصر نبوده، و مطلب به گونه ای نیست که او بیان کرده است، بلکه فلسفه دانش شریفی است که جامع همهٔ علوم عقلی حقیقی است، و با دگرگونیهای روزگار دگرگون نمی شود، و با

تبدل ادیان دستخوش تبدیل نمی گردد، و در عرف آنان حکمت نامیده شده است. در تعریف حکمت گفته اند عبارت است از علم به حقایق اشیا چنان که هستند به اندازه توان بشری، و آن شامل بسیاری از مسائلی است که غزالی آنها را از علم مکاشفه شمرده، و نیز شامل اکثر موضوعاتی است که آنها را از اجزای علم معامله به حساب آورده حتی علم شرایع و ادیان به طور کلی جزء فلسفه است.

همچنین دو علم هیئت و تشریح که درباره آنها گفته شده هر کس آنها را نداند نسبت به شناخت باری تعالی ناقص و ضعیف است، و نیز دانش پزشکی، نجوم، خطابه، شعر و دیگر علوم دنیوی و اخروی از اجزای فلسفه اند و بیشتر این علوم از وحی نازل بر پیامبران (علیه السلام) اخذ شده، و بعضی هم از الهامات وارد بر دل‌های نورانی و نفوس ریاضت دیده ای که صاحب خلوات و مجاهدات بوده اند به دست آمده است، جز این که فلاسفه در هیچ یک از دانش‌های خود به پای پیامبران نرسیده، بلکه در بیشتر این علوم به ویژه در آنچه مربوط به مکاشفه است قاصر و ناتوان بوده اند، زیرا امور بسیاری مربوط به شناخت خداوند و روز بازپسین در دست آنها ناتمام باقی مانده که پیامبران (علیه السلام) آنها را تمام و کامل کرده اند؛ چه نظر پیامبران وسیع تر و عمیق تر و شناخت آنها نسبت به جزئیات امور، و همچنین کلیات آنها و تعیین اعمالی که انسان را به خدا نزدیک می کند کامل است.

پیامبران قادرند معارف الهی را به عوام کم فهم به گونه ای که در خور عقل آنهاست تفهیم کنند، و آنها را به بزرگمردانی که از اندیشه صحیح برخوردارند به طریقی که شایسته عقل آنان است منتقل سازند. پیامبران از همه خلاق به آنچه از دیده ها پنهان است داناترند، و کوشش آنها در شناخت حقایق امور آخرت بیش از تلاش آنها در شناخت امور دنیاست، بلکه تنها به اموری از این جهان فانی می پردازند که می تواند وسیله ای برای جهان باقی باشد. از این رو هنگامی که از پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) از تغییرات ماه از صورت هلال به بدر پرسش شد، با اعراض از پاسخ دستور داد از امور دیگر سؤال شود تا مردم را آگاه کند که این موضوع مهم نیست بلکه آنچه اهمیت دارد دانستن چیزهایی است که مایه تقرب به خداوند

و رستگاری در روز بازپسین می گردد. اما آنهایی که از عقل محض پیروی می کنند، بی شک علم و قدرت و اندیشه ای که به پیامبران عطا گردیده به آنها داده نشده، و افکار آنها چنان که باید جهان آخرت را درک نکرده است، با این حال درباره آنها تقصیر روا نیست، و نباید در حق آنان تا آن حد کوتاهی شود که منجر به تحقیر و ناچیز شمردن ایمان آنها گردد. آنان از این حرفها منزهند به ویژه این که سخنانشان مرموز است، و آنچه بر ضد آنها گفته شده اگر چه روی ظاهر سخنان آنهاست بر ضد مقاصد، آنها نیست، و سخنانی را که به رمز گفته شده نمی توان بکلی رد کرد. بلی چون آنچه از علوم فلاسفه می تواند در آخرت سودمند واقع شود در ادیان موجود است به ویژه در شریعت جامع و کامل و درخشان ما به صورتی تمام تر و کامل تر و به طریقی آسان تر و سهل تر وجود دارد، و آنچه از علوم آنها در آخرت سودی ندارد نیز در سلوک راه حق بدانها نیازی نیست بلکه اکثر این علوم مانع حرکت در این راه، و مایه دوری بیشتر مردم از خداست، همچنین آنچه از علوم فلاسفه در شرع تفصیل داده نشده است و در شناخت خداوند مدخلیت دارد مانند چگونگی صفات خداوند و علم هیئت و جز این ها، در پیمودن این راه هیچ نیازی به تفصیل آنها نیست، بلکه مجمل و مرموز آنها که در شرایع وارد شده کافی است. با ذکر این که راه فلاسفه بسیار پرخطر و مهلکه آفرین است و بسیاری از هوشمندان در این وادی گمراه، و در طریق حق و هدایت سرگردان شدند. علاوه بر این از سوی متأخران تحریفاتی در علوم فلاسفه راه یافته که ناشی از سوء فهم آنها و فقدان شرائط تحصیل این علوم بوده است، در نتیجه آنچه از این دانشها امروز میان مردم موجود است همان دانشهایی نیست که میان پیشینیان وجود داشته است، بلکه بعضی از آنها مختل و درهم و برهم شده است. بنابراین اعراض از علوم آنها و عدم ورود در راه آنها سزاوارتر است، جز برای کسانی که همه پایه های علوم دینی خود را محکم کرده، و از همه آنها فراغت یافته باشند، و بخواهند از مقاصد این فرقه آگاهی یابند، و به مطالب آنها دست پیدا کنند، که در این صورت باکی نیست.

از آنچه بیان شد آشکار گردید که به چه سبب بسیاری از کسانی که به علم و دانش معروفند از فلسفه ستایش و یا نکوهش کرده‌اند. شاید غزالی مصلحت را در این دیده است که فلسفه را نکوهش کند، تا دانشجویان را از ورود در چیزی که برای آنها ضروری نیست باز دارد، و به ملازمت شرع وادار کند، از بیم این که مبادا در طریق تحصیل دانش سرگردان و گمراه شوند، از این رو درباره فلسفه آنچه را ذکر شد به قلم آورده است و الله العالم.

غزالی می گوید: «پس علم کلام از فنونی است که برای بازداشتن دلهای عوام از پذیرش تخیلات بدعت گذاران واجب کفایی است، و این وجوب به سبب بروز همین بدعتها به وجود آمده است، همچنان که نیاز انسان به اجیر کردن راهنما و نگهبان در راه حجّ بر اثر وقوع ستمگری و راهزنی اعراب پدید آمده است، و اگر عرب بی رحمیهای خود را ترک کند استخدام نگهبان از جمله شرائط سفر حجّ نخواهد بود، همچنین اگر بدعتگران یاوه سراییهای خویش را رها کنند، به موضوعاتی بیش از آنچه در دوران صحابه معمول بوده نیازی نیست. بنابراین دانشمند کلامی باید حدود وظایف خود را در قبال دین بشناسد و موقعیت خود را نسبت به آن مانند موقعیت نگهبان در راه حجّ بداند. نگهبان راه حجّ اگر قصدش تنها پاسداری از حاجیان باشد از حاجیان نیست، و دانشمند کلامی اگر منظورش تنها مناظره و مدافعه باشد، و در راه آخرت گام برندارد، و به محافظت دل و اصلاح آن نپردازد، هرگز از جمله علمای دین نمی باشد، زیرا در این صورت متکلم از دین جز عقیده ای که عوام مردم نیز در آن با او مشارکت دارند چیزی در دست ندارد، و تنها به داشتن هنر مجادله و مدافعه از عوام ممتاز می باشد.

اما معرفت خداوند سبحان و شناخت صفات و افعال او و همه آنچه در علم مکاشفه به آنها کرده ایم از علم کلام به دست نمی آید، بلکه ممکن است حجاب و مانع آنها نیز باشد. رسیدن به آنها تنها از طریق مجاهده ای که خداوند آن را مقدمه هدایت خود قرار داده و فرموده است: **وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا** ، ۱۶۳ مکان پذیر است.

اما معرفت خداوند سبحان و شناخت صفات و افعال او و همه آنچه در علم مکاشفه به آنها کرده ایم از علم کلام به دست نمی آید، بلکه ممکن است حجاب و مانع آنها نیز باشد. رسیدن به آنها تنها از طریق مجاهده ای که خداوند آن را مقدمه هدایت خود قرار داده و فرموده است: **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا**، (۱) امکان پذیر است.

پس از این غزالی پرسشی را مطرح کرده که خلاصه اش این است که: «تو حد متکلم را به نگهبانی از عقیده عوام در برابر آسیب یاوه گوییهای بدعتگران محدود کردی، مانند حد نگهبان راه حج که وظیفه او پاسداری اموال و منسوجات حاجیان از غارت و دستبرد اعراب است. و حد فقیه را حفظ قانونی دانستی که حاکم به وسیله آن شر بعضی از متجاوزان را نسبت به بعضی از مردم برطرف کند، و این دو مرتبه نسبت به علم دین مرتبه هایی پست و نازلند، در حالی که علمای امت که به فضل و کمال مشهورند همان فقیهان و متکلمانند، و اینان در پیشگاه خداوند از بهترین مردمان می باشند؟»

خلاصه پاسخ غزالی این است که: «علمای دین وجود خود را تنها وقف علم فقه نکرده بودند. بلکه به علم قلوب نیز اشتغال داشته، مراقب حالات دل بوده اند، و آنچه آنها را از تصنیف در این علم و تدریس آن باز می داشت، همان چیزی بود که صحابه پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از نگارش و تدریس فقه مانع شد، با این که آنان فقیهانی بودند که از فنون مختلف دانش برخوردار، و به علم فتاوا و حلال و حرام مشغول بودند، و نیازی به ذکر آنها نیست. بنابراین فضیلت علمای دین به اعتبار دانستن علم فقه و کلام نبوده، بلکه به سبب دانش آنها به دقایق علوم باطن بوده و هم این که به مقتضای علم خود عمل می کرده اند، و فقه را برای جلب رضای الهی می خواسته اند، و در دین زهد می ورزیده اند، و امثال این ها، اگر چه شهرت آنها به اعتبار علم آنها در فقه و کلام بوده است. زیرا آنچه در پیشگاه خداوند مایه فضل و برتری است، غیر از آن چیزی است که در نزد خلق سبب آوازه و شهرت است، و ما بزودی از سیره و روش علمای پیشین شمه ای ذکر خواهیم کرد، تا دانسته شود کسانی که مذهب خود را به آنها نسبت می دهند به آنان ستم کرده اند، و همانها در روز بازپسین سخت ترین دشمنان اینانند.»

ص:

می‌گوییم: من آنچه را غزالی در اینجا درباره علمای عامه ذکر کرده نقل نمی‌کنم، زیرا گفته‌هایش به ثبوت نرسیده، و اکثر آنها دلالت بر فضیلتی ندارد، و به جای آنها در محلّ دیگر آنچه را از فضائل اهل بیت (علیه السلام) مورد اتفاق همه مسلمانان است ذکر خواهم کرد، تا دانسته شود کسانی که نام تشیع بر خود نهاده و محبت آن خاندان (علیه السلام) را ادعا می‌کنند دروغ گویند. در کتاب کافی (۱) از جابر از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که گفته است آن حضرت به من فرمود: «ای جابر! آیا کسی که نام تشیع را به خود بسته برایش کافی است که تنها از دوستی ما سخن گوید به خدا سوگند شیعه ما نیست جز کسی که پرهیزگار و خداوند را فرمانبردار باشد، ای جابر، اینان شناخته نمی‌شوند مگر به فروتنی، افتادگی، امانتداری، بسیاری یاد خدا و روزه و نماز، نیکی نسبت به پدر و مادر، رسیدگی و احسان به همسایگان مستمند، بیچارگان، و ام داران و یتیمان، راستگویی، تلاوت قرآن، بازداشتن زبان از سخن گفتن درباره مردم جز به نیکی و آنها در همه چیز امین خانواده و قبیله خود می‌باشند جابر گفته است: عرض کردم: ای فرزند پیامبر خدا! ما کسی را امروز به این صفات نمی‌شناسیم، فرمود: ای جابر! افکار مختلف تو را به سوی خود نکشانند. آیا کافی است که آدمی بگوید، ولایت و دوستی علی را دارم، و با این حال در عمل نکوشد. اگر بگوید: من پیامبر (صلی الله علیه و آله) را که بهتر از علی است دوست می‌دارم سپس از روش او پیروی و به سنت او عمل نکند، دوستی او به حالش هیچ سودی ندارد. از خدا پرهیزید، و برای به دست آوردن پادشاهی الهی کار کنید، میان خداوند و هیچ کسی پیوند خویشاوندی نیست، دوست‌ترین بندگان نزد خداوند و گرامی‌ترین ایشان بنده ای است که پرهیزگارتر و فرمانبردارتر باشد. ای جابر! به خدا سوگند هیچ چیزی جز طاعت و فرمانبرداری مایه تقرب به خداوند نیست؛ ما برات رهایی از آتش را به همراه نداریم، و هیچ کس در برابر خداوند حجت و بهانه ای ندارد، هر کس

ص: ۱۵۹

خداوند را فرمانبردار است دوست ماست، و کسی که خدا را نافرمانی می کند دشمن ماست، و جز به عمل و پرهیزگاری نمی توان ولایت و دوستی ما را به دست آورد.» در حدیث دیگری آمده است: همانا شیعیان علی (علیه السلام) بردباران و دانشمندانند، لبهایشان از کثرت دعا خشک و پژمرده است و در چهره آنها نشانه های پارسایی و گوشه گیری نمایان می باشد. در این مورد احادیث دیگری نیز در دست است، که به خواست خداوند در کتاب آداب الشیعه و اخلاق الامامه در این باره به طور کامل سخن خواهیم گفت.

باب سوم: در آنچه عامه آن را از علوم ستوده می شمارند و از این علوم نیست

اشاره

(۱) در این باب علت نکوهیدگی بعضی از علوم، و تبدیل نام دانشهای فقه، توحید، تذکر و حکمت، و نیز آنچه از علوم شرعی پسندیده است، و اندازه ناپسند آن بیان می شود.

علت نکوهیدگی دانشهای ناپسند

(۲) شاید گفته شود: علم عبارت از شناخت ماهیت معلوم است، و علم از صفات خداوند می باشد در این صورت چگونه ممکن است چیزی هم علم باشد، و هم مذموم و ناپسند.

باید دانست که علم ذاتا مذموم نیست، و نکوهش آن در مورد انسان تنها به یکی از سه سبب است:

۱- این که فرا گرفتن آن دانش زیان آور باشد، خواه به کسی که آن را فرا می گیرد ضرر رساند و یا به دیگری. چنان که علم سحر و جادوگری از علوم نکوهیده است، و حق هم همین است، زیرا قرآن بدین امر گواهی داده و

بیان کرده که سحر سبب جدایی زن از شوی است، و برای پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) جادو کردند، و آن حضرت به سبب آن بیمار شد، تا آنگاه که جبرئیل او را از آن خبر داد (۱)، و آن جادو را از زیر سنگی که در ته چاهی بود بیرون آوردند. این دانش از علم به خواصّ جواهر، و حساب مطالع ستارگان به دست می آید.

جادوگر از آن جواهر هیكلی به صورت شخص جادو شده درست می کند، و برای آن در مطالع ستارگان وقتی مخصوص را انتظار می کشد، و مقارن با آن واژه های کفر و ناسزا به شرع بر زبان می آورند، و این ها را وسیله توسّل به شیاطین قرار می دهند، و از مجموع این کارها حالات شگفتی در کسی که جادو شده پدید می آید. دانستن این اسباب از حیث این که علم است مذموم نیست، لیکن جادو جز برای زیان رسانیدن به خلق کار آیی و شایستگی ندارد، و آنچه سبب زیان و وسیله شرّ است ناگزیر زشت و بد می باشد، و همین امر است که مایه نکوهیدگی این دانش است. چنان که اگر ستمگری مؤمنی را دنبال کند تا او را بکشد، و او در محلی مستحکم پنهان شده باشد، چنانچه آن ستمگر از محلّ او پرسد آگاه کردن او جائز نیست، بلکه دروغ در اینجا واجب است، اگر چه ذکر محلّ او ارشاد غیر، و افاده علم به ماهیت و واقع آن است، لیکن مذموم است، زیرا به ضرر و زیان منجر می شود.

۲- این که علم مورد نظر غالباً موجب ضرر برای صاحبش باشد، مانند دانش ستاره شناسی، که آن ذاتا برای او مذموم نیست، زیرا این دانش دو قسم است: یک قسم حساب است، و قرآن گویاست که گردش ستارگان حساب شده است و فرموده است: *الْشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ* (۲) و نیز:

ص: ۱۶۱

-
- ۱- (۱) در نزد شیعه امامیه مشهور است که سحر در پیامبران (علیه السلام) کارگر نیست، زیرا سحر عملی شیطانی است و شیطان در پیامبران راه ندارد، خداوند فرموده است: *إِنَّ عِبَادِي لَكَنَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ*.
 - ۲- (۲) رحمان/۵: خورشید و ماه بر طبق حساب منظمی می گردند.

وَ الْقَمَرَ قَدَرْنَا مِنْ نَزَلٍ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ (۱)، و قسم دیگر احکام است و حاصلش این است که از طریق اسباب بر حوادث آینده استدلال می کنند، و کار آنها مانند کار پزشک است که حرکت نبض را دلیل بیماری می داند که بزودی بروز خواهد کرد. این دانش در واقع عبارت از علم به طرق اجرای سنتهای الهی و روشهای او در میان آفریدگان است، لیکن در شرع این دانش نکوهیده است. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «چون از قضا و قدر، و نجوم سخن به میان آید خاموشی گزینید.» (۲) و فرموده است: «پس از خود از امتم از سه چیز بیمناکم: ستم زمامداران، ایمان به ستارگان و انکار تقدیر.» (۳) می گویم: از طریق خاصه از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت شده که هنگام عزیمت برای جنگ با خوارج در پاسخ یکی از اصحابش که عرض کرد: ای امیر مؤمنان! من با استفاده از اطلاعاتی که از طریق علم نجوم به دست آورده ام بیم دارم که اگر در این وقت رهسپار شوی به مراد خود دست نیابی. فرمود: «آیا گمان می کنی تو به زمانی هدایت می کنی که هر کس در آن سفر کند بلا- و بدی از او دور می شود، و از ساعتی برحذر می داری که هر که در آن کوچ کند زیان و سختی او را فرا می گیرد؟ هر کس این گفتار تو را باور کند قرآن را دروغ پنداشته و در رسیدن به آنچه دوست می دارد، و دفع آنچه مکروه اوست از کمک خواستن از خداوند بی نیازی نشان داده است، سزاوار گفتارت این است که هر کس به گفته ات رفتار کند تو را حمد و سپاس گوید نه خداوند را، زیرا گمان داری که تو او را به زمانی راهنمایی کرده ای که در آن سود به دست آورده، و از ضرر ایمن گشته است. سپس آن حضرت رو به مردم کرده فرمود: ای مردم! از آموختن

ص: ۱۶۲

-
- ۱- (۳) یس/۳۹: و برای ماه منزلگاه هایی قرار دادیم تا سرانجام به صورت شاخه کهنه (قوسی شکل و زرد رنگ) خرما در آید.
 - ۲- (۴) المسند الکبیر، طبرانی، از حدیث ابن مسعود؛ الکامل، ابن عدی، به نقل از او و ثوبان؛ الجامع الصغیر، باب الف؛ العلم، ابن عبد البر؛ المختصر، ص ۱۱۷.
 - ۳- (۵) العلم، ابن عبد البر؛ المختصر، ص ۱۱۷.

نجوم پرهیزید، جز به اندازه ای که در بیابان یا دریا بتوان بدان راه جوید، زیرا نجوم موجب کفایت (غیب گویی) است و کاهن مانند ساحر، و ساحر همچون کافر، و کافر در آتش است.» (۱) در کتاب من لا یحضره الفقیه (۲) از عبد الملک بن اعین روایت شده که گفته است: به ابی عبد الله (علیه السلام) عرض کردم من به این علم دچار شده ام، هر موقع حاجتی دارم به طالع می نگرم، اگر بد بود می نشینم و دنبال آن نمی روم، و هرگاه طالع نیک بود به دنبال حاجت خود می روم، آن حضرت فرمود: «آیا حاجت برآورده می شود، عرض کردم: آری، فرمود: کتابهایت را بسوزان.» غزالی می گوید: «نجوم به سه سبب منع شده است:

اول- این که دانش مذکور برای بیشتر مردم زیانبار است، زیرا چون به آنها گفته شود چنین آثاری در نتیجه گردش ستارگان پدید می آید، می پندارند ستارگانند که در عالم مؤثرند و آنها خدایانی می باشند که تدبیر امور را بر عهده دارند، چه جواهر شریف آسمانی هستند، در نتیجه مردم آنها را بزرگ می شمارند، و دلها پیوسته متوجه آنها می شود، و از آنها امید نیکی و بیم بدی دارند، و یاد خدا از دلها زدوده می شود، زیرا نظر کسی که ایمانش ضعیف است از حدود و سائط تجاوز نمی کند، و عالم راسخ کسی است که بداند خورشید و ماه و ستارگان همه مسخر فرمان خداوند سبحانند. نگاه کردن ضعیف پس از طلوع خورشید به آفتاب، مانند نظر مورچه است که اگر عقل در او آفریده شده بود، و بر روی صفحه کاغذی قرار داشت می دید که هنگام کشیدن قلم سیاهی خط پیوسته ادامه می یابد، و در این هنگام معتقد می شد که این کار قلم است، و نظر او به آن حد نمی رسید، که نخست انگشت و پس از آن دست، سپس اراده ای که دست را به حرکت درآورده، و پس از آن نویسنده توانای صاحب اراده، و بعد

ص: ۱۶۳

۱- (۶) نهج البلاغه، خطبه ۷۷.

۲- (۷) کتاب حج باب روزها و اوقاتی که سفر در آنها مستحب است، شماره ۱۴.

از آن آفریننده دست و قدرت و اراده را مشاهده کند. بنابراین نظر مردم بیشتر متوجه و منحصر به اسبابی است که در جهت پایین و نزدیک به آنهاست، و از توجه به مسبب الاسباب منقطع است، و این امر یکی از علل نهی از فراگیری علم نجوم است.

دوم- این که احکام نجوم حدس محض است، و از آن چه به طور یقین و چه به صورت گمان چیزی درباره اشخاص دانسته نمی شود، و بر اساس آن حکم کردن، حکم از روی جهل است، و نکوهشی که از آن می شود به سبب جهل بودن آن است نه این که علمی است نکوهیده. و طبق آنچه نقل می شود علم نجوم معجزه ادریس پیامبر (علیه السلام) بوده که کهنه شده و از میان رفته است. «می گویم: از امام صادق (علیه السلام) روایت است که علم نجوم از علوم پیامبران است، و علی بن ابی طالب (علیه السلام) داناترین مردم به آن بود (1)، و این دلیل است بر این که دانش مذکور محو و نابود نشده بلکه نزد اهلش موجود است.

غزالی می گوید: «این که گاهی به ندرت رأی منجم اصابت می کند امر اتفاقی است، زیرا منجم احیانا بر بعضی از اسباب آگاهی پیدا می کند، لیکن مسبب آنها تنها پس از حصول شروط بسیاری که آگاهی بر آنها در حیطة قدرت بشر نیست حاصل می شود، در این هنگام اگر ایجاد بقیة اسباب را خداوند مقدر کرده باشد رأی منجم اصابت می کند، و اگر مقدر نکرده باشد دچار خطا می شود این قضیه مانند این است که انسان هنگامی که می بیند ابرها از کوهها برخاسته آسمان را فرا گرفته اند، حدس می زند، و ظن بر او غالب می شود که امروز باران می بارد، اما بسا این که با برآمدن آفتاب، و گرم شدن هوا ابرها پراکنده شده و از میان بروند، و خلاف حدس او ظاهر شود، از این رو صرف وجود ابر در آمدن باران و حصول بقیة اسباب ناشناخته کافی نیست، و نیز مانند حدس کشتیان است که با اعتماد بر آشنایی خود با بادهایی که معمولا

ص: ۱۶۴

می‌وزند گمان می‌کند کشتی او سالم خواهد ماند، اما بادهای اسبابی پنهانی دارند که او از آنها آگاه نیست، لذا ممکن است گاهی در حدس خود صائب، و زمانی در خطا باشد. به همین سبب انسانی که در ایمان خود قوی است نیز از دانستن نجوم منع می‌شود.» می‌گوییم: آنچه مؤید گفته‌های غزالی است، روایتی است از امام صادق (علیه السلام) که درباره این علم فرموده است: «به بسیار آن دسترسی نیست، و اندک آن سودی ندارد.» (۱) و نیز فرموده است: «تنها خاندانی از عرب و خانواده‌ای از هند به نجوم آگاهی دارند.» (۲) غزالی می‌گوید:

«سوم- این که در نجوم فایده‌ای نیست، و پرداختن به آن دست کم اشتغال به کار زائد و بیهوده‌ایست و بی‌آن که فایده‌ای داشته باشد موجب ضایع ساختن عمری است که گرانبهاترین سرمایه انسان است، و این خود زیان و خسروانی بزرگ می‌باشد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) از کنار مردی که مردم دور او گرد آمده بودند، عبور کردند. آن حضرت فرمود: این کیست؟ عرض کردند: مردی بسیار داناست؛ فرمود: به چه چیز داناست؟ گفتند: به شعر و نسب اعراب؛ فرمود: این دانشی است که سودی ندارد، و ندانستن آن زیانی نمی‌رساند، و سپس فرمود:

«علم یا آیه محکمه و یا سنت قائمه و یا فریضة عادله است.» (۳) بنابراین پرداختن به علم نجوم و امثال آن وارد شدن در وادی خطر، و ارتکاب جهالتی است که بر آن هیچ سودی مترتب نیست، زیرا آنچه مقدر گشته، شدنی است و احتراز از آن غیر ممکن است، بر خلاف دانش پزشکی که نیاز

ص: ۱۶۵

۱- (۹) کافی، ج ۸، ص ۱۹۵، در حدیثی طولانی از عبد الرحمن بن سیابه.

۲- (۱۰) کافی، ج ۸، ص ۳۳۱.

۳- (۱۱) کافی، ج ۱، ص ۳۲، با زیاده‌ای؛ امالی، صدوق؛ بحار، ج ۱، ص ۲۱۱، به نقل از امالی صدوق و سرائر؛ العلم، ابن عبد البر، المختصر، ص ۱۰۷.

بدان محسوس است، و از اکثر ادله آن می توان آگاه شد، و نیز بر خلاف دانش تعبیر خواب است که اگر چه این علم بر اساس حدس و تخمین می باشد، لیکن جزئی از چهل و شش جزء نبوت است، و خطری در آن نیست.» می گویم: برخی از دانشمندان (۱) ما علت دیگری برای منع از آموختن علم نجوم ذکر کرده اند، و آن این است که احکام نجوم خیر دادن از اموری است که در آینده واقع خواهد شد، و چنین می نماید که منجم به امور غیبی آگاه است، و بیشتر مردم عامی و زنان و کودکان نمی توانند میان اخبار منجمان و علم غیب و اخبار آن، تمیز دهند. بنابراین فرا گرفتن این احکام و رأی دادن بر طبق آنها مایه گمراهی مردم و سست شدن اعتقاد آنها درباره معجزات می باشد، زیرا برخی از این احکام خیر دادن از کائنات و مقدرات است؛ همچنین موجب سستی اعتقاد مردم نسبت به عظمت پروردگار است، و آنها را در عموم مصداق قول خداوند متعال وارد می کند که فرموده: قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ (۲) و نیز: وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ ، (۳) و نیز: إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ . (۴) از این رو هنگامی که منجم حکم می کند در فلان وقت فلان امر برای او روی می دهد در واقع ادعا کرده است که می داند فردا چه خواهد شد، و در کدام سرزمین خواهد مرد، و این ادعا دقیقاً تکذیب قرآن است. همین امر نیز علت تحریم کهنات و سحر و جادوگری و امثال اینهاست، و امیر مؤمنان (علیه السلام) در سخنان خود که پیش از این ذکر شد به آنها

ص: ۱۶۶

-
- ۱- (۱۲) منظور او کمال الدین بن میثم بن علی بن میثم بحرانی است که این مطلب را در شرح خطبه ۷۷ کتاب نهج البلاغه ذکر کرده است.
 - ۲- (۱۳) نمل/۶۵: بگو کسانی که در آسمانها و زمین هستند از غیب آگاهی ندارند جز خدا.
 - ۳- (۱۴) انعام/۵۹: کلیدهای عیب تنها نزد اوست و جز او کسی آنها را نمی داند.
 - ۴- (۱۵) لقمان/۳۴: آگاهی از زمان قیام قیامت مخصوص خداست، و اوست که باران را نازل می کند و آنچه در رحم مادران است می داند و هیچ کس نمی داند فردا چه می کند و در چه سرزمینی می میرد.

غزالی می گوید: سبب سوّم از اسبابی که باعث منع فراگیری دانش نجوم است وارد شدن در علمی است که برای کسی که آن را فرا می گیرد هیچ سودی ندارد، بلکه به سبب این کار در خور نکوهش است، و مانند این است که بخواهد علوم دقیق و پیچیده را پیش از علوم ساده و روشن، و دانشهای پنهانی را پیش از ظاهری فرا گیرد، و همچون بحث از اسرار الهی است که فلاسفه و متکلمان از آنها آگاهی و بر آنها تسلط و در آنها تخصص ندارند، و تنها پیامبران و اولیای خدا توانایی حمل این اسرار را دارند و این امر تنها به آنان اختصاص دارد و تنها آنان از فنون بعضی از آنها آگاهند. بنابراین واجب است مردم از دنبال کردن این گونه دانشها دست بازدارند، و به آنچه شرع در این باره گفته است رجوع کنند، و آن برای اهل توفیق قانع کننده است. بسا افرادی که در تحصیل این علوم تلاش بسیار کردند و دچار زیان شدند، و اگر دنبال این دانشها نمی رفتند، وجهه مذهبی آنها نیکوتر از وضعی بود که در پایان به آن دچار شدند. نمی توان انکار کرد که پاره ای از علوم برای بعضی از مردم زیانبارند، همچنان که گوشت پرندگان و حلوهای لطیف و گوارا برای کودک شیرخوار زیان دارد. حتی بسا اشخاص که ناآگاهی آنها نسبت به بعضی از امور برای آنها سودمند است. حکایت شده که یکی از مردم از نازایی همسرش به پزشک شکایت کرد. پزشک نبض زن را گرفت، و به او گفت: نیازی به داروی زایمان نداری، و نبض تو دلالت بر این دارد که چهل روز دیگر خواهی مرد. زن از این سخن سخت دچار هراس شد، و زندگی اش تلخ و ناگوار گردید. اموالش را میان وارثانش قسمت و به آنچه می خواست وصیت کرد، و از خوردن و آشامیدن دست بازداشت تا مدت مذکور سپری شد، اما زن نمرده، شوهرش به پزشک مراجعه کرد، و به او گفت، او نمرده است، پزشک گفت: این را می دانم، هم اکنون با او هم بستر شو که او حامله خواهد شد. مرد گفت: این چگونه ممکن است، پزشک پاسخ داد: من دیدم زنت چاق و فربه است، و دهانه زهدانش را پیه

فرا گرفته، و چون می دانستم هیچ چیزی جز ترس از مرگ او را لاغر نمی کند.

از این رو وی را بدان طریق ترسانیدم؛ اکنون لاغر شده، دیگر مانعی بر سر باردار شدن او وجود ندارد. این داستان خطر برخی از دانشها را گوشزد می کند.

و معنای سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) را که فرموده است: «پناه می بریم به خدا از دانشی که سودی ندارد» (۱) به ما می فهماند، از این رو باید از این داستانها پند گرفت، و از دنبال کردن و پژوهش در دانشهایی که شرع آنها را مذمت و ما را از آنها نهی فرموده است خودداری، و به آنچه در سنت است اکتفا کنیم، زیرا سلامت در پیروی از سنت است، و پیگیری و خودسری خطرناک می باشد، و نباید به رأی و درک و دلیل و برهان و گمان خود فخر و مباهات کرد و گفت که من اشیا را مورد بحث و بررسی قرار می دهم تا ماهیت و حقیقت آنها را بشناسم و تفکر در علوم چه ضرر و زیانی دارد؟ زیرا ضرری که از آن به تو می رسد بیشتر از سود آن است، و بسا چیزهایی که از آنها آگاه می شوی، و آگاهی تو بر آنها زیانی بر تو وارد می کند که اگر حق تعالی رحمتش را شامل حالت نکند ممکن است به هلاکت تو در آخرت بینجامد.

باید دانست همان گونه که پزشک حاذق در معالجات خود به اسراری آگاه است که نادانان آنها را مستبعد می شمارند، پیامبران نیز پزشکان دلہائند، و دانا به اسباب زندگانی آخرت می باشند. پس عقل خود را بر سنت آنها حاکم مکن که در این صورت هلاک خواهی شد. بسا شخصی که عارضه ای به انگشتش رسد، و عقل او حکم کند که دارویی بر آن بمالد، تا آنگاه که پزشک ماهر به او گوشزد کند که درمان انگشتش مالیدن دارو بر کتف جنب دیگر بدن اوست. و او آن را به غایت مستبعد می شمارد، زیرا چگونگی انشعاب اعصاب و رستنگاهها و کیفیت احاطه آنها را بر بدن نمی داند. در طریق آخرت نیز امر به همین گونه است، و در دقایق سنتهای شرع و آداب آن و در عقایدی که مردم

ص: ۱۶۸

باید آنها را دارا باشند اسرار و لطایفی است که عقل توانایی درک آنها را ندارد، آن چنان که در خواصّ احجار اموری است که علت و کیفیت آنها بر صنعتگران پوشیده است. حتی کسی نمی تواند بداند به چه سبب مغناطیس آهن را جذب می کند. شگفتیها و غرایبی که در عقاید و اعمال وجود دارد، و موجب صفای دل و طهارت و پاکیزگی و اصلاح آن می شوند، تا انسان به درگاه حقّ تعالی تقرب یابد، و در معرض نفعات فضل او قرار گیرد، خیلی بیشتر و مهمّ تر از عجایبی است که در داروها و گیاهان است. و همچنان که خردها از درک منافع داروها عاجز است، با این که راه تجربه استفاده از آنها باز است. همچنین انسان از ادراک آنچه برای زندگانی آخرت سودمند می باشد نیز ناتوان است چرا که راهی برای تجربه آنها وجود ندارد؛ تنها در صورتی می توان آنها را مورد آزمایش قرار داد، که یکی از مردگان به سوی ما باز گردد، و ما را از اعمالی که مقبول و سودمند، و مایه تقرب به درگاه الهی است، و افعالی که موجب دوری از اوست آگاه سازد. وضع عقاید نیز به همین گونه است. و نمی توان امید آزمایش آنها را داشت، بنابراین از فوائد عقل همین بس است که تو را به صدق گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) راهنمایی می کند، و موارد اشارات آن حضرت را به تو می فهماند، پس عقل را از عمل و تصرف معزول کن و پیروی پیامبر (صلی الله علیه و آله) را پیشه خود ساز که جز بدان نجات نمی یابی. به همین سبب پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «پاره ای از دانشها نادانی و برخی از سخنها ناتوانی است.» (۱) روشن است که دانش جهل نیست، لیکن این دانش ضررهای جهل را بر انسان وارد می کند.

پیامبر فرموده است: «توفیق اندک بهتر از علم بسیار است.» (۲)

ص: ۱۶۹

۱- (۱۷) عراقی گفته است: حدیث «ان من العلم جهلا» را ابو داود از حدیث بریده اخذ و نقل کرده و در میان راویان آن افراد مجهولی است.

۲- (۱۸) مولا علی بن سلطان محمّد قاری در الموضوعات، ص ۵۲ می گوید عراقی گفته است: من برای این حدیث مأخذی نیافته ام؛ مؤلف الفردوس آن را از حدیث ابو الدرداء اخذ و نقل کرده و گفته است در حدیث «العقل» به جای «العلم» آمده، و فرزند او در مسندش آن را ذکر نکرده، و به دنبال او برخی از متأخرین گفته اند آنچه در الفردوس نقل شده است آن را ابن عساکر از ابی الدرداء روایت کرده و طبرانی آن را از ابن عمر با عبارت «قلیل الفقه خیر من کثیر العباده» نقل کرده است. من می گویم: در الجامع الصغیر باب قاف نیز با جمله «قلیل التوفیق خیر من کثیر العقل» از ابن عساکر از ابی الدرداء روایت شده است.

عیسی (علیه السلام) فرموده است: «تعداد درختان چقدر زیاد است» و حال آن که همه آنها میوه دار نیستند، و چقدر تعداد میوه ها زیاد است لیکن همه میوه ها خوب و گوارا نیستند، و چقدر تعداد علوم زیاد است در حالی که همه آنها سودمند نیستند.» (۱)

واژه هایی از علوم که معنای آنها دگرگون شده است

اشاره

(۱) باید دانست منشاء آمیخته شدن علوم ناپسند با علوم شرعی، تحریف و تبدیل اسامی دانشهای پسندیده و نقل آنها-بر اساس اغراض فاسد- در معنایی است که مسلمانان شایسته قرن نخست اسلام آنها را اراده نکرده و در آن معانی به کار نبرده اند، و این ها پنج واژه اند: فقه، علم، توحید، تذکیر و حکمت. این اسامی نامهایی پسندیده اند، و کسانی که به این صفات موصوف باشند در دین مقامات و مناصبی والا دارند، لیکن این واژه ها در این زمان معانی ناپسندی پیدا کرده اند و دلها از نکوهش کسانی که به این معانی موصوفند نفرت دارد، و این به سبب رواج اطلاق این اسامی بر آنهاست.

نخستین واژه فقه است

(۲) که از طریق تخصیص، نه از راه نقل و تحویل در آن تصرّفاتی کرده اند، زیرا آن را به شناخت فروع شگفت آمیز در فتواها، و آگاهی بر دقایق علل آنها، و بحث زیاد درباره آنها، و حفظ اقوال مربوط به آنها مخصوص گردانیده اند، و هر کس تعمق او در این مسائل قوی تر، و اشتغال او بدانها بیشتر است او را فقیه تر می دانند، در حالی که فقه در عصر نخست اسلام مطلقاً بر علم راه آخرت، شناخت دقایق آفات نفس و اسباب تباهی اعمال، شدت توجه به حقارت دنیا، چشم دوختن هر چه بیشتر به نعمتهای آخرت و غلبه ترس از خدا بر دل، اطلاق می شده است؛ دلیل بر این، گفتار خداوند متعال است

ص: ۱۷۰

که: لِيَتَفَقَّهُوْا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ، و آنچه با آن مردم انداز می شوند همین دانش فقه است، نه فروع طلاق، لعان، سلم و اجاره، زیرا با این فروع بیم و ترس حاصل نمی شود، بلکه اکتفای مستمر به این ها دل را دچار قساوت می کند، و خوف و خشیت از خدا را از آن می زداید، چنان که از کسانی که خود را وقف این امور کرده اند مشاهده می شود و آنها همان گونه اند که خداوند فرموده است: لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا (۱) و مقصود آیه عدم فهم معانی ایمان است نه عدم درک فتواها. به جان خودم سوگند که در لغت فقه و فهم دو اسمند برای یک معنا و ما آنها را طبق عادت خود که در گذشته و حال جاری بوده و هست استعمال می کنیم. خداوند فرموده است: لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ (۲) در این آیه حق تعالی کمی بیم آنها را از خداوند، و بزرگ دانستن قدرت خلق را، به سبب کمی فقه آنها ذکر کرده است، حال باید اندیشید که این وضع نتیجه عدم حفظ فروع فتواها و احکام بوده، یا حاصل عدم علمی که ما آنها را ذکر کردیم؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) به کسانی که بر او وارد شدند فرمود: «اینان عالمان، حکیمان و فقیهانند.» (۳) و نیز فرمود: «آیا شما را آگاه نکنم که فقیه کامل کیست؟ عرض کردند: چرا؛ فرمود: کسی که مردم را از رحمت خداوند نومید نکند، و از مکر خدا ایمن نگرداند، و از یاری خدا مأیوس نسازد، و قرآن را به خاطر غیر آن رها نکند.» (۴) و فرموده است: «بنده فقیه کامل نمی شود، مگر آنگاه که دشمنی او با

ص: ۱۷۱

- ۱- (۲۰) اعراف/۱۷۹: آنها دل‌هایی (عقل‌هایی) دارند که با آن نمی فهمند (اندیشه نمی کنند).
- ۲- (۲۱) حشر/۱۳: وحشت از شما در دل‌های آنها بیش از ترس از خداست، این به سبب آن است که آنها گروهی نادانند.
- ۳- (۲۲) کافی، ج ۲، ص ۴۸؛ عراقی گفته است: این حدیث را ابو نعیم در حلیه، بیهقی در الزهد و خطیب در تاریخ خود با سندی ضعیف از حدیث سوید بن حرث نقل کرده است.
- ۴- (۲۳) العلم، ابن عبد البر، المختصر، ص ۱۲۰، از علی بن ابی طالب (علیه السلام) از پیامبر (صلی الله علیه و آله)؛ سنن، دارمی، ج ۱ ص ۸۹ به سند خود از یحیی بن عباد از علی (علیه السلام)؛ تیسیر الوصول، ج ۴، ص ۱۶۲ از علی بن ابی طالب (علیه السلام)، و رزین نیز آن را نقل کرده است.

مردم برای جلب رضای خداوند بوده، و برای قرآن وجوه بسیاری را معتقد باشد.» (۱) «در روایتی که به ابی الدرداء منتهی می شود نقل شده که در دنباله گفتار آن حضرت آمده است: «سپس به اصلاح نفس خویش پردازد، و سرسخت ترین دشمن آن باشد.» (۲) یکی از پیشینیان گفته است: فقیه کسی است که در دنیا زاهد، و به آخرت راغب، و به دین خود آگاه باشد، و پیوسته در بندگی پروردگارش به سر برد (۳)؛ پرهیزگار بوده و نفس خویش را از تعرض به آبرو و نوامیس مسلمانان باز دارد.

و از تجاوز به اموال آنها خودداری کند، و خیرخواه جمعیت آنها باشد.

گوینده در این صفاتی که برای فقیه برشمرده نگفته است باید حافظ فروع فتواها باشد، و من نمی گویم: فقه فتاوی در احکام ظاهر را شامل نمی شود. لیکن وقوع این واژه بر آن بر سبیل عموم و شمول و یا به طور تبعی است، و پیشینیان آن را بیشتر بر علم آخرت و احکام قلب اطلاق کرده اند، و این تخصیص، دسته ای از مردم را برانگیخت که حقیقت را کتمان کرده خود را وقف فقه کنند، و از علم آخرت و احکام قلب روی گردانند، و طبع بشری خویش را در این راه یاور خود یافتند. زیرا علم باطن پیچیده و عمل به آن دشوار است، و برای احراز مقام حکمرانی و منصب قضا و یا به دست آوردن جاه و مال نمی توان بدان تمسک جست، و با تخصیص واژه فقه که در شرع نامی ستوده است به علم فتواها شیطان مجالی یافت که آن را در دلها نیکو جلوه دهد.

ص: ۱۷۲

۱- (۲۴) العلم، ابن عبد البر، از حدیث شداد بن اوس، المختصر، ص ۱۲۱؛ منتخب کنز العمال که در هامش المسند است، ج ۴، ص ۳۶ از خطیب در المتفق و المفترق از شداد بن اوس. عراقی گفته است: در سند این حدیث صدقه بن عبد الله می باشد که ضعف او مورد اتفاق است، و حدیثی مرفوع نیست، و آنچه در این حدیث صحیح است این است که این قول ابی الدرداء است و ابی قلامه از او نقل کرده که گفته است: هرگز کسی فقیه کامل نمی شود...

۲- (۲۵) العلم، ابن عبد البر، المختصر، ص ۱۲۱.

۳- (۲۶) همین بخش از حدیث را دارمی در سنن خود، ج ۱، ص ۸۹ به سند خود از حسن بصری روایت کرده است.

(۱) که این نیز در گذشته بر معرفت باری تعالی و شناخت آیات و افعال او در میان بندگان و آفریدگانش اطلاق می شده است، در این واژه نیز تصرّف کرده، آن را تخصیص دادند، تا آنجا که صاحب علم بیشتر به کسی اطلاق می شود که به مناظره با دشمنان درباره مسائل فقهی و غیر آن مشغول است، و می گویند: او عالم حقیقی است، او در علم حریفی ندارد، و هر کس به این کار پردازد، و به آن مشغول نباشد به نظر آنها از ضعف است، و او را در زمره اهل علم به شمار نمی آورند. و این نیز تصرّف در این واژه از راه تخصیص است، لیکن اخبار و احادیثی که در فضیلت علم و عالمان وارد شده، اکثر آنها درباره معرفت باری تعالی و علم به احکام و افعال و صفات اوست، اما در این زمان این واژه بر کسانی اطلاق می شود که از علوم شرعی جز رسوم جدل در مسائل مورد اختلاف، چیزی نمی دانند، و به همین سبب با همه نادانی، آنها به تفسیر، اخبار، علم مذهب و دیگر علوم، از فحول علما شمرده می شوند، و این امر سبب هلاکت بسیاری از طالبان علم شده است.

سومین واژه توحید است،

(۲) این واژه در این زمان عبارت از فن کلام، شناخت طریق مجادله، احاطه بر نقیض گویی خصم، قدرت بر گسترش بحث با کثرت سؤال و برانگیختن شبهات و فراهم کردن ادله مربوط به آنهاست تا آنجا که گروههایی از دارندگان این صفات به خود لقب اهل عدل و توحید داده، و متکلمان، علمای توحید نامیده شده اند، با آن که هیچ کدام از چیزهایی که به این فن اختصاص دارد در صدر اسلام معروف و شناخته نبوده، بلکه در آن دوران کسانی که باب بحث و مجادله را باز می کردند بشدت مورد رد و انکار قرار می گرفتند.

اما دلایل روشنی که قرآن بر آنها مشتمل است، و عقل به محض شنیدن، آنها را می پذیرد برای همگان آشکار است، و در نزد مسلمانان آن زمان علم منحصر به علوم قرآن بوده است، و توحید از نظر آنان امر دیگری بوده که بیشتر متکلمان آن را نمی فهمند، و اگر بفهمند، متّصف به آن نیستند، و آن عبارت از این است که همه امور با قطع نظر از وسیله ها و واسطه ها از خدا دانسته شود؛ این

مقامی شریف خواهد بود که یکی از ثمرات آن توکل است، و شرح آن در کتاب توکل بزودی خواهد آمد. از ثمرات دیگر آن شکایت نکردن از خلق و خشم نگرفتن بر آنها، و تسلیم و رضا در برابر حکم خداست، و از نتایج آن گفتار یکی از صحابه است که زمانی که بیمار بود به او گفته شد: آیا برای پزشک حاضر کنیم؟ پاسخ داد: پزشک مرا بیمار کرده است. (۱) و سخن کس دیگر است که هنگامی که بیمار شد به او گفته شد: پزشک درباره بیماریت چه گفت، پاسخ داد: گفته است: من هر چه بخواهم انجام می دهم. به خواست خداوند خواهد این حالت بزودی در کتاب توکل ذکر خواهد شد.

توحید گوهری گرانقدر است، و دارای دو پوسته است، که یکی از آنها از دیگری به مغز دورتر است، مردم نام مغز را که همان توحید باشد به پوسته و به فنّ حراست از پوسته داده، و مغز را بکلی رها کرده اند اولین پوسته آن گفتن لا إله الا الله است، و این توحید ناقض تثلیثی است که ترسایان به آن تصریح کرده اند، لیکن این کلمه توحید را گاهی منافقی که باطنش خلاف ظاهرش می باشد نیز بر زبان می راند. دومین پوسته توحید این است که در قلب انسان هیچ گونه مخالفت و انکاری نسبت به مفهوم این قول (لا إله الا الله) وجود نداشته باشد بلکه ظاهر دل مشتمل بر این اعتقاد و تصدیق باشد، و این توحید عوام است، و چنان که گذشت متکلمان در برابر یورش بدعت گذاران، نگهبانان این قشر توحیدند.

سومین جزء توحید که مغز آن است عبارت از این است که انسان همه امور را با قطع نظر از واسطه ها از خدا بداند، و تنها او را پرستش و عبادت کند، و جز او را نپرستد. این توحید منزّه از متابعت هواهای نفس است، زیرا هر کس از هوای نفس پیروی کند، خواهشهای نفسش را معبود خود قرار داده است، چنان که

ص: ۱۷۴

۱- (۲۷) اگر این گفتار درست باشد دیگر طلب سلامتی از خدا و درمان موردی ندارد، زیرا بر خلاف توحید و مقام رضاست.

حَقَّ تَعَالَى مِی فَرَمَیْد: أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ (۱)، و پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

در پیشگاه خداوند مبعوض ترین معبودی که در زمین پرستش شده هوای نفس است (۲).

بی شک هر کس اندکی بیندیشد می فهمد که بت پرست بت را نمی پرستد بلکه هوای نفسش را پرستش می کند، زیرا نفس انسان همواره مایل است از کیش پدران خود پیروی کند، و قهرا از این میل متابعت خواهد کرد، و گرایش نفس به چیزی که با آن انس دارد یکی از معانی است که از آن به هوای نفس تعبیر شده است.

همچنین توحید مذکور منزّه از خشم گرفتن بر خلق و توجه به آنهاست، زیرا هر کس همه چیز را از خدا بداند ممکن نیست بر غیر او خشم گیرد، و توحید ناب همین است که از مقامات صدیقان به شمار می آید.

اکنون بنگر که این توحید به چه صورتی در آمده، و به چه قشری اختصاص یافته، و چه گونه این نام پسندیده وسیله ای برای خودستایی و فخرفروشی گردیده، در حالی که از معنای حقیقی قابل ستایش خود خالی است. و این مانند ادّعی پوچ کسی است که بامداد از خواب برخیزد، و برای ادای نماز روبه قبله کند، و بگوید: وَجْهْتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (۳) که اگر به ویژه روی دلش متوجه حق تعالی نباشد، این نخستین دروغی است که همه روزه خدا را با آن مورد خطاب قرار می دهد، چه اگر منظور او از وجه، رخسار ظاهر است، او آن را به سوی کعبه متوجه ساخته، و از دیگر جهات رو گردانیده، و کعبه برای آفریننده آسمانها و زمین جهت نیست، تا هر کس رو به سوی کعبه کند رو به سوی او آورده باشد. زیرا خدا برتر از این است که در جهات محدود شود، و اگر مقصودش روی دل است - که همین از او خواسته شده و مکلف به آن است - در این صورت چگونه سخنش راست باشد، و حال آن که دل او در گرو نیازها و

ص: ۱۷۵

۱- (۲۸) فرقان/۴۳: آیا دیدی کسی را که هوای نفس خویش را معبود خود برگزیده است.

۲- (۲۹) طبرانی از حدیث ابی امامه آن را نقل، و المعنی نیز آن را روایت کرده است.

۳- (۳۰) انعام/۷۹: من روی خود را به سوی کسی کردم که آسمانها و زمین را آفریده است.

خواستهای دنیوی و مشغول چاره اندیشی برای گردآوری مال و جاه، و زیاد کردن وسایل و اسباب است و به طور کلی رو به سوی این ها دارد، و کی و کجا رو به سوی آفریننده آسمانها و زمین آورده است. کلمه لا- إله الا- الله خبر از حقیقت توحید است، از این رو موخّید کسی است که در جهان جز یکی نبیند، و روی او تنها متوجّه خدا باشد، و در این صورت امتثال امر او کرده که فرموده است: قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ (۱)، و مراد گفتن به زبان نیست، و زبان مترجمی است که گاهی راست و زمانی دروغ می گوید، بلکه تنها دل است که زبان ترجمان آن و مورد نظر حق تعالی و مخزن توحید و جایگاه آن است.

چهارمین واژه ذکر و تذکیر است،

(۱) خداوند فرموده است: وَ ذَكَرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ (۲). در ستایش مجالس ذکر و تذکیر احادیث بسیاری وارد شده، از جمله پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «چون بر مرغزارهای بهشت گذر کنید از آنها بهره گیرید؛ عرض شد: مرغزارهای بهشت کدام است؟ فرمود:

مجالس ذکر». (۳) در حدیث آمده است: «خداوند بجز فرشتگان حافظ خلق، فرشتگانی دارد که در هوا در گردشند، هنگامی که مجالس ذکر را می بینند، یکدیگر را آواز می دهند، که بشتابید به سوی مطلوب خویش، پس به اهل ذکر می پیوندند، و به گرد آنان در می آیند، و به اذکار آنها گوش می دهند.» سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هان! خدا را یاد کنید، و خودتان را پند دهید» (۴). واژه تذکیر چنان که می بینید به آنچه اکثر واعظان این زمان بر آن مواظبت دارند نقل معنا داده، و آن عبارت از: داستان، شعر، شطحیات و حوادث است.

ص: ۱۷۶

۱- (۳۱) انعام/۹۱: بگو خدا... سپس آنها را (در گفتگوهای لجاجت آمیزشان) رها کن.

۲- (۳۲) ذاریات/۵۵: و پیوسته تذکر ده، زیرا تذکر برای مؤمنان سودمند است.

۳- (۳۳) معانی الاخبار، ترمذی؛ عراقی نیز آن را ذکر کرده است؛ بغوی در مصابیح کتاب الدعوات، باب ذکر الله، ج ۱، ص ۱۴۹.

۴- (۳۴) عراقی می گوید: این حدیث از طریق ابی هریره مورد اتفاق است، بدون ذکر «در هوا».

«اما داستان سرایی و نشستن در کنار قصه گویان بدعت است، و پیشینیان آن را نهی کرده و گفته اند: داستان سرایی در زمان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و در دوران خلفا وجود نداشته است، و آنگاه که در میان مسلمانان فتنه پدید آمد، قصه گویان ظاهر شدند. علی (علیه السلام) قصه گویان را از مسجد بصره بیرون کرد، و چون به گفتار حسن بصری گوش داد، او را از مسجد نراند، زیرا وی درباره علم آخرت.

یادآوری مرگ، آگاه کردن مردم بر عیوب نفس و آفات اعمال، و سوسه های شیطان و طریق پرهیز از آنها، یادآوری نعمتهای الهی و کوتاهی بندگان در ادای شکر او، شناساندن پستی و حقارت دنیا و عیوب و ناپایداری و بی وفایی آن و خطرات و هول و هراس آخرت سخن می گفت.» می گویم: اگر آنچه غزالی گفته است درست باشد که علی (علیه السلام) حسن بصری را از مسجد بیرون نکرده، شاید علت آن پرهیز از شر او بوده است، زیرا وی منافق و دشمن امیر مؤمنان (علیه السلام) بود، و در مواظب خود مردم را از فرمانبرداری آن حضرت و پیوستن به او در جنگ منع می کرد، با این که بیشتر سخنانی را که حسن ایراد، و با آنها مردم را موعظه، و در مجالس خود افاده می کرد، مأخوذ از کلمات امیر مؤمنان (علیه السلام) بود، زیرا وی در مجالس سخنرانیها و موعظه های آن حضرت می نشست، و بیانات امام (علیه السلام) را می نوشت و حفظ و سپس آنها را برای مردم به گونه ای که گویا گفتار خود اوست ایراد می کرد، تا آنجا که دانشمندان عامه گفته اند: سخنان حسن به گفتار پیامبران شبیه است، و بی شک مأخوذ از سخنان کسی است که پیامبران به او افتخار می کرده اند، از ابی یحیی واسطی روایت شده که گفته است: هنگامی که امیر مؤمنان (علیه السلام) بصره را گشود مردم بر گرد آن حضرت اجتماع کردند، و حسن بصری نیز در میان آنها بود، و الواحی به همراه خود داشت، که هر سخنی امیر مؤمنان (علیه السلام) می گفت وی آن را می نوشت، آن حضرت با آواز بلند به او فرمود: «چه می کنی؟» پاسخ داد: آثار شما را می نویسیم تا پس از شما آنها را روایت کنیم. امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود:

«آگاه باشید، هر قومی دارای سامری است، و این مرد سامری این امت است»

جز این که او لامساس (دست نزن) نمی گوید، بلکه لا قتال (جنگی نیست) می گوید، و این را شیخ طبرسی در کتاب احتجاج خود نقل کرده است (۱).

غزالی می گوید: «تذکیری که شرعا ستوده است و در حدیث ابو ذر نسبت به آن ترغیب شده همین است. در آن حدیث آمده است: حضور در مجلس ذکر بهتر از هزار رکعت نماز، و حضور در مجلس علم بهتر از عیادت هزار بیمار، و تشییع هزار جنازه است؛ گفته شد: ای پیامبر خدا از قرائت قرآن نیز بهتر است؟ فرمود: آیا قرائت قرآن بدون علم سودی دارد؟» (۲) دغل کاران دروغ پرداز این احادیث را بر پاکی نفس خود دلیل آورده، و بر خرافات خود نام تذکیر نهاده، و طریق ذکری را که پسندیده شرع است فراموش کرده اند، و به داستانهایی که مورد اختلاف و در آنها زیاده و نقصان است و بیرون از قصه های قرآن و زیاده بر آن است خود را سرگرم کرده اند، زیرا شنیدن برخی از داستانها سودمند، و گوش دادن به بعضی دیگر، اگر چه راست باشند زیانبار است، و هر کس این در را به روی خود بگشاید، و به شنیدن داستانها گوش فرا دهد، راست و دروغ و سودمند و زیانبار بر او مشتبه می شود؛ لذا شرع مؤمنان را از این کار نهی کرده است، و به همین مناسبت گفته شده:

چقدر نیاز است به قصه گویی که راستگو باشد. اما اگر داستانی که نقل می شود از سرگذشتها و داستانهای پیامبران، و مربوط به امور دین، و قصه گو راست گفتار باشد، شنیدن آن اشکالی ندارد؟ لیکن باید از دروغ و نقل حالاتی پرهیز کرد که به لغزشها و سهل انگاریهایی دارد که فهم عوام از درک معانی آنها قاصر است و نمی دانند آن لغزش نادر بوده و در پس آن اعمال نیکی انجام گرفته که آن را جبران کرده و پرده بر روی آن کشیده است، زیرا نادان ممکن است در سهل انگاریها و لغزشهای خود به این گونه داستانها متشبث شده با استناد به آنها

ص: ۱۷۸

۱- (۳۵) ص ۹۲، چاپ نجف.

۲- (۳۶) جامع الاخبار، فصل ۲۰.

خود را معذور بدانند و دلیل آورد به این که فلان عمل از برخی مشایخ و اکابر صادر شده است، و همگی انسانها در معرض آلودگی به گناهند، از این رو شگفت نیست اگر من خدا را نافرمانی کنم، چه آنانی که از من بزرگتر و برتر بوده اند خدا را معصیت کرده اند. در نتیجه، این امر او را از راهی که خودش نمی داند نسبت به خداوند گستاخ می کند. با احتراز از این دو موضوع گوش دادن به قصه و نقل آن مانعی ندارد، لیکن رعایت این امور داستان را به آنچه در شرع پسندیده است محدود می کند، و به آنچه قرآن مشتمل بر آنهاست، و به اخبار صحیحی که در کتابهای معتبر آمده است برگشت می دهد. «می گویم: اما بر اساس اصول استوار ما صدور لغزش و سهل انگاری از پیامبران و ائمه (علیه السلام) هر چند به طور نادر ممتنع است، و آنچه از قرآن کریم در این باره استفاده می شود، همان گونه که در جای خود خواهیم گفت باید تأویل شود، و در هر صورت نسبت لغزش به پیامبران دروغ محض است، و پس از بررسی و تحقیق روشن است که لغزش و سهل انگاری به یک امر بازگشت دارد.

غزالی می گوید: برخی از مردم روا می دانند داستانهایی که مردم را به طاعت الهی ترغیب کند وضع شود و گمان می کنند مقصود از این کار دعوت خلق به سوی حق است، در حالی که این خیال از وسوسه های شیطان است، زیرا در راستی مجالی وسیع است که با آن نیازی به دروغ نیست، و آنچه خداوند و پیامبرش (صلی الله علیه و آله) بیان کرده اند ما را از جعل مطالب در وعظ بی نیاز می کند، و چگونه چنین نباشد، و حال آن که آن حضرت از سجع گویی کراهت داشتند، و آن را تصنع و خودآرایی می شمردند. به عبد الله بن رواحه که سه کلمه را مسجع کرده بود فرمود: «ای پسر رواحه از سجع گویی بپرهیز.» (۱) و سجع متکلف ممنوع آن

ص: ۱۷۹

۱- (۳۷) عراقی در المغنی می گوید: من این روایت را بدین گونه ندیده ام. احمد، ابی یعلی، ابن سنی و ابو نعیم در کتاب ریاضت از حدیث عایشه به اسناد صحیح روایت کرده اند، که وی به سائب گفته است: از سجع بپرهیز که پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اصحابش سجع به کار نمی بردند. در صحیح بخاری از قول ابن عباس نیز به همین گونه روایت شده است.

است که افزون از دو کلمه باشد. از این رو هنگامی که مردی در ابطال دیه جنین گفت: کیف ندی من لا شرب و لا اکل و لا صاح و لا استهلّ و مثل ذلك یطلّ (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مانند کاهنان سجع می گوید.» (۲) می گویم: از طریق خاصّه [شیعه] در این مورد صدوق در کتاب اعتقادات خود روایت کرده است: در نزد امام صادق (علیه السلام) سخن از قصه گویان به میان آمد؛ امام (علیه السلام) فرمود: «خداوند آنها را لعنت کند، از ما بدگویی می کنند.» از آن حضرت پرسش شد آیا رواست به گفتار قصه گویان گوش فرا داده شود، امام (علیه السلام) پاسخ داد: «نه» و فرمود: «کسی که به سخن دیگری گوش می دهد او را می پرستد، اگر گوینده از خدا سخن می گوید، شنونده خدا را پرستیده، و اگر سخن او از شیطان است شیطان را پرستیده است.» از امام صادق (علیه السلام) درباره قول خداوند متعال: وَ الشُّعْرَاءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ (۳) پرسیده شد؛ فرمود: «آنها قصه گویانند.»

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس نزد بدعت گذاری رود، و به او احترام گذارد، در راه نابودی اسلام کوشیده است.» در اینجا گفتار صدوق به پایان می رسد.

غزالی می گوید: اما در مورد شعر آوردن آن در مواعظ نکوهش شده، و خداوند فرموده است: وَ الشُّعْرَاءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ، أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِی كُلِّ وَادٍ یَهِيمُونَ (۴) و نیز: وَ مَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَ مَا یَتَّبِعِ لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِکْرٌ (۵) و شعرهایی را که واعظان به خواندن آنها عادت دارند بیشتر در زمینه توصیف عشق، جمال معشوق، خوشی وصال و درد فراق است، و در مجلس آنها تنها او باش عوام حضور

ص: ۱۸۰

۱- (۳۸) چگونه دیه کسی را بدهیم که آب و نان نخورده، بانگی برنیاورده و به دنیا نیامده است، این گونه خونها هدر می باشد.

۲- (۳۹) در الاحیاء مانند سجع اعراب آمده، و در صحیح، مسلم، ج ۵، ص ۱۱۱، از حدیث مغیره به همین گونه است؛ کافی، کلینی، ج ۷، باب دیه الجنین، شماره ۳ به همین نحو.

۳- (۴۰) شعراء ۲۲۴: شاعران آنهایی هستند که گمراهان از آنان پیروی می کنند.

۴- (۴۱) شعراء ۲۲۴... آیا نمی بینی آنها در هر وادی سرگردانند.

۵- (۴۲) یس ۶۹: ما هرگز شعر به او (محمد ص) نیاموختیم. و شایسته او نیست، این (کتاب آسمانی) تنها ذکر و قرآن مبین است.

دارند، که درون آنها پر از شهوات، و دل‌هایشان پیوسته متوجه چهره‌های زیباست، و این اشعار فقط آنچه را در دل این مستمعان جا دارد به حرکت درمی آورد. در نتیجه آتش شهوت در قلوب آنها شعله ور می شود، و نعره‌ها برمی آورند، و به وجد می آیند. و چون بیشتر این اشعار یا همه آنها مایه پدید آمدن نوعی فساد است سزاوار نیست جز شعرهایی که گویای اندرز و حکمت است آن هم برای استشهاد و مثل به کار گرفته شود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «همانا پاره‌ای از شعرها حکمت است.» (۱) و اگر اهل مجلس را خواص و برگزیدگان تشکیل دهند، و معلوم باشد که دل‌های ایشان را دوستی حق تعالی فرا گرفته، و جز آنان دیگری در مجلس نباشد، خواندن شعری که ظاهر آن به خلق است زیانی ندارد، زیرا شنونده آنچه را می شنود به چیزی که بر دل وی مستولی است حمل می کند. از این رو جنید برای ده و اندی از مردم سخن می گفت، و اگر شنوندگان بسیار می شدند لب فرومی بست، و هرگز اهل مجلس او به بیست تن نرسید. گروهی بر در خانه ابن سالم گرد آمدند و به او گفتند: یاران تو حاضر شده اند، برای آنان سخن بگوی، پاسخ داد: اینان اصحاب من نیستند، بلکه اصحاب مجلسند. یعنی اصحاب من خواص مردمند.

اما شطح: مراد ما از آن دو نوع گفتاری است که برخی از صوفیان بر زبان رانده اند، یکی ادعاهای دور و دراز آنهاست درباره عشق به خدا و وصال او که آنان را از تکالیف ظاهری بی نیاز می کند، تا آنجا که گروهی از آنها مدعی اتحاد با خدا، برداشته شدن حجاب، مشاهده با چشم سر، و گفتگوی روبرو با حضرت حق شده اند، و می گویند: به ما چنین گفته شد، و ما چنین گفتیم، و در این مورد به حسین حلاج که به سبب گفتن این گونه سخنان به دار آویخته شد تشبه می جویند، و به گفتار او که انا الحق (من خدایم) می گفت: و به آنچه از بایزید بسطامی نقل می کنند که سبحانی سبحانی (منزهم منزهم) سر می داده

ص: ۱۸۱

است استشهاد می کنند. این نوع گفتار در میان عوام زیان بزرگ به بار آورده است، تا آنجا که گروهی از بزرگان با شنیدن این سخنان کار کشاورزی خود را رها کرده به اظهار این گونه ادعاها پرداخته اند، زیرا طبع از این سخنان که موجب بیکارگی و ادعای درک مقامات و احوال است لذت می برد؛ از این رو نادانهای سبک مغز از اظهار چنین ادعاهایی برای خود، و بافتن این قبیل ژاژخاییهای جنون آمیز و فریبنده ناتوان نیستند، و هرگاه گفتار آنها مورد رد و انکار قرار گیرد، از این دریغ ندارند که بگویند: منشاء این رد و انکار علم و جدل است، چه علم حجاب، و جدل کار نفس بدکیش است، و گفتار او جز از طریق باطن و مکاشفه نور حق روشن و دانسته نمی شود. این یاوه سراییها از جمله چیزهایی است که در برخی از شهرها شراره های آن سخت افروخته و پراکنده شده، و زیانهای آن بزرگ و گسترده گشته است. بی شک هر کس چنین یاوه هایی بگوید، در دین خدا کشتن او از زنده کردن ده کس بهتر باشد. اما آنچه از بایزید بسطامی نقل می کنند درست نیست، و اگر چنین گفتاری از او شنیده شده، ممکن است آنها را از قول حق تعالی ضمن سخنانی که او آنها را با خود تکرار می کرده است حکایت کرده باشد، چنان که اگر از او شنیده شده که می گفته است: «اننی انا الله لا إله الا انا فاعبدنی» نباید آن را جز بر سیل حکایت قول حق تعالی دانست.

نوع دیگر شطح، سخنان نامفهومی است که ظواهر آنها دلپذیر و الفاظش بسیار، لیکن تهی از فایده و معناست. این گونه شطحیات یا برای گوینده آنها هم خالی از مفهوم است، و آنها را به سبب اختلال عقل و پریشانی فکر که ناشی از نقصان آگاهی او به سخنی است که شنیده است بیان می کند، و بیشتر این یاوه گوینان از این گونه اند، و یا این کلمات برای گوینده مفهوم است، لیکن به علت کمی دانش و نیاموختن طریقه بیان معانی با الفاظ شیوا، قادر نیست آنها را تفهیم و با عباراتی که بیانگر ضمیر او باشد ایراد کند؛ این نوع گفتار دارای هیچ سودی نیست، جز این که دلها را آشفته و افکار را پریشان و اذهان را حیران

می کند، و یا مردم معانی و مفاهیمی غیر از آنچه در آن الفاظ اراده شده است از آنها برداشت می کنند، و هر کسی بر مقتضای طبع و هوای نفس خود آنها را حمل می کند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس از شما سخن نامفهومی به قومی گفت، که سخنش فتنه ای برای آنها شد.» (۱) و نیز فرموده است: «با مردم به آنچه می دانند سخن گویند، و آنچه را نمی دانند رها کنید، آیا می خواهید خدا و پیامبر را تکذیب کنند.» (۲) این حدیث در موردی است که گوینده مفهوم سخن خود را بدانند، و عقل شنونده بدان نرسد. و چگونه است حال سخنی که برای گوینده اش هم مفهوم نیست، که اگر برای گوینده اش قابل فهم باشد و شنونده آن را نمی تواند بفهمد گفتن آن روا نیست.

عیسی (علیه السلام) فرموده است: «حکمت را نزد نااهل قرار ندهید، تا به آن ستم کرده باشید، (۳) و از اهلش باز مدارید، تا به آنان ظلم کرده باشید؛ مانند پزشک مهربان دارو را بر محلّ درد بگذارد.» (۴) در عبارتی دیگر آمده است: «کسی که حکمت را در نزد نااهل قرار دهد نادانی کرده، و آن که حکمت را از اهلش دریغ بدارد ستم ورزیده است؛ هر آینه حکمت دارای حقی، و برای آن اهلی است، حقّ هر حق داری را باید به او داد.» اما طامّات: آنچه درباره شطح گفتیم در تعریف طامّات نیز وارد است، به علاوه امری که اختصاص بدان دارد. و آن عبارت است از جدا کردن اصطلاحات شرعی از مفهوم ظاهری آنها و ارتباط دادن آنها به اموری باطنی که قابل فهم نیست، مانند روشی که باطنیان در تأویلات خود دارند، و این نیز حرام و زیان آن بس بزرگ است، زیرا اگر الفاظ بدون تمسّک به دلیل نقلی از سوی شارع، و

ص: ۱۸۳

۱- (۴۴) مقدّمه صحیح، مسلم، ج ۱، ص ۹.

۲- (۴۵) صحیح، بخاری، ج ۱، ص ۴۳؛ الغیبه نعمانی؛ بحار، ج ۲، ص ۷۷.

۳- (۴۶) المعانی و العلل، صدوق؛ بحار، ج ۲، ص ۶۶.

۴- (۴۷) العلم، ابن عبد البرّ، المختصر، ص ۵۵، سنن، دارمی، ج ۱، ص ۱۰۶، با اختلاف کمی در الفاظ.

بی دلیل عقلی که ضرورت ایجاب کند از مدلول خود جدا افتند و ثوق به الفاظ، باطل، و سود حاصل از کلام خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) ساقط می شود. زیرا آنچه از ظاهر لفظ فهمیده می شود قابل وثوق نیست، و باطن هم ضابطه ای ندارد، بلکه چون اذهان با هم تعارض دارد، ممکن است یک لفظ بر معانی مختلف حمل شود، و طامّات، نیز از بدعت‌های رایج است که زیانهای آن بس بزرگ می باشد.

تردیدی نیست مقصود هواداران آن گفتن سخنان تازه و عجیب است، زیرا نفس به این گونه سخنان رغبت دارد، و از شنیدن آنها لذت می برد. باطنیان برای انهدام همه شرایع و ادیان از همین راه با تأویل ظواهر احکام به گونه ای که با آرایشان هماهنگ شود توسّل می جویند، چنان که ما در کتاب المستظهری که در ردّ باطنیان نگارش یافته مذهب آنها را در این مورد شرح داده ایم. گفتار یکی از باطنیان در تأویل قول حقّ تعالی: **إِذْ هَبَّ إِلَي فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى (۱)** نظیر تأویلات اهل طامّات است، وی به قلب خود کرد و گفت: مقصود از فرعون طغیانگر بر هر انسانی همین قلب است، و درباره آیه **أَلْقَى عَصَاكَ (۲)** گفت: مقصود از عصا هر چیزی است که انسان بجز بر خداوند بر آن تکیه و اعتماد می کند، و سزاوار است آن را به دور افکند، و در مورد گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) که فرموده است:

«سحری بخورید که در سحری برکت است.» **(۳)**، گفته است: مراد استغفار در سحرگاه است، و امثال این ها بسیار است، به حدّی که ظاهر قرآن را از اوّل تا به آخرت تحریف، و از تفسیر منقول از علما منحرف کرده اند. بطلان برخی از این تأویلهای به طور قطع روشن است. مانند تأویل فرعون به قلب، زیرا فرعون شخصی محسوس بوده که وجود او در خارج، و دعوت او از سوی موسی (علیه السلام) مانند وجود ابی لهب و ابی جهل و دیگر کافران، از طریق تواتر به ما رسیده و از جنس فرشتگان و شیاطین و غیر محسوسات نبوده است تا تأویل در الفاظ آن راه یابد.

ص: ۱۸۴

- ۱- (۴۸) طه/۲۴: به سوی فرعون برو که او سرکشی کرده است.
- ۲- (۴۹) اعراف/۱۱۷: عصایت را بینداز.
- ۳- (۵۰) صحیح، بخاری، ج ۳، ص ۳۶؛ سنن، ابن ماجه شماره ۱۶۹۲؛ صحیح، مسلم، ج ۳، ص ۱۳۰.

همچنین است حمل تسحر (سحری خوردن) بر استغفار، زیرا پیامبر خدا طعام می خورد، و می فرمود که «سحری بخورید که در سحری برکت است»، و «بیاید برای صرف خوراک با برکت» (۱). این ها اموری است که بطلان نشان از طریق تواتر و حس، اثبات می شود. بعضی از این تأویلهای نیز به ظن غالب باطل بودن آنها معلوم است و این ها چیزهایی است که با حس سر و کار ندارد. و همگی این تأویلهای حرام، و گمراهی و ایجاد تباهی در دین مردم است، و از صحابه و تابعان از این گونه تأویلهای به هیچ روی نقل نشده است. و برای فرمایش پیامبر خدا که «هر کس قرآن را به رأی خود تفسیر کند جایگاه خود را در آتش بداند» (۲) مصداقی جز این وجود ندارد که چون کسی بخواهد هدف و غرض خود را اثبات و پابرجا کند، گواهی قرآن را متوجه آن سازد، و آن را بر مقصود خود حمل کند، بی آن که هیچ گونه دلالت لفظی یا نقلی گواه صدق انطباق آن بر مقصودش باشد. اما از این حدیث نباید چنین برداشت کرد که واجب است قرآن از طریق استنباط و تفکر تفسیر نشود، زیرا از صحابه و مفسران پیرامون برخی از آیات قرآن پنج تا هفت معنا روایت شده، و روشن است که همه آنها از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیده نشده است، زیرا گاهی این معانی با هم به قدری تنافی دارند که جمع آنها ممکن نیست. بنابراین این اقوال بر اثر حسن فهم و عمق فکر آنها استنباط شده است؛ از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره ابن عباس فرمود: «بار خدایا او را در دین فقیه و به تأویل دانا فرما.» (۳) و هر کس از اهل طایفای این قبیل تأویلات را جائز بشمارد، با علم به این که مراد از آن الفاظ چیز دیگری است، و ادعا کند که مقصودش در این کار دعوت خلق به سوی حق است، مانند کسی است که وضع و جعل حدیث را از قول پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روا بداند، به این دلیل که آنچه جعل کرده حق است اگر چه شرع آن را نگفته است، مثل این که در

ص: ۱۸۵

۱- (۵۱) سنن، نسائی، ج ۴، ص ۱۴۵.

۲- (۵۲) ترمذی؛ ابن جریر طبری، مقدمه تفسیر ابو الفداء (اسماعیل کثیر قرشی)، ص ۲.

۳- (۵۳) مفردات، راغب، ۲۵۲؛ الاتقان فی طبقات المفسرین، ج ۲، ص ۱۸۷.

هر موضوعی که آن را حق می داند حدیثی از زبان پیامبر (صلی الله علیه و آله) جعل کند، بی شک - این عمل ستم و گمراهی و عامل آن مشمول هشدار است که از فرمایش پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) دانسته می شود، در آنجا که فرموده است: «هر کس بعمد به من دروغ بندد، جایگاه خود را در آتش بداند.»، بلکه در تأویل آیات و روایات شرّ و تباهی بیشتر و بزرگتر است، زیرا این عمل و ثوق به الفاظ را از میان می برد، و راه استفاده و فهم قرآن را به طور کلی مسدود می سازد. و این مطلب روشن شد که چگونه شیطان انگیزه های مردم را دگرگون کرد تا از علوم ستوده به دانشهای نکوهیده رو آوردند، و همه اینها بر اثر فریب کاری و تزویر علمای بد است که اسامی علوم را تغییر دادند. بنابراین اگر با اعتماد به اسامی مشهور از اینان پیروی کنی، بی آنکه توجه داشته باشی که در دوران نخست اسلام، آن نام چه مدلولی داشته است مانند شخصی خواهی بود که با پیروی از کسی که در این زمان حکیم نامیده می شود طالب شرف حکمت باشد، و علت این امر غفلت وی از تبدیل نام است.

بنجمین واژه حکمت است،

(۱) چه در این زمان پزشک، شاعر، منجم و حتی فال بینها را حکیم می خوانند، ولی حکمت همان است که خداوند آن را در کتاب خود ستوده و فرموده است: **وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا (۱)** و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کلمه حکمتی که آدمی آن را فرا گیرد، برای او از دنیا و آنچه در آن است بهتر می باشد.» اینک بیندیش حکمت عبارت از چیست؟ و اکنون به چه معنایی نقل شده است، و بقیه الفاظ را نیز بدین قیاس کن، و از این که فریفته تزویر عالمان بد شوی بپرهیز، زیرا شرّ آنان برای دین از شرّ شیطان بدتر و بزرگتر است، چه شیطان به وسیله آنان دین را از دل مردم بیرون می برد. از این رو هنگامی که از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) درباره بدترین مردم پرسیدند، آن حضرت از دادن پاسخ خودداری کرد و فرمود: «خداوندا پیامرز.» (۲) و

ص: ۱۸۶

۱- (۵۴) بقره/۲۶۹: و کسی را که حکمت به او داده شده، بی شک خیر بسیاری به او عطا شده است.

۲- (۵۵) مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۸۵، المسند الکبیر، بزاز، الترغیب، ج ۱، ص ۱۲۶.

چون پرسش تکرار شد فرمود: «آنها عالمان بدند.» اکنون که دانشهای پسندیده و علوم نکوهیده و سبب مشتبه شدن آنها را با هم شناخته‌ای، مخیری که درباره خود بیندیشی که باید به اسلاف شایسته اقتدا کرد، و یا با ریسمان فریب به چاه ضلالت فرورفت و به اخلاف تشبّه جست. زیرا همه علمیه که اسلاف آنها را پسندیده اند مندرس و کهنه شده، و بیشتر مطالبی که مردم با شیفتگی بدانها رو آورده اند، بدعت و ساخته آنهاست و فرمایش پیامبر (صلی الله علیه و آله) تحقق یافته که فرموده است: «اسلام در آغاز غریب بود، و بزودی همچون آغاز کار غریب خواهد شد، خوشا به حال غریبان». عرض شد: ای پیامبر خدا غریبان کیانند؟ فرمود: «آنانی که آنچه را مردم از سنت من تباه کرده اند اصلاح می کنند، و آنچه را از آن فرو گذاشته اند زنده می گردانند.» (۱) در روایت دیگر آمده است: «آنهايي که بر آنچه شما امروز بر آئید تمسک می جویند.» در حدیث دیگری آمده است:

«غریبان گروه شایسته اند کی هستند در میان مردمانی بسیار که دشمنانشان بیش از دوستان آنهاست.» این دانشهایی که ذکر شد در این روزگار غریب و بی کس واقع شده اند. به گونه ای که اگر کسی از آنها یاد کند او را دشمن می دارند. از این رو گفته شده است: هرگاه دانشمندی را دیدی که دوستان بسیار دارد بدان که او حق و باطل را به هم می آمیزد، چه اگر حق گو باشد با او دشمن خواهند بود (۲).

آنچه از علوم ستوده که پسندیده است

(۱) باید دانست که علم از این نظر سه گونه است: یک نوع کم و بسیار آن ناپسند است، نوع دیگر هم کم و هم بسیار آن پسندیده است و هر چه بیشتر باشد نیکوتر و بهتر است. نوع سوم دانشی است که تحصیل آن به اندازه کفایت

ص: ۱۸۷

۱- (۵۶) سنن، ابن ماجه، شماره ۳۹۸۷، صدر حدیث، ج ۱، ص ۹۰ با الفاظ دیگر: العلم، ابن عبد البر، تمام حدیث را نقل کرده؛ المختصر، ص ۱۷۴؛ ترمذی، ج ۱۰، ص ۹۶.

۲- (۵۷) چنان که در احیاء العلوم آمده این ها از سخنان سفیان ثوری است.

پسندیده است، و زیاده بر کفایت و غوررسی و به نهایت رسانیدن آن نکوهیده می باشد. علم از این دیدگاه مانند حالات بدن است که پاره ای از آن حالات چه کم و چه بسیار آن ستوده است همچون سلامت و جمال، و برخی از آنها کم و بسیار آن نکوهیده است مانند زشتی و بدخویی، و بعضی میانه روی در آنها پسندیده است مانند بخشش مال، زیرا اسراف و زیاده روی در آن، با این که بخشش است پسندیده نیست، و نیز این نوع علم مانند شجاعت است که تهوّر و بی باکی هر چند از جنس شجاعت به شمار می آید، مذموم است و میانه روی مطلوب می باشد.

آن قسم از علوم که کم و بسیار آن نکوهیده است عبارت از دانشهایی است که برای دین و دنیای انسان سودی ندارند، بلکه در آنها زیانهایی است که بر سودشان غلبه دارد، مانند دانش سحر و طلسمات و نجوم، که پاره ای از این دانشها اصلاً فایده ای ندارند، و صرف عمر در راه تحصیل آنها، ضایع کردن گرانبهاترین داراییهای انسان است، و روشن است که ضایع کردن چیز گرانبها مذموم است، و برخی از آنها دارای زیانهایی است که از آنچه گمان می رود با تحصیل آن می توان نیازهای خود را در دنیا برطرف کرد بیشتر است، چه این سود احتمالی در برابر زیان حاصل از آن قابل اعتنا نیست.

امّا آن قسم از علوم که پسندیده است و باید بیشتر از همه به دنبال آن رفت و در آن غور کرد، علم خداشناسی و دانستن صفات و افعال و سنتهای او در میان خلق، و حکمت او در مترتب کردن آخرت بر دنیا است، زیرا این دانش هم ذاتا و هم برای دست یافتن به سعادت آخرت مطلوب است، و هر قدر در تحصیل آن تلاش و کوشش شود باز از حدّ واجب کوتاهی و قصور شده است، چه علم خداشناسی دریایی است که به ژرفای آن نتوان رسید، و آنها که به قدر امکان در این راه سعی و تلاش کرده اند تنها در کرانه های آن گام برداشته اند، فقط پیامبران و اولیا و راسخان در علمند که بر حسب اختلاف درجات، و تفاوت قوّت و به مقتضای تقدیرات الهی توانسته اند در اطراف این دریای ژرف غور و تعمق کنند.

و این همان علم مکنون است که در کتابها نوشته نمی شود، و آنچه برای آگاهی از آن می تواند در آغاز به انسان کمک کند یادگیری و مشاهده احوال علمای آخرت است، چنان که نشانه های این عالمان را بزودی بیان خواهیم کرد. و در آخر کار مجاهده و ریاضت و تصفیه قلب و فارغ ساختن آن از علایق دنیوی، و در این امر تشبیه جستن به پیامبران و اولیای الهی است، تا برای هر کوشنده ای به اندازه ای که روزی اوست نه به اندازه کوشش او مسائلی از آن علم برایش روشن گردد، لیکن از سعی و تلاش در این راه نیز چاره ای نیست، زیرا کلید هدایت مجاهده است، و جز آن راهی وجود ندارد.

اما دانشهایی که جز مقدار مخصوصی از آن ستوده نیست علمی است که ما آنها را در واجبات کفایی ذکر کرده ایم، چه در هر دانشی اندازه ای است که حد اقل است، و اندازه ای است که حد وسط است، و نهایی است که از حد وسط می گذرد و تا آخر عمر از آن گریزی نیست. اینک تو یکی از دو کس باش، یا به اصلاح نفس خویش مشغول شو، و یا پس از فراغ از خود به اصلاح دیگری پرداز، و زنهار که پیش از آن که خود را اصلاح کنی، به تربیت دیگری اقدام ورزی. بنابراین اگر مشغول به خود باشی تنها بر حسب حال خود به دانشی اشتغال ورز که واجب عینی توست، و این همان دانشی است که به اعمال ظاهری تو مربوط و عبارت است از طهارت، روزه و نماز. مهم ترین امری که همگی آن را وا گذاشته اند دانستن صفات پسندیده و نکوهیده قلب است، چه هیچ بشری از صفات ناپسند مانند حرص، حسد، ریا، خودبینی، خودپسندی و امثال آنها جدا نیست، و این صفات همگی مهلکاتند؛ اجمال از اصلاح این صفات در عین اشتغال به اعمال ظاهری مانند این است که انسان هنگامی که بدنش از جرب و دمل رنج می برد تنها بر ظاهر تن دارو بمالد، و در خارج کردن ماده فساد از طریق رگ زدن و حجامت و اسهال سستی کند. عالمان قشری به ادای اعمال ظاهری دستور می دهند همان گونه که طبیبان دوره گرد به روغن مالی ظاهر بدن سفارش می کنند. اما علمای آخرت تنها به تطهیر باطن و قطع ماده شرّ و

ریشه کن کردن آن دستور می دهند، و ریشه های شرّ در دل است، و اکثر مردم به سبب آسانی اعمال جوارح، و دشواری اعمال دل به تکالیف ظاهری پناه برده، و پاکیزه کردن دل را فرو گذاشته اند، مانند کسی که آشامیدن داروهای تلخ را دشوار می شمارد، و به مالیدن روغن بر ظاهر بدن پناه می برد، و با این کار پیوسته زحمت روغن مالی را بر خود هموار می سازد، و بر ماده فساد می افزاید، و بیماری بمراتب شدیدتر می شود.

اما اگر دوستدار آخرت، و خواستار رستگاری، و گریزان از هلاکت ابدی هستی به علم امراض باطنی و درمان آنها چنان که در بخش مهلکات شرح داده ایم مشغول باش، که آن تو را ناگزیر به مقامات محمودی که در بخش منجیات به ذکر آنها پرداخته ایم خواهد رسانید. زیرا هنگامی که دل از صفات زشت تهی شود، از خویهای ستوده پر خواهد شد، و هر گاه زمین از گیاهان هرزه پاک گردد، انواع گلها و سبزه ها در آن می روید. اگر دلت را از صفات زشت تهی نکرده ای خود را به واجبات کفایی مشغول مکن، به ویژه که در میان خلق مردمی که به ادای آنها قیام کنند وجود دارند. زیرا آن که برای مصلحت دیگری خود را دستخوش هلاکت می سازد سفیه و نابخرد است، و چقدر احمق و نادان است کسی که مارها و کژدمها به درون جامه او راه یافته و در صدد کشتن اویند، در این حال وی بادبزن بخواد تا به وسیله آن مگسها را از کسی دور کند، که اگر این مارها و کژدمها به وی حمله ور شوند آن فرد قادر نیست او را از آنها نجات دهد، یا به او کمکی برساند. اما اگر از اصلاح نفس خویش و تزکیه آن فراغت یافته ای، و توانسته ای ظاهر و باطن گناه را ترک کنی، و این امر به آسانی خوی و عادت تو شده است - و این امر بسیار بعید است - تدریجا به واجبات کفایی مشغول شو، و این کار را باید با کتاب خدا آغاز کنی، سپس به سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و پس از آن به علم تفسیر و دیگر علوم قرآن پرداز، اعمّ از ناسخ و منسوخ، فصل و وصل و محکم و متشابه آن؛ همچنین در سنت و حدیث تدریج را رعایت کن. پس از این ها به فروع دین مشغول شو، و آن عبارت از علم

مذهب است که جزء دانش فقه می باشد. نه علم خلاف؛ سپس به اندازه ای که عمر مجال دهد و زمان مساعدت کند به تحصیل علم اصول فقه و بقیه علوم دست به کار شو. اما عمر خود را در طلب یک فنّ به منظور این که آن را به نهایت برسانی صرف مکن، زیرا علم بسیار، و عمر کوتاه است. این دانشها همه اسباب و مقدماتند، و ذاتا مطلوب نیستند بلکه به خاطر غیر خود مطلوبند، و آنچه برای غیر خود مطلوب است، نباید در آن بر اثر افزون طلبی، مطلوب اصلی فراموش گردد. از علم لغت رایج به مقداری که زبان عرب فهمیده و با آن سخن گفته شود، و از نوادر آن به اندازه ای که نوادر قرآن و حدیث را بدانی بسنده کن، و تعمق و غور در آن را رها ساز، و از نحو به قدری که به کتاب و سنت مربوط می شود اکتفا کن.

می گویم: مقصود غزالی از علم مذهب، علم به مذاهب پیشوایان گمراه و گمراه کننده آنهاست که عبارتند از شافعی، ابو حنیفه، مالک و احمد و امثال آنها؛ همانهایی که در مسائل دینی بر اساس آرا و خواهشهای نفسانی خود فتوا می دادند، و منظورش از علم خلاف، دانستن وجوه اختلافات و توجیه آرای آنهاست. و غرض او از اصول فقه، مبانی و قواعدی است که برای بنای آرای خود آنها را وضع، و سپس در آنها اختلاف کرده اند، و به طور خلاصه در این اصول فقه چیزی وجود ندارد که بتوان آن را علم نامید، بلکه همه آنها بدعت و گمراهی است. بر طبق اصول و قواعد امامیه واجب است همه علوم دینی از اهل بیت (علیه السلام) اخذ شود، و این اخذ یا زبانی و حضوری و یا با مراجعه به نصوص و تصریحات آنها و یا از طریق استنباط از اخبار و آثار آنان است، و نیز برای کسانی که شرائط مقرّر و مقدماتی را که در این امر معتبر است دارا، و از تواناییهای لازم برخوردار باشند، ممکن است این امر از طریق به کار بردن فکر و تدبّر در احادیث و آثار آنها صورت گیرد. تحصیل علوم آلی یعنی دانشهایی که وسیله فهم ادلّه احکامند از قبیل نحو، صرف، لغت و غیره غالبا بر اساس فرض دوّم واجب می شود نه اوّل. و برای کسی که نمی تواند به ائمه (علیه السلام) دسترسی پیدا کند، و به

سبب عجز ذاتی و یا عدم توانایی در تحصیل شرائط لازم، قادر به استنباط مذکور نیست جائز است از عالم متدینی که به او معتقد و اهل استنباط باشد تقلید کند، و اگر این گونه عالمان متعدّد باشند از آن که عالم تر و پرهیزگارتر است تقلید کند؛ اگر امر بر او مشتبه باشد در تقلید از هر کدام آنها مخیر است، و باید تا آنجا که می تواند احتیاط کند. در حدیث اهل بیت (علیه السلام) پیرامون اختلاف روایات آنها آمده است که فرموده اند: «از باب تسلیم به هر یک از دو روایت عمل کنی جائز است» (۱).

باب چهارم: سبب رو آوردن مردم به مناظره و شرائط و آداب و آفات آن

اشاره

(۱) این باب در سبب رو آوردن مردم به مناظره و ذکر شرائط و آداب و آفات آن است، و من در عنوان این باب، و گفتار غزالی اندک تصرّفی کرده ام.

سبب رو آوردن مردم به مناظره

(۲) بدان چون خلافت پس از خلفای نخستین به گروههایی رسید که از دین چیزی نمی دانستند، اینان ناگزیر شدند از فقیهان کمک بخواهند، و در همه احوال با آنها مصاحبت داشته باشند، و برای این که در جریان صدور کلیه احکام خود فتوای آنها را به دست آورند، از آنان بخواهند تصدّی امور قضا و حکم را عهده دار شوند. چون مردم آن روزگار عزّت عالمان و رو آوردن حاکمان و والیان را به آنان - در حالی که این حاکمان از آنها اعراض داشتند - مشاهده کردند، برای طلب علم سربرافراشتند، تا از سوی حاکمان مورد عزّت و احترام قرار گیرند، و جاه و مقام به دست آورند. از این رو به علم فتاوا رو آوردند، و علم خود را بر حکمرانان عرضه کردند، و با آنها آشنا شدند، و از

ص: ۱۹۲

آنان حکومت و جایزه خواستند. برخی از آنان محروم شدند، و بعضی به مقصود رسیدند، و آن که پیروز شد از ذلت طلب و خواری پستی و حقارت مصون نماند، در نتیجه فقیهان که تا آن زمان مطلوب مردم بودند، طالب مردمان و حاکمان شدند، و پس از آن که بر اثر اعراض از پادشاهان و حاکمان عزیز و محترم شده بودند در نتیجه رو آوردن به آنها خوار و زیون گشتند، بجز کسانی از عالمان دین که در هر زمان خداوند آنان را مصون و موفق داشته است. سپس برخی از سران و زمامداران به اقوال و آرای مردم پیرامون اصول عقاید گوش دادند، و مایل شدند ادله آنها را در این باره بشنوند، و هنگامی که مردم رغبت حاکمان را به مناظره و مجادله دریافتند، رو به سوی علم کلام آوردند، و کتابها در این زمینه تصنیف کردند، و طرق مجادله را معین، و فنون رد و نقض را در مقالات استخراج و مرتب کردند، و مدعی شدند که مقصود آنها پاسداری از دین خدا و دفاع از سنت و ریشه کن کردن بدعت است. پس از آن سران و فرمانروایانی پدید آمدند که غور در کلام و بحث و مناظره در آن را مصلحت ندانستند، زیرا ادامه آن موجب بروز کینه ها و دشمنیهای می شد که به ویرانی شهرها منجر می گردید، و تمایل پیدا کردند در فقه و اولویت مذاهب مجتهدان بحث و مناظره شود. از این رو مردم کلام و اقسام علوم را رها کردند، و به مسائل مورد اختلاف ائمه فقه رو آوردند، و ادعا کردند که مقصود آنها استنباط دقایق شرع، و بیان علل اختلاف آراء، و فراهم ساختن اصول فتواهاست، و در این زمینه کتابهای زیاد تصنیف، و استنباطهای بسیار کردند، و انواع مجادله را که تا به امروز ادامه دارد ترتیب دادند. و معلوم نیست که خداوند برای روزگاران پس از ما چه تقدیر کرده است. آری انگیزه مردم در رو آوردن به بحث و مناظره در مسائل مورد اختلاف همین بوده است. و اگر نفوس ارباب دنیا به یکی دیگر از علوم رغبت پیدا می کرد، مردم نیز به سمت آن علم رو می آوردند، و از توجیه و بهانه تراشی دست نمی کشیدند و می گفتند آنچه را که بدان مشغولند علم دین، و مطلوب آنها تنها تقرب به درگاه پروردگار جهانیان است.

(۱) باید دانست مناظره در مسائل دین از احکام دین است، لیکن شرائط و محلّ و وقت خاصّ دارد؛ هر کس به صورت صحیح بدان قیام و شرائط آن را رعایت کند حدود آن را به جا آورده و از سلف صالح پیروی کرده است. چه آنان جز برای خدا، و طلب آنچه در پیشگاه او حقّ است مناظره نمی کردند.

آن که برای خدا و در راه او مناظره می کند نشانه هایی دارد که با توجه به آنها شروط و آداب مناظره معلوم می شود.

اول- این که قصد او از مناظره، ادراک حقّ و طلب ظهور آن باشد، به هر صورتی که اتفاق افتد، نه این که مقصودش آن باشد که رأی و وسعت دانش و صحّت نظر خود را اظهار کند، زیرا این عمل مجادله و مراء است که اکیدا پرداختن به آن نهی شده است. از نشانه های این قصد این است که مناظره را تنها زمانی انجام می دهد که در آن امید تأثیر داشته باشد، اما اگر بداند که طرف مناظره حقّ را نمی پذیرد، و از رأی خویش بر نمی گردد، مناظره با او جائز نیست هر چند بر اثر آن خطایش بر او آشکار شود؛ زیرا مناظره با او لطماتی را در آینده به بار خواهد آورد، و هدفی که از آن مطلوب است نیز به دست نخواهد آمد.

دوم- در هنگام انجام دادن مناظره چیزی که مهم تر از آن باشد وجود نداشته باشد، زیرا هرگاه مناظره به صورت شرعی آن انجام و واجب شده باشد، از واجبات کفایی است، و اگر در آن هنگام واجب عینی یا کفایی مهمّ تری متوجه مناظره کننده شود، اشتغال او به مناظره جائز نیست. از جمله واجباتی که در این زمان اقامه نمی شود امر به معروف و نهی از منکر است، گاهی مناظره کننده در مجلس خود با شماری از منکرات روبروست- چنان که این امر بر کسانی که این گونه احوال و افعال واجب و حرام را بررسی کرده اند پوشیده نیست- در حالی که او درباره مسائل دقیق علمی و یا فروع شرعی مناظره می کند، که یا اتفاق نمی افتند و یا وقوع آنها کم و نادر است، بلکه در مجلس مناظره از او و

غیر او اموری مانند تهدید و ناسزاگویی و آزار سر می زند، و در ادای واجبی که عبارت از خیرخواهی نسبت به مسلمانان و رعایت محبت و مودت آنان است کوتاهی می شود و گوینده و شنونده را گنهکار می کنند، در حالی که دل او به هیچ وجه متوجه این امور نیست، و گمان می کند او برای رضای خدا مناظره می کند.

سوم - مناظره کننده باید در دین مجتهد باشد، و به رأی خود فتوا دهد، و از مذهب کس دیگر پیروی نکند تا اگر حق بر زبان خصم او جاری شد به آن بگردد. اما کسی که مجتهد نیست نمی تواند با مذهب کسی که مرجع اوست مخالفت کند، و در مناظره او هیچ فایده ای نیست، چه در صورت بروز ضعف در او نمی تواند مذهب خود را ترک کند، سپس اگر فرض شود که با مجتهدی وارد بحث و مناظره شود، و مجتهد ضعف دلیل خود را دریابد، مجتهد زبانی نمی کند، زیرا بنای او عمل به چیزی است که از نظر او رجحان دارد، هر چند آنچه را راجح تشخیص داده در واقع رجحانی نداشته و ضعیف باشد. چنان که این امر برای بسیاری از مجتهدان اتفاق افتاده است که آنها به ادله ای متمسک شده اند سپس ضعف ادله آنها بر خودشان یا دیگران آشکار شده است و ناچار فتوای خود را تغییر داده اند، و این تبدل رأی و فتوا حتی در یک کتاب مجتهد بلکه گاهی در یک ورقه از او هم به چشم می خورد.

چهارم - باید در باب واقعه ای مهم که اتفاق افتاده یا قریباً روی خواهد داد مناظره کند، و اهتمام او منحصر به این گونه موارد باشد و مهم این است که حق معلوم و مشخص شود، و سخن بیش از آنچه برای اثبات حق مورد نیاز است نباید به درازا کشد، و نباید فریب خورد به این که مناظره در این گونه مسائل نادر و وزیدگی فکر و ملکه استدلال و تحقیق را ایجاب می کند، چنان که برای بسیاری از کسانی که هوس اظهار معرفت دارند اتفاق می افتد که در شناخت مسائل و نقض و ابطال آنها و غیره مناظره می کنند، و اگر چنان که باید مورد آزمایش قرار گیرند مقصود آنها را غیر از آنچه ذکر شد خواهیم یافت.

پنجم- این که مناظره در خلوت را دوست تر بدارد از این که در میان جمع و در محفل بزرگان انجام گیرد، زیرا خلوت، بیشتر باعث جمعیت خاطر و مناسب تر برای حصول صفای فکر است، و درک حق در حضور خلق انگیزه ریا و حرص و غلبه بر طرف را هر چند بر باطل باشد تحریک می کند. گاهی اتفاق می افتد افراد بدانندیش از دادن پاسخ مسائل در خلوت اظهار کسالت می کنند، و رغبت دارند مسئله در میان جمع مطرح گردد، تا در مجامع راه حلی را که ارائه می دهند منحصر به خود وانمود کنند.

ششم- آن که مناظره کننده باید در طلب حق چون جوینده ای باشد که در پی گمشده خویش است، و هر زمان آن را بیابد خدا را شکر گوید، و برای او تفاوت نداشته باشد که حق بر دست او ظاهر گردد یا به وسیله دیگری، و طرف مناظره خود را یاور خویش بداند نه دشمن خود، و هر گاه وی خطایش را به او گوشزد کند، و حق را برایش ظاهر سازد، او را سپاس گوید، چنان که اگر کسی به طلب گمشده اش در تکاپو باشد. و دیگری او را بر گمشده اش آگاه سازد سپاس او واجب است. حق گمشده مؤمن است، و سزاوارتر است که هر گاه حق بر زبان خصم او ظاهر گردد شاد شود، و از او سپاسگزاری کند. نه این که از شکست خود شرمنده و روسیاه گردد، و حالت خود را از دست بدهد و تمام نیروی خود را در دفع او به کار برد.

هفتم- باید طرف خود را مانع نشود که از دلیلی دیگر و از سؤالی به سؤال دیگر رو آورد بلکه به او امکان دهد که آنچه حاضر دارد ایراد کند، و از سخنان او آنچه را برای رسیدن به حق نیاز دارد بیرون کشد، اگر حق را در سخنان او یافت، و یا گفتارش مستلزم آن بود هر چند وی از این ملازمه غافل باشد سخنانش را بپذیرد، و خداوند را سپاس گوید، چه غرض او رسیدن به حق بوده است، هر چند این مطلوب طی سخنانی ناهنجار و از هم گسسته به دست آید. اما گفتن این که: این گفتار مرا ملزم نمی سازد، تو سخن نخست خود را رها کردی، و آن تو را نمی رسد، و امثال این ها که از یاوه های مناظره کنندگان است دشمنی

محض و خروج از راه صواب می باشد؛ از این رو دیده می شود بسیاری از مناظره هایی که در محافل و مجامع انجام می شود، به مجادله صرف می انجامد، تا آنجا که اعتراض کننده مطالبه دلیل می کند. و مدّعی با علم به آن از گفتن دلیل خودداری می کند، و مجلس با ناخشنودی و اصرار بر مخالفت و لجاج پایان می یابد. این روش، فساد و تبهکاری و خیانت نسبت به شرع مطهر، و دخول در زمره کسانی است که علم خود را کتمان می کنند، در حالی که طبق حدیث شریف نبوی (صلی الله علیه و آله) باید دانش خود را ظاهر کنند.

هشتم- با کسی مناظره کند که در علم مستقل و خودکفا باشد، تا اگر طالب حقّ است بتواند از او استفاده برد. اما مناظره کنندگان غالباً از مناظره با دانشمندان بزرگ و فحول علم دوری می جویند، از بیم آنکه حقّ بر زبان آنها جاری می شود، و رغبت دارند با کسانی که در علم از آنها پست ترند مناظره به عمل آورند، به این امید که باطل خود را ترویج کنند، و آنان را تحت تأثیر قرار دهند.

برای مناظره غیر از شروط و آدابی که ذکر شد شرائط و آداب دقیق دیگری نیز وجود دارد، لیکن از آنچه ذکر کردیم می توان دانست که چگونه باید برای خدا مناظره کرد، و آن که مناظره می کند برای خداست یا به خاطر چیزی دیگر.

خلاصه باید دانست آن که مناظره و مجادله با شیطان را- که بر دل او چیره و دشمن ترین دشمنان اوست و پیوسته او را به نابودی می کشاند-رها می کند، و در مسائلی که مجتهد در آنها مصیب و یا شریک در اجر مصیب است با دیگری به مناظره می پردازد ریشخند شیطان بوده و مایه عبرت دانشجویان است. به همین سبب شیطان از این که او را در اعماق تیرگی آفتها و بلاها فروبرده است شادی و او را سرزنش می کند، آفتهایی که اینک ما آنها را برشمرده و شرح می دهیم.

آفتهای مناظره و خویهای مهلکی که از آنها پدید می آید

(۱) باید دانست مناظره ای که برای برتری جویی و خاموش ساختن طرف، و

اظهار فضل و شرف در نزد مردم، و به قصد مباحات و مجادله و جلب توجه مردمان صورت گیرد، منشاء همه خوبیهای است که در پیشگاه خداوند زشت و ناپسند، و در نزد دشمن او ابلیس خوب و پسندیده اند. نسبت این صفات با گناهان باطنی از قبیل خود برتر بینی، خودپسندی، ریا، حسد، هم چشمی، خودستایی، جاه طلبی و جز این ها مانند نسبت شراب خواری با گناهان ظاهری از قبیل زنا، تهمت، قتل و دزدی است، همان گونه که اگر کسی میان نوشیدن شراب و دیگر گناهان مخیر شود، شراب خوردن را کوچکتر از همه آنها شمرده به آن اقدام می کند، لیکن همین گناه او را در حال مستی به ارتکاب دیگر گناهان می کشاند. کسی که حب محکوم کردن دیگران و چیرگی در مناظره و جاه طلبی و فخرفروشی بر مزاج او غلبه یافته است، همین خوبیهای زشت او را وادار می کند که همه پلیدیها را در دل خود گرد آورد، و تمام صفات نکوهیده در او برانگیخته شود. دلایل نکوهش این صفات از طریق آیات و اخبار در بخش مهلکات ذکر خواهد شد، و ما در اینجا تنها به مجموع آنچه از این صفات در مناظره برانگیخته می شود می کنیم:

۱- حسد: پیامبر خدا فرموده است: «حسد مانند آتش که هیزم را می خورد حسنت را از میان می برد.» (۱) و مناظره کننده هرگز از حسد جدا نیست، زیرا گاهی در مناظره غالب، و زمانی مغلوب می شود، مردم یک بار گفتار او، و بار دیگر گفتار غیر او را می ستایند، و مادام که در دنیا کسی باقی است که مردمان او را به وسعت دانش و نیروی اندیشه یاد می کنند، و یا گمان می برند که او از وی سخنورتر و اندیشمندتر است، ناگزیر به او حسادت می ورزد و دوست دارد این نعمت از او زائل شود، و مردم از او روی گردانند، و دلها از او منصرف گردد. حسد آتش سوزانی است که هر کس بدان دچار شد در دنیا گرفتار عذاب دردناکی گردیده، و عذاب او در آخرت سخت تر و بزرگتر

ص: ۱۹۸

می باشد. از این رو ابن عباس گفته است: «دانش را هر جا که یافتید بگیرید، و سخن فقیهان را دربارهٔ یکدیگر نپذیرید، چه اینان مانند بزهای نر در آغل گوسفندان، به یکدیگر رشک می برند.» (۱) ۲- تکبر و برتری جویی: پیامبر خدا فرموده است: «هر کس تکبر ورزد خداوند او را پست می کند، و هر که فروتنی کند خداوند او را بلندی می بخشد.» (۲) و قول خداوند متعال را نقل فرموده است که: «عظمت و کبریایی دو ویژگی من است، هر کس دربارهٔ آنها با من منازعه کند او را در هم می شکنم.» (۳) و مناظره کننده از خود برتر بینی نسبت به امثال و اقران خود و تجاوز از حدّ خویش خالی نیست، تا آن اندازه که در بالاتر و فروتر نشستن در مجالسها، و نزدیک و دور بودن از پشتیها، و تقدّم در عبور از تنگ راهها به قدری رقابت و هم چشمی می کنند که گاهی به جنگ و دعوا می انجامد، و بسا باشد که نادان یا مکار فریب کاری از آنها رفتار خود را این گونه توجیه کند که منظورش صیانت نفس و پاس شرافت علم است، و مؤمن از این که خویشتن را خوار کند منع شده است. او با این توجیه تواضع را که مورد ستایش خداوند و پیامبرانش (علیه السلام) می باشد ذلت خوانده، و تکبر را که مبعوض خداوند است عزّت نامیده، و برای این که مردم را گمراه کند بدین گونه نامها را تحریف کرده است همان گونه که نام حکمت و علم و جز این ها را تغییر داده اند.

۳- حقد یا کینه: و هیچ مناظره کننده ای از آن بری نمی باشد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «مؤمن کینه توز نیست.» (۴) در نکوهش حقد روایات بسیاری وارد شده که پوشیده نیست، و هیچ مناظره کننده ای دیده نمی شود که

ص: ۱۹۹

۱- (۲) العلم، ابن عبد البر؛ المختصر، ص ۱۹۴.

۲- (۳) شعب الایمان، بیهقی، با اندک زیادتى؛ مشکاه المصابیح، ص ۴۳۴؛ کافی، کلینی، ج ۲، ص ۱۲۱.

۳- (۴) سنن، ابن ماجه، به شماره ۴۱۷۵.

۴- (۵) مضمون این حدیث از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت شده است. کافی، ج ۲، ص ۲۲۶، باب «مؤمن و نشانه ها و صفات

او.»

بتواند کینه آن کس را در دل نگیرد، که با تکان دادن سر سخن خصم وی را می پذیرد، و در قبول گفتار او درنگ می کند، و به سخنان او چنان که باید گوش فرا نمی دهد، بلکه هنگامی که این وضع را مشاهده می کند، کینه او را در دل می گیرد، و آن را در خود پرورش می دهد، و نهایت خویشنداری او این است که از روی نفاق آن را پنهان بدارد، ولی غالباً چیزی از آن کینه درونی ناگزیر در ظاهر نمایان می شود، و چگونه ممکن است از کینه تهی شود، و حال آن که تصوّر نمی کند همه شنوندگان گفتار او را برتر بدانند، و همگی حالات او را در ورود به بحث و خروج از آن بیسندند، سپس اگر کمترین سخن آرایبی از خصم او ظاهر شود، و یا نسبت به سخنان وی کمی بی اعتنایی به عمل آید، در سینه اش نهال حقدی غرس می شود که تا پایان عمرش دست روزگار نمی تواند آن را ریشه کن کند.

۴- غیبت: خداوند متعال غیبت کردن را به خوردن مردار تشبیه کرده است، و مناظره کننده مدام بر خوردن مردار مداومت دارد، چه پیوسته سخنان خصم را نقل، و او را نکوهش می کند، و منتهای پرهیز او این است که در آنچه بر ضد او می گوید راست باشد و در نقل از او دروغ نگوید. اما او ناچار درباره خصم خود سخنانی می گوید که دلالت بر نارسایی بیان و نقصان فضل و ناتوانی وی دارد، و این خود غیبت است. اما اگر دروغ بگوید بهتان زده است، همچنین اگر نتواند زبان خود را از تعرض نگه بدارد، تعرض نسبت به کسی که از گفتار او روی می گرداند، و به سخنان خصمش گوش فرا می دهد و تا آن اندازه با او دشمن می گردد که وی را به نادانی و حماقت و ناهمی و سفاهت متهم می کند.

۵- خودستایی: خداوند متعال فرموده است: **فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ**، (۱) به حکیمی گفته شد: سخن راستی که زشت است کدام است؟ گفت: این که آدمی خود را بستاید، و مناظره کننده از ستودن نفس خویش به توانمندی و غلبه و

ص: ۲۰۰

برتری بر اقران بدور نیست، و در ضمن برگزاری مناظره پیوسته این سخنان را که «من از کسانی نیستم که امثال این امور برایم پوشیده باشد، من دارای علوم مختلفی هستم، و در اصول و حفظ احادیث استقلال و تکیه بر خود دارم» و امثال این ها را بر زبان می آورد، که گاهی خودستایی و لاف زدن است، و زمانی هم به سبب نیازی است که به ترویج گفتار خود دارد. روشن است که خودستایی و تفاخر به حکم شرع و عقل مذموم و ناپسند است.

۶- تجسس و پیگیری عیبهای مردم: خداوند متعال فرموده است: *وَ لَا تَجَسَّسُوا وَ لَا يَغْتَبَّ بَعْضُكُم بَعْضًا* (۱)؛ مناظره کننده همواره در طلب لغزش اقران، و پیگیری عیبهای حریفان خود می باشد، تا آنجا که اگر بشنود مناظره کننده ناشناسی به شهر وارد می شود، به طلب کسی در می آید که او را به چگونگی احوال درونی این تازه وارد آگاه سازد، و با پرسش از نقاط ضعف و معایب وی را به دست آورد، و آنها را در ذهن خود نگه می دارد، تا اگر نیاز پیدا کرد، برای رسوا کردن و خجل ساختن او آنها را به کار برد، و در این راه تا آنجا پیش می رود، که احوال دوره کودکی و عیوب جسمی او را می پرسد و معلوم می کند تا شاید از لغزشی یا عیبی از او مانند کچلی و غیره آگاه شود.

سپس چنانچه کمترین غلبه ای را بر او احساس کند، اگر خویشان دار باشد آن را به طور کنایه به او می گوید، و این روش را از او پسندیده می دانند، و از لطائف تشبیب (۲) می شمارند، و اگر اهل مباهات و فخرفروشی است از این که او را با رفتار نابخردانه و استهزا مفتضح کند خودداری نخواهد کرد، چنان که این قبیل کارها از گروهی از بزرگان مناظره کنندگان و شماری از برجستگان آنها نقل شده است.

ص: ۲۰۱

۱- (۷) حجات/۱۲: و هرگز تجسس نکنید، و هیچ یک از شما دیگری را غیبت نکند.

۲- (۸) اصطلاح ادبی است، در لغت ذکر ایام شباب است که در آغاز چکامه های مدح آورده می شده است سپس آغاز هر چکامه را هر چند در ذکر روزگار جوانی نباشد تشبیب گفته اند.

۷- شادی کردن بر اندوه مردمان و اندوهگین شدن از شادی آنان:

هر کس آنچه را که برای خود دوست می دارد برای برادر مؤمنش دوست ندارد از اخلاق مؤمنان بدور است، و کسی که با اظهار فضل، فخر فروشی و مباهات کند ناچار آنچه همگنان و امثال او را که در فضل ادعای برابری با او را دارند اندوهگین می کند او را شادمان می سازد، و دشمنی میان آنان مانند دشمنی درندگان با یکدیگر است، که چون یکی از آنها از دور دیگری را ببیند لرزه بر اندام او می افتد، و رویش زرد می گردد. همچنین هنگامی که مناظره کننده ای مناظره کننده دیگری را مشاهده می کند رنگش متغیر و افکارش مضطرب می شود، چنان که گویی شیطانی سرکش یا درنده ای خطرناک دیده است. در اینجا است که باید گفت کجاست آن همدلی و انس و آرامش که میان علمای دین به هنگام دیدار یکدیگر جریان می یافت، و کجاست آن برادری و همیاری و مشارکت در خوشی و ناخوشی که میان آنها وجود داشت، تا آن حد که گفته شده است: دانش میان دانشمندان رحمی است که آنها را به یکدیگر پیوند می دهد.

در زشتی روشی که گفته شد همین بس که لازمه آن اتخاذ اخلاق منافقان و دور شدن از صفات مؤمنان و پرهیزکاران است.

۸- نفاق: در نکوهش آن نیازی به ذکر شواهد نیست، و مناظره کننده ناگزیر از داشتن نفاق است، زیرا دشمنان و دوستان و هواداران خود را دیدار می کنند، و چاره ای نمی بینند جز این که با آنها به زبان، دوستی کنند، و به موقعیت و احوال آنها ارج نهند، در حالی که گوینده و شنونده و همه کسانی که سخنان او را می شنوند می دانند که گفته هایش پوچ و دروغ و نفاق و فجور است، و این ها به زبان، دوست و به دل دشمنند. ما از مذموم بودن این روش به خدا پناه می بریم. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هنگامی که مردم علم فراگیرند و عمل را واگذارند، و به زبان دوستی و به دل با یکدیگر دشمنی کنند، و پیوند خویشاوندی را ببرند خداوند بر آنها لعنت می فرستد، و کر و کورشان می گرداند.» (۱) با

ص: ۲۰۲

۱- (۹) طبرانی از حدیث سلمان به سند ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی است.

مشاهده این احوال صحّت این حدیث روشن است.

۹- گردنکشی در برابر حقّ و ناخوش داشتن آن و حرص بر مجادله در آن: تا آن حدّ که مبعوض ترین چیز نزد مناظره کننده این است که حقّ بر زبان خصمش جاری شود، و هر وقت این اتفاق بیفتد، آستین بالا می زند و با منتهای کوشش آن را ردّ و انکار کرده، و حدّ اعلاّی امکاناتش را صرف می کند تا با نیرنگ و مکر و حيله او را به کلی دفع و از صحنه بیرون کند. پس از آن کشمکش و جدال جزء طبیعت او می شود، و هر سخنی به گوشش برسد انگیزه ای برای اعتراض بر آن در طبع او پدید می آید، تا آنجا که نسبت به ادلّه قرآن و الفاظ شرع نیز این حالت بر دل او چیره می شود، و برخی از این ادلّه را در مقابل هم قرار می دهد. با این که جدال در مقابله با باطل منع شده و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به ترک آن فرمان داده و فرموده است: «کسی که بر باطل است و دست از مجادله برمی دارد، خداوند خانه ای در حومه بهشت برایش خواهد ساخت، و آن که بر حقّ است و جدال را ترک می کند خداوند در صدر بهشت برایش خانه ای بنا خواهد کرد.» (۱) خداوند میان کسی که بر پروردگار دروغ بنهد و آن که حقّ را تکذیب کند تفاوتی نهاده و آنها را برابر دانسته و فرموده است: **وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُ (۲)**، و نیز: **فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَ كَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ . (۳)**

۱۰- ریا یعنی ملاحظه خلق و کوشش در به دست آوردن دل و جلب توجه آنها: این دردی است که درمان آن دشوار است، و انسان را به سوی بزرگترین گناهان کبیره می کشاند، چنان که شرح آن بزودی در کتاب ریا خواهد آمد. هدف مناظره کننده در این کار چیزی جز این نیست که خود را به

ص: ۲۰۳

۱- (۱۰) ابو داود، ابن ماجه و ترمذی آن را نقل کرده اند، التّرجیب، ج ۱، ص ۱۳۰.

۲- (۱۱) عنکبوت/۶۸: چه کسی ستمکارتر از آن کس است که بر خدا دروغ بنهد، یا حقّ را پس از آن که به سراغش آمد تکذیب کند.

۳- (۱۲) زمر/۳۲: چه کسی از آن که بر خدا دروغ بنهد، و سخن راست را که به سراغ او آمده تکذیب کند ستمکارتر است؟

مردم نشان دهد، و زبان آنها را به ستایش وی بگشاید.

این ده صفت که ذکر شد و از بزرگترین زشتیهای درونی است غیر از اعمال ناروایی است که برای آن دسته از مناظره کنندگان که خویشان دار نمی باشند در منازعاتی که به زد و خورد، جامه دریدن، محاسن یکدیگر گرفتن، دشنام دادن به پدر و مادر و استادان و نسبتهای ناروا منجر می شود اتفاق می افتد، چه این دسته در زمره مناظره کنندگان معتبر به شمار نمی آیند اما بزرگان و خردمندان آنها نیز از این ده صفتی که مذکور شد جدا نیستند. آری ممکن است بعضی از آنان از پاره ای از این صفات مصون بمانند، و این به هنگامی است که طرف مناظره اش از او فروتر، و یا به روشنی از او برتر باشد، و یا از شهر خود دور، و به اسباب و وسایل زندگی دسترسی نداشته باشد، لیکن اگر او و طرف مناظره اش در یک درجه باشند ممکن نیست در آن موقع کسی از آنها از این صفات دهگانه خالی باشد.

از هر یک از ده صفت مذکور ده خوی زشت دیگر منشعب می شود، که ما با ذکر و شرح یکایک آنها گفتار خود را طولانی نمی کنیم، از قبیل تکبر، خشم، دشمنی، طمع، مال دوستی و جاه طلبی برای امکان غلبه و مباحات، غرور و سرمستی، تعظیم پادشاهان و توانگران و رفت و آمد نزد آنان و استفاده از اموال حرام آنها، تجمل و آرایش اسب و مرکب، پوشیدن جامه های ممنوع، تحقیر مردمان با تفاخر و تکبر، دخالت در اموری که به او مربوط نیست، پرحرفی و بیرون رفتن ترس و حرمت از دل، غلبه غفلت بر مجادله گر تا آن اندازه که نماز گزار آنها نمی داند در نمازش چه می خواند و با کی راز و نیاز می کند و در دل خود احساس خشوع نمی کند، و صرف عمر در دانشهایی که به مناظره کمک می کند از قبیل آرایش عبارات، سجع الفاظ، حفظ نوادر و امور بی شمار - دیگر با این که برای آخرت سودی ندارند.

مناظره کنندگان بر حسب درجات خود در این امور با یکدیگر تفاوت دارند، و آنان را مراتب مختلفی است، و دین دارترین و خردمندترین آنها از

مایه های این اخلاق خالی نیست، منتهی سعی می کند آنها را پنهان بدارد، و با نفس خویش مجاهده کند.

می گویم: از جمله آنچه در نکوهش مناظره و خصومت در دین از طریق خاصه وارد شده روایتی است از شیخ صدوق ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه از امیر مؤمنان (علیه السلام) که فرموده است: «کسی که دین را با جدل طلب کند زندیق می شود.» (۱) نقل شده که مردی به حسین بن علی (علیه السلام) عرض کرد: بنشین تا در دین با یکدیگر مناظره کنیم، فرمود: «ای فلان من به دین خود بینایم، و راه هدایت برایم روشن است، اگر تو به دین نادانی برو و آن را به دست بیاور، مرا با مجادله چه کار؟» (۲) شیخ صدوق به سند خود از ابو عبیده نقل می کند که گفته است: «امام باقر (علیه السلام) به من فرمود: ای ابو عبیده از مجادله گران و از کسانی که بر ما دروغ می بندند بپرهیز، زیرا آنها آنچه را مأمور به فرا گرفتن آن بودند ترک کردند، و به آموختن آنچه بدان مأمور نبودند خود را به رنج انداختند، تا آن اندازه که برای دسترسی به علوم آسمانی خود را دچار زحمت ساختند. ای ابا عبیده! با مردم به اخلاق خودشان رفتار کن، و به سبب اعمالشان از آنها جدایی اختیار کن، ما کسی را فقیه و خردمند نمی شماریم مگر آنگاه که آهنگ سخن را بشناسد، سپس این آیه را تلاوت فرمود: وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ « (۳).

و نیز به سند خود از آن حضرت روایت کرده که فرموده است: «دشمنی دین را محو می کند، و عمل را از میان می برد، و شک به وجود می آورد.» (۴) و نیز به سند خود از ابی عبد الله (علیه السلام) نقل کرده است: «مخاصمه نمی کند جز

ص: ۲۰۵

۱- (۱۳) اعتقادات، ص ۷۴، ملحق به شرح باب حادی عشر.

۲- (۱۴) مصباح الشریعه، باب ۴۸.

۳- (۱۵) محمد/۳۰: ... و حتما آنان را از طرز گفتار می شناسی. توحید، صدوق، ص ۴۷۶، باب النهی عن الکلام و الجدل و المراء فی الله.

۴- (۱۶) توحید، صدوق، ص ۴۷۶.

کسی که دچار شک است، و یا از تقوا بی بهره است.» (۱) و در روایت دیگری آمده است: «جز کسی که از آنچه در سینه دارد به تنگ آمده است.» (۲) و نیز به سند خود از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت می کند، که به علی بن یقطين فرمود: «به یارانت دستور ده زبان خود را نگه دارند و دشمنی در دین را ترک کنند، و در عبادت خداوند متعال بکوشند.» (۳) همچنین شیخ صدوق به سند خود از محمد بن عیسی نقل می کند که گفته است: در کتاب علی بن هلال خواندم که او از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) پرسید که آنها (ائمه ع) از کلام در دین نهی کرده اند، و این سخن را پیروان متکلم شما بدین گونه تأویل کرده اند که این نهی متوجه کسی است که قادر به بحث کلامی در دین نیست، اما کسی که به خوبی از عهده این امر برمی آید از این کار نهی نشده است. آن حضرت در پاسخ نوشت: «دانا و نادان نباید در دین مناظره کنند، زیرا زیان آن از سودش بیشتر است.» (۴) و امثال این احادیث فراوان است.

فصل: آفت برخی از انواع وعظ و تذکیر

(۱) غزالی می گوید: این صفات نکوهیده نیز به ناچار جزو خصلتهای همه کسانی است که به تذکیر و وعظ اشتغال دارند، و مقصود آنها مقبولیت عامه و به دست آوردن جاه و مقام و رسیدن به ثروت و عزت است، همچنین لازمه آنها این است که به علم مذهب و فتوا مشغولند، و قصدشان احراز مقام قضاوت و تولیت اوقاف و پیشی جستن بر اقران و امثال است. خلاصه این که صفات مذکور به ناچار جزو خصلتهای همه کسانی است که هدفشان در تحصیل علم چیزی غیر از

ص: ۲۰۶

۱- (۱۷) همان مأخذ، ص ۴۷۸.

۲- (۱۸) همان مأخذ، ص ۴۷۹.

۳- (۱۹) همان مأخذ، ص ۴۷۸.

۴- (۲۰) همان مأخذ، ص ۴۷۷.

ثوابهای اخروی است، زیرا علم عالم را رها نمی کند مگر این که او را دچار هلاکت ابدی سازد، و یا زندگی جاودانی به او بخشد. از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «عالمی که خداوند به او توفیق نداده تا از علمش سود ببرد، در روز رستاخیز عذابش از همه کس سخت تر است» (۱) بنابراین علم نه تنها به او سود نرسانیده بلکه او را دچار خسران نیز ساخته است، و ای کاش در این کار نه سودی می برد و نه زیانی می کرد. هیئات که خطر علم بزرگ است و طالب آن خواهان سلطنتی ابدی و نعمتهایی جاودانی است، و او از این بیرون نیست که یا به پادشاهی می رسد و یا دستخوش هلاکت می گردد. او مانند کسی است که در این دنیا در پی رسیدن به پادشاهی باشد که اگر به هدف خود نرسید نباید امید داشته باشد که از دست فرومایگان جان سالم به در برد، بلکه ناگزیر دچار رسواترین حالات می گردد.

اگر گفته شود: رخصت در مناظره متضمن فایده ایست که عبارت از ترغیب مردم به تحصیل علم است، چه اگر دوستی ریاست نبود علوم از میان می رفت، این سخن از جهتی درست است لیکن سودمند نیست، زیرا اگر گوی و چوگان و بازی با گنجشکان به بچه ها وعده داده نشود بچه ها به رفتن دبستان راغب نشوند، اما این دلیل آن نیست که رغبت به این بازیها پسندیده است؛ و این که اگر حب ریاست نبود علوم کهنه و محو می شد دلیل بر آن نیست که طالب ریاست رستگار است، بلکه او از کسانی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره آنها فرموده است: «خداوند این را به وسیله اقوامی تقویت می کند که بهره ای برای آنها نیست» (۲) و نیز فرموده است: «خداوند این دین را به وسیله مردانی فاجر تقویت می کند» (۳) بنابراین عالمی که طالب ریاست می باشد، خود دستخوش هلاکت است و

ص: ۲۰۷

۱- (۲۱) الکامل، ابن عدی، الصغیر، طبرانی؛ شعب الایمان، بیهقی؛ الجامع الصغیر، باب الالف؛ العلم، ابن عبد البر؛ المختصر، ص ۸۴.

۲- (۲۲) الجامع الصغیر، باب الالف، از ابن حبان و نسائی؛ مسند، احمد و مسند کبیر، طبرانی.

۳- (۲۳) مسند، احمد، ج ۲، ص ۳۰۹، از حدیث ابو هریره.

چنانچه دیگران را به ترک دنیا بخواند ممکن است آنها به سبب او اصلاح شوند.

ظاهر حال این عالم نمای جاه طلب مانند حال علمای سلف است، لیکن مقاصد جاه طلبانه خود را در دل پنهان می دارد. او همانند شمع است که خود می سوزد و دیگران از او روشنایی می گیرند، پس صلاح دیگران در سوختن و هلاک اوست، اما اگر مردم را به دنیا طلبی دعوت کند مانند آتش سوزنده ای خواهد بود که خود و دیگران را به کام خویش می کشد.

از این رو دانشمندان سه گونه اند، دسته ای خود و دیگران را هلاک می کنند. اینان همانهایی هستند که به دنیا رو آورده اند، و آشکارا مردم را به طلب آن دعوت می کنند. دسته دیگر خود و دیگران را سعادت مند و خوشبخت می سازند؛ اینان کسانی هستند که در ظاهر و باطن از دنیا روی گردانیده اند و مردم را به سوی خدا دعوت می کنند. گروه سوم آنهایی هستند که خود را هلاک کرده و دیگران را به سعادت می رسانند؛ اینان مردم را به سوی آخرت دعوت می کنند. و در ظاهر به دنیا پشت پا زده اند، و در باطن مقصودشان جلب مقبولیت عامه و به دست آوردن جاه و مقام است. اینک بیندیش تو از کدام دسته ای و برای چه کسی خود را بدین کار مشغول داشته ای؛ هرگز گمان مکن خداوند سبحان علم یا عملی را که خالص نیست و برای رضای او انجام نشده است بپذیرد. به خواست خدا در کتاب ریا بلکه در سراسر بخش مهلکات مطالبی در این باره خواهد آمد که شک را از تو خواهد زدود.

باب پنجم: وظایف معلم و دانشجو

اما دانشجو: آداب و وظایف او بسیار است که در نه قسمت خلاصه

اشاره

می شود:

۱- دانش آموز مقدم بر هر چیز باید نفس خویش را از خوبیهای زشت و صفات نکوهیده پاکیزه سازد،

ص: ۲۰۸

(۱) زیرا علم، عبادت قلب و نماز سرّ و تقرّب باطن به سوی خداوند متعال است، همان گونه که نماز ظاهری که از وظایف جوارح است جز با تطهیر ظاهر بدن از حدثها و پلیدیها صحیح نیست، عبادت باطن و آباد کردن دل به علم نیز، تنها پس از تطهیر آن از پلیدیهای اخلاق و نجاسات اوصاف درست خواهد بود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «دین بر پایه نطافت و پاکیزگی بنا شده است.» (۱) و مراد از آن پاکیزگی ظاهر و باطن است. خداوند متعال فرموده است: «إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ» (۲) تا به خردمندان هشدار دهد که طهارت و نجاست بر ظواهر و آنچه به حس ادراک می شود منحصر نیست. چه مشرک ممکن است لباسش پاکیزه و بدنش شسته باشد لیکن جوهر یعنی باطن او آلوده به پلیدی است. نجاست عبارت از چیزی است که باید از آن اجتناب و دوری کرد. و پلیدیهای باطن مهم تر و اجتناب از آنها ضروری تر است، زیرا با خباثتی که در زمان حال دارند در آینده موجب هلاکتند. از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «فرشتگان در خانه ای که سگ باشد وارد نمی شوند.» (۳) و دل خانه ایست که منزلگاه فرشتگان و جایگاه فرود آمدن آثارشان و محل استقرار آنهاست، و صفتهای بد مانند خشم، شهوت، کینه، حسد، کبر، خودپسندی و امثال آنها سگانی پارس کننده اند؛ در این صورت چگونه فرشتگان به قلبی وارد شوند که پر از سگان است. خداوند انوار علم را تنها به وسیله فرشتگان در دل تابان می کند، و فرموده است: «وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا» (۴)، همچنین آنچه از برکات علوم به دلها می فرستد رسانندگان آن فرشتگانی هستند که به این کار گمارده شده اند، و

ص: ۲۰۹

۱- (۱) در هیچ متنی این حدیث را با الفاظ مذکور نیافتیم.

۲- (۲) توبه/۲۸: همانا مشرکان نجسند.

۳- (۳) مسند، احمد، ج ۴، ۲۸؛ فقیه، صدوق، ج ۱، ص ۱۵۹، به شماره ۷۴۴.

۴- (۴) شوری/۵۱: هیچ انسانی شایستگی ندارد که خدا با او سخن گوید، جز از راه وحی یا از پشت حجاب، یا پیام آوری می فرستد.

آنها پاکانی هستند که از هر زشتی منزّه و مبرّأیند. بنابراین آنان جز به پاکان نظر نمی کنند. و تنها دل‌های پاک را به وسیله آنچه از خزاین رحمت حقّ تعالی نزد آنهاست آبادان می گردانند. من نمی گویم: مراد از واژه بیت دل است، و مقصود از کلب (سگ) خشم و خویهای زشت است، لیکن می گویم: آن سخن هشدار است بر این، و فرق است میان آن که ظاهر لفظ تأویل و بر باطن آن حمل شود، و این که معنای ظاهر لفظ برقرار، و ذکر آن هشدار بر معنای باطن آن باشد. و باید با رعایت این نکته از باطنیان دور شد، چه راه اعتبار یا عبرت گرفتن همین است و این طریقه عالمان و پاکان می باشد، زیرا معنای اعتبار این است که از آنچه مذکور است برای غیر آن عبرت گرفته شود، و به مذکور بسنده نگردد، چنان که خردمند هنگامی که مصیبت دیگران را می بیند از آن عبرت می گیرد، و متوجه می شود که او نیز در معرض مصائب است، و دنیا دستخوش تغییر و دگرگونی است، پس عبرت گرفتن از دیگری نسبت به خود، و از خود نسبت به دنیا عبرتی در خور ستایش است. بنابراین تو نیز از خانه ای که خلق آن را بنا کرده، به قلب که خانه ایست ساخته شده از سوی خدا راه پیدا کن، و از سگ که به سبب صفاتش که همان درّندگی و پلیدی است نه صورتش، نسبت به روح سگی و ددمنشی و درّندگی عبرت گیر، و بدان دلی که پر از خشم و حرص به دنیا و نزاع بر سر آن، و حریص بر پاره کردن پرده اعراض مردم است به صورت قلب، و در معنا سگ است، و انسان با بینش معانی را در نظر می گیرد نه صورتها را، چه صورتها در این عالم بر معانی غلبه دارند، و معانی در آنها پوشیده شده است، لیکن در آخرت صورتها تابع معانی می باشند، و معنا بر صورت غلبه دارد، از این رو در آن جهان هر کسی بر صورت معنوی خود محشور می شود، و آن که پرده اعراض مردم را می دریده به صورت سگی گزنده، و آن که حریص بر تجاوز به اموال دیگران بوده به صورت گرگی درّنده، و آن که بر مردم تکبر می ورزیده به صورت پلنگ، و کسی که در طلب ریاست بوده است به صورت شیر محشور می شود. در این باره اخبار و احادیثی وارد شده است، و معتبر بودن این

مطلب در نزد اهل نظر و بینش گواه صحت آن است.

اگر گفته شود: چه بسیارند دانش طلبان بد اخلاق که دانشهای بسیار به دست آورده اند، پاسخ این است که تو چقدر دوری از دانش حقیقی، آن دانشی که در آخرت سودمند و مایه تأمین سعادت است، زیرا برای طالب این علم از همان آغاز شروع به آن روشن می گردد که گناهان زهر کشنده اند. آیا هیچ دیده ای کسی چیزی را که یقین دارد سم است تناول کند، آنچه از این طالبان علوم ظاهر می شنوی سخنانی است که گاهی آنها را بر زبان جاری می کنند، و زمانی دیگر در دل آنها را تکرار می کنند، و این ها به هیچ روی علم به شمار نمی آید. ابن مسعود گفته است: «علم به بسیاری روایت نیست بلکه نوری است که در دلها تابیده می شود.» می گویم: روایاتی مانند این ها از امامان ما (علیه السلام) نیز وارد شده است.

غزالی می گوید، برخی از عالمان گفته اند: «علم عبارت از ترس از خداست.» پروردگار متعال فرموده است: *إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ* (۱) گویا این سخن به عالی ترین ثمرات علم دارد، از این رو یکی از محققان گفته است: «معنای گفتار آنهایی که گفته اند: ما علم را به خاطر غیر خدا فرا گرفتیم، و علم از این که برای غیر خدا باشد سر باز زد» این است که علم از ما سر بیچید، و حقیقت آن بر ما مکشوف نشد، و آنچه از آن برای ما حاصل گردیده داستان و الفاظ آن است.

اگر بگوییم: ما گروهی از فقیهان محقق را می بینیم که در اصول و فروع برجسته شده و از جمله فحول به شمار آمده و سرآمد اقران شده اند در حالی که اخلاق آنها نکوهیده بوده و خود را از رذایل پاک نکرده اند، پاسخ این است که هرگاه مراتب علوم را بدانی و علم آخرت را بشناسی برای تو روشن می شود که آنچه این فقیهان بدان مشغول بوده اند از حیث این که علم است فایده اش اندک

ص: ۲۱۱

است، چه علم زمانی فایده اش بسیار و از ارزش برخوردار است که عملی برای خدا و به قصد تقرب جستن به او باشد. ما بیشتر به این مطلب کرده ایم. و در آینده نیز در این باره سخن خواهیم گفت و توضیح بیشتری خواهیم داد.

۲-علاقه و وابستگی خود را به اشتغالات دنیوی کم کند،

(۱) و از وطن و خانواده دور شود، زیرا علائق دانشجو را از کارش باز می دارد و به خود مشغول می سازد، که: **ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ (۱) فِكْرَ آدَمِي** هر قدر گسترش یابد بیشتر در درک حقایق ناتوان خواهد شد، از این رو گفته اند: علم قدری از خود را به تو نمی دهد مگر آن که کلّ خود را به او دهی، و چون کلّ خویش را به او دهی، از این که او پاره ای از خود را به تو خواهد داد یا نه در خطر می باشی، اندیشه ای که میان امور گوناگون پخش و منقسم شود مانند جویی است که آب آن پخش شده، قسمتی از آن جذب زمین، و قسمت دیگر تبخیر گردد، و آنچه باقی می ماند به قدری نیست که جمع شود و به کشتزار برسد.

۳-باید به سبب دانشی که به دست می آورد تکبر نکند،

(۲) و به معلم فرمان ندهد، بلکه به طور کلی زمام کارش را در هر امری به او بسپارد، و مانند بیمار نادان در برابر پزشک دانای مهربان اندرزهای او را پذیرا باشد، و نیز باید نسبت به معلم خود فروتنی کند، و ثواب الهی و شرف و بزرگواری را در خدمت به او جستجو کند.

شعبی گفته است: زید بن ثابت بر جنازه ای نماز گذارد، پس از آن استری پیش او آوردند تا سوار شود؛ ابن عباس جلو آمد و رکاب او را گرفت؛ زید گفت: ای پسر عمّ پیامبر خدا آن را رها کن. ابن عباس گفت: به ما دستور داده شده که این گونه با عالمان و بزرگان رفتار کنیم، زید بن ثابت دست او را بوسید، و گفت: به ما امر شده که با خاندان پیامبرمان (صلی الله علیه و آله) بدین گونه عمل کنیم. (۲)

ص: ۲۱۲

۱- (۶) احزاب/۴: خداوند برای هیچ کس دو دل در درون وجودش نیافریده است.

۲- (۷) العلم، ابن عبد البرّ، المختصر، ص ۶۴.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «چاپلوسی خوی مؤمنان نیست جز برای طلب علم.» (۱) بنابراین دانشجو نباید نسبت به معلم تکبر ورزد، از جمله موارد تکبر دانشجو بر معلم این است که تنها از کسانی که منظور نظر مردم و مشهورند استفاده کند، و این عین حماقت است، چه علم وسیله رستگاری و سعادت می باشد، و کسی که از درّنده ای که قصد دریدنش را دارد گریزگاهی می طلبد برای او تفاوت ندارد که شخصی نامور و مشهور او را به این مقصد راهنمایی کند یا شخصی ناشناخته و گمنام، و بی تردید درّندگی دادن دوزخ نسبت به خدانشناسان، سخت تر از شرارت و درّنده خوئی هر درّنده ای است. بنابراین حکمت گمشده مؤمن است، هر جا آن را بیابد غنیمت می شمرد، و منت کسی را که در این مقصود راهنمایش باشد به گردن می گیرد، و آن کس هر که باشد از این رو گفته شده است:

العالم حرب للفتی المتعالی کالسیل حرب للمکان العالی (۲)

بی شک علم جز از راه فروتنی و گوش فرا دادن به دست نمی آید، خداوند متعال فرموده است: **إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَاهِدٌ** (۳) معنای صاحب‌دل بودن این است که انسان شایستگی فهم علم را داشته باشد، و قدرت و قابلیت فهم زمانی سودمند است که با حضور قلب گوش فرا دهد و مطلبی را که به او گفته می شود با فروتنی و سپاس و خوشحالی استقبال کند، و به خوبی بشنود، و آن را منتی بر خود از سوی خداوند بداند. دانشجو نسبت به معلم خود باید همچون زمین نرم باشد که چون باران بسیار بر آن بیارد همه اجزای آن سیراب می گردد، و با فروتنی و تسلیم همه آنچه را بر او فروریخته

ص: ۲۱۳

۱- (۸) بحار، به نقل از عدّه الدّاعی، باب حقّ العالم، ج ۱؛ شعب الایمان، بیهقی، به سند ضعیف از معاذ؛ الجامع الصغیر، و در آن آمده است «چاپلوسی و حسد از اخلاق مؤمن نیست جز در طلب علم» از این رو برای مؤمن سزاوار است که در طلب دانش غبطه ورزد و چاپلوسی کند، و این به معنای کثرت دوستی و رفاقت با معلم است تا حقایق را از او فرا گیرد، یا معلم در تعلیم خود خلوص ورزد.

۲- (۹) دانش برای جوانمرد بلند همت پیکار است همچون سیل که برای مکان مرتفع پیکار است.

۳- (۱۰) ق/۳۷: در این تذکری است برای آن کس که عقل دارد، یا گوش فرا دهد و حضور یابد.

شده می پذیرد. دانشجو باید هر طریقی را که معلّم برای یادگیری به او ارائه می دهد پیروی کند، و رأی خود را فروگذارد، زیرا در واقع خطای معلّم از صواب خودش برایش سودمندتر است. چون تجربه انسان را از اموری دقیق که شنیدن آنها مایه استبعاد و شگفتی است آگاه می گردانند، و در عین حال سود آنها بزرگ است. فی المثل بسا بیماران گرم مزاج که در برخی اوقات پزشک با چیزهایی که طبیعت گرم دارند آنها را درمان می کند، تا برای تحمّل صدمات معالجه نیروی بیشتری پیدا کنند، و کسی که از این امور آگاهی و در آنها تجربه ای ندارد از این عمل دچار شگفتی می شود. خداوند متعال با بیان داستان خضر و موسی (علیه السلام) انسان را به این حقیقت متوجّه می کند، در آنجا که خضر می گوید: **إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا، وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا (۱)** سپس خضر با او شرط می کند که خاموش و تسلیم باشد، و می گوید: **فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَن شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا (۲)** اما موسی (علیه السلام) شکیبایی نکرد، و پیوسته بر او ایراد می گرفت، تا آن حدّ که همین امر سبب جدایی آنها شد.

خلاصه هر دانشجویی که در برابر رأی معلّم رأی و اختیاری برای خود نگه دارد باید شکست خورده و زیانکار به حساب آید.

اینک اگر بگویی خداوند متعال فرموده است: **فَسِئَلُوا أَهْلَ الدُّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۳)**، و در این آیه به سؤال امر شده است، باید بدانی که دستور همین است لیکن این امر در مواردی است که معلّم اجازه پرسش دهد، زیرا سؤال از چیزی که مرتبه فهم تو به آن نمی رسد پسندیده نیست، و به همین سبب خضر

ص: ۲۱۴

۱- (۱۱) کهف/۶۷ و ۶۸:... تو هرگز با من نمی توانی شکیبایی کنی، و چگونه می توانی در برابر چیزی که از رموزش آگاه نیستی شکیبا باشی.

۲- (۱۲) کهف/۶۹:... پس اگر می خواهی به دنبال من بیایی از هیچ چیزی سؤال مکن تا آن را برای تو بازگو کنم.

۳- (۱۳) نحل/۴۳: اگر نمی دانید از اهل اطلاع پرسید.

موسی (علیه السلام) را از پرسش، یعنی سؤال پیش از وقت منع کرد، زیرا معلّم به شایستگی تو و زمان اظهار آن داناتر است و پرسش از هر مطلبی در هر مرتبه و درجه ای تا زمان اظهار آن فرا نرسیده سزاوار نیست.

علی (علیه السلام) فرموده است: از حقوق عالم است که از وی زیاد نپرسی، و در پاسخ او را در تنگنا قرار ندهی و چون کسل و خسته شود به او اصرار نکنی؛ به هنگامی که برمی خیزد جامه اش را نگیری؛ رازش را فاش نگردانی؛ نزد او از کسی غیبت نکنی، عیب او را نجویی؛ اگر لغزشی کرد و پوزش خواست بپذیری، بر تو لازم است که در توقیر و بزرگداشت او برای خدا، مادام که فرمان خدا را پاس می دارد بکوشی، در نشستن نزدیک او نشینی، و اگر او را حاجتی باشد در رفع آن بر دیگران پیشی گیری (۱).

۴- دانشجوی باید در آغاز کارش از گوش دادن به اختلافات مردمان دوری

جوید،

(۱) خواه دانشی را که در طلب آن است از علوم دنیا باشد یا علوم آخرت، زیرا شنیدن اختلافات، عقل را مدهوش، و ذهن را حیران و رأی را سست، و او را از درک و آگاهی نومید می گرداند. بلکه شایسته است نخست طریقه واحدی را که ستوده و پسندیده استادش باشد به خوبی فرا گیرد، و پس از آن به گفتار مذاهب و شبهات گوش فرا دهد، و اگر استادش دارای رأی و طریقه واحدی مستقل نباشد، و تنها بر نقل مذاهب و عقاید و آنچه در پیرامون آنها گفته شده عادت دارد، باید از او دوری جوید زیرا گمراهیهای او بیش از راهنماییهای اوست، و نمی تواند کوری عصاکش کور دگر شود. بی شک کسی که حالش بدین گونه باشد در حلقه حیرت گرفتار و در وادی جهالت سرگردان است. منع دانشجوی تازه کار از گوش دادن به شبهات، مانند منع نومسلمان از آمیزش با کفار است، و فرا خواندن شخصی که در دین و دانش قوی است برای نظر دادن در اختلافات شبیه استحباب آمیزش با کفار به وسیله مسلمانانی است که در عقاید

ص: ۲۱۵

خود استوار و راسخند. از این روست که در هنگام جنگ به عاجزان و ناتوانان اجازه داده نمی شود که بر صف کافران هجوم برند، در حالی که این کار برای دلیرمردان مستحب می باشد. به همین سبب برخی از ضعیفان از این نکته غفلت کرده پنداشته اند که بر آنان رواست که در پاره ای سهل انگاریها که از اقویا نقل می شود به آنها اقتدا کنند، و نمی دانند که وظیفه اقویا بر خلاف وظیفه ضعیفانست، از این رو یکی از بزرگان آنها گفته است: «هر که مرا در اول دید صدیق شد، و آن که مرا در آخر دید زندیق گشت». چه در نهایت همه کارها به باطن بازگشت می کند، و همه اعضا جز در ادای فرائض از کار باز می ماند، و بیننده تصور می کند که باعث آن بیکارگی و کسالت و اهمال است، هیئات که این حالت حاصل مقیم شدن دل در عین شهود و حضور، و ملازم بودن بر دوام ذکر است که بهترین اعمال و عبادات به شمار می آید. به همین جهت است که برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) رواست آنچه بر دیگران روا نیست، تا آنجا که نکاح نه زن برای آن حضرت مباح شده است، زیرا نیرویی در آن بزرگوار وجود داشت که می توانست میان زنانش هر قدر زیاد باشند عدالت برقرار کند، لیکن دیگران قادر به این کار نیستند، و برقراری عدالت میان آنها موجب ضرر رسانیدن آنها به او می شود، تا حدی که طلب رضای آنها منجر به معصیت پروردگار می گردد، و این مثل درست است که هر کس فرشتگان را با دربانان قیاس کند رستگار نمی شود.

۵- دانشجو باید همه نوع از دانشهای پسندیده را مورد بررسی قرار دهد،

(۱) و از مقصد و فایده آنها آگاه شود؛ سپس اگر عمر یاری دهد بکوشد تا در همه آنها استاد و ماهر گردد، و گرنه به آنچه مهم تر است پردازد، و خود را در آن کامل گرداند، و از دیگر علوم نیز بهره هایی به دست آورد، زیرا دانشها مددکار یکدیگر و بعضی از آنها به بعضی دیگر وابسته است، و در این حال استفاده از آنها موجب می شود از عداوت با آن علم که به سبب ندانستن آن ناشی می شود رهایی حاصل گردد، زیرا مردم با چیزی که نسبت به آن نادانند دشمنند؛

خداوند متعال فرموده است: **وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَمَسِيْقُولُوْنَ هَذَا اِفْكٌ قَدِيْمٌ (۱)** و شاعر گفته است:

و من يك ذا فم مر مريض يجد مرا به الماء الزلالا (۲)

علوم بر حسب درجات آنها یابنده را به سوی خدا سوق می دهند، و یا به نوعی او را در سلوک راه حق یاری می کنند. علوم در طریق قرب و بعد از مقصود منزلگاه هایی دارند، و نگهبانان آنها مانند نگهبانهای رباطها و مرزها از آن منزلگاه ها پاسداری می کنند، و هر یک از این نگهبانان دارای درجه ای است که اگر هدفش خشنودی خداوند متعال باشد بر حسب آن در آخرت مأجور خواهد بود.

۶- دانشجوی نباید یک باره دسته ای از علوم را برای تحصیل اتخاذ کند،

(۱) بلکه باید آنچه را که فرا گرفتن و به ثمر رسیدن آن نزدیکتر است مقصد خود قرار دهد، زیرا عمر آدمی غالباً برای یادگیری همه دانشها کافی نیست، و دورانیشی اقتضا می کند که از هر چیزی خوب تر آن را اخذ، و بر شمه ای از آن بسنده کند، و همه نیروی خود را در کامل گردانیدن علمی به کار برد که شریف ترین دانشهاست، و آن علم آخرت می باشد، که شامل دو بخش معامله و مکاشفه است. مقصد در علم معامله مکاشفه است، و هدف دانش مکاشفه شناخت باری تعالی است. مقصود من از معرفت و شناخت، اعتقادی نیست که مردم عوام آن را از طریق وراثت و یا از دهنهای مردم فرا می گیرند، و یا چنان که هدف متکلمان است از راه نگارش کلام و مجادله برای تحکیم معتقدات خود در برابر مخالفان به دست آمده باشد، بلکه مراد من نوع یقینی است که ثمره اش نور می باشد و خداوند آن را بر دل بنده ای می اندازد، که درونش را به وسیله مجاهده از پلیدیها پاکیزه ساخته است. به طور خلاصه شریف ترین علوم هدفش شناخت باری تعالی است و آن دریایی است که به قعر آن نتوان رسید، بالاترین درجات بشر

ص: ۲۱۷

۱- (۱۵) احقاف/۱۱... و چون خودشان به وسیله آن هدایت نشدند می گویند این يك دروغ کهن است.

۲- (۱۶) کسی که دارای دهنی تلخ و بیمار است آب زلال را به دهنش تلخ می یابد.

درجه پیامبران است که درود خدا بر آنها باد، سپس مرتبه اولیا و پس از آن کسانی است که به آنها نزدیکند. نقل شده که صورت دو حکیم الهی را در مسجد دیدند که در دست هر یک رقعۀ ای بود که در یکی نوشته شده بود: «اگر همه چیزها را بدانی گمان مبر که چیزی می دانی مگر آنگاه که خدا را بشناسی و بدانی که او مسبب اسباب و پدیدآورنده اشیاست.» و در رقعۀ دیگری آمده بود:

«من پیش از آن که خدا را بشناسم می آشامیدم و تشنه می شدم، و چون خدا را شناختم بی آن که بیاشامم سیراب شدم.»

۷- دانشجو باید عواملی را که به وسیله آنها به ارزش هر علم پی می برد،

بشناسد،

(۱) و مقصود از این عوامل دو چیز است یکی ثمرات علم، و دیگری استحکام و قوت ادله آن، مانند علم دین و دانش پزشکی، چه ثمره علم دین زندگی جاودانی، و فایده دانش پزشکی زندگی ناپایدار دنیاست. از این رو علم دین شریف تر از دانش پزشکی است، و نیز مانند علم حساب و دانش طب که دانش حساب اشرف است زیرا ادله آن قوی تر و مطمئن تر می باشد. و اگر علم حساب با دانش پزشکی مقایسه شود به اعتبار ثمرات علم طب این دانش از علم حساب با ارزش تر و از نظر قوت ادله دانش حساب از پزشکی برتر است، لیکن چون فایده و ثمره علم اولویت دارد علم پزشکی با این که بیشتر آن بر اساس حدس و تخمین است بر دانش حساب دارای تفوق و برتری است. با این ترتیب روشن می شود که برترین دانش خداشناسی و شناخت فرشتگان و کتابها و پیامبران او و دانستن طریقی است که انسان را به سر منزل این علم و معرفت برساند. بنابراین باید پرهیزی از این که تو را جز در این علم رغبت و یا حرص باشد.

۸- دانشجو باید هدفش پیراستن باطن و آراستن آن به فضائل، و در نهایت

تقرب به حق تعالی و مجاورت ملاء اعلا یعنی فرشتگان و مقربان باشد،

(۲) و مقصودش ریاست طلبی و مال اندوزی و مجادله با نابخردان و بالیدن بر همگنان نباشد، و اگر نیت او این است ناچار آنچه را که به مقصودش نزدیکتر است اختیار می کند، و آن علم آخرت است. با این حال نباید به دیگر علوم یعنی علم

فتاوا، علم نحو و لغت که به کتاب و سنت تعلق دارند و جز آنها به دیده حقارت بنگرد؛ علمی که ما در مقدمات و متممات آنها را از انواع دانشهایی شمرده ایم که واجب کفایی می باشند. و مبالغه ما را در ستایش علم آخرت نباید بر تقیح این علوم حمل کند، چه آنانی که بار علم را به دوش می کشند مانند نگهبانان و مرزداران و مجاهدان در راه خدا می باشند، که برخی از آنها رزمنده، دسته ای مدافع و پاسدارند، گروهی از آنها سقایت دیگران را بر عهده دارند، و دسته ای نگهبان چهارپایان و اسبان می باشند، و هر کدام از آنها که نیتش اعلامی دین خدا باشد، نه به چنگ آوردن غنایم در پیشگاه او مأجور است، عالمان نیز به همین گونه اند. خداوند فرموده است: **يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ (۱)** و نیز: **هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ**، فضیلت و برتری امری نسبی است، و اگر ما صرافان را در مقایسه با پادشاهان حقیر بشماریم دلیل بر آن نیست که آنان در مقایسه با کفشگران و رفتگران نیز کوچک و حقیرند، و نباید گمان کرد که هر کس از مرتبه بلندتری فرود آید او برای همیشه از قدر و منزلتش ساقط شده است، چه عالی ترین درجات به پیامبران اختصاص دارد، و پس از آنها اولیا و سپس راسخان در علم و پس از آنها صالحان و شایستگان بر حسب تفاوتی که در درجات آنهاست قرار دارند، و خلاصه هر کس ذره ای نیکویی کند مزد آن را خواهد گرفت، که **فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ (۲)**، و هر کس مقصودش از تحصیل علم، خداوند باشد هر علمی که هست ناچار مایه سود و بالا رفتن مرتبه او خواهد بود.

۹- دانشجو باید نسبت و فاصله علوم را با مقصدش بداند،

(۱) تا علمی را که مرتبه اش بلندتر و به مقصدش نزدیکتر است برگزیند، و مهم را بر غیر آن ترجیح دهد. منظور از مهم علمی است که دانستن آن برایت اهمیت دارد، و آنچه برای

ص: ۲۱۹

۱- (۱۷) مجادله/۱۱: خداوند آنها را که ایمان آورده اند و کسانی را که از علم بهره دارند درجات عظیمی می بخشد.

۲- (۱۸) زلزال/۷: و هر کس به اندازه ذره ای کار نیک کرده (پاداش) آن را خواهد دید.

تو دارای اهمیت است، چیزی است که به دنیا و آخرت تو مربوط می شود، و هرگاه میسر نشود میان لذت‌های دنیا و نعمت‌های آخرت جمع کنی، چنان که قرآن بدان گویا، و انوار بینشی که به منزله چشم سر است بدین گواه است، پس مهم تر آن چیزی است که همیشه می ماند و پایدار است، در این صورت دنیا منزلگاه، بدن مرکب و اعمالی که انجام می دهی تلاش برای رسیدن به مقصد است، و مقصد تنها لقای پروردگار متعال است، چه آن متضمن همه نعمتها و آسایشهاست، هر چند در این جهان کسی جزو اصلا ن بحق ارزش این سعادت را نمی داند، و اینان نیز اندکند.

علوم در رابطه با سعادت لقای پروردگار متعال و نظر کردن بر رخسار کریم او، یعنی نظری که پیامبران (صلی الله علیه و آله) آن را درک کرده و طالب آن بوده اند نه آنچه عوام و متکلمان فهمیده اند سه مرتبه دارد که به کمک قیاس می توان آن را شناخت و قیاس آن این است که برده ای آزادی و تمکنش در رسیدن به پادشاهی منوط به ادای حج شود، و به او بگویند: اگر حج به جا آوری و آن را به اتمام رسانی هم به آزادی می رسی و هم به پادشاهی، و اگر سفر حج را آغاز و آمادگیهای لازم را فراهم کنی لیکن در میان راه امری ضروری مانع ادامه آن شود، تنها آزادی و رهایی از رنج بردگی را به دست خواهی آورد، و سعادت مملکت داری نصیب تو نخواهد شد. در این هنگام این برده سه کار را باید انجام دهد: اول تهیه اسباب سفر مانند خریدن شتر سواری، فراهم کردن مشک آب، و آماده ساختن توشه راه. دوم جدایی از وطن و پیمودن راه بیابان از منزلی به منزل دیگر، و روی آوردن به خانه خدا. سوم ادای مناسک حج هر رکنی پس از رکن دیگر، وی پس از بیرون آمدن از جامعه احرام، و به جا آوردن طواف وداع، استحقاق آزادی و سلطنت دارد. همچنین وی در هر مقام یعنی از همان آغازی که به تهیه اسباب سفر می پردازد تا آخر آن، و از نخستین گامی که در پیمودن راه بیابانها برمی دارد تا پایان آن، و از اولین رکن حج تا آخرین ارکان دارای منازلی است، چه کسی که ارکان حج را آغاز کرده نزدیکی او به سعادت مانند نزدیکی کسی نیست که مشغول فراهم کردن زاد و راحله و یا نخستین گام را در

طریق حجّ برداشته است، چه او به سعادت نزدیکتر است. بنابراین علوم سه قسم است:

قسم اول به منزله فراهم کردن توشه و خریدن شتر سواری است، و این عبارت از دانش پزشکی و فقه و دیگر علوم است که در دنیا به مصالح بدن مربوط می شود.

قسم دوم به منزله پیمودن بیابانها و گذر کردن از درّه ها و گردنه هاست، و آن عبارت است از علم اخلاق یا تهذیب باطن از تیرگیهای صفات، و برآمدن بر گردنه های بلندی از تصفیه نفس که متقدّمان و متأخران در برابر آنها درمانده اند، بجز کسانی که خداوند آنها را موفق داشته است. این علم در حکم پیمودن راه است، و تحصیل آن مانند دانش راه شناسی و دانستن منزلگاههای راه می باشد، همان گونه که دانستن منازل راه و جاده های بیابان بدون پیمودن آنها برای رسیدن به مقصد سودی ندارد، علم تهذیب اخلاق نیز بدون این که شخص مستقیماً به تهذیب خود پردازد، متضمن فایده ای نیست، لیکن کوشش در تهذیب اخلاق بدون داشتن علم آن نیز غیرممکن است.

قسم سوم به منزله خود حجّ و ارکان آن است، و آن عبارت است از خداشناسی و دانستن صفات و افعال و فرشتگان او و همه آنچه ما در شرح علم مکاشفه یاد کرده ایم، و در اینجا است که رستگاری و نیل به سعادت به دست می آید. اما رستگاری برای هر کسی که پوینده این راه و هدفش همین مقصد، یعنی سلامت و نجات باشد حاصل می گردد، ولی رسیدن به سعادت جاوید تنها نصیب عارفان می شود، همانهایی که مقربان در گاه الهی، و در جوار او به روح و ریحان متنعم می باشند، و آنهایی که از رسیدن به قلّه کمالات بازداشته شده اند نیز از نجات و سلامت بهره مند می شوند. چنان که خداوند متعال فرموده است: *فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَ رِيحَانٌ وَ جَنَّةٌ نَعِيمٌ. وَ أَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ أَصْحَابِ الْيَمِينِ، فَسَلَامٌ لَّكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ (۱)*، و هر کس روی به این مقصد نیاورده و برای

ص: ۲۲۱

۱- (۱۹) واقعه / ۹۰ و ۹۱: اما اگر او از مقربان باشد، در روح و ریحان و بهشت پر نعمت است، و اما اگر از اصحاب الیمین باشد (به او گفته می شود) سلام بر تو از سوی دوستانت که از اصحاب الیمین هستند.

رسیدن به آن برنخاسته، و اگر برخاسته قصد امتثال و بندگی خداوند را نداشته است بلکه هدف دنیایی داشته از اصحاب شمال، و از گمراهان می باشد، و برای اوست، فَزُلُّ مِنْ حَمِيمٍ. وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ (۱).

وظایف معلم رهنما

اشاره

(۱) بدان انسان نسبت به دانشی که دارد، دارای چهار حالت است، همان گونه که نسبت به گردآوری مال نیز دارای این حالات چهارگانه می باشد، چرا که دارنده مال نخست در حال استفاده و اکتساب است، و سپس در حال ذخیره کردن مالی است که به دست آورده، و به سبب آن غنی و از دیگران بی نیاز شده، و پس از آن حالت انفاق بر خویش و بهره بردن از آن و سپس حالت بذل و بخشش به دیگران است تا سخی و بخشنده شمرده شود. و این باارزش ترین حالات آن می باشد، علم نیز به همین گونه مانند مال گردآوری می شود، حالت اول طلب و اکتساب است، دیگر حالت تحصیل آن است تا از دیگران بی نیاز شود، و سپس حالت استبصار و بینش است که عبارت از تفکر و بهره بردن از دانش به دست آمده است؛ حالت چهارم دادن بینش به دیگران است که این باارزش ترین حالات آن می باشد. بنابراین هر کس دانش فرا گیرد.

و بدان عمل کند، و آن را به دیگران بیاموزد، در ملکوت آسمانها بزرگ خوانده می شود، زیرا وی مانند خورشید هم خود روشن است و هم روشنی بخش دیگران است، و همچون مشک است که خوشبوست و دیگران را خوش بو می کند. اما کسی که علمی به دست آورد، و آن را به کار نیندد مانند دفتری است که به دیگران فایده می رساند، و خود از علم خالی است، و همچون سنگی است که چاقو را بدان برنده و تیزی می کنند لیکن خود بران نیست، و مانند سوزن است که دیگران را می پوشاند، و خود برهنه است، و چون فتیله چراغ است که خود می سوزد و به دیگران روشنی می دهد. شاعر در این باره گفته است:

ص: ۲۲۲

۱- (۲۰) واقعه ۹۲/ و ۹۳: ... پس با آب جوشان دوزخ پذیرایی می شود، سپس سرنوشت او ورود در آتش جهنم است.

و ما هو الا ذبالة و قدت تضيء للناس و هي تحترق (۱)

و چنانچه عالم به تعليم ديگران اشتغال ورزد، كاري بزرگ و امري سترگ را بر عهده گرفته است، و بايد آداب و وظائف آن را به شرح زير به كار بندد:

۱- بايد نسبت به دانشجويان مهربان باشد،

(۱) و آنان را مانند فرزندان خود بداند. پيامبر خدا (صلى الله عليه و آله) فرموده است: «من برای شما مانند پدر نسبت به فرزندش می باشم» (۲) چه هدف آن حضرت رهايی دادن آنها از آتش آخرت است، و اين امر مهم تر است از اين كه پدر و مادر بخواهند فرزندشان را از آتش دنيا نجات دهند. از اين رو، حق استاد از حق پدر و مادر بزرگتر است، زيرا پدر سبب وجود حاضر فرزند و واسطه بهره مندی از زندگانی ناپايدار دنياست، و معلم سبب حصول زندگانی جاويد آخرت است، و اگر معلم نباشد آنچه از جهت پدر حاصل شده به هلاکت ابدی خواهد پيوست، همانا معلم کسی است كه برای زندگانی دائمی آخرت سودمند باشد، يعنی علوم آخرت را تعليم دهد، يا علوم دنيا را به خاطر مقاصد آخرت به شاگرد بياموزد، نه به قصد دنيا، زيرا تعليم و آموزش به خاطر مطامع دنيوی هم موجب هلاکت خود وی و هم نابودی ديگران است، و ما از آن به خدا پناه می بریم.

و همان گونه كه فرزندان يك پدر بايد همدیگر را دوست بدارند، و در راه رسیدن به مقاصد يار و كمك كار هم باشند، سزاوار است شاگردان يك استاد نیز با يكديگر دوستی پيشه كنند؛ بی شك اگر مقصود آنها آخرت است بايد چنین باشند، و اگر هدف آنان دنياست جز حسادت و بغض و كینه میان آنها نخواهد بود، زيرا دانشمندان و طالبان آخرت پويندگان راه حق و مسافرانی به سوی آن هستند. دنيا و سالها و ماههای آن منزلگاههای اين راه است، و با توجه

ص: ۲۲۳

-
- ۱- (۲۱) او نيست مگر همچون فتيله ای افروخته مردم را روشنی می دهد و خودش می سوزد
 - ۲- (۲۲) سنن، دارمی، ج ۱، ص ۱۷۲، با همين الفاظ از ابی هريره؛ سنن، ابو داود، ج ۱، ص ۲، از سلمان؛ سنن، ابن ماجه؛ صحيح، ابن حبان؛ مسند، احمد؛ سنن نسائی از ابی هريره؛ الجامع الصغير، باب الف، مشكاه المصابيح، ج ۱، ص ۴۲.

به این که رفاقت مسافران در مسافرت به شهرها سبب ایجاد دوستی و محبت میان آنها می شود، روشن است که همراهی در سفر به سوی فردوس اعلا چگونه خواهد بود. و چون در به دست آوردن سعادت‌های اخروی هیچ تنگنایی وجود ندارد، از این رو میان پویندگان راه آخرت هیچ نزاع و برخوردی نیست، اما از آن جایی که در تحصیل سعادت‌های دنیوی فراخی وجود ندارد، میان دنیاطلبان پیوسته برخورد و درگیری است، و کسانی که از راه تحصیل علوم، در طلب ریاست هستند از مقتضای آیه: **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ (۱)** پا را فراتر نهاده و مصداق آیه شریفه: **الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ (۲)** شده اند.

۲- معلم باید به صاحب شریعت (صلی الله علیه و آله) اقتدا کند،

(۱) و در برابر افاضه علم اجرت نخواهد، و انتظار پاداش و سپاسگزاری نداشته باشد، بلکه برای رضای خداوند و تقرب به او آموزش دهد، و این کار را منتی از سوی خود بر شاگردان نشمارد، اگر چه آنان باید این منت را بر خود لازم بدانند؛ بلکه باید معلم این فضیلت را از آن شاگردان بداند که دل‌های خود را پاکیزه کرده اند تا با پاشیدن بذر علم بر آن به خداوند تقرب جویند. آنها مانند کسی هستند که زمینی را به تو عاریت می دهد تا برای خود در آن کشت کنی، در این صورت سود تو بیش از سود مالک زمین خواهد بود، و از وی منتی بر گردن توست. در تعلیم نیز ثواب و پاداش تو نزد خداوند بیش از کسی است که به او دانش می آموزی، و اگر دانش آموز وجود نداشت هرگز به این ثواب و پاداش نمی رسیدی. بنابراین مزد کار خود را تنها از خداوند بخواه که فرموده است: **قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا (۳)** چه مال و هر چه در دنیاست خدمتکار بدن است، و بدن مرکب سواری نفس است، و چون شرافت نفس به سبب علم است، آنها خدمتکار علم می باشند. کسی که علم را وسیله کسب مال قرار دهد مانند کسی است که کف پای و نعلین خود را بر

ص: ۲۲۴

۱- (۲۳) حجرات/۱۰: مؤمنان برادرند.

۲- (۲۴) زخرف/۶۷: دوستان در آن روز دشمن یکدیگرند جز پرهیزگاران.

۳- (۲۵) انعام/۹۰: بگو من بر این رسالت مزدی نمی خواهم.

محاسنش بمالد تا پاک شود؛ این شخص مخدوم را خدمتگار، و خدمتگار را مخدوم قرار داده است، و این به سر درافتادن است، و مانند اوست کسانی که در روز محشر در زمره مجرمان می ایستند، و خداوند درباره آنها فرموده است:

نَاكِسُوا رُؤْسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ (۱) اما به طور خلاصه فضیلت و منت از آن معلم است.

اکنون سرانجام کار کسانی را بنگر که ادعا می کنند مقصود ما از اشتغال به دانش فقه و کلام و تدریس این ها و غیر این ها تقرب به خداوند متعال است، در حالی که آنها مال و جاه خود را صرف می کنند، و به خاطر ادامه عطایا و مستمریها انواع خواریه را در خدمت به سلاطین و حکام تحمل می کنند، چون اگر این اعمال را ترک کنند، مردم نیز آنها را رها کرده، دیگر هیچ کس به سراغ آنان نخواهد آمد، و معلمی که از این طایفه است از دانشجوی خود انتظار دارد در هر حادثه به کمک او بشتابد، دوستش را یاری دهد و با دشمنش دشمنی کند، در برآوردن حوایج او به طور جدی اقدام کند و برای رفع نیازمندیهای او گوش به فرمان باشد. اگر دانشجو درباره وی کوتاهی کند بر او خشمگین می شود، و از بدترین دشمنان وی می گردد. به راستی چقدر پست است دانشمندی که این روش را برای خود برگزیند، و بدان شاد باشد، و شرم نکند از این که بگوید: غرض من از تدریس، نشر علم برای تقرب به خدا و یاری کردن دین اوست. لذا به این علامات توجه کن تا انواع فریب کاریها را مشاهده کنی.

۳- به هیچ روی از خیرخواهی برای دانشجو و اندرز دادن به او دریغ

نکند،

(۱) بدین طریق که او را از تصدی هر مقام پیش از به دست آوردن استحقاق آن منع کند، و او را از اشتغال به یکی از علوم خفیه پیش از آن که از علم آشکار فراغت یابد باز دارد، و او را متوجه کند به این که غرض از علوم تقرب جستن به حق تعالی است، نه ریاست و مباهات و هم چشمی، و این امر را تا آنجا که می تواند در ذهن او جای دهد، چه آنچه را عالم فاجر اصلاح می کند بیشتر از

ص: ۲۲۵

تباهیهایی نیست که به وجود می آورد، و اگر از باطن دانشجو چنین درک شود که علم را تنها به خاطر دنیا می طلبد، باید معلّم بنگرد که چه دانشی مطلوب اوست اگر از نوع علوم دنیوی است که به دین مربوط می شود او را از آن منع کند، زیرا این ها از علمی نیستند که درباره آنها گفته شده است: علم را برای غیر خدا فرا گرفتیم، و علم امتناع کرد از این که برای غیر خدا باشد، و اگر علمی که مطلوب دانشجو است از علوم آخرت است لیکن قصد او تحصیل دنیاست اشکالی ندارد که او را بگذارند تا آن را بیاموزد، زیرا اگر چه او به طمع این که واعظی شود، و مردمی را پیرو خود گرداند برای تحصیل علم آستین بالا زده است، لیکن ممکن است در اثنای این کار یا پایان آن، به سبب دانستن اموری که خداوند بدانها مردمان را بیم داده، و دنیا را ناچیز شمرده و آخرت را بزرگ داشته است، بیدار شود، و بزودی به راه صواب و آخرت باز گردد، و خود از آنچه دیگران را پند می دهد پند گیرد. دوستی مقام و مقبولیت در میان مردم همچون دانه هایی است که شکارچی پیرامون دام می پاشد، تا به وسیله آنها مرغان را شکار کند، و باری تعالی این روش را با بندگان خود از آن رو به کار برده است که در آنها شهوت آفریده است تا به وسیله آن نسلها باقی بماند، و دوستی مقام را نیز برای آن خلق کرده است تا علوم پیدا و احیا گردد.

آنچه گفته شد می تواند در علم تفسیر، حدیث، شناخت اخلاق نفس و چگونگی تهذیب آن مورد انتظار باشد، اما به مجادلات متکلمان و شناخت فرعهای غریب مسائل و امثال آنها بسنده کردن و از دیگر علوم رو گردانیدن جز سنگ دلی و فراموشی از خدا و دوام گمراهی و طلب جاه و مقام حاصلی ندارد، مگر این که خداوند با رحمت و اسعۀ خود از لغزشهای او درگذرد، و یا وی علوم دینی را با این دانشها بیامیزد. بر آنچه گفته شد هیچ برهانی چون تجربه و مشاهده نیست. اینک بنگر و عبرت گیر و بینش اندوز تا حقیقت این مطلب را در بلاد و عباد مشاهده کنی و الله المستعان.

یکی از دانشمندان را غمگین دیدند، به او گفته شد: تو را چه شده است؟

پاسخ داد: ما کالای تجارت دنیاپرستان شده ایم، یکی از آنها ملازم ما می گردد، تا آنگاه که عالم شود، در این هنگام او را کار گزار یا قاضی و یا پیشکار قرار می دهند.

۴- از جمله دقایق هنر تعلیم و تربیت این است که معلم دانشجو را تا

می تواند تلویحا نه تصریحا و با مهربانی نه با سرزنش از بدخویی منع کند،

(۱) زیرا بی پرده سخن گفتن پرده هیبت را می برد، و شنونده را بر اقدام به مخالفت دلیر و گستاخ می گرداند، و حرص او را به اصرار در کار برمی انگیزاند. پیامبر خدا که راهنمای هر معلّمی است فرموده است: «اگر مردم را از شکستن پیشگل شتر منع کنند، آنها آن را می شکنند، و می گویند از این رو این کار بر ما منع شده که بر انجام آن فایده ای مترتب است. داستان آدم و حوا (علیه السلام) و آنچه از آن نهی شدند هشدار برای تو است چه ذکر آن به منظور افسانه گویی نبوده بلکه برای آن بوده است که مایه تبه و عبرت شود. دیگر این که با کنایه و در لفافه سخن گفتن نفوس برتر و اذهان روشن تر را برای استنباط معانی آن مایل می گرداند، و خوشحالی درک معنای آن انسان را به عمل راغب می سازد، تا او بداند که آن معنا از زیرکی و هوش او بدور نیست.

۵- معلّمی که به پاره ای از علوم اشتغال و با آنها سر و کار دارد نباید علوم

دیگر را در چشم دانشجو بد جلوه دهد،

(۲) مانند معلّم علم لغت که عادت داشته باشد فقه را تقیح کند، یا معلّم فقه که حدیث و تفسیر را زشت شمرده بگوید که آنها نقل و سماع محض می باشند، و این کار پیرزمان است، و عقل را در آنها مداخله ای نیست همچنین معلّم علم کلام نباید دانشجو را از فقه برهاند، و بگوید:

فقه فرع است و سخنانی است درباره حیض زنان، و آن کجا و کلام که پیرامون صفات رحمان است کجا. این ها که گفته شد برای معلّمان صفاتی نکوهیده است که نه تنها سزاوار است از آنها دوری جویند، بلکه شایسته است معلّم راه فراگیری علوم دیگر را برای دانشجو باز و هموار سازد، و اگر معلّم عهده دار تدریس علوم چندی است باید برای ترقی دادن دانشجو از مرتبه ای به مرتبه بالاتر مراحل

۶- معلم باید میزان درک دانشجو را در نظر گیرد،

(۱) و به آن بسنده کند، و به او چیزی نگویید که خرد او به آن نمی‌رسد، چه در این صورت از درس‌گريزان می‌شود، و یا عقلش پريشان می‌گردد؛ در این راه به سرور بشر اقتدا کند، در آنجا که فرموده است: «ما گروه پیامبران مأموریم مردم را در جایگاهی که دارند فرود آوریم، و به اندازه خودشان با آنها سخن گوییم» (۱) نیز فرموده است: «هرگاه کسی با مردمان سخنی که عقل آنها بدان نمی‌رسیده گفته است، شکی نیست آن سخن برای برخی از آن قوم فتنه‌ای بوده است» (۲).

علی (علیه السلام) در حالی که به سینه اش کرد فرمود: «در اینجا علوم بسیاری است؛ کاش حاملانی برای آنها می‌یافتیم.» (۳) علی (علیه السلام) راست گفته است، چه دل‌های پاکان قبور اسرار است و عالم را سزاوار نیست آنچه را می‌داند برای هر کسی فاش کند. و این در جایی است که دانشجو بتواند مطلب را فهم کند، و اهل سودجویی نباشد. اما تکلیف در جایی که دانشجو نتواند آن را درک کند روشن است. عیسی (علیه السلام) فرموده است: «جواهر را بر گردن خوکها نیابزید، و بی شک حکمت بهتر از جواهر است، و هر کس حکمت را ناخوش بدارد بدتر از خوک می‌باشد.» (۴) از این رو گفته اند: برای هر کسی به اندازه عقلش پیمانہ کن و با ترازوی عملش برای او بسنج، تا از او در امان مانی، و وی نیز از تو سود برده باشد، و گرنه به سبب تفاوت معیار دچار مشکل و ناسپاسی او می‌شوی. یکی از دانشمندان را از چیزی پرسیدند؛ وی پاسخی نداد.

پرسش کننده گفت: آیا گفتار پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را نشنیده‌ای که فرموده است:

ص: ۲۲۸

۱- (۲۷) عراقی گفته است: این حدیث جزئی از حدیث ابی بکر بن شخیر است که عمر اخصر آن را از او روایت کرده، و بخش اخیر حدیث را کلینی در کافی، ج ۱، ص ۲۳، و صدوق در امالی، ص ۲۵۰ نقل کرده اند.

۲- (۲۸) مسلم، در مقدمه صحیح، ص ۹.

۳- (۲۹) در حدیث کمیل بن زیاد با الفاظ دیگری آمده که پیش از این ذکر شده است.

۴- (۳۰) العلم، ابن عبد البر، المختصر، ص ۵۶، به گونه ای مفصل تر.

«هر کس دانش سودمندی را کتمان کند، روز رستاخیز در حالی که لگامی از آتش بر دهان دارد وارد خواهد شد.»
(۱) دانشمند گفت: لگام را بگذار و برو، اگر کسی بیاید که بفهمد و من از او کتمان کنم باید مرا لگام کند. در گفتار خداوند متعال که فرموده است: **وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ** (۲) هشدار می‌دهد که حیس علم در برابر کسی که آن را تباه می‌کند و برای او زیان دارد اولی و سزاوارتر است، و ستمی که انسان در دادن مال به غیر مستحق می‌کند کمتر از ستم منع مستحق نیست، چنان که گفته شده است:

و من منح الجهال علما اضاعه و من منع المستوجبین فقد ظلم (۳)

۷- معلم باید به دانشجویی که از درک برخی مطالب قاصر و دچار نارسایی

فکر است مطلبی بگوید که روشن و در حد فکر او باشد،

(۱) و نگوید سواى آنچه به او گفته تدقیقات دیگری است که آنها را از او دریغ داشته است، چه گفتن این سخن رغبت او را در شنیدن موضوعی که روشن و در خور فهم اوست سست می‌کند و او را دچار تشویش می‌سازد، و گمان می‌کند که نسبت به او تبعیضی صورت گرفته است. زیرا هر کسی گمان می‌برد که شایستگی آموختن هر علم دقیقی را دارد و هیچ کس یافت نمی‌شود که از میزان درک عقل خود ناراضی باشد، و آن کس که احمق تر و بی‌خردتر است نسبت به کمال عقل خود شادمان تر است. به همین سبب گفته می‌شود که اعتقادات فرد عامی را که مقتید به احکام شرع است و اعتقادات رسیده از پیشینیان بی آن که به تشبیه و تأویل آمیخته شده باشد در نفس او راسخ و استوار می‌باشد، و نیز رفتارش نیکوست لیکن عقلش بیش از این توانایی ندارد، نباید در هم ریخت، بلکه سزاوار است او را به حرفه ای که دارد وا گذاشت، زیرا اگر تأویل ظواهر آیات و اخبار برایش گفته

ص: ۲۲۹

۱- (۳۱) سنن، ابن ماجه، به شماره ۲۶۴.

۲- (۳۲) نساء/۵: اموال خود را به تصرف بی خردان ندهید.

۳- (۳۳) کسی که دانش را به نادانان بخشد آن را ضایع ساخته است و کسی که آن را از مستحقانش دریغ کند ستم کرده است.

شود بند عوام از او گشوده می گردد و ممکن نیست او را به قید خواص در آورد، در نتیجه سدی که میان او و گناهان است برداشته می شود، و به شیطانی سرکش مبدل خواهد شد که خود و دیگران را هلاک می کند، از این رو عوام را نباید در مسائل دقیق و حقایق علوم وارد کرد، بلکه باید نسبت به آنها به آموزش عبادات و تعلیم امانت در هنر و پیشه ای که دست اندرکار آند بسنده کرد، و دل آنها را از بیم و امید به دوزخ و بهشت طبق آنچه قرآن بدان گویاست پر ساخت، و نباید در آنها شبهه برانگیخت، زیرا بسا این شبهه بر دل آنها نقش بندد، و زدودن آن مشکل گردد، و در نتیجه دچار شقاوت و هلاکت شوند.

کوتاه سخن این که نباید باب بحث را بر روی عوام باز کرد، زیرا این امر سبب تعطیل کارها و صناعاتی می شود که امور مردم، و دوام زندگی خواص و برگزیدگان متکی به آنهاست.

۸- معلم باید به علم خود عمل کند،

(۱) و کردارش گفتارش را تکذیب نکند، زیرا علم به بصیرت و چشم دل درک می شود، و عمل به بصر و چشم سر مشاهده می گردد، و دارندگان چشم سر بیش از صاحبان بصیرتند، و چون عمل مخالف علم باشد مانع رشد و تکامل می شود. و اگر کسی چیزی تناول کند، و به مردم بگوید آن را نخورید که زهر کشنده است مردم او را ریشخند و به جنون متهم می کنند، و حرص آنها در مخالفت با سخن او افزون می شود، و می گویند: اگر آن پاکیزه ترین و لذیذترین چیزها نبود آن را برای خود بر نمی گزید. معلم رهنما نسبت به دانشجو مانند نقش نسبت به گل یا چوب نسبت به سایه است؛ گل چگونه ممکن است از چیزی که در آن نقشی نیست نقش پذیرد، و یا چوبی که کج است سایه اش راست و مستقیم باشد. از این رو گفته اند:

لا تنه عن خلق و تاتی مثله عار علیک اذا فعلت عظیم (۱)

ص: ۲۳۰

۱- (۳۴) از صفتی که خود مانند آن را مرتکب می شوی نهی مکن اگر این کار را بکنی ننگ بزرگی دامنگیر توست.

خداوند متعال فرموده است: **أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ (۱)**، به همین سبب سنگینی بار گناهان عالم بیش از دیگران است، زیرا با لغزش عالم دچار لغزش می شود، چرا که بسیاری از مردم به او اقتدا می کنند. و آمده است: «هر کس سنت بدی بر جای نهد گناه آن و گناه همه کسانی که به آن عمل کرده اند بر دوش اوست.» **(۲)** از این رو، علی (علیه السلام) فرموده است: «دو کس پشت مرا شکسته است، عالم بی پروا و جاهل پارسا، زیرا جاهل مردم را به زهد خود می فریبد، و عالم با بی پروایی خویش مردمان را از دین بیزار می کند.» **(۳)**

باب ششم: آفات علم و نشانه های عالمان دنیا و عالمان آخرت

نشانه های عالمان دنیا

اشاره

(۱) ما آنچه را در فضیلت دانش و دانشمندان وارد شده است پیش از این ذکر کردیم. درباره علمای بد تذکرات شدید و تهدیدات عظیم وارد شده که دلالت دارد بر این که عذاب اینان در روز رستاخیز از همه کس سخت تر است. یکی از مسائل مهم شناخت نشانه هایی است که دانشمندان دنیا را از دانشمندان آخرت جدا می کند، و منظور ما از علمای دنیا عالمان بدی است که هدف آنها از تحصیل علم رسیدن به ناز و نعمت دنیا و احراز جاه و مقام در نزد اهل آن است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «سخت ترین عذاب در روز رستاخیز از آن عالمی است که از علمش سود نبرده است.» **(۴)** و نیز روایت شده که آن حضرت فرموده است: «آدمی دانشمند نمی شود

ص: ۲۳۱

۱- (۳۵) بقره/۴۴: آیا مردم را به نیکی دعوت، اما خودتان را فراموش می کنید؟

۲- (۳۶) سنن، ابن ماجه، به شماره ۲۰۳.

۳- (۳۷) غوالی اللثالی، کتاب النوادر فی جمع الاحادیث، ص ۱۸؛ خصال، صدوق، باب دوم مضمون این حدیث را به گونه ای مفصل تر نقل کرده است.

۴- (۱) الصغیر، طبرانی؛ الکامل، ابن عدی؛ شعب الایمان، بیهقی؛ الجامع الصغیر، باب الف.

مگر آنگاه که به علم خود عمل کند.» (۱) و نیز فرموده است: «علم دو گونه است، یکی علمی که بر زبان است، و این حجتی است از سوی خداوند متعال بر فرزند آدم، و دیگر علمی است که جایگاه آن در دل است، و این همان دانشی است که سودمند می باشد.» (۲) و نیز: «در آخر زمان عابدان نادان و عالمان فاسق می باشند.» (۳) و نیز: «علم را برای این فرا نگیرید که بر عالمان مباحات، و به سبب آن با سفیهان مجادله کنید، و مردم را به سوی خود متوجه سازید؛ هر کس چنین کند در آتش خواهد بود.» (۴) و نیز: «هر کس دانش خود را کتمان کند، بر دهنش لگامی از آتش زده خواهد شد.» (۵) و نیز: «من از غیر دجال بر شما ترسان ترم تا از دجال؛ گفته شد آن چیست؟ فرمود: پیشوایان گمراه کننده.» (۶) و نیز: «هر کس بر دانشش افزوده شود، و هدایتش افزون نگردد، تنها از خداوند دور شده است.» (۷) عیسی (علیه السلام) فرموده است: «تا کی برای رهروان شب راه را توصیف می کنید، در حالی که خود در کنار حیرت زدگان اقامت گزیده اید.» (۸) این احادیث و اخبار دیگر گویای این است که خطرات علم بزرگ است، و عالم در معرض هلاکت ابدی و یا سعادت سرمدی است، او با ورود در میدان

ص: ۲۳۲

۱- (۲) عراقی گفته است: ابن حبان آن را در کتاب روضه العقلاء، و بیهقی در مدخل نقل کرده است.

۲- (۳) العلم، ابن عبد البر؛ المختصر، ص ۹۰، با تقدیم و تأخیر؛ سنن، دارمی، ج ۱، ص ۱۰۲.

۳- (۴) مستدرک، حاکم، از حدیث انس، المغنی.

۴- (۵) ابن ماجه، به شماره ۲۵۹؛ سنن، دارمی، ج ۱، ص ۱۰۴، از مکحول.

۵- (۶) مستدرک، حاکم، ج ۱، ص ۱۰۲.

۶- (۷) مسند، احمد، جلد ۵، ص ۱۴۵، از حدیث ابو ذر با اختلاف کمی در الفاظ.

۷- (۸) الفردوس، دیلمی، از علی (علیه السلام)؛ الجامع الصغیر، باب میم.

۸- (۹) ما آن را در هیچ یک از اصول ندیده ایم.

علم چنانچه سعادت را به دست نیاورد، در آخرت از سلامت بی نصیب خواهد ماند.

می‌گوییم: از طریق خاصه (شیعه) در این باره کلینی در کافی (۱) به اسناد خود از سلیم بن قیس هلالی روایت کرده، که گفته است: شنیدم امیر مؤمنان (علیه السلام) از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می‌کرد که ضمن سخنانی فرموده است: «عالمان دو گونه اند، یکی دانشمندی است که به دانش خود عمل می‌کند، و او رستگار است، و دیگر عالمی است که تارک علم خویش است، و این دستخوش هلاکت است. همانا دوزخیان از بوی عالمی که به علم خود عمل نمی‌کند رنج می‌برند، در میان اهل آتش پشیمانی و افسوس کسی از همه سخت‌تر و بیشتر است که او بنده ای را به سوی خدا دعوت کرده، و وی دعوتش را پذیرفته، و به اطاعت خدا پرداخته، و خداوند او را وارد بهشت کرده است، لیکن دعوت کننده را به سبب عمل نکردن به علم خود، و پیروی از هوای نفس، و داشتن آرزوهای زیاد وارد دوزخ ساخته است. آری پیروی خواهشهای نفس انسان را از راه حق باز می‌دارد و داشتن آرزوهای زیاد آخرت را از یاد می‌برد.» و نیز کلینی به سند خود از سلیم بن قیس روایت کرده که گفته است از امیر مؤمنان (علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: دو حریصند که سیر نمی‌شوند یکی طالب علم، و دیگری طالب دنیا؛ هر کس از دنیا به آنچه خداوند برایش حلال کرده بسنده کند سالم می‌ماند، و کسی که آن را از غیر راه حلال به دست آورد هلاک می‌شود، مگر این که توبه کند، و از آن راه برگردد.

هر کس علم را از اهلش به دست آورد، و به آن عمل کند، رستگار می‌شود، و آن که علم را به خاطر دنیا خواسته است بهره اش همان خواهد بود.» (۲) و نیز به سند خود از محمد بن خالد مرفوعاً روایت کرده که گفته است:

ص: ۲۳۳

۱- (۱۰) کافی، ج ۱، ص ۴۴، به شماره ۱.

۲- (۱۱) کافی، ج ۱، ص ۴۶، به شماره ۱.

«امیر مؤمنان(علیه السلام)ضمن خطبه های خود بر فراز منبر فرمود:ای مردم! هرگاه علم به دست آوردید به آن عمل کنید،شاید هدایت یابید.عالمی که به علم خود عمل نمی کند مانند نادان سرگردانی است که از جهل خود بهبود نمی یابد،بلکه به عقیده من عالمی که به علمش عمل نکرده،حیثیت بر او تمام تر و دریغ و افسوسش بیشتر از نادانی است که در جهل خویش سرگردان مانده است؛اینان هر دو گمراه و سرگشته اند.دو دل نباشید تا شک کنید،و شک نکنید که کافر می شوید.به خودتان رخصت ندهید که نفاق کنید،و در حق نفاق نورزید که زیان خواهید کرد.همانا از امور حق این است که فقه فرا گیرید،و از فقه است که مغرور نشوید.خیرخواه ترین شما نسبت به خود کسی است که نسبت به پروردگارش از همه شما فرمانبردارتر،و خیانت کارترین شما نسبت به خویش کسی است که نسبت به پروردگارش از همگان بزهکارتر باشد.هر کس خدا را اطاعت کند ایمن و شاد می شود،و آن که خدا را نافرمانی کند نومید و پشیمان می گردد.» ۱۲ و نیز به سند خود از علی بن الحسین(علیه السلام)روایت کرده که گفته است:مردی نزد آن حضرت آمد،و مسائلی را پرسید،امام به او پاسخ داد سپس بازگشت تا مسائلی نظیر آنها را بپرسد؛علی بن الحسین(علیه السلام)فرمود:«در انجیل نوشته شده است:تا آنگاه که به آنچه می دانید عمل نکرده اید دانستن آنچه را نمی دانید خواستار نباشید،زیرا اگر به علم عمل نشود،صاحب آن جز کفر حاصلی به دست نمی آورد،و جز دوری از خدا دستاوردی ندارد.» ۱۳ و نیز به سند خود از ابی جعفر(علیه السلام)نقل می کند،که فرموده است:

«کسی که علم را طلب کند برای این که بر عالمان مباحات،و با سفیهان مجادله، و توجه مردم را به سوی خود جلب کند،جایگاه خود را در آتش بداند.همانا ریاست تنها برای اهل آن شایسته است.» ۱۴

و نیز به سند خود از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «علم همنشین با عمل است کسی که عالم شده عمل می کند، و آن که عمل می کند عالم شده است؛ علم عمل را ندا می دهد؛ اگر پاسخ مثبت به او ندهد از آن رخت برمی بندد. (۱)

و نیز از آن حضرت روایت شده که فرموده است: «اگر عالم به علمش عمل نکند، مواعظ او مانند بارانی که بر سنگ صاف فروریزد از دلها زدوده می شود.» (۲) و نیز از آن بزرگوار نقل شده که فرموده است: «کسی که حدیث را برای سود دنیا بخواهد، در آخرت بهره ای برای او نیست، و کسی که از آن سود آخرت را خواهان باشد، خداوند خیر دنیا و آخرت را به او عطا می کند.» (۳) و نیز فرموده است: «هرگاه دیدید عالم دوستدار دنیای خویش است، بر دینتان نسبت به او بدگمان باشید، زیرا هر کس دوستدار چیزی باشد همان را در حیطه حفاظت خود قرار می دهد.» (۴) و فرموده است: «خداوند به داود (علیه السلام) وحی فرمود که میان من و خودت عالم شیفته دنیا را حایل قرار مده که تو را از طریق محبت من باز می دارد، زیرا آنان در راه بندگان مرید من رهنانند؛ کمترین کاری که من با آنها می کنم این است که شیرینی راز و نیاز با خودم را از دلهای آنها برمی دارم.» (۵) و نیز از آن حضرت روایت است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «فقیهان مادام که داخل دنیا نشده اند امنای پیامبرانند؛ عرض شد: ای پیامبر خدا! دخول آنها در دنیا چیست؟ فرمود: پیروی آنها از حکام است؛ هنگامی که چنین کنند نسبت به دین خود از آنها بر حذر باشید.» (۶) و نیز فرموده است: «طالبان علم سه دسته اند، آنها را با صفاتشان بشناسید:

ص: ۲۳۵

۱- (۱۵) همان مأخذ، ص ۴۴، به شماره ۲.

۲- (۱۶) همان مأخذ، ص ۴۴، به شماره ۳.

۳- (۱۷) همان مأخذ، ص ۴۶، به شماره ۲.

۴- (۱۸) همان مأخذ، ص ۴۶، به شماره ۴، العلم، ابن عبد البر؛ المختصر، ص ۹۲.

۵- (۱۹) همان مأخذ، ص ۴۶، به شماره ۴؛ العلم، ابن عبد البر؛ المختصر، ص ۹۲.

۶- (۲۰) همان مأخذ، ص ۴۶، به شماره ۵.

گروهی علم را برای نادان کاری و جدال طالبند؛ دسته ای آن را برای گردن فرازی و فریب کاری خواهانند، و جمعی آن را برای فهمیدن و تعقل به دست می آورند.

آن که علم را برای جهل و جدل طالب است آزاردهنده و مجادله گر است، در مجالس مردم با طرح مطالب علمی و توصیف حلم و بردباری داد سخن می دهد، جامه خشوع و فروتنی به تن کرده، لیکن از ورع و پرهیزگاری دست کشیده است، از این رو خداوند سرش را بر سنگ می کوبد، و رشته زندگی اش را پاره می کند. و آن که علم را برای گردن فرازی و فریب کاری می خواهد نیرنگ باز و چاپلوس است، بر همگنان گردنکشی و نسبت به توانگرانی که پست تر از اویند فروتنی می کند؛ حلوائشان را می خورد، و دین خود را پایمال می کند. لذا خداوند آوازه او را محو، و آثار او را از میان دانشمندان قطع می کند. اما آن که علم را برای فهمیدن و اندیشیدن به دست آورده است پیوسته افسرده دل و دچار اندوه و بی خوابی است، در تاریکی شب به پا می خیزد، و به عبادت خدا رو می آورد، کار می کند و ترسان و نگران است؛ مشفقانه برای دیگران دعا می کند و به اصلاح حال خود مشغول است؛ مردم زمان خود را می شناسد، و از مطمئن ترین برادران خویش گریزان است. به همین سبب خداوند پایه های زندگی او را محکم می سازد، و در روز رستاخیز به او امان ارزانی می دارد. (۱) و نیز فرموده است: «خداوند از جاهل، هفتاد گناه را می آمرزد پیش از آن که از عالم یک گناه بیامزد.» (۲) و نیز فرمود: «عیسی بن مریم (علیه السلام) گفته است: وای بر علمای بد که چگونه آتش بر آنها شعله ور خواهد شد.» (۳) شیخ صدوق در کتاب خصال (۴) به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روایت

ص: ۲۳۶

-
- ۱- (۲۱) همان مأخذ، ص ۴۹، به شماره ۵.
 - ۲- (۲۲) همان مأخذ، ص ۴۷، به شماره ۱.
 - ۳- (۲۳) همان مأخذ، ص ۴۷، به شماره ۲.
 - ۴- (۲۴) ابواب السبعة.

می کند، که فرموده است: «برخی از عالمان دوست دارند که دانش گرد آورند، و دوست نمی دارند که از آنچه گرد آورده اند به دیگران بیاموزند؛ اینان در طبقه نخست جهنم جای دارند. برخی دیگر از عالمان هنگامی که موعظه شوند از قبول آن سرباز می زنند، و چون خودشان موعظه کنند بد رفتاری و درشت خویی می کنند؛ اینان در طبقه دوم جهنم خواهند بود؛ دسته دیگر از عالمان علم را برای ثروتمندان و طبقات برتر نقل و مطرح می کنند، و آن را میان مستمندان و بیچارگان نمی آورند؛ اینان در طبقه سوم جهنم خواهند بود، و برخی از عالمان در علم خود از روش جباران و شاهان پیروی می کنند، اگر سخنی از آنها ردّ، و یا اندکی در حق آنها کوتاهی شود، خشمگین می شوند؛ اینان در طبقه چهارم جهنم جای خواهند داشت. دسته ای از عالمان احادیث یهود و نصارا به دست می آورند تا دانش آنها افزون و گفتنیهای آنان زیاد گردد، اینان در طبقه پنجم جهنم خواهند بود. شماری از عالمان خود را مرجع فتوا قرار می دهند و می گویند: مسائل را از ما بپرسید، در حالی که شاید یک حرف آنها هم درست نباشد، و خداوند متکلفان را دوست نمی دارد؛ اینان در طبقه ششم جهنم جای خواهند گرفت. گروهی از عالمان علم را مایه نخوت و اظهار خرد قرار می دهند؛ اینان در طبقه هفتم جهنم جای خواهند داشت.»

فصل

(۱) غزالی می گوید: عذاب عالم بر اثر گناهش بدین سبب چند برابر می شود که وی از روی آگاهی مرتکب آن گناهان شده است. از این رو خداوند متعال فرموده است: **إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ (۱)**، چه منافقان پس از علم و آگاهی راه انکار را برگزیدند. یهود بدتر از نصارا شمرده شده اند با این که آنها برای خدا فرزند قائل نشدند، و او را یکی از سه اقنوم قرار ندادند، لیکن آنها با

ص: ۲۳۷

این که نسبت به پیامبر (صلی الله علیه و آله) شناخت و معرفت داشتند نبوت او را انکار کردند، خداوند متعال فرموده است: **يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ (۱)**، و نیز: **فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ (۲)**، و در داستان بلعم بن باعور است: **وَ أَتَىٰ عَلَيْهِم نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا (۳)**، تا آنجا که فرموده است: **فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ (۴)**، و این آیه درباره عالم فاجر است، چه به بلعم از سوی خداوند کتاب به او داده شده بود، لیکن او دل به شهوات بست؛ از این رو خداوند او را به سگ تشبیه کرده است، که خواه به او حکمت داده شود یا داده نشود وی تشنه شهوات است.

عیسی بن مریم (علیه السلام) فرموده است: «عالم بد مانند صخره ایست که در دهانه جوی قرار داشته باشد، نه خود آب می آشامد، و نه می گذارد آب به کشتزار برسد، و نیز مانند کاریز مستراح است که بیرون آن اندود از گچ و در درون آن انبوه کثافت است، و هم مانند گورستان است که ظاهر آن آباد، و باطن آن پر از استخوان مردگان می باشد.» این اخبار و آثار روشنگر این است که عالمی که شیفته دنیا است از جاهل پست تر و عذابش از او سخت تر است، و عالمانی که رستگار و مقربند همان علمای آخرتند.»

نشانه های عالمان آخرت

اشاره

(۱) علمای آخرت را نیز نشانه هایی است:

۱- این که عالم دانش خود را وسیله تحصیل دنیا قرار ندهد،

(۲) زیرا پست ترین مرتبه عالم این است که حقارت و پستی دنیا و ناپایداری و کدورت های آن را

ص: ۲۳۸

۱- (۲۶) بقره/۱۴۶: ... آنان (پیامبر ص) را همچون فرزندان خود می شناسند.

۲- (۲۷) بقره/۸۹: هنگامی که این کتاب و پیامبری را که از پیش شناخته بودند نزد آنها آمد به او کافر شدند.

۳- (۲۸) اعراف/۱۷۵: و بر آنها بخوان سرگذشت آن کس را که آیات خود را به او دادیم، ولی سرانجام از دستور آنها خارج گشت.

۴- (۲۹) اعراف/۱۷۶: او همچون سگ (هار) است که اگر به او حمله کنی دهانش را باز و زبانش را بیرون خواهد کرد، و اگر او را به حال خود واگذاری باز همین کار را می کند.

درک کند، و بزرگی قدر آخرت و دوام و صفای نعیم و جلال دولت آن را بشناسد، و بداند که دنیا و آخرت ضد یکدیگر، و مانند دو هوو می باشند که اگر یکی را خرسند کنی دیگری خشمگین می شود، و یا مانند دو کفه ترازویند که اگر یکی را سنگین کنی دیگری سبک می شود، و یا مانند مشرق و مغربند، که اگر رو به سوی مشرق آوری از مغرب دور می شوی، و یا مانند دو قدحند که یکی پر و دیگری تهی باشد، به اندازه ای که از ظرف پر در تهی می ریزی تا آن را پر کنی دیگری خالی می گردد. شک نیست که هر کس حقارت و تیرگیهای دنیا را نشناسد، و نداند که لذتهای آن با درد و رنج آمیخته است، و آنچه از آن صاف و زلال به نظر می آید پایدار نیست از خرد تهی است، چه در این امر مشاهده و تجربه رهنمون ماست، و در این صورت کسی که از خرد تهی است چگونه می تواند از عالمان باشد. و آن که بزرگی امر آخرت و دوام آن را نداند کافری است بی ایمان، و آن که فاقد ایمان است چگونه ممکن است از جمله عالمان به حساب آید. و آن که نداند دنیا و آخرت در تضادند، و جمع میان آنها اندیشه نابجایی است، آن فرد نسبت به همه شرایع پیامبران ناآگاه و حتی به اول تا آخر قرآن کافر است؛ با این حال چطور ممکن است چنین کسانی در زمره دانشمندان به شمار آیند. و هر کس همه این امور را بداند، و آخرت را بر دنیا ترجیح ندهد، آن را برای خود اختیار نکند، بی شک اسیر شیطان است؛ شهواتش او را به نابودی کشانیده، و شقاوت و بدبختی بر او غلبه یافته است، و کسی که در این درجه از جهل و شقاوت باشد چگونه ممکن است از گروه عالمان محسوب گردد.

در اخبار داود (علیه السلام) آمده که خدا فرموده است: «عالمی که شهواتش را بر دوستی من برگزیند کمترین کاری که با او می کنم این است که لذت مناجات خود را بر او حرام می سازم. ای داود! درباره عالمی که دنیا او را سرمست کرده است از من می پرس، چه این کار تو را از طریق محبت من باز می دارد؛ این عالمان رهزنان راه بندگانم می باشند.» (۱)

ص: ۲۳۹

۱- (۳۰) العلل، صدوق؛ بحار، ج ۲، ص ۱۰۷، در آنجا آمده است: «...میان من و خودت عالمی را که شیفته دنیاست قرار مده که تو را از راه من باز می دارد.»

«ای داود! هرگاه برای من جوینده ای دیدی خدمتکار او باش. ای داود! هر کس گریخته ای را به سوی من بازگرداند، نام او را در زمره آگاهان و عارفان می نویسم، و هر که را جزو آگاهان به حساب آوردم هرگز عذاب نمی کنم.» از این رو گفته شده است: مجازات عالمان میراندن دل آنهاست، و مردن دل‌های آنها این است که با اعمال آخرتی دنیا را طلب می کنند؛ به همین سبب یحیی بن معاذ رازی گفته است: زیبایی و شکوه علم و حکمت زمانی از میان می رود که به وسیله آنها دنیا را بخواهند؛ وی به علمای دنیا می گفت: ای صاحبان علم کاخ‌هایتان قیصری و خانه‌هایتان کسروی گونه شده، جامه‌هایتان طاهری، کفش‌هایتان جالوتی، مرکب‌هایتان قارونی، ظرف‌هایتان فرعون‌ی، عزاداری‌هایتان جاهلی، آیین‌هایتان شیطانی گردیده است؛ پس روش محمدی کجاست؟ و این شعر را می خواند:

و راعی الشاه یحیی الذئب عنها فکیف اذا الرعاه لها ذئاب (۱)

و نیز گفته شده است:

یا معشر القراء یا ملح البلد ما یصلح الملح اذا الملح فسد (۲)

به یکی از عارفان گفته شد: تو بر آنی که کسی که گناه مایه روشنی چشم اوست خدا را نمی شناسد؟ پاسخ داد: شک ندارم کسی که در پیش او دنیا بر آخرت ترجیح دارد خدا را نمی شناسد، و این با آن خیلی تفاوت دارد و نباید گمان کرد که ترک مال برای پیوستن به جرگه علمای آخرت کافی است، چه جاه و مقام زیانش از مال بیشتر است، از این رو گفته اند: گفتن «حدیث کرد مرا» دری از درهای دنیاست، و هرگاه شنیدی که مردی می گوید «حدیث

ص: ۲۴۰

-
- ۱- (۳۱) شبان گوسفند را از آسیب گرگ نگه می دارد پس چگونه خواهد بود هرگاه گرگان شبان گوسفندان باشند.
 - ۲- (۳۲) ای گروه قاریان (عالمان) ای کسانی که به منزله نمک شهر هستید، هرگاه نمک فاسد شود، چه چیزی آن را اصلاح می کند.

کرد مرا» بدان جز این نمی گوید که: به زندگی من وسعت دهید.

و نیز گفته شده: فتنه حدیث از فتنه مال و زن و فرزند سخت تر است، و نیز گفته اند: تمامی علم، دنیاست، و آنچه از آن به عمل می پیوندد آخرت است، و اعمال همگی پوچ است جز عمل با اخلاص.

عیسی (علیه السلام) گفته است «چگونه از اهل دانش باشد کسی که راهش به سوی آخرت است، و او به دنیا رو آورده است، و نیز چطور ممکن است کسی که علم را برای خبر دادن می خواهد نه عمل کردن، از جمله دانشمندان به شمار آید.» (۱) از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرموده است: «کسی که علمی را که بدان رضای خدا خواسته می شود طلب کند، تا به وسیله آن به متاع دنیا برسد، روز بازپسین بوی بهشت را نمی یابد.» (۲) خداوند متعال در وصف عالمان بد گفته است که آنان خورندگان دنیا به وسیله علمند، و عالمان آخرت را به خشوع و زهد توصیف کرده، و درباره علمای دنیا فرموده است: وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنَنَّ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا بِهِ تَمَنَّا قَلِيلًا (۳) و در شأن علمای آخرت گفته است: وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ خَاشِعِينَ لِلَّهِ لَا يَشْتَرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ تَمَنَّا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ (۴).

از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده که فرموده است: «خداوند به یکی از پیامبران (علیه السلام) وحی کرد: به کسانی که در دین برای غیر خدا فقه فرا می گیرند، و برای غیر

ص: ۲۴۱

۱- (۳۳) بخش اول این حدیث را ابن شیخ در امالی خود، ص ۱۳۰، و تمامی آن را دارمی در سنن، ج ۱، ص ۱۰۳ روایت کرده اند.

۲- (۳۴) سنن، ابو داود، ج ۲، ص ۲۹۰؛ العلم، ابن عبد البر؛ از ابی هریره؛ المختصر، ص ۹۰.

۳- (۳۵) آل عمران/۱۸۷؛ و (به خاطر بیاورید) هنگامی را که خداوند از اهل کتاب پیمان گرفت که حتما آن را برای مردم آشکار سازید و کتمان نکنید، اما آنها آن را پشت سر افکندند و به بهای اندکی مبادله کردند...

۴- (۳۶) آل عمران/۱۹۹؛ برخی از اهل کتاب کسانی هستند که به خداوند و آنچه بر شما نازل شده و آنچه بر خود آنان نازل گردیده ایمان دارند و در برابر خداوند خاضعند، و آیات خدا را به بهای ناچیزی نمی فروشند، پاداش آنها نزد پروردگارشان است.

عمل علم می آموزند، با کار آخرت دنیا را می جویند، و خود را برای مردم همچون گوسپند رام و منقاد نشان می دهند در حالی که دل‌هایشان مانند دل گرگ است، و زبانشان از عسل شیرین تر و قلوبشان از صبر تلخ تر است بگو که آیا مرا می فریبنده، و مرا ریشخند می کنند؛ من برای اینان فتنه ای مقدر می کنم که حکیمان از آن به حیرت افتند.» (۱) امثال این اخبار و آثار بسیار است. از جمله نشانه های عالمان آخرت این که:

۲- کردار عالم باید مخالف گفتارش نباشد،

(۱) بلکه او به چیزی امر نمی کند مگر این که خود نخستین کسی است که به آن عمل می کند.

خداوند متعال فرموده است: **أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ .**

و نیز: **كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ (۲).**

و نیز ضمن داستان شعیب (علیه السلام) فرموده است: **وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنهَآكُمْ عَنْهُ (۳).**

و نیز: **وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ ... وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا ... وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اسْمَعُوا (۴).**

و نیز به عیسی بن مریم فرموده است: ای پسر مریم خود را پند ده، اگر پذیرفتی آنگاه مردم را موعظه کن و گرنه از من شرم مدار.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: در شب معراج بر گروهی گذر کردم که لبهای آنان را با مقراضهای آتشین می بریدند، گفتم: شما چه کسانی؟ گفتند: ما به نیکی دستور می دادیم و خود به آن عمل نمی کردیم، و از بدی نهی می کردیم و خود آن را به جا می آوردیم (۵).

و نیز فرموده است: هلاک شدگان امت من عالمان فاجر و عابدان نادانند، و

ص: ۲۴۲

۱- (۳۷) المختصر، فی العلم، ابن عبد البر، ص ۹۰ از حدیث ابو الدرداء.

۲- (۳۸) صفّ/۳: نزد خداوند بسیار خشم آور است که سخنی بگویند که عمل نمی کنید.

۳- (۳۹) هود/۸۸: ... من هرگز نمی خواهم شما را از چیزی باز دارم که خودم مرتکب می شوم.

۴- (۴۰) بقره/۲۸۲، ۱۹۶ و مائده/۱۰۸: و از خدا بپرهیزید و خداوند به شما می آموزد، و از خداوند بپرهیزید و بدانید، و از خداوند بپرهیزید و گوش فرا دهید.

۵- (۴۱) المغنی، ابن حبان، از حدیث انس.

بدترین بدان عالمان بد، و خوب ترین خوبان عالمان خوب می باشند (۱).

ابو الدرداء گفته است: وای یک بار بر کسی است که نداند، و هفت بار بر کسی است که بداند و عمل نکند (۲).

مکحول از عبد الرحمن بن غنم روایت کرده که گفته است: ده نفر از اصحاب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) برای من نقل کردند، که ما در مسجد قبا علم می آموختیم، ناگهان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بر ما وارد شد، و فرمود: آنچه می خواهید بیاموزید، اما تا آنها را به کار نبندید خداوند به شما مزد نخواهد داد (۳).

عیسی (علیه السلام) فرموده است: کسی که علم می آموزد، و به آن عمل نمی کند مانند زنی است که پنهانی زنا دهد و از آن آبتن شود، و چون بارداری او آشکار گردد رسوا و مفتضح گردد؛ به همین ترتیب کسی که علم خود را به کار نمی بندد خداوند متعال او را در روز رستاخیز در برابر همه خلائق رسوا و مفتضح خواهد ساخت.

ابن مسعود گفته است: بزودی روزگاری فرا می رسد که شیرینی دلها بدل به شوری می شود؛ در آن زمان عالم و دانشجو از علم سود نمی برند، دلهای عالمان مانند زمین شوره زار می گردد، که باران بر آن می بارد، لیکن گوارایی از آن حاصل نمی شود، و این زمانی است که دلهای عالمان به دوستی دنیا گراید، و آن را بر آخرت برگزینند، در این هنگام خداوند منابع حکمت را از آنها می گیرد، و چراغهای هدایت را در دلهای آنها خاموش می گرداند، از این رو هنگامی که عالم آنان را دیدار می کنی با زبان، ترس خود را از خدا به تو خبر می دهد لیکن عمل او بیانگر بی پروایی و فجور اوست، در آن روزگار زبانهای پر بار فراوان، و دلهای پاک قحط و نایاب است، به خدایی که جز او خدایی نیست این وضع سببی جز این ندارد که معلمان علم را برای غیر خدا تعلیم

ص: ۲۴۳

۱- (۴۲) العلم، ابن عبد البر؛ المختصر، ص ۹۱.

۲- (۴۳) العلم، ابن عبد البر؛ المختصر، ص ۹۶.

۳- (۴۴) العلم، ابن عبد البر؛ المختصر ص ۹۷.

می دهند، و دانشجویان آن را برای غیر خدا فرا می گیرند.

در انجیل نوشته شده است: دانستن آنچه را نمی دانید نخواهید مگر این که آنچه را می دانید به کار بسته باشید (۱).

حدیفه گفته است: شما در روزگاری قرار دارید که اگر یک دهم آنچه را می دانید ترک کنید هلاک می شوید، و روزگاری فرا خواهد رسید که هر کس یک دهم آنچه را می داند به کار بندد رستگار می شود، و این به سبب کثرت بیکاره ها و باطل گرایان است.

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل شده که فرموده است: «بسا این که شیطان در به دست آوردن دانش بر شما سبقت گیرد؛ عرض شد: ای پیامبر خدا آن چگونه است؟ فرمود: می گوید علم به دست بیاور و عمل مکن تا عالم شوی، در نتیجه پیوسته از علم سخن می گوید و عمل را به تأخیر می اندازد تا آنگاه که عمل نکرده می میرد.» (۲) ابن مسعود گفته است: علم به کثرت روایت نیست بلکه آن خشیت است و بس. (۳)

و نیز ابن مسعود گفته است: قرآن نازل شده است تا به آن عمل شود، شما خواندن آن را عمل به حساب آورده اید، بزودی گروهی که از نیکان شما نیستند پدید خواهد آمد که آن را مانند نیزه راست می گردانند، عالمی که عمل نمی کند مانند بیماری است که دارو را تعریف می کند، لیکن خود را با آن درمان نمی کند، و یا چون گرسنه ای است که خوراکیهای لذت بخش را توصیف می کند، ولی آنها را نمی یابد، و به امثال این ها گفته می شود: لَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ (۴).

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کلینی به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «راویان کتاب خدا بسیار، و رعایت کنندگان آن

ص: ۲۴۴

۱- (۴۵) العلم، ابن عبد البر، المختصر، ص ۹۷.

۲- (۴۶) عراقی گفته است: این حدیث در الجامع از حدیث انس است.

۳- (۴۷) العلم، ابن عبد البر، المختصر، ص ۱۰۸.

۴- (۴۸) انبیا/۱۸: وای بر شما از آنچه (خدا را) توصیف می کنید.

اندکند، چه بسیارند، اندرزجویان از حدیث که نسبت به قرآن خیانتکارند، عالمان در غم ترک عمل و نادانها در اندوه حفظ الفاظند، یکی دنبال حفظ حیات، و دیگری در پی هلاکت خویش است، و اینجاست که دو رعایت کننده از هم جدا و دو دسته از هم متمایز می شوند.» (۱) و نیز به سند خود از آن حضرت درباره قول خداوند متعال: **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ** نقل کرده که فرموده است: «مراد عالمی است که کردارش، گفتارش را تصدیق کند، و کسی که کردارش مصدق گفتارش نباشد عالم نیست.» (۲) در روایت دیگری است: «و هر کس کردارش با گفتارش وفق نداشته باشد ایمانش عاریه و لرزان است.» در مصباح الشریعه از آن حضرت نقل شده (۳) که فرموده است: «به راستی عالم کسی است که اعمال شایسته و اذکار پاکیزه و صداقت و پرهیزگاریش معرّف او باشد، نه زبان و گردن فرازی و ادعایش، در غیر این زمان کسانی به طلب علم اقدام می کردند که از خرد، پارسایی، حکمت، شرم و ترس از خدا برخوردار بودند، و در این روزگار نشانی از این چیزها در طالبان علم نمی بینیم.»

عالم به عقل، مدارا، محبّت، خلوص، بردباری، شکیبایی، گشاددستی نیاز دارد، و دانشجو به شوق، اراده، فراغت، پارسایی، خشیت، حفظ و دورانیشی محتاج است.» نیز از آن حضرت روایت شده که فرموده است: «خداوند به داود (علیه السلام) وحی کرد عالمی که به علمش عمل نمی کند کمترین کار من با او سخت تر از هفتاد مجازات باطنی است، و آن این که شیرینی یاد خود را از دلش بیرون می برم.» غزالی می گوید:

۳- عالم باید همتش را به تحصیل علمی متوجه کند که در آخرت سودمند

باشد،

(۱) و بر رغبت او در طاعت بیفزاید، از کسب علومی که سود آنها اندک، و

ص: ۲۴۵

۱- (۴۹) کافی، ج ۱، ص ۴۹، به شماره ۶.

۲- (۵۰) همان مأخذ، ص ۳۶، به شماره ۲، روایت بعدی، ص ۴۵، به شماره ۵.

۳- (۵۱) باب ۶۲، ص ۴۱.

جدال و قیل و قال در آنها بسیار است پرهیز کند. چه کسی که از علم توأم با عمل روی می گرداند مانند بیماری است که به امراض بسیاری دچار باشد، و در وقتی تنگ که بیم از دست رفتن آن را دارد، با پزشکی حاذق روبرو شود، و وی به جای این که از آنچه به آن گرفتار است با او سخن گوید از خواص گیاهان و داروها و شگفتیهای طب از وی پرسش کند، و این خود منتهای بی خردی است.

روایت شده است که مردی نزد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آمد، و عرض کرد: از غریب علم به من بیاموز. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «در باره اصل علم چه کرده ای؟ گفت:

اصل علم چیست؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: آیا پروردگارت را شناخته ای؟ گفت:

آری، فرمود، در ادای حقّ او چه کرده ای؟ عرض کرد: آنچه خدا خواسته است؛ فرمود: آیا مرگ را شناخته ای؟ عرض کرد: آری؛ فرمود: برای آن چه آماده کرده ای؟ گفت: آنچه خدا خواسته است؛ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: برو آنچه را در آنجا به کار می آید محکم کن سپس بیا تا تو را غریب علم بیاموزم.» (۱) سزاوار است کسب علم به گونه ای باشد که از یکی از پیشینیان نقل شده است که استادش به وی گفت: چه مدّت است که با من مصاحبت داری؟ پاسخ داد: سی و سه سال؛ استاد گفت: در این مدّت از من چه آموخته ای؟ گفت: هشت مسئله؛ استاد گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، عمر من با تو سپری شد، و تو تنها، هشت مسئله از من آموخته ای؟ پاسخ داد: ای استاد! جز این ها نیاموخته ام و دوست ندارم دروغ بگویم؛ استاد به او گفت: هشت مسئله را بیان کن تا آنها را بشنوم.

گفت:

مسأله اول- به این مردم نگریستم دیدم هر کسی را محبوبی است که تالاب گور با وی همراه است، و چون به گور رسد از وی جدا می شود، من اعمال نیک را محبوب خود ساختم، تا چون به گور وارد شوم به همراه من باشد. استاد گفت: آفرین.

ص: ۲۴۶

مسأله دوم چیست؟ پاسخ داد: در گفتار خداوند عز و جل نظر کردم که فرموده است: **وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ** (۱) دانستم که سخن خداوند سبحان حق است، از این رو در دفع هوسها کوشیدم تا نفسم بر طاعت حق تعالی رام شد.

سوم- به این مردم نگریستم دیدم هر کس دارای چیزی است که از دیدگاه او قیمتی و ارزشمند است، و آن را برداشته و حفظ می کند، سپس به گفتار خداوند متعال نظر کردم که فرموده است: **مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ** (۲)، پس هرگاه چیزی مرا به دست آید که دارای قیمت و ارزشی باشد آن را نزد خداوند می فرستم تا برای من نزد او باقی بماند.

چهارم- به این مردم نگریستم دیدم هر یک از آنها خود را به مال و شرف و حسب و نسب منتسب می کند؛ من در این امر اندیشیدم، دیدم این ها چیزی نیست، سپس در سخن حق تعالی نظر کردم که فرموده است: **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ** (۳)، لذا در طریق تقوا کار کردم تا نزد خداوند گرامی باشم.

پنجم- به این مردم نگریستم، دیدم گروهی از گروه دیگر به بدی یاد می کند و دسته ای دسته دیگر را لعن می کند، دانستم ریشه همه این ناروایها حسد است، پس از آن به گفتار حق تعالی رجوع کردم که فرموده است: **نَحْنُ قَسِيْمٌ مِّنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا** (۴)، از این رو حسد را ترک کردم و از مردم دوری گزیدم، و یقین کردم که روزی از سوی خداوند تقسیم شده است، و دشمنی با مردم را از خود دور ساختم.

ششم- به این مردم نگریستم دیدم برخی بر برخی دیگر ستم و دسته ای با

ص: ۲۴۷

۱- (۵۳) نازعات/۴۰: و اما کسی که از مقام پروردگارش ترسان بوده و نفس را از هوسها بازداشته بهشت جایگاه اوست.

۲- (۵۴) نحل/۹۶: آنچه نزد شماست فانی می شود، و آنچه نزد خداست باقی می ماند.

۳- (۵۵) حجرات/۱۳: همانا گرامی ترین شما نزد خداوند باتقواترین شماست.

۴- (۵۶) زخرف/۳۲: ما معیشت آنها را در زندگی دنیا میان آنان تقسیم کردیم.

دسته دیگر نبرد می کنند به گفتار خداوند متعال مراجعه کردم در آنجا که فرموده است: **إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا** (۱) پس او را تنها دشمن خویش دانستم، و در پرهیز از او کوشیدم، زیرا خداوند بر دشمنی او گواهی داده است، و دست از دشمنی با مردم برداشتم.

هفتم- به این مردم نگریستم دیدم هر یک از آنها در جستجوی تگه ای نان است، و بدین سبب خود را خوار، و در آنچه برای او حلال نیست وارد می شود سپس به گفتار خداوند متعال نظر کردم که فرموده است: **وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا** (۲)، دانستم که من یکی از آن جنبندگانم که روزی ام بر خداست، از این رو به آنچه از جانب خدا بر من واجب است مشغول شدم، و از توجه به آنچه نزد او دارم، خودداری کردم.

هشتم- به این مردم نگریستم، دیدم این بر ملک خویش، و آن بر تجارت، یکی بر صنعت، و دیگری بر سلامت مزاج خود تکیه دارد، و هر مخلوقی بر مخلوق دیگر متکی است، من به گفتار خداوند سبحان رجوع کردم که فرموده است: **وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ** (۳)، از این رو بر خداوند توکل کردم، که او مرا بس و نیکو سرپرست است.

استاد گفت: خداوند توفیق به تو ارزانی بدارد، چه من در علوم تورات، انجیل، زبور و قرآن عظیم نظر کردم، و دیدم مدار آنها بر همین مسائل هشتگانه است، هر کس آنها را به کار بندد به این چهار کتاب عمل کرده است.

می گویم: این جریان با اندک تغییری در الفاظ، به سرور ما امام صادق (علیه السلام) نسبت داده می شود، که میان آن حضرت و یکی از شاگردانش اتفاق افتاده است.

غزالی می گوید: درک این بخش از علم که برای روز بازپسین سودمند و موجب مزید طاعت است مورد اهتمام علمای آخرت می باشد، اما عالمان دنیوی

ص: ۲۴۸

۱- (۵۷) فاطر/۶: شیطان دشمن شماست. او را دشمن خود بدانید.

۲- (۵۸) هود/۶: هیچ جنبنده ای در زمین نیست مگر این که روزی او بر خداست.

۳- (۵۹) طلاق/۳: و هر کس بر خدا توکل کند خداوند او را کفایت خواهد کرد.

به دانشهایی می پردازند که دست یافتن به مال و مقام را برای آنها میسر سازد، و امثال این علوم را که همه پیامبران بر اساس آنها برانگیخته شده اند وامی گذارند.

ضحاک بن مزاحم گفته است: پیشینان را دیدم و دریافتم که جز ورع و پرهیزگاری از یکدیگر نمی آموختند، و مسلمانان امروز را می بینم که تنها حرف و سخن از یکدیگر فرا می گیرند.

۴- عالم باید به رفاه و تنعم در خوراک و پوشاک و تجمل در اناث و

مسکن گرایش نداشته باشد،

(۱) بلکه در همه این ها میانه روی را اختیار، و به پیشینان صالح اقتدا، و به حد اقل این ها بسنده کند، و هر قدر تمایلش به این ها کم شود تقریبش در پیشگاه حق تعالی افزون، و درجه اش نزد علمای آخرت برتر می شود.

گواه این گفتار حکایتی است که از ابو عبد الله خواصّ که از یاران حاتم اصمّ بوده است نقل شده، که گفته است: با حاتم وارد شهر ری شدم و سیصد و بیست مرد به همراه ما بود که قصد زیارت خانه خدا را داشتیم، و اینان همگی جیه پشمین بر تن داشتند، و با آنان نه طعامی بود و نه انبانی، بر یکی از بازرگانان که زاهد پیشه و دوستدار درویشان بود وارد شدیم، وی در آن شب از ما پذیرایی کرد، و چون بامداد شد به حاتم گفت: آیا با من کاری هست؟ زیرا می خواهم به عیادت فقیهی از خودمان که بیمار است بروم، حاتم گفت: عیادت بیمار فضیلت بسیار دارد، و نگاه کردن به فقیه عبادت است، از این رو من هم با تو می آیم، بیمار محمد بن مقاتل قاضی شهر ری بود، چون به در خانه رسیدیم کاخی بلند و زیبا یافتیم، در این هنگام حاتم در فکر فرورفت، و گفت: خانه عالم به این صورت؟! سپس اجازه ورود داده شد، چون وارد خانه شدیم سرایی یافتیم فراخ که به سلاح و پرده ها آراسته بود؛ حاتم بیشتر به فکر فرورفت، پس از آن به مجلس در آمدیم که فرش لطیف و نرمی در آن گسترده شده و قاضی بر روی آن خفته، و بر بالای سرش غلامی ایستاده بود که بادزنی در دست داشت. در این موقع قاضی نشست و رسم پرسش به جای آورد. ولی حاتم ایستاده بود. ابن مقاتل به او کرد که بنشیند. حاتم گفت: نمی نشینم؛ قاضی گفت: شاید حاجتی داری؛

پاسخ داد: آری، قاضی گفت: حاجت چیست؟ حاتم گفت: مسأله ای دارم و می خواهم آن را از تو بپرسم؛ قاضی گفت: بپرس. حاتم گفت: برخیز و راست بنشین تا بپرسم؛ وی راست بنشست. حاتم گفت: این دانش خود را از کجا فرا گرفتی؟ قاضی پاسخ داد: آن را محدثان موثق به من رسانیده اند. حاتم گفت، از چه کسی به تو رسانیده اند؟ پاسخ داد: از اصحاب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله). حاتم گفت:

اصحاب از چه کسی اخذ کرده اند؟ پاسخ داد: از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) حاتم گفت:

پیامبر از چه کسی؟ گفت: از جبرئیل و او از خداوند متعال؛ حاتم گفت: در آنچه جبرئیل از خداوند متعال به پیامبر (صلی الله علیه و آله) و او به اصحاب خود رسانیده، و آنان به او بیان ثقه نقل کرده اند هیچ شنیده ای که هر کس خانه اش همچون سرای امیران باشد، و وسعت آن بیشتر، منزلتش نزد خداوند زیادتر خواهد بود. قاضی گفت:

نه. حاتم گفت: پس چگونه شنیده ای؟ پاسخ داد: شنیده ام هر کس در دنیا زاهد، و به آخرت راغب باشد، و مستمندان را دوست بدارد، و کار آخرت را بر امور دنیا مقدم سازد پایگاهش در نزد خداوند برتر خواهد بود. حاتم به او گفت: پس تو به چه کسی اقتدا کرده ای؟ به پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اصحاب شایسته او یا به فرعون و نمرود؟ که نخستین کسانی بودند که خانه از گنج و آجر بنا کردند. ای عالمان بدانند! نادانی که به دنیا راغب و بر آن حریص است چون امثال شما را ببیند می گوید: عالم حالش چنین است، و من بدتر از او نیستم. پس از این سخنان حاتم از نزد قاضی برخاست و بیرون رفت، و بیماری ابن مقاتل شدت گرفت.

چون مردم شهر ری از آنچه میان قاضی و حاتم گذشته بود آگاه شدند، به حاتم گفتند: طنافسی قاضی قزوین چیزدارتر از اوست. حاتم به قصد دیدار او رهسپار قزوین گردید. چون بر او وارد شد به وی گفت: خدا تو را رحمت کند؛ من مردی عجمی هستم خواهان آنم که یکی از مسائل دین را که کلید نماز است به من بیاموزی و بگویی که چگونه باید برای نماز وضو بسازم. گفت:

فرمانبردارم، و غلام را صدا کرد که ظرف آبی حاضر کند؛ چون ظرف آب را آورد، طنافسی نشست، و هر یک از اعضای وضو را سه بار شست، سپس گفت:

به همین گونه باید وضو گرفت. حاتم به او گفت: تو بر جایث بنشین تا من در حضور تو وضو بگیرم که این برایم مطمئن تر خواهد بود؛ طنافسی برخاست، و حاتم نشست و وضو گرفت، و دستها را چهار بار شست. طنافسی به او گفت: ای فلانی اسراف کردی؛ حاتم گفت: در چه چیز؟ پاسخ داد: چهار بار دستها را شستی. حاتم گفت: سبحان الله من در ریختن یک مشت آب اسراف کرده ام، و تو در گردآوری این همه اسباب اسراف نکرده ای؛ طنافسی دریافت که مقصودش همین بوده است نه آموختن. از این رو به درون خانه رفت، و تا چهل روز از آن بیرون نیامد.

چون حاتم وارد بغداد شد، مردم به گرد او جمع شدند و گفتند ای ابا عبد الرحمن تو مردی عجمی هستی و دچار لکننت زبانی، و هیچ کس با تو سخن نمی گوید جز این که گفتارش را قطع می کنی؛ پاسخ داد: من سه صفت دارم که با آنها بر دشمنم پیروز می شوم، یکی آن که اگر دشمنم سخن بر صواب گوید شاد می شوم؛ دیگر آن که اگر خطا گوید غمگین می شوم، و سوم آن که زمام نفس را نگه می دارم که در حق او ستم نکنم. چون این سخن به گوش احمد بن حنبل رسید گفت: سبحان الله او چقدر عاقل است، ما را نزد او ببرید.

هنگامی که او را بر وی وارد کردند گفت: ای ابو عبد الرحمن سلامت دنیا در چیست؟ پاسخ داد: ای ابو عبد الله از دنیا به سلامت نمی توانی رست جز این که چهار صفت در تو باشد: از نادانیهای مردم درگذری، مانع اعمال جاهلانۀ خود شوی، آنچه داری به ایشان بخشی، از آنچه آنها دارند نومید باشی، اگر بر این طریقه رفتار کنی، به سلامت می مانی.

سپس حاتم به سوی مدینه رفت. مردم مدینه از او استقبال کردند. وی گفت:

ای مردم این کدام مدینه است؟ گفتند: مدینه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) است؛ گفت: کاخ پیامبر (صلی الله علیه و آله) کجاست تا در آن نماز بگذارم؟ پاسخ دادند: او را کاخی نبوده است و تنها خانه ای پست و محقر داشته است؛ پرسید کاخهای اصحاب او کجایند؟ پاسخ دادند: آنها کاخ نداشته و تنها خانه هایی کوچک و ساده

داشته اند؛ حاتم گفت: ای مردم! پس اینجا مدینه فرعون است، مردم او را گرفته نزد حاکم بردند و گفتند: این عجمی می گوید: اینجا مدینه فرعون است. حاکم پرسید چرا این سخن را می گویی؟ حاتم گفت: در قضاوت درباره من شتاب مکن. من مردی عجمی هستم؛ وارد این شهر شدم و پرسیدم: این مدینه کیست؟ گفتند: این مدینه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) است، گفتم: کاخ او کجاست؟... و بقیه داستان را برای حاکم نقل کرد، و پس از آن گفت: خداوند متعال فرموده است: لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ (۱)، اینک شما به کی تأسی جسته اید؟ آیا به پیامبر خدا یا به فرعون که نخستین کسی است که با گچ و آجر خانه ساخت. پس از شنیدن این سخنان دست از او بازداشته و وی را رها کردند.

این داستان حاتم بود، و از روش پیشینیان صالح در زمینه بدحالی و سخت گذرانی و ترک تجمل شواهدی در محل خود ذکر خواهد شد، اما تحقیق امر این است که آرایش به مباح حرام نیست، لیکن زیاده روی و دل بستگی به آن موجب انس و عادت می شود تا آنجا که ترک آن دشوار می گردد. علاوه بر این مداومت در آرایش جز از طریق به کار گرفتن اسبابی که استفاده از آنها غالباً موجب ارتکاب گناه است میسر نیست، از قبیل نفاق و چرب زبانی و رعایت مردمان و ریا و دیگر کارهایی که شرع آنها را منع کرده است. بنابراین هوشمندی و دوراندیشی ایجاب می کند که از آنها اجتناب شود، زیرا هر کس خود را غرق در کارهای دنیا کند بی تردید از خطرهای آن سالم نمی ماند، و اگر فرو رفتن در این غرقابه با سلامت همراه می بود، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در ترک دنیا مبالغه نمی فرمود، تا آن حد که در اثنای خطبه پیراهن نقش دار و انگشتر طلا را از خود دور کرد، و همچنین موارد دیگری است که در آینده ذکر خواهد شد. از این رو گرایش به تنعم مباح دارای خطرات بزرگی است، و دور از مقام خوف و خشیت می باشد، و ویژگی عالمان ربّانی بیم و خشیت از خداست، و

ص: ۲۵۲

خاصیت خشیت نیز دوری جستن از هر کاری است که گمان وجود خطر در انجام آن است.» می گویم: آنچه بر صحت این گفته ها گواهی می دهد روایتی است که سید رضی در کتاب نهج البلاغه از مولای ما امیر مؤمنان (علیه السلام) نقل کرده است. آن حضرت ضمن گفتاری طولانی فرموده است (۱): ...کسی که دنیا در نظرش سترگ، و موقعیت آن در دلش بزرگ باشد آن را بر خدا برگزیده است و از خدا می برد، و بنده دنیا می شود. روش پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در این که به او تأسی و از او پیروی کنی برای تو کافی است، و رفتار او دلیل بر زشتی و نقص دنیا و بسیاری رسواییها و بدیهای آن می باشد. زیرا دنیا بکلی از او گرفته شد، و از همه سو برای دیگران مهیا گردید او از پستان دنیا شیر ننوشید، و از زیب و زیور آن دوری جست.

و اگر بخواهی در مرحله دوم روش پیامبر خدا یعنی موسی کلیم الله (علیه السلام) را که درود خدا بر او باد برای تو بگویم، در آن هنگامی که می گفت: رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ (۲)، به خدا سوگند او جز گرده نانی که آن را بخورد از خداوند چیزی نخواست، زیرا او گیاه زمین را می خورد، و از بسیاری لاغری و فروریختن گوشت بدنش سبزی گیاه از پشت پرده شکمش دیده می شد.

و چنانچه بخواهی در مرحله سوم روش پیامبر خدا (علیه السلام) یعنی داود (علیه السلام) که درود خدا بر او باد، دارای مزامیر و قاری بهشتیان را برایت بازگو کنم او به دست خویش از لیف خرما زنبیل می بافت، و به همنشینان خود می گفت کدام یک از شما این ها را برایم می فروشد؟ وی از بهای آنها گرده نان جوی فراهم می کرد و می خورد.

و اگر بخواهی درباره عیسی بن مریم (علیه السلام) سخن بگویم، او سنگ را بالش

ص: ۲۵۳

۱- (۶۱) خطبه ۱۵۹، نهج البلاغه، آغاز آن: امره قضاء و حکمه.

۲- (۶۲) قصص/۲۴: پروردگارا هر خیری را بر من فرود آوری بدان نیازمندم.

خود قرار می داد، و جامه زبر می پوشید، و طعام خشن می خورد، و نان خورش او گرسنگی بود، چراغ شبش مهتاب و سرپناهِش در زمستان خاوران و باختران (این طرف و آن طرف) زمین بود، میوه و سبزی خوشبوی او گیاهی بود که از زمین برای چهارپایان می روید؛ او نه همسری داشت که وی را شیفته خود کند، و نه فرزندی که او را دچار اندوه سازد، و نه مالی که او را به خود مشغول گرداند، و نه طمعی که وی را به خواری افکند. پاهایش مرکب او، و دستهایش خدمتکار وی بود.

از پیامبر پاک و مطهر خود که درود خدا بر او و خاندانش باد پیروی کن، زیرا او نمونه است برای کسی که بخواهد تأسی کند. و انتسابی شایسته است برای کسی که خود را به جایی نسبت دهد. محبوب ترین بندگان نزد خداوند کسی است که به پیامبر او اقتدا کند، و به دنبال او گام بردارد. او لقمه دنیا را با اطراف دندان می جوید یعنی به خوراک کم بسنده می کرد، و به دنیا توجهی نداشت. از همه مردم دنیا بیشتر پهلویش از آن تهی، و شکمش از همگان گرسنه تر بود؛ نعمات دنیا به او پیشنهاد شد، لیکن از پذیرفتن آن خودداری کرد، و آن چیزی را که خداوند دشمن داشته است دشمن می داشت، و آنچه را خداوند حقیر شمرده او نیز حقیر شمرد، و چیزی را که خداوند خرد و کوچک دانسته او نیز خرد و ناچیز می دانست، و اگر در ما جز دوستی آنچه را خدا و پیامبرش دشمن داشته، و بزرگداشت آنچه را که خداوند کوچک و حقیر شمرده چیز دیگری نبود، برای دشمنی با خدا و مخالفت با دستور او کافی بود.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر روی زمین طعام می خورد، و مانند بردگان می نشست، و به دست خود بر کفش و جامه اش وصله می زد؛ بر الاغ برهنه سوار می شد، و یکی را هم در پشت سر خود سوار می کرد. پرده ای بر در اطاقش آویخته دید که در آن تصویرهایی بود، به یکی از همسرانش فرمود: ای زن این را از نظر من پنهان کن، زیرا هنگامی که به آن می نگرم به یاد زیب و زیور دنیا می افتم. او با تمام قلب خویش از دنیا رو گردانید، و یاد آن را از خود دور ساخت، و دوست

داشت که زیورهای دنیا از نظرش ناپدید باشد مبادا از آن جامه فاخری بگیرد، یا دنیا را جای آرمیدن بشمارد، و امید درنگ در آن داشته باشد؛ لذا آن را از جان خویش بکلی بیرون راند، و از دل خود دور ساخت، و از جلو چشمش پنهان گردانید. آری چنین است کسی که چیزی را دشمن می دارد از این که به آن نظر کند، و نام آن نزد او برده شود نیز بیزار است.

در روش زندگی پیامبر خدا که درود خداوند بر او و خاندانش باد چیزهایی است که تو را به زشتیهای دنیا و عیبهای آن آگاه می سازد، زیرا او با بستگان خود در دنیا گرسنه به سر برد، و با همه تقربی که در پیشگاه خداوند داشت زیب و زیور دنیا از او به دور داشته شد؛ بنابراین بیننده باید با چشم خرد بنگرد که آیا خداوند با این کار محمد (صلی الله علیه و آله) را گرمی داشته و یا خوار ساخته است. اگر بگویند خوار کرده است دروغ گفته و به خداوند بزرگ سوگند بهتان بزرگی زده است، و اگر بگویند او را گرمی داشته باید بدانند که خداوند آن دیگری را خوار داشته که دنیا را برای او فراخ و گسترده ساخته، زیرا آن را از مقرب ترین کسان به درگاهش دریغ داشته است. بنابراین کسی که می خواهد تأسی جوید باید از پیامبر خود پیروی کند و در پی او گام بردارد، و به هر جا او وارد شده به آنجا در آید. و اگر چنین نکنند از هلاکت ایمن نخواهد بود، زیرا خداوند محمد (صلی الله علیه و آله) را نشانه قیامت و مژده دهنده بهشت و بیم دهنده عقوبتها و کیفرها قرار داده است.

آری او با شکم گرسنه از دنیا رفت. و با قلبی سلیم به دیار آخرت وارد شد او تا آنگاه که به سرای باقی شتافت و دعوت پروردگارش را اجابت کرد سنگی بر روی سنگی نهاد، چه بزرگ است منت خدا بر ما که نعمت وجود چنین رهبری را به ما عطا فرمود تا از او پیروی کنیم، و به دنبال چنین پیشوایی گام برداریم. به خدا سوگند من به این جنبه خود آن قدر وصله زدم که دیگر از وصله زنده آن شرم کردم، کسی به من گفت: دیگر این لباس کهنه را از خود دور نمی کنی گفتم از من دور شو که: عند الصباح یحمد القوم السری» (۱)

ص: ۲۵۵

کلینی در کتاب کافی به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: هر چه ایمان بنده زیاد شود بر تنگی معیشت او افزوده می گردد (۱).

۵- عالم باید از حاکمان دوری گزیند،

(۱) و تا راهی برای گریز از آنها در اختیار دارد به هیچ وجه بر آنها وارد نشود، بلکه شایسته است از معاشرت با آنها احتراز کند، هر چند آنها نزد وی بیایند، زیرا دنیا سبز و شیرین است و زمام آن به دست سلاطین و حکام می باشد، و کسی که با آنها معاشرت کند چه بسا برای تأمین خواستها و به دست آوردن دل آنها کم یا بیش گام بردارد، در حالی که آنها ستمگرند، و بر هر دینداری واجب است آنان را محکوم کند، و با فاش کردن مظالم و نکوهش اعمال آنها دل‌هایشان را نگران سازد. از این رو به دست سلاطین و حکام می باشد، و کسی که با آنها معاشرت کند چه بسا برای کسی که بر آنها وارد می شود یا تجملات آنها نظر او را جلب می کند، که در این صورت نعمتهایی را که خداوند به او ارزانی داشته حقیر خواهد شمرد، و یا از این که اعمال آنها را انکار و محکوم کند لب فرو خواهد بست که در این حال فریبکار و چاپلوس خواهد بود، و یا سخن بر وفق رضا و خشنودی خاطر آنها خواهد گفت که این دروغ آشکار می باشد، و یا طمع می کند که چیزی از مال آنها به او برسد که این نیز حرام می باشد. و ما در کتاب حلال و حرام آنچه جائز است از اموال حکام اخذ شود، و آنچه جائز نیست، اعم از حقوق و مستمریها و جوایز و جز اینها را ذکر خواهیم کرد.

خلاصه این که آمیزش با حکام کلید هر بدی است، و علمای آخرت در این امر طریق احتیاط را اتخاذ کرده اند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس بادیه نشین - شود جفا کرده، و آن که شکار را دنبال کند غفلت ورزیده، و کسی که نزد حاکم رود خود را در فتنه انداخته است.» (۲) و نیز پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «بزودی فرمانروایانی بر شما حکومت خواهند کرد، که کارهای خوب و بدی را از آنها مشاهده می کنید. هر کس

ص: ۲۵۶

۱- (۶۴) باب «فضل فقراء المسلمین» ج ۲، ص ۲۶۱، شماره ۴.

۲- (۶۵) الکبیر، طبرانی، از ابن عباس؛ الجامع الصغیر.

آنها را محکوم کند بیزاری جسته، و آن که اظهار ناخشنودی کرده سلامت مانده، و کسی که رضایت دهد و پیروی کند خداوند او را از رحمت خود دور می سازد. عرض کردند: ای پیامبر خدا! آیا با آنها بجنگیم، فرمود: مادام که نماز می گزارند نه. (۱) و نیز فرموده است: «عالمان مادام که با حاکمان نیامیزند امنای پیامبران بر بندگان خدایند، و چون با آنها معاشرت کنند به پیامبران خیانت کرده اند، پس از آنها حذر کنید و دوری گزینید.» این حدیث را انس روایت کرده است. (۲)

می گویم: چنان که پیش از این مذکور شد این حدیث نیز از طریق خاصه از امام صادق (علیه السلام) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده است.

غزالی می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «بدترین عالمان آنانی هستند که نزد حکام می روند، و بهترین حکمرانان آنانی می باشند که نزد علما حاضر می شوند.» (۳) می گویم: نقل شده است که دانشمندی به یکی از ابدال گفت: (۴) بزرگان و پادشاهان زمان ما را چه شده است که سخن ما را نمی پذیرند، و به علم ارج نمی نهند، در حالی که در روزگار پیش وضع خلاف این بود، او پاسخ داد: در آن زمان پادشاهان و بزرگان و اهل دنیا نزد عالمان می رفتند، و اموال خود را به آنها تقدیم می کردند، و از آنها خواستار علم و دانش می شدند، و عالمان در ردّ تقدیمها و دفع منت آنها پافشاری می کردند، از این رو دنیا در نظر اهل آن

ص: ۲۵۷

-
- ۱- (۶۶) العلم، ابن عبد البر، المختصر، ص ۸۵؛ مسند، احمد، ج ۶، ص ۲۹۵؛ الجامع الصغیر، باب سین، از سنن ابو داود، صدر حدیث.
 - ۲- (۶۷) العلم، ابن عبد البر، المختصر، ص ۸۷.
 - ۳- (۶۸) العلم، ابن عبد البر، المختصر، ص ۸۸؛ عبارت دیگر، منیه المرید شهید دوّم، با همان عبارت نقل کرده است.
 - ۴- (۶۹) ابدال جمع بدل اصطلاح عرفانی است، صاحب نفحات گوید: زمین را هفت اقلیم است و هر یک از آن هفت اقلیم را یک تن از بندگان خدا محافظت کند، و آنها را ابدال نامند. قیصری گوید: ابدال کسانی هستند که به واسطه عاری شدن از قیود مادی و رفع حجاب ظلمت و ماده می توانند به صور و اشکال مختلف نمودار شوند، و بالاخره رجال هفت گانه اولیاء الله را ابدال گویند که مرتبه آنها پایین تر از مرتبه قطب است. (فرهنگ معارف اسلامی). -م.

حقیر و قدر و منزلت دانش از دیدگاه آنها بزرگ بود، چه آنها فکر می کردند که اگر علم ارزشمند و گرانبها نبود دانشمندان آن را اختیار نکرده بر دنیا ترجیح نمی دادند، و اگر دنیا حقیر و پست نبود آن را رها نساخته و از آن اعراض نمی کردند، و چون عالمان روزگار ما نزد پادشاهان و اهل دنیا می روند، و دانش خود را در اختیار آنها می گذارند تا از دنیای آنها چیزی به دست آورند. لذا دنیا در چشم آنان بزرگ و علم در نزد آنها کوچک گردیده است.

یکی از عالمان (۱) ما گفته است: «بدان آنچه در این باره نکوهیده شمرده شده مطلق پیروی از حاکم به هر صورتی که اتفاق افتد نیست، بلکه مورد نکوهش این است که عالم به منظور این که حاکم زمینه ساز اهداف او باشد، و وسیلهٔ بالا رفتن شئون او در جامعه و برتری وی بر اقران، و افزایش آبرو و مقدار او گردد از او پیروی کند، و دنیادوستی و ریاست طلبی و امثال این ها انگیزهٔ او باشد؛ اما اگر پیروی او از حاکم بدین منظور است که وی را وسیلهٔ اقامهٔ نظام نوع، اعتلای کلمهٔ دین، ترویج حق، ریشه کن ساختن اهل بدعت، امر به معروف و نهی از منکر و مانند این ها قرار دهد، بی شک این پیروی نه تنها جائز است بلکه از بهترین اعمال شمرده شده است، و به همین طریق باید میان روایاتی که مبتنی بر نکوهش متابعت از حاکم است و احادیثی که در این مورد رخصت داده است جمع کرد.

گروهی از بزرگان اصحاب ائمه (علیه السلام) در ورود به دستگاه خلفا و سلاطین از همین رخصت استفاده کرده اند مانند علی بن یقظین، عبد الله نجاشی، ابو القاسم بن روح که یکی از نواب چهارگانه است، محمد بن اسماعیل بن بزیع، نوح بن دراج و جز این ها، و از فقیهان مانند دو سید بزرگ مرتضی و رضی و پدر آنها، خواجه نصیر الدین طوسی، علامه بحر العلوم جمال الدین بن مطهر و جز اینان.

ص: ۲۵۸

۱- (۷۰) مقصود شهید دوم است که آن را در «منیه المرید» ذکر کرده است، ص ۲۱ چاپ ملحق به روض الجنان.

محمد بن اسماعیل بن بزیر که از راویان موثق و صدوق است از امام رضا (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «خداوند بر آستانه ستمگران کسانی را در خدمت خود دارد که به وسیله آنها براهین خود را روشن می کند، و در مملکت به آنها قدرت می دهد که از دوستانش دفاع کنند، و به دست آنها امور مسلمانان را اصلاح می کند، چه آنها پناهگاه مؤمنان از آسیب و زیان، و مرجع حاجتمندان شیعه ما می باشند. خداوند به وسیله آنان ترس مؤمنان را در سرای ستمگران از میان می برد، آنان به راستی مؤمنند، و امنای خداوند در روی زمین می باشند، آنان در روز رستاخیز نور خداوند در میان رعایای اویند، انوار اینان بر اهل آسمانها می تابد، همان گونه که ستارگان درخشان بر اهل زمین می تابند، روشنی قیامت از نور آنهاست، و قیامت از فروغ آنها نورافشان می شود. به خدا سوگند آنها برای بهشت آفریده شده اند، و بهشت برای آنها خلق شده است، گوارای آنها باد. برای هر یک از شما مانعی نیست که اگر بخواهد می تواند به همه این ثوابها برسد، گفت: عرض کردم: فدایت شوم به چه چیز؟ فرمود: کسی که با شاد کردن دل شیعیان مؤمن ما، ما را خرسند گرداند، همراه این گروه خواهد بود، پس ای محمد تو هم از آنان باش.» (۱) بدان این ثوابی گرانقدر است لیکن در معرض خطری سخت و فریبی بزرگ می باشد، زیرا علاقه به خوشیهای دنیا و ریاست طلبی و برتری جویی اگر در دل پدید آیند بر بسیاری از راههای ثواب و مقاصد درستی که موجب ثواب می باشد پرده می افکنند، و انسان را از این ثوابها محروم می سازند، از این رو ناگزیر باید در این مورد بیدار و هشیار بود.» می گویم: در این مورد عمده این است که قلب انسان از ستمکار روگردان، و به اندازه ستمگری و سرکشی وی بر او خشمگین باشد، هر چند او نیازش را بر آورد، و وی را به خود نزدیک سازد، و به او نیکویی کند. دیگر این که باید

ص: ۲۵۹

پس از تقرّب به حاکم کیفیت معاشرت خود را با مردم تغییر ندهد.

غزالی می گوید: این (پیروی حاکم) برای عالمان فتنه و آزمایشی بزرگ، و برای شیطان وسیله ای قوی بر ضد آنهاست، به ویژه هرگاه عالم خوش بیان و شیرین زبان باشد چرا که شیطان پیوسته به او القا می کند که وارد شدن تو بر حکام و موعظه کردن آنان سبب می شود که از ستمگری بازایستند، و شعائر دین را بر پا دارند، تا آنجا که خیال می کند وارد شدن بر آنان یک وظیفه دینی است، آنگاه چون بر حاکم وارد گردد پیوسته با او به لطف و مهربانی سخن گوید، و چاپلوسی ورزد، و در ستایش او مبالغه کند، و این کارها موجب نابودی دین اوست. گفته اند: عالمان چون بدانند برابر علم خود عمل کنند، و هرگاه عمل کنند به کار خود مشغول شوند، و چون مشغول شوند مردم آنان را نیابند، و هنگامی که آنان را نیابند آنها را بطلبند، و چون آنها را بطلبند از مردم بگریزند.

یکی از حکام به یکی از دانشمندان نوشت: کسانی را به من معرفی کن که من در کار خدا از آنها کمک بگیرم. وی پاسخ داد: اما اهل دین تو را نمی خواهند، و تو اهل دنیا را نمی خواهی، لیکن بر تو باد به اشراف و صاحبان آبرو، زیرا آنها شرف خود را از آلوده شدن به خیانت حفظ می کنند، و چون بر اهل دین شرط است که از فرمانروایان بگریزند، در این صورت طلب کردن آنها و معاشرت با آنان چگونه میسر خواهد بود.

۶- عالم باید در دادن فتوا شتاب نکند،

(۱) و تا راهی برای رهایی دارد، از دادن فتوا خودداری و از آن پرهیز کند. و اگر از آنچه تحقیقا طبق صریح کتاب خدا یا نصّ حدیث و یا اجماع ثابت آن را می داند از او پرسش شود باید فتوا دهد. و اگر از چیزی که در آن شک دارد از او پرسند باید بگوید: نمی دانم، و اگر از موضوعی که آن را به طور ظنّ از طریق اجتهاد و تخمین می داند از او پرسش کنند باید احتیاط ورزد، و پاسخگویی را از خود سلب کند و به دیگری که در او این مایه است ارجاع دهد. آری راه حزم و احتیاط همین است چه قبول خطر اجتهاد امری بزرگ است. در حدیث آمده است که علم سه چیز است:

کتاب ناطق، سنت قائم و لا ادری (۱) (نمی دانم)؛ شعبی گفته است: نمی دانم نیمه علم است و هر کس در جایی که نمی داند برای خدا خاموشی گزیند پاداشش از کسی که سخن می گوید کمتر نیست، زیرا بر نفس آدمی اعتراف به نادانی امری دشوارتر است، و عادت صحابه و اسلاف شایسته نیز بر این جاری بوده است.

ابن مسعود گفته است: کسی که در هر چیزی که مردم از او می پرسند فتوا می دهد دیوانه است (۲). و نیز گفته است: سپر عالم گفتن «نمی دانم» می باشد چه اگر خطا کند نابود می شود. ابراهیم بن ادهم گفته است: هیچ چیزی بر شیطان سخت تر از عالمی نیست که از روی علم سخن گوید، و بر اساس علم خاموشی گزیند؛ شیطان می گوید: به این عالم بنگرید که خاموشی او از سخن گفتنش بر من سخت تر است. یکی از عالمان در توصیف ابدال گفته است:

خوراکشان فقر و گفتارشان ضرورت است، یعنی تا کسی از آنها نپرسد سخن نمی گویند، و چون از آنها پرسند چنانچه کسی دیگر باشد که پاسخ آنها را بدهد خاموشی می گزینند، و چنانچه ناچار شوند پاسخ می دهند، و پیش از پرسش آغاز کردن سخن را نشانه شهوت نهفته کلام به شمار می آورند. یکی از آنان گفته است: آن که در پاسخ دادن فتوا شتابش بیشتر است دانشش کمتر، و آن که در دادن جواب سخت تر باشد پرهیزگارت تر است. در حدیث آمده است:

چون شخص را به خاموشی و زهد آراسته یافتید به او تقرّب جوید، زیرا او حکمت تلقین می کند. همچنین گفته شده است: عالمان دو دسته اند، دسته ای عالم عامّ و فتوا دهنده اند؛ این ها اصحاب اساطیر و افسانه هاند. دسته دیگر عالم خاصّ می باشند؛ اینان عالم به توحید و اعمال قلوب و ارباب زوایا و گوشه گیرانند. و نیز گفته اند: معرفت به خاموشی نزدیکتر است تا به سخن گفتن.

ص: ۲۶۱

۱- (۷۲) خطیب بغدادی در باب اسامی کسانی که از مالک روایت و به طور موقوف از ابن عمر نقل کرده اند، آن را ذکر کرده است، و ابو داود و ابن ماجه از حدیث عبد الله بن عمر مرفوعا با اختلافی آن را نقل کرده اند.

۲- (۷۳) العلم، ابن عبد البر؛ المختصر، ص ۱۲۵.

و هم یکی از آنها گفته است: چون دانش آدمی زیاد شود گفتارش کم گردد.

سلمان به ابی الدرداء نوشت: به من خبر رسیده است که طیب شده ای و به درمان بیماران می پردازی؛ بنگر اگر پزشکی سخن گوی که گفتارت شفاست، و اگر پزشکی را به خود بسته ای از خدا بترس که مسلمانی را بکشی. پس از این هرگاه از ابو الدرداء پرسش می شد تأمل می کرد. می گویم: از جمله روایاتی که از طریق شیعه در این مورد وارد شده روایتی است در کتاب کافی از امام باقر (علیه السلام) که از آن حضرت پرسش شد حقّ خداوند بر بندگان چیست؟ فرمود: «این که آنچه را می دانند بگویند، و در برابر آنچه نمی دانند سکوت کنند.» (۱) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «هنگامی که یکی از شما از چیزی پرسیده می شود که آن را نمی داند باید بگوید نمی دانم، و نگوید خدا دانتر است، تا در دل رفیق پرسش کننده خود شکّ اندازد، و هرگاه پرسش شونده بگوید نمی دانم مورد تهمت او قرار نمی گیرد.» (۲) در مصباح الشریعه (۳) از امام صادق نقل شده که فرموده است: برای کسی که با صفای ضمیر، اخلاص در عمل و ظاهر، و داشتن برهان از پروردگار خویش از خداوند کسب فتوا نمی کند، دادن فتوا حلال نیست، زیرا آن که فتوا می دهد حکم می کند، و حکم کردن جز به اذن خداوند و برهانی از او، صحیح نیست، و هر کس بر اساس خبر بدون مشاهده حکم کند نادان است، و بر این نادانی مؤاخذه می شود، و به سبب حکمی که کرده است گنهگار می باشد؛ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «بی باک ترین شما در دادن فتوا گستاخ ترین شما بر خداوند متعال است. آیا فتوا دهنده نمی داند که او میان خدا و بندگانش وارد می شود، و از میان بهشت و دوزخ می گذرد؟»

ص: ۲۶۲

۱- (۷۴) کافی، ج ۱، ص ۴۳، شماره ۷.

۲- (۷۵) همان مأخذ، ص ۴۲، شماره ۶.

۳- (۷۶) باب ۶۳، ص ۴۱.

سفیان بن عیینه گفته است: چگونگی دیگران از دانش من سود برند، و حال آن که من خود را از سود آن محروم کرده‌ام. میان مردم در حلال و حرام فتوا دادن جائز نیست، مگر برای کسی که بیشتر از همه مردم زمان و ناحیه و شهر خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) را پیرو و فرمانبردار باشد، و از صحت آنچه فتوا می‌دهد مطمئن باشد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: فتوا عبارت است از بسا، شاید و امید است، زیرا فتوای قطعی دادن امر خطیری است. امیر مؤمنان علی (علیه السلام) به یکی از قاضیان فرمود: «آیا ناسخ و منسوخ کتاب خدا را می‌شناسی؟ عرض کرد: نه؛ فرمود: آیا بر مقصود خداوند در مثل‌های قرآن آگاهی یافته‌ای؟ گفت: نه؛ فرمود: در این صورت هلاک شده‌ای و دیگران را هلاک می‌کنی. فتوادهنده نیازمند آن است که معانی قرآن، حقایق سنن، بواطن اشارات، آداب، اجماع و اختلاف را بداند، و اصولی را که بر آنها اجماع و یا اختلاف کرده‌اند بشناسد، سپس حسن انتخاب و پس از آن عمل شایسته، و بعد از آن حکمت و پس از آن تقوا داشته باشد؛ پس از این‌ها اگر بتواند فتوا دهد.

۷- عالم باید بیشتر اهتمام خویش را به علم باطن، مراقبت دل، شناخت

راه آخرت و سلوک آن، مصروف بدارد،

(۱) و به کشف آنها از راه مجاهده و مراقبه امید صادق داشته باشد، زیرا مجاهده در دقایق علم قلوب، انسان را به مشاهده می‌رساند، و چشمه‌های حکمت را در دل جاری می‌سازد. اما کتاب و تعلیم در این راه کافی نیست، و گلهای حکمت که بیرون از حدّ و شمارش است تنها از طریق مجاهده، مراقبه، مواظبت بر اعمال ظاهر و باطن، نشستن با خدای در خلوت با حضور قلب و صفای فکر، پیوستن به خدا و بریدن از غیر او باز و شکفته می‌شود، چه این‌ها کلید الهام و سرچشمه کشف است. چه بسیار دانشجویی که مدّتی دراز به تحصیل پرداخته است لیکن قادر نیست از حدود شنیده‌های خود کلمه‌ای تجاوز کند، و بسا دانشجویی که به تحصیل آنچه مهمّ و لازم است بسنده کرده به عمل و مراقبت دل مشغول شده و خداوند ابواب لطائف حکمت را به روی او باز کرده، به گونه‌ای که عقول صاحب‌دلان و خردمندان در کار او دچار

حیرت شده است. از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی که به آنچه می داند عمل کند، خداوند علم آنچه را نمی داند نصیب او می گرداند.» (۱) در یکی از کتب پیشین آمده است: ای بنی اسرائیل! نگویید: علم در آسمان است، چه کسی آن را فرود می آورد، یا در اعماق زمین است چه کسی آن را بالا می برد، یا آن طرف دریاهاست کیست که از آنها گذشته آن را بیاورد، چرا که گوهر علم در کان دل‌های شما نهاده شده است، در پیشگاه من خود را به آداب روحانیان آراسته و اخلاق صدیقان را پیشه کنید، تا علم را از دل‌های شما به ظهور رسانم به گونه ای که شما را بیوشاند و در خود فروبرد.

سهل شوشتی گفته است: عالمان و زاهدان و عابدان از دنیا رفتند در حالی که دل‌های آنها قفل شده بود، تنها دل‌های صدیقان و شهیدان است که بازو گشاده می شود، سپس آیه: وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ (۲) را خواند، و اگر ادراک قلب صاحب‌دلان به وسیله نور باطن حاکم بر علم ظاهر نبود پیامبر (صلی الله علیه و آله) نمی فرمود:

«از دلت بپرس اگر رخصت داد عمل کن.» (۳) و نیز پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آنچه از پروردگارش نقل کرده فرموده است: «بنده پیوسته با به جا آوردن نوافل به من نزدیک می شود تا او را دوست بدارم، و چون دوستدار او شوم گوش و چشم او خواهم شد.» (۴) این بدان علت است که بسیار معانی دقیقی از اسرار قرآن که به قلب وارسته ای که خود را برای ذکر و فکر خالص ساخته است خطور می کند، در حالی که کتابهای تفسیر از آنها خالی است و دانشمندترین مفسران از آن دقایق آگاه نمی شود، و هنگامی که این معانی بر انسان مراقب منکشف می شود، و آنها را بر مفسران عرضه می کند او را تحسین می کنند، و می دانند که این ها آگاهی‌هایی است که ویژه دل‌های پاک است و از الطاف خداوند متعال نسبت

ص: ۲۶۴

۱- (۷۷) حلیه الاولیاء، ابو نعیم، از حدیث انس (المغنی).

۲- (۷۸) انعام/۵۹: و کلیدهای غیب نزد اوست.

۳- (۷۹) مأخذ آن پیش از این ذکر شده است.

۴- (۸۰) کافی، ج ۲، ص ۳۵۲؛ تیسیر الوصول، ج ۳، ص ۲۹۳، ابن ربیع شیبانی از بخاری.

به کسانی است که همه تلاش و کوشش خود را متوجه او ساخته اند. همچنین در علوم مکاشفه، و اسرار علوم معامله و دقایق خطورات قلب وضع به همین منوال است، زیرا هر یک از این علوم دریایی است که ژرفای آن را نتوان یافت، و هر طالبی به اندازه روزی خود، و بر حسب آنچه در میدان حسن عمل توفیق یابد در این دریا فرومی رود. علی (علیه السلام) در توصیف این عالمان ضمن حدیثی طولانی فرموده است: «دلها ظروفتند، بهترین دلها نگاهدارنده ترین آنهاست نسبت به کارهای خیر، مردم سه دسته اند: عالم ربّانی، طالب علمی که در راه نجات است و مگس ریزه هایی که به دنبال هر آوازدهنده ای می دوند، و با هر بادی می گروند، از نور دانش روشنی نطلییده، و به پایه استواری پناه نبرده اند. دانش بهتر از مال است، دانش تو را نگهداری می کند، و تو مال را نگهداری؛ دانش با انفاق فزونی می یابد، و مال با هزینه کردن کاستی می گیرد؛ دوستی عالم (۱) دینی است که به آن پاداش داده می شود، و به سبب آن در زندگی طاعت، و پس از مرگ نام نیک به دست می آید. علم فرمانرواست، و مال محکوم و فرمان بر است، و منفعت مال با نابودی آن از میان می رود؛ گردآورندگان مال در حالی که زنده اند مردگانند، و دانشمندان تا جهان برپاست پایدار و زنده اند. چون سخن او به اینجا رسید، آهی سرد برآورد و فرمود: آگاه باش اینجا (به سینه خود فرمود) علمی فراوان است، کاش حاملانی برای آن می یافتم! آری می یابم لیکن یا تیزفهمی است نامطمئن که ابزار دین را در طلب دنیا به کار می برد، و به نعمتهای حق تعالی بر دوستانش گردنکشی می کند، و به حجتهای او بر خلق وی برتری می جوید، و یا اهل حق را فرمانبردار است، امّا از بینش تهی است و با نخستین شبهه ای که پیش آید شک در دلش پدید می آید؛ این دو دسته در هیچ چیزی دین را مراعات نمی کنند. و بدان که نه این نیکوست و نه آن. و یا حریصی است بر لذات که زمام شهوات را از دست داده است، و یا شیفته ایست به

ص: ۲۶۵

گردآوری و انباشتن مال که فرمانبردار هوای خویش است، شبیه ترین موجودات به این دو چهارپایان چرنده اند. البته هنگامی که حاملان علم بمیرند با مرگ آنان علم از میان می رود، اما زمین از کسی که با حجت و برهان، دین خدا را بر پا بدارد خالی نیست؛ او یا ظاهر است و مکشوف، و یا ترسان است و مقهور، تا حجتها و دلایل روشن خداوند از میان نرود؛ و ایشان چندند و کجایند؟ اینان در عدد کمترین، و در مرتبه از همه بزرگترند؛ وجودشان ناپیدا، و صورتهایشان در دلها بر جاست حق تعالی حجتهای خود را به وسیله آنها محفوظ می دارد، تا آنها را به امثال خود بسپارند، و در دلهای نظایر خود بکارند؛ حقیقت علم به آنان رو آورده است، و راحت یقین را دریافته اند، و آنچه را خوشگذرانها سخت و دشوار دیده اند آنان سهل و آسان یافته اند، و با آنچه غفلت زدگان از آن وحشت دارند انس و خو گرفته اند. دنیا را با بدنهایی همراهی می کنند که ارواح آنها به جایگاه اعلا وابسته است؛ آنان دوستان خداوند از میان آفریدگان اویند، و کارگزاران او در زمین، و دعوتگران دین او می باشند سپس آن حضرت گریست، و فرمود: چقدر مشتاق دیدار آنانم. «بنابراین آنچه آن حضرت در پایان این گفتار ذکر فرموده در توصیف عالمان آخرت است، و آن علمی است که بیشتر آن ثمره عمل و مجاهدتی دائمی است.

می گویم: من این حدیث را در آنجا که از علم آخرت سخن گفته شده با مختصر اختلافی در الفاظ ضمن اخبار دیگری در توصیف علمای آخرت که در آنجا سودمند بوده است، پیش از این ذکر کرده ام.

۸- «عالم باید به تقویت یقین سخت توجه داشته باشد،»

اشاره

(۱) چه در دین یقین به منزله سرمایه است؛ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «یقین همه ایمان است.» (۱) و ناگزیر باید علم یقین را فرا گرفت، و مقصودم اوایل این علم است، چه پس از این

ص: ۲۶۶

۱- (۸۲) عراقی گفته است: بیهقی در زهد، و خطیب در تاریخ خود آن را از حدیث ابن مسعود روایت کرده است.

راه آن در دل باز می شود. از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «یقین بیاموزید.» (۱) معنای حدیث مذکور این است که با اهل یقین همنشین شوید، و علم یقین را از آنان بشنوید، و همواره از آنان پیروی کنید، تا یقین شما مانند آنها قوی شود، و یقین اندک بهتر از عمل بسیار است. در آن هنگام که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفته شد مردی است که یقین او نیکو و گناهانش زیاد، و مرد دیگری است که در عبادت کوشا و یقین وی اندک است فرمود: «هیچ آدمی نیست جز این که او را گناهانی است، لیکن کسی که سرشت او عقل و طبیعت او بر یقین باشد گناه به او زیان نمی رساند، زیرا هر زمان گناهی مرتکب شود توبه و استغفار می کند و پشیمان می شود. و این امر گناهانش را از میان می برد، و فضیلتی برایش باقی می گذارد، که به سبب آن وارد بهشت می شود.» (۲) از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «از چیزهایی که از آنها به شما کمتر داده شده یقین و عزم بر صبر است، و هر کس بهره خود را از این دو یافته است، آنچه از روزه روز و نماز شب از او فوت شود برای او اشکالی ایجاد نمی کند.» (۳) در وصیت لقمان به فرزندش آمده است: ای پسرک من! توانایی بر عمل جز بر اثر یقین حاصل نمی شود، و آدمی جز به اندازه یقین خود کار نمی کند، و تا یقین کم نگردد در عمل کوتاهی نمی شود.

یحیی بن معاذ گفته است: توحید را نوری و شرک را آتشی است؛ نور توحید که گناهان موحدان را می سوزاند از آتش شرک که حسنات مشرکان را نابود می کند سوزنده تر است، و مقصود او از نور توحید یقین است. قرآن در

ص: ۲۶۷

-
- ۱- (۸۳) ابن ابی الدنیا در باب یقین، و نیز عراقی آن را ذکر کرده اند؛ محاسن، برقی، ص ۲۴۸، به شماره ۲۵۴ از امیر مؤمنان (علیه السلام) آن را روایت کرده، که در خطبه خود فرموده است: «از خداوند یقین بخواهید و از او عافیت مسألت کنید.»
 - ۲- (۸۴) عراقی گفته است: ترمذی حکیم در نوادر آن را از انس با سندی مبهم ذکر کرده است.
 - ۳- (۸۵) کافی، کلینی، ج ۲، ص ۵۱، به شماره ۲، در حدیث: «ما قسم فی الناس شیء اقل من یقین، و به شماره ۴: فما اوتی فی الناس اقل من یقین، ابن عبد البر آن را در العلم، از حدیث معاذ با عبارت: «ما انزل الله شیئا اقل من یقین روایت کرده اند، و من تمام حدیث را در هیچ مأخذی نیافتم.»

چند جا به اهل یقین فرموده که دلالت دارد بر این که یقین واسطه هر گونه خیر و سعادت می باشد.

اگر گفته شود: معنای یقین چیست؟ و قوت و ضعف آن چه مفهومی دارد؟ پس باید نخست یقین دانسته شود، و سپس به طلب و فرا گرفتن آن اقدام گردد.

زیرا آنچه صورت آن مفهوم نیست، طلب آن ممکن نخواهد بود.

پاسخ این است که بدانی یقین لفظ مشترکی است که دو فرقه آن را در دو معنای مختلف به کار می برند، فرقه نخست اهل نظر و متکلمان می باشند، که مقصودشان از واژه یقین عدم شک است، زیرا میل نفس به تصدیق هر چیز چهار مرتبه دارد:

۱- اگر تصدیق و تکذیب برابر باشند از آن به شک تعبیر می شود،

(۱) چنان که اگر درباره شخص معینی از تو پرسند که خداوند او را عقوبت خواهد کرد یا نه؟ و این شخص نزد تو ناشناخته باشد، قطعاً نفس تو مایل نیست که درباره او حکم به نفی یا اثبات کند، بلکه امکان این دو در نظر تو یکسان و برابر است، این حالت را «شک» نامیده اند.

۲- اگر نفس تو به یکی از این دو امر (نفی و اثبات) گرایش داشته باشد،

(۲) و ضمناً احساس کند که نقیض آن امر نیز ممکن است لیکن امکان آن مانع از رجحان اولی نیست، به این حالت «ظن» گفته می شود. مثلاً اگر از تو درباره مردی که او را به صلاح و تقوا می شناسی پرسند که اگر او درست در همین حال بمیرد او را عقوبتی هست یا نه؟ نفس تو به سبب ظهور نشانه های صلاح و تقوا در او بیشتر مایل است عقاب را از او نفی کند. لیکن در همین حال جائز می شمارد که به سبب امری که ممکن است در نهاد و باطن آن شخص موجود و از او پنهان است مستوجب عقوبت باشد. این تجویز در برابر آن میل قرار دارد، لیکن به نحوی نیست که بتواند گرایش نفس را به صلاح و تقوای آن شخص نفی کند.

۳- اگر نفس به تصدیق چیزی مایل، و این میل بر او غالب باشد،

(۳) و نقیضی هم برای آن به ذهن او خطور نکند و اگر به ذهنش خطور کند از قبول آن

سرباز زند، لیکن این تصدیق او برخاسته از شناخت محقق و سنجیده ای نباشد، این حالت را اعتقاد نزدیک به یقین می گویند، زیرا اگر دارنده این اعتقاد نیکو تأمل کند، و به تشکیک و تجویز امر مورد قبول خود گوش فرا دهد، مجالی برای تصدیق آن در پیش روی خویش خواهد یافت. اعتقاد عوام در همه مسائل شرعی از همین گونه است، زیرا این مسائل به مجرد شنیدن در نفوس آنها راسخ و جایگزین شده است، تا آن حد که هر دسته ای به درستی مذهب خود و صحت عقیده رهبر و پیروان آن مذهب مطمئن است، و اگر به یکی از آنان امکان خطای پیشوایش گوشزد شود از قبول آن اظهار نفرت و بیزاری می کند.

۴- شناخت محقق حاصل از طریق برهان را که شک در آن نیست و

تشکیک در آن به هیچ روی قابل تصور نمی باشد.

(۱) به مناسبت این که وجود و امکان شک در آن ممتنع است متکلمان آن را یقین می خوانند. مثال آن این است که هرگاه به عاقل گفته شود: آیا در عالم وجود چیزی هست که قدیم باشد، او نمی تواند بلافاصله و بدون تفکر پاسخ دهد، چه قدیم نامحسوس است و مانند خورشید و ماه نیست که به کمک حس از وجود آن آگاه شویم و علم به وجود شیء قدیم مانند علم به این که دو تا بیش از یکی است اولی و ضروری نیست، یا مانند علم به این که حدوث هر پدیده ای بدون سبب محال است، چه این هم مطلبی بدیهی و ضروری است. بنابراین در خور عقل است که از تصدیق به وجود قدیم پیش از آن که بیندیشد، به گونه ای ارتجالی و ناگهانی خودداری کند. پاره ای از مردم این مطالب را می شنوند، و به مجرد شنیدن، آنها را به طور جزم و قطع تصدیق می کنند، و بر آن عقیده پایدار می مانند، و این را «اعتقاد» می گویند که ویژگی همه عوام است. برخی از مردم این امر را با ارائه برهان تصدیق می کنند، به این ترتیب که به او گفته می شود: اگر در عالم وجود ذات قدیمی نباشد لازم می آید همه موجودات حادث باشند، و اگر همه موجودات حادث باشند ناگزیر حادث بدون سبب خواهند بود، و یا منتهی به حادثی بلاسبب خواهند شد، و این محال است، و آنچه به محال منتهی می شود نیز محال است، بنابراین لازم می آید

که عقل وجود شیء قدیم را بالضروره تصدیق کند. زیرا موجودات از سه حال بیرون نیستند یا همه آنها قدیمند و یا همه آنها حادث، و یا بعضی حادث و بعضی دیگر قدیم می باشند. اگر همه آنها قدیم باشند مطلوب حاصل است، زیرا وجود شیء قدیم به طور کلی ثابت شده است، و اگر همه موجودات حادث باشند محال است، زیرا به حادث بدون سبب منتهی می شوند، لذا قسم اول یا سوم ثابت می گردد، و هر علمی که بدین طریق به دست آید یقینی گفته می شود، خواه از طریق فکر و نظر حاصل گردد، مانند آنچه ذکر شد، یا از راه حس، و یا نیروی عقل تحصیل شود مانند علم به این که حادث بلاسبب محال است، یا از طریق تواتر به دست آید مانند علم به وجود مکه، و یا از راه تجربه مانند علم به این که سقمونیای (۱) پخته مسهل است، و یا از طریق دلیل چنان که یاد کردیم. بنابراین از دیدگاه متکلمان شرط اطلاق این نام عدم وجود شک است، پس هر علمی که در آن شک نباشد یقینی گفته می شود، و بر این اساس یقین به ضعف توصیف نمی شود، زیرا در نفی شک تفاوتی وجود ندارد.

اصطلاح دومی نیز وجود دارد که از آن فقیهان و صوفیان و بیشتر دانشمندان است، و آن عبارت از این است که تجویز و شک را شرط نمی دانند، بلکه آنچه در نزد اینان معتبر می باشد استیلا و غلبه آن بر قلب است، تا آنجا که می گویند: «یقین فلانی نسبت به مرگ ضعیف است.» با این که در مرگ هیچ شکی نیست، و نیز می گویند: «فلانی در رسیدن روزی یقینی قوی دارد» با این که گاهی نرسیدن آن ممکن است. بنابراین هرگاه نفس به تصدیق چیزی گرایش یابد، و این میل بر دل او غالب و مستولی گردد. تا آن حد که بر نفس حاکم و در تشویق و منع آن فرمانروا باشد، در اصطلاح اینان این گرایش یقین گفته می شود. شک نیست که مردم در قطعی بودن مرگ و نداشتن شک در

ص: ۲۷۰

۱- (۸۶) سقمونیا یکی از اقسام نیلوفر است که از ریشه آن صمغی به نام اسکامونه به دست می آید که مسهلی بسیار قوی است (احیاء علوم الدین). -م.

آن اشتراک عقیده دارند، لیکن برخی از مردم به این امر توجه نمی کنند، و خود را برای آن آماده نمی سازند به طوری که گویا یقین به آن ندارند؛ امّا در میان مردم کسانی نیز وجود دارند که بیم از مرگ بر دل آنها چیره شده، تا آن حدّ که همه کوشش خود را صرف آمادگی خویش برای آن می کنند، و به چیزی غیر از این نمی پردازند؛ از این حالت به «قوّت یقین» تعبیر می کنند. از این رو یکی از اینان گفته است: من یقینی را که هیچ شکّی در آن نیست مانند مرگ نیافتم که شبیه تر باشد به شکّی که هیچ یقینی در آن نیست. بنابراین اصطلاح یقین را می توان به قوّت و ضعف توصیف کرد. ما در آنجا که گفتیم: علمای آخرت باید عنایت خود را صرف تقویت یقین کنند، مقصودمان یقین به هر دو معناست که عبارت از نفی شکّ و استیلاّی یقین بر نفس تا آن حدّ که یقین بر آن غالب و حاکم باشد.

اکنون که این مطلب روشن شد مراد ما را از این که می گوئیم: یقین به سه قسم منقسم می شود، به قوّت و ضعف، قَلّت و کثرت و خفی و جَلّی، درک خواهید کرد. امّا قوّت و ضعف یقین بنا بر اصطلاح دوّم است، و بیانگر درجه غلبه و استیلاّی آن بر قلب است، و درجات یقین از حیث قوّت و ضعف بی نهایت می باشد، و بر این اساس تفاوتی که در مردم از نظر آمادگی برای مرگ مشاهده می شود بر حسب درجات یقین آنهاست.

امّا تفاوت خفا و جلا در چیزی که تجویز در آن ممکن است یعنی اصطلاح دوّم روشن و غیر قابل انکار است، و در چیزی که شکّ در آن منتفی است نیز انکار نمی شود، زیرا فی المثل تفاوتی که میان تصدیق به وجود مگّه و فدک، و یا تصدیق به وجود موسی و یوشع (علیه السلام) است قابل ادراک است، با این که در هر دو امر شکّی وجود ندارد، زیرا مستند هر دو تواتر است، لیکن به نظر می آید که یکی از این دو در قلب آشکارتر و روشن تر از دیگری است، زیرا سبب آن که عبارت از کثرت خبردهندگان است از دیگری قوی تر می باشد. همچنین اهل نظر این تفاوت در خفا و ظهور را در مسائلی که با دلیل اثبات می شود نیز درک

می کنند، چنان که نظریه ای که با یک دلیل معلوم شده از حیث وضوح و روشنی به اندازه مسأله ای نیست که با چند دلیل روشن و ثابت شده باشد، با این که شک در هر دو مسئله منتفی است، هر چند ممکن است متکلم که دانش خود را از طریق سمع و کتاب می گیرد و در ادراک این تفاوت حالات، به نفس خویش مراجعه نمی کند این امر را منکر گردد.

اما تفاوت در قوت و کثرت به سبب کثرت متعلقات یقین است، چه همان طوری که می گویند: فلان دانشمندتر از بهمان است، یعنی دانشش بیشتر است، همچنین ممکن است دانشمندی نسبت به همه آنچه در شرع وارد شده از یقینی قوی برخوردار بوده، و یا نسبت به بعضی از آنها دارای قوت یقین باشد.

اگر گفته شود: ما یقین و قوت و ضعف، و کثرت و قلت، و جلاء و ضعف آن را هم به معنای نفی شک و هم به معنای استیلا بر قلب دانستیم، اکنون معنای متعلقات یقین و موارد آن کدام است، و در چه چیزی باید طلب یقین کرد تا معلوم شود زیرا مادام که من ندانم که چگونه می توان به یقین رسید، هرگز بدان دست نخواهم یافت.

در پاسخ آن می گوئیم بدان همه آنچه پیامبران (علیه السلام) از آدم تا خاتم از سوی خداوند برای بشر آورده اند از مواردی است که یقین در آنها لازم است، زیرا یقین عبارت از شناخت مخصوصی است که متعلق آن معلومات وارد در شرایع آسمانی است، و این معلومات غیر قابل شمارش است لیکن من به مهم ترین آنها می کنم:

۱- از جمله و مهم ترین آنها توحید است،

(۱) و آن عبارت از این است که انسان همه چیز را از مسبب الاسباب بداند، و به اسباب توجه نکند، بلکه وسایط را مسخر حق، و فاقد هر حکم و قدرت بداند، و کسی که بر این اعتقاد باشد دارای یقین است، و اگر اضافه بر این ایمان امکان شک از دل او به کلی زدوده گردد، به یکی از دو معنایی که برای یقین گفته شد، وی صاحب یقین است. و چنانچه این یقین بر قلب او چیره شود، به طوری که خشم و رضا و شکر او را

نسبت به وسایط و اسباب از وی زائل کند، و در دلش وسایط به منزلهٔ قلم و دست امضاکنندهٔ فرمان بخشش باشد، در این صورت دارای یقین به معنای دوم نیز هست، چون انسان هرگز شکر قلم و دست را به جا نمی آورد، و بر آنها خشمگین نمی شود، بلکه آنها را آلت و وسیله می داند، و این ایمان شریف تر و مرتبه اش برتر است، چه این ثمرهٔ یقین اول و روح و فایدهٔ آن است. و هرگاه بداند، آفتاب، ماه، ستارگان، جمادات، نباتات و هر مخلوق دیگر همگی مانند قلم در دست نویسنده، فرمانبردار اویند، و قدرت ازلی مصدر و منشاء همهٔ آنهاست، توکل و رضا و تسلیم بر او غالب می شود، و از خشم، کینه، بدخواهی و بدخویی بیزار می گردد، و این یکی از راههای یقین است.

۲- اعتماد به این که خداوند روزی را ضمانت کرده،

(۱) چنان که فرموده است: **وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا**، و یقین داشته باشد که روزی اش خواهد آمد، و آنچه برایش مقدر شده به او خواهد رسید، و هرگاه این اعتقاد بر دلش چیره شود، در طلب روزی طریق اجمال را اختیار می کند، و حرص و ولع او شدت نخواهد گرفت، و بر آنچه از دست می دهد اندوه نخواهد خورد؛ شماری از طاعات و اخلاق پسندیده ثمره همین یقین است.

۳- این عقیده در او راسخ و بر دل وی غالب باشد که هر کس ذره ای

نیکی کند پاداش آن را خواهد دید

(۲) و هر کس ذره ای بدی کند کیفر آن را خواهد چشید. و این همان یقین داشتن به ثواب و عقاب است تا آنجا که دارندهٔ این یقین نسبت طاعت را به ثواب مانند رابطهٔ نان با گرسنگی، و نسبت گناهان را به عقاب مانند رابطهٔ سموم و افعیها با هلاکت بداند، و همان گونه که گرسنه در به دست آوردن نان حریص است و اندک و بسیار آن را ننگه می دارد بر طاعت چه کم و چه بسیار آن حریص باشد، و همان طور که از کم و یا زیاد سَمَها پرهیز می کند، از گناهان نیز خواه اندک و یا بسیار صغیر و یا کبیر بپرهیزد.

یقین به معنای نخست در همهٔ مؤمنان موجود می باشد، لیکن یقین به معنای دوم اختصاص به مقربان دارد. ثمرهٔ این یقین صدق مراقبت در حرکات و سکنات

و خطورات قلبی، و مبالغه در تقوا و دوری جستن از گناهان است، و هر چه غلبه یقین بیشتر باشد، احتراز از گناهان شدیدتر و دامن برچیدن از آنها کامل تر است.

۴- یقین داشتن به این که خداوند در همه احوال بر او آگاه است.

(۱) و بر وسوسه های ضمیر و خفایای ذهن و اندیشه های او ناظر است. این یقین به معنای اول که عدم شک است در هر مؤمنی وجود دارد، امّا به معنای دوم که مراد و مقصود ما می باشد بسیار کمیاب، و به صدیقان اختصاص دارد. نتیجه و ثمره یقین مذکور این است که انسان در خلوت هم در جمیع حالات و اعمال خود شرائط ادب را نگه می دارد، و مانند کسی است که در حضور پادشاهی که به او می نگرد نشسته باشد، که پیوسته باید سر به زیر اندازد و مؤدب و خاموش باشد.

و از هر حرکتی که خلاف ادب به شمار آید دوری گزیند، و اندیشه هایش در باطن مانند اعمالش در ظاهر باشد. چه تردیدی نیست همان گونه که مردم از ظاهر او آگاهند، خداوند از باطن او آگاهی دارد. بنابراین کوشش او در آبادانی باطن و پیراستن و آراستن آن به خاطر این که خداوند به دقت بر او نظر دارد بیش از سعی او در آراستن ظاهر خود خواهد بود. این درجه از یقین شرم، ترس، شکستگی، نرمش، خضوع و فروتنی و همه خصائل پسندیده را در انسان پدید می آورد، و این صفات نیز انواع طاعات برجسته را نصیب انسان می گرداند.

بنابراین یقین در هر یک از این اقسام مانند درخت است، و صفات مذکور که ریشه آنها در دل است به منزله شاخه ها و اعمال و طاعات صادر از این صفات مانند میوه ها و شکوفه های این شاخه هاست، لذا یقین اصل و اساس است و فروع آن بیش از آنهایی است که ذکر کردیم، و در بخش منجیات نیز در این باره سخن خواهیم گفت، و آنچه اکنون بیان شد برای تفهیم معنای واژه مذکور کافی است.

۹- صاحب یقین باید اندوهگین، شکسته حال، سر به زیر و خاموش باشد

(۲) و آثار ترس از خدا در هیئت، لباس، رفتار، حرکت و سکون، خاموشی و بیان او دیده شود، هیچ بیننده ای به او نمی نگرد جز این که با نگاه به او خداوند را به یاد

می آورد، رخسار او گویای دانش اوست، چه: الجواد عینه فراره (۱) لذا علمای آخرت با ملاحظه سیما و آرامش و نرمش و فروتنی آنها شناخته می شوند، گفته اند: حق تعالی هیچ بنده ای را لباسی خوب تر از فروتنی توأم با آرامش نپوشانیده است. زیرا این لباس پیامبران (علیه السلام) و سیمای صدیقان و عالمان است.

اما ناسنجیده سخن گفتن و تظاهر به سخنوری کردن و بسیار خندیدن و تندى در حرکت و گفتار همه از نشانه های ناسپاسی و احساس ایمنی و غفلت از خشم شدید خداوند و کیفرهای سخت اوست، این ها همه عادت شیفتگان دنیاست که از خداوند غافلند، نه روش عالمان، زیرا چنان که سهل شوشتی گفته است دانشمندان سه دسته اند: «دسته ای عالم به اوامر خداوند نه به ایام او، اینان فتوا دهندگان به حلال و حرامند، و این علم موجب خشیت و بیم از خداوند نیست. دسته دوم عالم به خداوند و عالم به اوامر و ایام او نیستند، و اینان عبارت از همه مؤمنانند، دسته سوم عالم به خدا و به اوامر و ایام او می باشند، و اینان صدیقانند، و خشیت و بیم از خداوند و فروتنی و اظهار عجز در برابر او تنها بر دلهای اینان غلبه دارد. مراد از ایام خدا انواع مجازاتهای سخت و عذابهای باطنی است که بر امتهای سابق و لاحق جاری ساخته است، و هر کس از این ها آگاهی داشته باشد ترس او از خداوند شدید، و فروتنی و تسلیم در برابر او، در وی پدید می آید.» می گویم: کافی به سند خود از ابی بصیر (۲) روایت می کند که گفته است:

از ابی عبد الله (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: «امیر مؤمنان فرموده است: ای طالب علم، دانش دارای فضیلتی بسیار است (اگر مجسم شود) فروتنی سر او، بر کناری از حسد چشم اوست، گوشش فهم، زبانش راستی، حافظه اش بررسی، دلش حسن نیت خردش شناخت اشیا و امور، دستش رحمت، پایش دیدار دانشمندان،

ص: ۲۷۵

۱- (۸۷) جوهری می گوید: فرار به ضم فاست و گاهی هم مفتوح می شود، و معنای این مثل این است که: دیدن آن اسب تو را بی نیاز می کند از این که او را آزمایش کنی، و دندانهایش را بنگری.

۲- (۸۸) ج ۱، ص ۴۸، شماره ۲.

همتش سلامت، حکمتش پارسایی، قرارگاهش رستگاری، جلودارش عافیت، مرکبش وفا، سلاحش نرمی گفتار، شمشیرش رضا، کمانش مدارا، لشکرش گفتگوی با دانشمندان، ثروتش ادب، پس اندازش پرهیز از گناهان، توشه اش کار نیک، پناهگاهش صلح و آشتی، راهنمایش هدایت و رفیقش دوستی نیکان است.» نیز کافی به سند صحیح از معاویه بن وهب روایت کرده که گفته است: از ابی عبد الله (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: «دانش بجوئید، و با آن خود را به حلم و وقار بیارید، و نسبت به کسی که دانش به او یاد می دهید فروتنی کنید، و در برابر کسی که از او دانش فرا می گیرید فروتن باشید، دانشمندی گردنکش و ستمگر نباشید، تا باطل شما حقتان را از میان ببرد.» (۱) همچنین به سند صحیح از ابی الحسن الرضا (علیه السلام) روایت می کند، که فرموده است: «از نشانه های فقه بردباری و خاموشی است.» (۲) و نیز به سند خود از محمد بن سنان مرفوعاً نقل کرده که «عیسی بن مریم (علیه السلام) فرموده است: ای گروه حواریین مرا به شما حاجتی است آن را بر آورید؛ گفتند:

ای روح الله حاجتت رواست. عیسی (علیه السلام) برخاست و پاهای آنها را بوسید؛ آنها گفتند ای روح الله، ما به این کار سزاوارتر بودیم. فرمود: عالم به خدمت کردن سزاوارتر است، همانا من تا این اندازه فروتنی کردم تا شما هم پس از من نسبت به مردم همین گونه فروتنی کنید که من نسبت به شما انجام دادم. سپس عیسی (علیه السلام) فرمود: حکمت با تواضع آباد می شود نه با تکبر، چنان که زراعت در زمین هموار می روید نه در کوه.» (۳) می گویم: یکی از دانشمندان ما گفته است (۴): بدان کسی که لباس علم به

ص: ۲۷۶

۱- (۸۹) همان مأخذ، ص ۳۶، شماره ۱.

۲- (۹۰) همان مأخذ، ص ۳۶، شماره ۴.

۳- (۹۱) همان مأخذ، ص ۳۷، شماره ۶.

۴- (۹۲) منظورش شهید دوم است که در کتاب «منیه المرید» گفته است.

تن کرده است مورد نظر مردم قرار دارد، و آنها به کردار و گفتار و هیئت او تأسی می‌جویند، اگر روشش نیکو، و احوالش شایسته، و نسبت به مردم فروتن، و علم و عملش را برای خداوند خالص کرده باشد صفات او به دیگر مردم منتقل می‌شود، و خوبیها در میان آنها رواج می‌یابد، و امور آنها منظم می‌شود. اگر عالم چنین نباشد وضع مردم از او بدتر خواهد بود، چه رسد به این که با او برابر باشند. بنابراین او نه تنها خویشان را تباه ساخته بلکه منشاء فساد نوع خود و باعث ایجاد خلل در آنان شده است؛ همین امر کافی است که او بار گناه خود و دیگران را بر دوش داشته، و از حق دور و مطرود باشد. و ای کاش با مرگ او عملش منقطع شود، و گناهانش به آخر رسد، بلکه تا زمانی که به سنتهای بد او اقتدا، و از روش نادرست او پیروی می‌کنند عملش باقی بوده و بر گناهانش افزوده می‌شود. یکی از عارفان گفته است: مردم عموماً یک درجه از رتبه عالم پایین‌ترند؛ اگر عالم پارسا، پرهیزگار و نیکوکار باشد مردم در حدود امور مباح عمل می‌کنند، و اگر عالم در حد مباحات عمل کند، مردم به شبهات مشغول می‌شوند، و اگر عالم مرتکب شبهات گردد، عوام به حرام دل می‌بندند، و چون عالمان مرتکب حرام شوند عامیان از دین بیرون می‌روند. این مطلبی است که اضافه بر دلائل نقلی عقل و وجدان صحیح بر صدق آن گواهی می‌دهد.

غزالی می‌گوید: روایت است که پرسیدند: ای پیامبر خدا کدام عمل بهتر است؟ فرمود: «دوری کردن از محرمات و پیوسته ذکر خدا را بر لبان داشتن؛ عرض شد: کدام یک از اصحاب بهتر است؟ فرمود: آن کس که اگر خدا را یاد کنی تو را یاری کند، و در صورت فراموشی به یاد تو آورد؛ عرض شد: کدام یک از اصحاب بدترند؟ فرمود: آن کس که اگر خدا را فراموش کردی به یادت نیآورد، و اگر به ذکر او مشغول شدی تو را یاری نکند؛ عرض شد: کدام یک از مردم داناتر است؟ فرمود: آن که ترسش از خدا بیشتر است؛ عرض کردند: نیکان ما را به ما معرفی کن تا با آنها همنشین شویم؛ فرمود: آنانی که با دیدن آنها خدا به یاد آید؟ و هنگامی که خدا یاد شود موی بر بدن آنها راست گردد؛

عرض کردند: کدام یک از مردم بدتر است؟ فرمود: بارالها بیمارز؛ عرض کردند: برای ما بیان فرما؛ فرمود: عالمان هرگاه تبه‌کار شوند.» (۱) همچنین پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی که در دنیا تفکرش بیشتر است، در روز رستاخیز ایمنی اش از همه زیادتر، و آن که در دنیا گریه اش بیشتر است، در آخرت خنده اش از همگان افزونتر، و آن که در دنیا اندوهش طولانی تر است، در آخرت خوش حالی اش از همه کس زیادتر است.» علی (علیه السلام) در خطبه اش (۲) فرموده است: ذمه من گرو سخنانی است که می گویم، و من ضامنم، این که با پرهیزگاری کشتزار هیچ قومی خشک نمی شود، و اساسی که بر هدایت استوار است نابود نمی گردد، نادان ترین مردم کسی است که اندازه خویش را نشناسد، دشمن ترین مردم نزد خداوند مردی است که آگاهیهایی را فراهم می آورد و با شتاب در تاریکیهای فتنه فرومی رود، و آن که شبیه انسانها و فرومایه ترین آنهاست او را عالم می نامد، در حالی که یک روز تمام را در علم نگذرانده است، بامدادان با شتاب و شدت در طلب چیزی کوشیده که کم آن بهتر از بسیار آن است، تا آنگاه که از آبی گندیده سیر آب شده، و چیزهایی بی فایده بسیاری فراهم ساخته است، در این هنگام به دادن فتوا مشغول می شود، تا آنچه را بر دیگران مشتبه شده پاک و روشن گرداند. اگر واقعه مهمی برای او پیش آید، انبوه آرای ناسودمند خود را برای آن آماده ساخته است. او در دفع شبهات مانند عنکبوت است که تارهای خود را می تند، و نمی داند درست کار کرده یا نه؟ نادانیهای بسیار مرتکب می شود، نادانسته در کارهای مشتبه وارد می گردد، از آنچه نمی داند پوزش نمی طلبد تا سالم ماند، و در آنچه می داند یقین ندارد تا سودی به دست آورد؛ مانند باد که برگ خشک درختان را می پراکند، روایات را به دور می ریزد، خونهای به ناحق ریخته از دست

ص: ۲۷۸

۱- (۹۳) در هیچ مأخذی به این روایت و روایت بعد از آن دست نیافتم.

۲- (۹۴) خطبه ۱۶، نهج البلاغه، با اختلافی زیاد.

او می‌گیرند، و فرجهای حرام از داوریهی او حلال می‌شوند. به خدا سوگند غنی و بی‌نیاز نیست تا آنچه را بر او وارد می‌شود صادر کند، و شایستگی مقامی را که به او واگذار شده است ندارد. اینان همانهایی هستند که عقوبتهای الهی بر آنها نازل شده، و نوحه و گریه در ایام زندگی بر آنان واجب گشته است.» می‌گوییم: این حدیث از جمله احادیثی است که اصحاب ما آن را از طریق خاصه (شیعه) با اختلافاتی در الفاظ روایت کرده‌اند، و یکی از کسانی که آن را نقل کرده ثقه الاسلام محمد بن یعقوب کلینی (ره) است (۱) که به سند خود از ابن محبوب مرفوعاً از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت کرده که آن حضرت فرموده است:

«دو تن نزد خداوند از همه مبعوض‌ترند؛ یکی کسی است که خداوند او را به خودش وا گذاشته، و وی از راه راست بیرون رفته و سرگردان گشته و شیفته سخنان بدعت‌آمیز شده؛ در حالی که نماز و روزه ورد زبان اوست، برای کسانی که مفتون او می‌شوند فتنه و آزمایش است، از روش درست پیشینیان خویش منحرف شده، و گمراه‌کننده هر کسی است که در زندگی و پس از مرگش به او اقتدا کند، بارکش گناهان دیگران و گروگان گناهان خویش است. دیگر مردی است که از نادانی میان مردم نادان در آمده، و گرفتار امواج تاریک فتنه گشته است، و انسان نماها او را عالم می‌خوانند، در حالی که یک روز تمام در آن نگذرانده است، بامدادان با شتاب و شدت در طلب چیزی کوشیده که کم آن بهتر از بسیار آن است، تا آنگاه که از آبی گندیده سیراب شده، و چیزهای بسیار بی‌فایده‌ای گرد آورده است. در این هنگام بر مسند قضاوت می‌نشیند، و تعهد می‌کند که آنچه را بر غیر او مشتبه شده خالص و پاک گرداند، و اگر بر خلاف نظر قاضی پیش از خود حکم کند، ایمن نیست از این که قاضی پس از او حکم او را نقض و با او همان معامله را کند که او با قاضی پیش از خود کرده است؛ و اگر با امری مبهم و پیچیده روبرو شود، انبوه نظریات پوچ خود را برای

ص: ۲۷۹

آن آماده دارد، و رأی خود را قاطع می شمارد. او در دفع شبهات مانند عنکبوت است که تارهای خود را می تند و نمی داند درست کار کرده یا نه؟ هیچ گمان نمی کند که در آنچه منکر شده دانشی موجود است، و نمی داند در ماورای آنچه به آن رسیده است مذهبی هست. اگر چیزی را با چیز دیگر بسنجد نظر خویش را تکذیب نکرده بدان اعتماد می کند، و اگر موضوعی برایش مبهم باشد چون نادانی خود را می داند آن را پنهان می کند تا به او نگویند نمی داند.

سپس به خود جرأت می دهد و حکم صادر می کند، او منشاء تاریکیها، عامل ایجاد شبهات، و درافتاده در انواع نادانیهاست. در مورد آنچه نمی داند پوزش خواهی نمی کند تا سالم بماند، و نسبت به آنچه می داند یقین ندارد تا سود برد روایات را مانند باد که برگهای خشک را پراکنده می کند به دور می ریزد؛ میراث برندگان از احکام خلاف او می گیرند، و خونهایی که طبق حکم او به ناحق ریخته شده است شیون می کنند؛ فرج حرام به حکم او حلال گشته، و فرج حلال به رأی او حرام گردیده است. از آبشخور مقامی که به خود بسته سیراب نگشته، و اهل علم حقی که از آن دم می زند نیست.

غزالی می گوید: علی (علیه السلام) نیز فرموده است: «چون علم را بشنوید آن را فرودهد، و با شوخی آن را نیامیزد، و گرنه دلها آن را نمی پذیرد.» یکی از پیشینیان گفته است: آن که خنده ای می کند، چیزی از دانش خود را به خارج پرت می کند، و نیز گفته اند: اگر در معلّم سه خصلت گرد آید، بر شاگرد نعمت تمام است، و این سه عبارتند از: شکیبایی، فروتنی و خوش خویی. و اگر در شاگرد سه صنعت جمع شود نعمت بر معلّم کامل است، و آنها عبارتند از عقل، ادب و خوش فهمی.

خلاصه صفاتی که قرآن به آنها سفارش می کند از عالمان آخرت جدا نیستند، زیرا آنها قرآن را برای عمل می آموزند نه برای خواندن تنها. گفته اند پنج صفت که مفهوم پنج آیه قرآن است از نشانه های علمای آخرت است، و آنها عبارتند از: ترس از خدا، خشوع، فروتنی، خوش خویی و برگزیدن آخرت بر

دنیا که آن زهد است.

أَمَّا تَرَسٌ مِنْ خَدَا مَاخُودٍ مِنْ قَوْلِ خَدَاوَنَدٍ مَتَعَالٍ مِي بَاشَدُ كَه فَرْمُودَه اسْت: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ، وَخُشُوعٌ مِنْ آيَةِ: خَاشِعِينَ لِلَّهِ لَا يَشْتُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا (۱) وَتَوَاضَعٌ مِنْ آيَةِ: وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۲) وَخُوشِ خُويي مِنْ آيَةِ: فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ (۳) وَ زَهْدٌ مِنْ آيَةِ: وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ (۴) اخذ شده اسْت. هنگامی که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آیه:

فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صِدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ (۵) را تلاوت فرمود، عرض شد: ای پیامبر خدا منظور از این شرح صدر چیست؟ فرمود: «چون نور در دل افتد سینه گشاده و فراخ شود.» عرض کردند: آیا این هیچ علامتی دارد؟ فرمود:

«آری، دوری جستن از سرای فریب (دنیا)، و بازگشتن به سرای جاوید (آخرت) و آماده شدن برای مرگ پیش از فرا رسیدن آن.» (۶)

۱۰- عالم باید بیشتر بحث و تلاش خود را متوجه علم اعمال کند،

(۱) و بدانند چه چیزهایی عمل را تباه، دل را پریشان، و سوسه ها را تحریک می کند، و شرّ و بدی را به وجود می آورد، زیرا اساس دین عبارت از حفظ نفس از بدیهاست چنان که گفته اند: (۷)

عرفت الشرّ لا للشرّ لكن لتوقيه و من لا يعرف الشرّ من الناس يقع فيه (۸)

ص: ۲۸۱

-
- ۱- (۹۶) آل عمران/۱۹۹: ...در برابر (فرمان) خداوند خاضعند، و آیات خدا را به بهای ناچیزی نمی فروشند.
 - ۲- (۹۷) شعراء/۲۱۵: و بال و پر خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می کنند بگستر.
 - ۳- (۹۸) آل عمران/۱۵۹: از پرتو رحمت الهی در برابر آنها نرم (و مهربان) شدی.
 - ۴- (۹۹) قصص/۸۰: کسانی که علم و دانش به آنها داده شده بود گفتند وای بر شما ثواب الهی بهتر است برای آنانی که ایمان آورده اند.
 - ۵- (۱۰۰) انعام/۱۲۵: کسی را که خدا بخواهد هدایت کند سینه اش را برای (پذیرش) اسلام گشاده می سازد.
 - ۶- (۱۰۱) درّ المنثور، ج ۳، ص ۴۴.
 - ۷- (۱۰۲) بدی را شناختم نه به خاطر بدی بلکه برای پرهیز از آن و هر کس از مردم بدی را نشناسد در آن می افتد.
 - ۸- (۱۰۳) بدی را شناختم نه به خاطر بدی بلکه برای پرهیز از آن و هر کس از مردم بدی را نشناسد در آن می افتد.

و نیز تکالیف عملی در دسترس و مورد عملکرد انسان است، و دورترین آنها تداوم داشتن بر ذکر خدا از راه دل و زبان است، و آنچه وظیفه اوست این است که آنچه اعمال او را تباه و مشوش می گرداند بشناسد، و این موضوع از چیزهایی است که شعب و فروع آن بسیار است، و ذکر آنها به درازا می کشد، و همه آنها غالباً مورد نیاز، و محلّ ابتلای عموم سالکان راه آخرت می باشد.

اما عالمان دنیا در احکام و فتاوی خود فروع عجیب و غریبی را دنبال می کنند، و در وضع صوری از قضایا رنج می برند که تا پایان روزگار اتفاق نمی افتد، و اگر هم اتفاق افتد برای کسانی غیر از آنها وقوع خواهد یافت، نه برای خود آنها؛ علاوه بر این در صورت وقوع، مردم بسیاری وجود خواهند داشت که به انجام آن قیام کنند، و در این حال آنچه را ملازم آنهاست و شب و روز در ذهن و اندیشه و اعمال آنها تکرار می شود مهمل می گذارند. و چقدر از سعادت دور است کسی که مهمّ لازم خویش را فروگذارد، و به مهمّ نادر غیر پردازد. برای این که مقبولیت در نزد مردم و تقرب به خلق را بر قرب خالق متعال برگزیده، و در طمع آن است که فرومایگان ابنای زمان او را دانشمند و محقق و دانای به دقایق خوانند، جزای چنین کسی از سوی حق تعالی این است که از مقبولیت وی در میان مردم سودی عاید او نشود، بلکه در نتیجه مصیبتها و بلاهای روزگار عیش او منغص گردد، و سپس در روز رستاخیز مفلس و تنگدست وارد صحرای محشر شود، و با مشاهده ثواب و رستگاری که نصیب عمل کنندگان و مقربان می شود دچار حسرت و اندوه گردد، و این زیان و خسروانی آشکار است.

به حدیفه بن یمان گفته شد: تو سخنانی می گویی که ما آنها را از دیگر صحابه نمی شنویم، این ها را از کجا گرفته ای؟ پاسخ داد: پیامبر (صلی الله علیه و آله) مرا به این مطالب مخصوص گردانیده است، مردم از آن حضرت از نیکی می پرسیدند، و من از بدی، از بیم آن که مبادا ندانسته دچار آن شوم، و دانستم که نیکی بر من پیشی نخواهد گرفت، و از من فوت نخواهد شد. و یک بار گفت: دانستم که هر کس

بدی را نشناسد از نیکی نیز شناختی ندارد. (۱) در روایت دیگری است که مردم می گفتند: ای پیامبر خدا! کسی که چنین و چنان کند چه ثوابی خواهد داشت، و از فضائل اعمال می پرسیدند، و من عرض می کردم: ای پیامبر خدا! چه چیزی این و آن را تباه می کند، و چون دید من از آفات اعمال می پرسم منحصر این علم را به من آموخت.

همچنین حدیثی در امر شناسایی منافقان تخصص داشت، و دانستن نفاق و اسباب آن، و دقایق فتنه ها به او منحصر بود. عمر و عثمان و دیگر صحابه درباره فتنه های عام و خاص از وی پرسش می کردند، و از او در مورد منافقان می پرسیدند و او نیز آنان را از تعداد باقیمانده منافقان آگاه می کرد، لیکن نامهای آنها را نمی گفت، و گاهی عمر درباره خودش از او پرسش می کرد که آیا در او چیزی از نفاق سراغ دارد؟ از این رو هنگامی که عمر برای گزاردن نماز میّت دعوت می شد تأمل می کرد چنانچه حدیثی حاضر می شد بر جنازه نماز می گزارد و گرنه ترک می کرد؛ حدیثی را صاحب سرّ می گفتند (۲) می گویم: خردمند باید در این گونه اخبار که به وسیله کسانی نقل شده است که خود را اهل سنت نامیده اند دقت و تأمل کند، و عبرت گیرد، که *إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ* (۳) غزالی می گوید: «توجه به مقامات و احوال قلب عادت و روش علمای آخرت است، زیرا دل است که برای تقرب به حق تعالی می کوشد، اما این فنّ اکنون کهنه و متروک شده، و اگر عالم از آن چیزی بگوید، آن را غریب و بعید می شمارند، و می گویند این از سخن آرایه های اهل وعظ است و تحقیق نیست، و مجادله های دقیق را تحقیق می دانند. چه راست گفته است شاعری که می گوید:

ص: ۲۸۳

۱- (۱۰۳) صحیح، بخاری، ج ۹، ص ۶۵، با الفاظی دیگر.

۲- (۱۰۴) مسند، احمد، ج ۵، ص ۳۸۶ و ۳۸۸ و ۳۹۰؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۷۳.

۳- (۱۰۵) آل عمران/۱۳: در این عبرتی است برای صاحبان چشم و بینش.

الطرق شتى و طرق الحق مفردة و السالكون طريق الحق افراد (۱)

لا يعرفون و لا تدرى مقاصدهم فهم على مهل يمشون قصاد (۲)

و للخلق فى غفله عمّا يراد بهم فجّلهم عن سبيل الحق رقّاد (۳)

خلاصه بیشتر مردم جز به آنچه آسان تر و با طبع سازگارتر است تمایل ندارند، چه حقّ تلخ، و آگاهی بر آن دشوار و فهم آن سخت، و راه آن ناهموار است، به ویژه شناخت صفات دل و پاک کردن آن از خویهای نکوهیده، زیرا این جان دادنی مستمرّ است، و پوینده این راه به منزله بیماری است که به امید بهبود داروی تلخ را سر می کشد، و در حکم کسی است که تمام عمر را روزه می گیرد، او سختیها را تحمل می کند، تا در آن هنگام که مرگ فرا می رسد افطار کند، و چگونه ممکن است چنین راهی پویندگان فراوان داشته باشد، از این رو گفته اند: در بصره یک صد و بیست واعظ و اندرزگو وجود داشت که جز شش تن از آنها هیچ کدام از علم الیقین و احوال قلوب و صفات باطن سخن نمی گفتند، و برای شنیدن موعظه و اندرز آنها خلق بی شماری می نشست، و در مجلس این ها جز تعداد کمی که از ده تن تجاوز نمی کرد کسی حضور نمی یافت. زیرا آنچه نفیس و ارزشمند است جز شایسته خواصّ نیست، و آنچه در دسترس عموم است امر آن آسان است.

۱۱- عالم باید در علوم خود بر بینش خویش و با کمک صفای قلب بر

ادراکش تکیه داشته باشد

(۱) و بر کتاب و نوشته و یا تقلید آنچه از دیگران می شنود اعتماد نکند، چه تنها صاحب شریعت در آنچه دستور داده و گفته است سزاوار تقلید است، و این که از صحابه تقلید می شود بدین سبب است که فعل آنها دلیل است بر این که دستور آن را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیده اند.

می گویم: اما ما طایفه شیعه از همگی صحابه تقلید نمی کنیم، بلکه تنها از

ص: ۲۸۴

۱- (۱۰۶) راهها مختلف است و راه حقّ یکی است پویندگان راه افرادی هستند.

۲- (۱۰۷) شناخته نمی شوند و مقصد آنها دانسته نیست آنان آهسته گام برمی دارند و میانه رو هستند.

۳- (۱۰۸) و مردمان از آنچه درباره آنها اراده شده است غافلند اکثر آنها از راه حقّ بی خبر و خفته اند.

آنهايي تقليد مي كنيم كه پيامبر(صلي الله عليه و آله) به پيروي از آنها سفارش فرموده است، و آنها منحصرائمه اهل بيت معصومين(عليه السلام) مي باشند، چه آنها يكي از دو ثقل يا دو چيز گرانقدر مي باشند كه پيامبر(صلي الله عليه و آله) پس از خود به جاي گذاشته است. و چگونه مي توان از همه صحابه تقليد كرد در حالي كه مي دانيم در ميان آنها منافقاني وجود داشته است، و چنان كه پيش از اين گفته ايم نفاق اين منافقان بر خود صحابه نيز پوشيده بوده چه رسد به ديگران، و اين كه ما از ائمه اهل بيت(عليه السلام) پيروي مي كنيم به خاطر عصمت آنهاست، و اين كه آنان دانش خود را يكي پس از ديگري از پيامبر خدا(صلي الله عليه و آله) اخذ کرده اند، بي آنكه اجتهاد به رأي کرده يا از كسي تقليد کرده باشند.

غزالي مي گويد: سپس اگر از صاحب شرع پيروي و از اقوال و افعال او تقليد مي كند، بايد بر فهم اسرار شريعت حريص باشد، زيرا مقلد عملي را كه انجام داده تنها بدین سبب بوده كه آن را پيامبر(صلي الله عليه و آله) به جا آورده، و عمل پيامبر(صلي الله عليه و آله) ناگزير داراي اسراري است، بنابراین بايد در فهم اسرار اعمال و اقوال بسيار كوشا باشد، چه اگر تنها بر حفظ آنچه براي او گفته مي شود بسنده كند به منزله ظرفي براي علم خواهد بود، ولي عالم نيست، از اين رو گفته اند: فلاني يكي از ظروف علم است و او را عالم نگفته اند زيرا كار او حفظ كردن مطالب بوده نه دانستن حكم و اسرار. و كسي كه پرده غفلت از دلش برداشته شده، و به نور هدايت روشن گشته قابليت آن را دارد كه از او پيروي و تقليد شود، و شايسته نيست از ديگري تقليد كند از اين رو ابن عباس گفته است: هيچ دانشمندی نيست مگر اين كه بايد بخشي از دانش او را گرفت و بخشي از آن را ترك كرد، جز پيامبر خدا(صلي الله عليه و آله) ابن عباس فقه را نزد زيد بن ثابت فرا گرفت، و قرائت را از ابی بن كعب آموخت، ليكن در هر دو علم با آنان مخالفت كرد. يكي از پيشينيان گفته است: آنچه از پيامبر خدا(صلي الله عليه و آله) به ما رسیده به سر و دیده گذاشته قبول كرديم، و آنچه از صحابه به ما رسیده است بعضی را مي پذيريم و پاره ای را رد مي كنيم، و درباره آنچه از تابعين به ما منتقل شده است مي گوييم: آنها

مردانی بوده اند و ما نیز مردانی هستیم و چون اعتماد بر آنچه از دیگری شنیده می شود تقلید به شمار می آید و ناپسند است، اعتماد بر کتب و تصانیف به طریق اولی پسندیده نیست، چه کتاب و تصنیف کار تازه و نوآوری است که در زمان صحابه و اوائل دوران تابعین به هیچ وجه وجود نداشته، و پس از سال ۱۲۰ هجری و وفات همگی صحابه و اکثر تابعین پدید آمده است، بلکه متقدمان نوشتن احادیث و تصنیف کتاب را ناپسند می دانستند، برای این که مبادا مردم به این کار مشغول شوند، و از حفظ کردن قرآن و تدبّر و تفکر در آن باز مانند، و گفتند: از بر کنید همان گونه که ما از بر می کردیم. احمد بن حنبل مالک را به سبب گردآوری الموطأ سرزنش می کرد، و به او می گفت: با انجام دادن کاری که صحابه نکرده اند بدعت پدید میاور. گفته شده است نخستین کتابی که در اسلام تصنیف شده کتاب ابن جریح است که در زمینه اخبار و سنن (۱) بوده و حروف تفسیر را نیز مجاهد و عطا و اصحاب ابن عباس در مکه گردآوری کرده اند، پس از آن کتاب معمر بن راشد صنعانی است در یمن که

ص: ۲۸۶

۱- (۱۰۹) این گفته خلاف چیزی است که بزرگان به آن تصریح کرده اند، زیرا آنان گروهی از صحابه را دارای مجموعه هایی از حدیث دانسته اند، برای سلمان فارسی صحابی کتاب حدیث جاثلیق رومی را ذکر کرده اند که پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله) پادشاه روم او را به مدینه فرستاد، در این مورد به فهرست شیخ طوسی مراجعه شود. همچنین برای ابو ذر غفاری کتاب خطبه را نقل کرده اند که وقایع پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آن تشریح شده است. برای رافع غلام پیامبر (صلی الله علیه و آله) کتاب السنن و الاحکام و القضا یا را ذکر کرده اند. و نیز نوشته اند امیر مؤمنان علی (علیه السلام) دارای کتابی بوده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به او املا فرموده، و آن حضرت آن را در صحیفه ای به نگارش در آورده و هر حلال و حرامی در آن مذکور بوده است. نیز برای امیر مؤمنان (علیه السلام) صحیفه ای در دیات ذکر کرده اند که آن را بر غلاف شمشیر خود آویزان می کرده، و بخاری مطالبی از آن در صحیح خود نقل کرده است، همچنین کتابی به نام الفرائض به او نسبت داده اند؛ به رجال، نجاشی، ص ۵ و ص ۲۵۵، در ترجمه محمد بن عذافر؛ صحیفه الرضا، ص ۱۱۸، به شماره ۱۳۵؛ صحیح بخاری، باب کتابه العلم، حدیث نخست، ج ۱، ص ۳۸؛ باب اثم من تبرأ من موالیه، ج ۸، ص ۱۹۲، و مسند، احمد، ج ۱، ص ۱۵۱ مراجعه شود. ابن شهر آشوب گفته است: نخستین کسی که در حدیث کتاب نوشته امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) است، روایاتی که از طریق شیعه و سنی در دست است و به این موضوع دارد مؤید این مطلب است، به کافی، ج ۷، ص ۳۳۰ و بصائر الدرجات، ج ۴، باب اول مراجعه شود.

در آن احادیث پراکنده را جمع آوری و مرتب کرده است پس از آن کتاب الموطأ مالک بن انس در مدینه است، و بعد از آن کتاب جامع سفیان ثوری است. سپس در قرن چهارم هجری کتابهایی در علم کلام پدید آمد، و سعی در مجادله و ابطال مقالات اهل فرق زیاد شد، و مردم به کلام و داستان و وعظ راغب شدند، و علم آخرت از آن زمان رو به اضمحلال گذاشت، و پس از آن علم قلوب و بررسی صفات نفس و مکرهای شیطان از جمله دانشهای عجیب و غریب به نظر آمد، و همه مردم جز اندکی از آنها از آن روی گردانیدند، و متکلم مجادله گر و افسانه سرای مسجع گوی را عالم نامیدند، و این امر به سبب آن بود که شنوندگان آنها افراد عوام و نادان بودند، و علم حقیقی را از غیر آن تمیز نمی دادند، و بر روش صحابه و علوم آنها آگاهی نداشتند، تا بتوانند تفاوت و جدایی این ها را از آنها بشناسند، از این رو اطلاق نام عالم بر این دسته استمرار یافت، و آیندگان از گذشتگان این لقب را به ارث بردند، و بساط علم آخرت برچیده شد، و میان علم و کلام جز برای خواصی از مردم تفاوتی باقی نماند، تا آنجا که اگر به یکی از این افراد گفته می شد که فلانی عالم تر است یا فلان، پاسخ می داد: فلانی دانشش بیشتر و فلان علم کلامش زیادتر است، اما خواص فرق میان علم و قدرت بر کلام و مجادله را درک می کردند. به همین گونه دین در قرنهای گذشته رو به ضعف نهاد، و در این زمان دیگر چه گمانی به آن می توان برد، و اینک کار به آنجا رسیده است که اگر کسی این وضع را تقبیح و انکار کند او را دیوانه می دانند.

از این رو سزاوارتر این است که آدمی دم فروبندد، و به اصلاح خویشتن پردازد.

۱۲- عالم باید از امور نوپیدا بشدت دوری جوید،

(۱) هر چند قاطبه مردم در مورد آن اتفاق نظر داشته باشند، و باید به توافق مردم بر چیزی که پس از صحابه پدید آمده فریفته نشود، بلکه به بررسی احوال صحابه و رفتار و کردار آنها و این که همت خود را بیشتر در چه کاری مصروف می داشتند حریص باشد، و بنگرد که کوشش ایشان بیشتر در تدریس و تصنیف و مناظره و قضاوت و ولایت و تولیت اوقاف و وصایا و اموال یتیمان، و معاشرت با حکام و تعارف در

برخوردها بوده، یا عمر خویش را در ترس، اندوه تفکر، مجاهده، مراقبت ظاهر و باطن، اجتناب از گناهان صغیره و کبیره، سعی در درک شهوات نهفته نفس و کیدهای شیطان و دیگر اموری که از علوم باطن می باشند سپری کرده اند.

باید به طور قاطع دانست که عالم ترین اهل زمان و نزدیکترین آنها به حقّ کسی است که به صحابه شبیه تر و از روش پیشینیان صالح آگاه تر باشد، چرا که دین از آنان گرفته شده است. از این رو علی (علیه السلام) در پاسخ آنها که گفتند: با فلان شخص مخالفت کردی، فرمود: «بهترین ما کسی است که این دین را فرمانبردار باشد.» می گویم: سزاوار است در این گفتار واژه صحابه در هر دو مورد به اهل بیت (علیه السلام) تبدیل شود، چنان که ما پیش از این به این مطلب کرده ایم، و در آینده نیز به خواست خدا به تحقیق آن خواهیم پرداخت.

غزالی می گوید: بنابراین نباید در پیروی از مردمی که با پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) هم زمان بوده اند از مخالفت مردم زمان خویش بیمناک بود، چه مردم بر حسب طبع خود رأیی اختیار کرده اند و نفس آنها اجازه نمی دهد اعتراف کنند که رأی آنها سبب محرومیت از بهشت است، از این رو مدّعی می شوند که جز راه آنها راهی برای رسیدن به بهشت وجود ندارد.

از ابن مسعود به طور موقوف و مسند (۱) روایت شده که گفته است: اصل دو چیز است؛ و آن دو عبارتند از گفتار و رفتار، بهترین گفتار کلام خداوند، و نیکوترین رفتار روش پیامبر (صلی الله علیه و آله) است. هان از پدیده های نو پرهیزید، که بدترین کارها کاری است که تازه پدید آمده است، چه هر تازه ای بدعت است و هر بدعتی گمراهی است. هان آرزوی دراز نداشته باشید که درازی آرزو دلها را سخت می کند، بدانید هر چه آمدنی است نزدیک است، و دور آن است

ص: ۲۸۸

۱- (۱۱۰) حدیث موقوف آن است که از مصاحب معصوم نقل شود، چه سلسله سند به صحابی متصل باشد چه منفصل، و حدیث مسند آن است که سلسله آن در جمع مراتب تا به معصوم مذکور باشد (علم الحدیث استاد شانه چی). -م.

که آمدنی نیست (۱).

در خطبه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آمده است: خوشا به حال کسی که عیبهای او را مشغول ساخته، و از توجه به عیبهای مردم باز داشته است. از مالی که بدون ارتکاب گناهی به دست آورده انفاق، و با اهل فقه و حکمت معاشرت کند، و از همنشینی با فرومایگان و بزهکاران پرهیز کند. خوشا به حال کسی که فروتن، خوش خوی و باطنش پاکیزه باشد و شرّ خود را از مردم باز دارد. خوشا حال کسی که به دانش خود عمل، و زیادی مالش را انفاق کند. و زیادی گفتارش را نگه دارد، و از سنت فراتر نرود و به بدعت نرسد (۲). ابن مسعود می گفت: در آخر زمان حسن رفتار بهتر از عمل بسیار است؛ و نیز می گفت: شما در روزگاری به سر می برید که بهترین شما کسی است که در کارها شتاب کند، و پس از شما روزگاری فرا خواهد رسید که نیکوترین مردم کسی خواهد بود که در کارها درنگ و در آنها تأمل کند، و این به سبب کثرت شبهاست. و وی راست گفته است چه هر کس در این زمان در کارها دقت و تأمل نکند، و با نظرات مردم همراهی و همگام شود، و به آنچه آنها بدان اشتغال دارند مشغول گردد، او هم مانند آنها هلاک خواهد شد. حدیفه گفته است: شگفت تر این که معروف امروز شما منکر زمان گذشته است، و منکر شما معروف زمان آینده خواهد بود، و شما مادام که حق را بشناسید، و عالم در میان شما تحقیر نشود پیوسته در خیر و خوبی خواهید بود. و راست گفته است چه بیشتر آنچه در این روزگار نیکو و معروف شمرده می شود، در دوران صحابه زشت و منکر بوده اند، و از برگزیده ترین کارهای روزگار ما آراستن مسجدها و هزینه کردن اموال بسیار در ریزه کاریهای ساختمان آنها و گستردن فرشهای قیمتی در

ص: ۲۸۹

-
- ۱- (۱۱۱) سنن، ابن ماجه، به شماره ۴۶؛ شیخ طوسی در امالی خود به طور مسند از ابی عبد الله (علیه السلام) از پدرش از جابر بن عبد الله از پیامبر (صلی الله علیه و آله)؛ بحار، ج ۲، ص ۳۰۱؛ مسند، احمد، ج ۳، ص ۳۱۰، ۳۱۹ و ۳۷۱.
- ۲- (۱۱۲) تحف العقول، ص ۳۰، الجامع الصغیر، باب الطاء، کافی، ج ۲، ص ۱۴۴.

آنهاست، در حالی که فرش کردن مسجد با بویا بدعت شمرده می شده، و گفته اند که این از کارهای حجاج است، و مسلمانان اولیه کمتر میان خود و خاک حایل قرار می داده اند. همچنین اشتغال به دقایق جدل و مناظره از مهم ترین علوم این روزگار است، و گمان می کنند از بزرگترین وسایل تقرّب به پروردگار می باشد، در حالی که این کار پیش از این از منکرات بوده است. همچنین از کارهای این زمان تلحین (۱) در اذان و قرآن است و دیگر از حدّ گذراندن نظافت و وسوسه در طهارت و سختگیری در نجاست لباس، و در عین حال سهل انگاری در حلال و حرام بودن خوراکیها و امثال اینهاست به راستی ابن مسعود که خداوند از او خشنود باد درست گفته است: شما در زمانی به سر می برید که هوسها تابع علم است و بزودی روزگاری فرا می رسد که علم تابع هوسهاست، و گفته اند: علم را رها کردند، و به چیزهایی عجیب و غریب رو آوردند، و چقدر فقه میان آنها کم است، (در چنین وضعی) و از خداوند باید کمک خواست.

گفته اند: مردم در زمانهای پیشین از این امور نمی پرسیدند، چنان که مردم امروز می پرسند، و عالمان از حلال و حرام سخن نمی گفتند، بلکه سخن آنان درباره مکروه و مستحبّ بود. معنای این گفته آن است که آنها در مسائل دقیق کراهیت و استحباب نظر می کردند، اما دوری کردن از حرام برای آنها امری روشن بود. و نیز گفته اند: از این گروه درباره آنچه از پیش خود پدید آورده اند نپرسید، زیرا برای چنین پرسشهایی پاسخهایی آماده کرده اند، لیکن از آنها پیرامون سنت پرسید چه آن را نمی شناسند. در حدیث مشهور آمده است:

«هر کس در دین ما چیزی را که در آن نیست پدید آورد او مردود خواهد بود» (۲)، و در حدیث دیگری است که «هر کس امتم را فریب دهد لعنت خداوند و فرشتگان و همه مردم بر اوست.» عرض کردند: ای پیامبر خدا! فریب امتت چگونه است؟ فرمود: «این که بدعتی پدید آورد، و مردم را به قبول آن

ص: ۲۹۰

۱- (۱۱۳) تلحین به آواز خوش خواندن و تغییر دادن تلفّظ کلمه برای زیبایی صداست. -م.

۲- (۱۱۴) جامع الصغیر، باب میم؛ مسند، احمد، ج ۶، ص ۲۷۰.

و ادا کند.» (۱) و فرموده است: «خداوند را فرشته ایست که هر روز ندا می دهد:

هر کس با سنت پیامبر خدا مخالفت کند شفاعت او را نمی یابد.» (۲) مثل کسی که با ابداع آنچه مخالف سنت است به اصل دین ضربه می زند، و آن که تنها گناهی را مرتکب می شود مانند کسی است که در برابر پادشاه سر به نافرمانی بردارد و بخواهد سلطنت او را زائل کند، و آن که در انجام دادن خدمت معینی پادشاه را نافرمانی کرده است؛ این نافرمانی گاهی بخشوده می شود، در حالی که گناه آن کسی که زوال دولتش را خواسته است نابخشودنی است. یکی از دانشمندان گفته است: آنچه پیشینیان در آن سخن گفته اند خاموش بودن از آن جفاست، و در آنچه آنها سکوت کرده اند سخن گفتن از آن تکلف و نابجاست.

دیگری گفته است: حق گران است؛ هر که از آن تجاوز کند ستم کرده و هر کس در آن کوتاهی کند عجز نشان داده، و آن که در مورد آن سکوت کند به آن اکتفا کرده است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «روش میانه را برگزینید که تندرو به آن باز می گردد و عقب افتاده به آن می رسد.» (۳) ابن عباس گفته است:

گمراهی در دل‌های اهل آن شیرین است، خداوند فرموده است: وَ ذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَ لَهْوًا (۴) و نیز: أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا (۵)، بنابراین هر چه پس از صحابه پدید آورده اند، و بیرون از حدّ ضرورت و نیاز بوده لعب و لهو و بازیچه است. یکی از عارفان گفته است: این که ابدال در اطراف زمین پراکنده شده، و از دید همگی مردم پنهان مانده اند برای این است که آنها

ص: ۲۹۱

۱- (۱۱۵) عراقی گفته است: این حدیث را دارقطنی در الإفراد از حدیث انس به سندی ضعیف نقل کرده است.

۲- (۱۱۶) ما به مدرک این حدیث دست نیافتیم.

۳- (۱۱۷) ما این حدیث را جز در التّهایه ابن اثیر نیافته ایم. در حدیث منقول از علی (علیه السلام) آمده است: بهترین افراد این امت آنهایی هستند که روش میانه را برمی گزینند، و در این معنا روایاتی از اهل بیت (علیه السلام) وارد است از جمله آنها این که «شما پستی میانه باشید تا تندرو به شما باز گردد، و عقب مانده به شما بیبندد. کافی ج ۲، ص ۷۵.

۴- (۱۱۸) انعام/۷۰: کسانی که دین خود را به بازی و سرگرمی گرفتند

۵- (۱۱۹) فاطر/۸: آیا کسی که عمل بدش برای او زینت داده شده است و آن را خوب و زیبا می بیند.

تاب دیدن عالمان زمان را ندارند، زیرا این عالمان از نظر آنان نادان و از شناخت خداوند بی بهره اند، در حالی که در نظر خودشان و نادانها عالمند.

سهل شوشتری (۱) گفته است: از بزرگترین گناهان این است که انسان نداند که نادان است، و در مردم بنگرد، و سخن اهل غفلت را بشنود، و هر عالمی که شیفته دنیا باشد نباید به سخن او گوش فرا داد بلکه باید نسبت به سخن او مظنون بود زیرا انسان در راه آنچه دوست دارد می کوشد، و هر چه را با خواسته های او سازگار نیست از خود دور می کند. از این رو خداوند متعال فرموده است:

وَ لَا تَطْعَمَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبُهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ وَ كَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا (۲) و نادانهای گنهگار نیکو حال تر از کسانی هستند که در راه دین نادان، و معتقدند نسبت به آن دانا و عالم می باشند، زیرا عامی گنهگار به تقصیر خود اعتراف دارد، و به درگاه خداوند توبه و استغفار می کند، لیکن نادانی که گمان می کند عالم است و علومی را که بدانها مشغول است وسیله آبادی دنیای وی و اعراض او از سلوک راه آخرت و دین است، از این گناه توبه نمی کند و از خداوند آمرزش نمی طلبد بلکه تا دم مرگ به همین روش ادامه می دهد. و چون این وضع بر بیشتر مردم جز کسانی که خداوند آنها را مصون داشته است غلبه دارد، و امیدی به اصلاح حال آنها نیست، راه سالم تر برای کسی که اهل احتیاط و پرهیز باشد کناره گیری و جدایی از مردم است، چنان که به خواست خدا این موضوع را بزودی در کتاب عزلت شرح خواهیم داد. به همین جهت بوده است که یوسف بن اسباط به حدیثی مرعشی نوشت چه گمان داری درباره کسی که یک تن نمی یابد تا با او ذکر خدا کند جز گنهکاری که با او ذکر خدا کردن معصیت است. و این عزلت به سبب آن است که اهل ذکری نمی یابد. و او راست گفته است، زیرا

ص: ۲۹۲

۱- (۱۲۰) ابو محمد سهل بن عبد الله تستری از اکابر صوفیه است. وی با ذوالنون مصری دیدار کرده، و مدتی در بصره و آبادان اقامت داشته و در سال (۲۰۰ هجری متولد و در ۲۷۳ یا ۲۸۳ در بصره وفات کرده است). (الکنی و الالقاب محدث قمی)-

۴

۲- (۱۲۱) کهف/۲۸: و از کسانی که دلشان را از یاد خود غافل ساختیم اطاعت مکن.

کسی که با مردم می آمیزد نمی تواند از غیبت کردن و یا شنیدن آن و یا خاموش ماندن از نهی منکر یعنی کار زشت بر کنار بماند؛ بهترین حالات این است که انسان علمی را به دیگری بیاموزد، یا آن را از دیگری فرا گیرد. و اگر بیندیشد و بداند که دانشجو هدفش از تحصیل دانش این است که آن را وسیله ای برای طلب دنیا و دامی برای ایجاد شرّ قرار دهد. بی شک معلّم یاور و دستیار و پشتیبان او به شمار می آید، و هموست که اسباب این کار را برای او فراهم می سازد، و او مانند کسی است که به راهزن شمشیر بفروشد، چه همان گونه که دانش شایستگی دارد در راه خیر به کار رود، از شمشیر نیز می توان در امر جهاد بهره گرفت. از این رو فروختن شمشیر به کسی که به قرائن حال می داند که آن را جهت راهزنی به کار خواهد گرفت اجازه داده نشده است.

باری این دوازده نشانه از نشانه های عالمان آخرت بود، و هر یک از آنها بخشی از اخلاق علمای پیشین را شامل می شود، اینک تو یکی از این دو راه را انتخاب کن؛ یا خود را به این صفات آراسته کن، و یا به تقصیر خود معترف باش، و مبادا راه سوّمی را برگزینی و امر را بر خود مشتبه کنی، و آنچه را وسیله جلب دنیاست دین خوانی، و روش بیکاره ها را روش عالمان راسخ بدانی، و با این جهل و انکار خود را به گروه نابودشدگان نومید ملحق سازی. از خدعه های شیطان که اکثر مردم بدان هلاک شده اند به خدا پناه می بریم، و از او می خواهیم ما را از کسانی قرار دهد که زندگی دنیا آنها را نفریفته، و شیطان آنها را مغرور خداوند نگر داند است.

باب هفتم: درباره عقل و شرف و حقیقت و اقسام آن

عقل و شرافت آن:

اشاره

(۱) بدان برای اثبات شرافت عقل نیازی به ارائه دلیل نیست، به ویژه که پیش از این شرف علم بیان و روشن شده است، و عقل خود

ص: ۲۹۳

سرچشمه علم و منبع و اساس آن است، و در حقیقت دانش ثمره درخت عقل و به منزله نور نسبت به خورشید و رؤیت نسبت به چشم می باشد؛ و چگونه ممکن است عقل دارای این شرافت نباشد، و حال این که آن سرمایه کسب سعادت در دنیا و آخرت است، و چطور می توان در شرف آن تردید کرد، در صورتی که چهارپایان با همه نارسایی فهم در برابر عقل اظهار شرم و ترس می کنند، تا آنجا که پرچته ترین و درنده ترین و زورمندترین آنها هنگامی که چشمش به انسان می افتد شرمگین و بیمناک می شود، زیرا احساس می کند که انسان به سبب اختصاص به دانستن حيله و نیرنگ بر او برتری و چیرگی دارد؛ از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «سالخورده در میان قومش مانند پیامبر در بین امتش می باشد.» (۱) و این به سبب بسیاری مال و فزونی سن و زیادی نیروی او نیست، بلکه به سبب فزونی تجربه که حاصل عقل اوست می باشد؛ به همین علت است که کردها و ترکها و درشت خویان عرب و دیگر مردم با آن که فاصله زیادی با چهارپایان ندارند طبیعتاً به سالخوردهگان احترام می گذارند. به همین سبب بسیاری از دشمنان لجوج که تصمیم می گرفتند پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را به قتل برسانند، همین که چشمشان بر او می افتاد، و دیده هاشان به جمال آن حضرت روشن می شد، فروغ نبوت که از صفحه رخسار آن بزرگوار می درخشید بر آنها می تابید و از او به هراس می افتادند، اگر چه این نور مانند عقل در درون وجود او مستقر بود.

باری شرافت عقل امری بدیهی و درک آن غیر قابل انکار است، و مقصود ما در اینجا تنها ذکر اخبار و آیاتی است که در این باره وارد شده است. خداوند متعال در کتاب خود آن را نور نامیده و فرموده است: **اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** (۲) و علم حاصل از عقل را روح و زندگی خوانده و فرموده است:

ص: ۲۹۴

-
- ۱- (۱) خلیلی آن را از مشایخ خود روایت و ابن نجّار از ابی رافع نقل کرده است، جامع الصّیغیر باب شین، عراقی گفته است: ابن حبان در باب ضعفاء از حدیث ابن عمر، و ابو منصور دیلمی از حدیث ابی رافع آن را روایت کرده اند.
- ۲- (۲) نور/۳۵: خداوند نور آسمانها و زمین است.

وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا (۱) و نیز: أَوْ مَنْ كَانَ مَبْتَأًا فَأَخْبَيْنَاهُ (۲) و در آنجا که از نور و ظلمت سخن گفته مرادش علم و جهل (۳) می باشد، چنان که فرموده است: يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ (۴).

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «اوامر پروردگارتان را تعقل کنید، و عمل بر طبق فرمان و عقل را به یکدیگر سفارش کنید، تا آنچه را بدان مأمور گشته و یا از آن نهی شده اید بشناسید، و بدانید که آن کار شما را در نزد پروردگارتان بزرگ می گرداند. همچنین بدانید که خردمند کسی است که خدا را اطاعت کند، هر چند بدمنظر، زبون، فرومایه، و بدهیست باشد، و نادان آن است که خدا را معصیت کند، اگر چه خوش منظر، گرانقدر، بلند پایه، خوش هیئت، فصیح و سخنور باشد، چرا که در پیشگاه حق تعالی بوزینه و خوک از کسی که او را نافرمانی می کند خردمندترند، و به این که مردم دنیا شما را بزرگ می دارند فریفته نشوید، چه شما در زمره زیان کارانید.» (۵) همچنین فرموده است: «نخستین چیزی که خدا آفریده عقل است؛ به او فرمود: پیش آی، پیش آمد؛ سپس به او فرمود: باز گرد؛ باز گشت. پس از آن فرمود: به عزّت و جلالم سوگند هیچ مخلوقی گرامی تر از تو نیافریدم، اخذ و اعطا، و ثواب و عقاب خود را به تو منوط و وابسته ساختم.» (۶) اگر گفته شود: این عقل اگر عرض است چگونه پیش از اجسام آفریده شده،

ص: ۲۹۵

-
- ۱- (۳) شوری/۵۲: همچنین بر تو نیز روحی را به فرمان خود وحی کردیم.
 - ۲- (۴) انعام/۱۲۲: آیا کسی که مرده بود سپس او را زنده کردیم...
 - ۳- (۵) تعمیم این تأویل درست نیست و مواردی وجود دارد که آن را نقض می کند، مانند: الحمد لله الذی خلق السّماوات و الارض و جعل الظّلمات و النّور. (انعام/۲۰)
 - ۴- (۶) بقره/۲۵۷: آنها را از تاریکیها به روشنی می برد...
 - ۵- (۷) بخشی از آن را کراچکی در کنز الفوائد ذکر کرده است، بحار، ج ۱، ص ۱۶۰؛ عراقی گفته است: داود بن محبر در کتاب عقل آن را از حدیث ابو هریره نقل کرده، و آن در مسند حرث بن ابی أسامه از داود روایت شده است.
 - ۶- (۸) محاسن، برقی، ص ۱۹۲؛ کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۶، به شماره ۲۶؛ اختصاص، مفید، ص ۲۴۴؛ اوسط، طبرانی، به نقل از عایشه به سندی ضعیف.

و اگر جوهر است چطور ممکن است قائم به نفس و نامتحدّی باشد (۱)؛ پاسخ این است که این مطلب از مسائل علم مکاشفه است، و ذکر آن در علم معامله شایسته نیست. و غرض ما در اینجا بیان علم معامله است.

می‌گوییم: من این حدیث را به طور کافی در کتاب خود به نام عین الیقین که آن را در علم مکاشفه تصنیف کرده‌ام شرح داده‌ام، کتاب مذکور مشتمل بر انوار حکمتها و اسرار سخنان معصومین (علیه السلام) است.

غزالی می‌گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «انسان به سبب حسن خلق مرتبه روزه گیر شب زنده دار را به دست می‌آورد، و حسن خلق او به کمال نمی‌رسد مگر آنگاه که عقلش کامل گردد، در این هنگام ایمانش نیز کامل شده، و خدا را فرمانبردار گردیده، و دشمن خود ابلیس را نافرمانی خواهد کرد.» (۲) ابو سعید خدری روایت کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «برای هر چیزی تکیه گاهی است، و تکیه گاه مؤمن خرد او و عبادت وی به اندازه عقل اوست (۳) آیا سخن فاجران را نشنیده‌اید که می‌گویند: لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ.» (۴) از براء بن عازب نقل شده که گفته است: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «فرشتگان به وسیله عقل در طاعت حق تعالی جدّ و جهد می‌کنند، و مؤمنان فرزند آدم به اندازه خردشان در این راه می‌کوشند، از این رو فرمانبردارترین آنها خردمندترین آنهاست.» (۵)

ص: ۲۹۶

۱- (۹) حین اصطلاح فلسفی است، و در معنا و فرق آن با مکان میان فلاسفه اختلاف است، بعضی آن را با مکان مترادف دانسته‌اند (فرهنگ معارف اسلامی). -م.

۲- (۱۰) عراقی گفته است: این روایت را داود بن محبر در کتاب العقل از حدیث عمرو بن شعیب از پدرش از جدّش نقل کرده است. من می‌گوییم: این حدیث را کلینی در کافی، ج ۲، ص ۱۰۳، به شماره ۱۸ ذکر کرده است.

۳- (۱۱) کنز الفوائد، کراچکی؛ بحار، ج ۱، ص ۹۶.

۴- (۱۲) ملک/۱۰: اگر ما گوش شنوا داشتیم. یا تعقل می‌کردیم جزء دوزخیان نبودیم.

۵- (۱۳) عراقی گفته است: داود بن محبر و بغوی در معجم الصّیحه از ابن عازب که یکی از صحابه و غیر از براء بن عازب است آن را به همان سندی که ابن محبر ذکر کرده روایت کرده‌اند.

از ابن عباس روایت شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر چیزی را وسیله و ساز و برگی است، و وسیله و ساز و برگ مؤمن خرد اوست؛ و هر چیزی را مرکوبی است، و مرکوب آدمی عقل اوست؛ و هر چیزی را ستون و پایه ای است، و ستون و پایه دین عقل است؛ و هر قومی را مقصدی است و مقصد عابدان عقل است؛ و هر قومی را سرپرستی است؛ و سرپرست عابدان عقل است؛ و هر بازرگانی را سرمایه ای است، و سرمایه مجتهدان عقل است؛ و هر خانواده ای را نگهداری است، و نگهداری خانواده صدیقان عقل است؛ و هر ویرانی را آبادانی است، و آبادانی آخرت عقل است؛ و هر کسی را بازمانده ایست که به او منسوب و به وسیله وی از او یاد می شود، و بازمانده صدیقان که آنان بدان نسبت دارند، و به وسیله آن از آنها یاد می شود عقل است، و لازمه مسافران خیمه است، و خیمه مؤمنان عقل است.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «محبوب ترین مؤمنان نزد خداوند کسی است که خویشتن را به طاعت حق تعالی بگمارد، و خیرخواه بندگانش باشد، عقلش را کامل و عمل خود را خالص گرداند، و بینش به دست آورد، و طبق آن در دوران زندگانی خویش عمل کند، تا پیروز و رستگار شود.» (۲) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خردمندترین شما کسی است که ترسش از خداوند بیشتر و نظرش در آنچه به آن امر و از آن نهی شده نیکوتر است، هر چند کمتر از همه به مستحبات پردازد.» (۳)

فصل: اخباری که از طریق خاصه در شرافت عقل وارد شده است

(۱) می گویم: از جمله احادیثی که در این باره از طریق خاصه نقل شده حدیثی

ص: ۲۹۷

۱- (۱۴) کنز الفوائد، کراچکی؛ بحار، ج ۱، ص ۹۵.

۲- (۱۵) ابن محبر، از حدیث ابن عمر (المغنی).

۳- (۱۶) ابن محبر، از حدیث ابی قتاده (المغنی).

است که آن را ثقه الاسلام محمّد بن یعقوب کلینی در کافی به سند خود (۱) به طور مرفوع از برخی از اصحاب ما روایت کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

«خداوند چیزی بهتر از عقل میان بندگان تقسیم نکرده است از این رو خواب عاقل بهتر از شب بیداری جاهل، و اقامت عاقل نیکوتر از حرکت جاهل برای جهاد است. خداوند پیامبر و رسولی برنینگیخته مگر آنگاه که خرد او کامل گشته، و عقل او برتر از عقل همه امتش باشد. و آنچه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در ضمیر خود دارد، برتر از اجتهاد مجتهدان است، و هیچ بنده ای واجبات الهی را انجام نمی دهد مگر این که آنها را به عقل خود دریافته باشد. هیچ یک از عابدان در فضل عبادت خود به مرتبه عاقل و عقلا نمی رسد؛ آنان همان صاحب دلانند که خداوند درباره آنها فرموده است: **وَ مَا يَدَّكُرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ (۲)**.

و به سند خود از اصبح بن نباته از علی (علیه السلام) روایت می کند، که فرموده است: «جبرئیل (علیه السلام) بر آدم (علیه السلام) فرود آمد، و گفت ای آدم من مأمورم تو را میان سه چیز مخیر گردانم، یکی را برگزین و دو تا را واگذار؛ آدم گفت: ای جبرئیل آن سه چیز کدامند؟ گفت: عقل، حیا و دین. آدم (علیه السلام) گفت: عقل را برگزیدم. جبرئیل به حیا و دین گفت: شما باز گردید و او را واگذارید؛ گفتند:

ای جبرئیل ما دستور داریم که عقل هر کجا باشد همراه او باشیم، جبرئیل گفت:

به دستوری که دارید عمل کنید، و بالا رفت.» (۳) و به سند خود به طور مرفوع از سهل بن زیاد روایت کرده که گفته است:

امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود: «خرد پوششی پنهانی و فضل، جمالی آشکار است؛ نقیصه اخلاقی ات را با فضل خود بپوشان، و به وسیله خرد خویش با هوسهایت مبارزه کن تا دوستی دیگران به تو تسلیم و محبت آنان نسبت به تو ظاهر شود.» (۴)

ص: ۲۹۸

۱- (۱۷) کافی، ج ۱، ص ۱۳، به شماره ۱۱.

۲- (۱۸) آل عمران ۷/.... و جز صاحب دلان متذکر نمی شوند.

۳- (۱۹) کافی، ج ۱، ص ۱۰، شماره ۲.

۴- (۲۰) همان مأخذ، ص ۲۰، شماره ۱۳.

و به سند صحیح از محمد بن مسلم از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «چون خدا عقل را آفرید، آن را به سخن در آورد، و به آن فرمود: پیش آی؛ پیش آمد، سپس به او فرمود: باز گرد؛ باز گشت، آنگاه خداوند فرمود: به عزت و جلال خودم سوگند خلقی نیافریدم که در نزد من از تو محبوب تر باشد، و تنها تو را در کسی که او را دوست می دارم کامل می گردانم، آنگاه باش روی امر و نهی من با توست، و کیفر و پاداشم به حساب توست.» (۱) و به سند خود از ابی الجارود از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) نقل کرده که فرموده است: «خداوند در روز رستاخیز در حساب بندگان خود به اندازه عقلی که در دنیا به آنها داده است رسیدگی و سختگیری می کند.» (۲) و به سند خود از عبد الله بن سنان از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت می کند که فرموده است: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) حجت خدا بر بندگان اوست، و عقل میان هر یک از بندگان و خداوند حجت است.» (۳) و به سند خود از احمد بن محمد به طور مرسل نقل کرده که ابو عبد الله (علیه السلام) فرموده است: «ستون حیات انسان عقل است، و خرد سرچشمه هوش، فهم، حفظ و دانش است. او در پرتو خرد به کمال می رسد، و آن رهنما و مرشد و وسیله گشایش کار اوست، و هر گاه خودش به انوار غیبی مؤید باشد دانشمند، حافظ، ذاکر، زیرک و با فهم خواهد بود و به سبب آن چگونه و چه را و کجا را می داند و خیرخواه و بدخواه خود را می شناسد، و چون این را بداند راه و چاه و وصل و فصل خود را نیز خواهد دانست، و یگانه پرستی خویش را نسبت به خداوند خالص و به لزوم طاعت او اقرار خواهد کرد، و چون چنین کند به تلافی از دست رفته ها می پردازد، و به آنچه برای آینده لازم است مشغول می شود؛ می داند در چه وضعی است، و برای چه در اینجا است، از کجا به اینجا آمده، و

ص: ۲۹۹

۱- (۲۱) همان مأخذ، ص ۱۰، شماره ۱.

۲- (۲۲) همان مأخذ، ص ۱۱، شماره ۷.

۳- (۲۳) همان مأخذ، ص ۲۵، به شماره ۲۲.

به کجا باز می گردد، و این ها همه به یاری عقل است.» (۱) و به سند خود از برخی از اصحاب ما از ابی عبد الله (علیه السلام) حدیث کرده که فرموده است: «میان ایمان و کفر تنها کم عقلی فاصله است (۲). عرض شد: ای فرزند پیامبر! چگونه است این؟ فرمود: بنده خدا تمایلش متوجه مخلوق می شود (۳)، و حاجتش را پیش او می برد، در صورتی که اگر با اخلاص به خدا رو آورد، آنچه را می خواهد در نزدیکترین وقت به او خواهد داد.» و به سند خود (۴) از سماعه بن مهران روایت می کند، که گفته است: در نزد ابی عبد الله (علیه السلام) بودم و گروهی از دوستانش نیز حضور داشتند، سخن از عقل و جهل به میان آمد؛ آن حضرت فرمود: «عقل را با لشکرش و جهل را با لشکرش بشناسید، تا هدایت شوید. سماعه عرض کرد: فدایت شوم، جز آنچه از شما آموخته ایم چیزی نمی دانیم؛ فرمود: خداوند عقل را از نور خویش آفرید، و او نخستین مخلوق روحانی از سمت راست عرش است؛ به آن فرمود: دور شو، دور شد، سپس به آن فرمود: پیش بیا؛ پیش آمد. خداوند فرمود: تو را با عظمت آفریدم، و بر همه آفریدگانم گرامی داشتم؛ سپس جهل را از دریای شور و ظلمانی آفرید، و به آن فرمود: دور شو، دور شد، سپس به آن گفت:

پیش بیا؛ پیش نیامد. به او فرمود: تکبر ورزیدی و آن را لعن کرد. سپس خدا برای عقل هفتاد و پنج لشکر قرار داد، چون جهل آنچه را خداوند به عقل

ص: ۳۰۰

۱- (۲۴) همان مأخذ، ص ۲۵، به شماره ۲۳.

۲- (۲۵) یعنی انسان کم عقل میان مؤمن و کافر قرار دارد، زیرا از جهت این که دچار نارسایی عقل است، و این از جمله مبعیذات از حق تعالی است در مجموع مؤمن حقیقی کامل نیست، و از نظر این که اندکی از نور عقل که مایه قرب خداوند است در او وجود دارد کافر حقیقی محض نمی باشد.

۳- (۲۶) یعنی بر آوردن مطلوب خود را از مخلوق می خواهد، و این به سبب کمی عقل و اعتقاد غلط اوست به این که حاجتش جز با مراجعه به مخلوق بر آورده نمی شود، از این رو او را بزرگ می شمارد، و خود را در برابر او خوار می کند و وی را به خدایی می گیرد، و اگر از کمال عقل برخوردار بود می دانست که نیت را برای خدا خالص کردن، و تنها نزد او حاجت بردن زودتر او را به مطلوب می رساند.

۴- (۲۷) ج ۱، ص ۲۰، به شماره ۱۴.

کرامت کرده و به او بخشیده است مشاهده کرد دشمنی او را در دل گرفت، و عرض کرد: پروردگارا این هم مخلوقی مانند من است، او را آفریدی و گرامی داشتی و نیرو دادی، من ضدّ او هستم و هیچ نیرویی ندارم، به اندازه لشکری که به او داده ای به من هم بده، خداوند فرمود: آری به تو می دهم امّا اگر پس از آن نافرمانی کردی، تو و لشکرت را از رحمت خود دور می گردانم، عرض کرد: به این خشنودم. سپس خداوند هفتاد و پنج لشکر به او بخشید و هفتاد و پنج لشکری که خداوند به عقل عطا کرده بدین شرح است:

۱- خوبی وزیر عقل/بدی وزیر جهل ۲- ایمان/کفر ۳- تصدیق حقّ/انکار حق ۴- امید/نومیدی ۵- دادگری/ستمگری ۶- رضا و خشنودی/خشم و نارضایی ۷- شکر/ناسپاسی ۸- طمع/یأس ۹- توکل/حرص ۱۰- نرم دلی و رأفت/سخت دلی ۱۱- مهر و رحمت/کین و غضب ۱۲- دانایی/نادانی ۱۳- زیرکی/کودنی ۱۴- پارسایی و پاکدامنی/بی شرمی و هرزگی ۱۵- زهد/دنیا طلبی

ص: ۳۰۱

۱۶-نرمش و مدارا/تندخویی و سبکسری ۱۷-بیم از حقّ/بی باکی ۱۸-فروتنی/خود برتر بینی ۱۹-آرامی و آهستگی/شتابزدگی
۲۰-بردباری/بی خردی و تندخویی ۲۱-کم گویی و خاموشی/پرگویی ۲۲-تن دادن و تسلیم بودن/سرکشی کردن ۲۳-
پذیرفتن/شکّ داشتن ۲۴-شکیبایی/بی تابی ۲۵-چشم پوشی و گذشت/انتقام و بازخواست ۲۶-توانگری/بینوایی ۲۷-
اندیشیدن/سهو و بی التفاتی ۲۸-حفظ/فراموشی ۲۹-مهرورزی/بی علاقگی ۳۰-قناعت/آز ۳۱-همدردی و مواسات/دریغ ۳۲-
دوستی/دشمنی ۳۳-وفاداری/پیمان شکنی ۳۴-فرمانبرداری/نافرمانی ۳۵-تسلیم/برتری جویی و گردنکشی ۳۶-سلامت/بلا ۳۷-
محبت/بغض ۳۸-راستگویی/دروغگویی ۳۹-درستی(حقّ)/نادرستی(باطل)

ص: ۳۰۲

ضد آن ۴۰-امانت/خیانت ۴۱-اخلاص/ناخالصی و ناپاکی ۴۲-چالاکی/کندفهمی فهمیدگی/نفهمی معرفت و حق شناسی/انکار و ناسپاسی ۴۳-مدارا و رازداری/افشاگری ۴۴-یکرویی و حفظ عیب/دورویی و مکر ۴۵-پرده پوشی و سر نگهداری/فاش کردم اسرار ۴۶-نماز و نیایش/بی نمازی و ضایع کردن آن ۴۷-روزه و کم خوری/روزه خواری و شکم بارگی ۴۸-جهاد/گریز از جهاد ۴۹-حج/پشت سر انداختن پیمان الهی ۵۰-رازداری در سخن/سخن چینی ۵۱-نیکی به پدر و مادر/ناسپاسی نسبت به آنها ۵۲-با حقیقت بودن/ریاکاری ۵۳-شایسته بودن/ناشایستگی ۵۴-خودپوشی/خودنمایی ۵۵-تقیه/بی پروایی ۵۶-انصاف دادن/طرفداری کردن ۵۷-توافق و آشتی/تجاوز و سرکشی ۵۸-پاکیزگی/آلودگی و چرکینی ۵۹-شرم/بی شرمی ۶۰-میانه روی/از حد گذشتن ۶۱-آسودگی/رنج

ضد آن ۶۲-آسانی/سختی ۶۳-برکت/کاستی و نقص عافیت/گرفتاری ۶۴-اعتدال در زندگی/زیاده طلبی ۶۵-حکمت و صلاح اندیشی/هواپرستی ۶۶-وقار و سنگینی/سبکی و جلفی ۶۷-خوشبختی/بدبختی ۶۸-توبه/اصرار بر گناه ۶۹-استغفار و طلب آمرزش/غرور و غفلت ۷۰-محافظه کاری/سهل انگاری ۷۱-دعا و توجه به خدا/روگردانیدن از خدا ۷۲-نشاط و چستی/تنبلی و سستی ۷۳-شادی/اندوه ۷۴-الفت و انس/جدایی و کناره گیری ۷۵-سخاوت و بخشش/بخل و دریغ همگی صفات مذکور که سپاه عقلند تنها در پیامبران و اوصیای آنان یا مؤمنی که خداوند دلش را برای ایمان آزموده است گرد می آیند، اما دیگر شیعیان و دوستان ما هر یک از آنها خالی از بعضی از این صفات نیستند، تا آنگاه که کامل شوند، و از لشکر جهل پاکیزه و آسوده گردند، در آن هنگام در کنار پیامبران و اوصیای آنان در عالی ترین درجات قرار خواهند گرفت، و ادراک این مقام تنها با شناخت عقل و سپاه او، و دوری جستن از جهل و لشکریانش میسر خواهد بود. خداوند ما و شما را در ادای طاعت و جلب رضایتش موفق بدارد.»

و نیز کلینی به سند خود (۱) از حسن بن جهم روایت کرده که گفته است:

شنیدم امام رضا (علیه السلام) می فرمود: «دوست هر کسی عقل او و دشمنش جهل اوست.» غزالی می گوید:

بیان حقیقت عقل و اقسام آن

(۱) بدان که مردم در تعریف عقل و اقسام و حقیقت آن دچار اختلاف شده، و اکثر مردم از این که واژه عقل بر معانی چندی اطلاق می شود غافلند، و همین غفلت سبب اختلاف آنها شده است. آنچه بحق می تواند این ابهام را رفع کند این است که عقل واژه ایست که بالسویه بر چهار معنا اطلاق می شود، همچنان که واژه عین میان معانی متعددی مشترک می باشد. و آنچه از قبیل این واژه هاست نمی تواند یک تعریف شامل همه معانی مندرج در تحت آنها گردد، بلکه هر یک از معانی آنها به شرحی که در زیر گفته می شود باید جداگانه مورد بررسی قرار گیرد:

اول- این که عقل صفتی است که انسان از دیگر جانوران بدان ممتاز می شود، و همان چیزی است که آدمی به وسیله آن برای قبول دانشهای نظری و تدابیر پنهانی فکری آمادگی یافته است. حارث محاسبی (۲) همین را اراده کرده که گفته است: عقل غریزه ای است که به وسیله آن علوم نظری ادراک و صناعات طرح ریزی و اجرا می شود. و گویا نوری است که در دل می تابد، و به وسیله آن دل برای درک اشیا مهیا می گردد. و آن که این مطلب را انکار کرده، و عقل را به علوم ضروری مربوط دانسته حق انصاف را ادا نکرده است، چه خفته و فاقد علم را به اعتبار وجود همین غریزه با همه بی علمی عاقل می دانند. و همان گونه که حیات غریزه ای است که به وسیله آن جسم برای حرکات اختیاری و ادراکات

ص: ۳۰۵

۱- (۲۸) کافی، ج ۱، ص ۱۱، به شماره ۴.

۲- (۲۹) ابو عبد الله حارث بن اسد محاسبی از مشایخ بزرگ صوفیه، و اصلاً از مردم بصره بوده، و به سال ۲۴۳ در بغداد فوت کرده است (طرائق). - م.

حسی آماده می شود، عقل نیز غریزه ایست که به سبب آن برخی از جانوران برای درک علوم نظری آمادگی می یابند، و اگر روا باشد که انسان را با الاغ در غریزه برابر دانسته و گفته شود که تفاوتی میان آنها نیست جز این که خداوند به حکم جریان عادت در انسان دانشهایی می آفریند، که آنها را در الاغ و دیگر جانوران نمی آفریند در این صورت جائز خواهد بود که میان جماد و الاغ در غریزه حیات تساوی باشد و گفته شود که فرقی میان آنها نیست جز این که خداوند متعال حرکات مخصوصی به حکم اجرای عادت در الاغ می آفریند، چه اگر الاغ جماد بی جانی فرض گردد لازم می آید گفته شود خداوند قادر است هر حرکتی را که در الاغ مشاهده می شود به همان ترتیب در او خلق کند. و نیز واجب است گفته شود تفاوت الاغ با جماد در حرکت، تنها به سبب غریزه ای است که به الاغ اختصاص یافته است و به آن حیات گفته می شود. به همین گونه فرق انسان با جانوران در ادراک علوم نظری به سبب غریزه ای است که آن را عقل می خوانند، و آن مانند آینه است که چون به علت ویژگی خود که صیقلی بودن است اشکال و رنگها را نشان می دهد با اجسام دیگر تفاوت دارد. چنان که چشم در شکل و صفات خود که برای رؤیت ساخته شده از پیشانی متفاوت است. بنابراین نسبت غریزه عقل به علوم مانند نسبت چشم به رؤیت است، و نسبت قرآن و شرع در سوق دادن این غریزه به کشف علوم مانند نور خورشید نسبت به چشم است. بنابراین غریزه عقل را باید به همین گونه شناخت.

دوم- این که عقل عبارت از آگاهیایی است که در ذات کودک با تمیز نسبت به ممکن بودن آنچه ممکن است و محال بودن آنچه محال می باشد تدریجا به وجود می آید، مانند علم به این که دو بیشتر از یک است، و یا یک تن نمی تواند در زمان واحد در دو جا وجود داشته باشد، و این همان تعریفی است که برخی از متکلمان از عقل کرده و گفته اند: عقل عبارت از پاره ای از علوم ضروری است نسبت به امکان آنچه ممکن است و محال بودن آنچه محال می باشد. این تعریف نیز در واقع درست است، زیرا که این علوم وجود دارد، و

یاد کردن از آنها با عنوان عقل روشن است، اما آنچه نادرست می باشد این است که این گزینه بکلی انکار و گفته شود: عقل همین علوم است و بس.

سوم- این که عقل عبارت از داناییهایی است که در جریان احوال از تجارب به دست می آید، زیرا معمولاً به کسی که تجربه ها او را آزموده و ورزیده کرده، و روشها او را مهذب و استوار ساخته است عاقل گفته می شود، و کسی که دارای صفات مذکور نباشد او را کودن و بی تجربه و نادان خوانند. و این نوع دیگری از علوم است که عقل نامیده می شود.

چهارم- این که نیروی این گزینه به آن درجه رسد که عواقب کارها را بشناسد، و شهوات نفس را که خواهان لذات زودگذر است مقهور و ریشه کن سازد، و چون این قدرت را به دست آورد او را عاقل می خوانند، زیرا هر کاری را که ترک کند و یا به جا آورد به مقتضای مصلحت و نظر کردن در عواقب آن است نه به حکم شهوات گذرا. و این صفت از ویژگیهای انسانهایی است که از حیوانات جدا و ممتاز شده اند.

عقلی که در اول گفته شد به منزله اساس و ریشه و سرچشمه، و دومی فرع نزدیکتر، و سومی فرع اولی و دومی است، زیرا علوم تجربی به نیروی گزینه و دانشهای ضروری به دست می آیند، و چهارمی ثمره ای است که در آخر حاصل می شود، و آن هدف نهایی و مقصود غائی است. عقل اول و دوم مربوط به طبع است، و سومی و چهارمی اکتسابی است. از این رو علی (علیه السلام) فرموده است:

رأیت العقل عقلین فمطبوع و مسموع (۱)

و لا ینفع مسموع إذا لم یک مطبوع (۲)

كما لا تنفع الشمس و ضوء العین ممنوع (۳)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در گفتار خود که فرموده است: «خداوند مخلوقی با ارزش تر

ص: ۳۰۷

۱- (۳۰) عقل را دو گونه یافتیم: طبعی و سمعی.

۲- (۳۱) اگر عقل طبعی نباشد عقل سمعی سودی ندارد.

۳- (۳۲) چنان که خورشید سودی ندارد در آن هنگام که چشم را توان دیدن نباشد

از عقل نیافریده» (۱)، عقل اوّل را اراده کرده است و در آنجا که فرموده است:

«هرگاه مردم به انواع نیکیها به خداوند تقرب جویند، تو به عقل خود به او تقرب بجوی» (۲)، مقصودش عقل چهارمین است، و در حدیث خود به ابو الدرداء که «عقل خود را زیاد کن تا در نزد خداوند تقرب یابی» مراد آن حضرت همین عقل است. ابو الدرداء عرض کرد: پدر و مادرم فدایت باد، چگونه این امر برایم میسر خواهد شد؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از محرّمات الهی دوری کن و واجبات او را ادا کن تا عاقل باشی، و اعمال نیک به جای آور، تا در عاجل دنیا بر رفعت و کرامت خود بیفزایی و در نزد پروردگارت قرب و عزت یابی.» (۳) از سعید بن مسیب نقل شده که گفته است: جمعی به خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیدند و عرض کردند: ای پیامبر خدا! عالم ترین مردمان کیست؟ فرمود:

«آن که عاقل است.» گفتند: عابدترین مردم کیست؟ فرمود: «عاقل»، گفتند:

بهترین مردم کیست؟ فرمود: «عاقل»، گفتند: آیا کسی که جوانمردی او کامل، و فصاحت وی ظاهر، و دستش بخشنده، و منزلتش بزرگ باشد عاقل نیست؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «وَإِنْ كُلُّ ذَلِكَ لَمَّا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ» (۴)، همانا عاقل کسی است که پرهیزگار است اگر چه در دنیا خسیس و پست باشد.» (۵) و فرموده است: «عاقل نیست مگر کسی که به خداوند ایمان داشته باشد، و پیامبرانش را تصدیق کند، و اوامر او را به جا آورد.»

ص: ۳۰۸

- ۱- (۳۳) عراقی گفته است: ترمذی حکیم در التّوادر آن را با سندی ضعیف از روایت حسن به نقل از شماری از صحابه روایت کرده است.
- ۲- (۳۴) الحلیه ابو نعیم از حدیث علی (علیه السلام)؛ رساله معراجیه، ابو علی سینا، ص ۱۵؛ الصّراط المستقیم، سید داماد.
- ۳- (۳۵) العقل و الحکیم، داود بن مجبر؛ النوادر، ترمذی.
- ۴- (۳۶) زخرف/۳۵.... و تمام این ها متاع زندگی دنیا است، و آخرت نزد پروردگارت از آن پرهیزگاران است.
- ۵- (۳۷) این روایت و حدیث بعدی را داود بن مجبر در کتاب العقل نقل کرده است (المغنی).

می‌گوییم: و از طریق خاصه، کافی (۱) به سند خود از یکی از اصحاب ما مرفوعاً از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که گفته است: به آن حضرت عرض کردم:

عقل چیست؟ فرمود: «آنچه بدان خداوند پرستش، و به وسیله آن بهشت کسب می‌شود.» گفتم: آنچه در معاویه بوده چیست؟ فرمود: «آن نیرنگ و شیطنت بود، و آن شبیه عقل است و عقل نیست.» و به سند صحیح (۲) از عبد الله بن سنان نقل کرده که گفته است: به ابی عبد الله (علیه السلام) عرض کردم مردی است که نسبت به وضو و نماز خود دچار وسواس است، و گفتم او مرد عاقلی است. ابو عبد الله (علیه السلام) فرمود: کدام عقل را دارد، در حالی که او فرمانبردار شیطان است، عرض کردم: چگونه فرمانبردار شیطان است؟ فرمود: از او پرس این وسوسه ای که به او دست می‌دهد از چیست؟ مسلماً به تو می‌گوید از کارهای شیطان است.

غزالی می‌گوید: نزدیکتر به حق این است که عقل هم در اصل لغت و هم در عرف استعمال، نام این غریزه است، و این که نام مذکور را بر علوم اطلاق می‌کنند از این جهت است که علوم ثمره و نتیجه عقل است، چنان که درخت را به نام ثمره آن معرفی می‌کنند. و نیز گفته می‌شود: علم همان ترس از خداست، و عالم کسی است که از خدا بترسد، زیرا ترس از خدا ثمره علم است. بنابراین اطلاق واژه عقل بر غیر این غریزه بر سیل مجاز می‌باشد. و غرض ما در اینجا بحث و بررسی لغت نیست، بلکه مقصود این است که این چهار نوع عقل وجود دارد، و این نام بر همه آنها اطلاق می‌شود، و در وجود آنها جز در قسم اول اختلافی نیست، و درست این است که آن نیز وجود دارد، بلکه اصل و ریشه است، به نظر می‌آید که این علوم به طور فطری در این غریزه به ودیعت نهاده شده است، و زمانی وجود آنها ظاهر می‌شود که اسباب ظهور آنها در عرصه وجود به

ص: ۳۰۹

۱- (۳۸) کافی، ج ۱، ص ۱۱، شماره ۳.

۲- (۳۹) همان مأخذ، ص ۱۲، شماره ۱۰.

صورتی فراهم گردد. که گویی این علوم از خارج بر این غریزه وارد نشده اند، بلکه در آن مستتر بوده و اکنون ظاهر شده اند. مثل این امر مثل آبی است که در اندرون زمین است، و با حفر کاریز ظاهر و جاری و جمع می شود، و حس آن را لمس می کند، بی آنکه چیز تازه ای به آن اضافه کنند، به همین گونه است روغنی که از مغز بادام، و گلابی که از گل گرفته می شود. از این رو حق تعالی فرموده است: **وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ (۱)** و مراد اقرار نفوس بنی آدم است نه اقرار زبانی آنها، چه به هنگامی که زبانها و اشخاص وجود یافتند در اقرار زبانی به دسته های مختلف منقسم شدند. بدین جهت خداوند فرموده است: **وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ (۲)** و معنای آن این است که اگر احوال آنان را بررسی کنی دل و درون آنها بر این حقیقت گواهی می دهد، همچنین آیه شریفه می گوید: **فَطَرَتِ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّيَّاسَ عَلَيْهَا (۳)** یعنی هر انسانی بر فطرت خداپرستی آفریده شده، و به سرشت او قابلیت شناخت اشیا چنان که هستند داده شده است.

سپس چون ایمان به خدا بر حسب فطرت در نهاد آدمی مرکوز و سرشته شده است، مردم از نظر ظهور ایمان در آنها به دو دسته منقسم شده اند دسته ای که رو گردانیده، و این میثاق فطری را بکلی فراموش کرده اند، و این ها همان کافراند، دسته دوم کسانی هستند که ذهن خود را به تفکر واداشتند، و آنچه در درون آنها نهفته بود به یاد آوردند، و مثل اینان داستان کسی است که چیزی را گواهی داده، پس از آن بر اثر غفلت آن را فراموش کرده سپس آن را به یاد آورده است. به همین سبب خداوند فرموده است: **لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۴)**،

ص: ۳۱۰

-
- ۱- (۴۰) اعراف/۱۷۲: (به خاطر بیاور) زمانی را که پروردگارت از پشت و صلب فرزندان آدم ذریه آنها را برگرفت و آنها را گواه بر خویشان ساخت (و فرمود): آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری.
 - ۲- (۴۱) زخرف/۸۷: و اگر از آنها پرسشی چه کسی آنان را آفریده است؟ قطعاً می گویند خدا.
 - ۳- (۴۲) دوم/۳۰: ...این فطرتی است که خداوند انسانها را بر آن آفریده است.
 - ۴- (۴۳) بقره/۲۲۱: ...شاید متذکر شوند.

وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ (۱) وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ مِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ (۲) وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ (۳)، و این را تذکر نامیدن دور از مناسبت نیست، و گویا تذکر دو گونه است، یکی آن که صورتی را به یاد آورد، که در دل حضور داشته ولی پس از وجود از یاد رفته است، دوم آن که صورتی را که با نهاد او سرشته شده و با فطرت او در آمیخته به خاطر بیاورد. و این ها حقایق روشنی است برای کسی که به نور بصیرت بنگرد، اما برای کسی که استناد و اطمینان او به سمع و تقلید است نه کشف و مشاهده، سخت و دشوار می باشد؛ از این رو چنین شخصی در برابر امثال این آیات دچار خبط و اشتباه می شود، و در تأویل واژه تذکر و اقرار نفوس به ربوبیت حق به پراکنده گویی و گفتن سخنان بی رویه می پردازد، و خیال می کند در آیات و اخبار تناقضاتی وجود دارد، و بسا که این خیال بر او چیره شود، و به آنها با نظر حقارت بنگرد و معتقد به تعارض و تساقط آنها شود. او مانند کوری است که به خانه ای وارد شود، و با ظروف و اسبابی که در صحن خانه چیده شده برخورد کند و بلغزد و بگوید: چرا این ظرفها را از میان راه بر نمی دارند. و به جای خودشان نمی گذارند؟ البته به او گفته خواهد شد که نقص در چشم توست. نقص در بصیرت نیز به همین گونه است، بلکه از آن بدتر می باشد، زیرا نفس به منزله سواره و بدن در حکم مرکب است، و نایبایی سواره سخت تر و خطرناک تر از نایبایی مرکب می باشد، و مشابهت چشم باطن با چشم ظاهر روشن است. خداوند متعال می فرماید: مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى (۴) و نیز: وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ (۵) و ضد بصیرت را کوری نامیده و فرموده است:

ص: ۳۱۱

۱- (۴۴) ص/ ۲۹: ... و صاحبان مغز و اندیشه متذکر شوند.

۲- (۴۵) مائده/ ۷: و به یاد بیاورید نعمت خدا را بر شما و پیمانی را که مؤکدا از شما گرفت.

۳- (۴۶) قمر/ ۱۷: ما قرآن را برای تذکر آسان ساختیم آیا کسی هست که متذکر شود.

۴- (۴۷) نجم/ ۱۱: قلب او در آنچه دید هرگز دروغ نگفت.

۵- (۴۸) انعام/ ۷۵: و این چنین ملکوت آسمانها را به ابراهیم نشان دادیم.

فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارَ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ (۱) و نیز: وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا (۲)، این ها اموری است که برخی از آنها با چشم سر و بعضی از آنها با چشم دل برای پیامبران مکشوف شده، و همه آنها رؤیت نامیده شده است.

خلاصه هر کس چشم بصیرتش بینا نباشد از دین جز ظواهر و امثله آن بهره ای نمی برد، و از مغز و حقایق آن نصیبی نمی یابد. آنچه ذکر شد اقسام مواردی بود که واژه عقل بر آنها اطلاق می شود.

بیان تفاوت مردم در عقل

(۱) در معنای تفاوت عقل میان مردم اختلاف است، و موردی ندارد که ما به نقل سخنان کسی پردازیم که تحصیل و تحقیق او در این باره اندک است، بلکه سزاوارتر این است که حق را بیان کنیم، و حق صریح این است که در اقسام چهارگانه عقل به جز قسم دوم تفاوتها و درجاتی است، و قسم دوم عبارت از علم ضروری است به جائز بودن آنچه جائز است و محال بودن آنچه محال است، زیرا هر کس بداند که دو تا بیش از یکی است می داند که یک شخص نمی تواند در دو جا حضور داشته، و یا یک چیز هم قدیم باشد و هم حادث. و هر کس این ها و امثال این ها را بداند علم او به آنها قطعی و خالی از هر گونه شک است، لیکن در اقسام سه گانه دیگر تفاوت حاصل می شود.

اما قسم چهارم از اقسام عقل که عبارت از استیلائی قدرت بر سرکوب شهوات می باشد. تفاوت آن در مردم روشن است و حتی این تفاوت در احوال مختلف یک شخص هم آشکار می باشد، زیرا گاهی اختلاف مذکور ناشی از

ص: ۳۱۲

۱- (۴۹) حج/۴۶:.... زیرا چشمهای ظاهر نابینا نمی شود بلکه دلهایی که در سینه ها جای دارد بینایی را از دست می دهد.

۲- (۵۰) اسراء/۷۲: اما آنها که در این جهان (از دیدن چهره حق) نابینا بودند در آنجا نیز نابینا هستند و گمراه تر.

تفاوت اندازه شهوت است چرا که انسان عاقل قادر است که گاهی بعضی از شهوات خود را ترک کند، و نسبت به برخی دیگر دارای این قدرت نیست، لیکن در این محدود نمی باشد؛ علت آن است که جوان گاهی عاجز است از این که زنا را ترک کند، لیکن چون سنّ او بالا گیرد و عقلش کمال یابد بر ترک آن قادر می شود. همچنین هوس ریا و ریاست با بالا گرفتن سنّ نه تنها ضعیف نمی شود، بلکه قوّت می یابد. گاهی هم سبب آن تفاوت در داشتن آگاهی نسبت به فساد و آشوب این شهوت است، از این رو پزشک قادر است از برخی خوراکیها که زیانبار است پرهیز کند، در حالی که غیر پزشک هر چند در عقل با او برابر، و تا حدّی هم معتقد به مضرت این خوراکیها باشد غالباً قادر به این کار نیست، و پزشک هر قدر دانشش وسیع تر و کامل تر باشد بیم و پرهیز او شدیدتر خواهد بود، و بیم و پرهیز به منزله سپاه عقل، و وسیله اند برای سرکوب شهوتها و در هم شکستن هوسها. همچنین عالم بر ترک گناهان از عامی تواناتر است، زیرا به مضرت گناه از او داناتر می باشد، و منظور من عالم حقیقی است نه عالم نمایان ژاژخای. پس هرگاه تفاوت از جهت شهوت باشد به عقل بازگشت ندارد، و اگر از حیث علم و آگاهی است این نوع علم عقل شمرده می شود، زیرا باعث نیرومندی غریزه عقل می گردد، بنابراین تفاوت در اینجا در چیزی است که نام آن بدان برگشت دارد. گاهی هم تفاوت صرفاً در غریزه عقل است، زیرا این غریزه هر قدر قوی تر باشد، ناگزیر در سرکوب کردن شهوات سخت تر و قاطع تر خواهد بود.

اما قسم سوّم که عبارت از تسلط بر علوم تجربی است. تفاوت مردم را در این ها نمی توان انکار کرد، زیرا مردم از حیث درست اندیشی و سرعت ادراک با هم تفاوت دارند، و سبب آن یا اختلاف در غریزه است و یا تفاوت در تمرین و ممارست و اوّلی که اصل است یعنی غریزه تفاوت در آن قابل انکار نیست، زیرا آن مانند روشنی شب که بر نفس می تابد، و سپیده دم و آغاز تابش آن به هنگام رسیدن به سنّ تمیز است، سپس پیوسته رشد می کند و به طور ناپیدا فزونی می یابد، تا در چهل سالگی به کمال می رسد. مثل غریزه مثل روشنایی صبح

است که اوایل آن چنان پوشیده است که ادراک آن دشوار می باشد، سپس بتدریج روشنی زیاد می شود تا آنگاه که با طلوع قرص خورشید به سر حد کمال می رسد. تفاوت روشنی باطن مانند تفاوت روشنی چشم سر است، و فرقی که میان کور و تیز چشم وجود دارد ظاهر و محسوس می باشد، و اصولاً جریان سنت حق تعالی در مخلوقاتش مبتنی بر تدریج در ایجاد است، تا به حدی که غریزه شهوت در کودکی که در آستانه بلوغ است یکباره و ناگهانی متمرکز نمی شود، بلکه اندک اندک و تدریجاً در او ظاهر می شود؛ دیگر صفات و قوا نیز به همین گونه است. و هر کس تفاوت مردم را در غریزه عقل انکار کند مانند کسی است که از قید خرد بیرون است، و هر کس گمان کند که عقل پیامبر (صلی الله علیه و آله) مانند عقل یکی از روستاییان و سبک مغزان بادیه نشین بوده، بی تردید او از هر روستایی و بادیه نشینی بی خردتر است، و چگونه می توان تفاوت مردم را در این غریزه انکار کرد، در حالی که اگر این تفاوت وجود نداشت مردم در فهم علوم دچار اختلاف نمی شدند، و به دسته های گوناگونی تقسیم نمی گشتند؛ بدین گونه که دسته ای تنها با تحمل رنج بسیار از سوی معلم مطلب را درک می کنند، و تیزهوشانی که با کمترین رمز و مقصود را در می یابند، و به کامل مردانی که درس ناخوانده حقایق امور از درون آنها می جوشد، چنان که خداوند فرموده است: **يَكَادُ زَيْتُهَا يُضَيُّهُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ (۱)** و اینان پیامبرانند (علیه السلام) زیرا امور مشکل در باطن آنها بدون درس خواندن و شنیدن برای آنان واضح و روشن می باشد، و به این الهام گفته می شود، و پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) به همین امر کرده، در آنجا که فرموده است: «روح القدس به دل من القا کرد: هر چه را دوست داری دوست بدار که سرانجام از او جدا خواهی شد، و هر چه خواهی زندگی کن که عاقبت مرگ است، و هر چه خواهی بکن که آن را دیدار خواهی کرد.» (۲)

ص: ۳۱۴

۱- (۵۱) نور/۳۵:.... نزدیک است بدون تماس با آتش فروزان شود.

۲- (۵۲) الالقاب شیرازی از حدیث سهل بن سعد؛ مسند الاوسط و الاصغر، طبرانی، از حدیث علی (علیه السلام) (المغنی)؛ در برخی نسخه هاست که «...هر چه خواهی بکن که جزای آن را خواهی دید».

و این نوع گفتگوی فرشتگان با پیامبران خلاف وحی صریح است که مبتنی بر شنیدن آواز فرشته به وسیله گوش و مشاهده آن توسط چشم می باشد، از این رو با جمله: نفث فی روعی (۱) از این خبر داد. و باید دانست که درجات وحی بسیار است، و در علم معامله بحث از آنها مناسب نیست بلکه بحث آن مربوط به علم مکاشفه است. و نباید گمان برد که شناخت مراتب وحی مستلزم داشتن منصب وحی است، زیرا چه بسا که پزشک بیمار درجات صحت را بشناسد، و شخص فاسق مراتب عدالت را هر چند از آن تهی باشد بداند، چرا که علم چیزی است و وجود معلوم چیز دیگر، بنابراین نه هر کس نبوت و ولایت را شناخت نبی یا ولی است، و نه هر کس ورع و تقوا و دقایق آن را دانست متقی و پرهیزگار است.

انقسام مردم به دسته ای که خود جوشند و نیازی به تعلیم ندارند، و دسته ای که جز از طریق تعلیم و تفهیم قادر بر فهم مطالب نمی شوند، و دسته ای که تعلیم و تفهیم در آنها سودی ندارد مانند تقسیم زمین است به زمینی که در آن آب جمع می شود و قوت می گیرد، به طور خود جوش و از آن چشمه ها روان می گردد، و زمینی که محتاج به حفر چاه است تا آب به کاریزها سرازیر شود، و زمین دیگری که حفر چاه در آن سودی ندارد، و خشک و بی آب است، و این به سبب اختلاف نوع زمین و ویژگیهای آن است، به همین گونه نفوس بشری در داشتن غریزه عقل با همدیگر اختلاف دارند. اما آنچه از طریق نقل بر تفاوت عقول دلالت دارد روایتی است به شرح زیر:

«ابن سلام ضمن گفتاری طولانی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) پرسشهایی کرده، در پایان این گفتار عظمت عرش حق تعالی توصیف شده و آمده است که فرشتگان گفتند:

پروردگارا آیا مخلوقی بزرگتر از عرش آفریده ای؟ فرمود: آری، عقل؛ عرض کردند: اندازه آن چقدر است؟ فرمود: هیئات که علم نمی تواند این را

ص: ۳۱۵

بداند، آیا هیچ عدد ریگها را می دانید؟ عرض کردند: نه؛ فرمود: من عقل را به تعداد ریگها مختلف آفریدم، به برخی از مردم یک حبه و به بعضی دو حبه و به دسته ای سه و چهار حبه دادم، و یکی را رطلها (۱) و دیگری را صاعها (۲) و بعضی را بیش از این عقل عطا کردم.» (۳) اگر گفته شود: چرا گروههایی از صوفیان عقل و معقول را نکوهش می کنند؟ پاسخ این است که بدانی مردم نام عقل و معقول را برای مجادله و مناظره و مناقضات و الزامات علم کردند، و این ها از فنون علم کلام است، و صوفیان نتوانستند به آنها ثابت کنند که شما در این نامگذاری خطا کرده اید، چه پس از تداول آن بر زبانها محو آن از دلها امکان پذیر نبود، لذا صوفیان به نکوهش عقل و معقول پرداختند، و مراد آنان نکوهیدن مجادله و مناظره بود. اما انوار بینش باطنی که به وسیله آن خداوند شناخته، و صدق گفتار پیامبرانش دانسته می شود و خداوند آن را ستوده چگونه ممکن است مورد نکوهش قرار گیرد؟ و اگر عقل مذموم و ناپسند باشد چه چیزی نیکو و پسندیده خواهد بود؟ و اگر تنها شرع محمود و ستوده است صحت شرع از روی چه چیزی شناخته می شود، و چنانچه این امر با همین عقل نکوهیده ای که مورد وثوق نیست معلوم می گردد، ناگزیر شرع نیز مذموم و ناپسند خواهد بود.

نباید به گفته کسانی توجه شود که می گویند: صحت شرع به دیده یقین و نور ایمان شناخته می شود نه به وسیله عقل، چرا که مراد ما از عقل همان دیده یقین و نور ایمان است؛ این صفتی است باطنی که آدمی به سبب داشتن آن از چهارپایان متمایز می شود، تا به وسیله آن حقایق امور را درک کند.

ص: ۳۱۶

-
- ۱- (۵۴) رطل وزنی برابر با ۹۰ مثقال است.
 - ۲- (۵۵) صاع وزنی برابر با ۸ رطل است.
 - ۳- (۵۶) بحار، مجلسی، ج ۱۴، چاپ کمپانی، ص ۳۴۶؛ اختصاص، مفید، ص ۴۲ (قسمتی از آن)، عراقی گفته است: ابن محبر از حدیث انس تمامی آن را، و ترمذی حکیم در کتاب التوادر به طور مختصر آن را ذکر کرده اند.

بی شک بیشتر این لغزشها و اشتباهها برخاسته از نادانی مردمی است که حقایق را از الفاظ جسته اند و در نتیجه همان اشتباه را مرتکب شده اند که مردم در اصطلاحات خود نسبت به الفاظ بدان دچار شده اند. آنچه در بیان عقل گفته شد کافی است، و خداوند به صواب داناتر است.

این پایان کتاب العلم از المحجّه البيضاء فی تهذیب الاحیاء است و پس از آن کتاب قواعد العقائد آغاز می شود. و ستایش ویژه خداوند است در آغاز و پایان و آشکار و نهان و درود بر بهترین آفریدگان او محمد و خاندان پاک او باد.

ص: ۳۱۷

(۱) این دومین کتاب از بخش عبادات المحجّه البيضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم الله الرحمن الرحيم ستایش ویژه خداوندی است که آفرینش را آغازکننده و بازگرداننده است؛ هر چه را بخواهد انجام می دهد، صاحب عرش عظیم است، مجازات او بسیار سخت می باشد، بندگان ناب خود را به راه رستگاری و صلاح و طریق درستی و سداد راهنمایی می کند، و پس از گواهی آنها به یگانگی او، با حراست عقایدشان از آسیب تیرگیهای شک و تردید، آنان را مورد انعام خود قرار می دهد، و به پیروی از پیامبرش محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) و امامان معصوم خاندانش که درود خداوند پیوسته و تا ابد بر آنان باد می کشاند.

اما بعد، می گویم: چون ابو حامد غزالی در این کتاب قواعد عقاید که بیانگر اصول اسلام و خالص ایمان است راه هواپرستان اهل سنت را در پیش گرفته، و بیشتر گفتارش را بر مبنای فاسد و زشت آنها قرار داده است، ما عنان قلم را در تقریر این گفتار از متابعت او باز کشیدیم جز اندکی از آنچه در توصیف علم و وجه تدریج در ارشاد خواص و عوام گفته است. غزالی این کتاب

را در چهار فصل به شرح زیر قرار داده است:

۱- در شرح عقیده اهل سنت نسبت به شهادتین که این دو از اصول اسلامند.

۲- در سبب تدریج در ارشاد و ترتیب درجات اعتقاد.

۳- در بیان ادله روشن عقیده ای که ذکر شد. غزالی این فصل را به صورت رساله ای جداگانه در آورده و آن را الرساله القدسیه نام نهاده زیرا آن را در مسجد اقصی برای اهل قدس نگاشته است.

۴- در ایمان و اسلام و آنچه آنها را به هم پیوند می دهد و یا از هم جدا می سازد، و زیاده و نقصان عارض بر ایمان. اما ما این کتاب را بر هفت باب مرتب ساختیم، به این شرح:

باب اول: در طریق رهایی از آسیب بدعتهای گذاران با متابعت از کتاب خدا و سنت و پیروی از ائمه هدی (علیه السلام) و در این باب از سخنان غزالی چیزی وجود ندارد.

باب دوم تا ششم: در بیان ارکان پنجگانه ای که بنا به مذهب اهل بیت (علیه السلام) اصول دینند، و عبارتند از توحید، عدل، نبوت، امامت و معاد، این پنج رکن هم مشتمل بر مطالبی است که غزالی در فصل اول و سوم ذکر کرده، و هم شرح این عقاید و دلایل روشن آنها را بر طبق طریقه اهل حق و متمسکین به قرآن و اهل بیت (علیه السلام) بیان می کند.

باب هفتم: مشتمل بر موضوعاتی است که غزالی آنها را در فصل دوم ذکر کرده، و نیز شامل برگزیده ای از مطالب او در فصل چهارم است، که پس از تهذیب و تنقیح و زیاد و کم کردن آنها در این باب آورده شده است.

توفیق از خدا و توکل بر اوست.

طرق رهایی از آسیب بدعت‌های گذاران از راه متابعت کتاب خدا

و سنت و پیروی از ائمه هدا (علیه السلام)

(۱) یکی از دانشمندان گفته است: بدان که عقل جز به وسیله شرع هدایت نمی شود، و شرع جز به کمک عقل بیان و روشن نمی گردد، عقل به منزله پایه و اساس، و شرع مانند بناست، و بنا اگر روی پایه ساختمان نشده باشد پایدار و استوار نمی ماند، و اگر بر روی پایه ای بنایی ساخته نشود، آن پایه سودی ندارد.

و نیز عقل مانند چشم است و شرع همچون شعاع آفتاب، و مادام که شعاعی از خارج نتابیده چشم را سودی نیست. از این رو خداوند متعال فرموده است: قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ، يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ (۱)، و نیز عقل در حکم چراغ است و شرع به منزله روغن یا نفت است که سبب روشنایی آن است، و تا نفت وجود نداشته باشد چراغ روشن نمی شود، و مادام که چراغی نباشد نفت روشنایی ندارد.

گفتار خداوند متعال به همین مطلب دارد: اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ... تا نور علی نور (۲)، و نیز شرع عقلی است در خارج وجود انسان و عقل شرعی است در داخل وجود او، و این دو کمک کار یکدیگر بلکه متحد با هم هستند، و چون شرع عقلی است بیرون از وجود آدمی خداوند نام عقل را در موارد متعددی از قرآن از کافران سلب کرده، مانند این که فرموده است:

صُمُّ بَكْمٌ عُمَى فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ (۳)، و از جهت این که عقل شرعی است در داخل وجود

ص: ۳۲۱

۱- (۱) مائده/ ۱۵ و ۱۶: از سوی خداوند نور و کتاب آشکاری به سوی شما آمده است. خداوند به برکت آن کسانی را که از خشنودی او پیروی کنند به راههای سلامت هدایت می کند، و از تاریکیها - به فرمان خود به سوی روشنایی می برد.

۲- (۲) نور/ ۳۵: خداوند نور آسمانها و زمین است، مثل نور او... نوری است بر فراز نور.

۳- (۳) بقره/ ۱۷۱: (این کافران در حقیقت) کر و لال و نابینا هستند لذا آنان چیزی نمی فهمند.

انسان خداوند در وصف آن فرموده است: فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۱)، حق تعالی در این آیه عقل را دین نامیده و به سبب اتحاد آنها فرموده است: نُورٌ عَلَى نُورٍ. یعنی نور عقل و نور شرع؛ سپس فرموده است: يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ (۲) و آن دو را نور واحد قرار داده است، زیرا هر گاه شرع وجود نداشته باشد عقل در بسیاری از امور ناتوان خواهد بود، مانند چشم که در صورت فقدان نور کاری از او ساخته نیست.

و بدان عقل ذاتا چیزی پرمایه نیست، و می توان گفت تنها قادر به شناخت کلیات اشیاست نه جزئیات آنها مانند این که به طور اجمال می داند که عقیده حق، سخن راست، انجام دادن کار خوب، به کار بردن عدل و داد، داشتن عفت و امثال این ها خوب است، بی آنکه این خوبی و حسن را در هر چیزی معرّفی کند، در حالی که شرع کلیات و جزئیات اشیا را می شناسد، و روشن می کند که درباره هر چیز چه اعتقادی باید داشت، و عدالت در هر چیزی چگونه است، فی المثل عقل نمی داند که گوشت خوک، خون و شراب حرام است، و این که واجب است در ایام معینی از خوردن طعام دوری جست؛ از نکاح با محارم اجتناب ورزید؛ با زن در حال حیض مباشرت نکرد چرا که برای آگاهی بر قبیح مسائلی از این قبیل جز از طریق شرع راهی نیست. بنابراین شرع تنظیم کننده اعتقادات صحیح و بیانگر اعمال درست و مستقیم و رهنمای انسان به مصالح دنیا و آخرت است. هر کس از راه آن منحرف شود از راه راست بیرون رفته است. و به سبب این که عقل نمی تواند جزئیات اشیا را بداند خداوند فرموده است: وَ مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا (۳) و نیز:

ص: ۳۲۲

۱- (۴) دوم/۳۰: (این فطرتی است که خداوند انسانها را بر آن آفریده، دگرگونی در آفرینش خداوند نیست، این است دین محکم و استوار ولی اکثر مردم نمی دانند.

۲- (۵) نور/۳۵: خداوند هر کس را که بخواهد به نور خود هدایت می کند.

۳- (۶) اسراء/۱۵: ... ما هرگز (شخص یا قومی را) مجازات نمی کنیم مگر این که پیامبری مبعوث کنیم.

وَلَوْ أَنَا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِّن قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْ لَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَتَتَّعَ آيَاتِكَ مِّن قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَنَخْزَى (۱)، و در آیه: وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَا تَبْغَتْهُ الشَّيْطَانُ إِلَّا قَلِيلًا (۲) فضل و رحمت به عقل و شرع است، و مراد از «قلیل» برگزیدگان نیک کردار اویند. در اینجا سخن دانشمند مذکور به پایان می رسد، و آنچه از امیر مؤمنان (علیه السلام) در این باره روایت شده مؤید گفتار اوست:

العقل عقلان مطبوع و مسموع

و لا ینفع مسموع إذا لم یک مطبوع

كما لا تنفع الشمس و نور العین ممنوع (۳)

و باید دانست که خردمندان بسیار کمند، چنان که خداوند متعال فرموده است: و لکن اکثرهم لا یعقلون ۱۰ و نیز: و لکن اکثرهم لا یفقهون ۱۱، و نیز: أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ یَسْمِعُونَ أَوْ یَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا ۱۲، و هر کس به نور شرع هدایت نشده، و آن را با عقل خود دریافته از خردمندان نیست، چه خرد نور و بخششی است از سوی خداوند متعال چنان که شرع نیز رحمت و هدایتی از سوی اوست: إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ ۱۳ و نیز:

ص: ۳۲۳

-
- ۱- (۷) طه/۱۳۴: اگر ما آنها را پیش از آن (قبل از نزول قرآن) با عذابی هلاک می کردیم (در قیامت) می گفتند پروردگارا چرا برای ما پیامبر نفرستادی تا از آیات تو پیروی کنیم پیش از آن که خوار و رسوا شویم.
 - ۲- (۸) نساء/۸۳: اگر فضل و رحمت خداوند نبود همگی جز شمار کمی از شیطان پیروی می کردید.
 - ۳- (۹) پیش از این ترجمه شده است. م.

يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ (۱) و نیز: وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ (۲) و نیز وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ (۳)

فصل: پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) خردمندترین خردمندان و دین ما بهترین ادیان

است

(۱) بدان پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) خردمندترین خردمندان، و آیین او بهترین آیینهاست.

خداوند او را به پیامبری برانگیخت، و قرآن را بر او نازل فرمود تا مردم راه عدل و داد را در پیش گیرند. رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) اوامر خداوند را به مردم ابلاغ و آنان را با بیانات و براهینی که متناسب با عقول آنها بود به شناخت پروردگار خود و به روز بازپسین ارشاد فرمود، و به دلائل و حجتهایی که در حد درکشان بود آگاه گردانید و امور دینشان را کامل ساخت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای هر دسته و طایفه ای از مردم ادله و خطابات و نیکوترین استدلالات و معجزاتی را آورد که درخور فهم و عقل آنان بود، و در برابر هر ادعایی حجت و برهانی اقامه کرد، تا مردم در کار خود دارای بصیرت و بینش باشند، چنان که قرآن فرموده است: لِيُهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ (۴)، و امت او در وصول به مقاصد خود و مسائلی که مهم و به امر دین آنها مربوط است به آثار گذشتگان نیاز پیدا نکند؛ بنابراین کسی نمی تواند بگوید: اثبات حقیقت پیامبران و شرایع و ادیان منوط به اثبات آفریدگار و صفات کمالیه اوست، پس چگونه ممکن است به وسیله شرع آفریدگار و صفات او شناخته شود؟ چرا که صاحب شریعت اگر هم از مقبولیت قول و عصمت عمل برخوردار نبود باز از حیث این که شرع او

ص: ۳۲۴

- ۱- (۱۴) نور/۳۵: و خداوند هر کس را بخواهد به نور خود هدایت می کند.
- ۲- (۱۵) نور/۴۰: ... و کسی که خدا نوری برایش قرار نداده نوری برای او نیست.
- ۳- (۱۶) احزاب/۴: ... اما خداوند حق می گوید، و به راه راست هدایت می کند.
- ۴- (۱۷) انفال/۴۲: تا آنها که هلاک (و گمراه) می شوند از روی اتمام حجت باشد، و نیز به آنها که زنده می شوند (و هدایت می یابند) از روی دلیل روشن باشد.

مطابق با مقتضای عقل سلیم است حجت در آن وجود دارد، به این جهت براهین او درخور پیروی است، و دلائل و بینات او الزام آور است. علاوه بر این آنچه را شرع درباره شناخت آفریدگار و صفات او به دست می دهد به منزله ضروریاتی است که هر کس از کمترین عقل برخوردار باشد به درستی آنها حکم می کند، چنان که این مطلب را بزودی بیان خواهیم کرد. به این ترتیب ثابت شد که آنچه در شرع آمده برای هدایت و رسیدن به حق کافی است، مضافاً بر این که قوانین آن با طبیعت دارندگان عقل سلیم سرشته شده است. بنابراین به تکلف گویی متکلفان از هر طبقه ای که باشند با همه اختلاف رأی و تناقض عقیده ای که دارند نیازی نیست تا دلائلی اظهار و براهینی را درباره مسائل دین اقامه کنند، زیرا اینان نادانی و گستاخی را در خود جمع کرده اند. اما نادانی آنها از آن جهت است که مورد دلالت را در آنچه حق تعالی بر آن اقامه دلیل فرموده نشناخته اند، و گستاخی آنها بدین سبب است که آنان دلائل موهوم خود را در این وارد ساخته و نظر خود را نسبت به آنچه حق تعالی در آن اقامه دلیل کرده کامل تر دانسته، و با خداوند به معارضه پرداخته اند. آیا خداوند آیینی ناقص فرورستاده و برای تکمیل آن از آنان درخواست کمک شده است، یا آن که خداوند دین کاملی را نازل کرده، و پیامبر (صلی الله علیه و آله) در تبلیغ و ادای آن کوتاهی کرده است؟ در حالی که خداوند می فرماید: مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ (۱) و نیز: فِيهِ تَبْيَانٌ كُلِّ شَيْءٍ (۲)، و نیز امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: «همانا قرآن ظاهرش زیبا و آراسته و باطنش ژرف و بی پایان است؛ شگفتیهای آن از میان نمی رود، و شگرفهای آن پایان نمی پذیرد، و تاریکیها جز به آن برطرف نمی شود.» (۳)

ص: ۳۲۵

- ۱- (۱۸) انعام/۳۸: ما هیچ چیز را در این کتاب فروگذار نکردیم.
- ۲- (۱۹) اگر منظور آیه قرآن است، آن بدین صورت است: وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ ، نحل/۸۹: و ما این کتاب را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز است.
- ۳- (۲۰) نهج البلاغه، خطبه ۱۸.

(۱) مرحوم سید رضی الدین علی بن طاوس در وصایای خود به فرزندش گفته است (۱): ای فرزندم! هرگاه استاد به نوآموز بگوید برای تو هیچ راهی جهت شناخت خداوند وجود ندارد مگر این که دربارهٔ جسم و جوهر و عرض و پیدایش آنها، و این که حدوث جسم جز به سبب حرکت و سکون ثابت نمی شود بیندیشی. اما نوآموز بر حسب فطرت خود نمی تواند بفهمد که عرضها زاید بر اجسامند، مگر آن که در این راه زحمت کشد، و بسیاری از اوقات خود را در تصوّر تعریف جسم و عرض و تحقیق زاید بودن آنها بر اجسام صرف کند. و همه آنچه را مربوط به این مباحث است اعم از معانی و اصطلاحات حفظ کند. و بسا استاد هم در تعریف این معانی توانایی نداشته باشد، جز این که الفاظ معهود و معینی را که اخذ کرده به کار گیرد، و تقریباً مقلّم گوینده آن الفاظ و نقل دهنده آنها باشد، و استدلال کند که این ها گفته های فلان و بهمان است و قول آنها در این مطالب حجّت است سپس هرگاه نوآموز بتواند از توضیحات استاد خود موضوع زاید بودن حرکت در اجسام را درک کند، زیادت سکون بر جسم را نخواهد فهمید، و این مسئله ظاهراً بالاتر از حدّ فهم مبتدیان است. همچنین سرعت درک نخواهد کرد که از حدوث حرکت و سکون، حدوث جسم لازم می آید، بلکه در غالب احوال در وادی درک ادلهٔ ارباب این مقالات و تعارض این ادله با شبهات وارده، و نظریات احتمالی، کورکورانه گام برمی دارد، تا آنگاه که بر حسب اجتهاد خود ظنّ یا اعتقاد ضعیفی را مرجّح تشخیص دهد؛ در این هنگام هرگاه با طعن و ردّی قوی روبرو شود آن را متوجّه نحوهٔ استدلال و برداشت خود می کند، و در عقاید خویش دچار تردید می گردد، و شاید تا آنگاه که مرگش فرارسد احتمال دهد که عیبجویان و خرده گیرانی پیدا شوند

ص: ۳۲۶

که عقاید او را مورد طعن و ردّ قرار دهند، در حالی که پیش از فرا گرفتن این تعلیمات به سبب داشتن برخی اعتقادات قوی و برتر، از تعرّض عیبجویان و طعنه زندگان و ستیزه گران در امان بود.

سپس سید ابن طاوس می گوید: من مثل مشایخ معتزله و پیامبران را مثل مردی دیدم که می خواهد به دیگری بفهماند که در دنیا آتشی وجود دارد، و این مردی که می خواهد وجود آتش را معرفی کند، آتش را در خانه خود دیده و در همه جا وجود آن را در میان مردم به فراوانی مشاهده کرده، و برای شناخت آن نیازی به تفکر و اجتهاد ندارد؛ با این حال به او می گوید: تو برای شناخت آتش نیازمند آنی که سنگ آتش به دست آوری، و این سنگ در راههای مگه وجود دارد، و چون هر سنگی در درونش آتش نیست نیازمندی که آتش زنه و گیرانه به همراه داشته باشی، و در مکانی مصون از شدت وزش باد قرار گیری تا بادگیرانه را با خود نبرد، و آتشی را که از سنگ آتش بیرون می آید خاموش نکند. در نتیجه این فرد بیچاره برای شناختن آتش نیازمند آن است که این آلامت و ادوات را از هر جایی به دست آورد، و دست به اقداماتی بزند و اگر از آغاز به او گفته بود: این آتشی که در دسترس همه بندگان خداست همان آتشی است که در درون سنگ و درخت نهفته است، وجود آتش را به طور محسوس و مشهود شناخته، و از این راهنماییها و اقامه براهین آسوده و بی نیاز بود. و هر کس در شناساندن چیزی که مکشوف و هویداست به اموری که پنهان و ناپیداست عدول کند سزاوار است گفته شود که او دیگران را گمراه کرده، و نمی توان گفت هدایت کرده است، و یا استدلالش نیکوست.

او می گوید: هر خردمندی بنا بر آنچه می بیند می داند که زیاد شدن جسم انسان یا درخت، و هر چه میان مردم عظمت و بزرگی می یابد مانند نطفه که از آن انسان به وجود می آید، یا هسته که مبدل به نخلی تناور می گردد، همه آنها ناگزیر حادثند، و انسان با خرد چگونه ممکن است در تعریف حدوث اشیا از این تحقیق چشم پوشد، و به حرکت و سکون رو آورد، در حالی که این دو

عرض نامشهودند، و حقیقت آنها و آنچه را از حدوث آنها لازم می آید جز با دقت اندیشه و تحمل سختیهایی که احتمال توفیق در آنها کم است، نمی توان شناخت... تا آنجا که می گوید: پیامبران که درود خداوند بر آنها باد و کتابهای نازل بر آنها به همین دلایل ظاهر و روشن و توجه مردم را به سوی همینها جلب می کنند. اما معتزله مردمان را از این راه منحرف کرده به راههای دیگر سوق داده، و طریق رسیدن به حقایق را بر آنها دشوار ساختند، مانند همان کسی که برای شناساندن حقیقت آتشی که نزد همه معلوم است از این ظاهر عدول کرده، و به استخراج آن از درخت و سنگ چخماق رو آورده است. این مثلی است که هر باانصافی آن را حق و صحیح می داند، و در آن نیازی به بحث و بررسی نیست. و مثل معتزلی با شاگرد خود و شاگرد با او، مثل انسانی است که در پیش روی او شمعی پرنور و فروغ قرار دارد، و استادش آن را از پیش روی او بردارد، و در مسافتی بسیار دور از او قرار دهد، در حالی که موانع و حایلهای زیادی که نگاه به شمع را غیر ممکن می سازد در میان او و آن وجود داشته باشد، در این حال استاد به او بگوید: خود را برای سفر آماده کن، و توشه و رفقا و وسایل و راهنما فراهم ساز تا به شناخت این شمع دست یابی و حقیقت روشنی و نوری را که در آن است بدانی، و این شاگرد ساده دل کاوشگر از استاد نادان خود بپذیرد، و مدتی راه سفر در پیش گیرد، گاه به کوهها و گردنه ها می نگرد، اما از داستان شمع کم و بیش چیزی بر او آشکار نمی گردد، زمانی هم اندک روشنی به چشمش می خورد، و می گوید شاید این روشنی همان شمع باشد، و از رفیق و راهنمای خود درخواست کمک می کند؛ لیکن اگر از پیمودن تمام راه به سبب گردنه ها و طول مسافت و تنگناها درمانده شود با بیچارگی هلاک گشته دین و دنیای خود را زیان کرده و از دست داده است.

ای پسر! به تو و به هر کسی از معلّمان طالب معرفت پروردگار که این نامه ام به او برسد سفارش می کنم که آنچه را در فطرت اولیّه آنهاست به مدد تنبیهات عقلی و تذکرات قرآنی و راهنماییهای الهی و دستورهای پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)

تقویت و نیرومند سازند، و به دانشجو بگویند: نیاز تو این است که صفات مؤثر عالم و صانع قدیم را بشناسی، و صفات او به آسان ترین وجهی که خداوند از او خواسته و شارع مقدّس او را بدان مکلف ساخته است، به طور قاطع برای وی ثابت می گردد. سپس بر اساس رهنمودهای پیامبر و ائمه (علیه السلام) و پیروان راستین و با استقامت آنها راه شناخت نبوّت و امامت را به او بیاموزند، زیرا دانستن این ها برای کسی که در پی سلامت و به دست آوردن سعادت روز قیامت باشد کافی است.

امّا حفظ الفاظ تازه ای که میان متکلمان رایج شده، و صفاتی که اینان برای اهل مجادله و مناظره ذکر کرده اند کار کسی است که از ادای واجبات الهی که برای او معین گشته و او را محدود ساخته است فراغت یافته باشد، و بخواهد برای خدا کار کند، و با ردّ گمراهان و رهنمان از هر فرقه و امتی که میان بندگان خدا و معرفت صحیح حایل شده و مانع رسیدن به آن هستند خالصانه رضای او را به دست آورد، و کسی که از این دانش وسیع و گسترده بهره مند است باید همواره راه رفیق و سازگاری در پیش گیرد، و با مخالفان خود با مهربانی و رأفت مناظره کند، تا از خطرات این راه مصون ماند، و گرنه بی تردید دستخوش هلاکت است.

می گویم: تمامی سخن در سود و زیان علم کلام و تحقیق و بررسی آن به خواست خداوند در باب هفتم این کتاب خواهد آمد.

فصل

(۱) چون ثابت شد که پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) بهترین راهنما به سوی خداوند است می گوئیم: تردیدی نیست که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) برای جانشینی خود دو چیز گرانقدر را که کتاب خدا و عترت اوست پس از خود به جا گذاشته، و چنان که اخبار عامّه و خاصّه با اختلاف در الفاظ و اتفاق در معنا عموماً دلالت دارند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) امت را به تمسک به این دو وصیت فرموده است. در یک روایت آمده است: «من چیزی را در میان شما به جا می گذارم که اگر به آن تمسک

جوید هرگز گمراه نخواهید شد، و آن کتاب خدا و عترت من خاندان من است، چه آنها از هم جدا نخواهند شد تا آنگاه که در کنار حوض بر من وارد شوند.» (۱) معنای جدا نشدن آنها از یکدیگر این است که علم کتاب خدا تنها نزد عترت پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، و هر کس به عترت تمسک جوید به هر دو چنگ زده است. در روایت دیگری است که پس از این پیامبر (صلی الله علیه و آله) سه بار اللهم اشهد را تکرار کرد و خداوند را بر گفتار خود گواه گرفت، در روایت دیگری آمده است: «من دو چیز گرانبها را در میان شما به جا می گذارم که یکی از آنها از دیگری بزرگتر است، و این ها کتاب خدا و عترت من خاندانم می باشد. پس بنگرید چگونه پس از من درباره آنها رفتار می کنید. این دو هرگز از هم جدا نمی شوند تا آنگاه که در کنار حوض بر من وارد شوند.» (۲) در روایت دیگری است: «من در آستانه مرگم نزدیک است فراخوانده شوم و اجابت کنم. در میان شما دو چیز گرانبها به جا گذاشته ام که یکی برتر از دیگری است.» (۳) در روایت دیگر آمده است: «دو امر که یکی طولانی تر از دیگری است: کتاب خدا که ریسمانی است کشیده شده از آسمان به زمین و طرف دیگر آن به دست خداست، و دیگر عترت من است.» در روایت دیگری است «و آنها دو جانشین پس از من می باشند.» در یک روایت است: «یکی از این دو که بزرگتر است کتاب خداست، و آن ریسمانی است که یک طرف آن به دست خدا و طرف دیگر به دست شماست، پس به آن چنگ زنید تا نلغزید و گمراه نشوید، و آن که کوچکتر است عترت من می باشد، آنها را نکشید، و آنها را مقهور و مجبور نسازید، چه من از خداوند مهربان و آگاه خواسته ام که این دو در کنار حوض بر من وارد شوند، و این را به من عطا کرده است. پس هر کس آنها را

ص: ۳۳۰

۱- (۲۲) این حدیث پیش از این از طریق شماری از منابع اهل سنت ذکر شده است. درباره حدیث ثقلین به کتاب عباقات الانوار مراجعه شود تا به منابع آن با اختلاف در الفاظ آگاهی حاصل گردد.

۲- (۲۳) کمال الدین، صدوق، ص ۱۳۶.

۳- (۲۴) همان مأخذ، ص ۱۳۷.

مقهور کند مرا مقهور کرده، و کسی که آنها را خوار کند مرا خوار کرده است؛ دوست آنها دوست من، و دشمن آنها دشمن من است.» (۱) در روایت است که آن حضرت ضمن حجه الوداع در مسجد خیف فرمود: «من پیشتر از شما می میرم و شما در کنار حوض بر من وارد می شوید، حوضی که عرض آن به اندازه فاصله بصری و صنعاست، (۲) در آن قدحهایی به شمار ستارگان است، آگاه باشید که من درباره دو چیز گرانبها از شما می پرسم؛ عرض کردند: ای پیامبر خدا! آن دو چیز گرانبها چیست؟ فرمود: کتاب خدا که ثقل بزرگتر است. یک طرف آن به دست خدا و طرف دیگر به دست شماست پس به آن چنگ زدید تا هرگز گمراه و دچار لغزش نشوید، و دیگر عترت من خاندان من است، چه خداوند مهربان و آگاه به من خبر داده است که این دو از یکدیگر جدا نخواهند شد، تا آنگاه که در کنار حوض بر من وارد شوند، مانند این دو انگشت من - دو انگشت سبابه خود را کنار هم قرار داد - و نمی گویم مانند این دو - دو انگشت سبابه و وسطی را کنار هم قرار داد - تا یکی بر دیگری برتری یابد.» (۳) از امیر مؤمنان (علیه السلام) در مورد معنای حدیث مذکور از عترت پرسش شد که چه کسانی می باشند، فرمود: «من و حسن و حسین و امامان نه گانه از فرزندان

ص: ۳۳۱

-
- ۱- (۲۵) بصائر الدرجات، ج ۸، باب ۱۷؛ بحار الانوار، ج ۷، چاپ کمپانی، ص ۲۲ تا ۳۴.
 - ۲- (۲۶) بصری با ضم و الف مقصوره نام دو محل است: یکی در شام است و این همان جاست که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در سفرش برای تجارت به آن وارد شد، و این شهر در میان عرب مشهور است. گفته اند: این همان قصبه واقع در ناحیه حوران است. بصرای دیگر از دهستانهای بغداد نزدیک عکبر است، و این را ابن حجاج در شعر خود ذکر کرده است. صنعا نیز به دو محل گفته شده یکی در یمن و این بزرگتر است، و دیگری قریه به غوطه دمشق. اما صنعا یمن گفته شده اسمش در قدیم ازال بوده، و هنگامی که حبشیها به آن وارد شدند و آن را محکم و استوار دیدند. آن را صنعا نامیدند که به معنای استوار و محکم است، و پس از آن به صنعا مشهور شد. و این مرکز یمن، و بهترین شهر آن است. به سبب میوه های زیادش به دمشق شباهت دارد. عده ای به صنعا دمشق منسوب می باشند (مرا صد الاطلاع).
 - ۳- (۲۷) تفسیر علی بن ابراهیم، ص ۴؛ بحار ج ۷، ص ۲۷، چاپ سنگی.

حسین که نهمین آنان مهدی و قائم آنهاست. آنان از کتاب خدا جدا نیستند و کتاب خدا از آنها جدا نیست، تا آنگاه که در کنار حوض بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد شوند.» (۱) در روایتی است: «هر کس آن دو (قرآن و عترت) را امام و پیشوای خود قرار دهد، آنها او را به بهشت رهبری خواهند کرد، و کسی که به آنها پشت کند آنها او را به دوزخ خواهند کشانید.» در خبر مستفیض (۲) آمده است: «همانا اهل بیت من مانند کشتی نوحند؛ کسی که سوار آن شد نجات یافت، و کسی که آن را ترک کرد، غرق گردید.» (۳) در کافی از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

من نخستین کسی هستم که در روز رستاخیز با قرآن و خاندانم بر خداوند وارد می شوم، سپس امت من وارد می شود، پس از این از آنها می پرسم با کتاب خدا و خاندانم چه کردید.» (۴) همچنین کافی به سند خود از امام صادق (علیه السلام) از پدرانش (علیه السلام) روایت می کند که فرمودند: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: ای مردم شما در سرای راحتی و آرامش به سر می برید، و در آستانه سفر هستید، و شتابان کوچ داده می شوید، و دیده اید که روز و شب و خورشید و ماه هر تازه ای را کهنه، و هر دوری را نزدیک می کنند، و هر آینده ای را حاضر می سازند. پس وسایل را برای این راه دور آماده کنید، امام (علیه السلام) فرمود: در این هنگام مقصد بن اسود برخاست، و عرض کرد: ای پیامبر خدا! سرای راحتی و آرامش چیست؟ فرمود:

سرای آمدن و رفتن، هنگامی که فتنه ها مانند پاره های شب تاریک بر شما مشتبه شود به قرآن تمسک جوید، چه او شفاعت کننده ای است که شفاعتش مقبول

ص: ۳۳۲

-
- ۱- (۲۸) معانی الاخبار، صدوق، ص ۹۰، شماره ۴.
 - ۲- (۲۹) خبر مستفیض آن است که توسط جماعتی نقل شده ولی به حدّ تواتر نرسیده است (علم الحدیث، استاد شانه چی). -م.
 - ۳- (۳۰) امالی، شیخ مفید؛ بحار، ج ۷، ص ۲۵، چاپ سنگی.
 - ۴- (۳۱) کافی ج ۲ ص ۶۰۰.

است. و سعایت کننده ای است که قولش گواهی شده است، هر کس آن را پیش روی خود قرار دهد وی را به بهشت رهبری می کند، و کسی که آن را به پشت سر اندازد او را به دوزخ می کشاند. او راهنمایی است که به بهترین راهها رهنمون است، و کتابی است که در آن تفصیل و بیان و تحصیل است، و دارای لحنی جدی است؛ برای آن ظاهر و باطنی است. ظاهر آن حکم و باطن آن دانش است؛ برون آن زیبا و دلکش، و درون آن عمیق و ژرف است. باطن آن را باطنهاست، شگفتیهای آن شماره نمی شود، و نکته های شگرف آن کهنه نمی گردد. چراغهای هدایت، و برجهای حکمت در آن است. برای کسی که چگونگی آشنایی با قرآن و اشارات و نکات آن را می داند راهنمای معرفت است، پس باید بیننده چشمانش را به هر سو باز کند، و نظر خود را به دارنده این اوصاف معطوف کند تا از هلاکت رهایی یابد، و از ورطه نومیدی به در آید، چرا که تفکر حیات قلب اندیشمند است چنان که حامل روشنی در تاریکیها در پرتو نور گام برمی دارد. شما را به خوبی رها شدن (از دنیا) و کمتر انتظار کشیدن سفارش می کنم. (۱) و نیز کافی به سند خود از آن حضرت نقل می کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «قرآن چراغ هدایت از گمراهی، بینایی از کوری، رهایی از لغزش.

روشنایی در تاریکی، نور در گورها، بازدارنده از نابودی، هدایت از ضلالت، روشنگر تیرگی فتنه ها و رساننده از دنیا به آخرت است، و کمال دینتان در آن است، و هر کس که از قرآن منحرف شد به دوزخ درافتاد. (۲) و نیز در کافی از امامان معصوم (علیه السلام) نقل است که فرموده اند: «کسی که امر امامت ما را از قرآن نفهمد، نخواهد توانست فتنه ها را زیر پا بگذارد.» (۳)

ص: ۳۳۳

۱- (۳۲) کافی، کلینی، ج ۲، ص ۵۹۸، شماره ۲؛ تفسیر عیاشی.

۲- (۳۳) کافی، ج ۲، ص ۶۰۰، شماره ۸.

۳- (۳۴) مقدمه کافی، ج ۱، ص ۷

و نیز در همان کتاب از ائمه (علیه السلام) روایت است که فرموده اند: «کسی که دینش را از کتاب خدا و سنت پیامبرش (صلی الله علیه و آله) اخذ کرده اگر کوهها از پا در آیند، او استوار و پابرجا خواهد بود، و آن که دینش را از زبان مردم گرفته است، همان مردم او را از دینش برمی گردانند.» (۱) محمّد بن یعقوب پس از نقل حدیث مذکور می گوید: به همین سبب در میان مردم روزگار ما ادیان فاسد و مذاهب باطل و منحرفی که همه شرائط کفر و شرک را در بر دارند سر درآورده و دهن باز کرده اند. و این امر نیز با خداست که توفیق عطا کند، و یا خوار و رسوا گرداند. کسی که خدا بخواهد به او توفیق دهد و ایمانش ثابت و مستقرّ باشد؛ اسبابی را برای او فراهم می آورد که بتواند با دانش و بینش و یقین، دینش را از کتاب خدا و سنت پیامبرش (صلی الله علیه و آله) به دست آورد، و چنین کسی دینش از کوههای محکم و استوار، ثابت تر و پابرجا تر است، و آن را که خدا بخواهد خوار و رسوا گرداند، و دینش عاریه و مستودع باشد - که از آن به خدا پناه می بریم - اسبابی برایش فراهم می سازد که بدون دانش و بینشی به رأی خود تکیه کرده استحسان و تقلید و تأویل کند، و این امر مربوط به مشیت باری تعالی است که اگر بخواهد ایمانش را کامل، و یا به کلی از او سلب می کند، و بر او اطمینانی نیست از این که صبحگاه مؤمن و شبانگاه کافر، و یا شب مؤمن و بامداد کافر باشد، زیرا او هر زمان یکی از اکابر قوم را می بیند به او گرایش پیدا می کند، و هر چه را مشاهده کند و ظاهرش را ببیند آن را می پذیرد. امام موسی بن جعفر (علیه السلام) فرموده است: «خداوند متعال پیامبران را پیامبر آفریده و جز پیامبر نمی باشند، و اوصیا را وصی خلق کرده و جز وصی نمی باشند، و به گروهی ایمان عاریت داده است، اگر بخواهد آن را برایشان کامل می کند، و اگر بخواهد آن را از آنان سلب می کند. امام (علیه السلام) فرمود: درباره این که ایمان برخی از مردم مستقرّ و بعضی عاریه و مستودع

ص: ۳۳۴

است گفتار خداوند: «فمستقرّ و مستودع» نازل شده است. (۱)

فصل: موقعیت اهل بیت (علیهم السلام) در کتاب خدا

(۱) از آنچه گفتیم روشن شد که موقعیت اهل بیت (علیه السلام) در قرآن بیان شده، و علم کتاب خدا نزد آنهاست، و هر یک از آن دو چیز گرانقدر (قرآن و اهل بیت (علیه السلام)) یار و مکمل دیگری است، و هر کدام از آنها حقایق دیگری را تصدیق و گواهی می‌کنند، امام معصوم از اهل بیت (علیه السلام) از آنچه خداوند در کتاب خود بر بندگانش واجب کرده سخن می‌گوید، و کتاب الهی گویای وجوب پیروی از آنهاست، و طریق هدایت و رشد و عقل منحصر به فرمانبرداری از آنها می‌باشد، و معنای حدیث نبوی (صلی الله علیه و آله) که فرموده است آن دو از هم جدا نمی‌شوند، و ما بدان کردیم همین است.

شیخ ما صدوق در کتاب کمال الدین (۲) به سند خود از جابر بن یزید جعفی روایت کرده که وی گفته است: از جابر بن عبد الله انصاری شنیدم که می‌گفت: هنگامی که خداوند عزّ و جلّ آیه: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ** (۳) را نازل فرمود عرض کردم: ای رسول خدا! ما خدا و پیامبرش را شناخته ایم. اولوالامری که خداوند طاعت آنها را با طاعت شما مقرون ساخته چه کسانی هستند؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای جابر! آنها جانشینان من و ائمه مسلمانان پس از من می‌باشند، نخستین آنها علی بن ابی طالب

ص: ۳۳۵

۱- (۳۶) تا اینجا گفتار کلینی است؛ وی این روایت را به طور مرسل نقل کرده، و در کتاب کافی ج ۲، ص ۴۱۸ آن را مسندا ذکر کرده است. و این مضمون آیه ۹۸ سوره انعام است: **هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسِيْتَقَرٌّ وَ مُسِيْتَوَدَّعٌ قَدْ فَضَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ**: او کسی است که شما را از یک نفس آفرید، در حالی که بعضی از انسانها (از نظر ایمان یا خلقت کامل) پایدارند و برخی ناپایدار، ما آیات خود را برای کسانی که می‌فهمند بیان کرده ایم.

۲- (۳۷) کمال الدین، صدوق، ص ۱۴۶، باب نصّ بر امامت قائم (علیه السلام) دوازدهمین امام.

۳- (۳۸) نساء، ۵۹: ای کسانی که ایمان آورده اید خدا را اطاعت کنید، و پیامبر و صاحبان امر را فرمانبردار باشید.

سپس حسن، حسین، علی بن الحسین، محمد بن علی است که در تورات به باقر معروف است، و تو ای جابر او را درک خواهی کرد. و چون او را دیدار کردی از من به او سلام برسان، پس از او جعفر بن محمد الصادق است، سپس موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی و پس از آنها فرزند حسن بن علی است که نام و کنیه مرا دارد، و حجت خدا در زمین، و باقی مانده خلفای او در میان بندگانش می باشد، و او کسی است که خداوند به دست او خاوران و باختران زمین را فتح خواهد کرد. او همان است که از پیروان و دوستانش غیبت خواهد کرد، و در طول این غیبت تنها کسی بر عقیده به امامت او ثابت و باقی خواهد ماند که خداوند قلب او را برای ایمان آزمایش کرده است.

جابر گفت: عرض کردم: ای پیامبر خدا! آیا در غیبت او شیعه از وجودش بهره مند می باشد؟ فرمود: آری به خداوندی که مرا به پیامبری برانگیخته است مردم در دوران غیبتش از انوار وجود او کسب روشنی می کنند، و از دوستی اش بهره مند می شوند همان گونه که از نور خورشید روشنی می گیرند و فایده می برند هر چند ابر روی خورشید را پوشانیده باشد. ای جابر! این از اسرار مکتوم و علم مکنون خداوند است، آن را از غیر اهلش پوشیده بدار. جابر بن یزید گفته است:

جابر بن عبد الله انصاری بر علی بن الحسین (علیه السلام) وارد شد، ضمن این که آن حضرت با وی گفتگو می کرد ناگهان محمد بن علی الباقر (علیه السلام) از نزد زنان بر او وارد شد و او نوجوانی بود که دو گیسو بر سر داشت، هنگامی که جابر چشمش بر او افتاد بدنش لرزید، و مو بر بدنش راست شد، و مدتی در او خیره شد. سپس به او گفت: ای جوان پیش بیا، پیش آمد. سپس به او گفت: برگرد، او برگشت جابر گفت: به پروردگار کعبه سوگند که این همان شمایل پیامبر (صلی الله علیه و آله) است.

سپس برخاست و نزدیک او رفت، و به او گفت: ای جوان! نامت چیست؟ جوان فرمود: محمد، گفت: پسر کیستی، فرمود: پسر علی بن الحسین، جابر گفت: ای فرزند جانم فدایت باد تو باقر هستی؟ فرمود: آری، آنچه را پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به وسیله تو فرستاده است ابلاغ کن، جابر گفت: ای سرور من پیامبر (صلی الله علیه و آله) به من

مژده داد که تا دیدار تو در دنیا زیست خواهم کرد، و به من فرمود: چون او را دیدی سلام مرا به او برسان، اینک ای سرورم پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به تو درود می فرستد. امام باقر (علیه السلام) فرمود: «ای جابر! مادام که آسمانها و زمین بر پایند بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درود باد، و نیز بر تو که سلام را رسانیدی. پس از اینجا بر نزد آن حضرت رفت و آمد می کرد، و حقایق دین را از او فرا می گرفت. یک بار امام باقر (علیه السلام) درباره چیزی از او پرسش کرد، جابر پاسخ داد: به خدا سوگند من مرتکب چیزی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از آن نهی فرموده نمی شوم، چه آن حضرت به من خبر داده است که پس از او شما امامان حق و هدایت از خاندان او هستید، همان امامانی که در کودکی از همه مردم خردمندتر و بردبارتر و در بزرگی از همه کس داناترند. او فرموده است: شما به آنها دانش نیاموزید، چه آنها از شما عالم ترند. امام باقر (علیه السلام) گفت: جد من پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) راست فرموده است، به خدا سوگند من نسبت به آن چیزی که از تو پرسیدم از تو داناترم. و هر آینه در کودکی امامت به من داده شده، و همه آنها در سایه فضل و رحمت پروردگار نسبت به ما اهل بیت می باشد.» باری اخبار وارد در این باره بیش از آن است که شماره شود، و ما بخشی از آنها را در کتاب خود به نام علم الیقین نقل کرده ایم.

گفته اند: نوشته ای به خط مولای ما ابو محمّد عسکری (علیه السلام) یافت شده که بدین شرح است: «ما با قدمهای نبوت و ولایت بر قلّه حقایق بالا رفتیم و طبقات هفتگانه بزرگان فتوا را به نور هدایت روشن ساختیم. ما شیران میدان کارزار، و بارانهای شبنم، و نیزه های بر دشمن هستیم در دنیا شمشیر و قلم، و در آخرت پرچم و علم در میان ماست، نوادگان ما یاوران دین و جانشینان پیامبران و چراغ هدایت امتهایند، و کلیدهای کرم و بخششیم. موسای کلیم (علیه السلام) چون میثاق وفاداری با ما بست جامه پیامبری پوشید، و روح القدس در بهشت صاغوره میوه های نوبر بوستانهای ما را چشید، شیعیان ما گروه ناجیه و فرقه زاکیه اند، آنها پشتیبان و نگهبان ما، و در تاریکیها متحد و یاور ما هستند، و چشمه های زندگی

پس از شعله ور شدن آتش فتنه ها برای آنها به جریان خواهد افتاد، تا الم و طه و طواسین کامل گردد. این نامه ذره ای از کوه رحمت، و قطره ای از دریای حکمت است، و حسن بن علی عسکری در سال ۲۵۴ آن را نوشت. و نیز دستخطی از آن حضرت یافت شده است به این شرح: «پناه می بریم به خدا از قومی که محکومات کتاب را از میان برده و پروردگار جهانیان و پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ساقی کوثر را در مواقع حساب» و شعله های دوزخ و نعمتهای بهشت را فراموش کرده اند، ما برجسته ترین بندگان خداییم، نبوت و امامت و جود و کرم در ماست، ما نشانه های هدایت، و مطمئن ترین وسیله رستگاری خلقیم پیامبران از انوار ما اقتباس، و به آثار ما اقتدا می کرده اند، حجت خدا بر خلق، و شمشیر آخته برای اظهار حق بزودی ظاهر خواهد شد. این نوشته حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی امیر مؤمنان (علیه السلام) است.

سخن آن حضرت که فرموده است: «شیعه ما فرقه ناجیه اند» به روایتی است که عامه و خاصه به طرق و الفاظ مختلف آن را از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده اند، که فرموده است: «امت به هفتاد و چند فرقه منشعب خواهد شد، که تنها یکی از آنها ناجی و رستگار است.» (۱) در روایت دیگری است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «امت موسی به هفتاد و یک فرقه منقسم شد که جز یک فرقه همگی در دوزخند و آن فرقه همانهایی هستند که از وصی او یوشع پیروی کردند، و امت عیسی به هفتاد و دو فرقه منشعب شدند که همه آنها جز یک فرقه که از وصی او شمعون متابعت کردند در آتشند، و امت من به هفتاد و سه فرقه منقسم خواهد شد و همه در آتشند جز یک فرقه که از وصی من علی پیروی کردند.» و در روایت دیگری چنین آمده است: «امت من به هفتاد و سه فرقه منشعب

ص: ۳۳۸

خواهد شد که جز یک فرقه همگی در آتشند، گفته شد، آن فرقه کیانند؟ فرمود: «آنهايي که بر طریقه من و اصحاب من می باشند» و مراد آن حضرت از اصحابش خاندان اوست.

آنچه مؤید این مطلب است روایت محمد بن حسن صفار در کتاب بصائر الدرجات (۱) است که به سند خود از سرور ما امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «آنچه در کتاب خدا می یابید عمل به آن لازم است، و عذری برای شما در ترک آن نیست، و آنچه در کتاب خدا نیامده و سنت من است نیز در ترک آن معذور نمی باشید، و آنچه در سنت من نیست به آنچه اصحاب من گفته اند تمسک جوید، چه اصحاب من مانند ستارگانند، هر کدام را راهنما قرار دهید راه را یافته اید، و به گفته های هر کدام از اصحاب من توسل جوید هدایت پیدا کرده اید، اختلاف اصحاب من برای شما رحمت است، عرض شد: ای پیامبر خدا اصحاب تو کدامند، فرمود: اهل بیت من»، زیرا اهل بیت آن حضرت به سیره و روش او رفتار کردند، و بر طریقه او استوار بودند، به رغم این که هر کس احوال و رفتار صحابه را بررسی و دنبال کند بر او روشن می شود که جز شمار اندکی از آنان بر طریقه پیامبر (صلی الله علیه و آله) باقی نماندند، و ما به خواست خداوند شمه ای از این مطلب را در کتاب آداب الشیعه و اخلاق الامامه در بخش عادات ذکر خواهیم کرد.

اما سخن آن حضرت که فرموده است: «اختلاف اصحاب من برای شما رحمت است» مقصود از آن اختلاف پاسخهایی است که به پرسشهای مردم بر حسب درجات و اختلاف عقل و تفاوت فهمشان می داده اند، چه آنها مکلف بوده اند با مردم به اندازه عقلشان سخن گویند، و این رحمتی از خداوند سبحان بر بندگانش می باشد (۲) و

ص: ۳۳۹

۱- (۴۰) ج ۱، باب ششم.

۲- (۴۱) شاید مراد اختلاف به معنای آمد و شد باشد، چنان که در قرآن کریم آمده است: *إِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ* یعنی در آمدن هر یک از آن دو در پی دیگری، همچنین در زیارت جامعه است: *وَمُخْتَلَفِ الْمَلَائِكَةِ* یعنی محلّ نزول و آمد و شد فرشتگان همان طوری که در خبری که از احتجاج نقل می شود به همین معنا آمده است.

مراد این نیست که میان آنها اختلافی وجود داشته است، زیرا اقوال و افعال آنها همه یکی است. بنابراین روشن شد که فرقه ناجیه از این امت تنها گروهی است که به ریسمان محکم قرآن و اهل بیت (علیه السلام) که کشتی نجاتند تمسک جسته اند و پیرو و دوستدار آنها بوده، و در علم و عمل بر طریق آنها گام برداشته، و اعتقادات دینی و اعمال شرعی خود را از آنها فرا گرفته اند، چرا که حق در همه حال با آنها و در آنهاست و اهل خانه به آنچه در خانه است داناترند.

امّا آنچه دربارهٔ اختلاف امت روایت شده است معنای دیگری دارد، و مؤید این است آنچه شیخ طبرسی در کتاب احتجاج (۱) خود از عبد المؤمن انصاری روایت کرده که گفته است: به ابی عبد الله (علیه السلام) عرض کردم: دسته ای روایت می کنند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «اختلاف امتم رحمت است.» فرمود:

«راست گفته اند؛ عرض کردم: اگر اختلاف آنها رحمت است، پس اجتماع آنها عذاب می باشد؟ فرمود: مقصود این نیست که شما و آنها عقیده دارید، بلکه منظور آن حضرت قول خداوند متعال می باشد که فرموده: فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ (۲) و دستور داده است تا به سوی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) کوچ، و نزد آن حضرت رفت و آمد کنند، و دانش بیاموزند، سپس به سوی قوم خود بازگشته، آنها را آموزش دهند، بنابراین منظور آمد و شد در شهرهاست، نه اختلاف در دین، چه دین یک چیز بیش نیست.» سرور ما امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «هر علمی از این خانه بیرون نیامده باطل است، و با دست به خانه خود کرد، و به یکی از اصحابش فرمود: اگر علم صحیح را خواهانی آن را از اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) فراگیر، چه آن را ما

ص: ۳۴۰

۱- (۴۲) ص ۱۹۴، چاپ نجف و ص ۱۸۶ چاپ تهران؛ معانی الاخبار، صدوق، ص ۱۵۷.

۲- (۴۳) توبه/۱۲۲: چرا از هر گروهی طایفه ای از آنان کوچ نمی کند تا در دین آگاهی پیدا کنند و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود آنها را هشدار دهند، شاید (از مخالفت اوامر پروردگار) بترسند و بر حذر باشند.

روایت می کنیم، و به ما شرح حکمت و فصل الخطاب داده شده است، همانا خداوند ما را برگزیده، و آنچه را که به احدی از جهانیان نداده به ما عطا فرموده است.» (۱) و نیز فرموده است: «خداوند امور را جز از طریق اسباب آنها جاری نمی سازد، از این رو برای هر چیزی سببی قرار داده، و برای هر سببی شرحی، و برای هر شرحی کلیدی، و برای هر کلیدی علمی، و برای هر علمی بابی گویا مقرر کرده، که هر کس آن باب ناطق را بشناسد خدا را شناخته، و کسی که آن را انکار کند خدا را انکار کرده است، و آن عبارت است از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و ما.» (۲) همچنین فرموده است: «عالمان وارثان پیامبرانند، و پیامبران درهم و دیناری به ارث باقی نمی گذارند، و آنچه به جا می گذارند احادیث است. هر کس از آنها چیزی به دست آورد بهره بزرگی را کسب کرده است، اینک بنگرید دانش خود را از چه کسی اخذ کرده اید، چرا که در میان ما اهل بیت در هر نسلی عادلانی هستند که تحریفات غالبان و نسبتهای دروغین باطل گرایان و تأویلات جاهلان را از دین می زدایند.» (۳) مردی از اهل بصره به امام باقر (علیه السلام) عرض کرد: حسن بصری ادعا می کند کسانی که علم را کتمان می کنند بوی شکمهای آنها اهل دوزخ را آزار می دهد؛ امام (علیه السلام) فرمود: «در این صورت مؤمن آل فرعون هلاک شده است، زیرا از آن زمان که خداوند نوح (علیه السلام) را به پیامبری برانگیخت، علم همواره مکتوم بوده است، به خدا سوگند حسن به هر سویی رو آورد علم را جز در اینجا نخواهد یافت.» همه روایات مذکور با سندهای متعدّد در بصائر الدّرجات نقل شده، و اخبار در این باره بسیار است. (۴)

ص: ۳۴۱

-
- ۱- (۴۴) روایت مذکور در کتاب بصائر الدّرجات از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت شده است، ج ۱۰، باب ۱۸.
 - ۲- (۴۵) بصائر الدّرجات، ج ۱، باب ۳.
 - ۳- (۴۶) بصائر الدّرجات، ج ۱، باب ۶.
 - ۴- (۴۷) همان مأخذ، ص ۳، ۴، ۱۳۴ و ۱۳۶.

(۱) علی بن عیسی اربلی (۱) مؤلف کشف الغمّه گفته است: خداوند سبحان که حمد و ستایش ویژه اوست چون مرا به راه راست هدایت فرمود، و به طریق معتدل و صحیح رهنمون شد، و در هنگامی که هوا و هوسها گوناگون و آرا و عقاید مشتت و پراکنده و دعوتها متفرق و جوراجور است، محبت، رأی و عقیده، دوستی و دعوت مرا در خاندان پیامبرش (صلی الله علیه و آله) قرار داد، این نعمت او را با شکر دایمی و روزافزون، و حمد و سپاس متوالی و بیکران دریافت کردم، و طریقه خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) را راه و آیین خود ساختم، و مذهب آنان را نردبانی جهت رسیدن به مقاصد والا و عروج به مراتب بالا- اتخاذ کردم، و در زمانی که هر قومی برای حل مشکلات خود چاره ای اندیشیده است، من دوستی آنان را چاره درمان انحرافات خود گردانیدم؛ دوستی خود با آنان را آشکارا بیان می کنم، هر چند رگهای گردنم را ببرند، چه آنان ذخیره و ساز و برگ من، و اندوخته ای پایدار برای معاد من هستند. آنها مونس و همدم منند به هنگامی که طیب از درمانم ناتوان شود و آمد و رفت عیادت کنندگان پایان گیرد. راهنمایان منند در زمانی که راهنمایان جفا کنند و هدایت کنندگان حیران مانند، آنها یکی از دو ریسمان محکمند که هر کس به آنها چنگ زد رستگار شد، و یکی از دو چیز گرانبهایی هستند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به جا گذاشت، و کسی که به آنها تمسک جست از جمله شب روانی است که در بامداد مورد ستایش قرار می گیرند؛ محبت آنان در دنیا و آخرت عصمت و مصونیت است، و مودت آنان به حکم: قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَلَيْهِ أَجْرٌ إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى واجب است، کسی که آنها را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و او را در نظر گرفته، و کسی که آنها را نافرمانی کند با خدا به دشمنی و جنگ برخاسته، و خود را در معرض عذاب و

ص: ۳۴۲

عقاب او قرار داده است در حالی که کوههای استوار علم و دانایی، و قلّه های بلند فخر و بالندگی و چهره های درخشان شرف و سربلندی با او دشمنند، قومی هستند که اگر از نسب خود سخن گویند از خاندان مصطفی و مرتضایند (صلی الله علیه و آله)، و اگر بر فرشتگان ببالند آنان اطاعت کنند و رضایت دهند، و چون جود و بخشش کنند ابر ریزان و سیل خروشان را از بخل و حقارتشان شرمگین سازند، و اگر شجاعت خود را بروز دهند نیزه و شمشیر رخشنده را از خود خشنود گردانند. اگر لب به سخن بگشایند نطق آنها صواب و حکمت و فصل الخطاب است، و معلوم می کنند که چگونه باید برای ورود به خانه از در وارد شد، و چگونه در ابتدای گفتار و در پاسخی که می دهند به تفصیل سخن می رانند. مدح و ستایش به هر حدی رسد، و افکار و قریحه ها به هر کجا منتهی شود قاصرند که فضائل آنها را بیان و درک کنند، و چگونه ممکن است وصف و بیان بتواند قدر و منزلت قومی را بیان کند که قرآن بر آنها ثنا فرستاده و خداوند رحمان آنها را ستایش کرده است. بی شک آنان زبده بندگان خدا و برگزیده از میان همه آنهایند، به یمن وجود آنهاست که اعمال بندگان در پیشگاه خداوند پذیرفته می شود، و امور آنها اصلاح می گردد، و سعادت و کمال به دست می آید.

هم القوم من أصفاهم الودّ مخلصا تمسك في اخراه بالسبب الأقوى (۱)

هم القوم فاقوا العالمين مآثرا محاسنها تجلى و آياتها تروى (۲)

بهم عرف الناس الهدى فهدهم يضلّ الذی يقلى و يهدى الذی يهوى (۳)

موالاتهم فرض و حبههم هدى و طاعتهم قریبى و ودهم تقوى (۴)

ص: ۳۴۳

۱- (۴۹) آنها گروهی هستند که کسی که دوستی آنها را مخلصانه برگزیند برای آخرت خود به رشته ای قوی چنگ زده است.

۲- (۵۰) آنها گروهی هستند که از حیث آثار نیک خود بر همه جهانیان برتری دارند محاسن آثار آنها جلوه گر و آیات آنها نقل می شود.

۳- (۵۱) مردم به وسیله آنها هدایت را شناخته اند، هدایت آنها دشمنشان را گمراه و دوستشان را هدایت می کند.

۴- (۵۲) پیروی آنها واجب و محبت آنها هدایت است و طاعت آنها مایه تقرب به خدا و دوستی آنها سبب پرهیزگاری است.

در اینجا سخن اربلی پایان می یابد. و چه خوب گفته است گوینده ابیات زیر:

إذا شئت أن ترضى لنفسك مذهبا* يقيقك غدا حرّ الجحيم عن النار (۱) فخلّ حديث الشافعيّ و مالك* و أحمد و النعمان عن كعب أحبار (۲) و وال أناسا قولهم و حديثهم* روى جدنا عن جبرئيل عن الباري (۳) امامان ما (عليه السلام) بخش بزرگی از علوم دین و تفسیر کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مسائل حلال و حرام را برای ما بیان کرده و روشن ساخته اند، همچنین شبهات بسیاری را برطرف و بدعتهای زیادی را از دین زدوده اند، و این مطالب را با براهینی روشن، و دلائلی که برای ما قابل درک است و عقل ما آنها را می پذیرد ذکر کرده اند، به گونه ای که ما در مسائل دین هیچ شک و شبهه ای نداریم، دانشمندان بزرگوار ما- که مساعی آنها مقبول خداوند باد- احادیث آنان را ضبط، و یکی پس از دیگری نقل کرده اند تا اکنون که به دست ما رسیده اند. از این رو خداوند را سپاسگزاریم که دین خود را به وسیله آنها برای ما روشن ساخته، و راه وصول به خواستهای خود را توسط آنها برای ما آشکار فرموده، و به دست آنها از باطن منابع علم خود پرده برداشته، و آنها را طریق معرفت خویش و نشانه های دین خود، و واسطه میان خود و آفریدگانش، و یگانه باری که منجر به شناخت حقیقت می شود قرار داده، و آنان را به اسرار پوشیده خویش آگاه ساخته است، و هر زمان که یکی از آنان در گذشته، از نسل او برای خلق خود امامی دیگر منصوب کرده که روشنگر و رهنما و بیانگر و نگهبان دین بوده است، همه آنان به حق هدایت و بر طبق آن حکم می کنند. حجتهای خدا در روی زمین و داعیان و سرپرستان منصوب از سوی او بر خلقش می باشند،

ص: ۳۴۴

-
- ۱- (۵۳) اگر بخواهی مذهبی را برای خود بپسندی که در آینده تو را از سوزندگی آتش دوزخ ننگه دارد.
 - ۲- (۵۴) داستان شافعی و مالک و احمد و نعمان (ابو حنیفه) را که از کعب الاحبار نقل می کنند رها کن.
 - ۳- (۵۵) و مردمی را دوست بدار که گفتار و حدیث آنها این است که «جد ما از جبرئیل از باری تعالی روایت کرده است».

بندگان او در سایه هدایت آنان خدا را پرستش می کنند، و شهرها در پرتو انوار آنها روشنی می گیرند، خداوند آنان را مایه حیات مردم، و چراغهای تابان در تاریکیها، و رمز و کلید گفتارها و ستونهای اسلام قرار داده، و نظام طاعت و کمال واجب خود را در آنچه مردم می دانند تسلیم در برابر آنها قرار داده، و رجوع به آنها را در آنچه نمی دانند واجب ساخته و غیر آنها را منع کرده است از این که درباره چیزی که نسبت به آن جاهلند سخن گویند، و آنچه را نمی دانند انکار کنند زیرا خداوند متعال اراده کرده است هر کس از آفریدگانش را که بخواهد از ناگواری تیرگیها و سختی رویدادها می رهاند. ذَلِكُمْ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ. (۱)

فصل

(۱) آنچه از امور دین در کتاب خدا و سنت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و کلمات اهل بیت عصمت (علیه السلام) از آن ذکری به میان نیامده باید نسبت به آن سکوت اختیار، و از پرداختن به آن خودداری کرد، و آگاهی از آن را به خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خاندان او وا گذاشت، زیرا از حقوق الهی بر بندگان است که آنچه را می دانند بگویند، و از گفتن آنچه نمی دانند بازایستند، این سخن امام باقر (علیه السلام) است. (۲)

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «زنهار که برای مردم طبق رأی خود فتوا دهی، یا به آنچه نمی دانی معتقد شوی که همینها مایه هلاکت هلاکت شدگان بوده است.» (۳) در وصیتهای امیر مؤمنان به فرزندش امام حسن (علیه السلام) آمده است «سخن درباره چیزی را که نمی دانی و گفتار پیرامون امری را که مکلف به آن نیستی رها ساز، و از گذشتن از راهی که بیم گمراهی آن را داری خودداری کن، زیرا بازایستادن به هنگام سرگشتگی در وادی گمراهی از دچار شدن به امور هولناک

ص: ۳۴۵

۱- (۵۶) این ها از بخششهای خداوند بر ما و بر مردم است و لیکن بیشتر مردم شکرگزار نیستند.

۲- (۵۷) کافی، ج ۱، ص ۴۳.

۳- (۵۸) همان مأخذ، ص ۴۲، با تقدم و تأخر.

بہتر است»...ای پسرک من! آنچه از این وصیت من محبوب تر است و تو آن را فرا می گیری پرهیزگاری و ترس از خدا و اکتفا به چیزی است که خداوند بر تو واجب کرده، و تمسک به آنچه پیشینان تو یعنی پدران و خویشاوندان شایسته ات به آن پایبند بوده اند، زیرا آنان اندیشیدن درباره خویش را چنان که سنت تو نیز هست رها نکردند، آنان نیز همان گونه که تو می اندیشی، اندیشیدند، و این تفکر سرانجام آنان را به قبول آنچه آنها شناختند، و باز ایستادن از آنچه بدان مکلف نشده بودند باز گردانید. با این همه اگر نفس تو سرپیچی می کند از این که آنچه را آنها بدان پایبند بوده اند بپذیرد، بی آن که بداند چنان که آنها دانستند باید این خواست تو برای فهمیدن و علم آموختن باشد، نه برای درافتادن در شبهات، و بالا- گرفتن درگیریها و جدالها، و پیش از اندیشیدن در آن، ابتدا از خدای خویش یاری طلب و به او رو آور تا موفق گردی، و هر شائبه ای که تو را در شک و شبهه اندازد و یا به گمراهی بکشاند، ترک کن. هرگاه یقین کردی که دلت صاف و فروتن گشته، و اندیشه ات جمع و کامل شده، و همتت به همین امر منحصر گردیده پس بیندیش در آنچه برایت بیان کردم، و اگر آسودگی خاطر و فراغت نظر و اندیشه و آنچه را از خودت انتظار داری برایت فراهم نشده است بدان تو مانند شب کور گام برمی داری و در تاریکیها فرومی افتی، و کسی که نادانسته قدم بردارد. و حق را با باطل بیامیزد خواهان دین نیست، و در چنین حال درنگ بهتر است.

پس ای پسرک من! وصیت و سفارش من را دریاب، و بدان آن که مرگ در اختیار اوست، زندگی هم در اختیارش می باشد و همو که آفریننده است میراننده نیز هست، و آن که نیست کننده است باز گرداننده نیز هست، و گرفتارکننده رهایی دهنده است. همانا دنیا استقرار نیافته جز بر آنچه خداوند برای آن قرار داده اعم از نعمت و بلا- و پاداش آخرت و چیزهایی را که خواسته است و ما نمی دانیم؛ پس اگر چیزی از امور بر تو مشکل شد آن را از نادانی خود نسبت به آن به شمار بیاور، زیرا تو در آغاز که آفریده شدی نادان بودی، سپس دانا

شده، و چه بسیار است چیزی که تو نسبت به آن نادانی و اندیشه ات در آن سرگردان، و نارساست و پس از آن به آن بینا می شوی. پس تو سئل جوی به آن که تو را آفریده و روزی بخشیده و کامل ساخته است. بنابراین باید پرستش و بندگی ات برای او، و رو آوردنت به او، و ترست از او باشد.

بدان ای پسرک من! هیچ کس همچون پیامبر از خداوند خبر نداده است پس به این که او راهنما و پیشوای نجات و رهایی توست خشنود باش، و من در اندرز دادن به تو کوتاهی نکردم، و تو در اندیشیدن درباره خودت هرگز به پایه فکر و اندیشه من برای تو - هر چند فراوان کوشش کنی - نمی رسی.» (۱) و ما در این باره به آنچه ذکر شد بسنده می کنیم. و توفیق از خداست.

باب دوم: در توحید

اشاره

(۱) بدان در آفاق وجود و اندرون نفوس و در هر چه خداوند آفریده است آیات روشن و دلایل آشکاری بر هستی خداوند سبحان و یگانگی و الوهیت و دیگر صفات او به طرق مختلف و وجوه گوناگون وجود دارد، و در قرآن مجید برای جلب توجه و ارشاد مردم به پاره ای از آنها شده است. آنچه سزاوارتر است از انوار آن روشنی گرفت و به مدد آن در طریق کسب معرفت و اخذ عبرت گام برداشت دستورها و رهنمودهای قرآن است چه پس از بیان خداوند بیان دیگری نیست. پروردگار متعال از زبان پیامبرانش که درود خداوند بر آنان باد بیان می کند که: **أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (۲).**

و نیز فرموده است:

ص: ۳۴۷

۱- (۵۹) نهج البلاغه، باب نامه ها، شماره ۳۱.

۲- (۶۰) ابراهیم / ۱۰: آیا در خدا شک است، خداوندی که آسمانها و زمین را آفریده است؟!

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاختلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (١).

و نیز: إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذَلِكَمُ اللَّهُ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ، فَالِقُ الْإِصْبَاحِ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ حُسْبَانًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (٢)، وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ اللَّيْلِ وَالْبَحْرِ قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ، وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ، وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ نَبَاتٍ كُلِّ شَيْءٍ فَأَخْرَجْنَا مِنْهُ خَضِرًا نُخْرِجُ مِنْهُ حَبًّا مُتَرَاكِبًا وَمِنَ النَّخْلِ مِنْ طَلْعِهَا قِنْوَانٌ دَانِيَةٌ وَجَنَّاتٍ مِنْ أَعْنَابٍ وَالزَّيْتُونَ وَالرُّمَّانَ مُشْتَبِهًا وَغَيْرَ مُتَشَابِهٍ انظُرُوا إِلَى ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَيَنْعِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَمُ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (٣).

و نیز:

ص: ۳۴۸

۱- (۲) بقره/۱۶۴: همانا در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز، و کشتیهایی که در دریا به سود مردم در حرکتند، و آبی که خداوند از آسمان نازل کرده و با آن زمین را پس از مرگ زنده کرده، و انواع جنبندگان را در آن گسترده، و در تغییر مسیر بادها و ابرهایی که در میان زمین و آسمان مسخرند نشانه هایی است (از ذات پاک خدا و یگانگی او) برای مردمی که عقل دارند و می اندیشند.

۲- (۳) انعام/۹۵-۹۶: خداوند شکافنده دانه و هسته است؛ زنده را از مرده خارج می سازد و مرده را از زنده؛ این است خدای شما، پس چگونه از حق منحرف می شوید؟ او شکافنده صبح است و شب را مایه آرامش و خورشید و ماه را وسیله حساب قرار داده است، این اندازه گیری خداوند توانای داناست.

۳- (۴) انعام/۹۷-۹۹: او کسی است که ستارگان را برای شما قرار داد تا در تاریکیهای خشکی و دریا به وسیله آنها راهنمایی شوید، نشانه های خود را برای کسانی که می دانند (و اهل فکر و اندیشه اند) بیان داشتیم، او کسی است که شما را از یک نفس آفرید در حالی که بعضی از انسانها پایدارند (از نظر ایمان یا خلقت کامل) و برخی ناپایدار؛ ما آیات خود را برای کسانی که می فهمند بیان کردیم. او کسی است که از آسمان آبی نازل کرد، و به وسیله آن گیاهان گوناگون رویانیدیم، از آن ساقه ها و شاخه های سبز خارج ساختیم و از آنها دانه های متراکم، و از شکوفه نخل خوشه ها با رشته های باریک بیرون فرستادیم و باغها از انواع انگور و زیتون و انار شبیه به یکدیگر و بدون شباهت، هنگامی که میوه می کند به میوه آن و طرز رسیدنش بنگرید که در آن نشانه هایی برای افراد با ایمان است.

هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَ الْقَمَرَ نُورًا وَقَدَرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ مَا خَلَقَ اللَّهُ ذَلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ، إِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ (۱).

و نیز: وَ هُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْهَارًا وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ ... إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۲)، وَ فِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَ جَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَ زُرْعٌ وَ نَخِيلٌ صَوْنًا وَ غَيْرُ صَوْنًا يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَ نَفْضًا بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأُكْلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۳).

و نیز: وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ وَ مِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سِكْرًا وَ رِزْقًا حَسَنًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ، وَ أَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّخْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمَّا يَعْرِشُونَ، ثُمَّ كُلِّي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسِيلُكَ سَيْلٌ رَبُّكَ ذُلًّا يُخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۴).

ص: ۳۴۹

۱- (۵) یونس/۵ و ۶: او کسی است که خورشید را روشنایی و ماه را نور قرار داد، و برای آن منزلگاه هایی مقدر کرد. تا عدد سالها و حساب (کارها) را بدانید. خداوند این را جز به حق نیافریده، او آیات خود را برای گروهی که اهل دانشند شرح می دهد. همانا در آمد و شد شب و روز و آنچه خداوند در آسمانها و زمین آفریده نشانه هایی است برای آنهایی که پرهیزگارند.

۲- (۶) رعد/۳: او کسی است که زمین را گسترده و در آن کوهها و نهلهایی قرار داد و از همه میوه ها... در این ها آیتی است برای آنهایی که می اندیشند.

۳- (۷) رعد/۴: و در روی زمین قطعاتی در کنار هم قرار دارد که با هم متفاوتند و باغهایی از انگور و زراعت و نخلها که گاهی بر یک پایه می رویند، و گاهی بر دو پایه، همه آنها از یک آب سیراب می شوند، با این حال بعضی از آنها را از جهت میوه بر دیگری برتری می دهیم، در این ها نشانه هایی است برای آنها که عقل خویش را به کار می گیرند.

۴- (۸) نحل/۶۶ تا ۶۹: در وجود چهارپایان برای شما (درسهای) عبرتی است، از درون شکم آنها، از میان غذاهای هضم شده و خون شیر خالص و گوارا به شما می نوشانیم. و از میوه های درختان نخل و انگور مسکرات (ناپاک) و روزی خوب و پاکیزه می گیرید، در این نشانه ای است برای گروهی که اندیشه می کنند. پروردگار تو به زنبور عسل وحی (الهام غریزی) کرد که از کوهها و درختان و داربستهایی که مردم می سازند خانه هایی برگزین. سپس از تمام ثمرات تناول کن و راههایی را که پروردگارت برای تو تعیین کرده به راحتی پیما. از درون شکم آنها نوشیدنی خاصی خارج می شود به رنگهای مختلف که در آن شفای مردم است. در این امر نشانه روشنی است برای دسته ای که اهل تفکرند.

و نیز: أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوْ السَّمَاءِ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۱).

و نیز: وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ، وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ، وَ مِنْ آيَاتِهِ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتَلَفُ اللَّسَانَاتِ وَ أَلْوَانِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِلْعَالَمِينَ، وَ مِنْ آيَاتِهِ مَنْأَمُكُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ وَ ابْتِغَاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ، وَ مِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمُ الْبُرُوقَ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَ يُنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَيُحْيِي بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ، وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّمَاءُ وَ الْأَرْضُ بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ دَعْوَةً مِنَ الْأَرْضِ إِذَا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ (۲).

و نیز: وَ اللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيهَا وَ يُخْرِجُكُمْ إِخْرَاجًا (۳).

و نیز: أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ، أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ، -تا-

ص: ۳۵۰

۱- (۹) نحل/۷۹: آیا آنها به پرندگان که بر فراز آسمان تسخیر شده اند نظر نینفکندند؟ هیچ کس جز خدا آنها را نگه نمی دارد، در این نشانه هایی است (از عظمت و قدرت خدا) برای کسانی که ایمان دارند.

۲- (۱۰) روم/۲۰ تا ۲۵: از نشانه های او این است که شما را از خاک آفرید، سپس انسانهایی شدید و در روی زمین پراکنده گشتید. و از نشانه های او این که همسرانی از جنس خود شما برایتان آفرید، تا در کنار آنها آرامش یابید، و در میانتان مودت و رحمت قرار داد، در این امر نشانه هایی است برای گروهی که می اندیشند. و از آیات او آفرینش آسمانها و زمین و تفاوت زبانها و رنگهای شماس، در این نشانه هایی است برای عالمان. و از نشانه های او خواب شما در شب و روز است و تلاش و کوششتان برای بهره گیری از فضل پروردگار (و تأمین معاش)، در این امور نشانه هایی است برای آنها که گوش شنوا دارند. و از آیات او این است که برق (و رعد) را به شما نشان می دهد که هم مایه ترس است و هم امید (ترس از صاعقه و امید به نزول باران) و از آسمان آبی فرومی فرستد که زمین را پس از مردن به وسیله آن زنده می کند، در این نشانه هایی است برای گروهی که عقل خود را به کار می گیرند. و از آیات او این است که آسمان و زمین به فرمان او برپاست، سپس هنگامی که شما را (در قیامت) از زمین فرا می خواند ناگهان همه خارج می شوید (و در صحنه محشر حضور می یابید).

۳- (۱۱) نوح/۱۷ و ۱۸: خداوند شما را همچون گیاه از زمین رویانید، سپس شما را به همان زمین باز می گرداند، و بار دیگر شما را از آن خارج می سازد.

نَحْنُ جَعَلْنَاهَا تَذَكُّرًا وَ مَتَاعًا لِلْمُقِيمِينَ (۱).

و نیز: أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا، وَ الْجِبَالَ أَوْتَادًا، وَ خَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجًا، وَ جَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا، وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا، وَ جَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا، وَ بَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا، وَ جَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَاجًا، وَ أَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَبَّاجًا، لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَ نَبَاتًا وَ جَنَّاتٍ أَلْفَافًا (۲).

برای بیداری و هشیاری ارباب خرد از این قبیل آیات فراوان دیگری در قرآن موجود است، و هر کس در مضمون این آیات دقت کند، و به شگفتیهای خلقت خداوند در زمین و آسمان بنگرد، هر چند کمترین عقل را داشته باشد، می فهمد که این دستگاه شگرف و نظام متقن نمی تواند از صناعی مدبّر و پروردگاری حکیم بی نیاز باشد.

فصل

(۱) از امیر مؤمنان (علیه السلام) پرسیدند به چه چیز پروردگارت را شناختی؟ فرمود:

«به فسخ شدن عزیمتها و به هم خوردن تصمیمها، چون قصد کاری می کردم میان من و قصدم حایل ایجاد می شد، و هرگاه تصمیم بر امری می گرفتم قضا و قدر با اراده من مخالفت می کرد، از این راه دانستم که مدبّر و سامان دهنده امور کسی غیر از من است.» (۳) نظیر این حدیث از مولای ما امام صادق (علیه السلام) نیز روایت شده است (۴).

ص: ۳۵۱

۱- (۱۲) واقعه ۵۹، ۵۸، ۷۳: آیا از نطفه ای که در رحم می ریزید آگاهید؟، آیا شما آن را می آفرینید یا ما آفریننده ایم... ما آن را وسیله یادآوری و وسیله زندگی برای مسافران قرار داده ایم.

۲- (۱۳) نباء ۶-۱۶: آیا ما زمین را محل آرامش (شما) و کوهها را میخهای زمین قرار ندادیم؟، و شما را به صورت زوج آفریدیم، و خواب شما را مایه آرامستان قرار دادیم، و شب را برای شما، و روز را وسیله ای برای زندگی و معاش، و بر فراز شما هفت (آسمان) محکم بنا کردیم، و چراغی روشن و گرمی بخش آفریدیم، و از ابرهای باران زا آبی فراوان نازل کردیم، تا به وسیله آن دانه و گیاه بسیار برویانیم، و باغهای پردرخت.

۳- (۱۴) توحید، صدوق، ص ۲۹۸.

۴- (۱۵) همان مأخذ، ص ۲۹۹.

از امام رضا(علیه السلام) پرسش شد: دلیل بر حادث بودن جهان چیست؟ فرمود:

«تو نبودی سپس موجود شدی، و این را دانسته ای که تو خودت را به وجود نیاورده ای، و کسی مانند خودت تو را ایجاد نکرده است.» (۱) از عارفی پرسیدند به چه چیزی خدا را شناخته ای؟ گفت: به آنچه بر دلها وارد می شود و نفس نمی تواند آنها را تکذیب کند.

از عرب بیابانی همین پرسش شد پاسخ داد: پشکل شتر نشانه شتر، و جای پا نشانه وجود رونده است آیا آسمان با این ستارگان، و زمین با این راهها بر وجود آفریننده ای دانا و مهربان دلالت ندارند؟ سید بزرگوار علی بن موسی بن طاوس در وصیتهای خود به فرزندش می گوید: من از اشخاص زیادی که دیدار کرده ام دریافته، و از بسیاری از علمای اسلام این را شنیده ام که اینان آنچه را خداوند و پیامبرش (صلی الله علیه و آله) در زمینه شناخت پروردگار و آفریننده جهان و مالک دنیا و آخرت برای مردم سهل و آسان کرده بودند، سخت و دشوار ساخته اند، زیرا کتب پیشین آسمانی و قرآن شریف را می بینی که پر از توجه دادن مردم به ادله شناخت پدیدآورنده مخلوقات، و تغییردهنده متغییرات و دگرگون کننده اوقات است، و می بینی که علوم سرور ما خاتم پیامبران (صلی الله علیه و آله) و علوم پیامبران پیشین (علیه السلام) درباره معرفت پروردگار مهربان و تکالیف آدمیان بر همان منوال کتب الهی است که بر آنها نازل شده است، و دانشمندان مسلمان در صدر نخست اسلام تا اواخر دورانی که امامان معصوم (علیه السلام) در میان مردم حضور داشته اند نیز بر همین اساس رفتار کرده اند، چه در نفس خود بی هیچ اشکالی این را می دانی که بدن، روح، زندگی و عقل خویش و آنچه خارج از اختیار توست مانند آرزوها، حالات و عمرت را خودت نیافریده ای، و نیز پدر و مادرت و نیاکانت آنها را خلق نکرده اند، زیرا به یقین می دانی که آنان از انجام دادن چنین کارهایی ناتوانند، و اگر آنها به ایجاد چنین

ص: ۳۵۲

اعمال مهمی قادر بودند میان آنها و آرزوهایشان جدایی وجود نداشت، و در جرگهٔ مردگان در نمی آمدند، پس هیچ گریزی نیست جز این که به وجود خداوند یگانه ای اقرار کنیم که از شائبه امکان و حدوث منزّه بوده، و هموست که به همهٔ این موجودات خلعت وجود بخشیده است و آنچه مورد نیاز می باشد این است که معلوم شود خداوند متعال دارای چه صفاتی است، و از آن جایی که همهٔ عقلها و فهمهای صحیح وجود صانع را به روشنی گواه می دهند. تمامی جمعیت‌های بشری بر وجود پدیدآورنده و آفرینندهٔ جهان هستی اتفاق نظر دارند و اختلافی که وجود دارد ناشی از اختلاف طریقه‌ها در ماهیت و حقیقت ذات و دربارهٔ صفات اوست.

سپید می گوید: من دریافته‌ام که خداوند متعال در کل وجود من حکمتهایی به کار برده که خردمندان آنها را درک می کنند، چنان که مرا از جوهر و عرض، عقل روحانی، نفس و روح ساخته است، و اگر به زبان حال از جوهری که از اجزای وجود من است بپرسم: آیا در آفرینش و پیدایش من دخالتی داشته است بر عجز و فقر خود گواهی خواهد داد، و بی شک اگر او تا این حد توانایی داشت در معرض حوادث و دگرگونیها قرار نمی گرفت؛ از این رو می بینم وی اعتراف می کند که او در سازماندهی وجود من هیچ گونه نقشی نداشته است، و چگونگی ترکیبات آن، و عدد یا وزن اجزای این ترکیبات را نمی داند. و اگر به زبان حال از عرض پرسش کنم، می گوید: من از جوهر ناتوان ترم، چه من فرع بر آنم و به سبب احتیاجی که به آن دارم از او نیازمند ترم. و اگر به زبان حال از عقل و روح و نفس خود بپرسم، همگی می گویند: تو می دانی که ما همه دستخوش ضعف و ناتوانی هستیم یکی از ما را فراموشی، و دیگری را مرگ و آن دیگر را خواری و سستی فرا می گیرد، و همه ما زیر فرمان دیگری قرار داریم که او به هر گونه که بخواهد ما را منقلب ساخته از نقص به کمال و از کمال به نقص می رساند، و بر حسب تغییرات و حوادث روزگار ما را متحوّل و دگرگون می سازد. من چون به زبان حال این امر را تحقیق کردم، و جواهر و

اعراض، و عقول و ارواح و نفوس دیگر موجودات و اشکال را در این مورد برابر یافتیم برایم محقق شد که همگی ما را آفریننده و پدیدآورنده ای است که از عجز و فقر و تغییر و تبدیلی که در ما وجود دارد منزّه است، و اگر ممکن بود در کمال او زوال یا نقصان عارض شود، بی تردید او هم مانند ما نیازمند و محتاج دیگری بود، و چنان که برایت بیان کردم کتاب خدا و دیگر کتب آسمانی که به ما رسیده و سخنان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و گفتار جدّت امیر مؤمنان (علیه السلام) و بیانات عترت پاک آنها همه مشتمل بر دلائل شناخت خداوند متعال است که اندکی از آنها برای ارباب خرد کافی، و آنان را به راه راست دلیل و رهنمون می باشد؛ بنابراین به کتاب نهج البلاغه و اسراری که در آن است، و کتاب مفضّل بن عمر که مولای ما امام صادق (علیه السلام) درباره آثار خلقت پروردگار به او القا فرموده، و کتاب الاهلیجه و مسائل عبرت آمیز آن مراجعه کن.

فصل: تصدیق وجود خداوند سبحان امری فطری است

(۱) بسا گفته می شود: تصدیق به وجود باری تعالی امری فطری است، و به همین سبب دیده می شود مردم در گرفتاریهای هولناک و حالات دشوار بر حسب سرشت خود به خدا توکل می کنند، و به طور ناخودآگاه به مسبب الاسباب و آسان کننده دشواریها رو می آورند، گواه این امر گفتار حق تعالی است که فرموده است: **وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ (۱)**، و نیز: **قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَنَاكُمْ عَذَابُ اللَّهِ أَوْ أَتَتْكُمُ السَّاعَةُ أَغَيْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ، بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ وَتَنْسَوْنَ مَا تُشْرِكُونَ (۲)**.

ص: ۳۵۴

- ۱- (۱۷) لقمان/۲۵: هرگاه از آنها بپرسی چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است مسلما می گویند خدا.
- ۲- (۱۸) انعام/۴۰ و ۴۱: بگو آیا هیچ فکر کرده اید اگر عذاب پروردگار به سراغ شما آید یا رستاخیز بر پا شود آیا غیر خدا را (برای حلّ مشکلات خود) می خوانید، اگر راست می گویید؟ بلکه تنها او را می خوانید و او اگر بخواهد مشکلی را که به خاطر آن او را خوانده اید برطرف می سازد، و آنچه را شریک (خدا) قرار می دهید (در آن روز) فراموش می کنید.

در تفسیر امام عسکری (علیه السلام) است که از امام صادق (علیه السلام) درباره خداوند پرسش شد؛ امام (علیه السلام) به پرسش کننده فرمود: «ای بنده خدا آیا هرگز سوار کشتی شده ای؟ عرض کرد: آری، فرمود: آیا اتفاق افتاده است که کشتی تو شکسته شود، و کشتی دیگری که تو را نجات دهد وجود نداشته، و شناوری هم سودی نداشته باشد. عرض کرد: آری، فرمود: آیا در آن هنگام به چیزی که قادر است تو را از آن مهلکه نجات دهد دل نبستی؟ عرض کرد: آری. امام صادق (علیه السلام) فرمود: آن چیز همان خداست، پروردگاری که قادر است بنده اش را نجات دهد به هنگامی که هیچ نجات دهنده ای نیست، و یاری کند در حالی که هیچ فریادرسی نیست.» (۱) گفته اند: در قول خداوند متعال که فرموده است: **أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ** (۲) اشاره ظریفی به این موضوع است، چه حق تعالی اقرار به ربوبیت خود را از آنها خواسته و از وجود خود از آنها نپرسیده است، و این تذکارتی است بر این که آنها در سرشت عقل و فطرت خود به هستی او اقرار داشته اند، و نیز به همین سبب است که خداوند همه پیامبران را برای دعوت به یگانگی خود و گفتن لا إله الا الله برانگیخته است، و به آنها دستور داده نشده است که مردم را به گفتن لنا اله (ما را خدایی است) دعوت کنند، زیرا اقرار به هستی او در عقل و فطرت آنها سرشته و نهفته شده است.

شیخ صدوق به سند صحیح از زراره از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده و گفته است: از آن حضرت درباره قول خداوند متعال: **حُفَاءَ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ** به (۳)، و از حنیفیت پرسش کردم؛ فرمود: «این همان سرشت آدمی است که خداوند انسانها را بر آن آفریده است، و تبدیلی در خلقت خداوند نیست.» و فرمود: «خداوند شناخت خود را در سرشت انسان قرار داده است.» همچنین از آن حضرت

ص: ۳۵۵

۱- (۱۹) المعانی، صدوق، ص ۴.

۲- (۲۰) اعراف/۱۷۲: آیا من پروردگار شما نیستم؟

۳- (۲۱) حج/۳۱: توحید، صدوق، ص ۳۴۳، صدر خبر در المحاسن، ص ۲۴۱.

پرسیدم: وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ (۱) امام (علیه السلام) فرمود:

«خداوند ذریّه آدم را تا روز قیامت از صلب او بیرون آورد، و آنها مانند مورچه خارج شدند، و خداوند خود را به آنها شناساند، و خلقت مخلوقات خود را به آنها نمایاند، و اگر این نبود احدی خدا را نشناخته بود.» و گفت: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: هر مولودی بر فطرت یعنی بر شناخت این که خداوند آفریننده اوست، به دنیا می آید، و این به مقتضای گفتار اوست که فرموده است: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ.» در روایات دیگری به طور مستفیض آمده است: «فطرت همان توحید است.» (۲) و به سند خود از ابن عمر روایت کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

«کودکانتان را به خاطر گریه ای که می کنند نزنید، زیرا گریه آنها تا چهار ماه شهادت لا إله الا الله، و چهار ماه صلوات بر پیامبر و آل او (صلی الله علیه و آله)، و چهار ماه دعای بر پدر و مادر است.» (۳) در کافی نیز نزدیک به همین معنا روایت شده است.

می گویم: شاید سرّش این باشد که کودک در چهار ماه نخست جز خدا که معرفت و توحید خود را در سرشت او قرار داده است کسی را نمی شناسد، و گریه او تنها برای توسّل به خداوند و التجای به اوست نه غیر او، و این شهادت او بر یگانگی خداوند است، در چهار ماه بعدی مادرش را از این جهت که وسیله تغذیه او، نه از حیث این که مادر اوست می شناسد، و به همین سبب غالباً از پستان دیگران نیز شیر می نوشد، آری در این مدّت پس از خداوند جز کسی را که واسطه میان او و پروردگار است و به طور طبیعی مکلف به تأمین روزی اوست نمی شناسد آن هم از حیث این که وسیله است نه چیز دیگر، و همین خود معنای رسالت است؛ بنابراین گریه او در این مدّت در واقع اقرار به رسالت می باشد. در

ص: ۳۵۶

۱- (۲۲) اعراف/۱۷۲: و هنگامی که پروردگارت از پشت و صلب فرزندان آدم ذریّه آنها را بر گرفت و آنها را گواه بر خویشان ساخت.

۲- (۲۳) توحید، صدوق، ص ۳۴۱، باب «خداوند خلایق را بر فطرت توحید آفریده است».

۳- (۲۴) همان مأخذ، ص ۳۴۳؛ کافی، ج ۶، ص ۵۳.

چهار ماه دیگر پدر و مادرش را می شناسد و می داند که در تأمین روزی خود به آنها نیازمند است، پس گریه او در این دوران در واقع دعا برای پدر و مادر و طلب سلامتی و بقای آنهاست.

در حدیث مشهور آمده است: «هر نوزادی بر فطرت خداپرستی به دنیا می آید، و پدر و مادرش او را یهودی یا نصرانی و یا مجوسی می کنند.» (۱) از یکی از اهل معرفت و توحید دلیل اثبات صانع را پرسیدند؛ پاسخ داد:

روز ما را از چراغ بی نیاز کرده است.

گفتار غزالی در این باره به خواست خداوند در کتاب محبت و انس از بخش منجیات بزودی خواهد آمد.

فصل: خداوند یگانه است و انبازی ندارد

(۱) او خداوندی است یگانه که هیچ شریک و انبازی ندارد، زیرا چنان که خود فرموده است: وَ مَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَ لَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ (۲)، یعنی اگر خداوند تعدد داشت آفرینش هر یک از آنها با دیگری متفاوت بود، و هر کدام فرمانروایی مملکت خویش را داشت، و قهرا مانند پادشاهان دنیا میان آنها جنگ و ستیز اتفاق می افتاد.

از امام صادق (علیه السلام) پرسیدند: دلیل بر یگانگی خدا چیست؟ فرمود:

«پیوستگی و انسجام تدبیر، و تمامیت خلقت چنان که فرموده است: لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا. (۳) مقصود امام (علیه السلام) این است که اگر خدا متعدّد بود ارتباط میان موجودات وجود نداشت بلکه نظام جهان به هم می ریخت، و آسمانها و زمین

ص: ۳۵۷

-
- ۱- (۲۵) مسند، ابو یعلی؛ شعب الایمان، بیهقی؛ الکبیر، طبرانی؛ جامع الصغیر، باب کاف؛ توحید، صدوق، ص ۳۴۱ صدر حدیث.
 - ۲- (۲۶) مؤمنون/۹۱:.... و معبود دیگری با او نبوده که در این صورت هر یک از خدایان مخلوقات خود را تدبیر و اداره می کردند، و بعضی بر بعضی دیگر تفوق می جستند، منزّه است خداوند از توصیفی که آنها می کنند.
 - ۳- (۲۷) انبیاء/۲۲: و خبر در توحید صدوق، ص ۲۵۴ است.

امیر مؤمنان(علیه السلام) در وصیتهای خویش به فرزندش امام حسن(علیه السلام) فرموده است: «و بدان ای پسرک من اگر برای خدا شریکی وجود داشت، پیامبران او نیز به سوی تو می آمدند، و آثار سلطنت و قدرت او را می دیدی، و افعال و صفات او را می شناختی، لیکن خداوند یکتا و یگانه است چنان که خود خویشتن را بدین صفت توصیف کرده است، در پادشاهی او هیچ کس را یارای نزاع نیست، و سلطنت او هرگز زائل نمی شود.» (۱) شیخ صدوق (۲) به سند خود از شریح بن هانی روایت کرده که گفته است:

یک تن عرب بیابانی در اثنای جنگک جمل در جلو امیر مؤمنان(علیه السلام) برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان! آیا می گویی: خدا یکی است؟ شریح گفت: در این هنگام مردم بر او هجوم برده گفتند: ای اعرابی آیا نمی بینی امیر مؤمنان(علیه السلام) فکرش گرفتار چه اموری است؟ امیر مؤمنان(علیه السلام) فرمود: «او را رها کنید، زیرا آنچه این اعرابی می خواهد همان است که ما از این قوم می خواهیم؛ سپس فرمود:

ای اعرابی! گفتن این که خدا یکی می باشد بر چهار گونه است، دو قسم آنها بر خداوند متعال روا نیست، و دو قسم دیگر درباره خداوند ثابت است؛ آن دو قسمی که بر خدا روا نیست، این است که گوینده بگوید او یکی است، و مقصودش واحد عددی باشد، و این چیزی است که جائز نیست، زیرا آنچه دومی ندارد در زمره اعداد به شمار نمی آید، آیا نمی بینی آن که معتقد باشد خداوند سومین اقنوم است کافر شده است. دیگر این است که گوینده بگوید: او یکی از مردم است، و منظورش این باشد که او یکی از انواع این جنس است، و این هرگز در مورد خداوند جائز نیست، چه تشبیه است، و خداوند برتر از این است که شبیه چیزی باشد، اما دو قسمی که در خداوند ثابت است یکی این است که گفته شود:

او یگانه ای است که در میان اشیا هیچ مانندی ندارد، همان طوری که پروردگار

۱- (۲۸) نهج البلاغه، نامه ۳۱.

۲- (۲۹) توحید، صدوق، ص ۶۶.

ما چنین است، و دیگر این که بگویند: پروردگار ما وحدت ذاتی دارد، به این معنا که او چه در وجود و چه در عقل و چه در وهم قسمت پذیر نیست، و پروردگار ما به همین گونه است. «دلائل سخن امیر مؤمنان (علیه السلام) که فرموده است: «خداوند در میان اشیا مانندی ندارد» پیش از این بیان کردیم و پس از این نیز در تأکید آن سخن خواهیم گفت، و اما گفتار آن حضرت که «خداوند نه در وجود و نه در عقل و نه در وهم قسمت پذیر نیست» دلیل آن این است که اگر قابل انقسام باشد محتاج خواهد بود، زیرا هر مرکبی قائم و متحقق به وجود اجزای خویش بوده و در تحقق خود محتاج به آنهاست، در حالی که خداوند از همهٔ جهانیان بی نیاز است، و نیز اگر خداوند ذاتش دارای جزء بود ناگزیر جزء او بر او تقدم و اولویت داشت و آن جزء به این که معبود و مورد پرستش باشد سزاوارتر بود. در حالی که خداوند متعال منزّه از آن است.

فصل: خداوند سبحان مانندی ندارد

(۱) خداوند عزّ و جلّ یگانه بی همتایی است که هیچ نظیر و مانندی ندارد، و ذات شریف بی نیازی است که همه بدو نیازمندند و او را هیچ شبیه و وزیری نیست، لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (۱)، زیرا برابری در رتبه دلیل نقصان کمال، و کمک خواستن از غیر مستلزم عجز و نشانهٔ زوال است، و به همین سبب روشن می شود که او دیگر صفات کمال را نیز داراست، بی آن که از چیزی استفاده کند و یا وسیله ای به کار برد، و یا خسته و در مانده شده باشد، زیرا نقص و عجز و نیاز شایستهٔ پروردگار متعال نیست. بنابراین او بدون گوش و ابزار آن شنوا، و بدون چشم و مژه بیناست، همچنان که بدون اعضا فعال ما یشاء، و بدون زبان گویاست، و چگونه ممکن است خداوند شنوا و بینا نباشد و حال آن که

ص: ۳۵۹

شنوایی و بینایی کمال است و چطور امکان دارد که مخلوق کامل تر از خالق و مصنوع شریف تر و جامع تر از صانع باشد، و چگونه ممکن است این تقسیم عادلانه باشد هرگاه نقص را متوجه او کنیم و کمال را در مخلوق و مصنوع او بدانیم، یا چگونه امکان پذیر است استدلال ابراهیم (علیه السلام) در برابر پدرش (عمویش.م) که به سبب نادانی و درماندگی بتان را می پرستید درست باشد که به او گفت: لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً (۱) و اگر سخن ابراهیم (علیه السلام) دربارهٔ معبودش را به او برگردانیم حجت وی باطل و دلیلش ساقط خواهد شد، و قول حق تعالی که: وَ تِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ (۲) صدق نخواهد کرد، و خداوند متعال برتر و منزّه از این است، بلکه دوری به هر اندازه باشد مانع شنوایی او نبوده، و تاریکی حایل بینایی او نیست؛ هیچ شنیدنی هر چند پنهان باشد از علم او دور نیست، و هیچ دیدنی هر چند ریز و خرد باشد از دید او بر کنار نمی باشد، و رازها و سخنان بیخ گوشی را می شنود، و آنچه را در اعماق خاک است می بیند، و حرکت ذره را در امواج فضا می داند، و جنبش مورچه سیاه را بر روی سنگ سخت در شب تاریک، بلکه آنچه ریزتر و ناپیدتر از آن است می داند، و ذره ای از آنچه در آسمانها و زمین است از علم او پنهان نیست، يَغْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَ مَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَ مَا يَخْرُجُ فِيهَا، ... وَ يَغْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ، وَ مَا تَشْقُطُ مِنْ وَرَقِهِ إِلَّا يَعْلَمُهَا، ... وَ مَا تَخْرُجُ مِنْ ثَمَرَاتٍ مِنْ أَكْمَامِهَا وَ مَا تَحْمِلُ مِنْ أُنْثَى وَ لَا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ، ... يَغْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَى وَ مَا تَغِيضُ الْأَرْحَامَ وَ مَا تَزْدَادُ وَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ، عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ الْكَبِيرِ الْمُتَعَالِ، سِوَاءٍ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَ سَارِبٌ بِالنَّهَارِ (۳).

ص: ۳۶۰

- ۱- (۳۱) مریم/۴۲:.... چرا چیزی را پرستش می کنی که نمی شنود و نمی بیند و هیچ مشکلی را از تو حل نمی کند.
- ۲- (۳۲) انعام/۸۳: این ها دلایل ما بود که به ابراهیم در برابر قومش دادیم.
- ۳- (۳۳) حدید/۴: آنچه را در زمین فرومی رود می داند، و آنچه را از آن خارج می شود، و آنچه از آسمان نازل می گردد، و آنچه به آسمان بالا می رود، انعام/۵۹: آنچه را در خشکی و دریاست می داند، هیچ برگی (از درختی) نمی افتد مگر این که از آن آگاه است. فصلت/۴۷: هیچ میوه ای از غلاف خود خارج نمی شود، و هیچ مؤنثی باردار نمی گردد و وضع حمل نمی کند مگر به علم و آگاهی او. رعد/۸: (خدا) از جنینهایی که هر انسان یا حیوان ماده ای حمل می کند آگاه است، و نیز از آنچه رحمها کم می کنند (پیش از موعد مقرر می زایند) و هم از آنچه افزون می کنند و هر چیز نزد او مقدار معینی دارد، دانای غیب و شهود است و بزرگ و متعالی است، آن که پنهانی سخن بگوید و یا آشکارا نزد او برابر است، و آن که شبانگاه مخفیانه حرکت می کند یا در روشنایی روز.

بر آنچه در دلها خطور می کند، و در اندیشه ها می گذرد آگاه است، در کشور وجود و در جهان ملکوت چیزی جریان نمی یابد مگر این که چگونگی آن را می داند، **أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ (۱)**، خداوند در این آیه ارشاد فرموده است که از طریق توجه به خلق بر علم خالق متعال استدلال کنی، زیرا شکی نیست که خلقت موجودات ظریف و صنع آراسته او به نظم و ترتیب، هر چند در موجودی خرد و ریز، گویای علم خالق و صانع آنها به چگونگی این آراستگی و نظم است که در آنها برقرار کرده است، و آنچه خداوند در کتاب خود بیان فرموده کاملترین رهنمون و جامع ترین تعریف است.

فصل: خداوند سبحان متکلم است

(۱) خداوند متعال متکلم است و با هر کس، و با هر چه، و به هر گونه که بخواهد سخن می گوید، و آنچه را که خواست او باشد انجام می دهد، بر هر چه بخواهد و هر چه باشد قادر است؛ نسبت به موجودات به هر گونه که بخواهد اراده می کند، و حوادث و وقایع را طبق مشیت خود سامان می دهد، او آغازکننده و بازگرداننده و بجاآورنده است هر چه را بخواهد، هیچ کس نمی تواند حکم او را رد کند و یا قضای او را به تأخیر اندازد، جز به توفیق او نمی توان از گناه دوری جست، و جز به اراده و کمک او نمی توان بر طاعت وی دست یافت، و هیچ کس را اراده ای نیست مگر این که خدا اراده کرده باشد. با هر چیزی همراه است اما نه این که قرین آن باشد، و غیر هر چیزی است اما نه این که جدا از آن

ص: ۳۶۱

۱- (۳۴) ملک/۱۴: آیا آن کسی که موجودات را آفریده از آنها آگاه نیست، در حالی که او از دقائق امور باخبر، و به همه چیز آگاه است.

باشد، میان سه تن نجوایی (سخن بیخ گوش) صورت نمی گیرد مگر این که او چهارمین آنهاست، و میان پنج تن جز این که او ششمین آنهاست، و میان کمتر و یا بیشتر از این ها جز این که او با آنهاست، و هر جا باشید با شماست.

خداوند فرموده است: وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ (۱)، وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (۲) أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيئِهِ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ (۳) فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ. (۴)

در حدیث آمده است: «اگر شما ریسمانی به پایین ترین زمین سرازیر کنید، آن بر خدا فرود خواهد آمد.» همراه بودن خداوند با بندگانش به سبب امتزاج و تداخل و حلول و اتحاد و همسانی در وجود، و یا در زمان و مکان و یا در و امثال این ها نیست، خداوند از همه این ها منزّه و برتر است. «شیخ صدوق (۵) به سند صحیح از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده است که از آن حضرت درباره قول خداوند متعال: الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (۶) پرسیدند؛ فرمود: «نسبت خداوند با اشیا برابر است، هیچ چیزی از چیز دیگر به او نزدیکتر نیست، بعید از او دور نیست، و قریب به او نزدیک نمی باشد، و نسبت او به هر چیزی مساوی است.» و کافی نیز به سند خود همین را نقل کرده است.

و نیز به سند خود (۷) از امام هادی (علیه السلام) حدیث کرده که فرموده است:

«همگی اشیا برای خداوند از نظر علم و قدرت و سلطنت و احاطه او بر آنها برابرند.»

ص: ۳۶۲

-
- ۱- (۳۵) بقره/۱۸۶: هنگامی که بندگانم از تو درباره من می پرسند بگو من نزدیکم.
 - ۲- (۳۶) ق/۱۶: ما به او از رگ گردنش نزدیکتریم.
 - ۳- (۳۷) فصلت/۵۴: آگاه باشید آنها از لقای پروردگارشان در شک و تردیدند، هان! او به همه چیز احاطه دارد.
 - ۴- (۳۸) بقره/۱۱۵: به هر سو رو کنید خدا آنجاست.
 - ۵- (۳۹) توحید، صدوق، ص ۳۳۱؛ کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۲۸.
 - ۶- (۴۰) طه/۵: او خداوندی است رحمان که بر عرش مسلط است.
 - ۷- (۴۱) کافی، ج ۱، ص ۱۲۶، شماره ۴؛ نظیر این حدیث از امام صادق (علیه السلام) نیز روایت شده است (توحید، صدوق، ص ۱۲۲).

از امیر مؤمنان (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «هیچ صفتی بر صفت دیگر او پیشی نگرفته است، اول است پیش از آن که آخر باشد، و ظاهر است پیش از آن که باطن باشد.» (۱) همچنین امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: «علم خداوند به درگذشتگان مانند علم او به بازماندگان است، و علم او به آنچه در بالاترین آسمانهاست مانند علم اوست به آنچه در پایین ترین زمینهاست.» (۲) از امام باقر (علیه السلام) نقل است که «خداوند بود و هیچ چیزی جز او وجود نداشت، و پیوسته به آنچه می شود عالم است از این رو علم او به هر چیزی پیش از آن که وجود یابد، مانند علم اوست به آن پس از به وجود آمدنش.» (۳) از امام صادق روایت شده که فرموده است: «خداوندی که پروردگار ماست همواره علم، شنوایی، بینایی و قدرت جزء ذات او بوده در حالی که معلوم، مسموع، مبصر و مقدوری وجود نداشته است، و چون اشیا را پدید آورد علم او بر معلوم و سمع او بر مسموع و بصر او بر مبصر و قدرت او بر مقدور قرار گرفت.» (۴) از امام رضا (علیه السلام) روایت است که فرموده است: «خداوند دارای معنای ربوبیت بود، در آن هنگام که ربوبی وجود نداشت. و دارای حقیقت الوهیت بود، در آن موقع که پرستنده ای موجود نبود، و دارای معنای عالم بود، در آن زمان که معلومی به وجود نیامده بود، و دارای معنای خالق بود، در آن هنگام که مخلوقی وجود نیافته بود، و دارای تأویل سمع بود، در آن موقع که مسموعی وجود نداشت. نه این که از آن زمان که خلق کرده معنای خالقیت را یافته، و از آن هنگام که موجودات را پدید آورده معنای آفریننده را پیدا کرده است، چگونه چنین نباشد و حال آن که مذ (از) به کمک او نمی آید، و قد (به تحقیق) به او

ص: ۳۶۳

۱- (۴۲) نهج البلاغه، آغاز خطبه ۶۴.

۲- (۴۳) نهج البلاغه، قطعه ای از خطبه ۱۶۱.

۳- (۴۴) کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۰۷، به شماره ۲.

۴- (۴۵) همان مأخذ، ص ۱۰۷، به شماره ۱؛ توحید، صدوق ص ۱۲۹.

نزدیک نمی شود، و لعلّ (شاید) او را محبوب نمی کند. و متی (وقتی که) برای او تعیین وقت نمی کند، و حین (هنگام) شامل او نمی شود، و مع (با) قرین او نمی گردد.» (۱)

فصل: خداوند سبحان دارای وحدت معنوی است

(۱) خداوند دارای وحدت معنوی است، و مرکب از معانی متعدّد مختلف نیست، به آنچه می بیند می شنود، و به آنچه می شنود می بیند، چنان که امام باقر (علیه السلام) فرموده است. (۲)

به امام صادق (علیه السلام) عرض کردند: مردی است که مدّعی دوستی شما اهل بیت است، می گوید: خداوند همیشه با گوش شنوا، و با چشم بینا، و با علم علیم، و با قدرت قادر است، امام (علیه السلام) خشمگین شد، سپس فرمود: «هر کس این را گفته، چنانچه به آن معتقد بوده مشرک است، و بر طریق ولایت ما نیست، خداوند متعال ذاتی است دانا، شنوا، بینا و قادر.» (۳) از امام رضا (علیه السلام) روایت است که «هر کس این سخن را بگوید، و به آن معتقد باشد جز خداوند خدایان دیگری نیز برگزیده است، و بر ولایت ما نیست.

سپس فرمود: خداوند همواره به ذات خود دانا، توانا، زنده، قدیم، ازلی شنوا و بینا بوده است؛ از آنچه مشرکان و مشبهه می گویند منزّه و بسیار برتر است.» (۴) و نیز از آن حضرت روایت شده است که از آن بزرگوار پرسیدند: آیا خداوند متعال اشیا را به قدرت آفریده یا به غیر قدرت؟ فرمود: «روایت نیست گفته شود که خدا اشیا را به وسیله قدرت آفریده است، زیرا اگر بگویی اشیا را به قدرت آفریده است، چنین می نماید که قدرت را چیزی غیر از او دانسته، و آن را

ص: ۳۶۴

۱- (۴۶) عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، ص ۸۶، چاپ نجم الدوله، ص ۱۵۲، چاپ حروفی، حدیث شماره ۵۱.

۲- (۴۷) توحید، صدوق، ص ۱۳۴.

۳- (۴۸) همان مأخذ، ص ۱۳۳.

۴- (۴۹) عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، صدوق، باب ۱۱، به شماره ۱۰؛ کتاب توحید، ص ۱۳۰.

وسیله ای برای وی در خلق اشیا قرار داده ای و این شرک است.» (۱) از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «... کمال اخلاص نسبت به وی نفی صفات از اوست، زیرا هر صفتی گواهی می دهد که غیر از موصوف است، و هر موصوفی شهادت می دهد که غیر از صفت است، بنابراین کسی که خداوند را وصف می کند دیگری را قرین او ساخته، و آن که دیگری را قرین او کند، او را دو تا دانسته، و آن که او را دو تا بداند وی را تجزیه و تقسیم کرده، و هر که او را تقسیم کند نسبت به او شناخت ندارد و کسی که نسبت به وی شناخت ندارد به او می کند، و آن که به او کند، وی را محدود و معین کرده، و آن که او را محدود کند وی را شمرده است، و کسی که بگوید در چیست، او را ضمن چیزی قرار داده، و آن که بگوید بر چیست، جاهایی را از او تهی دانسته است.» (۲) کلمات امیر مؤمنان (علیه السلام) در توصیف و تنزیه حق تعالی فراوان است، و ما بخشی از آنها را در کتاب علم یقین نقل کرده ایم.

فصل: خداوند سبحان قدیم است

(۱) خداوند متعال قدیم است یعنی همواره بوده و پیوسته خواهد بود، زنده ایست جاوید که نمی میرد، و قیومی است قائم به ذات خویش که چیزی از او فوت نمی شود، چرت و خواب او را فرا نمی گیرد، نزائیده و زاده نشده و هیچ کس کفو و همتای او نیست. خردها و اندیشه ها به قلّه شناخت او نمی رسند و چشمان سر و دیده های دل او را درک نمی کنند؛ ذات مقدّس او از مکان و جهت و زمان و حرکت منزّه، و از اتحاد و حلول و دگرگونی و نابودی مبرّ است؛ وجودی است جاوید و سرمدی که او را ضدّی نیست، و حقّ محضی است که فساد و بطلان به آستان او راه ندارد. آری پروردگار ما چنین است، زیرا آن که

ص: ۳۶۵

۱- (۵۰) عیون اخبار الرضا، همان باب، شماره ۷.

۲- (۵۱) نهج البلاغه، خطبه نخست.

خلاف اینهاست یا ناقص است و یا عاجز و یا محتاج، و خداوند از این جمله منزّه و بسیار برتر است.

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرموده است: «خداوند به هیچ چیزی شبیه نیست، و هیچ چیزی به او شباهت ندارد، و هر چه در وهم و خیال می آید او خلاف آن است.» (۱) امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «آیا جز این است که خداوند بدین سبب عالم و قادر نامیده شده که دانش را به دانشمندان و قدرت را به قدرتمندان عطا کرده است، و هر چه را شما در دقیقترین معانی آن به وسیله اوهام خود تمیز دهید، آن مانند شما مخلوق و مصنوع است، و به شما بازگشت دارد؛ خداوند متعال بخشنده حیات و زندگی و مقدرکننده مرگ می باشد؛ شاید مورچه خیال می کند که خداوند نیز دارای دو شاخک است، زیرا کمال مورچه به وجود اینهاست، و تصوّر می کند که نبود این ها برای کسی که فاقد آنهاست مایه نقصان می باشد. به گمان من حال خردمندان بشر در توصیفی که از خداوند متعال می کنند نیز به همین گونه است، و در هر حال به او پناه می بریم.»

باب سوّم: در عدل

اشاره

(۱) پروردگار متعال مرتکب فعل قبیح نمی شود، زیرا به قبح آن دانا و به ترک آن تواناست، و به ارتکاب آن نیازی ندارد. روشن است که اگر خداوند فعل قبیح به جا آورد، و ثوق به نوید و تهدید او، و اعتماد به انبیا و فرستادگانش از میان می رود و ساحت مقدّس او از چنین اعمالی منزّه و مبرا است: **وَ مَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ (۲)**

ص: ۳۶۶

۱- (۵۲) توحید، صدوق، ص ۶۳، از ابی عبد الله (علیه السلام).

۲- (۵۳) فصّلت/۴۶: و پروردگارت هرگز به بندگان ستم نمی کند.

و لا- يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ (۱) وَ لَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ (۲) و هر عملی خداوند به جا می آورد تمامی آن از روی حکمت و مصلحت است، هر چند او از همه جهانیان بی نیاز می باشد، و چون پروردگار متعال منزّه از اعمال ستم و ارتکاب قبیح است، لذا مسئولیت آنچه دانش بندگان بدان نمی رسد، و نسبت به آن نادانند از عهده آنها برداشته شده، و تنها در اموری که دانش آن را به آنان داده و آن امور را به آنها شناسانیده است آنان را مورد مؤاخذه و بازخواست قرار می دهد، چنان که فرموده است: وَ مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا (۳) لِنَأْتِيَ بِالنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةً بَعْدَ الرُّسُلِ ، (۴) تا نگویند: لَوْ لَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَتَنَّا آيَاتِكَ (۵) و نیز: وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ (۶) امام صادق (علیه السلام) در توضیح این آیه فرموده است: «...یعنی تا آنگاه که مردم را آگاه کند چه چیزی او را خشنود و چه چیزی او را خشمگین می سازد»، و درباره قول خداوند: فَالْهَمَّهَا فُجُورُهَا وَ تَقْوَاهَا (۷) فرموده است: «تا برای انسان بیان کند چه اموری را باید انجام دهد، و چه کارهایی را باید ترک کند.» در خصوص آیه: إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَ إِمَّا كَفُورًا (۸) فرموده است: «یعنی او را دانا کردیم به این که یا فرمانبردار است و یا سرپیچی می کند»، و در مورد آیه: وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ فرموده است: «یعنی راه خوبی و بدی را به انسان ارائه دادیم.» (۹)

ص: ۳۶۷

۱- (۲) زمر/۷:.... و هرگز کفر را برای بندگان نمی پسندد.

۲- (۳) حج/۴۷:.... در حالی که خداوند هرگز از وعده خود تخلف نخواهد کرد.

۳- (۴) اسراء/۱۵:.... و ما هرگز (شخص یا قومی را) مجازات نخواهیم کرد مگر آن که پیامبری مبعوث کنیم (تا وظائفشان را بیان کند).

۴- (۵) نساء/۱۶۵:.... تا برای مردم بعد از این پیامبران بر خدا حجتی باقی نماند.

۵- (۶) طه/۱۳۴:.... چرا برای ما پیامبری نفرستادی تا از آیات تو پیروی کنیم.

۶- (۷) توبه/۱۱۵: چنان نبوده که خداوند قومی را پس از هدایت (و ایمان) مجازات کند مگر این که آنچه را که باید از آن پرهیزند برای آنان بیان کند.

۷- (۸) شمس/۸: سپس فجور و تقوا را به او الهام کرده است.

۸- (۹) دهر/۳: ما راه را به او نشان دادیم خواه شاکر باشد (و پذیرا گردد) یا ناسپاسی کند.

۹- (۱۰) کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۶۳، به شماره ۳، ۴ و ۵؛ توحید، صدوق، ص ۴۲۲.

(۱) خداوند متعال به آفریدگانش مهربان تر از آن است که آنان را به ارتکاب گناه مجبور، و سپس آنها را به سبب آن عذاب کند، چنان که فرموده است: ذَلِكْ بِمَا قَدَّمْتَ أَيْدِيكُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ (۱) و نیز او نیرومندتر از آن است که امری را اراده کند و تحقق نیابد، چنان که فرموده است: وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ (۲) بنابراین چنان که امام صادق (علیه السلام) فرموده است (۳): «نه جبر است و نه تعویض بلکه امری میان این دو امر است؛ و فرموده است: این امر بدان می ماند که شخصی را در حال ارتکاب گناه مشاهده، و او را از آن نهی کنی، و وی از آن دست باز ندارد، تو او را رها می کنی، و او آن گناه را به جا می آورد، بی شک در آن هنگام که سخت را نپذیرفت، و او را به حال خود رها کردی، او را به ارتکاب گناه فرمان نداده ای.» امام رضا (علیه السلام) فرموده است: «خداوند متعال به اجبار اطاعت نمی شود، و به غلبه نافرمانی نمی گردد. او بندگانش را در مملکت خود مهمل رها نکرده است.

مالک هر چیزی است که در ملک آنهاست، و قادر به هر چیزی است که در قدرت آنهاست؛ اگر بندگان راه طاعت پویند خداوند راه آنان را سد نمی کند، و مانع آنها نمی شود، و اگر نافرمانی او را در پیش گیرند، چنانچه بخواهد میان آنان و گناه حایل می شود، و اگر حایل نشود و آن کار را انجام دهند، او آنها را در آن گناه وارد نکرده است.» (۴) امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «در تورات نوشته شده است ای موسی! من تو را

ص: ۳۶۸

۱- (۱۱) آل عمران/۱۸۲: این ها به خاطر چیزی است که دستهای شما از پیش فرستاده و خداوند به بندگان ستم نمی کند.

۲- (۱۲) انسان/۳۰: و شما چیزی نمی خواهید مگر این که خدا بخواهد.

۳- (۱۳) کافی، کلینی، ج ص ۱۶۰، به شماره ۱۳.

۴- (۱۴) توحید، صدوق، ص ۲۷۰.

آفریدم و برگزیدم و نیرو دادم و به طاعت خود امر، و از نافرمانی خود نهی کردم، اگر مرا اطاعت کنی تو را بر طاعت خود یاری می‌کنم، و اگر نافرمانی من کنی تو را بر نافرمانی خود کمک نکرده‌ام، در طاعتی که به جا آورنده‌ای مرا به تو منت و در گناهی که مرتکب شده‌ای مرا بر تو حجت است.» (۱) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «مردم در مسأله قدر سه دسته اند:

دسته‌ای گمان می‌کنند خداوند مردم را به نافرمانی خود مجبور کرده است، این‌ها بر خداوند ستم کرده و کافرند، دسته‌ی دیگر می‌پندارند خداوند امور را به مردم واگذار کرده است، اینان خدا را در سلطنت خود سست می‌انگارند و کافرند.

دسته‌ی دیگر می‌گویند: خداوند بندگانش را به آنچه توان آن را دارند مکلف ساخته، و در آنچه طاقت آن را ندارند تکلیف خود را از آنها برداشته است، هنگامی که کار نیکی می‌کنند حمد خدا را به جای می‌آورند، و چون مرتکب کار بدی می‌شوند آمرزش می‌طلبند. اینان مسلمان کاملند.» (۲) سخن گفتن درباره‌ی قدر از سوی شرع نهی شده، چه آن سرّی از اسرار الهی است. امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «در روز بازپسین هنگامی که خداوند بندگانش را گرد می‌آورد از آنها درباره‌ی آنچه با آنان پیمان بسته پرسش می‌کند، و از آنچه تکلیف را در آنها از آنان برداشته نمی‌پرسد.» (۳) از آن حضرت درباره‌ی طلسم و تعویذ پرسیدند که آیا چیزی از قدر الهی را دفع می‌کند، فرمود: «این هم از قدر است.» (۴)

فصل

(۱) خداوند سبحان درباره‌ی بندگانش جز آنچه را که از هر چیز دیگری برای

ص: ۳۶۹

۱- (۱۵) امالی، صدوق، ص ۱۸۵؛ اعتقادات، صدوق، باب نهم.

۲- (۱۶) توحید، صدوق، ص ۲۷۰

۳- (۱۷) اعتقادات، صدوق؛ توحید، صدوق، ص ۳۷۳؛ کنز الفوائد، کراچی، ص ۱۷۱.

۴- (۱۸) قرب الاسناد، حمیری، ص ۴۵.

آنها بهتر و مناسب تر است انجام نمی دهد، چه او عزیز و حکیم، و نسبت به بندگان لطیف و مهربان است. حقّ تعالی فرموده است: **يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ (۱)** در حدیث قدسی آمده است: «از بندگان مؤمن من کسی است که می خواهد پاره ای عبادتها را انجام دهد، لیکن من او را از آن باز می دارم. تا خود بینی او را فرا نگیرد و ایمانش را تباه کند و نیز از بندگان مؤمن من کسی است که ایمانش جز به فقر و ناداری اصلاح نمی شود، و اگر او را دارا و توانگر کنم، توانگری ایمانش را تباه می کند، و هم از بندگان مؤمن من کسی است که ایمانش جز به بیماری اصلاح نمی شود، و اگر تندرستی ایمانش را تباه می گرداند، و نیز از بندگان مؤمن من کسی است که ایمانش جز به تندرستی اصلاح نمی شود، و اگر او را بیمار کنم بیماری ایمانش را تباه می سازد، و من بندگانم را با آگاهی که به دل و اندیشه آنها دارم اداره می کنم، زیرا چه من دانا و آگاهم.» **(۲)** در آنچه خداوند به موسی (علیه السلام) وحی فرموده آمده است: «ای موسی! مخلوقی نیافریده ام که در نزد من از بنده مؤمن محبوب تر باشد، با این حال او را به چیزی که برایش بهتر است گرفتار می سازم، و یا به خاطر آنچه برایش بهتر است عافیت می دهم، و من می دانم کار بنده ام به چه چیزی اصلاح می پذیرد؛ پس باید بر بلائی من شکیباء، و نعمتهای مرا شکر گزار، و به قضای من خشنود باشد تا اگر برای رضا من عمل کند، و اوامر را فرمانبردار باشد او را در زمره صدیقان قرار دهم.» **(۳)** باید دانست که خداوند بندگان را به آنچه کمتر از آنها می باشد مکلف کرده است، چنان که فرموده است: **لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا ، (۴)** و وسع کمتر از طاقت است. آیا نمی بینید خداوند انسان را در هر شبانه روز به پنج

ص: ۳۷۰

-
- ۱- (۱۹) بقره/۱۸۵: خداوند برای شما راحتی می خواهد، و برای شما سختی نمی خواهد.
 - ۲- (۲۰) توحید، صدوق، ص ۴۰۹.
 - ۳- (۲۱) توحید، صدوق، ص ۴۱۶.
 - ۴- (۲۲) بقره/۲۸۶: خداوند هیچ کس را جز به اندازه توانایی او تکلیف نمی کند.

نماز، و در هر دو یست درهم به پرداخت پنج درهم زکات، و در تمام عمر به گزاردن یک بار حج مکلف ساخته است، در حالی که توان او بیش از اینهاست (۱)، و این مطلب را امام صادق (علیه السلام) فرموده است.

فصل

(۱) بر خلاف آنچه یهود گمان (۲) می کند خداوند متعال از کار خلقت فارغ نشده و بی کار ننشسته است، بلکه او در هر روزی به کاری مشغول است، می آفریند، روزی می رساند، و هر چه بخواهد انجام می دهد، *يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ*، محو نمی کند مگر آنچه را که موجود بوده و اثبات نمی کند مگر آنچه را که وجود نداشته باشد، و گرنه دعا، دوا، صدقه، و جز این ها باطل و بیهوده خواهد بود، و نیز بدای ناشی از پشیمانی برای خداوند وجود ندارد، و او منزّه و برتر از این است.

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «خداوند هرگز پیامبری را مبعوث نکرده است مگر این که بر عبودیت او و بی همتایی خود از وی اقرار گرفته است؛ خداوند آنچه را بخواهد مؤخر یا مقدم می دارد.» (۳) و نیز فرموده است: «بداء (۴) برای خداوند به سبب نادانی روی نمی دهد.» همچنین فرمود: «برای خداوند در چیزی بداء حاصل نشده مگر این که آن چیز پیش از بداء در علم او قرار داشته است.» (۵) امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «علم دو گونه است، یک قسم آن نزد خداوند

ص: ۳۷۱

۱- (۲۳) محاسن، برقی، ص ۲۹۶

۲- (۲۴) مائده/۶۴: و یهود گفتند دست خدا با زنجیر بسته است، دستهایشان بسته باد، و به خاطر این سخن از رحمت الهی دور باشند. بلکه هر دو دست (قدرت) او گشاده است.

۳- (۲۵) توحید، صدوق، ص ۳۴۴؛ کافی، ج ۱، ص ۱۴۷، به شماره ۳.

۴- (۲۶) بداء یعنی ظهور امری یا رایی بعد از خفاء و این اصطلاح کلامی است. -م.

۵- (۲۷) کافی، ج ۱، ص ۱۴۸، به شماره ۹.

اندوخته است، هیچ یک از آفریدگان خود را بدان آگاه نمی کند. قسم دیگر علمی است که آن را به فرشتگان و پیامبرانش آموخته است؛ آنچه به فرشتگان و پیامبرانش تعلیم کرده است در آینده واقع خواهد شد، و خود و فرشتگان و پیامبرانش را تکذیب نخواهد کرد، و قسم دیگر نزد خود او اندوخته است آنچه را بخواید مقدم و آنچه را بخواید مؤخر و آنچه را بخواید ثابت می دارد.» (۱)

باب چهارم: در نبوت

اشاره

(۱) چون ثابت شد ما را آفریننده و سازنده ای است که برتر از ما و همه چیزهایی است که آفریده است، و روا نیست مخلوقاتش او را مشاهده و لمس کنند ناگزیر او را در میان آفریدگانش سفیران و فرستادگانی است که در بین بندگانش از او سخن می گویند و میان او و آفریدگانش واسطه اند. از یک سو گوش و از سوی دیگر زبانند، از خداوند دستور می گیرند و به مردم ابلاغ می کنند، از او می آموزند و به مردم یاد می دهند؛ از سوی او مردم را به مصالح و منافی که دارند ارشاد، و به آنچه مایه بقای آنها و ترک آن سبب فناي آنان است راهنمایی می کنند. بنابراین ثابت می شود آنانی که از سوی خداوند حکیم و دانا امر به معروف و نهی از منکر می کنند، و اینان همان پیامبران و برگزیدگان او از میان خلق می باشند حکیمانی هستند که از سرچشمه فیض الهی حکمت آموخته، و به آن برانگیخته شده اند، و اگر چه در هیچ یک از حالات خود با مردم مشارکت ندارند لیکن در خلقت و ترکیب با آنها انبازند تا بکلی از مردم جدا نشوند، و پاره ای مناسبتها میان آنها برقرار باشد، و سبب انس مردم با آنها گردد؛ چنان که خداوند متعال فرموده است:

ص: ۳۷۲

وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَّلَلْبَسِينَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ (۱). این پیامبران ناگزیر باید نشانه‌هایی از سوی خداوند سبحان به همراه داشته باشند که دلالت کند بر این که آیین آنها از جانب پروردگار دانا و توانا و آمرزنده و انتقام‌گیرنده است، تا مردم در برابر آنها فروتنی کنند، و کسانی که در مقابل آنها ایستادگی و مقاومت ورزند با مشاهده این نشانه‌ها به پیشوایی و رهبری آنها تن دردهند، و این نشانه‌ها همان معجزات است و بی‌تردید چنان که مقتضای عنایات الهی برای حفظ نظام جهان نازل کردن باران است، و رحمت پروردگار نیز از این که برای برطرف کردن نیاز خلق پیاپی از آسمان باران فرودرستد عاجز نیست. به همین گونه نظام عالم نیازمند کسی است که موجبات صلاح دنیا و آخرت مردم را به آنان بشناساند، آری کسی که اعضای حواس را بی‌سرپرست نگذاشته، و برای آنها رئیس و فرماندهی قرار داده تا به وسیله آن صحیح تأیید، و مشکوک یقینی و قطعی گردد، و این همان روح است؛ چگونه ممکن است همهٔ خلایق را در حیرت و شک و گمراهی رها کند، و برای آنها راهنمایی قرار ندهد، که آنان را از شک و سرگردانی بیرون آورد.

خداوند فرموده است: لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ (۲)، و نیز: هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ. (۳).

فصل: وجوب عصمت پیامبران

(۱) واجب است پیامبر از هر چیزی که موجب آلودگی و عیب و نقص اوست

ص: ۳۷۳

۱- (۱) انعام/۹: و اگر او را فرشته قرار می‌دادیم حتما او را به صورت انسانی درمی‌آوردیم باز (به پندار آنان) کار را بر آنها مشتبه می‌ساختیم، همان گونه که آنها کار را بر دیگران مشتبه می‌سازند.

۲- (۲) حدید/۲۵: ما رسولان خود را با دلائل روشن فرستادیم، و با آنها کتاب و میزان نازل کردیم، تا مردم عدالت را بر پا کنند.

۳- (۳) جمعه/۳: او کسی است که در میان جمعیت درس نخوانده رسولی از خودشان برانگیخت تا آیاتش را بر آنها بخواند و آنها را پاکیزه کند، و کتاب و حکمت بیاموزد هر چند پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.

پاک، و از تندخویی، بد رفتاری، زشتخویی، حسد، بخل، پستی نسب، عدم طهارت مولد، زن بودن، مخنث بودن، کوری، فلج و امثال این ها دور و منزّه بوده، و از گناهان کوچک و بزرگ معصوم باشد. پاکی پیامبران از این معایب و نقایص برای این است که طبایع از آنها رمیمده نشود، و مردم با میل و رغبت از آنان اطاعت کنند، و چگونه ممکن است پیامبر مرتکب گناه شود، در حالی که ریشه گناهان منحصر در چهار چیز است، که عبارتند از حرص، حسد، خشم و شهوت، و برای پیامبر روا نیست بر دنیا حریص باشد، چه دنیا زیر نگین اوست، و او خزانه دار مسلمان است، و با این حال به چه چیزی حرص ورزد. و نیز روا نیست پیامبر حسود باشد، زیرا انسان به کسی حسد می ورزد که برتر از او باشد، و کسی برتر از پیامبر نیست و روا نیست برای چیزی از امور دنیا خشمگین شود، مگر این که خشم او به خاطر رضای خدا در اجرای حدود الهی و امثال آن باشد، همچنین نباید از شهوات پیروی کند، و دنیا را بر آخرت ترجیح دهد، زیرا خداوند آخرت را محبوب او ساخته همچنان که دنیا را محبوب ما کرده است. او به آخرت به همان گونه می نگرد که ما به دنیا می نگرییم، آیا هیچ دیده ای کسی رخسار زیبا را به خاطر چهره زشت رها، و خوراک پاکیزه را برای استفاده از طعامی تلخ و ناگوار ترک کند، و از جامه نرم به خاطر جامه زبر و خشن چشم پوشد، و از نعمت همیشگی و جاوید آخرت به خاطر متاع گذرا و ناپایدار دنیا دست کشد؛ هشام بن حکم از اصحاب ما در اثبات عصمت ائمه (علیه السلام) همین سخنان را بیان کرده است (۱).

یکی از دانشمندان گفته است: «خداشناس شجاع است و چرا شجاع نباشد، در حالی که او از مرگ پرهیز نمی کند؟ و بخشنده است، و چگونه بخشنده نباشد، در صورتی که او از محبت باطل بر کنار است، و نیز با گذشت است و چرا با گذشت نباشد، و حال آن که او بزرگتر از این است که لغزش بشری او را

ص: ۳۷۴

از راه حق بیرون برد، او کینه ها را از یاد می برد، و چگونه چنین نباشد، در حالی که پیوسته به ذکر حق مشغول است.» باری همان گونه که در روایات اهل بیت (علیه السلام) مکرر ذکر شده، همه آنچه در قرآن و حدیث آمده که حاکی از نسبت گناه به پیامبران و اوصیای آنها (علیه السلام) است باید تأویل شود، چه آنها به هنگامی که مستغرق در طاعت خداوند بوده اند هرگاه آیینا بیش از حد ضرورت به بعضی از امور مباح پرداخته اند این امر درباره آنها گناه شمرده شده است. و باید نسبت به آنها که درود خداوند بر همه آنها باد به همین گونه معتقد بود.

در مصباح الشریعه (۱) از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرموده است:

«خداوند خزاین لطف و کرم و رحمت خود را در اختیار پیامبرانش قرار داده، و آنان را از علوم نهفته خود دانش آموخته. و از میان همه آفریدگان، آنها را برای خود برگزیده است از این رو، اخلاق و احوال هیچ کس از آفریدگان شبیه اخلاق و احوال آنها نیست، زیرا آنان را وسیله و واسطه میان خود و خلق خویش معین کرده، و محبت و طاعت آنها را سبب رضا، و مخالفت و انکار آنان را موجب خشم خود قرار داده، و به هر قومی دستور داده که از کیش پیامبر خود پیروی کنند، سپس از این که طاعت احدی را جز به سبب اطاعت و توقیر و محبت آنان، و شناخت حرمت و منزلت آنها نزد خود بپذیرد خودداری کرده است بنابراین همه پیامبران را بزرگ بشمار، و آنها را در حد کسی غیر از خودشان برابر مساز، و با فکر و اندیشه خویش در حالات و مقامات و اخلاق آنها سخن مگوی مگر با بیانی که از سوی خداوند و اجماع اهل بینش استحکام یافته و به دلالتی که فضائل و درجات آنها را ثابت کند مستند باشد، و کجا می توان به حقیقت پایگاه بلند آنها نزد خداوند رسید و آن را شناخت. اگر گفتار و احوال آنها را با غیر آنها مقایسه کنی بی تردید با آنها بدرفتاری کرده و عدم معرفت خود را نسبت به

ص: ۳۷۵

آنها اثبات، و خصوصیت آنان را با خداوند انکار کرده ای، و از درجه حقیقت ایمان و معرفت ساقط شده ای، و از این سخت بپرهیز.»

فصل

(۱) پیامبران از فرشتگان برترند، و به همین سبب خداوند به فرشتگان فرمان داد که به آدم (علیه السلام) سجده کنند، فرموده است: **إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ** (۱) پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) فرمود: «ای علی خداوند متعال پیامبران مرسل را بر فرشتگان مقرب برتری داده، و مرا بر همه پیامبران و فرستادگان خود فضیلت بخشیده است، و پس از من ای علی فضیلت از آن تو و امامان بعد از تو است. همانا فرشتگان خدمتگزاران ما و خادمان دوستان ما هستند.» (۲) در حدیث آمده است که شمار پیامبران (علیه السلام) یک صد و بیست و چهار هزار، و عدد اوصیای آنها نیز به همین تعداد است (۳) زیرا هر پیامبری وصیتی داشته، که به امر خداوند او را جانشین خود ساخته است. پیامبران همگی از سوی حق گسیل شده و حامل حق و راستی بوده اند، چرا که گفتار آنها گفتار خداوند، و فرمان آنها فرمان خداوند، و طاعت آنها طاعت خداوند، و نافرمانی آنها نافرمانی خداوند است، و آنان تنها از سوی خداوند و وحی او سخن می گویند.

برجسته ترین پیامبران که محور ادیان الهی و دارای شرایع و اولوالعزم می باشند پنج تن هستند، که عبارتند از نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و پیامبر ما محمد (صلی الله علیه و آله) که سرور و برتر و خاتم آنهاست. هیچ پیامبری پس از او نیست، و آیین او تبدیل و تغییر نخواهد یافت، چنان که خداوند فرموده است: **وَ لَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ** (۴)

ص: ۳۷۶

- ۱- (۶) آل عمران/۳۳: خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید.
- ۲- (۷) عیون، علل و کمال الدین، صدوق، بحار، ج ۷، ص ۳۵۳ (چاپ کمپانی).
- ۳- (۸) خصال، صدوق، ج ۲، ص ۱۷۲؛ امالی، صدوق، ص ۱۴۲.
- ۴- (۹) احزاب/۴۰... ولی رسول خدا و آخرین پیامبران است.

و نیز: جَاءَ بِالْحَقِّ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلِينَ (۱) و نیز: و انّ الذّین کذبوا به لذائقوا العذاب الالیم، و نیز: فَالذّین آمنوا به و عزّروه و نصرّوه و اتّبعوا النور الّذی انزل معه اولئک هم المفلحون خداوند متعال مخلوقی برتر از محمّد (صلی الله علیه و آله) و ائمه اوصیای او نیافریده است. آنان محبوب ترین و گرامی ترین خلق نزد اویند.

هنگامی که خداوند از پیامبران پیمان گرفت، و آنان را بر خودشان گواه قرار داد، و فرمود: اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ، قالوا بلی، آنان نخستین کسانی بودند که به ربوبیت او اقرار کردند. خداوند پیامبر ما را (صلی الله علیه و آله) در عالم ذرّ بر پیامبران مبعوث کرد؛ چنان که فرموده است: هَذَا نَذِيرٌ مِنَ النُّذُرِ الْاُولَى (۲) بنابراین پیامبران دیگر امت اویند، و خداوند به هر پیامبری به اندازه معرفتش نسبت به پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) و سبقتش در اقرار به نبوت او تفضّل و بخشش کرده است، و جز این نیست که پروردگار متعال همه آنچه را خلق کرده به خاطر او و دودمان پاک او بوده است، و اگر وجود آنها نبود، خداوند آدم و حوا و فرشتگان و هیچ چیز دیگر را نمی آفرید.

فصل

(۱) غزالی در کتاب آداب معیشت و اخلاق پیامبران از بخش عادات می گوید:

بدان هر کس حالات پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) را مشاهده کرده و یا اخبار او را شنیده باشد، اخباری که گویای اخلاق، اعمال، احوال، آداب، عادات، صفات و سیاستهای او نسبت به اصناف مردم، و هدایتهای او در ایجاد نظم و هم بستگی اجتماعی و مطیع و رام ساختن آنان است و همچنین پاسخهای شگرف آن حضرت را به سؤالات مشکل، و تدابیر جالب آن بزرگوار را در تأمین مصالح خلق، و اشارات نیکو و پسندیده اش را در توضیح مسائل ملا-حظه کند، مسائلی که فقیهان و دانشمندان در طول زندگی خود از درک دقایق آنها ناتوانند، بلی هر کس این ها را دیده و یا شنیده باشد برایش شکی باقی نمی ماند

ص: ۳۷۷

۱- (۱۰) صافات/۳۷: او حق را آورده و پیامبران پیشین را تصدیق کرده است.

۲- (۱۱) نجم/۵۶: این (پیامبر) بیم دهنده ای از بیم دهندگان پیشین است.

که این ویژگیها و برجستگیها در سایه تلاش نیروی بشری به دست نیامده و این شایستگیها جز به کمک تأییدات آسمانی و نیروی الهی قابل تصور نیست، و غیر ممکن است همه اینها در شخص دروغگو یا حيله گری گرد آید، بلکه صفات و حالات آن حضرت شواهد قاطعی بر صداقت و قداست آن بزرگوار است، تا آن حد که چون عرب اصیل او را می دید می گفت: به خدا سوگند این چهره دروغگویی نیست، و به محض دیدن شمایل و سیمای ممتاز آن حضرت بر صدق او گواهی می داد، چه رسد به کسانی که شاهد اخلاق و رفتار او بودند، و همه اعمال او را زیر نظر داشتند. آری همه این مواهب را خداوند به او داده بود، در حالی که از کسی دانشی نیاموخته و کتابی را مطالعه نکرده، و هرگز برای تحصیل علم به سفر نرفته بود، و پیوسته میان اعراب نادان به عنوان یتیمی ضعیف و مستضعف به سر می برد، در این صورت اگر وحی در میان نبوده آن همه محاسن اخلاق و آداب نیکو و فی المثل فقه حکیمانه را قطع نظر از دیگر علوم از کجا به دست آورده است، چه رسد به شناخت خداوند و فرشتگان و کتب و پیامبران او، و دیگر ویژگیهای پیامبری؟ و چگونه ممکن است بشر در داشتن این کمالات مستقل و از خارج بی نیاز باشد؟ بی شک اگر جز همین امور ظاهری چیز دیگری آن حضرت در اختیار نداشت برای صدق مدّعی او کافی بود، در حالی که معجزات و آیاتی از او ظاهر شد که هیچ اندیشمندی نمی تواند در آنها شک کند، مانند شکافته شدن ماه، جاری شدن آب از میان انگشتانش، اطعام افراد بسیار با خوراک کم، و معجزات بی شمار دیگر، و از جمله این معجزات قرآن عزیز است که تا پایان روزگار پایدار است؛ همان قرآنی که بلیغان خلق و فصیحان عرب را به تحدی و هموردی فرا خواند، و در میان انبوه آنها فریاد برآورد که اگر در حقانیت آن شک دارند مانند آن یا ده سوره مثل آن و یا یک سوره نظیر آن بیاورند، و به آنان گفت: لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا (۱) و این

ص: ۳۷۸

را برای به زانو درآوردن آنها گفت و آنان عاجز ماندند، و از مقابله با آن منصرف گشتند، تا آنجا که خود را دستخوش هلاکت کرده، و زنان و فرزندان خویش را در معرض اسارت قرار دادند، لیکن نتوانستند با آن معارضه و یا بر فصاحت و شیوایی و زیبایی آن خدشه وارد کنند، جز این که گفتند: **إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ (۱)** و: **سِحْرٌ مُّسْتَمَرٌّ (۲)** و امثال این ها. می گویم: قرآن غیر از بلاغت مشتمل بر اقسام بسیاری از معجزات است، و ما در کتاب خود به نام علم الیقین درباره این اعجاز و دیگر معجزات قرآن به تفصیل سخن گفته ایم.

فصل: قرآن کلام خداوند و وحی و کتاب اوست

(۱) قرآن کلام خداوند و وحی و گفتار و کتاب اوست، لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید، و آن مشتمل بر قصه های حق و گفتار قاطع و فصل است، و هزل و شوخی نیست؛ خداوند متعال پدید آورنده و فرو فرستنده و مالک و نگهبان آن است، همچنان که قرآن نگهبان همه کتابهای آسمانی است. از آغاز تا انجام آن حق است، به محکم، متشابه، خاص، عام، نوید، تهدید، ناسخ، منسوخ و قصه ها و اخبار آن ایمان داریم، و معتقدیم که هیچ آفریده ای قادر نیست مانند آن را بیاورد.

همه آنچه را پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) آورده حق آشکار است که شکی در آن نیست، و هر کس چیزی از آن را پس از اقرار به این که آن را پیامبر (صلی الله علیه و آله) آورده است، انکار کند، بی گمان کافر شده است. از جمله آنها داستان معراج است، که خداوند آن را در قرآن ذکر کرده و فرموده است:

ص: ۳۷۹

۱- (۱۳) مدثر/۲۴: و سرانجام گفت: این (قرآن) چیزی جز یک سحر جالب همچون سحرهای پیشینیان نیست.

۲- (۱۴) قمر/۲: این سحری است مستمرّ.

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ (۱) و نیز: ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى (۲) پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از بازگشت از معراج از چیزهایی خبر داد که از آنها صدق و واقعیت معراج آشکار شد. و رسالت پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) برای همه جوامع بشری است چنان که خداوند متعال فرموده است: وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَ نَذِيرًا (۳) بلکه بر جن و انس مبعوث شده و آیه: أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَ آمِنُوا بِهِ (۴) حکایت از زبان جنیان است. باری همان گونه که پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) سرور پیامبران است اوصیای او نیز بهترین اوصیاء، و کتاب او برترین کتابها و نگهبان همه آنها، و آیین او نیکوترین آیینها و نسخ کننده همه آنها و امّت او بهترین و میانه روترین امتهاست. چنان که خداوند متعال فرموده است: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ (۵) وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسِيًّا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا (۶)

باب پنجم: در امامت

اشاره

(۱) آنچه درباره ضرورت بعثت پیامبران گفته شد عینا در مورد لزوم تعیین وصی و جانشین پس از آنها تا ظهور پیامبر دیگر نیز وارد است، زیرا نیاز به پیامبر و وصی او اختصاص به وقت معین و حالت خاص ندارد، و باقی بودن کتاب

ص: ۳۸۰

- ۱- (۱۵) اِسْرَاءُ: ۱/ پاک و منزّه است خدایی که بنده اش را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد اقصی که گرداگردش را پربرکت ساختیم برد.
- ۲- (۱۶) نَجْم: ۸/ سپس نزدیکتر و نزدیکتر شد. تا آن که فاصله او به اندازه دو کمان یا کمتر بود.
- ۳- (۱۷) سَبَأ: ۲۸/ ما تو را جز برای همه مردم به پیامبری نفرستادیم تا (آنها را به پادشاهای الهی) بشارت دهی و (از عذاب او) بترسانی.
- ۴- (۱۸) احْقَاف: ۳۰/... دعوت کننده الهی را اجابت کنید و به او ایمان آورید.
- ۵- (۱۹) آل عمران: ۱۱۰/ شما بهترین امّتی بودید که به سود انسانها آفریده شدید.
- ۶- (۲۰) بقره: ۱۴۳/ و همچنین شما را امّتی میانه قرار دادیم تا گواه بر مردم باشید، و پیامبر هم گواه بر شما.

و شرایع آنها بدون وجود سرپرست و دانای به آنها کافی نیست. آیا نمی‌نگری که فرقه‌های گوناگون اسلامی با همه اختلافی که دارند همگی مذاهب خود را به کتاب خدا استناد می‌دهند، و این به سبب نادانی آنها به معانی قرآن و انحراف دلها و تشّت خواستهای آنهاست. از این رو روشن است هر پیامبری که با کتابی از سوی خداوند فرستاده شده ناگزیر بوده است وصی و جانشینی برای خود تعیین کند، و اسرار نبوت و کتابی را که بر او نازل شده است به او بسپارد، و مشکلات آن را برای او روشن سازد، تا وصی او، حجت وی بر قومش باشد، و امت او نتواند با آرا و اندیشه‌های خویش در آن تصرف کند، و دچار اختلاف و انحراف شود، چنان که خداوند متعال فرموده است: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ (۱). بنابراین پیامبر و وصی و کتاب او حجت خداوند بر مردمند، لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ، به همین گونه (در وصایت) آدم با شیث، نوح با سام، ابراهیم با اسحاق، موسی با یوشع، عیسی با شمعون و پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) با علی (علیه السلام) رفتار کرده است.

و نیز وجود امام لطفی از سوی خداوند سبحان بر بندگانش می‌باشد، زیرا به یمن وجود اوست که پراکندگی آنها برطرف و رشته اتحاد آنها محکم می‌شود، و ضعیف از قوی، و نادار از دارا انتقام می‌گیرد، و نادان هشیار، و غافل بیدار می‌شود، خدای متعال فرموده است: وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ (۲)، و نیز: وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ (۳)، و نیز: وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ

ص: ۳۸۱

-
- ۱- (۱) آل عمران/۷: او کسی است که این کتاب را بر تو نازل کرد. قسمتی از آن آیات محکم (صریح و روشن) است که اساس این کتاب می‌باشد، و قسمتی از آن متشابه است. آنها که در قلوبشان انحراف است از متشابهات پیروی می‌کنند تا فتنه‌انگیزی کنند، و تفسیر برای آن می‌طلبند، در حالی که تفسیر آنها را جز خدا و راسخان در علم نمی‌دانند.
- ۲- (۲) فاطر/۲۳: و هر امتی در گذشته انداز کننده ای داشته است.
- ۳- (۳) رعد/۷: و برای هر قومی هدایت کننده ای است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «در هر نسلی از ائمت عادلانی از خاندانم پدید می آیند که تحریفات غالیان و تهمت‌های باطل گریان و تأویلات جاهلان را از دین می زدایند.» (۲) پس هر گاه امام و پیشوایی وجود نداشته باشد بیشتر احکام دین عاطل می ماند و فایده ای که از آنها مقصود است از میان می رود، از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) یکی از افراد معصوم و عادل خاندانش را وصی خود قرار داد؛ معصومی که خداوند او را از هر پلیدی پاک، و از هر خطا منزّه داشته، و به او حکمت و فصل الخطاب عطا کرده و علومی در هر باب که ائمت اسلام بدانها نیاز دارد به او آموخته بود. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) هزار باب علم که از هر باب آن هزار باب دیگر گشوده می شود به او تعلیم داد، و طبق انتخاب و فرمان پروردگار وی را پس از مرگ خود جانشین خویش قرار داد، تا پس از وی ائمت گمراه نشود.

سپس برای این که این امر بر هیچ کس از مردم زمانش، و صاحب نظران روزگاران پس از خویش پوشیده نماند بارها بر آن تصریح و تأکید فرمود، در این باره حدیث روز غدیر مشهور، و اخبار دیگر مربوط به آن در بسیاری از کتابها مذکور است. با وجود این نصوص و تأکیدات تمسّیک به این که بر خلافت ابو بکر اجماع صورت گرفته سخنی یاوه و همچون کار عنکبوت است که: *إِتَّخَذْتُ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعُنْكَبُوتِ* (۳). و چگونه ممکن است این امر درست باشد و حال آن که خداوند فرموده است:

ص: ۳۸۲

-
- ۱- (۴) نحل/۸۹: و روزی که در هر ائمتی گواهی از خودشان بر آنها مبعوث می کنیم، و تو را گواه بر آنها قرار می دهیم.
 - ۲- (۵) قرب الاسناد حمیری از هارون بن مسلم از مسعده بن صدقه، المدخل بیهقی، مشکاه المصابیح، ص ۳۶؛ عیون الاخبار، ابن قتیبه دینوری؛ کتاب العلم، ص ۵ با اندک اختلاف؛ کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۲، از ابی عبد الله (علیه السلام)؛ معانی، صدوق، ص ۱۳۴، از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرموده است: «این علم را از هر تسلی عادلانی از آن حمل می کنند...»
 - ۳- (۶) عنکبوت/۴۱: ... که خانه ای برای خود انتخاب کرده است، و سست ترین خانه ها خانه عنکبوت است.

وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ (۱)، و نیز: وَ رَبُّكَ يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَ مَا يُعْلِنُونَ (۲)، در نظر اهل بینش روشن است که مردم حتی در امور ساده و محدود جز از طریق غلبه یا تقلید اتفاق نظر پیدا نمی کنند چه رسد به این امر خطیر و بزرگ، آن هم با وجود اختلافات شدید، چنان که خداوند فرموده است: وَ لَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ (۳). و اگر هم فرض شود که آنها اتفاق نظر پیدا کنند چگونه بر انتخاب فرد شایسته تر اطلاع می یابند در حالی که برای آگاهی بر باطن اشخاص و ضمائر آنها راهی در اختیار آنان نبوده است. موسی کلیم (علیه السلام) با وجود مقام پیامبری و گفتگو با خداوند برای میقات پروردگارش هفتاد تن را از میان یاران خود برگزید و در انتخاب وی افسد بر اصلح فرونی یافت. همچنین در کنار پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) منافقانی وجود داشتند که خداوند درباره آنها به پیامبر خطاب می کند: وَ مِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ (۴)، در حالی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را منافق به شمار نمی آورد، در این صورت چگونه برای آحاد مردم میسر است که فرد اصلح و شایسته تر را بشناسند و تمیز دهند، و بسا ممکن است منافقی گمراه کننده را بی آن که بر نفاق و مکر او آگاه باشند به زمامداری برگزینند، و بر اثر فساد ضمیر او امت فاسد و تباه گردد. از این رو انتخاب تنها از آن کسی است که آنچه را در سینه ها پنهان و در دلها نهفته است بداند، و این کسی جز خدای متعال نیست: وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ .

ص: ۳۸۳

- ۱- (۷) قصص/۶۹: و پروردگار تو هر چه را بخواهد می آفریند، و هر چه را بخواهد برمی گزیند، آنها (در برابر او) اختیاری ندارند، منزّه است خداوند و برتر است از شریکهای بی که برای او قرار می دهند.
- ۲- (۸) قصص/۷۰: پروردگار تو می داند آنچه را که سینه هاشان پنهان می دارد و آنچه را که آشکار می کند.
- ۳- (۹) هود/۱۱۸: ... و آنها همواره در اختلافند.
- ۴- (۱۰) توبه/۱۰۱: و از میان اعراب بادیه نشینی که پیرامون شما هستند گروهی منافقند، و از مردم مدینه نیز دسته ای سخت به نفاق پایبندند که آنها را نمی شناسی و ما آنان را می شناسیم.

از امام سجّاد روایت شده که فرموده است: «امام از ما جز معصوم نمی باشد و عصمت در ظاهر خلقت نمایان نیست تا شناخته شود، از این رو تعیین امام همواره از طریق نصّ می باشد.» (۱) اما غیبت برخی از امامان در بعضی اوقات و عدم تمکّن آنها در اجرای احکام امری است که مربوط به امت می باشد، و ناقض لطف حقّ تعالی نیست، زیرا آنچه بر خداوند لازم است نصب امام برای مردم است، تا آنها را از تفرقه و پراکندگی برهاند، و اگر مردم به سبب عدم شایستگی و نداشتن آمادگی امکان عمل به امام ندهند، و او را در کارش یاری نکنند حجتی بر خداوند نیست، فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِمَهُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۲)، با این که در غیبت امام خیرات و حکمتهایی وجود دارد که موجب چند برابر شدن ثواب اعمال شایسته مؤمنانی است که وجود امام را تصدیق می کنند، و این امر تعطیل اقامه حدود و امثال آن را آسان و جبران می کند.

فصل: دلایل وجوب عصمت امام

(۱) به هر حال واجب است امام از همه مردم روزگار خود برتر و به خداوند نزدیکتر باشد و همه صفات نیک و خوبیهای پسندیده ای که میان مردم پراکنده است در او جمع باشد، مانند علم به کتاب خدا و سنت پیامبرش (صلی الله علیه و آله). فقه در دین، جهاد در راه خدا، رغبت به ثوابهای الهی، و زهد و بی میلی نسبت به آنچه در دست مردم است، و دیگر صفات خوب، و نیز باید از انحراف و لغزش و خطای در گفتار و کردار معصوم، و از این که به خواهش نفس حکم کند و یا به دنیا بگردد مصون و بدور باشد، همان گونه که درباره پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) ذکر کردیم. خلاصه آن که همه صفاتی که وجود آنها در پیامبر (صلی الله علیه و آله) شرط است به جز منصب پیامبری در امام نیز شرط می باشد. امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «آنچه را

ص: ۳۸۴

۱- (۱۱) معانی، صدوق، ص ۱۳۲.

۲- (۱۲) توبه/۷۰: خداوند ستم به آنها نکرد، بلکه خودشان بر خویشان ستم می کردند.

پیامبر خدا دارا بوده است ما نیز مانند آن را دارا هستیم جز منصب پیامبری و همسرها.» (۱) و شناخت این صفات پسندیده و خوبی‌هایی که ذکر شد جز از طریق وحی بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) ممکن نیست، زیرا آگاهی بر بواطن نفوس ممتنع است، از این رو خداوند درباره علی (علیه السلام) آیه کریمه: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ (۲)**... و نیز آیه: **بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ ... (۳)** و جز این‌ها را به پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) وحی فرموده، و با نزول این وحی، بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) واجب شد که بر کسی که پس از مرگش جانشین او می شود تصریح کند، و آن حضرت واجب مذکور را هم از طریق قول انجام داد، چنان که فرمود: «هر که را من سرور و مولای اویم، علی سرور و مولای اوست.» (۴) و نیز: «ای گروه اصحاب من! علی بن ابی طالب در زندگی ام و پس از مرگم وصی و جانشین من بر شماست، او صدیق اکبر و فاروق اعظم است که حق را از باطل جدا می کند. او همان باب الهی است که باید از آن وارد شد، او راه خداوند و دلیل بر اوست، هر کس او را بشناسد مرا شناخته، و هر کس حق او را انکار کند حق مرا انکار کرده، و هر که از او پیروی کند، از من پیروی کرده است.» (۵) از طریق عمل نیز آن را به انجام رسانید، چنان که او را به فرماندهی سپاهیان خود گماشت، و دیگران را زیر نظر و پرچم او قرار داد، و هرگز کسی را بر او فرمانده نساخت، و با او مانند کسانی که تحت فرماندهی عمرو بن عاص و اسامه بن زید و جز این‌ها قرار گرفتند رفتار نکرد. اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) دانسته بودند که علی (علیه السلام) فرمانده سپاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، بی آنکه کسی بر او فرمانروا باشد، و چگونه ممکن است رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) راجع به چنین امر بزرگی

ص: ۳۸۵

-
- ۱- (۱۳) من بر مأخذ این حدیث دست نیافتم.
 - ۲- (۱۴) مائده/۵۵: سرپرست و رهبر شما تنها خدا و پیامبر اوست، و آنها که ایمان آورده اند و نماز را بر پا می دارند و در حال رکوع زکات می پردازند.
 - ۳- (۱۵) مائده/۶۷: ای پیامبر آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است به طور کامل به مردم برسان و اگر نرسانی رسالت او را انجام نداده ای.
 - ۴- (۱۶) معانی الاخبار، صدوق، ص ۶۵-۷۴.
 - ۵- (۱۷) بحار الانوار، ج ۹، چاپ کمپانی، باب نصّ بر امیر مؤمنان علی (علیه السلام).

یعنی جانشینی خود وصیت نکرده باشد در حالی که عموم مردم را به اموری که از آن بسیار ساده تر و اهمیتش خیلی کمتر بوده سفارش کرده، و در عمل به آن تشویق و بر آنچه مربوط به شرایع و احکام بوده تأکید فرموده است.

اما اختلاف صحابه پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در امر خلافت به هیچ روی بر عدم صدور نصّ از سوی آن حضرت دلالت ندارد، بلکه وقوع این امر نتیجه ریاست طلبی و حسدورزی برخی از صحابه بوده است، اینان مکر و حيله ورزیدند، و امر را بر اکثر مردم مشتبه کردند، و این پس از آن بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) بارها به این مطلب تصریح کرده و آنها بیانات آن حضرت را در هر بار شنیده بودند، لیکن آنچه را دانسته بودند انکار، و آنچه را شنیده بودند دگرگون کردند، و حقی را که امیر مؤمنان (علیه السلام) بر گردن آنها داشت منکر شدند، و زمامداری بر مردم را ادعا کردند، و بی آن که در طریق علم گامی برداشته و یا در میدان فضیلت سابقه ای داشته باشند، به دروغ و بهتان خود را خلیفه پیامبر (صلی الله علیه و آله) نامیدند، و حتی با حيله و نیرنگ و به کمک حيله گران و کینه توزانی که به زبان گفتند ایمان آورده ایم و دلهای آنها ایمان نیاورده بود به مقصود خود دست یافتند. گواه این ادعا سازش آنها برای بیعت در سقیفه است، و تو چه دانی که در سقیفه چه گذشت. اینان از تغسیل و تکفین و خاک سپاری پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و سوگواری بر او روی گردانیدند، و به تدارک وسایل زمامداری خود پرداختند، و کینه دیرینه کسانی را که از بیم شمشیر امیر مؤمنان (علیه السلام) اسلام آوردند، و پدران و فرزندانشان به دست آن حضرت در میدانهای جنگ به قتل رسیده بودند. تحریک کردند، و کارهای زشت و ننگین دیگری را مرتکب شدند، و هر کس به همان اخبار ستیان مراجعه و آنها را چنان که باید بررسی کند بر او آشکار خواهد شد که بر خلافت ابو بکر اجماع تحقق نیافته و نیز نصی از سوی خداوند و پیامبرش (صلی الله علیه و آله) بر آن نرسیده است، زیرا آنانی که در اسلام دارای سوابق درخشان بوده اند در جلسه بیعت حاضر نبوده، و در آنچه به دروغ آن را اجماع نامیده اند طبق آنچه مخالفان مورد وثوق و راویان آنها نیز

اعتراف کرده اند بزرگان صحابه و مشاهیر آنها که تنها می توان به آنها اعتنا و اعتماد کرد شرکت نداشته اند، مانند علی بن ابی طالب صاحب این حق و خاندانش، عموی او عباس و فرزندان، سلمان، ابو ذر، مقداد، عمار، حذیفه، ابو بریده اسلمی، ابی بن کعب، خزیمه بن ثابت ذو الشَّهادتین، ابو الهیثم بن تیهان، سهل بن حنیف، عثمان بن حنیف، ابو ایوب انصاری، و گروهی که از نظر مخالفان معتبرند مانند زبیر که به گمان آنها مژده بهشت به او داده شده است (۱)، اسامه که در آن روز فرماندهی سپاهی را داشت که آنان جزء آن بودند؛ سعد بن عباده رئیس طایفه انصار و فرزندش قیس، خالد بن سعید، زید بن ارقم، سعد بن سعید، بنی حنیفه و جز آنها. از برخی از اینان که نام بردیم پس از گذشت مدتی با بیم و تهدید بیعت گرفتند، و بعضی هم در مخالفت خود پافشاری کردند، و تا زنده بودند بیعت نکردند. ابن قتیبه (۲) که از دانشمندان سنی است در کتاب خود هیجده تن از کسانی را که ذکر کردیم نام برده و گفته است: اینان رافضی بوده اند، و این که آنها با یکدیگر مخالفت و نزاع داشته، و برخی از آنها ریختن خون بعضی دیگر را حلال شمرده، و دسته ای از آنها به وسیله دسته دیگر کشته شده اند گواه این مطلب است، و اخبار در این مورد بسیار است، و بر اهل بینش پوشیده نیست.

غزالی در کتاب خود به نام سرّ العالمین و کشف الدّارین (۳) در مقاله چهارم که در آن به بررسی امر خلافت پرداخته است پس از بحثها و ذکر اختلافات مربوط به آن چنین می گوید: «...لیکن حجّت و برهان نقاب از چهره برداشته، و توده های انبوه مسلمان بر متن حدیث خطبه روز غدیر خمّ

ص: ۳۸۷

-
- ۱- (۱۸) سنّیان همگی زبیر را از عشره مبشّره به شمار آورده اند (ریاض النّضرة، محبّ الدّین طبری، ص ۷ و دیگران).
 - ۲- (۱۹) در همه نسخه های این کتاب که در اختیار ماست این نام به همین صورت آمده و شاید مراد ابن قتیبه دینوری باشد، لیکن در کتاب الامامه و السیاسه و المعارف این سخنان دیده نشد.
 - ۳- (۲۰) سرّ العالمین، ص ۱۵، چاپ تهران.

اجماع کرده اند؛ پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این خطبه فرمود: «هر کسی که من مولای اویم علی مولای اوست» و در این هنگام عمر گفت: ای ابو الحسن خوشا به حال تو که مولا و سرور من و هر مرد و زن مؤمنی شدی، این سخن تسلیم و رضای آنها را به حکومت علی (علیه السلام) بیان می کند، سپس هوای نفس و ریاست طلبی و عشق به خلافت و فرمانروایی، و میل به شکستن قراردادها در میان تنشها و اضطرابها و به اهتزاز در آمدن پرچمها و ازدحام سواران، و رغبت به کشورگشایی و امر و نهی، بر دل آنها غلبه یافت، و در نتیجه نخستین اختلاف را پدید آوردند، و کتاب خدا و وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به دست فراموشی سپردند، فَتَيَدُّوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبَيْسَ مَا يَشْتَرُونَ (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) به هنگام وفات فرمود: دوات و کاغذی برآیم بیاورید تا مشکل کارتوان را برطرف کنم، و کسی را که پس از من سزاوار خلافت است معلوم سازم، عمر گفت: آن مرد را رها کنید که هذیان می گوید. «سپس غزالی می گوید» پس هرگاه تمسک شما به تأویل نصوص باطل باشد، و بخواهید ناگزیر به اجماع بازگردید و به آن تمسک جوئید باید بدانید که آن نیز مردود و باطل است، چه در حلقه بیعت، عباس و فرزندانش و علی (علیه السلام) و همسرش حضور نداشته اند، و اصحاب سقیفه در بیعت با سعد بن عباده خزرگی مخالفت کرده اند. محمد بن ابی بکر به هنگامی که پدرش در آستانه مرگ بود بر او وارد شد؛ ابو بکر به او گفت: ای فرزند عمویت عمر را نزد من بیاور تا به او وصیت کنم، محمد در پاسخ گفت: ای پدر تو بر حق بوده ای یا بر باطل؟ ابو بکر گفت: بر حق، محمد گفت: اگر بر حق بوده ای خلافت را برای فرزندان وصیت کن (۲)، سپس از نزد او بیرون شد و پیش علی (علیه السلام) رفت، و آنچه واقع شد جریان یافت. و نیز گفتار ابو بکر بر فراز منبر

ص: ۳۸۸

۱- (۲۱) آل عمران/۱۸۷...: اما آنها آن را پشت سر افکندند و به بهای کمی مبادله کردند، چه بد متاعی خریدند.

۲- (۲۲) این داستان با سنّ محمد سازگار نیست.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) که مرا واگذارید. واگذارید، چه در حالی که علی در میان شماست من خوب ترین شما نیستم یا آن را از روی شوخی گفته، یا در آن جدی بوده و یا قصد آزمایش داشته است، اگر شوخی کرده خلیفه پیامبر (صلی الله علیه و آله) از شوخی منزّه است، و اگر از روی جدّ گفته است این امر خلافت او را نقض می کند، و اگر برای آزمایش بوده است سزاوار صحابه نیست که آزمایش شوند.

پایان سخن غزالی.

می گویم: یکی از اصحاب ما کتابی با ترتیبی زیبا و روشی شیوا در شرح رحلت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) تصنیف کرده، و نصوص متواتری را که آن حضرت در وصایای خود درباره خاندانش بیان فرموده، و مشاجره و اختلافی را که پس از وفات آن بزرگوار در زمینه خلافت میان صحابه روی داده ذکر کرده، و آن را التهاب نیران الاحزان نامیده است، و ما بخش مناسبی از آن را در کتاب خود به نام علم الیقین (۱) نقل کرده ایم، که هر کس بخواهد به این مطلب آگاهی یابد به آن مراجعه کند.

سپس می گویم: مطاعن و انحرافات خلفای سه گانه بیشتر از آن است که شمرده شود، و مشهورتر از آن است که پوشیده گردد. همین بس است که آنها از پیوستن به سپاه اسامه با این که مقصود از آن را می دانستند، و پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این باره تاکید و متخلفان را لعن فرموده بود (۲) سرپیچی کردند؛ دیگر این که ابو بکر فاطمه (علیه السلام) را با این که ادعا داشت پیامبر (صلی الله علیه و آله) فدک را به او بخشیده است و علی (علیه السلام) و امّ ایمن بر آن گواهی دادند. (۳) از تصرف در آن ممنوع داشت و آنها را تصدیق نکرد، در حالی که زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در ادعای حجره بدون

ص: ۳۸۹

۱- (۲۳) علم الیقین، ص ۱۴۲، چاپ ملحق به عین الیقین.

۲- (۲۴) طبقات، ابن سعد، چاپ لیدن، ج ۲، بخش دوّم، ص ۱۳۶، و ج ۴، بخش اوّل، ص ۴۶؛ تهذیب، ابن عساکر، ج ۲، ص ۱۳۹؛ کنز العمال، ج ۵، ص ۳۱۲.

۳- (۲۵) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۷۸-۱۰۶، به نقل از کتاب سقیفه ابی بکر احمد بن عبد العزیز جوهری.

این که شاهد بیاورند تأیید کرد. به همین سبب عمر بن عبد العزیز فدک را به فرزندان فاطمه (علیه السلام) برگردانید. و فاطمه (علیه السلام) وصیت فرمود که ابو بکر بر جنازه اش نماز نگذارد و در نتیجه در شب به خاک سپرده شد (۱). دیگر سخن ابی بکر است که گفته است: وی شیطانی دارد که بر او چیره است (۲). و عمر در این باره گفته است: بیعت با ابو بکر کاری نااندیشیده بود که خداوند مسلمانان را از شر آن مصون داشت، هر کس مانند آن را انجام دهد او را بکشید (۳). دیگر این که ابو بکر هنگام مرگ در استحقاق خود برای امامت و پیشوایی شک کرد (۴). دیگر جهل او به احکام است به طوری که دست چپ دزد را برید (۵). و مردی را در آتش سوزانید (۶). و معنای کلاله و میراث جدّه را نمی دانست، و در بسیاری از احکام سراسیمه شد. (۷)

دیگر این که خالد بن ولید را بر جنایتی که مرتکب شد حدّ نزد و قصاص نکرد (۸)، و هنگامی که امیر مؤمنان (علیه السلام) از بیعت با او سر باز زد، عمر را به در خانه آن حضرت فرستاد، وی آتش برافروخت، در حالی که فاطمه (علیه السلام) و گروهی از بنی هاشم در آن بودند (۹)، و پیشمانی او بر این که در خانه فاطمه (علیه السلام) را گشوده است (۱۰).

عمر به سنگسار کردن زن آبستن، و زن دیوانه، و زنی که ششماهه

ص: ۳۹۰

-
- ۱- (۲۶) حلیه الاولیاء، ج ۲، ص ۴۳؛ اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۵۴؛ ارشاد السّاری، قسطلانی، ج ۶، ص ۳۶۲.
 - ۲- (۲۷) تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۷۱، به نقل از ابن سعد؛ شرح تجرید، قوشجی، ص ۴۰۶، چاپ تهران.
 - ۳- (۲۸) سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۵۷، چاپ تهران، ۱۳۷۵؛ صحیح، بخاری، کتاب الحدود، باب رجم الحبلی من الزّنا. کتر العمّال، ج ۳، ص ۱۳۹، الصّواعق المحرّقه، ص ۲۱.
 - ۴- (۲۹) الغدیر، ج ۷، ص ۱۷۱، به نقل از کتاب «الاموال» ابو عبید؛ تاریخ طبری، مروج الذهب؛ الامامه و السیاسه، العقد الفرید.
 - ۵- (۳۰) سنن، بیهقی، ج ۸، ص ۲۷۳.
 - ۶- (۳۱) الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۸؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۰۸.
 - ۷- (۳۲) سنن، دارمی، ج ۲، ص ۳۵۲؛ صحیح، بخاری، باب میراث الجدّ.
 - ۸- (۳۳) به داستان مالک بن نویره مراجعه شود؛ الاصابه، ج ۱، ص ۳۱۴؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۹۵.
 - ۹- (۳۴) الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۲؛ شرح تجرید، قوشجی، ص ۴۰۷.
 - ۱۰- (۳۵) مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۰۹.

زایمان کرده بود فرمان داد (۱)، علی (علیه السلام) با دلیل و برهان او را از این کار منع کرد، و عمر گفت: اگر علی نبود عمر هلاک شده بود، و این سخن را در وقایع دیگری نیز تکرار کرد. و نیز عمر در این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از دنیا رفته است شک کرد، تا آنگاه که ابو بکر آیه: **إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ** (۲) را برای او خواند، و عمر گفت: گویی این آیه اصلاً به گوش من نخورده است. و نیز گفتار عمر به این که همه مردم حتی پرده‌گیاں حجله نشین از او فقیه ترند (۳)، و نیز عمر بسیاری از حدود و احکام الهی را که در قرآن صریحاً ذکر شده و همچنین سنت‌های پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را که از طریق نصوصی که در صحاح خود آنها نیز ذکر گردیده و ثابت و قطعی است تغییر داد، چنان که در وضو به شستن پاها، و دست کشیدن بر گوشها، و مسح بر عمامه و کفش فرمان داد (۴)، و با غسل جنابت وضو را نیز واجب ساخت، و از گفتن «حیّ علی خیر العمل» در اذان نهی، و «الصّلاه خیر من النّوم» را در اذان صبح بر آن زیاد کرد (۵). و نیز سلام

ص: ۳۹۱

۱- (۳۶) الدّر المنثور، ج ۱، ص ۲۸۸؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۵۱؛ الاختصاص، ص ۱۱۱؛ تذکره سبط بن جوزی، ص ۸۷.

۲- (۳۷) کنز العمال، علی متقی، ج ۴، ص ۵۳؛ تاریخ ذهبی، ج ۱، ص ۳۱۷؛ طبقات، ابن سعد، ج ۲، بخش دوم، ص ۵۳.

۳- (۳۸) مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۲۸۳؛ الدّر المنثور، ج ۱، ص ۱۳۳؛ تفسیر، ابن کثیر، ج ۱، ص ۴۶۷؛ شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۵۳.

۴- (۳۹) الاستغاثه، ابو القاسم احمد بن موسی، متوفای سال ۳۵۲، ص ۳۰ و ۳۱. گفته نشود که در این موارد احادیثی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد شده است، چه این احادیث که اکثر آنها ضعیف بوده و با هم در تعارضند مخالف صریح آیات قرآن می باشند، و ما دستور داریم این قبیل احادیث را به دیوار زده دور افکنیم.

۵- (۴۰) شرح تجرید، قوشجی اشعری، ص ۴۰۷، چاپ ایران؛ الموطأ، ابن مالک، باب «ما جاء فی النداء للصّلاه». شرح زرقانی موطأ که در هنگامی که به این حدیث می رسد می گوید، دارقطنی آن را در سنن از طریق وکیع در کتابش از عمری از نافع از ابن عمر از عمر نقل کرده است، و نیز گفته است: آن را از سفیان از محمد بن عجلان از نافع از ابن عمر از عمر روایت کرده و گفته است: وی به اذان گوی خود گفت: چون در اذان صبح به «حیّ علی الفلاح» رسیدی بگو «الصّلاه خیر من النّوم، الصّلاه خیر من النّوم».

نماز را که برای فراغ از آن است بر تشهّد اول مقدّم داشت (۱). و نیز مردم را وادار کرد نوافل و نماز ظهر را به جماعت برگزار کنند (۲). و بر جنازه چهار تکبیر گویند (۳). و مقام ابراهیم (علیه السلام) را در خانه کعبه به گونه ای که در جاهلیت بود برگرداند (۴). و نیز مالیات خراج را که اختصاص به زمین داشت بر غیر از زمین نیز قرار داد (۵). و نام کسانی را که استحقاق نداشتند در دیوان عطا یا ثبت و به آنها مقرری پرداخت کرد (۶). و صاع پیامبر (صلی الله علیه و آله) را تغییر داد (۷). و در میراث به عول و تعصیب فرمان داد (۸). و حکم کرد دست دزد از بند، و پا از بند ساق قطع شود، و این بر خلاف دستور پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بود که فرمود کف دست و پاشنه پا باید باقی بماند (۹). و نیز اجازه داد در یک مجلس با گفتن سه بار پیایی طّلق زن سه طلاقه شود (۱۰). و نیز از فروش کنیز بچه دار هر چند بچه اش مرده باشد منع کرد و گفت: این تدبیری است که من اندیشیده ام. (۱۱) همچنین ازدواج غیر قرشی را با قرشی و عجم را با عرب ممنوع ساخت (۱۲). و از انجام دادن نکاح متعه و متعه حجّ با اعتراف به این که آن دو در زمان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) انجام می شده است جلوگیری کرد (۱۳). و نیز خاندان پیامبر را از خمس ممنوع

ص: ۳۹۲

- ۱- (۴۱) الاستغاثه، ص ۳۳.
- ۲- (۴۲) شرح نهج البلاغه، ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۷۸.
- ۳- (۴۳) الغدير، ج ۶، ص ۲۴۴، به نقل از سنن، بیهقی، ج ۴، ص ۳۷؛ فتح الباری، ج ۳، ص ۱۵۷؛ ارشاد السّاری، ج ۲، ص ۴۱۷.
- ۴- (۴۴) تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۱۳۷، در باب اولیات الخلیفه آن را ذکر کرده است.
- ۵- (۴۵) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۷۸.
- ۶- (۴۶) همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۵۳؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۱۳۷.
- ۷- (۴۷) روضه، کافی، ص ۵۹.
- ۸- (۴۸) تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۱۳۷؛ احکام القرآن، جصاص، ج ۲، ص ۱۰۹.
- ۹- (۴۹) الاستغاثه، ص ۴۷.
- ۱۰- (۵۰) الدر المنثور، ج ۱، ص ۲۷۹؛ مسند، احمد، ج ۱، ص ۳۱۴.
- ۱۱- (۵۱) تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۷؛ الاستغاثه، ص ۵۱ و ۵۲.
- ۱۲- (۵۲) الاستغاثه، ص ۵۳.
- ۱۳- (۵۳) شرح تجرید، قوشجی، ص ۴۰۸؛ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۸۵؛ تفسیر کبیر ذیل آیه: فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ؛ مسند، احمد، ج ۱، ص ۵۰.

ساخت (۱) و نامه فاطمه (علیه السلام) را پاره کرد (۲) و خلافت را میان شش تن شورا قرار داد تا یکی را برای این کار انتخاب کنند، و گواهی داد که این ها از اهل بهشتند، و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به هنگام مرگ از آنها خشنود بوده است، اما در همین حال دستور داد که اگر با یکی از آنها که انتخاب می شود بیعت نکنند همه را گردن زنند (۳). عمر در دین بدعتهای دیگر را نیز به وجود آورد.

اما عثمان کسانی را حکمران و زمامدار مردم کرد که بی دینی و فسق آنان آشکار بود. و در نتیجه اینان حوادثی را که در امور مسلمانان پدید آمد به وجود آوردند، و نیز وی طلقا و رانده شدگان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را به مدینه بازگردانید، و به کسان و خویشان خود اموال زیادی را که به همه مسلمانان تعلق داشت اختصاص داد (۴)، و نیز ابن مسعود را که از اصحاب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بود آن قدر زد تا مرد (۵)، و قرآن او را سوزانید (۶)، و عمّار یاسر را زیر کتک گرفت تا دچار فتق شد؛ (۷) ابو ذر را تازیانه زد و به روزه تبعید کرد (۸)، حدّ را از ولید که از نزدیکانش بود (۹)، و قصاص را از ابن عمر ساقط کرد (۱۰)، و سرانجام صحابه دست از یاری او برداشتند تا کشته شد، و امیر مؤمنان (علیه السلام) او را نفرین فرمود (۱۱)، و جنازه اش تا سه روز به خاک سپرده نشد.

این اعمال و کارهای زشت دیگری که این سه تن انجام دادند موجب حصول

ص: ۳۹۳

۱- (۵۴) کافی، ج ۸، ص ۶۱ و ۶۳؛ الاستغاثه، ص ۴۰؛ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۸۵.

۲- (۵۵) الاختصاص، مفید، ص ۱۸۵.

۳- (۵۶) الامامه و السیاسة قصه الشوری، ص ۲۳؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۶۹؛ صواعق، ص ۱۰۲.

۴- (۵۷) تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۱۵۷.

۵- (۵۸) الغدیر، ج ۹، ص ۳-۱۴.

۶- (۵۹) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۳۶؛ الاستغاثه، ص ۶۱.

۷- (۶۰) الانساب، بلاذری، ج ۵، ص ۴۸؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۱.

۸- (۶۱) مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۸؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۴۰.

۹- (۶۲) الانساب، بلاذری، ج ۵، ص ۳۳.

۱۰- (۶۳) الشافی، سید مرتضی، ص ۲۸۱؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۴۲.

۱۱- (۶۴) روضه، کافی، ص ۶۷.

یقین به نفاق و شقاق آنهاست، علاوه بر این که از طریق اهل بیت (علیه السلام) نصوص و تصریحاتی بر سب و لعن و کفر آنها وارد شده که نزدیک به حدّ تواتر است؛ به ویژه شکوه هایی که امیر مؤمنان (علیه السلام) ضمن خطبه ها و سخنان خود به طور صریح یا در این موضوع بیان فرموده است.

در برابر این اوضاع و احوال امیر مؤمنان (علیه السلام) قرار داشت با آن همه فضائل بسیار، و جنگ و جهاد سخت، و تحمّل سختیهای زیاد در وقایع دوران حیات پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دلاوریها و شجاعتهای بی مانند او در جنگهای بدر، احزاب، خیبر، حنین و جز آنها، و نیروی فهم و آینده نگری آن حضرت، و این که پیوسته خدمت و ملازمت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را داشت و از کودکی تا آنگاه که پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را جانشین خود ساخت از تربیت او برخوردار بود، و هم این که صحابه در بیشتر وقایع پس از آن که دچار خطا و اشتباه می شدند به او رجوع می کردند، و دانشمندان در همه علوم به او استناد می کنند، و این که آن حضرت از همه صحابه سخاوتمندتر، زاهدتر، عابدتر، بردبارتر، خوش خوی تر، گشاده روتر بود، و در ایمان بر همه سبقت داشت، و از همه فصیح تر، راستگو تر، کم سخن تر و سخنش درست تر بود؛ از همه دلیرتر، یقین او زیادتر، عملش نیکوتر، و رنج و مشقّت، او در راه اسلام بیشتر، و نسبش برتر، و پایگاهش والاتر، و در داوری از همه آگاه تر، و رأی او از همه استوارتر، و بیش از همه بر اقامه حدود الهی کوشا و راغب، و کتاب خدا را حافظ و نگهبان بود.

بارها از غیب خبر داد، و مکرّر دعای او به اجابت رسید، و معجزه ها از او به ظهور پیوست. به خویشاوندی و پیوند برادری با پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) اختصاص داشت، و به وجوب محبّت و نصرت و برابری با پیامبران، و مواسات با رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) ممتاز بود. حدیث طیر، منزلت، غدیر (۱)، کساء در آیه مباهله و

ص: ۳۹۴

تطهیر (۱) و جز آنها نشان دهنده و ویژگیهای اوست، و عدم سابقه کفر، و کثرت فوائد وجودی، و آراستگی آن حضرت به همه کمالات نفسانی و بدنی و خارجی از اختصاصات آن بزرگوار است.

بدان که ابتلا و آزمون پیامبران و اولیا از سوی خداوند سنت جاری حق تعالی در امت‌های گذشته بوده و به همان نحو در این امت نیز پیوسته جریان داشته است، وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا (۲)، و این خود مایه رفع شگفتی است از این که اکثریت این امت از راه صواب منحرف شد، و باطل در ظاهر بر حق چیرگی یافت. چه آدم ابو البشر (علیه السلام) تنها دو پسر داشت و یکی از آن دو که بر باطل بود بر دیگری که بر حق بود غلبه کرد، و امت شیث و کسانی که پس از او آمدند مغلوب بوده و در حال تقیه به سر بردند، تا آنگاه که دوران پیامبری نوح (علیه السلام) فرا رسید. در این دوران نیز نوح پیوسته مقهور و مورد عناد و دشمنی مخالفان بود، تا آن زمان که خداوند دشمنان را در طوفانی هولناک و فراگیر غرق ساخت.

صالح و هود و لوط (علیه السلام) نیز با امت‌های خود دچار همین جریانها شدند، و ابراهیم (علیه السلام) با نمرود، موسی (علیه السلام) با فرعون و عیسی (علیه السلام) با یهود درگیر شد، و مردم در برابر هیچ یک از پیامبران (علیه السلام) جز پس از نزول آیات و قهر و عذاب رام و تسلیم نشدند. به راستی کدام امت را سراغ دارید که با سلامت و عافیت راه مستقیم را در پیش گرفته باشد، تا انتظار داشته باشیم این امت نیز در اطاعت الهی و فرمانبرداری از ائمه حق بر صراط مستقیم باشد. اینک اگر بخواهی گوش فرا دهی به آنچه گروهی از صحابه و تابعین مرتکب شده اند، تا نمونه ای از اعمال زشت آنها را بدانی به حدیث سلیم بن قیس که شیخ طبرسی آن را در کتاب احتجاج (۳) خود آورده است. گوش فراده «سلیم گفته است: منادی معاویه از سوی او ندا کرد

ص: ۳۹۵

۱- (۶۶) تفسیر کشاف، ذیل آیه مباهله، ج ۱، ص ۲۸۳؛ حافظ عسقلانی گفته است: آن را مسلم از طریق صفیه دختر شیبه روایت کرده است حاکم از آن غفلت کرده و سپس آن را در مستدرک خود آورده است.

۲- (۶۷) احزاب/۶۲: و برای سنت الهی هیچ گونه تغییری نخواهی یافت.

۳- (۶۸) ص ۱۵۳، چاپ تهران و ص ۱۵۹، چاپ نجف.

که ذمه من یری است از کسی که حدیثی در منقبت علی و فضیلت خاندان او روایت کند. گرفتاری مردم کوفه به سبب کثرت وجود شیعیان در این شهر از مردم نقاط دیگر بیشتر و سخت تر بود. معاویه زیاد بن ابیه را به فرمانداری عراقین (کوفه و بصره) برگزید، او که شیعیان را به خوبی می شناخت به تعقیب آنها پرداخت، و آنها را در هر جایی که می یافت به قتل می رسانید، یا مرعوب می ساخت، و یا دست و پای آنها را قطع می کرد، و یا بر تنه های درخت خرما به دار می زد، و یا میل در چشمانشان فرومی برد، و یا آنها را تبعید و از عراق بیرون می کرد تا آن حد که شخص معروفی در آن سرزمین باقی نماند.

سپس در هر ناحیه و حتی دهستان و مسجدی مردم به نقل روایات دروغ در فضیلت عثمان و معاویه از بالای منابر پرداختند، و به معلمان مکتبخانه ها دستور دادند تا آنها را مانند قرآن به کودکان بیاموزند، و کودکان با این شیوه پرورش یافته بزرگ شدند و اجتماع را تشکیل دادند. زاهدان و دینداران آنها که معمولاً این قبیل اعمال را جائز نمی شمردند نیز هنگامی که این روایات ساختگی به دستشان می افتاد آنها را می پذیرفتند، و آنها را بر حق و صحیح می پنداشتند، و اگر از بطلان آنها آگاه می شدند و بر ساختگی بودن آنها یقین می داشتند از قبول و نقل آنها سرباز می زدند و به آنها معتقد نمی شدند و با مخالفان این روایات دشمنی نمی کردند، از این رو در نزد مردم آن زمان حق، باطل و باطل حق شد، و راستی دروغ، و دروغ راستی به حساب آمد. خلاصه پس از آن که امر خلافت به دست امویان افتاد در فضائل پیشوایان خود به چیزهایی تشبث جستند که با توجه به آنچه درباره اعمال زشت آنها روایت شده است اکثر آنها دلالت بر فضیلتی ندارد، و از فحواي آنها آثار جعل و ساختگی و نفاق پیدا است، و پس از بررسی و پیگیری روشن می شود که این مجعولات در زمان امویان برای رسیدن به مال و مقام ساخته و پرداخته شده است. امیر مؤمنان (علیه السلام) در یکی از گفتارهای خود فرموده است: «در زمان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به قدری بر او دروغ بستند که آن حضرت برخاست و خطبه ای ایراد کرد و فرمود: «ای مردم!

افتراگویان بر من زیاد شده اند؛ هر کس عمدا بر من دروغ بزند جایگاه خود را در آتش بداند»، امّا پس از او بر او افترا بستند. سپس امیر مؤمنان (علیه السلام) بعد از سخنانی چند فرمود: «بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این وضع ادامه یافت به طوری که با جعل دروغ و افترا و بهتان، به پیشوایان راه ضلالت و دعوت کنندگان به سوی آتش تقرب می جویند، تا به آنها پست و مقام دهند، و آنها را بر پشت مردم سوار کنند، و به وسیله آنها از نعیم دنیا بهره مند شوند. به راستی مردم همواره خواهان دنیا و سران و پادشاهانند جز کسی که خداوند او را از این کار مصون داشته است.» گروهی از سنّیان (۱) روایت کرده اند که معاویه به کسانی از صحابه که مورد وثوق و اعتماد مردم بودند اموال کلان می داد تا در فضیلت خلفای سه گانه یا مذمت امیر مؤمنان (علیه السلام) حدیث جعل کنند، و آنها را در حضور مردم بر بالای منبر از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کنند، یا آنچه را در فضیلت علی (علیه السلام) وارد شده است از فضائل آنها به شمار آورند. ابن ابی الحدید حنفی معتزلی در شرح خود بر نهج البلاغه از ابی جعفر اسکافی روایت می کند (۲) که معاویه صد هزار درهم به سمره بن جندب داد تا روایت کند که آیه: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا (۳) در شأن علی (علیه السلام) و آیه: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ (۴) درباره ابن ملجم نازل شده است، لیکن او صد هزار درهم را نپذیرفت، معاویه به او دوست هزار درهم داد، نیز نپذیرفت، سرانجام به او سیصد هزار درهم داد، و او آنها را قبول کرد.

کشی به سند معتبر (۵) از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «پس

ص: ۳۹۷

۱- (۶۹) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۶۱.

۲- (۷۰) همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۶۱.

۳- (۷۱) بقره/۲۰۴: و بعضی از مردم کسانی هستند که گفتار آنها در زندگی دنیا مایه اعجاب تو می شود.

۴- (۷۲) بقره/۲۰۷: بعضی از مردم (همچون علی (علیه السلام) در ليله المبيت به هنگام خفتن در جایگاه پیامبر ص) جان خود را در برابر خشنودی خدا می فروشند.

۵- (۷۳) رجال کشی ص ۸.

از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) مردم مرتد شدند جز سه تن یعنی سلمان، ابو ذرّ و مقداد؛ راوی عرض کرد: پس عیار چه؟ فرمود: اندکی منحرف شد و سپس باز گشت.

در روایتی آمده است: سپس مردم به آن افراد پیوستند، و نخستین کسی که بازگشت کرد ابو ساسان انصاری، عمّار، ابو عمره و شیره بود، و این ها هفت نفر بودند، و جز این ها کسی حقّ امیر مؤمنان (علیه السلام) را نشناخت.

می گویم: آنچه از اخباری که نزدیک به حدّ تواتر است استفاده می شود این است که پس از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) مردم به دو دسته منقسم شدند. دسته ای اهل نیرنگ و تزویر و از سپاه ابلیس بودند، و اینان همانهایی هستند که ارکان این گمراهی و انحراف را استحکام بخشیدند. دسته دیگر نادان و ناآگاه و اهل تقلید بودند، و امر بر آنها مشتبه شد، و بدون هیچ بصیرت و بینشی از کسانی که روی از حقّ گردانیده و کافر شده بودند جانبداری، و از شیاطین بشر تقلید و پیروی کردند؛ همان بشرهای شیطانی که در جاهلیت میان خدا و چوب و سنگ تفاوتی نمی نهادند، چه رسد میان علی (علیه السلام) و ابو بکر و عمر، و آنها به همان نابخردی و کوردلی خود باقی بودند، از این رو شگفت نیست که راه راست را رها کرده منحرف شدند.

غزالی می گوید: هرگاه کسی که پیشوایی امت را عهده دار گردیده است از علم و ورع بی بهره باشد، و انتقال آن به کس دیگر موجب برانگیخته شدن فتنه ای غیر قابل تحمّل گردد بر صحت انعقاد امامت او حکم می کنیم، چه ما میان دو چیز محیّریم یکی آن که با تعویض او فتنه ای پدید آید که تاب آن نیست، و مسلمانان را دچار ضرر و زیانی سازد که از خسارت نقصان شروط مذکور بیشتر است؛ شروطی که برای مزید مصلحت برقرار شده است، لذا به سبب دلباختگی به این مزایا و شروط، نمی توان اصل مصلحت را از میان برد، و مانند کسی که کاخی بسازد، و شهری را ویران کند عمل کرد، و میان این که حکم کنیم که کشور از امام و پیشوا خالی، و داوریهای حاکم فاقد شرائط مذکور باطل باشد، و این محال است، چه ما داوریهای حکام مردم غیر مسلمان را در کشورهای خودشان به سبب

نیازی که به وجود آنها دارند نافذ می‌دانیم، و در این صورت چگونه ممکن است به صحت امامتی که مورد نیاز و ضرورت مسلمانان است حکم نکنیم.» می‌گوییم: این سخن در صورتی درست است که مقصود از انعقاد امامت چنین مردی، عدم وجود تعارض نسبت به او و کوتاه کردن دستش از این مقام به سبب بیم از فتنه باشد، چنان که نسبت به پادشاهان زمان با همه این که ستمگر و سرکشند تعارض و مقابله نمی‌شود، و گرنه اعتقاد به صحت امامت او در واقع و نفس الامر، و این که او بر حق است ابداً صحیح نیست، بلکه او از جمله رهبرانی است که به آتش دوزخ دعوت می‌کنند، و در روز قیامت در زمره مقبوحین (زشت رویان) و از کسانی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره آنها فرموده است:

«خداوند این دین را به وسیله مردان بدکار تقویت می‌کند.» (۱) اینان در آخرت بهره‌ای ندارند، و خلفای سه گانه پس از پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) از همین دسته بوده‌اند.

فصل: شماره امامان و نصوص وارد درباره آنان

(۱) احادیث متواتری از پیامبر (صلی الله علیه و آله) در دست است که حجتهای الهی بر خلق پس از آن حضرت ائمه دوازده گانه اند که نخستین آنها امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) و پس از او به ترتیب امام حسن مجتبی، حسین شهید، علی بن الحسین زین العابدین، محمد بن علی الباقر، جعفر بن محمد الصادق، موسی بن جعفر الکاظم، علی بن موسی الرضا محمد بن علی الجواد، علی بن محمد الهادی، حسن بن علی الزکی و سپس فرزند او قائم (علیه السلام) است، که نام و کنیه پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دارد، و امام زمان و خلیفه خداوند بر روی زمین در این روزگار است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

«خداوند فهم و علم و حکمت مرا به دوازده تن از خاندانم عطا کرده و آنان را از سرشت من آفریده است، وای بر کسانی که پس از من نسبت به آنان تکبر ورزند، و درباره آنها پیوند مرا با خود ببرند، آنها را چه می‌شود، خداوند شفاعت مرا

ص: ۳۹۹

نصیب آنها نگرداند.» (۱) و نیز فرموده است: «امامان پس از من دوازده نفرند، ای علی نخستین آنها تویی و آخر آنها قائم است که خداوند خاور و باختر زمین را به دست او می گشاید.» (۲) امثال این روایات در کتب عامّه بسیار است، چه رسد به کتب خاصّه، ائمه (علیه السلام) هر کدام از جانشین خود به امامت با صراحت یاد کرده، و نام و صفات و عصمت او را به اصحاب خود خیر داده اند. پاکی و صداقت تمامی این ائمه در نزد همگی معتبرین و موثّقین اهل اسلام با همه اختلاف و تعدّد فرق، ثابت و محقّق است، بر خلاف کسانی غیر از آنها که مراتب فضل و چگونگی حال آنها مورد اختلاف است، و این خود از روشنترین دلائل حجّیت و حقّانیت ائمه (علیه السلام) است. و هر کس آثار و معارف اهل بیت (علیه السلام) را مورد مطالعه قرار دهد در این باره شکّی برای او باقی نمی ماند.

شیخ صدوق ابو جعفر محمّد بن علی بن بابویه می گوید: از آشکارترین براهین امامت آنها این است که خداوند نشانه صدق نبوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در ذکر سرگذشت پیامبران گذشته، و آگاهی آن حضرت از تمام تورات و انجیل و زبور قرار داد، بی آن که ظاهراً نوشتن را از کسی آموخته، یا نصرانی و یهودی را دیدار کرده باشد، و این بزرگترین نشانه رسالت آن بزرگوار بود. حسین بن علی (علیه السلام) شهید شد، و علی بن الحسین (علیه السلام) را جانشین خود کرد، در حالی که سنّ او کمتر از بیست سال بود، سپس او از مردم کناره گرفت، و هیچ کس را ملاقات نمی کرد، و جز خواصّی از اصحابش به دیدار او نایل نمی شدند، و اوقاتش در عبادت مستغرق بود، و به سبب دشواریهای زمان و ستم امویان جز اندکی از علوم از او نقل و منتشر نشد. سپس فرزندش محمّد بن علی (علیه السلام) که شکافنده علم بود و ملقب به باقر شد ظاهر و جانشین او گردید. آن حضرت بخش بزرگی از علوم

ص: ۴۰۰

۱- (۷۵) اختصاص، مفید، ص ۲۰۸؛ کمال الدین، ص ۱۶۴؛ عیون، باب ششم.

۲- (۷۶) کمال الدین، صدوق، ص ۱۴۹، باب ما روی عن النبی (صلی الله علیه و آله) فی النصّ علی القائم (علیه السلام)؛ اعلام الوری ص ۳۶۱، چاپ سال ۱۳۳۸؛ غیبت نعمانی، ص ۵۷.

دین، کتاب، سنت، سیره و مغازی را بیان و ارائه کرد، پس از او جعفر بن محمد (علیه السلام) بیشتر از پیش از علوم پرده برداشت، و هیچ نوع علمی باقی نماند مگر این که بسیاری از مطالب آن را بیان و مسائل تازه ای را در آن افاده فرمود، و قرآن و سنت را تفسیر کرد، و در مغازی و اخبار پیامبران (علیه السلام) روایات بسیاری از او نقل شده است، بی آن که او یا پدرش محمد بن علی یا علی بن الحسین (علیه السلام) دیده شوند که در نزدیکی از محدثان و فقیهان عامه چیزی از آنها فرامی گیرند، و این خود بیش از هر چیز دلالت دارد بر این که آنان علم را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و از علی (علیه السلام) و از ائمه یکی پس از دیگری فرا گرفته اند، و کلیه ائمه (علیه السلام) در علم بر همین شیوه بوده اند، از آنها درباره حلال و حرام خدا پرسش می شد پاسخهایی که می دادند همه با هم متفق و مطابق بود، بی آن که آن را از کسی بیاموزند، بنابراین کدام دلیل بر امامت آنها از این گویاتر است، آری پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را به امامت منصوب کرد، و علم خود و علوم پیامبران پیش از خود را به آنها سپرد. آیا بر حسب عادت و معمول کسی را دیده ایم که نظیر آنچه از محمد بن علی و جعفر بن محمد (علیه السلام) به ظهور رسید از او ظاهر شود بدون آن که آنها را از کسی فرا گرفته باشد. (پایان سخنان صدوق).

نصوصی که از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در فضائل ائمه (علیه السلام) به ویژه در مناقب امیر مؤمنان (علیه السلام) وارد شده است بی شمار و آن چنان مشهور است که نیازی به ذکر آنها نیست. ابن عباس از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرموده است:

«اگر بوستانها قلم، و دریاها مداد، و جن حسابگر و انسانها نویسنده شوند نمی توانند فضائل امیر مؤمنان (علیه السلام) را شماره کنند.» (۱) از یکی از اهل علم درباره فضائل علی بن ابی طالب (علیه السلام) پرسش شد. پاسخ داد: چه بگویم درباره مردی که دشمنانش از روی حسد و عداوت فضایلش را کتمان کردند، و دوستانش از بیم و تقیه مناقبش را پوشیده داشتند. سپس از

ص: ۴۰۱

این میان فضائل او ظاهر و همه جا را فرا گرفته است (۱).

واجب است بدانیم که ائمه (علیه السلام) همان اولوالامری هستند که خداوند به اطاعت آنها دستور داده است، آنان گواهان بر مردم، و ابواب حق، و راه او، و دلیل بر او، و مخزن علم او، و ارکان توحید اویند، و از هر خطا و لغزشی معصومند، آنان همانهایی هستند که خداوند رجس یعنی شک را از آنها دور ساخته و از هر پلیدی پاک و مطهرشان کرده است. آنان دارای دلائل و معجزاتند، و مانند ستارگان آسمان که امان اهل آسمانند این ها امان اهل زمین می باشند، و در این امت مانند کشتی نوحند که کسی که بر آن سوار شد نجات یافت، و آن که تخلف ورزید غرق گردید، و نیز آنان بندگان خاص و مکرم خدایند، لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ (۲) دوستی آنان ایمان و دشمنی آنها کفر است امر آنها امر خدا و نهی آنها اوست، طاعت آنها طاعت خداوند و نافرمانی آنها نافرمانی اوست، دوست آنها دوست خدا و دشمن آنها دشمن خداست، و باید بدانیم که زمین از حجت خدا بر خلقش خالی نیست، آن حجت یا ظاهر و مشهود است و یا ترسان و ناشناس، و گرنه زمین اهلش را فرومی برد، و نیز هر کس بمیرد، و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است، و این که حجت خداوند در زمین و جانشین او بر بندگان در روزگار ما امام قائم منتظر محمد بن حسن عسکری (علیه السلام) است، و او همان کسی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از سوی خداوند و ائمه اهل بیت (علیه السلام) از نام و صفات و نسب او خبر داده اند، و هموست که زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد، پس از آن که از جور و ستم پر شده باشد، و هموست که خداوند دینش را به وسیله او ظاهر می کند، تا بر همه ادیان غلبه دهد، هر چند مشرکان را خوش نیاید، و هموست که خداوند به دست او خاور و باختر زمین را می گشاید، و در سراسر

ص: ۴۰۲

۱- (۷۸) طبق مشهور این سخن از شافعی است (الکنی و الالقاب محدث قمی)

۲- (۷۹) انبیاء/۲۷: به گفتار از او پیشی نمی گیرند، و به فرمان او کار می کنند.

زمین ندای اذان سر داده می شود، و دین خدا در سر تا سر زمین مستقر می گردد؛ وی همان مهدی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از او خبر داد. و فرموده است هنگامی که ظهور کند عیسی بن مریم (علیه السلام) از آسمان فرود می آید، و در پشت سر او نماز می گزارد. هر کس امامت یکی از این امامان را انکار کند به منزله آن است که نبوت همه پیامبران را منکر شده است. امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «کسی که منکر آخرین ما باشد مانند کسی است که نخستین ما را انکار کرده است.» (۱) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرموده است: «هر کس امامت علی (علیه السلام) را پس از من انکار کند نبوت مرا انکار کرده، و آن که نبوت مرا منکر شود ربوبیت خداوند را انکار کرده است.» (۲) و آن که درباره آنها غلو و زیاده روی کند به منزله کسی است که نسبت به آنها کوتاهی و تقصیر کرده بلکه از او نیز بدتر است. از ائمه (علیه السلام) نقل شده که فرموده اند: «دو کس در مورد ما نابود می شوند، یکی دوستی که در محبت زیاده روی کند و دچار غلو گردد، دیگری دشمنی که نسبت به ما کوتاهی ورزد.» (۳)

فصل

(۱) از الطاف و تفضلات خداوند - که حمد و سپاس بی کران ویژه اوست - بر ما این است که امامانی مشهود و ظاهر یکی پس از دیگری در میان ما قرار داد، هر چند امامت اینان از نظر دشمنان ما مستور بود، و این امر تا سال ۲۶۰ هجری ادامه یافت. سپس بعد از غیبت آخرین امام (علیه السلام) تا نزدیک سال ۳۳۰ سفیرانی برای آن حضرت مقرر فرمود، شیعیان در این مدت نسبتاً طولانی علوم ظاهری و باطنی را هر یک به اندازه شایستگی و رتبه و منزلت خویش با اطمینان

ص: ۴۰۳

۱- (۸۰) اعتقادات، صدوق، باب ۳۸.

۲- (۸۱) معانی، صدوق، ص ۳۷۲؛ کمال الدین، ص ۲۲۸، غیبت نعمانی، ص ۶۲؛ کافی، ج ۱، ص ۳۷۲.

۳- (۸۲) بحار، ج ۷، چاپ کمپانی، ص ۲۴۴.

قلب و آسودگی خاطر از معدن آن به دست می آوردند، و خداوند آنان را از حیرت و سرگشتگی مصون داشت، و پس از آن که مدت مذکور بسر رسید، شیعیان به اصولی که از امامان خود اخذ کرده بودند، و بیشتر مسائل مورد نیاز مردم را شامل می شد رجوع می کردند، و هیچ مسأله ای نبود مگر این که حکمی جزئی یا کلی درباره آن در این اصول دیده می شد، توفیق از خدا و سپاس ویژه اوست.

فصل: دوستی دوستان خدا و دشمنی با دشمنان خدا واجب است

(۱) دوستی دوستان خدا واجب است همچنین است دشمنی دشمنان خدا و بیزاری از آنان به ویژه از رهبران آنها به خصوص از کسانی که به خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) ستم، و میراث آنها را غصب کردند، و سنت پیامبر خود (صلی الله علیه و آله) را تغییر دادند، و از آنانی که بیعت امام بر حق خود را شکستند، و عایشه همسر پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از خانه بیرون آورده به جنگ با امیر مؤمنان (علیه السلام) کشانیدند و شیعیان را کشتند، و نیز از آن کسی که نیکان را تبعید و آواره ساخت، و کسانی را که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مدینه رانده و لعن فرموده بود به مدینه بازگردانید، و به آنها جا و پناه داد، و نیز اموال را از دسترس تهیدستان خارج کرد و میان دولتمندان به گردش درآورد و نابخردان را استاندار و فرماندار کرد، و هم از آن کسی که انصار و مهاجرین و اهل فضل و سابقه و صلاح را کشت، و از اهل شورا و ابو موسی اشعری و آنانی که در جرگه او بوده و مصداق آیه شریفه: **الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا** (۱) می باشند، آنان به سبب دشمنی با امیر مؤمنان (علیه السلام) به آیات خداوند و روز رستاخیز کافر شدند، و خداوند را بدون اعتقاد به امامت او ملاقات کردند،

ص: ۴۰۴

۱- (۸۳) کهف/ ۱۰۴: آنها که تلاشهایشان در زندگی دنیا گم (و نابود شده) با این حال گمان می کنند کار نیک انجام می دهند.

فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا تُنْقِمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزَنًا (۱)، از این رو آنان سگان دوزخند.

همچنین دوستی دوستان امیر مؤمنان (علیه السلام) واجب است، همانهایی که در راه پیامبر خود (صلی الله علیه و آله) گام برداشتند، و چیزی را تغییر و تبدیل ندادند، مانند سلمان فارسی، ابو ذر غفاری، مقداد بن اسود، عمار بن یاسر، حذیفه بن یمان، ابو الهیثم بن تیهان، سهل بن حنیف، عباد بن صامت، ابو ایوب انصاری، خزیمه بن ثابت ذو الشَّهادتین، ابو سعید خدری و امثال آنها، و نیز باید پیروان و دوستان آنها و کسانی را که از هدایت آنها بهره مند بوده و بر طریق آنها قدم بر می دارند - که خداوند از همه آنان خشنود باد - دوست داشت. همه آنچه ذکر شد از امام رضا (علیه السلام) روایت شده است (۲).

باب ششم: در معاد

اشاره

(۱) مرگ حق است کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ (۳)، جز این که انسان برای ابد و بقا آفریده شده است نه برای عدم و فنا، بنابراین انسان با مرگ معدوم نمی شود، بلکه میان روح و کالبد او جدایی می افتد، و از سرایی به سرای دیگر منتقل می شود. این سخن مدلول حدیث نبوی (صلی الله علیه و آله) است (۴)، و خداوند فرموده است: وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ (۵)، پیامبر (صلی الله علیه و آله) در جنگ بدر

ص: ۴۰۵

- ۱- (۸۴) کشف/۱۰۵:.... به همین جهت اعمالشان حبط و نابود شد لذا روز قیامت میزانی برای آنها بر پا نخواهیم کرد.
- ۲- (۸۵) عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، باب ما كتب الرضا (علیه السلام) للمؤمن من محض الاسلام؛ خصال، صدوق، نظیر آن را از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده است؛ بحار، ج ۷، ص ۳۶۸ (چاپ کمپانی).
- ۳- (۸۶) آل عمران/۱۸۵: هر کسی مرگ را می چشد.
- ۴- (۸۷) اعتقادات، صدوق، باب شانزدهم.
- ۵- (۸۸) بقره/۱۵۴: و به آنها که در راه خدا کشته می شوند مرده مگویید، بلکه آنها زندگانند ولی شما نمی فهمید.

کشتگان تیره بخت کفار را که در محلی افتاده بودند صدا کرد و فرمود: ای فلان قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدْنَا رَبُّنَا حَقًّا، فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا (۱)، سپس فرمود: به خدایی که جانم در دست اوست سوگند که آنها این گفتار را از شما شنواترند.

جز این که توان دادن پاسخ ندارند (۲).

فصل

(۱) سؤال در قبر حق است، امام صادق (علیه السلام) فرمود: «هر کس سه چیز را انکار کند از شیعیان ما نیست: معراج، سؤال در قبر و شفاعت» (۳) و تنها از کسانی که ایمان خود را خالص کرده اند، و آنها که کافر محضند سؤال به عمل می آید و از باقی صرف نظر می شود بدانها توجهی نمی شود. هر کس پاسخ درست دهد، در قبرش به روح و ریحان می رسد، و در آخرت به بهشت نعیم در می آید، اما هنگامی که از او سؤال می شود دچار فشار قبر است، و چقدر اندکند کسانی که از فشار قبر آسوده اند. عذاب قبر بیشتر نتیجه بدخلقی، سخن چینی، و بی مبالاتی نسبت به ادرار است. این عذاب قبر کفاره باقیمانده گناهان مؤمنان است، چه پاره ای از گناهان آنها به سبب غم و غصه و بیماری و سختی جان کندن به هنگام مرگ بخشیده می شود. این گونه از اهل بیت (علیه السلام) روایت شده است (۴).

فصل

(۲) زنده شدن پس از مرگ حق است، زیرا عدالت و حکمت خداوند اقتضا می کند که بندگان را نسبت به تکالیفی که انجام داده اند پاداش دهد، و به وعد و

ص: ۴۰۶

۱- (۴) اعراف/۴۴: ... ما آنچه را پروردگارمان به ما وعده داده بود همه را حق یافتیم، آیا شما همه آنچه را پروردگارتان به شما وعده داده بود حق یافتید؟

۲- (۵) سیره، ابن هشام، ج ۲، ص ۶۳۹؛ صحیح، بخاری، باب قتل ابو جهل، ج ۵، ص ۹۷.

۳- (۶) امالی، صدوق، ص ۱۷۷.

۴- (۷) کافی، ج ۲، ص ۴۴۶؛ اعتقادات، صدوق، باب ۱۶.

وعید خود وفا فرماید، و ستمگر را به خاطر ستمدیده مورد مؤاخذه و کیفر قرار دهد، و نظایر این ها. خداوند سبحان می فرماید: أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْمَّا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنْكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ (۱) و نیز: إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ... تا آنجا که فرموده: ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَأَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ (۲) و نیز: وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ، تَا: ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَيِّتُونَ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ (۳)، و نیز: كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعَدًّا عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ (۴).

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای فرزندان عبدالمطلب پیشرو کاروان به کاروانیان دروغ نمی گوید، سوگند به آن که مرا به حق برانگیخته همان گونه که می خوابید می میرید، و همان گونه که بیدار می شوید برانگیخته می شوید، و پس از مرگ سزایی جز بهشت یا دوزخ وجود ندارد.» (۵)

فصل

(۱) صراط حق است، و آن پلی است بر روی جهنم که به بهشت منتهی می شود، و گذرگاه همه خلائق است. خداوند متعال می فرماید:

ص: ۴۰۷

- ۱- (۸) مؤمنون/۱۱۵: آیا گمان کرده اید که ما شما را بیهوده آفریده ایم و به سوی ما بازگشت نخواهید کرد.
- ۲- (۹) حج/۵-۷: ... اگر شما در رستاخیز شک دارید (به این نکته توجه کنید که) ما شما را از خاک آفریدیم... این به خاطر آن است که بدانید خداوند حق است و مردگان را زنده می کند و بر هر چیز تواناست.
- ۳- (۱۰) مؤمنون/۱۲-۱۶: ما انسان را از فشرده ای از گل آفریدیم، سپس آن را نطفه ای در قرارگاه مطمئن (رحم) قرار دادیم... پس بعد از آن می میرید، سپس در روز قیامت برانگیخته می شوید.
- ۴- (۱۱) انبیاء/۱۰۴: ... همان گونه که آفرینش را آغاز کردیم آن را باز می گردانیم، این وعده ایست که ما داده ایم و قطعاً آن را انجام خواهیم داد.
- ۵- (۱۲) سیره، حلبی، ج ۱، ص ۲۷۲؛ کامل، ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۷.

وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا (۱).

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که: «صراط از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است. برخی از مردم مانند برق، بعضی مانند تاخت آوردن اسب، دسته ای بر سرین خود، و گروهی قدم زنان از آن عبور می کنند، و برخی هم خود را به آن آویزان کرده از آن می گذرند در حالی که آتش قسمتی از بدن آنها را فرا گرفته، و قسمتی از آن وا گذاشته است.» (۲) و نیز فرموده است: «صراط راه معرفت خداست، و آن دو صراط است، یکی در دنیا و دیگری در آخرت، اما صراطی که در دنیاست عبارت از امامی است که خداوند فرمانبرداری از او را بر مردم واجب کرده است؛ هر کس در دنیا او را بدین صفت بشناسد، و به هدایت او تمسک جوید از صراطی که در آخرت پل جهنم است به آسانی عبور خواهد کرد، و کسی که در دنیا او را به امامت نشناسد گامهایش بر صراطی که در آخرت است می لغزد و به دوزخ می افتد.» (۳) معنای حدیث این است که امام طریق معرفت خداوند، و هدایت کننده مردم به راه اوست چه از راه گفتار و چه کردار، از این رو کسی که امام خود را در دنیا بشناسد، و به هدایت او تمسک جوید، و به سنت او عمل کند، و در صراط مستقیمی که در دنیا امام در آن حرکت می کند گام بردارد، یعنی روش او را در اعمال و اخلاق پیروی کند، چنان که خداوند از زبان پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) می فرماید: وَ أَنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ (۴)، او بی شک رستگار است و از صراط آخرت عبور خواهد کرد، اما آن که امام خود را نشناخته، و به طریقه او هدایت نیافته، و مطابق آن عمل نکرده است انسان نابودی است که قدمش بر صراط آخرت خواهد لغزید.

ص: ۴۰۸

۱- (۱۳) مریم/۷۱: همه شما (بدون استثنا) وارد جهنم می شوید، این امری است حتمی از پروردگارتان.

۲- (۱۴) امالی، صدوق، ص ۱۰۷.

۳- (۱۵) معانی الاخبار، ص ۳۲، به شماره ۱.

۴- (۱۶) انعام/۱۵۳: و این راه مستقیم من است از آن پیروی کنید.

در حدیث دیگری از امام عسکری (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «صراط (مستقیم) در دنیا آن است که مؤمن از غلّو و زیاده روی خودداری، و از تقصیر و کوتاهی دوری کند، و اعتدال ورزد، و به هیچ روی به باطل گرایش پیدا نکند.» (۱) این روایت در معنا به حدیث پیش نزدیک بلکه در واقع یکی است، زیرا روش استقامت و اعتدال که به طرف افراط و تفریط گرایش نداشته باشد، همان روش امام (علیه السلام) است.

بر صراط گردنه ها و عقباتی است که هر کدام به نام یکی از اوامر و نواهی نامیده شده است، مانند نماز، زکات، رحم، امانت، ولایت امام و جز این ها، هر کس در یکی از آنها کوتاهی کند در همان عقبه زندانی و حقوق الهی از او بازخواست می شود؛ اگر به سبب عمل نیکی که از پیش فرستاده یا شمول رحمت الهی از این عقبه رهایی یابد وارد عقبه دیگری می شود، و پیوسته از عقبه ای به عقبه دیگر منتقل و زندانی و مورد سؤال واقع می گردد، تا از همه آنها به سلامت بیرون آید، و به سرای باقی انتقال یابد، و در آن حیاتی را آغاز کند، که هرگز در آن مرگی نیست، و به سعادت دست یابد که ابدًا بدبختی و شقاوتی در آن وجود ندارد و اگر از این عقبات سالم جان به در نبرد، از عقبه ای که در آنجا گرفتار است پایش می لغزد، و در میان آتش جهنم فرومی افتد. از آن حالت به خداوند پناه می بریم.

فصل

(۱) میزان و حساب حق است، خداوند متعال فرموده است: **وَالْوِزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ** (۲)

ص: ۴۰۹

۱- (۱۷) معانی الاخبار، ص ۳۳، به شماره ۴.

۲- (۱۸) اعراف/۹: و وزن کردن (اعمال و سنجش ارزش آنها) در آن روز حق است، کسانی که میزانهای (عمل) آنها سنگین است رستگارانند.

وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ (۱) و نیز: وَ نَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقَسِيطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَ كَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ (۲).

امام صادق (علیه السلام) فرمود: «موازن قسط پیامبران و اوصیای آنهایند.» (۳) می گویم: توضیح مطلب این است که میزان عبارت از معیاری است که به وسیله آن اندازه و مقدار هر چیز را مشخص می کنند و بی شک بلندی منزلت و مقدار بندگان و قبول اعمال آنان در پیشگاه باری تعالی به مقدار ایمان آنها به پیامبران و اوصیای آنان و دوستی و فرمانبرداری آنها در گفتار و کردار و رفتار خود و پیروی از آثار آنهاست. بنابراین اعمالی از انسان مقبول و برتر و در مقایسه سنگین است که با اعمال پیامبران و اوصیای آنان (علیه السلام) موافق باشد، و اخلاق و اقوالی خوب و نیکوست که با اقوال و اخلاق آنها مطابق است، و اعتقادات صحیح و حقّ آنهایی است که از آنان اخذ شود، و هر چه با اعتقادات آنها مخالفت دارد مردود و باطل است، و آنچه به آنها نزدیک است به قبول نزدیک، و آنچه از آنها دور است دور و غیر مقبول می باشد. بنابراین آنها بدین تعبیر ترازوی اعمال و علوم بندگانند. اما حساب عبارت از جمع تفاوتهای مقادیر و اعداد و تعیین مبلغ آنهاست، و این قدرت را خداوند داراست که در یک لحظه حاصل حسنات و سیئات خلائق را محاسبه و معلوم کند، چه او أَشْرَعُ الْحَاسِبِينَ است. و خداوند در این کار جز این نمی خواهد که این حقیقت را به آنها بشناساند، تا فضل و بخشش خود را به هنگام عفو، و عذاب و عقاب خویش را در اجرای عدالت آشکار کند، از این رو همه بندگان خود از نخستین

ص: ۴۱۰

۱- (۱۹) مؤمنون/۱۰۳: و آنها که ترازوهای عملشان سبک می باشد کسانی هستند که سرمایه وجود خود را از دست داده در جهنم جاودانه خواهند ماند.

۲- (۲۰) انبیاء/۴۷: ما ترازوهای عدل را در روز قیامت بر پا می داریم، لذا به هیچ کس کمترین ستمی نمی شود، و اگر به مقدار سنگینی یک دانه خردل (کار نیک و بدی باشد) ما آن را حاضر می کنیم، و کافی است که ما حساب کننده باشیم.

۳- (۲۱) معانی الاخبار، ص ۳۱.

تا آخرین آنها را مخاطب قرار می دهد، و خلاصه حساب هر یک را به آنها اعلام می کند، به طوری که هر کدام تنها به خلاصه حساب خود آگاه می شود، و گمان می کند فقط او مورد خطاب حق تعالی است. چه مخاطبه خداوند با یکی، او را از مخاطبه با دیگری باز نمی دارد. و او در طول مقدار یک ساعت از ساعات دنیا از حساب همه خلائق فارغ می شود، و به هر انسانی نامه ای سرگشاده داده می شود، که گویای همه اعمال اوست، هیچ کار ریز و درشتی انجام نداده مگر این که در این نامه ذکر شده و به شمار آمده است خداوند انسان را حسابگر نفس خویش و حاکم بر خود قرار می دهد و به او گفته می شود: **اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا (۱)** خداوند دهنهای آنها را مهر می کند، و دستها و پاها و همه اعضای آنها بر آنچه مرتکب شده اند گواهی می دهند، آنها به پوست بدن خود می گویند: چرا بر ضد ما گواهی دادید؟ پاسخ می دهند: **أَنْطَقْنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ (۲)** سپس نامه ها پراکنده و چشمها به سوی آنها خیره می شود تا ببینند نامه آنها در سمت راست آنها می افتد یا در سمت چپ، زیرا: **فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ، فَيَقُولُ هَٰؤُلَاءِ مِمَّنْ أَوْتُوا كِتَابِيهِ، ... وَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ:**

يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيهِ (۳)، سپس به میزان نظر می دوزند که آیا به طرف سیئات کج می شود یا به طرف حسنات، و آیا حسنات سنگین تر است یا سبکتر، چه: **فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ، وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ (۴)**. و ما از هاویه به خدا پناه می بریم.

ص: ۴۱۱

۱- (۲۲) اسراء/۱۴: کتابت را بخوان، کافی است که امروز خود حسابگر خویش باشی.

۲- (۲۳) فصلت/۲۱: ...همان خدایی که هر موجودی را به نطق در آورده ما را گویا کرده است.

۳- (۲۴) حاقه/۱۹ و ۲۵: اما کسی که نامه اعمالش به دست راست اوست (از فرط خوشحالی و مباهات) فریاد می زند (ای اهل محشر) نامه مرا بگیرید و بخوانید... اما کسی که نامه اعمال او به دست چپش داده شده می گوید: ای کاش هرگز نامه اعمالم به من داده نمی شد.

۴- (۲۵) قارعه/۶: ... (در آن روز) کسی که وزنه های اعمالش سنگین است در یک زندگی رضایت بخش خواهد بود، و کسی که وزنه هایش سبک است پناهگاهش هاویه (دوزخ است).

(۱) همه آنچه در شرع پیرامون مراحل هولناک روز رستاخیز وارد شده راست و حق است و هیچ شکی در آنها نیست، اعم از طول مدت و گرمی آن روز و عرق ریختن مردم و ازدحام آنها و خصومت بعضی با بعضی دیگر و بیزاری جستن گروهی از گروه دیگر، و این که انسان از برادرش، مادرش، پدرش، از همسر و فرزندانش می‌گریزد، و سوق دادن و کشانیدن گنهکاران به سوی جهنم، و احضار گواهان، و سؤال و جز این‌ها به همان گونه که خداوند در قرآن، و ائمه هدی (علیه السلام) در اخباری که از آنها روایت شده است خبر داده‌اند. امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «پیش از آن که به حساب شما رسیدگی شود خود را مورد حسابرسی قرار دهید، زیرا قیامت دارای پنجاه موقف است، و در هر موقفی ممکن است هزار سال معطل ماند»، سپس این آیه را تلاوت فرمود: **فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ (۱)**.

از امام زین العابدین (علیه السلام) روایت است که «هر کس مظلومه‌ای نزد دیگری دارد، از حسنات ظالم به اندازه حق مظلوم برداشت می‌شود و بر حسنات مظلوم اضافه می‌کنند، و اگر ظالم را حسناتی نباشد از سیئات مظلوم می‌گیرند و بر سیئات ظالم اضافه می‌کنند.» (۲) از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده که فرموده است: «آیا می‌دانید مفلس و ورشکسته کیست؟ عرض کردند: ای پیامبر خدا مفلس در نزد ما کسی است که نه پولی داشته باشد و نه متاعی؛ فرمود: از امت من مفلس کسی است که در روز قیامت با نماز و زکات و روزه که انجام داده است وارد می‌شود، لیکن به یکی ناسزا گفته، به دیگری تهمت زده، مال آن را خورده، خون این را ریخته، و دیگری

ص: ۴۱۲

۱- (۲۶) معارج/۴:.... در آن روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است. حدیث را کلینی در روضه، ص ۱۴۳ و ابن‌الشیخ در امالی خود، ص ۲۲ روایت کرده‌اند.

۲- (۲۷) روضه کلینی در حدیثی طولانی، ص ۱۰۶.

را زده است، در این هنگام از حسنات او به این و آن داده می شود، و اگر حسناتش پیش از آن که حقوق آنها داده شود تمام گردد، از سیئات آنها اخذ و بر اعمال بد او اضافه، و سپس به دوزخ افکنده می شود.» (۱)

فصل

(۱) شفاعت و حوض حقّ است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی که به حوض من ایمان ندارد، خداوند او را بر حوض من وارد نخواهد کرد، و آن که به شفاعت من مؤمن نیست، خداوند او را به شفاعت من نایل نخواهد ساخت.» سپس فرمود: «شفاعت من تنها برای اهل کبائر اتمم می باشد، و امّا نیکوکاران بر آنها باکی نیست.» (۲) در روایت دیگری است: «شفاعت من برای اهل کبائر اتمم می باشد به استثنای شرک و ظلم.» (۳) و نیز فرموده است: «از امت من کسانی هستند که جماعتی بیش از قبیله مضر به شفاعت آنها وارد بهشت می شوند» (۴) و گفته شده است: آن که از همه مؤمنان کمتر شفاعت می کند مؤمنی است که سی انسان را شفاعت کرده است.» (۵) و نیز فرموده است: «حوض من به اندازه میان عدن و عمان شام است. آب آن از شیر سفیدتر، و از عسل شیرین تر و قدحهای آن به اندازه ستارگان آسمان است، هر کس یک بار از آن بنوشد پس از آن هرگز تشنه نخواهد شد.» (۶)

ص: ۴۱۳

۱- (۲۸) علم الیقین، ص ۲۰۵؛ مأخذ آن مسند، احمد، ج ۲، ص ۳۰۳

۲- (۲۹) العیون، صدوق، ص ۱۳۶؛ امالی، ص ۵.

۳- (۳۰) خصال، ابواب السبعة، ج ۲، ص ۹.

۴- (۳۱) مسند، احمد، ج ۴، ص ۲۱۲، از حدیث حارث بن قیس؛ الاصابه، تذکره اویس قرنی. در اینجا «بیشتر از تمیم» آمده است.

۵- (۳۲) طبرسی ذیل آیه ۴۸ از سوره بقره می گوید: در روایات اصحاب ما از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده است «مؤمنی که از همه کمتر شفاعت می کند چهل تن از برادرانش را که همه مستحقّ دخول در آتشند مورد شفاعت قرار می دهد.»

۶- (۳۳) مسند، احمد، ج ۲، ص ۱۳۳؛ امالی، ابن الشیخ، ص ۱۴۲.

در خبر است که «حاکم بر حوض در روز قیامت امیر مؤمنان (علیه السلام) است، دوستانش را از آن سیراب، و دشمنانش را از آن دور می کند.» (۱)

فصل

(۱) بهشت و دوزخ حق است، و این دو آفریده شده و هم اکنون موجودند، بلکه هیچ کس از دنیا نمی رود مگر آن که جایگاه خود را در یکی از این دو محل می بیند. این سخنان بنا به روایاتی است که در این باب از ائمه هدی رسیده است (۲) بهشت سرای جاوید و سلامت است، در آن پیری و بیماری نیست، درد، آفت، عجز و ناتوانی، هم و غم، نیازمندی و ناداری در آن وجود ندارد. سرای بی نیازی و سعادت، و خانه اقامت و کرامت است. اهل بهشت در آن دچار رنج و خستگی نمی شوند، و آنچه نفوس مایلند و چشمها از آن لذت می برند در آن برای آنها موجود است، و تا ابد در آن به سر خواهند برد (۳).

لذات بهشتیان متنوع است. بعضی از آنها در زمره فرشتگان به تسبیح و تقدیس خداوند متعمند، و برخی به استفاده از انواع خوردنیها، آشامیدنیها، میوه ها، اریکه ها و حور العین و به خدمت گرفتن غلامانی جاودانی و نشستن بر فرشها و تکیه دادن بر بالشها، و پوشیدن لباسهای دینا و حریر مشغولند، و هر یک از آنها به آنچه راغب است و همت او به آن تعلق گرفته مشغول و از آن در التذاذ است، بول و غایط نمی کنند، بلکه تنها آروغ و عرقی در آنها پدید می آید که مانند بوی مشک است، حمد و تسبیح خداوند را بر آنها الهام می کنند، چنان که به نفس الهام می شود، و پیوسته بر جمال و زیبایی آنها افزوده می گردد، همان گونه که در دنیا پیوسته بر زشتی و پیری آنها افزوده می شد.

ص: ۴۱۴

۱- (۳۴) اعتقادات، صدوق، ص ۸۵.

۲- (۳۵) امالی، صدوق، ص ۲۷۶؛ توحید، ص ۱۰۵.

۳- (۳۶) امالی، ص ۱۷۵؛ فاطر/۳۵؛ زخرف/۷۱.

بهشت دارای هشت در است که عرض هر دری برابر چهار صد سال راه است. (۱)

دوزخ سرای خواری و جایگاه انتقام گیری از کافران و گنهکاران است، مدت اقامت در آن سپری نمی شود تا بمیرند، و در عذاب آنها تخفیفی داده نمی شود. در آن هیچ خنکی و آشامیدنی نمی چشند مگر آب جوشان و چرک و ریم، و اگر درخواست طعام کنند از درخت زقوم که در جهنم می روید به آنها خورانیده می شود، و اگر استغاثه و زاری کنند یُعَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهُ بِئْسَ الشَّرَابُ وَ سَاءَتْ مُرْتَقًا (۲)، از جایی دور فریاد می کنند: رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ، احياناً از پاسخ دادن به آنها خودداری و سپس به آنها گفته می شود: اِحْسُوا فِيهَا وَ لَا تُكَلِّمُونِ (۳) وَ نَادُوا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَا كُنْتُمْ (۴) لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ (۵).

فصل

(۱) بهشت برای اهل ایمان است، آنهایی که مرتکب گناهان کبیره نشده، یا از آن توبه کرده، یا مورد شفاعت قرار گرفته، و یا مشمول رحمت پروردگار واقع شده اند. و دوزخ برای مشرکان و کافران و منکران است که جاودانه در آن خواهند بود، و مؤمنانی که مرتکب گناهان کبیره شده و بدون توبه بمیرند به آن وارد خواهند شد لیکن جاودان در آن به سر نخواهند برد، زیرا به سبب ایمان خود مستحق ثواب می باشند، از این رو پس از اتمام عذابی که به سبب گناهان

ص: ۴۱۵

- ۱- (۳۷) خصال، صدوق، ج ۲، ص ۳۹؛ حجر ۴۴.
- ۲- (۳۸) کهف/ ۲۹: ... و اگر تقاضای آب کنند آبی برای آنها می آورند همچون فلز گداخته که صورتها را بریان می کند، چه بد نوشیدنی است و چه بد محلّ اجتماعی.
- ۳- (۳۹) مؤمنون/ ۱۰۷ و ۱۰۸: پروردگارا ما را از آن بیرون کن، اگر بار دیگر تکرار کردیم قطعاً ستمگریم (و مستحقّ عذاب)، می گوید: دور شوید در دوزخ و با من سخن مگویید.
- ۴- (۴۰) زخرف/ ۷۷: آنها فریاد می کشند ای مالک دوزخ آرزو داریم پروردگارت ما را بمیراند (تا آسوده شویم) می گوید: شما در اینجا ماندنی هستید.
- ۵- (۴۱) حجر/ ۴۴: ... هفت در دارد، و برای هر دری گروه معینی از آنها تقسیم شده اند.

خود استحقاق آن را دارند، بر اثر رحمت و شفاعتی که شامل حال آنها می شود از دوزخ رهایی می یابند. و خداوند به هر کس که در برابر انجام دادن عملی وعده ثواب و پاداش داده است بی تردید به وعده خود وفا می کند، و هرگز از وعده خود تخلف نخواهد کرد، و هر کس را بر ارتکاب عملی از کیفر آن بیم داده مخیر است که او را به مقتضای عدلش عذاب کند، و یا به فضل و کرمش از او درگذرد، خداوند متعال فرموده است: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ (۱)**.

در خبر است که «امیر مؤمنان (علیه السلام) قسمت کننده بهشت و دوزخ است»، (۲) زیرا با دوستی و دشمنی آن حضرت است که بهشتیان از دوزخیان جدا می شوند، و این بدان خاطر است که محبت او ایمان و بغض او کفر است، و چنان که امام صادق (علیه السلام) فرموده است: بهشت برای مؤمنان و دوزخ برای کافران آفریده شده است (۳). خداوند پیروی آنان را بهره و نصیب ما فرماید همچنان که به جود و احسان خود محبت آنها را روزی ما ساخته است.

باب هفتم: در سبب تدریج در ارشاد و ترتیب درجات اعتقاد

اشاره

(۱) غزالی گفته است: «آنچه را در زمینه عقیده بیان کردیم باید به کودک در آغاز نوجوانی اش مقدم بر هر چیز به او تلقین گردد، تا آنها را یاد گیرد، و سپس بتدریج که بر عمر او افزوده می شود معانی آنها بر او معلوم و روشن می گردد.

نخستین مرحله یادگیری و حفظ آنها، سپس فهمیدن و پس از این ها مرحله اعتقاد

ص: ۴۱۶

۱- (۴۲) نساء/۴۸: خداوند هرگز شرک را نمی آموزد، و غیر از آن را برای هر کس بخواهد (و شایستگی داشته باشد) می بخشد.

۲- (۴۳) بصائر الدرجات، ج ۸، باب ۱۲.

۳- (۴۴) علل الشرائع، صدوق؛ بحار، ج ۹ (چاپ کمپانی)، باب: انه (علیه السلام) قسیم الجنة و النار.

و یقین و تصدیق است، و این ها از جمله چیزهایی است که در ذهن کودک بدون نیاز به برهان جایگزین می شود، از فضل و کرم باری تعالی است که دل انسان را در آغاز نوجوانی برای ایمان منشرح و گشاده کرده به طوری که بدون نیاز به حجّت و برهان آن را می پذیرد. و این معنا را چگونه می توان منکر شد در حالی که همه اصول عقاید عوام تلقین و تعلیم محض می باشد. بلی اعتقادی که از مجرّد تقلید حاصل می شود در آغاز خالی از نوعی ضعف نیست به این معنا که اگر نقیض آن عقیده به او القا شود آن را می پذیرد، از این رو ناگزیر باید عقاید را در دل کودک و عامی تقویت و تثبیت کرد تا در آنها رسوخ یابد و دستخوش تزلزل نشوند، و طریق تقویت و اثبات آنها در کودک این نیست که به او فنّ جدل و کلام آموخته شود، بلکه باید به تلاوت قرآن و تفسیر آن و خواندن احادیث و معانی آنها، و اقامه تکالیف عبادی بپردازد در نتیجه به سبب آنچه از ادلّه و براهین قرآن، و شواهد و فوائد احادیث به گوش او می رسد، و انواری که از عبادات و ادای تکالیف الهی بر دل او می تابد، و تأثیراتی که از دیدار و همنشینی صالحان و مشاهده سیما و هیئت و روش آنان در خضوع و تسلیم نسبت به خدا و بیم از او در وی پدید می آید، پیوسته ایمانش نیرومندتر و راسخ تر می شود.

بنابراین نخستین تلقین به منزله پاشیدن بذر این اعتقادات در سینه کودک است، اسباب مذکور در حکم آبیاری و پرورش این بذر است تا رشد کند و نیرومند و برومند شود، و شجره طیبه ریشه داری گردد که *أصلها ثابتٌ و فروعها فی السّماء (۱)*.

و باید گوش کودک را از شنیدن جدل و کلام بشدّت حراست کرد، چه تزلزل و تشویشی که از جدل در او پدید می آید بیش از آرامش حاصل از آن بوده، و مفسد آن بیشتر از مصالح آن می باشد، بلکه تقویت اعتقادات کودک از طریق جدل شبیه این است که درخت را با پتک آهنین بکوبند به امید آن که قوی شود و شاخ و برگ آن زیاد گردد، اما بسا که ریزریز شود و تباه گردد، و غالباً

ص: ۴۱۷

۱- (۱) ابراهیم/۲۴: ... که ریشه آن (در زمین) ثابت و شاخه آن در آسمان است.

همین طور است، و تجربه و مشاهده تو را از توضیح بیشتر در این باره بی نیاز می کند، چه آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است. همچنین اگر عقیده عوامی را که اهل صلاح و پرهیزگاری هستند با عقیده متکلمان و مجادله گران مقایسه کنیم می بینیم عقیده عامی در ثبات و استواری همچون کوه قد برافراشته است، و حادثه ها و صاعقه ها نمی توانند او را به جنبش در آورند، در حالی که عقیده متکلم که پاسدار عقاید و معتقد به مسائل جدل است مانند رشته ایست که به هوا فرستاده شده و باد گاهی آن را به این سو و زمانی دیگر به آن سو می برد، جز آن کس از متکلمان که دلایل اعتقادات خود را به تقلید فرا گرفته، همچنان که اصل اعتقادات را نیز به تقلید آموخته است، و میان تقلید در آموختن دلیل، و فرا گرفتن مدلول تفاوتی نیست، اما یاد گرفتن دلیل چیزی، و استقلال نظر چیز دیگری است که از آن بسیار دور است. باری، چون کودک با داشتن این عقیده تربیت و بزرگ شود. اگر به کسب دنیا مشغول شود، جز آن چیزی به رویش گشوده نمی شود، لیکن به سبب داشتن عقاید حق از عذابهای آخرت مصون می ماند، زیرا شرع مردمان عامی را بیش از آن که ظاهر این عقاید را به طور قطعی تصدیق و باور کنند مکلف نکرده و هرگز آنها را به بحث و بررسی و استدلال موظف نساخته است، و چنانچه او بخواهد از پویندگان راه آخرت باشد، و توفیق نیز به او کمک کند که به کار و عمل پردازد، و پرهیزگاری پیشه کند، و نفس خود را از هوسها باز دارد، و به ریاضت و مجاهده مشغول گردد؛ محققا بر اثر مجاهده درهایی از هدایت به روی او باز، و با تابش انوار الهی بر قلب او حقایق این عقاید بر او مکشوف می گردد، و خداوند متعال این را وعده فرموده است که: **وَ الَّذِينَ جَاهِدُوا فِيْنَا لَنُهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا (۱)** این هدایت گوهر نفیسی است که غایت مقصود صدیقان و مقربان است، و بر حسب مراتب مجاهده و میزان پاکیزگی باطن، و وارستگی از هر چه غیر خداست، و بهره گرفتن از نور یقین،

ص: ۴۱۸

۱- (۲) عنکبوت/۶۹: آنها که در راه ما جهاد کنند قطعاً هدایتشان خواهیم کرد، و خدا با نیکوکاران است.

دارای درجاتی است. همان گونه که در دانستن اسرار طبّ و فقه و دیگر علوم میان مردم درجات و تفاوت‌هایی موجود است، زیرا این اختلاف ناشی از اختلاف در اجتهاد و تفاوت سرشت مردم از حیث هوش و زیرکی است، و همان گونه که درجات این اختلاف منحصر و محدود نیست درجات هدایت نیز منحصر نمی باشد.»

فصل: گفتار خواجه نصیر الدین طوسی

(۱) می گویم: از جمله کسانی که با آنچه غزالی درباره اکتفای عوام به مجمل عقاید و تقلید آنها در شرایع نوشته همفکر و هم عقیده اند افضل المحققین خواجه نصیر الدین محمد بن حسن طوسی است، چه او در یکی از رساله های خود نوشته است: «بدان ای برادر عزیز! کمترین چیزی که اعتقاد آن بر مکلف واجب است همان است که قول: لا إله إلا الله محمد رسول الله آن را بیان می کند. سپس کسی که رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را تصدیق می کند باید قول او را در چگونگی صفات باری تعالی و روز بازپسین و تعیین امام معصوم نیز باور و تصدیق کند، و این ها اموری است که قرآن بدون زیادتی و ذکر برهان بر آنها مشتمل است، امّا در مورد آخرت باید به بهشت و دوزخ و حساب و جز آنها اعتقاد پیدا کند، و درباره صفات باری تعالی معتقد شود که او حیّ، قادر، عالم، مرید، کاره، متکلم است و هیچ چیزی مانند او نیست، و او شنوا و بیناست و بر مکلف واجب نیست که در حقیقت این صفات، و این که کلام و علم خدا و جز این ها حادثند یا قدیم بحث و بررسی کند، و هرگاه تا دم مرگ حقیقت این مسائل به ذهن او خطور نکند مؤمن مرده است و بر او حرجی نیست. همچنین فرا گرفتن ادله ای که متکلمان آنها را در کتاب خود نوشته اند بر او واجب نمی باشد، بلکه به مجرد ایمان آنچه در تصدیق حقّ به دل او خطور کند، بی آن که دلیل و برهان آن را بدانند، برایش کافی است و مؤمن است، و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) عربها را به بیش از این مکلف نساخت، اسلام اعراب و بیشتر مردم نیز بر همین اعتقاد مجمل استمرار داشته است، جز کسی که در شهری سکونت داشته و در آن مسائلی از

قبیل حدوث و قدم قرآن و معنای استواء و نزول و جز آنها برای او بیان شده است که اگر هم دلش آنها را نپذیرفته، و بر عبادت و عمل خود باقی مانده بر او حرجی نیست، و اگر پذیرفته است بر او واجب است که در اعتقادات خود از اسلاف صالح پیروی کند، و معتقد به حدوث قرآن باشد، چنان که آنها گفته اند:

قرآن کلام خدا و مخلوق است، و استوای بر عرش حق و ایمان به آن واجب است، و پرسش از آن در صورت بی نیازی بدعت است، و چگونگی استواء معلوم نیست، و باید به همه آنچه شارع مقدس آورده به طور مجمل ایمان آورد، بی آن که از حقیقت و کیفیت آنها بحث کند، و اگر نتواند معتقد شود، و شک و اشکال بر دلش غلبه کند در صورت امکان شک و مشکل خود را با گفتاری که نزدیک به فهم باشد برطرف کند، هر چند این گفتار از دیدگاه متکلمان قوی و مورد پسند نباشد، و همین مقدار برای او کافی است و نیازی به طرح دلیل نیست، چه طرح دلیل مستلزم ذکر شبهه و پاسخ آن است، و هرگاه شبهه ذکر شود بیم آن است که بر خاطر نقش بندد، و چون از ادراک پاسخ آن قاصر است آن را حق پندارد، زیرا گاهی شبهه روشن، و پاسخ آن دقیق است به طوری که عقل او یارای حمل آن را ندارد، از این رو پیشینیان ضعفای عوام را از بحث و بررسی و از کلام و مجادله در مسائل دین منع می کردند. اما ائمه و پیشوایان دینی در اعماق این اشکالات غور می کردند و منع عوام از بحث و مجادله به منزله منع کودکان است از این که به کرانه دجله نزدیک شوند از بیم آن که مبادا در آب غرق شوند. این که به پیشوایان و دانشمندان رخصت این کار داده شده برای این است که آنان در حکم کسانی هستند که در شناوری ماهرند و بیم غرق آنها نیست، جز این که در چنین مواردی ممکن است انسان مغرور گردد، و پایش بلغزد، چه هر ضعیفی در پیش خود گمان می کند که بر ادراک همه حقایق توانایی دارد و از جمله اقویا و افراد صلاحیتدار است. و بسا ناخودآگاه در دریایی از نادانیها وارد و در آن غرق گردد، از این رو درست این است که همه مردم جز تعداد اندک و نادری را که روزگار در هر عصری یکی دو تن از آنها

را بیشتر ارزانی نمی دارد منع کنند از این که در ایمان واجب و تصدیق مجمل به آنچه خداوند نازل فرموده، و پیامبر (صلی الله علیه و آله) از آنها خیر داده است از روش پیشینیان صالح تجاوز کنند. پس هر کس در این وادی فرورود، خویشتن را به کاری سخت و دشوار گرفتار کرده است، چرا که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) هنگامی که اصحاب خود را دید در این باره بحث و گفتگو می کنند، چنان خشمگین شد که گونه هایش سرخ گردید، و فرمود: «آیا به شما دستور داده شده است که بدین گونه قسمتی از کتاب خدا را با قسمتی دیگر از آن تفسیر کنید؟ بنگرید آنچه را خداوند به آن فرمان داده انجام دهید، و از آنچه نهی فرموده دست بکشید» (۱). این هشدار است برای شناخت راه حق، و ما این موضوع را در کتاب خود به نام قواعد العقائد به طور کامل شرح داده ایم. (پایان گفتار او).

از جمله سخنان ائمه اهل بیت (علیه السلام) در این زمینه روایتی است از امام صادق (علیه السلام) که ضمن آن فرموده است: از اصول دین و حقایق یقین و رضا و تسلیم آنچه را پاکان و پرهیزگاران امت بر آن اجماع کرده اند اختیار کن، و در اختلافات مردم و آنچه می گویند دخالت مکن تا امر بر تو دشوار شود. امت برگزیده اسلام اجماع و اتفاق دارد بر این که خداوند یکی است، هیچ چیزی مانند او نیست، در حکم خود عادل است، آنچه را بخواهد انجام می دهد، به هر چه بخواهد حکم می کند؛ در هیچ کاری از کارهای او نمی توان به او گفت:

چرا؟ هیچ چیزی به وجود نیامده و به وجود نخواهد آمد مگر بر حسب اراده و مشیت او، او توانا بر هر چیزی است که بخواهد، در نوید و تهدید خود صادق است، و قرآن کلام اوست؛ خداوند پیش از هستی و مکان و زمان وجود داشته، و ایجاد فانی کردن هر چه غیر اوست برای او یکسان است، ایجاد آن بر علم او نمی افزاید، و فانی کردن آن در فرمانروایی او نقصی پدید نمی آورد، سلطنت او عزیز و استوار، و ثریه و بزرگ و عظیم است. هر کس به تو چیزی بگوید که این

ص: ۴۲۱

اصول را نقض کند از او می‌ذیر، و درون خود را از غیر این‌ها بپردازد، تا برکات آن را بزودی مشاهده کنی، و در جرگه فائزین و رستگاران در آیی.» (۱)

فصل: در نکوهش علم کلام و اندازه آن

(۱) غزالی می‌گوید: اگر بگویی آیا علم جدل و کلام مانند علم نجوم و ستاره‌شناسی نکوهیده است، یا آن که دانشی مباح و یا مستحبّ می‌باشد، پاسخ این است که بدانی مردم در این باره غلوّ و زیاده روی کرده اند برخی گفته اند:

جدل و کلام بدعت و حرام است، و اگر بنده با داشتن همه گناهان جز شرک، خدا را دیدار کند برای او بهتر است تا با علم کلام، خدا را ملاقات کند.

دسته ای گفته اند: دانش جدل و کلام واجب است یا به طور کفایی و یا عینی، و آن بهترین اعمال و برترین وسیله تقرّب به خداست، زیرا آن مشتمل بر علم توحید، و حمایت از دین خداست. شافعی، مالک، احمد بن حنبل، سفیان ثوری و همه محدّثان پیشین به تحریم آن فتوا داده اند.

شافعی گفته است: حکم من درباره اصحاب کلام این است که با چوب درخت خرما آنها را کتک زنند، و در میان عشایر و قبایل بگردانند، و بگویند:

این کیفر کسی است که کتاب (قرآن) و سنت را ترک کند، و به کلام بپردازد (۲).

احمد بن حنبل گفته است: متکلم هرگز رستگار نمی‌شود، و تقریباً کسی را نمی‌بینی که رو به کلام آورده مگر این که در دل او دغل و فساد پدید آمده است، او در این باره مبالغه می‌کرد تا آنجا که محاسبی را با همه زهد و ورع او، چون کتابی در ردّ بدعت گذاران تصنیف کرده بود ترک و با او قطع رابطه کرد، و به او گفت: وای بر تو مگر نه این است که تو نخست بدعت آنها را نقل، و سپس آن را ردّ می‌کنی، و با این تألیف خود مردم را به مطالعه بدعت و

ص: ۴۲۲

۱- (۴) کشف المحجّه، در پایان آن.

۲- (۵) العلم، ابن عبد البرّ؛ المختصر، ص ۱۵۶؛ قول احمد بن حنبل و مالک که پس از آن ذکر شده نیز منقول از این مأخذ است.

تفکر در شبهات و ادار می سازی، و همین امر آنها را به اظهار نظر و بحث می کشاند. و نیز گفته است: دانشمندان کلام زندیقند.

مالک گفته است: آیا تصوّر می کنی اگر کسی بر متکلم وارد شود که در جدل از او قوی تر باشد هر روز دینش را به خاطر او تجدید می کند. مقصود او این است که اقوال مجادله گران با هم متفاوت است. از این قبیل سخنان تند در این باره از سوی آنها بسیار است، و گفته اند: صحابه با این که از دیگران به حقایق داناتر، و در ترتیب دادن الفاظ و بیان فصیح تر بودند تنها به خاطر شروری که از بحث و جدل ناشی می شود از آن خاموشی گزیدند؛ به همین سبب پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: ژرف اندیشان و غلو کنندگان در سخن هلاک شدند، و این را سه بار تکرار فرمود (۱) که مراد از آنها کسانی است که در بحث و بررسی زیاد غور و تعمق می کنند.

و نیز استدلال می کنند به این که اگر جدل و کلام از دین بود، پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیش از هر چیز درباره آن تاکید می کرد و دستور می داد، و طریقه آن را به اصحاب خود می آموخت، و صاحبان این دانش را می ستود، چه آن حضرت حتی استنجا را به آنها آموخت، و آنان را بر محافظت از واجبات الهی تشویق کرد، و مورد ستایش قرار داد، ولی آنها را از بحث در قدر نهی و فرمود:

«خودداری کنید.» (۲) صحابه نیز به همین طریق رفتار کردند، و آن روش را ادامه دادند. بنابراین، تجاوز از حدّ استاد طغیان و ستم است؛ آنها استاد می باشند و ما پیروان و شاگردان آنها.

می گویم: ما پیش از این در کتاب علم آنجا که از آفات مناظره سخن گفته ایم روایاتی از اهل بیت (علیه السلام) در نکوهش مجادله و کلام ذکر کرده ایم.

صدوق در کتاب اعتقادات خود می گوید: جدل در امور دین منع شده است، امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: «کسی که دین را با جدل طلب کند زندیق شده

ص: ۴۲۳

۱- (۶) سنن، ابو داود، ج ۲، ص ۵۰۶.

۲- (۷) مجمع الزوائد، طبرانی، ج ۷، ص ۲۰۲.

است.» امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «اصحاب کلام هلاک می شوند، و آنهایی که تسلیم شده اند نجات می یابند. آنها که خود را تسلیم می کنند نجات می یابند.» سید بن طاوس گفته است: در نسخه ای از کتاب عبد الله بن حماد انصاری که بر هارون بن موسی تلعبیری خوانده شده است روایتی یافتیم به این شرح: از جمیل بن درّاج نقل شده که گفته است شنیدم ابی عبد الله (علیه السلام) می فرمود:

«متکلمان این امت بدترین مردم این امتند.» غزالی گفته است: «اما دسته دیگری استدلال کرده اند که اگر آنچه موجب منع کلام است واژه های جوهر و عرض و این گونه اصطلاحات غریب است که در دوران صحابه متداول نبوده کار سهل است، چه هیچ دانشی نیست جز این که برای فهمانیدن معانی اصطلاحاتی در آن پدید آمده است مانند علم حدیث، تفسیر و فقه، و اگر واژه های نقص (۱)، کسر (۲)، ترکیب (۳)، تعدیه (۴) و فساد وضع (۵) بر صحابه عرضه شود آنها را درک نمی کنند، چه احداث الفاظ به منظور ادای مقصودی صحیح مانند احداث ظرفی به شکل تازه است که آن را در امر مباحی به کار برند.»

اما اگر سبب منع از کلام امر معنوی است، مقصود ما از این دانش جز شناخت دلایل حدوث عالم و یگانگی خالق و صفات او همان گونه که در شرع آمده است چیز دیگر نیست، و چگونه ممکن است خدا را با دلیل شناختن حرام باشد؟! و اگر موجب منع از آن سر و صدا و تعصب و کینه و دشمنی و چیزهایی

ص: ۴۲۴

-
- ۱- (۸) اصطلاح فلسفی است. -م.
 - ۲- (۹) اصطلاح اصولی است. -م.
 - ۳- (۱۰) در اصطلاح محدّثان عبارت است از ترکیب متن حدیث به اسناد متن حدیث دیگر (کشاف اصطلاحات الفنون). -م.
 - ۴- (۱۱) تعدیه عبارت است از نقل حکم از اصل به فرع (تعریفات جرجانی). -م.
 - ۵- (۱۲) فساد وضع در اصطلاح عبارت از این است که دلیل معتبری در مورد یک حکم بر خلاف قرآن یا اجماع وجود داشته باشد (تعریفات جرجانی). -م.

است که کلام به آن منجر می شود، بی تردید این ها حرام و اجتناب از آنها واجب است به همان گونه که کبر، ریا و ریاست طلبی از چیزهایی است که علم حدیث و فقه و تفسیر به آن منجر می شود که این ها حرام و اجتناب از آنها واجب است، لیکن این امر مانع فرا گرفتن این دانش نیست، و چگونه ممکن است ذکر دلیل و درخواست و بحث آن ممنوع باشد در حالی که خداوند متعال فرموده است: قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ (۱)، و نیز: لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ (۲)، و نیز: إِنْ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ (۳) یعنی حجت و برهان، و نیز: فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ (۴) و نیز: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ... تَأْتِيهِتَ الَّذِي كَفَرَ (۵). زیرا خداوند استدلال ابراهیم (علیه السلام) و مجادله اش را با خصم و محکوم ساختن او را مورد ستایش قرار داده و فرموده است: تِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ (۶)، و نیز: قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا (۷)، و در داستان فرعون فرموده است: وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ... تا...

أَوْ لَوْ جِئْتِكَ بِشَيْءٍ مُّبِينٍ (۸)، به طور خلاصه قرآن از آغاز تا پایان مشتمل بر احتجاج با کفار است. اما عمده ترین دلیل متکلمان در توحید، قول خداوند متعال می باشد که: لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا (۹)، و درباره قیامت: قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ (۱۰)، و دلایل بسیار دیگر، و پیامبران پیوسته با منکران

ص: ۴۲۵

۱- (۱۳) انبیا/۲۴: بگو دلیلتان را بیاورید.

۲- (۱۴) انفال/۴۲: تا آنها که هلاک می شوند از روی اتمام حجت باشد.

۳- (۱۵) یونس/۶۸: شما هیچ گونه دلیلی بر این ادعا ندارید.

۴- (۱۶) انعام/۱۴۹: ...برای خدا دلیل قاطع است.

۵- (۱۷) بقره/۲۵۸: آیا ندیدی کسی که با ابراهیم درباره پروردگارش محاجه می کرد، تا... آن مرد کافر مبهوت و وامانده شد.

۶- (۱۸) انعام/۸۳: این ها دلایل ما بود که به ابراهیم در برابر قومش دادیم.

۷- (۱۹) هود/۳۲: گفتند ای نوح با ما جزّ و بحث کردی، و زیاد سخن گفتی.

۸- (۲۰) شعراء/۳۰: (فرعون گفت): و پروردگار جهانیان چیست؟ تا... (موسی گفت): حتی اگر نشانه آشکاری برای تو بیاورم؟

۹- (۲۱) انبیا/۲۲: اگر در آسمانها و زمین خدایانی جز الله بود تباه می شدند.

۱۰- (۲۲) یس/۷۹: بگو همان کسی آن را زنده می کند که نخستین بار آن را آفرید.

احتجاج و مجادله می کرده اند. خداوند فرموده است: **وَ جَادِلْهُمْ بِلَّتِي هِيَ أَحْسَنُ (۱)**، و صحابه نیز به هنگام ضرورت به احتجاج و مجادله می پرداخته اند لیکن در زمان آنها این ضرورت کمتر اتفاق افتاده است. نخستین کسی که بدعت گذاران را به مجادله دعوت کرد تا به حق باز آیند علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود، چه که آن حضرت ابن عباس را به سوی خوارج گسیل داشت تا با آنها گفتگو کند. وی به آنان گفت: چه چیزی شما را به دشمنی با پیشوایتان وادار کرده است؟ گفتند چون با جماعتی پیکار کرد لیکن برده و غنیمت نگرفت، ابن عباس پاسخ داد: برده و غنائم در جنگ با کافران است، آیا اگر عایشه در جنگ جمل اسیر شده و در سهم یکی از شما قرار گرفته بود، از او که برابر نص کتاب خدا مادر شماست حلال می شمردید آنچه را از مملوک خود حلال می شمارید، گفتند: نه، با این مناظره دو هزار تن از آنها از نافرمانی باز گشتند. (۲) می گویم: احتجاجات ائمه معصومین (علیه السلام) با کفار و مخالفان فراوان و مشهور است، کتابهای کافی و احتجاج طبرسی و جز این ها مشتمل بر بخشی از آنهاست.

غزالی می گوید: «باید گفت توجه صحابه به کلام اندک بوده نه بسیار، کوتاه بوده نه طولانی، به هنگام ضرورت بوده نه به صورت تصنیف و تدریس، و هرگز آن را فنّ و پیشه قرار ندادند، لیکن پاسخ داده شده است که کمی توجه آنها به کلام به سبب کمی احتیاج بوده است، زیرا در آن زمان بدعت ظاهر نشده بود، و این که صحابه به طور کوتاه به این امر پرداخته اند علت آن کوتاهی اشکال بوده، چه مقصود از آن خاموش کردن دشمن و وادار کردن او به اعتراف و روشن شدن حق است، و اگر اشکال و لجاج خصم به درازا می کشیده، ناگزیر الزام آنها نیز طولانی بوده است، چه پس از شروع در مناظره مقدار اوقات درگیری را نمی توان اندازه گیری کرد. اما این که به تدریس و تصنیف پرداخته اند باید

ص: ۴۲۶

۱- (۲۳) نحل/۱۲۵:....و با آنها به طریقی که نیکوتر است استدلال و مناظره کن.

۲- (۲۴) العلم، ابن عبد البرّ، المختصر، ص ۱۶۲؛ احتجاج، طبرسی، ص ۱۰۰، چاپ نجف.

دانست که در فقه و تفسیر و حدیث نیز وضع به همین منوال بوده است، و اگر در فقه تصنیف و وضع فروعی که جز به طور نادر اتفاق نمی افتد از باب ذخیره برای روز وقوع آنها و یا ورزیده کردن ذهن، روا باشد، برای ما نیز رواست که طرق احتجاج و استدلال را برای روزی که با پدید آمدن شبهه ای یا سر بر آوردن بدعت گذاری احتیاج باشد آماده کنیم، و یا این کار را به منظور تقویت ذهن و یا ذخیره کردن دلیل انجام دهیم تا در موقع نیاز در دادن پاسخ فوری درنمانیم، و این مانند سلاح است که آن را پیش از جنگ فراهم می کنند تا در آن روز به کار برند. آنچه از سوی این دو دسته یعنی مخالفان و موافقان علم کلام می توان گفت همین است که ذکر شد.

فصل

(۱) اکنون اگر بگوییم نظریه و مختار تو چیست؟ پاسخ من این است که بدانی نکوهش کلام و یا ستودن آن در همه احوال خطاست، بلکه ناگزیر باید این اطلاق را به شروطی مقید ساخت. اما نخست باید بدانی چیزی که حرام است دو قسم است یک قسم حرمت آن ذاتی است مانند شراب و مردار، و مقصود از ذاتی بودن حرمت این است که علت تحریم آن صفتی است که در ذات آن است مانند مستی در شراب و مرگ در مردار، و چون از این نوع حرام از ما پرسند پاسخ این است که مطلقاً حرام است، و لازم نیست توجه داشته باشیم که مردار به هنگام اضطرار، مباح و یا نوشیدن جرعه ای شراب در موقعی که لقمه گلوگیر شود، و چیزی نیابد که با آن لقمه را فروبرد جائز است. قسم دیگر این است که حرمتش ذاتی نیست و به سبب چیزی غیر از خود آن است، مانند بیع بر روی بیع برادر مسلمان در وقت خیار، یا خرید و فروش به هنگام بانگ نماز جمعه، یا خوردن گل که حرمت آن به سبب ضرر آن است، و این دو نوع است، یکی آن که کم و زیاد آن زیانبار می باشد، و این مطلقاً حرام است، مانند زهر که اندک و بسیار آن کشنده است، نوع دیگر آن که زیادش زیان می رساند، و این

به طور مطلق مباح است مانند عسل که زیاد آن برای گرمی مزاج زیان آور است.

و این که شراب را مطلقاً حرام و عسل را به طور مطلق حلال می‌گوییم به اعتبار اغلب احوال است؛ بنابراین اگر چیزی باشد که احوال در آن متساوی باشد، سزاوارتر و درست‌تر این است که تفصیل دهیم و مشخص کنیم. اکنون سخن را به علم کلام بازمی‌گردانیم و می‌گوییم در آن هم سود است و هم زیان. به اعتبار سود آن در آن هنگام که سودمند است به حکم مقتضای حال یا حلال، یا مستحبّ و یا واجب می‌باشد، و به اعتبار زیان آن به هنگام ضرررسانی و در محلّ خود حرام است. اما زیانهای کلام عبارت است از برانگیختن شبهات، تحریک عقاید و اخراج آنها از صورت جزم و قطع، و این حالت در همان ابتدا حاصل می‌شود، و اعاده آنها به صورت نخست مورد شکّ و تردید می‌باشد، و اشخاص از این حیث متفاوتند. این زیان کلام برای اعتقاد حقّ است، و نیز زیانهای دیگری دارد که عبارت از تأیید اعتقادات بدعت‌گذاران و تثبیت آنها در دل آنان است، به گونه‌ای که انگیزه‌های آنان را تقویت، و حرص آنها را در پافشاری بر اعتقاد خود تشدید می‌کند، لیکن این ضرر به سبب تعصّبی است که از جدل پدید می‌آید. از این رو اعتقاد بدعت‌گذار عامی را از راه لطف بزودی می‌توان زائل کرد، مگر این که در شهری بزرگ شده باشد که جدل و تعصّب در آن ظاهر باشد، که در این صورت اگر متقدّمان و متأخران گرد آیند نخواهند توانست بدعت را از دل او دور کنند، بلکه هواداری و تعصّب و کینه دشمنان مجادله‌گر و فرقه‌های مخالف چنان بر دلش استیلا می‌یابد، و او را از ادراک حقّ بازمی‌دارد که اگر به او گفته شود: آیا می‌خواهی خداوند پرده از جلو چشمانت بردارد، و آشکارا به تو بنمایاند که حقّ با خصم توست؟ او از بیم این که دشمنش بدین سبب خوشحال خواهد شد، کراهت و ناخشنودی خود را نشان خواهد داد، و این دردی بزرگ است که در شهرها میان مردمان رایج شده، و نوعی فساد است که تعصّب مجادله‌گران آن را برانگیخته است. و این‌ها زیانهای دانش کلام است. اما سودهای آن به گمان بعضی عبارت است از کشف حقایق و

شناخت آنها آن چنان که هستند، لیکن بعید است که این مطلوب شریف از کلام حاصل شود، و شاید اشتباه و گمراهی در آن بیش از کشف و شناسایی باشد. این سخن را اگر قشری یا محدّثی بگوید چه بسا به دل خطور کند که طبق آنچه گفته شده است: مردم دشمن چیزی هستند که آن را نمی شناسند، لیکن تو این سخن را از کسی می شنوی که در کلام احاطه تمام دارد، و پس از تعمق و ورزیدگی در آن، و وصول به بالا-ترین درجات متکلمان، و غوررسی تمام علمی که به کلام مربوط است؛ این فن را دشمن داشته، و به حقیقت دانسته است که راه شناخت حقایق از این سمت مسدود است.

البته علم کلام از کشف و تعریف و روشن ساختن پاره ای امور خالی نیست، لیکن این امر به طور نادر و در امور روشنی است که پیش از تعمق در فن کلام تقریباً قابل فهم و درکند، بلکه فایده کلام یک چیز بیش نیست، و آن پاسداری از عقیده عوام است که ما آن را ذکر کردیم، و حفظ آن از آسیبهای بدعت گذاران از طریق انواع جدل می باشد، زیرا عامی ضعیف است، و جدل بدعت گذاران هر چند فاسد و نادرست باشد او را از جا به در می برد (و منحرف می کند)، و فاسد چون با فاسد روبرو شود دفع می گردد، و توده مردم به این عقاید پایبندند، زیرا این ها به خاطر صلاح دین و دنیای آنان در شرع وارد شده است. و عالمان مأمورند که اعتقاد عوام را در برابر نیرنگهای بدعت گذاران حفظ کنند، همچنان که پادشاهان موظفند اموال آنها را از هجوم ستمگران و غاصبان محفوظ دارند.

اکنون که بر موارد سود و زیان فن کلام آگاه شدی باید همچون پزشک حاذق باشی که داروی خطرناک را جز بر موضع درد نمی نهد، و آن را به هنگام نیاز و به اندازه احتیاج به کار می برد. تفصیل این سخن آن که مردم عوام پیشه ور و صنعتگر دو دسته اند. دسته ای عقاید حقه ای را که ما ذکر کردیم دارا هستند؛ این ها را باید بر همین سلامت عقیده وا گذاشت و یاد دادن کلام به آنها زیان محض می باشد، زیرا بسا در دل آنها شک برانگیزد، و اعتقاد آنها را

سست کند، و پس از آن اصلاح حال آنها ممکن نباشد. دسته دیگر عوامی هستند که به بدعت معتقد و از جا‌ده حق منحرفند، این دسته را باید با لطف و نرمی، نه با تعصب و سختگیری به سوی حق دعوت کرد، و با سخنان لطیف که نفس را قانع کند، و در دل مؤثر افتد، و به روش ادله قرآن و حدیث نزدیک، و با فنون وعظ و تذکیر آمیخته باشد آنان را به راه آورد، و این شیوه از جدل و مناظره ای که ساخته متکلمان و طبق شرائط آنان است سودمندتر می باشد، چه هنگامی که عامی آنها را بشنود معتقد می شود که این فنی است که متکلم آموخته است تا بتدریج مردم را به سوی مذهب خویش برد، و اگر در دادن پاسخ فروماند فرض خواهد کرد که مناظره کنندگان مذهبش قادر به دادن پاسخ می باشند. بنابراین جدل و کلام برای این هر دو دسته حرام است؛ همچنین برای کسی که در دلش شک پدید آمده است، زیرا واجب است با نرمی و مدارا و وعظ و ادله قابل فهم، و دور از ژرف نگرینهای کلامی و موشکافیهای جدلی شک او را زائل کرد. کلام تنها در یک جا سودمند است، و آن در صورتی است که فرض شود شخصی عامی بر اثر شنیدن نوعی جدل به بدعتی معتقد شده است که در اینجا باید با نظیر آن جدل با آن مقابله کرد، تا آن شخص به اعتقاد حق بازگردد، و این درباره کسی است که با مجادله چنان انس گرفته که نمی تواند به اندرزها و هشدارهای عامیانه بسنده کند، و حالتی در او پدید آمده که جز داروی جدل چیزی شفابخش او نیست، که در این صورت جائز است جدل به او القا گردد.

این سخن که گفتیم نسبت به شهرهایی است که در آنها بدعت کم است و اختلاف مذهب وجود ندارد. از این رو در این گونه شهرها باید بر اعتقادی که ذکر کردیم بسنده، و از ارائه ادله خودداری کرد، و منتظر وقوع شبهه شد تا چنانچه در آن واقع شود به اندازه نیاز دلائل گفته شود. و اگر در آن شهر بدعت شایع، و بیم آن است که کودکان بدان فریفته شوند اشکالی ندارد که آنان را از جدل و کلام به اندازه ای که در رساله قدسیه ذکر کرده ایم، بیاموزند، تا چنانچه مجادلات بدعت گذاران در آنها تأثیر کرده باشد از آنان زدوده شود. و این مقدار

مجمّل که ذکر شد برای رعایت اختصار در این کتاب بود.

می گویم: امّا روش ما در این خصوص طبق آنچه در ابواب پنج گانه میانی این کتاب ذکر کرده ام غیر از این است، و من این موضوع را در رساله جداگانه ای به نگارش در آورده ام، و آنچه را که دانستن آنها بر همه دانشجویان واجب است اعمّ از علم به اعمال ظاهری و باطنی و اخلاق ستوده و نکوهیده بر آن اضافه کرده ام، و آن را منهاج التّجاه نامیده ام این رساله برای دانش طلبان به منزله اکسیر است.

غزالی می گوید: «اگر در انسان هوش و فراستی باشد، که به سبب آن امری را زیر سؤال برد، و در نفس او شبهه ای پدید آید بی شکّ علتی مخوف در او پیدا شده، و درد ظاهر گشته است، از این رو ناگزیر باید او را از آن درجه ای که ذکر شد بالاتر برند، و بدان مقدار که در کتاب الاقتصاد فی الاعتقاد ذکر کرده ایم برسانند. این کتاب به اندازه پنجاه برگ است، و مطالب آن از محدوده قواعد عقاید بیرون نیست، و به دیگر مباحث متکلمان وارد نشده است.» می گویم: طریقه ما مطابق آنچه در کتاب علم الیقین آورده ام غیر از این است، و اگر چه آن کتابی مبسوط و گسترده است لیکن در تنظیم مطالب آن از چارچوب آنچه در قرآن و احادیث معصومان (علیه السلام) آمده خارج نشده است، جز اندکی که برای شرح و توضیح آیات و روایات لازم و مورد نیاز بوده است.

غزالی می گوید: «اگر آن مقدار که گفته شد او را قانع کند باید دست از او بازداشت، امّا چنانچه بدان شفا نیابد، بیماری او مزمن و سخت و واگیر شده است. بنابراین پزشک باید به اندازه ای که می تواند با او به نرمی رفتار کند، و درباره او منتظر قضای الهی باشد، که یا به تنبیهی غیبی حقّ بر او منکشف و معلوم شود، و یا تا آنگاه که مقدر اوست در شکّ و شبهه باقی بماند.

مطالبی که در کتاب الاقتصاد فی الاعتقاد و کتبی از نوع آن آمده به اندازه ای است که می توان به فوائد آن امیدوار بود. امّا آنچه بیرون از مطالب این کتاب می باشد دو قسم است: یک قسم درباره غیر قواعد عقاید بحث

می‌کند، مانند بحث از اعتمادات (۱) و اکوان و ادراکات و بررسی این که آیا رؤیت را ضدی است که آن را منع و کوری می‌نامند، و اگر هست یکی است که آن مانع از مشاهده همه دیدنیهاست، یا به عدد هر چه دیدنی و مشاهده آن ممکن است مانعی وجود دارد، و امثال این قبیل سخنان پوچ و گمراه کننده. قسم دوم سخنان بیشتری است که درباره این ادله گفته شده و خارج از قواعد عقاید است و مشتمل بر پرسشها و پاسخهایی است که بررسی آنها از سوی کسی که به مقدار مذکور قانع نشده جز مایه مزید جهل و گمراهی نیست، و بسا سخنی که شرح و توضیح زیاد بر پیچیدگی آن می‌افزاید.

اگر گفته شود بحث از احکام ادراکات و اعتمادات ذهن را تیز و قوی می‌کند، و ذهن وسیله فهم دین و مانند شمشیر می‌باشد که وسیله و ابزار جهاد است، از این رو تقویت و تیز کردن آن اشکالی ندارد، پاسخ این است که این سخن مانند گفتار کسی است که بگوید بازی شطرنج ذهن را تیز و فعال می‌کند، لذا شطرنج بازی از دین است، در حالی که این سخن هوس و برخاسته از هوای نفس است، چرا که ذهن را می‌توان با ممارست در علوم شرعی تیز و فعال کرد، و از آنها بیم مضرتی نیست.

اینک از آنچه گفته شد مقدار نکوهیده و ستوده از علم کلام معرفی، و حالتی که انسان در آن نکوهیده و یا ستوده است، و شخصی که از آن سود می‌برد و یا نفعی از آن عایدش نمی‌شود مشخص شد.

فصل

(۱) اگر گفته شود: همان گونه که اعتراف داری فنّ کلام در دفع بدعت گذاران مورد نیاز است و چون امروز بدعتها شایع، و بلوا عامّ و نیاز به آن محسوس است، ناگزیر فرا گرفتن آن در زمره واجبات کفایی و مانند علم قضا و ولایت و

ص: ۴۳۲

۱- (۲۵) اعتماد چیزی را گویند که اندفاع جوهری سوی حیزی اقتضا کند (احیاء العلوم، ترجمه خوارزمی، ج ۱، ص ۲۲۳). -م.

غیر آن خواهد بود، که برای حفظ اموال و دیگر حقوق واجبند، و چنانچه دانشمندان به انتشار و تدریس و بحث آن مشغول نشوند باقی نخواهد ماند، و اگر بکلی ترک شود کهنه و فراموش شده و از میان خواهد رفت، و برای حلّ شبهات بدعت گذاران مجرّد طبع بی آن که آموزش ببیند کافی نیست، از این رو شایسته است که تدریس کلام نیز از واجبات کفایی باشد، بر خلاف زمان صحابه که احتیاج زیادی بدان وجود نداشت.

پاسخ آن که بدانی حقّ همین است و گریزی از آن نیست که در هر شهری باید کسی باشد که به دانستن این دانش ممتاز، و در دفع شبهاتی که بدعت گذاران در آن شهر پدید می آورند مستقلّ و آزاد باشد، و این امر با ادامه آموزش لازم میسر خواهد بود، لیکن درست نیست که کلام را نیز مانند فقه و تفسیر برای همه در قالب درس ارائه شود، چه کلام بدان گونه که گفته شد به منزله دارو و فقه همچون خوراک است، و از زیان خوراک بیمی نیست، لیکن باید از مضرات دارو با توجه به انواع ضررهایی که برای علم کلام ذکر کردیم، بیم داشت. بنابراین استاد علم کلام باید کسی را در این علم متخصص گرداند که در او سه خصلت زیر وجود داشته باشد:

۱- کسی که خود را وقف فرا گرفتن دانش کند و بر آن حریص باشد، چه اشتغال پیشه ور به پیشه ای که دارد مانع اوست از این که بتواند دانش مذکور را به طور کامل فرا گیرد، و اگر شبهاتی روی دهد از اذهان بزدايد.

۲- باید هوشمند و زیرک و سخنور باشد، زیرا کودن نمی تواند آن را نیکو بفهمد، و کندزبان قادر به استدلال نیست، از این رو در آموزش کلام این بیم وجود دارد که به او زیان برسد و امید فایده ای در آن نیست.

۳- باید طبعاً دارای صلاحیت و دیانت و تقوا باشد، و شهوات بر او غلبه نداشته باشد، زیرا فاسق با کمترین شبهه ای دین را از دست می دهد، و بند را از پای امیال خود می گشاید، و سدّ میان خود و لذّتها را از میان برمی دارد، و دیگر رغبتی به از میان بردن شبهات ندارد، بلکه آنها را مغتنم می شمارد تا از

زحمت تکالیف شرعی خود را برهاند. بنابراین تباهیهایی که چنین دانشجویی به وجود می آورد بیش از اصلاحاتی است که ممکن است انجام دهد.

چون با این تقسیم بندیها آشنا شدی برایت روشن می شود که دلیل پسندیده آن است که از نوع دلایل قرآن و از کلمات لطیف باشد تا در دلها مؤثر واقع شود، و نفوس را قانع کند بی آن که وارد تقسیمات و تدقیقاتی شود که بیشتر مردم آنها را درک نمی کنند و اگر درک کنند معتقد می شوند که این شعبده و فنّ است، و دارنده اش آنها را فرا گرفته تا امور را بر مردم مشتبه کند، و اگر کسی که در این هنر مانند اوست با وی روبرو شود در برابر او مقاومت خواهد کرد و روشن شد که اسلاف صالح تنها به سبب زیانهایی که در فرا گرفتن علم کلام است و ما آنها را شرح دادیم از ورود در آن و دل سپردگی به آن منع کرده اند، و گرنه آنچه از ابن عباس در مناظره با خوارج و از علی (علیه السلام) در مناظره با قدریان و غیر او نقل شده از سخنان روشن و تابناکی است که مورد نیاز و در همه احوال و اوضاع ستوده و پسندیده است. بلی در ادوار و اعصار مختلف میزان نیاز به آن از حیث کثرت و قلت متفاوت است، و چه بسا که به سبب همین امر حکم مربوط به آن نیز مختلف شود.

باری همه این ها که گفته شد به حکم عقیده ای است که مردم به داشتن آن مکلف می باشند، و بر اساس طریقه ای است که برای دفاع و حفظ آن ضروری است. اما برای زدودن شبهات و کشف حقایق و شناخت ماهیت اشیا و ادراک اسراری که ظاهر الفاظ این عقیده بیانگر آنهاست راهی وجود ندارد جز مجاهده و سرکوب کردن شهوات و رو آوردن به سوی خدا با تمام وجود، و برخورداری از اندیشه ای که بری از هر گونه مجادله ای باشد، و این رحمتی است که از سوی حق تعالی بر کسی که در معرض وزش نفحات آن قرار گرفته است به اندازه بهره و تلاش او و قابلیت محلّ و پاکیزگی قلبش افاضه می گردد، و آن دریایی است که نمی توان به عمق آن پی برد، و به کرانه آن نمی توان رسید.»

(۱) غزالی می گوید: «اگر بگویی در این گفتار است به این که علوم مذکور را ظواهر و اسراری است که بعضی از آنها روشن و آشکار و برخی پوشیده است که سرانجام با مجاهده، ریاضت، تلاش پیگیر، اندیشه پاک و درونی که بجز مطلوب از هر نوع مشغولیت‌های دنیوی خالی باشد روشن و آشکار می گردد، و این سخن تقریباً مخالف شرع است، زیرا در شرع ظاهر و باطن و نهان و آشکاری وجود ندارد بلکه در شرع همه این ها یکی است، پاسخ این است که بدانی انقسام آن علوم به خفی و جلی مورد انکار هیچ صاحب بصیرتی نیست، و تنها کوتاه اندیشانی که در آغاز کودکی چیزی فرا گرفته و بر آن مانده و گامی فراتر نگذاشته و مقام علما و اولیا را احراز نکرده اند آن را انکار می کنند، در حالی که ادله شرعی گویای آن است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «قرآن ظاهر و باطن و حدّ و مطلعی دارد.» (۱) و نیز فرموده است: «ما گروه پیامبران ما موریم با مردم به اندازه خودشان سخن گوئیم.» (۲) و نیز فرموده است: «هر کس برای قومی سخنی بالاتر از فراخور عقل آنها گفته است، آن سخن برای آنها فتنه ای بوده است.» (۳) علی (علیه السلام) در حالی که به سینه اش کرد فرمود: «همانا در اینجا دانشهای بسیاری است؛ کاش برای آن حاملانی می یافتیم.» (۴) خداوند متعال فرموده است: وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَضْرِبَ بِهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ (۵).

ص: ۴۳۵

۱- (۲۶) بحار، ج ۱۹، باب ان للقرآن ظهرا و بطنا، این حدیث را با الفاظ مختلف نقل کرده است.

۲- (۲۷) کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۳، به شماره ۱۵؛ امالی، صدوق، ص ۲۵۱.

۳- (۲۸) مقدمه صحیح، مسلم، ص ۹.

۴- (۲۹) نهج البلاغه، ص ۱۴۷.

۵- (۳۰) عنکبوت/۴۳: این ها مثالهایی است که ما برای مردم می زنیم و جز عالمان آنها را درک نمی کنند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «اگر آنچه را می دانم می دانستید خنده تان کم و گریه تان بسیار بود.» (۱) ای کاش می دانستم که اگر آنچه را پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) می دانسته سرّی نبوده که به سبب نارسایی فهم مردم از درک آن یا به سبب دیگر از افشای آن ممنوع بوده چرا آن را برای مردم بیان نکرده است، و شکی نیست که اگر آن را بیان می کرد، مردم او را تصدیق می کردند. ابن عباس درباره قول خداوند متعال:

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ (۲) گفته است:

اگر تفسیر آن را بیان کنم سنگسارم می کنید، و در روایت دیگر آمده:

می گوید او کافر است.

سهل شوشتری گفته است: عالم را سه نوع علم است: ۱- علم ظاهر که آن را در اختیار اهل ظاهر می گذارد؛ ۲- علم باطن که آن را جز به اهلش اظهار نمی کند؛ ۳- علمی که تنها میان او و خداوند است و آن را برای هیچ کس ظاهر نمی سازد.

یکی از عارفان گفته است: فاش کردن سرّ ربوبی کفر است. یکی دیگر از آنها گفته است: خداوند را سرّی است اگر آن را ظاهر کند نبوّت باطل می شود، و نبوّت را نیز سرّی است که اگر فاش شود علم باطل می گردد، و عالمان ربّانی را نیز سرّی است که اگر آن را ظاهر کنند احکام باطل می شود. و اگر گوینده مذکور مقصودش این نباشد که نبوّت درباره ضعفا به سبب نارسایی فهم آنها باطل می شود، گفته او درست نخواهد بود، بلکه صحیح این است که سرّ ربوبیت با نبوّت در تناقض نیست، و انسان کامل کسی است که انوار معرفت او نور ورع وی را خاموش نکند، و ملاک ورع شریعت است.

می گویم: ما در باب دوّم از کتاب علم در آنجا که علم آخرت شرح داده

ص: ۴۳۶

-
- ۱- (۳۱) مسند، احمد، ج ۲، ص ۲۵۷، ۳۱۲ و ۴۳۲.
 - ۲- (۳۲) طلاق/ ۱۲: خداوند کسی است که هفت آسمان را آفرید و از زمین نیز همانند آن را، فرمان او در میان آنها پیوسته نازل می شود.

شده است در این باره احادیثی از ائمه اهل بیت (علیه السلام) نقل کرده ایم.

فصل: اختلاف ظاهر و باطن

(۱) اگر بگوییم: چون آیات و اخباری که ذکر شد می تواند مورد تأویل قرار گیرد لازم است چگونگی اختلاف میان ظاهر و باطن روشن گردد، چرا که اگر باطن با ظاهر تناقض داشته باشد ابطال شرع لازم می آید، و این مصداق قول کسی است که گفته است: حقیقت خلاف شریعت است، و این سخن کفر است، چه شریعت عبارت از ظاهر و حقیقت همان باطن است، و اگر این دو با هم تناقض و مخالفتی نداشته باشند یکی خواهند بود و انقسام موردی ندارد، و دیگر برای شرع سّری نیست تا آن را فاش نکنند بلکه پوشیده و آشکار یکی خواهد بود.

پاسخ این است که بدانی این پرسش امری بزرگ و ناگوار را پیش می آورد، و به علم مکاشفه منجر می شود، و گفتگو از مورد بحث ما که علم معامله و غرض ما در این کتاب است خارج می گردد، چه این عقایدی که ذکر کردیم از اعمال قلوب است، و ما مکلفیم که آنها را قلباً مورد قبول و تصدیق قرار دهیم، نه این که برای کشف حقایق آنها تلاش کنیم، چرا که همه مردم مکلف به این امر نیستند، و اگر این عقاید از اعمال نبود ما آنها را در این کتاب نمی آوردیم، و اگر از اعمال ظاهر قلب نه از اعمال باطن به شمار نمی آمد ما آن را در بخش نخست این کتاب ذکر نمی کردیم، و کشف حقیقی تنها صفت سرّ دل و باطن آن است، لیکن چون سخن به اینجا رسید که تناقض ظاهر و باطن توهم می شود، برای رفع آن ناگزیر از سخنی کوتاهیم، چه هر کس بگوید حقیقت مخالف شریعت یا باطن با ظاهر در تناقض است، سخن او به کفر نزدیکتر است تا به ایمان، بلکه اسراری که درک آنها به مقربان اختصاص دارد، و بیشتر مردم در دانستن اسرار مذکور با آنها مشارکت ندارند، و مقربان از فاش کردن آنها امتناع می کنند به پنج قسم منقسم می شود:

۱- این که چیزی ذاتاً دقیق است، و بیشتر فهمها از درک آن ناتوانند، و

فهم آن تنها به خواص اختصاص دارد، و بر آنها لازم است که آن را جز برای اهلش افشا نکنند، چه به سبب نارسایی فهمشان برای آنها فتنه خواهد شد، و راز روح که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را مخفی داشت، و از بیان آن خودداری فرمود از همین قسم است، زیرا ماهیت روح از جمله چیزهایی است که افکار از درک آن ناتوان، و اوهام از تصوّر حقیقت آن قاصرند، و نباید گمان کرد که راز روح بر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) مکشوف نبوده است، زیرا کسی که روح را شناسد مانند آن است که خود را نشناخته، و آن که خود را نشناخته است چگونه می تواند پروردگارش را بشناسد، و دور نیست که این راز بر برخی از اولیا و علما نیز مکشوف باشد، و اینان اگر چه پیامبر نیستند لیکن به آداب شرع مؤدّب و آراسته اند، و از آنچه شرع خاموشی گزیده خاموشی اختیار کرده اند، همچنین در صفات حق تعالی نکات و اسراری است که اکثر مردم از درک آنها ناتوانند، و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از این صفات جز آنچه را که بر افکار و اذهان روشن است ذکر نکرده است مانند علم و قدرت و جز آنها تا مردم این معانی را با توجه به نوع مناسبی که با علم و قدرت آنها دارد درک کنند، چه آنان دارای صفاتی هستند که آنها را علم و قدرت می نامند، و می توانند با یک مقایسه علم و قدرت خداوند را بفهمند، و اگر صفتی برای خداوند ذکر می کرد که از آن چیزی در خلق وجود نداشت تا الگو و نمونه آن باشد، مردم نمی توانستند آن صفت را درک کنند، چنان که اگر لذت جماع را برای کودک یا عنین شرح دهند آن را نخواهند فهمید مگر این که آن را با لذت طعامی که خورده و چشیده است مقایسه کنند، و با این حال شناخت آنها نسبت به این معنا حقیقی و واقعی نیست، و اختلافی که میان علم و قدرت خداوند با علم و قدرت خلق وجود دارد خیلی بیشتر از اختلافی است که میان لذت مباشرت و خوردن موجود است.

خلاصه انسان تنها نفس و صفات خویش را که در دسترس دارد، و یا آنچه پیش از این برایش وجود داشته است می تواند درک کند، و با مقایسه با خود قادر است صفت غیر خود را بفهمد، و پس از آن باور کند که میان آنها از حیث

شرافت و کمال تفاوت است، و بشر جز این توانایی ندارد که برای خداوند صفاتی را ثابت کند اعمّ از فعل و قدرت و علم و جز آنها که در نفس او ثابتند، ضمن تصدیق به این که آنچه در خداوند می باشد کامل تر و شریف تر است. به همین سبب سخنان بشر بیشتر پیرامون صفات نفس خویش است، نه صفات جلالی که به خداوند متعال اختصاص دارد. از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

لا- اخصی ثناء علیک انت کما اثبتت علی نفسک (۱) و معنای آنچه فرموده این نیست که من از بیان آنچه فهمیده ام ناتوانم بلکه آن اعتراف به قصور از ادراک حقیقت جلال اوست. به همین مناسبت برخی از اهل معرفت گفته اند: خدا را در حقیقت جز خدا نمی شناسد، و یکی از آنها گفته است: سپاس ویژه خداوندی است که برای شناخت خویش راهی جز اظهار عجز از شناخت خود قرار نداده است.

اکنون که به اینجا رسیدیم عنان سخن از آن باز می کشیم و به مقصود خود بازمی گردیم، و آن این که یکی از اقسام چیزهایی که فهم از درک آن ناتوان می باشد روح و بعضی از صفات باری تعالی است، و شاید این حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) به همین مطلب دارد که فرموده است: خداوند را هفتاد حجاب از نور است که اگر این حجابها را از میان بردارد انوار جلال و عظمتش هر کس را که به او بنگرد می سوزاند.

۲- از اسراری که پیامبران و صدیقان از ذکر آن خودداری کرده اند چیزی است که ذاتا قابل فهم است و عقل انسان از درک آن عاجز نیست، جز این که گفتن آن برای بیشتر شنوندگان زیانبار است لیکن برای پیامبران و صدیقان زیانی ندارد، و سرّ قدر الهی که عالمان را از فاش کردن آن منع کرده اند از این قبیل است. و چه بسا که بیان بعضی حقایق برای برخی مردم زیانبار باشد، چنان که نور خورشید به چشم خفاشان، و بوی گل به جعل ضرر می رساند.

اگر کسی بگوید: چنانچه وقت قیامت بیان و تعیین شده بود که پس از هزار

ص: ۴۳۹

۱- (۳۳) من نمی توانم حقّ ستایش تو را به جا آورم، تو چنانی که خود خویشتن را ستوده ای

سال یا بیشتر یا کمتر است مطلبی روشن و قابل درک بود، پاسخ این است که برای حفظ مصالح بندگان، و از بیم رسیدن زیان به آنان وقت آن ذکر و تعیین نشده است، و شاید هنگام وقوع آن دور و مدّت ایمنی طولانی باشد، و مردم فرا رسیدن زمان عقوبت و مجازات را بعید شمارند و در نتیجه اعتنا و توجه آنها به آن کم گردد، و یا فرا رسیدن قیامت در علم خداوند نزدیک باشد که در این صورت چنانچه وقت آن گفته می شد ترس بر آنها غلبه می یافت، و از کار و عمل روگردان می شدند، و دنیا ویران می گشت. و اگر این معنا موجه و درست باشد می تواند نمونه این قسم از اسرار به شمار آید.

۳- چیزی است که اگر صریح گفته شود مفهوم گردد، و در آن زیانی نیست لیکن به طور کنایه و بر سبیل استعاره و رمز ذکر می شود تا در دل شنونده مؤثرتر واقع شود، و مصلحت او در این است که وقوع آن در نظرش بزرگ آید، چنان که اگر گوینده ای بگوید: فلانی را دیدم که بر گردن خوکها گردن بند درّ می آویخت، و اشاره او بدین باشد که علم و حکمت را میان ناهلان پخش می کرد، شنونده جز ظاهر گفته او را درک نمی کند، لیکن پژوهشگر دانا هرگاه بنگرد و بداند که درّی به همراه آن انسان نبوده، و در محلّ او خوک وجود نداشته است راز و باطن سخن او را درمی یابد. و مردم از این حیث با هم متفاوتند. و بازگشت این گونه سخن به این است که معنای مورد نظر به صورتی گفته شود که متضمّن همان معنا یا نظیر آن باشد، و از این جمله است قول پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: «مسجد از آب بینی خود را درهم می کشد، چنان که پوست بدن از آتش.» (۱) در حالی که می بینیم سطح مسجد خود را از آب بینی درهم نکشیده و از آن کم نشده است، از این رو معنای آن این است که روح مسجد و مقام معنوی آن نزد خداوند بزرگ است، و انداختن آب بینی در مسجد اهانت و تحقیری است نسبت به آن، و تحقیر ضدّ تعظیم و بزرگداشت آن است، مانند تضادّ آتش با پوست بدن. همچنین فرموده است:

ص: ۴۴۰

«آیا کسی که پیش از امام سر (از رکوع و سجود) برمی دارد نمی ترسد که خداوند سرش را به سر الاغ مبدل کند.» (۱) تبدیل سر انسان به سر الاغ از حیث صورت هرگز شدنی نیست لیکن از حیث معنا امکان پذیر است، زیرا حقیقت سر الاغ به رنگ و شکل آن نیست بلکه به سبب کودنی و حماقت آن است که از ویژگیهای اوست، و مقصود همین است نه شکل آن که قالب معناست، و جمع میان اقتدا به امام و تقدّم جستن بر او از منتهای حماقت است چه این ها نقیض یکدیگرند، و اسرار این ظواهر را تنها با دلیل عقلی یا شرعی می توان شناخت.

اما دلیل عقلی به هنگامی است که حمل آن بر ظاهر غیر ممکن باشد مانند قول پیامبر (صلی الله علیه و آله) که فرموده است «دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتان خداوند رحمان است» (۲)، چرا که اگر سینه مؤمنان را جستجو کنیم در آنها انگشتی نمی یابیم، پس معلوم می شود که آن کنایه از قدرت است که سر انگشت و روح نهفته در آن است، و پیامبر برای بیان قدرت از تعبیر انگشت استفاده فرموده است زیرا این نوع تعبیر در تفهیم قدرت کامله حق مؤثرتر و در نفوس راسخ تر است. و از این قبیل است قول حق تعالی که: **إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ** (۳) که کنایه است از قدرت او، زیرا گفتن «کن» اگر خطاب به چیزی پیش از وجود آن است امری محال است، چه معدوم خطاب را درک نمی کند مگر آنگاه که موجود گردد، و اگر این خطاب پس از وجود آن است آن شیء از تکوین و ایجاد بی نیاز است، لیکن چون برای تفهیم کمال قدرت حق تعالی این کنایه در نفوس مؤثرتر و راسخ تر است بدین صورت گفته شده است.

اما دلیل شرعی زمانی است که حمل نصّ بر ظاهر آن ممکن باشد لیکن

ص: ۴۴۱

-
- ۱- (۳۵) این حدیث مورد اتفاق فرق اسلامی است (مشکاه المصابیح، ص ۱۰۲).
 - ۲- (۳۶) عراقی گفته است: مسلم از حدیث عمران را نقل کرده، و در آن به جای دل مؤمن دل عبد ذکر شده است.
 - ۳- (۳۷) نحل/ ۴۰: هنگامی که چیزی را اراده می کنیم فقط به آن می گوئیم موجود باش، بی درنگ موجود می شود.

روایت شده که مراد غیر از ظاهر آن است چنان که در تفسیر قول خداوند متعال: **أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُ بِقَدَرِهَا** (۱) روایت شده که مراد از آب قرآن و مقصود از وادیه‌ها (درّه‌ها) دلهاست که بعضی از آنها بخش زیادی از آب و بعضی بخش کمی از آن در آنها سرازیر می‌شود و برخی بکلی از آن بی نصیب می‌مانند. و زید (کف) روی آب مثال است برای کفر، زیرا اگر چه کف بر روی آب ظاهر می‌گردد و ته نشین نمی‌شود لیکن دوام و ثباتی ندارد، و هدایت که مایه سود مردم است همچنان ثابت و پایدار می‌ماند. گروهی در این باره به غور و تعمق پرداخته، و آنچه را که در مورد آخرت ذکر شده از قبیل میزان و صراط و جز این‌ها را تأویل، و از ظاهر آنها صرف نظر کرده اند، و این بدعت است زیرا در این مورد روایتی نقل شده، و حمل آنها بر ظاهر محال نیست، از این رو اعتقاد بر ظاهر آنها واجب است.

می‌گوییم: بنا بر مذهب ما تأویل میزان و صراط بدعت نیست، زیرا همان گونه که پیش از این کرده ایم روایاتی در تأویل آنها از ائمه معصومین (علیه السلام) وارد شده است، و ما در رساله جداگانه‌ای به طور کامل و مشروح این مسائل را بیان و روشن کرده ایم.

۴- این که انسان چیزی را به طور اجمالی درک کند، سپس با ذوق و تحقیق، مفصل آن را بفهمد، به طوری که آن عقیده و حالت مداوم او گردد، این دو علم با یکدیگر تفاوت دارند، اولی به منزله پوست و دومی مغز، و یا اولی ظاهر و دیگری باطن است. و آن مانند این است که انسان در تاریکی یا از دور شخصی را به نظر آورد، و نسبت به آن تا اندازه‌ای یقین حاصل کند، و هنگامی که او را از نزدیک یا پس از برطرف شدن تاریکی ببیند میان این دو دیدار احساس تفاوت کند، لیکن رؤیت اخیر او ضدّ اول نیست بلکه موجب تکمیل آن است. در مورد علم و ایمان و تصدیق نیز وضع به همین منوال است،

ص: ۴۴۲

چه انسان وجود عشق و بیماری و مرگ را پیش از وقوع آنها باور می کند لیکن یقین او به هنگام وقوع آنها کامل تر از یقین او پیش از تحقق آنهاست.

به طور کلی انسان در زمینه شهوت و عشق و دیگر احوال خود سه حالت متفاوت یا سه ادراک مختلف دارد: اول تصدیق به وجود آن پیش از وقوع، دوم حال وقوع، سوم پس از گذشتن آن، چه باور آدمی نسبت به گرسنگی پس از زوال آن خلاف باوری است که پیش از زوال آن داشته است، همچنین برخی از علوم دین در قلمرو ذوق درمی آیند و کامل می شوند، مانند باطن در مقایسه با وضعی که پیش از آن داشته است، و نیز میان علم بیمار درباره صحت، و علم فرد تندرست نسبت به آن تفاوت وجود دارد. در این چهار قسم که ذکر شد مردم با یکدیگر اختلاف دارند، و در هیچ یک از این اقسام باطن نقیض ظاهر نیست، بلکه باطن متمم و مکمل ظاهر است چنان که مغز کامل کننده پوست می باشد.

۵- چیزی به زبان مقال گفته شود که روشنگر زبان حال باشد، در اینجا کوهه فهم به ظاهر اکتفا می کند، و آن را تنها نطق و بیان می داند، لیکن آن که دانا به حقایق است راز درون آن را درک می کند، در مثل آمده است که: دیوار به میخ گفت: چرا مرا می شکافی؟ میخ پاسخ داد: از آن که مرا می کوبد پرس، چه سنگی که در پشت سر من است مرا رها نکرده است. و این مثل بیانگر زبان حال با زبان مقال است، و از این گونه است قول خداوند متعال: فَقَالَ لَهَا وَ لِلأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ (۱) کوهه اندیش برای فهم این آیه نیازمند آن است که برای مخاطب این خطاب حیات و عقل و فهم فرض کند، و خطاب را صوت و حرف بداند که زمین آن را شنیده و با صوت و حرف پاسخ داده و می گوید: ائینا طائعین، امیا صاحب بصیرت می داند که مراد نطق زبان نیست و مقصود زبان حال و خیر از این است که آنها بالضروره مسخر فرمان خداوند و مطیع و تسلیم اویند. قول خداوند متعال که فرموده است: إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ

ص: ۴۴۳

۱- (۳۹) فضلت/ ۱۱: ...به آن و به زمین دستور داد به وجود آید و شکل گیرد خواه از روی طاعت و خواه به اکراه، آنها گفتند: ما از روی طاعت می آییم.

یعنی هیچ چیزی نیست مگر این که خداوند را تنزیه و ستایش می کند نیز از این قبیل است اما انسان کم هوش خود را نیازمند آن می بیند که برای جماد حیات و عقل و نطق و صوت و حرف فرض کند، تا زمین سبحان الله بگوید و تسبیح او تحقق یابد لیکن صاحب بینش می داند که مقصود گفتار زبانی نیست بلکه آسمانها و زمین به وجود خود او را تسبیح می گویند، و ذات پاک او را تقدیس می کنند و به یگانگی او گواهی می دهند چنان که گفته اند:

و فی کل شیء له آیه*تدلّ علی أنّه واحد (۱) و نیز گفته می شود: این صنعت مستحکم گواهی می دهد که سازنده آن از حسن اندیشه و دانش کامل برخوردار است. سخن مذکور بدان معنا نیست که به زبان شهادت می دهد، بلکه مراد گواهی ذات و حال آن است. همچنین هیچ چیزی نیست مگر این که در ذات خود محتاج است به موجدی که به او هستی و بقا دهد، و اوصاف او را دائمی کند، و تکامل بخشد، پس به حکم نیازی که دارد بر تقدیس آفریننده خویش گواهی می دهد، و گواهی او را ارباب بصیرت می دانند، نه آنهایی که به ظواهر اکتفا می کنند. و به همین سبب خداوند متعال فرموده است: وَ لَکِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ (۲)، چه کوتاه بینان اصلا این تسبیح را نمی فهمند، و مقربان و راسخان در علم اگر چه درک می کنند لیکن کنه و کمال آن را در نمی یابند، زیرا هر چیزی گواهیهای گوناگونی بر تنزیه و تقدیس حقّ تعالی دارد، و هر یک از آنان به اندازه بهره و بینش خویش آنها را درک می کند، و سزاوار نیست این گواهیها ضمن علم معامله گفته و شمرده شود، و این موضوع نیز از جمله اموری است که ظاهر بینان و صاحبان بینش در علم و آگاهی به آن با هم تفاوت و اختلاف دارند، و به وسیله آن جدایی باطن از ظاهر آشکار می گردد.

فرقه ها و ارباب مقالات در این باب بعضی زیاده روی و برخی طریق میانه را اختیار کرده اند، دسته ای در ردّ ظواهر تا آنجا پیش رفته اند که همه ظواهر

ص: ۴۴۴

۱- (۴۰) و در هر چیزی برای او نشانه ایست که دلالت می کند بر این که او یگانه است

۲- (۴۱) اسراء/۴۴:.... و لیکن شما تسبیح آنها را نمی فهمید.

آیات و روایات یا اکثر آنها را دگرگون کرده اند، حتی آیه: تَكَلَّمْنَا أُيْدِيَهُمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ (۱)، و نیز: وَ قَالُوا لَجُلُودِهِمْ لَمْ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ (۲) و همچنین سؤالات نکیر و منکر و میزان و حساب و گفتگوهای دوزخیان با بهشتیان را در آنجا که می گویند: أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ (۳) همه را بر غیر ظاهر خود حمل کرده و گمان کرده اند که همه آنها زبان حال است، و گروهی که از جمله آنها احمد بن حنبل است برای سدّ این باب به قدری غلوّ و بر ظواهر نصوص تکیه کرده اند که تأویل آیه «كُنْ فَيَكُونُ» (۴) را اجازه نداده و مدّعی شده اند که این خطابی با حرف و صوت است که در هر لحظه ای به عدد همه آفریدگان از سوی خداوند متعال به وجود می آید، تا آنجا که از بعضی اصحاب احمد شنیدم که می گفت: وی مطلقاً باب تأویل را جز در سه مورد مسدود کرده است، که عبارتند از قول پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله): الحجر الاسود یمین الله فی الارض (۵) و نیز: قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن (۶) و نیز: إني لاجد نفس الرحمن من جانب اليمين (۷) و ظاهرینان به بستن باب تأویل گرویدند. گمانم این است که احمد بن حنبل می دانسته است که استواء استقرار نیست و نزول غیر از انتقال است، لیکن او از تأویل این آیات منع کرد. تا راه تأویل را بکلی مسدود، و مصلحت مردم را رعایت کند، زیرا اگر باب تأویل گشوده شود شکاف گسترش می یابد، و از ضبط و کنترل خارج

ص: ۴۴۵

- ۱- (۴۲) یس/۶۵... دستهایشان با ما سخن می گویند، و پاهایشان بر کارهایی که انجام داده اند شهادت می دهند.
- ۲- (۴۳) فصلت/۲۱: آنها به پوستهای تن خود می گویند: چرا بر ضدّ ما گواهی دادید؟ آنها جواب می دهند: همان خدایی که هر موجودی را به نطق درآورده ما را گویا ساخت
- ۳- (۴۴) اعراف/۵۰... مقداری آب یا از آنچه خدا به شما روزی داده به ما ببخشید.
- ۴- (۴۵) یس/۸۲... (به او می گوید) موجود باش، آن نیز بی درنگ موجود می شود.
- ۵- (۴۶) جامع الصغیر، باب الحاء، به نقل از تاریخ خطیب، مستدرک، حاکم، ج ۱، ص ۴۵۷، به طور مفصل تر.
- ۶- (۴۷) پیش از این مأخذ آن ذکر شده است.
- ۷- (۴۸) المغنی، احمد، از حدیث ابو هریره.

می گردد، و از حدّ اعتدال خارج می شود و برای اعتدال نیز ضابطه ای وجود ندارد، در حالی که برای این منع باکی نیست، و روش پیشینیان گواه آن است، زیرا آنها می گفته اند: نصوص را به همان گونه که وارد شده برقرار بدارید، حتی هنگامی که از مالک درباره استواء پرسیدند، پاسخ داد: استواء معلوم و کیفیت آن مجهول، و ایمان به آن واجب، و پرسش درباره آن بدعت است.

گروهی نیز راه میانه را برگزیدند، و تأویل را در آنچه مربوط به صفات باری تعالی است روا دانسته، و هر چه را متعلق به آخرت است بر ظواهر خود باقی گذاشته، تأویل آنها را منع کردند، و اینان طایفه اشاعره اند، و معتزله از این حدّ فراتر رفتند، و از صفات باری تعالی رؤیت و سمیع و بصیر بودن او و همچنین معراج پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را تأویل کردند، و مدّعی شدند که معراج جسمانی نبوده است، و نیز عذاب قبر، میزان، صراط و بخشی از احکام آخرت را مورد تأویل قرار دادند، لیکن به حشر اجساد و بهشت اعتراف و اقرار کردند که بهشت مشتمل بر خوردنیها و نوشیدنیها و زناشویی و لذّتهای محسوس است، و دوزخ مشتمل بر جسمی محسوس و سوزنده است که پوست را می سوزاند و پیه را می گدازد.

و فلاسفه از حدّ معتزله جلوتر رفتند، و همه آنچه را درباره آخرت وارد شده تأویل کردند، عذابها و لذّتهای آن را آلام و لذّات عقلی و روحانی دانستند، و حشر اجساد را منکر شدند، و گفتند: نفوس باقی می مانند، در حالی که یا معدّبند و یا متنعم، و عذاب و نعیم آنها به گونه ای نیست که با حسّ درک شود، و این ها همان دسته ای هستند که در تأویل اسراف و زیاده روی کرده اند.

اما حدّ میانه بین افراط فلاسفه و تفریط و جمود حنابله به قدری دقیق و پوشیده است که جز اهل توفیق که امور را در پرتو نور الهی درک می کنند- نه از طریق سماع- از آن آگاه نمی شوند. اینان چون اسرار امور آن چنان که هست بر آنها منکشف شود به شنیده ها و الفاظ وارده نظر می کنند، هر چه موافق با چیزی باشد که آن را به نور یقین مشاهده کرده اند تأیید و آنچه را خلاف آن است تأویل می کنند. و کسی که شناخت خود را نسبت به این امور تنها از طریق

سمع به دست آورده قدم او در این راه ثابت، و موضع او معین و پابرجا نیست، و کسی که بخواهد تنها به سمع بسنده کند سزاوارتر برای او تأسی به احمد بن حنبل است.

باری بیان حدّ میانه در این امور و پرده برداشتن از چگونگی آن مربوط به علم مکاشفه است و سخن در آن باره به درازا می کشد، و ما در صدد آن نیستیم، بلکه غرض ما آن است که موارد مخالفت و موافقت باطن را با ظاهر بیان کنیم، و این مقصود ضمن اقسام پنجگانه ای که ذکر شد برآورده شده است.

فصل: انکشاف اسرار به اندازه قدرت ایمان است

(۱) می گویم: این اسرار در دل انسان به اندازه نیروی ایمان و یقین او ظاهر و منکشف می شود، و این نیرو نیز به اندازه دانش اوست، دانشی که حیات قلب بسته به آن می باشد، و عبارت از نوری است که به سبب بالا رفتن حجاب میان انسان و خداوند در دل او حاصل می شود، که: **اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ (۱)** و نیز: **أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا (۲)**. و چنان که فرموده اند علم به درس خواندن زیاد نیست، بلکه نوری است که خداوند آن را در دل هر کس که بخواهد می اندازد، تا او را هدایت کند، و این نور مانند انوار دیگر قابل قوت و ضعف و شدت و نقص است، که: **وَ إِذَا تَلَّيْتُمْ عَلَيْهِم آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا (۳)**، و نیز: **وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا (۴)**.

ایمان دارای درجات و مراتب و منازل است، یک مرتبه آن ایمانی است که

ص: ۴۴۷

- ۱- (۴۹) بقره/۲۵۷: خداوند ولی و سرپرست کسانی است که ایمان آورده اند، آنها را از ظلمتها به سوی نور بیرون می برد.
- ۲- (۵۰) انعام/۱۲۲: آیا کسی که مرده بود سپس او را زنده کردیم و نوری برای او قرار دادیم که با آن در میان مردم راه برود همانند کسی است که در ظلمتها باشد و از آن خارج نگردد.
- ۳- (۵۱) انفال/۲: ... و هنگامی که آیات او بر آنها خوانده می شود ایمانشان افزون می گردد.
- ۴- (۵۲) طه/۱۱۴: ... و بگو پروردگارا دانش مرا افزون کن.

به حدّ اعلای خود رسیده و کامل شده است، مرتبه دیگر آن ایمانی است که ناقص است و نقصان آن آشکار می باشد، مرتبه دیگر آن ایمانی است که راجح است و رجحان آن فزونی دارد، و این قول امام صادق (علیه السلام) است (۱). و هر چه حجاب بیشتر برداشته شود بر نور افزوده می گردد، و ایمان قوت و تکامل پیدا می کند، تا آنگاه که نور گسترش یابد و سینه انسان را منشرح و گشاده سازد، در این هنگام از حقایق اشیا آگاهی می یابد، و آنچه از نظر او غایب است بر او تجلی می کند، و هر چیزی را در محلّ و موضع خود می یابد، و صدق گفتار پیامبران (علیه السلام) در همه آنچه به اجمال و تفصیل از آن خبر داده اند، به اندازه نوری که بر او تابیده و به مقدار انشراح صدری که پیدا کرده است بر او آشکار می گردد، و در دلش انگیزه و شوق عمل به آنچه در آن مأمور است، و دوری جستن از آنچه از آن ممنوع است برانگیخته می شود، و در نتیجه انوار اخلاق فاضله و ملکات حمیده بر نور معرفتش افزوده می گردد: نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَأْيَمَانِهِمْ (۲)... نُورٌ عَلَى نُورٍ. و هر عبادتی که به صورت صحیح خود ادا شود در دل پاکیزگی و صفایی به وجود می آورد، و آن را برای تابش انوار غیبی و انشراح صدر و حصول معرفت و یقین آماده می گرداند، سپس همین نور و معرفت و یقین او را به عبادت و اخلاص دیگری که موجب نوری دیگر و انشراح صدری کامل تر و معرفت و یقینی قوی تر است وامی دارد، و وضع او تا آنجا که خدا بخواهد به همین گونه ادامه پیدا می کند. او مانند کسی است که با همراه داشتن چراغی در تاریکی روان است، هر قطعه ای از راه که برایش روشن می شود و آن را طی می کند سبب می شود که قطعه دیگری از راه روشن گردد، و به همین گونه تمامی راه را پیماید. در حدیث نبوی (صلی الله علیه و آله) است: «هر کس بداند و به آنچه می داند عمل کند، خداوند دانشی را که نمی داند به او ارزانی

ص: ۴۴۸

۱- (۵۳) کافی، ج ۲، ص ۳۸، به شماره ۷، در حدیثی طولانی از عالم (علیه السلام).

۲- (۵۴) تحریم/۸:۸... این در حالی است که نور آنها از پیشاپیش و از سوی راستشان در حرکت است.

می دارد.» (۱) از سخنان امیر مؤمنان (علیه السلام) است: «ایمان در قلب به صورت نقطه سپیدی ظاهر می شود، هرگاه بنده کارهای شایسته انجام دهد این نقطه افزایش و گسترش می یابد به طوری که سپیدی سراسر قلب او را فرا می گیرد، و نفاق به صورت نقطه سیاهی در قلب پیدا می شود، و چون هتک محرمات الهی کند سیاهی قلب او گسترش می یابد تا بر تمامی قلب او مستولی شود، و معنای ختم که در قرآن آمده همین است، و آیه: كَلَّا- يَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۲) را تلاوت فرمود.» غزالی می گوید: «عمل کردن به دستورهای الهی در تقویت و توسعه مبانی اعتقادات مؤثر است، همان گونه که آبیاری درختان در رشد و نمو آنها تأثیر فراوان دارد، و به همین جهت خداوند متعال فرموده است: فَرَّادَهُمْ إِيمَانًا (۳)، و نیز: زَادَتْهُمْ إِيمَانًا (۴)، و نیز: لِيُزِدُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ (۵)، و در پاره ای روایات آمده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: الإیمان یزید و ینقص (۶) زیاد شدن ایمان به سبب تأثیر طاعات در دل است، و این توفیق را تنها کسی می تواند به دست آورد که در اوقاتی که مشغول عبادت است برای تحصیل حضور قلب از هر چه غیر اوست جدا شده، و همچنین در غیر این اوقات مراقب احوال نفس خویش باشد، و تفاوت اطمینان و آرامش بر عقاید ایمانی را در این حالات ادراک کند.

حتی کسی که به معنای رحمت نسبت به یتیم معتقد است هرگاه به مقتضای اعتقادش عمل کند، و دست نوازش بر سر یتیم کشد، و به او لطف ورزد، به سبب

ص: ۴۴۹

۱- (۵۵) حیلہ الاولیاء، ابی نعیم، چنان که پیش از این ذکر شده است.

۲- (۵۶) مطففین/۱۳: چنین نیست که آنها می پندارند، بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دل‌هایشان نشسته است، خبر را مفید در اختصاص، ص ۲۴۳، از ابی عبد الله (علیه السلام) ذکر کرده است؛ بحار الانوار، ج ۱۵ (چاپ کمپانی)، باب آثار الذنوب.

۳- (۵۷) آل عمران/۱۷۳: ...اما آنها ایمانشان زیادتر شد.

۴- (۵۸) انفال/۳: ...ایمانشان افزون می گردد.

۵- (۵۹) فتح/۴: ...تا ایمانی بر ایمانشان افزوده شود.

۶- (۶۰) صحیح، بخاری، ج ۱، ص ۱۸، باب «زیاده الایمان و نقصانه».

این عمل ترخّم بیشتر و شدیدتری را در درون خود احساس می کند، همچنین کسی که به فروتنی معتقد است هرگاه طبق اعتقادش عمل کند، دست دیگری را ببوسد و یا در برابرش به خاک افتد در موقع خدمت در دل خویش احساس تواضع خواهد کرد، به همین گونه است همه صفات قلب که در قالب اعمال اعضا و جوارح از آن صادر، و سپس آثار و نتایج آن اعمال به او باز می گردد، و موجب تقویت و مزید آن صفات می شود. ما در بخش منجیات و مهلکات آنجا که درباره سبب تعلق باطن به ظاهر و اعمال به عقاید و قلوب بحث می کنیم در این باره سخن خواهیم گفت.

می گوئیم: غزالی در بیان تفاوت ایمان و اسلام و معانی و مراتب آنها، و اختلاف مردم در این باره و احکامی که بر آنها مترتب است و جز این ها، سخنانی مشروح دارد که با توجه به آنچه ما مورد تحقیق قرار داده، و در فصل دیگری به طور فشرده، و به روشی غیر از روش او ذکر کرده ایم فایده ای در نقل آنها نیست. و توفیق از خداوند است.

فصل

(۱) درجات اولیة ایمان عبارت از تصدیقاتی است که مشوب به شکوک و شبهات بر حسب اختلاف مراتب آنهاست، و ممکن است به شرک نیز آمیخته باشد: **وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ (۱)**، و از این ایمان غالباً به اسلام تعبیر می شود: **قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ (۲)**.

از امام صادق (علیه السلام) روایت است: «ایمان یک درجه از اسلام بالاتر است.» **(۳)** ایمان با اسلام در ظاهر مشارکت دارد، و اسلام با ایمان در باطن شرکت

ص: ۴۵۰

۱- (۶۱) یوسف/۱۰۶: اکثر آنها که مدّعی ایمان به خدا هستند مشرکند.

۲- (۶۲) حجرات/۱۴: عربهای بیابان نشین گفتند: ایمان آورده ایم، بگو شما ایمان نیاورده اید لیکن بگوئید اسلام آورده ایم و هنوز ایمان وارد دلهای شما نشده است.

۳- (۶۳) کافی، ج ۲، باب فضل الایمان علی الاسلام.

ندارد هر چند در قول و صفت یکی هستند.

درجات متوسط ایمان عبارت از تصدیقاتی است که مشوب به شک و شبهه نیست: الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا (۱) و ایمان به خصوص بیشتر بر همین درجه از ایمان اطلاق می شود: إِنَّمَّا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تَلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (۲).

درجات بالای آن علاوه بر این که مشوب به شک و شبهه نیست توأم با کشف و شهود و ذوق و عیان و محبت کامل به خداوند و شوق تام نسبت به ساحت مقدس اوست: يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَىٰ الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَىٰ الْكَافِرِينَ ...

و لا يَخَافُونَ (فی الله) لَوْمَةً لَّائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ (۳) از این مرتبه ایمان گاهی به احسان تعبیر شده و در حدیث است که «احسان آن است که خدا را به گونه ای عبادت کنی که گویا او را می بینی» (۴) و گاهی آن را ایقان خوانده اند که فرموده: وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (۵). خداوند متعال در آیه: لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَ آمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (۶) به این

ص: ۴۵۱

- ۱- (۶۴) حجرات/۱۵: ... آنان که به خداوند و پیامبرش ایمان آورده اند. سپس شک و تردیدی به خود راه نداده اند.
- ۲- (۶۵) انفال/۲: مؤمنان همان کسانی هستند که هر وقت نام خدا برده می شود دلهاشان ترسان می شود، و هنگامی که آیات او بر آنها خوانده می شود ایمانشان افزون می گردد، و تنها بر پروردگارشان توکل دارند.
- ۳- (۶۶) مائده/۵۴: (خداوند در آینده جمعیتی را می آورد که) آنها را دوست می دارد، و آنها (نیز) او را دوست دارند، در برابر مؤمنان فروتن و در برابر کافران نیرومندند... و در راه خدا از ملامت سرزنش کنندگان هراسی ندارند، این بخشش خداوند است که به هر کس بخواهد می دهد.
- ۴- (۶۷) مسند، احمد، ج ۱، ص ۲۷.
- ۵- (۶۸) بقره/۴: و آنان به رستخیز یقین دارند.
- ۶- (۶۹) مائده/۹۳: بر کسانی که ایمان آورده اند، و عمل صالح انجام داده اند گناهی در آنچه خورده اند نیست (و نسبت به نوشیدن شراب پیش از نزول حکم تحریم مجازات نمی شوند) مشروط بر این که تقوا پیشه کنند و ایمان آورند، و عمل صالح انجام دهند، سپس تقوا پیشه کنند و ایمان آورند. پس از آن تقوا پیشه سازند و نیکی کنند، و خداوند نیکوکاران را دوست می دارد.

هر سه مرتبه کرده و اضداد آنها را که مراتب کفر است در آیه: **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ أزدادوا كُفْرًا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرَ لَهُمْ وَلَا لِيُهْدِيَهُمْ سَبِيلًا (۱)** بیان فرموده است؛ بنابراین نسبت احسان و یقین به ایمان مانند نسبت دادن ایمان است به اسلام، امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «ایمان از اسلام برتر، و یقین از ایمان بالاتر است و هیچ چیزی از یقین گرامی تر نیست.» **(۲)** یقین را سه مرتبه است که عبارتند از: علم الیقین، عین الیقین و حق الیقین: **كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ، لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ، ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ (۳)** إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ . **(۴)** تفاوت میان این مراتب سه گانه را می توان با مثال مشخص کرد، مثلاً حصول علم الیقین نسبت به وجود آتش عبارت است از مشاهده دیدنیها در پرتو نور آن، و عین الیقین دیدن جرم آن، و حق الیقین سوختن در آن و تبدیل به آتش شدن است. و بالاتر از این مرتبه ای نیست، و این مرتبه قابل افزایش نمی باشد چنان که علی (علیه السلام) فرموده است: «اگر پرده برداشته شود بر یقین من افزوده نمی شود.» این پایان گفتار کتاب «قواعد عقاید» از کتاب المحجبه البيضاء فی تهذیب الاحیاء است، و پس از آن کتاب «اسرار طهارت و مسائل مهم آن» می آید. و الحمد لله اولا و آخراً و ظاهراً و باطناً.

ص: ۴۵۲

-
- ۱- (۷۰) نساء/۱۳۷: آنها که ایمان آوردند سپس کافر شدند، باز هم ایمان آوردند و دگر بار کافر شدند، سپس بر کفر خود افزودند هرگز خداوند آنها را نخواهد بخشید و آنها را به راه راست هدایت نخواهد کرد.
 - ۲- (۷۱) کافی، کلینی، ج ۱، ص ۵۱، به شماره ۱.
 - ۳- (۷۲) تکاثر/ ۵ و ۶ و ۷: چنان نیست که شما می پندارید اگر شما علم الیقین به آخرت می داشتید (به سراغ این موهومات و تفاخرها نمی رفتید)، شما قطعاً جهنم را خواهید دید، سپس (با ورود در آن) آن را به عین الیقین مشاهده خواهید کرد.
 - ۴- (۷۳) واقعه/ ۹۵: این همان حق و یقین است.

(۱) این سؤمین کتاب از بخش عبادات المحجّه البيضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم الله الرحمن الرحيم سپاس ویژه خداوندی است که از راه لطف بندگانش را به رعایت پاکیزگی موظّف کرده، و برای تزکیه درون آنها انوار و الطاف خود را بر دل‌های آنها افزوده فرموده، و برای تطهیر ظواهر آنها آب را که به دقت و لطافت موصوف است فراهم ساخته است. و درود بر محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) که نور هدایت او اطراف و اکناف جهان را فرا گرفته است. و بر خاندان پاک او باد؛ درودی که برکات آن، ما را از هول و هراس قیامت ننگه دارد، و همچون سپری میان ما و هر گونه بلا و آفت باشد.

اما بعد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «دین بر پایه نظافت بنا شده است» (۱) و نیز «کلید نماز پاکی است» (۲).

ص: ۴۵۳

۱- (۱) عراقی گفته است: من این حدیث را بدین گونه ندیده‌ام. در کتاب ضعفاء نوشته ابن حبان از حدیث عایشه آمده است: تنظفوا فان الاسلام نظیف، و طبرانی در اوسط به سند کاملاً ضعیف از حدیث ابن مسعود نقل می‌کند، که «التّظافه تدعوا الی الایمان».

۲- (۲) ترمذی، ج ۲، ص ۱۵؛ مسند، احمد، ج ۱، ص ۱۲۳.

خداوند متعال فرموده است: رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ (۱)، و پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «پاکیزگی نصف ایمان است» (۲) و خداوند فرموده است: مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَ لَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ (۳).

اهل بینش از این آیات و روایات می فهمند که مهم ترین امور پاکیزه کردن باطن است، زیرا بعید به نظر می رسد که مقصود پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در این که فرموده است: پاکیزگی نصف ایمان است، آن باشد که ظاهر را با ریختن آب پاک و آباد سازند، و باطن را همچنان پر از کثافتها و پلیدیها باقی و ویران بگذارند، و چه دور است این توجیه.

طهارت را چهار مرتبه است: اول- پاک کردن ظاهر از احداث و پلیدیها و فضولات؛ دوم- حفظ اعضا و جوارح از جرائم و گناهان؛ سوم- پاک کردن دل از اخلاق زشت و خویهای نکوهیده؛ چهارم- پاکیزه کردن باطن از هر چه غیر خداست، و این طهارت پیامبران و صدیقان است.

طهارت در هر مرتبه ای نیمی از عمل مقرر در آن مرتبه است، چه هدف نهایی از اصلاح باطن این است که جلال و عظمت باری تعالی بر انسان ظاهر و منکشف شود، و حقیقت معرفت الهی زمانی در دل قرار می گیرد که از هر چه غیر خداست دوری اختیار کند، از این رو خداوند فرموده است: قُلِ اللَّهُ تَمَّ ذَرْهَمٌ ، (۴) چون خدا با غیر خدا در یک دل جمع نمی شود: مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرِجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ (۵).

ص: ۴۵۴

- ۱- (۳) توبه/ ۱۰۸: ... مردانی هستند که دوست دارند پاکیزه باشند، و خداوند پاکیزگان را دوست می دارد.
- ۲- (۴) مسند، احمد، ج ۴، ص ۲۶۰، و ج ۵، ص ۳۴۲؛ صحیح، مسلم، ج ۱، ص ۱۴۰؛ سنن، دارمی، ج ۱، ص ۱۶۷.
- ۳- (۵) مائده/ ۶: ... خداوند نمی خواهد مشکلی برای شما ایجاد کند، و لیکن می خواهد شما را پاک سازد.
- ۴- (۶) انعام/ ۹۱: بگو خدا... سپس آنها را در گفتگوهای لجاجت آمیزشان رها کن.
- ۵- (۷) احزاب/ ۴: خداوند برای هیچ کس دو قلب در درون وجودش نیافریده است.

امّا مقصود غایی در عمل دل این است که آن را به وسیلهٔ اخلاق پسندیده و اعتقادات مشروع اصلاح و آباد گردانند، و دل هرگز به این صفات آراسته نمی شود مگر آنگاه که از اخلاق زشت و عقاید فاسدی که ضدّ آنهاست پاک گردد، پس پاک کردن دل یکی از دو نیمه کار و نیمهٔ اوّل شرط نیمهٔ دوّم می باشد، و این که طهارت نصف ایمان شمرده شده به همین معناست. همچنین پاکی اعضا از گناهان یکی از دو نیمه است و آباد کردن آنها به طاعات نیمهٔ دوّم است. این ها مقامات ایمان است، و هر مقامی را مرتبه ایست، و بنده هرگز به مرتبهٔ بالاتر نمی رسد مگر آن که از طبقهٔ پایین تر گذشته باشد، و کسی که از پیراستن دل از صفات نکوهیده و آبادانی آن به خوبیهای پسندیده فراغت نیافته نمی تواند به پاکیزه کردن باطن از اخلاق زشت و آراستن آن به خصلتهای ستوده دست یابد همچنین کسی که کار طهارت جوارح را از مناهی و آراستن آنها را به طاعات به پایان نرسانیده است نمی تواند آن مقام را به دست آورد. و هر اندازه مطلوب گران قدرتر و شریف تر باشد رسیدن بدان سخت تر و راه آن دشوارتر و ناهموارتر خواهد بود، و هرگز گمان مکن که با آرزو بتوان بدین امر دست یافت، و با سستی و کاهلی بتوان بدان رسید.

آری کسی که چشم بصیرتش کور است و تفاوت این مراتب را درنیافته از درجات طهارت جز مرتبهٔ ابتدایی آن را که در مقایسه با آنچه مطلوب است به منزلهٔ پوست نسبت به مغز می باشد، درک نکرده، و پیوسته در آن دقت و زیاده روی می کند، و اوقات خود را در استنجا و شستن جامه و پاکیزه داشتن ظاهر، و دست یافتن به آب زیاد و جاری صرف می کند. و چنین فردی به حکم وسوسه و نقصان عقل گمان می کند که طهارت مطلوب و شریف همین است و بس، و نمی داند که پیشینیان تمام همت و اندیشهٔ خود را در پاکیزه کردن دل مصروف می داشتند، و کار پاکیزگی ظاهر را آسان می گرفتند، تا آنجا که دست را از چربیها و خوردنیها نمی شستند، و آن را به کف پاهایشان می مالیدند، و اشنان را

از بدعتهاى تازه مى شمردند (۱) به همين گونه در پاكيژگى ظاهر سهل انگارى مى كردند.

اينك نوبت به كسانى رسيده است كه خودآرايى را نظافت مى نامند، و مى گویند: اين اساس دين است، و مانند زن آرايشگر كه عروس را مى آرايد بيشتر اوقات خويش را صرف آرايش خود مى كنند، در حالى كه باطن آنها خراب و پراز پليدى كبر، خودپسندى، نادانى، رياء و نفاق است و اين ها را زشت نمى شمارند، و شگفتى ندارند. و اگر كسى در استنجا از سنگ اكتفا كند، و يا با پاى برهنه راه رود، يا بر زمين مسجد يا بوريى آن بدون سجاده نماز گزارد، يا بدون پاپوش چرم بر فرش گام نهد، يا از ظرف سالخورده اى و يا شخص راحت طلبى وضو گيرد قيامت بر پا مى كنند، و كار او را سخت زشت مى شمارند، و او را كثيف و پليد مى خوانند، و از جرگه خويش بيرون مى كنند، و از اين كه با او معاشرت كنند و همخوراك شوند سرباز مى زنند؛ اينان تواضع در لباس پوشيدن را كه از ايمان است كثافت، و خودآرايى را نظافت ناميده اند. بين چگونه منكر معروف و معروف منكر شده است، و چطور آثار دين كه نه و مندرس گشته، همان گونه كه تحقيق و علم آن متروك گرديده است.

فصل

(۱) اگر بگويى اين عادات و رسومى كه صوفيان در هيئت و طرز نظافت خود پديد آورده اند از امور زشت و ممنوع است مى گويم حاشا اگر پاسخ اين سخن را به تاخير اندازم و به تفصيل درباره آنها صحبت نکنم، و حتى مى گويم اين تكلف و كوشش در نظافت ظاهر از قبيل آماده كردن ظروف و آلات و استعمال پاپوش و پارچه اى كه براى دفع غبار بر سر و كتف مى اندازند و جز اين ها اگر منحصر

ص: ۴۵۶

۱- (۸) پيشينيانى كه بايد به آنها تأسي جست پيامبر خدا (صلى الله عليه و آله) و ائمه هدى (عليه السلام) مى باشند، با پاى برهنه راه رفتن و دست چرب و آلوده را پس از صرف طعام به جاى شستن به كف پا ماليدن با سيره و احاديث آنها كه از جمله تأكيد بر شستن دست پيش از صرف غذا و پس از آن است، به هيچ روى سازگار نيست. -م

ذات آنها مورد نظر باشد همه مباحند، لیکن حالات و نیتاتی با آنها همراه می شود که گاهی معروف و زمان دیگر منکرند، اما این که در ذات خود مباحند روشن است، چه مالک آنها در مال و بدن و لباس خود حق تصرف دارد، و مادام که در آنها تضییع و اسراف نکند می تواند هر کاری را که بخواهد با آنها انجام دهد. اما این که ممکن است این کارها زشت و منکر شود به دو سبب است، یکی آن که این امر را اصل دین قرار دهد، و قول پیامبر (صلی الله علیه و آله) را که فرموده است: بنی الدین علی النظافه را بر آن تفسیر کند، و کسی را که مانند پیشینیان در این امر سهل انگاری ورزد محکوم شمارد. دیگر آن که مقصود او آرایش ظاهر برای خلق و جلب توجه بیشتر آنها نسبت به خود باشد، و این همان ریاست که حرام است؛ لذا به هر یک از این دو سبب، مباح مذکور بدل به منکر می گردد. اما این که بدل به معروف می شود زمانی است که مقصود او خیر باشد نه خود آرای و خودنمایی، و کسی را که به این عمل پشت پا زده محکوم نشمارد، و نماز را در اول وقت به سبب پرداختن به این کار به تأخیر نیندازد، و از عملی که برتر از این کار است یا اکتساب دانش و جز آن باز نماند، و چون کار او با یکی از این امور همراه نباشد عملش مباح بوده و می تواند نسبت به آن قصد قربت کند، لیکن این امر تنها برای افراد بیکار میسر است؛ همانهایی که اگر اوقات خود را در این کارها صرف نکنند یا می خوابند و یا به گفتن سخنان بیهوده و پوچ مشغول می شوند. بنابراین سرگرم شدن آنان بدین کارها سزاوارتر است، چه اشتغال به طهارت یاد خدا و ذکر عبادت را تازه می گرداند، و اگر کار آنها به منکر و اسراف نیانجامد بر آن ایرادی نیست. لیکن برای اهل علم و عمل سزاوار نیست اوقات خود را جز به قدر حاجت در آن صرف کنند، و زیاده بر آن نسبت به آنان زشت و ضایع کردن عمر است؛ عمری که گرانبهاترین و گرامی ترین گوهرها برای کسانی است که می توانند از آن بهره برداری کنند، و از این سخن نباید در شگفت شد، چه حسنات ابرار (نیکان) سیئات مقربان است، و افراد بیکاره نباید نظافت را ترک، و صوفیان را نکوهش کنند. و مدعی شوند که

به صحابه تشبیه جسته اند، زیرا تشبیه به ایشان این است که اگر نظافت را ترک کنند به عملی که مهم تر از آن است مشغول شوند، از این رو من روا نمی دانم کسی که اهل علم و عمل است برای اجتناب از پوشیدن لباسی که گازرشته به توهم این که در شستن کوتاهی کرده است. وقت خود را در شستن لباسهایش صرف کند، چرا که در عصر نخست اسلامی مسلمانان در پوستینه‌های دباغی شده نماز می گزاردند، و در طهارت و نجاست میان پوست دباغی شده و جامه شسته فرق بسیار است، و آنان از نجاستی احتراز می کردند که آن را به چشم می دیدند، و برای برداشتن احتمالات دور دقت نظر به خرج نمی دادند، بلکه آنان در دقایق ریا و ظلم تأمل و اندیشه می کردند، و همه ذهن و فکر خود را برای استنباط این دقایق به کار می بردند، نه در نجاستهای محتمل. و اگر عالم کسی از عوام را بیابد که به خاطر احتیاط شستن جامه اش را به او واگذارد بهتر است، چه این کار در مقایسه با سهل انگاری افضل است، و عامی نیز از آن سود خواهد برد، زیرا عامی نفس اماره را به عملی مباح مشغول می کند، و در آن حال صدور گناه از او ممتنع خواهد شد، و نفس اگر سرگرم کاری نباشد صاحبش را به کاری سرگرم خواهد کرد، و اگر قصد عامی در این کار تقرب به عالم باشد این از بهترین موارد تقرب به خدا خواهد بود، چه وقت عالم ارزشمندتر از آن است که در این گونه کارها صرف شود، و بدین طریق وقت او محفوظ می ماند، و با ارزش ترین وقت عامی هنگامی است که بدین کار مشغول گردد، و بدین ترتیب به هر دو طرف خیر عاید می شود. با این مثالی که ذکر شد می توان نظایر این اعمال و فضیلت یکی را بر دیگری و سبب تقدم آن را دریافت. بی شک دقت در حفظ حساب لحظه های عمر و صرف آن در آنچه بهتر است از تدقیق در محاسبه اموال دنیا و آنچه مربوط به آن است مهم تر و ضروری تر می باشد.

اینک هرگاه با این مقدمه آشنا شدی و برایت روشن شده که طهارت را چهار مرتبه است باید بدانی که ما در این کتاب تنها از مرتبه چهارم آن که نظافت ظاهر است سخن می گوئیم، زیرا قصد ما در نیمه نخست این کتاب جز بیان

ظواهر نیست. از این رو می‌گوییم طهارت ظاهر سه قسم است: طهارت از خبث، طهارت از حدث و طهارت از فضولات بدن یعنی چیزهایی که با چیدن، ستردن، نوره کشیدن و ختنه کردن زدوده می‌شود.

قسم اول: در طهارت از خبث

(۱) در این قسم پیرامون آنچه زائل می‌شود، و آنچه بدو زائل می‌کنند، و نحوه زائل کردن سخن گفته می‌شود. اول- آنچه باید از بدن زائل شود عبارت از نجاسات است.

می‌گوییم: اکنون ما آنچه را که غزالی بنا بر مذاهب اهل سنت و اصحاب رأی فتوا داده، و در اینجا ذکر کرده جز چیزهایی که نقل آنها اشکالی ندارد ترک می‌کنیم، و بر طریقه اهل بیت (علیه السلام) و پیروان آنها گفتگو می‌کنیم، و از خداوند توفیق می‌خواهیم. اینک می‌گوییم:

نجاساتی که زدودن آنها از لباس و بدن برای نماز و طواف، و ازاله آنها از مساجد و مصاحف و جلد و لفاف آنها و نیز از ضریحهای مقدّس و جامه و آنچه بر آنها می‌اندازند، همچنین از خوردنیها و آشامیدنیها و ظروف مخصوص آنها و یا منحصر به آنها واجب می‌باشد عبارت است از:

۱ و ۲- خون و منی ذی روح که خون جهنده داشته باشد؛ اما خونی که پس از ذبح حیوان و خروج خون او به طور معمول در بدن او باقی می‌ماند هم پاک و هم حلال است.

۳ و ۴- بول و غایط حیوانی که خوردن گوشت او حرام است خواه اصاله و یا به سبب خوردن نجاسات و یا وطی انسان با او، و یا آشامیدن شیر خوک به حدی که گوشت در بدن او روییده شده باشد. بجز پرندگان حرام گوشت که در آن شدیداً اختلاف است، چه امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «از بول و غایط هر حیوانی که پرواز می‌کند پرهیز لازم نیست.» (۱)

ص: ۴۵۹

۱- (۹) کافی، کلینی، ج ۳، ص ۵۸، به شماره ۹؛ تهذیب، شیخ طوسی، ج ۱، ص ۷۵.

۵- میته یعنی مرده جانداران بجز مرده حشرات از قبیل پشه و ساس.

۶- هر مایع مست کننده اعم از شراب و غیر آن بنا بر مشهور و اقوی.

۷- فَمَّاع (آب جو) هر چند مست نکند، زیرا شراب به آن گفته می شود، و بعضی آب انگور را هر چند بر اثر آفتاب به جوش آید، پیش از آن که دو ثلث آن از میان برود به شراب ملحق کرده اند، لیکن این مطلب ثابت نشده است.

۸ و ۹- سگ و خوک غیر آبی، و قول ابن ادریس که نجاست را در مورد آنها تعمیم داده ضعیف می باشد.

۱۰- کافر هر چند به شهادتین (شهادت به یگانگی خدا و رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) اقرار کند، مانند خوارج، نواصب، مجسمه و غلام بنا بر مشهور.

گروهی از فقیهان به استناد اخبار صحیحی که در این باره وارد شده به طهارت نیم خورده اهل کتاب (یهود، نصارا و مجوس) رأی داده اند، لیکن بعضی آن اخبار را حمل بر تقیه کرده اند. شیخ ابو جعفر (طوسی) به نجاست مجیره، سید مرتضی به نجاست مخالفان، ابن جنید به نجاست مذی (۱) و شیر کنیز، شیخ مفید به نجاست عرق جنب از حرام و عرق شتر نجاست خوار و نجاست موش و مارمولک، ابو الصلاح به نجاست روباه و خرگوش، سلار به نجاست مسوخت حکم کرده اند؛ لیکن همه این ها احکامی شاذ و نادر است.

و هر چیزی جز آنچه ذکر شد مادام که در حال رطوبت با نجاست تماس نداشته پاک است هر چند از فضولات بدن باشد مانند عرق، آب دهان، آب بینی، قی، چرک، ودی و وذی (۲) و جز این ها باشد؛ همچنین خون و منی غیر ذی روح که خون جهنده ندارد مانند پشه و شپش، و نیز بول و غایط حیواناتی که خوردن آنها حلال است پاک، و از قاطر و الاغ و دیگر چهارپایان مکروه می باشد، و نیز مدفوع مرغ، پس مانده غذای مردار خوار، پس مانده

ص: ۴۶۰

۱- (۱۰) مذی آبی است که در وقت ملاعبه از مرد خارج می شود (فرهنگ نفیسی). -م.

۲- (۱۱) ودی آب غلیظ سفیدی است که پس از بول خارج می شود، و وذی آبی است که پس از انزال منی بیرون می آید (فرهنگ نفیسی). -م.

غذای کسی که از نجاست پروا نمی کند پاک است، و نیز آنچه نجاستش مورد اختلاف است و حشرات، آهن، خون باقیمانده در مذبوح، قی، چرک، مزی در صورتی که از روی شهوت خارج نشده باشد، ودی، و گل و لای جاژه ها پس از گذشتن سه روز از قطع باران، پاک می باشند. و در نماز آنچه تطهیر آن ممکن نیست، و آنچه به تنهایی نمی توان در آن نماز گزارد، و خون کمتر از یک درهم، و خون قروح و جروح کم یا زیاد که به اطراف سرایت نکند هر چند باند پیچی نشده معاف است. و در وجوب ازاله همه این ها علم به نجاست شرط است، زیرا امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «هر چیزی پاک است تا آنگاه که یقین به نجاست آن حاصل شود.» (۱) احوط تطهیر چیزی است که مظنون به نجاست است، و از اخبار برمی آید که به پاشیدن آب بر روی آن می توان اکتفا کرد. و اگر در برخورد چیزی با نجاست شک شود، و یا چیزی با آنچه مکروه است برخورد کند، مستحب است بر آن آب پاشیده شود، همچنین اگر چیزی با بدن سگ در حالی که خشک باشد، و نیز با بول شتر و گوسفند برخورد کند، نیز پاشیدن آب بر روی آن استحباب دارد، و در بول قاطر و الاغ و چهارپایان احوط ازاله آن است. و اگر موضع ملاقات شیء را با نجاست نداند واجب است همه آنچه را مشتبه است تطهیر کند، هر چند جزء به جزء آن محکوم به نجاست نیست.

دوم- آنچه پلیدها به وسیله آنها زائل می شود یا آب است یا چیزی غیر از آن، و آب به طور کلی پاک کننده است، خداوند متعال می فرماید: وَ أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا (۲)، و نیز: وَ يُنَزَّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهَّرَ كُمْ بِهِ (۳) و در حدیث مستفیض نبوی است: «خداوند آب را پاک کننده آفرید، هیچ چیزی

ص: ۴۶۱

۱- (۱۲) المقنع، صدوق؛ مستدرک، نوری، ج ۱، ص ۱۶۴.

۲- (۱۳) فرقان/۴۸: و از آسمان آبی پاک کننده نازل کردیم.

۳- (۱۴) انفال/۱۱: ... و آبی از آسمان بر شما فرود فرستاد تا با آن شما را پاک (و پلیدی شیطان را از شما دور) سازد.

آن را نجس نمی‌کند، مگر آن که رنگ یا طعم و یا بوی آن تغییر کرده باشد.» (۱) در خبر صحیح از امام صادق (علیه السلام) آمده است: هر زمان آب بر بوی مردار غلبه کرد با آن وضو بگیر و از آن بیاشام، و هرگاه آب تغییر کرد و طعم آن دگرگون شد از آن وضو مگیر و میاشام.» (۲) همچنین از آن حضرت روایت است: «آب طاهر است و طهارت داده نمی‌شود.» (۳) از بسیاری از احادیث ائمه (علیه السلام) و مدارک معتبر و اجماع مسلمانان برمی‌آید که ازاله نجاست با آب قلیل جائز است، زیرا آب از حالت پاکی و پاک‌کنندگی بیرون نمی‌رود مگر این که نجاست بر آن غلبه کند، و یکی از اوصاف سه‌گانه آن را تغییر دهد، لیکن اکثر اصحاب ما و گروهی از عامه معتقدند که اگر آب کمتر از یک کز یا دو قله (۴) باشد به مجرد تماس با نجاست نجس می‌شود، و حدیثی را در این مورد روایت می‌کنند، اما اصحاب ما از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده‌اند که فرموده است:

«هرگاه آب به اندازه یک کز برسد هیچ چیزی آن را نجس نمی‌کند.» (۵) سنیان از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده‌اند: «اگر آب به اندازه دو قله برسد نجس نمی‌شود.» (۶) این در عمل احوط است.

غزالی گفته است: «این مذهب شافعی است» و من دوست داشتم که او از مذهب مالک پیروی می‌کرد که می‌گوید آب هر چند کم باشد نجس نمی‌شود مگر این که اوصاف آن تغییر کند، زیرا آب همواره مورد نیاز، و اشتراط دو قله باعث وسواس، و تهیة آن برای مردم موجب مشقت است، و به جان خودم سوگند

ص: ۴۶۲

-
- ۱- (۱۵) المعتبر، محقق، ابواب الطهاره، در اول السرائر ابن ادریس به طور مرسل و گفته است: روایت این قول از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مورد اتفاق است.
 - ۲- (۱۶) کافی، کلینی، ج ۳، ص ۴، به شماره ۳.
 - ۳- (۱۷) نخستین حدیث فروع کافی.
 - ۴- (۱۸) قله مقدار ۳۰۰ صاع آب، و هر دو قله معادل یک کز است.
 - ۵- (۱۹) کافی، ج ۳، ص ۲، به شماره ۱ و ۲.
 - ۶- (۲۰) این حدیث را شافعی، ابن خزیمه، ابن حبان، حاکم، دارقطنی، بیهقی و ابن ماجه نقل کرده‌اند (نیل الاوطار، ج ۱، ص ۴۱).

که این امر سبب رنج و زحمت فراوان است، و کسی از این امر آگاه می باشد که آن را آزموده و در آن دقت کرده باشد. آنچه در آن شک ندارم این است که اگر آنچه گفته شد شرط بوده، حفظ طهارت در دو شهر مکه و مدینه از هر جای دیگر دشوارتر بوده است، زیرا آب جاری یا راكد زیادی در این دو شهر وجود ندارد، و نقل نشده است که از نخستین دوران پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) تا آخرین عصر صحابه در آنجا پیشامدی در مورد طهارت اتفاق افتاده و یا پرشی دربارۀ حفظ آب از نجاسات به عمل آمده باشد، در حالی که ظروف آب مردم آنجا به وسیلهٔ کودکان و کنیزکان و کسانی که از نجاسات پرهیز نمی کنند پیوسته دست به دست می شود. سپس غزالی بر این گفتار خود دلایلی آورده و گفته است: توجه به این که امور مذکور از مسائل مورد ابتلای شدید مردم بوده این اعتقاد را تقویت می کند که آنها در نجاست و طهارت آب به تعبیر اوصاف سه گانهٔ آن نظر داشته و به گفتار پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) استناد کرده اند که فرموده است: «آب پاک آفریده شده و هیچ چیزی آن را نجس نمی کند، مگر این که رنگ یا طعم یا بوی آن تغییر کرده باشد.» در اینجا باید به این حقیقت توجه داشت که طبیعت مایعات بر این است که هر چه در آنها بیفتد آن را به صفت خود درمی آورد، و مغلوب خود می گرداند، چنان که اگر سگی در نمکزار افتد نمک می شود و به طهارت آن حکم می کنند، زیرا نمک شده و صفت سگی وی زائل گردیده است.

همچنین اگر اندکی سرکه در آب یا شیر بیفتد و کم باشد صفت خود را از دست می دهد، و به صورت و طبیعت آب درمی آید، مگر این که زیاد باشد، و بر آب غلبه کند که در این صورت غلبه آن را با تغییری که در طعم یا رنگ یا بوی آن پدید می آید می توان دانست، و این امر معیار است، و شرع در آبی که می تواند نجاست را زائل کند به همین معیار کرده، از این رو سزاوار است بر همین اصل تکیه و رفع عسر و حرج شود، و معنای طهوریت آب بر این اساس روشن گردد، که هر گاه بر غیر خود غالب شود آن را پاک می گرداند، چنان که در بیش از دو قله (یک کز) و در غساله و آب جاری نیز حکم همین است.

غزالی می گوید: و اما گفتار پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) که فرموده است «آب پلیدی بر نمی دارد» مبهم است، زیرا اگر یکی از اوصاف سه گانه اش تغییر کند نجس می شود. و اگر گفته شود: مقصود آبی است که حالتش تغییر نکرده است در پاسخ می توان گفت: که آب غالباً به نجاسات معمولی تغییر حالت نمی دهد. به علاوه، این سخن در نجاست آبی که کمتر از دو قله (یک کز) باشد نوعی تمسک به مفهوم است، و مفهوم را با دلایلی کمتر از آنچه ذکر شد می توان ترک کرد. و ظاهر گفتار پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) که «آب پلیدی بر نمی دارد» گویای نفی پلیدی و بدین معناست که آب پلیدی را منتفی و بر آن غلبه می کند، و آن را به صفت خود درمی آورد، چنان که می گویند: المملحه لا تحمل کلبا و لا غیره یعنی نمکزار بر سگ و غیر آن غالب می شود و آنها را نمک می گرداند. و این بدان سبب است که مردم گاهی در آبهای قلیل استنجا می کردند، و ظرفهای نجس را در آن فرومی بردند، و در این تردید داشتند که آیا با این کارها آب به طور مؤثر تغییر حالت داده است یا نه؟ به این جهت پیامبر (صلی الله علیه و آله) روشن فرمود که اگر به اندازه دو قله باشد با این نجاسات متغیر نمی شود. و اگر گفته شود: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است «آب پلیدی بر نمی دارد»، در حالی که اگر پلیدی زیاد باشد آب متغیر می شود. پاسخ این است که مطلب را بازگونه فهمیده ای چه اگر نجاست بسیار شود به طوری که محسوس باشد در حکم آبی خواهد بود که حامل نجاست است، لذا بنا بر هر دو مذهب (شافعی و مالک) باید آن را به نجاست معمولی تخصیص داد.

می گویم: آنچه از احادیث ما دانسته می شود این است که آب مستعمل در طهارت از حدث و شرب در حال اختیار به ویژه آب مستعمل در طهارت ناگزیر باید اختصاصات زیادتری داشته باشد، و اقل آنها این است که اگر آب قلیل (کمتر از یک کز) باشد نباید به هیچ وجه با نجاست تماس حاصل کرده باشد.

از این رو جائز است آنچه بر نجس شدن آب قلیل بدون تغییر حالات سه گانه آن دلالت دارد بر منع از استعمال آن در این دو مورد حمل کنیم نه در استعمالات

دیگر، البته در حال اختیار (۱) و آنچه مؤید این نظریه است این است که بیشتر این روایات در مورد طهارت آب مستعمل در حدث و شرب وارد شده است. و ما درباره این مسئله و احکام آب چاه در کتاب معتصم الشیعه فی احکام الشریعه به تفصیل سخن گفته ایم، و کسی که خواهان آگاهی از آنها است می تواند بدان مراجعه کند.

اما غیر از آب چیزهای دیگری به شرح زیر نیز مطهر و پاک کننده اند:

۱- آنچه با آن استنجا می شود به شرط این که پاک، خشک، زایل کننده و تمیزکننده باشد.

۲- زمین پاک کننده ته کفش، و نعلین و کف پاست، و روایات فراوانی در این باره وارد است. از جمله امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «قسمتی از زمین قسمت دیگر آن را پاک می کند» (۲) زیرا نجاست در زمین دگرگونی و استحاله می یابد، و با راه رفتنهای پیایی و نقل و انتقالها نابوده شد و از میان می رود.

۳- استحاله یعنی از حالتی به حالت دیگر درآمدن و این پاک کننده عین نجاست است، مانند مدفوع و مردار که خاک یا کرم یا خاکستر یا دود یا زغال شود، و مانند سگ که در نمکزار افتد و نمک گردد.

۴- انقلاب مانند این که شراب سرکه شود، خواه این تبدیل خود به خود و یا به وسایلی صورت گیرد، و چه این که عامل تبدیل چیزی باشد که در آن باقی می ماند، و یا در آن مستهلک می شود، و در آنجا که عامل تبدیل باقی است در مطهر بودن آن اختلاف است، همچنین شراب را با وسایل به سرکه تبدیل کردن کراهت دارد. و در حکم انقلاب است انتقال خون انسان به بدن پشه و حشرات دیگر.

۵- اسلام بدن کافر را چنانچه مسلمان گردد پاک می کند هر چند به طریق

ص: ۴۶۵

۱- (۲۱) فتوای مشهور فقها این است که آب قلیل (کمتر از یک کز) به محض تماس با نجاست نجس می شود و در این صورت نه پاک است و نه پاک کننده. -م.

۲- (۲۲) کافی، کلینی، ج ۳، ص ۳۸ و ۳۹، به سند مختلف.

تبعیت و الحاق باشد مانند کافری که به دست مسلمان اسیر شود.

۶- آفتاب زمین، بوریاء، حصیر را بنا بر مشهور از بول با خشکانیدن آن پاک می کند. گفته شده است که تنها می توان بر روی آنها نماز خواند. و اگر در حال رطوبت با چیزی تماس حاصل کنند آن چیز نجس می شود، و این قول خالی از قوت نیست، و گفته شده است هر مایعی را که به وسیله بول نجس شده باشد و نیز هر چه را که جابجا کردن ممکن نیست مانند اشجار و ابنیه این ها را نیز همچون زمین و بوریاء و حصیر دانسته اند.

سوم- در کیفیت ازاله و برطرف کردن نجاسات است، و آن بدین صورت است که اگر بر نجاست چیزی حکم شود لیکن جرم محسوس نجاست در آن نباشد کافی است که آب به همه اجزای آن جریان داده شود. و اگر عین نجاست در آن موجود باشد باید برطرف گردد، و باقی ماندن بوی آن نسبت به چیزهایی که دارای بوی پخش شونده اند و برطرف کردن آن ممکن نیست، پس از چند بار مالاندن و فشردن اشکالی ندارد. همچنین در به جا ماندن رنگ که به شیء متنجس چسبیده است و با ساییدن و شستن برطرف نمی شود اشکالی ندارد. درباره خون حیض که اثر آن با شستن زائل نشود در حدیث آمده است که آن را با گل ارمنی رنگ کنند (۱) لباس و بدن اگر به سبب بول نجس شده و بخواهند با آب قلیل بشویند باید دو بار شستشو دهند (۲)، و بسا منی را در این حکم به بول ملحق کرده اند، زیرا دارای قوام و غلظت می باشد و تعدد در شستن آن سزاوارتر است. برخی نجاسات دیگر را نیز در شمار این دو قرار داده اند، و بعضی در همه آنها یک بار شستن را به گونه ای که عین نجاست را زائل کند کافی دانسته اند. اما در مورد طهارت از بول کودک در اکتفا به ریختن آب بر آن خلافی نیست.

سید مرتضی و گروهی از فقیهان برای ازاله نجاست، ورود آب را بر متنجس

ص: ۴۶۶

۱- (۲۳) کافی، ج ۳، ص ۱۱۰.

۲- (۲۴) همان مأخذ، ص ۵۵.

شرط دانسته اند، و اگر این کار به عکس انجام شود بنابراین که آب قلیل با ملاقات نجاست نجس می شود، آب نجس شده و طهارت محلّ صورت نگرفته است، و شهید این قول را باطل شمرده، زیرا امتزاج آب با نجاست در هر دو صورت تحقق می یابد، و ورود آب بر آن مانع صدق تلاقی آن با نجاست نیست، از این رو وی در هر دو حال قائل به نجاست آب و طهارت محلّ شده است. امّا حقّ این است کسی که قائل است به این که آب قلیل به مجرد ملاقات با نجاست نجس می شود ناچار است یکی از دو امر را بپذیرد، یا اقوال وارد را تخصیص دهد به آب قلیلی که با عین نجاست ملاقات کرده نه با متنّجس یعنی چیزی که نجاست آن به غیر تطهیر شرعی زائل می شود، و یا ازاله نجاست با آب قلیل را مطلقاً جائز نداند، و دوّمی خلاف اجماع بلکه از ضروریات دین است بنابراین اولی جائز و محقّق است، و آنچه مؤید آن می باشد این است که از ادلّه وارد در این باب چیزی بیش از این استفاده نمی شود. بنابراین واجب است در هر نجاستی متنّجس دو بار شسته شود تا دربار اول عین نجاست برطرف گردد، و در این بار غسله و محلّ طهارت به نجاست باقی هستند، و با شستن بار دوّم هر دو پاک می شوند، و فرقی میان ورود آب بر نجاست و عکس آن نیست، و در این باره شواهدی از اخبار در دست است. حتی می گوئیم: برای نجس شدن غیر از آب به سبب تماس با متنّجس نیز هیچ دلیلی وجود ندارد، و چنان که از بررسی اخبار روشن می شود، ادلّه موجود تنها گویای این است که اشیا بر اثر تماس با عین نجاسات نجس می شوند، حتی بسا از بعضی اخبار حکم به طهارت اشیایی که با متنّجس ملاقات می کنند استفاده می شود، و با تمسّک به این اخبار ریشه و سواس از روی زمین کلاً برکنده می شود. جز آن که این فتوا از نظر مردم امر بزرگی است مگر برای مردمی که خداوند آنان را هدایت فرموده است، زیرا و سواسیهایی که بیشتر اهل تقلیدند صدور چنین فتوایی را بزرگ و غیر منتظره می شمارند، و نعمت خدا را کفران و در برابر وسعت رحمت او ناسپاسی می کنند. در حدیث آمده است: «خوارج به سبب نادانی بر خویشان سخت گرفتند،

و دین از آنچه آنها عمل می کردند بخشنده تر و باگذشت تر است.» (۱) بنا بر مشهور ازاله نجاست با مایعاتی غیر از آب جائز نیست، بر خلاف آن که شیخ مفید و سید مرتضی تطهیر با آب مضاف را جائز دانسته اند و سید مرتضی تطهیر اجسام صاف را با کشیدن دست بر روی آن به گونه ای که عین نجاست زائل شود مجاز شمرده زیرا علت که عین نجاست بوده برطرف شده است، و با توجه به بعضی اخبار می توان بدین فتوا اطمینان کرد. اما در مورد طهارت باطن اعضا شک نیست که با زوال عین نجاست از ظاهر پاک می شوند، به همین گونه است اعضای حیوانات بجز اعضای انسان چنانچه نجس شوند.

مستحب است برای اطمینان در ازاله نجاست چیزی که نجس شده دو یا سه بار شسته شود، و اگر متنجس جامه ای است که در آن نماز می خواند خود او آن را بشوید، و نیز مستحب است لباسی که از بول کودک شیرخوار نجس شده فشرده شود، و خون کمتر از یک درهم در هنگام نماز از لباس زائل گردد، و رنگ آن با گل ارمنی و امثال آن زدوده شود، و کسی که خون قروح و جروح بر جامه اوست روزی یک بار آن را بشوید، و دیگر مکروهات در نماز را برطرف کند.

غزالی می گوید: «شایسته است انسان با توجه به لزوم ازاله نجاسات، تطهیر دل را از نجاستها و پلیدیهای اخلاقی لازم بشمارد، چه هنگامی که به او دستور داده شده از ظاهر بدن که پوست است و جامه اش که از هر چیز از ذات یعنی قلب او دورتر است پلیدیها را بزدايد لازم می آید بکوشد قلب خود را با آب توبه، و پشیمانی بر کوتاهیهای که کرده، و تصمیم بر عدم بازگشت به گذشته تطهیر کند، و بدین طریق باطن خود را که نظرگاه معبود است از پلیدیها پاکیزه سازد.»

ص: ۴۶۸

اشاره

(۱) و آن عبارت است از وضو، غسل و تیمم مطلب اول در وضو و اسباب وجوب آن، و آنها عبارتند از: بول، غایط، ریح، خواب، هر چه عقل را زائل کند، استحاضه قلیله و نیز غیر قلیله بنا بر مشهور، حیض و نفاس، مس میت بعد از آن که بدنش سرد شده و پیش از آن که او را غسل داده باشند و در این باره سخن خواهیم گفت. همه این ها در هنگامی که انسان بخواهد واجبی را که بر اوست و مشروط به طهارت است انجام دهد وضو را واجب می سازد، و در غیر این موارد وضو مستحب است. ما نخست آداب قضای حاجت و کیفیت استنجا و آداب و سنن آن را ذکر، و پس از آن فضیلت مسواک کردن و آداب آن که از مقدمات وضوست، و سپس چگونگی وضو و آداب و فضیلت آن را بیان می کنیم.

آداب قضای حاجت

(۲) سزاوار است کسی که در بیابان قصد قضای حاجت دارد خود را از چشم بینندگان دور کند، و اگر بتواند خود را با چیزی بپوشاند، و پیش از آن که به محل نشیمن برسد عورتش را مکشوف نکند، و برای آن که بوی عفونت به دماغ او نرسد سرش را بپوشاند بلکه بر بالای عمامه اش روسری اندازد. چنان که امام صادق (علیه السلام) به این نحو رفتار می کرد (۱) تا اقراری باشد به این که نفس او از عیوب خالی نیست، دیگر این که به هنگام ورود به بیت الخلاء پای چپ را مقدم بدارد و بگوید: «بسم الله اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث الشیطان الرجیم» و هنگام کشف عورت بسم الله بگوید، تا شیطان بر او نظر نکند چنان که در حدیث آمده است (۲) همچنین نباید در جویها، راهها، محل ریزش میوه ها،

ص: ۴۶۹

۱- (۲۶) تهذیب، ج ۱، ص ۸؛ الفقیه، ص ۷، به شماره ۲.

۲- (۲۷) الفقیه، ص ۷، به شماره ۴ و ۵؛ کافی، ج ۳، ص ۱۶.

منزلگاه ها، بر در خانه ها، بر روی گورها قضای حاجت کند، و نیز در این حال نباید روبه قبله یا پشت به آن داشته باشد، به ویژه در بیابان، از امام رضا (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: هر کس روبه قبله بول کند سپس در همین حال متذکر شود، و به خاطر بزرگداشت قبله از آن منحرف گردد، پیش از آن که از جای خود برخیزد خداوند او را می آمرزد (۱) و نیز روبروی خورشید و ماه فرج خود را قرار ندهد، و روبروی باد، و در زمین سخت و در حالی که ایستاده است بول نکند، همچنین از پشت بام و مکان مرتفع بول خود را در هوا رها نسازد، و بر سنگ و در آب به ویژه آب راکد این کار را انجام ندهد. و در حال قضای حاجت نخورد و نیاشامد و مسواک نکند و سخن جز به ضرورت نگوید، اما ذکر خداوند در این حال مانعی ندارد، چه موسی (علیه السلام) عرض کرد: پروردگارا! من در احوالی قرار می گیرم که تو را برتر از آن می دانم که در آن احوال به یاد تو باشم، خداوند فرمود: ای موسی! در همه احوال به یاد من باش (۲). و نیز انگشتری که بر نگین آن نام خدا نقش شده و کتابی که آیات قرآن در آن نوشته شده باشد به همراه خود به بیت الخلاء نبرد، و اگر در حالی که انگشتر منقش به نام خدا به همراه دارد وارد بیت الخلاء شود به هنگام استنجا آن را به انگشت دست راستش منتقل کند. و در هنگام دفع بگوید: «الحمد لله الذی اطعمنی طیبا فی عافیه و اخرجه منی خبیثا فی عافیه» و در حدیث نبوی است: با هر فرد فرشته ای است که (در هنگام قضای حاجت) گردن او را می گرداند تا به مدفوع خود نظر کند.

سپس فرشته به او می گوید: ای فرزند آدم این روزی توست بنگر آن را از کجا به دست آورده ای و به چیزی دگرگون شده است. در این موقع شایسته است بنده بگوید: پروردگارا حلال را روزی من کن، و مرا از حرام دور فرما (۳).

ص: ۴۷۰

-
- ۱- (۲۸) الفقیه، ص ۸، به شماره ۸.
 - ۲- (۲۹) توحید، ص ۱۷۴، و در عیون و فقیه نیز آمده است.
 - ۳- (۳۰) علل الشرائع صدوق، ج ۱، باب ۱۸۴؛ از امیر مؤمنان (علیه السلام).

یکی از دانشمندان (۱) ما گفته است: «با قضای حاجت نقص و نیاز خود و کثافتی را که حامل آنی و در درون خودداری به یاد آور. تو پیوسته ظاهر خویش را به خاطر مردم زینت می دهی، در حالی که خداوند بر نجاست باطن و زبونی حالت آگاه است، پس برای خارج کردن پلیدیهای باطن و صفات فاسدی که در ژرفای وجود توست بی هیچ قید و شرطی دست به کار شو، تا با خروج آنها نفس تو آرامش یابد، و دلت از چرک و زنگار آنها آسوده، و از بار سنگین آنها سبک گردد، تا بتوانی برای قیام به ادای خدمت و راز و نیاز با خدا شایستگی پیدا کنی. آنچه را از تو ظاهر می شود مپوشان، چه ناگزیر آنچه پوشیده است بر خلاف میل تو نمایان خواهد شد، زیرا طبیعت آدمی آنچه را در آن نهفته است دیر یا زود ظاهر می کند و در آن هنگام تو به سبب آنچه از مردم پوشیده داشته ای مفتضح و رسوا خواهی شد، چنان که خداوند با هر حيله گر و فریب کاری همین کار را می کند. امام صادق (علیه السلام) فرموده است: مستراح بدین سبب به این نام نامیده شده است که مایه استراحت و خلاصی نفوس از بار سنگین نجاسات و محلّ خالی شدن کثافات و پلیدیها است، مؤمن در این هنگام عبرت می گیرد از این که متاع ناب دنیا چنین سرانجامی دارد، از این رو با دوری گرفتن از دنیا و ترک آن آسودگی می یابد، و جان و قلب خود را از سرگرم شدن به آن فارغ می سازد، و به همان گونه که از نجاست و کثافت دوری می گیرند از گردآوری و تحصیل زخارف دنیا روی می گردانند، و می اندیشد که چگونه نفس او در یک حالت مکرم و محترم، و در حالت دیگر خوار و زبون است، و می داند که تمسک به قناعت و پرهیزگاری موجب راحتی او در هر دو جهان است، و آسایش در سبک و آسان شمردن کار دنیا و خلاصی از تمتعات آن، و دوری جستن از نجاست مال حرام و شبهه ناک می باشد. وی در نتیجه این شناخت باب کبر و خودبینی را بر روی خویش می بندد، و از گناهان گریزان می شود، و

ص: ۴۷۱

۱- (۳۱) مقصود شهید دوم است که آن را در کتاب خود به نام اسرار الصّلاه، ص ۱۸۲؛ چاپ ملحق به کشف الفوائد ذکر کرده است.

برای به دست آوردن فرجام نیک و تقرّب به خدا، و فروتنی، پشیمانی و شرم را پیشه خود می سازد، و در انجام دادن اوامر الهی و پرهیز از نواهی او می کوشد، و نفس خویش را در محدوده خوف از خدا و صبر و شکیبایی و خودداری از متابعت شهوات زندانی می کند تا آنگاه که در سرای جاوید در سایه امن الهی قرار گیرد، و طعم خشنودی او را بچشد، زیرا آنچه درخور اعتماد و دلگرمی است همین است و هر چه غیر از این است فانی و ناچیز است.» (۱)

در چگونگی استنجا و آداب آن

(۱) هنگامی که از قضای حاجت فراغت حاصل کند، باید با سر سنگ یا تکه پارچه یا کلوخ و امثال این ها که پاک و خشک باشند نشیمنگاهش را پاک کند، و استنجا با استخوان و سرگین حیوانات و خوردنیها و هر چیز محترم حرام است. و اگر با سه عدد از آنچه ذکر شد محلّ پاکیزه نشود باید پنج یا هفت عدد از آنها را به کار برد تا پاک شود و مستحبّ است که عدد مذکور فرد باشد نه زوج، همچنین پاکیزه کردن محلّ واجب است. در حدیث آمده است «کسی که با سنگ استنجا کند عدد سنگها را فرد قرار دهد» (۲) و این در صورتی است که بخواهد با سنگ استنجا به عمل آورد، لیکن بهتر این است که با آب استنجا کند. در حدیث نبوی (صلی الله علیه و آله) آمده است: «آب اطراف نشیمنگاه را پاک و بواسیر را دور می کند.» (۳) کاملترین استنجا آن است که هم با سنگ و هم با آب صورت گیرد، روایت شده است هنگامی که آیه:

ص: ۴۷۲

۱- (۳۲) پایان کلام شهید در کتاب اسرار الصیّلاه و از آنجا که خبر امام صادق (علیه السلام) را نقل کرده تا پایان گفتار او منقول از مصباح الشریعه باب نهم آن است.

۲- (۳۳) بزّاز و طبرانی در اوسط از ابی هریره از پیامبر (صلی الله علیه و آله)؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۲۱۱؛ تهذیب، شیخ طوسی، ج ۱، ص ۱۳؛ استبصار، چاپ نجف، ج ۱، ص ۵۲.

۳- (۳۴) تهذیب، ج ۱، ص ۱۳؛ کافی، ج ۳، ص ۱۲ به شماره ۱۲.

فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ (۱) نازل شد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به مردم قبا فرمود: «این طهارتی که خداوند شما را بدان ستود، کدام است؟ عرض کردند: ما آب و سنگ را هر دو به کار می بریم.» (۲) در کتاب من لا یحضره الفقیه (۳) آمده است که مردم با سنگ استنجا می کردند، یکی از انصار خوراکی خورد که بر اثر آن شکمش روان شد لذا با آب استنجا کرد، در این هنگام خداوند آیه: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ (۴) را نازل فرمود، پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را فرا خواند لیکن آن مرد ترسید که مبادا چیزی که او را رنجیده کند درباره اش نازل شده باشد، چون وارد شد پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «آیا امروز هیچ کاری انجام داده ای؟» پاسخ داد: آری ای پیامبر خدا! طعامی خوردم که شکم را روان کرد، بدین سبب با آب استنجا کردم، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «مژده باد تو را که خداوند متعال درباره تو آیه: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ را نازل فرموده است.» سزاوار است برای استنجا با آب از محلّ قضای حاجت به جای دیگری منتقل شود، و آب را با دست راست بر محلّ مورد استنجا بریزد، و با دست چپ آن را مالیده و شستشو دهد. تا حدّی که کف دست اثری از نجاست احساس نکند، و خاطرش مطمئن گردد، اما پیگیری و شستشوی باطن محلّ لازم نیست، چه این عمل منشاء و سواس است، و باید بداند که آب به هر جایی از بدن نرسد آن محلّ باطن شمرده می شود، و حکم نجاست نسبت به فضولات بدن مادام که ظاهر نگردیده ثابت نشده است، و آنچه از بدن ظاهر و حکم نجاست درباره آن ثابت است طریق تطهیر آن رسانیدن آب به آن است تا نجاست را از آن

ص: ۴۷۳

-
- ۱- (۳۵) توبه/۱۰۸: در آن (مسجد قبا) مردانی هستند که دوست می دارند پاکیزه باشند، و خداوند پاکیزگان را دوست می دارد.
 - ۲- (۳۶) مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۲۱۲؛ نیل الاوطار، ج ۱، ص ۱۲۵؛ که از بزّاز، ترمذی، ابو داود و ابن ماجه نقل کرده اند.
 - ۳- (۳۷) ص ۸، به شماره ۲۱.
 - ۴- (۳۸) بقره/۲۲۲: خداوند توبه کنندگان و پاکیزگان را دوست می دارد.

زائل کند، و موردی برای وسواس نیست. و باید در اولین بار که برای استنجا آب بر دست خود می ریزد بگوید: الحمد لله الذی جعل الماء طهورا و لم يجعله نجسا و نیز در موقع استنجا بگوید: اللهم حصن فرجی و أعفّه و استر عورتی و حرمنی علی النار، و پس از فراغ بگو بگوید: الحمد لله الذی اماط عنی الاذی و هنأنی طعامی و شرابی و عافانی البلوی (۱) در استنجا باید نخست نشیمنگاه و پس از آن مخرج ادرار را بشوید، و با تنحیح (اح اح کردن) و سه بار کشیدن دست از نشیمنگاه تا آخر ذکر از بول استبرا کند، سپس ذکر را بشوید و لمس آن با دست راست مکروه است.

غزالی می گوید: «استبرا زیاد فکر نکند تا به وسواس دچار شود و کار بر او مشکل گردد، و رطوبتی را که بر آن حس می کند باقیمانده آب شستشو بداند، و اگر از این جهت احساس ناراحتی می کند آب بر آن بریزد تا مطمئن شود، و با ایجاد وسوسه شیطان بر او چیره نگردد، و در خبر است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) همین کار را می کرد یعنی آب بر آن می پاشید، و فرموده است «آن که از همه فقیه تر است استبرایش از همه خفیف تر است»، و وسوسه در استبرا نشانه نادانی و ضعف فقاقت می باشد.» می گویم: در کتاب من لا یحضره الفقیه است: حنان بن سدید به ابی عبد الله (علیه السلام) عرض کرد: بسا من بول می کنم و به آب دسترسی ندارم، و این برای من سخت است. امام (علیه السلام) فرمود: «هرگاه بول و سپس استبرا کردی از آب دهننت بر ذکرت بمال پس از آن اگر چیزی یافتی بگو این از آن آب دهن است.» (۲) و شاید منظور مالیدن بر غیر محلّ نجاست ذکر باشد.

ص: ۴۷۴

-
- ۱- (۳۹) من لا یحضره الفقیه، ص ۸، به شماره ۱۹؛ کافی، ج ۳، ص ۱۶؛ تهذیب ج ۱، ص ۱۰۰.
 - ۲- (۴۰) الفقیه، ص ۱۶، به شماره ۱۲؛ کافی، ج ۳، ص ۲۰؛ شاید سؤال کننده از رطوبتی پرسیده که بسا انسان پس از بول کردن به فاصله کوتاهی در لباس یا بدن خود می یابد، که ممکن است از عرق بدن و یا از مخرج بول بیرون آمده باشد و این موجب وسواس است از این رو امام (علیه السلام) چاره ای شرعی به او می آموزد تا از این وسواس رهایی یابد.

در خبر صحیح آمده است که امام صادق(علیه السلام) دربارهٔ مردی که بول می کند فرمود: «استبرا کند سپس اگر چیزی از او خارج شود و تا ساقش برسد پاک نداشته باشد.» (۱) در خبر حسن از امام باقر(علیه السلام) روایت شده است دربارهٔ مردی که بول کرد و آب به همراه نداشت فرمود: «استبرا کند اگر پس از آن چیزی از او خارج شود از بول نیست بلکه از رگهای پشت است.» (۲) بنا به رأی همه علمای شیعه و بر اساس احادیثی که از اهل بیت(علیه السلام) وارد شده است هیچ چیزی جز آب مخرج بول را پاک نمی کند.

باری هنگامی که از بیت الخلاء خارج می شود پای راست را مقدم بدارد، و در حالی که دست بر شکم خود می کشد بگوید: الحمد لله الذی اخرج عنی اذاه و ابقی فی جسدی قوّه فیها لها من نعمه لا یقدرون القادرون قدرها.

غزالی می گوید: «در حدیث سلمان آمده است: پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) همه چیز را حتّی قضای حاجت را به ما آموخت، و به ما دستور داد که با استخوان و سرگین استنجا نکنیم، و ما را نهی فرمود که روبروی قبله بول و غایط کنیم (۳).

مردی از بادیه نشینان به یکی از صحابه که با او مخاصمه می کرد گفت: گمان می کنم تو غایط کردن را خوب بلد نباشی، پاسخ داد: آری به جان پدرت قسم من در این کار سخت ماهرم، دور می روم، کلوخ آماده می سازم، رو به گیاه خوشبوی «درمنه» و پشت بر باد می کنم، مانند آهو بر روی سینه پاها می نشینم و سرین را بالا می دارم.

اجازه داده شده است که انسان در حالی که خود را بپوشاند در نزدیکی رفیقش بول کند. این کار را پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) در نهایت رعایت حیا انجام داده است تا برای مردم رخصت باشد.

ص: ۴۷۵

۱- (۴۱) تهذیب، ج ۱، ص ۹؛ استبصار، ج ۱، ص ۹۴.

۲- (۴۲) کافی، ج ۳، ص ۱۹، به شماره ۱.

۳- (۴۳) مسند، احمد، ج ۵، ص ۴۳۷.

(۱) هنگامی که از استنجا فارغ شد دست به کار وضو شود. گفته اند: هرگز دیده نشده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از بیت الخلاء بیرون آید و وضو نگیرد؛ آن حضرت کار وضو گرفتن را با مسواک کردن آغاز می کرد.

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده است: «دهانتان راه قرآن است؛ آن را با مسواک خوش بو کنید» (۱)، از این رو سزاوار است به هنگام مسواک کردن نیت خود را پاکیزه کردن دهان برای قرائت سوره فاتحه و ذکر خدا در نماز قرار دهند.

و نیز فرموده است: «نمازی که پس از مسواک کردن گزارده شود برتر از هفتاد و پنج نماز بدون مسواک کردن است.» (۲) و نیز: «اگر بر اتم دشوار نبود دستور می دادم به هنگام وضو گرفتن برای هر نماز مسواک کنند.» (۳) و نیز: «چرا شما را می بینم که با دندانهای زرد بر من وارد می شوید؟ مسواک کنید.» (۴) پیامبر (صلی الله علیه و آله) همه شب مکرر مسواک می کرد. (۵)

و نیز فرموده است: «جبرئیل (علیه السلام) پیوسته مرا به مسواک کردن سفارش می کرد تا آن حدّ که ترسیدم ادامه آن دندانهایم را از میان ببرد و یا فروریزند.» (۶) و نیز: «مسواک کردن جزئی از وضو است.» (۷)

ص: ۴۷۶

-
- ۱- (۴۴) محاسن، برقی، ص ۵۵۸؛ ابن ماجه، به نقل از علی بن ابی طالب (علیه السلام)، به شماره ۲۹۱.
 - ۲- (۴۵) حلیه الاولیاء، ابو نعیم، در کتاب السواک، از ابن عمر؛ المغنی؛ بحار، مجلسی، ج ۱۶، باب السواک، از اعلام الدین دیلمی.
 - ۳- (۴۶) کافی، ج ۳، ص ۲۲؛ سنن، ابن ماجه، به شماره ۲۸۷.
 - ۴- (۴۷) کافی، ج ۶، ص ۴۹۶.
 - ۵- (۴۸) سنن، ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۰۶؛ سنن، ابی داود، ج ۱، ص ۱۴.
 - ۶- (۴۹) کافی، ج ۳، ص ۲۳، و ج ۶، ص ۴۹۵.
 - ۷- (۵۰) بحار، ج ۱۶، باب السواک، از کتاب الامامه و التبصره.

و نیز: «برای هر چیزی پاک کننده ای است، و پاک کننده دهان مسواک کردن است.» (۱) و نیز روایت شده است: «اگر مردم فوایدی را که در مسواک است بدانند آن را شبها در رختخواب خود به همراه می برند.» (۲) امام باقر و امام صادق (علیه السلام) فرموده اند: «دو رکعت نماز با مسواک برتر از هفتاد رکعت بدون مسواک کردن است.» (۳) امام باقر (علیه السلام) درباره مسواک کردن فرموده است: «آن را در هر سه روز فرومگذار هر چند مسواک را یک بار در دهان بگردانی.» (۴) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: در مسواک کردن دوازده خصلت است:

«سنت است، پاک کننده دهان، روشنی بخش چشمان، سپید کننده دندان، خشنود کننده رحمان، برطرف کننده پوسیدگی و تباهی دندانها و سفید کننده آنها، محکم کننده لثه ها، اشتها برانگیز غذا، از میان برنده بلغم، افزون کننده حافظه، زیاد کننده حسنات و مایه خوشحالی فرشتگان است.» (۵) کیفیت مسواک کردن این است که با چوب اراک یا چوب دیگری که از شاخه درختان بوده و خشن و زایل کننده زردی دندانها باشد به عرض انجام شود.

در حدیث نبوی (صلی الله علیه و آله) است: «با عدد فرد سرمه بکشید، و مسواک را در جهت عرضی حرکت دهید.» (۶) وقت مسواک کردن به هنگام گزاردن هر نماز و هر وضو است هر چند با آن وضو نماز گزارده نشود، و در موقع تغییر یافتن بوی دهان به سبب خواب، یا طول خاموشی و امساک، یا خوردن چیزی بدبو مستحب است.

ص: ۴۷۷

-
- ۱- (۵۱) علل، صدوق، ج ۱، باب ۲۲۷؛ الفقیه، ص ۱۳، به شماره ۹.
 - ۲- (۵۲) الفقیه، ص ۱۳، به شماره ۱۶.
 - ۳- (۵۳) کافی، ج ۳، ص ۲۲، به شماره ۱؛ الفقیه، ص ۱۳، به شماره ۱۱.
 - ۴- (۵۴) کافی، ج ۳، ص ۲۳، به شماره ۴؛ الفقیه، ص ۱۳، به شماره ۱۲.
 - ۵- (۵۵) الفقیه، ص ۱۳، به شماره ۱۸؛ محاسن، ص ۵۶۲؛ کافی، ج ۶، ص ۴۹۵، به شماره ۶.
 - ۶- (۵۶) الفقیه، ص ۱۳، به شماره ۱۳.

از امام صادق (علیه السلام) روایت است: «چون در شب (برای عبادت) برخیزی مسواک کن، زیرا فرشته ای به نزد تو می آید و دهنش را بر دهانت می گذارد، و هر حرفی را که تلاوت می کنی به آسمان بالا برده می شود، پس باید دهنش خوش بو باشد.»^(۱) چنان که از اخبار برمی آید جائز است به هنگام نبودن مسواک یا تنگی وقت با انگشت سیّابه یا شست مسواک کرد.

نیز از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «همان گونه که آلودگیهایی را که بر اثر طعام و خوراک به وجود آمده از دندانهای برطرف می کنی، پلیدی گناهانت را با زاری و خشوع و شب زنده داری و استغفار سحرگاهی بزدا، و درون و برونت را برای خداوند از همه تیرگیهای ملامتی و مناهمی پاک و خالص گردان، زیرا پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) مسواک را برای بیداران و هشیاران مثل قرار داده است، چه مسواک یک رستنی پاکیزه و لطیف و شاخه درختی شیرین و مبارک است، و دندانها نیز آفریده خداست که آنها را در دهان وسیله جویدن و میل به طعام و اصلاح معده قرار داده است. این دندانها گوهرهایی صاف و زلالند که بر اثر جویدن طعام آلوده می شوند، و به همین سبب بوی دهان دگرگون می شود و باعث ایجاد تباهی در دماغ می گردد، بنابراین مؤمن زیرک چون با چوبی نرم و لطیف مسواک کند، و آن را بر گوهرهای صاف دهانش بکشد تباهی و دگرگونی را از آنها زائل می کند، و آنها به حالت اصلی خود باز می گردند. به همین گونه خداوند دل را پاک و پاکیزه آفریده، و غذای آن را یاد خدا و تفکر و احساس هیبت و تعظیم نسبت به او قرار داده است، و هنگامی که قلب صاف و زلال بر اثر غفلت دچار تیرگی و کدورت شود باید آن را به وسیله توبه صیقلی دهند، و به آب انابت و تضرع پاکیزه اش گردانند، تا به حالت نخست و صفای اصلی خود باز گردد، چه خداوند متعال فرموده است: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ**. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «مسواک کردن

ص: ۴۷۸

ظاهر دندانها را به شما سفارش می کنم» و مقصود آن حضرت همین معناست که بیان شد. و کسی که تفکر خود را در راه کسب عبرت و استخراج نظیر این گونه مثلها در اصول و فروع قرار دهد خداوند چشمه های حکمت را در دل او می گشاید، و فضل و بخشش خود را بر او افزون می فرماید، چه خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نمی گرداند (۱).

در چگونگی وضو و آداب و سنتهای آن

(۱) هنگامی که فرد از مسواک کردن فراغت یافت، برای گرفتن وضو روبروی قبله بنشیند و بگوید: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، چرا که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

«کسی که در هنگام وضو بسم الله نگوید انگار وضو نگرفته است.» (۲) و این بدین معناست که وضو کامل نیست.

و نیز از آن حضرت روایت شده که فرموده است: «کسی که وضو بگیرد و بسم الله بگوید تمام بدن خود را طهارت داده است، و این وضو کفّاره گناهان او تا وضوی دیگر است، و کسی که بسم الله نگوید از بدنش تنها آنچه را آب به آن رسیده طهارت داده است.» از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «کسی که برای وضوی خود بسم الله بگوید مانند این است که غسل کرده باشد و این دو روایت در من لا یحضره الفقیه آمده است.» (۳) و هنگامی که نظرش بر آب می افتد بگوید: الحمد لله الذی جعل الماء طهورا و لم یجعل نجسا سپس دستهایش را تا میچ پیش از آن که داخل در ظرف آب کند- اگر از ظرف آب برمی دارد- بشوید، و چنانچه پس از خواب یا بول وضو می گیرد دستها را به نحوی که ذکر شد یک بار، و اگر پس از غایط است دو بار

ص: ۴۷۹

۱- (۵۸) مصباح الشریعه، باب هشتم.

۲- (۵۹) مستدرک، حاکم، ج ۱، ص ۱۴۶، از ابی هریره.

۳- (۶۰) ص ۱۲، به شماره ۱۷ و ۱۸، دارقطنی نیز آنها را از حدیث ابی هریره روایت کرده است.

شستشو کند، و بگوید: بسم الله و بالله اللهم اجعلني من التوابين و اجعلني من المتطهرين و با ذکر این بسم الله می توان از گفتن آن در آغاز اکتفا کرد.

سپس با سه کف آب سه بار مضمضه کند، و بگوید: اللهم لفتني حجتي يوم ألقاك و اطلق لساني بذكرك، پس از آن به همین نحو استنشاق کند، و بگوید: اللهم لا تحرمني ريح الجنة و اجعلني ممن يشم ريحها و روحها و طيبها.

غزالی می گوید: «سپس آب بینی را بیفشاند و بگوید: اللهم اني اعوذ بك من روائح النار و من سوء الدار»، زیرا استنشاق رساندن آب به داخل بینی است و با بیرون ریختن آن بینی تمیز می شود.

سپس با دست راست یک مشت آب برگیرد و نیت کند که برای تقرب به خدا وضو می گیرد و آن را به صورت بزند و بشوید خواه تابستان باشد و یا زمستان، زیرا اگر در هنگام وضو گرفتن به حال چرت زدن باشد این شستن او را از آن حال بیرون می آورد و بیدار می شود، و اگر سرما در او اثر کرده باشد به هوش می آید و آن را احساس نمی کند، و این مطلب از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است (۱). و باید ریختن آب را از بالاترین حد صورت آغاز کند و بگوید:

اللهم بيض وجهي يوم تسود الوجوه و لا- تسود وجهي يوم تبيض الوجوه و آب را با دست به همه صورت برساند و به میان موهای صورتش جریان دهد و چشمانش را بگشاید و حد صورت که باید شسته شود از نظر طول و عرض مقداری است که در میان دو انگشت شست و وسطی که باز شوند قرار می گیرد. سپس با دست چپ یک مشت آب برگیرد و دست راست را با آن بشوید، و از مرفق آغاز کند، و مرد آب را بر ظاهر ساق دست و زن بر باطن آن بریزد، و دست بر آن کشد، و آب را از میان موها و پوشیدگی های دست عبور دهد، و انگشترش را به حرکت درآورد، تا آب در زیر آن جریان یابد، و بگوید: اللهم اعطني كتابي بيمينی و الخلد فی الجنان بیساری و حاسبنی حسابا یسیرا. سپس با دست راست

ص: ۴۸۰

۱- (۶۱) علل الشرائع، ج ۱، باب ۱۹۳؛ تهذیب، ج ۱، ص ۱۰۲. و پیامبر از زدن آب به صورت نهی، و فرموده است: «آب را پاشید»؛ تهذیب، ج ۱، ص ۱۰۲.

مشت دیگری آب برگیرد، و مانند دست راست دست چپ را بشوید و بگوید:

اللهم لا تعطني كتابي بشمالی و لا تجعلها مغلوله الى عنقی و اعوذ بك من مقطعات النيران، سپس با رطوبتی که بر دست راست اوست پوست جلو سر یا مویی را که در این محلّ روئیده و از حدّ خود خارج نشده مسح کند، و مقداری از سر که باید مسح شود می تواند به مقدار سه انگشت بسته یا بیشتر باشد، و در این حال بگوید: اللهم غشني رحمتك و برکاتك، و پس از آن با همین رطوبت باقیمانده در دست خود ظاهر پای راست را از سر انگشتان تا کعب پا- یعنی مفصل ساق و قدم او- با تمام کف دست مسح کند، سپس با رطوبت دست چپ به همین گونه مسح پای چپ را انجام دهد، و در این حال بگوید: اللهم ثبتني على الصراط يوم تزل فيه الاقدام و اجعل سعبي فيما يرضيك عني، و چون از وضو فارغ شود بگوید: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ .

واجبات وضو عبارت است از نیت، شستن صورت و دو دست از مرفق تا نوک انگشتان، مسح مقداری از جلو سر و ظاهر دو پا از سر انگشتان تا کعبین، ترتیب و موالات. بهتر این است که اعضای وضو را یک بار بشویم و به یک مشت یا دو مشت آب بسنده شود، و در آن حال انگشتان کشیده باشد، و آنچه درباره وضو وارد شده که آن دو تا دو تا شستن است، و یا دو بار شستن اسباغ و کامل کردن وضو است احادیثی مجمل و مورد تأویلند. در الفقیه (۱) آمده که امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «به خدا سوگند وضوی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) جز یک بار شستن نبود، و پیامبر (صلی الله علیه و آله) یک بار اعضای وضو را می شست، و می فرمود: این وضویی است که خداوند نماز را جز با این وضو نمی پذیرد.» و در همین کتاب از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت است: «آب وضو یک مدّ (۲) و آب غسل یک صاع است، و پس از من اقوامی خواهند آمد که این مقدار را کم می شمارند، آنان بر خلاف سنت من رفتار می کنند، و آن که بر سنت من ثابت

ص: ۴۸۱

۱- (۶۲) ص ۱۰، به شماره ۳.

۲- (۶۳) مدّ پیمانه ایست به وزن ۱۸ لیتر، و صاع برابر چهار مدّ است. -م.

بماند در بهشت برین همراه من خواهد بود» (۱) مؤلف اخباری را که مشتمل بر دو بار شستن اعضای وضوست مدح کرده (۲) و سند آنها را منقطع شمرده و دلالت آنها را صریح ندانسته، و یک بار شستن را تأیید کرده است، به دلیل این که روایت شده «وضو حدی از حدود الهی است تا دانسته شود چه کسی خدا را فرمانبرداری و چه کس او را نافرمانی می کند، و چیزی مؤمن را نجس نمی کند. و استعمال آب در وضو مانند روغن مالی برای او کافی است.» خداوند متعال فرموده است: وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ . (۳)

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «کسی که در وضوی خویش از حدّ بگذرد مانند کسی است که وضویش را بشکند.» (۴) مرحوم ثقه الاسلام محمد بن یعقوب کلینی نیز همین رأی را اختیار کرده (۵)، و ممکن است حدیث دو بار شستن اعضای وضو را بر دو مشت آب برگرفتن حمل کنیم، چنان که حدیث وارد از امام باقر (علیه السلام) گویای آن است، زیرا از آن حضرت پرسش شده که یک مشت آب برای شستن صورت و یک مشت برای دست کافی است؟ امام (علیه السلام) پاسخ داده است: «آری هرگاه مشت را به خوبی پر کنی، دو مشت آب همه عضو را فرا می گیرد.» (۶) در وضو کمک گرفتن، و در آن آبی را به کار بردن که آفتاب آن را گرم کرده، و یا رنگ و بوییش دگرگون شده، و باقیمانده آبی که به پاکی آن اطمینان نیست و آبی که در غسل جنابت به کار رفته مکروه است.

ص: ۴۸۲

-
- ۱- (۶۴) الفقیه، ص ۱۰، به شماره ۲.
 - ۲- (۶۵) الفقیه، ص ۱۰، به شماره ۴.
 - ۳- (۶۶) طلاق/۲: و کسی که از حدود الهی تجاوز کند به خویشتن ستم کرده است. الفقیه، ص ۱۰، به شماره ۵ و ۶؛ کافی، ج ۳، ص ۲۱، به شماره ۲.
 - ۴- (۶۷) الفقیه، ص ۱۰، به شماره ۶. از سید داماد نقل شده که عبارت «کناقصه» را «کناقصه» یعنی ناقص بجا آورنده خوانده است.
 - ۵- (۶۸) کافی، ج ۳، ص ۲۷، به دنبال حدیث نهم.
 - ۶- (۶۹) تهذیب، ج ۱، ص ۱۰۲.

غزالی می گوید: «زمانی که فرد از وضو فراغت یافت و عزم بر نماز کرد، باید به یاد آورد که او ظاهر خود را که در معرض دید مردم است پاکیزه ساخته، و سزاوار است شرم کند از این که بدون طهارت دادن دل که مورد نظر پروردگار است به مناجات و راز و نیاز گفتن با او رو آورد، و به یقین بداند که طهارت دل تنها به وسیله توبه و تهی کردن آن از اخلاق نکوهیده است. آن که بر طهارت ظاهر بسنده کند مانند کسی است که پادشاهی را به خانه اش دعوت کند و در حالی که خانه اش پر از کثافات است به گنج کاری در بیرون خانه پردازد، چقدر سزاوار است که چنین شخصی مورد خشم پادشاه و در معرض نابودی قرار گیرد.

پایان گفتار غزالی.

ما بزودی در این باب سخنان دیگری از علمای خود نقل خواهیم کرد.

بیان فضیلت وضو

(۱) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت است: «کسی که وضو گیرد و آن را کامل به جا آورد، و با آن دو رکعت نماز گزارد که در آن از دنیا با خود سخن نگوید، از گناهان خویش مانند روزی که از مادر زاییده شده است بیرون می آید» و در الفاظ دیگری آمده که «...در آن دو رکعت سهو نکند گناهان گذشته اش آمرزیده می شود» (۱).

و نیز آن حضرت فرموده است: «آیا خبر ندهم شما را از چیزی که خداوند به آن خطاهای شما را می آمرزد، و مرتبه شما را بالا می برد؟ و آن در ناگواریها وضو را کامل به جا آوردن، و در راه مساجد گام برداشتن، و بعد از هر نماز در انتظار نماز دیگر بودن است، و این رباط شماس است.» (۲)

ص: ۴۸۳

۱- (۷۰) مسند، احمد، ج ۴، ص ۱۱۷ و ۱۱۲؛ فی الزهد و الرقائق، ابن مبارک؛ لبّ الالباب، راوندی؛ مستدرک الوسائل ج ۱، ص ۵۲.

۲- (۷۱) امالی، صدوق، ص ۱۹۴ با تغییر جزئی؛ دعائم الاسلام با همین الفاظ؛ مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۵۱. (رباط به معنای مرزداري و نیز مواظبت در کار است. لسان العرب. -م.)

و نیز: «وضوی پس از وضو بسیار پسندیده است، کسی که وضویش را بدون این که محدث شود تجدید کند، خداوند توبه اش را بدون استغفار تجدید می کند.» (۱) و نیز: «کسی که در حال طهارت وضو بگیرد خداوند ده حسنه برای او می نویسد.» (۲) و از امام صادق (علیه السلام) روایت است: «وضو بر بالای وضو ده حسنه است.» (۳) از امام کاظم (علیه السلام) نقل شده است: «کسی که برای نماز مغرب وضو می گیرد، وضویش کفاره گناهان گذشته آن روز اوست بجز گناهان کبیره، و آن که برای نماز صبح وضو می گیرد وضویش کفاره گناهان گذشته آن شب اوست بجز کبائر.» (۴) روایت شده است که «تجدید وضو برای گزاردن نماز عشا گناه گفتن «لا و الله» و «بلی و الله» را محو می کند» (۵).

غسل

(۱) اسباب وجوب غسل عبارت است از: خروج منی، دخول حشفه، حیض، نفاس، استحاضه غیر قلیله، مسّ میت پس از سرد شدن و پیش از غسل آن. غسل برای هر کدام از این ها بر کسی که بخواهد واجبی را که بر اوست و شرط آن طهارت است انجام دهد واجب می باشد. و غسلهای دیگر مستحب است.

کیفیت به جا آوردن غسل این است که اگر بتواند نخست با بول کردن استبرای از منی کند، و در غیر این صورت چنانچه از او انزال منی شده استبرای از

ص: ۴۸۴

۱- (۷۲) الفقیه، ص ۱۰، به شماره ۸.

۲- (۷۳) سنن، ابن ماجه، به شماره ۵۱۲؛ سنن، ابو داود، ج ۱، ص ۱۵.

۳- (۷۴) کافی، کلینی، ج ۳، ص ۷۲، به شماره ۱۰.

۴- (۷۵) کافی، ج ۳، ص ۷۲، به شماره ۹.

۵- (۷۶) ثواب الاعمال، صدوق، ص ۱۷.

بول را طبق آنچه پیش از این گفته شد انجام دهد. سپس ظرف آب را در سمت راست خود قرار دهد. و هر گونه نجاست را از بدن خود برطرف کند، و دستهایش را پیش از آن که داخل ظرف کند سه بار تا میچ بشوید، و شستن آنها تا مرفق افضل است. سپس بسم الله بگوید، و مضمضه و استنشاق کند، و دعاهای آنها را بخواند. پس از آن نیت کند که برای تقرّب به خداوند غسل می کند.

سپس سه بار آب بر سر خود بریزد، و دست بر سر و روی خود بکشد، و با انگشت آب را به ظاهر گوشهایش برساند، و به محلّ رویش موها آب را جریان دهد. پس از آن نیمه راست بدن و بعد نیمه چپ آن را به همین گونه غسل دهد، و در رسانیدن آب به همه نقاط بدن و رفع موانع کوشش کند.

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «کسی که به عمد در غسل جنابت مویی را ترک کند در آتش است.» (۱) به هنگام شستن اعضا فرد بهتر است بگوید: اللهم طهر قلبی و تقبّل سعیی و اجعل ما عندک خیر الی اللهم اجعلنی من التّوّابین و اجعلنی من المتطهّرين، و با یک صاع آب غسل خود را کامل به جا آورد. اگر یک بار تمام بدن را به زیر آب فروبرد کافی است و ترتیب و دست کشیدن به بدن ساقط است.

کمک گرفتن در غسل، و انجام دادن آن با آبی که آفتاب آن را گرم کرده، و نیز با آبی که رنگ و بوی آن تغییر یافته و با آب را کد و مستعمل مکروه است، از امام رضا (علیه السلام) روایت است که: «هر کس با آبی که با آن غسل کرده اند غسل کند، چنانچه گرفتار جذام شود جز خویشتن را ملامت نکند.» (۲) و علما اتفاق نظر دارند که در غسل موالات شرط نیست، و آنچه در آن واجب می باشد عبارت است از: نیت، فرا گرفتن آب غسل همه بدن را، مقدم داشتن شستن سر بر بدن، و احوط مقدم داشتن طرف راست است بر چپ.

گروهی از علمای ما در غیر غسل جنابت، وضو را پیش از غسل یا پس از آن واجب دانسته اند، و برخی از آنها مقدم داشتن وضو را واجب شمرده، و در این

ص: ۴۸۵

۱- (۷۷) امالی، صدوق، ص ۲۹۰؛ تهذیب، شیخ، ج ۱، ص ۳۸.

۲- (۷۸) کافی، کلینی، ج ۶، ص ۵۰۳، به شماره ۳۸.

باره به روایت ابن ابی عمیر استناد کرده اند که او از مردی از ابی عبد الله (علیه السلام) نقل کرده که فرموده است: «هر غسلی پیش از آن وضو است جز غسل جنابت.» (۱) سید مرتضی و گروهی دیگر وضوی پیش از غسل را واجب ندانسته اند و صحیح همین است، چرا که اخبار صحیح فراوانی است که به جهات معتبر بسیاری بر خبر مذکور رجحان دارند. به ویژه این که ائمه (علیه السلام) دستور داده اند که در هنگامی که روایات با هم اختلاف دارند وثاقت و فقاقت راویان و جنبه های دیگر آنان، و مخالفت روایت با فتوای اهل سنت و جز این ها ملاحظه و رعایت شود.

از جمله آن اخبار روایتی است که شیخ طوسی به سند صحیح آن را در تهذیب (۲) از محمد بن مسلم از ابی عبد الله (علیه السلام) نقل کرده که فرموده است:

«غسل از وضو کفایت می کند، و کدام وضو از غسل پاکیزه کننده تر است.» و نیز حدیثی است که در همان کتاب (۳) به سند صحیح از حکم بن حکیم از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده که گفته است: از آن حضرت درباره غسل جنابت پرسیدم... تا آنجا که می گوید به ایشان عرض کردم: مردم می گویند: مانند وضوی نماز پیش از غسل باید وضو گرفت، امام (علیه السلام) خندید و فرمود: «کدام وضو از غسل پاکیزه کننده تر و کامل تر است.» و نیز در همان کتاب (۴) به سند موثق از عمّار ساباطی از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده که گفته است: از آن حضرت سؤال شد که هرگاه مردی غسل جنابت یا غسل روز جمعه یا عید را به جا آورد آیا بر او لازم است که پیش از غسل یا پس از آن وضو بگیرد؟ فرمود: «خیر نه پیش از آن و نه بعد از آن و غسل او را کافی است. و تکلیف زن نیز همین است، چه هرگاه از حیض یا غیر آن غسل کند، وضویی بر او نیست چه پیش از آن و چه پس از آن و غسل او را

ص: ۴۸۶

۱- (۷۹) کافی، ج ۳، ص ۴۵، به شماره ۱۳.

۲- (۸۰) همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۹.

۳- (۸۱) همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۹.

۴- (۸۲) همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۹.

کفایت می کند.» (۱) در نامه ای که محمّد بن عبد الرّحمن به امام هادی (علیه السلام) می نویسد از وضو برای نماز در غسل روز جمعه می پرسد، امام (علیه السلام) به او پاسخ می دهد: «در غسل روز جمعه و غسلهای دیگر وضو برای نماز لازم نیست.» (۲) در روایت مرسله حمّاد بن عثمان آمده است: از امام صادق (علیه السلام) دربارهٔ مردی پرسش شد که برای روز جمعه یا غیر از آن غسل می کند آیا این غسل او را از وضو بی نیاز می کند؟ امام (علیه السلام) فرمود: «کدام وضو پاکیزه کننده تر از غسل است.» (۳) در کتاب تهذیب روایات چندی از ائمهٔ معصومین (علیه السلام) نقل شده که «وضوی پس از غسل بدعت است» و در برخی از این روایات آمده است که «وضوی پیش از غسل و بعد از آن بدعت است.» (۴)

و نیز اخبار صحیح فراوانی که مشعر بر وجوب غسل به هنگام مشاهدهٔ یکی از خونهای سه گانه (حیض، استحاضه و نفاس) در دست است مؤید این مطلب است، زیرا با آن که این اخبار در مقام بیان حکمند در آنها به هیچ روی نشده است که علاوه بر غسل وضو نیز باید گرفت، و هر کس از این روایات آگاهی یابد امر برایش روشن خواهد شد.

تیمّم

(۱) اسباب وجوب تیمّم عینا همان مواردی است که موجب وجوب وضو و غسل می شود، و این وجوب متوجّه کسی است که نتواند آن دو را انجام دهد. این امر ممکن است به سبب یکی از علل زیر باشد:

ص: ۴۸۷

۱- (۸۳) کافی، ج ۱، ص ۳۹.

۲- (۸۴) تهذیب، ج ۱، ص ۳۹؛ استبصار، ج ۱، ص ۱۲۶.

۳- (۸۵) همان مأخذ، همان صفحات.

۴- (۸۶) همان مأخذ، همان صفحات.

۱- نبودن آب پس از جستجوی لازم.

۲- وجود مانع در راه رسیدن به آب مانند وجود حیوان درنده یا مانعی بازدارنده.

۳- احتیاج شدید به آب موجود به سبب تشنگی خود او یا رفیقش.

۴- این که آب موجود ملک غیر باشد، و او جز به بهایی ظالمانه حاضر به فروش آن نشود.

۵- دچار بیماری یا زخمی است که از رسیدن آب به بدنش بیم دارد.

در همه این موارد باید صبر کند تا وقت ادای فریضه فرارسد، در آن هنگام باید زمینی را که روی آن خاک پاک نرم خالص غبار برانگیز باشد اختیار کند.

نخست انگشترش را از انگشت خود جدا سازد، سپس در حالی که انگشتانش را باز کرده، و در دل می گذراند که برای تقرب به خدا تیمم می کند با گفتن بسم الله دو کف دستها را بر زمین می زند، و آنها را بر پیشانی و هر دو طرف پیشانی خود می کشد، و احوط این است که ابروها را جزء پیشانی به حساب آورد و بر آنها دست کشد؛ سپس برای بار دوم دو کف دست را بر زمین می زند، و با باطن دست چپ ظاهر دست راست را از میچ تا سر انگشتان و بالعکس مسح می کند. و بنا بر قول اصح اگر در مسح پیشانی و دو دست به یک ضربه اکتفا کند به شرط باقی بودن اثر خاک بر دستها او را کافی است. بعضی از علمای ما مسح تمامی صورت و دو دست را تا مرفق جاز دانسته و به روایاتی که در این باره از اهل بیت (علیه السلام) رسیده است استناد کرده اند؛ عمل به این رأی مانعی ندارد جز این که ترک آن احوط است، زیرا احتمال دارد صدور این روایات برای تقیّه بوده باشد.

امّا آنچه در تیمم واجب می باشد عبارت است از نیت، زدن دستها بر زمین، مسحهای سه گانه، ترتیب، موالات، پاک بودن خاک، پاک بودن محلّهای مسح در صورت امکان.

این ها احکام اقسام سه گانه طهارت (وضو، غسل و تیمم) و آداب آنها بود که ذکر شد، و هر کس سالک راه آخرت باشد ناگزیر است آنها را فرا گیرد و

به کار بندد. مسائلی که غیر از اینهاست تنها در حالات فوق العاده مورد نیاز می باشد، که باید درباره آنها به کتب فقه مراجعه شود. این مطلب را غزالی پس از بیان مسائلی نظیر آنچه ما بیان کرده ایم ذکر کرده است.

فصل: اسرار طهارت

(۱) یکی از دانشمندان (۱) ما می گوید: «باید انسان به یاد آورد که تکلیف او به شستن اعضای ظاهر بدن و پاکیزه کردن آنها به خاطر توجه مردم به او، و نیز به سبب این است که اعضای مذکور متصدی امور دنیوی و آلوده به کدورت‌های پست مادی است، بنابراین پاکیزه کردن و طهارت دادن دلی که به مقتضای حدیث: فانه لا ینظر الی صورکم و لکن ینظر الی قلوبکم (۲) محل نظر و توجه حق تعالی است ضروری تر و سزاوارتر می باشد، به ویژه آن که دل، مهتر اعضا و جوارح است، و انسان در اموری که وی را از خداوند دور می کند آن را به کار می گیرد. بلکه این هشدار است آشکار و بیانی روشن در این باره، و انسان باید بداند که از موارد تطهیر اعضا در موقع اشتغال به عبادت خداوند، اقبال به او و روی گردانیدن از دنیا با تمامی قلب و حواس است تا او بتواند سعادت اخروی را به دست آورد، چرا که دنیا و آخرت در حکم دو هوو و هم شویند و نزدیک شدن به یکی سبب دوری از دیگری است. از این رو در موقع اشتغال به عبادت و پرداختن به کار آخرت، فرمان طهارت از دنیا داده شده و در وضو به شستن صورت دستور داده اند زیرا انسان با صورت خود چهره دل را به خداوند متوجه و به او اقبال می کند، و بیشتر حواس ظاهری که بزرگترین اسباب برانگیختن انسان به خواستهای دنیوی است در صورت است. بدین سبب دستور داده شده که صورت را بشویند تا در حالی که خالی از این آلودگیها باشد به خداوند توجه کند، و

ص: ۴۸۹

۱- (۸۷) مقصودش شهید دوم است که این مطالب را در کتاب اسرار الصیلاه، ص ۱۸۰، چاپ ملحق به کشف الفوائد گفته است.

۲- (۸۸) چه او به چهره هایتان نظر نمی کند، بلکه به دل‌هایتان می نگرند.

بتواند از این مرتبه فراتر رود، و به تطهیر آنچه در مقایسه با دیگر اعضا رکن اعظم است رو آورد. سپس به شستن دستها دستور داده شده است زیرا بیشتر امور دنیای پست و شهوات و هوسهای طبیعی به وسیله آنها انجام می گردد. پس از آن سر مسح می شود، چه نیروی تفکری که انسان به وسیله آن در صدد رسیدن به مقاصد طبیعی خویش است و حواس را بر می انگیزاند تا به کارهای دنیوی رو آورد، و از اقبال به امور عالی اخروی مانع می شود، در سر واقع است. سپس پاها را مسح می کند، زیرا به وسیله آنهاست که مقاصد خود را دنبال می کند، و به گونه ای که نسبت به باقی اعضا گفته شده است در راه رفع نیازهای خود می کوشد. پس از این وضویش تمام و به او اجازه داده شده که به عبادت پردازد، و به سوی آن رو آورد، و این سعادت را درک کند.

در غسل دستور داده شده که همه بدن شستشو شود، زیرا پست ترین و وابسته ترین حالات انسان به قوای شهوانی حالت جماع است و آن موقعی است که غسل واجب می شود، و در این حالت سراسر بدن انسان دخالت دارد. از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «زیر هر مویی جنابتی است» (۱) و چون همه بدنش از مرتبه عالی انسانی به دور افتاده و در لذات دنیوی فرورفته شستن تمام بدن از مهم ترین اعمال شرعی گردیده است؛ این کار بدان سبب صورت می گیرد که انسان برای قرار گرفتن در جهتی شریف و دخول در عبادتی عالی و متین شایستگی یابد، و از نیروهای حیوانی و لذات دنیوی دور گردد. و چون بهره دل از لذت درک این مقام نسبت به اعضای دیگر بیشتر و نصیب آن کامل تر است، از نظر خردمند آگاه پاکیزه کردن آن از صفات نکوهیده و گرایشهایی که مانع از رسیدن به این فضیلتها می گردد، از تطهیر اعضای ظاهری ضروری تر و سزاوارتر است.

در تیمم دستور داده شده که در صورت تعدد شستن آنها با آب پاک با خاک مسح شوند، تا این اعضای مهم تر بدن راه فروتنی در پیش گیرند، و اثر

ص: ۴۹۰

خاک پست را به خود بپذیرند. همچنین به نظر می رسد که اگر نتوان دل را از صفات نکوهیده پاک و به خوبیهای پسندیده آراست باید برای سرکوب و تحقیر آن او را به قیام وادار و با تازیانه خفت و ذلت او را به حرکت درآورد. شاید مولای رحیم و سرور کریم به او نظر افکند، و چون او را شکسته حال و فروتن بیند پرتوی از انوار درخشان خود را متوجه او فرماید، چه او مطابق آنچه در اخبار آمده در نزد دل‌های شکسته است.

اینک آنچه انسان را به رو آوردن به سوی خدا و جبران غفلتها و سهل انگاریهای گذشته وامی دارد برای وی روشن شده است، و از جمله این قبیل اسرار که در اخبار وارد شده گفتار امام صادق (علیه السلام) می باشد که فرموده است:

«هرگاه اراده طهارت و وضو کردی با آب آن چنان دیدار کن که گویا با رحمت خدا دیدار کرده ای، زیرا خداوند متعال آب را کلید قرب و مناجات خویش قرار داده، و آن را رهنمای بساط خدمت خود معین کرده است.» (۱) همچنان که رحمت حق تعالی گناهان بندگان را می شوید، آب نیز به تنهایی نجاسات ظاهری را پاک می کند چنان که خداوند متعال فرموده است: وَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا (۲) و نیز: وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيًّا (۳)؛ پس همان گونه که خداوند همه نعمتهای دنیا را به وسیله آب زنده ساخته (۴)، همچنین بر پایه فضل و رحمت خود حیات دلها را در

ص: ۴۹۱

۱- (۹۰) مصباح الشریعه، باب دهم. (بسیاری از علما در صحت انتساب این کتاب به امام صادق (علیه السلام) تردید کرده اند، از جمله علامه بزرگ مرحوم حاج سید شهاب الدین نجفی مرعشی در مقدمه خود بر احقاق الحق این کتاب را ساخته دست صوفیان دانسته است. -م.)

۲- (۹۱) فرقان/۴۸: او کسی است که بادها را فرستاد تا پیشاپیش بر رحمت او بشارت دهند، و از آسمان آبی پاک کننده نازل کردیم.

۳- (۹۲) انبیاء/۳۰: هر چیز زنده ای را از آب قرار دادیم.

۴- (۹۳) ذکر آیه اخیر در اینجا مناسب ندارد، زیرا معنای آن این است که ماهر جاننداری را از آب آفریدیم، و نظیر آیه ای است که در آن فرموده است: «و خداوند هر جنبنده ای را از آب آفریده است» و ظاهر این است که مراد از آب نطفه است. و زمانی این آیه می تواند در اینجا مثال واقع شود که «حیا» به نصب خوانده شود تا مفعول دوم جعلنا باشد.

ادای طاعات قرار داده است. بنابراین در صفا و زلالی آب و پاکی و برکت و لطف امتزاج آن با هر چیزی، و وجود آن در اشیای دیگر بیندیش، و آن را در طهارت دادن اعضایی که خداوند تو را به تطهیر آنها مکلف ساخته به کار ببر، و آداب و سنن آنها را به جا بیاور، زیرا در هر یک از این آداب فوائد بسیاری وجود دارد که اگر با احترام آن را به کار بندی چشمه های فوائد آن بزودی به سوی تو جاری خواهد شد. سپس با خلق خدا مانند امتزاج آب با اشیا که حق هر چیزی را چنان که باید ادا می کند، و در حقیقت او دگرگونی پدید نمی آید، رفتار و معاشرت کن، و گفتار پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را سرمشق قرار ده که فرموده است: «مؤمن خالص مانند آب است.» (۱) و باید صفا و خلوص تو با خداوند در جمع طاعاتی که به جا می آوری مانند صفا و پاکیزگی آبی باشد که خداوند از آسمان نازل می کند و آن را طهور (بسیار پاک کننده) نامیده است، بنابراین در آن هنگام که اعضای بدن خود را با آب پاک می گردانی دلت را با آب تقوا و یقین شستشو کن (۲).

در علل ابن شاذان از امام رضا (علیه السلام) (۳) روایت است: «همانا به وضو دستور داده شده تا بنده به هنگامی که در پیشگاه خداوند جبار برای راز و نیاز با او به پا می خیزد، و امر او را اطاعت می کند پاک، و از هر آلودگی و پلیدی پاکیزه باشد، علاوه بر آن وضو سبب از میان رفتن کسالت، و برطرف شدن چرت و خواب و موجب صفای دل برای قیام در پیشگاه خداوند بزرگ است. و این که وضو بر صورت و دستها و سر و پاها واجب شده برای این است که بنده هنگامی که در برابر خداوند می ایستد اعمال او به وسیله اعضا و جوارحی که وضو در آنها واجب شده است نمایان می شود، زیرا با صورت خود به سجده و خضوع

ص: ۴۹۲

۱- (۹۴) مصباح الشریعه، باب دهم.

۲- (۹۵) از حدیث منقول از امام صادق (علیه السلام) که فرموده است: «هرگاه اراده طهارت و وضو کردی...» تا اینجا نقل از مصباح الشریعه، باب دهم است.

۳- (۹۶) عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، باب ۳۴.

می پردازد، و با دستهایش خواهش و عرض بیم و امید و انقطاع از غیر می کند، و با سرش در رکوع و سجود، خود را برابر او قرار می دهد، و به وسیله پاهایش برمی خیزد و می نشیند؛ امّا این که در جنابت غسل واجب شده و در قضای حاجت چنین امری نشده به سبب این است که جنابت از نفس انسان برمی خیزد، و چیزی است که از همه جسد او خارج می شود، در حالی که قضای حاجت برخاسته از درون جان انسان نیست، بلکه غذایی است که از دری داخل و از در دیگر خارج می شود.» (۱) می گویم: در روایت دیگری از آن حضرت آمده است: «علت تخفیف در بول و غایط این است که آنها نسبت به جنابت بیشتر و دوام آنها زیاده است از این رو به سبب کثرت و مشقّت و آمدن غیر ارادی و بدون شهوت آنها خداوند در آنها به وضوی تنها راضی است امّا جنابت جز با لذّت بردن انسان صورت نمی گیرد، و اگر چنین نبود آن را ناخوش می داشتند.» (۲) غزالی از آوردن امثال این اسرار در این مقام محروم مانده از این رو جز اندکی از این قبیل مطالب را ذکر نکرده با آن که این بخش را کتاب اسرار الطّهاره نامیده است، و این سببی جز این ندارد که وی در آن هنگام از توفیق متابعت اهل بیت (علیه السلام) برخوردار نبوده است. و ما به حمد و توفیقات او آنچه را او خواسته است بیان داشتیم، هر چند به طور کامل حقّ مطلب را ادا نکردیم.

قسم سوّم: زدودن فضلات ظاهر بدن

اشاره

(۱) غزالی می گوید: فضلات ظاهر بدن دو نوع است: چرکها، اجزاء نوع اوّل: چرکها و رطوباتی است که از بدن ترشح می کند و این ها هشت نوعند:

۱- چرک و شپش که در موی سر پدید می آید و مستحبّ است که با

ص: ۴۹۳

۱- (۹۷) پایان گفتار شهید دوّم.

۲- (۹۸) عیون اخبار الرّضا (علیه السلام)، باب ۳۳.

شستن و شانه زدن و روغن مالیدن سر تنظیف و چرکها زدوده شود. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) یک روز در میان بر موهایش روغن می مالید و آنها را شانه می زد، و به دیگران همین را سفارش می کرد، و می فرمود: «یک روز در میان روغن بمالید.» (۱) و فرموده است: «هر که دارای موی سر است باید آن را گرمی بدارد.» (۲) یعنی از چرکها پاک نگه دارد. مردی به خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید که موی سر و محاسنش در هم و ژولیده بود؛ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «این مرد را روغن نبود که با آن موی سرش را بنشانند» سپس فرمود: «یکی از شما وارد می شود که گویی شیطان است.» (۳) می گویم: آنچه از احادیث اهل بیت (علیه السلام) استفاده می شود این است که چیدن مو و تراشیدن آن بهتر از بلند بودن و نگه داشتن آن است، و موی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) هرگز به فرق سرش نرسید مگر در سالی که از زیارت خانه خدا ممنوع شد.

در کافی (۴) از عمرو بن ثابت از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده و گفته است:

به آن حضرت عرض کردم آنها روایت می کنند که فرق سر از سنت است؟ فرمود: «از سنت است.» عرض کردم: و ادعا می کنند پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرق موی سر داشت، فرمود: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرق نداشت، و پیامبران (علیه السلام) مو نگه نمی داشتند.» در روایت دیگری است که: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) هرگاه مویش را بلند نگه می داشت تا حدّ نرمه گوشش بود.» (۵)

و نیز کافی به سند خود از اسحاق بن عمّار از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت

ص: ۴۹۴

۱- (۹۹) مکارم الاخلاق، ص ۵۱. ابو الصّیّاح گفته است: برای حدیث «آذهنوا غنبا» سندی نیافتم در سنن نسایی، ج ۸ ص ۱۳۲ از قتاده از حسن روایت است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از شانه زدن سر جز یک روز در میان نهی فرمود، سنن، ابی داود، ج ۲، ص ۳۹۴، همین را نقل کرده است، و در کافی، ج ۶، ص ۳۹۵ از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده است که «مرد نباید هر روز روغن بمالد».

۲- (۱۰۰) سنن، ابی داود، ج ۲، ص ۳۹۵.

۳- (۱۰۱) تیسیر الوصول، ج ۲، ص ۱۴۵ از حدیث جابر با الفاظ دیگری و ص ۱۳۸ از عطاء بن یسار و گفته: مالک آن را نقل کرده است.

۴- (۱۰۲) همان مأخذ، ج ۶، ص ۴۸۶، به شماره ۴.

۵- (۱۰۳) همان مأخذ، ج ۶، ص ۴۸۵، به شماره ۳.

می کند که گفته است: آن حضرت به من فرمود: «موهایت را از ته بزَن تا کثافت و جانور و آلودگی آن کم و گردنت کشیده به نظر آید و چشمانت روشن گردد.» و در روایت دیگری است: «و بدنت آسودگی یابد.» (۱) به سند صحیح از ابو الحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت شده: «سه چیز است که هر کس (فوائد) آنها را بداند ترکشان نمی کند: چیدن مو، بالا کشیدن جامه و ازدواج با کنیزکان.» (۲) به امام صادق (علیه السلام) عرض شد: مردم می گویند تراشیدن سر مثله است، امام (علیه السلام) فرمود: «برای ما عمره و برای دشمنان ما مثله است.» (۳) و به سند خود از آن حضرت روایت کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

«کسی که مو می گذارد باید خوب از آن نگهداری کند، و گرنه آن را بتراشد.» (۴) در الفقیه آمده که امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «کسی که مو بگذارد و آنها را مرتب نکند، خداوند در روز رستاخیز با آره ای از آتش موهایش را مرتب خواهد کرد.» (۵) پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مردی فرمود: «سرت را بتراش که بر زیبایی تو خواهد افزود.» (۶) غزالی می گوید:

۲- چرکهایی است که در سوراخ گوش گرد می آید، اگر در ظاهر گوش باشد با دست کشیدن زائل می شود، و اگر در ته سوراخ باشد باید به هنگام بیرون آمدن از گرمابه آنها را به آهستگی بیرون آورد، زیرا بسا زیاد شدن آنها

ص: ۴۹۵

۱- (۱۰۴) همان مأخذ، ج ۶، ص ۴۸۴، به شماره ۱.

۲- (۱۰۵) الفقیه، صدوق، ص ۳۱، به شماره ۱۱۳.

۳- (۱۰۶) کافی، ج ۶، ص ۴۸۴، به شماره ۴.

۴- (۱۰۷) کافی، ج ۶، ص ۴۸۵، به شماره ۲.

۵- (۱۰۸) همان مأخذ، ص ۳۱، به شماره ۱۱۶ (بدون روز رستاخیز)؛ مستدرک، نوری، ج ۱، ص ۵۸ و ۵۹ از جعفریات و دعائم الاسلام.

۶- (۱۰۹) الفقیه، ص ۲۹، به شماره ۷۶.

۳- رطوبات بسته و چسبیده ای را که در اطراف داخل بینی گرد می آید، استنشاق یعنی آب را به داخل بینی کشانیدن برطرف می کند.

۴- آن جرم و زردی را که بر روی دندانها و اطراف زبان می نشیند، مسواک و مضمضه می زداید.

۵- چرک و شپش که اگر مراقبت لازم به عمل نیاید در محاسن پدید می آید، و مستحب است آنها را با شستشو و شانه زدن برطرف کرد. در اخبار آمده است که هرگز شانه در سفر و حضر (۱) از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) جدا نمی شده، و این سنت عرب است.

در خبری شگفت آمده که آن حضرت (صلی الله علیه و آله) محاسن خود را در روز دو بار شانه می زد (۲)، و محاسن او انبوه بود (۳)، و محاسن علی (علیه السلام) پهن و میان دو کتفش را گرفته بود (۴).

در خبری شگفت انگیزتر آمده که عایشه گفته است: گروهی به در خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) گرد آمدند؛ دیدم پیامبر (صلی الله علیه و آله) در خم آب می نگرده، و موی سر و محاسن خود را مرتب می کند، گفتم: ای پیامبر خدا تو این کار را می کنی؟ فرمود: «آری، خداوند دوست دارد، بنده اش به هنگامی که بر برادرانش وارد می شود خود را برای آنان آرایش دهد.» (۵) بسا نادان که این کار را با اخلاق دیگران قیاس و گمان کند که این صفت ناشی از حب آرایش برای دیگران است و به این سبب فرشتگان را به دربانان تشبیه کند، اما ابد این گونه نیست، زیرا پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به دعوت مردم مأمور، و یکی از وظایف او این بود که عظمت

ص: ۴۹۶

۱- (۱۱۰) مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۴۲؛ مکارم الاخلاق، ص ۳۴.

۲- (۱۱۱) مکارم الاخلاق، ص ۳۴؛ الاوسط طبرانی با سندی ضعیف.

۳- (۱۱۲) معانی الاخبار، ص ۸۰ در خبر هند بن ابی هاله.

۴- (۱۱۳) بحار، ج ۹، ص ۷ و ۸، چاپ کمپانی.

۵- (۱۱۴) مکارم الاخلاق، ص ۶۳؛ عراقی گفته است: ابن عدی آن را روایت کرده و گفته است: حدیث ناپسندی است.

خود را در دل‌های آنها جا دهد، و صورتش را در چشمان آنها نیکو جلوه دهد، تا مبادا آنان او را حقیر بدانند، و در چشمانشان کوچک به شمار آید، در نتیجه باعث نفرت آنان از او شود، و برای منافقان وسیله ای جهت رماندن آنها از او گردد. و این امر بر هر دانشمندی که عهده دار دعوت مردم به سوی خداست واجب می باشد، یعنی لازم است ظاهراً و به گونه ای باشد که موجب نفرت مردم از او نشود، بی تردید در این گونه امور ملاک نیت است، چه این کارها ذاتاً اعمال مباحی هستند که قصد و نیت خصوصیات آنها را تعیین می کند، و آرایش اگر بدین نیت باشد محبوب شارع است، و ژولیدگی محاسن برای اظهار زهد، و نشان دادن بی توجهی به نفس از دیدگاه شرع ممنوع است، ولی همین امر به سبب پرداختن به کاری که در نظر شرع از آن مهم‌تر است محبوب می باشد. این‌ها احوالی است درونی میان انسان و خدا، و در این میدان حسابرس بصیر است و نیرنگ و تزویر در او به هیچ وجه راه ندارد.

و بسیاری نادانیهایی که این کارها را انجام می دهند، و منظورشان جلب توجه مردم به سوی خویش می باشد، در حالی که او را بر خود و دیگران مشتبه، و گمان می کنند که قصدشان خیر است، از این رو مشاهده می شود گروهی از علما لباسهای فاخر می پوشند و ادعا می کنند که در این کار قصدشان به خاک مالاندن دماغ بدعتگران و مخالفان و تقرب جستن به درگاه خداوند است، اما این کار در آن روز معلوم خواهد شد که پرده از اسرار برداشته شود، و مردگان از گورها برانگیخته شوند، و آنچه در سینه هاست تحقق یابد، و در آن روز سره از ناسره جدا خواهد شد. و ما از رسوایی آن روز بزرگ به خداوند پناه می بریم.

می گویم: در تشویق به شانه کردن، اخبار بسیاری از اهل بیت (علیه السلام) وارد، و در کتابهای کافی و الفقیه و جز این‌ها نقل شده است:

در کافی (۱) به سند خود از ابی الحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت

ص: ۴۹۷

است که درباره قول خداوند: خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ (۱) فرموده است:

«از جمله اینهاست شانه کردن برای هر نمازی.» و نیز از آن حضرت روایت شده است: «شانه کردن و با را از میان می برد، و امام صادق (علیه السلام) شانه ای در مسجد داشت که به هنگام فراغ در نماز با آن شانه می کرد.» (۲) و نیز فرموده است: «با عاج شانه کنید که آن و با را برطرف می کند.» (۳) و نیز: «هنگامی که سر و محاسن را شانه کردی آن را بر سینه ات بکش، زیرا این کار غم و وبا را از میان می برد.» (۴) از امام صادق (علیه السلام) نقل است: «جامه پاکیزه دشمن را زبون می کند، و مالیدن روغن فقر را از میان می برد، و شانه زدن سر و با را برطرف می کند.» پرسیدند و با چیست؟ فرمود: «تب است، و شانه زدن محاسن دندانها را محکم می کند.» (۵) در روایت دیگری «ونا» (۶) با نون ذکر شده که به معنای ضعف است.

از آن حضرت (علیه السلام) درباره روغندان و شانه که از استخوان فیل ساخته شود پرسیدند، فرمود: «باکی نیست.» (۷) و شایسته است به هنگام زدن بگوید: اللهم سرح عني الهموم و الغموم و وحشه الصدور و وسوسة الشيطان چنان که از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است. (۸)

و چون از آن فارغ شد بگوید: سبحان من زين الرجال باللحي و النساء بالذوائب.

ص: ۴۹۸

-
- ۱- (۱۱۶) اعراف/۳۱... زینت خود را به هنگام رفتن به مسجد با خود بردارید.
 - ۲- (۱۱۷) همان مأخذ، ج ۶، ص ۴۸۸، به شماره ۲.
 - ۳- (۱۱۸) الفقیه، ص ۳۱، به شماره ۱۱۰؛ کافی، ج ۶، ص ۴۸۹، به شماره ۳.
 - ۴- (۱۱۹) کافی، ج ۶، ص ۴۸۹، به شماره ۷.
 - ۵- (۱۲۰) همان مأخذ، ج ۶، ص ۳۸۸، به شماره ۱.
 - ۶- (۱۲۱) الفقیه، ص ۳۱، به شماره ۱۱۲؛ مرآة العقول، مجلسی، ج ۴، ص ۱۱۲؛ برقی به جای و با «ونا» روایت کرده که به معنای ضعف است.
 - ۷- (۱۲۲) کافی، ج ۶، ص ۴۸۹، به شماره ۱۱.
 - ۸- (۱۲۳) مکارم الاخلاق، ص ۷۹.

درباره تشویق بر خضاب کردن نیز اخبار بسیاری از اهل بیت (علیه السلام) وارد شده است. در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده است: حسن بن جهم بر ابی الحسن امام موسی بن جعفر (علیه السلام) وارد شد، در حالی که آن حضرت با رنگ سیاه خضاب کرده بود، به او فرمود: «خضاب کردن را پاداشی است و با خضاب و آمادگی خداوند بر عفت زنان می افزاید، و زنان عفت را به سبب آن که شوهرانشان آمادگی را ترک کردند رها ساختند.»؛ وی عرض کرد: به ما رسیده که حنا انسان را مسن تر نشان می دهد. فرمود: «کدام چیز پیری را می افزاید؟ انسان روز بروز پیرتر می شود.» محمّد بن مسلم از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) درباره خضاب کردن پرسید، امام فرمود: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) خضاب می کرد، و این موی اوست که نزد ماست.» روایت شده است که در سر و محاسن پیامبر (صلی الله علیه و آله) هفده موی سپید بود.

و نیز روایت است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) و حسین بن علی (علیه السلام) و ابو جعفر محمّد بن علی (علیه السلام) با وسمه خضاب می کردند. و علی بن الحسین (علیه السلام) با حنا و وسمه خضاب می فرمود.

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «خضاب با رنگ سیاه مایه انس زنان و ترس دشمنان است.» و نیز درباره قول خداوند متعال: **وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسِئْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ (۱)** فرمود: از جمله آنها خضاب کردن با رنگ سیاه است. مردی بر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شد که محاسنش را زرد کرده بود، به او فرمود: «چه خوب است این» سپس بعد از مدتی بر آن حضرت وارد شد در حالی که ریشش را با حنا قرمز کرده بود، پیامبر (صلی الله علیه و آله) تبسمی کرد و فرمود: «این از آن بهتر است» پس از مدّت دیگر دوباره نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد، و ریشش را رنگ سیاه زده بود، پیامبر (صلی الله علیه و آله) خندید، و به او فرمود: «این از هر دو بهتر است.»

ص: ۴۹۹

گفته اند: ائمه (علیه السلام) با وسمه خضاب می کردند، و خضاب با رنگ زرد خضاب ایمان، و با حنا (قرمز) رنگ اسلام، و با رنگ سیاه خضاب اسلام و ایمان و نور است.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) فرمود: «یک درهم برای خضاب خرج کردن بهتر از هزار درهم است که در غیر آن در راه خدا خرج شود. و در آن چهارده خصلت است: بادی را که در گوشهاست دفع می کند؛ چشم را جلا می دهد؛ بیخ بینی را نرم می کند؛ دهن را خوش بو می سازد؛ لثه ها را محکم می گرداند؛ بیماری و ضعف را از میان می برد؛ و سوسه های شیطان را کم می کند؛ فرشتگان بدان خوشحال، مؤمنان شاد و کافران به سبب آن خشمگین می شوند؛ خضاب زینت و آرایش است؛ بوی خوش است؛ نکیر و منکر از آن شرم می کنند، و در قبر مایه برائت و خلاصی است.» (۱) بیشتر این اخبار با اسناد معتبر در کتاب کافی نیز روایت شده است (۲).

در کتاب مذکور به سند صحیح از عمر بن یزید روایت شده که گفته است ابو عبد الله (علیه السلام) فرمود: «زنهار که محاسنت از خضاب خالی باشد، چه این فقر و بیچارگی است.» (۳) و به سند خود از حفص اعور نقل می کند که گفته است: از ابا عبد الله (علیه السلام) درباره خضاب ریش و سر پرسیدم که آیا آن سنت است، فرمود: «آری» عرض کردم: امیر مؤمنان (علیه السلام) خضاب نمی کرد، فرمود: «آنچه مانع آن حضرت شده بود گفتار پیامبر خدا بود که این (محاسن) را از آن خون (سر) خضاب خواهی کرد.» (۴) می گویم: غزالی درباره منع از خضاب به ویژه به رنگ سیاه مبالغه

ص: ۵۰۰

۱- (۱۲۵) همه این اخبار در الفقیه است، ص ۲۸ و ۲۹ به شماره ۶۳ تا ۶۹.

۲- (۱۲۶) همان مأخذ، ج ۶، ص ۴۸۰ تا ۴۸۴.

۳- (۱۲۷) کافی، ج ۶، ص ۴۸۲، به شماره ۱۱.

۴- (۱۲۸) کافی، ج ۶، ص ۴۸۱، به شماره ۵.

بسیار کرده که نباید به سخنان او توجه کرد، زیرا اهل خانه به آنچه در خانه است داناترند.

۶- چرک بندهای پشت انگشتان که باید زدوده شود، و عرب این‌ها را زیاد نمی‌شست زیرا پس از خوراک عادت به شستن دست نداشت در نتیجه چرک در آنها جمع می‌شد، و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به شستن آنها دستور داد.

۷- چرک سر انگشتان و زیر ناخن‌ها که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به زدودن و تنظیف آنها امر کرده است، زیرا اعراب به ناخن‌گیر دسترسی نداشتند و در هر موقع چرک زیر ناخن‌های آنان را فرا گرفته بود، پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای چیدن ناخن‌ها و ستردن موهای زیر بازو و موهای زهار در هر چهل روز یک بار تعیین وقت کرد، و لیکن فرمود همواره زیر ناخن‌ها را پاک کنند.

در اخبار آمده است: زمانی در نزول وحی تأخیر شد. چون جبرئیل (علیه السلام) بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرود آمد به آن حضرت عرض کرد: چگونه وحی بر شما فرود آید و حال آن که بندهای انگشتان را نمی‌شوید، و زیر ناخن‌هایتان را پاک نمی‌کنید و زردی دندان‌هایتان را با مسواک نمی‌زداید، امت خود را دستور ده تا آنها را به جا آورد. «(۱) می‌گویم: این خبر از طریق خاصه نیز در کتاب کافی (۲) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: در نزول وحی بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) تأخیر شد، به او عرض کردند، وحی از تو بازداشته شده است، فرمود: «چگونه بازداشته نشود و حال آن که ناخن‌هایتان را نمی‌چینید، و زیر ناخن‌هایتان را پاک نمی‌کنید.» ۸- چرکی که بر اثر ریزش عرق و گرد و غبار راه در تمام بدن به وجود می‌آید و گرمابه آن را زائل می‌کند» (۳).

می‌گویم: اکنون چگونگی ورود به گرمابه و سنتها و آداب آن را طبق

ص: ۵۰۱

۱- (۱۲۹) مسند، احمد، ج ۱، ص ۲۴۳، با الفاظ دیگر.

۲- (۱۳۰) همان مأخذ، ج ۶، ص ۴۹۷، به شماره ۱۷.

۳- (۱۳۱) بقیة گفتار غزالی است.

چگونگی ورود به گرمابه و آداب آن

(۱) در کافی به سند صحیح از امام صادق (علیه السلام) روایت شده، و الفقیه نیز آن را نقل کرده که امام (علیه السلام) گفته است: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده: هر کس به خدا و روز بازپسین ایمان دارد بی لنگ وارد حمام نشود.» (۱) در الفقیه آمده است که یحیی بن سعید اهوازی از احمد بن محمد بن ابی نصر از محمد بن حرمان روایت کرده که امام صادق (علیه السلام) فرموده است: هرگاه وارد گرمابه شدی به هنگام لخت شدن بگو: اللهم انزع عنی ربقه النفاق و ثبتنی علی الایمان، و چون به قسمت مقدم آن رسیدی بگو: اللهم انی أعوذ بک من شرّ نفسی و أستعید بک من اذاه، و چون به قسمت مؤخر آن وارد شدی بگو: اللهم اذهب عنی الرّجس النجس و طهر جسدی و قلبی، و مقداری از آب گرم برگیر و بر سر و پاهایت بریز، و اگر ممکن باشد جرعه ای از آن بنوش، زیرا مثانه را پاک می کند. (۲) و در قسمت دوم گرمابه ساعتی درنگ کن، و چون وارد قسمت سوم

ص: ۵۰۲

۱- (۱) کافی، ج ۶، ص ۴۹۷، به شماره ۳؛ الفقیه، ص ۲۵، به شماره ۱.

۲- (۲) آنچه از بررسی اخبار روشن می شود این است که در روزگار آنها هر گرمابه از چهار قسمت تشکیل می شده است. قسمت اول که هوایش سرد و خشک بوده محلّ لخت شدن و رخت کن حمام بوده، قسمت دوم که سرد و مرطوب بوده در آن خزانه آب سرد قرار داشته، قسمت سوم دارای هوایی گرم و مرطوب و جایگاه خزانه آب گرم بوده، و قسمت چهارم که گرم و خشک بوده محلّ خشک کردن بدن و مالش دادن مشتریان بوده است (به الرّساله الذهبیه- طبّ الرضا (علیه السلام)، ص ۹۴ و مستدرک نوری ج ۱، ص ۵۴ مراجعه شود). در قسمت سوم که خزانه آب گرم قرار داشته چاه یا حوضی موجود بوده که تنها غسلها یا آبهای شستشو در آن سرازیر می شده است. و کسانی که به حمام می رفته اند از این که در درون خزینه های آب گرم یا سرد وارد شوند و سر به زیر آب فروبرند ممنوع بوده اند. در پیرامون خزانه ها مکانها و سگوهایی وجود داشته که شستشوکننده روی آنها می ایستاده، و با ظرف، آب از خزانه برمی داشته و بر روی خود می ریخته و غسلها در چاه فرومی رفته است، در برخی از گرمابه ها پیرامون خزانه ها حوضهای کوچکی وجود داشته که به وسیله لوله های مخصوص آب از خزانه وارد حوضها می شده، و هر شستشوکننده به اندازه نیاز خود از آب برمی داشته و استفاده می کرده است. منظور شیخ صدوق از قسمتهای حمام بخشهایی است که مراجعه کننده پس از لخت شدن وارد آنها می شده و مقصود او از آبی که نوشیدن جرعه ای از آن پاک کننده مثانه است برگرفتن کفی از آب خزانه یا حوض مخصوصی است که ورود در آن ممنوع است نه آب حوضهایی که مردم در آنها شستشو می کنند چنان که در روزگار ما در بعضی از شهرها معمول است، و ظاهراً مکروه بودن غسل در این گونه حوضها و سر فرو بردن در زیر آب آنهاست چه رسد به آشامیدن آب آنها، چنان که خبری را که کلینی در کافی، ج ۶، ص ۵۰۳ از امام ابی الحسن الرضا (علیه السلام) روایت کرده مؤید آن است، آن حضرت فرموده است: «هر کس در آبی که در آن شستشو کرده اند خود را بشوید چنانچه دچار جذام شود تنها خودش را سرزنش کند.»

شدی بگو: نعوذ بالله من النار و نسأله الجنة و این را تکرار کن تا از خزانه آب گرم خارج شوی، و زنهار از این که در گرمابه آب سرد یا فقاع بنوشی (۱) زیرا معده ات را تباه می کند، و آب سرد بر تو ریخته نشود، چه بدنت را ضعیف و سست می کند، و زمانی که از گرمابه بیرون می آیی آب سرد بر پاهایت بریز، زیرا این عمل درد را از بدنت بیرون می کشد، و چون خواستی لباسهایت را بپوشی بگو:

اللهم ألبسني التقوى و جنبني الرّدى، چون این کارها را انجام دهی از هر دردی ایمن شوی، و خواندن قرآن در حمام چنانچه لنگ بر تن داشته باشی و حمام صدا را منعکس نکند مانعی ندارد (۲).

محمد بن مسلم از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) پرسیده است: آیا امیر مؤمنان (علیه السلام) خواندن قرآن را در حمام نهی کرده است؟ امام (علیه السلام) به او پاسخ داده است: «خیر تنها آن حضرت از این که انسان لخت باشد و قرآن بخواند نهی فرموده است امّا اگر لنگ بر تن داشته باشد مانعی ندارد.» (۳) علی بن یقظین به امام موسی بن جعفر (علیه السلام) عرض کرد: می توانم در حمام قرآن بخوانم و نکاح کنم؟ امام (علیه السلام) فرمود: «اشکالی ندارد» (۴) شیخ صدوق می گوید: همچنین نهی وارد در خصوص سلام کردن در حمام منحصر به کسی است که لنگ بر خود بسته باشد (۵).

و نیز آن حضرت فرمود: «...واجب است بر مرد که چشمانش را فرو

ص: ۵۰۳

۱- (۳) فقاع اگر چه حرام است، لیکن آن حضرت بر حرمت نوشیدن آن در حمام تاکید فرموده است.

۲- (۴) الفقیه، ص ۲۷، به شماره ۱۲.

۳- (۵) الفقیه، ص ۲۶، به شماره ۱۳ و ۱۴؛ کافی، ج ۶، ص ۵۰۲، به شماره های ۳۲ و ۳۱.

۴- (۶) الفقیه، ص ۲۶، به شماره ۱۳ و ۱۴؛ کافی، ج ۶، ص ۵۰۲، به شماره های ۳۲ و ۳۱.

۵- (۷) الفقیه، ص ۲۷، ذیل خبر ۳۶.

گیرد، و عورتش را از این که به آن نگاه کنند مستور بدارد.» (۱) از امام صادق (علیه السلام) درباره قول خداوند متعال پرسیدند که فرموده است: قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ (۲)، امام (علیه السلام) فرمود: «هر چه در کتاب خدا در حفظ فرج ذکر شده محافظت آن از زناست جز در اینجا که مراد حفظ آن از دید مردم است.» و نیز از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «تنها نظر کردن بر عورت مسلمان مکروه می باشد، اما نظر کردن بر عورت ذمی یا غیر مسلمان مانند مشاهده عورت الایغ است.» (۳) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «ران جزو عورت نیست.» (۴) پایان گفتار صدوق.

سزاوارتر این است که از ناف تا زانو را بپوشند، چنان که ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) در هنگامی که دیگری چیزی بر بدن او می مالید به وی فرمود:

«بیرون شو» و با دست خویش از ناف به پایین را مالید، و سپس فرمود: «به همین نحو رفتار کن.» این را کافی روایت کرده است (۵) و آن به خاطر این است که مواضع مذکور به منزله حریم عورت است، و حتی برخی قائل به وجوب ستر آنها شده اند.

صدوق می گوید: امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: «گرما به نیکوخانه ای است؛ آتش را به یاد می آورد، و چرکها را برطرف می کند.» (۶)

ص: ۵۰۴

۱- (۸) الفقیه، ص ۲۶، به شماره ۱۸، از ابی الحسن موسی (علیه السلام).

۲- (۹) نور/۳۱: به مؤمنان بگو چشمان خود را فروگیرند، و فروج خود را حفظ کنند، این برای آنها پاکیزه تر است. و خبر در الفقیه ص ۲۶، به شماره ۱۹ است.

۳- (۱۰) کافی، ج ۶، ص ۵۰۱، به شماره ۲۷؛ الفقیه، ص ۲۶، به شماره ۲۰؛ علامه مجلسی در مرآه گفته است: از کلینی و صدوق دانسته می شود که آنها قائل به مدلول خبر بوده اند، و از سخن شهید و گروهی از فقیهان استنباط می شود که در حرمت آن خلافی نیست.

۴- (۱۱) الفقیه، ص ۲۷، به شماره ۳۸.

۵- (۱۲) همان مأخذ ۵۰۱، به شماره ۲۲.

۶- (۱۳) الفقیه، ص ۲۶، به شماره های ۲۱، ۲۲ و ۲۳.

و نیز آن حضرت فرموده است: «گرمابه بد خانه ای است؛ پرده ها را پاره می کند، و شرم را از میان می برد.» (۱) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «بد خانه ای است گرمابه، پرده ها را پاره، و عورت را آشکار می کند، و نیز گرمابه خوب خانه ای است زیرا سوزش آتش را به یاد می آورد.» (۲) می گویم: غزالی از جمله آدابی که برای حَمَام ذکر کرده این است که «انسان با احساس گرمی آن گرمی و سوزش آتش آخرت را به یاد آورد، و خود را ساعتی در فضای گرم حَمَام زندانی انگارد، و آن را با محیط سوزان جهنم مقایسه کند، چه آن از هر خانه ای به جهنم شبیه تر است، جایی که زیر آن آتش شعله ور است، و بر بالای آن تاریکی چیره است، و از آن به خداوند پناه می بریم، بلکه خردمند کسی است که حتی یک لحظه از یاد آخرت غافل نباشد، که آن جای بازگشت و قرارگاه اوست، پس به هر چیزی بنگرد چه آب و چه آتش و جز آنها باید در آن برای او پند و عبرتی باشد، و انسان بر حسب همت و به مقتضای مصلحت خود به اشیا می نگرد، مثلاً اگر بزّاز و بافنده و بنا و درودگری وارد خانه ای آباد و مفروش شوند، چنانچه احوال آنها را بررسی کنیم می بینیم بزّاز به فرشهای خانه می نگرد، و به بهای آنها می اندیشد، و جولاهی در جامه ها خیره می شود و بافت آنها را مورد دقت قرار می دهد، و نجّار به سقف می نگرد، و به کیفیت ساخت و ترکیب آن فکر می کند، (۳) و بنا به دیوارها توجه می کند و استحکام و استقامت آنها را مورد ملاحظه قرار می دهد. سالک راه آخرت نیز به همین گونه است؛ به هر چیزی که بنگرد برای او پند و موعظه ای را در باب آخرت در خود دارد، و حتی به هر چیزی که نظر می افکند خداوند راهی در آن به روی او می گشاید تا از آن پند و عبرت اندوزد. اگر به سیاهی بنگرد تیرگی و ظلمت گور را به یاد می آورد، و اگر چشمش بر مار افتد، افعیهای جهنم را از خاطر می گذراند،

ص: ۵۰۵

۱- (۱۴) الفقیه، ص ۲۶، به شماره های ۲۱، ۲۲ و ۲۳.

۲- (۱۵) الفقیه، ص ۲۶، به شماره های ۲۱، ۲۲ و ۲۳.

۳- (۱۶) منظور نویسنده سقفهایی است که در زمان او آنها را به اشکال هندسی منقش و آراسته می کردند، و هنوز برخی از آنها در روزگار ما باقی است.

و اگر بر چهره زشتی نظر افکند منکر و نکیر و مأموران دوزخ را یاد می کنند، و اگر آواز هولناکی به گوشش برسد نفخه صور در ذهن او تداعی می شود، و اگر چیز خوبی به چشمش بخورد نعمتهای بهشت را به یاد می آورد، و اگر در بازار یا خانه واژه «آری» یا «نه» را بشنود به یاد روزی می افتد که پس از پایان حساب به او پاسخ رد یا قبول خواهند داد. چقدر سزاوار است که این حالت بر قلب صاحب‌دلان غلبه داشته باشد، زیرا آنچه او را از این حالت منصرف می کند امور و مقاصد دنیوی است، و اگر او از جمله کسانی نباشد که دلشان قفل و دیده بصیرتشان کور شده است چنانچه مدت اقامت خود را در دنیا با مدت توقف خود در آخرت مقایسه کند، عمر خود را در دنیا بسیار حقیر و ناچیز خواهد دید» پایان گفتار غزالی.

در الفقیه آمده است: یکی از آداب حمام این است که انسان فرزندش را به همراه خود به گرمابه نبرد تا مبادا نظرش بر عورت او افتد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس به خدا و روز بازپسین ایمان دارد زنش را به گرمابه نفرستد». همچنین فرموده است: «هر کس از زنش اطاعت کند، خداوند او را به صورت در آتش می اندازد.» پرسیدند: این اطاعت چیست؟ فرمود: «این که زنش از او بخواهد به تعزیه و عروسی و حمام رود، و جامه نازک بپوشد و شوهرش به او پاسخ مثبت دهد.» امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «در گرمابه تکیه مده، چه این کار پیه کلیه‌ها را آب می کند، و در آن موها را شانه مزن که مو سست می شود، و سر را با گل مشوی زیرا چهره را زشت می کند، و در حدیث دیگر است که غیرت را از میان می برد، و سفال را بر بدن خود نمال که ایجاد برص می کند، و لنگ را به صورت خود مکش که آبرو را می برد- روایت شده منظور گل مصر و سفال شام است- و مسواک کردن در گرمابه موجب وبای دندانهاست، و با غسل آب حمام وضو و غسل جائز نیست.» ابو الحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) فرموده است: «ناشتا وارد حمام نشوید مگر

آن که چیزی خورده باشید.» و نیز فرموده است: «یک روز در میان به حَمَام رفتن موجب فربهی است، و همه روز استحمام کردن گوشت کلیه ها را آب می کند.» (۱) امام صادق (علیه السلام) وارد حَمَام شد؛ صاحب حَمَام عرض کرد: گرمابه را برای خلوت کنم؟ امام (علیه السلام) فرمود: «نه مؤمن کم خرج است.» (۲) آن حضرت فرموده است: «شستن سر با خطمی فقر را از میان می برد، و روزی را زیاد می کند.» (۳) و نیز: «شستن سر با خطمی در هر جمعه موجب ایمنی از برص و دیوانگی است.» امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: «شستن سر با خطمی چرکها را از میان می برد، و بدن را از کثافات پاک می سازد.»

روایت است پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) اندوهگین بود، جبرئیل به او عرض کرد:

سر خود را با سدر بشوید، و آن سدری بود که از سدره المنتهی آورده شده بود (۴).

ابو الحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) فرموده است: «شستن سر با سدر مایه رسیدن روزی می شود.» امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «سرتان را با برگ سدر بشوید، زیرا همه فرشتگان مقرب و پیامبران مرسل آن را تقدیس کرده اند، و هر کس سر خود را با برگ سدر بشوید خداوند وسوسه شیطان را تا هفتاد روز از او دور می کند، و کسی که خداوند در هفتاد روز وسوسه شیطان را از او دور کرده گناه نمی کند، و کسی که گناه نکند وارد بهشت می شود.» امام حسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) از گرمابه بیرون آمد، مردی به او

ص: ۵۰۷

۱- (۱۷) تمامی این اخبار در الفقیه است (ص ۲۶ و ۲۷).

۲- (۱۸) کافی، ج ۶، ص ۵۰۳، به شماره ۳۷.

۳- (۱۹) الفقیه، ص ۲۹، به شماره ۷۹؛ کافی، ج ۶، ص ۵۰۴، به شماره ۱، و دو خبر بعد به شماره ۲ و ۳ می باشند.

۴- (۲۰) الفقیه، ص ۲۹، شماره ۸۰ و دو خبر بعد به شماره ۸۲ و ۸۳.

عرض کرد: استحمام تو گوارا باد؛ امام (علیه السلام) فرمود: «ای نادان، حرف طلب (است...) در اینجا مناسبت ندارد»، گفت: حمام تو گوارا باد، فرمود: «هرگاه حمام گوارا باشد، راحتی بدن از حمام به چیست؟ عرض کرد: آب گرم تو گوارا باد، امام فرمود: «وای بر تو آیا نمی دانی حمیم (آب گرم) به معنای عرق بدن است» عرض کردم: پس چه بگویم؟ فرمود: بگو: «طاب ما طهر منک و طهر ما طاب منک» (۱).

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: هرگاه در هنگامی که از گرمابه بیرون می آیی برادر مسلمانان به تو بگوید: طاب حمامک (حمام گوارایت باد) بگو: انعم الله بالک (خداوند خوشحالت کناد) (۲).

می گویم: درباره غسل جمعه و آداب آن ضمن مباحث نماز جمعه سخن خواهیم گفت، چنان که غزالی همین کار را کرده است.

غزالی می گوید:

نوع دوم: اجزایی است که از بدن زائل می شود، و آنها هشت چیز است:

۱- موی سر - تراشیدن موی سر برای کسی که منظورش حفظ نظافت و پاکیزگی است مانعی ندارد؛ همچنین گذاشتن موها برای کسی که آنها را روغن زند و شانه کند بی اشکال است، مگر آن که بخواهد موها را به شیوه راهزنان و آدمکشان بر گرداگرد سر، و یا تکه تکه باقی بگذارد، و یا به رسم اشراف گیسو برای خود قرار دهد که اگر شریف نباشد نیرنگ به کار برده است. می گویم: ما پیش از این ذکر کردیم که تراشیدن سر از گذاشتن مو بهتر و بیشتر مایه زیبایی است. اما موها را بر گرداگرد سر باقی گذاشتن و به شکلی که آن را زلف می گویند در آوردن کراهت دارد که این مسئله از اهل بیت (علیه السلام) نیز روایت شده است.

ص: ۵۰۸

۱- (۲۱) کافی، ج ۶، ص ۵۰۰، به شماره ۲۱، یعنی: گوارا باد آنچه از تو پاک شده، و پاک باد آنچه گوارای تو شده است.

۲- (۲۲) الفقیه، ص ۳۰، به شماره ۸۶.

در کافی روایت شده که امام صادق(علیه السلام) گفته است: «امیر مؤمنان(علیه السلام) فرموده سر کودکان را به شکلی که آن را قزع می گویند تراشید، و قزع این است که قسمتی از سر را بتراشند و قسمتی را باقی بگذارند.» (۱) از امام صادق(علیه السلام) نقل کرده اند که آن حضرت تراشیدن سر کودکان را به گونه ای که آن را قزع می گویند مکروه می داشت، و فرمود: «قزع آن است که در وسط سر کودک دسته ای مو که کاکل گفته می شود بگذارند و بقیه سر را بتراشند.» (۲) از آن حضرت روایت است که فرمود: کودکی را که کاکل داشت نزد پیامبر(صلی الله علیه و آله) آوردند تا برایش دعا کند، آن حضرت از دعا برای او خودداری کرد، و دستور فرمود سرش را بتراشند. (۳)

۲- کندن یا قیچی کردن موهای بینی مستحب است. در کافی و الفقیه از امام صادق(علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «گرفتن موی بینی چهره را زیبا می کند» (۴)، و چنان که در روایت آمده قیچی کردن آنها بهتر از کندن آنهاست (۵). غزالی از موی بینی سخنی نگفته و به جای آن زیادتی ناف را ذکر کرده و گفته است این زیادتی در آغاز تولد بریده می شود، و او به همین مقدار بسنده کرده است. همچنین زیادتی ریش را به خاطر مصلحتی که تصور کرده در قسمت هشتم این بحث آورده که از نظر ما این مصلحت ساقط است، و لذا ما آن را در محل خود ذکر کردیم، روشن است که آنچه ما کرده ایم شایسته تر است.

۳- موی شارب- در این باره پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرموده است: قَصُّوا الشَّوَارِبَ (۶)، و در الفاظ دیگری است: جَزُّوا الشَّوَارِبَ (۷) و در عبارت دیگری آمده: حَفُّوا الشَّوَارِبَ،

ص: ۵۰۹

- ۱- (۲۳) همان مأخذ، ج ۶، ص ۴۰، به شماره ۱.
- ۲- (۲۴) همان مأخذ، ج ۶، ص ۴۰، به شماره ۲.
- ۳- (۲۵) همان مأخذ، ج ۶، ص ۴۰.
- ۴- (۲۶) کافی، ج ۶، ص ۴۸۸، به شماره ۱؛ الفقیه، ص ۲۹، به شماره ۷۸.
- ۵- (۲۷) کافی، ج ۶، ص ۴۹۲، باب «جَزُّ الشَّيْبِ وَ نَتْفِهِ»؛ سنن نسائی، ج ۸، ص ۱۴۸.
- ۶- (۲۸) مسند، احمد، ج ۲، ص ۲۲۹، از ابی هریره، یعنی شاربها را قیچی کنید.
- ۷- (۲۹) صحیح، مسلم، ج ۱، ص ۱۵۳، از ابی هریره؛ مسند، احمد، ج ۲، ص ۳۶۵. یعنی شاربها را بچینید.

و اَعْفُوا اللَّحَى (۱) یعنی شارب را کنار لب قرار دهید، و حفاف به معنای پیرامون است. خداوند فرموده است: وَ تَرَى الْمَلَائِكَةَ حَيَّاتِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ (۲) و در الفاظ دیگری فرموده است: اَحْفُوا الشَّوَارِبَ (۳) و این دلالت بر قطع آنها از ته دارد، و عبارت حفوا مشعر بر قطع آنها در کمتر از این حد است. خداوند متعال فرموده است: ان يسألکموها فيحفکم تبحلوا (۴)،... یعنی بر شما اصرار ورزد. اما تراشیدن شارب خواسته نشده، و چنان که از برخی صحابه نقل کرده اند احفاء نزدیک به تراشیدن است. یکی از تابعین مردی را دید که شاربش را از ته زده است، به او گفت: مرا به یاد اصحاب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) انداختی. و در گذاشتن سیبل که آن دو طرف موی لب است باکی نیست، و بعضی از صحابه سیبل داشتند، زیرا آن دهان را نمی پوشاند، و چربی خوراک در آن باقی نمی ماند چون طعام با آن برخورد نمی کند، و معنای اَعْفُوا اللَّحَى این است که ریشها را انبوه کنید. در خبر آمده است که «یهود شارب را می گذاشتند و ریش را قیچی می کردند پس شما با آنها مخالفت کنید.» (۵) و برخی از عالمان تراشیدن شارب را مکروه و بدعت دانسته اند.

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) حدیثی است که در الفقیه (۶) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل شده که آن حضرت فرموده است: «مجوس ریش خود را با قیچی و شارب را انبوه می کردند، و ما شارب را قیچی و ریش را انبوه می کنیم، و این مطابق فطرت است.» و نیز فرموده است: «شاربها در حد لبهایتان و ریشهایتان انبوه باشد، و خود

ص: ۵۱۰

-
- ۱- (۳۰) سنن، نسائی، ج ۸، ص ۱۲۹؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۵۲، یعنی شاربها در حد لبهایتان و ریشهایتان انبوه باشد.
 - ۲- (۳۱) زمر/ ۷۵: (در آن روز) فرشتگان را می بینی که بر گرد عرش خدا حلقه زده اند.
 - ۳- (۳۲) صحیح، مسلم، ج ۱، ص ۱۵۳؛ نسائی، ج ۱، ص ۱۶، از ابن عمر.
 - ۴- (۳۳) محمّد/ ۳۷: هرگاه اموال شما را مطالبه کند و حتی اصرار ورزد بخل می ورزید.
 - ۵- (۳۴) مسند، احمد، ج ۲، ص ۳۵۶؛ دعائم الاسلام، قاضی نعمان؛ مستدرک، نوری، ج ۱، ص ۵۹.
 - ۶- (۳۵) همان مأخذ، ص ۳۱، به شماره ۱۱۹.

را همانند یهود نکنید.» (۱) کافی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

هیچ کس از شما شارب خود را بلند نکند، چه شیطان آن را مخفیگاهی برای خود قرار می دهد و در آن پنهان می شود.» (۲) از امام باقر (علیه السلام) روایت است که: «هر کس ناخنها و شاربش را در هر جمعه کوتاه کند، و در آن هنگام بگوید: بسم الله و بالله و علی سَنَه محمد رسول الله و آل محمد صلوات الله علیهم هر خرده ای از ناخن و موی او که بر زمین بیفتد خداوند ثواب آزاد کردن بنده ای را برای او می نویسد، و هرگز به بیماری جز بیماری که از آن می میرد دچار نخواهد شد.» (۳) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «گرفتن شارب از جمعه ای تا جمعه دیگر موجب ایمنی از جذام است.» (۴) عبد الله بن ابی یعفور به امام صادق (علیه السلام) عرض کرد: فدایت شوم، گفته می شود هیچ چیزی مانند تعقیبات نماز از طلوع فجر تا برآمدن آفتاب روزی را زیاد نمی کند؛ امام (علیه السلام) فرمود: «آری، لیکن من چیزی را به تو خبر دهم که بهتر از آن است و آن گرفتن شارب و کوتاه کردن ناخنها در روز جمعه است.» (۵) در کافی (۶) از عبد الله بن عثمان نقل شده است که او ابا عبد الله (علیه السلام) را دید

ص: ۵۱۱

۱- (۳۶) الفقیه، ص ۳۱، به شماره ۱۱۸.

۲- (۳۷) همان مأخذ، ج ۶، ص ۴۸۷، به شماره ۱۱.

۳- (۳۸) الفقیه، ص ۳۰، به شماره ۹۱؛ کافی، ج ۳، ص ۴۱۷، از ابی عبد الله (علیه السلام)؛ علامه مجلسی گفته است: شاید تخلف روایت و عدم تحقق آن در پاره ای موارد به سبب اخلال در شرائط و قصور در ثبت باشد، و یا مقصود این است که آن کار ذاتا دارای فلان نتایج و آثار است لیکن ممکن است به سبب بعضی گناهان که بنده مرتکب می شود و مجازات او لازم می گردد آثار مذکور از آن سلب شود، چنان که اگر پزشک بگوید: فلفل گرمی آور است، و کسی آن را بخورد و با ضدش گرمی آن را از میان ببرد، و در نتیجه آثار آن در او ظاهر نشود نباید پزشک را تکذیب کند و دروغگو بشمارد.

۴- (۳۹) کافی، ج ۳، ص ۴۱۸، به شماره ۷؛ الفقیه، ص ۳۰، به شماره ۹۳.

۵- (۴۰) الفقیه، ص ۳۰، به شماره ۹۸.

۶- (۴۱) کافی، ج ۶، ص ۴۸۷، به شماره ۹ و ۶.

که شاربش را بقدری کوتاه کرده که چیزی از مو بر پوست باقی نمانده است.

و نیز در کافی از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

«از سنت است که شارب تا حدّ لب کوتاه شود.» (۱) ۴-زیادتی ریش-در الفقیه آمده است که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به مردی که ریش بلندی داشت نگریست و فرمود: «این را چه می شد اگر محاسنش را مرتّب می کرد؟» چون سخن آن حضرت به گوش آن مرد رسید، ریشش را به گونه ای که نه کوتاه بود و نه بلند اصلاح کرد سپس بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد شد هنگامی که آن حضرت او را دید فرمود: «به همین نحو عمل کنید.» (۲) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «از ریش آنچه از یک قبضه زیادتر است در آتش است.» (۳) محمّد بن مسلم گفته است: ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) را دیدم در حالی که حجّ ام محاسن او را اصلاح می کرد، امام (علیه السلام) به او فرمود: «آن را مدوّر کن.» (۴) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «یک قبضه از ریش را نگهدار و زیادی آن را قیچی کن.» (۵) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «موی سفید در جلوی سر میمنت، و در دو طرف پیشانی سخاوت، و در گیسوها شجاعت، و در پشت سر شوم است.» (۶) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: نخستین کسی که موی سفید شد ابراهیم خلیل (علیه السلام) بود، او هنگامی که محاسنش را اصلاح می کرد، دسته ای موی سپید در محاسن خود دید به جبرئیل گفت: این چیست؟ پاسخ داد: این وقار است.

ابراهیم (علیه السلام) عرض کرد: پروردگارا وقار مرا زیاد کن (۷).

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی که در اسلام موی خود را سپید کند، سپیدی موی او در روز بازپسین نوری برای او خواهد بود.» (۸) و نیز فرموده است: «موی سپید نور است آن را نکنید.» (۹)

ص: ۵۱۲

۱- (۴۲) کافی، ج ۶، ص ۴۸۷، به شماره ۹ و ۶.

۲- (۴۳) -همه اخبار مذکور در الفقیه است، ص ۳۱، به شماره ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی، ج ۶، ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می باشد.

۳- (۴۴) -همه اخبار مذکور در الفقیه است، ص ۳۱، به شماره ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی، ج ۶، ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می باشد.

۴- (۴۵) -همه اخبار مذکور در الفقیه است، ص ۳۱، به شماره ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی، ج ۶، ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می باشد.

۵- (۴۶) -همه اخبار مذکور در الفقیه است، ص ۳۱، به شماره ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی، ج ۶، ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می باشد.

۶- (۴۷) -همه اخبار مذکور در الفقیه است، ص ۳۱، به شماره ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی، ج ۶، ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می باشد.

۷- (۴۸) -همه اخبار مذکور در الفقیه است، ص ۳۱، به شماره ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی، ج ۶، ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می باشد.

باشد.

۸- (۴۹) - همه اخبار مذکور در الفقیه است، ص ۳۱، به شماره ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی، ج ۶، ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می

باشد.

۹- (۵۰) - همه اخبار مذکور در الفقیه است، ص ۳۱، به شماره ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی، ج ۶، ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می

باشد.

علی (علیه السلام) فرموده است: «قیچی کردن موی سپید اشکالی ندارد، کندن آن مکروه است.» (۱) نهی از کندن موی سپید نهی کراهیت است نه نهی تحریم، چه امام صادق (علیه السلام) می فرماید (۲): «قیچی کردن و کندن موی سیاه و سفید اشکالی ندارد، و قیچی کردن آن نزد من از کندن آن محبوب تر است.» باید دانست که احادیث معصومین (علیه السلام) در حال واحد با هم مختلف نیست، و اختلاف آنها بر حسب اختلاف احوال می باشد، زیرا الهام کننده این اخبار خداوند متعال است (۳).

می گویم: اما در مورد تراشیدن ریش بعضی قائل به حرمت آن شده اند، و غزالی در این کتاب متعرض این مطلب نشده و از اصحاب ما کسانی که مورد وثوق می باشند سخنی در این باره نگفته اند، شاید حرمت آن به این دلیل است که مخالف سنت و قهرا بدعت است و نیز خلاف قول پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می باشد که فرموده است: «ریش بگذارید.» و نیز به دلیل قول خداوند متعال است که در حکایت از شیطان ملعون فرموده است: «و لَأْمُرَنَّهُمْ فَلْيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ (۴) زیرا ازاله موهای دیگر جز ریش همه از سوی شارع اجازه داده شده است، و نیز به دلیل آنچه در کافی از حبابه و البیته روایت شده که گفته است: امیر مؤمنان (علیه السلام) را در شرطه الخمیس دیدم در حالی که تازیانه ای که دارای دو رشته بود به همراه داشت، و با آن فروشندگان مارماهی و ماهیهای بی فلس را می زد و به آنها خطاب می کرد: ای فروشندگان مسوخت بنی اسرائیل و لشکر بنی مروان؛ فرات بن احنف برخاست و عرض کرد: ای امیر مؤمنان! لشکریان بنی مروان کدامند، فرمود: «گروهی هستند که ریشها را تراشیدند و سیبها را تاب دادند و در نتیجه مسخ شدند.» (۵) این حدیث طولانی است که ما به مقداری که مورد نیاز بود از آن اخذ و در اینجا ذکر کردیم.

ص: ۵۱۳

۱- (۵۱) - همه اخبار مذکور در الفقیه است، ص ۳۱، به شماره ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی، ج ۶، ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می باشد.

۲- (۵۲) - همه اخبار مذکور در الفقیه است، ص ۳۱، به شماره ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی، ج ۶، ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می باشد.

۳- (۵۳) از سخنان شیخ صدوق است (الفقیه، ص ۳۱، به شماره ۱۲۵).

۴- (۵۴) نساء/۱۱۹: ... و به آنها دستور می دهم که آفرینش خدایی را تغییر دهند.

۵- (۵۵) همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۴۶؛ کمال الدین، صدوق، ص ۲۹۴، از حدیث حبابه و البیته.

غزالی می گوید: اما کندن موهای ریش در آغاز برآمدن برای تشبیه جستن به جوانهای ساده زنج از کارهای زشت و منکرات بزرگ است زیرا ریش، زینت مردان است، و خداوند را فرشتگانی است که سوگند آنها این است که: قسم به آن که بنی آدم را به محاسن زینت داد. و آن جزئی است که خلقت مردان بدان کامل و موجب تمیز آنان از زنان است، و یکی از تأویلات شگرف آیه *يَزِيدُ فِي الْخُلُقِ مَا يَشَاءُ* (۱) این است که گفته اند: مقصود از آن ریش است.

یاران احنف بن قیس می گفتند: دوست داریم محاسنی برای احنف بخیریم هر چند به بهای بیست هزار دینار باشد. شریح قاضی می گفت: دوست داشتم مرا محاسنی به بهای ده هزار دینار می بود. و چگونه ممکن است محاسن ناپسند باشد و حال آن که مایه احترام مرد و باعث این است که مردم به دیده علم و وقار به او نظر کنند، و او را در مجالس برتری دهند، و روی خود را به او متوجه سازند، و در جماعت او را مقدم بدانند، و آبروی او محفوظ باشد، زیرا کسی که به دیگری دشنام می دهد اگر او دارای ریش باشد دشنام خود را به طور کنایه متوجه ریش او می کند. گفته شده است بهشتیان ساده زرخند جز هارون برادر موسی (علیه السلام) که به داشتن ریشی تا ناف خود اختصاص و بدان فضیلت دارد.

۵ و ۶- موهای زیربغل و زهار و دیگر موهای بدن- ازاله این موها با تراشیدن یا نوره مستحب است، اما کندن آنها موجب درد و عذاب است، و مقصود از ستردن آنها نظافت و حفظ پاکیزگی و جلوگیری از گرد آمدن چرک و کثافت در لابلاهای آنهاست، و این به طریق آسان تر میسر است.

در الفقیه آمده است پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هیچ یک از شما نباید موی زیربغلش را بلند بگذارد، چه شیطان آن را سپری برای خود قرار می دهد و در آن پنهان می شود.» (۲)

ص: ۵۱۴

۱- (۵۶) فاطر/۱: ... او هر چه بخواهد در آفرینش می افزاید.

۲- (۵۷) همان مأخذ، ص ۲۸، به شماره ۵۰.

و نیز فرموده است: «هر کس به خدا و روز بازپسین ایمان دارد نباید بیش از چهل روز موی زهارش را واگذارد، و برای زنی که به خداوند و آخرت معتقد است جایز نیست بیش از بیست روز آن را ترک کند.» (۱) امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: دوست دارم مؤمن در هر پانزده روز یک بار نوره بمالد.» (۲) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «در هر پانزده روز یک بار نوره کشیدن سنت است، و اگر بیست روز بگذرد و توان تهیه آن را نداشته باشی با اعتماد به خداوند آن را قرض کن.» (۳)

امام صادق (علیه السلام) در حمام زیربغلش را نوره می کشید و می فرمود: «کندن موی زیربغل شانه را ضعیف و سست، و بینایی را کم می کند.» (۴) و نیز فرموده است: «تراشیدن آن بهتر از کندن، و زدودن آن با نوره بهتر از تراشیدن آن است.» (۵) علی (علیه السلام) فرموده است: «کندن موی زیربغل بوی گند را از میان می برد، و آن پاک کننده و یکی از ستهایی است که پیامبر پاک بدان دستور داده است، درود خدا بر او و خاندانش باد.» (۶) و نیز فرموده است: «نوره پاک کننده است.» (۷) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: کسی که بخواهد نوره بمالد مقداری از نوره برگیرد و آن را نزدیک بینی خود قرار دهد و بگوید: اللهم ارحم سلیمان بن داود کما امر بالنوره فانه لا تحرقه ان شاء الله تعالی. (۸)

روایت شده است «آن که بنشیند در حالی که نوره کشیده است بیم فتق نسبت به او می رود» (۹)، و شخص جنب اگر نوره کشد باکی نیست، زیرا نوره بر پاکیزگی اش می افزاید.» (۱۰)

ص: ۵۱۵

- ۱- (۵۸) - الفقیه، باب غسل یوم الجمعه، شماره ۴۳
- ۲- (۵۹) - الفقیه، باب غسل یوم الجمعه، شماره ۴۴.
- ۳- (۶۰) - الفقیه، باب غسل یوم الجمعه، شماره ۴۵.
- ۴- (۶۱) - الفقیه، باب غسل یوم الجمعه، شماره ۴۷.
- ۵- (۶۲) - الفقیه، باب غسل یوم الجمعه، شماره ۴۸.
- ۶- (۶۳) - الفقیه، باب غسل یوم الجمعه، شماره ۴۹.
- ۷- (۶۴) - الفقیه، باب غسل یوم الجمعه، شماره ۳۹.
- ۸- (۶۵) - الفقیه، باب غسل یوم الجمعه، شماره ۴۱.
- ۹- (۶۶) - الفقیه، باب غسل یوم الجمعه، شماره ۴۲.
- ۱۰- (۶۷) - الفقیه، باب غسل یوم الجمعه، شماره ۵۰.

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که: «امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: شایسته است در روز چهارشنبه از نوره کشیدن پرهیز شود، زیرا آن روز نحس مستمر است، و نوره کشیدن در دیگر روزها مانعی ندارد.» (۱) روایت شده است: «نوره کشیدن در روز جمعه موجب برص است.» (۲) ریّان بن صلت از کسی که به او خبر داده و او از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «اگر کسی در روز جمعه نوره کشد و دچار برص شود نباید کسی جز خودش را سرزنش کند.» (۳) می گویم: در کافی از برقی مرفوعاً از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده که گفته است: به آن حضرت عرض شد: برخی از مردم گمان می کنند نوره کشیدن در روز جمعه مکروه است؛ فرمود: «چنین نیست کدام پاک کننده از نوره کشیدن در روز جمعه پاک کننده تر است.» (۴) و نیز در کافی است که امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «یک بار نوره کشیدن در تابستان بهتر از ده بار در زمستان است.» (۵) نیز آن حضرت فرموده است که: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در هر جمعه زهار و زیر رانها را نوره می کشید.» (۶) سدید روایت کرده است از علی بن الحسین (علیه السلام) شنیده که می فرموده است:

«هر کس به هنگامی که نوره می کشد بگوید: اللهم طیب ما طهر منی، و طهر ما طاب منی، و ابدلنی شعرا طاهرا لا یعصیک، اللهم انی تطهرت ابتغاء سنّه المرسلین و ابتغاء رضوانک و مغفرتک فحرم شعری و بشری علی النار و طهر خلقی، و طیب خلقی، و زک عملی، و اجعلنی ممن یلقاک علی الحنیفیّۃ السمحه مله ابراهیم خلیلک و دین محمد (صلی الله علیه و آله) حبیبک و رسولک، عاملاً - بشرائعک، تابعاً لسنّه نبیّک، آخذاً به متأدباً بحسن تأدیبک و تأدیب رسولک (صلی الله علیه و آله) و تأدیب اولیائک الذین غذوتهم بأدبک و زرعت الحکمه فی صدورهم و جعلتهم معادن لعلمک

ص: ۵۱۶

۱- (۶۸) - الفقیه، باب غسل یوم الجمعه، شماره، ۵۱.

۲- (۶۹) - الفقیه، باب غسل یوم الجمعه، شماره، ۵۲.

۳- (۷۰) - الفقیه، باب غسل یوم الجمعه، شماره، ۵۳.

۴- (۷۱) - کافی، ج ۶، ص ۵۰۵، باب التّوره، ۵۰۷، باب الابط، و ص ۵۰۹، باب الحنّاء بعد التّوره.

۵- (۷۲) - کافی، ج ۶، ص ۵۰۵، باب التّوره، ۵۰۷، باب الابط، و ص ۵۰۹، باب الحنّاء بعد التّوره.

۶- (۷۳) - کافی، ج ۶، ص ۵۰۵، باب التّوره، ۵۰۷، باب الابط، و ص ۵۰۹، باب الحنّاء بعد التّوره.

لعلمك صلواتك عليهم [۱]. خداوند او را در دنیا از پلیدیها و گناهها پاک می کند، و موهایی بر بدن او می رویاند که او را معصیت نکنند، و به هر مویی که در بدن اوست فرشته ای می آفریند که از سوی او خداوند را تا روز بازپسین تسبیح و تنزیه می کنند، و همانا تسبیح هر یک از آنها معادل هزار تسبیح مردم روی زمین است.» (۱) حکم بن عتیبه گفته است: ابا جعفر امام باقر (علیه السلام) را دیدم که حنا بر گرفته و روی ناخنهایش گذاشته است، به من فرمود: «ای حکم! در این باره چه می گویی؟» عرض کردم: در مورد کاری که شما آن را به جا می آوری چه می توانم بگویم، اما در میان ما این کار را جوانها انجام می دهند، فرمود: «ای حکم! هنگامی که نوره به ناخنها می رسد رنگ آنها را تغییر می دهد به طوری که شبیه ناخن مردگان می شوند، از این رو باید آنها را با حنا دگرگون کرد.» (۲) احمد بن عبدوس گفته است: ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) را دیدم که از گرمابه بیرون آمده و از سر تا پا بر اثر حنا مانند گل سرخ بود (۳).

در الفقیه آمده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس نوره کشد و با حنا خضاب کند، خداوند او را از سه آفت جذام، برص و خوره تا کشیدن نوره مجدد ایمن می دارد.» (۴) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «حنا مالیدن پس از نوره کشیدن مایه ایمنی

ص: ۵۱۷

-
- ۱- (۷۴) - کافی، ج ۶، ص ۵۰۵، باب التوره، ۵۰۷، باب الابط، و ص ۵۰۹، باب الحناء بعد التوره.
 - ۲- (۷۵) - کافی، ج ۶، ص ۵۰۵، باب التوره، ۵۰۷، باب الابط، و ص ۵۰۹، باب الحناء بعد التوره.
 - ۳- (۷۶) - کافی، ج ۶، ص ۵۰۵، باب التوره، ۵۰۷، باب الابط، و ص ۵۰۹، باب الحناء بعد التوره.
 - ۴- (۷۷) الفقیه، باب غسل الجمعة، ص ۲۵، به شماره ۵۶

از جذام و برص است.» (۱) روایت شده «هر کس پس از نوره کشیدن از سر تا پایش را حنا بمالد خداوند ناداری را از او برطرف می کند.» (۲) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «با حنا خضاب کنید، زیرا نور چشم را زیاد می کند، مو را می رویاند، بو را خوش می کند و زنان را آرامش می دهد.» (۳) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «حنا بوی گند عرق را از میان می برد، آبرو را زیاد می کند، دهن را خوش بو می سازد، و به فرزند زیبایی می بخشد.» (۴) امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: «خضاب کردن شیوهٔ محمد (صلی الله علیه و آله) و از سنتهای اوست (۵).

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «هر نوع خضاب کردن بلامانع است.» (۶) اشکالی ندارد که انسان در حَمَام با سویق، آرد، نخاله و آردی که با روغن سرخ شده باشد بدنش را مالش دهد، و در آنچه به بدن سود می رساند اسراف نیست، بلکه اسراف در چیزی است که موجب اتلاف مال و زیان بدن باشد.

۷- ناخنها- کوتاه کردن ناخنها مستحب است زیرا بلند شدن آنها صورت زشتی دارد، و مایهٔ گرد آمدن کثافت در زیر آنهاست، کافی از ابو حمزه و او از ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که آن حضرت فرموده است: «چیدن ناخن به سبب این است که آنها خوابگاه شیطان و باعث سهو و نسیانند.» (۷) حدیث بن منصور از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که آن حضرت فرموده است: «مخفی ترین راههای سلطه شیطان بر فرزند آدم این است که زیر ناخنهای او جا می گیرد.» (۸) حسن بن راشد روایت کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «چیدن ناخنها مانع بزرگترین دردها می شود، و روزی را زیاد می کند.» (۹) محمد بن طلحه نقل کرده که ابی عبد الله (علیه السلام) فرموده است: «چیدن ناخن،

ص: ۵۱۸

-
- ۱- (۷۸) الفقیه، باب غسل الجمعة، ص ۲۵، به شماره ۵۷
 - ۲- (۷۹) الفقیه، باب غسل الجمعة، ص ۲۵، به شماره ۵۸
 - ۳- (۸۰) الفقیه، باب غسل الجمعة، ص ۲۵، به شماره ۵۹
 - ۴- (۸۱) الفقیه، باب غسل الجمعة، ص ۲۵، به شماره ۶۰
 - ۵- (۸۲) الفقیه، باب غسل الجمعة، ص ۲۵، به شماره ۶۱
 - ۶- (۸۳) الفقیه، باب غسل الجمعة، ص ۲۵، به شماره ۶۲
 - ۷- (۸۴) کافی، ج ۶، باب تقلیم الاظفار، ص ۴۹۰ شماره ۶.
 - ۸- (۸۵) کافی، ج ۶، باب تقلیم الاظفار، ص ۴۹۰ شماره ۷.
 - ۹- (۸۶) کافی، ج ۶، باب تقلیم الاظفار، ص ۴۹۰ شماره ۱.

کوتاه کردن شارب، شستن سر با خطمی در هر جمعه ناداری را از میان می برد و روزی را زیاد می کند.» (۱) ابی بصیر گفته است: به ابی عبد الله (علیه السلام) عرض کردم: چه ثوابی برای کسی است که در هر جمعه شاربش را کوتاه کند، و ناخنهایش را بچیند، فرمود: «تا جمعه دیگر پیوسته پاکیزه خواهد بود.» (۲) هشام بن سالم از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که آن حضرت فرموده است:

«چیدن ناخنها در روز جمعه سبب ایمنی از دیوانگی، جذام، برص و کوری است، و چنانچه نیازی به چیدن آنها نباشد اندکی آنها را بسای.» (۳) در الفقیه ضمن حدیث دیگری آمده است: «اگر نیازی نباشد چاقو یا مقراض را بر آنها بکش.» (۴) فرموده است: «و چیدن ناخنها در روز پنجشنبه چشم درد را برطرف می کند.» (۵) ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «هر کس در هر پنجشنبه ناخن بگیرد فرزندانش دچار چشم درد نخواهند شد.» (۶) در کافی از ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «هر کس در هر پنجشنبه به چیدن ناخنهایش پردازد به درد چشم دچار نخواهد شد.» (۷) در الفقیه آمده که امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «کسی که هر روز جمعه ناخنهایش را بچیند سر انگشتانش بی ریخت نخواهد شد.» (۸) و فرموده است: «کسی که ناخنهایش را در روز پنجشنبه بچیند، و یکی از آنها را برای روز جمعه باقی بگذارد خداوند ناداری را از او برطرف می کند.» (۹) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی که ناخنهایش را در روز شنبه و پنجشنبه بچیند، و شاربش را کوتاه کند از درد دندان و درد چشم ایمن خواهد شد.» (۱۰)

ص: ۵۱۹

- ۱- (۸۷) - کافی، ج ۶، باب تقلیم الاظفار، ص ۴۹۰، شماره ۱۰.
- ۲- (۸۸) - کافی، ج ۶، باب تقلیم الاظفار، ص ۴۹۰، شماره ۸.
- ۳- (۸۹) - الفقیه، باب غسل الجمعة، ص ۲۵، به شماره ۸۹.
- ۴- (۹۰) - الفقیه، باب غسل الجمعة، ص ۲۵، شماره ۹۰.
- ۵- (۹۱) - الفقیه، باب غسل الجمعة، ص ۲۵، شماره ۹۸.
- ۶- (۹۲) - الفقیه، باب غسل الجمعة، ص ۲۵، شماره ۹۹.
- ۷- (۹۳) - همان مأخذ، ج ۶، ص ۴۹۱، به شماره ۱۴.
- ۸- (۹۴) - الفقیه، باب غسل الجمعة، شماره ۹۶.
- ۹- (۹۵) - الفقیه، باب غسل الجمعة، شماره ۹۷.
- ۱۰- (۹۶) - الفقیه، باب غسل الجمعة، شماره ۱۰۰.

موسی بن بکر به امام صادق (علیه السلام) عرض کرد: یاران ما می گویند کوتاه کردن شارب و چیدن ناخن باید در روز جمعه انجام گیرد؛ امام (علیه السلام) فرمود: «سبحان الله آنها را بگیر خواه در روز جمعه و خواه در دیگر روزها، و فرمود: هر زمان که ناخنها بلند شدند، آنها را قیچی کن.» (۱) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به مردها فرمود: «ناخنهایتان را بچینید.» و به زنان فرمود: «آنها را واگذارید که برایتان زینت بیشتری است.» (۲) امام صادق (علیه السلام) فرمود: «هرگاه ناخن و مو را بچینید آنها را دفن کنید که این سنت است.» (۳) روایت شده که: «دفن مو، ناخن و خون از سنت است.» (۴) می گویم: ما دعایی را که در هنگام چیدن ناخن و کوتاه کردن شارب وارد شده نقل کردیم اما ترتیب عمل بنا به روایتی که در کتاب کافی و من لا یحضره الفقیه (۵) آمده این است که در گرفتن ناخنها از انگشت کوچک دست چپ شروع، و به انگشت کوچک دست راست ختم کنید، عکس این و غیر از این ها نیز روایت شده است.

غزالی می گوید: من در کتابها ندیده ام که خبری درباره ترتیب گرفتن ناخن روایت شده باشد، لیکن شنیده ام روایت شده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) دست راست را از انگشت سبابه شروع و به انگشت شست ختم می کرد، و دست چپ را از انگشت کوچک شروع و به انگشت شست پایان می داد (۶).

من هنگامی که در این خبر تأمل کردم آنچه دلیل صحت روایت است به ذهنم رسید، چه امثال این معانی در ابتدای امر روشن نمی شود مگر آن که فروغی از انوار نبوت بر خاطر بتابد. اما دانشمند با بصیرت منتهای همتش این است که

ص: ۵۲۰

-
- ۱- (۹۷) - الفقیه، باب غسل الجمعة شماره ۱۰۲.
 - ۲- (۹۸) - الفقیه، باب غسل الجمعة شماره ۱۰۳.
 - ۳- (۹۹) الفقیه، باب غسل الجمعة، شماره ۱۰۴.
 - ۴- (۱۰۰) الفقیه، باب غسل الجمعة، شماره ۱۰۵.
 - ۵- (۱۰۱) کافی، ج ۶، ص ۴۹۲، به شماره ۱۶؛ الفقیه، باب غسل الجمعة، به شماره ۹۲.
 - ۶- (۱۰۲) عراقی گفته است: من برای این حدیث هیچ اصل و مأخذی نیافتم، و ابو عبد الله مازری در ردّ بر غزالی این حدیث را انکار و او را سرزنش کرده است.

مشکل را بر عقل عرضه می کند و حل آن را از او می خواهد، و آنچه در این باره بر من آشکار شد- و علم نزد خداست- این که انسان ناگزیر از چیدن ناخنهای دست و پا است، و دست از پا شریف تر است لذا در گرفتن ناخن از دست شروع می شود، و چون دست راست اشرف از چپ است از آن آغاز می کند، و سپس در دست راست پنج انگشت است که شریف ترین آنها سبّابه است، زیرا از میان انگشتان تنها انگشت سبّابه است که در گفتن شهادتین مورد استفاده قرار می گیرد و به وسیله آن می شود، و سزاوار است پس از انگشت سبّابه به آنچه در سمت راست آن است ابتدا شود، چه در شرع مستحب است که در طهارت و غیر آن گردش عمل از راست باشد، و اگر پشت دست را بر زمین نهی انگشت شست سمت راست، و اگر کف دست را بر زمین قرار دهی انگشت وسطی در سمت راست خواهد بود، و دست را اگر بر طبع خود رها کنی کف دست به سمت زمین مایل می شود، زیرا جهت حرکت دست راست به سوی دست چپ، و ادامه این حرکت پشت دست را رو به بالا قرار می دهد، و آنچه مقتضای طبع می باشد سزاوارتر است. سپس چون کف دستها را بر هم نهی انگشتان به صورت حلقه ای دایره وار درمی آید، و ترتیب دوران در این دایره مقتضای حرکت از سمت راست سبّابه و بازگشت به آن است، و در دست چپ از انگشت کوچک آغاز و به انگشت شست ختم می شود و انگشت شست دست راست باقی می ماند، و این که ما فرض کردیم که هر دو کف دست بر هم نهاده شود به گونه ای که انگشتان مانند افراد در حلقه باشند برای این است که ترتیب آنها روشن شود، و این فرض سزاوارتر است از نهادن کف بر پشت کف زیرا این عمل بر مقتضای طبع نیست.

اما در مورد انگشتان پا باید گفت اگر روایتی در این باره وارد نشده باشد به نظر من بهتر این است که از انگشت کوچک پای راست شروع و به انگشت کوچک پای چپ ختم شود چنان که در تحلیل است (۱) زیرا آنچه ما در

ص: ۵۲۱

مورد ترتیب در دستها ذکر کردیم در اینجا درست نیست چه در میان انگشتان پا سبابه وجود ندارد، و همه انگشتان در حکم یک صف بر روی زمین ثابت قرار می گیرند، از این رو باید از سمت راست شروع کرد، و فرض این که کف پا را بر کف پا نهادن و در آمدن انگشتان به صورت حلقه ای دایره وار دور از طبع است در حالی که در دستها چنین نیست.

می گویم: بر حسب طریقه ما (شیخ) در ترتیب چیدن ناخنهای دست همین توجیه نسبت به روایت دوّم که غزالی آن را نقل کرده درست است، چه طریقه ما به مطالبی که غزالی پیرامون این حدیث نقل کرده است نظر نمی کند، و به آنچه پیامبر بزرگوار (صلی الله علیه و آله) در نظر داشته بسنده کرده، و دستها را به حال خود وا گذاشته است. اما راز ترتیبی که در روایت نخست است شاید این باشد، که در یکایک انگشتها پس از نخستین آنها ضمن حفظ ترتیب و به حال خود گذاشتن دستها تیامن یعنی شروع از راست رعایت شود.

غزالی می گوید: این دقایق و اسرار ترتیب، در پرتو انوار نبوت در یک لحظه منکشف می شود، و تنها رنج و تعب ماست که به درازا می کشد، سپس اگر آن را بی مقدمه از ما پرسند بسا به ذهن ما خطور نکند، و چنانچه عمل پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و ترتیبی را که در آن رعایت می کرده است برای ما ذکر کنند ممکن است در سایه کمک آن حضرت به شهادت حکم و آگاهی بر معنای آن، مقصود استنباط شود، و نباید گمان کرد که افعال او در همه حرکات از وزن و قانون و ترتیب بیرون بوده است، چه در همه افعال اختیاری که فاعل در میان دو قسم یا چند قسم مخیر است به حکم اتفاق بر یکی از آنها اقدام نمی کند، بلکه به آنچه مقتضی اقدام و تقدّم است دست می زند، زیرا کاری را نااندیشیده و بر حسب عادت انجام دادن - چنان که اتفاق می افتد - خوی چهارپایان است، و ضبط و رعایت حرکات ضمن سنجش معانی آنها خوی اولیای خداوند است، و هر قدر اعمال و حرکات انسان و خطورات قلبی او به ضبط و قاعده نزدیکتر، و از اهمال و ناموزونی و بیهودگی دورتر باشد، قرب او به مرتبه پیامبران و اولیای

خداوند بیشتر، و تقرّب او به درگاه باری تعالی آشکارتر است، زیرا آن که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نزدیک است با توجّه به قرب آن حضرت نزد پروردگار لامحاله چنین شخصی به خدا نزدیک است، چه قریب قریب در مقایسه با غیر، قریب است. ما به خداوند پناه می بریم از این که زمام حرکات و سکونات ما به سبب هوای نفس به دست شیطان باشد. اینک از نظم حرکات آن حضرت در سرمه به چشم کشیدن او عبرت گیر، زیرا چشم راست را سه بار و چشم چپ را دو بار سرمه می کشید (۱)، و از چشم راست شروع می کرد، و این به سبب شرافت آن بود، و تفاوتی که میان دو چشم قائل می شد برای این بود که مجموع سرمه کشیدن آنها به عدد فرد ختم شود، و عدد فرد بر زوج برتری دارد، زیرا خداوند فرد و یگانه است و عدد فرد را دوست می دارد، و نباید فعل عبد از مناسبت با صفتی از اوصاف پروردگار خالی باشد، از این رو در استنجای با سنگ نیز عدد فرد مستحب است. و این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مجموع به عدد سه با آن که فرد است اکتفا نفرموده برای این است که در این صورت لازم بود چشم چپ یک بار سرمه کشیده شود، در حالی که غالباً سرمه با یک بار کشیدن بیخ پلکها را فرا نمی گیرد، و این که چشم راست را بر چپ زیادتی می داده از این نظر بوده که جمع آنها در عدد فرد مستلزم زیادتی است و چشم راست افضل و به این زیادتی سزاوارتر است (۲).

ص: ۵۲۳

۱- (۱۰۴) مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۹۵؛ کافی، ج ۶، ص ۴۹۵، شماره ۱۲ «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) پیش از آن که بخوابد چهار بار چشم راست و سه بار چشم چپ را سرمه می کشید.

۲- (۱۰۵) شگفتا از ابو حامد غزالی که امثال این سخنان را که هیچ گونه سودی در آنها نیست به زبان آورده است، و برای مؤمن شایسته نیست که عمر خود را در شنیدن این گونه یاوه سراییها تباه سازد، زیرا خبر وارد در این خصوص این است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) چشم راست خود را سه بار و چشم چپش را دو بار سرمه می کشید، و این را طبرانی در الکبیر و الاوسط، و بزاز در مسند خود از عقبه بن علی روایت کرده اند، و این راوی ضعیف است، به علاوه این خبر با روایتی که کلینی آن را نقل و ما آن را پیش از این ذکر کرده ایم، و نیز با خبری که احمد در مسند خود، ج ۱، ص ۳۵۴ به سند حسن از ابن عیّاس روایت کرده است معارض است، و خبر مذکور این است که آن حضرت بر هر یک از چشمانش سه بار سرمه می کشید، با این همه بر فرض صحّت خبر شاید تفاوتی را که آن حضرت در سرمه کشیدن میان دو چشم قائل می شده به سبب قوّت و ضعف آنها بوده نه آنچه را غزالی به هم بافته و عرضه کرده است.

اگر گفته شود چرا در چشم چپ به عدد زوج اکتفا فرموده پاسخ این است که ضرورت ایجاب می کند، زیرا چنانچه هر کدام را به عدد فرد سرمایه می کشید مجموع آن دو زوج می بود، و آشکار است که فرد به اضافه فرد زوج است، و رعایت فرد بودن عدد در مجموع فعل که به منزله عمل واحدی است پسندیده تر از رعایت آن در هر یک از دو جزو فعل می باشد، با این حال می توان هر یک از چشمها را سه بار سرمایه کشید.

اگر ما بخواهیم نکته هایی را که آن حضرت در حرکات و اعمال خود رعایت می فرمود پیگیری و بررسی کنیم سخن به درازا می کشد، از این رو باید ناشنیده را با شنیده قیاس کرد. و باید دانست که عالم نمی تواند وارث پیامبر (صلی الله علیه و آله) باشد مگر آن که بر همه معانی و مقاصد شریعت آگاهی داشته باشد، تا آن حد که میان او و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) جز یک درجه که آن مرتبه نبوت است فاصله نباشد، و این همان درجه ای است که میان ارث برنده و ارث گذارنده وجود دارد، زیرا ارث گذارنده کسی است که مال را به دست آورده و در تحصیل آن مستقل و بر تصرف در آن مقتدر بوده است، و ارث برنده کسی است که مال را کسب نکرده و بر آن قدرت نداشته لیکن به او منتقل شده و پس از حصول بر آن تسلط یافته است. باری این معانی با آن که ساده به نظر می آیند لیکن چون با اسرار و اعمال آنها در نظر گرفته شوند در ابتدا جز پیامبران خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آنها عالمانی که وارث پیامبران و خوشه چین خرمن دانش آنها نیستند کسی قادر به درک آنها نیست.

۸- پوست حشفه - پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «ختنه در مردان سنت و در زنان بزرگواری است» و این را عامه و خاصه (۱) روایت و از امام صادق (علیه السلام) نیز نقل کرده اند.

در الفقیه آمده است که غیاث بن ابراهیم از جعفر بن محمد (علیه السلام) از پدرش

ص: ۵۲۴

از علی (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «اشکالی ندارد که زن ختنه شود اما مرد ناگزیر از آن است.» (۱) در روایت صحیح آمده که امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «ختنه پسران از سنت است و ختنه دختران از سنت نیست.» (۲) در روایت دیگری است: «ختنه زنان بزرگواری است، و از سنت نبوده و چیز واجبی نیست، و چه چیزی بالاتر از بزرگواری است.» (۳) غزالی می گوید: عادت یهود این است که کودک را در روز هفتم ولادت ختنه می کنند، ولی اگر بگوییم این کار تا زمانی که کودک دندان درآورد به تأخیر بیفتد، محبوب تر و از خطر دورتر است.

می گویم: سزاوارتر آن است که ختنه کودک در روز هفتم ولادت صورت گیرد. در کتابهای کافی و الفقیه به سند صحیح روایت است که عبد الله بن جعفر حمیری به امام ابی محمد حسن بن علی (علیه السلام) چنین نوشت که از امام باقر و صادق (علیه السلام) روایت شده که فرزندان را در روز هفتم ختنه کنید تا پاک شوند، زیرا زمین از بول ختنه ناشدگان نزد خدا ناله می کند، اینک فدایت شوم در شهر ما حجامتگری که ماهر باشد و بتواند کودک هفت روزه را به خوبی ختنه کند وجود ندارد، آیا حجامتگر یهودی در نزد ما موجود است، آیا جائز است حجامتگر یهودی کودکان مسلمانان را ختنه کند یا نه؟ امام (علیه السلام) در پاسخ نوشت «روز هفتم سنت است با سنتها مخالفت نکنید ان شاء الله.» کافی به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روایت می کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «فرزندان را روز هفتم ختنه کنید، چه آن پاک تر و خوب تر است و رویش گوشت را سریع تر می کند، و زمین از بول ختنه شدگان چهل روز در نجاست به سر می برد.» (۴) و در این باره اخبار دیگری نیز وارد شده است.

ص: ۵۲۵

۱- (۱۰۷) همان مأخذ، ص ۴۳۸، شماره ۱۴.

۲- (۱۰۸) کافی، ج ۶، ص ۳۷، شماره ۲.

۳- (۱۰۹) کافی، ج ۶، ص ۳۷، شماره ۳.

۴- (۱۱۰) کافی، ج ۶، ص ۳۵، شماره ۲.

و نیز کافی به سند صحیح از علی بن یقین نقل می کند که گفته است: از ابو الحسن امام موسی بن جعفر (علیه السلام) درباره ختنه کودک هفت روزه پرسیدم که آن سنت است و یا تأخیر در آن. از این دو کدام افضل است؟ فرمود: «در هفتمین روز سنت است و اگر تأخیر شود اشکالی ندارد.» (۱) و نیز به سند خود از امام صادق روایت می کند که امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: «هنگامی که مرد مسلمان می شود باید ختنه گردد هر چند عمرش به هشتاد سال رسیده باشد.» (۲) در الفقیه مرازم بن حکیم از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرمود هنگامی که کودک ختنه شد بگویند: اللهم ان هذه سنتک و سنّه نبیک صلواتک علیه و آله و اتباع منا لک و لبیک بمشیتک و بارادتک و قضائک لامر أردته و قضاء حتمته و امر انفذته فأذتّه حرّ الحديد فی ختانه و حجامته لامر انت أعرف به منی اللهم فطهره من الذنوب و زد فی عمره و اذفع الآفات من بدنه و الاوجاع عن جسمه و زده من الغنی و اذفع عنه الفقر فانک تعلم و لا نعلم (۳).

ابو عبد الله امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «هر مردی که این دعا را در موقع ختنه کردن فرزندش نخوانده است آن را پیش از آن که به حد بلوغ برسد بر او بخواند این دعا او را از سوزش حربه آهنین قتل و غیر آن ایمن خواهد داشت.» (۴) غزالی می گوید: و باید در ختنه زن زیاده روی نکند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به امّ عطیه که ختنه گر بود فرمود: «اندک ببر و در آن زیاده روی مکن، چه ترک آن

ص: ۵۲۶

۱- (۱۱۱) کافی، ج ۶، ص ۳۶، شماره ۷ و ۱۰.

۲- (۱۱۲) کافی، ج ۶، ص ۳۶، شماره ۷ و ۱۰.

۳- (۱۱۳) همان مأخذ، ص ۴۳۸، شماره ۱۶. پروردگارا این سنت تو و سنت پیامبر توست که درود تو بر او و خاندانش باد؛ و متابعتی است از ما نسبت به تو و پیامبرت، بنا بر مشیت و اراده و فرمان تو نسبت به امری که اراده کرده ای، و حکمی که آن را قطعی ساخته ای، و امری که به اجرا درآورده ای. و به خاطر چیزی که تو از ما به آن داناتری سوزش آهن را در ختنه و حجامت به او چشانیده ای. پروردگارا او را از گناهان پاک ساز، و بر عمرش بیفزای، و آفات را از بدنش دور فرما، و دردها را از تنش برطرف کن، غنا و بی نیازی او را زیاد، و فقر و ناداری را از او برطرف فرما، چه تو دانایی و ما نادان.

۴- (۱۱۴) الفقیه، ص ۴۳۸، شماره ۲۰.

چهره را تازگی می بخشد و محبت شوهر را به بار می آورد.» (۱) یعنی طراوت رخسار را زیاد و مباشرت را نیکو می گرداند.

می گویم: در کافی و کتابهای دیگر ما این حدیث بدین صورت است که «هرگاه ختنه کنی زیاده روی و تعدی مکن، چه میانه روی در آن رنگ چهره را پاکیزه تر، و مباشرت با او را نیکوتر می کند.» (۲) در روایت دیگری است که آن حضرت به امّ حبیب که دختران را ختنه می کرد فرمود: «ای امّ حبیب! کاری را که پیش از این انجام می دادی امروز هم انجام می دهی؟! عرض کرد: آری ای پیامبر خدا مگر آن که حرام باشد و مرا از آن نهی کنی، فرمود: «نه بلکه حلال است؛ نزدیک من بیا تا به تو یاد دهم.» پس نزدیک آن حضرت رفت، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای امّ حبیب! هنگامی که این عمل را انجام می دهی در بریدن زیاده روی مکن یعنی از ته مبر و اندکی از آن قطع کن که این چهره را تروتازه می کند، و بر محبت شوهر می افزاید.» (۳) غزالی می گوید: به جز آلت و شیوایی الفاظ آن حضرت در کنایه بنگر، و به تابش انوار رسالت که از مصالح آخرت است و آخرت مهم تر مقصد نبوت است توجه کن که مصلحتهای دنیا را نیز بر او مکشوف ساخته، و با این که او امّی و درس نخوانده بود حتی چنین موضوع کم ارزشی که اگر از آن غفلت شود بیم آن است که موجب ضرر و زیان گردد از نظر او پوشیده نمانده است. منزّه است خداوندی که او را برای جهانیان رحمت قرار داده است تا در سایه بعثت او مصالح دنیا و دین آنها را جمع و تأمین فرماید.

غزالی می گوید: این ها مطالبی بود که بر آن شدیم آنها را پیرامون انواع آرایش و نظافت ذکر کنیم. و از سه حدیث، دوازده سنت در تن حاصل می شود که پنج تای آنها در سر است و آنها عبارتند از: فرق موی سر، مضمضه،

ص: ۵۲۷

۱- (۱۱۵) سنن، ابی داود، ج ۲، ص ۶۵۷.

۲- (۱۱۶) همان مأخذ، ج ۶، ص ۳۸، شماره ۵.

۳- (۱۱۷) کافی، ج ۶، ص ۳۸، شماره ۶.

استنشاق، مسواک و کوتاه کردن شارب؛ سه تا در دست و پاست که آنها چیدن ناخن، شستن بندهای انگشتان و پاک کردن سر آنهاست، و چهار تا در اندام است که عبارت از ستردن موی زیر بغل، زدودن موی زهار، ختنه، و استنجای با آب است. و درباره همه این ها احادیث وارد شده است.

می گویم: در الفقیه آمده است که: حنیفیت ده سنت است که پنج تای آنها در سر و پنج تای دیگر در تن است، (۱) سپس شیخ صدوق آنچه را غزالی ذکر کرده بجز شستن بندهای انگشتان و نظافت سر آنها، بقیه را ذکر کرده است.

غزالی می گوید: و فرق سر گذاشتن برای کسی است که موی سرش بلند باشد، و او اگر فرق سر نگذارد خداوند در روز قیامت با اژه ای از آتش فرق سر برای او خواهد گذاشت.

در النهایه آمده است که در بدن ده سنت است و استحداد را که به معنای ستردن موی زهار با تیغ است از جمله آنها شمرده و حدیث دیگری نیز ذکر کرده و آن این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: مهلت دهید تا موهای ژولیده شانه و موهای عورت سترده شود.

غزالی می گوید: چون در این کتاب غرض ما بیان طهارت ظاهر است نه باطن به آنچه ذکر شد بسنده می کنیم، و باید دانست که ناپاکیهای باطن و آلودگیهایی که واجب است از درون انسان زدوده شود بیش از آن است که بتوان آنها را شماره کرد، و ما به خواست خداوند آنها را در بخش مهلکات به تفصیل ذکر خواهیم کرد، و راههای ازاله و تطهیر دل را از آنها شرح خواهیم داد. در اینجا کتاب «اسرار طهارت و مسائل مهم آن» از کتاب المحجّه البيضاء فی تهذیب الاحیاء پایان می یابد و پس از آن کتاب «اسرار نماز و مسائل مهم آن» ذکر می شود. و ستایش ویژه خداوند است در آغاز و پایان و آشکار و نهان.

ص: ۵۲۸

(۱) این چهارمین کتاب از بخش عبادات المحجّه البيضاء فی تهذیب الاحیاء می باشد بسم الله الرحمن الرحیم ستایش ویژه خداوندی است که بندگانش را مشمول الطاف خویش گردانیده، و دل‌های آنان را به انوار دین و تکالیف آن معمور ساخته است، با آن که در کبریایی و جلال یگانه و بی مانند است بر خلاف پادشاهان خلق را به سؤال و دعا ترغیب کرده و فرموده است: هیچ دعا کننده ای هست تا او را اجابت کنم؟ و هیچ آمرزش خواهی هست که او را بیامرزم؟ و نیز بر خلاف شاهان ابواب رحمت را گشاده و پرده ها را از میان برداشته، و به بندگان رخصت داده که در جماعت و خلوت به هر حالی که باشند با او مناجات و راز و نیاز کنند، و به این هم اکتفا نفرموده آنان را با لطف و مدارا به این امر فراخوانده است. بر خلاف پادشاهان که جز با تقدیم هدیه و پیشکش اجازه خلوت به کسی نمی دهند. پس منزّه است او که چقدر پایگاهش بلند، سلطنتش نیرومند، لطفش کامل و احسانش فراگیر است. و درود بر پیامبر برگزیده و دوست پسندیده اش محمد (صلی الله علیه و آله) و خاندان و اصحاب او باد که کلیدهای هدایت و

چراغهای روشنی بخش در ظلمات گمراهی و حیرتند.

اما بعد. همانا نماز ستون دین، و دستاویز یقین، و برترین وسیله تقرب و نخستین و بالاترین طاعت است، و ما در فنّ فقه، اصول و فروع و مسائل و احکام آن را به طور کامل بررسی و بیان داشته ایم، و اکنون در این کتاب تنها به آنچه طالبان از اعمال ظاهری و اسرار باطنی آن از دانستن آنها ناگزیرند بسنده می کنیم، و دقایق معانی پوشیده آن را در زمینه خشوع و اخلاص و نیت که معمولاً ذکر آنها در فقه معهود نیست مکشوف می داریم، و این کتاب را به شرح زیر در هفت باب تنظیم کرده ایم:

باب اول: در فضیلت نمازها و متعلقات آنها باب دوم: در بیان اعمال ظاهری نماز باب سوم: در شرح اعمال باطنی نماز باب چهارم: در امامت و پیشوایی باب پنجم: در نماز جمعه و آداب آن باب ششم: در مسائل متفرقه مورد نیاز باب هفتم: در دیگر نمازها

باب اول

اشاره

در فضیلت نماز، سجود، جماعت، اذان و جز این ها

(۱) می گویم: اکثر روایاتی را که غزالی در این باب آورده است، اصحاب ما نیز از طریق خاصه با تفاوت مختصری در الفاظ از اهل بیت (علیه السلام) روایت کرده اند، و ما آنها را طبق آنچه اصحاب ما روایت کرده اند به اضافه اندکی از روایات عامه را که در آنها مزید فایده ایست در اینجا نقل می کنیم، و آنچه را اصحاب ما روایت نکرده اند لیکن فایده قابل توجهی در آن است نیز ذکر خواهیم کرد. و تحقیقاتی را که غزالی به عمل آورده و افادات او را کلاً هر کدام در محلّ خود با

ص: ۵۳۰

ذکر نسبت آن به او مذکور خواهیم داشت، و به خواست خدا در هر باب همین کار را خواهیم کرد، و بیشتر آنچه را از اهل بیت (علیه السلام) روایت می کنیم منقول از کتابهای کافی و من لا یحضره الفقیه است، زیرا همه آنچه در این دو کتاب روایت شده است طبق آنچه گردآورندگان آنها در آغاز هر یک از آنها گواهی کرده اند صحّت انتساب آنها به ائمه (علیه السلام) تأیید شده است.

فضیلت اذان

(۱) در الفقیه از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرموده است: «هر کس در یکی از شهرهای مسلمانان یک سال اذان بگوید بهشت بر او واجب می شود.» (۱) از امام باقر (علیه السلام) روایت است که: «خداوند مؤذن را به اندازه ای که چشمش می بیند، و صدایش در آسمان می پیچد می آمرزد، هر خشک و تری که آوازه وی را می شنود او را تصدیق می کند، و از ثواب هر کسی که با او در مسجدش نماز می گزارد سهمی نصیب او می شود، و به شمار هر کسی که به بانگ او نماز می خواند حسنه ای برای اوست.» (۲) و نیز فرموده است: «هر کس هفت سال برای رضای خدا اذان بگوید روز قیامت در حالی وارد خواهد شد که هیچ گناهی بر او نیست.» (۳) روایت شده است که «فرشتگان هنگامی که اذان مردم زمین را می شنوند می گویند: این آواز امت محمد (صلی الله علیه و آله) به وحدانیت خداوند است، از این رو برای امت او تا آنگاه که مردم از آن نماز فارغ شوند استغفار می کنند.» (۴) و نیز روایت شده است «که هر کس نماز را با اذان و اقامه بخواند دو صف از فرشتگان در پشت سرش نماز می گزارند، و کسی که نماز را با اقامه تنها بخواند یک صف از فرشتگان در پشت سرش نماز می خوانند، و اندازه صف به قدر میان مشرق و مغرب است.» (۵)

ص: ۵۳۱

- ۱- (۱) الفقیه، ص ۷۶، باب الاذان و الإقامه، ص ۷۷ شماره ۲۰.
- ۲- (۲) الفقیه، ص ۷۶، باب الاذان و الإقامه، ص ۷۷ شماره ۲۱.
- ۳- (۳) الفقیه، ص ۷۶، باب الاذان و الإقامه، ص ۷۷ شماره ۲۲.
- ۴- (۴) الفقیه، ص ۷۶، باب الاذان و الإقامه، ص ۷۷ شماره ۲۳.
- ۵- (۵) همان مأخذ، همان باب، شماره ۲۶.

در روایت عبّاس بن هلال از امام ابی الحسن الرضا(علیه السلام) آمده که فرموده است: «کسی که با اذان و اقامه نماز گزارد دو صف از فرشتگان در پشت سرش نماز می گزارند، و اگر تنها اقامه بخواند یک فرشته در سمت راست و یکی در جانب چپ او نماز خواهند گذاشت، سپس فرمود: دو صف را مغتنم بشمارید.» (۱) در روایت ابن ابی لیلیا از علی(علیه السلام) آمده که فرموده است: «کسی که با اذان و اقامه نماز گزارد دو صف از فرشتگان که آخر دو طرف صفها ناپیدا است در پشت سرش نماز می گزارند، و کسی که تنها با اقامه نماز بخواند یک فرشته در پشت سرش نماز می گزارد.» (۲) حارث بن مغیره نصری از ابی عبد الله(علیه السلام) روایت کرده که آن حضرت فرموده است: «کسی که بشنود مؤذن می گوید: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و او در حال تصدیق شهادتین و طلب ثواب بگوید: و انا اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله اکتفی بهما عن کل من ابی و جحد و اعین بهما من اقر و شهد، به عدد منکران و تکذیب کنندگان، و به شمار اقرار کنندگان و تصدیق کنندگان پاداش خواهد داشت.» (۳) ابو جعفر امام باقر(علیه السلام) به محمد بن مسلم فرموده است: «ای پسر مسلم! یاد خدا را در هیچ حالی ترک مکن، و اگر شنیدی مؤذن اذان می گوید و تو در بیت الخلائئ خدا را یاد کن و همان را که مؤذن می گوید بگو.» (۴)

می گویم: در یکی از اخبار که از نظر سند حسن است آمده که در این حال اگر حیّ علی الصیلاه و حیّ علی الفلاح را بشنود لا حول و لا قوه الا بالله بگوید «و هر که از دل آن را بگوید وارد بهشت خواهد شد.»

فضیلت نماز واجب

(۱) خداوند متعال فرموده است: إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا (۵).

ص: ۵۳۲

۱- (۶) همان مأخذ، همان باب، شماره ۲۷.

۲- (۷) همان مأخذ، همان باب، شماره ۲۸.

۳- (۸) همان مأخذ، همان باب، شماره ۳۱.

۴- (۹) همان مأخذ، همان باب، شماره ۳۲.

۵- (۱۰) نساء/۱۰۳: همانا نماز برای اهل ایمان وظیفه ثابت و معینی است.

در الفقیه آمده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هیچ نمازی نیست مگر این که چون وقت آن فرا می رسد فرشته ای در پیش روی مردمان ندا می کند: ای مردم! برخیزید به سوی آتشی که بر پشت خود افروخته اید، تا آن را با نمازتان خاموش کنید.» (۱) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) وارد مسجد شد، و گروهی از اصحاب آن حضرت در آن حضور داشتند، فرمود: «آیا می دانید پروردگارتان چه فرموده است:

عرض کردند: خدا و پیامبرش داناتر است، فرمود: «پروردگارتان می گوید: هر کس این نمازهای پنجگانه واجب را در وقت خود به جا آورد و بر ادای آنها مراقبت کند، روز بازپسین مرا دیدار خواهد کرد در حالی که او را نزد من عهدهی است که به سبب آن او را وارد بهشت می سازم. و کسی که نمازهای پنجگانه را در اوقات خود به جا نیاورده، و بر ادای آنها مراقبت نکرده امر او با من است اگر خواستم او را عذاب می کنم و اگر خواستم می آمرزم.» (۲) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «نخستین چیزی که بنده بدان مورد محاسبه قرار می گیرد نماز است؛ اگر نمازش قبول شود اعمال دیگرش نیز پذیرفته می شود، و اگر ردّ شود اعمال دیگرش نیز ردّ خواهد شد.» (۳) و نیز فرموده است: «نماز واجب بهتر از بیست حجّ است، و هر حجّ بهتر از اتاقی پر از طلاست که آن را تا آخر صدقه دهند.» (۴) معاویه بن وهب از پیامبر (صلی الله علیه و آله) پرسید: کدام عمل است که بندگان را بیشتر به خداوند نزدیک می کند، و محبوب ترین اعمال آنها نزد اوست؟ فرمود: «بعد از شناخت خداوند چیزی را برتر از همین نماز نمی دانم، آیا نمی بینی بنده شایسته خداوند عیسی بن مریم (علیه السلام) گفته است: وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ (۵).

امام ابو الحسن الرضا (علیه السلام) فرموده است: «نماز مایه تقرب هر پرهیزگار است.» (۶)

ص: ۵۳۳

- ۱- (۱۱) الفقیه، ص ۵۵، باب فضل الصلاه، شماره ۳.
- ۲- (۱۲) الفقیه، ص ۵۵، باب فضل الصلاه، شماره ۴.
- ۳- (۱۳) الفقیه، ص ۵۵، باب فضل الصلاه، شماره ۵.
- ۴- (۱۴) الفقیه، ص ۵۵، باب فضل الصلاه، شماره ۹.
- ۵- (۱۵) الفقیه، ص ۵۵، باب فضل الصلاه، شماره ۱۳.
- ۶- (۱۶) الفقیه، ص ۵۵، باب فضل الصلاه، شماره ۱۶.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «نماز مانند عمود خیمه است، اگر عمود ثابت و استوار باشد ریسمانها و میخها و چادر خیمه نیز ثابت و برقرار خواهند بود، و اگر عمود شکسته شود ریسمانها و میخها و چادر سودی ندارند.» (۱) و نیز فرموده است: «نماز در میان شما مانند نهری است که بر در خانه یکی از شما جریان داشته باشد، و او شبانه روزی پنج بار خود را در آن بشوید، با پنج بار شستشو چرکی بر او به جای نمی ماند، با گزاردن نمازهای پنجگانه نیز گناهی بر او باقی نیست.» (۲) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «اگر خداوند از کسی یک نماز بپذیرد او را عذاب نمی کند، و اگر از کسی یک کار نیک را پذیرفت دیگر او را مورد عذاب قرار نمی دهد.» (۳) و نیز فرموده است: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) می فرمود: کسی که در انتظار فرا رسیدن وقت نماز واجب به سر برد، و آن را در آغاز وقت آن به جا آورد، و رکوع و سجود و خشوع آن را کامل گرداند، سپس خداوند را به عظمت یاد و او را حمد و ستایش کند تا وقت نماز دیگر فرارسد، و میان این دو سخن بیهوده ای نگویید خداوند پاداش حج و عمره کننده را برای او می نویسد، و او از اهل علیین خواهد بود.» (۴) می گویم: در خبر صحیح از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است که: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: میان مسلمان تا کافر شدن او جز این فاصله ای نیست که نماز واجب را بعمد ترک کند، و یا آن را سبک شمرد و به جا نیاورد.» (۵) در روایت دیگری است: کسی که نمازی را بعمد ترک کند کافر شده است.» (۶) غزالی می گوید: یعنی به جایی رسیده که نزدیک است از دایره ایمان بیرون رود، و پیوند آن گسسته و ستون آن ساقط گردد، چنان که به کسی که نزدیک

ص: ۵۳۴

- ۱- (۱۷) الفقیه، ص ۵۵، باب فضل الصّلاه، شماره ۱۸.
- ۲- (۱۸) الفقیه، ص ۵۵، باب فضل الصّلاه، شماره ۱۹.
- ۳- (۱۹) الفقیه، ص ۵۵، باب فضل الصّلاه، شماره ۲۰.
- ۴- (۲۰) الفقیه، ص ۵۶، باب فضل الصّلاه، شماره ۲۱.
- ۵- (۲۱) محاسن، برقی، ص ۸۰؛ عقاب الاعمال، صدوق، ص ۲۲۳.
- ۶- (۲۲) اوسط، طبرانی؛ الجامع الصغیر، باب میم.

شهر رسیده می گویند وارد آن شده است.

در فضیلت کامل به جا آوردن ارکان

(۱) در الفقیه آمده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «نماز ترازوست هر کس تمام دهد تمام گیرد.» (۱) مقصود این است که رکوعش مانند سجودش باشد و به یک اندازه در آنها درنگ کند، کسی که نماز را به همین گونه کامل ادا کند به همین گونه اجر خود را کامل دریافت خواهد کرد.

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «هرگاه بنده نماز را در وقت خود به جا آورد، و در انجام این امر دقت داشته باشد، نمازش سپید و پاکیزه به آسمان بالا می رود، و به او می گویند: مرا ننگه داشتی، خدا تو را ننگه دارد، و اگر نماز را در وقت خود به جا نیاورد، و در انجام آن دقت نداشته باشد، نمازش سیاه و تاریک از آسمان برمی گردد، و می گویند: مرا ضایع کردی خداوند تو را ضایع کند.» (۲) می گویم: در خبر حسن از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرموده است:

«هنگامی که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در مسجد نشسته بود ناگهان مردی وارد شد و به نماز ایستاد، لیکن رکوع و سجود را کامل به جا نیاورد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

مانند کلاغ منقار بر زمین زد، اگر این مرد بمیرد و نمازش به همین گونه باشد بر غیر دین من مرده است.» (۳) این حدیث را کافی و تهذیب هر دو روایت کرده اند.

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرموده است: «دو نفر از ائمتم به نماز برمی خیزند، و رکوع و سجود را مانند هم به جا می آورند، اما تفاوت میان نماز

ص: ۵۳۵

۱- (۲۳) همان مأخذ، ص ۵۵، شماره ۱، کافی، ج ۳، ص ۲۶۶، شماره ۱۳؛ شعب الایمان، بیهقی؛ الجامع الصغیر، باب صاد.

۲- (۲۴) کافی، ج ۳، ص ۲۶۸، شماره ۴.

۳- (۲۵) همان مأخذ، شماره ۶ تهذیب، ج ۱، ص ۲۰۴.

آنها از زمین تا آسمان است.» (۱) و این سخن به مرتبه خشوع آنهاست.

در خبر صحیح از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «به خدا سوگند ممکن است پنجاه سال بر انسان بگذرد و خداوند یک نماز از او نپذیرد، و چه چیزی سخت تر از این است. سوگند به خدا که شما از همسایگان و یاران خویش کسی را می شناسید که اگر برای یکی از شما نماز بگذارد به سبب سبک شمردنش آن را نمی پذیرد، و خداوند جز خوب را قبول نمی کند، و چگونه ممکن است چیزی را که خفیف شمرده شده است بپذیرد.» (۲) و نیز در حدیث صحیح نقل شده که فرموده است: «هرگاه بنده برای نماز به پاخیزد و نمازش را سبک ادا کند، خداوند به فرشتگان می فرماید: آیا به بنده من نمی نگرید که گویا بر آوردن حاجتهایش را به دست دیگری غیر از من می بیند، آیا نمی داند که بر آوردن حوائج او به دست من است.» (۳) این دو حدیث در تهذیب روایت شده است.

فضیلت نماز جماعت

(۱) در الفقیه (۴) آمده است: «خداوند در آیه: وَ أَقِمْوَا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ (۵) همان گونه که امر به نماز کرده به برپایی آن به صورت جماعت دستور داده است. و خداوند در فاصله جمعه تا جمعه سی و پنج نماز بر مردم فرض و مقرر کرده، که یکی از آنها را در جماعت واجب فرموده و آن نماز جمعه است، اما جماعت در نمازهای دیگر واجب نیست ولی مستحب است، و هر کس بدون علت از این سنت و از جماعت مسلمانان روی گرداند نمازی برای

ص: ۵۳۶

- ۱- (۲۶) عراقی گفته است: مانند این را ابن محبر در عقل از حدیث ابو ایوب انصاری روایت کرده و حدیثی ساختگی است، مسند حارث بن ابی اسامه از ابن محبر.
- ۲- (۲۷) تهذیب، ج ۱، ص ۲۰۴.
- ۳- (۲۸) تهذیب، ج ۱، ص ۲۰۴.
- ۴- (۲۹) الفقیه، ص ۱۰۲، شماره ۱.
- ۵- (۳۰) بقره/۴۳: و نماز را به پا دارید و زکات را پردازید و همراه رکوع کنندگان رکوع کنید (نماز را با جماعت بگذارید).

او نیست، و کسی که سه جمعه پیاپی بدون داشتن عذری نماز جمعه را ترک کند منافق است. و نماز انسان در جماعت بر بیست و پنج نماز فرادا برتری دارد.» می‌گوییم: این‌ها همه در احادیث صحیح و غیر آن از مولای ما امام صادق (علیه السلام) روایت شده است.

در خبر صحیح از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی که بدون علت در مسجد با مسلمانان نماز نمی‌گزارد نمازی برای او نیست.» (۱) و نیز پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی که نمازش را در خانه اش می‌خواند، و از جماعت ما روی گردانیده آنچه در پشت سر او گفته شود غیبت نیست، و آن که از جماعت مسلمانان اعراض کند غیبت او بر مسلمانان واجب، و میان آنان عدالتش ساقط، و دوری از او واجب است، و هرگاه از نزد پیشوای مسلمانان شکایت کنند بیم دادن و ترسانیدن او بر رهبر مسلمانان واجب می‌باشد تا در جماعت مسلمانان حاضر شود، و گرنه باید خانه اش را بسوزاند.» (۲) شیخ شهید از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرموده است: «اگر از کسی که در جماعت حاضر نمی‌شود از تو پرسند بگو او را نمی‌شناسم.» (۳) او از امام صادق نقل کرده که فرموده است: «نماز در پشت سر عالم برابر هزار رکعت و در پشت سر غیر عرب معادل بیست و پنج رکعت است.» (۴) وی گفته است در الفقیه آمده که محمد بن مسلم از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که آن حضرت فرموده است: «از همسایگان مسجد هر کدام در نماز حاضر نشود نمازی برایش نیست مگر آن که بیمار یا گرفتار باشد.» (۵)

ص: ۵۳۷

-
- ۱- (۳۱) علل الشرائع، ج ۲، باب ۱۸؛ کافی، ج ۳، ص ۳۷۲، شماره ۶ نظیر آن را.
 - ۲- (۳۲) شهید آن را در مستحبات ذکر کرده است؛ بحار، ج ۱۸، ص ۶۱۲.
 - ۳- (۳۳) مستحبات مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۴۸۹.
 - ۴- (۳۴) مستحبات بحار، ج ۱۸، ص ۶۱۱، و تمام حدیث این است «نماز پشت سر عالم برابر هزار رکعت، پشت سر قرشی صد رکعت پشت سر عرب پنجاه رکعت و پشت سر غیر عرب معادل بیست و پنج رکعت است.»
 - ۵- (۳۵) الفقیه، ص ۱۰۳، شماره ۲.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به دسته ای از مردم فرمود: «به مسجد حاضر شوید و گرنه خانه هایتان را می سوزانم.» (۱) و نیز فرموده است: «هر کس نمازهای پنجگانه را به جماعت بخواند گمان همه خوبیها را نسبت به او داشته باشید.» (۲) و فرموده است: «دو نفر جماعت است.» (۳) حسن صیقل از ابی عبد الله امام صادق (علیه السلام) از کمترین تعداد جماعت پرسش کرد، امام (علیه السلام) فرمود: «یک مرد و زن، و اگر کسی در مسجد حاضر نباشد، مؤمن به تنهایی جماعت است، زیرا زمانی که اذان و اقامه گفت دو صف از فرشتگان در پشت سر او به نماز می ایستند، و چنانچه تنها اقامه گفت یک صف از فرشتگان به او اقتدا می کنند، و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: مؤمن به تنهایی حجت، و به تنهایی جماعت است.» (۴) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) یک روز چون نماز بامداد را خواند روی به اصحاب خود فرمود، و از حال کسانی که نام آنها را برد پرسش کرد که «آیا به نماز حاضر شده اند یا نه؟» گفتند: ای پیامبر خدا! نه، فرمود: «آنها در مسافرتند.» عرض کردند: نه، فرمود: «آگاه باشید که هیچ نمازی بر منافقان از این نماز و نماز خفتن سنگین تر نیست، و اگر آنها فضیلتی را که در این دو نماز است می دانستند هر چند روی چهار دست و پا حرکت کرده حاضر می شدند.» (۵) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: هر کس نماز بامداد و خفتن را به جماعت گزارد او در امان خداست، و کسی که به او ستم کند به خداوند ستم کرده، و هر کس او را تحقیر کند خدا را تحقیر کرده است. و هرگاه باران بیارد یا هوا سرد باشد جائز است که انسان نمازش را در خانه اش بخواند و در مسجد حاضر نشود، چه پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هنگامی که کفشها تر شود، نماز در خانه هاست.» (۶)

ص: ۵۳۸

- ۱- (۳۶) الفقیه، ص ۱۰۳، شماره ۳.
- ۲- (۳۷) الفقیه، ص ۱۰۳، شماره ۴.
- ۳- (۳۸) الفقیه، ص ۱۰۳، شماره ۵.
- ۴- (۳۹) الفقیه، ص ۱۰۳، شماره ۷.
- ۵- (۴۰) الفقیه، ص ۱۰۳، شماره ۸.
- ۶- (۴۱) الفقیه، ص ۱۰۳، شماره ۹.

می گویم: حضور در نماز جماعت اهل سنت مستحب مؤکد است، لیکن به قرائت آنها اعتنا نکند بلکه حمد و سوره را هر چند به صورت حدیث نفس برای خودش بخواند (۱).

در خبر صحیح از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «هر کس با آنها (اهل سنت) در صف اول نماز گزارد، مانند آن است که در پشت سر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در صف اول نماز گزارده است.» (۲) و نیز در خبر صحیح از آن حضرت نقل شده است: «هر گاه با آنها داخل در (نماز) شوی هر چند به آنها اقتدا نکنی برای تو همان ثواب است که با کسی باشی که به او اقتدا می کنی.» (۳) و نیز در روایت صحیح آمده که فرموده است: «هر بنده ای که نماز خود را در وقت بخواند و پس از فراغ از آن بر آنها وارد شود و در حالی که با وضوست با آنها نماز گزارد، خداوند بیست و پنج درجه برای او می نویسد.» (۴) غزالی می گوید: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس چهل روز نمازهایش را به جماعت بخواند، و تکبیره الاحرام از او فوت نشود برای او دو بیزاری نوشته می شود یکی از نفاق و دیگری از آتش.» (۵) ابن عباس گفته است: هر کس آواز مؤذن را بشنود و دعوت او را اجابت نکند، خیری را نخواست و خیری برای او خواسته نشده است. گفته می شود: چون روز قیامت فرارسد گروهی که صورتشان مانند ستاره درخشان است گرد می آیند، فرشتگان به آنان می گویند اعمال شما چه بوده است؟ پاسخ می دهند:

ص: ۵۳۹

۱- (۴۲) تهذیب، ج ۱، ص ۱۶۲؛ کافی، ج ۳، ص ۳۱۵، شماره ۱۶.

۲- (۴۳) الهدایه، صدوق، باب التقیه، ص ۱۰.

۳- (۴۴) تهذیب، ج ۱، ص ۳۲۹؛ الفقیه، ص ۱۰۵، شماره ۳۹.

۴- (۴۵) الفقیه، ص ۱۱۰، شماره ۱۲۵.

۵- (۴۶) سنن ترمذی، ج ۲، ص ۴۰ و گفته است: کسی را نمی شناسم که سند آن را تا پیامبر (صلی الله علیه و آله) ذکر کرده باشد جز مسلم بن قتیبه که آن را از طعمه بن حبیب بن ابی حبیب بجلي از انس بن مالک روایت کرده است. می گویم: شهید آن را در ذکری نقل کرده است.

ما هنگامی که اذان را می شنیدیم برای گرفتن وضو برمی خاستیم، و هیچ چیزی ما را از این بازمی داشت، سپس گروه دیگری که چهره هاشان مانند ماه تابان است گرد می آیند، اینان پس از پرسش پاسخ می دهند که ما پیش از وقت اذان وضو می گرفتیم، پس از آنها گروه دیگری که رخسارشان مانند خورشید می درخشد گرد می آیند، اینان می گویند ما اذان را در مسجد می شنیدیم.

حاتم اصم گفته است: جماعت از من فوت شد تنها بخاری به من تسلیت گفت، و اگر فرزندی از من مرده بود بیش از ده هزار نفر به من تسلیت می گفتند، زیرا مصیبت دین نزد مردم سبکتر از مصیبت دنیا است.

روایت شده است که اسلاف صالح هرگاه تکبیره الاحرام نماز جماعت از آنها فوت می شد سه روز به یکدیگر تعزیت می گفتند، و اگر نماز جماعت بکلی از آنها فوت می گردید هفت روز به هم تسلیت می گفتند. آنها در این باره سعی فراوان داشتند تا آن که بعضی از آنها جنازه مرده را به در خانه کسی که در جماعت حاضر نمی شد حمل می کردند، و این بود به این که مرده کسی است که از حضور در جماعت سرباز زند.

می گویم: بنگر چگونه کسانی جانشین آنها شده اند که أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ (۱) تا آنجا که کار ما به این وضع انجامیده است.

فضیلت سجود و ذکر آن

(۱) در الفقیه آمده که امام صادق فرموده است: «بنده در حال سجده از هر موقع دیگر به خداوند نزدیکتر است. حق تعالی فرموده است: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ. (۲) و نیز فرموده است: «هنگامی که بنده سجده اش را طولانی کند، شیطان فریاد می زند: ای وای، این اطاعت کرد و من نافرمانی کردم، این سجده کرد و

ص: ۵۴۰

۱- (۴۷) مریم/۵۹: ...نماز را ضایع گذاردند و شهوات را پیروی کردند.

۲- (۴۸) علق/۱۹: و سجده گزار و تقرب بجوی؛ ص ۵۵ شماره ۷.

من خودداری کردم.» (۱) کافی به سند صحیح از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که فرموده است:

«پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حالی که مشغول اصلاح یکی از حجراتش بود مردی بر او گذشت و عرض کرد: ای رسول خدا! اجازه بده من این کار را انجام بدهم؛ فرمود: انجام بده. چون آن مرد از کار فارغ شد پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود حاجت تو چیست؟ عرض کرد: بهشت، پیامبر (صلی الله علیه و آله) سرش را پایین انداخت، و پس از آن به او فرمود: آری، و چون آن مرد خواست باز گردد به او فرمود: ای بنده خدا! ما را به طول سجده خود کمک کن.» (۲) غزالی می گوید: روایت شده که مردی به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: خدا را بخوان که مرا از اهل شفاعت تو قرار دهد، و در بهشت همنشینی با تو را روزی ام گرداند، فرمود: «مرا به کثرت سجود کمک کن.» (۳) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «بنده به چیزی برتر از سجود تضرع آمیز به خدا تقرب نمی یابد.» (۴) و نیز فرموده است: هیچ مسلمانی نیست که برای خدا سجده کند مگر آن که خداوند به سبب آن یک درجه او را بالا برده و گناهی را از او ساقط می کند.» (۵) خداوند فرموده است: سِماهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ (۶) گفته اند: مراد از سیما آن قسمت از صورت آنان است که به هنگام سجده بر زمین می چسبد، و گفته شده که آن نور خشوع است که از باطنشان بر ظاهرشان می تابد، و این درست تر است، و نیز گفته شده: سپیدی پیشانی است که بر اثر وضو در روز قیامت بر چهره های آنها نمایان می باشد.

ص: ۵۴۱

۱- (۴۹) الفقیه، ص ۵۶، شماره ۱۷؛ کافی، ج ۳، ص ۲۶۴، شماره ۲.

۲- (۵۰) همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۶۶، شماره ۸.

۳- (۵۱) الکبیر طبرانی، صحیح مسلم و ابو داود؛ الترغیب و الترهیب، ج ۱، ص ۲۴۹.

۴- (۵۲) ابن المبارک، از حمزه بن حبیب به طور مرسل؛ الجامع الصغیر، باب میم.

۵- (۵۳) مسند، احمد، ج ۵، ص ۲۷۶، از حدیث ثوبان غلام پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله).

۶- (۵۴) فتح/۲۹: نشانه آنها در صورتشان از اثر سجده نمایان است.

می گویم: در الفقیه آمده است، «امام ابو الحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) پس از گزاردن نماز به سجده می رفت و سر بر نمی داشت تا آنگاه که آفتاب بالا می آمد.» (۱) عبد الرحمن بن حجاج از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است:

«هر کس در برابر نعمتی که خدا به او داده است سجده شکر به جا آورد در حالی که با وضو باشد خداوند ده نماز برای او ثبت، و ده گناه بزرگ از او محو می کند.» (۲) در کافی از ابی عبد الله (علیه السلام) نقل شده است: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در سفری سوار بر ناقه خود حرکت می کرد، که ناگهان از ناقه فرود آمد، و پنج سجده به جا آورد، چون سوار شد، عرض کردند ای پیامبر خدا! ما مشاهده کردیم شما کاری را انجام دادید که پیش از این انجام نداده بودید؛ فرمود: آری جبرئیل به دیدار من آمد، و از سوی خداوند بشارتهایی به من داد، من سجده شکر برای خدا به جا آوردم، برای هر بشارتی سجده ای.» (۳) و نیز در کافی است که ابی عبد الله (علیه السلام) فرموده است: «هرگاه یکی از شما نعمت خدا را به یاد آورد باید گونه اش را بر خاک نهد، و اگر به سبب موقعیت نتواند از مرکب فرود آید گونه خود را بر کوه زین بگذارد، و اگر این را هم نتواند بر کف دست قرار دهد، سپس خدا را بر نعمتی که به او ارزانی فرموده شکر و سپاس گوید.» (۴) کافی به سند خود از هشام بن احمر نقل می کند که گفته است: به همراه ابی الحسن امام موسی بن جعفر (علیه السلام) در ناحیه ای از اطراف مدینه حرکت می کردم ناگهان دیدم امام (علیه السلام) از مرکب خود فرود آمد و سر به سجده گذاشت و سجده اش طولانی شد، سپس سر بلند کرد و سوار مرکبش شد، به او عرض کردم: فدایت شوم سجود را طولانی به جا آوردی، فرمود: «یکی از نعمتهایی که خداوند به من ارزانی داشته به یادم آمد؛ دوست داشتم پروردگارم را

ص: ۵۴۲

۱- (۵۵) همان مأخذ، ص ۹۱، شماره ۵.

۲- (۵۶) الفقیه، ص ۹۱، شماره ۶.

۳- (۵۷) کافی، ج ۲، ص ۹۸، به شماره ۲۴.

۴- (۵۸) کافی، ج ۲، ص ۹۸، به شماره ۲۵.

بدان شکر گویم.» (۱) در الفقیه آمده که اسحاق بن عمّار از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «موسی بن عمران (علیه السلام) هنگامی که نمازش را تمام می کرد از جایش دور نمی شد مگر پس از آن که گونه راست و چپش را بر زمین می نهاد.» (۲) ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «خداوند به موسی بن عمران (علیه السلام) وحی فرمود: آیا می دانی به چه سبب تو را از میان خلق به کلام خویش برگزیدم؟ موسی (علیه السلام) عرض کرد: نه ای پروردگار من، فرمود: ای موسی، من ظاهر و باطن بندگانم را بررسی کردم، در میان آنها کسی نیافتم که بیش از تو نفس خویش را برای من خوار کند، ای موسی تو هنگامی که نماز می گزاری گونه های خود را بر خاک می نهی.» (۳) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «هنگامی که بنده سر به سجده می گذارد، و می گوید: یا ربّ یا ربّ تا نفسش قطع گردد، پروردگار متعال می گوید:

لئیک حاجت چیست؟» (۴) علی بن الحسین (علیه السلام) در سجود خود عرض می کرد: «پروردگارا اگر تو را نافرمانی کردم، لیکن تو را در آنچه محبوب ترین چیزها نزد توست و آن ایمان به توست اطاعت کردم، و این متنی است از تو بر من نه متنی از من بر تو، و نافرمانی تو را در آنچه مبعوض ترین چیزها نزد توست ترک کردم، و آن این که کسی را شریک تو بخوانم، و این متنی است از تو بر من، نه متنی از من بر تو، و نافرمانی من در برخی چیزها از باب ستیزه جویی و دشمنی با تو، و سرپیچی از عبودیت و بندگی تو، و انکار ربوبیت تو نبوده است، بلکه پس از آن که حجّت تو بر من تمام و امر تو به من ابلاغ شده بود از هوسهای نفس پیروی کردم و شیطان مرا به گناه و لغزش کشانید، اینک اگر مرا عذاب کنی به کیفر گناهان من است، و بر من ستم نکرده ای، و اگر بیامری و بر من رحم کنی به سبب دهش و بخشش

ص: ۵۴۳

۱- (۵۹) کافی، ج ۲، ص ۹۸، به شماره ۲۷.

۲- (۶۰) الفقیه، ص ۹۱، شماره ۸.

۳- (۶۱) الفقیه، ص ۹۱، شماره ۹.

۴- (۶۲) الفقیه، ص ۹۱، شماره ۱۰.

تو است، ای مهربان ترین مهربانان.» (۱) کافی ضمن حدیث صحیح از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده که فرموده است:

«در دعای خود بگو: یا رب الارباب و یا ملک الملوک و یا سید السادات و یا جبار الجبار و یا اله الاله صل علی محمد و آل محمد و افعّل بی کذا و کذا، سپس بگو: ائی عبدک، ناصیتی فی قبضتک، پس از آن برای هر چه می خواهی دعا و آن را مسألت کن، چه او بخشنده ای است که هیچ چیزی برای او بزرگ نیست.» (۲) در روایت دیگری است: در سجده برای دنیا و آخرت خود دعا کن، چه او پروردگار دنیا و آخرت است.» (۳) محمد بن سلیمان از پدرش از امام کاظم (علیه السلام) نقل کرده که گفته است: در خدمت آن حضرت به سوی یکی از املاک او بیرون رفتم، آن بزرگوار برای ادای نماز ظهر به پا خاست، چون از آن فارغ شد سر به سجده گذاشت و شنیدم با آوازی سوزناک در حالی که گریه گلویش را گرفته بود می گفت: رب عصیتک بلسانی و لو شئت و عزتک لأخرستنی، و عصیتک ببصری و لو شئت و عزتک لاکمھتنی، و عصیتک بسمعی و لو شئت و عزتک لاصممتنی، و عصیتک ببیدی و لو شئت و عزتک لکنعتنی، و عصیتک برجلی و لو شئت و عزتک لجدمتنی، و عصیتک بفرجی و لو شئت و عزتک لعقمتنی، و عصیتک بجمیع جوارحی التی انعمت بها علیّ و لیس هذا جزاؤک منی. گفته است سپس شمردم هزار بار گفت:

العفو، العفو، پس از آن گونه راست را بر زمین گذاشت و شنیدم که با آوازی حزن انگیز می گفت: با گناه خود به سوی تو باز گشتم، بد کردم، و به خودم ستم کردم، مرا بیامرز که کسی غیر از تو گناهان را نمی آمرزد، ای آقای من، و این را سه بار تکرار فرمود، سپس گونه چپ را بر زمین چسبانید و شنیدم می گفت:

ببخشای کسی را که بدی و گناه کرده، و زاری و اعتراف می کند، و این را سه بار تکرار کرد، سپس سر از سجده برداشت. (۴)

ص: ۵۴۴

۱- (۶۳) الفقیه، ص ۹۱، شماره ۱۱.

۲- (۶۴) کافی، ج ۳، ص ۳۲۳، شماره ۷.

۳- (۶۵) کافی، ج ۳، ص ۳۲۳، شماره ۶.

۴- (۶۶) کافی، ج ۳، ص ۳۲۶، شماره ۱۹.

در الفقیه (۱) آمده: «سزاوار است کسی که سجده شکر به جا می آورد بازوهایش را بر زمین گذارد، و سینه اش را به زمین بچسباند.» در روایت ابو الحسن اسدی است که امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «سجده ای را که نماز گزار پس از نماز واجب به جا می آورد برای این است که خداوند را به سبب این که بر او منت گذاشته تا ادای واجب کند شکر گوید، و کمترین چیزی که در این سجده کفایت می کند این است که سه بار شکر الله بگوید.» (۲) احمد بن ابی عبد الله از پدرش از محمّد بن ابی عمیر از حرّیز از مرّازم از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «سجده شکر بر هر مسلمانی واجب است، نمازهایت را به آن کامل، و پروردگارت را بدان خشنود می گردانی، و فرشتگان را از خود به شگفت می آوری، هنگامی که بنده نماز گزارد و پس از آن سجده شکر به جا آورد خداوند حجاب میان آن بنده و فرشتگان را برمی دارد، و می گوید: ای فرشتگان من به بنده ام بنگرید، واجب مرا ادا کرده، و میثاق مرا انجام داده، سپس بر نعمتی که به او ارزانی داشته ام برایم سجده شکر به جا آورده است. ای فرشتگان من! چه چیزی برای او نزد من است؟ فرشتگان می گویند: ای پروردگار ما رحمت تو، سپس خداوند می گوید:

پس از آن چه؟ فرشتگان می گویند: پروردگار! بهشت تو؛ خداوند می گوید:

پس از آن چه؟ فرشتگان می گویند: پروردگار! مشکلات او را برطرف کن؛ خداوند می گوید: دیگر چه؟ فرشتگان همه خیر و خوبیها را برای او درخواست می کنند، خداوند می گوید: ای فرشتگان دیگر چه؟ فرشتگان می گویند:

پروردگار! دیگر نمی دانیم؛ پس خداوند می گوید: همان گونه که مرا شکر کرده او را شکر می کنم، و با فضل و بخشش خود به او رو می آورم، و خود را به او می نمایانم.» (۳)

ص: ۵۴۵

۱- (۶۷) همان مأخذ، ص ۹۱، شماره ۱۲.

۲- (۶۸) الفقیه، ص ۹۱، شماره ۱۳.

۳- (۶۹) الفقیه، ص ۹۱، شماره ۱۴.

(۱) خداوند متعال فرموده است: **الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ** (۱) و نیز: **فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ، الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ** (۲) خداوند اینان را با این که نماز گزارند به سبب غفلت و عدم توجه نکوهش کرده نه این که آنان نماز را فراموش کرده و ترک کرده باشند.

غزالی می گوید: خداوند متعال فرموده است: **وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي** (۳) و نیز:

وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ (۴) و نیز: **لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَ أَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ** (۵) و در تفسیر سکاری گفته اند: از بسیاری اندیشه ها در سکر و مستی باشند، و به قولی دیگر: از بسیاری محبت دنیا، و اگر هم فرض شود مراد ظاهر این واژه است در این صورت نیز هشدار است بر مستی دنیا زیرا علت را بیان کرده و فرموده است: **حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ**، و چه بسیار نماز گزارانی که شراب ناخورده نمی دانند در نماز خود چه می گویند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس دو رکعت نماز گزارد که در آن از دنیا با خود سخن نگوید گناهان پیشین او آمرزیده می شود.» (۶) و نیز فرموده است: «همانا نماز اظهار بیچارگی، فروتنی، زاری، درماندگی و پشیمانی است، و دست گدایی دراز می کنی و می گویی: بارالها، بارالها، و هر کس این کار را نکند نمازش ناقص است.» (۷)

ص: ۵۴۶

- ۱- (۷۰) مؤمنون/۳: آنها که در نمازشان خشوع دارند.
- ۲- (۷۱) ماعون/۴ و ۵: پس وای بر نماز گزارانی که نماز خود را به دست فراموشی می سپارند.
- ۳- (۷۲) طه/۱۴: ... و نماز را برای یاد من به پادار.
- ۴- (۷۳) اعراف/۲۰۵: ... و از غافلان مباش.
- ۵- (۷۴) نساء/۴۳: ... در حالی که مست هستی به نماز نزدیک نشوید تا بدانید چه می گوید.
- ۶- (۷۵) مسند، احمد، چنان که پیش از این ذکر شد.
- ۷- (۷۶) مسند، احمد، ج ۴، ص ۱۷۶؛ سنن، ترمذی، ج ۲، ص ۱۷۵؛ نسائی، ابن خزیمه، الترغیب، ج ۱، ص ۳۴۸ و ۳۴۹.

در کتب آسمانی پیشین از قول خداوند روایت شده که فرموده است: «من نماز هر نمازگزاری را نمی پذیرم، تنها نماز کسی را می پذیرم که در برابر عظمت من فروتنی کند، و بر من تکبر نرزد، و برای رضای من مستمند گرسنه را سیر کند.» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «همانا وجوب نماز و امر به حج و طواف و برگزاری مناسک برای اقامه ذکر خداست» (۱) و چنانچه عظمت و هیبت کسی که او را به زبان یاد می کنی در دل تو نباشد ذکر او چه ارزشی دارد.

و نیز فرموده است: «چون نمازگزاری نماز وداع کننده گزار» (۲) یعنی با خود و هوای نفس و عمر خویش وداع کننده و به سوی مولای خود رهسپار شونده باش، چنان که خداوند فرموده است: يا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ (۳) و نیز فرموده است: وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ. (۴) می گویم: از طریق خاصه از امام صادق (علیه السلام) روایت است: «چون نماز واجب را در وقت خود ادا کنی آن را به گونه ای وداع کننده که می ترسی دیگر به آن بازنگردی به جای آور.» (۵) و مانند این حدیث به طریق حسن از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز روایت شده است.

غزالی می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس نمازش او را از فحشا و منکر باز ندارد، چیزی جز دوری از خدا عاید او نیست.»، (۶) و نماز راز و نیاز

ص: ۵۴۷

۱- (۷۷) سنن، ابو داود و ترمذی، به گونه دیگر به نقل از عایشه بدون ذکر نماز و ترمذی گفته است این روایتی حسن و صحیح است (المغنی).

۲- (۷۸) سنن، ابن ماجه، از حدیث ابو ایوب؛ مستدرک، حاکم؛ المغنی.

۳- (۷۹) انشقاق/۷؛ ای انسان! تو با تلاش و رنج به سوی پروردگارت می روی و او را دیدار خواهی کرد.

۴- (۸۰) بقره/۲۲۳؛ و از خدا بپرهیزید، و بدانید او را ملاقات خواهید کرد.

۵- (۸۱) امالی، صدوق، ص ۱۵۵؛ خصال، از امیر مؤمنان (علیه السلام)، ج ۲، ص ۱۶۵؛ دعائم الاسلام، از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)؛ مستدرک الوسائل.

۶- (۸۲) ابن جریر از حسن، ابن ابی حاتم و ابن مردویه از ابن عبّاس نقل کرده اند؛ الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۴۶؛ تفسیر علی بن ابراهیم.

با خداست، و این با غفلت چگونه امکان پذیر است.

گفته شده: ای فرزند آدم اگر بخواهی بی اجازه بر مولای خود وارد شوی می توانی؛ پرسیدند این چگونه ممکن است پاسخ داده شد: وضویی کامل به جای آور، و به محراب خویش داخل شو، در این صورت تو بی اجازه بر مولای خود وارد شده و بدون استفاده از مترجم به گفتگوی با او پرداخته ای.

از عایشه روایت شده که گفته است: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) با ما و ما با او سخن می گفتیم؛ چون هنگام نماز فرا می رسید پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به سبب توجه به عظمت حق تعالی چنان بود که گویی ما را نشناخته و ما او را نمی شناسیم (۱).

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خداوند به نمازی که نماز گزار دلش را با بدنش حاضر نمی کند، نظر نمی فرماید». (۲) ابراهیم خلیل (علیه السلام) چون به نماز می ایستاد صدای تپیدن دل او از فاصله دو میلی شنیده می شد.

علی بن ابی طالب (علیه السلام) چون وقت نماز فرا می رسید بدنش می لرزید و رنگ چهره اش دگرگون می شد. به او گفته می شد: ای امیر مؤمنان! تو را چه شده است؟ می فرمود: «وقت ادای امانتی فرا رسیده است که خداوند آن را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کرد، و آنها از تحمل آن سرباز زدند و ترسیدند». (۳) از علی بن الحسین (علیه السلام) روایت شده است که هنگامی که وضو می گرفت رنگ چهره اش زرد می شد؛ اهل خانه اش به او می گفتند: این چه حالتی است که در هنگام وضو به تو دست می دهد؛ می فرمود: «آیا می دانید می خواهم در پیش روی چه کسی بایستم؟» (۴) می گویم: و از طریق خاصه عدّه الداعی (۵) روایت کرده است که آه

ص: ۵۴۸

۱- (۸۳) عدّه الداعی، آخر فصل اوّل از باب چهارم، ص ۱۰۹.

۲- (۸۴) لبّ الالباب، راوندی؛ مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۲۶۶.

۳- (۸۵) التنزیل، ابن شهر آشوب، از تفسیر قشیری؛ بحار، ج ۱۸، باب آداب الصلاه؛ زهد النبی (صلی الله علیه و آله)، جعفر بن احمد قمی؛ مستدرک، ج ۱، ص ۲۶۶.

۴- (۸۶) علل الشرائع، ص ۸۸ از ابان بن تغلب.

۵- (۸۷) باب چهارم کتاب، ص ۱۰۸.

ابراهیم (علیه السلام) از یک میلی شنیده می شد، و خداوند او را ستوده و فرموده است: **إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ** ، (۱) و در آن هنگام که به نماز می ایستاد از او آوازی به گوش می رسید مانند آواز دیگ در موقعی که به جوش آید (۲)، و همین صدا از سینۀ مبارک پیامبر گرامی ما (صلی الله علیه و آله) نیز شنیده می شد. همچنین امیر مؤمنان (علیه السلام) هنگامی که وضو می گرفت از ترس خداوند چهره اش دگرگون می شد، و فاطمه (علیه السلام) به نماز که می ایستاد از خوف خدا نفسش به شماره می افتاد.

امام حسن (علیه السلام) چون از وضویش فراغت می یافت رنگ رخسارش تغییر می کرد، چون این موضوع را به او متذکر می شدند می فرمود: بر کسی که اراده کرده بر صاحب عرش عظیم وارد شود حقّ است که رنگ چهره اش تغییر کند. شبیه این کلام را از امام زین العابدین (علیه السلام) نیز روایت کرده اند.

در تهذیب از ابو حمزة ثمالی روایت شده که گفته است: **علی بن الحسین (علیه السلام)** را دیدم که نماز می خواند، و ردایش از دوشش افتاد، آن حضرت آن را برنگردانید تا آن هنگام که از نماز فارغ شد، می گوید: سبب این را از او پرسیدم، فرمود:

«وای بر تو، آیا می دانی من در پیش روی کی بودم؟، هیچ نمازی از بنده پذیرفته نیست، مگر نمازی که در آن دل به سوی خدا متوجّه باشد.» عرض کردم: فدایت شوم ما نابودیم، فرمود: «هرگز، خداوند نمازتان را با نوافل کامل می کند.» (۳) در خبر صحیح از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «**علی بن الحسین (علیه السلام)** چون برای نماز برمی خاست رنگ چهره اش دگرگون می شد، و زمانی که به سجده می رفت سر بر نمی داشت مگر آنگاه که عرق از او سرازیر می شد.» (۴) و نیز آن حضرت فرموده است که: «پدرم می گفت: هنگامی که **علی بن الحسین (علیه السلام)** به نماز می ایستاد مانند ساقۀ درخت بی حرکت بود مگر چیزهایی از

ص: ۵۴۹

۱- (۸۸) هود/۷۵: همانا ابراهیم بردبار و دلسوز و بازگشت کننده (به سوی خدا) بود.

۲- (۸۹) در حدیث است که: انه یصلی و لجوفه ازیز کازیز المرجل من البكاء

۳- (۹۰) همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۳۳؛ علل، صدوق، ص ۸۸.

۴- (۹۱) کافی، ج ۳، ص ۳۰۰، شماره ۵.

او را که باد به حرکت در می آورد.» (۱) و نیز از امام صادق (علیه السلام) روایت است: «از امام علی بن الحسین (علیه السلام) درباره حالتی پرسیدند که در نماز به او دست می داد به طوری که مدهوش بر زمین می افتاد، و چون به هوش می آمد و آن حال را به او می گفتند، می فرمود: پیوسته این آیه را در دل تکرار می کردم تا این که آن را از گوینده ای شنیدم که تن من توان دیدار قدرت او را نداشت.» (۲) گفته شده که: زبان امام (علیه السلام) در آن حال مانند درخت طور بود در آن هنگام که گفت: إني أنا الله.

و نیز از امام صادق (علیه السلام) روایت است: «کسی که در دلش بیم و امید جمع شود، بهشت بر او واجب می شود. چون نماز را به جا آوردی از ته دل رو به سوی خدا کن، زیرا هیچ بنده مؤمنی در نماز و دعایش از ته دل رو به سوی خداوند نمی کند. مگر آن که خداوند با توجه دادن دل‌های مؤمنان به او رو به سوی او می کند، و با ایجاد دوستی میان وی و آنان او را برای رسیدن به بهشت یاری و پشتیبانی می فرماید.» (۳) و نیز به سند حسن از آن حضرت روایت است که «هنگامی که وارد نماز شدی لازم است بر تو خشوع و فروتنی کنی و توجه خود را به نماز خویش معطوف داری، چرا که خداوند متعال فرموده است: الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ.» (۴) در تفسیر قول حق تعالی که: يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ (۵) گفته اند یعنی با جدیت و تلاش، و مراد از آن فارغ بودن از همه اشتغالات و افکار به هنگام تلاوت آن است.

از امام رضا (علیه السلام) روایت شده که امیر مؤمنان (علیه السلام) می فرمود: «خوشا به

ص: ۵۵۰

-
- ۱- (۹۲) کافی، ج ۳، ص ۳۰۰، شماره ۴.
 - ۲- (۹۳) بحار، ج ۱۸، ص ۱۹۷؛ فلاح السائل، سید بن طاوس، و چنان که در این کتاب آمده ظاهراً مراد آیه «مالک یوم الدین» است و کلینی نیز این را روایت کرده است.
 - ۳- (۹۴) امالی، مفید، به گونه ای مفصل تر؛ مستدرک، ج ۱، ص ۲۶۵.
 - ۴- (۹۵) کافی، ج ۳، ص ۳۰۰، شماره ۳؛ آیه در مؤمنون/۳: آنانی که در نماز خود خاشعند.
 - ۵- (۹۶) مریم/۱۲: ای یحیی کتاب (خدا) را با قوت بگیر.

حال کسی که عبادت و دعا را خالص برای خدا به جا آورد، و دلش به آنچه چشمانش می بیند مشغول نشود، و به سبب آنچه گوشه‌هایش می شنود ذکر خدا را فراموش نکند، و به خاطر چیزی که به دیگران داده شده دلتنگ نگردد.» (۱) غزالی می گوید: از ابن عباس روایت شده که داود (علیه السلام) گفته است:

خداوند! چه کسی در خانه تو سکنا می کند؟ و نماز چه کسی را می پذیری؟ خداوند به او وحی فرمود که ای داود! در خانه من کسی سکنا می کند، و نماز را از کسی می پذیرم که در برابر عظمت من فروتنی کند، و روز خود را به ذکر من بگذراند، و به خاطر من از هوسها دست کشد، گرسنه را سیر کند، و به غریب جا دهد و بر مصیبت زده مهربانی کند، نور چنین کسی در آسمان مانند خورشید می تابد. هرگاه مرا بخواند اجابتش کنم، و اگر چیزی خواهد به او عطا کنم، وی را در تیرگیهای جهل علم، و در غفلت ذکر، و در ظلمت نور بخشم، و او در میان مردم مانند فردوس در بهشت است که نه‌هایش خشک نمی شود، و میوه‌هایش دگرگون نمی گردد (۲).

نقل شده که حاتم اصم را از نمازش پرسیدند؛ گفت: چون هنگام نماز فرارسد وضو را کامل می گیرم، و به مکانی که نماز می گزارم حاضر می شوم، و در آنجا می نشینم تا اعضایم آرام گیرد سپس برای نماز برمی خیزم، کعبه را میان دو ابرویم، صراط را در زیر گامهایم، بهشت را در جانب راست، دوزخ را در سمت چپ، و فرشته مرگ را در پشت سر خود می انگارم، و می پندارم که این آخرین نماز من است؛ پس از آن در میان خوف و رجا می ایستم، و با خشوع تکبیره الا-حرام می گویم و قرآن را به ترتیل (هموار و نیکو) می خوانم، و با خضوع به رکوع می روم، و با فروتنی سجده را به جا می آورم؛ بر سرین چپ می نشینم، و پشت پای چپ را می گسترانم، و پای راست را بر روی انگشت شست قرار می دهم، و اخلاص را با آنها همراه می سازم، سپس نمی دانم از من

ص: ۵۵۱

۱- (۹۷) کافی، کلینی، ج ۲، ص ۱۶، شماره ۳.

۲- (۹۸) محاسن، برقی، ص ۱۵، آن را از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است بدون ذکر داود (علیه السلام).

ابن عباس گفته است: دو رکعت نماز به اختصار با تفکر بهتر از عبادت شبی است که دل از آن غافل باشد.

می گویم: خشوع در نماز دو قسم است، یکی خشوع دل است، و آن این است که انسان افکارش را برای این مقصد مجتمع سازد، و از غیر آن روی گرداند به گونه ای که در دل او جز معبود چیز دیگر وجود نداشته باشد. امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «این که از مؤمنان خواسته شده است در دنیا زهد ورزند برای این است که دلهای آنها برای آخرت فارغ باشد.» (۱) دیگر خشوع جوارح است و آن عبارت از این است که چشمان را پایین اندازد، و دل را به سوی نماز متوجه سازد، و به هیچ چیز دیگر توجه نکند، و خود را با چیزی مشغول و سرگرم نسازد (۲). خلاصه آن که جز برای نماز حرکتی در او پدید نیاید، و دست به انجام هیچ یک از مکروهات نزند.

در کافی به سند صحیح از زراره از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «چون به نماز می ایستی بر تو لازم است که همه حواس خود را متوجه آن سازی، زیرا از نماز تو تنها آنچه در آن حضور قلب داشته ای قبول و حساب می شود. در نماز با دست و سر و ریش خود بازی مکن، با خود سخن مگو، دهن درّه مکن و خمیازه مکش، و دستها را روی هم مگذار (۳)، چه این عمل مجوس است؛ و نقاب بر چهره مینداز، در سجود و جلوس پاها را به هم میچسبان و مانند شتر میان دو پا را باز بگذار، بر دو زانو و انگشتان پا منشین، بازوهایت را بر زمین پهن مکن، انگشتانت را به صدا درنیاور، زیرا همه اینها نقصان در نماز است. همچنین با کسالت و خواب آلودگی و سنگینی نماز را به

ص: ۵۵۲

۱- (۹۹) کافی، ج ۲، ص ۱۶، شماره ۵.

۲- (۱۰۰) خصال، صدوق، ج ۲، ص ۱۶۵.

۳- (۱۰۱) مراد تکفیر است که اهل سنت انجام می دهند، و آن نهادن کف دست راست بر روی دست چپ می باشد، که به فتوای مراجع شیعه موجب بطلان نماز است. -م.

جا میاور، چه این ها از صفات اهل نفاق می باشد، و خداوند مؤمنان را از این که در حال سکر و بیهوشی به نماز ایستند نهی کرده است و مقصود از آن سکر خواب است، و به منافقان فرموده است: **وَ إِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كَسَالَى يُرَاؤُنَ النَّاسَ وَ لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا. (۱)**

در خبر صحیح از امام باقر (علیه السلام) روایت است: «زنهار از این که روی قدمهایت بنشینی، تا دچار اذیت شوی و بر زمین نشسته نباشی، و قسمتی از بدنت بر قسمت دیگر نشسته باشد و نتوانی بر تشهد و دعا صبر کنی.» در خبر صحیح از امام صادق (علیه السلام) روایت است که: حبس کننده بول و غایط را نمازی نیست. «(۲)» و او به منزله کسی است که بول و غایط در جامه اش باشد.

غزالی این روایت را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده، و صاحب نعلین تنگ را بر آنها افزوده، و نیز امور زیر را در نماز جائز ندانسته است:

۱- صفن، یعنی بلند کردن یکی از دو پا؛ ۲- صدف، یعنی دو پا را کنار هم قرار دادن؛ ۳- اختصار، یعنی دستها را بر تهیگاه گذاشتن؛ ۴- صلب، یعنی دست بر تهیگاه نهادن و بازوها را در حال قیام از یکدیگر دور داشتن؛ ۵- سدل، یعنی دستها را در حال رکوع و سجود در جامه داخل کردن؛ ۶- کف، یعنی بافتن موی سر برای مردان؛ ۷- تطبیق، یعنی قرار دادن یکی از دو کف دست بر دیگری و داخل کردن آنها میان رانها در حال رکوع.

۸- نفخ، یعنی دمیدن بر محل سجده.

اصحاب ما (علمای شیعه) موارد زیر را بر آنچه ذکر شد افزوده اند.

ص: ۵۵۳

۱- (۱۰۲) کافی، ج ۳، ص ۲۹۹؛ نساء/۱۴۲: و هنگامی که به نماز برمی خیزند از روی کسالت می ایستند، در برابر مردم ریا می کنند، و خدا را جز اندکی یاد نمی کنند.

۲- (۱۰۳) المجالس، صدوق، ص ۲۴۸؛ المعانی، ص ۲۳۷.

۱- به چیزی نظر دوختن؛ ۲- آب بینی انداختن؛ ۳- اخلاط سینه را بیرون دادن؛ ۴- آب دهن بیرون ریختن؛ ۵- لبخند زدن، اما قهقهه یعنی خنده صدادار موجب بطلان نماز است؛ ۶- کف زدن جز به هنگام ضرورت؛ ۷- تکیه کردن بر دستها یا بر یکی از آنها در وقت برخاستن؛ ۸- تباخ در رکوع، و آن پشت را به طرف بالا منحنی کردن و سینه به جلو دادن است؛ ۹- تدبیخ در رکوع، و آن پشت را به طرف بالا منحنی کردن و سر را پایین آوردن است.

و خشوع دل مستلزم خشوع جوارح است، از این رو هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) نماز گزاری را دید که ضمن نماز بازی می کند فرمود: «اگر دل این شخص خشوع داشت اعضایش خاشع بود.» (۱) و عکس این درست نیست، چه دل اصل و محور اعمال آدمی است.

فضیلت مسجد و محل نماز

(۱) خداوند متعال فرموده است: **إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنِ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ** (۲) در الفقیه آمده که ابو حمزه ثمالی از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت کرده است: «کسی که نماز واجبی را در مسجد الحرام به جا آورد خداوند همه نمازهای او را از زمانی که نماز بر او واجب شده، و همه نمازهایی را که تا زمان مردن به جا می آورد می پذیرد.» (۳)

ص: ۵۵۴

۱- (۱۰۴) الجعفریات، ص ۳۶.

۲- (۱۰۵) توبه/۱۸: همانا مساجد الهی را کسی آباد می کند که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده باشد.

۳- (۱۰۶) الفقیه، باب فضل المساجد، شماره ۲.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «نماز در مسجد من برابر هزار نماز در جای دیگر است جز مسجد الحرام، چه نماز در مسجد الحرام برابر هزار نماز در مسجد من است.» (۱) امام باقر (علیه السلام) به ابو حمزه ثمالی فرمود: «مساجد چهارگانه عبارتند از مسجد الحرام، مسجد رسول الله (صلی الله علیه و آله) مسجد بیت المقدس و مسجد کوفه، ای ابا حمزه! یک نماز واجب در آنها گزاردن معادل یک حجّ، و یک نافلة در آنها برابر یک عمره است.» (۲) علی (علیه السلام) فرموده است: «یک نماز در بیت المقدس برابر هزار نماز، و یک نماز در مسجد اعظم (جامع) برابر صد نماز، و یک نماز در مسجد محله معادل بیست و پنج نماز، و نماز در مسجد بازار برابر دوازده نماز، و نماز انسان در خانه اش همان یک نماز است.» (۳) امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «کسی که مسجدی هر چند به اندازه آشیانه مرغ قطا (سنگخواره) ساختمان کند، خداوند خانه ای در بهشت برای او بنا خواهد کرد.» (۴) ابو عبیده حدّاء گفته است: من در حالی که میان مکه و مدینه برای بنای مسجد سنگها را روی هم قرار می دادم امام باقر (علیه السلام) از کنار من عبور کرد؛ عرض کردم: این هم از آن است؟ فرمود: «آری.» (۵) امیر مؤمنان (علیه السلام) می فرمود: «هر کس به مسجد رفت و آمد کند به یکی از هشت چیز می رسد: ۱- برادری که در طریق حق از او بهره مند شود ۲- دانشی نو و کمیاب ۳- نشانه ای محکم ۴- رحمتی مورد انتظار ۵- کلمه ای که او را از هلاکت برهاند ۶- شنیدن کلمه ای که او را به راه هدایت دلالت کند ۷ و ۸- ترک گناهی به سبب ترس یا شرم از خدا.» (۶) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «هر کس به قصد مسجد گام بردارد بر هیچ خشک

ص: ۵۵۵

-
- ۱- (۱۰۷) الفقیه، باب فضل المساجد، شماره ۳.
 - ۲- (۱۰۸) همان مأخذ، شماره ۵.
 - ۳- (۱۰۹) همان مأخذ، شماره ۲۶.
 - ۴- (۱۱۰) همان مأخذ، شماره ۲۷.
 - ۵- (۱۱۱) همان مأخذ، شماره ۲۸.
 - ۶- (۱۱۲) همان مأخذ، شماره ۳۵.

و تری قدم نمی گذارد مگر آن که تا هفتمین زمین خدا را برای او تسبیح می کند.» (۱) و نیز فرموده است: «هر کس از انداختن اخلاط سر و سینه در مسجد خودداری و آنها را در جوف خود نگه دارد، مبتلا به هیچ بیماری لاعلاجی نخواهد شد.» (۲) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس در روز پنجشنبه مسجد را جارو کند و خاک و خاشاکی را که بر چشم می نشیند از آن بیرون برد خداوند او را می آمرزد.» (۳) و نیز فرموده است: «هر کس در مسجد چراغی بیفروزد تا زمانی که روشنی آن در مسجد باقی است پیوسته فرشتگان و حاملان عرش برای او طلب آمرزش می کنند.» (۴) روایت است: «در تورات نوشته شده: مسجدها خانه های من در زمینند. خوشا به حال بنده ای که در خانه اش طهارت گیرد سپس مرا در خانه ام زیارت کند، آگاه باشید که احترام زیارت کننده بر زیارت شونده واجب است، هان کسانی که در تاریکیها به سوی مسجدها گام برمی دارند نور درخشان روز قیامت را به آنان مژده دهید.» (۵) و نیز روایت شده است: «خانه هایی که شب در آنها نماز گزارده می شود نور آنها اهل آسمان را روشنی می دهند، همان گونه که ستارگان اهل زمین را روشنی می بخشند.» (۶) کسی که می خواهد وارد مسجد شود با آرامش و وقار داخل آن شود، زیرا مساجد خانه های خدا و محبوب ترین قطعه های زمین در نزد اویند، و آن که زودتر از همه به مسجد وارد و دیرتر از همه از آن خارج می شود از دیگران در نزد خداوند محبوب تر است.

کسی که می خواهد داخل مسجد شود باید پای راست را مقدم بر پای چپ در مسجد بگذارد، و بگوید: بسم الله و بالله السلام علیک ایها النبی و رحمه الله و برکاته اللهم صل علی محمد و آل محمد و افتح لنا ابواب رحمتک و اجعلنا من

ص: ۵۵۶

- ۱- (۱۱۳) همان مأخذ، شماره ۲۵.
- ۲- (۱۱۴) همان مأخذ، شماره ۲۳.
- ۳- (۱۱۵) همان مأخذ، شماره ۲۴.
- ۴- (۱۱۶) همان مأخذ، شماره ۳۹.
- ۵- (۱۱۷) همان مأخذ، شماره ۴۴.
- ۶- (۱۱۸) الفقیه، باب فضل المساجد، شماره ۴۵، ۴۷.

عمار مساجدك جل ثناء وجهك. و هنگامی که بخواهد از مسجد خارج شود باید پای چپ را جلوتر از پای راست بیرون نهد، و بگوید: اللهم صل علی محمد و آل محمد و افتح لنا باب فضلک (۱) همه روایاتی که ذکر شد نقل از کتاب الفقیه است.

در حدیث صحیح از ابن سنان از امام صادق (علیه السلام) آمده که گفته است شنیدم آن حضرت می فرمود: «در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گروهی بودند که بعضی اوقات در گزاردن نماز در مسجد تأخیر می کردند؛ پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

نزدیک است به کسانی که در مسجد نماز می خوانند دستور دهیم هیزم بر در خانه آنها گرد آورند و آنها را مشتعل سازند تا خانه های آنها بسوزد.» (۲) و نیز امام صادق (علیه السلام) از علی (علیه السلام) نقل کرده که فرموده است: «همسایگان مسجد اگر بیکار و سالم باشند و برای گزاردن نمازهای واجب در مسجد حاضر نشوند نماز آنها کامل نیست.» (۳) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده است: «چون یکی از شما وارد مسجد شود، پیش از آن که بنشیند دو رکعت نماز بگزارد، و به دنبال آن خدا را بخواند و به پیامبر (صلی الله علیه و آله) صلوات بفرستد سپس دعا کند و آنگاه حاجت خود را از خدا بخواهد.» (۴) و نیز از آن حضرت روایت است: «نشستن در مسجد به انتظار نماز مادام که دچار حدث نشود عبادت است؛ عرض کردند: ای پیامبر خدا حدث چیست؟ فرمود: غیبت کردن است.» (۵) غزالی می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «فرشتگان برای هر یک از شما مادام که در جایگاه نماز خود باقی هستید دعا می کنند و می گویند: خداوندا او

ص: ۵۵۷

-
- ۱- (۱۱۹) الفقیه، باب فضل المساجد، شماره ۴۸.
 - ۲- (۱۲۰) تهذیب، شیخ طوسی، ج ۱، ص ۲۵۲.
 - ۳- (۱۲۱) همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۲۷.
 - ۴- (۱۲۲) صحیح، بخاری (صدر حدیث)، ج ۱، ص ۱۱۴؛ صحیح، مسلم، ج ۲، ص ۱۵۵؛ ترمذی، ج ۲، ص ۱۱۲، و جز آنها و همگی از ابو قتاده؛ بحار، ج ۱۸، باب صلاه التحیه و الدعاء عند الخروج الى الصلاه، ص ۱۴۱.
 - ۵- (۱۲۳) امالی، صدوق؛ بحار، ج ۱۸، ص ۱۳۶.

را پیامرز، خداوندا بر او رحم فرما»، و این دعا تا هنگامی است که حدث از او سر نزده و از مسجد بیرون نرفته باشد. (۱)

و نیز فرموده است: «کسی که با مسجد انس گیرد خداوند با او انس می گیرد.» (۲) و نیز: «هرگاه مشاهده کنید کسی به مسجد خو گرفته به ایمان او گواهی دهید.» (۳) و نیز: «در آخر الزمان مردمی از ائمتهم به مساجد می آیند و حلقه وار می نشینند، ذکر آنها دنیا و محبت دنیاست، با آنها نشینید که خدا به آنها نیازی ندارد.» (۴) علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرموده است: هنگامی که بنده می میرد مصلائی او در زمین و مسیر بالا رفتن عمل او به آسمان بر او می گریند؛ سپس این آیه را خواند: فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنْظَرِينَ (۵) ابن عباس گفته است: زمین چهل روز بر او می گرید.» (۶) گفته شده: زمین در روز قیامت بر نماز او شهادت می دهد. و گفته اند: هر گروهی که در منزلی فرود آیند، آن منزل یا بر ایشان دعا می کند و یا لعنت می فرستد.

ص: ۵۵۸

۱- (۱۲۴) مصابیح، بغوی، ج ۱، ص ۴۸؛ سنن، نسائی، ج ۲، ص ۵۵.

۲- (۱۲۵) الاوسط، طبرانی و در سند آن ابن لهیعه است که وی توثیق نشده است چنان که در مجمع الزوائد، ج ۲، ص ۱۲۳ آمده است.

۳- (۱۲۶) ترمذی، ج ۱۱، ص ۲۳۷؛ مسند، احمد، ج ۳، ص ۷۶.

۴- (۱۲۷) الکبیر، طبرانی، در سلسله راویان آن بزید ابو الخلیل است که نسبت جعل حدیث به وی داده شده است؛ مجمع الزوائد، ج ۲، ص ۲۴.

۵- (۱۲۸) ابن المبارک، عبد بن حمید، ابن ابی الدنیا، ابن منذر از طریق مسیب بن رافع، الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۱؛ دخان/۲۳: نه آسمان بر آنها گریست و نه زمین و نه به آنها مهلتی داده شد.

۶- (۱۲۹) حاکم و ابن ابی الدنیا، الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۱.

در چگونگی اعمال ظاهری نماز

(۱) می گویم: ما این اعمال را بر طبق طریقه اهل بیت (علیه السلام) ذکر می کنیم، و می گوئیم: هنگامی که نماز گزار از طهارت و برطرف کردن نجاست از بدن و لباس و محل سجده و حتی از همه مکان نماز خود فارغ شد، و همچنین کار پوشانیدن عورت و نیز پوشانیدن از ناف تا زانو را به چیزی که پوشیدن آن در نماز جائز است به انجام رسانید- یعنی به چیزی که ابریشم خالص و پوست مرده و پوست حیوان حرام گوشت و از مو و کرک آنها جز آنچه استثنا شده است نباشد- باید با وقار و خشوع روبه قبله اعم از خود قبله یا در جهت آن بایستد، در حالی که دستها را بر رانها برابر دو زانو قرار دهد، و میان دو پای خود را به اندازه سه انگشت گشوده تا یک وجب باز کند، و همه انگشتان پاهایش روبه قبله باشد، شانه هایش را فروهسته، و پشتش را راست نگه دارد، و به محل سجده اش نظر دوزد، و جز بر جایگاه نمازش دیده نیفکند، و چشمان را متوجه آسمان نکند؛ اگر نماز گزار دیگری در جلو او نیست نزدیک دیوار بایستد، یا در پیش روی خود چیزی قرار دهد، و یا خطی بر زمین کشد تا از نظر کسانی که از جلوی روی او می گذرند جدا و مستور، و میدان دید او محدود باشد، و بدین وسیله از پراکندگی حواس جلوگیری به عمل آید. امام صادق (علیه السلام) فرموده است: چیزی نماز را قطع نمی کند، نه سگ، نه الاغ و نه زن و لیکن در جلو خود چیزی را حایل قرار دهید. (۱)

باری هنگامی که نماز گزار به پا خاست، و روبه قبله کرد و آماده اقامه نماز شد باید نیت کند، به این صورت که در دل قصد کند به این که مثلاً نماز ظهر را

ص: ۵۵۹

برای خدا به جا می آورد، تا از نماز قضا چنانچه ادای آن را قصد کند و همچنین نماز واجب از نافله و ظهر از عصر و جز این ها جدا و مشخص گردد، و نیت با یکی از تکبیرات هفتگانه افتتاحیه هم زمان باشد و آن را تکبیره الاحرام قرار دهد، و با گفتن هر یک از تکبیرها دستها را بلند کند، چه این عمل مایه زینت نماز و بندگی است و برای امام تأکید شده است. در هنگامی که دستها را بلند می کند کفها را مقابل قبله قرار دهد، و انگشتان را بجز انگشت شست به همدیگر بچسباند، و کفهای دست را از گوشها بالاتر نبرد، و تکبیر را در آغاز بلند کردن دستها بگوید، و با انتهای بلند کردن دستها تکبیر را به پایان برساند، و در همه تکبیرهای نماز به همین گونه رفتار کند. همزه اسم جلاله (الله) و اکبر همزه قطع بدون مدّ می باشند، و های جلاله را به طور خفیف بدون اشباع مضموم کند، و میان لام و هاء بیش از حدّ معمول مدّ ندهد، و رای اکبر را مجزوم کند، و نباید مضموم گردد. نماز گزار با گفتن تکبیرهای هفتگانه ادعیه آنها را بخواند، و به هنگام گفتن تکبیر سوّم بگوید: «اللهم انت الملك الحق لا إله الا انت سبحانك انى ظلمت نفسى فاغفر لى ذنبى انه لا يغفر الذنوب الا انت، و پس از تکبیر پنجم بگوید: «لبيك و سعديك (۱) و الخير فى يديك و الشر ليس اليك، المهدى من هديت لا ملجأ منك الا اليك سبحانك و حنانيك تباركت و تعاليت سبحانك رب البيت»، در برخی از روایات پس از جمله «و المهدى من هديت» آمده است «منك و بك و لك و اليك» و پس از تکبیر هفتم بگوید: «وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ حَنِيفًا مَسْلَمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ، إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ» و در بعضی از اخبار به جای «عالم الغیب

ص: ۵۶۰

۱- (۲) «لبيك و سعديك» یعنی پیاپی به فرمانبرداری تو برمی خیزم، و برای امتثال او امرت از تو یاری می جویم، «و الشر ليس اليك» یعنی بدی به تو نسبت داده نمی شود، و از تو سر نمی زند، حنان به تخفیف نون به معنای مهربانی و با تشدید به معنای مهربان است، و «سبحانك و حنانيك» یعنی تو را از آنچه سزاوارت نیست پاک می دانم و رحمت پیاپی تو را درخواست می کنم.

و الشهاده» «علی دین محمد (صلی الله علیه و آله) و منهاج علی ذکر شده است. سپس نمازگزار آهسته می گوید: «اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم»، پس از آن سوره حمد را به نحوی که نقل آن به تواتر رسیده می خواند در حالی که باید حروف آن را از مخارج آنها ادا و مواضع وقف را مراعات کند، و آن را با ترتیل (آهنگ خوب) و رعایت موالات در اجزای آن طبق معمول عرف بخواند، و از بسم الله شروع کند، زیرا آن جزئی از سوره است و در نماز صبح و مغرب و عشاء و جمعه حمد را بلند، و در غیر آنها جز بسم الله را آهسته قرائت کند، و به اندازه یک نفس زدن سکوت اختیار، و سپس سوره ای از قرآن را با بسمله آن به همان گونه که ذکر شد تلاوت کند، و سزاوار است که در نماز ظهر و عشاء سوره اعلی و شمس، و در عصر و مغرب سوره فتح و تکاثر، و در صبح سوره نباء و یا دهر را بخواند، و در ظهر جمعه سوره جمعه و منافقون و در شب و صبح جمعه نیز سوره جمعه و صبح پنجشنبه و دوشنبه سوره دهر را قرائت کند. در بعضی از روایات خواندن سوره قدر در رکعت اول و توحید در رکعت دوم همه نمازهای واجب سفارش، و در برخی عکس این ذکر شده است. پس از قرائت حمد و سوره مانند پیش اندکی سکوت می کند؛ سپس دستها را به همان گونه که در تکبیرات هفتگانه گفته شد بالا می برد، و در همین حال که ایستاده است تکبیر می گوید، سپس به رکوع می رود، و در موقع رکوع باید نخست دست راست را بر زانوی راست و سپس دست چپ را بر زانوی چپ بگذارد، و زانوها را در کف گیرد، و آنها را در میان انگشتان باز خویش قرار دهد، و به سمت پشت برگرداند. نمازگزار باید در حال رکوع پشتش صاف و هموار باشد، به طوری که اگر قطره ای آب یا روغن بر روی آن ریخته شود در جای خود باقی بماند، گردن را بکشد، و چشمانش را پایین اندازد، و یا به میان دو قدم خود نگاه کند، و بگوید: «اللهم لك ركعت و لك اسلمت و بك آمنت و عليك توكلت و انت ربي خشع لك سمعي و بصري و شعري و بشري و لحمي و دمي و مخي و عصبی و عظامی و ما اقلته

قدمای (۱) غیر مستنکف و لا مستکبر و لا مستحسر» سپس بگوید: «سبحان ربی العظیم و بحمده»، و این را یک یا سه یا پنج و یا هفت بار و یا تا آن حدّ که سینه اش یاری دهد تکرار کند. تسبیحات امام صادق (علیه السلام) را در رکوع و سجود تا نود تسبیح شمرده اند. سپس بایستد و در حالی که دستها را بالا می برد بگوید:

«سمع الله لمن حمده» پس از آن بگوید: «و الحمد لله رب العالمین اهل الکبریاء و العظمه و الجود و الجبروت» سپس در حالی که ایستاده است به همان گونه که ذکر شد تکبیر بگوید، و با خضوع و خشوع سر به سجده آورد؛ در این هنگام نخست دو کف دست و پس از آن زانوها را بر زمین بگذارد، و دستهایش مانند دو بال و کفهایش باز، و انگشتانش به هم چسبیده باشد، و آنها را مقابل شانه ها و صورت خود قرار دهد، و به زانوهایش نچسباند، و آنها را به صورت خود نزدیک نکند، و در رکوع و سجود عضوی از اعضای بدن خود را بالای عضو دیگر قرار ندهد. بر زمین و هر چه از آن روییده می شود جز آنچه بر حسب عادت خوردنی و پوشیدنی و یا معدنی است سجده کند، زیرا دنیاپرستان طوق بندگی خوردنیها و پوشیدنیها را به گردن دارند، و این کلام از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است (۲).

و نیز فرموده است: «اگر سجده بر زمین کنی نزد من محبوب تر است، زیرا

ص: ۵۶۲

۱- (۳) «أقلّته قدمای» یعنی آنچه قدمهای من برمی دارند، استنکاف در فارسی به معنای ننگ داشتن، و استحسار به حامی مهمله و سین به معنای رنج و خستگی است و مقصود از آن این است که من در رکوع خود احساس رنج و خستگی و سختی نمی کنم بلکه در آن لذت و استراحت می یابم. و سبحان ربی العظیم و بحمده، یعنی پروردگار بزرگ خود را از هر چه در خور شأن او نیست تنزیه می کنم، و او را به توفیقی که به من داده تا وی را تنزیه و پرستش کنم می ستایم، گویی نماز گزار هنگامی که تنزیه پروردگار را به خود نسبت می دهد بیم آن دارد که مبادا از این که خود را منشاء این کار بزرگ شمرده خودستایی کرده باشد، لذا با گفتن «و بحمده» یعنی با ستایش او که به من شایستگی تنزیه و عبادت خود را داده او را ستایش می کنم. سبحان مانند غفران مصدر و به معنای تنزیه است، و چون مفعول مطلق است منصوب شده و عامل آن سماعا محذوف است، و او در «و بحمده» حالیه است و برخی از نحویها آن را عاطفه قرار داده، و از قبیل عطف جمله اسمیه بر فعلیه دانسته اند (این قول شیخ بهائی در مفتاح الفلاح است).

۲- (۴) الفقیه، ص ۷۳، شماره ۱، علل، ج ۲، باب ۴۲، تهذیب، ج ۱، ص ۲۰۲.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) دوست می داشت پیشانی اش را بر خاک قرار دهد، و من آنچه را رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دوست می داشته است دوست دارم.» (۱) و نیز فرموده است: «و اگر دستهایت را به زمین برسانی افضل است.» (۲) بهترین سجده گاهها تربت حسینی (علیه السلام) است، زیرا آن زمینهای هفتگانه را روشن می سازد، و حجابها را از میان برمی دارد، و همین امر از دیگر ائمه (علیه السلام) نیز روایت شده است (۳). در موقعی که فرد نماز گزار پیشانی را بر خاک می نهد باید دو کف دست و دو زانو و دو ابهام پا را نیز بر زمین بگذارد، و بینی را هشتمین عضو خود قرار داده آن را نیز بر خاک نهد، و در حالی که به طرف خود می نگرد بگوید: «اللهم لك سجدت و بك آمنت و لك اسلمت و عليك توكلت و انت ربی سجد وجهی للذی خلقه و شق سمعه و بصره الحمد لله رب العالمین تبارك الله احسن الخالقین»، سپس می گوید: «سبحان ربی الاعلی و بحمده» و این را یک یا سه یا پنج یا هفت بار و یا هر قدر در توانش باشد تکرار کند، پس از آن سر بردارد، و در حالی که متورک یعنی بر ران چپ نشسته و پشت پای راست را بر کف پای چپ نهاده است پس از تکبیر بگوید: «استغفر الله ربی و اتوب الیه» سپس بخواند: «اللهم اغفر لی و ارحمنی و اجرنی و ادفع عنی انی لما انزلت الی من خیر فقیر تبارك الله رب العالمین» پس از آن تکبیر بگوید، و سجده دوم را مانند سجده اول به جا آورد؛ سپس نماز گزار سر برمی دارد، و به همان گونه که گفته شد می نشیند، و اندکی درنگ می کند؛ این را جلسه استراحت می گویند. پس از آن برمی خیزد، و در هنگام برخاستن بر کفهای دست تکیه کرده زانوها را پیش از آنها بلند می کند، و در همین حال می گوید:

«بحولك اللهم و قوتك اقوم و اقعده»، و اگر می خواهد بگوید: «و اركع و اسجد» و هنگامی که راست ایستاد بسم الله و حمد و سوره بخواند، و بهتر است در همه

ص: ۵۶۳

۱- (۵) تهذیب، ج ۱، ص ۲۲۴.

۲- (۶) همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۵۷.

۳- (۷) الفقیه، ص ۷۲، شماره ۲؛ احتجاج، طبرسی، ص ۲۷۴؛ مصباح المتهجد، ص ۵۱۱.

نمازهای واجب سوره توحید را قرائت کند، سپس به اندازه یک نفس زدن سکوت کند، و بعد از آن تکبیر گفته دستها را مقابل صورت خود بلند کند و ذکر قنوت بخواند، و در این حال باید کف دستها به طرف آسمان، و انگشتان جز شست به یکدیگر چسبیده، و نگاهش به دستهایش باشد و نخست کلمات فرج را بخواند (۱) و بعد از آن هر چه بخواهد دعا کند، و بهترین دعاها ادعیه ای است که از معصومین (علیه السلام) روایت شده است، و ذکر قنوت را بلند بگویند، و آن را طولانی کند، چرا که در حدیث آمده است: «کسی که در دنیا قنوتش طولانی تر است آسایش او در روز قیامت بیشتر است.» (۲) سپس دستها را ضمن گفتن تکبیر بلند کند و به رکوع رود، و طبق آنچه گذشت دو سجده به جا آورد، پس از آن برای ادای تشهد در حالی که زانوهایش را به زمین چسبانده و میان آنها کمی باز باشد به حال تو رک بنشیند، و نگاهش بر دامنش باشد، و بگوید: بسم الله و بالله و خیر الاسماء لله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالحق بشیرا و نذیرا بین یدی الساعة، و اشهد ان ربی نعم الرب و ان محمدا نعم الرسول، اللهم صل علی محمد و آل محمد و تقبل شفاعته فی امته و ارفع درجته، سپس چنانچه نماز غیر دو رکعتی است الحمد لله می گویند و با گفتن آنچه در قیام برای رکعت دوم گفته بود جهت ادای رکعت سوم بر می خیزد، و چون راست ایستاد سوره حمد و یا تسبیحات اربعه را می خواند، و اگر تسبیحات را سه بار بخواند و استغفار را بر آنها بیفزاید بهتر است؛ سپس ضمن گفتن تکبیرات و اذکاری که بیان شد به رکوع و سجود می رود، و پس از آن چنانچه نمازش چهار رکعتی است مانند پیش رکعت چهارم را به جا می آورد، و سپس تشهد دوم را مانند تشهد اول می خواند، و آنچه را در روایت مشهور ابی بصیر از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است تا آخر سلامهای مستحبی بر

ص: ۵۶۴

۱- (۸) کلمات فرج عبارت است از: لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی العظیم... تا آخر. - م.

۲- (۹) امالی، صدوق، ص ۳۰۴.

آن می افزاید (۱)، و بعد با گوشه چشم به سمت راست خود می کند و می گوید: السلام علیکم و رحمه الله و برکاته، و ضمن گفتن این سلام خروج از نماز را نیت می کند، و در آن پیامبران و امامان و فرشتگان نگهبان را مخاطب خود می شمرد. و این صورت نماز کسی است که بخواهد آن را فرادا به جا آورد.

سپس تعقیبات نماز را آغاز می کند، و باید در حال تو رک و روبه قبله و در جایگاه نماز خود بوده، و همچنان با طهارت باشد، و از هر چه نماز را باطل می کند، و یا از ثواب آن می کاهد دوری کند، روایت است که: «هر چه به نماز زیان می رساند به تعقیب نیز ضرر وارد می کند» و تعقیب از نماز نافله افضل، و «در به دست آوردن روزی از سفر کردن به شهرها مؤثرتر است» (۲)، اذکاری که در تعقیبات نماز از اهل بیت (علیه السلام) وارد شده بسیار است، و برخی از آنها در کتاب ترتیب الاوراد از این کتاب خواهد آمد، و افضل این اذکار تسبیح حضرت زهرا (علیه السلام) است که مطابق آنچه از امام صادق (علیه السلام) روایت شده فضیلت آن از هزار رکعت نماز در روز بیشتر است (۳).

چون از تعقیبات نماز فارغ شد، دو سجده شکر به جا آورد، و هر قدر می تواند آنها را طولانی کند، در این سجده ها بازوهایش را بر زمین بگستراند، و سینه و شکمش را به آن بچسباند، و پیشانی و گونه هایش را بر خاک نهد، و با نهادن گونه ها بر خاک جدا بودن این دو سجده از هم تحقق می یابد، و در آنها با خواندن ادعیه مأثور که پاره ای از آنها پیش از این ذکر شده است دعا کند.

تمییز واجب و مستحب و تفاوت بعضی از مستحبات با یکدیگر

(۱) می گویم: همه آنچه ذکر کردیم سنتها و هیأتها و آدابی است که سزاوار است جوینده راه آخرت تمام آنها را رعایت کند، لیکن آنچه از آنها واجب

ص: ۵۶۵

۱- (۱۰) تهذیب، ج ۱، ص ۱۶۲.

۲- (۱۱) مفتاح الفلاح، ص ۹؛ کافی، ج ۳، ص ۳۴۲؛ تهذیب، ج ۱، ص ۱۶۴.

۳- (۱۲) کافی، ج ۳، ص ۳۴۳، شماره ۱۴ و ۱۵.

می باشد عبارت است از قیام، نیت، تکبیره الاحرام، قرائت حمد به نحوی که به تواتر رسیده و جهر یا اخفای آن، خم شدن در رکوع تا آن حدّ که کف دستها به زانوها برسد، ذکر رکوع با حالت طمأنینه، بلند کردن سر از رکوع به آرامی، به جا آوردن دو سجده به نحوی که اعضای هفتگانه به زمین برسد؛ ذکر سجده ها با حالت طمأنینه، بلند کردن سر از هر سجده و نشستن در بین آن دو با طمأنینه، ذکر شهادتین در محلّ خود با صلوات بر پیامبر و آل او (علیه السلام)، گفتن سلام نماز با توجه به اختلافی که در آن وجود دارد، و با ذکر سلام، نماز گزار از نماز خارج می شود، همچنان که با گفتن تکبیره الاحرام به آن وارد شده بود. طهارت (وضو، غسل، تیمم) کلید نماز می باشد، و در وجوب یا استحباب قرائت سوره بعد از حمد و خواندن قنوت و همچنین وجوب یا استحباب جهر به بسم الله در مواضع اخفای آن اختلاف است.

بجز آنچه ذکر شد بقیه آنها سننّها و هیأتها و آداب این سننّها و نیز آداب نمازهای واجب است، و آنها همگی از نظر فضیلت و اهمیّت درجات متفاوتی دارند که مهمّ ترین آنها نیت است، و افضل ارکان نماز سجود، پس از آن رکوع و سپس قیام است، و این چهار عمل، ارکان نمازند، و ترک آنها به عمد یا سهو موجب بطلان نماز است، طهارت نیز از شروطی است که در ردیف ارکان مذکور می باشد. امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «نماز سه جزء است: یک جزء طهارت، دیگری رکوع و جزء سوّم سجود است.» (۱) پس از آنها نشستن برای تشهّد و میان دو سجده است، سپس بالا بردن دستها در تکبیرها می باشد، و پس از آنها شئون و آداب دیگر نماز است که از لحاظ فضیلت هر کدام تابع جزء متبوع خود می باشند، و از این آداب و شئون هر کدام بیشتر نمایانگر خشوع و تذللّ نماز گزار باشد آن افضل خواهد بود. بالاترین اذکار نماز گزار تکبیره الاحرام است که از ارکان نماز می باشد. پس از آن سوره فاتحه و بعد

ص: ۵۶۶

تشهد، پس از آنها ذکر رکوع و سجود و سپس سلام و پس از آنها تکبیرات مستحب و بعد قنوت، و پس از آن گفتن اعوذ بالله... و پس از آن دعای افتتاح اخیر و بعد از آن دو دعای اول نماز و سپس دیگر اذکار است، و این تفاوت و تفضیل مناسب با طریقه شیعه است که ما آن را از فحوای احادیث و اخبار دریافته و دانسته ایم، و هیچ یک از دانشمندان مذهب تشیع را نیافته ایم که در این باره چیزی گفته باشد (۱).

غزالی پس از تعیین واجبات و مستحبات نماز و فضیلت بعضی از مستحبات بر بعضی دیگر طبق طریقه عامه می گوید: اگر بگویی جدا کردن واجبات از مستحبات امری معقول و قابل درک است، زیرا با فوت واجب نماز باطل، و عقوبت متوجه می شود در حالی که مستحب چنین نیست، اما جدا کردن مستحبات از یکدیگر که بر سبیل استحباب به آنها دستور داده شده و در عمل به آنها امید ثواب است و در ترک آنها عقابی نیست چه معنایی دارد؟ اینک بدان که اشتراک آنها در ثواب و عقاب و یا استحباب، تفاوت آنها را برطرف نمی کند، و من با آوردن مثالی آن را برای تو روشن می سازم، و آن این که آدمی انسان و موجودی کامل نیست مگر به سبب معنای باطنی و اعضای ظاهری خود، و معنای باطنی او حیات و روح است، و ظاهر اندام اعضای اوست، برخی از این اعضا به گونه ای است که اگر یکی از آنها نابود شود انسان نابود می گردد و زندگی او از دست می رود مانند قلب، کبد، مغز و برخی دیگر با عدم آن حیات انسان معدوم نمی شود لیکن مقاصد زندگی او از میان می رود مانند چشم، دست، پا، زبان، و بعضی از آنها به نحوی است که با فقدان آنها نه حیات و زندگی از دست می رود و نه مقاصد آن بلکه بر اثر عدم آن زیبایی انسان از میان می رود مانند ابروها، محاسن، مژگانها و رنگ رو، و پاره ای از آنها

ص: ۵۶۷

۱- (۱۴) در هامش برخی از نسخه ها از سوی شارح چنین ذکر شده است: غزالی و نیز از اصحاب ما کسی درباره برتری بعضی از واجبات بر بعضی دیگر و تفاوت درجه آنها سخنی نگفته است، و این از ویژگیهای کتاب حاضر است.

فقدانش باعث از میان رفتن زیبایی به طور کلی نیست بلکه آنچه مایه کمال زیبایی است از دست می رود مانند کمافی ابرو، سیاهی موی محاسن، تناسب اندام و آمیختگی سرخ و سپیدی رخسار، و این ها درجات متفاوت اعضای بدن است؛ عبادت نیز به همین گونه است و صورتی که شرع آن را تصویر کرده، و ما را به ادای آن مکلف ساخته است، روح و حیات باطنی آن خشوع، نیت، حضور قلب و اخلاص است که ما این ها را بزودی شرح خواهیم داد چرا که ما اکنون در مقام بیان اجزای ظاهری آنیم. بنابراین رکوع، سجود، قیام و دیگر ارکان نماز به منزله قلب، سر و کبد است، و با معدوم شدن یکی از آنها نماز باطل می شود، و مستحباتی که ما آنها را ذکر کردیم از قبیل بالا بردن دستها، دعای افتتاح و جز آنها به منزله دستها، چشمها و پاهاست که با نبودن آنها نماز باطل نمی شود، چنان که با عدم اعضای مذکور حیات انسان از میان نمی رود لیکن به سبب فقدان هر یک از آنها انسان زشت و ناپسند و منفور می گردد. به همین گونه اگر کسی نماز را به حد اقل صورت خود به جا آورد و بدان اکتفا کند مانند این است که کسی بنده زنده دست و پا بریده ای را به پادشاهی اهدا کند، و اما هیأتها اموری جدا از سنتها می باشند و به منزله اسباب زیبایی ابروها، محاسن و مژگان و رنگ چهره اند. اما لطائف آداب این سنتها در حکم مکملات این زیباییها می باشند مانند کمافی بودن ابروها و مدور بودن محاسن و جز این ها. و نماز مایه قرب تو و تحفه ایست که به وسیله آن به درگاه ملک الملوک تقرب می جویی، و مانند کنیزکی است که طالبان قرب به سلاطین به پیشگاه آنها هدیه می کنند، و این تحفه تو بر خداوند عرضه می شود، و در روز رستاخیز به تو بازمی گردد، و تو دارای این اختیاری که صورت آن را زیبا و یا زشت گردانی؛ اگر چهره آن را زیبا کنی سود آن به تو بازمی گردد، و اگر آن را زشت گردانی کاری به زیان خود کرده ای. و سزاوار نیست که بهره تو از تحصیل و تمرین فقه این باشد که واجب را از مستحب بازشناسی، لیکن از صفات سنت چیزی عاید تو نباشد جز این که بدانی ترک آن جائز است و آن را ترک کنی، و این مانند گفتار پزشک

است که بگوید: در آوردن چشمان وجود انسان را باطل نمی کند لیکن اگر کسی چنین بنده ای را به امید قبول تقدیم پادشاه کند نباید انتظار صدق امید خود را داشته باشد، زیرا در آوردن چشمانش شایستگی هدیه بودن را از او گرفته است. از این رو باید مراتب سنن و هیأتها و آداب را دانست، چه هر نمازی که رکوع و سجود آن کامل ادا نشود سخت ترین دشمن نماز گزار خواهد شد و به او می گوید: خدا تو را ضایع گرداند چنان که مرا ضایع گردانیدی. بنابراین اخباری را که در لزوم کامل گردانیدن ارکان نماز ذکر کردیم باید مطالعه کرد تا اهمیت امر آشکار گردد.

باب سوم

اشاره

شرائط باطنی اعمال قلب

(۱) غزالی می گوید: در این باب رابطه نماز را با خشوع و حضور قلب بیان کرده، پس از آن معانی باطنی و حدود و اسباب و علاج آنها را ذکر می کنیم، و سپس آنچه را در هر رکن نماز باید به جا آورد، و می توان آن را توشه آخرت کرد شرح خواهیم داد.

خشوع و حضور قلب

اشاره

(۲) بدان ادله خشوع و حضور قلب بسیار است، از جمله آنها قول خداوند متعال است که: **أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدِكْرِي وَفِعْلِ أَمْرِ ظَاهِرًا** برای وجوب است، و غفلت ضد ذکر می باشد، لذا کسی که در همه نمازش غافل و بی توجه است چگونه ممکن است نماز را برای ذکر و یاد او به پا داشته باشد. و قول او که: **وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ** نهی و ظاهر آن دلالت بر تحریم دارد، و آیه: **حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ** بیانگر علت نهی شراب خواران و مستان از ورود در نماز است، و همین علت در انسان غافل که غرق در مقاصد و وسوسه های خود و افکار دنیوی

ص: ۵۶۹

می باشد نیز ثابت است. و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در گفتار خود: «انما الصلاه تمسکن و تواضع (۱)» نماز را با الف و لام و واژه «انما» که افاده تحقیق و حصر می کند ذکر فرموده است، و فقیهان از سخن آن حضرت که فرموده است: «انما الشفعه فیما لم یقسم» (۲) حصر و اثبات و نفی را دریافته اند. و نیز از جمله این ادلّه قول آن حضرت است که «کسی که نمازش او را از فحشا و منکر باز ندارد نماز او جز دوری از خداوند چیزی عاید او نمی سازد» (۳)، و روشن است که نماز غافل مانع فحشا و منکر نیست. و نیز فرموده است: «چه بسیار نمازگزارانی که بهره او از نمازش جز رنج و تعب نیست» (۴) و مقصود آن حضرت نمازگزارانی است که غافل و بی توجه است، و نیز فرموده است: «بنده را از نمازش جز آنچه را که فهمیده بهره ای نیست.» (۵) حقیقت این است همان گونه که در اخبار آمده نمازگزار در حال نماز با خدا راز و نیاز می کند، و سخنی که با غفلت گفته شود بی تردید راز و نیاز نیست، توضیح آن که اگر فی المثل زکات در حال غفلت ادا شود، صرف ادای آن مخالفت با شہوت و تحمل آن بر نفس گران است؛ همچنین روزه نیروهای آدمی را مقهور می کند، و هوسها را که ابزار دشمن خدا شیطان است درهم می شکند، از این رو بعید نیست که در صورت غفلت نیز مقصود شارع از آنها به دست آمده باشد. به همین گونه است حجّ که اعمال آن سخت و طاقت فرساست، و مجاهداتی دارد که مستلزم تحمّل درد و رنج است خواه انسان حضور قلب داشته باشد یا نداشته باشد. لیکن در نماز چیزی جز ذکر، قرائت، رکوع، سجود، برخاستن و نشستن وجود ندارد.

ص: ۵۷۰

-
- ۱- (۱) جز این است که نماز اظهار ذلّت و فروتنی است، و این حدیث پیش از این ذکر شده است.
 - ۲- (۲) همانا شفعه در چیزی است که تقسیم نشده است.
 - ۳- (۳) این حدیث پیش از این آورده شده است.
 - ۴- (۴) ابن ماجه، احمد بن حنبل، طبرانی و بیهقی آن را با الفاظ مختلف نقل کرده اند؛ الجامع الصغیر باب الرّاء آن را بدین صورت روایت کرده است «چه بسیار نمازگزارانی که بهره اش از قیام در شب جز بیدار خوابی نیست».
 - ۵- (۵) مستدرک، نوری، ج ۱، ص ۲۶۴، به نقل از کتاب غوالی اللّثالی.

امّا ذکر گفتگو و راز و نیاز با خداست و مقصود از آن یا خطاب و مناجات است، و یا ادای حروف و اصوات تا زبان در عمل آزمایش شود همچنان که در روزه معده و شهوت آزمایش می شوند، و بدن در سختیهای حجّ، و قلب در مشقّت پرداخت زکات و کم شدن مال که معشوق مردم است مورد امتحان قرار می گیرند، و بی شکّ قسم اخیر باطل است، چه حرکت دادن زبان به بیهوده گویی برای عاقل خیلی آسان تر است در حالی که در آن از حیث این که عمل است آزمایشی نیست؛ بنابراین مقصود حروف است به اعتبار این که آنها نطق و گویش را تشکیل می دهند، و آنها زمانی نطق و گویش به شمار می آیند که آنچه را در ضمیر آدمی است بیان کنند. و زمانی می توانند بیانگر آنچه در ضمیر است باشند که حضور قلب وجود داشته باشد، و اگر دل در گفتن *إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ* غافل باشد چگونه می توان آن را سؤال و درخواست دانست، و چنانچه در آن قصد تضرّع و دعا نداشته باشد حرکت دادن زبان در حال غفلت برای او چه زحمتی دارد به ویژه پس از آن که به آن عادت کرده باشد.

این ها که گفته شد در مورد اذکار بود، حتّی می گویم: اگر کسی سوگند یاد کند که من شکر فلانی را به جا خواهم آورد، و او را خواهم ستود و از او حاجتی خواهم خواست، و سپس آنچه را که بر آنها سوگند خورده در خواب بر زبان او جاری شود، ذمّه او از این سوگند فارغ نشده است.

همچنین اگر آنچه را که بر آن سوگند خورده است در تاریکی بر زبان جاری کند، و آن مرد حاضر باشد لیکن او نداند که وی حاضر است و او را نبیند از عهده سوگند بیرون نیامده است، چه تا زمانی که او در قلبش حضور نیافته سخنان وی خطاب به او نیست و گفتگوی با وی به حساب نمی آید. و اگر آن کلمات را در روز روشن به زبان آورد و آن مرد نیز حاضر باشد لیکن وی به سبب فرو رفتن در افکار و خیالات از حضور او غافل بوده و در موقع گفتن آن کلمات قصد خطاب به او را نداشته باشد در این صورت نیز به سوگند خود وفا نکرده است. بی شکّ غرض از قرائت و ذکر، حمد و ثنای خداوند و دعا و

تضرع به درگاه اوست که در این هنگام مخاطب وی می باشد، و در حالی که قلب او به حجاب غفلت محجوب است، نه او را به چشم می بیند و نه به دل مشاهده می کند بلکه او بکلی از مخاطب خود غافل، و تنها زبان او به حکم عادت در جنبش است، و این حالت بکلی از مقصود شارع بدور است، چه او نماز را برای زدودن زنگار دلها و تجدید ذکر پروردگار و تحکیم ریشه های ایمان در قلوب قرار داده است. این ها حکم قرائت و ذکر بود، و به طور خلاصه این ویژگی را در نطق و متمایز بودن آن را از این حیث از فعل نمی توان انکار کرد.

اما رکوع و سجود؛ بی تردید غرض از آنها تعظیم حق تعالی و بزرگداشت اوست، و اگر روا باشد که انسان در حالی که از خدا غافل است با انجام دادن عملی او را تعظیم کند رواست بتی را که در پیش روی او نهاده شده و او از آن غافل است، یا دیواری را که جلو روی است و او از آن بی خبر است به همین گونه مورد تعظیم قرار دهد، و اگر رکوع و سجود در چنین حالی تعظیم حق تعالی نباشد ناگزیر چیزی جز حرکت دادن پشت و سر نیست، و در این کار مشقتی وجود ندارد تا انسان به سبب آن مورد آزمون قرار گیرد، و ستون دین شمرده شود، و حد فاصل میان کفر و اسلام باشد، و بر حج و دیگر عبادات تقدم یابد، و با ترک آن بخصوص قتل واجب گردد. من گمان ندارم این همه عظمتی که به نماز داده شده به خاطر اعمال ظاهری آن باشد مگر آن که مقصود از آن را مناجات با خدا بدانیم که در این صورت بر روزه و زکات و حج و جز آنها بلکه بر قربانیا و هر آنچه با آن به خدا تقرب می جویند، و بر انفاق مال که به سبب آن با نفس مجاهده می کنند برتری دارد. خداوند در این باره فرموده است: لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومُهَا وَلَا دِمَاؤُهَا وَلَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَىٰ مِنْكُمْ (۱)، یعنی صفتی که بر دل چیره شده تا او را بر امتثال اوامر الهی و ادا کند مطلوب اوست. بنابراین وضع در نماز و ادبی که باید در افعال آن مراعات شود چگونه خواهد بود، و این از

ص: ۵۷۲

۱- (۵) حج/۳۷: هرگز گوشتها و خونهای آنها به خدا نمی رسد، آنچه به او می رسد تقوا و پرهیزگاری شماست.

فصل

(۱) اگر گفته شود: چنانچه حضور قلب شرط صحّت نماز دانسته شود، و با فقدان آن به بطلان نماز حکم گردد با اجماع فقیهان مخالفت شده است، چه آنها حضور قلب را جز به هنگام گفتن تکبیره الاحرام شرط ندانسته اند، پاسخ این است که همان گونه که پیش از این در کتاب علم گفته شد فقیهان در باطن تصرّف نمی کنند، و بر آنچه در دلها و در طریق آخرت است نظر ندارند بلکه ظواهر احکام دنیا را بر ظواهر اعمال جوارح حمل می کنند، و ظواهر اعمال از نظر حاکم برای سقوط قتل یا تعزیر کافی است، اما حضور قلب در نماز چیزی است که در آخرت سود می رساند از این رو از حدود فقه خارج است علاوه بر این که ادعای اجماع در عدم اشراط حضور قلب در نماز درست نیست، چه از پیشینیان نقل شده که گفته اند: کسی که خشوع نداشته باشد نمازش باطل است، و دیگری گفته است: هر نمازی که در آن حضور قلب نباشد عقوبتش سریع تر است، و به طور مسند از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده است: «بنده نماز می گزارد در حالی که یک ششم و یا یک دهم آن برای او نوشته نمی شود، و تنها از نمازش آنچه را از آن فهمیده برایش ثبت می گردد.» (۱) این سخن اگر از دیگری نقل شده بود آن را به صورت مذهبی درمی آوردند، بنابراین چگونه می توان از تمسک به آن خودداری کرد.

عبد الرحمن بن زید گفته است: علما اجماع کرده اند بر این که بنده را از نمازش جز آنچه از آن را درک کرده بهره ای نیست، و او در این باره ادعای اجماع کرده است، و آنچه از این نوع سخنان از فقیهان پارسا و عالمان راه آخرت نقل شده از حدّ شماره بیرون است.

ص: ۵۷۳

می گویم: مضمون حدیثی که از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در این مورد نقل شده از ائمه معصومین (علیه السلام) به الفاظ متعدّد روایت گردیده است و ما پیش از این به برخی از آنها کرده ایم.

غزالی می گوید: حقّ این است که در این مورد به ادلّه شرعی مراجعه کنیم، و آیات و اخبار نمایانگر وجود این شرط است جز این که در تکالیف ظاهری فتوا باید در حدی باشد که همه مردم بتوانند آن را انجام دهند، و ممکن نیست بر همه مردم شرط کرد که در همه نمازهای خود حضور قلب داشته باشند، چه این امری است که جمیع بشر جز شمار اندکی از آن ناتوانند، بنابراین چون نمی توان آن را شرطی فراگیر قرار داد ناگزیر حضور قلب را تا آن حد که به توان این نام را بدان اطلاق کرد هر چند در یک لحظه تحقّق یابد شرط قرار داده اند، و سزاوارترین لحظه را برای آن زمان گفتن تکبیره الاحرام دانسته اند از این رو در اجرای این تکلیف به همین مقدار بسنده کرده ایم، با این همه امیدواریم حال کسی که در همه نمازش غافل و بی توجه است مانند حال کسی نباشد که نماز را بکلی ترک کرده است زیرا او به ظاهر نسبت به انجام دادن عمل اقدام کرده، و هر چند در یک لحظه دل را برای آن حاضر ساخته است، و چگونه چنین نباشد در حالی که آن کس که از روی فراموشی بی وضو نماز خوانده اگر چه نمازش در پیشگاه خداوند باطل است لیکن به اندازه عملی که انجام داده و به قدر قصور و عذرش پاداشی به او داده می شود، و با وجود این امیدواری بیم آن است که حال چنین کسی بدتر از حال شخصی باشد که بکلی نماز را ترک می کند، و چگونه چنین نباشد، زیرا آن که به خدمت حاضر شده ولی محضر پروردگار را سبک می شمرد و غفلت زده و تحقیرآمیز سخن می گوید حالش بدتر از حال کسی است که از خدمت روی می گرداند. از این رو هرگاه موجبات بیم و امید تعارض پیدا کند و کار دشوار و خطرناک گردد می توانی راه احتیاط را در پیش گیری و یا طریق سهل انگاری را اختیار کنی. با این حال نمی توان با فقیهان که به صحت نماز در حال غفلت فتوا داده اند مخالفت کرد، زیرا چنان که پیش از این بیان شد

این از ضرورت‌های فتواست، اما کسی که اسرار نماز را دریافته می‌داند که غفلت ضد آن است و ما در کتاب قواعد العقائد در باب تفاوت علم باطن و ظاهر گفته ایم که نارسایی و ناتوانی مردم از درک حقایق یکی از اسبابی است که مانع است از این که هر چه از اسرار شرع مکشوف و معلوم می‌شود گفته شود، بنابراین باید به همین مقدار از بحث بسنده کنیم، چه مرید خواهان راه آخرت را همین اندازه کافی است و با مجادله گرفتار نشود و گفتگو نداریم.

خلاصه سخن این که حضور قلب به منزله روح نماز است، و کمترین رمق باقیمانده از آن همان حضور قلبی است که به هنگام گفتن تکبیره الاحرام باید وجود داشته، و نقصان آن موجب هلاکت می‌باشد، و به اندازه ای که افزایش پیدا می‌کند روح در اجزای نماز گسترش می‌یابد. و چه بسیار زنده بی حرکت که به مرده نزدیکتر است، و نماز کسی که در سرتاسر آن جز در حال گفتن تکبیره الاحرام غافل است مانند زنده ایست که فاقد حرکت باشد.

معانی باطنی که نماز به آنها کامل می‌شود

اشاره

(۱) بدان که تعبیرهای بسیاری از این معانی شده است لیکن می‌توان آنها را در شش عنوان گرد آورد که عبارتند از حضور قلب، تفهّم، تعظیم، هیبت، امید و شرم. ما اکنون چگونگی و اسباب و طریق تحصیل آنها را شرح می‌دهیم: تعریف آنها:

اول- حضور قلب: مقصود از آن این است که دل از غیر آنچه به آن مشغول و زبانش بدان گویاست فارغ بوده و علم او با فعل و قولش قرین باشد، و اندیشه اش در غیر این دو جریان نداشته باشد، و هرگاه اندیشه اش از غیر آنچه به آن مشغول است منصرف شد، و ذکر آنچه در آن است در دلش ثابت گردید، و از هیچ چیز آن غافل نشد حضور قلب پیدا کرده است.

دوم- تفهّم: و آن عبارت از فهمیدن معنای سخن و امری غیر از حضور قلب است، زیرا بسا دل با لفظ هماهنگ بوده و با معنای آن حضور نداشته باشد.

منظور ما از تفهّم این است که دل معنای الفاظ را بداند، و این از مواردی است که

افراد مختلف با یکدیگر تفاوت دارند، زیرا آنان در فهم معانی قرآن و تسیحات با یکدیگر مشارکت ندارند، چه بسیار معانی لطیفی که ممکن است نمازگزار در میان نماز درک کند در حالی که هرگز پیش از آن این معانی به دل او خطور نکرده است. از این رو نماز انسان را از فحشا و منکر باز می‌دارد زیرا در آن اموری را درک می‌کند که او را به ناچار از ارتکاب فحشا و منکر ممنوع می‌سازد.

سوّم-تعظیم: این امری غیر از حضور قلب و فهم است، زیرا ممکن است انسان به هنگامی که دیگری را طرف خطاب خویش قرار می‌دهد حضور قلب داشته باشد، و معنای سخن را بفهمد، لیکن او را بزرگ نشمارد و تعظیم نکند، بنابراین بزرگداشت مخاطب امری زیاده بر آن دو می‌باشد.

چهارم-هیبت: و آن امری اضافه بر تعظیم و عبارت از بیمی است که برخاسته از بزرگداشت مخاطب است زیرا در جایی که ترس نیست هیبت وجود ندارد، و بیم از کژدم، و بدخویی بنده و امثال آنها که در مرتبه ای پست قرار دارند نیز هیبت شمرده نمی‌شوند، اما ترس از پادشاه بزرگ را هیبت می‌گویند.

لذا هیبت بیمی است که منشاء آن عظمت و جلال است.

پنجم-امید: شک نیست که امید زیاده بر چهار خصلتی است که ذکر شد.

چه بسیارند پادشاهان بزرگی که دارای هیبت و شکوه بوده و قدرت آنها مایه خوف و بیم است لیکن مردم امید خیر و خوبی از آنها ندارند، از این رو بنده باید با نمازی که به درگاه پروردگار می‌گزارد به پادشاهای او امیدوار بوده، و در برابر گناه و تقصیر خود از کیفر او بیمناک باشد.

ششم-شرم: و آن اضافه و غیر از خصلتهایی است که شرح داده شد، زیرا آن برخاسته از احساس تقصیر و توهم گناه است، و در جایی که تصور تقصیر و ارتکاب گناه نمی‌رود، تعظیم و بیم و امید بدون شرم و حیا قابل تصور است.

اسباب معانی ششگانه مذکور

(۱)۱-بدان که سبب حضور قلب اراده است، زیرا دلت تابع عزم و تصمیم

توست و جز در جایی که قصد می کنی حضور نمی یابد، و هر زمان امری تو را به خود مشغول کند، دل چه بخواهد و چه نخواهد حاضر می شود، زیرا آن به همین گونه آفریده شده و بدان مجبور است. و دل اگر در نماز حاضر نشود به سبب آن نیست که بیکار نشسته بلکه در یکی از امور دنیا که نماز گزار آن را وجهه همت خود قرار داده حضور پیدا کرده است. از این رو برای تحصیل حضور قلب راه و درمانی جز این نیست که نماز گزار همه همت و اراده اش را متوجه نماز خود کند، و زمانی عزم و اراده او متوجه آن می شود که بداند وصول به هدف مطلوب منوط به این عمل است، و هدف مطلوب عبارت از ایمان و تصدیق به این است که آخرت بهتر و پایدارتر از دنیاست، و نماز وسیله رسیدن به آن است. و چون علم به حقارت دنیا و پستی آن بر این حقیقت افزوده گردد از مجموع این دو حضور قلب در نماز حاصل می شود. به همین علت هنگامی که با انگیزه ای نظیر آن در پیش روی یکی از بزرگان حضور می یابی قلب خود را حاضر و آماده می بینی با این که او قادر نیست زبانی را از تو دفع کند و یا سودی به تو برساند، پس اگر به هنگام راز و نیاز با شاه شاهان که ملک و ملکوت و هر نوع سود و زیان در دست اوست حضور قلب نداری، باید یقین کنی که علت آن تنها ضعف ایمان است از این رو لازم است بی درنگ در تقویت ایمان خود بکوشی، و طریق این کار در جای دیگر به تفصیل بیان خواهد شد.

۲- سبب تفهم پس از حضور قلب مداومت در تفکر و مشغول کردن ذهن به فهم معانی الفاظ است، و راه حصول این مقصود همان است که در حضور قلب گفته شد به اضافه توجه به ذکر و سعی در دفع خطورات مشغول کننده، و دفع این خواطر تنها به قطع مواد آنها میسر است، یعنی دست کشیدن از اسبابی که موجب بروز و جلب این خواطر است، و تا این مواد قطع، و ریشه ها برکنده نشود خطورات ذهنی از آنها منصرف نخواهد شد، چه هر کس چیزی را دوست بدارد از آن زیاد یاد می کند، و بی اختیار دل او بدان مشغول می شود. از این رو می بینیم آن که غیر از خدا را دوست می دارد، نمازی فارغ از خطورات ندارد.

۳- سبب تعظیم و این حالتی است قلبی که از دو شناخت پدید می آید: یکی شناختن جلال و عظمت پروردگار که آن از اصول ایمان شمرده می شود، زیرا کسی که معتقد به عظمت او نیست تن به تعظیم او نمی دهد؛ دیگری شناختن حقارت نفس خویش و پستی آن است، و این که بدانند او بنده ای مقهور و مملوک است، تا با شناخت این دو امر حالت زاری و فروتنی و خشوع برای خدا در او پدید آید، و این را تعظیم گویند. و تا معرفت حقارت نفس با معرفت جلال پروردگار همراه نشود حالت تعظیم و خشوع حاصل نخواهد شد، چه کسی که از غیر بی نیاز، و بر نفس خویش ایمن باشد ممکن است عظمت غیر خود را بشناسد، لیکن حالت خشوع و تعظیم در برابر او نخواهد داشت، زیرا نیمی از معرفت را که عبارت از شناخت حقارت نفس و احتیاج ذاتی اوست فاقد است.

۴- هیبت و خوف حالتی است نفسانی که ناشی از شناخت قدرت و قهر و غلبه خداوند، و نفوذ مشیت او در وی توأم با بی مبالاتی و عدم اهتمام در اجرای تکالیف است. او می داند اگر خداوند خلق اولین و آخرین را هلاک گرداند ذره ای نقصان در پادشاهی او راه نمی یابد؛ علاوه بر این از این نکته نیز آگاه است که بر پیامبران و اولیای خدا چه مصیبتها و بلاهای گوناگونی گذشته با این که قدرت بر دفع آنها به حد کمال در آنان وجود داشته است، و این خلاف چیزی است که از شاهان روی زمین دیده می شود. خلاصه هر قدر بر دانش انسان نسبت به پروردگار متعال افزوده شود خوف و خشیت او افزایش می یابد، و ما اسباب پیدایش خوف را در بخش منجیات بیان خواهیم کرد.

۵- امید یا رجا سبب آن معرفت به لطف و کرم حق تعالی و انعام عام و لطائف صنع او است، و این که در وعده خود که بهشت را پاداش نماز قرار داده صادق است، و چون به لطف او معرفت، و به وعده او یقین حاصل شود ناچار از مجموع آنها امید پدید می آید.

۶- شرم یا حیا سبب آن احساس کوتاهی در عبادت و شناختن عجز از ادای حق باری تعالی است، و دو چیز مایه تقویت این خصلت است، یکی شناخت

عیوب نفس و آفات و قَلت اخلاص و خبث باطن و گرایش آن در بهره گیری از متاع و لذات عاجل دنیوی است، دوّم علم به آنچه جلال و عظمت حق تعالی مقتضی آن است، و این که او بر اسرار و خطورات دل هر چند باریک و پوشیده باشد آگاه است، و اگر این شناخت به طور یقینی در کسی حاصل شود ناگزیر در او حالتی به وجود می آید که شرم و حیا گفته می شود.

این ها اسباب تحصیل این صفات است، و هر چیزی را بخواهیم به دست آوریم باید اسباب آن را فراهم کنیم، و شناخت سبب مایه شناخت چاره است، اما آنچه اساس همه این اسباب می باشد ایمان و یقین به معارفی است که ذکر کردیم، و معنای یقین چنان که آن را در کتاب علم شرح داده ایم زدودن شکّ از دل و استیلائی این شناخت بر قلب است و به اندازه یقین قلب خاشع می شود، از این رو عایشه گفته است: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) با ما سخن می گفت و ما نیز با او سخن می گفتیم، چون وقت نماز فرا می رسید گویی ما را نشناخته و ما او را نشناخته ایم.» (۱) روایت شده است: «خداوند به موسی (علیه السلام) وحی فرمود: ای موسی چون مرا یاد کنی باید اعضایت به لرزه در آید و هنگام یاد من فروتن و مطمئن باشی، و زبانت را پیرو دلت کنی، و چون در پیشگاه من به پاخیزی مانند بنده ای ذلیل بایستی و با زبان راست و دل ترسان با من راز و نیاز کنی.» (۲) همچنین نقل شده است که خدا به آن حضرت وحی فرمود: «به گنهکاران امت خود بگو: مرا یاد نکنند، زیرا من بر خود واجب کرده ام که هر کس مرا یاد کند او را یاد کنم، و چون با غفلت مرا یاد کنند من با لعنت آنها را یاد کنم.» (۳) این روایت درباره گنهکار غیر غافل است، پس اگر غفلت با معصیت جمع شود وضع چگونه خواهد بود! با توجه به اختلاف وجود معانی مذکور در دلها مردم به اقسام مختلف منقسم می شوند، دسته ای نماز را به پایان می برند در حالی که لحظه ای حضور قلب

ص: ۵۷۹

۱- (۷) پیش از این ذکر شده است.

۲- (۸) هیچ سندی برای این دو روایت نیافتم.

۳- (۹) هیچ سندی برای این دو روایت نیافتم.

ندارند؛ دسته ای دیگر در سرتاسر نماز خود قلبشان ذره ای غایب نیست بلکه چنان در عبادت مستغرق می شوند که اگر جریانی در پیش روی آنها واقع شود آن را احساس نمی کنند؛ از این رو هنگامی که ستونی در مسجد فروریخت و مردم به تماشای آن گرد آمده بودند بعضی که در مسجد (مشغول نماز) بودند آن را حس نکردند. همچنین برخی مدتها در نماز جماعت حاضر می شدند لیکن هرگز افرادی را که در چپ و راست آنها قرار داشتند نشناختند، و صدای تپش قلب ابراهیم خلیل (علیه السلام) در نماز از دو میلی شنیده می شد، و کسانی بودند که در نماز رخسارشان زرد می شد، و بدنشان به لرزه درمی آمد، و این ها هیچ کدام مستبعد نیست، چه چند برابر این حالات در امور دنیا و ترس از پادشاهان با همه ضعف و عجز این شاهان و پستی بهره ای که از آنها حاصل می گردد در مردم مشاهده می شود به طوری که اگر کسی بر پادشاهی یا وزیری وارد شود، و با او درباره مطلبی سخن بگوید، چون از نزد او بازگردد اگر از او پرسند چه کسانی پیرامون شاه یا وزیر حضور داشته اند و یا لباس شاه چگونه بود قادر به دادن پاسخ نخواهد بود، زیرا تمام فکرش متوجه شخص شاه بوده و توجهی به جامه و یا اطرافیان او نداشته است. **وَ لِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا (۱)** از این رو بهره هر کسی از نمازش به اندازه ترس و خشوع و تعظیم اوست، زیرا دل محل نظر پروردگار است نه ظاهر حرکات. یکی از اصحاب گفته است: مردم در روز بازپسین بر وضع آنها در نماز از حیث طمأنینه و آرامی و احساس آسودگی و لذت محشور می شوند، و راست گفته است، چه انسان بر صورتی که مرده است برانگیخته می شود، و بر صورتی که با آن زندگی کرده است می میرد، و در آن حال قلب او معتبر است نه شخص او، زیرا در سرای آخرت صورت انسانها در قالب صفات دلها ساخته و ظاهر می شود، و تنها کسی که دارای قلب سلیم است در پیشگاه خدا رستگار خواهد شد.

ص: ۵۸۰

۱- (۱۰) انعام/۱۳۲: و برای هر یک (از این دو دسته) از آنچه عمل کردند درجاتی است.

(۱) بدان مؤمن ناگزیر است خداوند را تعظیم و در برابر او فروتنی کند، و از او ترسان و به او امیدوار و از تقصیرهای خود شرمگین باشد، و پس از ایمان به او باید از این احوال تهی نباشد، اگر چه قوت آنها همواره به اندازه قوت یقین اوست. و جدایی او از این حالات در نماز نمی تواند جز پریشانی فکر و تفرقه خاطر و حاضر نبودن دل برای راز و نیاز با پروردگار و غفلت از نماز سببی داشته باشد. و آنچه انسان را از نماز غافل می کند خطورات پستی است که در دل وجود پیدا می کند، و انسان را به خود مشغول می سازد؛ داروی حضور قلب دفع این خاطره هاست، و چون هیچ چیزی را بدون برطرف کردن سبب آن نمی توان رفع کرد، لذا باید سبب این خطورات را شناخت، و سبب بروز آنها در دل از دو قسم بیرون نیست یا چیزی است خارج از ذات او، و یا امری است باطنی و در ذات او:

۱- اگر سبب آنها امری بیرون از ذات او باشد ناچار چیزی است که به گوش او می رسد، و یا در جلو چشم دیده می شود و این ها اندیشه آدمی را می رباید تا آن حدّ که فکرش به دنبال آن می افتد، و در آن تصرف می کند، سپس از آن فکر به فکر دیگری کشیده می شود، و همچنان تسلسل حاصل می شود. و دیدن، سبب اندیشیدن است و بعضی اندیشه ها باعث پیدایش اندیشه های دیگر می شود. و کسی که مرتبه اش بالا- و همتش والا- باشد آنچه بر حواس او می گذرد وی را مشغول نمی کند، لیکن اندیشه ضعیف به سبب دیدن و شنیدن پریشان می شود از این رو درمان آن قطع اسباب مذکور است به این صورت که چشمان را بر هم نهد، و یا در جایی تاریک نماز گزارد، و چیزی را در پیش روی خود باقی نگذارد تا نظر او را جلب کند، و روبروی دیوار و نزدیک آن نماز گزارد تا چشم اندازش وسیع نباشد، و از گزاردن نماز در جایی که مشرف بر خیابانهاست، و جاهایی که با نقش و نگارهای رنگین و

فرشهای رنگارنگ ترین شده است دوری جوید، به همین سبب متعبدان در اتاق کوچک و تاریکی که به اندازه سجود آنها وسعت داشت عبادت می کردند تا فکر آنها جمع تر باشد، اما آنها که از قوت نفس برخوردار بودند در مساجد حاضر می شدند و چشمها را به موضع سجده می دوختند و از آن تجاوز نمی کردند، و کمال نماز را در این می دانستند که آن که را در راست و چپ آنهاست نشناسند.

می گویم: شهید دوم گفته است (۱): باید چشمان را به اندازه ای فروبندد که بتواند نگاهی را که وظیفه نماز گزار است انجام دهد، و آن نظر کردن به موضع سجده و دیگر چیزهایی است که شرعا مشخص است، و اگر با باز بودن چشمها نتواند به موضع سجده اش نگاه کند فرو بستن چشمها سزاوارتر است، زیرا فوت یکی از تکالیف نماز یا اوصاف آن بر اثر پریشانی خاطر، از این وظیفه و اخلاقی که در آن پدید می آید مهم تر است. (پایان سخن او). می توان گفت:

فروهستن چشمها که از خشوع جوارح محسوب و امری مستحب است نماز گزار را از فرو بستن چشمان بی نیاز می کند، و احتیاجی نیست که وظیفه نظر کردن به موضع سجده را که سنت است ترک کند، مگر این که نگاه به موضع سجده و بین قدمها و امثال آن وی را به تأمل و دل مشغولی وادارد، که در این صورت قول شهید درست خواهد بود.

غزالی می گوید:

۲- اگر سبب بروز خطورات قلبی امری درونی باشد آن دشوارتر از قسم اول است چه کسی که افکارش در مجاری امور دنیا پراکنده باشد نمی تواند اندیشه اش را در یک جهت متمرکز کند بلکه فکر او پیوسته از این سو به آن سو در پرواز است و فروهستن چشمها او را کافی نیست، زیرا آنچه از پیش در دل او جا گرفته برای مشغول کردن او بس است. چاره چنین کسی این است که نفس را

ص: ۵۸۲

بزور بر فهم آنچه در نماز می خواند و ادا کند، و او را از غیر آن منصرف گردانند، و آنچه می تواند او را در این راه کمک کند آن است که پیش از گفتن تکبیره الاحرام خود را آماده این کار کند. بدین ترتیب که نفس را به یاد آخرت اندازد و موقعیت خویش را در راز و نیاز گفتن با حق تعالی و اهمیت حضور در پیشگاه او و هول مرگ را به یاد خود آورد، و دل را پیش از گفتن تکبیر واجب از اموری که او را مشغول می کند فارغ سازد، و چیزی باقی نگذارد که خاطرش بدان متوجه گردد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به عثمان بن ابی شیبیه فرمود: «من فراموش کردم به تو بگویم تا دیگی را که در خانه است بپوشانی زیرا نباید در خانه چیزی باشد که مردم را از نمازشان به خود مشغول کند.» (۱) این راهی برای آرام کردن افکار است، لیکن اگر با این داروی تسکین دهنده افکار او از هیجان باز نایستد راه نجات او منحصر به دارویی است که بتواند ریشه های درد را از عروق او بیرون کشد، و آن دارو این است که در اموری که فکر او را به خود مشغول داشته و مانع حضور قلب اوست بنگرد، و شک نیست که این امور به یکی از مقاصد مهم او برگشت دارد و آنچه مایه اهمیت آن مقصود شده شهوات اوست؛ لذا باید نفس خویش را با جدا شدن از این شهوات و ترک این علایق مجازات کند، چه هر چیزی او را از نماز بازمی دارد دشمن دین اوست، و دشمن او لشکر ابلیس است و بدیهی است نگه داشتن آن زیانبارتر از بیرون کردن آن خواهد بود لذا خلاصی او موکول به این است که آن را از خویش دور کند.

چنان که روایت شده است پیامبر (صلی الله علیه و آله) لباس نقشدار را که ابو جهم برای او آورده بود پوشید و با آن نماز گزارد، پس از نماز آن را بیرون آورد، و فرمود:

«این را نزد ابو جهم برید که آن مرا در نماز مشغول داشت و لباس بی نقش از

ص: ۵۸۳

۱- (۱۲) عراقی گفته است: این حدیث را ابو داود از حدیث عثمان الحجی که همان عثمان بن طلحه است نقل کرده، چنان که در مسند احمد نیز آمده است این که مصنف گفته است پیامبر (صلی الله علیه و آله) این را به عثمان بن شیبیه فرموده اشتباه است.

ابو جهم برایم بیاورید.» همچنین آمده است که آن حضرت دستور داد بند کفشش را عوض کنند؛ در نماز نظر آن حضرت بر آن بند کفش که نو بود افتاد، دستور داد آن را جدا کنند و همان بند کهنه را بر آن بگذارند (۱).

و نیز نقل شده است که آن حضرت نعلینی به پای کرد که از خوبی آن خوشش آمد، سجده ای به جای آورد و فرمود: «در برابر پروردگارم فروتنی کردم باشد که بر من خشم نگیرد.» سپس آن را از پای بیرون آورد، و به نخستین سائلی که با وی دیدار کرد داد، و به علی (علیه السلام) فرمود تا نعلینی از پوست گاو که پیراسته و بی مو بود برای او خرید و آن را پوشید. (۲)

و نیز در دست انگشتری از زر داشت - و این پیش از حکم حرمت طلا برای مردان بود - در آن هنگام که آن حضرت بالای منبر بود آن را بینداخت و فرمود: «این مرا مشغول داشته، نگاهی به این و نگاهی به شما.» (۳) می گویم: نسبت دادن این گونه روایات به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در خور جلالت قدر آن حضرت نیست. و این ها شبیه روایاتی است که سنّیان طبق عادت خود جعل می کنند تا اعمال مشابه رهبران خود را از طعن مخالفان محفوظ بدارند، و خدا داناست.

غزالی می گوید: گفته اند: یکی از اصحاب در بستان خود که دارای درختانی بود نماز می گزارد. در این میان پرنده ای بر روی درخت پرید و راهی برای خروج خود می جست، او از این خوشش آمد، و مدّتی با نگاه خود او را تعقیب می کرد، در نتیجه نفهمید چند رکعت نماز به جا آورده است، وی به نشانهٔ پشیمانی از عمل خود و جبران آنچه از او فوت شده آن بستان را صدقه داد.

آری آنان بدین گونه ریشهٔ افکار مزاحم را قطع، و کفّارهٔ نقصان نماز را پرداخت می کردند، و داروی قطعی که می تواند مادهٔ بیماری را از میان ببرد همین است و جز آن دارویی ندارد. زیرا آنچه را که ما دربارهٔ نرمش و مدارای با

ص: ۵۸۴

۱- (۱۳) صحیح، مسلم، ج ۲، ص ۷۸؛ سنن، نسائی، ج ۲، ص ۷۲؛ سنن، ابن ماجه، شماره ۳۵۵۰.

۲- (۱۴) شرف الفقراء، ابن حقیق، با سندی ضعیف (المغنی).

۳- (۱۵) سنن، نسائی، ج ۸، ص ۱۹۵، از ابن عباس.

نفس و وادار کردن آن به فهم اذکار بیان کردیم تنها در برابر شهوتهای ضعیف و افکاری که فقط حواشی دل را مشغول می کند قادر است سودمند واقع شود، اما در برابر شهوتهای سرکش و عصیانگر نرمش و مدارای شخص سودی ندارد بلکه پیوسته با یکدیگر در کشمکش خواهند بود تا آنگاه که بر او چیره شود و همه نمازش را در ستیز با او به سر برد. این نماز گزار مانند کسی است که در زیر درختی قرار گیرد و بخواهد افکار خود را مجتمع و صافی کند لیکن آواز گنجشکها از بالای درخت افکار او را پریشان می کنند، و او پیوسته با چوبی که در دست دارد آنها را پرواز داده به تفکرات خود ادامه می دهد، و گنجشکها بر می گردند و او نیز با چوبدستی خود آنها را می پراند و این عمل او و گنجشکها مرتبا تکرار می شود، به او گفته می شود: این کار تو و گنجشکها کار شتر آبکش است که پایانی ندارد، و اگر می خواهی از این وضع رهایی یابی درخت را از بیخ قطع کن. بی شک درخت شهوت نیز به همین گونه است، چون بلند شود و شاخه بر آورد افکار و اندیشه ها مانند گنجشکها که به سوی درختها و مگسها که به سوی پلیدها رو می آورند به آن می گرایند، و دفع آنها به طول می انجامد، زیرا مگس را هر قدر پیرانند باز برمی گردد و خطورات قلبی و شهوات انسانی نیز بسیارند و کمتر کسی است که از آنها خالی باشد. اما اصل و بنیاد آنها یکی است و آن دوستی دنیاست که منشاء همه گناهان و اساس هر نقصان و سرچشمه همه تباهیهاست، و هر کس محبت دنیا در دلش جا گرفته باشد چنانچه به چیزی از آن دست یابد و نخواهد از آن برای آخرت خود توشه ای و در این راه از آن کمکی بگیرد نباید امید آن را داشته باشد که در نماز خود لذت مناجات را درک کند، زیرا کسی که به دنیا شادمان است به خدا و مناجات با او شاد نخواهد شد، چه تلاش و همت آدمی همواره مصروف چیزی است که چشم او را روشن و دل او را خوشحال کند، و اگر شادی دل و روشنی چشمش به امور دنیوی است ناگزیر همت و تلاش او متوجه همان خواهد بود، لیکن با این همه نباید دست از مجاهده بردارد بلکه بکوشد دل را از توجه به

افکار و خیالات منصرف و به نماز بازگرداند، و علل و اسباب بازدارنده و مشغول کننده را هر چه بیشتر تقلیل دهد. درمان این درد همین است و به سبب تلخی آن اکثر طبایع از آن ریمیده اند، و در نتیجه مرض در آنها مزمن شده و درد بی درمان گشته است تا آن حدّ که بزرگان کوشیده اند دو رکعت نماز به جا آورند که در آن پیرامون دنیا حدیث نفس نکنند، و از عهده برنیامده اند، در این صورت به امثال ما چه امیدی می توان داشت، و کاش نیمی یا ثلثی از نماز ما از وسوسه ها مصون بماند تا در زمرة کسانی باشیم که: **خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا (۱)**. خلاصه آن که مقاصد دنیوی و اهداف اخروی در دل مانند آبی است که در قدحی ریخته شود که پر از سرکه است، ناچار به اندازه آبی که در قدح ریخته می شود سرکه از آن خارج می گردد و با هم جمع نمی شوند.

آنچه شایسته است در هر رکن و شرطی از اعمال نماز در دل حاضر شود

(۱) باید بگوییم اگر از خواستاران آخرتی بر تو لازم است از تذکراتی که درباره شرائط نماز و ارکان آن داده شد غفلت نکنی، اما مقدمات و شرائط نماز عبارت از اذان، طهارت، پوشاندن عورت، برابر قبله بودن، راست ایستادن و نیت است.

می گوئیم: سزاوار بود وقت و مکان و توجه به تکبیرات افتتاحیه نماز را نیز ذکر می کرد، و ما به خواست خداوند آنها را به تفصیل بیان خواهیم داشت.

غزالی می گوید: هنگامی که ندای مؤذن را شنیدی هر اس خود را از شنیدن ندای روز بازپسین به یاد آور، و ظاهر و باطن را برای اجابت و شتاب در آن آماده کن، زیرا شتاب کنندگان در اجابت این ندا همان کسانی هستند که در روز قیامت به لطف مورد ندا و خطاب قرار می گیرند. پس این صدا را بر دلت عرضه کن اگر آن را پر از شادی و خوشحالی، و سرشار از رغبت به مبادرت و سبقت یافتی بدان در روز داوری ندای مژده و رستگاری به تو داده خواهد شد، از

ص: ۵۸۶

این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ارحنا یا بلال» (۱) یعنی با صدای اذان ما را آسوده کن، زیرا روشنی چشم و خوشحالی آن حضرت در آن بود.

می گویم: یکی از دانشمندان ما (۲) گفته است: از فصول اذان و واژه های آن پند بگیر که چگونه با نام خداوند آغاز شده و با نام او پایان یافته است، و بفهم که اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن؛ و هنگام شنیدن تکبیر قلب خود را برای بزرگداشت حق تعالی و خوار شمردن دنیا و آنچه در آن است آماده ساز، تا در تکبیری که می گویی دروغگو نباشی، و با شنیدن صدای تهلیل ضمیر خود را از هر معبودی جز خداوند بزدای، و پیامبر (صلی الله علیه و آله) را حاضر بدان و در پیشگاه او ادب را نگهدار، و مخلصانه به پیامبری او گواهی ده، و بر آن حضرت و خاندانش درود بفرست؛ خویشتن را به حرکت در آور، و به هنگام دعایی که برای شروع در نماز و آنچه موجب رستگاری و بهترین و برترین اعمال است می خوانی حوصله و توان خود را به کار بر، و پس از آن با گفتن تکبیر و تعظیم خداوند پیمان خود را با او تازه کن، و دعایت را همچنان که با نام او آغاز کردی با نام او پایان ده، و اصل خود را از او، و برگشت خود را به سوی او، و موجودیت خود را به لطف او بدان، و اعتماد خود را بر قوت و قدرت او قرار ده که: لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

فصل: دانستن وقت و حضور قلب در آن

(۱) می گویم: اما درباره وقت نماز یکی از دانشمندان ما (۳) - که رحمت خدا بر همه آنان باد - گفته است: به هنگام درآمدن آن به یاد آور که آن میعادگاهی است که خداوند قرار داده است تا به خدمت او قیام کنی، و شایستگی حضور در پیشگاه او را به دست آوری و به توفیق طاعت او نایل شوی. و باید به هنگام

ص: ۵۸۷

۱- (۱۷) عراقی گفته است: این حدیث را دارقطنی در العلل از بلال، و ابی داود نظیر آن را به سند صحیح از یکی از صحابه که نام او را نبرده نقل کرده است.

۲- (۱۸) اسرار الصلاة، شهید دوم، ص ۱۸۶.

۳- (۱۹) اسرار الصلاة، شهید دوم، ص ۱۸۵.

دخول وقت نماز در دلت شادی و بر چهره ات خوشحالی ظاهر شود، زیرا آن سبب تقرب توبه خداوند و وسیله ای برای رستگاری توست. بنابراین با گرفتن طهارت و حفظ نظافت و پوشیدن لباس شایسته خود را برای راز و نیاز گفتن با خدا آماده کن، چنان که اگر بخواهی بر یکی از شاهان دنیا وارد شوی خود را برای آن مهیا، و او را با وقار و آرامش و بیم و امید دیدار می کنی. و نیز باید عظمت و جلال حق تعالی و نقصان قدر و کمال خود را در این موقع به یاد آوری.

از یکی از همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده اند که گفته است: ما با پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) گفتگو می کردیم اما چون وقت نماز فرا می رسید آن حضرت برای خدا چنان از همه چیز روی می گردانید که گویی ما را نمی شناخته و ما نیز او را نمی شناخته ایم. علی (علیه السلام) چون وقت نماز می شد به خود می پیچید و می لرزید؛ به او می گفتند: ای امیر مؤمنان! تو را چه شده است؟ می فرمود: وقت ادای امانتی رسیده است که خداوند آن را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کرد، و آنها از تحمیل آن ابا کردند و از آن بیمناک شدند. و نیز علی بن الحسین (علیه السلام) هنگامی که برای وضو گرفتن آماده می شد رخسارش زرد می گشت، و جز این ها اخبار دیگری در دست است.

فصل: طهارت

(۱) غزالی می گوید: اما طهارت چون آن را در جایگاه خود که ظرف دورتر نماز، و در لباسی که غلاف نزدیکتر، و پس از آن در پوست تنت که قشر نزدیک توست به جا آوردی، از طهارت مغز و ذات خود که همان دل است غافل مباش، و با آب توبه و پشیمانی از گناهان گذشته آن را بشوی، و عزم خود را بر ترک آنها در آینده جزم کن، و باطنت را که نظرگاه معبود توست طهارت ده.

می گویم: ما در کتاب اسرار طهارت سخنانی از امام صادق (علیه السلام) و برخی از دانشمندان خودمان در این باره نقل کرده ایم که باید بدانجا مراجعه شود.

(۱) غزالی می گوید: اما ستر عورت باید بدانی که معنای آن پوشیدن زشتیهای بدن از دید مردم است، زیرا آنچه مورد نظر خلق می باشد ظاهر تن است، لیکن درباره زشتیهای باطن و اسرار فضیحت بار درونی خود که جز پروردگارت کسی دیگر از آنها آگاه نیست چه می اندیشی؟ آن رسواییها را به خاطر بیاور، و از نفس خویش بخواه که آنها را پوشیده بدارد، لیکن محقق بدان که هیچ چیزی از دید پروردگارت پوشیده نیست، و تنها پشیمانی و حیا و ترس می تواند کفاره گناهانت باشد. و فایده به خاطر آوردن آنها این است که لشکریان ترس و حیا از کمینگاههای خود برانگیخته می شوند، و بدین سبب نفس تو زبون می شود، و دلت فروتنی پیدا می کند، و در برابر خداوند مانند بنده ای گنهکار، بدکردار و گریزان که پشیمان شده و به سوی مولای خود بازگشته و از شرم و ترس سر به زیر انداخته است می ایستی.

می گویم: در مصباح الشریعه آمده که امام صادق (علیه السلام) فرموده است:

زینت بخش ترین لباس برای مؤمنان جامه تقوی و مرفه ترین آن ایمان است؛ خداوند فرموده است: **وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ**. اما لباس ظاهر نعمتی است از سوی خداوند که فرزندان آدم به وسیله آن عورت خود را می پوشانند، و هم کرامتی است که خداوند بندگانش را از ذریه آدم بدان گرامی داشته، و این کرامت را به غیر آنها نبخشیده است، و این برای مؤمنان وسیله ایست که بتوانند آنچه را خداوند بر آنها واجب فرموده است انجام دهند. و بهترین لباس آن است که تو را از خداوند متعال روگردان نکند بلکه تو را به ادای شکر و ذکر و طاعت او نزدیک سازد، و به خودپسندی و خودبرتربینی و خودنمایی و مباهات و اداری نکند، زیرا اینها آفات دین و موجب سنگ دلی و قساوتند. هنگامی که لباس بر تن می کنی به یاد بیاور که خداوند به رحمت خود گناهانت را پوشیده است، و همان گونه که بر ظاهر و اندامت لباس می پوشانی بر باطنت نیز جامه راستی

بپوشان؛ باید درونت در لباس ترس از خدا و برون در جامه طاعت او باشد. از فضل خداوند عبرت بگیر که برای پوشش عورت ظاهر انسان لباس و اسباب آن را آفریده و برای ستر معایب باطن آدمی از گناهان و خویهای بد، راه توبه و انابه را باز کرده است. بنابراین هیچ کس را به داشتن عیبی که خداوند بزرگتر از آن را برای تو پوشانیده است رسوا مگردان، و به عیبهای خویشتن پرداز، و از پرداختن به حال و کار چیزی که به تو مربوط نیست روگردان باش، و پرهیز از این که عمر خود را به نظر در اعمال دیگران تباه کنی، و دیگران با سرمایه تو کار کنند، در حالی که خویشتن را هلاک سازی، چه فراموشی گناهان از بزرگترین عقوبتهای الهی در دنیا و قوی ترین اسباب عذاب در آخرت است. انسان تا زمانی که به طاعت خداوند مشغول، و به عیبهای خویش آگاه باشد و آنچه به دین او آسیب می رساند رها کند از آفات برکنار، و در بحر رحمت الهی غوطه ور، و از گوه‌های حکمت و بیان برخوردار می باشد، امّا اگر گناهان خود را فراموش کند، و به عیوب خویشتن نادان، و بر قوت و قدرت خود تکیه داشته باشد هرگز رستگار نخواهد شد (۱).

فصل: مکان نماز گزار

(۱) می گویم: و اما درباره مکان نماز یکی از دانشمندان (۲) ما گفته است: در این مورد به یاد بیاور که تو در پیش روی پادشاه پادشاهان قرار می گیری، و بر آنی که با او راز و نیاز، و به درگاه او زاری و تضرع کنی، و خشنودی او را بخواهی، و نظر رحمت او را به سوی خود جلب کنی، لذا باید بنگری تا آنجا که ممکن است مکانی را که شایسته این کار باشد مانند مساجد شریفه و مشاهد مقدسه انتخاب کنی، زیرا خداوند متعال این اماکن را محلّ اجابت دعا و قبول طاعات و شمول رحمت و معدن رضا و آمرزش بندگان قرار داده است

ص: ۵۹۰

۱- (۲۰) تا اینجا از مصباح الشریعه باب هفتم نقل شده است.

۲- (۲۱) اسرار الصلاه، شهید دوم، ص ۱۸۴.

همان گونه که پادشاهان دربار خود را وسیله ای برای رسیدن به این گونه مقاصد قرار می دهند؛ از این رو باید با آرامش و وقار به این اماکن درآیی، و دقت کن که در حال خشوع و فروتنی باشی، و از خداوند بخواهی که تو را از بندگان مخلص خویش قرار دهد، و به گذشتگان با اخلاص ملحق سازد. چنان خدا را در نظر داشته باش که گویی هم اکنون از صراط می گذری، و حالتی میان بیم و امید و قبول و ردّ عمل خود داشته باش تا در این هنگام دلت خاشع و درونت متواضع باشد و شایستگی داشته باشی که رحمت الهی بر تو فروریزد و دست عطوفت به سوی تو دراز شود و مورد عنایت حق تعالی واقع شوی. امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «چون به در مسجد رسی بدان اراده ورود بر پادشاهی بزرگ داری که جز پاکان قدم بر بساط او نمی نهند، و جز صدیقان اجازه همنشینی او را ندارند. و از این که بر بساط خدمت او قدم می نهی همان گونه بیمناک باش که از هیبت پادشاهان بیمناک می شوی، چه اگر غفلت ورزی خود را درگیر خطر بزرگی ساخته ای. و بدان که او بر هر چه خواهد تواناست چنانچه بخواهد با تو به عدل خود رفتار و یا با فضل و کرم نسبت به تو عمل می کند، اگر به فضل و رحمتش تو را مورد عنایت قرار دهد طاعت کم تو را می پذیرد، و بر آن پادشاهای فراوان می دهد. و چنانچه به عدل با تو رفتار و بر طبق استحقاقی که دارد از تو مطالبه صدق و اخلاص کند تو را از خودش محجوب ساخته و طاعات تو را هر قدر هم زیاد باشد ردّ کرده و نخواهد پذیرفت، و او هر چه را بخواهد انجام می دهد. در پیشگاه او به ناتوانی و تقصیر و فقر خود اعتراف کن، چه تو برای ادای وظیفه بندگی و انس به او رو آورده ای، همچنین اسرار نهان خود را به عرض او برسان، و بدان که اسرار درون و برون هیچ یک از آفریدگان بر او پوشیده نیست، و مانند مستمندترین بندگان او باش، و دل خویش را از هر چیزی که آن را مشغول و ترا از پروردگارت دور کند تهی ساز، زیرا او جز افراد پاکیزه تر و با نیت پاک تر را نمی پذیرد، و بیندیش که نامت از کدام دیوان (سعداء یا اشقیاء) بیرون خواهد آمد، اگر از شیرینی مناجات با او چشیدی

و از لذت مکالمه با او بهره مند شدی، و از جام رحمت و کرامت او نوشیدی بدان این نشانه حسن توجه او و اجابت دعاهای توست و شایستگی یافته ای که به خدمت او کمربندی پس داخل مسجد شو که به تو اذن و امان داده شده است و گرنه مانند بیچاره ای که راه چاره اش قطع شده، و امیدش به یأس گرائیده و روزگارش به سر آمده است بر جای خود توقف کن. در این هنگام اگر خداوند بداند که دلت در التجای به او صادق است با نظر رأفت و رحمت و عطف به تو خواهد نگرست، و تو را به آنچه دوست می دارد و بدان خشنود است موفق خواهد ساخت، چه او کریم و بخشنده است، و بخشش را نسبت به بندگان بیچاره خود که برای جلب خشنودی او بر در خانه اش حلقه می زنند دوست می دارد، چنان که فرموده است: **أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ (۱)**.

فصل: روبه قبله بودن

(۱) غزالی می گوید: و امّا استقبال عبارت از این است که ظاهر صورت خود را از دیگر جهات بگردانی و به جهتی که خانه خدا در آن واقع است متوجه گردانی، آیا گمان می کنی منصرف کردن دل از دیگر امور و توجه آن به فرمان خداوند از تو خواسته نشده است؟ هیئات که جز آن مطلوبی نیست، چه این ظواهر برای تحریکات باطن و ضبط جوارح و آرام کردن آنهاست تا در جهتی ثابت قرار گیرند، و بر دل ستم نکنند، زیرا هرگاه جوارح در حرکات خود به جهات دیگر متمایل شوند دل را به تبعیت خود واداشته و از توجه به قبله باز می دارند، از این رو باید جهت دلت با جهت بدنت همراه باشد. و بدان همان گونه که صورت متوجه خانه خدا نمی شود مگر گاهی که آن را از جهت دیگر به سوی قبله بر گردانی دل نیز زمانی به سوی خداوند متوجه می شود که آن را از غیر خدا تهی سازی. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «چون بنده به نماز ایستد و

ص: ۵۹۲

۱- (۲۲) نمل/۶۲: یا کسی که دعای مضطر را اجابت می کند... این خبر در باب دوازدهم مصباح الشریعه است.

میل و روی دل او با خدا باشد مانند روزی که از مادر زاده شده باز خواهد گشت.» (۱) می گویم: در این باره از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرموده است: «آیا کسی که در نماز رویش را از قبله برمی گرداند بیم ندارد که خداوند صورتش را به صورت الاغ مبدل گرداند.» (۲) گفته شده این نهی است از آن که در حال نماز به چیزی غیر از خداوند و عظمت او توجه شود، زیرا کسی که در آن حال به طرف راست یا چپ خود متوجه می شود از خداوند متعال روگردان و از مطالعه انوار کبریایی او غافل گشته است، و غفلت چنین کسی ممکن است ادامه یابد، و در نتیجه روی دلش از حیث ضعف تعقل امور معنوی و عدم فهم علوم الهی مانند روی دل الاغ گردد. امام صادق (علیه السلام) فرموده است: هنگامی که روبه قبله ایستادی از دنیا و آنچه در آن است، و از مردم و آنچه بدان مشغولند فارغ و نومید باش، و دلت را از هر چیزی که تو را از خداوند باز دارد تهی ساز، و با چشم دل به عظمت خداوند بنگر، و حضور خود را در برابر خداوند به یاد آور، در آن روز که تبلوا کل نفس ما أسلفت و ردّوا الی الله مولا هم الحقّ (۳) و بر پای خوف و رجا بایست.

فصل: اعتدال

(۱) غزالی می گوید: اما اعتدال عبارت از ایستادن تن و دل در برابر خداوند متعال است، پس باید سر که برترین اعضای بدن است ساکن و فروافکنده و خاضع باشد، و فرو افکندن سر هشدار است بر این که لازم است دل نیز متواضع و فروتن و پاک از ریاست خواهی و برتر بینی باشد، و در اینجا باید خطر و اهمیت موقف خود را در برابر خداوند به هنگام هول مطلع (۴) که مورد

ص: ۵۹۳

-
- ۱- (۲۳) اسرار الصّلاه، شهید دّوم.
 - ۲- (۲۴) اسرار الصّلاه، شهید دّوم.
 - ۳- (۲۵) یونس/۳۰: (در آنجا) هر کس عملی را که پیش از این انجام داده می آزماید و همگی به سوی خداوند که مولا- و سرپرست حقیقی آنهاست باز می گردند.
 - ۴- (۲۶) مطلع به فتح لام، جزری گفته است به معنای مکان اطلاع از جای بلند است.

سؤال و بازخواست او قرار می‌گیری به یادآوری، و بدانی که هم اکنون نیز در برابر خداوند متعال ایستاده‌ای و او از دل تو آگاه است. پس اگر از شناخت کنه جلال او ناتوانی دست کم در برابر او چنان بایست که در برابر یکی از پادشاهان زمان می‌ایستی، یا حتی فرض کن که در طول نماز خود مردی شایسته از خاندانت یا از کسانی که دوست داری تو را به صلاح و تقوا شناسند با دقت و مراقبت به تو می‌نگرد، چه در این صورت از بیم آن که مبادا این شخص درمانده بینوا به تو نسبت کمی خشوع دهد، اندام تو آرام و اعضایت خاشع و همه اجزای بدنت بی حرکت خواهد بود، و هرگاه با ملاحظه بنده‌ای بیچاره در خود احساس ضبط نفس و رودربایستی کنی نفس خویش را مورد سرزنش قرار ده و به او بگو: تو ادعا می‌کنی که خدا را می‌شناسی و او را دوست می‌داری؛ آیا از گستاخی خود نسبت به او شرم نمی‌کنی که بنده‌ای از بندگان او را تا این حد توقیر و تعظیم می‌کنی، و از آنان می‌ترسی لیکن از او بیمی نداری در حالی که او سزاوارتر است به این که از او بیمناک باشی. از این رو هنگامی که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌پرسند: شرم از خداوند چگونه است؟ فرمود: «همان گونه که از مرد پارسای خاندانت شرم می‌کنی.» (۱)

فصل: توجه به خداوند

(۱) می‌گویم: آری درباره توجه، یکی از دانشمندان ما (۲) گفته است: هنگامی که تکبیرات را آغاز می‌کنی عظمت خداوند سبحان را به یاد بیاور، و در برابر قدرت کبریایی او خود را کوچک، و عبادت را ناچیز بدان، و کوشش خود را در انجام وظایف خدمت و به کمال رسانیدن حقیقت عبادت زبون و اندک بشمار، و در آن هنگام که می‌گویی: اللهم انت الملك الحق، در عظمت ملک و

ص: ۵۹۴

۱- (۲۷) عراقی گفته است: خرائطی آن را در مکارم الاخلاق از حدیث ابی هریره نقل کرده است؛ شعب الایمان بیهقی از حدیث سعید بن زید به طور مرسل.

۲- (۲۸) اسرار الصلاه، شهید دوم.

مملکت خداوند، و قدرت مطلق و استیلائی او بر همه عوالم وجود بیندیش، سپس به ذلت و شکستگی خود بنگر و به گناهانت اعتراف کن، و چون می گویی:

عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی آنه لا یغفر الذنوب الا انت، استغفار کن و از خداوند آمرزش بخواه، و به خاطر بیاور که او تو را به انجام دادن این خدمت فرا خوانده است. تو خود را در پیش روی او حاضر بدان، که او به تو نزدیک است، دعای دعاکننده را اجابت می کند، و آواز او را می شنود، و به هنگام گفتن:

لیبک و سعدیک و الخیر فی یدیک، در نظر آور که همه خوبیهای دنیا و آخرت تنها به دست اوست. و با گفتن: و الشّر لیس الیک، و المهدی من هدیت، او را از همه اعمال بد و افعال زشت منزّه بدان و هدایت خالص و ارشاد را جایگزین آنها کن. و با گفتن: عبدک و ابن عبدیک، منک و بک و لک و الیک به بندگی او، و این که قوام وجود و آغاز و فرجام تو از اوست اعتراف کن، به این معنا که وجود این عبد از تو، و قوام و هستی او به تو، و مملوک برای تو و بازگشت او به سوی توست، و اوست که آفرینش آفریدگان را آغاز و سپس آنها را به سوی خود باز می گرداند، و این برای او آسان تر می باشد، و برای او مثل اعلا یعنی توصیف برتر است. پس ذهن خویش را برای درک این حقایق آماده ساز، و از این مرتبه نیز گامی فراتر بگذار تا آنجا که روزنه ای برای فهم اسرار و دقایق به روی تو گشوده شود، و از جهان بالاتر کسب فیض کنی.

فصل: تبت و اخلاص در آن

(۱) غزالی می گوید: اّمیا تبت، و آن عبارت است از عزم بر امتثال امر خداوند در گزاردن نماز و اتمام آن و خودداری از آنچه آن را نقض و باطل کند، و این که تمام آن را خالصانه برای رضای خدا و به امید ثواب و بیم از عذاب و طلب تقرب به او به جا می آورد، و به خاطر این که با همه بی ادبیها و کثرت گناهان به تو اجازه داده که با او راز و نیاز کنی طوق منت او را بر گردن خود احساس کن، و ارزش مناجات با او را بزرگ بشمار، و بنگر که با چه کسی و چگونه و به چه

چیزی مناجات می کنی؟ در این صورت از شرمندگی عرق بر جبین تو خواهد نشست و زانوهایت از هیبت او سست و رنگ رخسارت از بیم او زرد خواهد شد.

می گویم: از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «اخلاص در همه اعمال معنایی است که کلید آن قبول است» (۱) و کمترین حد اخلاص آن است که بنده همه توان خود را در راه بندگی به کار برد، و در برابر خداوند به اعمال خود ارجی ننهد، در این صورت است که خداوند پاداش عمل او را بر خود واجب ساخته است، چه اگر خداوند بخواهد وفای به حق بندگی را از او مطالبه کند وی از آن عاجز و ناتوان خواهد ماند، و پست ترین مقام دارنده اخلاص برای خدا این است که در دنیا از همه گناهان حفظ می شود، و در آخرت از آتش دوزخ نجات یافته و به بهشت دست می یابد. آن حضرت فرموده است:

«دارنده نیت راست دارای قلب سلیم است، زیرا سلامت دل از وسوسه های ناروا نیت را در همه امور برای خدا خالص می گرداند، خداوند متعال فرموده است: يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (۲) خلاصه، نیت به اندازه صفای معرفت در دل ظاهر می شود، و بر حسب اختلاف اوقات از حیث قوت و ضعف مختلف است، آن که نیتش خالص است نفس او و هوسهای آن تحت سیطره تعظیم خداوند و حیای از او مقهور می باشد.

فصل: تکبیر

(۱) می گویم: آری تکبیر معنایش این است که خداوند بزرگتر از هر چیز است، و یا بزرگتر از آن است که توصیف شود، و یا بزرگتر از آن است که به حواس درک شود، و یا بزرگتر از آن است که با مردم مقایسه گردد.

ص: ۵۹۶

-
- ۱- (۲۹) محدث نوری آن را از مصباح الشریعه نقل کرده است؛ مستدرک، ج ۱، ص ۱۰، اسرار الصلاه، شهید دوم.
 - ۲- (۳۰) مصباح الشریعه، باب چهارم؛ شعراء/ ۸۹: در آن روزی که مال و فرزندان سودی نمی بخشد، مگر کسی که با قلب سلیم به پیشگاه خدا آید.

غزالی می گوید: هنگامی که تکبیر را بر زبان جاری می کنی، باید دلت آن را تکذیب نکند، و اگر در دلت چیزی از خداوند بزرگتر باشد پروردگار گواهی خواهد داد که تو دروغگویی هر چند این سخت راست می باشد، چنان که خداوند بر دروغ منافقان گواهی داد که می گفتند: محمد (صلی الله علیه و آله) پیامبر خداست. (زیرا اعتقاد به پیامبری آن حضرت نداشتند) و اگر هوسهایت بیش از اوامر خداوند بر تو چیره باشند و بیش از آن که از اوامر الهی پیروی کنی فرمانبردار آنها باشی بی شک هوسهایت را به خدایی گرفته ای و بزرگ داشته ای، و گفتن الله اکبر از سوی تو مجزّد حرکت زبان است و دل با آن همراه نیست، در چنین حالتی اگر توبه و استغفار و خوش گمانی به کرم و بخشش پروردگار در میان نباشد خطری بس بزرگ موجود است.

می گویم: در مصباح الشریعه (۱) آمده که امام صادق (علیه السلام) فرموده است:

هنگامی که تکبیر گفتی همه آنچه را که میان زمین و آسمانهاست در برابر کبریایی خداوند کوچک بشمار، چه خداوند متعال هنگامی که به دل بنده اش نظر و مشاهده کند که او در حالی تکبیر می گوید که در قلبش شایبه ای نسبت به حقیقت تکبیرش وجود دارد به وی خطاب می کند: ای دروغگو مرا فریب می دهی؟ به عزّت و جلالم سوگند تو را از شیرینی ذکر خود محروم می گردانم، و از قرب خویش و مسرت به مناجاتم محجوب می سازم.

اکنون به هنگام نماز دلت را بیازمای، اگر شیرینی یاد او را در آن می یابی و سرور و فرح در جان خود احساس می کنی و دلت را به سبب مناجات با او شادمان می بینی، و از راز و نیاز گفتن با او لذت میبری بدان خداوند تو را در تکبیری که گفته ای و او را بزرگ داشته ای تصدیق کرده است، و گرنه از این که لذت مناجات خود را از تو سلب و تو را از شیرینی عبادت محروم ساخته است بدان که این دلیل است بر این که خداوند تکبیرت را تکذیب کرده و تو را از درگاه خود رانده است.

ص: ۵۹۷

(۱) غزالی می گوید: اما دعای استفتاح نخستین کلمات آن این است که بگویی:

وَجْهَتُ وَجْهِي لِلذِّى فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا مُسْلِمًا، مراد از وجه چهره ظاهر نیست، چه تو صورت خود را در این حال متوجه قبله کرده ای و خداوند سبحان منزّه است از این که در جهات محدود باشد تا تو صورت خود را به سمت او کنی، بلکه مقصود روی دل است که متوجه آفریننده آسمانها و زمین می شود، و باید بنگری آیا دلت متوجه آرزوها و مقاصد در خانه و بازار و در پی خواستها و شهوات توست یا متوجه آفریننده زمین و آسمانهاست. پرهیز از این که مناجات خود را با کذب و دروغ پردازی آغاز کنی، و دل رو به سوی خدا نمی کند مگر آنگاه که از هر چه غیر خداست روی بگرداند. پس اگر نمی توانی همیشه دل به سوی خدا داشته باشی بکوش که در حال نماز دلت را متوجه او کنی تا در آن حال راست گفتار به شمار آیی. هنگامی که می گویی:

حنیفا مسلما باید به خاطر آوری مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبانش ایمن باشند، و اگر چنین نباشی در این ادعا نیز دروغ گویی، و باید بکوشی که در آینده یک چنین مسلمانی باشی و از گذشته پشیمان بوده و بر آن افسوس خوری. هنگامی که می گویی: و ما انا من المشرکین شرک خفیّ را به یاد آور، زیرا قول خداوند متعال که فرموده است: فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا (۱) در مورد کسی نازل شده است که قصد او در عبادت پروردگار هم جلب رضای او و هم تحصیل ستایش مردم است، و از این نوع شرک پرهیز و از این که خود را از جرگه مشرکان خارج می کنی بی آن که از این شرک جدا و از آن بیزار باشی در دل احساس شرمندگی کن، زیرا واژه شرک هم بر اندک آن اطلاق می شود و هم بر بسیار

ص: ۵۹۸

۱- (۳۲) کهف/۱۱۰:....پس هر کس امید لقای پروردگارش را دارد باید عمل صالح انجام دهد، و کسی را در عبادت پروردگارش شریک نکند.

می‌گویی: محیای و مماتی لله بدان که این زبان حال بنده ای است که نسبت به خودش غایب و در خدمت به مولایش حاضر باشد؛ اگر این سخن را کسی گوید که خشنودی و خشم و قیام و قعود و رغبت او در زندگی و بیم او از مرگ برای مقاصد دنیا باشد هرگز این گفتار مناسب حال نیست. در آن موقع که می‌گویی: اعوذ بالله من الشیطان الرجیم باید بدانی که شیطان دشمن توست و اینک در کمین است که دل تو را از توجه به خدا به سوی دیگر بگرداند، زیرا نسبت به مناجات تو با خدا و سجود تو در برابر او حسد می‌ورزد، با آن که او به سبب ترک یک سجده که توفیق آن را نیافت لعن و از درگاه الهی رانده شد. و نیز باید استعاده و پناه بردن تو از شیطان به خدا همراه با ترک چیزهایی باشد که محبوب شیطان است و آنها را به آنچه محبوب خداوند است تبدیل کنی، و این امر منحصر به گفتن نباشد، چه اگر کسی در معرض حمله درنده ای که می‌خواهد او را بدرد، یا دشمنی که می‌خواهد او را بکشد قرار گیرد، و در این حال بگوید: من از شرّ تو به این دژ محکم پناه می‌برم، و از جای خود تکان نخورد، این گفتار سودی به حال او ندارد، بلکه تنها تغییر جا می‌تواند او را از آن وضع برهاند. به همین گونه است حال کسی که از هوسهای خود که دلخواه شیطان و در نظر پروردگار ناپسند هستند پیروی می‌کند که صرف گفتار برای او فایده ای ندارد، بلکه باید گفتارش با عزم بر پناه بردن از شرّ شیطان به دژ محکم الهی همراه باشد، و دژ محکم خداوند لا إله الا الله است، چنان که پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) خیر داده که خداوند فرموده است: لا إله الا الله حصنی (۱). و پناه برنده به دژ الهی کسی است که برای او معبودی جز خداوند نباشد اما کسی که هوای نفس خود را به خدایی گرفته در حوزه شیطان است نه در دژ رحمان. و بدان که از جمله نیرنگهای شیطان این است که تو را در نماز به فکر آخرت و انجام دادن اعمال خیر می‌اندازد تا تو را مشغول کند و از فهم آنچه می‌خوانی باز دارد، و باید بدانی که هر چه تو را از درک معانی قرائت باز دارد و سوسه شیطان است،

ص: ۵۹۹

۱- (۳۳) عیون اخبار الرضا، ص ۲۷۵، حدیث معروف به سلسله الذهب.

زیرا مقصود از قرائت حرکت دادن زبان نیست بلکه منظور فهم معانی است. در مورد قرائت مردم سه دسته اند. دسته ای زبان را به جنبش درمی آورند و دلشان غافل است؛ دسته دیگر زبان خود را به حرکت درمی آورند و دلشان از زبانشان پیروی می کند، در نتیجه آوای دل را می شنوند و آن را درک می کنند به همان گونه که از دیگران می شنوند، و این مرتبه اصحاب یمین است؛ دسته سوم کسانی هستند که در اخذ معانی نخست دلشان سبقت می گیرد، سپس زبان به خدمت دل شتافته آن معانی را ترجمه می کند، و میان این که زبان ترجمان دل یا معلّم آن باشد تفاوت بسیار است؛ مقربان حقّ کسانی هستند که زبانشان ترجمان و پیرو دل آنهاست، و دلشان تابع زبانشان نیست.

شرح معانی نماز

(۱) هنگامی که بسم الله الرحمن الرحيم می گویی برای شروع قرائت کلام خداوند، به آن قصد تبرّک کن، بدان معنای آن این است که همه کارها به خداوند وابسته است، و در اینجا مراد از اسم مسماست، و چون همه امور به دست خداست ناگزیر همه ستایش ویژه اوست. «الحمد لله» معنایش این است که شکر و سپاس خاصّ خداوندی است که همه نعمتها از اوست. هر کس نعمتی را از غیر خدا بداند، و یا دیگری را بدون این که در نظر گیرد که او مسخر فرمان الهی است مورد شکر و سپاس قرار دهد در بسم الله گفتن او و حمد و سپاس وی نسبت به خداوند به اندازه توجّه او به غیر خدا نارسایی و نقصان است. چون:

«الرّحمن الرّحيم» بگویی الطاف گوناگون الهی را در نظر آور تا رحمت او بر تو آشکار شود، و امید در دل تو زنده گردد. سپس با گفتن «مالک يوم الدين» در دل خود احساس تعظیم و بیم کن، اما تعظیم نسبت به او به سبب آن که مملکت وجود تنها از آن اوست، و بیم به جهت هول و هراس روز جزا و حساب و این که مالک آن روز تنها خداست. سپس با گفتن: «ایاک نعبد» اخلاص خود را تازه گردان، و با ذکر: «ایاک نستعين» اظهار ناتوانی و نیازمندی و بیزاری

خود را از هر قوه و قدرت بجز قدرت او تجدید کن، و به حقیقت بدان که طاعت تو جز به کمک او صورت نگرفته و منت از آن اوست که تو را بدان توفیق بخشیده، و به عبادت خود گمارده، و به تو شایستگی داده که با او راز و نیاز کنی، و اگر تو را از این توفیق محروم می کرد از جمله رانده شدگان و در زمره شیطان ملعون بودی. سپس هنگامی که از استعاذه و گفتن بسم الله و حمد و اظهار نیاز به مطلق کمک حق تعالی فراغت یافتی درخواست خود را معین، و مهم ترین حاجات خود را اظهار کن و بگو: اهدنا الصراط المستقیم راه و صراطی که ما را به جوار تو سوق دهد، و ما را به سر منزل رضای تو برساند. این سخن خود را شرح و تفصیل بده و تأیید و استشهاد کن به آنانی که خداوند نعمت هدایت را به آنها ارزانی فرموده است مانند پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان، نه کسانی که بر آنها غضب فرموده است مانند کافران و منحرفان اعم از یهود و نصارا و صابیان. چون سوره فاتحه را بدین گونه قرائت کردی رواست در زمره کسانی قرار گیری که مطابق آنچه پیامبر (صلی الله علیه و آله) خیر داده خداوند درباره آنها فرموده است:

«نماز را میان خود و بنده ام دونیم کردم، نیمی برای خودم و نیمی برای بنده ام؛ بنده می گوید: الحمد لله رب العالمین، خداوند می گوید: بنده ام مرا ستود و بر من ثنا گفت، و این معنای قول نمازگزار است که می گوید: سمع الله لمن حمده... تا آخر حدیث» (۱). اینک اگر از نمازهای بهره ای نبرده باشی جز این که خداوند با همه جلال و عظمت خود تو را یاد می کند همین غنیمت تو را

ص: ۶۰۱

۱- (۳۴) صحیح، مسلم، ج ۲، ص ۹، از ابی هریره در حدیثی گفته است: من از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم می فرمود: خداوند متعال فرموده است نماز را میان خود و بنده ام دو قسمت کردم و برای بنده ام رواست آنچه بخواهد درخواست کند، هنگامی که بنده می گوید: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ خداوند می گوید: بنده ام مرا ستود، و چون بگوید: الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ خداوند می گوید: بنده ام بر من ثنا گفت، و موقعی که بگوید: مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ خداوند می فرماید: بنده ام مرا بزرگ داشت، و چون بگوید: إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ خداوند می فرماید این میان من و بنده من است، و برای بنده ام رواست آنچه بخواهد درخواست کند، و چون بگوید: إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ، صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ خداوند می فرماید: این از آن بنده من و برای او رواست که هر چه بخواهد درخواست کند (سنن نسائی، ج ۲، ص ۱۳۶)

بس خواهد بود، چه رسد به ثوابها و بخششهای حق تعالی که امید آنها را داری.

همچنین باید سوره ای را که در نماز می خوانی به همان گونه که در بخش تلاوت قرآن این کتاب شرح داده خواهد شد معنای آن را بفهمی، و از اوامر، نواهی، وعد، وعید، مواعظ، اخبار پیامبران و ذکر منتهای و احسانهای او غافل نباشی. برای هر یک از این امور که ذکر شد حقی است. حق وعد رجا و امیدواری، حق وعید خوف، حق امر و نهی عزم بر رعایت آنها، حق موعظه پندپذیری و حق اخبار پیامبران عبرت گرفتن است. درک این حقوق و معانی بر حسب درجات فهم است، و فهم به وفور دانش و صفای دل بستگی دارد، و این درجات غیر قابل شمارش است. نماز کلید دلهاست و اسرار کلمات به سبب آن منکشف می شود و این حق قرائت و نیز حق اذکار و تسبیحات است. سپس نماز گزار باید نحوه قرائت را رعایت کند، و آن را با آهنگ خوب بخواند، و با سرعت و عجله قرائت نکند، زیرا خواندن آیات به آرامی، تأمل و تدبّر در آنها را بیشتر ممکن می سازد، و باید آهنگ صدای خود را به هنگام خواندن آیات رحمت و عذاب وعد و وعید، حمد و تعظیم، تقدیس و تسبیح و تمجید متنوع گرداند. برخی از بزرگان دین چون به آیاتی مانند: مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَ مَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ می رسیدند لحن صدای خود را پایین می آوردند همچون کسی که از این که خدا را به هر چیزی یاد کند، شرمگین باشد. در روز قیامت به قاری قرآن گفته می شود: بخوان و بالا برو، و با آهنگ خوش و شمرده بخوان چنان که در دنیا می خواندی (۱).

می گویم: نظیر این نقل از طریق خاصه (شیعه) از اهل بیت (علیه السلام) نیز روایت شده است، و ما در بخش «تلاوت قرآن» گفتاری را که از امام صادق (علیه السلام) در این مورد نقل شده است به خواست خدا ذکر خواهیم کرد.

ص: ۶۰۲

۱- (۳۵) سنن، نسائی، ج ۱، ص ۳۳۸؛ سنن، ترمذی، ج ۱۱، ص ۳۶؛ ثواب الاعمال، صدوق، ص ۱۲۴.

(۱) اما ادامه دادن قیام هشداری است بر این که دل باید بر صفت واحدی در برابر خداوند حضور داشته و منحصرأ متوجه او باشد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

«خداوند رو به سوی نمازگزار دارد مادام که نمازگزار توجه خود را به چیز دیگر معطوف نکرده است.» (۱) همان گونه که واجب است نمازگزار سر و چشم را از توجه به جهات دیگر باز دارد همچنین واجب است دل و درون خود را از التفات به هر چه غیر از نماز است حفظ کند، و اگر دل متوجه چیزی غیر از نماز شود آن را به این که خداوند بر او آگاه است متذکر سازد. بی شک زشتی اهانتی که مناجات کننده به هنگام غفلت بر مناجات شونده روا می دارد به خود او باز می گردد. باید خشوع را ملازم و همنشین دل کنی، زیرا رهایی از التفات ظاهر و باطن به غیر، ثمره خشوع است، و هرگاه باطن خاشع شود ظاهر نیز خاشع و فروتن خواهد شد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره نمازگزاری که با محاسن خویش بازی می کرد فرمود: «اما این شخص اگر دلش خاشع می بود اعضایش نیز خاشع بود.» (۲) چرا که رعیت محکوم حکم حاکم است، به این جهت در دعا آمده: اللهم اصلح الراعی و الرعیه (۳) و دل راعی (سرپرست) و جوارح رعیت است.

همه آنچه را که گفتیم مقتضی طبع آدمی در برابر افراد با عظمت روزگار می باشد و چگونه ممکن است طبع کسی که پادشاه پادشاهان را می شناسد اقتضای این خشوع و فروتنی در برابر او را نداشته باشد. آن که در پیش روی غیر خدا آرام و خاشع، و در پیشگاه حق تعالی اعضایش مضطرب و ناآرام باشد این حالت نشانه ضعف معرفت او نسبت به عظمت و جلال حق تعالی و ناآگاهی از

ص: ۶۰۳

۱- (۳۶) سنن، ابی داود، ج ۱، ص ۲۰۹؛ نسائی و دارمی نیز آن را نقل کرده اند؛ مشکاه المصابیح، ج ۱، ص ۹۱.

۲- (۳۷) مأخذ آن پیش از این ذکر شده است.

۳- (۳۸) در کتب حدیث هر دو طایفه (شیعه و سنی) مدرکی برای آن نیافتیم.

سَرِّ وِ ضَمِيرِ خَوِيشِ، وِ كَوِتاهاى او در انديشيدن در قولِ حَقِّ متعال است كه فرموده است: **الَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ، وَ تَقَلِّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ (۱).**

فصل

(۱) اما ركوع و سجود، سزاوار است ذكر كبريائي خداوند را در آنها تازه كنى، و با بلند كردن دستهاى خود از عذاب خداوند به عفو و بخشش او پناه برى، و از سنت پيامبر او (صلى الله عليه و آله) پيروي كنى، و با ركوع خويش ذلت و فروتنى خويش را در برابر او از سرگيرى، و در نرم گردانيدن دل و تجديد خشوع خود بكوشى، و عظمت و بلندی مقام پروردگار و پستی و فرومايگى خويش را احساس كنى، و براى تثبيت اين معانى در دل از زبانت كمك بخواهى؛ پس پروردگارت را تسبيح گوى و او را منزّه بدان، و به عظمت او گواهى ده، چه او از هر عظيمى عظيم تر است، و آن را مكررا بر دل خويش وارد كن تا تثبيت شود.

سپس در حالى كه اميدوار باشى كه خداوند بر ذلت تو رحم مى كند، با گفتن:

سمع الله لمن حمده سر از ركوع بردار و اميد را در دل خود ايجاد كن، زيرا معنای آن ذكر اين است كه خداوند دعای شكر گزار را اجابت مى كند. پس شكر را كه موجب مزيد نعمت است به دنبال ذكر مذكور بياور و بگو: **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ .**

مى گويم: سپس بر خشوع و تذلل خود بيفزاي و بگو: **اهل الكبرياء والعظمة والجود والجبروت.**

در الفقيه (۲) از امير مؤمنان (عليه السلام) روايت شده است كه از آن حضرت درباره معنای كشيدن كردن در ركوع پرسيدند فرمود: «تاويل آن اين است كه به تو ايمان دارم هر چند گردنم زده شود.»

ص: ۶۰۴

۱- (۳۹) شعراء/ ۲۱۸ و ۲۱۹: همان كسى كه تو را به هنگامى كه (برای عبادت) بر مى خيزى مى بيند، و حركت تو را در ميان سجده كنندگان مشاهده مى كند.

۲- (۴۰) ص ۸۵، به شماره ۲۵.

در مصباح الشریعه (۱) از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرموده است:

«بنده که از روی حقیقت برای حقّ تعالی رکوع می کند خداوند او را به نور جلال و شکوه خود زینت می بخشد، و در سایه کبریایی خویش قرار می دهد، و جامه برگزیدگانش را بر او می پوشاند؛ رکوع در مرتبه اول و سجود در مرتبه دوم قرار دارد؛ کسی که اولی را به معنای خود به جا آورد شایستگی دومی را پیدا می کند، رکوع ادب و سجود تقرب است، کسی که ادب را نیکو به جا نیاورد شایستگی قرب حقّ تعالی را ندارد. پس با دل خویش خاضعانه برای پروردگارت رکوع کن، و در برابر قدرت او خوار و ترسان باش، و مانند کسی که بیمناک و اندوهگین است از این که مبادا فایده ای را که عاید رکوع کنندگان می شود از دست بدهد در مقابل خداوند افتاده و فروتن باش؛ حکایت شده که ربیع بن خثیم تمام شب را بیدار و در یک رکعت به صبح می رسانید، چون بامداد می شد نفسی عمیق می کشید و می گفت: ای وای مخلصین پیشی گرفتند و ما محروم ماندیم.

رکوع خود را با هموار کردن پشت خود کامل به جا بیاور، و کوشش خود را در قیام به خدمت پروردگار بی آن که کمکی از جانب او شود ناچیز بدان، و با قلب خویش از وسوسه ها و فریبها و نیرنگهای شیطان گریزان باش، زیرا خداوند متعال بندگان را به اندازه فروتنی که نسبت به او دارند ترقی می دهد، و به قدر آگاهی که بر نهان و اسرارشان دارد آنان را به اصول تواضع و خضوع و خشوع هدایت می کند.

غزالی می گوید: سپس سر به سجده بگذار، که آن عالی ترین درجات فروتنی است، و عزیزترین اعضای خود را که صورت است بر خوارترین اشیا که خاک است بنه، اگر بتوانی میان پیشانی و خاک حایلی قرار مده تا سجده ات بر زمین باشد، چه این به فروتنی نزدیکتر، و بیشتر گویای ذلت تو در برابر خالق متعال است، و چون خویشتن را در مقام ذلت در آوردی، بدان که نفس خویش را در جایگاه مناسب خودش قرار داده ای و فرع را به اصلش باز گردانیده ای، زیرا

ص: ۶۰۵

تو از خاک آفریده شده ای و به آن باز گردانیده می شوی. در این حال یاد عظمت حق تعالی در دل تازه کن و بگو: سبحان ربی الاعلی و با تکرار این ذکر بر آن تأکید کن، چه یک بار گفتن اثرش ضعیف است. در آن هنگام که دلت نرم و درونت پاک شد باید امیدت به رحمت پروردگار قوت گیرد، زیرا رحمت او ضعف و ذلت را شامل می شود نه تکبر و سرمستی را. سپس در حالی که تکبیر بگویی و حاجت خود را بخواهی و از گناهانت آمرزش بطلبی سر از سجده بردار، پس از آن با تکرار سجده اظهار فروتنی کن و به همان گونه که ذکر شد به سجده دوم باز گرد.

می گویم: در الفقیه (۱) از امیر مؤمنان روایت شده که از آن حضرت پرسیدند معنای سجده اول چیست؟ فرمود: «تأویلش این است که بار خدایا تو ما را از آن آفریدی» یعنی از زمین، و تأویل سر برداشتن این است که: «تو ما را از آن بیرون می آوری» و سجده دوم به معنای این است که «ما را به آن باز می گردانی» و سر برداشتن دوم بدین معناست که «بار دیگر ما را از آن بیرون می آوری». در مصباح الشریعه (۲) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «به خدا سوگند کسی که حقیقه سجده کند هر چند در عمر خود یک بار باشد زیان نکرده است، و کسی که در چنین حالی با پروردگارش خلوت، و مانند کسی که خود را می فریبد رفتار کند، و از آنچه خداوند برای سجده کنندگان از مؤانست با خود در این دنیا، و آسایش در آخرت آماده کرده است غافل و بی خبر باشد رستگار نمی شود. کسی که در سجود تقربش را به خدا نیکو کند هرگز از او دور نخواهد شد، و آن که نسبت به خدا سوء ادب روا دارد، و در حال سجودش حرمت خداوند را ضایع کرده دل به غیر او داشته باشد، هرگز به خداوند تقرب نخواهد یافت. بنابراین خداوند را متواضعانه سجده کن همچون ذلیلی که بداند او از خاکی که در زیر پا لگد کوب گشته آفریده شده، و از نطفه ای که هر کسی

ص: ۶۰۶

۱- (۴۲) همان مأخذ، ص ۸۶، به شماره ۳۲.

۲- (۴۳) باب شانزدهم.

آن را پلید و ناپاک می‌شمارد پدید آمده، و در حالی که وجود نداشته موجود شده است. خداوند سجود را قرار داده تا بشر با دل و درون و روح خود به او تقرّب جوید، پس هر کس به او تقرّب یافت از غیر او دوری گزید، آیا نمی‌بینی که در ظاهر حال نیز سجود واقع نمی‌شود مگر آن که نمازگزار خود را از همه اشیا دور، و از هر چشمی که او را ببیند محجوب بدارد. امر باطن را نیز خداوند به همین گونه خواسته و اراده فرموده است، کسی که در نماز دلش به چیزی غیر از خدا وابسته باشد به همان چیز نزدیک، و از حقیقت آنچه خداوند در نماز از او خواسته است دور می‌باشد. خداوند متعال فرموده است: **مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِيْ جَوْفِهِ**، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: که خداوند می‌فرماید، چون بر دل بنده نظر افکنم و بدانم که آن دوستدار اخلاص برای اطاعت من و خواهان خشنودی من است اصلاح حال او و تدبیر امور او را متکفل می‌شوم و به او نزدیک می‌گردم، و کسی که در نمازش خود را به غیر من مشغول کند او از جمله کسانی است که خود را ریشخند کرده و نام او در دیوان زیانکاران ثبت می‌شود.

فصل: معنای تشهد و گفتار مرحوم شهید

(۱) یکی از دانشمندان (۱) ما می‌گوید: هنگامی که پس از آن اعمال دقیق و اسرار عمیقی که مشتمل بر خطرهای بزرگ و بیم و هراسهای عظیم است برای تشهد نشست، احساس ترس و شرم کن از این که اعمالی را که به جا آورنده ای مبادا به گونه ای که باید انجام شود واقع نشده و ادای وظیفه نگردیده و شرائط آنها به عمل نیامده باشد، و در نتیجه عبادات تو در دیوان پذیرفته شدگان به ثبت نرسیده، و دست تو از فوائد آنها خالی مانده باشد و شاید که خداوند به رحمت خود آنها را برایت تدارک ببیند، و به فضل و کرم خویش عمل ناقص تو را بپذیرد. اینک به مبدأ امر و اساس دین بازگرد، و اگر چیزی جز این در دست نداری به کلمه توحید و دژ مستحکم الهی **تَمَسَّكْ جَوِي**؛ دژی که هر کس وارد

ص: ۶۰۷

آن شود در امن وامان است؛ به وحدانیت او گواهی ده، و رسول کریم و پیامبر عظیم را به خاطر آور، و به عبودیت و رسالت او شهادت بده و بر او و خاندانش درود بفرست، و با اعاده شهادتین پیمان خود را با خداوند تجدید، و با عرضه آنها مراتب بندگی را رعایت کن، زیرا شهادتین نخستین وسیله و اساس برتربها و جمع میان همه فضیلتهاست، و در این حال اگر درود خود را بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خاندان او از روی حقیقت فرستاده باشی منتظر باش پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) صلوات تو را با ده صلوات اجابت کند، که اگر ثواب یکی از آنها به تو برسد برای همیشه رستگار شده ای.

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: تشهّد ستایش خداست، همچنان که به زبان ادّعی بندگی او را داری در نهان نیز بنده او بوده، و در عمل نسبت به او خاضع و فروتن باش. راستگویی را با صفای درستی نهان خود پیوند ده زیرا او تو را بنده آفریده، و به تو دستور داده که با دل و اعضای خویش او را پرستش کنی، و بندگی خود را نسبت به او با ربوبیت او نسبت به تو متحقّق سازی و بدانی که زمام امور خلاق به دست اوست. و هیچ کس را نفس بر آوردنی و چشم به هم زدن نیست مگر به قدرت و مشیّت او؛ آنان عاجزند از این که بتوانند در مملکتش بی اجازه و اراده او کمترین کاری را انجام دهند. خداوند متعال فرموده است: **وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ (۱)** پس با زبان و ادّعا خدا را بنده ای ذاکر باش، و صدق زبانت را با صفای نهانت پیوند ده زیرا او تو را آفریده و گرمی تر و برتر از آن است که در برابر او کسی را مشیّت و اراده ای باشد. بندگی را در رضا به حکمتهای او و در فرمانبرداری نسبت به ادای او امر او به کار گیر، او به تو دستور داده که بر پیامبرش محمد (صلی الله علیه و آله) درود فرستی، پس صلوات خود را به صلوات او، و طاعت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به طاعت او، و گواهی خویش را به گواهی او متصل گردان، و بنگر که اگر هم

ص: ۶۰۸

۱- (۴۵) قصص ۶۸: پروردگار تو هر چه را بخواهد می آفریند، و (هر کس را صلاح بداند) بر می گزیند، برای آنها اختیاری نیست، ذات پاک الهی منزّه و برتر از آن است که به او شرک می آورند.

واجب الهی را نسبت به آنچه امر و یا نهی کرده به جا می آوری و سنتها و آداب را رعایت می کنی و پایگاه بلند او را در نزد خداوند می دانی، با این حال مبدا از برکات شناخت حرمت او غافل باشی، و در نتیجه از ثواب صلوات تو بر او، و استغفار او برای تو و از شفاعت آن حضرت محروم شوی. (۱)

فصل

(۱) یکی از دانشمندان ما گفته است: چون از تشهد فراغت یافتی خویشتن را در پیشگاه خاتم پیامبران و فرشتگان مقرب حاضر کن و بگو: السلام علیک ایها النبی و رحمه الله و برکاته تا آخرین سلام مستحب؛ سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دیگر پیامبران و امامان (علیه السلام) و فرشتگان مقرب نگهبانی که اعمال تو را می شمارند و ثبت می کنند به خاطر بیاور و بگو: السلام علیکم و رحمه الله و برکاته. مبدا در ادای این سلام زبانت را به صیغه مخاطب بگشایی بی آن که مخاطب تو در ذهن حضور داشته باشد که در این صورت در زمره بیهوده کاران و ملعبه گران خواهی بود، و چگونه ممکن است خطاب کسی که مخاطب را قصد نکرده است شنیده شود مگر آن که فضل الهی و رحمت عام و رأفت کامل او شامل حال شود و این سلام از آنچه واجب است مجزی به حساب آید، هر چند از درجات قبول دور، و از رسیدن به اوج قرب فروتر است. و چنانچه امام جماعتی باشی در سلام خود علاوه بر آنهایی که در نیت گرفته ای و ذکر شد جماعت خود را نیز قصد کن، و آنها نیز باید پاسخ سلام تو را در نیت بگیرند، و سپس با سلام دوم همان را که تو قصد کرده ای نیت کنند، و هرگاه آنچه را ذکر شده به جا آورید وظیفه سلام را انجام داده و استحقاق مزید اکرام را از سوی حق تعالی به دست آورده اید. واژه سلام در اصل میان تحیت خاص و اسم مقدس باری تعالی مشترک است. روشن است که در اینجا مراد معنای نخست است، و بنا بر معنای دوم به اذن خداوند متعال از باب تفأل به سلامت و امان از عذاب روز قیامت برای کسی که حدود

ص: ۶۰۹

الهی را رعایت کند بر مردم نیز بر سیل استعاره اطلاق می شود.

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «معنای سلام در دنباله هر نماز امان است»، یعنی هر کس امر خداوند و سنت پیامبر او (صلی الله علیه و آله) را از روی خضوع و خشوع به جا آورد برای او امان از بلاهای دنیا و خلاصی از عذاب آخرت است. سلام یکی از نامهای خداوند است که آن را میان بندگانش به ودیعت نهاده تا معنای آن را در معامله ها و امانت داریها و داوریهها و صدق مصاحبتها و مجالستها و حسن معاشرتهای خود به کار برند، و اگر بخواهی سلام را در محل خود به کارگیری و حق آن را ادا کنی از خدا بترس و دین و عقل و قلب خود را از ظلمت معاصی سالم نگهدار؛ همچنین حافظان و نگهبانان خود را بر اثر بدرفتاری با آنها دلتنگ و ملول و بیمناک مگردان به همین گونه دوست و سپس دشمن خود را، چه کسی که نزدیکانش از او در سلامت نیستند، به طریق اولی افراد بیگانه از او در سلامت و ایمنی نخواهند بود، و آن که سلام را در مواضع خود به کار نمی برد برای او هیچ سلام و اسلام و تسلیمی نخواهد بود، و در گفتن سلام هر چند آن را میان مردم افشا کند و رواج دهد دروغگوست (۱).

فصل: دعای پس از نماز

(۱) غزالی می گوید: سپس در پایان نماز یعنی پس از تشهد با تواضع و خشوع و تضرع و زاری و امید صادقانه به اجابت، با ادعیه مأثور دعا کن، و در دعای خود پدر و مادر خویش و دیگر مؤمنان را شریک گردان، و به هنگام سلام گفتن قصدت این باشد که بر فرشتگان و حاضران سلام می کنی، و نماز را با همین نیت به پایان برسان، و در دل شکر گزار حق تعالی باش که توفیق اتمام این طاعت را به تو عطا فرمود، و تصور کن که تو با این نماز وداع می کنی، چه بسا برای ادای نماز دیگر زنده نمائی، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: نماز وداع کننده

ص: ۶۱۰

بگزار، سپس بیم و شرم از کوتاهی در نماز را در دل جای ده و بترس از این که نمازت مقبول در گاه الهی واقع نشود، و به سبب گناهی ظاهر یا باطن مبعوض خداوند باشی و نمازت به سوی تو باز گردانیده شود، با این حال امید داشته باش که خداوند به فضل و کرم خود آن را بپذیرد.

این شرح چگونگی نماز خاشعان است، آنانی که بر خواندن نماز مداومت و بدان توجه کامل دارند، و به اندازه توانایی خود در اجرای وظایف عبودیت، با خداوند راز و نیاز می کنند. انسان باید خویشتن را بر این نماز عرضه کند، به قدری که از آن برای او میسر شده است شاد بوده و به اندازه ای که از آن محروم مانده است، اندوهگین باشد، و در مداومت و حفظ این حالت بکوشد.

امّا نماز غافلان خطرناک است مگر آن که خداوند رحمت خود را شامل آن گرداند، و رحمت حق تعالی وسیع و فضل او عمیم است، از او می خواهیم که ما را مشمول رحمت و مغفرت خود قرار دهد، زیرا ما هیچ وسیله ای نداریم جز این که به عجز خود در ادای طاعت او اعتراف کنیم. بدان که زدودن نماز از آفات و خالص گردانیدن آن برای رضای خدا و ادای آن با رعایت شروط باطنی که ذکر کردیم اعم از خشوع و تعظیم و حیا سببی است برای تابش انوار الهی در دل، و این انوار کلید علوم مکاشفه اند؛ مکاشفه اولیای خدا که نسبت به ملکوت آسمانها و زمین و اسرار ربوبی از موهبت کشف برخوردارند، تنها در نماز به ویژه در سجود است زیرا بنده به سبب سجود تقرب می یابد؛ از این رو خداوند فرموده است: و اسجد و اقترب. و مکاشفه هر نمازگزاری به اندازه صفای دل او از تیرگیهای دنیاست، این مکاشفه از حیث قوت و ضعف، کمی و بسیاری و روشنی و پوشیدگی مختلف است تا آنجا که گاهی برای برخی از اولیای خدا عین چیزی منکشف، و برای بعضی به صورت آن کشف می شود چنان که برای برخی دنیا به صورت مرداری و شیطان به صورت سگی نمایان شده در حالی که شیطان در کنار مردار زانو زده و مردم را به سوی آن می خواند. همچنین مکاشفه از حیث آن که در چه چیزی است متفاوت است، چه برای بعضی صفات خداوند و

جلال او، و برای برخی دیگر افعال او، و برای دسته ای دقایق علوم معامله منکشف می شود و تعیین این معانی در هر موقع اسبابی پنهانی دارد که از حدّ خارج است. چیزی که با کشف بیشتر مناسبت دارد همت است زیرا همت اگر صرف چیز معینی شود کشف در آن چیز سزاوارتر خواهد بود. و چون این امور را تنها در آینه های صیقلی شده می توان دید، و آینه ها همه زنگار گرفته اند، هدایت از دلها رخت بر بسته است، و این به سبب آن نیست که منعم در اعطای هدایت بخل ورزیده باشد بلکه به سبب آن است که زنگار بر صفحه دلها مترکم شده و راه هدایت را مسدود کرده است؛ از این رو زبانها به انکار امثال این مطالب می پردازند، چه انکار غیر حاضر مقتضای طبیعت آدمی است، فی المثل اگر جنین عقل می داشت امکان وجود انسان را در پهنه فضا انکار می کرد، و اگر کودک دارای قوه تمیز می بود چه بسا آنچه را خردمندان از ملکوت آسمانها و زمین ادراک می کنند منکر می شد. به همین گونه انسان در هر مرحله ای که هست تقریباً مرحله پس از آن را انکار می کند، و کسی که مرتبه ولایت را منکر شود، بر او لازم می آید که مرتبه نبوت را نیز انکار کند؛ خلاق جوراجور آفریده شده اند لذا نباید هر کسی آنچه را برتر از درجه اوست انکار کند؛ آری چون درک این مراتب را از طریق مجادله و بحثهای مشوش طلبیدند، نه از راه تصفیه دل از غیر خدا، به آن نرسیدند و در نتیجه به انکار آن پرداختند.

باری کسی که اهل مکاشفه نیست دست کم باید به غیب ایمان آورد، و آن را تصدیق کند تا مطلب به تجربه برای او روشن شود. در خبر آمده است: «چون بنده به نماز ایستد حقّ تعالی حجاب میان خود و بنده اش را برمی دارد. و با او روبرو می شود، و فرشتگان از بالای شانه او تا آسمان می ایستند، و در نماز به او اقتدا می کنند، و بر دعای او آمین می گویند، و بر نماز گزار از پهنه آسمان تا فرق سرش خوبی نثار می شود، و نداکننده ای ندا می دهد که اگر نماز گزار می دانست با چه کسی راز و نیاز می کند به چیز دیگر نمی پرداخت. درهای آسمان بر روی نماز گزاران گشوده می شود، و خداوند به سبب صدق نماز گزار

بر فرشتگان مباحات می کند.» (۱) گشوده شدن درهای آسمان و مواجهه حق تعالی با نمازگزار کنایه از کشفی است که ما آن را ذکر کردیم. در تورات نوشته شده است: ای پسر آدم! عاجز نیستی از این که در پیشگاه من به نماز و گریه بایستی؛ من خداوندی هستم که به دل تو نزدیکم، و در غیب نور مرا دیده ای. گفته اند: ما عقیده داریم که این رقت و گریه و خشوعی که نمازگزار در دل خود می یابد بر اثر نزدیکی حق به دل اوست، و هرگاه این نزدیکی قرب مکانی نباشد معنایی برایش نیست مگر آن که قرب به هدایت و رحمت و برداشتن حجاب دانسته شود. گفته اند: هنگامی که بنده دو رکعت نماز می گزارد ده صف از فرشتگان که هر صف شامل ده هزار فرشته است به شگفتی در می آیند، و خداوند به سبب این بنده به صد هزار فرشته مباحات می فرماید، و چون بنده در نماز خود میان قیام و قعود و رکوع و سجود جمع کرده است لذا این چهار مقام میان چهل هزار فرشته تقسیم شده است، آنها که در حال قیامند تا روز قیامت رکوع نخواهند کرد، و آنها که در حال سجده اند تا روز بازپسین سر از سجده برنخواهند داشت، و حال رکوع کنندگان و نشستگان نیز به همین منوال است، زیرا آنچه از مراتب تقرب و درجه به فرشتگان اعطا شده همواره ملازم آنهاست و پیوسته بر همان حال خواهند بود، و مرتبه قرب و درجه آنها کم یا زیاد نخواهد شد؛ از این رو گفته اند: وَ مَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ (۲). انسان در ترقی از درجه ای به درجه دیگر با فرشتگان تفاوت دارد، چه انسان پیوسته به خدا تقرب می جوید و بر مراتب قرب او افزوده می شود، لیکن باب افزایش بر روی فرشتگان بسته است، و هر کدام از آنها دارای رتبه و عبادتی است که بدان مشغول بوده از آن تجاوز نمی کند، و به عبادت دیگری به غیر از آنچه برای آنها معین شده نمی پردازند، و از آن هم سست نمی شوند، چنان که در قرآن آمده

ص: ۶۱۳

۱- (۴۸) عراقی گفته است: من این حدیث را در هیچ مأخذی نیافتم.

۲- (۴۹) صافات/۱۶۴: هر یک از ما مقام معلومی داریم.

است: ف لَا يَسْتَحْسِرُونَ، يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ. (۱)

کلید مزید درجات برای انسان نماز است همان گونه که حق تعالی فرموده است: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ، الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ، خداوند رستگاران را پس از ایمان به نمازی که مقرون به خشوع باشد ستوده و ذکر اوصاف آنها را نیز به نماز ختم کرده و در پایان فرموده است: وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ سپس در بیان ثمرات این صفات فرموده است: أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ، الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۲) بنابراین خداوند مؤمنان را نخست به فلاح و رستگاری منسوب، و در پایان آنان را به وارثان فردوس توصیف کرده است. من معتقد نیستم که انسان با سرعت در قرائت و غفلت قلب درجه او به این مرتبه برسد، از این رو خداوند درباره اصداد مؤمنان (مجرمان) فرموده است: مَا سَاءَ لَكُمْ فِي سِقَرٍ قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ (۳) نماز گزاران همانهایی هستند که وارثان فردوس برین، و نظاره گران نور خدایند، و دلهای آنها بهره ور از قرب اوست.

از خداوند مسألت می کنیم که ما را در زمره آنها قرار دهد، و از عقوبت کسی که گفتارش زیبا و کردارش زشت است در پناه خود نگه بدارد. چه او کریم، منان و قدیم الاحسان است.

داستانها و خبرهایی درباره نماز خاشعان

(۱) بدان خشوع ثمره ایمان و نتیجه یقینی است که به عظمت و جلال حق تعالی در دل حاصل می شود. کسی که این یقین نصیب او شده در نماز و در غیر نماز و در خلوت و حتی در بیت الخلاء به هنگام قضای حاجت دلش خاشع است، زیرا آنچه موجب پیدایش خشوع می باشد این است که بنده بداند خداوند در همه حال

ص: ۶۱۴

۱- (۵۰) انبیاء/ ۱۹ و ۲۰... هرگز خسته نمی شوند، شب و روز تسبیح می گویند و سستی پیدا نمی کنند.

۲- (۵۱) مؤمنون/ ۹ تا ۱۱: آنها که بر نمازهایشان مواظبت می کنند، آنها وارثانند، کسانی که بهشت برین را ارث می برند، آنها در آن جاودان خواهند ماند.

۳- (۵۲) المدثر/ ۴۲: چه چیز شما را به دوزخ روانه کرد، می گویند ما از نماز گزاران نبودیم.

بر او آگاهی دارد، و جلال و عظمت او را بشناسد، و به تقصیر خود در برابر او معترف باشد. این شناختها سبب پیدایش خشوعند و اختصاص به نماز ندارند، به همین سبب نقل شده است که یکی از بزرگان به سبب شرم و خشوع نسبت به حق تعالی چهل سال سر به آسمان بلند نکرد، و ربیع بن خثیم از شدت چشم فرو بستن و سر به زیر انداختن بعضی پنداشتند که او نابیناست. ابن مسعود هر گاه به او نظر می افکند می گفت: **وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ (۱)** هان به خدا سوگند اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) تو را می دید شاد می شد، و در روایت دیگری است: تو را به دوستی می گرفت. ربیع یک روز به همراه ابن مسعود به بازار آهنگران رفت؛ چون نظرش به کوره های آهنگران افتاد که آنها را می دمیدند، و به آتش که زبانه می کشید صیحه ای زد و بی هوش به زمین افتاد، ابن مسعود تا فرا رسیدن وقت نماز بر بالای سرش نشست لیکن به هوش نیامد، ناچار او را بر پشت خود گرفت و به منزلش برد. او تا فرا رسیدن ساعتی که در آن مدهوش شده بود در حال بیهوشی به سر برد، و در نتیجه پنج نماز از او قضا شد، ابن مسعود پیوسته بر بالای سر او بود و می گفت: به خدا سوگند این معنای خوف است. ربیع می گفت: هر گاه در نمازی داخل شدم همه اندیشه ام آن بود که چه می گویم و در پاسخ من چه خواهند گفت. نقل کرده اند یکی از بزرگان در مسجد جامع بصره نماز می خواند، در این هنگام قسمتی از مسجد فرود آمد، و بر اثر آن مردم اجتماع کردند. اما او آن را احساس نکرد مگر زمانی که نماز را به پایان رسانید.

در عضوی از اعضای یکی از خاشعان خوره پیدا شد، لازم گردید آن عضو قطع شود، اما وی مانع از آن می شد. گفتند: در نماز هر چه بر سر او آورند در نیابد، لذا هنگامی که در نماز بود آن را قطع کردند.

می گویم: نظیر این قضیه به مولای ما امیر مؤمنان (علیه السلام) نیز نسبت داده شده است که پیکان تیر در پای آن حضرت فرورفته بود، و بیرون آوردن آن ممکن

ص: ۶۱۵

نمی شد؛ فاطمه (علیه السلام) فرمود: آن را در حال نماز از پایش بیرون آورید، زیرا در آن حال آنچه را بر او می گذرد احساس نمی کند؛ لذا آن تیر را به هنگامی که مشغول نماز بود از پایش بیرون کشیدند.

غزالی می گوید: برخی از بزرگان گفته اند: نماز از امور آخرت است، چون وارد نماز شوی از دنیا بیرون رفته ای. ابو الدرداء می گفت: از فقه مرد این است که پیش از دخول در نماز حاجت خود را از خداوند بخواهد تا به هنگامی که داخل نماز می شود دلش فارغ باشد، و بعضی از آنان از بیم و سوسه نماز را سبک می خواندند و تخفیف می دادند. نقل شده است که عمّار بن یاسر نمازی را سبک خواند، به او گفته شد: ای ابو الیقظان نماز را سبک گزاردی. پاسخ داد: آیا هیچ دیدید که از حدود آن چیزی بکاهم، گفتند: نه، گفت: من بر و سوسه شیطان پیشی گرفتم، زیرا پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «گاهی بنده ای نماز می گزارد، و برای او جز نصف یا ثلث یا ربع یا خمس یا سدس و یا عشر آن نوشته نمی شود. همچنین می فرمود: «از نماز بنده تنها آن مقداری را که تعقل کرده برایش نوشته می شود.» (۱) بدان گاهی قسمتی از نماز قبول و محسوب می شود و قسمت دیگر ثبت نمی گردد، چنان که اخبار بدان دلالت دارد، هر چند فقیه می گوید: صحت نماز قابل تجزیه نیست. لیکن آن معنای دیگری دارد که ما آن را ذکر کرده ایم، و احادیث نیز مؤید این مطلب است، زیرا روایت شده است که نوافل نقصان فرائض را جبران می کند (۲).

در خبر آمده که عیسی (علیه السلام) گفته است: خداوند می فرماید: «بنده من با ادای فرائض از من نجات می یابد، و با به جا آوردن نوافل به من تقرب پیدا می کند.» پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفته است: «خداوند فرموده است: بنده ام از من نجات نمی یابد مگر با ادای آنچه بر او واجب کرده ام.» یکی از بزرگان گفته است: بنده

ص: ۶۱۶

۱- (۵۴) غوالی اللثالی، چنان که پیش از این گذشت؛ سنن، ابی داود، ج ۱، ص ۱۸۴، با کمی اختلاف.

۲- (۵۵) مسند، احمد، ج ۴، ص ۶۵ و ۱۳۰؛ سنن، نسائی، ج ۱، ص ۲۳۲.

سجده ای به جا می آورد می پندارد که به وسیله آن نزد خداوند تقرّب یافته است، در حالی که اگر گناهانش را در همین سجده بر مردم شهرش قسمت کنند همگی هلاک می شوند؛ گفته شد: این چگونه است؟ گفت: او در همان حالی که خدا را سجده می کند دلش در گرو هوای نفس خویش و نظاره گر باطلی است که بر او چیره گشته است.

آنچه گفته شد صفات خاشعان است، و این حکایات و اخبار به اضافه آنچه پیشتر ذکر شد دلیل است بر آن که اصل در نماز خشوع و حضور قلب است. و با وجود غفلت مجرّد حرکات نماز در قیامت سودش اندک است.

سرشناسه: فیض کاشانی، محمد بن شاه مرتضی، ۱۰۰۶-۱۰۹۱ق.

عنوان قراردادی: المحجہ البیضاء فی احیاء الاحیاء . فارسی

عنوان و نام پدیدآور: راه روشن / محمد بن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی؛ ترجمه محمدصادق عارف.

مشخصات نشر: مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری: ۸ج.

شابک: دوره ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۴-۸؛ ج ۲. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۲-۸؛ ج ۳. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۷-۹؛ ج ۴. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۱-X؛ ۲۵۶۰۰۰ ریال: ج ۵، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۲۷۲-۷؛ ج ۶. ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۶؛ ۱۶۵۰۰ ریال (ج ۶، چاپ دوم)؛ ۷۳۰۰۰ ریال: ج ۶، چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۲؛ ج ۷. ۹۶۴-۴۴۴-۳۰۶-۳؛ ۱۷۵۰۰ ریال (ج ۷، چاپ دوم)؛ ۲۶۸۰۰۰ ریال: ج ۷، چاپ پنجم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۳۱۴-۵؛ ج ۸. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۳-۶؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج ۸، چاپ دوم)

یادداشت: پشت جلد لاتینی شده: Mawla Muhsen Kashani, Rah-i-Rawshan.

یادداشت: جلدهای اول، دوم، هفتم و هشتم ترجمه محمدصادق عارف، جلدهای سوم و چهارم ترجمه محمدرضا عطایی، جلدهای پنجم و ششم ترجمه عبدالعلی صاحبی است.

یادداشت: ج ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۱).

یادداشت: ج ۶ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: ج ۶ (چاپ چهارم: ۱۳۸۹).

یادداشت: ج ۷ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: ج ۸ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اخلاق اسلامی

موضوع: عرفان

شناسه افزوده: عارف، محمد صادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده: عطائی، محمدرضا، ۱۳۱۵ - ، مترجم

شناسه افزوده: صاحبی، عبدالعلی، ۱۳۱۲ - ، مترجم

شناسه افزوده: بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره: BP۲۴۷/۶۵/ف ۹ م ۳۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۷-۳۹۵۵

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٢

محمد بن مرتضى معروف به مولى محسن كاشانى قدس سره متوفى ١٠٩١هـ - ق

راه روشن : ترجمه كتاب المحججه البيضاء فى تهذيب الحياء

جلد دوم

ترجمه سيد محمد صادق عارف

ص: ٣

فهرست مطالب

ص: ۴

فهرست مطالب

ص: ۵

اشاره

(۱) بسم الله الرحمن الرحيم حمد و ستایش تو راست ای کسی که حمد و ستایش را کلید یاد خود ساخته ای، و یکی از راههای اعتراف به یگانگی خود کرده ای، و سببی برای مزید بخشش و انعام، و راهی روشن برای خواستاران فضل و احسان خود قرار داده ای.

و درود فراوان بر پیامبر بزرگ تو که رهنمای درست ترین راههای توست و بر خاندان پاک او که پیشوایان راه هدایت و چراغهای فروزان در تاریکیها و ظلمت اند.

ص: ۶

اشاره

(۱) می‌گوییم: غزالی در این باب وظایفی را که امام و مأموم اضافه بر حال انفراد بر عهده دارند بر اساس طریقه خود ذکر کرده است و ما آن را مطابق روش اهل بیت (علیه السلام) به شرح زیر بیان می‌کنیم و توفیق از خداوند است.

۱- از جمله شرائط امام این است که مؤمن یعنی دوازده امامی، عادل و از نظر دین

مورد وثوق و امین باشد؛

(۲) همان گونه که در اخبار وارد شده است، و بر حسب آنچه اجازه داده شده می‌توان به همین که امام معلوم الفسق نباشد بسنده کرد. در من لا یحضره الفقیه آمده که امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «در نماز به سه کس نباید اقتدا کرد: کسی که مجهول و ناشناخته است؛ دیگر غلوکننده هر چند آنچه را می‌گویی بگویند؛ و آن که متجاهر به فسق است اگر چه میانه رو باشد». (۱) و مراد از مجهول کسی است که مذهب و اعتقاد او شناخته نیست نه این که عدالت او مجهول باشد، زیرا امام (علیه السلام) او را در ردیف متجاهر به فسق قرار داده است. همچنین منظور از میانه رو کسی است که در عقیده معتدل

ص: ۷

و میانه رو باشد، یعنی غلوکننده و یا مقصر نباشد، ظاهر عبارت حدیث همین را می رساند.

در تهذیب از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «هرگاه مردی را که در نماز بر مردم امامت می کند و قرآن می خواند نمی شناسی، در پشت سر او حمد و سوره مخوان و نماز او را معتبر بدان.» (۱) در الفقیه آمده که علی بن محمد و محمد بن علی (علیه السلام) فرموده اند: «هر کس خدا را جسم بداند به او زکات ندهید، و در پشت سر او نماز نخوانید.» (۲) ابو عبد الله برقی به ابی جعفر الثانی امام جواد (علیه السلام) نوشت: فدایت شوم آیا جائز است در پشت سر کسی که بر پدر و جدّ تو توقّف کرده (به امامت آنها معتقد نیست) نماز خواند؟ پاسخ داد: «در پشت سر او نماز مخوان.» (۳) عمر بن یزید از ابی عبد الله (علیه السلام) درباره امام جماعتی پرسید که در همه امور نسبت به او باکی نیست و داناست، جز این که به پدر و مادرش سخنان تندی می گوید که آنان را به خشم می آورد، آیا در پشت سر او نماز بگزارم، امام (علیه السلام) فرمود: «مادام که به طور قطع عاق آنها نشده در پشت سرش نماز بگزار.» (۴) محمد بن علی حلبی از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده است که فرمود: «در پشت سر کسی که شهادت به کفر تو داده و یا به کفر او شهادت داده ای نماز مگزار.» (۵) سعد بن اسماعیل از پدرش از امام رضا (علیه السلام) روایت کرده که گفته است: از آن حضرت درباره مردی پرسیدم که مرتکب گناه می شود آیا می توانیم در پشت سر او نماز بگزاریم یا نه؟ فرمود: «نه.» (۶)

۲- امام باید حلال زاده باشد،

(۱) یعنی کسی او را زنازاده نداند؛ دیگر آن که مرد بوده

ص: ۸

۱- (۲) همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۳۱ زیرا اصل در مسلمانان عدالت است.

۲- (۳) همان مأخذ، ص ۱۰۴، شماره ۲۴.

۳- (۴) همان مأخذ، ص ۱۰۴، شماره ۲۵.

۴- (۵) همان مأخذ، ص ۱۰۴، شماره ۲۶ تا ۲۸.

۵- (۶) همان مأخذ، ص ۱۰۴، شماره ۲۶ تا ۲۸.

۶- (۷) همان مأخذ، ص ۱۰۴، شماره ۲۶ تا ۲۸.

و از جذام و پیسی سالم باشد، و حدّ شرعی نخورده و اعرابی نباشد و اعراب کلمات را غلط نخواند و زمین گیر نباشد، هر چند در این ها به عذری معذور باشد، اما او می تواند در همه این موارد بر امثال و نظایر خود امامت کند. سید مرتضی امامت زن را مطلقاً جائز ندانسته، و دیگران امامت زن را بر امثال خود جائز شمرده اند. امامت مسافر برای حاضران و بالعکس، امامت کسی که در غلّ و زنجیر است بر آزاده‌ها، مفلوج بر تندرستها، تیمم کننده بر وضو دارنده ها، نابینا بر بینایان در صحرا مگر این که روی او را به قبله کنند، برده جز برای خانواده اش، مکروه است.

۳- امام جماعت نباید بر گروهی که او را دوست نمی دارند و مبعوض آنهاست

امامت کند؛

(۱) و اگر آنها درباره او اختلاف کنند نظر اکثریت معتبر است؛ و اگر اقلیت اهل دین و صلاح باشند تأمین نظر آنها سزاوارتر است.

در حدیث است: «نماز سه کس از سر آنها بالاتر نمی رود:» بنده فراری، زنی که شوهرش بر او خشمگین باشد و امام گروهی که آنها از او کراهت دارند. (۱) سزاوار است کسی را که ملازم مسجد و امام راتب آن است، و در صورت انعقاد جماعت در منزل، صاحب منزل را مقدم بدانند؛ و پس از او آن که به سنت عالم تر و در دین داناتر است؛ پس از او آن که در هجرت دارای سبقت است؛ پس از او آن که از نظر سن بزرگتر است مقدم شود.

در برخی اخبار آمده سه دسته اخیر را به ترتیب مذکور بر اعلم مقدم بدانند (۲)، لیکن صحیح همان است که بیان کردیم.

در الفقیه مذکور است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «امام هر گروهی نماینده آن گروه است؛ بنابراین با فضیلت ترین افراد را مقدم بدانید.» (۳) و نیز فرموده است: «اگر شاد می شوید که نمازتان پاکیزه باشد نیکانتان را مقدم

ص: ۹

۱- (۸) سنن ابن ماجه، شماره ۹۷۱؛ شیخ در امالی، ص ۱۲۱؛ سنن ترمذی، ج ۲، ص ۱۵۴.

۲- (۹) کافی، ج ۳، ص ۳۷۶؛ الفقیه، ص ۱۰۳، شماره ۱۱؛ تهذیب، ج ۱، ص ۱۲۲.

۳- (۱۰) الفقیه، ص ۱۰۳، شماره ۱۲، ۱۴، ۱۵.

بدارید.» (۱) ابو ذر غفاری گفته است: امام تو در نزد خداوند شفیع توست، پس سفیه و فاسق را شفیع قرار ندهید. (۲)

همان گونه که از مقدم داشتن امامی که مأمومین از وی کراهت دارند نهی شده، از تقدم امامی که در پشت سر او کسانی وجود دارند که از او فقیه تر و قرائت آنها صحیح تر می باشد نیز منع شده است.

در الفقیه آمده که پیامبر خدا فرموده است: «هر کس در جمعی به امامت نماز بگزارد و در میان آنها کسی عالم تر از او وجود داشته باشد، کار آنها تا روز قیامت پیوسته رو به پستی خواهد بود.» (۳) بلی، اگر کسی که سزاوارتر از اوست از امامت در نماز امتناع کند، وی تقدم خواهد داشت؛ و در غیر مواردی که ذکر شد چنانچه او را مقدم بدانند، و بدانند که می تواند به شرائط امام جماعت عمل کند باید تقدم را بپذیرد، و سزاوار نیست از قبول آن شانه خالی کند، مگر این که عادت به آن نداشته، و بر اثر شرم از مأمومین به ویژه در جهر به قرائت دلش مشغول شود و اخلاص او در نماز از میان برود.

اگر کسی را میان اذان و پیشنمازی مخیر کنند سزاوار است پیشنمازی را اختیار کند، زیرا آن افضل است. جمع میان هر دو در نزد ما (شیعه) کراهتی ندارد، زیرا همان گونه که اصحاب ما روایت کرده اند این امر از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) واقع شده و بسا اوقات که آن حضرت خودش اذان می گفت و دیگری اقامه می خواند و یا عکس آن صورت می گرفت.

بر خلاف آنچه غزالی گمان کرده است در امامت نماز هیچ خطری نیست، زیرا از نظر ما امام تنها قرائت حمد و سوره را تحمّل می کند، همان گونه که در الفقیه (۴) از امام

ص: ۱۰

۱- (۱۱) الفقیه، ص ۱۰۳، شماره ۱۲، ۱۴، ۱۵.

۲- (۱۲) الفقیه، ص ۱۰۳، شماره ۱۲، ۱۴، ۱۵.

۳- (۱۳) الفقیه، ص ۱۰۳، شماره ۱۳؛ تهذیب، ج ۱، ص ۱۳۰.

۴- (۱۴) همان مأخذ، ص ۱۰۳، شماره ۱۶.

صادق (علیه السلام) روایت شده و گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: «امام ضامن و اذان گو امین است» (۱) بر همین امر یا بر اذکاری که مأموم سهوا ترک می کند حمل می شود؛ البتّه بجز تکبیره الاحرام، چنان که در همان کتاب از عمّار ساباطی (۲) نقل شده که از ابی عبد الله (علیه السلام) درباره مردی پرسید که در پشت سر امام جماعت پس از گفتن تکبیره الاحرام دچار شک شده و در نتیجه دیگر کلمه ای بر زبان نیاورده و تکبیر و تسبیح نگفته، و تشهد نخوانده و سلام نگفته است، امام (علیه السلام) فرمود: «هرگاه در پشت سر امام شک کرده نمازش درست است و چیزی بر او نیست و دو سجده سهو هم لزومی ندارد»، زیرا امام ضامن نماز کسی است که در پشت سرش نماز می گذارد.

محمّد بن سهل از امام رضا (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «امام شکوک کسی را که در پشت سر او نماز می گذارد بجز تکبیره الاحرام بر عهده دارد.» (۳) شیخ صدوق گفته است: آنچه ابو بصیر از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده به هنگامی که از آن حضرت پرسیده است: آیا امام ضامن نماز مأموم است؟ امام (علیه السلام) فرموده است:

«نه»، با خبر عمّار ساباطی و حدیث مذکور از امام رضا (علیه السلام) منافات ندارد؛ زیرا امام در صورتی ضامن نماز مأموم است که چیزی از نماز بجز تکبیره الاحرام را سهوا ترک کند؛ لیکن هرگاه به عمد چیزی را ترک کند امام ضامن نیست.

شیخ صدوق گفته است: برای حدیث مذکور وجه دیگری نیز وجود دارد و آن این است که امام ضامن نیست نماز را با مأمومین به اتمام برساند، زیرا ممکن است پیش از اتمام نماز پیشامدی برای او روی دهد یا متذکر شود که وضو ندارد. آنچه این مطلب را تأیید می کند روایت جمیل بن درّاج از زراره از امام باقر یا امام صادق (علیه السلام) است. او می گوید: من از آن حضرت پرسیدم مردی به امامت با گروهی نماز گزارد، چون دو رکعت خواند به آنها خبر داد که او وضو ندارد. امام فرمود: «مأمومین نماز را تمام کنند،

ص: ۱۱

۱- (۱۵) سنن ابن ماجه، شماره ۹۸۱؛ سنن ابو داود، ج ۱، ص ۱۲۳.

۲- (۱۶) الفقیه، ص ۱۱۰، شماره ۱۹۹.

۳- (۱۷) الفقیه، ص ۱۱۰، شماره ۱۲۰.

زیرا بر امام ضمانتی نیست.» (۱) غزالی می گوید: برخی از پیشینیان گفته اند: پس از پیامبران هیچ کس برتر از عالمان نیست، و پس از عالمان کسی برتر از ائمه جماعت نیست، زیرا اینان واسطه میان خدا و خلق او می باشند، پیامبران با رسالت، عالمان با علم و اینان با توسل به ستون دین که نماز است.

۴- امام جماعت باید با خلوص کامل برای رضای خداوند پیشنهادی کند،

(۱) و در طهارت و همه شرائط نماز امانت الهی را به انجام رساند. این گفته غزالی است و نیز می گوید:

اما منظور از اخلاص این است که برای پیشنهادی اجرت نگیرد، چه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) عثمان بن ابی العاص ثقفی را به مأموریت فرستاد و به او فرمود: «کسی را به گفتن اذان بگمار که اجرت نگیرد» (۲). اذان راه ورود به نماز، و امامت خود نماز است؛ پس سزاوارتر است به این که در برابر آن اجرت گرفته نشود. اما اگر از محل درآمد موقوفه ای که به امرار معاش امام مسجد تخصیص داده شده و یا از سوی حاکم و یا از طرف مردم مقرری اخذ کند حکم به حرمت آن نشده، لیکن مکروه است و کراهت در واجبات سخت تر از کراهت در مستحبات است. این مقرری در حقیقت اجرت حضور مستمر او در محل و مراقبت او بر حفظ مصالح مسجد از لحاظ نماز جماعت است، و اجرت برگزاری نماز نیست.

اما مقصود از امانت طهارت باطن از فسق و معاصی کبیره و عدم اصرار بر صغیره است. کسی که نامزد پیشنهادی است سزاوار است از تلاش در راه رسیدن به آن اجتناب کند، زیرا او به منزله نماینده و شفیع مردم است و باید بهترین آنها باشد.

همچنین طهارت ظاهر را از حدث و باطن را از خبث و پلیدی حفظ کند، زیرا این امری است که جز خود او کسی بر آن آگاه نیست؛ و اگر در اثنای نماز متذکر شود که

ص: ۱۲

۱- (۱۸) الفقیه، ص ۱۱۰، شماره ۱۲۲.

۲- (۱۹) سنن ابو داود، ج ۱، ص ۱۲۶، سنن نسائی؛ ج ۲، ص ۲۳.

طهارت ندارد یا طهارتش شکسته شده باید شرم نکند، بلکه دست کسی را که به او از همه نزدیکتر است بگیرد و او را در جای خود قرار دهد.

۵- اذان گو باید اقامه را به اندازه ای که مردم برای نماز آماده شوند به تأخیر اندازد.

(۱) در خبر آمده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «اذان گو میان اذان و اقامه به اندازه ای مهلت دهد که خورنده طعامش را بخورد، و صاحب حاجت از قضای آن فارغ گردد». (۱) چه آن حضرت از حبس بول و غایط در حال نماز نهی کرده است (۲)، و دستور داده شده است که برای تحصیل فراغ قلب خوردن شام شب را بر نماز عشاء مقدم بدانند. (۳) این گفته غزالی است.

و نیز گفته است: سزاوار نیست برای این که جمعیت نماز گزار زیاد شود در برگزاری نماز تأخیر گردد؛ بلکه بهتر آن است که برای درک فضیلت اول وقت هر چه زودتر نماز خوانده شود. گفته شده است: در صدر اسلام چون دو نفر به جماعت حاضر می شدند منتظر سومین نمی شدند، و در نماز میت اگر چهار نفر حاضر بود انتظار پنجمین را نمی کشیدند.

۶- نباید در حال گفتن اقامه، نماز مستحب خوانده شود،

(۲) و هنگامی که اذان گو «قد قامت الصلاة» گفت باید برای نماز برخیزند و دیگر سخن نگویند. امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «هنگامی که اذان گو قد قامت الصلاة بگوید باید کسانی که در مسجدند برخیزند و یکی از خودشان را (برای گزاردن نماز) مقدم بدانند». (۴)

در خبر صحیح از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: هنگامی که اذان گو قد قامت الصلاة بگوید سخن گفتن بر اهل مسجد حرام می شود، مگر آن که از نقاط مختلف به مسجد آمده و امامی نداشته باشند، که در این صورت اشکالی ندارد یکی از

ص: ۱۳

۱- (۲۰) مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۲۰۴.

۲- (۲۱) تهذیب، ج ۱، ص ۲۹۹.

۳- (۲۲) سنن ابن ماجه، شماره ۹۳۳؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۲۰.

۴- (۲۳) تهذیب شیخ طوسی، ج ۱، ص ۱۲۶ بنا بر شماره های آن، و سهو و اشتباه و بی ترتیبی در شماره گذاری آن بر کسی پوشیده نیست، بنا بر شماره گذاری ما ص ۲۵۷ است.

آنان به دیگری بگوید: پیشنهادی کن (۱)

۷- باید مأمومین جلوتر از امام نایستند،

(۱) بلکه عقب تر از او قرار گیرند. اما تساوی امام و مأموم در موقف را اکثر فقیهان جائز دانسته و دسته ای دیگر منع کرده اند، و احوط همین است، مگر آن که مأموم یک نفر باشد که در این صورت در سمت راست امام می ایستد، و در این باره اختلافی نیست. اگر مأموم یک زن باشد باید با رعایت تأخر از امام در سمت راست او بایستد؛ و کودک، هر چند برده باشد، باید جلوتر از زن بایستد.

اگر امام زن باشد و ما پیشنهادی زن را جائز بدانیم باید زنانی که به او اقتدا می کنند در دو طرف او بایستند، همچنین است وضع نمازگزار برهنه که با برهنگان نماز می گزارد جز این که امام زانوهایش را مقدم بدارد.

به تنهایی در یک صف ایستادن مکروه است. در حدیث آمده است که عثکل (۲) نباشید، و چنانچه داخل شدن در صفوف باعث تنگی جا و امثال آن می شود ممکن است یکی از مأمومین را به کنار خود بکشاند و صفی تشکیل دهد. اگر این هم ممکن نباشد می تواند پهلوئی امام بایستد.

۸- باید اهل فضل و کسائی که از نظر علم و عمل و عقل مزیت و برتری دارند در

صف نخست قرار گیرند،

(۲) و آنها که در مرتبه پایین تری از آنها هستند صف دوم را تشکیل دهند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به همین گونه دستور داده و فرموده است: «خردمندان در پشت سر من بایستند و دیگران در پشت سر آنها»؛ (۳) سپس کودکان و پس از آنها زنان.

امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «آنهاست که در پشت سر امام ایستاده اند باید صاحبان خرد و اندیشه باشند تا چنانچه امام دچار فراموشی یا درماندگی شود او را یادآور

ص: ۱۴

۱- (۲۴) تهذیب شیخ طوسی، ج ۱، ص ۱۴۹.

۲- (۲۵) تهذیب شیخ طوسی، ج ۱، ص ۳۳۳ (بنا بر شماره گذاری ما) به سند خود از ابی عبد الله (علیه السلام) از امیر مؤمنان (علیه السلام) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) که پس از این از آن حضرت پرسیدند عثکل چیست؟ فرمود: «این که در عقب صفوف به تنهایی نمازگزار، پس اگر دخول در صف ممکن نیست در کنار امام بایستد و نمازش درست است، لیکن اگر او با صف مخالف است نمازش باطل است.»

۳- (۲۶) سنن نسائی، ج ۲، ص ۹۰، سنن ابو داود، ج ۱، ص ۱۵۶.

شوند.» (۱) امام کاظم (علیه السلام) فرموده است: «نماز در صف اول مانند جهاد در راه خداست.» (۲) کافی روایت کرده است: «فضیلت صفوف سمت راست بر چپ مانند فضیلت نماز جماعت بر فراداست.» (۳)

۹- امام نباید پیش از آن که صفها مرتب شود تکبیره الاحرام بگوید؛

(۱) لذا باید پیش از تکبیر به طرف راست و چپ خود بنگرد تا اگر نامرتبی در صف دید به رفع آن دستور دهد. گفته اند: اصحاب در صف جماعت شانه های خود را کنار هم قرار می دادند و قوزک پاها را به هم می چسبانند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردی را دید که سینه اش را از صف جلو آورده است فرمود: «ای بندگان خدا صفهایتان را مرتب کنید تا خداوند رویهایتان را از همدیگر نگرداند.» (۴) در الفقیه آمده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «صفهایتان را راست کنید، چه من همان گونه که از جلو و پیش رو شما را می بینم از پشت سر خود نیز شما را مشاهده می کنم؛ مخالفت نکنید تا خداوند دلهایتان را مخالف هم نکند.» (۵) در تهذیب از آن حضرت نقل شده که فرموده است: «صفهایتان را راست کنید، و دوشهایتان را محاذی و کنار هم قرار دهید تا شیطان بر شما چیره نشود؛» (۶) و در حدیث دیگری است: «مرتب بودن صفها از شرائط نماز کامل است.» از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) روایت است: «هیچ گامی نزد خداوند محبوب تر از گامی نیست که انسان به وسیله آن به صف (جماعت) می پیوندد.» (۷)

ص: ۱۵

۱- (۲۷) کافی ج ۳، ص ۳۷۲، تهذیب ج ۱، ص ۳۲۹.

۲- (۲۸) الفقیه، ص ۱۰۵، شماره ۵۲.

۳- (۲۹) همان مأخذ، ج ۳، ص ۳۷۳، شماره ۸.

۴- (۳۰) صحیح مسلم، ج ۲، ص ۳۱؛ سنن نسائی، ج ۲، ص ۸۹؛ سنن ابو داود، ج ۱، ص ۱۵۳.

۵- (۳۱) همان مأخذ، ص ۱۰۵، شماره ۵۲.

۶- (۳۲) همان مأخذ، ص ۳۳۳، بر حسب شماره گذاری ما و ۲۰۱ مطابق آنچه شماره گذاری شده است.

۷- (۳۳) سنن ابن ماجه، شماره ۹۳۳، صحیح مسلم، ج ۲، ص ۳۰.

در الفقیه آمده که حلبی از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «من در تشکیل صفوف میان ستونها اشکالی نمی بینم»؛ و نیز فرموده است: «اگر در میان صفوف فاصله ای می بینید آن را پر کنید، و ضرر ندارد که اگر در صف اول جا تنگ است به طور منحرف به صفی که در پشت سر توست باز گردی.» (۱) زراره از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «باید صفها کامل و افراد به هم پیوسته باشند و میان دو صف بیش از یک قدم باز نباشد، بلکه به اندازه پیکر انسانی که سجده کند فاصله وجود داشته باشد.» (۲) ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «اگر قومی نماز گزارند و میان آنها و امام بیش از یک قدم فاصله باشد، دیگر او امام آنها نیست؛ و مأمومین هر صف که با امام نماز می گزارند اگر فاصله صف آنها با صف جلو به اندازه یک قدم بیشتر باشد نماز آنها درست نیست؛ و اگر پرده ای یا دیواری میان صفها حایل باشد نیز نماز آنها باطل است مگر نماز کسی که مقابل درگاه قرار گرفته است؛» و فرمود: «این محرابها را جباران به وجود آورده اند و نماز کسی که اقتدا می کند به شخصی که در محراب است درست نیست؛» و نیز فرمود: «هر زنی که در پشت سر امامی نماز بخواند و میان او و امام به اندازه یک قدم بیشتر فاصله باشد نماز او باطل است. راوی می گوید: عرض کردم: اگر شخصی بیاید و بخواهد نماز بگزارد و این زن هم در کنار مرد ایستاده باشد چه باید بکند؟ فرمود: میان آن زن و مرد می ایستد و زن کمی عقب می رود.» (۳)

۱۰- پیشنهاد باید تیت امامت کند

(۱) تا به ثواب آن برسد، و اگر تیت امامت نکند و مأمومین تیت اقتدا به او کرده باشند نماز مأمومین درست است و به فضیلت جماعت رسیده اند. تیت اقتدا و تعیین امام و متابعت از او در افعال چنانچه مأمومین او را پسندیده اند بر آنها واجب است، و متابعت به این معناست که در افعال بر او پیشی نگیرند یا آنها را متأخر از او و یا مقارن با او انجام دهند. در حدیث نبوی (صلی الله علیه و آله) است که: «امام

ص: ۱۶

۱- (۳۴) همان مأخذ، ص ۱۰۵، شماره ۵۳ و ص ۱۰۶، شماره ۵۴.

۲- (۳۵) همان مأخذ، ص ۱۰۵، شماره ۵۳ و ص ۱۰۶، شماره ۵۴.

۳- (۳۶) الفقیه، ص ۱۰۶، شماره ۵۵.

بدان سبب امام قرار داده شده تا از او پیروی کنند، چون او به رکوع رود آنها رکوع کنند و هنگامی که به سجده رود آنها هم سجده کنند.» (۱) شیخ صدوق گفته است: برخی از مأمومین نمازشان باطل است؛ آنها کسانی هستند که در رکوع و سجود و سر برداشتن از سجده بر امام پیشی می گیرند. بعضی از آنها تنها ثواب یک نماز عایدشان می شود و آنان کسانی هستند که افعال نماز را مقارن با امام انجام می دهند. دسته ای از آنها که در همه چیز از امام متابعت می کنند ثواب بیست و چهار رکعت به آنها داده می شود، آنان کسانی هستند که پس از رفتن امام به رکوع، رکوع می کنند، و پس از او به سجده می روند، و پس از او سر از سجده برمی دارند. (۲)

غزالی می گوید: شایسته نیست مأموم مقارن با امام رکوع و سجود کند، بلکه باید در افعال متأخر از او باشد، و هنگامی که سجود رو آورد که پیشانی امام به موضع سجده رسیده باشد، صحابه همین گونه به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) اقتدا می کردند. همچنین زمانی برای رکوع خم شود که امام کاملاً به حد رکوع رسیده باشد. گفته اند: مردمی که از نماز فارغ می شوند سه گونه اند: بعضی نمازشان برابر با بیست و پنج نماز است و آنها کسانی هستند که تکبیرات و رکوع را پس از رکوع امام به جا آورده اند. گروهی تنها به ثواب یک نماز رسیده اند؛ این ها آنانی هستند که افعال نماز را مقارن با امام انجام داده اند؛ و دسته ای بدون نماز از محل خارج می شوند و این ها کسانی هستند که در افعال بر امام پیشی گرفته اند.

در این امر اختلاف است که آیا هنگامی که امام در حال رکوع است باید منتظر بماند تا کسانی که وارد مسجد می شوند به نماز او بپیوندند و ثواب جماعت و فضیلت همین رکعت را درک کنند؟ شاید این انتظار، اگر با اخلاص همراه باشد، و برای مأمومین حاضر تفاوتی ایجاد نکند اشکالی نداشته باشد، زیرا مراعات حق آنان در ترک طولانی کردن رکوع است.

می گویم: جابر جعفی از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) درباره همین مسئله پرسید، امام

ص: ۱۷

۱- (۳۷) المصابیح بغوی، ج ۱، ص ۷۷ به طور مبسوطتر، سنن ابن ماجه، شماره ۱۲۳۸.

۲- (۳۸) بحار، ج ۱۸، ص ۶۲۷.

فرمود: «ای جابر! چقدر پرسش تو شگفت آور است، به اندازه دو برابر رکوع خود منتظر باش اگر ملحق نشدند سر از رکوع بردار.» (۱) اگر مأوم پیش از امام سر از رکوع یا سجود بردارد. یا برای ادای آنها خم شود باید به حال اول خود برگردد. گفته شده است که در صورت فراموشی وظیفه او برگشتن است لیکن اگر به عمد مرتکب این کار شده به سبب زیادتی رکن نماز او باطل است. بیشتر روایات معتبر قول اول را تأیید می کنند هر چند قول دوم مشهورتر است؛ و جائز است که زیادتی عمدی رکن در اینجا بخشیده باشد.

در این که آیا متابعت امام در اقوال واجب است یا مستحب، بیشتر اصحاب ما (شیعه) قائل به استجابند، لیکن متابعت احوط است.

۱۱- امام باید شش تکبیر افتتاحیه را آهسته، و تکبیره الاحرام را بلند بگوید

(۱) و همه اذکار به ویژه تشهد را به نحوی ادا کند که کسانی که در پشت سر اویند بشنوند، و مأومین پشت سر او نباید صدای خود را به امام بشنوند. مأوم در پشت سر امام شیعی نباید حمد و سوره بخواند بلکه در نماز جهریه به هنگام خواندن حمد و سوره باید سکوت کند، و در نماز اخفاتیه ممکن است تسبیح بخواند. در حدیث از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «امیر مؤمنان (علیه السلام) می فرمود: کسی که در پشت سر امامی که به او اقتدا کرده حمد و سوره بخواند بر غیر فطرت خود مبعوث خواهد شد.» (۲) در این مورد اخبار دیگری از اهل بیت (علیه السلام) روایت شده است. بلی، اگر نماز جهریه باشد و او حتی هممه امام را نشنود مستحب است حمد و سوره را بخواند، چنان که در روایات معتبر آمده (۳)؛ و در برخی از این روایات است که اشکالی ندارد که سکوت کند یا حمد و سوره بخواند. همچنین هر گاه دیرتر به نماز رسیده و مشغول یکی از دو رکعت

ص: ۱۸

۱- (۳۹) تهذیب، ج ۱، ص ۲۵۹.

۲- (۴۰) کافی، ج ۳، ص ۳۷۸؛ تهذیب، ج ۱، ص ۳۳۰.

۳- (۴۱) کافی، ج ۳، ص ۳۷۷، شماره ۲ و ۳؛ علل الشرائع، ص ۱۱۶، تهذیب، ج ۱، ص ۲۵۴؛ استبصار، ج ۱، ص ۴۲۷.

اول نماز است در حالی که امام به یکی از دو رکعت آخر مشغول است باید در اینجا نیز حمد و سوره بخواند چنان که در بعضی از روایات معتبر آمده است. گفته شده است:

ترک قرائت در غیر دو صورت اخیر مستحب است و واجب نیست. و نیز گفته شده: این امر اختصاص به نماز جهریه دارد، و نیز گفته اند: در این باره اقوال پراکنده دیگری وجود دارد اما صحیح همان است که گفتیم؛ زیرا قرائت امام به جای قرائت مأوم است. در خبر صحیح از بکر بن محمد ازدی از امام صادق (علیه السلام) روایت است که فرمود: «من برای انسان نمی پسندم که در پشت سر امام نمازی بگذارد که امام در آن حمد و سوره را آهسته می خواند، و وی مانند الاغ ایستاده باشد و چیزی نخواند»، می گوید به آن حضرت عرض کردم: فدایت شوم، پس او چه باید بکند؟ فرمود: «تسبیح بگوید». (۱)

اما قرائت از کسانی که در پشت سر امام غیر شیعی نماز می گزارند ساقط نیست، بلکه قرائت بر آنان واجب است هر چند به صورت حدیث نفس باشد، و بنا بر آنچه از روایات معتبر استفاده می شود باید به خواندن حمد اکتفا کنند. (۲)

در خبر صحیح آمده است که راوی گفت به آن حضرت عرض کردم: کسی است که در نماز به او اقتدا نمی کنم (شیعی نیست) فرمود: «پیش از آن که او از قرائت فارغ شود قرائت خود را تمام کن، زیرا تو در محدودیت هستی؛ و اگر او پیش از تو از قرائت فارغ شود قرائت را قطع و با او رکوع کن». (۳) مستحب است هنگامی که امام از قرائت سوره حمد فارغ شد مأوم الحمد لله رب العالمین بگوید؛ همچنین در موقعی که امام سمع الله لمن حمده می گوید، مأوم به گفتن الحمد لله رب العالمین اکتفا کند.

کراهت دارد که امام تنها برای خودش دعا کند و مأومین را در نظر نگیرد، زیرا این کار خیانت است.

ص: ۱۹

۱- (۴۲) تهذیب، ج ۱، ص ۳۳۱؛ قرب الاسناد، ص ۱۸؛ الفقیه، ص ۱۰۷.

۲- (۴۳) کافی، ج ۳، ص ۳۷۳؛ استبصار، ج ۱، ص ۴۲۹؛ تهذیب، ج ۱، ص ۲۵۵.

۳- (۴۴) تهذیب، ج ۱، ص ۳۳۱.

۱۲- امام باید حال ضعیف ترین مأمومین خود را در نماز رعایت کند.

(۱) امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: «آخرین سخنی که از زبان محبوب قلبم پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیدم این بود که فرمود: ای علی! چون نماز (به جماعت) بگزارای مانند ضعیف ترین مأمومین خود آن را به جا بیاور و کسی را به اذان گفتن بگمار که بر اذانش اجرت نخواهد.» (۱) در خبر صحیح از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) نماز ظهر و عصر را برگزار کرد، و دو رکعت از آنها را سبک به جا آورد. چون از مسجد باز می گشت مردم گفتند: ای پیامبر خدا آیا در نماز چیز تازه ای پدید آمده؟ فرمود: چه چیزی؟ عرض کردند: در دو رکعت آخر تخفیف دادی؛ به آنها فرمود: آیا داد و فریاد کودک را نشنیدید؟» (۲) در حدیث سماعه آمده که امام (علیه السلام) فرمود: «کسی که توانایی دارد رکوع و سجودش را طولانی کند باید به قدر توان خود طول دهد لیکن امام جماعت نباید (نماز را) با آنها طولانی کند، زیرا در میان مردم افراد ضعیف و حاجتمند وجود دارد. همانا پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) چون با جماعت نماز می خواند آن را سبک به جا می آورد.» (۳) غزالی می گوید: در جماعت به ویژه در هنگامی که جمعیت زیاد باشد نماز را سبک برگزار کردن سزاوارتر است. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هرگاه یکی از شما به امامت با مردم نماز بگزارد باید آن را سبک به جا آورد، زیرا در میان آنها افراد ناتوان و سالخورده و حاجتمند وجود دارد، و چون نماز را منفرد بخواند هر چه بخواهد آن را طولانی کند.» (۴) معاذ بن جبل نماز عشاء را با مردم به امامت می خواند و در آن سوره بقره را قرائت کرد. یکی از نمازگزاران از صف جماعت بیرون شد و نماز را فرادا تمام کرد. مردم

ص: ۲۰

۱- (۴۵) الفقیه، ص ۷۶، شماره ۷؛ تهذیب، ج ۱، ص ۲۱۷.

۲- (۴۶) تهذیب، ج ۱، ص ۳۳۱؛ علل الشرائع صدوق، ص ۱۲۲، (بطور اختصار) عدّه الداعی ابن فهد؛ مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۴۹۷.

۳- (۴۷) تهذیب، ج ۱، ص ۱۵۵.

۴- (۴۸) سنن نسائی، ج ۲، ص ۹۴؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۲۷۱، صحیح مسلم، ج ۲، ص ۴۳.

گفتند: این مرد منافق است. آنها نزد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) شکایت کردند، آن حضرت معاذ را سرزنش و منع کرد و به او فرمود: «آیا تو شیطانی؟» سوره (سَبَّح) و (السَّمَاءُ وَ الطَّارِقُ) و (الشَّمْسُ وَ ضَحَاهَا) را بخوان. (۱) می گویم: شیخ صدوق این خبر را با تفاوت کمی در الفقیه ذکر کرده است. (۲)

شهید در کتاب ذکری گفته است: اگر امام بداند مأمومین طولانی خواندن نماز را دوست دارند، مستحب است نماز را طولانی کند، و بعضی اخبار هم دلالت بر این معنا دارد؛ لیکن باید این امر منحصر شود به جایی که امام به تمایل همه مأمومین یقین داشته باشد.

۱۳- امام نباید از جایگاه نماز خود برخیزد، مگر آنگاه که عقب ماندگان، نماز

خود را تمام کرده باشند،

(۱) چنان که در روایات معتبر وارد شده است. اگر امام پیش از آنان از نماز فارغ شود، یا عذری پیدا کند باید کسی را جانشین خود قرار دهد. مأموم با ادراک رکوع امام رکعت و فضیلت جماعت را درک می کند، و باید آن را رکعت نخست خود قرار دهد و بقیه رکعات را به جا آورد؛ و اگر در دو سجده آخر نماز به جماعت ملحق شود درک فضیلت کرده است لیکن باید نمازش را از سر گیرد؛ و اگر امام در تشهد آخر است نیت متابعت می کند و می ایستد بی آنکه نیت خود را تجدید کند. هر زمان امام تشهد می خواند و او در محل تشهد نیست یا توانایی نشستن ندارد تجافی (نیم خیز) کند و امام را در تشهد متابعت کند زیرا تشهد برکت است؛ و هرگاه او در محل تشهد باشد و امام وظیفه اش برخاستن است به اندازه ای که تشهد بخواند بنشیند سپس برخیزد و به امام ملحق شود. از طریق صحیح به همین گونه از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است. (۳)

این مجملی از آداب امامت و اقتدا بود.

ص: ۲۱

۱- (۴۹) سنن ابن ماجه، شماره ۶۸۶، غیر از او هم این را روایت کرده است.

۲- (۵۰) همان مأخذ، ص ۱۰۶، شماره ۶۶.

۳- (۵۱) کافی، ج ۳، ص ۳۸۱؛ تهذیب، ج ۱، ص ۲۵۹.

فضیلت جمعه

(۱) بدان جمعه روز بزرگی است، خداوند به وسیله آن اسلام را بزرگی بخشیده و آن را ویژه مسلمانان قرار داده و فرموده است: إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ (۱)؛ در این آیه خداوند اشتغال به امور دنیا و هر مانعی را که موجب انصراف از نماز جمعه شود حرام فرموده است.

پیامبر فرموده است: «خداوند نماز جمعه را در همین روز و در این مقام بر شما واجب کرده است.» (۲) و نیز: «هر کس نماز جمعه را سه بار بدون عذر ترک کند خداوند بر دل او مهر می زند.» (۳) در عبارت دیگر آمده: «اسلام را رها کرده است.» (۴) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) روایتی است که آن را التهذیب به سند صحیح از ابی بصیر و محمد بن مسلم از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که فرموده است: «هر کس نماز جمعه را سه جمعه پی در پی ترک کند خداوند بر دل او مهر می زند.» (۵) از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت است: «هر کس نماز سه جمعه را برای اهانت به آن ترک کند خداوند بر دل او مهر می زند.» (۶)

ص: ۲۲

۱- (۱) جمعه/۹: (ای کسانی که ایمان آورده اید) هنگامی که برای نماز روز جمعه اذان گفته می شود به سوی ذکر خدا بشتابید و خرید و فروش را رها کنید.

۲- (۲) سنن ابن ماجه ضمن حدیثی طولانی شماره ۱۰۸۱؛ طبرانی در اوسط؛ مجمع الزوائد، ج ۲، ص ۱۷۰.

۳- (۳) ابو یعلیٰ به سند صحیح؛ مجمع الزوائد، ج ۲، ص ۱۹۳.

۴- (۴) ابو یعلیٰ به سند صحیح؛ مجمع الزوائد، ج ۲، ص ۱۹۳.

۵- (۵) همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۲۱، محاسن برقی، ص ۸۵.

۶- (۶) سنن نسائی، ج ۳، ص ۸۸؛ سنن ابن ماجه با الفاظ دیگری به شماره ۱۱۲۵؛ سنن ابو داود با همین الفاظ، ج ۱، ص ۲۴۲.

در روایتی آمده است: «کسی که سه جمعه نماز آن را به عمد و بدون عِلّت ترک کند خداوند مهر نفاق بر دل او می زند.»
(۱) در روایتی آمده است: «دسته هایی که نماز جمعه را ترک می کنند باید از این بازایستند و گرنه خداوند به دل‌های آنها مهر می زند سپس در جرگه غافلان خواهند بود.» (۲) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده است که آن حضرت در ضمن خطبه ای طولانی مبنی بر تشویق مسلمانان به شرکت در نماز جمعه فرموده است: «همانا خداوند نماز جمعه را بر شما واجب کرده است، هر کس در زندگی یا پس از مرگ من از روی تحقیر یا انکار، آن را ترک کند در حالی که امام عادل‌ی برایش وجود داشته باشد، خداوند پریشانی او را بر طرف نمی کند، و در کارش به او برکت نمی دهد، آگاه باشید او را نماز، زکات، حج، روزه و هیچ کار خوبی نیست، مگر آنگاه که توبه کند.» (۳) غزالی می گوید: مردی نزد ابن عباس می آمد و از حال شخصی می پرسید که مرده و هیچ گاه در نماز جمعه و جماعت حاضر نشده است. ابن عباس گفت: او در آتش است و ی یک ماه پیوسته آمد و رفت می کرد و از او در این باره می پرسید و او می گفت: در آتش است.

در خبر آمده است: «روز جمعه به اهل تورات و انجیل داده شد. آنها در آن اختلاف کردند و از آن روی گردانیدند، خداوند ما را به آن هدایت کرد، و آن را به این امت اختصاص و برای او عید قرار داد؛ بنابراین اینان نخستین کسانی هستند که در تمسک به روز جمعه بر دیگر مردم پیشی گرفتند، و اهل تورات و انجیل دنباله رو آنها شدند.» (۴) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «دو زخ همه روزه پیش از فرا رسیدن ظهر به هنگام رسیدن خورشید به وسط آسمان برافروخته می شود. بنابراین در این ساعت نماز نخوانید،

ص: ۲۳

۱- (۷) رساله جمعه شهید؛ وسائل ابواب صلاه الجمعه، شماره ۲۶.

۲- (۸) نسائی، ج ۳، ص ۸۸.

۳- (۹) سنن ابن ماجه، الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۱۸.

۴- (۱۰) سنن ابن ماجه، شماره ۱۰۸۳ با الفاظ دیگری؛ بزاز با سند صحیح؛ مجمع الزوائد، ج ۲، ص ۱۶۵.

جز در روز جمعه زیرا آن همه اش نماز است و دوزخ در آن روز مشتعل نمی شود.» (۱) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) الفقیه از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که از آن حضرت پرسیدند چگونه است که خورشید همه روزه با شدت می تابد و در روز جمعه چنین شدتی ندارد، فرمود: «برای این که خداوند روز جمعه را تنگ ترین روزها قرار داده است»، پرسیدند: برای چه؟ فرمود: «زیرا خداوند به ملاحظه حرمت روز جمعه مشرکان را در آن روز عذاب نمی کند.» (۲) در کتاب عدّه الدّاعی از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرمود: «روز جمعه نزد خداوند سرور روزها و بزرگترین آنهاست و از روز فطر و روز اضحی برتر است. روز جمعه پنج ویژگی دارد: خداوند آدم را در این روز آفرید؛ آدم در این روز بر زمین هبوط کرد؛ در این روز خداوند آدم را میرانید؛ در این روز ساعتی است که هیچ کس در آن از خداوند چیزی درخواست نمی کند، مگر این که آن را به او عطا می کند مادام که حرام نباشد؛ و هیچ فرشته مقرب و هیچ آسمان و زمین و باد و کوه و درختی نیست مگر این که از روز جمعه بیم دارند که قیامت در آن بر پا شود.» (۳) در الفقیه ابو بصیر از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت می کند که فرموده است:

«خداوند متعال از بالای عرش خود در هر شب جمعه از اوّل تا آخر آن ندا می کند: آیا بنده مؤمنی نیست که پیش از دمیدن صبح مرا برای آخرت و دنیای خود بخواند تا من او را اجابت کنم؟ آیا بنده مؤمنی نیست که پیش از دمیدن صبح از گناهانش توبه کند تا توبه اش را بپذیرم؟ آیا بنده مؤمنی نیست که روزی را بر او سخت گرفته باشم و پیش از دمیدن صبح از من بخواهد که روزیش را افزون کنم تا روزیش را زیاد و توسعه دهم؟ آیا بنده مؤمنی نیست که پیش از طلوع فجر از من بخواهد تا شفایش دهم؟ آیا بنده

ص: ۲۴

۱- (۱۱) سنن ابو داود به گونه ای مختصرتر، ج ۱، ص ۲۴۹، دعائم الاسلام قاضی نعمان؛ مستدرک، ج ۱، ص ۴۱۸.

۲- (۱۲) همان مأخذ، ص ۶۰، شماره ۲۰ باب رکود الشمس.

۳- (۱۳) همان مأخذ، ص ۲۸؛ سنن ابن ماجه شماره ۱۰۸۴ نظیر آن؛ ابو داود، ج ۱، ص ۲۴۰.

مؤمنی نیست که محبوس و غمگین باشد و از من بخواهد که از زندان آزادش کنم تا راه رهایی او را باز کنم؟ آیا بنده مؤمن ستمدیده ای نیست که در این شب از من بخواهد دادرسی کنم تا انتقام او را بگیرم و حق او را برایش بستانم؟» فرمود: «پیوسته این ندا بلند است تا آنگاه که سپیده صبح بدمد.» (۱) عبد العظیم بن عبد الله حسنی (ره) از ابراهیم بن ابی محمود روایت می کند که گفت: به امام رضا (علیه السلام) عرض کردم: ای فرزند پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره حدیثی که مردم آن را از پیامبر روایت می کنند که فرموده است: «خداوند در هر شب جمعه به آسمان دنیا فرود می آید»، چه می فرمایی؟ فرمود: «خدا لعنت کند کسانی که سخنان را از مورد خود تحریف می کنند. به خدا سوگند پیامبر (صلی الله علیه و آله) این سخن را نگفته و آنچه فرموده این است که خداوند متعال در ثلث آخر هر شب و در آغاز هر شب جمعه فرشته ای را به آسمان دنیا فرود می آورد و به او دستور می دهد که ندا کند آیا تقاضا کننده ای هست تا به او ببخشم؟ آیا توبه کننده ای هست تا توبه او را بپذیرم؟ آیا آموزش خواهی هست تا او را بیامرزم؟ ای خواستار خوبی بشتاب، و ای خواهان بدی کوتاه بیا. فرشته تا سپیده دم این سخنان را فریاد می زند، و چون صبح بدمد به محل خود در ملکوت آسمانها باز می گردد.

این حدیث را پدرم از جدّم از پدرانش از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) برایم روایت کرده است.» (۲) همچنین روایت شده است: «خورشید در روزی طلوع نکرده که آن روز برتر از روز جمعه باشد، روزی که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) امیر مؤمنان (علیه السلام) را در غدیر خم به خلافت نصب کرد روز جمعه بود؛ قیام قائم (عج) در روز جمعه است؛ قیامت در روز جمعه بر پا می شود و خداوند در آن روز همه پیشینیان و پسینیان را گرد می آورد، خداوند فرموده است: ذلک یوم مجموع له الناس و ذلک یوم مشهود.» (۳) محمّد بن مسلم از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت می کند که درباره این سخن یعقوب به فرزندانش که: سوف أستغفر لکم ربّی فرمود: «یعقوب استغفار را به سحرگاه شب

ص: ۲۵

۱- (۱۴) همان مأخذ، ص ۱۱۳ و ۱۱۴ شماره ۲۴.

۲- (۱۵) همان مأخذ، ص ۱۱۳ و ۱۱۴ شماره ۲۵.

۳- (۱۶) الفقیه، ص ۱۱۳، شماره ۲۶ و ۲۷.

جمعه موكول كرد.» (۱) ابو بصير از يكي از صادقين (عليه السلام) روايت كرده كه فرموده است: «بنده مؤمن از خداوند متعال حاجتي را درخواست مي كند خداوند بر آوردن حاجتش را تا روز جمعه به تأخير مي اندازد تا فضيلت روز جمعه را نصيب او گرداند.» (۲) داود بن سرحان از ابى عبد الله (عليه السلام) روايت كرده كه درباره قول خداوند متعال:

وَ شَاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ فرموده است: «شاهد روز جمعه است.» (۳) معلى بن خنيس نيز از آن حضرت روايت كرده كه فرموده است: «كسى از شما كه روز جمعه را درك مي كند، نبايد به چيزي غير از عبادت مشغول شود، زيرا خداوند در اين روز بندگان را مي آمرزد و رحمت خود را بر آنها فرود مي آورد.» (۴) اصبخ بن نباته از امير مؤمنان (عليه السلام) روايت كرده كه آن حضرت فرموده است: «شب جمعه شبى بزرگ و نيكو و روز آن روزى نورانى و درخشان است. كسى كه در شب جمعه بميرد برات آزادي از فشار قبر، و كسى كه در روز جمعه بميرد برات رهايي از آتش دوزخ برايش نوشته مي شود.» (۵) هشام بن حكيم از ابى عبد الله (عليه السلام) روايت كرده كه آن حضرت درباره كسى كه مي خواهد كار خيري از قبيل صدقه، روزه و امثال اين ها را انجام دهد فرموده است:

«مستحب است اين كارها را در روز جمعه به جا آورد، زيرا عمل خير در روز جمعه چند برابر است.» (۶) پيامبر خدا (صلى الله عليه و آله) فرموده است: «در روز جمعه چيزي از قبيل ميوه و گوشت براى خانواده خود به تحفه ببريد تا به سبب فرا رسيدن روز جمعه خوشحالى كنند.» (۷) تا اينجا از كتاب الفقيه نقل شد.

و نيز در الفقيه آمده است كه پيامبر خدا فرمود: «هر كس جمعه را با ايمان و رضاي

ص: ۲۶

۱- (۱۷) الفقيه، ص ۱۱۳، شماره ۲۶ و ۲۷.

۲- (۱۸) الفقيه، ص ۱۱۳ و ص ۱۱۴، شماره ۲۸.

۳- (۱۹) الفقيه، ص ۱۱۳ و ص ۱۱۴، شماره ۲۹.

۴- (۲۰) الفقيه، ص ۱۱۳ و ص ۱۱۴، شماره ۳۰.

۵- (۲۱) الفقيه، ص ۱۱۳ و ص ۱۱۴، شماره ۳۱.

۶- (۲۲) الفقيه، ص ۱۱۳ و ص ۱۱۴، شماره ۳۲.

۷- (۲۳) الفقيه، ص ۱۱۳ و ص ۱۱۴، شماره ۳۳.

الهی دیدار کند عملش را از سر گیرد (گذشته اش آمرزیده شده است). (۱)

در خبر مشهوری است که «جمعه حج مسکینان است.» (۲)

شرائط جمعه

(۱) می گویم: نماز جمعه بر هر مکلف ذکور، آزاد و حاضر که دچار کوری و بیماری نباشد واجب است و پرستاری که پرستاری بیمارش منحصر به اوست همچنین سالخوردگان و همه کسانی که حضورشان موجب عسر و حرج است مستثنا می باشند، این وجوب مشروط است به وجود امامی که شرائط امامت و اقتدا را که پیش از این شرح داده شده است دارا باشد؛ همچنین مشروط است به این که غیر از خود او چهار نفر مرد دیگر که مسلمان، مکلف، آزاد باشند و فاصله محل اقامت همه آنها تا جایی که نماز جمعه منعقد می شود به دو فرسخ نرسد وجود داشته باشد. چنانچه شرائط مذکور تحقق یابد نماز جمعه جانشین نماز ظهر می شود، لیکن این نیز سه شرط دارد که شروط صحت آن به شمار می آیند: اول آن که دو خطبه خوانده شود؛ دوم نماز به جماعت برگزار گردد؛ سوم نماز جمعه ای که فاصله آن تا نماز جمعه دیگر کمتر از یک فرسخ باشد منعقد نگردد. اگر دو نماز جمعه ای که فاصله میان آنها کمتر از یک فرسخ است با همدیگر نماز را شروع کرده باشند هر دو نماز باطل است، و گرنه تنها نماز متأخر باطل خواهد بود. نماز ظهر نمی تواند جانشین نماز جمعه شود مگر آن که عده شرکت کنندگان در نماز جمعه از هفت نفر کمتر باشد، و یا تقیّه ایجاب کند، و یا بیم بروز فتنه برود.

بیشتر شرایطی که گفته شد مورد اتفاق اصحاب ما (علمای شیعه) است و در احادیث صحیح بطور مستفیض از اهل بیت (علیه السلام) وارد شده اند، و تنها در دو مورد اختلاف

ص: ۲۷

۱- (۲۴) همان مأخذ، ص ۱۱۴، شماره ۴۷.

۲- (۲۵) التّریغیب ابن زنجی، قضاعی از ابن عباس، ابن عساکر از ابن عباس بدین گونه که: «جمعه حج مستمندان است»؛ الجامع الصّغیر باب الجیم.

وجود دارد: اول منحصر بودن شرائط به آنچه ذکر شد، زیرا دسته ای حضور امام معصوم (علیه السلام) یا نایب مأذون از جانب او را که دارای اجازه مخصوص باشد شرط انعقاد نماز جمعه شمرده و در غیر این صورت تشکیل آن را مشروع ندانسته اند. دوم موضوع عدم کفایت نماز ظهر از نماز جمعه است، زیرا دسته ای گفته اند: نماز ظهر در زمان غیبت امام (علیه السلام) مطلقاً کفایت می کند و وجوب نماز جمعه را تخییری دانسته، هر چند آن را افضل شمرده اند. برخی از اصحاب ما (علمای شیعه) مدعی شده اند اصل وجوب نماز جمعه در زمان غیبت امام (علیه السلام) به فتوای نایب عام او که فقیه جامع الشرائط است مشروط می باشد. لیکن این فتواها همگی ضعیف و مخدوش است و هیچ دلیلی از کتاب و سنت و اجماع معتبر بر صحت آنها وجود ندارد، چنان که ما این مطالب را در کتاب خود به نام معتصم الشیعه فی احکام الشریعه روشن کرده ایم.

محمدین سه گانه (۱) در خبر صحیح از زراره از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت کرده اند که فرموده است: «خداوند از جمعه تا جمعه دیگر سی و پنج نماز بر مردم واجب فرموده که یکی از آنها واجب است به جماعت برگزار شود، و آن نماز جمعه است، و وجوب آن از نه گروه ساقط است که عبارتند از: صغیر (نابالغ)، کبیر (سالخورده) دیوانه، مسافر، برده، زن، بیمار، کور و کسی که در دو فرسخی محلّ انعقاد نماز اقامت دارد».

همچنین در خبر صحیح دیگری از زراره از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) آمده است که زراره می گوید: من به آن حضرت عرض کردم: بر چه کسانی نماز جمعه واجب است؟ فرمود: «بر هفت نفر از مسلمانان واجب است، و با کمتر از پنج نفر مسلمان که یکی از آنها امام باشد نماز جمعه تحقق نمی یابد. لذا هرگاه هفت نفر گرد هم آیند و بیمی بر خود نداشته باشند یکی از آنها بر آنان امامت کند و خطبه بخواند.» (۲) در حدیثی موثق فضل بن عبد الملک از ابی عبد الله (علیه السلام) نقل می کند و می گوید:

ص: ۲۸

۱- (۲۶) منظور مؤلفان کتب اربعه است که عبارتند از: محمد بن یعقوب کلینی، محمد بن علی بن حسین بابویه و محمد بن حسن طوسی؛ کافی ج ۳، ص ۴۱۹؛ الفقیه، ص ۱۱۱؛ تهذیب، ج ۱، ص ۲۵۱.

۲- (۲۷) الفقیه، ص ۱۱۱، شماره ۲.

شنیدم آن حضرت می فرمود: «هر گاه گروهی در روستایی باشند که در آنجا نماز جمعه را چهار رکعت می خوانند، اگر کسی در میان آنها باشد که بتواند، خطبه بخواند در صورتی که پنج نفر باشند به جماعت بخوانند و دو رکعت (از این چهار رکعت) به جای دو خطبه قرار داده شده است.» (۱) اخبار در این مورد بسیار است. کسانی که خداوند نماز جمعه را از آنان ساقط کرده است هر زمان در محلّ انعقاد نماز حضور پیدا کنند شرکت در نماز بر آنان جز بر نابالغ و زن واجب می شود؛ و به استثنای مسافر و برده بقیّه جزء حاضران برای نماز به حساب می آیند، زیرا آنچه از این افراد ساقط بوده سعی در پیوستن به صفوف نماز جمعه است.

از این رو کسی که در دو فرسخی اقامت دارد چنانچه در محلّ نماز حضور یابد وجوب نماز بر او قطعی است. از برخی اخبار استفاده می شود که زنان هم اگر نماز جمعه را به جا آورند نماز ظهر از آنها ساقط است.

واجب است هر دو خطبه مقدم بر نماز ایراد شود، و امام در حال ایراد خطبه با طهارت و ایستاده بوده، و هر یک از خطبه ها مشتمل باشد بر حمد و سپاس خداوند و درود بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و وعظ و اندرز، و در خطبه نخست یکی از سوره های قرآن و در خطبه دوّم دعا خوانده شود.

گفته شده است که خواندن قرآن و دعا در خطبه ها مستحبّ است، و نیز قرائت آیه ای از قرآن در خطبه دوّم استحباب دارد. لیکن سزاوارتر این است که به آنچه ماثور است عمل شود؛ و نیز در این که آیا خطبه ها به عربی خوانده شود، و در هنگام خواندن آنها صدا بلند گردد به طوری که همه حاضران بشنوند و با نشستنی کوتاه میان دو خطبه فاصله داده شود، و گوش دادن به خطبه ها و ترک سخن گفتن در اثنای ایراد آنها واجب است یا مستحبّ، در همه این موارد اختلاف است. اما به هنگام ایراد خطبه روبروی قبله بودن، سلام کردن بر مأمومین در آغاز بالا رفتن بر منبر، پاسخ دادن مأمومین به سلام امام، نشستن تا اذان گو از گفتن اذان فارغ شود، در زمستان و تابستان با عمامه بودن، پوشیدن

ص: ۲۹

ردای یمنی، تکیه بر شمشیر یا کمان یا نیم نیزه ای، بلیغ بودن خطیب، موصوف بودن او به صفات و اعمالی که به آنها امر، و دور بودن او از کارهایی که از آنها نهی شده است همه این ها مستحب می باشند.

غزالی می گوید: در خطبه ها نباید لغات غریب و زیاد کشیده و مدّدار به کاربرد، و نباید آوازه خوانی کند، بلکه باید خطبه ها کوتاه، بلیغ و جامع باشند. به هنگامی که خطیب مشغول سخنرانی است کسی که وارد می شود نباید سلام کند، و اگر سلام کند استحقاق پاسخ ندارد، لیکن دادن پاسخ آن با نیکوست، همچنین به عطسه کننده نباید تسمیت گفت. (۱)

آداب جمعه مطابق معمول

اشاره

(۱) آداب جمعه ده چیز است:

۱- از روز پنجشنبه خود را برای جمعه آماده و مصمم کند

(۲) و برای درک فضیلت آن به پیشوازش رود. بنابراین در عصر پنجشنبه به دعا و استغفار و تسیح مشغول شود؛ زیرا آن برهه ای از زمان است که در مقابل ساعت مبهم استجاب دعا در روز جمعه قرار داده شده است. یکی از پیشینیان گفته است: خداوند غیر از روزی مقرر بندگان عطیایی دارد که تنها به کسانی که در عصر پنجشنبه و روز جمعه از او درخواست می کنند می بخشد. مؤمن باید در این روز جامه اش را بشوید و سپید کند، و بوی خوش اگر موجود ندارد آماده سازد، و دلش را از مشغولیتهایی که مانع سحرخیزی او در روز جمعه خواهد شد فارغ کند، و در شب جمعه یا در روز آن با زنش هم بستر شود. برخی این عمل را در اوقات مذکور مستحب دانسته و سخن پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را که فرموده است: «خدا پیامرزد آن را که سحرخیز باشد و خطبه را از آغاز بشنود، و غسل دهد، و غسل کند» (۲)،

ص: ۳۰

۱- (۲۹) تسمیت یا تسمیت عطسه کننده این است که به او بگویند: یرحمک الله؛ یعنی، خدا تو را رحمت کند.

۲- (۳۰) سنن نسائی، ج ۳، ص ۹۵ و ۹۷؛ سنن ابن ماجه، شماره ۱۰۸۷؛ مجمع الزوائد به نقل از طبرانی.

بر این کار حمل کرده و گفته اند مقصود از غسل دادن وادار کردن همسر به غسل است، و گفته شده که مراد شستن جامه است، و غسل با تشدید که در متن حدیث است با تخفیف نیز روایت شده است؛ و مقصود از «غسل کند» شستن بدن است. آداب پیشواز جمعه همینها بود که ذکر شد و با به جا آوردن آنها انسان از جرگه غفلت زدگان بیرون می رود، غافلانی که چون صبح کنند می گویند: امروز چه روزی است؟ برخی از پیشینیان گفته اند: بیشترین بهره را از جمعه کسی می برد که انتظار آن را می کشد و از بعد از ظهر روز پیش حرمت آن را پاس می دارد؛ و کمترین بهره نصیب کسی است که صبح کند و بگوید: امروز چه روزی است؟ بعضی از پیشینیان به خاطر روز جمعه شب جمعه را در مسجد بیتوته می کردند.

می گویم: در الفقیه آمده است: «امام موسی بن جعفر (علیه السلام) در روز پنجشنبه برای جمعه آماده می شد.» در همین کتاب مذکور است که امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است:

«کسی از شما روز پنجشنبه دوا نیاشامد.» عرض کردند ای امیر مؤمنان برای چه؟ فرمود:

«برای این که در به جا آوردن اعمال روز جمعه دچار ضعف نشود.» (۱)

۲- هنگامی که سپیده صبح بدمد اعمال جمعه را با غسل آغاز کند،

(۱) و اگر صبح زود برنخاسته خوب است غسل را نزدیک ظهر انجام دهد تا نظافت او به زمان نماز نزدیکتر باشد.

غسل جمعه مستحب مؤکد است، و برخی از علماء معتقد به وجوب آن شده اند.

می گویم: در میان علمای ما (شیعه) درباره غسل جمعه نیز این اختلاف وجود دارد.

و بیشتر قائل به استحباب آن هستند. در خبری صحیح از علی بن یقین از امام رضا (علیه السلام) روایت شده که گفته است از

آن حضرت درباره غسل در روز جمعه واضحی و فطر پرسیدم، فرمود: «مستحب است و واجب نیست.» (۲)

ص: ۳۱

۱- (۳۱) الفقیه، ص ۱۱۴، شماره ۴۸.

۲- (۳۲) تهذیب، ج ۱، ص ۳۱.

در خبر صحیح دیگری از عبد الله بن مغیره از امام رضا (علیه السلام) نقل شده که گفته است از آن حضرت در مورد غسل روز جمعه پرسش کردم، فرمود: «بر هر مرد و زن و آزاد و برده واجب است.» (۱) این روایت بر استحباب مؤکد غسل حمل شده است.

شیخ صدوق (ره) در الفقیه گفته است: غسل روز جمعه بر مردان و زنان چه در سفر و چه در حضر واجب است، جز این که زنان در سفر به سبب کم آبی از آن معاف شده اند. مسافر اگر در روز پنجشنبه آب بیابد و بیم آن را داشته باشد که در روز جمعه به آب دسترسی پیدا نکند اشکالی نیست که در روز پنجشنبه برای جمعه غسل کند. چنانچه روز جمعه آب بیابد دوباره غسل کند و اگر نیافت غسل (روز پنجشنبه او برای جمعه) کافی است.

حسن بن موسی بن جعفر (علیه السلام) از مادرش و از مادر احمد بن موسی روایت کرده است که گفته اند به همراه ابی الحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) در بیابان بودیم و قصد بغداد را داشتیم. در روز پنجشنبه به ما فرمود برای فردا که روز جمعه است غسل کنید، زیرا فردا در اینجا آب کم است و ما روز پنجشنبه برای جمعه غسل کردیم.

غسل روز جمعه سنت واجب است و جائز است از هنگام طلوع فجر روز جمعه تا نزدیک ظهر به جا آورده شود، و هر قدر نزدیکتر به ظهر انجام شود افضل است. کسی که آن را فراموش و یا به علتی ترک کند می تواند آن را بعد از عصر جمعه یا روز شنبه به جا آورد، و او را از غسل جمعه کفایت می کند، همان گونه که کافی از غسل ازدواج است، و وضو باید پیش از غسل به عمل آید. گفتار شیخ صدوق در اینجا به پایان می رسد. (۲)

ما پیش از این بیان کردیم که حق این است که با غسل مطلق وضو ساقط است، و غسل هر چه باشد چنان که سید مرتضی (ره) به همین معتقد بوده است هر چند مشهور در میان اصحاب ما این است که وضو تنها در غسل جنابت ساقط می شود. این که شیخ

ص: ۳۲

۱- (۳۳) کافی، ج ۳، ص ۴۱، شماره ۱؛ تهذیب، ج ۱، ص ۳۱.

۲- (۳۴) همان مأخذ، ص ۲۵، شماره ۶ و ۷.

صدوق گفته است: و آن از غسل جمعه کفایت می کند، همچنان که از غسل ازدواج کافی است؛ معنایش این است که برای هر دو یک غسل کافی است، و این سخن درستی است، زیرا صحیح این است که غسلها، مانند وضو چنانچه اسباب آنها جمع شود در یکدیگر ادغام می شوند، و روایات صحیح رسیده از اهل بیت (علیه السلام) مؤید این مطلب است.

شیخ صدوق گفته است: (۱) کسی که غسل جمعه می کند بگوید: اللهم طهّرني و طهّر قلبي و أتق غسلی و أجر علی لسانی مدحتک.

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «کسی که غسل جمعه کند و بگوید: أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له و أن محمدا عبده و رسوله اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و اجعلنی من التّوابین و اجعلنی من المتطهّرين، این دعا سبب پاکیزگی او تا جمعه دیگر خواهد بود.» امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «غسل روز جمعه پاک کننده و کفّاره گناهانی است که غسل کننده از آن جمعه تا جمعه دیگر مرتکب می شود.» امام صادق (علیه السلام) درباره علت غسل روز جمعه فرموده است: «انصار با شتران آبکش و دیگر چهارپایان خود (در مدینه) کار می کردند، و چون روز جمعه فرا می رسید در مسجد حاضر می شدند و مردم از بوی بدن و زیر بغل آنها متأذی می شدند؛ از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به غسل روز جمعه دستور داد و سنّت بر آن جاری شد.» روایت شده است: «خداوند متعال نماز واجب را با نماز نافله، و روزه واجب را با روزه مستحبّ و وضو را با غسل روز جمعه کامل کرده است.» (۲) می گویم: در روایت دیگری حدیث بالا با عبارت: «آنچه از سهو و تقصیر و فراموشی در آنها بوده» (۳) نقل شده است.

ص: ۳۳

۱- (۳۵) الفقیه ص ۲۵.

۲- (۳۶) همه احادیث مذکور در الفقیه می باشند، ص ۲۵، شماره ۸ تا ۱۱.

۳- (۳۷) کافی، ج ۳، ص ۴۲، شماره ۴ و ۵.

از اصیغ بن نباته روایت شده که امیر مؤمنان (علیه السلام) هر زمان می خواست کسی را سرزنش کند به او می گفت: «به خدا سوگند تو ناتوان تر از آن کسی هستی که غسل روز جمعه را ترک می کند، زیرا خود آن حضرت پیوسته از جمعه ای تا جمعه دیگری با طهارت بود.» (۱)

۳- آرایش: و آن در روز جمعه مستحب است

(۱) و در سه چیز می باشد: لباس، نظافت و بوی خوش.

اما نظافت به مسواک کردن، ستردن مو، گرفتن ناخن، کوتاه کردن شارب و دیگر چیزهایی که در کتاب طهارت گفته شده است صورت می گیرد. اگر در روزهای پنجشنبه یا چهارشنبه به گرمابه رود نظافت را به عمل آورده و باید در روز جمعه با بهترین عطری که در دسترس دارد خود را خوش بو کند تا بدین وسیله بوهای ناخوش را از میان ببرد، و شمیم خوشی و راحتی به مشام حاضرانی که در کنار اویند برساند. بهترین عطر مردان آن است که بویش ظاهر و رنگش پوشیده باشد، و عطر زنان آن است که رنگش ظاهر و بویش پنهان باشد.

می گویم: این مطالب را کافی از امام صادق (علیه السلام) از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است. (۲)

در کافی از امام صادق (علیه السلام) از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «بوی خوش در شارب از اخلاق پیامبران و کرامتی است نسبت به فرشتگانی که اعمال انسان را می نویسند.» (۳) در کافی و تهذیب از امام صادق (علیه السلام) روایت است که فرمود: «باید هر یک از شما در روز جمعه با به جا آوردن غسل، به کار بردن بوی خوش، شانه کردن محاسن، پوشیدن پاکیزه ترین لباسها، خود را آرایش دهد و برای شرکت در نماز جمعه آماده شود. و باید

ص: ۳۴

۱- (۳۸) کافی، ج ۳، ص ۴۲، شماره ۴ و ۵.

۲- (۳۹) همان مأخذ، ج ۶، ص ۵۱۲، شماره ۱۷.

۳- (۴۰) همان مأخذ، ج ۶، ص ۵۱۰، شماره ۵، ج ۳، ص ۴۱۷.

در این روز از آرامش و وقار برخوردار باشد، و عبادت پروردگارش را نیکو به جا آورد، و به اندازه ای که می تواند کار نیک انجام دهد، زیرا خداوند (در این روز) بر زمین نظر می افکند تا حسنات بندگان را چند برابر کند. ^(۱) در الفقیه آمده که امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «روز سه شنبه ناخنهايتان را بگيريد؛ روز چهارشنبه به گرمابه روید؛ روز پنجشنبه حجامت کنید و روز جمعه خود را به بهترین عطرها خوش بو کنید.» ^(۲) در الفقیه از امام رضا (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «سزاوار است انسان استعمال بوی خوش را در هیچ روزی ترک نکند، و اگر به این امر قادر نیست یک روز در میان به کاربرد، و اگر تا این حد هم قدرت ندارد در هر جمعه خود را خوش بو کند.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) چون روز جمعه می شد اگر بوی خوش در دسترس نداشت جامه اش را که به زعفران رنگ شده بود طلب می کرد و بر آن آب می پاشید سپس دستش را بر آن می کشید و آن را به صورت خود می مالید. ^(۳) در کافی روایتی با سند صحیح نقل شده که مضمون آن نزدیک به بخش نخست این حدیث است.

در کافی از امام صادق (علیه السلام) روایت است که: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کدام از شما در روز جمعه خود را خوش بو کند هر چند از عطر مخصوص زنش باشد.» ^(۴) همچنین در کافی از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که: «سزاوار است بر هر مسلمانی که در هر روز جمعه شارب و ناخنهايش را کوتاه کند و بوی خوش استعمال کند.» ^(۵) در تشویق بر به کار بردن بوی خوش احادیث بسیاری روایت شده و مضمون آنها بیانگر این است که استعمال بوی خوش از صفات پیامبران و مایه تقویت دل و زیاد شدن روزی و سلامت عقل است. نماز کسی که بوی خوش به کار برده از هفتاد نماز

ص: ۳۵

۱- (۴۱) کافی، ج ۳، ص ۴۱۷؛ تهذیب، ج ۱، ص ۲۴۸.

۲- (۴۲) همان مأخذ، ص ۳۱، شماره ۱۲۷.

۳- (۴۳) همان مأخذ، ص ۱۱۴، شماره ۴۲؛ کافی، ج ۶، ص ۵۱۰، شماره ۴.

۴- (۴۴) کافی ج ۶، ص ۵۱۱، شماره ۱۳.

۵- (۴۵) کافی ج ۶، ص ۵۱۱، شماره ۱۰.

کسی که فاقد آن بوده افضل است. فرشتگان بوی خوش را از مؤمن استنشاق می کنند و مالی که در این راه صرف بشود اسراف نیست. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) مالی را که برای تهیه بوی خوش هزینه می کرد بیش از مبلغی بود که برای تهیه خوراک به مصرف می رسانید». (۱)

غزالی می گوید: اما در مورد لباس، پسندیده ترین آن جامه سپید است، زیرا آن نزد حق تعالی محبوب ترین جامه هاست، و چیزی را که در آن شهرتی است نباید پوشید.

پوشیدن جامه سیاه نه از سنت است و نه در آن فضیلتی است، بلکه جمعی نظر کردن به آن را مکروه دانسته اند، زیرا بدعتی است که پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) پدید آمده است.

عمامه بر سر گذاشتن در این روز مستحب می باشد. در خبر آمده است: «همانا خداوند و فرشتگانش در روز جمعه به ارباب عمامه درود می فرستند». (۲) می گویم: از طریق خاصه در کافی (۳) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: سپید پوشید که آن خوشبو تر و پاکیزه تر است، و مردگانتان را در آن کفن کنید». همچنین از امام صادق (علیه السلام) روایت است که امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود: «جامه پنبه ای بپوشید، زیرا این لباس پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و لباس ماست» (۴)؛ و نیز از آن حضرت روایت شده است: «خداوند شهرت در لباس را دشمن می دارد». (۵) از امام حسین (علیه السلام) روایت است: «هر کس لباسی بپوشد که او را مشهور کند خداوند در روز بازپسین جامه ای از آتش بر او می پوشاند». (۶) در کافی و الفقیه روایت شده است: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از سیاهی کراهت داشت

ص: ۳۶

۱- (۴۶) کافی، ج ۶، ص ۵۱۲، شماره ۱ تا ۱۸.

۲- (۴۷) الکبیر طبرانی؛ الجامع الصغیر، باب الالف.

۳- (۴۸) همان مأخذ، ج ۶، ص ۴۴۵، شماره ۱ و ۲.

۴- (۴۹) کافی، ج ۶، ص ۴۴۶، شماره ۴.

۵- (۵۰) همان مأخذ، ج ۶، ص ۴۴۴، شماره ۱.

۶- (۵۱) همان مأخذ، ج ۶، ص ۴۴۵ شماره ۴۵.

جز در سه چیز: کفش، عمامه و عبا.» (۱) در الفقیه آمده: «مستحب است مرد در روز جمعه عمامه بر سر گذارد، و بهترین و پاکیزه ترین لباسهایش را بپوشد، و خود را خوش بو سازد، و پاکیزه ترین روغن‌ها را استعمال کند.» (۲) در کافی از امام صادق (علیه السلام) روایت است: «جامه پاکیزه دشمن را خوار می کند.» (۳)

و گفته شده است: «اندوه را بر طرف می کند.»

۴- صبح زود به مسجد رفتن

(۱) و وقت آن با طلوع فجر آغاز می شود و این عمل دارای فضیلتی بزرگ است. سزاوار است هنگامی که رهسپار نماز جمعه می شود با خشوع و فروتنی باشد، و تا رسیدن وقت نماز نیت اعتکاف در مسجد کند، و هدفش پاسخ دادن به ندای الهی در مبادرت به نماز جمعه، و سرعت گرفتن برای جلب آمرزش و خشنودی او باشد.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرموده است که هر کس در ساعت نخست روز جمعه به مسجد رود مانند آن است که با نحر شتری به خدا تقرب جسته باشد، و در ساعت دوم با ذبح گاو، و در ساعت سوم با ذبح قوچی، و در ساعت چهارم با ذبح ماکسانی و در ساعت پنجم با اهدای تخم مرغی قصد تقرب کرده است؛ و چون امام بیرون آید «صحیفه های ثواب پیچانیده و قلمها برداشته شوند و فرشتگان در برابر منبر امام گرد آیند تا ذکر او را بشنوند.» (۴) کسانی که پس از گذشت ساعات مذکور حاضر شوند حق نماز را ادا می کنند و فضیلتی برای آنها نیست. ساعت نخست روز جمعه از دمیدن فجر تا طلوع آفتاب است، ساعت دوم از طلوع آفتاب تا بالا آمدن آن، و ساعت سوم از زمان گسترش آفتاب

ص: ۳۷

۱- (۵۲) کافی، ج ۶، ص ۴۴۹، الفقیه ص ۶۸، شماره ۱۸.

۲- (۵۳) همان مأخذ، ص ۱۱۴، شماره ۴۴.

۳- (۵۴) همان مأخذ، ج ۶، ص ۴۴۱، شماره ۱.

۴- (۵۵) سنن نسائی، ج ۳، ص ۹۹، و در آن آمده است: هر کس روز جمعه غسل جنابت کند سپس رهسپار مسجد شود مانند آن است که شتری را برای تقرب به خدا نحر کرده باشد؛ مسلم نیز به همین گونه روایت کرده است، صحیح او، ج ۳، ص ۴.

تا آنگاه که پاهای گرمای زمین بسوزد، ساعت چهارم و پنجم اندک زمانی از چاشتگاه گذشته تا ظهر است.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «سه چیز است که اگر مردم ثواب آنها را بدانند مرکب خود را در طلب آنها خواهند دوآید: اذان، صف اول نماز و صبح زود برای نماز جمعه رفتن.» (۱) در خبر است: «چون روز جمعه شود فرشتگان بر درهای مسجد می نشینند، در حالی که صحیفه هایی از نقره و قلمهایی از طلا در دست دارند و وارد شدگان به مسجد را بر حسب مراتب آنها یکی پس از دیگری می نویسند.» (۲) می گویم: در کافی و الفقیه (۳) به سند صحیح از امام باقر (علیه السلام) روایت است که فرمود: «فرشتگان در هر روز جمعه با کاغذهایی از نقره و قلمهایی از طلا فرود می آیند و بر درهای مسجد روی کرسیهایی از نور می نشینند، و اسامی کسانی را که در ساعتهای اول و دوم و سوم برای نماز جمعه حاضر می شوند می نویسند تا آنگاه که امام [برای نماز] بیرون رود و چون امام بیرون رفت صحیفه هایشان را تا می کنند.» در خبر صحیح از امام باقر (علیه السلام) آمده که فرموده است: «خداوند جمعه را بر دیگر روزها برتری داده است: بهشت در روز جمعه زینت و آرایش می شود، و شما به اندازه سبقتی که به سوی نماز جمعه داشته اید به دخول در بهشت سبقت می گیرید، و درهای آسمان برای بالا رفتن اعمال بندگان (در این روز) باز می شود.» (۴) غزالی می گوید: در صدر اسلام دیده می شد که در سحرگاه کوچه ها و راهها پر از کسانی است که چراغ به دست رهسپار مسجدند و مانند روزهای عید در راهها ازدحام کرده اند تا آنگاه که این روش متروک شد. گفته شده است نخستین بدعتی که در اسلام

ص: ۳۸

۱- (۵۶) ابن نجار آن را با الفاظ دیگری از ابی هریره روایت کرده است، الجامع الصغیر باب ثاء.

۲- (۵۷) سنن نسائی، ج ۳، ص ۹۸ با الفاظ دیگری.

۳- (۵۸) کافی، ج ۳، ص ۴۱۳، شماره ۲؛ الفقیه، ص ۱۱۴، شماره ۴۶.

۴- (۵۹) کافی کلینی، ج ۳، ص ۴۱۵ شماره ۹.

پدید آمده ترک مسجد رفتن در سحرگاه است. به راستی چرا مؤمنان از یهود و نصارا شرم نمی کنند، که چگونه آنها در روزهای شنبه و یکشنبه صبح زود به معابد خود رو می آورند و دنیا طلبان برای خرید و فروش و به دست آوردن سود در پگاه به محوطه مساجد می شتابند، لیکن طالبان آخرت بر آنها سبقت نمی گیرند؟ ابن مسعود سحرگاه وارد مسجد شد؛ دید سه نفر در آمدن به مسجد بر او سبقت گرفته اند، بسیار غمگین شد و پیوسته خویشتن را سرزنش می کرد و با خود می گفت: چهارمین چهارم، و چهارمین چهار سعادتمند نیست.

۵- به هنگام ورود باید دقت شود که پای بر گردن مردمان نهد

(۱) و از جلو ایشان نگذرد. و کسی که صبح زود به مسجد می رود این امر برایش آسان است. در مورد پای بر گردن مردم نهادن تهدیدی شدید وارد شده است، بدین گونه که در روز قیامت او را پلی قرار می دهند تا مردم از روی او بگذرند، و درباره گذر کردن از جلو نمازگزار پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «اگر چهل سال بایستد برایش بهتر است تا از جلو نمازگزار عبور کند» (۱)؛ و هر زمان صف اول خالی و متروک مانده باشد آن که وارد شده می تواند پای بر گردن مردم نهد و در صف نخست قرار گیرد، زیرا مأمومین حاضر حق خود را رها کرده و صف اول را که دارای فضیلت است ترک کرده اند. اگر در مسجد جز آنهایی که مشغول نمازند کس دیگری نیست، سزاوار است آن که وارد می شود سلام نکند، زیرا موجب ایجاد تکلیف در غیر محل آن است.

۶- برای این که دیگران از پیش روی او عبور نکنند، نزدیک ستون یا دیواری

بنشیند،

(۲) زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حدیث دیگری عبورکننده از جلو نمازگزار، و کسی را که در میان راه نماز می گزارد یا در دور کردن عابران از محل نماز کوتاهی کرده برابر دانسته و فرموده است: «اگر عبورکننده از جلو نمازگزار بداند چه زیانی متوجه او و نمازگزار می شود، چهل سال ایستادن را برای خود بهتر می داند تا آن که از جلو نمازگزار

ص: ۳۹

بگذرد.» (۱) ستون و دیوار و فرش جانماز، حدّ نماز گزار است، و هر کس از آن عبور کند باید او را دور سازد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «باید او را دفع کند، و اگر سرباز زند بر اوست که او را دفع سازد، و اگر پافشاری کند باید با او بجنگد زیرا او شیطان است.» (۲) اگر نماز گزار ستونی نیابد که در کنار آن به نماز ایستد، چیزی که طول آن به اندازه یک ذراع باشد در پیش روی خود قرار دهد تا علامتی برای حدّ او باشد.

می گویم: ما در گذشته به احادیثی که از طریق خاصّه (شیعه) در این مورد وارد شده است کرده ایم.

در کافی و تهذیب به سند حسن از حلی از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که گفته است: از آن حضرت پرسیدم آیا با عبور چیزی از جلو انسان نماز او قطع می شود؟ فرمود: «چیزی نماز مسلمان را قطع نمی کند، لیکن تا می توانی مگذار چیزی از پیش روی تو عبور کند.» (۳) در کافی و تهذیب به سند صحیح از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرمود:

«پیامبر (صلی الله علیه و آله) به هنگام نماز نصف نیزه اش را در پیش رویش قرار می داد.» (۴) از امام رضا (علیه السلام) روایت است درباره مردی که نماز می گزارد فرمود: «در پیش رویش با توده ای از خاک یا کشیدن خطّی حائل برای خود قرار دهد.» (۵)

۷- نماز گزار در طلب صف اول جماعت باشد،

(۱) زیرا فضیلت صف اول بسیار است چنان که در این خبر که پیش از این هم آن را ذکر کرده ایم آمده است: «هر کس غسل دهد و غسل کند و صبح زود برخیزد و آغاز خطبه را درک کند و نزدیک امام

ص: ۴۰

۱- (۶۱) سنن ابو داود، ج ۱، ص ۱۶۰، سنن نسائی، ج ۲، ص ۶۶.

۲- (۶۲) سنن ابو داود، ج ۱، ص ۱۶۰.

۳- (۶۳) کافی، ج ۳، ص ۲۹۷، تهذیب، ج ۱، ص ۲۲۸.

۴- (۶۴) کافی، ج ۳، ص ۲۹۶، تهذیب، ج ۱، ص ۲۲۷.

۵- (۶۵) تهذیب، ج ۱، ص ۲۴۴؛ استبصار، ج ۱، ص ۴۰۷.

بنشینند و به سخنان او گوش دهد این عمل او کفاره چیزهایی است که در میان دو جمعه به اضافه سه روز از او سر زده است. در عبارت دیگری آمده است: «خداوند تا جمعه دیگر او را آمرزیده است.» در قسمتی از این روایت این شرط ذکر شده است: «... و از روی گردن مردم عبور نکند.» (۱) می گویم: این حدیث بدین صورت نیز روایت شده است: من غسل و اغتسل، فبکر و ابتکر، و دنا و أنصت، و لم یلغ کان له بکلّ خطوه كأجر عباده سنه صیامها و قیامها (۲) پیش از این گفته شد که معنای غسل با تشدید و ادا کردن همسر خود به غسل است و با تخفیف مراد شستن لباس می باشد؛ گفته شده مقصود شستن اعضای وضوست، و کسانی آن را به این معنا گرفته اند که وضو را با غسل واجب دانسته اند. اما اگر به معنای شستن دستها و رفع آلودگیها دانسته شود قابل توجه خواهد بود. مقصود از بکر صبح زود غسل کردن است و منظور از ابتکر سحرگاه به مسجد رفتن است، و مراد از دنا نزدیک منبر نشستن و معنای أنصت به خطبه گوش فرا دادن است.

در برخی اخبار آمده است: «هرگاه خداوند به بنده ای که در نماز است نظر افکند همه کسانی را که در پشت سر اویند می آمرزد.» غزالی می گوید: کسی که به منظور ایشار و اظهار حسن خلق در صف عقب تر بایستد باکی نیست و در این گونه موارد است که گفته می شود: الأعمال بالتیات.

می گویم: همچنین است اگر نیتش این باشد که فضیلت صف اول را به دیگری که فاضل تر است واگذارد.

۸- در آن هنگام که امام برای ایراد خطبه بیرون می رود باید نماز گزار نمازش را

قطع کند

(۱)

ص: ۴۱

۱- (۶۶) مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۲۸۲، ۲۸۳.

۲- (۶۷) سنن نسائی، ج ۳، ص ۹۵؛ سنن ابن ماجه، شماره ۱۰۸۷. یعنی هر کس همسرش را به غسل وادارد و سحرگاه غسل کند و در همان هنگام به مسجد رود و نزدیک منبر نشیند و به خطبه گوش فرا دهد، به هر گامی که برمی دارد اجر عبادت یک سال از روزه و نماز آن به او داده می شود.

و نیز از سخن گفتن بازایستد، بلکه کلمات اذان گو را بازگو کند و سپس به خطبه گوش فرا دهد. علی (علیه السلام) فرموده است: «در چهار ساعت نماز مکروه است: پس از طلوع فجر، پس از عصر، در نیمروز و در حالی که امام مشغول خطبه است.» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس در آن حال که امام مشغول ایراد خطبه است به رفیقش بگوید:

گوش بده یا خاموش باش، بیهوده گویی کرده (۱) و کسی که در حال خطبه خواندن امام بیهوده گویی کند نماز جمعه ای برایش نیست.» (۲) این امر دلیلی است بر این که خاموش کردن دیگران نباید به زبان صورت گیرد بلکه باید با یا پرتاب سنگریزه باشد.

کسی که نمی تواند خطبه را از دور بشنود باید همچنان خاموش باشد، زیرا سخن گفتن تسلسل پیدا می کند، و مهمه آن به شنوندگان خواهد رسید؛ و هرگاه در حال ایراد خطبه گزاردن نماز کراهت داشته باشد پیداست که سخن گفتن مکروه تر خواهد بود.

می گویم: در الفقیه آمده که امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: «در حالی که امام مشغول ایراد خطبه است سخن گفتن و رو از قبله گردانیدن جائز نیست جز آنچه در نماز اجازه داده اند. این که نماز جمعه دو رکعت قرار داده شده به خاطر دو خطبه آن است که به جای دو رکعت آخر نماز می باشد؛ بنابراین خطبه ها در حکم نمازند تا آنگاه که امام از منبر فرود آید.» (۳) در خبر صحیح از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «اشکالی ندارد که در روز جمعه به هنگامی که امام از خطبه فارغ شده و هنوز نماز اقامه نگردیده است، انسان سخن بگوید.» (۴)

۹- نماز گزار باید همه آنچه را در جماعت و غیر نماز جمعه رعایت می کند در

نماز جمعه مراعات کند،

(۱) چنان که غزالی گفته است، سپس وی ذکر خاصی را برای فراغ

ص: ۴۲

۱- (۶۸) سنن ترمذی، ج ۲، ص ۳۰۰.

۲- (۶۹) العروس جعفر بن احمد قمی؛ مستدرک وسائل، ج ۱، ص ۴۰۹؛ الفقیه ص ۴۶۷ در حدیث مناهی.

۳- (۷۰) الفقیه، ص ۱۱۲، شماره ۱۴.

۴- (۷۱) الفقیه، ص ۱۱۲، شماره ۱۵.

از جمعه بیان کرده است.

می‌گوییم: چون مراعات مذکور اختصاص به این نماز ندارد و دعای خاصی را که غزالی برای پس از فراغ از نماز جمعه ذکر کرده از طریق شیعه وارد نشده است، لذا ما به جای آن آنچه را یکی از علمای ما در این باره گفته است ذکر می‌کنیم.

او می‌گوید: نماز جمعه مخصوص آن است که انسان در این روز در نظر آورد که روز ادای این نماز، روز بزرگ و عید شریفی است که خداوند آن را به این امت اختصاص داده و آن را وقت شریف و محترمی برای بندگانش قرار داده است تا آنها را در این روز به آستان جلال خود نزدیک، و از طرد شدن حفظ و از آتش خود دور کند.

خداوند در این روز بندگانش را به انجام دادن اعمال شایسته و تلافی کوتاهیها و اهمال آنان در بقیه ایام هفته تشویق کرده، و مهم ترین طاعت خود را که موجب تقرب به آستان حضرت اوست نماز جمعه قرار داده و در کتاب کریم خویش از آن به ذکر الله تعبیر کرده و از میان همه نمازها که عموماً بالا-ترین وسیله تقرب می‌باشند نماز جمعه را بطور خاص ذکر کرده و فرموده است: (۱) **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ** (۲) هشدارها و تأکیدهایی که در این آیه شریفه است مایه بیداری کسانی است که در فهم معانی قرآن بهره ای دارند. مهم ترین اشاره آیه مذکور در اینجا این است که در آن از نماز جمعه به ذکر الله تعبیر شده است و خداوند با این تعبیر هشدار می‌دهد که غرض نهایی از نماز تنها حرکات و سکنات و رکوع و سجود نیست، بلکه مقصود این است که نماز گزار یاد خدا را در دل داشته باشد و عظمت او را به خاطر آورد، زیرا رمز این که نماز انسان را از بدیها و منکرات باز می‌دارد همین امر و نظایر آن است.

خداوند متعال فرموده است: **إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ**، (۳) زیرا سبب

ص: ۴۳

۱- (۷۲) مقصود شهید دوم است، اسرار الصلاة، ص ۲۲۱، چاپ ملحق به کشف الفوائد.

۲- (۷۳) جمعه ۸: ای کسانی که ایمان آورده اید هنگامی که برای نماز جمعه اذان گفته می‌شود به سوی ذکر خدا بشتابید و خرید و فروش را رها کنید که این برای شما بهتر است اگر می‌دانستید.

۳- (۷۴) عنکبوت/۴۵: همانا نماز از بدیها و منکرات باز می‌دارد.

ارتکاب فحشاء و منکر نیروی شهوانی انسان است به هنگامی که از زیر فرمان عقل بیرون رود، و این امر به تمامی محقق نمی شود، مگر آن که انسان توجه کامل به خداوند داشته باشد و عظمت و جلال او را پیوسته در نظر گیرد که بنا بر آنچه در برخی تفسیرها آمده ذکر اکبر و ذکر کثیر همین است، چه رسد به این که آن ذکر مطلق است. و اگر انسان تا این اندازه آمادگی داشته باشد لازم است در نماز جمعه بیش از نمازهای دیگر اهتمام ورزد، و خود را برای ملاقات با پروردگار و حضور در پیشگاه او در وقتی عزیز و عبادتی شریف مهیا سازد. به خاطر آورد که اگر پادشاهی بزرگ به او فرمان دهد که در پیشگاه وی حضور یابد و در وقتی معین به گفتگوی با او نایل شود، آیا جز این است که او با تمام قوا و تدارک و آرامش و وقار و نظافت و خوش بو کردن خود و جز این ها که در خور حال پادشاه است برای این ملاقات آماده می شود، به همین سبب است که غسل روز جمعه و تنظیف و استعمال بوی خوش و به سر گذاشتن عمامه و تراشیدن سر و کوتاه کردن شارب و ناخن و سنتهای دیگری از این قبیل مستحب می باشد. بنابراین هنگامی که جمعه فرا می رسد با دلی پاک و مشتاق و عمل مخلصانه و نیت صادقانه به قصد تقرب به درگاه باری تعالی در ادای این فریضه و به جا آوردن سنتهای آن پیشدستی کن و اگر همتی بلند نداری به همان گونه که برای دیدار پادشاهان دنیا عمل می کنی رفتار کن؛ و نباید قصد تو در انجام دادن این وظایف، و خواست تو از به کار بردن بوی خوش و آرایش بهره برداری از رفاه و آسایش دنیا باشد، که در این صورت در معامله زیان کرده ای و حسرت و پشیمانی تو در آینده آشکار خواهد شد؛ و هر زمان بتوانی مطالبی را که به سبب اعمال تو ثواب بر آنها مترتب می شود افزایش دهی آنها را در قصد خود قرار ده تا ثواب عمل تو چندین برابر شود. از این رو هنگامی که غسل روز جمعه به جا می آوری سنت جمعه و غسل توبه و دخول به مسجد را نیز نیت کن، و چون جامه نیکو پوشی و بوی خوش به کاربری پیروی از سنت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و بزرگداشت مسجد و احترام خانه خدا را نیز در قصد خویش قرار ده، زیرا خداوند دوست ندارد به قصد زیارت او به خانه اش در آیی

مگر آن که خوش بو باشی؛ و نیز در استعمال بوی خوش آسایش همسایگان را قصد کن، همانهایی که در مسجد کنار تو قرار خواهند گرفت و از بوی خوشت آسودگی خواهند یافت. همچنین قصد تو در این عمل برطرف کردن بوی ناخوش از خودت باشد تا باب غیبت تو به روی غیبت کنندگان بسته شود، زیرا هرگاه به سبب بوی ناخوش تو را مورد غیبت قرار دهند گناه کرده اند و تو باعث آن بوده ای. گفته شده است: هر کس خود را در معرض غیبت قرار دهد در حالی که می تواند از آن احتراز کند در این گناه شریک خواهد بود؛ چنان که خداوند بدان کرده و فرموده است: **وَلَا تَسِيئُوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسِيئُوا اللَّهُ عِدْوَاً بَغَيْرِ عِلْمٍ (۱) هنگامی که خود را برای نماز آماده ساختی دل را برای فهمیدن مطالب موعظه مهیا گردان و آماده باش تا اوامر و نواهی الهی را آن طوری که هست دریافت کنی، زیرا غرض اصلی از خطبه و خطبه گو و منبر و استماع مردم و تحریم سخن گفتن در خلال خطبه ها و وجوب گوش دادن به آنها همین است. بنابراین وظیفه خود را در هر مورد چنان که باید انجام ده و حق هر صاحب حقی را به خوبی ادا کن، شاید تو هم از جمله کسانی باشی که نامت در دیوان فرشتگان مقربّی که نام نمازگزاران را در این روز شریف به ثبت می رسانند، و به حضرت ربوبی عرضه می دارند، و خلعت انوار قدسی را بر آنها می پوشانند، نوشته شده باشد؛ چه روایت شده است: «فرشتگان بر درهای مسجد می ایستند...» تا آخر حدیث که پیش از این ذکر شده است، و چون این مطالب را به خاطر آوری و بدانی فرشتگانی که در پیرامون تو هستند می شنوند و خداوند نیز ناظر بر توست، لازم می آید که به صفات هیبت و سکون و خوف و خشیت از خدا متّصف شوی. در این هنگام استحقاق می یابی که رحمت حق تعالی بر تو افافضه شود و برکات او تو را فرا گیرد. و نماز تو مقبول واقع شود و دعای تو مستجاب گردد. در این روز زیاد یاد خدا و طلب آمرزش و دعا و تلاوت قرآن کن و بسیار بر پیامبر و خاندان او درود و صلوات بفرست و فراوان صدقه بده؛ چه جمعه روزی شریف است و**

ص: ۴۵

۱- (۷۵) انعام/۱۰۸: (به معبود) کسانی که غیر خدا را می خوانند دشنام ندهید؛ مبادا آنها نیز از روی ظلم و جهل خدا را دشنام دهند.

فضل خداوند در این روز شامل و بخشش او کامل و رحمت او گسترده است. اگر انسان قابلیت و شایستگی داشته باشد سعادتش به کمال می رسد و خواستههایش حاصل می گردد. و نیز به یادآور که در روز جمعه ساعتی است که خداوند دعای مؤمن را در آن ردّ نمی کند. پس کوشش کن در حال دعا و استغفار و ذکر آن ساعت را درک کنی، زیرا خداوند بالاتر از آنچه به سائل می بخشد به ذاکر عطا می کند، و اگر در توان تو است که همه این روز را در مسجد اقامت داشته باشی خودداری مکن و اگر این را نمی توانی عصر جمعه را حتما در مسجد بگذران، و نیک مراقب باش و مقصدت را یکی کن شاید به این ساعت دست یابی. گفته شده: این ساعتی مبهم و نامشخص در تمام روز جمعه است و این از نظر رحمتی است که خداوند به خلق خود دارد تا همه ساعات روز را مغتنم بشمارند همان گونه که شب قدر را در همه سال پنهان داشته تا مردم در تمام سال پاس آن را بدارند.

نقل شده است زمانی که امام از خطبه فارغ می شود تا آنگاه که صفهای مردم راست و مرتب می گردد ساعتی است که دعا به اجابت می رسد؛ و نیز روایت کرده اند که ساعت آخر روز جمعه تا زمانی که خورشید غروب می کند ساعت استجابت دعاست. در هر حال باید بخصوص این روز را در هفته برای آخرت خود قرار دهی، شاید آن کفّاره و جبرانی برای روزهای دیگر هفته شود. در لزوم اهتمام به نماز جمعه و آداب آن همین بس که خداوند متعال آن را پس از ایمان افضل اعمال آدمی قرار داده است، زیرا مدلول اخبار و تصریح علما گویای این است که واجب افضل از مستحب است و نماز از همه واجبات افضل است و نماز یومیّه افضل از دیگر نمازهاست، و در میان نمازهای یومیّه نماز وسطی از همه آنها افضل است و نماز وسطی را نماز ظهر دانسته اند، و نماز جمعه از ظهر اولی است و اگر ممکن باشد که برای نماز ظهر تصوّر فضیلت شود از ظهر افضل است. بنابراین نماز جمعه برترین اعمال است، و این بیان روشنی است که ایجاب می کند نسبت به آن نهایت اهتمام را داشت، و ابلاغ خطر به هر اندیشمندی است تا در ادای آن

سستی نکند. قول خداوند متعال تذکارتی است بر همه این موارد در آنجا که پس از امر به آن فرموده است: **ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ** . (۱) دستور داده شده که در نماز جمعه سوره جمعه و منافقین قرائت شود تا تشویق بر ادای آن گوشزد و تکرار شود.

خداوند متعال در سوره منافقین پس از آن که نماز جمعه را ذکر نامیده فرموده است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ** (۲) لذا این معانی دقیق را بر اندیشه ات القا و تکرار کن شاید تو هم در زمره رستگاران باشی.

غزالی می گوید:

۱۰- دیگر این که در مسجد بماند تا نماز عصر را به جا آورد،

(۱) و اگر تا مغرب توقف کند افضل است، ولی اگر از ریا و خودنمایی و رسیدن آسیبی بر خود بر اثر مشاهده اعتکاف او از سوی مردم خویشتن را مصون نمی بیند، یا بیم دارد که به آنچه به او مربوط نمی شود دچار گردد بهتر است به خانه اش برگردد در حالی که ذکر خدا را بگوید، در نعمتهای او بیندیشد، بر توفیقی که به او داده است شکر کند، از گناهان خود بیمناک باشد و برای این که ساعت شریف استجاب دعا را درک کند تا غروب آفتاب پیوسته مراقب دل و زبانش باشد.

در خبر مشهور آمده است: «در جمعه ساعتی است که هر بنده مسلمانی آن را درک کند و در آن چیزی از حق تعالی بخواهد خداوند حتما آن را به او عطا می کند»؛ (۳) و در خبر دیگر ذکر شده است: «...هر بنده مسلمانی که نماز می گزارد آن را دریابد...» در مورد این که آن چه ساعتی از جمعه است اختلاف است. گفته شده آن ساعتی است که خورشید طلوع می کند، یا هنگام ظهر است، یا موقع اذان است یا زمانی که امام بالای

ص: ۴۷

۱- (۷۶) توبه/۴۱: آن برای شما بهتر است اگر بدانید.

۲- (۷۷) منافقون/۹: ای کسانی که ایمان آورده اید اموال و فرزندان شما را از یاد خدا غافل نکنند، و هر کس چنین کند زیانکار است.

۳- (۷۸) معانی الاخبار صدوق، ص ۳۹۹؛ سنن نسائی، ج ۳، ص ۱۱۵ طبق آنچه در متن است

منبر می رود و خطبه را شروع می کند، و یا هنگامی است که مردم به نماز می ایستند، و یا آخر وقت عصر که وقت اختیار گفته می شود، و یا کمی قبل از غروب آفتاب است.

حضرت فاطمه (علیه السلام) همین وقت را رعایت می کرد و به خدمتکار خود دستور می داد به خورشید نگاه کند و آغاز غروب آن را به او خبر دهد. آن حضرت در آن هنگام تا غروب کامل خورشید به دعا و استغفار مشغول می شد، و می فرمود ساعت مورد انتظار همین است و آن را از پدرش روایت می کرد. (۱)

برخی از علما گفته اند: این ساعتی مبهم و نامشخص در تمام روز است و مانند شب قدر می باشد، تا مردم همه روز جمعه را مراقبت کنند؛ و گفته اند که ساعت استجاب دعا در ساعات روز جمعه گردش دارد مانند شب قدر که در شبهای سال در گردش می باشد، و این رأی به صواب نزدیکتر است، و آن را سری است که ذکر آن در علم معامله شایسته نیست، لیکن باید پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را در آنچه فرموده است تصدیق کرد که: «همانا پروردگارتان را در ایام عمرتان نسیمهای حیات بخشی است خود را در معرض آنها قرار دهید» (۲)؛ و روز جمعه یکی از آن روزهاست، لذا شایسته است انسان در تمام این روز با آماده کردن دل و ملازمت ذکر و دوری از وسوسه های دنیا خود را در معرض این نفحات قرار دهد، شاید چیزی از آنها نصیب او گردد.

می گویم: مستحب است کمی پیش از غروب آفتاب دعای سمات را که از اهل بیت (علیه السلام) روایت شده و مشهور (۳) است بخواند.

غزالی در ضمن آداب و سنتهایی که خارج از ترتیب سابق است و شامل همه روز جمعه می شود چیزهای دیگری را نیز ذکر کرده که چون ما آنچه را در قسمت نهم بیان کرده ایم متضمن خلاصه و معتبر آنها در نزد ماست از ذکر بقیه آنها صرف نظر کردیم.

ص: ۴۸

۱- (۷۹) معانی الاخبار، ص ۴۰۰، شماره ۵۹.

۲- (۸۰) طبرانی از محمد بن مسلمه به سندی ضعیف؛ الجامع الصغیر باب الالف.

۳- (۸۱) مصباح کفعمی، ص ۴۲۳.

اشاره

(۱) این باب در مسائل متفرقه ای است که مورد ابتلای عموم است و مرید به شناخت آنها نیازمند می باشد؛ اما مسائلی که به ندرت اتفاق می افتد آنها را به نحو کامل در کتب فقه ذکر و بررسی کرده ایم.

می گویم: موضوعاتی را که غزالی در این باب ذکر کرده است، ما برخی از آنها را ضمن سخنان خود که بر اساس طریقه اهل بیت (علیه السلام) بیان داشته ایم نقل کرده ایم؛ و بعضی دیگر از دیدگاه ما فایده اندکی دارند، و من به جای آنها مسائل مهم دیگری را به اضافه کمی از آنچه آنها را جدا از این دو قسم ذکر کرده است بیان می کنم، و آنچه مربوط به قبله و تقصیر و نماز بر مرکوب و در حال راه رفتن و در کشتی است به خواست خدا در کتاب آداب سفر از بخش عادات همان گونه که غزالی بیان کرده ذکر خواهم کرد.

مسئله: بنا بر مشهور برای هر یک از نمازهای پنجگانه دو وقت است

(۲): اولی وقت فضیلت و دومی وقت اجزاء یا مشترک گفته شده: اولی برای مختار و دومی برای مضطر است، وقت اول نماز ظهر هنگام زوال است تا موقعی که سایه به اندازه شاخص برسد، و وقت دوم آن تا زمانی است که به اندازه ادای نماز عصر وقت به غروب باقی مانده باشد.

وقت اول نماز عصر پس از فراغت از نماز ظهر یا به مقدار ادای آن است تا هنگامی که سایه دو برابر شاخص شود؛ و وقت دوم تا غروب آفتاب می باشد. وقت اول نماز مغرب از غروب آفتاب تا برطرف شدن شفق غربی است. برخی گفته اند که وقت نماز مغرب منحصر به همین است و یک وقت بیشتر ندارد؛ وقت دوم نماز مغرب تا زمانی است که به اندازه ادای نماز عشاء وقت به نیمه شب باقی مانده باشد. وقت اول نماز عشاء پس از فراغت از نماز مغرب یا به مقدار ادای آن است تا ثلثی از شب بگذرد، و وقت دوم آن تا

نصف شب است. وقت اول نماز صبح طلوع فجر ثانی است به هنگامی که افق را فرا گیرد تا موقعی که صبح روشن نمایان شود. و وقت دوم آن تا طلوع خورشید است. ظاهر عبارات شیخ صدوق مشعر بر این است که وقت اختصاصی میان نماز ظهر و عصر و همچنین مغرب و عشاء وجود ندارد و وقت میان آنها مشترک است و این قول خالی از قوت نیست. و نیز گفته شده آغاز وقت اول نماز عشاء برطرف شدن شفق غربی است، و آخر وقت دوم آن ثلث از شب رفته است. همچنین گفته شده آخر وقت دوم مغرب تا برطرف شدن شفق است، و نیز گفته اند یک چهارم از شب گذشته است. همچنین گفته شده است وقت نماز مغرب و عشاء تا طلوع فجر امتداد دارد و این قول را در مورد مضطرّ صحیح دانسته اند.

در الفقیه از امام صادق (علیه السلام) روایت شده: «اول وقت رضوان خداوند و آخر وقت عفو اوست.» (۱) در کافی به سند صحیح از بکر بن محمد ازدی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «فضیلت وقت اول بر اخیر برای آدمی از مال و فرزند او بهتر است.» (۲) در تهذیب به سند صحیح از سعد بن ابی خلف از امام کاظم (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «نمازهای واجب هر گاه در اول وقت خوانده شود و حدود آنها مراعات گردد از شاخه گل آس به هنگامی که تروتازه از بوته آن جدا شود خوشبوتر است، بر شما باد به نماز در اول وقت.» (۳) در خبر صحیح از زراره و فضیل از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است: «برای هر نمازی دو وقت است جز نماز مغرب، زیرا وقت آن هنگام غروب خورشید است و با ناپدید شدن شفق وقت آن به پایان می رسد.» (۴) این روایت بر اساس جمع میان اخبار بر تأکید

ص: ۵۰

۱- (۱) همان مأخذ، ص ۵۸، شماره ۵؛ در آن اضافه شده که عفو جز چشم پوشی از گناه نیست.

۲- (۲) همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۷۴، شماره ۷؛ الفقیه، ص ۵۸.

۳- (۳) همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۴۵، ثواب الاعمال صدوق، ص ۳۵.

۴- (۴) کافی، ج ۳، ص ۲۸، شماره ۹.

استحباب شتاب در ادای نماز حمل شده است. فاصله قرار دادن میان نماز ظهر و عصر، همچنین میان نماز مغرب و عشاء مستحب می باشد و شهید ادعا کرده است که در مذهب امامیه معلوم بودن جواز تفرقه میان این نمازها مانند معلوم بودن جواز جمع میان آنهاست. شیخ مفید نماز ظهر و عصر جمعه را استثناء کرده و گفته است: باید نماز عصر را پس از انقضای وقت فضیلت نماز ظهر به جا آورد. و نیز گفته شده است باید آن را پس از خواندن نافله آن ادا کرد؛ و این بر طبق آنچه از برخی روایات استفاده می شود اظهر است، علاوه بر این که اخبار دال بر فضیلت اول وقت، و هر چه بدان نزدیکتر باشد اطلاق دارد، آری اگر از نافله مغرب فراغت یابد در حالی که هنوز شفق برطرف نشده است برای نماز عشاء در انتظار زوال شفق بماند، لیکن اگر متوجه شد که شفق برطرف شده و هنوز نافله را به جا نیاورده عشاء را به تأخیر نیندازد، و خبر مشعر بر فضیلت تأخیر عشاء در این مورد ضعیف است.

وقت نماز جمعه از ظهر است تا مقداری که اذان گفته شود و خطبه و دو رکعت واجب و لوازم آن که عبارت از بالا رفتن بر منبر و پائین آمدن از آن و دعای پیش از نماز است انجام گردد؛ و پس از این ها وقت نماز جمعه پایان می یابد و لازم می آید که چهار رکعت بدون خطبه به نیت ادا خوانده شود، و مقتضای عبارات ابو الصیلاح و جعفری همین است، و آنچه در تهذیب به سند صحیح از امام باقر (علیه السلام) روایت شده نیز مؤید آن می باشد. آن حضرت فرموده است: «برخی از امور وقت آنها مضیق و بعضی موسع است، چه وقت دو گونه است، برخی از نمازهاست که وقت آنها وسیع است، بسا این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) (در ادای آنها) شتاب می کرد، و بسا تأخیر می فرمود جز نماز جمعه، زیرا نماز جمعه از امور مضیق است و یک وقت بیش ندارد و آن هنگام ظهر است» (۱) اما اکثر علما بر آنند که وقت آن تا زمانی که سایه هر چیزی به اندازه آن شود امتداد دارد، لیکن دلیل قابل توجهی بر این رأی ندارند. گفته شده است: نماز جمعه بنا بر این که بدل

ص: ۵۱

از ظهر است و نیز بنا بر اصالت بقا، وقت آن به اندازه وقت نماز ظهر ادامه دارد، و روایت مذکور حمل بر افضلیت شده است. این رأی خالی از قوت نیست، هر چند رأی اول اقواست، زیرا در آن نیازی به تأویل نیست.

مسئله: ظهر با زیادتی سایه پس از کاهش، یا حدوث سایه پس از عدم آن شناخته

می شود.

(۱) همچنین هر گاه کسی رو به نقطه جنوب بایستد و خورشید مقابل ابروی راست او قرار گیرد، یا سایه از خط نصف النهار به سمت مشرق متمایل شود، آن هنگام ظهر خواهد بود. غروب بنا بر آنچه از اخبار صحیح به دست می آید با استتار قرص خورشید و ناپدید شدن آن از انظار در حال عدم وجود حایل، شناخته می شود. بعضی گفته اند با برطرف شدن حمرة مشرقیه غروب تحقق می یابد و اکثر علماء همین را اختیار کرده اند، و این از لحاظ نماز مغرب و افطار به احتیاط نزدیکتر است. نیمه شب با سرازیر شدن ستارگانی که به هنگام مغرب طلوع کرده اند از سمت الراس، و نیز به وسیله منازل ماه و قاعده غروب و طلوع آن شناخته می شود. فجر اول به وسیله نور باریک مستطیلی که فاصله میان آن و افق را تاریکی فرا گرفته است دانسته می شود. فجر ثانی با همین نور شناخته می گردد، لیکن این نور طول و عرض را فرا گرفته و در عرض افق گسترش یافته و به آن متصل شده است.

غزالی می گوید: تشخیص فجر در آغاز دمیدن آن از طریق مشاهده دشوار است، مگر آن که انسان منازل ماه را بیاموزد، زیرا معلوم است که طلوع آن با طلوع ستارگانی که به چشم دیده می شوند مقارن می باشد. پس با مشاهده ستارگان بر وجود آن استدلال می گردد، و در دو شب هر ماه فجر به وسیله قمر شناخته می شود، زیرا ماه در شب بیست و ششم با فجر طلوع می کند، و در شب دوازدهم هر ماه، صبح با غروب ماه طالع می شود، و این در غالب اوقات صورت می گیرد، و در برخی ماهها تفاوتی اتفاق می افتد که شرح آنها طولانی است. فرا گرفتن منازل قمر برای مرید بسیار مهم است تا از این راه بتواند بر اندازه اوقات شبانه روز آگاهی یابد. او می گوید: ظهر را از طریق افزایش سایه

شاخص منتصب که به طرف مشرق مایل باشد می توان دانست، زیرا هنگام طلوع آفتاب سایه شاخص در سمت مغرب واقع می شود و طولانی است، و خورشید پیوسته در حال ارتفاع و سایه شاخص رو به نقصان و انحراف از جهت مغرب است تا آنگاه که خورشید به منتهای ارتفاع خود که قوس نصف النهار است برسد. در این هنگام سایه نیز به نهایت نقصان خود می رسد؛ و چون خورشید از منتهای ارتفاع خود فرود آید سایه شروع به افزایش می کند. از آن وقت که افزایش سایه محسوس و قابل ادراک شود وقت ظهر داخل شده و بطور قطع می توان دانست که ظهر پیش از آن در علم خدا واقع شده است؛ لیکن تکلیف جز به چیزی که تحت قدرت حس است تعلق نمی گیرد. آن مقدار باقی از سایه که از آن شروع به افزایش کرده است در زمستان طولانی و در تابستان کوتاه می شود، و منتهای طول آن زمانی است که خورشید به اول جدی برسد، و نهایت کوتاهی آن رسیدن خورشید به اول سرطان است؛ و این را می توان با گام و مقیاسهای دیگر دانست.

از جمله طرق دیگر برای کسانی که تهیه و مراعات آن را به خوبی می دانند و نزدیک به حقیقت و واقع می باشد این است که در شب به قطب شمالی بنگرد، و تخته ای مربع بطور مستوی بر روی زمین قرار دهد به گونه ای که یکی از اضلاع آن به سمت قطب باشد، چنان که اگر افتادن سنگی را از قطب بر زمین تصوّر کنی و خطی را از محلّ سقوط سنگ تا ضلعی که به سوی قطب است در خیال خود رسم کنی آن خطّ وارد بر ضلع دو زاویه قائمه تشکیل دهد، یعنی بر هیچ کدام از اضلاع جانبی مایل نباشد.

سپس عمودی بر تخته به طور مستوی در محلّ علامت (ه) نصب کن که آن مقابل قطب می باشد و سایه آن در آغاز روز مایل به سمت مغرب در طرف خطّ (الف) خواهد بود؛ سپس پیوسته مایل مایل می شود تا بر خطّ (ب) منطبق می گردد، چنان که اگر آن را مستقیم امتداد دهی به محلّ سقوط سنگ خواهد رسید و موازی ضلع شرقی و غربی قرار خواهد گرفت، بدون آن که مایل به هیچ یک از دو طرف باشد. هنگامی که میل سایه به سمت غرب از میان رفت خورشید به منتهای ارتفاع خود رسیده است؛ و چون سایه از خطی که بر تخته است به سوی شرق منحرف شود ظهر فرا رسیده است. این تغییرات به تحقیق در وقتی که آن در علم خداوند نزدیک ظهر است به وسیله حسّ ادراک می شود.

می گویم: راههای دیگری نیز برای شناختن و وقت ظهر وجود دارد که برخی از آنها روشن تر و آسان تر از راهی است که غزالی ذکر کرده است، و ما پاره ای از آنها را در کتاب خود المعتمصم بیان کرده ایم.

مسأله: در دخول وقت با امکان تحصیل یقین اعتماد بر ظنّ جائز نیست،

(۱) و در صورت عدم امکان تحصیل یقین، اعتماد بر قرائن و امارات جائز است، لیکن اگر معلوم شود ظنّ او نادرست بوده بنا بر اصحّ باید نماز را اعاده کند. گفته شده است: اگر در حالی که مشغول نماز است وقت داخل شود هر چند پیش از سلام باشد نماز اعاده نمی شود، و اکثر فقها بر این رأیند؛ و هر کسی رکعتی از آخر وقت را درک کند مانند آن است که تمام نماز را در وقت خوانده است. اگر پیش از غروب یا پیش از نیمه شب به مقدار پنج

رکعت نماز ادراک وقت کند بر او واجب است هر دو نماز فریضه (مغرب و عشا را) به جا آورد. همچنین بنا بر رأی شیخ صدوق کسی که به اندازه چهار رکعت پیش از نیمه شب وقت را درک کرده همین تکلیف متوجه اوست. هرگاه از ابتدا به نماز عصر یا عشاء مشغول شود اگر در حال اشتغال به نماز متذکر شود باید نیت خود را عدول دهد؛ و اگر پس از فراغ به یاد او آید چنانچه نماز او در وقت مختص به اولی واقع نشده صحیح خواهد بود، و بنا بر قول شیخ صدوق نماز او مطلقاً درست است.

مسأله: پس از دخول وقت نماز واجب، گزاردن نماز نافله کراهت دارد،

(۱) جز نوافل یومیّه در اوقات مخصوص آنها چنان که ذکر خواهد شد، و اکثر علماء آن را حرام دانسته اند. کسی که نماز واجب بر ذمه دارد نافله خواندن او نیز همین حکم را دارد، و ابتدا کردن به نافله پس از نماز صبح تا طلوع آفتاب و عصر تا غروب نیز کراهت دارد.

همچنین هنگام بالا آمدن خورشید جز در روز جمعه مکروه است، لیکن نوافلی که دارای علل و اسبابند، مانند طواف، زیارت، تحیت مسجد و استسقاء ادای آنها در اوقات مذکور اشکالی ندارد چنان که مشهور است. در روایات قید ابتدا و نافله نیست بلکه مطلق نماز ذکر شده است، بلی در خبر صحیح از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «چهار نمازند که انسان می تواند در هر ساعتی آنها را بگزارد: نمازی است که از تو فوت شده و هر زمان به یاد آمد آن را ادا می کنی، دو رکعت نماز طواف واجب، نماز کسوف و دیگر نماز میت می باشد. این نمازها را انسان در همه ساعات می تواند به جا آورد.» (۱) در حدیث صحیح از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است: «پنج نمازند که در هیچ حالی ترک نمی شوند: هرگاه خانه خدا را طواف کنی، هرگاه بخواهی محرم شوی، نماز کسوف، نمازی که فراموش شده و هر زمان به یاد آمد آن را به جا می آوری و نماز میت.» (۲) غزالی می گوید: در نهی از خواندن نافله در اوقات مکروه سه مقصد وجود دارد:

ص: ۵۵

۱- (۶) کافی، ج ۳، ص ۲۸۸؛ خصال، ج ۱، ص ۱۱۸؛ الفقیه، ص ۱۱۶.

۲- (۷) تهذیب، ج ۱، ص ۱۸۹؛ کافی، ج ۳، ص ۲۸۷، شماره ۲.

یکی حفظ خویش از مشابَهت با آفتاب پرستان، دوّم احتراز از انتشار شیطانها چه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خورشید به همراه شاخ شیطان طلوع می کند، در حال طلوع مقارن با آن، و در حال ارتفاع مفارق از آن، در حال استوا مقارن با آن، و به هنگام ظهر مفارق از آن، چون میل به غروب می کند مقارن با آن و هنگامی که غروب کند از او جدا می شود.» (۱) در این اوقات نماز نهی شده و عت آن را بدین گونه بیان فرموده است. سوّم آن که سالکان راه آخرت پیوسته و در همه اوقات بر نماز مداومت می کنند، و مواظبت بر یک نوع عبادت موجب خستگی و ملال می شود؛ و چون در اوقاتی از آن منع شود نشاط افزایش یابد و انگیزه ها برانگیخته شود، و انسان بر چیزی که از آن منع شده حریص است، و نهی از نماز در این اوقات سبب افزایش حرص و پدید آمدن حالت انتظار برای انقضای این مدت است. اوقات مذکور به تسیح و استغفار اختصاص یافته تا از مداومت در نماز ملال پدید نیاید، و با انتقال از عبادتی به عبادتی دیگر تفرّجی حاصل شود، چه در هر تحوّل و تجدّدی لذّت و نشاطی است، و مداومت و استمرار بر یک کار مایه خستگی و ملال است؛ از این رو نماز سجود یا رکوع یا قیام تنها نیست بلکه عبادات از اعمال مختلف و اذکار متنوّع ترتیب یافته است تا دل به هنگام انتقال از عبادتی به عبادتی دیگر لذّت تازه ای احساس کند، و چنانچه بر یک چیز مداومت کند بزودی دچار ملال و افسردگی می شود. این امور در نهی از نماز در اوقاتی که مکروه می باشد بسیار مهمّ است. البتّه اسرار دیگری نیز در آن است که بشر نمی تواند بر آنها آگاهی یابد، و خداوند و پیامبرش به آنها داناترند. این مسائل مهمّ نباید ترک شود، مگر آن که اسبابی که از نظر شرع اهمّیت دارد پیشامد کند، مانند قضای نمازهای واجب، نماز استسقاء، نماز خسوف، نماز تحیّت مسجد، اما با سببی ضعیف نباید با مقاصد نهی برخورد کرد.

می گویم: از طریق خاصّه در کافی به سند صحیح از امام باقر (علیه السلام) روایت است: «در هر ساعتی می توانی بر جنازه نماز بگزاری زیرا آن نماز دارای رکوع و سجود نیست، و

ص: ۵۶

نمازی به هنگام طلوع خورشید و غروب آن کراهت دارد که در آن خشوع و رکوع و سجود باشد، چه خورشید میان دو شاخ شیطان طلوع و غروب می کند.» (۱) در روایت دیگری از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که مردی به آن حضرت عرض کرد:

آیا خورشید میان دو شاخ شیطان طلوع می کند؟ فرمود: «آری شیطان میان آسمان و زمین سایبانی برای خود قرار داده است. هنگامی که خورشید طلوع می کند و مردم در این وقت به سجده می روند، ابلیس به شیطانهایش می گوید: فرزندان آدم برای من نماز می گزارند.» این حدیث در کافی روایت شده است. (۲)

در الفقیه مذکور است که گروهی از مشایخ ما از ابی الحسین محمد بن جعفر اسدی

ص: ۵۷

۱- (۹) وجوه مختلفی برای این حدیث ذکر کرده اند: ۱- خورشید به هنگامی که طلوع می کند شیطان روبروی آن می ایستد، زیرا میان دو شاخ طلوع می کند. بنابراین شیطان قبله کسانی است که خورشید را سجده می کنند و عبادت آنها برای اوست به همین سبب برای مخالفت با خورشیدپرستان از نماز در این وقت نهی شده است ۲- مراد از دو شاخ شیطان دو حزب او باشد که آنها را برای گمراه کردن مردم روانه می کند، چنان که گفته می شود: این ها دو شاخ من هستند، یعنی امت و پیروان من می باشند. ۳- این گفتار از باب تمثیل است، یعنی شیطان را در فریب دادن خورشیدپرستان و دعوت آنها به دشمنی با حق به حیوانات شاخداری که اشیاء را با شاخهای خود جذب و دفع می کنند تشبیه کرده است ۴- منظور از شاخ (قرن) نیروست، و مقرر به معنای توانمند است، اما آنچه مختار ماست وجه اول است زیرا روایات آن را تقویت می کند. می گویم: آنچه ذکر شد در حاشیه نسخه کتاب کافی چاپ سنگی است و آن را به مجلسی نسبت داده است لیکن در مرآه العقول دیده نمی شود؛ شاید آن را در بحار ذکر کرده و یا گفتار مجلسی اول باشد. در مرآه العقول آمده است: این که آن حضرت فرموده است: «میان دو شاخ شیطان» در نهایت گفته است: طلوع خورشید میان دو شاخ شیطان یعنی از ناحیه سر و دو طرف او، و گفته شده: قرن (شاخ) به معنای قوت است یعنی هنگامی که خورشید طلوع می کند شیطان به حرکت در می آید و چیرگی می یابد و مانند یآوری برای خورشید می شود. و نیز گفته شده است: «میان دو شاخ او»، یعنی دو امت پیشین و پسین، و همه این ها بر سیل تمثیل است برای کسی که به خورشید هنگام طلوع آن سجده می کند و شیطان این کار بد را در نظر او خوب جلوه داده است. بنابراین هنگامی که آن را سجده می کند مانند این است که شیطان در کنار خورشید است. پایان آنچه در نهایت آمده است. نووی در شرح المسلم گفته است دو شاخ شیطان یعنی دو حزب او که وی آنها را برای گمراه کردن مردم روانه می کند، و نیز گفته اند: دو شاخ شیطان یعنی دو طرف سر او زیرا او در این دو وقت (وقت طلوع و غروب) سرش را به خورشید نزدیک می کند تا سجده کنندگان خورشید سجده کنندگان به او باشند و به خود و یارانش وانمود کند که آنها او را سجده می کنند، و این مایه سلطه و چیرگی او و یارانش در فریب دادن نمازگزاران خواهد بود. پایان آنچه در مرآه العقول آمده است. شارح الخصال پیرامون این حدیث گفتاری به فارسی دارد که در آخر جلد سوم آن چاپ شده است، هر کس بخواهد بر آن آگاهی یابد بدانجا مراجعه کند.

روایت کرده اند که ضمن پاسخ مسائل خود از محمد بن عثمان عمری (یکی از نواب اربعه-م) آمده است: «...و اما آنچه درباره نماز به هنگام طلوع و غروب خورشید پرسیده ای اگر واقع امر همان گونه است که مردم می گویند: خورشید در میان دو شاخ شیطان طلوع و غروب می کند پس چیزی بیشتر از نماز بینی شیطان را به خاک نمی مالد، تو نماز را در آن هنگام به جای آور، و بینی شیطان را به خاک بمالان.»

مسأله: هرگاه انسان ندانسته با لباس نجس نماز بگذارد،

(۱) و به آن آگاه نشود تا وقت بگذرد هیچ خلافی در میان اصحاب ما نیست که نماز او درست است. اگر در اثنای نماز آگاه شد در صورتی که می تواند ضمن حفظ پوشش عورت، آن لباس را از خود جدا سازد یا تبدیل یا تطهیر کند و به نماز ادامه دهد و گرنه نماز را از سر گیرد، مگر آن که یقین داشته باشد پیش از نماز دچار آن شده که در این صورت باید مطلقاً نمازش را از سر شروع کند، و گفته اند: به همان ترتیب عمل کند هر چند یقین به سبقت نجاست بر نماز داشته باشد، و نیز گفته شده است در صورت وسعت وقت مطلقاً نماز را از سر گیرد.

اگر پس از فارغ شدن از نماز علم به نجاست پیدا کند در این صورت هرگاه پیش از نماز علم به آن داشته لیکن فراموش کرده تنها در صورت بقای وقت واجب است نمازش را اعاده کند، و گفته اند: مطلقاً باید نماز را اعاده کند و اکثر فقها بر این رأی می باشند. و هم گفته اند: مطلقاً اعاده لازم نیست، و اگر پیش از نماز علم به نجاست نداشته است مطلقاً نباید اعاده کند، و گفته اند: در صورت بقای وقت باید اعاده کند، و آنچه را ما اختیار کرده ایم بر طبق مقتضای جمع میان اخبار صحیح است، و آرای دیگران به مقتضای برخی از این اخبار است. اگر در اثنای نماز نتواند موضع نجاست را تطهیر دهد طبق اخبار صحیح در همان لباس نماز بگذارد، و جائز است آن را از خود جدا سازد و برهنه و نشسته با نماز بگذارد و این رأی به مقتضای دو خبری است که شهرتشان ضعف آنها را جبران می کند، و نیز به سبب تعارض ستر عورت و قیام و به جا آوردن افعال با وجود مانع است، لیکن همان گونه که رأی ابن جنید است سزاوارتر قول اول می باشد و نیز گفته شده است: جدا کردن چیز نجس حتماً واجب است ولی این قولی در خور اعتنا

نیست.

مسئله: اگر از نماز گزار حدی صادر شود نمازش باطل می گردد.

(۱) همچنین اگر تکلم یا خنده صدادار (قهقهه) کند، یا زیاد به اطراف خود بنگرد، یا کاری را که از اعمال نماز نیست بسیار به جا آورد، در همه این ها بطلان نماز در صورت تعمّد است.

فعل قلیل نماز را باطل نمی کند، اگر چه مکروه است. همچنین فعل کثیر در صورت سهو هرگاه او را از صورت نماز گزار خارج نکند مبطل نماز نیست. مرجع قلت و کثرت فعل، عرف مردم است، زیرا برای آن در شرع حدی معین نشده است، آری آنچه در اخبار معتبر به جا آوردن آن جائز شمرده شده در حکم فعل قلیل است، مانند کشتن کیک، مار، کژدم، پشه، مگس، بغل کردن کودک و شیر دادن او، کردن با دست و سر، بلند کردن کلاه از زمین و بر سر گذاشتن آن، پرتاب سنگریزه به غیر برای جلب توجه او و کف زدن به همین منظور و جز این ها.

در اخبار صحیح و مستفیض (۱) آمده است: اگر کسی در نماز دچار خون دماغ شود، و نزد او آب موجود و یا کسی باشد که به او آب دهد، او آن را بگیرد و سرش را کج کند و موضع نجس را بشوید، سپس بنا را در نماز بر آنچه خوانده بگذارد و ادامه دهد و آن را قطع نکند. در برخی از این اخبار آمده است بازایستد و دماغش را بشوید و به نماز خود باز گردد؛ و اگر سخن گفته نمازش را اعاده کند. اما این اخبار حمل شده است بر موردی که فعل او کثیر شمرده نشود، و او را از صورت نماز گزار خارج نکند، و این از باب جمع میان اخبار مذکور و خبر صحیح دیگری است که چنین نماز گزار را محوکننده صورت نماز دانسته اند.

مسئله: هر کس یکی از ارکان نمازهای پنجگانه را به عمد یا به سهو ترک کند

نمازش باطل است،

(۲) مگر این که پیش از دخول در رکن دیگر آن را تدارک کند؛ و بنا بر مشهور چنانچه رکنی را زیاد کند نیز حکم همین است. اگر در به جا آوردن رکن شک

ص: ۵۹

کند چنانچه محلّ آن باقی است به جا آورد و گرنه نماز او صحیح است، و کسی که در غیر رکن شکّ کند پیش از دخول در رکن دیگر آن را تدارک کند. اگر پس از ادای رکن چهار شکّ شود اعتنا نکند. چنانچه مورد شکّ، سجود یا تشهد یا قنوت باشد قضای آن را به جا آورد، و اگر در هر یک از این ها شکّ کند اگر محلّ باقی است آن را به جا آورد، و اگر محلّ آن گذشته و وارد فعل دیگری از افعال نماز شده است اعتنا نکند. کسی که یک رکعت یا بیشتر بر نماز افزوده نمازش باطل است، هر چند از روی سهو باشد، در این مورد قول دیگری نیز گفته شده است. اگر نماز را ناقص ادا کرده آن را تمام کند هر چند پس از فراغ از آن باشد، و بنا بر رأی شیخ صدوق به استناد روایات صحیح و مستفیض اگر چه فعل منافی هم به جا آورده باشد. اگر منافی از جمله چیزهایی باشد که نماز را باطل می کند خواه به عمد و یا به سهو بنا بر قول اکثر واجب است نماز را اعاده کند، مانند حدث و فعل کثیری که انسان را از صورت نماز گزار خارج کند و این به سبب اخبار معتبری است که حمل آنها بر استحباب نیز قابل امکان است و بسا به نمازهای غیر چهار رکعتی اختصاص داشته باشند.

مسأله: کسی که یک سجده یا تشهد اول را نارسیدن به رکوع فراموش کند،

(۱) یا در نماز به سهو سخن گوید، یا در غیر محلّ خود سلام دهد، یا میان چهار رکعت و بیشتر شکّ کند، یا نمی داند نمازش را زیاد یا کم کرده، یا نمی داند رکوعی را زیاد کرده یا کم به جا آورده، یا سجده ای کم و یا اضافه کرده و از محلّ آنها تجاوز کرده، یا قیام و قعودی در غیر محلّ آنها مرتکب شده است در هر یک از این موارد باید دو سجده سهو که مرغمین گفته می شوند برای به خاک مالاندن دماغ شیطان به جا آورد. گفته شده است:

در برابر هر زیاده و نقصانی که در نماز مرتکب شود این دو سجده را انجام دهد. محلّ ادای آنها پس از گفتن سلام نماز است، چنان که در اخبار صحیح مستفیض (۱) آمده است؛ و گفته اند: به استناد حدیثی قبل از سلام است، و نیز گفته شده اگر دو سجده سهو

ص: ۶۰

در برابر نقصان نماز است محلّ آنها قبل از سلام است، و اگر برای زیادتى است بعد از سلام به جا آورده شوند. و قول اخير نیز به مناسبت حديث ديگر و نیز از باب تقیّه است.

صورت این دو سجده بنا بر مشهور این است که نخست نیت کند، سپس تکبیر گوید، پس از آن به سجده رود، بعد از آن سر بردارد سپس به سجده دوّم رود، پس از آن سر بردارد و تشهدى سبک بگوید و بعد سلام دهد، و در هر سجده بگوید: بسم الله و بالله اللهم صلّ على محمد و آل محمد، یا بسم الله و بالله السلام عليك أيها النبي و رحمة الله و بركاته. آنچه از اخبار استفاده می شود این است که جز دو سجده مذکور چیز دیگری بر نماز گزار واجب نیست.

مسأله: کسی که در عدد رکعات نمازهای دو رکعتی یا سه رکعتی یا در دو رکعت

اول نماز چهار رکعتی شک کند،

(۱) و یا مطلقاً نداند چند رکعت خوانده است، بنا بر مشهور نمازش باطل است. شیخ صدوق جائز دانسته که نماز گزار بنا را بر اقل بگذارد و این رأی خالی از قوت نیست، لیکن اگر به یکی از دو طرف شک ظن پیدا کند بنا را بر آن بگذارد. همچنین در دیگر افعال نماز به همین گونه عمل کند. اگر در نماز چهار رکعتی در بیش از دو رکعت آن شک کند بنا را بر اکثر بگذارد و نمازش را تمام کند سپس بنا بر مشهور به سبب رکعات مورد شک نماز احتیاط به جا آورد. شیخ صدوق در این باره قول دیگری دارد. اگر رکعت مورد شک یکی است مخیر است که به خاطر آن دو رکعت نماز احتیاط نشسته یا یک رکعت ایستاده به جا آورد. اگر شک دارد یک رکعت خوانده است یا دو رکعت، دو رکعت نماز ایستاده و دو رکعت نماز احتیاط نشسته به جا آورد. در نماز احتیاط ناگزیر از نیت، تکبیره الاحرام، تشهد و سلام است، زیرا این نمازی جداست.

مسأله: در صورت یقین امام شک مأمومین معتبر نیست

(۲) همچنین در صورت یقین مأمومین شک امام اعتبار ندارد و هر یک از این دو در شک خود باید به دیگری که یقین دارد رجوع کند. شک اگر زیاد گردد نباید مطلقاً به آن توجه شود، بلکه باید بنا را بر وقوع و صحّت آنچه در آن شک کرده بگذارد، هر چند هنوز از محلّ آن تجاوز نکرده باشد.

مستحب است کسی که زیاد شک می کند با انگشت سیبانه دست راست به ران چپ خود بزند و بگوید: بسم الله و بالله و توکلت علی الله أعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم، زیرا این امر شیطان را منع و از او دور می کند و این دستور از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده است. (۱)

مسأله: غزالی می گوید: سبب وسوسه در نیت نماز تباهی عقل یا ندانستن احکام

شرع است،

(۱) زیرا امتثال امر پروردگار مانند امتثال امر غیر اوست، و از نظر قصد و نیت تعظیم خداوند هم مانند تعظیم دیگران است. اگر دانشمندی بر کسی وارد شود و وی در جلو او به پا خیزد سپس بگوید: من نیت کردم برای بزرگداشت ورود این شخص دانشمند به خاطر فضل و دانشش هم زمان با ورود او به پاخیزم و به پیشواز او روم، بی شک این شخص به بی خردی منسوب می شود، زیرا همین که او را ببیند و به فضل و دانش او آگاهی داشته باشد انگیزه تعظیم در او پدید می آید و او را به برخاستن و احترام و امی دارد، مگر آن که به کار دیگر مشغول و یا دچار غفلت باشد. این که شرط امتثال در نماز آن باشد که در نیت فی المثل ظهر و اداء و واجب را قید کند مانند آن است که تعظیم بر دانشمند وارد، زمانی تعظیم است که مقارن با ورود او به پاخیزد و رو به سوی او کند و هیچ قصدی جز احترام و بزرگداشت او نداشته باشد؛ زیرا اگر در جلو او برخیزد لیکن روی خود را از او برگرداند یا پس از ورود او صبر کند و پس از مدتی از جا بلند شود، او را تعظیم نکرده است. بنابراین خصوصیات مذکور ناگزیر باید معلوم بوده و در نیت آورده شود، و حضور آنها در نفس در یک لحظه به طول نمی انجامد، و آنچه طولانی می شود آوردن الفاظی است که دلالت بر این معانی کند، خواه آوردن این الفاظ به زبان و یا اندیشیدن آنها در دل باشد. بنابراین کسی که نیت نماز را بدان گونه که گفته شد نفهمد مانند آن است که معنای نیت را به هیچ وجه نفهمیده است، چه منظور از آن جز این نیست که فرا خوانده شده ای تا در وقتی معین نماز بگذاری، و تو هم اجابت کرده به

ص: ۶۲

پا خاسته ای؛ بنابراین وسوسه جهل محض است، زیرا آن مقاصد و آگاهیها در حالت واحد در انسان جمع می شود، و افراد آن در ذهن به صورت پراکنده نیست تا نفس درباره آنها مطالعه و تأمل کند؛ و فرق است میان حضور چیزی در نفس و یقین آن با فکر، و حضور ضد غیبت و غفلت است هر چند بطور مجمل باشد، چه فی المثل هر کس موجود حادث را بداند آن را به وسیله یک علم در یک حالت دانسته است و این علم متضمن علومی است که حاضر می باشند اگر چه حضور آنها بطور تفصیل نیست، زیرا کسی که موجود حادث را شناخته است موجود و معدوم و تقدّم و تأخّر و زمان، و این که تقدّم برای عدم و تأخّر برای وجود است نیز همه را دانسته است، برای این که علم به حادث مستلزم همه این آگاهیهاست، به دلیل این که اگر به کسی که تنها حادث را شناخته و جز آن چیزی نمی داند گفته شود: آیا هیچ معنای تقدّم را می دانی یا تأخّر یا عدم یا تقدّم عدم یا تأخّر وجود یا زمان منقسم به متقدّم و متأخّر را دانسته ای؟ چنانچه پاسخ دهد هرگز ندانسته ام او دروغگوست و سخن او با ادّعای وی که من به حادث آگاهم تناقض دارد، و ندانستن این نکته باعث بروز وسوسه است، زیرا کسی که دچار وسواس است خود را مکلف می کند که در نماز خود ظهر، اداء و واجب را در حالت واحد یت کند و او آنها را با الفاظ تفصیل می دهد و روی آنها دقت می کند، و این امری محال است، زیرا اگر او خویشتن را مکلف کند که در قیام به خاطر عالم این نکات را مراعات کند امر برای او ناممکن می گردد. پس با این شناخت وسوسه دفع می شود، و آن عبارت از این است که بداند فرمانبرداری خداوند در یت مانند فرمانبرداری از غیر اوست. و من برای تسهیل امر و رخصت در کار بر آنچه گفته شد مطلبی را اضافه کرده می گویم: اگر آن که دچار وسوسه است یت را تنها این می داند که همه امور مربوط را جدا از هم به دل بیاورد، و امثال به صورت کلی و یکباره برای او قابل تصوّر نیست این امور را در ضمن گفتن تکبیر و در طول آن به ذهن بیاورد، به طوری که به محض گفتن تکبیر از یت فارغ شود او را کافی است، و مکلف نیست که همه آن امور را مقارن با آغاز یا آخر آن در دل حاضر

کند، زیرا این تکلیفی ظالمانه است و اگر نمازگزار مأمور به آن بود پیشینیان آن را مورد پرسش قرار می دادند و ناگزیر کسی از اصحاب در نیت دچار وسوسه می شد. اما این که چنین امری واقع نشده دلیل است بر این که امر بر اساس تساهل است؛ بنابراین به هر صورتی که برای مبتلای به وسواس نیت میسر باشد باید بدان بسنده کند تا عادت او شود، و وسوسه از او دور گردد، و از خود نخواهد که امور مذکور را در دل تحقق دهد، زیرا این امر باعث مزید وسواس است.

ما در کتاب الفتاوی تحقیقات مختلفی در شرح علوم و مقاصد مربوط به نیت ذکر کرده ایم که دانشمندان به دانستن آنها نیازمندند اما شنیدن آنها برای عمل کننده ممکن است زیانبار باشد و وسواس او را برانگیزد؛ از این رو از ذکر آنها خودداری کردیم.

باب هفتم: نمازهای دیگر

اشاره

(۱) می گویم: این نمازها در نزد ما (شیعه) دو قسم اند: ۱- واجب ۲- مستحب

قسم اول: نمازهای واجب

۱- نماز عید فطر و اضحی

(۲) امام صادق (علیه السلام) در روایت صحیح جمیل بن درّاج فرمود: «نماز عیدین واجب است» (۱) همه آنچه در نماز جمعه شرط است در این دو نماز نیز شرط است، بجز دو خطبه که اصحّ عدم اشتراط آنها در نماز این دو عید و استحباب آنهاست. همچنین استماع خطبه ها در این نمازها واجب نیست و بعد از نماز خوانده می شوند و مقدم داشتن آنها

ص: ۶۴

بدعت است.

کیفیت این دو خطبه مانند خطبه های جمعه است، جز این که امام در خطبه عید فطر آنچه مربوط به فطریه است و شرائط و مقدار و وقت ادای آن را بیان می کند، و در خطبه اضحی آنچه مربوط به قربانی است شرح می دهد، و اگر شرائط حاصل نباشد مستحب است نماز فرادا خوانده شود، و در جواز به جماعت خواندن آن در چنین موقعی تأمیل است و احوط منع می باشد. مستحب است نمازهای عید در غیر شهر مکه در صحرا و بر روی زمین خوانده شود، و بر زمین سجده به عمل آید، و پیش از خروج برای نماز عید فطر چیزی تناول کند، و در نماز عید اضحی پس از بازگشت از آن از گوشت حیوانی که قربانی می کند بخورد؛ و نیز مستحب است پس از غسل بوی خوش استعمال کنند جز پیرزنان که برای آنها استحبابی ندارد، و بهترین جامه های خود را بپوشند و با پای برهنه و آرامی و وقار، در حالی که به یاد خدا باشند و دعاها را مأنور را بخوانند، و با عمامه و ردا باشند، و به این دو در اینجا بیشتر تأکید شده است، رهسپار نماز شوند و از راهی که می روند از راه دیگری باز گردند، و به هنگام برخاستن برای نماز اذان گو با آواز بلند سه بار بگوید: الصلاه.

سپس امام با مردم دو رکعت نماز عید را به جا می آورد. در رکعت نخست سوره و الشمس و در رکعت دوم سوره غاشیه را می خواند. در روایت دیگری است که در رکعت اول سوره اعلی و در رکعت دوم سوره و الشمس را تلاوت کند. هنگامی که از قرائت سوره در رکعت اول فارغ شد تکبیر بگوید و سپس دستهایش را بلند کند و بگوید:

اللهم اهل الکبریاء و العظمه و اهل الجود و الجبروت و اهل العفو و الرّحمه و اهل التّقوی و المغفره أسألك بحقّ هذا الیوم الذی جعلته للمسلمین عیدا و لمحمّد صلی الله علیه و آله ذخرا و کرامه و مزیدا أن تصلّی علی محمّد و آل محمّد و أن تدخلنی فی کلّ خیر أدخلت فیهِ محمّدا و آل محمّد و أن تخرجنی من کلّ سوء أخرجت منه محمّدا و آل محمّد صلواتک علیهِ و علیهم اللهم انّی أسألك خیر

ص: ۶۵

ما سألك عبادك الصالحون و أعوذ بك مما استعاذ منه عبادك الصالحون.

اگر به آنچه در الفقیه (۱) اضافه بر این آمده است عمل کند افضل خواهد بود؛ سپس تکبیرات دوّم و سوّم و چهارم و پنجم را بگوید و پس از هر کدام در حالی که دستها را بلند می کند دعای مذکور را بخواند. پس از آن تکبیر بگوید و به رکوع رود و بعد از آن دو سجده به جا آورد؛ سپس برای رکعت دوّم به پا خیزد و همان کارهایی را که در رکعت اوّل انجام داده به جا آورد جز این که در رکعت دوّم چهار تکبیر بگوید و در عقب آنها چهار قنوت بخواند.

در برخی روایات آمده که (۲) تکبیرها و قنوتها پیش از قرائت است و جماعتی بر آن اعتماد کرده و گروهی آن را حمل بر تقیه کرده اند، زیرا آن موافق مذهب عامّه است.

هنگامی که از نماز عید فراغت یافت دعای امام زین العابدین (علیه السلام) را که در صحیفه کامله مذکور است بخواند. (۳) شایسته است در عید فطر عقب چهار نماز که اوّل آنها مغرب و آخر آنها نماز عید است این تکبیرات را بگوید: الله اکبر الله اکبر لا إله الا الله و الله اکبر، و لله الحمد، الله اکبر علی ما هدانا؛ و در عید اضحی عقب پنج نماز که اوّل آنها برای کسی که در منی وقوف دارد ظهر روز قربان و برای غیر او عقب ده نماز تکبیرات مذکور را بگوید و بر آنها اضافه کند: الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمه الأنعام و الحمد لله علی ما اولانا.

در این روز تا وقت ظهر بیرون آمدن با سلاح و خواندن نافله جز در مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه و نیز مسافرت پس از سپیده دم کراهت دارد. اما پس از طلوع آفتاب مسافرت بکلی حرام است، زیرا موجب اخلال در واجب است.

هرگاه عید و جمعه در یک روز واقع شوند کسی که نماز عید را خوانده مخیر است که در نماز جمعه حاضر شود و یا از شرکت در آن خودداری کند، چنان که در خبر

ص: ۶۶

۱- (۲) ص ۱۳۵، شماره ۳۰ و ۳۷.

۲- (۳) وسائل الشیعه باب کیفیت نماز دو عید فطر و اضحی.

۳- (۴) دعای چهل و هشتم.

صحیح از امام صادق (علیه السلام) وارد شده است و عامه آن را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده اند. (۱)

گفته شده است که حضور در نماز جمعه واجب است، و نیز گفته اند تخییر در حضور مخصوص کسانی است که منزل آنها دور باشد، لیکن اصح قول اول است. مستحب است شبهای این دو عید را احیاء بدارند و به نماز و دعا و ذکر بگذرانند.

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت است: «کسی که شبهای این دو عید را احیاء بدارد در آن روز که دلها می میرند دل او نخواهد مرد.» (۲) از علی (علیه السلام) نقل شده که آن حضرت دوست می داشت در چهار شب از شبهای سال خود را برای عبادت از هر چیز فارغ سازد و آنها عبارتند از: شب اول ماه رجب، شب نیمه شعبان، شب عید فطر و شب عید قربان. (۳)

شهید گفته است: فضیلت احیای شب با ادراک بخش عمده ای از آن حاصل می شود، زیرا اکثر هر چیزی در حکم همه آن است. ابن عباس گفته است: احیای شب این است که نماز عشاء به جماعت خوانده شود.

غسل در شب عید فطر مستحب است؛ همچنین مستحب است که قربانی در روز عید اضحی یا دو روز پس از آن انجام شود. گفته شده است که قربانی واجب است؛ و در خبر صحیح آمده که قربانی بر هر کسی که بر آن دسترسی دارد خواه کوچک یا بزرگ واجب می باشد و آن سنت است (۴) در روایتی آمده که از معصوم (علیه السلام) پرسش شد درباره افراد تحت تکفل چه می فرماید؟ فرمود: «اگر مایلی انجام بده و اگر مایل نیستی خودداری کن اما تو آن را فرومگذار.» (۵) کسی که به حیوان برای قربانی دسترسی ندارد می تواند بهای آن را صدقه دهد. در هنگام کشتن قربانی می گویی: وجّهت وجهی للذی فطر السماوات... تا: و أنا من المسلمین اللهم منک و لک بسم الله و الله اکبر اللهم تقبل منی؛ و اگر کس دیگری در

ص: ۶۷

۱- (۵) الفقیه، ص ۱۳۵، شماره ۲۰؛ سنن ابن ماجه، شماره ۱۳۱۰ و پس از آن.

۲- (۶) ثواب الاعمال، ص ۷۴.

۳- (۷) قرب الاسناد، ص ۲۶؛ مصباح المتهجد، ص ۴۵۰.

۴- (۸) الفقیه، ص ۲۷۳، شماره ۱.

۵- (۹) الفقیه، ص ۲۷۳، شماره ۲.

قربانی شرکت دارد بگوید: **اللهم هذا عني** و عن فلان. روایت شده است پیامبر (صلی الله علیه و آله) قوچی را قربانی کرد و آن را به دست خود ذبح و فرمود: **«بسم الله و الله اكبر هذا مني و من لم يضح من امتي»** (۱) سزاوار است از گوشت قربانی بخورد و برادران و بینوایان را از آن اطعام کند، ذخیره کردن گوشت آن هر چند برای بیش از سه روز باشد اشکالی ندارد، و تحریم آن منسوخ است.

یکی از دانشمندان ما گفته (۲) است: **«امّا در مورد عید در نظر داشته باش که آن روز برای کسانی که روزه آنها قبول شده و وظایف خود را انجام داده اند، روز تقسیم جایزه و پخش رحمت و افاضه مواهب است. بنابراین در این روز و پیش از آن و بعد از آن در نمازت خشوع خود را زیاد و برای قبولی اعمال و عفو تقصیراتت به درگاه حق تعالی تضرع و زاری بسیار کن؛ و از حیرت مردودیت اعمال و خواری طرد و رانده شدن خود جامه حیا و شرم بر تن بپوشان. بی شک این روز برای هر کسی که لباس نو بر تن کرده عید نیست بلکه تنها برای کسانی عید است که از وعیدهای الهی ایمنی یافته و از سختگیریها و تهدیدهای او در امان مانده و به سبب اعمال شایسته استحقاق مزید اجر و ثواب پیدا کرده اند. پس با همه چیزهایی که با آنها به استقبال روز جمعه می روی اعم از ادای وظایف مقرّر و رعایت نظافت و به کار بردن بوی خوش و دیگر اسبابی که دلت را برای رو آوردن به سوی خدا آماده می کند و در پیشگاه او حضور می یابی، به همان گونه به استقبال این روز بشتاب. شاید شایستگی یابی که با او راز و نیاز کنی و توفیق خضوع در برابر او را به دست آوری؛ زیرا روزی شریف و زمانی گرانقدر می باشد که در آن روز اعمال نیک پذیرفته شود، و دعاها به اجابت برسد. شادیت را در آن روز در چیزی**

ص: ۶۸

۱- (۱۰) در الفقیه آمده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) دو قوچ قربانی کرد و یکی از آنها را به دست خویش سر برید و فرمود: **«اللهم هذا عني و عن من لم يضح من اهل بيتي»** و قوچ دیگر را ذبح کرد و فرمود: **«اللهم هذا عني و عن من لم يضح من امتي»**.

۲- (۱۱) اسرار الصلاة شهید دوم، ص ۲۲۳.

قرار مده که به خاطر آن آفریده نشده ای، خداوند خوردن و آشامیدن و لباس و دیگر تمتعات دنیا را سبب این عید قرار نداده، بلکه این روز را به خاطر کثرت عطایای حق تعالی نسبت به کسانی که با کالای آخرت با او داد و ستد می کنند عید گردانیده است.

۲- نماز آیات

(۱) در روایت صحیح جمیل درّاج امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «نماز خسوف واجب است» (۱)؛ همچنین با کسوف ماه و خورشید و نیز زلزله نماز آیات واجب می شود. طبق اصحّ اخبار به سبب وزیدن بادهای تیره و تاریک و دیگر حوادث هول انگیز آسمانی که موجب ترس و بیم همه مردم شود نماز آیات واجب می شود، چنان که از روایات مربوط استفاده می گردد، گفته شده است: برای آیات مذکور یعنی بادهای تیره و حوادثی از این قبیل نماز مستحب است؛ و نیز گفته اند: تنها برای بادهای هراس انگیز و تاریکی شدید نماز آیات واجب می شود. این نماز علاوه بر دارا بودن شرائط نمازهای دیگر علم به ظهور حادثه نیز شرط است، زیرا تعلق تکلیف به غافل ممتنع می باشد. بلی هرگاه کسوف و خسوف تمام قرص خورشید و ماه را فرا گیرد، و انسان بدان آگاه نشود واجب است این نماز را به نیت قضا به جا آورد زیرا این واجبی است که تازه به او تعلق گرفته است. نماز مذکور مشتمل بر ده رکعت و چهار سجده است. نخست تکبیره الاحرام می گوید و حمد و سوره می خواند و به رکوع می رود؛ پس از آن می ایستد و حمد و سوره می خواند تا پنج بار این عمل را انجام می دهد. سپس دو سجده به جا می آورد و پس از آن می ایستد و همه آنچه را در رکعت اول انجام داده تکرار می کند. نماز گزار نیز چنانچه بخواهد می تواند یک سوره را پنج بخش کند و هر بخش را پیش از رکوع بخواند. در این صورت سوره حمد تنها در رکعت اول و ششم خوانده می شود.

هرگاه کسوف یا خسوف تمام قرص را فرا گیرد چه به صورت ادا و چه قضا غسل

ص: ۶۹

مستحب است؛ و نیز مستحب می باشد که نماز به جماعت در زیر آسمان برگزار و به اندازه طول حادثه نماز طولانی شود، و سجود او به قدر رکوع و قرائت او به درازا کشد، و اگر پیش از انجلاء یعنی ظاهر شدن قرص، از نماز فارغ شود آن را اعاده کند و یا به دعا مشغول باشد. به هنگام وقوع زلزله بگوید: *إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِن زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّه كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا*؛ و در هنگام وزیدن بادهای سخت با صدای بلند دعا کند و تکبیر بگوید.

یکی از دانشمندان (۱) ما گفته است: اما درباره آیات باید به هنگام ظهور آنها، وقایع هولناک آخرت مانند زلزله ها، بی فروغ شدن خورشید و ماه، تاریکی قیامت، ترس و هراس خلائق و اجتماع و استغاثه آنها در آن عرصه، و بیم آنها را از مجازات و استیصال به یادآوری، پس با افزودن بر خشوع و خضوع و ترس خود در نجات از این شداید، و بازگشت نور بعد از ظلمت و نادیده گرفتن خطاها و لغزشها، بسیار دعا و زاری کرده از همه گناهانت توبه کن و توبه ات را نیکو به جای آور، شاید در آن حال که دل شکسته و سرافکنده و از تقصیرات خود شرمگین باشی به تو نظری افکنده شود، و توبه ات قبول گردد، و از خطاهایت صرف نظر شود؛ چه او دل‌های شکسته را می پذیرد، و نفوس خاشع و گردنهای خاضع، و به خود پیچیدن از سنگینی بار گناه، و پرهیز از بازگشت به اصرار در خطا را دوست می دارد.

می گویم: در الفقیه (۲) از سید العابدین امام سجّاد (علیه السلام) روایت شده که ضمن حدیثی فرموده است: «برای دو آیت حق تعالی (خورشید و ماه) دچار ترس و بیم نمی شود، مگر کسی که از شیعیان ما باشد و چون آیتی از آنها واقع شود به خدا پناه برید و به او بازگشت کنید.» و نیز در الفقیه آمده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خورشید و ماه دو آیت از آیات خداوند متعال می باشند. به قدرت او گردش می کنند، و به فرمان او باز می ایستند برای

ص: ۷۰

۱- (۱۳) اسرار الصلاة شهید دّوم، ص ۲۲۳.

۲- (۱۴) ص ۱۴۱، شماره ۱.

مرگ یا زندگی کسی کسوف نمی کنند، پس هر گاه یکی از آن دو کسوف کرد به مساجد بشتابید.» (۱) در روزگار خلافت امیر مؤمنان (علیه السلام) کسوف واقع شد. آن حضرت با مردم نماز آیات به جا آورد به گونه ای که چون یکی به دیگری می نگریست پای او را از عرقش خیس می دید. (۲)

عبد الرحمن بن ابی عبد الله از باد و تاریکی که آسمان را فرا می گیرد و کسوف پرسش کرد، امام صادق (علیه السلام) فرمود: «نماز آنها مانند یکدیگر است.» (۳) فضل بن شاذان در العلل از امام رضا (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «برای کسوف نمازی قرار داده شده است، زیرا آن از آیات خداوند متعال است و معلوم نیست با وقوع آن رحمت ظاهر می شود یا عذاب از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) خواست امتش در چنین موقعی به آفریننده و رحم کننده خود پناه برند تا شر آن را از آنان برگرداند و آنها را از بدیهای آن ننگه دارد همچنان که عذاب را از قوم یونس هنگامی که به خدا تضرع کردند برگردانید.» (۴)

۳- نماز طواف

(۱) نماز طواف که پس از طواف به جا آورده می شود دو رکعت است. اگر طواف واجب باشد این نماز نیز واجب است و چنانچه مستحب باشد این نیز مستحب خواهد بود. این قول که طواف و نماز آن مطلقاً مستحب می باشد شاذ و نادر است. خداوند متعال فرموده است: وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّئًا (۵) و همان گونه که در اخبار وارد شده مستحب است در دو رکعت نماز مذکور سوره توحید و حجر قرائت شود. (۶)

یکی از دانشمندان ما (۷) گفته است: اما نماز طواف، پس با توجه به جلال و شکوه

ص: ۷۱

۱- (۱۵) کافی، ج ۳، ص ۴۶۳.

۲- (۱۶) الفقیه، ص ۱۴۲، شماره ۳.

۳- (۱۷) الفقیه، ص ۱۴۲، شماره ۴.

۴- (۱۸) الفقیه، ص ۱۴۲، شماره ۵.

۵- (۱۹) بقره/۱۲۵: مقام ابراهیم را نمازگاه خویش گیرید.

۶- (۲۰) کافی، ج ۴، ص ۴۲۳.

۷- (۲۱) شهید دوم در اسرار الصلاة، ص ۲۲۴.

این خانه جلال و عظمت پروردگار آن را به یادآور، و بدان به منزله کسی هستی که در پیشگاه پادشاه مطلق و حاکم محقق این جهان ایستاده ای و اگر چه در همه احوال بر درونت آگاه و بر ظاهر و باطن احاطه دارد، لیکن وضع در اینجا شدیدتر و مراقبت در آن لازم تر و کامل تر است و غفلت در این مقام سخت تر و مصیبت بارتر است، و آن که در پیش روی شاه و در کنار سریر سلطنت او در تعظیم و توقیر وی کوتاهی می کند با کسی که از دور حرمت شاه را پاس نمی دارد تفاوت بسیار است، هر چند علم او همه را شامل می شود و به همه اشیاء احاطه دارد؛ و این امری است که باید بر خشوع و اشتیاق تو بیفزاید، و به سبب آن از اعراض و اهمال نسبت به او پرهیزی. از این رو گناه در این بقعه های شریف چند برابر و ثواب و حسنه نیز مضاعف است. درباره پیامبران مقرب گذشته و اولیای شایسته خداوند بیندیش، و آثار و قرب آنها را به درگاه پروردگار و اثراتی را که اعمال آنها پدید آورده است بنگر، و عشق آنها را به تحصیل سعادت جاوید و رسیدن به نعمتهای ابدی به یاد آور، نعمتهایی که در طول گذشت روزگارها پیوسته تجدید می شود و پیایی گسترش می یابد؛ و در اعمال و کردار خود و رو آوردن به حق به آنان تأسی جوی، و این امور و نظایر آن مقدمه نماز تو باشد نه این که مقارن با نماز برای حاصل گردد، زیرا وظیفه انسان در برابر نماز به ویژه میل و اقبال به آن است تا بتوان از این درجه به مدارج بالاتر ارتقاء یافت.

۴- نماز میّت

(۱) نماز میّت واجب کفایی است. اگر یکی از کسانی که از فوت او اطلاع یافته این نماز را به جا آورد از دیگران ساقط می شود. این نماز مشتمل بر پنج تکبیر است و میان آنها چهار دعاست که باید پس از نیت و روبه قبله قرار گرفتن به جا آورده شود. باید میّت را پس از غسل دادن و کفن کردن به گونه ای در پیش روی نمازگزار بگذارند که سر میّت در طرف راست او باشد. و این امر در مورد مأموم لازم نیست. همچنین میّت رو به

هوا قرار داده شود، به طوری که اگر بر دست راستش خوابانده شود برابر قبله قرار گیرد.

مستحب است نماز گزار با وضو باشد، و در هر تکبیر به ویژه در نخستین تکبیر دستها را بالا برد، و امام در برابر وسط بدن میّت اگر مرد باشد و در برابر سینه میّت اگر زن باشد بایستد. مردها جلو می ایستند هر چند مأموم بیش از یک نفر نباشد. و نیز مستحب است که نزدیکترین کس به میّت امامت نماز را به عهده گیرد، یا کسی را که محبوب اوست به امامت تعیین کند، مگر آن که میّت کسی غیر از او را وصیّت کرده باشد و نیز مستحب است امام کفشهایش را از پا درآورد و پس از فراغ از نماز بایستد تا جنازه را بلند کنند و در محلی که برای این کار معمول است این نماز خوانده شود تا نماز گزاران زیاد شوند. در خبر صحیح از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است: «چون میّت بمیرد و چهل تن از مؤمنان بر جنازه اش حاضر شوند و بگویند: اللَّهُمَّ اِنَّا لَا نَعْلَمُ مِنْهُ اِلَّا خَيْرًا و انت اعلم به مَنَّا خداوند متعال در پاسخ می گوید: پاداش گواهی شما را دادم و آنچه را از او می دانم و شما نمی دانید آمرزیدم.» (۱) چنانکه در اخبار صحیح آمده است کسی که در اثنای نماز وارد شود باید از امام متابعت کند و پس از فراغ از نماز تکبیرات را به ترتیب خود به اتمام برساند. (۲)

قول اصح این است که الفاظ خاصی برای دعا تعیین نشده و این به سبب اختلاف روایات و به خاطر حدیثی است که به سند حسن از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «در آن دعای معینی نیست به هر چه می خواهی دعا کن»؛ (۳) و این بر خلاف قول گروهی از متأخرین است که گفتن شهادتین را در عقب تکبیر اول، و درود بر پیامبر و خاندان او را در عقب تکبیر دوم و دعا برای مؤمنان را پس از تکبیر سوم و دعا برای میّت را پس از تکبیر چهارم واجب دانسته اند. برخی از پیشینیان ذکر همه اذکار چهارگانه را در عقب هر تکبیر افضل دانسته اند، و این قول به احتیاط نزدیکتر و با اخبار معتبر

ص: ۷۳

۱- (۲۲) کافی، ج ۳، ص ۲۵۴، شماره ۱۴.

۲- (۲۳) الفقیه، ص ۴۲، شماره ۲۶.

۳- (۲۴) کافی، ج ۳، ص ۱۸۵، شماره ۱.

سازگارتر است. سزاوارتر این است که به خیر صحیح ابی ولّاد از امام صادق (علیه السلام) عمل شود، (۱) و آن عبارت از این است که گفته شود: اشهد ان لا إله إلا الله وحده لا شريك له اللهم صلّ على محمّد و آل محمّد اللهم انّ هذا المسبّحی قدّامنا عبدك ابن عبدك و قد قبضت روحه إليك و قد احتاج إلى رحمتك و انت غني عن عذابه اللهم و لا نعلم من ظاهره إلا خيرا و انت اعلم بسريره اللهم ان كان محسنا فضعف في إحسانه و ان كان مسيئا فتجاوز عن إساءته، و این دعا را بین هر دو تکبیر تکرار کند.

اگر مرده مستضعف و غیر شیعی است پس از صلوات بر پیامبر و خاندان او و دعا برای مؤمنان بگوید: اللهم اغفر للذین تابوا و اتّبعوا سبيلك و قهم عذاب الجحيم.

اگر مرده مجهول و ناشناس است بگوید: اللهم هذه النفوس أنت أحييتها و أنت أمّتها اللهم ولّها ما تولّت و احشرها مع من أحبّت.

برای کودک بگوید: اللهم اجعله لأبويه و لنا سلفا و فرطا و أجرا.

اگر مرده منکر حقّ است نماز گزار بگوید: اللهم املا جوفه نارا و قبره نارا و سلط عليه الحيات و العقارب.

از امام صادق (علیه السلام) روایت است که فرمود: «مردی از منافقان مرده بود. امام حسین (علیه السلام) در راه به یکی از دوستانش برخورد کرد. امام (علیه السلام) به او فرمود: به کجا می روی؟ عرض کرد: از این که بر جنازه این منافق نماز بگذارم می گریزم. امام حسین (علیه السلام) به او فرمود: در کنار من بایست و آنچه را شنیدی که می گویم مانند آن را بگو. راوی می گوید:

امام حسین (علیه السلام) دستهایش را بلند کرد و گفت: اللهم اخز عبدك في عبادك و بلادك اللهم أصله اشدّ نارك اللهم أذقه حرّ عذابك فأنه كان يوالى أعدائك و يعادى أولياءك و يبغض أهل بيت نبيك (۲).

ص: ۷۴

۱- (۲۵) کافی، ج ۳، ص ۱۸۴، شماره ۳.

۲- (۲۶) الفقیه، ص ۴۳، شماره ۴۶؛ کافی، ج ۳، ص ۱۸۸، شماره ۲.

می‌گوییم: در این مورد طبق سنت به گفتن چهار تکبیر اکتفا می‌شود.

جائز است بر جنازه‌های متعدّد فقط یک نماز خوانده شود، و در عکس آن اقوال مختلفی گفته شده است.

در فضیلت نماز میت و تشییع آن و چهار گوشه تابوت مرده را گرفتن اخبار بسیاری وارد شده که ما برخی از آنها را در کتاب آداب مصاحبت و معاشرت از بخش عادات ذکر خواهیم کرد.

یکی از دانشمندان ما (۱) گفته است: امّا در مورد جنازه، پس به هنگام مشاهده و گذاردن آن در پیش روی تو، به یادآور از خانواده و فرزندان که آنها را پس از خود به جا می‌گذاری و اموالی را که ترک می‌کنی و با دست تهی بر خداوند وارد می‌شوی؛ و این که جز اعمال شایسته و کارهای سودآور در آخرت چیزی نمی‌تواند با مرده همراه باشد؛ و بنگر که چگونه شادابی او از میان رفته و چابکی و نیرومندی او دگرگون شده و به اندک مدّتی خاک گور شکل او را محو می‌کند، و زیبایی او را از میان می‌برد در حالی که فرزندانش یتیم شده و زنانش بیوه گشته، و اموالش از دست رفته، و جایش در مسجد و مجالس دیگر خالی و آثارش منقطع شده است؛ با این که او آرزویی دراز داشت، و حيله و نیرنگ بسیار برای مساعد کردن شرائط و اسباب به کار می‌برد. و از دخول در زیر خاک و ورود بر آنچه شرح آن در کتاب آمده غافل بود، و به قدرت و جوانی خود اعتماد داشت، و از مرگ فجیع و هلاک سریع خود که در پیش رویش قرار داشت روگردان بود.

به هر حال او در تردید بسر می‌برد. و گاهی هم مردگانی را تشییع می‌کرد، اما اکنون پاها و پیوندهایش از کار افتاده است. آن که زبانش در هم فرورفته و تباه شده چگونه می‌تواند سخن گوید و آن که دندانهایش دگرگون شده چسان می‌تواند بخندد و چگونه می‌تواند چاره‌ای به حال خود اندیشد کسی که اگر ده سال می‌گذشت در این امر نمی‌اندیشید در حالی که میان او و مرگ بیش از یک ماه یا کمتر فاصله نبود، و او از آنچه درباره اش اراده

ص: ۷۵

می شد غفلت داشت تا ناگهان بی آنکه او پیش بینی کند مرگ او را فرا گرفت، و ندای پروردگار جبار به گوش او رسید که یا بهشت و یا دوزخ. اینک تو هم باید بیندیشی که در غفلت مانند او بی و فرجام تو هم مانند فرجام او خواهد بود. پس در این فرصت برای آماده شدن بپاخیز، و به افزون کردن توشه و زاد این راه پرداز؛ زیرا مسافت بسیار طولانی، و گردنه ها و پستی و بلندیهای آن طاقت فرسا و خطرات آن بسیار سخت است، و پشیمانی پس از مرگ سودی ندارد. این نوع تفکرات آرزوها را کوتاه می کند، و انسان را برای به جا آوردن اعمال شایسته آماده می سازد، و محل آن چنان که گذشت در خارج از نماز است.

۵- نماز نذر، سوگند، عهد

(۱) این نماز را مکلف به سبب نذر یا قسم یا عهد بر خود واجب می سازد، و وفای به آن طبق شرطی که کرده هم از لحاظ کمیّت و کیفیت و هم از نظر زمان و مکان بر او واجب است مادام که شرط او با حقیقت نماز منافات نداشته باشد. اگر شرط او دارای مزیتی نباشد در انعقاد آن دو قول است که اصحّ آن منعقد شدن نذر یا عهد یا سوگند اوست، و در ادای آن بدون آن که شرطی کرده باشد دو وجه است، خداوند متعال فرموده است: **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ (۱)**، و نیز: **يُوفُونَ بِالنَّذْرِ (۲)** و نیز **وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا (۳)** و جز این ها.

یکی از دانشمندان ما گفته است: اما نماز نذر و عهد و امثال آنها باید قبولی آنها را درک و در ادای آنها رغبت کند و درباره آنها اهتمام ورزد تا به عهدی که با خدا بسته وفا، و فرمان او را امتثال کرده باشد؛ و به تصوّر آن که این نماز در اصل واجب نیست آن را رها نکند، چه آن از حیث عظمت و اهمیّت مانند دیگر نمازهاست. این را در نظر آورد

ص: ۷۶

۱- (۲۸) مائده/۱:.... به پیمانها و قراردادهای وفا کنید.

۲- (۲۹) دهر/۶: به نذر خود وفا می کنند.

۳- (۳۰) نحل/۹۱:.... و سوگندهایتان را پس از تاکید نشکنید.

که اگر او با یکی از شاهان این جهان برای یکی از کارهای دنیا پیمان بسته باشد که آن را زیر نظر مستقیم او انجام دهد چگونه به این کار راغب، و در اصلاح و محکم کاری آن کوشا و دلش از علاقه و مراقبت نسبت به آن سرشار خواهد بود تا نظر مساعد شاه را به دست آورد، و این تنها به سبب وعده ای است که به او داده است، چه رسد به این که با عهد و میثاق تاکید شده باشد. بنابراین نباید نظر پروردگار متعال را در مرتبه ای کمتر از نظر بنده ناچیز او قرار داد، چه این دلیل نفاق و نشانه شرک می باشد.

و نیز این دانشمند ما می گوید: به همین گونه باید انسان وظیفه خود را در برابر هر یک از نمازها بر حسب اهمیت و مرتبه ای که دارند در نظر گیرد، و سنن و آداب آنها را رعایت کند، و به وظایف و تکالیفی که شرح دادیم بسنده نکند بلکه دیدگاه خود را بالا برد تا آنگاه که خداوند متعال ابواب معارف خود را به روی او بگشاید؛ زیرا ابواب فیوضات حضرت حق همواره به روی بندگان گشوده است، و انوار جود و بخشش او به اندازه استعداد و قابلیت هر یک از نفوس انسانی بر آنها نازل و واصل می شود.

قسم دوم: نوافل یومیّه و غیر یومیّه

اما نوافل یومیّه:

(۱) در هر شبانه روز سی و چهار رکعت، یعنی دو برابر نمازهای واجب روزانه است و با آنها پنجاه و یک رکعت می باشد. در حدیثی از اهل بیت (علیه السلام) وارد شده که نشانه های مؤمن پنج چیز است: «پنجاه و یک رکعت نماز در هر روز زیارت اربعین، بر خاک گذاشتن پیشانی در نماز، انگشتر به دست راست کردن و بسم الله الرحمن الرحیم را بلند گفتن.» (۱) هشت رکعت از نوافل یومیّه را به هنگام ظهر، هشت رکعت بعد از ظهر، چهار رکعت پس از مغرب، دو رکعت نشسته پس از نماز عشاء که یک رکعت حساب می شود، سیزده رکعت پس از نیمه شب تا فجر دوّم که دو رکعت از آن نافله صبح است به جا

ص: ۷۷

می آورند، در برخی از احادیث تعداد نوافل کمتر از این ذکر شده است به این ترتیب که از نافله ظهر چهار رکعت و از نافله مغرب دو رکعت ساقط و دو رکعت نشستۀ نافله عشاء حذف شده است، لیکن این روایات بر تاکید در استحباب رکعات مورد ذکر حمل شده است.

در روایت صحیح از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «کمتر از چهل و چهار رکعت نماز به جای نیاور.»^(۱) یعنی با نمازهای واجب.

در روایت صحیح از امام باقر (علیه السلام) آمده است که بعد از شمردن تعداد نوافل فرمود:

«این ها همه مستحب است و واجب نیست، ترک کننده نماز واجب کافر است لیکن، ترک کننده این ها کافر نیست و ترک نوافل گناه است، زیرا مستحب است کسی که کار نیکی را انجام می دهد بر آن مداومت کند.»^(۲) ادای نوافل موجب تکمیل نمازهای واجبی است که به سبب عدم حضور قلب ناقص انجام شده است. در حدیث صحیح از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود:

«همانا از نماز بنده ثلث یا ربع یا خمس آن بالا- می رود، و از نماز او تنها آنچه در آن حضور قلب داشته است مقبول واقع خواهد شد، و این که به نوافل دستور داده شده برای این است که آنچه از فرائض ناقص انجام گردیده کامل شود.»^(۳)

احادیث در فضیلت تهجد و نماز شب بسیار است و ما بخشی از آنها را به خواست خدا در کتاب ترتیب او را ذکر خواهیم کرد.

در حدیث صحیح از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است: «کسی که نماز شب از او فوت شده چنانچه پیش از طلوع فجر برخیزد و نماز وتر و نافله صبح را به جا آورد نافله شب در دفتر اعمال او برایش نوشته می شود.»^(۴)

ص: ۷۸

۱- (۳۲) تهذیب، ج ۱، ص ۱۴۴.

۲- (۳۳) تهذیب، ج ۱، ص ۱۳۵.

۳- (۳۴) پیش از این ذکر شده است، دعائم الاسلام قاضی نعمان؛ مستدرک، ج ۱، ص ۱۷۷؛ المحاسن، ص ۲۹؛ تهذیب، ج ۱، ص ۲۳۳.

۴- (۳۵) تهذیب، ج ۱، ص ۲۳۲ و ۲۳۳.

منظور از وتر رکعت‌های سه گانه ای است که باید سلام پس از رکعت اول ترک نشود.

و اگر برای به جا آوردن سه رکعت وتر و دو رکعت نافله صبح وقت تنگ باشد به دو رکعت نافله صبح بسنده کند؛ و نیز چنانچه چهار رکعت از نماز شب را خوانده صبح طلوع کند می تواند بقیه نوافل شب را بخواند و کامل کند. گاهی هم خواندن تمام نمازهای شب پس از طلوع فجر جائز است، لیکن نباید این عمل عادت شود، و نیز هر زمان وقت تنگ باشد می تواند به خواندن سوره حمد اکتفا کند.

در قنوت یک رکعت وتر مستحب است هفتاد یا صد بار استغفار کند و دعا و ذکر را با خواندن آنچه مأثور است و در کتب ادعیه آمده طول دهد.

در الفقیه (۱) آمده است: پدرم - که خداوند از او خشنود باد - در نامه ای که به من نوشته گفته است: بدان ای پسرک من افضل نوافل دو رکعت نافله صبح و پس از آن یک رکعت وتر و پس از آن دو رکعت از نافله ظهر و پس از آن نافله مغرب و پس از آن تمام نماز شب و پس از آن تمام نوافل روز است.

در همان کتاب مذکور است که امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «هر چه در شب از توفوت شود قضای آن را در روز به جا آور. خداوند متعال فرموده است: وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خُلْفَةً لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرَادَ شُكُوراً (۲)؛ یعنی انسان آنچه در شب از او فوت شده در روز قضای آن را به جا آورد، و آنچه در روز از او فوت گردیده در شب آن را قضا کند، و نمازهای شبی را که از توفوت شده در هر وقتی از شبانه روز که بخواهی مادام که وقت نماز واجب نباشد می توانی به جا آوری.» (۳) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «قضای نماز شب پس از صبح و پس از عصر از اسرار مکنون آل محمد (علیه السلام) است.» (۴)

ص: ۷۹

۱- (۳۶) ص ۱۳، باب افضل النوافل

۲- (۳۷) فرقان/۶۲: او کسی است که شب و روز را جانشین یکدیگر قرار داد برای آنهایی که بخواهند متذکر شوند یا شکرگزاری کنند.

۳- (۳۸) الفقیه، ص ۱۳۲، شماره ۱ و ۶ و ۷.

۴- (۳۹) الفقیه، ص ۱۳۲، شماره ۱ و ۶ و ۷.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خداوند متعال به بنده ای که قضای نماز شب را در روز به جا می آورد بر فرشتگان مباحات می کند و می گوید: ای فرشتگان من به بنده ام بنگرید که قضای چیزی را به جا می آورد که بر او واجب نکرده ام. گواه باشید که من او را آمرزیدم.» (۱) یزید بن معاویه عجللی از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت می کند که فرموده است:

«افضل به جا آوردن قضای نماز شب در ساعت آخر شب است که از تو فوت شده است، و باکی نیست که قضای آن را در روز و پیش از آن که ظهر شود انجام دهی.» (۲) پایان گفتار الفقیه در سفر و به هنگام ضرورت مقدم داشتن نماز شب در اول شب جائز است، لیکن از نظر اهل بیت (علیه السلام) به جا آوردن قضای آن افضل است.

کیفیت نمازهای نافله و آداب آن با خواست خداوند بزودی ضمن همین بخش در کتاب ترتیب اوراد بیان خواهد شد.

در نوافل روز جمعه چهار رکعت افزوده می شود، زیرا دو رکعت از نماز واجب کم شده است؛ از این رو در روز جمعه بیست رکعت نافله خوانده می شود. اخبار درباره تقسیم رکعات مذکور مختلف است. در بعضی از آنها آمده است که شش رکعت هنگام بالا آمدن روز، و شش رکعت پیش از ظهر، و دو رکعت در وقت ظهر روز جمعه، و شش رکعت بعد از نماز جمعه به جا آورده شود. در برخی دیگر غیر از این ذکر شده است.

پاره ای از آنها حاکی است که نوافل روز جمعه از این تعداد بیشتر و شماری دیگر گویای این است که کمترند. بعضی از این روایات مشعر بر این است که خواندن آنها پیش از نماز واجب افضل است؛ و در خبر دیگری آمده که گزاردن آنها بعد از نماز واجب بهتر است، لیکن این خبر حمل شده بر زمانی که نوافل را تا دخول وقت فریضه به جا نیاورده باشد، و عمل به مضمون همه این روایات نیکوست.

ص: ۸۰

۱- (۴۰) الفقیه، ص ۱۳۲، شماره ۱ و ۶ و ۷.

۲- (۴۱) الفقیه، ص ۱۳۲، شماره ۱ و ۶ و ۷.

بنا بر مشهور میان اصحاب ما و طبق اخبار مستفیض در ماه رمضان هزار رکعت بر این نوافل افزوده می شود و این اخبار از لحاظ تعیین و تقسیم رکعات مذکور بر شبهای این ماه اختلاف دارند. شیخ صدوق این موضوع را انکار کرده و اخبار صحیحی را بر تأیید مدّعی خود آورده است. (۱) برای هر یک از شبهای ماه مبارک رمضان و نیز ماههای رجب و شعبان علاوه بر نوافل مذکور نماز خاصی ذکر شده و هزار رکعتی که گفته شد در کتب مربوط مذکور است.

اما نوافل غیر یومیه

۱- از جمله نوافل غیر یومیه نماز تحیت مسجد است

(۱) که به هنگام ورود به آن هرگاه وقت نماز واجب نباشد به جا آورده می شود؛ و چنانچه به نماز واجب یا قضای آن و یا نافله مشغول شود تحیت را ادا کرده و فضیلت آن را به دست آورده است، زیرا مقصود این است که از لحاظ حفظ حقّ مسجد در ابتدای ورود به آن از عبادت خاصّ مسجد فارغ نباشد. از این رو داخل شدن به مسجد بدون وضو مکروه است.

۲- نماز استسقاء:

(۲) این نماز به هنگامی که آب نهرها فرونشیند و باران دیر بیارد مستحبّ مؤکّد است. نماز مذکور مشتمل بر دو رکعت و دو خطبه و مانند نماز عید فطر و اضحی است، جز این که در قنوتها و خطبه های آن چیزی که با نزول باران مناسبت داشته باشد ذکر می شود؛ و افضل ذکر دعاهای مأثور از اهل بیت (علیه السلام) است.

در الفقیه آمده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به هنگام استسقاء گفت: **اللهم أسق عبادک و بهائمک، و انشر رحمتک و أحي بلادک المیتة** (۲) و این دعا را سه بار تکرار فرمود.

در این نماز غسل مستحب است؛ همچنین مستحبّ است مردم سه روز روزه بدارند، و در روز سوّم برای استسقاء بیرون روند، و آن روز دوشنبه باشد، و با پای برهنه و آرامش و وقار به صحرا روند، و پیشاپیش آنها اذان گوها حرکت کنند و سالخوردگان و

ص: ۸۱

۱- (۴۲) الفقیه، ص ۱۸۶، باب الصّلاه فی شهر رمضان.

۲- (۴۳) همان مأخذ، ص ۱۳۹، شماره ۱۵.

کودکان و از کار افتادگان و چهارپایان را همراه خود ببرند، و میان کودکان و مادرانشان جدایی اندازند تا گریه و شیون زیاد شود، و همه در عرض نیاز مشارکت داشته باشند، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «اگر کودکان شیرخوار و سالخوردگان گوژپشت و دامهای چرنده نبود خداوند عذاب را با شدت بر شما نازل می ساخت» (۱) گفته شده: اگر اهل ذمه جدا و بطور مشخص برای استسقاء بیرون روند از آنها جلوگیری نمی شود. هنگامی که امام از دو خطبه فارغ شد یا در اثنای خطبه دوم از باب تفأل به این که وضع دگرگون شده عباي خود را پشت و رو کند به طوری که قسمتی که در سمت راست او بود، در طرف چپ او قرار گیرد و بالعکس. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به همین گونه عمل فرموده است. سپس روبه قبله می ایستد و صد بار تکبیر می گوید، پس از آن به مردمی که در سمت راست او قرار دارند متوجه می شود و صد بار تسبیح می گوید؛ بعد به مردمی که در طرف چپ او هستند رو کرده صد بار لا إله الا الله را تکرار می کند؛ سپس به مردمی که روبروی او قرار دارند رو کرده صد بار الحمد لله می گوید، و در گفتن این اذکار باید صدای خود را بلند کند. پس از آن با بلند کردن دستها دعا کند، سپس مردم دعا کنند. اگر در اجابت این نماز و دعا تأخیر شود باید این عمل تکرار گردد.

غزالی می گوید: باکی نیست که در عقب نمازهای سه روز پیش از بیرون آمدن دعا کنند، و این دعا آداب و شرائط باطنی دارد که آن توبه و ردّ مظالم و غیر آن است و شرح آن در کتاب دعوات خواهد آمد.

۳- نماز جعفر بن ابی طالب -

(۱) و آن را نماز تسبیح، و نماز حبه نیز می گویند؛ و آن از نوافل مؤکد و مشهور میان عامه و خاصه است.

در تهذیب (۲) به سند صحیح از بسطام از امام صادق (علیه السلام) روایت است که مردی به آن حضرت عرض کرد: فدایت شوم، مرد برادرش را در آغوش می گیرد؟ فرمود: «آری همانا به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در روز فتح خیبر خبر رسید که جعفر وارد شده است. فرمود: به

ص: ۸۲

۱- (۴۴) شعب الایمان بیهقی؛ طبرانی به نقل از مسافع دیلمی؛ الجامع الصغیر باب لام.

۲- (۴۵) ج ۱، ص ۳۰۷، بر حسب شمارش ما.

خدا سوگند نمی دانم به کدامیک از این دو مسرور باشم، به ورود جعفر یا به فتح خیبر.

امام (علیه السلام) فرمود: دیری نگذشت که جعفر آمد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) از جای برخاست و او را در آغوش گرفت و میان دو چشم او را بوسید، آن مرد گفت: چهار رکعت نمازی را که شنیده ام پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به جعفر دستور داد آنها را به جا آورد کدام است؟ فرمود:

«چون جعفر بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد شد آن حضرت به او فرمود: ای جعفر! آیا به تو عطا نکنم، به تو نبخشم، به تو هدیه نکنم؟ امام (علیه السلام) فرمود: در این هنگام مردم چشمها را دوختند که ببینند به او طلا می بخشد یا نقره. جعفر عرض کرد: آری ای پیامبر خدا.

فرمود: «چهار رکعت نماز بگزار، هر زمان آن را به جا آوری خداوند گناهان بین آنها را می آمرزد، اگر توانستی هر روز، و گرنه هر دو روز یک بار و گرنه هر جمعه و گرنه هر ماه و گرنه هر سال آن را به جا آور که خداوند گناهان بین آنها را می بخشد. عرض کرد چگونه آن را به جا آورم؟ فرمود: نماز را آغاز می کنی سپس حمد و سوره می خوانی پس در حالی که ایستاده ای پانزده بار می گویی: سبحان الله و الحمد لله و لا إله الا الله و الله اکبر چون به رکوع روی این ذکر را ده بار و چون سر برداری ده بار، و چون به سجده روی ده بار، و چون سر از سجده برداری ده بار، و نیز در سجده دوم ده بار، و چون سر برداری ده بار تکرار می کنی. پس مجموع این ها در هر رکعت هفتاد و پنج و در چهار رکعت سیصد، و چون هر سبحان الله مشتمل بر چهار تسبیح است یک هزار و دویست تسبیح می شود.» در روایت صحیح از ابراهیم بن ابی البلاء از امام کاظم (علیه السلام) آمده است که به آن حضرت عرض کردم: برای کسی که نماز جعفر را بخواند چه ثوابی است؟ فرمود: «اگر به اندازه ریگ بیابان و کف دریا بر او گناه باشد خداوند او را می آمرزد.» عرض کردم: این ثوابها برای ماست؟ فرمود: «پس این ها برای کیست؟ جز این است که تنها برای شماست.» (۱)

ص: ۸۳

در صحیح ابی حمزه ثمالی که در الفقیه (۱) آمده روایت شده که تسبیح پیش از حمد و سوره است و صورت آن: الله اکبر و سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله می باشد لیکن قول اول مشهورتر و مورد قبول اکثر است.

در روایت نخست آمده که در نماز جعفر سوره های توحید و حجر خوانده شود، و در روایت دوم سوره های زلزله، نصر، قدر و توحید ذکر شده، و در روایت سوم زلزله، عادیات، نصر و توحید گفته شده و خواندن همه این ها نیکوست؛ و سزاوار است در آخرین سجده آن بگوید: یا من لبس العز و الوقار (۲)، یا من تعطف بالمجد و تکرّم به، یا من لا ینبغی التسبیح الا له یا من أحصى کلّ شیء علمه یا ذا النعمه و الطول، یا ذا المنّ و الفضل، یا ذا القدره و الکرّم أسألك بمعاهد العزّ من عرشک و بمنتهی الرّحمه من کتابک و باسمک الأعظم الأعلى و کلماتک الثّامات أن تصلی علی محمّد و أن تفعل بی کذا و کذا.

جائز است نماز مذکور را جزء نوافل یومیّه قرار داد، و قضای آن را به جا آورد و این بنا به صحیح ذریح از امام صادق (علیه السلام) (۳) است که فرمود: «اگر خواستی نماز تسبیح را در شب و یا در روز و یا در سفر به جا آور، و یا آن را از نوافل خود قرار ده و اگر خواستی قضای آن را به جا آور، افضل اوقات این نماز چنان که از حضرت صاحب الامر (علیه السلام) وارد شده صبح روز جمعه است، و نیز طبق روایت ابان از امام صادق (علیه السلام) برای کسی که عجله دارد جائز است نماز را بدون تسبیحات به جا آورد، و پس از اتمام آن قضای آنها را ضمن رفتن در پی حوایج خود انجام دهد. (۴)

۴- نماز استخاره

در کافی (۵) به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که

ص: ۸۴

-
- ۱- (۴۷) همان ماخذ، ص ۱۴۴، شماره ۱.
 - ۲- (۴۸) در الفقیه چنین آمده، لیکن در کافی، ج ۳، ص ۴۶۷ ذکر شده است: سبحان من لبس العزّ و الوقار، سبحان من تعطف و همین طور تا آخر با واژه «سبحان» می باشد.
 - ۳- (۴۹) کافی، ج ۳، ص ۴۶۶؛ الفقیه، ص ۱۴۵، شماره ۷.
 - ۴- (۵۰) کافی، ج ۳، ص ۴۶۶، شماره ۳.
 - ۵- (۵۱) ج ۳، ص ۴۷۰، شماره ۱.

فرموده است: «دو رکعت نماز بگزار و استخاره کن، به خدا سوگند هیچ مسلمانی استخاره نکرده مگر آن که به طور قطع خداوند خیر را برای او خواسته است.» کافی به سند خود از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که فرموده است: «علی بن الحسین (علیه السلام) هرگاه قصد می کرد به حج یا عمره برود یا خرید و فروش و یا برده آزاد کند وضو می گرفت؛ پس از آن دو رکعت نماز استخاره به جا می آورد، و در آنها سوره های حشر و الرحمن و بعد معوذتین و قل هو الله احد را می خواند، و چون فارغ می شد می نشست و می گفت: اللهم ان کان کذا و کذا خیرا لی فی دینی و دنیای و عاجل امری و آجله فصل علی محمد و آل محمد و یتیره لی علی أحسن الوجوه و أجملها، اللهم ان کان کذا و کذا شرّا لی فی دینی و دنیای و عاجل امری و آجله فصل علی محمد و آل محمد و یتیره، ربّ صلّ محمّدا و آلّه و أعزم لی علی رشدی و ان کرهت ذلك او أبتة نفسی.» (۱) همچنین کافی به سند خود از مرزم نقل می کند که او گفته است: ابی عبد الله (علیه السلام) به من فرمود: «هرگاه یکی از شما قصد چیزی را داشت دو رکعت نماز به جا آورد، سپس خدا را حمد و ثنا گوید و به محمد و خاندانش درود فرستد و بگوید: اللهم ان کان هذا الامر خیرا لی فی دینی و دنیای فیتیره لی و أقدره و ان کان غیر ذلك فاصرفه عنی.» از آن حضرت پرسیدم در آنها چه سوره ای بخوانم؟ فرمود: «هر سوره ای که می خواهی تلاوت کن، و اگر خواستی قل هو الله احد و قل یا ایها الکافرون را بخوان.» (۲) و نیز کافی در سند خود از اسحاق بن عمّار از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت می کند که به آن حضرت عرض کردم: بسا این که امری را اراده می کنم؛ دو فکر در من پیدا می شود یکی مرا به آن امر و دیگری نهی می کند. فرمود: «چون این حالت به تو دست دهد دو رکعت نماز به جای آور و صد و یک بار با خداوند استخاره و از او طلب خیر و خوبی کن، سپس بنگر هر کدام از این دو امر قطعی تر است همان را عمل کن زیرا خیر تو

ص: ۸۵

۱- (۵۲) کافی، ج ۳، ص ۴۷۰، شماره ۲.

۲- (۵۳) کافی، ج ۳، ص ۴۷۲، شماره ۶.

ان شاء الله در آن بوده و استخاره ات قرین عافیت خواهد بود، زیرا بسا ممکن است خیر کسی در بریدن دست او و مردن فرزند و از میان رفتن مالش باشد.» (۱) کافی به سند خود از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که فرموده است: «هرگاه اراده کاری را داشتی شش تکّه کاغذ بگیر و بر سه تای آنها بنویس بسم الله الرحمن الرحيم خیره من الله العزيز الحكيم لفلان بن فلانه افعل و بر سه تای دیگر بنویس بسم الله الرحمن الرحيم خیره من الله العزيز الحكيم لفلان بن فلانه لا تفعل. سپس آنها را در زیر جانمات بگذار و دو رکعت نماز به جای آور چون از آن فارغ شدی سجده کن و در آن صد بار بگو أستخیر الله برحمته خیره فی عافیه؛ سپس راست بنشین و بگو: اللهم خیر لی و اختر لی فی جمیع اموری فی یسر منك و عافیه؛ سپس با دست خود قطعات کاغذ را به هم زن و آنها را یکی بیرون آور. اگر سه تا پشت سر هم افعل بود، کاری را که قصد کرده ای انجام ده و اگر سه تا پیایی لا تفعل بود، از آن کار دست باز دار، و اگر یکی افعل و دیگری لا تفعل بود تا پنج رقعہ را بیرون آور و بر طبق اکثر آنها رفتار کن و ششمین رقعہ را رها کن که به آن نیازی نداری.» (۲)

۵- نماز طلب روزی

در کافی به سند خود از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت است که فرمود: «مردی نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: ای پیامبر خدا، من مردی عیالمند و وام دارم و وضع سختی دارم. مرا دعایی بیاموز که هرگاه با آن دعا خدا را بخوانم به من رزقی بدهد که وام خود را ادا کنم و برای اعاشه عائله ام از آن کمک گیرم.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای بنده خدا وضو بگیر و آن را کامل به جا آور، سپس دو رکعت نماز با رکوع و سجود تمام بگذار، پس از آن بگو: یا ماجد یا واحد یا کریم أتوجه إليك بمحمد نبيك نبي الرحمة يا محمد يا رسول الله اني أتوجه بك الى الله ربك و رب كل شيء ان تصلي على محمد و على اهل بيته و أسألك نفعه من

ص: ۸۶

۱- (۵۴) کافی، ج ۳، ص ۴۷۲، شماره ۷.

۲- (۵۵) کافی، ج ۳، ص ۴۷۰، شماره ۳.

نفحاتک و فتحا یسیرا و رزقا واسعا ألمّ به شعثی و أفضی به دینی و أستعین به علی عیالی.» (۱) از امام صادق (علیه السلام) روایت است: «کسی که گرسنه است وضو بگیرد و دو رکعت نماز به جا آورد، سپس بگوید: یا ربّ انّی جائع فأطعمنی خداوند در همان ساعت او را سیر می گرداند.» (۲)

۶- نماز حاجت -

(۱) در کافی از عبد الرّحیم قصیر روایت شده که گفته است: بر ابی عبد الله (امام صادق) وارد شدم و عرض کردم: فدایت شوم من دعایی ساخته ام. فرمود:

«مرا با دعای تو کاری نیست، لیکن هرگاه برایت پیشامدی روی دهد به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) پناه ببر و دو رکعت نماز به جای آور و آن را به حضرتش هدیه کن،» عرض کردم: چگونه انجام دهم، فرمود: «غسل کن و دو رکعت نماز بگذار و مانند نماز واجب آن را آغاز کن، و تشهّدی را که در نماز فریضه می خوانی در آن بخوان. چون از تشهّد فارغ شدی و سلام دادی بگو: اللهم انت السّلام و منک السّلام و الیک السّلام اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد و بلّغ روح محمّد منّی السّلام و ارواح الائمة الصّادقین سلامی و اردد علیّ منهم السّلام و السّلام علیهم و رحمه الله و برکاته اللهم إنّ هاتین الرّکعتین هدیه منّی إلی رسول الله (صلی الله علیه و آله) فأثبّنی علیهما ما أمّلت و رجوت فیک و فی رسولک یا ولیّ المؤمنین. سپس به سجده می روی و می گویی:

یا حیّ یا قیوم یا حیّ لا یموت یا حیّ لا إله إلا أنت یا ذا الجلال و الاکرام یا ارحم الرّاحمین؛ و این را چهل بار بگو، سپس گونه راست را بر زمین بگذار و چهل بار آن را تکرار کن پس از آن گونه چپ را بر زمین قرار ده و چهل بار آن را بگو، سپس سر را بلند کن و دستها را بالا ببر و چهل بار آن را بخوان سپس دست را به طرف گردن باز گردان و با انگشت سبّابه ات به حالت التجاء چهل بار آن را تکرار کن؛ سپس با دست چپ

ص: ۸۷

۱- (۵۶) همان مأخذ، ج ۳، ص ۴۷۳، شماره ۲.

۲- (۵۷) کافی، ج ۳، ص ۴۷۵، شماره ۶.

محاسنت را بگیر و گریه و یا تباهی کن و بگو: یا رسول الله أشکو الی الله و الیک حاجتی و أشکو الی أهل بیتک الزّاشدین حاجتی و بکم أتوجه الی الله فی حاجتی، سپس سجده کن و بگو: یا الله یا الله- تا نفس قطع گردد- صلّ علی محمّد و آل محمّد و افعّل بی کذا و کذا،» ابی عبد الله (علیه السلام) فرمود: «من از جانب خداوند ضامنم که از جایش دور نمی شود مگر آن که حاجتش برآورده می گردد.» (۱)

در کافی (۲) از مقاتل بن مقاتل نقل شده که گفت: به امام رضا (علیه السلام) عرض کردم:

فدایت شوم، برای برآوردن حوایج دعایی به من بیاموز، فرمود: «اگر حاجت مهمی در پیشگاه خداوند داری غسل کن و پاکیزه ترین جامه هایت را بپوش و خود را اندکی خوش بو کن، سپس زیر آسمان برو و دو رکعت نماز بگزار، چون نماز را آغاز و فاتحه الکتاب را قرائت کردی پانزده بار قل هو الله احد بخوان، پس از آن به رکوع برو و پانزده بار آن را قرائت کن، سپس بقیه نماز را مانند نماز جعفر تمام کن جز این که در این نماز قرائت پانزده بار است، چون سلام نماز را دادی نیز پانزده بار آن را بخوان سپس سجده کن و در سجود خود بگو: اللهم انّ کلّ معبود من لدن عرشک الی قرار أرضک فهو باطل سواک فانّک أنت الله الحقّ المبین افض لی حاجتی- کذا و کذا- السّاعه السّاعه و هر چه می خواهی لابه و الحاح کن.» و نیز در کافی (۳) از امام صادق (علیه السلام) آمده که فرموده است: «هر کس وضو بگیرد و آن را نیکو به جا آورد، و دو رکعت نماز گزارد و رکوع و سجود آنها را کامل انجام دهد، سپس بنشیند و بر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) درود فرستد؛ پس از آن حاجت خود را بخواهد خوبی را در محل خود طلب کرده و کسی که خوبی را در محل آن طلب کند نومید نمی شود.» همچنین در کافی به سند صحیح از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است:

«هرگاه حاجتی داشته باشی دو رکعت نماز به جا آور و بر محمد و آل محمد صلوات

ص: ۸۸

۱- (۵۸) همان مأخذ، ج ۳، ص ۴۷۶، شماره ۱.

۲- (۵۹) همان مأخذ، ج ۳، ص ۴۷۷، شماره ۳.

۳- (۶۰) کافی، ج ۳، ص ۴۷۸، شماره ۵ و ص ۴۷۹ شماره ۱۰.

بفرست، و آن را درخواست کن که به تو داده خواهد شد.» (۱)

۷- نماز ترس از مکروه

در کافی (۲) از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «هرگاه چیزی علی (علیه السلام) را دچار ترس می ساخت به نماز پناه می برد، و این آیه را تلاوت می کرد: «وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ». (۳) و نیز در کافی (۴) از حریر از امام صادق روایت است که فرمود: «در خانه ات نماز خانه ای برای خود اتخاذ کن، پس هرگاه از چیزی بیمناک شدی دو جامه از درشت ترین جامه هایت پیوش و در آنها نماز بگزار، سپس روی زانوهایت بنشین و به خداوند ناله و استغاثه کن و بهشت را از او بخواه و از شر کسی که از وی بیمناکی به او پناه ببر، و مبادا کلمه ناروایی از روی خودستایی و تعصب قبیله ای در ساحت قدس الهی از دهانت خارج شود.»

۸- نماز شکر

در کافی (۵) از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که درباره نماز شکر فرموده است: «هرگاه خداوند نعمتی بر تو ارزانی داشت دو رکعت نماز بگزار، در رکعت نخست فاتحه الكتاب و قل هو الله احد و در رکعت دوم فاتحه الكتاب و قل يا ايها الكافرون را قرائت کن، در رکوع و سجود رکعت اول بگو: الحمد لله شكرا شكرا و حمدا و در رکوع و سجود رکعت دوم بگو: الحمد لله الذي استجاب دعائي و أعطاني مسألتي.»

۹- نماز مسافر -

(۳) کافی (۶) از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «بنده برای خانواده اش چیزی بهتر از این به جا نگذاشته که چون اراده سفر کند دو رکعت نماز به جا آورد و بگوید: اللهم اني أستودعك نفسي و أهلي و مالي و

ص: ۸۹

۱- (۶۱) کافی، ج ۳، ص ۴۷۸، شماره ۵ و ص ۴۷۹ شماره ۱۰.

۲- (۶۲) ج ۳، ص ۴۸۰، شماره ۱.

۳- (۶۳) بقره/۴۵: از صبر و نماز یاری بجوید.

۴- (۶۴) همان مأخذ، ج ۳، ص ۴۸۰، شماره ۲.

۵- (۶۵) ج ۳، ص ۴۸۱، شماره ۱.

۶- (۶۶) ج ۳، ص ۴۸۰.

دینی و دنیای و آخرتی و امانتی و خواتیم عملی، مگر این که آنچه خواسته است خداوند به او عطا می کند.»

۱۰- نماز کسی که بخواهد ازدواج کند

و یا بر همسرش وارد شود: (۱) در کافی از ابی بصیر روایت شده که گفته است: ابی عبد الله (علیه السلام) به من فرمود: «چون کسی از شما ازدواج کند چه کاری انجام می دهد، عرض کردم: نمی دانم، فرمود: هنگامی که به این کار تصمیم گرفت دو رکعت نماز بگزارد، و حمد و سپاس خدا را بر جا آورد سپس بگوید:

اللَّهُمَّ إِنِّي أريد أن أتزوج فقدر لي من النساء اعفهن فرجا و أحفظهن لي في نفسها و في مالي و أوسعهن رزقا و أعظمهن بركة، و قدر لي ولدا طيبا تجعله خلفا صالحا في حياتي و بعد مماتي.» در روایت دیگری آمده است که هنگام ورود بر همسرش دو رکعت نماز بگزارد و همسر خود را نیز بدان دستور دهد، سپس خدا را بستايد و بر محمد و خاندانش درود بفرستد، پس از آن دعا کند و به کسانی که همراه همسر اویند دستور دهد با دعای او آمین بگویند و بگوید: اللَّهُمَّ ارزقني إلفها و ودّها و رضاها و أرضني بها ثم اجمع بيننا بأحسن اجتماع و أسرّ ائتلاف فإنك تحبّ الحلال و تكره الحرام.» (۲) جز این ها نمازهای بسیار دیگری است که ضمن کتابهایی که در این باره تصنیف شده مذکورند و چگونگی و آداب آنها شرح داده شده است، و ما به آنچه در اینجا ذکر کردیم بسنده می کنیم و ان شاء الله کافی است. در خبر آمده: «نماز بهترین موضوع است هر کس بخواهد زیاد و هر کس بخواهد کم به جا آورد.» (۳) در اینجا کتاب اسرار نماز و مسائل مهم آن از کتاب المحجّه البيضاء فی تهذیب الاحیاء پایان می یابد و پس از آن به خواست خداوند کتاب اسرار زکات و مسائل مهم آن خواهد آمد. و الحمد لله أولا و آخراً.

ص: ۹۰

۱- (۶۷) ج ۳، ص ۴۸۱ شماره ۲.

۲- (۶۸) ج ۳، ص ۴۸۱، شماره ۱.

۳- (۶۹) الغایات جعفر بن احمد قمی از امام صادق (علیه السلام)، مستدرک، ج ۱، ص ۱۷۷؛ لامامه و التبصره علی بن بابویه، بحار مجلسی.

(۱) این کتاب پنجم از بخش عبادات المحجّه البيضاء فی تهذیب الاحیاء می باشد.

بسم الله الرحمن الرحيم ستایش ویژه خداوندی است که نیازمند و بی نیاز می کند، می میراند و زنده می کند، می خنداند و می گریاند، ایجاد می کند و نابود می سازد؛ همان خدایی که انسان را از نطفه ای ریزان آفرید، و به سبب کمال بی نیازی، از خلق تفرّد اختیار کرد. سپس برخی از بندگانش را به مزید احسان اختصاص داده و با افاضه نعمتهای خویش آنان را توانگری و بی نیازی بخشیده، و گروهی دیگر را که در طلب روزی توفیق نیافته و در رفع حوائج خود کامیاب نشده اند به منظور ابتلاء و آزمایش بدانها نیازمند ساخته است. سپس زکات را اساس و بنیان دین قرار داده و بیان فرموده که هر کس به طهارت و پاکیزگی رسیده به یمن فضل اوست، و آن که زکات مالش را داده از برکت غنای اوست، و سلام فراوان و درود بی پایان بر محمد مصطفی که سرور خلایق و خورشید تابان هدایت است و بر خاندان معصوم و اصحاب با دانش و تقوای او باد.

اما بعد، همانا خداوند متعال زکات را یکی از ارکان اسلام قرار داده و آن را با نماز

که برترین نشانه های دین است قرین ساخته و فرموده است: أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ . (۱)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «اسلام بر پنج چیز بنا شده است گواهی به این که خدایی جز او نیست، و بر پا داشتن نماز و دادن زکات (۲) و...» و به کسانی که در ادای زکات کوتاهی کنند به سختی بیم داده و فرموده است: وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ « (۳)، و معنای انفاق در راه خدا اخراج حق زکات است.

از ابی ذر نقل شده که گفته است: یعنی به زراندوزان بشارت ده به داغی بر پشت آنها که از پهلویشان بیرون آید، و به داغی بر قفای آنها که از پیشانی آنان خارج گردد. در روایت دیگری است: بر سر پستان یکی از آنها نهاده شود و از سر شانه وی بیرون آید (۴) و بر سر شانه او گذاشته شود از نوک پستان او خارج گردد در حالی که می لرزد. ابو ذر گفته است: به خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیدم و آن حضرت در سایه خانه کعبه نشسته بود. چون مرا دید فرمود: «به پروردگار کعبه سوگند آنها زیانکارترند.» عرض کردم: آنها کیانند؟ فرمود: «آنانی که اموالشان زیادتر است جز کسانی که مال را در همه موارد خیر به مصرف رسانند و در همه جهات چپ و راست و پیش و پس انفاق کنند، و اینان بسیار اندکند. هیچ مالک شتر و گاو و گوسفندی نیست که زکات این اموال را نداده باشد، مگر آن که این چهارپایان در روز قیامت بزرگتر و فربه تر از آنچه بوده اند می آیند در حالی که با شاخهایشان او را می زنند و با سمهایشان او را لگدمال می کنند، و هر زمان نوبت به آخری آنها می رسد عمل را از سر می گیرند تا آنگاه که میان مردم داوری شود.» (۵)

ص: ۹۲

۱- (۱) بقره/۱۱۰: نماز را بر پا دارید و زکات را ادا کنید.

۲- (۲) کافی، ج ۲، ص ۱۸، باب دعائم الاسلام.

۳- (۳) توبه/۳۴: و آنها را که زر و سیم را ذخیره و انباشته می کنند، و در راه خدا انفاق نمی کنند مژده عذاب دردناک بده.

۴- (۴) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۲۷ با مختصر اختلاف در الفاظ.

۵- (۵) صحیح مسلم، ج ۳، ص ۷۴؛ سنن نسائی، ج ۵، ص ۱۰؛ صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۴۱ و ۱۲۶ از ابی هریره.

می گویم: از طریق خاصه الفقیه (۱) به سند صحیح از حریر از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «هیچ دارنده زر و سیمی نیست که زکات مالش را نداده باشد، مگر آن که خداوند او را در روز قیامت در بیابانی هموار زندانی می کند و ماری را که زهرش موی سر مار گزیده را می ریزاند بر او مسلط می گرداند. این مار پیوسته او را دنبال می کند و او از او می گریزد. هنگامی که می بیند رهایی از او ممکن نیست دست خود را به سوی آن دراز می کند، و مار آن را مانند شتر نر گاز می گیرد و می جود سپس به دور گردن او می پیچد، و این مدلول قول خداوند متعال می باشد که: سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ (۲)؛ و هیچ دارنده شتر یا گاو یا گوسفندی نیست که زکات مالش را نداده باشد، مگر آن که خداوند در روز قیامت او را در بیابانی هموار زندانی می سازد، هر سم داری با سم خود او را لگدمال می کند و هر نیش داری با نیشش او را می گزد. هیچ صاحب نخلستان یا تاکستان یا زراعتی نیست که از دادن زکات آنها خودداری کرده باشد مگر آن که خداوند در روز قیامت زمینهای او را تا هفتمین طبقه زمین طوق گردن او می کند.» (۳) الفقیه به سند صحیح از عبید بن زراره از ابی عبد الله (علیه السلام) نقل می کند که فرموده است: «هیچ مؤمنی نیست که از ادای یک درهم حق امتناع کند مگر آن که دو درهم در غیر حق خرج می کند؛ و هیچ کسی از ادای حقی که در مال اوست خودداری نمی کند، مگر آن که خداوند روز قیامت ماری از آتش را طوق گردن او خواهد کرد.» (۴) و نیز الفقیه به سند صحیح از معروف بن خربوذ از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت می کند که فرموده است: «خداوند زکات را در کنار نماز قرار داده و فرموده است:

أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ؛ پس کسی که اقامه نماز کند و زکات ندهد مانند این است که نماز نخوانده است.» (۵)

ص: ۹۳

۱- (۶) ص ۱۵۱، شماره ۱.

۲- (۷) آل عمران/۱۸۰: در روز قیامت آنچه را نسبت به آن بخل ورزیدند مانند طوقی به گردن آنها خواهند افکند.

۳- (۸) معانی الاخبار، ص ۳۳۵.

۴- (۹) الفقیه، ص ۱۵۲، شماره ۶.

۵- (۱۰) الفقیه، ص ۱۵۱، شماره ۲.

در خبر صحیح از امام صادق (علیه السلام) آمده است: «خداوند از اموال توانگران برای بینوایان آنچه را کفایت آنها می کند واجب ساخته است و اگر می دانست آنچه را برای آنها واجب کرده کفایت آنها نمی کند افزونتر از آن قرار می داد و آنچه بر سر بینوایان می آید بر اثر منع حقوق آنها از سوی امتناع کنندگان از ادای حق آنهاست نه نارسایی آنچه خدا واجب کرده است.» (۱) همچنین به سند صحیح از آن حضرت روایت شده که فرموده است: «هرگاه زکات باز داشته شود زمین برکاتش را باز خواهد داشت.» (۲) غزالی می گوید: چون این تهدیدات در صحیحین مورد اتفاق است، لذا کشف اسرار زکات و شرایط نهان و آشکار و معانی ظاهر و باطن آن از اهمّ مسائل دین به شمار می آید. و اینک دهنده و گیرنده زکات از دانستن آن بی نیاز نیست بطور اختصار در چهار فصل شرح داده می شود:

۱- در انواع زکات و اسباب و جوب آنها.

۲- در آداب و شرایط ظاهری و باطنی آن.

۳- در شرایط استحقاق گیرنده زکات و آداب اخذ آن.

۴- در صدقات مستحبّ و فضیلت آنها.

می گویم: من یک فصل دیگر که مربوط به زکات بدن است بر فصول مذکور می افزایم، و آنها را چند باب قرار می دهم تا با دیگر کتب هماهنگی حاصل شود، و بتوان با تعیین فصولی در هر باب مطالب را شرح و تفصیل داد.

ص: ۹۴

۱- (۱۱) همان مأخذ، ص ۱۵۰، حدیث اوّل؛ کافی، ج ۳، ص ۴۹۶، نظیر آن.

۲- (۱۲) کافی، ج ۳، ص ۵۰۵، شماره ۱۷.

اشاره

(۱) می‌گوییم: من این مطالب را بر طبق طریقهٔ اهل بیت (علیه السلام) ذکر می‌کنم، و از خداوند توفیق می‌طلبم.

زکات دو قسمت است: ۱- زکات مال ۲- زکات فطره چون خداوند زکات را که چرکهای دست مردم است بر بنی هاشم حرام فرمود، برای تکریم و بزرگداشت آنها خمس را جهت آنان قرار داد و آن در غنائمی است که زکات در آنها واجب نشده است، و در این باب سه مطلب ذکر می‌شود:

مطلب اول: زکات مال

اشاره

(۲) زکات مذکور بر مالکی که بالغ، عاقل، آزاد و متمکن از تصرف در آن مال باشد واجب می‌شود و به طلا- و نقره مسکوک، شتر، گاو و گوسفند چرنده که به کار گرفته نشوند و به گندم، جو، خرما، مویز که از طریق زراعت تملک شود و یا قبل از انعقاد دانه و صلاحیت اطلاق نام بر آنها به او منتقل شده باشد زکات تعلق می‌گیرد، مشروط بر این که هر یک از این اموال نه گانه به حد نصاب خود رسیده و در پنج تای اول یک سال تمام از رسیدن آنها به حد نصاب گذشته باشد. این ها که گفته شد بنا به اجماع علمای شیعه و روایات فراوانی است که از اهل بیت عصمت (علیه السلام) به ما رسیده است. شرط این که شتر و گاو و گوسفند باید ماده باشند تا زکات تعلق گیرد قول شاذ و نادری است. این که مشهور است در غلات مذکور باید همهٔ هزینه‌هایی که انجام شده از محصول کم شود دلیل قابل اعتنایی برای آن نیست، بلکه ظاهر اخبار که تنها سهم سلطان را استثناء کرده است،

مشعر بر ردّ این قول است.

در کتاب خلاف در مخالفت با قول مشهور، ادّعی اجماع شده جز عطاء که مخالفت نکرده است، و نیز گواه دیگر در ردّ قول مشهور و جوب دادن یک دهم است در چیزی که هزینه تهیّه آن کمتر و دادن یک بیستم است در آنچه هزینه آن بیشتر است؛ و بنا بر اصحّ مشهور میان اصحاب ما زکات در غیر از چیزهایی که ذکر شد و آنچه فاقد قیود و شروط مذکور است واجب نیست، زیرا در روایات صحیح مستفیض و جوب زکات به همان اجناس نه گانه منحصر شده و در اخبار معتبر گمان تعلق زکات در اجناسی غیر از آنها بطور صریح نفی شده است.

گفته شده است بنا بر ظاهر برخی از اخبار (۱) زکات در غلّات و چهارپایان سه گانه متعلق به کودک و مجنون واجب است، لیکن این ظاهر باید تأویل شود؛ زیرا حکمی متوجه کودک و مجنون نیست. در کتاب خلاف بنا بر آیه: «وَأَتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ» (۲) واجب شمرده شده که در روز درو کردن غله و بریدن خرما با دادن دسته های علف و مشت پر از محصول به مستحقان ادای حقّ شود، لیکن این امر حمل بر استحباب شده زیرا ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «همانا این از صدقه است.» (۳) در روایتی آمده است که آن از زکات نیست «آیا نمی بینی خداوند فرموده است:

«وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ.» (۴) سید مرتضی گفته است: در سخن آن حضرت نکته لطیفی است، زیرا نهی از اسراف تنها در چیزهایی است که مقدار آن معین نیست و مقدار زکات مشخص است.» (۵) در روایت دیگری است: «در زراعت دو حقّ است، یک حقّ که مطابق آن از تو اخذ می شود، و حقّی که باید آن را ادا کنی. اما حقّی که از تو اخذ می شود یک دهم

ص: ۹۶

۱- (۱) کافی، ج ۳، ص ۵۴۲.

۲- (۲) انعام/۱۴۱: ... و حق او را در روز درو پردازید.

۳- (۳) کافی، ج ۳، ص ۵۶۵، باب الحصاد و الجداد.

۴- (۴) اعراف/۳۱: و زیاده روی نکنید که خداوند متجاوزان از حدّ را دوست نمی دارد.

۵- (۵) الانتصار، ص ۴۳.

محصول و یک بیستم است و حقی که باید آن را بدهی به مقتضای آیه وَآتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ، می باشد، یعنی کسی که نزد تو حاضر شود چیزی را پس از چیزی بده...» راوی می گوید: نمی دانم جز این که فرمود: «دسته علف پس از آن دسته علف تا فارغ شوی.» (۱) در الفقیه آمده که امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «در شب درو مکن، انگور را نچین، خرما را قطع مکن، قربانی انجام نده، تخم را مپاش زیرا همان گونه که در درو باید بخشش کنی در بذر نیز باید بخشش داشته باشی، و اگر این کارها را در شب انجام دهی بیچارگان، گدایان، مستمندان قانع و فقیران معترض نزد تو حاضر نخواهند شد.» (۲) بنا بر مشهور در علس و سلت (۳) و هر چه از زمین می روید و کیل و وزن می شود بجز سبزیها و خیار و خربزه و امثال آنها چنانچه به حد نصاب برسد زکات مستحب است، و نیز دادن زکات در مال التجاره استحباب دارد به شرط آن که سرمایه یک سال تمام در کار باشد و قیمت کالا به نصاب طلا یا نقره برسد، هر چند این کالا متعلق به کودک یا مجنون باشد و ولی آنها برای آنان تجارت کند. همچنین در مالی که برای فرار از دادن زکات وضع آن تغییر داده شده، و در مالی که در رسیدن آن به حد نصاب شک دارند، و در آنچه دو سال یا بیشتر از دسترس مالک خارج بوده و قدرت تصرف در آن را نداشته مستحب است برای یک سال زکات آنها را بدهد. در مادیان چنانچه چرنده باشد و یک سال بدین وضع بگذرانند، و در مال التجاره ای که سالهایی بگذرد و در نقصان باشد نیز پرداخت زکات برای یک سال مستحب است. همچنین در اموال غیر منقولی که تهیه کرده است مانند کاروانسرا و حمام و امثال آنها مستحب است زکات رشد قیمت آنها داده شود، و نیز در زیور آلاتی که مورد استعمال آنها حرام باشد مانند خلخال برای مردان، کمر بند برای زنان و ظروف ساخته شده از طلا و نقره ادای زکات استحباب دارد. همه

ص: ۹۷

۱- (۶) - کافی، ج ۳، ص ۵۶۴.

۲- (۷) همان مأخذ، ص ۱۵۹، شماره ۳؛ کافی، ج ۳، ص ۵۶۵، شماره ۳.

۳- (۸) علس دانه ای است مانند گندم که خوراک مردم صنعا می باشد، و سلت دانه ای است به نرمی گندم و خاصیت جو را دارد-م.

آنچه ذکر شد در روایات اهل بیت (علیه السلام) بدانها تصریح شده است جز دو مورد اخیر که برای آنها نصی نیافته ام. قول به وجوب زکات در غیر از حیوانات چهارگانه و در مال التجاره شاذ و نادر است، و آنچه از پاره ای اخبار استفاده می شود فتوای ائمه (علیه السلام) در زکات این دو چیز بر سبیل تقیّه بوده و بر اساس این امر استحباب آنها نیز ثابت نیست.

زکات قرض بر قرض گیرنده است مگر این که وام دهنده آن را پرداخت کرده باشد.

قرض مانع دادن زکات نیست خواه با جنس دیگری ادای دین شود یا نشود، به نصاب برسد یا نرسد و نباید مال دیگری با مال او ضمیمه شود هر چند آن دو با هم مخلوط شده باشند؛ و نیز نباید میان دو قسمت از مالش فرق گذارد هر چند میان آنها فاصله زیاد باشد، یا قسمتی از غلات را پیش از قسمت دیگر برداشت کند، و یا یک کالا را چند بخش کند اگر چه میان آنها از حیث خوبی و بدی تفاوت بسیار باشد؛ یا یک صنف از مال را به چند بخش منقسم سازد مانند بز، میش، گاو، گاو میش، شتر عربی، شتر بخته، یا کمبود یک جنس را با جنس دیگر جبران کند هر چند هر دو در ثمن و قوت بودن و امثال این ها با هم مشترک باشند. آنچه ذکر شد بنا به اجماع اصحاب ما و روایات صحیح و مستفیض است، و خبر مخالف در مورد اخیر شاذ و نادر است. میزان در چریدن و کارگر بودن حیوان نظر عرف است، و گفته شده که در چریدن اغلیت معتبر است، و نیز گفته اند استمرار چرا در تمام طول سال شرط است، چنان که اگر یک روز به حیوان علف داده شود باید سال چرانیدن را از سر شروع کند. و بنا بر نصّ و اجماع حدّ سال دخول در ماه دوازدهم است.

فصل: نصاب و اندازه زکات

(۱) نصاب و اندازه زکات در بیست دینار طلا نصف دینار است و در کمتر از آن زکات واجب نیست؛ سپس هر چهار دیناری که بر آن مقدار اضافه شود زکاتش یک دهم دینار است.

نصاب زکات نقره در هر دویست درهم پنج درهم است و در کمتر از دویست

درهم زکات واجب نیست؛ سپس در هر چهل درهم که اضافه شود یک درهم زکات تعلق می گیرد. بنابراین میزان زکات در طلا- و نقره یک چهلیم است؛ این که نصاب اول طلا- هر چهل دینار یک دینار است درست نیست. دینار یک مثقال طلاست، و آن به اندازه یک درهم و سه هفتم درهم است. درهم شش دانق و دانق به اندازه هفت دانه جو متوسط است. در دینار و درهم مغشوش مادام که دانسته نشود خالص آنها به حد نصاب رسیده است زکات نیست و احوط آن است که در بوته ریخته و آزمایش شوند. زکات مال التجاره و زکات نمای اموال غیر منقول از حیث مقدار و نصاب مانند زکات طلا و نقره است.

زکات هر پنج شتر یک گوسفند است و در کمتر از پنج شتر زکات نیست. پس از آن هر پنج شتر که بر تعداد مذکور اضافه شود زکات آنها یک گوسفند می باشد تا آنگاه که تعداد شتران به بیست و شش برسد. در این هنگام یک شتر که وارد دومین سال شده باشد زکات آنهاست و هرگاه تعداد شتران به سی و شش برسد یک شتر که داخل سومین سال خود شده باشد زکات تعلق می گیرد، و چون شمار شتران به چهل و شش برسد زکات آنها یک شتر است که وارد سال چهارم شده باشد؛ و چون به شصت و یک برسد زکات آنها یک شتر است که وارد سال پنجم عمر خود شده باشد؛ و چون به هفتاد و شش شتر برسد زکات آنها دو شتر است که وارد سال سوم شده باشند؛ و چون تعداد شتران به نود و یک رسد زکات آنها دو شتر است که داخل سال چهارم شده باشند؛ و هنگامی که شمار آنها به صد و بیست و یک شتر رسید در هر پنجاه شتر یک شتر که داخل سال چهارم خود شده و در هر چهل شتر یک شتر که وارد سال سوم شده باشد زکات آنهاست. این احکام همه بر طبق صریح روایات مستفیض و مورد اتفاق همه علمای ماست، بجز این عقیل و ابن جنید زیرا این دو نصاب ششم را ساقط شمرده و برای موافقت با جمهور در بیست و پنج شتر تا شصت و سه شتر یک شتر را که داخل سال دوم شده باشد واجب دانسته اند لیکن این قول نادری است.

در کمتر از سی گاو زکات نیست و چون تعداد آنها به سی برسد بر طبق نصّ و اجماع باید یک گوساله نر یا ماده که یک سال تمام از عمر او گذشته باشد زکات بدهد.

نصاب دیگر آن چهل است و زکات آن گوساله ماده ای است که داخل سوّمین سال خود شده باشد.

در کمتر از چهل گوسفند زکات نیست و در چهل رأس یک گوسفند واجب است تا آنگاه که به صد و بیست و یک رأس برسند و در این موقع دو گوسفند واجب می شود؛ و چون به دویست و یک رأس بالغ شوند سه گوسفند واجب می گردد. در این امر میان فقیهان خلافتی نیست؛ و چون به سیصد و یک رأس برسند زکات آنها در هر صد گوسفند یک رأس است و گفته اند تا آنگاه که این عدد به چهارصد برسد چهار گوسفند، و از چهارصد رأس به بالا در هر صد گوسفند یک رأس باید زکات داده شود. امّا خبر اوّل از لحاظ سند و روشنی متن صحیح تر است جز این که خبر دوّم مشهورتر و مورد اعتماد اکثر است. شاید این امر بدین جهت باشد که خبر اوّل موافق با رأی عامّه است.

در این مورد پرسش و پاسخی وجود دارد که مشهور است (۱) درباره این که دام پروری آماده شده برای مصرف و حیوان نر برای جفتگیری باید جزء نصاب شمرده شود یا نه اختلاف است. در خبر صحیح آمده است که در گوسفندی که برای شکار گرگ یا شیر و فریفتن آنها در جایی قرار می دهند و گوسفندی که دو نوزاد دارد و گوسفند شیرده و قوچ، و نیز از غلات آنچه کمتر از سیصد صاع است زکات نیست، و در سیصد صاع و بالاتر از آن چنانچه از آب باران یا آبهای جاری یا جذب رطوبت زمین توسط ریشه ها

ص: ۱۰۰

۱- (۹) در هامش برخی نسخه های این کتاب آمده که خلاصه سؤال این است اگر در چهارصد رأس گوسفند همان تعداد واجب باشد که در سیصد و یک رأس واجب است زاید بر سیصد و یک رأس چه تأثیری دارد؟ پاسخ این است که هرگاه پس از گذشتن سال بدون آن که در حفظ گوسفندان کوتاهی شود یک رأس از چهارصد گوسفند تلف شود نقص وارد بر واجب یک جزء از صد جزء یک گوسفند است لیکن اگر تعداد گوسفندان از چهارصد هر چند یکی کمتر باشد و چیزی از آنها تلف شود مادام که زیادتر از سیصد و یک باشند از زکات واجب چیزی ساقط نمی شود و بسا مناقشه در این است که اگر تعداد گوسفندان از چهارصد رأس کمتر باشد چرا نباید از میزان فریضه چیزی کم گردد، زیرا مقتضای اشاعه حکم تقسیم ضایعات بر هر دو صاحب حق است هر چند تعداد زاید بر نصاب عفو شده باشد، و منافاتی میان آن دو نیست.

آبیاری شده زکات آن یک دهم محصول است و در غیر این صورت یک بیستم خواهد بود؛ و این حکم بنا بر اجماع همه علماء و اخبار صحیح فراوانی است که در دست است.

ضابطه در مورد تعیین نوع آب این است که جریان دادن آب بر روی زمین منوط به استفاده از آلات و ادواتی نظیر چرخ و دولاب نباشد، و چنانچه آبیاری زمین بطور تساوی به هر دو صورت انجام گرفته باشد زکات آن معادل سه چهارم محصول خواهد بود؛ و اگر بطور تساوی آبیاری نشده است باید بنا را بر اغلب گذاشت. صاع تقریباً یک بیستم از من تبریز زیادتر است.

بنا بر نصّ و اجماع زکات هر اسب خوب و نجیب دو دینار، و در هر برزون یک دینار است.

مطلب دوم: زکات فطره

(۱) زکات فطره بر بالغ، عاقل و آزادی که در آمدش برای ادای آن و هزینه های وی کافی باشد واجب است. ضابطه این امر بنا بر مشهور این است که شخص هزینه سال خود و عائله اش را دارا باشد. در کتاب خلاف آمده که مالک نصاب این زکات و یا بهای آن باشد، و گفته شده که بخصوص مالک عین آن باشد، و نیز گفته شده است این زکات بر کسی واجب است که از قوت روزانه اش یک صاع زیادتر داشته باشد.

در خبر صحیح از ابی عبد الله (علیه السلام) آمده است: از آن حضرت درباره مردی که زکات می گرفت و پرسش شد که آیا زکات فطره بر او واجب است فرمود: «نه» (۱) در حدیث دیگری است: «کسی که چیزی نمی یابد که آن را صدقه دهد بر او تکلیفی نیست.» در حدیث موثق از آن حضرت نقل شده که فرموده است: «کسی که از فطریّه جز مقداری که به اندازه خود او به تنهایی است، در اختیار ندارد می تواند آن را به یکی از افراد عائله اش بدهد و او به حساب فطریه اش به دیگری تحویل دهد، و میان خود دست

ص: ۱۰۱

۱- (۱۰) تهذیب، ج ۱، ص ۳۶۹؛ استبصار، ج ۲، ص ۴۰؛ حدیث دیگر در تهذیب، ج ۱، ص ۳۷۰ و استبصار، ج ۲، ص ۴۲، شماره ۱۳ است.

به دست بگردانند تا فطریه همه آنها باشد.» (۱)؛ و این روایت را حمل بر استحباب کرده اند.

واجب است فطریه را هم برای خود و هم برای همه افراد عائله اش هر چند از روی میل و اختیار مخارج آنها را بدهد اخراج و ادا کند، خواه افراد عائله اش کوچک باشند یا بزرگ، آزاد باشند یا برده، مسلمان باشند یا کافر.

در خبر صحیح از عمر بن یزید نقل شده که گفته است: از ابی عبد الله (علیه السلام) پرسیدم درباره مردی که یکی از دوستانش نزد او مهمان است و روز فطر فرا می رسد آیا باید فطریه او را بدهد؟ فرمود: «آری فطریه بر همه عائله مندان واجب است اعم از این که افراد عائله اش مرد باشند یا زن، کوچک باشند یا بزرگ، آزاد باشند یا برده.» (۲) در روایت دیگری آمده است: «هر کسی را که به عائله خود ملحق کرده ای چه آزاد باشد و یا برده باید از جانب او فطریه اش را پردازی.» (۳) کسی که شرائط وجوب برایش حاصل شده، اعم از این که به سبب بلوغ یا زوال جنون یا غنا و توانگری و یا تولد فرزند و یا تملک برده باشد، اگر حصول شرائط پیش از رؤیت هلال یعنی پیش از غروب آفتاب شب عید فطر صورت گرفته هر چند این وقت باقیمانده به اندازه لحظه ای یا چشم برهم زدنی باشد فطریه بر او واجب است. در غیر این صورت چنانچه پیش از برگزاری نماز عید شرائط را احراز کرده دادن زکات فطریه برای او مستحب است و گرنه از او ساقط می شود.

کسی که فطریه اش بر دیگری واجب شده دادن فطریه از او ساقط است، هر چند در صورت تنهایی بر او واجب بوده مانند میهمان ثروتمند و همسر، چه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «در صدقه دوباره کاری نیست» (۴)؛ و درباره میهمان قول دیگری است.

طبق آنچه از روایات استفاده می شود (۵) هر کسی باید از آنچه قوت اوست

ص: ۱۰۲

-
- ۱- (۱۱) کافی، ج ۴، ص ۱۷۲، تهذیب، ج ۱، ص ۳۶۹، الفقیه، ص ۱۹۸، شماره ۶.
 - ۲- (۱۲) الفقیه، ص ۱۹۸؛ کافی، ج ۴، ص ۱۷۳، شماره ۱۶.
 - ۳- (۱۳) کافی، ج ۴، ص ۱۷۰، شماره ۱؛ تهذیب، ج ۱، ص ۳۶۹.
 - ۴- (۱۴) مختلف الشیعه، ج ۲، ص ۲۵ و ۲۶ اختلاف در مسئله و خبر در آنجا نقل شده است.
 - ۵- (۱۵) الفقیه، ص ۱۹۸ شماره ۴. تهذیب، ج ۱، ص ۳۷۰؛ استبصار، ج ۲، ص ۴۲؛ کافی، ج ۴، ص ۱۷۳.

فطریّه اش را ادا کند. برخی گفته اند: فطریّه منحصر به غلات چهارگانه ای است که زکات به آنها تعلق می گیرد، و بعضی بر غلات مذکور برنج و شیر را اضافه کرده اند. در این که می توان بهای فطریّه را پرداخت میان فقیهان اختلافی نیست، مقدار فطریّه بنا به اجماع و روایات صحیح مستفیض یک صاع است.

مطلب سوّم: خمس

اشاره

(۱) خمس در غنایم واجب می شود و غنایم عبارت از فوایدی است که در موارد زیر به دست می آید:

۱- از جمله آنها اموالی است که از کافران حربی عاید می شود، چه کم باشد چه زیاد، و قول شیخ مفید که آن را مشروط به رسیدن آن به حدّ بیست دینار دانسته قول نادری است. اموال بغات، یعنی کسانی که بر ضدّ حاکم شرعی قیام کنند طبق رأی اکثر فقیهان در حکم اموال کافران حربی است، و در آنچه سرقت و یا بطور غافلگیرانه اخذ می شود دو قول است، و نیز گفته اند: اگر گروهی بدون اجازه امام بجنگند طبق روایت موجود همه غنایمی را که به دست آورده اند از آن امام است (۱)؛ لیکن در این روایت ضعفی است و روایت معارض آن اقوی است.

۲- همه معادن حتّی نمک، کبریت از جمله غنایم اند، و در معدن بودن امثال گل ارمنی، گل سرشوی، سنگ آسیا، گچ و نوره اشکال است، زیرا نصّ خاصّی درباره آنها وجود ندارد، و در اطلاق نام معدن بر آنها تردید است. در معدن شرط است که بهای آن به بیست دینار برسد و این بنا به اصحّ اقوال است که مستند به خبر صحیح می باشد. (۲)

۳- گنج نیز از غنایم است به شرط آن که در زمینی که متعلق به دیگری است و او از آن آگاه باشد، پیدا نشود، زیرا در این صورت لقطه (چیز یافت شده) به شمار می آید و

ص: ۱۰۳

۱- (۱۶) کافی، ج ۵، ص ۴۳؛ تهذیب، ج ۱، ص ۳۸۸.

۲- (۱۷) تهذیب، ج ۱، ص ۳۸۹ و حدیث مذکور را روایت معارضی است که در ص ۳۸۴ و ۳۸۱ آن را ذکر کرده است.

بیشتر متأخران آنچه را در شهرهای اسلامی پیدا شود و اثر اسلامی بر آن باشد گنج شمرده اند، لیکن این رأی ضعیفی است. بنا بر احادیث صحیح گنج مشروط است به این که مقدار آن به حد نصاب زکات برسد. (۱)

۴- جواهری که با غواصی از دریا بیرون می آورند از جمله غنایم است، مانند مروارید، مرجان و عنبر. در این که نصاب در این اشیاء معتبر است و اندازه آن یک دینار یا بیست دینار می باشد اشکال است. در الفقیه بطور مرسل دینار روایت شده است. (۲)

۵- سود حاصل از تجارت، صنعت و کشاورزی بنا بر مشهور از جمله غنایم است، و این به دلیل عموم «ما غنمتم» و نصوص فراوان بلکه متواتری است که از اهل بیت (علیه السلام) رسیده است. در برخی از این روایات است که فرموده اند: «...حتی خیاط پیراهنی را با اجرت پنج دینار می دوزد یک دینار از آنها از آن ماست، مگر آن که او از شیعیان ما باشد و ما برای آن که اینان پاک زاده شوند آن را به آنان بخشیده ایم.» (۳) برخی از فقیهان میراث، هبه، هدیه، عسل کوهی، ترنجبین صمغ و مانند آن را نیز بر آنها افزوده اند، لیکن دسته ای دیگر دادن خمس را در این ها حمل بر استحباب کرده اند. ظاهر گفتار برخی از پیشینیان ما دلالت دارد بر این که خمس در موارد مذکور بطور مطلق عفو شده است؛ و از احادیث صحیحی که روایات معارضی برای آنها نیست نیز همین بر می آید، مانند حدیث صحیح حارث بن مغیره نصری از ابی عبد الله (علیه السلام) که گفته است: به آن حضرت عرض کردم: ما اموالی اعّم از غله، تجارت و امثال این ها داریم، و می دانم که برای شما در این ها حقی است فرمود: «ما خمس را بر شیعیان خود حلال نکردیم، مگر برای آن که پاک زاده شوند و آنانی که دوستدار پدرانم می باشند حقّ ما نسبت به اموالی که در اختیار دارند برای آنها حلال است، این مطلب را حاضر به غایب ابلاغ کند.» (۴)

ص: ۱۰۴

۱- (۱۸) المقنعه مفید، ص ۴۶.

۲- (۱۹) الفقیه، ص ۱۵۸، باب خمس، حدیث نخست.

۳- (۲۰) تهذیب، ج ۱، ص ۳۸۴.

۴- (۲۱) تهذیب، ج ۱، ص ۳۹۱.

به سند صحیح از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت شده: «امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرموده است: مردم به سبب شکم و فرج خود هلاک شده اند، زیرا حق ما را به ما باز نمی گردانند. آگاه باشید حق ما بر شیعیان ما و فرزندانشان حلال است.» (۱) در برخی روایات صحیح آمده است: «آن حق تا قیام قائم ما بر آنها حلال می باشد؛» و اخبار در این باره بسیار است.

ابن جنید گفته است: حلال کردن حقی صحیح نیست جز از سوی صاحب حق در زمان خودش، زیرا برای حلال کردن چیزی که دیگری مالک آن است مجوزی وجود ندارد. شیخ محقق نجم الدین حلی به او پاسخ داده است که امام چیزی را حلال نمی کند، مگر آن که می داند بر آن ولایت دارد. آری اختصاص عفو تنها متوجه حق امام (علیه السلام) است و شامل بقیه اصناف صاحب حق نیست مگر آن که بگوییم تمامی این نوع خمس به امام (علیه السلام) تعلق دارد، و در آینده در این باره سخن خواهیم گفت.

فصل: شرائط و وجوب خمس

(۱) در این خلاقی نیست که خمس پس از کسر هزینه هایی که استخراج گنج و معدن مستلزم آن است واجب می شود؛ زیرا این هزینه ها وسیله تحصیل آن می باشد، و از هر جهت مانند یکی از دو شریک است، و این که نصاب پیش از وضع مخارج یا پس از آن معتبر است دو صورت دارد. در منافع کسب چنان که اصحاب ما گفته اند خمس پس از کسر مخارج سال او و کسانی که نفقه آنها بر او واجب یا مستحب است، و نذورات و کفارات، و آنچه ظالم به زور و غصب یا با نرمش از او اخذ کرده و هدیه ها و صلّه هایی که در حدّ شئون خود به دیگران داده و نیز هزینه حجّ واجب چنانچه آن را در همان سال به عمل آورده و هزینه ضروری مسافرتی که سفر معصیت نباشد، و تزویج اولاد و امثال این ها واجب می شود.

ص: ۱۰۵

در نصوص اخبار آمده که: «خمس پس از مؤنه است» (۱)؛ و این سخن اندکی مجمل است. اگر انسان مال دیگری داشته باشد که خمس به آن تعلق نمی‌گیرد، در این که هزینه را از این مال، و یا از درآمد کسب، و یا به نسبت از هر دو اخراج کند و جوه چندی وجود دارد؛ در هیچ یک از انواع خمس گذشت سال مدخلیت ندارد، و در این مورد اختلافی نیست؛ بلی در منفعت کسب به سبب احتمال ادامه مخارج احتیاط این است که صبر کند تا سال تمام شود.

باب دوم: در ادای زکات و شرائط و آداب ظاهری و باطنی آن

می‌گوییم: بدان شرائط ادا شش چیز است:

۱- نخستین شرط در ادای زکات نیت است،

(۱) و آن به اجماع علمای اسلام به استثنای اوزاعی واجب می‌باشد، و باید نیت مقارن با ادای آن و یا متأخر از آن باشد؛ اما تقدّم آن جائز نیست. در نیت ناگزیر باید عمل مورد نظر تعیین و در آن قصد قربت شود.

اگر کسی مالی دارد که از دسترس او خارج است می‌تواند بگوید آنچه می‌دهم بابت زکات مال غایب من است اگر سالم باشد و گرنه بخشش است، زیرا اگر این را تصریح نمی‌کرد و به اطلاق و امی گذاشت نیز نتیجه همین بود. در نیت لزومی ندارد جنسی را که انسان زکات آن را می‌دهد تعیین کند و در این مورد میان علما اختلافی نیست.

در کتاب معتبر گفته شده نیت اعتقاد قلبی است و اگر انسان به هنگام ادای زکات معتقد باشد که آن زکات است و به قصد تقرب به خدا آن را ادا می‌کند کافی است. نیت وکیل و ولی جانشین نیت دیوانه و کودک است و در نیت مؤدی به هنگام ادای زکات به

ص: ۱۰۶

وکیل دو قول است قول صحیح تر آن است که همان نیت کافی است؛ همچنین نیت حاکم قائم مقام نیت مالکی است که از دادن زکات امتناع کرده است؛ و این ظاهر حکم دنیوی آن است که موجب قطع مطالبه از او می باشد، لیکن در آخرت تأثیری ندارد، و ذمه او همچنان مشغول است تا زکات را دوباره پرداخت کند.

۲- چون سال تمام شود بدون تأخیر به دادن زکات مبادرت کند،

(۱) و این بنا بر اصح اقوال مستحب است و گفته شده که در صورت وجود مستحق مبادرت واجب است، لیکن ظاهر اخباری که دلالت بر جواز تأخیر دارد این قول را رد می کند، به ویژه هرگاه قصد گسترش دادن آن میان مستحقان و پرداخت آن به بهترین آنها باشد؛ بلی در صورت تأخیر و وجود مستحق ضامن مالی خواهد بود که برای زکات اخراج کرده است، لیکن در صورت عدم وجود مستحق ضامن نیست. شایسته است زکات را فوراً جدا کند و کنار بگذارد، خواه مستحق یافت شود یا نشود، و در این صورت ضامن آن نخواهد بود، مگر آن که در نگهداری آن کوتاهی کند. جائز نیست زکات را پیش از موعد خود پرداخت کند، مگر آن که به عنوان قرض کارسازی و پس از فرا رسیدن وقت در صورت بقای وجوب و استحقاق آن را احتساب کند، گفته شده جائز است دو ماه جلوتر آن را ادا کرد و فطریه را بر تمام ماه رمضان مقدم داشت، لیکن قول اول اصح است، زیرا به سند حسن از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که از آن حضرت پرسیدند آیا انسان می تواند پس از گذشت یک سؤم سال زکات مالش را اخراج کند فرمود: «نه آیا می توان نماز ظهر را پیش از فرا رسیدن ظهر خواند؟» (۱) در جواز تأخیر ادای فطریه از نماز دو قول است و اکثر فقیهان آن را جائز نمی دانند، و گفته اند تأخیر آن تا فرا رسیدن ظهر جائز است و وقت وجوب فطریه از غروب شب عید است، و گفته اند از طلوع فجر روز عید آغاز می شود، لیکن قول اول اصح است وقت وجوب زکات در گندم و جو هنگامی است که دانه آنها بسته شود، و در مویز

ص: ۱۰۷

موقعی است که دانه غوره گردد، و در خرما موقع خارک شدن آن است. گفته شده: وقت وجوب زمانی است که خرما و انگور شوند، اما اخراج زکات در گندم و جو موقع تصفیۀ آنها و در مویز و خرما زمانی است که مویز و خرما شوند، و در این اختلافی نیست.

جائز است زکات خرما و مویز را پیش از چیدن آنها از درخت بر اساس تخمین خبرگان باغهای نخل و انگور محاسبه و سهم مستمندان را تضمین کرد، و این به دلیل عمل پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و به سبب نیاز باغدارها به استفاده و تصرف در میوه هاست.

۳- در زکات چهاربایان به جای تحویل حیوان بهای آن را ندهد،

(۱) مگر این که آنچه بر او واجب شده وجود نداشته باشد. شیخ مفید این را واجب دانسته بر خلاف دیگران که پرداخت بهای حیوان را جائز شمرده اند، و اگر آنچه بر او واجب شده موجود و نظایری با همان ویژگیها وجود و تعدد داشته باشد در دادن هر کدام که بخواهد مخیر می باشد، و خلافی در این نیست که نباید حیوان بیمار و پیر و معیوب را بابت زکات تحویل دهد، اگر چه سنّ حیوانی که بر او واجب شده منحصر در این ها باشد، مگر آن که مأمور جمع آوری زکات بخواهد، اما اگر همه آنها بیمار و پیر و معیوب باشند در این صورت مکلف به خریدن حیوان سالم نیست.

هرگاه زکات دهنده دارای شتر ماده ای که وارد سال دوّم شده نباشد می تواند به جای آن شتر نری که وارد سال سوّم شده باشد بابت زکات تحویل دهد، و در این خلافی نیست. در صورتی که هیچ کدام از این دو را نداشته باشد مخیر است هر کدام را که بخواهد خریداری کند اگر چه خرید شتر ماده ای که وارد سال دوّم شده باشد سزاوارتر است. کسی که آنچه را بر او واجب شده دارا نیست بنا بر اجماع و نصّ می تواند شتری را که یک سال کوچکتر باشد به علاوه دو گوسفند یا بیست درهم بابت زکات تحویل دهد و یا شتری را که یک سال بزرگتر است تسلیم و آنچه را ذکر شد دریافت کند. این احکام در غیر از شتر جائز نیست، و در گوسفند همان چیزی که تعیین شده باید ادا شود. گفته شده جائز است به جای میش گوسفندی که وارد ششمین ماه عمر خود شده و به جای بز

یک ثنی تحویل دهد. ثنی گوسفندی است که وارد سومین سال خود شده و کسانی از متأخرین ما که ثنی را گوسفندی دانسته اند که وارد دومین سال خود شده شاید مستند آنها عرف مردم بوده است.

در زکات طلا و نقره و غلات بنا به نص و اجماع، دادن قیمت بی اشکال است؛ همچنین در فطریه، لیکن در فطریه دادن خرما افضل است زیرا خرما برای خوردن آماده تر می باشد. در خبر صحیح آمده است: «دادن یک صاع خرما نزد من محبوب تر از دادن یک صاع از طلاست.» (۱) اصح این است که مالیت به عین جنسی که بابت زکات داده می شود تعلق دارد لیکن به منظور ایجاد تسهیل برای مالک عدول به قیمت شده است.

۴- مالی را که به زکات تخصیص داده به ویژه فطریه را به شهر دیگر منتقل نکند،

(۱) زیرا چشمان مستمندان هر شهر به دنبال اموال آن شهر است، و انتقال آن موجب نومییدی آنهاست. اما این امر بنا بر اصح اقوال واجب نیست، زیرا طبق احادیث صحیح (۲) منتقل کردن مالی که به عنوان زکات داده می شود جائز است، هر چند در شهری که صاحب مال زندگی می کند مستحق وجود داشته باشد؛ لیکن شیخ طوسی در خلاف و گروهی دیگر با نقل آن در صورت وجود مستحق در محل مخالفت کرده اند، زیرا نقل آن باعث نوعی خطر و قرار گرفتن در معرض تلف است؛ اما پاسخ داده اند با توجه به آن که اختلافی نیست که در صورت نقل مالک ضامن می باشد، این اشکال مرتفع خواهد بود. در مورد اجزاء و کافی بودن آن اجماع فقها وجود دارد که یک زبان رأی بر کفایت آن داده اند، و اگر در محل مستحق وجود نداشته باشد مالک نیز ضامن نبوده و گناهکار نیست مگر آن که در حفظ آن کوتاهی کرده باشد.

۵- به فقیر کمتر از آنچه در نصاب اول تعیین شده داده نشود،

(۲) و این را اکثر فقیهان واجب دانسته اند زیرا در خبر به سند صحیح وارد شده است: «هیچ یک از شما کمتر از

ص: ۱۰۹

۱- (۲) تهذیب، ج ۱، ص ۳۷۲؛ المقنعه، ص ۴۰.

۲- (۳) کافی، ج ۳، ص ۵۵۴، الفقیه ص ۱۵۶؛ تهذیب، ج ۱، ص ۳۶۱، ۳۶۲.

پنج درهم زکات ندهد و این کمترین چیزی است که خداوند در اموال مسلمانان به نام زکات واجب کرده است؛ بنابراین به کسی کمتر از پنج درهم ندهید بلکه بیشتر از آن بدهید» (۱)؛ و در این معنا روایت دیگری نیز در دست است. در فطریه نیز روایت است:

«به کسی کمتر از فطریه یک نفر ندهید» (۲)؛ و این را مستحب شمرده اند، مگر آن که عده ای گرد هم آمده باشند و فطریه به همه آنها کفایت نکند که در این صورت توزیع فطریه را میان آنها از باب تعمیم نفع و جلوگیری از اذیت مؤمن سزاوارتر دانسته اند. در بعضی روایات صحیح یک درهم و سه درهم اجازه داده شده و اجماع این است که برای زیاده‌تر حدی نیست. در خبر صحیح آمده است: «از زکات آن قدر به او بده تا بی نیازش کنی.» (۳) در حدیث موثق است: «هرگاه به او عطا می کنی پس او را بی نیاز کن.» (۴) از نظر ما (شیعه) واجب نیست مالی را که به عنوان زکات می دهد آن را بر اصناف هشتگانه مستحقان آن تقسیم کند بلکه بر اساس اجماع ما و روایات صحیح مستفیض هرگاه زکات دهنده مال زکات را به یک نفر از اصناف مستحقان تخصیص دهد جائز است و با آیه شریفه قرآن منافات ندارد (۵)؛ زیرا لام در آیه برای اختصاص است نه ملکیت و شرکت، و در خمس دو قول است و احوط توزیع مال خمس است میان مستحقان طبق نصی که در این مورد وجود دارد. شیخ مفید رعایت تفاوت فقرا را از حیث فقه و دیانت آنان واجب شمرده و اخبار نیز مؤید نظر اوست، در خبر صحیح آمده است: «کسی را که سؤال نمی کند بر کسی که سؤال می کند ترجیح

ص: ۱۱۰

۱- (۴) کافی، ج ۳، ص ۵۴۸؛ المقنعه، ص ۴۰؛ المحاسن، ص ۳۱۹؛ تهذیب، ج ۱، ص ۳۶۶.

۲- (۵) تهذیب، ج ۱، ص ۳۷۳ محقق در معتبر ص ۲۹۱ گفته است: روایت مرسل است و در آن حد نیست که حجت باشد و سزاوارتر آن است که برای رهایی از اختلاف اصحاب، حمل بر استحباب شود؛ و روایت اسحاق بن مبارک (تهذیب ج ۱ ص ۳۷۳) دلالت بر جائز بودن شرکت دارد، گفته است: از ابا ابراهیم موسی بن جعفر (علیه السلام) از زکات فطر پرسیدم که آیا آن را به پول نقره تبدیل کنم و به یک نفر یا دو نفر بدهم؟ فرمود: «توزیع آن نزد من محبوب تر است»، آن حضرت استحباب توزیع آن را بدون تفصیل بیان فرموده است.

۳- (۶) کافی، ج ۳، ص ۵۴۸ شماره ۴ با اختلاف کمی در الفاظ

۴- (۷) کافی، ج ۳، ص ۵۴۸، شماره ۳ و ۴.

۵- (۸) توبه/۶۰: زکات مخصوص فقرا، مساکین، مأموران جمع آوری آن، کسانی که برای جلب محبتشان اقدام می شود، بردگان، بدهکاران، در راه تقویت آیین الهی و واماندگان در راه است این یک فریضه (مهم) الهی است و خداوند دانا و حکیم است.

۶- زکات را نزد امام یا نایب خاص او و در زمان غیبت نزد فقیه مورد اعتماد ببرد،

(۱) زیرا آنان به مواردی که شارع تعیین کرده داناترند. شیخ مفید و جماعتی این امر را در امور مالی واجب دانسته، و دیگران مطلقاً بر استحباب آن رأی داده اند.

دقایق آداب باطنی زکات

اشاره

(۲) بدان کسی که با دادن زکات خواهان راه آخرت است برای او وظایفی است:

وظیفه اول: وجوب زکات و معنای آن را بفهمد

(۳) و سبب امتحان آدمی را در آن بشناسد، و بداند که چرا زکات با آن که تصرف مالی است و از عبادات بدنی نیست از مبانی اسلام قرار داده شده و در آن سه مقصد است:

مقصد اول- ادای دو کلمه شهادت ملتزم شدن به توحید الهی و گواهی به یگانگی معبود است و شرط وفای به آن این است که برای انسان یگانه پرست دوستی جز خداوند یگانه وجود نداشته باشد، چه محبت شرکت نمی پذیرد، و توحید زبانی فایده اش اندک است، و درجه محبت را به جدایی از محبوبات می آزمایند و مال مرغوب و محبوب خلق است زیرا وسیله تمتع و برخورداری آنها از دنیا است، و به سبب آن با این دنیا انس می گیرند و از مرگ با این که در آن لقای محبوب است نفرت دارند. از این رو برای تصدیق ادعای آنها درباره محبوب آنان را در بوته آزمایش قرار داده و از آنها خواسته اند تا از مال که مورد نظر و معشوق آنهاست چشم پوشند؛ بدین سبب خداوند فرموده است:

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ؛ (۲) و این تنها با جهاد میسر است، و جهاد عبارت است از سهل انگاری نسبت به جان به سبب شوق لقای پروردگار و گذشت از مال که از آن آسان تر است.

ص: ۱۱۱

۱- (۹) کافی، ج ۳، ص ۵۵۰ شماره ۲؛ الفقیه، ص ۱۵۷، شماره ۵۶.

۲- (۱۰) توبه/۱۱۱: خداوند از مؤمنان جانها و اموالشان را خریداری می کند که (در برابرش) بهشت برای آنان باشد.

چون این معنا درباره مال دانسته شد بدان که مردمان سه دسته اند: دسته ای توحید را تصدیق و به عهد خود وفا کرده اند و از همه اموال خود دست کشیده درهم و دیناری نیندوختند، و از این که در معرض وجوب زکات قرار گیرند امتناع کردند تا آنجا که به یکی از آنان گفته شد: در دویت درهم چه مقدار از زکات واجب می شود؟ پاسخ داد:

بر عوام به حکم شرع پنج درهم و اما بر ما بذل همه آن واجب است.

می گویم: بهتر از این سخن گفتار مولای ما امام صادق (علیه السلام) است در آن هنگام که مردی از آن حضرت پرسید در چقدر از مال زکات واجب می شود؟ آن حضرت فرمود:

«مقصود تو زکات ظاهری است یا باطنی»، عرض کرد: مقصودم همه آنهاست. فرمود:

«زکات ظاهری در هر هزار بیست و پنج است، اما زکات باطنی این است که چیزی را که برادرت بدان محتاج تر است به خود اختصاص ندهی.» (۱) در کافی (۲) از عبد الملک بن عمرو احول روایت شده که گفته است: ابی عبد الله (علیه السلام) آیه: «وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا» (۶۷) (۳) را تلاوت کرد سپس مشتی سنگریزه برداشت و مشتی خود را بست و فرمود: «این همان اقتار (سختگیری در هزینه) است که خداوند آن را در کتابش ذکر کرده است»، پس از آن، مشتی دیگری سنگریزه برداشت و مشتی خود را باز نگه داشت و فرمود: «این اسراف است» و سپس مشتی دیگری سنگریزه برداشت و قسمتی از مشتی را باز و قسمتی از آن را بسته نگه داشت و فرمود:

«این قوام است.» غزالی می گوید:

دسته دوم - درجه آنها پایین تر از دسته نخست است. اینان اموالشان را نگه می دارند و مترصد اوقات حاجت و موارد اعمال خیر می باشند. مقصود آنها از

ص: ۱۱۲

۱- (۱۱) کافی، ج ۳، ص ۵۰۰.

۲- (۱۲) همان مأخذ، ج ۴، ص ۵۴، شماره ۱.

۳- (۱۳) فرقان/۶۷: آنها کسانی هستند که هرگاه انفاق کنند نه اسراف می کنند و نه سختگیری بلکه در میان این دو حد اعتدالی دارند.

ذخیره کردن مال انفاق به قدر حاجت است نه تنعم و خوشگذرانی، همچنین مازاد بر احتیاج خود را در امور خیر در هر زمان که موارد آن بر آنان معلوم شود صرف می کنند، و به مقدار زکات بسنده نمی کنند. گروهی از تابعین مانند نخعی، شعبی، عطا و مجاهد معتقد بوده اند که در مال غیر از زکات حقوق دیگری است، شعبی در پاسخ آن که از او پرسید:

آیا در مال غیر از زکات حق دیگری است؟ پاسخ داد: آری آیا گفتار خداوند متعال را نشنیده ای که فرموده است: وَ آتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى؟ (۱) و به قول خداوند متعال استدلال کرده اند که فرموده است: أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ (۲) و گفته اند این آیه به آیه زکات منسوخ نشده بلکه این امر از جمله حقوقی است که یک مسلمان بر مسلمان دیگر دارد، و معنایش این است که بر توانگر واجب است هر زمان به نیازمندی برخورد کند نیازش را برطرف کند و این اضافه بر مال زکات است. آنچه در این مورد از نظر فقه درست است این است که مسلمان هر زمان دچار حاجتی شود بر آوردن حاجت او واجب کفایی است، زیرا تضييع مسلمان جائز نیست، لیکن محتمل است بتوان گفت که بر شخص توانگر جز تسلیم چیزی به او به صورت قرض که نیازش را برطرف کند چیز دیگری واجب نیست، و پس از آن که فریضه زکات را انجام داد لازم نیست که چیزی به او بذل و بخشش کند؛ و نیز احتمال دارد بتوان گفت که بذل چیزی به او که حاجتش را بر آورد در حال حاضر لازم است و قرض دادن به وی روا نباشد، زیرا جائز نیست فقیر را مکلف به گرفتن قرض کرد، و این مطلب مورد اختلاف است و قرض دادن به فقیر نزول به پایین درجه از درجات عوام است و البته این هم درجه ای است.

دسته سؤم - کسانی هستند که به ادای مقدار واجب اکتفا می کنند و چیزی بر آن اضافه و یا از آن کم نمی کنند و این پایین ترین مراتب است، و اکثر عوام به سبب نادانی و بخل آنها به مال و رغبت و گرایشی که به آن دارند و بی میلی آنها به آخرت به همین حد

ص: ۱۱۳

۱- (۱۴) بقره/۱۷۷: ... و مال را با علاقه ای که به آن دارند به خویشاوندان و... انفاق می کنند.

۲- (۱۵) بقره/۲۵۴: ... از آنچه به شما روزی داده ایم انفاق کنید.

بسند می کنند، چنان که خداوند متعال فرموده است: **إِنْ يَسْئَلْكُمُوهَا فَيُحْفِكُمْ تَبَخَّلُوا (۱)**؛ یعنی اگر بطور کامل از شما بخواهد بخل می ورزید، و چقدر تفاوت است میان بنده ای که مال و جانش را در برابر بهشت می دهد و بنده ای که به سبب بخل وی بطور کامل از او نخواهد. این یکی از مواردی است که خداوند به بندگانش دستور بذل مال داده است.

می گویم: به سند حسن از امام صادق (علیه السلام) روایت است که فرمود: «دهنده زکات مورد ستایش قرار نمی گیرد چه آن عمل آشکاری است که جان انسان بدان حفظ می گردد و با ادای آن مسلمان گفته می شود، و اگر آن را ادا نکند نمازش پذیرفته نیست، همانا در اموالتان غیر از زکات حقوقی بر عهده شماست.» عرض کردم: خداوند امور شما را اصلاح فرماید چه حقوقی در اموالتان غیر از زکات بر عهده ماست؟ فرمود:

«سبحان الله آیا نشنیده ای خداوند در کتابش چه می گوید: **وَ الَّذِينَ فِيْ اَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ، لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ؟**» (۲) راوی می گوید: عرض کردم: حق معلومی که بر ماست چیست؟ فرمود: «به خدا سوگند آن عبارت از چیزی است که انسان در مال خود معین می کند که در روز یا در جمعه یا در ماه کم یا زیاد انفاق کند جز این که باید به آن ادامه دهد»؛ و درباره آیه: **وَ يَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ (۳)** فرمود: «آن مالی است که به وام می دهی، و کار نیکی است که انجام می دهی و اثاث خانه ات که به امانت داده می شود و از آن جمله است زکات.» عرض کردم: ما همسایگانی داریم که هرگاه اثاثی از خانه به آنها امانت دهیم آنها را می شکنند و تباه می سازند، بر ما گناهی است اگر از دادن اثاث به آنها خودداری کنیم؟ فرمود: «نه گناهی بر شما نیست اگر چنین باشند.» عرض کردم:

يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيْمًا وَ اَسِيْرًا (۴) فرمود «این از زکات نیست»،

ص: ۱۱۴

- ۱- (۱۶) محمد (صلی الله علیه و آله) ۳۷/ هرگاه اموال شما را مطالبه کند و حتی اصرار ورزد بخل می ورزید.
- ۲- (۱۷) معارج/ ۲۴ و ۲۵- و آنها که در اموالتان حق معلومی است برای درخواست کنندگان و محرومان.
- ۳- (۱۸) ماعون/ ۷.... و دیگران را از ضروریات زندگی منع می کنند.
- ۴- (۱۹) دهر/ ۸: و غذای خود را با این که بدان علاقه (و نیاز) دارند به مسکین و یتیم و اسیر می دهند.

عرض کردم: يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً (۱) فرمود: «این از زکات نیست»، عرض کردم: قول خداوند متعال: إِنَّ تَبَدُّوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ (۲) فرمود: «از زکات نیست، و صله تو با خویشاوندان هم از زکات نیست.» (۳) در الفقیه (۴) از آن حضرت روایت است که فرمود: «خداوند این اموال فراوان را به شما داده تا آنها را در راهی صرف کنید که او در آن راه صرف کرده است، و آنها را به شما نداده تا اندوخته کنید.» غزالی می گوید:

مقصد دوم- پاک کردن دل از صفت بخل است که از مهلکات می باشد، چنان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: سه چیز نابودکننده است: بخلی که از آن فرمانبرداری شود و هوس می که از آن پیروی گردد و خودپسندی، خداوند متعال فرموده است: وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۵) در بخش مهلکات سبب این که چرا بخل از مهلکات است و چگونگی رهایی از آن شرح داده خواهد شد. تردیدی نیست که ازاله صفت بخل از نفس منوط به این است که انسان به بذل و بخشش مال عادت کند، زیرا محبت چیزی از دل برکنده نمی شود مگر آن که نفس بر مفارقت از آن مجبور گردد تا جدایی از آن عادت او شود. بنابراین زکات از این نظر دهنده آن را از پلیدی بخل مهلک پاکیزه می کند، و میزان پاکیزگی نفس از این پلیدی به اندازه بذل و بخشش انسان و آن مقدار شادی و خوشحالی است که از اخراج مال و صرف آن در راه خداوند متعال به او دست می دهد.

ص: ۱۱۵

۱- (۲۰) بقره/۲۷۴: آنها که اموال خود را به هنگام شب و روز پنهان و آشکار انفاق می کنند.

۲- (۲۱) بقره/۲۷۱: اگر آشکارا انفاق کنید خوب است و اگر آنها را پنهان کنید و به تهیدستان بدهید برای شما بهتر است.

۳- (۲۲) کافی، ج ۳، ص ۴۹۹.

۴- (۲۳) همان مأخذ، ص ۱۶۲، شماره ۱۴.

۵- (۲۴) حشر/۹: کسانی که خداوند آنها را از بخل و حرص نفس بازداشته است رستگارند.

مقصد سوّم-شکر نعمت باری تعالی است زیرا خداوند بر بنده اش نعمتهایی ارزانی داشته که آنها را در جان و مال او قرار داده است. عبادات بدنی شکر نعمت بدن است، و عبادات مالی شکر نعمت مال؛ و چه پست است کسی که فقیر را می نگرد که چگونه روزی بر او تنگ شده و دست نیاز به سوی او دراز کرده، لیکن نفس او به وی اجازه نمی دهد که خداوند متعال را شکر گوید از این که او را از سؤال و خواهش بی نیاز ساخته و دیگران را به ربع عشر یا عشر مال او محتاج کرده است.

دومین وظیفه: شناخت وقت ادای زکات است؛

(۱) از جمله آداب وقت ادا در نزد ارباب دین تعجیل در اخراج آن پیش از وقت وجوب است تا هر چه زودتر رغبت خود را در امتثال اوامر الهی اظهار و در دل بینویان و مستمندان سرور و خوشحالی وارد کنند و بر موانع زمان که ممکن است موجب تعویق در امور خیر گردد پیشی گیرند، چه می دانند که در تأخیر آفتهایی است و علاوه بر آن تأخیر از وقت وجوب انسان را در معرض گناه قرار می دهد.

می گویم: ادای زکات پیش از وقت وجوب باید بدین صورت باشد که یا آن را از مال خود جدا کند و کنار بگذارد و یا آن را به عنوان وام به مستحقّ دهد زیرا در غیر این صورت تقدّم در ادا جائز نیست و رفع ذمه نمی شود.

غزالی می گوید: هر زمان انگیزه خیری در باطن بروز کند باید آن را مغتنم شمرد، چه آن رهنمودی از فرشته است؛ و دل مؤمن چنانکه در حدیث آمده میان دو انگشت پروردگار جهان است، و چه زود دگرگون می شود. شیطان وعده فقر و ناداری می دهد و به فحشاء و منکر امر می کند و به دنبال هر رهنمودی از فرشته رهنمودی دارد. پس باید فرصت را غنیمت شمرد و برای ادای زکات اموال خود اگر آن را بطور مجموع ادا می کند ماه معینی قرار دهد، و بکوشد که آن افضل اوقات باشد تا سببی برای مزید تقرب و افزایش مال او شود، مانند ماه رمضان، چه پیامبر (صلی الله علیه و آله) که سخی ترین کس بود در ماه رمضان مانند باد وزان هیچ چیزی برای خود نگه نمی داشت. (۱) ماه رمضان دارای

ص: ۱۱۶

فضیلت شب قدر است که قرآن در آن شب نازل شده است. همچنین ماه ذی الحجّه یکی از ماههایی است که دارای فضیلت زیاد است، چه آن ماه حرام و حجّ اکبر در همین ماه است. ایام معلومات نیز از روزهای همین ماه و عبارت از ده روز اوّل آن است؛ ایام معدودات که ایام تشریق می باشد نیز از روزهای این ماه می باشد. افضل ایام رمضان ده روز آخر آن و افضل ایام ذی الحجّه ده روز اوّل آن است.

سومین وظیفه: پنهان دادن زکات است،

(۱) زیرا دادن آن در خفا از ریا و سمعه دورتر است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «بهترین صدقه آن است که انسان چیزی به اندازه طاقت خویش پنهانی به بینوایی دهد.» (۱) یکی از دانشمندان گفته است: سه چیز از گنجهای نیکوکاری است از جمله آنها پنهانی دادن صدقه است، و این مطلب بطور مسند نیز روایت شده است. (۲)

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «بنده در پنهان عملی می کند، خداوند آن را پنهان می نویسد. اگر بنده آن را اظهار کند خداوند آن را از پنهانی در آورده آشکار می نویسد، و اگر از آن سخن گوید خداوند آن را از نهان و آشکار انتقال می دهد و در ریا ثبت می کند.» (۳) در حدیث مشهوری است: «هفت دسته اند که خداوند آنها را در روزی که هیچ سایه ای جز سایه او نیست در سایه خود قرار می دهد. یکی از آنها کسی است که صدقه ای می دهد در حالی که دست چپش از آنچه دست راستش داده آگاه نمی شود.» (۴) در خبر است که: «صدقه پنهانی آتش خشم پروردگار را خاموش می کند.» (۵) خداوند متعال فرموده است: **وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهِيَ خَيْرٌ لَكُمْ.** (۶) فایده

ص: ۱۱۷

۱- (۲۶) مسند احمد در حدیثی طولانی از ابی ذرّ؛ الکبیر طبرانی؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۱۱۵.

۲- (۲۷) الایجاز و جوامع الکلم از ابن عباس، المغنی.

۳- (۲۸) عراقی گفته است: خطیب نظیر آن را در تاریخ خود با سندی ضعیف از انس نقل کرده است.

۴- (۲۹) صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۳۱؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۹۳؛ خصال صدوق، ج ۲، ص ۲.

۵- (۳۰) کافی، ج ۴، ص ۷؛ تهذیب، ج ۱، ص ۳۷۸.

۶- (۳۱) بقره/۲۷۱: ... و اگر آنها را مخفی ساخته به نیازمندان بدهید برای شما بهتر است.

پنهانی دادن صدقه رهایی از آفت ریا و سمعه است. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

«خداوند نمی پذیرد از کسی که (عملش) را بشنواند و نشان دهد و مَتّ گذارد»؛ (۱) و کسی که از صدقه ای که داده سخن گوید مطلوب او سمعه و آن که در برابر مردم صدقه دهد مقصودش ریاست. پنهانی صدقه دادن و از آن لب فرو بستن مایه رهایی از اینهاست. برخی در فضیلت صدقه پنهانی تا آن حدّ کوشیده اند که گیرنده دهنده را نشناسد؛ بعضی صدقه خود را به نابینا می دادند، و برخی در گذرگاه فقیر و محلّ نشستن او می انداختند به گونه ای که آن را ببیند و دهنده را رؤیت نکند؟ و بعضی آن را در لباس فقیر به هنگامی که خوابیده بود می بستند؛ و برخی آن را به وسیله دیگری به فقیر می رساندند تا دهنده اصلی را نشناسد و از واسطه می خواستند که حال او را مکتوم بدارد و این موضوع را افشاء نکند. همه این کارها برای این بود که آتش خشم پروردگار را خاموش کنند، و از ریا و سمعه دوری جویند. هر زمان ممکن نباشد صدقه را به فقیر برساند جز این که یک تن او را بشناسد سزاوارتر این است که کسی را وکیل کند تا آن را به فقیر برساند بی آن که فقیر دهنده را بشناسد، زیرا اگر فقیر دهنده را بشناسد ریا و مَتّ هر دو جمع شده در حالی که در شناخت واسطه تنها ریا وجود دارد. هر زمان مقصود او از دادن صدقه شهرت و آوازه باشد عمل او بکلی باطل می گردد، زیرا زکات وسیله ازاله بخل و تضعیف حبّ مال است و حبّ جاه و مقام بیشتر از حبّ مال بر نفس چیرگی دارد و هر کدام از این دو در آخرت مایه هلاکت است؛ لیکن صفت بخل در قبر مانند کژدمی بسیار نیش زننده و ریا در قبر همچون ماری ظاهر می شوند، در حالی که وی برای دفع آزار آنها مأمور به تضعیف و قتل آنهاست. و هرگاه مقصود وی ریا و سمعه باشد مانند این است که پاره ای از اعضای کژدم را خوراک مار قرار داده است و در نتیجه به اندازه آنچه از کژدم ضعیف شده بر قوّت مار افزوده است و اگر وضع را به همان گونه ای که بود باقی می گذاشت امر بر او آسان تر بود. قوّت و شدّت این صفات که قدرت

ص: ۱۱۸

۱- (۳۲) در هیچ یک از اصول به این روایت دست نیافتم و در بطلان عمل به سبب ریا روایاتی وارد است به وسائل الشیعه باب دوازدهم از ابواب مقدمه عبادات مراجعه شود، مستدرک الوسائل باب مذکور.

و نیروی کژدم و مار بسته به آنهاست در این است که به مقتضای آنها عمل شود، و ضعف آنها بدین است که به نیروی مجاهدت و مخالفت بر خلاف مقتضای آنها رفتار گردد؛ بنابراین چه سودی است در این که با انگیزه های بخل مخالفت و با دواعی ریا موافقت شود، و در واقع ضعیف تر تضعیف و قوی تر تقویت گردد. ما بزودی در بخش مهلکات اسرار این معانی را ذکر خواهیم کرد.

می گویم: وظیفه پنهان داشتن صدقه در نزد ما شیعه منحصر به صدقات مستحب است نه زکات واجب. امام صادق (علیه السلام) در آنچه به سند حسن از آن حضرت روایت شده فرموده است: «هر چه را خداوند بر تو واجب کرده اظهار آن بهتر از پنهان داشتن آن است، و هر چه مستحب است پنهان داشتن آن بهتر است. پس اگر انسان زکات مالش را آشکارا بر دوش خود حمل کند نیکو و پسندیده خواهد بود.» (۱) در خبر موثق از آن حضرت نقل شده که درباره آیه: «وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُوتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ» فرمود: «این غیر از زکات است، همانا زکات آشکار است نه پنهان.» (۲) آری پنهان دادن زکات واجب در جایی جاری می شود که گیرنده از گرفتن زکات شرم کند و به غیر نام زکات به او داده شود.

در الفقیه (۳) از عاصم بن حمید روایت شده که گفته است: به ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) عرض کردم از اصحاب ما کسی است که از گرفتن زکات شرم می کند، می توانم از مال زکات به او بدهم و به او نگویم که زکات است؟ فرمود: «به او بده و به او مگو که زکات است و مؤمن را خوار مگردان.»

چهارمین وظیفه: هر گاه بداند آشکارا دادن زکات موجب ترغیب مردم در اقتدای

به اوست آن را آشکار دهد

(۱) و درون خود را از انگیزه ریا به طریقی که در درمان ریا در کتاب ریا ذکر خواهیم کرد حفظ کند. خداوند متعال فرموده است:

ص: ۱۱۹

۱- (۳۳) کافی، ج ۳، ص ۵۰۱؛ تهذیب، ج ۱، ص ۳۷۸.

۲- (۳۴) کافی، ج ۱، ص ۵۰۲، شماره ۱۷؛ تهذیب، ج ۱، ص ۳۷۸.

۳- (۳۵) همان مأخذ، ص ۱۵۲.

إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ ؛ (۱) و این هنگامی است که موقعیت، اقتضای اظهار را داشته باشد خواه از این نظر که دیگران به او اقتدا کنند یا آن که درخواست کننده در پیش روی مردم درخواست کند که در این موقع از بیم ریای در اظهار، نباید دادن صدقه به او ترک شود، بلکه باید ضمن دادن صدقه به او در حد امکان، درون خود را از ریا نگه دارد. اما در دادن آن بطور آشکار محظور سومی غیر از منت و ریا وجود دارد و آن هتک حرمت فقیر است، زیرا بسا که آزرده گردد از این که به صورت محتاج در میان مردم دیده شود. لیکن کسی که سؤال و اظهار احتیاج می کند خود او پرده آبروی خویش را پاره کرده است و در نتیجه دادن صدقه آشکار به او اشکالی ندارد. این امر مانند اظهار فسق کسی است که او فسق خود را پوشیده نگه می دارد، زیرا شرع این عمل را حرام شمرده و تجسس حال و غیبت او را نهی کرده است. لیکن کسی که فسق خود را اظهار کند اقامه حد بر او در حکم اشاعه آن است، اما سبب آن خود او بوده است. در این باره پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

«کسی که پرده حیا را از خود دور کند غیبت ندارد.» (۲) خداوند متعال فرموده است:

« وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَ عَلَانِيَةً (۳) در این آیه خداوند به صدقه دادن آشکار دعوت فرموده است، زیرا متضمن فایده ترغیب دیگران است. و بنده باید در میزان این فایده بدقت تأمل کند و آن را با موارد منع که در این باره وجود دارد بسنجد، زیرا این ها با اختلاف احوال و اشخاص مختلف می شود. در بعضی حالات دادن صدقه آشکار به برخی اشخاص افضل است و کسی که به سود و زیان امور دانا باشد و با دیده هوس و شهوت به کارها ننگرد در همه احوال آنچه شایسته تر و سزاوارتر است بر او روشن می شود.

پنجمین وظیفه: صدقه اش را با منت و آزار تباه نکند.

(۱) خداوند متعال فرموده است:

ص: ۱۲۰

۱- (۳۶) بقره/۲۷۱: اگر انفاقها را آشکار کنید خوب است.

۲- (۳۷) شعب الایمان بیهقی از انس به سند ضعیف، الجامع الصغیر باب میم.

۳- (۳۸) رعد/۲۲: و از آنچه به آنها روزی داده ایم در آشکار و نهان انفاق می کنند.

لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى (۱) درباره حقیقت منت و ایذاء اختلاف است.

گفته اند: منت این است که از صدقه خود یاد کند، و ایذاء این است که آن را اظهار کند. و نیز گفته شده: منت آن است که گیرنده را در برابر عطای خود به کار گیرد، و ایذاء آن است که او را به سبب فقری که دارد سرزنش کند. و نیز گفته اند: منت این است که به خاطر عطای خود بر او تکبر کند و ایذاء آن که او را مأیوس سازد و یا از این که سؤال می کند وی را مورد نکوهش قرار دهد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خداوند صدقه منت گذار را نمی پذیرد.» از نظر من منت دارای ریشه و منشاء است و آن از احوال دل و صفات آن است و افعالی که بر زبان و جوارح ظاهر می شود فروع و شاخه های آن می باشد. اصل آن این است که شخص عطاکننده خود را احسان کننده و نعمت دهنده به فقیر می بیند در حالی که حق آن است که فقیر را احسان کننده به خود بشناسد، زیرا حقی را که خداوند برای خود مقدر داشته از وی قبول کرده و باعث تزکیه و نجات او از آتش دوزخ شده است؛ و اگر فقیر آن را نمی پذیرفت وی همواره در گرو آن بود. پس سزاوار این است که طوق منت فقیر را بر گردن خود احساس کند چه وی در گرفتن این حق دستش را نایب خداوند قرار داده است. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «صدقه پیش از آن که به دست فقیر برسد در دست خداوند قرار می گیرد.» (۲) پس عطاکننده باید به یقین بداند که او صدقه را به خداوند تسلیم می کند و پس از تحویل آن به حق تعالی فقیر روزیش را از او اخذ می کند. اگر عطاکننده بدهکار کسی باشد و طلبکار بنده یا خدمتکار تحت تکفل خود را به وی حواله دهد چنانچه او معتقد شود که وی را بر خدمتکار منتی است از سفاهت و نادانی او خواهد بود، چه او تنها و امی را ادا کرده که در برابر خریدن چیزی که محبوب او بوده بر عهده داشته است. بنابراین او که برای خود کار کرده چرا بر دیگری منت گذارد.

ص: ۱۲۱

۱- (۳۹) بقره/۲۶۴...: بخششهای خود را با منت و آزار باطل نسازید.

۲- (۴۰) تفسیر عتاشی؛ وسائل، ج ۶، ص ۳۰۳ چاپ جدید؛ عدّه الداعی، ص ۴۴؛ شعب الایمان بیهقی به سند ضعیف، المغنی.

هرگاه مقاصد سه گانه ای را که در فهم وجوب زکات ذکر کردیم بدانند، حتی اگر یکی از آنها را بدانند، هرگز خود را جز بر نفس خویش احسان کار نمی بینند، زیرا او مال خود را بذل می کند یا برای اظهار محبت خداوند، و یا برای تطهیر نفس خویش از صفت نکوهیده بخل و یا شکرگزاری بر نعمت مال تا فزون تر گردد و در هر صورت دادوستدی میان او و فقیر برقرار نشده است تا خود را نسبت به او احسان کار بدانند. هرگاه به سبب نادانی تصور کند که بر او احسان کرده است آنچه در معنای منت بیان شد بر ظاهر او نمودار می شود و آن بازگو کردن اعطای صدقه و اظهار آن و خواستن پاداش از فقیر از طریق شکر و دعا و خدمت و تعظیم و قیام به حقوق او و مقدم داشتن او در مجالس و پیروی او در کارهاست؛ و این ها همه ثمرات منت است، و معنای منت در باطن همان است که ذکر کردیم.

امّا ایذاء ظاهر آن عبارت است از توبیخ، نکوهش، پرخاش، ترش رویی، پرده دری و انواع اهانت و تحقیر؛ و باطن آن که منشاء این افعال می باشد دو امر است: یکی ناخشنودی انسان از صرف نظر کردن از مال و گران بودن این امر بر نفس وی که لا محاله خلق او را تنگ می سازد، دوّم این که او خود را بهتر از فقیر می بیند، و وی را به سبب نیازی که دارد پست تر از خود می شمارد، و منشاء این دو پندار نادانی است. امّا ناخشنودی او از تسلیم مال حماقت است، زیرا هر کس از بذل یک درهم در برابر هزار درهم ناراضی باشد بسیار احمق است. روشن است که انسان مال را برای جلب رضای خداوند و کسب ثوابهای اخروی می دهد، و این عمل شریف تر و ارزشمندتر از آن است که مال خویش را در راه پاکیزه کردن نفس خود از صفت نکوهیده بخل صرف کرده و می کند و یا به امید مزید نعمت در طریق شکرگزاری به مصرف برساند، و به هر تقدیر ناخشنودی و کراهت از این که با دادن زکات، مال از دست او خارج می شود موردی ندارد. دوّم این که خود را برتر از فقیر بدانند نیز ناشی از نادانی است، زیرا او اگر برتری فقیر را بر غنی و خطراتی را که متوجه توانگران است می دانست هرگز فقیر را حقیر نمی شمرد بلکه به او تبرک می جست و مرتبه او را آرزو می کرد چه توانگران صالح

پانصد سال پس از فقرا و مستمندان وارد بهشت می شوند. از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «به پروردگار کعبه سوگند آنان زیانکارترند.» ابو ذرّ عرض کرد: آنها کیستند؟ فرمود: «آنها بی که اموالشان بیشتر است.» (۱) آری آنان چگونه فقیر را حقیر می شمارند در حالی که خداوند توانگران را در خدمت آنها قرار داده است، زیرا توانگر با کوشش مال به دست می آورد، و با تلاش آن را زیاد می کند، و در نگهداری آن می کوشد و در همین حال ملزم است از آن مال فقیر را به اندازه ای که نیاز دارد بدهد و از دادن زیاده بر آن چنانچه به او زیان رساند خودداری کند. بنابراین توانگر برای تلاش در راه تأمین روزی فقیر به کار گرفته شده است با این تفاوت که او مظلّمه ها و مشقّتها و پاسداری اموال را تا زمانی که بمیرد بر گردن می گیرد؛ آنگاه دشمنانش از آن اموال برخوردار می شوند. در این صورت هر زمان کراهت و ناخشنودی دهنده زکات مرتفع گردد و از توفیقی که خداوند در ادای این واجب به او داده، و با دادن آن به فقیر و گرفتن آن از سوی فقیر ذمّه وی از ادای آن خلاصی یافته است نارضایی او به سرور و فرح تبدیل شود طبعاً آزار فقیر و نکوهش او منتفی و ترش رویی او به خوشحالی و ستایش و قبول منت تبدیل می شود. منشاء منت و ایذاء همین است که ذکر شد.

می گویم: در کافی از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است: «امیر مؤمنان (علیه السلام) می فرمود: کسی که بداند آنچه کرده به خود کرده انتظار شکرگزاری از مردم را ندارد و خواهان آن نیست که بیش از حدّ رفتاری که خود با آنها داشته است آنان او را دوست بدارند، بنابراین شکر آنچه برای خود کرده ای و با آن آبروی خویش را نگه داشته ای از غیر خود طلب کن و بدان که کسی که از تو طلب حاجت می کند آبرویش را از آبروی تو گرامی تر ندانسته است، پس آبرویت را گرامی بدار از این که (حاجت) او را ردّ کنی.» (۲)

ص: ۱۲۳

۱- (۴۱) تمام حدیث که در مشکاه المصابیح، ص ۱۶۴، آمده چنین است: «ابی ذرّ گفته است: به خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد شدم آن حضرت در سایه کعبه نشسته بود چون مرا دید فرمود: به پروردگار کعبه سوگند آنها زیانکارترند، عرض کردم: پدر و مادرم فدایت آنها کیانند؟ فرمود: «آنها که اموالشان زیادتر است مگر کسی که چنین و چنان گوید. و چنین و چنان از پیش رو و از پشت سر و از راست و چپ انفاق کند و اینان اندکنند.» این حدیث پیش از این از مصادر متعدّد ذکر شده است.

۲- (۴۲) همان مأخذ، ج ۴، ص ۲۸.

غزالی می گوید: اگر بگویی این که انسان خود را در مرتبه نیکوکار و محسن بیند امری دشوار است آیا نشانه ای وجود دارد که دل خود را بیازماید تا بداند که او خود را نیکوکار نمی داند؟ پاسخ این است که بدانی برای این امر نشانه دقیق و روشنی وجود دارد، و آن این است که انسان فرض کند آن فقیری که به او صدقه داده اگر فی المثل بر او جنایتی وارد کند یا دشمنش را بر ضد او یاری دهد آیا انکار و نفرت وی از او در مقایسه با پیش از دادن صدقه به او زیادتر شده است یا نه، اگر زیادتر شده صدقه او خالی از شایه منت نیست زیرا به سبب دادن صدقه چیزی را از او توقع دارد که پیش از آن انتظارش را نداشته است.

اگر بگویی: این امر دشواری است و دل هیچ کس از آن جدا نیست، پس درمان آن چیست؟ پاسخ این است که بدانی برای این درد درمانی باطنی و درمانی ظاهری وجود دارد:

اما درمان باطنی شناخت حقایقی است که ما در لزوم درک و خوب ذکر کردیم و دانستن این که فقیر است که به دهنده صدقه احسان می کند، و با قبول آن وی را پاک می سازد؛ و درمان ظاهری به جا آوردن کارهایی است که معمولا کسی که عهده دار منت دیگری است انجام می دهد، چه افعالی که بر اساس اخلاق از انسان صادر می شود در دل تاثیر عمیق دارد و به آن صبغه اخلاقی می دهد چنان که اسرار آن در نیمه آخر این کتاب ذکر خواهد شد. از این رو برخی از ارباب معرفت صدقه را در پیش روی فقیر می نهادند و خود در برابر او می ایستادند و قبول آن را از او خواهش می کردند تا آن حد که به صورت سائل و متقاضی جلوه گر می شدند و اگر فقیر صدقه آنها را رد می کرد احساس کراهت و ناخشنودی می کردند. برخی دیگر از اینان به هنگام دادن صدقه دست خود را باز می کردند تا فقیر آن را بردارد و دست او ید علیا (دست بالاتر) باشد. بعضی دیگر چون صدقه را برای فقیر می فرستادند به فرستاده خود می گفتند دعای فقیر را حفظ کند؛ سپس دعای فقیر را بازگو می کردند و می گفتند: این در برابر آن تا صدقه ما بر ایمان

خالص باشد و توقع دعا از فقیر نداشتند، چه آن نوعی تلافی است و در برابر دعای او دعا می کردند.

می گویم: آنچه از طریقه اهل بیت (علیه السلام) معلوم می شود خلاف این است. روایت شده امام زین العابدین (علیه السلام) به خادم خود می فرمود: «کمی دست نگهدار تا دعا کند زیرا دعای درخواست کننده از فقیر رد نمی شود.» همچنین به خادم دستور می داد: «چون چیزی به فقیر می دهی از او بخواه تا دعای خیر کند؛ و نیز از امام باقر (علیه السلام) یا امام صادق (علیه السلام) روایت است: «هنگامی که به آنها چیزی می دهید به آنها یاد دهید دعا کنند، زیرا دعای آنها درباره شما به اجابت می رسد لیکن درباره خودشان اجابت نمی شود.» (۱) غزالی می گوید: ارباب معرفت قلوب خود را بدین گونه درمان می کردند، و در ظاهر برای معالجه دل درمانی جز کارهایی که گویای تواضع و فروتنی و قبول منت باشد وجود ندارد؛ و در باطن همان شناختهایی است که ما آنها را بیان کردیم و آن از راه عمل بود و این از راه علم است و دل جز به معجونگی از علم و عمل درمان نمی شود. این شرائط در زکات به منزله خشوع در نماز است. این خشوع بنا بر قول پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: «آدمی را از نمازش بهره ای نیست جز آنچه از آن درک کرده است»، ثابت می باشد، و شرائط مذکور نیز بنا بر گفتار آن حضرت که: «خداوند صدقه منت گذار را نمی پذیرد»، و قول خداوند متعال که: لا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى مُحَقَّق است. اما فتوای فقیه که عمل چنان که باید واقع شده، و بدون این شرط برائت ذمه حاصل است داستان دیگری است که ما در کتاب نماز به معنای آن کرده ایم.

ششمین وظیفه: عطای خود را اندک شمارد،

(۱) زیرا اگر بزرگ پندارد آن را پسندیده و خودپسندی از مهلکات و باطل کننده اعمال است؛ خداوند متعال فرموده است: وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبْتَكُمْ كَثُرْتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ

ص: ۱۲۵

(۱) گفته اند: طاعت هر زمان کوچک شمرده شود نزد خداوند بزرگ است، و گناه هرگاه بزرگ دانسته شود نزد خداوند کوچک است؛ گفته شده است: کار نیک جز به سه چیز تمام نمی شود: کوچک شمردن آن، شتاب در انجام دادن آن و پوشیده داشتن آن.

می گویم: این را الفقیه (۲) از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است:

«دانسته ام که نیکی جز به سه چیز تمام نمی شود: کوچک شمردن، پوشیده داشتن و شتاب در انجام دادن آن، زیرا هرگاه کوچکش بشمارای نزد کسی که آن را به خاطر او انجام داده ای بزرگش کرده ای؛ و هرگاه آن را پوشیده بداری نیکی را کامل کرده ای و اگر در انجام دادن آن شتاب کنی آن را گوارا ساخته ای. در غیر این صورت نیکی را محو و ناگوار کرده ای.» غزالی می گوید: بزرگ داشتن عطا منت و آزار نیست، زیرا اگر انسان مال خویش را صرف ساختمان مسجد یا رباطی کند. بزرگ شمردن آن ممکن است، لیکن منت و آزار در آن ممکن نیست، بلکه خودپسندی و بزرگ بینی در همه عبادات جریان پیدا می کند و درمان آن علم و عمل است:

اما مقصود از علم آن است که بداند ده یک یا بیست یک اندکی است از بسیار؛ و او در این بخشش به نازل ترین درجات آن بسنده کرده است، چنان که در آنجا که از فهم و خوب سخن گفته ایم ذکر کرده ایم. از این رو شایسته این است که او از عطای اندک شرمگین باشد چه رسد به این که آن را بزرگ بشمارد. اگر از این حد فراتر رفته به بالاترین درجه جود و بخشش برسد و همه مال خود یا بیشتر آن را در این راه صرف کند باید بیندیشد که این مال او از کجاست، و در چه راه صرف می کند، زیرا مال از آن

ص: ۱۲۶

۱- (۴۴) توبه/۴۲:.... و در روز حنین (نیز یاری کرد) هنگامی که فزونی جمعیتتان شما را به اعجاب در آورده بود ولی هیچ مشکلی را برای شما حل نکرد و زمین با همه وسعتش بر شما تنگ شد سپس پشت به دشمن کرده فرار کردید.

۲- (۴۵) ص ۱۶۲، شماره ۱۲.

خداست و منت او راست که آن را به او عطا کرده و به او توفیق داده تا آن را بذل و بخشش کند. پس چرا چیزی را که در راه خداوند صرف کرده و به او تعلق دارد بزرگ بشمارد با آن که موقعیت اقتضا می کند که او به آخرت نظر داشته باشد و برای تحصیل ثوابهای الهی آن را بذل کند، و بخشش چیزی را که چند برابر آن را از خداوند انتظار دارد بزرگ بشمارد.

اما منظور از عمل این است که به هنگام دادن صدقه از بخل خود شرمسار باشد که بقیه مالش را از خداوند دریغ می دارد، و با شکستگی و شرمگینی حالت کسی را دارد که سپرده ای نزد او باشد و استرداد آن را از او بخواهند و او بخشی از آن را برگرداند و بخشی را نگهدارد، زیرا همه مال او از آن خداست و بخشش همه آن نزد خداوند محبوب است جز این که بنده اش را به آن امر نکرده است، زیرا بنده به سبب بخلی که دارد این امر بر او گران خواهد بود، چنان که فرموده است: **إِنَّ يَسْأَلُكُمُوهَا فَيُخْفِكُمْ تَبْخُلُوا**.

هفتمین وظیفه: صدقه را از بهترین و محبوب ترین و ارزشمندترین و پاکیزه ترین

قسمتهای مالش انتخاب کند،

(۱) زیرا خداوند پاک است و جز پاک را نمی پذیرد. اگر صدقه شبیه ناک باشد بسا آن که ملک خالص او نباشد و در نتیجه ادای ذمه نشود. در بعضی اخبار آمده است: «خوشا به حال بنده ای که از مالی که بی معصیت کسب کرده انفاق کند.» (۱) اگر صدقه از خوب ترین مال او نباشد مرتکب سوء ادب شده زیرا مال خوب را برای خود، برده و یا برای خانواده اش نگهداشته و غیر خدا را بر خدا ترجیح داده است؛ و اگر بدین گونه با میهمانش رفتار کند و بدترین خوراکی را که در خانه اش دارد برای او بیاورد بی شک او را از خود دل‌تنگ ساخته است. این امر در صورتی است که نظرش به سوی خدا معطوف باشد و اگر نظرش متوجه حال خود و ثواب او در آخرت است تردیدی نیست که خردمند دیگری را بر خویش ترجیح نمی دهد؛ زیرا از مال او تنها آنچه را که به صدقه می دهد و در نتیجه برایش باقی می ماند یا می خورد و از میان می رود به او

ص: ۱۲۷

تعلق دارد و آنچه هم اکنون می خورد قضای حاجت او، و آنچه صدقه می دهد ذخیره آخرت اوست و از خردمندی نیست که آینده نگری نکند و برای آخرت خویش اندوخته ای فراهم نسازد. خداوند متعال فرموده است: **أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَ مِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ؛** (۱) یعنی چیزی را که جز با کراهت خاطر و شرم نمی گیرید برای پروردگارتان اختیار نکنید، و همین معنای اغماض است. در خبر است: «یک درهم بر صد هزار درهم پیشی می گیرد»؛ (۲) و این در صورتی است که انسان آن یک درهم را از حلالترین و بهترین مال خود با خشنودی و شادی در راه خدا انفاق کند. گاهی هم انسان صد هزار درهم را از مالی که آن را مکروه می دارد خرج می کند، لیکن همین عمل گویای این است که چیزی را که محبوب اوست برای خدا برنگزیده است. از این رو خداوند نکوهش کرده است قومی را که برای او چیزی قرار می دهند که مکروه آنهاست و فرموده است: **وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ مَا يَكْرَهُونَ وَ تَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنَى لَا،** برخی از قراء بر همین لاء نفی وقف کرده اند تا آنها را تکذیب کنند و به **جَزَمَ** آن **لَهُمُ النَّارَ** (۳) آغاز کرده اند یعنی قرار دادن چیزی را که مکروه آنهاست برای خداوند آتش جهنم را برای آنان به بار آورده است.

هشتمین وظیفه: صدقه را به کسی دهد که ثواب آن بیشتر باشد،

(۱) و به این که گیرنده یکی از اصناف هشتگانه مستحقان است بسنده نکند، چه در عموم آنها نیز خصوصی وجود دارد و باید به ویژه صفات ششگانه زیر را مراعات کند:

اول- این که پرهیزکارانی را که از دنیا رو گردانیده و خود را وقف تجارت آخرت

ص: ۱۲۸

۱- (۴۷) بقره/۲۶۷... از قسمتهای پاکیزه ای که به دست آورده اید و از آنچه از زمین برای شما خارج ساخته ایم انفاق کنید و به سراغ قسمتهای ناپاک نروید تا از آن انفاق کنید در حالی که خود شما حاضر نیستید آنها را بپذیرید مگر از روی اغماض و کراهت.

۲- (۴۸) سنن نسائی، ج ۵، ص ۵۹.

۳- (۴۹) نحل/۶۲: آنها برای خدا چیزهایی قرار می دهند که خودشان از آن کراهت دارند با این حال به دروغ می گویند سرانجام نیکی دارند، ناچار برای آنها آتش است.

کرده اند جستجو کند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «جز طعام پرهیزگار را تناول مکن، و نباید طعام تو را جز پرهیزگار بخورد»؛ (۱) زیرا پرهیزگار از طعام تو برای حصول تقوا کمک می گیرد، و تو با کمکی که به او می کنی در طاعات او با وی شریک خواهی بود.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «طعام خود را به پرهیزگاران و نیکوکاران مؤمن بخورانید» (۲) و با عبارتی دیگر آمده است: «کسی را به طعام خود میزبانی کن که او را برای خدا دوست می داری.» دوّم - این که گیرنده بخصوص از اهل علم باشد، چه این صدقه کمکی به او برای تحصیل علم است، و علم اگر با نیت صحیحی طلب شود اشرف عبادات می باشد. ابن مبارک کمکها و امدادهای خود را به اهل علم تخصیص می داد. به او گفته شد: کاش کمکهایت را همگانی می کردی، پاسخ داد: من پس از رتبه پیامبری مقامی را برتر از مقام دانشمندان نمی دانم، و اگر یکی از آنها دلش به حاجتی که دارد مشغول شود نمی تواند برای فرا گرفتن دانش فراغ بال پیدا کند، و به آموختن آن رو آورد؛ بنابراین آسوده کردن دل آنها برای تحصیل علم بهترین کار است.

سوم - آن که گیرنده صدقه در تقوا و خدانشناسی صادق باشد و خدانشناسی او در این است که وقتی عطا را اخذ می کند حق تعالی را شکر و سپاس گوید و نعمت را از او بیند و به واسطه ننگرد؛ و شکر بندگان نسبت به خداوند این است که همه نعمتها را از او بدانند. از جمله وصیتهای لقمان به فرزندش این است: میان خود و خداوند انعام کننده ای قرار مده، و نعمت غیر را بر خودت زیان و ضرر به شمار آور. کسی که نعمت را از غیر خدا بداند مانند این است که منعم حقیقی را نشناخته و یقین پیدا نکرده است که واسطه ها مقهور و مسخر خداوند می باشند؛ زیرا اوست که انگیزه های عمل را بر آنها

ص: ۱۲۹

۱- (۵۰) سنن دارمی، ج ۲، ص ۱۰۳ از ابی سعید خدری، او از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنید که می فرمود: جز با مؤمن همنشینی مکن و طعامت را جز به پرهیزگار مخوران.

۲- (۵۱) عراقی گفته است: ابن مبارک آن را در کتاب البرّ و الصلّه از حدیث ابی سعید خدری و ما بعد آن را بطور مرسل از ضحاک نقل کرده است.

غلبه می دهد و اسباب را برای آنان فراهم می سازد تا بتوانند دست عطا از آستین در آورند و کسی که در این باره یقین دارد جز به مسبب الاسباب نظر نخواهد داشت. یقین چنین بنده ای برای صدقه دهنده سودمندتر از شکر و سپاس دیگری غیر از اوست چه شکر و ستایش، حرکت زبان است که غالباً سودش اندک است، اما کمک و اعانت چنین خداشناسی هرگز ضایع نخواهد ماند. علاوه بر این کسی که در برابر عطا و بخشش ستایش و دعای خیر می کند در صورت منع و خودداری از اعطا نکوهش، و در صورت ایذاء نفرین خواهد کرد و احوال او متفاوت می باشد؛ و کسی که درون خود را از ملاحظه واسطه ها مگر در آن حدّ که واسطه اند پاکیزه نکرده شاید درباره او بتوان گفت که از شرک خفی جدا نیست و باید در تصفیه توحید خود از زنگار شرک و کدورات آن از خداوند بیمناک باشد.

می گویم: در مورد آیه: **وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا - وَهُمْ مُشْرِكُونَ (۱)** از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «این سخن مردی است که بگوید اگر فلانی نبود هلاک می شدم، و اگر فلانی نبود به فلان موفقیت نمی رسیدم و اگر فلانی نبود عائله ام نابود شده بود. آیا نمی بینی او برای خداوند شریکی در سلطنتش قرار داده که به او روزی می دهد و حوادث را از وی دفع می کند.» عرض کردم: می گوید: اگر خداوند به وجود فلانی بر من منت نمی گذاشت هلاک شده بودم؟ فرمود: «آری این سخن و امثال آن اشکالی ندارد.» این حدیث را احمد بن فهد در العده (۲) روایت کرده است. با این حال نباید علم او به توحید وی را از گزاردن شکر واسطه مانع شود. در الفقیه آمده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی که نسبت به او نیکی شده باید تلافی کند، و اگر نمی تواند سپاسگزاری کند و اگر این کار را نکند کفران نعمت کرده است.» (۳) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «خداوند راهزنان کار خیر را لعنت کند؛ عرض شد: چه

ص: ۱۳۰

۱- (۵۲) یوسف/۱۰۶: و اکثر آنها که مدعی ایمان به خدا هستند مشرکند.

۲- (۵۳) ص ۷۰

۳- (۵۴) الفقیه صدوق، ص ۱۶۲، شماره ۱۶ و ۱۷؛ کافی، جلد ۴، ص ۳۳.

کسانی راهزنان کار خیرند؟ فرمود: «مردی که نسبت به وی نیکی می شود و او ناسپاسی می کند و همین امر رفیق او را از این که درباره دیگری نیکی کند باز می دارد.» (۱) در بخش وظایف گیرنده صدقه به خواست خدا بطور کامل در این مورد سخن خواهیم گفت.

چهارم- از جمله صفاتی که باید در گیرنده صدقه وجود داشته باشد این است که عقیف باشد و حاجت خود را پنهان ندارد و زیاد اظهار پریشانی و شکایت نکند؛ یا از جمله جوانمردانی باشد که نعمت و ثروتش از دست رفته لیکن عاداتش باقی مانده و در ظاهری آراسته زندگی می کند. خداوند متعال فرموده است: *يَحْسَبُ بِهِمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا*؛ (۲) یعنی در سؤال و خواهش اصرار نمی ورزند زیرا بر اثر یقین خود غنی و بی نیاز و به سبب صبر و شکیبایی خویش عزیز و قدرتمندند، به همین ملاحظه باید در هر کوی و برزن احوال دینداران را پی جویی کند، و از حقیقت حال نیکان و اشخاص بظاهر آراسته آگاهی به دست آورد؛ چه ثواب نیکی به آنها چند برابر نیکی به کسانی است که آشکارا سؤال و درخواست می کنند.

پنجم این که صدقه گیرنده عائله مند یا به سبب بیماری و یا اسباب دیگر دست تنگ و گرفتار باشد و معنای قول خداوند که فرموده است: *لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُخْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ*؛ (۳) یعنی به سبب عائله مندی یا سختی معیشت و یا برای اصلاح دل در راه آخرت درمانده گشته قادر نیستند در زمین به تکاپو برخیزند، زیرا به همین علل پرشکسته و دست بسته اند، و پیامبر (صلی الله علیه و آله) عطا را به اندازه عائله می داد.

ششم- این که گیرنده صدقه از نزدیکان و خویشاوندان باشد، تا هم صدقه و هم صلۀ رحم به شمار آید و ثوابهایی که در صلۀ ارحام است بر کسی پوشیده نیست. در دادن صدقه، دوستان و برادران نیکوکار بر آشنایان مقدمند، همچنان که خویشاوندان بر

ص: ۱۳۱

۱- (۵۵) الفقیه صدوق، ص ۱۶۲، شماره ۱۶ و ۱۷؛ کافی، جلد ۴، ص ۳۳.

۲- (۵۶) بقره/۲۷۳:... و از شدت خویشتنداری افراد ناآگاه آنها را بی نیاز می پندارند، اما آنها را از چهره هایشان می شناسی و هرگز با اصرار چیزی از مردم نمی خواهند. (انفاق شما به ویژه) برای نیازمندی باشد که در راه خدا محصور شده اند.

۳- (۵۷) بقره/۲۷۳:... و از شدت خویشتنداری افراد ناآگاه آنها را بی نیاز می پندارند، اما آنها را از چهره هایشان می شناسی و هرگز با اصرار چیزی از مردم نمی خواهند. (انفاق شما به ویژه) برای نیازمندی باشد که در راه خدا محصور شده اند.

بیگانگان حق تقدّم دارند. علی (علیه السلام) فرمود: «اگر با دادن درهمی با یکی از برادرانم صله رحم کنم نزد من محبوب تر است از این که بیست درهم صدقه بدهم؛ و اگر با بیست درهم صله رحم به جا آورم پیش من محبوب تر از صد درهم صدقه دادن است، و اگر با صد درهم صله رحم کنم نزد من محبوب تر است از این که بنده ای آزاد کنم.» (۱) بنابراین باید این دقتها به عمل آید و صفاتی که در گیرنده صدقه مطلوب است همینهاست که ذکر شد، و هر یک از این صفات را درجاتی است که باید بالاترین درجه را طلب کرد، و اگر انسان کسی را بیابد که همه این صفات در او جمع باشد بی شک آن ذخیره ای بزرگ و غنیمتی سترگ است. آن که در این راه تلاش کند چنانچه به مطلوب واقعی برسد دو پاداش برای اوست و اگر خطا کند یک پاداش به او داده می شود. پاداشی که در حال حاضر به او عطا می شود پاکیزه کردن نفس او از صفت بخل، و راسخ شدن دوستی خداوند در دل، و کوشش در راه طاعت اوست، و این صفات چون در دل قوت گیرد او را مشتاق لقای پروردگار می گرداند. پاداش دوم فایده ای است که از دعای گیرنده صدقه و میزان همت او عاید می شود، چه دل‌های نیکان در حال و مآل آثار بسیار دارد؛ پس اگر در عمل خود صائب باشد دو اجر برای اوست و اگر خطا کرده باشد اجر اولی نصیب او می گردد نه دومی. معنای چند برابر شدن اجر کسی که در اجتهاد خود صائب بوده در اینجا و در دیگر موارد همین است که ذکر شد؛ و خدا داناتر است.

می گویم: صفاتی را که غزالی برای مستحق صدقه ذکر کرده و لزوم کوشش در تحصیل آنها تنها در مورد مستحقان احسان و صله معتبر است نه مستحقان زکات و صدقه. دلیل این مطلب روایتی است که از امام عسکری (علیه السلام) در تفسیر آن (۲) حضرت ضمن حدیثی طولانی از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده و در آن آمده است: به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض شد: چه کسی مستحق زکات است؟ فرمود: «مستضعفان از شیعه محمد (صلی الله علیه و آله) و آل او همانهایی که بینش قوی ندارند، اما آنانی که از بینشی نیرومند برخوردارند و با

ص: ۱۳۲

۱- (۵۸) مأخذ آن را نیافتم.

۲- (۵۹) ص ۲۹.

قبول ولایت، معرفت آنها نسبت به دوستان آنها و بیزاری از دشمنان آنها نیکوست در دین برادران شما هستند و پیوند آنها با شما از نظر رحم و خویشاوندی از پدران و مادرانی که در جرگه مخالفان می باشند قوی تر است. از این رو به آنها زکات و صدقه ندهید، زیرا دوستان و شیعیانمان نسبت به ما مانند یک جسد واحدند، و بر جماعت ما زکات و صدقه حرام می باشد، و باید آنچه به این برادران می دهید به عنوان احسان و نیکی باشد و آنها را از زکات و صدقات منزّه بدانید و از این که چرکهای خود را بر آنها سرازیر کنید معاف بدارید. آیا هیچ کسی از شما دوست می دارد که چرکهای بدنش را بشوید سپس آنها را بر سر برادر مؤمنش بریزد؟ و چرک گناه سخت تر از چرک بدن است. بنابراین برادران مؤمن خود را به چرک آلوده نسازید. همچنین صدقات و زکوات خود را به دشمنان آل محمد (علیه السلام) و دوستان دشمنان آنها ندهید، زیرا کسی که به دشمنان ما صدقه دهد مانند کسی است که در حریم پروردگار و حریم من دست به دزدی زده است عرض شد: ای پیامبر خدا! مخالفان مستضعف نادان که مخالفت آنها با ما از روی بینش نبوده و سر دشمنی با ما ندارند چه استحقاقی دارند؟ فرمود: «به هر یک از آنها کمتر از یک درهم و کمتر از یک گرده نان بدهید. سپس هر کار نیکی بعد از این انجام دهید و آبروی خودتان را با آن حفظ کنید و به وسیله آن زبان هرزه گویان و غیبت کنندگان را ببندید برای شما صدقه محسوب می شود.» پایان گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله).

می گویم: از وظایف صدقه دهنده این است که پس از اعطای آن دست خود را بوسد زیرا دست او پیش از آن که در دست سؤال کننده واقع شود در دست خداوند قرار می گیرد؛ امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: «هنگامی که به سؤال کننده چیزی دادید دهنده دست خود را به دهنش برگرداند و آن را بوسد، زیرا پیش از آن که دست او در دست سائل قرار گیرد در دست خدا واقع شده است، چه خداوند صدقات را می پذیرد.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «صدقه مؤمن به دست سائل نمی رسد مگر آن که نخست در دست خدا واقع می شود. سپس این آیه را تلاوت فرمود: أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ

ص: ۱۳۳

التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ. «(۱) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که خداوند می فرماید: «هیچ چیزی نیست مگر این که موکل کرده ام کسی غیر از من آن را دریافت کند، جز صدقه که آن را با دست خود می ربایم تا آنجا که مردی یا زنی یک دانه خرما یا نصف یک دانه را صدقه می دهد و من مانند کسی که کزّه اسب یا بچه شترش را پرورش می دهد آن را می پرورانم به طوری که در روز رستاخیز که مرا دیدار می کند صدقه اش همچون کوه احد باشد.» (۲)

باب سوم: درباره گیرنده صدقه و اسباب استحقاق او و آداب گرفتن آن و بیان اسباب استحقاق

اشاره

درباره گیرنده صدقه و اسباب استحقاق او و آداب گرفتن آن و بیان اسباب استحقاق

(۱) بدان تنها کسی مستحقّ زکات است که آزاد و مسلمان باشد و از تبار هاشم و عبد المطلب نباشد و دارای یکی از اوصاف اصناف هشت گانه ای باشد که در کتاب خداوند ذکر گردیده (۳) و زکات به آنها تخصیص داده شده است؛ بنابراین زکات به کافر، برده، هاشمی و مطلبی داده نمی شود اما دادن آن به کودک و مجنون در صورت اخذ ولی آنها جائز است.

می گویم: شرط بودن حرّیت بطور مطلق درست نیست چنان که بزودی ذکر خواهد شد، و الحاق مطلبی به هاشمی در نزد ما از نظر قول و روایت نادر است. دادن زکات به هاشمی جائز است مشروط به این که دهنده زکات هاشمی باشد یا آن که خمس، مخارج او را کفایت نکند. از نظر ما (شیعه) دادن زکات بجز دسته المؤلفه قلوبهم مشروط به این

ص: ۱۳۴

۱- (۶۱) توبه/۱۰۴: آیا نمی دانند که خداوند توبه بندگانش را می پذیرد و صدقات را می گیرد و خداوند توبه پذیر و مهربان است. عدّه الدّاعی ابن فهد، ص ۴۴.

۲- (۶۲) تهذیب، جلد ۱، ص ۳۸۰؛ رجال کشی، ص ۱۵۲، کافی، جلد ۴، ص ۴۷.

۳- (۶۳) سورۀ توبه آیه بیست و پنج.

است که گیرنده دوازده امامی باشد، و این بنا بر اجماع و روایات صحیح مستفیض از اهل بیت (علیه السلام) است (۱). به طوری که هرگاه زکات دهنده از مخالفان باشد و زکاتش را به هم مذهبانش دهد چنانچه بعد از آن به مذهب حق درآید و مستبصر شود بر او واجب است دادن زکات را اعاده کند، هر چند اعاده سایر عبادات بر او واجب نیست. اشتراط عدالت در غیر مؤلفه قلوبهم و غیر عاملین زکات مورد اختلاف است و اصح آن است که به کسانی که تظاهر به فسق می کنند زکات داده نشود، اما در مورد عاملین جمع آوری زکات بدون خلاف عدالت شرط است، زیرا شغل کارگزاری ایجاب می کند که اینان امین و عادل باشند همچنان که در مورد عدم اشتراط عدالت در مؤلفه قلوبهم هیچ خلافتی نیست. و نیز شرط است که گیرنده زکات واجب النفقۀ زکات دهنده نباشد، مگر این که آن را در غیر نفقه واجب صرف کند؛ مانند رزمنده، وام دار و برده مکاتب. در روایت صحیح از امام صادق (علیه السلام) آمده است: «به پنج دسته زکات داده نمی شود: پدر، مادر، فرزند، مملوک و زن، زیرا اینان عائله و ملازم اویند.» (۲) غزالی می گوید:

صفات اصناف هشتمانه

دسته اول فقرا:

(۱) فقیر کسی است که نه مالی دارد و نه قادر به کسب است، او اگر خوراک یک روز و پوشاک متناسب با حال خود را داشته باشد فقیر نیست بلکه مسکین است؛ و اگر قوت نصف روزش را داشته باشد فقیر است و چنانچه جامه ای به تن داشته لیکن دستمال سر و کفش و شلوار نداشته باشد، و بهای جامه اش به اندازه ای نیست که تهیۀ این کمبودها را چنان که در خور فقیران است کفایت کند در این صورت او فقیر است، زیرا در حال حاضر فاقد لوازم مورد احتیاج خویش است و توانایی تهیۀ آنها را ندارد. شایسته نیست فقیر بودن مشروط به این باشد که جز آنچه عورت او را می پوشاند پوشاکی نداشته باشد، زیرا این شرط زیاده روی است و غالباً چنین افرادی یافت

ص: ۱۳۵

۱- (۲) وسائل الشیعه، کتاب زکات، باب پنجم.

۲- (۳) کافی، جلد ۳، ص ۵۵۲، شماره ۵.

نمی شوند. اگر فقیر به تکدی و سؤال عادت کند لیکن آن را کسب خود قرار ندهد از صدق عنوان فقیر خارج نمی شود به خلاف این که اگر قادر بر کسب باشد که در این صورت او را نمی توان فقیر دانست. اگر با تهیة وسیله ای می تواند قدرت بر کسب پیدا کند همچنان فقیر است و رواست که آن وسیله را برای او بخرند، و اگر قادر بر کسبی است که در خور شئون او و امثال او نیست نیز فقیر شناخته می شود؛ و نیز اگر فقیه است و داشتن کسب او را از اشتغال به فقه باز می دارد نیز فقیر خواهد بود، و قدرت او بر کسب معتبر نیست. اگر عابد است و کسب او را از وظایف عبادت و اوراد اوقات باز می دارد باید به کسب پردازد، چه کسب نسبت به عبادت اولویت دارد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «طلب حلال پس از ادای واجب واجب است.» (۱) اگر با هزینه پدرش یا کسی که نفقه اش بر او واجب است زندگیش تأمین است فقیر نیست، چه این وضع آسان تر از کسب است.

می گویم: مگر آن که انفاق کننده او را در فراخی و آسایش قرار ندهد. چنان که اصحاب ما به روایت صحیح از امام کاظم (علیه السلام) نقل می کنند که از آن حضرت درباره مردی پرسش شد که پدر یا عمو یا برادرش هزینه او را بر عهده دارند آیا در صورتی که آنان او را در رفاه زندگی قرار ندهند و تمام احتیاجات او را تأمین نکنند می تواند زکات بگیرد و توسعه ای در زندگی خود بدهد؟ امام (علیه السلام) فرمود: اشکالی ندارد (۲). در این مورد قول دیگری نیز گفته شده است.

باید دانست که آنچه را غزالی در تفسیر فقیر گفته و آنچه را در سطور آینده در توضیح مسکین می گوید مشعر بر این است که فقیر از مسکین بدحال تر است و این یکی از دو قولی است که در این باره گفته شده. قول دیگر این است که امر برعکس می باشد و شاید همین قول درست تر باشد، زیرا اصحاب ما به روایت صحیح از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده اند که فرموده است: «فقیر کسی است که سؤال نمی کند، و مسکین از او

ص: ۱۳۶

۱- (۴) الکبیر طبرانی، الجامع الصغیر باب طاء.

۲- (۵) کافی، جلد ۳، ص ۵۶۱ شماره ۵؛ تهذیب، جلد ۱، ص ۳۷۹؛ المقنعه، ص ۴۳

بدحال تر است و سؤال می کند.» در روایت حسن نظیر این حدیث آمده و در آن افزوده شده است که «بائس (بینوا) بدحال تر از آنهاست.» (۱) بنابراین تفسیر فقیر و مسکین عکس آن چیزی است که ذکر شده است.

دسته دوم مسکین:

(۱) مسکین کسی است که درآمد او کافی برای هزینه اش نیست، در این صورت گاهی ممکن است انسان مالک هزار درهم باشد اما در این حال مسکین به شمار آید؛ و گاهی جز تبر و طنابی نداشته باشد ولی غنی شمرده شود. مسکین اگر خانه کوچکی که در آن سکنا کند و لباسی متناسب با حال وی که او را پوشاند داشته باشد نام مسکین از او سلب نمی شود. همچنین داشتن اثاث منزل مورد احتیاج در حد شئون خود، و دارا بودن کتب فقه او را از تحت عنوان مسکنت بیرون نمی برد؛ و اگر جز همین کتابها چیز دیگری نداشته باشد دادن صدقه فطره بر او واجب نیست.

می گویم: آنچه از اخبار اهل بیت (علیه السلام) بر این احکام دلالت دارد روایتی است به سند صحیح از معاویه بن وهب از امام صادق (علیه السلام) که از آن حضرت درباره مردی پرسیده است که سیصد یا چهارصد درهم دارد و دارای عائله است و کار می کند، لیکن هزینه اش تأمین نمی شود. آیا به این درهما روی آورد و آنها را مصرف کند و زکات نگیرد و یا زکات بگیرد؟ فرمود: «نه بلکه به درآمد کارش بنگرد و با آن معاش خود و کسانی را که جزء عائله اش هستند به قدر امکان تأمین کند و بقیه مخارج را از زکات بگیرد، و با آن درهما همچنان کار کند و آنها را به مصرف نرساند.» (۲) در حدیث موثق از امام صادق (علیه السلام) روایت است که از آن حضرت پرسش شد آیا درست است به کسی که دارای خانه و خدمتکار است زکات داده شود؟ فرمود: «آری مگر آن که خانه اش درآمد داشته باشد که در آن صورت آنچه برای هزینه خود و خانواده اش کفایت کند از آن جدا می کند و اگر درآمد آن، هزینه خود و عائله اش را از

ص: ۱۳۷

۱- (۶) تهذیب، جلد ۱، ص ۳۷۸؛ کافی، جلد ۳، ص ۵۰۱، شماره ۱۶

۲- (۷) کافی، جلد ۳، ص ۵۶۱ شماره ۶ و ۵۶۰ و ۴ و ۵۶۱ و ۷؛ تهذیب، جلد ۱، ص ۳۶۲ و ۳۷۹؛ المقنعه، ص ۴۳؛ الفقیه، ص ۱۵۶، شماره ۵۴.

حیث خوراک و پوشاک و دیگر احتیاجات بدون هیچ اسراف کفایت نکند زکات بر او حلال است، و اگر کفایت کند نه.»
(۱) از امام صادق (علیه السلام) به سند صحیح روایت شده است از آن حضرت درباره مردی که دارای خانه یا خدمتکار و یا برده ای بود سؤال شد که آیا می تواند زکات قبول کند؟ فرمود: «آری خانه و خدمتکار دارایی نیست» (۲)؛ و این تعلیل در معنا مشعر است بر این که مقدار مساوی با خانه و خدمتکار از دارایی مستثناست.

در حدیث موثق از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «گاهی زکات برای دارنده هفتصد درهم حلال و بردارنده پنجاه درهم حرام است. به آن حضرت عرض شد: این چگونه ممکن است؟ فرمود: اگر دارنده هفتصد درهم عائله زیادی داشته باشد، به طوری که اگر درهما را میان آنها تقسیم کند او را کافی نیست می تواند خود را از گرفتن زکات معاف و آن را برای عائله اش اخذ کند. اما دارنده پنجاه درهم اگر مجرد و دارای حرفه ای باشد و آنچه از درآمد آن به دست او می رسد ان شاء الله برای او کافی است در این صورت گرفتن زکات بر او حرام است.» (۳) همچنین اخبار دیگری در این مورد در دست می باشد که مؤید رأی شیخ طوسی در مبسوط است، در آنجا که «أحسن حالا» را به دو صنف فقیر و مسکین تفسیر کرده بدین گونه که فقیر کسی است که قادر نیست هزینه خود و عائله اش را بطور دائم و مطابق معمول از طریق سود مالی یا ملکی یا صنعتی تأمین کند، و قول مشهور به ویژه میان متأخرین این است که او کسی است که مخارج سال خود و عائله اش را در اختیار ندارد؛ و نیز گفته شده او کسی است که مالک نصابی که در حد آن زکات عین یا ادای قیمت آن واجب می شود نباشد.

درباره قول مشهور به روایت موثقی که از امام صادق (علیه السلام) نقل شده استدلال

ص: ۱۳۸

۱- (۸) کافی، جلد ۳، ص ۵۶۱، شماره ۶ و ۵۶۰ و ۴ و ۵۶۱ و ۷؛ تهذیب، جلد ۱، ص ۳۶۲ و ۳۷۹؛ المقنعه، ص ۴۳؛ الفقیه، ص ۱۵۶، شماره ۵۴.

۲- (۹) کافی، جلد ۳، ص ۵۶۱، شماره ۶ و ۵۶۰ و ۴ و ۵۶۱ و ۷؛ تهذیب، جلد ۱، ص ۳۶۲ و ۳۷۹؛ المقنعه، ص ۴۳؛ الفقیه، ص ۱۵۶، شماره ۵۴.

۳- (۱۰) کافی، جلد ۳، ص ۵۶۱، شماره ۹.

می شود که فرموده است: «دارنده هفتصد درهم اگر غیر از آن چیزی نیابد می تواند زکات بگیرد.» عرض شد: بردارنده هفتصد درهم زکات واجب است؟ فرمود: «زکات او صدقه بر عائله اوست، و او در صورتی می تواند زکات بگیرد که اگر بر هفتصد درهم تکیه کند در کمتر از یک سال تمام شود؛ در این صورت گرفتن زکات برای او جائز است؛ ولی کسی که دارای حرفه ای است و چیزی را که زکات در آن واجب است در اختیار دارد گرفتن زکات برایش جائز نیست.» (۱) دسترسی به قاعده ای در این باب که هم با اخبار و اقوال سازگار باشد و هم عقل و لغت و عرف آن را تأیید کند امری خالی از اشکال نیست.

غزالی می گوید: کتاب به منزله لباس و اثاث خانه است زیرا انسان بدان نیازمند است، لیکن باید در درک احتیاج به کتاب احتیاط کرد چه این احتیاج به خاطر سه چیز است که عبارتند از: یاد دادن، استفاده کردن و گشادگی خاطر.

اما نیاز به کتاب برای تفریح و گشادگی خاطر معتبر نیست، مانند جمع آوری کتب اشعار و تواریخ و امثال آنها که برای آخرت سودی ندارند و در دنیا فایده آنها منحصر به انس و تفریح خاطر است. از این رو این گونه کتابها برای ادای کفاره و زکات فطره باید فروخته شود و داشتن آنها مانع اطلاق نام مسکین بر دارنده آنهاست.

در مورد نیاز انسان به کتاب برای تعلیم اگر به منظور کسب و تحصیل اجرت است مانند معلم و مربی و مدرّس، این کتابها ابزار کار اوست و برای ادای فطره فروخته نمی شود و مانند آلات و ادوات خیاطان و دیگر پیشه وران است؛ و چنانچه برای قیام به ادای واجب کفایی تدریس می کند نیز برای پرداخت فطره کتابها فروخته نمی شوند و نام مسکین از دارنده آنها سلب نمی شود، زیرا احتیاج به آنها مهم است.

اما نیاز به کتاب به منظور استفاده از آن مانند نگهداشتن کتب پزشکی برای درمان خویش یا کتب وعظ برای مطالعه و اندرز گرفتن، اگر در شهر پزشک و واعظ وجود دارد

ص: ۱۳۹

بی مورد است و به کتاب نیازی نیست. و اگر وجود ندارد نیاز او موجه خواهد بود. و بسا ممکن است به مطالعه کتاب احتیاج پیدا نکند مگر پس از گذشت مدتی؛ از این رو باید مدت احتیاج خود را معین کند. و اقرب این است که گفته شود: آنچه را در طول سال بدان احتیاج نباشد مورد نیاز نیست، زیرا کسی که از قوت روزانه اش چیزی زیاد بیاید دادن فطره بر او واجب است؛ و چون حاجت انسان به قوت روزانه اندازه گیری می شود نیاز او به اثاث خانه و لباس باید سالانه برآورد گردد، لذا نباید لباس تابستانی را در زمستان فروخت، و کتاب به جامه و اثاث خانه شبیه تر است و نباید فروخته شود. گاهی ممکن است از یک کتاب دو نسخه در اختیار داشته باشد که جز به یکی از آنها نیاز نیست؛ اگر بگوید یکی از آنها صحیح تر و دیگری نیکوتر است و به هر دو احتیاج دارم پاسخ این است که به نسخه صحیح تر بسنده کند و نیکوتر را بفروشد و خوش خاطری و آسایش طلبی را رها کند. اگر دو کتاب در اختیار باشد که یکی از آنها مفصل و دیگری مختصر باشد در صورتی که منظورش استفاده است به نسخه ای که مفصل است اکتفا کند، و اگر مقصودش تدریس است به هر دو نسخه نیازمند است، زیرا در هر یک از آنها فایده ای است که در دیگری نیست. امثال این فروع زیاد است و به آنچه ذکر شد منحصر نمی باشد و در دانش فقه نیز از آنها سخن گفته نشده است و چون مسائل مذکور مورد ابتلای عموم بوده به منظور اعلام رجحان این نظریه به ذکر آنها پرداختیم چه پیگیری و بررسی کامل این فروع غیر ممکن است، زیرا همین احکام در اثاث خانه از حیث مقدار و عدد و نوع آن، همچنین در لباس و در خانه از نظر وسعت و ضیق نیز وارد است و این امور اندازه معینی ندارد، لیکن فقیه در آنها اجتهاد می کند و مسائل را به آنچه رأی اوست نزدیک می گرداند و در طریق پرخطر شبهات وارد می شود. اما پرهیزگار راهی را که به احتیاط نزدیکتر است انتخاب می کند و شک را به خاطر یقین رها می سازد. درجات متوسط دشواری که میان دو طرف متقابل روشن شک و یقین وجود دارد بسیار است و جز از طریق احتیاط نمی توان از آنها رهایی یافت.

دسته سوم عاملان زکات

(۱) می گویم: مراد از عاملان، کارگزاران صدقات است اعم از آنهایی که زکات را جمع آوری یا ثبت یا نگهداری و یا تقسیم می کنند و امثال آنان هر چند غنی و بی نیاز باشند، و بر خلاف آنچه در کتاب مبسوط شیخ طوسی آمده آزاد بودن آنها شرط نیست.

دسته چهارم المؤلفه قلوبهم:

(۲) و این ها کافرانی هستند که برای جهاد در راه خدا مورد استمالت و دلجویی قرار می گیرند. گفته شده مراد منافقانند، و گروهی جائز دانسته اند که این ها دسته ای از مسلمانان باشند.

دسته پنجم رقاب یا بردگان:

(۳) در صورتی که مال (۱) و امکاناتی نداشته باشند تا در برابر قرارداد آزادی خود پرداخت کنند. همچنین شامل بردگانی است که در شدت و سختی به سر می برند و از محل زکات آزاد می شوند، اما در صورت عدم وجود شدت، در آزاد کردن آنها از محل زکات به سبب تعارض نصوص دو قول است هر چند در صورت عدم وجود مستحق در جواز آن خلافی نیست.

دسته ششم غارمان:

(۴) غارمان وام دارانی هستند که در غیر راه معصیت قرض دار شده و یا از گناه توبه کرده اند و قادر به پرداخت وام خود نیستند، و در این خلافی نیست که جائز است به اندازه ای که زکات بر اینان واجب است بدون اجازه آنها و یا پس از مرگشان از اموال آنان به طلبکاران پرداخت شود.

دسته هفتم: مواردی است که زکات فی سبیل الله و در راه رضای او صرف

می شود،

(۵) مانند صرف آن در راه جهاد، تعمیر مسجد و پل و مدرسه، کمک به زائران و امثال این ها، چنان که از تفسیر امام عسکری (علیه السلام) و غیر آن استفاده می شود و اکثر فقیهان بر این اتفاق دارند. در روایت صحیح از علی بن یقین نقل شده که گفته است: به ابی الحسن امام موسی بن جعفر (علیه السلام) عرض کردم مالی از زکات نزد من موجود است، آیا

۱- (۱۲) کتابت اصطلاح فقهی و منطقی است و عبارت از عقدی است که میان مولی و مملوک او منعقد می شود بر اساس این که مملوک مال معین و معلومی را به مولی بدهد تا در برابر آن آزاد شود (فرهنگ معارف اسلامی)-م.

می توانم با آن غلامان و خویشاوندانم را به زیارت خانه خدا بفرستم؟ فرمود:

«آری» (۱). اما تخصیص وجوه زکات برای جهاد چنان که در النّهایه آمده نیکو نیست و دور از ظاهر الفاظ احادیث است. در اشتراط احتیاج گیرنده زکات اختلاف است و اصحّ جواز صرف آن در ادای هر عمل قربتی است که بجا آورنده عمل بدون آن قادر به انجام دادن آن کار نیست، هر چند او غنی و بی نیاز باشد. اما به رزمنده و جهادگر از وجوه زکات به اندازه کفایت و متناسب با حال او داده می شود، اگر چه غنی و مال دار باشد و در این قول هیچ اختلافی نیست.

دسته هشتم ابن سیل:

(۱) ابن سیل کسی است که در غیر معصیت سفر کرده و در مانده شده هر چند در شهر خودش غنی و دولتمند باشد؛ و باید به اندازه ای که به مقصدش برسد از وجوه زکات به او داده شود، و این که استحقاق او مشروط به این است که قادر به وام گرفتن و یا فروش مالش نباشد دور از مدلول احادیث است.

مدعی فقر و مسکنت قولش بدون بینه و سوگند پذیرفته می شود، مادام که دروغگویی او معلوم نشده باشد، و احوط اشتراط ظنّ غالب به راستگویی اوست. و چنانچه بعدا عدم استحقاق او معلوم شود، اگر در آغاز نسبت به او تفحص شده در وجوهی که به او داده شده اشکالی نیست و اگر تفحص نشده است نمی توان وجوه داده شده به او را از زکات به حساب آورد.

در دیگر اصناف مستحقین زکات نیز باید استحقاق آنها به ثبوت برسد، و اگر در غیر اهداف و مقاصدی که معین شده صرف گردد باید برگردانیده شود.

این ها موارد صرف زکات مال و فطریه است. شیخ مفید گفته است: اما فطریه به مساکین اختصاص دارد و ظاهر اخبار مؤید قول اوست، و احوط همین است.

فصل: سهام خمس

(۲) اما خمس به شش سهم تقسیم می شود: سه سهم آن که از آن خداوند و پیامبر (صلی الله علیه و آله)

ص: ۱۴۲

و امام (علیه السلام) می باشد برای امام است. و سه سهم دیگر طبق ظواهر آیات شریفه و نصوص مستفیض از آن یتیمان و مساکین و ابن السبیل می باشد. گفته شده: خمس پنج سهم است:

یک سهم از آن امام (علیه السلام) و یک سهم برای خویشاوندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و سه سهم دیگر از آن سه صنف بقیه است و این قول بنا به خبر صحیحی است که نقل شده است. برخی از نصوص گویای این است که خمس همه ارباب به امام (علیه السلام) اختصاص دارد. در اصناف سه گانه یعنی یتیمان و مساکین و ابن السبیل شرط است که دوازده امامی باشند و عدالت در آنها شرط نیست و در این قول اختلافی وجود ندارد. همچنین طبق اخبار مستفیض باید هاشمی باشند، بر خلاف این که ابن جنید به دلیل اطلاق آیه و خبر صحیح این امر را شرط ندانسته است؛ و بر خلاف سید مرتضی و ابن حمزه اکثر فقیهان انتساب به هاشم را از طریق مادر کافی شمرده اند.

در ابن سیل فقر و ناداری شرط نیست، بلکه همان گونه که در باب زکات گفته شد، احتیاج او تنها در شهری که زکات و خمس به وی داده می شود شرط است. درباره یتیم دو قول است. همچنین در این اختلافی نیست که واجب نمی باشد خمسی که داده می شود هر سه صنف را فرا گیرد، زیرا مراد در آیه ذکر اصناف مستحقین است نه تعمیم آن؛ در پاره ای اخبار معتبر آمده که این امر مربوط به امام است. (۱) در وجوب توزیع سهمیه هر یک بر آنها یا جواز تخصیص آن به یکی از این سه دسته دو قول است: مشهورتر جواز تخصیص است، و چنان که پیش از این کرده ایم احوط توزیع سهمیه آنها بر آنان است.

در این که آیا بنا به اخبار فراوانی که در دست است وجوب خمس در زمان غیبت امام (علیه السلام) ساقط است یا باید اخراج و نگهداری، و تا زمان ظهور آن حضرت به حفظ آن سفارش شود، چه خمس حقّ اوست و تا آنجا که ممکن است باید به او برسد، و یا این که در زمین دفن شود، چه همان گونه که در اخبار آمده هنگامی که آن حضرت ظهور می کند خداوند او را به گنجینه های زیر زمین راهنمایی می کند، یا آن که باید نیمی از

ص: ۱۴۳

خمس به مستحقان داده شود و آنچه به امام (علیه السلام) اختصاص دارد از طریق وصیت یا دفن نگهداری شود؛ و یا آن که همه خمس به مستحقان موجود داده شود، زیرا چنان که در اخبار آمده در زمان حضور امام (علیه السلام) در صورت کمبود خمس اتمام کفایت مستحقان چنانچه نیاز داشته باشند بر عهده آن حضرت، و در صورت زیاد آمدن خمس، مازاد از آن امام (علیه السلام) خواهد بود، و در زمان غیبت نیز وضع به همین قرار است؛ به هر صورت در این مورد اقوال مختلفی گفته شده و آنچه قویاً محتمل است سقوط آن بخش از خمس است که اختصاص به امام (علیه السلام) دارد، زیرا ائمه (علیه السلام) آن را برای شیعیان خود حلال فرموده اند. اما واجب است سهام بقیه اصناف مستحقین به آنها باز گردد، چه مانعی در این امر وجود ندارد. اگر همه خمس به اصناف مذکور باز گردد احوط و احسن خواهد بود، لیکن این امر را فقیهانی که در رعایت حق نیابت امین هستند به همان گونه که متولی حفظ حقوق افراد غایب می باشند عهده دار می شوند، و بسا در صورت فرض ثبوت حق امام (علیه السلام) و این که در این گونه تصرفات به هیچ وجه زیانی متصور نیست و در نتیجه مانع رفع می شود، این نظر مورد تایید باشد؛ بلکه اگر گیرنده خمس از نیازمندان و پرهیزگاران بوده و مال در صورت تأخیر در توزیع آن، در معرض تلف قرار داشته باشد علم به رضای امام (علیه السلام) نیز حاصل شود؛ و در این زمان غالباً وضع به همین گونه است. بنابراین پرداخت سهام خمس به این اصناف احسانی خالص و عملی بی شایبه است، و بر احسان کنندگان و نیکوکاران ایرادی وارد نیست.

وظایف گیرنده زکات

اشاره

(۱) وظایف گیرنده زکات پنج چیز است:

۱- گیرنده زکات باید بداند خداوند متعال که واجب فرموده است زکات به وی

داده شود برای آن است که معاش او را کفایت کند

(۲) و افکار وی را یکی گرداند، چه خداوند از بندگانش خواسته است که اهداف و مقاصد خود را یکی کنند و هدف اصلی

آنها نخست خداوند و سپس قیامت باشد، و معنای قول خداوند متعال: **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (۱)** همین است. لیکن چون حکمت اقتضا کرد که شهوتها و نیازها را بر بندگان چیره سازد، و اینها افکار و اهداف او را پراکنده می گردانند، لذا به مقتضای کرم خویش نعمتهایی افاضه فرمود تا نیازهای بندگان را کفایت کند، و اموال را بسیار گردانید و بر دست بندگان جاری ساخت، تا وسیله ای برای رفع نیازهای آنها و موجبی برای فراغت خاطر جهت ادای طاعاتشان باشد. پس بعضی را از مال بسیار بهره مند ساخت تا آنها را مورد آزمایش و ابتلا قرار دهد، و در میان خطر وارد سازد، و برخی را که مورد محبت او بودند از دنیا پرهیز داد همان گونه که پرستار مهربان بیمار را از آنچه برای او زیان دارد پرهیز می دهد؛ از این رو آنها را از زخارف و فضول دنیا بر کنار داشت و روزی آنها را به اندازه نیازشان بر دست توانگران جاری ساخت تا مشغولیت کسب و رنج گردآوری و نگهداری اموال بر دوش توانگران و سود آنها نصیب مستمندان باشد، و اینان خود را وقف عبادت خدا کنند و خویشان را برای پس از مرگ آماده سازند، و زخارف دنیا آنان را از این مقصود منصرف نسازد، و فقر و بینوایی آنها را از آمادگی باز ندارد. و این بالاترین نعمت است. پس بر نادارهاست که قدر ناداری را بشناسند و به حقیقت بدانند که لطف الهی در آنچه به وی نداده بیش از فضل اوست نسبت به آنچه به او عطا کرده است؛ چنان که بیان و تحقیق این مطلب در کتاب فقر خواهد آمد. بنابراین گیرنده زکات آنچه را می گیرد باید آن را روزی خود و کمکی برای طاعت حق تعالی بشمارد، و تبتش به دست آوردن نیرو برای عبادت خدا باشد و اگر بر این کار توانایی نیابد آن را در امور مباح صرف کند، چه اگر آن را وسیله معصیت خداوند قرار دهد نعمت او را ناسپاسی کرده و مستحق خشم خداوند و دوری از رحمت او خواهد بود.

۲- دهنده زکات را شکر گوید،

(۱) و او را ستایش و برایش دعا کند، و این به اندازه ای باشد که او را از حد واسطه بیرون نبرد و منعم نپندارد، بلکه او را طریق وصول نعمت خدا

ص: ۱۴۵

۱- (۱۵) ذاریات/۵۶: من جنّ و انس را نیافریدم جز برای اینکه عبادتم کنند.

بر خویش بدانند؛ و طریق، از آن جهت که خداوند او را راه و واسطه نعمت خود قرار داده بر انسان دارای حقی است، و این امر منافات ندارد با آن که انسان نعمت را از جانب خداوند بداند و او را منعم حقیقی بشناسد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی که شکر مردم را نگوید شکر خدا را نگفته است.» (۱) خداوند در چند جای قرآن اعمال بندگانش را مورد سپاس قرار داده است با این که او آفریننده آنها و ایجادکننده قدرت آنها در انجام دادن آن اعمال است؛ مانند: نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ (۲) و امثال این آیات؛ و باید گیرنده زکات در دعای خود بگوید: طَهَّرَ اللَّهُ قَلْبَكَ فِي قُلُوبِ الْإِبْرَارِ وَ زَكَّى عَمَلَكَ فِي عَمَلِ الْأَخْيَارِ، و صَلَّى عَلَي رُوحِكَ فِي أَرْوَاحِ الشُّهَدَاءِ. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی که به شما نیکی کرد آن را تلافی کنید، و اگر نتوانید برایش دعا کنید تا آن اندازه که بدانید آن را تلافی کرده اید.» (۳) می گویم: این حدیث از طریق خاصه نیز روایت شده و به اضافه حدیث دیگری در این باب پیش از این ذکر شده است. در کافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: امیر مؤمنان (علیه السلام) می فرمود: «کسی که نیکی را به مانند آنچه درباره اش شده است پاسخ گوید نیکی دیگران را تلافی کرده و اگر نیکی را دو چندان کند شکرگزاری کرده و کسی که شکرگزار باشد کریم است.» (۴) غزالی می گوید: از کمال شکر آن است که اگر در عطای صدقه دهنده عیبی مشاهده کند آن را بپوشاند و عطایش را اندک بشمارد و بدگویی نکند، و اگر از دهش دست باز دارد او را سرزنش نکند و کار او را هم نزد خود و هم در پیش مردم بزرگ بشمارد؛ اما وظیفه عطاکننده این است که عطایش را کوچک بداند، همچنان که وظیفه گیرنده این است که آن را بزرگ بشمارد و منت او را به گردن گیرد؛ و بر هر یک لازم است به وظیفه

ص: ۱۴۶

-
- ۱- (۱۶) سنن ترمذی، ج ۸، ص ۱۳۳؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۲۵۲؛ سنن ابو داود، ج ۲، ص ۵۵۵.
 - ۲- (۱۷) ص ۴۴/...: چه بنده خوبی که بسیار بازگشت کننده به سوی خدا بود.
 - ۳- (۱۸) سنن ابی داود در حدیثی از ابن عمر؛ سنن نسائی، ج ۵، ص ۸۲ ضمن حدیث دیگر.
 - ۴- (۱۹) همان مأخذ، ج ۴، ص ۲۷.

خود قیام کنند، و در این امر تناقضی نیست زیرا موجبات کوچک شمردن عطا و بزرگداشت آن متفاوت است، چه برای عطاکننده سودمند است که اسباب تصغیر عطایش را در نظر گیرد و اگر خلاف آن را تصوّر کند برای او زیان دارد. گیرنده نیز باید عکس این کار را انجام دهد. همه این ها تناقضی با این موضوع ندارد که نعمت از خدا دانسته شود، زیرا کسی که واسطه را در نظر نگیرد و او را واسطه نداند نادان است و آنچه زشت است این است که واسطه را اصل و منعم حقیقی بشمارد.

۳- گیرنده باید در چیزی که می ستاند بنگرد که اگر از حلال نیست از آن پرهیزد.

(۱) خداوند فرموده است: **وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ**، و هرگز درهای حلال به روی کسی که از حرام می پرهیزد بسته نمی شود. بنابراین نباید از اموال ترکان و سپاهیان و کارگزاران شاهان و کسی که بیشتر درآمدش از حرام است چیزی بستاند، مگر آن که کار بر او دشوار گردد، و آنچه به او داده می شود مالک معینی نداشته باشد که در این صورت می تواند به اندازه نیاز دریافت کند؛ زیرا حکم شرع در این گونه مال این است که صدقه داده شود چنان که در کتاب حلال و حرام خواهد آمد. و او هنگامی می تواند آن را دریافت کند که به حلال دسترسی نیابد، و اگر آن را اخذ کند زکات محسوب نمی شود، چه مال حرام نمی تواند از سوی پرداخت کننده آن زکات به حساب آید.

می گویم: عالم باید از گرفتن زکات مادام که ناگزیر از آن نشده است مطلقاً پرهیز کند، و نفس خویش را از آلوده شدن به چرکهای دست مردم پاکیزه نگهدارد چنان که پیش از این بیان شده است.

۴- گیرنده زکات باید خود را از موارد شگ و شبهه در مقدار آنچه می ستاند حفظ

کند

(۲) و جز به مقدار مباح نستاند و تنها هنگامی که حقیقتاً خود را مستحق می بیند زکات دریافت کند. اگر برای آزادی برده مکاتب یا ادای وام اخذ می کند نباید بیش از مقدار وام دریافت بدارد؛ و اگر در برابر انجام دادن عملی زکات می ستاند نباید بیش از اجره المثل

ص: ۱۴۷

اخذ کند، و اگر زیادتر از آن به او داده شود از دریافت آن خودداری کند، زیرا زکات از آن عطاکننده نیست تا آن را به رایگان به دیگران بدهد. اگر گیرنده مسافر است باید بیش از اندازه اش توشه و کرایهٔ مرکوبش تا مقصد، زکات نگیرد. اگر رزمنده است باید فقط به اندازهٔ نیازی که منحصرًا برای جنگ دارد اعم از اسب و اسلحه و هزینه، زکات دریافت کند، و مقدار آن به نظر و اجتهاد رزمنده است و حدّ معینی ندارد. همچنین در توشه مسافرت به اندازه نیاز بگیرد، و ورع ایجاب می کند که آنچه او را به شکّ می اندازد ترک کند و به یقین تمسّک جوید. اگر به سبب مسکنت و بیچارگی زکات می گیرد باید نخست در اثاث خانه و لباس و کتابهایش بنگرد و که آیا در آنها چیزی هست که از آن یا از نفاست آن بی نیاز باشد تا بتواند با تبدیل آن یا بر اثر مازاد بهای آن احتیاج خود را تأمین کند، و این ها همه بسته به نظر و اجتهاد اوست؛ زیرا از یک سو برایش ثابت است که او مستحقّ زکات است، و از سوی دیگر در حقیقت فاقد استحقاق می باشد و آنچه در میان این دو طرف است مشتبّه و مشکوک می باشد. و هر کس گرد چیزی گردد که از آن ممنوع است بزودی در آن خواهد افتاد؛ و در این امر ظاهراً بر گفته گیرنده باید اعتماد کرد. آن که محتاج و ناگزیر به گرفتن زکات است در اندازه گیری احتیاج خود چشم اندازی وسیع از حیث سختگیری بر خود و یا توسعه طلبی در پیش رو دارد و مراتب آن منحصر و محدود نیست، شخص پرهیزگار مایل است بر خود سخت گیرد، و گرایش سهل انگار به توسعه و فراخی زندگی است تا آنجا که خود را به اقسام توسعه در زندگانی نیازمند می بیند لیکن این امر از نظر شرع مردود است.

سپس نیازمند به دریافت زکات هنگامی که احتیاج خود را محقّق بیند نباید به دریافت مال زیادی اقدام کند بلکه به آنچه برای هزینه از زمان دریافت تا یک سال کافی باشد بسنده کند، و این منتهای رخصتی است که داده شده است؛ زیرا اسباب دخل و درآمد با تکرار سال تکرار می شود، و نیز پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) قوت عائله خود را برای یک سال ذخیره می کرد. (۱) و به اخبار نزدیکتر این است که می توان حقّ فقیر و مسکین را در

ص: ۱۴۸

این حدّ محدود کرد؛ اما اگر به قدر نیاز یک ماه یا یک روز خود بسنده کند به تقوا نزدیکتر خواهد بود. آرای علمای دین در مقداری که محتاج می تواند از محل زکات و صدقه دریافت کند مختلف است. بعضی در تقلیل آن تا حدّی مبالغه کرده اند که اکتفا به قوت یک شبانه روز را واجب دانسته اند زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) سؤال در حال بی نیازی را نهی کرده، و هنگامی که از آن حضرت درباره غنا و بی نیازی پرسش شد فرمود: «قوت یک شبانه روز او.» (۱) برخی دیگر گفته اند: فقیر می تواند تا حدّ توانگری زکات بستاند و حدّ توانگری رسیدن به نصاب زکات است، چه خداوند زکات را جز بر توانگران واجب نفرموده است، و گفته اند: فقیر می تواند برای خود و برای هر یک از افراد عائله اش نصاب زکات دریافت کند. بعضی گفته اند: حدّ توانگری پنجاه درهم است، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس سؤال کند در صورتی که مالی دارد که وی را کفایت می کند روز قیامت در حالی وارد می شود که در چهره او خراشیدگی است.» از آن حضرت پرسش شد توانگری چیست؟ فرمود: «پنجاه درهم یا قیمت آن به زر.» (۲) دسته دیگر گفته اند: چهل درهم، زیرا پیامبر فرموده است: «هر کس چهل درهم داشته باشد و با این حال سؤال کند در سؤال الحاح کرده است.» (۳) و برخی دیگر در توسعه حکم مبالغه کرده گفته اند: فقیر می تواند از زکات آن قدر بگیرد که با آن ملکی را خریداری کند که به سبب آن در تمام طول عمر خود بی نیاز باشد، یا با آن سرمایه ای فراهم و بازرگانی کند تا بی نیاز شود زیرا توانگری همین است. این ها را در این باره نقل کرده اند.

اما تقلیل تا آن حدّ که بر قوت یک روز یا چهل درهم اکتفا کند به سبب کراهیت سؤال و رفتن به در خانه هاست، لیکن این قولی ناشناخته و ناپسند است و حکم دیگری برای آن است، و تجویز گرفتن زکات تا حدّی که بتواند ملکی بخرد و به سبب آن از سؤال بی نیاز

ص: ۱۴۹

-
- ۱- (۲۱) المحلّی ابن حزم، ج ۶، ص ۱۵۲.
 - ۲- (۲۲) سنن ابن ماجه به شماره ۱۸۴۰؛ دیگر ارباب سنن نیز آن را روایت کرده اند؛ ترمذی گفته است آن روایتی حسن است و نسائی آن را ضعیف دانسته است.
 - ۳- (۲۳) المحلّی ابن حزم، ج ۶، ص ۱۵۳، سنن نسائی، ج ۵، ص ۹۸.

شود به احتمال نزدیکتر است اگر چه این نیز در جهت اسراف قرار دارد.

می‌گوییم: بلکه صحیح‌تر همین است، و آنچه از اخبار اهل بیت (علیه السلام) استفاده می‌شود همین قول می‌باشد؛ و این امر با نهی از سؤال در مورد کسی که قوت یک روز یا چهل درهم در اختیارش باشد منافات ندارد، زیرا چنان که خواهد آمد سؤال مطلقاً مذموم است، و گرفتن زکات تا آن حدّ که ذکر شد بدون سؤال و درخواست اشکالی ندارد، به ویژه اگر بدون آن دل او در گرو امر معاش باشد و فکرش برای کسب علم و عبادت فارغ نبوده و از توکل لازم برخوردار نباشد.

غزالی می‌گوید: نزدیکتر به اعتدال گرفتن زکات به اندازهٔ مئونه یک سال است. در بیشتر از آن خطر است و در کمتر از آن مضیقه و سختی است. و چون در این امور حدّ توقّف معین نیست مجتهد جز به آنچه به نظرش درست می‌آید نمی‌تواند حکم کند. با این همه به دارنده ورع گفته شده است: «از دلت فتوا بخواه اگر اجازه داد اجازه داده است.» (۱) چنان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است، زیرا گناه در دل وسوسه می‌کند. (۲)

بنابراین هرگاه گیرنده در دل خود چیزی احساس کند باید از خدا بترسد و به بهانه این که علمای ظاهر فتوا داده اند به خود اجازه تصرف ندهد، زیرا در فتوای آنها قیود و مطلقاتی در برابر ضرورتهاست؛ و همچنین در احکام آنها حدسیات و درآمدن در شبهات است، و پرهیز از شبهات از اخلاق دینداران و عادات سالکان راه آخرت می‌باشد.

۵- گیرندهٔ زکات از صاحب مال پرسد چه مقدار زکات بر او واجب است،

(۱) و اگر آنچه به او می‌دهد بیش از یک هشتم آن باشد نستاند.

می‌گوییم: این وظیفه از نظر ما (شیعه) ساقط است، زیرا دانسته شد که توزیع زکات بر اصناف مستحقین واجب نیست جز در خمس بنا بر قول احوط؛ و من به جای آنچه غزالی در شرح این وظیفه گفته است لزوم ترک سؤال را ذکر می‌کنم:

ص: ۱۵۰

۱- (۲۴) مسند احمد، ج ۴، ص ۲۲۸، چنان که در جلد اول ذکر شد.

۲- (۲۵) مسند احمد از حدیث ابن مسعود همان گونه که در جلد نخست شرح داده شده است.

امام صادق(علیه السلام) فرموده است: «شیعه ما کسی است که از مردم چیزی درخواست نمی کند هر چند از گرسنگی بمیرد.»
 (۱) پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرموده است: «گواهی کسی که دست سؤال به سوی مردم دراز می کند مردود است.» (۲) علی بن الحسین(علیه السلام) در روز عرفة افرادی را دید که سؤال می کردند، فرمود: «این ها از بدترین خلق خدا هستند، چه مردم به سوی خدا رو می آورند و آنها به سوی مردم می شتابند.» (۳) امام صادق(علیه السلام) فرموده است: «اگر سؤال کننده می دانست چه گناهی دامنگیر او می شود، هیچ کس از دیگری سؤال و درخواست نمی کرد؛ و اگر سؤال شونده می دانست در صورت منع سائل چه زیانی بر اوست هیچ کس دیگری را محروم نمی کرد.» (۴) و نیز فرموده است: «کسی که بدون احتیاج سؤال کند جز این نیست که آتش می خورد.» (۵) امام باقر(علیه السلام) فرموده است: «به خداوند سوگند می خورم- و آن حق است- هیچ کس باب سؤال و خواهش را به روی خود باز نمی کند مگر آن که خداوند باب فقر را به روی او می گشاید.» (۶) امام سجّاد(علیه السلام) فرموده است: «من از سوی پروردگارم ضامنم که هیچ کس بدون احتیاج از کسی سؤال و درخواست نمی کند مگر آن که روزی نیازمندی او را ناگزیر سازد که از روی احتیاج سؤال کند.» (۷)

ص: ۱۵۱

-
- ۱- (۲۶) عدّه الدّاعی، ص ۷۰.
 - ۲- (۲۷) عدّه الدّاعی، ص ۷۰.
 - ۳- (۲۸) عدّه الدّاعی، ص ۷۰.
 - ۴- (۲۹) عدّه الدّاعی، ص ۷۰؛ کافی، ج ۴، ص ۲۰ به شماره ۲؛ الفقیه، ص ۱۶۶ به شماره ۳۱ با اختلاف کمی در الفاظ.
 - ۵- (۳۰) عدّه الدّاعی، ص ۷۰؛ الکبیر طبرانی؛ صحیحہ ابن خزیمه؛ شعب الایمان بیهقی؛ الترغیب، ج ۱، ص ۵۷۴.
 - ۶- (۳۱) کافی، ج ۴، ص ۱۹ به شماره ۲ و ۱؛ الفقیه، ص ۱۶۶ به شماره ۲۶.
 - ۷- (۳۲) کافی، ج ۴، ص ۱۹ به شماره ۲ و ۱؛ الفقیه، ص ۱۶۶ به شماره ۲۷.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) روزی به اصحابش فرمود: «آیا با من بیعت نمی کنید؟» عرض کردند:

ای پیامبر خدا! ما با تو بیعت کرده ایم فرمود: «با من بیعت کنید که چیزی از مردم نخواهید.» پس از این هر گاه چوبدستی یکی از آنها به زمین می افتاد از مرکب پیاده می شد و آن را بر می داشت و به کسی نمی گفت: آن را به من بده. (۱)

و نیز فرمود: «اگر هر یک از شما ریسمانی تهیه و بسته هیزمی را بر پشتش حمل کند تا آن را بفروشد و آبروی خود را با آن حفظ کند برایش بهتر است تا از کسی سؤال و درخواست کند.» (۲) امام صادق (علیه السلام) فرمود: «یکی از اصحاب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) سخت دچار عسرت شد. زنش به او گفت: خوب است نزد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بروی و از او درخواست کمک کنی. چون نزد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آمد شنید که آن حضرت می گوید: «کسی که از ما چیزی بخواهد به او می دهیم، و اگر بی نیازی پیشه کند خداوند او را غنی و بی نیاز خواهد کرد.» آن مرد در دل خود گفت: قطعا کسی جز من منظور پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیست؛ از این رو نزد همسرش بازگشت و او را از این جریان آگاه کرد. همسرش به او گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) بشر است تو او را آگاه کن. پس به خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد، هنگامی که آن حضرت او را دید فرمود: «هر کس از ما درخواست کند به او عطا می کنیم و اگر بی نیازی پیشه کند خداوند او را غنی و بی نیاز می کند.» تا آنگاه که سه بار آمدن خود را تکرار کرد و در هر بار با این فرمایش پیامبر (صلی الله علیه و آله) روبرو شد. لذا آن مرد رفت و تبری به امانت گرفت، سپس بالای کوه رفت و مقداری هیزم برید و آنها را آورد و به پنج سیر آرد فروخت.

بامداد روز بعد هیزم بیشتری آورد و به فروش رسانید و این کار را به همین گونه ادامه داد تا توانست تبری بخرد، و پس از آن از طریق گردآوری هیزم و فروش آنها دو ماده شتر

ص: ۱۵۲

۱- (۳۳) عدّه الدّاعی، ص ۷۰؛ کافی، ج ۴، ص ۲۱؛ الفقیه صدوق، ص ۱۶۶، شماره ۳۲ به گونه ای مفضّل تر؛ التّریغیب، ج ۱، ص

۵۷۸ نظیر آن آمده و گفته است مسلم، ترمذی و نسائی آن را به اختصار روایت کرده اند؛ سنن ابن ماجه به شماره ۱۸۳۷.

۲- (۳۴) عدّه الدّاعی، ص ۷۱؛ سنن ابن ماجه به شماره ۱۸۳۶؛ صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۴۵.

جوان و یک غلام خرید و ثروتمند و نیکو حال گردید. در این هنگام به خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید و آن حضرت را از جریان آمدن خود نزد آن بزرگوار برای درخواست کمک و آنچه از آن بزرگوار می شنید آگاه کرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من که به تو گفتم:

هر کس از ما چیزی بخواهد به او می دهیم. و اگر استغنا ورزد خداوند او را غنی و بی نیاز می گرداند.» (۱) امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «اظهار حاجت نزد مردم عزت را سلب می کند و شرم را از میان می برد، و نومییدی از آنچه در اختیار مردم می باشد مایه عزت مؤمن است، و طمع فقر حاضر است.» (۲) از پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) روایت شده است: «هر کس اظهار بی نیازی کند خداوند او را بی نیاز می کند، و کسی که عفت ورزد خداوند او را عقیف و پاک دامن می گرداند؛ و هر کس از خدا بخواهد خداوند به او عطا می کند، و آن که باب سؤال و درخواست را بر روی خود باز کند خداوند هفتاد در فقر به روی او می گشاید که پست ترین آنها را هیچ چیزی مسدود نمی کند.» (۳) مردی از آن حضرت درخواست چیزی کرد و گفت: من برای رضای خدا از تو درخواست می کنم، پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستور داد به او پنج تازیانه زدند سپس به او فرمود:

«برای رضای طبع پست خود سؤال کن، و برای رضای خداوند کریم سؤال مکن.» (۴) همه این احادیث را از کتاب عدّه الدّاعی تألیف احمد بن فهد نقل کرده ام و بیشتر آنها در الفقیه و کافی مذکور است.

ص: ۱۵۳

۱- (۳۵) کافی، ج ۲، ص ۱۳۹، شماره ۷؛ عدّه الدّاعی ص ۷۱.

۲- (۳۶) کافی، ج ۲، ص ۱۴۸ شماره ۴؛ عدّه الدّاعی، ص ۷۱؛ وسائل الشّیعه.

۳- (۳۷) عدّه الدّاعی، ص ۷۱.

۴- (۳۸) سنن نسائی، ج ۵، ص ۸۳؛ عدّه الدّاعی، ص ۷۱.

فضیلت صدقه

(۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «صدقه دهید اگر چه به یک دانه خرما باشد، چه آن جلو گرسنگی را می گیرد و مانند آب که آتش را فرومی نشاند گناه را خاموش می کند.» (۱) و نیز فرموده است: «از آتش پرهیزید هر چند به نصف دانه خرما باشد، اگر آن را نیابید به سخنی خوش.» (۲) و فرموده است: «هیچ بنده مسلمانی از کسب پاک صدقه ای نمی دهد و خداوند جز پاک را نمی پذیرد- مگر آن که خداوند آن را می پذیرد و برای او پرورش می دهد همان گونه که هر یک از شما بچه شتر خود را می پرورد تا بدان درجه که یک دانه خرما چون کوه احد شود.» (۳) و نیز به ابو الدردا فرموده است: «چون خورشی طبخ کنی آب آن را زیاد کن سپس به خانواده های همسایه ات بنگر و از آن به آنها احسان کن.» (۴) و نیز فرموده است: «هیچ بنده ای صدقه نیکویی نداد، مگر آن که خداوند بر بازماندگان او به نحوی نیکو سرپرستی کرد.» (۵)

ص: ۱۵۴

۱- (۱) الزهد، ابن مبارک از عکرمه بطور مرسل، الجامع الصغیر باب النار.

۲- (۲) صحیح مسلم، ج ۳، ص ۸۶، صحیح بخاری، صدر حدیث، ج ۲، ص ۱۳۰؛ المجالس شیخ مفید، ص ۲۹۲.

۳- (۳) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۲۸؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۸۵ و این روایت پیش از این از مآخذ دیگری نیز نقل شده است.

۴- (۴) مسند احمد، ج ۵، ص ۱۴۹ و ۱۵۶ از حدیث ابی ذر؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۱۹ از مسند احمد و از برآز از حدیث جابر، و شاید آنچه را غزالی از حدیث ابو الدردا ذکر کرده اشتباه بوده یا در آن تصحیفی شده باشد.

۵- (۵) ابن مبارک از ابن شهاب بطور مرسل، الجامع الصغیر باب المیم.

و نیز فرموده است: «هر کسی در سایه صدقات خود قرار دارد، تا آنگاه که میان مردم حکم شود.» (۱) از آن حضرت پرسش شد کدام صدقه بهتر است؟ فرمود: «این که در حال تندرستی و حرص به مال و امید به بقای زندگی و بیم از تنگدستی صدقه دهی و به خود مهلت ندهی تا جان به حلق رسد و بگویی: آن چیز برای فلان و آن برای فلان.» (۲) آن حضرت روزی به اصحاب خود فرمود: «صدقه دهید»؛ مردی گفت: نزد من دیناری است فرمود: «آن را برای خودت صدقه ده» گفت: دینار دیگری دارم فرمود:

«آن را به همسرت انفاق کن»؛ گفت: دینار دیگری دارم فرمود: «آن را بر فرزندت انفاق کن»؛ گفت: دینار دیگری دارم فرمود: «آن را بر خدمتکارت انفاق کن»، گفت: دینار دیگری دارم فرمود: «تو به مصرف آن بیناتری.» (۳) و فرمود: «صدقه بر آل محمد (صلی الله علیه و آله) حلال نیست چه آن چرک مردم است.» (۴) می گویم: مراد از صدقه در این حدیث زکات واجب است، چنان که از امام باقر و صادق (علیه السلام) نقل شده و در دخول نذورات و کفارات در این حکم دو قول است اما در مورد صدقات مستحب میان اصحاب ما (شیعه) اختلافی نیست که برای آنها مباح می باشد و نصوص در این مورد فراوان است.

از ائمه معصومین (علیه السلام) به سند صحیح روایت شده است: «صدقه ای که بر مردم واجب است بر ما حلال نیست اما غیر از آن اشکالی ندارد.» (۵) در حدیث دیگری است:

«اگر صدقه (بطور مطلق) بر ما حرام بود برای ما جائز نبود که به سوی مکه بیرون رویم

ص: ۱۵۵

۱- (۶) مسند احمد، ج ۴، ص ۱۴۷.

۲- (۷) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۳۰؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۹۳؛ سنن نسائی، ج ۵، ص ۶۸.

۳- (۸) سنن نسائی، ج ۵، ص ۶۲؛ سنن ابو داود، ج ۲، ص ۳۹۳.

۴- (۹) سنن نسائی، ج ۵، ص ۱۰۶.

۵- (۱۰) تهذیب، ج ۱، ص ۳۶۶؛ کافی، ج ۴، ص ۵۹؛ صدوق در الفقیه، ص ۱۵۷، می گوید: صدقه غیر بنی هاشم بر بنی هاشم حلال نیست مگر در دو صورت: اول آن که تشنه باشد و در آن حال به آبی برسند و از آن بیاشامند، دوم صدقه بعضی از آنها بر بعضی دیگر.

زیرا همه آنچه میان مکه و مدینه وجود دارد صدقه است.» در حدیث دیگری است:

«این آبها عموماً صدقه است.» (۱)

فضیلت صدقه از طریق خاصه (شیعه)

(۱) در الفقیه روایت است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «سرزمین قیامت آتش است بجز سایه مؤمن، زیرا صدقه اش بر او سایه می افکند.» (۲) امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «احسان و صدقه فقر را از میان می برد و عمر را زیاد می کند و از صاحب آنها هفتاد مرگ بد را دور می سازد.» (۳) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «بیماران را به صدقه درمان کنید؛ و با دعا بلا را از خود دور سازید؛ و با صدقه روزی خویش را افزون کنید، زیرا صدقه از میان فک هفتصد شیطان رها می شود، و هیچ چیزی بر شیطان از صدقه بر مؤمن سنگین تر نیست.»

صدقه پیش از آن که به دست بنده برسد به دست پروردگار می رسد.» (۴) و نیز فرموده است: «دادن صدقه با دست خود از مرگ بد محافظت، و هفتاد نوع بلا را دفع می کند، و آن از میان چانه هفتاد شیطان که همگی دستور خودداری می دهند رها می شود.» (۵) و نیز فرموده است: «مستحب است بیمار با دست خویش به سائل عطا کند، و به سائل تذکر دهد که برایش دعا کند.» (۶) و نیز فرموده است: روز را با دادن صدقه آغاز کنید، زیرا صدقه مانع بلاها می شود.

هر کس در آغاز روز صدقه دهد خداوند شر آنچه در آن روز از آسمان فرود می آید از او دور می کند؛ و کسی که در آغاز شب صدقه دهد خداوند شر آنچه را در آن شب از آسمان نازل می شود از او برطرف می گرداند.» (۷)

ص: ۱۵۶

۱- (۱۱) تهذیب، ج ۱، ص ۳۶۶؛ کافی، ج ۴، ص ۵۹؛ صدوق در الفقیه، ص ۱۵۷، می گوید: صدقه غیر بنی هاشم بر بنی هاشم حلال نیست مگر در دو صورت: اول آن که تشنه باشد و در آن حال به آبی برسند و از آن بیاشامند، دوم صدقه بعضی از آنها بر بعضی دیگر.

۲- (۱۲) الفقیه، ص ۱۶۴، شماره ۸، ۱.

۳- (۱۳) الفقیه، ص ۱۶۴، شماره ۸، ۱.

۴- (۱۴) الفقیه، ص ۱۶۴، شماره ۸، ۱.

۵- (۱۵) الفقیه، ص ۱۶۴، شماره ۸، ۱.

۶- (۱۶) الفقیه، ص ۱۶۴، شماره ۸، ۱.

۷- (۱۷) الفقیه، ص ۱۶۴، شماره ۸، ۱.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خداوند یگانه بی همتا به وسیله صدقه، درد، مصیبت، سوختن، غرق شدن، ویرانی و دیوانگی و هفتاد نوع شرّ را که آن حضرت برشمرد از انسان دور می کند.» (۱) و نیز فرموده است: «صدقه پنهان خشم پروردگار را خاموش می کند.» (۲) عمّار از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده و گفته است آن حضرت به من فرمود: «ای عمّار به خدا سوگند صدقه پنهان از صدقه آشکار افضل است و عبادت پنهان از عبادت آشکار نیز فضیلتش بیشتر است.» (۳) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هرگاه سائلی در شب در خانه تان را بکوبد و شما را به یاد خود اندازد او را ردّ نکنید.» (۴) و نیز فرموده است: «صدقه ده حسنه، وام دادن هیجده حسنه، پیوستن به برادران بیست حسنه و صلّه رحم دارای بیست و چهار حسنه است.» (۵) از آن حضرت پرسش شد کدام صدقه افضل است فرمود: «صدقه به خویشاوند کینه توز.» (۶) و فرمود: «صدقه دادن انسان به دیگران مقبول نیست، چنانچه خویشاوندی محتاج داشته باشد.» (۷) و نیز فرمود: «ملعون و ملعون است کسی که زحمت خود را بر دوش دیگران بیندازد، ملعون و ملعون است کسی که [حقوق] عائله اش را ضایع کند.» (۸) امام ابو الحسن الرضا (علیه السلام) فرمود: انسان باید زندگی عائله اش را توسعه دهد تا مرگ او را آرزو نکنند.» (۹) از امام صادق (علیه السلام) درباره سائلی پرسش شد که سؤال می کند معلوم نیست چه کسی است فرمود: «به کسی که در دل احساس ترحم به او می کنی بده.» (۱۰)

ص: ۱۵۷

- ۱- (۱۸) الفقیه، ص ۱۶۴، شماره ۱ تا ۸.
- ۲- (۱۹) الفقیه، ص ۱۶۴، شماره ۱ تا ۸.
- ۳- (۲۰) الفقیه، ص ۱۶۵، شماره ۹ تا ۲۵.
- ۴- (۲۱) الفقیه، ص ۱۶۵، شماره ۹ تا ۲۵.
- ۵- (۲۲) الفقیه، ص ۱۶۵، شماره ۹ تا ۲۵.
- ۶- (۲۳) الفقیه، ص ۱۶۵، شماره ۹ تا ۲۵.
- ۷- (۲۴) الفقیه، ص ۱۶۵، شماره ۹ تا ۲۵.
- ۸- (۲۵) الفقیه، ص ۱۶۵، شماره ۹ تا ۲۵.
- ۹- (۲۶) الفقیه، ص ۱۶۵، شماره ۹ تا ۲۵.
- ۱۰- (۲۷) الفقیه، ص ۱۶۵، شماره ۹ تا ۲۵.

و نیز فرمود: «کمتر از یک درهم به او بده» عرض کردم: بیشترین چیزی که به او می توان داد؟ فرمود: «چهار دانق [۱]» (۱) و صافی از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «از جمله آنچه خداوند بر موسی (علیه السلام) در مناجات خود به او فرمود این است که: ای موسی سائل را با بخشش خود هر چند کم باشد و یا با رد نیکو گرامی بدار. ای پسر عمران کسی نزد تو می آید که نه انس است و نه جن، فرشته ای از فرشتگان رحمان است که تو را در آنچه ما به تو عطا کرده ایم می آزماید، و از آنچه ما به تو داده ایم درخواست می کند، پس بنگر که تو چه می کنی.» (۲) و فرمود: «به سائل هر چند سوار بر اسب باشد بدهید.» (۳) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «درخواست سائل را رد نکنید، اگر نه این بود که مساکین دروغ می گویند کسی که آنها را رد می کرد رستگار نمی شد.» (۴) از ولید بن صبیح روایت شده که گفته است: در خدمت ابی عبد الله (علیه السلام) بودم.

سائلی آمد آن حضرت به او چیزی داد؛ پس از آن سائل دیگری آمد، نیز به او عطا فرمود؛ سپس سائل دیگری آمد به او نیز بخشش کرد، و بعد سائل دیگری آمد به او فرمود: «خداوند روزیت را زیاد گرداند.» پس از آن فرمود: «اگر کسی مالش به سی یا چهل هزار درهم برسد و بخواهد همه آنها را در راه حق انفاق کند، و این کار را انجام دهد، و در نتیجه تهیدست شود او یکی از سه کسی است که دعای آنها در پیشگاه خداوند مردود است.» عرض کردم: آن سه کس کیانند؟ فرمود: «یکی از آنها کسی است که مالی دارد و آن را در طریق نادرست خرج کند، سپس بگوید: پروردگارا روزیم را برسان.

خداوند در پاسخ او می گوید: آیا روزیت را نرساندم؟ و دیگر مردی است که در خانه اش نشسته و در طلب روزی گام بر نمی دارد و می گوید: ای خدا روزیم ده. پروردگار در جوابش می گوید: آیا من راهی برای به دست آوردن روزی برایت قرار نداده ام؟ و دیگر

ص: ۱۵۸

۱- (۲۸) الفقیه، ص ۱۶۵، شماره ۹ تا ۲۵.

۲- (۲۹) الفقیه، ص ۱۶۵، شماره ۹ تا ۲۵.

۳- (۳۰) الفقیه، ص ۱۶۵، شماره ۹ تا ۲۵.

۴- (۳۱) الفقیه، ص ۱۶۵، شماره ۹ تا ۲۵.

مردی است دارای همسر که پیوسته زنش او را آزار می دهد، و او می گوید: پروردگارا مرا از این رهایی ده. پروردگار در پاسخ او می گوید: آیا من طلاق او را در دست تو قرار نداده ام؟» (۱) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «در هنگام سؤال تا سه تن را اطعام کنید و اگر بیشتر از آن را بخواهید اطعام کنید جز این که شما حق آن روز خود را ادا کرده اید.» (۲) و نیز فرموده است: «هنگامی که به سائل چیزی می دهید به آنها بگویید که دعا کنند، زیرا دعای آنها درباره شما به اجابت می رسد و درباره خودشان مستجاب نمی شود.» (۳) امام صادق (علیه السلام) درباره مردی که پولی به دیگری داد تا آن را میان مستحقین تقسیم کند فرمود: برای قسمت کننده همان اجر است که برای دهنده است بی آن که از اجر دهنده چیزی کاسته شود؛ و اگر احسان بر هفتاد دست جریان یابد همگی آنان از اجر بهره مند می شوند بی آن که از اجر صاحب آن چیزی کاسته شود.» (۴) از امام صادق (علیه السلام) پرسش شد کدام صدقه افضل است؟ فرمود: «دادن تهیدست به اندازه توان خود آیا نشنیده ای که خداوند متعال فرموده است: وَ يُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ يَا دَرِ اَيْنِجَا فُضَيْلَتِي مِي بِيْنِي؟» [۱]

ص: ۱۵۹

- ۱- (۳۲) الفقيه، ص ۱۶۵، شماره ۹ تا ۲۵.
- ۲- (۳۳) الفقيه، ص ۱۶۵، شماره ۹ تا ۲۵.
- ۳- (۳۴) الفقيه، ص ۱۶۵، شماره ۹ تا ۲۵.
- ۴- (۳۵) الفقيه، ص ۱۶۵، شماره ۹ تا ۲۵.

پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خداوند متعال شش خصلت را برای من ناخوش قرار داد، و من آنها را برای اوصیای پس از خود از فرزندان و پیروانم ناخوش می دارم: بازی در نماز، جماع در حال روزه، منت پس از صدقه، درآمدن به مساجد در حال جنابت، سر کشیدن در خانه ها و خنده در گورستان.» (۱) از مسعده بن صدقه از امام صادق(علیه السلام) از پدرانش(علیه السلام) روایت کرده است: «امیر مؤمنان(علیه السلام) پنج وسق (۲) از خرما ی بغیغه (۳) به سوی مردی فرستاد، این مرد از کسانی بود که چشم امید به عطایای آن حضرت داشت و به بخشش و کمک او خشنود بود؛ و از علی(علیه السلام) و دیگران چیزی درخواست نمی کرد. مردی به امیر مؤمنان(علیه السلام) عرض کرد: به خدا سوگند فلانی چیزی از شما درخواست نکرده است و از پنج وسق خرما یک وسق

ص: ۱۶۰

۱- (۳۷) الفقیه، ص ۱۶۶، شماره ۳۵؛ کافی، ج ۴، ص ۲۲.

۲- (۳۸) وسق با فتح واو و سکون سین حدود ۱۸۰ کیلو یا یک بار شتر است-م.

۳- (۳۹) بغیغه با دو باء یک نقطه و دو غین نقطه دار و در وسط یاء دو نقطه و مختوم به هاء نام آبادی یا چشمه ای است در مدینه دارای آب فراوان و نخل بسیار که از آن خاندان پیامبر(صلی الله علیه و آله) بوده است. در تاریخ سمهودی آمده که بغیغه تصغیر بغیغ است و آن چاهی کم عمق است. و بغیغات و مِبغِغه چشمه هایی هستند که علی بن ابی طالب(علیه السلام) در ینبع در نخستین زمانی که به آن حضرت منتقل شدند ایجاد کرد و آنها را صدقه داد. چوبهای شکسته درختان ینبع در زمان آن حضرت به هزار وسق رسید و از جمله توابع ینبع خیف الاراک و خیف لیلی و خیف الطّاس می باشد.

برایش کافی بود. امیر مؤمنان (علیه السلام) به او فرمود: خداوند امثال تو را در میان مؤمنان زیاد نگرداند؛ من می بخشم و تو بخل می ورزی. هرگاه به کسی که چشم امیدش را به من دوخته چیزی ندهم مگر آنگاه که از من بخواهد و پس از سؤال و درخواست به او عطا کنم در حقیقت چیزی جز بهای آنچه از او گرفته ام به وی نداده ام، زیرا من در برابر بخشش خود او را وادار کرده ام آبرویش را که برای پروردگار من و پروردگارش به هنگام عبادت بر خاک می ریزد و حوایج خود را از او می خواهد در نزد من بریزد. هر کس با برادر مسلمانش چنین کند در حالی که بداند وی مستحق صله و احسان اوست خداوند را در دعای خود برای برادر مؤمنش تصدیق نکرده است زیرا او با زبان برای او بهشت را آرزو می کند در حالی که از مال پستی که در اختیار دارد نسبت به او دریغ می ورزد. بنده در دعای خود می گوید: خداوند! مؤمنان و مؤمنات را پیامرز، و چون طلب آمرزش برای او می کند بهشت را برای وی درخواست کرده است. و کسی که به زبان این را بگوید و در عمل آن را تحقق ندهد سخت بی انصافی کرده است.» (۱) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «کسی که نمی تواند با ما ارتباط برقرار کند با دوستان شایسته ما ارتباط داشته باشد تا ثواب رابطه با ما برای او نوشته شود؛ و کسی که قادر به دیدار ما نیست دوستان شایسته ما را دیدار کند تا ثواب زیارت ما برایش ثبت گردد.» (۲) و نیز در الفقیه آمده که امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: «نخستین چیزی که در آخرت بدان آغاز می شود صدقه دادن آب است.»؛ یعنی در دادن اجر و پاداش - (۳) ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «خداوند خنک کردن جگرهای داغ را دوست می دارد. کسی که جگر تشنه حیوان و غیر آن را سیر آب کند خداوند او را در سایه عرش خود قرار می دهد در روزی که سایه ای جز سایه آن نیست.» (۴)

ص: ۱۶۱

۱- (۴۰) الفقیه، ص ۱۶۶، شماره ۳۶؛ کافی، ج ۴، ص ۲۲.

۲- (۴۱) - الفقیه، ص ۱۶۷ شماره ۳ و ص ۱۶۴ شماره ۱.

۳- (۴۲) - الفقیه، ص ۱۶۷ شماره ۳ و ص ۱۶۴ شماره ۲.

۴- (۴۳) - الفقیه، ص ۱۶۷ شماره ۳ و ص ۱۶۴ شماره ۳.

معاویه بن عمّار از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «هر کس در محلی که آب یافت می شود آب بدهد مانند کسی است که برده ای را آزاد کرده است و کسی که به جایی آب رساند که آب در آن یافت نمی شود همچون کسی است که انسانی را زنده کرده و آن که یک نفر را زنده کند مانند آن است که همه مردم را زنده کرده است.» (۱)

بیان پنهان یا آشکار گرفتن صدقه

اشاره

(۱) طالبان اخلاص در این باره اختلاف کرده اند؛ برخی بدین گرایش دارند که پنهان دادن صدقه افضل است و بعضی اظهار آن را بهتر دانسته اند، و ما به مقاصد آنانی که در هر یک از این دو صورت وجود دارد می کنیم و سپس آنچه را در این مورد سزاوار است بیان خواهیم داشت.

اما اخفای صدقه و در آن پنج مقصد است:

۱- دادن صدقه در پنهانی به

پوشیده ماندن حال گیرنده نزدیکتر است

(۲)، زیرا گرفتن آشکار آن مایه هتک حریم مروّت و کشف حاجت گیرنده، و خروج او از صیانت نفس و تعفّی است که محبوب است و ناآگاهان اهل آن را از غایت عفاف در زمره توانگران به حساب می آورند.

۲- پنهانی دادن صدقه موجب سالم تر ماندن دل‌های مردم و زبان آنهاست،

(۳) زیرا بسا که به گیرنده حسادت ورزند و یا گرفتن صدقه را بر او زشت شمارند و پندارند که او از آن بی نیاز است، و یا به او نسبت زیاد گرفتن دهند؛ و در هر حال حسادت و بدگمانی و غیبت از گناهان کبیره است و حفظ مردم از ارتکاب این گناهان سزاوارتر می باشد.

ابو ایوب سجستانی گفته است: من پوشیدن جامه نو را از بیم این که در همسایگانم ایجاد حسد کند ترک کرده ام. یکی از زهاد گفته است: بسا من استفاده از چیزی را ترک کرده ام

ص: ۱۶۲

به خاطر این که دوستانم نگویند: این را از کجا آورده است. از ابراهیم تیمی نقل است که بر تن او جامه نوی دیده شد؛ یکی از دوستانش به او گفت: این را از کجا آورده ای؟ به او پاسخ داد: برادرم خیمه آن را بر من پوشانیده است و اگر می دانستم مستحقین آن از این امر آگاه خواهند شد آن را نمی پذیرفتم.

۳- اخفای صدقه کمکی است به دهنده آن

(۱) که بتواند عمل خود را پوشیده نگه دارد؛ زیرا عطای پنهان افضل از بخشش آشکار است، و کمک کردن در اتمام کار نیک نیک است؛ و کتمان از دو طرف تحقق نمی یابد، چه اگر مثلاً گیرنده آن را اظهار کند عمل دهنده نیز مکشوف خواهد شد.

شخصی به یکی از عالمان آشکارا چیزی داد. او آن را ردّ کرد، و دیگری به او در نهان چیزی پیشکش کرد وی پذیرفت در این باره از او پرسش شد. پاسخ داد: این مرد با پنهان داشتن احسان خود به مقتضای ادب رفتار کرد؛ از او پذیرفتم، لیکن او در عمل خود سوء ادب به خرج داد و احسانش را ردّ کردم.

مردی به یکی از صوفیان در جلو چشم مردم چیزی داد او آن را ردّ کرد. به او گفت:

چرا آنچه خداوند به تو داده به او باز می گردانی؟ پاسخ داد: تو در چیزی که برای خدا بود غیر خدا را شریک گردانیدی، و به این که تنها خداوند به کار تو می نگرد بسنده نکردی؛ از این رو شرک تو را به تو باز گردانیدم.

۴- در اظهار گرفتن عطا ذلت و خواری است

(۲) و مؤمن حقّ ندارد خویشتن را خوار و ذلیل کند.

یکی از عالمان عطای پنهانی را می گرفت و از قبول بخشش آشکار امتناع می کرد و می گفت: اظهار آن موجب خواری علم و ذلت اهل آن است و من هرگز با خوار کردن علم و ذلیل گردانیدن اهل آن چیزی از دنیا را عزیز و بلند مرتبه نمی گردانم.

۵- صدقه را در پنهانی دادن موجب احتراز از شبهه شرک است.

(۳) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی که برایش هدیه ای آورده شود و کسانی نزد او حاضر باشند آنان در

آن هدیه شریک می باشند.» (۱) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از محمد بن مسلم روایت کرده که گفته است: امام (علیه السلام) فرمود: «همنشینان انسان در هدیه شریک او هستند.» (۲) عثمان بن عیسی به سند مرفوع روایت کرده که امام (علیه السلام) فرموده است: «اگر طعامی به کسی هدیه شود و اشخاصی نزد او حضور داشته باشند آنان در آن هدیه شریکند، میوه باشد یا غیر آن.» (۳) غزالی می گوید: چنانچه هدیه نقره یا طلا باشد آن را از عنوان هدیه بودن خارج نمی کند، و دادن سیم و زر به تنهایی در پیش روی مردم مکروه است، مگر آن که همگی رضایت دهند؛ و این عمل از شبهه شرکت آنها خالی نیست؛ و اگر در حال تنهایی به وی دهند از این شبهه مصون خواهد بود.

اما در اظهار و گفتن آن چهار مقصد است:

۱- گرفتن صدقه آشکار گویای

اخلاص و صدق

(۱) و مصونیت از تلبیس و ریاست.

۲- موجب سقوط جاه و منزلت و اظهار عبودیت و مسکنت و بیزاری از کبر و

دعوی استغناء و افتادن از چشم مردم است.

(۲) یکی از عارفان به شاگردش گفت: اگر صدقه می گیری در هر حال آشکارا بگیر؛ زیرا در هر صورت تو را یکی از دو حال است: یا به سبب گرفتن صدقه آشکار از دل دهنده ساقط می شوی و این خود مرا دو مطلوب است زیرا به مصون ماندن دین نزدیکتر و آفت آن به نفس کمتر است؛ و یا با اظهار صدق خود بر مرتبه خویش در دل او می افزایی و این همان چیزی است که برادر تو خواهان آن است، زیرا با مزید محبت و حرمت تو ثواب او افزون می شود و تو هم که سبب مزید ثواب او شده ای مأجور خواهی بود.

ص: ۱۶۴

۱- (۴۵) عراقی گفته است: عقیلی و ابن حبان آن را جزء احادیث ضعیف نقل کرده اند الا وسط طبرانی و الشعب بیهقی از حدیث ابن عباس.

۲- (۴۶) همان مأخذ، ج ۵، ص ۱۴۳ شماره ۱۰؛ در کتاب الدرر آمده تلافی هدیه و مشارکت حاضران در آن چنانچه طعام یا میوه یا غیر از آن باشد مستحب است.

۳- (۴۷) کافی، ج ۵، ص ۱۴۴.

۳- عارف و خداشناسی نظرش جز به سوی خدا نیست

(۱) و پنهان و آشکار در پیش او یکی است و اختلاف حال در توحید و خداپرستی شرک است.

برخی از عرفا گفته اند: ما به دعای کسی که صدقه را در پنهانی می گیرد و در آشکار رد می کند ارزش نمی نهادیم، زیرا توجه به خلق که حاضرند یا غایب نشانه نقصان حال است، بلکه باید نظر به خداوند یگانه محدود و منحصر باشد.

نقل شده است یکی از مشایخ به یکی از مریدان تمایل زیادی داشت و این امر بر دیگر شاگردان گران می آمد. شیخ بر آن شد که برتری او را به آنان نشان دهد، از این رو به هر یک از مریدان ماکیانی داد، و به هر کدام گفت: آن را در جایی ذبح کن که کسی تو را نبیند. همگی رفتند و ماکیانها را ذبح کردند و نزد او آوردند، جز آن مرید که وی مرغ را زنده باز گردانید. شیخ به او گفت: چرا مانند دیگر یاران آن را نکشتی؟ پاسخ داد: جایی نیافتم که در آن کسی مرا نبیند، چه خداوند متعال در هر جا که باشم مرا می بیند. شیخ گفت: برای همین است که به او رغبت بیشتر دارم، زیرا او جز به خدا توجه ندارد.

۴- اظهار گرفتن صدقه عمل به سنت شکرگزاری است.

(۲) خداوند متعال فرموده است: **وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ ؛ (۱)** و کتمان نعمت ناسپاسی است. خداوند کسی را که عطای او را کتمان کند نکوهش کرده و او را بخیل شمرده و فرموده است: **الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَ يَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ (۲)** پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هنگامی که خداوند نعمتی بر بنده ای ارزانی داشت دوست دارد آن را بر او ببیند.» (۳) مردی به یکی از عرفا در پنهانی چیزی داد. گیرنده با دستش آن را بلند کرد و گفت: این از دنیاست و آشکار آن بهتر است، و در امور آخرت پنهان آن افضل است. از این رو برخی گفته اند: اگر در جلوی روی مردم به تو چیزی داده

ص: ۱۶۵

۱- (۴۸) ضحیٰ/ ۱۱: و نعمتهای پروردگارت را بازگو کن.

۲- (۴۹) نساء/ ۳۷: آنها کسانی هستند که بخل می ورزند و مردم را نیز به بخل دعوت می کنند و آنچه را خداوند از فضل و رحمت خود به آنها داده پوشیده می دارند.

۳- (۵۰) مسند طیالسی، ص ۴۰، شماره ۳۱۲ با کم و زیاد اندکی در الفاظ.

شد آن را بگیر سپس در پنهانی آن را برگردان.

بر شکر نعمت ترغیب زیاد شده، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی که شکر مردم را نگوید خدا را شکر نگفته است». (۱) و شکر احسان جانشین تلافی آن است تا آنجا که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: هر کس به شما احسانی کرد به او تلافی کنید و اگر آن را نتوانید، از او سپاسگزاری و برایش دعای خیر کنید تا آن حد که بدانید کار او را تلافی کرده اید. (۲) هنگامی که مهاجران در شکرگزاری از انصار به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کردند:

ای پیامبر خدا! ما قومی بهتر از این ها که نزدشان فرود آمده ایم ندیده ایم، اموال خود را با ما قسمت کردند به قدری که ترسیدیم همه ثوابها را آنها برده باشند فرمود:

«چنین نیست، مادام که از آنها شکرگزاری کنید و از آنان ستایش و قدردانی به عمل آورید» (۳) یعنی این کار جبرانی برای عمل آنهاست.

اکنون که این مقاصد شناخته شد، باید دانست که آنچه از اختلاف نظر میان مردم در این باره نقل شده اختلاف نظر در اصل مسئله نیست بلکه اختلاف در حال است.

روشن تر این که ما بطور قاطع نمی گوئیم که در همه حالات پوشیده داشتن صدقه افضل است یا اظهار آن، بلکه این امر با اختلاف نیت مختلف می شود و نیت با اختلاف احوال و اشخاص مختلف می گردد. از این رو باید دارنده اخلاص مراقب نفس خویش باشد تا با رشته غرور به چاه هلاکت نیفتد و به نیرنگ طبع و مکر شیطان فریفته نشود؛ و مکر و فریب در پوشیده داشتن آن بیش از اظهار آن است، هر چند در هر یک از آن دو مداخله دارد.

اما مکر و فریب شیطان در پوشیده داشتن صدقه به سبب این است که طبیعت انسان مایل است جاه و منزلت او پیوسته حفظ شود و قدر او از چشم مردم ساقط نگردد و مردمان به او به دیده حقارت و به دهنده به چشم منعم و احسان کننده ننگرند؛ و این دردی است که در نفس نهفته و جایگزین است و شیطان به واسطه آن اغراض زشت

ص: ۱۶۶

۱- (۵۱) پیش از این ذکر شده است.

۲- (۵۲) پیش از این ذکر شده است.

۳- (۵۳) صحیح ترمذی؛ مشکاه المصابیح، ص ۲۶۱.

خود را خوب توجیه می کند تا در مقاصد پنجگانه ای که ذکر کردیم تعلل و درنگ کند.

اما محک و معیار همه این ها یک امر است و آن این که تألم او از آشکار شدن صدقه ای که گرفته است مانند تألمی باشد که از آشکار شدن صدقه ای که یکی از اقران و امثال او گرفته است به وی دست دهد؛ زیرا اگر مقصود او صیانت مردم از غیبت و حسد و بدگمانی است، و یا منظورش پرهیز از هتک ستر و یا کمک بر اخفای عمل عطاکننده، و یا صیانت عمل از زبونی است، همه این امور در آشکار شدن صدقه ای که برادر او اخذ کرده حاصل است. لذا اگر مکشوف شدن امر برادرش بر او سنگین تر از امر دیگری باشد فرض او که در پوشیده داشتن صدقه منظورش پرهیز از این مقاصد بوده درست نیست، بلکه ناشی از مکر شیطان و فریب او بوده است؛ چه زبون کردن علم از آن جهت که علم است ممنوع است نه از جهت آن که علم زید و یا عمرو است. همچنین غیبت از آن رو حرام است که باعث تعرض به آبرویی است که مصون است نه از آن حیث که بخصوص تعرض به حیثیت زید یا دیگری است. هر کسی این مقاصد را به خوبی در نظر گیرد بسا آن که شیطان در برابر او زبون شود و گرنه همواره عملش بسیار و بهره اش اندک خواهد بود.

اما در مورد اظهار صدقه میل طبع بدان به سبب آن است که دل دهنده خوشحال می شود و باعث ترغیب او به نظایر این عمل است؛ و اظهار آن در نزد دیگران نوعی مبالغه در شکر می باشد تا در اکرام و احترام او رغبت کنند و این دردی نهفته در باطن است و شیطان در این امر زمانی بر انسان دیندار غلبه می یابد که این پلیدی باطنی را به صورت سنت در نظر او جلوه گر سازد و به او بگوید: شکرگزاری از منعم سنت و پوشیده داشتن آن ریا می باشد و مقاصدی را که ذکر کردیم بر او القاء می کند تا او را به اظهار وادارد و قصد باطنی او همان است که گفته شد. معیار این امر آن است که به گرایش نفس خود به شکر بنگرد در جایی که خبر آن به عطاکننده و یا کسی که به عطای او رغبت دارد نرسد و در پیش جماعتی نباشد که از اظهار بخشش خویش کراهت و به

اخفای آن رغبت دارند و عطای خود را به کسی می دهند که آن را پوشیده نگه دارد و شکرگزاری نکند. در این هنگام اگر در احوال او تفاوتی ایجاد نشود باید بدانند که انگیزه اش در اظهار اقامه سنت و ذکر نعمت است و گرنه او مغرور و فریب خورده است.

سپس هنگامی که دانست باعث او بر اظهار عمل به سنت است باید از ادای حق عطاکننده غفلت نرزد و بنگرد اگر دهنده از کسانی است که سپاسگزاری و شهرت را دوست دارد باید عطای او را پوشیده بدارد و سپاسگزاری نکند، زیرا ادای حق او در این است که وی را بر ظلم کمک نکند، چه انتظار شکر از دیگران ظلم است؛ و هرگاه از حال او بفهمد که او شکرگزاری را دوست نمی دارد و بخشش او برای این مقصود نیست شکر او را بگوید و صدقه دادن او را اظهار کند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به همین مناسبت به مردی که در پیش روی او وی را ستودند فرمود: «گردن وی را زدید اگر آن را بشنود رستگار نخواهد بود.» (۱) با این حال آن حضرت بعضی را در پیش روی آنها می ستود، زیرا آن حضرت بر یقین آنها اعتماد داشت و می دانست که این عمل به حال آنها زیان ندارد بلکه بر رغبت آنها به کار خیر می افزاید؛ از این رو به یکی از آنها فرمود: «او سرور چادر نشینان است» (۲)؛ و درباره دیگری گفت: «اگر بزرگ قومی بر شما وارد شد او را گرامی بدارید.» (۳) و نیز سخن مردی را شنید و به شگفت آمد و فرمود: «برخی از سخنان به پایه سحر می رسد.» (۴) و فرمود: «هرگاه یکی از شما در برادر خود نکویی ببیند به او خبر دهد، چه این امر

ص: ۱۶۸

۱- (۵۴) عراقی گفته است: حدیث مذکور که از ابی بکره است متفق علیه می باشد، در روایت طبرانی افزوده است: «به خدا سوگند اگر بشنود هرگز رستگار نخواهد شد.» مسند احمد صدور حدیث را روایت کرده است، ج ۵، ص ۴۱.

۲- (۵۵) اسد الغابه ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۱۹ از حدیث قیس بن عاصم و این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) این سخن را به او فرموده است.

۳- (۵۶) سنن ابن ماجه، شماره ۳۷۱۲؛ کافی، ج ۲، ص ۶۵۹.

۴- (۵۷) صحیح ترمذی، ج ۸، ص ۱۸۴.

بر رغبت او به نیکی می افزاید.» (۱) و فرمود: «هر گاه مؤمن در پیش رویش ستوده شود ایمان در دلش فزونی یابد.» (۲) گفته شده است: هر کس خویشتن را بشناسد ستایش مردم به او زیانی نمی رساند.

سزاوار است کسی که مراقب قلب خویش است این نکته های دقیق را رعایت کند، زیرا به کار گرفتن جوارح بدون در نظر گرفتن این دقایق به سبب کثرت رنج و کمی نفع موجب مضحکه شیطان و شماتت اوست. و امثال این علم است که درباره آن گفته می شود: فرا گرفتن یک مسئله از آن از عبادت یک سال افضل است، چه با دانستن این علم، عبادت تمام عمر زنده می شود و با ندانستن آن عبادت های عمر باطل می گردد.

خلاصه آن که صدقه را در برابر مردم گرفتن و در پنهان باز گردانیدن بهترین و سالم ترین روشهاست و نباید آن را با تعارف و سخن آرایبی رد کرد، مگر آن که معرفت انسان تا آن حد کامل شود که آشکار و نهان برای او تفاوتی نداشته باشد و این کبریت احمر است که گفته می شود و دیده نمی شود.

بیان این که گرفتن صدقه بهتر است یا زکات

(۱) گفته شده است: گرفتن صدقه افضل است، زیرا اخذ زکات باعث ایجاد زحمت برای مستمندان و وارد ساختن فشار بر آنان است و بسا شرائط استحقاق به گونه ای که در قرآن آمده است در گیرنده بطور کامل وجود نداشته باشد، اما در صدقه امر آسان تر است.

ولی برخی گفته اند گرفتن زکات سزاوارتر است، چه آن کمکی بر ادای واجب است و اگر همگی مستمندان از گرفتن زکات سر باززنند گناه کرده اند. دیگر آن که در زکات متنی نیست، چه آن حقی است که خداوند برای بندگان نیازمند خود واجب کرده است.

و نیز گرفتن زکات براساس نیازمندی است و هر انسانی بطور قطع به نیازمندی خود

ص: ۱۶۹

۱- (۵۸) العلل دار قطنی از حدیث ابی هریره (المغنی).

۲- (۵۹) الکبیر طبرانی، مستدرک حاکم، الجامع الصغیر، باب الهمزه.

واقف می باشد در حالی که صدقه در واقع گرفتن وام است، چه صدقه دهنده غالباً آن را به کسی می دهد که به خوبی وی عقیده دارد. و نیز همگامی با مستمندان به فروتنی و تذلل نزدیکتر و از تکبر و برتری جویی دورتر است، زیرا گاهی انسان صدقه را به صورت هدیه می گیرد و از آن تمیز داده نمی شود، و این روشنگر ذلتی است که در اخذ صدقه و نیاز بدان وجود دارد.

امّا حقّ آن است که این امر بر حسب حالات مختلف شخص و آنچه بر طبع او غالب است و نیتی که کرده است مختلف می شود؛ از این رو اگر او در داشتن استحقاق خود شک و شبهه ای دارد نباید زکات اخذ کند و هرگاه خود را بطور قطع مستحقّ بدانند چنان که اگر وامی گرفته و آن را در راه خیر صرف کرده و امکان ادای آن را ندارد استحقاق او مسلم خواهد بود. اگر میان صدقه و زکات مخیر شود چنانچه در صورت امتناع او از اخذ، صاحب مال آن را به دیگری صدقه نخواهد داد باید صدقه را از او بگیرد، چه زکات واجب است و صاحبش آن را به مستحقّ می رساند، و اخذ آن از سوی او موجب فزونی اعمال خیر و توسعه حال مستمندان خواهد بود. اگر آن مال در معرض صدقه باشد و در گرفتن زکات فشاری بر مستمندان وارد نمی شود، در اخذ هر کدام که بخواهد مخیر خواهد بود. و تفاوت چندانی میان آن دو نیست؛ امّا گرفتن زکات غالباً در سرکوب نفس و خوار کردن آن مؤثرتر است.

می گویم: در شقّ اخیر که گفته است گیرنده میان اخذ زکات و صدقه مخیر می باشد، اخذ صدقه سزاوارتر است. چه همان گونه که ذکر شد به سبب مباح بودن آن برای معصومین (علیه السلام) از زکات پاکیزه تر است، به ویژه اگر گیرنده از اهل علم و بصیرت باشد بلکه اخذ صدقه نیز جز در صورت ضرورت شدید برای او سزاوار نیست، چه رسد به زکات؛ چنان که از حدیث منقول از امام عسکری (علیه السلام) دانسته شد، با این حال در صورت ضرورت اخذ آن واجب است. امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «ترك كنفه زکات در حالی که گرفتن آن بر او واجب گردیده مانند منع کننده زکات است که ادای آن بر او

باب پنجم: در زکات بدن

(۱) کافی به سند خود از امام صادق (علیه السلام) و آن حضرت از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است: «روزی به اصحاب خود فرمود: هر مالی که زکاتش داده نشود ملعون است، هر بدنی زکاتش داده نشود ملعون است، هر چند در هر چهل روز یک بار. عرض شد: ای پیامبر خدا! ما زکات مال را دانسته ایم، زکات بدن چیست؟ فرمود: این که دچار آفت شود. امام (علیه السلام) فرمود: اصحاب چون این را شنیدند رنگِ چهرهٔ آنان تغییر کرد. چون پیامبر دگرگونی رنگ رخسار آنها را دید، فرمود: آیا می دانید در این گفتار منظورم چیست؟ عرض کردند: نه ای پیامبر خدا، فرمود: این که بر انسان خراشی وارد شود، پایش به سنگ خورد، بلغزد، به بیماری دچار شود، خاری در بدنش فرورود و نظایر این ها... تا آنجا که در حدیث خود فرمود: پلکهای چشم بی اختیار به لرزش درآید.» (۲) از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «برای هر جزئی از اجرای تو زکاتی از سوی خداوند بر تو واجب شده بلکه بر هر رویشگاه موی تو، بلکه بر هر چشم برهم زدن تو، زکات چشم با عبرت نظر کردن و از شهوات و نظایر آنها چشم پوشیدن است، زکات گوش شنیدن علم و حکمت و قرآن و فوائد دین، و استماع موعظه و نصیحت و آنچه رستگاری تو در آن است می باشد همچنین اعراض از هر چه ضدّ اینهاست اعمّ از دروغ و غیبت و امثال آنها. زکات زبان نصیحت به مسلمانان و بیدار ساختن غافلان و کثرت تسبیح و ذکر و جز اینهاست. زکات دست بذل و بخشش به سبب نعمتهایی که خداوند بر تو ارزانی داشته و به کار بردن آنها در راه نوشتن علوم و جلب

ص: ۱۷۱

۱- (۶۰) تهذیب، ج ۱، ص ۳۷۸؛ کافی، ج ۳، ص ۵۶۳، شماره ۲.

۲- (۶۱) همان مأخذ، ج ۲، ص ۲۵۸، شماره ۲۶.

منافعی که مسلمانان در راه طاعت حق تعالی از آنها بهره مند شوند و بازداشتن دستها از شرّ و بدی. زکات پا گام برداشتن در راه زیارت صالحان و مجالس ذکر و اصلاح میان مردم و صلّه رحم و جهاد و آنچه در آن صلاح دل و سلامت دین است. این ها را تنها صاحب‌دلان و پرهیزگاران به کار می‌بندند، و آنچه جز بندگان مقرب و مخلص خداوند بدان نائل نمی‌شوند از حدّ شماره بیرون است، و تنها آنان صاحبان این اعمالند نه دیگران.» (۱) این است پایان کتاب اسرار زکات و مسائل مهمّ آن از کتاب المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء و به خواست خداوند در دنبال آن کتاب اسرار روزه و مسائل مهمّ آن ذکر می‌شود. و الحمد لله اولا و آخرا.

ص: ۱۷۲

۱- (۲) مصباح الشریعه، باب بیست و دوّم.

(۱) این کتاب ششم از بخش عبادات از المحججه البيضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم الله الرحمن الرحيم سپاس ویژه خداوندی است که با دفع مکر و فریب شیطان از بندگانش منت خود را بر آنان بزرگ داشته و شیطان را در آرزویش نومید و در ظن خود زیانکار و خاسر گردانیده؛ چه خداوند روزه را برای دوستانش سپر و دژی استوار قرار داده، و درهای بهشت را به روی آنان گشوده و آنها را آگاه فرموده که شیطان به وسیله شهوات نهفته به دل‌های آنان راه می‌یابد و با سرکوب این شهوات نفس مطمئنه نیرومند و در شکست دشمن خود پیروز می‌شود.

و سلام و درود فراوان بر سرور پیامبران محمد (صلی الله علیه و آله) که رهنمای حق و بنیانگذار سنت است و بر خاندان معصوم و اصحاب خردمند او باد.

اما بعد، باید دانست که روزه ربع ایمان است و این به مقتضای قول پیامبر

اکرم (صلی الله علیه و آله) است که فرموده: «روزه نصف صبر است» (۱) و «صبر نصف ایمان می باشد» (۲) دیگر این که روزه از میان سایر اعمال و ارکان دارای این امتیاز و ویژگی است که به خداوند انتساب دارد، چه پیامبر (صلی الله علیه و آله) از سوی او بیان کرده است: «هر کار نیکی ده تا هفتصد برابر ثواب دارد جز روزه که آن برای من است و پاداش آن را من می دهم.» (۳) خداوند متعال فرموده است: *إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ* (۴) و چون روزه نصف صبر است پاداش آن از اندازه و حساب بیرون است. در فضیلت آن کافی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «سوگند به آن که جانم در دست اوست بوی دهن روزه دار در نزد پروردگار از بوی مشک خوش تر است. خداوند می فرماید: او شهوت و خوردنی و آشامیدنی را به خاطر من ترک کرده پس روزه برای من است و من پاداش آن را می دهم.» (۵) همچنین پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «بهشت را دری است که به آن ریّان گفته می شود، از آن در جز روزه داران وارد نمی شوند.» (۶) به روزه دار وعده لقای پروردگار داده شده و این پاداش روزه اوست. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «روزه دار دو خوشحالی دارد: یکی زمان افطار و دیگری به هنگام لقای پروردگار.» (۷) و نیز فرموده است: «برای هر چیزی دری است و در عبادت روزه است.» (۸)

ص: ۱۷۴

- ۱- (۱) مسند احمد، ج ۴، ص ۲۶۰؛ سنن ابن ماجه، بیهقی، الجامع الصغیر، باب صاد.
- ۲- (۲) الحلیه ابو نعیم؛ الشعب بیهقی؛ الجامع الصغیر، باب صاد.
- ۳- (۳) سنن نسائی، جلد ۴، ص ۱۶۲ از ابی هریره با اختلاف در لفظ.
- ۴- (۴) زمر/ ۱۰: به صابران اجر و پاداش بی حساب داده می شود.
- ۵- (۵) صحیح بخاری، ج ۳، ص ۳۰؛ سنن نسائی، ج ۴، ص ۱۶۳.
- ۶- (۶) صحیح بخاری، ج ۳، ص ۳۰؛ سنن نسائی، ج ۴، ص ۱۶۸ با الفاظ دیگری به همین گونه در سنن ابن ماجه.
- ۷- (۷) سنن ابن ماجه، شماره ۱۶۳۸؛ سنن نسائی، ج ۴، ص ۱۵۹.
- ۸- (۸) عراقی گفته است: آن را ابن مبارک در باب زهد ذکر کرده؛ در الجامع الصغیر آمده که آن را هناد از ضمیره بن حبیب بطور مرسل روایت کرده است.

و فرموده است: «خواب روزه دار عبادت است.» (۱) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) در الفقیه (۲) روایت است که امام باقر (علیه السلام) فرمود:

«اسلام بر پنج چیز بنا شده است: نماز، زکات، حج، روزه و ولایت.» (۳) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «روزه سپری در برابر آتش است.» (۴) و نیز فرموده است: «روزه دار در عبادت است هر چند در بسترش خوابیده باشد، و این تا هنگامی است که غیبت مسلمانی نکند.» (۵) و نیز پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفته که خداوند متعال فرموده است: «روزه برای من است و پاداش آن را من می دهم، و روزه دار را دو خوشحالی است: یکی زمان افطار و دیگری به هنگام دیدار پروردگارش، و به آن که جان محمد در دست اوست سوگند که بوی دهن روزه دار در نزد خداوند از بوی مشک خوش تر است.» (۶) پیامبر (صلی الله علیه و آله) به اصحاب خود فرمود: «آیا شما را خبر ندهم به چیزی که اگر آن را به جا آورید شیطان از شما دور می شود همچنان که مشرق از مغرب دور است؟ گفتند:

آری ای پیامبر خدا، فرمود: روزه روی شیطان را سیاه می کند، صدقه پشت او را می شکند، دوستی برای خدا و کمک به کارهای نیک دنباله او را قطع می کند، و استغفار رگ حیات او را می برد. برای هر چیزی زکاتی است و زکات بدنها روزه است.» (۷) و فرموده است: «خداوند فرشتگانی را مأمور کرده است که برای روزه داران دعا کنند؛ و فرمود: «جبرئیل از پروردگار متعال به من خبر داد که فرموده است: فرشتگان را برای هیچ یک از آفریدگانم مأمور به دعا نمی کنم، مگر این که دعای آنها را در مورد او اجابت می کنم.» (۸) امام صادق (علیه السلام) درباره آیه: *إِشْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ* (۹) فرموده است: «مقصود

ص: ۱۷۵

۱- (۹) شعب الایمان بیهقی، الجامع الصغیر، باب نون.

۲- (۱۰) باب فضیلت روزه، ص ۱۶۷.

۳- (۱۱) همان مأخذ، ص ۱۶۷، شماره ۱ تا ۶ و ۱۰ و ۱۱.

۴- (۱۲) همان مأخذ، ص ۱۶۷، شماره ۱ تا ۶ و ۱۰ و ۱۱.

۵- (۱۳) همان مأخذ، ص ۱۶۷، شماره ۱ تا ۶ و ۱۰ و ۱۱.

۶- (۱۴) همان مأخذ، ص ۱۶۷، شماره ۱ تا ۶ و ۱۰ و ۱۱.

۷- (۱۵) همان مأخذ، ص ۱۶۷، شماره ۱ تا ۶ و ۱۰ و ۱۱.

۸- (۱۶) همان مأخذ، ص ۱۶۷، شماره ۱ تا ۶ و ۱۰ و ۱۱.

۹- (۱۷) بقره/۴۵: از صبر و نماز یاری جوید.

از صبر روزه است.» و فرموده است: «هنگامی که بر انسان مصیبتی نازل و یا دچار سختی می شود روزه بگیرد، چه خداوند متعال فرموده است: وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ. (۱) و فرموده است: «هر کس برای خدا در شدت گرما یک روز روزه بگیرد و دچار تشنگی شود خداوند هزار فرشته را مأمور می کند تا زمانی که افطار کند صورت او را نوازش کنند و به وی مژده دهند که خداوند فرموده است: چقدر بو و روح تو پاکیزه است ای فرشتگانم گواهی دهید که من او را آمرزیدم.» (۲) امام موسی بن جعفر (علیه السلام) فرموده است: «خواب قیلوله (چاشتگاهی) کنید که خداوند متعال روزه دار را در خواب می خوراند و می نوشاند.» (۳) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «خواب روزه دار عبادت، خاموشی او تسبیح، عملش مقبول و دعایش مستجاب است.» (۴) بزرگترین پاداش را روزه ماه رمضان دارد. در حدیث نبوی است: «کسی که ماه رمضان را از روی ایمان و برای رضای خدا روزه بگیرد، و گوش و چشم و زبانش را از مردم باز دارد خداوند روزه اش را قبول می کند و گناهان گذشته و آینده اش را می آمرزد و پاداش صابران را به او عطا می کند.» (۵) در خبر صحیح از امام صادق (علیه السلام) آمده است: «از پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره شب قدر پرسیدند، آن حضرت برخاست و در خطبه ای که ایراد کرد پس از سپاس خداوند فرمود:

أما بعد. شما از شب قدر از من پرسیدید و من آن را از شما پوشیده نمی دارم، چه من به آن دانا نیستم. ای مردم بدانید کسی که ماه رمضان بر او وارد شود و تندرست و بی عیب باشد روزهایش را روزه بدارد، و پاره ای از قرآن را در شب آن بخواند، و بر نمازش مواظبت

ص: ۱۷۶

-
- ۱- (۱۸) کافی، ج ۴، ص ۶۳، شماره ۷؛ الفقیه، ص ۱۶۸، شماره ۸ و ۹.
 - ۲- (۱۹) کافی، ج ۴، ص ۶۴، شماره ۸ و ص ۶۵، شماره ۱۷؛ الفقیه، ص ۱۶۸، شماره ۱۴.
 - ۳- (۲۰) کافی، ج ۴، ص ۶۵، شماره ۱۴؛ الفقیه، ص ۱۶۸، شماره ۱۵.
 - ۴- (۲۱) الفقیه، ص ۱۶۸، شماره ۱۶.
 - ۵- (۲۲) المقنعه مفید، ص ۴۹.

کند، و در هوای گرم به نماز جمعه بشتابد و بامداد در نماز عیدش حاضر شود؛ او شب قدر را درک کرده و به جایزه پروردگارش رسیده است.» امام صادق (علیه السلام) فرمود: «به خدا سوگند به جوایزی دست یافته که مانند جایزه های بندگان نیست.» (۱) و نیز به سند صحیح از آن حضرت نقل است که فرمود: «خداوند روزه را واجب فرمود تا دارا و نادار برابر شوند، زیرا دارا گرسنگی را نچشیده تا به نادار رحم کند، برای این که دارا در هر زمان چیزی را خواسته بر آن دست یافته است؛ از این رو خداوند اراده فرمود میان بندگانش برابری ایجاد کند، و به دارا طعم گرسنگی و سختی را بچشاند تا بر ضعیف رقت آورد و بر گرسنه رحم کند.» (۲) گفته شده: اگر فوائد روزه منحصر به همین بود که انسان را از پرتگاه لذات پست حیوانی تا قلّه شباهت به فرشتگان روحانی بالا می برد در ستایش و فضیلت آن کافی بود.

غزالی می گوید: هرآینه روزه برای خداست و شرافت دارد و چون به او منسوب است، هر چند تمامی عبادات برای اوست، و خانه کعبه شریف است چون به او انتساب دارد، و سراسر زمین از آن اوست اما نسبت روزه به او برای دو مقصود است:

اول- این که روزه مشتمل بر بازداشتن نفس و ترک مشتتهای است و این امری است پوشیده و پنهان و عملی نیست، که مشاهده شود در حالی که همه عبادات و طاعات قابل می باشند و می توانند در معرض دید مردم قرار گیرند؛ و روزه طاعتی است که جز خداوند بدان آگاه نیست چه او عملی باطنی و صبر ناب است.

دوم- آن که روزه دشمن خدا را مقهور می کند، زیرا شهوات وسیله شیطانند و خوردن و آشامیدن شهوات را تقویت و نیرومند می کند؛ از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «شیطان مانند خون در درون فرزند آدم جریان دارد، پس رهگذر او را با گرسنگی تنگ کنید.» (۳) بزودی فوائد گرسنگی در کتاب کسر الشهوتین (سرکوب شهوت بطن و

ص: ۱۷۷

۱- (۲۳) الفقیه صدوق، ص ۱۷۴، شماره ۴ و ۵.

۲- (۲۴) الفقیه، ص ۱۶۷، شماره ۱.

۳- (۲۵) صحیح بخاری، ج ۳، ص ۶۲ صدر حدیث؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۱۵۶ و ۲۵۷ و ۳۰۹.

فرج) از بخش مهلکات بیان خواهد شد.

بنابراین چون روزه بخصوص موجب سرکوبی شیطان و بسته شدن رخنه ها و تنگ کردن گذرگاههای اوست شایستگی این اختصاص را یافته است که به خداوند انتساب داشته باشد؛ چه سرکوبی دشمن خدا به منزله یاری خداوند است و خدا زمانی بنده را یاری می کند که بنده خدا را یاری دهد، چنان که فرموده است: **إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يَثْبُتْ أَقْدَامَكُمْ**؛ (۱) چه بنده باید تلاش خود را آغاز کند تا خداوند با هدایت خود او را پیروز فرماید. به همین مناسبت فرموده است: **وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ** (۲).

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بَقِيَتْ حَتَّىٰ يُعَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ (۳) و تغییر در نفس از طریق سرکوب کردن شهوات است، و شهواتها چراگاه شیاطین و مرغزار آنهاست و تا این چراگاهها سرسبز و پر گیاه است آمد و شد آنها برقرار خواهد بود، و مادام که شیاطین تردد دارند جلال کبریایی بر بنده تجلی نخواهد کرد و او پیوسته از لقای پروردگار محجوب خواهد بود. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «اگر نه این بود که شیاطین پیوسته بر گرد دل‌های آدمیان می گردند آنان ملکوت آسمانها را می دیدند.» (۴) از این رو روزه دروازه عبادات و در جنگ با شیاطین به منزله سپر است؛ و چون فضیلت آن تا آن حد است که ذکر شد ناگزیر باید شرائط و ارکان و آداب و سنتهای ظاهری و باطنی آن بیان شود و ما آنها را در سه باب ذکر می کنیم:

ص: ۱۷۸

-
- ۱- (۲۶) محمد (صلی الله علیه و آله) ۷/۱: ای کسانی که ایمان آورده اید اگر خدا را یاری کنید شما را یاری می کند و گامهایتان را استوار می دارد.
 - ۲- (۲۷) عنکبوت/۶۹: و آنها که در راه ما (با خلوص نیت) جهاد کنند قطعاً هدایتشان خواهیم کرد، و خدا با نیکوکاران است.
 - ۳- (۲۸) رعد/۱۱: خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی دهد مگر این که آنها خود را تغییر دهند.
 - ۴- (۲۹) مسند احمد از ابی هریره با اندکی اختلاف.

اشاره

در شرائط و واجبات و مکروهات و سنتهای ظاهری روزه

و موجبات بطلان آن

(۱) می گویم: ما این امور را بر طبق طریقهٔ اهل بیت (علیه السلام) به شرح زیر بیان می کنیم

شرائط آن:

(۲) روزه بر هر فرد مکلفی که خالی از حیض و نفاس و از هر گونه بیماری مضرری ایمن، و در محلّ خویش مقیم یا در حکم مقیم باشد واجب است. بدون رعایت این شرائط روزه درست نیست، جز از کسی که به خواب رفته یا بی هوش یا دیوانه شده به شرط آن که پیش از آن نیت کرده باشد و همچنین روزه کودک ممیز؛ لیکن در همهٔ این ها به استثنای روزه شخص خوابیده اختلاف است، و در عدم صحّت روزه زنی که دچار حیض یا نفاس می باشد و بیماری که مبتلا به مرضی است که روزه برایش ضرر دارد هیچ گونه خلافی نیست.

در مورد مسافر اختلافی وجود ندارد که روزهٔ ماه رمضان و هر گونه روزهٔ واجب در غیر رمضان از او درست نیست جز سه روز، روزهٔ بدل هدی (۱) و هیجده روز بدل بدنه (۲) برای کسی که پیش از غروب عمداً از عرفات کوچ کرده و همچنین روزه نذر مشروط به سفر و حضر، لیکن در این روزه اخیر اشکال کرده اند، و احوط این است که از منعقد کردن چنین نذری خودداری شود. در مورد روزهٔ مستحب مسافر اقوال چندی گفته شده که یکی از آنها مکروه بودن آن است، لیکن اصحّ آن است که مسافر مطلقاً از گرفتن روزه خودداری کند جز سه روز روزه حاجت در کنار قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله). روزه هیچ یک از دارندگان عذر که ذکر شد درست نیست مگر روزهٔ مسافری که جاهل به حکم باشد و قضای روزهٔ ایام حیض و نفاس و بیماری و مسافرت واجب است و نیز اگر عذر بیمار و

ص: ۱۷۹

۱- (۱) گوسفند یا گاو یا شتری که در حج قربانی می کنند-م.

۲- (۲) شتر یا گاو فربه-م.

مسافر پیش از زوال برطرف شود، بر خلاف دیگر صاحبان عذر، روزه بر آنان واجب می باشد. اگر عذرشان در اثنای روزه به آنها دست دهد، چنانچه عذر آنها بیماری است باید افطار کنند هر چند کمی پیش از غروب باشد؛ همچنین است زن اگر دچار حیض یا نفاس شود. اما مسافر اصح این است که اگر پیش از ظهر از وطنش خارج شده باید افطار کند و بعد قضای آن را بگیرد، و چنانچه بعد از ظهر بیرون آمده است باید همچنان روزه بماند، و این طبق روایات صحیح مستفیضی است که در دست است، و در این مورد اقوال دیگری نیز گفته شده است. زن باردار نزدیک به زایمان، و زن شیردهنده ای که کم شیر باشد اگر ظن پیدا کنند که روزه برای آنها یا کودک آنها ضرر دارد باید افطار کنند و برای هر روز یک مد طعام کفاره دهند و بعد هم قضای ایام افطار را به جا آورند. به همین گونه است حکم مرد و زن سالخورده و کسی که دچار مرضی است که زیاد تشنه می شود و نمی تواند آن را تحمیل کند. و در سه دسته اخیر بهتر و احوط دادن دو مد طعام است و در وجوب قضا اقوال مختلف است و صحیح سقوط قضا از آنهاست.

نیت در روزه شرط است و باید معین و قطعی باشد، و اگر روزه رمضان یا نذر معین است قصد قربت کافی است و وقت اختیاری نیت در روزه رمضان و نذر معین تمام طول شب و وقت اضطراری آنها تا هنگام زوال می باشد. در غیر این دو نوع روزه وقت نیت مطلقاً تا هنگام زوال است و در نافله تا کمی پیش از غروب است؛ چنان که در روایات صحیح آمده و در برخی از آنهاست که اگر انسان پیش از زوال نیت کند آن روز برای او روزه حساب می شود و اگر بعد از زوال نیت کند از وقتی که نیت کرده است به حساب می آید. در این که آیا برای تمام ماه رمضان یک نیت کافی است یا نه اختلاف است.

روزه گیر اگر در یوم الشک نیت روزه مستحب کند و معلوم شود که آن روز از رمضان بوده روزه او از رمضان محسوب می شود زیرا در نیت اکتفا به قصد قربت کرده و چنانچه در آن نیت رمضان کند بر خلاف آنچه در کتاب خلاف آمده روزه اش مجزی نخواهد بود. ثبوت هلال ماه رمضان به یکی از چهار طریق است: ۱- رؤیت ماه ثابت شود هر

چند رؤیت کننده یک نفر باشد، مشروط به این که در رؤیت شک نداشته باشد. ۲- سی روز از ماه شعبان گذشته باشد. ۳- با گواهی دو تن شاهد عادل که شهادت آنها با هم توافق داشته باشد. ۴- شیاعی که موجب ظن نزدیک به یقین شود هلال ماه رمضان ثابت می گردد و جز این ها راه دیگری وجود ندارد، و حکم شرعی با توجه به اختلاف افق هر کشور مختلف می شود.

اما واجبات روزه و اسباب فساد و بطلان آن:

(۱) بر روزه دار واجب است بطور عمد از خوردن، آشامیدن، جماع، استمناء، قی کردن و دروغ (۱) امساک کند و در این ها خلاقی نیست. همچنین در ماه رمضان و قضای آن بنا بر اقوی و اشهر، تا طلوع فجر به عمد بر جنابت باقی نماند. از سر فرو بردن در زیر آب و بنا بر قول اصح از شیاف با مایع خودداری کند، و گرنه جز در دو مورد اخیر باید روزه اش را قضا کند. و نیز اگر روزه واجب باشد دروغ باعث بطلان آن است و در این اختلافی نیست. همچنین باید بجز در قی عمدی در دیگر موارد نیز کفاره بدهد و در این باره اقوال مختلف است. اگر در ماه رمضان به عمد تا طلوع فجر بر جنابت باقی بماند باید یک برده آزاد و یا شصت مسکین را اطعام کند و یا دو ماه متوالی روزه بگیرد. کفاره روزه نذر معین همان کفاره قسم است چنان که در قرآن مذکور است. کفاره قضای روزه رمضان چنانچه بعد از عصر، و به قولی بعد از زوال افطار کند اطعام ده مسکین است و در صورت عجز از آن سه روز روزه است.

در سر فرو بردن زیر آب خصوصا و شیاف با مایع و دروغ بستن بر خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه (علیه السلام) که آیا قضای تنها کافی است یا قضا و کفاره هر دو واجب است و یا واجب نیست اختلاف است. اما شیاف با جامد و دروغ بستن بر غیر از خدا و رسول (صلی الله علیه و آله) و ائمه (علیه السلام) موجب بطلان روزه نیست.

در رسانیدن غبار به حلق مطلقا یا تنها غبار غلیظ و این که فقط قضای روزه واجب است یا قضا و کفاره هر دو و یا عدم آنها نیز اقوال مختلف است.

ص: ۱۸۱

۱- (۳) منظور دروغ بستن بر خدا و پیامبر و ائمه (علیه السلام) چنان که ذکر می شود.

در روایت موثق از امام رضا (علیه السلام) نقل شده که از آن حضرت در مورد روزه داری پرسیدند که چوب یا غیر آن را می سوزاند و دود در حلق او فرومی رود؟ فرمود: «باکی نیست»؛ و نیز درباره روزه داری پرسیدند که غبار به حلقش داخل می شود فرمود:

«اشکالی ندارد» (۱)؛ و حدیثی که معارض این روایت است از حیث سند و دلالت ضعیف است.

به سند صحیح از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «روزه دار هرگاه از چهار چیز دوری جوید هر کار دیگری بکند به او زیان نمی رساند: خوردن، آشامیدن، جماع کردن و سرزیر آب فرو بردن.» (۲) بر فراموش کننده و آنچه در حلق او موجود باشد، همچنین بر آن که مجبور شده، و آن که لازمه پرهیز را به جا آورده و نیز بر کسی که جاهل به حکم شرعی است بر هیچ کدام تکلیفی نیست، لیکن نسبت به جاهل به حکم قضای روزه احوط است و گفته شده:

کفاره نیز بدهد کسی که در اول یا آخر روز به عمد افطار کند سپس معلوم شود که افطار او دقیقا در روز واقع شده باید قضای آن روز را به جا آورد خواه وقت را رعایت کرده باشد یا نه؛ و اگر بر وفق ظن یا اجتهاد خود باقی بماند قضا لازم نیست، و در صورت شک به جا آوردن فعل مفطر تنها در اول روز جائز است و نه در آخر روز.

اگر جنب بخوابد تا صبح شود چنانچه پیش از فجر عازم بر غسل بوده قضا بر او نیست و در غیر این صورت باید قضای روزه آن روز را به جا آورد، و اگر قصد ترک غسل را داشته کفاره نیز بر او واجب است.

روزه گیری که به سبب افطار روزه خود گناه یا کوتاهی کرده بر او واجب است که بقیه روز را امساک کند؛ و امساک در مواردی که در باب سوم بیان خواهد شد مستحب است.

ص: ۱۸۲

۱- (۴) تهذیب شیخ طوسی، ج ۱، ص ۴۴۴.

۲- (۵) الفقیه، ص ۱۷۷؛ تهذیب، ج ۱، ص ۴۰۹ و ۴۰۶ و ۴۴۲.

در روزه غیر معین مطلقاً تا پیش از زوال می توان آن را باطل و از آن صرف نظر کرد، لیکن ابطال آن پس از زوال در غیر قضای رمضان مکروه است، و ابطال روزه قضای رمضان جائز نیست و موجب کفاره می باشد. برای کسی که روزه مستحبی گرفته افضل است که اگر به طعامی دعوت شود اجابت و افطار کند، هر چند پس از زوال باشد.

اما مکروهات روزه:

(۱) عبارت است از بلعیدن اخلاط سر و سینه؛ فرو دادن آب دهان چنانچه طعم آن به سبب چیز پاکی تغییر کرده و اجزائی از آن شیء داخل در آب دهان نشده باشد؛ ریختن دارو در گوش و چشم و بینی هر گاه به حلق نرسد و همچنین در احلیل، سرمه کشیدن، استنشام بوهای تند و بو کردن گیاهان خوش بو به ویژه نرگس، نشستن در آب فقط برای زن، تر کردن لباسی که در بدن است، مسواک کردن با چوب تر، و در اکثر این ها قول به بطلان روزه نادر است.

در حال روزه مکیدن انگشتر، جویدن طعام برای کودک و خوراندن به پرندگان، چشیدن غذا اشکالی ندارد. بوسیدن و لمس کردن زن و بازی کردن با او برای کسی که این اعمال شهوتش را تحریک می کند در صورت ظنّ به عدم خروج منی مکروه است.

به جا آوردن هر کاری که موجب ضعف روزه دار شود از قبیل دخول به حمام، خون گرفتن و امثال این ها، همچنین شعر خواندن در ماه رمضان و مسافرت پس از دخول این ماه جز به هنگام ضرورت مکروه می باشد؛ و قول به حرمت مسافرت پس از دخول رمضان شاذ و نادر است، لیکن پس از سپری شدن بیست و سه روز از آن کراهت سفر برطرف می شود چنان که مضمون روایت است (۱) پرخوری برای مسافر مکروه است و جماع برای او کراهت شدید دارد و بعضی آن را حرام دانسته اند.

اما سنتهای آن:

(۲) مستحب است به هنگام رؤیت هلال ماه رمضان در اولین شب و گرنه تا سومین شب (۲) روبروی قبله بایستد در حالی که دستهایش را بلند کرده باشد، نه این

ص: ۱۸۳

۱- (۶) تهذیب، ج ۱، ص ۴۱۳.

۲- (۷) شیخ بهایی گفته است: وقت این دعا تا زمانی که ماه هلال گفته شود امتداد دارد، و اولی عدم تأخیر آن از شب اول است و در این صورت به آنچه از نظر لغت و عرف مورد یقین می باشد عمل شده است لیکن اگر میسر نشود بنا به قول اکثر اهل لغت مبنی بر امتداد هلال تا شب دوم در این شب خوانده شود، و اگر امکان حاصل نشود در شب سوم اقدام کند چه بسیاری از لغت شناسان ماه را در سومین شب نیز هلال دانسته اند. اما آنچه مؤلف قاموس و استاد ما شیخ ابو علی گفته اند که بر ماه تا هفتمین شب هلال اطلاق می شود از نظر لغت و عرف خلاف مشهور است و گویا مجازی از قبیل اطلاق هلال بر ماه در دو شب آخر است.

که روبروی ماه بایستد و یا به آن کند. پس از آن بگوید: اللَّهُمَّ أَهْلَهُ عَلَيْنَا بِالْأَمْنِ وَالْإِيمَانِ وَالسَّلَامَةِ وَالْإِسْلَامِ وَالْعَافِيَةِ الْمَجَلَّةِ وَالرِّزْقِ الْوَاسِعِ وَدَفْعِ الْإِسْقَامِ اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا صِيَامَهُ وَقِيَامَهُ وَتِلَاوَةَ الْقُرْآنِ فِيهِ، اللَّهُمَّ سَلِّمْهُ لَنَا وَتَسَلِّمْهُ مِنَّا.

مستحب است در شب اول و شب نوزدهم و شب بیست و یکم و شب بیست و سوم این ماه غسل به جا آورد. همچنین مباشرت با همسر در شب اول، ماه رمضان مستحب است، و در همه شب و روز آن و نیز به هنگام دخول و خروج این ماه و در سحرهای آن خواندن ادعیه ماثور استحباب دارد؛ و نیز کثرت تلاوت قرآن در این ماه و قیام همه شبهای آن به ویژه شبهای فرد و نوافل و ادعیه ماثور مخصوص به آن، و نیز تلاوت سوره های عنکبوت و روم در شب بیست و سوم و هزار بار سوره قدر مستحب است.

همچنین در این ماه کثرت جود و بخشش که موجب اجر مضاعف است و افطار دادن به روزه داران استحباب دارد.

در خبر است: «افطاری دادن به برادر روزه دارت از روزه ات بهتر است.» (۱) مستحب است با شیرینی و اگر یافت نشود با آب نیم گرم افطار شود، زیرا چرکهای دل را می شوید؛ و نماز را بر افطار مقدم بدارد مگر آن که برای افطار کسی منتظر وی بوده و یا با نفس خود درگیر باشد.

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «دو واجب در پیش روی تو است: افطار و نماز، به افضل آن دو که نماز است آغاز کن، سپس فرمود: اگر نماز را در حالی که روزه دار باشی به جا آوری آن نماز تو مقبول است و اگر آن را با روزه به پایان بری نزد من»

ص: ۱۸۴

محبوب تر است.» (۱) در هنگام افطار می گویی: اللهم لك صمنا و علی رزقك أفطرنا فتقبله منا ذهب الظماء و ابتلت العروق و بقى الأجر.

از مستحبات دیگر روزه سحری خوردن است. در خبر آمده است: «سحری بخورید اگر چه جرعه هایی از آب باشد آگاه باشید درود خدا بر سحری خوران است» (۲)؛ و این امر در روزه واجب معین تأکید شده و در روز ماه رمضان تأکید بیشتر است. کمترین سحری آب و افضل آن سویق و خرماست، و خوردن آن هر قدر به طلوع فجر نزدیکتر باشد افضل است.

دیگر از مستحبات روزه اعتکاف در مسجد است به ویژه در ده روز آخر این ماه، این عادت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بود که چون وارد دهه آخر ماه رمضان می شد بستر را جمع می کرد و لنگ بر کمر می بست و از عبادت نمی آسود و خانواده اش را بدان وادار می فرمود (۳) زیرا شب قدر در همین دهه اخیر است، و گمان غالب این است که در شبهای فرد آن، و به ظن قوی تر شب بیست و یکم و یا بیست و سوّم باشد.

از نظر ما (شیعه) اعتکاف نمی تواند کمتر از سه روز و یا در غیر مسجد جامع باشد، و در مدت اعتکاف جماع و لمس و بوسیدن زن حرام است، چه در شب و چه در روز.

همچنین جدال، خرید و فروش، استنشام بوی خوش بو، کردن گیاهان خوش بو و خروج از مسجد جز برای قضای حاجت حرام می باشد و برای حضور در نماز جمعه یا تشییع جنازه یا عیادت بیمار و امثال این ها مانعی ندارد ولی باید تا هنگام بازگشت ننشینند، و نیز بالا رفتن بر پشت بام و خروج قسمتی از بدنش از مسجد به اجبار یا به سهواشکالی ندارد.

ص: ۱۸۵

۱- (۹) تهذیب، ج ۱، ص ۴۰۸، آن را از زراره و فضیل از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت کرده است.

۲- (۱۰) تهذیب، ج ۱، ص ۴۰۸؛ امالی شیخ طوسی، ص ۳۱۷؛ المقنعه، ص ۵.

۳- (۱۱) صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۷۶ نظیر آن را روایت کرده است.

(۱) بدان برای روزه سه درجه است: روزه عام، خاص و اخص.

روزه عام عبارت است از بازداشتن شکم و فرج از ارضای شهوات آنها، چنان که پیش از این به تفصیل بیان کردیم.

روزه خاص بازداشتن گوش، چشم، زبان، دست، پا و دیگر اعضا از گناه است.

می گویم: آنچه اصحاب ما (شیعه) به سند حسن از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده اند به همین مطلب دارد. آن حضرت فرموده است: «هنگامی که روزه گرفتی باید گوش، چشم، مو و پوست تو - و جز این ها چیزهای دیگری را نیز شمردند روزه بگیرند»، و فرمود: «روز روزه ات نباید مانند روز افطارت باشد.» (۱) در حدیث دیگری افزوده شده است: «نزاع و جدال و آزار به خدمتکار را فروگذار، و باید وقار روزه در تو موجود باشد، چه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) شنید زنی روزه دار به کنیزش دشنام می دهد. دستور داد طعامی حاضر کردند و به آن زن فرمود: بخور، آن زن عرض کرد: روزه هستم، فرمود: تو چگونه روزه می باشی و حال آن که به کنیزت دشنام دادی، روزه تنها خودداری از خوردن و نوشیدن نیست.» (۲) غزالی می گوید: اما روزه اخص روزه دل است از مقاصد پست و اندیشه های دنیوی و بطور کلی بازداشتن آن از هر چه غیر خداست؛ این روزه با تفکر درباره آنچه غیر از خدا و آخرت است و اندیشیدن در امور دنیا افطار می شود، مگر دنیایی که برای دین خواسته شود چه آن توشه آخرت است و از دنیا نیست تا آنجا که صاحب دلان گفته اند: هر کس پیرامون روز خود فکر کند تا چیزی فراهم سازد که با آن افطار کند

ص: ۱۸۶

۱- (۱) کافی، ج ۴، ص ۸۷، الفقیه ص ۱۷۷ همچنین حدیث بعدی.

۲- (۲) کافی، ج ۴، ص ۸۷، شماره ۳؛ الفقیه، ص ۱۸۷؛ تهذیب، ج ۱، ص ۴۰۷.

گناهی بر وی نوشته می شود، زیرا این نشانه کمی و ثوق به فضل خداوند و قلت یقین به رزق مقسوم است و این مرتبه پیامبران و صدیقان و مقربان می باشد. البته گفتن این امر آسان است لیکن تحقق دادن و به کار بستن آن بسیار دشوار می باشد، چه، آن روی آوردن به سوی خدا با منتهای همت و روی گردانیدن از غیر او با تمامی وجود است و تشبیه به قول اوست که فرموده است: **قُلِ اللَّهُ تَمَّ ذَرْهُمُ (۱)** می گویم: آنچه از امام صادق (علیه السلام) روایت شده به همین مطلب دارد که: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «روزه سپر است» **(۲)**؛ یعنی مانعی است در برابر آفات دنیا و حجابی است میان انسان و عذابهای آخرت. از این رو هر گاه بر آن شدی که روزه بگیری یتیت کن که نفس را از شهوات بازدارد و عزم خود را در پیروی از شیطان قطع کنی، و خویشتن را به منزله بیماری قرار ده که میل به خوردن و نوشیدن ندارد بلکه در هر لحظه منتظر است که از بیماری گناه بهبود یابد. باید درون خویش را از هر گونه آلودگی و تیرگی و غفلت که مانع قصد تو در اخلاص عمل برای رضای خداست، پاک سازی، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) گفته است: «خدا فرموده است: روزه برای من است و من پاداش آن را می دهم.» **(۳)** بنابراین روزه موادّ نفس و شهوات طبع را می میراند و باعث صفای دل، پاکیزگی اعضا، آبادی ظاهر و باطن، شکر نعمتهای پروردگار، کمک به مستمندان، مزید تضرّع و خشوع و گریه، التجاء به درگاه پروردگار، انصراف از دنیا، سبک شدن حساب و افزایش حسنات می شود و فوائد دیگری دارد که از شمار بیرون است و برای کسی که دارای خرد و توفیق عمل است آنچه را ذکر کردیم کافی است.

غزالی می گوید: اما روزه خاصّ روزه شایستگان و صالحان است، و آن عبارت است از بازداشتن اعضا از گناه، و کمال آن به شش چیز است:

۱- فرو بستن چشم از نظر کردن به آنچه مکروه و ناپسند است

(۱) و از هر چه دل را

ص: ۱۸۷

۱- (۳) انعام/۹۱: بگو خدا. سپس آنها را واگذار...

۲- (۴) کافی، ج ۴، ص ۶۲. و در آن آمده که: «روزه سپر از آتش است».

۳- (۵) عامّه و خاصّه آن را روایت کرده اند؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۵۹.

مشغول و از یاد خدا غافل کند، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «نگاه تیری زهرناک از تیرهای ابلیس است، هر کس از بیم خداوند آن را ترک کند خداوند به او ایمانی می دهد که شیرینی آن را در دل خود می یابد.» (۱) و نیز فرموده است: «پنج چیز روزه را باطل می کند: دروغ، غیبت، سخن چینی، سوگند دروغ و نگاه از روی شهوت.» (۲)

۲- نگهداشتن زبان از یاهو گویی، دروغ، غیبت، سخن چینی، دشنام،

(۱) بدرفتاری، دشمنی، نزاع و التزام به سکوت یا اشتغال به ذکر خدا و تلاوت قرآن. روزه زبان همین است. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «روزه سپری است چون یکی از شما روزه گیرد باید ناسزا نگوید و نادانی نکند، و اگر کسی با او بجنگد یا به او دشنام دهد بگوید: من روزه دارم.» (۳) در خبر است (۴) که در زمان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) دو زن روزه داشتند. در اواخر روز گرسنگی و تشنگی آنها را به ستوه آورده بود به گونه ای که نزدیک بود تلف شوند.

کسی را نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرستادند و اجازه خواستند تا افطار کنند. آن حضرت قدحی برای آنها فرستاد و به آنها پیغام داد که از آنچه خورده اند در آن قی کنند. از گلوی هر کدام چیزی که نیم آن خون تازه و نیم دیگر گوشت خام بود بالا آمد تا قدح پر شد. مردم در شگفت شدند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «این دو زن از آنچه خداوند بر آنها حلال کرده بود روزه گرفتند و به آنچه بر آنها حرام کرده بود افطار کردند با هم نشستند و به غیبت مردمان مشغول شدند، و آنچه از گلوی آنها برآمد گوشت مردم است که آن دو زن خورده اند.» می گویم: از طریق خاصه (شیعه) شیخ صدوق به سند خود از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت می کند که فرموده است: کسی که از مسلمانی غیبت کند روزه و وضویش باطل

ص: ۱۸۸

۱- (۶) الکبیر طبرانی؛ مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۶۳.

۲- (۷) عراقی گفته است: ازدی این حدیث را از روایات جابان نقل کرده و آن را ضعیف شمرده است.

۳- (۸) مسند احمد، ج ۲، ص ۳۰۶ و ۳۱۳ و ۳۵۶ و ج ۶، ص ۲۴۴.

۴- (۹) مسند احمد؛ مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۱۷۱.

می شود، و اگر به همین حال بمیرد کسی است که حرام خدا را حلال کرده است.» (۱) کافی (۲) به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «دروغ روزه را باطل می کند»؛ عرض کردم: کدام ما از آن بر کنار هستیم؟ فرمود: «این طور نیست که تو می اندیشی، مراد از کذب دروغ بستن بر خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امامان (علیه السلام) است.»

۳- بازداشتن گوش از شنیدن هر چه مکروه و ناپسند است،

(۱) زیرا آنچه گفتن آن حرام است گوش دادن به آن نیز حرام است. از همین رو خداوند متعال میان شنونده دروغ و حرام خور تفاوتی نگذاشته و فرموده است: سَمَاعُونَ لِّلْكَذِبِ أَكَالُونَ لِلشُّحِّهِ ؛ (۳) و نیز: لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّائِيُونَ وَ الْأَخْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَ أَكْلِهِمُ الشُّحِّهِ (۴) زیرا سکوت در برابر غیبت حرام است، و خداوند فرموده است: إِنَّكُمْ إِذَا مَثَلْتُمْ (۵)؛ به همین سبب پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «غیبت کننده و شنونده هر دو در گناه شریکند.» (۶)

۴- بازداشتن دیگر اعضا اعم از دست و پا از اعمال ناپسند

(۲) و نگهداشتن شکم از خوراک شبهه ناک در هنگام افطار، چه روزه که عبارت از بازداشتن شکم از طعام حلال است در صورت افطار بر حرام معنا نخواهد داشت و چنین روزه داری مانند کسی است که کاخی بسازد و شهری را خراب کند، زیرا طعام حلال تنها زیاد خوردن آن زیان دارد نه نوع آن و روزه برای تقلیل آن است. حال اگر کسی زیاد خوردن دوا را از بیم ضرر آن ترک کند و به خوردن سم رو آورد سفیه و بی خرد است؛ و بی شک حرام سمی است که دین را نابود می کند و حلال دارویی است که اندکش سودمند و زیاد آن زیانبار است و

ص: ۱۸۹

۱- (۱۰) عقاب الاعمال.

۲- (۱۱) همان مأخذ، ج ۲، ص ۳۴، شماره ۹.

۳- (۱۲) مائده/۴۲: آنها به گفتار دروغ بسیار گوش می دهند و خورندگان حرام هستند.

۴- (۱۳) مائده/۶۳: چرا دانشمندان نصارا و علمای یهود آنها را از سخنان گناه آمیز و خوردن مال حرام نهی نمی کنند.

۵- (۱۴) نساء/۱۴۰: ...در این صورت شما هم مانند آنان خواهید بود.

۶- (۱۵) جامع الاخبار باب الغیبه نظیر آن، عراقی گفته است: حدیث مذکور عجیب است، طبرانی از حدیث ابن عمر با سندی ضعیف روایت کرده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از غیبت و گوش دادن به آن نهی فرموده است.

هدف روزه تقلیل آن می باشد. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «چه بسیار روزه داری که از روزه اش جز گرسنگی و تشنگی بهره ای برای او نیست.» (۱) گفته شده مراد روزه داری است که به حرام افطار می کند، و نیز گفته اند: مقصود روزه داری است که از خوردن حلال امساک و با غیبت که خوردن گوشت مردم است و حرام می باشد افطار می کند؛ و نیز گفته شده: منظور روزه داری است که اعضاء و جوارح خود را از گناه باز نمی دارد.

۵- این که به هنگام افطار شکم خود را از حلال انباشته نکند،

(۱) چه هیچ ظرفی نزد خداوند از شکم پر مبعوض تر نیست اگر چه از حلال باشد، زیرا هرگاه روزه دار آنچه را در چاشت از او فوت شده به هنگام افطار جبران کند، چگونه می تواند از روزه بهره برد و به وسیله آن دشمن خود را سرکوب کند و نیروی شهوت را بشکند؟ امّا بسا آن که در ماه رمضان به خوراکیهای رنگارنگ می افزایند تا آنجا که عادت بر این جاری شده که همه خوردنیها را برای ماه رمضان ذخیره می سازند، و در این ماه به اندازه چندین ماه غذا می خورند؛ در حالی که روشن است مقصود از روزه خالی داشتن شکم و شکستن هوس است تا نفس بر رعایت تقوا قوت یابد، لیکن اگر چاشت روز را در شام به شکم وعده دهی به حدی که شهوتش برانگیخته شود و رغبتش قوت گیرد سپس غذاهای لذیذ به آن بخورانی و آن را پر و اشباع کنی لذت نفس فزونی یابد و نیرویش چند برابر شود و بسا شهواتی در او بیدار شود که اگر آن را به حال خود رها می کردی آن شهوات در او خفته بود. از این رو روح روزه و سرّ آن ضعیف گردانیدن نیروهایی است که دستمایه شیطان برای کشانیدن انسان به سوی شرّ و بدی است؛ و این امر جز با تقلیل طعام حاصل نمی شود بدین گونه که هر شب به همان اندازه بخورد که اگر روزه نمی گرفت می خورد.

امّا اگر طعام روز را با شام شب جمع و صرف کند روزه او سودی نخواهد داشت. بلکه یکی از آداب روزه این است که در روز زیاد نخوابد تا گرسنگی و تشنگی را احساس و ضعف قوایش را درک کند و در نتیجه صفا و جلا یابد، و در هر شب مقداری از این

ص: ۱۹۰

ضعف را در بدن باقی نگهدارد تا اقامه نماز شب و اذکار و اوراد بر او آسان شود؛ و بسا شیطان به گرد دل او نگردد و بتواند به ملکوت آسمانها بنگردد، و شب قدر شبی است که چیزی از ملکوت بر او مکشوف گردد، و مراد در قول حق تعالی که فرموده است: **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ (۱)** همین است. آن که میان دل و سینه خود توبره ای از خوردنیها قرار داده از این حالت محجوب می باشد؛ و کسی که شکم را خالی نگهداشته نیز مجرّد این کار برای برداشتن حجاب از پیش چشم او کافی نیست بلکه باید هدف و مقصودش را از غیر خدا تهی سازد، چه او همه مقصود است و اساس همه این ها تقلیل طعام است. به خواست خداوند توضیح بیشتر این مطالب در کتاب اطعمه خواهد آمد.

۶- آن که پس از افطار دلش میان خوف و رجا در اضطراب باشد،

(۱) چه او نمی داند روزه اش مقبول واقع شده و در زمره مقرّبین قرار گرفته و یا پذیرفته نشده و از جمله مردودین است، و او باید پس از فراغ از هر عبادتی چنین باشد. از حسن بن ابی الحسن روایت شده که وی در روز عید از کنار گروهی گذشت که می خندیدند. فرمود: همانا خداوند متعال ماه رمضان را برای خلق خود میدان مسابقه قرار داده تا در طاعت او بر یکدیگر سبقت گیرند. اقوامی سبقت گرفتند و رستگار شدند، و اقوامی عقب افتادند و زیانکار شدند. بسیار شگفت است در روزی که شتاب کنندگان رستگار و باطل گرایان زیانکار شدند کسی خنده کند و اوقاتش را به بازی بگذراند. آگاه باشید به خدا سوگند هر گاه پرده برداشته شود نیکوکار به کردار نیکش و بدکار به کردار بدش مشغول می شود؛ یعنی شادمانی کسی که در این مسابقه پذیرفته شده است او را از بازی باز می دارد، و اندوه آن که مردود شده است راه خنده را بر او می بندد.

می گویم: این حدیث را الفقیه (۲) در کتاب صلاه از حسن بن علی (علیه السلام) و در کتاب روزه (۳) از حسین بن علی (علیه السلام) با اندک تغییری در الفاظ نقل کرده است.

ص: ۱۹۱

۱- (۱۷) قدر/۲: ما آن را در شب قدر نازل کردیم.

۲- (۱۸) همان مأخذ، ص ۱۳۵، شماره ۲۷.

۳- (۱۹) همان مأخذ، ص ۱۹۷، شماره ۱۹.

فصل: اشکال و پاسخ آن

(۱) اگر گفته شود که جلو شهوت شکم و فرج را گرفته و مقاصد مذکور را ترک کرده و فقیهان روزه اش را صحیح می دانند در این صورت این سخنان چه معنایی دارد؟ پاسخ این است که فقهای ظاهر شرایط ظاهر روزه را با ادله ای اثبات می کنند که از دلایلی که ما در اثبات شرایط باطنی روزه ذکر کرده ایم ضعیف تر است، به ویژه در مورد غیبت و امثال آن؛ لیکن بر فقیهان ظاهر تکالیفی غیر از آنچه ممکن است شامل همه غفلت زدگان شیفته دنیا بشود متوجه نیست. اما علمای آخرت قصدشان از صحت، رسیدن عبادت به درجه قبول است و منظور آنها از قبول وصول به مقصود است، و مقصود از روزه را تخلق به اخلاق باری تعالی می دانند که عبارت از صمدیت است، و در نگهداشتن خود از شهوات به اندازه امکان به فرشتگان اقتدا می کنند، زیرا آنها از شهوات به دورند. بی شک مرتبه انسان از بهایم برتر است، زیرا در پرتو نور عقل می تواند شهوتش را بشکند، لیکن درجه او از فرشتگان فروتر می باشد؛ چه، شهوات بر او چیره است و به مجاهدت با آنها دچار است. هر زمان در شهوات فرورود به پایین ترین درجات نزول پیدا می کند و هم طویله ستوران می شود، و هرگاه شهوات را سرکوب کند به بالاترین درجات ترقی می یابد و به افق فرشتگان می پیوندد. فرشتگان مخلوقات مقرب خداوندند و کسی که به آنها اقتدا کند و به اخلاق آنها تأسی جوید مانند آنها به خداوند تقرب می یابد؛ چه، شبیه قریب قریب است، و تقرب در اینجا عبارت از نزدیکی به مکان نیست بلکه به صفات و اخلاق است. هرگاه سرّ روزه در نزد خردمندان و صاحببدلان این باشد دیگر تأخیر یک وعده غذای روز و جبران آن با مصرف دو وعده در شب در حالی که سراسر روز آلوده به شهوات دیگر باشد چه سودی خواهد داشت، و اگر این گونه روزه ها سودمند است دیگر قول پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: «چه بسیار

روزه دارانی که از روزه خود جز گرسنگی و تشنگی بهره ای نمی برند، چه معنا دارد؟ از این رو ابو الدرداء گفته است: چه خوش است خواب زیرکان و افطار آنها که برتری دارد بر روزه احمقان و بیداری آنان و بی شک ذره ای عبادت صاحب یقین و تقوا برتر و بالاتر از کوهها عبادت فریفته شدگان است. به همین سبب دانشمندان گفته اند: چه بسیار روزه دارانی که در حال افطارند و افطارکنندگانی که روزه می باشند. افطارکننده روزه دار کسی است که می خورد و می آشامد، لیکن اعضای خود را از گناه باز می دارد. و روزه دار در حال افطار آن است که گرسنگی و تشنگی را تحمل می کند اما اعضایش را از گناه باز نمی دارد. آن که معنای روزه را دریافته و راز آن را شناخته می داند که خودداری از خوردن و جماع و در همین حال افطار به ارتکاب گناه مانند آن است که کسی برای وضو همه اعضایی را که لازم است مسح کند و جمیع آداب و سنن و اذکار وضو را به جا آورد که او اگر چه مستحبات را انجام داده لیکن چون مهم را که شستن است به عمل نیاورده به سبب این نادانی نمازش باطل است. همچنین مثل کسی که با خوراک افطار کند و با منع جوارح از ارتکاب معاصی و مکروهات روزه بگیرد مانند کسی است که به قصد وضو اعضایی را که واجب است شستشو دهد و مسحهای واجب را به جا آورد و به آنچه بر او فرض است بسنده کند که در این صورت نمازش صحیح و قابل قبول است؛ چه، احکام اصلی آن را به جا آورده اگر چه مستحبات را ترک کرده است. و مثل آن که هر دو را با هم جمع کند مثل کسی است که در وضو واجب و مستحب را به جا آورد، و این وضوی کامل است. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «روزه امانتی است هر یک از شما امانتش را حفظ کند» (۱)؛ و هنگامی که آن حضرت آیه: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا** را تلاوت کرد دستش را بر روی چشم و گوشش نهاد و فرمود: «گوش امانت و چشم امانت است» (۲) و اگر این ها از امانتهای روزه نبودند نمی فرمود: «باید بگویند من

ص: ۱۹۳

۱- (۲۰) عراقی گفته است: این حدیث را خرائطی در مکارم الاخلاق از حدیث ابن مسعود درباره امانت و روزه نقل کرده و سند آن حسن است.

۲- (۲۱) نساء/۵۸: خداوند به شما فرمان می دهد که امانتها را به صاحبان آنها برسانید. این خبر را ابن ابی حاتم، حاکم، ابن حبان، ابو داود نقل کرده اند، الدرّ المشثور، ج ۲، ص ۱۷۵، بدون نقل «گوش امانت و چشم امانت است».

روزه ام»، یعنی زبانم را به ودیعت به من داده اند تا آن را حفظ کنم و چگونه ممکن است با دادن پاسخ به تو آن را آزاد کنم؟ بنابراین روشن می شود که برای هر عبادتی ظاهر و باطن و پوست و مغزی است، و پوست هم دارای درجاتی است و هر درجه طبقاتی دارد، و تو اکنون مخیری که به پوست مغز بسنده کنی یا در طلب مغز به جرگه اولو الالباب و خردمندان در آیی.

باب سوم: در بیان روزه مستحب

اشاره

(۱) می گویم: در الفقیه از علی (علیه السلام) روایت شده: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: هر کس از روی میل یک روزه غیر واجب بگیرد خداوند او را وارد بهشت می کند» (۱) از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «هر کس روزی را با روزه به پایان برساند وارد بهشت می شود.» (۲) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس یک روز را در راه خدا روزه بدارد برابر یک سال روزه به او پاداش داده می شود.» (۳) و نیز فرموده است: «هیچ روزه داری بر قومی که اطعام می کنند وارد نمی شود، مگر آن که اعضای بدنش برای او تسبیح می گویند و فرشتگان بر او درود می فرستند و درود فرشتگان طلب آمرزش است.» (۴) حسن بن محبوب از جمیل بن صالح از محمد بن مروان روایت کرده که از ابی عبد الله (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روزه می گرفت تا آن اندازه که گفتند افطار نمی کند، و افطار می کرد تا آن حدّ که گفتند روزه نمی گیرد. سپس آن حضرت یک

ص: ۱۹۴

- ۱- (۱) همان مأخذ، ص ۱۷۱، شماره ۲.
- ۲- (۲) همان مأخذ، ص ۱۷۱، شماره ۳.
- ۳- (۳) همان مأخذ، ص ۱۷۱، شماره ۴.
- ۴- (۴) همان مأخذ، ص ۱۷۱، شماره ۶.

روز روزه می گرفت و روز دیگر افطار می کرد. پس از آن روزهای دوشنبه و پنجشنبه را روزه می گرفت. و سپس از آن نیز بازگشت و در ماه سه روز را روزه می گرفت: پنجشنبه اول هر ماه، چهارشنبه وسط ماه و پنجشنبه آخر ماه؛ و می فرمود: این به منزله روزه تمام عمر است. پدرم (علیه السلام) می فرمود: هیچ فردی در نزد خداوند مبعوض تر از کسی نیست که به او گفته شود: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) چنین و چنان می کرده است و او بگوید: خداوند مرا عذاب نکند بر تلاشی که در ادای نماز و روزه می کنم، زیرا مانند این است که او تصوّر می کند پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) چیزی از فضیلتها را به سبب عجز از آن ترک کرده است.» (۱) در روایت حمّاد بن عثمان از ابی عبد الله (علیه السلام) آمده که فرموده است: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روزه می گرفت تا آن حدّ که گفتند افطار نمی کرد، و افطار می کرد تا آن اندازه که گفته شد روزه نمی گیرد. سپس همچون داود (علیه السلام) یک روز در میان روزه می گرفت، پس از آن در هر ماه سه روز روزه می داشت و می فرمود: این برابر روزه تمام عمر است و وسوسه را از سینه می زداید:» حمّاد گفت: از آن حضرت پرسیدم این سه روز کدام است فرمود: «نخستین پنجشنبه هر ماه، اولین چهارشنبه پس از دهم هر ماه و آخرین پنجشنبه هر ماه». عرض کردم: چگونه این روزها برای روزه گرفتن قرار داده شده اند؟ فرمود:

«زیرا هنگامی که بر یکی از امتهای پیش از ما عذاب فرود می آمد در یکی از این روزها نازل می شد، و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) این روزها را روزه می گرفت، چه این روزهای هولناکی است.» (۲) فضیل بن یسار از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «هرگاه یکی از شما این سه روز هر ماه را روزه بگیرد نباید با کسی جدال کند، و یا مرتکب ستم و نادانی شود، و یا در سوگند به خدا شتاب ورزد؛ و اگر کسی نسبت به او ستم و نادانی کند شکیبایی ورزد.» (۳)

ص: ۱۹۵

۱- (۵) همان مأخذ، ص ۱۹۶، شماره ۱؛ کافی، ج ۴، ص ۹۰ شماره ۳.

۲- (۶) الفقیه، ص ۱۹۶، شماره ۳؛ کافی، ج ۴، ص ۸۹، شماره ۱.

۳- (۷) کافی، ج ۴، ص ۸۸، شماره ۴؛ الفقیه، ص ۱۷۰، شماره ۵.

عبد الله بن مغیره از حبیب خثعمی نقل کرده که گفته است: به ابی عبد الله (علیه السلام) عرض کردم: مرا از روزه مستحب و این سه روز آگاه گردان که هر گاه در سر شب جنب شوم و در حالی که می دانم جنب شده ام عمدا تا طلوع فجر بخوابم، در این صورت می توانم آن روز را روزه بگیرم یا نه؟ فرمود: «روزه بگیر.» (۱) امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: روزه ماه رمضان و سه روز روزه در هر ماه اندوه و تشویش را از سینه می برد، و سه روز روزه در هر ماه به منزله روزه تمام عمر است، خداوند متعال فرموده است: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا.» (۲) در روایت عبد الله بن سنان آمده که گفته است: ابی عبد الله (علیه السلام) به من فرمود: «اگر در اوایل ماه دو پنجشنبه باشد نخستین آنها را روزه بگیر، و اگر در اواخر ماه دو پنجشنبه باشد آخرین آنها را روزه بدار که آن افضل است.» (۳) از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) پرسیدند که اگر دو پنجشنبه در ده روز آخر ما اتفاق افتد چه باید کرد فرمود: «اولی را روزه بگیر زیرا شاید به دومی نرسی.» (۴) عیص بن قاسم از ابی عبد الله (علیه السلام) درباره کسی پرسید که چون روزه بر او دشوار است سه روز روزه هر ماه را نمی گیرد. آیا در آن کفاره است؟ فرمود: «در هر روزه یک مد طعام.» (۵) ابن مسکان از ابراهیم بن مثنی روایت کرده که به ابی عبد الله (علیه السلام) عرض کردم:

گرفتن سه روز روزه در هر ماه بر من دشوار است. آیا اگر به جای هر روز یک درهم صدقه بدهم مرا کفایت می کند؟ فرمود: «صدقه یک درهم از یک روز روزه افضل است.» (۶) حسن بن محبوب از حسن بن ابی حمزه روایت کرده که او گفته است: به ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) یا ابی عبد الله امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: هر گاه روزه سه روز در هر ماه

ص: ۱۹۶

۱- (۸) الفقیه، ص ۱۷۰، شماره ۶.

۲- (۹) انعام ۱۶۰: هر کس کار نیکی بیاورد ده برابر آن پاداش خواهد داشت.

۳- (۱۰) الفقیه، ص ۱۷۰، شماره ۱۰ تا ۱۴ و ۱۸.

۴- (۱۱) الفقیه، ص ۱۷۰، شماره ۱۰ تا ۱۴ و ۱۸.

۵- (۱۲) الفقیه، ص ۱۷۰، شماره ۱۰ تا ۱۴ و ۱۸.

۶- (۱۳) الفقیه، ص ۱۷۰، شماره ۱۰ تا ۱۴ و ۱۸.

را از تابستان برای زمستان به تأخیر اندازم گرفتن آن بر من آسان تر خواهد بود آیا می توانم این کار را بکنم؟ فرمود: «آری بر آن محافظت کن.» (۱) در روایت ابن بکیر از زراره است که سه روز روزه هر ماه به منزله گرفتن تمام روزه های مستحبی است. (۲)

فصل: روزه هایی که مستحب مؤکد است

(۱) از جمله روزه هایی که مستحب مؤکد است روزه تمام ماههای رجب و شعبان است یا هر چه میسر شود، زیرا رجب ماه امیر مؤمنان (علیه السلام) و شعبان ماه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) است؛ همچنان که رمضان ماه خداوند است. در گرفتن روزه این دو ماه تأکید بسیار وارد شده و ثوابهای زیاد بر آن مترتب است. همچنین روزه گرفتن بعضی از روزهای این دو ماه یک یا دو یا سه روز تا به سی روز برسد بطور جدا از هم، اجر فراوان دارد، و ما برای رعایت اختصار از شرح این قسمت صرف نظر می کنیم.

در الفقیه (۳) از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «هر کس روز نخست ماه ذی الحجه را روزه بدارد خداوند ثواب هشتاد ماه روزه را برایش ثبت می کند؛ و اگر نه روز را روزه بگیرد خداوند روزه تمام عمر را برای او ثبت می کند.» امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «روزه یوم الترویة کفارة یک سال و روزه روز عرفه کفارة دو سال است.» (۴) روایت شده است: «در روز اول ذی الحجه زبور داود نازل شده و هر کس این روز را روزه بدارد کفاره نود سال است.» (۵) از یعقوب بن شعیب روایت شده که گفته است: از ابی عبد الله (علیه السلام) درباره روزه

ص: ۱۹۷

۱- (۱۴) الفقیه، ص ۱۷۰، شماره ۱۰ تا ۱۴ و ۱۸.

۲- (۱۵) الفقیه، ص ۱۷۰، شماره ۱۰ تا ۱۴ و ۱۸.

۳- (۱۶) همان مأخذ، ص ۱۷۱، شماره ۷.

۴- (۱۷) همان مأخذ، ص ۱۷۱، شماره ۸ تا ۱۰ و ۱۳ و ۱۷ و ۱۸.

۵- (۱۸) همان مأخذ، ص ۱۷۱، شماره ۸ تا ۱۰ و ۱۳ و ۱۷ و ۱۸.

روز عرفه پرسیدم، فرمود: «اگر خواستی روزه بگیر و اگر نخواستی مگیر.» (۱) حنان بن سدیر از پدرش نقل می کند که از ابی عبد الله (علیه السلام) درباره روزه روز عرفه پرسیدم و عرض کردم: فدایت شوم آنها (اهل سنت) گمان می کنند روزه آن روز برابر روزه یک سال است فرمود: «پدرم آن روز را روزه نمی گرفت»؛ عرض کردم: فدایت شوم چرا؟ فرمود: «روز عرفه روز دعا و درخواست از خداست بیم آن دارم که ضعف روزه مرا از دعا بازدارد، و نیز روزه آن روز را مکروه می دارم چون بیم آن است که روز عرفه روز عید قربان باشد و روزه در این روز حرام است.» (۲) حسن بن علی و شاء روایت کرده و گفته است: من در حالی که نوجوان بودم به همراه پدرم در شب بیست و پنجم ذی القعدة شام را در خدمت امام رضا (علیه السلام) صرف کردیم. آن حضرت به پدرم فرمود: «شب بیست و پنجم ذی القعدة شبی است که در آن ابراهیم و عیسی بن مریم تولد یافته و زمین از زیر خانه کعبه گسترده شده است. کسی که این روز را روزه بدارد مانند کسی است که شصت ماه روزه گرفته باشد.» (۳) و نیز روایت شده است: «در روز بیست و نهم ذی القعدة خداوند کعبه را نازل فرموده و این نخستین رحمتی است که فرود آمده است. هر کس این روز را روزه بدارد کفاره هفتاد سال است.» (۴) حسن بن راشد از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که گفته است به آن حضرت عرض کردم: فدایت شوم برای مسلمانان غیر از دو عید (فطر و اضحی) عید دیگری است؟ فرمود: «آری ای حسن و آن از این دو عید بزرگتر و شریف تر است»؛ عرض کردم: آن چه روزی است؟ فرمود: «روزی که امیر مؤمنان (علیه السلام) بر مردم به پیشوایی منصوب شد.»

عرض کردم: آن کدام روز است؟ فرمود: «روزها در گردش است و آن روز هیجدهم ذی الحجه است.» عرض کردم: فدایت شوم، در آن روز سزاوار است، چه کاری انجام دهیم فرمود: «ای حسن! در این روز روزه بگیر و بر محمد (صلی الله علیه و آله) و خاندان او زیاد

ص: ۱۹۸

۱- (۱۹) همان مأخذ، ص ۱۷۱، شماره ۸ تا ۱۰ و ۱۳ و ۱۷ و ۱۸.

۲- (۲۰) همان مأخذ، ص ۱۷۱، شماره ۸ تا ۱۰ و ۱۳ و ۱۷ و ۱۸.

۳- (۲۱) همان مأخذ، ص ۱۷۱، شماره ۸ تا ۱۰ و ۱۳ و ۱۷ و ۱۸.

۴- (۲۲) همان مأخذ، ص ۱۷۱، شماره ۸ تا ۱۰ و ۱۳ و ۱۷ و ۱۸.

صلوات بفرست و از کسانی که به آنها ستم کرده حق آنها را غصب کردند در پیشگاه خداوند بیزاری بجوی، زیرا پیامبران (علیه السلام) به اوصیای خود دستور می دادند که روزی را که وصی آنها به این سمت منصوب شده عید قرار دهند. عرض کردم: برای کسی از ما که این روز را روزه بدارد چه پاداشی است فرمود: «روزه شصت ماه، و روزه روز بیست و هفتم رجب را فرومگذار زیرا آن روزی است که فرمان پیامبری بر محمد (صلی الله علیه و آله) نازل شد، و ثواب روزه آن برای شما برابر شصت ماه است.» (۱) مفصل بن عمر از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده است: «روزه روز غدیر خم کفاره شصت سال است.» (۲) و «در نخستین روز محرم زکریا (علیه السلام) در پیشگاه حق تعالی دعا کرد، هر کس این روز را روزه بدارد مانند زکریا که دعایش مستجاب شد دعای او به اجابت می رسد.» (۳) و نیز شیخ صدوق گفته است: (۴) محمد بن مسلم و زراره بن اعین از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) از روزه روز عاشورا پرسیدند، فرمود: «روزه آن روز پیش از رمضان بود و چون حکم ماه رمضان نازل شد روزه روز عاشورا ترک شد.» می گویم: آنچه از اهل بیت (علیه السلام) در این باره وارد شده نیز مؤید این گفتار است چنان که فرمودند: «هر کس آن روز را روزه بدارد بهره اش از آن بهره ابن مرجانه و آل زیاد است و بهره آنها آتش است.» (۵) اما این که نقل شده است: «روزه آن کفاره یک سال است»، (۶) یا محمول بر تقیه و یا مقصود امساک از خوردن و آشامیدن بر اثر حزن و اندوه تا عصر آن روز است؛ چنان که از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «آن روز را روزه بدار بی آن که آن را به شام برسانی و افطار کن بی آن که آن را فراهم آوری، و آن را روزه کاملی قرار مده و

ص: ۱۹۹

- ۱- (۲۳) همان مأخذ، ص ۱۷۱، شماره ۱۹.
- ۲- (۲۴) همان مأخذ، ص ۱۷۱، شماره ۲۰.
- ۳- (۲۵) همان مأخذ، ص ۱۷۱، شماره ۱۹ تا ۲۱.
- ۴- (۲۶) الفقیه، ص ۱۷۱، شماره ۱.
- ۵- (۲۷) تهذیب، ج ۱، ص ۴۳۷؛ کافی، ج ۴، ص ۱۴۷.
- ۶- (۲۸) تهذیب، ج ۱، ص ۴۳۷؛ استبصار، ج ۲، ص ۱۳۴.

باید افطار تو یک ساعت بعد از ظهر با شربت آبی باشد؛ چه آن روز در چنین وقتی جنگ با خاندان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فروکش کرد و نبرد با آنها آرام شد.» (۱) چون سند حدیث مذکور معتبر است سزاوار است به آن عمل شود. این گونه روزه را روزه تأدیبی می گویند، و آن عبارت از این است که برای تأسی جستن به روزه داران در پاره ای از روز از به کار بردن مفطرات امساک شود؛ و این روزه غیر از این مورد در هفت جای دیگر نیز از طریق نص و اجماع وارد است:

۱- مسافر هر گاه در ماه رمضان پیش از ظهر یا بعد از ظهر نزد خانواده اش باز گردد و یا به شهری که قصد اقامت ده روز یا بیشتر را در آن دارد وارد شود و افطار کرده باشد.

۲- بیمار هر گاه در ماه رمضان در اثنای روز بهبود یابد.

۳- حائض و نفساء چنانچه در اثنای روزهای ماه رمضان پاک شوند.

۴- کافر هر گاه در همین ایام مسلمان شود.

۵- کودک چنانچه در روزه ماه رمضان بالغ گردد.

۶- دیوانه در همین اوقات افاقه پیدا کند.

۷- مدهوش در روز ماه رمضان به هوش آید.

تمرین کودک برای روزه گرفتن در نه سالگی ملحق به این موارد است.

فصل: روزه های حرام

(۱) در روز عید فطر و اضحی روزه گرفتن حرام است؛ همچنین بر کسی که در منا وقوف دارد حرام است ایام تشریق را روزه بدارد؛ و نیز روزه یوم الشک (روزی که میان آخر ماه شعبان و اول ماه رمضان مشکوک است) و روزه زن و برده چنانچه مستحبی باشد بدون اجازه همسر و مولی حرام است؛ و نیز روزه در حال مرض و سفر جز آنچه استثنا شده و روزه صمت (خاموشی) و وصال حرام است.

ص: ۲۰۰

در الفقیه آمده که معاویه بن عمار روایت کرده است از ابی عبد الله (علیه السلام) درباره روزه ایام تشریق پرسیدم، فرمود: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) تنها از روزه ایام تشریق در صورت وقوف به منا نهی کرده اما در غیر آنجا روزه ایام مذکور اشکالی ندارد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) از گرفتن روزه وصال نهی فرموده و خود روزه وصال می گرفت. و چون از آن حضرت پرسیدند فرمود: من مانند یکی از شما نیستم من در پیشگاه پروردگارم بسر می برم او به من می خوراند و می آشاماند.» (۱) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «روزه وصال که از آن نهی شده عبارت از این است که روزه گیر شام شبش را سحری خود قرار دهد» (۲)؛ و زراره از ابی عبد الله (علیه السلام) از روزه دهر پرسید پاسخ داد: «همچنان مکروه است»؛ و فرمود: «وصل کردن روزه ها و خاموشی یک روز تا شب جائز نیست.» (۳) در حدیث زهری (۴) از امام علی بن الحسین (علیه السلام) آمده که فرموده است: «اما روزه های حرام روزه فطر، روز اضحی، سه روز ایام تشریق و روزه یوم الشک است که بدان امر و از آن نهی شده ایم. به ما امر شده است که آن را روزه بگیریم و از ماه شعبان قرار دهیم و نهی شده ایم از این که روزی را که مردم در آن شک دارند (که از شعبان است یا رمضان) به تنهایی از رمضان قرار دهیم.» عرض کردم: فدایت شوم اگر کسی چیزی از شعبان را روزه نگرفته بود چه باید بکند؟ فرمود: «در شب یوم الشک تیت روزه شعبان کند، اگر آن روز از رمضان باشد روزه اش کفایت می کند و اگر از شعبان باشد زیان نکرده است.» عرض کردم: چگونه ممکن است روزه مستحب روزه واجب را جبران کند؟ فرمود: «اگر کسی روزی از ماه رمضان را در حالی که نداند از رمضان است روزه مستحبی بگیرد و سپس بدان آگاه شود روزه اش او را کفایت می کند، زیرا آنچه در آن روز واجب بوده عینا واقع شده است. و روزه وصال روزه صمت (خاموشی)، روزه نذر معصیت و روزه دهر حرام است.»

ص: ۲۰۱

- ۱- (۳۰) الفقیه، ص ۱۹۶ و ۱۹۷، شماره ۷ و ۹ تا ۱۱؛ کافی، ج ۴، ص ۷۵؛ الفقیه، ص ۱۹۶.
- ۲- (۳۱) الفقیه، ص ۱۹۶ و ۱۹۷، شماره ۷ و ۹ تا ۱۱؛ کافی، ج ۴، ص ۷۵؛ الفقیه، ص ۱۹۶.
- ۳- (۳۲) الفقیه، ص ۱۹۶ و ۱۹۷، شماره ۷ و ۹ تا ۱۱؛ کافی، ج ۴، ص ۷۵؛ الفقیه، ص ۱۹۶.
- ۴- (۳۳) الفقیه، ص ۱۹۶ و ۱۹۷، شماره ۷ و ۹ تا ۱۱؛ کافی، ج ۴، ص ۷۵؛ الفقیه، ص ۱۹۶.

و نیز آن حضرت فرمود: «و اما روزه ای که انسان در آن مخیر است روزه روز جمعه، پنجشنبه، دوشنبه، ایام البیض، شش روز اول ماه شوال پس از ماه رمضان، روز عرفه، روز عاشورا و در همه آنها انسان مخیر است که روزه بگیرد و یا افطار کند.» می گویم: مقصود این است که بر خلاف آنچه عامه (اهل تسنن) گمان کرده اند بر روزه ایام مذکور نسبت به دیگر روزهای سال مزیتی مترتب نیست.

و نیز فرموده است: «اما در مورد روزه در حال سفر و مرض عامه در آن اختلاف کرده اند. دسته ای گفته اند: روزه بگیرد، و دسته ای گفته اند: روزه نگیرد، گروهی گفته اند:

اگر خواست روزه بگیرد و اگر خواست افطار کند، لیکن ما می گوئیم: در هر دو حالت افطار کند، و اگر در حال سفر یا مرض روزه بگیرد واجب است آنها را قضا کند، زیرا خداوند متعال فرموده است: **فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ**. «شیخ صدوق در **علل الشرائع (۱)** گفته است: روزه ایام البیض به سبب روزه پنجشنبه اول و آخر ماه و چهارشنبه بعد از دهم آن منسوخ شده است و شاید پاره ای از نصوص هم به آن دارد، و بعضی از علمای ما ایام البیض را به همین ایام تفسیر کرده اند، لیکن رأی مشهور خلاف این دو قول است.

امّا روزه شش روز اول ماه شوال در برخی اخبار که از طریق ما رسیده نیز تأیید شده است جز این که در خبر صحیح دیگر آمده است: «سه روز پس از روز اضحی و سه روز پس از عید فطر روزه درست نیست چه آنها روزهای خوردن و آشامیدن است» **(۲)**؛ و این خبر مورد اعتماد است.

و نیز در الفقیه آمده که فضیل بن یسار از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: هرگاه کسی وارد شهری شود بر هم کیشان خود در آن شهر مهمان است تا آنگاه که از نزد آنها کوچ کند، و سزاوار نیست مهمان جز به اجازه آنها روزه بگیرد. مبادا آنها غذایی درست کنند که به سبب روزه گرفتن او فاسد شود و نیز

ص: ۲۰۲

۱- (۳۴) همان مأخذ، ص ۱۳۳.

۲- (۳۵) تهذیب، ج ۱، ص ۴۴۵؛ کافی، ج ۴، ص ۱۴۸.

نباید آنها بی اجازه مهمان خود روزه بگیرند تا مبدا مهمان از آنها دچار شرم شود و چیزی را که بدان میل پیدا کرده به خاطر آنها ترک کند.» (۱) نشیط بن صالح از هشام بن حکم از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده است: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: از بینش و فهم مهمان این است که جز به اجازه میزبانش روزه مستحبی نگیرد؛ و از اطاعت زن نسبت به شوهرش این است که بی اذن و دستور او روزه مستحب نگیرد؛ و از مصالحت برده و مراتب طاعت و اخلاص او نسبت به مولایش این است که بدون اجازه او روزه مستحب نگیرد؛ و از خوشرفتاری فرزند نسبت به پدر و مادرش این است که بی اجازه و دستور آنها روزه مستحب نگیرد و گرنه مهمان نادان، و زن سرکش، و برده فاسق و گنهکار و فرزند عاق پدر و مادر است.» (۲) گفته است: (۳) اخبار و احادیثی از ائمه (علیه السلام) وارد شده است مشعر بر این که جائز نیست انسان روزه مستحبی بگیرد در حالی که روزه واجب بر ذمه او باشد. از جمله راویان این اخبار حلبی و ابو الصباح کنانی است که از ابی عبد الله (علیه السلام) نقل کرده اند.

گفته است: (۴) داود رقی از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است:

«افطارت در منزل برادرت هفتاد برابر یا نود برابر افضل از روزه توست.» جمیل بن دراج از آن حضرت روایت کرده که فرموده است: «کسی که در حال روزه بر برادرش وارد شود و نزد او افطار کند و به او نگوید که روزه بوده است تا بر او منت نهد خداوند متعال ثواب یک سال روزه برایش می نویسد.» (۵) مصنف این کتاب گفته است: این روایات همگی در مورد روزه سنت و مستحب است.

می گویم: منظور از روزه سنت سه روز روزه در هر ماه است، و مراد از روزه تطوع روزه های مستحبی غیر از آن ایام است.

غزالی می گوید: اکنون که اوقات فضیلت روزه روشن شد، مقتضای کمال آن است

ص: ۲۰۳

۱- (۳۶) همان مأخذ، ص ۱۹۱، شماره ۱ و ۲ باب صوم الاذن.

۲- (۳۷) همان مأخذ، ص ۱۹۱، شماره ۲، باب صوم الاذن.

۳- (۳۸) الفقیه، ص ۱۸۶، شماره ۱.

۴- (۳۹) الفقیه، ص ۱۷۰ شماره ۱۵ تا ۱۷.

۵- (۴۰) الفقیه، ص ۱۷۰ شماره ۱۵ تا ۱۷.

که انسان معنای روزه را بفهمد و بداند که مقصود از آن تصفیه باطن و به کار گرفتن فکر برای خداست. اندیشمندی که به دقایق باطن توجه دارد به احوال خود می نگرد که گاهی مداومت در روزه را مقتضی است و زمانی اقتضای آن استمرار افطار است، و گاهی هم اقتضا دارد که افطار را با روزه درآمیزد. چون این معنا را بداند و حدّ او در سلوک راه آخرت با مراقبت دل تحقّق یابد دیگر بر صلاحیت قلب او بیمی نیست، و این امر ترتیب مستمری را ایجاد نمی کند. از این رو روایت شده است: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) به قدری روزه می گرفت که گفته می شد افطار نمی کند، و زمانی تا آن اندازه افطار می کرد که می گفتند روزه نمی گیرد، و می خوابید به طوری که می گفتند بر نمی خیزد، و شبها را بیداری می کشید به قدری که گفته می شد نمی خوابد.» (۱) این روش پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بر حسب حقایقی بود که در پرتو نور نبوت درباره حفظ حقوق اوقات بر آن حضرت مکشوف شده بود.

این پایان کتاب اسرار روزه و مسائل مهم آن از المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است و به خواست خداوند به دنبال آن کتاب اسرار حجّ و مسائل مهم آن خواهد بود.

و الحمد لله اولا و آخرا.

ص: ۲۰۴

(۱) این کتاب هفتم از بخش عبادات از المحجّه البيضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم الله الرحمن الرحيم ستایش ویژه خداوندی است که کلمه توحید را برای بندگانش دژی محکم و سنگری استوار قرار داد، و خانه کعبه را برای مردم مقصد و محل امن و امان گردانید، و با تخصیص و انتساب آن به خود آن را شرافت و کرامت و متبت ارزانی داشت، و زیارت و طواف آن را حجاب و سپری میان بندگان و عذاب قرار داد. و درود و سلام فراوان بر محمد (صلی الله علیه و آله) پیامبر رحمت و سرور امت و بر خاندان معصوم و اصحاب پسندیده او باد که رهبران حق و سروران خلقند.

امّا بعد، همانا حج از میان ارکان و مبانی اسلام عبادت عمر و ختام امر و تمام اسلام شمرده شده و دین بدان کامل می شود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کسی بمیرد و حج نکند چنانچه بخواهد یهودی بمیرد و اگر بخواهد نصرانی.»

(۱)

ص: ۲۰۵

۱- (۱) عراقی گفته است: ابن عدی آن را روایت کرده است. می گویم: نظیر آن را ابن مردویه به سند خود از علی (علیه السلام) از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است، تفسیر ابن کثیر، ج ۱، ص ۳۸۶.

می‌گوییم: از طریق خاصه (شیعه) به سند صحیح از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «هر کس بمیرد و حجّه الاسلام را به جا نیاورده باشد بی آن که حاجتی او را در تنگنا قرار داده، و یا بیماری او را ناتوان ساخته، و یا حاکمی او را از آن بازداشته باشد باید یا یهودی بمیرد و یا نصرانی.» (۱) غزالی می‌گوید: چه بس بزرگ است عبادتی که با فقدان آن دین کمال خود را از دست بدهد و ترک کننده آن در گمراهی با یهود و نصارا برابر شود. اینک شایسته است توجه خود را به شرح و تفصیل ارکان و سنتها و آداب و فضائل و اسرار آن معطوف بداریم، و همه این‌ها به توفیق حق تعالی در سه باب روشن خواهد شد.

باب اول: در فضائل حجّ و مکه و خانه کعبه و ارکان و شرائط آن.

باب دوم: در اعمال ظاهری حجّ به ترتیب از مبدأ سفر تا بازگشت.

باب سوم: در آداب دقیق و اسرار نهفته و اعمال باطنی آن.

اینک باب اول را آغاز می‌کنیم و در آن دو فصل است:

باب اول: در فضائل حج و مکه و خانه کعبه و ارکان و شرائط آن

فصل اول: در فضیلت حج، خانه کعبه، مکه و مدینه و سفر به مشاهد

فضیلت حج:

(۱) خداوند متعال فرموده است: وَ أذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ، (۲) قتاده گفته است: هنگامی که خداوند به ابراهیم (علیه السلام) دستور داد مردم را برای برگزاری حجّ ندا دهد و او صدا زد ای مردم خداوند را خانه ای است، آن

ص: ۲۰۶

۱- (۲) الفقیه، ص ۲۶۵، شماره ۳؛ کافی، ج ۴، ص ۲۶۸ و ۲۶۹.

۲- (۳) حجّ/۲۷: و مردم را دعوت عمومی به حجّ کن تا پیاده و سواره بر مرکبهای لاغر از هر راه دور (به سوی خانه خدا) بیایند.

را زیارت کنید، حقّ تعالی آواز او را به همه کسانی از نسل او تا روز قیامت که خداوند می خواهد حجّ به جا آورند رسانید.

می گویم: در الفقیه آمده است: ابراهیم (علیه السلام) آواز داد بیا به سوی حجّ، بیا به سوی حجّ و اگر آنها را صدا می زد که بیاید به سوی حجّ کسی جز انسانهایی که همان روز آفریده شده بودند حجّ نمی کرد لیکن او ندا در داد بیا به سوی حجّ، از این رو همه مردمی که در پشت پدران و رحم مادران بودند دعوت او را اجابت کردند و پاسخ دادند: لئیک ای دعوت کننده خدا، لئیک ای دعوت کننده خدا. پس هر کس یک بار لئیک گفت یک بار حجّ به جا آورد؛ و آن که ده بار لئیک گفت ده حجّ انجام داد؛ و کسی که لئیک نگفت توفیق ادای حجّ نیافت. (۱)

در الفقیه است که خداوند متعال فرموده است: فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ؛ (۲) یعنی به سوی خدا آهنگ حجّ کنید، و کسی که کجاوه ای برای حجّ فراهم کند مانند این است که اسبی برای جهاد در راه خدا آماده کرده است (۳) روایت شده است که خداوند متعال می فرماید: «بنده ای را که به او احسان و نیکی کرده ام اگر در هر پنج سال یک بار مرا در این مکان زیارت نکند محروم است.» (۴) ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «هیچ بنده ای حاجتی از حوایج دنیا را بر گزاردن حجّ ترجیح نداده مگر پیش از آن که حاجتش برآورده شود حاجیان را خواهد دید که با سر تراشیده از زیارت خانه خدا بازگشته اند.» (۵) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «هیچ بنده ای جز به سبب گناهی که مرتکب شده از حجّ تخلف نمی کند، و آنچه را خداوند عفو می کند بیشتر است.» (۶)

ص: ۲۰۷

۱- (۴) همان مأخذ، ص ۲۱۲، باب: نکت فی حجّ الانبیاء و المرسلین.

۲- (۵) ذاریات/ ۵۰: پس به سوی خدا بگریزید.

۳- (۶) الفقیه، ص ۲۰۴، باب: فضائل الحجّ.

۴- (۷) الفقیه، ص ۲۰۶، شماره ۳۰.

۵- (۸) الفقیه، ص ۲۵۸، باب: علّه التخلف عن الحجّ.

۶- (۹) الفقیه، باب: علّه التخلف عن الحجّ، ص ۲۵۸؛ کافی، ج ۴، ص ۲۷۰، نظیر آن.

از آن حضرت دربارهٔ مردی پرسش شد که وام دار است و با این حال قرض می کند و به حج می رود فرمود: «آری قرض حج زودتر ادا می شود.» پایان روایات الفقیه (۱).

از ابی عبد الله (علیه السلام) به سند صحیح نقل شده است که یک نفر اعرابی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را ملاقات و عرض کرد: ای پیامبر! من به قصد حج بیرون آمدم، لیکن از من فوت شد و من مردی توانگرم به من دستور فرما در عالم چه کاری بکنم تا به آنچه حاجیان بدان رسیده اند برسم. راوی می گوید: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) رو به او کرد و فرمود: «به (کوه) ابو قیس بنگر اگر به اندازه آن زر سرخ داشته باشی و آنها را در راه خدا انفاق کنی به ثوابی که نصیب اداکننده حج شده نخواهی رسید. سپس فرمود: بجا آورنده حج از همان هنگام که لوازم سفر را آماده می کند چیزی را بالا و پایین نمی برد، مگر آن که ده حسنه برایش نوشته و ده گناه از او محو می شود و ده درجه بالا می رود؛ و چون بر شترش سوار شود در هر قدمی که شتر برمی دارد نظیر همینها برای او نوشته می شود؛ و هنگامی که خانه خدا را طواف کرد از گناهانش بیرون می آید؛ و چون میان صفا و مروه سعی کند از گناهانش بیرون می آید و هنگامی که در عرفات وقوف کند از گناهانش بیرون می آید؛ و چون رمی جمرات کرد از گناهانش بیرون می آید.» (پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) همچنین مواقف حاجیان را شمرد که حج کنند به هنگام وقوف در هر کدام از گناهانش بیرون می رود) پس از آن فرمود: «کجا می توانی به آنچه حاجیان بدان رسیده اند برسید.» ابی عبد الله (علیه السلام) فرمود: «و چهار ماه بر او گناه نوشته نمی شود، و برایش حسنه ثبت می شود مگر آن که گناه کبیره ای مرتکب شود.» (۲) به سند صحیح از معاویه بن عمّار از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: حج و عمره فقر را زائل می کند همچنان که کوره آهنگری پلیدی آهن را از میان می برد.» معاویه می گوید: عرض کردم یک حج افضل است یا

ص: ۲۰۸

۱- (۱۰) همان مأخذ، ص ۲۶۲، شماره ۵.

۲- (۱۱) تهذیب، ج ۱، ص ۴۴۷، طبق شماره گذاری ما.

آزاد کردن یک برده فرمود: «حجّ افضل است»؛ گفتیم: دو برده فرمود: «حجّ افضل است»؛ من پیوسته تعداد برده را زیاد می کردم و آن حضرت می فرمود: «حجّ افضل است» تا آنگاه که به سی برده رسیدم و باز آن حضرت فرمود: «حجّ افضل است» (۱) در خبر صحیح آمده است: «حاجیان سه دسته اند: دسته ای از آتش آزاد می شوند؛ دسته دیگر از گناهان خود بیرون می روند مانند روزی که از مادر زاییده شده اند و گروهی در خانواده و اموال خود محترم و محفوظ می مانند و این پست ترین چیزی است که حجّ کننده با آن باز می گردد.» (۲) در الفقیه آمده است: امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود: «هیچ حجّ بجا آورنده ای تلبیه (گفتن لَبَّيْكَ به هنگام محرم شدن) را آغاز نمی کند، مگر آن که همه آنهایی که در جانب راست و چپ او قرار دارند تا قعر زمین صدا را به تلبیه بلند می کنند، و دو فرشته به او می گویند: مژده باد تو را ای بنده خدا، و خداوند جز به بهشت مژده نمی دهد. و کسی که از روی ایمان و برای خشنودی خدا در حال احرام هفتاد بار لَبَّيْكَ بگوید خداوند هزار فرشته را بر آزادی او از آتش و بیزاری او از نفاق گواه می گیرد، و کسی که به حرم خانه خدا برسد و از مرکب فرود آید و غسل کند و نعلین خود را به دست گیرد سپس با پای برهنه و فروتنی کامل برای خداوند وارد حرم شود خداوند هزار گناه را از نامه عمل او محو و هزار حسنه برایش ثبت و هزار درجه برایش برقرار و هزار حاجتش را برآورده می کند؛ و آن که با آرامش و سکون وارد مکه شود خداوند گناهانش را می آمرزد، و مقصود از آن کسی است که بی هیچ تکبر و گردنکشی وارد آن شود؛ و آن که با پای برهنه و آرامی و وقار و خشوع وارد مسجد شود خداوند گناهانش را می آمرزد؛ و کسی که از روی معرفت به خانه کعبه نظر کند و حقّ آن را بشناسد خداوند گناهانش را می آمرزد و مشکلات او را برطرف می کند.» (۳)

ص: ۲۰۹

۱- (۱۲) تهذیب، ج ۱، ص ۴۴۸.

۲- (۱۳) کافی، ج ۴، ص ۲۵۳؛ تهذیب، ج ۱، ص ۲۴۸.

۳- (۱۴) همان مأخذ، ص ۲۰۵، شماره ۳.

در الفقیه است که علی بن الحسین (علیه السلام) فرموده است: «فرشتگان برای سعی کننده میان صفا و مروه شفاعت می کنند، و شفاعت آنها درباره او مقرون به اجابت است.» (۱) ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «هیچ کسی چه نیکوکار و چه بدکار بر این کوهها وقوف نمی کند مگر آن که خداوند دعایش را اجابت می کند اما دعای نیکوکار در مورد آخرتش به اجابت می رسد، و دعای بدکار درباره دنیای او مستجاب می شود.» (۲) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «هیچ کس از مؤمنان اهل ناحیه ای در عرفه وقوف نمی کند مگر آن که خداوند مؤمنان آن ناحیه را می آمرزد؛ و هیچ کسی از خانواده مؤمنان در عرفه وقوف نمی کند مگر آن که خداوند مؤمنین آن خانواده را مورد آمرزش قرار می دهد.» (۳) در الفقیه آمده است: «از اهل عرفات بزرگترین گناه را کسی دارد که از آن بازگردد و گمان کند خداوند او را نیامرزیده است، یعنی از رحمت خداوند متعال نومید باشد.» (۴) غزالی این روایت را به احادیث وارد از طریق اهل بیت (علیه السلام) نسبت داده و می گوید:

گفته می شود پاره ای از گناهان آمرزیده نمی شوند مگر به وقوف در عرفه، و این حدیث را جعفر بن محمد (علیه السلام) به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت داده است.

در الفقیه آمده که امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «هر کس حجّه الاسلام را به جا آورد گره آتش دوزخ را که بر گردن اوست باز کرده است؛ و هر کس دو بار حجّ به جا آورد تا آنگاه که بمیرد پیوسته در خیر و خوبی خواهد بود؛ و هر کس سه بار پیایی حجّ کند خواه پس از آن حجّ به جا آورد یا نیورد سه بار حجّ او به منزله ادامه حجّ در هر سال است.» (۵)

ص: ۲۱۰

۱- (۱۵) الفقیه، ص ۲۰۶، شماره ۲۴.

۲- (۱۶) الفقیه، ص ۲۰۷، شماره ۳۲.

۳- (۱۷) الفقیه، ص ۳۰۷، شماره ۳۳.

۴- (۱۸) همان مأخذ، ص ۲۰۷، شماره ۳۶.

۵- (۱۹) همان مأخذ، ص ۲۰۸، شماره ۴۸ و ۴۹.

روایت شده است: «هر کس سه بار حجّ کند هرگز دچار فقر نخواهد شد، و هر شتری سه سال با او به حجّ رود از چهارپایان بهشت قرار داده خواهد شد، و روایت شده است هفت سال.» (۱) امام رضا (علیه السلام) فرموده است: «هر کس از مؤمنان سه بار حجّ کند خود را به بهای این عمل از خداوند خریده است و حقّ تعالی از او نمی پرسد که مال خود را از حلال کسب کرده است یا از حرام. هر کس چهار بار حجّ کند هرگز فشار قبر به او نخواهد رسید و چون بمیرد خداوند حججهایی را که به جا آورده در چهره ای زیبا که تا کنون مانند آن را به چشم ندیده مجسم می کند که پیوسته میان قبر او نماز می گزارند تا آن زمان که خداوند او را از قبرش برانگیزد و ثواب این نمازها برای او نوشته می شود؛ و بدان هر رکعت از این نماز برابر هزار رکعت از نماز آدمیان است. کسی که پنج بار حجّ گزارد خداوند هرگز او را عذاب نمی کند. کسی که ده بار حجّ به جا آورد خداوند هرگز او را مورد محاسبه قرار نمی دهد. کسی که بیست بار حجّ کند جهنّم را نخواهد دید و صدای نفس کشیدن آن را نخواهد شنید؛ کسی که چهل بار حجّ گزارد به او گفته خواهد شد: هر کسی را دوست می داری شفاعت کن، و دری از درهای بهشت به روی او گشوده خواهد شد که او و کسانی را که شفاعت کرده از آن داخل می شوند. کسی که پنجاه بار حجّ گزارد در بهشت عدن برای او شهری ساخته می شود که در آن هزار کاخ است و در هر کاخی هزار حور العین و هزار همسر است و در بهشت از رفقای پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار داده می شود؛ و کسی که بیشتر از پنجاه حجّ به جا آورد مانند کسی است که پنجاه حجّ به همراه پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اوصیای او گزارده باشد، و او از کسانی خواهد بود که هر جمعه خداوند آنان را زیارت می کند و از جمله آنان است که به بهشت عدن وارد خواهد شد، بهشتی که خداوند آن را به دست خویش بنا کرده و آفریده است، و آن را هیچ چشمی ندیده و هیچ آفریده ای بدان آگاهی نیافته است؛ و هر کسی حجّ زیاد به جا آورد خداوند در برابر

ص: ۲۱۱

هر حجّ او شهری در بهشت برایش بنا می کند که دارای غرفه هایی است و در هر غرفه آن حوریه ای جا دارد و با هر حوریه سیصد کنیز است که مردم مانند آنها را در حسن و جمال هرگز ندیده اند.» (۱) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «هر کس یک سال در میان حجّ گزارد از کسانی است که حجّ را پیوسته به جا آورده است.» (۲) اسحاق بن عمّار گفته است به ابی عبد الله (علیه السلام) عرض کردم من تصمیم گرفته ام همه ساله حجّ گزارم و آن را شخصا و یا با هزینه خودم به وسیله یکی از افراد خاندانم انجام دهم، فرمود: «بر این کار تصمیم گرفته ای؟» عرض کردم: آری، فرمود: «اگر این کار را بکنی یقین کن که دارایی تو زیاد خواهد شد، و بشارت باد تو را به فزونی مال.» (۳) روایت شده است «بنده به چیزی تقرّب به خداوند نمی جوید که نزد پروردگار محبوب تر از پیاده رفتن به سوی بیت الله الحرام باشد؛ همانا یک حجّ آن برابر با هفتاد حجّ است، و کسی که اندک زمانی از مرکبش فرود آید خداوند ثواب تفاوت پیاده روی و سواری را برایش می نویسد. حجّ کننده هنگامی که بند کفشش بریده شود خداوند ثواب تفاوت میان رفتن با پای برهنه و با نعلین را برایش ثبت می کند. حجّ سواره افضل از پیاده است زیرا پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) سواره حجّ را به جا آورد.» (۴) آنچه جامع میان این دو خبر است روایتی است که ابو بصیر از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است، او از آن حضرت پرسیده است پیاده حجّ را گزاردن افضل است یا سواره؟ در پاسخ فرمود: «اگر توانگر پیاده رود تا هزینه اش کمتر شود، سواره رفتن افضل است.» (۵) حسن بن علی (علیه السلام) پیاده به سفر حجّ می رفت در حالی که هودجها و شترسواران در کنار او حرکت می کردند. (۶)

روایت شده است: «حجّ از نماز و روزه افضل است، زیرا نماز گزار تنها زمان کوتاهی از خانواده اش رو می گرداند، و روزه دار نیز در فاصله روز به خانواده اش پشت

ص: ۲۱۲

۱- (۲۱) الفقیه، ص ۲۰۸، شماره ۵۱.

۲- (۲۲) الفقیه، ص ۲۰۸، شماره ۵۲.

۳- (۲۳) الفقیه، ص ۲۰۸، شماره ۵۳.

۴- (۲۴) الفقیه، ص ۲۰۸، شماره ۵۴.

۵- (۲۵) الفقیه، ص ۲۰۸، شماره ۵۱ تا ۵۵.

۶- (۲۶) الفقیه، ص ۲۰۸، شماره ۵۱ تا ۵۵.

می کند، لیکن حجّ گزار از محلّ خود بیرون می رود، و تن به فداکاری می دهد و دارائیش را خرج می کند و مدّتی طولانی از عائله اش دور می شود بی آن که امید به دست آوردن مالی را داشته و یا در صدد تجارت و دادوستدی باشد.» (۱) اسحاق بن عمّار روایت کرده که به ابی عبد الله (علیه السلام) عرض کردم مردی ضعیف الحال در مورد حجّ با من مشورت کرد به او گوشزد کردم که حجّ نکند، فرمود: «چقدر سزاوار است که یک سال تمام بیمار شود.» اسحاق می گوید: مدّت یک سال بیمار شدم (۲) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «باید هر یک از شما پرهیز کند از این که برادر مسلمانی از رفتن به حجّ باز دارد که در این صورت در دنیا دچار فتنه و در آخرت گرفتار آنچه برای او ذخیره گردیده خواهد شد.» (۳) از امام صادق (علیه السلام) درباره کسی پرسش شد که از جانب دیگری حجّ به جا می آورد که آیا اجر و ثوابی برای اوست؟ فرمود: «برای کسی که از جانب دیگری حجّ می گزارد اجر و پاداش ده حجّ است و خداوند او، پدر، مادر، پسر، دختر، برادر، خواهر، عمو، عمّه، خالو و خاله اش را می آرمزد، همانا خداوند رحمتش گسترده و بخشنده است.» (۴) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «کسی که از سوی انسان دیگری حجّ کند هر دو در ثواب آن شریکند، و چون طواف واجب انجام شود شرکت آن دو منقطع می گردد» و پس از آن هر عملی به جا آورده شود ثواب آن برای حجّ کننده است.» (۵) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «اگر هزار نفر را در حجّ خود شریک کنی برای هر یک از آنها ثواب یک حجّ است بی آن که از ثواب حجّ تو چیزی کاسته شود.» (۶) روایت شده است: «خداوند برای او و آنها حجّ قرار می دهد و برای او که آنها را با خود پیوند داده اجر و پاداش است.» (۷) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «هر کس یک درهم در راه حجّ هزینه کند برای او

ص: ۲۱۳

۱- (۲۷) الفقیه، ص ۲۰۹، شماره ۷۰.

۲- (۲۸) الفقیه، ص ۲۰۹، شماره ۶۸ و ۶۹ و ۸۳.

۳- (۲۹) الفقیه، ص ۲۰۹، شماره ۶۸ و ۶۹ و ۸۳.

۴- (۳۰) الفقیه، ص ۲۰۹، شماره ۶۸ و ۶۹ و ۸۳.

۵- (۳۱) الفقیه، ص ۲۰۹، شماره ۶۸ و ۶۹ و ۸۳.

۶- (۳۲) الفقیه، ص ۲۰۹، شماره ۶۸ و ۶۹ و ۸۳.

۷- (۳۳) الفقیه، ص ۲۰۹، شماره ۶۸ و ۶۹ و ۸۳.

بهتر است از هزار درهم که در امر حقّ به مصرف برساند.» (۱) علی بن الحسین (علیه السلام) فرموده است: «ای گروهی که حجّ نکرده اید هنگامی که حاجیان وارد می شوند شاد شوید و با آنها مصافحه کنید و آنان را بزرگ و گرامی بدارید زیرا این امر ایجاب می کند که در ثواب آنها مشارکت داشته باشید.» (۲) و نیز فرموده است: «در سلام کردن به حاجیان و عمره گزاران قبل از آن که به گناه آلوده شوند پیشدستی و با آنها مصافحه کنید.» (۳)

فضیلت خانه خدا و مکه

:

(۱) در الفقیه آمده که ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «چون خداوند اراده کرد زمین را بیافریند به بادهای فرمان داد که بر سطح آب بوزند تا امواج شوند، سپس موجها کف شدند و کفها یکی گشتند و خداوند آنها را در محلّ خانه کعبه گرد آورد سپس آنها را کوهی از کف قرار داد و بعد زمین را زیر آن گسترش داد، و این مدلول قول خداوند متعال است که: **أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِنَكَّةٍ مُّبَارَكًا**» (۴)، بنابراین نخستین خانه ای که از زمین آفریده شده کعبه است و سپس زمین از آن گسترش یافته است.» (۵) ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «آدم (علیه السلام) هزار بار با پای خود نزد این خانه آمد که هفتصد بار آن حجّ و سیصد بار آن عمره بود. او از ناحیه شام می آمد و سوار بر گاو حجّ می کرد، و مکانی که توبه اش در آنجا پذیرفته شد حطیم است که میان در خانه و حجر الاسود می باشد. آدم (علیه السلام) صد سال پیش از آن که حواء را ببیند به گرد خانه کعبه طواف کرد. جبرئیل به او گفت: **حَيَّاكَ اللَّهُ وَ بَيَّاكَ**؛ یعنی خداوند امور تو را اصلاح کند.» (۶)

ص: ۲۱۴

۱- (۳۴) کافی، ج ۴، ص ۲۵۵، شماره ۱۵.

۲- (۳۵) همان مأخذ، ج ۴، ص ۲۶۴، شماره ۴۸.

۳- (۳۶) همان مأخذ، ج ۴، ص ۲۵۷، شماره ۱۷.

۴- (۳۷) آل عمران ۹۵: نخستین خانه ای که برای مردم قرار داده شد در مکه است که پربرکت...

۵- (۳۸) همان مأخذ، باب: ابتداء الكعبه و فضائلها، ص ۲۱۴؛ کافی، ج ۴، ص ۱۸۹.

۶- (۳۹) همان مأخذ، ص ۲۱۱، باب: نکت فی حجّ الانبياء.

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «هنگامی که آدم (علیه السلام) از منا کوچ کرد فرشتگان در ابطح او را دیدار کردند و گفتند: حجّ تو مقبول باشد. آگاه باش ما این خانه را دو هزار سال پیش از حجّ تو زیارت کرده ایم.» (۱) سعید بن عبد الله اعرج از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: محبوب ترین سرزمینها نزد خداوند مکه است هیچ خاکی، هیچ سنگی، هیچ درختی، هیچ کوهی و هیچ آبی در پیشگاه خداوند از خاک، سنگ، درخت، کوه و آب آن محبوب تر نیست.» (۲) در خبر دیگری است: «خداوند متعال قطعه زمینی که نزد او محبوب تر از آن باشد نیافریده است - و با دست به خانه کعبه کرد - و در پیشگاه خداوند چیزی گرمی تر از آن نیست، خداوند روزی که آسمانها و زمین را آفرید به خاطر آن ماههای حرام را در کتاب خود حرام فرمود.» (۳) از امام صادق (علیه السلام) روایت است که فرمود: «خداوند از هر چیزی مقداری از آن را برگزیده، و از زمین محلّ کعبه را اختیار کرده است.» (۴) و نیز فرموده است: «مادام که کعبه برپاست دین پایدار است.» (۵) از ابی حمزه ثمالی روایت شده که گفته است: «علی بن الحسین (علیه السلام) به ما فرمود:

کدام سرزمین افضل است» عرض کردم: خداوند و پیامبرش و فرزند پیامبرش داناترند، فرمود: اما افضل نقاط زمین میان رکن و مقام است. اگر کسی مانند نوح در میان قوم خود نهصد و پنجاه سال عمر کند و در همین مکان روزها را روزه بدارد و شبها را به عبادت بسر برد سپس بی آن که ولایت و دوستی ما را داشته باشد خداوند را دیدار کند آنها برای او هیچ سودی نخواهد داشت.» (۶) علی بن الحسین (علیه السلام) فرموده است: «هر کس در مکه ختم قرآن کند نخواهد مرد تا آنگاه که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را دیدار کند و جایگاه خود را در بهشت ببیند؛ تسبیح او در

ص: ۲۱۵

۱- (۴۰) کافی، ج ۴، ص ۱۹۴، شماره ۳.

۲- (۴۱) الفقیه، ص ۲۱۵، شماره ۸.

۳- (۴۲) الفقیه، ص ۲۱۵، شماره ۹ تا ۱۱ و شماره ۱۸.

۴- (۴۳) الفقیه، ص ۲۱۵، شماره ۹ تا ۱۱ و شماره ۱۸.

۵- (۴۴) الفقیه، ص ۲۱۵، شماره ۹ تا ۱۱ و شماره ۱۸.

۶- (۴۵) الفقیه، ص ۲۱۵، شماره ۹ تا ۱۱ و شماره ۱۸.

مکه معادل خراج کوفه و بصره است که آن را در راه خدا انفاق کند، و هر کس در مکه هفتاد رکعت نماز بگزارد، و در هر رکعت سوره های قل هو الله احد، انا انزلناه، آیه سخره (۱) و آیه الکرسی را بخواند نخواهد مرد مگر شهید. افطارکننده در مکه مانند روزه دار در دیگر جاهاست، و یک روز روزه گرفتن در مکه برابر یک سال روزه گرفتن در جاهای دیگر است. کسی که در راه مکه گام برمی دارد در حال عبادت پروردگار است. (۲) ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «کسی که یک سال در مکه مجاور شود خداوند گناهان او و خانواده اش را می آمرزد و گناهان نه سال گذشته همه کسانی را که برای آنها طلب آمرزش کرده و خاندان و همسایگان آنان را عفو می کند و آنان را تا یک صد و چهل سال از هر بدی محفوظ می دارد. انصراف و بازگشت از مکه از مجاورت آن افضل است. خوابیده در مکه مانند مجتهد شهرهای دیگر است؛ سجده گزار در مکه مانند کسی است که در راه خدا به خون خود آغشته شده است. و کسی که در غیبت حجّ کننده به خانواده او نیکی کند اجر او مانند اجر حجّ کننده است چنان که گویا حجر الاسود را لمس کرده است. (۳) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «برای خداوند متعال پیرامون مکه صد و بیست رحمت است. شصت تا از آنها برای طواف کنندگان و چهل تا برای نماز گزاران و بیست تا برای نظاره گران است. (۴) روایت شده است: «کسی که به خانه کعبه می نگرَد پیوسته برای او حسنه نوشته می شود و گناه او محو می شود تا آنگاه که چشم از آن بردارد. (۵)

ص: ۲۱۶

-
- ۱- (۴۶) مراد آیه ۵۴ تا ۵۶ سوره اعراف است: **إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ تَا إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ .**
 - ۲- (۴۷) الفقیه، ص ۲۱۱، شماره ۹۱.
 - ۳- (۴۸) الفقیه، ص ۲۱۱، شماره ۹۲.
 - ۴- (۴۹) همان مأخذ، ص ۲۰۶، شماره ۱۵.
 - ۵- (۵۰) کافی، ج ۴، ص ۲۴۰، شماره ۴.

امام صادق(علیه السلام) فرموده است: «رکن یمانی دری است که ما از آن وارد بهشت می شویم، و فرموده است در آن دری از درهای بهشت است که از زمانی که گشوده شده بسته نگردیده و در آن نهری از بهشت است که اعمال بندگان در آن انداخته می شود.» (۱) و نیز روایت شده است: «خانه کعبه دست خدا در زمین است که به وسیله آن با خلق خود مصافحه می کند.» (۲) و روایت شده است: «هر کسی از آب زمزم بنوشد به سبب آن برایش شفا حاصل و بیماری از او برطرف می شود. پیامبر(صلی الله علیه و آله) در هنگامی که در مدینه بود درخواست می کرد که آب زمزم به ایشان هدیه شود.» (۳) غزالی می گوید: پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خداوند به این خانه وعده کرده است که در هر سال ششصد هزار تن آن را زیارت کنند؛ اگر عدد زایران کمتر شود خداوند آن را به وسیله فرشتگان کامل می گرداند. خانه کعبه در روز قیامت مانند عروس به حال زفاف محشور خواهد شد و همه آنهايي که حجّ به جا آورده اند به پرده های کعبه چنگ می زنند و در پیرامون آن می دوند تا آنگاه که وارد بهشت شود و آنها هم با او وارد آن می شوند.» (۴) در خبر است: «حجر الاسود دانه یاقوتی از یاقوت های بهشت است و روز قیامت برانگیخته می شود در حالی که دارای دو چشم و زبانی است که با آن سخن می گوید و درباره آنهايي که بحق و صادقانه آن را لمس کرده اند گواهی می دهد.» (۵)

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) آن را زیاد می بوسید.» (۶)

ص: ۲۱۷

-
- ۱- (۵۱) الفقیه، ص ۲۰۶، شماره ۲۰.
 - ۲- (۵۲) الفقیه، ص ۲۰۶، شماره ۲۱.
 - ۳- (۵۳) الفقیه، ص ۲۰۶، شماره ۲۲.
 - ۴- (۵۴) عراقی گفته است: برای این حدیث اصلی نیافتم.
 - ۵- (۵۵) مسند کبیر طبرانی از طریق بکر بن محمد با اختلاف کمی؛ مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۲۴۲؛ صحیح ترمذی، ج ۴، ص ۱۰۸ و ۱۸۲.
 - ۶- (۵۶) مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۲۴۱؛ سنن نسائی، ج ۵، ص ۲۳۳؛ صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۷۶؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۶۶؛ صحیح ترمذی، ج ۴، ص ۹۳.

روایت شده است: «آن حضرت بر حجر الاسود سجده کرد، و در حالی که سوار بر شتر خود بود برگرد خانه طواف فرمود و عصایش را بر حجر الاسود گذاشت، سپس همان طرف عصا را بوسید. (۱) عمر بر آن بوسه زد و گفت: من می دانم که تو سنگی هستی که نه سودی داری و نه زبانی و اگر نبود که من پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را دیدم که بر تو بوسه زد هرگز تو را نمی بوسیدم. سپس گریست و صدای گریه اش بلند شد و چون به پشت سرش نگاه کرد علی (علیه السلام) را دید و گفت: ای ابا حسن در اینجاست که اشکها سرازیر می شود. علی (علیه السلام) فرمود: ای امیر مؤمنان بلکه آن هم سود می رساند و هم زیان، عمر گفت: چگونه؟ علی (علیه السلام) فرمود: هنگامی که خداوند از اولاد آدم (علیه السلام) پیمان گرفت کتابی برای آنها نوشت و در این سنگ به ودیعت نهاد از این رو آن سنگ برای مؤمن به وفاداری و برای کافر به انکار گواهی می دهد، و گفته اند این سخن معنای قول مردم است که به هنگام لمس حجر الاسود می گویند: اللهم ایمانا بک و تصدیقا بکتابک و وفاء بعهدک.»

فضیلت اقامت در مکه و کراهت آن:

(۱) غزالی می گوید: عالمان خدا ترس و با احتیاط از سه نظر اقامت در مکه را مکروه دانسته اند:

۱- بیم دل زدگی و ملال بر اثر انس، زیرا بسا این حالت در فرو نشاندن آتش شوق قلبی نسبت به رعایت حرمت خانه مؤثر واقع شود.

۲- به حرکت درآوردن شوق به مفارقت از آن تا دواعی بازگشت به آن در دل برانگیخته شود، چه خداوند خانه کعبه را برای مردم مقصدی قرار داده که پیایی از کردار خود توبه کنند و مکزّر بدان بازگردند و خود را از آن بی نیاز ندانند. یکی از عالمان گفته است: اگر تو در شهر خود باشی و دلت مشتاق مکه و وابسته به خانه کعبه باشد برایت

ص: ۲۱۸

۱- (۵۷) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۷۶؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۶۷؛ سنن ابو داود، ج ۱، ص ۴۳۳ بدون زیادتی آنچه روایت کرده که علی (علیه السلام) در پشت سر او بود؛ مستدرک حاکم با همین زیادتی، ج ۲، ص ۴۵۷ بدون شرطی که بخاری و مسلم ذکر کرده اند.

بہتر است تا در مکہ بوده و از اقامت در آن دلتنگ باشی و قلبت بہ شہر دیگر شیفته و وابستہ باشد.

۳- بیم از ارتکاب خطا و گناہ در مکہ زیرا این بسیار خطرناک است و با توجہ بہ شرافت محلّ سزاوار است دشمنی حقّ تعالیٰ را برانگیزد. ابن مسعود گفته است: در هیچ شہری بندہ بہ صرف تصمیم بر معصیت بی آن کہ آن را بہ عمل در آورد مورد مؤاخذہ قرار نمی گیرد جز در شہر مکہ و این آیہ را خواند: «وَمَنْ يُرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ (۱)» می گویم: از طریق خاصّہ (شیعہ) روایتی است کہ بہ سند صحیح معاویہ بن عمّار از امام صادق (علیہ السلام) نقل می کند و می گوید: از آن حضرت دربارہ قول خداوند متعال: «وَمَنْ يُرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ» پرسیدم فرمود: «ہر ستمی کفر و بی دینی است و زدن خدمتکار بی آن کہ گناہی کردہ باشد نیز از ہمین نوع الحاد است.» این روایت در الفقیہ است (۲) شیخ صدوق در الفقیہ گفته است: در روایت ابو الصباح کنانی از امام صادق (علیہ السلام) آمدہ کہ فرمودہ است: «ہر ستمی کہ انسان در مکہ بہ خودش بکند اعّماً از دزدی یا ستم بہ کسی یا مختصر ظلمی من آن را الحاد می دانم»، و بہ ہمین سبب فقیہان پرهیز می کردند کہ در مکہ سکنا گزینند. (۳)

شیخ صدوق در الفقیہ گفته است علاء از محمّد بن مسلم از ابی جعفر امام باقر (علیہ السلام) روایت کردہ کہ فرمودہ است: «سزاوار نیست انسان یک سال تمام در مکہ اقامت کند.» عرض کردم: چہ باید بکند؟ فرمود: «از آنجا کوچ کند. و نیز شایستہ نیست ساختمانی برتر از کعبہ بنا کند.» (۴) و نیز روایت شدہ است کہ اقامت در مکہ دل را دچار قساوت

ص: ۲۱۹

۱- (۵۸) حجّ/۲۵. و ہر کس بخواہد در این سرزمین از طریق حق منحرف گردد و دست بہ ستم زند ما از عذاب دردناک بہ او می چشانیم.

۲- (۵۹) الفقیہ، ص ۲۱۷، شماره ۳۵.

۳- (۶۰) الفقیہ، ص ۲۱۷، شماره ۳۶.

۴- (۶۱) الفقیہ، ص ۲۱۸، شماره ۴۳ تا ۴۵.

می کند.» (۱) داود رقی از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت می کند که فرموده است: «هنگامی که از مناسک حج فارغ شدی به شهر خود بازگرد زیرا این امر باعث مزید اشتیاق تو برای بازگشت است.» (۲) غزالی می گوید: نباید پنداشت که کراهت اقامت در مکه با فضیلت زیارت خانه کعبه تناقض دارد، زیرا علت کراهت ضعف و قصور مردم از قیام به حقوق آن محل است؛ و معنای سخن ما که گفته ایم: ترک اقامت افضل است مراد اقامتی است که توأم با دل زدگی و ملال باشد، اما در صورت ایفای حقوق خانه خدا هرگز ترک اقامت در مکه افضل نیست، و چگونه چنین نباشد؟ و حال آن که پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگامی که به مکه بازگشت روبه قبله کرد و فرمود: «تو بهترین سرزمینها و محبوب ترین شهرهای خدا نزد منی و اگر مرا از تو بیرون نکرده بودند از تو بیرون نمی شدم» (۳)؛ و چگونه چنین نباشد و حال آن که نظر کردن به خانه خدا عبادت و حسنات در آن چند برابر است.

می گویم: در الفقیه آمده است: امیر مؤمنان (علیه السلام) پس از آن که از مکه هجرت کرد تا آن زمان که به جوار حق پیوست شب را در مکه بسر نبرد، زیرا خوش نداشت در سرزمینی که از آن هجرت کرده شب را به صبح برساند.

فضیلت مدینه بر شهرهای دیگر:

(۱) غزالی می گوید: پس از مکه هیچ سرزمینی افضل از مدینه الرسول (صلی الله علیه و آله) نیست، چه اعمال در آن نیز مضاعف است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «نماز در مسجد من بهتر از هزار نماز در جاهای دیگر است بجز مسجد الحرام» (۴)؛ و هر عمل دیگر نیز به همین گونه یک عمل آن برابر هزار است. پس از مدینه بیت المقدس افضل است، چه نماز در آن برابر پانصد نماز می باشد (۵) و دیگر اعمال در آن نیز به همین نحو است.

ص: ۲۲۰

۱- (۶۲) الفقیه، ص ۲۱۸، شماره ۴۳ تا ۴۵.

۲- (۶۳) الفقیه، ص ۲۱۸، شماره ۴۳ تا ۴۵.

۳- (۶۴) ابو یعلی؛ مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۲۸۳؛ ترمذی.

۴- (۶۵) مسند احمد؛ بزاز؛ مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۴؛ ابو یعلی؛ الکبیر طبرانی، مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۵.

۵- (۶۶) الکبیر طبرانی و رجال آن موثق می باشند؛ مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۷.

می گویم: سخن در این باره بر طبق طریقه خاصه (شیعه) در کتاب صلاه گفته شده.

در الفقیه آمده است: خالد بن ماد القلانسی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «مکه حرم خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) و علی بن ابی طالب (علیه السلام) است، نماز در آن برابر صد هزار نماز، و انفاق یک درهم در آن برابر صد هزار درهم است. مدینه نیز حرم خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) و علی بن ابی طالب (علیه السلام) است و هر نماز در آن برابر ده هزار نماز می باشد، و انفاق یک درهم در آن معادل ده هزار درهم است. همچنین کوفه حرم خدا و حرم پیامبر و حرم علی بن ابی طالب (علیه السلام) است و نماز در آن برابر هزار نماز می باشد، و درباره درمی که در آن انفاق شود سکوت فرمود.» (۱) ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) به ابی حمزه ثمالی فرمود: «ای ابا حمزه! مساجد چهارگانه:

مسجد الحرام، مسجد الرسول، مسجد بیت المقدس و مسجد کوفه است. نماز واجب در آنها برابر یک حج و نماز نافله معادل یک عمره است.» (۲) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس به مسجد من، مسجد قبا بیاید و دو رکعت نماز در آن بگزارد با ثواب عمره ای بازمی گردد.» (۳) هنگامی که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) وارد مدینه شد فرمود: اللهم حَبِّبْ إلینا المدینه کما حَبِّبْتَ إلینا مکه أو أشدَّ و بارک فی صاعها و مدّها و انقل حمّاها و وبها إلی الجحفة.» (۴) روایت شده است: امام صادق (علیه السلام) از دجال یاد کرد و فرمود: «هیچ آبخوری نمی ماند مگر این که بر آن وارد می شود جز مکه و مدینه زیرا بر هر شکافی از شکافهای این دو شهر فرشته ای است که آنها را از طاعون و دجال محافظت می کند.» (۵) عبد الاعلی مولی آل سام از ابا عبد الله (علیه السلام) پرسید: مسجد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) چقدر

ص: ۲۲۱

۱- (۶۷) همان مأخذ، ص ۶۱، باب فضل المساجد و حرمتها از کتاب صلاه، شماره ۱؛ کافی، ج ۴۰، ص ۵۸۶ و در آن آمده است: «یک درهم انفاق در آن برابر هزار درهم است.»

۲- (۶۸) الفقیه، ص ۶۱، شماره ۵ و ۷.

۳- (۶۹) الفقیه، ص ۶۱، شماره ۵ و ۷.

۴- (۷۰) الفقیه، ص ۲۹۳، شماره ۷ و ۸؛ صحیح بخاری، ج ۳، ص ۲۷ از پیامبر (صلی الله علیه و آله).

۵- (۷۱) الفقیه، ص ۲۹۳، شماره ۷ و ۸؛ صحیح بخاری، ج ۳، ص ۲۷ از پیامبر (صلی الله علیه و آله).

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «حدّ مسجد کوفه آخر محلّ سراجان است که طرح آدم (علیه السلام) می باشد و من کراحت دارم از این که سواره وارد آن شوم. عرض شد چه کسی مسجد را از آن حدّ تغییر داد؟ فرمود: نخست طوفان زمان نوح (علیه السلام) پس از آن کسری و نعمان و سپس زیاد بن ابی سفیان آن را تغییر دادند؛ و من گویی هم اکنون دیرنشینی را در مسجد کوفه می نگرم که در دیر خود که میان زاویه و منبر است و در آن هفت اصله نخل قرار دارد و از آنجا مشرف بر نوح (علیه السلام) است نشسته و با نوح (علیه السلام) سخن می گوید». (۲) ابو بصیر گفته است: شنیدم ابی عبد الله (علیه السلام) می فرمود: «مسجد کوفه خوب مسجدی است هزار پیامبر و هزار وصی در آن نماز گزارده و از آنجا تنور به فوران درآمده و در آنجا کشتی نوح ساخته شده است. میمنه آن رضوان الهی است و وسط آن باغی از باغهای بهشت است و میسره آن مکر - یعنی منازل شیطان - است». (۳) امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: «بار سفر ننیدید جز به سوی سه مسجد:

مسجد الحرام، مسجد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و مسجد کوفه». (۴) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: هنگامی که به معراج برده شدم در حالی که بر براق سوار بودم و جبرئیل (علیه السلام) به همراهم بود از محلّ مسجد کوفه گذر کردم، جبرئیل گفت: ای محمّد فرود آی و در اینجا نماز بگزار فرمود: فرود آمدم و نماز گزاردم و گفتم: ای جبرئیل چه چیزی در اینجاست، پاسخ داد: اینجا کوفان است و این مسجد آن است.

ص: ۲۲۲

۱- (۷۲) الفقیه، ص ۶۱، باب فضل المساجد از کتاب صلاه، شماره ۴ و ۱۴ تا ۱۸.

۲- (۷۳) الفقیه، ص ۶۱، باب فضل المساجد از کتاب صلاه، شماره ۴ و ۱۴ تا ۱۸.

۳- (۷۴) الفقیه، ص ۶۱، باب فضل المساجد از کتاب صلاه، شماره ۴ و ۱۴ تا ۱۸.

۴- (۷۵) این حدیث را غزالی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت و به جای مسجد کوفه مسجد اقصی را ذکر کرده و گفته است: برخی از عالمان به استناد این حدیث بر عدم جواز سفر به قصد زیارت مشاهد متبرکه استدلال کرده اند وی پاسخ داده است که مراد در این حدیث فقط مساجد است نه مشاهد و غیر آنها زیرا مساجد دیگر به استثنای این چهار مسجد در فضیلت یکسانند، و هیچ شهری نیست مگر اینکه در آن یک یا چند مسجد است و موردی برای سفر به قصد این مساجد نیست؛ و می گوید: این حدیث مشاهد را نیز شامل شود دیگر سفر به منظور زیارت قبور پیامبران (علیه السلام) جائز نخواهد بود و این قطعاً باطل است بلکه در آن صورت مسافرت برای دیدار عالمان و صالحان زنده نیز جائز نمی بود در حالی که چنین نیست.

من این مسجد را بیست بار خراب و بیست بار آباد رؤیت کرده ام و فاصله میان هر بار پانصد سال بوده است.» (۱) از اصبح بن نباته روایت شده که گفته است: در یکی از روزها که در خدمت امیر مؤمنان (علیه السلام) در مسجد کوفه بودیم به ناگاه آن حضرت فرمود: «ای مردم کوفه! خداوند فضیلتی به مصلاّی شما داده که به هیچ کسی نداده است. در آن خانه آدم، خانه نوح، خانه ادریس، مصلاّی ابراهیم خلیل و مصلاّی برادرم خضر و مصلاّی من است. همانا مسجدتان یکی از چهار مسجدی است که خداوند آن را برای اهلش برگزیده است. گویا می بینم که آن را در روز قیامت می آورند در حالی که دو جامه سپید در بردارد و شبیه به محرم است و برای اهل خود و کسانی که در آن نماز گزارده اند شفاعت می کند و شفاعتش ردّ نمی شود، دیری نمی گذرد که حجر الاسود در آن نصب می شود؛ و روزگاری فرا خواهد رسید که این مسجد محلّ نماز فرزندم مهدی (عج) و مصلاّی هر مؤمن خواهد شد و در روی زمین مؤمنی باقی نخواهد ماند مگر آن که در آن بوده و یا دلش شیفته و مشتاق آن است. بنابراین از آن دور نشوید و با گزاردن نماز در آن به خدا تقرّب جوئید و در قضای حوائج خود به آن رو آورید، چه اگر مردم برکتی را که در آن است می دانستند از سراسر روی زمین به سوی آن می شتافتند هر چند بر روی برف و با سینه و سر زانو باشد.» (۲) درباره مسجد سهله امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «اگر عمّ من زید به آن پناه می برد خداوند یک سال به او پناه می داد. آنجا محلّ خانه ادریس است که در آن دوزندگی می کرد، و همان محلّی است که ابراهیم از آنجا به سوی عمالقه بیرون آمد، و جایی است که داود از آنجا به سوی جالوت روان شد، در زیر آن تخته سنگ سبزی است که صورت هر پیامبری که خداوند آفریده بر آن نقش بسته است، از زیر این مسجد گل

ص: ۲۲۳

۱- (۷۶) الفقیه، ص ۶۱، باب: فضل المساجد از کتاب صلاه، شماره ۱۴، ۴ تا ۱۸.

۲- (۷۷) الفقیه، ص ۶۲، باب: فضل المساجد از کتاب صلاه، شماره ۱۹.

وجود هر پیامبر برداشته شده، و آنجا محلّ راکب (سواره) است عرض شد: راکب چیست؟ فرمود: خضر (علیه السلام).» (۱) اما مسجد براثا در بغداد هنگامی که امیر مؤمنان (علیه السلام) از نبرد نهروان بازگشت در آنجا نماز گزارد (۲) پایان روایت الفقیه.

فصل دوم: در شرائط و جوب حجّ، صحت، واجبات، ارکان، موانع و انواع حجّ

(۱) می گویم: ما این مسائل را بر طبق طریقه اهل بیت (علیه السلام) ذکر می کنیم.

شرائط حجّ: شرط صحت حج دو چیز است: ۱- وقت ۲- اسلام.

حجّ کودک درست است، چنانچه ممیّز باشد خودش محرم می شود و در صورتی که صغیر است ولیّ وی از جانب او محرم می شود و او را در انجام دادن مناسک حجّ اعمّ از طواف، سعی و غیره وادار به عمل می کند.

وقت حجّ ماههای شوال، ذوالقعدة و نه روز از ذی حجّه است که تا طلوع فجر روز عید قربان ادامه دارد، و هر کس در غیر این مدّت محرم شود احرام او عمره است. عمره را در تمام طول سال می توان به جا آورد و افضل اوقات آن ماه رجب می باشد؛ لیکن کسی که در ایّام مشغول مناسک آن باشد نباید به قصد عمره محرم شود زیرا به انجام دادن اعمال مناشغال دارد، و نیز نباید میان دو عمره کمتر از یک ماه فاصله باشد.

اما شرائط حجّه الاسلام یعنی حجّ واجب پنج چیز است: ۱- اسلام ۲- آزاد بودن ۳- بلوغ ۴- عقل ۵- وقت.

اگر کودک یا برده محرم شوند لیکن در یکی از دو موقف (عرفات-مزدلفه) کودک بالغ و برده آزاد شود حجّ آنها مجزی و کافی از حجّه الاسلام است. و برای ادای عمره واجب همه شروط مذکور لازم است جز وقت در غیر تمتّع.

شرط وقوع حجّ مستحبّ از سوی آزاد بالغ این است که ذمه او از حجّ واجب

ص: ۲۲۴

۱- (۷۸) همان مأخذ، ص ۶۳، شماره ۲۱ و ۲۲.

۲- (۷۹) همان مأخذ، ص ۶۳، شماره ۲۱ و ۲۲.

فارغ باشد.

شرائط وجوب حج نیز پنج چیز است: ۱- اسلام ۲- بلوغ ۳- آزاد بودن ۴- عقل ۵- استطاعت. و کسی که حج بر او واجب شده عمره نیز بر او فرض گردیده است. کسی که به قصد زیارت یا تجارت اراده ورود به مکه را دارد چنانچه از کسانی مانند هیزم فروش و علوفه فروش نباشد که آمد و شد آنها پیوسته تکرار می شود باید محرم شود و پس از آن با ادای اعمال عمره یا حج از احرام بیرون آید.

اما استطاعت دو نوع است: اول آن که شخصا بتواند این عبادت را انجام دهد، و این امر منوط به وجود اسبابی است. یکی از این اسباب مربوط به شخص اوست و آن داشتن سلامت و تندرستی است؛ دیگری مربوط به راه است که باید امن و دارای آب و گیاه باشد، و دیگری در مال اوست که باید هزینه رفت و برگشت به وطن را داشته باشد، خواه دارای عائله ای باشد یا نباشد؛ زیرا جدایی از وطن دشوار است. همچنین باید نفقه کسانی را که هزینه آنها در این مدت بر او واجب است دارا باشد و نیز دارای مالی باشد که بتواند وامهایش را ادا کند و قادر باشد مرکب سواری تهیه یا کرایه کند و چنانچه به محمل یا شتر بارکش نیاز دارد برای خود فراهم سازد.

دوم این که مفلوج و زمینگیر باشد، لیکن استطاعت آن را داشته باشد که کسی را اجیر کند تا حج را از سوی او به جا آورد و داشتن هزینه رفتن به قدر کافی برای تحقق استطاعت است. هرگاه پسر اطاعت خود را بر پدرش که زمینگیر است برای به جا آوردن حج از سوی او به وی عرضه کند پدر به این سبب مستطیع شناخته می شود، لیکن اگر مال خود را به او عرضه کند تا کسی را اجیر کند وی مستطیع نخواهد بود، زیرا خدمت بدنی نسبت به پدر مایه شرف فرزند است و بذل مال از سوی او به پدر خالی از منت نیست. کسی که استطاعت حج را پیدا کرده باید هر چه زودتر آن را انجام دهد، و تأخیر آن گناهی بزرگ و مهلک است.

واجبات حج هفده چیز است: ۱- احرام ۲- تلبیه یا آنچه جانشین آن می شود

ص: ۲۲۵

۳- پوشیدن دو جامهٔ احرام ۴- وقوف در عرفات ۵- گذراندن شب در مشعر الحرام ۶- وقوف در مشعر ۷- رمی جمرهٔ عقبه ۸- قربانی اگر امکان داشته باشد ۹- حلق یا تقصیر ۱۰- طواف زیارت ۱۱- دو رکعت نماز طواف ۱۲- سعی میان صفا و مروه ۱۳- طواف نساء ۱۴- دو رکعت نماز طواف نساء ۱۵- گذراندن شبهای تشریق در منا ۱۶- سه بار رمی جمرات ۱۷- ترتیب میان این افعال.

ارکان حج هفت چیز است: ۱- احرام ۲- تلبیه ۳- وقوف در عرفات ۴- وقوف در مشعر الحرام ۵- طواف ۶- سعی میان صفا و مروه ۷- ترتیب.

هرگاه چیزی از این ارکان به عمد نه به سهو ترک شود حج باطل می گردد لیکن اگر آنچه به سهو ترک شده دو وقوف با هم باشد حج باطل می گردد.

در عمره هر دو وقوف، گذراندن شب در مشعر الحرام، مناسک منا و طواف نساء ساقط است؛ بنابراین واجبات عمره هشت و ارکان آن پنج چیز است.

اما آنچه در احرام حج ممنوع شده هفت چیز است: ۱- پوشیدن پیراهن ۲- پوشیدن شلوار ۳- پوشیدن کفش ۴- بر سر بستن دستار ۵- پوشیدن قبا ۶- پوشیدن جامهٔ تکمه دار ۷- پوشیدن جبهه، بلکه سزاوار است لنگ و ردا و نعلین بپوشد؛ و اگر نعلین نیابد دمپایی به پا کند؛ و اگر لنگ نیابد شلوار بپوشد؛ اما به کار بردن کمر بند، همیان، نعلین و جوراب به هنگام ضرورت همچنین طیلسان (جامه گشاد) اگر تکمه بر آن ندوزد اشکالی ندارد. نباید برای زینت انگشتر به دست کند، لیکن به قصد متابعت از سنت جائز است و این بسته به نیت است، و در هنگام سواری هودج را سایبان قرار ندهد، و سرش را پوشاند زیرا احرام مرد در سر است.

برای زن جائز است لباس دوخته شده بپوشد لیکن نباید صورتش را به چیزی که با آن تماس یابد پوشاند زیرا احرام زن در صورت است.

۲- بوی خوش؛ و باید از هر چه خردمندان آن را خوش بو می شمارند و نیز روغنهای خوش بو دوری جوید هر چند روغن را پیش از احرام استعمال کرده و بوی آن در بدن او

باقی مانده باشد. اما درباره استعمال روغنهایی که فاقد بوی خوش باشند بی آن که ضرورتی وجود داشته باشد دو قول است. و نیز باید از کشیدن سرمه چنانچه در آن بوی خوش به کار رفته باشد اجتناب کند.

۳- زینت و تنظیف و ملحقات آنها؛ و لازم است از سرمه کشیدن با سیاهی، نظر کردن در آئینه، ستردن مو، گرفتن ناخن، کشتن حشرات تن و اخراج خون از بدن اجتناب کند، استعمال حنا برای زینت و دخول به گرمابه و مالش بدن کراهت دارد.

۴- جماع و مقدمات آن از قبیل بوسیدن، لمس کردن، نظر کردن از روی شهوت، استمناء، زناشوئی، تزویج، گواهی بر عقد و اقامه آن.

۵- شکار حیوانات خشکی حرام است و مقصود از آن حیوانی است که در نزد قومی قابل خوردن و در نزد دیگران مطلقاً و بالأصله خوردن گوشت آن ممتنع باشد، بجز افعی، کژدم، موش و گفته شده: هر جانوری که خوف انگیز باشد. نه تنها شکار صید خشکی به شرحی که ذکر شد بلکه تملک، کشتن، خوردن، دلالت بر آن، به آن، وسیله سازی برای رعایت دادن سلاح جهت شکار آن و امثال این ها حرام می باشد.

۶ و ۷- فسوق و جدال حرام است؛ فسوق به دروغ و دشنام تفسیر شده است. در روایت صحیح آمده که مراد از آن دروغ و فخرفروشی است و جدال را گفتن «نه به خدا» و «آری به خدا» تفسیر کرده اند، و گفته شده: مراد هر چیزی است که سوگند گفته می شود.

کفاره محرّمات مذکور و دیگر احکام آنها در کتابهای فقه بیان شده و در این باره تفاوتی میان حج و عمره نیست.

حج سه گونه است: تمتع، قران و افراد. افضل آنها حج تمتع است و عمره اش مقدم بر آن و پیوسته با آن است و در ماههای حج واقع می شود و آن را عمره تمتع و جز آن را عمره مفرده می نامند.

حج تمتع بر کسانی واجب است که دست کم چهل و هشت میل از مکه دور باشند، و از نظر اصحاب ما (شیعه) بر طبق نصّ قرآن و احادیث مستفیض اهل بیت (علیه السلام) برای

این گونه مردم حج دیگری وجود ندارد جز به هنگام اضطراب مانند تنگی وقت و حدوث حیض و مانند این ها. اما دو نوع دیگر حج بر مردم مکه و کسانی که در کمتر از فاصله مذکور قرار دارند واجب است و در برگزاری هر یک از آن دو نوع مخیر می باشند. بنا بر اصح اقوال برای آنها جایز نیست که جز در هنگام ضرورت عدول به حج تمتع کنند.

اما کسی که می خواهد حج مستحب به جا آورد مخیر است که هر کدام از سه نوع حج را که بخواهد برگزار کند لیکن حج تمتع افضل است. همچنین کسی که حج را نذر کرده بی آن که نوع آن را تعیین کرده باشد میان سه نوع حج مخیر خواهد بود؛ و نیز کسی که در مکه و خارج آن منزل دارد چنانچه مدت اقامت او در هر یک از این دو منزل مساوی باشد وظیفه اش همان خواهد بود که ذکر شد. اگر مدت اقامت او در یکی از این دو منزل بیشتر شود باید واجبی را که متوجه اوست به جا آورد و تخییری برای او نیست؛ و هر کس دو سال در مکه اقامت کند دیگر از اهل مکه است و نمی تواند حج تمتع به جا آورد.

بنا به رأی اکثر فقیهان تنها تفاوت و اضافه ای که حج قران بر افراد دارد این است که در حج قران علاوه بر اعمال حج افراد باید قربانی را به هنگام احرام با خود سوق دهد، و گفته شده که تفاوت میان این دو نوع حج علاوه بر آنچه ذکر شد جمع میان حج و عمره در حج قران است بی آن که محل شوند، و به همین سبب آن را حج قران گفته اند.

باب دوم: در ترتیب اعمال ظاهری حج از آغاز

اشاره

در ترتیب اعمال ظاهری حج از آغاز سفر تا بازگشت که در ده فراز ذکر می شود

(۱) می گویم: من در بیان تمامی این فرازها تصرّف و آنها را مطابق طریقه اهل بیت (علیه السلام) ذکر می کنم جز فراز نخست که آن را به حال خود می گذارم، زیرا موضوع آن از طریقه حقّه دور نیست. بعلاوه محتوای آن را به خواست خداوند طبق طریقه ائمه معصومین (علیه السلام) در کتاب آداب سفر از بخش عادات بیان خواهم کرد.

اول مستحبات حج از آغاز خروج تا احرام و آن هشت چیز است: (۱)

۱- در مال،

شایسته است سفر را با توبه آغاز کند؛

(۲) مظالمی را که بر ذمه اوست رد کند؛ وامهایش را بپردازد؛ نفقه کسانی را که هزینه آنها بر عهده اوست تا زمان بازگشت آماده کند؛ امانتهایی را که از مردم در نزد اوست بازپس دهد، و مالی را که برای رفت و بازگشت او کفایت کند از محلّ حلال و پاکیزه تهیه کند و همراه خود ببرد بی آن که بر خود سخت گیرد بلکه به مقداری باشد که بتواند با وجهی که به همراه دارد در تهیه توشه توسعه دهد و به مستمندان و بینوایان کمک رساند. باید پیش از خروج از محلّ خود چیزی صدقه دهد و برای خویش مرکوبی بخرد که در حمل بار توانمند و از ضعف و ناتوانی آن ایمن باشد؛ یا آن که چنین مرکوبی را کرایه کند و در این صورت باید همه باری را که می خواهد بر او حمل کند کم یا زیاد به صاحب آن نشان دهد و رضایت او را به دست آورد.

۲- در مورد رفیق و هم سفر باید رفیقی پارسا و خیرخواه و مددکار را طلب کند

(۳) تا او را در کارهای نیک یاری دهد؛ و اگر چیزی را فراموش کند به یاد او آورد و اگر در خاطر دارد به وی کمک کند، و اگر دچار بیم شود او را دلیر گرداند، و اگر ناتوان شود به او نیرو دهد، و اگر دلتنگ شود او را صبور گرداند. اما رفقا و برادرانی را که در وطن دارد از آنها خداحافظی کند و از آنها خواهان دعا شود، زیرا خداوند در دعای آنها خیری قرار می دهد. مستحب است به هنگام وداع بگوید: أستودع الله دينك و أمانتك و خواتيم عملك. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به کسی که اراده سفر داشت می فرمود: «فی حفظ الله و کنفه، زودك الله التقوی، غفر ذنبك و وجهك للخیر اینما توجهت».

۳- آنچه به هنگام بیرون آمدن از خانه مستحب می باشد این است که در موقع

تصمیم گرفتن بر خروج دو رکعت نماز گزارد.

(۴) در رکعت نخست پس از فاتحه الكتاب سورة قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سورة اخلاص بخواند، و چون از نماز فارغ شود دستهایش را بلند کند و با خلوص تمام و یتیی پاک خدا را بخواند و بگوید: اللهم

أنت الصّاحب في السّفر و أنت الخليفة في المال و الاهل و الولد و الأصحاب احفظنا و إيّاهم من كلّ آفة و عاهه اللّهمّ أنا نسالك في مسيرنا هذا البرّ و التّوفيق و التّقوى و من العمل ما ترضاه اللّهمّ إنّنا نسالك أن تطوى لنا الارض و تهوّن علينا السّفر و ان ترزقنا في سفرنا سلامه البدن و الدّين و المال و تبلّغنا حجّ بيتك الحرام و زياره قبر نبيّك (صلى الله عليه و آله) اللّهمّ انّى اعوذ بك من وعثاء السّفر و كآبه المنقلب (1) و سوء المنظر في الاهل و المال و الولد و الاصحاب اللّهمّ اجعلنا و إيّاهم في جوارك و لا تسلبنا و إيّاهم نعمتك و لا تغير ما بنا و بهم من عافيتك

۴- چون به در خانه رسد بگوید:

(۱) بسم الله توكلت على الله و لا- حول و لا- قوه إلا- بالله، ربّ أعوذ بك أن أضلّ أو ضلّ، أو أظلم أو ظلم، أو أجهل أو يجهل عليّ، اللّهمّ انّى لم أخرج أشرا و لا بطرا و لا رياء و لا سمعه بل خرجت اتّقاء سخطك و ابتغاء مرضاتك و قضاء لفرضك و اتّباع سنّه نبيّك (صلى الله عليه و آله) و شوقا إلى لقائك. و چون به راه افتد بگوید: اللّهمّ بك انتشرت و عليك توكلت و بك اعتصمت و إليك توجهت اللّهمّ انت ثقتى و أنت رجائى فاكفنى ما أهمنى و ما لا اهتمّ به، و ما أنت أعلم به منّى، عزّ جارك و جلّ ثناؤك و لا إله غيرك، اللّهمّ زودنى التّقوى و اغفر لى ذنبى و وجهنى للخير أينما توجهت؛ و این دعا را در هر منزلى كه از آن كوچ مى كند بخواند.

۵- مستحبّ است كه چون بر مركوب خود سوار شود بگوید:

(۲) بسم الله و بالله و الله اكبر توكلت على الله و لا- حول و لا- قوه إلا- بالله العليّ العظيم، ما شاء الله كان و ما لم يشأ لم يكن، سبحان الذى سخر لنا هذا و ما كنّا له مقرنين و إنّنا إلى ربّنا لمنقلبون، اللّهمّ انّى و وجهى إليك و فوّضت أمرى إليك و توكلت فى جميع امورى عليك أنت حسبى و نعم الوكيل؛ و چون بر مركوب خود قرار گرفت و آن در زیر او آرام شد هفت بار بگوید: سبحان الله و الحمد لله و لا إله إلاّ الله و الله اكبر. و

ص: ۲۳۰

۱- (۱) وعثاء- مشقت و رنج، كآبه- غم و اندوه.

نیز بگوید: الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله، اللهم أنت الحامل على الظهر و أنت المستعان على الامور.

۶- در مورد فرود آمدن مستحب است که تا هنگامی که هوای روز گرم نشده فرود

نیاید

(۱) و بیشتر راه پیمایی در شب صورت گیرد. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «بر شما باد به شب روی، چه زمین در شب به گونه ای در نور دیده می شود که در روز در نور دیده نمی شود» (۱) و باید در شب کمتر بخوابد تا به پیمودن راه کمک شود؛ و چون چشمش به منزل افتد بگوید: اللهم ربّ السماوات السبع و ما أظللن و ربّ الشیاطین و ما أضللن و ربّ الریاح و ما ذرین و ربّ البحار و ما جرین، أسألك خیر هذا المنزل و خیر أهله، و أعوذ بك من شرّ هذا المنزل و شرّ ما فيه و اصرف عني شرّ شرارهم. چون در منزل فرود آید دو رکعت نماز بگزارد سپس بگوید: اللهم إني أعوذ بكلماتك التامات التي لا يجاوزهنّ برّ و لا فاجر من شرّ ما خلقت. و چون تاریکی شب فرارسد بگوید: یا أرض ربّي و ربّك الله، أعوذ بالله من شرّك و شرّ ما فيك و شرّ ما ربّ عليك، أعوذ بالله من شرّ كلّ أسد و أسود و حيّه و عقرب و من شرّ ساكن البلد و والد و ما ولد، و له ما سكن في الليل و النهار و هو السميع العليم.

۷- در نگهبانی از خود، شایسته است در روز احتیاط کند و به تنهایی در بیرون از

محدوده کاروان براه نیفتد،

(۲) زیرا ممکن است کشته شود یا از کاروان به جا ماند؛ و نیز در هنگام خوابیدن احتیاط و هوشیاری را رعایت کند، و اگر در اوّل شب بخوابد سر بر بازوی خود نهد و اگر در آخر شب بخوابد بازویش را راست نگه دارد و سرش را در کف دست قرار دهد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در سفرهای خود به همین گونه می خوابید، زیرا ممکن است خوابی گران به انسان دست دهد و خورشید بر آید و او نداند، در نتیجه آنچه از ثواب نماز از او فوت می شود افضل از ثوابهایی است که از حجّ عاید او می گردد بهتر این است که در شب دو رفیق به نوبت نگهبانی کنند، چون یکی از آنها دو بخوابد دیگری

ص: ۲۳۱

۱- (۲) - مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۴۴۵؛ الفقیه، ص ۲۲۲؛ ابو یعلیٰ؛ بزاز و ابو داود؛ مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۲۱۳.

پاسداری کند و سنت همین است؛ اگر دشمنی یا درنده ای در روز یا شب قصد حمله به او کند آیه الکرسی و آیه شهد الله و سوره های اخلاص و معوذتین را بخواند و بگوید:

بسم الله ما شاء الله لا- قوه إلا- بالله، حسبى الله، توكلت على الله، ما شاء الله، لا يأتي بالخيرات إلا الله، لا يصرف السوء إلا الله حسبى الله و كفى، سمع الله لمن دعاه، ليس وراء الله منتهى، و لا- دون الله ملجأ، كتب الله لأغلبن أنا و رسلى إن الله قوى عزيز، تحصيت بالله العظيم، و استعنت بالحقى الذى لا يموت، اللهم احرسنا بعينك التى لا تنام و اكنفنا بركنك الذى لا يرام، اللهم ارحمنا بقدرتك علينا فلا نهلك و انت ثقتنا و رجاؤنا اللهم اعطف علينا قلوب عبادك و إمائك برأفه و رحمه إنك أنت أرحم الراحمين.

۸- چون در راه بر زمین بلندی بر آید مستحب است پس از گفتن سه بار تکبیر

بگوید:

(۱) اللهم لك الشرف على كل شرف و لك الحمد على كل حال و چون بر زمین نشیبی در آید خداوند را تسبیح گوید، و هنگامی که در سفر دچار وحشت شود بگوید:

سبحان الله الملك القدوس رب الملائكة و الروح جللت السماوات و الأرض بالعزه و الجبروت.

دوم- آداب احرام از میقات و آن شش چیز است:

۱- چون به میقات مشهور که

مردم از آنجا محرم می شوند برسد به نیت احرام غسل کند،

(۲) لیکن اگر می خواهد حج تمتع به جا آورد باید در مکه محرم شود، و احرام از غیر مکه مجزی نیست مگر در حالت جهل و فراموشی؛ و باید غسل خود را با تنظیف و دست مالیدن بر بدن به ویژه ستردن موهای زیر بغل و زهار، گرفتن ناخن، کوتاه کردن شارب و به کار بردن مسواک کامل گرداند. از سنتهای مؤکد است که از اول ذی قعدة موهای سرش را نگه دارد.

۲- لباسهای دوخته شده را از خود دور سازد

(۳) و جامه احرام بپوشد و آن باید مشتمل بر دو پارچه پاک و پاکیزه و سفید و از جنسی باشد که نماز در آنها جائز است؛ یکی از آن دو را ازار خود کند و دیگری را به دوش افکند.

۳- پس از ادای یکی از نمازهای واجب محرم شود

(۱) و در صورت عدم اتفاق دو رکعت نماز بگزارد و پس از آن احرام بندد. در برخی اخبار آمده است شش رکعت نماز بگزارد، و افضل ساعات احرام هنگام ظهر است.

۴- بعد از نماز دعا کند و نیت خود را بر زبان آورد

(۲) و شرط کند که هر کجا از ادای عمل بازماند خداوند او را محلّ گرداند، و اگر نتواند حجّ را به اتمام برساند عمره را بطور کامل به جا آورد. در خبر صحیح معاویه بن عمّار (۱) از ابی عبد الله (علیه السلام) آمده است: چون از نماز فراغت یافتی خداوند را سپاس گو و ستایش کن و بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) درود بفرست و بگو: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ أَنْ تَجْعَلَنِي مِمَّنْ اسْتَجَابَ لَكَ وَ آمَنَ بِوَعْدِكَ وَ اتَّبَعَ أَمْرَكَ فَإِنِّي عَبْدُكَ وَ فِي قَبْضَتِكَ لَا أَوْقِي إِلَّا مَا وَقَيْتَ وَ لَا أَخْذُ إِلَّا مَا أَعْطَيْتَ وَ قَدْ ذَكَرْتُ بِالْحَجِّ فَأَسْأَلُكَ أَنْ تَعْزِمَ لِي عَلَيْهِ عَلَى كِتَابِكَ وَ سُنَّةِ نَبِيِّكَ وَ تَقْوِينِي عَلَى مَا ضَعَفْتَ عَنْهُ وَ تَتَسَلَّمُ (۲) مِنِّي مَنَاسِكِي فِي يَسْرِ مَنَكَ وَ عَافِيهِ وَ اجْعَلَنِي مِنْ وَفْدِكَ الَّذِي رَضِيَتْ وَ ارْتَضَيْتَ وَ سَمَّيْتَ وَ كَتَبْتَ اللَّهُمَّ إِنِّي خَرَجْتُ مِنْ شَقَّةِ بَعِيدَةٍ وَ أَنْفَقْتُ مَالِي ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِكَ اللَّهُمَّ فَتَمِّمْ لِي حَجِّي، اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ التَّمَتُّعَ بِالْعَمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ عَلَى كِتَابِكَ وَ سُنَّةِ نَبِيِّكَ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَإِنْ عَرَضَ لِي عَارِضٌ يَحْبِسُنِي فَحَلَّنِي لِقَدْرِكَ الَّذِي قَدَّرْتَ عَلَيَّ اللَّهُمَّ إِنْ لَمْ تَكُنْ حَجَّهَ فَعَمْرَهُ (۳) أَحْرَمَ لَكَ شَعْرِي وَ بَشْرِي وَ لَحْمِي وَ دَمِي وَ عِظَامِي وَ مَخْيَ وَ عَصَبِي مِنَ النِّسَاءِ وَ الثِّيَابِ وَ الطَّيِّبِ أَبْتِغِي بِذَلِكَ وَجْهَكَ وَ الدَّارَ الْآخِرَةَ. کافی است این دعا را یک بار به هنگام بستن احرام بخوانی، سپس از جا برخیز و اندکی راه برو و پس از پیمودن کمی راه پیاده یا سواره تلبیه بگو.

در روایت صحیح حمّاد بن عثمان از ابی عبد الله (علیه السلام) آمده که به آن حضرت عرض کردم: من می خواهم عمره و حجّ تمتّع به جا آورم، چه باید بگویم. فرمود: «می گویی:

ص: ۲۳۳

۱- (۳) تهذیب، ج ۱، ص ۴۶۸؛ کافی، ج ۴، ص ۳۳۱؛ الفقیه، ص ۲۳۶.

۲- (۴) یعنی از من بپذیر، در کافی یک تاء حذف شده است.

۳- (۵) یعنی: اگر اتمام حج برای من میسر نشد این احرام برای عمره باشد و آن را به عمره ای کامل مبدل فرما.

اللهم إني أريد أن أتمتع بالعمرة إلى الحجّ على كتابك و سنّه نبيك؛ و اگر خواستی آنچه را اراده داری در دلت بگو.» (۱)

۵- پس از آمادگی و عزم چنانچه سواره است تأمل کند تا شترش او را بلند کند،

(۱) و اگر پیاده است حرکت را آغاز کند و سپس طبق آنچه در روایت پیش ذکر شد تلبیه بگوید.

در روایت صحیح دیگری آمده است: «افضل این است که کمی راه برود سپس تلبیه بگوید.» (۲) صورت تلبیه این است: لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ إِنَّ الْحَمْدَ وَالنَّعْمَةَ لَكَ وَالْمَلِكُ لَا شَرِيكَ لَكَ؛ و اگر زیاد کند بگوید: لَبَّيْكَ يَا ذَا الْمَعَارِجِ لَبَّيْكَ، و اگر بخواهد برابر آنچه در اخبار آمده می تواند بر تلبیه ها بیفزاید؛ و باید در تلبیه عمرة تمتّع، حجّ و عمره را با هم ذکر، و نخست عمره و پس از آن حجّ را نیت کند به اعتبار این که عمره داخل در حجّ تمتّع است.

در خبر صحیح آمده است که امیر مؤمنان (علیه السلام) در تلبیه می فرمود: «لَبَّيْكَ بِحَجَّةٍ وَ عَمْرَةٍ مَعَا لَبَّيْكَ»؛ (۳) و اگر بجا آورنده حجّ تمتّع اعمال خود را به نیت حجّ آغاز کند جائز است، زیرا عمرة تمتّع داخل در حجّ است.

بجا آورنده حجّ از همان لحظه که محرم می شود همه چیزهایی که پیش از این ذکر شد بر او حرام می گردد.

کسی که حجّ قران را به جا می آورد مخیر است که با تلبیه یا اشعار و یا تقلید محرم شود و با هر کدام حجّ خود را آغاز کند بقیه برای او مستحبّ است و احرام تنها با یکی از آنها منعقد خواهد شد.

اشعار در اصطلاح عبارت از این است که حجّ کننده مذکور با نیزه بر جانب راست

ص: ۲۳۴

۱- (۶) کافی، ج ۴، ص ۲۳۲.

۲- (۷) الفقیه، ص ۲۳۷، از روایت هشام بن حکم، شماره ۶.

۳- (۸) تهذیب، ج ۱، ص ۴۷۰ ضمن حدیثی.

کوهان شتر قربانی خود بزند، گفته شده: که از خون کوهان بر صورت شتر بمالد؛ و تقلید این است که نعل کهنه ای بر گردن قربانی خود ببندد، و این اختصاص به گاو و گوسفند دارد، چه این ها حیواناتی ضعیفترند.

۶- در طول بستن احرام زیاد تلبیه بگوید

(۱) و آن را تکرار کند به ویژه جمله: **لَبَّيْكَ ذَا الْمَعَارِجِ لَبَّيْكَ** و هر زمان سواره ای ببیند، یا بر تلّ و تپه ای بالا رود، یا در درّه و زمین پستی فرود آید، همچنین در آخر شب و هنگام بیداری از خواب و در عقب نمازها و در هر بار که سوار و پیاده می شود با صدای بلند تلبیه را تجدید کند. در روایت حرّیز (۱) آمده است: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) هنگامی که محرم شد جبرئیل بر آن حضرت فرود آمد و عرض کرد: اصحاب خود را به **عَجَّ** و **ثَجَّ** امر کن، **عَجَّ**، تلبیه را با صدای بلند گفتن و **ثَجَّ**، کشتن شتر قربانی است.

افضل این است که کسی که از مسجد شجره محرم می شود و سواره است صدا را به تلبیه بلند نکند تا آنگاه که مرکوبش وارد بیابان شود، و آن که از مکه احرام بسته است تلبیه نگوید تا زمانی که مرکوبش به قطاء (۲) برسد و آن را بلند نگوید مگر زمانی که مشرف بر سرزمین ابطح (۳) شود و اگر اعمال حج را به جا می آورد واجب است در روز عرفه به هنگام فرا رسیدن ظهر گفتن تلبیه را قطع کند. همچنین اگر به عمره تمتّع مشغول است دیدن خانه های مکه، و چنانچه عمره مفرده به جا می آورد و برای بستن احرام از مکه خارج شده با مشاهده خانه کعبه، و اگر از خارج مکه محرم شده با ورود در حرم از گفتن تلبیه خودداری کند.

سوم. آداب دخول حرم تا طواف و آن شش چیز است:

اشاره

ص: ۲۳۵

۱- (۹) کافی، ج ۴، ص ۳۳۶، شماره ۵.

۲- (۱۰) قطاء محلّی است پائین تر از ردم، و ردم سدّی است که مانع ورود سیل به خانه خدا می شود و آن را مدعا می گویند.

۳- (۱۱) مسیل یا زمین پست و هموار وسیعی است که در کف آن سنگریزه است از منتهای دره ای که در وادی مناست آغاز، و آخر آن به مقبره ای که مردم مکه آن را معلی می نامند متصل می شود.

۱- برای دخول در حرم از چاه میمون یا رود فحّ غسل کند،

(۱)

(۱) و چون وارد حرم شود بگوید: اللهم انك قلت في كتابك المنزل - و قولك الحق - و اذن في الناس بالحج يا توك رجالا و على كل ضامر ياتين من كل فج عميق اللهم و اني ارجو ان اكون ممن اجاب دعوتك و قد جئت من شقه بعيدة و من فج عميق سامعا لندائك و مستجيبا لك، مطيعا لأمرك و كل ذلك بفضلك علي و احسانك إلي فلک الحمد علی ما وفقتنی له، أبتغی بذلك الزلفه عندك و القربه اليك و المنزله لديك و المغفره لذنوبي و التوبه علي منها بمنك اللهم صل علی محمد و آل محمد و حرّم بدني علی النار و آمّني من عذابك و عقابك برحمتك يا كريم.

۲- غسل کند و با آرامش و وقار از سمت ابطح از ثبیه کدا - به فتح کاف - وارد

مکه شود،

(۲) گفته اند: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از شاهره به آن عدول فرموده است، و هنگام خروج از ثبیه کدا - به ضم کاف - خارج شود، و این را ثبیه سفلی و اولی را ثبیه علیا می گویند.

۳- با غسل و با وقار و آرامش، پابرهنه و با خشوع در حالی که پای راست را مقدم

بدارد از باب بنی شیبیه وارد مسجد الحرام شود،

(۳) چه کسی که با خشوع وارد آن شود گناهانش آمرزیده خواهد شد. هنگامی که به در مسجد می رسد بگوید: السلام علیک ایها النبی و رحمه الله و برکاته بسم الله و من الله و ما شاء الله و السلام علی رسول الله و آله و السلام علی ابراهیم و آله و السلام علی انبیاء الله و رسله و الحمد لله رب العالمین.

۴- به هنگامی که نظرش به خانه کعبه افتد بگوید:

(۴) الحمد لله الذی عظمک و شرفک و کرّمک و جعلک مثابه للناس و أمنا مبارکا و هدی للعالمین.

۵- چون نظرش به حجر الأسود افتد در حالی که روبروی آن قرار می گیرد بگوید:

۱- (۱۲) بئر میمون در قسمت بالای مکه است و منصور دوانقی در همان جا دفن شده است. فسخ به فتح اول و تشدید ثانی درّه ایست در مکه که حسین بن علی بن حسن علوی در یوم الترویبه به سال ۱۶۹ به همراه گروهی از خاندانش در آن شهید شده است (المراصد).

(۱) الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله، سبحان الله، والحمد لله ولا إله إلا الله، والله أكبر، لا إله إلا الله وحده لا شريك له، له الملك وله الحمد يحيى ويميت، ويحيى ويميت، وهو حي لا يموت بيده الخير وهو على كل شيء قدير، اللهم صل على محمد و آل محمد كفضل ما صليت و باركت و ترحمت على ابراهيم و آل ابراهيم إنك حميد مجيد و سلام على جميع النبيين و المرسلين و الحمد لله رب العالمين، اللهم إني أومن بوعدك و اصدق رسلك و أتبع كتابك.

۶- حجر الاسود را لمس کند و ببوسد، و اگر نمی تواند دست بر آن کشد و دستش را

ببوسد،

(۲) و اگر این را هم نمی تواند با دستش به آن کند و دستش را ببوسد و بگوید:

أمانتي أديتها و ميثاقي تعاهدته لتشهد لي بالموافاه، آمنت بالله و كفرت بالجبت و الطاغوت و اللات و العزى و عباده الشيطان و عباده الأوثان و عباده كل نذ يدعى من دون الله.

چهارم. طواف:

(۳) در طواف واجب است شرایطی را که در نماز معتبر است در آن رعایت کند اعم از طهارت از حدث و خبث، طهارت لباس و بدن و محل طواف، ستر عورت، همچنین باید ختنه کرده باشد، و طهارت تنها در طواف واجب شرط است نه در مستحب. و نیز در طواف نیت واجب است همچنین واجب است طواف را از حجر الاسود آغاز و بدان ختم کند، و شروع عرفی کفایت می کند، لیکن متأخران واجب دانسته اند طواف کننده نخستین جزء حجر الاسود را محاذی نخستین جزء از اعضای مقدم بدنش قرار دهد بگونه ای که پس از نیت به یقین یا به ظن با تمام بدنش بر آن عبور کند؛ و نیز واجب است خانه کعبه را سمت چپ خود قرار دهد و حجر (اسماعیل) را در طواف داخل کند، و در بین خانه و مقام (ابراهیم) طواف به عمل آورد، و مقدار فاصله مقام را با کعبه در تمامی جهات جز بر حسب ضرورت رعایت کند، دیگر آن که طواف خود را با هفت بار دور زدن کامل گرداند.

ص: ۲۳۷

مستحبّ است در طواف با سکینه و وقار باشد و گامها را نزدیک به هم بردارد، و نزدیک به کعبه باشد لیکن بر شادروان طواف نکند زیرا آن از خانه کعبه است، و نیز مستحبّ است در هر دور مطابق آنچه ذکر کردیم حجر الاسود را ببوسد و ارکان خانه به ویژه رکن یمانی را در آغوش گیرد و چون به در خانه رسد بگوید: سائلک فقیرک مسکینک بیابک فتصدّق علیه بالجنّه، اللهمّ البیت بیتک، و الحرم حرّمک، و العبد عبدک، و هذا مقام العائذ المستجیر بک من النار، فاعتقنی و والدی و اهلی و ولدی و إخوانی المؤمنین من النار یا جواد یا کریم.

چون مقابل میزاب برسد بگوید: اللهمّ أعتق رقبتی من النار و وسّع علیّ من الرزق الحلال و ادراً عنّی شرّ فسقه العرب و العجم، و شرّ فسقه الجنّ و الإنس، و در حال عبور بگوید: اللهمّ إنی إلیک فقیر و إنی منک خائف مستجیر، فلا تبدّل اسمی و لا تغیر جسمی.

در حال طواف بگوید: اللهمّ انّی أسألك باسمک الّذی یمشی به علی طلل (۱) الماء کما یمشی به علی جدد الأرض، و أسألك باسمک المخزون المکنون عندک، و أسألك باسمک الأعظم الّذی اذا دعیت به أجتب، و اذا سئلت به أعطیت أن تصلّی علی محمّد و آل محمّد و أن تفعل بی کذا و کذا.

در هر دور چون به رکن یمانی رسد آن را در آغوش گیرد و ببوسد و بر پیامبر و خاندانش درود فرستد؛ و در فاصله این رکن با رکنی که حجر الاسود در آن قرار دارد بگوید: ربّنا آتنا فی الدّنیاء حسنه و فی الآخره حسنه و قنا برحمتک عذاب النار؛ و چون مشغول دور هفتم طواف شود در مستجار بایستد، و آن قسمت مؤخّر کعبه نزدیک رکن یمانی مقابل در کعبه است، در اینجا دستها را بکشاید و گونه و شکمش را به خانه بچسباند و بگوید: اللهمّ البیت بیتک و العبد عبدک و هذا مقام العائذ بک من النار، اللهمّ انّی حللت بفنائک فاجعل قرای مغفرتک، و هب لی ما بینی و بینک،

ص: ۲۳۸

و استوهبني من خلقك، و آنچه بخواهد دعا کند و در پیشگاه پروردگار خود به گناهان خویش اعتراف کند و بگوید: اللّٰهُمَّ من قبلک الزّوج و الزّاحه و الفرج و العافیه اللّٰهُمَّ إنّ عملی ضعیف فضعفه لی و اغفر لی ما اطلعت علیه منی و خفی علی خلقک، أستجیر باللّٰه من النّار، و برای خود دعای بسیار کند، سپس رکن یمانی و رکنی را که حجر الاسود در آن قرار داده شده است لمس کند و ببوسد و طواف خود را در همین جا به پایان برساند و بگوید: اللّٰهُمَّ قنّعی بما رزقتنی و بارک لی فیما آتیتنی.

چون از طواف فارغ شود به مقام ابراهیم (علیه السلام) بیاید و در آنجا دو رکعت نماز بگزارد و مقام را جلو خود قرار دهد، و در رکعت نخست پس از حمد توحید و در رکعت دوّم جحد را بخواند، سپس تشهد و سلام بگوید و خداوند را حمد و سپاس گوید و بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خاندانش درود بفرستد و از خداوند بخواهد که اعمالش را بپذیرد و این را آخرین حجّ او قرار ندهد، و بگوید: الحمد لله بمحامده کلّها علی نعمائه کلّها حتّی ینتهی الحمد إلی ما یحبّ ربّی و یرضی اللّٰهُمَّ صلّ علی محمّد و آل محمّد و تقبل منّی، و طهر قلبی، و زکّ عملی؛ و باید در دعا زیاد کوشش کند سپس نزد حجر الاسود حاضر شود و آن را لمس کند و ببوسد یا دست بر آن کشد یا به آن کند، و همان چیزی را که در اول گفته بود دو باره بگوید، زیرا او ناگزیر از آن است. باید دانست که طواف در هر حجّ و عمره رکن است و هر کس آن را بعمد ترک کند حجّ یا عمره او باطل خواهد بود، و اگر بسهو ترک کند باید قضای آن را به جا آورد هر چند پس از اتمام مناسک باشد، و چنانچه باز گشت به مکه برایش دشوار باشد باید برای این عمل نایب انتخاب کند.

پنجم - سعی میان صفا و مروه:

(۱) چون از طواف و توابع آن فراغت یافت کنار چاه زمزم بیاید و اگر بتواند پیش از آن که به صفا برود از آب آن بنوشد و در هنگام آشامیدن بگوید: اللّٰهُمَّ اجعله علما نافعاً، و رزقا واسعاً، و شفءاً من کلّ داء و سقم إنّک قادر یا ربّ العالمین.

سپس به سوی صفا بیرون رود و از در مخصوص آن وارد شود و بر روی آن بایستد و به کعبه نگاه کند و روبروی رکنی که حجر الاسود در آن است قرار گیرد. در این هنگام خداوند را حمد و سپاس گوید و به قدری که می تواند نعمتها و نیکیهایی را که خدا به او کرده به یاد آورد، و پس از آن سه بار بگوید: لا- إله إلا الله وحده لا شريك له، له الملك وله الحمد يحيى ويميت وهو على كل شيء قدير، و نیز سه بار بگوید: اللهم إني أسألك العفو والعافية واليقين في الدنيا والآخرة، و سه بار بگوید: ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار، و صد بار بگوید: الحمد لله و صد بار سبحان الله، و صد بار لا إله إلا الله و صد بار أستغفر الله و أتوب إليه و صد بار صلّ على محمد و آل محمد و سپس بگوید: يا من لا يخيب سائله و لا ينفد نائله، صلّ على محمد و آل محمد و أعذني من النار برحمتك، و به آنچه دوست دارد برای خود دعا کند، و باید و قوف او در صفا در بار نخست طولانی تر از دفعات دیگر باشد. پس از آن از صفا فرود آید و بر روی پله چهارم مقابل خانه کعبه بایستد و بگوید: اللهم اني أعوذ بك من عذاب القبر و فتنته و غربته و وحشته و ظلمته و ضيقه و ضنكه، اللهم أظلني في ظلّ عرشك يوم لا ظلّ إلا ظلك؛ سپس از پله پایین آید و در حالی که پشتش را برهنه کرده باشد بگوید: يا ربّ العفو، يا من أمر بالعفو، يا من هو أولى بالعفو، يا من يثيب على العفو، العفو العفو العفو، يا جواد يا كريم يا قريب يا بعيد اردد عليّ نعمتك، و استعملني بطاعتك و مرضاتك، سپس با آرامش و وقار به راه افتد تا به مناره برسد و این طرف دیگر محلّ سعی است پس از آن با هروله سعی به جا آورد، و بگوید: بسم الله و الله اكبر، اللهم صلّ على محمّد و آل محمّد، اللهم اغفر و ارحم و تجاوز عمّا تعلم إنك أنت الأعزّ الا-كرم و اهدني للتي هي أقوم، اللهم إن عملي ضعيف فضاعفه لي و تقبل منّي، اللهم لك سعيي و بك حولي و قوتي، تقبل عملي يا من يقبل عمل المتقين، هنگامی که از کوچه عطاران گذشت هروله را قطع کند و با آرامش و وقار گام بردارد و بگوید: يا ذا المنّ و الطول و الكرم و النعماء و الجود

صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاغْفِرْ لِي ذُنُوبِي إِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ يَا كَرِيمَ.

هنگامی که به مروه درآمد بر آن بالا رود و بایستد به طوری که خانه کعبه بر او نمایان باشد و همان دعایی را که بر کوه صفا خوانده بخواند و حوایج خود را از خداوند بخواهد و در دعای خود بگوید: یا من أمر بالعفو، یا من یجزی علی العفو، یا من دلّ علی العفو، یا من زین العفو، یا من یشیب علی العفو، یا من یحبّ العفو، یا من یعطی علی العفو، یا من یعفو علی العفو، یا ربّ العفو، العفو، العفو، در این موقع به پیشگاه خداوند گریه و زاری کند و اگر قادر بر گریه نیست تظاهر به آن کرده سعی کند هر چند به اندازهٔ بال مگسی اشک از چشمش سرازیر شود، و در دعا کردن بکوشد؛ سپس از مروه فرود آید و به سوی صفا رود و چون به کوچه عطّاران رسد سعی را با هروله به سوی مناره ای که نزدیک کوه صفاست انجام دهد و پس از رسیدن به آن هروله را قطع کند و قدم بردارد تا به کوه صفا درآید و روی آن بایستد به طوری که رویش به سوی خانه کعبه باشد و آنچه را در دفعهٔ نخست گفته بگوید تا به کوه مروه درآید. پس هفت بار میان صفا و مروه طواف یا رفت و آمد کند بگونه ای که وقوف او بر کوه صفا چهار بار و بر مروه چهار بار و سعی میان آنها هفت دور باشد و از کوه صفا شروع و به مروه ختم گردد. کسی که در قسمتی از بین راه هروله را ترک کند باید بی آنکه رویش را به سمت دیگر بگرداند بطور قهقرا تا جایی که هروله را ترک کرده واپس رود سپس از آنجا تا محلی که باید هروله را در آن قطع کند هروله کنان حرکت کند.

در سعی طهارت از حدث و خبث مستحبّ است و می دانیم که سعی در حجّ و عمره رکن است، و کسی که به عمد آن را ترک کند حجّ یا عمره اش باطل است. لیکن اگر از روی فراموشی ترک کرده باشد آن را به جا آورد و چنانچه ادای آن بر او دشوار باشد برای آن نایب بگیرد.

هنگامی که از عمل سعی فارغ شد باید از مروه فرود آید، و موهای سرش را از هر طرف و موهای ابروها و محاسن و شاربش را اندکی کوتاه کند و ناخنهایش را بگیرد و

مسمای کوتاه کردن مو یا ناخن کافی است، و چون این کارها را انجام دهد از احرام خارج شده و آنچه بر او حرام گردیده بود حلال می شود.

ششم-وقوف به عرفات و آنچه پیش از آن است:

(۱) حج گزار چون برای حج محرم شود، چنان که گذشت باید تلبیه گویان رهسپار منا شود و سزاوار است که رفتن به سوی منا در یوم الترویبه انجام شود، و مخیر است که پیش از نماز ظهر و عصر کوچ کند یا پس از آن؛ لیکن امام باید پیش از نماز ظهرین رهسپار منا شود تا نمازها را در آنجا برگزار کند و در این باره تأکید شده است. حج گزار به هنگامی که متوجه منا می شود بگوید:

اللّٰهُمَّ اِنَّا كُنا اَرَجُوهُ وَاِنَّا كُنا اَدْعُو فَبَلِّغْنِي اَمَلِي، وَاَصْلِحْ لِي عَمَلِي؛ و چون به منا وارد شد بگوید: الحمد لله الَّذِي اَقْدَمَنِيهَا صَالِحًا فِي عَافِيَةٍ وَبَلِّغْنِي هَذَا الْمَكَانَ، اَللّٰهُمَّ وَهَذِهِ مَنِي وَهِيَ مَعِيَ مَنَّتٌ بِعَلِيٍّ اَوْلِيائِكَ وَاَهْلِ طَاعَتِكَ وَاِنَّمَا اَنَا عَبْدُكَ وَفِي قَبْضَتِكَ. سپس نماز مغرب و عشا را در منا و نماز صبح را در مسجد خيف به جا آورد.

باید نماز خود را در کنار مناره ای که در وسط مسجد است و از هر طرف سی ذراع فاصله دارد بگزارد، چه این مکان مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) و جایگاه نماز پیامبرانی بوده که پیش از آن حضرت در این مسجد نماز گزارده اند و آنچه در پیرامون مناره از هر طرف خارج از این سی ذراع است جزء مسجد نیست. شایسته است حج گزار تا طلوع فجر روز عرفه در منا بسر برد، لیکن جائز نیست آن را در وادی محسر (۱) بگذرانند مگر پس از دمیدن آفتاب. خروج از منا پیش از طلوع فجر جز به هنگام ضرورت جائز نیست، لیکن امام باید تا دمیدن خورشید در آنجا بماند. سپس حج گزار باید به سوی عرفات رهسپار شود، و او در حالی که رو به سوی آن دارد بگوید: اللّٰهُمَّ اِلَيْكَ صَمَدٌ، وَاِنَّا كُنا اَعْتَمَدْتُمْ، وَوَجْهَكَ اَرَدْتُمْ، وَقَوْلَكَ صَدَقْتُمْ وَاَمْرَكَ اتَّبَعْتُمْ اَسْأَلُكَ اَنْ تَبَارِكْ

ص: ۲۴۲

۱- (۱۴) عبد المؤمن بغدادی در المراصد می گوید: محسر با ضمّ میم و فتح حاء و کسر سین مشدّد و راء نام دره ای است میان منا و مزدلفه و آن نه از مناست و نه از مزدلفه، آنچه مشهور است همین است. و گفته شده که: آن محلی میان مکه و عرفه است، و نیز گفته اند: نام محلی میان منا و عرفه است.

لی فی أجلی و أن تقضی لی حاجتی و أن تجعلنی ممّن تباهی به الیوم من هو أفضل منی. پس از آن تلبیه گویان رهسپار عرفات شود و هنگامی که وارد عرفات شد و خیمه خود را در نمره که نزدیک مسجد است بر پا کند زیرا پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در همان جا خیمه و قبیله خویش را بر پا کرد. چون ظهر روز عرفه فرارسد تلبیه را قطع و غسل کند و نمازهای ظهر و عصر را با یک اذان و دو اقامه در آن مکان به جا آورد. این که دستور داده شده در گزاردن نماز شتاب و هر دو نماز با هم خوانده شود به خاطر این است که برای دعا فراغت حاصل گردد. زیرا عرفه، روز دعا و مسألت از درگاه پروردگار است.

سپس با آرامش و وقار به موقف بیاید و در دامنه کوه سمت چپ آن بایستد و دعای این موقف را بخواند، و برای پدر و مادرش زیاد دعا و از خداوند جهت آنها طلب عفو و بخشش کند، و در آنجا جز با طهارت و غسل توقف نکند، باروبنه خود را جمع کند و با تمام وجود و از ته دل رو به سوی دعا آورد. وقوف در عرفات تا غروب آن روز واجب است، و اگر پیش از غروب از آنجا بعمد کوچ کند باید یک شتر قربانی کند، و اگر نداند و یا فراموش کند چیزی بر او نیست.

در الفقیه (۱) آمده که زرعه از ابی بصیر از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «هنگامی که به موقف آمدی روبروی خانه کعبه قرار گیر و خداوند را صد بار تسبیح و صد بار تکبیر و صد بار بگو: ما شاء الله لا قوه الا بالله، و صد بار اشهد أن لا إله الا الله وحده لا شریک له، له الملك و له الحمد یحیی و یمیت و یمیت و یحیی بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر، سپس ده آیه از آغاز سوره بقره و پس از آن سه بار قل هو الله احد و آیه الكرسی را می خوانی و چون از آنها فارغ شدی آیه سخره را تا آخر آن بخوان و آن این است: إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ... سپس قل أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ، و قل أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ؛ و چون از آنها فارغ شدی خداوند متعال را بر نعمتهایی که به تو ارزانی داشته است سپاس گوی،

ص: ۲۴۳

و نعمتهای او را به یاد آور و یکایک را بشمار، و بر نعمت زن و فرزند یا مال که به تو کرامت فرموده او را ستایش کن و بر آنچه تو را بدان آزموده و مبتلا ساخته سپاسگزاری کن و بگو: اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى نِعْمَائِكَ الَّتِي لَا تَحْصِي بِعَدَدٍ وَلَا تَكْفِي بِعَمَلٍ، و به هر آیه ای از آیات قرآن که خداوند در آن خود را ستوده، و به هر تسییحی که در هر آیه خود را تنزیه کرده، و به هر تهلیلی که در قرآن برای خود فرستاده او را حمد و تسییح و تهلیل گوی و بر محمد و خاندانش زیاد صلوات بفرست و در این مورد بسیار کوشش کن، و به هر نامی که خداوند خود را در قرآن بدان نامیده و به هر اسمی که آن را نیکو می شماری او را بخوان، و به نامهایی که در آخر سوره حشر آمده است او را یاد کن و بگو: أَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ يَا رَحْمَانَ بِكُلِّ اسْمٍ هُوَ لَكَ، و أَسْأَلُكَ بِقُوَّتِكَ و قَدْرَتِكَ و عِزَّتِكَ و بِجَمِيعِ مَا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُكَ و بِجَمْعِكَ و بِأَرْكَانِكَ كُلِّهَا و بِحَقِّ رَسُولِكَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ و آله) و بِأَسْمِكَ الْأَكْبَرِ الْأَكْبَرِ، و بِأَسْمِكَ الْعَظِيمِ الَّذِي مِنْ دَعَاكَ بِهِ كَانَ حَقًّا عَلَيْكَ أَنْ تَجِيبَهُ، و بِأَسْمِكَ الْأَعْظَمِ الْأَعْظَمِ الَّذِي مِنْ دَعَاكَ بِهِ كَانَ حَقًّا عَلَيْكَ أَنْ لَا تَرُدَّهُ، و أَنْ تَعْطِيَهُ مَا سَأَلَ أَنْ تَغْفِرَ لِي جَمِيعَ ذُنُوبِي فِي جَمِيعِ عِلْمِكَ فِيَّ. «هَمَّةٌ حَوَائِجِ دُنْيَا و آخِرَتِ خُودِ رَا از خُدا بخواه و اشتیاق خود را برای تشرّف در آینده و در هر سال به پیشگاه او عرضه بدار، و هفتاد بار بهشت را مسألت کن، و هفتاد بار توبه کن، و باید از جمله دعاهای تو این باشد: اللَّهُمَّ فَكُنِي مِنَ النَّارِ، و أَوْسَعِ عَلَيَّ مِنَ رِزْقِكَ الْحَلَالِ الطَّيِّبِ، و اَدْرَأْ عَنِّي شَرَّ فِسْقَةِ الْجَنِّ و الْإِنْسِ و شَرَّ فِسْقَةِ الْعَرَبِ و الْعَجَمِ. باری اگر این دعا را مقدّم داشتی و هنوز خورشید غروب نکرده بود آن را دوباره بخوان و از دعا و زاری و مسألت از درگاه الهی خسته و ملول مشو.

معاویه بن عمّار (۱) از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) فرموده است: آیا دعای روز عرفه را که دعای پیامبران پیش از من بوده است به تو یاد دهم؟ علی (علیه السلام) عرض کرد: آری ای پیامبر خدا فرمود: می گویی: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

ص: ۲۴۴

وحده لا- شريك له، له الملك و له الحمد، يحيى و يميت و يحيى و هو حي لا يموت بيده الخير و هو على كل شيء قدير، اللهم لك الحمد أنت كما تقول و خير ما يقول القائلون، اللهم لك صلاتى و دىنى و محيى و مماتى و لك تراثى و بك حولى و منك قوتى اللهم إني أعوذ بك من الفقر و من وسواس الّصيّدر و من شتات الأمر و من عذاب النار و من عذاب القبر اللهم إني أسألك من خير ما تأتي به الرّيح، و أعوذ بك من شرّ ما تأتي به الرّيح و أسألك خير الليل و النّهار.» در روايت عبد الله بن سنان است (۱): «اللهم اجعل فى قلبى نورا و فى سمعى و بصرى و لحمى و دمى و عظامى و عروقى و مفاصلى و مقعدى و مقامى و مدخلى و مخرجى نورا و أعظم لى نورا يا ربّ يا ربّ يوم ألقاك أنّك على كلّ شيء قدير.» مصنّف كتاب مذکور (۲) مى گوید: این دعای کافی و کاملی است برای موقف عرفه، و من دعای جامعی برای آن در کتاب دعاء الموقف نقل کرده ام؛ هر کس بخواند به آن کتاب مراجعه کند، و ان شاء الله با آن خدا را بخواند. پایان گفتار الفقيه مى گویم: دعای عرفه امام حسين بن علی (عليه السلام) (۳) و همچنین دعای علی بن الحسين (عليه السلام) در صحیفه مبارکه (۴) مشهور است. وقوف یا بودن در عرفه رکن است؛ هر کس آن را بعمد ترک کند حجّ او باطل است؛ و اگر دارای عذری بوده چنانچه بتواند تا پیش از فجر روز قربان آن را تدارک کند و گرنه وقوف در مشعر او را کافی است؛ و اگر در امکان تدارک آن تا پیش از فجر دچار شكّ شود واجب نیست آن را تدارک کند و وقوف در مشعر او را کفایت مى کند و حجّ او درست است.

هفتم- در کوچ کردن از عرفات به مشعر الحرام

(۱) و وقوف در آن: در الفقيه (۵) آمده است که در روز عرفه هنگامی که آفتاب غروب کرد با آرامش و وقار حرکت، و با طلب

ص: ۲۴۵

۱- (۱۷) الفقيه، ص ۲۸۷، شماره ۳۲؛ تهذيب، ج ۱، ص ۴۹۸ ذیل حدیث.

۲- (۱۸) از سخنان شيخ صدوق در ذیل این حدیث است.

۳- (۱۹) اقبال الاعمال سید بن طاوس، ص ۳۰۹.

۴- (۲۰) صحیفه سجّادیه، دعای چهل و هفتم.

۵- (۲۱) همان مأخذ، ص ۲۸۷، شماره ۳۳.

آمزش از خداوند از آنجا کوچ کن چه حقّ تعالی فرموده است: ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ ۚ وَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

زرعه از ابی بصیر روایت کرده که ابی عبد الله (علیه السلام) فرموده است: «چون روز عرفه آفتاب غروب کرد بگو: اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنْ هَذَا الْمَوْقِفِ وَارْزُقْنِيهِ أَبَدًا مَا أَبْقَيْتَنِي وَاقْلِبْنِي الْيَوْمَ مَفْلَحًا مُنْجِحًا مُسْتَجَابًا لِي مَرْحُومًا مَغْفُورًا لِي بِأَفْضَلِ مَا يَنْقَلِبُ بِهِ الْيَوْمَ أَحَدٌ مِنْ وَفَدِكَ وَحِجَّاجِ بَيْتِكَ الْحَرَامِ، وَاجْعَلْنِي الْيَوْمَ مِنْ أَكْرَمِ وَفَدِكَ عَلَيْكَ وَأَعْطِنِي أَفْضَلَ مَا أُعْطِيَ أَحَدًا مِنْهُمْ مِنَ الْخَيْرِ وَالْبِرِّكَهَ وَالرَّحْمَةَ وَالرِّضْوَانَ وَالْمَغْفِرَةَ، وَبَارِكْ لِي فِيمَا أُرْجِعُ إِلَيْهِ مِنْ أَهْلِ وَمَالٍ أَوْ قَلِيلٍ أَوْ كَثِيرٍ وَبَارِكْ لَهُمْ فِيَّ». چون از آنجا کوچ کنی در راه رفتن روش میانه را برگزین و بر تو است که با آرامش و وقار باشی و وجیف را که نوعی راه رفتن شتر است و بسیاری از مردم در کوهها و درّه ها بدان عادت دارند ترک کنی، زیرا پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) شترش را باز می داشت تا حدّی که سر شتر به رانش می رسید، و به آرامش دستور می داد. لذا باید سنّت آن حضرت متابعت شود. باری چون به کثیب احمر که در سمت راست جاده است رسیدی بگو: اللَّهُمَّ ارْحَمْ مَوْقِفِي وَبَارِكْ لِي فِي عَمَلِي وَسَلِّمْ لِي دِينِي وَتَقَبَّلْ مِنْاسِكِي. چون به مزدلفه که آن را جمع می نامند در آمدی در بطن الوادی که سمت راست جاده و نزدیک مشعر الحرام است فرود آی، و اگر در آن جایی نیافتی نباید از آبگیرهایی که در وادی محسّر است تجاوز کنی، زیرا این ها حدّ فاصل میان جمع [مزدلفه] و مناست. نمازهای مغرب و عشا را با یک اذان و دو اقامه بگزار، و نوافل مغرب را پس از نماز عشاء به جای آور، و در شب یوم النحر نماز مغرب را جز در مزدلفه بگزار مکن، اگر ریع شب یا ثلث آن سپری شد بقیه شب را در مزدلفه بمان. و باید از جمله دعاهای تو در آن این باشد: اللَّهُمَّ هَذِهِ جَمْعٌ فَاجْمَعْ لِي فِيهَا جَوَامِعَ الْخَيْرِ كُلِّهَا، اللَّهُمَّ لَا تُؤَيِّسْنِي مِنَ الْخَيْرِ الَّذِي سَأَلْتُكَ أَنْ تَجْمَعَهُ لِي فِي قَلْبِي، وَعَرَّفَنِي مَا عَرَّفْتَ

اولیائک فی منزلی هذا و هب لی جوامع الخیر و الیسر کله. اگر توانستی آن شب را نخوابی خواب، زیرا درهای آسمانها برای بالا-رفتن صدای مؤمنان در این شب باز است. آنان آوایی همچون آوای زنبوران عسل دارند، خداوند متعال می گوید: من پروردگار شما هستم، و شما بندگان من هستید. ای بندگان من حَقَم را ادا کردید، و حَقَّ است بر من که دعایتان را اجابت کنم و بار گناه را از دوش هر کس که بخواهم در این شب برمی دارم، و گناهان هر کس را که اراده کنم می آمرزم.

صدوق در الفقیه می گوید: سنگریزه های لازم را برای رمی جمرات از مزدلفه بگیر، و اگر خواستی آنها را از محل اقامت خود در منا بردار، و مبادا از سنگریزه های رمی شده برگیری. همچنین نباید مانند آنچه مردم عوام می کنند سنگها را خرد و تکثیر کنی، باکی نیست که سنگهای مورد نیاز خود را برای رمی جمرات از هر جای حرم جز از مسجد الحرام و مسجد خیف برداری، و سنگها نقطه دار و همچون دانه های سفالی زینتی و به اندازه یک سر انگشت بوده و هفتاد عدد باشد؛ آنها را بشوی و در کنار جامه ات محفوظ بدار.

هنگامی که فجر طلوع کند نماز بامداد را بخوان و در مشعر الحرام در دامنه کوه و قوف کن. مستحب است کسی که حج نخست اوست مشعر الحرام را پیاده یا اگر سوار است بسرعت برود. خداوند متعال فرموده است: فَإِذَا أَقَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَأَذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ وَاذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ وَاِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمَنِ الضَّالِّينَ (۱)؛ و باید برای وقوف غسل کرده باشی و در این هنگام بگو: اللَّهُمَّ رَبَّ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ و رَبَّ الزُّكْنِ و الْمَقَامِ و رَبَّ الْحَجْرِ الْأَسْوَدِ و زمزم و رَبَّ الْآيَامِ الْمَعْلُومَاتِ فَكِّرْ رِقْبَتِي مِنَ النَّارِ و اوسع علي من رزقك الحلال و ادراً عنى شر فسقه الجن و الإنس و شر فسقه العرب و العجم، اللَّهُمَّ أَنْتَ خَيْرَ مَطْلُوبٍ إِلَيْهِ و خَيْرَ مَدْعُوٍّ و خَيْرَ مَسْئُولٍ و لِكُلِّ وَاوْفَدٍ جَائِزَةٍ فَاجْعَلْ جَائِزَتِي فِي مَوْطِنِي هَذَا أَنْ تَقِيلَنِي عَشْرَتِي و تقبل معذرتي و تتجاوز

ص: ۲۴۷

۱- (۲۳) بقره/۱۹۸:.... هنگامی که از عرفات کوچ کردید خدا را در نزد مشعر الحرام یاد کنید، او را یاد کنید همان طور که شما را هدایت کرد. اگر چه پیش از آن از گمراهان بودید.

عن خطیبتی و تجعل التَّقوی من الدُّنیا زادی و تقلبنی مفلحاً منجها مستجاباً لی بأفضل ما یرجع به أحد من وفدک و حجّاج بیتک الحرام.

برای خود، پدر و مادر، فرزندان، خانواده، مال و دارایی ات و برادران و خواهران مؤمن بسیار دعا کن چه آنجا محلّی شریف و عظیم و وقوف در آنجا واجب است.

هنگامی که خورشید دمید هفت بار در پیشگاه خداوند به گناہانت اعتراف کن، و هفت بار از او بخواه که به تو توفیق توبه دهد، و هنگامی که در مزدلفه جمعیت زیاد و جا تنگ شد به سوی مَازمین (۱) بالا روند. پایان گفتار صدوق می گویم: بودن در مشعر الحرام به حدّی که صدق وقوف کند رکن است. هر کس آن را بعمد ترک کند حجّی برای او نیست، و اگر به سبب عذری آن را ترک کرده است هر چند پیش از زوال باشد آن را تدارک کند و در غیر این صورت بنا به قول اصحّ حجّ او باطل است، هر چند وقوف اختیاری عرفه را درک کرده باشد.

هشتم. در کوچ کردن از مشعر الحرام به منا

(۱) و ادای مناسک آن: صدوق در الفقیه گفته است: هنگامی که خورشید بر کوه ثبیر (۲) بتابد و شتران جای پای خود را ببینند به منا کوچ کن. مبدا پیش از طلوع خورشید کوچ کنی که در این صورت بر تو واجب خواهد شد یک گوسفند قربانی کنی، هنگامی که رهسپار منا می شوی با آرامش و وقار حرکت کن. اگر پیاده راه می پیمایی و یا اگر سواره ای در رفتن حدّ میانه را انتخاب کن و بر تو است که پیوسته استغفار کنی، چه خداوند متعال فرموده است: **ثُمَّ أَفِضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ وَ اسْتَغْفِرُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ**؛ و پس از کوچ کردن مردم از مشعر الحرام توقّف در آن کراحت دارد. باری چون به وادی محسّر رسیدی و آن بیابان بزرگی میان مزدلفه و مناست و به منا نزدیکتر است به مقدار صد گام با شتاب حرکت کن و اگر سواره هستی مرکب خود را اندکی به سرعت درآور و بگو: رَبِّ اغْفِرْ و ارحم و

ص: ۲۴۸

۱- (۲۴) مَازمین دو تنگه است که یکی میان مزدلفه و عرفه و دیگری بین مکه و مناست.

۲- (۲۵) ثبیر به تقدیم ثای سه نقطه بر بای یک نقطه نام کوهی میان مکه و مناست و از منا دیده می شود و رو به سمت مکه در طرف راست قرار دارد.

تجاوز عما تعلم إنك أنت الأعز الأكرم، همان گونه که در سعی مکه گفتی. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در اینجا شترش را به حرکت در می آورد، و می فرمود: اللهم سلّم عهده (۱) و اقبل توبتی و أجب دعوتی و اخلفنی فیما ترکت بعدی. «کسی که سعی در وادی محسّر را ترک کند لازم است برگردد و آن را به جا آورد، و کسی که محلّ سعی را در این وادی نمی داند از مردم بپرسد.

سپس به سوی منا روانه شو، و چون به منا منزل کردی قصد رمی جمره عقبه کن که آن دورترین جمره است و باید با وضو باشی و از سنگریزه هایی که برای رمی جمرات با خودداری هفت عدد بیرون آور و در وسط وادی روبه قبله بایست به طوری که میان تو و جمره ده یا پانزده گام فاصله باشد و در حالی که روبه قبله ای و سنگریزه ها در کف دست چپ توست بگو: اللهم هذه حصیانی فأحصهنّ لی و ارفعهنّ فی عملی. سپس یکی یکی از آنها را بردار و از روبرو به جمره بزن، و از بالا آن را میفکن؛ و با هر سنگریزه ای که پرت می کنی بگو: الله أكبر اللهم ادر (۲) عنی الشیطان و جنوده اللهم اجعله حجّاً مبروراً و عملاً مقبولاً و سعياً مشكوراً و ذنباً مغفوراً اللهم ایمانا بک و تصدیقا بکتابک و علی سنّه نبیک محمد (صلی الله علیه و آله)، تا آنگاه که هفت سنگ را به آن بزنی؛ جائز است با هر سنگریزه ای که به جمره می زنی یک تکبیر بگویی. اگر حیانا سنگی از دست در جمره یا در راه بیفتند به جای آن سنگریزه ای از جلوی پایت بردار، و مبادا از سنگهای رمی شده برداری.

الفقیه می گوید: باید در روزهای دوم و سوم و چهارم در هر روز بیست و یک سنگریزه رمی جمرات کنی، به جمره اول هفت سنگریزه می زنی و در آنجا می ایستی و دعا می کنی؛ به جمره دوم نیز هفت سنگریزه پرتاب می کنی و نزد آن می ایستی و دعا می کنی؛ پس از آن هفت سنگریزه به جمره سوم پرتاب می کنی لیکن در اینجا نمی ایستی. هنگامی که در روز قربانی از رمی جمرات به محلّ خود در منا بازگشتی بگو:

ص: ۲۴۹

۱- (۲۶) کافی، ج ۴، ص ۴۷۱: «اللهم سلّم لی عهده».

۲- (۲۷) دحر به معنای راندن و دور کردن است.

اللَّهُمَّ بَكَ وَثِقْتُ وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ فَنِعْمَ الرَّبُّ أَنْتَ وَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ.

حیوان قربانی خود را اگر شتر یا گاو و گوسفند است خریداری کن و اگر نه قوچ نر فربه‌ی، و اگر آن را نیافتی گوسفند اخته ای و اگر آن را نیز نیافتی بز نری و اگر این را هم نیابی آنچه را میسر تو است قربانی کن و شعائر الهی را بزرگ شمار فائِهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ. و نباید پوست یا قلابه یا بخش مهم آن را به قصاب دهی بلکه همه آن را صدقه ده و از دادن چیزی از آن به قصاب خودداری کن.

هنگامی که قربانی خود را خریداری کردی روبه قبله او را نحر یا ذبح کن و بگو:

وَجْهت وَجْهی لِلذی فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ، إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ، اللَّهُمَّ مِنْكَ وَ لَكَ بِسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ مِنِّي.

پس از آن قربانی را ذبح کن و سر او را تا نمرده و سرد نشده جدا مکن؛ سپس از آن بخور و صدقه بده و به هر کس که بخواهی اهداء کن.

می گویم: قربانی کمتر از یک رأس کافی نیست مگر به هنگام ضرورت، و قربانی کردن یک گاو از سوی پنج نفر چنانچه همخوراک باشند مجزی است. در خبر صحیح آمده که قربانی اگر غیر از گوسفند است باید ثنی باشد و در گوسفند کافی است که دوساله باشد. شتر ثنی آن است که وارد ششمین سال عمر خود، و در غیر شتر داخل سومین سال و به قولی دومین سال خود شده باشد. و نیز باید حیوان قربانی کامل و بی نقص باشد و چنانچه کور یا لنگ و یا گوش بریده باشد کافی نخواهد بود، مگر آن که گوشش شکافته و یا سوراخ شده و چیزی از آن تلف نشده باشد.

در الفقیه آمده پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «حیوان لنگ، کور که لنگی و کوری آنها آشکار است و نیز حیوان لاغر، گر، گوش بریده و شکسته شاخ را قربانی نکنید.» (۱) مستحب است حیوان قربانی فربه باشد و چنان که در اخبار آمده در سیاهی بیند، در

ص: ۲۵۰

سیاهی راه برود، و در سیاهی بخورد و بیاشامد. تفسیر این صفات سه گانه مشهور است و گفته شده این اوصاف از اهل بیت (علیه السلام) روایت شده است. دیگر این که قربانی در شب عرفه به عرفات آورده شده باشد، و این که شتر و گاو قربانی مادّه و اگر گوسفند است نر باشد، و شتر را ایستاده و در حالی که میان پا و زانوی شتر بسته شده باشد قربانی، و نیزه را از سمت راست بر آن وارد کنند، و این که خود انسان اگر آگاهی دارد حیوان را ذبح کند و گرنه دستش را با دست کننده همراه سازد.

هنگامی که از قربانی فارغ شد، در حالی که روبه قبله باشد سرش را بتراند و از موی جلو سر شروع کند و بگوید: اللهم أعطني بكلّ شعرة نورا يوم القيامة، و موهای خود را در منازیر خاک کند، و چنانچه بخواهد می تواند موی سرش را کوتاه کند، لیکن کسی که حجّ نخستین اوست و ملتّم یعنی آن که برای جلوگیری از ژولیدگی مو و پیدایش حشره صمغ یا خطمی در میان موهایش گذارده شایسته بلکه واجب است سرش را بتراند.

زمانی که سرش را تراشید همه چیز جز بوی خوش و زن بر او حلال می شود؛ و هنگامی که طواف حجّ و سعی میان صفا و مروه را به جا آورد بوی خوش، و وقتی طواف نساء را انجام دهد زن بر او حلال می شود.

بر کسی که حجّ تمّتع می گزارد واجب است در روز قربانی یا فردای آن روز رهسپار مکه شود تا طواف زیارت و سعی و طواف نساء را به جا آورد و تأخیر از آن جائز نیست. لیکن برای کسی که حجّ مفرد می گزارد وقت موسّع است و می تواند اعمال مذکور را به تأخیر اندازد.

بر حجّ گزار واجب است شبهای یازدهم و دوازدهم ذی الحجّه را در منابیتوته کند، و اگر این شبها را در جای دیگر بسر برد باید در برابر هر شب یک گوسفند قربانی کند، مگر این که در غیر آنجا مشغول به عبادت باشد یا آن که پس از آن نیمه شب از منابیرون رود.

(۱) شیخ صدوق در الفقیه (۱) گفته است: چون خواستی روز چهارم پس از روز قربانی از منا کوچ کنی هنگامی که خورشید طلوع کرد کوچ کن و بر تو واجب نیست که در ساعت معینی از روز یا پیش از ظهر و یا بعد از ظهر حرکت کنی، لیکن اگر خواستی با نخستین گروه در سومین روز پس از قربانی منا را ترک کنی هنگامی که ظهر فرا رسید آنجا را ترک کن، زیرا اجازه نداری پیش از زوال از آنجا کوچ کنی و اگر در منا توقف کنی تا آفتاب غروب کند اجازه نداری از آنجا خارج شوی و بر تو واجب است که تا روز چهارم پس از روز قربانی در منا اقامت داشته باشی و این آخرین کوچ کردن است. سپس با گفتن تهلیل و حمد و ثنای خداوند و دعا رهسپار مکه شو.

چون به مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) یعنی مسجد الحصباء رسیدی وارد آن شو و به اندازه ای که رفع خستگی کنی به پشت بر روی زمین قرار گیر و استراحت کن اقی کسی که جزء گروه نخست از منا کوچ کرده است نمی تواند تحصب یعنی بدین گونه که ذکر شد رفع خستگی کند. پس از آن با آرامش و وقار وارد شهر مکه شو زیرا در این موقع از تمام آنچه در حج یا عمره بر تو واجب بوده فراغت یافته ای، و یک درهم خرما خریداری کن و آن را صدقه بده تا کفاره چیزی باشد که ممکن است در حال احرام از تو سر زده باشد و تو ندانسته ای.

اگر دوست داری که وارد خانه کعبه شوی وارد شو، و اگر نخواهی در آن داخل شوی چیزی بر تو نیست مگر آن که ضروره باشی یعنی نخستین حج تو باشد که در این صورت ناگزیر از دخول در آنی، و باید پیش از ورود غسل کنی و هنگام دخول بگویی:

اللهم انك قلت في كتابك و من دخله كان آمناً فآمنني من عذابك عذاب النار.

سپس بر روی سنگفرش میان دو ستون مسجد دو رکعت نماز بگزار. در رکعت نخست سوره حمد و حم سجده و در رکعت دوم به عدد آیات آن سوره قرآن تلاوت کن و در زوایای مسجد نماز بگزار و بگو: اللهم من تهيأ أو تعبأ أو أعد أو استعد لوفاده الي

ص: ۲۵۲

مخلوق رجاء و رفته و نوافله و جوایزه فالیک یا سیدی تهیتی و إعدادی و استعدادی رجاء رفدک و نوافلک و جائزتک فلا تخیب الیوم رجائی یا من لا یخیب علیه سائل و لا ینقصه نائل و لا ینقصه نائل و لا یبلغ مدحته قائل فائی لم آتک بعمل صالح قدمته و لا شفاعة مخلوق رجوتها لکنی أتیتک مقرا بالظلم و الإساءة علی نفسی، أتیتک بلا حجه و لا عذر فأسألک یا من هو کذلک ان تعطينی منیتی و تقلبنی برحمتک و لا تردنی محروما خائبا یا عظیم یا عظیم أرجوک للعظیم أسألک یا عظیم أن تغفر لی الذنب العظیم فإنه لا یغفر الذنب العظیم الا العظیم؛ و باید با کفش و نعلین وارد آن نشوی و آب دهن و آب بینی در آن نیندازی.

هنگامی که خواستی خانه کعبه را وداع کنی هفت بار آن را طواف کن و در هر کجای حرم که خواستی دو رکعت نماز بگزار و در حطیم حاضر شو-حطیم میان در کعبه و حجر الاسود است-و در حالی که ایستاده و به پرده کعبه چنگ زده باشی حمد و ثنای الهی را به جای آور و بر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) و خاندانش درود بفرست سپس بگو: اللهم عبدک و ابن عبدک ابن أمتک حملته علی دوابک و سیرته فی بلادک و اقدمته المسجد الحرام، اللهم و قد کان فی أملی و رجائی أن تغفر لی فإن کنت یا ربّ قد فعلت ذلک فزدد عنی رضی و قرّبنی إلیک زلفی و إن لم تکن یا ربّ فعلت ذلک فمن الآن فاغفر لی قبل أن تنأی داری عن بیتک غیر راغب عنه و لا مستبدل به هذا أو ان انصرا فی إن کنت قد أذنت لی اللهم فاحفظنی من بین یدی و من خلفی و من تحتی و من فوقی و عن یمینی و عن شمالی حتّی تقدمنی أهلی صالحا فإذا اقدمتنی أهلی فلا تخل منّی و اکفنی مؤنه عیالی و مؤنه خلقک.

چون به در حناتین رسیدی رویت را به سوی خانه کعبه کن و به سجده برو و از خداوند مسألت کن که حجّ تو را قبول کند و آن را آخرین حجّ تو قرار ندهد. سپس در حالی که به سوی مقصد خود در حرکتی بگو: آئبون، تائبون، حامدون لرّبنا، شاکرون، الی الله راغبون و الی الله راجعون و صلّی الله علی محمّد و آله کثیرا و حسبنا الله و

دهم- زیارت مدینه و آداب آن و زیارت اهل بیت (علیهم السلام)

(۱): شیخ صدوق در الفقیه (۱) از محمّد بن سلیمان دیلمی از ابراهیم بن ابی حجر اسلمی از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی که برای گزاردن حجّ به مکه بیاید و مرا در مدینه زیارت نکند روز قیامت رابطه ام را با او قطع خواهم کرد؛ و کسی که به زیارت من بیاید شفاعتم برایش واجب است و کسی که شفاعتم برایش واجب شود بهشت برایش واجب است؛ و هر کس در یکی از دو حرم مکه و مدینه بمیرد عرضه آتش نمی شود و اعمال او محاسبه نمی گردد، و اگر چه مرده است لیکن به سوی خدا هجرت کرده است و در روز قیامت با اصحاب بدر محشور خواهد شد.» در همان کتاب از هشام بن مثنی از سدیر از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «به مکه آغاز کنید و سفرتان را به زیارت ما پایان دهید.» (۲) از عمر بن اذینه از زراره از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرموده است:

«به مردم امر شده که نزد این سنگها بیایند و بر گرد آنها طواف کنند سپس نزد ما بیایند و از دوستی خودشان نسبت به ما خبر دهند و یاری خود را بر ما عرضه بدارند.» (۳) در الفقیه آمده است که امام حسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: «ای پدر! پاداش کسی که تو را زیارت کند چیست؟ پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای پسرک من! کسی که مرا در حال حیات یا ممات زیارت کند، یا از پدر یا برادرت یا از تو زیارت به عمل آورد حقّ است بر من که در روز قیامت وی را زیارت کنم و او را از گناهانش برهانم.» (۴) ابی الحسن و شاء از ابی الحسن الرضا (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «هر امامی پیمانی بر عهده دستان و شیعیان خود دارد، و از کمال وفای به این عهد است که آنها قبور ائمه (علیه السلام) خود را زیارت کنند. هر کس از روی رغبت آنها را زیارت و آنچه را که

ص: ۲۵۴

۱- (۳۰) همان مأخذ، ص ۲۹۳ و ۲۹۲ و ۲۹۶.

۲- (۳۱) همان مأخذ، ص ۲۹۳ و ۲۹۲ و ۲۹۶.

۳- (۳۲) همان مأخذ، ص ۲۹۳ و ۲۹۲ و ۲۹۶.

۴- (۳۳) همان مأخذ، ص ۲۹۳ و ۲۹۲ و ۲۹۶.

آنها بدان گرایش دارند تصدیق کند در روز قیامت امامان او شفیعان او خواهند بود.» (۱) علی بن حکم از زیاد بن ابی الحلال از ابی عبد الله (علیه السلام) نقل کرده که فرموده است:

«هیچ پیامبر و وصی پیامبری نیست که بیش از سه روز در زمین درنگ کند جز آن که روح و استخوان و گوشت او به آسمان برده می شود، و مردم تنها محل آثار آنها را زیارت و از دور به آنها سلام می کنند.» (۲) امّا آداب آن: از جمله این است که چون حج گزار از مکه به سوی مدینه رو آورد مستحب است هنگام رسیدن به غدیر خم در مسجد آن نماز بگزارد.

در الفقیه از احمد بن محمد بن ابی نصر از ابان از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «نماز در مسجد الغدیر مستحب است زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این محل امیر مؤمنان (علیه السلام) را به خلافت منصوب کرد و جایی است که خداوند در آن حق را آشکار ساخت.» دیگر آن که در معرس النبی (اقامتگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرود آید، در الفقیه (۳) از معاویه بن عمّار از ابی عبد الله (علیه السلام) نقل کرده که فرموده است: «هنگامی که از مکه به سوی مدینه بازگشتی چون به ذی الحلیفه رسیدی به معرس النبی (صلی الله علیه و آله) برو اگر وقت نماز واجب یا نافله است در آنجا نماز بگزار و اگر در غیر وقت نماز است اندکی در آن بیاسای زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آن محل توقف می کرد و در آن نماز می گزارد.» علی بن مهزیار از محمد بن قاسم بن فضیل روایت کرده که گفته است: به ابی الحسن امام موسی بن جعفر (علیه السلام) عرض کردم: شتردارمان ما را از معرس عبور داد و در آنجا فرود نیامد؟ فرمود: «ناگزیر باید به آنجا بازگردید؛ و ما هم بازگشتیم.» (۴)

عیص بن قاسم از ابی عبد الله (علیه السلام) درباره غسل در معرس پرسید فرمود: «در آنجا

ص: ۲۵۵

۱- (۳۴) همان مأخذ، ص ۲۹۷.

۲- (۳۵) الفقیه، ص ۲۹۷.

۳- (۳۶) همان مأخذ، ص ۲۹۲.

۴- (۳۷) همان مأخذ، ص ۲۹۲.

غسلی بر تو نیست.» (۱) و تعریس این است که چون از معرّس عبور کنند چه روز باشد و چه شب در آنجا نماز بگزارند، و اندکی در آن بیاسایند. (۲)

غزالی می گوید: کسی که عازم زیارت مدینه است در طول راه صلوات بسیار بر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بفرستد، و هنگامی که چشمش به دیوارهای مدینه و درختان آن بیفتد بگوید: اللهم هذا حرم رسولک فاجعله لی وقایه من النار و أمانا من العذاب و سوء الحساب. و باید پیش از دخول به شهر با آب چاه حرّه غسل کند و بوی خوش به کاربرد و پاکیزه ترین جامه هایش را بپوشد و هنگامی که وارد آن می شود با فروتنی و تعظیم داخل گردد.

شیخ صدوق در الفقیه گفته است: هنگامی که وارد مدینه می شوی پیش از دخول یا در همان موقع غسل کن و به سوی مرقد پیامبر (صلی الله علیه و آله) بشتاب، و از در جبرئیل وارد مسجد شو؛ و چون داخل شدی بر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) سلام کن، سپس در کنار ستون مقدّم سمت قبر و زاویه آن بایست در حالی که روبه قبله باشی و شانه چپ تو به سمت قبر و شانه راستت نزدیک آن باشد، زیرا آن محلّ سر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) است سپس می گویی:

أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له و أشهد أن محمدا عبده و رسوله، و أشهد أنك رسول الله، و أشهد أنك محمد بن عبد الله، و أشهد أنك قد بلغت رسالات ربك و نصحت لامتك و جاهدت في سبيل الله و عبت الله مخلصا حتى أتاك اليقين و دعوت إلى سبيل ربك بالحكمه و المواعظه الحسنه و أدت الّذي عليك من الحق، و أنك قد رؤفت بالمؤمنين و غلظت على الكافرين فبلغ الله بك أشرف محلّ المكرمين، الحمد لله الّذي استنقذنا بك من الشّرك و الضّلاله، اللهم اجعل صلواتك و صلوات ملائكتك المقرّبين و عبادك الصّالحين و أنبيائك المرسلين و أهل السّماوات و الأرضين و من سبح لك يا ربّ العالمين من الأوّلين و الآخرين

ص: ۲۵۶

۱- (۳۸) همان مأخذ، ص ۲۹۲.

۲- (۳۹) همان مأخذ، ص ۲۹۲.

علی محمد عبدک و رسولک و نبیک و امینک و نجیک و حبیبک و صفییک و خاصیتک و صفوتک من بریتک و خیرتک من خلقک، اللهم و أعطه الدرجه و الوسيله من الجنه و ابعثه مقاما محمودا یغبطه به الاولون و الآخرون، اللهم إنک قلت و قولک الحق: و لو أنهم إذ ظلموا أنفسهم جاءوك فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما، و انی أتیت نبیک مستغفرا تائباً من ذنوبی یا رسول الله انی أتوجه إلی الله ربی و ربک لیغفر لی ذنوبی.

اگر حاجتی داری قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) را پشت دو شانه ات قرار ده و رو را به قبله کن و دستها را بلند کرده حاجت را از خداوند بخواه، زیرا سزاوار است که حاجت ان شاء الله برآورده شود.

سپس در حالی که به سنگ سبز باریکی که پس از قبر است تکیه و رو را به قبله کرده ای بگو: اللهم إلیک ألتجأ امری و الی قبر محمد عبدک و رسولک صلواتک علیه و آله اسندت ظهری و القبلة الّتی رضیت لمحمد (صلی الله علیه و آله) استقبلت اللهم انی أصبحت لا أملك لنفسی خیر ما أرجو لها، و لا أدفع عنها شرّ ما أخطر علیها و أصبحت الامور بیدک فلا فقیرا فقر منی، انی لما أنزلت إلی من خیر فقیر اللهم ارددنی منک بخیر لا رادّ لفضلک اللهم انی أعوذ بک من أن تبدل اسمی و أن تغیر جسمی أو تزیل نعمتک عنی، اللهم زینی بالتقوی و جمّلنی بالنعمة و اغمرنی بالعافیة و ارزقنی شکر العافیة.

سپس نزد منبر برو و چشمان و صورتت را به بالای دسته های منبر بمال؛ چه گفته شده که آن مایه شفای چشمان است، و در کنار منبر بایست و خداوند را حمد و سپاس گوی و حاجتت را بخواه، زیرا پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «میان قبر و منبر باغی از باغهای بهشت است و منبرم بر دری از درهای بهشت قرار دارد و پایه های آن در بهشت روئیده شده است.» پس از آن به مقام النبی (صلی الله علیه و آله) برو در آنجا آنچه می خواهی صلوات بفرست،

همچنین به هنگام دخول به مسجد و خروج از آن.

بعد از آن به مقام جبرئیل برو و آن زیر ناودان است، زیرا هنگامی که از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه ورود می خواست در آنجا می ایستاد. سپس بگو: ای جواد ای کریم ای قریب ای بعید أسألك أن تردّ علی نعمتک. و آن جایگاهی است که حایض چنانچه روبه قبله باشد نباید دعا کند مگر آن که خود را پاک بیند. سپس دعای خون را بخوان و بگو: اللهم إني أسألك بكل اسم هو لك أو تسميت به لأحد من خلقك أو هو مأثور في علم الغيب عندك و أسألك باسمك الأعظم الأعظم الأَعْظَم و بكل حرف أنزلته على موسى، و بكل حرف أنزلته على محمد صلواتك عليه و آله و على أنبياء الله الأفعال بي كذا و كذا.

و حایض بگوید: إلاّ أذهب عني هذا الدّم. اگر در مدینه سه روز اقامت می کنی روز چهارشنبه را روزه بگیر و در شب چهارشنبه در کنار ستون توبه نماز بگزار. این ستونی است که ابی لبابه خود را به آن بست؛ و روز چهارشنبه نیز در کنار آن بنشین؛ سپس شب پنجشنبه در پای ستونی که بعد از آن و نزدیک به مقام النبی (صلی الله علیه و آله) است برو و آن شب و روز را در آنجا بنشین و روز پنجشنبه را روزه بگیر؛ سپس در شب جمعه به پای ستونی که به مقام النبی (صلی الله علیه و آله) و مصلاهی آن حضرت نزدیک می باشد برو و آن شب و روز را در آن محلّ به نماز بگذران و روز جمعه را روزه بگیر. اگر بتوانی در این روزها سخن مگوی جز به اندازه ای که ناگزیر از آنی؛ همچنین جز برای قضای حاجت از مسجد بیرون مرو، و در شب و روز این ایام جز اندکی خواب، و در روز جمعه به حمد و ثنای الهی پرداز و بر پیامبر و خاندانش صلوات بفرست و حاجت خود را از خداوند بخواه و بگو: اللهم ما كانت لي إليك من حاجة شرعت في طلبها و التماسها أو لم أشرع سألتكها أو لم أسألكها فإني أتوجه إليك بنبيك محمد نبي الرحمة في قضاء حوائجي صغيرها و كبيرها.

زیارت فاطمه (علیه السلام) در مسجد مستحب است: شیخ صدوق در الفقیه (۱) گفته است: درباره محل قبر فاطمه (علیه السلام) سرور زنان جهانیان روایات مختلف است. برخی روایت کرده اند که در بقیع مدفون است، و بعضی گفته اند میان قبر و منبر دفن شده و پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «فاصله میان قبر و منبر باغی از باغهای بهشت است» (۲) زیرا قبر آن حضرت میان قبر و منبر می باشد. دسته ای هم نقل کرده اند که در خانه اش دفن شده و زمانی که بنی امیه مسجد را توسعه دادند قبر آن حضرت در مسجد واقع شد و از نظر من صحیح همین است.

صدوق گفته است: آن عبارت از قسمتی است که از ستونی که از در جبرئیل به مسجد وارد می شوند تا انتهای محوطه مرقد مطهر پیامبر (صلی الله علیه و آله) را فرا می گیرد؛ و پس از آن برای آن حضرت زیارتنامه ای طولانی نقل کرده که هر کس بخواند می تواند به الفقیه (۳) مراجعه کند.

و نیز گفته است: چون نزد قبر ائمه (علیه السلام) در بقیع آمدی آن را در پیش روی خود قرار ده و بگو: السّلام علیکم یا ائمه الهدی، السّلام علیکم یا أهل التّقوی، السّلام علیکم یا حجج الله علی أهل الدّنیاء السّلام علیکم ایها القوّامون فی البریه بالقسط، السّلام علیکم یا أهل الصّیفة السّلام علیکم یا أهل النّجوى أشهد أنّکم قد بلغتکم و نصحتکم و صبرتم فی ذات الله عزّ و جلّ و کذّبتکم و أسیء الیکم فغفرتکم، و أشهد أنّکم الائمة الرّاشدون، و أنّ طاعتکم مفترضه، و أنّ قولکم الصّیّدق، و أنّکم دعوتکم فلم تجابوا و أمرتم فلم تطاعوا، و أنّکم دعائم الدّین و أركان الأرض فلم تزالوا بعین الله ینسخکم فی اصلاب المطهرین و ینقلکم من أرحام المطهرات، لم تدنّسکم الجاهلیه الجاهلاء، و لم یشترک فیکم فتن الأهواء، طبتم و طاب منبتکم، أنّتم الدّین منّ الله علینا بکم دیان الدّین فجعلکم فی بیوت أذن الله أن ترفع و یدکر

ص: ۲۵۹

۱- (۴۰) همان مأخذ، ص ۲۹۵.

۲- (۴۱) کافی کلینی، ج ۴، ص ۵۵۳ و ۵۵۴.

۳- (۴۲) ص ۲۹۵.

فيها اسمه، و جعل صلاتنا عليكم رحمه لنا و كفاره لذنوبنا إذ اختاركم لنا و طيب خلقنا بما منّ علينا من ولايتكم و كُنّا عنده بفضلكم معترفين، و بتصديقنا اياكم مقرّين و هذا مقام من أسرف و أخطأ و استكان و أقرّ بما جنى و رجا بمقامه الخلاص و أن يستنقذه بكم مستنقذ الهلكى من النار، فكونوا لى شفعاء فقد وفدت اليكم اذ رغب عنكم اهل الدنيا، و اتّخذوا آيات الله هزوا و استكبروا عنها، يا من هو قائم لا يسهو و دائم لا يلهو و محيط بكلّ شيء لك المنّ بما وفقتنى و عرفتنى بما ائتمنتنى عليه اذ صدّ عنه عبادك و جهلوا معرفتهم و استخفّوا بحقّهم و مالوا إلى سواهم، و كانت المنّه منك علىّ مع اقوام خصصتهم بما خصصتني به، فلک الحمد اذ كنت عندک فى مقامى مكتوبا فلا- تحرمنى ما رجوت و لا- تخيبنى فيما دعوت؛ و آنچه مى خواهى براى خودت دعا کن.

سپس در مسجد آنجا هشت رکعت نماز به جا آور، و در آنها هر سوره ای که مى خواهى قرائت کن و در هر دو رکعت سلام بده. گفته مى شود: در آنجا فاطمه (عليه السلام) نماز گزارده است.

شيخ صدوق مى گوید: زیارت هیچ یک از مشاهد شریفه آنجا را ترک مکن، از جمله مسجد قبا، مشربه امّ ابراهیم، مسجد الفضيح، قبور شهداء، مسجد احزاب که همان مسجد فتح است، و در این مشاهد به قدری که مایل باشی نماز مستحبّ به جای آور و هنگامی که برای زیارت قبور شهدا آمدی بگو: السّلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدّار، و چون به مسجد الفتح در آمدی بگو: یا صریخ المکروبین و یا مجیب المضطّرين اکشف عني غمي و همی و کربی کما کشفتم عن نبيک صلواتک علیہ و آله همّه و غمّه و کربہ و کیفیتہ هول عدوّہ فی هذا المكان.

هنگامی که خواستی از مدینه بیرون روی در نزد قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) حاضر شو و به آن حضرت سلام کن، سپس در پای منبر بیا و به قدری که مى توانی بر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) صلوات بفرست، و برای دین و دنیای خود به اندازه ای که دوست داری دعا کن. پس از

آن به سوی قبر مطهر پیامبر (صلی الله علیه و آله) بازگردد و در نزدیکی ستونی قرار بگیرد که پایین ستون پشت سر پیامبر (صلی الله علیه و آله) است و شانه چپ خود را به قبر بجسبان و پس از آن شش یا هشت رکعت نماز به جای آور و در هر رکعت حمد و سوره و در هر دو رکعت یک قنوت بخوان و چون از آنها فارغ شدی روبروی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) قرار گیر و در حالی که با آن حضرت وداع می کنی بگو: *صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ، السَّلَامُ عَلَيْكَ، لَا جَعَلَهُ اللهُ آخِرَ تَسْلِيمِي عَلَيْكَ، اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنْ زِيَارَةِ قَبْرِ نَبِيِّكَ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَان تَوْفِئْتَنِي قَبْلَ ذَلِكَ فَإِنِّي أَشْهَدُ فِي مَمَاتِي عَلِيٌّ مَا أَشْهَدُ فِي حَيَاتِي أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُكَ وَرَسُولُكَ.*

می گویم: اما زیارت دیگر ائمه (علیه السلام) در نزد قبور آنها و آداب آن و آنچه باید در آنجا گفت و فضیلت زیارت آنان به خواست خداوند در کتاب سفر از بخش عادات بیان خواهد شد.

غزالی می گوید: هنگامی که حج گزار به شهر خود نزدیک و بر آن مشرف شد مرکبش را به حرکت درآورد و بگوید: *اللَّهُمَّ اجْعَلْ لَنَا بِهَا قَرَارًا وَرِزْقًا حَسَنًا.* سپس باید کسی را نزد خانواده اش بفرستد تا بازگشت او را به آنها اطلاع دهد و ورود او ناگهانی نباشد، چه سنت همین است که خبر دهد، و نباید در شب بر خانواده اش وارد شود و چون وارد شهر گردد نخست عازم مسجد شود و در آنجا دو رکعت نماز به جا آورد که این نیز سنت است، و هنگامی که وارد خانه اش شود بگوید: *تُوبًا لِرَبَّنَا أَوْبًا لَا يَغَادِرُ عَلَيْنَا حُوبًا،* و چون در منزلش آرام گرفت نباید نعمتی را که خداوند به او ارزانی داشته و زیارت خانه و حرم و قبر پیامبرش (صلی الله علیه و آله) را نصیب او گردانیده فراموش و ناسپاسی کند و به غفلت و لهو و ارتکاب معاصی بازگردد، زیرا این ها نشانه حج مقبول نیست بلکه علامت قبولی حج این است که چون به وطن بازگردد نسبت به دنیا بی میل و زاهد، و به آخرت مایل و راغب گردد و خود را برای لقای پروردگار کعبه پس از زیارت کعبه آماده سازد.

۱- هزینه ای که برای حج می کند حلال باشد

(۱) و از تجارت و کسبی که دل را مشغول و فکر را پریشان کند دست بازدارد تا هدف او تنها خدا و دل او مطمئن و متوجه ذکر و تعظیم شعائر او باشد. در حدیثی از طریق اهل بیت (علیه السلام) آمده است: چون آخر الزمان شود حج کنندگان چهار صنف باشند: پادشاهان برای تفریح، توانگران برای تجارت، بینوایان برای تکدی و عالمان برای ریا و سمعه (۱) و در این خبر به همه اغراض دنیوی که در حج تصور می شود شده و همه آنها مانع درک فضیلت حج است. و انسان را از این که در مقام گزاردن حج باشد بیرون می برد به ویژه هرگاه با خود حج کاسبی کند و آن را در برابر گرفتن اجرت برای دیگران به جا آورد و با عمل آخرت دنیا را طلب کند.

پرهیزگاران و صاحبان از این کار کراهت داشته و زمانی آن را روا دانسته اند که اجیر قصد اقامت در مکه را داشته و فاقد هزینه رسیدن به آنجا باشد.

می گویم: یا قصدش گزاردن حج بوده و از کسانی نباشد که پیش از آن حج کرده و یا هرگز نتواند امکان نیل به آن را در آینده به دست آورد.

غزالی می گوید: اگر به این قصد اجرت بگیرد و دنیا را وسیله اصلاح دین قرار دهد نه دین را وسیله اصلاح دنیا، باکی نیست. در این صورت باید نیت او زیارت خانه خدا و کمک به برادر مسلمانش باشد تا واجبی از ذمه او برداشته شود، و قول پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را باید بر همین مورد حمل کرد که فرموده است: «خداوند با یک حج سه کس را وارد بهشت می کند: وصیت کننده، اجراکننده و حج گزارنده را» (۲) و من نمی گویم برای کسی

ص: ۲۶۲

۱- (۱) این حدیث را خطیب بغدادی در تاریخ بغداد بدون کلمه سلاطین نقل کرده و ابو عثمان صابونی در کتاب مأتین با عبارت دیگر چنان که در المغنی آمده روایت کرده است.

۲- (۲) عراقی گفته است: بیهقی آن را در شعب الایمان از حدیث جابر با سندی ضعیف ذکر کرده است.

که واجب اسلام را به جا آورده گرفتن اجرت حلال است یا حرام، لیکن سزاوارتر این است که این کار را بکند و این عمل را شغل خود قرار ندهد زیرا خداوند دنیا را بر سبب دین می دهد و دین را به سبب دنیا عطا نمی کند.

در خبر آمده است: «کسی که در راه خدا می جنگد و در برابر آن اجرت می گیرد، مانند مادر موسی (علیه السلام) است که فرزندش را شیر می داد و اجرت می گرفت.» (۱) بنابراین کسی که در گرفتن اجرت برای حج مانند مادر موسی (علیه السلام) باشد عمل او در اخذ اجرت اشکالی ندارد زیرا وی اجرت می گیرد تا بتواند حج به جا آورد و زیارت کند نه این که حج می کند تا اجرت بگیرد، همچنان که مادر موسی (علیه السلام) اجرت می گرفت تا با این عمل حال او بر دشمنان پوشیده بماند و دادن شیر به فرزندش میسر شود.

۲- دشمنان خدا را با دادن مکس (مالیات) یاری ندهد،

(۲)

(۱) چه آنها مانند امرای مکه و اعرابی که در راهها کمین می کنند راه مسجد الحرام را به روی مسلمانان می بندند، و دادن مال به آنها اعانت بر ظلم و تسهیل اسباب آن برای آنان است و به منزله کمک به حفظ جان آنهاست. پس باید دقت کند و چاره ای برای خلاصی از آن بیابد، و اگر نتواند به قول برخی از عالمان عمل کند و در این قول اشکالی نیست که گفته اند در چنین حالی حج مستحب را ترک کردن و از راه بازگشتن افضل از اعانت به ستمگران است، چه عمل آنها بدعتی است که آن را احداث کرده اند و تسلیم در برابر آن موجب این است که سنتی شایع گردد در حالی که دادن جزیه موجب ذلت و خواری مسلمانان است اگر گفته شود: آن را به زور از وی می ستانند و او به دادن آن ناگزیر است، سخنی بی معناست، چه اگر در خانه بنشیند یا از راه بازگردد چیزی از او نمی ستانند بلکه بسا باشد حج گزار اسباب رفاه و مکنت خود را ظاهر می کند و در نتیجه از او مطالبه بیشتر می شود در صورتی که اگر در جامعه فقرا و نادارها باشد چیزی از او مطالبه نمی کنند.

ص: ۲۶۳

-
- ۱- (۳) ابن عدی در مراسیل خود، بیهقی از جبیر بن نفیل بطور مرسل، الجامع الصغیر باب میم.
 - ۲- (۴) مکس مالیاتی بوده که کارگزاران حکومت به هنگام فروش کالاهای معینی یا در موقع ورود به شهرها از مردم می گرفته اند.

بنابراین خود او نفس خویش را در معرض اضطراب قرار داده است.

۳- در تهیه توشه راه توسعه دهد

(۱) و به انفاق و بخشش خوش دل باشد، بی آن که اسراف کند و یا بر خود سخت گیرد، بلکه میانه روی را برگزیند. مقصود از اسراف استفاده از غذاهای لذیذ و رفاه طلبی و تنعم به شیوه ارباب ناز و نعمت است، و گرنه کثرت بذل و بخشش اسراف نیست چنان که گفته اند: در اسراف خیری نیست همچنان که در امر خیر اسراف نیست، و بذل توشه در راه حج انفاق در راه خداست و یک درهم آن ثواب هفتصد درهم را دارد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «حج مقبول را پاداشی جز بهشت نیست.» عرض کردند ای پیامبر خدا! چه چیزی سبب قبولی حج است؟ فرمود:

«به نرمی سخن گفتن و طعام دادن.» (۱) می گویم: در الفقیه آمده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «از بزرگواری آدمی است که چون به سفر رود توشه اش را نیکو کند.»؛ «علی بن الحسین (علیه السلام) هنگامی که برای حج یا عمره به مکه سفر می کرد پاکیزه ترین خوراکیها از قبیل بادام، شکر و سویق ترش و شیرین را توشه سفر خود می کرد.» (۲) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «هنگامی که به سفر می روید سفره ای ترتیب دهید و آن را آراسته کنید.» در روایتی آمده که «این عمل در زیارت امام حسین (علیه السلام) مکروه است.» (۳)

۴- ترک رفت و فسوق و جدال،

(۲) که قرآن بدان گویاست. رفت اسم جمعی است برای هر سخن لغو و فحش و ناسزا، و عشقبازی با زنان و شوخی با آنان و گفتگو پیرامون جماع و مقدمات آن را نیز شامل می شود زیرا این ها انسان را به جماعی که در آن هنگام بر او حرام است تحریک می کند و انگیزه حرام حرام است. فسوق نیز واژه ای است کلی که

ص: ۲۶۴

۱- (۵) صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۰۷ (صدور حدیث)؛ مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۴۸۳ (ذیل حدیث)؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۳۲۵ و ۳۳۴ (تمام حدیث).

۲- (۶) همان مأخذ، ص ۲۲۷، باب الزاد فی السفر.

۳- (۷) همان مأخذ، ص ۲۲۶، باب اتخاذ السفره فی السفر و باب السفر الذی یکره فیها اتخاذ السفره.

بر هر چه موجب خروج از طاعت خدا شود اطلاق می گردد و جدال عبارت از زیاده روی در خصومت و کشمکش و درگیری است که سبب پیدایش کینه در دلها و پریشانی فکر می شود و مغایر با حسن خلق است. در حدیث آمده است که گفتار نرم و خوراندن طعام از اسباب قبولی حج است و مجادله با سخن نرم منافات دارد. بنابراین نباید به رفیق و شتردار و دیگر یاران و هم سفران خود زیاد اعتراض کند بلکه نسبت به پویندگان راه خانه خدا فروتنی و نرمش داشته و خوشخو باشد و خوش خوبی تنها خودداری از آزار دیگران نیست، بلکه تحمل آزار آنهاست. گفته شده: سفر را از آن جهت سفر می گویند که پرده از اخلاق انسان برمی دارد، از این رو به کسی که ادعا کرد فلان شخص را می شناسد گفته شد: آیا با او سفر کرده ای پاسخ داد: نه، گفتند: گمان نمی رود تو او را بشناسی.

۵- اگر بتواند و قدرت داشته باشد پیاده حج کند

(۱) که این افضل است، و در پیاده رفتن از مکه به موقف و منا بیشتر تأکید شده است. یکی از عالمان گفته است: سواره بودن فضیلتش بیشتر است زیرا باعث انفاق و صرف هزینه و عدم دلتنگی است. و نیز سختی و آزار آن کمتر و به سلامت شخص نزدیکتر و مایه اتمام حج است. محققاً این سخن با آنچه در نخست گفته شد مغایر نیست لیکن باید موضوع تفصیل داده شود به این معنا که اگر برای کسی پیاده رفتن به حج آسان تر است این عمل برای او افضل است و اگر پیاده روی موجب ضعف و منجر به بدخلقی و قصور او در ادای مناسک می شود سواری برایش افضل خواهد بود.

از یکی از عالمان پرسیدند که برای ادای عمره پیاده رفتن افضل است یا با درهمی الاغی را کرایه کردن. پاسخ داد: اگر دادن درهمی بروی گرانتر است کرایه کردن الاغ افضل از پیاده روی است، و اگر مانند توانگران پیاده روی بر او دشوارتر است پیاده رفتن فضیلتش بیشتر خواهد بود. گویا مقصود او از این پاسخ وادار کردن نفس به مجاهده بوده است و در این صورت سخن او خالی از دلیل نیست لیکن افضل آن است که راه را پیاده

بیماید و درهم را در راه خیر صرف کند و این سزاوارتر است از آن که درهم را به مکاری دهد تا عوض رنجی باشد که به حیوان داده است، و اگر نفس او نتواند هم مشقت تن و هم نقصان مال را تحمّل کند آنچه او گفته است دور از صواب نیست.

می‌گوییم: از طریق شیعه آنچه در کتاب تهذیب از امام صادق (علیه السلام) روایت شده دلیل این مطلب است. آن حضرت فرموده است: «خداوند به چیزی سخت تر و با فضیلت تر از پیاده رفتن (به سوی خانه اش) عبادت نشده است.» (۱) و نیز از آن حضرت روایت است: «سواره رفتن افضل از پیاده روی است چه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) سواره می‌رفت.» (۲) در روایت دیگری است: «سواره رفتن شما نزد من محبوب تر است زیرا انسان برای دعا و عبادت قوی تر خواهد بود.» (۳) و نیز در روایت دیگری آمده است: «پیاده نروید و سواره راه را طی کنید.» عرض شد: به ما خبر رسیده که حسن بن علی (علیه السلام) بیست بار پیاده حجّ کرد، فرمود: «حسن بن علی راه را پیاده می‌پیمود و محملها و مرکبهایش در کنار او حرکت می‌کردند.» (۴) در الفقیه از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که از آن حضرت پرسیدند پیاده رفتن (به حجّ) افضل است یا سواره؟ فرمود: اگر انسان توانگر باشد و پیاده (به حجّ) رود تا هزینه اش کمتر شود سواری افضل است.» (۵)

۶- از نشستن در محمل اجتناب کند،

(۱) مگر آن که بیم داشته باشد که به سبب عذری نتواند بر شتر بی محمل سوار شود و خود را نگهدارد و در این امر دو چیز مقصود است:

۱- کم کردن رنج شتر زیرا محمل او را آزار می‌دهد.

۲- پرهیز از روش متنعمان و متکبران.

ص: ۲۶۶

۱- (۸) همان مأخذ، ص ۴۴۸.

۲- (۹) همان مأخذ، ص ۴۴۸.

۳- (۱۰) همان مأخذ، ص ۴۴۸.

۴- (۱۱) تهذیب، ص ۴۴۸.

۵- (۱۲) همان مأخذ، ص ۲۰۸، شماره ۵۵.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بر شتری حجّ کرد که پالان آن کهنه و قطیفه مندرسی که بهای آن چهار درهم (۱) بود در زیر خود داشت و با همان شتر طواف کرد (۲) تا مردم روش و شمایل آن حضرت را مشاهده کنند و فرمود: «مناسک خود را از من فرا گیرید» (۳) گفته اند: محمل را حجّاج پدید آورده و عالمان هم زمان وی از آن کراهت داشتند.

۷- حجّ گزار بدحال و ژولیده مو و گردآلود باشد

(۱) و زیاد زینت نکند و به آنچه مایه فخرفروشی و برتری جویی است مایل نشود تا نامش در زمره متکبران و متنعمان ثبت نگردد، و از سلک ضعیفان و مسکینان و به ویژه ارباب صلاح بیرون نیاید چه بنا به حدیث فضاله بن عیید (۴) پیامبر (صلی الله علیه و آله) به ژولیدگی و پابرهنگی دستور داده و از تنعم و رفاه نهی فرموده، در خبر است: «حجّ گزار ژولیده مو، گردآلود و چرکین است» (۵) خداوند متعال می فرماید: به زیارت کنندگان خانه من بنگرید که ژولیده مو و غبارآلود از هر راه دور به سوی من آمده اند، (۶) و نیز در قرآن می گوید: ثُمَّ لِيُقْضَ وَافْتَتَهُمْ (۷) و تفت ژولیدگی و گردآلودگی است و برطرف کردن آنها به ستردن مو و چیدن ناخنهاست.

۸- با مرکوبش با مدارا رفتار کند،

(۲) و چیزی که در توان آن نیست بر وی ننهد و محمل از حدّ توان آن بیرون است و خوابیدن در آن سبب آزار مرکوب و گران بار شدن آن

ص: ۲۶۷

۱- (۱۳) سنن ابن ماجه، شماره ۲۸۹۰.

۲- (۱۴) سنن ابن ماجه، شماره ۲۹۴۸؛ سنن نسائی، ج ۵، ص ۲۳۳.

۳- (۱۵) صحیح مسلم، ج ۴، ص ۷۹؛ سنن نسائی، ج ۵، ص ۲۷۰ نظیر آن.

۴- (۱۶) عراقی گفته است: امر به ژولیدگی مو و پابرهنگی را بغوی و طبرانی از حدیث عبد الله بن ابی حدود نقل کرده اند، وی گفته پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «تمعددوا و اخشوشنوا و انصلوا و امشوا حفاة» و آن را ابن عدی از حدیث ابی هریره روایت کرده است و این هر دو راوی ضعیف اند، اما حدیث فضاله در نهی از تنعم و رفاه و این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از بسیاری رفاهیتها نهی می کرده از حدیث احمد بن حنبل از معاذ است که در آن آمده: اَيَّاكَ وَالتَّعَمُّمَ. و می گویم: ابن ماجه به شماره ۲۹۳۹ از ابن عباس نقل کرده که گفته است: پیامبران پیاده و پابرهنگه وارد حرم می شده اند و با پای برهنه به دور کعبه طواف کرده و مناسک را به جا می آورده اند.

۵- (۱۷) ترمذی و ابن ماجه به شماره ۲۸۹۶ از حدیث ابن عمر، و گفته این حدیث عجیب است.

۶- (۱۸) حاکم، ج ۱، ص ۴۶۵.

۷- (۱۹) حجّ ۲۹: پس از آن باید آلودگیها را از خود برطرف سازند. تفت در زبان عرب جز از طریق مفسرین دانسته نمی

شود، و معنایش این است که با چیدن ناخنها و کوتاه کردن شارب و تراشیدن سر چرکها را از خود دور سازند، کافی، الفقیه.

است. اهل ورع بر روی چهارپایان نمی خوابیدند، مگر آن که نشسته چرت آنها را فرا می گرفت و بر روی ستور زیاد نمی ماندند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «پشت ستوران خود را کرسی نکنید.» (۱) مستحب است که سواره بامداد و شبانگاه از ستور فرود آید تا بدین طریق به وی آسایش دهد، و آن سنت است و از پیشینیان اخباری درباره آن رسیده است. برخی از آنان حیوان را به شرط آن که از آن فرود نیابند کرایه می کردند و تمام اجرت را می پرداختند؛ سپس از آن فرود می آمدند تا احسانی به حیوان کرده باشند و عمل آنها جزء حسنات آنان ثبت و در ترازوی اعمال آنها گذاشته شود نه در ترازوی عمل مکاری هر کس حیوانی را آزار دهد و بیرون از توان او بر آن بار نهد روز رستاخیز از او بازخواست می شود.

کوتاه سخن این که هر رنجی راحتی و هر زحمتی پاداشی دارد، و باید حق ستور و حق مکاری هر دو رعایت شود. ساعتی فرود آمدن از ستور هم سبب آسایش حیوان و هم مایه شادی دل مکاری و نیز رفع زحمت تن و حرکت دادن پا و پرهیز از بی حسی اعصاب بر اثر طول مدت سواری است.

می گویم: بیان کامل این ادب به خواست خداوند بر اساس طریقه اهل بیت (علیه السلام) در کتاب آداب السفر از بخش عادات خواهد آمد.

۹- با ذبح قربانی هر چند واجب نیست به خداوند تقرب جوید،

(۱) و سعی کند قربانی چاق و ارزشمند باشد. در تفسیر قول خداوند متعال که فرموده است: «وَمَنْ يُعْظَمْ شَعَائِرَ اللَّهِ (۲) گفته اند مراد نیکو کردن و فربه گردانیدن قربانی است. سوق دادن قربانی از میقات چنانچه مایه فرسایش و رنجوری آن نشود افضل است، و نیز باید در خرید آن چانه نزند. پیشینیان در سه چیز، گران آن را می خریدند و از چانه زدن در آنها کراهت داشتند: حیوانی که در اعمال حج قربانی می شود. قربانی روز اضحی و برده و آن هر چه گرانتر و نزد اهلش ارزشمندتر باشد افضل است، چه مقصود از آن زیاد کردن گوشت

ص: ۲۶۸

۱- (۲۰) الجعفریات ص ۸۵، مستدرک حاکم ج ۲، ص ۱۰۰، مسند احمد، ج ۳، ص ۴۴۰.

۲- (۲۱) حج/۳۳:.... کسانی که شعائر خدا را بزرگ بدارند.

قربانی نیست بلکه منظور تزکیه نفس و تهذیب آن از صفت بخل و آراستن آن به زیور تعظیم نسبت به خداست که: لَنْ يَنَالَ اللَّهَ لُحُومُهَا وَلَا دِمَائُهَا وَ لَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ (۱) و این امر با مراعات بالا بودن بهای قربانی حاصل می شود.

می گویم: در کافی از مردی به نام سواره روایت شده که گفته است: ما گروهی در منا بودیم و حیوان قربانی گران و کمیاب بود در این موقع ابی عبد الله (علیه السلام) را دیدیم که در کنار رمه گوسفندی ایستاده و برای خرید گوسفند سخت چانه می زند، ما ایستادیم و منتظر ماندیم. چون از خرید آن فارغ شد رو به ما کرد و فرمود: «گمان می کنم از چانه زدن من در شگفت شده اید» عرض کردیم: آری، فرمود: «گول خورده نه ستوده است و نه پاداشی دارد.» (۲) غزالی می گوید: از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) پرسیدند: چه چیزی مایه قبولی حج است فرمود: «العج و الثج» (۳)، عج عبارت از بلند کردن صدا به تلبیه و ثج نحر شتر قربانی است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هیچ عمل آدمی در یوم النجر (روز عید قربان) نزد خداوند محبوب تر از قربانی کردن نیست، و قربانی در روز قیامت با شاخها و سمهای خود می آید، و آن خون پیش از آن که بر زمین ریخته شود در نزد خداوند ارزشی والا می یابد، پس به آن خوش دل باشید.» (۴) در خبر است که: «شما را به هر مویی از پوست آن و به هر قطره ای از خون آن حسنه ایست، و آن در ترازوی اعمال شما گذاشته خواهد شد پس بدان شاد باشید.» (۵)

[۱۰] به مالی که برای ادای حج و قربانی هزینه می کند خوشحال باشد،

(۱) ۱۰- به مالی که برای ادای حج و قربانی هزینه می کند و بر خسارت یا مصیبت

ص: ۲۶۹

۱- (۲۲) حج/۳۷: گوشت و خون این شتران به خدا نمی رسد. آنچه به او می رسد پرهیزگاری شماست.

۲- (۲۳) همان مأخذ، ج ۴، ص ۴۹۶، شماره ۳.

۳- (۲۴) نظیر این حدیث پیش از این ذکر شده و ابو یعلی مانند این را نقل کرده لیکن در سلسله سند آن راوی ضعیفی است به مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۲۲۴ مراجعه شود؛ ترمذی آن را در، ج ۴، ص ۴۴-۴۶ آورده و آن را عجیب شمرده و عراقی گفته است: ابن ماجه و حاکم و بزاز آن را نقل کرده اند و لفظ از بزاز است.

۴- (۲۵) سنن ابن ماجه، شماره ۳۱۲۶ از عایشه و شماره ۳۱۲۷ از زید بن ارقم.

۵- (۲۶) سنن ابن ماجه، شماره ۳۱۲۶ از عایشه و شماره ۳۱۲۷ از زید بن ارقم.

مالی یا بدنی که احیاناً بر او وارد شود خوشحال باشد، زیرا این ها دلیل قبولی حجّ اوست؛ چه درهمی که در طریق حجّ برای خدا هزینه شود برابر هفتصد درهم است و مصائبی که در این راه تحمل گردد به منزله شدایدی است که در طریق جهاد بر او وارد شود. برای حجّ گزار در برابر هر رنجی که بر خود هموار سازد، و در مقابل هر زیانی که به آن دچار شود ثواب و پاداشی است و نزد خداوند متعال هیچ عملی ضایع و نادیده گرفته نمی شود.

گفته اند که از علایم قبولی حجّ این است که گناهانی را که پیش از آن مرتکب می شده ترک و دوستان بیکاره و نادرست را به دوستان صالح و شایسته بدل کند و مجالس ذکر و توجه به خدا را به جای مجالس لهو و غفلت برگزیند.

بیان اعمال باطنی حجّ

اشاره

(۱) و وجه اخلاص در نیت و طریق عبرت گرفتن به مشاهد شریفه و کیفیت تفکر در آن و تذکر اسرار و معانی آنها از اول حجّ تا پایان آن بدان نخستین گام در طریق حجّ دریافتن است، یعنی فهمیدن این که حجّ در دین چه موقعیتی دارد؛ دوّم- شوق به آن، سوّم- عزم بر آن، چهارم- قطع علایقی که مانع از آن است، پنجم- خریدن توشه راه، ششم- کرایه کردن مرکب سواری، هفتم- خریدن جامه احرام، هشتم- بیرون آمدن از وطن، نهم- ورود به بیابان، دهم- احرام از میقات با گفتن تسبیح، یازدهم، دخول به مکه، دوازدهم- به جا آوردن اعمال و مناسک، چنان که پیش از این شرح داده شده است، و در هر یک از این امور یادگیرنده را تذکری و عبرت پذیر را عبرتی، و مرید صادق را نیتی، و زیرکان را تعریف و ای است، و ما به کلید رمز این ها می کنیم تا اگر ابواب آنها گشوده و اسباب آنها دانسته شود اسرار آنها بر هر حجّ گزار به اندازه صفای دل و پاکی باطن و فراوانی دانش وی بر او مکشوف گردد.

۱- فهمیدن:

(۲) بدان رسیدن به قرب خداوند متعال جز به دوری جستن از شهوات، و خودداری از لذّات، و بسنده کردن بر ضرورات و تجرّد برای خداوند در همه حرکات و

سکنات میسر نیست. از این رو در ادیان گذشته راهبان از مردم کناره گیری و بر قلّه کوهها منزل اختیار می کردند، و برای انس با خدا دوری و بیگانگی از مردم را بر می گزیدند و به امید آخرت لذّات حاضر را ترک و مجاهدتهای سخت را بر خود هموار می کردند.

خداوند متعال در کتاب خویش آنها را ستوده و فرموده است: ذَلِكْ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِيَسِينَ وَرُهْبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ (۱).

هنگامی که این رویه متروک و مندرس شد و مردم به پیروی از شهوات رو آوردند و از تجرّد برای عبادت خداوند دوری گزیده در آن سستی کردند، خداوند محمّد (صلی الله علیه و آله) را به رسالت برانگیخت تا راه آخرت را آباد کند و سنّت پیامبران (علیه السلام) و سلوک در راه آنان را زنده سازد. از این رو هنگامی که اهل ادیان درباره رهبانیت و سیاحت در اسلام از او پرسیدند فرمود: «خداوند برای ما آن را به جهاد و تکبیر گفتن بر هر بلندی بدل فرموده» و مراد از آن حجّ است (۲) و از سائحان پرسش کردند فرمود: «آنها روزه دارانند» (۳)؛ بنابراین خداوند سبحان نعمت خود را بر این امت ارزانی داشته و حجّ را برای آنان به جای رهبانیت قرار داده و خانه کعبه را شرافت بخشیده آن را به خود منسوب ساخته و مقصد بندگان خویش گردانیده است. همچنین برای بزرگداشت خانه خود گرداگرد کعبه را حریم آن کرده و عرفات را به منزله آستان ورود به حرم خود قرار داده و برای تأکید بر حرمت آن آشکار، صید و قطع درخت را تحریم فرموده و آن را شبیه بارگاه پادشاهان قرار داده است تا زائران از هر راه دور و طالبان از هر سو ژولیده مو و گردآلود بدان رو آورند، در حالی که در برابر پروردگار خانه فروتن و زبون نسبت به عزّت و جلال او خاضع و خاشع باشند، با اعتراف به این که او منزّه است از آن که خانه ای او را فرا گیرد یا شهری بر او محیط شود تا رقیّت و بندگی آنها تمام تر و اذعان و انقیاد آنها نسبت به پروردگار خویش کامل تر شود. از این رو برای ادای این امر آنان را به اعمالی مکلف

ص: ۲۷۱

۱- (۲۷) مائده/۸۲: این به خاطر آن است که در میان آنها افرادی دانشمند و تارک دنیا هستند و آنها (در برابر حق) تکبر نمی ورزند.

۲- (۲۸) سنن ابی داود، ج ۲، ص ۵ نظیر آن.

۳- (۲۹) شعب الایمان بیهقی از حدیث ابی هریره؛ المغنی.

ساخت که نفوس با آنها انس نداشته و عقول آنها را درک نمی کند، مانند انداختن سنگ به جمرات و آمد و رفت مکرر میان صفا و مروه با امثال این اوامر و اعمال است که منتهای رقیّت و کمال عبودیت ظاهر می شود؛ چه زکات کمکی است به مسلمانان و دلیل آن روشن و مفهوم است و عقل بدان راغب می باشد. روزه نیز موجب شکستن شهواتی است که خداوند آنها را دشمن می دارد، و با دست بازداشتن از مشغولیتها و سرگرمیها باعث حصول فراغت برای عبادت است. رکوع و سجود در نماز نیز با افعالی که شکل خاشعانه دارد تواضعی در برابر خداوند متعال می باشد و نفوس بشری نیز با تعظیم خداوند مأنوس است. اما رفت و آمد میان صفا و مروه و رمی جمرات و نظایر این اعمال اموری است که نه نفس از آنها لذتی می برد و نه طبع با آنها انس دارد و نه عقل معانی آنها را درک می کند و آنچه انسان را به انجام دادن این اعمال وامی دارد تنها امر خداوند و صرفاً قصد امثال حکم اوست؛ چه اجرای امر او واجب است، و در این امر عقل از تصرف و دخالت معزول و نفس و طبع از سابقه انس و انگیزه رغبت تهی است، زیرا عقل هر چه را درک کند معنایش این است که طبع بدان گرایشی یافته و این گرایش کمکی به او و انگیزه ای برای تحقّق دادن آن امر خواهد بود. از این رو در ادای اعمال حجّ کمال رقیّت و نهایت عبودیت ظاهر می شود. به همین مناسبت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به خصوص درباره حجّ فرموده است: «الْبَيْكُ فِي حَجِّهِ رَاسِي» راستی تعبد و بندگی است؛ (۱) و این را در نماز و غیر آن فرمود. چون حکمت باری تعالی رستگاری خلق را به اعمالی منوط و مربوط ساخته که بر خلاف جهت هوسهای آنهاست و زمام این اعمال را در دست شرع قرار داده، لذا مردم باید در این اعمال راه تسلیم و انقیاد را بپویند و به مقتضای بندگی عمل کنند که از میان عبادات آنچه در تزکیه نفس و انصراف آن از خواستههای طبع و اخلاق و وادار کردن آن به رقیّت و عبودیت حق تعالی مؤثرتر است، فهم معانی آن دشوارتر می باشد. اینک هرگاه این مطلب را دریافته باشی خواهی دانست که شگفتی مردم از این

ص: ۲۷۲

۱- (۳۰) بزاز مرفوعاً و موقوفاً آن را روایت کرده است؛ مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۲۳۳؛ عراقی گفته است: دارقطنی آن را در علل از حدیث انس نقل کرده است.

اعمال ناشی از غفلت آنها از اسرار عبادات است؛ و در تفهیم اصل حجّ همین مقدار که گفته شد کافی است.

۲- شوق به آن:

(۱) و این تنها زمانی در دل برانگیخته می شود که حقیقتاً درک و دانسته شود که خانه کعبه خانه خداست و مانند بارگاه پادشاهان قرار داده شده است.

کسی که قصد آن کند قصد خدا کرده و زائر اوست، و آن که در دنیا قصد زیارت خانه او را کرده سزاوار است که زیارتش ضایع نشود و در میعادگاهی که معین شده است مقصود او برآورده شود و مقصود او نظر کردن به وجه کریم خداوند و رسیدن به لقای اوست.

بنابراین شوق به لقای خداوند ناگزیر او را به اسباب این لقا تشویق می کند.

علاوه بر آن، کسی که دوستدار چیزی است هر چه را که به محبوبش منسوب است دوست می دارد، و خانه کعبه منسوب به خداوند است و سزاوار است به صرف همین انتساب مشتاق آن بود، چه رسد به این که زیارت آن متضمن طلب ثوابهای فراوانی است که خداوند به زیارت کنندگان آن وعده داده است.

می گویم: نباید از واژه نظر به وجه خداوند سبحان که در کتاب و سنت و غیر این دو آمده تصوّر شود مراد نظر کردن با چشم سر به صورتی مانند صورتهای دیگر است.

بی شک خداوند از این مقوله برتر است، بلکه مقصود معنای دیگری است که آن را تنها راسخان در علم می دانند.

غزالی می گوید:

۳- عزم بر آن:

(۲) حجّ گزار باید بداند که با این عزم قصد جدایی از اهل و وطن و هجرت از شهوات و لذّات و رو آوردن به زیارت خانه خدا را دارد؛ لذا باید قدر خانه و شأن پروردگار خانه را بزرگ بشمارد و بداند که بر انجام دادن کاری بزرگ و امری سترگ تصمیم گرفته است و هر کس چیز بزرگی طلب کند خود را در خطر بزرگی می افکند. باید نیت او دور از شائبه ریا و سمعه و خالص برای رضای خداوند باشد؛ و به یقین بداند که تنها قصد و عمل خالص او قبول می شود، و هیچ چیزی زشت تر از آن

نیست که انسان قصد خانه و درگاه شاه کند و مقصود او غیر از آن باشد. از این رو باید عزم خود را در درون خویش تصفیه کند و تصفیه آن به اخلاص است و اخلاص به دوری جستن از هر چه در آن ریاء و سمعه است میسر می شود و بترسد از این که بهتر را بدل به بدتر کند.

۴- قطع علائق:

(۱) این بدان معناست که ردّ مظالم کند و توبه خود را از همه گناهان برای خدا خالص سازد و بدان که هر مظلومه ای علاقه ای است و هر علاقه مانند طلبکار حاضری است که گریبان او را گرفته و فریاد می کند: به کجا می روی؟ آیا قصد زیارت خانه شاه شاهان داری در حالی که در خانه خود فرمان او را اجرا نمی کنی و آن را سبک می شماری و مهمل می گذاری یا آن که شرم نداری از این که همچون بنده ای گنهکار بر او وارد شوی و او تو را برگرداند و نپذیرد؟ بنابراین اگر می خواهی زیارتت قبول شود اوامر او را اجراء کن و مظالم را بازگردان و نخست از همه گناهان خود به درگاه او توبه کن و علاقه خویش را از توجه به آنچه غیر اوست منقطع گردان تا روی دل به او آوری، همچنان که روی ظاهر را به سوی خانه او کرده ای؛ اگر چنین نکنی بهره تو از سفر حج در اول جز رنج و تعب و در آخر جز ردّ و طرد چیز دیگری نخواهد بود. حج گزار باید علائق خود را از موطن خود چنان قطع کند که گویا دیگر به آنجا باز نخواهد گشت و وصایای خود را درباره عائله و فرزندان بنویسد، زیرا مسافر و اثاث او در معرض نابودی است مگر آن که خداوند حفظ کند، و هنگام قطع علائق از موطن خود برای سفر حج، قطع علائق را برای سفر آخرت به یاد آورد، چه آن را در پیش رو دارد و آنچه را در این سفر به جا می آورد به امید تسهیل آن سفر است و آنچه ثابت و سرنوشت ساز می باشد همان سفر آخرت است. از این رو نباید به هنگام آماده شدن برای مسافرت حج از آن سفر غافل بماند.

۵- توشه راه:

(۲) و باید آن از محلّ حلال فراهم شود، و چون حرص بر فزونی توشه را در خود احساس کند و بخواهد طعامی تهیه کند که در طول سفر باقی بماند و پیش از

رسیدن به مقصد فاسد و تباه نشود به یاد آورد که سفر آخرت از این سفر طولانی تر است توشه آن پرهیزگاری است و آنچه غیر از آن است و گمان می رود که می تواند توشه این راه باشد به هنگام مرگ از او جدا می شود و به همراه او باقی نخواهد ماند و مانند طعام و خرمایی است که در نخستین منازل سفر ضایع و تباه می شود و مسافر به وقت حاجت حیران و سرگردان می ماند که چه کند. بنابراین پرهیز از این که اعمالش که توشه سفر آخرت اوست پس از مرگ با وی باقی نماند و شایبه های ریاء و کدورات تقصیر آنها را تباه گرداند.

۶- مرکب سواری:

(۱) هنگامی که آن را آماده سازد شکر حق تعالی را به جا آورد که چهارپایان را مسخر او فرموده تا رنج راه را از او بردارند و سختیهای سفر را برایش آسان کنند. در این هنگام مرکبی را به یاد آورد که بر روی آن به دیار آخرت سفر می کند و آن تابوتی است که او را در آن حمل خواهند کرد، چه سفر حج از جهتی شبیه سفر آخرت است، لذا باید بنگرد که آیا سفر او بر این مرکب شایستگی آن را دارد که توشه سفر بر آن مرکب شود، زیرا آن سفر بسیار نزدیک است و چه می دانی شاید همین حالا روی دهد، و سواریش بر تابوت پیش از سواریش بر مرکب حج اتفاق افتد، چه سوار شدن او بر تابوت امری قطعی و یقینی می باشد و تحقق اسباب سفر حج مورد شک و تردید است.

پس چگونه است که در تهیه اسباب سفر مشکوک حزم و احتیاط را به کار می گیرد، و از حیث توشه و مرکب موجبات اطمینان خود را فراهم می کند، لیکن امر سفر یقینی را مهمل می گذارد و آن را به دست فراموشی می سپارد.

۷- خریدن جامه احرام:

(۲) در هنگام خرید آن باید به یاد کفن و پیچیدن خود در آن بیفتد چه او بزودی در هنگام نزدیک شدن به خانه خدا جامه احرام را به تن خواهد کرد و بسا سفرش تمام نشود و بدان نرسد. لیکن تردیدی نیست که او در حالی که در کفن پیچیده شده است خداوند را ملاقات خواهد کرد، و همچنان که خانه را جز با لباس و هیئتی که مخالف عادت اوست نمی بیند پس از مرگ نیز خداوند را در جامه ای که متفاوت با لباس

اهل دنیاست دیدار خواهد کرد، و این دو جامه شبیه یکدیگرند، چه هیچ کدام آنها دوخته نیست.

۸- بیرون آمدن از وطن:

(۱) حج گزار باید بداند که از عائله و وطن خود جدا شده و در سفری که شباهت به سفرهای دنیا ندارد، رو به سوی خدا آورده است. باید به یاد آورد که چه می خواهد و متوجه کجا و خواهان زیارت چه کسی است. بداند او رو به سوی ملک الملوک آورده و در زمرة زائران او قرار گرفته است؛ زائرانی که حضرتش آنان را به سوی خود فراخوانده و آنها را اجابت کردند و ایشان را تشویق فرموده و مشتاق شدند، و از آنها خواست برخیزند، برخاستند و علایق را قطع کردند و از خلائق جدا شده رو به خانه او آوردند، خانه ای که خداوند امر آن را بزرگ شمرده و شأن آن را عظیم داشته و قدر آن را رفیع گردانیده است تا لقای خانه در برابر فقدان لقای پروردگار خانه تسلی خاطر باشد، و این تا زمانی است که به غایت مطلوب و نهایت مقصود خود برسند و سعادت نظر کردن به مولای خود را بیابند. باید در دل امید به وصول و قبول داشته باشد اما این به سبب دلگرمی به اعمال و کوچ کردن از وطن و دوری از خانواده و مال نباشد بلکه ناشی از وثوق او به فضل الهی و امید به تحقق وعده هایی باشد که خداوند به زائران خانه خویش داده است، و امیدوار باشد که اگر به مقصد نرسد و مرگ او در راه فرارسد خداوند را در زمرة واردان و زائرانش دیدار کرده است، زیرا فرموده است: **وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ (۱)**

۹- در آمدن به بیابان تا رسیدن به میقات:

(۲) حج گزار باید با مشاهده دشواریها و پست و بلندیهای این راه، وحشتها و بازخواستهای از زمان مرگ و خروج از دنیا تا میعادگاه قیامت را به یاد آورد، و بیم از راهزنان او را به یاد سؤال نکیر و منکر اندازد، و ترس از درندگان برای او یاد آور کژدمها و کرمها و مارها و افعیهای گور باشد، و با جدایی از خانواده و نزدیکان وحشت قبر و سختی و تنهایی آن را به یاد آورد، و باید ترس او در

ص: ۲۷۶

۱- (۳۱) نساء/ ۱۰۰: و کسی که از خانه اش به سوی خدا و پیامبرش هجرت کند سپس مرگش فرارسد پاداش او بر خداست.

گفتار و کردارش توشه ای برای وحشتهای او در قبر باشد.

۱۰- احرام و تلبیه در میقات:

(۱) حج گزار باید بداند که تلبیه اجابت ندای حق تعالی است و امید داشته باشد که پاسخ او مقبول واقع شود؛ و نیز بیمناک باشد از این که به او لا- لئیک و لا- سعدیک گفته شود. بنابراین باید حالتی میان بیم و امید داشت و از قدرت و توان خود بیزاری جست و به فضل و کرم الهی تکیه کرد، چه وقت تلبیه آغاز کار و زمانی مهم و پرخطر است. سفیان بن عیینه (۱) گفته است: علی بن الحسین (علیه السلام) حج کرد و هنگامی که در میقات احرام بست و بر شترش سوار شد رخسارش زرد شد و لرزه بر اندامش افتاد، و چنان می لرزید که نتوانست تلبیه گوید. به آن حضرت گفته شد: چرا تلبیه نمی گویی، فرمود: بیم دارم که پروردگارم به من بگوید: لا لئیک و لا سعدیک و زمانی که تلبیه گفت مدهوش شد و از روی شتر به زمین افتاد. این حالت پیوسته به او دست می داد تا آنگاه که حج خود را به پایان رسانید.

احمد بن ابو الحواری گفته است: هنگامی که ابو سلیمان دارانی می خواست احرام ببندد و من همراه او بودم وی تلبیه نگفت تا یک میل راه پیمودیم. آنگاه تلبیه گفت و بی هوش شد. چون به هوش آمد گفت: ای احمد خداوند به موسی وحی فرمود به ستمگران بنی اسرائیل بگو کمتر یاد من کنند، زیرا هر کدام از آنها مرا یاد کند من وی را با لعنت یاد می کنم. وای بر تو ای احمد به من چنین رسیده است که هر کس با مال حرام

ص: ۲۷۷

۱- (۳۲) مؤلف التَّنْقِیْح پس از نقل اقوال مشایخ پیرامون این مرد گفته است: به هر حال با عقیده قطعی بسیاری از بزرگان به این که وی عامی مذهب بوده و وثاقت او به ثبوت نرسیده نمی توان به روایت او اعتماد کرد. آری کسی که توثیق عامی مذهب را معتبر بداند می تواند به توثیق ابن حجر در تقریب او اکتفا کند که گفته است: وی ثقه، حافظ، فقیه، امام و حجت است جز این که حافظه وی دگرگون شد و در حدیث تدلیس کرد، لیکن از ثقات سران طبقه هشتم محدثان است - الخ - لذا اعتماد بر توثیق آنها دشوار است زیرا عدالت آنان مانند طهارت همان زنی است که او را بی بی تمیز می گفتند و هیچ چیزی او را نجس نمی کرد، در اینجا نیز چنان که دیده می شود در حالی که به تدلیس او اعتراف می کند او را توثیق کرده و امام و حجت دانسته است. وی در آنچه در اوائل جامع الاصول گفته به تدلیس او گواهی داده و خلاصه گفتارش این است که: از این قوم کسانی هستند که در حدیث تدلیس می کنند و می گویند: این را فلانی گفته لیکن پس از بررسی، طریق سماع او که چیز دیگری بوده آشکار می شود، و سفیان بن عیینه از همین کسان است، وی یکی از ائمه مردم مکه می باشد الخ.

حجّ کند آنگاه که تلبیه گوید خداوند به او پاسخ می دهد: لا لئیک و لا سعدیک حتی تردّ ما فی یدیک (۱) و ما ایمن نیستم از این که همین سخن به ما گفته شود.

هنگامی که صدای حاجیان به تلبیه در میقات بلند می شود و ندای حقّ تعالی را که فرموده است: وَ أذُنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَا تُوكُّ رَجَالاً پاسخ می دهند باید تلبیه کننده فریاد خلق را به هنگام نفخه صور و حشر اموات از قبور و ازدحام آنها را در عرصات قیامت به یاد آورد در حالی که به ندای حقّ پاسخ می گویند و به دو دسته مقرب و مبعوض یا مقبول و مردود تقسیم می شوند و همه آنها در آغاز میان خوف و رجا مردّد بوده اند همان گونه که حجّ گزار در میقات مردّد است که آیا برای او میسر خواهد شد که حجّ را تمام کند یا نه؟ و آیا آن قبول می شود یا نه؟

۱۱- در هنگام دخول به شهر مکه به یاد آورد که به حرم امن الهی رسیده

(۱) و امیدوار باشد که با ورود به آن از عقاب خداوند در امان می ماند؛ و بترسد از این که شایستگی قرب خداوند را نداشته باشد و در نتیجه با دخول به حرم نومید و مستحقّ خشم الهی شود.

اما باید در همه اوقات امیدش بر ترسش غلبه داشته باشد، چه کرم خداوند عام و شرافت خانه او عظیم و حقّ زیارت کننده محفوظ است و خداوند پناهنده و التجاکننده را ضایع نمی گذارد.

۱۲- هنگامی که چشمت به خانه خدا افتاد باید عظمت آن را به یاد آوری

(۲) و چنین تصوّر کنی که از غایت تعظیمی که نسبت به آن داری نظاره گر پروردگار خانه ای و امیدوار باشی که خداوند لقای خود را روزیت گرداند، همچنان که دیدار خانه اش را نصیبت ساخته است؛ و شکر خدا را به جا آور که تو را به این مرتبه رسانیده و در زمره زائران و واردشدگان بر خود قرار داده است. و نیز به خاطر آور که در روز رستاخیز همگی مردم رو به سمت بهشت دارند و ورود به آن را آرزومندند، لیکن آنان را به دو دسته تقسیم می کنند. به دسته ای اجازه دخول داده می شود و دسته دیگر را باز می گردانند.

به همین گونه است حال حاجیان که حجّ گروهی مقبول است و گروه دیگر مردودند؛ و

ص: ۲۷۸

۱- (۳۳) یعنی: لئیک و سعدیک برای مباد تا آنگاه که آنچه را در دست توست به صاحبانش برگردانی.

نباید از یادآوری امور آخرت در هر چیزی که می بینی غافل بمانی زیرا همه احوال حاجیان نشانه هایی از احوال آخرت است.

۱۳- طواف خانه:

(۱) بدان طواف در حکم نماز است، و باید آنچه را از تعظیم و خوف و رجاء و محبت در بخش نماز گفته ایم به خاطر آوری و بدانی در عمل طواف به فرشتگان مقربى شباهت می یابی که پیرامون عرش حلقه زده و بر گرد آن طواف می کنند، و گمان مکن که مقصود طواف جسمانی به دور خانه است، بلکه مراد طواف دل به ذکر خداوند خانه است تا آن حدّ که هیچ چیزی را جز به یاد او آغاز نکنی و پایان ندهی همچنان که طواف کننده طواف را از خانه شروع و به خانه ختم می کند؛ و باید بدانی که طواف شریف، طواف دل به حضرت ربوبیت است و کعبه در عالم ملک و شهود مثالی ظاهری از حضرت ذوالجلال می باشد که از عالم ملکوت است و با چشم دیده نمی شود چنان که بدن در عالم شهادت نموداری ظاهری برای قلب است که در عالم غیب می باشد و چشم آن را نمی بیند، و عالم ملک و شهادت برای کسی که در را به روی او باز کرده اند نردبان جهان غیب و ملکوت است. بر همین اساس است که فرموده اند بیت المعمور مقابل کعبه است و طواف فرشتگان بر گرد آن مانند طواف آدمیان به دور خانه کعبه است، و چون رتبه بیشتر مردم از طواف آن خانه پایین تر است به آنها دستور داده شده به قدر امکان به فرشتگان تشبّه جویند و این خانه را زیارت کنند و وعده داده اند که هر کس به قومی تشبّه جوید از آنها بشمار خواهد آمد، و کسی که می تواند آن طواف را به جا آورد همان است که درباره او گفته اند: کعبه به زیارت او می رود و به گرد او طواف می کند چنان که برخی از اهل مکاشفه آن حالت را نسبت به بعضی از اولیای خدا مشاهده کرده اند.

۱۴- استلام حجر الاسود:

(۲) باید در آن هنگام معتقد شوی که با خداوند بیعت می کنی تا او را فرمانبردار باشی؛ از این رو بر آن باش که به این بیعت وفا کنی، چه کسی که در بیعت غدر کند سزاوار خشم خداوند است. ابن عباس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که

فرموده است: «حجر الاسود دست خدا در زمین است خداوند با خلقتش به وسیله آن مصافحه می کند همچنان که یکی از شما با دیگری مصافحه می کند.» (۱)

۱۵- جنگ زدن به پرده کعبه و چسبیدن به ملتزم :

(۲)

(۱) باید نیت تو در این امر تقرب جستن به خداوند و محبت و اشتیاق به خانه و پروردگار خانه باشد و غرض از تماس کسب تبرک و امید به این باشد که هر جزئی از بدنت با خانه تماس یافته از آتش مصون ماند، و قصد تو از چنگ زدن به پرده کعبه الحاح در طلب آمرزش و درخواست امان باشد؛ مانند گنهکاری که به دامن کریمی که نسبت به او مرتکب تقصیر شده چنگ زند و زاری کند که از او بگذرد و نشان دهد که جز او پناهی ندارد و جز عفو و کرمش ملجئی برای او نیست، و این که دامن او را رها نمی کند، مگر آن که گذشته وی را عفو کند و نیز در آینده به او امن و امان مرحمت فرماید.

۱۶- سعی میان صفا و مروه

(۲) در محوطه خانه کعبه شبیه آمد و شد پیایی بندگان به دربار پادشاهان است تا اخلاص خود را در خدمت اظهار کند، باشد که مورد عنایت و مرحمت قرار گیرد، چه او مانند کسی است که بر پادشاه وارد و سپس از نزد او خارج شده در حالی که نمی داند پادشاه درباره اش چه فرمانی صادر خواهد کرد. آیا مورد قبول سلطان قرار خواهد گرفت یا رانده و مردود خواهد شد. از این رو پیوسته به درگاه پادشاه رفت و آمد می کند و امیدوار است که اگر در نوبت نخست مورد ترحم قرار نگرفته در نوبت دوم مشمول رحمت قرار گیرد. باید هنگامی که سعی میان صفا و مروه را انجام می دهد از بالا و پائین آمدن دو کفه ترازوی اعمال در عرصه قیامت یاد کند، و صفا را کفه حسنات و مروه را کفه سیئات انگارد و به خاطر آورد که در آن هنگام نظر او بر رجحان و نقصان این دو کفه دوخته می شود و میان عذاب و آمرزش حیران و مردد خواهد بود.

ص: ۲۸۰

۱- (۳۴) تاریخ خطیب، ابن عساکر از جابر و پیش از این ذکر شد؛ مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۴۵۷، بدون شرط مسلم و بخاری و بدون جمله: مانند مصافحه یکی از شما با دیگری.

۲- (۳۵) در شرح زبیدی آمده که ملتزم میان در کعبه و حجر الاسود است-م.

(۱) در اینجا لازم است از مشاهده ازدحام خلق، و بلند شدن آوازه‌ها و اختلاف زبانها و این که هر فرقه ای در ادای مناسک و آمد و شد به مشاعر از ائمه خود پیروی و به طریقه آنها رفتار می کند، صحرای محشر و اجتماع امتها را با پیامبران و امامان خویش به خاطر آوری و این که هر امتی به پیامبر خود اقتدا و به شفاعت او چشم امید دارد و در آن یگانه عرصه پهناور متحیر است که شفاعت در مورد او ردّ یا پذیرفته خواهد شد؛ و چون این را به یادآوری زاری و تضرّع به خداوند را ملازم دل خود کن تا در زمره رستگاران و مرحومان محشور شوی، و به اجابت دعاهاى خویش امیدوار باش چه موقف بسیار شریف است و رحمتی که از سوی خداوند متعال به همه خلایق می رسد به واسطه دل‌های عزیز کسانی است که اوتاد زمین می باشند، و این موقف هیچ گاه از ابدال و اوتاد و طبقات صالحان و صاحب‌دلان خالی نیست. از این رو هنگامی که مقصد مردم یکی شود و از ته دل به زاری و تضرّع پردازند و دستها را به سوی خدا بلند کنند و گردنها به طرف او کشیده شده و چشمها به آسمان دوخته شود و همه یکدل و یک زبان از خداوند درخواست رحمت کنند گمان مبر که آنها را نومید کند و سعی آنها را ضایع گرداند، و رحمت خداوند شامل کسانی غیر از آنها شود؛ از این رو گفته اند: از بزرگترین گناهان این است که کسی در عرفات حاضر شود و گمان کند که خداوند او را مورد آمرزش قرار نداده است. بی شک اشتراک مساعی و اعتماد بر مجاورت ابدال و اوتاد که از شهرهای مختلف در آنجا گرد می آیند رمز حجّ و مقصود غایی آن است. از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «حجّ عرفه است (۱) و برای جلب رحمت خداوند هیچ طریقی مانند اشتراک مساعی و همیاری دلها در یک زمان و در یک مکان نیست.» می گویم: اما در مورد وقوف در مشعر باید بدانی که مولایت پس از آن که از تو رو

ص: ۲۸۱

۱- (۳۶) احمد، حاکم و بیهقی آن را به سند صحیح از عبد الرحمن بن یعمر روایت کرده اند؛ الجامع الصغیر باب جیم.

گردانیده و تو را از درگاهش رانده و طرد کرده رو به سوی فرموده و به تو اجازه داده که وارد حرم او شوی، زیرا مشعر الحرام جزئی از حرم است و عرفه خارج از آن است.

بنابراین در آستانه رحمت الهی قرار گرفته ای و نسیم رأفت او بر تو وزیده و با اجازه دخول در حرم، سلطان وجود خلعت قبول بر تو پوشانیده است. و این که غزالی وقوف به مشعر را ذکر نکرده به سبب این است که عامه آن را واجب نمی دانند و خداوند آنان را از این رکن عظیم محروم فرموده است.

غزالی می گوید:

۱۸- رمی جمرات:

(۱) باید قصد تو در این عمل، اطاعت امر الهی و اظهار رقیبت و بندگی و صرف امتثال باشد بی آن که عقل و نفس در آن دخالت و تصرفی کند و نیز به منظور تشبیه جستن به ابراهیم (علیه السلام) باشد، چه شیطان در این محلّ به نزد او آمد تا در حجّ او شبهه ای پدید آورد یا با ارتکاب گناهی او را دچار فتنه ای سازد و خداوند به ابراهیم (علیه السلام) دستور داد که با انداختن سنگ او را دور و از خود مأیوس گرداند. اینک اگر از دلت بگذرد که ابراهیم (علیه السلام) به شیطان سنگ انداخت و او را از پیش خود دور ساخت برای این بود که شیطان بر او وارد شده بود و ابراهیم (علیه السلام) او را دید، لیکن شیطان نزد من نیامده و من او را ندیده ام دیگر سنگ انداختن چه معنا دارد. باید بدانی که این خیال از شیطان است و او آن را در دل تو انداخته تا اراده ات را در رمی جمرات سست گرداند و به دلت اندازد که این کاری بیهوده و شبیه بازی کودکان است که نباید به آن مشغول شوی لیکن تو باید با جدیت و کوشش در رمی او را از پیش خود برانی و دماغش را به خاک بمالی و بدانی که تو در ظاهر سنگ به سوی عقبه می اندازی امّا در واقع سنگ را بر چهره شیطان می زنی و پشت او را می شکنی، زیرا خواری و مقهوریت شیطان جز با تعظیم و امتثال امر الهی و به مجرد فرمان او بی آن که عقل و نفس در آن دخالتی کنند حاصل نمی شود.

۱۹- کشتن قربانی:

(۲) بدان که آن مایه تقرّب به حقّ تعالی از راه امتثال امر اوست، و باید قربانی را کامل به جا آوری و امید داشته باشی که حقّ تعالی در برابر هر جزئی از آن

جزئی از وجود تو را از آتش دوزخ آزاد می گردانند؛ به همین گونه وعده داده اند و هر قدر قربانی بزرگتر و اجزای آن کامل تر باشد رهایی اجزای بدنت از آتش بیشتر و کامل تر خواهد بود.

۲۰- زیارت مدینه:

(۱) هنگامی که چشمت به دیوارهای مدینه افتاد به خاطر آور این شهری است که خداوند آن را برای پیامبرش برگزید و هجرتش را از مکه به این شهر قرار داد، و این جایی است که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) احکام پروردگارش را در آن تشریح کرد و سنتهای خویش را برقرار فرمود، و در آن با دشمنان خدا به نبرد پرداخت و دین خدا را در آن آشکار ساخت تا آنگاه که خداوند روح مقدّسش را قبض فرمود، و تربت او را در این شهر قرار داد. سپس جای قدمهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) را که در آن رفت و آمد می کرده است در نفس خویش تصوّر کن زیرا بر هیچ جای پای از زمین مدینه گام نمی نهی مگر این که آن جای پای مقدس آن حضرت است. بنابراین در زمین آنجا جز با آرامش و بیم قدم مگذار، و به یاد آور که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در کوچه های این شهر رفت و آمد می کرد و خشوع و وقار او را در راه رفتن به خاطر آور و آنچه را خداوند از کمال معرفت خود در دل وی به ودیعت نهاده و آوازه اش را بلند گردانیده و نام او را قرین نام خویش کرده و اعمال کسی را که هتک حرمت آن حضرت کند هر چند به بلند کردن صدای خود بر صدای او باشد بی ثمر شمرده از نظر بگذران. سپس نعمتی را که خداوند به کسانی ارزانی داشت که به مصاحبت او مشرف و به مشاهده و استماع گفتار او نایل شدند به یاد آور، و از این که به همنشینی با او و اصحابش توفیق نیافته ای بسیار اندوهگین باش و بیندیش که تو در دنیا از دیدن او محروم بوده و از دیدن او در آخرت در خطر شک و تردیدی و بسا که او را در آن جهان نیز نبینی مگر با حسرت و اندوه از این که اعمال بد تو میان قبول او و تو حایل شده باشد چنان که فرموده است: «گروههایی نزد من آورده می شوند که می گویند: یا محمّد یا محمّد من می گویم: پروردگارا! این ها یاران منند پاسخ می رسد: تو نمی دانی این ها پس از تو چه کرده اند، پس می گویم: دور و هلاک باشند.»

می‌گویم: معنای این حدیث و مقصود از اصحاب و کارهایی که کرده‌اند بر اهل معرفت و صاحبان خرد پوشیده نیست، و روشن است که اصحاب به همهٔ اُمَّت گفته نمی‌شود.

غزالی می‌گوید: اگر حرمت شریعت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را هر چند در دقیقه‌ای از دقایق ترک کنی نباید ایمن باشی از این که انحراف تو از راه میان تو و او حایل شود؛ با این حال امیدوار باش که خداوند میان تو و او مانعی قرار ندهد چه خداوند ایمان را روزی تو ساخته و تو را از وطن برای زیارت او برانگیخته بی آن که قصد تجارت و یا جلب منفعت دنیوی داشته باشی بلکه به محض محبت خود نسبت به او و اشتیاقی که به دیدن آثار و مشاهدهٔ در و دیوار روضه اش داشته‌ای نفس تو این سفر را به جبران عدم توفیق تو در زیارت شخص آن حضرت تجویز کرده است. از این رو چقدر سزاوار است که خدا به دیده رحمت به تو بنگرد.

چون به مسجد النَّبِیِّ رسیدی به یاد آور که واجبات الهی نخست در همین محلّ اقامه شده و بهترین خلق خدا چه در حیات و چه در ممات در همین جا گرد آمده بودند بنابراین بسیار امیدوار باش که با دخول به این مکان خداوند تو را مورد ترحم قرار دهد لذا با خشوع و تعظیم به مسجد وارد شو، و چقدر برای این محلّ سزاوار است که خواهان خشوع از هر دل مؤمنی باشد.

۲۱- زیارت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله):

(۱) چنان که پیش از این ذکر کردیم باید در پیش روی آن حضرت بایستی و او را به همان گونه که در حال حیات باید زیارت کرد زیارت کنی، و به قبر او نزدیک مشو، مگر به مقداری که اگر در حال حیات می‌بود می‌توانستی به او نزدیک شوی، و بدان که او حضور و ایستادن و زیارت تو را می‌داند، و سلام و صلوات تو به او می‌رسد. در خیال خود رخسار کریم او را در حالی که در لحد مقابل تو قرار دارد تصوّر کن و پایگاه رفیع او را به خاطر آور، از آن حضرت روایت شده که: «خداوند متعال فرشته‌ای را به قبر او گماشته تا سلام هر کسی از اُمَّتش را که به او سلام کند به وی

برساند.» (۱) این روایت در مورد کسی است که در کنار روضه او حضور نیافته، پس چگونه است حال کسی که به شوق لقای او از وطن بیرون آمده و بیابانها را درنوردیده تا به جبران آن که نتوانسته رخسار کریم آن حضرت را زیارت کند به مشاهده روضه منور او بسنده کند! پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس یک بار بر من درود فرستد خدا ده بار به او درود می فرستد.» (۲) این پاداش کسی است که به زبان بر او صلوات فرستد، و در این صورت پاداش کسی که با بدن خود به زیارت او شتافته چه خواهد بود و سپس نزدیک منبر بیا و چنین پندار که پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر بالای منبر رفته و طلعت شریف او را در دلت تصوّر کن که در حالی که بر روی منبر ایستاده و مهاجران و انصار چشمان خود را به او دوخته اند با خطبه خویش آنان را به فرمانبرداری از خداوند تشویق می کند، و تو در این هنگام از خداوند بخواه که در قیامت میان تو و او جدایی نیندازد. این ها که گفته شد وظیفه دل در اعمال حج است.

حج گزار چون از همه این ها فراغت یابد باید غم و اندوه و ترس قلب او را فرا گیرد زیرا او نمی داند که حجش قبول شده و در زمره دوستان قرار گرفته یا حج او مردود گردیده و به طردشدگان ملحق شده است؛ و باید این را از دل و اعمال خود درک کند، چه اگر ببیند دلش از سرای غرور نفرت دارد و با حضرت حق انس می گیرد، و اعمال او با شرع هماهنگ است باید به قبولی حج خویش مطمئن شود، زیرا خداوند متعال اعمال کسی را که مورد محبت اوست قبول می کند، و او هر کس را دوست بدارد متولی حالش می شود و آثار محبت خود را به او ظاهر می سازد، و قدرت دشمن خود ابلیس را از او باز می دارد؛ و ظهور این احوال بر حج گزار نشاط قبولی حج اوست، و اگر وضع بر خلاف این باشد بهره او از حج جز رنج و تعب چیز دیگری نبوده است، و از این حالت به خدا پناه می بریم.

ص: ۲۸۵

۱- (۳۷) سنن نسائی، ج ۳، ص ۴۳.

۲- (۳۸) سنن نسائی، ج ۳، ص ۵۰ با الفاظ مختلف.

(۱) می گویم: ما این گفتار را با آنچه از مولای ما امام صادق (علیه السلام) در اسرار حجّ و دقائق آن وارد شده برای کسب تبرّک به کلام آن حضرت و حسن ختام به پایان می بریم.

در مصباح الشریعه از آن حضرت روایت شده که فرموده است: «هرگاه خواستی حجّ به جا آوری دلت را برای توجّه به خداوند از هر مشغولیت و هر گونه حجاب تهی ساز، و تمامی امور خویش را به خداوند واگذار، و در همه حرکات و سکناتی که از توبه ظهور می رسد به خدا توکل کن و تسلیم قضا و قدر و فرمان او باش؛ و دنیا و آسایش و مردم را واگذار و حقوقی را که از جهت مخلوقان بر ذمه تو است ادا کن، و بر زاد و راحله و یاران و نیرو و جوانی و مال خود تکیه مکن، زیرا بسا این ها دشمن و مایه وبال تو شوند؛ چه کسی که طالب خشنودی خداست و بر غیر او تکیه می کند خداوند آن غیر را وبال و دشمن او قرار می دهد تا بداند او و هیچ کس دیگر را جز به حفظ و توفیق او نیرو و چاره ای نیست، بنابراین به گونه ای آماده این سفر باش که گویا از آن باز نمی گردی و مصاحبت خود را با همراهان نیکو کن و پیوسته اوقات فرائض الهی و سنتهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) و آنچه را از ادب و بردباری و شکیبایی و شکر و مهربانی و بخشش و دهش توشه بر تو واجب می شود مراعات کن. سپس از گناهان خویش با آب خالص توبه غسل کن، و جامه صدق و صفا و خضوع بر تن کن، و از هر چیزی که تو را از ذکر خدا باز دارد و از طاعت او محجوب سازد محرم شو، و تلبیه بگو؛ تلبیه ای که معنایش اجابت صادقانه و بی شائبه و پاکیزه برای خداوند متعال در پاسخ ندای او باشد و این در حالی صورت گیرد که بر عروه الوثقای او چنگ زنی، و با قلب خویش به همراه فرشتگان بر گرد عرش طواف کن همچنان که با نفس خویش به همراه مسلمانان پیرامون کعبه طواف می کنی، و از هوسهای خود هروله کن، و از نیرو و توان خویش بیزاری جو، و با رفتن به سوی منا از غفلتها و لغزشهای خود بیرون شو، و چیزی را که برای تو روا نیست و شایستگی آن را

نداری آرزو مکن. در عرفات به خطاهای خویش اعتراف کن، و میثاق خود را با خداوند و وحدانیت او تازه کن و به او تقرب بجوی، و با وقوف به مزدلفه تقوا پیشه کن، و با بالا- رفتن بر کوه با روح خود به سوی ملاء اعلا- پرواز کن و به هنگام قربانی گردن هوس و طمع را بزن؛ در موقع رمی جمرات شهوتها و پستیها و زشتیها را دور بیفکن، و با ستردن مو عیبهای ظاهری و باطنی را از خود دور کن، و با دخول به حرم در حریم امن الهی و در کنف حفظ و حمایت او از پیروی هوای نفس وارد شو، و با طواف خانه کعبه تعظیم و احترام صاحب خانه و معرفت جلال و قدرت او را تحقق ده حجر الاسود را با رضا به قسمت او و خضوع در برابر عزت او لمس کن و ببوس و با طواف وداع با آنچه غیر خداست تودیع کن، و با وقوف بر کوه صفا روح و باطن را برای روزی که او را دیدار می کنی صاف و پاک کن و با وقوف در مروه صفات را پاکیزه ساز و خود را در معرض دید خداوند بدان، و بر شرط حج خود و بر پیمانی که با خدا بسته ای و آن را تا رستاخیز بر خویشتن واجب دانسته ای استقامت کن؛ و بدان خداوند بدین سبب حج را واجب کرده و تنها آن را از میان همه عبادات به خود انتساب داده و فرموده است: **وَ لِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا** و پیامبر (صلی الله علیه و آله) احکام و مناسک آن را تشریح فرموده تا بدین وسیله از او درخواست کمک و استعانت شود، و به مرگ و قبر و بعث و قیامت ای باشد و مشاهده مناسک حج از آغاز تا پایان برای خردمندان و صاحبان بیان فضیلت مسابقه ای است که میان اهل بهشت و اهل دوزخ دایر است. **(۱)** در اینجا گفتار آن حضرت (علیه السلام) و نیز کتاب اسرار حج و مسائل مهم آن از کتاب **المحجّه البيضاء فی تهذیب الاحیاء** به پایان می رسد و پس از این کتاب آداب تلاوت قرآن آغاز می شود.

و الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و صلی الله علی محمد و آله.

ص: ۲۸۷

(۱) و این کتاب هشتم از بخش عبادات المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم الله الرحمن الرحيم سپاس ویژه خداوندی است که با فرستادن پیامبرش و نازل کردن کتابش بر بندگانش منت نهاده است؛ کتابی که باطل از هیچ سو بدان راه ندارد و بر اندیشمندان و صاحب نظران امکان می دهد که از داستانها و اخباری که در آن است پند گیرند، و با بیان احکام و جدا کردن حلال از حرام چگونگی سلوک در راه درست و صراط مستقیم در آن روشن شده است. آری قرآن فروغ و روشنی است؛ با تمسک به آن است که از غرور و فریب رهایی حاصل می شود و دلها شفا می یابد. هر گردنکشی با آن مخالفت کند خداوند پشتش را می شکند، و هر کس دانش را از غیر آن طلب کند خداوند گمراهش می گرداند. قرآن ریسمان محکم پروردگار و فروغ تابناک او، و دستاویز مطمئن و دژ استوار اوست، اقیانوسی است که بر اندک و بسیار و خرد و کلان احاطه دارد؛ شگفتیهای آن پایان نمی پذیرد و لطائف و غرایب آن به آخر نمی رسد؛ فوائد آن در نزد اهل فهم محدود نمی شود. و کثرت تلاوت خوانندگان از تازگی و حلاوت آن نمی کاهد. کتابی است که پیشینیان و آیندگان را راهنمایی کرده و چون جنیان آن را شنیدند بی درنگ به

انذار قوم خود شتافتند و گفتند: **إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ (۱)**.

هر کس به آن ایمان آورد توفیق یافته، و کسی که بر طبق آن سخن گوید راست گفته، و آن که بدان تمسک جوید هدایت پیدا کرده، و کسی که به آن عمل کند رستگار شده است. خداوند متعال فرموده است: **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (۲)**. و از اسباب حفظ آن در دلها و بقای آن در مصحفها مداومت در تلاوت و آموختن و درس دادن آن است با رعایت آداب و شرائط و اعمال ظاهری و باطنی آن، و این ها را ناگزیر باید به تفصیل بیان داشت. از این رو این مطالب در چهار باب به شرح زیر ذکر می شود.

باب اول: در فضیلت قرآن و قاریان.

باب دوم: در آداب ظاهری تلاوت.

باب سوم: در اعمال باطنی تلاوت.

باب چهارم: در فهم قرآن و تفسیر آن به رأی و جز آن.

باب اول: در فضیلت قرآن و قاریان و نکوهش مقصران در تلاوت آن

اشاره

فضیلت قرآن

(۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس قرآن بخواند و چنین پندارد به کسی چیزی بهتر از این داده شده آنچه را خداوند بزرگ داشته کوچک شمرده است.» (۳) و نیز فرموده است: «در روز قیامت هیچ شفاعت کننده ای نه پیامبر و نه فرشته و نه غیر آن برتر از قرآن نیست.» (۴)

ص: ۲۹۰

۱- (۱) جنّ ۲/ و ۳...، قرآن عجیبی شنیده ایم که به راه راست هدایت می کند و از این رو ما به آن ایمان آورده ایم.

۲- (۲) حجر ۹/ ما قرآن را نازل کردیم و ما بطور قطع آن را پاسداری می کنیم.

۳- (۳) طبرانی از حدیث عبد الله بن عمر با سندی ضعیف، المغنی، و بزودی از کافی نیز نقل خواهد شد.

۴- (۴) عراقی گفته است: آن را عبد الملک بن حبیب بطور مرسل از سعید بن سلیم روایت کرده، طبرانی از ابن مسعود نقل کرده: «قرآن شفاعت کننده ای است که شفاعتش پذیرفته است»، مسلم از ابی امامه روایت کرده است که: «قرآن بخوانید زیرا روز قیامت قرآن در حالی وارد می شود که برای تلاوت کننده اش شفاعتگر است.»

و نیز: «اگر قرآن در پوستی باشد آتش آن را نمی سوزاند.» (۱) و نیز: «برترین عبادت امتم خواندن قرآن است.» (۲) و نیز: «خداوند «طه» و «یس» را هزار سال پیش از آفرینش خلاق قرائت فرمود، چون فرشتگان قرآن را شنیدند گفتند: خوشا به حال مردمی که این کتاب بر آنها نازل می شود، و خوشا درونهایی که آن را ضبط می کنند، و خوشا زبانهایی که به آن گویا می شود.» (۳) و نیز: «بهترین شما کسی است که قرآن را بیاموزد و آن را یاد دهد.» (۴) و نیز: خداوند می فرماید: «کسی که خواندن قرآن او را از دعا و درخواست از من باز دارد بهترین پاداش شکرگزاران را به او عطا می کنم.» (۵) و نیز: «در روز قیامت سه کس بر روی توده ای از مشک سیاه قرار دارند، و دچار بیم نمی گردند، و مورد حسابرسی واقع نمی شوند تا آنگاه که از حساب مردم فراغت حاصل گردد، از جمله آنها کسی است که قرآن را برای رضای خداوند می خواند و گروهی را بدان رهبری می کند و آنها از او خشنودند.» (۶) و نیز: «اهل قرآن اهل الله و خواص او می باشند.» (۷)

ص: ۲۹۱

-
- ۱- (۵) امالی شریف مرتضی، ج ۱، ص ۴۲۶ از عقبه بن عامر و ج ۲، ص ۳۰۹ نظیر آن، (سنن) دارمی، ج ۲، ص ۴۳۰.
 - ۲- (۶) فضائل القرآن ابو نعیم از حدیث نعمان بن بشیر و انس با اسنادی ضعیف، المغنی.
 - ۳- (۷) سنن دارمی، ج ۲، ص ۴۵۶، از حدیث ابی هریره.
 - ۴- (۸) صحیح بخاری، ج ۶، ص ۲۳۶، دارمی، ج ۲، ص ۴۳۷، ابن ماجه شماره ۲۱۱ و ۲۱۲، ترمذی، ج ۱۱، ص ۳۲.
 - ۵- (۹) صحیح ترمذی، ج ۱۱، ص ۴۶ از حدیث ابی سعید با اندک اختلاف و گفته است حدیثی حسن و عجیب است، عراقی گفته است: ابن شاهین آن را با الفاظ دیگری مصنف نقل کرده است.
 - ۶- (۱۰) احمد، ترمذی و طبرانی از حدیث ابن عمر با اختلافی در هر دو حدیث؛ الجامع الصغیر، باب الثاء.
 - ۷- (۱۱) ابن ماجه شماره ۲۱۵، مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۵۵۶.

و نیز: «دلها مانند آهن زنگار می گیرد، عرض کردند: به چه چیز زنگار آنها زدوده می شود، فرمودند: به خواندن قرآن و یادآوری مرگ.» (۱) و نیز: «خداوند به آواز قرآن خوان بیشتر توجه دارد تا صاحب کنیزک خنیاگر به آواز کنیزک خود.» (۲) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی به سند خود از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «اهل قرآن در بالا-ترین درجات آدمیان بجز پیامبران و رسولان قرار دارند. بنابراین حقوق اهل قرآن را تضعیف نکنید، زیرا در پیشگاه خداوند عزیز جبار مقامی بلند دارند.» (۳) و نیز کافی به سند خود از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «قرآن را بیاموزید زیرا آن در روز قیامت به صورت جوانی زیبا و رنگ پریده نزد خواننده آن می آید و می گوید: من همان قرآنم که تو شبها را با من بیدار بسر بردی و روزهای گرم را تشنه گذراندی و بر خشک کامی شکیبایی کردی، و اشکهای خود را جاری ساختی، و من به هر جا بازگردی با تو خواهم بود، هر تاجری امروز به دنبال تجارت خویش است، و من اکنون پشتیبان تو و هر تاجری نظیر تو هستم، اینک مژده باد تو را که کرامت حق تعالی بزودی به تو می رسد، فرمود: تاجی می آورند و بر سرش می گذارند، و خط امان از آتش را به دست راست او، و حکم زندگی جاوید را در بهشت به دست چپ او می دهند، و دو حله به او می پوشانند، سپس به او گفته می شود: بخوان و بالا برو، و او هر آیه ای که می خواند یک درجه بالا می رود، و به پدر و مادرش اگر مؤمن باشند دو حله می پوشانند، و پس از آن به آنها می گویند: این برای آن است که قرآن را به او آموختید.» (۴)

ص: ۲۹۲

-
- ۱- (۱۲) مشکاه المصابیح بغوی، ص ۱۸۹، بیهقی از حدیث ابن عمر با سندی ضعیف.
 - ۲- (۱۳) مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۵۷۱، به شرط نقل بخاری و مسلم؛ السنن الکبری، بیهقی، ج ۱، ص ۲۳۰.
 - ۳- (۱۴) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۰۳، شماره ۱.
 - ۴- (۱۵) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۰۳، شماره ۳.

و نیز کافی به سند خود از آن حضرت روایت کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

«قرآن سبب هدایت از گمراهی، روشنی از کوری و گذشت از لغزش هاست. در ظلمت نور، در گور فروغ، در هلاکت ایمنی، در سرگردانی و نومیدی رشد و صواب، در فتنه ها روشنگر، در دنیا و آخرت پیام و کمال دین شما در آن است؛ هیچ کس از قرآن منحرف نمی شود، مگر آن که سرازیر دوزخ می گردد.» (۱) و نیز کافی به سند خود از آن حضرت نقل کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «ای مردم شما اکنون در دنیا و سرای صلح و سازش به سر می برید و در سفر هستید، و با شتاب شما را می برند، و شما می بینید شب و روز و خورشید و ماه هر تازه ای را کهنه و هر دوری را نزدیک می کنند و هر وعده ای را بسر می رسانند. بنابراین برای گذر از این راه وسایل لازم را فراهم کنید. امام (علیه السلام) فرمود: در این هنگام مقداد بن اسود برخاست و گفت: ای پیامبر خدا! سرای صلح و سازش چیست؟ فرمود: خانه ای که رساننده (به گور) و جداکننده (از علائق دنیا) است. پس هنگامی که فتنه ها چون شب تاریک شما را فرا گرفت به قرآن پناه برید چه آن شفیع است که شفاعتش پذیرفته است و گزارشگری است که گفتارش گواهی شده است، هر کس آن را پیشوای خود قرار دهد او را به بهشت رهبری می کند و هر که آن را در پشت سرش اندازد وی را به دوزخ می کشاند. قرآن راهنمایی است که به بهترین راهها دلالت می کند و کتابی است که در آن تفصیل و بیان و تحصیل است، و آن جداکننده حق از باطل است و شوخی و سرسری نیست، برای آن ظاهر و باطنی است؛ ظاهرش حکم و فرمان است و باطنش علم و دانش؛ ظاهرش زیبا و شگفت انگیز و باطنش ژرف و عمیق، باطن او را باطنی است و این باطن را نیز باطنی دیگر شگفتیهایش به شماره در نمی آید، و عجایبش کهنه نمی گردد؛ در آن چراغهای هدایت و نشانه های حکمت است و برای کسی که صفات را بشناسد دلیل معرفت است، پس باید شخص تیزبین به دقت نظر کند، و نظر و اندیشه اش را تا درک صفت ادامه دهد

ص: ۲۹۳

تا آن که را به هلاکت افتاده نجات بخشد، و کسی را که از هر سو گرفتار گردیده رهایی دهد، زیرا اندیشیدن حیات دل بیناست همان گونه که جویای نور در تاریکیها راه را به وسیله نور می پیماید، بر شما باد که خود را نیکو برهانید و کم انتظار برید.» (۱) و نیز به سند خود از آن حضرت روایت کرده که: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «من نخستین کسی هستم که در روز قیامت با کتاب خدا و خاندانم بر خداوند عزیز جبار وارد می شوم و پس از آن اتمم، سپس از آنها می پرسم که با کتاب خدا و خاندانم چه کردید؟» (۲) و حدیث ثقلین که مورد اتفاق شیعه و سنی می باشد مشهور است، حدیث مذکور پیش از این با الفاظ مختلف در کتاب قواعد عقاید (۳) ذکر شده است.

و نیز به سند خود از آن حضرت روایت کرده که: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

«همانا سزاوارترین مردمان به ترس از خدا در نهان و عیان کسی است که نگهدار قرآن است. و شایسته ترین مردم در آشکار و نهان به نماز خواندن و روزه گرفتن کسی است که نگهدار قرآن است، سپس به آواز بلند فرمود: ای دارنده قرآن به وسیله آن فروتنی پیشه کن تا خدا تو را بلند مرتبه گرداند. و با آن تکبر و برتری جویی مکن تا تو را خوار و زبون سازد، ای نگهدار قرآن خود را برای خدا بدان بیارای تا خدایت بدان بیاراید. و خود را برای مردم به آن آرایش مده تا خدا تو را زشت و رسوا گرداند. کسی که قرآن را از آغاز تا انجام (با تدبیر و فهم) ختم کند مانند این است که نبوت را در دل خود جای داده، لیکن به او وحی نمی رسد؛ و آن که قرآن را گرد آورد شایسته اوست که هر کس نسبت به او نادانی و ستم کند او درباره اش ستم و نادانی نکند، و در برابر کسی که بر او خشم گیرد خشمگین نگردد، و به کسی که به او تند می کند تند نشود. بلکه برای حرمت قرآن و بزرگداشت آن عفو کند و چشم پوشد و بیمارزد و شکیبایی ورزد. و هر کس قرآن بدو

ص: ۲۹۴

۱- (۱۷) همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۹۸، شماره ۲.

۲- (۱۸) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۰۰، شماره ۴.

۳- (۱۹) ج ۱، ص ۱۹۳.

داده شود و گمان کند به کسی بهتر از آنچه به او داده شده است چیزی داده اند بی شک آنچه را خداوند بزرگ داشته حقیر شمرده و آنچه را خداوند حقیر شمرده بزرگ دانسته است.» (۱) و نیز به سند خود از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هرگاه کسی در یک شب ده آیه از قرآن بخواند از جمله غافلان نوشته نمی شود. و اگر پنجاه آیه تلاوت کند در زمره ذاکران ثبت می گردد. و اگر صد آیه بخواند از قانتان (پارسایان)، و اگر دویست آیه قرائت کند از خاشعان، و هرگاه سیصد آیه تلاوت کند از فایزان (رستگاران). و اگر پانصد آیه بخواند از مجتهدان نوشته می شود، و اگر هزار آیه بخواند ثواب کسی برای او ثبت می گردد که یک قنطار از طلا انفاق کرده باشد. و قنطار معادل پانزده هزار مثقال طلا و هر مثقال بیست و چهار قیراط است، کوچک ترین آنها به قدر کوه احد و بزرگ ترین آنها به اندازه میان زمین و آسمان است.» (۲) و نیز به سند خود از سعد اسکاف نقل کرده که گفته است، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«به من به جای تورات سوره های طوال (طولانی) و به جای انجیل سوره های صد آیه ای: و به جای زبور سوره های مثنائی داده شده و با سوره های مفصّل (کوتاه) که شصت و هشت سوره است به آنها برتری داده شده ام؛ و این قرآن بر دیگر کتابها و تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود نگهبان و گواه است.» (۳)

ص: ۲۹۵

۱- (۲۰) کافی، ج ۲، ص ۶۰۴، شماره ۵.

۲- (۲۱) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۱۲، شماره ۵.

۳- (۲۲) سوره های طوال عبارت از هفت سوره اول قرآن پس از فاتحه الکتاب است بنابراین که سوره انفال و براءت یکی شمرده شود زیرا همه آنها درباره جنگهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شده و آنها را قرین هم گفته اند از این رو میان آنها بسم الله فاصله نشده است، یا آن که سوره یونس را هفتمین سوره های طوال بدانیم. و مثنائی هفت سوره از قرآن است که پس از سوره های طوال قرار دارند و از آن جهت آنها را مثنائی گفته اند که پس از هفت سوره اول هفت سوره دومند. مفرد مثنائی مثنی است مانند معانی و معنی و نیز گاهی مثنائی را بر همه سوره های قرآن اعم از سوره های کوتاه و بلند اطلاق کرده اند. اما مثنون (صد آیه ای ها) عبارت از سوره بنی اسرائیل و شش سوره پس از آن است زیرا هر یک از آنها نزدیک به صد آیه است.

در نهج البلاغه (۱) ضمن سخنان امیر مؤمنان (علیه السلام) آمده است: «...سپس قرآن را بر او (پیامبر) فرستاده و آن نوری است که قندیلهایش خاموش نمی شود؛ چراغی است که شعله آن فرو نمی نشیند؛ دریایی است که قعر آن نمایان نمی گردد؛ راهی است که پیمودن آن گمراهی ندارد؛ شعاع تابانی است که روشنی آن به تاریکی نمی گراید؛ فرقانی است که دلایلش سست نمی شود؛ کاخی است که پایه هایش ویران نمی گردد؛ داروی شفابخشی است که با آن بیمار را بیم درد نیست؛ شرافتی است که یاران آن شکست نمی خورند؛ حقی است که مددکاران آن مغلوب نمی شوند. از این رو قرآن کان ایمان و مرکز آن، سرچشمه دانشها و دریاها، آبشارها، بستانهای عدالت و آبگیرهای آن، پایه های اسلام و زیربنای آن و نشیبه های حق و فرازهای آن است. دریایی است که آب برندگان آن را خالی نمی کند؛ چشمه هایی است که آبکشها آب آن را کم نمی گردانند؛ آبشخورهایی است که واردان از آن نمی کاهند؛ منزلگاه هایی است که مسافران راه آن را گم نمی کنند؛ نشانه هایی است که رهنوردان از دیدن آنها ناتوان نیستند و بلندیهایی است که قصد کنند کان از آن عبور نتوانند کرد. خداوند آن را مایه رفع تشنگی دانشمندان، و بهار دلهای فقیهان و اندیشمندان، و مقصد راههای نیکان و دارویی قرار داد که پس از آن دردی نیست، و نوری که پس از آن ظلمتی نیست. ریسمانی است که دستاویز آن محکم است؛ دژی است که قلعه آن بلند است. برای کسی که آن را دوست بدارد عزت، و برای کسی که به آن درآید صلح و سلامت، و برای کسی که از آن پیروی کند هدایت، و برای کسی که خود را بدان منتسب کند معذرت است، برهان است برای کسی که با آن سخن گوید، و گواه است برای کسی که به وسیله آن با دشمن مجادله کند، و پیروزی است برای کسی که به آن استدلال کند؛ نگهدارنده کسی است که به آن عمل کند؛ مرکب رهوار کسی است که آن را به کار گیرد؛ نشانه است برای کسی که نشانه

ص: ۲۹۶

جوید و پیگیری کند؛ سپر برای کسی است که بدان مجهز شود، دانش است برای کسی که فرا گیرد؛ خبر است برای کسی که نقل کند، و حکم است برای کسی که داوری کند.» در کافی به سند خود از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «در وصیت امیر مؤمنان (علیه السلام) به اصحابش آمده است: «بدانید قرآن در روز هدایت و در شب تاریک روشنی است و این بر حسب تلاش و نیاز است.» (۱) و نیز به سند خود از زهری نقل کرده که گفته است: «از علی بن الحسین (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: «آیه های قرآن گنجینه های علمند. هر زمان گنجینه ای را بگشایی شایسته است به آنچه در آن است نظر کنی و بیندیشی.» (۲) و نیز به همین سند روایت کرده که گفته است: «علی بن الحسین (علیه السلام) فرمود: «اگر همه آنهايي که میان مشرق و مغربند بمیرند چون قرآن با من است دچار وحشت نمی شوم.» و نیز آن حضرت هنگامی که ملک یوم الدین را قرائت می فرمود آن قدر آن را تکرار می کرد که نزدیک بود بمیرد. (۳)

و نیز به همین سند نقل کرده که به علی بن الحسین (علیه السلام) عرض کردم: کدام یک از اعمال افضل است؟ فرمود: «حال مرتحل»؛ عرض کردم: حال مرتحل چیست؟ فرمود:

«گشودن قرآن و ختم آن، هر زمان قرآن را شروع کند آن را به پایان برساند.» (۴) و نیز به سند خود از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «قرآن در روز قیامت با نیکوترین چهره وارد می شود و از برابر مسلمانان عبور می کند، آنان می گویند: این مردی از ماست، و پس از آن از مقابل پیامبران می گذرد آنان نیز می گویند:

او از ماست. سپس از برابر فرشتگان مقرب عبور می کند، آنان می گویند: او از ماست، تا این که بر پروردگار متعال وارد می شود، و می گوید: پروردگار! فلان فرزند فلان روزهای گرم دنیا را با تشنگی بسر برده و شبهایش را به بیداری گذرانده، و فلان فرزند فلان

ص: ۲۹۷

۱- (۲۴) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۰۰، شماره ۶.

۲- (۲۵) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۰۲ و ۶۰۹.

۳- (۲۶) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۰۲ و ۶۰۹.

۴- (۲۷) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۰۵.

تشنگی روزهای گرم دنیا را ندیده و شبهایش را بیدار بسر نبرده است. خداوند متعال می فرماید: آنها را وارد بهشت کن و در منازل خود جای ده. پس او بر می خیزد و آنها به دنبال او حرکت می کنند. در این هنگام به مؤمن می گوید: بخوان و بالا برو. امام (علیه السلام) فرمود: مؤمن می خواند و بالا می رود تا آنگاه که به درجه ای که برای او تعیین شده برسد و در آن فرود می آید. (۱) و نیز کافی به سند خود از ابی عبد الله (علیه السلام) نقل کرده که فرموده است: «دفترها در روز قیامت سه دفتر است: دفتری که نعمتها در آن ثبت شده، دیگری دیوان حسنات، و سومی دیوان سیئات است. دفتر نعمتها را با دفتر حسنات برابر می کنند، نعمتها همه حسنات را فرا می گیرد و در خود محو می کند و تنها دفتر سیئات باقی می ماند. سپس انسان مؤمن به حساب فرا خوانده می شود. در این موقع قرآن با بهترین چهره ای پیش می رود و می گوید: پروردگارا من قرآنم و این بنده مؤمن تو است. او برای تلاوت من پیوسته به خود رنج می داد، و شبهایش را با نیکو و هموار خواندن من طولانی می کرد و چون نماز شب می خواند اشکهایش سرازیر می شد، پس همان گونه که مرا خشنود کرده او را خشنود فرما، امام (علیه السلام) فرمود: «خداوند عزیز جبار می فرماید: ای بنده من دست راست را بگشای و خداوند آن را از رضوان خود و دست چپش را از رحمت خود پر می کند. سپس به او گفته می شود: این بهشت برای تو مباح است. قرآن تلاوت کن و بالا برو، او هر آیه ای که می خواند یک درجه بالا می رود.» (۲) و نیز به سند خود از آن حضرت روایت کرده که فرموده است: «حافظ قرآن اگر به آن عمل کند با سفیران گرامی پاک خداوند قرین خواهد شد.» (۳) و نیز به سند خود از آن حضرت نقل کرده که فرموده است: «خداوند عزیز جبار کتابش را بر شما فرو فرستاد، و آن راستگو و نیکخواه است، اخبار شما، اخبار پیشینیان

ص: ۲۹۸

۱- (۲۸) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۰۱، از ابی عبد الله (علیه السلام).

۲- (۲۹) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۰۲.

۳- (۳۰) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۰۳.

شما، اخبار آیندگان شما و اخبار آسمان و زمین در آن است، و اگر کسی بر شما وارد شود و شما را به این ها خبر دهد در شگفت خواهید شد.» (۱) و نیز به سند خود از آن حضرت روایت کرده که فرموده است: «شایسته است مؤمن نمیرد، مگر آنگاه که قرآن را فرا گیرد و یا مشغول فرا گرفتن آن باشد.» (۲) و نیز به سند خود از آن حضرت نقل کرده که فرموده است: «آن که برای آموختن قرآن می کوشد و با کمی حافظه در حفظ آن خود را به رنج می افکند دو پاداش دارد.» (۳) و نیز به سند خود از آن حضرت روایت کرده که فرموده است: «کسی که سوره ای از قرآن را فراموش کند آن سوره با چهره ای زیبا و درجه ای والا در بهشت ظاهر می شود.»

وی به او می گوید: تو کیستی؟ چقدر زیبایی! کاش برای من می بودی سوره می گوید: آیا مرا نمی شناسی؟ من فلان سوره هستم و اگر مرا فراموش نکرده بودی تو را به همین درجه می رساندم.» (۴) و نیز به سند خود از آن حضرت نقل کرده که فرموده است: «کسی که قرآن بخواند غنی و توانگر می شود. و پس از آن نیازی برای وی نیست و اگر قرآن بی نیازش نکند هیچ چیز او را بی نیاز نخواهد کرد.» (۵) و نیز به سند خود از حفص بن غیاث روایت کرده که گفته است: شنیدم موسی بن جعفر (علیه السلام) به مردی می فرمود: «آیا دوست می داری در دنیا باقی بمانی؟» عرض کرد:

آری فرمود: «برای چه؟» عرض کرد: برای خواندن قل هو الله احد امام (علیه السلام) پاسخی به او نداد، و پس از ساعتی به من فرمود: «ای حفص! هر کس از دوستان و پیروان ما بمیرد و قرآن را نیاموخته باشد در گورش قرآن به او آموخته می شود تا خداوند درجه او را بالا

ص: ۲۹۹

۱- (۳۱) همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۹۹.

۲- (۳۲) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۰۷.

۳- (۳۳) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۰۶.

۴- (۳۴) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۰۷.

۵- (۳۵) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۰۵.

برد، زیرا درجات بهشت به اندازه آیات قرآن است، به او گفته می شود: بخوان و بالا برو، پس می خواند و بالا می رود.» سپس حفص گفت: من کسی را ندیدم که از موسی بن جعفر (علیه السلام) نسبت به خویش بیمناک تر و در میان مردم از او امیدوارتر باشد. تلاوت قرآنش حزن انگیز بود، و هنگامی که قرآن می خواند گویی انسانی مخاطب اوست.» (۱)

در نکوهش تلاوت غافلان

(۱) می گویم: کافی به سند خود از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «قرآن را با آهنگ و آواز عرب بخوانید و از لحن فاسقان و گنهکاران دوری کنید، زیرا پس از من مردمانی بیایند که هنگام خواندن قرآن آواز خود را در گلو بچرخانند مانند آوازه خوانان و نوحه سرایان و راهبان که صدایشان از گلو گاهشان تجاوز نمی کند، دل‌های آنها و دل کسانی که از کار آنها خوششان آید وارونه است.» (۲) و نیز به سند خود از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده که از آن حضرت درباره قول خداوند متعال: وَ رَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِلاً پرسیدند، پاسخ دادند: «امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: یعنی آن را خوب ادا کن و آن را مانند شعر با شتاب مخوان و همچون ریگ آن را پراکنده مساز لیکن دل‌های سخت خود را به وسیله آن (از خداوند) بیمناک سازید، و همت شما این نباشد که سوره را زود به آخر برسانید.» (۳) و نیز به سند خود از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که فرموده است:

«قرآن خوانان سه دسته اند: دسته ای تلاوت قرآن را سرمایه خود کرده آن را وسیله گرفتن مستمری از پادشاهان و گردن فرازی بر مردم قرار می دهند؛ و دسته ای قرآن می خوانند و مانند چوبه تیر که آن را می تراشند الفاظ آن را از بر کرده حدود و احکام آن را ضایع

ص: ۳۰۰

۱- (۳۶) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۱۴.

۲- (۳۷) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۱۴.

۳- (۳۸) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۱۴. مزمل/۴:.... و قرآن را با دقت و تأمل بخوان.

می سازند خداوند امثال این گونه قاریان قرآن را زیاد نکند، و دسته ای قرآن را تلاوت می کنند و آن را داروی دردهای دل خویش قرار می دهند، شبها را با آن به بیداری می گذرانند، روزها را با آن تشنه بسر می برند، در مساجد به خواندن آن اقدام می کنند، و برای آن از بستر آسایش دوری می گزینند، خداوند عزیز جبار به خاطر آنها بلاها را دفع و قدرت را از دشمنان سلب و باران را از آسمان نازل می کند. به خدا سوگند در میان قرآن خوانان این گونه قاریان از کبریت احمر نایاب ترند.» (۱) و به سند خود از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «برخی از مردم قرآن می خوانند تا بگویند فلانی قاری قرآن است، و بعضی قرآن می خوانند تا از این راه دنیا را به چنگ آورند، و در این ها هیچ خیری نیست، و برخی دیگر قرآن می خوانند تا در نماز و روز و شب خود از آن بهره مند شوند.» (۲) در اخبار آمده است: «بسا قرآن خوانی که قرآن او را لعن می کند.» (۳) غزالی می گوید: «... ابن مسعود گفته است: سزاوار است حامل قرآن به شبش که او بیدار و مردم در خوابند، و به روزش که مردمان در امر دین کوتاهی می کنند. و به حزن و اندوهش که مردم در فرح و شادیند، و به گریه اش در هنگامی که مردم می خندند، و به خاموشیش در حالی که مردم از هر دری سخن می گویند، و به فروتنی او در زمانی که مردم کبر می ورزند ممتاز و شناخته شود. و باید حامل قرآن فروتن و نرم خو باشد؛ و بدرفتار، مجادله گر، نعره زن و داد و فریاد کن و تندخو نباشد.»

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «بیشتر منافقان این امت قاریان قرآنند.» (۴) و نیز فرموده است: «قرآن بخوان مادام که تو را (از بدی) باز می دارد. و اگر باز ندارد تو آن را نمی خوانی.» (۵)

ص: ۳۰۱

۱- (۳۹) کافی، ج ۲، ص ۶۲۷.

۲- (۴۰) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۰۹.

۳- (۴۱) بر مأخذ آن آگاهی نیافتم جز این که انس بن مالک آن را نقل کرده است.

۴- (۴۲) مسند احمد، ج ۴، ص ۱۵۱ و ۱۵۵، طبرانی، بیهقی، الجامع الصغیر، باب الالف.

۵- (۴۳) مسند الفردوس دیلمی از حدیث ابن عمر: الجامع الصغیر.

و نیز فرموده است: «کسی که حرام قرآن را حلال شمارد به آن ایمان نیاورده است.» (۱) یکی از پیشینیان گفته است: بنده ای شروع به تلاوت سوره ای از قرآن می کند، و تا زمانی که از آن فارغ شود قرآن برایش طلب رحمت می کند، و نیز بنده ای خواندن سوره ای را آغاز می کند و تا آنگاه که از آن فراغت یابد قرآن به او لعنت می فرستد. گفته شد: این چگونه ممکن است؟ پاسخ داد: هرگاه حلال آن را حلال و حرام آن را حرام کند قرآن برایش طلب آمرزش می کند و گرنه بر او لعنت می فرستد.

یکی از دانشمندان گفته است: بنده قرآن می خواند و در همین حال خودش را لعن می کند و توجه ندارد که آیه: **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ** را می خواند در حالی که خود او ستمکار است، و آیه: **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الكاذِبِينَ** را می خواند و او خود از جمله دروغ گویان است.

در تورات آمده است: ای بنده من از من شرم نمی کنی؟ چه اگر در راهی که می روی نامه ای از دوستت به تو رسد به خاطر آن از راه به کناری می روی و می نشینی و آن را کلمه به کلمه با دقت می خوانی تا چیزی از آن ناخوانده و نفهمیده نماند، و من کتابم را به سوی تو فرستاده ام بنگر که در آن چه اندرزهایی را ذکر و تکرار کرده ام تا در ابعاد آن بیندیشی با این حال تو روگردانیده ای. ای بنده من! آیا من در نزد تو از یکی از دوستانت پست ترم؟ اگر یکی از این دوستانت در نزد تو بنشیند تمامی صورت خود را متوجه او می کنی و با تمام حواس به سخنان او گوش می دهی، و اگر در این اثنا کسی سخنی بگوید تا تو را از شنیدن گفتار او باز دارد به وی می کنی که خاموش باشد، هان اینک من رو به تو کرده و با تو سخن می گویم در حالی که تو با دل خویش از من روگردانیده ای و مرا از یکی از دوستانت پست تر به حساب آورده ای.

ص: ۳۰۲

۱- حالت خواننده قرآن

(۱) تلاوت کننده باید با وضو باشد و به حالت ادب و آرامش ایستاده یا نشسته روبه قبله قرار داشته سرش را به زیر انداخته باشد. چهار زانو و متکبرانه ننشیند و تکیه ندهد، و باید جلوس او در تنهایی مانند نشستن شاگرد در نزد استادش باشد. بهترین حالات برای قرائت قرآن این است که خواندن آن ایستاده در حال نماز و در مسجد باشد و این افضل اعمال است.

می گویم: افضل این است که قرآن را در خانه بخوانند، چه این عمل از ریا دورتر است. در کافی از لیث بن ابی سلیم بطور مرفوع روایت شده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خانه هایتان را با خواندن قرآن در آنها نورانی کنید و مانند یهود و نصارا که نماز را در معابد و کلیسایهایشان می خوانند و خانه هایشان را عاطل می گذاشتند خانه هایتان را گور قرار ندهید، چه هرگاه در خانه ای زیاد تلاوت قرآن شود خیر آن بسیار و افراد آن زیاد خواهد شد، و آن مانند ستارگان آسمان که روشنی بخش مردم زمینند اهل آسمانها را روشنی می بخشد.» (۱) از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «خانه ای که انسان مسلمان در آن قرآن می خواند اهل آسمان آن را چنان می بینند که اهل دنیا ستاره درخشان را در آسمان مشاهده می کنند.» (۲) و نیز از آن حضرت روایت شده که امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: «خانه ای که در آن قرآن تلاوت و ذکر خدا می شود برکات آن زیاد می گردد و فرشتگان در آن حاضر و

ص: ۳۰۳

۱- (۱) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۱۰، شماره ۱.

۲- (۲) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۱۰، شماره ۲.

شیاطین از آن دور می شوند، و به اهل آسمانها روشنی می بخشد همان گونه که ستارگان به مردم زمین روشنی می دهند؛ «خانه ای که در آن قرآن نمی خوانند و در آن یاد خدا نمی شود برکت آن کم می گردد و فرشتگان از آن دور و شیاطین در آن حاضر می شوند.» (۱) در عده الدّاعی از امام رضا (علیه السلام) نقل شده که آن حضرت از پدران خویش به طور مرفوع از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «برای خانه هایتان بهره ای از قرآن قرار دهید، زیرا خانه ای که قرآن در آن خوانده می شود مایه آسایش اهل آن بوده و خیر آن بسیار است و ساکنان آن در توسعه می باشند، و اگر در آن قرآن خوانده نشود، مایه تنگی و سختی برای اهل آن بوده و خیر آن کم و ساکنان آن همواره در نقصان خواهند بود.» (۲) غزالی می گوید: اگر قرآن را بی وضو و گاهی که در بستر بر پهلو خوابیده است بخواند نیز به او ثوابی داده می شود، لیکن ثواب کمی خواهد بود، خداوند متعال فرموده است: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ (۳)، خداوند همه قرآن خوانان را ستوده، لیکن ایستاده را بر نشسته و نشسته را بر خوابیده مقدم داشته است.

علی (علیه السلام) فرموده است: «کسی که ایستاده در حال نماز قرآن بخواند به هر حرفی از آن صد حسنه، و اگر نشسته در حال نماز بخواند به هر حرفی پنجاه حسنه به او داده می شود. و اگر در غیر نماز با وضو بخواند به هر حرفی بیست و پنج حسنه (۴)، و اگر بدون وضو بخواند به هر حرفی ده حسنه برایش خواهد بود، و آنچه از قرآن در نماز شب قرائت شود افضل است زیرا بیشتر مایه فراغت دل است.» ابو ذر غفاری (ره) گفته است: کثرت سجود در روز و طول قیام در شب است.

ص: ۳۰۴

۱- (۳) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۱۰، شماره ۳.

۲- (۴) همان مأخذ، ص ۲۱۱.

۳- (۵) آل عمران/۱۹۱: ...همانها که خدا را در حال ایستادن و نشستن و آنگاه که بر پهلو خوابیده اند یاد می کنند.

۴- (۶) تا اینجا را کلینی از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) به همان گونه که در کلام مؤلف آمده روایت کرده است.

می‌گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی (۱) از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «هر کس قرآن را ایستاده در نماز بخواند به هر حرفی صد حسنه برایش نوشته می‌شود. و کسی که آن را نشسته در نماز بخواند به هر حرفی پنجاه حسنه، و اگر در غیر نماز آن را بخواند به هر حرفی ده حسنه برایش ثبت می‌شود.» از بشر بن غالب اسدی از امام حسین بن علی (علیه السلام) روایت کرده است: «کسی که در نماز شب ایستاده یک آیه از کتاب خدا را بخواند به هر حرفی صد حسنه برایش نوشته می‌شود، و اگر در غیر نماز آن را قرائت کند به هر حرفی ده حسنه برایش ثبت می‌شود، و اگر قرآن را بشنود به هر حرفی حسنه ای برایش می‌نویسند، و اگر قرآن را در شب ختم کند فرشتگان تا بامداد برایش طلب رحمت می‌کنند و چنانچه در روز آن را ختم کند فرشتگان نگهبان تا شب برایش درخواست رحمت می‌کنند، و او را دعای مستجابی است (۲) که از آنچه میان آسمان و زمین است برایش بهتر است. راوی می‌گوید: عرض کردم: این ثوابها برای کسی است که قرآن را خوانده است. کسی که آن را نخوانده چه ثوابی دارد. فرمود: ای برادر بنی اسد! خداوند بخشنده و بزرگوار و کریم است اگر آنچه را می‌داند بخواند خداوند این ثوابها را به او خواهد داد.» (۳) محمد بن بشیر از علی بن الحسین (علیه السلام) روایت کرده و گفته است: این حدیث از ابی عبد الله (علیه السلام) نیز روایت شده. امام (علیه السلام) فرموده است: «هر کس حرفی از قرآن را بی آن که خودش آن را قرائت کند بشنود خداوند حسنه ای برای او ثبت و گناهی را از او محو می‌کند و او را یک درجه بالا می‌برد؛ و کسی که قرآن را با نظر و بی صدا بخواند خداوند به هر حرفی حسنه ای به او می‌دهد و گناهی از او محو می‌کند و او را یک درجه بالا می‌برد. و هر کس یکی از حروف ظاهر قرآن را یاد گیرد خداوند ده حسنه برای او

ص: ۳۰۵

۱- (۷) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۱۱.

۲- (۸) شاید مراد از ختم قرآن در شب یا روز فراغت از آن در این دو وقت باشد اما دعای مستجاب مترتب بر ختم آن است چنان که در وافی آمده است.

۳- (۹) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۱۱.

می نویسد و ده گناه از او محو می کند و ده درجه او را بالا می برد، فرمود: من نمی گویم: به هر آیه ای بلکه به هر حرف با، یا تا، یا نظیر آنها، و فرمود: هر کس یکی از حروف ظاهر قرآن را نشسته در نماز بخواند خداوند پنجاه حسنه برای او می نویسد و پنجاه گناه از او محو می کند و پنجاه درجه او را بالا می برد. هر کس حرفی از قرآن را ایستاده در نماز بخواند خداوند به هر حرفی صد حسنه برایش می نویسد و صد گناه از او محو می کند و صد درجه او را بالا می برد. هر کس قرآن را به تمامی بخواند برای او دیر یا زود دعای مستجابی است. عرض کردم: فدایت شوم همه آن را ختم کند، فرمود: «آری همه اش را.» (۱)

۲- مقدار خواندن قرآن

(۱) می گویم: من از آنچه غزالی در این باره از شیوه اصحاب خود نقل کرده که در یک شبانه روز یک یا دو یا سه بار قرآن را ختم می کرده اند صرف نظر می کنم زیرا این مبالغه و گزاف گویی است و بر خلاف حکم عقل و روایاتی است که در این مورد از اهل بیت (علیه السلام) نقل شده است. خود او از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرموده است: «کسی که قرآن را در کمتر از سه روز ختم کند آن را نفهمیده است.» (۲) سپس ذکر کرده که ختم قرآن یک یا دو بار در هفته مستحب است.

در کافی به سند خود از محمد بن عبد الله آمده که گفته است: به امام صادق ابی عبد الله (علیه السلام) عرض کردم: تمامی قرآن را در یک شب بخوانم؟ فرمود: «خوش ندارم قرآن را در کمتر از یک ماه ختم کنی.» (۳) از علی بن ابی حمزه نقل شده که گفته است: «بر امام صادق (علیه السلام) وارد شدم؛ در این هنگام ابو بصیر به آن حضرت عرض کرد: فدایت شوم آیا همه قرآن را در ماه رمضان در

ص: ۳۰۶

۱- (۱۰) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۱۲، شماره ۶.

۲- (۱۱) صحیح ترمذی، ج ۱۱، ص ۶۵، ابن ماجه شماره ۱۳۴۷ از ابن عمر با تقدیم و تأخیر.

۳- (۱۲) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۱۷.

یک شب بخوانم؟ فرمود: «نه» گفت: در دو شب، فرمود: «نه» عرض کرد: در سه شب فرمود: «آری» و با دست کرد و فرمود: «ای ابا محمد رمضان دارای حق و حرمتی است که هیچ یک از ماههای دیگر شبیه آن نیست (۱)، اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرآن را در یک ماه یا کمتر ختم می کردند، قرآن را نباید با شتاب خواند بلکه باید آن را هموار و شمرده و با آهنگ خوش قرائت کرد، و چون به آیه ای برسی که در آن ذکر بهشت شده درنگ کنی و آن را از خداوند بخواهی، و چون به آیه ای گذر کنی که در آن از دوزخ یاد شده توقف کنی و از آن به خدا پناه ببری». (۲)

از حسین بن خالد از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده که گفته است: به آن حضرت عرض کردم: در چه مدت قرآن را ختم کنم؟ فرمود: «آن را به پنج یا هفت بخش تقسیم و تلاوت کن. بدان نزد من قرآنی است که به چهارده جزء تقسیم شده است.» (۳) می گویم: چنان که در این حدیث آمده، برای پویندگان راه، عمل سزاوار است، هفته ای یک بار قرآن را ختم کنند؛ و برای آنهایی که دست اندر کار اصلاح قلوب و افکارند و یا به تبلیغ و نشر علوم مشغولند طبق دو حدیث اول ماهی یک بار قرآن را به پایان برسانند؛ و آنهایی که در معانی قرآن می اندیشند به سبب نیازی که به غور و تأمل دارند می توانند به کمتر از این بسنده و طبق آنچه در احادیث وارد شده که در هر روز پنجاه آیه از قرآن خوانده شود عمل کنند. این کمترین مقداری است که باید روزانه از قرآن تلاوت شود.

در کافی به سند حسن از حریر از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده که فرموده است:

«قرآن میثاق الهی با بندگان است؛ سزاوار است انسان مسلمان در این میثاق بنگرد و هر روز پنجاه آیه از آن را بخواند.» (۴)

ص: ۳۰۷

۱- (۱۳) امام (علیه السلام) اجازه ختم قرآن را در سه روز به مناسبت حق ماه رمضان و حرمت و امتیاز آن میان ماههای دیگر توجیه فرموده است.

۲- (۱۴) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۱۷.

۳- (۱۵) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۱۷.

۴- (۱۶) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۰۹.

۳- تقسیم قرآن به اجزاء

(۱) کسی که قرآن را در هفته یک بار ختم کند آن را به هفت جزء منقسم سازد، زیرا صحابه قرآن را به اجزای مختلف تقسیم می کرده اند، روایت شده است برخی از آنها در شب جمعه سوره بقره را آغاز می کردند و تا مائده ادامه می دادند؛ در شب شنبه سوره انعام را تا هود، در شب یکشنبه سوره یوسف را تا مریم، در شب دوشنبه سوره طه را تا قصص، در شب سه شنبه سوره عنکبوت را تا ص، در شب چهارشنبه سوره تنزیل تا الرحمن تلاوت و در شب پنجشنبه قرآن را ختم می کردند.

ابن مسعود قرآن را بر غیر ترتیبی که ذکر شد به هفت جزء تقسیم می کرد. گفته شده قرآن هفت جزء است: جزء اول مشتمل بر سه سوره، جزء دوم پنج سوره، جزء سوم هفت سوره، جزء چهارم نه سوره، جزء پنجم یازده سوره، جزء ششم سیزده سوره، جزء هفتم سوره های مفضّل (کوچک) از سوره ق تا آخر قرآن، صحابه به همین گونه قرآن را تقسیم بندی و قرائت می کردند. در این باره حدیثی از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده و این امر پیش از تقسیم قرآن به پنج و ده و سی جزء بوده است. هر گونه تقسیم بندی قرآن جزء بدین صورت بدعت است.

۴- نوشتن قرآن

(۲) مستحب است نویسندگان قرآن را نیکو و خوانا بنویسند، و در نقطه و علامت گذاری با رنگ سرخ و جز آن اشکالی نیست؛ زیرا مقصود از آن آراستن و واضح کردن کلمات و جلوگیری از غلط خواندن و خطای قاریان است. بعضی از پیشینیان قرآن را به پنج و ده و سی جزء تقسیم می کردند، و برخی نقطه گذاری را به رنگ سرخ انجام می دادند و گرفتن اجرت در برابر این کار را زشت می شمردند و می گفتند:

قرآن را از این ها دور بدارید. گمان می رود آنان از بیم آن که این اعمال منجر به بدعتها و

نوآوریهای زیادتری شود آنها را ناپسند می شمردند تا این راه را مسدود کنند و شوق خود را به حفظ قرآن از هر گونه تغییر اظهار بدارند. اما اگر چنین اعمالی به مانعی نینجامد و به نوعی واقع شود که مایه مزید معرفت گردد اشکالی نخواهد داشت. برخی از اینان می گفتند: از قرآن نقطه دار تلاوت می کنم و خودم قرآن را نقطه نمی گذارم.

اوزاعی از یحیی بن ابی کثیر نقل کرده که گفته است: قرآن در مصحفها خالی از نقطه و علامت بود. نخستین چیزی که در آن احداث کردند نقطه گذاری بر «با» و «تا» بود و گفتند: زیرا سبب روشنی و وضوح آن است. سپس در پایان آیه ها نقطه های بزرگ گذاشتند و گفتند: باکی نیست؛ زیرا با این کار آغاز هر آیه دانسته می شود. و پس از آن خواتیم و فواتح را پدید آوردند.

برخی گفته اند این ها را حجاج احداث کرده است، او قاریان را فرا خواند تا کلمات و حروف قرآن را شمردند و آن را به اجزای متساوی تقسیم و بر سی جزء مرتب کردند و تقسیمات دیگری نیز به عمل آوردند.

می گویم: کافی به سند خود از محمد بن وراق نقل کرده که گفته است: من کتابی را به ابی عبد الله (علیه السلام) عرضه داشتم که در آن قرآنی بود که با آب طلا- مهر و عشر گذاری گردیده و در آخر آن سوره ای با آب طلا نوشته شده بود. آن را به امام (علیه السلام) نشان دادم؛ آن حضرت عیبی بر آن نگرفت جز نوشتن قرآن با طلا- و فرمود: «خوش ندارم که قرآن جز با مرکب سیاه که در آغاز با آن نگارش یافته نوشته شود.» (۱) داود بن سرحان از آن حضرت روایت کرده که فرموده است: «آراستن مصحف و شمشیر با زر و سیم اشکالی ندارد.» (۲)

۵- ترتیل

(۱) و آن در قرائت قرآن مستحب است، زیرا ما بزودی بیان خواهیم کرد که مقصود از

ص: ۳۰۹

۱- (۱۷) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۲۹.

۲- (۱۸) همان مأخذ، ج ۶، ص ۴۷۵.

قرائت تفکر است و ترتیل به این امر کمک می کند. بدین سبب ام سلمه قرائت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را قرائتی که حرف به حرف تفسیر کننده بوده توصیف کرده است. (۱)

ابن عباس گفته است: اگر سوره های بقره و آل عمران را با ترتیل بخوانم و در آنها تدبّر کنم نزد من محبوب تر است از این که همه قرآن را با شتاب تلاوت کنم.

می گویم: پیش از این در این باره حدیثی از اهل بیت (علیه السلام) نقل شده است. در کافی از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «قرآن را با اعراب بخوانید، زیرا قرآن عربی است.» (۲) در قرآن مجید آمده است: وَرَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلاً؛ و ترتیل عبارت از حفظ وقوف و بیان حروف است چنان که از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت شده است. حفظ وقوف را به وقف تام و حسن، و بیان حروف را به ادای تمامی صفات معتبر در آنها تفسیر کرده اند اعم از جهر، همس، اطباق، استعلاء و جز این ها. (۳)

در روایت دیگری است که آن حضرت در معنای ترتیل فرموده است: «آن را خوب ادا کن، و آن را مانند شعر با شتاب بخوان و همچون ریگ آن را پراکنده مساز، لیکن دلهای سخت خود را به وسیله آن (از خداوند) بیمناک سازید و همت شما این نباشد که سوره را زود به آخر برسانید.» (۴) و نیز در معنای ترتیل گفته اند، یعنی: آن را با آرامی و تدبّر بخوان، و نیز گفته شده ترتیل این است که اگر شنونده بخواند حروف کلمات را بشمارد بتواند، چنان که درباره

ص: ۳۱۰

۱- (۱۹) سنن ابی داود، ج ۱، ص ۳۳۸، سنن ترمذی، ج ۱۱، ص ۴۳ ابواب فضائل القرآن و ص ۴۸ ابواب القراءات؛ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۸.

۲- (۲۰) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۱۵.

۳- (۲۱) جهر به معنای بلند کردن صداست و همس ضد آن است؛ اطباق به معنای پوشاندن است زیرا هنگام تلفظ حروف اطباق که ص و ض و طاء و ظ است زبان همچون طبقی کام بالا را می پوشاند؛ استعلاء به معنای طلب بلندی است زیرا هنگام تلفظ حروف استعلاء که ق، ظ، خ، ص، ض، غ، و طاء است زبان به بالا میل می کند-م.

۴- (۲۲) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۱۴.

قرائت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت شده است. (۱)

از ابی عبد الله(علیه السلام)روایت شده که ترتیل عبارت از این است که: «درنگ کنی و آواز خود را نیکو سازی.» (۲)غزالی می گوید: بدان ترتیل مستحب است و این تنها به منظور تدبّر در آیات نیست، زیرا برای غیر عرب زبان که معنای قرآن را نمی فهمد نیز ترتیل و تأنی در قرائت مستحب است، چه این امر به تعظیم و احترام نزدیک تر و تأثیر آن در دل شدیدتر است.

۶- گریستن

(۱) گریه با قرائت مستحب است؛ پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است: «قرآن بخوانید و گریه کنید و اگر نمی گریید خود را به گریه کنندگان مانند کنید.» (۳)صالح مری گفته است: (۴)قرآن را در خواب بر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)خواندم، به من فرمود: «ای صالح! این قرائت قرآن است گریه کو؟» ابن عباس گفته است: هنگامی که در سجده سبحان الله می خوانید در سر برداشتن از سجود شتاب مکنید تا آنگاه که بگریید؛ و اگر چشم کسی از شما نمی گرید دلش بگرید؛ و طریق وادار کردن خود به گریه این است که غم و اندوه را به دلش وارد کند، زیرا اندوه منشأ گریه است.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است: «قرآن با غم نازل شده است هنگامی که آن را می خوانید خود را غمین سازید.»

(۵)

ص: ۳۱۱

۱- (۲۳) این حدیث پیش از این طبق روایت ام سلمه از ترمذی، ابی داود، نقل شده و نسائی نیز آن را روایت کرده است.

۲- (۲۴) مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۸.

۳- (۲۵) سنن ابن ماجه به شماره ۴۱۹۶ از حدیث سعد بن ابی وقاص به استثنای جمله «قرآن بخوانید».

۴- (۲۶) او یکی از زاهدان بصره بوده و چنان که ذهبی گفته روایات او ضعیف و متروک است.

۵- (۲۷) عراقی گفته است: ابو یعلی و ابو نعیم آن را در حلیه از حدیث ابن عمر روایت کرده اند.

می‌گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «قرآن با اندوه نازل شده است پس آن را با اندوه بخوانید.» (۱) و نیز کافی از آن حضرت نقل کرده است: «خداوند به موسی بن عمران وحی فرمود که چون در برابر من بایستی مانند فقیر ذلیل بایست، و هنگامی که تورات می‌خوانی آن را با آوازی حزن انگیز بخوان.» (۲) غزالی می‌گوید: وجه احضار غم به دل تأمیل در تهدید و وعید و میثاق و عهدی است که در قرآن است و پس از آن باید درباره کوتاهیهای خود در قبال اوامر و نواهی الهی بیندیشد و در نتیجه اندوهگین و گریان شود؛ و اگر مانند صاحبان دل‌های پاک غم و اندوه او را فرا نگیرد باید بر این فقدان غم و گریه بگریزد، زیرا این بزرگ‌ترین مصیبت است.

۷- ادای حق آیات

(۱) بدین ترتیب که چون به آیه سجود برسد سجده کند، همچنین هرگاه آیات سجده را از زبان دیگری بشنود.

می‌گویم: در قرآن پانزده سجده است؛ چهارتای آنها واجب است و به آنها عزائم گفته می‌شود و بقیه آنها مستحب می‌باشند، و در سوره حج دو سجده است. کمترین کاری که برای ادای این سجده باید انجام داد نهادن پیشانی بر زمین است، و کاملترین آن این است که شرائط سجود نماز در آن رعایت شود، اعم از پوشیدن عورت، روبه قبله بودن، پاکی جامه و بدن از پلیدی نجاست و حدث و این که تکبیر بگوید و اعضای هفتگانه را بر زمین نهد و در سجود دعا بخواند و پس از سر برداشتن از سجده تکبیر بگوید. وقت این سجده هنگامی است که قدر واجب (۳) از آیه را بر زبان آورد و باید فوری آن را

ص: ۳۱۲

۱- (۲۸) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۱۴، به شماره ۲.

۲- (۲۹) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۱۵، به شماره ۶.

۳- (۳۰) قدر واجب مجموع آیه است و با قرائت بعضی از آن سجده واجب نمی‌شود.

انجام دهد. و با تأخیر ساقط نمی شود. در خبر صحیح از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که از آن حضرت پرسیدند کسی آیه سجده را می خواند و فراموش می کند که سجده کند تا آنگاه که رکوع و سجود را به جا می آورد؟ فرمود: «اگر سجده از غرائم است هر زمان به یادش آمد سجده کند.» (۱) در کافی از آن حضرت روایت شده است که هر گاه یکی از شما آیه سجده واجب را تلاوت کند در سجود خود بگوید: سجدت لك تعبدًا و رقًا لا مستكبرا عن عبادتك و لا مستنكفا و لا متعظما بل أنا عبد ذليل خائف مستجير. (۲)

غزالی می گوید: و در سجود خود به آنچه متناسب و سزاوار آیه ای است که آن را قرائت کرده دعا کند؛ فی المثل هنگامی که آیه: خَرُّوا سُجَّدًا وَسَبِّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ هُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ را قرائت کند بگوید: اللَّهُمَّ اجعلني من الساجدين لوجهك المسبحين بحمدك و أعوذ بك أن أكون من المستكبرين عن أمرك أو على أوليائك و چون آیه: وَ يَخْرُونَ لِلأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعًا بخواند بگوید: اللَّهُمَّ اجعلني من الباكين الخاشعين لك: و در هر سجده ای چنین کند.

۸- استعاذه پیش از قرائت

(۱) بدین نحو که بگوید: أعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم، رب أعوذ بك من همزات الشياطين و أعوذ بك رب أن يحضرون و سوره: قل أعوذ برب الناس و سوره حمد را بخواند و چون از قرائت هر سوره فارغ شود بگوید: صدق الله تعالى و بلغ رسوله الكريم اللهم أنفعنا به و بارك لنا فيه، الحمد لله رب العالمين، و أستغفر الله الحي القيوم؛ و در اثنای قرائت چون به آیه ای رسد که در آن تسبیح و تکبیر است تسبیح و تکبیر بگوید، و اگر به آیه دعا و استغفار رسد دعا و استغفار

ص: ۳۱۳

۱- (۳۱) نوادر بزنطی؛ مستطرفات السرائر؛ تهذیب؛ ج ۱، ص ۲۱۹.

۲- (۳۲) کافی، ج ۳، ص ۳۲۸، شماره ۲۳.

کند، و اگر به آیه مشتمل بر امید و رجا گذرش افتد از خدا بخواهد، و اگر به آیه تخویف و تهدید برسد به خداوند پناه برد و استعاذه کند، و این ها را می تواند به زبان یا به دل انجام دهد و بگوید: سبحان الله، نعوذ بالله، اللهم ارزقنا، اللهم ارحمنا. حذیفه گفته است:

با پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نماز گزاردم، آن حضرت سوره بقره را آغاز فرمود، چون به آیه عذاب می رسید استعاذه می فرمود و به آیه رحمت که می رسید مسألت می کرد و به آیه تنزیه که می رسید تسبیح می گفت و هنگامی که از قرائت سوره فارغ شد آنچه را در موقع ختم قرآن بر زبان می آورد خواند که: اللهم ارحمني بالقرآن و اجعله لی اماما و نورا و هدی و رحمه اللهم ذکرنی منه ما نسیت، و علمنی منه ما جهلت، و ارزقنی تلاوته آناء اللیل و النهار و اجعله حجّه یا رب العالمین. (۱)

می گویم: اگر در آغاز به گفتن اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بسنده کند در امتثال امر کافی است، چه خداوند متعال فرموده است: فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (۲). گفته اند: این امر برای تطهیر زبان از ذکر غیر خداست که بر آن جاری شده است تا برای ذکر خداوند آماده شود، و برای پاکیزه کردن خانه دل از لوث و سوسه هاست تا سلطان معرفت در آن فرود آید، و شایسته است به هنگام استعاذه به این ها توجه داشته باشد.

از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «هنگامی که مصحف را برای تلاوت به دست می گیری بگو: اللهم إني أشهدك أنّ هذا كتابك المنزل من عندك على رسولك محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) و كلامك الناطق على لسان نبيك جعلته هاديا منك الى خلقك و حبالا متصلا فيما بينك و بين عبادك اللهم إني نشرت عهدك و كتابك اللهم فاجعل نظري فيه عبادة و قراءتي فيه ذكرا و فكري فيه اعتبارا و

ص: ۳۱۴

۱- (۳۳) صدر این حدیث را احمد و ابو یعلی روایت کرده اند، مجمع الزوائد، ج ۲، ص ۲۷۲، عراقی گفته است: ابو منصور مظفر بن حسین ارجانی در فضائل القرآن و ابو بکر بن ضحاک در الشمائل آن را از طریق ابی ذرّ هروی از داود بن قیس به تفصیل روایت کرده اند.

۲- (۳۴) نحل/۹۸: هنگامی که قرآن می خوانی از شرّ شیطان رانده شده به خدا پناه بر.

اجعلنی مَمَّنْ اَتَعَطَّ بَبِيَانِ مَوَاعِظِكَ فِيهِ وَ اجْتَنَبَ مَعَاصِيكَ، وَ لَا- تَطْبَعُ عِنْدَ قِرَاءَتِي عَلَيَّ قَلْبِي وَ لَا- عَلَيَّ سَمْعِي وَ لَا- تَجْعَلْ عَلَيَّ بَصْرِي غِشَاوَةً، وَ لَا تَجْعَلْ قِرَاءَتِي قِرَاءَةً لَا تَدْبُرُ فِيهَا بَلْ اجْعَلْنِي اُتَدْبِرُ آيَاتِهِ وَ احْكَامِهِ، اِخْذًا بِشَرَائِعِ دِينِكَ، وَ لَا تَجْعَلْ نَظْرِي فِيهِ غَفْلَةً وَ لَا قِرَاءَتِي هَذَا اِنْكَ اَنْتَ الرَّءُوفُ الرَّحِيمُ.» (۱) و روایت شده که به هنگام فراغ از قرائت بگوید: «اللَّهُمَّ اِنِّي قَدْ قَرَأْتُ مَا قَضَيْتَ مِنْ كِتَابِكَ الَّذِي اَنْزَلْتَهُ عَلَيَّ نَبِيِّكَ الصَّادِقِ (عَلَيْهِ السَّلَام) فَالْحَمْدُ رَبَّنَا، اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مَمَّنْ يَحِلُّ حَلَالُهُ وَ يَحْرَمُ حَرَامُهُ وَ يُؤْمِنُ بِمَحْكَمِهِ وَ مُتَشَابِهِهِ وَ اجْعَلْهُ اِنْسًا فِي قَبْرِي وَ اِنْسًا فِي حَشْرِي وَ اجْعَلْنِي مَمَّنْ تَرْقِيهِ بِكُلِّ آيَةٍ دَرَجَةً فِي اَعْلَى عِلِّيِّينَ اٰمِيْنَ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ.» (۲) و از آن حضرت نقل کرده اند که چون به یا ایها النَّاسُ، و یا ایها الَّذِيْنَ اٰمَنُوا می رسید می گفت: لَبَّيْكَ رَبَّنَا، وَ چون سوره شمس را ختم می کرد می گفت: صَدَقَ اللَّهُ وَ صَدَقَ رَسُوْلُهُ، وَ چون الله خَيْرٌ اَمْرًا يَشْرِكُونَ را قرائت می کرد می فرمود: اللَّهُ خَيْرُ اللَّهِ اَكْبَرُ، وَ هِنْكَامِيْ كِه آيَه: ثُمَّ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا بِرَبِّهِمْ يَعْجِدُوْنَ رَا مِي خَوَانْد مِي فَرْمُوْد: كَذَبَ الْعَادِلُوْنَ بِاللَّهِ، وَ چون آيَه: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيْكٌ فِي الْمُلْكِ رَا تَلَاوْت مِي كَرْد سَه بَار تَكْبِيْر مِي كَفْت، وَ هِنْكَامِيْ كِه اَز قِرَاءَتِ سُوْرَه اِخْلَاصِ فَاْرَغ مِي شَد مِي فَرْمُوْد: كَذَلِكَ اللَّهُ رَبِّيْ.

و نيز روایت شده که در هنگام قرائت قول خداوند متعال: فَمَنْ يَأْتِيَكُمْ بِمَاءٍ مَّعِيْنٍ ، مِي فَرْمُوْد: اللَّهُ رَبَّنَا، وَ بَا خَوَانْدَن اَلَيْسَ ذَلِكْ بِقَادِرٍ عَلَيَّ اَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتِي مِي كَفْت:

سَبْحَانَكَ بَلِي، وَ بَا قِرَاءَتِ: اَأَنْتُمْ تَخْلُقُوْنَهُ اَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ، مِي فَرْمُوْد: بَلْ اَنْتَ اللَّهُ الْخَالِقُ؛ وَ دَر بَرَابَرِ آيَه اَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ، بَلْ اَنْتَ اللَّهُ الزَّارِعُ دَر بَرَابَرِ: اَمْ نَحْنُ الْمُنْشِئُونَ، بَلْ اَنْتَ اللَّهُ الْمُنْشِئُ، وَ دَر بَرَابَرِ: فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ، لَا بَشِيْءَ مِنْ

ص: ۳۱۵

۱- (۳۵) اختصاص شيخ مفيد، ص ۱۴۱.

۲- (۳۶) اختصاص شيخ مفيد، ص ۱۴۱.

آلائك ربّ اكذب، می فرمود: و به همین گونه نسبت به آیات دیگر. ظاهراً آن حضرت آنچه را مناسب هر آیه بوده بیان می فرموده است (۱).

برای ختم قرآن دعاهای مشهوری است. بهترین و کاملترین آنها دعایی است که در صحیفه سجّادیه امام علی بن الحسین (علیه السلام) وارد شده است (۲).

۹- بلند خواند قرآن

(۱) شك نیست که انسان ناگزیر است قرآن را چنان بخواند که خودش بشنود؛ اما بلند خواندن آن به گونه ای که آن را به گوش دیگری برساند از جهتی مستحبّ و از جهت دیگر مکروه است. روایتی که از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل شده است دلالت بر استحباب پنهانی خواندن قرآن دارد، چه فرموده است: «فضیلت پنهان خواندن قرآن بر تلاوت آشکار آن مانند فضیلت صدقه پنهان بر صدقه آشکار است.» (۳) و با عبارتی دیگر فرموده است: «خواننده قرآن در آشکار مانند دهنده صدقه در آشکار و خواننده آن در پنهانی مانند دهنده صدقه در پنهانی است.» (۴) در خبری که مفهوم عامّ دارد آمده است: «عمل پنهانی بر عمل آشکار هفتاد برابر برتری دارد.» (۵) همچنین فرموده است:

بهترین روزی آن است که نیاز را بر آورد و بهترین ذکر آن است که پنهان باشد.» (۶) در خبر آمده است: «قرائت خود را در بین مغرب و عشاء بر یکدیگر آشکار نکنند.» (۷) سعید بن مسیب یک شب در مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنید عمر بن عبد العزیز که

ص: ۳۱۶

-
- ۱- (۳۷) کافی، ج ۱، ص ۱۹، تهذیب، ج ۱، ص ۱۷۱ و ۲۲۱ و ۲۴۷؛ ثواب الاعمال.
 - ۲- (۳۸) دعای ۴۲ که آغاز آن این است: اللهم صلّ علی محمد و آله و أفرشني مهّاد کرامتک.
 - ۳- (۳۹) به این حدیث با این الفاظ آگاهی نیافتم.
 - ۴- (۴۰) سنن ابی داود، ج ۱، ص ۳۰۶، ترمذی، ج ۱۱، ص ۴۱ و گفته است: این حدیث حسن و غریبی است؛ الکبیر طبرانی از دو طریق با الفاظی دیگر؛ مجمع الزوائد، ج ۲، ص ۲۶۶.
 - ۵- (۴۱) الشعب بیهقی، المغنی، وسائل الشیعه باب استحباب العباده فی السرّ... از ابواب مقدمه العبادات.
 - ۶- (۴۲) احمد، ابن حبان و بیهقی از سعد بن ابی وقاص به سند صحیح، الجامع الصغیر باب الخاء.
 - ۷- (۴۳) سنن ابی داود ج ۱، ص ۳۰۶، بدون ذکر مغرب و عشاء، مسند احمد، ابو یعلیٰ، با، الفاظی دیگر، مجمع الزوائد، ج ۲، ص ۲۶۵.

خوش آواز بود در نمازش قرائت را بلند می خواند. به غلامش گفت: برو به این نماز گزار بگو آهسته بخواند. غلام گفت: مسجد از آن ما نیست و این نماز گزار را از آن بهره ای است. سعید آواز بر آورد که ای نماز گزار اگر با نماز خود رضای حق تعالی را می طلبی آوازت را آهسته کن و اگر خشنودی مردم را می جویی آنان هرگز نمی توانند چیزی از عذاب خدا را از تو دفع کنند. عمر خاموش شد و رکعات را سبک به پایان رسانید، و هنگامی که سلام نماز را گفت نعلین خویش را برداشت و بازگشت، و او در آن زمان حاکم مدینه بود.

آنچه بر استحباب جهر دلالت دارد این است که روایت شده پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) شنید گروهی از اصحاب در نماز شب قرائت را بلند می خوانند. آن حضرت عمل آنها را تصویب کرد (۱) و فرمود: «چون یکی از شما برای نماز شب برخیزد باید قرائت را بلند بخواند، زیرا فرشتگان و اهل خانه چون صدای او را بشنوند به او اقتدا می کنند.» (۲) در جمع میان این احادیث آنچه مناسب تر به نظر می رسد این است که آهسته خواندن از ریا و تظاهر دورتر و نسبت به کسی که خود را از این اوصاف در امان نمی بیند افضل است؛ لیکن اگر از این جهت بیمی بر خود ندارد و بلند خواندن او وقت نماز را بر دیگری مشوّش نمی کند بلند خواندن افضل خواهد بود، زیرا عمل در آن بیشتر است و فایده اش به دیگری نیز می رسد، و خیری که دیگری از آن بهره مند شود بهتر از خیری است که از حدّ صاحبش تجاوز نکند، بعلاوه بلند خواندن دل خواننده را بیدار و فکر او را درباره آنچه می خواند متمرکز و گوشش را به آن مشغول، و خواب را از او دور می سازد و بر نشاط او برای خواندن می افزاید، و از کسالت او می کاهد، و با بلند خواندن امید آن را دارد که خوابیده ای را بیدار کند، و سبب احیای وی شود، و بسا بیکاره ای غفلت زده او را مشاهده کند و به سبب نشاط او به کار و جنبش درآید و مشتاق خدمت شود. قاری هر

ص: ۳۱۷

۱- (۴۴) سنن ابی داود، ج ۱، ص ۳۰۶.

۲- (۴۵) الکبیر طبرانی در باب حدیث؛ مجمع الزوائد، ج ۲، ص ۲۶۶.

زمان چیزی از این نیت به دلش برسد بلند خواندن برایش افضل خواهد بود، و اگر همه این نکات را در نیت داشته باشد اجر او چند برابر می باشد؛ و اعمال نیکوکاران با کثرت نیت رشد و نمو می یابد و اجر آنها مضاعف می گردد، و اگر در یک عمل ده نیت در نظر داشته باشد برای او ده اجر خواهد بود. از این رو می گوئیم: تلاوت قرآن از روی مصحف افضل است، زیرا موجب مزید فعالیت چشم و دقت در مصحف و حمل آن است و به سبب این ها ثواب آن زیاد می شود. گفته اند ختم قرآن از روی مصحف ثواب آن هفت برابر است، زیرا نظر کردن به قرآن عبادت است، و بسیاری از صحابه قرآن را از روی مصحف می خواندند و کراهت داشتند از این که روزی از خانه بیرون آیند در حالی که به قرآن نگاه نکرده باشند.

می گوئیم: از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرموده است: «بهره ای را که چشمانتان از عبادت دارند به آنها بدهید.» عرض شد: ای پیامبر خدا! بهره چشمها از عبادت چیست؟ فرمود: «نظر کردن به قرآن و تفکر در آن و عبرت گرفتن از شگفتیهای آن.» (۱) علامه طوسی در کتاب آداب خود از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرموده است: «بهترین عبادت اتمم نظر کردن به قرآن و خواندن آن است.» (۲) در کافی به سند خود از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «کسی که قرآن را از روی مصحف بخواند از چشمانش بهره برده و از گناهان پدر و مادرش کاسته است، هر چند آنها کافر باشند.» (۳) و نیز به سند خود از اسحاق بن عمیر روایت کرده که گفته است: به ابی عبد الله (علیه السلام) عرض کردم: فدایت شوم من قرآن را از بردارم، آن را از حفظ بخوانم افضل است یا از روی مصحف؟ فرمود: «بخوان و به مصحف نگاه کن که این افضل است. آیا نمی دانی که نظر کردن به مصحف عبادت است؟» (۴)

ص: ۳۱۸

۱- (۴۶) الشعب بیهقی با سند ضعیف از ابی سعید؛ الجامع الصغیر.

۲- (۴۷) آداب المتعلمین، ص ۱۵۱، چاپ ملحق به شرح باب حادی عشر.

۳- (۴۸) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۱۳، شماره ۱.

۴- (۴۹) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۱۳، شماره ۳.

و سزاوار این بود که غزالی نظر کردن به مصحف را یکی دیگر از آداب تلاوت قرار می داد.

۱۰- نیکو خواندن قرآن

(۱) بدین طریق که آواز را با گردانیدن آن در گلو بیاراید بی آن که زیاد آن را بکشد و نظم صدا را به هم زند، و این سنت است، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «با آواز خود قرآن را زینت دهید.» (۱) و نیز فرموده است: «خداوند به چیزی اجازه نداده که مانند اجازه او به خواندن قرآن با آواز خوش باشد» (۲)؛ و نیز: «کسی که با قرآن تغنی نکند از ما نیست.» (۳) گفته اند: مراد از تغنی استغنا و بی نیازی است، و نیز گفته اند: مقصود ترنم و گردانیدن صداست و این معنا از نظر اهل لغت درست تر است.

و نیز روایت شده است که آن حضرت شبی به صدای عبد الله بن مسعود گوش فرا داد؛ سپس فرمود: «هر کس بخواهد قرآن را تروتازه آن چنان که نازل شده است بخواند باید مانند ابن امّ عبد (ابن مسعود) قرائت کند.» (۴) و نیز به ابن مسعود فرمود: «بخوان.» ابن مسعود عرض کرد: ای پیامبر خدا قرآن بر شما نازل شده من بخوانم؟ فرمود: «من دوست دارم قرآن را از غیر خودم بشنوم.» ابن مسعود قرآن می خواند و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) می گریست (۵). و نیز فرمود: «کسی که به آیه ای از کتاب خدا گوش فرا دهد آن آیه در روز قیامت برای او نوری خواهد بود.» و در خبر است: «ده حسنه برایش نوشته می شود»؛ (۶) و هر قدر ثواب شنونده زیاد باشد

ص: ۳۱۹

-
- ۱- (۵۰) سنن دارمی، ج ۲، ص ۴۷۴، احمد، ابو داود، ابن ماجه، در سنن بیهقی آمده: «آوازتان را با قرآن زینت دهید.»
 - ۲- (۵۱) صحیح بخاری؛ صحیح مسلم؛ سنن بیهقی، ج ۲، ص ۵۴ و، ج ۱۰، ص ۲۲۹؛ در صحیح بخاری و مسلم اضافه شده «آن را بلند بخواند.» و به همین گونه در سنن دارمی است، ج ۲، ص ۴۷۱ و ۴۷۲.
 - ۳- (۵۲) صحیح بخاری؛ صحیح مسلم؛ سنن بیهقی، ج ۲، ص ۵۴ و، ج ۱۰، ص ۲۲۹؛ در صحیح بخاری و مسلم اضافه شده «آن را بلند بخواند.» و به همین گونه در سنن دارمی است، ج ۲، ص ۴۷۱ و ۴۷۲.
 - ۴- (۵۳) سنن ابن ماجه، شماره ۱۳۸.
 - ۵- (۵۴) صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۹۵ و ۱۹۶.
 - ۶- (۵۵) مسند احمد از حدیث ابی هریره و سند آن ضعیف است؛ الجامع الصغیر باب میم.

خواننده که سبب آن است در ثواب او شریک خواهد بود، مگر این که قصد او از تلاوت ریا و خودنمایی باشد.

می گویم: در این باره از طریق خاصه (شیعه) در کافی از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «برای هر چیزی زیوری است و زیور قرآن آواز خوش است.» (۱) و نیز از آن حضرت نقل شده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «از بالا-ترین زیباییها موی زیبا و آواز خوش است.» (۲) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «خداوند هر پیامبری را برانگیخته خوش آواز بوده است.» (۳) و نیز از آن حضرت روایت است که فرمود: «علی بن الحسین (علیه السلام) قرآن را از همه مردم خوش آوازتر می خواند. سقاها که عبور می کردند بر در خانه اش می ایستادند و به قرائت آن حضرت گوش فرا می دادند. ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) نیز از همه کس خوش آوازتر بود.» (۴) علی بن محمد نوفلی از ابی الحسن امام موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت کرده که نزد آن حضرت درباره آواز خواندن یاد کردم، فرمود: «علی بن الحسین (علیه السلام) هنگامی که قرآن می خواند، بسا کسی از نزدیک او می گذشت از آواز خوش او مدهوش می شد؛ و اگر امام چیزی از آوازش را آشکار کند مردم تاب شنیدن آن را نخواهند داشت.» عرض کردم:

مگر نبود که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) با مردم به جماعت نماز می خواند و آوازش را به قرآن بلند می کرد، فرمود: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به اندازه تحمل و طاقت آنانی که پشت سرش بودند آوازش را بلند می کرد.» (۵) از ابی بصیر نقل شده که گفته است: به ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) عرض کردم: هر زمان قرآن را با صدای بلند می خوانم شیطان نزد من آید و می گوید: تو با این کار به

ص: ۳۲۰

-
- ۱- (۵۶) کافی، ج ۲، ص ۶۱۴، باب ترتیل القرآن بالصوت الحسن.
 - ۲- (۵۷) کافی، ج ۲، ص ۶۱۴، باب ترتیل القرآن بالصوت الحسن.
 - ۳- (۵۸) کافی، ج ۲، ص ۶۱۴، باب ترتیل القرآن بالصوت الحسن.
 - ۴- (۵۹) کافی، ج ۲، ص ۶۱۴، باب ترتیل القرآن بالصوت الحسن.
 - ۵- (۶۰) کافی، ج ۲، ص ۶۱۴، باب ترتیل القرآن بالصوت الحسن.

خانواده ات و مردم ریاکاری و خودنمایی می کنی. فرمود: «ای ابا محمد! قرآن را با آوازی متوسّط بخوان که خانواده ات بشنوند، و آوازت را در خواندن قرآن در گلو بچرخان، زیرا خدای عز و جلّ آواز خوش را که در گلو چرخانده شود دوست دارد.» (۱) از جابر نقل شده که گفته است: به ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) عرض کردم: مردمی هستند که چون چیزی از قرآن را ذکر کنند و یا برای آنان خوانده شود مدهوش می شوند، به طوری که اگر دستها یا پاهای یکی از آنها را ببرند نمی فهمد، فرمود: سبحان الله این از شیطان است (اهل حق) به چنین چیزی توصیف نشده اند همانا تأثر از قرآن نرم دلی و رقت و ریختن اشک و ترس است.» (۲) در الفقیه آمده که مردی از علی بن الحسین (علیه السلام) درباره خریدن کنیزکی خوش آواز پرسش کرد. فرمود: «گناهی بر تو نیست که آن را بخری تا بهشت را به یادت آورد.» یعنی با قرائت قرآن و زهد و آنچه غنا نیست یادآور بهشت باشد، اما غناء حرام و ممنوع است. پایان گفتار الفقیه. (۳)

اما استماع قرآن به هنگامی که دیگری آن را بخواند شاید واجب باشد، زیرا در کتاب و سنت به آن امر شده و خداوند متعال فرموده است: وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ. (۴)

در تهذیب به سند صحیح از معاویه بن وهب نقل شده که گفته است: به ابی عبد الله (علیه السلام) عرض کردم مردی که به پیشنهادی او جشنود نیستی در نمازی که قرائت آن را به جهر می خواند پیشنهادی می کند، فرمود: «هرگاه شنیدی کتاب خدا خوانده می شود به آن گوش بده، عرض کردم: او مرا مشرک می داند، فرمود: «اگر او معصیت خدا می کند تو اطاعت خدا کن.» من سخنم را تکرار کردم، لیکن آن حضرت به من اجازه نداد، عرض کردم: من در خانه ام نماز می گزارم سپس به سوی او می روم. پاسخ داد:

ص: ۳۲۱

۱- (۶۱) کافی، ج ۲، ص ۶۱۴، باب ترتیل القرآن بالصوت الحسن.

۲- (۶۲) کافی، ج ۲، ص ۶۱۴، باب ترتیل القرآن بالصوت الحسن.

۳- (۶۳) کافی، ج ۲، ص ۶۱۴، باب ترتیل القرآن بالصوت الحسن.

۴- (۶۴) اعراف/۲۰۴: و هنگامی که قرآن خوانده شود گوش فرا دهید و خاموش باشید تا مشمول رحمت خدا شوید.

«خودت می دانی» و فرمود: علی (علیه السلام) در نماز صبح بود؛ ابن کَوّاه که در پشت سر آن حضرت نماز می گذاشت این آیه را خواند: **وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ** . (۱) علی (علیه السلام) به احترام قرآن خاموش ماند تا او آیه را تمام کرد، سپس قرائت خود را از سر گرفت. ابن کَوّاه دوباره آیه را خواند. آن حضرت نیز خاموشی اختیار و پس از آن قرائت را اعاده کرد. ابن کَوّاه برای بار دیگر آیه را خواند. علی (علیه السلام) خاموشی گزید و سپس این آیه را تلاوت فرمود: **فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفَّنَكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ** . (۲) پس از آن سوره را به پایان رسانید و به رکوع رفت. (۳) از ابن بکیر به سند موثق نقل شده که گفته است: از ابی عبد الله (علیه السلام) پرسیدم اگر ناصبی امام جماعت باشد در نماز با او چه بگوییم؟ فرمود: «اگر قرائت را بجهت بخواند به خاطر قرآن سکوت کن و گوش بده سپس رکوع و سجود را فرادا به جا بیاور.» (۴)

باب سوم: در اعمال باطنی تلاوت

اشاره

(۱) و آن ده چیز است: ۱- فهم اصل کلام ۲- تعظیم ۳- تدبّر ۴- حضور قلب ۵- تفهّم ۶- ترک موانع فهم ۷- تخصیص ۸- تأثر ۹- ترقی ۱۰- تبرّی.

۱- آنچه در مرتبه نخست قرار دارد فهم عظمت کلام و درک فضل و لطف

باری تعالی درباره بندگان است

ص: ۳۲۲

۱- (۶۵) زمر/۶۵: به تو و همه پیامبران پیش از تو وحی شده که اگر مشرک شوی تمام اعمالت نابود می شود و به یقین از زیانکاران خواهی بود.

۲- (۶۶) روم/۶۰: پس شکیبایی کن همانا وعده خداوند حقّ است، و هرگز کسانی که ایمان ندارند نباید تو را خشمگین سازند.

۳- (۶۷) کافی، ج ۲، ص ۲۵۵.

۴- (۶۸) تهذیب، ج ۱، ص ۲۵۵.

(۱) که این کلام را از عرش جلال خود در سطح فهم مردم نازل فرموده است، و باید اندیشید که چگونه خداوند در رسانیدن معانی کلام خود که صفتی قائم به ذات اوست به مرتبه فهم مردم، به بندگان لطف و کرم فرموده و چگونه آن صفت در طی حروف و اصوات که از صفات بشری است بر آنان تجلی کرده است. بشر عاجز است از این که صفات باری تعالی را جز از طریق صفات خویش درک کند، و اگر جمال کلام او در کسوت حروف پوشیده نبود بی شک آسمان و زمین یارای شنیدن کلام او را نداشت؛ و آنچه بین اینهاست از مشاهده عظمت قدرت و انوار جلال او متلاشی می شد. اگر خداوند موسی را پابرجا نمی داشت هرگز یارای شنیدن کلام او را نداشت، چنان که کوه مبادی تجلی او را طاقت نیاورد و ریزش شد. تفهیم عظمت کلام حق تعالی جز با مثالهایی در حد فهم مردم امکان پذیر نیست، از این رو برخی از ارباب معرفت گفته اند: هر حرفی از سخن خداوند در لوح محفوظ بزرگتر از کوه قاف است، و اگر همه فرشتگان جمع شوند که یک حرف آن را حمل کنند نخواهند توانست، مگر آن که اسرافیل درآید چه او فرشته لوح است، و او به اذن خداوند و قوت و قدرت او آن را برمی دارد، زیرا باری تعالی وی را توانا گردانیده و بدان کار مشغول ساخته است.

یکی از حکیمان برای بیان لطف خداوند در رسانیدن معانی کلام خود- با همه علو مرتبه- به سطح فهم انسان- با همه پستی درجه- تعبیر زیبایی به کار برده و مثلی آورده که نارسا نیست. و آن این که او یکی از پادشاهان را به شریعت پیامبران دعوت کرد.

پادشاه چیزهایی از او پرسید. وی پاسخهایی درخور فهمش به او داد. پادشاه گفت: تو معتقدی و ادعا می کنی که آنچه پیامبران آورده اند سخن آدمیان نیست و کلام خداوند است، در این صورت آدمیان چگونه می توانند سخنان خداوند را درک کنند؟ حکیم پاسخ داد: ما می بینیم هنگامی که مردم می خواهند بعضی مفاهیم را به چهارپایان و پرندگان بفهمانند و آنها را به جلو یا عقب برانند یا آنها را به رفتن به سوی یا برگشتن از آن وادار کنند، چون می بینند چهارپایان قادر به تمیز گفتار آدمیان که از روی عقل و با

حسن ترتیب و نظم بدیع از آنها صادر می شود نیستند خود را در مرتبه تمیز حیوانات قرار می دهند و با وضع صداهایی که در خور این حیوانات است مانند بانگ زدن، سوت کشیدن و آوازهایی که نزدیک به آواز آنهاست و تاب تحمل آن را دارند مقاصد خود را به آنها می فهمانند. مردم نیز به همین گونه از فهم کلام خداوند و کنه آن و درک کمال صفات او عاجزند و به صوت و حرف که میان ایشان تبادل می شود حکمت الهی و صفات او را می شنوند، همچنان که چهارپایان به بانگ زدن و سوت کشیدن مقاصد آدمیان را درک می کنند، و این امر مانع آن نیست که حرف و صوت به سبب شرافت معانی و حکمتهایی که در آن صفات نهفته است عز و شرف یابند و بر اثر عظمت آنها معظم شوند. بنابراین صوت برای حکمت به منزله جسد و مسکن، و حکمت برای صوت همچون جان و روان است؛ و همان گونه که «تن آدمی شریف است به جان آدمیت» حرف و صوت کلام نیز به سبب حکمتهایی که در آن است شریف و ارجمند می باشند.

بی شک سخن را منزلتی عالی و پایگاهی بلند است؛ سلطنت آن قاهر و حکم آن در حق و باطل نافذ است؛ او داوری دادگر و گواهی پسندیده است؛ امر و نهی می کند و باطل را یارای آن نیست که در برابر کلام حکمت آمیز قد برافرازد، همچنان که سایه را قدرت آن نیست که در برابر اشعه تابناک خورشید عرض وجود کند. آدمیان توان آن را ندارند که در اعماق حکمت غور و نفوذ کنند، همان گونه که با چشمان خود نمی توانند به عین خورشید بنگرند. لیکن از چشمه خورشید تنها آن مقدار که چشمان آنها بدان زنده شود و حوایج آنها بدان برآورده گردد بهره مند می شوند. از این رو سخن مانند پادشاهی است که در پس پرده باشد؛ چهره اش غایب و فرمانش حاضر است؛ و چون خورشید است که عزیز و ظاهر می باشد؛ لیکن عنصر آن مکنون و پوشیده است، و چون ستارگان درخشان آسمان است که اگر چه بر گردش آنها آگاهی حاصل نیست، اما به نور آنها راه را می توان یافت. شک نیست که سخن کلید خزاین نفیس و آب حیات است که هر کس از آن بنوشد نمی میرد، و داوری دردهاست؛ دارویی که هر کس از آن بخورد بیمار نخواهد شد.

آنچه را این حکیم ذکر کرده اندکی از بسیار و قطره ای از دریای معانی کلام الهی است. و افزون بر این مقدار در حوصله علم معامله نیست، از این رو شایسته است بدان بسنده شود.

۲- دیگر تعظیم متکلم است

(۱) بدین صورت که باید قاری قرآن در آغاز تلاوت، عظمت متکلم را به یاد آورد، و بداند آنچه را می خواند سخن بشر نیست، و تلاوت کلام خداوند در نهایت خطر و اهمیت است؛ چه فرموده است: لا- يَمْسُهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ ، (۱) و همان گونه که ظاهر جلد مصحف و اوراق آن از ظاهر بدن لمس کننده مصون است، جز این که با طهارت باشد باطن معنای آن نیز به حکم حق تعالی از باطن قلب انسان محجوب است، مگر آن که از همه پلیدیها منقطع و به انوار تعظیم و توقیر حق تعالی متور شود؛ و همان طوری که هر دستی شایستگی ندارد جلد مصحف را لمس کند هر زبانی قابلیت ندارد حروف آن را تلاوت، و هر دلی را نرسد که معانی آن را درک کند. به مناسبت همین تعظیم بوده که عکرمه هنگامی که قرآن را باز می کرد بی هوش می شد، و می گفت: آن کلام پروردگار من است، آن کلام پروردگار من است. تعظیم کلام به سبب تعظیم متکلم است و عظمت متکلم زمانی احساس می شود که در صفات و افعال او تفکر شود، و چون عرش و کرسی و آسمان و زمین و آنچه را در میان آنهاست از جنّ و انس و ستوران و درختان را به یاد آورد و بداند که آفریننده همه آنها و قادر بر آنها و روزی دهنده آنها یکی است. و همه در قبضه قدرت او، یا مشمول فضل و رحمت و یا مبعوض خشم و سطوت اویند، خواهد دانست که اگر نعمت بخشد به فضل و کرم اوست و اگر عقوبت کند به مقتضای عدالت و دادگری اوست. او کسی است که می گوید: آنها در بهشت باشند مرا باکی نیست، و آنها در دوزخ باشند مرا باکی نیست، و این منتهای عظمت و غایت علو مرتبه است، پس تفکر در امثال این مسائل موجب بزرگداشت متکلم و سپس تعظیم کلام است.

ص: ۳۲۵

۱- (۱) واقعه/۷۹: و نباید جز پاکان آن را مس کنند.

۳- دیگر حضور قلب و ترک حدیث نفس است.

(۱) در تفسیر آیه: یا یحیی خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ (۱) گفته شده است: یعنی با جدیت و کوشش کتاب را بگیر، و گرفتن آن با سعی و جدیت به این معناست که هنگام قرائت خود را از غیر آن تهی و تمام فکر خود را متوجه آن سازد. به یکی از بزرگان گفتند: آیا هنگامی که قرآن می خوانی با خود حدیث نفس می کنی؟ پاسخ داد: چه چیزی می تواند از قرآن نزد من محبوب تر باشد تا درباره آن با خود سخن بگویم؟ برخی از پیشینیان چنانچه سوره ای از قرآن را می خواندند که در حال خواندن آن از تمرکز حواس برخوردار نبودند آن را اعاده می کردند، و این حالت از تعظیم قاری ناشی می شود، زیرا کسی که کلامی را بزرگ بشمارد چون آن را بخواند بدان شاد می شود و با آن انس می گیرد و از آن غافل نمی شود؛ و در قرآن چیزهایی است که اگر خواننده شایستگی داشته باشد دلش بدانها انس می گیرد، و در این صورت چگونه ممکن است اندیشه اش متوجه چیزی غیر از آن شود، چه او در صحنه قرآن در حال سیر و گردش است، و آن که در حال گردش و تماشاست به چیزی غیر از آن فکر نمی کند، گفته اند: در قرآن میدانها، باغها، ایوان سراها، عروسها، دیباها، مرغزارها و کاروان سراهاست، سوره هایی که با الم آغاز می شوند میادین قرآند، و سوره هایی که با ال شروع می شوند باغهای آن و سوره های حامدات ایوان سراها و مسبحات عروسها و حامیمات دیباها و سوره های کوتاه مرغزارهای آن و آنچه غیر از اینهاست کاروانسراهای آن است؛ هنگامی که تلاوت کننده وارد میدانها شود، هر گاه از میوه باغها بچیند. به ایوان سراها درآید، عروسان را ببیند، دیبا بپوشد، در مرغزارها به گردش درآید و در غرفه های کاروانسراها سکنا گزیند در این ها مستغرق، و از هر چه غیر از آنهاست منصرف می شود، دلش از قرآن دور نمی شود و فکرش پریشان نمی گردد.

۴- دیگر تدبیر است

(۲) و آن غیر از حضور قلب است؛ چه کسی که حضور قلب دارد ممکن است در غیر قرآن نیندیشد لیکن بر شنیدن آن از سوی خود بسنده کند و در این

ص: ۳۲۶

۱- (۲) مریم/۱۲: ای یحیی کتاب خدا را با قوت بگیر.

حال به تدبّر نپردازد، و مقصود از قرائت تدبّر است، از این رو ترتیل در آن سنت است چه شمرده و آرام خواندن آیات امکان می دهد که در باطن آنها تدبّر شود. علی (علیه السلام) فرموده است: «در عبادت بی فقه و قرائت بی تدبّر خیری نیست.» (۱) اگر تدبّر بدون تکرار قرائت میسر نشود باید آن را تکرار کند، مگر آن که در پشت سر امام جماعت باشد که اگر او در همان آیه باقی بماند و امام به آیه دیگر مشغول شود گناه کرده است؛ و در این حال مانند کسی است که دیگری با او سخن بگوید و وی از یک کلمه او در شگفت شود و از توجه به دیگر کلمات او بازماند. همچنین هرگاه در رکوع آیه ای بخواند و درباره آن مشغول تفکر شود این وسوسه خواهد بود. از عامر بن عبد قیس نقل شده که گفته است: در نماز دچار وسواس می شوم. به او گفتند: وسواس در امور دینی؟ پاسخ داد: اگر نیزه ها در جوف من فروکنند نزد من محبوب تر است از این که وسوسه دنیا را داشته باشم، لیکن دلم به این مشغول می شود که مرا در پیشگاه خداوند موقفی است و برگشت من از آنجا چگونه خواهد بود. او این را وسواس شمرده و درست همین است، زیرا از آنچه بدان مشغول بوده به چیز دیگر پرداخته است و چون شیطان نسبت به امثال او قدرتی ندارد آنان را به مقصدی دینی مشغول می کند تا آنها را از عملی که افضل است باز دارد.

روایت شده است پیامبر (صلی الله علیه و آله) بسم الله الرحمن الرحيم را قرائت کرد و بیست بار آن را تکرار فرمود، (۲) و این برای تدبّر در معانی آن بود.

از ابی ذرّ نقل شده که گفته است: پیامبر (صلی الله علیه و آله) شبی ما را امامت کرد و در سرتاسر آن شب پیوسته این آیه را تکرار می فرمود: إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ. (۳)

تمیم داری یک شب تمام، این آیه را تکرار می کرد: أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ. (۴)

ص: ۳۲۷

۱- (۳) تحف العقول حسن بن علی بن شعبه حرّانی، ص ۲۰۴، بطور مرسل.

۲- (۴) معجم ابو ذر هروی از حدیث ابی هریره، المغنی.

۳- (۵) مائده/۱۱۸: اگر آنها را مجازات کنی بندگان خواهند... خبر را ابن ماجه در سنن خود به شماره ۱۳۵۰ نقل کرده است.

۴- (۶) جاثیه/۲۱: آیا کسانی که مرتکب بدیها شدند گمان کردند...

سعید بن حبیر در سرتاسر شبی آیه: **وَ اِمْتَازُوا الْيَوْمَ اُيُّهَا الْمُجْرِمُونَ** . (۱) را مکرر می خواند.

یکی از پیشینیان گفته است: من خواندن سوره ای را آغاز می کنم، لیکن توجه به بعضی از مطالب مرا تا بامداد از اتمام آن باز می دارد.

و نیز یکی از اینان می گوید: هر آیه ای را نفهمم و دلم متوجه آن نباشد، برای خواندن آن ثوابی نمی بینم.

از ابو سلیمان دارانی نقل شده که گفته است: من آیه ای می خوانم و چهار یا پنج شب در آن تأمل می کنم و اگر رشته فکر خود را در آن قطع نکنم از آن نمی توانم بگذرم و به آیه دیگر برسم.

و نیز از یکی از پیشینیان نقل شده که شش ماه تمام در سوره هود مانده بود و پیوسته آن را تکرار می کرد، و از تدبّر در آن فارغ نمی شد.

یکی از عارفان گفته است: من در هر جمعه و در هر ماه و در هر سالی یک ختم قرآن می کنم، و قرآنی را نیز از سی سال پیش شروع کرده و هنوز از آن فارغ نشده ام.

روشن است که این تفاوت به سبب اختلاف مراتب تدبّر و تعمق است. همین شخص می گوید: من خود را مزدوری می انگارم که روزانه و هفتگی و ماهانه و سالانه کار انجام می دهد.

۵- تفهّم

(۱) و آن عبارت از این است که از هر آیه ای آنچه سزاوار آن است برداشت و استنباط کند، زیرا قرآن مشتمل بر ذکر صفات و افعال باری تعالی و بیان احوال پیامبران (علیه السلام) و ذکر حالات تکذیب کنندگان آنهاست که چگونه نابود شدند؛ و نیز شامل اوامر و نواهی پروردگار و ذکر بهشت و دوزخ است. اما صفات باری تعالی مانند آیه:

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ . (۲) و نیز:

ص: ۳۲۸

۱- (۷) یس/۵۹: جدا شوید امروز ای گنهکاران.

۲- (۸) شوری/۱۱: چیزی مانند او نیست، او شنوا و بیناست.

الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ السَّلَامِ الْمُؤْمِنِ الْمُهَيَّمِنِ الْعَزِيزِ الْجَبَّارِ الْمُتَكَبِّرِ . (۱) است که باید در معانی این اسماء و صفات اندیشید تا اسرار آنها بر خواننده کشف شود، زیرا آنها معانی و رموزی را در بردارند که کشف آنها جز برای افراد موقّق حاصل نمی شود. گفتار علی (علیه السلام) به همین معنا دارد در آنجا که فرموده است: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) هیچ رازی به من نگفته که آن را از مردم پوشیده داشته باشد جز این که باید خداوند متعال به بنده ای در کتابش فهمی عطا کند، پس باید در طلب این فهم حریص بود.» (۲) ابن مسعود گفته است: هر کس دانش اوّلین و آخرین را خواهان است باید در قرآن کاوش کند. بیشتر علوم قرآن مندرج در اسماء و صفات باری تعالی است، زیرا بیشتر مردم از آنها جز چیزهایی که در خور فهم آنان است درک نکرده اند و به عمق آنها دست نیافته اند.

اما افعال خداوند مانند ذکر آفرینش آسمانها و زمین و جز آنها، لازم است خواننده از آنها به صفات و عظمت باری تعالی پی برد زیرا فعل نمایانگر فاعل و عظمت این بیانگر عظمت آن است. بنابراین باید در فعل فاعل را مشاهده کند و به فعل نظر نداشته باشد. هر کس حق را بشناسد آن را در هر شیء موجود می بیند، زیرا هر چیزی از اوست و بازگشت آن به سوی او و قیام آن بدوست، و به راستی او همه چیز است؛ کسی که او را در هر چیزی که می بیند نبیند بی شک او را شناخته، و کسی که او را شناخته می داند که هر چه غیر از خداست باطل است، و همه اشیاء جز ذات پاک او هلاک و نابودند؛ و این

ص: ۳۲۹

۱- (۹) حشر/۲۳... حاکم و مالک اصلی اوست، از هر عیب منزّه است، ستم نمی کند، به مؤمنان امّیت می بخشد، مراقب همه چیز است، قدرتمندی است شکست ناپذیر که با اراده نافذ خود هر امری را اصلاح می کند، او شایسته بزرگی است.

۲- (۱۰) عراقی گفته است: نسائی آن را از روایت ابی جحیفه نقل کرده که گفته است: از علی (علیه السلام) پرسیدم آیا از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) چیزی جز قرآن نزد شما وجود دارد؟ فرمود: «به خدایی که دانه را شکافت و آدمی را آفرید نه مگر آن که خداوند به بنده ای درباره کتابش فهمی عطا کند.» در صحیح مسلم بدین صورت آمده: آیا از پیامبر خدا نزد شما چیزی هست که در قرآن نیست. در سنن ابی داود و نسائی آمده که: گفتیم آیا پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) چیزی را به شما سفارش کرده که آن را به مردم توصیه نکرده باشد، فرمود: «نه جز آنچه در این کتاب من است» و فهم درباره قرآن را ذکر نفرموده است.

به آن معنا نیست که در آینده هلاک خواهند شد، بلکه اگر آنها را قائم به ذات خود بدانی هم اکنون نابودند مگر این که آنها را قائم به امر حق و باقی به قدرت او بدانی و وجود آنها را تبعی و استقلال وجود را برای غیر او بطلان محض بشناسی، و این امر یکی از اصول علم مکاشفه است؛ از این رو شایسته است هنگامی که تلاوت کننده قرآن آیات:

أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ، وَأَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ، وَأَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ، وَأَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ . (۱) را می خواند نظرش را در آب، آتش، کشت و مئی محدود نکند بلکه در مئی تأمل کند که نطفه ای است با اجزای متشابه و بنگرد که چگونه به گوشت، استخوان، رگ و پی منقسم شده و شکل‌های مختلف پذیرفته است مانند سر، دست، پا، کبد، دل و جز این ها و پس از آن در صفات خوبی که از آن به ظهور می رسد دقت کند مانند شنوایی، بینایی، عقل و غیر آنها و همچنین به خوبی بدی که از آن به وجود می آید بیندیشد مانند خشم، شهوت، کفر و جهل و تکذیب و مجادله، چنان که خداوند فرموده است: أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ . (۲) و باید در این عجایب تأمل کند تا به چیزی که از این ها شگفت انگیزتر است برسد و آن صفتی است که همه این شگفتیها از آن به ظهور می رسد، و باید همواره به صنعت بنگرد تا صانع را از خلال آن ببیند.

در مورد حالات پیامبران (علیه السلام) چون بشنود که چگونه آنان را تکذیب و برخی از آنان را آزار کردند و کشتند صفت بی نیازی خداوند را از پیامبران و آفریدگان درک کند و بداند که اگر همه را نابود گرداند در سلطنت و قدرت او خللی وارد نمی شود، و هنگامی که بشنود خداوند در آخر کار به آنها نصرت خواهد داد قدرت و اراده او را در یاری حق بشناسد.

ص: ۳۳۰

-
- ۱- (۱۱) واقعه/۶۳، ۶۸، ۷۱، ۵۸ به ترتیب: آیا هیچ درباره آنچه کشت می کنید اندیشیده اید، آیا به آبی که می نوشید فکر کرده اید، آیا درباره آتشی که می افروزید اندیشه کرده اید. آیا از نطفه ای که در رحم می ریزید آگاهید؟
- ۲- (۱۲) یس/۷۷: آیا انسان ندید (نمی داند) که ما او را از نطفه ای بی ارزش آفریدیم و او به مخاصمه آشکار برخاست.

درباره احوال تکذیب کنندگان مانند عاد و ثمود و آنچه بر سر آنها آمده است باید با شنیدن سرگذشت آنها ترسی از قدرت و خشم خداوند در دل او حاصل شود. و عبرت اندوزد و بداند که اگر غفلت کند و سوء ادب ورزد و به مهلتی که به او داده شده است فریفته شود دور نیست که خشم خداوند او را فرا گیرد و فرمان او درباره اش اجراء شود، همچنین هنگامی که اوصاف بهشت و دوزخ و دیگر مفاهیم قرآن را می شنود باید به همین گونه رفتار کند، و بداند که رسیدن به ژرفای معانی قرآن ممکن نیست زیرا آنها را نهایی نیست و هر بنده ای به اندازه روزی خود از آن بهره مند می شود. خداوند فرموده است: **وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ . (۱) قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا . (۲) از این رو علی (علیه السلام) فرموده است: «اگر بخواهم می توانم هفتاد شتر را از تفسیر فاتحه الکتاب گران بار کنم.» (۳) غرض از آنچه ذکر کردیم بیان راه تفهّم است تا این در به روی طالبان باز شود. اما فهم همه معانی قرآن و رسیدن به عمق آن امری است که نباید در آن طمع داشت، و کسی که از درک آنچه در قرآن است حتی در پست ترین درجات آن بهره ای ندارد داخل در مصداق این آیه است که: **وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّى إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ آنفأ؛ و فرموده است: **أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ . (۴) و مهر بر دلها عبارت از موانع فهم است که ما بزودی آنها را ذکر خواهیم کرد.******

گفته اند مرید زمانی مرید است که آنچه را می خواهد در قرآن بیابد، و زیاد و کم را در

ص: ۳۳۱

-
- ۱- (۱۳) انعام/۵۹: ...و هیچ تر و خشکی نیست جز این که در کتابی آشکار ثبت است.
 - ۲- (۱۴) کهف/۱۰۹: بگو اگر دریاها برای (نوشتن) کلمات پروردگارم مرکب شوند دریاها پایان می گیرند پیش از آن که کلمات پروردگارم پایان یابد هر چند همانند آنها را بر آنها اضافه کنیم.
 - ۳- (۱۵) من برای این حدیث سندی نیافتم.
 - ۴- (۱۶) محمد (صلی الله علیه و آله)/۱۶: گروهی از آنان به سخنان گوش فرا می دهند اما هنگامی که از نزد تو خارج می شوند به کسانی که خداوند به آنها علم و دانش بخشیده (از روی استهزاء) می گویند: این مرد الآن چه گفت؟ آنها کسانی هستند که خداوند بر دلهایشان مهر نهاده است...

پرتو آن بشناسد، و با اعتماد به خداوند از بندگانش بی نیاز شود.

۶- ترک موانع فهم:

(۱) بیشتر مردم از درک معانی قرآن به سبب موانع و حجابهایی که شیطان در دل‌های آنان به وجود آورده محرومند و عجایب اسرار قرآن برای آنها پوشیده مانده است. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «اگر نه این است که شیاطین بر گرد دل‌های فرزندان آدم می‌گردند می‌توانستند ملکوت آسمانها را نظاره کنند.» (۱) معانی قرآن نیز از جمله ملکوت است و نیز هر چه به حواس در نمی‌آید و جز به نور بصیرت درک نمی‌شود از ملکوت می‌باشد حجابهای فهم چهار چیز است:

اول- در تلاوت قرآن همه فکر او متوجه ادای حروف از مخارج آنها باشد؛ و متولی حفظ این‌ها شیطانی است که بر قاریان قرآن گمارده شده تا آنها را از توجه به معانی کلام خداوند باز دارد؛ از این رو پیوسته آنها را به تکرار و اعاده حروف وامی‌دارد و به آنها وانمود می‌کند که حروف را از مخرج ادا نکرده اند؛ و کسی که همه فکرش متوجه مخارج حروف باشد چگونه ممکن است معانی بر او کشف شود؛ و آن که فریفته این نیرنگ است بزرگ‌ترین ملعبه شیطان و مورد مسخره و استهزای اوست.

دوم- پیرو مذهبی باشد که آن را به تقلید شنیده و بر جمود به آن اکتفا کرده و تعصب نسبت به آنچه شنیده در نفس او راسخ گشته است، بی آن که از راه بصیرت و مشاهده به معتقدات خود رسیده باشد. چنین شخصی در قید و بند اعتقادات خویش است و نمی‌تواند از حدود آنها تجاوز کند و ممکن نیست چیزی جز همین معتقدات به دل او خطور کند و نظرش پیوسته متوقف بر مسموعاتش می‌باشد. اگر از دور برقی بدرخشد و معنایی مخالف آنچه شنیده بر او ظاهر شود شیطان تقلید بر او حمله می‌آورد و می‌گوید: چگونه این اندیشه به ذهن تو راه یافته در حالی که آن خلاف عقیده پدران تو است در نتیجه آنچه را به ذهنش رسیده از نیرنگهای شیطان تلقی می‌کند و از آن دوری می‌جوید و از نظایر آن اجتناب می‌کند. به همین مناسبت صوفیان گفته اند: علم حجاب

ص: ۳۳۲

۱- (۱۷) این خبر پیش از این از خطیب و جز او نقل شده است.

است، و مقصود آنها از علم اعتقاداتی است که بیشتر مردم آنها را از راه تقلید به دست آورده و یا به صرف کلمات جدلی که متعصّیان مذاهب آنها را به رشته نگارش درآورده و به آنان القاء کرده اند به این عقاید پایبند شده اند. اما علم حقیقی که همان کشف و شهود با نور بصیرت است چگونه ممکن است حجاب باشد و حال آنکه این علم مطلوب غایی است. تقلید مذکور گاهی باطل و مانعی در راه دین است، مانند این که کسی معتقد شود که استوای بر عرش عبارت از جا گرفتن و استقرار خدا بر عرش است، و اگر به دل او خطور کند که فی المثل مراد از قدّوس این است که خداوند از همه آنچه بر آفریدگان رواست پاک و منزّه می باشد تقلید مانع می شود که این عقیده در دل او جا گیرد و اگر در دلش مستقرّ شود عقاید حقّه دیگری برای او کشف و حاصل می گردد؛ لیکن چون این عقیده با تقلید باطل او تعارض دارد به سرعت آن را از خاطر می زداید. گاهی هم تقلید درست و حقّ است، لیکن مانع فهم و کشف است، زیرا عقاید حقّی که مردم به داشتن آنها مکلفند مراتب و درجاتی دارد. و آنها را اصولی ظاهری و باطنی است. و اکتفای به ظاهر مانع غور و تعمق در باطن است. ما در کتاب قواعد عقاید در آنجا که از تفاوت میان علم باطن و ظاهر سخن گفته ایم این مطلب را شرح داده ایم.

سوم- در دنیا بر گناهی اصرار داشته و یا به کبری متّصف بوده و یا کم و بیش به هوسی مطاع دچار باشد. این ها سبب تاریکی و زنگار دل است و مانند پلیدی است که بر آینه نشیند و مانع تجلّی حقّ صریح در آن گردد. این برای دل بزرگ ترین حجاب است، و بیشتر مردم به همین حجاب از حقّ محجوبند. هر چه شهوتها در دل بیشتر متراکم شود معانی کلام الهی محجوب تر و از دسترس فهم دور تر خواهد شد؛ و هر چه دل در امر دنیا سبکبارتر باشد تجلّی معانی در آن آسان تر و نزدیکتر است. دل مانند آینه و شهوات همچون زنگار و معانی قرآن مانند صورتهایی است که در آینه منعکس می شود، ریاضت دادن دل از طریق دور کردن شهوات مانند زدودن آینه از کدورتهاست. از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هنگامی که ائمت من دینار و درهم را بزرگ بشمارند

شکوه اسلام از آنها زائل می شود، و چون امر به معروف و نهی از منکر را ترک کنند از برکات وحی محروم گردند.»
(۱) فضیل در تفسیر این حدیث گفته است: یعنی از فهم قرآن بی نصیب شوند، و خداوند در فهم و تذکار انابه و بازگشت به سوی او را شرط کرده و فرموده است: تَبَصَّرَةٌ وَ ذِكْرِي لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ (۲) و نیز: وَ مَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ (۳)، و نیز: إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ (۴). پس کسی که زرق و برق دنیا را بر نعمتهای آخرت برگزیده از اولو الالباب نیست و اسرار کتاب خدا بر او مکشوف نمی شود.

چهارم-تفسیری ظاهری خوانده و معتقد شده که الفاظ قرآن را معنایی نیست جز آنچه از ابن عباس و مجاهد و جز این دو نقل کرده اند و آنچه غیر از اینهاست تفسیر به رأی است، و هر کس قرآن را به رأی خویش تفسیر کند خود را در آتش جای داده است؛ و این نیز از حجابهای بزرگ است. ما معنای تفسیر به رأی را بزودی در باب چهارم شرح خواهیم داد و روشن خواهیم کرد که آن تعارضی با قول علی (علیه السلام) ندارد که فرموده است:

«...مگر خداوند فهمی در قرآن به بنده اش عطا کند.» زیرا اگر معنا به آنچه از ظاهر آن نقل شده منحصر بود مردم در آن دچار اختلاف نمی شدند.

۷- تخصیص

(۱) و آن عبارت از این است که فرض کند مقصود هر خطابی که در قرآن آمده اوست. اگر نهی یا امری بشنود بداند که او مورد امر و نهی است و اگر وعد یا وعیدی به گوش او بخورد به همین گونه خود را مورد خطاب بداند؛ و اگر داستانهای امتهای پیشین و پیامبران را استماع کند بداند که مقصود داستان سرایی نیست، بلکه منظور این است که از این داستانها پند گیرند و از مضامین آنها آنچه نیاز دارند استفاده کنند.

هیچ داستانی در قرآن نیست، مگر این که ذکر آن برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امت او فایده ای

ص: ۳۳۴

۱- (۱۸) عراقی گفته است: ابن ابی الدنیا در کتاب الامر بالمعروف آن را بطور مفصل از حدیث فضیل بن عیاض نقل کرده است.

۲- (۱۹) ق/۸: تا وسیله بینایی و بیداری هر بنده توبه کاری باشد.

۳- (۲۰) مؤمن/۱۳: تنها کسانی متذکر این حقایق می شوند که به سوی خدا باز گردند.

۴- (۲۱) رعد/۲۲ و زمر/۹: تنها اندیشمندان متذکر می شوند.

در بردارد، از این رو خداوند فرموده است: **مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ (۱)** و باید بنده معتقد باشد که خداوند با ذکر احوال پیامبران (علیه السلام) و بیان شکیبایی آنان در برابر آزار و اذیتها و پایداری آنان در دین برای نصرت الهی قلب او را محکم و استوار می کند. چگونه این را معتقد نشود و حال آن که قرآن بخصوص برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل نشده بلکه آن شفا و هدایت و رحمت و نور برای همه جهانیان است. بدین سبب است که خداوند به همه خلائق امر کرده که نعمت کتاب او را شکرگزاری کنند و فرموده است: **وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ مَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَ الْحِكْمَةِ (۲)**؛ و نیز: **لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ (۳)**؛ و نیز: **وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ (۴)**؛ و نیز:

كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثَالَهُمْ (۵)؛ و نیز: **وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ (۶)**؛ و نیز: **هَذَا بَصَائِرُ لِلنَّاسِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (۷)**؛ و نیز: **هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَ هُدًى وَ مَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ (۸)**. و چون در خطاب به همه مردم مقصودند طبعاً آحاد و افراد نیز مورد خطاب می باشند و آن که مشغول تلاوت قرآن است نیز در آنچه برای او و دیگر مردم است طرف خطاب است، از این رو باید فرض کند که مقصود گوینده اوست. خداوند فرموده است: **وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ (۹)**

ص: ۳۳۵

۱- (۲۲) هود/۱۲۰: ... آنچه دلت را به آن آرامش می دهیم.

۲- (۲۳) بقره/۲۳۱: و نعمت خداوند را بر خود و کتاب آسمانی و دانش و حکمتی را که بر شما نازل کرده است به یاد آورید.

۳- (۲۴) انبیاء/۱۰: ما بر شما کتابی نازل کردیم که وسیله تذکر (و بیداری) شما در آن است.

۴- (۲۵) نحل/۴۴: و ما این ذکر را بر تو نازل کردیم تا آنچه به سوی مردم فرود آمده است برای آنها روشن کنی.

۵- (۲۶) محمد (صلی الله علیه و آله)/۳: این گونه خداوند برای مردم زندگیشان را توصیف می کند.

۶- (۲۷) زمر/۵۵: و از بهترین دستورهایی که از سوی پروردگارتان بر شما نازل شده است پیروی کنید.

۷- (۲۸) جاثیه/۲۰: این (قرآن و شریعت آسمانی) وسایل بینش و مایه هدایت و رحمت برای مردمی است که یقین دارند.

۸- (۲۹) آل عمران/۱۳۸: این بیانی است برای همه مردم و هدایت و اندرزی است برای پرهیزگاران.

۹- (۳۰) انعام/۱۹: این قرآن را بر من وحی کرده تا شما و تمام کسانی را که این قرآن به آنها می رسد انذار کنم (از نافرمانی

خداوند بترسانم).

محمد بن کعب قرظی گفته است: کسی که قرآن به او می رسد مانند این است که خداوند با او سخن می گوید و اگر کسی این را فرض کند تلاوت قرآن را عملی برای خود به حساب نمی آورد، بلکه خود را مانند برده ای که نامه مولايش را می خواند تا در آن تأمل و به مقتضای آن عمل کند قرآن را تلاوت می کند. از این رو یکی از دانشمندان گفته است: این قرآن رسالت‌هایی است که از سوی پروردگاران به ما رسیده است با تعهداتی که باید آنها را در نمازها تدبیر کنیم و در خلوتها بر آنها واقف شویم و در طاعات با رعایت سنتهای جاری آنها را اجراء کنیم. مالک بن دینار می گفت: ای اهل قرآن! در دل شما قرآن چه کشت کرده است؟ قرآن بهار مؤمن است، همچنان که باران بهار زمین است، قتاده گفته است: هر کس با قرآن همنشین شود چون برخیزد در او یا زیادتى پدید آمده است و یا نقصان، خداوند متعال فرموده است: هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا. (۱)

۸- تأثر؛

(۱) و آن عبارت از این است که دل خواننده بر حسب اختلافات آیات متأثر شود و به مقتضای هر درک وجد و حال و یا بیم و هراس او را فرا گیرد و دلش اندوهگین یا بیمناک و یا امیدوار و غیر آن گردد، و هر قدر معرفتش کامل تر باشد خوف و خشیت بر دل او بیشتر غلبه خواهد داشت؛ چه غالب آیات قرآن مشتمل بر سختگیری و تهدید است. و در قرآن رحمت و آمرزش جز با شرایطی که صاحبان معرفت از رسیدن به آنها ناتوانند دیده نمی شود مانند قول خداوند متعال: وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ كَمَا تَتَّعَبُونَ رَحْمَةً مِنْ رَبِّي إِنَّهُ يَرْتَدُّ إِلَيْهِ الظَّالِمِينَ؛ و نیز: وَ الْعَصِيرُ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَّصُوا بِالحَقِّ وَ تَوَّصُوا بِالصَّبْرِ

ص: ۳۳۶

- ۱- (۳۱) إسرائ: ۸۲: قرآن را نازل می کنیم که شفا و رحمت برای مؤمنان است و ستمگران را جز خسران (زیان) نمی افزاید.
- ۲- (۳۲) طه: ۸۲: من کسانی را که توبه کنند و ایمان آورند و عمل شایسته انجام دهند و سپس هدایت شوند می آمرزم.

(۱). خداوند در این آیه نیز چهار شرط ذکر کرده و هر کجا شرائط به اختصار بیان شده شرط جامعی قرار داده و فرموده است: **إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ** (۲)، و احسان جامع همه این شرطهاست. همچنین کسی که قرآن را از آغاز تا پایان بررسی کند همین معنا را درک می کند و هر کس این را بفهمد سزاوار است محزون و از خداوند بیمناک باشد. از این رو گفته اند: به خدا سوگند امروز هر بنده ای قرآن را تلاوت کند در حالی که به آن ایمان داشته باشد باید اندوهش بسیار، شادیش کم، گریه اش زیاد، خنده اش اندک، تلاش او فراوان و آسایش او ناچیز باشد. وهیب بن ورد گفته است: ما در این احادیث و مواظب نگریم هیچ چیزی را نیافتیم که بیدارکننده تر و حزن انگیزتر از تلاوت قرآن و تدبّر در آن باشد. تأثر بنده به سبب تلاوت قرآن زمانی است که متّصف به صفت آیه ای شود که آن را می خواند، به هنگام خواندن آیه تهدید و وعید و آیات آمرزش مشروط از ترس چنان زار و نزار گردد که گویی مرگ او فرا رسیده و چون آیتاتی را که مشعر بر وسعت رحمت پروردگار و وعده آمرزش و مغفرت است بخواند چنان شاد شود که گویی از خوشحالی به پرواز درآمده است؛ و به هنگام تلاوت اسماء و صفات باری تعالی در برابر جلال و عظمت او سر فرود آورد، و آنگاه که قرآن از کافران و نسبتهای ناروای آنها به خداوند مانند داشتن زن و فرزند، یاد می کند آواز خود را پست کند و از کثرت شرم ناشی از قبح گفتار آنها دلش شکسته شود، و در آنجا که قرآن بهشت را توصیف می کند شوق او برانگیخته شود، و در جایی که دوزخ را شرح می دهد از ترس بدنش بلرزد، چنان که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به ابن مسعود فرمود: «بر من بخوان.» ابن مسعود گفته است: من سوره نساء را آغاز کردم، چون به آیه:

فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيداً (۳) رسیدم دیدم

ص: ۳۳۷

-
- ۱- (۳۳) عصر/۴۰۲: به عصر سوگند انسانها همه در زیانند مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال شایسته انجام داده اند و یکدیگر را به حق سفارش کرده و به شکیبایی و استقامت توصیه کرده اند.
 - ۲- (۳۴) اعراف/۵۶: چه رحمت خداوند به نیکوکاران نزدیک است.
 - ۳- (۳۵) نساء/۴۰: حال آنها چگونه است در آن روز که برای هر امتی گواهی بر اعمالشان می طلبیم و تو را گواه این ها قرار می دهیم، خبر را ابن ابی شیبه، احمد، عبد بن حمید، بخاری، ترمذی، نسائی، ابن منذر، ابن ابی حاتم، بیهقی در الدلائل از طریق ابن مسعود نقل کرده اند و نظیر آن را حاکم در مستدرک از عمرو بن حریث روایت کرده و آن را صحیح دانسته است؛ الدر المنثور، ج ۲، ص ۱۶۳.

چشمان آن حضرت پر از اشک شد و به من فرمود: «اکنون تو را بس است.» و این بدان سبب بود که تصور آن حال تمامی قلب مبارک او را فرا گرفته بود. در میان خائفان کسانی بودند که چون آیات وعید را می شنیدند مدهوش بر زمین می افتادند و یا جان به جان آفرین تسلیم می کردند. تلاوت کننده در چنین حالات هراس انگیز از زمره ناقلان کلام خداوند بیرون آمده و در جرگه خائفان قرار می گیرد؛ چه هر گاه آیه: **إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابٌ يَوْمَ عَظِيمٍ (۱)** را بخواند و نترسد از جمله ناقلان خواهد بود، و هنگامی که آیه: **عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنْتَبْنَا (۲)** را قرائت می کند اگر دارای حالت توکل و انابه نباشد ناقل خواهد بود؛ و زمانی که آیه: **وَلَنَصْبِرَنَّ عَلَىٰ مَا آذَيْتُمُونَا (۳)** را تلاوت می کند باید از حالت صبر و یا عزم بر آن برخوردار باشد تا تلاوت تلاوت را دریابد، و چنانچه دارای این صفات نباشد و این حالات دلش را فرا نگرفته باشد بهره اش از تلاوت قرآن جز حرکت زبان و لعن صریح بر خویش چیز دیگر نیست؛ چنان که در قول خداوند متعال آمده است: **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ (۴)**؛ و نیز: **كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ (۵)**؛ و نیز: **وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُمْرِضُونَ (۶)**؛ و نیز: **فَأَعْرَضَ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا (۷)**؛ و نیز: **وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۸)** و همچنین آیات دیگر. و در زمره کسانی وارد می شود که مشمول این آیات می باشند:

ص: ۳۳۸

- ۱- (۳۶) انعام/۱۵: بگو من (نیز) اگر پروردگارم را نافرمانی کنم از عذاب آن روز بزرگ می ترسم.
- ۲- (۳۷) ممتحنه/۴: ... ما بر تو توکل کردیم و به سوی تو بازگشتیم.
- ۳- (۳۸) ابراهیم/۱۲: و ما بطور مسلم در برابر آزارهای شما صبر خواهیم کرد.
- ۴- (۳۹) هود/۱۸: ... لعنت خدا بر ستمکاران باد.
- ۵- (۴۰) صف/۳: نزد خداوند بسیار موجب خشم است که سخنی بگویند که عمل نمی کنید.
- ۶- (۴۱) انبیاء/۲: ... اما آنها در غفلتند و روگردانند.
- ۷- (۴۲) نجم/۲۹: پس از این ها که از ذکر ما روی می گردانند و جز زندگی مادی دنیا را نمی طلبند اعراض کن.
- ۸- (۴۳) حجرات/۱۱: ... و آنها که توبه نکنند ظالم و ستمگرند.

و مِنْهُمْ أُمَّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِي (۱)؛ یعنی جز خواندن تنها چیزی از آن نمی دانند؛ و نیز: وَ كَأَيُّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَ هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ (۲)؛ زیرا قرآن بیانگر آیاتی است که در آسمانها و زمین است و هرگاه انسان آنها را نادیده بگیرد و تحت تأثیر آنها واقع نشود از این آیات اعراض کرده است. از این رو گفته اند:

کسی که به اخلاق قرآن آراسته نیست هنگامی که قرآن بخواند خداوند متعال او را ندا می کند که تو را با سخن من چه کار؟ تو از من رو گردانی، اگر به سوی من باز نمی گردی کلام مرا فروگذار. مثل انسان گنهکاری که مکرر قرآن می خواند، مثل کسی است که نامه پادشاه را هر روز مکرر بخواند و پادشاه در آن نامه به او نوشته باشد که در آبادی کشور بکوشد، لیکن او به ویرانی آن مشغول باشد و تنها به خواندن نامه شاه بسنده کند، و با وجود مخالفت اگر از خواندن نامه خودداری کند، شاید رفتار او از استهزاء و ریشخند دورتر و استحقاق او برای مجازاتهای سخت کمتر باشد. از این رو یوسف بن اسباط گفته است: من قصد تلاوت قرآن می کنم چون به یاد می آورم که در آن چه چیزهاست از خشم پروردگار بیمناک می شوم و به تسبیح و استغفار رو می آورم. کسی که دستورهای قرآن را به کار نبرد، مشمول قول خداوند متعال است که فرموده است: فَتَيَدُّوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبِئْسَ مَا يَشْتَرُونَ (۳). به همین مناسبت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «قرآن بخوانید مادام که دل‌های شما به هم نزدیک و پوستهای شما برای آن نرم شود و هرگاه دچار اختلاف شدید آن را نخوانده اید.» در برخی روایات است:

«هرگاه دچار اختلاف شدید از خواندن آن بازایستید.» (۴) خداوند متعال فرموده است:

الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ

ص: ۳۳۹

- ۱- (۴۴) بقره/۷۸: و برخی از آنها عوامانی هستند که کتاب خدا را جز یک مشت خیالات و آرزوها نمی دانند.
- ۲- (۴۵) یوسف/۱۰۵: و چه بسیار نشانه ای (از خدا) در آسمانها و زمین وجود دارد که آنها از کنارش می گذرند و از آن روی برمی گردانند.
- ۳- (۴۶) آل عمران/۱۸۷: ..اما آنها آن را پشت سر افکندند و به بهای کمی مبادله کردند، چه بد متاعی خریدند.
- ۴- (۴۷) صحیح بخاری، ج ۶، ص ۲۴۴، سنن دارمی، ج ۲، ص ۲۴۱.

(۱). پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: از همه مردم کسی قرآن را خوش آوازتر می خواند که چون به خواندن او گوش دهی دریابی که او از خداوند می ترسد. (۲) و نیز فرموده است: «شنیدن قرآن کسی که از خدا می ترسد از صدای قرآن هر کس دیگر دلنشین تر است.» (۳) بنابراین مقصود از قرائت قرآن این است که حالات مذکور در دل پدید آید و به دستوره‌های آن عمل شود و گرنه جنبانیدن زبان برای ادای حروف آن کاری آسان است. از این رو یکی از قاریان گفته است: قرآن را نزد شیخ خود خواندم و چون بازگشتم تا بار دوم آن را بخوانم بر من بانگ زد و گفتم: خواندن قرآن را نزد من برای خود کاری قرار داده‌ای؛ برو و آن را نزد خدا بخوان و بنگر که چه چیزی را به تو امر و از چه چیزی تو را نهی می کند و چه چیزی را به تو می فهماند. صحابه در احوال و اعمال خویش برای همین مقصود می کوشیدند. هنگامی که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به دیار آخرت شتافت شمار صحابه بیست هزار تن بود که جز شش نفر آنها قرآن را در حفظ نداشتند، و در دو نفر از این شش نفر نیز اختلاف است، بیشتر صحابه یک یا دو سوره را در حفظ داشتند و آن که سوره بقره و انعام را در حافظه خود داشت از علمای آنها به شمار می آمد، و چون یکی از آنها می آمد تا قرآن بیاموزد چون به آیه: **فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ، وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ** (۴) می رسید می گفت: این مرا بس است و به خانه اش باز می گشت، و پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرمود: «آن مرد فقیه بازگشت»، (۵) و آنچه عزیز و گرامی است همین

ص: ۳۴۰

- ۱- (۴۸) انفال/۳: آنانی که هرگاه نام خدا برده شود دلهاشان ترسان می شود، و هنگامی که آیات او بر آنها خوانده می شود ایمانشان افزون می گردد و تنها بر پروردگارشان توکل دارند.
- ۲- (۴۹) سنن دارمی، ج ۲، ص ۴۷۱، از مسعر از عبد الکریم با الفاظ دیگری.
- ۳- (۵۰) عراقی گفته است: ابو عبد الله حاکم آن را از کتاب فضائل القرآن ابو القاسم غافقی روایت کرده است.
- ۴- (۵۱) زلزال/۷ و ۸: پس هر کس به اندازه سنگینی ذره ای کار خیر انجام دهد آن را می بیند، و هر کس به اندازه ذره ای کار بد کند آن را می بیند.
- ۵- (۵۲) مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۵۳۲، با اختلاف کمی در الفاظ.

حالت است که مگر خداوند بر بنده اش منت نهد و چنین حالتی را در عقب هر آیه نصیب او گرداند؛ اما مجرد جنبش زبان فایده اش اندک است، بلکه کسی که قرآن را به زبان می خواند و در عمل دستورهای آن را به کار نمی بندد سزاوار آن است که مشمول قول خداوند متعال باشد که فرموده است: **وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى** (۱)؛ و نیز: **كَذَلِكَ آتَيْنَا فَتَنَ بَيْتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى (۲)**؛ یعنی آیات مرا ترک کردی و در آنها نیندیشیدی و از آنها باک نداشتی، چه کسی که در کاری کوتاهی کند گویند فراموش کرده است. ادای حق تلاوت قرآن به این است که زبان و عقل و دل در خواندن شریک باشند، وظیفه زبان ادا کردن حروف است بطور صحیح با ترتیل، وظیفه عقل تفسیر معانی و وظیفه دل پسند گرفتن و اثر پذیرفتن از طریق اجرای اوامر و نواهی الهی است. بنابراین زبان پنددهنده و عقل تفسیرکننده و دل پندپذیرنده است.

۹- ترقی؛

(۱) مقصود از آن این است که نفس به مرحله ای برسد که کلام خدا را از خدا بشنود نه از خودش، و قرائت را سه درجه است: اول- که پست ترین درجه است این که انسان فرض کند قرآن را در پیش روی خداوند می خواند و نزد او ایستاده است و خداوند به او نظر می کند و از وی قرآن را می شنود، در این صورت حالت سؤال و تملق و زاری و لابه خواهد داشت. دوم- این که با چشم دل چنان مشاهده کند که گویا پروردگار با الطاف خود او را مخاطب قرار می دهد و با کرم و احسان خود با او راز می گوید. او در این مقام حالت شرم و تعظیم و شنیدن و فهمیدن را دارد. سوم- آن که در کلام متکلم را ببیند، و در کلمات صفات باری تعالی را مشاهده

ص: ۳۴۱

۱- (۵۳) طه/۱۲۴: و هر کس از یاد من روی گرداند زندگی سختی خواهد داشت و روز قیامت او را نابینا محسوس می کنیم.

۲- (۵۴) طه/۱۲۶: برای این که آیات من به تو رسید و آنها را فراموش کردی تو نیز امروز فراموش می شوی.

کند و به خودش و خواندنش بنگرد و به این که مورد انعام قرار گرفته و نعمت حق شامل حال او شده است توجه نکند بلکه همه فکرش متوجه متکلم بوده و منحصر بر او باشد، چنان که گویی در مشاهده متکلم مستغرق شده و از هر چه غیر اوست بریده است. این درجه از آن مقربان و آنچه پیش از این گفته شد خاص اصحاب یمین و آنچه بیرون از اینهاست درجات غافلان است. جعفر بن محمد الصّیّد (علیه السلام) به بالاترین این درجات کرده و فرموده است: «به پروردگار سوگند که خداوند در کلام خود بر خلائق تجلی فرموده لیکن آنان نمی بینند.» (۱) و نیز از حالتی که در نماز به آن حضرت دست داد و بی هوش بر زمین افتاد پس از بهوش آمدن پرسیدند فرمود: همواره آیه را در دل و در گوش خود تکرار می کردم تا آن را از گوینده آن شنیدم، در این هنگام تنم نتوانست در مشاهده قدرت او پایدار بماند.» در امثال این درجات حلاوت انس با خدا و لذت مناجات با او بسیار عظیم است. یکی از حکیمان گفته است: قرآن را می خواندم و از آن لذتی نمی یافتم تا گاهی که آن را چنان خواندم که گویی آن را از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) می شنوم که بر اصحابش می خواند، سپس از این مقام ترقی یافتم و آن را چنان می خواندم که گویی آن را از جبرئیل (علیه السلام) می شنوم که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آن را القاء می کند. پس از آن در مقامی بالاتر خداوند تجلی فرمود چنان که من اکنون آن را از متکلم می شنوم و در این حال لذت و نعمتی را درک می کنم که بی آن صبر نتوانم کرد.

حذیفه گفته است: اگر دلها پاک باشند هرگز از خواندن قرآن سیر نمی شوند؛ چه دلها به سبب طهارت به مرحله ای می رسند که متکلم را در کلام او مشاهده می کنند. از این رو ثابت بنانی گفته است: در خواندن قرآن بیست سال رنج کشیدم. و اکنون بیست سال است که از تلاوت آن لذت می برم. و چون بنده در قرائت کلام الهی تنها متکلم را مشاهده کند فرمان الهی را امثال کرده در آنجا که فرموده است: فَفَرُّوا إِلَى اللَّهِ (۲)؛ و

ص: ۳۴۲

۱- (۵۵) اسرار الصلاة شهید دوم، ص ۲۰۴.

۲- (۵۶) ذاریات/۵۰: پس به سوی خدا بگریزید.

نیز: وَلَا تَجْعَلُوا مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ (۱)؛ و کسی که خدا را در همه چیزها نبیند غیر او را دیده و توجه بنده به سوی هر چه غیر از اوست متضمن شرک خفی است و توحید ناب آن است که در هر شیء جز خدا چیزی را مشاهده نکند.

۱۰- تَبْرَى،

(۱) و مقصود از آن این است که از توان و قدرت خود بیزارى جوید، و به خود به چشم رضا و پاکی ننگرد. چون آیات وعد و مدح صالحان را تلاوت کند خود را در زمره آنها نشمارد و اهل یقین و صدیقان را مشمول آن آیات بداند و آرزو کند که خداوند او را به آنان ملحق گرداند؛ و هنگامی که آیات وعید و نکوهش گنهکاران و تقصیر کاران را می خواند خود را از جمله آنها بشمارد و انگار کند که در این ترس و بیم او مورد خطاب است.

می گویم: امیر مؤمنان (علیه السلام) ضمن خطبه ای که در آن پرهیزگاران را توصیف کرده به این مطلب کرده و فرموده است: «آنان هرگاه بر آیه ای مرور کنند که در آن تهدیدی است از ته دل به آن گوش فرا می دهند و گمان می کنند که جهنم در بیخ گوش آنها نفس می کشد.» (۲) غزالی می گوید: هرگاه در هنگام قرائت خویشتن را مقصّر و گنهکار بیند این امر سبب تقرب او به درگاه خداوند متعال خواهد بود؛ زیرا اگر کسی در حال قرب خود را دچار بعد و دوری از درگاه خداوند بداند لطفی از جانب حق تعالی به او شده است تا خدا را به سبب این ترس به درجه بالاتری از قرب برساند، و آن که در حال بعد خویش را مقرب درگاه خداوند بشمارد مورد مکر حق قرار گرفته تا به درجه دیگری از بعد که فروتر از درجه پیش است فرود آید، و هر زمان به دیده رضا به خود بنگرد به سبب نفس خویش محبوب شود، و اگر از حدّ توجه به خود بگذرد و در تلاوت خود جز خدا چیزی را نبیند بر حسب درجات احوال ملکوت بر او مکشوف می گردد؛ چه در آن هنگام که آیات امید و رجاء را می خواند و خوشحالی بر او غلبه می کند صورت بهشت بر او

ص: ۳۴۳

۱- (۵۷) ذاریات/۵۱: و با خدا معبود دیگری قرار ندهید.

۲- (۵۸) نهج البلاغه، خطبه ۱۹۱.

منکشف می شود و آن را به گونه ای که گویا با چشم سر آن را می بیند مشاهده می کند. اگر خوف بر او غالب شود دوزخ بر او ظاهر می گردد به نحوی که انواع عذابهای آن را می بیند، زیرا کلام خداوند مشتمل بر معانی سهل و روشن و مفاهیم سخت و دشوار و آیات امیدبخش و نیز هول انگیز است. و این ها به مقتضای صفات حق تعالی است، چه برخی از آنها مشتمل بر لطف و رحمت و بعضی مشعر بر انتقام گیری و کیفر است. و دل بر حسب مشاهده کلمات و صفات منقلب و دگرگون می شود. و بر حسب هر حالتی برای مکاشفه ای که مناسب و نزدیک به آن حالت است آماده می گردد؛ زیرا اگر شنیده ها مختلف باشد محال است شنونده بر یک حالت باقی بماند. قرآن مشتمل بر سخنان خداوندی است که راضی و خشنود، ناراضی و خشمگین، نعمت دهنده و انتقام گیرنده است، و نیز کلام خداوندی جبار، متکبر و بی باک و پروردگاری عطف و مهربان است که هیچ کس را از لطف خود بی بهره نمی گذارد.

فصل: در کیفیت قرائت قرآن بنا به روایت منقول از امام صادق (علیه السلام)

(۱) می گویم: از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «کسی که قرآن بخواند و در برابر آن فروتنی نکند و دلش نرم نشود و درون او را اندوه و ترس فرا نگیرد نسبت به عظمت مقام پروردگار اهانت کرده و دچار زیان آشکاری شده است.» بنابراین قاری قرآن به سه چیز نیازمند است که عبارتند از دلی خاشع، تنی فارغ و خلوتگاهی مناسب.

هنگامی که دلش برای خدا خاشع شود شیطان رجیم از او می گریزد، خداوند متعال فرموده است: **فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (۱)**؛ و چون خاطرش از آنچه موجب پریشانی فکر می شود فارغ باشد تمام اندیشه اش متوجه تلاوت می گردد و حالتی به او دست نمی دهد که او را از انوار قرآن و فوائد آن محروم گرداند. پس از حصول این دو شرط اگر خلوتگاهی به دست آورد و از مردم دوری گزیند، و روح و درون او با خدا انس گیرد و حلاوت راز و نیازی را که بندگان صالح خداوند با او دارند

ص: ۳۴۴

۱- (۵۹) نحل/۹۸: هنگامی که قرآن می خوانی از شر شیطان رانده شده به خدا پناه بر.

درک کند، و لطف و اختصاص او را نسبت به آنها با بذل کرامات و اشارات بدیع بداند در این صورت جامی از این شربت خوشگوار نوشیده است و دیگر هیچ حالتی را بر این حالت اختیار نمی کند، و هیچ وقتی را بر این وقت رجحان نمی دهد بلکه تلاوت قرآن را بر هر طاعت و عبادت ترجیح می دهد، زیرا خواندن قرآن بی هیچ واسطه ای راز و نیاز با خداوند است. اینک بنگر که کتاب پروردگار خویش و منشور ولایت او را بر خود چگونه تلاوت می کنی، و اوامر و نواهی او را چگونه پاسخ می دهی. و حدود و احکام او را چگونه، امثال می کنی، چه آن کتابی عزیز است که باطل از هیچ سو بدان راه ندارد. و تنزیلی از سوی خداوند حکیم و حمید می باشد. پس آن را شمرده و هموار بخوان، در برابر آیات وعد و وعید آن توقّف، و در امثال و مواظب آن تفکر کن و پرهیز از این که قرآن خواندنت مایه ضایع شدن حدود و احکام قرآن شود.» (۱)

باب چهارم: در فهم قرآن و تفسیر آن به رأی بی استناد به نقل

اشاره

(۱) شاید گفته شود که من ضمن آنچه پیش از این گفته ام در فهم اسرار قرآن و آنچه از معانی آن بر صاحبان دل‌های پاک کشف می شود مبالغه کرده و امر را بزرگ و دشوار شمرده ام، لیکن این سخن چگونه روا باشد در حالی که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

کسی که قرآن را به رأی خویش تفسیر کند جایگاهش دوزخ است.» (۲) به همین سبب اهل علم از مفسران ظاهری، متصوّفه را نکوهش کرده و به خاطر این که آنها در تأویل کلمات قرآن بر خلاف آنچه از ابن عباس و دیگر مفسران روایت شده است تصرّف کرده اند، گفته اند: این عمل آنها کفر است. حال اگر آنچه این مفسران گفته اند درست باشد فهم قرآن جز حفظ تفسیر آن معنایی ندارد و اگر درست نیست حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله)

ص: ۳۴۵

۱- (۱) مصباح الشریعه، باب چهاردهم.

۲- (۲) ترمذی، ج ۱۱، ص ۶۷، از الفاظ مختلف از ابن عباس؛ الغنیه صدوق در حدیثی طولانی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) با الفاظ دیگری.

خدا(صلی الله علیه و آله) که: «هر کس قرآن را به رأی خویش تفسیر کند جایگاهش دوزخ است.» چه مفهومی خواهد داشت؟ باید دانست کسی که گفته است قرآن را جز تفسیر ظاهری آن معنای دیگری نیست از حدّ نفس خویش خبر داده و در این که از درک خود خبر داده، مرتکب خطا نشده، لیکن از این که همه خلق را در درجه ای از فهم قرار داده که حدّ درک اوست خطا کرده است؛ چه اخبار و آثار دلالت دارد بر این که ارباب فهم را برای غور در معانی قرآن میدانی وسیع است. علی(علیه السلام) فرموده است: «...مگر آن که خداوند فهمی در قرآن به بنده ای عطا کند» (۱)؛ و اگر معانی قرآن منحصر به همین تفسیر ظاهری منقول باشد مراد از این فهم چیست؟ پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرموده است: «قرآن را ظاهر و باطن و حدّ و مطلعی است.» (۲) و این حدیث بطور موقوف (۳) از ابن مسعود که از علمای تفسیر است نیز روایت شده است، در این صورت معنای ظاهر و باطن و حدّ و مطلع چیست؟ علی(علیه السلام) فرموده است: «اگر بخواهم هفتاد شتر را از تفسیر فاتحه الکتاب گران بار می کنم»؛ و چون تفسیر ظاهری این سوره بسیار مختصر است معنای این گفتار چه خواهد بود؟ ابو الدرداء گفته است: انسان فقیه نمی شود، مگر آن که برای قرآن معانی مختلفی قرار دهد.

یکی از دانشمندان گفته است: هر آیه شصت هزار معنا دارد و آنچه از معانی آن باقی می ماند بیشتر از این است.

دیگری گفته است: قرآن مشتمل بر دویست و هفتاد و هفت هزار علم است، چه

ص: ۳۴۶

۱- (۲) مأخذ آن پیش از این ذکر شده است.

۲- (۳) عراقی گفته است: ابن حبان آن را در صحیح خود از ابن مسعود نقل کرده؛ تفسیر عیاشی با الفاظی دیگر؛ تفسیر برهان، ج ۱، ص ۲۰. در جلد اول نیز این حدیث آورده شده است.

۳- (۴) حدیث موقوف آن است که از مصاحب معصوم نقل شود. چه سلسله سند به صحابی متصل باشد چه منفصل. علم الحدیث استاد شانه چی، ص ۱۶۰-م.

هر کلمه ای را علمی است، و این تعداد چهار برابر می شود زیرا هر یک را ظاهر و باطن و حدّ و مطلعی است. این که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بسم الله الرحمن الرحیم را بیست بار تکرار فرمود (۱) به خاطر تدبیر در باطن معانی آن بوده و گرنه تفسیر آن روشن است و چنین آیه ای احتیاج به تکرار ندارد. ابن مسعود گفته است: کسی که علم اوّلین و آخرین را خواهان است قرآن را بررسی و در آن غور کند، و این گونه علم تنها با تفسیر ظاهری قرآن حاصل نمی شود.

کوتاه سخن این که همه علوم مندرج در افعال و صفات خداوند است و افعال و صفات او در قرآن شرح داده شده در حالی که این علوم را نهایی نیست. و در قرآن به صورت کلی به آنها شده و تفصیل آنها به مراتب تعمق در فهم قرآن مربوط است.

و مجرّد ظاهر تفسیر هیچ گونه ای به آنها ندارد، بلکه نسبت به همه مسائلی که حلّ آنها برای اندیشمندان مشکل است و نظریّات و معقولاتی که مردم در آنها اختلاف دارند در قرآن راجع به آنها رموز و دلالاتی است که درک آنها به اهل فهم اختصاص دارد و ممکن نیست تفسیر ظاهری قرآن عهده دار این مقصود باشد. از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «قرآن را بخوانید و عجایب آن را بخواهید.» (۲) علی (علیه السلام) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده (۳) که فرموده است: «سوگند به آن که مرا بحق برانگیخت، ائمت من از اصل دین و جماعت خود به هفتاد و دو فرقه منقسم می شود که همه آنها گمراه و گمراه کننده اند و به دوزخ دعوت می کنند هنگامی که اوضاع چنین شود بر شماست که به کتاب خدا چنگ زنید، چه خبر آنچه پیش از شما بوده و پس از شما خواهد بود و حکم آنچه میان شما واقع می شود همگی در آن است. هر کس از جباران با آن مخالفت کند خداوند پشت او را می شکند؛ و هر کس علم را در غیر آن طلب کند خداوند او را گمراه می سازد. آن ریسمان استوار الهی و نور پرفروغ و شفای سودبخش

ص: ۳۴۷

۱- (۵) عراقی گفته است: ابو ذر هروی آن را در معجم خود با سندی ضعیف از ابی هریره روایت کرده است.

۲- (۶) ابن ابی شیبّه، بیهقی از ابی هریره، مستدرک حاکم، الجامع الصغیر باب الف.

۳- (۷) مجمع البیان فنّ ششم از حارث اعور از علی (علیه السلام) از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله)؛ ترمذی؛ ج ۱۱؛ ص ۳۰.

اوست. برای کسی که به آن تمسک جوید مصونیت، و برای کسی که از آن پیروی کند رستگاری است، کژ نمی شود تا آن را راست کنند، و گمراه نمی شود تا آن را به راه آورند، عجایب آن پایان نمی پذیرد، و تکرار زیاد، آن را کهنه نمی کند. در حدیث حدیفه آمده که چون پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به وی خبر داد که پس از او امت دچار اختلاف و تفرقه می شود عرض کرد: ای پیامبر خدا اگر آن وضع را درک کنم به من چه می فرمایی؟ پاسخ داد: «کتاب خدا را بیاموز و به آنچه در آن است عمل کن، چه راه رهایی از آن همین است.» من سختم را سه بار تکرار کردم، و آن حضرت سه بار فرمود:

«کتاب خدا را بیاموز و به آنچه در آن است عمل کن که در آن رستگاری است.» (۱) علی (علیه السلام) فرموده است: «هر کس قرآن را بفهمد همه علوم برای او آشکار می شود.» (۲) و این تذکری است به آن که قرآن به همه علوم دارد.

ابن عباس درباره قول خداوند متعال: وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا (۳)، گفته است: حکمت فهم قرآن است. خداوند فرموده است: فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَ كَلَّا آتَيْنَاهَا حُكْمًا وَعِلْمًا (۴) بر طبق این آیه خداوند آنچه را به آنها داده علم نامیده و آنچه سلیمان را بدان تخصیص داده فهم گفته و آن را بر علم و حکمت مقدم داشته است.

این ها اموری است که دلالت دارند بر این که فهم معانی قرآن دامنه ای وسیع و میدانی گسترده دارد و تفسیری که از ظاهر آن نقل می شود نهایت ادراک آن نیست.

اما درباره قول پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) که: «هر کس قرآن را به رأی تفسیر کند...» و نهی آن حضرت از این کار و گفتار یکی از صحابه که گفته است: کدام زمین مرا برمی دارد و کدام آسمان بر من سایه می افکند اگر به رأی خود در قرآن سخن گویم، و نیز احادیث و اخبار دیگری که در نهی از تفسیر قرآن به رأی وارد شده است یا مقصود از آنها اکتفای

ص: ۳۴۸

۱- (۸) مسند احمد، ج ۵، ص ۳۸۶ و ۳۸۸ و ۳۹۰؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۷۳.

۲- (۹) بر مأخذ آن دست نیافتیم.

۳- (۱۰) بقره/۲۶۹: و به هر کس حکمت داده شد خیر فراوانی داده شده است.

۴- (۱۱) انبیاء/۷۹: ما آن را به سلیمان تفهیم کردیم و به هر یک از آنها داوری و علم دادیم.

به نقل و مسموع و ترک استنباط و استقلال در فهم است و یا مراد چیز دیگری است، و این که منظور آن باشد که هیچ کس پیامون قرآن جز طبق آنچه شنیده است سخن نگوید به علل زیر قطعا باطل است:

۱- اگر شرط است که مسموع از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و مستند به ایشان باشد، این امر جز در بعضی از آیات قرآن میسر نیست و اگر مراد سخنانی باشد که ابن عباس و ابن مسعود از پیش خود گفته اند باید اقوال آنها پذیرفته نشود و گفته شود که تفسیر به رأی است، زیرا آن را از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) شنیده اند و گفته های صحابه نیز از همین قرار است.

۲- صحابه و مفسران در تفسیر برخی آیات با یکدیگر اختلاف نظر دارند و گفته های آنها در این موارد به قدری متفاوت و ناهماهنگ است که جمع میان آنها امکان پذیر نیست؛ و این که همه آنها گفته هایشان را از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) شنیده باشند امری محال است و چنانچه یکی از آنان گفته خود را از آن حضرت شنیده است گفته های بقیه را باید ترک کرد. و بطور قطع و یقین روشن می شود که هر مفسری به مقتضای آنچه استنباط کرده آیات را معنا و تفسیر کرده است تا آنجا که درباره حروف مقطع اوایل سور هفت قول ذکر کرده اند؛ مثلاً گفته شده که «الر» همان حروف «الرحمن» است، و نیز گفته اند که «الف» به الله و «لام» به لطیف و «راء» به رحیم دارد، و چیزهای دیگری گفته اند که جمع میان همه این ها غیر ممکن است چه رسد به این که همه آنها را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیده باشند.

۳- پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) برای ابن عباس دعا کرد و فرمود: «بار لها! او را در دین فقیه گردان و تأویل را به او بیاموز.»
(۱) اگر تأویل مانند تنزیل به مسموع منحصر باشد تخصیص آن به ابن عباس چه معنایی دارد؟

ص: ۳۴۹

۱- (۱۲) صحیح بخاری، ج ۸، ص ۳۴، با لفظ: اللهم علمه الحكمة، و در جای دیگر: علمه الكتاب آمده و در استیعاب ضمن تذکره حال ابن عباس اللهم علمه الحكمة و تأویل القرآن ذکر شده و سند آن صحیح شمرده شده است.

۴- خداوند متعال فرموده است: **وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ** ، (۱) **حَقَّ تَعَالَى** در این آیه برای عالمان اثبات استنباط کرده و این غیر از سماع است.

باری، همه آنچه از آثار و اخبار مربوط به فهم قرآن در اینجا ذکر شد با پندار مذکور منافات دارد، و این که تصور شود تأویل قرآن باید مستند به اخبار و منحصر به سماع باشد بطور قطع باطل است بلکه برای هر کسی رواست که به اندازه فهم و عقل خود مطالبی را از قرآن استنباط و برداشت کند.

می گویم: سخن گفتن پیرامون مفاهیم قرآن بدون استناد به اخبار و احادیث در صورتی منع شده است که انسان بخواهد الفاظ مشکل قرآن را تفسیر و از آنها کشف مقصود کند، و یا عبارت از تأویل الفاظی است که دارای معانی احتمالی می باشند و انسان یکی از آن معانی را با معنای دیگر آن تطبیق دهد بدون این که در کلام ای به معنای دیگری غیر از معنایی که با دلیل حقایق آن ثابت شده بر سبیل احتمال و بدون جزم و حصر وجود داشته باشد و گرنه در مطلق این امر و یا در بعضی صور آن چنان که پس از این بحث و تحقیق خواهد شد اشکالی وجود ندارد.

اما عللی که غزالی ذکر کرده به دلایل زیر هیچ کدام با طریقه ما (شیعه) سازگار نیست.

۱- در طریقه ما شرط است که احادیث و اخباری که قرآن را تفسیر می کنند از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و یا یکی از ائمه معصوم (علیه السلام) که راسخان در علم و مورد نظر در آیه: **وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ** می باشند صادر شده باشد. ما ضمن احادیثی که از آنها به ما رسیده است به معانی آیاتی که ناگزیر از دانستن آنها هستیم دست یافته ایم و همینها ما را کفایت است؛ و آنچه از غیر آنها نقل شده نه برای ما حجیت دارند و نه نیازی به آنهاست.

ص: ۳۵۰

۱- (۱۳) نساء/۸۳: ... و اگر آن را به پیامبر و پیشوایان ارجاع کنند از ریشه های مسائل آگاه خواهند شد.

۲- ما تردید نداریم که همه اقوال صحابه و مفسران از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) شنیده نشده و آنچه مایه اختلاف شده همین است؛ از این رو ما به هیچ روی به این گفته ها اعتماد نمی کنیم و برای ما حجت و دلیل نیستند.

۳- دعایی را که غزالی نقل کرده درباره امیر مؤمنان (علیه السلام) صادر شده و اگر درست باشد که این دعا درباره ابن عباس نیز وارد شده باید واژه تأویل که در دعا آمده است به معنای اخیر آن باشد که ذکر گردید و یا دعا برای توفیق وی در شنیدن تأویل قرآن و فهمیدن آن از اهلش که معصومین (علیه السلام) اند، باشد.

اما این که گفته است: همه آثار و اخباری را که در فهم قرآن نقل کردیم با پنداری که ذکر شد منافات دارد گفتاری درست است، و احادیثی که از طریق خاصه (شیعه) در این مورد در دست است فراوان می باشد و ما از بیم اطناب از آنها چشم می پوشیم.

غزالی می گوید: اما نهی از تفسیر به رأی را می توان به یکی از دو صورت توجیه کرد.

۱- این که انسان در چیزی دارای رأی بوده و طبع و هوس او بدان گرایش داشته باشد و بخواهد قرآن را بر وفق رأی و هوای نفس خود تفسیر و برای اثبات صحت مقصود خویش بدان استدلال کند، و اگر او دارای این رأی و گرایش نبود این معنا از قرآن در ذهن او پدید نمی آمد. این امر گاهی از روی علم انجام می شود، چنان که کسی برای نشان دادن صحت بدعت خود به بعضی از آیات قرآن استدلال کند در حالی که او می داند که مراد آیه چیز دیگری است و او برای مشتبه کردن امر بر حریف به این کار اقدام کرده است. گاهی این عمل به سبب نادانی است و آن زمانی است که آیه محتمل معانی چندی است و او به معنایی می گراید که موافق مقصودش باشد و به حکم رأی و هوای نفس خود آن را بر معانی دیگر ترجیح می دهد. از این رو قرآن را به رأی خویش تفسیر کرده، یعنی رأی وی بوده که او را وادار به این تفسیر کرده و اگر رأی او در کار نبود قرآن را بدین صورت تفسیر نمی کرد. زمانی هم انسان این عمل را بر اساس هدف

صحیحی انجام می دهد و می خواهد برای تأیید غرض خود از قرآن دلیل بیاورد، و به آن برای مقصود خود استدلال می کند در حالی که می داند مراد از آن چیز دیگری است، مانند این که کسی بخواهد مردم را به استغفار در سحر گاهان فرا خواند و برای صحت گفتار خود به حدیث پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: *تَسَحَّرُوا فَإِنَّ السَّحُورَ بَرَكَةٌ* (۱)، استدلال و ادعا کند که مراد از آن سحرخیزی برای ذکر است در حالی که می داند مقصود سحری خوردن است؛ یا مانند کسی که مردم را به مجاهده با قساوت قلب دعوت می کند، و می گوید: خداوند فرموده است: *إِذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى* (۲)، و به دلش کند و بگوید مراد از واژه فرعون دل است. برخی از واعظان و سخنرانان گاهی برای آرایش سخن و ترغیب شنوندگان این روش را در مقاصد صحیح فراوان به کار می برند، در حالی که این عمل ممنوع است. باطنیان نیز برای اجرای مقاصد فاسد خویش و فریب دادن مردم و دعوت آنها به مذهب باطل خود از این شیوه استفاده می کنند، و قرآن را موافق آرای خویش بر چیزهایی حمل و تفسیر می کنند که می دانند بطور قطع مراد غیر از اینهاست.

این اقسامی که ذکر شد یکی از دو جهت منع تفسیر به رأی است. مراد از رأی نظریه فاسدی است که بر وفق هوا و هوس باشد نه ناشی از اجتهاد صحیح، و رأی شامل هر دو یعنی هم صحیح و هم فاسد می گردد. و گاهی تنها به نظریه فاسدی که برخاسته از هوا و هوس باشد تخصیص داده می شود.

امّا جهت دوم منع از تفسیر به رأی این است که انسان بر اساس عربیت ظاهر قرآن بی آن که به حدیث و نقل تکیه و اعتماد کند آیاتی را که مربوط به غرایب قرآن است و الفاظ مبهم و مبدل آن، و آنچه را به اختصار گفته شده و یا در آنها حذف و اضممار و تقدیم و تأخیر است مورد تفسیر قرار دهد، چه کسی که تفسیر ظاهر را نیکو نداند و در استنباط معانی تنها بر اساس عربی دانی مبادرت به تفسیر قرآن کند اشتباهاتش زیاد و در

ص: ۳۵۲

۱- (۱۴) صحیح بخاری و صحیح مسلم از انس بن مالک در کتاب الصیوم؛ در جلد اول نیز این حدیث ذکر شده است. طیالسی، ص ۲۶۸.

۲- (۱۵) طه/۲۶: برو به سوی فرعون که او طغیان کرده است.

زمره کسانی است که قرآن را به رأی خود تفسیر می کنند؛ زیرا در تفسیر ظاهر قرآن برای پرهیز از غلط و اشتباه چاره ای از مراجعه به نقل و سماع نیست و پس از این است که فهم و استنباط وسعت و توان پیدا می کند؛ همچنین غرایبی که جز به نقل و روایت فهمیده نمی شود در قرآن فراوان است و ما به برخی از آنها خواهیم کرد تا نظایر آنها دانسته شود، و باید دانست که نباید در حفظ تفسیر ظاهر سستی کرد و آن را ناچیز شمرد.

چه پیش از دانستن ظاهر قرآن نمی توان به رسیدن به باطن آن امیدوار بود و کسی که تفسیر ظاهر قرآن را نداند و مدعی فهم اسرار قرآن شود مانند کسی است که هنوز از در خانه وارد نشده ادعا کند که به صدر خانه رسیده است؛ یا مدعی شود که مقاصد ترکان را از گفتارشان می فهمد در حالی که زبان ترکی را نمی داند، چه ظاهر تفسیر به منزله تعلیم زبانی است که برای فهمیدن قرآن ناگزیر از دانستن آنیم. آنچه در آن از نقل و روایت گزیری نیست اقسام بسیاری دارد که در زیر بیان می شود:

۱- ایجاز از طریق حذف و اضممار مانند قول خداوند متعال: **وَ آتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا**؛ (۱) معنایش این است که ناقه نشانه روشنگری بود و آنان با کشتن آن به خودشان ستم کردند. کسی که تنها به ظاهر عبارت بنگرد گمان می کند منظور این است که ناقه بینا بوده و کور نبود و نمی داند به چه سبب آنها ظلم کردند و آیا به خودشان ظلم کردند یا به دیگری. و نیز در آنجا که فرموده است: **وَ أَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ** (۲)، که منظور حبّ عجل است و حبّ حذف شده است. و نیز فرموده است: **إِذَا لَأَذْفَنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاءِ وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ** (۳)، یعنی دو برابر عذاب زنده ها و دو برابر عذاب مرده ها که واژه عذاب حذف شده و به جای احياء (زنده ها) و موتی (مرده ها) حیات و ممات ذکر شده است، و همه این ها در لغت فصیح جائز است.

ص: ۳۵۳

-
- ۱- (۱۶) اسراء/۵۹: ما به (قوم) ثمود ناقه دادیم که (معجزه ای) روشنگر بود اما آنها بر آن ستم کردند.
 - ۲- (۱۷) بقره/۹۳: ... و محبت گوساله به سبب کفرشان به دلهای آنها نوشانیده شد.
 - ۳- (۱۸) اسراء/۷۸: و اگر چنین می کردی ما دو برابر مجازات را در حیات دنیا و دو برابر مجازات را پس از مرگ به تو می چشانیدیم.

فرموده است: **وَ سِئِلِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَ الْعِيرِ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا (۱)**؛ مراد پرسش از اهل قریه است، واژه اهل حذف شده و در تقدیر است. همچنین فرموده است: **ثَقُلْتُ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ (۲)**؛ یعنی بر اهل آسمانها و زمین پوشیده شده، و اگر چیزی بر طلب کننده پوشیده بماند بر او سنگین خواهد بود، واژه خفیت به ثقلت بدل شده و فی به جای علی به کار رفته و اهل حذف و در تقدیر است. همچنین فرموده است: **وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْكُمْ تُكَذِّبُونَ (۳)**؛ یعنی شکر روزی خود را تکذیب می کنید. و نیز: **رَبَّنَا وَ آتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَى رُسُوكَ (۴)**؛ یعنی علی ألسنه (زبانهای) رسلک و واژه ألسنه حذف شده است. و نیز: **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلِهِ الْقَدْرِ (۵)**؛ مراد نزول قرآن است در حالی که واژه قرآن پیش از این ذکر نشده است. و نیز: **حَيَّتِي تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ (۶)**؛ فاعل توارت خورشید است و در پیش مذکور نیست. و نیز: **الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ (۷)**؛ یعنی يقولون (می گویند) ما نعبدهم ولی يقولون حذف شده است. و نیز: **فَمَا لَهُمْ لَئِنْ أَنْزَلْنَاهُ مِنْ سَمَوَاتِنَا لَأَن نَّصِلَهُمْ (۸)**؛ یعنی: لا یفقهون (نمی فهمند). و نیز: **مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَ مَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ (۹)**؛ یعنی: يقولون (می گویند) ما أصابك... چه اگر آن را در تقدیر نگیریم این آیه با آیه: **قُلْ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَ اللَّهِ بِخَدَعٍ** تناقض خواهد داشت.

۲- منقول منقلب مانند: **وَ طُورِ سِينِينَ**؛ یعنی طور سینا، و نیز:

ص: ۳۵۴

- ۱- (۱۹) یوسف/۸۲: از مردم آن شهر که در آن بودیم سؤال کن و نیز از کاروانی که با آن آمدیم بپرس.
- ۲- (۲۰) اعراف/۱۸۷: اما در آسمانها و زمین سنگین و پراهمیت است.
- ۳- (۲۱) واقعه/۸۲: و به جای شکر روزیهایی که به شما داده شده آن را تکذیب می کنید.
- ۴- (۲۲) آل عمران/۱۹۴: پروردگارا آنچه را به وسیله پیامبران ما را وعده فرمودی به ما مرحمت کن.
- ۵- (۲۳) قدر/۱: ما آن (قرآن) را در شب قدر نازل کردیم.
- ۶- (۲۴) ص/۳۲: تا در پشت پرده پنهان شد.
- ۷- (۲۵) زمر/۲: و آنها که غیر از خدا را اولیای خود قرار دادند (می گویند) این ها را نمی پرستیم...
- ۸- (۲۶) نساء/۷۸ و ۷۹: پس چرا این ها حاضر نیستند حقایق را درک کنند. آنچه از نیکیها به تو می رسد از ناحیه خداست و آنچه از بدی به تو می رسد از خود توست.
- ۹- (۲۷) نساء/۷۸ و ۷۹: پس چرا این ها حاضر نیستند حقایق را درک کنند. آنچه از نیکیها به تو می رسد از ناحیه خداست و آنچه از بدی به تو می رسد از خود توست.

سَلَامٌ عَلَىٰ آلِ يَاسِينَ (۱)؛ یعنی: بر الیاس، و گفته شده: مراد ادریس است چه در قرائت ابن مسعود سلام علی ادراسین است.

۳- این که به نظر رسد کلمه ای در ظاهر مکرر است و با سخن قبل پیوستگی ندارد مانند: وَمَا يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ شُرَكَاءَ إِنَّ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ (۲)؛ و نیز:

قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتُضِعُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ (۳) که معنایش این است: مستکبران از قومش به کسانی که از مستضعفان که ایمان آورده بودند گفتند.

۴- تقدّم و تأخر که در آن گمان اشتباه می رود، مانند آن که فرموده است: وَ لَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكَانَ لِزَامًا وَ أَجَلٌ مُّسَمًّى (۴)؛ معنایش این است که: و لو لا کلمه سبقت من ربک و أجل مسمی لکان لزاما، چه اگر أجل بر کلمه عطف نشود باید مانند لزما منصوب شود. و فرموده است: يَسْأَلُونَكَ كَاتِبًا هَفِيئًا عَنَّا (۵)؛ یعنی يسألونك عنها کاتبا هفيا. و فرموده است: لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ، كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ (۶)؛ این سخن در ظاهر متصل نیست بلکه آن به آیه:

قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ (۷)؛ اتصال دارد، یعنی: غنایم برای خداوند و پیامبر اوست، زیرا تو به بیرون آمدن راضی بودی و آنان از آن کراهت داشتند و در میان دو آیه مذکور بطور معترضه امر به تقوا و غیر آن شده است. و از همین گونه است آیه: حَيْتَى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ حُدَّهِ إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ

ص: ۳۵۵

۱- (۲۸) صافات/۱۳۰: سلام بر الیاسین.

۲- (۲۹) یونس/۶۶: و آنها که غیر خدا را شریک او می خوانند از منطق و دلیلی پیروی نمی کنند و تنها از پنداری بی اساس پیروی می کنند.

۳- (۳۰) اعراف/۷۵: اشراف منکر قوم او به مستضعفانی که ایمان آورده بودند گفتند.

۴- (۳۱) طه/۱۲۹: و اگر سنت و تقدیر پروردگارت و ملاحظه زمان مقرر نبود عذاب الهی بزودی دامان آنها را می گرفت.

۵- (۳۲) اعراف/۱۸۷: از تو به گونه ای می پرسند که گویا از وقوع آن باخبری.

۶- (۳۳) انفال/۴ و ۵: برای آنان درجات (فوق العاده ای) نزد پروردگارشان است و برای آنها آمرزش و روزی بی نقص و عیب است. همان گونه که خداوند تو را از خانه ات بحق بیرون فرستاد (به سوی میدان بدر) در حالی که جمعی از مؤمنان کراهت داشتند.

۷- (۳۴) انفال/۲: بگو انفال مخصوص خدا و پیامبر است.

۵- مبهم و آن کلمه یا حرفی است که میان چند معنا مشترک باشد، امّا کلمه مانند واژه شیء، قرین، اّمّت و روح و نظایر آنها، خداوند متعال فرموده است: **ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ** (۲) در اینجا مراد از شیء نفقه است که خداوند روزی او کرده است. و نیز: **وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمٌ لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ**؛ (۳) یعنی امر به عدل و استقامت، و نیز: **فَإِنْ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْتَلْنِي عَنْ شَيْءٍ** (۴)؛ مراد پرسیدن از صفات ربوبی است و این ها علمی است که پرسش از آنها روا نیست تا آنگاه که دانای به آنها در زمانی که شایسته است از آنها سخن گوید. و نیز: **أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ** (۵)؛ یعنی بدون آفریننده ای، زیرا بسا ممکن است کسی توهم کند که چیزی آفریده نمی شود مگر از چیز دیگر.

امّا قرین، خداوند فرموده است: **وَ قَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ** (۶)؛ مراد از قرین فرشته ای است که بر انسان گمارده شده است. و نیز **قَالَ قَرِينُهُ رَبَّنَا مَا أَطَّعْتَهُ** (۷) در اینجا مقصود از قرین شیطان است.

امّا اّمّت در هشت معنا به کار رفته است:

۱- جماعت، مانند قول خداوند متعال، **وَ جَدَّ عَلَيْهِ أُمَّةٌ مِنَ النَّاسِ يَشْقُونَ** (۸).

۲- پیروان پیامبران (علیه السلام) مانند: نحن من اّمّه محمّد (صلی الله علیه و آله).

ص: ۳۵۶

۱- (۳۵) ممتحنه ۴:.... تا به خدای یگانه ایمان بیاورید جز آن سخن ابراهیم که به پدرش (عمویش آزر) وعده داد.

۲- (۳۶) نحل/ ۷۵ و ۷۶: خداوند مثالی زده: بنده مملوکی را که قادر بر هیچ چیز نیست. و خداوند مثالی (دیگر) زده است: دو نفر را که یکی از آن دو گنگ مادرزاد است و قادر بر هیچ کاری نیست.

۳- (۳۷) نحل/ ۷۵ و ۷۶: خداوند مثالی زده: بنده مملوکی را که قادر بر هیچ چیز نیست. و خداوند مثالی (دیگر) زده است: دو نفر را که یکی از آن دو گنگ مادرزاد است و قادر بر هیچ کاری نیست.

۴- (۳۸) کهف/ ۷۰: (خضر) گفت: پس اگر می خواهی به دنبال من بیایی از هیچ چیز سؤال مکن تا خودم (بموقع) آن را برایت بازگو کنم.

۵- (۳۹) طور/ ۳۵: آیا آنها بدون سبب آفریده شده اند؟

۶- (۴۰) ق/ ۲۳: فرشته همنشین او می گوید: این نامه اعمال اوست که نزد من حاضر و آماده است.

۷- (۴۱) ق/ ۲۷: و همنشین او از شیاطین می گوید: پروردگارا من او را به طغیان و انداشتم.

۸- (۴۲) قصص/ ۲۳: گروهی از مردم را در آنجا دید که چهارپایان خود را سیرآب می کنند.

۳- مردی که جامع همه خوبیها باشد و مردم به او اقتدا کنند، مانند: إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ . (۱)

۴- دین، مانند قول خداوند: إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ . (۲)

۵- وقت و زمان، مانند قول خداوند متعال: إِلَىٰ أُمَّةٍ مَّعْدُودَةٍ . (۳) و نیز: وَإِذْ كَرَّ بَعْدَ أُمَّةٍ . (۴)

۶- قامت و بلندی اندام مانند: فلان حسن الامه: یعنی فلان خوش قامت است.

۷- مردی که در دین منفرد و وی را شریکی نباشد و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: بیعت زید بن عود بن نفیل امه واحده. (۵)

۸- مادر، گفته می شود: هذه امه زید، یعنی این مادر زید است.

روح نیز در قرآن در معانی بسیاری به کار رفته است که ما با ذکر آنها سخن را به درازا نمی کشانیم.

همچنین گاهی ابهام در حروف است، مانند قول خداوند متعال: فَأَثَرُونَ بِهِ نَقْعًا، فَوَسَّيْنَا لَهُمُ جَمْعًا (۶)؛ های نخست ضمیر برای سم اسبان موریات (۷) است که با آن گرد و غبار برمی انگیزند، و های دَوْم کنایه از غارت و هجوم است، یعنی هجوم کنندگان بامداد به میان جمع مشرکان رفتند و همه آنها را غارت کردند. و نیز: فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ (۸)؛ های اول ضمیر برای ابر و های دَوْم کنایه از آب است و امثال این ها در قرآن بسیار است.

ص: ۳۵۷

۱- (۴۳) نحل/۱۲۰: ابراهیم (به تنهایی) یک امت مطیع فرمان خدا بود.

۲- (۴۴) زخرف/۲۳: ما پدران خود را بر مذهبی یافتیم.

۳- (۴۵) هود/۸: ...تا زمان محدود.

۴- (۴۶) یوسف/۴۵: ...و بعد از مدتی متذکر شد.

۵- (۴۷) اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۳۶.

۶- (۴۸) عادیات/۴ و ۵: گرد و غبار به هر سو پراکنده کردند، و (ناگهان) در میان دشمن ظاهر شدند.

۷- (۴۹) منظور از موریات اسبانی است که با سرعت به سوی میدان نبرد حرکت می کنند و در اثر برخورد سم آنها با سنگهای بیابان برق جستن می کند. تفسیر نمونه-م.

۸- (۵۰) اعراف/۵۷: پس به وسیله آن ابر آب را نازل می کنیم و با آن هر گونه میوه ای را بیرون می آوریم.

۶- تدریج در بیان مانند قول خداوند متعال: شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ (۱). از این بیان معلوم نمی شود که نزول قرآن در شب بوده است یا روز، و از آیه:

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلِهِ مُبَارَكَةٍ (۲) معلوم می شود که در شب بوده لیکن روشن نیست که در کدام شب بوده است و آیه: إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلِهِ الْقَدْرِ (۳). این شب را معلوم می کند، و بسا گمان رود که در ظاهر این آیات اختلاف است.

در این آیات و امثال آنها نمی توان از نقل و سماع بی نیاز بود، و قرآن از آغاز تا پایان از این نوع کلام خالی نیست، زیرا قرآن به زبان عرب نازل شده و مشتمل بر اصناف کلام آنها اعم از ایجاز، تطویل، اضممار، حذف، ابدال و تقدیم و تأخیر است تا برای آنان قانع کننده و معجزه باشد.

بنابراین هر کس به ظاهر عربی قرآن اکتفا و به تفسیر آن مبادرت کند، بی آن که در این امور از نقل و سماع مدد گیرد در شمار کسانی است که قرآن را به رأی تفسیر کرده اند، مانند این که از آیه ای معنایی را که مشهورتر است بفهمد و طبع و رأیش بدان مایل شود، سپس هر گاه در جای دیگر آن را بشنود طبع او از آن منصرف گردد و به معنای مشهور بگردد، و نسبت به معانی متعدّد آن به بررسی آنچه در این باره نقل شده نپردازد. این از اموری است که احتمالاً از آن نهی شده است، لیکن از تلاش برای پی بردن به اسرار معانی قرآن چنان که پیش از این بیان شده منعی به عمل نیامده است، و هر گاه انسان آنچه را درباره این گونه آیات گفته شده است فرا گیرد ظاهر تفسیر را دانسته است، اما این ها ترجمه الفاظ است و برای فهم حقایق قرآن کافی نیست.

تفاوت میان حقایق معانی قرآن و ظاهر تفسیر آن را با مثالی می توان دانست؛ و آن این که خداوند فرموده است: وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى (۴)، ظاهر تفسیر این

ص: ۳۵۸

۱- (۵۱) بقره/۱۸۵: ماه رمضان است که قرآن در آن نازل شده است.

۲- (۵۲) دخان/۳: ما آن را در شبی پربرکت نازل کردیم.

۳- (۵۳) قدر: ما آن (قرآن) را در شب قدر نازل کردیم.

۴- (۵۴) انفال/۱۷: و این تو نبودی که (خاک و ریگ به صورت آنها) پاشیدی بلکه خدا پاشید.

آیه روشن و لیکن حقیقت معنای آن مشکل است. چه این آیه هم رمی (انداختن) را اثبات و هم نفی می کند و این دو در ظاهر ضد یکدیگرند، مگر این که انسان بداند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از جهتی رمی کرده و از جهت دیگر نکرده و از آن جهت که رمی نکرده خداوند رمی کرده است. همچنین خداوند فرموده است: قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ (۱)؛ بنا بر ظاهر آیه، اگر آنها با دشمن پیکار می کنند چگونه خداوند دشمن را عذاب می کند، و اگر خداوند با به حرکت درآوردن دست رزمندگان دشمن را عذاب می دهد دستور پیکار با آنها چه معنایی دارد؟ حقیقت این معنا به دریایی عظیم از علوم مکاشفات مربوط می شود و تفسیر ظاهری کافی نیست. بلکه انسان باید وجه ارتباط افعال را با قدرتی که در او حادث می شود بداند و وجه ارتباط آن قدرت را با قدرت حق تعالی بشناسد تا پس از کشف امور دشواری که بسیارند صدق قول حق تعالی بر او معلوم گردد که: وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى .

اگر همه عمر آدمی در کشف اسرار این معانی و آنچه مربوط به مقدمات و لواحق آن است صرف شود، ممکن است عمر انسان به پایان برسد پیش از آن که بتواند به همه لواحق این معانی دست یابد.

در قرآن هیچ کلمه ای نیست، مگر آن که تحقیق آن به همان چیزی که ذکر شد نیاز دارد. و اسرار قرآن بر راسخان در علم به اندازه وسعت دانش و صفای دل و قوت انگیزه های آنها در تدبّر و تجرّد در طلب، کشف می شود، و برای هر یک از آنها در ترقی به درجات بالا-تر حدّ و مرتبه ای است؛ اما دست یافتن به تمامی حقایق معانی قرآن امری است که نمی توان امید آن را داشت هر چند دریاها مرگب و درختها قلم شود، چه اسرار کلمات الهی بی پایان است و دریاها به آخر می رسد پیش از آن که کلمات الهی پایان یابد. از این رو مردم اگر هم در شناخت تفسیر ظاهر مشترک باشند از این حیث متفاوتند، و تفسیر ظاهر در این مورد کافی نیست.

ص: ۳۵۹

مثال این مطلب، استنباط ارباب قلوب از ذکرى است که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در سجودش می خواند که: أعوذ برضاک من سخطک، و أعوذ بمعافاتک من عقوبتک، و أعوذ بک منک، لا احصی ثناء علیک، أنت کما أثنیت علی نفسک (۱)، زیرا به آن حضرت گفته شده بود: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ (۲)؛ از این رو تقرّب به خدا را در سجود خود یافته بود پس از آن در صفات الهی نگریست و از بعضی از آنها به بعضی دیگر پناه برد، چه رضا و خشم دو صفت اند. سپس قرب او زیاد شد و قرب اوّل در آن مندرج گشت و از صفات به ذات ترقّی فرمود و گفت: أعوذ بک منک، پس از آن قرب او فزونی یافت به حدّی که از استعادت در بساط قرب شرم فرمود و به ثنای الهی التجا کرد و گفت: لا احصی ثناء علیک. سپس دانست که این هم قصور است و گفت: أنت کما أثنیت علی نفسک. این ها خطوراتی است که تنها از دل ارباب قلوب می گذرد. و این الفاظ را غیر از آنچه گفته شد معانی عمیقتری است که عبارت از فهمیدن معنای قرب و اختصاص آن به سجود و معنای استفاده از صفتی به صفت دیگر، و استعاده از او به اوست. اسرار این معانی بسیار است و تفسیر ظاهر لفظ، مفید این اسرار نیست. همچنین این ها تناقضی با ظاهر تفسیر ندارد، بلکه مایه کمال آن و سبب رسیدن به باطن قرآن از طریق ظاهر آن است، و منظور ما از فهم معانی باطنی قرآن همین است نه فهمیدن چیزی که با ظاهر آن تناقض داشته باشد. و الله أعلم.

فصل: در عدم تحریف قرآن

(۱) می گویم: از روایات بسیاری که از طریق اهل بیت (علیه السلام) به دست ما رسیده استنباط می شود قرآنی که در دسترس ماست تمام قرآنی نیست که بر پیامبر خدا محمد (صلی الله علیه و آله) نازل شده است؛ بلکه پاره ای از آن خلاف چیزی است که خداوند نازل کرده و بعضی از

ص: ۳۶۰

۱- (۵۶) سنن ابو داود و در کتاب صلاه باب دعا در رکوع و سجود، ج ۱، ص ۲۰۳، صحیح مسلم، ج ۲، ص ۵۱؛ ترمذی، ج ۱۳، ص ۲۸.

۲- (۵۷) علق/۱۹: و سجده کن و تقرّب جوی.

آن دگرگون و تحریف شده، و نیز چیزهای بسیاری از آن حذف گردیده که از جمله نام علی (علیه السلام) است که در جاهای بسیاری از قرآن آن را ساقط کرده اند. و نیز قرآن فعلی به ترتیبی نیست که مورد رضایت خداوند و پیامبرش (صلی الله علیه و آله) باشد. علی بن ابراهیم بن هاشم (قمی) در تفسیرش می گوید: اما آنچه خلاف چیزی است که خداوند نازل فرموده این آیه است که: **كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ** (۱) ابی عبد الله (علیه السلام) به تلاوت کننده این آیه فرمود: خیر ائمه یقتلون امیر المؤمنین و الحسین بن علی؟ عرض شد: ای فرزند پیامبر خدا! پس چگونه نازل شده است؟ فرمود: بدین صورت بوده است: «خیر ائمه اخرجت للناس آیا نمی بینی خداوند در آخر آیه آنان را ستوده و فرموده است: **«تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ»** (۲). به همین گونه آیه: **الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا** نزد ابی عبد الله (علیه السلام) تلاوت شد، آن حضرت فرمود: «درخواست بزرگی از خداوند کرده اند به این که آنها را بر پرهیزگاران پیشوا قرار دهد»؛ عرض شد: ای فرزند پیامبر خدا! این آیه چگونه نازل شده است؟ فرمود:

«بدین گونه فرود آمده است: و اجعل لنا من المتقين إماما (۳) دربارۀ آیه: **لَهُ مَعَقَبَاتٌ**

ص: ۳۶۱

۱- (۵۸) آل عمران/۱۱۰: شما بهترین امتی بودید که به سود انسانها آفریده شدید، امر به معروف و نهی از منکر می کنید و به خداوند ایمان دارید.

۲- (۵۹) آل عمران/۱۱۰: شما بهترین امتی بودید که به سود انسانها آفریده شدید، امر به معروف و نهی از منکر می کنید و به خداوند ایمان دارید.

۳- (۶۰) فرقان/۷۵: آنها کسانی هستند که می گویند پروردگارا از همسران و فرزندان ما، مایه روشنی چشم به ما عطا فرما و ما را پیشوای پرهیزگاران قرار ده. این خبر را علی بن ابراهیم قمی یک بار در مقدمه تفسیر خود بطور مرسل و بار دیگر در ذیل همین آیه به همین گونه ذکر کرده است لیکن آن با سیاق آیات تنافی دارد زیرا خداوند در این آیات بندگانی را توصیف کرده که مرتبه آنها خیلی بالاتر از درجات متقین است، به آیات این سوره مراجعه شود که خداوند فرموده است: **وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا. تَأْتِيهِمُ الرِّجَالُ وَالْجِبَالُ سَعْيًا وَهُمْ لَا يُكْفِرُونَ. وَالَّذِينَ إِذَا أَنْعَمْنَا عَلَيْهِمْ لَوَجَّهُوا وُجُوهَهُمْ لِلدِّعْوَةِ رَبِّهِمْ وَلَا يُنَبِّئُونَ بِالَّذِينَ الْأَعْيُنُ لَا يَأْتِيهِمُ الْغُورُ. وَالَّذِينَ إِذَا دَعَوْا إِلَى اللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ سَأَلُوا بِآيَاتِ اللَّهِ أَنْ يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ وَاللَّهُ عَزِيزٌ مُذِقٌ. وَالَّذِينَ إِذَا دَعَوْا إِلَى اللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ سَأَلُوا بِآيَاتِ اللَّهِ أَنْ يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ وَاللَّهُ عَزِيزٌ مُذِقٌ. وَالَّذِينَ إِذَا دَعَوْا إِلَى اللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ سَأَلُوا بِآيَاتِ اللَّهِ أَنْ يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ وَاللَّهُ عَزِيزٌ مُذِقٌ. وَالَّذِينَ إِذَا دَعَوْا إِلَى اللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ سَأَلُوا بِآيَاتِ اللَّهِ أَنْ يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ وَاللَّهُ عَزِيزٌ مُذِقٌ.** خداوند در این آیات اوصاف بزرگی را که بیشتر آنها جز در معصومین (علیه السلام) جمع نمی شود ذکر کرده است و امام باقر (علیه السلام) تصریح فرموده که این آیات درباره اوصیای پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، به تفسیر برهان ج ۳، ص ۱۷۳ مراجعه شود، و این سؤال از کسانی مانند آنان بزرگ نیست بلکه به مقتضای مقام شامخ آنهاست، علاوه بر این خبر مذکور با حدیثی که خود او بطور مسند از ابان بن تغلب و او از ابی عبد الله (علیه السلام) نقل کرده تناقض دارد. او نقل کرده که: ابان گفته است: از ابی عبد الله (علیه السلام) درباره قول خداوند پرسیدم که فرموده است: **الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا..** فرمود: «آنها ما اهل بیت هستیم» و نیز با خبری که او از راوی دیگری نقل کرده منافات دارد، و آن این که مراد از أزواجنا خدیجه و از ذریاتنا فاطمه (علیه السلام) و قره أعین حسن و حسین (علیه السلام) می باشند و منظور از **وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا** علی بن ابی طالب (علیه السلام) است.

مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ (۱). ابی عبد الله (علیه السلام) فرمود: «چگونه چیزی از امر خدا حفظ می شود و چگونه معقب (دنبال کننده) از پیش رو او را حفظ می کند، عرض شد: ای فرزند پیامبر خدا! پس آن چگونه است؟ فرمود: این آیه بدین گونه نازل شده است: له معقبات من خلفه و رقیب من بین یدیه یحفظونه بأمر الله. و امثال این ها بسیار است.

أَمَّا آنچه در آن تحریف به عمل آمده است مانند آیه: لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ (فی علی) و نیز: أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَ الْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ (۲)؛ و نیز: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ (فی علی) و إن لم تفعل فما بلغت رسالته (۳)؛ و نیز: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ظَلَمُوا (آل محمد حقهم) لم یکن الله لیغفر لهم (۴)؛ و نیز: وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا (آل محمد حقهم) أَى مَنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (۵)؛ و نیز: تَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا (آل محمد حقهم) فی غمرات الموت (۶) و نظایر این آیات فراوان است و آنها را در محلّ

ص: ۳۶۲

۱- (۶۱) رعد/۱۱: برای انسان مأمورانی است که پیاپی از پیش رو و از پشت سرش او را از حوادث (غیر حتمی) حفظ می کنند. یک خبر نیز در تفسیر قمی است. این که خداوند فرموده است: لَهُ مُعَقَّبَاتٌ ظَاهِرًا مَعْنَايَشِ این است که خداوند را فرشتگانی است که پیاپی انسان را دنبال و حفظ می کنند و فرموده است: مِنْ أَمْرِ اللَّهِ یعنی بأمر الله چنان که در روایتی که قمی نیز در ذیل آیه مذکور از ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) نقل کرده بر همین معنا تصریح شده و اشکالی در آن نیست. و العلم عند الله.

۲- (۶۲) نساء/۱۶۶: لیکن خداوند گواهی می دهد به آنچه بر تو نازل کرده است. از روی علمش نازل کرده است و فرشتگان نیز گواهی می دهند.

۳- (۶۳) مائده/۶۷: ای پیامبر آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است کاملاً (به مردم) برسان و اگر نکنی رسالت او را انجام نداده ای.

۴- (۶۴) نساء/۱۶۸: آنان که کافر شدند و ستم کردند هرگز خداوند آنها را نخواهد آمرزید.

۵- (۶۵) شعراء/۲۲۷: و بزودی آنهایی که ستم کردند می دانند که بازگشت آنها به کجاست.

۶- (۶۶) آیه ای به این الفاظ در قرآن نیست. و آنچه به این معنا در سوره انعام آیه ۹۳ آمده به این صورت است: وَ لَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمْرَاتِ الْمَوْتِ، یعنی: و اگر ببینی هنگامی که این ستمگران در شداید مرگ فرورفته اند.

خود ذکر خواهیم کرد-پایان گفتار علی بن ابراهیم قمی. (۱)

از علی (علیه السلام) نقل شده که مردی در نزد آن حضرت آیه: **وَ طَلَحٍ مُنْضَوْدٍ** (۲) را قرائت کرد، آن حضرت فرمود: و طلع درست است و طلع موردی ندارد و آیه: **لَهَا طَلَعٌ نَضِيدٌ** (۳) را تلاوت فرمود، عرض شد آن را تغییر دهیم؟ فرمود: امروز قرآن مورد تعرض و تغییر قرار نمی گیرد.

از ابن عباس نقل شده که نزد او و طلع منضود خوانده شد. گفت: نه و طلع منضود درست است. نظیر این از امام صادق (علیه السلام) نیز روایت شده است.

کافی به سند خود از ابن ابی نصر روایت کرده که گفته است: ابو الحسن امام موسی بن جعفر (علیه السلام) به من مصحفی داد و فرمود: «در آن نگاه مکن.» من آن را باز و این آیه را قرائت کردم: **لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا**، دیدم در ذیل آن هفتاد مرد از قریش با ذکر نام و نام پدرانشان ذکر شده است. می گوید: امام (علیه السلام) کسی پیش من فرستاد و پیغام داد:

«مصحف را به من باز گردان.» (۴) و نیز به سند خود از سالم بن سلمه نقل کرده که گفته است: مردی نزد ابی عبد الله (علیه السلام) قرآن تلاوت کرد و من حروفی را از قرآن می شنیدم که غیر از حروفی بود که مردم قرائت می کردند و ابی عبد الله (علیه السلام) به آن مرد فرمود: «از این قرائت باز ایست و

ص: ۳۶۳

۱- (۶۷) به مقدمه تفسیر او مراجعه شود، پوشیده نماند که این گفتار و نظایر آن مورد مخالفت گروه انبوهی از بزرگان علمای ماست. چه اخباری که او روایت کرده اکثر آنها ضعیف یا مرسل و یا مخدوش است و چنان که می دانیم به این گونه روایات نمی توان اعتماد و استدلال کرد، به مقدمه تفسیر آلاء الرحمن تألیف علامه شیخ جواد بلاغی، و البیان فی تفسیر القرآن تألیف حضرت آیه الله سید ابو القاسم موسوی خوئی ص ۱۳۶، مراجعه شود.

۲- (۶۸) واقعه/۲۹: و در سایه درخت طلع بسر می برند، خبر در تفسیر کشاف ذیل همین آیه نقل شده است.

۳- (۶۹) ق/۱۰: ... که میوه های متراکم دارند.

۴- (۷۰) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۳۱. منظور این است که او این اسامی را در تفسیر قول خداوند که: **لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا** در این مصحف نوشته یافته است نه این که آنها جزئی از قرآن بوده است و پوشیده نیست که هر کس در این سوره دقت کند به خوبی می فهمد که ذکر نام هفتاد تن از قریش مانند زید، عمرو، بکر، خالد و امثال این ها در فاصله میان واژه مشرکین و خبر آن که منفکین است آیه را از نظام قرآن خارج می کند و بیقین خلاف فصاحت و بلاغت آن است.

قرآن را به گونه ای که همه مردم می خوانند بخوان تا آنگاه که قائم ما قیام کند و چون او قیام کند کتاب خدا به همان گونه که نازل شده است تلاوت خواهد شد»، و مصحفی را که علی (علیه السلام) به خط خود نوشته بود بیرون آورد و فرمود: «علی (علیه السلام) به هنگامی که از نوشتن این مصحف فارغ شد آن را برای مردم آورد، و به آنها گفت: «این کتاب خداست به همان گونه که آن را بر پیامبرش محمد (صلی الله علیه و آله) نازل فرموده است و من آن را در دو لوح گرد آورده ام.» آنان پاسخ دادند: نزد ما مصحفی است کامل که قرآن در آن گرد آمده و نیازی به آنچه نزد تو است نداریم. آن حضرت فرمود: «هان به خدا سوگند پس از امروز دیگر هرگز آن را نخواهید دید بر من لازم بود در این هنگام که آن را جمع آوری کرده ام شما را آگاه کنم تا آن را تلاوت کنید.» (۱) اما بر همه آنچه ذکر شد این اشکال وارد است که در صورت قبول چنین امری دیگر هیچ گونه اعتماد و اطمینانی بر قرآن و هیچ جزئی از آن برای ما باقی نمی ماند و بر این اساس محتمل است که هر آیه ای از آن دستخوش تحریف و دگرگونی قرار گرفته و خلاف چیزی باشد که خداوند نازل کرده است؛ در این صورت در قرآن چیزی که برای ما حجت و دلیل باشد باقی نخواهد ماند و فایده آن منتفی و امر به پیروی و تمسک به آن (۲) و جز این ها بیهوده خواهد بود، و نیز در برابر قول خداوند متعال: **وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ (۳)؛** و نیز: **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (۴)** چگونه ممکن است تحریف و تفسیر در آن راه یابد.

برای رد این اشکال به نظر می رسد که مقصود ائمه معصومین (علیه السلام) از تحریف و تغییر و حذف از حیث معنا بوده است نه در الفاظ و معنای قول آنها که فرموده اند: کذا نزلت (این گونه نازل شده است) همین بوده است و نه آنچه مردم از ظاهر این گفتار

ص: ۳۶۴

۱- (۷۱) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۳۲، شماره ۲۲.

۲- (۷۲) و عرضه کردن اخبار بر آن.

۳- (۷۳) فصلت/ ۴۱ و ۴۲؛ و این کتابی است قطعا شکست ناپذیر، هیچ گونه باطلی نه از پیش رو و نه از پشت سر بر آن وارد نمی شود.

۴- (۷۴) حجر/ ۹؛ ما قرآن را نازل کردیم و ما حتما آن را پاسداری می کنیم.

درک می کنند؛ و منظور آنها این نبوده که الفاظ بدین صورت نازل شده پس حذف در آنها صورت گرفته تا واقع را مخفی بدارند و نور حق را خاموش سازند. آنچه این نظر را تأیید می کند روایتی است که کافی به سند خود از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) نقل کرده که آن حضرت در نامه خود به سعد الخیر (۱) نوشته است: «و از جمله موارد ترک کتاب خدا این است که آنان حروف آن را ادا و حدود آن را تحریف می کنند. آنها آن را روایت می کنند، لیکن رعایت نمی کنند، نادانها از روایاتی که آنان در حفظ دارند به شگفت می آیند، و عالمان از عدم رعایت آنها اندوهگین می شوند.» اما مصحف ابی الحسن امام موسی بن جعفر (علیه السلام) که آن را به ابن ابی نصر داده و او را از نظر کردن در آن منع کرده، و نیز نهی ابی عبد الله (علیه السلام) از مردی که قرآن را بر غیر طریقی که مردم می خواندند قرائت کرد احتمال دارد آن تفسیری بوده است از سوی آنها بر قرآن طبق آنچه خداوند اراده کرده و نازل فرموده است نه این که این زیادتها عینا اجزای الفاظی بوده است که از سوی خداوند نازل گردیده است.

علی بن ابراهیم در تفسیرش به سند خود از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده است که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) فرمود: «ای علی قرآن در پشت بستر من در مصاحف و حریر و کاغذ است. آن را بردارید و گردآوری کنید و آن را ضایع نکنید چنان که یهود تورات را ضایع کردند. پس علی (علیه السلام) روانه شد و آن را در پارچه زردی گردآوری و آن را در خانه خود مهر کرد و فرمود: رداء بر تن نخواهم کرد تا آنگاه که قرآن را جمع آوری کنم. راوی می گوید: گاهی کسی به در خانه می آمد تا او را دیدار کند و آن حضرت بدون رداء بیرون می آمد و این وضع ادامه داشت تا آن را گرد آورد. و گفت: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: اگر مردم قرآن را به همان گونه که نازل شده است قرائت کنند حتی دو نفر با هم اختلاف پیدا نخواهند کرد.» شیخ صدوق ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی گفته است: اعتقاد ما این است

ص: ۳۶۵

که قرآنی که خداوند متعال بر پیامبرش محمّد (صلی الله علیه و آله) نازل کرده همین است که در میان دو جلد در دسترس مردم قرار دارد و بیش از این نیست، تعداد سوره هایش در نزد عامّه یک صد و چهارده سوره و نزد ما سوره و الضحی و ألم نشرح یک سوره است، و لایلاف و ألم تر کیف نیز سوره واحدی است، و کسی که به ما نسبت دهد که ما می گوئیم قرآن بیش از این است دروغگوست، و آنچه در ثواب قرائت هر یک از سوره های قرآن، و ثواب ختم تمامی آن، و جواز قرائت دو سوره در یک رکعت از نوافل، و نهی از خواندن دو سوره در یک رکعت از فرائض روایت شده گواه روشنی است بر اعتقاد ما درباره قرآن و تصدیق این که مقدار قرآن همین است که در دسترس همگان قرار دارد. همچنین روایاتی که در مورد نهی از قرائت قرآن در یک شب، و عدم جواز ختم آن در کمتر از سه روز در دست است نیز گواه دیگری بر گفتار ما درباره قرآن است. پایان گفتار شیخ صدوق رحمه الله علیه.

پایان کتاب آداب تلاوت قرآن از کتاب المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء و پس از آن به خواست خداوند کتاب اذکار و دعوات خواهد آمد. و الحمد لله أولاً و آخراً.

(۱) و این نهمین کتاب از بخش عبادات المحجّه البيضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم الله الرحمن الرحيم سپاس ویژه خداوندی است که رأفت او فراگیر و رحمت او گسترده و شامل است؛ آن خدایی که به بندگانی که یاد او می کنند با یاد خود از آنها به آنان تلافی می کند و فرموده است: فَادْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ (۱)؛ و نیز آنان را به درخواست و دعا ترغیب می کند و فرموده است: اُدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ (۲)؛ و فرمانبردار و گنهکار و دور و نزدیک را به درگاه جلال خود راه می دهد و به برآوردن حاجات و آرزوهای خود امیدوار می سازد که:

فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ (۳). و درود فراوان بر محمد مصطفی و خاندان و یاران برگزیده او باد.

اما بعد، باید دانست که پس از تلاوت کتاب خداوند هیچ عبادتی که به زبان ادا شود از ذکر خداوند و تقاضای رفع حاجات از درگاه او به وسیله خواندن دعاها مآثور افضل نیست. به همین مناسبت ناگزیر باید نخست فضیلت مطلق ذکر را به اجمال بیان کرد

ص: ۳۶۷

۱- (۱) بقره/۱۵۲: پس به یاد من باشید تا به یاد شما باشم.

۲- (۲) مؤمن/۶۰: مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم.

۳- (۳) بقره/۱۸۶: (بگو) من نزدیکم دعای دعاکننده را به هنگامی که مرا می خواند اجابت می کنم.

و سپس تفصیل اذکار معین و فضیلت دعا و شرائط و آداب آن را شرح داد، و دعاهای مأثوری را که جامع مقاصد دین و دنیا و مشتمل بر دعاهای خاصّ جهت طلب آموزش و استعاذه و جز این باشد نقل کرد، و این مطالب در چهار باب به شرح زیر نگاشته می شود:

باب اوّل: در فضیلت ذکر و فوائد آن به اجمال و تفصیل.

باب دوّم: در فضیلت دعا و آداب آن، و فضیلت استعاذه و صلوات بر پیامبر (صلی الله علیه و آله).

باب سوّم: در دعاهای منتخب از ادعیه مأثوره که سند آنها حذف شده است.

باب چهارم: در اذکار مأثوره به هنگام بروز حوادث.

باب اوّل در فضیلت ذکر به اجمال و تفصیل طبق آیات و اخبار

اشاره

در فضیلت ذکر به اجمال و تفصیل طبق آیات و اخبار

(۱) آیات: آیاتی که بر فضیلت ذکر به اجمال دلالت دارد به شرح زیر است:

۱- فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ. ثابت بنانی گفته است: من می دانم خداوند مرا در چه زمانی یاد می کند، گروهی از این سخن دچار شگفتی شدند و گفتند چگونه آن را می دانی؟ پاسخ داد: هرگاه من او را یاد کنم او مرا یاد خواهد کرد ۲- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا. (۱)

۳- فَإِذَا أَقَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَاذْكُرُوا اللَّهَ. (۲)

۴- فَإِذَا قَضَيْتُمْ مَنَاسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا. (۳)

۵- الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ. (۴)

ص: ۳۶۸

۱- (۱) احزاب/۴۱: ای کسانی که ایمان آورده اید خدا را بسیار یاد کنید.

۲- (۲) بقره/۱۹۸: و هنگامی که از عرفات کوچ کردید خدا را در نزد مشعر الحرام یاد کنید.

۳- (۳) بقره/۲۰۰: و هنگامی که مناسک (حج) خود را انجام دادید ذکر خدا گویند، همان گونه که پدرانتان را یاد می کنید بلکه از آن هم بیشتر.

۴- (۴) آل عمران/۱۹۱: همانها که خدا را در حال ایستادن و نشستن و آنگاه که بر پهلو خوابیده اند یاد می کنند.

۶- فَاِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلَاةَ فَادْكُرُوا اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِكُمْ . (۱) ابن عباس گفته است: یعنی در شب و روز، در خشکی و دریا، در سفر و حضر، در توانگری و تنگدستی، در بیماری و تندرستی و در آشکار و نهان.

۷- خداوند در نکوهش منافقان فرموده است: وَ لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا . (۲)

۸- وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَ خِيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ الْأَصَالِ وَ لَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ . (۳)

۹- وَ لَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ (۴)، ابن عباس گفته است: این کلام را دو وجه است: یکی آن که ذکر حق تعالی نسبت به شما بزرگتر از ذکر شما نسبت به اوست؛ دیگر آن که ذکر خداوند برتر از هر عبادت دیگر است. و آیات دیگری از این قبیل.

اخبار: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است.

۱- «گوینده ذکر خدا در میان غافلان مانند درخت سبزی است که در میان گیاه خشک خرد شده قرار داشته باشد.»
۲(۵)- «گوینده ذکر خدا در میان غافلان مانند رزمنده در میان فراریان است.» (۶) ۳- «گوینده ذکر خدا در میان غافلان مانند زنده در میان مردگان است.» (۷) ۴- «خداوند می فرماید: من با بنده ام هستم مادام که مرا یاد می کند و لبهایش را به

ص: ۳۶۹

۱- (۵) نساء/۱۰۳: و هنگامی که نماز را به پایان رسانیدید خدا را یاد کنید در حال ایستادن، نشستن و به هنگامی که به پهلو خوابیده اید.

۲- (۶) نساء/۱۴۲: ... و خدا را جز اندکی یاد نمی کنند.

۳- (۷) اعراف/۲۰۴: پروردگارت را در دل خود از روی تضرع و خوف و آهسته و آرام صبحگاهان و شامگاهان یاد کن و از غافلان مباش.

۴- (۸) عنکبوت/۴۵: هرآینه ذکر خدا را از آن هم برتر است.

۵- (۹) حلیه ابو نعیم از ابن عمر با سندی ضعیف، الجامع الصغیر.

۶- (۱۰) طبرانی از ابن مسعود، و در این آمده است، مانند: «صبرکنندگان در میان فراریان است.» کافی کلینی، ج ۲، ص ۵۰۲، با اندک اختلاف.

۷- (۱۱) مأخذ آن را نیافتم جز در مصابیح بغوی، ج ۱، ص ۱۴۸، مسلم و غیر او.

ذکر من می جنباند.» (۱) ۵- «آدمی هیچ عملی انجام نمی دهد که وی را از عذاب الهی نجات دهنده تر از ذکر خدا باشد.» عرض کردند: ای پیامبر! حتی جهاد در راه خدا، فرمود: «جهاد در راه خدا هم، مگر آن که چندان شمشیر زنی که شمشیرت بشکند.» (۲) و این را سه بار تکرار فرمود.

۶- «هر کس دوست دارد در مرغزارهای بهشت بچرد بسیار ذکر خدا بگوید.» (۳) ۷- از آن حضرت پرسیدند: کدام عمل افضل است؟ فرمود: «این که بمیری و زبانت از ذکر خدا تر باشد.» (۴) ۸- خداوند فرموده است: «چون بنده ام در نفس خود مرا یاد کند من در ذات خود وی را یاد کنم، و چون در میان جمعیتی یاد من کند من در میان جمعیتی بهتر از آن یاد او کنم و اگر به قدر یک و جب به من نزدیک شود من یک ذراع به او نزدیک می شوم، و اگر به اندازه یک ذراع به من تقرّب جوید من به اندازه یک باع (۵) به او تقرّب می جویم، و اگر به طرف من قدم بردارد من شتابان به سوی او می روم» (۶)؛ یعنی با سرعت او را اجابت می کنم.

می گویم: از طریق خاصّه (شیعه) کافی به سند حسن از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که خداوند می فرماید: «کسی که ذکر من او را از سؤال از من باز دارد من بهتر از آنچه

ص: ۳۷۰

۱- (۱۲) ابن ماجه به شماره ۳۷۹۲، مؤلف مشکاه می گوید: بخاری، بیهقی، ابن حبان از حدیث ابی هریره و حاکم از حدیث ابی الدرداء آن را روایت کرده اند.

۲- (۱۳) الدعوات الکبیر بیهقی، مشکاه المصابیح، ص ۱۹۹.

۳- (۱۴) المصنّف ابن ابی شیبّه، طبرانی از حدیث معاذ با سند ضعیف، المغنی، در جلد اول، ص ۸۶، به نقل از معانی الاخبار و جامع ترمذی و در مصابیح السنّه بغوی، ج ۱، ص ۱۴۹ بدین گونه ذکر شده: «هرگاه به باغهای بهشت گذر کردید در آنها بچرید، عرض کردند: باغهای بهشت کدام است؟ فرمود: حلقات ذکر.

۴- (۱۵) عمل الیوم و اللیله ابن السنّی، ص ۳ از معاذ بن جبل.

۵- (۱۶) اندازه سر انگشتان دست راست تا سر انگشتان دست چپ وقتی دستها را به طور افقی دراز کنند-م.

۶- (۱۷) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۶۷، بغوی، ج ۱، ص ۱۴۸. صدر حدیث طیالسی، ص ۲۶۵.

را که به سؤال کننده می دهم به او عطا خواهم کرد.» (۱) و نیز به سند خود از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که خداوند فرموده است: «هر که مرا در نهان یاد کند من در آشکار او را یاد می کنم.» (۲) و نیز به سند خود از ابن فضال مرفوعاً نقل کرده که خداوند به عیسی فرمود: «ای عیسی مرا در پیش خود یاد کن تا من تو را در پیش خود یاد کنم، و مرا در نزد جمعیت خویش یاد کن تا تو را در نزد گروهی که بهتر از جمعیت آدمیان است یاد کنم. ای عیسی دلت را برای من نرم کن، و در خلوتها بسیار ذکر مرا بگو، و بدان خرسندی من این است که به من اظهار نیاز کنی و در این امر زنده باش و مرده مباش.» (۳) و نیز از آن حضرت روایت شده که فرموده است: «کسی که زیاد ذکر خدا بگوید خداوند او را در دوستان قرار می دهد.» (۴) و نیز از آن بزرگوار نقل شده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی که زیاد ذکر خدا بگوید خداوند او را دوست می دارد، و آن که زیاد یاد خدا کند برای او دو برائت نوشته می شود، یکی از آتش و دیگری از نفاق.» (۵) و نیز از آن حضرت نقل شده که فرموده است: «شیعیان ما کسانی هستند که چون خلوت کنند زیاد ذکر خدا بگویند.» و نیز فرموده است: «هیچ چیزی نیست، مگر این که برای آن حدّ و نهائیتی است جز ذکر که نهائیتی ندارد. خداوند نمازها را واجب فرمود، کسی که آنها را ادا کند حدّ آنها را به جا آورده، و روزه ماه رمضان را واجب کرد، هر کس آن ماه را روزه بگیرد این واجب را به نهایت رسانیده، همچنین حجّ که هر کس آن را به جا آورد، این تکلیف را ادا کرده است جز ذکر که خداوند به اندک آن راضی نمی شود و برای آن حدّ و نهائیتی نیست؛» (۶) سپس این آیه را تلاوت فرمود: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا

ص: ۳۷۱

- ۱- (۱۸) همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۰۱ و ۵۰۲.
- ۲- (۱۹) همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۰۱ و ۵۰۲.
- ۳- (۲۰) همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۰۱ و ۵۰۲.
- ۴- (۲۱) همان مأخذ، ص ۵۰۰، شماره ۵.
- ۵- (۲۲) همان مأخذ، ص ۴۹۹، شماره ۲ و ۳.
- ۶- (۲۳) همان مأخذ، ص ۴۹۹، شماره ۲ و ۳.

(۱) و فرمود: «در اینجا خداوند برای ذکر حدّ و اندازه ای مقرر نکرده است.

پدرم بسیار ذکر خدا می گفت، بسا همراه او حرکت می کردم و او به ذکر خداوند مشغول بود؛ با او طعام می خوردم و او در همین حال ذکر می گفت؛ با مردم گفتگو می کرد لیکن این امر او را از ذکر خدا باز نمی داشت، می دیدم زبانش به سقف دهانش چسبیده در حالی که لا إله الاّ الله می گفت. ما را به گرد خود جمع و امر می کرد که تا طلوع خورشید به ذکر خدا مشغول باشیم. و به هر کدام از ما که می توانست قرائت قرآن کند دستور قرائت می داد و به آن که نمی توانست امر به ذکر می کرد. خانه ای که در آن قرآن خوانده گردد و زیاد در آن ذکر خدا گفته شود برکت آن زیاد می گردد، و فرشتگان در آن حاضر و شیاطین از آن دور می شوند، و همچون ستارگان تابانی که برای مردم زمین نورافشانی می کنند برای اهل آسمان می درخشد. خانه ای که در آن قرآن نمی خوانند و در آن ذکر خدا گفته نمی شود برکت آن کم می شود و فرشتگان از آن دور، و شیاطین در آن حاضر می شوند. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «آیا می خواهید شما را به بهترین اعمالتان خبر دهم؟ عملی که بیش از هر چیز درجات شما را بالا می برد و در نزد پروردگارتان پاکیزه ترین اعمال و از دینار و درهم و دیدار دشمن که او را بکشید یا کشته شوید بهتر است؟» عرض کردند: آری ای پیامبر خدا! فرمود: «آن بسیار ذکر خدا گفتن است.» سپس علی (علیه السلام) فرمود: «مردی نزد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: بهترین اهل مسجد کیست؟ فرمود: آن که بیشتر از همه ذکر خدا گوید. و پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: کسی که به او زبان ذکر گویی داده شده بیقین خیر دنیا و آخرت به او عطا گردیده است.» و درباره قول خداوند: «وَلَا تَمُنُّنَّ بِشَيْءٍ تَكْتُمُونَ» (۲) فرمود: یعنی «اعمال خیری را که برای خدا انجام می دهی زیاد مشمار.» (۳) و نیز فرموده است: «خداوند به موسی (علیه السلام) وحی فرمود: به زیادی مال خوشحال

ص: ۳۷۲

-
- ۱- (۲۴) احزاب/۴۱ و ۴۲: ای کسانی که ایمان آورده اید خدا را بسیار یاد کنید. و صبح و شام او را تسبیح گوید.
 - ۲- (۲۵) مدثر/۶: و مَّتَّ مَکْذَارٍ و عملت را بزرگ مشمار.
 - ۳- (۲۶) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۹۸، شماره ۱.

مباش، و یاد مرا در هیچ حالی ترک مکن، زیرا زیادی مال آخرت را از یاد می برد، و ترک یاد من دل را سخت و قسی می کند.» (۱) از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت است که فرمود: «در توراتی که تحریف نگردیده نوشته شده است که موسی (علیه السلام) به پروردگار عرض کرد: «بار الها مجالسی برای من پیش می آید که تو گرامی تر و بزرگتری از آن که تو را در آنجا یاد کنم، حق تعالی فرمود: یاد من در هر حالی خوب است.» (۲) از ابی عبد الله (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «باکی نیست که انسان به هنگام بول کردن ذکر خدا بگوید، زیرا آن در هر حالی پسندیده است، و از این که ذکر خدا بگویی خسته مشو.» (۳) و نیز از آن حضرت روایت شده است که: «صاعقه به گوینده ذکر خدا اصابت نمی کند.» (۴)

فضیلت مجالس ذکر

(۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر گروهی که در محفلی با هم بنشینند و ذکر خدا بگویند، فرشتگان به گرد آنها در می آیند و رحمت الهی آنها را فرا می گیرد و خداوند در میان مقربان خود آنها را یاد می کند.» (۵) و نیز فرموده است: «هر دسته ای گرد هم آیند ذکر خدا گویند و بدین کار جز خشنودی او را نخواهند ندا کننده ای از آسمان آنها را ندا می کند برخیزد که شما آمرزیده شده اید و گناهان شما به حسنات بدل شده است.» (۶)

ص: ۳۷۳

-
- ۱- (۲۷) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۹۷، شماره ۷ و ۸ و ۶.
 - ۲- (۲۸) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۹۷، شماره ۷ و ۸ و ۶.
 - ۳- (۲۹) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۹۷، شماره ۷ و ۸ و ۶.
 - ۴- (۳۰) همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۰۰ شماره ۲.
 - ۵- (۳۱) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۷۲؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۳۳؛ ترمذی، ج ۱۲، ص ۲۷۱ همگی از حدیث ابی هریره و ابو سعید خدری.
 - ۶- (۳۲) مسند احمد، ج ۳، ص ۱۴۲.

و نیز: هر گروهی در جایی بنشینند و در آنجا ذکر خدا نگویند و بر پیامبرش (صلی الله علیه و آله) درود نفرستند، این گردهمایی در روز قیامت برای آنها مایه حسرت و افسوس خواهد بود. (۱)

داود (علیه السلام) عرض می کند: «پروردگارا هر گاه بینی که من از مجلس ذاکران تو می گذرم و به مجلس غافلان می روم پیام را بشکن چه این نعمتی است که به من ارزانی می داری.» پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مجلس خوب برای مؤمن کفاره دو میلیون مجلس بد می شود.» (۲) از ابی سعید خدری از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرموده است: «خداوند علاوه بر فرشتگانی که اعمال مردم را می نویسند، فرشتگانی دارد که در روی زمین در گردشند، هنگامی که دسته ای را ببینند که به ذکر خدا مشغولند یکدیگر را صدا می کنند که به سوی مطلوب خود بشتابید. پس می آیند و تا سقف آسمان دنیا بر گرد آنان جمع می شوند، خداوند بر فرشتگان می فرماید: بندگانم را در حال انجام دادن چه کاری ترک کردید؟ می گویند: ما آنها را در حالی که مشغول تسبیح و تحمید و تمجید تو بودند رها کردیم. خداوند می فرماید: آنها هیچ مرادیده اند؛ پاسخ می دهند: نه، خداوند می فرماید:

اگر مرا می دیدند چگونه بودند؛ عرض می کنند: اگر تو را می دیدند تحمید و تمجید و تسبیح آنها بیشتر بود، خداوند به آنها می فرماید: از چه چیزی به من پناه می برند؛ عرض می کنند: از آتش، خداوند می فرماید: هیچ آن را دیده اند؛ پاسخ می دهند: نه، می فرمایند:

اگر می دیدند چگونه بودند؟ عرض می کنند: اگر آن را می دیدند بیشتر از آن رمنده و گریزان بودند، خداوند می فرماید: آنها چه می خواهند؟ عرض می کنند: بهشت را،

ص: ۳۷۴

۱- (۳۳) کافی کلینی، ج ۲، ص ۴۹۷؛ ترمذی، ج ۱۲، ص ۲۷۲، نظیر آن از حدیث ابی هریره و آن را حدیثی حسن دانسته است؛ المصابیح، ج ۱، ص ۱۴۹ با اختلاف کمی در الفاظ.

۲- (۳۴) عراقی گفته است: مؤلف الفردوس آن را از حدیث ابی وداعه ذکر کرده و مرسل است، و فرزند او آن را نقل نکرده است، و من سندی برای آن نیافتم.

می فرماید: آیا آن را دیده اند؟ می گویند: نه، می فرماید: اگر می دیدند چگونه بودند؟ می گویند: اگر آن را دیده بودند حرص آنها بر آن شدیدتر بود، خداوند می فرماید: من شما را گواه می گیرم که آنها را آمرزیدم، فرشتگان می گویند: در میان این گروه فلاینی است که قصد پیوستن به آنها را نداشته و برای کاری آمده است خداوند می فرماید: آنها گروهی هستند که همنشین آنها بدبخت نمی شود. (۱) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی به سند صحیح از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «هیچ مجلسی نیست که در آن نیکان و بدان گرد آیند و بی آن که ذکر خدا گویند از آنجا برخیزند جز این که در روز قیامت مایه حسرت و افسوس آنها خواهد بود.» (۲) و نیز از آن حضرت روایت شده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر گروهی که در مجلسی گرد آیند و در آن ذکر خدا نگویند و بر پیامبرش درود نفرستند. این مجلس در روز قیامت مایه حسرت و وبال آنها خواهد بود.» (۳) و نیز از ابی عبد الله (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «هر مجلسی که گروهی در آن گرد آیند و در آن ذکر خدا نگویند و از ما یاد نکنند، این مجلس در روز قیامت مایه حسرت و افسوس آنها خواهد بود؛» سپس گفت: «ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) فرموده است:

همانا یاد ما یاد خدا و یاد دشمن ما یاد شیطان است.» (۴) کافی به سند صحیح از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «در توراتی که تحریف نشده نوشته است که موسی (علیه السلام) از پروردگارش پرسید که: بار الها آیا تو نزدیک منی تا با تو راز گویم یا دور از منی که فریاد کنم؟ خداوند به او وحی فرمود که:

ای موسی من با هر کس که یادم کند همنشینم، موسی (علیه السلام) عرض کرد: در آن روز که

ص: ۳۷۵

-
- ۱- (۳۵) صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۰۸؛ صحیح مسلم، بطور مختصر، ج ۸، ص ۶۸؛ حاکم، ج ۱، ص ۴۹۵؛ ترمذی، ج ۱۳، ص ۸۹؛ المصابیح بغوی، ج ۱، ص ۱۴۸.
 - ۲- (۳۶) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۹۶، شماره ۱.
 - ۳- (۳۷) پیش از این ذکر شده است.
 - ۴- (۳۸) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۹۶، شماره ۲ و ۴.

هیچ پناهگاهی جز پناه تو نیست چه کسی در پناه تو خواهد بود؟ فرمود: آنانی که مرا یاد می کنند و آنها را یاد می کنم، و به خاطر من دوستی می کنند و من آنان را دوست می دارم؛ همانهایی که هرگاه بخواهم به مردم زمین بلایی وارد کنم آنها را به یاد می آورم و به خاطر آنها بلا را از آنها دور می گردانم.» (۱)

فضیلت تهلیل

(۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «بهترین چیزی که من و پیامبران پیش از من گفته اند کلمه: لا إله إلا الله وحده لا شریک له می باشد.» (۲) و نیز فرموده است: برای اهل لا إله إلا الله نه در گور وحشتی است و نه در قیامت.

گویی آنها را به هنگام صیحه [قیامت] می بینم که خاک را از سرهای خود می افشانند و می گویند: الحمد لله الذی أذهب عنا الحزن إن ربنا لغفور شکور (۳) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «همگی شما به بهشت می روید، جز کسی که گردنکشی کند و مانند شتر که از صاحب خود برمد از فرمان خدا سرپیچد، عرض شد: ای پیامبر خدا! کیست که گردنکشی می کند؟ فرمود: کسی که لا إله إلا الله نگوید. پس زیاد لا إله إلا الله بگویند پیش از آن که میان شما و آن حایلی ایجاد شود، چه آن کلمه توحید، کلمه اخلاص، کلمه تقوا و کلمه طئیه است، و آن دعوت حق و دستاویز محکم و بهای بهشت می باشد.» (۴)

ص: ۳۷۶

۱- (۳۹) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۹۶، شماره ۲ و ۴.

۲- (۴۰) ترمذی، ج ۱۳، ص ۸۳، در ضمن حدیثی دیگر و گفته است: این حدیث شگرفی است؛ السنن الکبری بیهقی، ج ۵، ص ۱۱۷.

۳- (۴۱) المسند الکبیر طبرانی از ابن عمر به سند ضعیف، الجامع الصغیر باب لام.

۴- (۴۲) عراقی گفته است: بخاری روایت کرده که: «همه امت من وارد بهشت می شوند جز کسی که گردنکشی کند» حاکم علاوه کرده که: «مانند شتر که از صاحبش برمد از فرمان خداوند سرپیچی کند» و آن را حدیثی صحیح دانسته است، بخاری اضافه کرده که: عرض کردند ای پیامبر خدا! چه کسی گردنکشی می کند فرمود: «هر کس اطاعت من کند وارد بهشت می شود و کسی که از فرمان من سرپیچی کند گردنکشی کرده است». ابن عدی، ابی یعلی، طبرانی، ابن وردان نیز آن را روایت کرده اند، و ابو الشیخ در ثواب گفتن لا إله إلا الله که کلمه توحید است آن را از حدیث حکم بن عمیر ثمالی بطور مرسل نقل کرده است.

خداوند فرموده است: هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ؟ (۱)؛ گفته شده احسان در دنیا گفتن لا إله إلا الله و احسان در آخرت بهشت است، همچنین است معنای قول خداوند: لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَ زِيَادَةٌ. (۲)

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از ابی حمزه روایت کرده که گفته است:

شنیدم ابا جعفر (امام باقر (علیه السلام) می فرمود: «هیچ ثوابی بزرگتر از ثواب گفتن لا- إله إلا الله نیست، زیرا هیچ چیزی با خداوند برابر نبوده، و هیچ کس در کارها با او انباز نیست.» (۳) و صافی بطور مرفوع روایت کرده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی که لا إله إلا الله بگوید برای او درختی در بهشت غرس می شود که از یاقوت سرخ است در مشک سفید می روید، از عسل شیرین تر، و از برف سفیدتر و از مشک خوشبوتر است؛ در آن (میوه ای) نظیر پستان دوشیزگان است که از زیر هفتاد جامه برآمده باشد.» (۴) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «بهترین عبادت گفتن لا إله إلا الله است.» (۵) و نیز فرموده است: «بهترین عبادت استغفار است زیرا خداوند در کتابش فرموده است: فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اسْتَغْفِرُوا لِذُنُوبِكُمْ. (۶)

از ابی عبد الله امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «بهای بهشت گفتن لا إله إلا الله و الله اکبر می باشد.» (۷) و نیز از آن حضرت نقل شده است: «جبرئیل به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کرد:

خوشا به حال کسانی از امت تو که بگویند: لا إله إلا الله وحده وحده وحده.» (۸) و نیز به سند صحیح از آن حضرت روایت است: «هر کس پیش از طلوع خورشید و

ص: ۳۷۷

۱- (۴۳) رحمان/۶۰: آیا جزای نیکی غیر از نیکی است؟

۲- (۴۴) یونس/۲۶: کسانی که نیکی کردند پاداش نیک و زیاده بر آن دارند.

۳- (۴۵) همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۱۶ و ۵۱۷.

۴- (۴۶) همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۱۶ و ۵۱۷.

۵- (۴۷) همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۱۶ و ۵۱۷.

۶- (۴۸) همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۱۷.

۷- (۴۹) همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۱۷.

۸- (۵۰) همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۱۷.

پس از غروب آن ده بار بگوید: لا إله إلا الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد يحيى و يميت و يحيى و هو حيّ لا يموت بیده الخیر و هو علی کلّ شیء قدیر، این ذکر کفّاره گناهان آن روز او خواهد بود. (۱) و نیز از آن بزرگوار نقل شده: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است، هر کس نماز بامداد را بگذارد و پیش از آن که از جا برخیزد ده بار بگوید: لا إله إلا الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد يحيى و يميت و يحيى و هو حيّ لا يموت بیده الخیر و هو علی کلّ شیء قدیر، و پس از نماز مغرب نیز به همین نحو عمل کند، هیچ بنده ای با عملی افضل از عمل او خداوند را ملاقات نخواهد کرد، جز کسی که نظیر عمل او را انجام داده باشد.» (۲) و نیز از آن حضرت روایت است که: «هر کس در هر روز ده بار بگوید: أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له إلهها واحداً صمداً لم يتخذ صاحبه و لا ولداً؛ خداوند چهل و پنج هزار حسنه در نامه او ثبت و چهل و پنج هزار سیئه از نامه عمل وی محو می کند و چهل و پنج هزار درجه او را بالا می برد.» (۳) در روایت دیگری آمده است: «این دعا برای او در آن روز حرزی از شرّ شیطان و سلطان خواهد بود. و گناه کبیره ای دامنگیر او نخواهد شد.» (۴) و نیز نقل شده که فرموده است: «کسی که در هر روز بگوید: لا إله إلا الله حقّاً، لا إله إلا الله عبودیه و رقّاً لا إله إلا الله ایمانا و تصدیقا خداوند به او توجه می کند و از او رونمی گرداند تا آنگاه که وارد بهشت شود.» (۵) ابان بن تغلب روایت کرده که آن حضرت فرمود: «ای ابان هرگاه به کوفه وارد شدی این حدیث را روایت کن که: هر کس از روی اخلاص شهادت لا إله إلا الله را بگوید بهشت بر او واجب می شود.» عرض کردم: از هر صنفی از اصناف مردم نزد من

ص: ۳۷۸

- ۱- (۵۱) همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۱۸.
- ۲- (۵۲) همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۱۸.
- ۳- (۵۳) همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۱۹.
- ۴- (۵۴) همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۱۹.
- ۵- (۵۵) همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۱۹.

می آیند. آیا برای همه آنها این حدیث را روایت کنم؟ فرمود: «آری ای ابان چون روز قیامت شود و خداوند گذشتگان و آیندگان را در یک جا جمع کند شهادت لا إله إلا الله از آنها سلب می شود، جز از کسانی که بر این امر (ولایت) باشند.» (۱) در برخی اخبار آمده است: «و اخلاص او نسبت به آن این است که وی را از ارتکاب محرمات الهی باز می دارد.» (۲) صدوق از اسحاق بن راهویه روایت کرده که گفته است هنگامی که امام ابو الحسن الرضا (علیه السلام) به نیشابور وارد شد و خواست از آنجا به سوی مأمون حرکت کند محدثان نزد آن حضرت گرد آمدند و عرض کردند: ای فرزند پیامبر خدا آیا از نزد ما کوچ می کنی بی آن که برای ما حدیثی بیان فرمایی تا ما از آن بهره مند شویم؟ آن حضرت که در این هنگام در هودج نشسته بود سرش را بیرون آورد و فرمود: «از پدرم موسی بن جعفر شنیدم که می فرمود از پدرم جعفر بن محمد شنیدم و او می فرمود از پدرم محمد بن علی شنیدم و او می فرمود از پدرم محمد بن علی شنیدم و او می فرمود از پدرم علی بن حسین شنیدم، و او می فرمود از پدرم حسین بن علی شنیدم، و او می فرمود از پدرم علی بن ابی طالب شنیدم، و او می فرمود از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم، و او می فرمود از جبرئیل شنیدم که می گفت: از خداوند جل و اعلا شنیدم که فرمود: لا إله إلا الله دژ من است هر کس وارد دژ من شود از عذاب من ایمن خواهد بود؛ و هنگامی که مرکب آن حضرت به حرکت درآمد ما را صدا کرد و فرمود: «با شروط آن و من از شروط آن هستم.» (۳)

فضیلت اذکار دیگر

(۱) در کافی به سند حسن از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «مستمندان نزد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آمدند و عرض کردند: ای پیامبر خدا! توانگران دارای برده اند و آنها

ص: ۳۷۹

۱- (۵۶) همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۲۰.

۲- (۵۷) این خبر در جلد اول ذکر شده است.

۳- (۵۸) عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، ص ۲۷۵.

را آزاد می کنند و ما برده نداریم؛ دارای ثروتند و به حجّ می روند و ما ثروتی نداریم؛ برای آنها صدقه دادن ممکن است و برای ما میسر نیست؛ آنها می توانند جهاد کنند و ما نمی توانیم. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: هر کس صد بار تکبیر بگوید عمل او از آزاد کردن صد برده افضل است، و هر کس صد بار خدا را تسبیح بگوید این کار او از قربانی کردن صد شتر افضل است، و هر کس صد بار حمد خدا بگوید افضل است از فرستادن صد اسب با زین و لجام و رکاب برای جهاد در راه خدا، و هر کس صد بار لا إله إلا الله بگوید عمل او در آن روز از عمل هر کس دیگر افضل است مگر آن که گروهی بیش از این تعداد بگوید. «راوی گفته است: چون این خبر به گوش توانگران رسید آنان نیز به خواندن این اذکار اقدام کردند. مستمندان دوباره نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) بازگشتند و گفتند: ای پیامبر خدا! آنچه تو فرمودی به گوش توانگران رسیده و آنها هم آن اذکار را می خوانند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ، يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ . (۱)

از یکی از صادقین (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «زیاد تهلیل و تکبیر بگویید، زیرا نزد خداوند چیزی از تهلیل و تکبیر محبوب تر نیست.» (۲) و نیز از آن حضرت روایت است که امیر مؤمنان (علیه السلام) - و در برخی نسخه ها پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) - فرموده است: «تسبیح نصف میزان است، الحمد لله میزان را پر می کند، و الله اکبر میان آسمان و زمین را مملو می سازد.» (۳) از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت است که فرمود: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از کنار مردی عبور کرد که در باغ خود چیزی می کاشت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) ایستاد و به او فرمود: آیا تو را دلالت کنم بر کشت چیزی که ریشه اش پایدارتر و به ثمر رسیدن آن سریع تر و میوه اش خوشبو تر و بادوام تر است؛ عرض کرد: آری ای پیامبر خدا مرا راهنمایی فرما. فرمود: در هر صبحگاه و شامگاه بگو: سبحان الله و الحمد لله و لا إله إلا الله و الله اکبر؛ زیرا اگر

ص: ۳۸۰

۱- (۵۹) همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۰۵.

۲- (۶۰) همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۰۶.

۳- (۶۱) همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۰۶.

این را بگویی به عدد هر سبحان الله ده درخت از انواع میوه ها برای تو غرس می شود که باقیات صالحات خواهند بود. آن مرد عرض کرد: ای پیامبر خدا اینک تو را گواه می گیرم که این باغ من بر مسلمانان مستمندی که استحقاق داشته باشند صدقه است و هم اکنون تحویل داده می شود؛ در این هنگام خداوند این آیات قرآن را نازل فرمود: فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَ اتَّقَى، وَ صَدَقَ بِالْحُسْنَى فَسَنِيَّ لَهُ لِيَسْرَى (۱). و به سند خود از مفضل روایت کرده که گفته است: به ابی عبد الله (علیه السلام) عرض کردم:

فدایت شوم دعای جامعی به من بیاموز، فرمود: «خدا را حمد گو، زیرا در این صورت هر نمازگزاری با گفتن سمع الله لمن حمده برای تو دعا خواهد کرد.» (۲) از محمد بن مروان روایت شده که گفته است به ابی عبد الله (علیه السلام) عرض کردم کدام عمل نزد خداوند محبوب تر است؟ فرمود: این که او را حمد گویی. (۳) - در برخی نسخه ها به جای تحمده، تمجده (بزرگ بشماری) آمده است - و نیز از آن حضرت نقل شده: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در هر روز سیصد و شصت بار به تعداد رگهای بدن، خدا را حمد می گفت و می فرمود: الحمد لله رب العالمین کثیرا علی کل حال» (۴) و نیز: «کسی که چون صبح کند چهار بار الحمد لله رب العالمین بگوید شکر آن روز را ادا کرده، و اگر به هنگام در آمدن شب آن را بخواند شکر آن شب را هم به جا آورده است.» (۵) و نیز فرموده است: «تسبیح فاطمه زهرا (علیه السلام) از جمله ذکر کثیر است که خداوند فرموده است: «اذکروا الله ذکرا کثیرا.» (۶)

ص: ۳۸۱

-
- ۱- (۶۲) لیل ۶/ تا ۸: اما آن کس که (در راه خدا) انفاق کند و پرهیزگاری پیش گیرد و جزای نیک الهی را تصدیق کند ما او را در مسیر آسانی قرار می دهیم. کافی ج ۲، ص ۵۰۶.
 - ۲- (۶۳) همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۰۳.
 - ۳- (۶۴) کافی، ج ۲، ص ۵۰۳.
 - ۴- (۶۵) کافی، ج ۲، ص ۵۰۳.
 - ۵- (۶۶) کافی، ج ۲، ص ۵۰۳.
 - ۶- (۶۷) همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۰۰.

و نیز: «کسی که ده بار بگوید: یا ربّ یا ربّ به او گفته می شود: لَبَّيْكَ چه حاجت داری؟» و نیز: «کسی که ده بار یا الله یا الله بگوید به او پاسخ داده می شود: لَبَّيْكَ حاجت چیست؟» (۱) و نیز: «کسی که بگوید: یا ربّ یا الله، یا ربّ یا الله، یا ربّ یا الله تا نفسش قطع گردد به او گفته می شود: لَبَّيْكَ حاجت چیست؟» (۲) و نیز فرموده است: «هنگامی که انسان دعا می کند هرگاه پس از دعا بگوید:

ما شاء الله لا حول و لا قوه الا بالله خداوند می فرماید: بنده ام رضا داده و تسلیم امر من شده است حاجتش را بر آورید.» (۳) و نیز: «کسی که هفتاد بار بگوید: ما شاء الله لا حول و لا قوه الا بالله، خداوند هفتاد نوع بلا را که ساده ترین آنها خناق است از او دفع می کند؛ عرض شد: خناق چیست؟ فرمود: «آن که به دیوانگی مبتلا می شود، دچار خناق شده است.» (۴) از امیر مؤمنان (علیه السلام) به طور مرفوع روایت شده که فرموده است: «هر بنده ای در صبح و شام سه بار بگوید: رضیت بالله ربّاً، و بالاسلام دیناً و بمحمد (صلی الله علیه و آله) نبیّاً، و بالقرآن بلاغاً، و بعلیّ اماماً بر خداوند حقّ است که در روز قیامت او را خوشنود گرداند.» (۵) کافی به سند صحیح از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «هر بنده ای صبحگاهان پیش از طلوع خورشید بگوید: الله اکبر، الله اکبر کبیرا و سبحان الله بکره و أصیلاً، و الحمد لله ربّ العالمین کثیراً، لا شریک له و صلّی الله علی محمّد و آله، فرشته ای به سرعت آنها را می گیرد و در میان بال خود قرار می دهد و آنها را به آسمان دنیا بالا می برد، فرشتگان به او می گویند: چه همراه داری؟ می گوید:

ص: ۳۸۲

- ۱- (۶۸) همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۲۰.
- ۲- (۶۹) همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۲۰.
- ۳- (۷۰) همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۲۱.
- ۴- (۷۱) همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۲۱.
- ۵- (۷۲) کافی، ج ۲، ص ۵۲۵.

کلماتی با من است که آنها را یکی از مؤمنان گفته که اینهاست فرشتگان گویند: خدا رحمت کند و بیامرزد کسی که این کلمات را گفته است. این فرشته به هر آسمانی گذر کند همینها را به اهل آن می گوید؛ و آنها نیز می گویند: خداوند رحمت کند و بیامرزد کسی که این کلمات را گفته است تا آنگاه که به حاملان عرش الهی می رسد. به آنها می گوید: کلماتی با من است که مردی از مؤمنان آنها را گفته و عبارتند از این ها. حاملان عرش می گویند: خداوند رحمت کند و بیامرزد این بنده را، آنها را ببر به سوی حافظان گنجهای سخنان مؤمنان، زیرا این ها کلمات آن گنجهاست تا آنگاه که در دیوان کنوز ثبت شوند.» (۱)

فصل: اشکال و پاسخ آن

(۱) غزالی می گوید: اگر گفته شود: چرا ذکر خداوند با همه سبکی و آسانی آن بر زبان و رنج اندک، بر بسیاری از عبادات با همه مشقت زیادی که در آنهاست ترجیح داده شده و افضل و سودمندتر بشمار آمده است. باید دانست که پاسخ این سؤال جز در خور علم مکاشفه نیست. آنچه از آن در علم معامله می توان بیان کرد آن است که ذکر مؤثر و سودمند است که دائمی و با حضور قلب باشد و ذکر که با دلی غافل انجام شود سودش اندک است. احادیثی که در دست است نیز بر همین مطلب دلالت دارد.

همچنین حضور قلب و ذکر در لحظه ای کوتاه و غفلت از خدا و اشتغال به دنیا در دیگر اوقات نیز دارای چندان سودی نیست، و حضور دل با خدا بطور دایم یا در بیشتر اوقات است که مقدم بر هر عبادت است، بلکه شرافت هر عبادت بدان است و ثمره عبادات بدنی است. اما ذکر دارای آغاز و پایانی است. آغاز آن انس و دوستی بیار می آورد و پایان آن بر انس و محبت می افزاید. و آنچه مطلوب ذکر است همین انس است، زیرا مرید در آغاز کار با تکلف و زحمت، دل را از وسوسه ها دور و به ذکر خدا مشغول

ص: ۳۸۳

می دارد و چون توفیق مداومت یابد بدان انس می گیرد و نهال محبت کسی که در یاد و ذکر اوست در دلش غرس می شود. نباید از این مطلب در شگفت شد، چه عادت بر این جاری است که اگر از غایبی در نزد کسی که او را ندیده است تعریف و از خصال نیکوی او مکرر تمجید کنند محبت او در دل این شخص جای می گیرد. و گاهی ممکن است بر اثر کثرت یاد و توصیف زیاد عاشق او شود. سپس هر گاه کسی که در آغاز با زحمت و رنج این امر را انجام می داده بر اثر کثرت ذکر عاشق شود. او در پایان به کثرت یاد او مضطرب و ناگزیر خواهد شد، به گونه ای که نمی تواند از آن بازایستد، زیرا هر کس چیزی را دوست بدارد زیاد یاد آن می کند و هر کس چیزی را زیاد یاد کند هر چند به زحمت و تکلف باشد آن چیز محبوب او خواهد شد.

به همین گونه ذکر خدا در آغاز با تکلف و زحمت همراه است، تا آنگاه که انس حاصل شود و محبت به بار آید، و در آخر صبر از آن ممتنع می گردد، و در این هنگام است که موجب موجب می شود و ثمر مثمر می گردد. این معنای سخن آن کس است که گفته: بیست سال رنج قرآن را کشیدم سپس بیست سال از آن در خوشی و لذت بسر بردم و تنعم و لذت تنها از طریق انس و محبت به دست می آید، و انس و محبت جز بر اثر ادامه رنج و تحمیل زحمت طولانی حاصل نمی شود تا آنگاه که تحمیل زحمت جزء طبیعت او گردد؛ و این مطلب بعید نیست، چه گاهی انسان طعامی را که در آغاز مکروه طبع اوست تناول و زحمت خوردن آن را تحمل می کند، لیکن بر اثر مداومت و مواظبت بر آن بتدریج طبع او با آن موافق می شود به طوری که ممکن است بر دوری آن صبر نکند. زیرا نفس عادت پذیر است و بر هر چه مکلف شود بردباری می کند، چنان که گفته اند: هی النفس ما عودتها تتعود (۱)؛ یعنی آنچه در آغاز نفس را با زحمت به آن عادت می دهی در پایان جزء طبع او می شود و به آن عادت می کند.

سپس هنگامی که انسان با ذکر خدا مأنوس شد از غیر خدا منقطع می گردد، زیرا

ص: ۳۸۴

هر چه غیر خداست به هنگام مرگ از انسان جدا می شود و در گور از عیال، مال، فرزند و شهر و دیار نشانی نیست و جز یاد خدا چیزی برای او باقی نخواهد ماند. اگر از پیش با آن مانوس بوده از قطع موانعی که او را از آن باز می داشته خوشحال و بدان متنعّم خواهد بود.

زیرا ضرورت‌های زندگانی دنیا انسان را از ذکر خدا باز می دارد، و پس از مرگ این ضرورت‌ها وجود ندارد، و در حقیقت میان او و محبوبش خلوتی فراهم شده و سعادت او افزون گشته و از زندانی که در آن از انس با محبوبش ممنوع بوده رهایی یافته است. از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «روح القدس در دل من دمید که هر چه را دوست داری دوست بدار، لیکن از آن جدا خواهی شد» (۱) و مقصود آن حضرت همه چیزهایی است که به دنیا تعلق دارد، زیرا این ها نسبت به هر کسی با مرگ از میان می روند. کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ (۲) و دنیا نسبت به هر کسی با مرگ او فانی می شود تا انسان در زمانی که عمر او بسر می رسد و مهلت او پایان می یابد خود را در نفس خویش نیز فانی کرده باشد. بنده شایسته پس از مرگ به این انس لذت می یابد تا آنگاه که در جوار خداوند متعال فرود آید و از مرتبه ذکر به درجه لقا و دیدار ترقی یابد.

و این پس از آن است که آنچه در گورهاست برانگیخته شوند و آنچه در سینه هاست ظهور یابند.

و نباید لقای خداوند و بقای ذکر او را پس از مرگ انکار کرد و گفت: آدمی معدوم شده، چگونه ممکن است ذکر خداوند با او باقی بماند؟ چه عدم انسان بدان گونه نیست که مانع ذکر باشد بلکه او از دنیا و عالم مشهود معدوم شده نه از عالم ملکوت، سخن پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به همین معنا دارد که: «گور یا حفره ای از حفره های آتش و یا باغی از باغهای بهشت است.» (۳) و نیز فرموده است: «ارواح شهیدان در چینه دان مرغان

ص: ۳۸۵

۱- (۷۵) این خبر پیش از این ذکر شده است.

۲- (۷۶) رحمان/۲۶ و ۲۷: تمام کسانی که روی آن هستند فانی می شوند و تنها ذات ذو الجلال پروردگارت باقی می ماند.

۳- (۷۷) کافی کلینی، ج ۳، ص ۲۴۲، ترمذی مانند آن را با تقدیم و تأخیر.

سبزی قرار دارند.» (۱) و گفتار آن حضرت به کشتگان مشرکان در جنگ بدر که فرمود:

«ای فلان و ای فلان و ای فلان-و آنها را نام برد- آنچه را پروردگارم به من وعده داده بود حقّ یافتیم. آیا آنچه را پروردگارتان به شما وعده داده بود حق یافتید؟» عمر این را شنید. عرض کرد: ای پیامبر خدا! چگونه این ها بشنوند و چطور پاسخ گویند در حالی که کشته شده اند؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «به آن که جانم در دست اوست سوگند که شما سخن مرا شنوای از آنها نیستید لیکن آنان نمی توانند پاسخ بگویند» (۲)؛ و این حدیث از جمله احادیث صحیحی است که در مورد مشرکان فرمود، امّا درباره مؤمنان و شهیدان گفته است: «ارواح آنها در چینه دانه‌های پرندگان سبز به زیر عرش آویخته است.» (۳) می گویم: در تهنید (۴) روایت شده که یونس بن ظبیان گفته است: در خدمت ابی عبد الله (علیه السلام) بودم. آن حضرت به من فرمود: «مردم درباره ارواح مؤمنان چه می گویند؟» عرض کردم: می گویند: آنها در چینه دانه‌های پرندگان سبزی در قندیل‌های زیر عرش قرار دارند. فرمود: «سبحان الله، مؤمن در نزد خدا گرامی تر از آن است که روح او در چینه دان پرنده سبزی قرار داده شود. ای یونس! هنگامی که خداوند مؤمن را قبض روح می کند روحش را در بدنی همانند بدن او در دنیا قرار می دهد. می خورند و می آشامند، و هرگاه شخصی بر او وارد شود او را به همان صورتی که در دنیا داشته است می شناسد.» غزالی می گوید: این حالت و آنچه با این الفاظ به آن شده با ذکر خداوند منافات ندارد. حقّ تعالی فرموده است: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ، فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ» (۵)؛ و به خاطر شرافت ذکر خداوند است که مقام شهادت عظمت یافته زیرا

ص: ۳۸۶

- ۱- (۷۸) صحیح مسلم، ج ۶، ص ۳۸ از حدیث ابن مسعود ضمن حدیثی دیگر.
- ۲- (۷۹) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۶۳ از حدیث انس؛ صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۱۷ از ابن عمر.
- ۳- (۸۰) ابن جریر از سدی، ابن ابی حاتم از ابی سعید، در المنثور، ج ۲، ص ۹۶.
- ۴- (۸۱) همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۳۱؛ کلینی، ج ۳، ص ۲۴۵، با همین الفاظ.
- ۵- (۸۲) آل عمران/ ۱۶۹ و ۱۷۰: (ای پیامبر) هرگز گمان مبر آنها که در راه خدا کشته شده اند مردگانند بلکه آنها زنده اند. و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.

آنچه مطلوب است عاقبت کار است و مقصود از آن وداع دنیا و ورود بر خداست در حالی که دلش مستغرق محبت او بوده و علاقش از غیر او منقطع باشد. و اگر چه ممکن است بنده بتواند همت و فکر خود را به خداوند منحصر کند. لیکن نمی تواند به اختیار در همین حال بمیرد جز در میدان نبرد که طمع از جان و مال و اهل و فرزند بلکه از همه دنیا بریده باشد؛ چه او این ها را برای این که زندگی کند می خواهد در صورتی که او در راه محبت حق و جلب رضای او دل از زندگی کنده است. از این رو هیچ وارستگی و تجردی برای خدا در شرع از این تجرد بالاتر نیست و به همین سبب مقام شهادت رفیع و بزرگ شمرده شده و درباره آن فضیلتها و ثوابهایی وارد گردیده که نهایت ندارد؛ از جمله هنگامی که عبد الله انصاری در جنگ احد به شهادت رسید پیامبر (صلی الله علیه و آله) به فرزندش جابر فرمود: «ای جابر! آیا تو را مژده ای بدهم؟ عرض کرد: آری ای پیامبر، خداوند تو را به خیر مژده دهد، فرمود: خداوند پدرت را زنده کرد و در پیش روی خود نشانید به طوری که میان او و خداوند حجابی نبود، سپس حق تعالی به او فرمود: ای بنده من هر چه می خواهی از من بطلب تا آن را به تو ارزانی بدارم، عرض کرد: ای پروردگار من مرا به دنیا بازگردان تا یک بار دیگر در راه تو و پیامبرت کشته شوم، خداوند فرمود: قضای من از پیش بر این جاری شده که مردگان به دنیا باز نگردند.» (۱) بنابراین کشته شدن سبب خاتمه یافتن عمر در چنین حالتی است، چه اگر کشته نمی شد و مدت دیگری زنده باقی می ماند بسا شهوات دنیا دوباره به سراغ او می آمد. و بر ذکر خدا که بر دلش چیره بود غلبه می یافت. از این رو اهل معرفت از خاتمه کار و پایان عمر بسیار بیمناکند. زیرا اگر چه دل ملازم ذکر خداست لیکن پیوسته در حال دگرگونی است و دور نیست که به شهوات خود توجه کند و از فترت یا حالت غفلتی که به او دست دهد جدا نشود. پس هرگاه در آخر کار امری از امور دنیا در دل او وجود پیدا کند و بر دل او چیرگی یابد و با همین حالت از دنیا برود بیم آن است که استیلائی این حالت بر او باقی

ص: ۳۸۷

بماند و پس از مرگ نیز مشتاق آن بوده و آرزومند بازگشت به دنیا باشد، و این به سبب کمی بهره او از آخرت است. چه آدمی بر چیزی می میرد که بر آن زیسته و بر چیزی زنده می شود که بر آن مرده است. مصون ترین حالات از این خطر این است که عمر به شهادت در راه خدا ختم گردد، و این هم در صورتی است که شهید قصد رسیدن به مال یا نام و آوازه و جز این ها را نداشته باشد. چنان که اخباری در این مورد نیز وارد شده است. بلکه انگیزه او محبت خداوند و اعلائی کلمه او باشد؛ و همین حالت است که حق تعالی از آن بدین گونه تعبیر فرموده است: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ**. (۱) این گونه اشخاصند که دنیا را در برابر آخرت می فروشند و حالت شهید بر وفق معنای لا إله الا الله است، زیرا او مقصودی جز خداوند ندارد. و هر مقصودی معبود، و هر معبودی اله است، و شهید این را به زبان حال می گوید، چه او را جز خدا مقصدی نیست، و کسی که این را به زبان گوید و حال او آن را تأیید نکند کار او با خداست و از خطر ایمن نتواند بود. به همین سبب است که: ذکر لا إله الا الله را بر دیگر اذکار برتری داده اند. و این ترجیح در بعضی موارد مطلق ذکر شده و در برخی جاها مقید به صدق و اخلاص است، چنان که در روایات آمده است: «هر کس لا إله الا الله را از روی اخلاص بگوید وارد بهشت می شود» (۲) و معنای اخلاص مطابقت حال با مقال است. از خداوند درخواست می کنیم که ما را سرانجام از اهل لا إله الا الله قرار دهد و حال و مقال و ظاهر و باطن ما را تا آن زمان که از این دنیا می رویم یکسان و مطابق گرداند، بی آن که به دنیا اعتنا کنیم بلکه از آن دلتنگ بوده و به ستوه آمده و به لقای پروردگار مشتاق باشیم. کسی که مشتاق لقای پروردگار است خداوند نیز مشتاق دیدار اوست، و آن که از دیدار خداوند کراهت دارد خداوند نیز دیدار او را ناخوش می دارد. این ها اشاراتی درباره معانی ذکر بود و در بخش علم معامله بیش از این در این باره نمی توان سخن گفت.

ص: ۳۸۸

۱- (۸۴) توبه/۱۱۲: خداوند از مؤمنان جانها و اموالشان را خریداری می کند که (در برابرش) بهشت برای آنان باشد.

۲- (۸۵) بزاز از ابی سعید با سند صحیح نقل کرده، الجامع الصغیر.

می‌گوییم: از امام صادق (علیه السلام) روایت شده (۱) که فرموده است: «کسی که از روی حقیقت خدا را یاد می‌کند مطیع و آن که از او غافل است عصیانگر و نافرمان است.» چه طاعت نشانه هدایت و گناه علامت گمراهی است و سرچشمه این دو ذکر و غفلت است.

بنابراین دلت را قبله زبانت قرار ده و جز به اشاره دل و موافقت عقل و رضایت ایمان آن را به حرکت در نیاور، زیرا خداوند به نهان و آشکار تو آگاه است، و مانند کسی باش که مشغول جان دادن و یا ایستاده در عرصه محشر است. بی آن که از زحمت آنچه پروردگار تو را بدان مکلف ساخته است اعم از امر، نهی، وعده و وعید رو بگردانی و به چیزی که خداوند تو را بدان مکلف نکرده است بپرداز، دلت را با آب حزن بشوی. و برای این که خداوند تو را یاد می‌کند خدا را یاد کن، چه او در حالی که از تو بی نیاز است یاد تو می‌کند و یاد او برتر و مقدم تر و مطلوب تر و کامل تر از یاد تو است؛ و چون بدانی خداوند تو را یاد می‌کند در تو فروتنی و شرم و خضوع پدید می‌آید و این حالت سبب می‌شود که به فضل و کرم دیرین او نظر افکنی و طاعت و عبادت خود را هر چند بسیار باشد در برابر ممتها و بخششهای او ناچیز بدانی و خود را برای رضای او خالص گردانی، لیکن هرگاه یاد خود را از او در نظرگیری این امر سبب می‌شود که به ریا، خودپسندی، بی‌خردی، درشت‌خویی دچار شوی، و طاعت خود را بزرگ بشماری و فضل و کرمش را فراموش کنی و این‌ها بر دوری تو از درگاه خداوند می‌افزاید و با گذشت زمان وحشت و اضطراب در تو پدید می‌آورد.

باید دانست که ذکر دو گونه است: یکی ذکر که خالص است و با موافقت دل انجام می‌شود؛ دیگر ذکر است که انسان را از یاد او باز می‌دارد. چنان که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «لا - احصى ثناء عليك أنت كما أثنيت على نفسك» در این بیان پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای ذکر خدا مقداری قرار نداده، چه او به این حقیقت آگاه بوده که

ص: ۳۸۹

۱- (۸۶) مصباح الشریعه باب پنجم. همان گونه که پیش از این شده صحت انتساب این کتاب به امام صادق (علیه السلام) مورد تردید بسیاری از علمای شیعه است و آن را از ساخته‌های صوفیان دانسته‌اند، رجوع شود به تعلیقات آیه الله العظمی مرعشی نجفی بر کتاب احقاق الحق جلد اول - م.

ذکر خداوند از او بر ذکر او از خداوند سبقت دارد، و آنها که رتبه شان از پیامبر پایین تر است به اظهار عجز از ستایش خداوند سزاوارترند، از این رو کسی که بخواهد خدا را یاد کند باید بدانند مادامی که خدا توفیق ذکر خود را به او ندهد، نمی تواند خدا را یاد کند.

باب دوم: در آداب دعا و ثواب آن و فضیلت برخی از دعاهای مأثور

فضیلت دعاء

(۱) خداوند فرموده است: **وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي . (۱)**

و نیز: **أَدْعُوا رَبُّكُمْ تَضَرُّعًا وَ خُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ (۲)**. و نیز: **قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى (۳)**.

و نیز: **وَ قَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ . (۴)**

نعمان بن بشیر از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرموده است: «دعا عبادت است سپس آیه: **أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ** را قرائت کرد.» (۵) و نیز فرموده است: «دعا مغز عبادت است.» (۶)

ص: ۳۹۰

۱- (۱) بقره/۱۸۵: و هر گاه بندگانم از تو درباره من سؤال کنند (بگو) من نزدیکم دعای دعاکننده را به هنگامی که مرا می خواند پاسخ می گویم پس آنها باید دعوت مرا بپذیرند.

۲- (۲) اعراف/۵۵: پروردگارت را از روی تضرع و در پنهانی بخوانید، او متجاوزان را دوست نمی دارد.

۳- (۳) اسراء/۱۱۰: بگو «الله» را بخوانید یا «رحمان» را هر کدام را بخوانید (ذات پاکش یکی است) برای او نامهای نیکو است.

۴- (۴) مؤمن/۶۳: پروردگار شما گفته است مرا بخوانید تا (دعای) شما را اجابت کنم، کسانی که از عبادت من تکبر می ورزند بزودی با ذلت وارد دوزخ می شوند.

۵- (۵) احمد بن حنبل: ترمذی، نسائی، ابو داود و ابن ماجه همگی از نعمان بن بشیر، مشکاه المصابیح ص ۱۴۹.

۶- (۶) ترمذی، ج ۱۲، ص ۲۶۶ از حدیث انس، این که دعا دارای چنین منزلتی است بدین سبب است که حقیقت عبادت خضوع و تذلل در برابر حق تعالی است و این امر در دعا بطور کامل حاصل است.

و نیز: «بنده در دعایش یکی از سه چیز را به دست می آورد، یا گناهی از او آمرزیده می شود. یا خیری در حال به او می رسد و یا خیری برای او ذخیره می گردد.» (۱) و نیز: «از خداوند و فضل او بخواهید، چه خدا دوست دارد که از او بخواهند، و بهترین عبادت انتظار فرج است.» (۲) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی به سند حسن از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت کرده است: «خداوند می فرماید: إِنَّ الدِّينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ، مراد از آن دعاست. و دعا بهترین عبادت است.»

عرض کردم: إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ. فرمود: «اُواه بسیار دعاکننده است.» (۳) و نیز به سند موثق روایت شده که از آن حضرت پرسیدند کدام عبادت افضل است؟ فرمود: «هیچ چیزی نزد خدا افضل از آن نیست که از او بخواهند و از آنچه نزد اوست درخواست کنند و مبعوض ترین مردم نزد خداوند کسی است که از بندگی او تکبر ورزد و از آنچه نزد اوست نخواهد.» (۴) کافی به سند صحیح از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «بر شما باد به دعا زیرا هیچ چیزی مانند آن شما را به خداوند نزدیک نمی کند. هیچ حاجت کوچکی را به خاطر کوچکی آن رها نکنید، و برای آن به درگاه خدا دعا کنید، زیرا آن کس که حاجات کوچک به دست اوست همان است که حاجات بزرگ در اختیار اوست.» (۵) و نیز به سند صحیح از میسر بن عبد العزیز نقل کرده اند که گفته است: «امام صادق (علیه السلام) به من فرمود: ای میسر دعا کن و مگو که کار گذشته است (و آنچه مقدر شده همان می شود) همانا نزد خدای عزّ و جلّ منزلت و مقامی است که جز به درخواست و مسألت بدان نتوان رسید، و اگر بنده ای دهانش را ببندد و درخواست نکند چیزی به او

ص: ۳۹۱

۱- (۷) الفردوس دیلمی از حدیث انس، المغنی.

۲- (۸) ترمذی، ج ۱۳، ص ۷۷ از حدیث ابن مسعود به سند صحیح.

۳- (۹) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۶۶، شماره ۱.

۴- (۱۰) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۶۶، شماره ۲.

۵- (۱۱) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۶۷، شماره ۶.

داده نخواهد شد. پس درخواست کن تا به تو داده شود. ای میسر هیچ دری نیست که کوبیده شود جز این که امید آن است که به روی کوبنده باز شود.» (۱) و نیز فرموده است: «هر کس از فضل خداوند درخواست نکند نیازمند می شود.» (۲) و نیز از آن حضرت روایت شده: «امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: محبوب ترین اعمال در زمین نزد خداوند دعاست، و بهترین عبادت عفاف و پرهیزگاری است، فرمود:

امیر مؤمنان (علیه السلام) مردی بود که بسیار دعا می کرد.» (۳) و نیز از آن حضرت نقل شده است: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده: دعا سلاح مؤمن، ستون دین و نور آسمانها و زمین است.» (۴) و به همین سند از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است:

«دعا کلید نجات و وسیله رستگاری است. بهترین دعا آن است که از سینه ای پاک و دلی پرهیزگار برآید، و آن سبب نجات در مناجات است و با اخلاص خلاصی حاصل می شود، و هنگامی که فرع و بی تابی سخت شود مفزع و پناهگاه خداوند است.» (۵) و نیز از آن حضرت روایت شده: «دعا قضای الهی را که مبرم و محکم شده برمی گرداند، پس بسیار دعا کن، زیرا آن کلید هر رحمت و پیروزی در هر حاجت است، و به آنچه نزد خداوند متعال است جز به وسیله دعا نمی توان رسید، هیچ دری بسیار کوبیده نمی شود جز آن که امید است باز شود.» (۶) و نیز از آن حضرت نقل شده که امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: «دعا سپر مؤمن است، و هرگاه دری را زیاد بکوبی آن در به رویت باز می شود.» (۷) و نیز امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «دعا از نیزه آهنین نافذتر است.» (۸)

ص: ۳۹۲

- ۱- (۱۲) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۶۶، شماره ۳.
- ۲- (۱۳) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۶۷، شماره ۴ و ۸.
- ۳- (۱۴) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۶۷، شماره ۴ و ۸.
- ۴- (۱۵) کافی، ج ۲، ص ۴۶۸، شماره ۱ و ۲.
- ۵- (۱۶) کافی، ج ۲، ص ۴۶۸، شماره ۱ و ۲.
- ۶- (۱۷) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۷۰، شماره ۷.
- ۷- (۱۸) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۶۸، شماره ۴.
- ۸- (۱۹) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۶۹، شماره ۷ و ۲.

به سند حسن از عمر بن یزید نقل شده که گفته است: از ابی الحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: «دعا آنچه را مقدر شده و آنچه را مقدر نشده برمی گرداند، عرض کردم: مقدر شده را دانسته ام، مقدر نشده کدام است. فرمود: تا این که واقع نشود.» (۱) در خبر صحیح از ابی ولاد آمده که امام موسی بن جعفر (علیه السلام) فرموده است: «بر شما باد به دعا، زیرا دعا به درگاه خدا و خواستن از او بلایی را که مقدر و بدان حکم شده و تنها اجرای آن باقی مانده است دور می گرداند، از این رو چون به درگاه خداوند دعا و از او خواسته شود یکباره بلا را برمی گرداند.» (۲) در کافی از ابی ولاد از آن حضرت روایت شده که فرموده است: «هیچ بلایی بر بنده مؤمن نازل نمی شود که خداوند به او الهام دعا کند جز این که آن بلا بزودی برطرف می شود؛ و هیچ بلایی بر بنده مؤمن نازل نمی گردد که از دعا کردن خودداری کند جز این که آن بلا طولانی خواهد بود، پس هرگاه بلا نازل شد بر شماست که به درگاه خداوند دعا و زاری کنید.» (۳) در خبر حسن از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «آیا بلای طولانی از غیر طولانی را می شناسید؟» عرض کردیم: نه، فرمود: «هرگاه یکی از شما به هنگام بلا ملهم به دعا شد بدانید آن بلا کوتاه است.» (۴) و از آن حضرت روایت است: «بر شما باد به دعا کردن، زیرا در دعا شفای هر دردی است.» (۵) و اخبار در فضیلت دعا بیش از آن است که بشمار آید.

ص: ۳۹۳

- ۱- (۲۰) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۶۹، شماره ۷ و ۲.
- ۲- (۲۱) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۷۰، شماره ۸.
- ۳- (۲۲) کافی، ج ۲، ص ۴۷۱، شماره ۲ و ۱.
- ۴- (۲۳) همان مأخذ.
- ۵- (۲۴) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۷۰، شماره ۱.

(۱) و آن ده چیز است:

می گویم: بلکه بیش از این است و ما پس از ذکر این ده چیز آنها را بیان خواهیم کرد.

۱- اوقات شریف را برای دعا انتظار کشد

(۲) مانند روز عرفه از ایام سال، و ماه رمضان از همه ماهها، و روز جمعه از هفته ها، و وقت سحر از ساعات شب؛ چه خداوند متعال فرموده است: وَ بِاللَّسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ (۱) و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خداوند در هر شب به هنگامی که ثلث آخر آن باقی مانده باشد به آسمان دنیا فرود می آید و می فرماید: چه کسی مرا می خواند تا اجابتش کنم، چه کسی از من می خواهد تا به او دهم و چه کسی از من آمرزش می طلبد تا او را بیامرزم.» (۲) می گویم: این حدیث پیش از این در آداب نماز جمعه ذکر شده و بدین شرح است:

«خداوند در ثلث آخر هر شب و شب جمعه در اول شب فرشته ای به آسمان دنیا نازل و او را مأمور می کند که فریاد زند آیا هیچ خواهنده ای هست که خواسته اش را بدهم، هیچ توبه کننده ای هست که توبه اش را بپذیرم، هیچ آمرزش خواهی هست تا او را بیامرزم.» (۳) در عدّه الدّاعی (۴) از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «همانا خداوند در هر شب جمعه از آغاز تا پایان آن از بالای عرش خود ندا می کند آیا هیچ بنده مؤمنی هست که تا پیش از سپیده دم برای دین و دنیایش مرا بخواند تا او را اجابت کنم؛ آیا هیچ

ص: ۳۹۴

۱- (۲۵) ذاریات/۱۸: و در سحرگاهان استغفار می کنند.

۲- (۲۶) بخاری، ج ۲، ص ۶۳؛ مسلم، ج ۲، ص ۱۷۵؛ ابو عوانه، ج ۲، ص ۲۸۹.

۳- (۲۷) الفقیه، ص ۱۱۴، شماره ۲۵.

۴- (۲۸) همان مأخذ، ص ۲۷؛ الفقیه، ص ۱۱۳، شماره ۲۴؛ بقیه روایات در العده، ص ۲۸ و ۲۹.

بنده مؤمنی هست که تا پیش از طلوع فجر از گناهانش توبه کند تا توبه اش را بپذیرم؛ آیا هیچ بنده مؤمنی هست که روزی را بر او تنگ کرده باشم و تا پیش از طلوع فجر فزونی روزیش را از من بخواهد تا آن را زیاد کنم و بر او توسعه دهم؛ آیا هیچ بنده مؤمن بیماری هست که تا پیش از دمیدن صبح شفایش را از من بخواهد تا او را بهبود بخشم؛ آیا هیچ بنده مؤمن زندانی غمگینی هست که آزادیش را از من بخواهد تا او را از زندانش آزاد گردانیده رهایی دهم؛ آیا هیچ بنده مؤمن ستمدیده ای هست که پیش از سپیده دم از من بخواهد که حق او را باز ستانم تا او را یاری کرده حق او را بگیرم، فرمود: پیوسته به همین گونه ندا می کند تا فجر بدمد.» از یکی از صادقین (علیه السلام) روایت شده است: «بنده مؤمن حاجتی را از خداوند می خواهد و خداوند بر آوردن حاجتش را تا روز جمعه به تأخیر می اندازد.» از امام صادق (علیه السلام) درباره سخن یعقوب به فرزندانش که سَوْفَ أَشْتَعْفِرُ لَكُمْ رَبِّي فرموده است: «درخواست آنها را تا سحرگاه شب جمعه به تأخیر انداخت.» و نیز از آن حضرت روایت شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی که حاجتی دارد آن را در نماز عشاء از خدا بخواهد، زیرا آن به هیچ یک از امتهای پیشین داده نشده است، یعنی عشاء آخر.» در روایتی آمده است: «در سدس اول از نصف دوم شب»، و آنچه این حدیث را تأیید می کند روایاتی است که در فضیلت و ترغیب کسی است که در شب به هنگامی که مردم خوابیده باشند نماز بگزارد، و در میان غافلان ذکر خدا بگوید. شک نیست که در آن هنگام خواب بر بیشتر مردم غلبه کرده است، بر خلاف نیمه اول شب زیرا بسا حالت روز در آن وقت ادامه داشته باشد. و در آخر شب نیز ممکن است مردم برای امور معاش یا مسافرت به پاخیزند امّا وسط شب وقت غفلت و یا فراغ قلب برای عبادت است و وقتی است که انسان با مجاهده با نفس از خواب دست می کشد و از بستر نرم دوری

می‌گیرند و با صاحب اختیار بندگان و پادشاه دنیا و آخرت خلوت می‌کند و در آن نیمه شب مقصود همین است، چنان که عمر بن اذینه روایت کرده است که از ابی عبد الله (علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود: «در شب ساعتی است که هر بنده مؤمن آن را درک کند و در آن ساعت نماز گزارد و دعا کند خداوند دعایش را اجابت می‌کند؛ عرض کردم خداوند امور شما را اصلاح فرماید این کدامیک از ساعات شب است؟ فرمود:

«هنگامی که نیمه شب بگذرد و سدس اول از نیمه دوّم باقی مانده باشد.» (۱) می‌گویم: در این باره اخبار دیگری است.

در کافی از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت است: «از سحرگاه تا طلوع آفتاب درهای آسمان باز می‌شود و در آن هنگام روزیها قسمت می‌گردد، و حوایج بزرگ در آن برآورده می‌شود.» (۲) الفقیه از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده است: «هنگام ظهر درهای آسمان و درهای بهشت باز می‌شوند و دعا به اجابت می‌رسد. و خوشا به حال کسی که در این وقت عمل شایسته‌ای از او بالا رود.» (۳) در آداب جمعه گفته شد که در روز جمعه ساعت نامعینی است که در آن دعا به اجابت می‌رسد، و سخنانی در این باره ذکر شد که باید به یاد داشت.

۲- حالات شریف را مغتنم بشمارد؛

(۱) چون هنگام یورش جهادگران در راه خدا، موقع نزول باران، زمان برپایی نمازهای واجب و در عقب این نمازها، در فاصله اذان و اقامه، و در هنگام روزه داشتن.

می‌گویم: زید شحّام از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «در چهار وقت دعا کنید: در هنگام ورزیدن بادهای، در موقع برطرف شدن سایه‌ها، به هنگام ریزش باران، و زمانی که نخستین قطره خون از کشته مؤمن می‌چکد، زیرا در این اوقات درهای

ص: ۳۹۶

۱- (۲۹) پایان گفتار عده الدّاعی.

۲- (۳۰) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۷۸ در ضمن حدیثی دیگر.

۳- (۳۱) همان مأخذ، ص ۵۶، شماره ۱۲.

آسمان باز می شود.» (۱) از امام صادق (علیه السلام)، روایت است: «امیر مؤمنان فرموده است: در چهار موقع دعا را مغتنم شمارید، هنگام تلاوت قرآن، موقع اذان، زمان نزول باران و هنگامی که جهادگران برای نیل به شهادت به دشمن یورش می برند.» (۲) و نیز از آن حضرت روایت است: «در چهار جا دعا به اجابت می رسد: در نماز وتر، پس از سپیده دم، پس از ظهر و پس از مغرب.» (۳) غزالی می گوید: در حقیقت شرافت اوقات نیز به شرف حالات برگشت دارد؛ چه سحرگاهان وقت خلوص و صفای دل و فراغ از عوامل تشویش است. و روزهای جمعه و عرفه نیز وقتی است که مقاصد همسو و دلها برای جلب رحمت الهی همیار می شود، و این خود یکی از اسباب شرافت این اوقات است، صرف نظر از اسراری که در این اوقات نهفته است و بشر از آنها اطلاعی ندارد، حالت سجود نیز در خور این است که دعا در آن به اجابت برسد؛ چه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «بنده به هنگامی که در سجده است از همه اوقات به پروردگارش نزدیکتر است پس در آن بسیار دعا کنید.» (۴) ابن عتیاس از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرموده است: «من منع شده ام از این که در رکوع یا سجود قرآن قرائت کنم. اما در رکوع پروردگار متعال را تعظیم کنید. و در سجود در دعا بکوشید که آن سزاوار اجابت است.» (۵) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) نیز روایاتی وارد است که دلالت بر همین امر دارد و در اوایل کتاب اسرار الصلاه ذکر شده است.

۳- به هنگام دعا روبه قبله کند و دستها را بالا برد

(۱) به حدی که زیربغل‌های او دیده شود. جابر بن عبد الله روایت کرده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به موقف عرفه آمد و روی خود را

ص: ۳۹۷

۱- (۳۲) کافی، ج ۲، ص ۴۷۶ و ۴۷۷.

۲- (۳۳) کافی، ج ۲، ص ۴۷۶ و ۴۷۷.

۳- (۳۴) کافی، ج ۲، ص ۴۷۶ و ۴۷۷.

۴- (۳۵) پیش از این ذکر شده است.

۵- (۳۶) صحیح مسلم، ج ۲، ص ۴۸ از سعید بن منصور، السنن الکبری بیهقی، ج ۲، ص ۸۸؛ این خبر را دیگران از ابن عیینه نقل کرده اند.

به قبله کرد و پیوسته دعا می فرمود تا آفتاب غروب کرد. (۱)

سلمان (رض) گفته است: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «همانا پروردگارتان بسیار با شرم و بخشنده است. شرم می کند از این که بنده اش دستهایش را به سوی او بلند کند و او آنها را خالی برگرداند.» (۲) انس روایت کرده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در دعا دستهایش را به قدری بلند می کرد که سفیدی زیربغل آن حضرت دیده می شد و با انگشتانش نمی کرد.

(۳)

ابو الدرداء گفته است: این دستها را پیش از آن که با غلّ بسته شود بلند کنید.

سپس شایسته است در پایان دعا دستهایش را به صورتش بکشد.

ابن عباس گفته است: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) به هنگام دعا دو کف دستش را به هم متصل می کرد و آنها را نزدیک صورتش قرار می داد.» (۴) عمر گفته است: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) چون دست به دعا برمی داشت پیش از آن که آنها را برگرداند به صورتش می کشید (۵) و این وضع دستها بود و چشم به آسمان نمی افکند و می فرمود: «مردم از نظر کردن به آسمان در هنگام دعا بازایستند و گرنه بینایی آنها گرفته می شود.» (۶) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «هیچ بنده ای دستش را به سوی خداوند عزیز جبار نمی گشاید، جز این که خداوند متعال شرم می کند که آن را تهی بازگرداند و از فضل و رحمت خود آنچه را بخواهد در آن قرار می دهد؛ و هر یک از شما که دعا کند باید دستهایش را برنگرداند تا آنگاه که آنها

ص: ۳۹۸

۱- (۳۷) صحیح مسلم، ج ۴، ص ۴۲ با تغییری در الفاظ.

۲- (۳۸) ترمذی، ج ۱۳، ص ۶۸؛ ابو داود، ج ۱، ص ۳۴۲.

۳- (۳۹) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۳۸؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۲۴ بدون جمله (و با انگشتانش نمی کرد) و آن را در نماز استسقاء ذکر کرده، السنن الکبری بیهقی، ج ۳، ص ۳۵۸.

۴- (۴۰) الکبیر طبرانی از حدیث ابن عباس، المغنی.

۵- (۴۱) مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۵۳۶.

۶- (۴۲) ابن ماجه به شماره ۱۰۴۴؛ ابو داود، ج ۱، ص ۲۰۶؛ مسلم، ج ۲، ص ۲۹ و الفاظ خبر از اوست و دارای زیادهایی است.

را به سر و رویش کشیده باشد.» (۱) در عده الدّاعی آمده است: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به هنگام دعا و تضرّع دستها را بلند می کرد و مانند فقیری بود که درخواست طعام کند.» (۲) ضمن آنچه از طرف خدا به موسی (علیه السلام) وحی شده آمده است: «در پیشگاه من کف دستهایت را از روی ذلّت مانند برده ای که از مولایش کمک بخواهد بگشای، اگر این کار را بکنی مورد ترحم من قرار خواهی گرفت و من گرامی ترین قدرتمندانم. ای موسی از فضل و رحمت من بخواه چه این ها به دست من است و کسی جز من مالک آنها نیست؛ و هنگامی که از من درخواست می کنی بنگر رغبت تو به آنچه نزد من است چگونه است؟ برای هر عمل کننده ای پاداشی است و به ناسپاسها هم در برابر تلاشی که می کنند پاداش داده می شود.» (۳) ابو بصیر از امام صادق (علیه السلام) درباره دعا و بلند کردن دستها پرسید، امام (علیه السلام) فرمود:

«این بر پنج گونه است، امّا برای پناه بردن به خدا (از شرّ دشمنان) درون دستهایت را به سمت قبله کن، و در دعا برای روزی دستهایت را باز کن و درون آنها را به سمت آسمان بدار. و تبّتل (انقطاع از غیر خدا) کردن با انگشت سبّابه است، و ابتهال بلند کردن دستهاست به طوری که از سرت بگذرد، امّا دعای متضرّع این است که انگشت سبّابه را در برابر رویت بجنبانی و این دعای خیفه (ترس) است.» از محمّد بن مسلم روایت شده که گفته است: از ابی عبد الله امام صادق (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: «مردی از کنارم گذشت در حالی که من در نمازم با دست چپ دعا می کردم.» آن مرد گفت: ای بنده خدا با دست راست (دعا کن) «گفتم: ای بنده خدا پروردگار متعال بر این هم حقّی دارد مانند حقّی که بر آن دارد.» و فرمود: «رغبت این است که هر دو دست را بگشایی و درون آنها را آشکار کنی؛

ص: ۳۹۹

۱- (۴۳) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۷۱.

۲- (۴۴) همان مأخذ، ص ۱۳۸؛ الکبری بیهقی، ج ۵، ص ۱۱۷ با اختلاف کمی در الفاظ.

۳- (۴۵) العده، ص ۱۳۸ و اصل آن در روضه کافی است، ص ۴۶.

رهبت (خوف) این است که دو دست را بگشایی و پشت آنها را ظاهر سازی؛ تضرع آن است که انگشت سبابه راست را به راست و چپ بجنبانی، و تبّتل جنبانیدن انگشت سبابه چپ است که آن را به آرامی به سوی آسمان بالا بری و پایین آوری؛ و ابتهال این است که دستها و دو ذراع را به سمت آسمان بگشایی؛ و ابتهال زمانی است که بینی اسباب گریه فراهم است. (۱) از سعید بن یسار نقل شده که گفته است: امام صادق (علیه السلام) درون دو کف دستش را به سمت آسمان باز کرد و فرمود: «این رغبت است»؛ و پشت دو دستش را به طرف آسمان کرد و فرمود: «این رهبت است»؛ و انگشتانش را به راست و چپ گردانید و فرمود: «این تضرع است»؛ و انگشتانش را بالا- می برد و پایین می آورد. و فرمود: «این تبّتل است»؛ و دستش را تا برابر رویش به جانب قبله کشید و فرمود: «این ابتهال است»؛ و گفت: ابتهال هنگامی است که اشک جاری شود. در حدیث دیگری است که:

«خضوع و فروتنی در دعا این است که دو دستش را بر شانه هایش بگذارد.» (۲) مؤلف عده الدّاعی می گوید: حالات مذکور یا مسائلی است تعیّدی که علت آنها را نمی دانیم، و یا مراد از گشودن دو کف دست در حال رغبت این است که این عمل به حال رغبت کننده در بسط آرزوها و حسن ظنّ و امیدواری او به فضل و کرم حق تعالی نزدیکتر و مناسب تر است، و در حقیقت رغبت کننده خواهشهایش را از درگاه خداوند مسألت می کند و دو کف دستهایش را می گشاید تا احسان حق تعالی در آنها قرار گیرد.

مقصود از قرار دادن پشت دو کف دست به سمت آسمان در حال رهبت این است که با زبان ذلّت و حقارت به دانای آشکار و نهان بگوید: من دستم را به سوی تو ننگشوده ام بلکه کف دستهایم را بر زمین قرار داده ام، زیرا من در پیشگاهت خوار و ذلیل و از تو شرمنده ام. منظور از حرکت دادن انگشتان به سمت راست و چپ در حال تضرع این است که به فرزند مرده و مصیبت زده ای تشبّه جوید که پیوسته دستها را به هم

ص: ۴۰۰

۱- (۴۶) العده؛ ص ۱۳۹، به نقل از کافی، ج ۲، ص ۴۸۰.

۲- (۴۷) همان مأخذ.

می گرداند و در چهار طرف خود نوحه سر می دهد. مراد از بلند کردن انگشتان و نهادن آنها در تبتل این است که با توجه به آن که معنای این واژه انقطاع است برای تحقق آمال و آرزوهای خود به زبان حال بگوید: من از غیر تو بریده ام و تنها به سوی تو رو آورده ام که تو شایسته الوهیت و معبودیتی و فقط با یک انگشت خود می کنی تا به وحدانیت خداوند اعتراف کرده باشی. این که در ابتهال روبه قبله باشد و دو دستش را مقابل صورتش قرار دهد، و یا دستها و بازوهایش را به سوی آسمان بلند کند، یا دستهایش را به قدری بالا برد که از سرش بگذرد بر حسب روایات این نوعی از انواع عبودیت و اظهار حقارت و ذلت و کوچکی است، مانند غریقی که دستها و بازوهای لخت خود را بلند می کند و به ذیل رحمت و دامن رأفت او متوسل می شود، رحمتی که مایه نجات هلاک شوندهگان و فریادرس بیچارگان و وسیله گشایش برای جهانیان است، و این مقامی بزرگ است و بنده بدین مقام نمی رسد، مگر آن که اشکش ریزان شود و آه و ناله اش درهم پیچد، و همچون بنده زبون و خواری باشد که از آمال و آرزوهایش منصرف، و از سؤال و درخواست از دیگران روگردان بوده و پیوسته در خدمت پروردگار بزرگ خود باشد. این که برای اظهار خضوع و فروتنی دو دستش را بر شانه هایش بگذارد برای این است که خود را مانند بنده جنایتکاری بداند که به سوی مولایش برده می شود، در حالی که هوسهایش او را به بند کشیده و بار گناه پاهایش را در کنده و زنجیر کرده و آهسته به زبان حال می گوید: این دستهای من است که بر اثر ستمی که به خود کرده ام و جرأتی که علیه تو روا داشته ام در پیشگاه تو آنها را در غل و زنجیر کرده ام.

۴- آواز خود را نه چندان بلند و نه چندان آهسته کند.

(۱) چه روایت شده است که مردم هنگامی که به همراه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) حرکت می کردند چون به نزدیکی مدینه رسیدند صدا را به تکبیر بلند کردند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای مردم کسی را که می خوانید کر و یا غایب نیست او میان شما و گردن مرکبهای شماست.» (۱)

ص: ۴۰۱

۱- (۴۸) سنن ابو داود، ج ۱، ص ۳۵۰؛ ترمذی، ج ۱۳، ص ۱۴؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۷۳.

در باره قول خداوند که فرموده است: **وَ لَا تَجْهَرُ بِصَیِّ لَاتِکَ وَ لَا تُخَافِتُ بِهَا (۱)**، گفته اند: مقصود از آن دعاست، خداوند زکریای پیامبرش را در آنجا که فرموده است:

إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا (۲) می ستاید، و نیز فرموده است: **أَدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَ خُفْيَةً . (۳)**

می گویم: در عده الداعی آهستگی در دعا از جمله آداب آن شمرده شده است زیرا آن از ریا بدور است. همچنین مقتضای قول حق تعالی است که: **أَدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَ خُفْيَةً**؛ و نیز اسماعیل بن همام از امام ابی الحسن الرضا (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است:

«دعای بنده در پنهانی یک دعاست لیکن برابر هفتاد دعای آشکار می باشد.» (۴) در روایت دیگری آمده است: «دعای پنهانی تو برتر از هفتاد دعاست که آن را آشکار به جا آوری.» (۵) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده است که: «خداوند به سه نفر بر فرشتگانش مباحثات می کند: کسی که در بیابانی بی آب و علف صبح کند و در این حال اذان و اقامه بگوید و نماز بگزارد. خداوند به فرشتگان می گوید: بنده ام بنگرید که نماز می گزارد و هیچ کس جز من او را نمی بیند؛ پس از آن هفتاد هزار فرشته فرود می آیند و در پشت سرش نماز می گزارند و تا فردای آن روز برایش طلب آمرزش می کنند. و دیگر کسی است که در شب برخیزد و در تنهایی نماز بگزارد و سپس سجده کند و در حال سجده به خواب رود، خداوند می گوید: بنده ام بنگرید که روح او نزد من و جسدش برای من در سجده است. دیگر مردی است که در حال رزم است یارانش می گریزند و او پایداری می کند و می رزمند تا کشته می شود.» (۶)

ص: ۴۰۲

۱- (۴۹) اسراء/۱۱۰: و نمازت را زیاد بلند یا آهسته مخوان.

۲- (۵۰) مریم/۳: در آن هنگام که پروردگارش را در خلوتگاه خواند.

۳- (۵۱) اعراف/۵۵: پروردگارتان را از روی تضرع و در پنهانی بخوانید.

۴- (۵۲) کافی، ج ۲، ص ۴۷۶، چنان که در وافی آمده تفاوت دو روایت در این است که اولی مشعر است بر این که دعای پنهان برابر هفتاد دعای آشکار است و دومی افاده زیادتی می کند و این حکم به مساوات و زیادتی در صورتی است که دعای آشکار عاری از ریا و سمعه باشد و گرنه میان آنها هیچ تناسبی وجود نخواهد داشت چنان که در وافی آمده است.

۵- (۵۳) کافی، ج ۲، ص ۴۷۶، چنان که در وافی آمده تفاوت دو روایت در این است که اولی مشعر است بر این که دعای پنهان برابر هفتاد دعای آشکار است و دومی افاده زیادتی می کند و این حکم به مساوات و زیادتی در صورتی است که دعای آشکار عاری از ریا و سمعه باشد و گرنه میان آنها هیچ تناسبی وجود نخواهد داشت چنان که در وافی آمده است.

۶- (۵۴) امالی شیخ در حدیث ابی ذر؛ مستدرک، ج ۱، ص ۱۳.

۵- در دعا با تکلف و ظاهرسازی سجع به کار نبرد،

(۱) چه دعاکننده باید حالت زاری و تضرع داشته باشد و این امر با سجع گویی مناسب ندارد. درباره قول خداوند متعال که:

أَدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ گفته اند مقصود خودنمایی در به کار بردن سجع است.

می گویم: در عدّه الدّاعی آمده است: از جمله شرائط دعا این است که حرام یا قطع رحم یا چیزی را که متضمّن کمی حیا و سوء ادب باشد درخواست نکنند، وی می گوید:

مفسّران درباره قول خداوند متعال: أَدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً گفته اند مراد با خشوع و تذلل و پنهانی دعا کردن است، و: إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ بدین معناست که در دعا از حدّ تجاوز نشود. فی المثل دعاکننده مقام پیامبران را از خدا نخواهد. امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: «ای دعاکننده چیزی را که انجام نشدنی و یا حلال نیست درخواست مکن.» و نیز فرموده است: «هر کس بیش از مقدار خود درخواست کند مستحقّ محرومیت است.» (۱) غزالی می گوید: سزاوارتر این است که به دعاها مآثور بسنده کند، چه اگر در دعا از این حدّ تجاوز کند ممکن است چیزی را از خدا بخواهد که به مصلحت او نباشد، و همه نمی توانند خوب دعا کنند. از این رو در اخبار و احادیث آمده که در بهشت نیز به عالمان نیاز است، زیرا به بهشتیان گفته می شود که بخواهید و آنها نمی دانند چه بخواهند تا آنگاه که عالمان به آنها بیاموزند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «در دعا از سجع پرهیزید. کافی است که هر کدام از شما بگویند: اللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْجَنَّةَ وَ مَا قَرَّبَ إِلَيْهَا مِنْ قَوْلٍ وَ عَمَلٍ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنَ النَّارِ وَ مَا قَرَّبَ إِلَيْهَا مِنْ قَوْلٍ وَ عَمَلٍ.» (۲)

ص: ۴۰۳

۱- (۵۵) گفتار عدّه الدّاعی در اینجا به پایان می رسد. ص ۱۱۰.

۲- (۵۶) من به حدیثی با این عبارت دست نیافتم. بخاری در صحیح خود ج ۸، ص ۹۲ از ابن عتیاس روایت کرده که گفته است: از به کار بردن سجع در دعا پرهیز، چه من در روش صحابه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) دقت کردم آنها از آن دوری می کردند. دعا در سنن ابن ماجه شماره ۳۸۴۶؛ مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۵۲۲.

در خبر آمده است: «بزودی گروهی خواهند آمد که در دعا و وضوء از حد تجاوز می کنند.» (۱) برخی از بزرگان گفته اند: با زبان ذلت و خواری دعا کن نه با فصاحت و زبان آوری. گفته می شود: دعای عالمان و ابدال از هفت کلمه تجاوز نمی کند و یا کمتر از آن است، و گواه این مطلب آخر سوره بقره است. خداوند در هیچ جا خبر نداده که دعای بندگانش از این اندازه بیشتر بوده است.

و بدان که منظور از سجع کلام مصنوع و متکلفانه است، چه این نوع سخن با تدلل و تضرع مناسبت ندارد، و گرنه در دعاهای مأثور از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) کلمات هم وزن فراوان است لیکن متکلفانه نیست، مانند قول آن حضرت: «أَسْأَلُكَ الْأَمْنَ يَوْمَ الْوَعِيدِ، وَالْجَنَّةَ يَوْمَ الْخُلُودِ مَعَ الْمُقَرَّبِينَ الشَّاهِدِينَ، وَالرَّكَعَ السَّجُودِ، وَالْمَوْفِينَ بِالْعَهْدِ، أَنْتَ رَحِيمٌ وَدُودٌ، وَأَنْتَ تَفْعَلُ مَا تَرِيدُ» (۲) و نظایر این ها و بنابراین باید به دعاهای مأثور بسنده کرد و یا با زبان تضرع بدون سجع و تکلف از خدا درخواست و مسألت کرد، زیرا آنچه محبوب می باشد زاری و تضرع است.

۶- با فروتنی و زاری و ترس دعا کند.

(۱) خداوند فرموده است: إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا (۳)؛ و نیز: ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هرگاه خداوند بنده ای را دوست بدارد او را مبتلا می کند تا زاری و تضرع او را بشنود.» (۴) می گویم: پیش از این مکرر به این موضوع کرده ایم. در دعاهای اهل بیت (علیه السلام) آمده است: و لا ینجینی منك إلا التضرع إليك (۵)؛ یعنی خداوند! مرا از تو نجات نمی دهد جز زاری و تضرع به پیشگاه تو.

ص: ۴۰۴

۱- (۵۷) سنن ابن ماجه، شماره ۳۸۶۴؛ ابو داود، ج ۱، ص ۲۲.

۲- (۵۸) صحیح ترمذی، ج ۱۲، ص ۳۰۳ در حدیثی طولانی.

۳- (۵۹) انبیاء/۹۱: آنها در نیکیها سرعت می کردند و از روی رغبت و رهبت (امید و بیم) ما را می خواندند.

۴- (۶۰) الشعب بیهقی، الفردوس دیلمی از ابی هریره، الجامع الصغیر باب همزه.

۵- (۶۱) صحیفه سجّادیه دعای چهل و هشتم که در روز اضحی و جمعه خوانده می شود.

در آنچه از سوی خدا به موسی (علیه السلام) وحی شده آمده است: «ای موسی! هنگامی که مرا می خوانی ترسان و بیمناک باش و پیشانی بر خاک نه و با گرمی ترین اعضای بدنت برایم سجده کن؛ و آنگاه که در پیش روی من می ایستی خوار و متواضع باش؛ و زمانی که با من مناجات می کنی با دلی ترسان مناجات کن.» (۱) به عیسی (علیه السلام) وحی فرمود: «ای عیسی! همچون غریق اندوهگینی که هیچ فریادرسی برای او نباشد مرا بخوان. ای عیسی! دلت را برای من خوار گردان، و در خلوت مرا بسیار یاد کن، و بدان خشنودی من در این است که نسبت به من فروتنی کنی، و در این امر زنده باش و مرده مباش و آواز اندوهناک خود را به من بشنوان.» (۲)

۷- از روی جزم و قطع دعا کند

(۱) و به اجابت یقین و به آن امید صادق داشته باشد.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هرگاه یکی از شما دعا کند نگوید: خدایا اگر خواستی مرا بیمارز، خدایا اگر خواستی به من رحم کن بلکه باید بطور قطع درخواست کند، چه خدا را وادار کننده ای نیست.» (۳) و نیز فرموده است: «هرگاه یکی از شما دعا کند باید آنچه را می خواهد بزرگ باشد، زیرا برای خداوند هیچ چیزی بزرگ نیست.» (۴) و نیز: «خداوند را بخوانید و یقین به اجابت داشته باشید. و بدانید خداوند دعای دل غافل را اجابت نمی کند.» (۵) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «هنگامی که دعا می کنی گمان کن که حاجتت بر در خانه است.» (۶) و نیز از آن حضرت روایت شده است: «خداوند دعای دل غافل را اجابت

ص: ۴۰۵

۱- (۶۲) کافی، ج ۸، ص ۴۴.

۲- (۶۳) کافی، ج ۸، ص ۱۳۸ و ۱۴۱، و در آن آمده است: «ای عیسی! دلت را برایم پاکیزه کن.»

۳- (۶۴) ابن ماجه به شماره ۳۸۵۴؛ بخاری، ج ۸، ص ۹۲ از ابی هریره.

۴- (۶۵) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۶۴.

۵- (۶۶) ترمذی، ج ۱۳، ص ۲۲، و گفته است حدیث شگفتی است.

۶- (۶۷) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۷۳، شماره ۱ تا ۳.

نمی‌کند؛ پس هرگاه دعا می‌کنی دلت را متوجه او کن و یقین به اجابت داشته باش.» (۱) و نیز فرموده است: «هرگاه خدا را می‌خوانی با دل رو به سوی او کن و بر این گمان باش که حاجتت بر در خانه است.» (۲) و نیز فرموده است: «هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) طلب باران کرد و به اندازه ای باران آمد که گفتند بیم غرق شدن است. آن حضرت با دستش ای کرد و گفت: خدایا باران را به اطراف ما بفرست و بر ما نفرست. در این موقع ابرها پراکنده شدند. مردم عرض کردند: ای پیامبر خدا یک بار دیگر برای ما طلب باران کردی اما باران بر ما نبارید و این بار که طلب باران فرمودی بر ما بارید فرمود: من در آن بار که دعا کردم نیت آن را نداشتم سپس که دعا کردم برای آن نیت کردم.» (۳)

۸- در دعا اصرار و پافشاری و سه بار آن را تکرار کند.

(۱) ابن مسعود گفته است:

پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگامی که دعا می‌کرد سه بار آن را تکرار می‌فرمود، و چون درخواست می‌کرد سه بار آن را تکرار می‌کرد. (۴) باید اجابت را دیر نداند، چه پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: دعای کسی از شما به اجابت می‌رسد که شتاب نکند و نگوید: دعا کردم به اجابت نرسید؛ و چون دعا کند باید از خداوند زیاد بخواهد، چه شخص کریم و بسیار بخشنده ای را برای حاجت خود می‌خواند. (۵)

یکی از پیشینیان گفته است: من بیست سال است خداوند را برای حاجت خود می‌خوانم و اجابت‌م نکرده است؛ و من امید اجابت دارم؛ و از خداوند خواسته‌ام که مرا توفیق دهد تا آنچه را برایم سودی ندارد ترک گویم.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هرگاه یکی از شما چیزی از خداوند درخواست

ص: ۴۰۶

۱- (۶۸) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۷۳، شماره ۱ تا ۳.

۲- (۶۹) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۷۳، شماره ۱ تا ۳.

۳- (۷۰) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۷۴، شماره ۵.

۴- (۷۱) این حدیث مورد اتفاق شیعه و سنی است و در صحیح بخاری و مسلم از ابن مسعود روایت شده است؛ سنن ابو داود، ج ۱، ص ۳۴۹، ابن سنی در اعمال روز و شب ص ۹۹ بدین گونه: پیامبر (صلی الله علیه و آله) دوست می‌داشت که سه بار دعا را تکرار کند و سه بار استغفار بگوید.

۵- (۷۲) صحیح بخاری، ج ۸، ص ۹۲؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۸۷؛ ترمذی، ج ۱۲، ص ۲۷۶.

کند چون به اجابت رسد بگوید: الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات، و اگر در اجابت تأخیر شود بگوید: الحمد لله علی کل حال. (۱) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «به خدا سوگند بنده مؤمن چون برای حاجتش در پیشگاه الهی الحاح و پافشاری کند خداوند حاجتش را روا می سازد»؛ و در روایت دیگری آمده است: «خداوند اجابت می کند»، و واژه مؤمن در آن حذف شده است. (۲)

از امام صادق (علیه السلام) نقل شده «چون بنده مؤمن دعا کند، خداوند در کار حاجت اوست مادام که شتاب نورزد.» (۳) و نیز فرموده است: «بنده اگر شتاب ورزد و برای حاجت خود به پاخیزد، خداوند می فرماید: آیا بنده مؤمن من نمی داند که من بر آورنده حوایجم؟» (۴) از آن حضرت روایت شده که فرموده است: «خدای عزّ و جلّ خوش ندارد مردم در انجام حاجات خود به همدیگر اصرار کنند، لیکن آن را نسبت به خودش دوست می دارد، چه خداوند دوست دارد که از او بخواهند و از آنچه در نزد اوست طلب کنند.» (۵) و نیز از آن حضرت نقل شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خداوند رحمت کند بنده ای را که حاجتی را از خدا طلب کند و در دعای خود اصرار ورزد خواه اجابت شود یا نشود. سپس این آیه را تلاوت فرمود: وَ ادْعُوا رَبِّي عَسَىٰ اَلَّا اَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا. (۶)

در عدّه الدّاعی از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده: «خداوند بنده درخواستگر

ص: ۴۰۷

۱- (۷۳) مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۴۹۹؛ الدّعات بیهقی از ابی هریره با سندی ضعیف؛ الجامع الصّغیر.

۲- (۷۴) همان مأخذ، ج ۲، ۴۷۵، شماره ۵.

۳- (۷۵) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۷۴، شماره ۱ و ۲.

۴- (۷۶) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۷۴، شماره ۱ و ۲.

۵- (۷۷) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۷۵، شماره ۴ و ۶.

۶- (۷۸) آیه در سوره مریم/۴۸: ... و پروردگارم را می خوانم و امیدوارم دعایم در پیشگاه پروردگارم بی پاسخ نماند.

الحاح کننده را دوست می دارد.» در کتب پیشین آمده است: «از دعا کردن خسته مشو چه خداوند از اجابت خسته نمی شود.»
(۱) در کافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «بنده دعا می کند خداوند به دو فرشته می فرماید من دعایش را اجابت کردم، لیکن حاجتش را نگهدارید، زیرا دوست دارم آوازش را بشنوم. و نیز بنده ای دعا می کند و خداوند می فرماید: در برآوردن حاجتش شتاب کنید که آوازش را خوش ندارم.» (۲) و نیز از آن حضرت روایت شده است: «مؤمن پیوسته در حال خیر و خوبی و امیدواری به رحمت خداست مادام که شتاب نوزد تا نومید نشود و ترک دعا نکند.

عرض کردم: چگونه شتاب می کند؟ فرمود: این که بگویند من از فلان وقت تاکنون دعا می کنم و نمی بینم اجابت شود.» (۳) و نیز فرموده است: «مؤمن برای حاجتی که دارد دعا می کند، خداوند می فرماید:

اجابتش را به تأخیر اندازید به خاطر شوقی که به آواز و دعای او دارم، و چون روز قیامت شود خداوند می فرماید: ای بنده من تو مرا خواندی و من اجابت دعایت را به تأخیر انداختم، و اکنون ثواب تو چنین و چنان است.» (۴)

۹- دعا را با ذکر خدا آغاز کند

(۱) و ابتدا به سؤال نکند. سلمه بن اکوع گفته است:

هیچ گاه نشنیدم پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) دعا را آغاز کند، جز این که آن را با گفتن سبحان ربی العلیّ الاعلیّ الوهاب شروع می کرد. (۵)

در خبر از آن حضرت نقل شده که فرموده است: «هرگاه از خداوند حاجتی بخواهید آن را با صلوات بر من آغاز کنید، چه خداوند گرامی تر از آن است که دو حاجت

ص: ۴۰۸

۱- (۷۹) آیه در سوره مریم ۴۸: ... و پرورد گارم را می خوانم و امیدوارم دعایم در پیشگاه پرورد گارم بی پاسخ نماند.

۲- (۸۰) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۸۹، شماره ۳.

۳- (۸۱) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۹۰، شماره ۸ و ۹.

۴- (۸۲) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۹۰، شماره ۸ و ۹.

۵- (۸۳) مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۴۸۹، صحیح الاسناد گفته است: در زمره راویان این حدیث عمر بن راشد یمانی است که جمهور او را ضعیف دانسته اند.

از او خواسته شود، یکی را برآورد و دیگری را رد کند.» (۱) این خیر را ابو طالب مکی روایت کرده است.

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) عدّه الداعی از حارث بن مغیره روایت کرده که گفته است شنیدم ابی عبد الله (علیه السلام) می فرمود: «پرهیزید از این که چیزی از حوایج دنیا از خدا بخواهید، جز این که آن را با مدح و ثنای پروردگار و صلوات بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) آغاز و سپس حاجت خود را درخواست کنید.» (۲) امام (علیه السلام) فرمود: «مردی به مسجد درآمد و دو رکعت نماز خواند سپس حاجت خود را از خدا خواست، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: این بنده در درخواست از پروردگار شتاب کرد. مرد دیگری آمد و دو رکعت نماز گزارد سپس خدا را سپاس گفت و بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) درود فرستاد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «بخواه تا به تو داده شود.» (۳) محمد بن مسلم روایت کرده که ابی عبد الله (علیه السلام) فرموده است: «در کتاب امیر مؤمنان (علیه السلام) است که ستایش خداوند و صلوات بر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) پیش از درخواست حاجت است و هنگامی که خدا را می خوانی نخست او را تمجید و ستایش کن، عرض کردم: چگونه او را تمجید کنم؟ فرمود: «می گویی: یا من هو أقرب الی من حبل الوريد، یا من یحول بین المرء و قلبه، یا من هو بالمنظر الأعلى، یا من لیس کمثله شیء.» (۴) معاویه بن عمّار از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده که فرموده است: «در دعا نخست مدح و ثنای الهی و سپس اقرار به گناهان و پس از این ها مسألت و درخواست است، به خدا سوگند بنده از گناه بیرون نمی آید، مگر این که اقرار به آن کند.» (۵) عیص بن قاسم روایت کرده است که ابی عبد الله (علیه السلام) فرمود: «هرگاه کسی از شما

ص: ۴۰۹

۱- (۸۴) ظاهراً از کتاب قوت القلوب نقل شده و از آن نسخه ای نزد من نیست.

۲- (۸۵) همان مأخذ، ص ۱۱۴، کافی، ج ۲، ص ۴۸۴.

۳- (۸۶) همان مأخذ، از کافی، ج ۲، ص ۴۸۵.

۴- (۸۷) همان مأخذ از کافی، ج ۲، ص ۴۸۴.

۵- (۸۸) همان مأخذ از کافی، ج ۲، ص ۴۸۴.

حاجتی دارد پروردگار را ستایش کند و سپاس گوید، چه کسی که از سلطان حاجتی می خواهد بهترین سخنی را که در توان اوست برای او آماده می کند. بنابراین به هنگام درخواست حاجت خداوند عزیز جبار را تمجید و ستایش کنید و او را مدح و ثنا گوید.

سپس می گویی: یا أجود من أعطی و یا خیر من سئل، و یا أرحم من استرحم، یا واحد یا أحد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا أحد، یا من لم یتخذ صاحبه و لا ولدا یا من یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و یقضى ما أحب، یا من یحول بین المرء و قلبه، یا من هو بالمنظر الأعلى، یا من لیس کمثله شیء یا سمیع یا بصیر. و نامهای خداوند را زیاد بر زبان جاری کن و نامهای او بسیارند و همچنین بر محمد (صلی الله علیه و آله) و خاندان او صلوات بفرست و بگو: اللهم أوسع علی من رزقک الحلال ما أكف به وجهی و أودی به عن أمانتی و أصل به رحمی و یکون لی عوناً علی الحجج و العمرة. (۱) هشام بن سالم از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «دعا همواره محبوب است تا آنگاه که دعاکننده بر محمد (صلی الله علیه و آله) و آل او صلوات بفرستد.» (۲) و نیز از آن حضرت روایت است: «هر کس دعا کند و نام پیامبر (صلی الله علیه و آله) را نبرد آن دعا بر بالای سرش می چرخد و چون نام پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ببرد آن دعا بالا می رود.» (۳) و نیز از آن بزرگوار نقل شده که فرموده است: «کسی که به درگاه خداوند حاجتی دارد باید دعایش را با صلوات بر محمد و آل او شروع کند و سپس حاجتش را بخواهد. و در پایان هم بر محمد و آل او صلوات بفرستد، زیرا خدای عز و جل کریم تر از آن است که دو طرف دعا را بپذیرد و وسط آن را واگذارد، چه صلوات بر محمد و آل او محبوب نیست.» (۴)

۱۰- دیگر ادب باطن است

(۱) و آنچه اساس اجابت دعاست عبارت از: توبه، ردّ مظالم و رو آوردن به خدا با اراده قوی است زیرا این مهم ترین سبب اجابت است، از

ص: ۴۱۰

۱- (۸۹) همان مأخذ از کافی، ج ۲، ص ۴۸۵.

۲- (۹۰) همان مأخذ از کافی، ج ۲، ص ۴۹۱ و ۴۹۴.

۳- (۹۱) همان مأخذ از کافی، ج ۲، ص ۴۹۱ و ۴۹۴.

۴- (۹۲) همان مأخذ از کافی، ج ۲، ص ۴۹۱ و ۴۹۴.

کعب الاحبار روایت شده که گفته است: در زمان موسی (علیه السلام) قحطی سختی مردم را فرا گرفت، موسی (علیه السلام) به همراه بنی اسرائیل بیرون آمد و برای آنها طلب باران کرد لیکن باران نبارید و سه بار این کار را تکرار کرد همچنان باران نیامد. خداوند به موسی (علیه السلام) وحی فرمود که من دعای شما و آنهایی را که با تو هستند اجابت نمی کنم، زیرا در میان شما سخن چینی است، موسی (علیه السلام) عرض کرد: پروردگارا او کیست تا وی را از میان جمع خود بیرون کنیم، خداوند وحی فرمود: ای موسی! من شما را از سخن چینی منع می کنم و خودم سخن چین باشم؟ موسی (علیه السلام) به بنی اسرائیل گفت: شما همگی از سخن چینی توبه کنید و آنها نیز توبه کردند و پس از آن خداوند باران برای آنها نازل فرمود.

سفیان گفته است: چنین شنیده ام که بنی اسرائیل هفت سال دچار قحطی شدند و کار آنها به جایی رسید که مردار را از میان مزبله ها به دست آورده می خوردند و با گوشت کودکان خود سدّ رمق می کردند. و بر کوهها بالا می رفتند و زاری می کردند.

خداوند به پیامبران آنها وحی فرمود: که اگر چندان به سوی من بیایید که قدمهایتان تا زانو کوفته و فرسوده گردد و دستهایتان به اطراف آسمان برسد و زبانتان از کثرت دعا کند گردد من دعای هیچ دعا کننده ای از شما را اجابت نمی کنم، و به هیچ گریه کننده ای از شما رحم نمی ورزم تا آنگاه که مظالم را به اهل آن بازگردانید. آنها فرمانبرداری کردند و حقّ تعالی نیز در همان روز برایشان باران فرستاد.

مالک بن دینار گفته است: بنی اسرائیل را قحطی فرا رسید، و آنها بارها بیرون رفتند و طلب باران کردند. خداوند به پیامبر آنها وحی فرمود به آنان خبر دهد که شما با بدنهای نجس به سوی او بیرون می روید و دستهایی را به سوی او بالا می برید که به خون بی گناهان آلوده است، و شکمهایتان را از حرام پر کرده اید هم اکنون خشم من بر شما شدت یافته است و جز دوری از من بهره ای ندارید.

ابو الصّدیق ناجی گفته است: سلیمان (علیه السلام) با جمعی برای طلب باران بیرون آمد.

مورچه ای را دید که بر پشت افتاده و دست و پاها را به سوی آسمان بلند کرده و

می گوید: پروردگارا ما آفریده هایی از آفریدگان توایم و از روزی تو بی نیاز نیستیم به سبب گناهان دیگران ما را نابود مگردان. سلیمان به همراهانش گفت: باز گردید که با دعای دیگران سیرآب می شوید.

اوزاعی گفته است: مردم برای طلب باران بیرون آمدند. بلال بن سعید از میان آنها برخاست و حمد و ثنای الهی را به جای آورد و سپس گفت: ای گروه حاضران آیا شما به کردار بد خویش اعتراف ندارید: گفتند: بلی، گفت: بار خدایا شنیده ایم که تو فرموده ای:

مَا عَلَى الْمُخْسِبِينَ مِنْ سَبِيلٍ و ما به اعمال بد خویش اعتراف می کنیم. آیا جز این است که آمرزش تو برای امثال ماست؟ خداوندا بر ما ببخشای و رحمت خود را شامل حال ما گردان و ما را سیرآب فرما و دستها را به آسمان بلند کرد و دیگران نیز چنین کردند. در این هنگام باران شروع به باریدن کرد.

به مالک بن دینار گفته شد: برای ما دعا کن، پاسخ داد: شما از دیر آمدن باران نگرانید و من در انتظار سنگ نگرانم.

روایت شده است که عیسی بن مریم (علیه السلام) به صحرا رفت تا طلب باران کند، به جمعی که همراهش بودند گفت: هر کس گناهی را مرتکب شده باز گردد. همگی باز گشتند و با او جز یک مرد باقی نماند. عیسی (علیه السلام) رو به او کرد و گفت: آیا تو را هیچ گناهی نیست؛ پاسخ داد: به خدا سوگند هیچ چیزی نمی دانم، جز این که یک روز نماز می گزاردم، زنی از برابر من گذشت با همین چشم خود به او نگریستم، چون او از آنجا رد شد انگشتم را در چشمم فرو بردم و آن را بیرون کشیده به پشت سر آن زن انداختم.

عیسی (علیه السلام) به او فرمود: دعا کن تا آمین بگوییم، او دعا کرد. ابرها در آسمان ظاهر شد و سپس باریدند و زمینها سیرآب شد.

یحیی بن غسانی گفته است: در روزگار داود (علیه السلام) مردم دچار قحطی شدند. آنان سه تن از دانشمندان خود را برگزیدند و به بیابان رفتند تا به وسیله آنها از خداوند طلب باران کنند. یکی از آنها گفت: بار خدایا! تو در تورات خود دستور داده ای کسی را که

بر ما ستم کرده است ببخشیم. خداوندا ما بر نفس خود ستم کرده ایم، پس ما را ببخش و دیگری گفت: بار خدایا! تو در تورات خود فرموده ای که ما بردگانمان را آزاد کنیم، خداوندا ما بردگان تو ایم ما را آزاد فرما. سوّمی گفت: بار الها تو در تورات خود تذکر داده ای که هرگاه گدایان بر در خانه ما ایستند آنها را نومید باز نگردانیم. خدایا ما گدایان و مسکینان تو ایم، بر در خانه ات ایستاده ایم دعای ما را ردّ مفرما، در همین هنگام باران بارید.

عطاء سلّمی گفته است: ما دچار خشکسالی شدیم، بیرون آمدیم تا از خداوند طلب باران کنیم. ناگهان در گورستان با سعدون دیوانه روبرو شدیم. او به من نگریست و گفت: ای عطاء امروز روز رستاخیز است یا آنچه در گورهاست برانگیخته شده اند. پاسخ دادم: نه لیکن باران از ما بازداشته شده است و آمده ایم تا از خداوند باران بخواهیم.

گفت: ای عطاء با دل‌های زمینی بیرون آمده اید یا با دل‌های آسمانی؟ گفتم: بلکه با دل‌های آسمانی گفت: ای عطاء هیئات! به تقلّب گران بگو تقلّب نکنند چه ناقد و آن که سره را از ناسره جدا می کند بصیر و بیناست. سپس به سوی آسمان نگریست و گفت: ای خدا و ای مولای من شهرهایت را به سبب گناهان بندگان ویران مکن، به نام‌های مکنون و نعمت‌های تو همان‌هایی که موانع آنها را پوشیده داشته است سوگند که آبی گوارا بر ما ببار، آبی که بندگان را به آن زنده کنی و شهرهایت را بدان سیراب فرمایی، ای کسی که بر همه چیز توانایی. عطاء گفت: هنوز گفتارش به پایان نرسید که رعد و برق در آسمان ظاهر شد و باران مانند آبی که از دهانه مشک سرازیر شود باریدن گرفت. در این هنگام او برگشت و می گفت:

أفلق الزاهدون و العابدون إذ لمولاهم اجاعوا البطونا (۱)

أسهروا الاعین العلیله حبا فانقضی لیلهم و هم ساهرونا (۲)

شغلتهم عباده الله حتی قیل فی الناس إن فیهم جنونا (۳)

ص: ۴۱۳

-
- ۱- (۹۳) زاهدان و عابدان رستگار شدند زیرا به خاطر او شکم‌هایشان را خالی نگهداشتند.
 - ۲- (۹۴) چشمان دردمند خود را به خاطر دوستی او بی خوابی دادند و شب‌هایشان را بیدار بسر بردند.
 - ۳- (۹۵) عبادت الهی آنها را به خود مشغول کرد تا آنجا که در میان مردم گفته شد آنها را دیوانگی فرا گرفته است.

ابن مبارک گفته است: در سالی که در مدینه قحطی سختی بود به آنجا وارد شدم.

مردم برای طلب باران از شهر بیرون می رفتند و من هم با آنها همراه شدم. ناگهان غلام سیاهی را دیدم در حالی که دو پارچه کتان در بر کرده یکی را شلوار خود ساخته و دیگری را بر دوش انداخته است آمد و در کنارم نشست و شنیدم می گفت: بار الها کثرت گناهان و کردار زشت بندگان چهره ها را در پیشگاه تو کهنه و کریه ساخته است. خدایا باران آسمان را از ما بازداشته ای تا بدین وسیله ما را تنبیه و مجازات کنی، ای بردبار صاحب وقاری که بندگان جز نیکی از تو انتظار ندارند، همین ساعت همین ساعت آنها را سیراب گردان، پیوسته السَّاعَة السَّاعَة می گفت تا آسمان به ابر پوشیده شد و باران از هر سو باریدن گرفت. ابن مبارک گفته است: من نزد فضیل رفتم، او گفت تو را اندوهگین می بینم؟ پاسخ دادم: دیگری بر ما سبقت گرفت و بی ما دوستی او را یافت، و داستان را برای او گفتم. فضیل نعره ای زد و بی هوش بر زمین افتاد.

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) از اهل بیت (علیه السلام) روایت شده است: «از جمله مواعظی که خداوند به عیسی بن مریم (علیه السلام) فرمود این است: ای عیسی به ستمگران بنی اسرائیل بگو چهره هایتان را شسته و دلهایتان را چرکین و آلوده کرده اید، آیا به من مغرور و یا بر من گستاخ شده اید؟ برای مردم دنیا خود را خوش بو می کنید در حالی که درون شما در پیش من به منزله مرداری گندیده است. گویا شما گروهی مردگانید. ای عیسی (علیه السلام) به آنها بگو از کسبهای حرام دست بازدارید، و در برابر دشنام گویی ناشنوا باشید، و با دل به سوی من رو آورید، چه من خواهان صورت ظاهر شما نیستم، ای عیسی! به ستمگران بنی اسرائیل بگو در حالی که شما اموال حرام را در آغوش دارید و بتها را در خانه هایتان نگه می دارید مرا نخوانید زیرا من سوگند خورده ام که هر کس از شما مرا بخواند اجابتش کنم و اجابت خود را نسبت به آنها لعنت برای آنان قرار دهم تا متفرق و پراکنده شوند.» (۱)

ص: ۴۱۴

از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده اند که فرموده است: «به من وحی شد که ای برادر رسولان و ای برادر انذارکنندگان قوم خود را انذار و هشدار ده که داخل خانه ای از خانه های من، و وارد بر هیچ بنده ای از بندگان من نشوند که بر ذمّه یکی از آنها مظلّمه را باشد، زیرا مادام که در پیشگاه من به نماز می ایستد او را لعن می کنم تا آنگاه که مظلّمه را برگرداند در این هنگام (که مظلّمه را رد کرده) من گوش اویم، همان گوشی که با آن می شنود، و چشم اویم، همان چشمی که با آن می بیند، و از جمله دوستان و برگزیدگان من می باشد و با پیامبران و صدیقان و شهیدان در بهشت همسایه من خواهد بود.» (۱) از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «خداوند به عیسی (علیه السلام) وحی فرمود که به بنی اسرائیل بگو: به خانه ای از خانه های من جز با چشمانی فروهشته و دلهایی پاک و دستهایی پاکیزه وارد نشوید؛ و آنان را آگاه کن که من دعای هیچ یک از آنها و هیچ کس از آفریدگان را که نزد او مظلّمه ای باشد اجابت نمی کنم.» (۲) در حدیث قدسی آمده است: «از تو دعا و از من اجابت است. و هیچ دعایی جز دعای خورنده حرام از من محجوب نیست.» از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده است: «کسی که می خواهد دعایش به اجابت برسد کسب و کار و طعام خود را پاکیزه بدارد؛ و در پاسخ کسی که گفت: دوست دارم دعایم به اجابت برسد فرمود: «معاش خود را پاکیزه بدار و حرام به شکم خود وارد مکن.» (۳) از امام صادق (علیه السلام) روایت است: «هر کس شاد می شود که دعایش به اجابت برسد باید طعام و کسب خود را حلال و پاکیزه کند.» (۴) و نیز فرموده است: «ترک یک لقمه حرام در نزد خداوند محبوب تر از دو هزار رکعت نماز مستحبی است؛ و ترک یک ششم درهم حرام در پیشگاه خداوند برابر هفتاد حجّ مقبول است.» (۵)

ص: ۴۱۵

- ۱- (۹۷) عده الدّاعی پایان باب سوّم، ص ۱۰۲.
- ۲- (۹۸) عده الدّاعی پایان باب سوّم، ص ۱۰۲.
- ۳- (۹۹) عده الدّاعی پایان باب سوّم، ص ۱۰۲.
- ۴- (۱۰۰) عده الدّاعی پایان باب سوّم، ص ۱۰۲.
- ۵- (۱۰۱) عده الدّاعی پایان باب سوّم، ص ۱۰۲.

از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده که فرموده است: «اگر آن قدر نماز بگزارید که مانند میخ لاغر شوید، و روزه بگیرید تا مانند گوژپشتان شوید خداوند از شما نمی پذیرد جز آن که دارای تقوایی بازدارنده باشید.» (۱) و نیز فرموده است: «عبادت با خوردن حرام مانند ساختمان کردن بر روی شتر است؛» و گفته شده: «بر روی آب است.» (۲) و نیز: «با عمل نیک همان مقدار دعا کافی است که نمک برای طعام کافی است.» (۳) همه این احادیث را کتاب عدّه الدّاعی روایت کرده و من از آن کتاب و جز آن ده آداب دیگر برای دعا اضافه بر آنچه غزالی ذکر کرده به شرح زیر استفاده و استخراج کرده ام.

۱- نام حاجت را بردن. ابو عبد الله فزّاء از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده است:

«خداوند می داند بنده اش هنگامی که دعا می کند چه می خواهد لیکن دوست دارد که حوایج به درگاهش شرح داده شود.» (۴) از کعب الاحبار نقل شده که در تورات نوشته شده است: ای موسی! من از آفریدگانم غافل نیستم لیکن دوست دارم آواز دعای بندگانم را به فرشتگانم بشنوانم و ملائکه نگهبان تقرّب فرزندان آدم را به من ببینند، با در نظر گرفتن این که من آنها را در وصول به این تقرّب توان داده و اسباب آن را برایشان فراهم ساخته ام.

۲- تعمیم در دعا، ابن قداح از ابی عبد الله (علیه السلام) نقل کرده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هرگاه کسی از شما دعا کند برای عموم دعا کند که آن دعا به اجابت نزدیکتر است.» (۵) ۳- اجتماع در دعا، خداوند متعال فرموده است: وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ

ص: ۴۱۶

۱- (۱۰۲) عدّه الدّاعی پایان باب سوّم، ص ۱۰۲.

۲- (۱۰۳) عدّه الدّاعی پایان باب سوّم، ص ۱۰۲.

۳- (۱۰۴) عدّه الدّاعی پایان باب سوّم، ص ۱۰۲.

۴- (۱۰۵) کافی، ج ۲، ص ۴۷۶.

۵- (۱۰۶) همان مأخذ، ص ۴۸۷.

(۱)؛ و نیز دستور داد که برای مباحثه اجتماع کنند.

ابو خالد روایت کرده که ابو عبد الله (علیه السلام) فرموده است: هرگاه چهل نفر مرد نزد هم اجتماع کنند و در امری خداوند را بخوانند حقّ تعالی دعای آنها را مستجاب می کند؛ و اگر چهل نفر نبودند و چهار نفر بودند ده بار خدا را بخوانند خداوند دعایشان را اجابت می کند؛ و چنانچه چهار نفر نباشند و یک نفر باشد چهل بار خدا را بخواند خداوند عزیز جبار دعایش را مستجاب می کند. (۲) عبد الأعلى از آن حضرت روایت می کند: «هرگاه چهار گروه گرد هم آیند که برای مطلبی به درگاه خدا دعا کنند جز این نیست که با اجابت آن دعا از هم جدا می شوند.» (۳) علی بن عقبه از مردی از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که آن حضرت فرموده است: «هرگاه امری پدرم را اندوهگین می ساخت زنان و کودکان را جمع می کرد، سپس دعا می کرد و آنها آمین می گفتند.» (۴) سکونی از آن حضرت روایت کرده است که: «دعاکننده و آمین گو در ثواب شریکند.» (۵) ۴- گریستن در حال دعا. در عده الدّاعی (۶) آمده است که آن مهم ترین آداب دعا و بالاترین حالات آن است، زیرا:

اولاً- گریه دلالت بر رقت قلب دارد و رقت دل نشانه اخلاصی است که موجب استجاب دعاست. امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «هرگاه بدنت لرزید و چشمت گریست و قلبت ترسید پس بگیر، بگیر، که حاجت نزدیک و به تو توجهی شده است.» (۷) و نیز همان طوری که در حدیث آمده خشکی چشم ناشی از قساوت دل و

ص: ۴۱۷

۱- (۱۰۷) کهف/۲۸: با کسانی باش که پروردگار خود را صبح و عصر می خوانند.

۲- (۱۰۸) کافی، ج ۲، ص ۴۸۷.

۳- (۱۰۹) کافی، ج ۲، ص ۴۸۷.

۴- (۱۱۰) کافی، ج ۲، ص ۴۸۷.

۵- (۱۱۱) کافی، ج ۲، ص ۴۸۷.

۶- (۱۱۲) عده الدّاعی، ص ۱۱۹.

۷- (۱۱۳) کافی، ج ۲، ص ۴۷۸.

گویای دوری از رحمت خداست. از جمله چیزهایی که خداوند به موسی وحی فرمود این است: ای موسی! آرزوهایت را در دنیا دراز مکن تا دلت سخت نشود، و سخت دل از من دور است» (۱)؛ و نیز دعای سخت دل مردود است. چه امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «خداوند دعای سخت دل را نمی پذیرد.» (۲) ثانیاً- گریه دلالت بر انقطاع از خلق و زیادی خشوع نسبت به خالق دارد. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هرگاه خداوند بنده ای را دوست بدارد نوایی از حزن و اندوه در دل او برقرار می کند، چه خداوند هر دل اندوهگین را دوست می دارد، و کسی را که از خوف خدا بگرید هرگز وارد دوزخ نمی کند، مگر آن که شیر به پستان باز گردد، و هرگز غبار جهاد در راه خدا و دود جهنم در بینی مؤمن جمع نمی شود، و هرگاه خداوند بنده ای را دشمن بدارد نوای خنده ای در دلش قرار می دهد، و خنده دل را می میراند، و الله لا یحبّ الفرحین.» (۳) ثالثاً- گریه موافق با اوامر حق تعالی و سفارشهایی است که به پیامبرانش کرده در آنجا که فرموده است: «ای عیسی! از چشمانت اشک و از دلت خوف و خشیت به من بیخش.» (۴) و به موسی (علیه السلام) فرموده است: «در هنگامی که با من مناجات می کنی با خوفی برخاسته از دلی بیمناک با من مناجات کن...» تا آنجا که می گوید: «از کثرت گناهان مانند کسی که از دشمنش بگریزد به من فریاد زن.» (۵) رابعاً- در گریه ویژگیها و ثوابهایی است که در دیگر طاعات یافت نمی شود، سپس صاحب عدّه اخبار بسیاری را در فضیلت گریستن به هنگام دعا نقل کرده که شاید

ص: ۴۱۸

-
- ۱- (۱۱۴) کافی، ج ۲، ص ۳۲۹.
 - ۲- (۱۱۵) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۷۵.
 - ۳- (۱۱۶) ارشاد دیلمی صدر حدیث در باب حزن، و تمام آن در باب گریه از خوف خدا. و خداوند شادمندان را دوست نمی دارد.
 - ۴- (۱۱۷) امالی شیخ، مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۲۹۴؛ تحف العقول ابن شعبه بطور مرسل، ص ۵۰۱؛ کافی کلینی، ج ۸، ص ۱۴۱ بطور مسند.
 - ۵- (۱۱۸) کافی، ج ۸، ص ۴۲.

در جای دیگری از این کتاب آنها را ذکر کنیم.

پس از این گفته است: اگر گریه بر تو دست ندهد خود را به گریه وادار کن، چه امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «و اگر تو را گریه ای نیست خود را به گریه وادار کن.» (۱) از سعید بن یسار نقل شده که گفته است: به ابی عبد الله (علیه السلام) عرض کردم: آیا اگر در دعا گریه به من دست ندهد خود را به گریه وادار کنم؟ فرمود: «آری هر چند به اندازه سر مگسی باشد.» (۲) از ابی حمزه روایت است که ابی عبد الله (علیه السلام) به ابی بصیر فرمود: «اگر از وقوع امری بیمناک شدی و یا حاجتی داشتی ابتدا خداوند را به گونه ای که سزاوار اوست حمد و ثناگو و سپس بر پیامبرش صلوات بفرست و خود را به گریه وادار کن اگر چه به اندازه سر مگسی باشد. پدرم می فرمود: نزدیک ترین حالات بنده به پروردگار عزّ و جلّ زمانی است که در سجده و گریان باشد.» (۳) و نیز از آن حضرت نقل شده است: «اگر گریه ات نمی آید خود را به گریه وادار کن که اگر به اندازه سر مگسی اشک بریزی به به (خوشا به حالت).» (۴) ۵- اعتراف به گناه پیش از اظهار حاجت. این امر نیز گویای گسستن از خلق و پیوستن به حقّ و فروتنی نفس است «و کسی که برای خدا فروتنی کند خداوند مرتبه او را بلند می گرداند»؛ «و خدا در نزد دل‌های شکسته است.» روایت شده است: «عابدی هفتاد سال خداوند را عبادت کرد در حالی که روزها را روزه می داشت و شبها را به عبادت بسر می برد. از خداوند حاجتی خواست، لیکن حاجتش برآورده نشد. او خطاب به نفس خویش کرد و گفت: از تو بدبختم اگر در تو خیری بود حاجت برآورده شده بود. در این هنگام خداوند فرشته ای بر او فر فرستاد و گفت: ای فرزند آدم لحظه ای که در آن خود را نکوهش و تحقیر کردی بهتر از عبادت‌های گذشته توست.» از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «هرگاه در یکی از شما رقت دل

ص: ۴۱۹

۱- (۱۱۹) کافی، ج ۲، ص ۴۸۳.

۲- (۱۲۰) کافی، ج ۲، ص ۴۸۳.

۳- (۱۲۱) کافی، ج ۲، ص ۴۸۳.

۴- (۱۲۲) کافی، ج ۲، ص ۴۸۳.

حاصل شود دعا کند، زیرا دل تا پاک نشود رقت پیدا نمی کند.» (۱) و بسا همین رقت قلب سبب گریه و ریزش اشک شود، که این خود یکی از آداب دعاست؛ و در فوائد این ادب همین بس که سبب ادب دیگر است. امام صادق (علیه السلام) فرموده است: جز این نیست که در دعا نخست مدح و ثنای الهی و سپس اقرار به گناه و پس از آن اظهار حاجت است.

به خدا سوگند هیچ بنده ای جز به اقرار، از گناه بیرون نرفته است.» (۲) آنچه در ادب دهم ذکر شده است بر این ادب نیز دلالت دارد و این قریب به آن است.

۶- رو آوردن به خدا از ته دل، کسی که به تو رو نیاورده است حقائق آن را ندارد که به او رو آوری، چنان که اگر کسی که می دانی از سخن گفتن با تو غفلت کرده و از پاسخگویی به تو اعراض داشته با تو به سخن درآید شایسته آن است که با او سخن نگوئی و از پاسخ دادن به او روی گردانی. امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «کسی که بخواهد منزلت خود را نزد خدا بداند بنگرد که منزلت خداوند نزد او چگونه است، زیرا خداوند بنده را در جایگاهی قرار می دهد نظیر جایگاهی که بنده خدا را در نفس خویش در آن جایگاه فرود آورده است.» (۳) امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: «خداوند دعای دل غافل را نمی پذیرد.» (۴) سیف بن عمیره از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «هرگاه خدا را بخوانی از ته دل به او رو بیاور.» (۵) در آنچه خداوند به عیسی (علیه السلام) وحی فرموده آمده است: «جز در حال تضرع و زاری و یکی کردن فکر خود مرا مخوان چه هر وقت مرا بخوانی به همان گونه تو را

ص: ۴۲۰

۱- (۱۲۳) کافی، ج ۲، ص ۴۷۷.

۲- (۱۲۴) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۸۴.

۳- (۱۲۵) عدّه الداعی، ص ۱۲۷؛ مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۴۹۵ از پیامبر (صلی الله علیه و آله).

۴- (۱۲۶) کافی، ج ۲، ص ۴۷۳. در بعضی نسخه هاست (دعای بنده غافل).

۵- (۱۲۷) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۱.

اجابت می کنم.» (۱) غزالی این ادب را با آداب دهگانه ای که ذکر کرده بیان داشته است و سزاوار بود که آن را ادب جداگانه ای قرار می داد.

۷- تقدّم در دعا پیش از بروز حاجت، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به ابی ذرّ فرمود: «آیا کلماتی را به تو یاد ندهم که خداوند به سبب آنها به تو نفع رساند؟» عرض کرد: آری ای پیامبر خدا، فرمود: «خدا را به یاد داشته باش تا او را در پیش روی خود ببینی، در خوشی با خدا آشنا باش، تا در سختی تو را بشناسد.» (۲) هارون بن خارجه از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «دعا در حال راحتی و آسایش نیازمندیهای در حال بلا را برطرف می کند.» (۳) در خبر صحیح آمده که آن حضرت فرموده است: «هر کس در دعا پیشی جوید دعایش به هنگام نزول بلا اجابت می شود، و گفته می شود: صدای آشنایی است و از بالا رفتن به آسمان ممنوع نمی شود؛ و کسی که در دعا پیشدستی نکند چون بلا به او رسد دعایش مستجاب نمی شود و فرشتگان می گویند: این آواز را نمی شناسیم.» (۴) از آن حضرت روایت شده که فرموده است: «جدم می فرمود: در دعا پیشدستی کنید، زیرا چون بنده ای بسیار دعا کند و بلایی به او رسد و به دنبال آن دعا کند، گفته می شود: آوازی آشناست، و اگر بسیار دعا نکند و بلایی به او رسد و به دنبالش دعا کند به او گفته می شود: تا به امروز کجا بودی؟» (۵) و نیز فرموده است: «علی بن الحسین (علیه السلام) می فرمود دعا پس از نزول بلا سودی ندارد.» (۶)

ص: ۴۲۱

-
- ۱- (۱۲۸) عدّه الدّاعی، ص ۱۲۷.
 - ۲- (۱۲۹) المکارم طبرسی. ص ۵۳۹ بطور مسند و معنعن (در تمام سلسله سند تصریح به لفظ عن فلان شده) از ابی الاسود دوئلی، او گفته است: به ربنده در آمدم و بر ابو ذر غفّاری وارد شدم. سپس حدیث مزبور را ذکر کرده است.
 - ۳- (۱۳۰) کافی، ج ۲، ص ۴۷۲.
 - ۴- (۱۳۱) کافی، ج ۲، ص ۴۷۲.
 - ۵- (۱۳۲) کافی، ج ۲، ص ۴۷۲.
 - ۶- (۱۳۳) کافی، ج ۲، ص ۴۷۲.

و نیز: «کسی که از بلایی بترسد که بدو رسد و پیش از رسیدن آن بلا برای دفع آن دعا کند خداوند هرگز آن بلا را به او نمی نمایاند.» (۱) ۸- دعا برای برادران و درخواست دعا از ایشان، ابن ابی عمیر از هشام بن سالم از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «هر کس چهل مؤمن را در دعا مقدم بدارد دعایش اجابت می شود» (۲)؛ و تأکید شده که پس از فراغ از نماز شب باشد.

روایت شده که خداوند به موسی (علیه السلام) وحی فرمود: «ای موسی! مرا با زبانی بخوان که با آن گناه نکرده ای. عرض کرد: کجا آن برای من میسر است؟ فرمود: مرا با زبان غیر از خودت بخوان.» (۳) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هیچ چیزی در اجابت دعا سریع تر از دعای غایب برای غایب نیست.» (۴) فضیل بن یسار از ابی جعفر (علیه السلام) نقل کرده که فرموده است: «دعایی که بیشتر امید استجاب آن می رود و زودتر به اجابت می رسد دعای مؤمن (۵) برای برادر دینی در پشت سر اوست.» (۶) و نیز از آن حضرت روایت شده که فرموده است: «زودترین دعایی که به اجابت می رسد دعای برادر دینی برای برادرش در پشت سر اوست. چون ابتدا به دعا برای برادرش کند فرشته ای که بر او موکل است می گوید: آمین و برای تو دو چندان است.» (۷) عبد الله بن سنان از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «دعای انسان برای برادر دینی اش در پشت سر او روزی را زیاد و ناخوشی را برطرف می کند.» (۸) از آن حضرت روایت شده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هیچ مؤمنی نیست

ص: ۴۲۲

۱- (۱۳۴) کافی، ج ۲، ص ۴۷۲.

۲- (۱۳۵) کافی، ج ۲، ص ۵۰۹.

۳- (۱۳۶) عدّه الدّاعی، ص ۱۲۸.

۴- (۱۳۷) کافی، ج ۲، ص ۵۱۰؛ سنن ابو داود، ج ۱، ص ۳۵۲.

۵- (۱۳۸) کافی، «دعوه المرء».

۶- (۱۳۹) کافی، ج ۲، ص ۵۰۷ باب «الدعاء للاخوان بظهر الغیب» به ترتیب شماره ۱.

۷- (۱۴۰) کافی، ج ۲، ص ۵۰۷ باب «الدعاء للاخوان بظهر الغیب» به ترتیب شماره ۴.

۸- (۱۴۱) کافی، ج ۲، ص ۵۰۷ باب «الدعاء للاخوان بظهر الغیب» به ترتیب شماره ۵.

که برای مردان مؤمن و زنان مؤمنه دعا کند جز این که خداوند مانند آنچه را برای ایشان دعا کرده است به شماره هر مرد مؤمن و زن مؤمنه ای که از آغاز روزگار تا روز قیامت به دنیا آید به او باز می گرداند. همانا بنده ای باشد که در روز قیامت دستور داده می شود او را به دوزخ برند و بدان سو کشیده می شود، مردان مؤمن و زنان مؤمنه می گویند: پروردگارا این است آن که برای ما دعا می کرد شفاعت ما را درباره او بپذیر، خداوند شفاعت آنان را می پذیرد و او نجات می یابد.» (۱) علی بن ابراهیم از پدرش حدیث کرده که گفته است: عبد الله بن جنذب را در موقف (عرفات) دیدم، و من وقوفی بهتر از وقوف او مشاهده نکرده ام، پیوسته دستهایش به سوی آسمان بلند و اشکهایش بر گونه هایش روان بود، به طوری که بر زمین می ریخت.

همین که مردم از آنجا برگشتند به او گفتم: ای ابا محمد من وقوفی بهتر از وقوف تو ندیدم، گفت: به خدا سوگند من جز برای برادران دینی خود دعایی نکردم، و این بدان سبب بود که ابو الحسن امام موسی بن جعفر (علیه السلام) به من فرمود: «هر کس برای برادر دینی خود در پشت سر او دعا کند از عرش به او ندا می شود که برای تو صد هزار برابر است؛ از این رو خوش نداشتم صد هزار دعای تضمین شده را به خاطر یک دعا که نمی دانم به اجابت می رسد یا نه ترک کنم.» (۲)

۹- در نیازهای خود جز بر خداوند اعتماد نکنند، و این حالت از مکملات دعاست، خداوند متعال فرموده است: **وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ .** (۳)

حفص بن غیاث از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «هرگاه کسی بخواهد که هر چه از خداوند مسألت می کند خداوند به او عطا کند باید از همه مردم چشم پوشد و امیدی جز به باری تعالی نداشته باشد. هنگامی که خداوند این حالت را از دل او بداند هر چه از او بخواهد به او می دهد.» (۴)

ص: ۴۲۳

۱- (۱۴۲) کافی، ج ۲، ص ۵۰۷، باب «الدعاء للاخوان بظهر الغیب» به ترتیب شماره ۱ و ۴ و ۲ و ۵.

۲- (۱۴۳) کافی، ج ۲، ص ۵۰۸، باب «الدعاء للاخوان بظهر الغیب».

۳- (۱۴۴) طلاق/۳: و هر کس بر خداوند توکل کند او را کفایت می کند.

۴- (۱۴۵) کافی، ج ۲، ص ۱۴۸، شماره ۲.

ضمن آنچه خداوند به یکی از پیامبرانش وحی فرموده آمده است: «به عزّت و جلالم سوگند من آرزوی هر کسی را که به دیگری غیر از من چشم امید دوخته باشد به نومییدی می کشانم، و در میان مردم بر او جامه خواری می پوشانم، و او را از رحمت و فضل خود دور می گردانم. آیا بنده من در سختیها از دیگری انتظار کمک دارد در صورتی که رفع آنها در دست من است و به دیگری چشم امید دوخته در حالی که من بی نیاز و بخشنده ام؛ کلید درهای بسته به دست من است، و درگاهم به روی کسانی که مرا بخوانند گشوده است. آیا نمی دانید کسی را که بلایی به او رسیده برطرف کردن آن جز از من از کس دیگر ساخته نیست؛ پس چرا از من روی می گرداند و امید و آرزو از دیگری دارد. در حالی که من از جود و کرم خود آنچه را از من درخواست نکرده به او بخشیده ام اما او از من روی گردانیده و از من درخواستی نکرده و در بلایی که دچار شده از دیگری تقاضای کمک کرده است. من خدایی هستم که پیش از درخواست می بخشم در این صورت آیا ممکن است از من درخواست شود و نبخشم؟ هرگز، آیا جود و کرم از آن من نیست، آیا زمان دنیا و آخرت در دست من قرار ندارد؟ اگر اهل آسمانهای هفتگانه و زمینها همگی درخواست عطا و بخشش کنند و حاجت یکایک آنها را برآورم در ملک و قدرت من به اندازه بال مگسی کاستی پدید نمی آید، و چگونه ممکن است مملکتی که من سرپرست آنم دچار کاستی شود، چه بدبخت است کسی که نافرمانی من کند، و حرمت مرا پاس ندارد.» (۱) این خبر را امام صادق (علیه السلام) از پدرانش از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت کرده است.

از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده که فرموده است: «هر کس از توّسل به مخلوق چشم پوشد و به من متوّسل شود من روزی او را در آسمانها و زمین ضامنم، و اگر مرا بخواند او را اجابت می کنم، و چنانچه از من بخواهد به او می بخشم، و اگر طلب آمرزش کند او را می آمرزم، و هر کس از من چشم پوشد و به مخلوق متوّسل شود اسباب آسمانها و زمین را

ص: ۴۲۴

از دسترس او قطع می‌کنم و اگر از من بخواهد به او نمی‌بخشم و اگر مرا بخواند اجابتش نمی‌کنم.» (۱) ۱۰- از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «ادب دعا را نگهدار و بنگر چه کسی را می‌خوانی، و چگونه او را می‌خوانی و برای چه او را می‌خوانی. عظمت و کبریایی خداوند را رعایت کن، و علم او را به آنچه در ضمیر تو است، و آگاهی او را بر اسرار تو و آنچه از حق و باطل در درون تو نهفته است به چشم دل بنگر، و راه نجات و هلاک خود را بشناس تا مبادا از خداوند چیزی بخواهی که شاید هلاکت تو در آن باشد در حالی که گمان کنی نجات تو در آن است، خداوند متعال فرموده است: وَ يَدْعُ الْإِنْسَانَ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَ كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولاً (۲). بیندیش چه چیزی درخواست می‌کنی، و برای چه آن را تقاضا داری، و دعا عبارت از استجابت تو در همه چیز برای حق، و پالایش دل در مشاهده رب، و ترک همه اختیارات و تسلیم همگی امور خود چه ظاهر و چه باطن آنها به پروردگار است. و اگر تو شرائط دعا را به جا نیاوری نباید در انتظار اجابت باشی چه او آشکار و نهان را می‌داند، و شاید او را به چیزی می‌خوانی که می‌داند قصد تو خلاف آن است. یکی از صحابه به دیگری گفت: شما با دعا کردن انتظار باران دارید و من انتظار سنگ دارم.

و بدان اگر خداوند ما را به دعا کردن فرمان نداده بود، و ما خود از روی اخلاص او را می‌خواندیم تفضل می‌فرمود و دعای ما را اجابت می‌کرد چه رسد به این که خداوند اجابت را برای کسی که شرائط دعا را رعایت کند ضامن شده است. از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) درباره اسم اعظم الهی پرسش شد، فرمود: (همه اسمهای خداوند اعظم اند)؛ و باید دلت را از هر چه غیر خداست تهی گردانی. و به هر نامی که می‌خواهی او را بخوانی، و در حقیقت خداوند به نامی بدون نام دیگر اختصاص ندارد بلکه خداوند واحد قهار است.

ص: ۴۲۵

۱- (۱۴۷) صحیفه الرضا (علیه السلام)، ص ۲.

۲- (۱۴۸) اسراء/۱۳: و انسان بديها را طلب می‌کند همان گونه که خوببها را می‌طلبد و انسان همواره شتاب کار است.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خداوند دعای دل غافل را اجابت نمی کند.» باری اگر آنچه از شرائط دعا را که برایت ذکر کردم به جا آوری و درونت را برای خدا خالص گردانی تو را به یکی از سه چیز مژده می دهم: یا آنچه را درخواست کرده ای بزودی اجابت می شود، و یا آنچه از خواست تو بزرگتر و مهم تر است برایت ذخیره می گردد، و یا بلایی از تو دفع می شود که اگر تو را فرا می گرفت نابود می شدی. از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نقل است که: خداوند فرموده است: «کسی که ذکر من او را از درخواست از من باز دارد آنچه را برتر از چیزی است که به درخواست کنندگان می دهم به او خواهم داد.» (۱) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «یک بار خدا را خواندم و اجابتم فرمود لیکن حاجتم را فراموش کردم، زیرا اجابت او به سبب توجه حق تعالی به بنده اش در هنگام دعاست و این بزرگتر و گران قدرتر از چیزی است که بنده خواستار آن است، هر چند بهشت و نعمتهای جاودان آن باشد. اما این نوع دعا را جز عالمان محب و عارفان بحق که برگزیدگان خدا و خاصان اویند نمی توانند به جا بیاورند.» (۲)

فصل: غلط خواندن دعا مکروه است

(۱) می گویم: از جمله محسنات و کمالات دعا این است که غلط خوانده نشود، از ابی جعفر امام جواد (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «دو نفر که در نسب و دین با هم برابرند آن که با ادب تر است نزد خدا افضل است. راوی می گوید: عرض کردم: فدایت شوم برتری او را در میان مردم و مجالس می دانم. برتری او نزد خداوند به چه سبب است؟ فرمود: قرآن را به همان گونه که نازل شده است تلاوت می کند و دعا را بدون غلط می خواند، چه دعای غلط به آسمان بالا نمی رود.» (۳) خلاصه آنچه در عده الداعی در این باره آمده این است: در دعا حفظ اعراب الفاظ شرط اجابت و ترتب ثواب بر آن نیست، بلکه شرط تمامیت فضیلت و کمال منزلت و

ص: ۴۲۶

۱- (۱۴۹) مصباح الشریعه باب نوزدهم.

۲- (۱۵۰) مصباح الشریعه باب نوزدهم.

۳- (۱۵۱) عده الداعی، ص ۱۰.

علو رتبه آن است، و این که امام (علیه السلام) فرموده است: «و دعا را بدون غلط می خواند»، از باب ستایش آن است، چه دعا اگر بی اعراب و غلط نباشد معانی آن روشن و دلالت آن ظاهر است، و الفاظی که دلالت آنها بر معانی خود روشن است برتر از الفاظی است که مبهم است و باید آنها را تأویل کرد؛ و نیز دعای با اعراب و بدون غلط فصیح تر است و در دعا فصاحت مورد نظر است، به ویژه اگر مأثور از ائمه (علیه السلام) باشد تا آن دلیل فصاحت گوینده و نمایانگر فضیلت معصوم باشد؛ و نیز اگر لفظ دارای اعراب باشد چنانچه شنونده نحوی است طبع او از شنیدن آن بیزار نمی شود لیکن اگر بدون اعراب و غلط باشد طبع او از آن نفرت یافته و بسا از آن آزرده نیز می شود.

گفته اند: اعمش به سخنان مردی گوش داد که در گفتارش مرتکب غلط می شد.

گفت: این کیست که سخن می گوید و دل مرا آزار می دهد. نقل کرده اند مردی به مرد دیگر گفت: آیا این جامه را می فروشی؟ پاسخ داد: لا عفاک الله (نه خدا تو را عافیت دهد) او گفت: اگر این را بدانید دانا شده اید، بگو: لا و عفاک الله (نه و خدا تو را عافیت دهد).

نقل شده است مردی به یکی از بزرگان در برابر پرسشی که از او کرد گفت: لا- و اطال الله بقاک، آن بزرگ گفت: من هیچ واوی ندیدم که موقعیتش از این واو بهتر باشد.

این که امام (علیه السلام) فرموده است: «دعای غلط به آسمان بالا نمی رود» به این معناست که دعای غلطی که اهل فن بر غلط بودن آن گواهی دهند چنانچه معنا را دگرگون کند به آسمان بالا نمی رود، و مطابق آنچه هست به دعاکننده ثواب داده می شود بلکه پاداش او بر وفق نیت و قصد وی از دعا خواهد بود.

آنچه مؤید این مطلب است روایت محمّد بن یعقوب از علی بن ابراهیم از پدرش از نوفلی از سکونی از ابی عبد الله (علیه السلام) است که: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: شخص عجمی از امتم چون قرآن به عجمی بخواند فرشتگان آن را به عربی بالا می برند.» (۱)

ص: ۴۲۷

علاوه بر این ما در دعاهای مأثور از اهل بیت (علیه السلام) الفاظی می یابیم که معانی آنها را نمی دانیم، و این گونه الفاظ بسیارند. از جمله آنها نامها و قسمها و مقاصد و حاجات و فوائد و درخواستهایی است که در این دعاهاست. ما به این اسامی تمسک می جویم و چیزهایی را از خداوند مسألت می کنیم در حالی که به هیچ یک از این ها دانا نیستیم، و هیچ کس نگفته است امثال این گونه دعاها اگر با اعراب صحیح باشد مردود است، با این که فهم عامی نسبت به معانی الفاظی که غلط اعراب گذاری شده بیشتر از فهم نحوی نسبت به ادعیه ای است که معانی آنها روشن نبوده و بر تفسیر و لغات آنها آگاه نیست، بلکه تنها اعراب آنها را می داند. بنابراین خداوند به اندازه قصد و نیت دعاکننده به او پاداش می دهد، چه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «اعمال بر اساس نیت است»؛ و نیز فرموده است: «نیت آدمی بهتر از عمل اوست»؛ و این ها در این مورد نصوصی صریح اند.

بنابراین پاداش بر اساس نیت است و دعاکننده از این راه سود می برد و اگر پاداش بر مبنای عمل ظاهر داده می شد او هلاک می گردید. همچنین پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

«سین بلال نزد خداوند شین است.» مردی نزد امیر مؤمنان (علیه السلام) آمد و عرض کرد: ای امیر مؤمنان! امروز بلال با فلانی مناظره داشت و کلمات را غلط ادا می کرد، آیا فلانی فصیح سخن گفت و بر گفتار بلال می خندید. امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود: «ای بنده خدا منظور از فصاحت بیان اصلاح عمل و پاکیزه ساختن آن است، اگر فلانی اعمالش سخت غلط و اشتباه باشد فصاحت بیان و شیوایی سخن چه سودی به او می رساند و اگر اعمال بلال در کمال درستی و پاکیزگی باشد نارسایی و سستی بیان او چه زیانی به او وارد می کند.» این حدیث ثابت می کند که غلط همان گونه که دامنگیر الفاظ می شود بر اعمال نیز وارد می گردد، و ضرر زمانی است که غلط در عمل واقع شود نه در الفاظ. (۱)

فضیلت صلوات بر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله)

(۱) خداوند متعال فرموده است: إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا .

ص: ۴۲۸

(۱) روایت کرده اند روزی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شد و در حالی که اثر خوشحالی در چهره آن حضرت دیده می شد، فرمود: «جبرئیل بر من وارد شد و گفت: خداوند متعال می فرماید: آیا راضی نمی شوی که از امتت هر کس بر تو صلوات بفرستد من ده صلوات بر او بفرستم، و هر کس از امتت به تو سلام گوید من ده سلام به او گویم.» (۲) و نیز فرمود: «هر کس بر من صلوات بفرستد مادام که صلوات می فرستد فرشتگان بر او درود می فرستند خواه بنده کم گوید و خواه بسیار.» (۳) و نیز: «سزاوارترین مردمان به من کسی است که بر من بیشتر صلوات بفرستد.» (۴) و نیز: «مؤمن را از بخل همین بس که در نزد او نام من برده شود و بر من صلوات نفرستد.» (۵) و نیز: «در روز جمعه بر من زیاد صلوات بفرستید.» (۶) و نیز: «هر کس از امتم بر من صلوات بفرستد ده حسنه برای او ثبت و ده گناه از نامه عمل او محو می گردد.» (۷) و نیز: «هر کس به هنگامی که اذان و اقامه را می شنود بگوید: اللهم رب هذه الدعوة التامة و الصلاة القائمة صلّ علی محمد عبدک و رسولک و أعطه الوسيله و

ص: ۴۲۹

-
- ۱- (۱۵۴) احزاب/۵۶: خداوند و فرشتگانش بر پیامبر درود می فرستند، ای کسانی که ایمان آورده اید بر او درود فرستید و سلام گوید و تسلیم فرمانش باشید.
 - ۲- (۱۵۵) سنن دارمی، ج ۲، ص ۳۱۷؛ المصابیح بغوی، ج ۱، ص ۶۴.
 - ۳- (۱۵۶) سنن ابن ماجه از عامر بن ربیع از پدرش، شماره ۹۰۷.
 - ۴- (۱۵۷) ترمذی، ج ۲، ص ۲۶۹ و آن را حدیثی حسن دانسته است؛ ابن حبان از ابن مسعود؛ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۱۸.
 - ۵- (۱۵۸) مسند احمد، ج ۱، ص ۲۰۱ از حسین بن علی (علیه السلام)؛ ترمذی، ج ۱۳، ص ۶۳، از علی (علیه السلام) با الفاظ دیگری.
 - ۶- (۱۵۹) سنن ابو داود، ج ۱، ص ۲۴۱، ضمن حدیثی دیگر، ابن ابی شیبه و ابن مردویه او اضافه کرده که فرموده است: ... زیرا بر من عرضه می شود؛ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۱۹.
 - ۷- (۱۶۰) ابو یعلیٰ به نحوی دیگر، مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۱۶۱، نسائی در باب «فی الیوم و اللیله» با اضافه ای، المغنی.

الفضيله و الشفاعة يوم القيامة، شفاعت من او را فرا می گیرد.» (۱) و نیز: «هر کس در کتابی بر من صلوات بفرستد مادام که نامم در آن کتاب است فرشتگان برای او طلب آمرزش می کنند.» (۲) و نیز: «در زمین فرشتگانی است که در گردشند و سلام اتمم را به من می رسانند.» (۳) و نیز: «هر کس بر من سلام کند خداوند روحم را به من برمی گرداند تا پاسخ سلام او را بدهم.» (۴) یکی از بزرگان گفته است: من احادیث را می نوشتم و در آن صلوات بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ذکر می کردم، لیکن سلام را نمی نوشتم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به خواب دیدم، فرمود: «آیا در کتابت صلوات را بر من کامل نمی فرستی؟» من پس از آن هر چه نوشتم صلوات و سلام را بر آن حضرت ذکر کردم.

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از ابی بصیر روایت کرده که گفته است:

ابو عبد الله (علیه السلام) فرمود: «هنگامی که نام پیامبر (صلی الله علیه و آله) برده شود بر او زیاد صلوات بفرستید، زیرا هر کس یک صلوات بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) بفرستد خداوند هزار بار در هزار صف از فرشتگان بر او صلوات می فرستد، و بر اثر صلوات خداوند و فرشتگان چیزی از آفریدگان نمی ماند جز این که بر این بنده درود می فرستد، و هر کس در این فضیلت رغبت نکند نادان و مغرور است و خداوند و پیامبر و خاندانش از او بیزارند.» (۵) از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی که بر من صلوات بفرستد خداوند و فرشتگانش بر او صلوات می فرستند، هر که خواهد کم و هر که خواهد زیاد فرستد.» (۶)

ص: ۴۳۰

-
- ۱- (۱۶۱) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۵۰ با اختلاف کمی در الفاظ؛ اوسط طبرانی؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۳۳۳.
 - ۲- (۱۶۲) اوسط طبرانی؛ ابو الشیخ در الثواب و المستغفری در «الدعوات» از حدیث ابی هریره با سند ضعیف، المغنی.
 - ۳- (۱۶۳) سنن دارمی، ج ۲، ص ۳۱۷؛ المصابیح بغوی، ج ۱، ص ۶۴.
 - ۴- (۱۶۴) ابو داود، ج ۱، ص ۴۷۰؛ الدعوات الکبیر بیهقی؛ مشکاه المصابیح، ص ۸۶؛ اوسط طبرانی، مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۱۶۲.
 - ۵- (۱۶۵) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۹۲، شماره ۶.
 - ۶- (۱۶۶) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۹۲، شماره ۷.

و نیز از آن حضرت نقل شده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «صلوات بر من و خاندانم نفاق را برطرف می کند.» (۱) و نیز از آن حضرت نقل شده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «صداهایتان را با صلوات بر من بلند کنید که نفاق را از میان می برد.» (۲) و نیز آن حضرت فرموده است: «کسی که ده صلوات بر محمد و آل او بفرستد خداوند و فرشتگانش صد صلوات بر او می فرستند و کسی که صد صلوات بر محمد و آل او بفرستد خداوند و فرشتگانش هزار صلوات بر او می فرستند. آیا گفتار خداوند را نشنیده ای که فرموده است: هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلَائِكَتُهُ يُخْرِجُكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ كَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا.» (۳)

از امام باقر یا امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «هیچ چیزی در ترازوی عمل سنگین تر از صلوات بر محمد و آل محمد (صلی الله علیه و آله) نیست. همانا کسی باشد که روز قیامت اعمالش را در ترازو می گذارند و سبک باشد. پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) ثواب صلوات بر او را بیرون می آورد و در ترازو می نهد به سبب آن سنگین می گردد و بر کفه دیگر می چربد.» (۴) عبد السلام بن نعیم گفته است: به ابی عبد الله (علیه السلام) عرض کردم: من وارد خانه (کعبه) شدم و هیچ دعایی جز صلوات بر محمد و آل او به خاطر نداشتم، فرمود: «بدان هیچ کس مانند تو (در فضیلت و ثواب) از خانه بیرون نیامده است.» (۵) عیید الله بن عبد الله دهقان گفته است: خدمت حضرت رضا (علیه السلام) شرفیاب شدم، آن حضرت به من فرمود: «معنای گفتار خداوند که فرموده است: وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى (۶) چیست؟» عرض کردم: یعنی هر زمان نام پروردگارش را به یاد آورد نماز گزارد، فرمود:

ص: ۴۳۱

-
- ۱- (۱۶۷) کافی، ج ۲، ص ۴۹۲، شماره ۸.
 - ۲- (۱۶۸) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۹۳، شماره ۱۳.
 - ۳- (۱۶۹) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۹۳، شماره ۱۳.
 - ۴- (۱۷۰) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۹۴، شماره ۱۵.
 - ۵- (۱۷۱) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۹۴، شماره ۱۷.
 - ۶- (۱۷۲) اعلیٰ ۱۵/ و نام پروردگارش را به یاد آورد و نماز بخواند.

اگر چنین است خداوند تکلیفی نابجا و طاقت فرسا کرده است، عرض کردم: قربانت شوم پس معنای آن چگونه است؟ فرمود: «هر زمان نام پروردگارش را یاد کند بر محمّد و آل او صلوات فرستد.» (۱) از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «هرگاه یکی از شما نماز بخواند و در نمازش نام پیامبر (صلی الله علیه و آله) و آل او را نبرد با این نماز راهی غیر از راه بهشت می رود.» پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس نام من نزد او برده شود و بر من صلوات نفرستد به دوزخ می رود و خداوند او را (از رحمت خود) دور می کند؛» و فرمود: «هر کس نام من نزد او برده شود و فرستادن صلوات را بر من فراموش کند راه بهشت را گم کرده است.» (۲) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس من نزدش نام برده شوم و فراموش کند که بر من صلوات بفرستد خداوند او را به راهی غیر از راه بهشت خواهد برد.» (۳) و نیز امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «پدرم شنید مردی به پرده کعبه در آویخته و می گوید: اللهم صلّ علی محمد. پدرم به او فرمود: ای بنده خدا صلوات را ناقص مگو و به حقّ ما ستم مکن، بگو اللهم صلّ علی محمد و أهل بیته.» (۴)

فضیلت استغفار

(۱) خداوند متعال فرموده است:

ص: ۴۳۲

-
- ۱- (۱۷۳) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۹۴، شماره ۱۸.
 - ۲- (۱۷۴) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۹۵.
 - ۳- (۱۷۵) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۹۵، شماره ۲۰، این حدیث گویای این است که فراموشی مجازاتی است از سوی حقّ تعالی در برابر برخی اعمال زشت بنده که سبب محرومیت وی از این فضیلت شده است. هر چند فراموشی به دلیل: رفع عن امتی الخطأ و النسیان... مجازات ندارد.
 - ۴- (۱۷۶) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۹۵، شماره ۲۱.

وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ اللَّهُ إِلَّا اللَّهُ (۱) علقمه بن اسود روایت کرده که عبد الله بن مسعود گفته است: در کتاب خداوند عز و جل دو آیه است که بنده هر گناهی کرده باشد چون آنها را بخواند و استغفار کند خداوند او را می آمرزد، فرموده است: وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ؛ و نیز: وَمِنْ يَعْمَلُ شُوءًا أَوْ يَظْلِمُ نَفْسَهُ نُسِمَ يَسْتَغْفِرُ اللَّهُ يَجِدُ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا (۲) خداوند متعال فرموده است: وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَشْحَارِ (۳)؛ و نیز: فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاللَّيْلُ تَغْفِرُهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا (۴) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بسیار می فرمود: «سبحانک اللهم و بحمدک اللهم اغفر لی إنک أنت التواب الرحیم» (۵) و فرموده است: «کسی که بسیار استغفار کند خداوند برای هر غم او گشایشی و برای هر تنگی راهی برای او قرار می دهد و از جایی که گمان نمی برد به او روزی می رساند» (۶) و فرمود: «من هر روز هفتاد بار استغفر الله و أتوب الیه می گویم» (۷)؛ با این که خداوند گناهان گذشته و آینده او را آمرزیده بود.

و فرمود: «همانا بر دلم پوششی می افتد، و من هر روز صد بار استغفار می کنم» (۸)

ص: ۴۳۳

- ۱- (۱۷۷) آل عمران/۱۳۵: و آنها که چون مرتکب عمل زشتی شوند یا به خویشتن ستم کنند به یاد خدا می افتند و برای گناهان خود طلب آمرزش می کنند.
- ۲- (۱۷۸) نساء/۱۱۰: کسی که کار بدی انجام دهد یا به خود ستم ورزد سپس از خداوند طلب آمرزش کند خدا را آمرزنده و مهربان خواهد یافت.
- ۳- (۱۷۹) آل عمران/۱۷: ...و استغفار کنند گان در سحر گاهان.
- ۴- (۱۸۰) نصر/۳: پروردگارت را تنزیه کن و بستای و از او آمرزش بخواه که او بسیار توبه پذیر است.
- ۵- (۱۸۱) مستدرک حاکم نظیران، ج ۱، ص ۵۰۲، ابن السنی فی عمل الیوم و اللیله، ص ۹۸.
- ۶- (۱۸۲) ابن ماجه، شماره ۳۸۱۹.
- ۷- (۱۸۳) ابن ماجه، شماره ۳۸۱۶؛ اوسط طبرانی؛ مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۰۸.
- ۸- (۱۸۴) ابو داود، ج ۱، ص ۳۴۸؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۷۲.

و فرمود: «هر کس به هنگامی که در بسترش جای می گیرد سه بار بگوید:

أستغفر الله الذي لا إله إلا هو الحي القيوم خداوند گناهانش را می آمرزد، هر چند به اندازه کف دریاها یا به عدد ریگ بیابان یا به تعداد برگ درختان و یا به عدد روزهای دنیا باشد.» (۱) در حدیث دیگری آمده است: «هر کس این ذکر را بگوید گناهانش آمرزیده می شود هر چند از جهاد با کافران گریخته باشد.» (۲) حذیفه گفته است: من نسبت به خانواده ام بدزبان بودم به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کردم: بیم آن دارم که زبانم مرا وارد جهنم کند، آن حضرت فرمود: «چرا هر روز صد بار استغفار نمی کنی.» (۳) عایشه گفته است: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اگر مرتکب گناه شدی استغفار کن، چه توبه از گناه، پشیمانی و طلب آمرزش است.» (۴) همچنین عایشه روایت کرده که آن حضرت فرموده است: «اللهم اجعلني من العذرين إذا أحسنوا استبشروا و إذا أساءوا استغفروا» (۵) و فرمود: «هر گاه بنده گناهی مرتکب شود و بگوید: اللهم اغفر لي. خداوند می فرماید: بنده ام گناهی کرده و دانسته است او را پروردگاری است که گنهکار را مؤاخذه می کند و گناه را می آمرزد، بنده ام هر چه می خواهی بکن من تو را آمرزیدم.» (۶) و فرمود: «کسی که استغفار کند بر گناه اصرار نکرده است هر چند در روز هفتاد مرتبه به آن بازگشت کند.» (۷)

ص: ۴۳۴

- ۱- (۱۸۵) ترمذی، ج ۱۲، ص ۲۸۴ از ابی سعید نقل کرده و گفته است: این حدیث حسن و غریبی است.
- ۲- (۱۸۶) ترمذی، ج ۱۳، ص ۸۰؛ مستدرک، حاکم ج ۱، ص ۵۱۱.
- ۳- (۱۸۷) مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۵۱۱، ابن السنی فی عمل الیوم و اللیله ص ۹۷.
- ۴- (۱۸۸) مسند احمد و در سلسله راویان محمّد بن یزید واسطی است؛ مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۱۹۸.
- ۵- (۱۸۹) ابن ماجه، شماره ۳۸۲۰، الدعوات الکبیر بیهقی؛ مشکاه المصابیح، ص ۲۰۶.
- ۶- (۱۹۰) ابن السنی فی عمل الیوم و اللیله، ص ۹۷.
- ۷- (۱۹۱) ترمذی، ج ۱۳، ص ۶۹؛ ابن السنی فی الیوم و اللیله، ص ۹۷.

و فرمود: «مردی از پیشینیان که هرگز کار خیری انجام نداده بود نگاهی به آسمان کرد و گفت: برای من پروردگاری است ای پروردگار مرا بیامرز، خداوند سبحان فرمود:

تو را آمرزیدم.» (۱) و فرمود: «هر کس گناهی مرتکب شود و بداند خداوند بر آن آگاه است حقّ تعالی او را می آمرزد هر چند از او طلب آمرزش نکند.» (۲) و فرمود: «خداوند می فرماید: ای بندگان من شما همگی گنهکارید جز کسی که من او را مصون داشته‌ام، پس آمرزش بخواهید تا شما را بیامرزم، و کسی که بداند من می توانم از گناهانش درگذرم او را می آمرزم و باک ندارم.» (۳) و فرمود: «کسی که بگوید: سبحانک ظلمت نفسی و عملت سوءا فاغفر لی إینه لا- یغفر الذنوب إلا أنت، گناهانش را می آمرزم هر چند مانند قطار مورچگان باشد.» (۴) می گویم: از طریق خاصّه (شیعه) سکونی از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «بهترین دعا استغفار است.» (۵) و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «برای دلها زنگاری است، مانند زنگار مس؛ آن را با استغفار بزداييد.» (۶)

ص: ۴۳۵

۱- (۱۹۲) مأخذ این حدیث را نیافتم.

۲- (۱۹۳) اوسط طبرانی و در سلسله راویان آن ابراهیم بن هراسه است که متروک است؛ مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۱۱؛ کافی کلینی، ج ۲، ص ۴۲۷ از امام صادق (علیه السلام). علامه مجلسی در مرآة العقول گفته است: شاید مراد علمی است که در نفس مؤثر واقع شود و عمل شایسته به بار آورد و گرنه هر مسلمانی به این امر اقرار دارد و اگر انکار کند کافر است. و کسی که پیوسته مراقب این امر باشد و در آن درست تفکر کند به ندرت از او گناهی صادر می شود، و اگر مرتکب گناه شود به دنبال آن پشیمان و ترسان می گردد و در این صورت توبه حقیقی کرده هر چند به زبان استغفار نکرده باشد و اگر بر اثر غلبه شهوت گناهش را تکرار کند و سپس خوف از خدا او را فرا گیرد و نفس خویش را سرزنش کند فریب خورده ای توبه کار است.

۳- (۱۹۴) ابن ماجه به شماره ۴۲۵۷ از ابی ذر؛ شرح السنّه بغوی از ابن عباس.

۴- (۱۹۵) الدعوات بیهقی از سخنان علی (علیه السلام) با زیاده و اختلاف، المغنی.

۵- (۱۹۶) کافی، ج ۲، ص ۵۰۴.

۶- (۱۹۷) برای این حدیث از طریق شیعه مأخذی نیافتم جز در العده ص ۱۹۴، اوسط طبرانی و الصغیر او با اضافه ای، مجمع الزوائد ج ۱۰، ص ۲۰۷.

عبید بن زرارہ از ابی عبد اللہ (علیہ السلام) نقل کرده که فرموده است: «هرگاه بنده زیاد استغفار کند نامۀ اعمالش بالا می رود در حالی که می درخشد.» (۱) یاسر خادم از امام رضا (علیہ السلام) روایت کرده که فرموده است: «استغفار مانند برگ بر درخت است که چون درخت بجنبید برگ می ریزد، و کسی که از گناهی استغفار کند و باز آن را انجام دهد مانند کسی است که پروردگارش را ریشخند کند.» (۲) از امام صادق (علیہ السلام) روایت شده است: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از هیچ مجلسی هر چند مدّت توقّفش کوتاه بود بر نمی خاست، جز این که بیست و پنج بار به درگاه خداوند استغفار می کرد.» (۳) و نیز فرموده است: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بامداد هر روز هفتاد بار طلب آمرزش و هفتاد بار توبه می کرد. راوی می گوید: عرض کردم: چگونه می گفت؟ فرمود: هفتاد بار استغفر الله، استغفر الله و هفتاد بار اتوب إلى الله، اتوب إلى الله می گفت.» (۴) و نیز فرموده است: «استغفار و گفتن لا إله إلا الله بهترین عبادت است. خداوند عزیز جبار فرموده است: فَأَعْلَمُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اسْتَغْفِرُ لِدُنْبِكَ.» (۵) ابو عبد الله و زّاق گفته است: اگر بر تو گناہانی به اندازه قطره های باران و کف دریاها باشد چنانچه از روی اخلاص پروردگارت را با این دعا بخوانی ان شاء الله محو خواهد شد: اللهم انی استغفرک من کلّ ذنب تبت الیک منه ثمّ عدت فیہ، و استغفرک من کلّ ما وعدتک به من نفسی ثمّ لم أف لک به، و استغفرک من کلّ عمل أردت به وجهک فخالطه غیرک، و استغفرک من کلّ نعمه أنعمت بها علیّ فاستعنت بها علی معصیتک، و استغفرک یا عالم الغیب و الشّہادہ من کلّ ذنب أتیتہ فی ضیاء النّہار و سواد اللیل فی ملاء و خلاء و سرّ و علانیہ یا حلیم. گفته شده که این استغفار آدم (علیہ السلام) و یا خضر (علیہ السلام) است.

ص: ۴۳۶

- ۱- (۱۹۸) کافی، ج ۲، باب استغفار، ص ۵۰۴.
- ۲- (۱۹۹) کافی، ج ۲، باب استغفار، ص ۵۰۴.
- ۳- (۲۰۰) کافی، ج ۲، باب استغفار، ص ۵۰۴.
- ۴- (۲۰۱) کافی، ج ۲، باب استغفار، ص ۵۰۴.
- ۵- (۲۰۲) کافی، ج ۲، باب استغفار، ص ۵۰۴.

اشاره

برگزیده ای از دعاهای مأثور که سند آنها حذف شده است

(۱) می گویم: من در این باره به ذکر دوازده دعای کوتاه که کافی به سند خود از اهل بیت (علیه السلام) روایت کرده و به سه فقره دعا از کتاب عدّه الداعی بسنده می کنم. سپس انواع استعاذه را به همان گونه که غزالی نقل کرده ذکر می کنم. هر کس خواهان دعاهای بیشتری است می تواند به کتابهایی که دانشمندان ما که رحمت خدا بر آنها باد در این مورد گرد آورده اند مراجعه کند. پس از صحیفه سجّادیه می توان از مصابیح سه گانه (۱) مهج الدعوات و اقبال و جز این ها نام برد. آنچه از کلمات اهل بیت (علیه السلام) در ادعیه و اذکار مندرج در این کتابها آمده چیزهایی است که دیگر افراد بشر از آوردن مانند آنها عاجزند، إِنَّ فِي هَذَا لَبَلَاغًا لِقَوْمٍ عَابِدِينَ . (۲)

۱- کافی از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده

(۳)

(۲) که فرموده است: «چون صبح و شام کنی ده بار بگو: اللهم ما أصبحت بي من نعمه أو عافيه في دين أو دنيا فمَنك وحدك لا شريك لك، لك الحمد و لك الشكر بها عليّ يا ربّ حتّى ترضى و بعد الرضا. هرگاه این ذکر را بخوانی شکر نعمتهایی را که خداوند در این شبانه روز به تو ارزانی داشته است اداء کرده ای.» در روایت دیگری آمده که امام (علیه السلام) فرموده است: «نوح (علیه السلام) این دعا را در بامداد و شام می خواند و به همین سبب عبد شکور (بنده شکر گزار) نامیده شد» و آن حضرت افزود که: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس با خدا راست گفت رستگار شد.»

۲- کافی از آن حضرت (علیه السلام) روایت کرده است:

(۴)

(۳) اللهم لك الحمد أحمدك و استعينك و أنت ربّي و أنا عبدك، أصبحت على عهدك و وعدك، و اومن

ص: ۴۳۷

۱- (۱) مراد مصباح شیخ طوسی و مصباح کفعمی است و امکان دارد منظور مصباح المتّهجد، مصباح کفعمی و مصباح ابن الباقی باشد چنان که در هامش برخی از نسخه های این کتاب ذکر شده است.

۲- (۲) انبیاء/۱۰۶: در این ابلاغ روشنی است برای گروه عبادت کنندگان.

۳- (۳) ج ۲، ص ۹۹، باب الشکر، شماره ۲۸ و ۲۹.

بوعدک، و اوفی بعهدهک ما استطعت، و لا حول و لا قوه الا بالله وحده لا شریک له، و أشهد أن محمدا عبده و رسوله، أصبحت علی فطره الاسلام و کلمه الاخلاص و مله ابراهیم (علیه السلام) و دین محمدا (صلی الله علیه و آله) علی ذلك أحیی و أموت إن شاء الله، أحنی ما أحنیتنی و أمتنی إذا أمتنی علی ذلك، و ابعثنی اذا بعثتنی علی ذلك، أبتغی بذلك رضوانک و أتباع سیلک، الیک ألجات ظهري، و الیک فوضت أمری، آل محمدا أئمتی لیس لی أئمه غیرهم بهم أئتم و ایاهم أتولی و بهم أقتدی اللهم اجعلهم أولیائی فی الدنیا و الآخرة و ألحقنی بالصالحین و آبائی معهم».

۳- کافی از آن حضرت (علیه السلام) روایت کرده

(۱)

(۱) که فرموده است: «سه چیزند که پیامبران از آدم (علیه السلام) به بعد آن را دست به دست کرده اند تا به پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) رسیده است و آن این که چون صبح می شد می فرمود: اللهم إني أسألك إيمانا تباشر به قلبي (۲) و یقینا حتی أعلم أنه لا یصیبنی الا ما کتبت لی و رضنی بما قسمت لی» کافی گفته است برخی از اصحاب ما این دعا را روایت کرده و بر آن افزوده اند: حتی لا احب تعجیل ما أخرت و لا تأخیر ما عجلت، یا حی یا قیوم برحمتک أستغیث، أصلح لی شأنی کله و لا تکلنی الی نفسی طرفه عین أبدا و صلی الله علی محمد و آله.

۴- کافی از آن حضرت (علیه السلام) روایت کرده

(۳)

(۲) که فرموده است: «پدرم چون صبح می شد می فرمود: بسم الله و بالله و الی الله و فی سبیل الله و علی مله رسول الله (صلی الله علیه و آله) اللهم إلیک أسلمت نفسی و إلیک فوضت أمری و علیک توکلت یا رب العالمین، اللهم احفظنی بحفظ الایمان (۴) من بین یدئی و من خلفی و عن یمینی و عن شمالی و

ص: ۴۳۸

۱- (۵) ج ۲، ص ۵۲۴، شماره ۱۰.

۲- (۶) یعنی: ایمانی که آن را در دل من بیابی و ظاهری و زبانی محض نباشد، و یا به این معناست که: ... ایمانی که آن را خودت در دل من ثابت نگهداری، باشر الأمر: یعنی خودش کار را عهده دار شد.

۳- (۷) ج ۲، ص ۵۲۵، شماره ۱۳.

۴- (۸) یعنی: آن را مخفی بداری، یا با حفظ ایمان مرا حفظ کن. یا به آنچه اهل ایمان را حفظ می کنی مرا محفوظ بدار، یا به حفظی که مایه ایمنی من از خطرات دنیا و آخرت باشد، چه مؤمن یکی از نامهای خداوند متعال است. گفته شده حفظی که ایمان اقتضای آن را دارد شامل حفظ از هر چیزی است که به دین زیان رساند همچنان که شامل آنچه به دنیا ضرر رساند نیز می گردد.

من فوقی و من تحتی، لا- إله الا- أنت، لا- حول و لا- قوه الا- بالله، نسأل الله العفو و العافیه من کلّ سوء و شرّ ما فی الدنیا و الآخرة، اللهم انّی أعوذ بک من عذاب القبر و من ضغطه القبر و من ضیق القبر، و أعوذ بک من سخطک و من سطواتک فی اللیل و النهار، اللهم ربّ المشعر الحرام و ربّ البلد الحرام و ربّ الحلّ و الاحرام أبلغ محمّدا و آل محمّد عنی السّلام، اللهم انّی أعوذ بدرعک الحصینه و أعوذ بجمعک أن تمیتنی غرقا أو حرقا أو شرقا أو قودا أو صبّرا أو مستمّا (۱) أو تردّیا فی بئر أو أکیل سع أو موت الفجأه أو بشیء من میتات السوء و لكن أمتنی غلی فراشی فی طاعتک و طاعه رسولک (صلی الله علیه و آله) مصیبا للحقّ غیر مخطئ أو فی صفّ الّذین نعتهم فی کتابک «کأنّهم بنیان مرصوص (۲) أعید نفسی و ولدی و ما رزقنی ربّی بقلّ أعوذ برّب الفلق- تا آخر سوره- أعید نفسی و ولدی و ما رزقنی ربّی بقلّ أعوذ برّب النّاس- تا آخر سوره- و می فرمود: الحمد لله عدد ما خلق، و الحمد لله مثل ما خلق، و الحمد لله ملء ما خلق و الحمد لله مداد کلماته، و الحمد لله زنه عرشه، و الحمد لله رضی نفسه، و لا إله الا الله الحلیم الکریم، و لا إله الا الله العلیّ العظیم، سبحان الله ربّ السّماوات (السّبع) و الأرضین و ما بینهما و ربّ العرش العظیم، اللهم انّی أعوذ بک من درک الشّقاء و من شماته الأعداء و أعوذ بک من الفقر و الوقر و أعوذ بک من سوء المنظر فی الأهل و المال و الولد، و ده بار بر محمّد و آل محمّد صلوات می فرستاد.»

۵- کافی از آن حضرت (علیه السلام) نقل کرده

(۳)

(۱) که امیر مؤمنان (علیه السلام) می فرموده است:

ص: ۴۳۹

۱- (۹) شرق به فتح به معنای غصّه و قود به معنای قصاص و صبر این است که انسان را بازداشت کنند یا دست و پایش را ببندند تا گردن او را بزنند، مستمّا به فتح میم مصدر میمی است، و به ضمّ میم به کسی گفته می شود که به او سمّ خورانیده شده است. هر چند در کتب لغت ذکر نشده است، و شاید مستمّا صحیح باشد.

۲- (۱۰) صف/۴: ... همچون بنایی پولادین. رصّ- چسبیدن چیزی به چیز دیگر مانند پیوستگی اجزای بنا با یکدیگر است.

۳- (۱۱) ج ۲، ص ۵۴۴، شماره ۱.

«هر کس این ذکر را پیش از آن که نمازش را آغاز کند بگوید با محمّد و آل او (علیه السلام) خواهد بود: اللّٰهُمَّ إِنِّي أَتُوِّجُّهُ إِلَيْكَ بِمَحْمَدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَقْدَمَهُمْ بَيْنَ يَدَيِ صَلَاتِي وَ أَتَقَرَّبُ بِهِمْ إِلَيْكَ (۱) فَاجْعَلْنِي بِهِمْ وَ جِيهًا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنْ الْمُقَرَّبِينَ، أَنْتَ مَنْنْتَ عَلَيَّ بِمَعْرِفَتِهِمْ فَاخْتِمْ لِي بِطَاعَتِهِمْ وَ مَعْرِفَتِهِمْ وَ وَلَا يَتَّهِمُ فَانْهَ السَّعَادَةَ اخْتِمْ لِي بِهَا إِنَّكَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، سَبِّحْ نَمَازَ بَكْرَارٍ، وَ هُنْكَامِي كَمَا بَازْغَرْدِي بَقَوْلِكَ: اللّٰهُمَّ اجْعَلْنِي مَعَ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ فِي كُلِّ عَافِيَةٍ وَ بَلَاءٍ وَ اجْعَلْنِي مَعَ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ فِي كُلِّ مَثْوًى وَ مَنْقَلَبٍ، اللّٰهُمَّ اجْعَلْ مَحْيَايَ مَحْيَا مَحْيَاهُمْ وَ مَمَاتِي مَمَاتِهِمْ وَ اجْعَلْنِي مَعَهُمْ فِي الْمَوَاطِنِ كُلِّهَا وَ لَا تَفَرِّقْ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ إِنَّكَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

۶- کافی از آن حضرت (علیه السلام) روایت کرده

(۲)

(۱) که فرموده است: «بگو: اللّٰهُمَّ اجْعَلْنِي أَخْشَاكَ كَأَنِّي أُرَاكَ، وَ أَسْعَدْنِي بِتَقْوَاكَ وَ لَا تَشْقِنِي بِمَعَاصِيكَ، وَ خِرْ لِي فِي قَضَائِكَ، وَ بَارِكْ لِي فِي قَدْرِكَ حَتَّى لَا أَحَبَّ تَأْخِيرَ مَا عَجَّلْتَ وَ لَا تَعْجِيلَ مَا أَخَّرْتَ وَ اجْعَلْ غِنَايَ فِي نَفْسِي وَ مَتَّعْنِي بِسَمْعِي وَ بَصْرِي وَ اجْعَلْهُمَا الْوَارِثِينَ مِنِّي وَ انصُرْنِي عَلَيَّ مِنْ ظَلْمِنِي وَ أَرْنِي فِيهِ قَدْرَتَكَ يَا رَبِّ وَ أَقْرَبْ بَدَلَكَ عَيْنِي.»

۷- کافی از آن حضرت (علیه السلام) روایت کرده

(۳)

(۲) این دعایی جامع برای دنیا و آخرت است که بعد از حمد و ستایش باری تعالی می گویی: «اللّٰهُمَّ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ، وَ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ، وَ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ، وَ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْمَلِكُ الْجَبَّارُ، وَ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الرَّحِيمُ الْغَفَّارُ، وَ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الشَّدِيدُ الْمُحَالُ، وَ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالُ، وَ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ، وَ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا

ص: ۴۴۰

۱- (۱۲) یعنی: خداوند را به تو رو می آورم در حالی که به محمد (صلی الله علیه و آله) و آل او معرفت دارم، از آنها پیروی و آثار آنها را پیگیری می کنم، دوستی آنها را مقدم می شمارم و در طریق آنها گام برمی دارم، و به شریعت آنها عمل می کنم، و بر طاعت آنها پایدارم. اوامر آنها را اجراء و نواهی آنها را ترک می کنم و همه این ها را وسیله تقرب به درگاه تو می دانم.

۲- (۱۳) ج ۲، ص ۵۷۷، شماره ۱.

۳- (۱۴) ج ۲، ص ۵۸۳، شماره ۱۸.

أنت المنيع القدير، وأنت الله لا إله إلا أنت الغفور الشكور، وأنت الله لا إله إلا أنت الحميد المجيد، وأنت الله لا إله إلا أنت الغني الحميد، وأنت الله لا إله إلا أنت الغفور الودود، وأنت الله لا إله إلا أنت الحنان المنان، وأنت الله لا إله إلا أنت الحكيم الديان، وأنت الله لا إله إلا أنت الجواد الماجد، وأنت الله لا إله إلا أنت الواحد الأحد، وأنت الله لا إله إلا أنت الغائب الشاهد، وأنت الله لا إله إلا أنت الظاهر الباطن، وأنت الله لا إله إلا أنت بكل شيء عليم، تم نورك فهديت و بسطت يدك فأعطيت، ربنا وجهك اكرم الوجوه، وجهتك خير الجهات، و عطيتك أفضل العطايا و أهنؤها، تطاع ربنا فتشكر، و تعصى ربنا فتغفر لمن شئت، تجيب المضطر و تكشف السوء، و تقبل التوبه و تعفو عن الذنوب، لا تجازي أياديك و لا تحصي نعمك، و لا يبلغ مدحتك قول قائل اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم و روحهم و راحتهم و سرورهم و أذقني طعم فرجهم و أهلك أعدائهم من الجن و الانس، و آتنا في الدنيا حسنه و في الآخرة حسنه و قنا عذاب النار، و اجعلنا من العذرين لا خوف عليهم و لا هم يحزنون، و اجعلني من العذرين صبروا و على ربهم يتوكلون، و ثبتني بالقول الثابت في الحياة الدنيا و في الآخرة، و بارك لي في الحياة و الممات و الموقف و النشور و الحساب و الميزان و أهوال يوم القيامة، و سلمني على الصراط و أجزني عليه و ارزقني علما نافعا و يقينا صادقا و تقى و بزا و ورعا و خوفا منك و فرقا (١) يبلغني منك زلفا و لا يباعدني عنك و أحببني و لا تبغضني و تولني و لا تخذلني و أعطني من جميع خير الدنيا و الآخرة ما علمت منه و ما لم أعلم و أجرني من السوء كله بحذافيره (٢) ما علمت منه و ما لم أعلم.»

٨- كافي از آن حضرت (عليه السلام) روایت کرده است:

(٣)

(١) «يا نور يا قدوس يا أول

ص: ٤٤١

١- (١٥) با فتح اول و دوّم ترس و هراس.

٢- (١٦) از همه سوی آن.

٣- (١٧) ج ٢، ص ٥٨٩.

الأولین و یا آخر الآخیرین و یا رحمان یا رحیم اغفر لی الذنوب الّتی تغیر النعم، و اغفر لی الذنوب الّتی تحلّ النقم (۱) و اغفر لی الذنوب الّتی تهتک العصم، و اغفر لی الذنوب الّتی تنزل البلاء، و اغفر لی الذنوب الّتی تدیل (۲) الاعداء، و اغفر لی الذنوب الّتی تعجّل الفناء، و اغفر لی الذنوب الّتی تقطع الرّجاء، و اغفر لی الذنوب الّتی تظلم الهواء، و اغفر لی الذنوب الّتی تکشف الغطاء، و اغفر لی الذنوب الّتی تردّ الدّعاء، و اغفر لی الذنوب الّتی تحبس غیث السّماء. امام زین العابدین (علیه السلام) در تفسیر (۳) این گناهان فرموده است: «گناهانی که نعمتها را تغییر می دهد ستم کردن بر مردم، ترک عادات خوب و انجام ندادن کارهای نیک، کفران نعمت و ناسپاسی است. خداوند متعال فرموده است: إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ . (۴)

گناهانی که موجب پشیمانی است: یکی قتل نفسی است که خداوند آن را حرام کرده و ضمن داستان قاییل که برادرش را کشت و از دفن او عاجز ماند فرموده است:

فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ (۵). دیگر ترک صلّه رحم است در هنگامی که قدرت آن را دارد و دیگر ترک نماز تا آنگاه که وقت آن بگذرد؛ همچنین ترک وصیت، ترک ردّ مظالم، منع زکات تا فرا رسیدن مرگ و بند آمدن زبان.

گناهانی که نعمتهای الهی را زائل می کند (۶)؛ معصیت کردن عالم، ستم کردن بر مردم، استهزاء و ریشخند کردن آنها.

گناهانی که روزی را از میان می برد: اظهار ناداری، خوابیدن و به جا نیاوردن نماز

ص: ۴۴۲

۱- (۱۸) یعنی: عقوبات الهی را نازل می کند.

۲- (۱۹) أدال الشیء- آن چیز را دست بدست و نوبتی قرار داد.

۳- (۲۰) معانی الاخبار، ص ۲۷۱.

۴- (۲۱) رعد/۱۱: همانا خداوند سرنوشت هیچ قوم (و ملّتی) را تغییر نمی دهد مگر آن که آنها خود را تغییر دهند.

۵- (۲۲) مائده/۳۱: ... و سرانجام از پشیمان شدگان گردید.

۶- (۲۳) در معانی الاخبار به جای این جمله الذنوب الّتی تنزل النقم آمده است.

عشاء و نماز صبح، تحقیر نعمتهای خداوند، شکایت از معبود و زنا. (۱)

گناهانی که پرده عصمت و پاکی انسان را می‌برد: میگساری، قماربازی، مسخرگی برای این که مردم را بخنداند، بیهوده گویی، شوخی، ذکر عیبهای مردم و همنشینی با اهل شک.

گناهانی که بلا نازل می‌کند: نرسیدن به فریاد دل شکستگان، ترک کمک به ستمدیدگان، واگذاشتن امر به معروف و نهی از منکر.

گناهانی که باعث غلبه دشمنان می‌شود: آشکارا ستم کردن، آشکارا فسق و فجور به جا آوردن، مباح کردن حرام، نافرمانی از نیکان و فرمانبرداری از اشرار.

گناهانی که سبب کوتاهی عمر می‌شود: قطع رحم، سوگند دروغ، گفتار دروغ، زنا، سدّ راه مسلمانان، ادّعیای امامت به ناحق.

گناهانی که امید را از میان می‌برد: نومیدی از بخشایش خداوند، نومیدی از رحمت خداوند، اعتماد به غیر خدا، تکذیب وعده های الهی.

گناهانی که هوا را تیره می‌کند: سحر و کهنات، ایمان به نجوم، تکذیب قضا و قدر و عقوق پدر و مادر.

گناهانی که پرده از باطن آدمی برمی‌دارد: وام گرفتن بدون قصد ادای آن، ولخرجی، سختگیری بر خانواده و فرزندان و خویشاوندان، بدخلقی، کم صبری، دلتنگی و تنبلی و اهانت به دینداران.

گناهانی که سبب عدم استجاب دعا می‌شود: بدی نیت، پلیدی باطن، نفاق با برادران، ترک تصدیق اجابت دعا، تأخیر نمازهای واجب تا وقت آنها بگذرد. (۲)

۹- کافی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده است:

(۳)

(۱) «مردی نزد امیر مؤمنان (علیه السلام) آمد

ص: ۴۴۳

۱- (۲۴) در معانی الاخبار واژه زنا نیست.

۲- (۲۵) در معانی الاخبار اضافه شده است: و گناهانی که باران را باز می‌دارد: ستم حکام در داوریهها، گواهی دروغ، کتمان شهادت، ندادن زکات، ندادن وام و ماعون (دادن لوازم جزئی به عاریت) بی رحمی نسبت به بینوایان و درماندگان، ستم به یتیمان و بیوه زنان، و محروم کردن گدایان در شب.

و عرض کرد: ای امیر مؤمنان مالی دارم که آن را به ارث برده ام، و چیزی از آن را در راه طاعت خداوند هزینه نکرده ام. همچنین مالی دارم که از راه کسب به دست آورده ام و از آن هم چیزی در راه طاعت خداوند خرج نکرده ام، دعایی یا عملی را به من بیاموز که چون آن را انجام دهم گناهان گذشته ام محو شود و آنچه کرده ام آمرزیده گردد. امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود: بگو، عرض کرد ای امیر مؤمنان چه بگویم؟ فرمود: بگو آنچه من می گویم: یا نوری فی کلّ ظلمه، و یا أنسی فی کلّ وحشه، و یا رجائی فی کلّ کربه، و یا ثقتی فی کلّ شده، و یا دلیلی فی الضلاله، أنت دلیلی اذا انقطعت دلاله الأدلاء فإنّ دلالتك لا تنقطع و لا یضلّ من هدیت، أنعمت علیّ فأسبغت، و رزقتنی فوفّرت، و غذیتنی فأحسنت غذائی و أعطیتنی فأجزلت بلا استحقاق لذلك بفعل منی و لكن ابتداء منک لکرمک و جودک فتقویت بکرمک علی معاصیک، و تقویت برزقک علی سخطک، و أفیت عمری فیما لا تحبّ، فلم یمنعک جرأتی علیک و رکوبی لما نهیتنی عنه، و دخولی فیما حرّمت علیّ أن عدت علیّ بفضلک، و لم یمنعنی حلمک عنی و عودک علیّ بفضلک أن عدت فی معاصیک، فأنت العوّاد بالفضل و أنا العوّاد بالمعاصی، فیا أکرم من أقرّ له بذنب، و أعزّ من خضع له بالذلّ، لکرمک أقررت بذنبی و لعزّک خضعت بذلّی فما أنت صانع بی فی کرمک و اقراری بذنبی و عزّک و خضوعی بذلّی، افعل بی ما أنت أهله و لا تفعل بی ما أنا أهله.»

۱۰- کافی بطور مرفوع روایت کرده

(۱)

(۱) که فرموده است: «روزی جبرئیل (علیه السلام) بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد شد و گفت: پروردگارت می فرماید: اگر خواستی مرا در یک شبانه روز به گونه ای که سزاوار من است عبادت کنی دستهایت را به سوی من بلند کن و بگو: اللهم لك الحمد حمدا خالدا مع خلودك، و لك الحمد حمدا لا منتهی له دون علمك، و لك الحمد حمدا لا أمد له دون مشیتك، و لك الحمد حمدا لا جزاء لقائه

ص: ۴۴۴

الأ- رضاك، اللهم لك الحمد كله، ولك المنّ كله و لك الفخر كله، ولك البهاء كله، ولك النور كله، ولك العزه كلها، ولك الجبروت كلها، ولك العظمه كلها، ولك الدنيا كلها و لك الآخره كلها، ولك الليل و النهار كله، و لك الخلق كله، بيدك الخير كله، و اليك يرجع الأمر كله علانيته و سرّه، اللهم لك الحمد حمدا أبدا، انت حسن البلاء جليل الثناء، سايب النعماء، عدل القضاء، جزيل العطاء، حسن الآلاء، اله من فى الارض و اله من فى السماء، اللهم لك الحمد فى السّبع الشّداد، و لك الحمد فى الارض المهّاد، و لك الحمد طاقه العباد و لك الحمد سعه البلاد، و لك الحمد فى الجبال الأوتاد، و لك الحمد فى الليل اذا يغشى، و لك الحمد فى النهار اذا تجلّى، و لك الحمد فى الآخره و الأولى، و لك الحمد فى المثنى و القرآن العظيم، و سبحان الله و بحمده و الارض جميعا قبضته يوم القيامة و السّماوات مطوَّيات بيمينه سبحانه و تعالى عمّا يشركون، سبحان الله و بحمده، كلّ شىء هالك الا وجهه، سبحانك ربّنا و تعاليت و تباركت و تقدّست، خلقت كلّ شىء بقدرتك، و قهرت كلّ شىء بعزّتك، و علوت فوق كلّ شىء بارتفاعك، و غلبت كلّ شىء بقوّتك، و ابتدعت كلّ شىء بحكمتك و علمك، و بعثت الرّسل بكتبك و هديت الصّالحين باذنك و أيّدت المؤمنين بنصرك، و قهرت الخلق بسلطانك، لا إله الا أنت وحدك لا شريك لك لا نعبد غيرك، و لا نسأل الا اياك، و لا نرغب الا اليك انت موضع شكوانا و منتهى رغبتنا و الهنا و مليكنا»

۱۱- كافي از ابى جعفر امام باقر (عليه السلام) نقل کرده

(۱)

(۱) كه راوى گفته است: آن حضرت اين دعا را جامع ناميده و آن اين است: «بسم الله الرحمن الرحيم أشهد أن لا إله الا الله وحده لا شريك له، و أشهد أن محمدا عبده و رسوله آمنت بالله و بجميع رسله و بجميع ما أنزل به على جميع الرّسل، و انّ وعد الله حقّ و لقاءه حقّ و صدق الله و

ص: ۴۴۵

بَلِّغِ الْمُرْسَلُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَسُبْحَانَ اللَّهِ كَلِمًا سَبَّحَ اللَّهُ شَيْءٌ كَمَا يُحِبُّ اللَّهُ أَنْ يُسَبَّحَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ كَلِمًا حَمْدُ اللَّهِ شَيْءٌ وَكَمَا يُحِبُّ اللَّهُ أَنْ يُحَمَدَ، وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ كَلِمًا هَلَّلَ اللَّهُ شَيْءٌ وَكَمَا يُحِبُّ اللَّهُ أَنْ يُهَلَّلَ، وَاللَّهُ أَكْبَرُ كَلِمًا كَبَّرَ اللَّهُ شَيْءٌ وَكَمَا يُحِبُّ اللَّهُ أَنْ يُكَبَّرَ، اللَّهُمَّ أَنْتَ أَسْأَلُكَ مَفَاتِيحَ الْخَيْرِ وَخَوَاتِيمَهُ وَسَوَابِغَهُ وَفَوَائِدَهُ وَبَرَكَاتِهِ مَا بَلَغَ عِلْمُهُ عِلْمِي وَمَا قَصَرَ عَنِ احْتِصَانِهِ حَفْظِي اللَّهُمَّ أَنْهَجْ لِي أَسْبَابَ مَعْرِفَتِهِ وَافْتَحْ لِي أَبْوَابَهُ وَغَشِّنِي بِرَكَاتِ رَحْمَتِكَ وَمَنْ عَلَيَّ بِعَصْمِهِ عَنِ الْإِزَالَةِ عَنْ دِينِكَ وَطَهَّرْ قَلْبِي مِنَ الشُّكِّ، وَلَا- تَشْغَلْ قَلْبِي بِدُنْيَايَ وَعَاجِلِ مَعَاشِي عَنِ آجَلِ ثَوَابِ آخِرَتِي وَاشْغَلْ قَلْبِي بِحِفْظِ مَا لَا تَقْبَلُ مِنِّي جَهْلَهُ، وَذَلِّعْ لِكُلِّ خَيْرٍ لِسَانِي، وَطَهَّرْ قَلْبِي مِنَ الرِّيَاءِ وَلَا تَجْرَهُ فِي مَفَاصِلِي وَاجْعَلْ عَمَلِي خَالِصًا لَكَ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الشَّرِّ وَانْوَاعِ الْفَوَاحِشِ كُلِّهَا ظَاهِرِهَا وَبَاطِنِهَا وَغَفْلَاتِهَا وَجَمِيعِ مَا يَرِيدُنِي بِهِ الشَّيْطَانُ الرَّجِيمُ وَمَا يَرِيدُنِي بِهِ السَّيِّئُ الْإِنْسَانُ الْعَنِيدُ مِمَّا أَحْطَتْ بِعِلْمِهِ وَأَنْتَ الْقَادِرُ عَلَيَّ صَرْفَهُ عَنِّي، اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ طَوَارِقِ الْجَنِّ وَالْإِنْسِ وَزَوَابِعِهِمْ (١) وَبَوَائِقِهِمْ وَمَكَائِدِهِمْ وَمَشَاهِدِ الْفَسَقَةِ مِنَ الْجَنِّ وَالْإِنْسِ وَأَنْ أَسْتَرْلَّ عَنْ دِينِي فَتَفْسُدَ عَلَيَّ آخِرَتِي وَأَنْ يَكُونَ ذَلِكَ ضَرَرًا عَلَيَّ فِي مَعَاشِي أَوْ يُعْرَضَ بِلَاءٌ يَصِيْبُنِي مِنْهُمْ لَا- قُوَّةَ لِي بِهِ وَلَا- صَبْرَ لِي عَلَيَّ إِحْتِمَالَهُ فَلَا تَبْتَلْنِي يَا إِلَهِي بِمَقَاسَاتِهِ فَيَمْنَعُنِي ذَلِكَ مِنْ ذِكْرِكَ وَيشْغَلُنِي عَنْ عِبَادَتِكَ، أَنْتَ الْعَاصِمُ الْمَانِعُ الدَّافِعُ الْوَاقِي مِنْ ذَلِكَ كُلِّهِ أَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ الرَّفَاهِيَّةَ فِي مَعِيشَتِي مَا أَبْقَيْتَنِي مَعِيشَةً أَقْوَى بِهَا عَلَيَّ طَاعَتِكَ وَأَبْلَغَ بِهَا رِضْوَانِكَ وَأَصِيرُ بِهَا إِلَى دَارِ الْحَيَاةِ غَدًا وَلَا تَرْزُقْنِي رِزْقًا يَطْغِينِي، وَلَا تَبْتَلْنِي بِفَقْرٍ أَشْقَى بِهِ مَضِيْقًا عَلَيَّ اعْطِنِي حَظًّا وَافِرًا فِي آخِرَتِي وَمَعَاشًا وَاسِعًا هَنِيئًا مَرِيئًا فِي دُنْيَايَ، وَلَا تَجْعَلِ الدُّنْيَا عَلَيَّ سَجْنًا، وَلَا تَجْعَلِ فِرَاقَهَا عَلَيَّ حَزْنًا، أَجْرُنِي مِنْ فِتْنَتِهَا، وَاجْعَلْ عَمَلِي فِيهَا مَقْبُولًا وَسَعِيي فِيهَا مَشْكُورًا، اللَّهُمَّ وَمِنْ

ص: ٤٤٦

١- (٢٩) زوبعه نام شیطان یا نام سردسته جنیان است و آن با زاء و بای موّحده و عین مهمله و جمع آن زوابع است (قاموس).

أرادني بسوء فأرده بمثله، و من كادني فيها فكدته، و اصرف عني هم من أدخل عليّ هميه، و امكر بمن مكرني فإنك خير الماكرين، و افقا عني عيون الكفره الظلمه و الطغاه الحسده، اللهم و أنزل عليّ منك سكينه، و ألبسني درعك الحصينه، و احفظني بسترک الواقی، و جلّني عافيتك النافعه، و صدّق قولي و فعالي و بارک لي في ولدي و أهلي و مالي، اللهم ما قدّمت و ما أخرت، و ما أغفلت و ما تعمّدت، و ما توانيت و ما أعلنت و ما أسررت فاغفره لي يا أرحم الرّاحمين.»

۱۲- کافی از آن حضرت روایت کرده است:

(۱)

(۱) «اللهم إنني أسألك من كل خير أحاطه به علمك، و أعوذ بك من كل سوء أحاط به علمك، اللهم إنني أسألك عافيتك في اموري كلّها و أعوذ بك من خزي الدنيا و عذاب الآخرة.»

۱۳- عدّه الدّاعي از آن حضرت روایت کرده

(۲)

(۲) که فرموده است: «هنگامی که خورشید بر بالای قلّه کوه سرخ رنگ می گردید چشمان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) پر از اشک می شد، و سپس می فرمود: امسی ظلمی مستجیرا بعفوک، و أمست ذنوبی مستجیره بمغفرتک، و أمسی خوفی مستجیرا بامانک، و أمسی ذلی مستجیرا بعزّک، و أمسی فقری مستجیرا بغناک، و أمسی وجهی البالی الفانی مستجیرا بوجهک الدائم الباقی، اللهم ألبسني عافيتك و غشني رحمتك و جلّني كرامتك و قني شرّ خلقك من الجنّ و الإنس يا الله يا رحمان يا رحيم.»

۱۴- در عدّه الدّاعي از امام رضا (علیه السلام) روایت شده

(۳)

(۳) که فرموده است: «هر کس این دعا را در عقب نماز بامداد بخواند هر حاجتی داشته باشد خداوند آن را برآورده و گرفتاریهای او را برطرف می کند: بسم الله و صلّی الله علی محمّد و آله و افوض امری إلى الله إنّ الله بصیر بالعباد فوقاه الله سيئات ما مکروا لا إله إلا أنت سبحانک إنني كنت من الظّالمين فاستجبنا له و نجّنا من الغمّ و كذلك ننجي

ص: ۴۴۷

۱- (۳۰) ج ۲، ص ۵۷۸، شماره ۳.

۲- (۳۱) ص ۱۹۷، دعای هفتم.

۳- (۳۲) ص ۱۹۷، دعای پنجم.

المؤمنين، حسبنا الله و نعم الوكيل فانقلبوا بنعمه من الله و فضل لم يمسسهم سوء ما شاء الله لا حول و لا قوه الا بالله ما شاء الله لا ما شاء الناس، ما شاء الله و إن كره الناس حسبى الرب من المربوبين، حسبى الخالق من المخلوقين، حسبى الزازق من المرزوقين حسبى الله رب العالمين، حسبى من هو حسبى، حسبى من لم يزل حسبى حسبى من كان منذ كنت لم يزل حسبى، حسبى الله لا إله الا هو، عليه توكلت و هو رب العرش العظيم.»

۱۵- عده الداعي از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است

(۱)

(۱) که جبرئیل با این دعا از آسمان بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرود آمد در حالی که شادمان و خندان بود و گفت: سلام بر تو ای محمّد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بر تو سلام ای جبرئیل»؛ جبرئیل عرض کرد: همانا خداوند هدیه ای برای تو فرستاده است، فرمود: «ای جبرئیل! آن هدیه چیست؟»، جبرئیل عرض کرد: کلماتی از گنجهای عرش است که خداوند تو را بدانها گرامی داشته است، فرمود:

«ای جبرئیل! آنها چیست؟» عرض کرد: بگو: یا من أظهر الجمیل و ستر القبیح یا من لم یؤاخذ بالجریره و لم یهتک الستر، یا عظیم العفو، یا حسن التجاوز، یا واسع المغفره، یا باسط الیدین بالرحمه، یا صاحب کلّ نجوی و منتهی کلّ شکوی، یا کریم الصفح، یا عظیم المنّ، یا مبتدئا بالنعم قبل استحقاقها، یا ربّنا و یا سیدنا و یا مولانا، و یا غایه رغبتنا أسألك یا الله ألا تشوّه خلقی بالنار، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به جبرئیل فرمود: «ثواب گفتن این کلمات چیست؟» جبرئیل پاسخ داد: هیئات هیئات که بیان ثواب آنها ممکن نیست، و اگر فرشتگان هفت آسمان و زمینهای هفتگانه گرد هم آیند که ثواب گفتن این کلمات را تا روز قیامت شرح و توضیح دهند نمی توانند یک جزء از اجزای آن را توصیف کنند، هنگامی که بنده می گوید: یا من أظهر الجمیل و ستر القبیح خداوند قبايح او را می پوشاند و رحمت خود را در دنیا شامل او می فرماید و در آخرت وی را زیبا و صاحب جمال

ص: ۴۴۸

می گرداند. و در دنیا و آخرت هزار پرده بر اعمال زشت او می اندازد؛ و چون بگوید: یا من لم یؤاخذ بالجریه و لم یهتک الستر خداوند او را در روز قیامت مورد حسابرسی قرار نمی دهد و در آن روز که پرده ها پاره می گردد پرده از روی اعمال او برداشته نمی شود؛ و هنگامی که بگوید: یا عظیم العفو خداوند گناهانش را می آمرزد هر چند به اندازه کفهای دریاها باشد، و چون یا حسن التجاوز بگوید خداوند از او درمی گذرد اگر چه اعمالی مانند دزدی و میگساری و دیگر کبائر هول انگیز دنیا را مرتکب شده باشد (۱)؛ و زمانی که بگوید: یا واسع المغفره خداوند هفتاد در رحمت به روی او می گشاید و در رحمت خداوند غوطه ور خواهد بود تا از این دنیا بیرون رود، و موقعی که یا باسط الیدین بالرحمه می گوید خداوند دست رحمت خود را بر او می گشاید؛ و چون یا صاحب کلّ نجوی و منتهی کلّ شکوی می گوید خداوند ثواب هر درستکار و هر تندرست و بیمار و هر کور و فقیر و هر بیچاره و مصیبت دیده را تا روز قیامت به او می دهد؛ و هر گاه یا کریم الصّیّح بگوید خداوند مانند پیامبران او را گرامی می دارد. و هنگامی که یا عظیم المنّ می گوید خداوند در روز قیامت خواستهای او و خواستهای همه خلائق را به وی می دهد. و چون بگوید: یا مبتدئا بالنعم قبل استحقاقها خداوند به تعداد شکرگزاران نعمتهایش به وی اجر می دهد. و آنگاه که یا ربّنا و یا سیدنا می گوید خداوند متعال می فرماید: ای فرشتگان من گواه باشید که او را آمرزیدم و به تعداد آفریده شدگان من در بهشت و دوزخ و هفت آسمان و هفت زمین و خورشید، ماه، ستارگان، قطره های باران، انواع آفریدگان، کوهها، سنگریزه ها، گل و جز این ها و عرش و کرسی به او پاداش می دهم. و هر گاه بگوید: یا مولانا خداوند دل او را پر از ایمان می گرداند. و چون بگوید: یا غایه رغبتنا خداوند رغبت خلائق را به وی ارزانی می دارد،

ص: ۴۴۹

۱- (۳۴) شاید منظور این باشد که خداوند از حقّ خود نسبت به نواهی و محرّماتی که بنده مرتکب شده در می گذرد نه این که از حقوق ناس که بر ذمه اوست صرف نظر کند، و صدور این گفتار از بنده چنانچه مقرون به یتّ و توجه باشد به منزله توبه و انابه ای است که مقتضی عفو و غفران باری تعالی است اما چنان که پوشیده نیست واجب است حقوقی را که از بندگان خدا بر ذمه اوست ادا کند و یا آنها را راضی گرداند.

و هنگامی که بگوید **أَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ أَلَّا تَشُوهُ خَلْقِي بِالنَّارِ خَدَاوَنَد جَبَّارِ** می فرماید:

بنده ام آزادی از آتش را از من درخواست کرده است ای فرشتگان من گواه باشید که من او و پدر و مادر و برادران و خانواده و فرزندان و همسایگانش و همچنین هزار کس را که دوزخ بر آنها واجب شده و او شفیع آنها شود از آتش آزاد کردم و در پناه خود قرار دادم.

پس ای محمّد این دعا را به پرهیزگاران بیاموز و آن را به منافقان یاد مده زیرا این برای گوینده اش ان شاء الله دعایی مستجاب است، و نیز آن دعای اهل بیت المعمور است به هنگامی که بر گرد آن طواف می کردند.»

انواع استعاذه مأثور از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله)

(۱) «اللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْبَخْلِ، وَ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْجَبْنِ، وَ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ اَنْ اُرَدَّ اِلَى اَرْضِ الْعَمْرِ، وَ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ فَتْنَةِ الدُّنْيَا، وَ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ. اللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ طَبْعٍ يَّهْدِيْ اِلَى طَمَعٍ وَ طَمَعٍ فِيْ غَيْرِ مَطْمَعٍ، وَ مِنْ طَمَعٍ حِيْنَ لَا طَمَعٍ، اللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ، وَ دَعَاءٍ لَا يَسْمَعُ، وَ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ، وَ مِنْ الْجُوعِ فَاِنَّهُ بئْسَ الضَّجِيْعُ، وَ مِنْ الْخِيَاْنَةِ فَاِنَّهَا بئْسَتْ الْبَطَاْنَةُ، وَ مِنْ الْكَسْلِ وَ الْبَخْلِ وَ الْجَبْنِ وَ مِنْ الْهَرَمِ وَ مِنْ اَنْ اُرَدَّ اِلَى اَرْضِ الْعَمْرِ، وَ مِنْ فَتْنَةِ الدُّجَالِ وَ عَذَابِ الْقَبْرِ وَ مِنْ فَتْنَةِ الْمَحِيَا وَ الْمَمَاتِ، اللّٰهُمَّ اَنَا نَسْأَلُكَ قَلُوْبَا اَوَاْهه مَخْبِئَةً مِنْهُ (۱) فِيْ سَبِيْلِكَ. اللّٰهُمَّ اَنَا نَسْأَلُكَ عَزَائِمَ مَغْفِرَتِكَ وَ مَوْجِبَاتِ رَحْمَتِكَ، وَ السَّلَامَةَ مِنْ كُلِّ اَثْمٍ وَ الْغَنِيْمَةَ مِنْ كُلِّ بَرٍّ، وَ الْفَوْزَ بِالْجَنَّةِ وَ التَّجَاهَ مِنَ النَّارِ. اللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ التَّرْدِيْ، وَ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْغَمِّ وَ الْهَمِّ، وَ اَعُوْذُ بِكَ اَنْ اَمُوْتَ فِيْ سَبِيْلِكَ مَدْبِرًا، وَ اَعُوْذُ بِكَ اَنْ اَمُوْتَ فِيْ طَلْبِ الدُّنْيَا، اللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ شَرِّ مَا عَلِمْتَ وَ مِنْ شَرِّ

ص: ۴۵۰

۱- (۳۵) اوّاه- زاری کننده، محبت- خاشع و فروتن، منیب- توبه کار و برگشت کننده به سوی خدا

ما لم أعلم، اللهم جنّبي منكرات الأخلاق و الأعمال و الادواء و الأهواء، اللهم انّى أعوذ بك من جهد البلاء و درك الشقاء و سوء القضاء و شماته الأعداء، اللهم انّى أعوذ بك من جار السوء فى دار المقامه فإنّ جار البادى يتحوّل، اللهم انّى أعوذ بك من شرّ سمعى و بصرى و شرّ لسانى و قلبى و شرّ نفسى و مئبى، اللهم أعوذ بك من القسوه و الغفله و العيله (١) و الذّله و المسكنه، و أعوذ بك من الفقر و الكفر و الفسوق و الشقاق و النّفاق و السّمعه و الرّياء، و أعوذ بك من الصّمم و البكم و الجنون و الجذام و البرص و سيّئ الأسقام، اللهم انّى أعوذ بك من زوال نعمتك و من تحوّل عافيتك و من فجأه نعمتك و جميع سخطك، اللهم انّى أعوذ بك من عذاب النّار و من فتنه النّار، و عذاب القبر و فتنه القبر، و شرّ فتنه الغنى و شرّ فتنه الفقر، و شرّ فتنه المسيح الدّجال (٢)، و أعوذ بك من المغرم و المأثم، اللهم انّى أعوذ بك من نفس لا تشيع، و قلب لا يخشع و صلاه لا تنفع و دعوه لا تستجاب، و أعوذ بك من سوء العمر و فتنه الصّدر، اللهم انّى أعوذ بك من غلبه الدّين و غلبه العدوّ و شماته الأعداء.» (٣)

باب چهارم: دعاهاى مأثور در هر رویداد

اشاره

دعاهاى مأثور در هر رویداد

(١) مى گویم: این دعاها بسيارند و من آنها را در کتابى به نام خلاصه الأذکار گرد

ص: ٤٥١

١- (٣٦) عيله مصدر عال يعيل مى باشد و به معنای تنگ دست شدن و فقير بودن است.

٢- (٣٧) در مجمع البحرين آمده است: مسيح لقب عيسى (عليه السلام) و از القاب شريف است و در معنای آن سخنان چندی گفته شده است... تا آنجا که مى گوید: دجال نیز مسيح ناميده شده زیرا يك چشم او ممسوح و محو است. ابن اثير اضافه مى کند: ممسوح الوجه و مسيح كسى است که در نیمی از صورت او چشم و ابرو نباشد، و گفته شده: دجال را از آن جهت مسيح گفته اند که زمین را می پیماید.

٣- (٣٨) تا اینجا به: السّين الكبرى كتاب الاستعاذه نسایی، ج ٨، ص ٢٥٠؛ سنن ابى داود، ج ١، ص ٣٥٣؛ صحيح مسلم، ج ٨، ص ٧٥؛ مستدرک حاکم، ج ١، ص ٣٥٠ مراجعه شود.

آورده ام. در اینجا به مانند آنچه غزالی در این مورد آورده ضمن افزودن مطالب مهمی چند و کم کردن آنچه پیش از این ذکر شده است بسنده کرده و آنچه را از طریق خاصه (شیعه) در این باره وارد شده است نه آنچه را غزالی نقل کرده بجز اندکی از آنها را ذکر می کنم.

می گویم: چون بامداد شود و بانگ اذان را بشنوی مستحب است که پاسخ مؤذن را بدهی (۱) و این را ما پیش از این شرح داده (۲) و اذکار دخول به بیت الخلاء و خروج از آن و ادعیه وضو را در کتاب طهارت ذکر کرده ایم.

هنگامی که نعلین به پا می کنی بگو: اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و وطئ قدمی فی الدنیا و الآخرة و ثبتهما علی الصراط یوم تزلّ فیہ الأقدام.

چون به سوی مسجد روی بگو: بسم الله الّذی خلقنی فهو یهدین... تا آیه و اغفر لی اَبی، از پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرموده است: «کسی که وضو بگیرد سپس عازم مسجد شود و هنگام بیرون آمدن از خانه اش بگوید: بسم الله الّذی خلقنی فهو یهدین، خداوند او را به صواب و ایمان هدایت می کند؛ و چون بگوید: و الّذی هو یطعمنی و یسقین خداوند او را از طعامهای بهشتی اطعام و از نوشیدنیهای آن سیراب می کند؛ و هنگامی که بگوید: و إذا مرضت فهو یشفین خداوند آن را کفاره گناهان او قرار می دهد؛ و چون بگوید: و الّذی یمیتنی ثمّ یحییّن خداوند او را در زمره شهیدان می میراند و مانند سعادت‌مندان زنده می گرداند؛ و زمانی که می گوید: و الّذی أطمع أن ینصّر لی خطیئتی یوم الدّین خداوند همه خطاهایش را می آمرزد هر چند بیش از کف روی دریاها باشد؛ و چون بگوید: ربّ هب لی حکما و ألحقنی بالصّالحین خداوند به او حکمت و دانشی عطا می کند، و او را به صالحان گذشته و شایستگان آینده ملحق می سازد؛ و هنگامی که بگوید: و اجعل لی لسان صدق فی الآخِرین خداوند در برگ سپیدی می نویسد که فلان فرزند فلان از صادقین است و چون بگوید: و اجعلنی من

ص: ۴۵۲

۱- (۱) ابن السّنی فی عمل الیوم و اللّیله ص ۲۵.

۲- (۲) همین کتاب جلد اول، ص ۲۹۴.

ورثه جنة النعيم خداوند منازلی در بهشت نعیم به او عطا می کند؛ و زمانی که بگوید:

و اغفر لأبي خداوند پدرش را می آمرزد.» (۱) هنگامی که به مسجد وارد می شوی نخست نعلین خود را بررسی کن و سپس پای راست را مقدم بدار و بگو: بسم الله و بالله و من الله و إلى الله و خير الاسماء و كلها لله، توكلت على الله، لا حول و لا قوة الا بالله، اللهم صل على محمد و آل محمد و افتح لي ابواب رحمتك و توبتك و أغلق عني أبواب معصيتك و اجعلني من زوارك و عمّار مساجدك و مّمن يناجيك في الليل و النهار و من الذين هم في صلاتهم خاشعون و ادحر عني الشيطان الرجيم (۲) و جنود ابليس أجمعين.

هنگامی که نعلین را از پایت بیرون می کنی به عکس موقع پوشیدن، نخست آن را از پای چپ و پس از آن از پای راست بیرون بیاور و بگو: بسم الله الحمد لله العذی رزقنی ما اوقی به قدمی من الأذى، اللهم ثبتهما علی صراطك و لا تزلهما عن صراطك السوي، و اگر نعلین عربی و پاک است و می توانی آنها را از پا در نیآوری در نیاور چه نماز با آنها مستحب است.

و اگر دیدی در مسجد کالا خرید و فروش می کنند بگو: لا أربح الله تجارتك (خداوند تجارت تو را سود ندهد).

و اگر دیدی کسی در مسجد گمشده ای را می طلبد بگو: لا ردّ الله عليك (خداوند

ص: ۴۵۳

۱- (۳) شعراء ۷۸/ تا ۸۶: آن کسی که مرا آفرید و هدایت می کند. و کسی که مرا غذا می دهد و سیر آب می کند، و هنگامی که بیمار شوم مرا شفا می بخشد، و کسی که مرا می میراند و سپس زنده می گرداند، و کسی که امیدوارم گناهانم را در روز جزا ببخشد، پروردگارا به من علم و دانش مرحمت فرما و مرا به صالحان ملحق کن، و برای من در میان امتهای آینده زبان صدق (و ذکر خیر) قرار ده، و مرا از وارثان بهشت پرنعمت گردان، و پدرم (عمویم) را بیمارز که او از گمراهان بود، اما خبر رجوع شود به: الذکر ابن ابی الدنیا، ابن مردویه؛ الدر المنثور، ج ۵، ص ۸۹؛ ابن السنی عمل الیوم و اللیلة؛ الیوم و اللیلة نسایی؛ مستدرک حاکم کتاب الدعوات، ص ۴۹۰؛ الدعوات الکبیر بیهقی؛ ثواب الاعمال؛ عقاب الاعمال؛ الفقیه صدوق؛ کافی کتاب دعا، ج ۲، ص ۴۶۶. چون در به یکایک منابع این حدیث سود چندانی متصور نیست از آن صرف نظر کردیم و هر کس خواهان منابع این حدیث در کتب اهل سنت است به المغنی تألیف عراقی که در ذیل احیاء العلوم غزالی چاپ شده مراجعه کند.

۲- (۴) ادحر-بران و دور کن.

آن را به تو باز نگرداند).

و اگر دیدی کسی در مسجد شعر می خواند بگو: **فَضَّ اللَّهُ فَاكًا** (خداوند دهنش را بشکند) همان گونه که در حدیث نبوی آمده است. (۱) و ما ادعیته نماز را در کتاب اسرار نماز ذکر کرده ایم.

چون از نماز گاه خود برخاستی از سمت راست خویش باز گرد و بگو: **سَبَّحَانَ رَبِّكَ رَبَّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصْفُونَ** و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین.

هنگامی که از مسجد بیرون شدی پای چپ را مقدم بدار و بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) صلوات بفرست و بگو: **اللَّهُمَّ دَعَوْتَنِي فَأَجَبْتَ دَعْوَتَكَ وَ صَلَّيْتَ مَكْتُوبَكَ وَ انْتَشَرْتَ فِي أَرْضِكَ كَمَا أَمَرْتَنِي فَأَسْأَلُكَ مِنْ فَضْلِكَ الْعَمَلِ بِطَاعَتِكَ وَ اجْتِنَابِ مَعْصِيَتِكَ وَ الْكَفَافِ مِنْ رِزْقِكَ بِرَحْمَتِكَ**.

در آن هنگام که خورشید طلوع کند بگو: **أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنْ هَمْزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ يَحْضُرُونَ**، إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ.

و هرگاه چیزی صدقه دادی بگو: **رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ**.

و چون وارد خانه ات شدی بگو: **بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ**. سپس به اهل خانه سلام کن اگر در آن کسی باشد و گرنه پس از شهادتین بگو: **السَّلَامُ عَلَيَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ، السَّلَامُ عَلَيَّ ائِمَّةِ الْهَادِيينَ الْمَهْدِيينَ، السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَيَّ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِيْنَ وَ چُونِ نَشَسْتِي بگو: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ صَلَّيْتَ اللَّهُ عَلَيَّ مُحَمَّدًا وَ آلِهِ**.

و هرگاه در آئینه نگاه کنی بگو: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَنِي فَأَحْسَنَ خَلْقِي وَ صَوَّرَنِي فَأَحْسَنَ صَوْرَتِي**. الحمد لله الذي زان مني ما شان من غيري، و أكرمني بالاسلام.

و چون محاسن خود را شانه کنی بگو: **اللَّهُمَّ سَرِّحْ عَنِّي الْغُمُومَ وَ الهموم وَ وحشه الصَّيْدِ وَ وَسوسه الشَّيْطَانِ، وَ چُونِ طَعَامِ دَرِ سَفَرِهِ حَاضِرٌ شُود بگو: اللَّهُمَّ اجْعَلْهَا نِعْمَةً**

ص: ۴۵۴

۱- (۵) تهذيب، ج ۱، ص ۳۲۷، کافی، ج ۳، ص ۳۶۹، شماره ۵؛ عمل اليوم و الليله ابن السنی، ص ۴۲ و ۴۳.

مشکوره تصل بها نعم الجنه.

و چون دست به سوی آن دراز کنی بگو: بسم الله و الحمد لله رب العالمین، اللهم انی اسألك فی أکلی و شربی السیلامه من وعکة و القوه علی طاعتک و ذکرک و شکرک فیما بقیتہ فی بدنّی و أن تشجّعنی بقوتها علی عبادتک و أن تلهمنی حسن التحرز من معصیتک.

آداب غذا خوردن در محلّ خود ذکر خواهد شد.

و چون از خوردن طعام فارغ شدی بگو: الحمد لله الّذی أطعمنا فی جائعین، و سقانا فی ظمّانین و کسانا فی عارین و هدانا فی ضالّین، و حملنا فی راجلین، و آوانا فی ضاحین، و أخذنا فی عانین و فضلنا علی کثیر من العالمین.

و چون خواستی آب بنوشی بگو: الحمد لله منزّل الماء من السماء و مصرّف الأمر کیف یشاء بسم الله خیر الأسماء.

و چون از نوشیدن آب فارغ شدی بگو: الحمد لله الّذی سقانی ماء عذبا و لم یجعلہ ملحا أجاذا بذنوبی و صلّ و سلّم علی الحسین (علیه السلام) و العن قاتلیه.

و چون از جایگاه خود برخاستی همان دعا را که به هنگام نشستن و در موقع برخاستن از نماز گاه خود خواندی بخوان. روایت شده که آن کفّاره هر لغوی است که در آن مجلس واقع شده و نیز امثال امر الهی است که فرموده است: فسبّح بحمد ربّک حین تقوم.

و چون عمامه بر سر گذاری و یا انگشتر به دست کنی بگو: اللهم سوّمنی بسیماء الایمان و توّجنی بتاج الکرامه و قلّمدنی حبل الاسلام، و لا تخلع ربقه الایمان من عنقی.

و چون جامه بر تن کنی بگو: الحمد لله الّذی کسانى ما یواری عورتی و أتجمّل به فی النّاس، و اگر جامه نو است این جملات را در اوّل آن بیفزای: اللهم اجعله ثوب یمن و تقوی و برکه، اللهم ارزقنی فیہ حسن عبادتک و عملا بطاعتک و اداء شکر

و هنگامی که از خانه ات بیرون می روی بگو: بسم الله آمنت بالله و توکلت علی الله. امام سجّاد (علیه السلام) فرموده است: «بنده چون از خانه اش بیرون رود شیطان با او روبرو می شود. او هر گاه بگوید: بسم الله، دو فرشته همراه وی به او می گویند: تضمین شدی، و چون بگوید: آمنت بالله، به او می گویند: هدایت یافتی، و هنگامی که بگوید:

تو کلت علی الله به او می گویند: محفوظ شدی، از این رو شیطانها از او دور می شوند و به یکدیگر می گویند: چگونه می توانیم بر کسی که تضمین شده و هدایت یافته و تحت حفاظت درآمده دست یابیم.» (۱) چون به بازار وارد شوی بگو: لا إله إلا الله وحده لا شریک له، له الملك و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کلّ شیء قدير، بسم اللهم إني أسألك خیر هذه السوق و خیر ما فیها اللهم إني أعوذ بك من شرّها و شرّ ما فیها، اللهم إني أعوذ بك أن اصیب فیها یمینا فاجره أو صفقه خاسره.

اگر وام داری بگو: اللهم اکفنی بحلالک عن حرامک و أغنی بفضلك عن سواک.

هر گاه زبانی به تو رسیده است: بگو: عسی ربنا أن یبدلنا خیرا منها إنا إلی ربنا راغبون.

اگر چیزی را که به فال بد گرفته می شود دیدی و تو را خوش نیامد بگو: اللهم لا یأتی بالحسنات الا انت لا حول و لا قوه إلا بالله.

هر گاه کالایی خریداری کردی پس از گفتن سه بار تکبیر بگو: اللهم إني اشتريته ألتمس فیہ خیرک فاجعل فیہ خیرا، اللهم إني اشتريته ألتمس فیہ رزقک فاجعل لی فیہ رزقا.

هر گاه چهارپا یا برده ای خریدی موی بالای پیشانی یا بالای کوهان شتر را بگیر و

بگو: اللهم إني أسألك خیرها و خیر ما جبلتها علیه، و أعوذ بك من شرّها و شرّ ما جبلتها علیه. و در برده اضافه کن: اللهم بارک فيه و اجعله طویل العمر کثیر الرزق.

هنگامی که وامت را پرداخت می کنی به گیرنده بگو: بارک الله فی أهلك و مالک.

و در تهنیت ازدواج بگو: بارک الله فیک و بارک الله علیک و جمع بینکما فی خیر.

دیگر ادعیه ازدواج و آداب آن در کتاب نکاح خواهد آمد.

هرگاه خانه ای بنا کردی بگو: اللهم ادحر عني و عن أهلی و ولدی مرده الجنّ و الشیاطین و بارک فيه بنزولی.

هرگاه بخواهی چیزی را کشت کنی یک مشت از بذر آن را در دست بگیر و روبه قبله بایست و سه بار بگو: أفرأیتم ما تحرثون أ أنتم تزرعونہ أم نحن الزّارعون. سپس بگو: لا بل الله الزّارع لا فلان، و نام خود را بر زبان آور و سپس بگو: اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد و اجعله حرثا مبارکا و ارزقنا فيه السّلامه و العافیة و السّیورور و الغبطه و التمام، و اجعله حبا متراکبا و لا تحرمنی خیر ما أبتغی و لا تفتنی بحقّ محمّد و آلہ الطّیبین؛ پس از آن بذری را که در مشت گرفته ای بکار.

چون به آسمان نگاه کنی بگو: ربّنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النّار، تبارک الذی جعل فی السّماء بروجاً و جعل فیها سراجاً و قمراً منیراً.

چون هلال ماه را مشاهده کنی پس از گفتن سه بار تکبیر بگو: اللهم أهله علينا بالامن و الايمان و السّلامه، و الاسلام و العافیة المجلّله و الرزق الواسع و دفع الأسقام.

هنگامی که باد بوزد بگو: اللهم إني أسألك خیر ما هاجت الرّیاح و خیر ما فیها و أعوذ بك من شرّها و شرّ ما فیها، اللهم اجعلها علينا رحمه و علی الكافرین عذاباً و صلّی الله علی محمّد و آلہ، و تکبیر بسیار بگو.

چون آواز رعد را بشنوی بگو: سبحان من یسبح الرعد بحمده و الملائکه من خیفته.

هر گاه صاعقه را مشاهده کردی بگو: اللهم لا تقتلنا بغضبك، و لا تهلكنا بعذابك و عافنا قبل ذلك.

هنگام ریزش باران بگو: اللهم سیبا هنیئا و صیبا نافعا (۱) اللهم اجعله سبب رحمتك و لا تجعله سبب عذابك.

هر گاه مصیبتی بر تو وارد شود بگو: انا لله و انا الیه راجعون اللهم أجرنی علی مصیبتی و اخلف لی خیرا منها.

هر گاه خبر مرگ کسی به تو رسد بگو: انا لله و انا الیه راجعون، و انا الی ربنا لمنقلبون، اللهم اكتبه فی المحسنین، و اجعل كتابه فی علین، و اخلفه علی عقبه فی الغابین، اللهم لا تحرمنّا أجره و لا تفتنّا بعده.

چون آواز خروس را بشنوی بگو: سبوح قدّوس ربّ الملائکه و الرّوح، سبقت رحمتك غضبک لا- إله الا أنت سبحانک و بحمدك، عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی إنّه لا یغفر الذّنوب الا أنت. روایت شده است که به هنگام شنیدن آواز خروس باید از خداوند درخواست فضل و بخشش کرد، و در موقع شنیدن پارس سگ و صدای خر از شیطان به خدا پناه برد. (۲)

هر گاه با درّنده ای برخورد کنی بگو: أعوذ برّب دانیال و الجبّ من شرّ کلّ اسد مستأسد.

چون خشمگین شوی از شیطان به خداوند پناه ببر و بر محمّد و آل او صلوات بفرست و بگو: و یدهب غیظ قلوبهم، اللهم اغفر لی ذنبی و اذهب غیظ قلبی و أجرنی من الشیطان الرّجیم و لا حول و لا قوّه الا باللّه العلیّ العظیم.

هر گاه خنده قهقهه کنی بگو: اللهم لا تمقتنی.

اگر عطسه کنی بگو: الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمّد و آل محمّد.

ص: ۴۵۸

۱- (۷) سیب- با فتح اوّل بارانی که جریان دارد، صیب- ابر باران دار.

۲- (۸) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۸۵؛ مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۱۴۳ به نقل از طبرانی.

هرگاه چیزی را فراموش کنی دستت را بر پیشانیّت بگذار و صلوات بر محمّد و آل او بفرست و بگو: اللهم انّی أسألك یا مذکر الخیر و الأمر به ذکرنی ما أنسانیه الشیطان.

هرگاه چیزی از تو گم شود بگو: یا من لا- یخفی علیک مکتوم، و لا- یشدّ عنه معلوم، و لا- یغالبه منیع، و لا- یطاوله رفیع، اردد بقدرتک علیّ ما فی قبضتک إنّک أهل الخیرات.

هرگاه بیمار شوی بگو: اللهم اشفنی بشفائک، و داوینی بدوائک، و عافنی من بلائک فانّی عبدک و ابن عبدک، و بگو: و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمه للمؤمنین و بر موضع درد دست بکش.

اگر دچار سختی و گرفتاری شوی بگو: و افوض امری إلى الله إنّ الله بصیر بالعباد.

اگر غم و اندوهی به تو رسد بگو: لا إله الا أنت سبحانک انّی كنت من الظالمین، و بگو: یا من یکفی من کلّ شیء و لا یکفی منه شیء، اکفنی ما أهمنى. مردی به امام صادق (علیه السلام) از غم دل شکوه کرد. فرمود: بسیار بگو: الله الله ربّی لا اشرك به شیئا (۱) آن حضرت فرمود: هرگاه از وسوسه و حدیث نفس بیم داری بگو: اللهم انّی عبدک و ابن عبدک و ابن أمتک ناصیتی بیدک عدل فی حکمک ماض فی قضاؤک، اللهم انّی أسألك بكلّ اسم هو لک أنزلته فی کتابک أو أعطیته أحدا من خلقک او استأثرت به فی علم الغیب عندک أن تصلّی علی محمّد و آل محمّد و ان تجعل القرآن نور بصری و ربیع قلبی و جلاء حزنی و ذهاب همّی، الله الله ربّی لا اشرك به شیئا.

غزالی پس از ذکر دعای رفع غم با اندک تفاوتی در الفاظ آن می گوید: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: هر کس را اندوهی فرارسد و این کلمات را بگوید قطعاً خداوند اندوهش را برطرف و به جای آن گشایشی در کار او فراهم می کند، عرض کردند: ای

ص: ۴۵۹

پیامبر خدا! آیا آنها را نیاموزیم؟ فرمود: سزاوار است کسی که آنها را بشنود بیاموزد. [\(۱\)](#) غزالی می گوید: هرگاه در بدن خود یا دیگری دردی احساس کنی به تعویذی که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود تعویذ کن. روایت شده است که اگر کسی از زخم یا جراحی در رنج باشد انگشت سبّابه خود را بر زمین نهد سپس آن را بلند و با آب دهان تر کند و بگوید: بسم الله توبه ارضنا بریقه بعضنا یشفی بها سقیمنا باذن ربنا [\(۲\)](#).

هرگاه در تن خود دردی یافتی دستت را بر موضع درد بگذار و سه بار بسم الله و هفت بار بگو: أعوذ بالله و قدرته من شرّ ما أجدوا حاذر.

هرگاه کاری را آغاز کنی بگو: ربنا آتنا من لدنک رحمه و هیئ لنا من امرنا رشد، ربّ اشرح لی صدری و یسر لی امری.

اگر دیدی دعایت اجابت شده است: بگو: الحمد لله الذی بعزّته و جلاله تتمّ الصّالحات؛ و اگر در اجابت آن تأخیر شده است بگو: الحمد لله علی کلّ حال.

چون اذان مغرب را شنیدی بگو: اللهم هذا اقبال لیلک و ادبار نهارک و اصوات دعواتک و حضور صلواتک أسألک أن تغفر لی.

می گویم: چون خواستی بخوابی بگو: بسم الله اللهم انی أسلمت نفسی إلیک و وجهت وجهی إلیک و فوّضت امری إلیک و ألجأت ظهری إلیک توکلت الیک رهبه منک و رغبه إلیک لا ملجأ و لا منجی منک إلا إلیک، آمّن بکتابک الذی أنزلت و رسولک الذی أرسلت. سپس تسبیح حضرت زهرا (علیه السلام) را به جا آور. این گونه از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است. [\(۳\)](#)

از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده اند: «هر کس هنگامی که در بستر خواب قرار می گیرد سه بار بگوید: الحمد لله الذی علا فقهر، و الحمد لله الذی بطن فخر،

ص: ۴۶۰

۱- (۱۰) ابن حبان؛ حاکم و احمد از حدیث عبد الله بن مسعود؛ المغنی؛ رزین؛ مشکاه المصابیح، ص ۲۱۶.

۲- (۱۱) صحیح بخاری، ج ۷، ص ۱۷۲؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۷.

۳- (۱۲) الفقیه، ص ۱۲۳، باب ما یقول الرّجل إذا أوی الی فراشه (آنچه انسان به هنگام آرام گرفتن در بستر خواب می گوید)

و الحمد لله الذي ملك فقدر و الحمد لله الذي يحيى الموتى و يميت الأحياء و هو على كل شيء قدير، مانند روزی که از مادر متولد شده است از گناهان خود بیرون می رود.» (۱) هرگاه در خواب دچار بیم و هراس شوی ده بار بگو: أعوذ بكلمات الله (۲) من غضبه و من عقابه و من شر عباده و من همزات الشياطين و أن يحضرون.

هنگامی که از خواب بیدار می شوی بگو: الحمد لله الذي أحياني بعد ما أماتني و اليه التَّشور. و بگو: الحمد لله الذي ردَّ عليَّ رُوحِي لأحمده و أعبده، و بگو:

الحمد لله الذي بعثني من مرقدي هذا و لو شاء لجعله الى يوم القيامة، الحمد لله الذي جعل الليل و النهار خلقه لمن اراد أن يذكر أو اراد شكورا. الحمد لله الذي جعل الليل لباسا و النوم سباتا و جعل النهار نشورا، لا إله إلا انت سبحانك إني كنت من الظالمين، الحمد لله الذي لا يخبو منه النجوم و لا يكن منه التَّشور و لا يخفى عليه ما في الصدور.

زمانی که پس از بیدار شدن از خواب نشستی بگو: حسبي الرب من العباد، حسبي الذي هو حسبي منذ كنت حسبي الله و نعم الوكيل.

چون برخاستی بگو: اللهم أعني على هول المطلع، و وسِّع عليَّ المضجع و ارزقني خير ما قبل الموت، و ارزقني خير ما بعد الموت. امام صادق (عليه السلام) با این دعا صدا را بلند می کرد چنان که همه اهل خانه می شنیدند. (۳)

غزالی می گوید: این ها دعاهایی است که مرید از حفظ آنها بی نیاز نیست و جز این ها دعاهای سفر و وضو و نماز را در کتاب حج و طهارت و نماز ذکر کرده ایم.

ص: ۴۶۱

۱- (۱۳) کافی، ج ۲، ص ۵۳۸، شماره ۱۳.

۲- (۱۴) مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۵۴۸، از عمرو بن شعيب و در آن آمده است: أعوذ بكلمات الله التامات من غضبه... تا آخر.

۳- (۱۵) کافی، ج ۲، ص ۵۳۸، شماره ۱۳.

(۱) غزالی می گوید: اگر کسی بگوید: چون قضای الهی برگشتنی نیست دعا چه سودی دارد؟ پاسخ این است که دفع بلا با دعا نیز از قضای خداوند است و دعا سبب ردّ بلا و جلب رحمت الهی است، چنان که سپر وسیله دفع تیر، و آب سبب رویدن گیاه از زمین است و همان گونه که تیر و سپر همدیگر را دفع می کنند دعا و بلا- نیز درد و درمان یکدیگرند. شرط اعتراف به قضای الهی آن نیست که برای دفع دشمن سلاح برنگیرند در حالی که خداوند فرموده است: **خُذُوا حِذْرَكُمْ (۱)** و یا به زمین پس از پاشاندن تخم آب ندهند و گویند اگر قضا جاری شده که گیاه بروید بی آب دادن می روید بلکه باید دانست که ارتباط اسباب با مسببات نخستین قضای خداوند است که آن را به یک چشم به هم زدن تشبیه فرموده است و ترتب یکایک مسببات بر هر یک از اسباب بر اساس تدریج و تقدیر همان قدر است. و بی شک آن که خیر را مقدر کرده تقدیر او علت و سببی دارد، و آن که شرّ را مقدر کرده برای رفع آن نیز سببی را تقدیر و مقدر کرده است، پس نزد اهل بینش تناقضی در این امور نیست. وانگهی در دعا فوایدی است که ما آن را در باب ذکر یاد کرده ایم، و در دعا نیز حضور قلب لازم است و این خود نهایت عبادت است؛ چه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «دعا مغز عبادت است.» (۲) غالب مردم تنها زمانی دلپایشان به یاد خدا می افتد که آنها را حاجتی فرارسد و مشکلی برایشان پیش آید، و خداوند درباره انسان فرموده است: **إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَعَدُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ (۳)**، زیرا حاجت او را به دعا محتاج می کند و دعا دل را با تضرع و فروتنی متوجه خداوند می گرداند و بدین گونه ذکر که اشرف عبادات است برای انسان حاصل می شود، از این رو بلا بر پیامبران و اولیاء و پس از آنها به ترتیب بر آن که بهتر و به خدا نزدیکتر است

ص: ۴۶۲

۱- (۱۶) نساء/ ۷۰: ... آمادگی خود را (در برابر دشمن) حفظ کنید.

۲- (۱۷) پیش از این نقل شده، الجامع الصحیح ترمذی، ج ۱۲، ص ۲۶۶.

۳- (۱۸) فصّلت/ ۵۱: ... و هر گاه بدی به او رسد (برای برطرف شدن آن) دعای فراوان و مستمرّ دارد.

گمارده شده است. زیرا بلا دل را به اظهار نیاز و زاری در پیشگاه خداوند وادار می سازد و مانع می شود که خدا را فراموش کند. اما غنا و بی نیازی غالباً سبب ناسپاسی و سرکشی و سرمستی است، چنان که خداوند فرموده است: **إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ** (۱) **رَأَهُ اسْتَغْنَى**.

این ها چیزهایی بود که ما خواستیم آنها را از جمله اذکار و ادعیه ذکر کنیم و خداوند توفیق دهنده کارهای خیر است اما بقیه دعاهاى مربوط به خوردن، آشامیدن، سفر، عیادت بیمار به خواست خداوند هر کدام در محلّ خود ذکر خواهد شد.

این پایان کتاب اذکار و دعوات از کتاب **المحجّه البيضاء فى تهذيب الاحياء** است و پس از آن به خواست خداوند کتاب ترتیب اوراد و چگونگی احیای شب خواهد آمد.

و الحمد لله أولا و آخرا و ظاهرا و باطنا.

ص: ۴۶۳

۱- (۱۹) علق: ۷/ انسان همین که خود را بی نیاز دید سرکشی می کند.

(۱) این دهمین کتاب از بخش عبادات المحییة البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم الله الرحمن الرحیم خداوند را بر نعمتهایش سپاس فراوان می‌گوییم، و از او بگونه‌ای که استکبار و نفرت را از دل بیرون کند یاد می‌کنیم، و از این که شب و روز را در پی هم قرار داده تا آن که بخواهد ذکر او گوید و آن که بخواهد شکر او گزارد شکر و سپاس می‌گوییم. و درود فراوان بر پیامبرش که او را بحق برانگیخت و بشیر (برای ابرار) و نذیر (برای فجار) قرار داد و هم بر خاندان معصوم او باد؛ آنانی که در راه بندگی خدا کوشیدند و همه دقایق عمر خود را صرف طاعت و عبادت او کردند تا هر یک از آنها در آسمان دین ستاره‌ای درخشان و رهنما و چراغی فروزان و رهگشا گردید.

همانا خداوند متعال زمین را رام و مسخر بندگانش قرار داده است نه برای این که آن را وطن و قرارگاه خود سازند بلکه بدین منظور که آن را منزلگاهی شمارند و از آن توشه‌ای بردارند و از مکاید و مهالک آن اجتناب ورزند، و به یقین بدانند که عمرشان مانند کشتی است که سرنشین خود را به مقصدی که دارد می‌برد و اینان در این جهان

مسافرانی هستند که نخستین منزلگاهشان گهواره و آخرین آن گور است، و وطن آدمی یا بهشت است و یا دوزخ، و عمر مسافت این سفر است؛ سالهای عمر مراحل این سفر و ماههای عمر فرسخهای آن، و روزهای عمر کیلومترهای آن، و نفسها گامهای آن است.

طاعت در آن، کالا و اوقات آن سرمایه است، و شهوات و اغراض بد رهنانند. سود این سفر رسیدن به لقای پروردگار در سرای امن و سلامت با مالک الملک کریم و نعمتهای جاوید است، و خسارت آن دوری از خداوند با مجازاتها و غل و زنجیرها و عذابهای دردناک در درکات جحیم است. پس آن که از یک لحظه عمر خویش غافل ماند و آن را در غیر طاعتی بگذراند که او را به خداوند نزدیک گرداند در روز تغابن که یکی از نامهای روز رستاخیز است در معرض غبنی بزرگ و حسرتی بی کران باشد. به سبب همین خطر بزرگ و مهمم سترگ ارباب توفیق دامن همت به کمر زده و با همه لذات نفسانی بدرود گفته و باقیمانده عمر را مغتنم شمرده و به منظور زنده نگهداشتن شب و روز خود برای طلب قرب ملک جبار و رسیدن به سرای امن و قرار، اوقات مکرر خویش را برای ادای وظایف اوراد و اذکار معین و مرتب ساخته اند. به همین سبب یکی از اسباب مهمم دانستن راه آخرت این است که درباره تقسیم اوراد و اذکار و عبادات بر مقدار اوقات که پیش از این شرح داده شده اند بسط سخن داده شود، و ما این امر مهمم را در دو باب بیان می کنیم.

باب اول: در فضیلت اوراد و ترتیب آن در شبانه روز باب دوم: در چگونگی و فضیلت احیای شب و آنچه مربوط به آن است.

باب اول: در فضیلت اوراد و ترتیب و احکام آن

فضیلت اوراد و بیان این که مواظبت بر آن یکی از طرق الی الله است

(۱) بدان ارباب حقیقت و صاحبان بینش دانسته اند که رستگاری و نجات جز در لقای

پروردگار نیست و برای لقای پروردگار راهی جز این وجود ندارد که بنده در حالی زندگی را ترک گوید که دوستدار پروردگار و عارف به اوست؛ و محبت و انس جز به دوام ذکر محبوب و مواظبت بر آن به دست نمی آید؛ و معرفت خداوند تنها از طریق دوام فکر درباره او و صفات و افعال او حاصل می شود، و در عالم وجود جز وجود باری تعالی و صفات او وجودی نیست، و دوام ذکر و فکر جز به چشم پوشی از دنیا و شهوات آن و اکتفا به قدر حاجت و ضرورت میسر نمی باشد. همه این ها زمانی امکان پذیر است که اوقات شبانه روز در ذکر و فکر مستغرق گردد، و چون کسالت و ملال در نهاد آدمی سرشته شده است طبعاً نمی تواند بر یک نوع از اسبابی که برای ذکر و فکر معین شده پایداری کند بلکه اگر در یک وضع نگهداشته شود در او ملالت ظاهر می شود و آن را گران می شمارد و حق تعالی از دادن ثواب ملول نمی شود مگر آن که در بنده ملالت پدید آید. بنابراین ضروری لطف پروردگار است که بنده اش را به مقتضای اوقات با انتقال از وضعی به وضع دیگر و از نوع عبادتی به نوع دیگر آسودگی و شادابی بخشد تا با این تنوع لذت او زیاد گردد، و با زیادی لذت رغبت او افزون شود، و با تداوم رغبت مواظبت او بر عمل ادامه یابد. بنابراین باید او را بطور مختلف قسمت کرد، اما ذکر و فکر باید در همه اوقات یا اکثر آن وجود داشته باشد، زیرا نفس بر حسب طبیعت خود به لذات دنیا گرایش دارد و اگر انسان مثلاً نیمی از وقت خویش را صرف تدابیر امور دنیا و شهوات مباح آن کند و نیم دیگر را به عبادت بگذراند به سبب موافقت با طبع جنبه میل او به دنیا فزونی می یابد چه در وقت هر دو متساویند و در این صورت چگونه می توانند این دو جنبه در برابر هم مقاومت کنند بلکه طبع همواره یکی از این دو را برتری و رجحان می دهد. چه ظاهر و باطن انسان بر کمک به امور دنیا راغب، و دل در طلب آن واله و مشتاق است، اما برگشت به عبادات از راه تکلف و تحمل زحمت است، و اخلاص و حضور قلب در آن جز در بعضی اوقات میسر نمی شود؛ پس هر کس بخواهد بدون حساب به بهشت رود باید تمامی اوقات خود را در طاعت حق تعالی بسر آورد، و کسی

که خواهان این است که کفّه حسنات او سنگین تر و میزان خیرات او بیشتر باشد باید اکثر اوقاتش را در طاعت خداوند بگذراند و اگر اعمال نیک و بد را به هم بیامیزد کار او در خطر است لیکن رشته امید منقطع نیست و از کرم الهی انتظار عفو می رود، و شاید به جود و بخشش خود او را بیامرزد.

این امری است که برای اهل بصیرت روشن شده است و اگر تو از آنان نیستی در خطاب خداوند به پیامبرش (صلی الله علیه و آله) تأمل کن و با نور ایمان از آن روشنی گیر. خداوند متعال به مقرب ترین بندگانش و آن که منزلتش در نزد او از همه کس برتر می باشد فرموده است: **إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا، وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا (۱).**

و نیز فرموده است: **وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَ أُصِيلاً، وَ مِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَ سَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا (۲).**

و نیز: **وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلِ الْغُرُوبِ. وَ مِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَ اذْبَارِ السُّجُودِ (۳)، وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ، وَ مِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَ اذْبَارِ النُّجُومِ (۴).**

و نیز فرموده است: **إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَ أَقْوَمُ قِيلاً (۵).**

و نیز: **وَ مِنْ آثَانِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَ اطَّرَافِ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَى (۶).**

و نیز: **وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَ زُلْفَا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ**

ص: ۴۶۸

-
- ۱- (۱) مزمل/۷ و ۸: همانا تو در روز تلاش مستمر داری، و نام پروردگارت را یاد کن و تنها به او دل ببند.
 - ۲- (۲) انسان/۲۵ و ۲۶: و نام پروردگارت را هر صبح و شام یاد کن، و در شبانگاه برای او سجده کن، و مقداری طولانی از شب او را تسبیح گوی.
 - ۳- (۳) ق/۳۹ و ۴۰: ... و تسبیح و حمد پروردگارت را پیش از طلوع خورشید و قبل از غروب به جا آور، و در بخشی از شب او را تسبیح گو و بعد از سجده.
 - ۴- (۴) طور/۴۸ و ۴۹: و هنگامی که برمی خیزی پروردگارت را حمد و تسبیح گوی، (همچنین) به هنگام شب او را تنزیه کن. و به هنگام پشت کردن ستارگان و طلوع صبح.
 - ۵- (۵) مزمل/۶: همانا برنامه (عبادت) شبانه پابرجاتر و بااستقامت تر است.
 - ۶- (۶) طه/۱۳۰: (همچنین) در ساعات شب و اطراف روز تسبیح و حمد پروردگارت را به جا آور تا خشنود شوی.

پس از آن بنگر که خداوند بندگان رستگار خود را چگونه توصیف کرده است:

فرموده است: **أَمَّنْ هُوَ قَانَتْ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْزِي ذُرَّ الْأَخْرَةِ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ، قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ (۲).**

و نیز: **تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا (۳).**

و نیز: **وَالَّذِينَ يَبْتُغُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا (۴).**

و نیز: **كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ، وَبِالْأَشْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ (۵).**

و نیز: **فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ، وَلَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَعَشِيًّا وَحِينَ تُظْهِرُونَ (۶)**، یعنی به هنگام شب و هنگام صبح خداوند را تسبیح گوید.

و نیز: **وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ (۷).**

همه این آیات روشنگر این است که راه رسیدن به خدا مراقبت از اوقات و صرف آنها به طور مدام در او را است. به همین سبب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

«محبوب ترین بندگان در نزد خداوند کسی است که خورشید و ماه و سایه ها را برای ذکر خدا رعایت کند» (۸).

ص: ۴۶۹

۱- (۷) هود/۱۱۴: نماز را در دو طرف روز و اوایل شب بر پا دار، چه حسانات سیئات را برطرف می کنند.

۲- (۸) زمر/۹: (آیا چنین کسی با ارزش است) یا کسی که در ساعات شب به عبادت مشغول و در حال سجده و قیام است، از عذاب آخرت می ترسد و به رحمت پروردگارش امیدوار است، بگو آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟
۳- (۹) سجده/۱۶: ...پهلوهایشان در دل شب از بسترها دور می شود، پروردگار خود را با بیم و امید می خوانند، و از آنچه به آنها روزی داده ایم انفاق می کنند.

۴- (۱۰) فرقان/۶۴: آنها کسانی هستند که شبانگاه برای پروردگارشان سجده و قیام می کنند.

۵- (۱۱) ذاریات/۱۷ و ۱۸: آنها کمی از شبها را می خوابیدند، و در سحرگاهان استغفار می کردند.

۶- (۱۲) روم/۱۷ و ۱۸: منزّه است خداوند به هنگامی که شام می کنید و صبح می کنید؛ و حمد و ستایش مخصوص اوست در آسمان و زمین و تسبیح و تنزیه برای اوست به هنگام عصر و هنگامی که ظهر می کنید.

۷- (۱۳) انعام/۵۲: آنها را که صبح و شام خدا را می خوانند و رضای او را می طلبند از خود دور مکن.

۸- (۱۴) مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۵۱ از حدیث ابن ابی اوفی با عبارت: «همانا بهترین بندگان نزد خداوند کسانی هستند...».

و خداوند فرموده است: **الْشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ (۱)**.

و نیز: **أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا، ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا (۲)**.

و نیز: **وَالْقَمَرَ قَدْرَ نَاهٍ مَنَازِلَ (۳)** و نیز: **وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا (۴)** و گمان مکن که مقصود از گردش خورشید و ماه بر اساس محاسبه ای مرتب و منظوم و همچنین منظور از آفرینش سایه و نور و ستارگان این است که برای امور دنیا از آنها کمک گرفته شود بلکه مراد این است که به وسیله آنها اوقات شناخته شود تا بندگان در آنها به ادای طاعت و تجارت برای سرای آخرت پردازند. دلیل این مطلب قول خداوند متعال است که فرموده است: **وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرَادَ شُكُورًا (۵)**؛ یعنی یکی را از پس دیگری قرار داده تا آنچه در آن فوت شده در این تلافی شود، و روشن فرموده که آن برای ذکر و شکر است نه چیز دیگر.

و نیز فرموده است: **وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتَيْنِ فَمَحْوِنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لِّتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ (۶)**؛ و فضلی که از خداوند درخواست می شود ثواب و آمرزش است.

شماره وردها و ترتیب آنها

اشاره

(۱) بدان وردهای روز هفت است: از دمیدن صبح تا طلوع قرص خورشید یک ورده، و

ص: ۴۷۰

۱- (۱۵) رحمان/۵: خورشید و ماه بر طبق حساب منظمی می گردند.

۲- (۱۶) فرقان/۴۵ و ۴۶: آیا ندیدی چگونه پروردگارت سایه را گسترده؟ و اگر می خواست آن را ساکن قرار می داد، سپس خورشید را بر وجود آن دلیل قرار دادیم.

۳- (۱۷) یس/۳۹: و برای ماه منزلگاه هایی قرار دادیم.

۴- (۱۸) انعام/۹۷: او کسی است که ستارگان را برای شما قرار داد تا در تاریکیهای خشکی و دریا به وسیله آنها هدایت شوید.

۵- (۱۹) فرقان/۶۲: او کسی است که شب و روز را جانشین یکدیگر قرار داد برای آنها که بخواهند متذکر شوند یا شکرگزاری کنند.

۶- (۲۰) اسراء/۱۲: ما شب و روز را دو نشانه قرار دادیم سپس نشانه شب را محو کرده و نشان روز را روشنی بخش ساختیم تا فضل پروردگار را بطلید.

از طلوع خورشید تا ظهر دو ورد، و از ظهر تا عصر دو ورد، و از عصر تا غروب نیز دو ورد است. در شب چهار ورد است: از مغرب تا هنگام خوابیدن دو ورد، و از نیمه آخر شب تا طلوع صبح دو ورد. ما وظیفه هر ورد و فضیلت آن و آنچه را بدان مربوط می شود ذکر می کنیم:

ورد اول

اشاره

(۱) وقت آن بین طلوع صبح تا دمیدن خورشید است و این وقتی شریف می باشد، و دلیل شرافت و فضیلت آن این است که خداوند به آن قسم یاد کرده و فرموده است:

و الصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ (۱) و خود را بدان ستوده و فرموده است: فَالِقَ الْإِصْبَاحِ (۲) و نیز: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ (۳)؛ و نیز با باز گرفتن سایه (شب) قدرت خود را اظهار کرده و فرموده است: ثُمَّ قَبْضَنَا إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا و آن وقت گرفتن سایه شب به سبب گسترش نور خورشید است، و با آیات، فَسَدَّ بَحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ، و: سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ؛ و: وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ؛ و: وَ اذْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَأَصِيلًا، مردم را به تسبیح در این وقت ارشاد فرموده است.

ترتیب وردها و ورد اول

(۲) ترتیب وردها این است که چون انسان از خواب بیدار شود باید نخست خدا را یاد کند و بگوید: الحمد لله الذي أحيانا بعد ما أماتنا و اليه النشور... تا آخر این دعا که ما آن را در آداب بیدار شدن از خواب در کتاب دعوات ذکر کرده ایم. و در حال گفتن دعا جامه اش را بپوشد و نیت کند که برای امثال امر الهی و طلب یاری برای عبادت او ستر عورت می کند بی آنکه قصد ریا و یا خودآرایی داشته باشد. سپس اگر احتیاج دارد به

ص: ۴۷۱

-
- ۱- (۲۱) تکویر/۱۸:....و صبح هنگامی که نفس برآورد.
 - ۲- (۲۲) انعام/۹۶: او شکافنده صبح است.
 - ۳- (۲۳) فلق/۲: بگو پناه می برم به پروردگار سپیده صبح.

مستراح رود و قضای حاجت کند، در موقع ورود به آن پای چپ را مقدم بدارد و دعاهایی را که در کتاب طهارت به هنگام ورود و خروج از آن ذکر کرده ایم بخواند. پس از آن چنان که پیش از این گفته شده است بر طبق سنت دندانهایش را مسواک کند، و با رعایت همه آنچه مستحب است و خواندن دعاهایی که آنها را در کتاب طهارت یاد کرده ایم وضو گیرد. ما بدان سبب ذکر اقسام عبادات را مقدم داشته ایم تا در این کتاب تنها وجه ترکیب و ترتیب آنها را بیان کنیم. پس از فراغ از وضو دو رکعت نافله صبح را در منزل به جا آورد، و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به همین گونه رفتار می کرد، پس از آن رهسپار مسجد شود در حالی که دعای رفتن به مسجد را بخواند و با آرامش و وقار باشد، و هنگام دخول به مسجد پای راست را مقدم بدارد و دعای ورود به مسجد را بخواند؛ سپس در طلب صف اول باشد اگر در آن جایی بیابد. و برای این منظور نباید پای بر گردن مردم نهد و مزاحمت فراهم کند، چنان که در باب نماز جمعه گفته شد. سپس اگر دو رکعت نافله صبح را در منزل نخوانده آن را به جا آورد. و اگر خوانده است دو رکعت نماز تحیت گزارد. پس از آن بنشیند و به ذکر مشغول گردد تا نماز جماعت بر پا شود. مطلوب تر این است که نماز جماعت در سینه دم و به هنگامی که هوا گرگ و میش یا تاریک و روشن است گزارده شود. و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در تاریکی آخر شب نماز صبح را می خواند. (۱)

سزاوار نیست نماز جماعت بکلی ترک شود به ویژه نماز صبح و عشاء که جماعت در آنها فضیلت بسیار دارد، و روش پیشینیان بر این بود که پیش از طلوع فجر وارد مسجد می شدند. پس از آن نماز واجب صبح را با مراعات همه آداب ظاهری و باطنی آن که ما آنها را در کتاب نماز و پیشوایی در آن ذکر کرده ایم به جا آورد. سپس تا طلوع آفتاب در مسجد بنشیند و به نحوی که بزودی ترتیب آن را بیان می کنیم به ذکر خدا مشغول گردد.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «اگر در جایی بنشینم و از نماز صبح تا طلوع آفتاب ذکر خدا بگویم در نزد من محبوب تر است تا آن که چهار برده آزاد کنم.» (۲) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله)

ص: ۴۷۲

۱- (۲۴) این امر مورد اتفاق است؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۱۹.

۲- (۲۵) سنن ابو داود، ج ۲، ص ۲۹۰ ضمن حدیثی دیگر.

چون نماز صبح را به جا می آورد در نماز گاه خود می نشست تا آفتاب طلوع می کرد (۱).

روایت شده است که آن حضرت ضمن آنچه از رحمت الهی یاد می کرد می گفت:

«خداوند فرموده است: ای فرزند آدم ساعتی پس از نماز صبح و ساعتی پس از نماز عصر مرا یاد کن من از آنچه میان دو نماز است تو را کفایت خواهم کرد.» (۲) اکنون که فضیلت این وقت آشکار شد، باید پس از گزاردن نماز صبح بر جای خود بنشیند و تا بر آمدن آفتاب سخن نگوید بلکه او در این وقت چهار وظیفه دارد: خواندن ادعیه، ذکرهایی که با تسبیح آنها را تکرار می کند، تلاوت قرآن و تفکر.

می گویم: ما سه وظیفه نخست را بر اساس طریقه اهل بیت (علیه السلام) ذکر می کنیم و می گوئیم: هنگامی که از نماز فراغت یافت ابتدا دستها را تا محاذی صورت خود بلند کند به طوری که کف دستها به طرف قبله و پشت آنها مقابل صورتش قرار گیرد و سه تکبیر بگوید و این نخستین تعقیب نماز صبح است سپس بگوید: لا إله إلا الله ربنا و نحن له مسلمون، لا إله إلا الله لا نعبد إلا إياه مخلصين له الدين و لو كره المشركون، لا إله إلا الله ربنا و رب آبائنا الأولين، لا إله إلا الله وحده، أنجز وعده و نصر عبده و هزم الأحزاب وحده فله الملك و له الحمد و هو على كل شيء قدير. أستغفر الله الذي لا إله إلا هو الحي القيوم و أتوب إليه. اللهم اهدني من عندك و أفض علي من فضلك و انشر علي من رحمتك، و أنزل علي من بركاتك، سبحانك لا إله إلا أنت اغفر لي ذنوبي كلها فإنه لا يغفر الذنوب كلها جميعا إلا أنت.

اللهم إني أسألك من كل خير أحاط به علمك و أعوذ بك من كل شر أحاط به علمك اللهم إني أسألك عافيتك في اموري كلها و أعوذ بك من خزي الدنيا و عذاب الآخرة و من أهوال يوم القيامة. و أعوذ بوجهك الكريم و سلطانك القديم و عزتك التي لا ترام و قدرتك التي لا يمتنع منها شيء من شر الدنيا و الآخرة و من شر الأوجاع كلها و لا حول و لا قوة إلا بالله العلي العظيم توكلت على الحي الذي

ص: ۴۷۳

۱- (۲۶) صحيح مسلم، ج ۲، ص ۱۳۲.

۲- (۲۷) الزهد ابن المبارك، المغنى.

لا يموت و الحمد لله الذي لم يتخذ ولدا و لم يكن له ولي من الذل و كبره تكبيرا.

پس از این تسبیح حضرت زهرا(علیه السلام) را بگویند و این افضل اذکار تعقیب است. در تهذیب از امام صادق(علیه السلام) روایت است: «کسی که پس از فراغ از نماز واجب پیش از آن که پاهایش را جمع کند تسبیح فاطمه زهرا(علیه السلام) را بگوید آمرزیده می شود. و باید آن را با تکبیر آغاز کند.» (۱) نیز در تهذیب از آن حضرت نقل شده که فرموده است: «ما کودکانمان را همان گونه که به نماز دستور می دهیم به تسبیح فاطمه زهرا(علیه السلام) سفارش می کنیم، پس به آن مداومت کن چه هر بنده ای به آن مداومت کند شقی و بدبخت نمی شود.» (۲) نیز از آن حضرت روایت کرده اند که فرموده است: «تسبیح فاطمه زهرا(علیه السلام) در عقب هر نماز نزد من محبوب تر از گزاردن هزار رکعت نماز در هر روز است.» (۳) از امام باقر(علیه السلام) روایت است: «هیچ بنده ای خداوند را عبادت و تمجید نکرده که افضل از تسبیح فاطمه زهرا(علیه السلام) باشد و اگر چیزی از آن برتر بود پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) همان را به فاطمه(علیه السلام) می بخشید.» (۴) پس از گفتن تسبیح حضرت زهرا(علیه السلام) ده بار بگویند: لا إله إلا الله وحده لا شریک له، له الملك و له الحمد یحیی و یمیت، و یمیت و یحیی بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر، و این ذکر به نماز صبح اختصاص دارد.

و ده بار بگویند: سبحان الله العظیم و بحمده لا حول و لا قوه إلا بالله العلی العظیم، و این نیز ویژه نماز صبح است.

صد بار بگویند: ما شاء الله کان، لا حول و لا قوه إلا بالله العلی العظیم.

ص: ۴۷۴

-
- ۱- (۲۸) همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۶۴؛ کافی کلینی، ج ۳، ص ۳۴۲.
 - ۲- (۲۹) همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۶۴؛ کافی، ج ۳، ص ۳۴۳؛ مجالس الصدوق، ص ۳۴۵؛ ثواب الاعمال، باب ثواب تسبیح.
 - ۳- (۳۰) کافی، ج ۳، ص ۳۴۳؛ تهذیب، ج ۱، ص ۱۶۴؛ ثواب الاعمال باب ثواب تسبیح.
 - ۴- (۳۱) کافی، ج ۳، ص ۳۴۳؛ تهذیب، ج ۱، ص ۱۶۴.

صد بار: أستغفر الله ربّي و أتوب إليه.

صد بار: أستجير بالله من النار و أسأله الجنّه.

صد بار: اللهم صلّ على محمد و آل محمد و عجل فرجهم.

ده بار: أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له إلهها واحدا أحدا فردا صمدا لم يتخذ صاحبه و لا ولدا.

سی بار: سبحان الله و الحمد لله و لا إله إلا الله و الله أكبر.

سزاوار است اذکار و تسبیحات را با تسبیح تربت حسینی (علیه السلام) بشمارد. در تہذیب بہ سند صحیح از حضرت صاحب الامر (علیه السلام) روایت است کہ: «تسبیح تربت حسینی (علیه السلام) بہترین چیزی است کہ با آن تسبیح گفته می شود، گاہ تسبیح گویندہ سبحہ را می گرداند و فراموش می کند کہ تسبیح بگوید لیکن در ہمین حال ثواب تسبیح برای او نوشته می شود.» (۱) سپس این ذکر را کہ نیز بہ تعقیب نماز صبح اختصاص دارد بخواند: یا مقلب القلوب و الأبصار صلّ علی محمد و آل محمد و ثبت قلبی علی دینک و دین نبیک (صلی الله علیہ و آلہ) و لا ترغ قلبی بعد إذ ہدیتنی و ہب لی من لدنک رحمہ إنک أنت الوہاب، اللهم إني أعوذ بك من زوال نعمتك، و تحویل عافیتک، و من فجأہ نعمتک، و من درک الشقاء، و من شرّ ما سبق فی الكتاب، اللهم إني أسألك بعزّة ملكك و عظیم سلطانک و بشدّہ قوتک علی جمیع خلقک أن تصلی علی محمّد و آل محمّد و أن تفعل بی کذا و کذا.

پس از آن بگوید: اعین نفسی و أهلی و مالی و ولدی و اخوانی و ما رزقنی ربّي و جمیع من یعیننی أمرہ باللّٰه الواحد الأحد الصّمد العزّی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا أحد، و برّب الفلق من شرّ ما خلق تا آخر سورہ، و برّب النّاس ملک النّاس - تا آخر آن.

ص: ۴۷۵

سپس سوره فاتحه و آیه الکرسی را تا «هُم فِيهَا خَالِدُونَ» و آیه شهد الله و آیه الملک، و آیه سخره و آخر سوره کهف از آیه قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي، و اول سوره صافات تا «شهاب ثاقب» و سه آیه آخر آن و سه آیه الرحمن از یا مَعْشَرَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ تا فلا تَنْتَصِرَانِ و چهار آیه از آخر سوره حشر «لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ» و پس از آن دوازده بار سوره توحید را بخواند.

سپس در حالی که دستهایش را باز کند بگوید: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْمَكْنُونِ الْمَخْزُونِ الطَّهْرِ الطَّاهِرِ الْمُبَارَكِ وَأَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ وَ سُلْطَانِكَ الْقَدِيمِ يَا وَهَبَ الْعَطَايَا يَا مُطَلِقَ الْإِسَارِ يَا فَكَّكَ الرِّقَابِ مِنَ النَّارِ أَسْأَلُكَ أَنْ تَصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدَ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَعْتَقَ رِقَبَتِي مِنَ النَّارِ، وَ أَنْ تَخْرِجَنِي مِنَ الدُّنْيَا آمِنًا وَ تَدْخُلَنِي الْجَنَّةَ سَالِمًا وَ أَنْ تَجْعَلَ دَعَائِي أَوَّلَهُ فَلَاحًا وَ أَوْسَطَهُ نَجَاحًا وَ آخِرَهُ صَلَاحًا إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ. پس از آن می گوید: اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْهَدُكَ وَ أَشْهَدُ مَلَائِكَتَكَ وَ حَمَلَةَ عَرْشِكَ وَ سَكَّانَ سَمَاوَاتِكَ وَ أَرْضِكَ وَ أَنْبِيَاءَكَ وَ رَسَلَكَ وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكَ وَ جَمِيعَ خَلْقِكَ فَاشْهَدْ لِي وَ كَفِي بِكَ شَهِيدًا أَنِّي أَشْهَدُ أَنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُكَ وَ رَسُولُكَ، وَ أَنَّ كُلَّ مَعْبُودٍ مِمَّا دُونَ عَرْشِكَ إِلَى قَرَارِ أَرْضِكَ السَّابِقِ بَعْدَ السَّابِقِ بَاطِلٌ مَضْمُوحٌ مَا عَدَا وَجْهَكَ الْكَرِيمَ فَإِنَّهُ أَعَزُّ وَ أَكْرَمُ وَ أَجَلُّ وَ أَعْظَمُ مِنْ أَنْ يَصِفَ الْوَاصِفُونَ كُنْهَ جَلَالِهِ، وَ تَهْتَدِي الْقُلُوبُ إِلَى كُنْهِ عَظَمَتِهِ، يَا مَنْ فَاقَ مَدْحَ الْمَادِحِينَ فَخِرَ مَدْحَهُ وَ عَدَا وَصْفَ الْوَاصِفِينَ مَا ثَرَّ حَمْدَهُ، وَ جَلَّ عَنْ مَقَالَةِ النَّاطِقِينَ تَعْظِيمَ شَأْنِهِ صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدَ وَ آلَ مُحَمَّدٍ وَ أَفْعَلَ بِنَا مَا أَنْتَ أَهْلُهُ يَا أَهْلَ التَّقْوَى وَ أَهْلَ الْمَغْفَرَةِ.

سپس بگوید:

سبحان الله كلما سبح الله شيء و كما يحب الله أن يسبح و كما هو أهله و كما ينبغي لكرم وجهه و عز جلاله. و الحمد لله كلما حمد الله شيء و كما يحب الله أن يحمد و كما هو أهله و كما ينبغي لكرم وجهه و عز جلاله.

ص: ۴۷۶

و لا- إله الا- الله كلما هامل الله شىء و كما يحب الله أن يهامل و كما هو أهله و كما ينبغي لكرم وجهه و عز جلاله، و الله اكبر كلما كبر الله شىء و كما يحب الله أن يكبر و كما هو أهله و كما ينبغي لكرم وجهه و عز جلاله، سبحان الله و الحمد لله و لا إله الا- الله و الله أكبر على كل نعمه أنعم بها على كل أحد من خلقه ممن كان أو يكون إلى يوم القيامة، اللهم إني أسألك أن تصلى على محمد و آل محمد و أسألك خير ما أرجو و خير ما لا أرجو، و أعوذ بك من شر ما أهدر و من شر ما لا أهدر.

پس از آن بگوید:- و این از دعاهایی است که در عصر و شبانگاه نیز خوانده می شود:- بسم الله خير الاسماء، بسم الله رب الارض و السماء بسم الله الذى لا- يضرم مع اسمه سم و لا- داء، بسم الله أصبحت و على الله توكلت، بسم الله على قلبى و نفسى، بسم الله على دينى و عقلى، بسم الله على أهلى و مالى، بسم الله على عطاء ربى، بسم الله الذى لا يضرم مع اسمه شىء فى الأرض و لا فى السماء و هو السميع العليم، الله الله ربى حقا لا اشرك به شيئا، الله أكبر، الله أكبر، الله أكبر، أعز و أجل مما أخاف و أهدر، عز جارك و جل ثناؤك و تقدست أسماؤك و لا إله غيرك، اللهم إني أعوذ بك من شر نفسى و من شر كل سلطان شديد، و من كل شيطان مرید، و من شر كل جبار عنيد، و من شر قضاء السوء، و من شر كل دابة أنت آخذ بناصيتها إنك على صراط مستقيم و أنت على كل شىء حفيظ، إن و لئى الله الذى نزل الكتاب و هو يتولى الصالحين، فإن تولوا فقل حسبى الله لا إله الا هو عليه توكلت و هو رب العرش العظيم، فسيكفيكهم الله و هو السميع العليم، و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم و صلى الله على خير خلقه محمد و آله الطاهرين.

سپس بگوید:- و این از دعاهایی است که در عصر و شبانگاه نیز خوانده می شود- أصبحت اللهم معتصما بدمامك المنيع الذى لا يحاول و لا يطاول من شر كل غاشم و طارق من سائر ما خلقت من خلقك الصامت و الناطق فى جنه من كل مخوف

لباس سابعه، ولاء اهل بیت نبیک محمد صلواتک علیه و علیهم محتجبا من کل قاصد لی باذیه بجدار حصین الاخلاص فی الاعتراف بحقهم و التمسک بحبلهم موقتا بان الحق معهم و فیهم و بهم اوالی من والوا و اجانب من جانبوا فصل علی محمد و آل محمد و أعذنی اللهم بهم من شر ما أتقیه، یا عظیم حجزت الأعدای عنی بیدیع السّماوات و الارض و جعلنا من بین أیدیهم سدا و من خلفهم سدا فأغشیناهم فهم لا یبصرون.

و در بامداد دعاهای صبح را که از اهل بیت (علیه السلام) روایت شده و ما آنها را در باب سوم از کتاب اذکار و دعوات ذکر کرده ایم و دیگر دعاها را به اندازه ای که می تواند و مناسب حال خود می بیند، و برای او آسان تر و موجب رقت قلب بیشتر است بخواند، چه آنها دعاهای بسیار زیادی است. (۱)

تعقیباتی را که در اینجا ذکر کرده ایم از روایات متعددی اخذ کرده ایم و در یک روایت جمع نبوده اند؛ لذا چنانچه وقت برای خواندن همه آنها کفایت نکند می توان به برخی از آنها بسنده کرد؛ و اگر در خود احساس خستگی و ناتوانی کند خواندن دعا را قطع کند و نفس را بر خلاف میل و رغبت آن وادار نسازد که دعا را به پایان برد، زیرا توجه و رغبت روح عبادت و دعاست.

مستحب است که پس از فراغ از نماز صبح همچنان در جایگاه نمازش بنشیند هر چند مشغول به خواندن تعقیبات نباشد، زیرا از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «هر کس نماز [صبح] را بخواند و در جایگاه نمازش تا دمیدن خورشید بنشیند این عمل برای او حایلی از آتش خواهد بود.» (۲)

فصل: اذکاری که تکرار می شود

(۱) غزالی پس از دعاهایی که بر اساس طریقه خود ذکر کرده می گوید: اما ذکرهایی که

ص: ۴۷۸

-
- ۱- (۳۳) اوائل مصباح المتهجد تا ابواب تعقیبات؛ اقبال الاعمال؛ بلد الامین؛ وسائل الشیعه ابواب تعقیب؛ کافی، ج ۲، ص ۳۴۱. تهذیب، ج ۱، ص ۱۶۳ تا ۱۶۷؛ مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۳۳۶ تا ص ۴۰۲.
 - ۲- (۳۴) تهذیب، ج ۱، ص ۱۶۴ و ۲۷۷.

تکرار می شود عبارت از کلماتی است که در تکرار آنها فضیلت‌هایی وارد شده است. ما با ذکر آنها سخن را طولانی نمی کنیم. کمترین تعداد تکرار هر یک از کلمات سه یا هفت بار، و بیشترین تکرار هفتاد یا صد بار و حدّ وسط ده بار است، و شخص باید به اندازه فراغت و وسعت وقت خود ذکر را تکرار کند و تکرار بیشتر ثوابش بیشتر است، و حدّ وسط که به میانه روی نزدیکتر است ده بار تکرار است که سزاوارتر است بر آن مداومت شود، و بهترین هر کار مداوم ترین آنهاست هر چند اندک باشد، و هر وظیفه ای که بر بسیار آن نمی توان مداومت کرد مواظبت بر کم آن افضل و تأثیر آن بر دل از بسیار آن بیشتر است. کار اندک دائمی مانند قطرات آب است که پیاپی بر زمین بچکد که بتدریج در آن حفره ای پدید می آورد هر چند بر سنگ چکیده باشد، و کار بسیار پراکنده و غیر دائمی مانند آبی است که یکباره ریخته شود و یا بطور متفرّق و در اوقات مختلف فرود آید و در نتیجه اثری محسوس بر آن مترتب نمی شود.

غزالی پس از بیان این مطلب ده ذکر نقل کرده که بیشتر آنها به اذکاری که ما پس از تسبیح حضرت زهرا (علیه السلام) ذکر کردیم نزدیک است. سپس گفته است: این ده ذکر چنانچه هر کدام از آنها ده بار تکرار شود صد بار می شود و این افضل است از این که یک ذکر صد بار گفته شود، زیرا هر یک از این اذکار فضیلتی جداگانه دارد. و دل با گفتن هر کدام، از نوعی تبه و تلذذ برخوردار می شود، چرا که نفس از انتقال ذکری به ذکر دیگر آسودگی و رفع خستگی پیدا می کند. سپس غزالی قرائت آیاتی را بر اساس طریقه خود ذکر کرده که قریب به آیاتی است که ما نقل کرده ایم.

پس از آن می گوید: امّا تفکر باید یکی از وظایف انسان باشد و تفصیل آنچه باید در آن اندیشید و چگونگی تفکر را در کتاب تفکر از بخش منجیات بیان خواهیم کرد، لیکن قدر جامع آن به دو امر برگشت دارد:

۱- در چیزی بیندیشد که در علم معامله او را سودمند باشد، بدین گونه که خویشتن را نسبت به کوتاهیایی که در گذشته کرده مورد حسابرسی قرار دهد و وظایف روزی را

که در پیش رو دارد معین کند و در برابر حوادث و موانعی که او را از امور خیر باز می دارد و به خود مشغول می سازد تدبیر و چاره جویی کند، و تقصیرات خود را که مایه آشفتگی فکر و خلل در اعمال او شده به یاد آورد تا آنها را اصلاح کند و نیات حسنه را در رفتار خویش نسبت به خود و مسلمانان در دلش جایگزین سازد.

۲- در چیزی بیندیشد که در علم مکاشفه او را سودمند باشد، به این که گاهی در نعمتهای خداوند و مواهب پی در پی ظاهری و باطنی او بیندیشد تا شناخت او نسبت به آنچه حق تعالی به وی ارزانی داشته است افزون و شکر او در برابر این نعمتها زیاد شود، و گاهی دیگر در عقوبتها و کیفرهای الهی فکر کند تا معرفت او نسبت به قدرت و بی نیازی خداوند فزونی یابد و ترس و بیم او از آن زیاد گردد. هر یک از این امور را شاخه ها و فروع بسیاری است. برخی از مردم برای تفکر در این مسائل امکانی وسیع دارند و بعضی فاقد آنند، و ما در کتاب تفکر در این باره بطور کامل سخن خواهیم گفت.

باری هر زمان میسر شود باید به تفکر پرداخت، چه آن اشرف عبادات است. و حقیقت ذکر خداوند به علاوه دو امر دیگر در آن موجود است:

۱- تفکر مایه زیاد شدن معرفت است، زیرا فکر کلید کشف و معرفت است.

۲- تفکر باعث افزایش محبت است، چه دل تنها دوستدار کسی می شود که معتقد به عظمت اوست، عظمت و جلال خداوند تنها از طریق شناخت صفات و قدرت و شگفتیهای افعال او معلوم می شود، بنابراین از فکر، معرفت و از معرفت، تعظیم و از تعظیم محبت به دست می آید.

از ذکر نیز انس به بار می آید که این خود نوعی از محبت است، لیکن محبتی که سبب آن معرفت باشد قوی تر و پایدارتر و بزرگتر است. مقایسه محبت عارف با انس ذاکری که فاقد بینش کافی است مانند این است که عشق کسی نسبت به صاحب جمالی که او را به چشم دیده و بر حسن اخلاق و اعمال و خصال پسندیده او به تجربه آگاه گشته با انس کسی که اوصاف شخصی را که به چشم ندیده و تنها محاسن جسمانی و فضائل

اخلاقی او را مکرر شنیده بی آن که جهات این محاسن را دانسته باشد مقایسه شود؛ و قطعی است که محبت او هرگز مانند محبت کسی که محبوب خود را دیده و صفات او را شناخته است نخواهد بود چه «شنیدن کی بود مانند دیدن.» عابدانی که با زبان و دل بر ذکر خداوند مواظبت دارند آنچه را پیامبران (علیه السلام) از سوی خداوند آورده اند با ایمان تقلیدی تصدیق می کنند و از صفات باری تعالی جز چیزهای مجملی که دیگران برای آنها تعریف و تصدیق کرده اند چیزی در اعتقاد ندارند، و عارفان کسانی هستند که جمال و جلال حق را با چشم بصیرت باطن که قوی تر از چشم ظاهر است مشاهده کرده اند، جز این که احدی نمی تواند بر کنه جلال و جمال او احاطه یابد، و این در قدرت هیچ آفریده ای نیست بلکه هر کسی به اندازه ای که حجاب از پیش او برداشته می شود جمال حق را مشاهده می کند، و برای جمال حضرت ربوبی و حجابهای آن نهایی نیست. شمار حجابهایی که سزاوار است حجب نور نامیده شود، و کسی که به آن واصل شود گمان می کند وصول او به مبدا کامل شده هفتاد حجاب است. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

«همانا برای خداوند هفتاد حجاب از نور است اگر آنها را بردارد انوار جلال و عظمت الهی هر بیننده ای را می سوزاند.» (۱) آن حجابها نیز دارای مراتبی است و این انوار مانند تفاوت نور خورشید و ماه و ستارگان متفاوتند، در آغاز کمترین آنها و سپس آنچه به آن نزدیکتر است ظاهر می شود. برخی از صوفیان آنچه را بر ابراهیم (علیه السلام) در طی درجات ترقی او به عالی ترین مرتبه توحید آشکار شد بر همین امر تأویل کرده و گفته اند: فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ؛ یعنی هنگامی که امر بر او تیره شد، رأی کوکبا؛ یعنی، به یکی از حجابهای نور رسید، و خداوند از آن به کوکب (ستاره) تعبیر کرده و منظورش این اجسام نورانی نیست، زیرا برای هر نادانی روشن است که اجسام لایق ربوبیت نیستند و این را در اولین نظر درک می کنند. بنابراین چیزی که مایه گمراهی عوام نیست نمی تواند موجب گمراهی ابراهیم خلیل (علیه السلام) باشد. این که حجابها انوار نامیده شده اند مراد نور محسوس به

ص: ۴۸۱

وسيله چشم نيست بلکه مراد همان نوري است که در آيه: **اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** اراده شده است. البته ما از ذکر اين معاني چشم مي پوشيم، زيرا آن خارج از علم معامله است و آنچه مي تواند انسان را به حقايق اين معاني برساند کشفی است که تابع فکری صاف و زلال باشد. اين در به روی اندکی از مردم گشوده می شود، و آنچه برای اکثر مردم حاصل است تفکر در چیزهایی است که در علوم معامله سودمند است، و البته اين نیز فايده بسیار و سود سرشار دارد.

اين وظايف چهارگانه يعنی دعا، ذکر، قرائت و تفکر بايد وظيفه مرید پس از نماز بامداد بلکه پس از هر وردی و بعد از فراغ از وظايف هر نمازش باشد، چه پس از نماز غير از اين وظايف چهارگانه وظيفه ای نيست، و آنچه مؤيد اين معناست اين است که بايد نماز گزار به حکم: **خذوا حذرکم سپر و سلاح خود بر گيرد، و روزه سپری است که راههای شيطان را که دشمن انسان و بازدارنده او از راه خدا و طريق صواب است تنگ می گرداند.** پس از طلوع صبح تا دميدن خورشيد جز دو رکعت نافله فجر و فريضه بامداد نمازی نيست. پيامبر خدا (صلی الله عليه و آله) و ياران او در اين وقت به گفتن ذکر مشغول می شدند، و همين سزاوارتر است مگر آن که قبل از ادای فريضه صبح خواب غلبه کند و جز با نماز دفع نشود در اين صورت اگر نماز گزار باکی نيست.

می گويم: بزودی بيان خواهيم کرد که سزاوارتر مقدم داشتن دو رکعت نماز نافله فجر بر طلوع صبح است.

ورد دوم:

(۱) وقت آن بين طلوع خورشيد تا چاشتگاه است و منظور از چاشتگاه يك نيمه از وقت ميان طلوع آفتاب تا ظهر است، و اگر روز را دوازده ساعت فرض کنيم با گذشتن سه ساعت از روز چاشتگاه فرا می رسد، و آن يك چهارم روز است. در اين وقت دو وظيفه اضافی وجود دارد:

۱- گزاردن نماز چاشتگاه.

می گويم: نماز چاشتگاه از دیدگاه اهل بيت (عليه السلام) و شيعيان آنها بدعت است و هر

بدعتی گمراهی و سرانجام گمراهی آتش است. کافی به سند حسن از ابی جعفر امام باقر و ابی عبد الله امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «نماز چاشتگاه بدعت است.» (۱) سیف بن عمیره بطور مرفوع روایت کرده: امیر مؤمنان (علیه السلام) از کنار مردی گذشت که در مسجد کوفه نماز چاشتگاه می خواند. آن حضرت با تازیانه اش به پهلوی او کرده و فرمود: «نماز توبه کاران را کشتی خدا تو را بکشد»؛ نماز گزار گفت: این را ترک کنم؟ امام (علیه السلام) فرمود: «أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَى، عَبْدًا إِذَا صَلَّى» (۲) ابی عبد الله (علیه السلام) فرمود:

«انکار علی (علیه السلام) در نهی از آن کافی است.» (۳) در الفقیه از عبد الواحد بن مختار انصاری از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده که گفته است: از آن حضرت درباره نماز چاشتگاه پرسیدم فرمود: نخستین کسی که این نماز را خواند قوم تو بودند و آنها از غافلان بودند، این نماز را می خواندند در حالی که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آن را نخوانده است، ابی عبد الله (علیه السلام) فرمود: علی (علیه السلام) از کنار مردی گذشت که این نماز را می خواند، آن حضرت فرمود: این چه نمازی است، عرض کرد: آن را ترک کنم؟ علی (علیه السلام) فرمود: من بنده ای را که نماز می خواند نهی می کنم؟ (۴).

زراره از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) هرگز نماز چاشتگاه نخوانده است.» او می گوید: عرض کردم: آیا به من خبر نمی دهی که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در آغاز روز چهار رکعت نماز به جا می آورد؟ فرمود: «آری آنها را از

ص: ۴۸۳

۱- (۳۶) همان مأخذ، ج ۳، ص ۴۵۳.

۲- (۳۷) علق/ ۹ و ۱۰: به من خبر ده آیا کسی را که نهی می کند بنده ای را به هنگامی که نماز می خواند (آیا مستحق عذاب الهی نیست؟).

۳- (۳۸) مراد از نماز توبه کاران نافله ظهر است، و مقصود از کشتن نماز ضایع کردن و مقدم داشتن آن بر وقت ظهر است که به منزله کشتن آن است و منظور امیر مؤمنان (علیه السلام) از استشهاد به آیه شریفه این است که: نماز تو نماز نیست تا منع از آن روا نباشد چنان که از آیه دانسته می شود، بلکه آن بدعت است و قول امام صادق (علیه السلام) نیز مؤید آن است. مخالفان این روایت را به صورت تحریف شده ای نقل و به گونه ای که از تحریف آنها زشت تر است تفسیر کرده اند. رجوع شود به النهایه ابن اثیر ماده نحر.

۴- (۳۹) همان مأخذ، ص ۱۴۹، باب نوادر الصلاة، شماره ۳ و ۴.

هشت رکعت نماز بعد از ظهر قرار می داد.» (۱) غزالی می گوید:

۲- وظیفه دوم در این وقت انجام دادن امور خیری است که ارتباط با مردم دارد و آنها را معمولاً در بامداد انجام می دهند مانند عیادت بیمار، تشییع جنازه، اعانت بر نیکوکاری و پرهیزگاری، حضور در مجالس علم و آنچه در حکم اینهاست از قبیل برآوردن حاجت مسلمانان، و جز آن. و اگر چیزی از این گونه امور اتفاق نیفتد به ادای وظایف چهارگانه ای پردازد که ما پیش از این آنها را ذکر کرده ایم و عبارت از دعا، ذکر، قرائت و تفکر است، و یا اگر بخواهد نماز مستحبی بخواند، و اگر چه آن پس از نماز بامداد مکروه است لیکن در این وقت کراهت ندارد. از این رو برای کسی که بخواهد، نماز پنجمین وظیفه او در این وقت است.

می گویم: از جمله اعمالی که سزاوار است در آغاز روز انجام شود دادن صدقه است به اندازه ای که میسر اوست هر چند کم و ناچیز باشد. در کافی از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «روز را با دادن صدقه آغاز کنید، زیرا صدقه مانع بلاست.» (۲) دیگر خوش بو کردن خود با گلاب است چه از معصومین (علیه السلام) روایت شده: «هر کس گلاب به صورتش بمالد در آن روز دچار بیچارگی و ناداری نمی شود.» (۳) سپس ناشتایی بخورد و ادعیه و آداب آن را طبق آنچه پیش از این ذکر کرده ایم به جا آورد.

ورد سوم:

(۱) وقت آن از چاشتگاه تا ظهر است. وظیفه انسان در این وقت همان اعمال چهارگانه به اضافه دو امر است:

۱- اشتغال به کسب و تدبیر معیشت و حضور در بازار می باشد. اگر بازرگان است باید با درستی و امانت کار کند، و اگر دارای هنر و صنعت است باید با خیرخواهی و

ص: ۴۸۴

۱- (۴۰) همان مأخذ، ص ۱۴۹، باب نوادر الصلاة، شماره ۳ و ۴.

۲- (۴۱) همان مأخذ، ج ۴، ص ۶، شماره ۵.

۳- (۴۲) مکارم طبرسی، ص ۴۷، بطور مرسل از الفردوس.

مهربانی کار خود را انجام دهد، و در تمامی کارهای خود از ذکر خدا غفلت نرزد، و در کسب به اندازه ای که نیاز همان روزش برطرف شود بسنده کند و این در صورتی است که بتواند هر روز به مقدار نیاز روزانه اش کسب کند، و هنگامی که کفاف روز خود را به دست آورد باید به خانه باز گردد و به تهیه توشه آخرت مشغول شود، زیرا نیاز او به توشه آخرت شدیدتر و برخورداری از آن طولانی تر است، و اشتغال برای به دست آوردن این توشه از تلاش برای تحصیل چیزی که افزون از نیاز روزانه اوست مهم تر می باشد. گفته شده است: مؤمن جز در سه جا حاضر نباشد: عمارت مسجد، ساختن خانه ای که او را مستور بدارد و حاجتی که از آن ناگزیر باشد، و اندکند کسانی که مقدار آنچه از آن ناگزیرند بدانند، بلکه بیشتر مردم آنچه را از آن بی نیازند نیاز خود می شمارند، زیرا شیطان به انسان وعده فقر می دهد و او را به فحشاء وامی دارد و انسانها نیز به سخن او گوش فرا می دهند و از بیم فقر و ناداری چیزی را که نخواهند خورد و از آن بهره ای نخواهند برد گرد می آورند، در حالی که خداوند به آنان وعده بخشش و آمرزش می دهد اما آنها از آن روی می گردانند و به آن رغبت نشان نمی دهند.

۲- قیلوله (خواب یا استراحت چاشتگاهی) و آن سنت است تا برای قیام شب بدان قوت گیرد، چنان که سحوری خوردن سنت است تا به سبب آن بر روزه داری توانایی یابد. و اگر برای نماز شب بر نمی خیزد، و بگونه ای است که اگر نخوابد نمی تواند به عمل نیکی اشتغال ورزد، و بسا که با غافلان بیامیزد، و با آنها به گفت و شنود پردازد، در این صورت چنانچه شوق انجام دادن اذکار و وظایفی را که ذکر شد ندارد خوابیدن برای او سزاوارتر می باشد؛ چه در خواب خاموشی و سلامت است. یکی از بزرگان گفته است: زمانی بر مردم فرا می رسد که خاموشی و خواب بهترین کارهای آنهاست، و چه بسا عابدی که خواب نیکوترین اعمال اوست و این بدان سبب است که در عبادتش ریاء می کند و در آن خالص نیست، چه رسد به غافل فاسق. پیشینیان صالح خوش داشتند که در هنگام فراغت بخوابند تا سلامت یابند، زیرا خواب برای تأمین سلامت و کسب

توانایی برای قیام شب مایه تقرب است.

می گویم: بزودی سخنانی از امام صادق (علیه السلام) در این باره خواهد آمد.

غزالی می گوید: لیکن شایسته است پیش از فرا رسیدن ظهر به اندازه ای که بتواند با گرفتن وضو و حضور در مسجد خود را برای نماز آماده کند و از خواب برخیزد، در این صورت این خواب چاشتگاهی از اعمال پسندیده روزانه خواهد بود، لیکن اگر در این وقت نخوابد و به کسب مشغول نشود و به نماز و ذکر بپردازد این عمل افضل و پسندیده ترین کار در روز می باشد، زیرا چاشتگاه وقت غفلت مردم از خدا و اشتغال آنها به کارهای دنیاست، و دلی که در هنگام خودداری مردم از رو آوردن به درگاه حق تعالی به خدمت پروردگار خویش مشغول گردد سزاوار است به این که خداوند آن را پاکیزه گرداند و برای قرب و معرفت خود آن را برگزیند. فضیلت عبادت در این وقت مانند فضیلت احیای شب است، چه شب وقت خواب و غفلت است، و چاشتگاه وقت متابعت از هواهای نفسانی و اشتغال به مقاصد دنیوی است، و این یکی از دو معنای قول خداوند متعال است که: **وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً (۱)** یعنی در فضیلت یکی را جانشین دیگری قرار داد، و معنای دیگر این است که اگر در یکی از این دو وقت چیزی فوت شود در دیگری آن را تدارک کند.

ورد چهارم:

(۱) وقت آن بین ظهر تا فراغ از نماز ظهر و نوافل آن است، و این کوتاه ترین و با فضیلت ترین اوراد روز می باشد. هرگاه پیش از ظهر وضو گیرد و در مسجد حاضر شود چون ظهر شود، و اذان گو اذان را آغاز کند باید صبر کند تا از جواب مؤذن فارغ شود، سپس برخیزد و آنچه را که میان اذان و اقامه وارد است به جا آورد، و این همان وقت اظهار است که خداوند متعال فرموده است: **وَ حِينَ تَظْهَرُونَ . (۲)**

می گویم: نخستین کاری که هنگام فرا رسیدن ظهر باید به جا آورد همان است که

ص: ۴۸۶

۱- (۴۳) فرقان/۶۲: و او کسی است که شب و روز را جانشین یکدیگر قرار داد.

۲- (۴۴) روم/۱۸: ... و هنگامی که ظهر می کنید.

در الفقیه روایت شده و آن را امام باقر (علیه السلام) به محمد بن مسلم آموخته و به او فرموده است: بر آن محافظت کن چنان که از چشمانت محافظت می کنی، و آن این که بگوید:

سبحان الله و لا اله الا الله و الحمد لله الذي لم يتخذ ولدا و لم يكن له شريك في الملك و لم يكن له ولي من الدن و كبره تكبيرا سپس نافله ظهر را شروع کند و در دو رکعت نخستین آنها تکبیرات هفتگانه افتتاحیه و ادعیه آنها را بخواند، و در این نوافل توحید و جحد را قرائت کند و پس از هر دو رکعت تسبیح حضرت زهرا (علیه السلام) را بخواند، و سپس بگوید: اللهم اني ضعيف فقو في رضاك ضعفي، و خذ الي الخير بناصيتي، و اجعل الايمان منتهي رضاي، و بارك لي فيما قسمت لي و بلغني برحمتك كل العدي ارجو منك و اجعل لي ودا و سرورا للمؤمنين و عهدا عندك. پس از به جا آوردن شش رکعت از نوافل اذان ظهر را بگوید و رکعت هفتم و هشتم را در بین اذان و اقامه به جا آورد، سپس برخیزد و بعد از اقامه بگوید: اللهم رب هذه الدعوه التامه و الصلاه القائمه بلغ محمدا (صلى الله عليه و آله) الدرجه و الوسيله و الفضل و الفضيله، بالله استفتح و بالله استنجح و بمحمد (صلى الله عليه و آله) أتوجه اللهم صل على محمد و آل محمد و اجعلني بهم و جيهها في الدنيا و الآخرة و من المقربين. و پس از آن به ادای فریضه جماعت با رعایت همه آداب ظاهری و باطنی آن که پیش از این شرح داده ایم مشغول گردد، هنگامی که از آن فراغت یافت تعقیباتی را که ضمن نماز صبح ذکر کرده ایم بجز اذکار مختص به آن را به جا آورد، و به اندازه رغبت و یا خستگی خاطر آنچه بخواند بر آنها زیاد و یا از آنها کم کند.

ورد پنجم:

(۱) وقت آن از پایان وقت ورد چهارم تا عصر یعنی تا باقی ماندن یک چهارم روز است چه منزلت عصر در میان ظهر و غروب مانند منزلت چاشتگاه در میان طلوع آفتاب و ظهر است.

می گویم: دو یا چهار رکعت از نوافل عصر، را در این وقت به جا آورد.

غزالی می گوید: مستحب است در این وقت در مسجد معتکف و به ذکر یا نماز و یا

اقسام دیگر امور خیر مشغول و در انتظار نماز باشد، زیرا انتظار نماز، پس از نماز از فضائل اعمال و شیوه پیشینیان صالح است که رحمت خدا بر آنها باد. در آن زمان اگر کسی میان ظهر و عصر وارد مسجد می شد از تلاوت نماز گزاران آوازی مانند آواز زنبور عسل به گوشش می رسید، باری اگر دینش در خانه اش محفوظتر و فکرش در آن جمع تر است گزاردن نماز در خانه نسبت به او افضل است، و فضیلت به جا آوردن این ورد مانند ورد سوم است، چه این ورد نیز در وقت غفلت مردمان به جا آورده می شود. خوابیدن در این وقت برای کسی که پیش از ظهر خوابیده باشد مکروه است، چه دو بار خوابیدن در روز کراهت دارد. برخی از دانشمندان گفته اند: سه چیز است که خداوند آنها را دشمن می دارد: خندیدن بدون شگفتی، خوردن در حال سیری و خواب روز بدون شب بیداری.

حد اعتدال خواب بر اساس این که شب و روز بیست و چهار ساعت است مجموعاً هشت ساعت در شبانه روز می باشد. اگر همین مقدار را در شب خوابیده باشد دیگر خوابیدن او در روز معنایی ندارد، و اگر کمتر از آن بوده می تواند آن را در روز جبران کند. این برای فرزند آدم بس است که اگر شصت سال در دنیا زندگی کند بیست سال از عمرش کم شود، چه هرگاه در شبانه روز هشت ساعت که ثلث این مدت است بخوابد ثلثی از عمر او کم شده است.

لیکن چون خواب مانند طعام که غذای بدن است غذای روح می باشد، و نیز مانند علم و ذکر است که غذای قلب می باشند، لذا نمی توان بکلی از آن برید، و حد اعتدال همان است که ذکر شد، و کمتر از آن حد ممکن است منجر به آشفتگی بدن شود مگر آن که تدریجاً به بیدار خوابی عادت کند و نفس خویش را بدان تمرین دهد بی آنکه در آن آشفتگی پدید آید.

می گویم: آنچه از اهل بیت (علیه السلام) در این باره نقل شده روایتی است از امام صادق (علیه السلام) که فرموده است: «مانند بردگان (۱) بخواب و همچون غافلان مخواب چه بردگان

ص: ۴۸۸

۱- (۴۵) در برخی نسخه ها مانند «عبرت گیرندگان» آمده است.

زیرک برای رفع خستگی می خوابند و غافلان برای تن آسانی به خواب می روند. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «چشمم می خوابد و دلم بیدار است». هنگامی که می خوابی قصدت این باشد که زحمت خود را بر فرشتگان محافظت کم کنی و نفس را از شهواتش بازداری و خود را بدین وسیله بشناسی و بدانی که تو موجودی ناتوان و ضعیفی و بر حرکات و سکون خویش جز به اراده خداوند و تقدیر او قدرت نداری، زیرا خواب شبیه مرگ است و از این راه می توانی بر مرگ استدلال کنی، همان خوابی که در آن هیچ بیداری نیست تا انسان بتواند آنچه را در گذشته از او فوت شده است جبران کند، و کسی که بر اثر خواب نماز واجب یا مستحب یا نافله از او فوت شود مانند غافلان خوابیده و از زیانکاران پیروی کرده و دچار غبن و خسران شده است، و آن که پس از فراغ از حقوق نمازهای واجب و مستحب بخوابد خوابی پسندیده کرده است. من برای مردم این زمان چنانچه دارای این صفات باشند چیزی را سالم تر از خواب نمی دانم، زیرا مردم مراعات دین و مراقبت از احوال خویش را ترک کرده و راه دوری را در پیش گرفته اند، و انسان اگر بکوشد که سخن نگوید چگونه می تواند نشود، مگر آن که مانعی برای شنوایی او وجود داشته باشد، و خواب یکی از این آیات الهی است. خداوند متعال می فرماید: إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصِيرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا. و در بسیاری خواب هر چند به همان نحوی صورت گیرد که ذکر شد آفاتی است، چه بسیاری خواب از نوشیدن زیاد، و نوشیدن زیاد از پرخوری بسیار ناشی می شود، و این ها نفس را از طاعت و دل را از تفکر و خشوع باز می دارد. هر خواب خود را آخرین عهد خود با دنیا قرار ده، و پیوسته با دل و زبان خدا را یاد کن، و از آگاهی او بر اسرار تو بیمناک باش، و از ته دل در ادای نماز به هنگامی که از خواب بیدار شدی از او کمک بخواه، زیرا شیطان به تو می گوید، بخواب که هنوز شب دراز است و غرض او از میان بردن وقت راز و نیاز گفتن تو با خداست.

حالت را بر پروردگارت عرضه کن و از استغفار در سحرگاهان غافل مباش، چه مطیعان در این وقت شوقی فراوان دارند» پایان گفتار آن حضرت. (۱)

ص: ۴۸۹

غزالی می گوید: این ورد طولانی ترین اوراد و برای عابدان پرفایده ترین آنهاست و آن یکی از آصالی است که خداوند در قرآن مجید ذکر کرده و فرموده است: **وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظِلَالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ (۱)** و هرگاه جمادات در این وقت برای خدا سجده کنند چگونه رواست که بنده عاقل از به جا آوردن انواع عبادات غافل باشد.

ورد ششم:

(۱) هنگامی که وقت عصر داخل شود وقت ورد ششم فرا رسیده است، و این همان است که خداوند به آن سوگند یاد کرده و فرموده است: **وَ الْعَصِيرِ (۲)**، این یکی از معانی این آیه است، و مراد از آن آصال است که در یکی از دو تفسیر آن به معنای **عَشِيًّا (۳)** در سوره مریم، **بِالْعِشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ (۴)** در سوره ص می باشد. در این ورد جز چهار رکعت نافله عصر یا دو رکعت که میان اذان و اقامه گذارده می شود نماز دیگری نیست. پس از ادای نافله مذکور باید نماز واجب را به جا آورد و سپس به وظایف چهارگانه ای که در ورد نخست ذکر شد اقدام کند، تا آنگاه که آفتاب بر سر دیوار رسد و زرد گردد، و چون خواندن نماز در این وقت منع شده افضل تلاوت قرآن است که با تدبر و فهم خوانده شود و این عمل همه معانی ذکر و دعا و تفکر را در بردارد. بنابراین در این قسم بیشتر مقاصد سه قسم دیگر مندرج است.

ورد هفتم:

(۲) هنگامی که خورشید به سبب نزدیکی آن به زمین زرد شود، به طوری که غبارها و بخارهایی که بر روی زمین است نور آن را بپوشاند و در فروغ آن زردی دیده شود وقت این ورد فرا رسیده است، و این مانند ورد اول است که وقت آن از طلوع فجر تا طلوع خورشید می باشد، چه این ورد پیش از غروب و آن پیش از طلوع خورشید است، و مراد حق تعالی در آیه: **فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ (۵)** همین است و آن

ص: ۴۹۰

- ۱- (۴۷) رعد/۱۵: همه آنها که در آسمان و زمین هستند از روی اطاعت یا اکراه، و همچنین سایه های آنها- هر صبح و عصر- برای خدا سجده می کنند.
- ۲- (۴۸) عصر/۲: به عصر سوگند...
- ۳- (۴۹) مریم/۱۱: ... و شام...
- ۴- (۵۰) ص/۱۸: ... هر شامگاه و صبحگاه با او تسبیح می گفتند.
- ۵- (۵۱) روم/۱۷: منزله است خداوند به هنگامی که شام می کنید و صبح می کنید.

در قول حق تعالی که فرموده است: وَ أَطْرَافَ النَّهَارِ (۱) طرف دوم روز است. در این وقت بخصوص تسییح و استغفار و دیگر آنچه در ورد اول یاد کرده ایم مستحب است، و استغفار با آیات استغفاری که در قرآن است بیشتر استحباب دارد.

مانند: اِسْتَغْفِرُوا رَبُّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً (۲) و: اِسْتَغْفِرُهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّاباً (۳) و: رَبِّ اغْفِرْ وَ ارْحَمْ وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ (۴) و: فَاعْفُ لَنَا وَ ارْحَمْنَا وَ أَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ (۵) چون آواز اذان را شنید بگويد: اللّٰهُمَّ هَذَا اِقْبَالُ لَيْلِكَ وَ اِدْبَارُ نَهَارِكَ. سپس پاسخ اذان را بگويد و به نماز مغرب مشغول شود، و با غروب آفتاب اوراد روز به پایان می رسد. بنده باید به احوال خود بنگرد و حساب خویش را بکند و ببیند در این مرحله ای که از عمر او گذشته آیا امروز او با دیروزش یکسان بوده؟ که در این صورت زیان کرده و مغبون است و یا بدتر از دیروز بوده که در این صورت ملعون است، چه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «مبارک مباد بر من روزی که در آن کار نیکی نیفزوده ام» (۶) و اگر خود را در تمام روز مشغول امور خیر بیند و از تحمل زحمت آسوده بیابد، این را مژده ای بداند و خداوند را شکر گوید که به او توفیق عطا کرده و وی را به راه راست رهنمون شده است.

اگر وضع او چنین نباشد چون شب جانشین روز است بر اوست که کوتاهیهای روز خود را در شب جبران کند، زیرا نیکیهها بدیهها را محو می کند و حق تعالی را شکرگزار باشد که به او تندرستی داده و طول عمر بخشیده تا به تدارک تقصیرات روز در شب مشغول شود، و به یاد آورد که روزگار عمر را پایانی است و خورشید عمر در آن افول می کند بی آنکه دیگر طلوعی داشته باشد، و در آن هنگام باب تدارک و پوزش بسته می شود. بنابراین عمر

ص: ۴۹۱

-
- ۱- (۵۲) طه/۱۳۰... و اطراف روز حمد و تسییح پروردگارت را به جا آور.
 - ۲- (۵۳) نوح/۱۰: ... از پروردگار خویش آمرزش بخواهید که او بسیار آمرزنده است.
 - ۳- (۵۴) نصر/۴: ... و از او آمرزش بخواه که او بسیار توبه پذیر است.
 - ۴- (۵۵) مؤمنون/۱۱۸: پروردگارا مرا ببخش و مشمول رحمت قرار ده و تو بهترین رحم کننده گانی.
 - ۵- (۵۶) اعراف/۱۵۵: ... ما را ببامرز و بر ما رحم کن و تو بهترین آمرزندگانی.
 - ۶- (۵۷) نظیر این حدیث در جلد اول ص ۱۵ از طبرانی و ابن عبد البر نقل شده است.

آدمی جز همین روزهای معدود نیست که ناگزیر با گذشت ایام به پایان می رسد.

بیان اوراد شب و آنها پنج ورد است

اشاره

:

ورد اول:

(۱) هنگامی که آفتاب غروب کرد باید نماز مغرب را به جا آورد، و سپس به احیای بین نماز مغرب و عشاء پردازد. آخر وقت این ورد زمان غایب شدن شفق است یعنی حمرة ای که با از میان رفتن آن وقت نماز عشاء فرا می رسد، و خداوند به آن سوگند یاد کرده و فرموده است: **فَلَا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ (۱)** و نماز در این وقت همان **ناشئه اللیل (۲)** است که در سوره مزمل آمده است: زیرا آن نخستین ساعات شب و یکی از آناتی است که در قول خداوند متعال: **وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ (۳)** بدان شده است، و نماز در این وقت نماز اوّابین یعنی توبه کنندگان است، و در آیه: **تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ (۴)** همین نماز اراده شده است. روایت شده که درباره این آیه از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) پرسیدند فرمود: «نماز میان مغرب و عشاء است» سپس فرمود «بر شما باد به نماز میان مغرب و عشاء که آن یاوه های روز را محو و پایان روز را پاکیزه می کند». (۵)

عایشه روایت کرده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «افضل نمازها در نزد خداوند نماز مغرب است که آن را از مسافر و مقیم ساقط نکرده است. نماز شب با آن آغاز و نماز روز با آن پایان می یابد، هر کس نماز مغرب را بخواند و پس از آن دو رکعت نماز بجا آورد خداوند دو کاخ در بهشت برایش بنا می کند» (راوی می گوید: نمی دانم از نقره یا از طلا) «و هر کس پس از آن چهار رکعت نماز گزارد خداوند گناهان بیست

ص: ۴۹۲

۱- (۵۸) انشقاق/۱۶: سوگند به شفق.

۲- (۵۹) ناشئه اول شب است و ناشئه اللیل نخستین ساعات شب است.

۳- (۶۰) طه/۱۳۰: ... و نیز در اثنای شب... تسبیح و حمد پروردگارت را به جا آور.

۴- (۶۱) سجده/۱۶: پهلوهایشان در دل شب از بسترها دور می شود (به پا می خیزند و رو به درگاه خدا می آورند).

۵- (۶۲) مسند الفردوس دیلمی از روایت اسماعیل بن ابی زیاد شامی از اعمش، المغنی. جزری گفته است: در حدیث سلمان آمده که فرموده است: «پرهیزید از بیهوده گویی های آغاز شب» و منظور بیدار ماندن قسمت اول شب است که مانع برخاستن برای ادای نوافل می گردد.

سال» (یا فرمود) «چهل سال او را می آمرزد». (۱)

سعید بن جبیر از ثوبان نقل کرده که گفته است پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس میان نماز جماعت مغرب و عشاء در مسجد معتکف شود و جز نماز و قرآن سخنی نگوید حق است بر خدا که برای او در بهشت دو کاخ بنا کند که مسافت هر یک از آنها به اندازه صد سال راه باشد، و میان آن دو نهالها غرس کند به طوری که اگر همه مردم دنیا دور آن بگردند گنجایش خواهد داشت». (۲)

می گویم: غزالی در باب هشتم این کتاب این دو حدیث و اخبار دیگری را در فضیلت احیای میان نماز مغرب و عشاء ذکر کرده است، و ما از نقل بقیه آنچه در آنجا آورده است صرف نظر و در این باره به ذکر چند حدیث از طریق خاصه (شیعه) بسنده می کنیم.

در الفقیه (۳) از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «شیطان لشکرهايش را در شب از هنگام غروب آفتاب تا ناپدید شدن شفق، و در روز از طلوع فجر تا دمیدن خورشید بسیج می کند، و گفت که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) می فرمود: در این دو موقع خدا را زیاد یاد کنید، و از شر شیطان و سپاه او به خدا پناه برید، و برای سلامت خردسالان در این دو وقت دعا کنید، زیرا این دو وقت اوقات غفلت است» از امام صادق (علیه السلام) روایت است «هر کس نماز مغرب را بگذارد سپس تعقیبات آن را بخواند و سخن نگوید تا آنگاه که دو رکعت نماز نافله به جا آورد نمازهایش در علین ثبت می شود، و اگر چهار رکعت گزارد برای او ثواب یک حج مقبول نوشته خواهد شد». (۴) و نیز آن حضرت به حارث بن مغیره فرمود: «چهار رکعت نماز پس از فریضه»

ص: ۴۹۳

۱- (۶۳) ابو الولید یونس بن عبید الله صفار در کتاب الصلاة، اوسط طبرانی بطور مختصر و با سند ضعیف، المغنی.

۲- (۶۴) ماخذ آن را نیافتم.

۳- (۶۵) همان ماخذ، ص ۱۳۳ کراحت خوابیدن پس از طلوع صبح.

۴- (۶۶) تهذیب شیخ طوسی، ج: ۵، ص ۱۶۷، الفقیه صدوق، ص ۵۹.

مغرب را در سفر و حضر ترک مکن هر چند سواران در طلب تو باشند» (۱) و نیز فرموده است: «در ساعت غفلت نافله به جا آورید هر چند دو رکعت سبک باشد زیرا این دو رکعت خانه کرامت» و در خبر دیگری است «خانه سلامت-را که بهشت است برای تو وامی گذارد» و فرمود: «ساعت غفلت میان مغرب و عشاء آخر است» (۲) در دو رکعت نخست حمد و توحید و در رکعت سوم اول سوره حدید را تا: وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ بخواند و در رکعت چهارم آخر سوره حشر را از: لَوْ أَنْزَلْنَا قُرْآنًا كُنْدَ، و این چهار رکعت نافله مغرب است. و اگر بخواند دو رکعت نماز مستحبی دیگر بگزارد در رکعت نخست آیات: وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا... تا المؤمنین، و در رکعت دوم وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ... تا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ را قرائت کند، سپس دستها را برای قنوت بگشاید و بگوید: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَفَاتِحِ الْغَيْبِ الَّتِي لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا أَنْتَ أَنْ تَصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدًا وَ آلَ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَقْضِيَ حَاجَتِي، اللَّهُمَّ أَنْتَ وَلِيُّ نِعْمَتِي وَ الْقَادِرُ عَلَيَّ طَلْبَتِي، تَعْلَمُ حَاجَتِي وَ أَسْأَلُكَ بِحَرَمِهِ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ لَمَّا قَضَيْتَهَا لِي، وَ حَاجَتِي رَا بِخَوَاهِد.

سپس اگر بخواند نماز وصیت را به جا آورد، و این نماز دو رکعت است، در رکعت نخست پس از حمد سیزده بار سوره زلزال را بخواند، و در رکعت دوم پانزده بار سوره توحید را قرائت کند. از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده است: «هر کس این نماز را گزارد او در بهشت کنار من خواهد بود و ثواب آن را کسی جز خدا نمی تواند بشمارد.» (۳) پس از آن هرگاه تا ناپدید شدن حمره وقت باقی مانده به اتمام تعقیبات پردازد و گرنه به گزاردن فریضه عشاء مبادرت کند، و اگر حمره پیش از آن که نوافل را به جا آورد همه یا

ص: ۴۹۴

-
- ۱- (۶۷) کافی کلینی، ج ۳، ص ۴۴۶، تهذیب شیخ طوسی، ج ۱، ص ۱۳۴ و ۱۳۵ بدون (هر چند سواران تو را طلب کنند) و نیز تهذیب، ج ۱، ص ۱۶۷ تمامی آن را نقل کرده است.
 - ۲- (۶۸) الفقیه، ص ۱۴۸، باب التنفل فی ساعه الغفله.
 - ۳- (۶۹) مصباح المتعجد ص ۷۶.

پاره ای از آن ناپدید شده پس از گزاردن نماز عشاء قضای آنها را به جا آورد، زیرا مقدم داشتن نماز واجب پس از فرا رسیدن وقت فضیلت آن بر هر چیز دیگر سزاوارتر است.

ورد دوم:

(۱) این ورد با دخول وقت نماز عشاء شروع می شود و تا حد خفتن مردم ادامه دارد، و این آغاز شدت تاریکی است. خداوند به این وقت سوگند یاد کرده و فرموده است: **وَ اللَّيْلُ وَ مَا وَسَقَ ، (۱)** یعنی قسم به شب و آنچه از تاریکی خود فراهم می آورد.

می گویم: ترتیب ورد مذکور این است که نخست نماز واجب را با تمام آداب ظاهری و باطنی آن به جماعت برگزار کرده و قنوت آن را طولانی کند، چه وقت وسعت دارد مگر آن که این امر سبب زحمت مأمومین گردد. هنگامی که از نماز فراغت یافت به خواندن تعقیباتی که مشترک میان همه نمازهای پنجگانه است و تعقیباتی که مشترک میان نماز صبح و عصر است و سپس به آنچه اختصاص به نماز عشاء دارد پردازد، و همه این ها در محل خود ذکر شده است، و از جمله آنهاست: **اللَّهُمَّ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ لَا تَوْمَنَّا مَكَرَكَ وَ لَا تَنْسَنَا ذِكْرَكَ، وَ لَا تَكْشِفْ عَنَّا سِتْرَكَ، وَ لَا تَحْرِمْنَا فَضْلَكَ، وَ لَا تَحِلِّ عَلَيْنَا غَضَبَكَ، وَ لَا تَبَاعِدْنَا مِنْ جِوَارِكَ، وَ لَا تَنْقِصْنَا مِنْ رَحْمَتِكَ، وَ لَا تَنْزِعْ عَنَّا بَرَكَاتِكَ، وَ لَا تَمْنَعْنَا عَافِيَتَكَ، وَ اصْلِحْ لَنَا مَا اعْطَيْتَنَا، وَ زِدْنَا مِنْ فَضْلِكَ الْمُبَارَكِ الطَّيِّبِ الْحَسَنِ الْجَمِيلِ، وَ لَا تَغَيِّرْ مَا بَنَا مِنْ نِعْمَتِكَ، وَ لَا تُؤَيِّسْنَا مِنْ رَوْحِكَ، وَ لَا تَهِنَّا بَعْدَ كِرَامَتِكَ وَ لَا تَضِلَّنَا بَعْدَ اذْهِدَيْتَنَا وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ.**

و نیز از جمله آنهاست این دعا که برای طلب روزی است: **اللَّهُمَّ إِنَّهُ لَيْسَ لِي عِلْمٌ بِمَوْضِعِ رِزْقِي وَ اَنَا أَطْلُبُهُ بِخَطَرَاتٍ تَخْطُرُ عَلَيَّ قَلْبِي، فَاجْعَلْ فِي طَلْبِهِ الْبُلْدَانَ وَ اَنَا فِيهَا أَطْلُبُ كَالْحَيْرَانِ، لَا اِدْرِي فِي سَهْلِ هُوَامِ فِي اَرْضِ حِزْنِ امِ فِي سَمَاءِ امِ فِي بَرِّ امِ فِي بَحْرِ، وَ عَلَيَّ يَدِي مِنْ قَبْلِ مَنْ، وَ قَدْ عَلِمْتُ أَنَّ عِلْمَهُ عِنْدَكَ وَ اَسْبَابَهُ بِيَدِكَ، وَ اَنْتَ الَّذِي تَقْسِمُهُ بِلُطْفِكَ وَ تَسْتَبِيهِ بِرَحْمَتِكَ، اللَّهُمَّ فَصِّلْ عَلَيَّ مُحَمَّدًا وَ آلَ مُحَمَّدٍ وَ اجْعَلْ يَا رَبِّ رِزْقَكَ لِي وَاسِعًا وَ مَطْلَبَهُ سَهْلًا وَ مَأْخُذَهُ قَرِيبًا، وَ لَا تَعَذِّبْنِي بِطَلْبِ**

ص: ۴۹۵

ما لم تقدّر لی فیه رزقا فانّک غنی عن عذابی و انا فقیر الی رحمتک فصلّ علی محمّد و آل محمّد، و جد علی عبدک بفضلک انّک ذو فضل عظیم، و تعقیبات خود را طولانی کند به شرط آن که توجه و رغبت داشته باشد. سپس با تضرع و فروتنی دو سجده شکر طولانی به جا آورد، پس از آن دو رکعت نماز وتیره را نشسته بگزارد. در رکعت نخست آن پس از حمد سوره واقعه یا ملک و در رکعت دوم سوره توحید را بخواند و پس از فراغ از آن هر اندازه بخواهد دعا کند و پس از آن باز گردد.

در این ورد یا در این وقت از نظر اهل بیت (علیه السلام) هیچ نمازی جز آنچه ذکر کردیم تشریح و تعیین نشده و آنچه را غزالی ذکر کرده اعم از نمازهای پیش از عشاء و بعد از آن و مقدم داشتن نماز شب و وتر در اول شب از اختراعات و بدعتهای اهل تسنن است.

الفقیه (۱) از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) چیزی از روز را صرف خواندن نماز نمی کرد تا آنگاه که ظهر می شد. در این هنگام آن حضرت هشت رکعت نماز می گزارشت و این نماز اوّابین یا توبه کنندگان است، چه در این ساعت درهای آسمان گشوده می شود و دعا مستجاب می گردد. و بادهای وزیدن می گیرد، و خداوند به آفریدگانش نظر می کند. چون سایه یک ذراع برمی گشت آن حضرت چهار رکعت نماز ظهر را به جا می آورد. و پس از نماز ظهر دو رکعت نماز می خواند و بعد از آن دو رکعت آخر را به جا می آورد سپس هنگامی که سایه یک ذراع برمی گشت، چهار رکعت نماز عصر را می گزارد، و دیگر نماز نمی خواند تا آنگاه که خورشید غروب می کرد. در این هنگام سه رکعت نماز مغرب را به جا می آورد، و پس از آن چهار رکعت نماز نافله می خواند، و دیگر نماز نمی گزارشت تا شفق ناپدید می شد. پس از ناپدید شدن شفق نماز عشاء را به جا می آورد، سپس در بستر خود قرار می گرفت و نماز نمی خواند تا آنگاه که نیمه ای از شب می گذشت. در این هنگام هشت رکعت نماز به جا می آورد، و در ربع آخر شب سه رکعت نماز شفع و وتر را می خواند، در آنها فاتحه الکتاب و قل هو الله

ص: ۴۹۶

احد را قرائت می فرمود، و با ذکر سلام و سخن گفتن و دستور دادن به چیزی که احتیاج داشت میان نماز شفع و وتر فاصله می داد. پس از گزاردن نماز شفع از مصلاهی خود خارج نمی شد تا نماز وتر را می گزارشت، و در آن پیش از رکوع قنوت می خواند، سپس سلام می داد، و دو رکعت نماز فجر را اندکی پیش از آن و یا به هنگام طلوع آن و یا پس از آن به جا می آورد. سپس نماز صبح را که همان فجر است می خواند و این در زمانی بود که فجر صادق دمیده و افق به خوبی روشن شده بود. نمازهای پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) تا زمانی که از دنیا رفت همینها بوده است.» در کافی و تهذیب (۱) به سند موثق از امام صادق (علیه السلام) روایتی که نزدیک به مضمون روایت فوق است نقل شده جز این که پس از نماز ظهر هشت رکعت نماز ذکر شده و در آخر آمده است که عرض کردم: قربانت شوم، اگر توانایی نماز بیشتری داشته باشم خداوند مرا به سبب خواندن نماز زیاد عذاب خواهد کرد؟ فرمود: «نه لیکن به سبب ترک سنت عذاب می کند» مراد این است که سنت اکتفا بر همین مقدار است، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیشتر از این نماز نخوانده است. و کسی که بر آن چیزی بیفزاید اگر به خاطر عمل به حدیث: الصَّيْلَةُ خَيْرُ مَوْضِعٍ است عمل او درست و مأجور می باشد و اگر آن را سنت بدانند و وظیفه ای قرار دهد بدعت پدید آورده و به همین سبب مستحق عذاب می باشد، و مانند کسانی است که نماز چاشتگاه می خوانند، و نماز شب را در اول شب مقدم می دارند و آن را دو بار به جا می آورند بی آن که یکی از آنها قضا باشد.

در کافی (۲) به سند حسن از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) دو برابر نمازهای واجب نافله می خواند و دو برابر روزه واجب روزه می گرفت.»

و نیز در همان کتاب از آن حضرت روایت است: «از آن بزرگوار درباره آنچه در

ص: ۴۹۷

۱- (۷۲) کافی، ج ۳، ص ۴۴۳، شماره ۵، تهذیب، ج ۱، ص ۱۳۴.

۲- (۷۳) همان ماخذ، ج ۲، ص ۴۴۳، شماره ۳ و ۴ و ۶.

نمازهای مستحب افضل است پرسش شد فرمود: کامل به جا آوردن پنجاه (رکعت) است» (۱) (دو رکعت نماز وتیره عشاء که نشسته خوانده می شود یک رکعت به حساب می آید-م).

و نیز در کتاب مذکور به سند حسن از آن حضرت روایت شده که از آن بزرگوار پرسیدند آیا پیش از نماز عشاء آخر و پس از آن چیزی مقرر شده فرمود: «نه جز این که من پس از نماز عشاء دو رکعت نماز می گزارم و آن را از نماز شب به حساب نمی آورم» (۲)

ورد سوم:

اشاره

(۱) و آن عبارت از خواب است و خواب اگر از جمله او را شمرده شود باکی نیست، چه اگر آداب آن مراعات شود از عبادات محسوب می گردد. در اخبار آمده است:

«چون بنده با طهارت و ذکر خدا بخوابد تا آنگاه که بیدار شود نماز گزار نوشته می شود، و فرشته ای در درون جامه او داخل می شود که اگر در خواب بجنبد و ذکر خدا بگوید فرشته برایش دعا و طلب آمرزش می کند.» (۳)

و نیز در خبر آمده که: «هرگاه انسان با طهارت بخوابد روح او به عرش برده می شود.» (۴) این امر در مورد عوام است پس نسبت به دانشمندان و صاحبان دلهای پاک امر چگونه خواهد بود؟ همانهایی که در خواب اسرار بر آنها مکشوف می شود، از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خواب عالم عبادت و نفس او تسبیح است.» (۵)

آداب خواب ده چیز است

۱- وضو و مسواک.

(۲) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «چون بنده با طهارت بخوابد روح او به عرش برده می شود، و خوابش رؤیای صادق است، و اگر بی طهارت بخوابد

ص: ۴۹۸

۱- (۷۴) همان ماخذ، ج ۲، ص ۴۴۳، شماره ۳ و ۴ و ۶.

۲- (۷۵) همان ماخذ، ج ۲، ص ۴۴۳، شماره ۳ و ۴ و ۶.

۳- (۷۶) ابن حبان از کلام ابن عمر، الاوسط طبرانی با سندی حسن، مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۱۲۸

۴- (۷۷) الزهد ابن المبارک، الاوسط طبرانی از حدیث علی (علیه السلام)؛ المغنی.

۵- (۷۸) این حدیث در کتاب روزه آورده شده است.

روح او از رسیدن به آن ناتوان می شود، و خوابهایش شوریده بوده و صادق نمی باشد». و مراد از طهارت پاکیزگی ظاهر و باطن است چه در بالا رفتن پرده های غیب طهارت باطن مؤثر است.

می گویم: در الفقیه (۱) آمده که امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «کسی که وضو بسازد و پس از آن در بستر خواب قرار گیرد در حالی که به خواب رفته بسترش مسجد اوست.

و اگر به یادش آید که بی وضوست بر جامه اش و هر چه موجود باشد تیمم کند. وی مادام که در یاد خداست در نماز می باشد.»

۲- مسواک و آب وضو را در کنار خود آماده بدارد

(۱) و نیت او این باشد که چون بیدار شود برای عبادت برخیزد، و هر زمان بیدار شود مسواک کند، برخی از پیشینیان صالح به همین گونه عمل می کردند. از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده که در شب هر چند بار که به خواب می رفت و بیدار می شد مسواک می کرد. (۲)

می گویم: کافی به سند حسن از حلبی روایت کرده که امام صادق (علیه السلام) فرموده است:

«هنگامی که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نمازهای عشاء آخر را به جا می آورد دستور می داد آب وضو و مسواکش را حاضر کنند و سرپوشیده در کنارش بگذارند. پس از آن به قدری که خدا می خواست می خوابید و سپس برمی خاست و مسواک می کرد و وضو می گرفت و چهار رکعت نماز می خواند. پس از آن می خوابید و بعد برمی خاست و مسواک می کرد و وضو می گرفت و چهار رکعت نماز می خواند. سپس می خوابید تا آنگاه که صبح می دمید.

در این هنگام برمی خاست و نماز شفع و وتر و سپس دو رکعت نماز صبح را به جا می آورد». پس از این امام صادق (علیه السلام) فرمود: «لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه» عرض کردم: چه موقع برمی خاست؟ فرمود: «پس از ثلث شب». (۳) در صحیحه معاویه بن وهب از امام صادق (علیه السلام) آنچه به روایت مذکور نزدیک

ص: ۴۹۹

۱- (۷۹) همان ماخذ، ص ۱۲۳، باب ما یقول الرجل اذا اوی الی فراشه.

۲- (۸۰) السنن الکبری بیهقی، ج ۱، ص ۳۸ و ۳۹.

۳- (۸۱) همان ماخذ، ج ۳، ص ۴۴۵، شماره ۱۳.

است آمده و در آن اضافه شده است: «چون پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از خواب برمی خاست به اطراف آسمان می نگریست، سپس آیات آل عمران را تلاوت می فرمود: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ... سپس مسواک می کرد و وضو می گرفت. پس از آن رهسپار مسجد می شد، چهار رکعت نماز به جا می آورد، و طول رکوع او به اندازه قرائتش و طول سجودش به قدر رکوعش بود، و رکوع می کرد تا آن حد که گفته می شد: چه وقت سرش را بلند می کند، و سجده می کرد تا آن اندازه که می گفتند: کی سرش را برمی دارد، پس از آن به بستر خواب برمی گشت و به قدری که خدا می خواست می خوابید، سپس بیدار می شد و می نشست و همان آیات را می خواند و به اطراف آسمان می نگریست...» و حدیث به همین گونه ادامه داده شده است. (۱)

غزالی می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس به بستر خواب رود و نیت کند که چون بیدار شود نماز شب به جا آورد و لیکن بر اثر غلبه خواب تا صبح بیدار نشود آنچه نیت کرده است در نامه عملش نوشته می شود و خوابش از سوی خداوند به او صدقه است» (۲)

۳- کسی که وصیتی دارد باید نخواستن جز آن که وصیتش نوشته شده و در نزد او

باشد

(۱) زیرا از این که در خواب جاننش گرفته شود ایمن نیست. گفته اند: هر کس بی وصیت بمیرد در برزخ تا فرا رسیدن روز قیامت به او اجازه سخن گفتن داده نمی شود. مردگان یکدیگر را دیدار می کنند و با هم سخن می گویند در حالی که او خاموش است، آنان به یکدیگر می گویند: این بیچاره بدون وصیت مرده است. وصیت مستحب است زیرا بیم مرگ ناگهانی وجود دارد، و مرگ ناگهانی تخفیفی است جز برای کسی که به سبب گران باری او از مظالم آماده مرگ نباشد.

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که

ص: ۵۰۰

۱- (۸۲) تهذیب، ج ۱، ص ۲۳۱ در ضمن حدیث دیگر.

۲- (۸۳) سنن نسائی، ج ۳، ص ۲۷۵، ابن ماجه، شماره ۱۳۴۴.

فرموده است: «وصیت حقی بر هر مسلمان است.» (۱) و نیز از آن حضرت روایت شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: کسی که در هنگام مرگ خوب وصیت نکند در مروت و خرد او نقصانی است. (۲)

۴- به هنگامی که می خوابد از هر گناهی توبه کند،

(۱) دلش از بدخواهی نسبت به هر مسلمانی پاک باشد، اندیشه ستم به کسی را در سر نداشته باشد، تصمیم نگیرد که چون از خواب بیدار گردد معصیتی را مرتکب شود. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

هر کس در بستر خوابش قرار گیرد در حالی که قصد ستم به کسی را نداشته باشد و به هیچ کس حسادت نرزد همه گناهانش آمرزیده می شود. (۳)

۵- از بستر نرم استفاده نکند،

(۲) بلکه آن را ترک و یا میانه روی اختیار کند، برخی از پیشینیان صالح از گستردن بستر و اصلاح آن کراهت داشتند و آن را برای خواب تکلف می شمردند. اهل صفة میان خود و زمین حایلی قرار نمی دادند و می گفتند: از خاک آفریده شده ایم و بدان باز خواهیم گشت، و معتقد بودند که این روش دل آنها را نرم تر می کند و برای تواضع نفس آنها سزاوارتر است. هر کس نمی تواند نفس خود را بدین روش وادارد باید میانه روی را اختیار کند.

۶- تا خواب غلبه نکند نخوابد،

(۳) و برای آن که بخوابد خود را به زحمت نیندازد جز این که قصد او از خواب نیرو گرفتن برای برخاستن در آخر شب باشد. پیشینیان صالح خوابشان بر اثر غلبه، و خوراکشان به سبب نیاز و گفتارشان بر حسب ضرورت بود، از این رو در قرآن توصیف شده اند به این که اندکی از شب را می خوابیدند. لیکن اگر خواب بر او غلبه کند و او را از نماز و ذکر بازدارد به طوری که نداند چه می گوید باید بخوابد تا حالتی پیدا کند که آنچه را می گوید تعقل کند. ابن عباس خوابیدن نشسته را مکروه می داشت.

ص: ۵۰۱

۱- (۸۴) همان ماخذ، ج ۷، ص ۳، شماره ۴.

۲- (۸۵) الفقیه، باب ۷۹، ص ۵۲۱.

۳- (۸۶) ابن عساکر از انس و سند او ضعیف است، الجامع الصغیر، ابن ابی الدنیا در کتاب الفقیه.

در خیر آمده است که در شب خود را به زحمت نیفکنید. به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کردند فلان زن شبها پیوسته نماز می گزارد، و هنگامی که خواب بر او غلبه می کند به ریسمانی می آویزد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این عمل نهی فرمود. (۱)

و نیز پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر یک از شما در شب به اندازه ای که او را میسر است نماز گزارد، و هنگامی که خواب بر او چیره شود بخوابد.» (۲) و نیز فرمود: «عمل را به اندازه ای که طاقت دارید انجام دهید، چه خداوند دادن ثواب را ترک نمی کند تا آنگاه که شما ملول شوید» (۳) و نیز فرمود: «بهترین این دین آسان ترین آن است» (۴) به آن حضرت عرض شد:

فلانی نماز می خواند و نمی خوابد، روزه می گیرد و افطار نمی کند، فرمود: «لیکن من نماز می گزارم و می خوابم، روزه می گیرم و افطار می کنم، این سنت من است هر کس از آن رو گرداند از من نیست.» (۵) و نیز فرمود: «این دین را بر خود سخت نگیرید، چه آن استوار است. هر که آن را بر خود سخت گیرد بر او غلبه خواهد کرد، پس عبادت خداوند را مبعوض خود مگردان.» (۶)

۷- روبه قبله بخوابد،

(۱) و روبه قبله خوابیدن دو گونه است: یکی آن که مانند محتضر بر پشت بخوابد به طوری که صورت و کفهای پایش به سوی قبله باشد، دوم مانند روبه قبله بودن مرده در لحد به این گونه که بر جنب راست بخوابد به طوری که رو و مقدم

ص: ۵۰۲

۱- (۸۷) السنن الکبری بیهقی، ج ۳، ص ۱۸، صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۸۹.

۲- (۸۸) صحیح مسلم، نظیر آن، ج ۲، ص ۱۸۹.

۳- (۸۹) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۶۵، صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۸۸، السنن الکبری بیهقی، ج ۳، ص ۱۷، مسند ابی عوانه، ج ۲، ص ۲۸۹.

۴- (۹۰) مسند طیالسی از حدیث محجن بن ادرع، ص ۱۸۳.

۵- (۹۱) الکبیر طیرانی و در سلسله راویان آن بشر بن نمیر می باشد که ضعیف است، مجمع الزوائد، ج ۲، ص ۲۵۹.

۶- (۹۲) السنن الکبری بیهقی، ج ۳، ص ۱۹ با الفاظ دیگری، صحیح بخاری نظیر آن، کافی، ج ۲، ص ۸۷ مانند آنچه در السنن الکبری آمده است.

بدنش به سوی قبله باشد.

می‌گوییم: کافی به سند صحیح از احمد بن اسحاق روایت کرده که گفته است: به ابی محمد یعنی امام حسن عسکری (علیه السلام) عرض کردم: فدایت شوم، مرا اندوهی در دل است خواستم در این باره از پدرت بپرسم موفق نشدم، امام (علیه السلام) فرمود: «آن چیست؟» عرض کردم: از پدرانت برای ما روایت شده است که پیامبران (علیه السلام) بر قفا، مؤمنان بر دست راست، منافقان بر دست چپ و شیاطین بر صورتشان می‌خوابند. آن حضرت فرمود:

«همین طور است»؛ عرض کردم: ای آقای من! من کوشش می‌کنم که بر دست راستم بخوابم لیکن نمی‌توانم و خوابم نمی‌آید، امام (علیه السلام) لحظه ای خاموش ماند و سپس فرمود:

«ای احمد نزدیک بیا»، نزدیک رفتم، فرمود: «دستت را درون جامه ات کن»، چنین کردم، آن حضرت دستش را از درون جامه اش بیرون آورد، و سه بار دست راست خود را بر پهلوی چپ من، و دست چپش را بر پهلوی راست من کشید. احمد می‌گوید: از آن زمان که آن حضرت این رفتار را با من فرمود دیگر نمی‌توانم بر سمت چپم بخوابم و بر پهلوی چپ اصلاً خوابم نمی‌برد. (۱)

چنان که از صحیح محمد بن مسلم (۲) برمی‌آید شایسته است دست راست زیر سر گذاشته شود. وی گفته است: ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) به من فرمود: «چون انسان دست راست را زیر سر بگذارد بگوید: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْلَمْتُ نَفْسِی الْیَکَ...» تا آخر دعا (۳) که در اواخر کتاب دعوات ذکر شده است.

۸- دعا به هنگام خوابیدن

(۱) می‌گوییم: این دعا پیش از این ذکر شده است. در کافی از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت

ص: ۵۰۳

۱- (۹۳) کافی، ج ۱، ص ۵۱۳، ضمن حدیث شماره ۲۷.

۲- (۹۴) الفقیه، ص ۱۲۳، باب: ما یقول الرجل اذا اوی الی فراشه؛ بخاری؛ مسلم؛ احمد، ج ۴، ص ۲۸۵ از براء بن عازب.

۳- (۹۵) بقیه دعا این است: و وَجَّهْتَ وَجْهَی الْیَکَ وَ قَوَّضْتَ اَمْرِی الْیَکَ، وَ الْجَاثِ ظَهْرِی الْیَکَ وَ تَوَكَّلْتُ عَلَیْکَ رَهْبَةً مِنْکَ وَ رَغْبَةً الْیَکَ لَا مَلْجَا وَ لَا مَنْجَی مِنْکَ اِلَّا الْیَکَ، اَمْنْتُ بِکِتَابِکَ الْعَدِیْ اَنْزَلْتَ وَ بِرَسُوْلِکَ الْعَدِیْ اَرْسَلْتَ «سپس تسبیح حضرت زهرا (علیه السلام) را بخواند.

شده: «هر کس این آیه را بخواند: قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ، فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا (۱)»، نوری به سمت مسجد الحرام برایش می تابد و در میان این نور فرشتگانی هستند که برایش طلب آمرزش می کنند.» (۲) و نیز در کافی از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است: «هیچ بنده ای به هنگام خوابیدن آخر سوره کهف را نمی خواند جز این که در هر ساعتی که بخواهد بیدار می شود.» (۳) و این امر از رازهای شکفت انگیز آزموده شده ای است که شکی در آن نیست، و نیز باید آیه الکرسی و خواتیم بقره، تکاثر، جحد و توحید را بخواند چنان که در اخبار معتبر وارد شده است.

۹- باید به هنگام خوابیدن به یاد آورد که خواب نوعی مردن و بیداری نوعی بعث

و رستاخیز است.

(۱) خداوند متعال فرموده است: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْمَافُتْسَ...» و در این آیه خواب را وفات نامیده است، زیرا همان گونه که شخص بیدار چیزهایی را مشاهده می کند که تناسبی با احوال او در خواب ندارد، کسی که در قیامت برانگیخته می شود نیز چیزهایی را می بیند که هرگز به دل او خطور نکرده و با حس آنها را نیافته و ندیده است.

خواب در میان زندگی و مرگ مانند برزخ در میان دنیا و آخرت است. لقمان به فرزندش گفت: ای پسرک من اگر در مرگ شک داری مخواب، چه همان گونه که می خوابی می میری، و اگر در قیامت شک داری بیدار مشو، زیرا همان طوری که پس از خواب بیدار می شوی پس از مرگ برانگیخته خواهی شد. کعب الاحبار گفته است: هنگامی که می خوابی بر جانب راست خود بخواب و رویت را به قبله کن که خوابیدن مردن است.

ص: ۵۰۴

۱- (۹۶) کهف/۱۱۰: بگو من فقط بشری هستم مانند شما که به من وحی می شود معبود شما تنها یکی است، پس هر کس امید لقای پروردگارش را دارد، باید عمل صالح انجام دهد و کسی را در عبادت پروردگارش شریک نکند.

۲- (۹۷) الفقیه صدوق، ص ۱۲۴، تهذیب شیخ طوسی، ج ۱، ص ۱۸۵.

۳- (۹۸) کافی، ج ۲، ص ۵۴۰.

عایشه گفته است: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به هنگام خواب در حالی که گونه اش را بر دست خود می نهاد و می انگاشت که همین شب وفات خواهد کرد آخرین چیزی که می گفت این بود: **اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ... تا آخر دعا** (۱). شایسته است بنده در وقت خواب دلش را واری کند که با چه وضعی به خواب می رود و چه چیزی بر دل او غلبه دارد. آیا آن محبت خدا و شوق لقای اوست یا محبت دنیاست؟ و باید به یقین بدانند که بر حالتی که بر او غالب است خواهد مرد، و بر آن حالت که مرده است محشور خواهد شد، و هر انسان با کسی و یا با چیزی محشور می شود که محبوب اوست.

۱۰- دیگر دعا به هنگام بیدار شدن از خواب است،

(۱) در بیداریها و در حالی که از این پهلو به پهلو می غلطد چنانچه بیدار شود آنچه را پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است بگوید: لا إله إلا الله الواحد القهار رب السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ و ما بينهما العزيز الغفار (۲). و باید بکوشد آخرین چیزی که به هنگام خوابیدن بر زبان جاری می کند ذکر خداوند متعال باشد. همچنین نخستین چیزی که پس از بیداری بر زبان می آورد ذکر او باشد و این نشانه محبت است، و آنچه در این دو حال ملازم دل است چیزی است که بر آن غلبه دارد، لذا باید دل خود را بدان بیازماید، چه آن علامتی است که پرده از باطن دل برمی دارد، و استحباب این اذکار برای این است که دل را به سوی ذکر خدا بکشانند.

هنگامی که بیدار می شود و می خواهد از بستر خواب برخیزد بگوید: الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه النشور (۳)... تا آخر دعاهای وقت بیداری که پیش از این ذکر کرده ایم.

می گویم: سزاوار است به محض این که از خواب برمی خیزد سجده شکر به جا آورد سپس دعای مذکور را بخواند، چه روایت شده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) چون از خواب بیدار

ص: ۵۰۵

۱- (۹۹) مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۱۲۱ با اندکی اختلاف.

۲- (۱۰۰) ابن السنی فی عمل الیوم و اللیله، ص ۲۰۴.

۳- (۱۰۱) سنن ابی داود، ج ۲، ص ۶۰۷، ابن السنی فی عمل الیوم و اللیله، ص ۴.

می شد سجده می کرد. (۱)

در تهذیب از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) درباره قول خداوند متعال: كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ آمده که فرموده است: «این قوم می خوابیدند، و چون هر کدام از پهلویی به پهلوی دیگر می شدند می گفتند: الحمد لله و لا إله إلا الله و الله اکبر» (۲)

ورد چهارم:

(۱) این ورد با گذشت نیمه اول شب آغاز می شود و تا سد سی از شب باقی مانده ادامه دارد. در طی همین وقت است که بنده برای تهجد (نماز شب) برمی خیزد، و واژه تهجد اختصاص به اعمالی دارد که پس از هجود و هجوع که به معنای خواب است گزارده می شود. وقت این ورد در وسط شب است و شبیه به وردی است که از ظهر به بعد آغاز می شود، و ظهر وسط روز است. خداوند به این وقت سوگند یاد کرده و فرموده است: وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى (۳)، یعنی هنگامی که شب آرام گیرد، و سکون و آرامش شب در همین وقت است، زیرا هر چشمی در این وقت در خواب است (۴) جز خداوند حی قیوم که او را خواب و چرت فرا نمی گیرد. گفته شده: اذا سجدت و طال می باشد، یعنی هنگامی که امتداد یابد و طولانی شود، و برخی آن را به معنای اذا اظلم تفسیر کرده اند، از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) پرسیدند: کدام ساعت شب دعا مسموع تر است، فرمود: «نیمه شب» (۵)، داود پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: خداوند من دوست دارم تو را عبادت کنم، کدام وقت افضل است؟ خداوند به او وحی فرمود: ای داود! در آغاز شب و آخر آن برای عبادت برنخیز، زیرا آن که در آغاز شب برمی خیزد در آخر آن می خوابد، و آن که در آخر آن برمی خیزد در اول آن برنخواهد خاست لیکن در وسط شب برخیز تا تو را با من و مرا با تو خلوت باشد، و حاجتهای خود را بر من عرضه بدار.

ص: ۵۰۶

۱- (۱۰۲) در جلد اول گفته شد.

۲- (۱۰۳) همان ماخذ، ج ۱، ص ۲۳۱، آیه در سوره ذاریات/۱۷: آنها کمی از شبها را می خوابیدند.

۳- (۱۰۴) ضحی/۳: و سوگند به شب در آن هنگام که آرام گیرد.

۴- (۱۰۵) یعنی در شهر و اطراف ما چشمی نمانده جز این که در خواب باشد و گرنه شب و روز برای هر قومی نسبی است زیرا پیوسته بر قومی غروب و بر دیگران طلوع می کند.

۵- (۱۰۶) سنن بیهقی، ج ۳، ص ۴، از حدیث عمرو بن عبسسه.

از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) پرسیدند کدام جزء شب افضل است؟ فرمود: «نیمه باقیمانده شب» (۱) و درباره آخر شب اخباری وارد است که در آن عرش به اهتزاز درمی آید، و بادهای بهشت عدن می وزد، و خداوند جبار به آسمان دنیا نزول می کند (۲)، و امثال این ها.

ترتیب این ورد آن است که پس از فراغت از خواندن دعاهای موقع بیدار شدن، با رعایت سنتها و آداب و ادعیه ای که پیش از این ذکر شده وضو بگیرد، سپس رو به سوی نمازگاه خود آورد، و رو را به قبله کند و بگوید...

می گویم: ما اذکار و ادعیه و اوقات و نمازها را بر طبق طریقه اهل بیت (علیه السلام) ذکر می کنیم:

در کافی به سند حسن از امام باقر (علیه السلام) روایت است که فرمود: «هنگامی که شب به پاخیزی به آفاق آسمان نظر کن و بگو: اللَّهُمَّ اِنَّهٗ لَا يُوَارِي عَنكَ لَيْلٍ سَاجٍ وَلَا سَمَاءٌ ذَاتِ اِبْرَاجٍ، وَلَا اَرْضٌ ذَاتِ مِهَادٍ، وَلَا ظِلْمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ، وَلَا بَحْرٌ لَجِيٌّ تَدْلُجُ بَيْنَ يَدَيِ الْمَدْلُجِ مِنْ خَلْقِكَ، تَعْلَمُ خَائِنَةَ الْاَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصَّيِّدُورُ، غَارَتِ النُّجُومُ نَامَتِ الْعْيُونُ وَ اَنْتَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُكَ سَنَةٌ وَلَا نَوْمٌ، سُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ اَلهٗ الْمُسْلِمِينَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، سپس آیات پنج گانه آل عمران را قرائت کن:

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ ... تَا اِنَّكَ لَا تُخَلِّفُ الْمِيعَادَ. (۳)

سزاوار است همان گونه که در روایت حلبی و ابن وهب آمده در مسواک کردن، خوابیدن، برخاستن، نظر کردن به آسمان و جز این ها به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) تاسی جوید.

در روایت صحیح از امام صادق (علیه السلام) آمده که فرموده است: «در شب ساعتی است که اگر بنده مسلمان آن را درک کند، و در آن به نماز و دعا پردازد، دعای او در همه شبها مستجاب می شود.» عرض شد: آن کدام ساعت شب است؟ فرمود: «هنگامی که نیمی از

ص: ۵۰۷

۱- (۱۰۷) مسند احمد، ج ۵، ص ۱۷۸ از حدیث ابی ذر، ج ۴، ص ۱۱۱ و نظیر آن در کافی است.

۲- (۱۰۸) پیش از این ذکر و گفته شد که این خبر تحریف شده و مؤلف در این باره سخنانی گفته است.

۳- (۱۰۹) همان ماخذ، ج ۳، ص ۴۴۵، در حدیث شماره ۱۲، الفقیه، ص ۱۲۷، نظیر آن.

شب بگذرد تا آنگاه که ثلثی از آن باقی بماند»، و نیز در روایت صحیح دیگری است:

«هرگاه نیمی از شب بگذرد در سدس اول از نیمه دوم»، و در سومین روایت آمده:

«ما بین نیمه شب تا ثلث باقیمانده» (۱) این ساعت از شب را اگر چه سنیان هم روایت کرده اند لیکن همان گونه که خود اعتراف کرده اند نسبت به آن شناسایی ندارند، و ما خدا را شکر می کنیم که با شناختی که اهل بیت (علیه السلام) به ما داده اند آن را می شناسیم. خداوند ما را به ادراک آن موفق گرداند.

هنگامی که وضو گرفت و خود را خوش بو ساخت روبه قبله بنشیند و با دعای امام زین العابدین (علیه السلام) که آن را در نیمه های شب می خوانده است دعا کند، و آن دعا این است: *إلهی غارت نجوم سمائک، و نامت عیون انامک، و هدأت اصوات عبادک و انعامک، و غلقت الملوک علیها ابوابها، و طاف علیها حرّاسها، و احتجبوا عمّن یسألهم حاجه، او ینتجع منهم فائده، و انت یا الهی حی قیوم، لا تأخذک سنه و لا نوم، و لا یشغلك شیء عن شیء، ابواب سمائک لمن دعاک مفتّحات، و خزائنک غیر مغلّقات، و ابواب رحمتک غیر محجوبات، و فوائدک لمن سألکها غیر محظورات، بل هی مبدولات. الهی انت الکریم الذی لا تردّ سائلا- من المؤمنین سالک، و لا- تحتجب عن احد منهم ارادک. لا و عزّتک و جلالک لا تختزل حوائجهم دونک و لا یقضیها احد غیرک. اللهم و قد تری وقوفی و ذلّ مقامی بین یدیک و تعلم سریرتی و تطّلع علی ما فی قلبی، و ما تصلح به امر آخرتی و دنیای.*

اللهم إن ذکرت الموت و هول المظّلع و الوقوف بین یدیک نغصّنی مطمعی و مشربی و أغصّنی بریقی و أفلقنی عن و سادی و منعی رقادی، کیف ینام من یخاف ملک الموت فی طوارق اللیل و طوارق النهار. بل کیف ینام العاقل و ملک الموت لا ینام باللیل و لا بالنهار و یطلب روحه بالبیات و فی آناء الساعات.

آن حضرت پس از این دعا به سجده می رفت، گونه خود را به خاک می چسباند

ص: ۵۰۸

و می گفت: «اسالک الزوج و الزاحه عند الموت و العفو عني حين القاك» (۱) سپس نماز شب را آغاز کند. در رکعت نخست تکبیرات هفتگانه و دعاهای آنها را بخواند، و در این رکعت سوره توحید را یک یا سی بار قرائت کند، در رکعت دوم سوره جحد، و در شش رکعت باقیمانده به اندازه ای که وقت اقتضا کند از سوره طوال بخواند، و اگر وقت تنگ باشد به سوره حمد بسنده کند، و اگر وقت مجال خواندن همه نمازهای شب را ندهد به سه رکعت شفع و وتر و دو رکعت نافله فجر اکتفا و بقیه را قضا کند، و در هر دو رکعت قنوت به جا آورد، و در آنها از دعاهای ماثور آنچه خواهد بخواند.

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرموده است: «آن که در سرای دنیا قنوتش طولانی تر است در روز قیامت آسایش او بیشتر خواهد بود» (۲)، و باید میان هر دو رکعت و یک رکعت اخیر وتر با گفتن سلام فاصله دهد، سزاوارتر این است که بعد از هر سلام دعا و ذکر بخواند تا استراحت کند و بر نشاط او برای ادامه نماز افزوده گردد، و بگوید:

اللهم اني اسالك و لم يسال مثلك انت موضع مسأله السائلين و منتهى رغبه الراغبين ادعوك و لم يدع مثلك و ارغب اليك و لم يرغب الي مثلك، انت مجيب دعوه المضطرّين و ارحم الراحمين، أسألك بافضل المسائل و انجحها و اعظمها يا الله يا رحمان يا رحيم و باسمائك الحسنی و امثالك العليا و نعمك التي لا تحصى و باكرم اسمائك و احبها اليك و اقربها منك و سيله و اشرفها عندك منزله و اجزلها لديك ثوابا و اسرعها في الامور اجابه، و باسمك المكنون الاكبر الاعزّ الاجلّ الاعظم الاكرم الذي تحبه و تهواه و ترضى به عمّن دعاك و استجبت له دعاءه و حقّ عليك أن لا تردّ سائلك، و بكلّ اسم هو لك في التوراه و الانجيل و الزبور و الفرقان العظيم، و بكلّ اسم دعاك به حمله عرشك و ملائكتك و أنبيائك و رسلك و اهل طاعتك من خلقك ان تصلي على محمد و آل محمد و ان تعجل فرج وليك و تعجل خزي اعدائه و ان تفعل بي كذا و كذا.

ص: ۵۰۹

۱- (۱۱۱) مصباح المتهدج، ص ۹۲.

۲- (۱۱۲) الفقيه صدوق، ص ۱۲۹، شماره ۲.

سپس تسبیح حضرت زهرا(علیه السلام) بخواند و پس از آن هر چه بخواهد دعا کند، و دو سجده شکر به جا آورد و بعد برخیزد و دو رکعت آخر را بگذارد، و در دو رکعت شفع و یک رکعت وتر سوره توحید و یا در شفع معوذتین و در وتر توحید را بخواند، و در وتر خواندن توحید و معوذتین افضل است، و قنوت خود را در نماز وتر طولانی کند در حالی که گریان باشد و یا خود را به گریه وادارد، و در آن هفتاد یا صد بار استغفار کند و برای مؤمنین و مؤمنات دعا و طلب آموزش کند، و پس از سر برداشتن از رکوع دعای ماثور بخواند و پس از فراغ از نماز دعای حزین را که از امام زین العابدین(علیه السلام) روایت شده است قرائت کند. (۱)

غزالی می گوید: در روایت صحیح آمده است که پیامبر(صلی الله علیه و آله) در نماز شب، نخست دو رکعت نماز سبک می خواند، سپس دو رکعت طولانی به جا می آورد، پس از آن دو رکعت سبکتر از نماز پیش می گزارد و پیوسته نمازها را بتدریج کوتاه تر به جا می آورد تا به رکعت سیزدهم می رسد. (۲)

ورد پنجم:

(۱) وقت آن سدس اخیر آخر شب و این هنگام سحر است. خداوند متعال فرموده است: **وَبِاللَّسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ** (۳)، گفته شده مراد این است که نماز می گزارند برای آن که در آن استغفار است.

می گویم: در خبر صحیح از معاویه بن عمّار روایت شده که گفته است: از امام صادق(علیه السلام) شنیدم که می فرمود: در قول خداوند متعال که فرموده است: **وَبِاللَّسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ** مراد هفتاد بار استغفار در نماز وتر است که در آخر شب گفته شود. (۴)

در خبر صحیح از آن حضرت آمده که فرموده است: «کسی که نماز وتر می گزارد اگر در آن هفتاد بار بگوید: استغفر الله و اتوب الیه و یک سال بر آن مواظبت کند

ص: ۵۱۰

۱- (۱۱۳) مصباح المتهجد شیخ طوسی در باب: أدعیه اللیل و صلاته ص ۹۱ تا ۱۲۵.

۲- (۱۱۴) صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۸۳، از حدیث زید بن خالد جهنی.

۳- (۱۱۵) ذاریات/۱۸: و در سحرگاهان استغفار می کردند.

۴- (۱۱۶) علل الشرائع، ج ۲، ص ۵۳، تهذیب ج ۱، ص ۱۷۲.

خداوند او را از جمله مستغفرین بالاسحار ثبت می کند و آموزش او را بر خود واجب می گرداند. (۱)

و نیز در حدیث صحیح آمده که آن حضرت فرموده است: «استغفار در وتر هفتاد بار گفته می شود، باید دست چپ را بلند کند و با دست راست استغفار را بشمارد. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در وتر هفتاد بار استغفار می کرد و هفت بار می گفت: هذا مقام العائذ بك من النار.» (۲) و نیز در روایت صحیح از آن حضرت نقل شده که فرموده است: «قنوت وتر استغفار و قنوت نماز واجب دعاست» (۳) در خبر صحیح از امام رضا (علیه السلام) روایت شده که از آن حضرت درباره ساعات نماز وتر پرسیدند فرمود: «نزد من محبوب تر فجر اول است» و در مورد افضل ساعات شب سؤال کردند فرمود: «ثلث باقیمانده شب» از امام باقر (علیه السلام) روایت است که درباره قول خداوند متعال پرسیدند که فرموده است: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَ إِيَّابَارِ النَّجْمِ» (۴) فرمود: «آن نماز وتر آخر شب است».

مرازم از امام صادق (علیه السلام) پرسید: چه وقت نماز شب را به جا آورم؟ فرمود: «در آخر شب آن را به جا آور» (۵) اکنون به گفتار غزالی باز می گردیم، وی می گوید: وتر مقارن فجر است که هنگام بازگشت فرشتگان شب و آمدن فرشتگان روز می باشد. سلمان برادرش ابو الدرداء را در شبی که به دیدار او رفته بود و داستان آن طولانی است به همین ورد دستور داد. در آخر

ص: ۵۱۱

۱- (۱۱۷) الفقیه، ص ۱۲۱، المحاسن، ص ۵۳.

۲- (۱۱۸) الفقیه، ص ۱۲۹، شماره ۷.

۳- (۱۱۹) کافی، ج ۳، ص ۳۴۰، با تقدیم و تاخیر، تهذیب، ج ۱، ص ۱۷۲، الفقیه، ص ۱۳۰، چنان که در متن است. - همان مأخذ.

۴- (۱۲۰) -طور/۴۹: به هنگام شب او را تسبیح گو و به هنگام پشت کردن ستارگان و طلوع صبح. خبر را طبرسی در ذیل همین آیه نقل کرده است.

۵- (۱۲۱) -طور/۴۹: به هنگام شب او را تسبیح گو و به هنگام پشت کردن ستارگان و طلوع صبح. خبر را طبرسی در ذیل همین آیه نقل کرده است.

این داستان آمده است: چون شب شد ابو الدرداء رفت تا به نماز شب بپردازد، سلمان به او گفت: بخواب، ابو الدرداء خوابید، سپس برخاست تا نماز شب بخواند، سلمان به او گفت: بخواب، ابو الدرداء خوابید. هنگامی که بامداد نزدیک شد سلمان به او گفت:

اکنون برخیز، و هر دو برخاستند و نماز شب گزارند. سلمان به او گفت: همانا نفس تو را بر تو حقی، و مهمان تو را نیز بر تو حقی است، پس حق هر حق داری را ادا کن، و این سخن را بدین سبب گفت که همسر ابو الدرداء به سلمان خبر داده بود که او شبها نمی خوابد. از این رو هر دو به خدمت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) رفتند، و سلمان چگونگی را به عرض آن حضرت رسانید، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «سلمان راست گفته است.» (۱) این ورد پنجم است و سحری خوردن در آن مستحب است، و آن زمانی است که بیم طلوع فجر در میان باشد، و در این دو ورد وظیفه انسان نماز است. هنگامی که صبح طلوع کند اوراد پنجگانه شب بسر می رسد و اوراد روز آغاز می شود و باید برخیزد و دو رکعت نماز فجر را به جا آورد.

می گویم: افضل اوقات این دو رکعت میان دو فجر کاذب و صادق است، از این رو این دو رکعت را دساتین نامیده اند زیرا در جمع نماز شب در آمده اند.

در خبر صحیح از امام رضا (علیه السلام) آمده که فرموده است: «آن دو رکعت را جزء نماز شب قرار ده.» (۲) در خبر حسن نقل شده است که از امام صادق (علیه السلام) پرسیدند: محل این دو رکعت کجاست؟ فرمود: «پیش از طلوع فجر و هرگاه فجر بدمد صبح فرا رسیده است.» (۳) در روایت صحیح دیگری از آن حضرت نقل شده: «وقت این دو رکعت پیش از طلوع فجر است و آنها جزء نماز شب اند، و نماز شب سیزده رکعت است. آیا می خواهی مقایسه کنی؟ اگر روزه ماه رمضان بر تو واجب شود می توانی روزه مستحب بگیری؟»

ص: ۵۱۲

۱- (۱۲۲) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۶۳.

۲- (۱۲۳) تهذیب، ج ۱، ص ۱۷۲، ۱۷۳، استبصار، ج ۱، ص ۲۸۳.

۳- (۱۲۴) تهذیب، ج ۱، ص ۱۷۲، ۱۷۳، استبصار، ج ۱، ص ۲۸۳.

پس هرگاه وقت نماز واجب فرا رسید واجب را آغاز کن.» (۱) شایسته است هنگامی که از این دو رکعت فارغ شد بر دست راستش روبه قبله مانند مردگان بخوابد، و گونه راستش را بر بالای دست راستش بگذارد، و پنج آیه آخر سوره آل عمران تا: **إِنَّكَ لَا تَخْلِفُ الْمِيعَادَ** را بخواند، و بگوید: استمسک بعروه الله الوثقی التي لا انفصام لها. و اعتصمت بحبل الله المتین، و اعوذ بالله من شر فسقه العرب و العجم، آمنت بالله و توکلت علی الله، ألجأت ظهري الى الله، و فوّضت أمری الى الله، من یتوکل علی الله فهو حسبه، انّ الله بالغ امره، قد جعل الله لكلّ شیء قدراً، حسبی الله و نعم الوکیل، اللهم من اصبح و حاجته الى مخلوق فانّ حاجتی و رغبتی الیک. و سه بار بگوید: الحمد لربّ الصّباح، الحمد لفالق الاصبح، این را در خبر صحیح سلیمان بن خالد از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده است. (۲)

سزوار است پس از این دعایی را که در صحیفه سجادیه است و امام سجاد (علیه السلام) پس از نماز شب با کلمات مذکور با خدا راز و نیاز کرده است بخواند.

در تهذیب از امام هادی (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «از خواب میان نماز شب و طلوع فجر بپرهیز، لیکن دراز کشیدن بدون خواب اشکالی ندارد، کسی که در آن وقت بخوابد بر نمازی که پیش از آن خوانده ستایش نمی شود.» (۳)

فصل: اعمالی که ضمن این وردها مستحب است

(۱) غزالی می گوید:

این ترتیب وردهاست برای اهل عبادت، و پیشینیان صالح دوست می داشتند که همه روزه ضمن این وردها چهار کار را نیز انجام دهند: روزه، صدقه اگر چه اندک باشد،

ص: ۵۱۳

۱- (۱۲۵) تهذیب، ج ۱، ص ۱۷۳، استبصار، ج ۱، ص ۲۸۳.

۲- (۱۲۶) تهذیب، ج ۱، ص ۱۷۴.

۳- (۱۲۷) تهذیب، ج ۱، ص ۱۷۴.

عیادت بیمار و تشییع جنازه. در خبر آمده است: «هر کس این چهار کار را در روز انجام دهد آمرزیده می شود». و در خبر دیگری است: «وارد بهشت می شود» (۱). اگر برخی از این کارها برای او اتفاق افتد و بقیه را نتواند انجام دهد بر حسب نیت وی پاداش همه آنها به او داده می شود. آنان کراهت داشتند از این که یک روز سپری شود و صدقه ای ندهند هر چند یک دانه خرما یا یک پیاز و یا یک قطعه نان باشد، چه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «انسان در سایه صدقه خویش است تا آنگاه که میان مردم داوری شود» (۲). و نیز فرموده است: «از آتش پرهیزید اگر چه به نیمی از دانه خرما باشد» (۳).

و آنان دوست نمی داشتند سائل را رد کنند، زیرا این از اخلاق پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بود که هرگز به کسی که از او چیزی درخواست می کرد جواب رد نمی داد (۴)، و اگر نمی توانست درخواست او را برآورد خاموش می ماند. در خبر آمده است: «فرزند آدم صبح می کند در حالی که بر هر بندی از تن وی صدقه ای است. و در تن او سیصد و شصت بند است: امر کردنت به معروف صدقه، نهی کردنت از منکر صدقه، پذیرایی تو از مهمان صدقه، راهنمایی تو صدقه، زدودن آنچه مایه آزار مردم است از راه، صدقه، حتی ذکر تسبیح و تهلیل صدقه است.» (۵)

بیان اختلاف اوراد بنا بر اختلاف احوال

(۱) بدان کسی که می خواهد برای آخرت کار کند و در این راه گام بردارد از شش حالت بیرون نیست یا عابد است، یا عالم، یا دانشجو، یا والی، یا پیشه ور، یا موحدی است که در عبادت خدای یگانه مستغرق شده و از غیر او روی برتافته است.

ص: ۵۱۴

۱- (۱۲۸) سنن بیهقی، ج ۴، ص ۱۸۹.

۲- (۱۲۹) مسند احمد، ج ۴، ص ۱۴۷، مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۴۱۶.

۳- (۱۳۰) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۲۹ و ۱۳۰، سنن بیهقی، ج ۴، ص ۱۷۶.

۴- (۱۳۱) صحیح مسلم، ج ۷، ص ۷۴.

۵- (۱۳۲) سنن ابو داود، ج ۲، ص ۶۵۰، سنن بیهقی، ج ۴، ص ۱۸۸ از بخاری و مسلم.

اول: عابدی است که خود را وقف عبادت خدا کرده و جز آن به هیچ کار دیگری نمی پردازد و اگر عبادت را ترک کند عاطل و بیکار خواهد بود. ترتیب اوراد او همانهاست که ذکر کردیم. آری بعید نیست که وظایف او مختلف شود به این سبب که بیشتر اوقات او به نماز یا به قرائت قرآن و یا به تسیحات بگذرد. در میان صحابه کسانی بودند که ورد آنها در روز دوازده هزار تسیح و برخی سی هزار تسیح و بعضی سیصد تا ششصد یا هزار رکعت نماز بود، و کمتر چیزی که درباره اوراد آنها نقل شده صد رکعت نماز در شبانه روز است. برخی از آنان وردشان بیشتر قرآن بوده به طوری که یک نفر در روز یک ختم قرآن می کرده و بعضی دو ختم قرآن می کردند، و برخی از آنها شبانه روز خود را در تفکر پیرامون یک آیه بسر می بردند و پیوسته آن را تکرار می کردند. کرزبن و بره در مکه اقامت داشت و در هر روز هفتاد بار و در هر شب نیز هفتاد بار خانه خدا را طواف می کرد (هر طواف هفت دور است) و در همین حال در هر شبانه روز دو بار ختم قرآن می کرد. بنابراین در هر روز ده فرسخ راه می رفته و چون هر طواف دو رکعت نماز دارد مجموعاً دویست و هشتاد رکعت نماز می گزارده و دو ختم قرآن و ده فرسخ طواف می کرده است.

می گویم: همان گونه که پیش از این گفته شد کثرت تلاوت قرآن و با شتاب خواندن آن بدین گونه که غزالی ذکر کرده مذموم و ناپسند است.

در الفقیه از حدّاء از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت شده که درباره قول خداوند متعال: تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ فرموده است: «شاید تصور می کنی که آنان نمی خوابند؟ عرض کردم خداوند و پیامبرش داناتر است، فرمود: چاره ای نیست که به این بدن باید استراحت داد تا بخوابد و چون به خواب رود بدن استراحت می کند و پس از بیدار شدن نیروی کار پیدا می کند، و خداوند شما را یاد کرده و فرموده است تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا، این آیه در شان امیر مؤمنان (علیه السلام) و پیروان و شیعیان او نازل شده است: اینان در آغاز شب می خوابند و هنگامی که دو ثلث

شب یا آنچه خدا بخواهد سپری شود برمی خیزند و از روی بیم و امید به ثوابهای الهی دست التجا و نیاز به سوی او دراز می کنند. خداوند آنان را در کتاب خود برای پیامبرش ذکر کرده و او را از آنچه به آنان می بخشد و در جوار خود جایشان می دهد و در بهشت خود واردشان می کند و آنان را از بیم و هراس ایمنی می دهد آگاه کرده است.» عرض کردم: قربانت شوم، اگر من در آخر شب به پاخیزم چه بگویم؟ فرمود: «بگو، الحمد لله رب العالمین و آله المرسلین، الحمد لله المذی یحیی الموتی و یبعث من فی القبور، چه هر گاه این را بخوانی ان شاء الله پلیدیها و وسوسه های شیطان از تو دور خواهد شد» (۱) و نیز در الفقیه از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت است که فرمود: «من دشمن می دارم کسی را که نزد من بیاید و از عملکرد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از من بپرسد و سپس بگوید: بیشتر، گویا تصور می کند پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در چیزی کوتاهی کرده است.» (۲)

غزالی می گوید: اگر بگویی شایسته ترین این وردها کدام است تا بیشتر اوقات در آن صرف شود؟ پاسخ این است که تلاوت قرآن در حال نماز با تدبیر و ایستاده جامع همه اینهاست، لیکن بسا که مواظبت بر آن دشوار باشد، از این رو افضل، اختلاف آن بر حسب حالات شخص است، چه مقصود از این اوراد پیراستن و پاکیزه کردن دل و آراستن آن به ذکر خداوند متعال و انس دادن آن با اوست. پس مرید باید به دلش بنگرد تا هر چه تأثیرش در آن قوی تر است بر همان مواظبت کند و هر زمان از آن احساس ملالت کند آن را تغییر داده به ورد دیگری مشغول شود. از این رو برای اکثر مردم بهتر آن است که مطابق آنچه گفته شد این اوراد مختلف را بر اوقات تقسیم کنند و از نوعی به نوع دیگر مشغول شوند، چه کسالت و ملال بر طبع غلبه دارد و حالات شخص نیز مختلف است لیکن هر گاه معانی این اوراد و راز آنها را بدانند باید معانی را متابعت کند فی المثل اگر تسبیحی را بشنود و احساس کند در دل او موقعیت و اهمیت دارد آن را تا زمانی که

ص: ۵۱۶

۱- (۱۳۳) همان ماخذ، ص ۱۲۷، شماره ۶

۲- (۱۳۴) پیش از این بیان شده است.

این وقع و اهمیت باقی است تکرار کند.

دوم: عالمی است که مردم از دانش او از طریق فتوا یا تدریس یا تصنیف سود می برند. ترتیب او برای به جا آوردن این اوراد خلاف ترتیب عابد است، چه عالم به مطالعه کتاب و تصنیف و افاده نیاز دارد، و این امر ناگزیر به زمان محتاج است و اگر عالم بتواند همه اوقات خود را در این راه به کاربرد عمل او پس از فرائض و نوافل از هر کار دیگر افضل است. آنچه ما در کتاب علم پیرامون فضیلت تعلیم و علم ذکر کرده ایم همه گواه صحت این گفتار است. چگونه چنین نباشد، حال آن که در علم بر ذکر خداوند مداومت و بر روی گفتار او و پیامبرش (صلی الله علیه و آله) تأمل می شود، و این امر متضمن سود خلق و هدایت آنها به راه آخرت است. و بسا طالب دانشی مساله ای را می آموزد و با فرا گرفتن آن عبادت تمام عمر او اصلاح می شود به طوری که اگر آن را نمی آموخت سعی و کوشش او ضایع و تباه بود. روشن است که مقصود ما از دانشی که مقدم بر عبادت است دانشی است که مردم را به راه آخرت ترغیب کند و آنها را به دنیا بی میل سازد، و یا دانشی است که در سلوک آخرت آنها را یاری دهد و آن را به همین نیت فرا گرفته باشند، نه علمی که بر رغبت آنها به مال و جاه و مقبولیت در نظر مردم بیفزاید.

برای عالم نیز سزاوار است که اوقات خود را تقسیم کند، زیرا استغراق اوقات در کار علم برای طبع قابل تحمل نیست، و باید وقت پس از دمیدن صبح تا طلوع آفتاب را به اذکار و اوراد تخصیص دهد، چنان که در ورد اول ذکر کرده ایم، و زمان پس از طلوع آفتاب تا چاشتگاه را در افاده و تعلیم بگذراند، و این در صورتی است که کسانی در نزد او به فرا گرفتن دانش به قصد اصلاح امور آخرت مشغول باشند. اگر شاگردانی از این قبیل نداشته باشد این وقت را به تفکر بگذراند، و در مشکلات خود در علوم دین بیندیشد، زیرا صفا و پاکیزگی دل پس از فراغت از ذکر و پیش از اشتغال به کارهای دنیا بر هشیاری انسان در حل مشکلات می افزاید، و زمان از چاشتگاه تا عصر را در تصنیف و مطالعه صرف کند، و کار خود را جز برای صرف نهار و وضو و نماز واجب و قیلوله سبک - اگر

روزها طولانی باشد-رها نسازد.از عصر تا زرد شدن آفتاب به شنیدن آنچه در نزد او می خوانند از قبیل تفسیر،حدیث و علومى که نافع است مشغول شود.و از زرد شدن آفتاب تا غروب به ذکر و استغفار و تسیح پردازد.ورد نخست او که پیش از دمیدن آفتاب است کار زبان است،ورد دوم که وقت آن تا چاشتگاه است کار دل و تفکر است، ورد سوم که تا عصر ادامه دارد کار دست و چشم از طریق مطالعه و کتاب می باشد،ورد چهارم که پس از عصر است کار گوش است تا چشم و دست را آسایشی باشد،چون بسا که مطالعه و بررسی کتب پس از عصر به چشم زیان رساند.از این رو هنگام زرد شدن آفتاب به ذکر زبان باز گردد.در این صورت هیچ جزئی از روز باقی نمى ماند مگر این که با جوارح خود عملى انجام مى دهد ضمن این که در همه این اعمال باید دارای حضور قلب باشد.

امّا شب بهترین قسمت،تقسیم شافعى است،چه او شب را به سه جزء تقسیم مى کرده ثلث اول را به مطالعه و بررسی علوم و ثلث وسط را به نماز و ثلث آخر را به خواب تخصیص مى داده است.

مى گویم:سزاوارتر این است که نصف اول شب را بخوابد و نصف یا ثلث آخر شب را بیدار باشد،زیرا اواخر شب به ویژه سحرگاه باصفا تر و پربرکت تر است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در بیشتر اوقات به همین گونه رفتار مى کرد و چنان که ذکر کرده ایم در اول شب پس از نماز عشا مى خوابید.اول نیمه دوم شب همان ساعتى است که دعا در آن مستجاب مى شود،و چنان که بیان کرده ایم همه شب در ثلث آخر آن فرشتگان به آسمان دنیا فرود مى آیند.

غزالی مى گوید:تقسیم شافعى در شبهای زمستان میسر مى شود،لیکن در تابستان چه بسا قابل تحمل نباشد مگر آن که در روز خوابش را زیاد کند،بارى این است آنچه ما در ترتیب اوراد عالم اختیار کرده ایم.

سوم:متعلم و یا دانشجو باید دانست که اشتغال به تعلم و آموختن دانش از اشتغال

به اذکار و نوافل افضل است، و متعلم در ترتیب اوراد در حکم عالم است، لیکن اوقاتی را که عالم صرف افاده و تدریس می کند او باید آن را صرف استفاده و تحصیل کند، و زمانی را که عالم در آن به تصنیف و تالیف می پردازد او باید در آن به تعلیق و استنساخ مشغول گردد، و ترتیب اوقات متعلم همان است که در مورد عالم ذکر کردیم. آنچه ما در فضیلت تعلم و علم بیان کرده ایم روشنگر افضل بودن اینهاست، بلکه هرگاه او دانشجو به معنای واقعی خود نباشد اما تحصیل و حاشیه نویسی می کند تا عالم شود، حتی اگر این هم نبوده و از مردم عوام باشد. لیکن در مجالس ذکر و علم و وعظ حضور می یابد اشتغال او از پرداختن به اورادی که پس از طلوع صبح و دمیدن آفتاب و در سایر اوقات ذکر کرده ایم افضل خواهد بود. در حدیث ابی ذر آمده است که حضور در مجلس ذکر از هزار رکعت نماز و تشییع هزار جنازه و عیادت هزار بیمار افضل است. و نیز پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هنگامی که باغهای بهشت را می بینید در آنها بچرید.»، عرض کردند: ای پیامبر خدا! باغهای بهشت چیست؟ فرمود: «حلقات ذکر». (۱)

می گویم: در الفقیه آمده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «به سوی باغهای بهشت بشتابید.» عرض کردند: ای پیامبر خدا! باغهای بهشت چیست؟ فرمود:

«حلقات ذکر». (۲)

در کافی بطور مرفوع روایت شده است که لقمان به فرزندش گفت: ای پسرک من مجالس را با دقت انتخاب کن. اگر گروهی را دیدی که ذکر خدا می گویند با آنان بنشین، چه اگر عالم باشی دانشت به تو سود می رساند و اگر نادان باشی به تو دانش می آموزند، و شاید خدا آنها را در زیر سایه رحمت خود قرار دهد و تو را نیز شامل شود، و اگر دیدی گروهی گرد هم آمده اند و ذکر خدا نمی گویند با آنها منشین، زیرا اگر عالم باشی دانشت به تو سودی نمی رساند، و اگر نادان باشی آنها بر نادانی تو می افزایند، و شاید خداوند عقوبت خود را بر آنها نازل کند و تو را نیز فرا گیرد. (۳)

ص: ۵۱۹

۱- (۱۳۵) این حدیث به نقل از ابی داود و جز او پیش از این ذکر شده است.

۲- (۱۳۶) همان مأخذ، ص ۵۸۸، معانی الاخبار صدوق، ص ۳۲۱.

۳- (۱۳۷) همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۹.

مراد از ذکر علمی است که نافع باشد چنان که حدیث دوم بر آن دلالت دارد. در قرآن آمده است: فَسَيُلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۱) در کافی از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «در مجلس پیش کسی که به آن اعتماد دارم بنشینم در نزد من از عبادت یک سال اطمینان بخش تر است». (۲)

غزالی می گوید: بطور خلاصه هر گاه با گفتار واعظی سخنور و پاک سیرت گرهی از گرههای محبت دنیا از دل گشوده شود از رکعتهای بسیار کسی که دلش از محبت دنیا آکنده باشد شریف تر و سودمندتر است.

چهارم: پیشه وری که برای اعاشه عائله اش ناگزیر از کسب است، روا نیست که امر عائله اش را مهمل گذارد و اوقاتش را به عبادت بگذرانند، بلکه ورد و عبادت او این است که در وقت کار در بازار حضور یابد و به کسب پردازد، لیکن باید در کار و حرفه ای که دارد خدا را فراموش نکند، بلکه بر اذکار و تسبیحات و تلاوت قرآن مواظبت داشته باشد، زیرا این ها را می توان در ضمن کار انجام داد و آنچه انجام دادن آن در ضمن کار میسر نیست نماز است مگر آن که ناطور یعنی نگهبان باغ یا مزرعه باشد، چه برای او ممکن است که نماز را با او را در آن به جا آورد. سپس هر زمان از کسب فراغت یابد باید که به ترتیب او را باز گردد، و اگر به کسب ادامه دهد و آنچه را از کفاف او بیشتر است صدقه دهد عمل او از او را دی که ذکر کردیم افضل خواهد بود، زیرا عبادتی که سودش به دیگری رسد بهتر از عبادتی است که فایده اش منحصر به عبادت کننده است، صدقه و کسب چنانچه به این نیت باشد، خود آن عبادت و موجب تقرب انسان به حق تعالی است و علاوه بر آن دیگران نیز از آن بهره مند می شوند و برکت دعای آنان به عملش می پیوندد و اجر او چند برابر می شود.

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده است: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: عبادت هفتاد جزء است، افضل آنها طلب حلال است» (۳)

ص: ۵۲۰

۱- (۱۳۸) نحل/۴۳:.... اگر نمی دانید از اهل اطلاع پرسید.

۲- (۱۳۹) همان ماخذ، ج ۱، ص ۳۹.

۳- (۱۴۰) همان ماخذ، ج ۵، ص ۷۸، شماره ۶.

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی که زحمت خود را بر دوش مردم اندازد ملعون است» (۱) پنجم: والی مانند پیشوا یا قاضی یا کسی که بر امور مسلمانان سرپرستی و نظارت دارد، قیام چنین شخصی برای برآوردن حوائج مسلمانان و انجام دادن مقاصد آنان چنانچه بر وفق شرع و از روی اخلاق باشد از اورادی که ذکر شد افضل است اما برای او سزاوار است که روزها به ایفای حقوق مردم مشغول باشد، و به ادای فرائض بسنده کند، و شبها اوراد مذکور را به جا آورد.

می گویم: این امر زمانی درست است که هر یک از صاحبان مناصب مذکور شایسته مقام خود بوده و بحق آن را دارا شده باشند، لیکن اگر ستمکار بوده و از سوی پیشوایان ستمگر منصوب شده باشند طاغوت خواهند بود. در کافی از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که از آن حضرت درباره دو تن از شیعیان که میان آنها بر سر و ام یا میراث منازعه بود و برای دادرسی به حاکم یا قاضی مراجعه کرده بودند پرسیدند آیا عمل آنها روا بوده است یا نه؟ فرمود: «کسی که دعوی خود را نزد طاغوت برد و طاغوت به سود او حکم کند مالی را که می گیرد اگر هم حق ثابت او باشد سحت و حرام است زیرا او به حکم طاغوت آن مال را گرفته است و خداوند دستور داده که به طاغوت کافر و از او بیزار باشند، عرض شد: این دو نفر چه کنند؟ فرمود: بنگرید هر کس از شما احادیث ما را روایت، و در حلال و حرام ما نظر و دقت می کند و احکام ما را می شناسد، به حکمیت او خشنود باشید، چه من او را بر شما حاکم قرار دادم. اگر او بر طبق احکام ما حکم کند و کسی آن را نپذیرد به حکم خدا اهانت ورزیده و ما را رد کرده و آن که ما را رد کند خدا را رد کرده است و این عمل در حد شرک به خداست» (۲) غزالی می گوید: از مطالبی که پیش از این ذکر کردیم دانستی دو چیز بر عبادات

ص: ۵۲۱

۱- (۱۴۱) همان ماخذ، ج ۵، ص ۷۲، شماره ۷.

۲- (۱۴۲) کافی، ج ۷، ص ۴۱۲، شماره ۵.

بدنی مقدم است: یکی دانش و دیگری مدارا و نیکی نسبت به مسلمانان، چه هر یک از این دو در واقع عبادت است و بر دیگر عبادات رجحان دارد زیرا فوائد آن به دیگران می رسد و منافع آن در میان مردم انتشار می یابد.

ششم: موخیدی است که مستغرق جمال حق گشته و همه افکار و اندیشه های خود را یکی کرده و آن را متوجه او ساخته است؛ جز خدا کسی را دوست نمی دارد، و از کسی جز خدا نمی ترسد؛ روزی خود را تنها از خدا انتظار دارد و به چیزی نمی نگرد جز این که خدا را در آن می بیند. کسی که به این مرتبه برسد او را به انواع اوراد و توزیع آن در اوقات مختلف نیازی نیست بلکه ورد او پس از ادای واجبات جز یک چیز نخواهد بود و آن حضور قلب با خدا در همه احوال است. به دل اینان هیچ چیزی خطور نمی کند. و به گوششان هیچ چیزی نمی رسد، و در برابر چشمانشان هیچ چیزی ظاهر نمی شود جز این که در آن برای آنها عبرت و فکرت و مزید شوق و ارادت است. پس آنچه آنان را به حرکت در می آورد و سکون و آرامش می بخشد خداوند است و بس. اینان در همه احوال شایستگی آن را دارند که به اجر و ثواب نائل شوند، و نزد آنان عبادتی از عبادت دیگر جدا نیست. آنان کسانی هستند که به حکم: **لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ، فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ (۱)** به سوی خدا گریخته اند، و قول خداوند متعال در آنها تحقق یافته که فرموده است: **وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ (۲)**، و به همین است در آنجا که فرموده است:

إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيِّئُهُدِينَ (۳). این درجه بالاترین درجات صدیقان است، و بدان نمی توان رسید جز پس از ترتیب اوراد و مداومت بر آنها در روزگاری دراز. اما مرید نباید به سخنی که در این باره بشنود مغرور و فریفته شود و آن را برای خود ادعا کند، و در ادای وظایف عبادت سستی ورزد، چه نشانه کسی که به این مرتبه رسیده باشد این است

ص: ۵۲۲

۱- (۱۴۳) ذاریات/۴۹ و ۵۰: شاید متذکر شوید، پس به سوی خدا بگریزید.

۲- (۱۴۴) کهف/۱۶: و هنگامی که از آنها و از آنچه جز خدا می پرستیدند کناره گیری کردید...

۳- (۱۴۵) صافات/۹۹: (و گفت) من به سوی پروردگارم می روم او مرا هدایت خواهد کرد.

که هیچ وسوسه ای به دل او راه نمی یابد، و هیچ گناهی به قلب او خطور نمی کند، و از هجوم حوادث هولناک نگران و مضطرب نمی شود، و مشاغل بزرگ او را از جا بدر نمی برد، و کجا این مرتبه روزی هر کسی باشد؟ بنابراین ترتیب اورادی که ذکر کردیم بر همه مردم لازم است و همه آنها راههای وصول به قرب خداوند می باشند. حق تعالی فرموده است: **قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرُبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا (۱)** پس اینان همه هدایت یافتگانند و برخی هدایت بیشتری یافته اند.

در خبر آمده است: «ایمان سیصد و سی و سه طریق است، هر کس بر یکی از این طرق با شهادت خدا را دیدار کند وارد بهشت می شود» (۲) یکی از دانشمندان گفته است ایمان به شمار پیامبران مرسل سیصد و سیزده صفت است. هر مؤمنی که دارای کی از این صفات باشد سالک راه خداست، از این رو طرق مردم اگر چه در عبادت و بندگی مختلف است لیکن همگی پویای صراط مستقیم می باشند. **أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ (۳)**، و تفاوت آنها در درجات قرب است نه در اصل آن، و کسی به خداوند مقرب تر است که معرفتش به او بیشتر باشد، و آن که معرفتش به او بیشتر است ناگزیر عبادتش به درگاه او زیادتر می باشد، و کسی که او را بشناسد جز او را بندگی نمی کند. و اصل در اوراد نسبت به همه افراد مداومت است چه مراد از آن دگرگون کردن صفات باطن است و عمل جزئی اثرش کم بلکه نامحسوس است، زیرا آثار بر مجموع عمل مترتب می شود و چنانچه در عقب عملی آثار محسوسی ظاهر نشود و آن عمل بزودی برای دوّمین و سوّمین بار دنبال نگردد

ص: ۵۲۳

۱- (۱۴۶) اسراء/۸۴: بگو هر کس طبق روش (و خلق و خوی) خود عمل می کند، پروردگار شما آنها را که راهشان نیکوتر است بهتر می شناسد.

۲- (۱۴۷) ماخذ آن را نیافتم جز در مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۳۶، از روایت ابی یعلی، الکبیر طبرانی نظیر آن.

۳- (۱۴۸) اسراء/۵۷: آنها کسانی هستند که خودشان وسیله ای (برای تقرب) به پروردگارشان می طلبند، وسیله ای هر چه نزدیکتر و به رحمت او امیدوار و از عذاب او بیمناکند. آری همه از عذاب پروردگارت وحشت دارند.

اثر آن بکلی محو شده و از میان می رود. فقیه نیز به همین گونه است چه زمانی فقه در نفس او جای می گیرد که مسائل فقه را زیاد تکرار کند، و اگر شبی در تکرار این مسائل بکوشد و یک هفته یا یک ماه آن را ترک کند سپس باز گردد و شبی دیگر با شدت به تکرار آن مسائل پردازد و پس از آن ترک کند، این تلاش او اثربخش نخواهد بود، لیکن اگر مقدار تلاشهای خود را در این مدت بر شبهای آن به طور متوالی تقسیم می کرد بی شک کوششهای او مؤثر واقع می شد. به همین سبب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

«محبوب ترین اعمال در نزد خداوند آن است که پیوسته تر باشد هر چند اندک باشد» (۱) از عایشه درباره نحوه کار پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) پرسیدند گفت: «آن حضرت بر عمل مداومت داشت و چون کاری می کرد آن را ثابت و استوار می فرمود» (۲) از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خداوند هر کس را به عبادتی عادت دهد و او آن را از روی ملامت ترک کند خداوند بر او خشم خواهد گرفت» (۳) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) به سند صحیح از زراره از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «محبوب ترین اعمال در نزد خداوند عملی است که بنده بر آن مداومت کند هر چند اندک باشد» (۴) در خبر صحیح دیگری از آن حضرت نقل شده که بعد از ذکر نوافل شبانه روز فرموده است: «این ها همه مستحب اند و واجب نیستند، همانا ترک کننده واجب کافر است لیکن ترک کننده این ها کافر نیست اما ترک آنها گناه است زیرا مستحب است که هرگاه انسان عمل نیکی انجام دهد بر آن مداومت کند» (۵)

ص: ۵۲۴

۱- (۱۴۹) صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۸۹.

۲- (۱۵۰) سنن ابو داود، ج ۱، ص ۳۱۵، صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۷۱.

۳- (۱۵۱) ریاضه المتعبدین ابن سنی که سند آن را به عایشه می رساند، المغنی.

۴- (۱۵۲) کافی، ج ۲، ص ۸۲، شماره ۲.

۵- (۱۵۳) تهذیب، ج ۲، ص ۱۳۵.

در بیان فضیلت قیام شب و اسبابی که آن را میسر می سازد و چگونگی احیای آن و شبهایی که احیای آنها مستحب است

فضیلت قیام شب:

(۱) اما آیاتی که گویای این فضیلت است قول خداوند متعال است که: **إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِنْ ثُلُثِي اللَّيْلِ... تا آخر آیه (۱) و نیز: إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ... تا آخر آیه (۲)؛ و نیز: تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ ، (۳) و نیز: أَمَّنْ هُوَ قَانِئٌ أَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَ قَائِمًا (۴)؛ و نیز: وَ الَّذِينَ يَبْتَئُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَ قِيَامًا (۵)؛ و نیز: اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ (۶)؛ در تفسیر آیه اخیر گفته شده مراد قیام شب است که با صبر و بردباری بر آن برای مجاهده با نفس از آن کمک گیرد. اما اخباری که در این باره وارد شده قول پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) است که فرموده است: «هر یک از شما که می خوابد شیطان بر موی بالای پیشانی‌اش سه گره می زند و در جای هر گرهی نقش می کند که شب دراز است بخواب، چنانچه او از خواب برخیزد و خداوند را یاد کند یک گره باز می شود، و چون وضو بگیرد، گره دوم و هنگامی که نماز گزارد گره سوم باز می شود، در نتیجه با نشاط و درونی پاکیزه وارد صبح می شود، و اگر برنخیزد با کسالت و آلودگی نفس بامداد خواهد کرد.» (۷)**

ص: ۵۲۵

- ۱- (۱) مزمل/۲۰: همانا پروردگارت می داند که تو و گروهی از کسانی که با تو هستند نزدیک دو سوم از شب یا نصف یا ثلث آن را به پا می خیزید.
- ۲- (۲) مزمل/۶: مسلماً برنامه (عبادت) شبانه پابرجاتر و بااستقامت تر است.
- ۳- (۳) سجده/۱۶: پهلوهایشان از بسترها در دل شب دور می شود (به پا می خیزند و رو به درگاه خدا می آورند).
- ۴- (۴) زمر/۹: ... یا کسی که در ساعات شب به عبادت مشغول و در حال سجده و قیام است.
- ۵- (۵) فرقان/۶۴: آنها کسانی هستند که شبانگاه برای پروردگارشان سجده و قیام می کنند.
- ۶- (۶) بقره/۴۵ و ۱۵۳: از صبر و نماز یاری جوید
- ۷- (۷) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۶۳، صحیح مسلم، سنن ابن ماجه، شماره ۱۳۲۹، نظیر آن، احمد ابو یعلی با الفاظ دیگری، مجمع الزوائد، ج ۲، ص ۲۶۲.

در خبری آمده است که نزد آن حضرت نام کسی برده شد که تمامی شب را تا بامداد خوابیده بود فرمود: «شیطان در گوش او بول کرده است.» (۱) و نیز در خبر آمده است: «شیطان را دارویی است که وارد بینی می کند و دارویی است که می لیسد و دارویی است که پخش می کند. چون دارو را در بینی بنده ای وارد کند بدخوی می شود، و چون او را بلیسد بدزبان می گردد، و اگر دارویش را پخش کند بنده تا بامداد در خواب فروخواهدرفت.» (۲) و نیز پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «دو رکعت نماز که بنده در نیمه شب به جا آورد برای او از دنیا و هر چه در آن است بهتر است، و اگر بیم دشواری بر اتم نبود آن را بر آنان واجب می کردم» (۳) در خبر صحیح از جابر از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده که فرموده است: «همانا در شب ساعتی است که هرگاه بنده مسلمان آن را درک کند هر خیری را که از خداوند درخواست کند به او عطا خواهد کرد» (۴) در روایتی آمده است: «هر خیری را که از امور دنیا و آخرت طلب کند. و آن (ساعت) در همه شبهاست» (۵) می گویم: پیش از این گفته شد که این کدام ساعت است.

غزالی می گوید: روایت شده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن قدر اقامه نماز شب کرد تا قدمهایش شکاف برداشت. به آن حضرت عرض شد که خداوند گناهان مقدم و مؤخر تو را آمرزیده است، فرمود: «آیا بنده شکر گزار خدا نباشم؟» (۶). از معنای این سخن

ص: ۵۲۶

۱- (۸) صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۸۷، صحیح بخاری، ج ۲، ص ۶۳.

۲- (۹) الکبیر طبرانی با اختلاف در الفاظ و در سلسله راویان او حکم بن عبد الملک قرشی می باشد که ضعیف است، مجمع الزوائد، ج ۲، ص ۲۶۲.

۳- (۱۰) الثواب آدم بن ابی یاس، قیام اللیل محمد بن نصر مروزی از روایت حسان بن عطیه، الفردوس دیلمی از ابن عمر، المغنی.

۴- (۱۱) صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۷۵.

۵- (۱۲) صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۷۵.

۶- (۱۳) سنن ترمذی، ج ۳، ص ۲۰۵، صحیح بخاری و مسلم مختصر آن، سنن بیهقی، ج ۳، ص ۱۶، کافی، ج ۲، ص ۹۵.

برمی آید که این کنایه از بلندی رتبه آن حضرت است، چه شکر مایه مزید آن است، لَيْسَ شَكَرْتُمْ لِأَزِيدَنَّكُمْ (۱) و نیز فرموده است: «بر شما باد به قیام شب که آن روش شایستگان پیش از شماست، همانا قیام شب مایه تقرب به درگاه خداوند، کفاره گناهان، برطرف کننده درد از بدن و بازدارنده از گناه است» (۲) و نیز: «هر کسی نماز شب بگزارد و خواب بر او غلبه کند خداوند ثواب نماز شب را برایش می نویسد و خوابش صدقه برای اوست» (۳) و نیز به ابی ذر فرمود: «اگر بخواهی سفر کنی ناگزیر توشه ای برای خود فراهم می سازی، پس برای سفر آخرت چگونه ای؟ آیا تو را به آنچه در آن روز برایت سودمند است آگاه نکنم؟ عرض کرد: آری پدر و مادرم فدایت باد، فرمود: در گرمای سخت برای روز قیامت روزه بدار، و در تاریکی شب برای وحشت قبر دو رکعت نماز بگزار، و برای امور بزرگ حج به جا آور، و به مستمندی صدقه ای بده، یا سخن حقی بگو، و یا از سخن بدی دم فروبند.» (۴) روایت شده است در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردی بود که چون مردم به بستر خواب می رفتند و چشمها می آرمید برمی خاست و نماز می گزارد و قرآن می خواند و می گفت: ای پروردگار من مرا از آتش پناه ده، حال او را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرضه داشتند فرمود: «چون او به کار خود مشغول شود مرا آگاه کنید.» هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را آگاه کردند آمد و گفتار او را شنید، چون صبح شد پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: ای فلان! چرا بهشت را طلب

ص: ۵۲۷

۱- (۱۴) ابراهیم/۷: اگر شکر کنید (نعمت خود را) بر شما خواهم افزود.

۲- (۱۵) مستدرک، حاکم، ج ۱، ص ۳۰۸، سنن ترمذی، ج ۱۳، ص ۶۴، تهجد ابن ابی الدنیا، صحیح ابن خزیمه، همگی از روایت عبد الله بن صالح کاتب اللیث.

۳- (۱۶) سنن ابی داود، ج ۱، ص ۳۰۳، سنن نسائی، ج ۳، ص ۲۵۷.

۴- (۱۷) التهجد ابن ابی الدنیا از روایت سري بن مخلد به طور مرسل، و از دی سري را ضعیف شمرده است، المغنی.

نکردی؟» عرض کرد: ای پیامبر! من در آن مقام نیستم و عملم بدان نمی رسد، دیری نگذشت جبرئیل بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرود آمد و عرض کرد: به فلان خبر ده که خداوند او را از آتش پناه داده و به بهشت وارد کرده است. [\(۱\)](#) علی بن ابی الحسن گفته است: یحیی بن زکریا (علیه السلام) از نان جو سیر شد و به خواب رفت تا صبح شد و وردی از او فوت گردید. خداوند به او وحی فرمود: ای یحیی! سرایی بهتر از سرای من یافتی؟ یا همسایه ای بهتر از همسایگی من پیدا کردی، ای یحیی! به عزت و جلالم سوگند اگر بر بهشت آگاهی یابی از اشتیاق به آن بگدازی و جان از کف بدهی، و اگر بر جهنم مطلع شوی پیه تنت آب شود و از چشمت چرک و خون روان گردد، و پس از آن پلاس آهن به تن کنی. «به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کردند: فلانی شب نماز می خواند و چون صبح شود دزدی می کند. فرمود: «نماز او را از کاری که می کند باز خواهد داشت.» [\(۲\)](#) و نیز فرمود: «خدا رحمت کند مردی را که شب برخیزد و نماز گزارد، سپس همسرش را بیدار کند و او نیز نماز به جا آورد و اگر امتناع کند آب بر روی او پاشد، و خدا رحمت کند زنی را که شب برخیزد و نماز به جا آورد سپس شوهرش را بیدار کند و اگر بر نخیزد آب بر رویش پاشد.» [\(۳\)](#) و نیز فرمود: «کسی که شب بیدار شود و زنش را بیدار کند و هر دو تن دو رکعت نماز به جا آورند در زمره کسانی ثبت می شوند که خداوند درباره آنها فرموده است:

وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيرًا وَالذَّاكِرَاتِ . [\(۴\)](#) و نیز فرموده: «پس از نمازهای واجب افضل نمازها نماز شب است.» [\(۵\)](#)

ص: ۵۲۸

۱- (۱۸) بر ماخذ آن دست نیافتیم.

۲- (۱۹) مسند احمد، الشعب بیهقی، مشکاه المصابیح، ص ۱۱۰، بزاز و رجال او مورد وثوق اند، مجمع الزوائد، ج ۲، ص ۲۵۸.

۳- (۲۰) سنن ابی داود، ج ۱، ص ۳۰۱، سنن نسائی، ج ۳، ص ۲۰۵، سنن ابن ماجه، شماره ۱۳۳۶ نظیر آن.

۴- (۲۱) سنن ابن ماجه شماره ۱۳۳۵.

۵- (۲۲) سنن دارمی، ج ۱، ص ۳۶۴.

(۱) می‌گوییم: از طریق خاصه (شیعه) الفقیه روایت کرده است: جبرئیل (علیه السلام) بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرود آمد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «ای جبرئیل مرا موعظه کن». عرض کرد:

«ای محمد هر چه خواهی زندگی کن لیکن خواهی مرد، و آنچه خواهی دوست بدار لیکن از آن جدا خواهی شد، و هر چه خواهی بکن زیرا آن را دیدار خواهی کرد. شرافت مؤمن نماز شب اوست، و عزت او خودداری از آزار مردم است.» (۱) بحر السقا از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «سه چیز از رحمت‌های خداست: نماز شب، افطار روزه دار و دیدار برادران.» (۲) امام موسی بن جعفر (علیه السلام) درباره قول خداوند متعال: وَ رَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ (۳) فرمود: «نماز شب است.» امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «بر شما باد به نماز شب چه آن سنت پیامبر شما، و روش شایستگان پیش از شما و برطرف کننده درد از بدنهای شماست.» (۴) هشام بن سالم از آن حضرت نقل کرده که درباره قول خداوند: إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلاً (۵) فرمود: «مراد برخاستن انسان از بستر خواب است برای رضای خداوند نه رضایت دیگری.» امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «مردمی که از بستر خواب برمی‌خیزند بر سه نوعند:

دسته ای به سود آنهاست و به زیان آنها نیست، دسته ای به زیان آنهاست و به سود آنها

ص: ۵۲۹

-
- ۱- (۲۳) همان ماخذ، ص ۱۲۴، شماره ۱، اوسط طبرانی، الترغیب، ج ۱، ص ۴۴۱.
 - ۲- (۲۴) همان ماخذ، ص ۱۲۴، شماره ۲.
 - ۳- (۲۵) حدید/۲۷:.... و رهبانیتی را ابداع کرده بودند که ما بر آنها مقرر نکرده بودیم گرچه هدفشان خشنودی خدا بود. خبر در الفقیه، ص ۱۲۴، و تهذیب، ج ۱، ص ۱۶۹.
 - ۴- (۲۶) همان ماخذ، ص ۱۲۴، شماره ۴.
 - ۵- (۲۷) مزمل/۷: مسلما برنامه (عبادت) شب پابرجاتر و بااستقامت تر است.

نیست، و دسته ای نه به زیان آنهاست، و نه به سود آنها، اما دسته ای که به سود آنهاست و به زیانشان نیست آنهايي هستند که از خواب برمی خیزند وضو می گیرند و نماز می گزارند و به ذکر خداوند مشغول می شوند، و این به سود آنهاست نه به زیان آنها اما دسته دوم کسانی هستند که پیوسته در معصیت خداوند بسر می برند، و برخاستن به زیان آنهاست نه به سود آنها. دسته سوم آنهايي هستند که شب را تا صبح بیدار می گذرانند و این نه به زیان آنهاست و نه به سود آنها. (۱) عبد الله بن سنان از آن حضرت درباره قول خداوند: سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ الشُّجُودِ (۲) پرسید فرمود: «آن بیداری شب در نماز است.» فضیل بن یسار از آن حضرت روایت کرده که فرموده است: «خانه هایی که شبها در آنها با تلاوت قرآن نماز گزارده می شود به اهل آسمان روشنی می دهند چنان که ستارگان آسمان به مردم زمین روشنی می بخشند.» (۳) و نیز درباره قول خداوند متعال: إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ فرموده است:

«نماز مؤمن در شب، گناه روز او را می زداید.» (۴)

خداوند متعال در کتاب خود امیر مؤمنان (علیه السلام) را به سبب قیام او به نماز شب ستوده و فرموده است: أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ. آناء الليل به معنای ساعات شب است. (۵)

امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: «خداوند هر گاه بخواهد مردم زمین را عذاب کند می فرماید: اگر کسانی نبودند که جلال و عظمت مرا دوست می دارند، و مساجد مرا آباد می سازند، و سحر گاهان طلب آمرزش می کنند عذابم را بر آنها فرود می آوردم.» (۶) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی که نمازش در شب بسیار است رخسارش

ص: ۵۳۰

۱- (۲۸) الفقیه، ص ۱۲۴، شماره ۶.

۲- (۲۹) فتح/۲۹: نشانه آنها در صورتشان از اثر سجده نمایان است، خبر در الفقیه ص ۱۲۵ شماره ۷.

۳- (۳۰) الفقیه، ص ۱۲۵، شماره ۸ تا ۱۵.

۴- (۳۱) الفقیه، ص ۱۲۵، شماره ۸ تا ۱۵.

۵- (۳۲) الفقیه، ص ۱۲۵، شماره ۸ تا ۱۵.

۶- (۳۳) الفقیه، ص ۱۲۵، شماره ۸ تا ۱۵.

در روز نیکوست.» (۱) مردی نزد ابی عبد الله (علیه السلام) آمد و از بینوایی خود شکایت و در این باره به اندازه ای زیاده روی کرد که تصوّر می شد او از گرسنگی در رنج است، امام به او فرمود: «ای فلان، آیا نماز شب می گزاری، آن مرد گفت: آری، امام رو به اصحاب خود کرد و فرمود:

«کسی که مدّعی شود او نماز شب می خواند و روز را گرسنه بسر می برد دروغ گفته است، خداوند متعال با نماز شب قوت روز را ضامن شده است.» (۲) ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «خداوند متعال دوست می دارد کسی را که در میان جمع بدون ناسزاگویی شوخی کند، و در تنهایی بیندیشد، و از عبرتها پند گیرد، و شب را با نماز بسر برد.» (۳) پیامبر (صلی الله علیه و آله) در هنگام وفات به ابی ذرّ فرمود: «ای ابا ذرّ وصیّت پیامبرت را به یاد داشته باش تا از آن سود ببری، کسی که با نماز شب عمرش بسر رسد و بمیرد بهشت برای اوست.» این حدیث طولانی است و آنچه را مورد نیاز بود از آن اخذ کردیم. (۴)

جابر بن اسماعیل از جعفر بن محمد از پدرش (علیه السلام) روایت کرده است: «مردی از علی بن ابی طالب (علیه السلام) دربارهٔ بسر بردن شب با تلاوت قرآن پرسید. آن حضرت فرمود:

مژده می دهم که اگر کسی یک دهم شب را از روی اخلاص برای کسب ثوابهای الهی به نماز بگذراند خداوند به فرشتگانش می فرماید: برای این بنده ام به شمار دانه ها و برگها و درختانی که در شب می رویند و نی ها و برگهای درختان خرما و چراگاهها حسنه بنویسند.

و کسی که یک نهم شب را به نماز بگذراند خداوند ده دعای مستجاب به او عطا می کند، و نامه عملش را به دست راست او می دهد.

کسی که یک هشتم شب را به نماز بگذراند خداوند پاداش اجر شهیدی شکبیا و نیک نفس به او می دهد و شفاعت او را در خانواده اش می پذیرد.

کسی که یک هفتم شب را به نماز بگذراند در روز قیامت که از قبرش بیرون

ص: ۵۳۱

۱- (۳۴) الفقیه، ص ۱۲۵، تهذیب، ج ۱، ص ۱۶۸ و ۱۶۹.

۲- (۳۵) الفقیه، ص ۱۲۵، تهذیب، ج ۱، ص ۱۶۸ و ۱۶۹.

۳- (۳۶) الفقیه، ص ۱۲۵، تهذیب، ج ۱، ص ۱۶۸ و ۱۶۹.

۴- (۳۷) الفقیه، ص ۱۲۵، تهذیب، ج ۱، ص ۱۶۸ و ۱۶۹.

می آید رخسارش مانند ماه شب چهاردهم است تا آنگاه که با امان داده شدگان از صراط عبور کند.

کسی که یک ششم شب را به نماز بگذراند در زمرة او این (توبه کنندگان) ثبت و گناهان پیشین او آمرزیده می شود.

کسی که یک پنجم شب را به نماز بگذراند در غرفه ابراهیم خلیل (علیه السلام) کنار او خواهد بود.

کسی که یک چهارم شب را به نماز بگذراند در پیشاپیش رستگاران مانند بادوزان از صراط می گذرد و بدون حساب وارد بهشت می شود. کسی که یک سوم شب را به نماز بگذراند هر فرشته ای او را دیدار کند به مقام او در نزد خداوند متعال رشک می برد، و به او گفته می شود: از هر دری از هشت در بهشت که بخواهی وارد شو.

کسی که نیمی از شب را به نماز بگذراند اگر زمین را هفتاد هزار بار پر از طلا کنند و به او بدهند با پاداش او برابری نمی کند، و عمل او در نزد خداوند افضل از آزاد کردن هفتاد برده است که از اولاد اسماعیل باشند.

کسی که دو ثلث شب را به نماز بگذراند به اندازه رمل عالج به او حسنه داده می شود، کمترین حسنه از ده برابر کوه احد بیشتر است. کسی که تمامی شب را به تلاوت کتاب خدا و رکوع و سجود و ذکر بگذراند آن اندازه ثواب به او داده می شود که کمترین آن این است که مانند روزی که از مادر متولد شده از گناهانش بیرون می آید، و به تعداد آنچه خداوند آفریده به او حسنه و به همان اندازه درجه به او داده می شود، و در گورش روشنایی برقرار می کند، و گناه و حسد را از دلش ریشه کن می سازد، و از عذاب قبر پناه داده می شود، و برات بیزاری از آتش دوزخ به او عطا می گردد، و از جمله امان داده شدگان برانگیخته می شود. پروردگار متعال به فرشتگانش می گوید: ای فرشتگان من به بنده ام بنگرید که شب را برای رضای من بیدار بسر می برد، او را در فردوس جای دهید، و برای او صد هزار شهر است که در هر شهری همه آنچه نفس آن را می طلبد و چشم از آن لذت

می برد و به هیچ دلی خطور نکرده موجود است و این ها غیر از کرامات و مزیدات و تقرّبی است که برای او آماده شده است.

(۱)

همو گفته است علاء از محمّد بن مسلم از امام باقر یا امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «هیچ بنده ای نیست جز این که در شب یک یا دو بار از خواب بیدار می شود. اگر برخاست از جمله اینان خواهد بود و گرنه شیطان به سراغ او می آید و در گوشش بول می کند. آیا هیچ کس از شما نمی بیند که هنگامی که از خواب برمی خیزد چنانچه شب به عبادت نپرداخته با حالی بهم خورده و سنگین و کسل برخاسته است؟» (۲) حسن صیقل از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «من دشمن می دارم کسی را که قرآن خوانده سپس مقداری از شب را بیدار می گذراند و برای عبادت بر نمی خیزد تا آنگاه که بامداد شود و نماز صبح به جا آورد» (۳) ابو حمزه ثمالی از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) نقل کرده که فرموده است: «هر بنده ای نیت کند که در فلان ساعت (برای عبادت) از خواب برخیزد چون خداوند این نیت او را بداند دو فرشته بر او می گمارد که در همان ساعت او را حرکت داده و بیدار کنند» (۴) عیص بن قاسم از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «هر گاه در نماز خواب بر انسان غلبه کند سر به زمین گذارد و بخوابد چه من بر او بیم دارم که اگر بخواهد بگوید: خداوندا مرا وارد بهشت کن، بگوید: خداوندا مرا وارد دوزخ کن.» (۵) زکریّا نقّاض از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) درباره قول خداوند متعال پرسید که: لا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ، فرمود: «از جمله سکرها سکر خواب است» (۶) در کافی به سند حسن از محمد بن مسلم از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده که

ص: ۵۳۳

۱- (۳۸) الفقیه، ص ۱۲۵، تهذیب، ج ۱، ص ۱۶۸ و ۱۶۹.

۲- (۳۹) الفقیه، ص ۱۲۶، شماره ۸ تا ۱۲.

۳- (۴۰) الفقیه، ص ۱۲۶، شماره ۸ تا ۱۲.

۴- (۴۱) الفقیه، ص ۱۲۶، شماره ۸ تا ۱۲.

۵- (۴۲) الفقیه، ص ۱۲۶، شماره ۸ تا ۱۲.

۶- (۴۳) الفقیه، ص ۱۲۶، شماره ۸ تا ۱۲.

گفته است: از آن حضرت درباره قول خداوند پرسیدم که: کَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ، فرمود: «کمی از شبها بود که قیام شب از آنها فوت می شد.» (۱) در خبر صحیح از معاویه بن وهب از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده که گفته است به آن حضرت عرض کردم: مردی که از دوستان تو و از شایستگان آنهاست از آنچه خواب بر سر او می آورد به من شکایت کرده و گفته است: من تصمیم می گیرم نماز شب بخوانم لیکن خواب بر من غلبه می کند تا صبح می شود، و بسا یک یا دو ماه متوالی نمازم را قضا می خوانم و بر زحمت آن شکیبایی می ورزم و گفته است: به خدا سوگند نماز نور چشم من است، راوی می گوید: امام (علیه السلام) به او اجازه نداد که نمازها را در آغاز شب بخواند، و فرمود: «قضای آنها در روز افضل است.» عرض کردم: در میان زنان ما کنیزکان دوشیزه اند که دوستدار خوبی و خوبانند و سعی دارند نماز شب به جا آورند لیکن خواب بر آنها غلبه می کند، و بسا آنها را قضا می کنند و بسا از قضای آنها نیز ناتوانند لیکن می توانند این نمازها را در آغاز شب به جا آورند. امام (علیه السلام) به این زنان اجازه داد که هرگاه ضعیف اند و قضای آنها را هم نمی توانند بگذارند این نمازها را در آغاز شب بخوانند.» (۲)

بیان اسبابی که قیام شب را آسان می کند

(۱) بدان قیام شب بر مردم دشوار است جز بر کسی که با رعایت شرائط ظاهری و باطنی

ص: ۵۳۴

۱- (۴۴) الفقیه، ج ۳، ص ۴۴۶، شماره ۱۸.

۲- (۴۵) همان ماخذ، ج ۳، ص ۴۴۷، شماره ۲۰، در این روایت جزئی رخصتی وجود دارد، هر چند به طور صریح اجازه داده نشده، و آخر حدیث دارد به این که مقدم داشتن نمازها برای کسی مجاز است که بدانند نمی تواند آنها را قضا کند، و جمع میان اخبار مقتضی همین است. در مدارک ص ۱۲۳ گفته است: عدم جواز مقدم داشتن آنها از نصف شب جز در سفر یا به سبب بیم از غلبه خواب است، و این مذهب اکثر اصحاب ماست، و از زراره بن اعین نقل کرده که مقدم داشتن نمازهای مذکور بر نیمه شب مطلقاً منع شده و بنا بر آنچه ذکر کرده ابن ادریس و علامه در کتاب مختلف خود همین رای را اختیار کرده اند لیکن مورد اعتماد قول اول است و بسا از برخی اخبار مطلقاً جواز مقدم داشتن آنها بر نیمه شب معلوم می شود، و طبق آنچه در مرآة العقول آمده است اصحاب ما تصریح کرده اند که قضای نافله در روز افضل از مقدم داشتن آنها بر نیمه شب است.

که موجب آسان شدن این امر می شود موفق به قیام گردد. اما شرایط ظاهری چهار است:

۱- بسیار نخورد، چه خوردن زیاد سبب نوشیدن آب زیاد و غلبه خواب می شود و در نتیجه برخاستن بر انسان گران می آید. یکی از مشایخ همه شب در کنار سفره می ایستاد و می گفت: ای مریدان زیاد نخورید تا زیاد بیاشامید و زیاد بخوابید و به هنگام مرگ دچار زیان بسیار شوید. این اصلی مهم است که باید معده را از سنگینی طعام سبکبار نگه داشت.

۲- در روز خود را در کارهایی که اعضا و جوارح را خسته و اعصاب را درمانده می کند به رنج نیفکند، چه این نیز سبب بروز خواب است.

۳- قیلوله را در روز ترک نکند، زیرا خواب چاشتگاهی وسیله ای است که از آن برای قیام شب کمک گیرد.

۴- در روز گناه مرتکب نشود، زیرا گناه دل را سخت می کند و میان او و اسباب رحمت حق حایل می شود. مردی به حسن (بصری) گفت: ای ابا سعید! من شب را آسوده می گذرانم و قیام شب را برای نماز دوست می دارم و شبها اسباب وضو را آماده می کنم، سبب چیست که بر نمی خیزم؟ پاسخ داد: گناهانت تو را در بند کرده است.

می گویم؛ این از سخنان امیر مؤمنان (علیه السلام) است. کافی از علی بن نعمان و او از برخی رجال خود روایت کرده که مردی نزد امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) آمد و عرض کرد:

ای امیر مؤمنان من از نماز شب محرومم. امیر مؤمنان (علیه السلام) به او فرمود: «تو مردی هستی که گناهانت تو را در بند کرده است.» (۱) غزالی می گوید: این بدان جهت است که خیر سبب خیر و شر سبب شر می شود، و اندک هر کدام از این دو منجر به بسیار می گردد. از این رو ابو سلیمان دارانی گفته است:

نماز جماعت از کسی فوت نمی شود جز به سبب گناهی که کرده است: و می گفت:

احتلام شب عقوبت و جنابت و دوری از خداوند است.

ص: ۵۳۵

یکی از دانشمندان گفته است: ای بینوا هنگامی که روزه داری بنگر نزد چه کسی و بر چه چیزی افطار می کنی، چه بنده زمانی لقمه ای تناول می کند و همان لقمه دل او را از حالتی که بر آن بوده دگرگون می کند، و دیگر به حالت نخست باز نمی گردد. گناهان همگی دل را سخت می کنند و از قیام شب باز می دارند به ویژه خوردن لقمه حرام که تاثیرش از هر چیز دیگر بیشتر است، همان گونه که لقمه حلال در تصفیه دل و تحریک آن به سمت نیکی مؤثرتر از هر عامل دیگر می باشد، و این امر را که مورد تایید شرع است کسانی که پاس دل نگه می دارند به تجربه می دانند، از این رو یکی از اینان گفته است: بسا خوردن یک لقمه که مانع قیام شبی شده، و بسا یک نگاه که انسان را از تلاوت سوره ای بازداشته است، و بسا بنده طعامی می خورد و یک کاری می کند و همان سبب می شود که یک سال از نماز شب محروم گردد، زیرا همان گونه که نماز انسان را از فحشاء و منکر باز می دارد، فحشاء و منکر نیز انسان را از نماز و کارهای خیر محروم می سازند.

یکی از زندانبانهای دینور گفته است: سی و چند سال زندانبان بودم. هر کسی را در شب دستگیر می کردند از او می پرسیدم آیا نماز عشاء را به جماعت خوانده است یا نه؟ او پاسخ می داد: نه، و این هشدار است بر این که برکت جماعت مانع از ارتکاب فحشاء و منکر است.

شرائط باطنی نیز چهار چیز است: ۱- سلامت دل از کینه مسلمانان و بدعتها و از فضول کارها و افکار دنیوی، چه کسی که همه همتش مصروف تدبیر امور دنیا باشد قیام شب برای او آسان نیست، و اگر هم برخیزد و به نماز ایستد افکارش جز در پی امور دنیایش نبوده و جز به اوهام و وساوس خود نخواهد پرداخت، و درباره این ها گفته اند:

و أنت إذا استيقظت ایضا فنائم. ۴۷

۲- خوف غالب، ملازم دل او بوده و آرزوهایش کوتاه باشد، زیرا هر گاه در

مهالك آخرت و درکات دوزخ بیندیشد خواب از او دور می شود، و پروایش زیاد می گردد چنان که طاوس گفته است: همانا یاد جهنم خواب را از سر عابدان می رباید.

حکایت کرده اند جوانی در بصره به نام صهیب همه شب را نماز می خواند، بانویی که مالک وی بود به او گفت: قیام شبت به کار روزت زیان می رساند. پاسخ داد: هنگامی که صهیب دوزخ را به یاد می آورد خوابش نمی آید. به جوان دیگری که همه شب را با نماز بسر می برد همین را گفتند: پاسخ داد: چون به یاد دوزخ می افتم ترسم شدت می گیرد، و هنگامی که بهشت را به یاد می آورم شوقم افزون می گردد از این رو نمی توانم بخوابم.

ذو النون مصری در این باره اشعار زیر را سروده است:

منع القرآن بوعده و وعیده مقل العیون بلیلها أن تهجعا (۱)

فهموا عن الملك الجلیل کلامه فرقابهم ذلت لکیما تخضعا (۲)

و نیز گفته اند:

یا طویل الرقاد و الغفلات کثره النوم تورث الحسرات (۳)

ان فی القبر ان نزلت الیه لرقادا یطول بعد الممات (۴)

و مهادا ممهدا لک فیه بذنوب عملت او حسنات (۵)

أمنت البیات من ملک الموت و کم نال آمننا بیات (۶)

۳- با شنیدن آیات و اخبار مربوطه، فضیلت نماز شب را بشناسد تا امید و اشتیاق او به ثوابهای آن در دل وی راسخ شود. و شوق و رغبت، او را برای طلب مزید ثواب و وصول به درجات بهشت برانگیزد، چنان که نقل کرده اند یکی از صالحان از جهاد

ص: ۵۳۷

۱- (۴۸) قرآن با وعد و وعید خود چشمها را از خفتن بازداشته است.

۲- (۴۹) گفتار پادشاه بزرگ را فهمیده اند از این رو گردنهایشان نرم شده تا فروتنی کنند.

۳- (۵۰) ای آنکه در خواب و غفلت طولانی بسر میبری، بسیاری خواب حسرت زیاد به بار می آورد.

۴- (۵۱) همانا پس از مردن که در قبر فرود می آیی آنجا خوابی دراز است.

۵- (۵۲) در آنجا از گناهایی که کرده ای یا ثوابها بستری برایت گسترده شده است.

۶- (۵۳) آیا از شیخون فرشته مرگ ایمنی؟ و چه بسیار ایمنانی که او بر آنها شیخون زده است.

بازگشته بود و همسر وی انتظار همخوابگی او را در آن شب داشت لیکن او وارد مسجد شد و پیوسته نماز می خواند تا بامداد شد، همسرش به او گفت: ما مدت‌ها در انتظارت بودیم اکنون که وارد شده ای تا بامداد نماز می خوانی؟ پاسخ داد: به خدا سوگند همه شبها را درباره حوریّه ای از حوریان بهشت می اندیشیدم و خانه و همسر را فراموش کرده بودم از این رو در این شب نیز به سبب شوقی که به آن داشتم در سراسر آن به نماز ایستادم.

۴- محبت خداوند، و این شریف ترین انگیزه هاست، و دیگر ایمان قوی به این که در نماز شب هر چه بگویند در حال راز و نیاز گفتن با خداوند است و او بر آن آگاه می باشد، و در این حال باید شاهد خطورات قلبی خود بود، زیرا آنچه در این موقع از دل او می گذرد خطابهایی از سوی حق تعالی به اوست، برای آن که هرگاه خداوند را دوست بدارد ناگزیر خلوت و مناجات با او را نیز دوست می دارد و از آن لذت می برد، و همین لذت راز و نیاز با دوست او را به طول قیام شب وامی دارد، و نباید وجود این لذت را بعید بداند، زیرا عقل و نقل گواه آن است. اما در مورد گواهی عقل باید حال کسی را در نظر گرفت که شخصی را به سبب جمال او، یا پادشاهی را به سبب بخشش و بذل مال دوست بدارد، روشن است که چگونه از خلوت و مناجات با او لذت می یابد تا آن حدّ که شبها خوابش نمی برد.

اگر گفته شود: انسان از دیدن چهره زیبا لذت می برد و خداوند را نمی توان دید.

پاسخ این است که اگر محبوب زیباروی در پشت پرده یا درون خانه ای تاریک باشد دوست به صرف مجاورت با او لذت می برد بی آن که او را ببیند و طمعی جز آن داشته باشد. و به این خوش دل است که دوستیش را به او اظهار و یاد او را بر زبان جاری می کند و او آن را می شنود، هر چند این ها همه نزد دوستش آشکار باشد.

و نیز اگر گفته شود: دوست در انتظار پاسخ دوست خویش است و از آن لذت می برد در حالی که سخنی از خداوند شنیده نمی شود، پاسخ این است که وی اگر چه می داند که او پاسخ نمی دهد و خاموش می ماند، لیکن همین اندازه که چگونگی حال خود را بر او

عرضه می‌دارد و راز خویش را برایش فاش می‌سازد، لذت می‌برد، در حالی که صاحبان یقین آنچه در اثنای مناجات به دل آنها خطور می‌کند آن را از خدا می‌دانند و به گوش دل می‌شنوند، و از آن لذت می‌برند، چنان که آن کس که با پادشاه خلوت می‌کند و حاجات خود را در تاریکی شب به او عرضه می‌دارد از آمیدی که به احسان و بخشش او دارد لذت می‌برد در حالی که امید به حق تعالی صادق تر و آنچه نزد اوست پایدارتر و از آنچه دیگران دارند سودمندتر است، در این صورت چگونه ممکن است از عرض حاجات خود بر او متلذذ نشود.

اما نقل: حالات شب زنده داران گواه آن است که از قیام شب لذت می‌برند و آن را کوتاه می‌شمارند همان گونه که دوست شب وصال با محبوب خود را کوتاه می‌شمرد. تا آنجا که به یکی از اینان گفتند: با شب چگونه ای؟ پاسخ داد: هرگز ندیدم چهره اش را به من بنمایاند، چه هنوز من او را ندیده‌ام باز می‌گردد. دیگری گفته است: من و شب مانند دو اسب مسابقه ایم، گاهی شب با رسیدن بامداد بر من سبقت می‌گیرد، و گاهی مرا از تفکر باز می‌دارد.

از یکی از اینان پرسیدند: شب بر تو چگونه است؟ پاسخ داد: ساعتی است که من در آن، میان دو حالت: چون بیاید به تاریکی او خوشحالم و چون صبح شود غمناکم و هرگز شادی من بدو کامل نشده است.

علی بن بکار گفته است: چهل سال است مرا هیچ چیزی غمگین نمی‌کند جز طلوع صبح.

فضیل بن عیاض گفته است: هنگامی که خورشید غروب می‌کند به تاریکی شب شاد می‌شوم تا بتوانم با پروردگار خلوت کنم، و چون طلوع می‌کند غمگین می‌شوم چه مردم بر من وارد می‌شوند.

ابو سلیمان دارانی گفته است: شب زنده داران از شب خود بیشتر لذت می‌برند تا اهل لهو از عیش و نوش خود، و اگر شب نبود من ماندن در دنیا را دوست نمی‌داشتم.

و نیز گفته است: اگر حق تعالی لذتی را که شب زنده داران از شب می برند عوض ثواب اعمال آنها قرار دهد این عوض از اعمال آنها بیشتر خواهد بود.

یکی از دانشمندان گفته است: در دنیا وقتی نیست که شبیه نعمتهای بهشتیان باشد جز آنچه اهل طاعت در شب از مناجات با پروردگار در دل خود می یابند.

دانشمند دیگری گفته است: لذت مناجات از دنیا نیست، از بهشت است که خداوند آن را برای دوستانش قرار داده است، و دیگران از آن بی بهره اند.

ابن منکدر گفته است: از لذات دنیا جز سه چیز باقی نمانده است: نماز شب، دیدار برادران و نماز جماعت.

یکی از عرفا گفته است: خداوند در سحرها به دلهای بیداران نظر و آنها را پرنور می کند، و فوایدی به دلهای آنان می رسد و پیوسته کسب نور می کنند، سپس از آنچه حاصل می کنند از قلوب آنها در دلهای غافلان پخش می شود.

یکی از عالمان پیشین گفته است: خداوند سبحان به یکی از صدیقان وحی فرمود که مرا از میان بندگانم بندگانی است که مرا دوست می دارند، من هم آنها را دوست می دارم، مشتاق من هستند، من هم مشتاق آنانم، مرا یاد می کنند. من هم آنها را یاد می کنم، مرا در نظر دارند. من هم آنها را در نظر دارم، اگر راه آنها را دنبال کنی تو را دوست می دارم، و اگر از آن منحرف شوی تو را دشمن خواهم داشت. عرض کرد: ای پروردگار من نشانه آنان چیست؟ فرمود: در روز سایه ها را رعایت می کنند همان گونه که شبان گوسفندان را رعایت می کند (۱)، و به غروب آفتاب چنان مشتاقند که پرنده به آشیانه خود اشتیاق دارد، هنگامی که شب می شود و تاریکی همه جا را فرا می گیرد و هر دوستی با دوست خود خلوت می کند آنان به پا می خیزند، و پیشانی بر زمین می نهند و با من راز و نیاز می گویند، و نعمتهای مرا سپاسگزاری می کنند. برخی از آنان فریاد می زنند، برخی گریه می کنند، بعضی آه می کشند، و بعضی شکوه می کنند. و آنچه را به خاطر من

ص: ۵۴۰

۱- (۵۴) یعنی: برای گزاردن اوراد مراقب حرکات سایه ها و گذشتن لحظات هستند.

تحمل می کنند می بینم، و آنچه را به سبب دوستی من شکوه دارند می شنوم. نخستین چیزی که به آنان می دهم این است که از نور خود در دل‌های آنها می افکنم در نتیجه آنها از من خبر می دهند چنان که من از آنها خبر می دهم. دوّم آن که اگر هفت آسمان و زمین و آنچه در آن است در ترازوی آنها باشد من آنها را برای آنان اندک می شمارم. سوّم آن که روی خود را به سوی آنها معطوف می کنم، و آیا هیچ کس می داند که توجّه من به هر کس معطوف شد می خواهم به او چه دهم؟ مالک بن دینار گفته است: هنگامی که بنده برمی خیزد و نماز شب به جا می آورد خداوند به او نزدیک می شود، و گفته است: اعتقاد پیشینان این بود که رقت و حلاوت و انواری که در دل خود می یابند به سبب نزدیک بودن پروردگار به دل‌های ایشان است. و این امر را راز و تحقیقی است که به خواست خداوند در کتاب «محبّت» به آن خواهیم کرد.

در خبر آمده که خداوند می فرماید: ای بنده من! منم آن خدایی که به دل تو نزدیک شدم، و در غیب نور مرا مشاهده کردی. یکی از مریدان نزد استاد خود از بسیاری بیداری شب شکایت کرد و چاره ای خواست که خواب بر او غلبه کند، استاد به او گفت: ای پسرک من خدا را در شب و روز بخششهایی است که شامل دل‌های بیدار می شود و دل‌های خفته از آن محروم می مانند، خود را در معرض این عطایا قرار ده، گفت: ای استاد، با این سخن کاری کردی که نه شب بخوابم و نه روز. و بدان امید به این عطایا در شب قوی تر است زیرا در قیام شب صفای دل و فراغ از مشاغل وجود دارد.

در خبر صحیح از جابر از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آمده که فرموده است: «در شب ساعتی است که بنده مسلمان آن را درک نمی کند جز این که در آن هر خیری از خدا بخواهد آن را به او می دهد» (۱) در روایت دیگری آمده است: «هر خیری را برای امر دنیا و آخرت درخواست کند

ص: ۵۴۱

خداوند به او می دهد، و این ساعت در همه شبهاست» (۱) و مطلوب شب زنده داران همان ساعت است، و آن به طور نامعین در همه شبهاست چنان که شب قدر در ماه رمضان و ساعتی از روز جمعه زمان عطایای مذکور است.

می گویم: حمد خدا را که به یمن تعالیم علمای اهل بیت (علیه السلام) این ساعت در نزد ما (شیعه) معلوم است و آن طبق آنچه در احادیث آنها آمده چهارمین سدس شب است، لیکن سنّیان از برکات این گونه احادیث محرومند.

بیان طریق تقسیم اجزای شب

اشاره

(۱) بدان احیای شب از نظر مقدار دارای هفت مرتبه است.

اول: احیای همه شب است

(۲) و این کار اقویاست که خود را وقف عبادت خدا کرده اند، و از مناجات با او لذت می برند، و غذای جان و مایه حیات دلهای آنها گردیده است. از این رو از طول قیام شب رنج نمی برند و خواب خود را در روز که وقت مشغولیت و سرگرمی مردم است قرار می دهند، و این روش گروهی از پیشینیان ما بوده که با وضوی نماز عشاء نماز صبح را به جا می آوردند.

ابو طالب مکی حکایت کرده که از چهل تن از تابعین به طور متواتر و مشهور حکایت شده که در میان ایشان کسانی بودند که چهل سال بر این روش مداومت کرده بودند.

می گویم: آنچه از طریقه اهل بیت (علیه السلام) آشکار می شود این است که آن شیوه پسندیده ای نیست و متضمن زیاده روی و برتری جویی بر روش پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در عبادت است، و به گمان من آنچه غزالی ذکر کرده صرف فرض و پندار بوده و هرگز وقوع نیافته است، چه خداوند متعال فرموده است؛ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا، (۲) و نیز:

ص: ۵۴۲

۱- (۵۶) صحیح مسلم، ج ۰، ص ۱۷۵، این حدیث پیش از این نیز ذکر شده است.

۲- (۵۷) انعام/۹۶: ... و شب را مایه آرامش قرار داده است.

لَيْتَسَيَكُونُوا فِيهِ (۱)، و جز این ها که در مقام امتنان بیان شده است، و اگر هم این گفته را صحیح بشماریم عمل تابعین حجت نیست، به ویژه به انفاقی که در اکثر آنها وجود داشته است.

غزالی می گوید:

دوم: اینکه نیمه شب به پاخیزد،

(۱) و شمار کسانی از پیشینیان که بر این امر مواظبت داشته اند بی شمار است، و در آن بهترین راه این است که در ثلث اول شب و سدس آخر آن بخوابد تا قیام او در میانه شب واقع شود و این افضل است.

می گویم: همان گونه که مکرر ذکر شده و دانسته ایم خوابیدن آخر شب از نظر اهل بیت (علیه السلام) کراهت دارد، و چگونه چنین نباشد و حال آنکه خداوند استغفارکنندگان در سحرگاهان را ستوده است، و مورد اتفاق است که سحر کمی پیش از طلوع فجر می باشد، اما مخالفان از امثال این گونه خیرات محرومند.

غزالی می گوید:

سوم: اینکه یک ثلث از شب را قیام کند،

(۲) در این صورت باید نصف اول و سدس آخر شب را بخوابد، و بطور کلی خوابیدن آخر شب پسندیده است، زیرا خواب آلودگی بامداد را برطرف می کند و پیشینیان از این حالت کراهت داشتند، همچنین زردی چهره و شهرت به آن را تقلیل می دهد، چه اگر بیشتر شب را بیدار باشد و سحرگاهان بخوابد زردی رخسار و خواب آلودگی کم می شود.

عایشه گفته است: «چون پیامبر در آخر شب نماز وتر را به جا می آورد اگر نیازی به زاننش داشت به آنها نزدیک می شد و گرنه بر روی مصلائی خود بر پهلو دراز می کشید تا بلال می آمد و اذان نماز می گفت.» (۲)

ص: ۵۴۳

۱- (۵۸) یونس/۶۷: تا در آن آرامش بیابید.

۲- (۵۹) صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۶۷ نظیر آن، صحیح بخاری، ج ۲، ص ۶۹، سنن نسائی، ج ۳، ص ۲۳۰، سنن بیهقی، ج ۳، ص ۷، و ص ۴۶، با اختلاف در الفاظ.

و نیز عایشه گفته است: «من در سحرگاه همواره او را خوابیده می‌یافتم». (۱) تا آنجا که برخی از پیشینیان گفته‌اند: کمی پیش از صبح خوابیدن سنت است، و خفتن در این وقت سبب مکاشفه و مشاهدهٔ ماورای حجابهای غیب است و این اختصاص به ارباب قلوب دارد، و مایه استراحتی است که در به جا آوردن نخستین اوراد روز کمک می‌کند.

می‌گوییم: با دراز کشیدن بر پهلو هر چند توأم با خواب نباشد استراحت حاصل می‌شود و استحباب و تاکید آن را در مذهب اهل بیت (علیه السلام) دانسته‌ای، اگر چه در این استراحت خوابیدن نیست لیکن در آن ذکر می‌گوید. و در آفرینش آسمانها و زمین فکر می‌کند، چنان که استحباب تلاوت آیات پنجگانه سوره آل عمران در آن وقت، دلالت بر این مطلب دارد. و نیز قول پیامبر (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: «وای بر کسی که میان دو فک خود آن را بجود و در آن نیندیشد» (۲)؛ دلیل دیگری بر آن است، سخن عایشه را که گفته است: «... و گرنه بر پهلو دراز می‌کشید» و قول دیگر او را که: «در سحرگاه همواره او را خوابیده می‌یافتم» اگر راست باشند، باید بر آنچه ذکر کردیم حمل و توجیه کرد، نظیر آن حدیثی است که از طریق همانها وارد شده که: «نماز خوابیده نصف ثواب نشسته را دارد». (۳) تهذیب به سند خود از امام هادی (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «از خوابیدن میان نماز شب و نماز فجر پرهیز لیکن دراز کشیدن بر پهلو بدون خوابیدن اشکالی ندارد، چه کسی که در این وقت می‌خوابد بر نمازهایی که پیش از آن خوانده است ستوده نمی‌شود». (۴)

ص: ۵۴۴

۱- (۶۰) صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۶۸، سنن ابو داود، ج ۱، ص ۳۰۳.

۲- (۶۱) ابن مردویه در تفسیر سوره روم از روایت ابی جناب از عطا از عایشه، الکافی الشاف فی تخریج احادیث الکشاف ذیل آیات سوره آل عمران.

۳- (۶۲) سنن نسائی، ج ۳، ص ۲۲۳، از حدیث عبد الله بن عمرو، ص ۲۲۴، از حدیث عمران بن حصین، سنن ابن داود، ج ۱، ص ۲۱۸.

۴- (۶۳) همان ماخذ، ج ۱، ص ۱۷۴.

از امام صادق (علیه السلام) پرسش شد: نماز شب را در چه هنگام به جا آورم؟ فرمود:

«آخر شب آن را به جا آور.» (۱) اما برطرف شدن خواب آلودگی و زردی چهره روشن است که به خوابیدن در وقت خاصی و بیدار ماندن در وقت دیگر اختصاص ندارد، زیرا سبب این ها کثرت بیدار خوابی است و آنچه آنها را برطرف می کند کم کردن آن است. برای دارنده این مرتبه افضل این است که در سدس چهارم و سدس ششم برخیزد تا بتواند برکات ساعت معهود و وقت سحر را درک کند، و اگر بر او دشوار است که این دو وقت را مشخص و جدا از هم ادراک کند باید ثلث آخر شب برخیزد.

غزالی می گوید:

چهارم: در سدس یا خمس شب برای نماز قیام کند،

(۱) و افضل این است که نماز شب را در نصف آخر شب و پیش از سدس اخیر به جا آورد.

می گویم: آنچه در این مورد لازم بوده دانسته ای اکنون حکم این مرتبه را با حکم مرتبه پیش آن قیاس کن.

پنجم: مقدار و اندازه وقت را رعایت نکند،

(۲) چه این امر تنها برای پیامبری میسر است که به او وحی می شود و یا کسی که منازل ماه را بشناسد. از این رو باید کسی را بگمارد که مراقب وقت باشد و در موقع خود او را بیدار کند، و بسا در شبهای ابری دچار اضطراب و نگرانی شود در این صورت باید از آغاز شب تا آنگاه که خواب بر او غلبه کند قیام داشته باشد، و چون از خواب بیدار شود به پا خیزد و به عبادت پردازد، سپس هنگامی که خواب بر او غالب شود بخوابد. با این ترتیب در یک شب دو خواب و دو قیام خواهد داشت. روش مذکور از دشواریهای قیام شب و از سخت ترین و با فضیلت ترین اعمال آن است. و این روش پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و طریقه اصحاب با عزم و استقامت او و شیوه گروهی از تابعین بوده است. یکی از پیشینیان می گفته است: این

ص: ۵۴۵

نخستین خواب است، اگر بیدار شوم و دوباره به خواب بازگردم خداوند چشمان مرا هرگز خواب ندهد. اما قیام پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در شب از حیث مقدار یکسان نبود، گاهی در نیمه شب و یا در ثلث یا دو ثلث یا سدس از شب گذشته برمی خاست. و از این حیث شبها مختلف بود، دلیل این امر قول خداوند متعال است که در دو جا از سوره مزمل فرموده است: **إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِنْ ثُلُثِي اللَّيْلِ وَنِصْفَهُ وَثُلُثَهُ (۱)**، و نزدیک به دو ثلث شب، نصف آن و نصف سدس آن است (۲)، و اگر: «نصفه و ثلثه» به کسر خوانده شود نصف دو ثلث و ثلث شب است، و این قریب ثلث و ربع آن است، و اگر به نصب خوانده شود نیمه شب و ثلث آن خواهد بود. عایشه گفته است:

«پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگامی که صدای خروس را می شنید برمی خاست.» (۳). و این سدس شب و کمتر از آن است.

چند تن از راویان روایت کرده و هر کدام گفته اند: نماز شب پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در سفر زیر نظر گرفتم، آن حضرت پس از نماز عشاء مدتی خوابید سپس بیدار شد و به افق نگریست و گفت: ربنا ما خلقت هذا باطلا... تا إِنَّكَ لا تخلف الميعاد. پس از آن از بستر خود مسواکی بیرون آورد و مسواک کرد، سپس وضو گرفت و به نماز ایستاد تا آن حد که گمان کردم به اندازه ای که خوابیده نماز گزارده است. پس از آن بر پهلو دراز کشید به قدری که تصور کردم به اندازه ای که نماز گزارده دراز کشیده است، سپس بیدار شد و آنچه را در بار اول گفته و انجام داده بود گفت و انجام داد. (۴)

می گویم: ما روایاتی را که از طریق صحیح و حسن از امام صادق (علیه السلام) درباره

ص: ۵۴۶

۱- (۶۵) مزمل/۲۰: پروردگارت می داند که تو و گروهی از کسانی که با تو هستند نزدیک دو سوم از شب یا نصف یا ثلث آن را به پا می خیزید.

۲- (۶۶) در احیاء العلوم چنین آمده است: «کأنه نصف سدسه».

۳- (۶۷) صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۶۷، سنن ابو داود نظیر آن، ص ۳۰۳.

۴- (۶۸) زوائد المسند، عبد الله بن احمد، الکبیر طبرانی، الکنی حاکم، معجم الصحابه بغوی از صفوان بن معطل سلمی با اختلاف در الفاظ، الدر المنثور، ج ۲، ص ۱۱۰، معالم التنزیل بغوی در ذیل این آیات با الفاظ دیگری از ابن عباس.

برخاستن پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در شب و کیفیت و نمازها و خواب آن حضرت نقل شده ذکر کرده ایم و نیازی به تکرار آنها نیست.

ششم: این کمترین مراتب است،

(۱) و دست کم باید به مقداری که بتواند چهار یا دو رکعت نماز بگذارد از جا برخیزد، و اگر تحصیل طهارت برایش ممکن نباشد مدتی روبه قبله بنشیند و به ذکر و دعا مشغول باشد، در این صورت خداوند به او ترحم و تفضل می کند و نامش در زمره نماز گزاران شب ثبت خواهد شد. در اخبار آمده است: «نماز شب بگزار هر چند به مدت دوشیدن یک گوسفند باشد.» (۱) می گویم: در تهذیب به سند صحیح از معاویه بن وهب از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که گفته است: شنیدم می فرمود: «آیا کسی از شما خشنود نمی شود از این که پیش از صبح برخیزد و نماز وتر و دو رکعت نماز فجر را به جا آورد تا ثواب نماز شب برایش نوشته شود؟» (۲) چنان که از اخبار دیگر استفاده می شود مراد از وتر دو رکعت نماز شفع و یک رکعت نماز وتر است، و مقصود یک رکعت بعد از نماز شفع نیست چنان که در عبارات متأخرین اصحاب ما دیده می شود.

غزالی می گوید: این طریقه تقسیم اوقات بود، و مرید باید برای خود آنچه را آسان تر است اختیار کند. هرگاه قیام نیمه شب برایش ممکن نباشد احیای ما بین نمازهای مغرب و عشاء و وردی را که پس از نماز عشاء است نباید ترک کند.

می گویم: دانسته ای که این ورد از نظر ما (شیعه) ساقط است و مختار ما از نیمه شب به بعد است.

غزالی می گوید: سپس سحرگاه پیش از صبح برخیزد، تا در هنگامی که صبح طلوع می کند خوابیده نبوده و در هر دو طرف شب بیدار باشد، و این مرتبه هفتم است، هرگاه

ص: ۵۴۷

۱- (۶۹) اوسط طبرانی با اختلاف الفاظ، مجمع الزوائد، ج ۲، ص ۲۵۲.

۲- (۷۰) همان ماخذ، ج ۱، ص ۲۳۳.

نظر بر مقدار وقت باشد اهمیت این مراتب بر حسب درازی و کوتاهی وقت آنها خواهد بود، اما در مرتبه پنجم و هفتم نظر در مقدار وقت آنها نیست و در نتیجه تقدّم و تاخّر آنها بر اساس ترتیب مذکور نخواهد بود، زیرا وقت مرتبه هفتم کمتر از آنچه در مرتبه ششم ذکر کردیم نبوده و وقت مرتبه پنجم از مرتبه چهارم نیز کمتر نیست.

بیان شبها و روزهای با فضیلت

(۱) بدان شبهایی که فضیلت آنها زیاد است و احیای آنها تاکید شده در سراسر سال پانزده شب است. و مرید نباید از آنها غافل بماند، چه این شبها موسم خیرات و موعد تجارت برای آخرت است. هرگاه بازرگان از موسم تجارت بی خبر ماند سودی نخواهد برد و اگر مرید از فضائل این اوقات غفلت ورزد رستگار نخواهد شد.

می گویم: این شبها از نظر ما شبهایی است که گمان شب قدر به آنها می رود مانند سه شب فرد از ماه رمضان یعنی شبهای نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم به ویژه شب بیست و سوم و نیز چهار شب از شبهای سال که در روایت زیر نام برده شده اند.

اصحاب ما از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت کرده اند که آن حضرت دوست داشت در چهار شب از سال خود را وقف عبادت خدا کند و آنها عبارتند از شب اول ماه رجب، شب نیمه شعبان، شب عید فطر، و شب عید قربان. (۱)

از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرموده است: «کسی که شبهای دو عید فطر و عید قربان را احیاء بدارد روزی که دلها می میرند دل او نخواهد مرد.» (۲) در این شبها اعمال مخصوص و نمازهایی وارد شده که در محلّ خود ذکر گردیده است.

شهید (ثانی) گفته است: فضیلت احیای شب با بیداری قسمت بیشتر شب به دست

ص: ۵۴۸

۱- (۷۱) مصباح المتّهجد، شیخ طوسی، ص ۴۵.

۲- (۷۲) ثواب الاعمال صدوق، ص ۷۵؛ المسند الکبیر طبرانی با سندی ضعیف از عباد، الجامع الصغیر باب میم.

می آید، زیرا اکثر هر چیزی به منزله تمام آن است.

از ابن عباس نقل شده که احیای شب، گزاردن نماز عشاء در جماعت است، شاید این عمل به منزله احیای زمان بین دو نماز مغرب و عشاء باشد.

اما روزهای با فضیلتی که مستحب است اوراد در آنها ادامه داشته باشد پیش از این در کتاب «اسرار روزه» ذکر شده و نیازی به تکرار نیست.

این پایان کتاب «ترتیب اوراد و تفصیل احیای شب» است و با اتمام آن بخش عبادات المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء به آخر می رسد، و به خواست خدا در دنبال آن «بخش عادات از کتاب اکل» خواهد آمد.

و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و الصّلاه علی محمّد و آله.

ص: ۵۴۹

سرشناسه: فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی، ۱۰۰۶-۱۰۹۱ق.

عنوان قراردادی: المحجہ البیضاء فی احیاء الاحیاء . فارسی

عنوان و نام پدیدآور: راه روشن / محمدبن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی؛ ترجمه محمدصادق عارف.

مشخصات نشر: مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری: ۸ج.

شابک: دوره ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۴-۸؛ ج. ۲. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۲-۸؛ ج. ۳. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۷-۹؛ ج. ۴. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۱-X؛ ۲۵۶۰۰۰ ریال: ج. ۵، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۲۷۲-۷؛ ج. ۶. ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۶؛ ۱۶۵۰۰ ریال (ج. ۶، چاپ دوم)؛ ۷۳۰۰۰ ریال: ج. ۶، چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۲؛ ج. ۷. ۹۶۴-۴۴۴-۳۰۶-۳؛ ۱۷۵۰۰ ریال (ج. ۷، چاپ دوم)؛ ۲۶۸۰۰۰ ریال: ج. ۷، چاپ پنجم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۳۱۴-۵؛ ج. ۸. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۳-۶؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج. ۸، چاپ دوم)

یادداشت: پشت جلد لاتینی شده: Mawla Muhsen Kashani, Rah-i-Rawshan.

یادداشت: جلدهای اول، دوم، هفتم و هشتم ترجمه محمدصادق عارف، جلدهای سوم و چهارم ترجمه محمدرضا عطایی، جلدهای پنجم و ششم ترجمه عبدالعلی صاحبی است.

یادداشت: ج. ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۱).

یادداشت: ج. ۶ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: ج. ۶ (چاپ چهارم: ۱۳۸۹).

یادداشت: ج. ۷ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اخلاق اسلامی

موضوع: عرفان

شناسه افزوده: عارف، محمد صادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده: عطائی، محمدرضا، ۱۳۱۵ - ، مترجم

شناسه افزوده: صاحبی، عبدالعلی، ۱۳۱۲ - ، مترجم

شناسه افزوده: بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره: BP۲۴۷/۶۵/ف ۹ م ۳۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۷-۳۹۵۵

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٢

محمد بن مرتضى معروف به مولى محسن كاشانى قدس سره متوفى ١٠٩١هـ - ق

راه روشن : ترجمه كتاب المحججه البيضاء فى تهذيب الحياء

جلد سوم

ترجمه سيد محمد صادق عارف

ص: ٣

فهرست مطالب

ص: ۵

فهرست مطالب

ص: ۶

(۱) بخش اول از کتاب محییہ البیضاء فی تہذیب الاحیاء پیرامون آداب غذا خوردن بسم اللہ الرحمن الرحیم سپاس ویژه خداوندی است که مخلوقات را به بهترین صورت تدبیر فرمود و زمین و آسمانها را آفرید، و آب گوارا از عصاره بخارات نازل کرد و بدان وسیله دانه ها و گیاهان را به وجود آورد، و روزیها و خوردنیها را مقدر و به وسیله خوردنیها قوای جانداران را حفظ کرد و با اطعام بندگان با غذاهای پاکیزه به طاعات و اعمال شایسته آنان کمک کرد.

درود پایان ناپذیر خداوند بر حضرت محمد (ص) صاحب معجزات درخشان و بر خاندان او، و سلام فراوان بر ایشان باد! باری، هدف خردمندان، دیدار (رحمت) خدای سبحان در سرای آخرت است؛ و هیچ راهی جز علم و عمل برای رسیدن به این هدف وجود ندارد؛ از سویی مراقبت بر

علم و عمل جز با تندرستی ممکن نیست، و تندرستی نیز جز با تناول کردن غذا و خوراک به مقدار حاجت در هر شبانه روز میسر نمی شود. از این روست که بعضی از نیاکان صالح گفته اند: «غذا خوردن نیز از امور دینی است»، و بر این اساس است که خداوند متعال می فرماید: **كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا**. (۱) بنابراین هر کس که اقدام به خوردن غذا می کند تا بدان وسیله به علم و عمل خود یاری رساند و تقوایش را تقویت کند، سزاوار نیست که زمام نفس را رها کند و آن را همانند چهارپایان در چراگاه آزاد بگذارد تا هر چه می خواهد بخورد؛ زیرا آنچه باعث دینداری و وسیله رسیدن به دیانت است شایسته است که مظهر انوار و آداب و سنن دینی باشد، به طوری که بنده خدا را پایبند کند و انسان متقی بدان وسیله از گناهان مصون بماند؛ تا آنجا که اشتهای به غذا را در خوردن و نخوردن با میزان شرع بسنجد تا بدان وسیله گناه و معصیتی را از خود دور سازد و اجر و ثوابی را کسب کند؛ هر چند که در آن غذا بیشترین لذت نفسانی باشد.

پیامبر اکرم (ص) فرمود: «همانا مرد حتی به خاطر لقمه غذایی که به طرف دهان خود و همسرش می برد اجر می برد.» (۲) البته این اجر و ثواب در صورتی است که لقمه غذا را به دستور دین و به خاطر دین بردارد و آداب دینی را رعایت و به وظایف دینی عمل کند.

اینک ما بر آنیم که وظایف دینی فرد را در هنگام غذا خوردن بیان کنیم؛ از این رو واجبات و مستحبات و آداب غذا خوردن و گوارایی آن و کیفیت غذا خوردن را در چهار فصل و همچنین فصل دیگری در پایان می آوریم.

باب اول، در وظایف کسی که تنها غذا می خورد.

باب دوم، آدابی که رعایت آنها چه در صرف غذا به صورت فردی و چه به صورت

ص: ۸

۱- (۱) مؤمنون/۵۱: از خوردنیهای پاکیزه بخورید و کارهای شایسته به جا آورید. همچنین در آیه دیگر می فرماید: ای پیامبران از غذاهای پاکیزه بخورید و کارهای نیک انجام دهید.

۲- (۲) بخاری در صحیح خود (ص ۸۰ و ۸۱) این حدیث را نقل کرده است، و در حدیث دیگری چنین آمده است: هر چه را که انفاق کنی، برای تو صدقه محسوب می شود، حتی لقمه ای را که در دهان همسرت قرار می دهی...

دسته جمعی الزامی است.

باب سوم، در آداب خاص غذا دادن به برادرانی که به دیدن انسان می آیند.

باب چهارم، در آداب خاص دعوت، مهمانی و عوامل آن. (۱)

باب اول: درباره وظایف کسی که تنها غذا می خورد

اشاره

(۱) این وظایف سه دسته اند: وظایف مربوط به پیش از غذا خوردن، موقع غذا خوردن و پس از غذا خوردن.

دسته اول: آداب و وظایف پیش از خوردن غذا که هفت چیز است: (۲)

۱- غذا علاوه بر حلال بودن، باید از راه حلال و موافق با سنت و پارسایی کسب و

تهیه شده باشد

(۳) و از راهی که در شریعت ناپسند و مکروه است فراهم نیامده باشد؛ و نیز، چنان که در معنای «طیب مطلق»، در بخش حلال و حرام این کتاب، خواهد آمد، بر طبق هوای نفس و دغلبازی و بی بندوباری به دست نیامده باشد، زیرا خدای متعال به خوردن غذای پاکیزه یعنی حلال امر فرموده و منع از خوردن بنا حق را به-سبب اهمیت امر حرام و بزرگداشت ارزش مال حلال-بر منع از قتل نفس مقدم داشته و فرموده است:

وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ... (۲).

بنابراین، در خوراک اصل آن است که پاک و پاکیزه باشد و این خود از واجبات و اصول دیانت است.

ص: ۹

۱- (۳) فصل پایانی نیز در آداب متفرقه غذا خوردن است که در آخر این بخش خواهد آمد.-م

۲- (۴) بقره/۱۸۸: اموال همدیگر را بنا حق نخورید.

در کافی از حضرت ابو جعفر (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «رسول خدا (ص) فرموده است: عبادت هفتاد بخش است که بالاتر از همه کسب حلال است.» (۱) در مصباح الشریعه از قول امام صادق (علیه السلام) آمده است: «تقوا بر سه گونه است:

۱- تقوای بالله، که عبارت از ترک حلال است تا چه رسد به امور شبهه انگیز و این نوع تقوا، تقوای خاص الخاص است. ۲- تقوای من الله، که عبارت از ترک شبهات است تا چه رسد به حرام. این تقوا، تقوای خاص است. ۳- تقوای از ترس آتش و عذاب که عبارت از ترک حرام است و تقوای عام می باشد.» (۲) در من لا یحضره الفقیه از امام صادق (علیه السلام) به نقل از پدرانش از قول حسن بن علی (علیه السلام) آمده است: «آداب غذا خوردن دوازده چیز است که بر هر مسلمانی واجب است آنها را بدانند، چهار مورد از آنها واجب و چهار مورد مستحب و چهار مورد از ادب است. اما موارد واجب، عبارت است از معرفت، رضا، بسم الله گفتن و شکر خدا را به جا آوردن، موارد سنت عبارت است از وضو گرفتن پیش از غذا، نشستن به پهلو، چپ، خوردن غذا با سه انگشت و لیسیدن آنها، و اما چهار موردی که از ادب است: خوردن غذا (در صورت مشترک بودن ظرف غذا) از جلوی خود، کوچک برداشتن لقمه، خوب جویدن غذا و کمتر نگاه کردن به صورت دیگران.» (۳) مقصود از معرفت در این حدیث، اطلاع از حلال بودن و مقصود از شکر، الحمد لله گفتن است. شکر و سپاس کامل، دانستن حرمت غذا و صرف کردن قوت و توان آن در راه اطاعت خداست. غرض از وضو، آن گونه که در حدیث دیگری آمده است، همان شستن دست می باشد، و مقصود از خوردن با سه انگشت آن است که همچون جباران، کسی با دو انگشت نخورد، غرض آن نیست که با بیش از سه انگشت نمی توان غذا

ص: ۱۰

۱- (۵) کافی، ج ۵، ص ۷۸، حدیث شماره ۶.

۲- (۶) مصباح الشریعه، باب ۸۲.

۳- (۷) من لا یحضره الفقیه، ص ۴۰۳ به شماره ۳۳ و در ص ۵۷۳ با اندک اختلاف و در محاسن برقی، ص ۴۵۹.

خورد، بلکه اگر با همه انگشتان غذا بخورند، بهتر و کامل تر خواهد بود، زیرا در این صورت احترام غذا بیشتر رعایت شده است. بنابراین تعیین سه انگشت حد اقل است، یعنی با کمتر از سه انگشت نباید غذا بخورند. از امیر المؤمنین (علیه السلام) نقل کرده اند: «آن حضرت با همه انگشتها غذا میل می فرمود.» (۱) از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است: «همچون بنده ای می نشست و دستش را روی زمین می گذاشت و با سه انگشت غذا می خورد. رسول خدا (ص) نیز چنین غذا می خورد، نه آن گونه که یکی از ستمگران با دو انگشت غذا می خورد.» (۲)

۲- شستن دست،

(۱) رسول خدا (ص) فرمود: «وضو گرفتن پیش از غذا تنگدستی را از بین می برد و پس از آن جنون ادواری را نابود می کند و موجب سلامتی چشم می شود»؛ و در روایت دیگری آمده است: «وضو پیش از غذا خوردن و پس از آن، فقر را می زداید.» (۳) چون دست در ارتباط با کارهای مختلف ممکن نیست آلوده نباشد، بنابراین شستن آن قرین پاکیزگی و شادابی است. و از طرفی خوردن غذا با قصد کمک به دین، عبادت است، بنابراین سزاوار است که پیش از غذا هر چه به منزله پاکیزگی در نماز است انجام دهند.

این دو روایت از طریق خاصه (شیعه) نیز نقل شده است: (۴) در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده است که پیامبر (ص) فرمود: «هر کس مایل است که خیر بیشتری نصیبش شود، باید موقع غذا خوردن وضو بگیرد.» از امام صادق (علیه السلام) است: «کسی که پیش از غذا و بعد از آن دستش را بشوید، غذا

ص: ۱۱

۱- (۸) کلینی در کتاب کافی، ج ۶، ص ۲۹۷ به شماره ۵ این حدیث را آورده است.

۲- (۹) برقی آن را در صفحه ۴۴۱ کتاب محاسن به شماره ۳۰۷ آورده و در کافی، ج ۶، ص ۲۹۷ این روایت آمده است.

۳- (۱۰) این روایت را طبرسی مرسلا در کتاب مکارم، ص ۱۵۹ و طبرانی در اوسط و صغیر، همچنین در جامع الصغیر (باب واو) و مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۳ نقل کرده اند.

۴- (۱۱) کافی، ج ۶، ص ۲۹۰؛ محاسن، ص ۴۲۴.

در اول و آخر با برکت باشد و آن شخص تا وقتی که زندگی کند در گشایش و تندرستی خواهد بود.» (۱) و از آن بزرگوار روایت کرده اند: «هر کس پیش از غذا خوردن دستش را بشوید، با حوله آن را خشک نکند چرا که تا آن رطوبت در دست باقی است همواره غذا برکت پیدا می کند.» (۲) از صفوان جمال نقل کرده اند که می گوید: «در خدمت امام صادق (علیه السلام) بودیم؛ سفره آوردند، خدمتگزار آب آورد، امام (علیه السلام) دستش را شست. آنگاه حوله آورد، امام (علیه السلام) نپذیرفت. صفوان می گوید: ما نیز از آن آب دستان را شستیم.» (۳)

۳- غذا را بر سفره ای که روی زمین گسترده است قرار دهند

(۱) که این عمل به رفتار رسول خدا (ص) نزدیکتر است تا بالا گرفتن غذا. «وقتی که برای رسول خدا (ص) غذا می آوردند، روی زمین می گذاشت.» (۴) این کار به تواضع نزدیکتر است. اگر روی زمین ممکن نشد، روی سفره بگذارند که یادآور سفر است و انسان به یاد سفر آخرت و نیازمندی به توشه تقوا می افتد.

انس می گوید: «رسول خدا (ص) روی سفره های بزرگ و همچنین در سکرجه (۵) غذا میل نکرد. پرسیدند (۶): پس روی چه غذا می خوردید؟ گفت: روی سفره (کوچک).»

ص: ۱۲

۱- (۱۲) کافی، ج ۶، ص ۲۹۰؛ به شماره حدیث ۱؛ محاسن، ص ۴۲۴.

۲- (۱۳) همان مأخذ، ج ۶، ص ۲۹۰؛ به شماره حدیث ۱.

۳- (۱۴) طبرسی این روایت را در مکارم الاخلاق، ص ۱۶۰ نقل کرده است.

۴- (۱۵) عراقی می گوید: این حدیث را احمد، در کتاب زهد، از روایت حسن به گونه مرسل نقل کرده و بزاز نیز نظیر آن را از ابو هریره روایت کرده است در سند این روایت مجاهد است که احمد وی را توثیق کرده و دارقطنی وی را تضعیف نموده است.

۵- (۱۶) سکرجه، ظرف کوچکی است که غذای اندکی در آن می توان خورد.

۶- (۱۷) از راوی یعنی قتاده پرسیدند، چون خبر را بخاری در صحیح خود، ج ۷، ص ۹۱، از قول قتاده از انس نقل کرده است و در آنجا آمده است: «از قتاده پرسیدند: پس روی چه غذا می خوردند؟ او در جواب گفت: روی سفره.» در جامع ترمذی، ج ۷، ص ۲۸۲ نیز به همین ترتیب ذکر شده است.

(۱) و همچنان ادامه دهد.

رسول خدا(ص)، بسیاری از اوقات برای غذا خوردن روی زانوهایش می نشست و پشت پاهایش بر روی زمین قرار می گرفت، و چه بسا پای راستش را به زمین می گذاشت و روی پای چپش می نشست. (۱)

و می گفت: «من در حال تکیه دادن، غذا نمی خورم، زیرا من بنده خدایم همچون بندگان غذا می خورم و چون بندگان می نشینم». (۲)

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) از امیر المؤمنین (علیه السلام) نقل کرده اند که فرمود:

«هرگاه کسی از شما کنار سفره غذا می نشیند، باید همچون بندگان بنشیند و روی زمین غذا بخورد و نباید یک پا را روی پای دیگر گذاشته، چهار زانو بنشیند که این گونه نشستن را خداوند دوست نمی دارد و صاحبش مورد خشم خداست». (۳) در کافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «پیامبر از آغاز بعثت تا وقتی که از دنیا رفت، در حال تکیه دادن غذا میل نفرمود؛ آن حضرت همچون بندگان غذا می خورد و چون بندگان می نشست. پرسیدند: چرا چنین بود؟ فرمود: به خاطر تواضع در

ص: ۱۳

۱- (۱۸) عراقی می گوید: این حدیث را ابو داود از حدیث عبد الله بن بشیر در ضمن حدیثی، نقل کرده است - آن حدیث چنین است: «سینی چوبی را آوردند، وقتی که حاضران دور سینی جمع شدند، پیامبر(ص) روی دو زانو نشست». ابو داود و نسائی از حدیث انس چنین نقل کرده اند: «دیدم او غذا میل می کرد در حالی که از گرسنگی رنگش متغیر بود». ابو الحسن بن مقرئ درباره خصلتهای پاک و اخلاق پسندیده آن حضرت از قول انس نقل می کند: «وقتی که کنار سفره غذا می نشست، روی زانوی چپش می نشست و زانوی راست بر پا می داشت. سپس می گفت: «من بنده ای هستم، همچون بندگان غذا می خورم و چون بندگان رفتار می کنم». اسناد این روایت ضعیف است. می گویم: در سنن ابن ماجه، به شماره ۳۲۶۳ آمده است: «گوسفندی را برای پیامبر خدا(ص) هدیه آوردند. آن حضرت موقع خوردن غذا روی دو زانویش نشست و میل فرمود». در مورد تمام این روایات به کتاب زاد المعاد ابن قیم جوزی، ج ۳، ص ۱۳۶ مراجعه کنید.

۲- (۱۹) سنن ابو داود، ج ۲، ص ۳۱۳، سنن ابن ماجه به شماره ۳۲۶۲؛ طبرسی در مکارم الاخلاق، ص ۲۷، صحیح بخاری، ج ۷، ص ۹۳؛ و کافی، ج ۶، ص ۲۷۰.

۳- (۲۰) کافی، ج ۶، ص ۲۷۲، شماره حدیث ۱۰.

پیشگاه خدا» (۱) در روایت دیگری آمده است: «پیامبر (ص) نمی پسندید که به پادشاهان شباهت پیدا کند، و ما نمی توانیم چنان باشیم» (۲) ابو حامد (غزالی) می گوید: «آب خوردن در حال تکیه دادن مکروه است و برای معده زیان آور است و غذا خوردن در حالی که دراز کشیده باشد نیز کراهت دارد. و همچنین غذا خوردن در حال تکیه دادن خوب نیست مگر از قبیل دانه هایی باشد که به صورت تنقل می خورند.»

۵- از غذا خوردن تبتش آن باشد که بدان وسیله توان اطاعت و بندگی خدا را پیدا

کند،

(۱) نه آن که قصدش لذت بردن و تنعم باشد. با وجود این، تصمیم بر کم خوری داشته باشد، زیرا اگر به قصد قدرت بر عبادت غذا بخورد، مطابق تبتش عمل نکرده مگر آن که کمتر از حد سیری غذا بخورد، به سبب آن که پر خوری مانع از عبادت می شود و انسان توان عبادت پیدا نمی کند. بنابراین لازمه این تبت در هم شکستن هوای نفس و ترجیح دادن قناعت بر فزون خواهی است.

رسول خدا (ص) فرمود: «آدمیزاده، هیچ ظرفی را پر نمی کند که بدتر از شکمش

ص: ۱۴

۱- (۲۱) کافی، ج ۶، ص ۲۷۰. در کتاب نهاییه در این حدیث آمده است: «من در حالی که تکیه کرده باشم غذا نمی خورم». در زبان عربی به کسی می گویند تکیه داده است که روی فرش درست و استوار نشسته باشد. اما توده مردم، تکیه دهنده به کسی می گویند که در نشست خود به یک طرف متمایل بوده و روی نیمی از بدن تکیه کرده باشد. تاء در کلمه «متکئا» عوض از واو است و اصل آن از وکاء- یعنی چیزی که با آن سر کیسه و غیره را می بندند- گرفته شده است. گویی که او با نشستن روی فرشی که زیر او قرار دارد نشیمنگاه خود را به آن بسته است. معنای حدیث چنین است: من وقت غذا خوردن چنان استوار نمی نشینم مثل کسی که می خواهد زیاد بخورد، بلکه کم می خورم بنابراین نشست من موقتی است. اما کسی که معنای اتکاء را بر انحراف به یک طرف بدن حمل کرده، بر اساس روش طبی توجیه کرده است؛ زیرا در آن صورت، غذا در مجاری خود به سادگی پایین نمی رود و گوارا نمی شود و چه بسا که اذیت هم می کند. مؤلف (مرحوم فیض) در کتاب وافی پس از نقل این کلام می گوید: ظاهر بعضی از اخبار آن است که مقصود از «متکئی» معنای متعارف در نزد توده مردم است، هر چند که احتمال دارد با همان تفسیری که در کتاب نهاییه آمده است توجیه شود.

۲- (۲۲) همان مأخذ، ص ۲۷۲، شماره ۸.

باشد. چند لقمه ای فرزند آدم را بس است که توان او را حفظ کند، اگر نه یک سوّم (ظرفیت شکم) برای غذا و یک سوم برای آشامیدنی و یک سوم برای نفس کشیدن.» (۱) لازمه چنین نیتی آن است که دست به طرف غذا دراز نکند، مگر وقتی که گرسنه باشد. بنابراین یکی از چیزهایی که باید پیش از غذا خوردن وجود داشته باشد گرسنگی است. وانگهی شایسته است پیش از آن که سیر شود از غذا خوردن دست بکشد، که هر کس این کار را انجام دهد از پزشک بی نیاز باشد. سخن درباره کم خوردن و کیفیت تدریجی کم خوری، در کتاب سرکوب کردن میل به غذا در بخش مهلکات خواهد آمد.

می گویم: در مصباح الشریعه (۲) از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود:

«کم خوردن در همه حال و نزد همه اقوام پسندیده است، زیرا که هم مصلحت ظاهری دارد و هم مصلحت باطنی.» چهار نوع از خوردنیها ستوده است:

۱- به اندازه ضرورت؛ ۲- به قدر آمادگی؛ ۳- به مقدار روزی خدا دادی؛ ۴- به اندازه ای که رمقی باشد.

اما اندازه ضرورت برای برگزیدگان است و مقدار آمادگی، از آن پرهیزگاران شب زنده دار، و اندازه روزی خدا داده برای متوکلان، و به مقدار رمق برای مؤمنان؛ و هیچ چیز برای قلب مؤمن زیانبخش تر از پر خوری نیست، زیرا پر خوری دو پیامد دارد:

یکی قساوت قلب و دیگری انگیزش شهوت. گرسنگی خورش مؤمن و غذای روح و طعام قلب و تندرستی بدن است. رسول خدا (ص) فرمود: «هیچ ظرفی را فرزند آدم پر نکرده است که بدتر از شکمش باشد.» حضرت داود (علیه السلام) فرموده است: «آن لقمه ای که از روی نیاز خورده می شود، (۳) نزد من بهتر است از بیست شب عبادت.» پیامبر (ص)

ص: ۱۵

۱- (۲۳) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۳۳۴۹ در سنن خود نقل کرده است.

۲- (۲۴) باب بیست و یکم.

۳- (۲۵) در مأخذ اصلی به جای «یؤکل اللقمه»، «ترك اللقمه» آمده است که در آن صورت معنای جمله چنین می شود: ترک یک لقمه غذا با وجود نیاز بدان، نزد من پسندیده تر از بیست شب عبادت است.

فرمود: «مؤمن با یک روده می خورد و منافق با هفت روده»؛ و نیز پیامبر (ص) فرمود:

«وای به حال مردم از دست دو قبقب»، عرض کردند: یا رسول الله! دو قبقب چیست؟ فرمود: «گلو و فرج». عیسی بن مریم (علیه السلام) فرمود: «هیچ مرضی برای قلب بدتر از قساوت نیست و هیچ مرض روانی مشکل تر از کینه گرسنگی نمی باشد، که این دو باعث دوری (از رحمت حق) و ذلت و خواری است». در کتاب کافی از ابو جعفر (علیه السلام) رسیده است که فرمود: «هیچ چیز در پیشگاه خداوند، مبعوض تر از شکم پر نیست». (۱) از ابی عبد الله (علیه السلام) نقل شده که فرمود: «شکم از پر خوری سرکشی می کند. بهترین وقتی که بنده به خدا نزدیکتر می شود وقتی است که شکم سبک باشد و مبعوض ترین هنگام بنده در پیشگاه خدا هنگامی است که شکمش پر است». (۲) از آن بزرگوار است: «خدای متعال پر خوری را دشمن می دارد». (۳) آن حضرت فرمود: «فرزند آدم ناگزیر از صرف غذاست تا بدان وسیله ارکان بدنش استوار بماند. بنابراین هر گاه کسی از شما غذایی می خورد، باید یک سوم شکمش را برای خوراک و یک سوم را برای آشامیدنی و یک سوم را برای نفس کشیدن قرار دهد، نباید چون خوکان برای سر بریدن فربه شوید». (۴) از آن حضرت نقل کرده اند که فرمود: «ابو ذر - خدایش بیامرزد - از رسول خدا نقل کرده است که فرمود: هر کس از شما (در اثر پر خوری) آروغ بیشتری در دنیا بزند، در آخرت - (و یا) در قیامت - زیاد گرسنگی بکشد». (۵)

۶- به مقدار موجود از روزی و غذا راضی باشد

(۱) و در راه رسیدن به رفاه و افزون طلبی و به انتظار خورش تلاش نکنند، بلکه از کرامت نان آن است که با بودن آن منتظر خورش نباشند چرا که خبر در تکریم نان رسیده است. (۶)

ص: ۱۶

۱- (۲۶) کافی، ج ۶، ص ۲۷۰، شماره ۱۱.

۲- (۲۷) همان مأخذ، ج ۶، ص ۲۷۰.

۳- (۲۸) همان مأخذ، ج ۶، ص ۲۷۰.

۴- (۲۹) همان مأخذ، ج ۶، ص ۲۷۰.

۵- (۳۰) همان مأخذ، ج ۶، ص ۲۷۰.

۶- (۳۱) همان مأخذ، ج ۶، ص ۳۰۳، شماره ۴.

می‌گوییم: از طریق شیعه، روایاتی از قول پیامبر (ص) در کافی آمده است که فرمود: «نان را محترم بشمارید، عرض کردند: یا رسول الله! احترام نان چگونه است؟ فرمود: وقتی که روی سفره گذارند، نباید منتظر چیز دیگری بود.» (۱) از پیامبر (ص) نقل شده است، فرمود: «خدایا! نان را برای ما با برکت فرما و بین ما و او جدایی مینداز؛ زیرا اگر نان نبود ما نماز و روزه نداشتیم و واجبات الهی را نمی‌توانستیم ادا کنیم.» (۲) از آن حضرت (ص) است که فرمود: «نان را گرامی بدارید، زیرا آنچه بین عرش تا زمین است و هر چه در آن است و بسیاری از مخلوقات در راه آن کار کرده‌اند.» (۳) از آن بزرگوار است که فرمود: «پیکر آدمی بر نان استوار است.» (۴) ابو حامد می‌گوید: «بنابراین، هر چه باعث دوام قوت و توانایی بر عبادت گردد خیر کثیر است و شایسته نیست آن را کوچک شمارند، بلکه نباید نان را به خاطر نماز هر چند وقت نماز فرا رسیده- در صورتی که وقت نماز وسیع باشد- معطل گذاشت.» رسول خدا (ص) فرمود: «وقتی که شام حاضر شد و وقت نماز عشاء نیز فرا رسید، شام را پیش از نماز عشاء بخورید.» (۵) هرگاه نفس میلی به غذا نداشت و در تأخیر غذا زیانی نبود بهتر آن است که نماز را مقدم بدارند، اما وقتی که غذا حاضر شود و نماز را به پا دارند، تأخیر غذا باعث سرد شدن آن و یا تشویش فکر شود، مقدم داشتن غذا- در صورت وسعت وقت نماز- بهتر است، چه نفس تاب و توان داشته باشد و یا نداشته باشد، چون این خبر عام است و از طرفی چون غالباً قلب آدمی به غذای سر سفره بی‌میل نیست، هر چند گرسنه هم نباشد.

ص: ۱۷

۱- (۳۲) کافی، ج ۶، ص ۲۸۷، شماره ۶ و ۷، مکارم الاخلاق، ص ۱۷۶.

۲- (۳۳) همان مأخذ، ص ۲۸۷.

۳- (۳۴) همان مأخذ، ص ۲۸۷.

۴- (۳۵) همان مأخذ، ص ۲۸۷.

۵- (۳۶) این حدیث را بخاری در صحیح، ج ۷، ص ۱۰۷، از انس بن مالک نقل کرده و احمد نیز در مسند خود از او نقل کرده و در کتاب الفتح الربانی، ج ۱۷، ص ۹۱، همین طور است و در جلد اول این کتاب از نسائی و دیگران نیز گذشت.

۷- بگوشد تا دستهای زیادی- هر چند از خانواده و فرزندان خودش باشند-به

سمت غذا دراز شود،

(۱) رسول خدا-صلی الله علیه و آله-فرمود: «دسته جمعی غذا بخورید که برای شما با برکت باشد.» (۱) انس می گوید: «رسول خدا(ص) هیچ گاه تنها غذا نمی خورد.» (۲) می گویم: در کافی از امام صادق(علیه السلام) نقل شده، می گوید: «رسول خدا(ص) فرمود:

غذایی که چهار خصوصیت در آن جمع باشد، کامل است: از حلال باشد، خورندگان زیاد باشند، در اول غذا بسم الله بگویند، و در آخر، حمد خدا را بجا آورند.» (۳)

دسته دوم:

اشاره

(۲) در آداب غذا خوردن در آغاز با نام خدا شروع کند و در آخر حمد خدا را بگوید و اگر با هر لقمه یک «بسم الله» بگوید، خوب است، تا میل به غذا او را از یاد خدا باز ندارد.

می گویم: در کافی از امام صادق(علیه السلام) نقل شده است که می گوید: «رسول خدا(ص) فرمود: وقتی که سفره پهن می شود چهار فرشته آن را احاطه می کنند. همین که بنده خدا «بسم الله» بگوید، فرشتگان به شیطان می گویند: ای فاسق! بیرون شو که تو را تسلطی بر ایشان نیست. وقتی که از خوردن غذا فارغ شوند و بگویند: «الحمد لله»، فرشتگان به شیطان می گویند: این ها مردمانی هستند که خداوند به ایشان نعمت داده و شکر پروردگارشان را به جا آوردند، و هر گاه «بسم الله» نگوید، فرشتگان به شیطان می گویند: ای فاسق! نزدیک شو و با ایشان غذا بخور، و چون سفره را جمع کنند و حمد خدا را نگویند، فرشتگان می گویند: این ها گروهی هستند که خداوند به ایشان نعمت داده ولی از پروردگارشان فراموش کردند.» (۴)

ص: ۱۸

۱- (۳۷) ابن ماجه به شماره ۳۲۸۶ نقل کرده است.

۲- (۳۸) طبرسی در مکارم الاخلاق، ص ۳۲ در ضمن حدیثی آورده است.

۳- (۳۹) مکارم الاخلاق، ج ۶، ص ۲۷۳.

۴- (۴۰) همان مأخذ، ص ۲۹۲ با اختلاف. اما در من لا یحضره الفقیه، ص ۴۰۲، به شماره ۱۴ با همین عبارت آمده است.

از امیر المؤمنین (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «برای کسی که موقع غذا خوردن بسم الله بگوید، ضمانت می کنم که از آن غذا اظهار ناراحتی نکند»، ابن کَوّا پس از شنیدن این مطلب عرض کرد: یا امیر المؤمنین! من دیشب غذایی خوردم، با این که بسم الله گفته بودم مرا اذیت کرد. فرمود: «احمق! تو چند نوع غذا خورده ای، برای بعضی از آنها بسم الله گفته ای و برای بعض دیگر بسم الله نگفته ای.» (۱) از امام صادق (علیه السلام) است که فرمود: «هر کس فراموش کرد، برای هر نوع از غذا یک بسم الله بگوید، باید بگوید: «بسم الله علی اوّله و آخره.» (۲) از آن حضرت نقل کرده اند: «هرگز دچار تخمه نشدم، برای این که هیچ غذایی را شروع نکردم مگر آن که بسم الله گفتم و از غذا خوردن فارغ نشدم مگر آن که الحمد لله گفتم.» (۳) و نیز فرمود: «به راستی شکم وقتی که سیر شود، طغیان می کند.» (۴) در حدیث صحیح از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «هرگاه سفره غذا حاضر شد و یک نفر از حاضران بسم الله گفت، برای همه ایشان کافی است.» (۵) از امیر المؤمنین (علیه السلام) نقل کرده اند که به پسرش امام حسن (علیه السلام) فرمود: «پسرم، لقمه ای از غذای گرم و سرد را نباید بخوری و جرعه آب و هیچ نوشیدنی نباید بیاشامی، مگر آن که پیش از خوردن و آشامیدن بگویی؛ خدایا! در این خوردن و آشامیدنم از تو درخواست می کنم که از ناراحتی آنها مرا ایمن داری و بدان وسیله مرا بر طاعت و ذکر خودت نیرومند سازی و توان شکر را نسبت به آن مقدار که در بدنم جایگزین کردی مرحمت کنی و با نیروی آن بر عبادت خودت مرا واداری و اجتناب صحیح از

ص: ۱۹

- ۱- (۴۱) مکارم الاخلاق، ج ۶، ص ۲۹۵.
- ۲- (۴۲) من لا یحضره الفقیه، ص ۴۰۲، شماره ۱۸.
- ۳- (۴۳) همان مأخذ، شماره ۱۹.
- ۴- (۴۴) من لا یحضره الفقیه.
- ۵- (۴۵) کافی، ج ۶، ص ۲۹۳.

نافرمانی ات را بر دل من بیندازی! زیرا تو اگر این کار را بکنی از ناراحتی و ناگواری آن در امانی.» (۱) غزالی می گوید: «با دست راست غذا را خورده و با نمک شروع و ختم کنند.» می گویم: در کتاب کافی از امام صادق (علیه السلام) رسیده است «که مکروه است کسی با دست چپ چیزی بخورد و یا بیاشامد و یا تناول کند.» (۲) از امیر المؤمنین (علیه السلام) است که فرمود: «در آغاز غذا با نمک شروع کنید، زیرا اگر مردم منافع نمک را می دانستند هر آینه آن را بر پادزهر آزموده، ترجیح می دادند.» (۳) از امام صادق (علیه السلام) است که فرموده: «ما خوردن غذا را با نمک شروع و با سرکه به پایان می بریم.» (۴) غزالی گوید: «لقمه را کوچک برداشته خوب می جود و تا وقتی که آن لقمه را فرو نبرده است دست به لقمه دیگر دراز نمی کند، زیرا آن شتاب در خوردن است. دیگر آن که هیچ خوردنی را نکوهش نمی کند که رسول خدا (ص) از هیچ خوردنی بد نمی گفت؛ اگر دوست داشت می خورد و اگر نه خودداری می کرد.» (۵) و هر چه در جلوی خود بود از آن بخورد، جز میوه که در میوه حق دارد، دست بگرداند. پیامبر (ص) فرمود: «از آنچه در جلوی توست بخور! ما خود آن حضرت در میوه دست می گرداند، در این باره پرسیدند، فرمود: میوه ها یک نوع نیست.» (۶) دیگر آن که از بالای بشقاب و از وسط ظرف غذا نخورد، بلکه از کنار نان بخورد، مگر این که کم باشد، در آن صورت نان را

ص: ۲۰

-
- ۱- (۴۶) طبرسی در مکارم الاخلاق ص ۱۶۴، این روایت را آورده و در آنجا «من وعثه و غائلته» آمده است که وعث به معنی مشقت است و در اصل دشت شنزار را گویند که عابر برای عبور از آن در زحمت می افتد.
 - ۲- (۴۷) کافی، ج ۶، ص ۲۷۲، شماره ۱.
 - ۳- (۴۸) همان مأخذ، ص ۳۲۶، شماره ۴.
 - ۴- (۴۹) همان مأخذ ص ۳۳۰، شماره ۱۲ و در من لا یحضره الفقیه ص ۴۰۳، به شماره ۲۳.
 - ۵- (۵۰) مسلم، این حدیث را در صحیح خود، ج ۶، ص ۱۳۵ نقل کرده و در آنجا آمده است: «هرگاه به چیزی میل داشت، می خورد.»
 - ۶- (۵۱) ترمذی در کتاب خود (ج ۸، ص ۴۰)، از حدیث عکراش بن ذؤیب نقل کرده است.

می شکند اما با کارد آن را نمی برد و گوشت را نیز از هم جدا نمی کند که پیامبر(ص) از آن نهی فرموده و گفته است: «گوشت را به نحوی با دندان جدا کنید، و نباید روی نان قطعه گوشتی و چیز دیگری را بگذارید، مگر آن که با همان نان بخورید.» (۱) رسول خدا(ص) فرمود: «حرمت نان را نگه دارید که خدای تعالی آن را از برکات آسمان نازل فرموده است»؛ (۲) و نباید انسان دستش را با نان پاک کند و از خوردن ریزه های غذا که می افتد، ننگ نداشته باشد.

رسول خدا(ص) فرمود: «هرگاه یکی از شما لقمه از دستش افتاد باید آن را بردارد، مقدار آسیبی که رسیده به دور اندازد و نباید تمام لقمه را برای شیطان واگذارد؛ و دستش را با حوله پاک نکند مگر این که قبلاً انگشتانش را بلیسد، زیرا او نمی داند که در کدام غذا برکت است»؛ (۳) و نباید به غذای داغ بدمد، زیرا این عمل نهی شده است، (۴) بلکه صبر کند تا وقتی که خوردنش آسان شود. و خرما را طاق بخورد؛ هفت یا یازده و یا بیست و یک عدد و یا هر مقدار که اتفاق افتاد و خرما و هسته را در یک طبق نریزد و هسته ها را میان دستش جمع نکند، بلکه از دهانش به پشت دستش گذاشته سپس بیندازد و همچنین آن خرمایی که پوسته ضخیمی دارد، مبادا هر چه از غذا به نظرش نامرغوب بود رها کند و در کاسه فروگذارد، بلکه آن را کنار سفره می گذارد تا به شخص دیگری امر مشتبه نشود و آن را بخورد؛ و نباید در بین غذا خوردن زیاد آب بنوشد، مگر آن که لقمه ای در گلویش گیر کرده باشد و یا به راستی تشنه شده باشد، که در طبّ می گویند

ص: ۲۱

-
- ۱- (۵۲) درباره این مطالب به کتاب الفتح الزبانی لترتیب مسند احمد بن حنبل شیبانی، ج ۱۷، ص ۹۷-۹۹ مراجعه کنید. در عبارت: «گوشت را با دندان جدا کنید»، کلمه «نهنش» در بعضی از مآخذ با سین مهمله آمده که به معنای «با گوشه دندان گرفتن» است اما با شین نقطه دار به معنای «با تمام دندان گرفتن» می باشد که شاید «سین» مناسب تر باشد.
 - ۲- (۵۳) به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۳۴ آمده، بزّاز و طبرانی آن را ضمن حدیثی نقل کرده اند.
 - ۳- (۵۴) مسلم در صحیح خود، ج ۶، ص ۱۱۴ و ابن حزم در محلی، ج ۷، ص ۴۳۵ این حدیث را نقل کرده اند.
 - ۴- (۵۵) احمد در مسند خود، ج ۱، ص ۳۵۷ از حدیث ابن عباس روایت کرده و ابن ماجه به شماره ۳۲۸۸ از او نقل کرده است.

چنین آب نوشیدن مستحب است و معده را دباغی می کند.» می گویم: از جمله آداب غذا خوردن آن است که کنار سفره زیاد بنشیند. از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده اند که فرمود: «کنار سفره ها نشست طولانی داشته باشید، زیرا آن ساعتی است که از عمرتان حساب نمی شود.» (۱) از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «خداوند هرگز قومی را به هنگام غذا خوردن عذاب نفرمود و خدای متعال بزرگتر از آن است که به مردم روزی دهد و بعد در خلال همان روزی ایشان را عذاب کند، مگر این که از آن فارغ شوند.» (۲)

[آداب نوشیدن آب]

(۱) [آداب نوشیدن آب] آن است که ظرف آب را به دست راست بگیرد و بسم الله بگوید، و مک بزند نه آن که آب را به یک نفس بیاشامد.

پیامبر (ص) فرمود: «آب را به گونه ای مک بزیند، و مبادا آن را به یک نفس سر بکشید، زیرا درد کبد معلول بی وقفه نوشیدن آب است؛» (۳) و نباید آب را سر پا و در حالی که به پهلو خوابیده بنوشد زیرا پیامبر (ص) از آب خوردن سر پا نهی کرده است.

از آن حضرت نقل کرده اند که آن بزرگوار، سر پا آب نوشید، (۴) شاید عذری داشته است! می گویم: در مکارم الاخلاق از امام باقر (علیه السلام) رسیده است که فرمود: «آب خوردن سر پا گوارتر و سالم تر است.» (۵)

ص: ۲۲

۱- (۵۶) طبرسی، این روایت را در کتاب مکارم اخلاق (بخش طب ائمه)، ص ۱۶۱ نقل کرده است.

۲- (۵۷) کافی-باب حرمت طعام-ج ۶، ص ۲۷۴.

۳- (۵۸) بیهقی در کتاب شعب الایمان و همچنین در جامع صغیر، در باب میم و کلینی در کافی ج ۶، ص ۳۸۱، این حدیث را نقل کرده اند.

۴- (۵۹) حدیث اول را ابو داود در ج ۲، ص ۳۰۲ و ابن ماجه به شماره ۳۴۲۴ نقل کرده و دوم در سنن ابن ماجه به شماره ۳۴۲۲ چنین آمده است: «پیامبر (ص) در حالی که ایستاده بود، آب نوشید»، و در صحیح بخاری ج ۷، ص ۱۴۳ نیز همین طور نقل شده است.

۵- (۶۰) مکارم الاخلاق، ص ۱۸۰، و در کافی، ج ۶، ص ۳۸۲، شماره حدیث: ۱ و ۲ می باشد.

از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده اند که فرمود: «آب خوردن سر پا در روز، غذا را گوارا می سازد، و آب خوردن سر پا در شب باعث زرداب می شود، و هر کس شب آب بخورد و سه مرتبه بگوید: از زمزم و فرات بر تو درود باد!، آب خوردن در شب به او ضرری نمی رساند.» (۱) ابو حامد می گوید: پایین ظرف آب را ملاحظه کند تا آب روی خودش نچکد و پیش از نوشیدن آب داخل ظرف را نگاه کند و داخل ظرف آب آروغ نزند و در آن ندمد؛ بلکه ظرف را از دهانش با حمد خدا جدا سازد و با بسم الله شروع کند. پیامبر (ص) پس از نوشیدن آب، فرمود: «سپاس خدا را که این آب را به رحمت خود، گوارا و شیرین قرار داد، نه به خاطر گناهان ما، شور و تلخ.» (۲) هر چه در بین جمع گرداننده می شود باید از سمت راست بگردانند. رسول خدا (ص) شیر آشامیدند، ابو بکر سمت چپ او و عربی بیابانی طرف راستش و عمر در کنار او بود. عمر عرض کرد: ظرف شیر را به ابو بکر بدهید، امّا پیامبر به آن عرب داد و فرمود: به ترتیب از راست. (۳) آن حضرت آب را در سه نفس می آشامید و در پایان خدا را سپاس می گفت. (۴)

می گویم: در کتاب کافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «ممکن است فردی از شما آبی بنوشد که خداوند بدان وسیله بهشت را بر او واجب گرداند، سپس فرمود: او ظرف آب را می گیرد و آن را به دهانش می گذارد و بسم الله می گوید و پس از آن می نوشد و از دهانش جدا می کند در حالی که میل دارد و حمد خدا را می گوید، آنگاه دوباره بر می گردد و می نوشد و سپس از دهانش جدا می کند و حمد خدا را می گوید؛

ص: ۲۳

-
- ۱- (۶۱) مکارم الاخلاق، ص ۱۸۰، و در کافی، ج ۶، ص ۳۸۲، شماره حدیث: ۱ و ۲ می باشد.
 - ۲- (۶۲) کافی، ج ۶، ص ۳۸۴، محاسن برقی، ص ۴۴۸.
 - ۳- (۶۳) مالک بن انس بن مالک این روایت را در «موطأ» ج ۲، ص ۲۲۲ و مسلم در صحیح خود، ج ۶، ص ۱۱۲ نقل کرده اند.
 - ۴- (۶۴) به سنن ابن ماجه به شماره ۳۴۱۷ و مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۸۱ و کافی، ج ۶، ص ۳۸۴ مراجعه کنید.

سپس برمی گردد و می نوشد و باز از دهانش دور می کند و حمد خدا را می گوید. در نتیجه خداوند بدان وسیله بهشت را بر او واجب گرداند.» (۱) در کتاب مکارم الاخلاق از قول آن حضرت نقل شده است که فرمود: «گروهی نزد پدرم آمدند و عرض کردند: به اعتقاد شما هر چیزی حدی دارد؟ پدرم به ایشان فرمود: آری. (امام صادق (علیه السلام) می فرماید: آنگاه پدرم آبی طلبید تا ایشان بنوشند. عرض کردند: یا ابا جعفر آیا این ظرف آبخوری از آن چیزهاست؟ فرمود: آری، پرسیدند:

حد آن چیست؟ فرمود: حد آن، این است که از وسط لبه آن، آب خورده شود و نام خدا را وقت آشامیدن ببری و سه مرتبه نفسی بکشی و در هر نفسی خدا را حمد بگویی و از طرف دستگیره ظرف آب ننوشی، زیرا آنجا آبشخور شیطان است. آنگاه فرمود: بگو:

«سپاس خدا را که آبی گوارا به من خورانید و آن را به خاطر گناهانم شور و تلخ قرار نداد.» در روایت دیگری نظیر همین با اندک زیادتی آمده است: «سپاس خدا را که مرا آب داد و سیرابم کرد و به من لطف کرد و خوشحالم ساخت و عافیت بخشید و کفایت نمود. بار خدایا مرا از کسانی قرار ده که در روز قیامت از حوض (کوثر) حضرت محمد (ص) سیراب گردانی و به همراهی آن بزرگوار خوشبخت سازی، به رحمت خود ای بخشنده ترین بخشاینده گان.» (۲) از موسی بن جعفر (علیه السلام) نقل شده است: «از وی درباره حد ظرف آب پرسیدند، فرمود: حد آن این است که اگر جایی از آن شکسته از آنجا آب نخوری که جایگاه شیطان است، و هرگاه از ظرفی آب بنوشی بسم الله و چون فارغ شدی، الحمد لله بگویی.» (۳) غزالی گوید: «این ها نزدیک به بیست مورد از آداب خوردن و آشامیدن بود که آثار و اخبار بر آنها دلالت می کند.»

ص: ۲۴

۱- (۶۵) کافی، باب «القول علی شرب الماء»، ج ۶، ص ۳۸۴.

۲- (۶۶) کافی، ج ۶، ص ۱۷۳.

۳- (۶۷) همان مأخذ، ص ۱۷۴.

می گویم: بیشتر این آداب از طریق خاصه نیز رسیده است و مواردی هم که نرسیده، خلاف آن نیز وارد نشده است؛ عمل به این بخش نیز به علت اعتماد بر این خیر مستفیض مقبول مانعی ندارد، و آن خبر این است: «هر کس بشنود کاری ثواب دارد و آن کار را انجام دهد به اجر خود می رسد هر چند که حدیث آن گونه که به او رسیده است، نباشد.» (۱)

دسته سوم:

(۱) مستحبات بعد از خوردن غذا ۱- پیش از سیر شدن، از غذا دست بکشد؛ ۲- کاسه غذا را بلیسد؛ ۳- انگشتانش را بلیسد و پس از لیسیدن با حوله پاک کند، سپس بشوید؛ ۴- خرده ریزه های غذا را جمع کند.

پیامبر (ص) فرمود: «هر کس ریزه های افتاده سفره را بخورد، زندگی اش در گشایش و فرزندانش سلامت خواهند بود.» (۲) می گویند: بر چیدن خرده ریزه های غذا مهریه های حور العین است. (۳)

۵- خلال کند، اما آنچه از میان دندانهایش با خلال در می آورد، نبلعد و بیرون بریزد جز آنچه از پای دندانها با زبانش در می آورد.

۶- باید پس از خلال، آب در دهانش بگرداند (مضمضه کند) که این کار پیروی از اهل بیت (علیه السلام) است. (۴)

می گویم: در کتاب مکارم الاخلاق آمده است که امام (علیه السلام) فرمود: «هر کس کاسه

ص: ۲۵

۱- (۶۸) کافی، ج ۲، ص ۸۷.

۲- (۶۹) این حدیث را ابو الشیخ در کتاب الثواب از حدیث جابر، چنین نقل کرده: «از تنگدستی و بیسی و جذام در امان مانده و اولادش از نادانی مصون خواهند بود.» المغنی امیا طبرسی در مکارم الاخلاق از کتاب الفردوس از پیامبر مطابق متن روایت کرده است.

۳- (۷۰) کافی، ج ۶، ص ۲۹۹، باب اکل ما یسقط من الخوان.

۴- (۷۱) وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۲۸۱.

غذا را بلیسد، فرشتگان بر او درود می فرستند، و برای او از خداوند درخواست گشایش رزق می کنند و چند برابر حسنات برایش نوشته می شود.» (۱) از امام صادق (علیه السلام) است که فرمود: «فرشتگان بر کسی که انگشتانش را در آخر غذا خوردن، بلیسد، درود می فرستند.» در روایت صحیحی از آن حضرت آمده است: «کراهت دارد کسی دستش را در حالی که چیزی از غذا به آن چسبیده باشد، با حوله پاک کند. این کراهت به خاطر بزرگداشت و احترام غذاست، مگر این که خود آن شخص و یا بچه ای که در کنارش نشسته انگشتانش را بلیسد (در آن صورت کراهت برداشته می شود).» (۲) امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: «هر خرده ریزه غذا که بر سفره می افتد، برای کسی که طالب شفا باشد باعث شفای هر دردی است.» (۳) پیامبر (ص) دید ابو ایوب انصاری خرده ریزه های سفره را می چیند، فرمود:

«مرحبا به تو، مبارک باد بر تو و با برکت باد درباره تو! ابو ایوب عرض کرد: یا رسول الله! آیا درباره غیر من همین طور است؟ فرمود: آری هر کس آنچه تو خوردی، بخورد گفته های من درباره تو شامل حال او نیز هست؛ و فرمود: هر کسی چنین کند، خداوند او را از دیوانگی، خوره، پیسی، زرداب و نادانی حفظ می کند.» (۴) محمد بن ولید می گوید: در خدمت امام جواد (علیه السلام) غذا خوردم تا این که فارغ شدم و سفره برداشته شد، غلام شروع کرد به جمع کردن خرده ریزه های غذا، امام (علیه السلام) به او فرمود: «آنچه در بیابان ریخته بود جمع نکنید، هر چند ران گوسفندی باشد؛ اما اگر چیزی در خانه بود، جستجو کنید و از زمین بردارید.» (۵)

ص: ۲۶

-
- ۱- (۷۲) مکارم الاخلاق.
 - ۲- (۷۳) کافی، ج ۶، ص ۲۹۱، شماره ۳.
 - ۳- (۷۴) همان مأخذ، ص ۲۹۹، شماره ۱.
 - ۴- (۷۵) مکارم الاخلاق، ص ۱۶۷، به نقل از کتاب الفردوس.
 - ۵- (۷۶) من لا یحضره الفقیه، ص ۴۰۲، شماره حدیث: ۲۱.

از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده اند: «رسول خدا (ص) فرمود: پس از غذا خوردن، خلال کنید، زیرا خلال باعث بهداشت دهان و دندانهای آسیا می شود و برای انسان جلب روزی می کند.» (۱) از امام کاظم (علیه السلام) نقل کرده اند: «رسول خدا (ص) فرمود: خلال کنید، زیرا هیچ چیز برای فرشتگان بدتر از آن نیست که غذایی را در دندان بنده خدا ببینند.» (۲) از امام رضا (علیه السلام) نقل کرده اند که فرمود: «با چوب انار و ترکه ریحان، خلال نکنید، زیرا هر دوی آنها باعث تحریک رگ جدام می شوند.» (۳) و نیز فرمود: «رسول خدا (ص) با هر چوبی که دستش می رسید، خلال می کرد، جز با برگ خرما و نیشکر.» (۴) ابو حامد می گوید: «در دل خدا را به خاطر غذایی که به او داده، سپاس گوید؛ و آن غذا را نعمتی از جانب خدا بداند. خدای متعال فرموده است: كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَ اشْكُرُوا لِلَّهِ اِنْ كُنْتُمْ اِيَّاهُ تَعْبُدُونَ. (۵)

و چون غذای حلالی را بخورد، بگوید: «سپاس خدا را که به نعمت او امور شایسته پایان می گیرد و برکات نازل می شود، خدایا همان طوری که غذای پاکیزه به ما خوراندی، عمل ما را شایسته گردان»؛ و اگر غذای شبیه آمیزی خورد، باید بگوید: «در همه حال خدا را سپاس، خدایا این غذا را باعث توانایی من بر نافرمانی خودت قرار مده»، و پس از خوردن غذا سوره های «قل هو الله احد» و «لایلاف قریش» را بخواند و تا سفره را بر نداشته اند از سر سفره برنخیزد. و اگر غذای دیگری را بخورد باید برای او دعا کند و بگوید: «خدایا خیر او را افزون گردان، روزی او را با برکت فرما.

ص: ۲۷

۱- (۷۷) مکارم الاخلاق، ص ۱۷۵.

۲- (۷۸) همان مأخذ، ص ۱۷۶.

۳- (۷۹) کافی، ج ۶، ص ۳۷۷، شماره ۷.

۴- (۸۰) مکارم الاخلاق، طبرسی، ص ۱۷۵، به نقل از کتاب طبّ الائمه.

۵- (۸۱) بقره/۱۷۲: از چیزهای پاکیزه ای که روزی کرده ایم بخورید و اگر خدا را می پرستید او را سپاس گوید.

کارهای خیر را برای او میسر گردان و او را بدانچه داده ای قانع ساز و ما و او را از جمله شکرگزاران قرار ده؛^۱ و اگر نزد گروهی افطار کرد، بگوید: «نزد شما روزه داران افطار می کنم و غذای شما نیکان را می خورم و درود فرشتگان بر شما باد؛^۲ و باید به خاطر غذای شبیه آمیزی که خورده بسیار طلب مغفرت کند و غمگین باشد تا وقتی که با اشک چشمان و اندوه خود حرارت آتشی را که در معرض آن قرار گرفته است خاموش کند؛^۳ به دلیل این سخن پیامبر (ص): «هر گوشتی که از حرام بروید، آتش دوزخ سزاوارتر بدان است.»^۱ کسی که می خورد و می گیرد همچون کسی نیست که می خورد و هرزگی می کند. هرگاه شیری را بخورد باید بگوید: «خدایا در روزی که به ما داده ای برکت و فزونی مرحمت فرما.» و اگر غذای دیگری بخورد، بگوید: «خدایا در این روزی که نصیب ما کرده ای فزونی ده و بهترین از آن را نیز مرحمت کن.»^۲ دعای نخست را رسول خدا (ص) به خاطر منفعت فراگیری که در شیر موجود است به آن اختصاص داده بود.

پس از هر غذایی مستحب است، بگویند: «سپاس خدای را که به ما نان و آب داد و ما را سرپرستی کرد و پناه داد؛ سرور و مولای ما، ای خدایی که از هر چیزی بی نیازی اما هیچ چیزی از تو بی نیاز نیست، تو از گرسنگی طعامم دادی و از ترس ایمن نمودی پس تو را سپاس! از بی سرپرستی پناه دادی و از گمراهی هدایت فرمودی و نسبت به تنگدستی بی نیازم کردی، پس تو را سپاس، سپاسی فراوان پاکیزه، سودمند و مبارک چنان که در خورشان تو و سزاوار خداوندی تو است. خدایا خوراک خوب به ما دادی پس در کار شایسته ما را موفق بدار، خدایا این غذا را کمک بر طاعت خودت برای ما قرار ده و به تو پناه می بریم از این که بر نافرمانیهای تو از آن غذا کمک بگیریم.» می گویم: در کتاب مکارم الاخلاق^۳ آمده است که امام علی بن الحسین (علیه السلام) وقتی

ص: ۲۸

۱- (۸۲) این حدیث را بیهقی در شعب الایمان نقل کرده و در آنجا به جای «من حرام»، «من سحت» آمده است.

۲- (۸۳) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۳۰۴، و ابن ماجه به شماره ۳۳۲۲، نقل کرده اند.

۳- (۸۴) مکارم الاخلاق، ص ۱۶۴.

که غذا میل می کرد، می گفت: «سپاس ویژه خدایی است که به ما غذا و آب داد، کفایت و پشتیبانی کرد و پناه داد و بر ما نعمت بخشید.» و بهترین دعا این است: «سپاس خدا را که غذا می دهد و خود غذا نمی خورد.» از امام باقر (علیه السلام) است که فرمود: «سلیمان (۱) وقتی که دست از غذا خوردن می کشید، می گفت: خدایا نعمت زیاد دادی و نعمتهای خوب دادی، پس بیشتر بده و از نان و آب سیرم کردی، پس گوارایم کن!» از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده اند که وقتی غذا میل می کرد، می گفت: «سپاس خدا را که در بین گرسنگان مرا غذا داد و در میان تشنگان آبم داد و در جمع برهنگان، لباسم پوشاند و در بین گمراهان، هدایتم کرد، و در بین پیادگان، سواره ام قرار داد و در جمع بی پناهان، پناهم داد و در میان مردم در رنج و زحمت به من مرحمت کرد و بر بسیاری از مخلوقات جهان فضیلتم بخشید.» (۲) پیامبر (ص) فرمود: «وقتی که سفره را برداشتند بگو: سپاس خدا را که پروردگار جهانیان است. خدایا این سفره را نعمتی سپاسگزاری شده قرار ده.» (۳) غزالی گوید: «و اما شستن دست به وسیله اشنان (ماده شوینده)؛ کیفیت آن چنین است که آن را روی دست چپ قرار می دهند و نخست سه انگشت دست راست را می شویند و انگشتان را به اشنان خشک می زنند و روی لبها می مالند؛ سپس با دو انگشت دهان را می شویند و به جلو و پشت دندانها و زنج و زبان می مالند، پس از آن انگشتانش را با آب می شویند و بعد، باقیمانده اشنان خشک را به پشت و روی انگشتان می مالند و به این ترتیب به بازگرداندن اشنان به دهان و دوباره شستن آن نیازی نخواهد بود.» می گویم: در مکارم الاخلاق از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده اند که فرمود: «هرگاه

ص: ۲۹

۱- (۸۵) در مکارم الاخلاق، ص ۱۶۵ به جای «سلیمان»، «سلمان» آمده است.

۲- (۸۶) همان مأخذ، ص ۱۶۴.

۳- (۸۷) همان مأخذ، ص ۱۶۵.

پس از خوردن غذا وضو گرفتی، زیادی آب دستهایت را به چشمانت بکش که باعث ایمنی از درد چشم می شود.» (۱) غزالی گوید: در کتاب موالید الصادقین آمده است که پیامبر (ص) وقتی که پس از غذا از شستن دست فارغ می شد، با آب زیادی دست به صورتش می کشید و می گفت:

«سپاس خدا را که ما را هدایت کرد، غذا داد، آب داد و به هر نوع آزمونی که شایسته بود، ما را آزمود.» (۲) از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده اند که آن حضرت چربی دستش را شست و بعد، پیش از آن که با حوله خشک کند، دستش را به سر و صورتش کشید و سپس گفت: «خدایا مرا از جمله کسانی قرار ده که چهره آنها را فقر و ذلت در هم نکشد.» (۳) از آن حضرت است که فرمود: «دست کشیدن بعد از وضو به صورت گرفتاری را بر طرف کرده روزی را زیاد می کند.» (۴) در کافی از امام رضا (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «وقتی که غذا خوردی به پشت بخواب و پای راستت را روی پای چپت بینداز.» (۵) از امیر المؤمنین (علیه السلام) نقل شده است: «رسول خدا (ص) فرمود: حوله چرکین را در خانه نگاه ندارید، که جایگاه شیطان است.» (۶)

ص: ۳۰

۱- (۸۸) مکارم الاخلاق، ص ۱۶۰.

۲- (۸۹) همان مأخذ، ص ۱۶۱. در آنجا به جای «أبلانا»، «أولانا» آمده است.

۳- (۹۰) همان مأخذ، ص ۱۶۰.

۴- (۹۱) کافی، ج ۶، ص ۲۹۱، شماره حدیث ۴.

۵- (۹۲) همان مأخذ، ص ۲۹۹، تهذیب، ج ۲، ص ۳۰۷.

۶- (۹۳) همان مأخذ، ص ۲۹۹، تهذیب، ج ۲، ص ۳۰۷.

اشاره

آدابی که به دلیل اجتماع و مشارکت در غذا، علاوه بر آداب دیگر باید رعایت شود، هفت تاست:

۱- حق ندارد با حضور کسانی که به سبب زیادی عمر و داشتن فضل بیشتر بر او

مقدم اند، قبل از آنها آغاز به خوردن کند،

(۱) مگر این که پیشوای دیگران باشد که در آن صورت، آنها را در صورتی که آماده و مهیای غذا خوردن هستند نباید منتظر بگذارد.

۲- موقع غذا نباید ساکت بماند،

(۲) زیرا سکوت کنار سفره غذا روش عجم است، بلکه سخن نیک بگویند و از حکایات افراد شایسته و صالح در مورد غذا و دیگر چیزها نقل کنند.

۳- در ظرف غذا با رفیقش همراهی کند

(۳) و نباید به قصد آن باشد که بیش از رفیقش غذا بخورد، زیرا اگر مطابق رضایت رفیقش نباشد- در صورت مشترک بودن غذا- حرام است بلکه شایسته است قصد ایثار داشته باشد؛ و نباید دو خرما را با هم بخورد مگر وقتی که همه افراد سر سفره دوتایی بخورند و یا از طرف آنها مجاز باشد.

بنابراین اگر رفیقش، کم خورد او را تشویق و ترغیب به غذا خوردن کند و بگوید: بخور! و نباید بیش از سه مرتبه بگوید بخور، زیرا زیاد گفتن، پافشاری و سماجت است.

«وقتی که رسول خدا (ص) را سه مرتبه درباره چیزی مخاطب قرار می دادند بعد از سه مرتبه جواب نمی داد» (۱)، «و خود رسول اکرم (ص) سخن را تا سه بار تکرار

ص: ۳۱

۱- (۱) ابن قانع از زیاد بن سعد این روایت را نقل کرده، همان طوری که در کتاب جامع الصغیر، باب شمایل آمده است، و احمد از قول جابر در ضمن حدیث طولانی و از حدیث ابی حدود نیز نقل کرده که سند هر دو نیکوست.

می کرد.» (۱) بنابراین بیش از سه مرتبه شرط ادب نیست و اما قسم دادن شخص درباره خوردن چیزی ممنوع است.

حسن بن علی (علیه السلام) فرمود: «غذا کم ارزش تر از آن است که درباره اش قسم یاد کنند.»

۴- لازم نباشد که رفیقش به او بگوید: بخور.

(۱) یکی از ادبا می گوید: «بهترین شخص در موقع غذا خوردن کسی است که رفیقش ناچار نشود از او بخواهد غذا بخورد و زحمت گفتن غذا بخور، را از او بردارد و سزاوار نیست که چیزی را از آنچه میل دارد، به خاطر این که دیگران نگاه می کنند ترک کند، زیرا این کار خلاف واقعیت است، بلکه بر طبق معمول و عادت خود رفتار کند و از آن عادت که در تنهایی دارد چیزی کم نکند، لیکن خود را در تنهایی به حسن ادب عادت دهد تا در بین جمع نیاز به انجام عملی خلاف واقع و تصنعی نداشته باشد. آری اگر به خاطر ایثار به برادران ایمانی و در صورت لزوم با توجه به آنها غذا کم بخورد خوب است و اگر با نیت همراهی و تحریک نشاط دیگران در خوردن غذا به خوردن ادامه دهد، اشکالی ندارد بلکه خوب است.» جعفر بن محمد (علیه السلام) می فرماید: «بهترین دوستانم کسانی هستند که زیاد بخورند و لقمه شان را بزرگ بردارند و سنگین تر از همه کسی است که وقت غذا خوردن مرا وادار به تعارف کند.» (۲) تمام این احادیث بر این مطلب دارند که غذا خوردن باید روی جریان عادی باشد، نه تصنعی.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: «محبّت کسی نسبت به برادر مسلمانش با کامل خوردن غذا در منزل او آشکار می شود.» (۳)

ص: ۳۲

۱- (۲) حاکم در کتاب مستدرک، ج ۴، ص ۲۷۳، این روایت را نقل کرده و ترمذی نیز در صحیح خود چنین آورده است: «سه مرتبه کلمه را تکرار می کرد تا خوب بفهمند». از قول انس به سند صحیح نقل شده به کتاب الجامع الصغیر باب شمائل مراجعه کنید و بخاری نیز بدون جمله «لتعقل عنه» همان طور نقل کرده است.

۲- (۳) هر دو روایت را کلینی در کافی، ج ۶، ص ۲۷۸- همان طوری که در عبارت مؤلف هم آمده- با اختلاف نقل کرده و همچنین برقی در کتاب محاسن؛ ص ۴۱۴، روایت کرده است.

۳- (۴) هر دو روایت را کلینی در کافی، ج ۶، ص ۲۷۸- همان طوری که در عبارت مؤلف هم آمده- با اختلاف نقل کرده و همچنین برقی در کتاب محاسن؛ ص ۴۱۴، روایت کرده است.

می گویم: این خبر با اندک تفاوتی در این زمینه با روایات دیگر در کتاب کافی آمده است. و در همان کتاب از عبد الرحمن بن حجاج نقل کرده اند که می گوید: «با ابو عبد الله - امام صادق (علیه السلام) - غذا می خوردیم، بشقابی برنج آوردند، ما عذر خواستیم.

امام (علیه السلام) فرمود: شما چیزی نخوردید! محبوب ترین شما نزد ما کسی است که در نزد ما از دیگران بیشتر غذا تناول کند. عبد الرحمن می گوید: پس همچون عذابی که بر سفره نازل شود، آن را برداشتم و خوردم. آنگاه امام (علیه السلام) فرمود: حالا خوب شد؛ سپس شروع به نقل این حدیث کرد که برای پیامبر خدا (ص) از طرف انصار، یک بشقاب برنج هدیه آورده بودند، پیامبر (ص) سلمان، مقداد و ابو ذر - خدایشان پیامزد - را دعوت کرد، آنها شروع به عذر خواهی کردند و نخوردند پیامبر فرمود: شما که چیزی نخورده اید، محبوب ترین شما نزد من کسی است که غذا بهتر بخورد. آنها با شنیدن سخن پیامبر (ص) به خوبی غذا را خوردند. سپس امام صادق (علیه السلام) فرمود: خداوند آنها را رحمت کند و از آنها راضی باشد و درود خدا بر آنان باد». (۱)

۵- اشکالی ندارد که دستش را میان طشت بشوید

(۱) و اگر تنها غذا می خورد می تواند (وقت شستن دست) آب بینی یا خلط سینه را در طشت بیندازد و اگر کسی دیگر با او هست شایسته نیست چنین کاری را بکند. و اگر دیگری به احترام او طشت را جلوی او آورد بپذیرد و رد نکند. همچنین اشکالی ندارد که چند نفری با هم دستها را میان طشت بشویند. زیرا این عمل به تواضع نزدیکتر و از انتظار زیاد کشیدن بهتر است و اگر چنین نکردند، لازم نیست آب دست هر کدام را بریزند بلکه آنها در طشت جمع شود. پیامبر (ص) فرمود: «دسته جمعی وضو بگیرد، تا خداوند همه شما را متحد سازد - بعضی گفته اند مقصود پیامبر همین مورد است، بعضی گفته اند منظور این است که آب طشت را جمع کنید - و بر خلاف مجوسیان رفتار کنید». (۲)

ص: ۳۳

۱- (۵) کافی، ج ۶، ص ۲۷۸، شماره ۲.

۲- (۶) طبرسی این روایت را در صفحه ۱۵۹ کتاب مکارم الاخلاق نقل کرده و عراقی می گوید: قضاعی این روایت را در مسند شهاب از حدیث ابو هریره با اسنادی نقل کرده است که قابل اعتماد است ولی ابن طاهر به جای ابو هریره ابراهیم را نام برده و می گوید: این حدیث از معضلات است و جای تأمل دارد.

ابن مسعود گوید: «دستهاتان را با هم در یک طشت بشوید و مثل عجمها رفتار نکنید.» می گویم: در کافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «دستهاتان را در یک ظرف بشوید تا اخلاقتان خوب شود». (۱)

در محاسن برقی از عبد الرحمن بن ابی داود نقل شده که می گوید: «خدمت امام صادق (علیه السلام) غذا خوردیم، طشتی آورد و فرمود: اما شما مردم کوفه دستهاتان را نمی شویید، مگر یک نفر یک نفر ولی از نظر ما مانعی ندارد که دسته جمعی دستمان را بشویم. عبد الرحمن می گوید: از این رو ما هم همگی در یک طشت دست شستیم.» (۲) از فضل بن یونس نقل شده که می گوید: «وقتی که امام ابو الحسن (علیه السلام) در منزل ما غذا میل فرمود، طشتی آوردند و از آن حضرت که در بالای مجلس بود خواستند شروع کند. فرمود: از کسی که طرف راست تو قرار دارد شروع کن! همین که یک نفر دست شست، غلام خواست طشت را بردارد، امام ابو الحسن (علیه السلام) فرمود: طشت را بگذار (و رو به حاضران کرد و فرمود): دستهاتان را در آن بشوید». (۳)

از ابو عبد الله - امام صادق (علیه السلام) نقل کرده اند که فرمود: «پیش از غذا اول باید صاحب خانه دستش را بشوید تا کسی شرم نکند و چون از غذا خوردن فارغ شد، از آن کسی که طرف راست در قرار دارد باید شروع کند، خواه آزاد باشد و یا برده». (۴)

در حدیث دیگر، می فرماید: «نخست صاحب خانه دست خود را می شوید، سپس از شخصی که طرف راست اوست شروع می کند و چون سفره را برداشتند از کسی که طرف چپ صاحب منزل است شروع می کنند و آخرین فردی که دست می شوید،

ص: ۳۴

۱- (۷) کافی، ج ۶، ص ۲۹۱، شماره ۲.

۲- (۸) محاسن برقی، ص ۴۲۶.

۳- (۹) تهذیب، ج ۲، ص ۳۰۶، محاسن برقی، ص ۴۲۵، کافی، ج ۶، ص ۲۹۱.

۴- (۱۰) کافی، ج ۶، ص ۲۹۰.

صاحب خانه است زیرا او سزاوارتر است که بر چربی دست صبر کند» (۱)

۶- به همراهان نگاه نکند

(۱) و به غذا خوردن آنها چشم ندوزد، مبادا خجالت بکشند، بلکه از آنها چشم بر می دارد و به خودش مشغول می شود و نباید پیش از برادرانش - اگر طوری است که آنها بعد از وی شرم می کنند - دست از غذا بکشد، بلکه شایسته است که دستش را به طرف غذا دراز و کم به کم تناول کند تا آنها غذای کامل بخورند و اگر کم خوراک است، در اول شروع به خوردن نکند و یا کم به کم بخورد تا این که آنان از غذا سیر شوند و در آخر با آنها بخورد، زیرا بسیاری از صحابه این طور رفتار می کردند و اگر به دلیلی از خوردن خودداری کرد باید برای رفع شرمساری از ایشان عذر خواهی کند.

۷- کاری را که باعث انزجار دیگران است، انجام ندهد

(۲) و دستش را داخل ظرف تکان نهد و موقعی که لقمه غذا را در دهانش می گذارد، سرش را به جلوی ظرف نبرد و هنگامی که چیزی را از دهانش بیرون می آورد، صورتش را از سمت غذا برگرداند و با دست چپ بیرون آورد و لقمه چرب را در سرکه و سرکه را در چربی فروبرد، زیرا دیگران ناراحت می شوند، و باقیمانده لقمه ای را که با دندان جدا کرده در خورش و سرکه فروبرد و از چیزهای انزجار آور صحبت نکند.

باب سومدر آداب غذا دادن به برادرانی که به دیدن انسان می آیند

اشاره

در آداب غذا دادن به برادرانی که به دیدن انسان می آیند

(۳) بدان، غذا دادن به برادران فضیلت زیادی دارد، امام جعفر بن محمد (علیه السلام) می فرماید: «وقتی که با برادران کنار سفره نشستید، زمان غذا خوردن را طولانی کنید،

ص: ۳۵

زیرا آن ساعت از عمرتان حساب نمی شود.» می گویم: این حدیث با اندکی تغییر و به صورت عام که از طریق خاصه (شیعه) نقل شده در صفحات پیش گذشت.

غزالی گوید: «پیامبر (ص) فرمود: فرشتگان وقتی که سفره غذا در برابر شما گسترده است همواره به شما درود می فرستند تا وقتی که سفره را بر دارند.» (۱) از یکی از علمای خراسان نقل کرده اند، آن قدر برای برادران دینی اش غذا می آورد که نمی توانستند، همه را بخورند و می گفت: از رسول خدا (ص) رسیده است که فرمود: (۲)

«برادران وقتی که دست از غذا کشیدند، مازاد آن غذا را هر کس بخورد، محاسبه نمی شود» از این رو من دوست دارم غذای زیاد برای شما حاضر کنم، تا مازاد آن را خود بخورم! در خبر است: «بنده خدا بر آنچه با برادرانش بخورد، محاسبه نمی شود.» از این رو بعضی از صحابه هنگامی که با جمعی بودند زیاد غذا می خوردند، اما تنها که بودند، کم می خوردند.» و در خبر است: «سه چیز است که بنده خدا درباره آنها محاسبه نمی شود: سحری خوردن، افطار کردن و آنچه با برادران می خورد.» (۳) علی (علیه السلام) فرمود: «اگر برادرانم پیرامون یک صاع از غذا جمع شوند برای من محبوب تر از آن است که برده ای آزاد کنم.» (۴)

ص: ۳۶

۱- (۱) طبرانی این حدیث را از قول عایشه در کتاب الاوسط آورده و در المغنی نیز چنین است.

۲- (۲) من نه این حدیث و نه حدیث بعدی را هیچ جا ندیده ام.

۳- (۳) ازدی- در کتاب- المغنی- در باب ضعفا [راویان ضعیف] از قول جابر چنین نقل می کند: «سه دسته اند که از نعمتهای الهی سؤال نمی شوند: روزه دار و کسی که سحری می خورد و آن که با مهمان غذا می خورد» وی این حدیث را در شرح حال سلیمان بن داود جزری نقل کرده و می گوید در سند آن، حدیث منکر وجود دارد، و ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس، از ابو هریره همین طور نقل کرده است.

۴- (۴) این خبر قبلا گذشت و در محاسن برقی با تفاوت در الفاظ از امام باقر و امام صادق (علیه السلام) نقل شده (ص ۳۹۳-۳۹۴).

اصحاب پیامبر(ص) بارها می گفتند که جمع شدن بر سر سفره غذا از جمله مکارم اخلاق است. وقتی که برای خواندن قرآن جمع می شدند متفرق نمی شدند، مگر چیزی بچشند؛ و گفته اند: جمع شدن برادران به تعداد کافی همراه با انس و الفت از امور دنیا حساب نمی شود. در خبر است: «خدای متعال در روز قیامت به بنده اش می گوید:

فرزند آدم! گرسنه شدم، غذایم ندادی! می گوید: پروردگارا! چگونه به تو غذا می دادم در حالی که تو پروردگار جهانیانی؟ می فرماید: برادر مسلمانان گرسنه بود و تو به او غذا ندادی و اگر به او غذا داده بودی گویا مرا غذا داده بودی.» (۱) پیامبر(ص) می فرماید: «هرگاه کسی به دیدار شما آمد او را گرامی بدارید.» (۲) و نیز فرمود: «در بهشت غرفه هایی است که از بیرون داخل آنها و از داخل، خارج آنها دیده می شود، این غرفه ها متعلق به کسی است که سخن نرم گوید، و به دیگران اطعام کند و موقعی که مردم خوابیده اند نماز شب بخواند.» (۳)

و نیز پیامبر(ص) فرمود: «بهترین فرد شما آن کسی است که دیگران را اطعام کند.» (۴) و نیز فرمود: «کسی که برادر مؤمنش را آن قدر اطعام کند که سیر شود و آب دهد تا او را سیراب کند، خداوند او را به مقدار هفت خندق از آتش دوزخ دور سازد که فاصله هر خندق با دیگری پانصد سال راه است.» (۵) می گویم: از طریق راویان شیعه، روایاتی از امام صادق(علیه السلام) - به شرح زیر - نقل

ص: ۳۷

-
- ۱- (۵) این حدیث را مسلم با اندک اختلافی از قول ابو هریره نقل کرده است (ج ۸، ص ۱۳).
 - ۲- (۶) خرائطی در مکارم الاخلاق و دیلمی در الفردوس - آن طوری که در جامع الصغیر باب همزه آمده - از انس نقل کرده است.
 - ۳- (۷) ترمذی با اندک تفاوت و زیادی در لفظ، ج ۱۰، ص ۵، و در معانی الاخبار، ص ۲۵۱، نقل کرده است.
 - ۴- (۸) احمد در مسند، ج ۶، ص ۱۶، از قول صهیب نقل کرده است.
 - ۵- (۹) طبرانی این حدیث را از قول عبد الله بن عمر نقل کرده و ابن حبان می گوید: از قول پیامبر(ص) نیست و ذهبی می گوید: این حدیث غریب و منکر است (المغنی).

می کنیم: «خصلتهای نجات دهنده عبارتند از: غذا دادن، سلام را واضح ادا کردن، و نماز شب خواندن در آن وقتی که مردم خوابیده اند». (۱)

و نیز فرمود: از جمله «محبوب ترین اعمال در پیشگاه خدای عزّ و جلّ، سیر کردن مؤمن گرسنه و بر طرف کردن غم و ادای دین اوست». (۲) از آن بزرگوار نقل شده که فرمود: «خداوند عزّ و جلّ غذا دادن در راه خود و کسی را که در راه وی غذا می دهد، دوست می دارد و تأثیر برکت در خانه او سریع تر از تأثیر کارد تیز در کوهان شتر است». (۳) و نیز از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «رسول خدا (ص) فرمود: هر گاه در غذا چهار خصوصیت باشد کامل است: حلال باشد، دستهای زیادی به سمت آن دراز شود، در اولش نام خدا و در آخرش حمد خدای عزّ و جلّ گفته شود». (۴) از آن حضرت روایت شده است: «رسول خدا (ص) فرمود: غذای یک نفر برای دو تن بس است و غذای دو تن، برای سه نفر کافی است و غذای سه تن، برای چهار نفر کافی است» (۵) اخبار دیگری در این باره، آنجا که در فضیلت مهمانی سخن می گوئیم - ان شاء الله خواهد آمد.

غزالی گوید:

و اما آداب غذا خوردن:

(۱) بعضی از آداب مربوط به ورود به مجلس غذا و

ص: ۳۸

۱- (۱۰) طبرسی این حدیث را در مکارم الاخلاق، ص ۱۵۳، و صدوق در خصال، ج ۱، ص ۴۲، و معانی الاخبار، ص ۳۱۴، و برقی در محاسن، ص ۳۸۸، نقل کرده اند.

۲- (۱۱) کافی، ج ۲، ص ۱۹۲، و محاسن، ص ۳۸۸.

۳- (۱۲) طبرسی در مکارم، ص ۱۵۵، نقل کرده و در محاسن، ص ۳۹۰، به اختصار آمده و ابن ماجه به شماره ۳۳۵۶ روایت کرده است.

۴- (۱۳) معانی الاخبار، ص ۳۷۵، کافی، ج ۶، ص ۲۷۳.

۵- (۱۴) کافی، ج ۶، ص ۲۷۳.

بعضی مربوط به غذا دادن است. اما ورود به مجلس غذا؛ خلاف سنت است که کسی آهنگ قومی کند و منتظر وقت غذا خوردن آنان بماند و سرانجام به هنگام خوردن وارد شود چرا که این عمل ناگهانی است و از آن نهی شده است. خدای متعال می فرماید:

لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرٍ نَاظِرِينَ إِنَاهُ (۱). یعنی: منتظر آماده شدن و پختن آن نباشید.

در خبر است کسی که بی دعوت به طرف غذایی برود، تبهکارانه رفته و غذای حرام خورده است. (۲) و لیکن حق شخص تازه وارد است که اگر پیش بینی نشده و منتظر او نبوده اند و اتفاقاً بر سر سفره غذا رسیده تا اجازه نداده اند، غذا نخورد و اگر گفتند بخور، و او دانست که از روی محبت و مساعدت می گویند، باید با آنها هم غذا شود و اگر دانست که از روی شرم می گویند، شایسته نیست که غذا بخورد، بلکه باید به بهانه ای متوسل شود.

می گویم: در کتاب کافی از امام صادق (علیه السلام) رسیده است: «هر کس بدون دعوت غذایی را بخورد، در حقیقت پاره آتشی را خورده است.» (۳) از آن حضرت است: «هر گاه یکی از شما را به غذایی دعوت کردند، نباید فرزندش را با خودش ببرد، اگر چنین کند، غذای حرام خورده و مرتکب معصیت شده است.» (۴) در مکارم الاخلاق آمده است: «از فضل بن یونس روایت کرده اند که گفت: روزی در منزلم بودم، خدمتگزار وارد شد و گفت: مردی پشت در ایستاده، کنیه اش ابو الحسن، موسوم به موسی بن جعفر است. گفتم: ای غلام! او اگر همان کسی باشد که من تصوّر

ص: ۳۹

۱- (۱۵) احزاب/۵۳: وارد خانه های پیامبر نشوید، مگر آن که دعوت به غذایی کرده باشد که در آن صورت منتظر پختن نباشید.

۲- (۱۶) بیهقی نظیر این خبر را در شعب الایمان از قول عایشه نقل کرده و ضعیف دانسته است. و در کتاب المغنی نیز چنین است.

۳- (۱۷) کافی، ج ۶، ص ۲۷۰.

۴- (۱۸) کافی، ج ۶، ص ۲۷۰.

می‌کنم، تو در راه خدا آزادی، می‌گویی: با شتاب بیرون رفتم دیدم حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) است، عرض کردم: بفرمایید! تشریف آورد و وارد مجلس شد. رفتم تا آن حضرت را بالای خانه بنشانم، فرمود: ای فضل! صاحب منزل، سزاوارتر به نشستن در بالای مجلس است، مگر این که در میان حاضران مردی از بنی هاشم باشد. عرض کردم:

فدایت شوم، بنابراین شما سزاوارید. آنگاه گفتم: خداوند مرا فدای شما سازد غذایی برای اعضای خانواده حاضر است. اگر میل دارید، بفرمایید. فرمود: ای فضل! مردم به چنین غذایی، غذای بی‌خبر می‌گویند و آن را بد می‌دانند اما من اشکالی نمی‌بینم. این بود که دستور دادم، خدمتگزار آفتابه لگن آورد، نزدیک آن حضرت که رسید، فرمود:

«سپاس خدا را که برای هر چیزی حدّ و مرزی تعیین کرده است. عرض کردم: فدایت شوم، حدّ و مرز غذا خوردن چیست؟ فرمود: آن است که صاحب خانه شروع کند تا روی میهمانها باز شود و هرگاه آفتابه لگن بیاورند، بسم الله بگویند و چون بردارند، الحمد لله گویند»، تا پایان خبر. (۱)

غزالی گویند: «اما اگر گرسنه باشد و یکی از برادران ایمانی اش بخواهد به او غذا دهد و او در انتظار وقت غذا خوردن آنان نباشد، بی‌اشکال است؛ و وارد شدن در چنین حالتی کمک به آن برادر مسلمان است به خاطر ثواب غذا دادن که راه و رسم پیشینیان است.

عون بن عبد الله مسعودی، سیصد و شصت دوست داشت که در طول سال با آنها دوره داشت و سی دوست دیگر داشت که در مدّت یک ماه بین آنها دور می‌زد و هفت دوست دیگر که با آنها روز جمعه انجمن داشت. این برادران به جای کسب و کار به یکدیگر کمک می‌کردند و این کمک و مساعدت به قصد تبرّک، برای آنها عبادتی بود.

پس اگر وارد شود و صاحبخانه را نبیند اما اطمینان به دوستی او داشته باشد و بداند که او از ورود این مهمان و غذا خوردنش خوشحال است، حق دارد که بدون اجازه او غذا بخورد؛ زیرا مقصود از اجازه رضایت است. بخصوص در مورد خوردنیها که جریان در

ص: ۴۰

۱- (۱۹) مکارم الاخلاق، ص ۱۷۰، به نقل از مجموعه پدرش - قدس سرهما - این خبر طولانی است، مؤلف به مقدار نیاز اکتفا کرده است.

این موارد ساده تر است. چه بسا مردی به صراحت اجازه می دهد و قسم هم می خورد در صورتی که او ناراضی است؛ از این رو خوردن غذای او کراهت دارد و چه بسا فردی که خود حضور ندارد و اجازه هم نداده امّا خوردن غذای او پسندیده است. از این رو خداوند عزّ و جلّ فرموده است: **أَوْ صَدِّيقُكُمْ . (۱)**

پیامبر (ص) به منزل بریره وارد شد و با اینکه بریره حضور نداشت، پیامبر غذا میل کرد. **(۲)** این عمل پیامبر بدان سبب بود که می دانست بریره خوشحال می شود. بنابراین جائز است کسی بدون کسب اجازه وارد منزلی بشود، و به همین مقدار که بداند صاحبخانه راضی است اکتفا کند، اما اگر نداند ناچار باید اول کسب اجازه کند سپس وارد شود.

می گویم: در کتاب کافی به سند صحیح رسیده است که از امام صادق (علیه السلام)، از تفسیر آیه شریفه لیس علیکم جناح أن تأکلوا من یئوتکم تا آخر آیه پرسیدند:

أَوْ صَدِّيقُكُمْ چه معنی دارد؟ فرمود: به خدا قسم، همان است که مردی وارد خانه دوستش می شود و بدون اجازه او چیزی می خورد. **(۳)** در روایت دیگری آمده است: «زن حق دارد بخورد، صدقه دهد و دوست حق دارد که از منزل برادر مسلمانش بخورد و صدقه دهد.» **(۴)**

آداب پذیرایی:

(۱) اما آداب پذیرایی آن است که اولاً تکلف را ترک کند و هر چه در خانه موجود است پیش مهمان بگذارد و اگر چیزی حاضر نبود و مالی در اختیار نداشت نباید برای پذیرایی قرض بگیرد و خودش را به زحمت بیندازد. اگر موجودی به مقداری است

ص: ۴۱

۱- (۲۰) بخشی از آیه ۶۱ سوره مبارکه نور است که می فرماید: بر شما خطایی نیست که از خانه پدرانتان.... یا خانه دوستتان بخورید. - م.

۲- (۲۱) حدیث بریره طبق نقل انس مورد اتفاق است (صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۵۱ و صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۲۰ مراجعه کنید) اما در صحیح مسلم عبارت به لفظ دیگر است زیرا در این کتاب از ورود پیامبر به خانه بریره ذکری به میان نیامده است.

۳- (۲۲) کافی، ج ۶، ص ۲۷۷، شماره ۱ و ۳.

۴- (۲۳) کافی، ج ۶، ص ۲۷۷، شماره ۱ و ۳.

که برای خوراک لازم خودش مورد نیاز است و در باطن راضی به دادن آن نباشد؛ نباید برای مهمان بیاورد. فضیل، بارها می گفت: همین تکلفها باعث جدایی بین مردم می شود، کسی برادر مؤمنش را دعوت می کند و در پذیرایی خود را به تکلف می اندازد، همان تکلف باعث می شود که دوباره نیاید. یکی از بزرگان می گوید: من باکی ندارم، هر کس از برادران به خانه من بیایند، زیرا خودم را به زحمت نمی اندازم، بلکه هر چه دارم با آن پذیرایی می کنم در صورتی که اگر برای او خودم را به زحمت بیندازم از آمدن او ناراضی و ملول خواهم بود.

یکی از بزرگان نقل می کند: به منزل برادر مسلمانی وارد می شدم و او خودش را به زحمت می انداخت، گفتم: برادر! نه تو تنها که هستی چنین غذایی را می خوری و نه من؛ پس چرا وقتی به هم می رسیم غذای غیر معمولی بخوریم؟ بنابراین یا باید این تکلف را از میان برداری و یا من از آمدن خودداری کنم. این بود که او تکلف را ترک کرد و بدین وسیله دیدار ما پایدار ماند.

از موارد تکلف آن است که هر چه در خانه باشد همه را برای مهمان بیاورد و به افراد خانواده اجحاف و ستم کند و دل آنها را بیازارد، نقل شده است که مردی، حضرت علی (علیه السلام) را دعوت کرد، آن حضرت فرمود: با سه شرط دعوت تو را می پذیرم و می آیم:

۱- از بازار چیزی نیاوری، ۲- اگر چیزی در خانه هست مضایقه نکنی، ۳- به اعضای خانواده ستم روا نداری، بعضی از بزرگان از آنچه در خانه داشتند، مقداری برای مهمان می آوردند و هیچ نوع خوردنی نبود، مگر این که مقداری از آن را حاضر می کردند.

شخصی می گوید: به اتفاق چند نفر بر جابر بن عبد الله وارد شدیم، جابر مقداری نان و سرکه برای ما آورد و گفت: «اگر ما را از تکلف، منع نکرده بودند، برای شما خودم را

به تکلف می انداختم.» (۱) شخص دیگری می گوید: «هرگاه کسی به دیدن تو آمد، هر چه موجود بود برای پذیرایی او حاضر کن، اما اگر تو، به دیدن کسی رفتی، زیاد نماز و موجبات اذیت او را فراهم نکن.» سلمان-رضی الله عنه-می گوید: «رسول خدا(ص) به ما امر کرد که برای آن که چیزی در خانه نداریم تا از مهمان پذیرایی کنیم خودمان را به مشقت نیندازیم و باید با آنچه موجود است از او پذیرایی کنیم.» (۲) در حدیث یونس-علی نبینا و علیه السلام-آمده است که دوستانش به دیدن او آمدند، پاره نانی و مقداری سبزی که خود کاشته بود، چید و برای ایشان حاضر کرد، سپس گفت: «بخورید، اگر خداوند عز و جلّ متکلفان را لعنت نکرده بود، من خودم را برای شما به زحمت می انداختم.» می گویم: در کتاب کافی به سندی حسن، از امام صادق(علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «مؤمن از برادر مؤمنش شرم نمی کند و نمی داند کار کدام یک از آن دو نفر شگفت انگیزتر است؟ آن که وقتی بر برادرش وارد می شود وی را وادار می کند تا به خاطر پذیرایی از او به زحمت بیفتد و یا کسی که خود را به خاطر مهمان به مشقت می اندازد؟» (۳)

از آن حضرت است که فرمود: «کسی که آنچه در خانه موجود است برای مهمان حاضر کند، و آن را ناچیز شمارد اهل هلاکت است؛ همچنین مهمانی که هر چه برادر میزبانش آورد ناچیز شمارد در هلاکت است.» (۴)

ص: ۴۳

-
- ۱- (۲۴) این روایت را جز از طریق سلمان که در مسند احمد، ج ۵، ص ۴۴۱، نقل شده از طریق دیگر ندیده ام.
 - ۲- (۲۵) با همین عبارت، خرائطی در مکارم الاخلاق آورده و احمد در مسند، ج ۵، ص ۴۴۱ خود و طبرانی در کتابهای الکبیر و الاوسط با عبارات مختلف-به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۱۷۹، آمده-نقل کرده اند.
 - ۳- (۲۶) کافی، ج ۶، ص ۲۷۶.
 - ۴- (۲۷) کافی، ج ۶، ص ۲۷۶.

در حدیث صحیح از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «مرد مسلمانی که موجودی در خانه را برای پذیرایی از مهمان ناچیز شمارد، در هلاکت خواهد بود.» (۱) در حدیث حسن از قول آن حضرت نقل شده که فرمود: «وقتی که برادر مؤمن به خانه تو آمد، هر چه موجود داری برای او بیاور ولی اگر دعوت کردی خودت را به زحمت بینداز.» (۲) از آن بزرگوار نقل شده است: «رسول خدا (ص) فرمود: از گرامیداشت شخص نسبت به برادر مؤمنش آن است که هدیه او را بپذیرد و در مقابل به او هدیه دهد، اما خودش را به زحمت نیندازد؛ و رسول خدا (ص) فرموده: من متکلفان را دوست ندارم.» (۳) ۲- آداب مربوط به مهمان کسی که به دیدن کسی می رود، نباید از او چیزی بخواهد و در مورد چیزی کاملاً به دلخواه خود عمل کند. بسا که برای صاحبخانه حاضر کردن آن چیز مشکل باشد، و اگر برادر (میزبان) مهمان را بین دو نوع غذا مخیر کند، باید نوعی را که برای میزبان آسان تر است انتخاب کند. سنت اسلامی چنین است.

در خبر است: «رسول خدا (ص) بین دو چیز همیشه آن را که آسان تر بود اختیار می کرد.» (۴) اعمش از ابو وائل نقل می کند: «روزی با دوستم به دیدار سلمان رفتیم سلمان یک نان جو و مقداری نمک ساییده آورد. دوستم گفت: اگر با این نمک مقداری آویشن (مرزه) مهیا می شد بهتر بود. سلمان از خانه بیرون رفت و آفتابۀ خود را به گرو گذاشت و مقداری آویشن گرفت و آورد. وقتی که غذا را خوردیم، دوستم گفت: سپاس خدا را که به آنچه روزی داده، ما را قانع ساخته است. سلمان رو به او کرد و گفت: اگر تو به روزی

ص: ۴۴

۱- (۲۸) کافی، ج ۶، ص ۲۷۶.

۲- (۲۹) کافی، ج ۶، ص ۲۷۶.

۳- (۳۰) کافی، ج ۶، ص ۲۷۶.

۴- (۳۱) این حدیث از حدیث عایشه و مورد اتفاق است. احمد در مسند خود، ج ۶، ص ۱۱۳، از قول عایشه نقل کرده با این تفاوت که به جای «ایسرهما»، «ارشدهما» آورده است.

خود قانع بودی آفتابه من به گرو نمی رفت.» (۱) البته در صورتی باید از چنین حالتی دوری جست که شخص احتمال دهد برای برادر مؤمنش ممکن نیست و یا ناراضی است؛ اما اگر بداند که او از پیشنهاد مهمان خوشحال می شود و فراهم آوردنش آسان است، پیشنهاد عیبی ندارد.

یکی از بزرگان می گوید: «غذا خوردن، سه نوع است: با مستمندان ایثارگونه، با برادران با چهره باز و با دنیاداران مؤدبانه!».

۳- دیگر از آداب مهمانی آن است که میزبان از برادر مهمانش بخواهد و خواهش کند تا هر چه میلش می کشد پیشنهاد دهد که این کار خوبی است و اجر و فضیلت فراوانی دارد. پیامبر (ص) فرمود: «کسی که با برادر مؤمنش با میل و رغبت روبرو شود، آمرزیده است.» (۲) «و هر کس برادر مؤمنش را شادمان کند چنان است که خدای عزّ و جلّ را شادمان کرده است.» (۳) پیامبر (ص) در روایتی که جابر نقل کرده، فرموده است: «کسی که به برادر مؤمنش غذای لذیذی بدهد، خداوند، هزار هزار حسنه برای او بنویسد و هزار هزار بدی را از نامه عمل او محو کند و هزار هزار درجه او را بالا ببرد و از سه بهشت، بهشت فردوس، بهشت خلد و بهشت عدن، او را طعام دهد.» (۴) ۴- دیگر آن که میزبان نباید به مهمان بگوید: آیا غذا بیاورم؟ بلکه شایسته است اگر غذا آماده است بیاورد. مهمان اگر خواست می خورد و اگر نه میزبان آن را بر می دارد، و در صورتی که نمی خواهد به مهمانها غذا دهد، سزاوار نیست که اظهار و یا برای

ص: ۴۵

-
- ۱- (۳۲) حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۱۲۳، نقل کرده و می گوید: اسناد این حدیث صحیح است.
 - ۲- (۳۳) این حدیث را طبرانی و بزاز نقل کرده اند و در آنجا- همان طوری که در مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۱۸ و جامع الصغیر (باب میم) آمده است- به جای من صادق «من وافق» است. ابن جوزی آن را از احادیث مجعوله دانسته است.
 - ۳- (۳۴) کلینی در کافی، ج ۲، ص ۱۸۸ این حدیث را با الفاظ مختلف نقل کرده و از طریق اهل سنت، عقیلی می گوید: باطل و بی اساس است.
 - ۴- (۳۵) این حدیث را ابن جوزی در ردیف احادیث ساختگی نقل کرده و احمد بن حنبل می گوید: بیهوده و دروغ است (المغنی).

مهمانها از غذایی تعریف کند.

یکی از صوفیه می گوید: «هرگاه فقرا بر شما وارد شدند بر ایشان غذا بیاورید و هرگاه فقها وارد شدند از آنها مسئله ای پرسید و هرگاه قاریان قرآن وارد شدند آنها را به محراب عبادت راهنمایی کنید.» می گویم: در کتاب کافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «هرگاه برادر مؤمنت بر تو وارد شد، غذا برایش حاضر کن؛ اگر میل نکرد، آب خوردن تعارف کن؛ اگر نخورد پیشنهاد وضو کن!». (۱)

باب چهارم: در آداب مهمانی

اشاره

در آداب مهمانی

(۱) آنچه را می توان از آداب مهمانی برشمرد، شش چیز است:

۱- دعوت، ۲- قبول دعوت، ۳- حضور مهمان، ۴- حاضر کردن غذا، ۵- غذا خوردن، ۶- بازگشت از مهمانی.

پیش از شرح موارد بالا به بیان فضیلت مهمانی می پردازیم:

ص: ۴۶

۱- (۳۶) کافی، ج ۶، ص ۲۷۵، حدیث شماره ۲، وضو به فتح واو یعنی چیزی که با آن صورتش را بشوید و یا این که خودش را خوش بو کند.

(۱) پیامبر (ص) فرمود: خودتان را برای مهمان به زحمت نیندازید تا از او خشمگین نشوید، زیرا هر که از مهمان خشمگین شود بر خدا خشم گرفته است و هر که بر خدا خشم گیرد، خداوند نیز بر او خشم گیرد. (۱) پیامبر (ص) فرمود:

«کسی که ضیافت به پا نمی‌دارد، خیری در او نیست.» (۲) رسول خدا به مردی گذر کرد که صاحب گاو و شتر فراوان بود، و پیامبر را مهمان نکرد، اما بر زنی گذر کرد که تنها چند بره داشت و یکی از آنها را برای پیامبر سر برید.

پیامبر فرمود:

«به این دو نفر بنگرید، به راستی که این قبیل خصلتها دست خداست، هر کس را که بخواهد خوی نیک دهد، می‌دهد.» (۳) ابو رافع غلام رسول خدا (ص) می‌گوید:

«مهمانی بر آن حضرت وارد شد. به من فرمود: برو به فلان یهودی بگو! مهمانی بر من وارد شده است، مقداری آرد تا ماه رجب نسیه بده! (ابو رافع می‌گوید: وقتی نزد یهودی رفتم و پیام پیامبر را رساندم) یهودی گفت: به خدا سوگند، نسیه نمی‌دهم مگر این که چیزی را نزد من گرو بگذارید! رفتم خدمت پیامبر عرض کردم یهودی چنین می‌گوید. پیامبر (ص) فرمود: به خدا قسم که من در آسمان و زمین امینم. اگر نسیه داده بود به موقع ادا می‌کردم، زره مرا ببر و نزد او گرو بگذار.» (۴)

ص: ۴۷

۱- (۱) عراقی می‌گوید: ابو بکر بن لامل این حدیث را در کتاب مکارم الاخلاق از حدیث سلمان چنین نقل کرده است: لا یتکلّفن احد لضيفه ما لا یقدر علیه، یعنی کسی حق ندارد بیش از حد توانش برای مهمان خود را به زحمت اندازد.

۲- (۲) این حدیث را احمد در مسند خود و طبرانی در الکبیر به سند حسن از عقبه بن عامر نقل کرده است، همان طوری که در جامع الصغیر آمده است.

۳- (۳) این حدیث را خرائطی در کتاب مکارم به صورت مرسل نقل کرده است (المغنی).

۴- (۴) اسحاق بن راهویه در مسند خود و خرائطی در مکارم الاخلاق و ابن مردویه در التفسیر به اسناد ضعیف این حدیث را نقل کرده اند (المغنی).

ابراهیم خلیل (علیه السلام) وقتی که می خواست غذا بخورد، یک یا دو میل به سراغ کسی می رفت تا با او غذا بخورد؛ از این رو به او «ابو الضیفان» لقب داده بودند، و به خاطر نیت پاکی که در مهمان نوازی داشت تا به امروز در کنار آرامگاه آن حضرت مهمانی ادامه دارد و هیچ شبی نمی گذرد، مگر این که جمعی بین سه تا ده الی صد نفر آنجا غذا می خورند؛ و مأموران آنجا می گویند: تا به امروز هیچ شبی آنجا خالی از مهمان نبوده است. از رسول خدا (ص) پرسیدند: ایمان چیست؟ فرمود: «غذا دادن و سلام گفتن». (۱) پیامبر (ص) درباره کفارات و درجات می فرماید: «غذا دادن و نماز شب خواندن وقتی که مردم در خوابند». (۲) از آن حضرت درباره حج مبرور پرسیدند، فرمود: «حج مبرور عبارت است از غذا دادن و سخن خوب گفتن». (۳) می گویم: از طریق شیعه، روایاتی در کافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که می فرماید: «رسول خدا (ص) فرموده: وقتی که مهمان می آید و به قومی وارد می شود، روزی اش را با خود از آسمان می آورد و وقتی که آن را می خورد، خداوند به خاطر ورود او برایشان، آنها را می آمرزد». (۴) و نیز از آن حضرت است که فرمود: «رسول خدا (ص) فرموده: هیچ میهمانی بر قومی وارد نمی شود، مگر آن که روزی اش به همراه اوست». (۵) از امام کاظم (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «به مردم به قدری که هزینه می کنند، کمک می رسد. به راستی میهمان وقتی که بر کسی وارد می شود، روزیش در کنار او به همراه وی نازل می شود». (۶)

ص: ۴۸

-
- ۱- (۵) این حدیث را بخاری در صحیح، ج ۸، ص ۶۵، نقل کرده و ابن ماجه به شماره ۳۲۵۳ با عبارت دیگر آورده است.
 - ۲- (۶) این حدیث در پیش گذشت.
 - ۳- (۷) این حدیث را احمد در مسند، ج ۳، ص ۳۲۵ و ۳۳۴ از قول جابر بن عبد الله نقل کرده و در آنجا «اطعام الطعام و إفشاء السلام» آمده و در کتاب حج قبلا گذشت.
 - ۴- (۸) کافی، ج ۶، ص ۲۸۴ باب «ان الضیف یأتی رزقه معه».
 - ۵- (۹) کافی، ج ۶، ص ۲۸۴ باب «ان الضیف یأتی رزقه معه».
 - ۶- (۱۰) کافی، ج ۶، ص ۲۸۴ باب «ان الضیف یأتی رزقه معه».

از محمد بن قیس به نقل از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده اند که می گوید: «دوستان ما از مردمانی یاد کردند، من گفتم: به خدا قسم که من صبحانه و شام نمی خورم، مگر آن که از ایشان دو، یا سه نفر و یا کمتر و بیشتر با من باشند. امام (علیه السلام) فرمود: بنابراین منت آنها بر تو بیش از احسان تو بر ایشان است. عرض کردم: فدایت شوم چطور می شود، در حالی که من به آنها غذا می دهم و از مال خودم برای ایشان خرج می کنم و خادمم به ایشان خدمت می کند؟ فرمود: وقتی که آنها بر تو وارد می شوند، از جانب خدا روزی فراوانی را با خود وارد می کنند و موقعی که بیرون می روند با آمرزش تو بیرون می روند.» (۱) غزالی گوید: اخباری که در فضیلت مهمانی و غذا دادن رسیده است بی شمار است، بنابراین آداب مهمانی را نقل می کنیم:

امّا راجع به دعوت، بهتر است که دعوت کننده پرهیزگاران را دعوت کند نه بدکاران را، پیامبر (ص) ضمن دعای خود درباره شخصی فرمود: «نیکان غذای تو را بخورند!» (۲) و نیز پیامبر (ص) فرمود: «جز غذای آدم پرهیزگار را نخور و نباید غذای تو را هم کسی جز شخص پرهیزگار بخورد.» (۳) از مستمندان نیز دعوت کند نه این که تنها از توانگران دعوت به عمل آورد. بهتر است در مهمانی از بستگانش فراموش نکند، زیرا دعوت نکردن آنها موجب ترک گفتن آنان و قطع رحم است. همچنین ترتیب را در بین دوستان و آشنایانش رعایت کند، زیرا دعوت گروهی خاص به معنای نادیده گرفتن دیگران است؛ و شایسته است که هدف از دعوت فخرفروشی نباشد، بلکه دلجویی برادران و پیروی از سنت رسول خدا (ص) در

ص: ۴۹

۱- (۱۱) همان مأخذ، همان صفحه، همان باب.

۲- (۱۲) ابو داود در آخر کتاب اطعمه، ج ۲، ص ۳۳۰ آورده است.

۳- (۱۳) این حدیث را دارمی در، ج ۲، ص ۱۰۳ از ابو سعید خدری به این عبارت نقل کرده است: «لا تصحب الا مؤمنا و لا تأکل طعامک الا تقی» یعنی: جز با مؤمن رفاقت نکن و غذایت را جز پرهیزگار نباید بخورد. حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۱۲۸ نیز چنین نقل کرده است.

غذا دادن و شادمان کردن دل‌های مؤمنان باشد. بهتر است کسی را که می‌داند پذیرفتن دعوت برایش زحمت دارد و وقتی هم که بیاید به گونه‌ای باعث ناراحتی حاضران می‌شود، دعوت نکند؛ و خوب است کسی را که علاقمند به پذیرایی اوست دعوت کند.

غذا دادن به آدم پرهیزگار نوعی کمک به او در راه طاعت خدای عزّ و جلّ و غذا دادن به آدم فاسق تقویت او در راه فسق و فجور است.

اما قبول دعوت، سنت مؤکد است و در برخی موارد بعضی قائل به وجوبند.

پیامبر (ص) فرمود: «اگر مرا به (آبگوشت) پاچه‌ای دعوت کنند، می‌پذیرم و اگر به من ذراع (گوسفندی) هدیه دهند، قبول می‌کنم.» (۱) آداب پذیرش دعوت پنج تاست:

۱- در پذیرفتن دعوت، بین ثروتمند و فقیر تفاوتی قائل نشود که خود نوعی تکبر و خود بینی است و از آن نهی شده است. به همین دلیل بعضی از اصل پذیرش دعوت خودداری کرده و گفته‌اند: انتظار آبگوشت ذلت است دیگری گوید: وقتی که دستم را میان ظرف دیگری می‌برم در حقیقت خودم را در نزد او خوار کرده‌ام. بعضی از خود خواهان، دعوت توانگران را می‌پذیرند، اما دعوت مستمندان را رد می‌کنند که این خلاف سنت بوده و نهی شده است، «رسول خدا (ص) دعوت آزاد، برده، فقیر و درمانده را می‌پذیرفت.» (۲) حسن بن علی (علیه السلام) به گروهی از مستمندان گذر کرد که در سر گذرگاهی اصلی گدایی می‌کردند، آنان پاره‌های نان که روی شنهای زمین انداخته بودند، می‌خوردند و آن حضرت سوار بر استر بر آنها سلام کرد. آنها گفتند: فرزند دختر پیامبر خدا بفرماید غذا میل کنید! فرمود: بسیار خوب! خداوند مستکبران را دوست نمی‌دارد.

از مرکب پیاده شد و با آنها روی زمین نشست و غذا میل کرد؛ آنگاه خدا حافظی کرد و سوار بر مرکب شد و فرمود: من دعوت شما را قبول کردم. اکنون شما نیز دعوت مرا

ص: ۵۰

۱- (۱۴) السنن الکبری بیهقی، ج ۷، ص ۲۷۳ از قول شافعی و بخاری این حدیث را نقل کرده است.

۲- (۱۵) ترمذی این حدیث را نقل کرده اما ضعیف شمرده است و ابن ماجه و حاکم نیز نقل کرده اند اما صحیح دانسته اند.

بپذیرید. عرض کردند: بسیار خوب، آنگاه امام (علیه السلام) برای وقت معینی آنها را دعوت کرد و آنها حضور یافتند آن حضرت بهترین غذا را برای آنها آورد و خود نشست و با آنها غذا خورد.» (۱) اما سخن آن که گفت: «وقتی که دستم را میان ظرف غذای کسی می برم در حقیقت خودم را در نزد او خوار ساخته ام!» بعضی گفته اند که این سخن خلاف سنت است و هرگز چنین نیست بلکه در صورتی ذلت و خواری است که دعوت کننده از پذیرفتن مهمان خوشحال و به دنبال آن از وی ممنون نباشد و این مهمانی را نوعی تسلط بر مهمان محسوب کند، در حالی که پیامبر خدا (ص) به مهمانی می رفت زیرا می دانست که دعوت کننده منت او را قبول دارد و مهمانی را نوعی شرافت و اندوخته ای برای خود در دنیا و آخرت می بیند. بنابراین با اختلاف موارد، حکم رفتن به مهمانی فرق می کند. اگر احتمال می دهد که برای شخصی دادن غذا سنگین است و تنها به خاطر فخرفروشی و یا خودنمایی مهمان دعوت می کند، پذیرفتن دعوت او جزو سنت نیست، بلکه در این صورت بهتر آن است که به بهانه ای نپذیرند.

۲- سزاوار نیست که به خاطر دوری راه از قبول دعوت خودداری کند، همان گونه که به دلیل تنگدستی و نداشتن موقعیت دعوت کننده نباید از دعوت او سر باز زند، بلکه در هر مسافتی که طبق عادت امکان رفتن وجود دارد نباید به خاطر دوری آن خودداری کند.

می گویند: در تورات، یا در کتاب دیگری چنین آمده است: «یک میل برو از مریض عیادت کن؛ دو میل برو، تشییع جنازه کن؛ سه میل برو، اجابت دعوت کن؛ چهار میل برو تا برادر دینی ات را زیارت کنی.» از این رو اجابت دعوت و دیدار برادر دینی را مقدم داشته است که مربوط به ادای حق آدم زنده است، که بر مرده مقدم می باشد.

پیامبر (ص) فرمود: «اگر مرا به کراع غمیم دعوت کنند، می پذیرم.» (۲) کراع غمیم

ص: ۵۱

۱- (۱۶) این حدیث را احمد بن مؤدب در کتاب الفنون آورده، همچنان که در مناقب ساروی، ج ۴، ص ۲۳ آمده است.

۲- (۱۷) این خبر با اختلاف عبارت، قبلاً گذشت.

نام محلّی است در چند میلی مدینه که پیامبر(ص) در ماه رمضان موقعی که به آنجا رسید، روزه اش را افطار کرد و نمازش را در سفر به آنجا قصر خواند.

می گویم: در کتاب کافی از ابو جعفر(علیه السلام) رسیده است که گفت: «رسول خدا(ص) فرمود: من به حاضر و غایب امتانم سفارش می کنم که دعوت مسلمان را اگر به فاصله پنج میل هم باشد بپذیرند که این عمل از دیانت است.» (۱) از ابو عبد الله(علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «از جمله حقوق واجب یک مسلمان بر برادر مؤمنش قبول دعوت اوست.» (۲) غزالی گوید:

۳- به دلیل روزه داشتن از قبول دعوت خودداری نکنند، بلکه حاضر شود اگر دید که افطار کردنش باعث خوشحالی برادر مسلمان می شود باید افطار کند و برای این افطار که به نیت شاد کردن دل برادر مؤمن است ثواب روزه داشتن و بالاتر از آن حساب می شود- این عمل در روزه مستحبی است- اما اگر بر شادی قلب مؤمن یقین نداشت، باید همان ظاهر حرف او را تصدیق کرده و باز هم افطار کند، و اگر ثابت شد که در باطن از افطار کردن او خوشحال نمی شود باید به بهانه ای روزه اش را افطار نکنند. رسول خدا(ص) به کسی که به بهانه روزه داشتن از قبول دعوت خودداری کرده بود، فرمود: «برادر دینی ات برای تو خودش را به زحمت انداخته تو می گویی روزه دارم؟» (۳) ابن عباس می گوید: «از بالاترین حسنات احترام به همنشینان است، بنابراین افطار (روزه مستحبی) به این نیت و به عنوان حسن خلق یک عبادت است و ثوابش بالاتر از ثواب روزه داشتن است.» می گویم: از طریق شیعه روایتی به سند صحیح از امام صادق(علیه السلام) رسیده است که

ص: ۵۲

۱- (۱۸) کافی، ج ۶، ص ۲۷۴، شماره ۴ و ۵.

۲- (۱۹) کافی، ج ۶، ص ۲۷۴، شماره ۴ و ۵.

۳- (۲۰) عراقی گوید: این حدیث را بیهقی در شعب الایمان به نقل از ابو سعید خدری آورده و دارقطنی نظیر آن را از قول جابر نقل کرده است.

فرمود: «هر که روزه دار بر برادر مؤمنش وارد شود و در نزد او افطار کند بدون اینکه او را از روزه دار بودن خویش مطلع ساخته و متنی بر او گذارد، خداوند ثواب یک سال روزه در نامه عمل او بنویسد.» (۱) غزالی گوید: «در صورتی که (روزه مستحبی را) افطار نکند، باید با بوی خوش و بخور و سخنان خوب پذیرایی شود، و بعضی گفته اند: سرمه و روغن هم هر کدام وسیله ای برای پذیرایی هستند.» ۴- اگر غذا شبیه آمیز و یا مکان و فرش غیر حلال است و یا در آنجا خلاف شرعی انجام می گیرد، از قبیل استعمال ظروف نقره و یا مجسمه حیوانی بر سقف و یا دیوار نصب شده و یا شنیدن تار و تنبور و سرگرمی و نوعی از لهو و هرزگی و بازیچه در کار است، باید از پذیرفتن دعوت خودداری کند، زیرا همه این ها از مواردی است که مانع اجابت و استحباب آن و موجب حرمت و یا کراهت آن می شود؛ همچنین اگر دعوت کننده شخصی ستمگر و یا بدعت گذار، یا فاسق و یا تبهکار بوده و یا کسی باشد که به خاطر خودنمایی و فخرفروشی از روی اکراه مهمانی کرده است.» می گویم: «در کافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرمود: «شایسته نیست که مؤمن در مجلسی بنشیند که معصیت خدا می شود و او قادر به جلوگیری از آن نمی باشد.» (۲) از هارون بن جهم نقل کرده اند که گفت: «در حیره خدمت ابو عبد الله -امام صادق (علیه السلام)- بودیم موقعی که آن حضرت نزد ابو جعفر (منصور) آمده بود، یکی از سران سپاه پسرش را ختنه می کرد و غذایی فراهم کرده بود. مردم را دعوت کرد و ابو- عبد الله (علیه السلام) نیز از جمله دعوت شدگان بود. در این اثنا که آن حضرت کنار سفره مشغول غذا خوردن بود و جمعی با آن حضرت کنار سفره بودند. مردی آب خواست؛ کاسه شرابی برای او آوردند وقتی که کاسه را به دست آن مرد دادند، امام ابو عبد الله (علیه السلام) از سر

ص: ۵۳

۱- (۲۱) من لا یحضره الفقیه، ص ۱۷۰، شماره ۱۶.

۲- (۲۲) کافی، ج ۱، ص ۳۷۴.

سفره بلند شد. علت بلند شدن را پرسیدند، در پاسخ گفت: رسول خدا(ص) فرموده: کسی که در کنار سفره ای بنشیند و روی آن سفره باده گساری کنند، از رحمت خدا بدور است- و در روایت دیگری آمده است: -ملعون است؛ ملعون، کسی که کنار سفره ای به میل خودش بنشیند در حالی که روی آن سفره باده گساری می کنند.» (۱) از ابو ابراهیم (امام کاظم) (علیه السلام) نقل شده که فرمود: «رسول خدا(ص) از خوردن غذای مهمانی که مخصوص توانگران باشد و مستمندان دعوت نشده باشند، نهی فرموده است.» (۲) غزالی گوید:

۵- قصدش از قبول دعوت شکم پرستی نباشد که در آن صورت برای دنیا کار کرده است، بلکه نیت خوب داشته باشد تا با قبول دعوت کار اخروی انجام داده باشد، به این ترتیب که نیتش پیروی از سنت رسول خدا(ص) باشد که فرمود: «اگر به کراع غمیم دعوت شوم می پذیرم» و نیتش گرامیداشت برادر مؤمن باشد، زیرا رسول خدا(ص) فرمود: «هر کس به برادر مؤمنش احترام بگذارد، گویی خدا را گرامی داشته است»؛ (۳) و نیتش دوری از معصیت خدا باشد، به دلیل قول پیامبر(ص): «هر کس دعوت دعوت کننده را نپذیرد، در حقیقت از فرمان خدا و پیامبر سر پیچی کرده است.» (۴) و نیتش شادمان کردن قلب مؤمن باشد، مطابق این سخن پیامبر(ص) که فرمود: «هر کس مؤمنی را شاد کند در حقیقت خدا را شاد کرده است»، (۵) و با وجود این ها نیتش زیارت مؤمن باشد تا از جمله دوستان در راه خدا محسوب شود؛ زیرا رسول خدا(ص) شرط دوستی در راه خدا را

ص: ۵۴

-
- ۱- (۲۳) کافی، ج ۶، ص ۲۶۸.
 - ۲- (۲۴) همان مأخذ، ص ۲۸۲، شماره ۴.
 - ۳- (۲۵) بزاز این حدیث را در مسند خود آورده همان طوری که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۱۶ آمده است. و از قول امام صادق(علیه السلام) در کافی، ج ۲، ص ۲۰۶ نظیر آن نقل شده است.
 - ۴- (۲۶) به اتفاق همه از حدیث ابو هریره نقل شده است به صحیح بخاری، ج ۷، ص ۳۲ مراجعه کنید.
 - ۵- (۲۷) قبلا این حدیث گذشت.

دیدوبازدید دو طرف و بذل و بخشش طرفین برای رضای خدا دانسته است»؛^(۱) چرا که احسان و بخشش از یک طرف که حاصل شده، متقابلاً باید از طرف دیگر نیز دیدار حاصل شود. و نیز نیتش حفظ خویشتن از سوءظنّ دیگران نسبت به نپذیرفتن مهمانی و بدگفتن مردم درباره او باشد تا مبدا حمل بر تکبر و یا بدخویی و یا کوچک شمردن برادر مسلمان و نظایر این ها کنند. این بود شش نیت که هر کدامی باعث می شود تا پذیرش دعوت با آن نیت موجب نزدیکی به خدا شود تا چه رسد به مجموع آنها. یکی از پیشینیان می گفت: «دوست دارم در هر کاری حتی در خوردن و آشامیدن نیتی داشته باشم». در چنین مواردی است که پیامبر (ص) می فرماید: «اعمال در گروهی نیتهاست و هر کسی نتیجه نیت خود را می بیند، بنابراین هر که هجرتش به سوی خدا و رسول خدا باشد به مقصد خود می رسد و هر که به سوی دنیا هجرت کند باز هم به آن می رسد و یا به خاطر ازدواج با زنی مهاجرت کند مقصد هجرتش همان است.»^(۲) نیت تنها در کارهای مباح و طاعات پروردگار مؤثر است، اما در کارهای خلاف هیچ تأثیری ندارد، بنابراین اگر کسی نیت کند که برادر مسلمانش را با کمک به شرب خمر و یا وسیله حرام دیگری شادمان سازد، این نیت هیچ سودی ندارد و جائز نیست که بگوید: اعمال به نیتها بستگی دارد، بلکه اگر قصدش از جنگ و جهادی که طاعت است، فخرفروشی و طلب مال باشد این نیت آن را از راه طاعت و عبادت بر می گرداند. تمام امور مباحی که بین جهت‌های خوب و بد مردّد است به وسیله نیتها به جهات خیر و خوبی ملحق می شود و نیت در این دو نوع از اعمال مؤثر است، نه در قسم سوّم.

اما آداب حضور آن است که وارد خانه شود و در بالای مجلس ننشیند تا بهترین

ص: ۵۵

۱- (۲۸) مسلم این حدیث را چنین نقل کرده است: «وجبت محبّتی للمتزاویرین فی و المتبازلین فی».

۲- (۲۹) این حدیث را بخاری در صحیح، ج ۱، ص ۴، باب اول کتاب خود و مسلم در صحیح، ج ۶، ص ۴۸، آورده اند.

جاها را بگیرد و صاحب خانه را زیاد در انتظار نگذارد و پیش از آماده شدن میزبان برای پذیرایی او را شتابزده و غافلگیر نکند، و با ایجاد زحمت برای حاضران جا را تنگ نکند، بلکه اگر صاحبخانه جایی را برای نشستن نشان داد نباید مخالفت کند، زیرا ممکن است او پیش خود جای هر کسی را معین کرده باشد و در صورت مخالفت، برنامه او را در هم می ریزد، و اگر بعضی از مهمانها از روی احترام پیشنهاد نشستن در بالای مجلس را بکنند باید تسلیم باشد. رسول خدا(ص) فرمود: «همانا از جمله موارد تواضع برای خدا، راضی بودن به جلوس در پایین مجلس است.» (۱) شایسته نیست که در مقابل حجره زنان و جایی که آنها مستورند، بنشینند؛ و نباید به جایی که غذا را می آورند، زیاد نگاه کند که این کار دلیل تمایل زیاد است؛ و باید وقتی که نشست بیش از همه کسی را که نزدیک او نشسته است. مورد احترام قرار دهد و با او گفتگو کند. موقعی که مهمان به خوابگاه وارد می شود، صاحبخانه باید قبله و دست شویی و وضوخانه را به او نشان دهد و موقعی که وارد شد و خلافی را دید اگر بتواند جلوگیری کند و اگر نه به زبان اعتراض کند و برگردد.

می گویم: یکی از آداب حضور در مهمانی آن است که میزبان، مهمان را به خدمت نگیرد. در کتاب کافی از امام رضا(علیه السلام) نقل شده است: «مهمانی بر آن حضرت وارد شد و امام(علیه السلام) در نزد وی نشسته بود و تا پاسی از شب با او صحبت می کرد، تا این که چراغ نامرتب شد. آن مرد دستش را دراز کرد تا چراغ را درست کند، امام رضا(علیه السلام) مانع شد و بعد خود آن حضرت اقدام فرمود و آن را درست کرد سپس فرمود: «ما مردمانی هستیم که مهمانانمان را به خدمت نمی گیریم.» (۲) از امام صادق(علیه السلام) نقل شده است که «مهمانی داشت، روزی آن مهمان بلند شد تا

ص: ۵۶

۱- (۳۰) این حدیث را خرائطی در مکارم الاخلاق و ابو نعیم در ریاضه المتعلمین به طوری که در المغنی آمده-نقل کرده است.

۲- (۳۱) کافی، ج ۶، ص ۲۸۳.

کاری انجام دهد. امام (علیه السلام) ممانعت کرد و فرمود: رسول خدا از به خدمت گرفتن مهمان نهی کرده است. [\(۱\)](#) از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «از نشانه های ضعف و ناتوانی پاداش نیکی را ندادن است و از جمله ستمکاری به کار گرفتن مهمان است. پس هرگاه مهمانی بر شما وارد شد، او را یاری کنید و هرگاه خواست برود به رفتنش کمک نکنید که این عمل نشانه فرومایگی است و زاد و توشه راه به او بدهید و توشه خوب همراهش کنید که نشانه بخشندگی است.» [\(۲\)](#) غزالی گوید؛

اما آوردن غذا پنج دستور دارد

۱- زود آوردن غذا که نوعی احترام گذاشتن به مهمان است.

(۱) پیامبر (ص) فرمود: «هر کس به خدا و روز جزا ایمان دارد، باید مهمان را گرمی دارد.» [\(۳\)](#) وقتی اکثریت مهمانها حضور یافتند و یک یا دو نفر حاضر نبودند و از وقت مقرر تأخیر داشتند، حق حاضران مقدم بر افرادی است که تأخیر دارند، اما اگر کسی که تأخیر دارد فقیر است و ممکن است دلش بشکند دیر آوردن غذا مانعی ندارد. یکی از دو معنای آیه مبارکه هَلْ أَتَاكَ خَبْرٌ ضَعِيفٍ إِبْرَاهِيمَ الْمُكْرَمِينَ [\(۴\)](#) این است که حضرت ابراهیم (علیه السلام) میهمانان را با زود حاضر کردن غذا گرمی داشت، که جملات فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعَجَلٍ حَيْنٍ [\(۵\)](#) و فَرَاغَ إِلَىٰ أَهْلِهِ فَجَاءَ بِعَجَلٍ سَمِينٍ [\(۶\)](#) دلالت بر آن مطلب دارد. کلمه «روغان» یعنی به شتاب رفتن، بعضی گفته اند: مخفیانه رفتن. بعضی گفته اند:

ص: ۵۷

۱- (۳۲) همان مأخذ، همان صفحه.

۲- (۳۳) همان مأخذ، همان صفحه.

۳- (۳۴) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۴۹؛ کافی، ج ۶، ص ۲۸۵.

۴- (۳۵) ذاریات/۲۴: آیا حکایت مهمانان ارجمند ابراهیم به تو رسیده است.

۵- (۳۶) هود/۶۹: طولی نکشید که گوساله بریان پیش آورد.

۶- (۳۷) ذاریات/۲۶: مخفیانه نزد کسان خود رفت و گوساله ای فربه آورد.

ران گوشتی آورد به این دلیل «عجل» گفته اند که تعجیل کرد و درنگ جاز نشمرد.

حاتم اصم می گوید: «عجله کار شیطان است جز در پنج چیز که از جمله سنتهای رسول خداست: غذا دادن به مهمان، تجهیز میت، به شوهر دادن دختر، ادای دین و توبه از گناه.»

۲- ترتیب خوراکیها.

(۱) باید اول- اگر میوه هست- میوه را بیاورد که از نظر طبّی بهتر است، زیرا زودتر هضم می شود، پس بهتر است که در پایین معده قرار گیرد. در قرآن مجید در آیه شریفه وَ فَاكِهَةٍ وَ شَرِيفَةٍ (۱) به مقدم داشتن میوه، توجه داده شده است و پس از آن می فرماید: وَ لَحْمٍ طَيْرٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ . (۲)

آنگاه بهترین چیزی که پس از میوه، مقدم بر دیگر خوردنیهاست، گوشت و آبگوشت است و اگر بعد از آن، شیرینی هم باشد که تمام غذاهای خوب فراهم است.

دلیل اینکه احترام مهمان با گوشت حاصل است، سخن خدای متعال درباره مهمان حضرت ابراهیم است که فرمود: «طولی نکشید که آن حضرت گوساله بریان پیش آورد.» (۳) حنید یعنی بریان شده یعنی چیزی که خوب پخته شده باشد، و این یکی از معانی اکرام یعنی پذیرایی با گوشت است. خداوند در توصیف غذاهای خوب می فرماید: وَ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوَى . (۴) «من» یعنی عسل و «سلوی» یعنی گوشت. گوشت را از آن رو سلوی گفته اند که جای تمام خورشها را می گیرد و هیچ یک جای آن را نمی گیرد و از این روست که پیامبر (ص) می فرماید: «سرور خورشها گوشت است.» (۵) سپس خدای تعالی بعد از ذکر من و سلوی می فرماید: كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ . بنابراین گوشت و شیرینی از جمله غذاهای خوب و پاکیزه است.

ص: ۵۸

۱- (۳۸) واقعه/۲۰: و میوه ای از آنچه بر می گزینند.

۲- (۳۹) واقعه/۲۱: و گوشت پرنده ای از آنچه می خواهند.

۳- (۴۰) هود/۶۹: عسل و گوشت را بر شما فرود فرستادیم.

۴- (۴۱) بقره/۵۷.

۵- (۴۲) کافی، ج ۶، ص ۳۰۸. که هم «سید الطعام اللحم» و هم «سید ادام الجنه اللحم» آمده است طبرانی در کتاب الاوسط خود و بیهقی در الشعب همین طور نقل کرده اند.

ابو سلیمان دارانی می گوید: «خوردن غذاهای خوب باعث خشنودی از خدای عزّ و جلّ می شود و این غذاهای خوب با نوشیدن آب سرد و ریختن آب ولرم موقع شستن بر روی دست کامل می شوند.» می گویند وقتی که سر سفره سبزی باشد، فرشتگان حاضر می شوند، پس بودن سبزی نیز مستحبّ است، علاوه بر آن که سبزی زینت سفره است.

در خبر است: «مائده ای که بر بنی اسرائیل نازل شد همه نوع سبزی داشت، بجز ترّه. از جمله ماهی در آن مائده بود که کنار سرش سرکه و کنار دمش نمک بود و هفت گرده نان بود که روی هر گرده نان مقداری زیتون و دانه انار وجود داشت.» و تمام این ها اگر در سفره ای جمع باشد موافق طبع خواهد بود. (۱)

۳- از انواع غذاها بهترین آنها را مقدم بدارد

(۱) تا اینکه هر کس مایل باشد به مقدار لازم از آن بخورد و پس از آن چیز زیادی نخورد؛ حال آن که عادت مردم مرفّه آن است که اول غذاهای عادی را می آورند تا اینکه پس از آن اشتهای انسان با دیدن غذای خوب دوباره تحریک شود که این خلاف سنت است، زیرا خود حيله ای برای پرخوری است.

روش پیشینیان آن بود که همه نوع غذا را با هم می آوردند و تعداد زیادی بشقاب روی سفره قرار می دادند تا هر کس هر چه مایل است بخورد و اگر تنها یک نوع غذا موجود باشد به آنان یاد آوری کند، تا مهمانان به مقدار نیاز از آن برخوردار شوند و منتظر غذای بهتر نمانند. درباره جوانمردی نقل می کنند که وی روی کاغذی نام غذاهای مختلفی را که حاضر می کرد می نوشت و آنها را به مهمانان عرضه می کرد.

یکی از بزرگان می گوید: «بزرگی در شام نوعی غذا در اول برای من آورد. گفتم رسم ما در عراق این است که این نوع غذا را در آخر می آوریم. گفت: رسم ما در شام نیز همین گونه است. اما او غذای دیگری نداشت و از این جهت من شرمند شدم!» دیگری می گوید: «گروهی در یک مهمانی شرکت داشتیم. میزبان ما چند نوع کله پاچه بریان شده که برخی پخته و برخی خشکیده بود آورد و ما غذا نمی خوردیم و منتظر

ص: ۵۹

چیز دیگری بودیم تا این که آفتابه لگن آورد. به یکدیگر نگاه کردیم، تا این که یکی از بزرگان که شوخ بود گفت: خداوند قادر است سرهای بی تن بیافریند! آن شب را گرسنه خوابیدیم در حالی که برای سحری پاره نانی می جستیم! از این رو مستحب است که میزبان تمام غذا را حاضر کند و یا هر چه موجود است قبلاً به اطلاع مهمانان برساند.

۴- غذاهای مختلف را پیش از آنکه بتوانند استفاده کامل ببرند، بردارد

(۱) تا اینکه از خوردن آنها دست بکشند. شاید در آن میان کسانی باشند که به بعضی از این غذاها علاقه مندتر باشند تا خوردنیهایی که بعد می آورد و هنوز می خواهند از آن بخورند و با برداشتن آنها میل آنها را در هم می شکنند در حالی که آنها به سفره ای دسترسی داشته اند که گفته اند: یک غذای کامل بهتر از افزودن دو نوع غذاست. احتمال دارد که مقصود از این جمله عجله نکردن باشد و محتمل است که مقصود آن باشد که وسعت جا بهتر از افزایش دو نوع غذاست.

از سیوری (۱) که صوفی شوخ طبعی بوده، نقل کرده اند که در خانه مردی از دنیا داران بر سر سفره ای حاضر شد، گوشت بره ای را برای مهمانان آوردند. میزبان مردی فرومایه و بخیل بود. وقتی که دید مهمانها بره را سخت تکه پاره کردند، دلش تنگ شد، رو به غلامش کرد و گفت: بیا این گوشتها را ببر برای بچه ها! غلام آمد تمام گوشت بره را به داخل خانه برد، سیوری بلند شد و دنبال بره می دوید! گفتند کجا می روی؟ گفت:

می روم تا با بچه ها غذا بخورم! صاحبخانه خجالت کشید و به غلامش دستور داد گوشتها را برگردان. از این رو دستور داده اند که صاحبخانه حق ندارد پیش از مهمانان از سفره دست بکشد، زیرا آنها خجالت می کشند، بلکه سزاوار است که میزبان آخرین کسی باشد که دست از غذا خوردن می کشد.

یکی از بزرگان، تمام غذاها و خوردنیهایی را که می خواست سر سفره بیاورد، قبلاً

ص: ۶۰

به اطلاع مهمانان می‌رساند و آنان را تنها می‌گذاشت تا هر چه می‌خواهند بخورند. وقتی که نزدیک دست کشیدن آنها می‌شد، خود روی دو زانو می‌نشست، دستش را به سمت غذا دراز می‌کرد و می‌خورد و به مهمانان می‌گفت: بسم الله! به من کمک کنید، خداوند به شما برکت دهد. و پیشینیان این روش او را می‌ستودند.» می‌گوییم: در کتاب کافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «رسول خدا (ص) وقتی که با جمعی غذا می‌خورد نخستین کسی بود که دست به غذا می‌زد و آخرین کسی بود که دست از خوردن می‌کشید تا دیگران غذا بخورند.» (۱) و نیز از آن بزرگوار است که فرمود: «وقتی که کسی به دیدن کسی رفت، و با او هم غذا شد، شرمش از بین می‌رود و اگر هم غذا نشود اندکی دلگیر خواهد بود.» (۲) غزالی گوید:

۵- به مقدار کفایت غذا حاضر کند،

(۱) زیرا کمتر از مقدار لازم نقصی در جوانمردی و زیاده از مقدار لازم نیز تصنع و ریاکاری است. بخصوص اگر میزبان از کسانی باشد که راضی نیست هر چه سر سفره آورده خورده شود. البته در صورت رضایت باطنی زیاد آوردن سر سفره مانعی ندارد، هر چند همه را مهمانها بردارند و یا میزبان قصدش آن باشد که از زیادی غذای مهمانان تبرک جوید، زیرا در حدیث آمده است که نسبت به این مقدار زیادی محاسبه نمی‌شود.

ابراهیم بن ادهم غذای زیادی سر سفره آماده کرده بود، گفتند: ای ابو اسحاق! آیا نمی‌ترسی که این کار تو اسراف باشد؟ ابراهیم در پاسخ گفت: در غذا (البته برای مهمان آن هم با این نیت) اسراف نیست. اما اگر با این نیت نباشد زیاد آوردن غذا تکلف است.

ابن مسعود می‌گوید: «ما را از پذیرش دعوت کسی که به غذای خودش افتخار می‌کند، نهی کرده‌اند.» گروهی از صحابه خوردن غذای فخر و مباهات را مکروه

ص: ۶۱

۱- (۴۵) کافی، ج ۶، ص ۲۸۵، باب الاکل مع الضیف، شماره ۲ و ۳.

۲- (۴۶) همان مأخذ، ص ۲۸۵.

می شمردند. (۱) از این رو بود که از جلو رسول خدا (ص) هرگز غذای زاید بر نمی گشت زیرا اصحاب جز به مقدار حاجت غذا حاضر نمی کردند و تا حد سیری کامل هم نمی خوردند. می گویم: در کتاب کافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «در غذا اسراف نیست.» (۲) و از آن حضرت است که فرمود: «غذایی فراهم کن و با آن سفره را مرتب و آراسته گردان و دوستان را دعوت کن.» (۳) و نیز فرمود: «سه چیز است که نسبت به آنها مؤمن را محاسبه نکنند: غذایی که می خورد، لباسی که می پوشد و همسر شایسته ای که او را یاری و آبروی او را حفظ می کند.» (۴) و فرمود: «اگر مردی هزار درهم برای غذایی خرج کند و تنها یک مؤمن از آنها بخورد، اسراف نیست.» (۵) از ابو حمزه نقل شده است که می گوید: «جمعی خدمت امام صادق (علیه السلام) بودیم.

غذایی برای ما آوردند که نظیر آن را در لذت و گوارایی ندیده بودیم و خرمایی آوردند که از مرغوبیت و خوبیش صورت خود را در آن می دیدیم. مردی گفت: از این نعمتهایی که نزد پسر پیامبر خدا (ص) برخوردار شدید، روز قیامت می پرسند، امام (علیه السلام) فرمود:

خداوند بالاتر از آن است که به شما غذایی را بدهد و آن را بر شما گوارا گرداند و بعد از شما مؤاخذه کند، بلکه از شما درباره نعمت ولایت محمد و آل محمد (علیه السلام) می پرسد.» (۶) نظیر همین روایت از امام باقر (علیه السلام) نیز رسیده است.

از قول یکی از راویان شیعه نقل شده است: «امام صادق (علیه السلام) چه بسا اول به ما شیر و

ص: ۶۲

-
- ۱- (۴۷) به سنن کبری بیهقی، ج ۷، ص ۲۴۷ و سنن ابی داود، ج ۲، ص ۳۹۰ و مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۱۲۹ مراجعه شود.
 - ۲- (۴۸) کافی، ج ۶، ص ۲۸۰.
 - ۳- (۴۹) کافی، ج ۶، ص ۲۸۰، شماره ۲، ۳، ۴، ۶.
 - ۴- (۵۰) کافی، ج ۶، ص ۲۸۰، شماره ۲، ۳، ۴، ۶.
 - ۵- (۵۱) کافی، ج ۶، ص ۲۸۰، شماره ۲، ۳، ۴، ۶.
 - ۶- (۵۲) کافی، ج ۶، ص ۲۸۰، شماره ۲، ۳، ۴، ۶.

شکر و حلوی خرمای خورانید و سپس نان و زیتون می داد. عرض کردند اگر کارتان را پیش بینی می کردید معتدل می شد! فرمود: ما به فرمان خدا کارهای خود را تنظیم می کنیم. هرگاه خداوند بر ما گشایش دهد، ما هم زندگی را فراخ می گیریم و هرگاه بر ما تنگ بگیرد ما نیز در تنگنا به سر می بریم.» (۱) یکی از راویان شیعه نقل می کند، ابو الحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) برای یکی از فرزندان و لیمه می داد و تا سه روز مردم مدینه در مساجد و کوچه ها با کاسه های بزرگ فالوده می خوردند. بعضی از مردم به این کار آن حضرت خرده گرفتند. وقتی خبر به آن بزرگوار رسید فرمود:

«خداوند به هیچ پیامبری از پیامبرانش چیزی نداد، مگر اینکه نظیر آن را به محمد (ص) نیز داده و بعلاوه چیزهایی به او داده که به ایشان نداده است خداوند به حضرت سلیمان فرمود: هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْتُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ (۲). و به محمد (ص) فرمود: مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا (۳).» (۴) غزالی گوید: «شایسته است که اولاً سهم افراد خانواده را جدا کند تا آنها چشم به راه این نباشند که غذا از پیش مهمان برگردد زیرا ممکن است غذایی برنگردد و باعث

ص: ۶۳

۱- (۵۳) کافی، ج ۶، ص ۲۷۹.

۲- (۵۴) ص ۳۹: «این عطای ماست، به هر که خواهی بی حساب ببخش و یا نبخش.»

۳- (۵۵) حشر/۷: آن چه رسول خدا دستور دهد بگیرید و آن چه نهی کند واگذارید.

۴- (۵۶) کافی، ج ۶، ص ۲۸۱، مقصود امام (علیه السلام) آن است همان طوری که خداوند متعال به حضرت سلیمان گشایش بخشید و او را مخیر ساخت تا وی آنچه را خدا به او داده به دیگران بدهد و یا ندهد همچنین به حضرت محمد (ص) وسعت و اختیار را داد تا اینکه به هر چه می خواهد امر و یا نهی کند، هر چند که هر دوی این ها هر کاری که می کردند از روی وحی و الهام الهی بود و این با موافقت اراده ایشان با اراده خدای متعال در هر کاری منافات ندارد و از طرفی وحی به یک امر کلی در حقیقت امر به جزئیات آن است. وانگهی غذا دادن امام (علیه السلام) به نحو مذکور از اموری نیست که پیامبر (ص) نهی فرموده باشد تا خلاف سنت باشد، بنابراین عیبی ندارد. و احتمال دارد که مقصود امام (علیه السلام) آن باشد که پیروی از ما و اجرای اوامر و نواهی ما بر شما واجب است، همان طوری که پیروی شما از پیامبر و اجرای اوامر و نواهی او واجب است و حق ندارید که به کارهای ما خرده بگیرید زیرا ما اوصیا و جانشینان اویم و اراده ما مثل اراده پیامبر در اراده خدای سبحان مستهلک است، و این مطلب را به خاطر تقیه به طور مبهم فرموده است (نقل از کتاب وافی).

دلتنگی آنها شود و علیه مهمانان بدگویی کنند و میزبان به دنبال اطعام به مهمانان نارضایتی خانواده را فراهم کرده باشد که این خود خیانتی درباره آنهاست؛ و آنچه از غذا باقی بماند، مهمانان حق بردن آنها را ندارند و این همان است که صوفیان آن را «زلّه»-از سفره دوست چیزی برداشتن-می نامند! مگر اینکه میزبان از روی رضایت قلبی صریحا چنین اجازه ای را داده باشد و یا اینکه از روی قرینۀ حال او به رضایت وی یقین داشته باشند و بدانند که او خوشحال می شود. اما اگر احتمال می دهد که او ناراضی است نباید ببرند و در صورت علم به رضایت او نیز لازم است که با همراهان رعایت عدل و انصاف بشود. بنابراین شایسته است که یک نفر فقط غذای مخصوص خودش را و یا آن مقداری را که رفیقش از روی میل راضی است نه از روی شرم و حیاء بردارد و ببرد.»

آداب بازگشت

اشاره

(۱) آداب برگشتن از مهمانی سه تاست:

۱- میزبان باید تا در منزل با مهمان بیرون رود

(۲) که این علاوه بر سنت بودن به خاطر احترام به مهمان است و میزبان مأمور به این احترام است.

پیامبر (ص) فرموده است: «هر که به خدا و روز جزا ایمان دارد باید مهمانش را گرامی دارد.» (۱) می گویم: این حدیث از طریق اهل بیت (علیه السلام) نیز به چند سند روایت شده است که در بعضی چنین آمده است: «از جمله حقوق مهمان، گرامیداشت او و تهیه کردن خلال برای اوست.» (۲)

ص: ۶۴

۱- (۵۷) این روایت را مسلم در صحیح خود، ج ۱، ص ۴۹، نقل کرده است.

۲- (۵۸) کافی، ج ۶، ص ۲۸۵، محاسن برقی، ص ۵۶۳.

غزالی گوید: پیامبر (ص) فرموده است: «از جمله آداب مهمان آن است که تا در منزل بدرقه شود.» (۱) ابو قتاده گوید: «هیئت فرستادگان نجاشی بر رسول خدا (ص) رد شدند. پیامبر، خود به خدمت آنها پرداخت. اصحاب عرض کردند: یا رسول الله! ما به جای شما این کار را انجام می دهیم. فرمود: «آنها یاران مرا گرامی داشته اند و من دوست دارم خود، از ایشان پذیرایی کنم.» کمال احترام به گشاده رویی و موقع ورود و خروج و سر سفره به خوش سخنی است.

۲- مهمان، خوشحال بر گردد،

(۱) هر چند کوتاهی در حق او کرده باشند، که این خود دلیل خوش خویی و فروتنی است.

پیامبر (ص) فرمود: «همانا یک مرد با خوش خویی خود، مرتبه روزه دار را درک می کند.» (۲) قاصدی رفت تا یکی از پیشینیان را دعوت کند، ولی او در منزل نبود، وقتی که پیام قاصد را شنید، در آن مهمانی حضور یافت، اما موقعی رسید که مهمانان غذا را خورده و پراکنده شده بودند. صاحبخانه آمد و گفت: مهمانان رفتند. آن شخص گفت:

آیا چیزی باقی مانده است؟ گفت: نه. گفت: اگر مانده یک تکه نانی بده گفت:

نمانده است. گفت: بنابراین دیگرها را پاک می کنم؟ صاحبخانه گفت: دیگرها را شسته ایم! آن مرد در حالی که شکر خدا را می گفت، بازگشت. دلیل آن را پرسیدند گفت: این مرد مرا با حسن نیت دعوت کرد و با حسن نیت باز گرداند. این است معنای

ص: ۶۵

۱- (۵۹) کلینی در کافی، ج ۲، ص ۶۵۹، باب «حق الداخل» از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده که آن حضرت می گوید رسول خدا (ص) فرموده: «از جمله حقوق وارد به صاحبخانه آن است که وقت ورود و خروج به عنوان خوشامد با او راه برود.»

۲- (۶۰) کافی، ج ۲، ص ۹۹، باب حسن خلق.

تواضع و خوش خویی.» نقل کرده اند که کودکی استاد ابو القاسم جنید را چهار مرتبه به مهمانی پدرش دعوت کرد، هر چهار مرتبه، پدرش جنید را برگرداند و او در هر مرتبه به خاطر شاد کردن دل بچه حضور می یافت و برای رضایت پدرش بر می گشت! این قبیل نفسهایند که برای تواضع در پیشگاه خدا سرکوب شده اند و به یکتاپرستی او آرام گرفته اند، به طوری که صاحب چنان نفسی در هر رفت و برگشت فقط به خدا توجه دارد و به بی حرمتی کردن بندگان شکسته نمی شود، همچنان که از احترامات دیگران شادمان نمی گردد بلکه همه را از خداوند قهار می بیند. از این روست که یکی از بزرگان می گوید: «من هیچ مهمانی را قبول نمی کنم مگر به سبب آن که غذای بهشتی را خاطر نشانم می کند یعنی غذای پاک و پاکیزه ای است که رنج و زحمت حساب آن از ما برداشته می شود.»

۳- بدون رضایت و اجازه صاحبخانه بیرون نرود

(۱) و در مدّت توقّف در خانه او رضایت قلبی او را در نظر بگیرد و هرگاه به عنوان مهمان وارد شد بیش از سه روز نماند، چه بسا که به ستوه آید آزرده خاطر شود و نیاز به بیرون کردن از منزلش پیدا کند، پیامبر (ص) فرمود: «مهمانی سه روز است، مازاد بر آن، صدقه می باشد.» (۱) آری اگر صاحبخانه صمیمانه از او بخواهد که بماند، آن وقت ماندنش مانعی ندارد. می گویم: از طریق راویان شیعه از امام صادق (علیه السلام)، در کتاب کافی نقل شده است که فرمود: «رسول خدا (ص) فرموده است: روز اول و دوم و سوم مهمانی

ص: ۶۶

۱- (۶۱) ترمذی این حدیث را در صحیح خود، ج ۸، ص ۱۴۵ نقل کرده و می گوید: این حدیث، حسن و صحیح است.

است و پس از آن صدقه ای است که به مهمان داده می شود. (امام صادق (علیه السلام) فرمود) آنگاه پیامبر، فرمود: نباید کسی از شما به برادر مسلمانش وارد شود تا او را به زحمت و مشقت اندازد، پرسیدند: یا رسول الله! چگونه او را به زحمت و مشقت می اندازد؟ فرمود: آن قدر بماند که میزبان چیزی برای پذیرایی وی نداشته باشد. ^(۱) از آن حضرت است که فرمود: «رسول خدا (ص) فرموده است: به مهمان دو شب محبت بیشتری می شود، اما شب سوم که شد او یکی از اعضای خانواده است هر چه در خانه بود می خورد.» ^(۲) و نیز از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرمود: «رسول خدا (ص) فرموده است: هرگاه کسی وارد شهری شد او مهمان مردم هم کیش خود است، تا وقتی که از نزد ایشان کوچ کند.» ^(۳) غزالی گوید: «مستحب است که صاحبخانه رختخواب مخصوصی برای مهمان داشته باشد. پیامبر (ص) فرموده است: رختخوابی برای مرد و رختخوابی برای زن و یک رختخواب هم برای مهمان لازم است. رختخواب چهارم مال شیطان است.» ^(۴) می گویم: در کتاب کافی از قول حماد بن عیسی نقل شده است که گفت:

ابو عبد الله - امام صادق (علیه السلام) در خانه مردی به رختخوابی نگاه کرد و فرمود:

«رختخوابی برای مرد و رختخوابی برای خانواده اش و یک رختخواب هم برای مهمانش، رختخواب دیگر از آن شیطان است.»

^(۵)

ص: ۶۷

۱- (۶۲) کافی، ج ۶، ص ۲۸۳. مسلم نیز در صحیح خود، ج ۵، ص ۱۳۸ نظیر این حدیث را نقل کرده است.

۲- (۶۳) کافی، ج ۶، ص ۲۸۳، باب «انّ الضیافه ثلاثه ایام».

۳- (۶۴) همان مأخذ، ص ۲۸۲، شماره حدیث ۱.

۴- (۶۵) این حدیث را احمد در مسند خود و مسلم و نسائی از حدیث جابر - چنان که در جامع صغیر، باب فاء آمده نقل کرده اند.

۵- (۶۶) همان مأخذ، ص ۴۷۹.

۱- «از ابراهیم نخعی روایت کرده اند که می گفت: خوردن چیزی در بازار

فرومایگی است.

(۱) او این سخن را به رسول خدا(ص) نسبت داده است که این اسناد شگفت آور است، (۱) در حالی که از عبد الله بن عمر، خلاف آن را نقل کرده اند؛ به این ترتیب که او می گوید: ما در زمان رسول خدا(ص) میان بازار، چیزی می خوردیم و راه می رفتیم و سر پا آب می نوشیدیم. (۲)

از یکی از بزرگان معروف صوفیه نقل کرده اند که وی در بازار چیزی می خورد. به او اعتراض کردند! او در پاسخ گفت: وای بر شما، من در بازار گرسنه باشم و در خانه غذا بخورم! گفتند: می توانی وارد مسجد شوی و در آنجا غذا بخوری؟ گفت: من شرم می کنم به خانه خدا برای خوردن وارد شوم.

جمع بین این دو نظریه آن است که غذا خوردن در بازار نسبت به بعضی از مردم نوعی فروتنی و بی تکلفی است؛ از این نظر خوب است. اما از طرفی نسبت به بعضی از مردم، چون خلاف معمول و دور از جوانمردی می باشد مکروه است. بنابراین، حکم مسئله به حسب عادات مردم هر دیار و حالات اشخاص تفاوت می کند. کسی که این عمل وی با دیگر اعمالش نامناسب باشد، این رفتار او به کم مروّتی و آزمندی زیاد حمل شده است و در شهادت او نیز خدشه وارد می کند. اما کسی که این عمل با تمام حالات و

ص: ۶۸

۱- (۱) این حدیث را طبرانی در کتاب الکبیر از قول ابو امامه به سند ضعیفی -چنان که در مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۴ آمده است- نقل کرده است.

۲- (۲) این حدیث را به طوری که در المغنی آمده است، ترمذی و ابن ماجه و ابن حبان نقل کرده اند.

رفتار او که بدور از تکلف است، سازگار می باشد، این رفتار او تواضع به شمار می آید.» می گویم: در کتاب کافی از قول امام صادق (علیه السلام) آمده است که فرمود: «پیش از طلوع فجر، پیامبر (ص) از خانه بیرون آمد در حالی که پاره نانی را که در شیر خیس کرده و به همراه داشت می خورد و راه می رفت در حالی که بلال اذان می گفت، و بعد پیامبر با مردم نماز خواند.» (۱) و نیز امام صادق (علیه السلام) می گوید: «امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: اشکالی ندارد که مردی در حال راه رفتن چیزی بخورد، زیرا پیامبر خدا (ص) این کار را می کرد.» (۲) غزالی گوید:

۲- «علی (علیه السلام) فرموده است: هر کس ناشتای خویش را با نمک شروع کند،

خداوند، هفتاد نوع بلا را از او بر طرف سازد،

(۱) و هر که روزی هفت خرما خشک بخورد، تمام کرمهای داخل شکم می میرند، و هر کس روزی بیست و یک کشمش سرخ بخورد هیچ نوع ناراحتی در بدنش مشاهده نخواهد کرد. گوشت خوردن باعث رویدن گوشت بدن می شود و آبگوشت خورش عرب است و خوراکیهای متنوع خوردن باعث بزرگ شدن شکم و نرمی الیتین (کیلهها) می شود، و گوشت گاو باعث بیماری، و شیر گاو شفا و روغنش دواست و پیه هم مانند روغن درد را بر طرف می سازد و هیچ چیزی همانند روغن مردم را معالجه نمی کند و زنان زائو با چیزی بهتر از خرما تازه بهبودی باز نمی یابند؛ و ماهی از نیروی بدن می کاهد و خواندن قرآن و مسواک زدن بلغم را از بین می برند و حافظه را زیاد می کنند و درد را از بدن خارج می سازند، هر که طالب بقاست- با اینکه بقای در دنیا ممکن نیست- باید پگاه صبحانه بخورد و کفش بپوشد و شام زیاد بخورد (۳) و با زنان کمتر آمیزش کند و باید عبا و ردای سبک بر تن کند.»

ص: ۶۹

۱- (۳) کافی، ج ۶، ص ۲۷۳ شهید-رحمه الله علیه- در کتاب دروس می گوید: غذا خوردن در حال راه رفتن کراهت دارد و عمل پیامبر (ص) در مورد پاره نان آغشته به شیر برای بیان جواز آن و یا از باب ضرورت بوده است.

۲- (۴) همان مأخذ، ص ۲۷۳.

۳- (۵) زیاد خوردن غذا، آن هم شام، خلاف بهداشت است، به فرض صحت انتساب این روایت به علی (علیه السلام)، بعید نیست که تصرفاتی در آن شده باشد-م.

غزالی پس از نقل این مطالب منسوب به امیر المؤمنین (علیه السلام)، اضافه می کند: دین و آیین همین است.

۳- حجاج به یکی از اطبا گفت: چیزی به من بگو که به آن پایبند باشم

(۱) و از آن تجاوز نکنم.

طیب گفت: با زنی ازدواج نکن مگر با دختران جوان و گوشت نخور مگر گوشت حیوان جوان و غذای پختنی نخور مگر خوب پخته باشد و هیچ وقت دارو مصرف نکن مگر مریض باشی، و جز میوه رسیده را نخور، و مبادا غذایی را تا خوب نجویده ای فروبری؛ و هر غذایی را که دوست داری بخور، اما روی غذا آب ننوش و اگر نوشیدی دیگر چیزی پس از آن نخور، و هیچ وقت بول و غائط خود را حبس مکن. در بین روز اگر چیزی خوردی به دنبال آن بخواب و اگر شب پیش از خوابیدن چیزی خوردی راه برو، اگر چه صد گام باشد، از این روست که عرب می گوید: «روز که غذا می خوری دراز بکش، و شب که شام می خوری راه برو»، که در جمله اول «تمد» به معنی تمدد است همان طوری که در آیه شریفه **ثُمَّ ذَهَبَ إِلَىٰ أَهْلِهِ يَتَمَطَّى (۱)**، **يَتَمَطَّى** به معنی يتمطط یعنی تکبر می ورزید، می باشد.

می گویم: حدیث استلقاء (به پشت خوابیدن) در هر دو حال از طریق شیعه قبلا گذشت.

غزالی گوید: «می گویند: حبس بول بدن را فاسد می کند همان طوری که آب رودخانه- اگر مجرایش را ببندند- اطراف نهر را خراب می کند.»

۴- در خبر آمده است: «آب نیاشامیدن در شب باعث بیماری و شام نخوردن

باعث پیری است.»

(۲)

(۲)

ص: ۷۰

۱- (۶) قیامه/۳۳: آنگاه به سوی کسانی متکبرانه روان شد.

۲- (۷) در احیاء العلوم آمده است: «قطع العروق مسقمه» یعنی رگ زدن بیماری زاست و در سنن ابن ماجه به شماره ۳۳۵۵ آمده: شام را ترک نکنید هر چند که مستی خرما باشد که ترک آن موجب پیری است. در کتاب کافی، ج ۶، ص ۲۸۹، باب «فضل العشاء و کراهیه ترکه» آمده است: «مبادا کسی از شما شام را ترک کند هر چند که یک لقمه نان و یا جرعه ای آب باشد» اخبار دیگری آنجا هست که بر استحباب شام و کراهت ترک آن دلالت دارد.

عرب می گوید: صبحانه نخوردن پیه سرین را آب می کند. یکی از حکما به پسرش می گوید: پسرم! از خانه ات بیرون نیا تا وقتی که حلم و بردباریت را فراهم کنی یعنی صبحانه بخوری، زیرا که به وسیله صبحانه بردباری می ماند و خشم و عصبانیت از بین می رود و نیز باعث می شود که انسان کمتر به خوردنیهایی که در بازار می بیند تمایل پیدا کند.

حکیمی به آدم چاقی رسید و گفت: می بینم قطفه ای از بافته های دندانهایت را به دورت پیچیده ای چه خبر است؟! او در جواب گفت: مغز گندم و گوشت بزغاله می خورم و با روغن بنفشه بدنم را چرب می کنم و لباس کتانی می پوشم.

۵- پرهیز برای آدم سالم زیان بخش است،

(۱) همان طور که پرهیز نکردن برای شخص مریض زیان دارد. بعضی این طور گفته اند و بعضی هم گفته اند: هر که پرهیز کند یقین دارد که مرتکب کار مکروهی شده ولی نسبت به این که تندرستیش در پرهیز کردن است شک دارد، و این در حال سلامتی خوب است، پیامبر خدا (ص) صهیب را دید که خرما می خورد در حالی که یک چشمش درد داشت. فرمود: «با وجود درد چشم خرما می خوری؟» عرض کرد: یا رسول الله! با طرف دیگر می جوم! «یعنی با سمتی که سالم است»، پیامبر (ص) خندید.

(۱)

۶- مستحب است برای صاحبان عزا و خانواده میت غذا ببرند،

(۲) وقتی که خبر شهادت جعفر بن ابی طالب-رضی الله عنه- به رسول خدا (ص) رسید فرمود:

«اعضای خانواده جعفر گرفتار عزاداری بوده اند و نتوانسته اند غذا فراهم کنند، هر غذایی که می خورند برای ایشان ببرید.»

(۲) این عمل، سنت است و موقعی که این غذا را در

ص: ۷۱

۱- (۸) این حدیث را ابن ماجه نقل کرده و جزری در اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۳ آورده است.

۲- (۹) این روایت را ابن ماجه به شماره ۱۶۱۰ و ابو داود در جلد ۲، صفحه ۱۷۳ کتاب خود آورده است.

حضور جمع قرار می دهند، خوردن از آن جائز است مگر غذایی که برای زنان نوحه گر و آنهایی که در گریه و بی تابی آنها را یاری می کنند، همچنین شایسته نیست با آنها غذا بخورد.

۷- نباید در سر سفره ظالم حضور یابد

(۱) و در صورت اجبار باید هر چه کمتر بخورد، و به غذای بهتر توجه نکند. یکی از افراد با تقوا شهادت کسی را که سر سفره پادشاه حاضر شده بود، ردّ کرد. او بهانه آورد که مجبور بودم، در جواب گفت: دیدم که دست به طرف غذای بهتر می بردی و لقمه ها را بزرگ بر می داشتی این ها را که مجبور نبودی! پادشاه آن فرد با تقوا را مجبور به خوردن غذا کرد او در جواب گفت: یا می خورم و تزکیه را ترک می کنم و یا تزکیه را حفظ می کنم و غذای تو را نمی خورم، چون دیدند راهی برای بر هم زدن تزکیه او ندارند، وی را به حال خود گذاشتند.

۸- از فتح موصلی نقل کرده اند که به قصد دیدار بشر حافی بر او وارد شد.

(۲) بشر درهمی را در آورد و به احمد جلاء خدمتگزارش داد و گفت: با آن خوراک خوب و یا خورش گوارایی بخرا! غلام می گوید: رفتم و نان تمیزی خریدم و با خود گفتم:

پیامبر (ص) برای هیچ چیز نگفته: «خدایا! بر ما مبارک گردان و افزونی ده» جز شیر. این بود که شیر و خرما می خریدم و آوردم، پیش مهمان گذاشتم، مقداری را خورد و بقیه را برداشت.

(موصلی می گوید: بشر رو به غلام کرد و گفت: آیا می دانی که چرا گفتم: خوراک خوب بخرا؟ گفت: نه. گفت: برای اینکه غذای خوب، شکر و سپاس خالصانه می طلبد.

آیا می دانید که چرا موصلی به من نگفت: بخور! برای اینکه مهمان حق ندارد به صاحبخانه بگوید: بخور. و می دانید که چرا باقیمانده غذا را با خود برد؟ برای اینکه وقتی که توکل و اعتماد بود، بردن زیان نمی رساند.

ابو علی رودباری از مردی نقل کرده است که او ضیافتی بر پا کرد که در آن هزار چراغ روشن بود. مردی به او گفت: اسراف کرده ای! در پاسخ گفت: داخل شو و هر

چراغی را برای غیر خدا روشن کرده ام خاموش کن. آن مرد وارد شد ولی نتوانست حتی یک چراغ را خاموش کند، لذا بازگشت.

ابو علی رودباری چند بار شکر خرید و به شیرینی سازها دستور داد تا دیواری از قند بسازند که دارای کنگره ها و محرابها باشد با ستونهایی نقاشی شده که تمام آنها از شکر باشد و پس از پایان کار، صوفیان را دعوت کرد تا آن را خراب کرده و به تاراج ببرند. (۱)

۹- یکی از بزرگان گوید: خوردن غذا چهار نوع است:

(۱) الف- خوردن با یک انگشت که دلیل بر نفرت و انزجار است؛ ب- خوردن با دو انگشت که دلیل بر خود خواهی است؛ ج- خوردن با سه انگشت که سنت است؛ د- خوردن با چهار و پنج انگشت که دلیل بر حرص و تمایل زیاد است.

چهار چیز بدن را قوی می کند:

الف- خوردن گوشت؛ ب- بوی خوش استشمام کردن؛ ج- غسل زیاد بدون آمیزش؛ د- لباس کتان پوشیدن.

چهار چیز، بدن را سست می کند:

الف: آمیزش زیاد؛ ب- غم زیاد؛ ج- به ناشتا زیاد آب خوردن؛

ص: ۷۳

۱- (۱۰) مصحح کتاب آقای علی اکبر غفاری پس از نقل این بخش از سخنان غزالی در پاورقی چنین نوشته است: «عجب از مؤلف-رحمه الله- است که چگونه امثال این اراجیف را که غزالی در کتاب خود آورده است، بدون هیچ گونه ردّ و تقبیحی ذکر کرده و من نمی دانم که این خرافات چه سودی دارد و چه ارتباطی به علم اخلاق دارد! پناه به خدا از نوشتن سخن بدون تعقل!». -م

د-ترشی زیاد خوردن.

چهار چیز بینایی را تقویت می کند:

الف-مقابل قبله نشستن؛ ب-وقت خواب سر مه کشیدن؛ ج-به سبزه نگاه کردن؛ د-لباس تمیز پوشیدن.

چهار چیز بینایی را ضعیف می کند:

الف-به کثافت و نجاست نگاه کردن؛ ب-به دار آویخته نگاه کردن؛ ج-به فرج زن نگاه کردن؛ د-پشت به قبله نشستن.

چهار چیز باعث افزایش آمیزش گردد:

الف-گوشت گنجشک؛ ب-معجون هلبله؛ ج-پسته؛ د-تره تیزک.

خوابیدن چهار نوع است:

الف-به پشت خوابیدن، که خواب انبیاست، پیامبران در آن حال در خلقت آسمانها و زمین می اندیشند.

ب-به طرف راست خوابیدن، که خواب دانشمندان و عابدان است.

ج-به طرف چپ خوابیدن، و آن خواب پادشاهان است که به منظور هضم غذا چنین می خوابند.

د-به صورت خوابیدن که خواب شیاطین است.

چهار چیز، عقل را زیاد می کند:

الف- سخن بیهوده نگفتن؛ ب- مسواک کردن؛ ج- همنشینی با دانشمندان و نیکان؛ د- مطابق علم سودمند، عمل کردن.

چهار چیز از جمله عبادات است:

الف- قدمی بدون وضو برداشتن؛ ب- سجده زیاد کردن؛ ج- زیاد به سر بردن در مسجد؛ د- زیاد خواندن قرآن.

و نیز گوید: تعجب می کنم از کسی که ناشتا حمام می رود و غذا خوردن را تا بیرون آمدن به تأخیر می اندازد، چگونه نمی میرد، و تعجب می کنم از کسی که حجامت می کند و بعد اقدام به خوردن غذا نمی کند چگونه نمی میرد.

و نیز گوید: «هیچ چیز را در مورد بیماران مبتلا به وبا مفیدتر از مالیدن روغن بنفشه و نوشیدن آن ندیدم.» می گویم: از این قبیل مطالب طبّی و شرعی از ائمه اطهار-صلوات الله علیهم- فراوان است که علمای شیعه در کتابهای مربوط به این موضوعات مانند کتاب طب الائمة و نظایر آن نقل کرده اند. کتاب کافی نیز به مقدار لازم این قبیل مطالب را نقل کرده است، (۱) که باید آنها را از آنجا جست، توفیق به دست خداست و اوست که صحت و تندرستی می دهد و سپاس تنها او را سزااست.

در اینجا کتاب آداب خوردن از مجموعه کتاب محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء به پایان می رسد و اگر خدا بخواهد، به دنبال آن کتاب آداب نکاح می آید و در اول و آخر و در ظاهر و باطن سپاس از آن خداست.

ص: ۷۵

۱- (۱۱) در این باره به جلد ششم کتاب کافی، صفحه ۳۴۱ و کتاب روضه کافی مراجعه کنید.

(۱) بخش دوم از قسمت مربوط به عادات از کتاب محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء بسم الله الرحمن الرحیم سپاس خدای را که تیرهای اندیشه درباره شگفتیهای آفرینش او به جایی نرسد، و عقل و خرد به هنگام تفکر در بدایع نخستینش جز آنکه سرگردان و متحیر بماند، راه به جایی نبرد، در صورتی که همواره نعمتهای لطیف او برای جهانیان یکی پس از دیگری، چه بخواهند و چه نخواهند استمرار دارد؛ و از جمله الطاف زیبایش آن است که از آب بشری را آفرید و او را وابسته و خویشاوند قرار داد و بر مخلوقات شهوت را مسلط کرد تا بدان وسیله ناخواسته و ادا به تولید مثل شوند و از این راه به حکم جبر و بدون اختیار نسلشان باقی بماند؛ و انگهی مسأله انساب را مهم شمرده و به آن ارج نهاده است و بدان وسیله زنا را حرام داشته و به خاطر منع و جلوگیری از آن این عمل را سخت زشت شمرده و ارتکاب آن را هرزگی و کار زشت دانسته است و مردم را به ازدواج دعوت کرده و به صورت امری مستحب و فرمانی الهی بر آن تشویق کرده است.

پاک و منزّه است خداوندی که مرگ را بر بندگان مقرر فرموده و بدان وسیله آنان را محکوم به مرگ و در هم شکستگی کرده و از طرفی بذر نطفه ها را در زمین رحما پراکنده ساخته و افراد جدیدی از آن به وجود آورده و آن را وسیله جبران مرگ قرار داده است، تا آنان را آگاه کند که دریای مقدرات او از لحاظ سود و زیان، خیر و شرّ، دشوار و آسان، پیچیده و گسترده، برای جهانیان فیض بخش است.

و درود بر محمّد(ص) که برای بیم و امید دادن بر انگیخته شده است و بر آل و اصحاب او، درودی که حسابگران از عهده شمارش و اندازه آن بر نیابند و سلامی فراوان بر ایشان باد! باری، به راستی که ازدواج پشتوانه دین و خوارکننده شیاطین و در مقابل دشمن خدا دژ استواری است و وسیله زیاد شدن افرادی است که سرور انبیا(ص) بدان وسیله بر دیگر پیامبران مباهات می کند. بنابراین چقدر بجاست که وسایل ازدواج را فراهم و آداب و سنن آن را حفظ کنند. از این رو باید اهداف و نیازمندیهای آن را شرح و فصول و ابواب آن را تفصیل داد و آن مقدار از احکام نکاح را که دارای اهمیت است در سه باب به شرح زیر بیان می شود:

باب اول در تشویق به ازدواج کردن و ازدواج نکردن.

باب دوم در آدابی که باید در عقد و عقدکنندگان رعایت شود.

باب سوم در آداب معاشرت پس از عقد تا زمان جدایی.

باب اول: در تشویق به ازدواج و یا ترک آن

اشاره

در تشویق به ازدواج و یا ترک آن

(۱) بدان که دانشمندان درباره فضیلت ازدواج اختلاف نظر دارند. بعضی از آنها در این باره تا آنجا مبالغه کرده اند که تصور کرده اند ازدواج بالاتر از اشتغال به عبادت خداست و گروهی دیگر به ارزش آن اعتراف دارند، اما آن را مقدم بر اشتغال به عبادت ندانسته اند؛

البته در صورتی که نفس، اشتیاق زیادی به ازدواج پیدا نکند به حدی که شخص را پریشان حال کرده به سرکشی وادارد. عده دیگری گفته اند: در این زمان بهتر است ازدواج نکنند، هر چند در زمانهای قدیم ازدواج فضیلت داشته، آن هم موقعی که کار و کسب رونق داشته و اخلاق غالب زنان پسندیده بوده است.

با توجه به این اختلاف نظرها حقیقت روشن نخواهد شد، مگر اینکه نخست اخبار و آثاری را که در تشویق به ازدواج و یا منع از ازدواج رسیده، بیان کنیم و سپس فوائد و پیامدهای ناهنجار آن را توضیح دهیم تا فضیلت ازدواج و یا ترک ازدواج درباره کسی که از آفات آن در امان است و یا در امان نیست، روشن شود.

ترغیب به ازدواج

اشاره

(۱) اما از آیات؛ خدای متعال فرموده است: **وَ أَنْكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنْكُمْ** (۱) که امر به ازدواج می فرماید، و نیز فرموده است: **فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ**، (۲) که از ازدواج نکردن نهی می کند؛ و نیز در وصف و ثنای پیامبران می فرماید: **وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَ جَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَاجًا وَ ذُرِّيَّةً**، (۳) که در معرض منت گذاری و اظهار فضل چنان فرموده است. و نیز به گونه درخواست در قالب دعا، اولیای خود را ستوده و می فرماید:

وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَ ذُرِّيَّتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ (۴) بعضی گفته اند: خدای تعالی در قرآن مجید، هیچ پیامبری را نام نبرده است مگر آن که متأهل بوده است از این رو گفته اند: یحیی - علی نبینا و آله و علیه السلام - ازدواج کرد، اما هم بستر نشد، گفته شد؛ حضرت یحیی برای رسیدن به فضیلت و اجرای سنت ازدواج کرد! بعضی گفته اند: به خاطر چشم فرو هشتن از نامحرمان ازدواج کرد. و اما

ص: ۷۹

۱- (۱) نور/۳۲: مردان و زنان عزبتان را همسر دهید.

۲- (۲) بقره/۲۳۲: (زنان مطلقه) را مانع نشوید که با شوهران خود زناشویی کنند.

۳- (۳) رعد/۳۸: پیش از تو پیامبرانی فرستادیم که همسران و فرزندان داشتند.

۴- (۴) فرقان/۷۴: کسانی که می گویند، پروردگارا ما را از همسران و فرزندانمان روشنی دیدگان عطا کن!

عیسی-علی نبینا و علیه السلام-وقتی که از آسمان به زمین فرود آید، ازدواج خواهد کرد و صاحب فرزند خواهد شد.

اما اخبار: رسول اکرم (ص) فرماید: «نکاح سنت من است، هر که سنت مرا دوست دارد پس باید به روش من رفتار کند.» (۱)

اخباری که به ازدواج تشویق می کند

(۱) و نیز فرمود: «ازدواج کنید تا افزون شوید که من روز قیامت به جمعیت شما افتخار می کنم حتی به جنینی که سقط شده است.» (۲) و فرمود: «هر که از سنت من اعراض کند، از من نیست، به راستی که نکاح سنت من است و هر که مرا دوست دارد باید به سنت من عمل کند.» (۳) و نیز فرمود: «هر که از ترس فقر و عائله مندی ازدواج را ترک کند از ما نیست.» (۴) که این حدیث علت خودداری از ازدواج را نکوهش کرده است نه اصل ازدواج نکردن را و فرمود: «هر که ثروتی دارد باید ازدواج کند.» (۵) آن حضرت فرمود: «هر که از شما توان مالی دارد، باید ازدواج کند که ازدواج برای فروهستن چشم و حفظ ناموس بهتر است و هر که توان مالی ندارد باید روزه بگیرد که روزه داری مانع شهوت است.» (۶) این حدیث شریف دلیل بر آن است که علت ترغیب

ص: ۸۰

۱- (۵) بیهقی این حدیث را در سنن کبری، ج ۷، ص ۷۸ با مقصداری پس و پیش و ابو علی نیز همچنان نقل کرده و رجال این حدیث به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۲۵۲ آمده است ثقه می باشند.

۲- (۶) بیهقی در همان مأخذ و عبد الرزاق در مجامع از سعید بن ابی هلال-به طوری که در جامع الصغیر باب تاء آمده-مرسلا نقل کرده و ابن ماجه تحت شماره ۱۸۶۳ به اختصار آورده است.

۳- (۷) بخش اول حدیث را بخاری، ج ۷، ص ۲ نقل کرده است: که نظیر آن اندکی قبل ذکر شد.

۴- (۸) کلینی در کافی، ج ۵، ص ۳۳۰ این حدیث را چنین روایت کرده است: «هر که از ترس عائله مندی ازدواج نکند به خدا بدگمان است.» در سنن بیهقی آمده است: «هر که بتواند ازدواج کند و نکند از ما نیست.»

۵- (۹) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۱۸۴۶ نقل کرده است.

۶- (۱۰) این حدیث را بخاری در، ج ۷، ص ۳ و ابو داود در، ج ۱، ص ۴۷۲ کتاب خود نقل کرده اند.

به ازدواج همان بیم از فساد در چشم و شهوت است.

در این حدیث روزه را باعث «وجاء» دانسته است. وجاء عبارت از کوبیدن خصیتین حیوان نر به منظور از بین بردن نری اوست، بنابراین به طور استعاره برای ناتوانی از آمیزش - به وسیله روزه داری - آورده شده است.

پیامبر (ص) فرمود: «هرگاه کسی که دین و امانتداری اش مورد رضایت شما بود به خواستگاری آمد، با ازدواج با وی موافقت کنید و اگر نکنید روی زمین فتنه و فساد فراوان خواهد شد.» (۱) و این حدیث شریف نیز علت و دلیلی برای تشویق و ترغیب به ازدواج به دلیل بیم از فساد است.

و نیز فرمود: «هر که برای رضای خدا ازدواج کند و برای خدا امکانات ازدواج شخصی را فراهم آورد، استحقاق ولایت الهیه را پیدا می کند.» (۲) و آن بزرگوار فرمود: «هر کس ازدواج کند، در حقیقت بخشی از دینش را تأمین کرده است. بنابراین نسبت به بخش دیگر آن باید از خدا بترسد.» (۳) این حدیث شریف هم دارد بر اینکه فضیلت ازدواج به خاطر آن است که به منظور جلوگیری از فساد از مخالفت با آن دوری کنند و گویا آنچه بیشتر باعث فساد در دین شخص می شود شهوت و شکم اوست و با تزویج جلوی یکی از این دو گرفته می شود.

و نیز فرمود: «تمام اعمال فرزند آدم (با مردن) گسسته می شود بجز سه چیز - از

ص: ۸۱

۱- (۱۱) ترمذی در، ج ۴، ص ۳۰۵ ضمن حدیثی از ابو هریره و در حدیث دیگری از ابو حاتم مزنی نقل کرده و نیکو شمرده است و کلینی در، ج ۵، ص ۳۴۷ آن را روایت کرده است.

۲- (۱۲) عراقی گوید: این حدیث را با این عبارت جایی ندیده ام و احمد این حدیث را از قول معاذ بن انس چنین نقل کرده است: من أعطی لله و أحب لله و أبغض لله و أنکح لله فقد استکمل ایمانه هر که برای خدا بخشایش کند و دوستی و دشمنیش برای خدا باشد و برای خدا تزویج کند ایمانش کامل است.

۳- (۱۳) طبرانی این حدیث شریف را در کتاب الاوسط خود از حدیث انس با سند ضعیفی همان طوری که در جامع الصغیر آمده، نقل کرده است.

جمله فرمود: -فرزند صالحی که برای او دعا کند. تا آخر حدیث» (۱) که جز به وسیله نکاح، فرزند صالح به دست نیاید.

می‌گوییم: از طریق خاصه نیز روایتی در کافی با اسناد خود از امام صادق (علیه السلام)، به نقل از پدرانش (علیه السلام) نقل شده که آن حضرت می‌گوید: «رسول خدا (ص) فرمود: یک فرد مسلمان پس از اسلام هیچ بهره‌ای به دست نیآورده است که بالاتر از همسر مسلمانی باشد که هرگاه بر او نظر کند باعث شادمانی او گردد و هرگاه دستوری دهد اطاعت کند و در غیاب او، جان و مالش را حفظ کند.» (۲) و نیز به اسناد خود از آن حضرت نقل کرده:

«رسول خدا (ص) فرمود: تزویج کنید و به همسری در آورید! بدانید که از بهره مندی و خوشبختی انسان، ازدواج کردن و دادن هزینه دامادی است، و هیچ چیزی نزد خدای عزّ و جلّ محبوب تر از خانه‌ای نیست که در اسلام به وسیله ازدواج آباد شود و هیچ چیزی در نزد خدای عزّ و جلّ مبعوض تر از خانه‌ای نیست که در اسلام به وسیله جدایی - یعنی طلاق - ویران گردد. سپس امام صادق (علیه السلام) فرمود: خدای متعال درباره طلاق تأکید فرموده و خشم خود را نسبت به جدایی زن و مرد چندین بار بیان کرده است.» (۳) و نیز به اسناد خود از آن بزرگوار نقل کرده است: «دو رکعت نمازی را که شخص ازدواج کرده به جا آورد بهتر از هفتاد رکعتی است که فرد مجرّد به جا آورد.» (۴) و به اسناد خود از آن حضرت نقل کرده است: «رسول خدا (ص) فرمود: هر کس ازدواج کند نصف دینش را تأمین کرده و باید نسبت به نصف دیگر - و یا باقیمانده آن - از خدا بترسد.» (۵) و با اسنادی از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است: «رسول خدا (ص) فرمود:

پست ترین مردگان شما افرادی هستند که عذب بمیرند.» (۶)

ص: ۸۲

۱- (۱۴) این حدیث را ابن عبد البر در کتاب العلم خود، همان طوری که در صفحه ۱۴ المختصر آمده، نقل کرده است و بغوی نیز در مصابیح، ج ۱، ص ۲۰ آورده است.

۲- (۱۵) کافی، ج ۵، ص ۳۲۷.

۳- (۱۶) همان مأخذ، ص ۳۲۸.

۴- (۱۷) همان مأخذ، ص ۳۲۸.

۵- (۱۸) همان مأخذ، ص ۳۲۹.

۶- (۱۹) همان مأخذ، ص ۳۲۹.

و نیز به اسناد خود از آن حضرت نقل کرده است، فرمود: «وقتی که حضرت یوسف برادرش را ملاقات کرد، گفت: برادر چگونه بعد از من توانستی با زنان ازدواج کنی؟ جواب داد: پدرم- یعقوب- مرا مأمور به ازدواج کرد و گفت: اگر می توانی دارای فرزندان باشی که زمین را با تسیح خدا سنگین کنند، ازدواج کن.» (۱) و با اسنادی از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است: «امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: ازدواج کنید که رسول خدا (ص) فرمود: هر کس دوست دارد از سنت من پیروی کند، همانا ازدواج از سنت من است.» (۲) و به اسناد خود، از آن حضرت نقل کرده است که فرمود: «مردی نزد پدرم آمد، پدرم پرسید: آیا شما همسر دارید؟ عرض کرد: خیر. پدرم فرمود: دو رکعت نمازی که مرد همسر دار به جا آورد با فضیلت تر از آن است که مرد بدون همسری شبها مشغول عبادت و روزها روزه دار باشد. آنگاه پدرم، هفت دینار به او داد و فرمود: با این مبلغ ازدواج کن، و بعد گفت: رسول خدا (ص) فرموده: تأهل اختیار کنید که روزیتان بیشتر می شود.» (۳) و نیز به اسناد خود از آن حضرت نقل کرده است: «هر که از ترس نیازمندی و فقر ازدواج را ترک کند، به خدا بدبین شده است.» (۴) و با اسناد خود از آن حضرت نقل کرده است که فرمود: «مردی خدمت پیامبر (ص) رسید و از نیازی که داشت به حضور آن بزرگوار شکوه کرد، پیامبر فرمود:

ازدواج کن، آن مرد ازدواج کرد و روزی اش فراوان شد.» (۵) و نیز به اسناد خود، نقل کرده، می گوید: «از امام صادق (علیه السلام) راجع به این حدیث پرسیدند که مردم نقل می کنند؛ مردی خدمت پیامبر (ص) آمد، و از نیازمندی خود، شکایت کرد. پیامبر او را مأمور به ازدواج کرد، و او دستور پیامبر را اجرا کرد،... آیا چنین

ص: ۸۳

۱- (۲۰) کافی، ج ۵، ص ۳۲۹.

۲- (۲۱) کافی، ج ۵، ص ۳۲۹.

۳- (۲۲) کافی، ج ۵، ص ۳۲۹.

۴- (۲۳) همان مأخذ، ص ۳۳۰.

۵- (۲۴) همان مأخذ، ص ۳۳۰.

حدیثی درست است یا نه؟ امام صادق (علیه السلام) فرمود: آری این حدیث درست است و بعد افزود: روزی به همراه زنان و عیال است.» (۱) و با اسناد خود از آن حضرت به نقل از پدراناش آورده است: «رسول خدا (ص) فرمود: هر کس از بیم فقر و تنگدستی ازدواج را ترک کند، به خدا بدگمان شده است، زیرا خداوند عز و جلّ می فرماید: **إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ (۲)(۳)** غزالی گوید: «و امّا آثار: ابن مسعود همواره می گفت: اگر از عمرم بجز ده روز نمانده باشد مایلیم که ازدواج کنم، تا خدا را بدون همسر ملاقات نکنم. و این سخن وی دلیل آن است که به عقیده او فضیلتی در ازدواج وجود دارد، نه این که به خاطر پرهیز از فتنه های شهوت این سخن را گفته است.

آورده اند که در اتمتهای سلف عابدی بود که در عبادت سرآمد همه مردم زمان خود بود به پیامبر آن روزگار گفتند که این عابد چقدر خوب عبادت می کند! پیامبر گفت:

خوب مردی است اگر یک سنّت را ترک نمی کرد! وقتی که عابد این سخن را شنید، بسیار غمگین شد و حضور آن پیامبر رسید و سؤال کرد: آن سنّت چیست؟ پیامبر فرمود:

تو ازدواج را ترک کرده ای. گفت: من آن را حرام نمی دانم بلکه تهی دستم و خودم نان خور مردمم. پیامبر گفت: من دخترم را به همسری تو در می آورم و سرانجام پیامبر دخترش را به وی تزویج کرد. بنابراین ازدواج سنّتی است استوار و یکی از خصایل انبیاست. مردی به ابراهیم بن ادهم گفت: خوشا به حال تو که به دلیل نداشتن همسر به عبادت مشغولی! گفت: یک تپش قلب تو به دلیل عیالمندی بالاتر از تمام عبادات من است! آنگاه پرسید: چه چیز مانع ازدواج تو است؟ ابراهیم پاسخ داد: من نیازی به زن ندارم و نمی خواهم باعث فریب زنی شوم.

ص: ۸۴

۱- (۲۵) کافی، ج ۵، ص ۳۳۰.

۲- (۲۶) کافی، ج ۵، ص ۳۳۰.

۳- (۲۷) نور/۳۲: اگر نیازمند باشند، خداوند ایشان را از لطف و بخشش خود بی نیاز می سازد.

بعضی گفته اند: فضیلت شخص متأهل بر آدم مجرّد همانند فضیلت شخص مجاهد بر غیر مجاهد است، و یک رکعت نماز شخص متأهل بالاتر از هفتاد رکعت آدم مجرّد است.»

در اعراض از ازدواج

اشاره

(۱) رسول اکرم (ص) فرموده است: «بهترین مردم پس از سال دو بیست، شخص سبک بار کم ثروتی است که زن و فرزند ندارد.» (۱) و نیز فرموده است: «زمانی برسد که شخص به دست همسر و والدین و فرزندانش هلاک شود، به خاطر تهی دستی او را ملامت کنند و او را به کارهای طاقت فرسا وادارند و در نتیجه به کارهایی وارد شود که باعث از بین رفتن دینش شده به هلاکت افتد.» (۲) در خبر است: «کمی عائله، یکی از دو عامل توانگری و زیادی عائله، یکی از دو عامل تنگدستی است.» (۳) از دارانی، درباره ازدواج پرسیدند، در پاسخ گفت: «شکیبایی در برابر آنها بهتر است از شکیبایی و تحمل ایشان، و شکیبایی و تحمل ایشان بهتر است از شکیبایی و تحمل آتش دوزخ»، و اضافه کرد: «شخص مجرد شیرینی عمل و آسایش قلب را بیش از شخص متأهل احساس می کند.» و بار دیگر گفت: «من از یارانم کسی را ندیدم که ازدواج کرده باشد و بر آن درجه و مرتبه اولیة خود، باقی مانده باشد.» گویند: «هرگاه خداوند خیری را برای بنده ای بخواهد، او را گرفتار زن و مال دنیا،

ص: ۸۵

۱- (۲۸) این حدیث را ابو یعلیٰ به نقل از حدیفة روایت کرده و خطابی در باب عزلت از حدیث وی و ابو امامه نقل کرده است و هر دوی آنها- به طوری که در المغنی آمده است ضعیف- می باشند.

۲- (۲۹) عراقی گوید: این حدیث را خطابی در باب عزلت از حدیث ابن مسعود، و بیهقی در باب زهد، نظیر آن را از قول ابو هریره نقل کرده اند که هر دوی آنها ضعیفند.

۳- (۳۰) بخش اول این حدیث را شریف رضی در نهج البلاغه ضمن حکم به شماره ۱۴۱ و ابن شعبه حرانی در صفحه ۲۱۴ تحف العقول از قول علی (علیه السلام) نقل کرده اند. قضاعی، این حدیث را در کتاب مسند الشّهاب از قول حضرت علی (علیه السلام) و دیلمی در کتاب مسند الفردوس از قول عبد الله بن عمر و ابن هلال مزنی، آورده اند که هر دو نقل با این اسناد، ضعیف می باشند.

نگرداند.» معنای این سخن آن است که مفید به حال او باشند نه آنکه باعث گرفتاری او گردند. این مطلب به این سخن دارانی دارد که: «آنچه از زن و فرزند و ثروت که تو را از یاد خدا باز دارد، نامیمون است.» خلاصه آنکه از کسی دربارهٔ اعراض از نکاح به طور مطلق روایتی نقل نشده است مگر این که به شرطی مقید گردیده است؛ اما در مورد تشویق به ازدواج هم به گونهٔ مطلق و هم مقرون به شرط، روایاتی آمده است. بنابراین با نقل موارد خاص آفات و فوائد نکاح، پرده ابهام را بر طرف می‌سازیم.

سود و زیان ازدواج

اشاره

(۱) در ازدواج پنج فایده است:

۱- فرزند ۲- سرکوب کردن شهوت ۳- ادارهٔ امور منزل ۴- افزایش فامیل ۵- مجاهدهٔ با نفس در رعایت حقوق زنان.

فایدهٔ اول - فرزند هدف اصلی ازدواج است

(۲) و نکاح به همان منظور مقرر شده و مقصود از آن بقای نسل و خالی نماندن جهان از جنس آدمی است. شهوت به عنوان یک انگیزه آفریده شده و همانند موکلی است برای موجود نر تا بذر را بپاشد و برای ماده تا کشت را بپذیرد؛ و این لطفی از جانب خدا برای سوق دادن انسان به فراهم آوردن فرزند به وسیله آمیزش است، همچون رام ساختن پرنده در پراکندن دانه ای که مورد علاقهٔ اوست تا به دام افتد و قدرت ازلی پروردگار نارسا نبود که از آغاز بدون تخم افشانی و ازدواج انسان را خلق کند، اما حکمت چنین اقتضا می‌کرد که با وجود بی‌نیازی، به منظور اظهار قدرت و به تمام رساندن عجایب صنعت و به وقوع پیوستن آنچه در مشیت او گذشته و مقدر شده و قلم قدرت بر او جاری گشته، اسباب و مسبباتی را تنظیم فرماید، و از طریق فرزند از چهار جهت - که همانها به هنگام ایمنی از فتنه‌های شهوت، هدف اصلی در تشویق به ازدواج می‌باشند - به خدا نزدیک شود، به حدی که کسی مایل

نباشد بدون ازدواج خدا را ملاقات کند. آن چهار جهت عبارتند از:

۱- موافقت لطف الهی با کوشش در به دست آوردن فرزند برای بقای نسل انسان؛ ۲- طلب محبت رسول خدا(ص) در افزودن به افراد مورد مباحثات آن حضرت؛ ۳- تبرک جستن به دعای فرزند صالح پس از خود؛ ۴- شفاعت طلبی به وسیله مرگ فرزند خردسال، اگر پیش از انسان بمیرد.

اما مورد اول از همه موارد ظریف تر و بدور از درک و فهم عموم مردم است و در نزد اهل بینش که در عجایب آفرینش پروردگار و قلمرو حکمتش ژرف می نگرند از همه آن موارد شایسته تر و مهم تر است، و هر کسی که از عجایب آفرینش آگاه باشد و به راز خلقت زمین و آسمانها توجه کند می فهمد که خداوند سبحان، اراده فرموده تا نسل آدمی باقی بماند و وسایلی را برای این منظور مرتب کرده است، پس هر کس از ازدواج رو برتابد از هدف الهی رو برتافته و وسایلی را که او فراهم فرموده معطل کرده است.

بنابراین شایسته عذاب الهی است.

توضیح مطلب آن که اگر آقایی به بنده اش، بذر و وسایل کشت بدهد و زمینی را برای کشت آماده کرده باشد و بنده نیز توانایی کشت داشته باشد؛ بعلاوه کسی را بر او موکل سازد تا بر انجام کشت نظارت کند، اما بنده تنبلی کند و ابزار کشت را بی کار گذارد و بذر را بیهوده رها کند تا از بین برود و آن موکل را با نوعی چاره سازی از خود دور سازد، مسلم است که از طرف مولا و آقای خود سزاوار سرزنش و عذاب خواهد بود.

خداوند سبحان دو زوج مرد و زن را آفریده و نطفه را در مهره های کمر خلق کرده و رگ و پیهایی را برای آن فراهم ساخته و رحم زنان را جا و محل نگهداری نطفه آفریده و انگیزه شهوت را بر مرد و زن هر دو مسلط فرموده است؛ بنابراین این افعال و ابزار کار به زبان گویا و بدور از ابهام مقصود آفریدگار را بیان می کنند و با معرفی امکانات خود، خردمندان را ندا می دهند، تمام این ها در صورتی است که خداوند مقصود خویش را به زبان پیامبرش بیان نمی کرد، آنجا که فرموده است: «ازدواج کنید تا افزون شوید.» و

حال آن که مطلب را روشن گفته و راز را برملا ساخته است. بنابراین هر کس از ازدواج سر باز زند از کشت رو گردانده و بذر را مهمل گذاشته و ابزاری را که خداوند آماده ساخته بود، معطل گذاشته و بر خلاف مقصود فطرت و حکمتی که از ظواهر آفرینش بر می آید و آن را بر این اعضا با خطّ خدایی-نه با حروف و اصوات-نوشته اند عمل کرده و هر که دارای بینش الهی بوده و در ادراک دقایق حکمت ازلی ژرف نگر باشد، آن خطوط را می خواند. از این روست که شریعت اسلام، کشتن و دفن فرزندان زنده را در زیر خاک گناهی بزرگ شمرده است، زیرا این عمل جلوگیری از به کمال رسیدن وجود است و به این نکته کرده، آنکه گفته است: نطفه را بیرون رحم ریختن، یکی از راههای زنده به گور کردن اولاد است. پس هر که ازدواج کند برای کامل ساختن آنچه خداوند کمال آن را دوست دارد، کوشیده است، هر که خودداری کند، آنچه خداوند ضایع ساختن آن را دوست ندارد ضایع ساخته است. به سبب علاقه مندی به بقای نفوس است که خداوند دستور اطعام داده و بر آن تشویق فرموده و با عبارت قرض، آن را بیان کرده، می گوید: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا (۱) اگر بگویی: این سخن که شما گفتید: بقای نفس و نسل، محبوب خداست می رساند که فنای نفوس خلاف رضای خداست و این خود نوعی تفاوت بین مرگ و زندگی نسبت به اراده پروردگار است؛ و واضح است که همه این ها بستگی به مشیت خداوند دارد و خداوند بی نیاز از جهانیان است؛ پس مرگ و زندگی و بقا و فنای مردم در پیشگاه او چه فرقی دارد؟ بدان، که این سخن حقی است که از آن قصد باطل کرده اند، زیرا آنچه ما گفتیم با نسبت دادن خیر و شرّ و سود و زیان همه موجودات به اراده حق تعالی منافاتی ندارد.

لیکن محبت و انزجار ضدّ یکدیگرند، با این حال با اراده ضدّیتی ندارند، چه بسا کارهایی که اراده می شوند ولی ناپسندند و چه بسا کارهایی که اراده می شوند و پسندیده

ص: ۸۸

هستند. گناهان با اینکه ناپسندند اراده می شوند ولی طاعات هم اراده می شوند و هم محبوب و پسندیده اند. اما درباره کفر و شرّ نمی گوئیم پسندیده و مورد علاقه اند بلکه اراده می شوند، خدای تعالی فرموده است: **وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ (۱)** چگونه ممکن است فنا نسبت به محبت و کراهت خدا با بقا همسان باشد، در حالی که حق تعالی می فرماید: «در هیچ چیز مردّد نشدم، آن چنانکه در قبض روح بنده مؤمنم مردد شدم در حالی که او از مرگ ناراضی بود و من ناراحتی او را نمی خواستم و از طرفی مرگ برای او حتمی بود.» **(۲)** این حدیث قدسی به این مطلب دارد که اراده و تقدیری که در آیه شریفه: **نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ (۳)** و همچنین در قول خدای تعالی: **الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ (۴)** آمده، در علم خدا گذشته است، و بین این دو مطلب که یک جا می فرماید «ما مرگ را بین شما مقدر ساختیم» و در جایی می گوید:

«ما ناراحتی بنده مؤمن را نمی خواهیم» تعارضی وجود ندارد. با این همه بیان حقیقت مطلب ایجاب می کند تا معنای اراده، محبت و کراهت و حقایق آنها را بررسی کنیم، زیرا آنچه آدمی از این واژه ها درک می کند اموری است که با اراده و محبت و کراهت در مورد مخلوق متناسب است در صورتی که در مورد خالق فاصله زیادی بین آنها وجود دارد. میان صفات خداوند و صفات مخلوق همان قدر فاصله است که ذات خدا با ذات بندگان فاصله دارد، و همان طوری که ذات مخلوق از جوهر و عرض ترکیب یافته و ذات خدا منزّه از آنهاست و آنچه نه جوهر است و نه عرض، تناسبی با جوهر و عرض ندارد، صفات خدای تعالی نیز با صفات مخلوق تناسبی ندارد. این حقایق جزو علم مکاشفه اند که ماورای آن سرّ قدر است و خدای متعال خود مانع افشای آن می باشد.

بنابراین ما عنان گفتار را باید بکشیم و به تفاوت بین اقدام به ازدواج و خودداری از آن

ص: ۸۹

۱- (۳۲) زمر/۷: خداوند کفر و شرک را از بندگانش نمی پسندد.

۲- (۳۳) کافی، ج ۲، ص ۲۴۶.

۳- (۳۴) واقعه/۶۰: ما مرگ را بر همگان (با اختلاف سن) مقدر ساختیم.

۴- (۳۵) ملک/۲: خدایی که مرگ و زندگی را آفرید.

که کردیم بسنده کنیم، زیرا خودداری از ازدواج باعث تضييع نسل است نسلی که به سبب آن خداوند وجود او را از آدم (علیه السلام) نسل بعد از نسل تا به خود این شخص ادامه داده است؛ به این ترتیب کسی که از نکاح خودداری کند، در حقیقت وجود مستمر از آدم را به وجود خودش ختم کرده و در نتیجه خود بی فرزند و بلا عقب مرده است.

مورد دوم، تلاش و کوشش در جلب محبت و خشنودی پیامبر خدا (ص) است با افزودن به کسانی که مورد افتخار آن حضرتند، زیرا رسول خدا (ص) بر این مطلب تصریح فرموده است و روایاتی که در نکوهش زن نازا وارد شده، به طور مطلق از هر جهت دلیل بر اهمیت موضوع داشتن فرزند است. پیامبر (ص) می فرماید: «یک حصیر در گوشه خانه بهتر از زن نازاست.» (۱) و نیز فرموده است: «بهترین زنان شما زن زایا و زنی است که شوهر خود را خیلی دوست بدارد.» (۲) و می فرماید: «زن سیاه زایا بهتر از زن زیبای نازاست.» (۳) این روایت دلالت دارد بر این که در ازدواج مسئله داشتن فرزند خیلی مهم تر است از مسئله فرو نشانیدن شهوت، زیرا زن زیبا برای شوهرش در مورد عفت و پاک چشمی و جلوگیری از شهوت شایسته تر است.

مورد سوم، آن است که پس از آدمی فرزند صالحی باقی بماند تا دعا گوی او باشد؛ به طوری که در خبر آمده است: «تمام اعمال فرزند آدم منقطع می شود جز از سه چیز» (۴)

ص: ۹۰

۱- (۳۶) به طوری که در نقل از کتاب معاشره الاهیین ابو عمر توفانی آمده، این سخن گفتار ابن عمر است، نه سخن پیامبر (ص).

۲- (۳۷) این حدیث را بیهقی در سنن کبری، ج ۷، ص ۸۲ ضمن خبری آورده است.

۳- (۳۸) این حدیث را طبرانی از معاویه بن حیده به سند ضعیفی - به طوری که در جامع صغیر آمده - نقل کرده است. به جای «سوداء» شاید به قرینه «حسنا» سوءاء صحیح تر باشد و مؤید آن سه حدیث کافی است که در، ج ۵، ص ۳۳۵ می باشد.

۴- (۳۹) این حدیث اندکی پیش نقل شد.

در خبری آمده است: «دعاها (ی بازماندگان) در طبقه‌هایی از نور بر مردگان عرضه می شود.» (۱) اما اینکه بعضی گفته اند: چه بسیار فرزندان که صالح نیستند، تأثیری در مطلب ما ندارد، زیرا بنده مؤمن است و معمولاً فرزندان مردم دیندار صالحند، بخصوص اگر بر تربیت آنان همت گمارد و آنها را وادار به صلاح کند. خلاصه آن که دعای مؤمن برای پدر و مادرش، چه فرزند نیکوکار باشد و چه تبه‌کار، پذیرفته می شود و آنان به وسیله دعاها و خویبه‌های فرزند اجر می برند، زیرا فرزند محصول آنهاست ولی به گناهان فرزند مؤاخذه نمی شوند، زیرا هیچ کسی بار گناه دیگری را بر دوش نمی کشد. از این رو خدای متعال فرموده است: **أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ مَا أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ**. (۲)

یعنی چیزی از اعمال ایشان نگاهیم و اولادشان را باعث افزایش در احسان ایشان گردانیم.

مورد چهارم این که فرزند در خردسالی پیش از پدر خود بمیرد: که در این صورت شفیع وی خواهد بود. در خبر از رسول خدا (ص) آمده است که فرمود: «همانا طفل والدینش را به سمت بهشت می کشاند.» (۳) در بعضی از اخبار آمده است: «پدر جامه کودک خود را می گیرد، همان طوری که اکنون وی جامه پدر را می گیرد.» (۴) و نیز فرمود: «روز قیامت، به نوزاد گفته می شود: وارد بهشت شو. او بر در بهشت می ایستد و همچنان پرخشم و غضبناک است و می گوید: وارد بهشت نمی شوم مگر این که پدر و مادرم همراه من باشند. خطاب می رسد: پدر و مادرش را با او وارد بهشت

ص: ۹۱

-
- ۱- (۴۰) نظیر این حدیث را طبرانی در الاوسط نقل کرده است، همچنان که در مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۱۳۹ آمده است.
 - ۲- (۴۱) طور/۲۱: ما (ثواب عمل) فرزندان را به ایشان برسانیم و از پاداش عمل فرزندان چیزی نگاهیم.
 - ۳- (۴۲) این حدیث را ابن ماجه با عبارت دیگری به شماره ۱۶۰۸ و ۱۶۰۹ نقل کرده و احمد در مسند، ج ۵، ص ۲۴۱ و طبرانی نیز چنانکه در مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۹ آمده، نقل کرده است.
 - ۴- (۴۳) نظیر این حدیث را مسلم، از حدیث ابو هریره نقل کرده است. (ج ۸، ص ۴۰).

کنید.» (۱) در خبر دیگری آمده است: «کودکان در عرصه قیامت موقع عرض خلائق برای حساب، جمع می شوند. آنگاه به فرشتگان خطاب می رسد، اینان را به بهشت ببرید، اما آنها بر در بهشت می ایستند. به آنان گفته می شود: خوش آمدید ای فرزندان مسلمانان، وارد بهشت شوید، برای شما حسابی نیست. آنها در جواب می گویند: پدران و مادران ما کجایند؟ خازنان بهشت می گویند: پدران و مادرانتان مثل شما نیستند، زیرا آنان گنهکار و بد کارند، باید محاسبه و مؤاخذه شوند- حضرت می فرماید- (با شنیدن این سخن) کودکان فریاد بر می آورند و بر در بهشت ناله سر می دهند! خدای سبحان که خود به حال ایشان داناتر است، می گوید: این فریاد چیست؟ عرض می کنند: پروردگارا! کودکان مسلمانان می گویند ما وارد بهشت نمی شویم مگر با پدران و مادرانمان، آنگاه خداوند متعال می فرماید: میان جمعیت بروید و دست پدرانشان را بگیرید و آنان را وارد بهشت کنید.» پیامبر (ص) فرمود: «هر کس، دو فرزندش مرده باشد در پناهگاهی از آتش دوزخ قرار گرفته است.» (۲) و نیز فرمود: «فرزندی که پیش از تو بمیرد بهتر از هفتاد فرزندی است که بعد از تو بماند و در راه خدا جهاد کند.» (۳) و نیز فرمود: «هیچ شفيعی در روز رستاخیز نداری مگر فرزندی که قبل از تو مرده باشد.» و آن حضرت فرمود: «از هر که، سه فرزندش، پیش از رسیدن به حد گناه، بمیرد،

ص: ۹۲

۱- (۴۴) این حدیث را احمد و طبرانی در کتاب الاوسط به گونه دیگری- به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۱۱ آمده نقل کرده اند.

۲- (۴۵) این حدیث را، بزّاز به سند صحیحی از زهیر بن ابی علقمه- به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۸، آمده- نقل کرده است.

۳- (۴۶) این حدیث را کلینی در کافی، ج ۳، ص ۲۱۸ از قول امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است.

خداوند او را به فضل رحمت خود نسبت به آنها، وارد بهشت گرداند. عرض کردند: یا رسول الله اگر دو فرزندش بمیرد، چه؟ فرمود: اگر دو فرزند هم مرده باشد چنین است.» (۱) نقل کرده اند، به یکی از صالحان پیشنهاد ازدواج می کردند و او از قبول آن سر باز می زد، تا این که روزی از خواب بیدار شد و گفت: برای من همسر بگیرید! علت را پرسیدند، گفت: شاید خداوند فرزندی نصیب کند و بعد از دنیا ببرد و مقدمه ای برای آخرت من باشد. سپس گفت: من در خواب دیدم، گویی قیامت به پا شده است و من در عرصه محشر میان خلائق بودم و چنان تشنگی بر من غلبه کرده بود که نزدیک بود جانم را بگیرد، همچنین تمام مردم در شدت تشنگی و گرفتاری بودند. همه گرفتار بودیم، ناگاه کودکانی را دیدم که جمعیت را می شکافتند و بر رویشان پارچه هایی از نور و در دستشان ظرفهایی از نقره و جامههایی از طلا، یکی را پس از دیگری سیراب می کردند، از بین جمعیت عبور می کردند و از بیشتر مردم رد می شدند. من به سوی یکی از آنها دستم را دراز کردم و گفتم: آبم بدهید که تشنگی مرا از پا در آورد. او گفت: تو در بین ما فرزندی نداری، ما فقط پدران خودمان را سیراب می کنیم، گفتم: شما چه کسانی هستید؟ گفتند:

ما مردگان از کودکان مسلمانانیم.

یکی از معانی که در این آیه آمده است: فَأَتُوا حَزَنَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ وَ قَدَّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ. (۲)

پیش از خود فرستادن اطفال به عالم آخرت است.

از مطالبی که در این چهار مورد نقل کردیم، معلوم شد که بیشتر ارزش ازدواج به سبب آن است که باعث به وجود آمدن فرزند می شود.

ص: ۹۳

۱- (۴۷) این حدیث را احمد در مسند، ج ۱، ص ۳۷۵ و ۴۲۹ از قول عبد الله بن مسعود و در، ج ۲، ص ۵۱۰ از قول ابو هریره با همان عبارت نقل کرده است. و ابن ماجه تحت شماره ۱۶۰۵ در صحیح خود آورده است.

۲- (۴۸) بقره/۲۲۳: پس برای کشت بدانها نزدیک شوید، هرگاه بخواهید و برای (آخرت) خویش چیزی بفرستید.

(۱) و سرکوب شهوت و دفع فتنه های آن و نگهداری چشم از حرام و حفظ هوای نفس.

پیامبر اکرم (ص) نیز به همین مطلب کرده، می فرماید: «هر کس ازدواج کند نصف دینش را حفظ کرده است و باید نسبت به نصف دیگر آن از خدا بترسد» (۱) و نیز فرموده، می گوید: «باید تشکیل خانواده دهید، و هر کس قادر بر تشکیل خانواده نیست، باید روزه بگیرد که روزه مانع سرکشی شهوت است.» (۲) بیشترین روایات و اخباری که قبلاً نقل کردیم به همین معنا دارد و این معنا غیر از معنای اوّل است، زیرا غریزه شهوت زمینه ای است برای به دست آوردن فرزند، بنابراین ازدواج برای سرگرمی شهوت و جلوگیری از گرفتاری آن کافی است آدمی را از شرّ سیطرهٔ آن باز می دارد، اما کسی که به خاطر علاقه به جلب رضای مولا، فرمان او را می برد، فرق دارد با کسی که برای نجات از سیطرهٔ شهوت، فرمان می برد، شهوت و فرزند هر دو در حدّ توان انسانند و ما بین آنها ارتباط وجود دارد و درست نیست که بگویند:

هدف، کام جویی است و فرزند لازمهٔ آن است همان طوری که لازمهٔ غذا خوردن، رفع حاجت است و مقصود بالذات آن نیست، بلکه فرزند بالفطره و بر اساس حکمت مورد نظر و هدف است و شهوت انگیزه ای است برای آن. به جان خودم سوگند که در شهوت جز واداشتن به تولید نسل، حکمت دیگری وجود دارد و آن عبارت از این است که در ارضای شهوت لذتی موجود است که اگر دوام داشته باشد، هیچ لذتی با آن برابری نمی کند، زیرا انسان را به لذت‌های موعود در بهشت متوجه می سازد! و از طرفی، تشویق به لذتی که هیچ طعمی نداشته باشد، بی فایده است - به طور مثال - اگر عین را وادار به لذت آمیزش کنند و یا کودک را تشویق به لذت پادشاهی و سلطنت نمایند، این تشویق و ترغیب بی فایده است. بنابراین یکی از فوائد لذت‌های دنیا، علاقه به دوام آنها در بهشت

ص: ۹۴

۱- (۴۹) این حدیث در صفحه ۵۵ گذشت.

۲- (۵۰) این حدیث را مسلم در صحیح، ج ۴، ص ۱۲۸ و بخاری در صحیح، ج ۷، ص ۳ و نسائی در، ج ۶، ص ۵۷ و بغوی در مصابیح، ج ۲، ص ۲۴، همگی از قول ابن مسعود نقل کرده اند.

است، تا انگیزه ای بر عبادت خدا شود. به راستی به حکمت خدا بنگر و بعد رحمت خدا را نگاه کن، سپس زمینه سازی خداوندی را ببین که چگونه در یک غریزه واحد دو زندگی ظاهری و باطنی فراهم کرده است؛ زندگی ظاهری که حیات هر کسی به بقای نسلش که نوعی از وجود اوست مربوط می شود، و حیات باطنی که همان حیات اخروی است.

بدین جهت، این لذت ناقص با سرعت زوالی که دارد، باعث میل و رغبت به لذت کامل و مداوم شده و انسان را وادار به عبادت می کند تا بدان وسیله به آن لذت برسد به این ترتیب بنده خدا با علاقه زیاد به لذت، مواظبت بر عملی که او را به نعمتهای بهشتی می رساند، بر خود سهل می بیند. هیچ ذره ای از ذرات ظاهری و باطنی بدن انسان بلکه از ذرات ملکوت آسمانها و زمین نیست، مگر این که از لطائف و شگفتیهای حکمت در آن به قدری نهفته است که عقول را سرگردان می سازد لیکن از آن لطائف، برای دلهای پاک به اندازه صفا و به مقدار اعراض آنها از زیبایی و فریب دنیا آشکار می شود. البته ازدواج به خاطر بر طرف کردن غائله شهوت برای کسانی که به دلیل ناتوانی و عنین بودن خودداری نکرده باشند که اکثریت مردم را تشکیل می دهند از نظر دینی واجد اهمیت است، زیرا شهوت اگر غلبه کند و نیروی تقوا هم در برابر آن مقاومت نکند، به ارتکاب فحشا و منکرات می انجامد و آیه مبارکه به آن دارد: **إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَ فَسَادٌ كَبِيرٌ (۱)**.

اما اگر شهوت با لجام تقوا مهار شود، نتیجه نهایی آن خواهد بود که اعضای بدن را از قبول شهوت باز دارد و چشم و هوای نفس را حفظ کند. اما نگهداری دل از وسوسه ها و اندیشه های نادرست همیشه در تحت اختیار شخص نیست، بلکه هوای نفس همواره انسان را به خود جذب و امور مربوط به آمیزش را به او تلقین می کند و اکثر اوقات شیطان وسوسه کننده او، آرام نمی گیرد. و گاهی بعضی از امور آمیزش از خاطر او می گذرد به طوری که اگر در برابر پست ترین افراد صراحتاً بگوید، شرم می کند و خداوند بر قلب او

ص: ۹۵

آگاه است، زیرا قلب در پیشگاه خدا همانند زبان در نزد مخلوق است و اصل کار برای مرید در سیر و سلوک راه آخرتش، قلب اوست. مداومت بر روزه، ماده و سوسه را درباره بیشتر مردم از بین نمی برد، مگر آن که علاوه بر مداومت بر روزه، بدن ضعیف و مزاج فاسد شده باشد، از این روست که ابن عباس گوید: «عبادت عبادت کننده جز با ازدواج کامل نگردد.» این یک گرفتاری عمومی است و کمتر کسی است که از آن رهایی یابد.

قتاده در معنای آیه شریفه: **وَلَا تُحْمَلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا** (۱) می گوید: آن چیزی که فوق طاقت است عبارت از شدت شهوت جنسی است. که قوی ترین ابزار شیطان بر ضد بنی آدم است و به همین مطلب، پیامبر اکرم (ص) فرموده که می گوید: «هیچ ناقص عقل و ناقص دین را چیره تر از شما زنان بر مردان عاقل ندیده ام» (۲)؛ و این نیست مگر به خاطر هیجان شهوت. یکی از نیکان زیاد ازدواج می کرد به طوری که هیچ گاه کمتر از دو، سه و چهار زن نداشت. یکی از صوفیان به او اعتراض کرد. او در جواب گفت: آیا کسی از شما به خاطر دارد که وقتی در حضور خدا نشسته باشد و یا موقعی که در حال خرید و فروش در پیشگاه خدا ایستاده است، خاطر شهوت انگیزی بر قلبش خطور کرده باشد؟! گفتند: برای ما از این موارد زیاد اتفاق افتاده است. گفت: اگر راضی می شدم که در تمام عمرم حتی یک لحظه حال شما را می داشتم ازدواج نمی کردم، لیکن هیچ خاطره ای بر قلبم نگذشت که مرا به خود مشغول کند مگر این که پشت سر نهادم تا از آن آسوده باشم و به کار خودم برسم و چهل سال است که بر قلب من معصیتی خطور نکرده است. جنید می گفت: همان طوری که به خوراک نیاز دارم به آمیزش نیز نیازمندم.

بنابراین، همسر، بحق غذا و وسیله پاکی دل است و از این رو رسول خدا (ص) به هر کس که چشمش به زنی بیفتد و متمایل به او شود، دستور داده است تا با همسرش آمیزش

ص: ۹۶

۱- (۵۲) بقره/۲۸۶: خدایا آنچه ما را بدان توانایی نیست بر ما تحمیل مکن.

۲- (۵۳) این حدیث را بخاری در صحیح، ج ۱، ص ۸۰، ضمن حدیث طولانی از ابو سعید خدری نقل کرده و احمد و ابو یعلی نیز چنان که در مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۱۱۸ آمده است- آن را نقل کرده اند.

کند، زیرا آمیزش با همسر آن وسوسه نفسانی را از بین می برد.

رسول اکرم (ص) فرمود: «وقتی که زن رو می آورد، در صورت شیطانی ظاهر می شود. بنابراین اگر کسی از شما زنی را دید و شیفته او شد، باید به سراغ همسرش برود، زیرا به همراه او نیز همان چیزی است که با آن دیگری است.» (۱) و نیز آن حضرت فرمود: «بر زنانی که همسرانشان حضور ندارند، وارد نشوید، زیرا شیطان نسبت به بنی آدم، همانند خون در بدن او روان است. عرض کردیم: حتی نسبت به شما؟ فرمود: حتی نسبت به من هم چنان بوده لیکن خداوند مرا در برابر شیطان یاری کرد و او تسلیم شد.» (۲) از آنجا که بر مزاج افراد بی همسر، شهوت غالب تر است. شایستگان ایشان بیشتر طالب ازدواجند، و برای آسایش قلب است که به هنگام ترس از فساد همسری با کنیز جانشده است، با وجود آن که باعث برده شدن فرزند شده و خود نوعی هلاکت است و بر هر کسی که توان ازدواج با زن آزاد دارد حرام، است و لیکن برده شدن فرزند سهل تر از نابود ساختن دین است در صورتی که همسر گرفتن کنیز جز تیره ساختن زندگی برای مدتی بر فرزند، زیان دیگری ندارد، در حالی که ارتکاب خلاف باعث نابود ساختن زندگی اخروی است که عمرهای طولانی در مقایسه با یک روز از روزهای آخرت ناچیز است.

در بعضی از طبیعتها شهوت به حدی غلبه دارد که یک زن مرد را بس نمی کند بنابراین مستحب است چنین کسانی بیش از یکی تا چهار همسر بگیرند که اگر مشمول لطف و رحمت خدا قرار گیرد قلبش با آنها آرام می گیرد، اگر نه جایگزین کند (!) رسول خدا (ص) به حسن (علیه السلام) فرمود:

ص: ۹۷

۱- (۵۴) این حدیث را ترمذی در سنن، ج ۵، ص ۱۰۶ و بغوی در مصابیح، ج ۱، ص ۵۲ نقل کرده و مسلم نیز مانند آن را از جابر در صحیح، ج ۴، ص ۱۳۰، آورده است.

۲- (۵۵) این حدیث را ترمذی در سنن، ج ۵، ص ۱۲۱ از جابر نقل کرده و می گوید: این حدیث عجیبی است.

«در اندام و اخلاقت شبیه منی» (۱) و نیز فرمود: «حسن از من است و حسین از علی است.» (۲) بعضی گفته اند: یکی از موارد شباهت اخلاقی امام حسن (علیه السلام) به رسول خدا (ص) همین کثرت ازدواج وی بوده است (!). و در بین صحابه کسانی بودند که سه و چهار همسر داشتند و کسانی که دارای دو همسر بوده اند، بی شمارند، به هر حال در صورتی که انگیزه ازدواج معلوم باشد، شایسته است که به تعداد نیاز، انجام گیرد، بنابراین مقصود آرامش نفس است. پس باید در کم و زیاد آن دقت کند.

فایده سوم - آرامش نفس و مأنوس ساختن آن با همنشینی

(۱) و دیدار و بازی، تا اینکه دل آرامش یافته برای عبادت نیرومند شود، زیرا نفس افسرده است و از حق به خاطر مخالفت با طبع آن گریزان است. بنابراین اگر به طور مداوم آن را مجبور به چیزی کنند که مخالف طبع آن است، سرکشی و امتناع خواهد کرد. اما اگر بعضی اوقات به وسیله لذتها آرامش یابد، نیرومند و با نشاط خواهد شد. در انس با زنان آرامشی حاصل می شود که باعث رفع اندوه و آسایش دل است و شایسته است که نفوس پرهیزگاران به وسیله امور مباح آسایش یابند، از این رو خدای متعال فرموده است:

لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا. (۳)

حضرت علی (علیه السلام) فرموده است: «دلها را آرامش ببخشید، زیرا اگر ناراحت باشند کور شوند» (۴) و در خبر است: «خردمند باید سه ساعت داشته باشد: یک ساعت با خدا راز و نیاز کند و یک ساعت محاسبه نفس نماید و یک ساعت را نیز برای خوردن و آشامیدن قرار دهد که این ساعت پشتوانه ساعات دیگر است.» (۵) نظیر این روایت با

ص: ۹۸

- ۱- (۵۶) این سخن را رسول خدا (ص) -به طوری که در صحیح بخاری، ج ۵، ص ۲۴ آمده به جعفر بن ابی طالب گفته ولی امام (علیه السلام) به روایت ترمذی و دیگران شبیه پیامبر بوده است.
- ۲- (۵۷) این حدیث را احمد در مسند خود، ج ۴، ص ۱۳۲ از حدیث مقدم بن معد یکرب گرفته است.
- ۳- (۵۸) اعراف/بخشی از آیه ۱۸۹: تا وسیله همسران آرامش قلب پیدا کنند.
- ۴- (۵۹) به نهج البلاغه باب «گزیده ای از سخنان دلاویز امیر المؤمنین (علیه السلام) شماره ۱۹۳ مراجعه کنید.
- ۵- (۶۰) این حدیث را ابن حبان در ضمن حدیثی -به طوری که در المغنی آمده- از ابو ذر نقل کرده است.

عبارت دیگر آمده است:

«عاقل وقت خود را نمی گذراند مگر در یکی از سه مورد: توشه گرفتن برای آخرت، تأمین زندگی و یا لذت بردن از غیر حرام.» (۱) رسول خدا (ص) فرمود: «هر کارگری کوشش و تلاش دارد و هر کوشش و تلاش، فرصتی برای استراحت می خواهد، پس هر کس که وقت استراحتش بر سنت من باشد، هدایت شده است.» (۲) و نیز فرمود: «سه چیز از دنیای شما نزد من محبوب است: بوی خوش، زنان و روشنی چشم نماز است.» (۳) ابو درداء می گفت: «من به مقداری از لهویات نفسم را سرگرم می کنم تا بتوانم بعدها در راه حق، نیرومند باشم.» غزالی گوید: «این نیز فایده ای است که هر کس نفس خود را در کارهای فکری و اذکار و امور مختلف به زحمت انداخته و این حالت را آزموده است نمی تواند منکر آن شود و این فایده غیر از دو فایده ای است که قبلاً بیان شد، حتی این فایده شامل افراد مقطوع النسل و بدون شهوت نیز می شود، جز این که این فایده، ازدواج با این هدف را یک فضیلت قرار می دهد و کمتر کسی با این هدف ازدواج می کند. اما به هدف داشتن فرزند و به قصد دفع شهوت بسیارند، وانگهی بسا کسانی هستند که به آب روان و سبزی و امثال آن نگاه می کنند و نیازی به گفتگو و بازی با زنان برای خوشی نفس ندارند. پس باید توجه داشت که این هدفها در مورد اشخاص مختلف با حالات گوناگون فرق می کند.

فایده چهارم - خاطر جمع بودن از اداره منزل،

(۱) و تعهد کار آشپزی، جارو کشیدن،

ص: ۹۹

۱- (۶۱) کلینی در کافی، ج ۵، ص ۸۷ و ابن حبان مثل خبر قبلی از ابو ذر آن را نقل کرده است.

۲- (۶۲) کلینی، در کافی، ج ۲، ص ۸۵ و احمد و طبرانی از حدیث عبد الله بن عمر آن را نقل کرده اند.

۳- (۶۳) این حدیث را احمد در مسند، نسائی در سنن، حاکم در مستدرک و بیهقی در الشعب از حدیث انس با سند نیکو - به طوری که در جامع الصغیر، باب حاء آمده - نقل کرده اند.

فرش کردن و ظرف شستن و فراهم کردن وسایل زندگی؛ زیرا اگر انسان علاقه به آمیزش نداشته باشد، زندگی کردن تنها در منزل دشوار خواهد بود و اگر تمام کارهای منزل را خودش انجام دهد بیشتر وقتش از دست خواهد رفت و دیگر برای علم و عمل وقتی نخواهد داشت؛ بنابراین، زن شایسته ای که کار منزل را روبه راه می کند، از این طریق کمکی است به انجام امور دینی، در صورتی که بی نظمی این امور باعث گرفتاری و تشویش دل و تیره شدن زندگی است. از این روست که ابو سلیمان دارانی گوید: همسر شایسته مربوط به دنیا نیست، زیرا او باعث توجه تو به آخرت و عهده دار اداره منزل و ارضای شهوت می شود.

محمد بن قزطی در معنای این سخن خدای تعالی: رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً (۱) می گوید: منظور زن شایسته است.

پیامبر (ص) می فرماید:

«باید هر یک از شما زبانی ذاکر و قلبی شاکر و همسری با ایمان و شایسته داشته باشد تا او را در امر آخرتش یاری کند.» (۲) ملاحظه کنید چگونه پیامبر (ص) همسر خوب را با ذکر و سپاس خدا همسان آورده است.

در بعضی از تفاسیر درباره قول خدای تعالی: فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً (۳) آمده است که مقصود از حیوه طیبه، همسر شایسته است.

رسول اکرم (ص) فرمود: «من به سبب دو خصلت بر آدم فضیلت یافتم: همسر او در نافرمانی خدا او را یاری کرد، اما همسران من در طاعت خدا کمکم می کنند و دیگر این که شیطان او کافر بوده و شیطان من مسلمان است که جز به

ص: ۱۰۰

۱- (۶۴) بقره/۲۰۱: خدایا در دنیا حسنه ای و... مرحمت فرما.

۲- (۶۵) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۱۸۵۶ نقل کرده است.

۳- (۶۶) سوره نحل/۹۷: بییقین او را زندگی خوش می دهیم.

نیکی فرمان نمی دهد.» (۱) در این حدیث، پیامبر (ص) کمک همسر را در امر طاعت، فضیلت شمرده است، که این خود از جمله فوایدی است که مورد توجه افراد شایسته است، امّا این فایده مخصوص کسانی است که کمک دهنده و اداره کننده ندارند، پیامبر (ص) در این حدیث به داشتن دو زن دعوت نمی کند، بلکه چه بسا داشتن دو زن باعث تیرگی معیشت شود و امور منزل را بی سروسامان کند؛ و شامل این فایده است آنجا که هدف داشتن بستگان و فامیل زیاد، و به وسیله زیاد شدن قبیله، کسب نیرو و توانمندی باشد؛ زیرا این خود از چیزهایی است که در دفع شرّ و کسب سلامت لازم است، از این رو گفته اند: آن که یار و یاور ندارد خوار است و هر که بتواند پشتیبانی پیدا کند تا بدان وسیله شری را دفع کند، در سلامت و امتیّت و آسوده دل برای عبادت خواهد بود، زیرا خواری باعث نگرانی دل و عزّت به وسیله کثرت فامیل ازین برنده ذلت و خواری است.

فایده پنجم - مجاهدت و ریاضت نفس از طریق رعایت

(۱) و سرپرستی و اقدام به حقوق خانواده و تحمّل اخلاق و اذیت و آزار ایشان، و کوشش در اصلاح و راهنمایی آنان به راه دین و تلاش در کسب حلال به خاطر آنها و تربیت اولاد که در تمامی این اعمال فضیلت بزرگی است، زیرا خانواده و اولاد رعیت انسانند و مراقبت و سرپرستی آنان خود فضیلت مهمی است و کسی که از زن و فرزند دوری می کند از آن می ترسد که در انجام حق آنها کوتاهی کند، اگر نه پیامبر (ص) فرموده است: «یک روز سرپرستی از سوی سرپرست عادل بهتر از عبادت هفتاد ساله است»؛ و بعد فرمود: «بدانید که همه شما سرپرستید و همه شما راجع به افراد تحت سرپرستیتان مسئولید.» (۲)

ص: ۱۰۱

۱- (۶۷) این حدیث را بیهقی در کتاب دلائل النبوه - به طوری که در جامع الصغیر، باب فاء آمده - از قول ابن عمر نقل کرده است.

۲- (۶۸) این حدیث را طبرانی در کتابهای الکبیر و الاوسط، همان طوری که در مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۱۹۷ آمده، نقل کرده است. و ذیل حدیث در الاوسط و الصغیر همچنان است که در المجمع، ج ۵، ص ۲۰۷ آمده و خطیب نیز در تاریخ خود، ج ۵، ص ۲۷۶ آن را نقل کرده است.

آری کسی که به اصلاح خویشتن و دیگران مشغول است همانند کسی نیست که فقط به اصلاح خود همت دارد، و کسی که بر آزار دیگران صبور است همانند کسی نیست که فقط به رفاه و آسایش خود می پردازد، از این رو تحمل زحمت زن و فرزند به منزله جهاد در راه خداست. رسول خدا(ص) فرمود:

«کسی که در راه هزینه خانواده اش تلاش کند همچون کسی است که در راه خدای عزّ و جلّ جهاد کند» (۱)، و نیز فرمود: «آنچه مرد هزینه خانواده کند، صدقه است و همانا مرد در رساندن لقمه نانی به دهان زنش مأجور است.» (۲) مردی به یکی از دانشمندان گفت: خداوند برای هر عملی بهره ای به من مرحمت کرده است؛ و از حج، جهاد و دیگر اعمال نام برد. آن دانشمند گفت: کار تو کجا و عمل ابدال و صالحان کجا؟ پرسید: عمل آنها چیست؟ گفت: کسب حلال و صرف آن بر عیال.

رسول خدا(ص) فرمود: «هر که صله رحم را خوب رعایت کند و عیالوار و کم بضاعت باشد و غیبت مسلمانان را نکند، (در حالی که پیامبر(ص) دو انگشتش را بهم متصل کرده بود فرمود: در بهشت با من چون این دو خواهد بود.» (۳) در حدیث دیگری آمده است: «خداوند مستمند آبرومند عیالوار را دوست می دارد.» (۴) و در حدیثی آمده است: «هرگاه گناهان بنده ای افزون شود، خداوند او را دچار اندوهی کند تا گناه او را بیخشد.» (۵)

ص: ۱۰۲

۱- (۶۹) این حدیث را، مرحوم کلینی در کافی، ج ۵، ص ۸۸ آورده است.

۲- (۷۰) این حدیث قبلاً گذشت.

۳- (۷۱) این حدیث را ابو یعلی در مسند خود از حدیث ابو سعید خدری-به طوری که در المغنی آمده-نقل کرده است.

۴- (۷۲) این حدیث را ابن ماجه، به شماره ۴۱۲۱ از عمران بن حصین نقل کرده است.

۵- (۷۳) این حدیث را احمد در مسند، ج ۶، ص ۱۵۷ از حدیث عایشه نقل کرده و در آن «ابتلاه الله بالحزن» آمده است.

یکی از پیشینیان گوید: برخی از گناهان جز گرفتاری عیال و اهتمام به ایشان کفاره ای ندارد. حدیثی از پیامبر اکرم (ص) در این باره رسیده که فرموده: «از جمله گناهان، گناهانی هستند که جز مشکل کسب معیشت هیچ کفاره ای ندارند.» (۱) پیامبر (ص) فرمود: «هر که سه دختر داشته باشد و هزینه زندگی آنها را بپردازد و به آنها احسان کند تا وقتی که خداوند آنها را از وی بی نیاز سازد، البته که خداوند بهشت را بر او واجب گرداند، مگر این که کاری بکند که خداوند او را نیامرزد.» (۲) ابن عباس هر وقت این حدیث را نقل می کرد، می گفت: «به خدا سوگند که این حدیث از احادیث عجیب و برجسته است.» در اخبار انبیا (علیه السلام) آمده است که گروهی بر حضرت یونس - علی نبینا و آله و علیه السلام - وارد شدند، یونس (علیه السلام) از ایشان پذیرایی کرد، آن حضرت هرگاه از خانه بیرون و به آن وارد می شد همسرش او را اذیت و بر او ستم می کرد و او چیزی نمی گفت! مهمانان از این جریان تعجب کردند. حضرت یونس (علیه السلام) فرمود: تعجب نکنید چرا که من از خدای تعالی درخواست کردم و گفتم: خدایا آنچه در آخرت مرا مجازات می کنی، در همین دنیا زودتر مجازات کن. خطاب آمد که عقوبت تو دختر فلان کس است. با او ازدواج کن و من با او ازدواج کردم، در حالی که بر آنچه شما شاهدید من صبر کرده ام، پس فایده این صبر، ریاضت نفس و فرو خوردن خشم و آراستن اخلاق است.

زیرا کسی که تنهاست و یا با آدم خوش اخلاق زندگی می کند، ناپاکیها و معایب باطنی اش، ظاهر نمی شود. بنابراین بر کسی که راه آخرت را می پیماید لازم است تا خویشتن را با برخورد با چنین عوامل محرک و عادت دادن به صبر و تحمل بیازماید تا

ص: ۱۰۳

۱- (۷۴) این حدیث را طبرانی در الاوسط و ابو نعیم در الحلیه و خطیب در التلخیص المتشابه از حدیث ابو هریره - به طوری که در المغنی آمده - با سندی ضعیف نقل کرده است.

۲- (۷۵) این حدیث را ابو داود در سنن، ج ۲، ص ۶۳۰ از ابو سعید خدری چنین نقل کرده: من عال ثلاث بنات فادبهن و زوجهن و احسن الیهن فله الجنة و گفته، یوسف بن موسی از جریر و او از سهیل با همین سند به این مضمون نقل کرده گوید: ثلاث اخوات او ثلاث بنات او بنتان او اختان.

این که اخلاقش معتدل و نفسش آزموده و باطنش از صفات ناپسند پاک شود. به این ترتیب، تحمل زحمت خانواده با این که خود مجاهد و ریاضت است، سرپرستی و ادای حقوق ایشان نیز عبادت است، در نتیجه این هم یکی از فوائد است، اما جز دو دسته کسی از این فایده بهره مند نمی شود: یکی آن مردی که قصد مجاهدت و ریاضت و تهذیب اخلاق دارد، به خاطر این که در اول راه است و بعید نیست که چنین شخصی تحمل زحمت خانواده را راهی برای مجاهدت خود بداند و بدان وسیله ریاضت بکشد، دیگر آن مرد عابدی که سیر باطنی و حرکت فکری و قلبی نداشته و تنها کارش، عمل جوارح، از قبیل نماز، حج و امثال این ها بوده است، در این صورت عمل او برای زن و فرزند با کسب حلال و اقدام به تربیت ایشان بالاتر از عبادتهای وابسته به بدن اوست که خیرش به دیگری نمی رسد. اما مردی که به دلیل کفایت در اصل خلقت و یا به وسیله مجاهدت قلبی دارای اخلاق پاکیزه است، هرگاه اراده سیر باطنی و حرکت فکری در علوم و مکاشفات دارد، سزاوار نیست که به این منظور ازدواج کند، زیرا کار او به مقدار لازم ریاضت دارد و اما عبادت در عمل مربوط به کسب و کاری که برای عائله خود دارد، علم، از آنها بالاتر است، زیرا کسب علم، خود عملی است که فایده اش برای دیگران بیشتر از فایده کسب معاش برای خانواده است. این بود فوائد ازدواج در دینی که آن را یک فضیلت می دانند.

آفت‌های ازدواج

اشاره

(۱) آفات ازدواج سه چیز است:

۱- مهم ترین آفت آن ناتوانی بر کسب حلال است،

(۲) زیرا کسب حلال برای همه کس میسر نیست، بخصوص در این زمان با تنگی معیشت. در این صورت ازدواج باعث می شود که بیشتر در صدد خوراندن غذای حرام شده باعث هلاکت خود و خانواده اش شود در صورتی که شخص بدون همسر از این مشکل در امان است. اما کسی که دارای

ص: ۱۰۴

همسر است بیشتر اوقات دست به کارهای ناپسند زده از خواسته زنش پیروی می کند و آخرتش را به دنیایش می فروشد. در خیر است:

«همانا بنده خدا در نزد میزان با وجود این که حسناش به قدر کوههاست بازداشت می شود و از سرپرستی و اداره خانواده و مالش پرسیده می شود که از کجا آورده و در کجا صرف کرده است؟ تا آنجا که این کمبودها تمام اعمال او را از بین می برد و حسنه ای برایش نمی ماند. آنگاه فرشته ای صدا می زند: این است آن کسی که خانواده اش حسنت او را در دنیا خورده اند و او امروز در گرو اعمالش است.» (۱) گویند: نخستین چیزی که در روز قیامت باعث گرفتاری انسان می شود زن و فرزند است؛ او را در محضر خدا نگاه می دارند و می گویند: پروردگارا حق ما را از او بگیر، زیرا او آنچه را نمی دانستیم به ما نیاموخت و از راه حرام به ما غذا می داد و ما بی اطلاع بودیم.

پس خداوند از او انتقام می گیرد.

یکی از پیشینیان می گوید: هرگاه خداوند برای بنده ای بدی را مقرر فرماید، نیشهایی را در این دنیا بر او مسلط گرداند تا او را بگذرد - یعنی خانواده را.

پیامبر (ص) فرمود: «هیچ کس خدای سبحان را با گناهی بزرگتر از نادانی زن و فرزندش دیدار نکند.» (۲) بنابراین، این یک آفت همگانی است و کمتر کسی است که از این آفت رها شود، مگر کسی که مال ارثی و یا کسب حلالی داشته باشد و راه قناعت در پیش گیرد تا بتواند به آنچه دارد بسنده کند، پس چنین کسی و یا شخص پیشه وری که توان کسب حلال از راه مباح دارد، از آن آفت در امان خواهد بود.

آفت دوم، کوتاهی از ادای حقوق

(۱) و عدم تحمل اخلاق و آزار ایشان است. این آفت کمتر از آفت اول عمومیت دارد، زیرا دفع آن برای انسان آسان تر از دفع آفت اول

ص: ۱۰۵

۱- (۷۶) عراقی می گوید: من در کتاب معتبری این حدیث را نیافتم.

۲- (۷۷) این حدیث را صاحب کتاب الفردوس از قول ابو سعید نقل کرده است. اما بنا به نوشته المغنی - پسرش ابو منصور آن را در مسند وی نیافته است.

است. به عبارت دیگر خوش خویی با زنان و اقدام به حقوق ایشان ساده تر از کسب حلال است، در حالی که آن نیز خطرناک است زیرا این شخص سرپرست بوده و نسبت به زیردستان خود مسئول است. پیامبر (ص) فرمود: «در گنهکاری یک شخص همین بس که حق عائله خود را ضایع کند.» (۱) نقل کرده اند کسی که از خانواده اش فرار کند همانند برده فراری گریزپاست، نه نمازش قبول است و نه روزه اش، تا وقتی که نزد ایشان برگردد و هر کس از انجام حقوق ایشان کوتاهی کند هر چند در نزد آنان حاضر باشد مثل کسی است که فرار کرده باشد.

خدای تعالی فرموده است:

قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا . (۲)

بنابراین ما مأموریم همچنان که خودمان را از آتش دوزخ حفظ می کنیم آنها را نیز از آتش حفظ کنیم. انسان گاهی از انجام امور خود ناتوان است و اگر ازدواج کند این حق دو برابر می شود و به خودش یک فرد دیگر نیز افزوده می گردد و از سویی نفس اماره آدمی را به بدی جلب می کند، حال اگر تعداد عائله افزون شود کشش به سمت بدی غالباً بیشتر می شود، از این رو بعضی از ازدواج خودداری کرده می گویند: من گرفتار خودم هستم چگونه دیگری را هم بر آن بیفزایم! ابراهیم بن ادهم از ازدواج سر باز می زد و می گفت: من زنی را به دست خودم گول نمی زنم و نیازی هم به آنان ندارم. یعنی از جمله حقوق آنان عقیف نگه داشتن و بهره مند ساختن ایشان است، در حالی که من از انجام آن ناتوانم؛ از این رو به صورت مشروط پوزش خواست و گفت: این سخن خدای تعالی، مرا از ازدواج منع می کند که فرمود:

و لَهِنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ . (۳)

ص: ۱۰۶

۱- (۷۸) این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۱، ص ۴۱۵ نقل کرده و به جای «من یعول» من یقوت، آورده است و طبرانی نیز - به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۳۲۵ آمده - از اسماعیل بن عیاش همین طور نقل کرده است.

۲- (۷۹) تحریم ۶/ خود و خانواده تان را از آتش دوزخ بازدارید.

۳- (۸۰) بقره/ ۲۲۸: زنان را بر شوهران حقوق مشروعی است، همان طوری که شوهران را بر ایشان حقوقی مشروع است.

پس این نیز آفتی فراگیر است، هر چند که از آفت اول شمول کمتری دارد. انسان از این آفت در امان نمی ماند مگر دانای خردمند، خوشخو و آشنا به عادات زنان؛ همچنین کسی که در برابر بدیهای آنان بردبار، و کاملاً از هواپرستی ایشان مطلع، و سخت به ایفای حقوق آنان پایبند است و لغزشهای ایشان را نادیده می گیرد و خردمندانه با خلق و خوی آنان رفتار می کند؛ زیرا صفات غالب بر زنان، نادانی، درشتی، تندى، پرخاشگری، بد اخلاقی و -با وجود توقع داشتن نهایت انصاف- بی انصافی است؛ و چنین صفاتی در ازدواج، ناگزیر باعث فساد بیشتری می شود؛ پس در این گونه شرایط تنهایی برای مرد بهتر است.

آفت سوم که در مرتبه پایین تر از آفات اول و دوم قرار دارد، آن است که زن و

فرزند، شخص را از یاد خدا باز می دارند

(۱) و او را به طلب دنیا و فراهم آوردن زندگی خوب برای اولاد، از طریق جمع آوری مال و اندوختن برای ایشان و نیز به فخرفروشی و افزون طلبی وامی دارند، حال آن که هر چه آدمی را -چه زن، چه مال و اولاد- از یاد خدا باز دارد، برایش نامیمون است. مقصود من آن نیست که او را وادار به خلاف می کنند، زیرا این موضوع در آفت اول و دوم مندرج بود، بلکه مقصود آن است که او را به برخورداری از امور مباح بلکه تمام اوقات او را به خوش گذرانی و همدمی با زنان و غرق شدن در کام جویی از ایشان وامی دارد و از ازدواج انواع گرفتاریهایی از این قبیل بر می آید که دل را فرا می گیرد در نتیجه انسان شب و روز را سپری می کند و در تمام شبانه روز فرصتی برای اندیشیدن در امر آخرت و آمادگی برای فردای قیامت پیدا نمی کند.

این بود، مجموعه آفتها و فایده های ازدواج. بنابراین قضاوت مطلق که ازدواج بهتر است و یا عزوبت دلیل بر احاطه نداشتن به تمام این آفات و فوائد است؛ بلکه شخص باید این آفتها و فوائد را معیار و محکی قرار دهد و نفس خود را بر آنها عرضه کند. اگر این آفات درباره او منتفی و فوائد برای او جمع است، به این ترتیب که مال حلال و

حسن خلق دارد و در دین به حدی کوشاست که ازدواج او را از یاد خدا باز نمی دارد و با وجود این ها جوانی است که نیاز به آرام ساختن شهوت دارد و تنهاست و نیازمند کسی است که امور منزل را اداره کند و نیز نیاز به رابطه فامیلی دارد. در این صورت نباید لجبازی کند، زیرا ازدواج با فوایدی که دارد، از قبیل به دست آوردن فرزند، برای او بهتر است. اما اگر فاقد این فوائد و دارای آفات است، عزوبت برای او بهتر است. ولی اگر سود و زیان برابر است که بیشتر هم چنین است، لازم است که در ترازوی عدالت هم سهم آن فایده را در افزایش دینش و هم سهم این آفت را در کاستن از دینش بسنجد، اگر برتری یکی از آنها بر دیگری به گمان او بیشتر است به همان طرف حکم کند. و روشن ترین فایده ها داشتن فرزند و آرام ساختن شهوت و ظاهرترین آفتها نیاز پیدا کردن به کسب حرام و رو برتافتن از خدای تعالی است اما به فرض برخورد این امور با یکدیگر، می گوئیم: کسی که از شهوت در رنج نباشد و مقصود از ازدواجش کوشش برای فراهم آمدن فرزند باشد و آفت نیاز به کسب حرام، یا رو تافتن از یاد خدا در کار باشد، عزوبت برای چنین کسی بهترین کارهاست، زیرا در چیزی که انسان را از یاد خدا باز دارد و همچنین در کسب حرام، خیری نیست، و موضوع داشتن اولاد نقصان این دو آفت را جبران نمی کند؛ لذا ازدواج به منظور داشتن فرزند، تلاش موهومی است در جستجوی داشتن فرزند. اما این کاستی در دین امری کنونی است، پس حفظ حیات خویشتن و پرهیز از هلاکت مهم تر از تلاش در راه داشتن فرزند است، زیرا فرزند سود زندگی است؛ اما دین اصل و سرمایه آن است و از میان رفتن دیانت باعث نابودی حیات اخروی و از بین رفتن اصل سرمایه است. بنابراین، چنین فایده ای (داشتن فرزند) در برابر هیچ یک از این دو زیان ارزش ندارد. اما اگر به امر داشتن فرزند، نیاز به سرکوب شهوت نیز به خاطر شوق نفس به ازدواج-اضافه شود، مطلب دیگری است که باید ببیند اگر تقوا او را مهار نکرده و می ترسد که مرتکب زنا شود، در این صورت ازدواج برای او بهتر است، زیرا او بر سر دو راهی مانده است یا این که مرتکب زنا شود و یا این که مال حرام بخورد،

در این صورت شرک کسب حرام کمتر است و اگر اطمینان به خود دارد که مرتکب زنا نمی شود و با وجود این قادر بر چشم پوشی از نامحرم نیست، ازدواج نکردن برای چنین کسی بهتر است، زیرا نگاه به حرام و کسب از راه خلاف هر دو حرام است، اما کسب همیشگی است که به سبب آن خود و خانواده اش در معصیتند. اما نگاه به نامحرم گاهی اتفاق می افتد و تنها خود معصیت می کند و زودگذر است و نگاه کردن، زنا می چشم است، لیکن در صورتی که به زنا آلت نینجامد از خوردن مال حرام به عفو و بخشش نزدیکتر است؛ مگر بترسد که نگاه کردن، منجر به زنا شود، در این صورت مربوط می شود به خوف ارتکاب چنین گناهی و هرگاه چنین مطلبی ثابت شود پس حالت سوّم، یعنی توانایی بر چشم پوشی از نامحرم را دارد، اما افکاری که دل را مشغول کرده نمی تواند از خود دفع کند در این صورت ترک ازدواج بهتر است، زیرا عمل قلبی به عفو خداوندی نزدیکتر است و تنها هدفش فراغت دل است برای عبادت در صورتی که با کسب حرام و با خوردن و خوراندن حرام عبادت ناتمام است. همین طور لازم است آنها و فواید را بسنجد و به هر طرف که بیشتر است حکم کند. و هر که به این ها احاطه داشته باشد هیچ یک از مشکلات پیشین را - که یک بار تشویق به ازدواج و یک بار از آن منع می کردند - نخواهد داشت زیرا بر حسب حالات مختلف اشخاص متفاوت است.

می گویم: راه چاره برای کسی که تنها به سرکوب شهوت نیازمند است یا خوف دچار شدن بر آفات نکاح، آن است که وسیله عقد منقطع (صیغه) از زنان بهره گرفته و جدا شود، اگر قصدش مصون ماندن از زنا و امثال آن و نیز اجتناب از زیانهای ازدواج نکردن است، برای چنین مواردی است که به عنوان نعمتی از جانب خدا و پیامبرش (ص) برای مردم، عقد موقت (صیغه) در شرع مقرر شده است، لیکن اهل تسنن به دلیل پیروی از عمر از برکت این نعمت مشروع محروم گشته و در مهالک افتاده اند، عمر گفت: «دو متعه، در زمان رسول خدا بودند که من آنها را حرام کردم و مرتکب آنها را مجازات می کنم.» مقصود عمر از آنها: متعه (عقد موقت) زنان و حج

۱- (۸۱) این سخن از عمر مشهور است و گروه زیادی از دانشمندان عامه آن را نقل کرده اند و ابو هلال عسکری- به طوری که سیوطی در تاریخ الخلفاء: ص ۱۳۷ نقل کرده- آن را از سخنان قطعی عمر به شمار آورده است. یکی از فضلا می گوید: ازدواج دائم به منزله مالک شدن شرمگاه زن و ازدواج موقت به منزله اجاره آن است، از این رو تمام احکام اجاره بر آن جاری است. بنابراین چنان که به مقتضای حال شارع مقدس به جواز ملک و اجاره در سایر کالاها حکم کرده است، همچنین در مورد شرمگاه زن به اقتضای ضرورت و نیاز، حکم می کند و دلیل بر این مطلب دو آیه از آیات قرآن است: آیه اول: وَ أَجَلَ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصَةَ بَيْنَ غَيْرِ مُسَافِحِينَ، فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً... (نساء/۲۴): «هر زنی را جز آنهایی که ذکر شد با مال خود به عنوان زناشویی بگیریید، نه آن که زنا کنید، پس از آن که بهره مند شدید واجب است آن مهر معین را که مزد آنهاست به ایشان بپردازید.» این آیه، پس از آن که نکاح با محارم را حرام و جز آنها را به صورت مطلق حلال شمرده است در حالی که مرد در مقابل مالی که-چه مهر و چه اجرت- پرداخته همسرش را در پوششی از نکاح-نه زنا-آشکارا به زناشویی گرفته است. آنگاه خدای تعالی به جواز بهره بری تا مدت معین تصریح فرموده، می گوید: پس از آن که به عنوان زناشویی از آنان بهره گرفتید و مدت قرار دادتان منقضی شد، باید اجرت ایشان را بپردازید. بنابراین جمله «ما استمتعتم به منهن» با لفظ استمتاع و صیغه ماضی و «ما» توقيه دلالت صریح دارد که این بهره بری تا مدت معینی است (و از این رو ابن مسعود و دیگران به منظور شرح این دلالت «فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی» قرائت کرده اند). و جمله «فآتوهن اجورهن» با لفظ اجرت، در برابر آیه و آتوا النساء صدقاتهن نخلة (نساء/۴): «مهر زنان را با طیب خاطر به آنها بپردازید.» در مورد نکاح دائم دلیل بر آن است که این تمتع مشروع به صورت اجاره محقق می شود از این رو دستور داده تا تمام اجرت را-در صورتی که صیغه تمتع را اجرا کرده-چه دخول کرده باشد و یا نکرده باشد، بپردازد. آیه دوم: الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَ طَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَلَّ لَكُمْ وَ طَعَامُكُمْ حَلَّ لَهُمْ وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مُحْصَةً بَيْنَ غَيْرِ مُسَافِحِينَ وَ لَا مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ... (مائده/۵): «امروز هر چه پاکیزه است بر شما حلال شد و طعام اهل کتاب برای شما و طعام شما برای اهل کتاب و نکاح زنان پارسای مؤمن و پارسای اهل کتاب نیز-در صورتی که اجرت و مهر آنان را بدهید و آنها هم زناکار نباشند و رفیق نگیرند-حلال شد...» این آیه شریفه، برای مؤمن تمتع از زنان با ایمانی که در خانه هایشان تحصن دارند و زنان پارسای در منازلشان از اهل کتاب را حلال شمرده در صورتی که اجرت آن تمتع را بپردازند و به شرط پارسایی همسرشان در پوشش و خانه، در حالی که این تمتع زنا آشکار نباشد و نیز موضوع نکاح متعه را از همسایگان زن مخفی نکند که به عنوان رفیق مخفیانه رفت و آمد کند. بنابراین کلمه «اجرت» بوضوح بیان می کند که این ازدواج همان ازدواج موقت است که در آیه پیش به عنوان استمتاع ذکر شد. همچنین هر جا که در قرآن مجید راجع به نکاح کلمه «اجورهن» آمده، دلیل بر نکاح موقت و همسر بودن زن است، همان طوری که در آیه یا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتِ أُجُورَهُنَّ وَ مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَ بَنَاتِ عَمَّكَ وَ بَنَاتِ عَمَّاتِكَ.. (احزاب/۵۰): «ای پیامبر، زنانی را که مهرشان را پرداختی و کنیزانی را که به غنیمت خدا نصیب تو کرد و ملک تو شد و دختران عمو و عمه ات را بر تو حلال کردیم...». خداوند ازدواج موقت را حلال فرموده و در صورتی که پیامبر مهر آنها را

بپردازد، حکم به همسری آنان برای پیامبر داده است. به این نتیجه می‌رسیم که زن با زناشویی موقت نیز همسر است لیکن همسری او با گسستن رشته زناشویی موقت به وسیله مردن گسسته می‌شود؛ از این رو از یکدیگر ارث نمی‌برند، چنان که طلاق هم ندارد زیرا با پایان گرفتن مدت و یا صرف نظر کردن از مدت، زوجیت نیز منقطع می‌شود و تنها احتیاج به استبراء به مدت یک ماه و نیم دارد و بس، و اما اخباری که از طریق اهل سنت رسیده و فتوایی که از فقهای ایشان بر خلاف قرآن صادر شده است ناگزیر باید آنها را به دور انداخت.

در کافی به سندهای صحیح از امام باقر(علیه السلام) روایت شده است که فرمود:

امیر المؤمنین علی(علیه السلام) می گفت:

«اگر آن سخنی که پسر خطاب پیش از این گفت نبود، جز فرد شقاوت پیشه کسی مرتکب زنا نمی شد» (۱) یعنی کمتر کسی سراغ زنا می رفت.

و نیز از آن حضرت: «در باره متعه پرسیدند؛ فرمود: در قرآن نازل شده است:

فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِي مَا تَرَضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ . (۲)

از امام صادق(علیه السلام) است که فرمود: «آیه مبارکه چنین نازل شد: فما استمتعتم به منهن (الی اجل مسمى) فآتوهن اجورهن فريضة . (۳)

از زراره نقل شده که گفت: «عبد الله بن عمر لثی به خدمت امام باقر(علیه السلام) رسید و عرض کرد: نظر شما درباره متعه زنان چیست؟ امام(علیه السلام) فرمود:

خداوند در کتاب خود به زبان پیامبرش آن را حلال کرده؛ بنابراین تا روز قیامت حلال است. عبد الله گفت: ای ابو جعفر! آیا چون شما کسی بر این عقیده است؟ در

ص: ۱۱۱

۱- (۸۲) کافی، ج ۵، ص ۴۴۸.

۲- (۸۳) کافی، ج ۵، ص ۴۴۸.

۳- (۸۴) همان مأخذ، ج ۵، ص ۴۴۹، شماره حدیث ۳. آیه مبارکه با ترجمه آن در صفحات قبل گذشت.

حالی که عمر، آن را حرام دانست و از آن نهی کرد. امام (علیه السلام) فرمود: هر چند که او چنین کاری را کرده باشد. عبد الله گفت: من تو را در پناه خدا می دانم از این که حرام عمر را حلال شماری. امام (علیه السلام) فرمود: تو به عقیده اربابت باش و من بر گفتار رسول خدا (ص) هستم و بر این اساس من حاضر می یکدیگر را لعن کنیم که گفته رسول خدا (ص) حق است و سخن ارباب تو بر باطل است...» (۱) از امام صادق (علیه السلام) است که فرمود: «قانون متعه در قرآن نازل شده و سنت رسول خدا (ص) نیز بر آن جاری گشته است.» (۲) از آن حضرت منقول است: «ابو حنیفه درباره متعه پرسید، فرمود: از کدام متعه می پرسی؟ عرض کرد: از حج تمتع پرسیدم، حالا شما بفرمایید، آیا متعه زنان حقی است یا نه؟ فرمود: سبحان الله، آیا قرآن نخوانده ای: فَمَا اسِيَّتَمَنَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً؟ ابو حنیفه گفت: گویا این آیه را هرگز نخوانده ام!» (۳) اخبار در فضیلت متعه، از قول اهل بیت (علیه السلام) زیاد رسیده است.

غزالی گوید: اگر بررسی: آیا کسی که از آفات ازدواج در امان است بهتر است که ازدواج نکند تا تمام اوقاتش برای عبادت خدا صرف شود، یا بهتر است ازدواج کند؟ می گویم: هر دو را انجام دهد، زیرا که ازدواج از جهت این که یک عقد است مانع صرف تمام وقت در عبادت خدا نیست، و امّا از جهت نیاز به کسب اگر می تواند کسب حلال کند، ازدواج برایش بهتر است، زیرا شب و سایر اوقات روز برای اشتغال به عبادت باقی می ماند و مواظبت بر عبادت بدون استراحت غیر ممکن است. بنابراین اگر فرض شود که کسی تمام وقتش به کسب و کار می گذرد به حدّی که جز اوقات نماز، خواب، خوراک و قضای حاجت وقتی ندارد، اگر از کسانی است که جز با نماز نافله، یا حج و نظایر آن از کارهای بدنی راه آخرت را نمی پیماید، ازدواج کردن برایش بهتر است، زیرا کسب حلال، اداره خانواده و در پی داشتن فرزند بر آمدن و تحمّل اخلاق زنان هر کدام

ص: ۱۱۲

-
- ۱- (۸۵) کافی، ج ۵، ص ۴۴۹ به شماره ۴، ۵ و ۶. ترجمه آیه در صفحات قبل گذشت.
 - ۲- (۸۶) کافی، ج ۵، ص ۴۴۹ به شماره ۴، ۵ و ۶. ترجمه آیه در صفحات قبل گذشت.
 - ۳- (۸۷) کافی، ج ۵، ص ۴۴۹ به شماره ۴، ۵ و ۶. ترجمه آیه در صفحات قبل گذشت.

نوعی عبادت است که فضیلت آنها کمتر از عبادات مستحبی نیست؛ اما اگر عبادتش به وسیله کسب دانش، تفکر، سیر و سلوک باطنی است و کسب مانع اینهاست در این صورت ازدواج نکردن بهتر است.

اگر بگوییم: چرا حضرت عیسی (علیه السلام) با وجود فضیلت نکاح، ازدواج نکرد؟ و از طرفی اگر فراغت برای عبادت خدای تعالی بهتر است، پس چرا پیامبر (ص) چندین همسر گرفت؟ بدان که در مورد کسی که قدرت و توانایی دارد و دارای علو همت است و هیچ چیز او را از یاد خدا باز نمی دارد، بهتر آن است که هر دو را انجام دهد؛ رسول خدا به دلیل داشتن قدرت، فضیلت عبادت و ازدواج را با هم تلفیق کرد؛ با داشتن نه همسر، آماده عبادت خدا بود، بر آوردن نیاز زناشویی درباره او مانع از عبادتش نبود، همان طوری که قضای حاجت درباره شاغلین به امور دنیا مانع از تدبیر امور زندگی نیست، تا آنجا که در ظاهر مشغول قضای حاجتند با وجود آن، دل‌هایشان سخت متوجه اموری است که قصد انجام آنها را دارند و از آنها غافل نیستند. بنابراین رسول خدا (ص) با مقام والا-یی که داشت، امور این دنیا او را از حضور قلب نسبت به خدای تعالی باز نمی داشت.

کی به دیگری چنین منصبی را می دهند؟ و همچنان که نمی توان جویهای کوچک را با دریای بزرگ مقایسه کرد، شایسته نیست که دیگران را با آن حضرت مقایسه کنند. اما عیسی (علیه السلام) راه حزم و تدبیر را پیشه کرد نه راه قدرت و توان را، و نسبت به نفس خود جانب احتیاط را پیش گرفت و شاید حال آن حضرت چنان بود که سرگرمی به زن و فرزند در او مؤثر می شد و یا کسب حلال با وجود آنها غیر ممکن بود و یا آن که جمع بین ازدواج و آمادگی برای عبادت در آن حال امکان نداشت؛ از این رو فراغت برای عبادت را انتخاب کرد. در هر حال آنان به اسرار کارهای خود و احکام روزگار خویش راجع به کسبهای درست و خصیلت‌های زنان و سود و زیان ازدواج برای کسی که تزویج می کند، آگاه‌ترند و چون احوال اشخاص متفاوت است به حدی که برای بعضی ازدواج کردن و

برای بعضی ازدواج نکردن بهتر است، بنابراین شایسته است که ما کارهای انبیا(علیه السلام) را در هر حال بهترین عمل بدانیم.

باب دوم

اشاره

در باره آنچه از حالات زن و شرائط عقد، باید رعایت شود

اما عقد و ارکان و شرائط آن

(۱) که باید مراعات شوند تا عقد صحیح باشد و باعث حلیت گردد چهار تا است:

می گویم: بلکه ارکان و شرائط لازم سه تا است، زیرا حضور دو شاهد از نظر ما- هر چند مستحب است- شرط لازم نیست، آری در عقد منقطع ذکر مهر و تعیین مدت شرط لازم است. در روایت صحیح از امام صادق(علیه السلام) آمده است که فرمود: «عقد موقت ممکن نیست مگر با دو چیز: مدت معین و اجرت معین.» (۱) غزالی گوید: «شرط اول اجازه ولی است، اگر ولی نبود، باید سلطان اجازه دهد.» می گویم: این شرط از نظر ما- شیعه- مخصوص افراد صغیر و سفیه و مجنون است چه پسر و چه دختر باشند، و در مورد دوشیزه بالغ رشید از نظر فقهای شیعه، اختلاف است، اما زن غیر دوشیزه بالغ رشید، همچون مرد بالغ رشید صاحب اختیار خود است.

غزالی گوید: «شرط دوم، رضایت زن است، اگر زن غیر دوشیزه بالغی باشد و یا دوشیزه بالغ باشد اما کسی غیر از پدر و جد او را به شوهر دهد.» می گویم: احتیاط آن است که هر چند پدر و یا جد او را به شوهر داده باشند، رضایت او را کسب کنند.

غزالی گوید: «شرط سوم، ایجاب و قبول است بدون آن که بین این دو لفظ فاصله

ص: ۱۱۴

شود، با لفظ انکاح یا تزویج و یا کلمه ای که معنای مخصوص آنها را بدهد به هر زبانی که باشد از طرف دو شخص مکلف که هیچ کدام زن نباشند، چه طرف عقد زوج یا ولی و یا وکیل آنها باشد.» می گویم: از نظر ما-شیعه- اگر اجراکننده صیغه عقد، زن باشد مانعی ندارد.

غزالی گوید: «اما آداب ازدواج، پیشنهاد و خواستگاری توسط ولی قبل از هر چیز انجام می گیرد، اگر زن عده باشد باید پس از پایان عده باشد نه در حال عده، همچنین در حالی که دیگری خواستگاری کرده نباید خواستگاری کند زیرا از این کار نهی شده است.

از جمله آداب ازدواج، خواندن خطبه پیش از نکاح و ضمیمه کردن حمد الهی به ایجاب و قبول است، به این ترتیب که تزویج کننده می گوید: سپاس خدای را و درود بر رسول خدا (ص) فلان دخترم را بر صدق معین به همسری تو در آوردم آنگاه همسر می گوید: سپاس خدای را و درود بر رسول خدا (ص) همسری او را با این صدق قبول کردم. و صدق باید معین و سبک باشد و گفتن حمد پیش از خطبه نیز مستحب است.

از جمله آداب ازدواج آن است که اگر زن دوشیزه است، وضع همسر به اطلاع زن برسد که این برای سازش و الفت بهتر است؛ از این رو نگاه کردن به زن پیش از ازدواج جائز است، زیرا این عمل میان آنها تقرب ایجاب می کند.

از جمله آداب ازدواج آن است که، علاوه بر دو شاهد، جمعی از مردمان صالح نیز حضور داشته باشند. و نیز از جمله آداب ازدواج آن است که هدف مرد از نکاح به پا داشتن سنت، و نگه داشتن چشم از حرام، و کسب فرزند و سایر فوایدی باشد که ذکر کردیم و قصدش تنها هوای نفس و کام جویی نباشد که در این صورت عملش از اعمال دنیوی خواهد بود در صورتی که این نیتها مانع کام جویی نیست، چه بسا حقی که مطابق هوای نفس است و محال نیست که انگیزه وی کام جویی و حق دینی هر دو باشد.

(۱): نوع اول به خاطر حلال بودن و نوع دوم برای زندگی خوب و فراهم آمدن مقاصد است.

نوع اول که به منظور حلیت است، باید زن از موانع نکاح برکنار باشد

(۲) و موانع نکاح نوزده چیز است:

۱- همسر دیگری باشد؛ ۲- از همسر دیگر، عادت ماهیانه باشد؛ چه عده وفات باشد، یا طلاق، و طی به شبهه و یا در حال استبراء مربوط به آمیزش از راه ملکیت؛ ۳- مرتد از دین باشد؛ ۴- مجوسی باشد؛ می گویم: از نظر ما- شیعه- در ازدواج با زن مجوسی اختلاف است، به طوری که تفصیل آن خواهد آمد.

۵- دوگانه پرست و یا زندیق (۱) نبوده، زندیق یعنی کسی که به هیچ کتاب آسمانی و پیامبری منسوب نیست و نیز از جمله معتقدان به مذهب اشتراکی نباشد که ازدواج با هیچ یک از اینان جائز نیست همچنین هر معتقد به مذهب فاسدی که افراد معتقد بدان محکوم به کفرند.

۶- اهل کتاب (یهودی یا نصرانی) باشد که پس از تحریف آن ادیان و یا بعد از بعثت پیامبر (ص) به آن دین گرویده باشد و با وجود آن از نژاد بنی اسرائیل هم نباشد.

بنابراین اگر این دو خصلت را نداشت ازدواجش روا نیست اما اگر تنها فاقد نسبت به بنی اسرائیل بود مورد اختلاف است.

می گویم: اما از نظر ما (شیعه) در ازدواج با زنان اهل کتاب به طور مطلق اختلاف است و مشهورترین قول در مورد عقد دائم حرمت و عدم جواز است اما در عقد موقت و

ص: ۱۱۶

۱- (۲) این نام ابتدا به پیروان زند (شرح اوستا) و زردشتیان گفته می شد ولی بعدها آن را بر هر بی دینی اطلاق کرده اند. -م

ملک یمین و در مورد زن مجوسی، جواز است. روشن ترین قول، در تمام این موارد به طور مطلق کراهت است، هر چند که در زن مجوسی این کراهت شدیدتر و در عقد دائم - به دلیل جمع بین روایات و نصوص - کراهت مؤکدتر است.

۷- زن، برده باشد و همسرش آزاد و قادر بر اداره زن آزاد باشد و یا آن که بیمی از سختی معیشت نداشته باشد؛ می گویم: در این باره نیز، ما (شیعه) نظر مخالفی داریم و ازدواج کنیز به شرط حلال کردن از نظر ما جائز است، همان طوری که از اهل بیت (علیه السلام) در اخبار زیادی رسیده است، البته نه مهریه دارد و نه مدت. در کتاب کافی از فضیل بن یسار نقل شده که گفت:

«به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: فدایت شوم، بعضی از شیعیان از شما نقل کرده اند که شما فرموده اید: هرگاه مردی کنیزش را حلال کند، ازدواج با او حلال است؟ فرمود:

آری ای فضیل.

گفتم: پس چه می فرمایید درباره مردی که کنیزی دارد گرانبها و آن دوشیزه است وی به برادر مسلمانش بجز آمیزش با او را حلال می کند، آیا او حق دارد هم بستر شود؟ فرمود: خیر، بجز آنچه حلال کرده است او حق ندارد و اگر تنها بوسیدن او را اجازه داده باشد، جز آن حق را ندارد.» (۱) ۸- تمام و یا مقداری از کنیز در ملک یمین مردی باشد که با او ازدواج می کند؛ ۹- از خویشان نزدیک مرد یعنی از اصول و یا فروع او، و یا فروع درجه اول از اصول او و یا فرع اول از هر اصلی باشد که پس از آن نیز اصلی است. مقصود من از اصول؛ مادران و مادر بزرگهاست و از فروع اولاد و نوادگان است و غرض از فرع درجه اول اصول، خواهران و خواهرزادگان است، و فرع اول از هر اصلی که پس از آن نیز اصلی باشد، عمه ها و خاله هاست نه اولاد ایشان؛ ۱۰- زنی که به خاطر شیر دادن حرام شده باشد، و هر زنی که به دلیل نسب از

ص: ۱۱۷

اصول و فروع-چنان که گذشت-حرام است، از طریق شیر دادن نیز همان زن حرام می شود و لیکن علت حرمت پنج نوبت شیر دادن است و کمتر از آن باعث حرمت نمی شود؛ می گویم: بلکه از نظر ما (شیعه) پانزده مرتبه به قول مشهور و یا یک شبانه روز متوالی شیر بخورد و غذای دیگر نخورد و یا به مقداری شیر بخورد که گوشت بروید و استخوان بچه استحکام گیرد. بیشتر علمای شیعه اتحاد صاحب شیر را به دلیل خبر صحیحی که از اهل بیت (علیه السلام) رسیده، شرط حرمت دانسته اند و این قول خلاف احتیاط است، و بعضی از فقها اولاد صاحب شیر را چه از طریق ولادت باشد و یا شیر دادن و اولاد زن شیردهنده را تنها از راه ولادت بر پدر شیرخواره حرام دانسته اند به دلیل اخبار صحیحی که از اهل بیت (علیه السلام) در این باره رسیده است (۱) و این قول مطابق احتیاط است؛ ۱۱-زنی که به خاطر آن که مرد داماد او شده است حرام می شود، به این ترتیب که زوج دختر آن زن را به همسری گرفته و یا قبلا با نوه آن زن ازدواج کرده و یا آن که با یکی از آنها به شبهه در حال عقد، هم بستر شده و یا آن که با مادر آنها و یا یکی از مادر بزرگهایشان به وسیله عقد و یا شبهه عقد هم بستر شده باشد در این صورت به مجرد عقد کردن آن زن، مادران وی حرام می شوند ولی اولاد آنها حرام نمی شوند مگر به وسیله هم بستر شدن؛ می گویم: در مورد وطی به شبهه دیدگاه فقهای شیعه مختلف است و اما در مورد زنا اگر عارضی باشد-مثل کسی که با زنی ازدواج کند سپس با مادر آن زن زنا کند-و زنش بر او حرام نمی شود، اما اگر قبلا با مادر زنا کرده بود، دختر بر او حرام می شود و نظیر همین است آنجایی که اگر مردی با پسر بچه ای لواط کند، بدون هیچ اختلاف نظری، مادر، دختر و خواهرش بر آن مرد حرام می شود، مگر آن که قبلا آنها را به عقد خود در آورده باشد، در آن صورت استصحاب حلیت می شود، زیرا که حرام، حلال را حرام

ص: ۱۱۸

۱- (۴) به کافی، ج ۵، ص ۴۴۰ و استبصار، ج ۳، ص ۱۹۲ و تهذیب، ج ۲، ص ۲۰۴ مراجعه کنید.

نمی‌کند، همان طوری که از اهل بیت (علیه السلام) رسیده است. (۱)

۱۲- زنی که قصد ازدواج با وی را دارد، زن پنجم باشد یعنی مرد چهار زن دیگر به ازدواج دائم و یا در عده طلاق رجعی داشته باشد؛ اما اگر یکی از زنان در عده طلاق باین باشد، مانعی ندارد؛ ۱۳- خواهر، یا عمه و یا خاله آن زن در ازدواج مرد باشد و ازدواج با وی باعث جمع با آنها شود و در مورد هر دو شخصی که بین آنها خویشاوندی است اگر یکی مرد و دیگری زن باشد ازدواج آن دو با یکدیگر جائز نیست. بنابراین جمع بین زن با هر یک از خواهر، عمه و خاله اش نیز جائز نیست؛ می‌گوییم: از نظر ما (شیعه) در مورد عمه و خاله وقتی که بعد از ازدواج با دختر برادر و خواهر به ازدواج در آیند این قاعده، نقض می‌شود و همین طور به عکس، که از نظر ما اگر راضی باشند جائز است.

۱۴- شوهر، زن خود را سه مرتبه قبلاً طلاق داده باشد؛ در این صورت تا همسر مرد دیگری نشده، و در ازدواج صحیحی با وی هم بستر نشود، با شوهر اولی نمی‌تواند ازدواج کند؛ ۱۵- زوج وی او را لعان کرده باشد که پس از لعان برای همیشه بر آن مرد حرام می‌شود؛ ۱۶- زن در احرام حج یا عمره باشد و یا مرد محرم باشد عقد ازدواج صورت نمی‌گیرد، مگر پس از پایان یافتن احرام؛ ۱۷- زن غیر دوشیزه نابالغ باشد، در این صورت ازدواج با وی درست نیست، مگر پس از بلوغ؛ می‌گوییم: این مطلب در صورتی درست است که ولی نداشته باشد، اگر نه با اذن

ص: ۱۱۹

۱- (۵) در کافی، ج ۵، ص ۴۱۵، تهذیب، ج ۲، ص ۲۰۸ و استبصار، ج ۳، ص ۱۶۷ از امام صادق (علیه السلام) روایت شده و ابن ماجه این حدیث را به شماره ۲۰۱۵ از پیامبر (ص) نقل کرده است.

ولّی ازدواج وی صحیح است و در اقدام حاکم به جای ولّی نیز احتمال قوی بر جواز است. در روایت صحیحی از اهل بیت (علیه السلام) رسیده است: آن کسی که اختیار پیمان ازدواج به دست اوست ولّی امر زن است (۱) و حاکم ولّی کسی است که سرپرست ندارد. (۲)

۱۸- زنی که یتیم است، ازدواجش درست نیست، مگر پس از آن که بالغ شود؛ می گویم: مطلب بالا- عینا در اینجا نیز صادق است.

۱۹- یکی از همسران پیامبر (ص) باشد، اعمّ از این که پیامبر (ص) با او هم بستر نشده و از دنیا رفته باشد و یا با او هم بستر شده باشد؛ زیرا اینان مادران مؤمنین اند. البته چنین زنی در زمان ما وجود ندارد. این ها بودند مواعی که باعث حرمت می شد.

اما خصلتهایی که باعث سعادت زندگی است

(۱) و باید در مورد زن رعایت شود تا ازدواج دوام یابد و هدفهای آن کاملاً بر آورده شود، هشت چیز است: دینداری، اخلاق، زیبایی، کمی مهریه، زایا بودن، دوشیزگی و دارای نسب بودن و دیگر این که از خویشان نزدیک نباشد.

۱- زن صالح و دیندار باشد.

(۲) این مسئله مهمی است و لازم است به آن توجه شود، زیرا اگر زن در خویشتن داری و حفظ عفت خود، دینداری اش سست باشد، همسرش را به چیزی نشمرد و او را در بین مردم روسیاه کند و دل او را با نخوت خود نگران کند و زندگی را بر او تیره گرداند. با این حال اگر شوهر، راه حمیت و غیرت پیش گیرد، باید همیشه در گرفتاری و اندوه به سر برد و اگر بی تفاوت باشد نسبت به دین و ناموسش سهل انگار است و به کم حمیتی و بی غیرتی متهم خواهد شد. اگر زن علاوه بر ناشایستگی زیبا هم باشد، گرفتاری بیشتر و سخت تر خواهد شد، زیرا برای شوهر جدا شدن از او دشوار می شود و نمی تواند از او دل بکند و نمی تواند خطری که او را تهدید

ص: ۱۲۰

۱- (۶) التهذیب، ج ۲، ص ۲۲۴.

۲- (۷) این حدیث را در کتب شیعه نیافتم، ابو داود در سنن، ج ۱، ص ۴۸۱ و ابن ماجه به شماره ۱۸۷۹ نقل کرده اند در حالی که این حدیث مخالف اصول شیعه است مگر مقصود از سلطان امام یا حاکم شرع باشد به کتاب مختلف الشیعه، ج ۲، ص ۹۰ مراجعه کنید.

می کند تحمل کند و همچون مردی خواهد بود که خدمت رسول خدا(ص) آمد، عرض کرد: «یا رسول الله! من زنی دارم که دست هیچ کسی را رد نمی کند. رسول خدا(ص) فرمود. طلاقش بده: عرض کرد: او را دوست می دارم. فرمود: نگه دارش.»
(۱) این که پیامبر (ص) دستور داده است تا آن زن را نگه دارد به این سبب بوده که مبادا اگر او را طلاق دهد، خود نیز به دنبال آن زن برود و او نیز به فساد مبتلا شود. این است که ادامه همسری او را با دل تنگی اش سزاوارتر برای دفع فساد دیده است و هرگاه زن با فساد دینی خود باعث از بین رفتن مال شوهر شود همواره زندگی همسرش را تیره خواهد کرد؛ و اگر شوهر در برابر خلاف او خاموش باشد و اعتراض نکند، شریک جرم و مخالف این آیه شریفه خواهد بود:

قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً . (۲) و اگر اعتراض کند و با او بستیزد و مانع شود؛ زندگی اش تلخ می شود، از این رو پیامبر (ص) بیشتر بر ازدواج با زن دیندار تأکید می کند و می فرماید: «با زن، به خاطر مال، جمال، فامیل و دینش ازدواج می کنند تو فقط با دیندار ازدواج کن.» (۳) در حدیث دیگری گوید: «هر کس با زنی به خاطر مال و زیبایی اش ازدواج کند، از مال و زیبایی او محروم خواهد بود و هر که با زنی به خاطر دینداری اش ازدواج کند، خداوند مال و جمال او را نصیب وی گرداند.» (۴) پیامبر (ص) فرمود: «زنی را به خاطر زیبایی اش تزویج نکنید، زیرا شاید زیبایی او

ص: ۱۲۱

-
- ۱- (۸) این حدیث را نسائی در سنن، ج ۶، ص ۶۷، از حدیث ابن عباس نقل کرده است و ابن جوزی آن را از احادیث ساختگی شمرده، امیرا شیخ نور الدین بن عبد الهادی سندی حنفی به او اعتراض کرده می گوید: رجال سند این حدیث همان رجال صحیح بخاری و صحیح مسلم است بنابراین نباید به حرف کسی که حکم به ساختگی این حدیث کرده است، توجه کرد.
 - ۲- (۹) تحریم ۶/ خود و خانواده تان را از آتش (دوزخ) نگاه دارید.
 - ۳- (۱۰) این حدیث را مسلم در صحیح خود، ج ۴، ص ۱۷۵ و ابو داود در سنن، ج ۱، ص ۴۲۷ آورده اند.
 - ۴- (۱۱) کلینی این حدیث را در کافی، ج ۵، ص ۳۳۳ از قول امام صادق (علیه السلام) و طبرانی نظیر آن را با سند ضعیفی چنان که در مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۲۵۴ آمده نقل کرده اند.

باعث هلاکت او شود، و به خاطر مالش تزویج نکنید که شاید باعث سرکشی او گردد، بلکه زن را به خاطر دینش به همسری بگیرید» (۱)؛ و تنها از این جهت بیشتر بر دیانت زن تأکید فرموده است که چنان زنی به دینداری مرد کمک می کند. اما اگر زن دیندار نباشد خود از دین روگردان است و باعث نابسامانی دین همسر نیز می شود.

۲- خوش خویی

(۱) که خود اصل مهمی است در کسب فراغت و کمک به دیانت شخص؛ زیرا اگر زن سلیطه و بدزبان و بدخو و ناسپاس باشد، زیانش بیشتر از سودش خواهد بود و تحمیل بدزبانی زنان از موارد امتحان اولیای خداست. یکی از عربها می گوید: با شش زن ازدواج نکن: زنی که زیاد می نالد؛ زنی که زیاد منت می گذارد؛ زنی که به مرد دیگری تمایل پیدا می کند؛ زنی که به هر چیزی خیره می شود آن را می خواهد؛ زنی که زیاد آرایش می کند؛ و زنی که به دیگران دهن کجی می کند و پرحرف است.

«أما أنا» زنی است که زیاد ناله و شکوه دارد و هر ساعت سرش را می بندد؛ بنابراین در ازدواج با زنی که زیاد مریض شود و یا خود را به مریضی بزند خیری نیست.

و «مئانه» زنی است که بر سر شوهرش منت می گذارد و می گوید: به خاطر تو چنین و چنان کردم.

«حئانه» زنی است که به همسر قبلی و یا بچه هایی که از شوهر قبلی اش دارد علاقه زیاد نشان دهد؛ از چنین زنی نیز باید اجتناب کرد.

و «حدّاقه» زنی است که به هر چیزی چشم می دوزد و هوس آن می کند و شوهرش را وامی دارد که آن را بخرد.

«برّاقه» احتمال دو معنی دارد: یکی زنی که سراسر روز به آرایش و زینت سر و صورتش می پردازد تا صورتش درخشندگی مصنوعی داشته باشد؛ دیگر زنی که از خوردن غذا قهر می کند و به تنهایی غذا می خورد و در هر چیزی سهم خودش را جدا می کند. برّاقه لغت مردم یمن است که می گویند: «برقت المرأة و برق الصّبی الطّعام»؛

ص: ۱۲۲

۱- (۱۲) این حدیث را ابن ماجه با عبارت دیگری به شماره ۱۸۵۹ نقل کرده است.

وقتی که موقع غذا خوردن قهر کنند.

و «شَدَاقَه» زن پر حرف است که بی مهابا حرف می زند و به دیگران دهن کجی می کند. و مربوط به این است سخن پیامبر (ص) که می فرماید: «خداوند افراد یاوه گوی پر حرف را دشمن می دارد.» (۱) آورده اند که جهانگردی از قبیله ازد به حضرت الیاس (علیه السلام) در ضمن سیر و گردشش برخورد کرد. الیاس (علیه السلام) او را به ازدواج امر و از مجرد زیستن نهی کرد، سپس فرمود: با چهار دسته از زنان ازدواج نکن: مختلعه، مباریه، عاهره و ناشزه. اما مختلعه زنی است که هر ساعت بی دلیل طلاق می خواهد؛ مباریه زنی است که به دیگران فخر فروشی و به وسایل دنیایی افتخار می کند؛ عاهره زن فاسقی است که دوست و رفیق برای خود دارد؛ خدای تعالی فرموده است: **وَلَا تُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ** (۲)؛ و ناشزه زنی است که در رفتار و گفتار نسبت به همسرش برتری می جوید که از مصدر نشز به معنی زمین بلند گرفته شده است.

علی (علیه السلام) می فرمود: «بدترین خصلتهای مرد، بهترین خصلتهای زنان است و آنها عبارتند از: بخل، کبر و ترس، زیرا زن اگر بخیل باشد مال خود و همسرش را نگاه می دارد و اگر متکبر باشد، حاضر نمی شود با کسی سخن نرم و شائبه دار بزند و اگر ترسو باشد از همه چیز بیمناک بوده و از خانه اش بیرون نمی رود و از رفتن به جایی که در معرض تهمت باشد به خاطر ترس از شوهرش پرهیز می کند.» می گویم: در کتاب کافی از ابراهیم کرخی نقل شده که می گوید: خدمت امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: همسرم از دنیا رفته است در حالی که اخلاقش با من سازگار بود و تصمیم دارم ازدواج کنم. امام (علیه السلام) فرمود: «بین به چه کسی علاقه مندی و چه کسی را شریک مال و محرم دین و اسرار قرار می دهی. پس اگر ناچار به انتخاب همسری، با

ص: ۱۲۳

۱- (۱۳) این حدیث را ترمذی چنین نقل کرده است: «مبغوض ترین و دورترین شما از من در روز قیامت، یاوه گویان، پر حرفند.»

۲- (۱۴) نساء/۲۵: نه زنانی که رفیق و دوست دارند.

دوشیزه ای ازدواج کن که به نیکی و حسن خلق منسوب باشد و بدان که زنان، آن چنانند که این شاعر گفته است:

بدان که زنان به گونه های مختلف آفریده شده اند: بعضی از زنان، غنیمت و برخی موجب خسارت و زیانند. بعضی چون هلال ماهند. وقتی که برای همسرشان تجلی می کنند و بعضی نیز ظلمت و تاریکی محضند، هر کس به زن خوبی دست یابد، سعادتمند است و هر کس از آن محروم باشد نمی تواند انتقام بگیرد.

آنان سه نوع اند: زنی که اولاد آور و مهربان است، همسرش را در برابر مشکلات روزگار و در امور دنیا و آخرتش یاری می کند، نه آن که زمانه را در برابر شوهرش یاری کند؛ زنی که نه اولاد آور است و نه جمال و اخلاق دارد و نه شوهرش را در کار خیر یاری می کند؛ و زنی که اهل سر و صدا و پررفت و آمد و عیبجوست، زیاد را اندک می شمرد و اندک را نمی پذیرد. (۱) از ابو عبد الله - امام صادق - (علیه السلام) نقل شده که فرمود: «رسول خدا (ص) فرمود:

زنان چهار دسته اند: جامع مجمع، ربع مربع، خرقاء مقمع و غلّ قمل. (۲) در تفسیر این حدیث گفته اند: جامع مجمع یعنی پر خیر، عقیف و شوهر دار؛ ربع و مربع زنی که یک بچه در بغل و یکی هم در شکم دارد؛ خرقاء مقمع - و به روایتی کرب مقمع یعنی زنی که با شوهرش بدخویی کند و غلّ قمل، یعنی زنی که نزد شوهرش مانند پایبندی از پوست است که شپش در آن افتاده و آن را خورده باشد و نتواند هیچ چیز را از خود بر حذر دارد که این جمله ضرب المثلی است عربی. (۳)

از ابو حمزه نقل کرده اند که می گوید: از جابر بن عبد الله شنیدم که می گفت: خدمت

ص: ۱۲۴

۱- (۱۵) کافی، ج ۵، ص ۳۲۳. در بعضی نسخه های کتاب کافی و همین کتاب محجه البیضاء به جای «ولّا-جه» در متن حدیث، «ولّا-حه» با حای بدون نقطه آمده است یعنی زنی که شوهرش را وادار به کارهای طاقت فرسا و غیر قابل تحمل می کند. (مصحح کتاب می نویسد: این عبارت درست تر است.

۲- (۱۶) همان مأخذ، ص ۳۲۴، شماره ۴.

۳- (۱۷) احتمالاً کنایه از بی بندوباری و مدافع نبودن زن از حقوق شوهر و عفت خویش باشد. -م

پیامبر(ص) بودیم، فرمود: «بهترین زنان شما، زنی است که اولاد آور، مهربان و پاک دامن، در میان فامیل محترم و در برابر همسرش افتاده و فروتن، نزد شوهر بی حجاب و در برابر دیگران پوشیده باشد؛ زنی که از همسرش حرف شنوایی دارد و مطیع فرمان اوست؛ در هنگام خلوت با او در اختیار اوست و بمانند اظهار اشتیاق مرد، او اظهار نمی کند. آیا شما را از بدترین زنان آن گاه نسازم، زنی که در بین خانواده اش ذلیل و در برابر شوهرش بزرگمنش، نازا و کینه توز است؛ زنی که از کار زشت پرهیز ندارد؛ به هنگام نبودن شوهر بی حجاب و در حضور او در حجاب است؛ به حرف شوهر گوش نمی دهد و فرمان او را نمی برد و هنگامی که همسرش با او خلوت کند از خواسته او سر باز زند چنان که مرکب ناهموار از سوار شدن سر باز زند و هیچ عذری را از شوهر پذیرا نباشد و هیچ گناهی را بر او نبخشد.» (۱) از ابو عبد الله (علیه السلام) است که فرمود: «رسول خدا(ص) فرموده است: بهترین زنان شما زنی است که پاک دامن و در عین حال شهوت انگیز باشد.» (۲) از ابو الحسن الرضا(علیه السلام) نقل کرده اند: «امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: بهترین زنان شما خمس است. عرض کردند: یا امیر المؤمنین! خمس چگونه زنی است؟ فرمود: زنی که متواضع، نرم خو و مطیع شوهر است؛ موقعی که همسرش خشمگین شود، از چشم او دور نشود تا وقتی که او خشنود شود و در وقتی که شوهرش بیرون منزل است در نبودن او، حرمت او را حفظ کند که چنین زنی از جمله کارگزاران خداست و کارگزار الهی از رحمت خدا ناامید نمی شود.» (۳) از ابو عبد الله (علیه السلام) است که فرمود: «بهترین زنان شما زنی است که خوش بو و آشپز خوبی باشد؛ زنی که اگر بخشش کند در راه خیر بخشش کند و اگر چیزی ندهد باز هم درست عمل کرده است. چنین زنی کارگزاری از کارگزاران خداست و کارگزار الهی از

ص: ۱۲۵

۱- (۱۸) کافی، ج ۵، ص ۳۲۴.

۲- (۱۹) همان مأخذ، همان صفحه.

۳- (۲۰) همان مأخذ، ص ۳۲۴ و ۳۲۵، شماره ۵ و ۶.

رحمت او ناامید نمی باشد.» (۱) و نیز از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «همانا بهترین زنان زنی است که به هنگام خلوت با همسرش پوشش حیا را به دور افکند و چون با دیگران باشد سپر حیا را در پوشد.» (۲) از پیامبر (ص) نقل شده است که فرمود: «بدترین زنان شما زن نازای آلوده، لجاج باز سرکشی است که در میان فامیلش زیون و در نزد خود بزرگمنش، در برابر شوهرش عقیف و در برابر دیگران بی عفت باشد.» (۳) از امام صادق (علیه السلام) روایت است که فرمود: «از جمله دعا‌های پیامبر (ص) این بود:

خدایا به تو پناه می برم از دست زنی که پیش از وقت پیری مرا پیر کند.» (۴)

غزالی گوید: ۳- زیبایی که خود مطلوب و قابل توجه است،

(۱) زیرا که بدان وسیله مرد از گرایش به دیگران محفوظ می ماند، چه آن که بیشتر اوقات مرد به زن بدریخت بسنده نمی کند، چگونه اکتفا کند در صورتی که غالباً خوش خویی با زیبایی همراه است.

اما آنچه ما درباره دینداری تأکید کردیم و گفتیم که با زن نباید برای زیبایی اش ازدواج کرد، مانع از رعایت زیبایی نیست، بلکه آن مطالب منع از ازدواجی است که تنها به خاطر زیبایی زن با وجود فساد دینی اش باشد، زیرا بیشتر اوقات زیبایی تنها انگیزه ازدواج می شود و موضوع دینداری را بی اهمیت می سازد و دلیل بر توجه به معنای زیبایی آن است که غالباً انس و محبت بدان وسیله فراهم می آید و شرع مقدس نیز نسبت به رعایت عوامل انس و الفت دعوت کرده و به همین خاطر است که دیدن زن، پیش از عقد استحباب دارد.

پیامبر (ص) فرمود: «هرگاه محبت زنی را خداوند به دل فردی از شما انداخت،

ص: ۱۲۶

۱- (۲۱) کافی، ج ۵، ص ۳۲۴ و ۳۲۵، شماره ۵ و ۶.

۲- (۲۲) همان مأخذ، ص ۳۳۴، شماره ۲.

۳- (۲۳) همان مأخذ، ص ۳۲۶، شماره ۲.

۴- (۲۴) همان مأخذ، ص ۳۲۶، شماره ۳.

باید صورت آن زن را ببیند که این دیدن برای الفت ما بین آنها بهتر است.» (۱)؛ یعنی از این که روبرو شدن دو طرف باعث انس و الفت می گردد. در این حدیث کلمه «یؤدم» از ادمه به معنی پوست باطن در برابر بشره که به معنی پوست ظاهر است، برای مبالغه بیشتر در انس گرفتن آمده است.

پیامبر (ص) فرمود: «به راستی که در چشمان انصار چیزی است؛ پس هر گاه کسی از شما خواست با زنان ایشان ازدواج کند باید به ایشان نگاه کند.» (۲) بعضی گفته اند: در چشمان ایشان ضعفی بوده است، و بعضی گفته اند: چشمان آنها ریز بوده است.

بعضی از پرهیزگاران دخترانشان را به ازدواج کسی در نمی آوردند مگر پس از دیدن طرف؛ به سبب آن که مبادا فریب بخورد. اعمش می گوید: هر ازدواجی که بدون دیدار باشد سرانجامش غم و گرفتاری است. بدیهی است که در نگاه کردن و دیدن، خلق و خو و دیانت و ثروت را نمی توان دید بلکه از زشتی و زیبایی می توان اطلاع یافت و فریب خوردن هم در مورد جمال ممکن است و هم در مورد اخلاق. بنابراین مستحب است فریب خوردن درباره جمال را با دیدن و درباره خلق و خو را با وصف و تحقیق از اوصاف طرف از بین ببرند؛ و باید، این کار پیش از ازدواج صورت پذیرد و اوصاف طرف را از کسی پرسد که بصیر، راستگو و از ظاهر و باطن وی با خبر است و طرفدار او نباشد تا در تعریف از او زیاده روی کند و نسبت به او حسد هم نداشته باشد تا کوتاهی کند زیرا طبیعت آدمیان در مقدمات ازدواج و توصیف زنان مورد نکاح به افراط و تفریط مایل است و کمتر کسی پیدا می شود که در آن باره راست بگوید و به حقیقت و اعتدال اکتفا کند، بلکه بیشتر بر فریب و خلاف واقع استوار است. بنابراین برای کسی که می ترسد به جای همسرش دل در گرو دیگران داشته باشد، احتیاط مهم است. اما کسی که

ص: ۱۲۷

۱- (۲۵) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۱۸۶۴ و ۱۸۶۵ نقل کرده و در آنجا به جای «اذا وقع الله»، «اذا القی الله» آمده است. و بیهقی در سنن کبری، ج ۸، ص ۸۴ و ۸۵ با کمی اختلاف آورده است.

۲- (۲۶) این حدیث را مسلم در صحیح خود، ج ۴، ص ۱۴۳ از قول ابو هریره نقل کرده است. و در بعضی نسخه ها به جای «شیئا» کلمه «شینا» آمده است.

از همسر داشتن تنها اجرای سنت و یا داشتن فرزند و یا اداره منزل را می خواهد، اگر به زیبایی زن بی توجه باشد، به پارسایی نزدیکتر است، زیرا زیبایی تا حدی مربوط به دنیا است، هر چند که در حق بعضی از اشخاص پشتوانه دینی می باشد.

ابو سلیمان دارانی می گوید: یکی از نشانه های پارسایی در دنیا ازدواج با دختر یتیم است. زیرا به سبب غذا و لباسی که به او می دهد، اجر می برد و از طرفی چون چنین زنی به اندک چیزی قناعت می کند، کم خرج است؛ در صورتی که اگر با دختر مردمان دنیا دار ازدواج کند، چنین دختری خواسته های خودش را بر او تحمیل می کند و می گوید: چنین لباس و چنان غذا را برایم فراهم کن. البته این روش کسانی است که به قصد تمتع ازدواج نکنند، اما کسانی که تا کام جویی نکنند نسبت به دینشان ایمن نیستند، باید به سراغ جمال و زیبایی بروند، زیرا کامیابی به وسیله مباح دژی برای دین آدمی است.

بعضی گفته اند: هرگاه زن، زیبا، خوش خوی، چشم و مو سیاه، فراخ چشم، سفید رنگ، دوستدار همسر و به غیر همسر خود بی اعتنا باشد، به صورت حور العین است، زیرا خدای تعالی در توصیف زنان بهشت، همین اوصاف را آورده و می فرماید: عُرْبًا أَثْرَابًا (۱)، «عروبه» یعنی زنی که عاشق همسر خویش و علاقمند به آمیزش با اوست و تمام لذتش به وسیله او حاصل می شود، و حوراء یعنی سفید (مؤنث است) و حور به معنای سفید (برای مذکر). معنای دیگر «حوراء»، چشمی که بشدت سفید باشد و مویی که بشدت سیاه باشد؛ عیناء یعنی زن درشت چشم.

پیامبر (ص) فرمود: «بهترین زنان شما زنی است که هرگاه همسرش به او نگاه کند باعث خوشحالی او شود و هرگاه دستوری دهد، اطاعت کند و اگر به جایی رود پشت سر او خود و مال شوهر را حفظ کند.» (۲)؛ البته موقعی که زن دوستدار همسر باشد، شوهر با نگاه کردن به او شادمان می شود.

ص: ۱۲۸

۱- (۲۷) واقعه/۳۷: زنان شوهر دوست (باغنج دلال) و جوان همسالان.

۲- (۲۸) این خبر از کافی قبلا گذشت و حاکم و نسائی و احمد- به نقل جامع صغیر- با اندک اختلافی نقل کرده اند.

(۱) رسول خدا(ص) فرموده: «بهترین زنان شما زنی است که از همه زیباتر و از همه مهرش کمتر باشد.» (۱) پیامبر خدا(ص) برای بعضی از زنان خود ده درهم مهریه قرار داد و نیز وسایل خانه اش که یک آسیای دستی و یک کوزه و بالشی از چرم بود و داخل بالش از لیف خرما پر شده بود؛ برای یکی از زنانش دو پیمانہ جو و برای دیگری دو پیمانہ خرما و دو پیمانہ آرد سبوس گرفته، ولیمه داد. در صورتی که اگر زیاد بودن مهریه زنان، یک ارزش بود، پیامبر خدا(ص) پیش از دیگران این کار را کرده بود. در خبر است: «از برکات زن آن است که زود ازدواج کند و زود صاحب فرزند شود و مهرش کم باشد.» (۲) رسول خدا(ص) فرمود: «با برکت ترین زنان آن زنی است که کمترین مهریه را داشته باشد.» (۳) می گویم: مهر السنه پانصد درهم است.

در کافی با اسناد صحیح به نقل از ابی عبد الله- امام صادق(علیه السلام)- آمده است که فرمود: «رسول خدا(ص) برای همسرانش دوازده اوقیه و نسی تعیین کرد، هر اوقیه چهل درهم و هر نسی نصف اوقیه یعنی بیست درهم است. که مجموع آن پانصد درهم می شود. پرسیدند با همین واحدهای وزنی که ما داریم؟ فرمود: آری با همین واحدهای وزن.» (۴) و نیز به اسناد خود از امام باقر(علیه السلام) نقل کرده است که فرمود: «رسول خدا(ص) مهر هیچ کدام از دختران خود را بیش از دوازده اوقیه و یک نسی قرار نداد و هیچ یک از زنان

ص: ۱۲۹

۱- (۲۹) به مأخذ این روایت دست نیافتم جز این که طبرانی از ابن عباس، از قول پیامبر(ص) نقل کرده است که فرمود: «بهترین زنان، زنی است که مهرش اندک باشد» و از عایشه به نقل از پیامبر(ص) آمده است «که میمنت زن در آن است که به سادگی خواستگاری کنند و مهریه او سبک و اولاد آوری سهل باشد.» (مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۲۸۱).

۲- (۳۰) این دو روایت در ذیل خبر قبلی گذشت و بیهقی روایت را چنین نقل کرده است: «پربرکت ترین زنان زنی است که کمترین مهریه را دارد.»

۳- (۳۱) این دو روایت در ذیل خبر قبلی گذشت و بیهقی روایت را چنین نقل کرده است: «پربرکت ترین زنان زنی است که کمترین مهریه را دارد.»

۴- (۳۲) کافی، ج ۵، ص ۳۷۶، شماره ۲.

خود را نیز به بیش از دوازده اوقیه و یک نش تزویج نکرد (اضافه کرد): اوقیه چهل درهم و هر نشی بیست درهم است.» (۱) و به اسناد خود از حسین بن خالد نقل کرده، می گوید: «از ابو الحسن (علیه السلام) راجع به مهر السینه پرسیدم که چگونه پانصد درهم می شود؟ فرمود: خدای تعالی بر خود واجب کرده است که هیچ مؤمنی نیست که صد مرتبه الله اکبر و صد مرتبه سبحان الله، و صد مرتبه الحمد لله و صد مرتبه لا إله إلا الله و صد مرتبه اللهم صل علی محمد و آل محمد بگوید و بعد بگوید: بار خدایا از حور العین به همسری من در آور! مگر این که، خداوند از حور العین به همسری او در آورده و مهریه او را این مبلغ قرار دهد. سپس خداوند به پیامبرش (ص) وحی فرمود که مهر السینه زنان مؤمنه را پانصد درهم قرار دهد و رسول خدا (ص) نیز چنین کرد؛ و هر مؤمنی که دختر برادر مؤمنش را خواستگاری کند و بگوید: پانصد درهم مهر اوست و او موافقت با تزویج وی نکند، در حقیقت او را عاق کرده است و او سزاوار است که خدای تعالی از حوریان به همسریش در نیورد.» (۲) از آن حضرت منقول است که فرمود: «مهریه همان است که مردم توافق کنند و یا دوازده اوقیه و یک نش و یا پانصد درهم است.» (۳) از آن حضرت است که فرمود: «علی (علیه السلام) وقتی با فاطمه ازدواج کرد، مهریه اش را یک جامه ساده و یک پیراهن و یک فرش از پوست گوسفند قرار داد.» (۴) از ابو جعفر (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «مهریه حضرت فاطمه (علیه السلام) یک جامه ساده و چادر پشمی سیاه و یک زره حطمی بود و فرش ایشان از پوست گوسفند بود که آن را روی زمین می انداختند و فرش می کردند و هم روی آن می خوابیدند، درود خدا بر ایشان باد.» (۵) در روایت دیگری آمده است: «پیراهن حطمی معادل سی درهم است.» (۶)

ص: ۱۳۰

-
- ۱- (۳۳) کافی، ج ۵، ص ۳۷۶، شماره ۵، ۶ و ۳.
 - ۲- (۳۴) کافی، ج ۵، ص ۳۷۶، شماره ۵، ۶ و ۳.
 - ۳- (۳۵) کافی، ج ۵، ص ۳۷۶، شماره ۵، ۶ و ۳.
 - ۴- (۳۶) همان مأخذ، ص ۳۷۷، شماره ۱ و ۵.
 - ۵- (۳۷) همان مأخذ، ص ۳۷۷، شماره ۱ و ۵.
 - ۶- (۳۸) همان مأخذ، همان صفحه. زره حطمی زرهی بود که شمشیرها را می شکست و بعضی گفته اند: یعنی زره پهن و سنگین و بقولی نوعی زره منسوب به تیره ای از قبیله عبد القیس که به حطمه بن محارب می رسند و ایشان زره ساز بودند که این قول درست تر است.

غزالی گوید: «همان طوری که زیاده روی در مهر از طرف زن کراهت دارد، از طرف شوهر نیز پرسش از ثروت زن، کراهت دارد. بنابراین سزاوار نیست که به طمع مال با زنی ازدواج کند و اگر چیزی از طرف شوهر هدیه دادند بر خانواده زن لازم نیست در برابر آن بیشتر بدهند و همچنین اگر از طرف زن، به شوهر هدیه ای دادند، باز همین طور. بنابراین نیت درخواست بیشتر نیت فاسدی است، اما هدیه دادن دو طرف به یکدیگر عملی مستحب و باعث محبت است رسول خدا (ص) فرمود: «به یکدیگر هدیه دهید، تا میان شما محبت ایجاد شود.» (۱) اما افزون طلبی در این آیه شریفه آمده است: «وَلَا تَمُنُّنَّ تَشْتَكِثُرُ» (۲). یعنی به کسی چیزی مده برای این که بیشتر از آن را بطلبی، و نیز در این آیه: «وَمَا آتَيْتُمْ مِنْ رَبًّا لِيُرَبُّوا فِي أَمْوَالِ النَّاسِ فَلَا يَزُبُّوا عِنْدَ اللَّهِ» (۳) زیرا ربا یعنی فزونی و به طور اجمال شامل هر نوع افزون طلبی است هر چند که در اموال ربوی هم نباشد. پس تمام این ها در ازدواج کراهت دارد و بدعت است و نظیر تجارت و قمار می باشد و با هدفهای ازدواج منافات دارد.

۵- زن، اولاد آور باشد.

(۱) بنابراین اگر به نازایی معروف است نباید با او ازدواج کرد.

پیامبر (ص) فرمود: «به شما توصیه می کنم با زنان اولاد آور مهربان ازدواج کنید» (۴)؛ و اگر همسر نداشته و کسی خبر از عقیم بودنش ندارد باید تندرستی و جوانی اش مورد توجه قرار گیرد، زیرا زن با وجود این دو صفت غالباً اولاد آور است.

ص: ۱۳۱

۱- (۳۹) این حدیث را کلینی در کافی، ج ۵، ص ۱۴۴ روایت کرده است. عراقی گوید: بخاری آن را در کتاب الادب المفرد و بیهقی از قول ابو هریره نقل کرده اند.

۲- (۴۰) مدثر/۶: (بر هر که احسان می کنی) منت مگذار و عوض بیشتر نطلب.

۳- (۴۱) روم/۳۸: آن سودی که شما به رسم ربا (هدیه) دادید تا بر اموال مردم رباخوار بیفزایید، در نزد خدا هرگز نیفزاید.

۴- (۴۲) این حدیث را نسائی در صحیح خود، ج ۶، ص ۶۵ و ابو داود در سنن، ج ۱، ص ۴۷۳ نقل کرده اند.

۶- باکره باشد.

(۱) پیامبر (ص) به جابر که با زن غیره باکره ازدواج کرده بود، فرمود: «چرا با زن باکره ازدواج نکردی تا او با تو، و تو با او ملاحظه کنی.» (۱) باکره بودن سه فایده دارد:

اول، آن که همسرش را دوست دارد و با او انس می‌گیرد که این خود در معنای مودت مؤثر است. پیامبر (ص) فرمود: «با زن مهربان ازدواج کنید» و طبیعت آدمیان بر انس با نخستین کسی که الفت می‌گیرد سرشته شده است و اما زنی که مردان را آزموده و با حالات مختلف سر و کار داشته است چه بسا به بعضی از اوصافی که مخالف با میل اوست راضی نباشد و باعث خشم شوهر گردد.

دوم، آن است که باعث کمال دوستی مرد نسبت به همسرش می‌گردد، زیرا طبع مرد از زنی که شخص دیگری با او تماس گرفته به نحوی متنفر است و هر وقت این مطلب را به خاطر بیاورد بر طبعش سنگینی می‌کند و بعضی طبیعتها در این مورد حساسیت بیشتری دارند.

سوم، به همسر قبلی دل بستگی ندارد، در صورتی که معمولاً علاقه شدید در مورد نخستین دوست صورت می‌گیرد.

۷- زن باید نسیبه، یعنی از خانواده خیر و صلاح باشد،

(۲) زیرا چنین خانواده ای دختران و پسران خود را با ادب تربیت می‌کند و اگر خانواده با ادب نباشد نمی‌تواند فرزند را خوب تربیت کند و با ادب بار آورد. از این رو، رسول خدا (ص) فرمود:

«بپرهیزید از خضراء دمن، پرسیدند: یا رسول الله! خضراء دمن چیست؟ فرمود: زن زیبایی که از رویشگاه (خانواده) بد، باشد.» (۲)

ص: ۱۳۲

۱- (۴۳) این حدیث را بخاری در صحیح، ج ۷، ص ۶ و مسلم در صحیح، ج ۴، ص ۱۷۷ و ابن ماجه به شماره ۱۸۶۰ نقل کرده اند.

۲- (۴۴) این حدیث را کلینی در کافی، ج ۵، ص ۳۳۲، به شماره ۴ نقل کرده است و جزری درباره «ایاکم و خضراء الدمن» می‌گوید: دمن جمع دمنه است و چیزی است که شتر و گوسفند با بول و فضولات خود، کود می‌دهد، یعنی در آغل حیوانات به وجود می‌آید، و چه بسا اتفاق می‌افتد که گیاهان زیبا و سرسبز در آنجا می‌روید.

و نیز فرمود: «برای نطفه هایتان (همسری) گزینش کنید، زیرا رگ و ریشه ها نقش دارند» (۱)؛ و بعضی به جای «دَسَّاس» کلمه «نَزَّاع» آورده اند، یعنی دارای گرایش مختلف و رغبت خاص.

۸- زن از خویشاوندان نزدیک نباشد،

(۱) زیرا که قرابت زیاد باعث کم شدن میل و شهوت می شود. پیامبر (ص) فرمود: «با خویشان نزدیک ازدواج نکنید که فرزند ضعیف و لاغر به دنیا می آید» (۲) ناتوانی فرزند به خاطر آن است که خویشاوندی در کم کردن شهوت تأثیر دارد، زیرا شهوت از قوه احساس به وسیله نگاه کردن و تماس گرفتن برانگیخته می شود و احساس نیز به وسیله امر شگفت و تازه تقویت می شود، اما چیزی که مدتی در دیدگاه انسان بوده باعث می شود تا حس آدمی از ادراک کامل آن ناتوان گشته و کمتر تحت تأثیر آن قرار بگیرد و در نتیجه میل و کشش به آن برانگیخته نشود.

این بود خصلتهای قابل توجه در زنان و نیز بر ولیّ دختر واجب است تا درباره ویرگیهای مردان دقت کند و به خاطر دخترش مواظب باشد تا مبادا او را به همسری مردان بدخو، یا بدقیافه، یا سست ایمان، یا مردی که در

ص: ۱۳۳

۱- (۴۵) کلینی در کافی، ج ۵، ص ۳۳۲ نظیر این روایت را نقل کرده است. و در آنجا آمده است «ان الخال احد الصّجیعین» کنایه از این که دایی فرزند می تواند ملاک خلق و خوی وی باشد. ابن ماجه این حدیث را به شماره ۱۹۶۸ بدون جمله «فان العرق دَسَّاس» نقل کرده است و ابو منصور دیلمی در کتاب مسند الفردوس از حدیث انس چنین روایت کرده: «تزوّجوا فی الحجر الصّالح فانّ العرق دَسَّاس» و ابو موسی مدینی در کتاب تزییع العمر و الایام از قول ابن عمر چنین آورده است: و انظر فی ایّ نصاب تضع ولدک فان العرق دَسَّاس، این هر دو روایت به طوری که در المغنی آمده، ضعیف است.

۲- (۴۶) این روایت را در هیچ مأخذی نیافتم.

حق وی کوتاهی کند و یا از نظر خانوادگی هم طراز او نباشد، در آورد.

پیامبر(ص) فرمود: ازدواج نوعی بردگی است، پس باید هر کسی توجه کند که دخترش را در چه خانواده ای قرار می دهد»
(۱)؛ و درباره حق زن جانب احتیاط را باید گرفت، زیرا زن با ازدواج کردن حالت وابستگی پیدا می کند و راه نجات هم ندارد.

بنابراین شوهر در هر حال می تواند او را طلاق دهد [ولی از ناحیه زن چنین نیست؛] حال اگر ولی دختری فرزند خودش را به ستمگر، یا فاسق و یا بدعت گذار و یا میگساری تزویج کند، نسبت به دین خود جنایت کرده و به خاطر قطع رحم که به وسیله انتخاب و گزینش نادرست مرتکب شده، خود را در معرض خشم خدا قرار داده است. پیامبر(ص) فرمود: «هر کس دخترش را به همسری مرد تبهکاری در آورد به یقین قطع رحم کرده است.» (۲)

باب سوم

اشاره

در آداب معاشرت و آنچه در دوام ازدواج دخالت دارد و زن و مرد

باید مراعات کنند.

اما شوهر: باید در دوازده مورد اعتدال و ادب را رعایت کند:

(۱) ۱- ولیمه ۲- معاشرت ۳- شوخی ۴- سیاست ۵- غیرت ۶- هزینه ۷- تعلیم

ص: ۱۳۴

-
- ۱- (۴۷) عراقی می گوید: این روایت را ابو عمر توفانی در کتاب معاشره الاهلین از قول عایشه و اسماء دختران ابو بکر نقل کرده است. بیهقی این روایت را به صورت مرفوعه نقل کرده در حالی که موقوفه بودن آن درست تر است.
- ۲- (۴۸) این حدیث را ابن حبان از قول انس جزو احادیث ضعیف آورده است در صورتی که -به طوری که در المغنی آمده است- همین حدیث را از قول شعبی با اسناد صحیح جزو روایات موثق نقل کرده است.

اول، ولیمه:

(۱) ولیمه مستحب است: «رسول خدا(ص) بر چهره عبد الرحمن بن عوف اثر زردی مشاهده فرمود: پرسید: این زردی چیست؟ عرض کرد: با زنی ازدواج کردم در برابر وزن هسته خرمایی از طلا؛ رسول خدا(ص) فرمود: خداوند مبارک کند، ولیمه بده، هر چند به گوشت گوسفندی باشد.» (۱) رسول خدا(ص) در ازدواج با صفیه، با شربت و خرما ولیمه داد.» (۲) پیامبر(ص) فرمود: «غذا دادن در روز اول عروسی حق و روز دوم سنت است امّا روز سوم سمعه (۳) می باشد و هر که منظورش سمعه باشد، خداوند او را به هدفش که همان سمعه است برساند.» (۴) این حدیث را به صورت مرفوع کسی جز زیاد بن عبد الله نقل نکرده و آن حدیث غریبی است.» می گویم: در کتاب کافی از قول یکی از راویان شیعه نقل شده که می گوید:

«حضرت ابو الحسن، موسی بن جعفر(علیه السلام) برای یکی از فرزندانش ولیمه داد؛ سه روز به تمام مردم مدینه در مساجد و میان کوچه ها با کاسه های بزرگ فالوده داد بعضی از مردم مدینه راجع به این کار عیبجویی کردند، به اطلاع آن حضرت رسید، فرمود:

ص: ۱۳۵

۱- (۱) این حدیث را بخاری در صحیح خود، ج ۷، ص ۳۰، و مسلم در صحیح، ج ۴، ص ۱۴۴ و نسایی در سنن، ج ۶، ص ۱۳۷ نقل کرده اند.

۲- (۲) این حدیث را ابن ماجه در سنن خود، به شماره ۱۹۰۹ و ترمذی در سنن، ج ۵، ص ۳ روایت کرده اند.

۳- (۳) سمعه، یکی از صفات رذیله است که ریاکار عمل خود را به نحوی به گوش مردم می رساند. -م.

۴- (۴) این حدیث را ترمذی در سنن، ج ۵، ص ۴ کتاب خود آورده و می گوید: این حدیث جز از قول زیاد بن عبد الله از کس دیگری نقل نشده و پر از مطالب عجیب و باورنکردنی است، و ابن ماجه نیز این حدیث را با عبارت دیگری از قول ابو هریره به شماره ۱۹۱۵ در کتاب خود نقل کرده است.

«خداوند به هیچ پیامبری از پیامبران خود چیزی نداده مگر این که به حضرت محمد(ص) نظیر آن را داده، علاوه بر آن، آنچه به آنها نداده بود نیز به وی مرحمت کرد، به سلیمان(علیه السلام) فرمود: هَذَا عَطَاؤُنَا فَأَمْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ (۱). و به حضرت محمد(ص) فرمود: مَا آتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا (۲) و (۳) از ابو عبد الله-امام صادق(علیه السلام)- نقل شده است، فرمود: «دعوت به مهمانی جز در چهار مورد، پسندیده نیست: عروسی، مولود تازه، از سفر برگشتن و ختنه کردن کودک.» و از آن حضرت است که فرمود: «رسول خدا(ص) فرموده است: ولیمه در چهار چیز است: عروسی، کسی مولودی را عقیقه کند و طعام دهد، ختنه کردن پسر بچه و هنگامی که کسی از سفر بر می گردد، دوستانش را دعوت کند.» (۴) در روایت دیگری

ص: ۱۳۶

۱- (۵) ص/۳۹: این بخشش ماست، اینک بی حساب به هر که می خواهی بده و یا نده.

۲- (۶) حشر/۷: آنچه پیامبر دستور دهد (منع یا عطا کند) بگیری و هر چه نهی کند واگذارید.

۳- (۷) این حدیث در کافی، ج ۶، ص ۲۸۱، آمده است، مؤلف-خدایش پیامرزد-در کتاب وافی می گوید: مقصود امام(علیه السلام) آن است که همان طور که خداوند به سلیمان(علیه السلام) گشایش و اختیار داد یعنی اختیار داشت از نعمتهای خدا داده، به دیگران بدهد و یا ندهد همچنین به حضرت محمد(ص) وسعت و اختیار داده تا هر چه را بخواهد فرمان دهد، هر چند که هر دوی آنها مطابق وحی و الهام الهی عمل می کردند زیرا عمل ایشان منافاتی ندارد، چون اراده ایشان در همه چیز اراده خداست و نیز وحی به امر کلی در حقیقت وحی به جزء جزء آن است، وانگهی اطعام امام(علیه السلام) به صورتی که ذکر شد از مواردی نبوده که پیامبر نهی کرده باشد، بنابراین عمل مباحی بوده و یا از جمله چیزهایی بوده که پیامبر آورده بوده است پس سنت نبوی نبوده و عیبی نداشته است. احتمال دارد که مقصود امام(علیه السلام) آن باشد که پیروی شما از ما و عمل بر طبق اوامر و نواهی ما همانند پیروی از پیامبر و عمل به اوامر و نواهی او بر شما واجب است و شما حق ندارید که از کارهای ما عیبجویی کنید، زیرا ما اوصیا و جانشینان او هستیم و اراده ما همچون اراده پیامبر در اراده خدا مستهلک است، از این رو آن حضرت این مطلب را از باب تقیه سر بسته و به طور اجمال فرموده است.

۴- (۸) کافی، ج ۶، ص ۲۸۱.

آمده است: «و یا در ساختن خانه و نظایر آن.» (۱) از ابو ابراهیم-حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام)-نقل شده است که فرمود: «رسول خدا(ص) از خوردن ولیمه ای که منحصر به ثروتمندان باشد و مستمندان دعوت نشوند، منع کرده است.» (۲) از معاویه بن عمّار روایت شده است: «مردی خدمت امام صادق(علیه السلام) عرض کرد، من از غذای عروسی بویی استشمام می کنم که غذاهای دیگر آن بوی را ندارند؟ امام(علیه السلام) در پاسخ فرمود: «هیچ عروسی نیست که بچه شتر و یا گاو و گوسفندی را سر ببرند، مگر این که خداوند فرشته ای را با قیراطی از مشک بهشتی می فرستد تا آن را به غذای ایشان مخلوط کند، پس آن بو از آن مشک به مشام می رسد.» (۳) غزالی گوید: «مستحب است تبریک بگویند؛ هر که بر تازه داماد وارد شود بگوید:

خداوند برای تو و بر تو مبارک کند و شما دو نفر را به خیر و نیکی برساند. و مستحب است که ازدواج آشکارا صورت گیرد، پیامبر(ص) فرمود: «فرق بین نکاح حلال و حرام به این است که در حلال دف و آواز در کار است.» (۴)

دوم، خوشرفتاری با زنان

(۱) و از باب ترحّم به ایشان-به دلیل نارسا بودن عقل آنها- اذیت و آزار ایشان را تحمّل کردن؛ خدای تعالی فرموده است: وَ عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ (۵). درباره بزرگداشت حقوق زنان می فرماید: وَ أَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا (۶). و نیز فرموده است: وَ الصَّاحِبِ بِالْجَنبِ (۷). بعضی گفته اند؛ مقصود زن انسان

ص: ۱۳۷

۱- (۹) کافی، ج ۶، ص ۲۸۱.

۲- (۱۰) همان مأخذ، ص ۲۸۲.

۳- (۱۱) همان مأخذ، ص ۳۸۱.

۴- (۱۲) این حدیث را ابن ماجه، به شماره ۱۸۹۶ نقل کرده است.

۵- (۱۳) نساء/۱۹: با زنان با انصاف و خوشرفتار باشید.

۶- (۱۴) نساء/۲۱: در صورتی که در برابر عقد زوجیت از شما عهد محکمی (مهر) گرفته اند.

۷- (۱۵) نساء/۳۶: و دوست موافق.

است. و آخرین چیزی که رسول خدا(ص) درباره آن سفارش کرده، سه چیز است که درباره آنها سخن می گفت تا زبان مبارکش بند آمد و کلامش شنیده نشد، می فرمود:

«نماز، نماز! و مبادا درباره بردگانتان تکلیف طاقت فرسا بکنید، خدا را، خدا را درباره زنان، که ایشان در دست شما اسیرند و آنها را با پیمان الهی گرفته اید و با کلمه الهی آمیزش با ایشان را بر خود حلال کرده اید.» (۱) پیامبر(ص) فرمود: «هر کس با بداخلاقی زنش بسازد خدا به اندازه اجر و ثواب ایوب که در گرفتاری صبر کرد به او مرحمت کند و هر زنی که بداخلاقی شوهرش را تحمّل کند خداوند به او ثوابی مانند ثواب آسیه همسر فرعون بدهد.» (۲) بدان که خوشرفتاری با زن تنها آن نیست که به او آزار نرسانند، بلکه اذیت و آزار او را تحمل کنند. و موقع سبک عقلی و خشم او شکیبیا باشند.

انس می گوید: «رسول خدا(ص) از همه کس به زنان و کودکان مهربان تر بود.» (۳)

سوم، علاوه بر تحمّل آزار زن، با او بیشتر خوشرفتاری و مهربانی کند

(۱) که این قبیل رفتار باعث دلشادی زنان می شود؛ رسول خدا(ص) با زنان خود در رفتار و اخلاق در خور فهم و عقل آنان، با آنها برخورد می کرد.

پیامبر(ص) فرمود: «از همه مؤمنان آن کس ایمانش کامل تر است که با خانواده اش خوشخوتر و مهربان تر باشد.» (۴) پیامبر(ص) فرمود: «بهترین شما کسی است که به زنانش بیشتر نیکی کند و من از

ص: ۱۳۸

۱- (۱۶) اول این حدیث را احمد بن حنبل از قول امّ سلمه در مسند، ج ۶، ص ۲۹۰ و ذیل آن را که در حدیث حجه الوداع آمده است ابن هشام در سیره نبویه، ج ۲، ص ۶۰۴ روایت کرده است.

۲- (۱۷) این حدیث را طبرسی در مکارم الاخلاق، ص ۲۴۵، نقل کرده و در آنجا «ثواب آسیه بنت مزاحم» آمده است.

۳- (۱۸) در صحیح مسلم، ج ۷، ص ۷۶ آمده است: «کسی را مهربان تر از پیامبر(ص) به خانواده خود ندیدم» بغوی «کودکان» را نیز افزوده است.

۴- (۱۹) این حدیث را ترمذی در سنن، ج ۵، ص ۱۱۰ و بغوی نیز در کتاب مصابیح، ج ۲، ص ۳۶ نقل کرده و چنان که در مجمع الزوائد آمده احمد نیز آن را نقل کرده است.

همه شما با زنانم خوش رفتارترم.» (۱) عمر با وجود خشونتش می گوید: سزاوار است که مرد در خانواده مانند کودک باشد، اما وقتی که از شخصیت او جستجو کنند مردانگی بیابند. لقمان می گفت: شایسته است که خردمند در میان خانواده اش چون کودک باشد، اما وقتی که بین مردم می آید، مرد و مردانه باشد. در خیر آمده است: «همانا خدای تعالی جعظری جوّاظ را دشمن می دارد.» (۲) بعضی گفته اند مقصود کسی است که بر خانواده سختگیر و در ذات خود متکبر است، و یکی از کسانی است که در آیه مبارکه آمده است: «عُتِلُّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ» (۳) بعضی گفته اند: عتَل یعنی کسی که نسبت به خانواده اش تندزبان و سخت دل باشد.

پیامبر (ص) به جابر فرمود: «چرا با دوشیزه ای ازدواج نکردی تا تو با او و او با تو ملاحظه کند.» (۴) زن بادیه نشینی همسرش را که از دنیا رفته بود، توصیف می کرد و می گفت: به خدا سوگند وقتی که خانه می آمد خندان و در خارج منزل کم حرف و خاموش بود، هر چه می یافت می خورد و اگر چیزی نداشت از کسی درخواست نمی کرد.

ص: ۱۳۹

۱- (۲۰) این حدیث را بزّاز به عبارت دیگر نقل کرده به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۳۰۳ آمده در طریق این حدیث مصعب است که وی ضعیف می باشد.

۲- (۲۱) عراقی می گوید: این حدیث را ابو بکر بن لال در مکارم الاخلاق از قول ابو هریره به سند ضعیفی نقل کرده است. می گویم: سیوطی در درّ المثور، ج ۶، ص ۲۵۲ از احمد و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابن عساکر از شهر بن حوشب نقل کرده می گوید: عبد الرحمن بن غنم از پیامبر (ص) نقل کرده فرمود: جوّاظ، جعظری و عتَلّ زَنِيمٌ وارد بهشت نمی شوند مردی از مسلمین پرسید: جوّاظ، جعظری و عتَلّ زَنِيمٌ کیستند؟ رسول خدا (ص) فرمود: جوّاظ کسی است که جمع می کند و به کسی نمی دهد که مشمول سوره (معارج/۱۶) آتش دوزخ بر او شعله ور است تا سر و صورت و اندامش را بسوزاند. اما جعظری کسی است که سخن درشت گوید، خدای تعالی فرموده است: «لطف خدا تو را با مردم مهربان کرد در صورتی که اگر تندخو و سخت دل بودی مردم از اطراف تو پراکنده می شدند.» (آل عمران/۱۵۹)، اما عتَلّ زَنِيمٌ، آدم تندخو، شکم گنده کسی که زیاد می خورد و می آشامد و به مردم ظلم و ستم فراوان روا می دارد.

۳- (۲۲) قلم/۱۳: و با این همه خشن است و حرام زاده.

۴- (۲۳) این خبر چند بار قبلاً ذکر شده است.

چهارم این که شوخی و خوش خویی و موافقت با خواسته های زنش را تا آنجا

گسترش ندهد که باعث فساد اخلاق همسرش شود

(۱) و به طور کلی شکوه و ابهتش را در نزد او از دست بدهد؛ بلکه در این باره اعتدال را رعایت کند و آنجا که خلاف شرعی ببیند نباید هیبت و شدت خود را از دست بدهد و نباید راه کمک به کارهای ناپسند را به روی او بگشاید، بلکه هرگاه خلاف شرع و خلاف مروتی را از او دید اعتراض کند و خشمگین شود. پیامبر (ص) فرمود: «مرد به باد کسی که بنده زنش باشد.» (۱) پیامبر (ص) بدان سبب این جمله را فرموده است که مرد هرگاه در مورد خواسته های زن از او اطاعت کند در حقیقت او را پرستیده و خود به هلاکت افتاده است. خدای متعال او را صاحب اختیار زن قرار داده در صورتی که چنین مردی خودش را به دست خویش در اختیار زن گذاشته و درست قضیه را به عکس کرده و از شیطان پیروی کرده است، زیرا خداوند به نقل از شیطان گفته: **وَلَمَّا مَرَّنَهُمْ فَلْيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ (۲)؛** چه آن که حق مرد آن است که متبوع باشد، نه تابع. خدای تعالی مردان را بالا دست زنان قرار داده و شوهر را آقا و سرور نامیده و می فرماید: **وَأَلْفِيَا سَيِّدَهَا لِمَا لَهَا (۳)** حال اگر سید و سرور مسخر شود، نعمت الهی را تبدیل به کفران و ناسپاسی کرده است. هوای نفس زن همانند هوای نفس تو است، اگر اندکی لجام نفس خویش را رها کنی بی اختیار، چون مرکب سرکشی، تو را تا مسافت دوری ببرد و اگر لجام را مقداری سست کنی چندین ذراع تو را بکشد، اما اگر لجام را آنجا که باید بکشی سخت در دست گیری، در اختیار تو خواهد بود.

آسمانها و زمین به عدالت پابرجایند و هر چه از حدّ خود بگذرد به ضد خود مبدل شود؛ بنابراین سزاوار است که آدمی در مخالفت و موافقت با همسرش راه اعتدال در پیش گیرد و در تمام این موارد از حق پیروی کند تا از شرّ زنان در امان ماند، زیرا مکر ایشان بزرگ و شرّ ایشان فراگیر است و خلق و خوی آنان معتدل نمی شود مگر با نوعی

ص: ۱۴۰

۱- (۲۴) بر مدرک این حدیث دست نیافتم.

۲- (۲۵) نساء/۱۱۹.

۳- (۲۶) یوسف/۲۵.

از آن حضرت نقل است که می گوید: «رسول خدا(ص) فرمود: اهل نجات از مردان کم و از زنان کمترند. عرض کردند: چرا یا رسول الله؟ فرمود: زیرا زنان به هنگام خشم چون کافران و به هنگام خوشنودی همانند مؤمنانند.» (۱) در حدیث صحیح از امام صادق(علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «در نزد رسول خدا(ص) سخن از زنان به میان آمد، فرمود: در کارهای خوب از ایشان فرمان نبرید تا شما را به بدی فرمان ندهند؛ از زنان بد به خدا پناه ببرید و از خوبان ایشان نیز بر حذر باشید.» (۲)؛ و به همین مضمون از امیر المؤمنین(علیه السلام) نیز نقل شده است. (۳)

در کافی با سندی که دارد، می گوید: «رسول خدا(ص) فرمود: اطاعت زن باعث پشیمانی است.» (۴) از امام صادق(علیه السلام) است که فرمود: «زنهار از مشورت با زنان، زیرا در زنان ضعف، عجز و سستی وجود دارد.» (۵) غزالی گوید:

«در وصیت لقمان به پسرش آمده است: پسر عزیزم! از زن بد پرهیز زیرا زن بد، قبل از پیری تو را پیر می کند، و از زنان بد بترس زیرا آنها تو را به نیکی دعوت نمی کنند و از زنان خوب نیز بر حذر باش.» پیامبر(ص) فرمود: از سه مصیبت بزرگ به خدا پناه ببرید- از جمله فرمود-

ص: ۱۴۱

-
- ۱- (۲۷) کافی، ج ۵، ص ۵۱۴، شماره ۱: معنای جمله آن است که زنان موقع خشم کافرند و جلو خشم خود را نمی توانند بگیرند و خویشتن دار نیستند سخنانی به زبان جاری می کنند که باعث کفر-اصطلاحی و یا به معنای نافرمانی- می شود.
 - ۲- (۲۸) همان مأخذ، ص ۵۱۶؛ معنای «مخالفت در کارهای خوب» آن است که نوعی از کار نیک را به نوع دیگر تبدیل کنند و یا این که در امور مستحبی مخالفت کنند تا طمعش بریده شود، در این صورت ترک اولی شده است.
 - ۳- (۲۹) به نهج البلاغه کلام امام(علیه السلام)؛ پس از جنگ جمل در نکوهش زنان، به شماره ۷۸ مراجعه کنید.
 - ۴- (۳۰) کافی، ج ۵، ص ۵۱۷.
 - ۵- (۳۱) کافی، ج ۵، ص ۵۱۷.

زن بد، زیرا که پیش از پیری آدمی را پیر می‌کند، و در عبارت دیگر آمده است: «اگر بر او وارد شوی دشنامت دهد و اگر از نزد او غایب شوی به تو خیانت کند.» (۱) پیامبر (ص) به یکی از زنانش فرمود: «شما همسران یوسف هستید» (۲)؛ یعنی اگر ابو بکر مانع از جلو افتادن شما در نماز شود بعضی از شما از حق به سمت هوای نفس متمایل خواهید شد.

می‌گوییم: این حدیث در این باره وارد شده که زنان پیامبر (ص) در نماز در جلو ابو بکر می‌ایستادند، نه آن که ایشان را از نماز منع کند، همان طوری که در کتاب «ذکر الموت» - ان شاء الله - بیان این حدیث خواهد آمد. غزالی به خاطر تصدیق کسانی که به پیامبر خدا (ص) دروغ گفته و به او افترا زده اند این حدیث را از معنای اصلی اش منحرف کرده است.

غزالی گوید: «خدای متعال موقعی که آنها راز پیامبر خدا (ص) را فاش کردند فرمود: *إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا*» (۳)، یعنی دل‌های شما متمایل شده است.

رسول خدا (ص) فرمود: «قومی که زمامدارشان زنی باشد رستگار نمی‌شوند» (۴)؛ بنابراین در وجود ایشان شر و ضعف است. علاج شر، سیاست و خشونت و علاج ضعف، مزاح و محبت است. پس پزشک حاذق کسی است که به مقدار درد و متناسب با آن از عهده‌ی معالجه برآید. مرد با تجربه باید نخست به اخلاق زن پی ببرد، سپس به اقتضای حال وی آن گونه که مصلحت است با او رفتار کند.

ص: ۱۴۲

۱- (۳۲) عراقی گوید: این حدیث را دیلمی در مسند الفردوس از حدیث ابو هریره به سند ضعیفی نقل کرده است، و طبرانی به عبارت دیگری آن را از حدیث فضاله بن عبید چنین نقل کرده است: «سه چیز از مصائب است - از جمله نام برده است - زنی که اگر حاضر باشد تو را بیازارد و اگر از او دور باشی به تو خیانت کند.» سند این حدیث خوب است.

۲- (۳۳) این حدیث را مسلم در صحیح خود، ج ۲، ص ۲۳ و بخاری در، ج ۱، ص ۱۶۰ و اعلام الوری، ص ۱۴۱ نقل کرده اند.

۳- (۳۴) تحریم/۴: اگر شما دو تن توبه کنید، دل‌های شما گرایش خواهد یافت.

۴- (۳۵) این حدیث را بیهقی در سنن کبری، ج ۱۰، ص ۱۱۸ به نقل از بخاری و احمد، در ج ۵، ص ۳۸، ۴۳ و ۴۵ و نسائی در سنن، ج ۸، ص ۲۲۸ و ترمذی در سنن، ج ۹، ص ۱۱۹ کتاب خود نقل کرده اند.

(۱) به این ترتیب که نه از مقدمات کارهایی که عواقب بیمناکی دارند غافل بماند و نه زیاد بدگمان و سخت گیر و کنجکاو باشد که رسول خدا(ص) از تجسس اسرار زنان نهی فرموده؛^(۱) به عبارت دیگر «از سختگیری با زنان منع کرده است.»^(۱) رسول خدا(ص) وقتی که از مسافرت باز می گشت، پیش از ورود به مدینه، فرمود:

«شب هنگام بر زنان وارد نشوید. دو مرد بر خلاف دستور پیامبر به منزلشان رفتند و هر کدام چیزی دیدند که از آن کراهت داشتند.»^(۲) می گویم: در کافی از امام صادق(علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «کراهت دارد که مرد وقتی از سفر بر می گردد شب هنگام، تا صبح نشده بر خانواده اش وارد شود.»^(۳) غزالی گوید: «در خبر مشهوری آمده است: زن همچون استخوان دنده است. اگر بخواهی آن را راست کنی می شکنند، پس در همان حالت کجی از آن استفاده کن.»^(۴)

این مطلب راجع به تهذیب اخلاق زن می باشد.» می گویم: این حدیث در کافی نیز به سندهای متعدّد نقل شده است.^(۵)

غزالی گوید: پیامبر(ص) فرموده است: «نوعی از غیرت وجود دارد که باعث خشم خدا و رسول خدا می شود و آن غیرت مرد نسبت به خانواده اش در جایی است که هیچ زمینه شکی وجود ندارد.»^(۶) زیرا این نوع غیرت برخاسته از بدگمانی است که ما را از

ص: ۱۴۳

-
- ۱- (۳۶) این حدیث را طبرانی در کتاب الاوسط از حدیث جابر چنین نقل کرده است: «پیامبر(ص) از پی گیری لغزشهای زنان نهی کرده است.» - (المغنی) و در کتاب الاحیاء آمده است: «از ورود ناگهانی بر زنان نهی فرموده است.»
 - ۲- (۳۷) این حدیث را احمد از حدیث عبد الله بن عمر در ج ۲، ص ۱۰۴ از مسند خود نقل کرده است.
 - ۳- (۳۸) کافی، ج ۵، ص ۴۹۹، شماره ۴.
 - ۴- (۳۹) این حدیث را مسلم در ج ۵، ص ۱۷۸ کتاب خود نقل کرده است.
 - ۵- (۴۰) کافی، ج ۵، ص ۵۱۳، باب مداراه الزوجه.
 - ۶- (۴۱) این حدیث را دارمی در ج ۲، ص ۱۴۹ کتاب خود و حاکم در مستدرک، ج ۱، ص ۴۱۸ و ابو داود و نسائی و احمد و طبرانی - به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۳۲۹ آمده - در کتب خود نقل کرده اند.

آن نهی کرده اند، خدای تعالی فرموده است: **إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ (۱)** علی (علیه السلام) می فرماید: «نسبت به خانواده ات زیاد غیور مباش که با بدگمانی ات او را متهم خواهی کرد.» اما غیرت در جای خود لازم و ضروری است و از آن ستایش کرده اند.

پیامبر (ص) فرموده است: «همانا خداوند غیور است و مؤمن نیز غیرتمند است و غیرت خدا آن است که مبادا مرد مؤمن مرتکب محرمات الهی گردد.» **(۲)** می گویم: در کافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «خداوند تبارک و تعالی غیور است و غیرت را دوست می دارد و به دلیل غیور بودن خداست که کارهای زشت را چه آشکار و چه پنهان، حرام کرده است.» **(۳)** از آن حضرت است که فرمود: «هرگاه مردی بی غیرت باشد دلش واژگون گردد.» **(۴)** امام صادق (علیه السلام) می گوید: «امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: ای مردم عراق! به من خبر دادند که زنان شما در بین راه مزاحم مردان می شوند، آیا خجالت نمی کشید؟» **(۵)** در حدیث دیگری از امیر المؤمنین (علیه السلام) آمده است که فرمود: «آیا شرم نمی کنید و بر سر غیرت نمی آید در حالی که زنان شما به بازار می آیند و مزاحم افراد بی دین می شوند؟» **(۶)** از آن حضرت و از پدر بزرگوارش نقل کرده اند: «امیر المؤمنین -صلوات الله و سلامه علیه- در نامه ای که به امام حسن (علیه السلام) نوشته، می فرماید: پرهیز از اظهار غیرت نابجا به این ترتیب که زن بی گناهی را مورد سرزنش قرار دهی، در نتیجه او گناه را بزرگ شمرد و به سرزنش کردن تو بی اعتنا شود؛ این عمل زنان درستکار را به نادرستی می کشاند؛ پس کار آنان را استوار کن و اگر عیبی در آنها دیدی، عیب کوچک یا بزرگ

ص: ۱۴۴

۱- (۴۲) حجرات/۱۲: همانا بعضی از گمانها گناه است.

۲- (۴۳) صحیح بخاری، ج ۷، ص ۴۵ و ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۱۱۴.

۳- (۴۴) کافی، ج ۵، ص ۵۳۶.

۴- (۴۵) کافی، ج ۵، ص ۵۳۶.

۵- (۴۶) کافی، ج ۵، ص ۵۳۶.

۶- (۴۷) کافی، ج ۵، ص ۵۳۶.

به شدت با آن برخورد کن.» (۱) غزالی گوید: «راه پیشگیری از بدگمانی آن است که مردان نزد زن نیایند و زن نیز به بازار نرود.» رسول خدا (ص) به دخترش فاطمه (علیه السلام) فرمود: «برای زن چه چیز بهتر است؟ عرض کرد: این که نه او مردی را ببیند و نه مردی او را ببیند. پیامبر (ص) فاطمه را در آغوش گرفت و فرمود: فرزندانِ هستند برخی از نسل برخی، و سخن او را تحسین کرد.» (۲) اصحاب رسول خدا (ص) تمام سوراخها و روزنه های منزل را می بستند تا مبادا زنان، مردان را ببینند.

رسول خدا (ص) به زنان اجازه داد تا در مساجد حاضر شوند و فرمود: «کنیزان خدا را از حضور در مساجد خدا مانع نشوید.» (۳) در صورتی که امروز حق آن است که از رفتن زنان بجز پیر زنان به مساجد جلوگیری کنند و در دوران صحابه نیز، منع زنان از مساجد کار خوبی شمرده می شد، می گفتند: اگر رسول خدا می دانست که به وسیله زنان پس از آن حضرت چه اتفاقاتی می افتد هرآینه آنان را از رفتن به بیرون منزل مانع می شد.» می گویم: در کافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است: «از آن حضرت درباره بیرون رفتن زنان از خانه ها در عید فطر و عید قربان پرسیدند، فرمود: نباید بیرون روند مگر پیر زنان با کفش.» (۴) در روایت دیگری آمده است: «درباره بیرون رفتن زنان در عید فطر و قربان و روز

ص: ۱۴۵

۱- (۴۸) کافی، ج ۵، ص ۵۳۶.

۲- (۴۹) این حدیث را بزّاز و دارقطنی در افراد-به طوری که در المغنی آمده- از حدیث علی (علیه السلام) به سند ضعیف نقل کرده اند و ابو نعیم در حلیه از قول انس به عبارت دیگر روایت کرده است.

۳- (۵۰) به صحیح مسلم، ج ۲، ص ۳۲ و صحیح بخاری، ج ۱، ص ۲۰۷، باب خرج النساء الی المساجد مراجعه کنید.

۴- (۵۱) کافی، ج ۵، ص ۵۳۸.

جمعه پرسیدند، فرمود: نباید بیرون روند مگر زنان سالخورده.» (۱) غزالی گوید:

ششم، میانہ روی در خرج؛

(۱) بنابراین سزاوار نیست که بر زنان در خرج دادن سخت بگیرد و نه هم زیاده روی کند، بلکه میانہ روی باشد. خدای تعالی فرموده است: **كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا (۲)** و نیز می فرماید: **وَ لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَ لَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسِطِ . (۳)**

پیامبر می فرماید: «بهترین شما کسی است که با خانواده اش بهترین رفتار را داشته باشد.» (۴) پیامبر (ص) فرمود: «از چهار دینار که اولی به خانواده ات انفاق کنی، دومی در راه خدا بدهی، سومی در راه آزاد کردن بنده صرف کنی و چهارمی به مستمندان صدقه دهی، اجر و پاداش آن دیناری از همه بیشتر است که به خانواده ات انفاق کرده ای.» (۵) نقل کرده اند که حضرت علی (علیه السلام) چهار زن داشت؛ برای هر کدام از آنها در هر چهار روز یک درهم گوشت می خرید.

لازم است که به زنش دستور دهد تا باقیمانده غذا و هر چه را که در صورت ماندن فاسد می شود به مستمندان صدقه دهد. این کمترین مرتبه کار خیر است، و بر زن لازم است که هر چند شوهر به صراحت اجازه نداده باشد، به مقتضای حال، آن کار را بکند.

سزاوار نیست که مرد در خوردن غذای خوب خود را بر دیگر اعضای خانواده مقدم بدارد و از آن خوراکی به ایشان ندهد، چرا که این عمل باعث کینه می شود و از زندگی و معاشرت خوب بدور است. پس اگر نمی خواهد به آنان چیزی بدهد باید

ص: ۱۴۶

۱- (۵۲) کافی، ج ۵، ص ۵۳۸.

۲- (۵۳) اعراف/۳۲: بخورید و بیاشامید و زیاده روی نکنید.

۳- (۵۴) اسراء/۲۹: نه هرگز (در خرج و صرف) دست خود را محکم بسته دار و نه بسیار باز و گشاده مدار (و ولخرجی کن).

۴- (۵۵) این خبر، در صفحات قبل گذشت.

۵- (۵۶) این حدیث را مسلم در صحیح، ج ۳، ص ۷۸ از قول ابو هریره نقل کرده است.

به نحوی مخفیانه بخورد که خانواده اش نفهمند و نباید نزد ایشان از طعامی که نمی خواهد به آنها بخوراند، تعریف کند و هنگام غذا خوردن تمام اعضای خانواده را بر سر سفره بنشانند که می گویند خداوند و فرشتگانش بر اهل آن خانه ای درود می فرستند که با هم غذا می خورند. و مهم ترین امر واجب بر مرد که باید در مخارج خانواده رعایت کند، آن است که خوراک از مال حلال تهیه کند و به خاطر آنها دست به درآمدهای حرام دراز نکند زیرا این عمل جنایت است نسبت به آنها نه مراعات حال ایشان. ما اخباری را که در این باره وارد شده است در ذکر آفات نکاح، نقل کردیم.

هفتم، باید شوهر مسائل و احکام حیض را به مقداری که زن تکلیف واجبش را

بداند به او بیاموزد

(۱) و احکام نماز و آنچه پس از انقضای زمان حیض، باید قضا کند (مثل روزه) و آنچه را قضا ندارد (مانند نماز) به او تعلیم دهد، زیرا شوهر مأمور است تا خود و خانواده اش را از آتش دوزخ باز دارد: **قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَارًا.** (۱) بنابراین لازم است که مرد به همسرش عقاید اهل حق را تلقین کند و هر بدعتی را که به گوش او خورده از دل او خارج سازد و او را -در صورت سهل انگاری در امور دینی- از عذاب خدا بترساند و احکام لازم و ضروری حیض و نفاس را به وی بیاموزد چرا که تعلیم مسائل استحاضه به طول می انجامد. اما آنچه درباره حیض لازم است به زن بیاموزند بیان نمازهایی است که باید به جا آورد، زیرا به مجرد این که خون قطع شد اگر به مقدار طهارت و یک رکعت نماز وقت باقی است باید آن نماز را به جا آورد، همچنین اگر به مقدار طهارت و خواندن نماز از اول وقت بگذرد و حیض شود، قضای آن نماز بر او واجب است. این مقدار کمترین حدی است که باید زنان رعایت کنند. پس اگر مرد به همسرش تعلیم داد، زن حق ندارد که برای پرسش از علما از خانه بیرون رود؛ همچنین اگر مرد مسائل را نداند و از طرف زن مسائل را از صاحب فتوا بپرسد و جواب را به زنش برساند باز هم حق بیرون شدن از خانه را ندارد. ولی اگر هیچ کدام از این ها نباشد، زن حق

ص: ۱۴۷

دارد که برای پرسیدن مسأله اش از خانه بیرون رود، بلکه واجب است برود و مرد اگر مانع شود گنهگار است و هر وقت واجبات را آموخت حق ندارد بدون رضای شوهر به مجلس ذکر و یا برای آموختن مسائل بیشتر بیرون رود و هرگاه زن در حکمی از احکام حیض و استحاضه کوتاهی کند و مرد نیز به او تعلیم ندهد بلکه به همراه زن از خانه بیرون رود با وی در گناه شریک است.

هشتم، هرگاه مردی چندین زن داشته باشد، باید عدالت را در میان آنها رعایت

کند

(۱) و مبدا به یکی بیشتر از دیگران علاقه نشان دهد؛ پس اگر به سفری رفت و خواست یکی از آنها را به همراه خود برد باید میان آنها قرعه بزند چرا که رسول خدا (ص) چنین می کرد. (۱) و اگر شبی را که متعلق به زنی است در حق وی ستم روا داشته و حقتش را ضایع کرده است باید قضای آن را به جا آورد زیرا قضای عمل بر او واجب است و در این مورد لازم است که مرد احکام تقسیم کردن شبها را بین همسرانش بداند و بیان آن به درازا می کشد.

پیامبر (ص) فرمود: «هر کس دو زن داشته باشد و به یکی بیشتر علاقه مند باشد- و به عبارت دیگر: بین آنها به عدالت رفتار نکند- روز قیامت در حالی بیاید که یک طرف طرف بدنش کج باشد.» (۲) البته این عدالت مربوط می شود به دادن چیزی و بیتوته در شب امّا عدالت در دوست داشتن و آمیزش خارج از حد اختیار است. خدای متعال می فرماید: وَ لَنْ تَسِيءَ تَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَ لَوْ حَرَضْتُمْ (۳): در علاقه نفسانی و گرایش قلبی هرگز نمی توانید به عدالت رفتار کنید و این تفاوت، باعث تفاوت در آمیزش می شود.

ص: ۱۴۸

-
- ۱- (۵۸) به صحیح بخاری، ج ۷، ص ۴۳ و سنن دارمی، ج ۲، ص ۱۴۴ و مسند احمد، ج ۶، ص ۱۱۴ مراجعه کنید.
 - ۲- (۵۹) این حدیث را ابو داود در سنن، ج ۱، ص ۴۹۲ و ابن ماجه به شماره ۱۹۶۹ و ترمذی در سنن، ج ۵، ص ۸۰ و نسایی در سنن، ج ۷، ص ۶۳ کتاب خود نقل کرده اند.
 - ۳- (۶۰) نساء/۱۲۹: شما هرگز نمی توانید میان زنان به عدالت رفتار کنید هر چند که حریص بر عدالت باشید.

رسول خدا(ص) همواره میان زنان خود در بخشش و بیتوته در شبها با عدالت رفتار می کرد و می گفت: «خدایا این تلاش و کوشش من است در مورد آنچه در اختیار من است اما درباره آنچه در اختیار تو است و من اختیاری ندارم، مرا توانی نیست.» (۱) یعنی محبت از اختیار من خارج است.

هرگاه یکی از زنان یک شب خودش را به هویش ببخشد و شوهر هم راضی باشد حق بیتوته برای هوو ثابت می شود.

نهم، در نافرمانی زنان،

(۱) هرگاه بین زن و شوهر اختلافی پیش آید و سازش نکنند؛ اگر ناسازگاری از هر دو طرف و یا تنها از طرف مرد باشد و زن نتواند همسرش را به سازش بکشانند و مرد نیز قادر نباشد که اصلاح کند ناگزیر باید دو نفر از طرف مرد و زن انتخاب شوند تا بین آنها داوری کنند و سازش دهند که اگر آنها قصد اصلاح داشته باشند خداوند آنان را موفق خواهد کرد. اما اگر نافرمانی تنها از طرف زن باشد، پس مردان بر زنان مسلطند و آن مرد می تواند همسرش را ادب و به زور وادار به اطاعت کند، با وجود این باید به تدریج او را ادب کند به این ترتیب که نخست موعظه کند و بترساند و تهدید کند و اگر موفق نشد موقع خوابیدن در بستر بی اعتنایی کند و صورتش را برگرداند و یا جدا بخوابد و در حالی که خود در خانه است، از یک شب تا سه شب او را در خوابیدن تنها بگذارد، و اگر این هم مفید واقع نشد کتک نه چندان سختی بزند به طوری که او را برنجاند اما استخوانی نشکند و جایی از بدنش خونی نشود و حق ندارد به صورتش لطمه ای بزند که از آن نهی شده است.

از رسول خدا(ص) پرسیدند: «حق زن بر همسرش چیست؟ فرمود: وقت غذا، خوراک او را بدهد و به هنگام احتیاج به لباس، برای او لباس فراهم کند و با او تندی نکند و کتک نزند، مگر- در صورت ضرورت- تنبیه کم آزاری کند و جز در خانه از او

ص: ۱۴۹

۱- (۶۱) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۱۹۷۱ و ترمذی در سنن، ج ۵، ص ۸۰ و نسایی در سنن، ج ۷، ص ۶۴ کتاب خود نقل کرده اند.

جدا نشود.» (۱) مرد، حق دارد که بر زنش خشم بگیرد و به خاطر کوتاهی در امری از امور دینی تا ده روز و تا یک ماه از او دوری کند.» می گویم: در کتاب کافی از امام صادق (علیه السلام) رسیده است که فرمود: «زنی خدمت پیامبر (ص) آمد و از آن حضرت درباره حق شوهر بر زن پرسید، پیامبر (ص) جواب داد.

سپس سؤال کرد: پس حق زن بر شوهر چیست؟ فرمود: لباس برای پوشیدنش فراهم کند و وقت گرسنگی غذا دهد و اگر خطایی کرد ببخشد. آنگاه پرسید: آیا حق دیگری جز این ها بر شوهرش ندارد؟ فرمود: نه، آن زن با شنیدن این کلمه گفت: نه به خدا سوگند من هرگز همسر انتخاب نمی کنم! این جمله را گفت و به راه افتاد. پیامبر (ص) فرمود: بر گرد! آن زن برگشت، فرمود: خدای متعال می فرماید: **وَ أَنْ يَسْتَغْفِنَ خَيْرٌ لَّهِنَّ (۲).**

از آن حضرت درباره حق زن بر شوهرش نقل شده است که فرمود: «مرد خوراک و لباس زنش را فراهم کند و با او تندی نکند که اگر این کارها را بکند به خدا قسم که حق زن را ادا کرده است.» (۳)

غزالی گوید: «دوازدهم درباره»

طلاق

(۱) باید توجه داشت که طلاق مباح است، لیکن در نزد خدا ناپسندترین مباحات است. البته وقتی مباح می شود که بیهوده باعث اذیت کسی نشود. بنابراین اگر زن را طلاق

ص: ۱۵۰

۱- (۶۲) این حدیث را ابو داود در سنن، ج ۱، ص ۴۹۴ با عبارت دیگر نقل کرده و به مصابیح السنه بغوی، ج ۲، ص ۳۴ و ۳۵ مراجعه کنید.

۲- (۶۳) کافی، ج ۵، ص ۵۱۱، آیه ۶۰ از سوره نور: اگر پاکدامنی و تقوا پیشه کنند برای ایشان بهتر است. در تفسیر آیه گفته اند: زنانی که از زایمان و عادت ماهیانه بازنشسته شده اند و امید ازدواج ندارند، تقوا داشتن از طریق پوشیدن لباسهای گشاد، بهتر از پوشیدن است هر چند که تکلیف از ایشان برداشته است. علی بن ابراهیم می گوید: یعنی نباید در انتظار مردان ظاهر شوند علامه مجلسی پس از نقل این سخن در مرآه الکلام می گوید: احتمال دارد که مقصود از استعفاف بیرون رفتن از منزل و در مجالس مردان حاضر نشدن و نگفتن سخنان ناروا باشد که برای آنها بهتر است، اما تفسیر استعفاف به ازدواج کردن-چنان که از ظاهر خبر بر می آید- با اول آیه نمی سازد، زیرا سخن درباره زنانی است که از ازدواج ناامیدند.

۳- (۶۴) همان مأخذ، همان صفحه، شماره حدیث ۵.

داد در حقیقت او را آزرده است و آزرده دیگری مجاز نیست. مگر به دلیل جنایتی از جانب آن شخص و یا به مقتضای ضرورتی از طرف آزاردهنده. خدای متعال فرموده است: فَإِنْ أَطَعْتُمْكُمْ فَلَا تَتَّبِعُوا عَلَيْهِمْ سَبِيلًا (۱)، یعنی در صدد بهانه جویی برای جدایی بر نیایید.

می گویم: در کافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «چیزی نیست که خداوند حلال کرده باشد و به قدر طلاق در نزد او مبعوض باشد و خداوند دشمن می دارد کسانی را که زود طلاق می دهند و زود ازدواج می کنند.» (۲) و نیز از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «خداوند خانه ای را که در آن ولیمه عروسی داده شود، دوست می دارد و خانه ای را که در آن طلاق دهند، دشمن می دارد و چیزی در نزد خدا مبعوض تر از طلاق نیست.» (۳) غزالی گوید: «اگر زن را پدرش مجبور کند، باید مرد او را طلاق دهد، زیرا حق پدر مقدم است. لیکن پدر در صورتی می تواند او را مجبور به طلاق کند که هدف ناروایی نداشته باشد، اما اگر زن شوهرش را بیازارد و به فامیل همسرش ناسزا گوید جنایتکار است همچنین وقتی که بدخو یا از نظر دینی فاسد باشد.» می گویم، کلینی از حضرت ابو جعفر (علیه السلام) نقل کرده است: «آن حضرت زنی داشت که مورد علاقه اش بود. روزی فرا رسید که او را طلاق داد و از این بابت غمگین شد. یکی از موالیانش عرض کرد: فدایت شوم چرا آن زن را طلاق دادید؟ فرمود: من نام علی (علیه السلام) را بردم و او از آن حضرت عیبجویی کرد و بد گفت؛ از این رو نخواستیم که پاره ای از آتش جهنم بر بدنم بچسبد!» (۴)

ص: ۱۵۱

۱- (۶۵) نساء/۳۴: اگر زنان فرمان بردند، بر آنها بهانه نجوید.

۲- (۶۶) کافی، ج ۵، ص ۵۴. در النهایه می گوید: ان الله لا يحبّ الدّواقین، یعنی خداوند دوست ندارد کسانی را که زود ازدواج می کنند و زود طلاق می دهند.

۳- (۶۷) همان مأخذ، ص ۵۴، شماره ۳.

۴- (۶۸) همان مأخذ، ص ۵۵، باب تطلیق المرأه الغیر الموافقه.

از خطاب بن سلمه نقل کرده اند که گفت: «خدمت حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) رسیدم در حالی که قصد داشتم از بداخلاقی زخم به آن بزرگوار شکایت کنم. قبل از این که من چیزی بگویم، فرمود: پدرم یک بار زن بداخلاقی را برای من تزویج کرده بود، من خدمت آن حضرت از بدخویی وی شکایت کردم، به من فرمود: چه چیز تو را مانع از جدایی او شده است؟ خداوند این را به اختیار تو گذاشته است. پس من با خود گفتم: غم و اندوهم بر طرف شد.» (۱) غزالی گوید: «اگر اذیت از طرف شوهر باشد، زن حق دارد که مبلغی از مال خودش را بپردازد و برای مرد مکروه است که بیش از آنچه داده است از زن بگیرد، زیرا این عمل ظلم و تجاوز به حق زن و نوعی تجارت بر ناموس است. خدای متعال فرموده است: فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ (۲). بنابراین پس گرفتن مبلغی که زن دریافت کرده و حتی کمتر از آن شایسته است. اگر زن از همسرش بدون هیچ آزار و اذیتی درخواست طلاق کند، گنهکار است. رسول خدا (ص) فرموده است: «هر زنی که از همسرش بدون چیزی که باعث ناراحتی او شده باشد درخواست طلاق کند، بوی بهشت را استشمام نمی کند.» (۳)؛ و در روایت دیگر: «بهشت بر او حرام است.» (۴) پیامبر (ص) فرمود: «زنانی که مالی را به شوهر خود می بخشند تا طلاق بگیرند، منافقند.» (۵) وانگهی شوهر باید چهار چیز را در طلاق دادن رعایت کند:

«اول، آن که زن را در زمان پاکی از عادت ماهیانه طلاق دهد که در آن زمان پاکی هم بستر نشده باشد، زیرا طلاق در زمان حیض و پاکی که مجامعت صورت گرفته باشد

ص: ۱۵۲

۱- (۶۹) کافی، ج ۶، ص ۵۵، باب تطلیق المرأه الغیر الموافقه.

۲- (۷۰) بقره/۲۲۹: در آنچه زن به عوض خویش دهد، گناهی بر آنها نیست.

۳- (۷۱) این حدیث را ابو داود در سنن، ج ۱، ص ۵۱۶ و ترمذی در سنن، ج ۵، ص ۱۶۲ و دارمی در سنن، ج ۲، ص ۱۶۲ از قول ثوبان نقل کرده اند.

۴- (۷۲) این حدیث را ابو داود در سنن، ج ۱، ص ۵۱۶ و ترمذی در سنن، ج ۵، ص ۱۶۲ و دارمی در سنن، ج ۲، ص ۱۶۲ از قول ثوبان نقل کرده اند.

۵- (۷۳) این حدیث را نسائی در سنن، ج ۶، ص ۱۶۸ از قول ابو هریره و ترمذی در سنن، ج ۵، ص ۱۶۲ از قول ثوبان نقل کرده اند.

بدعت و حرام است، هر چند این طلاق انجام می‌گیرد به خاطر این که عدّه چنین طلاق طولانی است.» می‌گوییم: بلکه قول درست آن است که طلاق در چنین مواردی واقع نمی‌شود، چنان که علمای شیعه اتفاق نظر دارند، و روایات صریح از اهل بیت (علیه السلام) در این باره رسیده است، مگر طلاق زن غیر مدخوله و بار دار و زنی که به حد حیض نرسیده و زنی که یائسه شده و از حدّ حیض گذشته و زنی که شوهرش ناپیدا است و کسی از او خبر ندارد، طلاق این قبیل زنان به هر حال جائز است.

غزالی گوید: «دوم، آن که به یک طلاق اکتفا کند و بین سه طلاق در یک مجلس جمع نکند.» می‌گوییم: از نظر ما (فقهای شیعه) این شرط بی‌معنی است، زیرا اگر هزار طلاق هم در یک مجلس بدهد، جز یکی واقع نمی‌شود، به طوری که از اهل بیت (علیه السلام) وارد شده است؛ بنابراین بهتر بود که به جای این شرط، وقوع طلاق در حضور دو شاهد عادل را می‌آورد، همان طوری که خدای تعالی فرموده است: **وَ أَشْهَدُوا ذَوَىٰ عَيْدٍ مِّنْكُمْ (۱)** و در این باره، بر خلاف قول عامه، نصوص و روایات زیادی از اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم، رسیده است.

غزالی گوید: «سوم آن که در اقدام به طلاق، سخت‌نگیرد و سرزنش نکند بلکه مقداری نرمش به خرج دهد و مدارا کند و دل‌زنش را با دادن هدیه‌ای بر خلاف میل قلبی و ناخواسته، به دست آورد به خاطر این که با رنج طلاق دل او را رنجانده است خدای تعالی می‌فرماید: **وَ مَتَّعُوهُنَّ (۲)** و این دادن هدیه، در صورتی که مهریه در اصل ازدواج نداده باشد، واجب است.

از آن حضرت نقل شده است که فرمود: سه کس اند که دعای آنها به خودشان

ص: ۱۵۳

۱- (۷۴) طلاق/۳: دو تن عادل از خودتان را گواه بگیرید.

۲- (۷۵) بقره/۲۳۶: بهره‌ورشان کنید.

برمی گردد: یکی از آنها مردی است که بر زنش نفرین می کند در حالی که نسبت به زنش ستم روا می دارد، گفته می شود: مگر ما امر آن زن را در اختیار تو قرار ندادیم؟» (۱) غزالی گوید: «مقصود از این مطالب بیان آن است که طلاق امر مباحی است و خداوند متعال هم در جدایی و هم در ازدواج وعده بی نیازی داده و فرموده است:

وَ أَنْكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُعْهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ (۲) و فرموده است: وَإِنْ يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللَّهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ (۳).

چهارم، راز زنش را نه در طلاق فاش کند و نه در ازدواج، زیرا درباره فاش کردن راز زنان در خبر صحیح وعده عذاب بزرگ داده شده است. (۴)

از یکی از صالحان نقل شده است که می خواست زنش را طلاق دهد، پرسیدند چه چیز دل تو را نسبت به او بد کرد؟ گفت: آدم عاقل، پرده از راز همسر خودش بر نمی دارد؛ و پس از آن که او را طلاق داد، پرسیدند: چرا او را طلاق دادی؟ در جواب گفت: مرا چه کار به زن دیگری؟! این بود مطالب مربوط به شوهر.

قسم دوم از این باب درباره حقوق شوهر بر زن و بیان کافی راجع به آن

(۱) به راستی نکاح نوعی بردگی است و زن برده مرد است و باید از شوهر، هر چه بخواهد در تمام اموری که مربوط به زن است، اموری که مستلزم معصیت نباشد، بدون قید و شرط اطاعت کند. در بزرگداشت حق شوهر نسبت به زن، اخبار زیادی رسیده

ص: ۱۵۴

۱- (۷۶) همان مأخذ، همان صفحه، شماره ۴.

۲- (۷۷) نور/۳۲: زنان و مردان مجرد و غلامان و کنیزان شایسته خود را به همسری یکدیگر در آورید. اگر تنگدست باشند، خداوند از کرم خویش توانگرشان کند.

۳- (۷۸) نساء/۱۳۰: و اگر با طلاق از یکدیگر جدا شوند، خداوند همه را از گشایش خویش بی نیاز کند.

۴- (۷۹) مسلم، در صحیح خود، ج ۴، ص ۱۵۷ آورده است: «بزرگترین امانت روز قیامت در نزد خدا آن است که مرد راز خودش را به زن، و زن راز خودش را به مرد بگوید، آنگاه مرد، راز زنش را فاش کند.»

است. رسول خدا(ص) می فرماید: «هر زنی که از دنیا برود و همسرش از او خشنود باشد، وارد بهشت شود.» (۱) و نیز آن حضرت می فرماید: «هرگاه زن پنج وقت نمازش را بخواند و روزه ماه رمضان را بگیرد و عفت خود را حفظ و از همسرش اطاعت کند، به بهشت پروردگارش وارد می شود.» (۲) در این روایت امام(علیه السلام) اطاعت شوهر را در ردیف واجبات اساسی اسلام آورده است.

می گویم: اخباری که غزالی در این باب نقل کرده، بیشترشان از طریق اهل بیت(علیه السلام) - با تفاوت در عبارت - نقل شده است و ما از کتابهای شیعه - رحمه الله - به علاوه روایاتی که قریب به آنهاست، از قول ائمه(علیه السلام) نقل می کنیم چون اعتماد به این ها بیشتر است.

می گویم: در کافی از قول امام صادق(علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «مردی از انصار در زمان رسول خدا(ص) برای کار لازمی از خانه بیرون رفت و با زنش شرط کرد که تا برگردد حق ندارد از خانه بیرون رود، می گوید: پدر زن مریض شد، زن کسی را نزد رسول خدا(ص) فرستاد و گفت: همسرم از خانه بیرون رفته و از من پیمان گرفته است که تا بر می گردد از خانه بیرون نروم و اکنون پدرم مریض شده، اجازه می فرمایید از او عیادت کنم؟ رسول خدا(ص) فرمود: خیر، در خانه ات بنشین و از دستور شوهرت اطاعت کن. می گوید: بیماری پدرش شدت یافت؛ دوباره آن زن کسی را نزد پیامبر(ص) فرستاد و پرسید که اجازه می فرمایید، عیادت کنم؟ فرمود: در خانه ات بنشین و به دستور شوهرت عمل کن. می گوید: تا این که پدرش مرد، کسی را نزد پیامبر(ص) فرستاد که پدرم مرده است حال اجازه می دهی که بر او نماز بخوانم؟ فرمود: خیر، در

ص: ۱۵۵

۱- (۸۰) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۱۸۵۴ و ترمذی در سنن، ج ۵، ص ۱۱۰ از حدیث ام سلمه نقل کرده و می گوید: این حدیث حسن و غریب است.

۲- (۸۱) این حدیث را طبرانی از حدیث عبد الرحمن بن حسنه به سند صحیح و احمد نیز از عبد الرحمن زهری و بزّاز از قول انس - به طوری که در جامع صغیر باب همزه آمده - نقل کرده اند.

خانه ات بنشین و از شوهرت اطاعت کن. می گوید: آن مرد را دفن کردند، رسول خدا(ص) به آن زن پیغام داد که خداوند به خاطر اطاعت کردن از شوهرت تو و پدرت را آمرزید.» (۱) و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «رسول خدا(ص) برای زنان سخنانی کرد و فرمود: ای توده زنان، صدقه دهید هر چند از زر و زیورتان است، اگر چه یک خرما و یا نصف خرما باشد، زیرا بیشتر شما هیزم جهنمید، به خاطر آن که زیاد نفرین می کنید و نسبت به همنشینتان ناسپاسید. زنی از قبیله بنی سلیم که زن عاقلی بود عرض کرد: یا رسول الله! مگر ما آن مادرانی نیستیم که حامله می شویم و پس از وضع حمل شیر می دهیم؟ مگر این دختران ارزشمند و خواهران مهربان از ما نیستند؟ رسول خدا(ص) فرمود: چرا شما زنان، مادرانی هستید که به فرزندان حامله می شوید و آنها را شیر می دهید و دلسوزی می کنید، اگر نبود رفتاری که زنان با شوهرانشان دارند، هر آینه هیچ زن نمازگزاری وارد آتش دوزخ نمی شد.» (۲) غزالی درباره جمله «و تکفرون العشیر» در حدیث امام(علیه السلام) می گوید: یعنی با همسری که معاشرت دارد، ناسپاسی می کند.

می گویم: از ابو جعفر(امام باقر(علیه السلام)) است که فرمود: «روز عید قربان رسول خدا(ص) سوار بر شتر برهنه ای بیرون شهر مدینه رفت و بر گروهی از زنان گذر کرد و ایستاد؛ سپس فرمود: ای گروه زنان، صدقه بدهید و از شوهرانتان اطاعت کنید، زیرا اکثر شما در آتش دوزخید. وقتی که زنان این سخن را از پیامبر(ص) شنیدند، گریه کردند، سپس زنی از زنان رو به پیامبر(ص) کرد و گفت: یا رسول الله در آتش دوزخ با مردمان کافر خواهیم بود؟ به خدا سوگند که ما کافر نیستیم تا از اهل آتش باشیم. رسول خدا(ص) در پاسخ آن زن فرمود: شما به حق شوهرانتان ناسپاسید.» (۳)

ص: ۱۵۶

۱- (۸۲) کافی، ج ۵، ص ۵۱۳.

۲- (۸۳) همان مأخذ، ص ۵۱۴.

۳- (۸۴) همان مأخذ، همان صفحه.

در روایت صحیح از قول آن حضرت رسیده است که فرمود: «زنی خدمت پیامبر (ص) رسید، عرض کرد: یا رسول الله! حق شوهر بر زن چیست؟ فرمود: آن است که از او اطاعت کند و نافرمانی نکند، و از خانه او چیزی بدون اجازه، صدقه ندهد و روزه مستحبی نگیرد مگر به اذن او، و به هنگام نیاز او را از وجود خویش متمتع کند، هر چند در پشت پالان شتری باشد و از خانه اش بدون اجازه او بیرون نرود، زیرا اگر بدون اذن او بیرون رود، فرشتگان آسمان و زمین و فرشتگان غضب و رحمت او را لعنت می کنند تا وقتی که به خانه اش برگردد. عرض کرد: یا رسول الله چه کسی بیش از همه مردم به گردن مرد حق دارد؟ فرمود: پدرش. عرض کرد: چه کسی بیش از همه، بر زن حق دارد؟ فرمود: شوهرش...» از آن حضرت است که فرمود: هر زنی که شب را به صبح رساند در حالی که شوهرش بحق از او خشمگین باشد، نمازی از او پذیرفته نمی شود تا وقتی که شوهرش راضی شود و هر زنی که خودش را برای غیر شوهرش خوش بو کند، نمازی از او قبول نمی شود تا وقتی که غسل کند همان گونه که غسل جنابت می کند.» (۱) در کتاب کافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «گروهی خدمت رسول خدا (ص) رسیدند و عرض کردند: یا رسول الله ما مردمانی را دیدیم که یکدیگر را سجده می کردند؛ رسول خدا (ص) فرمود: اگر من بنا بود دستور دهم که کسی کس دیگری را سجده کند، هر آینه دستور می دادم که زن، شوهرش را سجده کند.» (۲) از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «زنی خدمت رسول خدا (ص) رسید و عرض کرد: شوهر چه حقی بر زنش دارد؟ فرمود: نیاز او را بر آورده کند هر چند که پشت پالان شتر باشد و چیزی به کسی ندهد مگر به اذن او، و اگر بدون اجازه شوهر چیزی بدهد، گناهِش به گردن او و اجر و پاداشش مال شوهر است. و دیگر این که شبی را به صبح نرساند در حالی که شوهرش از او خشمگین باشد...»

ص: ۱۵۷

۱- (۸۵) کافی، ج ۵، ص ۵۰۷.

۲- (۸۶) کافی، ج ۵، ص ۵۰۷.

در روایتی آمده است: «باید زن برای شوهرش خود را به بهترین عطرها معطر کند و بهترین لباسهایش را بپوشد و بهترین آرایشها را بکند و صبح و شام خودش را بر شوهرش، عرضه کند و حقوق شوهر بر زن بیشتر از اینهاست.» (۱) از آن حضرت است: «زن بدون اجازه شوهرش، حق آزاد کردن برده، صدقه دادن، بخشیدن چیزی به کسی و نذر کردن از مال خودش ندارد مگر در مورد زکات و یا احسان به پدر و مادر و یا برای صلۀ رحم (که نیازی به اذن شوهر ندارد) (۲).

غزالی گوید: «بنابراین حقوق مرد بر زنش بسیار است. و مهم ترین آنها دو چیز است: یکی آن که خودش را حفظ کند و از نامحرم بپوشد و دیگر آن که بیش از حد نیاز درخواست نکند و از مصرف مالی که شوهر از راه حرام به دست آورد پرهیزد. زنان قدیم همین روش را داشتند؛ وقتی که مرد از منزلش بیرون می رفت، زن و دخترش به او می گفتند: مبادا کسب حرام کنی که ما بر گرسنگی و سختی صبر می کنیم اما بر آتش دوزخ نمی توانیم صبر کنیم.

مردی از پیشینیان عازم سفر شد، همسایه ها راضی به مسافرت او نبودند به همسرش گفتند: با این که او برای تو خرجی نگذاشته است، چرا تو راضی شدی که او به سفر برود؟ زن گفت: از زمانی که من او را شناختمه ام او روزی خوار بوده است، نه روزی دهنده ولی من پروردگار روزی دهنده ای دارم؛ اکنون روزی خوار می رود اما روزی دهنده می ماند.

رابعه دختر اسماعیل به احمد بن ابی الحواری پیشنهاد ازدواج داد اما احمد به خاطر عبادتی که داشت راضی نشد و به او گفت: به خدا قسم که من به دلیل گرفتاری به حال خودم میلی به زنان ندارم. رابعه در جواب گفت: به خدا سوگند که من به خودم مشغول ترم تا شما و تمایلی هم به ازدواج ندارم، اما از همسر قبلی ام به من مال زیادی به ارث رسیده

ص: ۱۵۸

۱- (۸۷) کافی، ج ۵، ص ۵۰۸.

۲- (۸۸) همان مأخذ، ص ۵۱۴، مشهور- به طوری که مجلسی (رحمه الله) در مرآة العقول نقل کرده است- این حدیث را حمل بر استحباب کرده اند.

است می خواستم آنها را بین برادران تو تقسیم کنم و به وسیله تو افراد شایسته را شناسایی کنم و آن راهی به سوی خدا باشد. احمد گفت: مگر استادم اجازه دهد. به ابو سلیمان دارانی مراجعه کرد که او را از ازدواج منع می کرد و می گفت: هر کس از یاران ما ازدواج کرد اوضاعش دگرگون شد. دارانی وقتی که سخنان رابعه را از احمد شنید، گفت: با او ازدواج کن، که او ولیّ خدای سبحان است و این سخن او، کلام صدیقین است. احمد می گوید: من با رابعه ازدواج کردم و در میان خانه ما یک پایه گچی بود، این پایه از آب دست کسانی که پس از خوردن غذا دستشان را روی آن می شستند و با عجله می خواستند بیرون روند، و نیز از آب دست کسانی که دستشان را با اشنان می شستند، از بین رفت.

احمد گفت: بعد از او من با سه زن ازدواج کردم و او بهترین غذاها را به ما می خورانید و مرا معطر می کرد و می گفت: برو با نشاط و قوّت به همسرانت برس و این رابعه در میان مردم شام، نظیر رابعه عدویه در بین مردم بصره بود.

از جمله واجباتی که بر عهده زن است، آن است که در مال شوهر و لخرجی نکند بلکه از آن نگهداری کند؛ رسول خدا (ص) فرمود: «برای زن حلال نیست که از خانه شوهر بدون اجازه او اطعام کند مگر خرمایی را که می ترسد، فاسد شود. بنابراین اگر با رضایت شوهر اطعام کند، اجر و پاداشی همانند او دارد و اگر بدون اجازه او اطعام کند، اجر و پاداشش مال شوهر و گنااهش به گردن او خواهد بود.» (۱)

ص: ۱۵۹

۱- (۸۹) مسلم در صحیح، ج ۳، ص ۹۰ و ابو داود در سنن، ج ۱، ص ۳۹۲ این حدیث را از حدیث عایشه نقل کرده اند: «هرگاه زنی از خانه شوهرش بدون ایجاد مفسده، چیزی را انفاق کند، اجر انفاق از او و اجر کسب آن مال از آن شوهر خواهد بود...» و در سنن ابی داود، ج ۱، ص ۳۹۲ از قول سعد آمده، می گوید: وقتی که زنان با رسول خدا (ص) بیعت کردند زن مجلّه ای از زنان قبیله مضر برخاست و عرض کرد: یا نبی الله! ما زنان که از مال پدران و فرزندانمان (از مال شوهرمان) می خوریم و سربار آنان هستیم (ابو داود می گوید: به نظر من در این حدیث، و شوهرانمان بوده است) آیا از اموال ایشان چه چیزهایی بر ما حلال است؟ پیامبر (ص) فرمود: چیزهای تازه را هم می توانید بخورید و هم به دیگران هدیه کنید. ابو داود می گوید: کلمه «رطب» به فتح راء و سکون طاء شامل نان، سبزی و خرماست. در سنن کبرای بیهقی، ج ۴، ص ۱۹۴ از لیث بن ابی سلیم از قول عطا به نقل از ابن عمر از پیامبر (ص) در حق مرد بر زنش آمده، می گوید: «زن حق ندارد چیزی بدون اجازه او بدهد، اگر داد اجرش مال شوهر و گنااهش به گردن اوست.»

از جمله حقوق زن بر پدر و مادر آن است که به او حسن معاشرت و آداب زندگی با شوهر را بیاموزند همان گونه که در روایت آمده است اسماء بن خارجه فزاری موقع ازدواج دخترش به او گفت: تو از لانه ای که در آن زندگی می کردی بیرون شدی و به جانب بستری می روی که آشنا نبودی و به سوی همدمی می روی که با او انس نداشتی. تو در برابر او زمین باش و او برای تو آسمان؛ تو برای او گهواره و او برای تو تکیه گاه باشد؛ تو برای او کنیز باش تا او هم غلام تو باشد؛ زیاد خودت را به او نچسبان تا بر تو خشم نگیرد و آن قدر فاصله نگیر تا فراموش کند. اما اگر او به تو نزدیک شد تو هم نزدیک شو و اگر فاصله گرفت تو نیز از او فاصله بگیر؛ قوای بویای، شنوایی و بینایی اش را پاس دار که جز بوی خوش از تو استشمام نکند و جز خوبی از تو خشنود و جز به زیبایی زیبایی تو را نبیند.

مردی به همسرش می گفت:

نسبت به من عفو و چشم پوشی داشته باش تا مورد محبت و علاقه دائمی من باشی و هنگامی که خشمگینم در موقع قهر و سلطه من حرف نزن، و یک باره چنان که دف را به صدا می آوری مرا به صدا در نیاور، زیرا که تو بی خبری از حال کسی که دور افتاده است! همانا من دیده ام که محبت و دوستی وقتی که با اذیت و آزار در قلب جمع شوند، محبت درنگ نکرده، از میان می رود و چنان از بین می رود که دوباره نمی توانی آن را بازگردانی، چنان که شکاف موجود در سنگ سخت ممکن نیست دوباره به هم بیاید و درست شود. (۱)

سخن کامل و جامع درباره وظیفه و ادب زن بدون طول و تفصیل آن است که در میان خانه بنشیند و سرگرم کار (کنار دوک و چرخ ریسندگی خود) باشد، زیاد بالا- نرود و با همسایه ها کم حرف بزند و جز در موارد ضروری به خانه آنها نرود و در حضور و

ص: ۱۶۰

۱- (۹۰) در کتاب احیاء العلوم، بعد از شعر دوم، این بیت را افزوده است: «مبادا زیاد گله و شکوه کنی که بی تأثیر شده و از بین می رود و از دلم مهر و محبت تو بیرون رود چرا که دلها دگرگون می شوند.» و شعر آخر را در آنجا نیاورده است.

غیاب شوهر، او را پاس بدارد و در تمام کارهایش در پی خوشحالی و مسرت همسرش باشد، در مورد عفت خود و مال شوهر به او خیانت نکند و از خانه بیرون نرود، و اگر رفت به صورت پوشیده در هیئتی که جلب توجه نکند، در پی جاهای خلوت بوده باشد نه خیابانها و بازارها مبادا بیگانه ای صدای او را بشنود و یا شخصا او را بشناسد، در موارد نیاز مبادا به دوست شوهرش، خود را معرفی کند، بلکه به هر کسی که گمان می کند او را می شناسد، خود را ناشناخته بگیرد؛ همتمش اصلاح امور خویش و تدبیر منزل باشد؛ به روزه و نمازش توجه کند؛ وقتی که دوست همسرش در منزل را زد و اجازه ورود خواست، در صورتی که شوهرش در خانه نیست حق ندارد چیزی از او بپرسد و به خاطر حمیت نسبت به خود و شوهرش نباید با او گفتگو کند و به آنچه خداوند روزی کرده، نسبت به همسرش قانع باشد و حق شوهرش را بر حق خود و سایر خویشاوندان مقدم بدارد، همیشه تمیز و پاکیزه و در هر حال آماده بهره برداری باشد که اگر شوهرش خواست، برخوردار شود؛ به فرزندانش دلسوز باشد و به لباس آنها توجه کند، زبانش را از دشنام به فرزندان و برگرداندن حرف شوهر نگه دارد، پیامبر (ص) فرموده است: «من با زن گندمگون که علاقمند به فرزندان باشد مانند این دو (در حالی که انگشتانش را به هم متصل کرده بود) هستیم، یعنی زنی که از شوهر بیوه شده و به خاطر دخترانش بیوه مانده تا آنها همسر گزیده و جدا شده و یا مرده اند.» (۱) از جمله آداب زن آن است که هر چه می تواند در منزل خدمت کند و به زیبایی و جمال خودش به شوهر فخر فروشی نکند و شوهرش را به خاطر زشتی سرزنش ننماید.

آورده اند که اصمعی می گوید: وارد بادیه شدم دیدم، زنی از زیباترین زنان، همسر مردی از بدشکل ترین مردان است، گفتم: آیا راضی هستی که همسر چنین مردی باشی؟ گفت: خاموش باش حرف نادرستی زدی، شاید او بین خود و خدایش بهترین کس باشد

ص: ۱۶۱

۱- (۹۱) این حدیث را ابو داود در سنن، ج ۲، ص ۶۳۱ از حدیث عوف بن مالک اشجعی به سند ضعیفی نقل کرده است.

شاید من بین خود و آفریدگار خودم بد عمل کرده باشم خداوند همسری او را مجازات من قرار داده باشد و آیا من نباید راضی به رضای خدا باشم؟ به این ترتیب مرا خاموش کرد.

از جمله آداب زن، آن است که همواره در صلاح و آراستگی باشد، در نبودن شوهرش گرفته و در وقت حضور همسر به شوخی و گشاده رویی و اسباب و عوامل لذت رو آورد، و سزاوار است که هیچ گاه شوهرش را نیازارد. از پیامبر (ص) نقل شده است:

«هیچ زنی در دنیا همسرش را نمی آزارد مگر این که همسر حور العین وی می گوید: خدا تو را بکشد او را میازار او اکنون نزد تو غریب است و نزدیک است که از تو جدا شود و نزد ما بیاید.» (۱) از جمله حقوق نکاح که بر زن واجب است آن است که وقتی شوهرش از دنیا رفت چهار ماه و ده روز عده نگاه دارد، و منتظر بماند و برای او سوگوار باشد به این ترتیب که در این مدت از بوی خوش و زر و زیور اجتناب کند و بیش از این عزادار نماند. زینب دختر ام سلمه می گوید: بر ام حبیبه همسر پیامبر (ص) وقتی که پدرش ابو سفیان بن حرب مرده بود، وارد شدم، عطری طلبید که در آن مقداری خلوق (۲) و یا چیز دیگری بود، کنیزی بر بدن او مالید و بعد مقداری به گونه هایش زد، آنگاه گفت: به خدا سوگند من به بوی خوش نیازی ندارم جز این که از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود:

«رو نیست برای زنی که به خدا و روز جزا ایمان دارد، بیش از سه روز برای مرده عزادار باشد مگر برای شوهر که چهار ماه و ده روز باید سیاه بپوشد» (۳) و باید تا آخر عده ساکن خانه باشد و حق ندارد به نزد فامیلش منتقل شود و جز در موارد ضروری بیرون نرود.

این است پایان کتاب آداب نکاح از محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء و به دنبال آن ان شاء الله کتاب کسب و معاش می آید و الحمد لله اولاً و آخراً.

ص: ۱۶۲

۱- (۲۸) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۲۰۱۴ و ترمذی در سنن، ج ۵، ص ۱۲۲ کتاب خود نقل کرده و می گوید: این حدیث حسن اما غریب است.

۲- (۲۹) نوعی عطر که مخلوطی از مواد، مختلف است و عمده اجزای آن زعفران می باشد.

۳- (۳۰) این حدیث را بخاری در صحیح، ج ۲، ص ۹۴ و مسلم در صحیح، ج ۴، ص ۲۰۲ و ابو داود در سنن، ج ۱، ص ۵۳۵ نقل کرده اند.

(۱) این سومین کتاب پیرامون بخش عادات از محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم الله الرحمن الرحیم سپاس خدای را؛ او را سپاس می گوئیم همچون سپاس گفتن انسان موحد که در توحید او جز پادشاه حقیقی، همه چیز محو و متلاشی است و او را به بزرگی می ستائیم همچون ستایش کسی که بوضوح می گوید: همه چیز بجز خدای تعالی بیهوده و پوچ است و باکی هم ندارد؛ به راستی که تمام موجودات آسمانها و زمین هرگز مگس و پروانه ای را نیافریده اند هر چند که همه با هم برای چنین کاری همدست شوند و او را سپاس می گوئیم، زیرا که او آسمان را چون سقفی برای بندگانش برافراشته و زمین را چون بساط و فرش برای ایشان مهیا کرده است و شب را بر روز پوشانده، پس شب را پوشش و روز را وسیله زندگی قرار داده است تا در جستجوی احسان او پراکنده شوند و برای رفع نیازها به پاخیزند؛ و بر پیامبر خدا (ص) که مؤمنان با لب تشنه بر حوض (کوثر) او وارد می شوند و سیراب از آن خارج می گردند و بر خاندان و اصحابش درود می فرستیم، آن اصحابی که در راه نصرت دین وی کمر بسته بودند و هیچ گاه اظهار

گرفتگی و خستگی نکردند و سلام فراوان ابلاغ می کنیم.

باری خداوند یکتای بخشنده، ربّ الارباب و مسبب اسباب، آخرت را سرای پاداش و کیفر و دنیا را سرای اندوه و دلهره و کوشش و اکتساب قرار داده است و تلاش و کوشش در دنیا محدود به معاد بدون معاش نیست بلکه معاش وسیله و کمکی است برای معاد. بنابراین دنیا کشتزار آخرت و راه رسیدن به معاد است. در این مورد مردم سه دسته اند:

۱- فردی که معاش او را از معادش بازداشته و او از جمله هالکان است.

۲- کسی که معادش او را از معاش بازداشته و او از جمله سبقت گیرندگان و رستگاران است.

۳- کسی که به اعتدال نزدیکتر است؛ چنین شخصی به امر معاش به خاطر معادش مشغول شده و از جمله مقتصدان است و هرگز به مقام و مرتبه اقتصاد نمی رسد کسی که در کسب معاش راه صحیح را نیماید و ملازم تقوا نباشد و تا وقتی که در کسب معیشت مؤدب به آداب شریعت نباشد، هرگز از راه طلب دنیا نمی تواند وسیله ای برای آخرت فراهم کند.

اینک آداب تجارت و صنعت و انواع کسب و راه و روش اشتغال به کار را مطرح می کنیم و در پنج باب آنها را شرح می دهیم: باب اول در فضیلت کسب و تشویق به آن.

باب دوم درباره علم و آگاهی به درستی خرید و فروش و معاملات. باب سوم راجع به بیان عدالت در معامله. باب چهارم راجع به بیان احسان در معامله. باب پنجم درباره دلسوزی بازرگان نسبت به دینش.

در فضیلت کسب و تشویق به آن

(۱) اما از قرآن مجید، قول خدای تعالی: وَ جَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا (۱) که خدا این آیه را از باب امتنان و قدردانی ذکر کرده است.

و فرموده است: وَ جَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ (۲) قدرت بر تصرف زمین را نعمتی دانسته و شکر آن را خواسته است؛ و فرموده است: لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ (۳)؛ و نیز فرموده است: وَ آخِرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ (۴)؛ و فرموده است: فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ (۵).

اما اخبار، رسول خدا (ص) فرمود: «بعضی از گناهان است که جز تلاش برای معاش، آنها را محو نمی کند.» (۶) پیامبر (ص) فرمود: «تاجر راستگو در روز قیامت با صدیقین و شهیدان محشور می شود.» (۷)

ص: ۱۶۵

- ۱- (۱) نبأ/۱۱: و روز را (وقت) معاش قرار دادیم.
- ۲- (۲) اعراف/۱۰: و در آن برای شما معیشتها قرار دادیم ولی شما کمتر سپاس می گزارید.
- ۳- (۳) بقره/۱۹۸: گناهی بر شما نیست اگر از پروردگارتان فزونی خواهید.
- ۴- (۴) مزمل/۲۰: و دیگرانی که در زمین راه می روند و از فضل خدا (روزی) می طلبند.
- ۵- (۵) جمعه/۱۰: پس در زمین پراکنده شوید و از کرم خدا (روزی) بخواهید.
- ۶- (۶) این حدیث را ابو نعیم در حلیه و ابن عساکر- به طوری که در جامع الصغیر باب همزه آمده- از قول ابو هریره به سند ضعیفی نقل کرده است و طبرانی در الاوسط آن را نقل کرده و در سند این حدیث محمد بن سلام مصری می باشد. ذهبی گوید: از یحیی بن بکیر خبر معجولی نقل شده است و این حدیث به گفته او از یحیی بن بکیر نقل شده به مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۶۴ مراجعه کنید.
- ۷- (۷) این حدیث را ترمذی در سنن، ج ۵، ص ۲۱۳ کتاب خود از حدیث ابو سعید نقل کرده و گفته: این حدیث حسن است.

و آن حضرت فرمود: «هرگاه از راه حلال و برای حفظ آبرو و خودداری از خواستن چیزی از مردم و به خاطر گشایش بر اعضای خانواده و کمک به همسایگان دنیا را بطلبد خدا را در حالی ملاقات کند که صورتش چون ماه شب چهارده می درخشد.» (۱) پیامبر (ص) روزی با اصحابش نشسته بود. چشمش به جوان چابک و نیرومندی افتاد که با شتاب از دیگران سبقت می گرفت؛ اصحاب گفتند: «وای بر این جوان چقدر خوب بود که جوانی و چابکی وی در راه خدا می بود.» پیامبر (ص) فرمود: «این حرف را ننید، زیرا اگر او برای خودش می کوشد تا خود را از درخواست از مردم باز دارد و از مردم بی نیاز کند در حقیقت او در راه خداست و اگر برای پدر و مادر ناتوان و یا فرزندان خود که توان کار ندارند تلاش می کند تا آنها را بی نیاز کند و کفایت کند بحق در راه خداست و اگر تلاش وی برای فخرفروشی و افزون طلبی باشد در راه شیطان است.» (۲) پیامبر (ص) فرمود: «خداوند بنده ای را دوست می دارد که شغل و حرفه ای می گیرد تا بدان وسیله از مردم بی نیاز شود و بنده ای را دشمن می دارد که علم می آموزد و علم را حرفه و شغل خود قرار می دهد.» (۳) در خبر است: «خداوند مؤمن پیشه ور را دوست می دارد.» (۴) پیامبر (ص) فرمود: «حلالترین چیزی که مرد از آن تغذیه می کند مالی است که از

ص: ۱۶۶

۱- (۸) این حدیث را ابو شیخ در کتاب الثواب، و ابو نعیم در الحلیه و بیهقی در شعب الایمان چنان که در المغنی آمده است- از حدیث ابو هریره به سند ضعیف نقل کرده اند و کلینی در کافی، ج ۵، ص ۷۸ از ابو جعفر (امام باقر علیه السلام) نقل کرده است.

۲- (۹) این حدیث را-به طوری که در المغنی آمده-طبرانی در سه کتاب لغت خود از کعب بن حجره به سند ضعیفی نقل کرده است.

۳- (۱۰) با این لفظ در جایی بر نخوردم جز این که دیلمی در مسند الفردوس از علی (علیه السلام) نقل کرده است: «خداوند دوست دارد که بنده اش را ببیند در راه کسب حلال در زحمت است» به طوری که در کتاب جامع صغیر آمده، سند این حدیث ضعیف است.

۴- (۱۱) طبرانی در الکبیر و بیهقی در الشعب از قول ابن عمر-به طوری که در جامع صغیر آمده-به سند ضعیفی آن را نقل کرده و کلینی در کافی، ج ۵، ص ۱۱۳ روایت کرده است.

راه کسب و هر نوع خرید و فروش پسندیده به دست آورد.» (۱) در خبر دیگری است: «حالاترین مالی که بنده خدا می خورد کسب دست سازنده است وقتی که خالص باشد.» (۲) پیامبر (ص) فرمود: «به دنبال شغل تجارت بروید که نه دهم روزی در آن است.» (۳) روایت شده است که عیسی -علی نبینا و آله و علیه السلام- مردی را دید، فرمود:

«چه می کنی؟ گفت: عبادت می کنم. پرسید: زندگی تو را چه کسی اداره می کند؟ گفت:

برادرم. فرمود: برادرت از تو عابدتر است.» پیامبر ما (ص) فرمود: «همانا من چیزی را نمی شناسم که شما را به بهشت نزدیک کند و از آتش دوزخ دور سازد مگر این که به شما انجام آن را دستور دادم و چیزی را سراغ ندارم که باعث دوری شما از بهشت و نزدیکی شما به آتش جهنم گردد مگر آن که شما را نهی کردم و جبرئیل امین در دلم انداخت که هیچ کس هرگز نمی میرد مگر این که روزی اش را کامل بخورد و اگر روزی بموقع نرسید از خدا بترسید و در طلب روزی حد اعتدال پیشه کنید.» آن بزرگوار در طلب روزی به حد اعتدال دستور داده و نگفته است طلب نکنید، آنگاه در پایان سخن فرموده است: «مبادا دیر رسیدن روزی شما را وادارد تا از راه معصیت خدا آن را طلب کنید زیرا به وسیله معصیت به روزی که در نزد خداست کسی نمی تواند برسد.» (۴) پیامبر (ص) فرمود: «بازارها سفره های الهی هستند؛ هر کس در آنجا حاضر شد،

ص: ۱۶۷

-
- ۱- (۱۲) بیهقی در سنن، ج ۵، ص ۲۶۳ و احمد در مسند، ج ۴، ص ۱۴۱ آن را نقل کرده است.
 - ۲- (۱۳) احمد در مسند خویش به سند صحیح از قول ابو هریره -به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۶۱ آمده- این حدیث را نقل کرده است و در آنجا به جای سازنده، کارگر آمده است.
 - ۳- (۱۴) این حدیث را ابراهیم حربی در غریب الحدیث نقل کرده (المغنی) و در کافی نظیر آن را در، ج ۵، ص ۳۱۹ آورده است.
 - ۴- (۱۵) طبرانی در الکبیر بخش اول حدیث را با عبارت دیگر، و بزاز و همچنین طبرانی -چنانکه در مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۷۱ آمده- بخش پایانی را نقل کرده اند و از کافی با بیان و توضیح خواهد آمد.

از آنها بهره برد.» (۱) پیامبر (ص) فرمود: «اگر کسی از شما ریسمانش را بردارد و پشتۀ هیزمی بر دوش بگیرد بهتر است از این که پیش مردی بیاید که خداوند از لطف خود مالی به او مرحمت کرده است و از او چیزی بخواهد: آن هم بدهد و یا ندهد.» (۲) پیامبر (ص) فرمود: «هر کس به روی خودش دری از درخواست بگشاید، خداوند هفتاد در از تنگدستی به روی او باز کند.» (۳) می گویم: از طریق شیعه، روایاتی را کافی با سند صحیح از قول ابو حمزه ثمالی از امام باقر (علیه السلام) نقل کرده، می فرماید: «رسول خدا (ص) در حجه الوداع فرمود: بدانید که جبرئیل در دلم انداخت که کسی تا روزیش را به طور کامل نخورده از دنیا نمی رود. پس از خدای عز و جلّ بترسید و در طلب روزی رعایت اعتدال کنید، مبادا دیر رسیدن مقداری از روزی شما را وادار کند تا از راه معصیت خدا آن را بطلید؛ زیرا خدای تبارک و تعالی روزی را به طور حلال ما بین مردم تقسیم کرده، نه به طور حرام. بنابراین هر کس از خدای عز و جلّ بترسید و صبر کند، خداوند از راه حلال روزی او را می دهد، و هر کس پرده حرمت را بدرد، عجله کند و از راه حرام روزی به دست آورد، خداوند از روزی حلال وی به همان اندازه بکاهد و در روز قیامت از او حساب کشیده شود.» (۴)

ص: ۱۶۸

-
- ۱- (۱۶) این سخن حسن بصری است مصنف اشتباها آن را به پیامبر (ص) نسبت داده است.
 - ۲- (۱۷) این حدیث را بخاری در صحیح، ج ۳، ص ۷۱ و نسائی در سنن، ج ۵، ص ۹۶ و ترمذی در سنن، ج ۳، ص ۱۹۳ کتاب خود نقل کرده اند.
 - ۳- (۱۸) این حدیث را کلینی در کافی، ج ۴، ص ۱۹ نقل کرده و در آنجا آمده است: «خداوند در تنگدستی به روی او بگشاید.»
 - ۴- (۱۹) کافی، ج ۵، ص ۸۰ مؤلف در کتاب وافی می گوید: «و اجملوا فی الطلب» یعنی نباید بیش از اندازه خودتان را به زحمت بیندازید، و عطف این جمله بر «اتقوا الله» دو احتمال دارد: یکی آن که مقصود این باشد که از خدا درباره این زحمت و رنج زیاد بترسید و خودتان را در شبهات نیندازید، یعنی چنین کاری را نکنید و دوم این که اگر شما از خدا بترسید محتاج به این رنج و زحمت نیستید و دارد به آیه شریفه «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا. وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ، یعنی هر که از خدا بترسد خداوند راه نجاتی برایش فراهم کند و او را از جایی که گمان ندارد، روزی دهد. (طلاق/ ۲ و ۳).

در حدیث صحیح از عبد الرحمن بن حجاج به نقل از امام صادق (علیه السلام) رسیده است که فرمود: «محمد بن منکدر همواره می گفت: من تصور نمی کردم که علی بن حسین (علیه السلام) فرزندی برتر از خود به جا گذاشته باشد تا این که پسرش محمد بن علی را دیدم.

می خواستم او را موعظه کنم، اما او مرا موعظه کرد. یارانش از او پرسیدند: چگونه تو را موعظه کرد؟ گفت: در وقتی که هوا گرم بود به یکی از نواحی مدینه رفتم؛ ابو جعفر محمد بن علی به من برخورد. او که مردی تنومند و سنگین وزن بود، در حالی به من رسید که بر دو غلام سیاه و یا دو برده تکیه داده بود، با خودم گفتم: سبحان الله، پیرمردی از بزرگان قریش در این ساعت گرما با این حالت در پی دنیا است! من باید او را نصیحت کنم. نزدیک او رفتم و به او سلام دادم، سلامم را به گرمی (۱) پاسخ داد در حالی که عرق می ریخت گفتم: خداوند، تو را بهبود بخشد، تو یکی از پیر مردان و بزرگان قریشی در این ساعت روز با این حال در پی دنیایی، آیا توجه داری که اگر اجلت فرارسد، تو با این حال چه می کنی؟! امام (علیه السلام) فرمود: اگر مرگم فرارسد و من با این حال باشم؛ من در حال طاعت، طاعت خدای عز و جل خواهم بود، در حالی که خود و خانواده ام را از تو و از مردم دیگر بی نیاز می گردانم، و تنها ترسم از آن است که مبادا مرگم فرارسد در حالی که من در معصیتی از معاصی پروردگار باشم! گفتم: راست گفتی، خداوند تو را مشمول رحمت خود گرداند، من می خواستم شما را موعظه کنم، شما مرا موعظه کردید. (۲) در روایت صحیح از فضیل بن یسار به نقل از امام صادق (علیه السلام) آمده است که فرمود:

«مردی که تنگدست شود و به مقدار نیاز خود و خانواده اش کار کند و در پی مال حرام نرود، همچون کسی است که در راه خدا جهاد کند.» (۳) در روایت حسن از قول زراره از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است: «مردی خدمت آن

ص: ۱۶۹

۱- (۲۰) در بعضی نسخه ها به جای «بنهر»، «ببهر» آمده است، به معنی نفسهای پیایی می باشد که در وقت تلاش زیاد و دویدن عارض می شود.

۲- (۲۱) کافی، ج ۵، ص ۷۳.

۳- (۲۲) همان مأخذ، ص ۸۸، شماره ۳.

حضرت رسید و عرض کرد: من با وجود این که محروم و نیازمندم، از عهده کاری به خوبی بر نمی آیم و به امر تجارت خوب وارد نیستم. امام (علیه السلام) فرمود: کار کن و روی سرت بار بکش و در پی بی نیازی از مردم باش، زیرا رسول خدا (ص) سنگی را روی شانه اش حمل کرد و آن را روی دیواری گذاشت و سنگ در جای خود قرار گرفت در حالی که پیامبر (ص) از عمق رخنه آن بی خبر بود با وجود این سنگ جای مناسب خود را یافت. ^(۱) در روایت حسن به نقل از حلبی از امام صادق (علیه السلام)، آمده است: «کسی که برای خانواده اش زحمت می کشد مانند کسی است که در راه خدا جهاد می کند.» ^(۲) در روایت حسن، زراره از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده که می گوید: «هر کس در وضو گرفتن و نماز خواندنش تنبلی کند، برای امر آخرتش خیری نیست و هر که نسبت به آنچه باعث اصلاح امر زندگی اوست تنبلی کند، خیری در او برای امر دنیوی اش نمی باشد.» ^(۳) از آن حضرت است که فرمود: «امیر المؤمنین فرموده است: خداوند عز و جلّ به داود (علیه السلام) وحی کرد که تو اگر از بیت المال نمی خوردی و به دست خودت کاری انجام می دادی، بنده خوبی بودی. امام (علیه السلام) فرمود: داود (علیه السلام) چهل بامداد گریه کرد، خداوند به آهن دستور داد که برای بنده ام، داود، نرم شو. به این ترتیب خداوند آهن را برای داود نرم ساخت و او هر روز زرهی می ساخت و به هزار درهم می فروخت در نتیجه سیصد و شصت زره ساخت و آنها را به سیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال بی نیازی جست.» ^(۴) از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «در اوقات زندگی از بخشی برای

ص: ۱۷۰

- ۱- (۲۳) کافی، ج ۵، ص ۷۶، شماره ۱۴.
- ۲- (۲۴) همان مأخذ، ص ۸۸، شماره ۱.
- ۳- (۲۵) همان مأخذ، ص ۸۵، شماره ۳.
- ۴- (۲۶) همان مأخذ، ص ۷۵، شماره ۵.

بخش دیگر کمک بگیرید و سربار دیگران نباشید.» (۱) از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «رسول خدا(ص) می فرماید: کسی که بار زندگی خود را به دوش دیگران بیندازد، از رحمت خدا بدور است.» (۲) از آن حضرت نقل شده است: «در بارهٔ مردی پرسید، عرض کردند: نیازمند شده است، فرمود: اکنون چه می کند؟ گفتند: در خانه اش به عبادت خدا مشغول است.»

فرمود: پس هزینهٔ زندگی اش از کجا تأمین می شود؟ گفتند: یکی از برادران دینی اش زندگی او را تأمین می کند. فرمود: به خدا سوگند، آن که زندگی او را اداره می کند عبادت بیشتری انجام می دهد تا خود او.» (۳) اخبار از ائمه (علیه السلام) در این زمینه فراوان است.

غزالی گوید: آقا آثار وارده از بزرگان؛ لقمان حکیم به پسرش گفت: پسر عزیزم! از کسب حلال در برابر تنگدستی کمک بگیر، زیرا کسی هرگز دچار تنگدستی نشد مگر آن که به سه خصلت مبتلا شد: سستی در دین و ضعف در عقل و بی مروّتی و مهمّ تر از این سه خصلت بی اعتباری او در نظر مردم است.

ابن مسعود می گوید: همانا من دوست ندارم مردی را بینم که نه به امر دینی اش مشغول باشد و نه به امر دنیوی اش.

نقل کرده اند که اوزاعی، ابراهیم بن ادهم را دید که پشتۀ هیزمی روی شانه اش حمل می کند. رو به او کرد و گفت: ابو اسحاق این پشتۀ را کجا می بری؟ دوستانت کارها را انجام می دهند. ابراهیم گفت: ای ابو عمرو، این حرف را نزن، زیرا من شنیده ام هر کسی در راه کسب حلال در معرض خواری و مذلت قرار گیرد، وارد بهشت می شود.

ابو سلیمان دارانی می گوید: از نظر ما عبادت آن نیست که پاهایت را دراز کنی در حالی که دیگری زندگی تو را تأمین می کند، بلکه نخست باید دو قرص نان برای خودت فراهم کنی و پس از تهیهٔ آنها عبادت کنی.

ص: ۱۷۱

۱- (۲۷) کافی، ج ۵، ص ۷۲، شماره ۶ و ۷.

۲- (۲۸) کافی، ج ۵، ص ۷۲، شماره ۶ و ۷.

۳- (۲۹) همان مأخذ، ص ۷۸، شماره ۴.

گویند: روز قیامت منادیی فریاد می زند: کجایند کسانی که در روی زمین مورد خشم خدا شدند، کسانی که پا می خیزند که در مسجدها گدایی می کردند. این مطلب نکوهشی است از طرف شرع نسبت به گدایی و تکیه داشتن بر کمک دیگران، در صورتی که هر کس مال موروثی نداشته باشد، جز کسب و تجارت چیزی او را از گدایی و سربار دیگران شدن نجات نمی دهد.

پاسخ به اشکال

(۱) اگر بگوییم پیامبر (ص) فرموده است: «به من وحی نشده که مال و ثروت جمع کن و از جمله بازرگانان باش، لیکن به من وحی شده که با حمد و سپاس، پروردگارت را تسبیح گوی و از جمله سجده کنندگان باش و پروردگارت را چنان پرستش کن که مقام یقین برای تو حاصل شود.» (۱) به سلمان فارسی - خدایش بیامرز - گفتند: ما را نصیحت کن، فرمود: هر کس از شما در حال مراسم حج و یا در حال جهاد و یا تعمیر مسجد خدا بمیرد، به مقاماتی خواهد رسید و مبادا در حال تجارت و در حال خیانت از دنیا برود.

پاسخ آن است که راه جمع بین این اخبار به این است که حالات مختلف را شرح دهیم: ما نمی گوییم که تجارت به طور مطلق و یا بی کاری بی قید و شرط از هر جهت بالا-ترین صفت است، بلکه می گوییم تجارت یا برای تحصیل مال به مقدار نیاز است، یا برای فراهم آوردن ثروت بیش از حد نیاز؛ اگر تجارت برای افزون خواهی از مقدار احتیاج، یعنی برای زیاد کردن مال و اندوختن ثروت باشد نه برای صرف در راه خیرات و صدقات، در این صورت نکوهیده است زیرا چنین تجارتی رو آوردن به دنیاست؛ دنیایی که دل بستگی بدان در رأس همه خطاهاست و اگر علاوه بر آن خیانتکار هم باشد

ص: ۱۷۲

۱- (۳۰) این مطلب در سوره حجر، آیات ۹۸ و ۹۹ است. امّیا خبر را ابن منذر و حاکم در تاریخ خود و دیلمی از ابو مسلم خولانی و ابن مردویه از وی و از ابن مسعود - به طوری که در درّ المنثور، ج ۴، ص ۱۰۹ آمده - نقل کرده اند.

که خود ظلم و تبهکاری است و مقصود سلمان هم که فرمود: «نباید در حال تجارت و خیانت بمیری». همین است و از تاجر، قصدش آدم افزون طلب است.

و اما اگر انسان به وسیله تجارت بخواهد زندگی خود و فرزندانش را اداره کند در حالی که می توانست از راه گدایی هم آنها را اداره کند، در این صورت به خاطر حفظ آبرو و احتراز از گدایی، تجارت بهترین کار است و اگر محتاج به گدایی نیست و بدون درخواست، دیگران به او کمک می کنند باز هم کسب برای او بهتر است چرا که دیگران به خاطر درخواست به زبان حالش به او کمک می کنند و در بین مردم، خود منادی تنگدستی خویش است. بنابراین پرهیزگاری و حفظ آبرو بهتر از بیکاری بلکه بهتر از اشتغال به عبادت بدنی است.

نرفتن به دنبال کسب برای چهار گروه بهتر است: ۱- عابدی که به عبادت‌های بدنی [باطنی] مشغول است، ۲- مردی که در سیر و سلوک باطنی است و به عمل قلبی در علوم احوال و مکاشفات اشتغال دارد، ۳- دانشمندی که سرگرم تربیت علم ظاهر است در اموری که مردم در دین خود از آن بهره مند می شوند مانند کسی که صاحب فتواست و مفسر، محدث و نظایر آنها، ۴- مردی که دست اندر کار مصالح مسلمین و عهده دار امور مسلمانان است مانند سلطان، قاضی و ناظر بر اموال که این افراد هرگاه اموالی را که برای مصالح عمومی و یا موقوفاتی که وقف علما و فقراست سرپرستی می کنند، توجه ایشان بر این امور بالاتر از اشتغال به کسب است؛ از این رو به رسول خدا (ص) وحی شد که با حمد و سپاس پروردگارت را تسبیح گوی و از جمله سجده کنندگان باش و وحی نشد که ثروت جمع کن و در زمره بازرگانان باش، زیرا آن حضرت جامع اوصاف این چهار گروه بود، با اوصاف بیشتری که در وصف ننگجد. و این چهار دسته دو حالت دیگر نیز دارند:

یکی آن که زندگی آنان وقتی که کسی ندارند از دست مردم و زکات و یا صدقه ای است که بدون نیاز به درخواست به خاطر خدا می دهند، در این صورت کسب نکردن و اشتغال به همان کاری که دارند بهتر است زیرا عمل آنها کمک به مردم در امور خیر است و به

دلیل این که قبول زکات و صدقات از سوی آنان حقی است بر گردن مردم که ادا می شود و یا فضیلتی است برای آنان؛ حالت دوم آن است که آنان برای اداره معیشت خود نیازمند به درخواست از دیگران شوند، در این صورت جای اشکال و سختگیریهایی است که در مورد سؤال از مردم نقل کردیم و نکوهش سؤال ظاهراً دلیل بر آن است که خودداری از سؤال بهتر است و نظر دادن درباره سؤال بدون توجه به احوال و اشخاص دشوار است بلکه اظهار نظر در این مورد موکول به درک موقعیت و توجه انسان به وضع خود می باشد؛ به این ترتیب که حالت ذلت و آبروریزی و نیاز به گران باری و خواهشی را که در سؤال پیش می آید با فایده ای که برای او و دیگری از اشتغال وی به علم و یا عمل حاصل می شود، با هم بسنجد. چه بسا کسی که مردم بهره زیادی از او می برند، خود نیز از اشتغال به علم و عمل بهره فراوانی می برد و کسب معیشت با کمترین عرض حاجت بر او سهل می شود و چه بسا قضیه بر عکس باشد و در مواردی هم سود و زیان با هم برابر باشند. بنابراین شایسته است که شخص تصمیم گیرنده به قلبش مراجعه کند، هر چند که مفتیان در آن مورد فتوا داده باشند، زیرا فتواها تمام جهات و جزئیات احوال را به تفصیل بیان نمی کنند.

در میان پیشینیان کسی بود که سیصد و شصت دوست داشت هر شب به منزل یکی از آنها وارد می شد و کسی بود که سی دوست داشت، آنان مشغول عبادت می شدند با علم به این که میزبانان ایشان از این که اینان احسان آنها را پذیرایند ممنون هستند، از این رو پذیرفتن احسان میزبان از جانب آنها، علاوه بر عبادات آنان، خود خیر و نیکی بود. بنابراین در این امور باید دقت لازم صورت گیرد؛ زیرا پاداش گیرنده، وقتی که از آن برای امر دینی کمک بگیرد، و احسان کننده نیز از روی میل احسان کند، همانند بخشنده است و هر کس بر این مطالب آگاهی داشته باشد، می تواند

وضع خودش را دریابد و از دل خودش بپرسد که چه چیز نسبت به حال و وقت او بهتر است، و الله اعلم.» می گویم: آنچه از اخبار اهل بیت (علیه السلام) به دست می آید این است که به طور کلی کسب و تجارت افضل است حتی برای شخص متعبد و اهل علم و صاحبان ریاست، همان طوری که از خبر داود و اخباری که گذشت استفاده می شود.

در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده است: امام صادق (علیه السلام) درباره آیه مبارکه:

رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ (۱) فرمود: بازرگانانی بودند که موقع نماز تجارت را رها می کردند و به سوی نماز می شتافتند، اینان پاداش بیشتری دارند تا کسی که تجارت نمی کند. (۲) از امام صادق (علیه السلام) است که فرمود: عمر بن مسلم چه می کند؟ گفتند، رو به عبادت آورده و تجارت را ترک کرده است. فرمود: وای بر او آیا نمی داند که هر که از طلب روزی بازایستد، عبادتش قبول نمی شود؟ همانا گروهی از اصحاب رسول خدا (ص) وقتی که آیه شریفه: وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ (۳) نازل شد، در خانه هایشان را بستند و رو به عبادت آوردند و گفتند: ما را خداوند کفایت می کند، این قضیه به رسول خدا (ص) رسید به ایشان پیغام داد که چه چیز باعث شد که شما این کار را بکنید؟ گفتند: یا رسول الله! خدای عز و جلّ روزی ما را بر عهده گرفته است و ما رو به عبادت آوردیم.

پیامبر فرمود: همانا کسی که چنین کاری بکند، خداوند عبادت او را نمی پذیرد، باید شما دنبال روزی بروید زیرا من دشمن می دارم آن مردی را که دهانش را

ص: ۱۷۵

۱- (۳۱) نور/۳۷: مردانی که بازرگانی و سوداگری آنان را از یاد خدا باز ندارد.

۲- (۳۲) من لا یحضره الفقیه، ص ۳۶۲، باب التجاره و آدابها، شماره ۴.

۳- (۳۳) طلاق/۲، ۳: ترجمه آن در صفحات قبل گذشت. -م.

به سمت پروردگار باز کند و بگوید: پروردگارا به من روزی بده، روزی بده، در حالی که دنبال روزی نمی رود.» (۱) از علی بن ابی حمزه روایت شده است که می گوید: «حضرت ابو الحسن (علیه السلام) را دیدم در میان زمینی که متعلق به ایشان بود کار می کرد، در حالی که پاهایش غرق در عرق بود. عرض کردم: فدایت شوم، کارگران شما کجا هستند؟ فرمود:

علی بن حمزه، کسانی که از من و از پدرم بهتر بودند در زمین خود، کار می کردند.

عرض کردم: مقصود شما کیست؟ فرمود: رسول خدا (ص) و امیر المؤمنین (علیه السلام) و همه نیاکانم که به دست خود، کار می کردند، کار کردن، روش انبیا و مرسلین و صالحان است.» (۲) از فضل بن ابی قره نقل شده است که می گوید: «بر امام صادق (علیه السلام) وارد شدیم در حالی که روی دیوار مشغول کار بود، عرض کردیم: فدایت شویم، اجازه بفرمایید این کار را ما انجام دهیم و یا غلامانتان انجام بدهند، فرمود: نه، مرا به حال خودم بگذارید زیرا من مایلم که خدای عزّ و جلّ مرا در حالی ببیند که کار می کنم و برای کسب حلال خودم را به زحمت انداخته ام؛ و «امیر المؤمنین (علیه السلام) در شدت گرما به دنبال رفع نیازهای زندگی اش می رفت به این منظور که خداوند ببیند او در راه کسب حلال خود را زحمت می دهد.» (۳) غزالی گوید: «این بود، فضیلت کسب، لیکن عقدی که بدان وسیله کسب صورت می گیرد باید دارای چهار ویژگی باشد: درستی، عدالت، احسان و دلسوزی نسبت به دین، و ما راجع به هر کدام از آنها یک باب فراهم کرده ایم، اینک از عوامل و اسباب صحت و درستی کسب در باب دوّم شروع می کنیم و آنها را نام می بریم.»

ص: ۱۷۶

۱- (۳۳) من لا یحضره الفقیه، ص ۳۶۲، شماره ۴، باب التجاره و آدابها.

۲- (۳۴) من لا یحضره الفقیه، ص ۳۵۵، شماره ۲۴ و ۲۶، باب المعایش و المکاسب.

۳- (۳۵) من لا یحضره الفقیه، ص ۳۵۵، شماره ۲۴ و ۲۶، باب المعایش و المکاسب.

درباره آشنایی با کسب

(۱) به صورت بیع، ربا، سلم، اجاره، قراض، شرکت، و بیان شرایطی که شرع مقدس درباره صحت این تصرفات دارد که همین صحت، در شرع مقدس مدار و ملاک همه کسبهاست.

بدان که تحصیل علم این باب بر هر کسی که در صدد کسب می باشد واجب است، زیرا طلب علم بر هر مسلمانی واجب است. منظور طلب علمی است که مورد نیاز است و شخص کاسب هم به علم کسب نیاز دارد و هرگاه با علم مربوط به این باب آشنا شود با عوامل فساد معامله آشنا می شود و در نتیجه از آنها پرهیز می کند و در موارد نادر و مشکلات فرعی که پیش می آید، تأمل می کند تا آن که بپرسد، زیرا اگر او به علم اجمالی با اسباب و عوامل فساد آشنا نباشد نمی داند که چه وقت باید توقف کند و بپرسد و اگر بگوید: من اقدام بر فراگیری نمی کنم بلکه صبر می کنم تا وقتی که موردی پیش بیاید، آن وقت می آموزم و می پرسم، در پاسخ وی گفته می شود: اگر تو موارد فساد عقدها را ندانی از کجا می دانی که اشکالی پیش آمده است، زیرا شخص کاسب به طور مداوم تصرفاتی می کند و نمی داند در کجا باید توقف کند در حالی که تمام این تصرفات را صحیح و مباح می پندارد. پس ناگزیر باید این مقدار از علم تجارت را داشته باشد تا بتواند موارد مباح و جائز را از غیر جائز و جای اشکال را از جای واضح و غیر مشکل تشخیص دهد. می گویم: در کتاب من لا یحضره الفقیه از امیر المؤمنین (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «هر کس بدون علم و آگاهی تجارت کند، در ربا بیفتد، باز هم دچار ربا گردد، بنابراین نباید کسی در بازار به کسب و تجارت پردازد مگر آن که به مسائل خرید و فروش آشنا باشد.» (۱)

ص: ۱۷۷

۱- (۱) من لا یحضره الفقیه، ص ۳۶۳، شماره ۹، باب التجاره و آدابها؛ تهذیب، ج ۲، ص ۱۲۰، کافی، ج ۵، ص ۱۵۴.

از اصبع بن نباته نقل شده که می گوید: «از علی (علیه السلام) شنیدم که روی منبر می گفت:

ای گروه بازرگانان، اوّل آشنایی با مسائل، آنگاه تجارت؛ به خدا سوگند که ربا در میان این امت مخفی تر از راه رفتن مورچه روی سنگ صاف است. امواتان را با صدقه دادن حفظ کنید، تاجر تبهکار است و تبهکار در آتش است جز آن تاجری که حق را بگیرد و حق را بدهد.» (۱) غزالی گوید: «علم عقود زیاد است لیکن این شش عقدی که از مکاسب جدا نیستند، عبارتند از بیع، ربا، سلم، اجاره، شرکت و قراض که ما باید شرائط آنها را شرح دهیم.»

عقد بیع و شرائط آن

[ارکان عقد بیع]

اشاره

(۱) اولین عقد، بیع است، خداوند آن را حلال فرموده است و آن سه رکن دارد: عاقد، معقود علیه، و عبارت عقد؛

رکن اوّل - عاقد.

(۲) می گویم: مقصود غزالی از عاقد، شامل بایع و مشتری است. ما شرائط آن دو را به روش اهل بیت (علیه السلام) نقل می کنیم و از نقل گفته وی اعراض می کنیم، و به توفیق الهی می گوئیم: شرط فروشنده و خریدار آن است که دارای بلوغ، عقل و رشد و مالکیت باشند و یا چیزی که جایگزین مالکیت باشد مانند وکالت، ولایت و وصایت، و دیگر آن که دو طرف راضی باشند. بنابراین خرید و فروش کودک، دیوانه، بی هوش، مست و سفیه درست نیست، و نیز بیع فضولی و بیع کسی را که به ناحق مجبور کنند جائز نیست، چه کودک ممیز باشد و چه نباشد و چه به اجازه ولی باشد یا نه، همچنین در مورد شخصی که دیوانه است. بعضی از علمای شیعه معامله کودک عاقلی را که به ده سالگی رسیده باشد جائز دانسته اند و بعضی خرید و فروش او را برای آزمایش و تمرین اجازه داده اند ولی اظهر آن است که خرید و فروش کودک در اشیای کم ارزش در مواردی که عرف عادت بر آن جاری

ص: ۱۷۸

۱- (۲) من لا یحضره الفقیه، ص ۳۶۳، شماره ۱۵؛ تهذیب، ج ۲، ص ۱۲۰؛ کافی، ج ۵، ص ۱۵۰.

گشته، برای رفع مشکل در بعضی اوقات جائز است. همچنین در موردی که کودک به منزله آلت و ابزار برای کسی است که اهلیت دارد، مگر آن که خرید و فروش از قبیل معاطاه باشد که سخن در آن خواهد آمد. و در بیع فضولی و شخص مجبور اگر مالک و یا ولی او اجازه دهد و یا راضی شوند، از نظر اکثر علما به دلیل وجود مقتضی صحت، معامله درست است یعنی عقدی است با تمام شرائط و مانعی نیز در اینجا وجود ندارد جز اجازه ندادن و رضایت نداشتن آن هم که مرتفع گشته است. و نیز به دلیل خبر عروه باریقی، (۱) که پیامبر (ص) او را مأمور کرد تا گوسفندی را به یک دینار بخرد و او دو گوسفند با آن یک دینار خرید سپس یکی از آنها را به یک دینار فروخت و یک دینار را با گوسفند دیگر باز آورد. پیامبر (ص) اجازه داد و او را برای این معامله تبریک گفت و برای منع از بیع فضولی اخباری از طریق اهل سنت وجود دارد جز این که خبر مربوط به جواز مشهورتر و دلالتش روشن تر است. اما کسی را که به حق مجبور کنند مانند کسی که به خاطر ادای دینی که دارد مجبور به فروش مالش کنند و یا مجبور به خرید مالی شود که در مقابل طلبش به او داده اند که حاکم او را مجبور بر خرید کند و نظایر این بدون خلاف صحیح است.

غزالی گوید: «شرط خریدار برده مسلمان و قرآن مجید آن است که مسلمان باشد مگر درباره کسی که با خریدن او، برده مسلمان آزاد شود.

رکن دوم مورد عقد،

(۱) مال معینی است که از یک طرف به عنوان ثمن و یا مثنی به طرف دیگر معامله منتقل می شود که شش شرط دارد. «می گویم: بلکه نه شرط - بر اساس روش شیعه - دارد، چنان که بیان خواهیم کرد:

اول - آن که عین مال باشد،

(۲) بنابراین فروش منفعت مال درست نیست بر خلاف نظر شیخ در کتاب مبسوط که در مورد خدمت عبد، معامله را جائز می داند، این قول

ص: ۱۷۹

۱- (۳) این خبر را بیهقی در سنن خود، ج ۶، ص ۱۱۲ و احمد در مسند، ج ۴، ص ۳۷۵ نقل کرده است ولی من از طریق شیعه در جایی نیافتم.

دوم- آن که دارای منفعت حلالی باشد که مقصود عقلاست.

(۱) بنابراین فروش چیزی که منفعت مشروع ندارد نظیر مردار، بدون هیچ اختلافی درست نیست، بلکه فقها منع بیع را نسبت به فروش اعیان نجسه و مایعاتی که نجس شوند و به خاطر پلیدی و نجاست آنها قابل تطهیر نباشد، تعمیم داده اند، بجز سگ شکاری به دلیل فایده شکار و روغن نجس به خاطر فایده مصرفش در روشنایی که در این دو مورد روایت صریح مبنی بر جواز بیع رسیده و بعضی از فقیهان جواز فروش را مخصوص سگ تازی دانسته اند و بعضی فروش سگ گله و زراعت و باغ را نیز مجاز دانسته اند به دلیل مشارکت این ها با سگ شکاری در هدفی که باعث جواز بیع آن است. همچنین فقیهان فروش مسوخات را به طور کلی، بنابراین که قابل تذکیر نیستند- بجز فیل به قول بعضی و به خاطر روایتی که مبنی بر جواز بیع فیل رسیده- جائز دانسته اند و نیز به منع فروش قورباغه ها، لاک پشته ها و تمام درندگان فتوا داده اند. بجز گربه- به دلیل نصی که به جواز بیع آن رسیده- و به استثنای یوز پلنگ به خاطر صلاحیت آن برای شکار. و بعضی از علما به دلیل خبر صحیح، پرندگان درنده را نیز استثنا کرده اند و بعضی گفته اند تمام درندگان به دلیل استفاده از پوست و پرشان که تذکیر بر آنها واقع می شود و پاک و مورد استفاده واقع می شوند، جایز البیع اند، و درباره پوست دباغی شده پلنگ روایت صریح بر جواز بیع رسیده است و بعضی فروش سرگین و بول را چه پاک و چه نجس به دلیل پلیدی آنها منع کرده اند جز بول شتر را که به عنوان دارو- به طوری که در خیر وارد شده- مجاز شمرده اند و اخبار با وجود ضعف اسناد درباره عذره مختلف است و بعضی از فقها منع بیع را به هر چیزی که مانند آلات لهو به منظور حرام استفاده می شود تعمیم داده اند، هر چند که به ندرت در غیر راه حرام نیز قابل استفاده باشد. چون مورد ندرت باعث جواز نمی شود و همچنین بیع مجسمه هایی مانند صلیب و بت که برای پرستش ساخته شده اند و بعضی از اساتید ما از متأخرین- خدا بیامرزدهان- به جواز بیع هر آنچه سود حلال مورد نظر عقلا را داشته باشد که به دلیل

اصالت جواز و نبودن دلیل قابل توجهی بر منع بیع، مورد اعتماد بوده گرایش یافته اند.

زیرا نجاست و پلید دانستن چیزی باعث منع بیع نمی شود و به دلیل فرموده امام صادق (علیه السلام): «هر چیزی مطلق است مگر آن که نهی در آن باره رسیده باشد» (۱)، و به دلیل ظواهر نصوصی که در موارد استثنای یاد شده وارد است زیرا که جواز در این موارد -چنان که ظاهر است- جز برای منفعت حلال نمی باشد تنها به دلیل مخصوص بودن مورد سؤال است که پاسخ نیز محدود و مخصوص به مورد خاص است، و نیز به دلیل عموم: و احلّ الله البیع.

سوم- مورد معامله مملوکی باشد که ملکیت آن کامل باشد

(۱) بنابراین فروش شخص آزاد و چیزهایی که تمام مسلمانان پیش از حیات در آنها شریکند مانند آب و علف، ماهیها و حیوانات وحشی را پیش از آن که شکار کنند-وقتی که در زمین مباح باشند- صحیح نیست و نیز فروختن مال وقف جائز نیست به دلیل تمام نبودن ملکیت آن مگر موردی باشد که خبر صحیح-در صورت اختلاف صاحبان وقف-دلالیت بر جواز بیع آن دارد به این دلیل که چه بسا اختلاف باعث از بین رفتن اموال و نفوس می شود. (۲)

در خبر دیگری آمده است: «هرگاه نیازمند باشند و پس از آن درآمد ملک کفایت نکند و همه اصحاب وقف راضی باشند و فروختن بهتر باشد، بفروشند.» بعضی از فقها به این خبر عمل کرده اند در حالی که سند آن مجهول است؛ بعضی از ایشان موردی را که ملک وقف مخروبه شده و مهمل مانده و به آن صورت هیچ نفعی نداشته باشد، به مورد فوق ملحق کرده اند و شهید ثانی-خدایش بیامرزد-این قول را پسندیده به دلیل آن که در این حال مقصود وقف که باقی داشتن اصل ملک و مصرف کردن منفعت می باشد از

ص: ۱۸۱

۱- (۴) در غوالی اللّٰلی ابن ابی جمهور احسائی از آن حضرت چنین آمده است: «هر چیزی مطلق است مگر این که در آن باره نصی رسیده باشد» و در جلد اول بحار او آخر کتاب علم، باب آنچه از آیات و اخبار قابل استنباط است.

۲- (۵) به استبصار، ج ۴، ص ۹۹ کتاب وقف مراجعه کنید و خبر دیگری نیز در استبصار، ج ۴، ص ۹۹ و تهذیب، ج ۲، ص ۳۱۶ آمده است.

میان رفته است، چنان که اگر حصیر مسجد کهنه شود و یا درخت خرمايش فرسوده گردد به نحوی که قابل استفاده نباشد، برای سوختن و امثال آن فروخته می شود و این کار خوب است و در این مسئله اقوال ضعیف دیگری وجود دارد، در حالی که دلیل منع عام است.

و نظیر آن است، فروختن امّ ولد تا وقتی که فرزندش زنده است، فروختن او جائز نیست مگر برای ادای مبلغی که بر ذمه دارد، با وجود ناداری و تنگدستی مولایش - بنا به قول مشهور - به دلیل خبر صحیحی که از امام کاظم (علیه السلام) رسیده است: «هر مردی که کنیزی را بخرد و از او صاحب فرزندی شود و بعد، بهای آن کنیز را نپردازد و آن قدر مال هم از خود به جا نگذارد که آن مبلغ را بپردازند، فرزندش را از آن زن می گیرند و خود او را می فروشند و بهایش را می پردازند، سؤال کردند: آیا در غیر این صورت نیز فروخته می شود؟ فرمود: خیر». (۱) و بعضی فروختن او را مشروط به مردن مالک کرده اند، و بعضی موارد دیگر را نیز بر این مورد افزوده اند. در روایت صحیح آمده است: «ام ولد فروخته می شود و به ارث می رسد و هبه می شود و از هر جهت مثل کنیز است». (۲) و اگر فتوای فقهای شیعه نبود که از فروش ام ولد منع کرده اند، ما نهی روایت اول را حمل بر کراهت می کردیم.

چهارم - مال مورد معامله معلوم باشد،

(۱) بنا بر این فروختن چیز نامعلوم و مبهم صحیح نیست به دو جهت یکی از ترس این که مبدا دچار فریب شود که از آن نهی شده و دیگر

ص: ۱۸۲

۱- (۶) کافی، ج ۶، ص ۱۹۳، شماره ۵.

۲- (۷) همان مأخذ، ص ۱۹۱. در آنجا آمده است: «امه تباع...» یعنی تنها داشتن فرزند سبب عدم جواز بیع نمی شود بلکه در برخی از صورتها فروخته می شود چنان که اگر فرزندش بمیرد و یا در مورد مبلغ بهای خودش و موارد استثنای دیگر. و در حقیقت این مطلب در رد بر عامّه است که به طور مطلق فروختن امّ ولد را منع کرده اند و اما به ارث بردن او نیز با وجود فرزند صحیح است زیرا که او در سهمیه فرزندش قرار می گیرد سپس آزاد می شود، و عبارت «حدّها حدّ الامه» احتمالاً به این معنی باشد که حکم امّ ولد در سایر امور نظیر امه است به عنوان تأکید بر مطالب قبلی و یا به این معنی است که هرگاه عملی مرتکب شود که باعث حدّ شرعی گردد، حکمش نظیر امه است (این سخن علامه مجلسی - رحمه الله - است).

برای جلوگیری از نزاع، لیکن معلوم بودن هر چیز مناسب خود آن است، به این ترتیب فروختن چیزهایی که باید کیل، وزن و یا شمرده شوند بدون وزن و پیمانه و یا شمارش، هر چند که دیده شوند صحیح نیست - به طوری که در خبر صحیح آمده است - (۱) بر خلاف نظر ابن جنید که در مورد معامله دو کالایی که جنسا مغایر و در معرض مشاهده اند، به دلیل این که مشاهده باعث رفع غرر و اختلاف جنسیت نیز باعث از میان رفتن ربا می شود، معامله را جائز می داند، در حالی که حدیث مخالف نظر وی و حجّت بر اوست.

در حدیث حسن از امام صادق (علیه السلام) است: «از آن حضرت درباره گردو پرسیدند که شمردن آن ممکن نیست از این رو پیمانه می کنند سپس گردهای داخل پیمانه را می شمارند و بعد بقیّه را بر اساس همان پیمانه محاسبه می کنند، درست است یا نه؟ فرمود: اشکالی ندارد.» (۲) امثال جامه و زمین را با مشاهده می توان معامله کرد هر چند که متر نکرده باشند، و جز از افراد کمی، در این مسئله اختلافی وجود ندارد و خریدن مقدار معینی از جامه و زمین تا وقتی که تمام اجزایش برابر نباشد جائز نیست مگر به صورت مشاع، و فروختن میوه و برگ درختان به مدّت یک سال و یا بیشتر، همچنین سبزی روی زمین، یک نوبت چیدن و یا چند نوبت را پس از ظاهر شدن و به وجود آمدن در تمام این ها جائز است، اگر چه میوه ها هنوز شکوفه نکرده و یا زراعت خوشه نبسته باشد، هر چند که معامله میوه ها به مدّت یک سال در صورتی که وضعیت میوه به درستی ظاهر نگشته کراهت دارد، به این ترتیب که به حدی رسیده باشد که اطمینان حاصل شود، آفت نمی زند، یا خرما زرد و قرمز و یا میوه ها دانه بسته باشد.

در روایت صحیح از امام صادق (علیه السلام) رسیده است که فرمود: «پدرم خریدن درخت

ص: ۱۸۳

۱- (۸) به تهذیب، ج ۲، ص ۱۵۱ و استبصار، ج ۴، ص ۱۰۲ مراجعه کنید.

۲- (۹) کافی، ج ۵، ص ۱۹۳، شماره ۳.

خرما را پیش از ظاهر شدن میوه آن سال کراهت داشت اما به مدت دو سال و سه سال می فرمود: اگر امسال میوه نداد در سال دیگر میوه خواهد داد سپس در مورد میوه و درخت خرما فرمود: خرید یک ساله پیش از آن که میوه ظاهر شود کراهت دارد به دلیل این که مبادا آفت بزند اما اگر ظاهر شود اشکالی ندارد.» (۱) اما فروش میوه پیش از ظاهر شدن آن بر درخت، مشهور آن است که به طور مطلق جائز نیست و قول صحیح تر آن است که معامله به بیش از یک سال و یا با ضمیمه کردن مقداری میوه معلوم و یا به شرط چیدن، به طوری که از اخبار استفاده می شود، جائز است.

معامله پشم، کرک و موی بدن گوسفند و شتر به طور جداگانه و یا به ضمیمه خود حیوان با مشاهده از نظر شیخ مفید، علامه و جمعی از فقها جائز است هر چند وزن آنان معلوم نباشد زیرا آنها نیز در این حال مثل میوه درخت، در حکم چیزهای موزون نیستند.

از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است: «از آن حضرت پرسیدند، نظر شما درباره مردی که پشمهای صد گوسفند را با بره هایی که در رحم دارند به فلان مبلغ بخرد چیست؟ فرمود: اشکالی ندارد، اگر بچه ای در رحم نداشته باشند، رأس المال همان پشم خواهد بود.» (۲) و بعضی گفته اند: بدون ضمیمه معلوم معامله جائز نیست و احوط همین است.

پنجم - آنکه به طور محسوس و از نظر شرعی بر تسلیم کالای مورد معامله قادر

باشد

(۱) بنابراین فروش برده ای که فرار کرده، جائز نیست مگر با ضمیمه چیزی که قدرت بر تسلیم دارد و همچنین فروختن مال گروگان جائز نیست مگر با اجازه گرودار زیرا آن مال وثیقه طلب اوست. در روایت صحیحی از امام کاظم (علیه السلام) نقل شده است: «راوی از آن حضرت پرسید: آیا درست است که از مردم، کنیز گریخته ای را بخرم و بهای آن را

ص: ۱۸۴

۱- (۱۰) تهذیب، ج ۲، ص ۱۴۲، استبصار، ج ۳، ص ۸۶.

۲- (۱۱) کافی، ج ۵، ص ۱۹۴، شماره ۸؛ تهذیب، ج ۲، ص ۱۵۱.

بپردازم و خود به دنبال یافتن کنیز باشم؟ فرمود: خریدن آن جائز نیست مگر آن که به همراه آن چیزی از قبیل جامه و یا کالایی از ایشان بخری و بگویی: فلان کنیز را با این جنس به فلان مبلغ از شما می خرم، در این صورت جائز است.» (۱) اما معامله چیزی که طبق جریان عادی بر می گردد مانند کبوتر پرندۀ اهلی بدون ضمیمه درست است به دلیل قرار دادن جریان عادی به منزله واقع زیرا در این صورت به منزله برده ای است که او را به دنبال کاری فرستاده اند و مانند چهارپایی است که به چراگاه گسیل شده باشد. همچنین جائز است معامله آن چیزی که تسلیمش تا مدتی ممکن نیست، مانند قرضی که مدت دار است، ولی در این دو مورد قولی نیز بر منع معامله وجود دارد.

ششم- این که مال مورد فروش را قبض کند،

(۱) اگر ملکیت به وسیله بیع حاصل شود و از چیزهایی قابل کیل و وزن باشد و آن را برای سود و یا با تخفیف بفروشد، غیر از موردی که جنسی را سر بسر بفروشد که اصطلاحاً به آن تولیه می گویند، چنان که در اخبار زیادی از جمله در حدیث صحیحی از امام صادق (علیه السلام) رسیده است که فرمود: «هرگاه جنسی را که قابل پیمانۀ و وزن است خریدی، آن را تا نگرفته ای نفروش مگر آن که به طریق تولیه باشد، اما اگر کیل و وزن ندارد، بفروش.» (۲) بعضی از فقهای شیعه، به دلیل اطلاق بعضی از اخبار، معامله به صورت تولیه را نیز منع کرده اند و بعضی به طور مطلق تجویز کرده اند اما مکروه شمرده اند و بعضی کراهت را مخصوص به موارد غیر تولیت دانسته اند و این مورد را مباح شمرده اند و در خوراکیها به کراهت شدید قائل شده اند، به دلیل جمع بین اخبار.

هفتم- آن که پیش از جدا شدن فروشنده و خریدار، کالای مورد معامله را اگر نقد

است با بهای آن از دو طرف مبادله کنند،

(۲) بنابراین اگر قبض و اقباض صورت نگیرد

ص: ۱۸۵

۱- (۱۲) کافی، ج ۵، ص ۱۹۴ و در من لا یحضره الفقیه از امام صادق (علیه السلام) نظیر این روایت نقل شده است، به صفحه ۳۷۱، شماره ۵۹ مراجعه کنید.

۲- (۱۳) من لا یحضره الفقیه، ص ۳۶۶، باب حکم القبالة المعدله بین الرجلین.

معامله باطل می شود، و اگر مقداری را خریدار قبض کرده باشد تنها نسبت به همان مقدار معامله درست است و در بین اخبار عباراتی است که بر حرمت عمل وی نیز دارد؛ از نظر فقهای شیعه بدون هیچ اختلاف نظری درهم و دینار باید مشخص باشد و عوض کردن آن دو جائز نیست و اگر پیش از قبض، جنس از بین رفت، معامله خود به خود فسخ می شود و خریدار لازم نیست که عوض آن را - هر چند که برابر باشند - بپردازد و فروشنده هم حق ندارد از وی مطالبه کند.

هشتم - آن که معامله نباید از دو طرف مدّت دار باشد

(۱) در صورتی که بر ذمّه طرفین بماند زیرا چنین معامله ای کالی به کالی است و از آن نهی شده است. بعضی گفته اند کالی به کالی خرید و فروش و ام به ام است چه مدّت دار باشد و یا نباشد در حالی که اصل ملکیت بر محور تأخیر باشد و شاید مقصود از مورد نهی دین باشد از آن جهت که اجناس دین بر تأخیر است. و اگر یکی از ثمن و مثن تنها مدّت دار باشد به شرط آن که مدّت معلوم باشد بدون هیچ اختلافی معامله صحیح است، پس اگر مثن مدّت دار باشد به آن سلم و سلف می گویند که شرائط آن خواهد آمد و اگر ثمن مدّت دار باشد، نسیه نامیده می شود و هر کس کالایی را به طور مطلق بفروشد و یا فوریت را قید کند باید مشتری قیمت را نقد بپردازد و اگر به دو مبلغ متفاوت با دو مدت مختلف و یا مبلغی را نقد و مبلغی را مدّت دار بفروشد، به دلیل نامعلوم بودن مدّت و مبلغ و به جهت رسیدن نهی از دو معامله در یک عقد، این معامله صحیح نیست و بعضی گفته اند؛ پرداختن کمترین مبلغ در درازترین مدّت قطعیت پیدا می کند، به دلیل اخباری که در این مورد رسیده است، ولی سند آنها ضعیف است. (۱)

نهم - آن که رأس المال از نظر مقدار و نقد و نسیه بودن معلوم باشد

(۲) در صورتی که به سود و یا به تخفیف بفروشد، همچنین مقدار سود و یا تخفیف باید معین باشد، و اگر تمام جنس را یکجا بخرد، فروش مقداری با سود و یا به تخفیف جائز نیست هر چند که

ص: ۱۸۶

قیمت گذاری کرده باشد؛ همچنین است دلایل اگر تاجر قیمت جنس را تعیین کرده باشد و اگر کالایی را نسیه بخرد، باید فروشنده مدت را اعلام کند و اگر مدت را تعیین نکند، خریدار حق دارد معامله را رد کند و یا کالا را نقد بگیرد.

غزالی گوید: «رکن سوم، اجرای صیغه عقد است،

(۱) از این رو باید ایجاب و قبول با عبارتی که به طور صریح و یا به کنایه-مقصود را برساند، و متصل به عقد باشد، اجرا شود. پس اگر فروشنده بگوید: این جنس را به آن مبلغ دادم، عوض عبارت: بعثک و طرف بگوید: قبلت اگر قصد بیع کرده باشند، جائز است، زیرا احتمال دارد که قصد عاریه کرده باشند در صورتی که معامله در مورد دو جامه و یا دو حیوان باشد. در حالی که نیت جلو احتمال را می گیرد اما عبارت صریح و روشن بهتر رفع اختلاف و خصومت می کند.» می گویم: آنچه برای من روشن است این است که صرف رضایت طرفین و قبض و اقباض در صحت بیع کافی است به شرط آن که قرینه ای بر خرید و فروش باشد به طوری که اشتباه از میان برداشته شود و فرصت مخاصمه و نزاع بین فروشنده و خریدار نماند، اما بیع گاهی با همان لفظ دو طرف حاصل می شود لفظی که بر آن دلالت داشته باشد مانند بعثک و یا ملکتنک و نظایر این ها در ایجاب و اشتریت و قبلت و نظایر این ها در قبول و گاهی به چیز دیگری غیر از لفظ حاصل می شود مثل این که خریدار نزد گندم فروش می آید و می گوید: یک من از این گندمها را چند می فروشی؟ او می گوید: به یک درهم، مشتری یک درهم را می دهد و یک من گندم را می گیرد بدون این که حرف دیگری بین آنها رد و بدل شود. و گاهی نرخ جنس بین خریدار و فروشنده معلوم است در اینجا به سؤال و جواب نیز نیازی نیست، زیرا چنین عملی صریح در معامله است و هیچ احتمال دیگری نمی رود، بخصوص وقتی که فروشنده در دکانش برای فروش نشسته است؛ نه برای هبه و عاریه و ودیعه و نظیر این ها و احتمال بعید هیچ زیانی در چنین موردی ندارد، زیرا این مقدار احتمال در لفظ نیز وارد است، زیرا فروشنده حق دارد که بگوید: من از

کلمه بعت قصد انشای بیع را نداشتیم بلکه می خواستیم از بیع گذشته خبر دهیم، و دروغ گفتیم. و یا این که بگویید: می خواستم بگویم عاریه دادم اشتباه کردم و گفتیم فروختم، و نظیر چنین دعاوی که قابل قبول نیست؛ زیرا خلاف ظاهر است و از طرفی این صیغه مخصوص برای این نوع عقد مخصوص وضع شده و همچنین داد و ستد با دست با قراین حالی و یا مقالی در عرف و عادت برای این نوع معامله وضع شده است. در تمام زمانها عادات بر این جاری بوده است که با نانوا، قصاب، بزاز و نظایر این ها به داد و ستد اکتفا می کنند و نام آن را بیع می گذارند و شیخ مفید، طاب ثراه، بر این عقیده است و می گوید:

عقد بیع به رضایت طرفین در آنچه مالکند و مورد معامله است منعقد می شود، وقتی که در مجموع آن را بشناسند و به معامله راضی باشند و داد و ستد کنند و از یکدیگر جدا شوند. بعضی از متأخرین با نظر شیخ مفید موافقند با این تفاوت که آنان لفظی را که دال بر رضایت طرفین باشد، شرط صحت می دانند در حالی که اطلاق کلام شیخ مفید اعم از آن است. این نظریه شیخ از سخنان اهل بیت (علیه السلام) و قدمای علمای شیعه نیز مستفاد می شود به این دلیل که ایشان با وجود به استیفای شرائط و بیان واضح ترین شرائط، اصلاً به لفظ و صیغه در شرائط عقود نکرده اند همان طوری که کتاب تهذیب، کافی، من لا یحضره الفقیه و نظایر این ها گواه بر این مطلبند و اطلاق نصوص کتاب و سنت که دال بر حلیت بیع و انعقاد آن بدون تقیید به صیغه مخصوص است نیز بر این مطلب دلالت دارد، مضافاً آن که دلیل عقلی و نقلی دیگری بر خلاف آن وجود ندارد. و تکلیف فهمیدن آن شرط از کلمه بیع از قبیل لغز و پوشیده سخن گفتن است و زیننده شارح مقدس نمی باشد. بیع، هر چند که نامی است برای ایجاب و قبول، جز این که ایجاب و قبول اعم از لفظ و غیر لفظ است؛ و لفظ، خود سبب انتقال نیست، بلکه دلالت بر انتقال دارد. فعل خاص نیز بر حسب معمول دلالت مستمری بر مقصود دارد و احساس نیاز، عادت پیشینیان و رواج همه رسوم و عادات بر قبول هدایا بدون ایجاب و قبول لفظی با تصرّف در آن را نیز باید به دلایل فوق بیفزاییم؛ و چه تفاوتی است میان هدایای

عوض دار و بلا عوض، زمانی که در شرع لفظی درباره آن وارد نشده باشد، زیرا ملک در هبه نیز باید منتقل شود، و مطلب در سایر عقود نیز چنین است، جز این که بیشتر فقهای متأخر شیعه در تمام عقود، بخصوص عقود لازمه، لفظی را واجب شمرده اند که دال بر ایجاب بوده و لفظ دیگری را که دال بر قبول به دنبال لفظ قبلی آورده و هر دو به صیغه ماضی باشد، زیرا صیغه ماضی به انشای مقصود نزدیکتر است، به طوری که بر انجام مدلول خود در زمان ماضی دلالت دارد و اگر وقوع در ماضی مورد نظر نباشد، هم اکنون در ضمن این خیر عقد حاصل شده است، به خلاف صیغه مستقبل که احتمال دارد وعده به آینده و امری باشد که مقتضی انشای بیع از طرف آمر نیست. بعضی وقوع عقد را مشروط به عربی کرده اند مگر برای کسی که یادگرفتنش دشوار باشد. و بعضی از فقها مقدم داشتن ایجاب را بر قبول واجب دانسته اند، و بعضی مطابق آوردن لفظ آنها را واجب شمرده و بعضی شرائط دیگری قائل شده اند و بر اساس گفته اینان اگر توافق بر معامله میان طرفین حاصل شد و هر یک از رضایت طرف دیگر مطلع شد و فهمید که وی می داند با تمام شرائط بیع سرانجام عوض معین چه می شود، با این همه بدون آن لفظ مخصوص معامله قطعی نمی شود، لکن با توجه به اذن تصرفی که هر کدام به دیگری داده آیا مفید اباحتی است در آن مالی که به عوض مال خودشان در اختیار دارند، می شود یا نه، هر چند که تا عین باقی است رجوع جائز است. یا این که معامله از نظر اختلاف به شرط یعنی همان صیغه مخصوص، فاسد است؟ مشهور، همان اول (یعنی صحت) است مالک و احمد از بزرگان عامه بر این عقیده اند و علامه حلی - رحمه الله - و جماعتی بر نظریه دوم (یعنی فساد بیع) هستند و شافعی از عامه نیز بر این عقیده است.

غزالی گوید: «هنگامی که بین دو طرف داد و ستد بدون تلفظ به زبان معامله صورت گرفته باشد از نظر شافعی اصلاً بیعی منعقد نشده است؛ اما از نظر ابو حنیفه در معاملات کم ارزش درست است. آنگاه تعیین معاملات کم ارزش مشکل است؛ اگر قضیه را به عرف مردم واگذار کنیم مردم آن را در مورد تمام داد و ستدها جاری

می سازند؛ به طور مثال دلّالی جلو می افتد، از بزاز جامه ابریشمی به ده دینار می خرد و آن را نزد مشتری می برد و بعد نزد بزاز بر می گردد و می گوید: مشتری راضی است ده دینار را بگیر، و از صاحبش ده دینار را می گیرد و بزاز تسلیم می کند و او هم می گیرد و تصرّف می کند و خریدار جامه، بیع را قطعی می داند در صورتی که بین آنها هرگز ایجاب و قبولی جاری نشده است. همچنین عده ای برای خرید به مغازه فروشنده مراجعه می کنند و او کالایی را عرضه می کند که بهایش به طور مثال صد دینار است و هر که بیشتر بخرد به او می دهد. یکی می گوید: به نود دینار مال من، دیگری می گوید: به نود و پنج دینار، مال من و دیگری می گوید: صد دینار، بعد می گوید: وزن کن، وزن می کند و تسلیم می کند؛ بدون ایجاب و قبول کالا را می گیرد و عادت به همین منوال جریان یافته است. این یکی از مشکلات غیر قابل علاج است، زیرا سه احتمال وجود دارد: احتمال اول آن است که باب معاطات به طور مطلق چه در کالای کم بها و چه در پربها، باز باشد که این محال است، زیرا در معاطات نقل ملکیت است بدون لفظی که بر آن دلالت کند و حال این که خداوند بیع را حلال کرده است و بیع نام ایجاب و قبول است و ایجاب و قبول نیز جاری نشده، و نام بیع به صرف عمل داد و ستد اطلاق نمی شود. پس به چه دلیل حکم به انتقال ملک از دو طرف می شود بخصوص در کنیزان و غلامان، زمینهای کشاورزی و چهار پایان گران قیمت و هر چیزی که بیشتر باعث اختلاف و نزاع می شود، زیرا در وقت اختلاف باید تسلیم کننده متاع برگردد و بگوید: پشیمان شده ام و نفروخته ام؛ چون جز تسلیم صرف کار دیگری نکرده ام و این بیع نیست. احتمال دوم آن است که به طور کلی باب معاطات را مسدود کنیم، همان طوری که شافعی این عقد را باطل می داند. در این مورد نیز از دو جهت اشکال وجود دارد: یکی این که ممکن است معاملات در مورد اشیای کم ارزش بوده است که در زمان صحابه امر معمولی بود و اگر آنان با بقّال، نانوا و قصاب مکلف به ایجاب و قبول می بودند برای ایشان سخت بود و به طور گسترده در همه موارد باید انجام می گرفت و در وقت اعراض کلی از این عادت هم باید شهرت

می یافت (نه زمانی دون زمانی) زیرا در چنین مسأله ای تمام زمانها نظیر همنند. جهت دوّم آن است که هم اکنون مردم گرفتار این نوع معامله هستند و انسان از خوراکیها و نظایر آن چیزی نمی خرد، مگر این که می داند فروشنده با همین داد و ستد، کالا را به او تملیک کرده است. بنابراین اگر چنین است ادای عبارات عقد چه فایده ای دارد. احتمال سوّم آن است که بین کالاهای کم ارزش و پرارزش تفاوت باشد، همان طوری که ابو حنیفه معتقد است. در این صورت تشخیص کالاهای کم ارزش دشوار می شود و بدون هیچ لفظی مبنی بر انتقال ملک، عُلّت انتقال آن مشکل می شود».

می گویم: به یاری خدای تعالی و لطف او، ما این گره کور را باز کرده و این مشکل پیچیده را که غیر قابل علاج می نمود، به برکت پیروی از اهل بیت (علیه السلام) و ترک سخنان زاید و سکوت نسبت به آنچه خداوند در آن باره چیزی نگفته است، حلّ کردیم و دلیل نقل ملکیت بدون لفظ را بیان کردیم و احتمال دوم را نیز باطل کردیم؛ با وجود این که این احتمال مستلزم حرج و مشقّت است، یعنی آن چیزی که در قرآن صریحا نفی شده است. چگونه به کار بردن لفظ لازم باشد در حالی که اگر با بقال و قصاب صیغۀ عقد لازم بود، این عمل وی بسیار بی معنی و بی نهایت سنگین می شد و به انجام دهنده عمل نسبت می دادند که برای چیز بی ارزشی قائل می شود، بخصوص بنا به قول متأخرین علمای شیعه که انجام صیغۀ عقد باید به عربی و با رعایت اعراب و بناء و با قصد انشاء از لفظ خبر، باشد و شرائط دیگری که درک آنها از حوصله عوام خارج است تا چه رسد به این که عمل کنند. بسیاری از مردم عربی نمی دانند، حتی برای ایشان تلفظ به عربی ممکن نیست و اگر مکلف شوند که در مورد هر دائق (ده پولی) که معامله می کنند، وکیل بگیرند و یا تلفظ عربی را یاد بگیرند تکلیف ظالمانه ای است، با این که وکیل گرفتن نیز از عقدهایی است که نیاز به ایجاب و قبول دارد، چه دلیلی برای وجوب لفظ عربی در بیع است که در وکیل گرفتن نیست. اما احتمال سوّم تا آنجا که من می دانم هیچ یک از علمای شیعه بر آن عقیده نیست، زیرا امکان تعیین کالای کم ارزش وجود ندارد و ارزیابی

و گرانی نسبت به اشخاص بلکه نسبت به طرفین معامله در یک چیز نیز متفاوت است.

بعلاوه این سخن یک زور گویی مسلم است و دلیلی ندارد، زیرا اگر مجرد گرفتن و دادن در کالاهای کوچک بیع و یا قرینۀ بیع باشد، چه مانعی دارد که در کالای بزرگ هم صرف داد و ستد، بیع و یا قرینۀ بیع باشد، و اگر در کالاهای کوچک، نه بیع است و نه قرینۀ بیع، پس چه چیز باعث نقل ملکیت می شود و به این ترتیب بیع معاطاتی که متداول کرده اند باطل خواهد بود. بنابراین می گوییم: اگر صرف داد و ستد قرینۀ اذن و اباحۀ تصرف است پس چرا قرینۀ بیع و انتقال ملکیت نباشد با وجود این که دلالت آن بر بیع روشن تر است، بلکه بر اذن در تصرف دلالت نمی کند مگر از آن جهت که بیع صورت گرفته است. از این رو اگر از قصاب پرسند که آیا به مشتری گوشت را فروختی و یا به او اجازه تصرف دادی؟ خواهد گفت: بلکه به او فروختم؛ و این از مطالبی است که بر هیچ کس پوشیده نیست در صورتی که اگر برای قصاب روا باشد که بیع را انکار کند هرآینه جائز بود که اذن در تصرف را نیز منکر شود و بگوید: چگونه تصرف کردی در صورتی که من به صراحت اجازه تصرف نداده بودم؛ شاید من آن را به تو امانت داده بودم و نظیر این سخنان. حاصل مطلب آن که مردم در مورد اباحۀ تصرف بی نیاز از اعتماد به قراین نیستند و باید در انعقاد و قطعیت بیع بر آن قراین اعتماد کنند. خلاصۀ بحث آن که، شرط کردن صیغۀ در انعقاد عقد و یا در قطعیت آن سخنی است بی دلیل و تکلیف به چیزی است که هیچ راهی برای شناخت آن از طریق شرع و عقل وجود ندارد. ما به این دلیل سخن را در این مسئله به درازا کشانیدیم که معرکۀ آرای بزرگان و مورد مشاجره فضیلت مآبان است. علاوه بر آن هر چه از شرائط مجاز در ضمن عقد گفته شود مانند شرط شستن جامه (کوبیدن جامه) و آزاد کردن برده و نظایر آن، شرط لازم است و وفای به آن واجب می باشد، زیرا مؤمنان به شرائط خود آن پایبند می باشند، مگر آن که این پایبندی، به جهالت در مورد یکی از دو عوض منجر شود؛ و اگر شرط غیر مجاز بود عقد باطل است و اگر طرف شرطکننده به شرط خود وفا نکرد، طرف دیگر اختیار فسخ دارد.

(۱) حال می گویم در بیع، خياراتی به شرح زیر ثابت است: خيار مجلس تا وقتی که دو طرف معامله از هم جدا نشده اند؛ خيار حيوان که برای مشتری تا سه روز و به قول بعضی برای طرفین تا سه روز حق فسخ معامله است؛ خيار شرط برای کسی که طرفین تا مدت معینی برای او چنین حقی را شرط کرده اند؛ خيار عیب در مورد نقص و یا زیادی در چیزی روی جریان طبیعی؛ خيار رؤیت در کالایی بر خلاف آنچه تعریف شده؛ خيار غبن، به مقداری که بیش از حد معمول گول بخورند و خيار تأخیر بعد از سه روز در صورتی که ثمن و مئمن را تسلیم نکرده باشند و شرط تأخیر در میان نباشد و در مورد کالایی که اگر شب مانده شود فاسد می شود، یک روز نگذشته باشد. چهار مورد اول به وسیله ایجاب و اسقاط و تصرّف ساقط می شود و چهارمی نیز یعنی خيار عیب با حدوث عیبی پس از دریافت کالا از بین می رود، زیرا عیب جدید مانع از ردّ کالا به سبب عیب سابق می شود و فقط تفاوت قیمت (ارش) ثابت می شود؛ و اگر عیب حامله بودن کنیز و تصرّف به وطی باشد، مانع از ردّ نمی شود، به طوری که در اخبار صحیحیه رسیده است.

در این صورت مورد معامله یعنی کنیز را بر می گردانند و به همراه او یک دوّم از عشر قیمت آن را نیز پس می دهد. (۱) اما خيار پنجمی یعنی خيار رؤیت با اسقاط از بین نمی رود و خيار ششم یعنی خيار غبن با تصرّف ساقط نمی شود تا وقتی که از ملک او خارج نشده است و یا مانعی از رد مبیع باشد، مانند باردار ساختن در مورد کنیز؛ این دو نوع از خيارات به دلایل دیگر (غیر از این دو مورد) ساقط می شود؛ و نما در زمان خيار- هر چند که عقد خود به خود فسخ شود- مال مشتری است. اما تلف شدن کالا- بدون تفریط، مربوط به کسی است که خيار ندارد و اگر هر دو خيار داشتند مربوط به مشتری است و تلف پیش از قبض به طور مطلق مربوط به فروشنده است.

ص: ۱۹۳

۱- (۱۵) به کافی، ج ۵، ص ۲۱۳، باب من یشتري الرقیق فیظهر به عیب و ما یرد منه و ما لا یرد، و به صفحه ۲۰۶ باب الرجل بیع البیع ثم یوجد فیه عیب، مراجعه کنید.

(۱) غزالی گوید: «عقد دوم، ریاست که خدای تعالی آن را حرام کرده است و کار را در آن باره سخت گرفته است. بر صرّافانی که طلا و نقره خرید و فروش می کنند و بر کسانی که خوردنیها را مبادله و داد و ستد می کنند واجب است که از ربا دوری کنند، زیرا جز در نقد و خوراکی ربا نیست.» می گویم: ربا از نظر اهل بیت (علیه السلام) در هر مکیل و موزونی جریان دارد؛ چه خوراکی باشد چه غیر خوراکی و چه نقد باشد و چه غیر نقد و در چیزهای قابل شمارش علمای ما اختلاف نظر دارند، و اجتناب از آن بهتر است.

در حدیث صحیح از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «یک درهم ربا خواری بدتر از هفتاد بار زنا کردن است که تمام آنها با محارم باشد.» (۱) ربا در داد و ستد چیزهایی که از نظر جنسیت همسان باشند با مقدار زایدی در یک طرف ثابت می شود و این زیادی یا از عین جنس است مانند معامله یک من گندم به یک من و نیم و یا در حکم آن است مانند خرید و فروش یک من نقد به یک من مدّت دار، و به سبب اختلاف در اوصاف عرضی، اختلاف در جنس پیدا نمی شود. بنابراین، گندم و آرد گندم یک جنس است و خرما و شیرۀ خرما نیز یکی؛ انگور و کشمش یک جنس و شیر و دوغ و فله نیز یک جنس است؛ و بالاخره مرغوب یک جنس با نامرغوب آن یکی است، میوه درخت خرما و همچنین میوه تاک هر کدام یک جنس است، اما گوشتها با اختلاف نام حیوانات مختلف است و همچنین شیر هر حیوانی با حیوان دیگر متفاوت است.

بنابراین گوشت گاو و گاو میش یکی است، اما گوشت گاو از گوسفند متفاوت است و همچنین شیر و انواع سرکه تابع اصل خود می باشد اما گندم و جو از نظر علمای شیعه - به دلیل اخبار زایدی که از اهل بیت (علیه السلام) درباره عدم جواز زیادت در آنها رسیده - یک

ص: ۱۹۴

جنس است و گویی این دو از حکم کلیه کالاهایی که دارای جنس متفاوت هستند، خارجند. اگر مقدار یکی از دو عوض هم جنس نامعلوم باشد معامله ربا خواهد بود؛ همچنین اگر یکی از آنها تر و دیگری خشک باشد؛ چه یکی بیشتر از دیگری و یا هر دو برابر باشند. اما در مورد زیادت یکی از دیگری هیچ اختلاف نظری نیست هر چند که زیادت مربوط به آن طرفی باشد که تر است به دلیل نامعین بودن مقدارش ریاست و اما در صورت برابر بودن دو طرف، به دلیل اخبار صحیحی که درباره ممنوعیت معامله خرماي تازه با خرماي خشک رسیده است (۱) به این جهت که اگر خرماي تازه بخشکد وزنش کم می شود و بعضی از علمای شیعه این احادیث را مخصوص موردی دانسته اند که اخبار در آن مورد صادر شده است و در غیر خرماي تازه و خشک، تساوی را در مثل انگور و کشمش و گندم تر را به خشک و نظیر این ها، جائز شمرده اند که این نظریه قابل توجه نیست، زیرا علت حکم به صراحت بیان شده است. بنابراین حکم کلیت دارد و به موارد دیگر سرایت پیدا می کند و پیروی از آنچه به صورت عادت معمول شده از قبیل گرههای کاه و کاه ریزه های موجود در گندم اشکالی ندارد.

در مورد این که آیا گوشت حیوانی را با خود حیوان از همان جنس جائز است معامله کنند یا نه، دو قول وجود دارد که مشهورترین آنها عدم جواز است و هر گاه دو شیء ربوی در جنس تفاوت داشته باشند زیادی یکی بر دیگری در معامله نقدی مانعی ندارد.

اما نسیه دادن دو جنس با زیادت بر یکدیگر مورد اختلاف است و اخبار صحیحی بر منع چنین معامله ای دلالت دارد و چه بسا این اخبار را به کراهت حمل کرده اند ولی احوط اجتناب از چنین معامله ای است.

بین پدر با فرزندان و شوهر با همسرش و مسلمان با کافر حربی ربا نیست.

گاهی می توان از ربا نجات یافت به این ترتیب که از خریدار و فروشنده، یکی کالای خودش را به دیگری در برابر جنس دیگری بفروشد سپس جنس دیگر را با پول

ص: ۱۹۵

۱- (۱۷) کافی، ج ۵، ص ۱۸۹، شماره ۱۲، و تهذیب، ج ۲، ص ۱۴۳ و استبصار، ج ۳، ص ۹۳ مراجعه کنید.

بخرد، در این صورت در نظر گرفتن مساوات از بین می رود. همچنین اگر کالای خودش را به طرف دیگر ببخشد و بعد طرف دیگر نیز به او ببخشد و یا قرض دهد و بعد از یکدیگر بگذرند و یا این که خرید و فروش کنند اما مقدار زاید را ببخشد و نیز با نظایر این ها می توان از ربا نجات یافت، اما بدون این که در تمام این موارد مشروط کند، و اشکالی ندارد که هیچ یک از این امور هدف اصلی نباشد و این که گفته اند عقدها تابع قصد و نیتهاست درست است؛ زیرا قصد عقد صحیح در این موارد کافی است، و شرط نشده که تمام نتایج حاصل از عقد مورد قصد باشد بلکه قصد یک نتیجه درست از نتایج حاصل از عقد کافی است؛ چون اگر کسی اراده کند که خانه ای را بخرد و آن را اجاره دهد و از آن راه درآمدی کسب کند همین قدر در درستی عقد کافی است، هر چند که هدفهای دیگری مهم تر و واضح تر از این هم در نظر عقلا-مانند سکونت و نظیر آن-داشته باشد.

در نصوص فراوانی از اهل بیت (علیه السلام) مطالبی رسیده است که برای جلوگیری از رباخواری، چاره جویی را در چنین مواردی جائز شمرده است. از جمله روایت اسحاق بن عمّار است که می گوید: «به موسی بن جعفر (علیه السلام) عرض کردم: من از مردی چند درهم طلبکارم، او می گوید: طلبت را به تأخیر بینداز و من سود آن را به تو می دهم آنگاه من جامه ای را که هزار درهم می ارزد به ده هزار-و یا این که گفت: بیست هزار-درهم به او می فروشم و طلبی را که داشتم به تأخیر می اندازم. امام (علیه السلام) فرمود: اشکالی ندارد». (۱)

از محمّد بن اسحاق بن عمّار نقل شده است که گفت: «خدمت امام رضا (علیه السلام) عرض کردم: مردی مالی دارد بر ذمه کسی. وقت ادای آن رسیده است. آیا ممکن است که او مرواریدی را که به صد درهم می ارزد، به هزار درهم به بدهکار بفروشد تا پرداخت بدهی را به تأخیر بیندازد؟ فرمود: اشکالی ندارد. پدرم به من دستور داد و من خود چنین کاری را کردم. راوی پنداشت که امام رضا (علیه السلام) از پدرش امام کاظم (علیه السلام) چنین

ص: ۱۹۶

۱- (۱۸) کافی، ج ۵، ص ۲۰۵، شماره ۱۱، باب العینه، در آنجا به جای اسحاق بن عمّار، محمد بن اسحاق بن عمار آمده است و همچنین است در کتاب من لا یحضره الفقیه، ص ۳۸۶، باب العینه.

سؤالی کرده و آن حضرت نیز چنین گفته است.» (۱) در روایت صحیح از امام صادق (علیه السلام) قریب به این مضمون رسیده است. (۲) و از اسحاق بن عمار به نقل از امام موسی کاظم (علیه السلام) رسیده که می گوید: «از آن حضرت دربارهٔ مردی پرسیدم که از کسی مالی طلب دارد. بدهکار از ترس این که مبادا مالش را قرض ندهد، مبلغی به عنوان ربح به او می دهد و مال را از او بدون هیچ شرطی می گیرد؛ امام (علیه السلام) فرمود: تا وقتی که مشروط به دادن ربح نکرده است، اشکالی ندارد.» (۳)

بیع سلم و شرائط آن

اشاره

(۱) غزالی گوید: «عقد سؤم، بیع سلم است و بازرگان در این عقد باید ده شرط را رعایت کند.» می گویم: بلکه نه شرط را باید رعایت کند.

غزالی می گوید: «شرط اول، آن است که اصل مال مورد معامله از روی علم به مثل

و مانند آن، معلوم باشد

(۲) تا اگر در موقع معین تسلیم نشد. طرف مقابل بتواند به قیمت آن مال مراجعه کند. بنابراین اگر یک مشت درهم بدون شمارش را در برابر یک کُر گندم بدهد بنا به یکی از دو قول صحیح نیست.

دؤم، آن است که رأس المال مورد معامله را در مجلس عقد پیش از این که مجلس

به هم بخورد، تسلیم کنند.

(۳) بنابراین اگر پیش از دریافت مال طرفین از هم جدا شوند بیع سلم فسخ می شود.

سؤم، آن که مال مورد بیع سلم، از چیزهایی باشد که تعریف اوصاف آن ممکن

باشد،

(۴) مانند حبوبات، حیوانات، مواد معدنی، پنبه و ابریشم، لبتیات، و کالاهای عطاری و

- ١- (١٩) كافي، ج ٥، ص ٢٠٥، شماره ١٠ و ٧؛ من لا يحضره الفقيه، ص ٣٨٦.
- ٢- (٢٠) كافي، ج ٥، ص ٢٠٥، شماره ١٠ و ٧؛ من لا يحضره الفقيه، ص ٣٨٦.
- ٣- (٢١) من لا يحضره الفقيه، ص ٣٨٦، شماره ٣٧.

نظایر آنها. اما در معجونات و مرکبات و چیزهایی که از اجزای مختلف فراهم آمده مانند کمانهای مصنوعی و تیرهای معمولی و کفش و نعلین که دارای اجزای مختلف و ساختهای گوناگونی است و نیز در پوست حیوانات جائز نیست.

چهارم، اوصاف چیزهایی را که قابل توصیفند، به طور کامل بیان کنند

(۱) تا صفت خاصی باقی نماند که باعث آن مقدار تفاوت قیمتی باشد که مردم در آن حد مغبون می شوند، زیرا این تعریف و توصیف در حقیقت به جای دیدن در معامله است. بنابراین بیان عدد در متاع قابل شمارش کافی است، بلکه ناگزیر باید در مواردی مثل خریده، بادنجان، تخم مرغ و انار وزن شود؛ البته در بیع غیر سلم تنها دیدن جنس کافی است.

پنجم، آن که مدت را - اگر مدّت دار است - معین کند

(۲) نه آن که بگوید: تا وقت درو و یا تا وقت چیدن میوه ها بلکه با ماه و روز تعیین کند، زیرا چیدن میوه ها گاهی جلو و گاهی عقب می افتد.

ششم، مال مورد معامله سلم از چیزهایی باشد که در سر آمد وقت بتواند آن را

تسلیم کند

(۳) و غالباً یقین به وجود آن باشد. بنابراین در مثل دری که می گویند کم نظیر است و یا کنیز زیبایی که فرزند هم داشته باشد و نظایر این ها که غالباً تسلیم آنها غیر ممکن است، صحیح نیست. همچنین در مورد انگور و سایر میوه ها، پیش فروش آن تا مدّتی که امکان رسیدن آن نباشد، معامله سلم درست نیست. بنابراین اگر غالباً در زمان معهود آن متاع وجود دارد ولی در سر آمد وقت، به سبب آفتی امکان تسلیم نباشد، در این مورد اگر خواست می تواند مهلت بدهد تا فراهم کند و می تواند معامله را به هم بزند و به رأس المال رجوع کند.

هفتم، آن که محلّ تسلیم را در مواردی که مقصود بدان وسیله فرق می کند باید نام

ببرند

(۴) تا باعث اختلاف نشود. بعضی گفته اند: تعیین محلّ در صورتی لازم است که فروشنده و خریدار در بیابان و یا در شهر غربت باشند و بخواهند آنجا را ترک کنند، و

گر نه لازم نیست و اطلاق نیز منصرف به موضع و محلی است که در آن عقد جاری می شود.

هشتم، آن که مورد معامله را به عین مخصوصی، مقید سازد

(۱) و بگوید: یک من گندم این زراعت و یا میوه این باغ، زیرا این قید، وام بودن آن را به هم می زند، آری اگر بگوید: میوه شهر و یا روستای بزرگی مانعی ندارد.

نهم، هرگاه که اصل مال ربوی باشد بیع سلم در مال ربوی درست نیست

(۲) و ما این مطلب را در مبحث ربا با اختلافی که در غیر نقد و متجانسین بود گفتیم.

اجاره و احکام آن

(۳) غزالی گوید: «عقد چهارم، اجاره است که دارای دو رکن است: یکی اجرت و دیگری منفعت. اما کسی که عقد را منعقد می کند و لفظ عقد اجاره همان شرایطی را دارد که در مورد عقد بیع گفتیم. و اجرت، همانند ثمن در صورتی که عین باشد، شایسته است که معلوم و با تمام شرایطی که در بیع گفتیم: توصیف شود و نیز اگر دین بود، شایسته است که از نظر اوصاف و مقدار معین باشد.» می گویم: همچنین در مورد منفعت نیز باید معلوم و اوصاف آن معین باشد و این تعیین، یا با سنجش مقدار کار است مانند دوختن جامه معین و سوار شدن بر مرکبی تا مقصد معینی و یا با تعیین مدت است مانند خیاطی به مدت یک ماه و استفاده از مرکب تا یک ماه؛ و در مواردی که جز به وسیله زمان نمی توان سنجید، مثل سکونت در منزل و شیر دادن به طفل و نظایر این ها ناچار باید مدت تعیین شود. خلاصه آن که باید برای رفع ابهام و فریب به گونه ای تعیین شود و به هر آنچه معمولاً باعث خصومت و نزاع می شود نباید بی توجه بود و یا آن را به صورت مجمل بیان کرد. و اگر بگوید: هر ماهی تو را به این مبلغ اجیر کردم بنا به قولی باطل است، ولی اگر بگوید در یک ماه این قدر اجرت به تو می دهم، به قولی صحیح است، و شرط است در منفعت که مباح و در ملک شخص باشد و او هم به ظاهر و هم از نظر شرعی، بتواند آن را تسلیم کند و از اموری نباشد که بر

اجیر واجب است و از چیزهایی که نیابت در آنها معمول نیست نیز نباشد؛ و از نظر علمای شیعه زن آزاد می تواند برای شیر دادن و نظیر آن، در صورتی که چیزی از حقوق شوهرش، ضایع نشود خود را اجیر دیگری کند، در غیر این صورت موقوف به اجازه شوهر است و کسی که مدت معینی خود را اجیر دیگری قرار داده است نمی تواند در آن مدت جز به اذن کارفرما برای دیگری کار کند و یا در وقتی باید کار کند که طبق عادت در آن وقت-مثلا در شب- برای کارفرما کار نمی کند البته این شیوه در صورتی مجاز است که منجر به سستی در کار کارفرما نشود.

در عین مورد اجاره شرط است که با وجود بقای عین استفاده از آن درست باشد و یا از قبیل آب چاه و شیر زن شیرده و رنگ آمیزی رنگرز از چیزهایی که عین آنها از بین می رود ولی جایگزین می شود و یا آن که خود از قبیل منافع است. اجاره گرفتن درهم و دینار (سکه های نقره و طلا) برای تزئین و آرایش و اظهار توانگری و امثال آن و همچنین اجاره کردن سیب برای بویدن و درختان برای استفاده از سایه آنها و شمع برای زینت و نظایر این ها جائز است، زیرا تمام این ها از اموری است که مورد توجه عقلا- بوده و درست است که در برابر آنها پولی پرداخت شود؛ و هر چیزی که بهره برداری از منفعت در گرو آن باشد، بنا به قولی بر عهده انجام دهنده کار است مانند نخ و مرکب که بر عهده دوزنده و نویسنده است، و بهتر آن است که در این مورد مطابق عرف و عادت عمل شود، با وجود این، شرط کردن استوارتر است و اگر شرط مربوط به کسی شود که منفعت از او نیست باز هم درست است، ولی در این صورت ناگزیر باید مقدار و اوصاف آن بیان شود و هر جا که عقد در آنجا باطل شود، با برخورداری از تمام و یا مقداری از منفعت چه از مقدار معین بیشتر باشد و یا کمتر، اجرت المثل ثابت می شود و پیش از قرار داد پیمانکاری، به کار گرفتن اجیر، مکروه است.

قراض و احکام آن

(۱) غزالی گوید: «عقد پنجم، قراض (سرمایه از یکی و کار تجارت از دیگری) است و

در این عقد باید سه اصل رعایت شود:

اول، سرمایه که مشروط است بر این که نقد و معین باشد و به کسی که کار می کند تسلیم شود. بنابراین، قراض بر اساس فلوس (پول سیاه) و کالاها جائز نیست، زیرا تجارت در این دو مورد به سختی انجام می گیرد و محدود است و همچنین در سرمایه محسوسی که مقدارش معلوم نباشد و نیز در سرمایه غش دار و بر ذمه جائز نیست.

دوم، سود که باید به صورت مجزا و جزئی تعیین شود، به این ترتیب که یک سوم و یا نصف و یا هر مقدار که بخواهد باید شرط کند. بنابراین اگر بگوید: صد تومان از سود مال تو و بقیه آن مال من درست نیست، زیرا چه بسا سود بیش از صد تومان نباشد و تعیین یک اندازه معین نیز جائز نیست، بلکه باید مقدار رایج تعیین شود.

سوم، کاری که بر عهده کار گزار تجارت است.

می گویم: در مورد کار گزار شرط است از آن حدی که مالک تعیین می کند تجاوز نکند. بنابراین اگر شرط کرد که مسافرت نکند، مگر به سمت معینی و یا آن که غیر از فلان کس از دیگری خرید نکند و یا این که غیر از فلانی به دیگری نفروشد و یا فقط فلان نوع جامه تجارت کند، لازم الاجراست، بدون هیچ اختلافی در میان علمای شیعه به دلیل اخباری که از اهل بیت (علیه السلام) رسیده است. مسافرت کردن او بدون اجازه مالک و آمیختن سرمایه، به مال خودش بی اذن وی جائز نیست ولی حق دارد هر چه را که مالک در تجارت می تواند شخصا انجام دهد، از قبیل عرضه کردن و باز کردن قماش و کارگر گرفتن در مواردی که معمولاً - کارگر می گیرند و خرید جنس معیوب و پس دادن آن به خاطر عیث و نظایر این کارها را انجام دهد. البته تمام این ها باید با رعایت حال و غبطه باشد و باید با عین مال خرید کند نه بر ذمه، زیرا در آن صورت احتمال زیان و ضرر است و از طرفی حاصل خرید بر ذمه سود این مال مورد عقد نیست و در مسافرت هزینه خود را از اصل مال خرج می کند اگر هزینه صرفا مربوط به تجارت باشد و پس از مراجعت باقیمانده وسایل سفر از قبیل آفتابه و سفره و دیگر چیزها را باید باز گرداند، و هرگاه

عقد به هم بخورد تمام سود از آن مالک است ولی مزد کارگزار را باید بپردازد.

غزالی گوید: «عقد ششم، شرکت است»

(۱) که خود چهار نوع دارد و سه نوع از آن باطل است:

اول، شرکت مفاوضه (به طور تساوی) به این ترتیب دو طرف می گویند: ما متعهّد می شویم که در سود و زیان با هم شریک باشیم ولی مال ما از یکدیگر جدا باشد این باطل است.

دوم، شرکت در کار جسمانی بدین نحو که شرط کنند که هر چه کار کردند در دستمزد آن شریک باشند، این هم باطل است.

سوم، شرکت در وجهه و اعتبار، به این ترتیب که یکی شوکت و جلالی دارد و حرفش مورد قبول است پس جهت اجرایی با اوست و دیگری کار کند و یا پول و سرمایه از او باشد، این هم باطل است.»

می گویم: علمای شیعه نیز در این سه نوع همین طور گفته اند، ولی نصّی در این مورد نیافتم و آنچه به عنوان دلیل بر منع و بطلان آورده اند ضعیف است و با وجود رضایت و شرکت و سازش طرفین مانعی وجود ندارد غزالی گوید: «تنها مورد صحیح، نوع چهارم از عقد شرکت به نام شرکت عنان است و آن چنین است که طرفین مالشان را به طوری مخلوط کنند که جز با تقسیم، امکان تمیز دادن نباشد و هر کدام از آنها به دیگری اجازه تصرف می دهد، سپس حکم ایشان تقسیم سود و زیان بر حسب سرمایه طرفین است، وانگهی با بر کناری هر کدام از شرکاء، تصرف شخص معزول ممنوع است و با تقسیم مال مشترک، ملک هر یک جدا می شود و صحیح آن است که عقد شرکت نسبت به کالای مشترک جائز است و مشروط بر این نیست که وجه نقد باشد، بر خلاف قراض (سرمایه از یکی و کار از دیگری) که در آن وجه نقد شرط است.»

(۱) غزالی گوید: «این مقدار از علم فقه را هر کسی که در پی کسب و کار است باید بیاموزد و گرنه از روی ناآگاهی به حرام خواهد افتاد. و امّا در معامله با قصاب و بقال و نانوا، کاسب و غیر کاسب بی نیاز از آنها نمی باشد و اختلاف آرا در این نوع مشاغل به سه علت است؛ ۱- برای سهل انگاری در شرائط بیع ۲- توجه نکردن به شرائط بیع سلم ۳- برای اکتفا کردن بر معاطات، زیرا عادات بر این جاری است که همه روزه این نیازها را سیاهه برداری و پس از مدّتی محاسبه می کنند، وانگهی بر حسب آنچه طرفین توافق کنند قیمت گذاری می شود؛ به نظر می رسد در اینجا به دلیل نیاز مردم، حکم به اباحه داده شده و احتمال می رود که فروشندگان جنس را بنا بر اباحه دریافت و با انتظار عوض تسلیم کنند. در این صورت خوردن و استفاده از آن جائز است. اما با خوردن آن، ذمه طرف مشغول می شود و روزی که جنس را تلف کرده، قیمت همان روز در ذمه طرف می آید و هرگاه دو طرف بر یک مقدار معین توافق کردند، لازم است که از ایشان درخواست برائت مطلق کند تا اگر تفاوت قیمتی پدید آید، چیزی به گردن او نماند. این حد اقلی است که باید رعایت شود، زیرا تکلیف نسبت به سنجش بها برای هر حاجتی از حوائج در هر روز و هر ساعت تکلیف نابجایی است. همچنین تکلیف نسبت به ایجاب و قبول و سنجیدن مبلغ به مقدار اندک، دشوار است. اما در صورتی که زیاد باشد از هر نوعی که باشد، تعیین مقدار آن آسان است.» می گویم: تحقیق این مسئله در ذکر ارکان بیع، گذشت.

باب سوم «در بیان عدالت در معامله و اجتناب از ظلم»

«در بیان عدالت در معامله و اجتناب از ظلم»

(۲) غزالی گفته: بدان که معامله گاهی به گونه ای انجام می گیرد که مفتی به درستی و

انعقاد آن حکم می کند، لیکن همین معامله مشتمل بر ظلم و ستمی است که شخص معامله گر خود را در معرض خشم خداوند قرار می دهد، زیرا هر نهبی مقتضی نادرستی عقد نیست و این ظلم مورد نظر ما یعنی چیزی که باعث زیان غیر می شود بر دو قسم است: یکی آن که زیان عمومی دارد و دیگر آن که زیانش تنها به معامله گر می رسد.

باب چهارم احسان در معامله

اشاره

احسان در معامله

(۱) خدای تعالی هم به عدالت امر فرموده است و هم به احسان، در حالی که عدالت تنها وسیله نجات و در تجارت به منزله درستی سرمایه است. اما احسان باعث رستگاری و رسیدن به سعادت است و نسبت به تجارت به منزله سود است، و کسی که در معاملات دنیا به سرمایه قناعت کند، از عقلا شمرده نمی شود؛ همین طور در معاملات اخروی. از این رو برای شخص دیندار سزاوار نیست که بر عدالت و اجتناب از ظلم و جور بسنده کند و راههای احسان را ترک گوید، در حالی که خدای تعالی فرموده است: **وَ أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ (۱)**. و نیز فرموده است: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ (۲)**. و باز می فرماید: **إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ (۳)**. مقصود ما از احسان، انجام دادن عملی است که باعث منفعت طرف معامله باشد در حالی که آن کار واجب نبوده، بلکه از راه لطف انجام شده است، زیرا که واجب در باب عدالت و ترک ظلم وارد است که ما گفتیم، و شخص با یکی از شش کار ذیل به مقام احسان می رسد:

ص: ۲۰۴

۱- (۱) قصص/۷۷: و همان گونه که خدا به تو نیکی کرده است، نیکی کن.

۲- (۲) نحل/۹۰: خداوند به عدل و احسان... فرمان می دهد.

۳- (۳) اعراف/۵۶: زیرا رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است.

(۱) شایسته آن است که بیش از حد معمول طرف معامله را مغبون نکند؛ اما اصل مغبون ساختن مجاز است، زیرا بیع برای منفعت است و منفعت جز با مغبون کردن اندکی امکان ندارد ولی باید حدّ تقریبی آن رعایت شود؛ زیرا مشتری وقتی بیش از سود معمول می پردازد یا به دلیل علاقه زیاد او به آن جنس است و یا به خاطر نیاز فراوان او به آن در آن لحظه. در هر صورت شایسته است که از قبول آن مبلغ زاید خودداری شود و این از جمله موارد احسان است و هرگاه کتمان حقیقت نباشد، دریافت سود بیش از حدّ معمول، ظلم نخواهد بود. بعضی از علما بر این عقیده اند که مبلغ غبن اگر بیش از یک سوّم بهای جنس باشد مستلزم خیار فسخ می شود، البته ما این را قبول نداریم، لیکن شرط احسان آن است که غبن را از آن حدّ تنزل دهد. نقل می کنند که یونس بن عبید، لباسهای فروشی با نرخهای متفاوتی داشت، هر کدام را چهار صد درهم نرخ گذاشته بود در صورتی که نرخ نوعی از آنها دویست درهم بود؛ خودش به نماز رفت و برادرزاده اش را در مغازه گذاشت مرد بادیه نشینی آمد یک لباس به چهار صد درهم خواست و او یکی از لباسهای دویست درهمی را عرضه کرد اعرابی آن را پسندید و خرید و با خود برد؛ همین طور که لباس را در دستش داشت و می رفت، یونس با او روبرو شد، و لباس را شناخت پرسید: چند خریدی؟ گفت: چهار صد درهم، گفت:

بیشتر از دویست درهم نمی ارزد، برگرد تا بقیه پولت را پس بگیری؛ او گفت: این لباس در دیار ما به پانصد درهم می ارزد و من راضی ام. یونس گفت: برگرد، که خیر خواهی در راه دین بهتر از تمام موجودی دنیاست. سپس او را به مغازه برگرداند و دویست درهم را به او پس داد و برادرزاده اش را سرزنش کرد و گفت: آیا خجالت نکشیدی؟! آیا از خدا نترسیدی که چنین استفاده ای را ببری و خیر خواهی مسلمانان را ترک کنی؟! او گفت: به خدا سوگند تا راضی نشد نخیرید. یونس گفت: تو چرا برای او نپسندیدی آنچه را برای خودت می پسندی؟ در این قبیل موارد اگر پنهان داشتن نرخ و کتمان حقیقت در میان باشد، از باب ظلم بر دیگران است که قبلاً بحث آن گذشت.

در حدیث آمده است: «فریب دادن کسی که در قیمت جنس به فروشنده اعتماد می کند، حرام است»؛ (۱) زبیر بن عدی می گفت: «من هیجده تن از صحابه را درک کردم که هیچ کدام از آنها دوست نداشت که گوشتی را به درهمی بخرد. بنابراین گول زدن چنین کسانی که اعتماد می کنند حرام است.» می گویم: در کافی از امام صادق (علیه السلام) رسیده است: «فریب دادن کسی که در نرخ کالا- اعتماد می کند، حرام است» (۲) و در روایت دیگری آمده است: «گول زدن مؤمن حرام است.» (۳) و از آن حضرت نقل است که فرمود: «سود دادن مؤمن به مؤمن رباست، مگر آن که بیش از صد درهم خرید کند، در آن صورت به قدر خوراک همان روز سود گرفتن مانعی ندارد، و یا این که برای تجارت بخرد، در آن صورت سود بگیری ولی با ایشان مدارا کنید. (۴)

از آن حضرت نقل است که فرمود: «هرگاه کسی به دیگری بگوید: بیا با تو خوب معامله خواهم کرد، سود گرفتن از او حرام است.» (۵) میسّر گوید: «به امام باقر (علیه السلام) عرض کردم: همه مشتریهای من، برادران ایمانی من هستند، یک حدی برای معامله با آنان تعیین بفرمایید که من از آن حد تجاوز نکنم؛ فرمود: اگر برادرت را دوست داری بسیار خوب، اگر نه همچون بینای با دقت جنس را بفروش.» (۶)

ص: ۲۰۶

-
- ۱- (۴) این حدیث را طبرانی در الکبیر از امامه-چنان که در الجامع الصغیر باب غین آمده-به سند ضعیف، نقل کرده است.
 - ۲- (۵) کافی، ج ۵، ص ۱۵۳، شماره های ۱۴ و ۱۵.
 - ۳- (۶) کافی، ج ۵، ص ۱۵۳، شماره های ۱۴ و ۱۵.
 - ۴- (۷) همان مأخذ، ص ۱۵۴؛ شهید اول در دروس می گوید: سود بردن مؤمن از مؤمن مکروه است، مگر آن که بیش از صد درهم خرید کند که در این صورت به قدر خرج روزش سود می برد و یا آن که برای تجارت بخرد که در آن صورت باید مدارا کند و یا این که برای ضرورتی باشد. از امام صادق (علیه السلام) نقل است که فرمود: «در زمان غیبت قائم (علیه السلام) سود گرفتن از مؤمن اشکالی ندارد ولی در زمان حضور آن حضرت، سود مکروه است و سود بردن از کسی که وعده احسان به وی داده شده و مدح و ذمّ بیع برای طرفین معامله مکروه است.
 - ۵- (۸) همان مأخذ، ص ۱۵۲، شماره ۹؛ اصحاب (علمای شیعه) این حدیث را حمل بر کراهت کرده اند.
 - ۶- (۹) همان مأخذ، ص ۱۵۳، شماره ۱۹.

غزالی گوید: «اگر حق پوشی نباشد، احسان است، در صورتی که کمتر معامله ای است که جز با نوعی از کتمان حق و پنهان داشتن نرخ روز انجام گیرد، در صورتی که احسان محض آن است که از سری سقطی نقل کرده اند که وی یک کر بادام به بهای شصت دینار خرید و در یادداشت روزانه اش نوشت، سه درهم سود آن باشد و گویا نظر وی این بود که هر ده دینار، نیم دینار سود ببرد، قیمت بادام به نود دینار ترقی کرد، دلایل که خود از خوبان بود نزد سرّی آمد و بادام ها را به نود دینار درخواست کرد. سرّی گفت:

من با خود قرار دادی بسته ام و دیگر آن را به هم نمی زنم و جز به شصت و سه درهم آنها را نمی فروشم دلّال گفت: من بین خود و خدا عهد کرده ام که با هیچ مسلمانی تقلّب نکنم، از این رو جز به نود دینار از تو نمی گیرم. می گوید: نه دلّال از او کمتر خرید و نه او به بیشتر فروخت. این احسان محض از دو طرف بود، زیرا که با علم و آگاهی به حقیقت قضیه صورت گرفته است؛ و هر کس به منفعت کم بسنده کند معاملاتش زیاد خواهد بود و از معاملات مکرّر سود زیاد خواهد برد، و به این سبب برکت ظاهر خواهد شد.

علی (علیه السلام) در میان بازار کوفه، مرواریدی را می گرداند، و می گفت: «ای گروه بازرگانان، حق را بگیرید و حق را بدهید تا در امان باشید، منفعت کم را از دست ندهید تا از منافع زیاد محروم بمانید.» از کسی پرسیدند: علت ثروتمندی تو چه بود؟ گفت: سه چیز: هیچ نوعی سودی را هرگز ردّ نکردم، و هیچ گاه درخواست فروش حیوانی نشد که من آن را تأخیر بیندازم، و نسیه فروشی هم نکردم. می گویند: وی هزار شتر فروخت و هیچ سود نبرد مگر زانوبند شتران که برای او ماند. وی هر کدام را به یک درهم فروخت و از این راه هزار درهم منفعت عایدش شد و هزار درهم نیز مخارج آن روز شتران به نفع او شد.

دوم، در تحمل غبن؛

(۱) مشتری اگر طعامی و یا چیزی را از ضعیف و تنگدستی خریداری کرد، اشکالی ندارد که غبن را تحمل کند و سهل بینگارد و دربارهٔ فروشنده احسان کند و مشمول سخن پیامبر (ص) شود که فرمود: «خدا پیامزد آن کس را که

خرید و فروش را ساده و آسان بگیرد.» (۱) اما اگر از تاجر توانگری چیزی خرید که بیش از حد نیاز، سود می جوید، تحمّل غبن از چنین کسی پسندیده نیست بلکه تضييع مال بدون اجر و سپاس است در حدیثی از طریق اهل بیت (علیه السلام) رسیده است: «آدمی که مغبون شده، اجر و سپاس ندارد.» (۲) می گویم: این حدیث به طریق ما (شیعه) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است. (۳)

غزالی گوید: «حسن و حسین (علیه السلام) و دیگر برگزیدگان پیشین در خرید، دقت کامل می کردند، با وجود این، مال زیادی را می بخشیدند. به یکی از ایشان گفتند: در خرید، روی مقدار اندک دقت زیادی می کنی و سپس مقدار زیادی را می بخشی و اهمیت نمی دهی؟ فرمود: کسی که می بخشد، از زیادی مالش می دهد امّا کسی که مغبون می شود در حقیقت عقلش را فریب داده است. یکی از این بزرگان گوید: همانا من عقل و بصیرتم را فریب می دهم ولی فریب دهنده را بر آن مسلط نمی کنم و هرگاه بخششی می کنم در حقیقت برای خدای تعالی داده ام و برای او کار زیادی انجام نداده ام.

سوم، دریافت کامل بهای کالا و سایر مطالبات و احسان در آن،

(۱) گاهی به سهل انگاری و چشم پوشی از مقداری است و گاهی نیز با مهلت و تأخیر دریافت وجه است و گاهی با مسامحه در مطالبه پول نقد (و کیفیت طلا و نقره) است، همه این ها مستحب و در مورد آن تأکید شده، پیامبر (ص) فرمود: «خدا بیامرزد کسی که فروش را نیز بمانند خرید و درخواست خرید آسان بگیرد.» (۴) پس باید دعای پیامبر خدا (ص) را مغتنم شمارد.

ص: ۲۰۸

-
- ۱- (۱۰) این حدیث را بخاری در ج ۳، ص ۷۱ چنین نقل کرده: «خدا بیامرزد مردی را که به وقت فروش، خرید و در وقت مقتضی بخشنده باشد» حاکم نیز در مستدرک، ج ۲، ص ۵۴ همین طور نقل کرده است.
 - ۲- (۱۱) این حدیث را ترمذی حکیم در نوادر به نقل از عبید الله بن حسن از پدر و او از جدّش (علیه السلام) نقل کرده و ابو یعلی مرفوعاً از حسین بن علی (علیه السلام) روایت کرده و خطیب در تاریخ، ج ۳، ص ۱۸۰ از پیامبر (ص) نقل کرده است.
 - ۳- (۱۲) کافی، ج ۴، ص ۴۹۶، شماره ۳.
 - ۴- (۱۳) این حدیث اندکی پیش از بخاری و دیگران نقل شد.

پیامبر(ص) فرمود: «ببخش تا به تو ببخشند» (۱) و آن حضرت فرمود: «هر که تنگدستی را مهلت دهد و یا از او بگذرد، خداوند محاسبه او را آسان بگیرد» و در عبارت دیگر آمده: «خداوند او را در روزی که هیچ سایه ای جز سایه عرش خدا نیست، در سایه عرش خود قرار دهد.» (۲) پیامبر(ص) فرمود: «مردی بود که بر خود ستم کرده بود، به حساب وی رسیدند و حسنه ای در نامه عملش نیافتند. از او پرسیدند: آیا هرگز کار نیکی انجام داده ای؟ گفت:

خیر، جز این که من مردی بودم که از مردم طلبکار بودم و به غلامانم می گفتم: با توانگران مسامحه کنید و به تنگدستان مهلت دهید- و در عبارت دیگر- گفت: از تنگدست چشم پوشی کنید، پس خدای تعالی فرمود: ما به گذشت از تو سزاوارتریم، این بود که خداوند از او در گذشت و او را آمرزید.» (۳) و آن حضرت(ص) فرمود: «هر کس یک دینار مدتی وام دهد، برای هر روز تا آخر آن مدت ثواب صدقه در نامه عملش نوشته می شود و چون موعد آن سر آید و مهلت دهد، در برابر هر روز به قدر آن وام ثواب صدقه دارد.» (۴) یکی از پیشینیان به خاطر این خبر، دوست نمی داشت که بدهکار و امش را پردازد تا این که هر روز مطابق تمام وام ثواب صدقه را دریافت کند.

و آن حضرت(ص) فرمود: «دیدم روی در بهشت نوشته اند، صدقه ده برابر ثواب دارد و قرض، هیچده برابر» (۵). بعضی در معنای این حدیث گفته اند: صدقه به دست

ص: ۲۰۹

-
- ۱- (۱۴) این حدیث را بیهقی در الشعب و طبرانی در الکبیر و احمد در مسند خود- به طوری که در الجامع الصغیر آمده است- به نقل از ابن عباس به سند حسن، نقل کرده اند.
 - ۲- (۱۵) احمد این خبر را به عبارت دیگر، در مسند خود از حدیث ابی ایسر کعب بن عمرو و مسلم به سند صحیح در صحیح خود، ج ۴، ص ۳۲ نقل کرده است.
 - ۳- (۱۶) این حدیث را بخاری در ج ۳، ص ۷۲ به نقل از حذیفه به گونه ای که در متن است و نیز حاکم در مستدرک، ج ۲، ص ۲۸ و بیهقی در سنن کبری، ج ۵، ص ۳۵۶ نظیر آن را نقل کرده اند.
 - ۴- (۱۷) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۲۴۱۸ نقل کرده است.
 - ۵- (۱۸) این حدیث را نیز ابن ماجه به شماره ۲۴۳۱ و کلینی در کافی، ج ۴، ص ۳۳ از قول امام صادق(علیه السلام) نقل کرده اند.

نیازمند و غیر نیازمند می رسد ولی جز شخص نیازمند ذلت درخواست وام را تحمل نمی کند.

رسول خدا(ص) به مردی نگریست که از مرد دیگری به خاطر طلبی که داشت جدا نمی شد. با دست مبارکش به طلبکار کرد: قسمتی از وامت را واگذار، آن مرد، چنان کرد، آنگاه پیامبر(ص) رو به بدهکار کرد و فرمود: برخیز طلب او را بده. (۱) هر کس چیزی بفروشد و بهای آن را در آن حال ترک گوید و در مطالبه آن شتاب نکند، چنین کسی در معنا وام دهنده است.

در خبر است: «هرگاه حق خود را با خویشتن داری، کامل و یا غیر کامل بگیری خداوند، حساب تو را آسان بگیرد.» (۲) می گویم: در کافی، (۳) از حماد بن عثمان روایت شده که می گوید: «مردی بر ابو عبد الله (امام صادق) (علیه السلام) وارد شد، یکی از اصحاب امام (علیه السلام) به آن حضرت شکایت کرد و چیزی نگذشت مردی که از وی شکایت شده بود آمد. امام صادق (علیه السلام) فرمود: چرا فلانی از تو شکایت می کند؟ عرض کرد: شکایت می کند که چرا من پافشاری می کنم که او حقم را ادا کند. (۴) راوی گوید: امام صادق (علیه السلام) به حالت خشم نشست، آنگاه فرمود:

گویا تو وقتی که اصرار در ادای حق خود می کردی کار بدی نکرده ای! آیا آنچه را خدای تعالی حکایت فرموده است، دیده ای که می فرماید: وَ يَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ؛ آیا توجه داری که آنان از خدای عزّ و جلّ می ترسند که مبادا بر ایشان ستم کند، نه به خدا

ص: ۲۱۰

۱- (۱۹) این حدیث را بخاری در ج ۳، ص ۱۵۱ و مسلم در ج ۴، ص ۳۰ از حدیث کعب بن مالک و ابن ماجه به شماره ۲۴۲۹ در کتابهای خود نقل کرده اند.

۲- (۲۰) این حدیث را حاکم در ج ۲، ص ۳۲ از قول ابو هریره بعد از این عبارت «يَحَاسِبُكَ اللَّهُ حَسَابًا يَسِيرًا» نقل کرده و ابن ماجه نیز به شماره ۲۴۲۱ از وی و از عایشه این چنین نقل کرده است.

۳- (۲۱) کافی، ج ۵، ص ۱۰۰.

۴- (۲۲) در بعضی نسخه های کافی به جای «استقصیت منه» با ضاد نقطه دار «استقصیت منه» یعنی از او حقم را مطالبه کردم، آمده است. و در روایتی هم که خواهد آمد همین طور است.

سوگند که ایشان نمی ترسند مگر از پافشاری پروردگار بر ادای حق، که خدای متعال آن را حساب بد نامیده است، پس هر کس در ادای حق اصرار ورزد، کار بدی کرده است.» در کافی آمده است: «مردی خدمت امام صادق (علیه السلام) عرض کرد: من مالی از یکی از سادات حسنی طلب دارم و گرفتن آن مال مرا خسته کرده در حالی که میان من و او سخنانی رد و بدل شد و من از این که چیزی بین من و او بگذرد که باعث اندوه او شود، مطمئن نیستم. امام صادق (علیه السلام) فرمود: راه و روش مطالبه مال این نیست، بلکه موقعی که نزد او رفتی، بیشتر بنشین و چیزی نگو، آن مرد می گوید: چند باری این کار را کردم، مالم را دریافت کردم.» (۱)

[چهارم ادا کردن دین]

(۱) غزالی گوید: «چهارم، ادا کردن دین، از جمله موارد احسان درباره دین، خوب ادا کردن دین است و آن به این ترتیب است که نزد صاحب حق برود، و کاری نکنند که او نزد وی بیاید و درخواست ادای حق کند.» پیامبر (ص) فرمود: «بهترین شما کسی است که از همه کس بهتر ادای دین کند.» (۲)؛ و هر وقت که توان ادای دین را داشت باید فوری اقدام کند هر چند که پیش از وقت ادا باشد و باید بهتر از آنچه شرط کرده و به بهترین صورت تسلیم کند و اگر توانایی نداشت باید تبت کند که هر وقت قدرت داشت، ادا کند. رسول خدا (ص) فرمود: «هر که دینی بر گردنش باشد و او قصد دادن آن را داشته باشد خداوند فرشتگانی را موکل او کند تا از او حفاظت کنند و برای او دعا کنند تا وقتی که او ادای دین کند.» (۳) و هر وقت صاحب حق سخن درشتی به او بگوید باید تحمّل کند و به پیروی از رسول خدا (ص) با لطف و مدارا با او مقابله کند. گویند شخص طلبکاری وقت سر رسید طلبش نزد پیامبر (ص) آمد و آن حضرت امکان پرداخت حق او را نداشت، آن مرد با

ص: ۲۱۱

۱- (۲۳) کافی، ج ۵، ص ۱۰۰.

۲- (۲۴) این حدیث را بخاری در ج ۳، ص ۱۴۵ از قول ابو هریره نقل کرده است.

۳- (۲۵) این حدیث را نسائی در سنن، ج ۷، ص ۳۱۶ و احمد در مسند، ج ۶، ص ۹۹ و ۱۳۱ با اندک تفاوتی از قول عایشه نقل کرده اند. و در کافی، ج ۵، ص ۹۵ با عبارت دیگری آمده است.

رسول خدا(ص) به درشتی سخن گفت: اصحاب قصد او را کردند؛ پیامبر(ص) فرمود: او را واگذارید، زیرا صاحب حق را گفتاری است. (۱) هر وقت بین طلبکار و بدهکار سخنی رد و بدل شود، احسان اقتضا می کند که میل بیش از حد متوسط به سمت کسی باشد که بدهکار است، زیرا کسی که وام می دهد از روی بی نیازی است ولی کسی که وام می گیرد از روی نیاز وام می گیرد؛ همچنین شایسته است که به مشتری بیشتر کمک کنند، زیرا فروشنده دلبستگی به کالا ندارد، بلکه طالب فروش و منفعت آن است ولی خریدار نیازمند به آن است. این شیوه بهتر است مگر آن که بدهکار از اندازه خود تجاوز کند که در این صورت، کمک به او در جلوگیری از تجاوز اوست و در نتیجه کمک به طلبکار است، زیرا پیامبر(ص) فرمود: «برادرت را -چه ظالم باشد و چه مظلوم- یاری کن، پرسیدند: چگونه ظالم را یاری کنند؟ فرمود: جلوگیری وی از ظلم یاری کردن به اوست.» (۲)

[پنجم قبول اقاله]

(۱) پنجم، این که کالا را از خریداری که تقاضای پس گرفتن آن را دارد، پس بگیرد، زیرا کسی درخواست پس گرفتن چیزی نمی کند، مگر آن که پشیمان باشد و از خرید جنس احساس ضرر و زیان کند. بنابراین سزاوار نیست که فروشنده بر خود پسندد که سبب زیان برادر مسلمان خویش شود. پیامبر(ص) فرمود: «هر کس از خریدار پشیمانی کالایش را باز پس بگیرد، - خداوند در روز قیامت از لغزش او در گذرد- و یا خدا از وی در گذرد همان طوری که او گذشت کرده است.» (۳)

ص: ۲۱۲

۱- (۲۶) این حدیث را بخاری در صحیح، ج ۳، ص ۱۴۷ از حدیث ابو هریره نقل کرده است.

۲- (۲۷) این حدیث را دارمی در سنن، ج ۲، ص ۳۱۱ در حدیثی از جابر و -به طوری که در الجامع الصغیر آمده- ابن عساکر نیز به سند حسن نقل کرده است.

۳- (۲۸) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۲۱۹۹ نقل کرده و ابن داود در ج ۲، ص ۲۴۶ و حاکم در ج ۲، ص ۴۵ و بیهقی در ج ۶، ص ۲۷ از سنن و احمد در ج ۲، ص ۲۵۲ نظیر آن را آورده اند.

می‌گوییم: از طریق شیعه، روایتی در کافی آمده است: «رسول خدا (ص) به حکیم بن حزام، اجازه تجارت نداد تا این که قول داد، از خریداری که پشیمان شود، جنس را باز پس بگیرد و به بدهکار تنگدست مهلت دهد و حق را چه کامل و چه ناقص بگیرد.» (۱) از امام صادق (علیه السلام) است: «هر بنده خدا که در معامله ای، کالا را از مسلمانی باز پس بگیرد، خداوند در روز قیامت از لغزش او درگذرد.» (۲)

[ششم نسیه دادن به تهیدستان]

(۱) غزالی گوید: «ششم، در معامله خود قصدش این باشد که با گروهی از تهیدستان به نسیه معامله کند و در همان حال تصمیم بگیرد تا وقتی که توانگر نشوند مطالبه نکند، زیرا در میان پیشینیان صالح کسانی بوده اند که دو دفتر حساب داشتند، یکی از آنها وضعیت نامعلوم و در آن اسامی کسانی از ناتوانان و تنگدستان بود توضیح آن که فقیر غذا و میوه ای را می‌بیند و هوس می‌کند و می‌گوید: -به طور مثال- پنج پیمان از این متاع می‌خواهم ولی پول همراهم نیست. فروشنده می‌گوید: بگیر و هر وقت داشتی پولش را بده و این شخص از نیکان نیست، بلکه آن کسی از نیکان به شمار می‌آید که نام او را در دفتر اصلاً ننویسد و آن را قرض محسوب نکند بلکه بگوید: هر چه می‌خواهی بگیر و اگر خداوند به تو داد، ادا کن، اگر نه آن را به تو حلال کردم و تو آزادی، این بود راههای تجارت پیشینیان که امروزه از بین رفته و هر کس اقدام به این کارها بکند در حقیقت این سنت را زنده کرده است.

خلاصه، تجارت وسیله آزمایش مردان است که بدان وسیله دیانت و تقوای مرد آزموده می‌شود، از این رو گفته اند:

ص: ۲۱۳

۱- (۲۹) کافی، ج ۵، ص ۱۵۱، شماره ۴.

۲- (۳۰) کافی، ج ۵، ص ۱۵۳، شماره ۱۶.

نباید پیراهن وصله دار و یا پوشش بلند مردی که تا بالای پایش آویخته و یا پیشانی او که در آن اثر برجسته ای پدیدار است، فریبت دهد، بلکه در برابر پول گمراهی و یا پرهیزگاری او را مورد توجه قرار بده.

از این روست که گفته اند: هرگاه همسایه های کسی در شهر و دیار او و همراهان او در سفر و طرفهای معامله با او در بازارها از وی تعریف کنند، از خوبی و درستی او نپرسید.

در نزد یکی از بزرگان کسی شهادت داد. وی گفت: کسی را بیاور که تو را بشناسد، او مردی را آورد که از او به نیکی یاد کرد؛ پرسید: آیا تو همسایه نزدیک او هستی که رفت و آمد او را می دانی؟ گفت: خیر، پرسید: در مسافرتی هم سفر بودی که رفتار او را در سفر دلیل بر مکارم اخلاق وی می دانی؟ گفت:

خیر. پرسید: آیا به درهم و دیناری با او معامله کرده ای که بدان وسیله پی به پرهیزگاری این مرد برده ای؟ گفت: خیر، آنگاه گفت: من تصوّر می کنم که تو او را دیده ای در مسجد ایستاده، در حالی که با خواندن قرآن مهمه می کند و آواز می دهد گاهی سرش را بالا- می برد و گاهی پایین می آورد؟ گفت: آری همین طور است، آن بزرگ گفت: برو، تو این مرد را نمی شناسی و به آن مرد گفت: برو کسی را نزد من بیاور که تو را بشناسد.

باب پنجم

در دلسوزی تاجر نسبت به امور مربوط به دین و اهتمام به آخرتش

(۱) سزاوار نیست که امر معاش تاجر، او را از معادش باز دارد و در نتیجه عمرش ضایع و کالایش زیانبار باشد؛ زیرا آنچه در دنیا نصیب او می شود، با آنچه از منفعت اخروی از

دست می دهد برابری نمی کند و در نتیجه از جمله کسانی می شود که زندگانی دنیا را به بهای آخرت می خرند، بلکه عاقل باید، دلسوز خویش باشد و دلسوزی او بر خود به وسیله حفظ سرمایه، میسر است و سرمایه او، دین او و تجارت در فضای دین است.

یکی از پیشینیان می گفت: سزاوارترین چیز برای عاقل همان است که بیش از هر چیز دنیا به آن نیاز دارد و ضروری ترین چیز در دنیا همان است که در تجارت آخرت به او کمک کند. خدای تعالی فرمود: **وَلَا تَنْسَ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا (۱)** یعنی در دنیا بهره ات را درباره آخرت فراموش مکن، زیرا دنیا کشتزار آخرت است و در آنجا نیکبها و بدبها فراهم می شود. اما دلسوزی تاجر نسبت به دین خود با رعایت هفت چیز میسر می شود:

اول، حسن نیت و عقیده در آغاز کار تجارت، که باید نیتش حفظ آبرو و خودداری از گدایی به وسیله تجارت و بریدن طمع از مردم، و بی نیازی با کسب حلال از ایشان و کمک گرفتن از امکانات کسب برای امور دینی و فراهم کردن هزینه خانواده باشد تا بدان وسیله در شمار مجاهدان قرار بگیرد؛ و باید اعتقادش خیر خواهی نسبت به مسلمانان باشد و برای دیگران دوست بدارد آنچه برای خود دوست می دارد و قصدش -چنان که قبلا گفتیم- در معاملات پیروی از طریق عدل و احسان باشد و باید درباره آنچه در بازار می بیند تصمیم بگیرد که امر به معروف و نهی از منکر کند و چون این عقاید و نیت را در دل داشت کارش در راه آخرت خواهد بود، پس اگر مالی کسب کرد در حقیقت، زیادی است و اگر در دنیا ضرر کند، در آخرت سود خواهد برد.

دوم، هدفش در صنعت و یا تجارتي که می کند ادای واجبی از واجبات کفایی

ص: ۲۱۵

باشد، زیرا اگر مردم تجارت و صنعت را ترک گویند زندگیا فلج و مردمان نابود شوند.

بنابراین مرتب شدن امور جامعه بستگی به همیاری همگان دارد و باید هر کسی کاری را عهده دار شود، و اگر همگی به یک صنعت رو آورند، باقی کارها تعطیل خواهد شد و همه مردم نابود می شوند و بعضی از مردم، این سخن پیامبر (ص): «اختلاف اُمّت رحمت است» (۱) را بر این مورد حمل کرده اند، یعنی اختلاف همّت مردم در صنعتها و حرفه هایشان؛ بعضی از صناعات مهمند و برخی از آنها چندان مورد نیاز نیست، چون مربوط به رفاه طلبی و آرایش در دنیا می شود. پس باید به صناعت مهمی اشتغال پیدا کند تا در اقدام به آن مشکلی را از نظر دینی از مسلمانان حل کند و باید از شغل نقّاشی و ریخته گری و گچ کاری ساختمان و زینت کاری و هر چه باعث آرایش دنیا شود، دوری کند زیرا دینداران همه این ها را بد می دانند، اما ساختن ابزار موسیقی و آلاتی که استعمال آنها حرام است، اجتناب از آنها از قبیل ترک ظلم است و از آن جمله است دوختن قبای ابریشمی برای مردان و ریخته گری هر نوع مرکب از طلا- و یا انگشترهای طلا برای مردان که تمامی این ها از گناهان است و گرفتن مزد برای آنها حرام می باشد و قبلا- گفتیم که فروختن طعام و کفن فروشی مکروه است، زیرا باعث می شود صاحبان این شغلها منتظر مرگ مردم و نیازمندی آنان- به خاطر گرانی نرخ- باشند و قصابی نیز به خاطر قساوت قلبی که به همراه می آورد، و حجامت و رفتگری به دلیل آلودگی و کثافت آن و همچنین دباغی و نظایر آن مکروه است. ابن سیرین واسطه گری و دلّالی را نیز مکروه دانسته و

ص: ۲۱۶

۱- (۲) این حدیث را مقدّسی در کتاب الحجّه و بیهقی در رساله اشعریّه بدون سند نقل کرده اند و حلیمی، قاضی حسین، امام الحرمین و دیگران آن را آورده اند و شاید این حدیث در کتب بعضی از حافظان نقل شده باشد که به ما نرسیده و این حرفی است که سیوطی در الجامع الصغیر گفته است و خبر را صدوق در المعانی، ص ۱۵۷ نقل کرده و به فرض درستی صدور آن محتمل است که مقصود از اختلاف آمد و رفت و کنایه از دیدوبازدید و مهمانی باشد چنان که در آیه إِنَّ فِي اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ یعنی در پی هم آمدن شب و روز و در سخن ائمه (علیه السلام) «و مختلف الملائکه» به معنای پیاپی آمدن فرشتگان است.

قتاده اجرت گرفتن دلال را مکروه می‌داند و شاید سبب کراهت آن باشد که دلال کمتر اتفاق می‌افتد که دروغ نگوید و اغلب از کالا- به خاطر تبلیغ، تعریف می‌کند و برای این که این عمل حدّ و اندازه‌ای ندارد، گاهی اجرت کم و گاهی زیاد است و مقدار اجرت به عمل مربوط نمی‌شود، بلکه به مقدار ارزش جامه مربوط است، مطابق معمول این طور است و این ظلم است. بلکه باید به مقدار زحمت توجه شود، و علما خرید حیوان را برای تجارت نیز مکروه دانسته‌اند، زیرا خریدار نمی‌خواهد حکم الهی- یعنی مرگی که ناگزیر در پی آن است- جاری شود. بعضی گفته‌اند: حیوان را بفروش و زمین و نظایر آن چیزهای بی‌جان را بخر، و صراف را مکروه دانسته‌اند، زیرا در عمل صرافی بدور ماندن از ریزه کاریهای ربا، دشوار است و از طرفی صرافی در حقیقت، جستن صفات دقیق در چیزهایی است که توجهی به جنسیت آنها نیست، بلکه توجه به رایج بودن آنهاست و کمتر اتفاق می‌افتد که صراف سودی ببرد، مگر با تکیه بر ناآگاه بودن طرف معامله نسبت به صفات دقیق پول؛ و صراف هر چند که محتاط باشد، کمتر اتفاق می‌افتد که از ربا بری بماند. و برای صراف و دیگران شکستن درهم و دینار سالم کراهت دارد، مگر جایی که در مرغوبیت آن شک داشته باشد و یا در وقت ضرورت که مانعی ندارد؛ و علما تجارت لباس پنبه و کتانی را مستحب دانسته‌اند. سعید بن مسیب گوید: هیچ تجارتی در نزد من محبوب تر از تجارت لباس پنبه‌ای و کتانی نیست به شرط آن که در آن سوگند خوردن نباشد، و در روایت آمده است: «بهترین تجارت شما لباس پنبه‌ای و کتانی است و بهترین صنعت شما پوست و چرم دوزی است.» (۱) در حدیث دیگری آمده است: «اگر اهل بهشت تجارت داشتند هرآینه پارچه پنبه و کتان تجارت می‌کردند و اگر اهل دوزخ تجارت داشتند هرآینه شغل صرافی را قبول می‌کردند.» (۲)

ص: ۲۱۷

-
- ۱- (۳) این حدیث را صاحب الفردوس- به طوری که در المغنی آمده- از امیر المؤمنین (علیه السلام) نقل کرده است.
 - ۲- (۴) این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس- به طوری که در المغنی آمده است- به سند ضعیفی از قول ابو سعید نقل کرده است.

بیشتر کارهای نیکان از مردمان پیشین ده صنعت بود: صنعت پوست دوزی، تجارت، باربری، دوزندگی، کفش دوزی، لباس شویی، کفش فروشی، آهنگری، شکار و صید در خشکی و دریا و کاغذفروشی. و چهار تن از صاحبان مشاغل در نظر مردم، از آنان به ضعف فکری یاد می شود: بافندگان، پنبه فروشان، ریسندگان و آموزگاران؛ و شاید از آن جهت باشد که غالباً برخورد این اشخاص با زنان و کودکان است و برخورد با افراد ضعیف العقل باعث ضعف عقل می شود، چنان که سرو کار با خردمندان باعث فزونی عقل می گردد.

از مجاهد نقل شده است که مریم (علیه السلام) در جستجوی عیسی (علیه السلام) بود. به بافندگان گذر کرد و از آنها راه را پرسید، و آنان او را به غلط راهنمایی کردند. مریم گفت:

«خداوندا برکت را از کسب ایشان بردار و آنان را با تنگدستی از دنیا ببر، و در نظر مردم بی ارزش گردان» و دعای مریم (علیه السلام) به اجابت رسید. پیشینیان گرفتن اجرت برای کارهایی از قبیل عبادات و واجبات کفایی نظیر غسل اموات و دفن مردگان و اذان گفتن را مکروه می دانستند، هر چند که حکم اجیر شدن در این امور را صحیح می شمردند؛ همچنین اجرت گرفتن برای آموزش قرآن و علوم شرعی را مکروه می دانستند، زیرا حق این اعمال آن است که بدان وسیله آخرت کسب شود. بنابراین گرفتن اجرت بر این اعمال عوض کردن دنیا با آخرت است پس چنین کاری پسندیده نیست.» می گویم: بیشتر مواردی را که غزالی از صناعات مکروهه ذکر کرده، از طریق اهل بیت (علیه السلام) نیز کراهت آنها رسیده و علاوه بر آنها برده فروشی نیز آمده است به این دلیل که رسول خدا (ص) فرمود: «بدترین مردم کسی است که مردمان را بفروشد.» (۱) از حسان معلم نقل شده که می گوید: «از امام صادق (علیه السلام) دربارهٔ تعلیم پرسیدم، فرمود: برای تعلیم مزد نگیر؛ عرض کردم: برای تعلیم شعر و نامه نگاری و نظایر این ها با

ص: ۲۱۸

۱- (۵) این روایت را در ضمن جعفریات به اسناد خود از پیامبر (ص) نقل کرده است همچنان که در مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۴۳۱ و در تهذیب، ج ۲، ص ۱۰۹ آمده است.

ایشان شرط مزد بکنم؟ فرمود: آری، پس از آن که کودکان در نزد تو، از نظر آموزش یکسان باشند و یکی را بر دیگری برتری ندهی.» (۱) و از آن حضرت نقل است که فرمود: «معلم برای مزد تعلیم نمی دهد، اما اگر هدیه ای به او بدهند، قبول می کند.» (۲) از آن حضرت درباره خرید و فروش قرآن پرسیدند؛ فرمود: «کتاب خدا را نخر، بلکه آن آهنی را که برای باز و بسته کردن به قرآن می آویزند و جلد و دفتر را خریداری کن و بگو این را از تو به این قدر می خرم.» (۳) و در روایت دیگری آمده است: «قرآن را بخرم در نظر من بهتر از آن است که آن را بفروشم.» (۴) درباره مردی پرسیدند که یک دهم بهای قرآن را به صورت طلا می گرفت، فرمود: «کار خوبی نیست، اما آن مرد گفت: آخر این راه زندگی من است، فرمود: اگر این کار را ترک کنی خداوند راهی برای زندگی تو فراهم کند.» (۵) و از آن حضرت است که فرمود: «زن آوازه خوان از رحمت خدا بدور است و هر کس از کسب او تغذیه کند نیز از رحمت خدا دور است.» (۶) و در روایت دیگری آمده است: «کسب زن خواننده ای که عروسها را همراهی کند (۷)، اشکالی ندارد.» (۸) در روایت دیگری آمده است زن خواننده ای که مردها به مجلس او در آیند حرام

ص: ۲۱۹

-
- ۱- (۶) کافی، ج ۵، ص ۱۲۱؛ شهید-رحمه الله- در درس می گوید: اگر برای مازاد بر واجب از فقه و قرآن، کسی مزد بگیرد، جائز است اما کراهت دارد، و با قرار داد و شرط مزد، کراهت شدید دارد اما حرام نیست، و اگر کسی اجیر شود تا قرآن را بخواند و ثواب آن را به مرده و یا زنده ای هدیه کند، حرام نیست، هر چند که ترک آن بهتر است، و اما این که فرمود: «همه کودکان در نزد تو یکسان باشند» در قول مشهور بر استحباب حمل شده است.
 - ۲- (۷) تهذیب، ج ۲، ص ۱۱۰؛ استبصار، ج ۳، ص ۶۶.
 - ۳- (۸) کافی، ج ۵، ص ۱۲۱، شماره ۲ و ۳.
 - ۴- (۹) کافی، ج ۵، ص ۱۲۱، شماره ۲ و ۳.
 - ۵- (۱۰) تهذیب، ج ۲، ص ۱۱۰.
 - ۶- (۱۱) کافی، ج ۵، ص ۱۲۰، شماره ۲ و ۶؛ تهذیب، ج ۲، ص ۱۰۸.
 - ۷- (۱۲) کافی، ج ۵، ص ۱۲۰، شماره ۲ و ۶؛ تهذیب، ج ۲، ص ۱۰۸.
 - ۸- (۱۳) بدیهی است که همراه عروس و در مجلس زنان، یعنی بدور از سمع و نظر مردان باشد بلامانع است. -م.

است، اما زنی که به عروسیها دعوت شود اشکالی ندارد، و همان است معنای قول خدای تعالی: *وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ* (۱).

از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «مزد گرفتن زن نوحه گر که برای میت نوحه سرایی می کند اشکالی ندارد.» (۲) از آن حضرت نقل شده است: «از اجرت گرفتن قاری قرآن که تنها به شرط مزد قرائت می کند نهی شده است.» (۳) از آن حضرت نقل شده که از او پرسیدند: چه بسا که مردی را مأموریت می دهیم تا برای ما زمین و یا چهارپا، غلام و یا خدمتگزاری را بخرد و برای او مبلغی تعیین می کنیم؟ امام صادق (علیه السلام) فرمود: مانعی ندارد.» (۴) از ابو جعفر (علیه السلام): «درباره کسب حجامت پرسیدند، فرمود: اگر شرط مزد نکند اشکالی ندارد.» (۵) در روایت دیگری آمده است: «بر تو باکی نیست که با حجامت کننده شرط کنی و درباره مزد کارش چانه بزنی بلکه برای او کراهت دارد و بر تو باکی نیست.» (۶)

غزالی گوید: «سوّم، آن که بازار دنیا او را از بازار آخرت باز ندارد؛

(۱) بازارهای آخرت همان مسجدهایند. خدای تعالی فرموده است: *رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ* (۷)؛ و نیز فرموده است: *فِي بُيُوتٍ أُذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يَذَّكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ*.. (۸).

ص: ۲۲۰

۱- (۱۳) لقمان/۵: بعضی از مردم سخنان باطل و بیهوده خریداری می کنند تا مردم را از روی نادانی گمراه سازند؛ کافی، ج ۵، ص ۱۱۹.

۲- (۱۴) تهذیب، ج ۲، ص ۱۰۸.

۳- (۱۵) همان مأخذ، ص ۱۱۲.

۴- (۱۶) همان مأخذ، ص ۱۱۴.

۵- (۱۷) کافی، ج ۵، ص ۱۱۵.

۶- (۱۸) همان مأخذ، ص ۱۱۶، شماره ۴؛ شهید ثانی در مسالک گوید: حجامت با شرط مزد برای عمل چه تعیین کند و چه نکند، کراهت دارد اما اگر مشروط نکند- هر چند که بعدا چیزی بدهند- چنان که اخبار دلالت دارند، مانعی ندارد، این راجع به حجامت کننده، اما کسی که حجامت می شود بعکس اگر بدون شرط باشد مکروه است و اگر نه مکروه نیست.

۷- (۱۹) نور/۳۶ و ۳۷: مردانی که نه تجارت و نه معامله آنها را از یاد خدا... غافل نمی کند.

۸- (۲۰) نور/۳۶ و ۳۷: مردانی که نه تجارت و نه معامله آنها را از یاد خدا... غافل نمی کند. در خانه هایی که خداوند اذن داده تا دیوارهای آن را بالا ببرند و نام خدا در آن برده شود...

بنابراین شایسته است که اول روز را تا وقتی که وارد بازار می شود برای آخرش قرار دهد و همواره مسجد برود و به اذکار و اوراد بپردازد، و پیشینیان صالح اول و آخر روز را به امور مربوط به آخرت و وسط روز را به تجارت اختصاص می دادند، به طوری که بامدادان کسی حلیم و کله پاچه نمی فروخت، مگر کودکان و اهل ذمه، زیرا مردم مسلمان در آن وقت در مساجد بودند.

در خبر است: «وقتی فرشتگان در اول و آخر روز، نامه عمل بنده ای را بالا می برند؛ اگر در اول و آخر آن ذکر خدا و کار خیری باشد خداوند هر عمل بدی را که در آن میان باشد می آمرزد.» (۱) و انگهی هر گاه وسط روز صدای اذان را برای نماز ظهر و عصر شنید، سزاوار است که پی شغلی نرود و از جا بلند شود و هر کاری که دارد بگذارد تا فضیلت تکبیره الاحرام اول وقت را با امام جماعت از دست ندهد که تمام دنیا با آنچه دارد با آن برابری نمی کند؛ و از نظر بعضی از علما اگر در نماز جماعت حاضر نشود گنجهکار است. پیشینیان به هنگام اذان به مساجد می شتافتند و بازارها را به بچه ها و اهل ذمه وامی گذاشتند و در اوقات نماز به مبلغ ناچیزی کسی را برای نگهداری مغازه ها اجیر می گرفتند و امرار معاش ایشان این گونه بوده است. در تفسیر قول خدای تعالی: لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ؛ آمده است که آنان آهنگران و چرم دوزان بودند؛ و چنان بوده که هر گاه یکی از ایشان پتکی را بلند کرده بود و یا درفش را در چرم فروبرده بود و اذان را می شنید، درفش را از سوراخ چرم در نمی آورد و پتک را بر نمی گرداند و آنها را کناری می انداخت و به سراغ نماز می رفت. می گویم: از طریق شیعه درباره این آیه شریفه آمده است: «ایشان بازرگانانی هستند که بازرگانی و داد و ستد آنان را از یاد خدا باز نمی دارد؛ هر گاه وقت نماز فرا

ص: ۲۲۱

۱- (۲۱) این حدیث را ابو یعلی با مقداری اختلاف به طوری که در المغنی آمده است- از قول انس به سند ضعیف نقل کرده است.

غزالی گوید: «چهارم آن که به این مقدار اکتفا نکند، بلکه در بازار نیز همواره به

یاد خدا باشد

(۱) و به تسبیح و تهلیل مشغول باشد، زیرا یاد خدا در بازار در میان غافلان، فضیلت بیشتری دارد. پیامبر (ص) فرمود: «کسی که در میان غافلان به یاد خداست همانند مبارزی است که در میان فراریان از جنگ باشد و مانند زنده در بین مردگان است؛» و به عبارت دیگر «همانند درخت سرسبزی در میان گیاهان خشک است.» (۲) پیامبر (ص) فرمود: «هر کس وارد بازار شود و بگوید: لا إله إلا الله وحده لا شریک له، له الملك و له الحمد، یحیی و یمیت و هو حی لا یموت، بیده الخیر، و هو علی کل شیء قدیر، خداوند برایش دو هزار هزار حسنه بنویسد.» (۳) می گویم: از طریق شیعه، روایتی، در کافی از حنّان، به نقل از پدرش آمده است که می گوید: ابو جعفر (علیه السلام) به من فرمود: «ای ابو الفضل آیا جایی داری که در آنجا بنشینم و با مردم معامله کنی؟ عرض کردم: آری، فرمود: هیچ مرد مؤمنی نیست که شب و روز به محل کار خود و بازار برود و موقعی که قدم در بازار می گذارد، بگوید: اللهم انی أسألك من خیرها و خیر اهلها مگر این که خداوند عزّ و جلّ فرشتگانی را بگمارد که او را تا وقتی که به منزلش بر می گردد، حفظ کنند و به او بگویند: من تو را امروز به اذن خدای عزّ و جلّ از شرّ بازار و اهل بازار حفظ کردم و امروز از خیر آن و خیر مردم آن به تو روزی دادم، و موقعی که در جای خود می نشیند بگوید: اشهد ان لا إله إلا الله وحده لا شریک له و اشهد انّ محمّدا عبده و رسوله اللهم انی أسألك من فضلک حلالا طیّبا و اعوذ من ان اظلم او اظلم، و أعوذ بک من صفة خاسره و یمین کاذبه. پس اگر این کلمات را بگویند، فرشته ای که موکل به اوست، گوید: مزده باد تو را که امروز کسی در بازار پر بهره تر از تو نیست، تو بر حسنات شتافتی و بدیها را از خودت محو کردی، بزودی آنچه

ص: ۲۲۲

۱- (۲۲) کافی، ج ۵، ص ۱۵۴؛ من لا یحضره الفقیه، ص ۳۶۲.

۲- (۲۳) این خبر در جلد دوم، صفحه ۲۶۷ از طبرانی و دیگران گذشت.

۳- (۲۴) این روایت را ابن سنّی در کتاب عمل الیوم و اللیله، ص ۵۱ از قول ابن عباس نقل کرده است.

خداوند نصیب تو کرده به طور فراوان، حلال و پاک، با برکت به تو خواهد رسید.» (۱) از امام صادق (علیه السلام) است که فرمود: هرگاه کالا و یا چیز دیگری خریدی، الله اکبر بگو (۲) و سپس بگو: «اللهم انی اشتریته التمس فیه من فضلک فصل علی محمد و آل محمد و اجعل لی فیه فضلا، اللهم انی اشتریته التمس فیه من رزقک فاجعل لی فیه رزقا، و بعد، هر قسمتی را سه بار تکرار کن» (۳) غزالی گوید: «هر کس دنیا را برای کمک به آخرت بطلبد، چگونه ممکن است منفعت آخرت را از دست داده باشد؟ در حالی که بازار، مسجد و خانه برای او یک حکم دارد، و نجات و خلاصی تنها در گرو تقواست. پیامبر (ص) فرمود: «هر جا که هستی از خدا بترس» (۴). بنابراین، وظیفه تقوا از کسانی که خود را برای دین آماده کرده اند در هیچ زمانی گسسته نمی شود، در حالی که زندگی و زندگانی آنها به تقوا بستگی دارد، زیرا خلاصی و منفعت خود را در این وظیفه می بینند. بعضی گفته اند: هر که خدای تعالی و آخرت را دوست دارد زنده است و هر که دنیا را دوست بدارد هلاک شده است، و کسی که عقل دارد به نسبت دینش جستجوگر و ژرف نگر است و آن که احمق است صبح و شام در نگرانی به سر می برد.

پنجم، زیاد به بازار و تجارت حریص نباشد؛

(۱) به این ترتیب که وی نخستین فردی باشد که وارد بازار می شود و آخرین کسی باشد که از بازار بیرون می رود و برای تجارت از راه دریا سفر نکند که هر دوی این ها کراهت دارد و گفته می شود: هر که سفر دریا کند، در کسب روزی، نهایت تلاش را کرده است، و در خبر است: «جز برای اعمال حج،

ص: ۲۲۳

۱- (۲۵) کافی، ج ۵، ص ۱۵۶.

۲- (۲۶) یعنی پس از خرید، همان طوری که از مضمون دعا و سخن دانشمندان استفاده می شود.

۳- (۲۷) کافی، ج ۵، ص ۱۵۶.

۴- (۲۸) این حدیث را احمد و ترمذی و بیهقی از ابو ذر با عبارت «هر جا که باشی» نقل کرده اند، و همچنین معاذ و حاکم تنها از ابو ذر نقل کرده اند ولی ابن عساکر-چنان که در الجامع الصغیر آمده است- از انس نقل کرده است.

عمره و یا جهاد، نباید به سفر دریا رفت.» (۱) در خبر است: «بدترین جاها، بازارهاست و بدترین بازارها نخستین کسانی هستند که به بازار وارد و بعد از همه خارج می شوند.» (۲) و کمال احتراز آن است که مواظب باشد هر وقت نیازش بر آورده شد از بازار برگردد و به تجارت آخرت مشغول شود. صالحان پیشین چنین بودند؛ بعضی از آنها چنان بودند که هرگاه یک دانگ استفاده می کردند، قناعت کرده و باز می گشتند و بعضی از ایشان بعد از ظهر و برخی پس از عصر بر می گشتند و بعضی بودند که فقط یک و یا دو روز در هفته، کار می کردند و به همین مقدار بسنده می نمودند.» می گویم: در کافی از امام صادق (علیه السلام) وارد شده است که فرمود: «هر که در راه کسب بیدار خوابی کشد و چشمش بهره لازم را از خواب نبرد، چنین کسبی حرام است.» (۳) و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «صنعتگران اگر تمام شب را بیدار خوابی بکشند، حرام است.» (۴) و از آن حضرت نقل است: «هر که روزی کم را ناچیز شمارد، از رزق زیاد محروم خواهد شد.» (۵) در مصباح الشریعه (۶) از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «همانا خدای تعالی به بندگانش لطف کرده که به ایشان اجازه کسب و جنب و جوش در راه زندگی را داده تا وقتی که از حدود آن تجاوز نکنند و واجبات الهی و سنتهای پیامبر خدا (ص) را در تمام

ص: ۲۲۴

- ۱- (۲۹) این حدیث را ابو داود در سنن، ج ۲، ص ۶ از قول عبد الله بن حمزه نقل کرده است.
- ۲- (۳۰) این حدیث را ابو نعیم در کتاب حمزه المساجد از قول ابن عباس چنین نقل کرده: «مبغوض ترین جاها نزد خدا بازارها است و مبغوض ترین بازارها در نزد خدا کسانی هستند که پیش از همه وارد بازار و بعد از همه خارج شوند» -المغنی- اول حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۲، ص ۸ نقل کرده است.
- ۳- (۳۱) کافی، ج ۵، ص ۱۲۷، در بعضی نسخه ها به جای حظها، حقها (حق چشم) آمده؛ تهذیب، ج ۲، ص ۱۱۱.
- ۴- (۳۲) کافی، ج ۵، ص ۱۲۷.
- ۵- (۳۳) این حدیث قبلا گذشت.
- ۶- (۳۴) باب هشتاد و هفتم.

حرکاتشان ترک نگویند و از دلیل توکل عدول نمایند و در میدان حرص و آز نایستند.

اما اگر از این دستور سرپیچی کنند و بر خلاف آن حدی که تعیین شده حرکت کنند، از جمله هلاک شوندگانی خواهند بود که نهایتاً جز ادعاهای دروغین به همراه نخواهند داشت و هر صاحب شغلی که دارای صفت توکل نباشد، از کسب خویش جز حرام و شبهه چیزی برای خود فراهم نمی کند و نشانه کاسب دارای توکل آن است که آنچه از کسبش فراهم می کند ایثار می نماید و خود گرسنگی می کشد و در راه دین انفاق می کند و نگاه نمی دارد و کسی از طرف خدا اجازه کسب دارد که خود به کسب مشغول و قلبش به خدا توکل داشته باشد، و هر چند مال در نزد او فراوان باشد او خود را چون امانتداری می بیند، و توجه دارد که بودن آن مال و نبودنش یکسان است، و اگر آن مال را نگاه دارد، برای خدا نگاه می دارد و اگر انفاق کند، در اجرای امر خدای عزّ و جلّ انفاق می کند و ندادن و دادنش در راه خداست.»

غزالی گوید: «ششم، این که نباید به دوری کردن از حرام اکتفا کند،

(۱) بلکه باید از موارد مشتبه و مشکوک و از جاهایی که احتمال شبهه می رود بپرهیزد، به فتواها و نظرات دیگران نگاه نکند بلکه به قلبش مراجعه کند؛ اگر نارضایتی در آن دید، دوری کند، و هرگاه کالایی نزد او بردند و مشکوک بود، از آن جو یا شود تا وضعیت آن را بداند اگر نه مال شبهه ناک را خورده است، ما در کتاب حلال و حرام محل وجوب این پرسش و جستجو را توضیح خواهیم داد؛ بلکه بر تاجر واجب است که به طرف معامله بنگرد و با کسی که به ظلم، خیانت، سرقت و یا ربا منسوب است معامله نکند و همچنین با سپاهیان و ستمگران نباید معامله کند و نیز با اصحاب و یاران ظالمان به دلیل آن که معامله با ایشان کمک به ظلم است داد و ستد نکند.

در خبر است: «هر که دعا کند که ظالم زنده بماند در حقیقت معصیت خدا را دوست می دارد.» (۱)

ص: ۲۲۵

۱- (۳۵) عراقی گوید: این حدیث را به صورت مرفوع ندیده ام بلکه آن را ابن ابی الدنیا در کتاب الصیمة از قول حسن نقل کرده است و غزالی نیز در آفات اللسان همین طور روایت کرده است.

و در خبر دیگری است: «هر کس فاسق و تبهکاری را گرامی دارد به نابودی اسلام کمک کرده است.» (۱) خلاصه آن که سزاوار است مردم در نظر او به دو گروه تقسیم شوند؛ یک گروهی که با آنها می توان معامله کرد و گروه دیگر که با آنان نمی شود معامله کرد لیکن در این زمان گروهی که بتوان با آنان معامله کرد کمترینند از گروهی که نمی توان با آنها معامله کرد.

یکی از بزرگان می گوید: زمانی بر مردم بیاید که مرد وارد بازار شود و بگوید: به نظر شما با چه کسی از مردم من می توانم معامله کنم؟ در جواب گفته می شود: با هر که می خواهی معامله کن، سپس زمانی دیگر فرارسد که بگویند: با هر که می خواهی معامله کن جز فلانی و فلانی، و سپس زمان دیگری بیاید که بگویند: جز با فلانی و فلانی با کس دیگر معامله نکن و از آن می ترسم که زمانی فرارسد که این مقدار نیز از بین برود، و گویا واقع شده آنچه او از وقوع آن می ترسید (أنا لله و أنا اليه راجعون).

هفتم، شایسته است تا تمام جنبه های معامله خود را با هر یک از طرفهای معامله

در نظر بگیرد،

(۱) زیرا خداوند ناظر بر اعمال اوست و او در معرض حساب قرار دارد پس باید برای روز حساب و روز جزا در تمام گفتار و رفتارش، جوابی آماده کند که چرا آن کار را کرده و برای چه نکرده است.

می گویند: در روز قیامت، تاجر را با تمام افرادی که به آنان چیزی فروخته است نگاه می دارند و از هر کدام به تعداد کسانی که با آنان معامله کرده است حساب مخصوصی می کشند.

این بود واجباتی که شخص کاسب در معامله ای که انجام می دهد از عدالت، احسان و دلسوزی برای دین باید رعایت کند، پس اگر تنها به عدالت اکتفا کند از صالحان خواهد بود، و اگر علاوه بر آن، احسان را نیز رعایت کند، از جمله مقربان درگاه خدا

ص: ۲۲۶

خواهد بود، و اگر علاوه بر این‌ها وظایفی را که در باب پنجم گفتیم رعایت کند از جمله صدیقین خواهد بود.

این بود پایان گفتار در کتاب آداب کسب و معاش از بخش مربوط به عادات از کتاب محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء و به دنبال آن- اگر خدای تعالی بخواهد- کتاب حلال و حرام می‌آید و سپاس خدای را اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و درود بر محمد(ص) و اهل بیت او باد.

ص: ۲۲۷

(۱) کتاب چهارم از بخش عادات کتاب محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء بسم الله الرحمن الرحيم سپاس خدای را که انسان را از گل چسبنده و بدبو آفرید، سپس آن را در بهترین نظام و کاملترین اعتدال شکل داد؛ وانگهی در آغاز تولدش او را به وسیله شیر گوارا که از میان سرگین و خون همانند آبی زلال تصفیه کرده بود، غذایش داد و بعد او را با دادن روزیهای پاکیزه در برابر عوامل ضعف و نابودی حفاظت کرد، و سپس شهوت و میل تجاوزگر او را از سطوت و غلبه باز داشت و با واجب ساختن کسب روزی حلال آن را مغلوب گردانید و با سرکوب کردن شهوت، سپاه شیطان را که کمر بر گمراه ساختن او بسته بودند پراکنده ساخت؛ شیطانی که همچون خون در سراسر پیکر آدمیزاد در جریان است؛ پس عزت و ارزشمندی حلال مجال ورود را بر او تنگ گرداند، چه آن که شیطان را چیزی تا ژرفای رگ و پی ندواند، مگر شهواتی که گرایش به غلبه و خود سری دارد؛ به این ترتیب شیطان در آنجا که آدمی پایبند حلال باشد، ناامید و زیانکار، بی یار و یاور می ماند.

و درود بر محمد(ص)-راهنما و نجاتبخش از گمراهی-و بر خاندان او که بهترین خاندان است و سلام فراوان بر ایشان باد.

باری رسول خدا(ص)فرمود:«پی روزی حلال رفتن بر هر فرد مسلمانی واجب است.»(1)درک این واجب در میان سایر واجبات بر عقلا ناهموارتر و عمل برای تحصیل آن نیز بر اعضا و جوارح انسان سنگین تر است؛از این روست که به طور کلی عمل به این فریضه و علم بدان از میان رفته و دشواری علم به آن باعث از بین رفتن عملش شده است،زیرا به گمان نادانان،حلال نایاب و راه رسیدن بدان بسته است.به تصور آنها از خوردنیهای حلال جز آب فرات و علفهای خشکی که در زمینهای بایر روییده است، چیزی نمانده و جز این ها را دست تجاوزگران آلوده کرده اند و معاملات نادرست به تباهی کشانده است و چون قناعت به علفهای خشک ممکن نیست راهی جز باز گذاشتن دست در محرمات نمی ماند.آنان به این دلیل واهی این فریضه بزرگ دینی را به طور کلی ترک گفته اند و هیچ فرق و تفاوتی بین اموال نگذاشته اند،و هیئات هیئات!زیرا حلال آشکار و حرام آشکار است و در آن میان امور شبهه ناک و وجود دارد و هر شرائط و دگرگونی که به وجود آید در همه حال این سه مورد کنار همند.و چون این روش بدعتی است که ضررش به تمام امور دینی سرایت کرده و شراره اش تمام خلق را فرا گرفته است،پرده از چهره فاسد آن-به وسیله ارشاد به مدرک تفاوت میان حلال،حرام و شبهه به گونه تحقیقی-بر گرفتن،واجب و لازم است.و علی رغم این که تشخیص موارد آنها دشوار است،بیان و توضیح آن ممکن است.و ما-اگر خدا بخواهد-این مطلب را در هفت باب شرح می دهیم:

ص: ۲۳۰

۱- (۱) این حدیث را دیلمی در کتاب مسند الفردوس به طوری که در الجامع الصغیر آمده به سند حسن نقل کرده است و عبارت آن چنین است:«واجب علی کل مسلم»و بزودی از طبرانی نیز با همین عبارت خواهد آمد.

باب اول در فضیلت حلال و مذمت حرام و درجات حلال و حرام.

باب دوم در مراتب و منشأ شبهه ها و تمیز آنها از حلال و حرام.

باب سوم در بحث و پرسش و هجوم و سهل انگاری و احتمال آنها در حلال و حرام.

باب چهارم در کیفیت پاک شدن شخص توبه کننده از مظلومه های مالی.

باب پنجم در ماهیانه و حقوقی که شاهان می دهند و بیان حلال و حرام آنها.

باب ششم در وارد شدن بر پادشاهان و معاشرت با ایشان.

باب هفتم در مسائل متفرقه.

باب اول: در فضیلت حلال و مذمت حرام

اشاره

در فضیلت حلال و مذمت حرام و بیان اقسام حلال و درجات آن و انواع حرام و مراتب پرهیز از آن

فضیلت حلال و مذمت حرام

(۱) خدای تعالی فرموده: **كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا**. (۱) خداوند دستور داده است، پیش از آن که عمل صالح انجام دهند از طیبیات بخورند؛ بعضی گفته اند: مقصود از طیبیات همان حلال است.

و خدای تعالی فرموده است: **وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ** (۲).

و نیز فرموده است: **إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا...** (۳)

و نیز می فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ**

ص: ۲۳۱

۱- (۲) مؤنون/۵۱: ای پیامبران از غذاهای پاکیزه بخورید و عمل صالح انجام دهید.

۲- (۳) بقره/۱۸۸: اموال یکدیگر را به باطل و ناحق در میان خود نخورید.

۳- (۴) نساء/۱۰: کسانی که اموال یتیمان را از روی ظلم و ستم می خورند.

(۱) آنگاه می فرماید: فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ (۲). سپس فرموده است: وَإِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُوسُ أَمْوَالِكُمْ (۳) و بعد از آن فرموده است: وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ (۴). خداوند آغاز کار رباخواری را در حکم اعلام جنگ با خدا و پایان آن را به منزله در معرض آتش قرار گرفتن ربا خوار مقرر فرموده است، و آیات وارده درباره حلال و حرام بی شمار است.

اما اخبار: ابن مسعود از پیامبر (ص) روایت کرده است که فرمود: «طلب مال حلال بر هر مسلمانی واجب است.» (۵) و چون پیامبر (ص) فرموده است: «طلب دانش بر هر مسلمانی واجب است» (۶) بعضی از دانشمندان گفته اند: مقصود پیامبر (ص) در آن حدیث نیز این است که طلب علم حلال و حرام واجب است و مقصود از هر دو حدیث را یکی دانسته اند.

پیامبر (ص) فرمود: «هر کس از راه حلال برای معاش خانواده اش تلاش کند مانند کسی است که در راه خدا جهاد کند و هر که با آبرومندی در پی حلال دنیا باشد، در مرتبه شهدا خواهد بود.» (۷) و پیامبر (ص) فرمود: «هر کس چهل روز خوراک حلال بخورد، خداوند قلبش را

ص: ۲۳۲

۱- (۵) بقره/۲۷۸: ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا بپرهیزید و آنچه از (مطالبات) ربا باقی مانده رها کنید، اگر ایمان دارید.

۲- (۶) بقره/۲۷۹: اگر (چنین) نمی کنید، بدانید با جنگ با خدا و رسول روبرو خواهید بود.

۳- (۷) بقره/۲۷۹: و اگر توبه کنید سرمایه های شما از آن شماست (اصل سرمایه بدون سود).

۴- (۸) بقره/۲۷۵: اما کسانی که باز گردند (و مجددا مرتکب این گناه شوند) اهل آتش خواهند بود.

۵- (۹) این حدیث را طبرانی در الاوسط به سند حسن نقل کرده است، همان طوری که در مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۹۱ آمده است.

۶- (۱۰) این حدیث در جلد اول ابواب علم گذشت.

۷- (۱۱) این حدیث را طبرانی در الاوسط چنین نقل کرده: «هر که برای عیالش بکوشد پس در راه خداست» و ابو منصور

دیلمی در مسند الفردوس نقل کرده: «هر که از راه حلال کسب کند تا از مردم بی نیاز شود و آبروی خود و زن و بچه اش را حفظ کند، روز قیامت با پیامبران و صدیقان باشد»؛ المغنی.

نورانی کند و چشمه سارهای حکمت را از دل بر زبانش جاری سازد» (۱) و در روایتی آمده است: «خداوند او را پارسای در دنیا قرار دهد.» آورده اند که سعد از رسول خدا (ص) درخواست کرد تا خدا او را چنان قرار دهد که دعایش به اجابت رسد؛ فرمود: «غذای پاک بخور تا دعایت مستجاب گردد.» (۲) وقتی که پیامبر (ص) از حریص بر دنیا یاد می کرد می فرمود: «چه بسیار آدم ژولیده موی، خاک آلوده و دور افتاده در سفرها، که طعام و لباسش حرام و خوراکش حرام است و دستهایش را بلند می کند و یا رب یا رب می گوید، پس کجا آن دعا مستجاب می شود.» (۳) در حدیث ابن عباس از پیامبر (ص) آمده است: «خداوند فرشته ای در بالای بیت المقدس دارد که هر شب صدا می زند: هر کس مال حرام بخورد، صرف و عدل (انفاق و عدالت) وی پذیرفته نیست.» (۴) بعضی گفته اند: مقصود از صرف مستحبات و مقصود از عدل واجبات است.

پیامبر (ص) فرمود: «هر که جامه ای به ده درهم بخرد و در میان بهای آن یک درهم حرام باشد، تا وقتی از آن جامه چیزی در تن وی باشد، خداوند متعال نماز او را قبول نمی کند.» (۵) و آن حضرت فرمود: «هر که پروایی نداشته باشد که از کجا مال را به دست آورد،

ص: ۲۳۳

۱- (۱۲) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه از ابو ایوب به سند ضعیف-چنان که در الجامع الصغیر آمده-نقل کرده و عبارت آن چنین است: «من اخلص لله اربعین یوما ظهرت ینابیع الحکمه من قلبه علی لسانه».

۲- (۱۳) این حدیث را طبرانی در الاوسط از قول ابن عباس و ابن مردویه نیز-چنان که در الدر المنثور، ج ۱، ص ۱۶۷ آمده-نقل کرده است.

۳- (۱۴) این حدیث را مسلم و ترمذی از ابو هریره-به طوری که در الترغیب و الترهیب، ج ۲، ص ۵۴۶ آمده است-نقل کرده اند.

۴- (۱۵) از منبع این حدیث اطلاع نیافتم.

۵- (۱۶) این حدیث را احمد از قول ابن عمر نقل کرده و-چنان که در الجامع الصغیر آمده-سند آن ضعیف است.

خدای متعال اهمیت نخواهد داد که او را از کجا وارد آتش دوزخ کند.» (۱) و نیز فرمود «هر گوستی که از حرام بروید، آتش او را سزاوارتر است.» (۲) و فرمود: «عبادت ده جزء دارد، نه جزء آن در طلب حلال است.» (۳) و این روایت به صورت مرفوع و موقوف از بعضی از صحابه نیز نقل شده است. و آن حضرت فرمود:

«هر که روز را شب کند در حالی که از طلب حلال خسته باشد، شب را بگذراند در حالی که آمرزیده باشد و صبح کند در حالی که خدا از او راضی است.» (۴) و نیز فرمود: «هر که از راه گناه به مالی دست یابد و بدان وسیله صلۀ رحم کند و یا صدقه دهد و یا در راه خدا انفاق کند، خداوند همه آنها را جمع کند و سپس او را در آتش افکند.» (۵) و آن حضرت فرمود: «بهترین راه و روش شما پرهیزگاری است.» (۶) و فرمود: «هر که خدای سبحان را در حال پارسایی ملاقات کند، خداوند اجر و مزد کامل اسلام را به او مرحمت کند.» (۷) نقل می کنند که خدای متعال در یکی از کتابهای آسمانی فرموده است: «و اما پرهیزکاران را من شرم می کنم که محاسبه کنم.» همچنین پیامبر (ص) فرمود: «یک

ص: ۲۳۴

-
- ۱- (۱۷) این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس نقل کرده و ابن عربی در عارضه الاحوذی شرح الترمذی-به طوری که در المغنی آمده-می گوید: باطل است درست نبوده و نیست.
 - ۲- (۱۸) این حدیث را طبرانی در الجامع الصغیر روایت کرده، چنان که در مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۹۱ آمده است، به جای حرام کلمه «سحت» نقل شده است.
 - ۳- (۱۹) این حدیث را ابو منصور دیلمی از قول انس نقل کرده با این تفاوت که آنجا آمده است: «نه جزء آن در خاموشی و دهمی در کسب روزی از حلال است»؛ در کافی، ج ۵، ص ۷۸ خواهد آمد: «عبادت هفتاد جزء است بالاتر از همه طلب حلال است.»
 - ۴- (۲۰) این حدیث را طبرانی در الاوسط از قول ابن عباس چنین نقل کرده: «هر که شب کند، در حالی که دستانش از کار خسته باشد، آمرزیده وارد شب شود» و چنان که در الجامع الصغیر آمده، سند آن ضعیف است.
 - ۵- (۲۱) این حدیث را ابو داود در مراسیل-به طوری که در الترغیب، ج ۲، ص ۵۴۸ آمده است-از قول قاسم بن مخیمه نقل کرده است.
 - ۶- (۲۲) این حدیث را چنان که در الجامع الصغیر آمده-ابو الشیخ در الثواب از سعد به سند حسن، نقل کرده است.
 - ۷- (۲۳) به این حدیث و حدیث بعدی در هیچ منبعی برخورد نکردم.

درهم از راه ربا در اسلام بدتر از سی زناست.» (۱) و در حدیث است: «هر کس مالی را از راه حرام به دست آورد، اگر آن را صدقه دهد پذیرفته نشود، و اگر به ارث گذارد، توشه وی به سمت آتش خواهد بود.» (۲) ما برخی از اخبار را در کتاب آداب کسب نقل کردیم که حکایت از فضیلت کسب حلال می کنند. می گویم: ما نیز در آنجا از طریق خاصه (شیعه) روایاتی را نقل کردیم که بیانگر همین مطلب است.

در کافی از امام باقر (علیه السلام) نقل شده که فرمود: «رسول خدا (ص) فرموده است:

عبادت هفتاد جزء دارد که بالاتر از همه طلب حلال است.» (۳) از خالد بن نجیح نقل شده که امام صادق (علیه السلام) فرمود: «با هر که از یارانان بر خوردید، سلام دهید و به ایشان بگویید: فلانی پسر فلانی به شما سلام می رساند و به آنها بگویید: بر شما باد تقوای الهی و آنچه به سبب آن می توان به خدا نزدیک شد به خدا سوگند که من به شما دستور نمی دهم مگر آنچه ما خود بدان مأموریم، پس بر شما باد به تلاش و کوشش، و چون نماز صبح را خواندید و برگشتید، صبح زود در پی روزی بروید و در طلب حلال باشید، زیرا خدای عزّ و جلّ شما را روزی خواهد داد و بر آن کار یاری خواهد کرد.» (۴) و از آن حضرت نقل است که می گوید: «رسول خدا (ص) فرمود: بعد از من بیش از هر چیز بر اتمم از این کسبهای حرام و شهوت پنهانی و ربا بیمناکم.» (۵)

ص: ۲۳۵

- ۱- (۲۴) این حدیث را احمد و طبرانی از حدیث عبد الله بن حنظله - به طوری که در الجامع الصغیر آمده - به سند صحیح و دار قطنی نیز از ابن حنظله و بیهقی در الشعب - به طوری که در مشکاه المصابیح، ص ۲۴۶ آمده است - از ابن عباس نقل کرده اند.
- ۲- (۲۵) این حدیث را احمد از قول ابن مسعود به عبارت دیگر و بغوی در شرح السینه نقل کرده اند، همان طوری که در مشکاه المصابیح، ص ۲۴۲ آمده است.
- ۳- (۲۶) کافی، ج ۵، ص ۷۸، شماره ۶ و ۸.
- ۴- (۲۷) کافی، ج ۵، ص ۷۸، شماره ۶ و ۸.
- ۵- (۲۸) کافی، ج ۵، ص ۱۲۴، شماره ۱.

و فرمود: «وقتی که مردی از غیر راه حلال مالی را کسب کند سپس با آن مال به حج رود و لئیک گوید، ندا می آید لا لئیک و لا- سعدیک اما اگر از راه حلال باشد، ندا شود؛ لئیک و سعدیک.» (۱) و از آن حضرت نقل است که فرمود: «کسب حرام پیامدش در اولاد انسان آشکار می شود.» (۲) از ابو الحسن (علیه السلام) است که فرمود: «مال حرام رشد نمی کند و اگر هم رشد کند برکت در آن نخواهد بود و اگر انفاق کنند، اجری ندارد و هر چه هم که به جا گذارند، زاد و توشه شخص به سوی آتش دوزخ می باشد.» (۳) از ابو عبد الله (علیه السلام) درباره قول خدای عز و جل: وَ قَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا (۴) نقل شده است که فرمود: «اگر اعمالشان سفیدتر از جامه های بسیار سفید قبطی (مصری) باشد، خدای عز و جل می فرماید: غبار پراکنده شوید، به آن دلیل است که ایشان همین که راه باز شد مال حرام را می گرفتند.» (۵) و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «دنیا برای گروهی به صورت حلال محض جلوه کرد، و آنها نخواستند و به راه خودشان رفتند، سپس برای گروهی به صورت حلال و شبهه ناک جلوه گر شد، گفتند: ما نیازی به مال مشکوک نداریم و از حلال برخوردار شدند، آنگاه برای گروهی به صورت حرام و شبهه ناک جلوه کرد، گفتند: ما به حرام نیازی نداریم و از شبهه برخوردار شدند و بعد برای گروهی به صورت حرام محض جلوه گر شد و خواستند و آن را نیافتند، اما مؤمن در دنیا همانند شخص ناچار و مجبور

ص: ۲۳۶

-
- ۱- (۲۹) کافی، ج ۵، ص ۱۲۴، شماره ۳.
 - ۲- (۳۰) همان مأخذ، همان صفحه؛ مقصود آن است که اثر مال حرام از فقر و نابسامانی در اولاد و نوادگان و نسلهای بعدی ظاهر می شود. و یا این که اثرش از ناپاکی و بدباطنی در اولاد و فرزندان آشکار می شود.
 - ۳- (۳۱) همان مأخذ، ص ۱۲۵، شماره ۷.
 - ۴- (۳۲) فرقان/۲۳: و ما به سراغ اعمالی که آنها انجام داده اند می رویم و همه را چون ذرات پراکنده در هوا می کنیم.
 - ۵- (۳۳) کافی، ج ۵، ص ۱۲۶.

چیزی را می خورد.» (۱) از احمد بن محمد بن ابی نصر نقل شده است می گوید: «به ابو الحسن - امام هفتم (علیه السلام) - عرض کردم: فدایت شوم، از خدا بخواهید که روزی حلال نصیبم کند، فرمود:

آیا می دانی که حلال چیست؟ عرض کردم: فدایت شوم، اما آنچه نزد ماست همین کسب پاک و پاکیزه است؛ فرمود: علی بن حسین (علیه السلام) می فرمود: حلال قوت برگزیدگان است، بلکه تو بگو: خداوند از روزی گسترده ات درخواست دارم.» (۲) غزالی گوید: «و اما آثار، ابن عباس می گوید: خداوند نماز کسی را که در شکمش مال حرام باشد، قبول نمی کند.» سهل بن عبد الله شوشتری می گوید: بنده ای به حقیقت ایمان نمی رسد، مگر این که در او چهار خصلت باشد: واجبات را مطابق سنت انجام دهد، و حلال را با پرهیزگاری بخورد و از موارد نهی در ظاهر و باطن دوری کند و تا هنگام مرگ بر این ها پایدار بماند.

و گوید: هر که دوست دارد با آیات صدیقین آشنا شود، نباید جز حلال بخورد و کاری جز مطابق سنت و یا ضرورت انجام دهد.

می گویند: هر کس چهل روز مال شبهه ناک بخورد، دلش را تیره و تار ساخته است و همین است تأویل قول خدای تعالی: كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۳) ابن مبارک گوید: وا گذاشتن یک درهم شبهه ناک در نظر من محبوب تر است از صدقه دادن صد هزار درهم.

سهل می گوید: هر که مال حرام بخورد، اعضا و جوارحش بر او نافرمانی کنند، چه بدانند و یا ندانند عملی انجام ندهد، و هر که خوراکش از راه حلال باشد، جوارح او فرمان ببرند و موفق به انجام کارهای نیک شود.

ص: ۲۳۷

۱- (۳۴) کافی، ج ۵، ص ۱۲۵، شماره ۶.

۲- (۳۵) همان مأخذ، ص ۸۹، شماره ۱.

۳- (۳۶) مطلقین/۱۴: چنین نیست که آنها خیال می کنند، بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دلهایشان نشسته!

گویند: نخستین لقمه کوچکی که بنده ای از مال حلال می خورد خداوند گناهان او را می آمرزد و هر که خود را در راه به دست آوردن حلال به ذلت و خواری بیندازد، گناهانش همانند ریزش برگ درخت، فروریزد.

بشر حافی از پرهیزکاران بود. به او گفتند: از کجا می خوری؟ جواب داد: از آنجایی که شما می خورید لیکن آن که می خورد و می گیرد با آن که می خورد و می خندد یکسان نیست، و گفت: دستی کوتاه تر از دستی است و لقمه ای کوچکتر از لقمه ای.

انواع حلال و راههای درآمد آن

اشاره

(۱) بدان که بیان و تفصیل حلال و حرام را کتابهای فقهی به عهده دارند و شخص علاقمند در صورتی که به وسیله فتوا بداند غذای معینی حلال است و از غیر آن تغذیه نکند، از تفصیل آن کتابها بی نیاز است؛ و اما کسی که از راههای مختلفی خوراکش فراهم می شود، باید به تمام علم حلال و حرام آشنا باشد، همان طوری که در کتابهای فقه بیان کرده ایم و اکنون در جریان تقسیمی به مجموع آن موارد می کنیم و آن چنین است که مال یا به دلیل ذاتی خود حرام است و یا برای اشکالاتی که در جهت اکتساب آن وجود دارد.

بخش اول:

(۲) مالی که به دلیل داشتن صفتی در ذات خود حرام است مانند شراب و خوک و دیگر چیزها. توضیح مطلب از این قرار است که مواد خوردنی روی زمین از سه نوع تجاوز نمی کند: آنها یا مانند نمک و گل و دیگر چیزها از مواد معدنی هستند و یا از رویدنیها و یا از جانداران. اما در مورد معادن که جزء زمین و فرآورده های زمین هستند، خوردن مواد حاصل از آنها در صورتی که خوردنش زیان بخش نباشد، حرام نیست و بعضی از این مواد معدنی به منزله زهر است. بنابراین نان اگر زیان بخش بود، خوردنش حرام می شد و گلی که به خوردنش عادت می کنند جز از بابت ضرررسانی حرام نمی باشد و فایده این سخن ما که مواد معدنی حرام نیستند با وجود این که خورده

هم نمی شوند، این است که اگر مقداری از آنها در خورشی و یا خوراکی بیفتد نمی توان گفت حرام است.» می گویم: در کافی از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «خوردن گل مانند گوشت خوک حرام است و هر که بخورد و در آن حال بمیرد من بر او نماز نمی خوانم، مگر خاک قبر (امام حسین (علیه السلام) که شفای هر دردی در آن است و هر که آن را روی میل نفسانی بخورد، شفا برای او نخواهد بود.» (۱) غزالی گوید: «اما از رویدنیها هیچ کدام حرام نیست، مگر آنچه باعث زوال عقل و یا زوال حیات و یا از دست دادن سلامتی باشد: زایل کننده عقل مانند بنگ و می و سایر مسکرات و از بین برنده حیات زهرها، و نابود کننده سلامتی مانند مصرف بی موقع داروها و تمام این ها به ضرر و زیان بر می گردد. در مورد شراب و مسکرات مقدار کمتر از حد مسکر آنها نیز با وجود اندک بودن آن حرام است، به دلیل حرمت ذاتی و داشتن آن صفت یعنی شدت نشاط و شادمانی، اما سم اگر به دلیل کمی و یا مخلوط شدن آن با چیز دیگر از حالت زیان رسانی بیرون شود، حرام نیست.

اما حیوانات به دو قسم خوردنی و نخوردنی تقسیم می شوند و تفصیل آن در کتاب اطعمه آمده است. قسم خوردنی، وقتی است که حیوان ذبح شرعی شود و شرائط ذبح کننده و ابزار و نحوه ذبح در آن رعایت شده باشد و تمام این ها در کتاب صید و ذبایح ذکر شده است و تا وقتی که ذبح شرعی نشده باشد و یا خود حیوان بمیرد، حرام است و جز مرده ماهی و ملخ حلال نیست.» می گویم: بر شرط آن که ماهی از آب زنده بیرون بیاید و ملخ را زنده بگیرند.

غزالی گوید: «و هر حیوانی که خون جهنده نداشته باشد دلیلی جز تنفر طبع آدمی بر تحریم آن وجود ندارد، و اگر تنفر نباشد، خوردن آنها بد نخواهد بود و اگر کسی هم پیدا شد که طبعش تنفر نداشت به او اعتنا نمی شود، زیرا این نوع از حیوانات جزو پلیدیها

ص: ۲۳۹

شمرده شده اند به دلیل شمول تنفر بر همه آنها، بنابراین خوردن این نوع از حیوانات مکروه است. کراهت خوردن این قبیل حیوانات برای نجس بودن آنها نیست، زیرا صحیح آن است که این ها با مردن نجس نمی شوند. و اما حیوانات خوردنی، وقتی که با شرط شرعی ذبح شود باز هم تمام اجزای بدن آنها حلال نیست بلکه بعضی از اجزای آن مانند خون و سرگین و هر چه که حکم به نجاست آن شده نیز حرام است، بلکه خوردن هر نجاستی به طور مطلق حرام است لیکن در ذات اشیای غیر از حیوانات، شیء نجس وجود ندارد.

اما از رویدنی ها، فقط مسکرات آنها- غیر از آنچه مثل بنگک باعث زوال عقل می شود و مست کننده نیست- حرام است، زیرا نجاست مسکر تأکیدی بر نهی از آن است به دلیل آن که امکان زیاده روی در آن وجود دارد. و هر گاه جزئی از نجاست جامد (مانند بنگک) و یا قطره ای از نجاست مایع (مانند شراب) در خورش و یا خوراک و یا روغنی بیفتد، خوردن تمام آن حرام است؛ اما استفاده دیگری غیر از خوردن حرام نیست، بنابراین از روغن نجس برای روشنایی و همچنین روغن کاری کشتیها و چرب کردن حیوانات و دیگر چیزها می توان استفاده کرد. این بود مجموعه چیزهایی که به خاطر صفت و خصوصیتی در ذات خود حرام می باشد.

بخش دوم:

(۱) مالی که به سبب اشکالی که در مورد اثبات مالکیت آن وجود دارد حرام است و در این باره بحث دامنه داری شده است از این رو می گوئیم: در اختیار گرفتن مال یا از روی اختیار شخص تملک کننده است و یا بدون اختیار وی، مانند ارث و آنچه در اختیار اوست، یا آن که مالکی ندارد مانند دست یافتن انسان به معدن و یا آن که دارای مالک است؛ و آنچه از مالکی گرفته می شود یا به زور و قهر گرفته می شود و یا به رضایت دو طرف. آنچه از روی قهر و جبر گرفته می شود، یا برای آن است که حق نگهداری مالک از بین رفته است، مانند غنایم جنگی و یا به خاطر آن است که استحقاق داشته تا به جبر بگیرند، مانند زکات و نفقات واجبه نسبت به کسانی که نمی دهند که باید

به قهر و زور گرفت؛ و اما آنچه به رضایت طرفین گرفته می شود؛ یا در عوض آن چیزی گرفته می شود، مانند خرید و فروش و مهریه و مزد کار و یا بدون عوض گرفته می شود، مانند بخشش، و وصیت، پس به این ترتیب شش قسم حاصل می شود:

اول، آنچه از مالک گرفته نشود مانند دست یافتن به معادن و آباد کردن زمینهای بایر و شکار و جمع آوری هیزم و آبیاری از رودخانه ها و جمع کردن علوفه حلال است، به شرط آن که مخصوص فردی با حرمت از آدمیان نباشد پس اگر از حیطة ملک او جدا شد، می تواند تصرف کند و تفصیل آن در کتاب احیای موات آمده است.

دوم، مالی که از اشخاص بی حرمت، به زور و جبر گرفته شود، مانند خراج و غنیمت و سایر اموال کفار حربی که برای مسلمانان- در صورتی که پنج یک آنها را جدا کرده و بین مردم مستحقّ به عدالت تقسیم کنند- حلال است به شرط این، که از کافری که حرمت، امان و پیمانی با مسلمانان دارد نگرفته باشند. تفصیل این شرائط در کتاب الفیء و الغنیمه و کتاب الجزیه آمده است.

سوم، مالی که از روی استحقاق بزور گرفته می شود، از کسی که واجب است ادا کند ولی خودداری می کند. از این رو بدون رضای او گرفته می شود و این مال در صورتی حلال است که سبب استحقاق، کامل باشد و شخص مستحق، اوصاف کامل استحقاق را داشته باشد و به مقداری که استحقاق دارد اکتفا کند و کسی که اختیار استیفا را دارد از قبیل قاضی، یا سلطان و یا شخص مستحق، آن را استیفا کند و تفصیل آن در کتاب تفریق الصدقات و کتابهای وقف و نفقات آمده است، زیرا در آنجا به صفت مستحقین زکات و وقف و نفقه و دیگر حقوق توجه می شود، به این ترتیب اگر شرائط کامل آنها را داشت آنچه گرفته حلال است.

چهارم، مالی را که از روی رضایت طرفین در برابر چیزی می گیرند، در صورتی حلال است که شرائط دو عوض و دو طرف عقد و دو لفظ یعنی ایجاب و قبول با آنچه که پایبندی شرعی بدانها لازم است از قبیل دوری از شرائط فاسدکننده، رعایت شده

باشد، توضیح این مطالب در کتاب بیع، سلم، اجاره، حواله، ضمان، قراض، شرکت، مساقات، شفعه، صلح، خلع، کتابت، صداق و سایر معاوضات آمده است.

پنجم، مالی که با رضایت، بدون عوض گرفته می شود حلال است، اگر شرائط مربوط به مورد عقد و طرفین و صیغه رعایت شود و به ضرر وارث و یا دیگری منتهی نشود و این هم در کتاب هبات، وصایا و صدقات ذکر شده است.

ششم، مالی که بدون اختیار به دست آید، مانند میراث، حلال است در صورتی که مورث، مال را از یکی از جهات پنجگانه (نامبرده فوق) به گونه حلال کسب کرده باشد؛ علاوه بر آن پس از پرداخت و تنفیذ وصایا و فرائض باشد. این بود مجموعه درآمدهای حلال که ما به تمام آنها کردیم تا این که شخص علاقه مند بدانند که اگر خوراکش از موارد مختلف باشد نه از یک جهت معینی، از دانستن این امور بی نیاز نیست، زیرا هر چیزی را که او می خورد، از یکی از این جهات است، باید از اهل علم پرسد و ندانسته اقدام بر آن نکند، زیرا همان طوری که به دانشمند می گویند: چرا خلاف علمت عمل کردی؟ همچنین به نادان می گویند: چرا به نادانی خود ماندی و نرفتی یاد بگیری، پس از آن که به تو گفتند: «طلب دانش بر هر مسلمانی واجب است.»

بیان درجات حلال و حرام

(۱) بدان که هر نوع حرامی پلید است، و لیکن بعضی پلیدتر از برخی دیگر است و تمام حلالها پاکیزه است، اما بعضی پاک تر از برخی دیگر است. همچنان که پزشک هر ماده شیرینی را گرم می داند، ولی می گوید: بعضی مانند شکر در درجه اول و بعضی مانند فانیزد (نوعی حلوا) در درجه دوم و بعضی مانند شیرۀ انگور در درجه سوم و بعضی مثل عسل در درجه چهارم است، همچنین حرام؛ بعضی در درجه اول پلیدی و بعضی در درجه دوم، سوم و یا چهارم است و نیز حلال از نظر صفا و پاکی درجات مختلفی دارد.

باید به پزشکان در این اصطلاح - به چهار درجه تقریبی - اقتدا کنیم، هر چند که

تحقیق و بررسی، انحصار به این چهار درجه را تأیید نمی‌کند، زیرا هر درجه ای از این درجات نیز اختلاف زیادی می‌تواند داشته باشد. چه بسا نوعی از شکر کم حرارت تر از نوع دیگر باشد و همین طور در چیزهای دیگر. همچنین می‌گوییم: پرهیز از حرام، چهار درجه دارد:

اول، پرهیز عدالت پیشگان. این حرامی است که ارتکاب آن باعث فسق شده و عدالت بدان وسیله از بین می‌رود و نشانهٔ معصیت و آمادگی برای ورود به آتش دوزخ است و این درجه پرهیز از هر چیزی است که فتاوی فقها آن را حرام می‌دانند.

دوم، پرهیز صالحان و شایستگان که عبارت از خودداری از هر چیزی است که احتمال تحریم در آن راه دارد، ولی صاحب فتوا بر اساس ظاهر اجازهٔ ارتکاب آن را می‌دهد، و چون به طور اجمال از موارد شبهه است از این رو اجتناب از آن پرهیز صالحان نام گرفته و این درجهٔ دوم است.

سوم، آنچه فتوا آن را حرام نمی‌داند و هیچ شبهه ای در حلال بودن آن نیست و لیکن بیم آن می‌رود که انجام آن به حرام بینجامد، و آن ترک عمل بی اشکالی است به خاطر ترس از ارتکاب عملی که دارای اشکال است، و این پرهیز متقین و تقوای پیشگان است.

چهارم، آن چیزی که هیچ اشکالی ندارد و بیم آن هم نمی‌رود که منجر به عملی شود که اشکالی داشته باشد، لیکن برای غیر خدا و بدون داشتن ثبوت قدرت بر عبادت خدا، به آن دست می‌یازد و یا آن که باعث می‌شود تا برای دستیابی به وسایل مقدماتی آن مرتکب کراهت و یا معصیتی شوند، از این رو خودداری از آن، پرهیز صدیقین است.

این بود درجات حلال به نحو اجمال تا در آینده آن را با مثالها و شواهد به تفصیل بیان کنیم.

امّا حرامی که ما آن را در درجهٔ اول بیان کردیم، حرامی است که هر کس از آن پرهیز کند عادل می‌گردد و اثر فسق از او ساقط می‌شود و این حرام نیز درجات پلیدی

متفاوتی دارد. بنابراین آنچه از راه عقد فاسد به دست آید حرام است لیکن به درجه مال غضبی که از راه زور و جبر گرفته شده باشد نمی رسد، بلکه مال غضب شده، پلیدتر است، زیرا در کسب آن قانون شرع را پشت پا زده و باعث آزار دیگری شده در حالی که در معامله فاسد آزار دیگری نیست و تنها راه قبول بندگی و طاعت را ترک گفته است، سپس ترک راه تعبد به وسیله عقد فاسدی غیر از ربا سهل تر است از ترک آن به وسیله ربا و این تفاوت را می توان از شدت عمل شرع و وعده عذاب و تأکید آن درباره بعضی از موارد نهی فهمید، آن طوری که در کتاب توبه آنجا که فرق بین گناه صغیره و کبیره را می گوئیم، خواهد آمد، بلکه گرفتن چیزی از روی ظلم از فقیر، یا از شخص صالح و یا از یتیمی پلیدتر و بدتر است از آنچه از شخص نیرومند یا ثروتمند و یا فاسقی گرفته می شود، زیرا که درجات آزار با اختلاف درجات فردی که آزرده می شود، فرق می کند.

این دقتها در موارد تفصیل پلیدیها وجود دارد، سزاوار نیست که از آنها غفلت کنند و اگر درجات گناهکاران اختلاف نداشت، درجات آتش دوزخ نیز تفاوت نمی داشت، و اکنون که از انگیزه ها و علل بد بودن آگاه شدید، پس نیازی به محدود کردن در سه و یا چهار درجه نیست، زیرا اعتقاد به محدودیت به منزله زورگویی و به دلخواه چیزی را گفتن است، یعنی محدود دانستن چیزی که محدود نیست، مطلبی که در باب تعارض محذورات و برتری بعضی از آنها بر بعضی خواهد آمد، رهنمودی برای شما در تشخیص درجات حرام در پلیدی خواهد بود، تا آنجا که هرگاه اضطرار به خوردن مردار و یا مال غیر و یا شکار در حرم پیش آید، بعضی از این ها را بر بعضی مقدم می داریم.

نمونه های درجات چهارگانه در پارسایی و شواهد آنها

(۱) اما درجه اول یعنی پارسایی عدالت پیشگان، هر چه فتوا بر حرمت آن باشد؛ از چیزهایی که در مداخل شش گانه ای که از مداخل حرام شمردیم وارد باشد با فقدان یک شرط، به طور مطلق حرام است و مرتکب آن به فسق و گناه نسبت داده می شود و مقصود

ما از حرام مطلق همین است از این رو نیازی به ذکر نمونه ها و شواهد ندارد.

اما نمونه های درجه دوم، همان طور که در باب شبهات خواهد آمد- هر شبهه ای است که اجتناب از آنها لازم نیست، زیرا بعضی از شبهات است که باید از آنها اجتناب کرد و ملحق به حرام است و از بعضی، اجتناب کراهت دارد و پرهیز از آنها مانند پرهیز افراد مبتلا به وسواس است، مانند کسی که از شکار کردن به این دلیل خودداری می کند که مبادا شکار از دست انسانی فرار کرده باشد که قبلا او را گرفته و مالک بوده است؛ این شخص گرفتار وسواس است، و بعضی از شبهات است که اجتناب از آنها مستحب است نه واجب و این موردی است که مشمول سخن پیامبر (ص) است که فرمود: «آنچه (حرمت آن) برای تو مشکوک است رها کن تا بدانچه در حرمت آن یقین داری دچار نشوی» (۱) و این نهی بر نهی تنزیهی حمل می شود، مثالها و نمونه های این درجه را آنجا که درجات شبهه را مطرح می کنیم بیان خواهیم کرد، بنابراین هر چه شبهه داشت اجتناب از آن در مثل این درجه، واجب نیست.

اما درجه سوم، یعنی پرهیزگاران، شاهد بر آن این سخن پیامبر (ص) است، که فرمود: «بنده خدا به درجه پرهیزگاران نمی رسد تا این که آنچه را اشکالی ندارد از بیم آنچه اشکال دارد ترک گوید.» (۲) ابو درداء گوید: تمام تقوا آن است که بنده خدا از ذره ناچیزی پرهیزد حتی بعضی چیزهایی را که حلال می داند از بیم آن که مبادا حرام باشد، ترک کند تا حجابی میان او و آتش دوزخ شود، از این رو بود که یکی از آنها صد درهم از کسی طلب داشت، وقتی که بدهکار صد درهم را نزد او برد او نود و نه درهم را گرفت و از بیم آن که مبادا زیادی گرفته باشد از گرفتن تمام مبلغ خودداری کرد. بعضی تجارت می کردند و هر چه می گرفتند یک دانه کمتر می گرفتند و آنچه را که می دادند یک دانه بیشتر می دادند تا این

ص: ۲۴۵

-
- ۱- (۳۸) این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۲، ص ۱۳ از قول حسن بن علی (علیه السلام) نقل کرده و می گوید: حدیث صحیح است در حالی که مسلم و بخاری آن را نقل نکرده اند، این حدیث در جلد اول کتاب گذشت.
 - ۲- (۳۹) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۴۲۱۵ نقل کرده است.

کار مانع از آتش دوزخ باشد.

آنچه مردم نسبت به آن سهل انگارند از این درجه است، زیرا در جهت تقوا این نوع چیزها حلال است، لیکن بیم آن می رود که این سهل انگاری وسیله ای شود که به دیگر محرمات منجر شود و آدمی به بی بندوباری خو کند و دست از پرهیزگاری بردارد.

از این قبیل است داستانی که علی بن معبد نقل کرده و می گوید: در خانه بکر نشسته بودم، نامه ای را نوشتم و خواستم از خاک دیوار مقداری بردارم تا نوشته را خشک کنم؛ سپس گفتم: این دیوار که مال من نیست، اما نفس من گفت: خاک دیوار چه ارزشی دارد، این بود به مقدار نیازم خاک برداشتم، همین که خواب دیدم شخصی ایستاده می گوید: فردای قیامت خواهند فهمید کسانی که می گویند خاک دیوار چه ارزشی دارد! شاید معنای این حرف آن باشد که فردای قیامت می بیند چگونه مقام و منزلتش پایین می آید، زیرا تقوا مقامی دارد که با از میان رفتن پرهیز پرهیزگاران از بین می رود و مقصود آن نیست که به خاطر انجام آن مستحق مجازات می شود.

نقل کرده اند: یکی از بزرگان کنار محتضری بود که در شب از دنیا رفت گفت:

چراغ را خاموش کنید که از این لحظه برای ورثه در روغن چراغ حقی پیدا شده است.

از یکی از بزرگان راجع به مردی پرسیدند که در مسجد است، در آن حال برای یکی از پادشاهان عودسوزی می آورند، مسجد را بخور عود می گیرد؟ گفت: سزاوار است که از مسجد بیرون شود، زیرا از عود سودی غیر از بوی آن نمی برند. و این عمل گاهی نزدیک به حرام می شود، زیرا آن مقداری از بوی خوش که در لباس وی می ماند گاهی مورد قصد و رضایت می باشد و گاهی از روی بخل و نارضایتی است و شخصی که در مسجد است نمی داند که طرف نسبت به این مقدار رضایت دارد یا نه.

و نیز راجع به کسی که یک برگ از احادیث وی افتاده بود، پرسیدند که آیا کسی که آن را یافته می تواند رونویسی کند، سپس باز گرداند؟ فرمود: نه، اول اجازه بگیرد و

بعد بنویسد، و این مورد نیز معلوم نیست که صاحبش راضی به رونویسی هست یا نه، از این رو آنچه مورد شک است، اصل تحریم است، پس آن حرام و ترک آن از درجه اول می باشد.

از این قبیل است، خودداری از آرایش زیرا بیم آن می رود که به کار دیگر منتهی شود، اگر چه زینت و آرایش در ذات خود مباح است، اما بیشتر امور مباح سرانجام به امور خلاف می انجامد، حتی پر خوری و مصرف بوی خوش برای آدم مجرد شایسته نیست زیرا باعث تحریک شهوت می شود و شهوت به فکر وامی دارد و فکر به نگاه و نگاه به کار دیگر می انجامد. همچنین نگاه کردن به خانه های توانگران و تجمل ایشان در ذات خود مباح است و لیکن حرص آدمی را برمی انگیزد و وادار می کند تا در صدد رسیدن به موقعیتی نظیر آن باشد و لازمه آن مرتکب شدن اموری است که تحصیل آن جائز نیست، همچنین تمام امور مباح هر گاه به مقدار نیاز استفاده نشود و در وقت حاجت با وجود اجتناب از پیامدهای آنها-اولا به وسیله معرفت و ثنایا دوری گزیدن از آنها- کمتر اتفاق می افتد که عاقبت آن بی خطر باشد؛ همچنین هر چیزی که به عنوان تفریح انجام می گیرد کمتر بدون خطر است، تا آنجا که یکی از بزرگان گچ کاری دیوارها را مکروه دانسته و می گوید: اما گچ کردن روی زمین برای جلوگیری از خاک است، ولی گچ کاری دیوار زینت است و فایده ای ندارد. حتی گچ کردن و تزیین مسجد را بد دانسته و به روایتی از پیامبر (ص) استدلال کرده است که از آن حضرت راجع به اندود کردن مسجد با ماده ای سرمه گون پرسیدند، فرمود: نه بلکه سایبانی باشد چون کومه موسی (۱). و آن چیزی نظیر سرمه بوده است که با آن خانه ها را اندود می کردند، و رسول خدا (ص) اجازه نداد؛ همه این ها از بیم آن بود که مبادا پیروی از هوسها در امور مباح منتهی به چیزهای دیگر شود، زیرا تمایل به مباح و مورد حرام از یک میل بر می خیزد و اگر میل آدمی به سهل انگاری عادت کند، بی بندوبار می شود، در حالی که بیم تقوا حکم

ص: ۲۴۷

۱- (۴۰) عریش یا کومه سایبانی است که از شاخ و برگ درختان درست می شود برای اقامت موقت-م.

می کند تا از همه این ها بپرهیزد. پس هر حلالی که از چنین بیمی بر کنار باشد، حلال پاکیزه داخل در درجه سوم است و آن تمام چیزهایی است که به طور قطع می دانیم انجام آنها به معصیت منتهی نمی شود.

اما درجه چهارم، پرهیز صدیقین است. پس حلال مطلق از نظر ایشان هر چیزی است که در مقدمات آن معصیتی صورت نگرفته و بدان وسیله به معصیتی کمک نشود و در زمان حال و آینده قصد ظلمی از آن نباشد، بلکه تنها برای خدای تعالی و برای پرهیزگاری بر اساس عبادت او و ادامه حیات به خاطر او استفاده می کند و این ها کسانی هستند که هر چه را جز برای خدا باشد حرام می دانند از باب امثال این سخن خدای تعالی: **قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ . (۱)** این مقام موحدانی است که خود را از بهره های نفسانی تهی کرده اند و هدفشان تنها برای خداست، و تردیدی نیست که هر کس دوری گزیند از آنچه به معصیت منتهی می شود و یا کمک به معصیت می کند، بدین ترتیب از آنچه در اثر اکتساب آن به معصیت و یا عمل ناپسندی نزدیک می شود نیز دوری خواهد جست؛ از این قبیل است، داستانی که از یحیی بن یحیی (۲) روایت کرده اند که او دارویی را نوشید؛ زنش به او گفت: اگر داخل منزل اندکی راه می رفتی تا دوا کارگر می شد بهتر بود، او در جواب گفت: حکم این راه رفتن را نمی دانم، من سی سال است که محاسبه نفس می کنم. گویا او در این راه رفتن نیتی که مربوط به دین باشد نیافت و در نتیجه اقدام بر آن را جائز ندانست.

از سری نقل شده که می گوید: در کوه به گیاه خشکی رسیدم و آبی از آن کوه بیرون می شد؛ از آن گیاه خوردم و از آن آب نوشیدم و با خود گفتم: اگر من در عمرم روزی حلال پاکیزه ای خورده باشم، همین امروز است. پس هاتفی ندا داد: آن نیرویی که تو را به اینجا رساند از کجا آمد؟ پس برگشتم و از فکری که به سرم آمده بود پشیمان شدم.

ص: ۲۴۸

۱- (۴۱) انعام/۹۱: بگو خدا... و سپس آنها را در گفتگوهای لجاجت آمیزشان رها کن تا بازی کنند!

۲- (۴۲) در کتاب احیاء، «یحیی بن کثیر» آمده است.

آورده اند که ذوالنون مصری گرسنه و زندانی بود. زن صالحه ای غذایی به وسیله زندانبان برای وی فرستاد؛ او نخورد و بعد عذرخواهی کرد و گفت: غذا را روی طبق ستمگری آوردند، یعنی نیرویی که غذا را به من رساند پاک نبود، این حد نهایی در ورع است.

از این قبیل است داستان بلابشر که از نهلهایی که فرمانروایان حفر کرده بودند آب نمی آشامید، زیرا حفر، باعث جریان آب و رسیدن آن به دست او می شد، هر چند که خود آب مباح بود در نتیجه مانند کسی بود که از رودی بهره مند شود که آن را مزدورانی کنده اند که مزد آنها را از حرام داده باشند! از این رو یکی از ایشان از انگور حلالی که از تاک حلال چیده بودند نخورد و به صاحب انگور گفت: آن را فاسد کرده ای چون تاکش را از آب رودی آبیاری کرده ای که آن را ستمگران حفر کرده اند. و این در مقایسه با آشامیدن خود آب، دورتر از ظلم است، زیرا در این مورد اجتناب به خاطر بهره مندی انگور از آن آب است.

و برخی از ایشان در راه سفر حج هرگاه از آبگیرهایی گذر می کردند که ستمگران ساخته بودند، آب نمی خوردند، با وجود این که آب مباح بود، لیکن در آبگیری نگهداری می شد که آن آبگیر از مال حرام ساخته شده بود و گویا در صورت استفاده از آب از خود آبگیر بهره مند می شدند.

خودداری ذوالنون از غذای دست زندانبان مهم تر از تمام اینهاست زیرا دست زندانبان قابل توصیف به حرام نیست به خلاف طبق غضبی که غذا را روی آن برده اند، لیکن غذا با نیرویی به دست او رسیده که از غذای حرام فراهم شده است؛ از این رو یکی از ایشان شیر حرام را با وجود این که با جهل به حرمتش آشامیده بود، قی کرد از بیم آن که مبادا نیرویی به وسیله حرام در او ایجاد شود با این که قی کردن آن واجب نبود، لیکن تهی کردن درون از پلیدی جزو پرهیز صدیقین است.» می گویم: «همچنین ابو الحسن (علیه السلام) تخم مرغی را که میل فرموده بود استفراغ کرد.

بعدا معلوم شد-مطابق روایتی که در کافی (۱) آمده است-عَلت استفرغ آن بوده است که غلام پس از خرید با آن قمار زده بود.

غزالی گوید: «از آن قبیل است پرهیز از کسب حلال، مثل این که دوزنده ای در مسجد دوزندگی کند، به خاطر کراهتی که نشستن خیاط برای دوزندگی در مسجد دارد، و (نمونه دیگر) یکی از بزرگان، چراغی را که غلامش روشن کرده بود، خاموش کرد زیرا چراغ متعلق به کسانی بود که مالشان کراهت داشت؛ و نیز از فروختن تنور برای پخت نان که مقداری آتش از هیزم مکروه در آن باقی بود جلوگیری کرد و یکی از ایشان از این که بند کفش خود را در نور چراغ مربوط به پادشاه محکم کند، خودداری کرد.» می گویم: از چیزهایی که از طریق شیعه در همین زمینه رسیده روایتی است که در فقیه به سند صحیح از ابراهیم بن هاشم نقل شده (۲) و در تهذیب نیز آن را نقل کرده است (۳) که محمد بن ابی عمیر-رضی الله عنه-مرد بزازی بود، ثروتش را از دست داد و تهی دست شد. و از مردی ده هزار درهم طلب داشت، و آن مرد خانه مسکونی خود را به ده هزار درهم فروخت و پولها را به خانه او برد. محمد بن ابی عمیر از خانه بیرون آمد و رو به آن مرد کرد و گفت: این چیست؟ گفت: این پولی است که از من طلب داشتی، گفت:

این مبلغ از راه ارث نصیب شد؟ گفت: خیر، پرسید: کسی به تو بخشیده است؟ گفت:

خیر، گفت: بنابراین بهای مزرعه ای است که فروخته ای؟ گفت: خیر، پرسید: پس آن پول چیست؟ گفت: خانه ای را که ساکن بودم فروختم تا دینم را ادا کنم. این بود که محمد بن ابی عمیر گفت: ذریح محاربی، برایم از ابو عبد الله (علیه السلام) نقل کرد که آن حضرت فرمود: نباید مردی را از محل زادگاهش به دلیل بدهکاری بیرون کنند، اکنون این مالها را ببر و من نیازی بدانها ندارم، به خدا سوگند من هم اکنون به یک درهم نیازمندم، اما یک درهم از آن وارد ملک من نخواهد شد.

ص: ۲۵۰

۱- (۴۳) کافی، ج ۵، ص ۱۲۳، شماره ۳.

۲- (۴۴) من لا یحضره الفقیه، ص ۲۶۲، شماره ۳۵.

۳- (۴۵) تهذیب، ج ۲، ص ۶۳.

امّا آنچه غزالی به عنوان نمونه نقل کرده است، بعضی از آنها نظیر پرهیز و سوسه داران است مثل راه رفتن یحیی و قضیه زندانبان، و داستان نخوردن انگور و حتی نخوردن آب در راه مکه، زیرا ظاهراً احوال ائمه ما (علیه السلام) حاکی از پرهیز نکردن از چنین مواردی است، در حالی که آنان صدیقین واقعی بوده اند و صدیقی بالاتر از ایشان وجود ندارد، و نهایت چیزی که از ایشان در این باب رسیده روایتی است که در مصباح الشریعه (۱) از امام صادق (علیه السلام) رسیده است: که فرمود: «تقوا بر سه گونه است.

۱- تقوای به خاطر خدا و در راه خدا، و آن عبارت از ترک حلال است تا چه رسد به خودداری از شبهه و این نوع تقوا، تقوای خاصّ الخاصّ می باشد. ۲- تقوا و ترس از خدا، و آن ترک شبهات است تا چه رسد به حرام و آن تقوای خاص است. ۳- تقوای از ترس آتش و مجازات الهی و آن عبارت از ترک حرام است و تقوای عام می باشد. مثل تقوا بمانند آبی است که در رودی روان است و مثل مراتب سه گانه تقوا مانند درختانی است که در کنار این رود کاشته شده، هر کدام جوهر، مزه و لطافت و درشتی خودش را دارد و بهره مردم از آن درختان و میوه ها به قدر و قیمت آنها مربوط می شود». خداوند عزّ و جلّ فرمود:

صِنْوَانٌ وَ غَيْرُهُ صِنْوَانٌ يُشْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ... (۲)

بنابراین تقوا برای طاعتها همانند آب برای درختان است و مثل طبیعت درختان و میوه ها در رنگ و طعمشان مثل مراتب و اندازه های ایمان است؛ پس هر کس بالاترین مرتبه ایمان را دارد و جوهر روح و روانش از همه صاف تر است، از همه کس پرهیزگارتر است و هر کس پرهیزگارتر باشد عبادتش خالص تر و پاک تر خواهد بود و هر کس چنین باشد از همه کس به خدا نزدیکتر می باشد و هر عبادتی که بر اساس غیر تقوا باشد گردد و

ص: ۲۵۱

۱- (۴۶) باب هشتاد و دوّم.

۲- (۴۷) رعد/۴: گاهی بر یک پایه می رویند و گاهی بر دو پایه، همه آنها از یک آب سیراب می شوند و با این حال بعضی از آنها را از جهت میوه بر دیگری برتری می دهیم.

غبار بر باد رفته خواهد بود. خدای عز و جل می فرماید: أَلَمْ نَأْتِ بِبُيُوتِهِمْ عَلَىٰ تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٍ أَمْ مَنْ أَسَسَ بُيُوتَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارٍ بِهِ فِي نَارٍ جَهَنَّمَ... (۱) و تفسیر تقوا عبارت است از ترک چیزی که گرفتن آن مانعی ندارد از ترس آن که مبدا مرتکب خلافی بشود و آن در حقیقت طاعت و ذکر است بدون نسیان و علم است بدون جهل که پذیرفته و غیر مردود است.

غزالی گوید: «این بود موارد دقیق پارسایی و تقوا از نظر سالکان راه آخرت، و تحقیق در آن باره چنین است که پرهیزگاری آغازی دارد که عبارت است از خودداری از آنچه فتوا حرام کرده و آن پرهیزگاری مردمان عادل می باشد و انتهایی دارد که عبارت از پرهیز صدیقین است و آن خودداری از تمام چیزهایی است که برای خدا نباشد؛ از چیزهایی که روی هوای نفس انجام گیرد و یا آن که به واسطه عمل ناپسندی به او برسند و یا خود واسطه عمل ناشایستی باشد و بین این دو، مراتب مختلفی در احتیاط وجود دارد. پس هر چه بنده نسبت به نفس خود سختگیرتر باشد در روز قیامت سبکبارتر و از صراط زودگذرتر و دورتر از آن خواهد بود که کفه بدیهایش بر کفه خوبیهایش بچربد و تفاوت منازل در آخرت بر حسب تفاوت این درجات پرهیز است همچنان که درکات آتش دوزخ درباره ستمگران نیز بر حسب تفاوت پلیدی درجات حرام، فرق می کند، و هرگاه حقیقت کار را فهمیدی اختیار و انتخاب با تو است؛ اگر خواستی بیشتر احتیاط کن و اگر مایلی جلو هوای نفست را رها کن، اگر احتیاط کنی به نفع خودت عمل کرده ای و اگر بی بندوبار باشی به زیان خودت عمل کرده ای.

ص: ۲۵۲

۱- (۴۸) توبه/۱۰۹: آیا کسی که شالوده آن را بر پرهیز از خدا و خشنودی او بنا کرده، بهتر است، یا کسی که اساس آن را بر کنار پرتگاه سستی بنا نموده که ناگهان در آتش دوزخ فرومی ریزد...

در مراتب شبهات و منشأ پیدایش آنها و تمیز آنها از حلال و حرام

(۱) رسول خدا (ص) فرمود: «حلال آشکار و حرام نیز روشن است ولی در بین آنها امور مشتبهی وجود دارد که بسیاری از مردم نمی دانند، پس هر کس از شبهات پرهیز کند آبرو و دین خود، را حفظ کرده است و هر که وارد شبهات شود در حرام افتد مانند چوپانی که گوسفندانش را در اطراف قرقگاه می چراند ممکن است وارد قرقگاه شود.» (۱) این حدیث در اثبات سه قسم، صراحت دارد و مورد اشکال قسم متوسط یعنی شبهه است که بسیاری از مردم آن را نمی شناسند. پس ناگزیر باید بیان شود و پرده ابهام از آن دور گردد؛ زیرا چیزی را که بسیاری از مردم نمی شناسند گاهی عده قلیلی آن را می شناسند؛ بنابراین می گوئیم: حلال مطلق آن است که در ذات خود از صفاتی که باعث تحریم عین آن باشد، خالی است و از اسباب تحریم آنچه سرانجام منتهی به حرمت و یا کراهت شود بدور است. نمونه اش آبی است که آدمی از باران پیش از آن ملک کسی شود بر می دارد و او خود به هنگام برداشت آب و جمع آوری آن از هوا در میان ملک خویش و یا در زمین مباحی ایستاده است؛ و حرام محض چیزی است که بی تردید دارای صفت حرامی باشد مانند شدت احساس شادی در شراب و نجاست در بول و یا آن که از راهی به دست آمده باشد که به طور قطع نهی شده است، نظیر مالی که از راه ظلم و غصب و ربا و نظایر آن به دست آید. پس این دو طرف روشن و آشکار است و به این دو طرف مربوط می شود آنچه حکم آن ثابت و محقق بوده، اما احتمال دارد دگرگون شده باشد و برای این احتمال نیز دلیلی که مؤید آن باشد وجود ندارد، پس شکار در صحرا و

ص: ۲۵۳

۱- (۱) این حدیث را مسلم در ج ۴، ص ۵۰ و بیهقی در الکبری، ج ۵، ص ۲۴۶ نقل کرده اند.

دریا حلال است و نیز هر کس آهوئی را بگیرد و احتمال دهد که شکارچی مالک آن بوده، سپس از دست او فرار کرده است همچنین ماهی که تصوّر می شود پس از افتادن به دست ماهیگیر و تور او، جسته باشد و نظیر این احتمال در آب بارانی که از هوا گرفته می شود حرمت راهی ندارد، بلکه این موارد نیز نظیر آب باران است و اجتناب از آنها وسواس است و باید این نوع را پرهیز وسواس داران بنامیم تا آن که نظایر آن را به آن ملحق سازیم زیرا این یک توهم محض است و هیچ دلیلی ندارد، آری اگر دلیلی داشته باشد، اگر آن دلیل قطعی باشد چنان که اگر در گوش ماهی حلقه ای یافت شود و یا راه احتمالی وجود داشته باشد همان طوری که اگر آهو زخمی دارد که احتمال می رود داغ کرده باشند و این عمل بدون گرفتن آهو امکان ندارد و احتمال دارد جراحت دیگری باشد، این مورد جای پرهیز است و هرگاه دلالت از هر جهت منتفی باشد، در این صورت، احتمالی که بی دلیل است مثل آن است که اصلاً وجود ندارد و از این قبیل است؛ کسی که منزلی را عاریه می گیرد و عاریه دهنده از آنجا می رود و او نیز از منزل بیرون می رود و می گوید: شاید صاحب منزل مرده باشد و حق به وارث منتقل شده باشد، این کار وسواس است هرگاه هیچ دلیلی قطعی و یا غیر قطعی بر مردن او نباشد، زیرا شبهه مورد اجتناب چیزی است که از شکّ نشأت بگیرد و شکّ عبارت است از دو اعتقاد متقابل که از دو سبب مختلف به وجود آمده باشد. بنابراین چیزی که سبب ندارد، در دل آدمی جایی پیدا نمی کند تا با عقیده مقابل خود برابری و ایجاد شکّ کند، از این رو می گوئیم: هر که شکّ کند که سه رکعت نماز خوانده و یا چهار رکعت، بنا را بر سه می گذارد، زیرا که اصل عدم زیادت است. و اگر از کسی درباره نماز ظهری که چندین سال پیش از این به جا آورده سؤال کنند چهار رکعت بوده است و یا سه رکعت، برایش قطع حاصل نمی شود که چهار رکعت بوده است و چون قطع ندارد احتمال می دهد که سه رکعت باشد، این احتمال شکّ نمی باشد، زیرا سببی که باعث اعتقاد وی به سه رکعت باشد برای او حاصل نشده است. بنابراین حقیقت شکّ باید معلوم باشد تا با

وهم

و احتمال بدون دلیل اشتباه نشود زیرا این موارد جزو حلال مطلق می باشد در حالی که آنچه تحریمش مسلم است جزو حرام محض است هر چند که ممکن است دلیلی برای حلیت آن پیدا شود لیکن سببی که دلالت بر پیدایش آن دلیل کند وجود ندارد، مثل کسی که غذایی در دست او از مورثش باشد که وارثی دیگر جز او ندارد، پس مورث از نظر او غایب گردد و وارث بگوید: احتمال می رود که او مرده باشد و ملکیت این غذا به من انتقال یافته است پس آن را بخورم، بنابراین اقدام این شخص بر خوردن آن غذا حرام محض است زیرا احتمال مرگ مورث بدون دلیل است و سزاوار نیست که این نوع احتمال از اقسام شبهه به حساب آید، زیرا مقصود از شبهه چیزی است که امر آن بر ما مشتبه باشد به این ترتیب که دو عقیده برای ما پیدا شود که از دو سبب مقتضی نشأت گرفته باشند.

منشأ پیدایش شبهه پنج ناست

منشأ اول: شک در سببی است که باعث حلال و حرام می شود

(۱) و این از دو صورت بیرون نیست یا این که دو طرف شک برابرنند و یا آن که یکی از دو احتمال غلبه دارد. اگر دو احتمال برابر باشند، حکم، همان خواهد بود که قبلاً بوده و باید استصحاب کرد و به دلیل شک حکم قبلی را ترک نکرد؛ و اگر یکی از دو طرف غلبه کند؛ به این ترتیب که از دلالت معتبری صادر شده باشد، حکم، همان حکم طرف غالب خواهد بود، و این مطلب جز با مثال و شواهد روشن نمی شود، بنابراین آن را به چهار قسم تقسیم می کنیم:

قسم اول، آن است که قبلاً حلیت معلوم نباشد، سپس شک در وجود محلّ پیدا شود، این شبهه ای است که اجتناب از آن واجب، و اقدام بر آن حرام است. مثل این که کسی تیری به سمت شکاری می اندازد و او را زخمی می کند و شکار داخل آب می افتد و بعد شکارچی با مرده او مواجه می شود و نمی داند که علت مرگ او، غرق شدن است و یا

زخمی است که خورده؟ این شکار حرام است، زیرا اصل تحریم است مگر آن که به جهت معینی مرده باشد و شک در آن جهت باشد در این صورت نباید یقین را به خاطر شک ترک کند، همچنان که در موارد حدث و نجاست و رکعت‌های نماز و امثال این‌ها اتفاق می‌افتد و سخن پیامبر (ص) را به عدی بن حاتم مشعر بر این می‌دانیم که فرمود:

«آن را نخور که شاید چیزی غیر از سگ تو باعث قتل آن شده باشد» (۱) همچنین سیره آن حضرت چنان بود که هرگاه چیزی می‌آوردند مشتبه بود که صدقه است یا هبه، می‌پرسید تا معلوم شود که کدام یک از آنهاست؟ (۲) قسم دوم، آن که بدانند حلال بوده و شک در حرمت آن کند، پس اصل حلیت است و حکم شرع بر آن است، زیرا در مورد آبها، نجاست و حدثها و درباره نمازها ثابت شده است که یقین را نباید به خاطر شک رها کرد و این مورد داخل در معنای اصالة الیقین است، لذا هرگاه یقین به پاکی آب داشته باشد سپس در نجاست آن شک کند، برای او وضو ساختن با آن آب جائز است پس چگونه جائز نیست که آن را بنوشد و هرگاه نوشیدن آن روا باشد، مسلم خواهد بود که یقین را نباید به خاطر شک رها کرد.

قسم سوم، آن که اصل تحریم باشد، لیکن چیزی که به ظن غالب باعث حلال شدن است بر آن عارض شده باشد. بنابراین مورد شک است اما حلال بودنش غلبه دارد. پس در آن باره دقت می‌کند؛ اگر ظن مستند به یک سبب معتبر شرعی بود، حلیت آن را اختیار می‌کند و اجتناب از آن مربوط به ورع و تقواست، به عنوان مثال؛ کسی به سمت شکاری تیری می‌اندازد، شکار می‌رود از نظر او غایب می‌شود و بعد آن را مرده می‌یابد در حالی که جز اثر تیر وی اثر دیگری در آن نیست، لیکن احتمال می‌رود که در اثر سقوط از بلندی و یا علت دیگری مرده باشد. پس اگر اثر صدمه و یا زخم دیگری بر آن ظاهر بود، به قسم اول مربوط می‌شود، و اما این که بعضی گفته‌اند: چون ثابت نشده است

ص: ۲۵۶

۱- (۲) این عبارت را بخاری، در ج ۳، ص ۶۷ ضمن حدیثی آورده است.

۲- (۳) این حدیث را بخاری نقل کرده و احمد و طبرانی - به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۸۹ آمده - روایت کرده‌اند.

که مرگ او در همان لحظه بر اساس حلیت بوده باشد، بنابراین جزو شک در سبب است، این طور نیست بلکه سبب مسلّم شده، زیرا همان جراحت سبب مرگ است و این که آیا چیز دیگری عارض شده یا نه مورد شک است. و دلیل بر صحت این مطلب اجماع علما بر آن است که هر کس مجروح گردد و از انظار دور شود و بعد او را مرده بیابند، آن کسی که زخم زده، واجب است قصاص شود، بلکه اگر از انظار دور نشده بود احتمال می رفت به علت هیجان درونی مرده باشد، چنان که انسان ناگهان می میرد، در این صورت نباید قصاص کرد مگر گردن مجروح را بریده و یا به قصد کشتن بر او حمله ور شده باشد، زیرا از علت‌های کشنده در باطن انسان ایمنی نیست و به همین خاطر آدم سالم ناگهان می میرد و هیچ کس در این مورد قائل به قصاص نشده است، با این که اساس قصاص بر شبهه است. همچنین جنین در رحم حیوانی که ذبح شرعی شده حلال است، در حالی که شاید پیش از ذبح مادرش و نه به علت ذبح او، مرده باشد و یا آن که روح در آن دمیده نشده باشد در حالی که ظهور جنین لازم است و شاید جنین درست شده اما روح در آن دمیده نشده است. و یا آن که شخص پیش از وقوع جنایت به علت دیگری مرده باشد، لیکن بنا را بر اساس اسباب و عوامل ظاهری می گذارند زیرا احتمال دیگر هرگاه مستند به دلیلی نباشد که بیانگر واقعیت باشد چنان که گفتیم- جزو وهم و وسواس خواهد بود، در این مورد نیز همان طور است.

قسم چهارم، آن است که حلال معلوم و مشخص است ولی احتمال قوی می رود که علت تحریم عارض شده باشد، آن هم به سبب معتبری که شرعا باعث غلبه ظن شود در این صورت استصحاب از بین می رود و حکم به تحریم می شود، زیرا برای ما روشن شد که استصحاب ضعیف است و در برابر ظن غالب حکومتی ندارد و مثال آن چنین است:

اجتهاد کسی به نجاست یکی از دو ظرف منتهی شود با تکیه بر علامت معینی که باعث غلبه ظن می گردد پس این غلبه ظن حرمت شرب از آن ظرف را ایجاب می کند همان طوری که وضو نگرفتن با آن را ایجاب کرده و هرگاه آن علامت مربوط به عینی که در

دسترس است نباشد، موجب رفع حکم اصل-مانند آب خوردن از ظروف مشرکین و افراد می گسار-نمی شود، و توضیح این مطلب در منشأ دوم شبهه، یعنی شبهه آمیختگی حلال و حرام خواهد آمد. از روی این مثال معلوم شد حکم حلالی که در عروض علت حرمت بر آن، شک کنند و یا ظن ببرند، همچنین حکم حرامی که در عروض علت حرمت بر آن شک کنند و یا ظن ببرند، و فرق بین ظنی که مستند به علامتی در عین شیئی باشد و بین آنچه مستند به آن نباشد نیز روشن شد. می گویم: از جمله چیزهایی که از طریق خاصه (شیعه) مناسب این مقام است روایتی است که در کتاب کافی به سند صحیح از ابو جعفر باقر (علیه السلام) نقل شده درباره کسی که پس از یقین به وضو، شک کند که آیا به خواب رفته است یا نه؟ فرمود هرگز نباید یقین خود را با شک بشکند لیکن با یقین دیگر می تواند آن را نقص کند. (۱)

و در روایت صحیح از ابو عبد الله صادق (علیه السلام) رسیده است: «درباره جامه ای که به کافر ذمی عاریه داده اند در حالی که او شراب می نوشد و گوشت خوک می خورد، فرمود:

در آن جامه نماز بخوان و از آن جهت که در دست ذمی بوده است آن را نشوی زیرا تو آن را در حالی که پاک بوده به وی عاریه داده ای و به نجاست آن یقین نداری پس باکی نیست که در آن جامه نماز بخوانی مگر این که یقین پیدا کنی که آن را نجس کرده است.» (۲) در روایت صحیحی از آن حضرت نقل شده است: «وی جامه ای را که یک فرد مجوسی پلید و می گسار ساخته بود، پیش از آن که بشوید، بر تن کرد.» (۳) و در حدیث موثقی از آن حضرت است که فرمود: «هر چیزی پاک و نظیف است تا بدانی که آلوده و پلید است و تا وقتی که ندانی ایرادی بر تو نیست.» (۴)

ص: ۲۵۸

-
- ۱- (۴) این خبر را شیخ در تهذیب، ج ۱، ص ۳ نقل کرده است و در کافی جاهایی که گمان می رفت پیدا نشد، شاید اشتباه از مؤلف و یا نسخ باشد!
 - ۲- (۵) تهذیب، ج ۱، ص ۲۳۹.
 - ۳- (۶) همان مأخذ، همان صفحه.
 - ۴- (۷) همان مأخذ، ص ۸۱.

از امیر المؤمنین (علیه السلام) نقل شده است: «تا وقتی که ندانم آیا آب بر (بدن و لباس) من رسیده یا بول، باکی ندارم.»
(۱) مخفی نماند که نوشیدن آب نجس حلال نیست، در این صورت مأخذ نجس بودن و حلال بودن یکی است و شک در یکی از آنها باعث شک در دیگری است.

غزالی گوید: «هر چه را در این چهار قسم به حلال بودنش حکم کردیم، در درجه اول حلال است و احتیاط ترک آن است. پس هر کس اقدام به انجام آن کند در زمره اهل تقوا و صالحان نیست، بلکه در زمره عدالت پیشگان- که در فتوای شرع به فسق و عصیان وی و استحقاق عقوبتش حکم نکنند- خواهد بود، جز آن مواردی که به درجه وسواس مربوط دانستیم که اجتناب از آن از اصل، جزو ورع نیست.

منشاء دوم شبهه:

(۱) «شکی است که منشاء پیدایش آن در هم بودن و آمیختگی است به این ترتیب که حلال با حرام درهم آمیزد و امر مشتبه شود به طوری که قابل تشخیص نباشد.» می گویم: غزالی در این مورد سخن را به درازا کشانده و در طول و تفصیل مطلب زیاده روی کرده و ما در این باره به یک قاعده کلی مختصر از اهل بیت (علیه السلام) اکتفا می کنیم و آن قاعده روایتی است در کافی به سند صحیح از مولایمان امام صادق (علیه السلام) که فرمود:

«هر چیزی که داخل آن حلال و حرام باشد، همواره برای تو حلال است تا وقتی که قسمت حرام آن را عیناً بشناسی، پس آن را ترک گویی.» (۲) در حدیث موثقی از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «همه چیز برای تو حلال است تا بدانی که آن چیز بعینه حرام است. در آن صورت خودت آن را رها کن؛ مانند جامه ای که خریده ای در حالی که دزدی بوده، و یا غلامی را خریدی، شاید آزاد بوده و خود را فروخته و یا حيله ای به کار برده شده و او را فروخته اند و یا وی را مجبور به

ص: ۲۵۹

۱- (۸) تهذیب، ج ۱، ص ۷۲.

۲- (۹) کافی، ج ۵، ص ۳۱۳؛ تهذیب، ج ۲، ص ۱۷۹ و ۳۰۲.

فروش کرده اند، و یا زنی که داری معلوم شد خواهر تو و یا خواهر رضاعی تو بوده است، و تمام امور بر این منوال است تا غیر از آن برای تو آشکار شود و یا شاهد و دلیلی بر آن دلالت کند.» (۱) و در حدیث موثقی از آن حضرت نقل است: «در باره مردی پرسیدند که از پول اجرت کاری که برای بنی امیه کرده، صدقه می دهند و صلّه رحم می کند و حجّ می گزارد تا باعث آمرزش گناهانش شود و او می گوید: خویبها بدیها را از بین می برند! امام صادق (علیه السلام) فرمود: گناه باعث محو گناه نمی شود بلکه نیکی باعث محو گناه می شود، سپس فرمود: اگر حلال با حرام مخلوط شده باشد به طوری که ممکن نیست حلال را از حرام شناخت پس باکی نیست.» (۲) در روایت صحیح از ابو بصیر نقل شده که می گوید از امام باقر، یا امام صادق (علیه السلام) درباره خریدن مال خیانت و دزدی پرسیدم، فرمود: جائز نیست مگر این که مال دیگری با آن مخلوط شده باشد. اما خریدن مال دزدی بعینه جائز نیست مگر این که از مال پادشاه باشد، در آن صورت باکی نیست.» (۳) در روایت حسن از حلبی به نقل از آن حضرت (علیه السلام) می گوید: مردی نزد پدرم آمد و عرض کرد: مالی به ارث به من رسیده و می دانم صاحب مال که من از او به ارث برده ام، رباخوار بوده است و اعتراف دارم که در آن ربا وجود دارد و به آن یقین دارم و به خاطر علمی که درباره آن دارم، مقدار حلال آن نیز بر من گوارا نیست؛ از فقهای عراق و حجاز راجع به آن پرسیدم، گفتند: خوردن آن حلال نیست؛ امام باقر (علیه السلام) فرمود: اگر به یقین

ص: ۲۶۰

۱- (۱۰) کافی، ج ۵، ص ۳۱۳؛ تهذیب، ج ۲، ص ۱۷۹ و ۳۰۲.

۲- (۱۱) همان مأخذ، ص ۱۲۶؛ شاید منظور موردی باشد که مقدار مال و مالک معلوم نیست و آنچه در راه خیر مصرف می شود به مقدار خمس باشد و شاید این حدیث بر عدم وجوب دادن این خمس به بنی هاشم دلالت دارد.

۳- (۱۲) همان مأخذ، ص ۲۲۸؛ شاید مقصود این باشد که اگر به فرض پادشاه اموال جمعی از مردم را غصب کرده و یکی از ایشان عین و یا مثل متاع خود را دیده و دزدیده باشد سپس برای فروش عرضه کند، جائز است کسی آن را بخرد.

می دانی که در میان آن مال مشخصی از ریاست و صاحب مال هم معلوم است، اصل مالت را بردار و بقیه را به صاحبش رد کن. اما اگر مخلوط است، بخور، گوارایت باد زیرا مال، مال تو است و از آنچه صاحب مال انجام می داد، دوری کن، زیرا رسول خدا (ص) آنچه از ربا در گذشته صورت گرفته بود، کناری گذاشت و باقیمانده را بر ایشان حرام کرد، پس هر کس جاهل به مورد ربا باشد، جهل او باعث می شود که در وسعت باشد مگر آن که موردی را بداند ریاست و چون از تحریم آن آگاه شد، بر او حرام می شود و در صورتی که مرتکب حرام شود مجازات او حتمی است، چنان که برای رباخواران حتمی است. (۱)

از حلبی به نقل از آن حضرت آمده است که فرمود: «هر کسی که از پدرش مالی به ارث برد و بداند که داخل آن مال، ربا وجود دارد لیکن در تجارت با مال دیگری که حلال بوده است مخلوط شده باشد، حلال و پاکیزه خواهد بود و باید بخورد و اگر بداند که مقدار معینی از آن ریاست باید اصل مال خودش را بردارد و آن مقدار ربا را باز پس دهد.» (۲) غزالی آن جایی را که عین حرام با تعداد محدود مخلوط شود حرام شمرده است چنان که اگر گوشت مرداری با گوشت یک، یا ده حیوانی که ذبح شرعی شده مخلوط شود و یا زنی که خواهر رضاعی است با ده زن مشتبه شده باشد و یا آن که با یکی از دو خواهر ازدواج می کند سپس امر مشتبه می شود با این استدلال که مجموع به منزله یک چیز است و یقین به حرمت، و حلیت در برابر هم قرار گرفته اند، سپس تعداد محدود را به چیزی تفسیر کرده است که اگر روی یک قطعه زمین جمع باشد شمردن آنها به مجرد نگاه برای بیننده آسان باشد مانند ده و بیست، و غیر محدود را به چیزی که شمارش آنها در آن هنگام دشوار باشد مانند شمارش هزار و دو هزار، و حد وسطهایی در بین آن دو به عنوان متشابه قرار داده است که به وسیله ظن به یکی از دو طرف ملحق می شود و حکم

ص: ۲۶۱

۱- (۱۳) کافی، ج ۵، ص ۱۴۵.

۲- (۱۴) تهذیب، ج ۲، ص ۱۲۳، کافی، ج ۵، ص ۱۴۵.

آنچه مورد شك واقع می شود به تشخیص دل واگذار می کند؛ اما این قول بر اساس اصول و قواعد ما (شیعه) درست نیست زیرا ما با وجود منضبط نبودن آن، دلیلی نقلی در این باره نداریم، و از اهل بیت (علیه السلام) نقل شده است در آن جایی که «هرگاه گوشت مردار با گوشت حیوانی که ذبح شرعی شده مخلوط شده باشد، آنها را به کسی که مردار را حلال می داند و بهای مردار و ذبیحه شرعی را نیز حلال می شمارد می توان فروخت» (۱) و غزالی در مال مخلوط به غیر محصور از حلال استدلال به نفی حرج در دین کرده است، زیرا کسی که بداند مال دنیا به یقین با حرام مخلوط است، لازم نیست که خریدن و خوردن آن را ترک گوید زیرا این باعث حرج است و در دین حرج وجود ندارد و البته دنیا وقتی از حرام جدا می شود که همه مردم از گناهان مصون باشند و آن هم محال است! و هرگاه در مورد تمام دنیا چنین شرطی (عصمت تمام مردم از گناه) نباشد، در مورد یک شهر نیز چنین شرطی نخواهد بود، مگر وقتی که شبهه در میان جمع محدودی واقع شود، بلکه اجتناب از چنین موردی در زمره ورع مردمان و سواس خواهد بود، و به دلیل آنچه در

ص: ۲۶۲

۱- (۱۵) کافی، ج ۶، ص ۲۶۰؛ محقق در شرایع گوید: هرگاه گوشت حیوانی که ذبح شرعی شده با مردار مخلوط شود، خودداری از آن واجب است تا این که بعینه معلوم شود. و آیا به کسی که گوشت مردار را حلال می داند می توان فروخت؟ بعضی گفته اند: آری، و چه بسا این سخن خوب است در صورتی که قصد فروشنده فقط گوشت ذبیحه شرعی باشد. شهید در مسالک می گوید: اشکالی در وجوب امتناع از بیع مختلط نیست و قول به جواز بیع آن به کسی که گوشت مردار را حلال می داند مربوط به شیخ در النهایه است و ابن حمزه و علامه در مختلف از او پیروی کرده اند و مصنف (یعنی محقق) با قصد شخص به بیع مذکمی، متمایل به این قول شده و مستند ایشان صحیحه حلبی و حسنه اوست، ابن ادریس از بیع و انتفاع آن به طور مطلق منع کرده است به دلیل مخالفت آن با اصول مذهب شیعه، اما مصنف روایت را فقط به بیع مذکمی مرتبط دانسته، و از آن جایی که مبیع مجهول است اشکال می کند و در مختلف (علامه) جواب داده است که آن در حقیقت بیع نیست بلکه بیرون آوردن مال کافر از دست اوست، و اشکالی که می شود این است: کسی که مردار را حلال می داند اعم از کسی است که مالش مباح است، و بهتر آن است که یا به مضمون روایت - به دلیل صحت آن - عمل شود و یا آن که آن را به دلیل مخالفتش با اصول، کنار بزنیم. و شهید در دروس به این مطلب متمایل شده است که گوشتهای مخلوط شده را به آتش بگیرند و با انبساط و انقباض در برابر آتش آن را آزمایش کنند، چنان که در مورد گوشت دور انداخته مشتبه خواهد آمد، و این کلام شهید با وجود قبول داشتن مدرک آن، به علت بطلان قیاس مع الفارق، سست و بی پایه است!

زمان رسول خدا(ص) و خلفا معلوم شد زیرا بهای مشروبات و پول ربا در دست اهل ذمه مخلوط با اموال ایشان بود همچنین تقلب در غنایم جنگی، و از زمانی که رسول خدا(ص) از رباخواری منع کرد، زیرا فرمود: «نخستین ربایی را که من جلوگیری می کنم رباخواری عباس است». (۱) همه مردم ربا را ترک نکردند، همان طوری که میگساری و سایر گناهان را ترک نکردند، تا آنجا که بعضی از راویان نقل کرده اند که یکی از صحابه شراب را فروخت، چون نمی دانستند که حرمت خمر باعث حرمت پول ما به ازای آن است، و رسول خدا(ص) فرمود: «فلا تین کس در آتش است، عبایی را بر دوش می کشد که از راه تقلب به دست آورده است». (۲) و «مردی کشته شد، وقتی که وسایل زندگی او را بازرسی کردند، در میان آنها مهره ای از مهره های یهود یافتند که به دو درهم نمی ارزید، در حالی که آن را از راه غیر صحیح به دست آورده بود». (۳) همچنین اصحاب پیامبر(ص) رهبران جور را درک کردند در حالی که هیچ یک از ایشان به دلیل غارت مدینه که یاران یزید سه روز آنجا را غارت کردند- از خرید در بازار خودداری نکرد و هر کس از آن اموال خودداری می کرد، در ورع و تقوا مشارالیه بود ولی بیشتر مردم خودداری نکردند. و هر که واجب کند آنچه را که پیشینیان صالح واجب نکرده بودند و گمان کند که او در شرع چیزی را فهمیده که آنان نفهمیده بودند، چنین کسی دارای وسواس و بی خرد است با توجه به این که اگر او این باب را بگشاید هر آینه باب همه تصرفات بسته شده و دنیا ویران خواهد شد و در این صورت تباهی بر مردم غلبه می کند و بدان جهت مردم در شرائط و عقود شرع سهل انگاری می کنند و این خود ناگزیر به آمیختن حلال و حرام می انجامد.

غزالی گوید: و اما سخن کسی که می گوید: بیشتر اموال در زمان ما حرام است اشتباه

ص: ۲۶۳

-
- ۱- (۱۶) این حدیث را مسلم در ج ۳، ص ۴۱ از حدیث جابر نقل کرده است.
 - ۲- (۱۷) این حدیث را بخاری در ج ۴، ص ۹۱ از حدیث عبد الله بن عمیر نقل کرده است و ابن ماجه به شماره ۲۸۴۹ آورده است.
 - ۳- (۱۸) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۲۸۴۸ نقل کرده است.

محض است و منشأ این اشتباه نیز غفلت از تفاوت بین کثیر و اکثر است، بیشتر مردم گمان می کنند مالی که کمیاب نباشد اکثر است و تصوّر می کنند که آنها دو قسم، متقابل هستند و میان آنها قسم سوم وجود ندارد در صورتی که چنین نیست بلکه اموال بر سه قسم است؛ قلیل یعنی کمیاب، کثیر و اکثر.

غزالی گوید: پس اگر بگویند، با فرض غلبه حرام، غیر محصوری با غیر محصوری مخلوط شده است هرگاه در عین موجود علامت مخصوصی نباشد، نظر شما در آن باره چیست؟ می گویم: آنچه نظر من است، این است که ترک آن ورع و تقواست؛ با وجود این گرفتنش حرام نیست، چون اصل حلیت است و جز با نشانه های معین این اصل دفع نمی شود، مانند گل خیابانها و نظایر آن.

وی اضافه می کند؛ اگر کسی بگوید: مقایسه حلیت با نجاست درست نیست، زیرا بزرگان در امور طهارت ساده می گرفتند ولی از موارد شبهه حرام، سخت دوری می گزیدند، شما چطور این دو را با هم مقایسه می کنید؟ می گویم: اگر مقصود آن است که با نجاست نماز می خواندند که نماز با نجاست معصیت است، در حالی که نماز ستون دین است، این بدگمانی است؛ بلکه باید درباره ایشان معتقد بود که آنان از هر نجاستی که اجتناب از آن واجب است دوری می کردند و تنها آنجایی سهل انگاری می کردند که بین اصل و غالب تعارض بود و غالب به علامتی که در عین مورد نظر باشد استناد نداشت، و اما پارسایی ایشان در حلال به طریق تقوا بوده است. یعنی ترک چیزی که بی اشکال است از ترس چیزی که اشکال دارد؛ زیرا انسان باید از نزدیک شدن به اموال احساس بیم کند و نفس آدمی اگر مراقبت نشود، مایل به تملک آن است در حالی که امر طهارت چنین نیست. گروهی از بزرگان از ترس این که دل بستگی پیدا نکنند از حلال محض خودداری کرده اند و آیا از کسی نقل کرده اند که از وضو با آب دریا که پاک محض است خودداری کرده باشد؟ بنابراین تفاوت آنها در غرضی که ما از مجموع آنها

منشأ سوم:

(۱) شبهه ای است که به وسیله سبب محلل با معصیتی ارتباط و پیوستگی دارد و این ارتباط یا از طریق لواحق، یا مقدمات و یا در جهت عوض است و این معصیت از جمله معاصی است که باعث فساد عقل و باطل ساختن سبب محلل نمی شود؛ مثال برای آنجا که معصیت در قراین باشد: خرید و فروش در روز جمعه وقتی که دعوت به نماز می کنند و ذبح حیوان با کارد غضبی و جمع کردن هیزم با تبر غضبی و خرید و فروش روی خرید و فروش دیگری و هر نهدی که در عقود رسیده و باعث به هم خوردن عقد نمی شود، خودداری از همه این ها پرهیزگاری است، اگر چه با این وسایل آنچه به دست می آید محکوم به تحریم نمی باشد و نامیدن این نوع چیزها به شبهه از باب تسامح است، زیرا شبهه در غالب اوقات شامل چیزی است که اشتباه و ناآگاهی در کار باشد و در اینجا اشتباهی در کار نیست، بلکه معصیت بودن در ذبح با کارد دیگران معلوم است و حلال بودن حیوانی که سر بریده شده نیز معلوم است، لیکن شبهه گاهی از یک مشابَهت پیدا می شود؛ و استفاده از بعضی از این امور کراهت دارد و از طرفی کراهت به تحریم شباهت دارد، و اگر مقصود از شبهه این باشد، نامیدن به شبهه در اینجا بی جهت نیست، اگر نه باید این مورد را کراهت نامید، نه شبهه، و چون مقصود معلوم است ایرادی در نامها نیست. این کراهت در جاتی دارد؛ از آن جمله کراهت نزدیک به حرام است که پرهیز از آن در دین اهمیت دارد و از جمله کراهتی است که به نوعی از مبالغه می انجامد و در نتیجه به ورع مردم و سواس منتهی می شود و بین این دو مرتبه، در جاتی است که به یکی از آنها متمایل است؛ بنابراین، کراهت در خوردن شکار سگ غضبی بیش از خوردن گوشت حیوانی است که با کارد غضبی سر بریده اند و یا شکاری که هدف تیر غضبی گردد، زیرا سگ دارای اختیار است؛ و اختلاف است در این که آیا شکار مال صاحب سگ است، یا مال صیاد، و به دنبال این، بحث بذری است که در زمین غضبی بکارند، زیرا زراعت مال صاحب بذر است، ولی شبهه دار است.

می گویم: از اهل بیت (علیه السلام) در چنین مواردی کراهت ثابت نشده است لیکن پاکی و احتیاط از باب تقوا چنان اقتضایی را دارد، بخصوص که اگر در دل چیزی از آن بابت خلجان کند زیرا گناه اندک اندک دلها را تصرف می کند.

غزالی گوید: «و اما مثال لواحق، عبارت از هر نوع تصرفی است که در جریان خود به معصیت انجامد و نوع برجسته آن فروختن انگور به باده فروش و فروش غلامان به کسی که معروف به فسق و فجور با غلامان است و نیز فروش شمشیر به راهزن می باشد، دانشمندان در صحت بیع و حلیت پولی که از این معاملات به دست آید اختلاف نظر دارند.» می گویم: در کافی به سند صحیح از محمد حلبی نقل شده که، می گوید: «از ابو عبد الله - امام صادق - (علیه السلام) راجع به فروش آب انگور هب کسی که آن را حرام می سازد، پرسیدم، فرمود: اشکالی ندارد، تو به او حلال می فروشی و او حرام می سازد، خداوند او را از رحمت خود دور گرداند و هلاکش کند.» (۱) در روایت صحیح از ابن اذینه رسیده است که گوید: «خدمت امام صادق (علیه السلام) درباره مردی پرسیدم که درخت انگور دارد، آیا می تواند انگور و خرما به کسی بفروشد که می داند از آن شراب و ماده مخدر می سازد؟ فرمود: او در هنگامی می فروشد که آشامیدن و یا خوردنش حلال است. بنابراین فروش او اشکالی ندارد» و در روایت دیگری است که آن حضرت فرمود: «چنان است که ما خرماهای خودمان را می فروشیم به کسی که می دانیم از آن شراب می سازد.» (۲) در حدیث صحیح از احمد بن محمد بن ابی نصر نقل شد که می گوید: «از ابو الحسن (علیه السلام) راجع به فروش آب انگوری پرسیدم که پیش از دریافت بهای آن، شراب می شود؟ - می گوید: حضرت در پاسخ من فرمود: اگر میوه خود را به شخصی بفروشد که می داند آن را حرام می سازد، اشکالی ندارد و اما اگر آب انگور یا خرماست جز به

ص: ۲۶۶

۱- (۱۹) کافی، ج ۵، ص ۲۳۱، در نزد فقها این روایت حمل بر عدم شرط شده است.

۲- (۲۰) همان مأخذ، ص ۲۳۲، شماره ۱۲.

بهای نقد نباید بفروشد.» (۱) غزالی گوید: «اما مقدمات، برای سرایت معصیت بدانها نیز درجات و مراتبی وجود دارد و آنچه کراهت شدید دارد موردی است که اثر آن در شیء مورد استفاده باقی می ماند مثل خوردن از گوشت گوسفندی که از علف غصبی تغذیه کرده و یا در چراگاه حرام چرانیده شده است، زیرا آن کار معصیت بوده و باعث بقای آن گوسفند می باشد و چه بسا از آن علف در گوشت و اجزای بدن او باقی است، و این پرهیز هر چند واجب نیست اما مهم است و آن را از گروهی از پیشینیان نقل کرده اند.» غزالی گوید: «اما معصیت در عوض، نیز درجاتی دارد؛ موردی که کراهت شدید دارد آن است که چیزی را نسبه بخرد و بهای آن را از مال غصبی و یا حرام بپردازد.

بنابراین بیند اگر فروشنده پیش از دریافت ثمن، طعام را با رضایت قلبی به او داد و او پیش از پرداخت بها، آن را خورد، حلال است و ترک آن پیش از پرداخت ثمن به اجماع فقها واجب نیست و در زمره ورع و پرهیز مؤکد نمی باشد. اما اگر بهای آن را پس از خوردن از مال حرام پرداخت مثل آن است که نپرداخته است و اگر اصلاً آن را نپردازد، به دلیل ترک دینی که به عهده دارد، مظلّمه بر گردن او می ماند ولی آن خوراکی که خورده بود مبدّل به حرام نمی شود، پس اگر بها را از حرام بپردازد و فروشنده با علم به این که حرام است او را بریء الذمه کند، دین از گردن او برداشته شده است و جز مظلّمه تصرف وی در پول حرام که به فروشنده داده است چیزی بر او نیست، و اگر فروشنده به گمان آن که ثمن، حلال است او را بریء الذمه کند، براءت حاصل نمی شود زیرا وی به این گمان که آنچه دریافت کرده تمام حق اوست او را بریء الذمه می کند در حالی که پولی که داده صلاحیت ادای دین او را نداشته است. پس این است حکم مشتری و خوردن از طعامی که خریده و حکم بدهی، اما اگر از روی رضایت قلبی به مشتری نهد

ص: ۲۶۷

۱- (۲۱) کافی، ج ۳، ص ۱۳۰؛ توضیح آن که اگر آن را یک ساله بفروشد، در حال دریافت بها ممکن است آب انگور یا آب خرما شراب شده باشد و او بهای شراب را دریافت کند.

ولی او بگیرد، خوردن چنین خوراکی حرام است، چه پیش از پرداخت بها از حرام باشد و چه پس از پرداخت آن.» می گویم: در این مورد، به دلیل آن که عقد به رضایت طرفین نبوده باطل است (در نتیجه اکل آن حرام می باشد) همچنین است اگر به وسیله عین مال حرام، طعامی را بخرد، چه فروشنده بداند که حرام است یا نداند، جز این که اگر فروشنده نداند که حرام است ایرادی بر او نیست.

بقیه سخن غزالی در این مسئله بر اساس قواعد خودش درست است ولی حق آن است که ما بیان کردیم.

محمد بن حسن صفار به خدمت امام عسکری (علیه السلام) نوشت: «مردی باغی و یا خدمتگزاری را با پول راهزنی و یا دزدی خریده است، آیا در آمدی که از میوه این باغ عاید او می شود بر او حلال است و یا بهره بری از کنیزی که با پول دزدی یا راهزنی خریده، حلال است؟ امام (علیه السلام) در پاسخ نوشت: چیزی که در اصل حرام است، خیر ندارد و استعمال آن حلال نیست.» این حدیث در کافی به سند صحیح نقل شده است. (۱)

در روایت سکونی از امام صادق (علیه السلام) به نقل از پدر و از نیاکانش، از قول علی (علیه السلام) آمده است که فرمود: «اگر مردی هزار درهم بدزدد و با آن کنیزی بخرد و یا آن را مهریه زنی قرار دهد، آن زن بر او حلال است ولی عقوبت آن مال به گردن اوست.» (۲) هماهنگی بین این دو خبر به این ترتیب ممکن است که اولی را به آن مورد حمل کنیم که با عین آن مال خریده باشد و دومی را به آن صورتی که ابتدا نسیه خریده سپس این مال را به عنوان بها پرداخته است.

از جمله چیزهایی که مناسب است در اینجا ذکر شود، روایتی است که به سند حسن در کافی از قول محمد بن مسلم به نقل از امام باقر (علیه السلام) آمده است: «در باره مردی

ص: ۲۶۸

۱- (۲۲) کافی، ج ۵، ص ۱۲۵، شماره ۸.

۲- (۲۳) استبصار، ج ۳، ص ۹۷؛ تهذیب، ج ۲، ص ۱۱۵.

که مبلغی از مرد دیگری طلب داشت، این مرد طلبکار در حالی که شاهد بود بدهکارش شراب یا خوکهایی را فروخت و دین او را پرداخت امام (علیه السلام) فرمود: باکی بر او نیست، اما برای کسی که طلبش را گرفته حلال است و اما برای فروشنده حرام است. (۱) در روایتی با سند حسن از زراره به نقل از امام صادق (علیه السلام) آمده است: «در باره مردی که مبلغی از او طلبکارم و در برابر آن مبلغ، شراب و یا خوکی را می فروشد سپس از آن طریق طلب مرا می دهد؟ فرمود: اشکالی ندارد. یا این که فرمود: آن مبلغ را بگیر.» (۲) و در روایتی با سند حسن از محمد بن مسلم نقل شده که می گوید: «از امام صادق (علیه السلام) درباره صدقه های اهل ذمه و آنچه از راه جزیه از ایشان گرفته می شود که آنها را از بهای شراب فروشی و گوشت خوک و مردار فراهم می آورند، سؤال کردم؟ فرمود:

آنها باید از مالشان جزیه بدهند که از بهای گوشت خوک و یا شراب از ایشان گرفته می شود، و هر چه که از ایشان بگیرند گناهی به گردن آنها و پولش برای مسلمین حلال است و ایشان آن پول را بابت جزیه می گیرند.» (۳) غزالی گوید: «باری این بود مقتضای فقه و بیان حکم درباره نخستین مرتبه از حلیت و حرمت، اما خودداری از آن، بخشی از تقوا و پرهیزگاری با اهمیّت است زیرا معصیت هرگاه سبب رسیدن به چیزی را در اختیار داشته باشد، چنان که گذشت کراهت در مورد آن شدیدتر خواهد بود، و قوی ترین اسباب رساننده، پول است و اگر بهای متاع حرام نباشد، فروشنده راضی به تسلیم کالای حرام نخواهد شد. بنابراین رضایت فروشنده به تسلیم کالا، از کراهت شدید عمل مکروه نمی کاهد؛ لیکن به عدالت

ص: ۲۶۹

۱- (۲۴) کافی، ج ۵، ص ۲۳۱، شماره ۶.

۲- (۲۵) کافی، ج ۵، ص ۲۳۱، شماره ۶.

۳- (۲۶) کافی، ج ۳، ص ۵۶۸؛ فاضل شوشتری - رحمه الله - می گوید: این روایت دلیل بر آن است که کافر به خاطر آنچه حلال می داند، اگر در شریعت اسلام حرام باشد، مؤاخذه می شود و البته آنچه را که آنان به اعتقاد این که حلال است می گیرند بر ما حلال است اگر چه از نظر شرع ما حرام باشد، و شاید مالیات و سهمیه ها و نظایر این ها را که پادشاه ستمگر می گیرد از این قبیل باشد: (علامه مجلسی این مطلب را در مرآة العقول نقل کرده است).

صدمه ای نمی خورد در حالی که مقام تقوا و پرهیزگاری از بین می رود. اگر پادشاهی -مثلاً- جامه یا زمینی نسیه بخرد و پیش از پرداخت بهای آن با رضایت فروشنده آن را بگیرد و به فقیهی یا به دیگری به عنوان صلّه یا خلعتی بدهد در حالی که فروشنده شک دارد آیا بهای آن را از حلال خواهد پرداخت یا از حرام، کراهت این کمتر است زیرا شک در سرایت معصیت به بها واقع شده است و کمی کراهت با تفاوت زیادی و کمی حرام در مال آن پادشاه و آنچه مورد ظنّ غالب است تفاوت می کند و بعضی از موارد شدیدتر از بعضی دیگر است، و در این مورد به میزان نارضایتی در دل باید رجوع کرد.

منشأ چهارم شبهه:

(۱) اختلاف در ادله است، زیرا اختلاف در آن مانند اختلاف در سبب می باشد، چه آنکه سبب، وسیله حکم حلال و حرام است و دلیل، وسیله برای شناخت حلال و حرام، پس دلیل وسیله ای است در حق معرفت و تا وقتی که در معرفت عباد ثابت نگشته، ثبوت خود آن فایده ای ندارد، هر چند که سبب حکم در علم خدای تعالی گذشته باشد، و اختلاف یا به خاطر تعارض ادله شرع است و یا به خاطر تعارض علامتهایی است که بر حلیّت و حرمت دلالت دارند و یا به جهت تعارض دو موردی که در صفات مشابهند.

قسم اول آن که ادله شرع با هم در تعارض باشند مثل تعارض دو مفهوم عام از قرآن یا سنت، پس چون چنین تعارضی باعث شک می گردد، اگر ترجیحی نبود به استصحاب و یا به اصلی که پیش از آن معلوم بوده است رجوع می شود و اگر در طرف احتیاط ترجیحی ظاهر شد باید آن را گرفت و اگر در جهت حلیّت ترجیحی بود، عمل به آن جائز است، هر چند که اقتضای تقوا ترک آن است و پرهیز در موارد اختلاف برای مرجع تقلید و مقلد اهمیت دارد، هر چند که مقلد هر چه را که مرجع تقلیدش فتوا دهد می تواند به آن عمل کند، مرجعی که به گمان او از همه علمای بلد بالاتر است و آگاهی به این برتری از راه شنیدن از این و آن حاصل می شود، همان طور که بالاترین پزشک آن دیار را از راه شنیدن و به قراین می شناسند هر چند که پزشک خوبی هم نباشد و مقلد

حق ندارد از مذاهبی که در انتخابش آزاد است، انتقاد کند بلکه لازم است کنجکاوی کند تا به ظن غالب مذهب بالاتر را پیدا کند و آنگاه از آن پیروی کند و هرگز مخالفت نکند.

آری اگر مرجع تقلید او فتوایی بدهد و در برابر او نظر مخالفی باشد، فرار از مورد اختلاف به مورد اجماع از ورع مؤکد است، همچنین وقتی ادله در نزد مجتهد با یکدیگر تعارض پیدا کنند و به حدس و تخمین و ظن، جانب حلیت را ترجیح دهد، اقتضای ورع، اجتناب است، و صاحبان فتوا که به حلیت اشیا فتوا می دهند، به دلیل پرهیزگاری آنان و دوری از شبهه ای که در آن است - هرگز خود به آن عمل نمی کنند. و این نیز چندین مرتبه دارد، در بعضی مراتب آن، پرهیز کردن مستحب مؤکد است و این موردی است که دلیل مخالف قوی است و جهت رجحان عقیده مخالف مشکل است و برخی از مراتب پایین تر از درجه سواس و بعضی در مرتبه سواس است».

می گویم: مثال برای مرتبه اول موردی است که در آن ربا وجود دارد از قبیل معدودات، در صورتی که مجتهد، ظن بر عدم جریان ربا در آن داشته باشد (مثال دیگر) اجزایی از حیوان حلال گوشت که حرمت یا کراهتش مورد اختلاف است و مجتهد معتقد به حرمت آن نباشد؛ مانند پی گردن، غده ها و دانه هایی که داخل مغز است و مثال برای مرتبه دوم، کشمشی که داخل غذا پخته شود بیم آن می رود که مبدا از عصاره های حرام شده باشد و مثال برای مرتبه سوم سرکه ای که از خمره بزرگی در آورند وقتی که به بالاهاى خمره ها می رسد - در حالی که قبلا که شراب بوده و خمره آلوده شده باشد - با این ترس که مبدا بالای خمره نجس باشد در صورتی که بدون هیچ اختلاف نظری پاک است و پرهیز از آن سواس است.

غزالی گوید: «قسم دوم آن است که علامتهایی که بر حلیت و حرمت دلالت دارند با هم در تعارض باشند؛ چرا که گاهی نوعی از کالا در وقت خاصی غارت می شود و نظیر آن بدون غارت کمیاب می شود، به طور مثال در دست مردی از اهل صلاح آن کالا دیده می شود؛ صلاحیت آن مرد، دلیل بر حلال بودن آن کالا تلقی می شود، و نوع آن کالا و

کمیابی آن بدون این که غارت شده باشد موجب حرمت آن می شود در نتیجه تعارض بوجود می آید. همچنین عادل‌ی خبر می دهد که فلان چیز حرام و دیگری می گوید حلال است و یا آن که شهادت دو فاسق یا قول کودک و بالغ با هم تعارض پیدا می کند، پس اگر ترجیحی آشکار بود حکم به مورد ترجیح می شود و اقتضای پرهیز اجتناب است، و اگر ترجیحی ظاهر نبود، توقف لازم است و تفصیل آن در باب التَّعَرُّفُ بِالْبَحْثِ و السَّوَالِ خواهد آمد. می گویم: از اهل بیت (علیه السلام) روایاتی رسیده است در مورد پوستهایی که از مخالفان خریداری می شود و آنها معتقد به طهارت پوست مردار به وسیله دَبَّاعِی هستند. در این روایات فرموده اند که پوشیدن آنها در نماز بدون سؤال جائز است و این روایت بر اطلاق حلیت در این باب صراحت دارد؛ در حدیث صحیح از امام صادق (علیه السلام) «در باره جورابه‌های چرمی که در بازار فروخته می شود، پرسیدند فرمود: خریداری کن و با آنها نماز بخوان مگر وقتی که بدانی از پوست مردار است.» (۱) در حدیث صحیح از امام کاظم (علیه السلام) نقل است «در باره مردی پرسیدند که به بازار می آید و پوستینی می خرد، نمی داند پاک است یا ناپاک، آیا می تواند در آن نماز بخواند؟ فرمود: بر شما لازم نیست از چنین چیزی سؤال کنید، زیرا امام باقر (علیه السلام) می فرمود: خوارج به علت نادانی بر خودشان سخت گرفتند، در حالی که دین اسلام بیش از این ها در گشایش است.» (۲) و در روایت صحیحی از امام رضا (علیه السلام) نظیر این حدیث آمده است (۳).

از حسن بن جهم به نقل از امام رضا (علیه السلام) آمده است که عرض کردم: «وارد بازار می شوم و کفشی می خرم؛ نمی دانم پاک است یا نه؟ امام (علیه السلام) فرمود: با آن نماز بخوان.

عرض کردم: نعلین چطور؟ فرمود: همان طور. عرض کردم: من سخت تر از این

ص: ۲۷۲

۱- (۲۷) تهذیب، ج ۱، ص ۲۰۲؛ کافی، ج ۳، ص ۴۰۳.

۲- (۲۸) من لا یحضره الفقیه، ص ۷۰، شماره ۳۹.

۳- (۲۹) تهذیب، ج ۱، ص ۲۴۱.

می دانستم؛ فرمود: آیا تو از آنچه ابو الحسن (علیه السلام) انجام می داد اعراض داری؟» (۱) در روایت صحیح از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است «که از آن حضرت راجع به خرید گوشت از بازار پرسیدند در حالی که نمی دانند قصاب چه کرده است، فرمود: تمام آنها وقتی که در بازار مسلمین بود، جای پرسش ندارد» (۲)؛ یعنی وقتی که از کسی آن را خریدی که ظاهرش ظاهر اسلامی است، چون در بازار مسلمین است (دیگر نباید پرسید). در روایت سماعه آمده است که گفت: «از خوردن پنیر و آویختن شمشیر به گردن در حالی که بند شمشیر از پوست دبیّی شده اسب و الاغ و چرم حیوانات است، سؤال کردم، امام (علیه السلام) فرمود: اشکالی ندارد.» (۳) از امیر المؤمنین (علیه السلام) نقل شده است: «در باره سفره ای از آن حضرت پرسیدند که در بین راه یافتند، در حالی که گسترده بود و گوشت و نان و پنیر و تخم مرغ زیادی داشت و روی آن کاردی بود، فرمود: هر چه در آن سفره است قیمت گذاری کرده سپس می خورند، زیرا آنها فاسد می شود و ماندنی نیست و اگر کسی در پی آن در آمد، بهای آن را پردازند؛ گفتند: یا امیر المؤمنین نمی دانیم که آیا سفره مسلمان است یا مجوسی؟ فرمود: تا وقتی که ندانید تکلیفی بر گردن شما نیست.» (۴) غزالی گوید: «قسم سوّم، تعارض مواردی که در صفاتی مشابهند که همان صفات ملاک احکام می باشد؛ مثل این که کسی وصیت می کند مالی را به فقها بدهند و می دانیم که این وصیت شامل هر کسی می شود که در فقه دارای فضیلتی است ولی شامل آن کسی نمی شود که یک روز و یا یک ماه است تحصیل فقه را آغاز کرده، اما بین این دو، مراتب بی شماری است که شک و تردید در آنها حاصل می شود، از این رو مجتهد مطابق ظنّ خود فتوا می دهد اما اقتضای تقوا و ورع اجتناب است و این از مشکل ترین موارد

ص: ۲۷۳

۱- (۳۰) کافی، ج ۳، ص ۴۰۴، شماره ۳۱.

۲- (۳۱) تهذیب، ج ۲، ص ۳۰۰.

۳- (۳۲) من لا یحضره الفقیه، ص ۷۱، شماره ۶۶.

۴- (۳۳) کافی، ج ۶، ص ۲۹۷، شماره ۲.

وجود شبهه است؛ چون در اینجا صورت های مختلفی وجود دارد که مجتهد را سخت متحیر می کند و راه و چاره ای ندارد، زیرا کسی که متحیر است در درجه ای ما بین دو درجه متقابل قرار گرفته که میل او به یکی از دو طرف روشن نیست. همچنین صدقاتی که صرف نیازمندان می شود، زیرا کسی که چیز معلومی ندارد نیازمند است و هر که مال زیاد معلومی دارد توانگر است و در بین این دو مرتبه مسائل پیچیده ای وجود دارد، مثل کسی که منزل و اثاثیه منزل و چند لباس و چند کتاب دارد و مقدار حاجت او مانع از صرف صدقات به او نمی شود در حالی که مازاد بر مقدار نیاز مانع می شود. از طرفی نیازمندی حدی ندارد بلکه به تقریب معلوم می شود و توجه از آن تجاوز می کند به مقدار وسعت منزل و بناهای آن و مقدار ارزش آن، به جهت آن که در وسط شهر قرار گرفته است در حالی که می تواند به منزلی پایین تر از آن اکتفا کند. همچنین در نوع لوازم خانه وقتی که از مس و برنج باشد نه از سفال و همین طور در تعداد و بهای آنها و همچنین در آنچه همه روزه مورد نیاز است و آنچه در هر سال نیاز دارد مثل وسایل زمستانی و آنچه جز در طول سالها به آن نیاز پیدا نمی شود و چیزی از این قبیل که حدی ندارد؛ دلیل ما در چنین مواردی فرموده رسول خدا (ص) است: «آنچه را تردید داری به آنچه تردید نداری واگذار»؛ (۱) و همه این موارد در محل تردید است. بنابراین اگر مجتهد اظهار نظری نکند جهتی جز خود اظهار نظر نکردن ندارد و اگر از روی ظن و تخمین فتوا دهد، باز هم اقتضای تقوا اظهار نظر نکردن است و این از مهم ترین جایگاههای تقواست. همچنین مقدار کفایت از نفقه خویشان و پوشاک همسران و کفایت مخارج فقها و علما که بر بیت المال واجب است. در اینجا نیز دو طرف است و معلوم است که یک طرف قاصر است و طرف دیگر زاید و ما بین آنها امور مشابهی وجود دارد که با اختلاف شخص و اختلاف حال، متفاوت می شود، در حالی که مطلع از نیازمندیها خدای تعالی است و هیچ فرد بشری نمی تواند بر حدود آنها آگاهی یابد؛ (به طور مثال) کمتر از یک رطل مکی در

ص: ۲۷۴

هر روز برای یک مرد درشت هیكل کمتر از حد کفایت است و بیش از سه رطل زاید بر حد کفایت، و ما بین این دو، حدّ مشخصی ندارد. پس باید شخص پرهیزکار آنچه را تردید دارد به آنچه تردید ندارد واگذارند، و این قاعده در هر حکمی که مربوط به سببی باشد که آن سبب به وسیله لفظی شناخته شود، جریان دارد، زیرا عرب و سایر اهل زبانها معانی لغتها را محدود به حدودی نکرده اند که اطراف آن را از معنای مقابل جدا سازد، مانند لفظ عدد شش نیست که شامل اعداد پایین تر و بالاتر از خود نمی شود و نیز سایر الفاظ حساب و اندازه ها، اما الفاظ لغوی چنین نیست. از این رو هیچ لفظی در قرآن و سنت رسول الله (ص) وجود ندارد، که شک و تردید به حد وسطها در مفاهیم و مقتضیات آنها راه نداشته باشد و این شک و تردید بین طرفهای مقابل قرار می گیرد.

بنابراین نیاز به این فن در وصایا و اوقاف زیاد است، و این موارد مشابه از نشانه های متفاوت نشأت می گیرد که این نشانه ها به دو طرف متقابل جذب می شوند و از تمام این موارد شبهه باید اجتناب کرد تا وقتی که طرف حلیت- به دلالتی که باعث ظن غالب شود و یا به دلیل استصحاب به موجب فرمایش پیامبر (ص) «آنچه را تردید داری به آنچه تردید نداری واگذار» و به موجب سایر ادله ای که ذکر آنها گذشت- رجحان نیافته باشد. این بود منشأ شبهه ها که بعضی شدیدتر از بعضی هستند و اگر چند شبهه مختلف پشت سر هم بر یک چیز وارد شود، امر دشوارتر می شود.

این بود مراتبی که ما به طریقه وقوف بر آنها آشنا شدیم و در توان بشر حد و حصر آنها نمی گنجند. بنابراین هر چه از این شرح و تفصیل روشن شد باید به آن عمل و آنچه مشتبه بود باید از آن اجتناب کرد زیرا گناه به تدریج دلها را تصرف می کند. (۱)

ص: ۲۷۵

۱- (۳۵) جزری در ماده «حوز» می گوید: در حدیث ابن مسعود آمده است: الاثم حوّاز القلوب، شمر نیز این چنین با تشدید و او روایت کرده، از حاز، یحوز، یعنی دلها را جمع می کند و بر آنها مسلط می شود و مشهور به تشدید زاء است. و در ماده «حزّز» می گوید: حدیث ابن مسعود «الاثم حوّاز القلوب» به تشدید زاء از آن ماده است، آنها اموری هستند مؤثر در دلها چنان که بریدگی در چیزی مؤثر می شود، و آن چیزی است که احتمال می رود به دلیل نااطمینانی از معاصی می باشد و حوّاز جمع حاز است- پایان عبارت جزری. در جلد اول، صفحه ۵۷ این مطلب گذشت.

و آنجا که ما حکم را به استفتای قلب وا گذاشتیم مقصود ما موردی بود که مجتهد آن را مباح کرده، اما جایی که وی حرام شمرده است، خودداری از آن واجب است.

وانگهی بر هر قلبی اعتماد نمی توان کرد، چه بسیار آدم وسواسی که از هر چیزی نفرت دارد و چه بسیار آدم حریص مسامحه کار که به هر چیزی اطمینان می کند و به این دو نوع قلب اعتباری نیست، بلکه اعتبار به قلب عالم مؤمن مراقب به دقایق احوال است، زیرا قلب او محکی است که خفایای امور بدان وسیله آزمایش می شود و چقدر این نوع قلب میان دلها اندک است! پس هر که به قلب خویش اطمینان ندارد، باید از دلی با این خصوصیت روشنائی بطلبد و رویداد خودش را بر آن عرضه کند. در زبور آمده است «که خدای تعالی به داود (علیه السلام) وحی کرد به بنی اسرائیل بگو که من به نماز و روزه شما نگاه نمی کنم بلکه به کسی توجه دارم که در چیزی که شک دارد آن را به خاطر من ترک کند، پس اوست که با نصرت خود وی را تأیید می کنم و به وجود او بر فرشتگانم افتخار می نمایم.» می گویم: از طریق شیعه روایتی است در کتاب کافی از امام صادق (علیه السلام) که فرمود:

«همانا امور بر سه قسم است: امری که درستی اش آشکار است، پس باید از آن پیروی کنند، و از امری که نادرستی اش آشکار و عامل گمراهی است، باید اجتناب کنند، و امری که مشکل است، علم آن را به خدا و رسول خدا واگذارند؛ رسول خدا (ص) فرمود:

«حلال آشکارا، و حرام آشکارا است و شبهاتی بین آنها وجود دارد پس هر کس شبهات را ترک کند از محرّمات رها شود و هر که شبهات را مرتکب شود، محرّمات را نیز انجام دهد و از جایی که نمی داند هلاک شود.» (۱) و از آن حضرت نقل شده است: «وقوف و تأمل در نزد شبهات بهتر از افتادن در هلاکتهاست.» (۲)

ص: ۲۷۶

۱- (۳۶) کافی، ج ۱، ص ۶۷، در حدیثی طولانی.

۲- (۳۷) جزئی از حدیث قبلی است.

باب سوم درباره تحقیق و پرسش، اقدام کردن، سهل انگاری و احتمال هر کدام

درباره تحقیق و پرسش، اقدام کردن، سهل انگاری و احتمال هر کدام

(۱) غزالی گوید: بدان، هر کسی که به تو غذا یا هدیه ای تقدیم کند و یا بخواهی از او بخری و یا به عنوان هبه بگیری، حق نداری تحقیق کنی و بررسی و بگویی: این از چیزهایی است که نمی توانم درباره تمام اجزایش تحقیق کنم، پس نمی گیرم بلکه بررسی می کنم. و نیز حق نداری که هیچ تحقیق نکنی و از هر کسی بگیری و یا هر چیزی را که یقین به حرمت آن نداشتی دریافت داری، بلکه گاهی پرسیدن واجب و گاهی حرام و گاهی مستحب و گاهی مکروه است، پس ناگزیر از تفصیل آنیم.

سخن کامل در آن باره این است: موارد شک و تردید و منشأ آنها که در مظان پرسش است یا امری است مربوط به مال و یا مربوط به صاحب مال.

منشأ اول حالات مالک؛ و مالک نسبت به شناخت تو سه حال دارد: یا ناشناخته است و یا مورد شک و تردید است و یا به نوعی معلوم است که احتمال می رود به دلیلی مستند باشد.

حالت اول که ناشناخته باشد؛ ناشناخته آن است که قرینه ای با آن نباشد که دلیل بر فساد و ظلم او باشد، مانند کسی که در لباس نظامیان است و نه هم دلیلی بر صالح بودن او باشد مانند کسی که جامه صوفیان، بازرگانان و دانشجویان و علامات دیگر، داشته باشد.

پس هرگاه وارد روستای ناشناسی شدی و مردی را دیدی که از حال او چیزی نمی دانی و نشانه ای به همراه ندارد که او را به شایستگیان و یا فاسدان منسوب کند چنین کسی ناشناخته است و هرگاه وارد شهر بیگانه ای شدی و به بازاری رفتی و نانوا یا قصاب یا دیگری را دیدی که علامتی ندارد که دلیل رباخواری و یا خیانت او باشد و نه هم دلیل بر

نفی این ها، پس چنین کسی ناشناخته است و ما از حال او ناآگاهیم و نمی‌گوییم او مشکوک است، چون شک عبارت است از دو اعتقاد متقابل که دارای سبب متقابل می‌باشند و بیشتر فقها فرق بین جایی را که معلوم نباشد و آنجایی را که مشکوک باشد درک نکرده‌اند در صورتی که به دلیلی که ذکر شد آگاه شدید که مقتضای ورع ترک موردی است که انسان حکم آن را نمی‌داند. گروهی دربارهٔ سخت‌ترین اعمال گفتگو می‌کردند؛ گفتند سخت‌ترین اعمال، ورع است. حسان بن ابی‌سنان به ایشان گفت:

چیزی در نزد من آسان‌تر از ورع نیست، زیرا که هرگاه چیزی در دل من به هم می‌رسد آن را ترک می‌کنم، و این است شرط ورع. و هم اکنون ما حکم ظاهر را بیان می‌کنیم.

می‌گوییم: حکم این حالت آن است که اگر فرد ناشناسی غذایی پیش تو آورد و یا هدیه‌ای به تو داد و یا خواستی از مغازهٔ او چیزی بخری، لازم نیست که از او بپرسی، بلکه دست او و مسلمان بودن او دو دلیل کافی برای اقدام به گرفتن آن می‌باشد، و تو حق نداری که بگویی: فساد و ظلم بر مردم چیره شده، که این وسوسه است و نسبت به این مسلمان بعینه بدگمانی است و البته بعضی از گمانها گناه است، در صورتی که این مسلمان با اسلامی که دارد، این حق را بر تو دارد که به او گمان بد نبری، و اگر در مورد او - به خاطر این که از دیگری فساد را دیده‌ای - بدگمانی کنی، بر او جنایت کرده‌ای و در عین حال بی‌تردید نسبت به او گنهکاری و اگر مالی را گرفتی هرآینه حرام مشکوک خواهد بود و دلیل بر این مطلب آن که ما می‌دانیم، صحابه در جنگها و مسافرتها خود در روستاها فرود می‌آمدند و پیشنهاد مهمانی و ضیافت مردم را رد نمی‌کردند و وارد شهرها که می‌شدند از وارد شدن بازارهای آن شهر اجتناب نمی‌کردند، در حالی که زمان ایشان نیز حرام موجود بوده است و از آنها نقل نکرده‌اند که جز در مورد مشکوک سؤالی کرده باشند، زیرا پیامبر (ص) از هر چه خدمت ایشان می‌بردند، نمی‌پرسید بلکه در آغاز ورودش به مدینه از آنچه به نزد او برده می‌شد، سؤال می‌کرد: آیا صدقه است یا هدیه؟ زیرا قرینهٔ حال، یعنی ورود مهاجران به مدینه که همگی تنگدست و بی‌چیز

بودند این گمان را ایجاد می کرد که هر چه برای ایشان می برند به عنوان صدقه می دادند، وانگهی مسلمان بودن دهنده مال و این که از دست اوست دلیل بر صدقه نبودن آن مال نمی باشد؛ و چنان بود که پیامبر(ص) را به مهمانیها دعوت می کردند و آن حضرت قبول می کرد و نمی پرسید که صدقه است یا نه، زیرا عادت بر این جاری نشده که با صدقه، مهمانی کنند و هر که در نزد فرد ناشناسی مهمان شود از این که مهمانی او را بدون تحقیق پذیرفته گناهی نکرده است، بلکه اگر در میان خانه او تجلیل و ثروت زیادی را ببیند حق ندارد بگوید: مال حلال کم است و این مال فراوان، از کجا این همه از راه حلال جمع می شود؟ بلکه همین شخص بعینه هر گاه احتمال دارد که مالی را به ارث برده و یا از راه کسب به دست آورده باشد خود همین شخص استحقاق حسن ظن دارد.

به مطالب فوق اضافه کرده، می گویم: او حق ندارد که پرسد، بلکه اگر بپرهیزد و جز مالی را که می داند از کجاست وارد شکم خود نکند، خوب است. بنابراین در ترک و پرهیز باید به مدارا رفتار کند، پس اگر ناچار از خوردن است، بخورد و نپرسد زیرا پرسش باعث ناراحتی و پرده دری و ترساندن است و آن هم بی تردید حرام است.

اگر بگوییم: شاید طرف آزرده نشود، در پاسخ می گویم: شاید آزرده شود و تو از ترس «شاید» می پرسی، اگر به شاید قانعی، پس شاید مال او حلال باشد و گناه ممنوع در رابطه با آزار مسلمان کمتر از گناه خوردن مال شبهه یا حرام نیست، و غالب مردم از پرسش و تفتیش بیمناکند و روا نیست از آن چیزی که خود از آن آگاه است از دیگری سؤال و کنجکاوی کند، زیرا آزرده در این مورد بیشتر است و اگر از چیزی پرسد که نمی داند، پس دچار بدگمانی و پرده دری گشته و نیز تجسس کرده و گرفتار غیبت شده است، هر چند که به صورت واضح هم نباشد و تمام این ها در یک آیه شریفه نهی شده است. خدای متعال فرماید: **اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا. (۱)** چه بسیار پارسای نادانی که دلها را با تفتیش خود به وحشت

ص: ۲۷۹

۱- (۱) حجرات/۱۲: (ای کسانی که ایمان آورده اید) از بسیاری از گمانها بپرهیزید، چرا که بعضی از گمانها گناه است، و هرگز (در کار دیگران) تجسس نکنید و هیچ یک از شما دیگری را غیبت نکند...

می اندازد و سخن درشتی را می گوید که باعث اذیت می شود؛ البته شیطان این عمل را به منظور کسب شهرت به حلال خوری، خوب جلوه گر می کند و اگر انگیزه او محض دین باشد هرآینه خوف او بر دل مسلمانی که مبدا آزرده شود بیش از خوف او بر شکمش خواهد بود که طعمی را که نمی داند چگونه است بخورد، در حالی که او را به خاطر چیزی که نمی داند مؤاخذه نمی کنند در صورتی که علامتی وجود نداشته باشد که باعث اجتناب از آن طعام گردد. پس باید بداند که راه ورع و تقوا ترک بدون تجسس است و هرگاه چاره ای جز خوردن ندارد پس اقتضای ورع خوردن و حسن ظن است. این همان روش معمول صحابه است و هر کس در ورع جلوتر از ایشان قدم بگذارد گمراه و بدعت گذار است و قابل پیروی نیست، هیچ کس را یارای رسیدن به حد آنها و نصف آنها نیست، هر چند که تمام موجودی زمین را انفاق کند، چگونه می تواند کسی از آنان برتر باشد در صورتی که رسول خدا (ص) طعام بریره را میل فرمود، و گفته شد که این صدقه است؛ فرمود: این برای بریره صدقه و برای ما هدیه است (۱)، و از کسی که صدقه داده بود، نپرسید و در حالی که صدقه دهنده از نظر او ناشناخته بود، از خوردن آن غذا خودداری نکرد.

حالت دوم در ارتباط با مالک، مشکوک فیه باشد به سبب دلالتی که باعث این شک شده است، که ما ابتدا صورت مسئله و سپس حکم آن را بیان می کنیم. اما صورت مسئله این است که دلیلی بر حرمت آنچه در دست مالک است وجود دارد که دلالت آن یا به طبیعت او مربوط می شود، یا به طرز شکل و لباس او و یا به رفتار و گفتار او.

اما دلالت طبیعت، به این ترتیب که بر طبیعت ترکها و بادیه نشینان و کسانی باشد که معروف به ظلم و راهزنی هستند و دارای سیل بلند بوده و موهای سر را به روش ستمگران و فاسدان آرایش کرده باشد.

اما دلالت جامه؛ قبا و کلاه و شکل ظاهری او، شکل مردم فاسد و ستمگر از

ص: ۲۸۰

و امّا دلالت در رفتار و گفتار به این ترتیب است که ببیند او به کارهایی دست می زند که حلال نیست که این خود دلیل آن است که چنین کسی در امور مالی نیز مسامحه کار است و مال غیر حلال را می گیرد. این ها بودند موارد شک. پس اگر خواست از چنین کسانی چیزی بخرد یا از آنان هدیه ای بگیرد و یا مهمانی آنها را بپذیرد در حالی که غریب و ناآشناوند در نزد او و چیزی جز این علامتها از ایشان دیده نشده است، در اینجا احتمال دارد که گفته شود: در دست کسی بودن دلیل بر ملکیت اوست و این دلالات ضعیفند و اقدام بر آن جائز است و ترک آن از باب ورع و پرهیزگاری است، و احتمال می رود که بگویند: در دست بودن مال، دلالت ضعیفی است و در برابرش چنین دلالتی وجود دارد و در نتیجه شک و تردید ایجاد کرده پس اقدام نارواست که این قول مورد نظر ماست و فتوای ما همان است به دلیل فرموده پیامبر (ص) «آنچه را تردید داری به آنچه تردید نداری واگذار» و ظاهر این گفتار امر است اگر چه احتمال استحباب می رود، و به دلیل قول آن حضرت: «گناه دلها را تصرف می کند» و این عمل اثری غیر قابل انکار در دل دارد، و به دلیل این که پیامبر (ص) جایی که شک داشت، پرسید: «آیا صدقه است، یا هدیه؟» هر چند که ممکن است بتوان این ها را بر ورع و پارسایی حمل کرد، اما جز به وسیله قیاس نمی توان حمل بر ورع کرد و قیاس نمی تواند شاهد بر حلال بودن این مورد باشد زیرا دلالت قاعده ید یعنی در تصرف کسی بودن و اسلام با این دلالات معارضه کرده است و هرگاه این دو دلالت در برابر هم قرار گیرند، حلال شمردن، دلیلی ندارد.» می گویم: بلکه حق در این مسئله آن است که در این مورد اقدام جائز است و ترک آن از ورع و پارسایی است به دلیل نصی که از اهل بیت (علیه السلام) در این باره

رسیده و سخن آنان از نظر ما حجّت است نه قیاس و نه چیز دیگر، بخصوص در برابر نص ایشان. اما جواز اقدام به دلیل اخباری که از اهل بیت (علیه السلام) قبلاً بیان کردیم که آن روایات بر جواز پوشیدن پوستهایی در حال نماز دلالت داشت که از مخالفان خریداری می شد که آنها پوست مردار را با دباغی حلال می شمردند اما مان فرموده اند پوشیدن آنها در نماز جائز است بدون این که بپرسند، و خوارج بر خود تنگ گرفتند به خاطر جهالتشان در حالی که دین سهل تر از اینهاست و اما این که ترک این قبیل چیزها از ورع است به دلیل روایتی است که ما از سرور عابدان (علیه السلام) نقل کردیم که آن حضرت پوستین خود را که از پوستینهای عراق بود، در حال نماز نمی پوشید. از آن حضرت سؤال کردند، فرمود: «مردم عراق لباس پوست مردار را حلال می شمردند و گمان می کنند که دباغی آن باعث پاک شدن است.» همچنین اخبار نبوی که غزالی آنها را نقل کرد، بر بیش از استحباب و مقتضای ورع دلالت نداشت، و اما تصرّف دل، فرع بر حکم شرع است و ظاهراً پس از فتوا معتبر است.

غزالی گوید:

«حالت سوّم، آن که به وسیله نوعی خبرگی و ممارست، وضعیت معلوم باشد به گونه ای که موجب ظنّ در حلیّت و حرمت مال شود؛ مثل این که به حسب ظاهر صلاحیت و دیانت و عدالت شخص معلوم باشد و ممکن است در باطن بر خلاف آن باشد. در چنین موردی سؤال لازم نیست، همان طور که در مورد شخص ناشناس تحقیق جائز نبود در اینجا نیز تحقیق جائز نیست. بنابراین اقدام بر گرفتن مال بهتر است و اقدام در اینجا از شبهه دورتر است تا اقدام به خوردن طعام مجهول زیرا اقدام به خوردن طعام مجهول، هر چند حرام نیست، از ورع بدور است و اما خوردن غذای اهل صلاح روش انبیا و اولیاست. پیامبر (ص)

ص: ۲۸۲

فرمود: «نباید بخوری مگر طعام پرهیزگار را و نباید طعام تو را بخورد، مگر پرهیزگار». (۱)

اما وقتی که به وسیله خبره معلوم شد که صاحب مال نظامی یا آوازخوان و یا رباخوار است و از استدلال به وسیله هیئت و شکل و لباس او، بی نیازی حاصل شد، در اینجا ناگزیر سؤال واجب است، همچنان که در مورد شک لازم بود، بلکه لازم تر است.

منشأ دوم، جایی که شک در آن مستند به سببی در مال باشد، نه در حال مالک آن، به این ترتیب که حرام با حلال مخلوط باشد، همچنان که اگر در میان بازار چند بار از طعام غضبی گذاشته شده و بازاریان آنها را خریده باشند پس بر کسی که در آن شهر و آن بازار خرید می کند، واجب نیست که از آنچه می خرد پرسد، مگر این که ظاهر باشد که بیشتر موجودی در دست آنها حرام است. در آن صورت پرسش واجب است اما اگر اکثریت موجودی آنها حرام نباشد پرسیدن مقتضای ورع است ولی واجب نیست و بازار بزرگ حکم شهر را دارد. می گویم: ما در پیش حدیثی از اهل بیت (علیه السلام) نقل کردیم: «همانا هر چیزی که حلال و حرام دارد، برای تو، تا وقتی که حرام را بعینه نشناخته ای حلال است.» (۲) و این حدیث با اطلاقی که دارد، شامل آن موردی می شود که اکثر آن حرام است و از نظر ما دلیلی برای این تفصیل وجود ندارد، در حالی که غزالی سخن را در این مورد، آن قدر به درازا کشانده که بر اساس ضوابط ما فایده ای در آن نیست پس باید سخن را کوتاه کرده به این حدیث اکتفا کنیم:

ص: ۲۸۳

۱- (۳) این خبر از ابو داود و دیگران گذشت.

۲- (۴) تهذیب، ج ۲، ص ۱۷۹ و ۳۰۲.

در کیفیت خروج شخص تائب از مظلومه های مالی

(۱) غزالی گوید: بدان که هر کس توبه کند و در دستش مال مخلوطی باشد، وظیفه دارد که مال حرام را مشخص و آن را جدا کند و وظیفه دیگری دارد در کیفیت مصرف آن بخش جدا شده، که باید به هر دو وظیفه دقت داشته باشد.

نظر اول در کیفیت تمیز و جدا کردن مال حرام، بدان که هر کس توبه کند در حالی که میان اموالش مال حرامی باشد که عین آن معین است، مثلاً از قبیل مال غصب یا ودیعه و یا چیز دیگری، پس کار او سهل می باشد و بر او لازم است که حرام را جدا کند ولی اگر مشتبه و مخلوط باشد از دو صورت بیرون نیست: یا این که در مال او از همان جنس مخلوط شده است مانند حبوبات و طلا- و نقره و روغن و یا آن که از جنسهای دیگر در میان اموال اوست؛ مثل بردگان و چهار پایان و منازل. پس اگر در اجناس همگون باشد و یا این که در تمام مال پراکنده باشد، مثل کسی که از راه تجارت کسب مال کرده و می داند در بهره و منافع بعضی موارد دروغ و در بعضی موارد راست گفته است و یا کسی که روغنی را غصب کرده و با روغن مال خودش مخلوط کرده و یا در مورد حبوبات و یا درهم و دینار چنین کاری را کرده است، از دو صورت بیرون نیست؛ یا آن که مقدار آن معلوم است و یا مقدار معلوم نیست. پس اگر مقدار معلوم باشد مثل این که می داند به اندازه نصف مال او حرام است، پس باید نصف آن را جدا کند و اگر مشکل بود برای او دو راه وجود دارد: یکی این که به همان قدر که یقین دارد عمل کند و دیگر آن که به ظن غالب عمل کند و در هر دو صورت علماً نظر داده اند پس اگر قصد او ورع و پرهیزگاری است، راه احراز واقعیت و اجتهاد آن است که برای خود باقی نگذارد مگر مقدار مالی را

که به حلال بودنش یقین دارد و اگر بخواهد به ظن غالب عمل کند، راهش - به طور مثال - آن است که در دستش مال تجارتي است که مقداری از آن فاسد است و یقین دارد که نصف آن حلال و ثلث آن حرام است، می ماند یک ششم آن که مشکوک است. پس درباره آن با ظن غالب حکم می کند و راه رسیدن به واقع در هر مالی این چنین است؛ یعنی مقداری را که از دو طرف یقین دارد - در حلیت و حرمت آن - جدا می کند و مقدار مورد تردید را اگر ظن بر حرمتش غلبه داشت بیرون می سازد و اگر حلیتش غلبه داشت جائز است که نگه دارد. اما مقتضای ورع جدا کردن آن مال است و اگر در آن شک داشت با این که نگه داشتن آن جائز است، اما اقتضای ورع جدا کردن آن است و این ورع بیشتر مورد تأکید است، زیرا مورد شک بوده و نگه داشتن آن بر اساس این است که در دست اوست؛ پس حلیت غلبه پیدا کرده ولی پس از یقین به مخلوط شدن با حرام، ضعیف شده است، و اما قول گوینده ای که می گوید: مالی را که از بین اموالش جدا می کند در حقیقت نمی داند که آن عین حرام است پس شاید حرام در دستش مانده باشد، پاسخش این است که مال با جدا سازی عوض آن، حلال می شود، به دلیل آن که معاوضه به آن سرایت می کند. می گویم: اما بنا بر طریقه اهل بیت (علیه السلام) واجب است در موردی که مقدار حرام و صاحب آن را نمی شناسد، خمس مال را بپردازد. این روایت را از مولایمان امام صادق (علیه السلام) نقل کرده اند که فرمود: «همانا مردی خدمت امیر المؤمنین (علیه السلام) رسید، عرض کرد: یا امیر المؤمنین، مالی به دستم رسیده است که نمی توانم مقدار حلال و حرام آن را بفهمم، چه کنم؟ فرمود: خمس آن مال را جدا کن زیرا خدای عز و جل، به مقدار خمس، از مال راضی است و از آنچه صاحبش معلوم است، دوری کن.» (۱)

ص: ۲۸۵

۱- (۱) تهذیب، ج ۱، کتاب الزکات، باب الخمس و الغنائم، ص ۳۸۴ و در آنجا آمده است: «ما کان صاحبه یعمل» و نیز در باب زیادات از کتاب الزکات، ص ۳۸۹ نظیر متن نقل کرده و «یعمل» را نسخه بدل دانسته است. مؤلف - رحمه الله - در وافی می گوید: اگر نسخه «یعمل» درست باشد شاید مقصود امر به اجتناب از مالی است که حلال و حرامش معلوم نیست یا اجتناب از عمل صاحبش که عدم مبادلات در کسب مال باشد یا اجتناب از مالی که صاحب آن از طرف ظالمی کار می کند.

در روایت سکونی از آن حضرت چنین آمده است: «مردی خدمت امیر المؤمنین آمد، عرض کرد: من مالی را کسب کرده ام که در طلب آن به حلال و حرام بودنش توجه نکردم. اکنون می خواهم توبه کنم ولی حلال را از حرام تشخیص نمی دهم چون درهم آمیخته است. امیر المؤمنین فرمود: خمس مالت را صدقه بده، زیرا خداوند از اموال به خمس راضی است و سایر مال، از آن تو است». (۱) ما مورد مصرف این خمس را - ان شاء الله - بیان خواهیم کرد.

غزالی در اینجا سخن را بیش از حد به درازا کشانده است در حالی که ما با این حدیث مورد اتفاق میان علمای شیعه از آن همه حرف بی نیازیم.

غزالی گوید: «نظر دوم، درباره مصرف مالی است که جدا می شود، زیرا وقتی حرام را جدا کردند، سه حالت دارد: یا آن که مالک معینی دارد که در این صورت باید به خود او و یا وارثش پرداخت شود و اگر غایب باشد باید انتظار کشید تا بیاید و به خود او داده شود و اگر زیادت و منفعتی داشته است باید فوائد آن را تا وقت حضور مالک برای او جمع آوری کنند؛ و یا آن که مالک معینی ندارد و از دسترسی به خود او ناامیدند و کسی نمی داند که آیا او مرده و آیا ورثه ای دارد یا ندارد؛ و چه بسا به دلیل زیاد بودن تعداد مالکان بازگرداندن مال ممکن نباشد، مانند خیانت در غنیمت جنگی که پس از تفرقه رزمندگان چگونه می توان آنها را جمع آوری کرد و اگر هم ممکن باشد چگونه می شود یک دینار را بین همه تقسیم کرد و مثلاً به هزار یا دو هزار نفر داد؛ پس در این صورت بهتر است صدقه داده شود؛ و یا آن که از اموالی است که برای مصالح عموم مسلمانان در نظر گرفته شده است که در این صورت باید در ساختن پلها، مساجد، رباطها و آبگیرهای بین راه مکه و نظایر این اموری که در استفاده از آنها هر رهگذری شریک است، مصرف شود، تا این که نفعش برای عموم مسلمانان باشد.

ص: ۲۸۶

اگر کسی بگوید: چه دلیلی بر جواز صدقه دادن مال حرام وجود دارد، و چگونه می شود انسان چیزی را که مالک نیست، صدقه دهد، در حالی که گروهی بر آنند که صدقه دادن آن به دلیل این که حرام است جائز نیست؟ می گوییم: آری برای این سخن دلیل و احتمالی وجود دارد ولی ما به دلیل خبر و اثر و قیاس با آن مخالفیم. اما خبر؛ دستور رسول خدا (ص) به صدقه دادن گوسفند سوخته و کباب شده ای که برای آن حضرت آوردند و گوسفند به پیامبر گفت که وی حرام است، زیرا پیامبر (ص) فرمود: آن را به اسیران بخورانید؛ (۱) همچنین آن حضرت آنچه را که ابی بکر قبل از تحریم قمار با کفار شرطبندی کرده بود، صدقه داد. (۲)

اما اثر، نقل کرده اند که ابن مسعود کنیزی خرید و پس از جستجوی زیاد به مالک او دسترسی پیدا نکرد تا بهای آن را پردازد و چون پیدا نکرد آن مبلغ را صدقه داد و گفت: خداوند این صدقه را از جانب او می دهد، اگر راضی بود اجرش مال او و اگر نه مال من باشد.

اما قیاس، چون این مال-به دلیل نومیذی از یافتن مالکش- مردّد بین آن است که از بین برود و یا آن که در راه خیر مصرف شود، به یقین معلوم است که صرف آن در راه خیر بهتر است از انداختنش به دریا، زیرا ما اگر آن را به دریا بیندازیم هم از دست خودمان داده ایم و هم از دست مالک و هیچ فایده ای از آن حاصل نشده است، در حالی که اگر به فقیری بدیم برای مالکش دعا می کند در نتیجه برای مالک برکت دعای وی و برای فقیر رفع نیاز حاصل خواهد شد و حصول اجر برای مالک بدون اختیار وی در صدقه دادن، سزاوار نیست که انکار شود، زیرا در خبر صحیح آمده است: «برای کسی که زمینی را کشت می کند و یا درختی را می کارد، به خاطر آنچه مردم و پرندگان از نتایج و میوه های آن بهره مند شوند اجر است.» (۳) و اما سخن کسی که گفته است جز به مال پاک

ص: ۲۸۷

۱- (۳) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۲۱۸ باب اجتناب شبهات نقل کرده است.

۲- (۴) به تفسیر درّ المنثور، ج ۵، ص ۱۵۰ مراجعه کنید.

۳- (۵) این خبر را بخاری در ج ۳، ص ۱۲۸ از حدیث انس نقل کرده است.

نمی توان صدقه داد، آن در صورتی است که ما برای خودمان اجر بطلیم ولی اکنون ما در صدد خلاصی از مظلوم هستیم نه اجر در حالی که بین ضایع کردن مال و صدقه آن مردّدیم، و قول وی که گفت: نباید برای دیگران بیسندیم آنچه برای خود نمی پسندیم، همین طور است لیکن این مال به خاطر بی نیازی ما بر ما حرام است ولی برای فقیر حلال است، زیرا دلیل شرعی آن را حلال کرده است و هرگاه مصلحت حلیت را اقتضا کند، حلال شمردن واجب خواهد بود و هرگاه حلال شده باشد ما نیز به حلال راضی خواهیم بود و می گوئیم: او حق دارد در صورتی که خود وی و یا عیال و خانواده اش فقیر باشند، بر خود و عیالش صدقه دهد، پس پوشیده نماند که فقر، به دلیل این که افراد از عائله و خاندان او هستند از ایشان برداشته نمی شود، بلکه آنان از دیگران سزاوارتر به صدقه دادند و اما خود او باید به مقدار نیازمندی اش استفاده کند زیرا او خود نیز فقیر است و اگر به فقیر دیگری صدقه دهد جائز است همچنین اگر خود او فقیر باشد.» می گوئیم: ما با حمد و سپاس خدای سبحان، از امثال این قیاسات و اعتبارات به وسیله نصّی که مورد اتفاق فقهاست و درباره دادن خمس مال است - چنان که گفتیم - بی نیاز می باشیم، جز این که گروهی از متأخران علمای ما که پنداشته اند محل مصرف این خمس همان مصرف خمس غنایم یعنی هاشمیون است، از این رو آن را در کتاب خمس ذکر کرده اند و از غنایم شمرده اند و این گمان نادرستی است به دلیل این که صحیح نیست حرام از جمله غنایم باشد و در این حدیث، محل مصرف ذکر نشده است.

پس دلیلی برای تخصیص آن به هاشمیون وجود ندارد، بلکه آن چه از لفظ تصدّق استفاده می شود، جائز نبودن اختصاص آن به هاشمیون است مگر این که صدقه دهنده، خود هاشمی باشد به دلیل حرمت دادن صدقه واجبه به ایشان به اتفاق فقها جز از مثل خودشان، پس حق آن است که آن را صرف فقرا و مستمندان دیگر کنند زیرا متبادر از لفظ تصدّق همین است.

و از دلایلی که بر جواز صدقه دادن چیز حرام یا شبهه ناک که - مالک آن

نمی شود- از طریق شیعه رسیده، غیر از آنچه ذکر شد و جز آنچه درباره صدقه دادن لقطه- پس از تعریف آن- وارد شده، روایتی است در کافی که به اسناد خود از ابو ایوب نقل کرده است؛ او گفت: «به ابو عبد الله- امام صادق (علیه السلام)- عرض کردم: مردی غلامش را مأمور می کند تا انگورهای باغش را برای ساختن شیره انگور بفروشد، و او به منظور ساختن شراب فروخت و سپس بهای آن را به وی داد؛ امام (علیه السلام) فرمود: بهترین چیز از نظر من آن است که بهای آن را صدقه دهد.» (۱) و در روایت حسنیه دیگری آمده است: «همانا بالاترین خصوصیات این چیزی که غلام فروخته، آن است که بهای آن را صدقه دهد.» (۲) از جمله دلایل جواز مصرف آن برای خود و عیالش، اگر فقیر باشند، مطلبی است که در حدیث صحیح از طریق شیعه درباره کسی آمده است که در ماه رمضان آمیزش کرده و چیزی برای کفاره ندارد؛ مردی چند صاع خرما به او می دهد تا کفاره دهد. او می گیرد و به عیالش اطعام و از خداوند طلب مغفرت می کند (۳)، و احتمال دارد بین دو مسئله تفاوت باشد و علم به حقایق امور نزد خداست. غزالی در این اصل مسائلی را طرح کرده است که ما بعضی از آنها را ذکر می کنیم و بعضی را مسکوت می گذاریم.

مسئله: هرگاه در دست کسی حلال و حرام، یا شبهه ای باشد

(۱) و مجموع مال بیش از مقدار حاجت وی نباشد، اگر نان خور داشته باشد باید خود بخصوص از مال حلال بخورد، زیرا حاجت درباره خود او شدیدتر است تا بنده و خانواده و فرزندان خرد و کلانش، آنها را از حرام نگاه می دارد اگر به بدتر از آنچه هستند نکشاند و اگر نه به مقدار حاجت باید به آنان بخوراند، خلاصه هر چه درباره دیگران باید بر حذر باشد، درباره

ص: ۲۸۹

۱- (۶) کافی، ج ۵، ص ۲۳۱، شماره ۷.

۲- (۷) همان مأخذ، ص ۲۳۰، شماره ۲؛ علامه مجلسی- رحمه الله- گوید: ممکن است این حدیث بر موردی که مشتری معلوم نیست، حمل شود و بعید نیست که فروشنده مالک ثمن شود، زیرا مشتری به اختیار خود آن را داده است، هر چند که هر دو فعل حرام به جا آورده اند، ولی آن چه به طور قطع از کلام اصحاب بر می آید وجوب ردّ است.

۳- (۸) تهذیب، ج ۱، ص ۴۱۰.

خودش بیشتر حذر کند چرا که او از روی علم و آگاهی چیزی را می خورد، در حالی که اعضای خانواده چه بسا اگر ندانند عذرشان پذیرفته است، زیرا خود سرپرست امر خویش نبوده اند. بنابراین ابتدا خود از حلال استفاده کند و بعد به کسانی که نان خور او هستند بدهد و هرگاه درباره خود، میان مخارج مخصوص خوراک و پوشاک خویش و مخارج دیگر مانند اجرت حجامت کننده، رنگرز، رخت شو، و مزد نوره کشی و روغن مالی، باربر، تعمیر منزل، و کرایه چهارپایان، آتش تنور را بر افروختن و بهای هیزم و روغن چراغ، مردّد باشد، باید خوراک و لباسش را از حلال فراهم کند، زیرا آنچه مربوط به بدن اوست و ناگزیر از آن است، سزاوارتر به پاکی است و هرگاه امر بین خوراک و لباس مردّد شود، احتمال دارد که گفته شود: باید خوراک از حلال باشد، زیرا که با گوشت و خونس آمیخته می شود و هر گوشتی که از حرام برآید آتش او را سزاوارتر است و اما فایده پوشاک، پوشیدن عورت و دفع گرما و سرما و حفظ بدن اوست و به نظر من صحت این گفتار واضح تر است.

محاسبی (۱) گوید: لباس مقدم بر خوراک است، چون لباس مدتی بر تن شخص می ماند در حالی که خوراک نمی ماند و به دلیل روایتی که نقل کرده اند: «همانا نماز کسی که جامه ای بر تن داشته باشد که به ده درهم خریداری کرده که یک درهم آن از حرام است، پذیرفته نمی شود.» (۲) این احتمال درست است، اما امثال این حدیث درباره کسی که در شکمش حرام باشد و گوشتش از حرام برآید نیز رسیده است. بنابراین رعایت این که گوشت و استخوان از حلال برآید بهتر است؛ از این رو بعضی از بزرگان آنچه از حرام نوشیده بودند، و نمی دانستند حرام است، بعد که فهمیدند استفراغ کردند تا از آن گوشتی در بدن ایشان نروید که بماند.

ص: ۲۹۰

۱- (۹) ابو عبد الله حارث بن اسد محاسبی صاحب کتاب الرّعايه لحقوق الله.

۲- (۱۰) این حدیث را احمد از قول ابن عمر نقل کرده و در صفحه ۲۰۴ گذشت.

اگر کسی بگوید: بنابراین اگر هر کسی به اهداف خود توجه کند پس چه فرقی بین خود و دیگران و بین این جهت و آن جهت است و مدرک این تفاوت چیست؟ می گویم: این مطلب از روایتی معلوم شده که نقل کرده اند. رافع بن خدیج از دنیا رفت و یک شتر آبکش و غلامی که حجامت می کرد از او باقی ماند. از رسول خدا (ص) راجع به آن پرسیدند، پیامبر (ص) از کسب حجامت کننده منع کرد و چندین بار مراجعه کردند باز هم منع کرد، گفتند: او چند یتیم دارد، فرمود: درآمد غلام را به شتر آبکش علف بدهند.» (۱) پس این روایت دلیل بر تفاوت بین چیزی است که او خود می خورد و چیزی که شتر او می خورد و چون راه تفاوت باز شد، تفصیل مطلبی را که ذکر کردیم بر آن قیاس کن! می گویم: از طریق شیعه روایتی است که با سند صحیح از امام صادق (علیه السلام) نقل کردیم که مردی از رسول خدا (ص) درباره کسب حجامت کننده پرسید، فرمود: تو شتر آبکشی داری؟ عرض کرد: آری، فرمود: درآمد حجامت را به شتر آبکش خود علف بده و خودت از آن نخور.» (۲) و در روایت دیگری آمده است: «مردی از انصار غلامی داشت که شغلش حجامت کردن بود، از رسول خدا (ص) پرسید؛ فرمود: آیا شتر آبکش داری؟ عرض کرد: آری، فرمود: درآمد غلام را به شتر آبکشت علف بده.» (۳) و در روایت صحیح از آن حضرت آمده است: «درباره مردی پرسیدند که سیصد یا چهارصد درهم دارد و عائله مند است و شغلی دارد که کفاف نفقه عیالش را نمی دهد؛ آیا می تواند به مبلغ موجود متوسل شود و از آن بخورد و زکات نگیرد یا زکات بگیرد؟»

ص: ۲۹۱

۱- (۱۱) این حدیث را احمد در مسند، ج ۴، ص ۱۴۱ از حدیث عبایه بن رفاعه بن رافع بن خدیج نقل کرده و در آن حدیث آمده است «که جد وی وقتی که مرد کنیزی به جا گذاشت...» و ظاهر آن است که مراد از جدش، رافع باشد، لیکن این درست نیست، زیرا وی در سال هفتاد و سه و یا هفتاد و چهار از دنیا رفته-چنان که ابن حجر در التقریب و صفی الدین خزرجی در تذهب الکمال این مطلب را به صراحت نوشته اند- و شاید مقصود جد اعلای وی باشد که ما در کتابهای تذکره و شرح احوال، به نام او بر نخوردیم.

۲- (۱۲) تهذیب، ج ۲، ص ۱۰۷؛ استبصار، ج ۳، ص ۶۰.

۳- (۱۳) تهذیب، ج ۲، ص ۱۰۷؛ استبصار، ج ۳، ص ۶۰.

فرمود: نه، بلکه به درآمد آن توجه کند و خود، و هر کسی را از اعضای خانواده که می تواند از آن تغذیه کند و برای بقیه خانواده اش زکات بگیرد و خرج کند، و آن مبلغ (سرمایه) را خرج نکند.» (۱) در روایت موثقی از آن حضرت رسیده است که فرمود: «گاهی بر صاحب هفتصد درهم، زکات حلال می شود در حالی که بر صاحب پنجاه درهم حرام است؛ عرض کردم: چگونه چنین چیزی ممکن است؟ فرمود: هرگاه صاحب هفتصد درهم نان خور زیادی داشته باشد، به طوری که اگر آن مبلغ را بین ایشان تقسیم کند کفایت نکند در این صورت خود باید از زکات استفاده نکند و آن را برای افراد نان خور و عیالش بگیرد و اما صاحب پنجاه درهم، اگر خودش تنها باشد در حالی که شغلی هم دارد، زکات بر او حرام است، چنین شخصی از درآمد شغلش - اگر خدا بخواهد - تأمین می شود.» (۲) غزالی گوید:

مسئله: مال حرامی که در دست شخص است،

(۱) اگر آن را به فقرا صدقه دهد، باید بر آنها آسان گیرد و هرگاه برای خودش خرج می کند باید از مقدار لازم کمتر خرج کند و آنچه بر افراد نان خور خویش صرف می کند معتدل و حدّ متوسط بین آسان گرفتن و تنگ گرفتن باشد و این امر سه مرحله دارد: اگر برای مهمانی که وارد شده خرج می کند، و مهمان فقیر هم هست باید آسان گیرد و اگر مهمانی که حاضر شده ثروتمند است او را اطعام نکند، مگر آن که در صحرا باشد یا شب وارد شود و اگر فقیری مهمان شده باشد که متقی است به طوری که اگر در جریان قرار بگیرد، از آن مال پرهیز می کند باید غذا را بر او عرضه کند و به خاطر این

ص: ۲۹۲

۱- (۱۴) کافی، ج ۳، ص ۵۶۱، شماره ۶ و ۹.

۲- (۱۵) کافی، ج ۳، ص ۵۶۱، شماره ۶ و ۹.

که بین حق مهمانی و ترک فریب کاری جمع کرده باشد، باید به اطلاع او برساند.

بنابراین سزاوار نیست که برادر مسلمانش را با آنچه کراهت دارد پذیرایی کند و سزاوار نیست که بر این مطلب اعتماد کند که چون او نمی داند پس ضرری به حال او ندارد، زیرا حرام، وقتی که وارد معده شد، هر چند که صاحبش نداند قساوت قلب ایجاد می کند.

مسئله: هرگاه حرام یا مال شبهه در دست پدر و مادر کسی باشد،

(۱) باید از هم خوراک شدن با آنان خودداری کند. پس اگر خشمگین می شوند بر مال حرام محض با آنان موافقت نکند، بلکه آنها را نهی کند، زیرا اطاعت از مخلوق در جایی که معصیت خالق است، روا نیست. و اگر مورد شبهه باشد و خودداری او به خاطر پرهیزگاری اش بوده باشد و این خودداری با مخالفت والدین تعارض پیدا کند، چون پرهیزگاری در جلب رضای آنهاست بلکه رضای آنها واجب است پس باید در خودداری با مدارا عمل کند و اگر نتوانست باید با آنها در خوردن همراه باشد و کمتر بخورد، به این ترتیب که لقمه را کوچک بردارد و زمان بلعیدنش را طولانی سازد و دستش را باز نگیرد زیرا این عمل فریب است. و در مورد برادر و خواهر نیز مطلب فریب به این است زیرا حق آنها نیز مورد تأکید است. همچنین هرگاه مادرش جامه ای از مال شبهه بر تن او کند و اگر او نپوشد، خشمگین می شود، باید قبول کند و در حضور مادر بپوشد ولی در نبودن او از تن بیرون کند و باید سعی کند تا در آن جامه نماز نخواند مگر در حضور مادر که نماز را به گونه نماز شخص مضطر می خواند، و آنجا که عوامل و اسباب ورع و پرهیزگاری با هم در تعارض باشد، سزاوار است که به این نکات ظریف توجه کند.

مسئله: هر که در اختیارش مال حرام محض باشد،

(۲) نه حجی بر اوست و نه کفاره

مالی، زیرا او مفلس است و زکات بر او واجب نیست. معنای زکات مثلاً، وجوب اخراج یک چهلم است در صورتی که بر این شخص واجب است که تمام مال را خارج کند؛ یا به مالکش رد کند، اگر او را می شناسد، و یا اگر مالک را نمی شناسد، به فقرا بدهد و اما وقتی مال شبهه باشد، احتمال دارد که حلال باشد و تا وقتی که از دستش بیرون نکرده است، حج بر او واجب است، زیرا ممکن است حلال باشد و حج جز با فقر ساقط نمی شود و فقر وی ثابت نشده است، در حالی که خدای تعالی فرموده است: **وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ (۱)**، و هرگاه صدقه دادن مازاد بر نیاز، بر او واجب شود، آنجا که غلبه با حرمت است، زکات دادن سزاوارتر به وجوب است، و اگر کفاره به گردن او باشد برای این که یقین پیدا کند که چیزی بر گردش نمانده باید هم روزه بگیرد و هم برده آزاد کند.

مسئله: هر که برای انجام حج واجب با مالی که شبهه دارد بیرون رود

(۱) باید سعی کند، خوراکش از مال پاکیزه باشد و اگر نتوانست؛ از زمانی که احرام می بندد تا وقت محل شدن از حلال تغذیه کند و اگر این مقدار هم ممکن نیست باید روز عرفه بکوشد تا مبادا حضورش در پیشگاه خدا و دعایش در وقتی باشد که خوراک و پوشاکش حرام است، پس باید سعی کند که در شکم و بر پشتش مال حرام نباشد، ما هر چند که در وقت حاجت این را تجویز کردیم، از باب نوعی ضرورت بود و آن را به اموال پاکیزه ملحق نساختیم. بنابراین اگر نتوانست باید قلبش ملازم بیم و اندوه باشد برای این که او ناگزیر به خوردن مال ناپاک شده است پس شاید خداوند به دیده رحمت بر او بنگرد و از گناه او به خاطر غم و بیم و ناخشنودیش از حرام، در گذرد.

ص: ۲۹۴

۱- (۱۶) آل عمران/۹۷: و برای خدا بر مردم است که آهنک خانه (او) کنند.

باب پنجم: دربارهٔ مقرریهای پادشاهان و جایزه های ایشان و موارد حلال و حرام آن

دربارهٔ مقرریهای پادشاهان و جایزه های ایشان و موارد حلال و حرام آن

(۱) بدان که هر کس از پادشاه، مالی بگیرد، ناگزیر به سه امر باید توجه کند:

به راهی که این مال به دست پادشاه رسیده، یعنی از کجا آمده است، در صفت خودش که با داشتن آن صفت استحقاق دریافت آن را پیدا کرده است، و دربارهٔ مقدار مالی که دریافت کرده است، آیا در مقایسه دریافتی خود با دیگر افراد شریک در استحقاق، شایستگی دریافت آن مقدار را داشته است؟ می گویم: اما در نزد ما (شیعه) گرفتن اموال سلاطین و کارگزاران آنها بدون هیچ اختلافی جائز است؛ اگر چه بدانیم که آنان به مردم ستم کرده و بیش از مبلغ استحقاقی خود از مردم می گیرند، چه آن اموال را به نام مقاسمه، یا مالیات، یا زکات و یا جز این ها گرفته باشند، صاحب مال راضی باشد یا ناراضی و چه پولی را که می دهند، عنوان جایزه وصله داشته باشد یا به عنوان بیع و شرا و سایر معاوضات باشد، و این مطلب به دلیل روایات صریحی است که از اهل بیت (علیه السلام) در این باره رسیده، جز این که روایات ایشان مخصوص سلاطین اهل خلاف است، برای آن که این احادیث دربارهٔ ایشان رسیده و میان ایشان و سلاطین اهل حق تفاوت است، از آن جهت که اهل خلاف از مخالفان و ناصبها اموال را می گیرند و اکثرا با اعتقاد به این که استحقاق چنین دریافتی را دارند، می گیرند؛ در حالی که سلاطین اهل حق (شیعه) و فرقه طرفدار حق با اعتقاد به این که اصلا چنین استحقاقی را ندارند، مالی را دریافت می کنند. بنابراین مقایسهٔ اینان با آنان درست نیست.

کسی نمی تواند بگوید که علت حکم به حلال، تنها اختلاط حرام به حلال است و آن هم در تمام موارد مشترک است. پس تا وقتی که حرام بعینه شناخته نباشد، گرفتن آن جائز است، زیرا که در نصوص وارده روایاتی است که دلالت می کند بر این که اگر حرام بعینه شناخته شده باشد نیز گرفتن آن جائز است، با این که قیاس از نظر ما (شیعه) حجت نیست مگر وقتی که علت منصوصی در آن مورد باشد و اگر علت منصوص نباشد حجت نیست. آری اگر حرام بعینه شناخته نباشد در مالی که از سلاطین اهل حق می گیرند و معلوم باشد که در میان اموال ایشان مال حلال نیز وجود دارد، بنا بر آن قاعده، گرفتن مال جائز است و اگر ممکن باشد باید آنچه صاحبش یا مصرفش معین است به اهلش باز گرداند و اگر نه گرفتن آن جائز نیست و اگر به دست او افتاده باشد باید از طرف صاحبش صدقه دهد.

البته دریافت مال از سلاطین از مال مخصوص ایشان جائز است مانند متاعی که خریده اند یا زمینی را که احیا کرده اند یا به ارث برده اند یا از دار الحرب گرفته اند و یا نظایر آنها، همچنین هر گاه از مالی که برای مصالح مسلمین آماده شده-چه برای مصالح عامه و یا خاصه-به کسی ببخشند و گیرنده از جمله صاحبان حق باشد گرفتن آن جائز است، البته در هر دو صورت به اندازه استحقاق خود می تواند بگیرد.

اما قول گوینده که بگوید: عزل سلطان ظالم واجب است و یا او در حقیقت معزول است، پس چگونه جائز است که از دست او چیزی بستانیم؟ پاسخش این است که تا وقتی شوکت و قدرتش یاری کند و بر کنار ساختن او دشوار باشد و جایگزینی او باعث شورش طاقت فرسا باشد، وا گذاشتن او و اطاعت ظاهری از او واجب است.

اما قول او که هر گاه عطای سلطان شامل تمام کسانی که استحقاق دارند نباشد، چگونه برای یک نفر جائز است چیزی از او بگیرد؟ جواب آن است که حق در چنین موردی برای یک فرد مشخص نیست و تنها با گرفتن حق مشخص می شود؛ او حق خودش را گرفته و دیگران مورد ظلم و ستم می باشند. این بود خلاصه تحقیق گفتار در

این مورد، در حالی که این خلاصه ما را از تمام نظریه های غزالی در این مورد و طول و تفصیلش بی نیاز می کند؛ و به خاطر این که بیشتر مطالب وی بر اساس قواعد ما درست نیست، از سخنان وی صرف نظر و به ذکر اخبار اهل بیت (علیه السلام) اکتفا می کنیم.

در تهذیب به اسناد صحیح خود از ابو عبیده به نقل از امام باقر (علیه السلام) آمده که گفت: «از آن حضرت درباره مرد شیعی پرسیدم که شتران و گوسفندان فراهم آمده از زکات، از پادشاه می خرد و می داند که مأموران شاه بیش از حقی که بر عهده مردم است از ایشان می گیرند؟ ابو عبیده می گوید: امام (علیه السلام) فرمود: شتر و گوسفند مثل گندم و جو و دیگر چیزهاست اشکالی ندارد، مگر وقتی که حرام را بعینه بشناسد.» (۱) در حدیث موثقی از اسحاق بن عمّار رسیده که می گوید: «درباره مردی از آن حضرت پرسیدم که از کار گزار سلطان چیزی را می خرد با این که او ظالم است. فرمود:

در صورتی می تواند از او چیزی بخرد که نداند در آن چیز به کسی ستم شده است.» (۲) از جمیل بن صالح نقل شده که می گوید: «می خواستند خرماهای عین ابی زیاد را بفروشند. من خواستم آن را بخرم با خود گفتم: از امام صادق (علیه السلام) اجازه بگیرم از مصادف خواستم تا از آن حضرت پرسد، امام در پاسخ سؤال او فرموده بود: به جمیل بگو: آن را بخرد. او اگر نخرد، دیگری خواهد خرید.» (۳) بعضی گفته اند: گویا مقصود امام آن بوده است که با خریدن تو، تفاوتی در حال نفوذ امر وی و قوت و شوکتش و ضعف دولت عدل، حاصل نمی شود تا این که معاونت بر گناه کرده باشی.

در روایت صحیح از معاویه بن وهب نقل شده است که می گوید: «به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: از کار گزار سلطان چیزی را می خرم و می دانم که او ظلم می کند؟

ص: ۲۹۷

۱- (۱) تهذیب، ج ۲، ص ۱۱۲.

۲- (۲) همان مأخذ، ص ۱۵۴.

۳- (۳) همان مأخذ، ص ۱۱۲.

فرمود: از او بخر.» (۱) از مردی نقل کرده اند که گفت: «به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم، خوراکی را می خرم، پس کسی که مظلوم واقع شده است نزد من می آید و می گوید: آنان به من ظلم کرده اند، فرمود: آن را بخر.» (۲) آن مرد نگفت که در این خوراک مورد معامله به من ستم کرده اند، بلکه اطلاع داد که آنان از ستمگراند برای این که از ایشان نخرد و البته خرید از آنان جائز است به خاطر این که او نمی داند که ایشان در مورد آن طعام به کسی ظلم کرده باشند.

در روایت صحیح از عبد الرحمن بن حجاج آمده است که گفت ابو الحسن (علیه السلام) به من فرمود: «تو را چه شده است که با علی وارد خرید طعام نمی شوی؟ با این که گمان دارم در تنگدستی به سر میبری، می گوید: عرض کردم: آری اگر بخواهی می توانی بر من گشایش حاصل کنی، فرمود: آن را بخر.» (۳) از ابو بکر حضرمی نقل شده که گوید: به محضر ابو عبد الله (علیه السلام) وارد شدم و پسرش اسماعیل نیز در نزد او بود، فرمود: چه چیز مانع ابن ابی سماک شده تا جوانان شیعه را بیرون آورد و آنچه مردم را با آن کفایت می کند آنان را نیز کفایت کند و آنچه به مردم می دهد به ایشان هم بدهد؟ حضرمی می گوید: آنگاه رو به من کرد و فرمود: چرا سهمیه خودت را ترک گفستی؟ می گوید: عرض کردم از بیمی که بر دینم داشتم؛ فرمود: چه چیز مانع ابن ابی سماک شده تا عطیه تو را بفرستد، مگر نمی داند که در بیت المال سهم داری؟» (۴) از ابو القاسم صیقل نقل شده که می گوید: «خدمت امام صادق (علیه السلام) نوشتم: من مردی هستم که شمشیر تیز می کنم. شمشیرها را می خرم و به پادشاه می فروشم. آیا فروختن آنها برای من جائز است؟ امام (علیه السلام) در پاسخ من نوشت: مانعی ندارد.» (۵) در حدیث موثقی از سماعه نقل شده که گوید: «از آن حضرت راجع به خرید مال

ص: ۲۹۸

۱- (۴) تهذیب، ج ۲، ص ۱۰۲.

۲- (۵) تهذیب، ج ۲، ص ۱۰۲.

۳- (۶) تهذیب، ج ۲، ص ۱۰۲.

۴- (۷) تهذیب، ج ۲، ص ۱۰۲.

۵- (۸) همان مأخذ، ص ۱۱۴.

خیانت، و دزدی پرسیدم، فرمود: هرگاه دانستی که چنان است، نباید بخری مگر چیزی باشد که آن را از کارگزاری خریده باشی.» (۱) در حدیث صحیح از علی بن عطیه نقل شده که می گوید: زراره برایم نقل کرد و گفت: «ضریس بن عبد الملک و برادرش از هبیره روپوشهایی به سی صد هزار درهم خریدند. می گوید: به او گفتم: وای بر تو، ببین خمس این مال چقدر است، آن را نزد امام بفرست و بقیه را نگهدار؛ می گوید: هبیره خودداری کرد و تمام مال را پرداخت و اینان (بنی عباس) پیش افتادند و حکومت بنی امیه سپری شد. زراره می گوید: جریان را به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم آن حضرت به پاسخ مبادرت فرمود و گفت: مال خودش است، مال اوست، عرض کردم: همه را هبیره به آنان داد، امام (علیه السلام) متأسف شد.» (۲) در حدیث صحیح از ابو عبد الله به نقل از پدر بزرگوارش رسیده است: «همانا حسن و حسین (علیه السلام) جوایز معاویه را قبول می کردند.» (۳) این حدیث از جمله احادیثی است که غزالی نیز از آن حضرت نقل کرده است.

از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «جوایز کارگزاران سلطان اشکالی ندارد.» (۴) در حدیث صحیح از ابو ولاد نقل شده که می گوید: «به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم:

چه می فرمایید درباره مردی که سرپرستی کارهای پادشاه را دارد و هیچ راه درآمدی جز کارهای ایشان ندارد؛ من گذرم می افتد و بر او فرود می آیم و او مرا مهمان و به من احسان می کند و چه بسا که دستور می دهد به من مبلغی پول و لباس بدهند و من از این بابت دلگیرم؟ فرمود: غذای او را بخور و از مال او بگیر گوارایی اش از تو و گناه و عقوبتش بر اوست.» (۵) در روایت صحیح از ابو المغرا آمده است که گفت: «مردی از امام صادق (علیه السلام) در حالی که من نیز در نزد آن حضرت بودم، پرسید: خدا شما را تندرست بدارد،

ص: ۲۹۹

۱- (۹) تهذیب، ج ۲، ص ۱۰۲.

۲- (۱۰) تهذیب، ج ۲، ص ۱۰۲.

۳- (۱۱) تهذیب، ج ۲، ص ۱۰۲.

۴- (۱۲) تهذیب، ج ۲، ص ۱۰۲.

۵- (۱۳) تهذیب، ج ۲، ص ۱۰۲.

بر کارگزاری گذر می کنم و او چند درهم به من جایزه می دهد. آیا آنها را بگیرم؟ فرمود:

آری بگیر؛ عرض کردم: آیا می توانم با آن پول حجّ به جا آورم؟ فرمود: آری. [\(۱\)](#) غزالی گوید: از علی (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «هر چه پادشاه به تو داد، بگیر که او از حلال به تو می دهد و آنچه او از حلال می گیرد بیشتر از آن چیزی است که از حرام می گیرد.» از سلمان -رضی الله عنه- نقل است که می گوید: هرگاه دوست کارگزار و یا بازرگان رباخواری داشتی و تو را به قبول هدیه ای فرا خواند و یا چیزی به تو عطا کرد بپذیر، که گوارایی اش از تو و عقوبتش بر اوست.

از ابو ذر -رضی الله عنه- نقل شده است که به احنف بن قیس فرمود: بخشش را مادامی که رایگان و هدیه باشد بپذیر اما اگر به بهای دینت باشد ترک کن.

وقتی که حسن بن علی (علیه السلام) نزد معاویه آمد، معاویه گفت: آیا مایلی جایزه ای به تو بدهم که پیش از تو چنان جایزه ای را به هیچ کس از عرب نداده ام و بعد از تو نیز به احدی ندهم؟ پس چهار صد هزار درهم به وی داد و او دریافت کرد.

سپس غزالی از این روایات و آثار تأویلاتی را به دست می دهد که به سختی می توان آنها را باور کرد؛ او آنها را در مراتب ورع و تقوا قرار داده است. اما ما نیازی به تأویل آنها نداریم زیرا با نصوص روایات معصومین ما موافق است و شکی نیست که خودداری از گرفتن اموال سلاطین به ویژه سلاطین شیعه با نداشتن نیاز شدید از ورع و تقواست و اما این که امامان ما (علیه السلام) آنها را می گرفتند، چون حق آنها بوده است و این که گرفتن آن را برای شیعیان نشان بلامانع می دانستند، شاید برای این بود که از نیاز شدید آنان مطلع بودند و یا این خود اذنی از جانب ایشان برای تصرّف در حق ایشان است، و یا آن که این فرموده ایشان به حسب ظاهر فتوا باشد نه حکم ورع و پارسایی و در آینده مطلبی خواهد آمد که نظر آخری را تأیید می کند.

ص: ۳۰۰

در حدیث موثقی از امام صادق (علیه السلام) نقل است: «از آن حضرت درباره کار برای سلطان پرسیدند که مردی برای سلطان، مالیات می گیرد؟ فرمود: نگیرد، مگر این که کاری از او برنیاید و چیزی نخورد و ننوشد و هیچ راه چاره ای نداشته باشد، پس اگر کار کرد و چیزی در دستش فراهم شد، باید خمس آن را برای اهل بیت (علیه السلام) بفرستد. (۱)

این که امام (علیه السلام) دستور داده است تا خمس آن را به اهل بیت (علیه السلام) بدهد از این جهت است که سلاطین حق ایشان را از خمس نمی پرداختند و در میان اموال سلاطین حق ایشان بود، نه به خاطر آن که حلال و حرام مخلوط بوده است، زیرا قبلاً معلوم شد که خمس مال مخلوط صدقه ای است بر عهده صاحبش.

باب ششم: موارد حلال و حرام در ارتباط با سلاطین ظالم

اشاره

موارد حلال و حرام در ارتباط با سلاطین ظالم و حکم رفتن به مجالس و ورود بر ایشان و گرامیداشت آنان

(۱) غزالی گوید: بدان که رابطه تو با فرمانروایان و کارگزاران ستمگر به سه حالت است: حالت اول که بدترین حالات است، ورود تو بر ایشان است، حالت دوم که در مرتبه پایین تری است ورود ایشان بر تو است، و حالت سوم که سالم ترین حالات است کناره گیری تو از آنهاست، به طوری که نه تو آنها را ببینی و نه آنان تو را ببینند.

(۲) اما حالت اول: یعنی ورود تو بر ایشان، جلدًا در شرع مذمت شده و در آن باره مجازات سخت و دشواری است که اخبار و آثار زیادی راجع به آن رسیده و ما آنها را نقل می کنیم تا مذمت شرع را درباره آن بدانی سپس موارد حرام، مباح و مکروه آن را به طوری که فتوا در ظاهر علم، مقتضی است بیان می کنیم.

ص: ۳۰۱

اما اخبار، وقتی که رسول خدا(ص) فرمانروایان ستمگر را توصیف می کند می فرماید: «هر که از آنها فاصله گرفت نجات یافت و هر که از ایشان دوری جست سالم ماند- یا ممکن است سالم بماند- و هر که با ایشان وارد در امور دنیای آنها شد، از ایشان است» (۱) و این از آن جهت است که هر که از ایشان دوری کرد از گناه ایشان در امان است، اما از عذاب عمومی آنان- اگر بر آنان نازل شود- به خاطر ترک مخالفت و ستیز در امان نمی ماند.

پیامبر(ص) فرمود: «بعد از من فرمانروایانی خواهند بود که دروغ می گویند و ستم می کنند، پس هر کس دروغ آنها را تصدیق کند و به ستمگری آنان کمک کند از من نیست و من از او نیستم و در کنار حوض کوثر بر من وارد نشود.» (۲) در خبر است: «بهترین فرمانروایان کسانی هستند که نزد دانشمندان می آیند و بدترین دانشمندان کسانی هستند که نزد فرمانروایان می روند.» (۳) و در خبر است: «علما از طرف پیامبران تا وقتی که با پادشاه معاشرت نکرده اند بر بندگان خدا امین هستند، و همین که معاشرت کردند به پیامبران خیانت کرده اند؛ از ایشان بترسید و از آنان دوری کنید.» (۴) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) روایتی است در کافی به اسناد خود از محمد بن عذافر به نقل از پدرش که می گوید: امام صادق(علیه السلام) فرمود: «ای عذافر به من اطلاع دادند که با ابو ایوب و ربیع معامله داری، چگونه خواهد بود حال تو آنگاه که ندا دهند تو را در میان یاران ستمگران؟ راوی گوید پدرم سخت غمگین و متأثر شد. امام ابو عبد الله(علیه السلام)

ص: ۳۰۲

۱- (۱) این حدیث را طبرانی از حدیث ابن عباس با سند ضعیف- به طوری که در المغنی آمده، نقل کرده است و احمد و ابو یعلی نظیر آن را- چنان که در مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۴۷ آمده- روایت کرده اند.

۲- (۲) این حدیث را ابو داود طیالسی در مسند خویش، ص ۱۴۳ و احمد در مسند خود، ج ۴، ص ۲۴۳ نقل کرده اند و هر دوی آنها از حدیث کعب بن عجره گرفته اند.

۳- (۳) این حدیث را ابن عبد البر، در العلم، همچنین در ص ۸۸ المختصر، به عبارت دیگری نقل کرده است.

۴- (۴) این حدیث را ابن عبد البر در العلم، نقل کرده به طوری که در ص ۸۷ المختصر آمده و نیز کلینی در کافی، ج ۱، ص ۴۶، شماره ۵ آن را روایت کرده است.

وقتی که تأثر پدرم را دید، فرمود: ای عذافر، من تو را از چیزی بیم دادم که خدای عزّ و جلّ مرا از آن بیم داده است؛ محمد می گوید: پدرم از آنجا آمد، همواره غمگین و محزون بود تا از دنیا رفت. «(۱) از ولید بن صبیح نقل شده که می گوید: «بر امام صادق (علیه السلام) وارد شدم. زراره که از نزد آن حضرت بیرون می شد، به استقبال من آمد. امام صادق (علیه السلام) به من فرمود: ای ولید، آیا از زراره تعجب نمی کنی که درباره اعمال اینان از من می پرسد؛ زراره چه می خواهد، آیا می خواهد که به او بگویم: نه، و آنگاه آن را از قول من نقل کند؛ سپس فرمود: چه وقت شیعه از این مطلب سؤال می کند؟» (۲) از حدید نقل شده که می گوید: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: «از خدا بترسید و دینتان را با ورع حفظ کنید و آن را با تقیه و بی نیازی جستن به وسیله خدای تعالی تقویت کنید، زیرا کسی که نسبت به صاحب قدرت و نسبت به فردی که با دینش مخالفت است، تواضع کند به خاطر طلب کردن آنچه از دنیا در اختیار اوست، خدای عزّ و جلّ او را ضعیف گرداند و آن قدرتمند را بر او خشمگین سازد و او را به خودش واگذارد و هرگاه او بر چیزی از دنیای وی غلبه یافت و کاری از جانب سلطان به او واگذار شد، خداوند جلّ اسمه - برکت را از او ببرد و در برابر هر چیزی که انفاق می کند در راه حج و آزاد ساختن برده و هر عمل نیکی به او پاداش ندهد.» (۳) از علی بن ابی حمزه نقل شده که گوید: من دوستی داشتم از کاتبان بنی امیه به من گفت: از امام صادق (علیه السلام) برای من اجازه ملاقات بگیر. اجازه شرفیابی برایش گرفتم.

امام (علیه السلام) اجازه فرمود. وقتی که او وارد شد، سلام داد و نشست؛ سپس گفت: فدایت شوم من در دیوان این قوم (بنی امیه) هستم و از دنیای ایشان مال زیادی عایدم شده است و در جمع آوری آن هیچ ملاحظه ای نکرده ام؟ امام صادق (علیه السلام) به وی فرمود: اگر بنی امیه

ص: ۳۰۳

۱- (۵) کافی، ج ۵، ص ۱۰۶.

۲- (۶) همان مأخذ، همان صفحه.

۳- (۷) همان مأخذ، ص ۱۰۵.

کسانی را نمی یافتند که برای ایشان نویسنده‌گی کند و برای ایشان مالیات جمع کند و به طرفداری ایشان بجنگد و در اجتماع آنان حاضر شود، هرآینه حق ما را نمی گفتند، و اگر مردم آنها و مالشان را ترک می کردند، چیزی جز آنچه دستشان افتاده، پیدا نمی کردند.

علی بن ابی حمزه گوید: آن جوان پس از شنیدن سخنان امام (علیه السلام) عرض کرد: فدایت شوم آیا راهی برای رهایی من از آن وجود دارد؟ فرمود: اگر بگویم انجام می دهی؟ عرض کرد: انجام می دهم. امام فرمود: هر چه در دیوان آنها به دست آورده ای از مالت جدا کن و هر که را از صاحبان اموال می شناسی مالش را پس بده و هر که را نشناختی آن را صدقه بده و من برای تو از جانب خدای عزّ و جلّ بهشت را تضمین می کنم. علی می گوید: آن جوان مدّتی سرش را به زیر انداخت، سپس گفت: فدایت شوم، قبول کردم. ابن ابی حمزه می گوید: آن جوان با ما به کوفه برگشت؛ هیچ چیز را روی زمین از اموالی که داشت باقی نگذاشت، مگر این که از اختیار خود خارج کرد، حتّی لباسهایی که در بدنش بود، می گوید: من از دوستانم چیزی جمع کردم و برایش جامه هایی خریدم و مقداری خرجی فرستادم. علی بن ابی حمزه می گوید: چند ماهی نگذشته بود که مریض شد؛ ما از او عیادت می کردیم، می گوید: روزی بر او وارد شدم در حالی که جان می داد، چشمش را گشود، سپس گفت: یا علی! به خدا سوگند که مولایت به عهد خود وفا کرد، و بعد هم از دنیا رفت و ما امر کفن و دفن او را انجام دادیم. آنگاه به مدینه رفتیم و خدمت امام صادق (علیه السلام) شرفیاب شدم. همین که آن حضرت چشمش به من افتاد، فرمود: یا علی، به خدا سوگند ما برای رفیقت به عهدمان وفا کردیم. راوی می گوید: عرض کردم: فدایت شوم راست گفتید، همین طور است به خدا سوگند او در وقت مردن این را به من گفت. «(۱) از ابو بصیر نقل کرده اند که گفت: «از امام باقر (علیه السلام) راجع به کارهای مربوط به دستگاه بنی امیّه پرسیدم؛ فرمود: ای ابو محمد، جائر نیست، حتی بقدر یک قلم به مرکب

ص: ۳۰۴

زدن؛ زیرا فردی از کارکنان به چیزی از دنیای آنان نمی رسد مگر آن که آنها از دین وی همان قدر می کاهند.» (۱) از محمد بن مسلم نقل شده که می گوید: «خدمت امام باقر (علیه السلام) در مدینه بر در منزل آن حضرت نشست بودیم. امام (علیه السلام) به مردم نگاه می کرد که دسته دسته می گذشتند. رو به یکی از حاضران کرد و گفت: آیا در شهری اتفاقی افتاده است؟ عرض کرد: فدایت شوم. فرمانداری برای مدینه تعیین شده، مردم برای عرض تبریک نزد او می روند. فرمود:

همانا این مردی که فرمانروایی به او رسیده و به همین خاطر به او تبریک می گویند خود دروازه ای از دروازه های آتش دوزخ است.» (۲) از ابن ابی یعفور نقل شده است که گفت: «خدمت امام صادق (علیه السلام) بودم. مردی از شیعیان وارد شد و عرض کرد: خداوند شما را تندرست بدارد، چه بسیار اتفاق می افتد که مردی از ما شیعیان در تنگنا و سختی قرار می گیرد و او را برای ساختن بنا و کندن نهر و ترمیم آب بند دعوت می کنند؛ در این باره چه می فرمایید؟ امام صادق (علیه السلام) فرمود: من دوست ندارم که گرهی برای ایشان بزنم و یا نخعی بر سر کیسه آنان ببندم در حالی که ما بین دو مرز مدینه مال من باشد، و نه قلمی را به مرگب بزنم، زیرا روز قیامت یاران ستمگران در خیمه ای از آتش قرار داده می شوند تا وقتی که خداوند میان بندگان حکم کند.» (۳) از مهاجر نقل شده که می گوید: «به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: فلانی به شما سلام می رساند و همچنین فلان و فلان. امام فرمود: بر آنها سلام و درود باد، بعد عرض کردم از شما درخواست دعا دارند؛ فرمود: به آنها چه شده است؟ عرض کردم ابو جعفر منصور آنان را زندانی کرده است؛ فرمود: آنها را چه کار با منصور؟ گفتم: آنها را به کاری گماشته بود. بعد هم زندانی کرد، فرمود: آنان را با منصور چه کار؟ مگر من آنها را نهی

ص: ۳۰۵

۱- (۹) کافی، ج ۵، ص ۱۰۶.

۲- (۱۰) همان مأخذ، ص ۱۰۷، شماره ۷.

۳- (۱۱) همان مأخذ، ص ۱۰۷، شماره ۷.

نکرده بودم، آنها در آتشند، آنها در آتشند. راوی می گوید: سپس امام گفت: خداوند قلب منصور را از ضرر رساندن به آنان منصرف گردان. مهاجر می گوید: از مکه برگشتم از حال آن سه نفر پرسیدم، معلوم شد سه روز بعد از این گفتار از زندان بیرون شده اند.» (۱) از جهم بن حمید نقل کرده اند که می گوید: امام صادق (علیه السلام) به من فرمود: «آیا دعوت پادشاه اینان را نپذیرفتی و نزد او نرفتی؟ عرض کردم: خیر، فرمود: چرا؟ گفتم: فرار کردم به خاطر حفظ دینم، فرمود: بر این عقیده مصممی؟ عرض کردم: آری پس رو به من کرد و فرمود: اکنون دینت برایت سالم است.» (۲) از فضیل بن عیاض (۳) نقل کرده اند که گفت: «راجع به چند کسب از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم. امام (علیه السلام) مرا از آنها نهی کرد و فرمود: ای فضیل به خدا سوگند که ضرر آنها بر این امت از ضرر و زیان ترک و دیلم بیشتر است. می گوید: درباره پرهیز از مردم پرسیدم فرمود: کسی که از محرمات خدای عزّ و جلّ پرهیزد، از این گروه (ستمکار) دوری کند و هرگاه از شبهات پرهیزد، ناخودآگاه در حرام بیفتد؛ هرگاه خلافی را ببیند و نهی نکند در حالی که قدرت آن را داشته است در حقیقت دوست دارد که نسبت به خدای عزّ و جلّ معصیت شود و هر که دوست بدارد که خدا معصیت شود در حقیقت با دشمنی به مبارزه خدای عزّ و جلّ برخاسته است و هر کس بقای ستمگران را دوست بدارد در حقیقت دوست دارد که خداوند جلّ و علا را معصیت کند، خدای متعال خود را به خاطر نابود ساختن ستمکاران ستوده و می فرماید: فَقَطِّعْ دَائِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۴).

از امام صادق در حدیث مرفوعی راجع به قول خدای تعالی: وَلَا تَزَكُّوا إِلَى الَّذِينَ

ص: ۳۰۶

۱- (۱۲) کافی، ج ۵، شماره ۸.

۲- (۱۳) همان مأخذ، ص ۱۰۸.

۳- (۱۴) همان مأخذ، ص ۱۰۸.

۴- (۱۵) انعام/۴۵: و به این ترتیب، دنباله (زندگی) جمعیتی که ستم کرده بودند قطع شد و ستایش مخصوص پروردگار جهانیان است.

ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ (۱) آمده است که فرمود: «منظور آیه مردی است که در نزد سلطان می رود و بقای او را آرزو می کند تا سلطان دستش را وارد کیسه اش کند و به او چیزی بدهد.» (۲) از آن حضرت نقل است که فرمود: «گروهی از ایمان آورندگان به موسی (علیه السلام) گفتند: اگر ما میان سپاه فرعون می رفتیم، در بین آن سپاه بودیم و از دنیای او برخوردار می شدیم و هرگاه که امیدوار به ظهور موسی شدیم نزد او می رفتیم، و همین کار را کردند به این ترتیب که چون موسی با همراهانش آمدند، آنان از سپاه فرعون گریختند و سوار بر مرکبهایشان شدند و برای پیوستن به موسی (علیه السلام) و سپاهش، بسرعت حرکت کردند تا با او باشند. خداوند عزّ و جلّ فرشته ای را فرستاد، به روی چهارپایانشان زد و آنان را به سپاه فرعون باز گرداند و آنان از جمله کسانی گشتند که با فرعون غرق شدند.» (۳) از آن حضرت است که فرمود: «بر خدای عزّ و جلّ حقّ است که سرانجام کار شما با کسی که در دنیا با او زندگی می کردید، یکی باشد.» (۴) از یونس بن عمار است که گفت: «برای امام صادق (علیه السلام) درباره کسی که معتقد به امر امامت است و نیز از جمله افرادی است که کارگزار سلطان می باشند صحبت کردم، امام (علیه السلام) فرمود: هرگاه عهده دار کار شما شوند آیا با شما مدارا می کنند و در رفع نیازتان به شما سودی می رسانند؟ یونس می گوید: عرض کردم: بعضی از آنان این کار را می کنند و بعضی از آنها نمی کنند. فرمود: از آن کسی از آنها که چنین رفتار نمی کند بیزاری بجوئید؛ خداوند از او بیزار است.» (۵) از حمید نقل شده که می گوید: «به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: من از سوی ظلمه کاری را عهده دار شده ام، آیا برایم راه فراری از این کار هست؟ فرمود: چه بسیار کسانی

ص: ۳۰۷

-
- ۱- (۱۶) هود/۱۱۳: و تکیه بر ظالمان نکنید، که موجب می شود آتش شما را فروگیرد.
 - ۲- (۱۷) کافی، ج ۵، ص ۱۰۸، شماره ۱۲.
 - ۳- (۱۸) همان مأخذ، ص ۱۰۹، شماره ۱۳ و ۱۴.
 - ۴- (۱۹) همان مأخذ، ص ۱۰۹، شماره ۱۳ و ۱۴.
 - ۵- (۲۰) همان مأخذ، ج ۶، ص ۱۰۹.

که به دنبال راه خروج از آن بر آمدند ولی بر آنان دشوار شد. عرض کردم: پس نظر شما چیست؟ فرمود: نظر من این است که از خدا بترسی و دوباره باز نگردی. (۱) از زیاد بن ابی سلمه نقل شده است که گفت: «بر موسی بن جعفر (علیه السلام) وارد شدم؛ به من فرمود: ای زیاد آیا تو برای پادشاه کار می کنی؟ می گوید: عرض کردم: آری، فرمود:

برای چه؟ گفتم: من مرد با مروّتی هستم و عائله زیادی دارم و پشتوانه مالی هم ندارم؛ فرمود: ای زیاد! هر آینه اگر مرا از قلّه کوهی پرت کنند و بدنم پاره پاره شود، در نزد من محبوب تر است تا این که کاری برای یکی از آنها (سلاطین جور) عهده دار شوم و یا این که فرشی برای مردی از ایشان بگسترم، مگر برای چیزی؟ گفتم: فدایت شوم، نمی فهمم برای چه؟ فرمود: مگر برای رفع گرفتاری از مؤمنی یا آزاد سازی از اسارت و یا ادای دین مؤمن؛ ای زیاد! کمترین کاری که خداوند نسبت به کسی که عهده دار کاری برای آنها شود، انجام می دهد آن است که خیمه ای از آتش روی او می زند تا این که خداوند از حساب خلق فارغ شود، ای زیاد! پس اگر کاری از کارهای آنها را قبول کردی به برادران دینی ات خوبی کن، که یکی در برابر یکی است و خداوند پشت سر آن است. (۲) ای زیاد هر مردی از شما کاری از آنها را بر عهده بگیرد سپس بین شما و آنها مساوات قائل شود، به او بگویند: تو ادّعی نابجا داری و دروغگویی. ای زیاد! هر گاه قدرت خودت را بر

ص: ۳۰۸

۱- (۲۱) کافی، ج ۵، ص ۱۰۹، و در آنجا به جای «لا تعود»، «لا تعده» آمده است.

۲- (۲۲) یعنی هر کدام از این سرپرستی برای هر کاری از کارهای آنها در برابر احسانی از احسانهای تو به برادران ایمانی ات می باشد، و خدای تعالی متصدی این مقابله است و از نظر خدا چیزی از این برابری دور نیست، به دلیل قول خدای تعالی وَ اللَّهُ مَنَّ وَرَائِهِمْ مَحِيطٌ و خبر حسن بن حسین انباری مشعر بر این مطلب است که در کافی، ج ۵، ص ۱۱۱ از حضرت رضا (علیه السلام) نقل کرده می گوید: «چهارده سال بود که راجع به کار سلطان نامه نوشتم و اجازه خواستم و چون در آخرین نامه نوشتم می ترسم گردنم را بزنند و سلطان به من می گوید: تو رافضی هستی و تردید نداریم که تو به دلیل شیعه بودن کار سلطان را ترک کرده ای، امام (علیه السلام) به من نوشت: نامه ات و آنچه راجع به ترس از جانت را ذکر کرده بودی دریافتم، اگر می دانی که در صورت عهده دار شدن کاری به آنچه رسول خدا (ص) دستور داده است عمل خواهی کرد، وانگهی دستیاران و نویسندگان از اهل ملت و هم کیشانت خواهند بود و اگر چیزی به دست آمد با فقرای مؤمنین مواسات خواهی کرد به طوری که خود یکی از آنان خواهی بود، این به آن، عیبی ندارد، اگر نه قبول نکن.

مردم به خاطر آوردی قدرت خدای عزّ و جلّ را در فردای قیامت بر خودت و از بین رفتن آنچه از مال ایشان به ایشان داده ای و باقی ماندن آنچه به زیان خودت به ایشان داده ای، به خاطر آورد.» (۱) از ابو بصیر به نقل از امام صادق (علیه السلام) رسیده است که می گوید: «نزد آن حضرت سخن دربارهٔ مردی از این گروه به میان آمد که استاندار جایی شده بود، فرمود: رفتارش با برادران دینی چگونه است؟ راوی می گوید گفتم: خیری نزد او وجود ندارد، فرمود: جای تأسف است که به کاری که شایستهٔ آنها نیست وارد می شوند و هیچ کار خیری برای برادرانشان نمی کنند.» (۲) از علی بن یقظین نقل شده که گوید: «به امام کاظم (علیه السلام) عرض کردم: دربارهٔ اعمال این قوم چه می فرمایید؟ فرمود: اگر ناگزیر از انجام آنی پس بپرهیز از اموال شیعه؛ امام می فرماید: علی به من خبر داد که وی در ظاهر از شیعه مالیات را می گیرد و در نهان به ایشان پس می دهد.» (۳) از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است: «هیچ ستم پیشه ای نیست، مگر آن که با او مؤمنی است که خدای عزّ و جلّ به وسیلهٔ او از مؤمنان دفاع می کند، و حال این که او خود در آخرت از همهٔ مؤمنان - به خاطر مصاحبت با ستمگر - کم بهره تر است.» (۴) از علی بن یقظین نقل شده که می گوید: «امام کاظم (علیه السلام) به من فرمود: همانا خداوند عزّ و جلّ به همراه سلطان، اولیایی دارد که به وسیلهٔ ایشان از اولیای خویش دفاع می کند.» (۵)

فصل

(۱) غزالی گوید: اما از آثار؛ حدیفه گوید: دوری کنید از جاهای فتنه و آشوب؛ پرسیدند: آنها چه جاهایی است؟ گفت: در خانهٔ فرمانروایان، وقتی که یکی از شماها بر

ص: ۳۰۹

۱- (۲۳) کافی، ج ۵، ص ۱۰۹، شماره ۲۱ و ۵.

۲- (۲۴) کافی، ج ۵، ص ۱۰۹، شماره ۲۱ و ۵.

۳- (۲۵) کافی، ج ۵، ص ۱۰۹، شماره ۲۱ و ۵.

۴- (۲۶) همان مأخذ، ص ۱۰۹، باب شرط من اذن لهم فی اعمالهم، شماره ۷، ۵.

۵- (۲۷) همان مأخذ، ص ۱۰۹، باب شرط من اذن لهم فی اعمالهم، شماره ۷، ۵.

امیری وارد می شود و به دروغ گفته های او را تصدیق می کند و آنچه در او نیست درباره او می گوید.

ابو ذر به سلمه گفت: ای سلمه به در خانه سلطان رفت و آمد نکن، زیرا تو به چیزی از دنیای ایشان نمی رسی، مگر این که آنان از دین تو به بالاتر از آن می رسند.

عباده بن صامت گوید: دوستی شخص عابد و قاری قرآن، با امیران دورویی، و دوستی وی با توانگران ریاکاری است.

ابو ذر گوید: هر که سیاهی قومی را افزون کند - یعنی سیاهی جمعیت ستمگران را بیشتر کند - از ایشان است.

ابن مسعود گوید: مردی بر سلطان به همراه دینش وارد می شود اما وقت بیرون شدن بی دین بیرون می رود! گفتند: چرا؟ گفت زیرا او به بهای غضب خدا، سلطان را راضی می کند.

سعید بن مسیب تجارت روغن زیتون داشت و می گفت: در این شغل از سلاطین بی نیازی است.

وقتی که زهری با سلطان معاشرت داشت یکی از برادران دینی اش به وی نوشت:

ای ابو بکر! خداوند، ما و تو را از آشوبها ننگه دارد. تو به حالی در آمده ای که سزاوار است هر کس تو را می شناسد برایت به درگاه خدا دعا و به تو ترحم کند؛ پیر مردی شده ای در حالی که نعمتهای الهی بر دوشت سنگینی می کند به دلیل آنچه خداوند از کتاب خود تو را آگاه ساخته و از سنت پیامبرش به تو آموخته است در حالی که چنین نیست؛ خداوند از علما، عهد و پیمان گرفته و ذات مقدس حق تعالی فرموده است: **لَكَيْفِنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لَا تَكْتُمُونَهُ (۱)** و بدان که آسان ترین چیزی که مرتکب شده ای و سبکترین گناهی که به گردن گرفته ای این است که با وحشت ستمگر انس گرفته ای و با نزدیک شدن به کسی که حق را ادا نمی کند و باطل را ترک نمی گوید در حالی که تو را مقرب ساخته است، راه

ص: ۳۱۰

گمراهی را هموار کرده ای. آنان تو را قطبی ساخته اند که بر محور تو آسیای ظلم و ستمشان می چرخد و تو را پلی قرار داده اند که از روی تو، به سمت گرفتاری و بلایشان گذر می کنند و نردبانی که به اوج گمراهی شان بالا می روند، به وسیله تو بر علما، شبهه وارد می کنند و دل‌های نادانان را با تو جذب می کنند، پس چه بسیار ناچیز است آنچه آنان برای تو آباد ساختند در برابر آنچه به زیان تو ویران کردند! و چقدر زیاد است آنچه از تو گرفتند در برابر آنچه از دین تو که فاسد کردند! پس چه چیز تو را ایمن می سازد تا از جمله کسانی باشی که خدای تعالی درباره ایشان فرموده است: فَخَلَفَ مِنْ بَعدِهِمْ خَلْفًا أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ (۱) و همانا تو با کسی سرو کار داری که نادان نیست و نگهبان تو قرار می دهد کسی را که غفلت ندارد، بنابراین دین خود را معالجه و درمان کن که بیماری در آن راه یافته و زاد و توشه فراهم کن که سفر دوری در پیش داری و هیچ چیز در زمین و در آسمان بر خداوند پوشیده نیست و السلام (۲)

فصل

اشاره

(۱) غزالی گوید: این اخبار و آثار دلیل بر فتنه و انواع فساد است که در معاشرت با سلاطین وجود دارد، لیکن ما در این باره به تفصیل فقهی مطالب می پردازیم تا موارد ممنوع از مکروه و مباح مشخص شود. بنابراین می گوئیم: کسی که بر پادشاه وارد می شود، در معرض آن است که با عملش و یا با سکوتش و یا به سخن و یا با اعتقادش معصیت خدای تعالی کند و از یکی از این حالات خارج نیست.

ص: ۳۱۱

۱- (۲۹) مریم/۵۹: اما بعد از آنها فرزندان ناشایسته ای روی کار آمدند که نماز را ضایع کردند و از شهوت پیروی نمودند.
۲- (۳۰) این نامه به طور مفصل از امام زین العابدین علی بن حسین علیهما السلام نقل شده و آن را حسن بن علی بن شعبه حرّانی در تحف العقول، ص ۲۷۴ روایت کرده است. عجب است که غزالی که از ذکر نام سید الساجدین و زین العابدین (علیه السلام) صاحب زبور آل محمد- صحیفه سجاده- تحاشی دارد!-م.

(۱) در بیشتر اوقات با ورود به خانه های غضبی و گام نهادن در آنها همراه است و ورود در این ها بدون اجازه مالک حرام است، و این سخن تو را گول نزنند که گفته اند: این قبیل چیزها را مردم سهل گرفته اند مانند یک خرما یا ریزه های نانی است که افتاده باشد. آری این حرف در غیر مغضوب درست است، اما در مغضوب درست نیست، زیرا اگر گفته شود که هر نشست اندک چیزی از ملکیت نمی کاهد، زیرا این مقدار، جای تسامح دارد، همچنین در عبور از ملک کسی، پس این مقدار تسامح در هر یک از این موارد، در مجموع موارد جریان دارد! در حالی که غضب در مجموع عمل، حاصل می شود ولی در یک یک موارد محل تسامح است، زیرا اگر مالک مطلع شود ناراضی نخواهد بود و اما در صورتی که این موارد جزئی راهی به فراگیری کلّ به صورت مشترک شود پس حکم تحریم به جمیع سرایت می کند. بنابراین جائز نیست ملک کسی را- به این اعتماد که هر یک از رهگذران فقط گامی بر می دارد و از ملک چیزی کم نمی شود- راه عبور قرار داد، زیرا که مجموع ملک را از بین می برد؛ نظیر ضربت سبکی که در تعلیم مباح است ولی به شرط یک ضربه بودن اما اگر جمعی باشند و هر کدام ضربتی بزنند باعث قتل شود، قصاص بر همه واجب می شود در حالی که هر یک از ضربتها اگر تنها بود، باعث قصاص نمی شد پس اگر فرض شود- به طور مثال- ستمگری در جای غیر غضبی مثل زمین بایری باشد؛ اگر زیر خیمه یا سایبانی از مال خودش باشد که حرام است. ورود به نزد او جائز نیست زیرا این ورود بهره مندی از حرام و استفاده از سایه آن است، بنابراین اگر فرض شود که هر کدام از آنها حلال است پس با ورود به آنجا از جهت این که یک ورود است معصیت نباشد و سلام دادن به او نیز گناهی نداشته باشد ولی اگر در برابر او رکوع یا سجده کند و یا در وقت سلام و خدمت به صورت قیام بایستد حرام است زیرا تعظیم او برای ظالم به دلیل سیطره او که ابزار کار ستمگران است، و از طرفی تواضع برای ستمگران معصیت است بلکه هر که برای توانگر غیر ظالمی تواضع کند تنها به خاطر توانگری اش- نه به جهت دیگری که مقتضی

تواضع است- دو سوّم دینش را از دست داده است، پس چگونه است وقتی که برای ظالم تواضع کند؟ بنابراین جز مجرد سلام چیز دیگری مباح نیست.

اما دست بوسی و خم شدن در خدمت، معصیت است مگر برای ترس از ظالم یا برای امام عادل و یا برای کسی که به دستور دینی استحقاق آن را دارد. بنابراین اگر شخص وارد، تمام این ها را هم که ترک کند و تنها به سلام اکتفا کند، نمی تواند روی فرش آنها ننشیند و هرگاه بیشتر اموال ایشان حرام است پس نشستن روی فرش ایشان نیز جائز نیست، این از جهت عمل.

اما سکوت؛ او در مجلس سلاطین بعضی از ظروف طلا و لباسهای ابریشمی را بر تن خودشان و غلامانشان می بیند که پوشیدن آنها حرام است، در حالی که هر کس گناهی را ببیند و در برابر آن سکوت کند، او هم در آن گناه شریک است، حتی بعضی از سخنان ایشان را می شنود که فحش، دروغ و ناسزا و آزردهن است و سکوت در برابر تمام این ها حرام است و لباسهایی که می پوشند و غذایی را که می خورند می بیند و تمام آنچه در اختیار دارند حرام است و سکوت در مقابل آنها جائز نیست پس امر به معروف و نهی از منکر، اگر به عمل نتواند، به زبان بر او واجب است.

پس اگر بگویی او بر جانش بیمناک است، عذرش در سکوت کردن پذیرفته است، این سخن حقّ است لیکن او بی نیاز از آن است که خودش را در معرض ارتکاب امر غیر مباحی قرار دهد، مگر بهانه ای داشته باشد، زیرا او اگر بر سلطان وارد نشود و شاهد خلافها نباشد، خطاب به گمان متوجه او نمی شود تا این که به وسیله عذر از او ساقط شود. در اینجا می گویم: هر که در جایی از فساد، مطلع باشد و بداند که نمی تواند آن را بر طرف سازد، جائز نیست در آنجا حضور پیدا کند تا آن فساد در مقابل او انجام گیرد و او شاهد باشد و سکوت اختیار کند بلکه سزاوار است که از مشاهده آن دوری کند.

اما قول؛ آن است که به ظالم دعا کند و ثنا گوی او باشد و یا آنچه از سخن باطل می گوید به صراحت یا با تکان دادن سر و یا با شگفتگی چهره اش تصدیق کند، یا این که

اظهار محبت و دوستی و اشتیاق به دیدار وی کند و یا این که علاقه شدید به طول عمر و بقای وی داشته باشد، زیرا او بیشتر وقتها تنها به سلام دادن اکتفا نمی کند، بلکه حرف می زند و سخنانش از چند صورت بیرون نیست، یا دعا برای اوست که جائز نیست، مگر این که بگوید: خدا تو را اصلاح کند! و یا خدا تو را به کارهای نیک موفق بدارد! و یا خداوند عمر تو را در طاعت خود طولانی گرداند! و نظایر این ها و اما دعا به این که خدا تو را نگه دارد و عمر طولانی دهد، و دعا برای طول بقا و وفور نعمت با خطاب به عنوان مولی و نظیر آن جائز نیست. پیامبر (ص) فرمود: «هر کس برای بقای ظالمی دعا کند در حقیقت دوست دارد که خدا را روی زمین معصیت کنند»، (۱) پس اگر از دعا بگذرد به ثنا گویی برسد و چیزهایی بگوید که در او نیست، دروغگو، منافق و گرامی دارنده ظالم خواهد بود که این هر سه معصیت است.

پیامبر (ص) فرمود: «همانا در وقت مدح فاسق خداوند به غضب می آید.» (۲) و در خبر دیگری آمده است: «هر که ظالمی را احترام کند، در حقیقت به نابودی اسلام کمک کرده است.» (۳) اگر از این هم تجاوز کند و به تصدیق گفته ها و پاک شمردن هر عملی که او انجام می دهد برسد، به خاطر تصدیق و کمک به ظالم، گنهکار خواهد بود، زیرا پاک دانستن اعمال و ثنا گویی آنها کمک است و کمک بر معصیت، تشویق است برای تمایل به معصیت، همان طوری که تکذیب و مذمت و تقبیح، منع از معصیت و تضعیف انگیزه های ظلم است و کمک بر معصیت، خود معصیت است و لو به جزئی از کلمه باشد و اگر از این حد هم بگذرد و به اظهار محبت و اشتیاق به دیدار و طول عمر او برسد، اگر به دروغ اظهار کند، هم معصیت دروغ و هم نفاق را مرتکب شده است و اگر راست

ص: ۳۱۴

-
- ۱- (۳۱) این حدیث را ابن ابوالدینا در کتاب الصّمت از قول حسن بصری نقل کرده است.
 - ۲- (۳۲) این حدیث را ابن عدی در الکامل و ابو یعلی و بیهقی در الشعب از قول انس- به طوری که در المغنی آمده- به سند ضعیفی نقل کرده اند.
 - ۳- (۳۳) در هیچ مأخذی به این حدیث برخورد نکردم.

بگویند، به دلیل دوست داشتن بقای ظالم معصیت کرده است، و حال آن که حق وی آن است که به خاطر خدا به او خشم و کین بورزد، پس خشم در راه خدا واجب است در حالی که فرد دوستدار گناه و راضی به معصیت، خود گنهکار است، و هر کس ظالمی را دوست بدارد اگر به خاطر ستمگری اش دوست بدارد، به سبب همین دوستی گنهکار است و هر کس به دلیل دیگری او را دوست بدارد باز هم گنهکار است از آن جهت که چرا بغض او را در دل ندارد در صورتی که بر او واجب است برای خدا او را مبعوض بدارد و اگر در کسی خوبی و بدی جمع باشد لازم است او را به خاطر آن خوبی دوست و به خاطر آن بدی دشمن بدارد، و در آینده- در کتاب اخوة المتحابین فی الله- علت جمع بین حب و بغض خواهد آمد، اگر از تمام این حرفها بر کنار باشد- در صورتی که بعید است- از فسادی که به دل راه پیدا می کند، سالم نمی ماند، زیرا او می بیند که طرف در وسعت نعمت است و نعمت خدا را بر خود ناچیز می شمرد، و نهی رسول خدا را بی اهمیتی تلقی می کند که فرمود: «ای توده مهاجران بر دنیا داران وارد نشوید که باعث خشم روزی می شود.» (۱) این مطلب به علاوه این که دیگران در ورود به ستمگران از او پیروی می کنند و خود باعث ایجاد سیاهی لشکر برای ستمگران و آبرو دادن به ایشان می شود، اگر از کسانی باشد که باعث آبرومندی است و تمام این ها یا مکروهند و یا حرام؛ و ورود بر سلاطین جز به خاطر یکی از دو عذر جائز نیست: یکی از جهت خود آنها؛ امر اجباری باشد نه امر احترامی و بدانند که اگر خودداری کند او را اذیت خواهند کرد و یا این که مردم بر طاعت آنان نخواهند بود و امر سیاست به هم خواهد خورد که در این صورت اجابت واجب است به خاطر اطاعت مردم و رعایت مصلحت خلق تا این که حکومت مضطرب نشود. (۲) دوم این که ورود او به جهت دفع ظلم از مسلمان دیگر یا از

ص: ۳۱۵

- ۱- (۳۴) در هیچ جا به این حدیث بر نخوردم جز این که حاکم و بیهقی در الشعب نقل کرده اند: «کمتر بر ثروتمندان وارد شوید که آن موجب تحقیر کردن نعمتهای خدای عزّ و جلّ از سوی شماست.
- ۲- (۳۵) این نظر غزالی علاوه بر این که هیچ دلیل عقلی و نقلی بر تأیید آن وجود ندارد بلکه آیات و روایاتی که قبلاً گذشت آن را ردّ می کند و با سخنان خود ایشان در صفحات پیش تناقض دارد، پرواضح است که اجابت فقها و علما از سلاطین و حاکمان جور باعث تثبیت حکومت آنها و اطاعت و انقیاد رعیت گشته و سیاست ظلم بر قرار خواهد ماند. البته به دلیل خطر جانی و از باب تقیه (چنان که عقیده شیعه است) قابل قبول است و اگر نه به این دلیل واهی- یعنی به خاطر مضطرب نشدن امر سیاست- دور از واقعیت است. -م.

خودش، از باب ولایتی که دارد و یا از باب داد خواهی باشد، این دو مورد را اجازه داده اند به شرط این که دروغ نگویید و ثناگو نباشد و از نصیحتی که انتظار پذیرفتن آن می رود، دریغ نوزد، این بود حکم ورود بر سلاطین.

حالت دوم:

(۱) آن است که پادشاه برای دیدار او برود. در این صورت جواب سلام واجب است اما قیام و احترام به او، در برابر احترام او، احترام کردن حرام نیست زیرا او به خاطر بزرگداشت علم و دین استحقاق ستایش دارد چنان که به خاطر ظلم و ستمش مستحق دوری کردن است. پس احترام در برابر احترام و پاسخ به سلام لازم است لیکن بهتر آن است که اگر با او در خلوت است، از جا بلند نشود تا عزت دین و حقارت ظلم را بدان وسیله به او ابراز کند و خشم خودش را به خاطر دین و اعراضش را از کسی که از خدا اعراض کرده است و در نتیجه خدا هم از او اعراض کرده، بروز دهد. اما اگر سلطان با جمعی وارد شود، مراعات حشمت استناداران و دولت مردان، در میان رعیت دارای اهمیت است، در این صورت با این نیت از جا بلند شدن اشکالی ندارد و اگر بداند که این عملش پیامد فاسدی در میان رعیت ندارد و از خشم سلطان آزاری به او نمی رسد، احترام نکردن به صورت از جا برخاستن، بهتر است. وانگهی بر او واجب است پس از انجام ملاقات او را نصیحت کند. پس اگر مرتکب عملی می شود که از حرمت آن بی خبر است و او توقع دارد که اگر از حرمت آن آگاه شود، آن را ترک می کند باید او را آگاه کند که این کار واجب است و اما ذکر حرمت چیزی از قبیل میگساری و ستمگری که او حرام بودن آن را می داند بی فایده است. بلکه بر او لازم است از گناهانی که مرتکب می شود او را بترساند در صورتی که احتمال می دهد ترساندن در او مؤثر خواهد بود و نیز لازم است که او را به راههای مصلحت ارشاد کند- اگر راهها را مطابق

شرع می شناسد به نحوی که مقصود ظالم بدون معصیت حاصل می شود- تا او را بدان وسیله از رسیدن به هدف به وسیله ظلم باز دارد، پس در این صورت بر او واجب است در جایی که نمی داند، آگاهی دهد و در آنچه گستاخ و بی باک است او را بترساند، و به آنچه از آن غفلت دارد- به وسیله چیزی که از ظلم بی نیازش کند- ارشاد کند. پس این سه امر، وقتی که احتمال می دهد سخنش در آن موارد مؤثر است، بر او لازم است و نیز بر هر کسی که با عذر یا بدون عذر بر سلطان وارد شود، رعایت این امور لازم است.

محمد بن صالح می گوید: نزد حماد بن سلمه بودم، متوجه شدم که در خانه وی جز یک حصیری که او بر روی آن نشسته و قرآنی که تلاوت می کند و انسانی که غذایش را داخل آن می گذارد و آفتابه ای که وضو می گیرد چیز دیگری نیست، ناگهان در را زدند، معلوم شد محمد بن سلیمان است، اجازه داد، او وارد شد و در مقابل وی نشست، پرسید:

مرا چه می شود وقتی که تو را می بینم. تمام وجودم را ترس فرا می گیرد؟ حماد گفت:

برای این که رسول خدا (ص) فرمود: «همانا عالم اگر هدفش از علم، ذات مقدس خدا باشد، همه چیز او را تعظیم کند.» (۱) سپس چهل هزار درهم که به همراه خود آورده بود بر او عرضه کرد و گفت: این ها را بگیر و استفاده کن، حماد گفت: آنها را به کسانی که از آنان به ستم گرفته ای باز گردان. محمد بن سلیمان گفت: به خدا سوگند، جز آنچه به ارث برده ام به شما نمی دهم جواب داد: نیازی به آنها ندارم. او گفت: بگیرید و (به مستحقان) تقسیم کنید. حماد گفت: شاید من اگر در تقسیم، به عدالت رفتار کنم کسی که چیزی از آن مبلغ نرسیده است بگوید: او در تقسیم، عدالت را جاری نکرده و درباره من دچار گناه شود بنابراین، آنها را از من دور کنید.

حالت سوم:

(۱) آن است که از سلاطین کناره بگیرد و آنها را نبیند و آنها هم او را نبینند، و این امر لازم است، زیرا سلامت جز در این صورت ممکن نیست. بنابراین باید

ص: ۳۱۷

۱- (۳۶) به مأخذ این حدیث برخورد نکردم. عراقی می گوید: «ابو الشیخ در کتاب الثواب از حدیث واثله بن اسقع نقل کرده است» هر که از خدا بترسد، خداوند همه چیز را از او بترساند» و عقیلی نیز نظیر آن را از حدیث ابو هریره در کتاب الضعفاء نقل کرده است و هر دو حدیث منکرند.

به خاطر ظلم و ستم ایشان، بغض آنان را در دل داشته باشد و بقای آنها را نخواهد و ثناگوی آنها نباشد و از حال آنها نپرسد و به اطرافیان آنان نزدیک نشود و بر آنچه به خاطر مفارقت ایشان از دست می دهد، تأسف نخورد. توضیح مطلب این که هرگاه امر ایشان از ذهنش بگذرد، اگر از آنها غفلت کند چه بهتر و هرگاه امر ایشان و در ناز و نعمت بودن آنها از ذهنش بگذرد با یاد خدا آنها را از ذهنش محو کند و به آنچه حاتم اصم گفته است عمل کند: «همانا بین من و پادشاهان یک روز فاصله است، اما دیروز، لذتش (گذشته) و آنها نمی یابند و در فردا هم من، و هم ایشان در هراسیم، و آن روزی که فاصله داریم امروز است و شاید آن روز، امروز نباشد.» و به آنچه ابو درداء گفته است نیز عمل کند: «مالداران می خورند، ما هم می خوریم و می آشامند ما هم می آشامیم و می پوشند، ما هم می پوشیم، آنها اموال زیادی دارند که به آنها نگاه می کنند و ما هم با ایشان به آن اموال نگاه می کنیم، و حساب آن مالها با ایشان است ولی ما از حساب بر کناریم.» بنابراین هر کسی که از ظلم و ظالم و معصیت گنهکاری اطلاع کامل داشته باشد، شایسته است که مقام و منزلت او را به این جهت در دل خود پایین بیاورد این امر واجبی است بر او، زیرا هر عمل ناپسندی که از او صادر شود، از مقام و منزلت او در قلب کم می شود و معصیت مستحق ناپسندی است زیرا معصیت یا مورد غفلت است، یا مورد رضایت و یا کراهت، با وجود علم و آگاهی، غفلت معنی ندارد و دلیلی برای رضایت نیست پس ناگزیر معصیت مورد کراهت است، بنابراین جنایت هر کسی بر حق خدا همانند جنایت او بر حق تو است.

پس اگر بگویی: نارضایتی در تحت اختیار نیست، پس چگونه واجب می شود؟ می گوئیم: چنین نیست، زیرا به ضرورت طبع، دوست، آنچه را که نزد محبوبش ناپسند باشد نمی پسندد و مخالف آن است، و البته کسی که از معصیت خدا ناراضی نیست خدا او را دوست نمی دارد و دوست نمی دارد خدا را کسی که معرفت او را ندارد و حال آن که معرفت خدا واجب و محبت خدا نیز واجب است، و هرگاه کسی خدا را دوست بدارد،

نمی پسندد آنچه را او نپسندد و می پسندد آنچه را او بیسندد، توضیح این مطلب در کتاب محبت و رضا خواهد آمد.

فصل

(۱) اگر بگویی: علمای پیشین بر سلاطین وارد می شدند، می گویم: آری نخست از ایشان آداب ورود را بیاموز سپس وارد شو. نقل کرده اند که هشام بن عبد الملک به قصد حج، راهی مکه شد و چون وارد مکه شد، گفت: مردی از صحابه پیامبر (ص) را نزد من آورید، گفتند: همگی از دنیا رفته اند، گفت: بنابراین از تابعین کسی را بیاورید، پس طاوس یمانی را آوردند. طاوس همین که وارد شد، کفشش را کنار فرش خلیفه از پا در آورد و به عنوان امیر المؤمنین بر او سلام نداد لیکن گفت: سلام بر تو و به کنیه او را خطاب نکرد و در مقابل او نشست و گفت: چگونه هستی ای هشام؟ هشام به قدری خشمگین شد که تصمیم گرفت او را بکشد، به او گفتند: تو در حرم خدا و حرم رسول خدا هستی، چنین چیزی ممکن نیست، پس گفت: ای طاوس چه باعث شد که تو چنین رفتار کردی؟ گفت: مگر من چه کردم؟ هشام بیشتر بر سر خشم و غیظ آمد، گفت:

کفشهایت را در حاشیه بساط من در آوردی و دست مرا نبوسیدی و به عنوان امیر المؤمنین به من سلام ندادی و با کنیه مرا مخاطب قرار ندادی و بدون اجازه در برابر من نشستی و گفتی: چگونه هستی ای هشام؟ طاوس گفت: اما در آوردن کفشم را در کنار بساطت، من هر روز در مقابل ربّ العزه پنج مرتبه کفشم را بیرون می آورم در حالی که او مرا عقوبت نمی کند و بر من خشم نمی گیرد؛ و اما سخن تو که گفتی: چرا دست مرا نبوسیدی؟ من از علی (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: بر هیچ مردی روا نیست دست کسی را ببوسد، مگر دست زنش را از روی شهوت و یا دست فرزندش را از روی شفقت؛ و اما این سخن تو که چرا به عنوان امیر المؤمنین بر من سلام ندادی، چون تمام مردم به فرمانروایی تو راضی نیستند از این رو من نخواستم دروغ بگویم؛ و اما سخن تو که گفتی؛

مرا با کنیه ام خطاب قرار ندادی، زیرا خدای تعالی اولیای خویش را با اسم نام برده و گفته است: ای داود، ای یحیی، ای عیسی، در صورتی که دشمنان خویش را با کنیه یاد کرده و گفته است: دستهای ابو لهب بریده باد، و اما سخن تو که گفتی: در حضور من نشستی، همانا من از علی (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: هرگاه خواستی مردی از اهل دوزخ را ببینی به مردی نگاه کن که نشسته باشد، در حالی که پیرامونش گروهی ایستاده اند.

آنگاه هشام گفت: مرا موعظه کن؛ طاوس گفت: من از علی (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: «در جهنم مارهایی است همانند کوههای مرتفع و عقربهایی همچون استران که می گزند هر امیری را که در میان رعیتش به عدالت عمل نکند.» وی سپس از مقابل هشام برخاست و فرار کرد و پنهان شد.

مالک بن دینار بر امیر بصره وارد شد و گفت: ای امیر در یکی از کتابها خواندم:

نادان تر از پادشاه کیست؟ و نادان ترین فردی که معصیت مرا مرتکب می شود کیست؟ و مغرورترین کسی که او، نسبت به من مغرور است کیست؟ ای چوپان بد، من به تو گوسفندان سالم و فربهی را دادم و تو گوشتها را خوردی و پشمهای آنها را پوشیدی و استخوان متحرکی را باقی گذاشتی. پس امیر گفت: آیا می دانی که چه چیز تو را بر ما گستاخ می کند و ما را از تو دور می سازد؟ مالک جواب داد: نه، امیر گفت: خدا، سپس طمع اندک به سوی ما و نگرفتن آنچه در دست ماست.

عمر بن عبد العزیز با سلیمان بن عبد الملک ایستاده بودند. سلیمان صدای غرش ابر را شنید، بی تابی کرد و سینه اش را روی قربوس زین گذاشت عمر گفت: این صدای رحمت خداست پس چگونه خواهی بود وقتی که صدای عذاب خدا را بشنوی؟ سپس سلیمان به مردمی که در عرفه حاضر بودند نگاه کرد و گفت: چقدر مردم زیادند! عمر گفت: دشمنان تو هستند یا امیر المؤمنین، سلیمان گفت: خدا تو را به ایشان مبتلا گرداند! نقل کرده اند که سلیمان به مدینه وارد شد و قصد مکه داشت، کسی را به دنبال ابو حازم فرستاد و او را طلبید. همین که وارد شد، گفت: ای ابو حازم چرا ما از مرگ

ناخشنودیم؟ جواب داد: چون شما خانه آخرتتان را خراب کرده اید و دنیا را آباد ساخته اید از این رو نمی خواهید که از جای آباد به جای خراب منتقل شوید، گفت: ای ابو حازم ورود به درگاه خدا چگونه است؟ جواب داد: اما نیکوکار مثل مسافری است که به نزد خانواده اش بر می گردد و اما بدکار مانند بنده گریخته ای است که بر مولایش وارد می شود. سلیمان با شنیدن این سخنان گریه کرد و گفت: نمی دانم وضع من، در نزد خدا چگونه است؟ ابو حازم گفت: خودت را بر کتاب خدای عز و جل عرضه کن آنجا که می فرماید: **إِنَّ الْمَأْتِرَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ** . (۱) سلیمان گفت: پس رحمت خدا کجا می رود؟ جواب داد: به نیکوکاران نزدیک است؛ آنگاه سلیمان پرسید:

ابو حازم! کدام بنده خدا گرامی تر است؟ گفت: اهل مروّت و تقوا؛ پرسید: کدام عمل از همه اعمال بالاتر است؟ جواب داد: ادای واجبات با اجتناب از محرّمات، پرسید: کدام دعا مسموع تر است؟ گفت: سخن حق در نزد کسی که از او می ترسی و در عین حال امیدواری؛ گفت: کدام یک از مؤمنان هوشیارترند؟ جواب داد: مردی که به دستور خدا عمل کند و مردم را به طاعت خدا بخواند؛ پرسید: کدام مؤمن از همه زیانکارتر است؟ جواب داد: مردی که به خاطر برادرش که ستمگر است مرتکب گناه شود، از این رو آخرتش را به دنیای دیگری فروخته است. سلیمان گفت: درباره کار ما چه می گویی؟ ابو حازم گفت: اگر ممکن است مرا عفو کنید؟ گفت: ممکن نیست ولی نصیحتی ما را بکنید، ابو حازم گفت: یا امیر المؤمنین پدران تو با شمشیرها بر مردم مسلط شدند و به زور، بدون مشورت با مسلمانان زمام امور را به دست گرفتند، حتی افراد زیادی را به قتل رساندند و آنها از دنیا رفتند، پس اگر آنچه را آنها گفتند و آنچه را مردم به ایشان گفتند، درک می کردی کافی بود. مردی از اهل مجلس رو به ابو حازم کرد و گفت: بد حرفی زدی! ابو حازم گفت: خدای تعالی از دانشمندان پیمان گرفته است تا حقیقت را برای مردم بیان کنند و پوشیده ندارند. سلیمان گفت: چگونه ما این فساد را اصلاح کنیم؟

ص: ۳۲۱

ابو حازم جواب داد: از حلال به دست آوری و در جای حق قرار دهی، سلیمان گفت: چه کسی توان چنین کاری را دارد؟ جواب داد: کسی که خواهان بهشت است و از آتش دوزخ می ترسد. سلیمان گفت: برایم دعا کن، ابو حازم گفت: خدایا اگر سلیمان دوست تو است او را در دنیا و آخرت، به بهشت بشارت ده، و اگر دشمن تو است، موی بالای پیشانی او را بگیر و او را به آنجا که می پسندی و راضی هستی وارد کن. سلیمان گفت:

مرا نصیحت کن، گفت: سفارش می کنم تو را و مختصر می گویم: پروردگارت را بزرگ و منزّه شمار، مبادا آن جایی تو را ببیند که نهی فرموده و آنجا که امر کرده است تو را نبیند.

عمر بن عبد العزیز به ابو حازم گفت: مرا موعظه کن، ابو حازم گفت: به بستر خواب برو سپس مرگ را بالای سرت قرار ده، و آنگاه بین چه حالتی را دوست داری که آن ساعت در آن حال باشی پس هم اکنون آن را بگیر و بین چه را دوست نداری که آن ساعت در آن وضع باشی پس الآن آن را ترک کن چرا که شاید آن ساعت نزدیک باشد.

مردی بیابان نشین بر سلیمان وارد شد، سلیمان گفت: ای مرد حرفت را بزن! گفت:

یا امیر المؤمنین! من سخنی را به تو می گویم و تو حوصله کن هر چند ناراضی باشی، چون به دنبال آن چیزی است که اگر پذیری باعث خشنودی تو خواهد بود، سلیمان گفت: ای مرد بیابانی ما در تحمل سخن کسی که امید به خیرخواهی اش نداریم و از فریب کاری اش در امان نیستیم حوصله به خرج می دهیم، پس چگونه به کسی که از فریبش در امانیم و به خیرخواهی اش امیدواریم گوش فرا نمی دهیم؟ گفت: یا امیر المؤمنین! مردانی دور تو را گرفته اند که از اختیارشان به نفع خودشان سوءاستفاده می کنند، و دینشان را به دنیایشان و رضای تو را به غضب پروردگارشان فروخته اند. درباره خدا از تو می ترسند ولی در کار تو از خدا نمی ترسند، با آخرت در ستیزند و با دنیا سازگار، پس تو نباید آنها را بر چیزی که خدا تو را بر آن امین دانسته است امین شماری، زیرا آنان هرگز در تضییع امانت و سرکوب و ظلم و ستم امت کوتاهی نمی کنند و تو در برابر گناهایی که آنان مرتکب

می شوند مسئولی، ولی آنان نسبت به عمل تو مسئول نیستند. بنابراین دنیای ایشان را با ضایع کردن آخرت خویش آباد نکن، زیرا مغبون ترین مردم کسی است که آخرت خویش را به دنیای دیگران بفروشد. سلیمان پس از شنیدن این سخنان گفت: ای اعرابی تو زیانت را گشودی که از شمشیرت برنده تر بود! گفت: آری یا امیر المؤمنین، اما این سخن به نفع شما بود، نه به زیان شما.

نقل کرده اند که ابو بکره بر معاویه وارد شد و گفت: ای معاویه بدان که در هر روزی که از عمر تو می گذرد و در هر شبی که بر تو فرا می رسد، از دنیا جز دوری و از آخرت جز نزدیکی بر تو افزوده نمی شود و به دنبال تو جوینده ای است که از دست او خلاصی نداری و نشانه ای برای تو قرار داده است که از آن نمی گذری و چقدر زود آن حد و نشان فرا می رسد! و چه نزدیک است که آن جوینده به تو برسد! و همانا دنیایی که ما در آن هستیم فانی و آخرتی که سرانجام کار ما به سوی اوست باقی است؛ اگر کار خیر کرده باشیم پاداش خیر و اگر شر باشد جزای شر می دهند.

این چنین بوده است ورود دانشمندان بر پادشاهان مقصودم از دانشمندان علمای آخرت است، اما علمای دنیا وارد می شوند تا به دل‌های سلاطین تقرّب یابند و آنها را به بی بندوباری رهنمون باشند و با لطایف الحیل راههای گسترده ای را استنباط کنند که با هدف‌های ایشان موافق باشد و اگر در مقام موعظه نظیر ما سخنانی را بگویند هدفشان اصلاح نیست، بلکه جاه طلبی و کسب توجه سلاطین است و در این کار دو فریب کاری وجود دارد که نادانان را فریب می دهد: یکی آن که وانمود می کنند که قصدشان از ورود بر سلاطین اصلاح ایشان با موعظه و نصیحت است، بلکه امر را بر خودشان مشتبه می کنند و انگیزه ایشان میل باطنی آنها به شهرت و تحصیل معرفت در نزد ایشان است و نشانه راستی در اصلاح طلبی آن است که اگر همان موعظه را کس دیگری از دانشمندان نظیر ایشان عهده دار شد و مورد قبول افتاد و اثر صلاح و نیکی به وسیله او پدید آمد شایسته است که بدان جهت او خوشحال شده باشند و شکر خدا را به جا آورند که آن

عالم این مهم را کفایت کرده است، مثل کسی که باید بیمار سختی را معالجه می کرد و دیگری به معالجه او اقدام کرده است آن سخن بسیار خوشحال می شود، و اگر تصادفا سخن خود را بر سخن دیگران برتری می دهند، پس ایشان مغرورند، دوم آن که گمان می برند که هدفشان شفاعت برای دفع ظلم از مسلمانی است و این نیز زمینه ای برای غرور است در صورتی که معیار آن است که گفته شد.

فصل

(۱) سپس غزالی مسائلی را درباره احوالی که در اثر معاشرت با سلاطین و مباشرت با اموالشان عارض می شود ذکر کرده، و در مورد حرمت معامله با ایشان و قضات و کارگزاران و خدمتکارانشان مبالغه کرده است، بر اساس قاعده ای که خودش مطرح کرده مبنی بر این که هر مالی که بیشترش حرام باشد حرام است و در آن باره اخبار زیادی از پیشینیان نقل کرده. سپس می گوید: این مبالغه و هشدار پیشینیان نسبت به معامله با فاسقان و بازرگانان و جواهر تراشان و سنگ تراشان و صاحبان حمام و ریخته گران و رنگرزان و پیشه وران با غلبه فسق و دروغ بر ایشان بلکه با کفار ذمی نقل نشده است، و تنها درباره ستمگران به ویژه کسانی که مال یتیمان و بیچارگان را می خورند و همواره مسلمین را می آزارند، آمده است یعنی کسانی که به نابود کردن نشانه های دین و شعائر اسلامی کمک می کنند و علت این امر آن است که معصیت به دو قسم لازم و متعدی تقسیم می شود، و فسق از گناهان لازم است که به دیگران تجاوز نمی کند. همچنین کفر که جنایتی در حق خدای تعالی است و حساب آن نیز با خداست و اما معصیت والیان به سبب ظلم، متعدی است و کار ایشان بدان سبب دشوار می شود، و به مقدار گستردگی ظلم و عمومیت تعدی و تجاوز عذاب خدا بیشتر شامل حال آنها می شود. بنابراین باید هر چه بیشتر از ایشان و معامله با ایشان دوری جست، پیامبر (ص) فرمود: «به پاسبان

می گویند تازیانه ات را بگذار و وارد آتش دوزخ شو.» (۱) و نیز فرمود: «از علامتهای قیامت مردانی هستند که همراهشان تازیانه هایی است مانند دم گاو.» (۲) پس این است حکم ایشان و هر که آنها را شناخت، شناخته است و هر که نشناخته است، نشانی هر یک از آنها لباس و سیل بلند و سایر اشکال معروف می باشد. پس هر کس با آن شکل دیده شد باید از او دوری کرد، و آن از باب بدگمانی نیست، زیرا او خود بر خویشتن ستم کرده است که به لباس و شکل آنان در آمده و هم زی بودن دلیل بر همدلی است و دیوانگی نمی کند، مگر دیوانه و خود را نظیر بدکاران نشان نمی دهد، مگر آدم بدکار آری گاهی آدم تبهکار با درستکار اشتباه می شود، در نتیجه خود را شبیه شایستگان وانمود می کند اما شخص صالح ممکن نیست خودش را مثل فاسدان بنمایاند، زیرا این خود باعث افزون نمودن جمعیت ایشان است و قول خدای تعالی: **الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ**؛ (۳) درباره گروهی از مسلمانان که با جماعت مشرکان زیاد معاشرت داشتند، نازل شده است، و روایت شده: «خدای تعالی به یوشع بن نون وحی کرد که من چهل هزار تن از نیکان و شصت هزار تن از بدان قوم تو را هلاک خواهم کرد؛ عرض کرد: پروردگارا نیکان را چرا؟! فرمود: برای این که ایشان هرگز به خاطر خشم من، خشمگین نشدند و با بدان می خوردند و می آشامیدند»؛ با این حدیث معلوم می شود که بغض ستمگران و خشم بر ایشان به خاطر خدا واجب است.

ابن مسعود از پیامبر (ص) روایت کرده است که فرمود: «خدای تعالی دانشمندان بنی اسرائیل را لعنت کرده است از آن رو که در زندگی شان با ستمگران معاشرت داشتند.» (۴) می گویم: از طریق شیعه، روایتی در کتاب تهذیب از محمد بن مسلم نقل شده که

ص: ۳۲۵

۱- (۳۸) این حدیث را ابو یعلی از حدیث انس نقل کرده است و در سلسله سند آن عیسی بن میمون است که به گفته مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۳۴ فردی متروک است.

۲- (۳۹) این حدیث را حاکم در ج ۴، ص ۴۳۶ کتاب الفتن و الملاحم از حدیث ابو هریره نقل کرده است.

۳- (۴۰) نحل/ ۲۸: همانها که فرشتگان (قبض ارواح) روحشان را می گیرند در حالی که به خود ستم کرده بودند.

۴- (۴۱) این حدیث را عبد بن حمید و ابو الشیخ و طبرانی نقل کرده است و ابن مردویه از ابن مسعود به صورت مفصل نظیر آن را نقل کرده است، به در المنثور، ج ۲، ص ۳۰۰ مراجعه کنید.

می گوید: امام باقر و امام صادق (علیه السلام) مرا در حالی که نزد قاضی مدینه نشسته بودم، دیدند.

فردای آن روز خدمت آن حضرت رسیدم. فرمود: چه مجلسی بود که دیروز تو را در آن دیدم؟ می گوید: عرض کردم: فدایت شوم، این قاضی مرا احترام می کند چه بسا اتفاق می افتد که من با او می نشینم. فرمود: چه چیز باعث ایمنی تو می شود اگر لعنت خدا نازل شود و تمام اهل مجلس را فرا گیرد؟» (۱) از یونس بن یعقوب نقل شده که می گوید: امام صادق (علیه السلام) به من فرمود: «در ساختن مسجد هم به ایشان کمک نکن.» (۲) از آن حضرت نقل است: «هر که نامش در دفتر فرزندان سابع باشد، خداوند او را در روز قیامت، خوک محشور می کند.» (۳) کلمه سابع در این حدیث کنایه از عباس است و امام (علیه السلام) به دلیل تقیه آن را وارونه کرده است. قبلا اخبار دیگری در این زمینه از کافی نقل کردیم.

غزالی گوید:

باب هفتم: در مسائل متفرقه ای که بسیار مورد نیازند

اشاره

در مسائل متفرقه ای که بسیار مورد نیازند

(۱) می گویم: چون مسائلی را که غزالی در این باب، ذکر کرده است بر اساس اصول عامه بود، ما از ذکر آنها خودداری کردیم جز یک مسأله مهم که ما آن را در یک فصل ذکر می کنیم و به جای آنچه ترک گفتیم، مسائل پراکنده ای در حلال و حرام از اخبار اهل بیت (علیه السلام) در فصل دیگری نقل می کنیم.

ص: ۳۲۶

۱- (۴۲) تهذیب، ج ۲، ص ۶۹.

۲- (۴۳) همان مأخذ، ص ۱۰۲.

۳- (۴۴) همان مأخذ، ص ۱۰۰.

(۱) از فرق بین رشوه و هدیه پرسیدند: با این که هر یک از این ها از روی رضا انجام می گیرد و هیچ کدام بی هدف نیست، در حالی که یکی از آنها حرام است و دیگری حرام نیست؟ گفتم: هیچ مصرف کنندهٔ مالی هرگز آن را مصرف نمی کند مگر برای هدفی یا اخروی مانند اجر و ثواب و یا دنیوی، و هدف دنیوی یا برای مال است، یا کار و کمک بر مقصود معینی و یا تقرب به قلب کسی که هدیه می دهد تا محبت او را جلب کند آن هم یا خود محبت، هدف است و یا برای رسیدن به وسیلهٔ آن محبت، به عوضی که در پی آن است. بنابراین اقسام حاصل از این چهار مورد، پنج قسم است: اول، آن مالی است که هدف از آن اجر اخروی است و آن هم یا چنان است که شخص مورد مصرف مال محتاج است، یا عالم است و یا یک انتساب دینی دارد و یا فرد شایستهٔ دینداری است، بنابراین آنجا که گیرنده می داند که به خاطر حاجتش به او می دهند، گرفتن آن مال، در صورتی که محتاج نباشد بر او روا نیست و موردی که شخص بدانند به خاطر شرافت نسبش چیزی می دهند، اگر بدانند که در دعوی نسبش دروغگوست بر او حلال نیست و آنچه برای علم کسی به او می دهند، روا نیست که دریافت کند، مگر در علم چنان باشد که دهندهٔ مال می پندارد به این ترتیب که کمالی در علم برای او تصور کرده است به حدی که این تصور او را وادار به تقرب کرده است؛ اگر او کمال نداشته باشد دریافت مال بر او حلال نیست، و آنچه به خاطر دینداری و نیکی اش می دهند اگر در باطن فاسق باشد به طوری که اگر بخشندهٔ مال از فسق او آگاه باشد آن مال را ندهد، گرفتن مال بر او روا نیست و کمتر اتفاق می افتد که فرد صالحی به گونه ای باشد که اگر باطنش برملا شود، دلها همچنان به او علاقمند بماند و البته خداوند زشتی را می پوشاند؛ اوست که مردم را با هم دوست می کند و اشخاص پرهیزگار، کسی را در خرید، وکیل قرار می دهند که مردم نشناسند وکیل آنهاست تا در فروش سهل انگاری نکنند، از ترس این که مبادا به

نام دین استفاده کرده باشند، زیرا آن کار خطرناکی است در حالی که تقوا امر نهانی است مثل علم، نسب و فقر نیست. بنابراین سزاوار است تا امکان دارد به نام دین چیزی را نگیرند. دومی چیزی که مقصود از آن هدف معین دنیوی است مثل فقیری که به ثروتمندی هدیه می دهد در حالی که چشم به خلعت او دارد، پس این بخششی است مشروط به اجر و مزد و حکم آن بر کسی پوشیده نیست و تنها در آن صورت حلال است که اجر و مزد مورد نظر ادا شود و شرایط عقد موجود باشد.

می گویم: در حدیث حسن (نوعی از حدیث) از امام صادق (علیه السلام) نقل است که فرمود: ربا دو نوع است: یک ربايي که می خورند و ديگر ربایي که نمی خورند اما ربایي که می خورند همان است که به مردی هدیه می دهی و از او اجر و مزد بالاتری را خواستاری، این همان ربایي است که می خورند و آن است قول خدای تعالی: «وَمَا آتَيْتُم مِّن رَّبًّا لِيَرْبُؤَا فِي أَمْوَالِ النَّاسِ فَلَا يَرْبُؤُوا عِنْدَ اللَّهِ»؛ (۱) و اما ربایي که نمی خورند، همان است که خدای متعال از آن نهی فرموده و وعده آتش دوزخ بر آن داده است. (۲) از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «رسول خدا (ص) فرموده است: هدیه سه نوع است: ۱- هدیه برای دریافت هدیه دیگر، ۲- هدیه به عنوان رشوه، ۳- هدیه ای که برای خدای تعالی است.» (۳) از اسحاق بن عمار نقل شده که می گوید: «عرض کردم مرد فقیری، به من هدیه ای می دهد به طمع چیزی که نزد من است، پس آن را می گیرم ولی چیزی به او نمی دهم، آیا این هدیه بر من حلال است؟ فرمود: آری، هدیه برای تو حلال است، لیکن از اینکه خواسته او را برآوری خودداری نکن.» (۴)

ص: ۳۲۸

۱- (۱) روم/۳۹: آنچه را به عنوان ربا می پردازید تا در اموال مردم فزونی یابد نزد خدا فزونی نخواهد یافت.

۲- (۲) کافی، ج ۵، ص ۱۴۵، شماره ۶.

۳- (۳) همان مأخذ، ص ۱۴۱، شماره ۱.

۴- (۴) همان مأخذ، ص ۱۴۳؛ تهذیب، ج ۲، ص ۱۱۳؛ ظاهر روایت آن است که عوض واجب نیست و ممکن است این روایت را حمل بر موردی کرد که گیرنده هدیه نمی داند که هدیه دهند، عوض آن را می خواهد و یا آن که مقصود آن است که هدیه حلال است و عوض دادن واجب، پس ندادن عوض باعث حرمت هدیه نمی شود، هر چند که چنین برداشتی بعید است (این نظر مجلسی علیه الرحمه است).

از آن حضرت نقل شده است: «در بارهٔ مردی پرسیدند که به کسی رشوه می دهد تا از منزلش بیرون رود و خود ساکن آنجا شود، فرمود: اشکالی ندارد.» (۱) غزالی گوید: سوم آن که مقصود از هدیه، کمک به فعل معینی باشد مثل کسی که محتاج سلطان است، به وکیل و نماینده اش و کسی که منزلتی نزد او دارد، هدیه ای می دهد و این هدیه به شرط پاداش و از قرینهٔ حال معلوم می شود پس به آن عمل که به خاطر آن هدیه را می دهند، دقت می شود، اگر حرام بود مثل سعی و کوشش در راه دریافت مقرری ماهیانهٔ حرام و یا ظلم به کسی و جز این ها گرفتن آن هدیه حرام است و اگر آن عمل واجب باشد، مانند دفع ظلم معینی بر کسی که قدرت بر آن را دارد یا شهادت معینی است، پس آنچه می گیرد حرام است و آن رشوه ای است که شکی در حرمت آن نیست، و اگر مباح باشد- نه واجب و نه حرام- و در آن زحمتی باشد به طوری که اگر بدانند چنان زحمتی هست، و اجیر گرفتن برای آن روا باشد در این صورت اگر وی را به هدفی که دارد برساند آنچه می گیرد حلال است، و به منزلهٔ جعاله است؛ به طور مثال کسی می گوید: این مطلب را به پادشاه برسان و این مبلغ برای تو است، و به گونه ای است که نیاز به زحمت و کار استواری دارد.

یا بگوید: به فلانی بگو که در این کار به من کمک کند و یا چنین احسانی را به من بنماید و برای رساندن وی به هدفش نیاز به گفتگوی زیادی دارد و آن خود قرار دادی است همان طوری که کسی به خاطر خصومت، وکیل می گیرد تا در مقابل قاضی از طرف او حرف بزند حرام نیست، در صورتی که در حرام نکوشد. و اگر مقصودش به یک کلمه حاصل می شود که رنجی هم ندارد ولی آن کلمه از صاحب منصبی و یا آن کار

ص: ۳۲۹

۱- (۵) این روایت را شیخ در تهذیب، ج ۲، ص ۱۱۲ از حسین بن سعید، از حماد بن عیسی، از قول حریز به نقل از محمد بن مسلم از حضرت صادق (علیه السلام) نقل کرده است.

از صاحب مقامی سودبخش است، مثل این که او به دربان بگوید: در کاخ شاه را به روی او نبند یا این که می خواهد جریان را در حضور شاه مطرح کند و بس، این اجرت حرام است زیرا آن مبلغ در برابر جاه و مقام آن شخص پرداخت شده و در شرع جواز چنین اجرتی ثابت نشده است و نظیر آن اجرت پزشک در برابر یک کلمه است که به یک دارویی راهنمایی می کند که تنها او نام آن دارو را می داند، مانند کسی که معالجه بواسیر یا بیماری دیگر را تنها او می داند و جز در برابر مبلغی راهنمایی نمی کند، زیرا عمل این شخص ادا کردن کلمه ای مانند یک دانه کنجد است که قیمت ندارد؛ بنابراین گرفتن عوض برای به زبان آوردن یک کلمه جائز نیست و همچنین به خاطر علمش نیز نمی تواند عوض بگیرد، زیرا عملش را نیز به دیگری منتقل نکرده است بلکه برای دیگری نظیر علم او حاصل شده است در حالی که خود او هم عالم باقی مانده! می گویم: من در صحت این مورد بلکه در مطالب قبلی ایشان نیز اشکال دارم.

غزالی گوید: چهارم آن که هدف از هدیه، دوستی و جلب محبت هدیه گیرنده به خود (هدیه دهنده) باشد، نه به خاطر عوض معینی بلکه به منظور انس گرفتن و تأکید به خاطر دوستی و صمیمیت دلها که این کار هدف خردمندان و مورد توجه افراد عاقل است و در شرع به آن دعوت شده است. پیامبر (ص) فرمود: «به یکدیگر هدیه دهید تا همدیگر را دوست بدارید.» (۱) به طور اجمال، انسان هیچ گاه محبت دیگری را به خاطر خود محبت نمی طلبد، بلکه به خاطر فایده ای که در محبت او وجود دارد، می خواهد لیکن وقتی که این فایده مشخص نشده باشد و در ذهنش عوض معینی که هم اکنون یا در آینده آن را بخواهد تجسم نیافته است، چنین موردی هدیه است و گرفتن آن حلال است.

می گویم: در کافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «از جمله احترام یک مرد از برادر مسلمانش آن است که هدیه او را بپذیرد و از آنچه دارد به او هدیه دهد

ص: ۳۳۰

و باعث زحمت او نشود.» (۱) از آن حضرت نقل شده که می گوید: «رسول خدا (ص) فرمود: به یکدیگر هدیه دهید تا همدیگر را دوست بدارید، به همدیگر هدیه دهید که کدورتها را از بین می برد.» (۲) از امیر المؤمنین (علیه السلام) نقل شده که فرمود: «این که من به برادر مسلمانم هدیه ای بدهم در نزد من محبوب تر از آن است که نظیر آن را صدقه دهم.» (۳) غزالی گوید: پنجم آن که می خواهد به وسیله هدیه به دل هدیه گیرنده تقرّب یابد و محبت او را جلب کند، نه به خاطر محبت خود و انس با او، از جهت این که فقط انس بگیرد بلکه به خاطر آن که مقام او برای رسیدن به هدفهایی استفاده کند که نوع آنها منحصر از این راه به دست می آید، اگر چه عین آنها منحصر نیست و به گونه ای است که اگر جاه و مقام او نباشد به آن هدف نمی رسد. پس اگر مقام او به خاطر علم یا نسب او باشد، کار سهل تر می باشد و گرفتن مال، مکروه است، زیرا در این مورد مشابهت با رشوه دارد، ولی در ظاهر هدیه می باشد و اگر مقام گیرنده مال به دلیل منصبی که دارد از قبیل قضاوت یا کارگزاری و یا سرپرستی زکات و یا جمع آوری مالیات یا دیگر کارهای مربوط به شاه، حتی سرپرستی اوقاف - به طور مثال - باشد، و چنان است که آن سرپرستی اگر نبود چنین هدیه ای را به او نمی دادند، پس آن رشوه است و به صورت هدیه عرضه شده، زیرا هدف از آن کسب تقرّب و محبت است لیکن در کاری که منحصر به فرد است، زیرا آن چیزهایی که به وسیله سرپرستیها ممکن است به آن دست یافت، پوشیده نیست و نشانه این که او در پی محبت نیست آن است که اگر در همان حال دیگری سرپرست آن شغل بود، مال را به آن دیگری می داد.

از پیامبر (ص) نقل شده است که فرمود: «زمانی بر مردم خواهد آمد که مال حرام

ص: ۳۳۱

۱- (۷) کافی، ج ۵، ص ۱۴۳، شماره ۸.

۲- (۸) همان مأخذ، ص ۱۴۴، شماره ۱۴.

۳- (۹) همان مأخذ، ص ۱۴۴، شماره ۱۲.

را در آن زمان به نام هدیه و قتل را تحت عنوان موعظه حلال شمارند، شخص بی گناه را می کشند تا بدان وسیله توده مردم پند بگیرند.» (۱) از ابن مسعود درباره سحت پرسیدند، گفت: مردی حاجت کسی را بر آورده می کند و به او هدیه ای می دهند! ابو حمید ساعدی روایت کرده است: «رسول خدا (ص) سرپرستی برای جمع آوری صدقات قبیله ازد، فرستاد. وقتی که آمد، مقداری از اموال جمع آوری شده را نزد خود نگه داشت و گفت: این مقدار مال شما و این قسمت، هدیه، و مال من است پیامبر (ص) فرمود: اگر راست می گویی، چرا در خانه خود و در خانه پدر و مادرت نشستنی تا هدیه دهند؟ سپس فرمود: چه شده است که مردی از شما را به کاری می گمارم پس می گوید: این مال برای شما و این هدیه برای من است! چرا در خانه مادرش نشستنی تا برایش هدیه بیاورند؛ سوگند به آن که جان من در دست قدرت اوست اگر کسی از شما چیزی را به ناحق بگیرد، خداوند او را (روز قیامت) در حالی که آن چیز را حمل می کند، می آورد و البته (مراد) آن نیست که کسی از شما روز قیامت، شتری می آورد که نعره می زند یا گاوی که صدای گاو در می آورد و یا گوسفندی که صدا می کند- آنگاه دستهایش را به قدری بلند کرد که سفیدی زیر بغلش نمودار شد- سپس گفت: پروردگارا آیا امر تو را رساندم؟» (۲) هرگاه این سختگیریها ثابت شد پس شایسته است که قاضی و والی خودش را با خانه پدری اش مقایسه کند، در نتیجه، آنچه پس از کناره گیری از شغلش، در خانه پدرش به او می دهند، جائز است در زمان ولایتش آن را بگیرد ولی آنچه می داند به خاطر ولایتش می دهند، گرفتنش حرام است، و آنچه درباره دوستانش بر او مشتبه است و نمی داند که اگر وی بر کنار باشد آیا آنها چنین چیزی به او می دهند یا نه؟ پس آن شبهه است و باید از آن اجتناب کند.

ص: ۳۳۲

۱- (۱۰) در هیچ منبعی به این حدیث دست نیافتم.

۲- (۱۱) این حدیث را مسلم در جلد ۶، صفحه ۱۱ کتاب خود آورده است.

(۱) در کافی از معاویه بن عمار نقل شده که می گوید: «به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم:

من از مردی طلبی دارم، اما او منکر می شود. سپس نزد من مالی را به امانت می گذارد، آیا حق دارم طلبی را که از او دارم از آن امانت برداشت کنم؟ فرمود: خیر، این عمل خیانت است.» (۱) از ابو بکر حضرمی نقل شده که می گوید: خدمت امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: «مردی در نزد مرد دیگری مالی دارد ولی او انکار کرده و آن مال را از بین برده است سپس اتفاق افتاده مردی که مال را از بین برده، مالی از او به دست طلبکار افتاده است آیا می تواند عوض مالی که آن مرد از بین برده، از این مال بردارد یا نه؟ فرمود:

آری ولی برای این کار چنین می گوید: خدایا این مالی است که او از من گرفته بود، من بر می دارم و من آن را از روی خیانت و ظلم نمی گیرم.» (۲) در تهذیب از داود بن زربی نقل شده که می گوید: «خدمت موسی بن جعفر (علیه السلام) عرض کردم: من با شاه سروکار دارم؛ کنیزی دارم آن را می گیرند و چهارپای خوبی دارم، آن را می گیرند، سپس مالی از آنها به دست من می افتد، آیا حق دارم که مال را اخذ کنم؟ فرمود همان قدر بگیر و بیشتر حق نداری.» (۳) از اسحاق بن ابراهیم نقل شده است: «موسی بن عبد الملک به امام باقر (علیه السلام) نامه ای نوشت و در آن نامه راجع به مردی پرسید که مالی را به او داده تا در راه خیری مصرف کند و او نتوانسته در راهی که او دستور داده بود صرف کند و به مقدار همان مال در نزد

ص: ۳۳۳

۱- (۱۲) کافی، ج ۵، ص ۹۸.

۲- (۱۳) کافی، ج ۵، ص ۹۸؛ شهید در دروس می گوید: تقاض مشروع در ودیعه جائز است ولی کراهت دارد و سزاوار است عبارتی را که در روایت ابو بکر حضرمی آمده است، بگوید.

۳- (۱۴) تهذیب، ج ۲، ص ۱۰۵، عبارت قبض مالک، مالت را بگیر، شاید اشتباه چاپی باشد و ظاهراً اقتص مالک یعنی قصاص کن، درست است.

وی دارد، پرسیده بود که آیا جایزه است، من مالم را از آنچه نزد خودم است بردارم یا به خودش برگردانم و بعد مطالبه کنم؟ امام (علیه السلام) نوشت: از آنچه در اختیار داری مالت را بردار.» (۱) از علی بن سلیمان نقل شده است که گفت: «خدمت آن حضرت نوشتم: مردی مالی یا کنیزی را از کسی غضب کرده است، سپس مالی از این مرد به سبب ودیعه و یا قرض به مقداری که از او خیانت یا غضب کرده بود، به دست او افتاده است، آیا حلال است بر او که نگه دارد یا نه؟ امام (علیه السلام) در پاسخ او نوشت: آری حلال است. اگر به مقدار حَقِّش باشد و اگر بیشتر بود، به قدر حَقِّش بر می دارد و باقیمانده را به صاحبش بر می گرداند، ان شاء الله.» (۲) از جمیل بن دراج نقل شده که می گوید: «از امام صادق (علیه السلام) راجع به مردی پرسیدم که از مرد دیگری طلب دارد و او انکار می کند و بعد از مال او به قدری که انکار دارد به دست می آورد، آیا می تواند آن را بگیرد هر چند که آن شخص منکر نداند؟ فرمود: آری.» (۳) محمد بن حسن (شیخ طوسی) می گوید: بین اخبار منافاتی نیست، زیرا هر کدام جهت خاصی دارد، و آنچه من می گویم، این است که هر کس از دیگری طلبی داشته باشد و بدهکار منکر شود و از او بخواهند سوگند یاد کند و او سوگند بخورد، از مال او به هیچ وجه نمی تواند چیزی دریافت کند؛ چون از پیامبر (ص) روایت شده است که فرمود: «هر که سوگند یاد کند باید تصدیق کرد و هر که برای او سوگند بخورند باید راضی شود، و هر کس راضی نشود در پیشگاه خداوند حقی ندارد.» اما اگر طرف، منکر

ص: ۳۳۴

۱- (۱۵) تهذیب، ج ۲، ص ۱۰۵، عبارت اقبض مالک، مالت را بگیر، شاید اشتباه چاپی باشد و ظاهراً اقتص مالک یعنی قصاص کن، درست است.

۲- (۱۶) همان مأخذ، ص ۱۰۵، علی بن سلیمان از اصحاب امام زمان (علیه السلام) است و لذا شیخ طوسی از وی نام نبرده است، این روایت دلیل بر جواز تقاص از ودیعه است.

۳- (۱۷) همان مأخذ، همان صفحه.

آن مال شود و سوگند هم برای انکارش نخورد و مالی از او به دست طلبکار بیفتد، او می تواند پس از گفتن کلماتی که یاد کردیم به قدر مال خودش از آن مال برداشت کند، و هر وقت مالی داشته باشد و انکار کند سپس همین منکر مالی را در نزد وی به امانت بگذارد، برداشت از مال امانت برای او کراهت دارد، زیرا این کار، به منزله خیانت است و خیانت به هیچ وجه جائز نیست. (۱)

از عیسی بن اعین روایت شده که می گوید: «از امام صادق (علیه السلام) درباره مردی پرسیدم که به کسی که به امید پاداش، هدیه می دهد ولی هنوز پاداش نداده، طرف می میرد، و عین هدیه به دست صاحبش می افتد، آیا می تواند در صورت امکان آن را دوباره به ملک خود باز گرداند؟ فرمود: باکی نیست که بگیرد.» (۲) در کافی از هذیل بن حنّان برادر جعفر بن حنّان صیرفی نقل شده که می گوید: «به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: من به برادرم جعفر مالی داده ام، و او هر چه من خرج کنم و مکه بروم و صدقه بدهم به من می دهد. از افراد مورد اعتماد، پرسیدم و آنها گفتند این عمل درست نیست و آن مال حلال نیست، و من دوست دارم از نظر شما مطلع شوم.»

امام (علیه السلام) به من فرمود: آیا پیش از این که مالی به برادرت بدهی، به تو رسیدگی می کرد؟ عرض کردم: آری، فرمود: بنا بر این، آنچه او می دهد بگیر و از آن بخور و بنوش و حجّ بگزار و صدقه بده، و چون به عراق رفتی بگو: جعفر بن محمد، به من این فتوا را داد.» (۳) از اسحاق بن عمّار از قول ابو الحسن (علیه السلام) نقل شده که می گوید: «از آن حضرت درباره مردی پرسیدم که به مرد دیگری مالی به قرض داده و این مرد از بیم آن که اگر سود را قطع کند مالش را می گیرد، مقداری از سود را بدون این که او شرط کرده باشد، به وی می دهد. فرمود: تا وقتی که شرط نکرده باشد، باکی نیست.» (۴)

ص: ۳۳۵

۱- (۱۸) به همان مأخذ، ص ۱۰۶ مراجعه کنید.

۲- (۱۹) همان مأخذ، ص ۱۱۴.

۳- (۲۰) کافی، ج ۵، ص ۱۰۳، شماره ۲ و ۳ و در آنجا آمده است: «تا وقتی که با هم شرط نکرده باشند.»

۴- (۲۱) کافی، ج ۵، ص ۱۰۳، شماره ۲ و ۳ و در آنجا آمده است: «تا وقتی که با هم شرط نکرده باشند.»

در تعدادی از اخبار ائمه (علیه السلام) آمده است: «بهترین وامها آن وامی است که سودی را جلب کند.» (۱) و اما آنچه روایت کرده اند که «مردی خدمت علی (علیه السلام) آمد و عرض کرد: من از کسی طلبکارم، او هدیه ای برایم فرستاده است؟ فرمود: از طلبی که داری حساب کن» (۲) مؤلف در استبصار، این مورد را بر هدیه غیر معهوده و یا استحباب حمل کرده است. (۳)

از اسحاق بن عمار نقل شده است که می گوید: «به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم، عقد و عروسی می شود و چیزی بر سر مردم نثار و پخش می کنند. فرمود: حرام است ولی اگر چیزی از آن را دادند، آن را بگیر.» (۴) و از آن نقل شده است که می گوید: «به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: بچه ها با گردو و تخم مرغ بازی و برد و باخت می کنند، چگونه است؟ فرمود: از آن نخور که حرام است.» (۵) از سکونی به نقل از آن حضرت روایت شده که می گوید: «مال حرام بهای مردار و سگ و شراب و مهر زناکار و رشوه در قضاوت و مزد کاهن است.» (۶) در روایت دیگری آمده است: «مال حرام انواع زیادی دارد؛ از آن جمله است کسب حجامت کننده در صورتی که با هم شرط کنند و مزد زن زناکار و بهای شراب و اما

ص: ۳۳۶

۱- (۲۲) به تهذیب، ج ۲، ص ۶۴ و استبصار، ج ۳، ص ۹ مراجعه کنید.

۲- (۲۳) تهذیب، ج ۵، ص ۱۰۳؛ شماره ۱.

۳- (۲۴) استبصار، ج ۳، ص ۹، شماره ۲۳.

۴- (۲۵) تهذیب، ج ۲، ص ۱۱۱، کافی، ج ۵، ص ۱۲۴.

۵- (۲۶) کافی، ج ۵، ص ۱۲۴، شماره ۱۰.

۶- (۲۷) همان مأخذ، ص ۱۲۷؛ ظاهراً این حدیث مطلق خرید و فروش سگ است ولی علمای شیعه به غیر چهار نوع سگ: سگ گله، زراعت، شکار و سگ نگهبان منزل اختصاص داده اند، و در مسالک آمده است: صحیح تر جواز خرید و فروش سه نوع سگ است به دلیل داشتن وجه مشترک با سگ شکاری در معنای مجوز بیع، و می گوید: دلیل منع ضعیف السند و قاصر الدلالة است.

رشوه در قضاوت و داوری، در حقیقت کفر به خدای بزرگ است.» (۱) از عبد الله بن یحیی کاهلی نقل شده که می گوید: «به امام صادق (علیه السلام) عرض کردند:

ما با یکی از برادرانمان به خانه ایتام وارد می شویم، و آنها خدمتگزاری دارند. پس روی فرش آنها می نشینیم و از آب آنان می آشامیم و خدمتگزار ایشان به ما خدمت می کند و چه بسا از طرف آن دوستان در آنجا اطعام می شویم و در میان غذایی که می خوریم از طعام ایتام وجود دارد، نظر شما در این باره چیست؟ امام (علیه السلام) فرمود: اگر در ورود شما بر ایتام سودی به حال ایشان است، اشکالی ندارد و اگر زیانی باشد، درست نیست. و فرمود: بلکه هر کسی به حال خود بیناست بنابراین بر شما وضعیتی پوشیده نیست و خدای تعالی فرموده است: **وَإِنْ تُخَالِطُوهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ**. (۲)

از علی بن مغیره نقل شده که می گوید: «به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم، من دختر برادری دارم که یتیم است، چه بسا به او هدیه ای می دهند و من از آن می خورم سپس از مال خودم چیزی به او می خورانم و می گویم: پروردگارا! این در برابر آن؛ امام (علیه السلام) فرمود: باکی نیست.» (۳) از سماعه نقل شده که می گوید: «از امام صادق (علیه السلام) درباره قول خدای تعالی: **وَإِنْ تُخَالِطُوهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ**، پرسیدم؛ فرمود: مقصود یتیمانند؛ هرگاه مردی سرپرستی یتیمان را در خانه اش عهده دار می شود، باید از مال خودش به مقداری که برای هر کدام آنها بیرون می آورد، بیرون آورد پس با مال آنها بیامیزد و با هم بخورند و به چیزی از مال آنها دست درازی نکنی که همانا آتش است.» (۴)

ص: ۳۳۷

-
- ۱- (۲۸) کافی، ج ۵، ص ۱۲۷؛ کسب حجامتگر همان طوری که قبلا معلوم شد، حمل بر کراهت شده است.
 - ۲- (۲۹) همان مأخذ، ص ۱۲۹؛ بقره/۲۱۹؛ و اگر زندگی خود را با آنان بیامیزید آنها برادر دینی شما هستند خداوند مفسدان را از مصلحان می شناسد.
 - ۳- (۳۰) همان مأخذ، همان صفحه، شماره ۵.
 - ۴- (۳۱) همان مأخذ، همان صفحه، شماره های ۱، ۲ و ۳.

از آن حضرت درباره قول خدای تعالی: «وَمَنْ كَانَ فَقِيرًا فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ» نقل شده که فرمود: هر کس چیزی از مال یتیم را سرپرستی کند در حالی که خود نیازمند است و چیزی ندارد که زندگی کند، بنابراین از اموال ایشان می گیرد و در ملک ایشان اقامت می کند، چنین شخصی باید به اندازه بخورد، و زیاده روی نکند، و اگر ملک ایشان او را از آنچه برای خودش کارساز است باز نمی دارد، نباید به چیزی از اموالشان دست درازی کند. (۱) و در روایت دیگری فرمود: «مقصود از معروف، قوت است و تنها به وصی یا یتیم در اموال یتیمان و آنچه به صلاح ایشان است، مربوط می شود.» (۲) از علی بن جعفر به نقل از امام کاظم (علیه السلام) نقل شده که می گوید: «از آن حضرت درباره مردی پرسیدم که از مال فرزندش می خورد، گفت: حق ندارد بخورد مگر این که ناچار شود در آن صورت به مقدار نیاز بخورد، و نیز برای فرزند روا نیست که از مال پدرش چیزی بردارد مگر با اجازه او.» (۳) از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است: «درباره مردی از آن حضرت پرسیدند که پسرش مالی دارد و پدر محتاج می شود. فرمود: پدر می تواند از آن مال بخورد اما مادر نمی تواند بخورد، مگر به عنوان قرض بر عهده بگیرد.» (۴) از آن حضرت است: «درباره آنچه بر زن حلال است تا از مال شوهرش بدون اجازه او صدقه دهد، سؤال کردند؟ فرمود: نان خورش (نانی که ترید شده).» (۵) و در تهذیب به سند صحیح از عبد الرحمن بن حجاج نقل شده که می گوید: «از آن حضرت درباره مردی پرسیدم که مردی مالی را به او می دهد تا به نیازمندان و درماندگان

ص: ۳۳۸

۱- (۳۲) کافی، ج ۵، ص ۱۲۹، شماره های ۱، ۲ و ۳.

۲- (۳۳) کافی، ج ۵، ص ۱۲۹، شماره های ۱، ۲ و ۳.

۳- (۳۴) همان مأخذ، ص ۱۳۵؛ این روایت بر جواز برداشتن پدر از مال فرزند بدون عنوان وام دلالت دارد که خلاف مشهور است و جواز برداشتن مادر به عنوان وام نیز خلاف مشهور است و ممکن است -به طوری که در مرآة العقول آمده- حمل بر تعیین قیمت و یا برداشت به اجازه ولی باشد.

۴- (۳۵) همان مأخذ، ص ۱۳۵؛ این روایت بر جواز برداشتن پدر از مال فرزند بدون عنوان وام دلالت دارد که خلاف مشهور است و جواز برداشتن مادر به عنوان وام نیز خلاف مشهور است و ممکن است -به طوری که در مرآة العقول آمده- حمل بر تعیین قیمت و یا برداشت به اجازه ولی باشد.

۵- (۳۶) همان مأخذ، ص ۱۳۷.

تقسیم کند و خود نیازمند است. آیا می تواند بدون اطلاع صاحب مال، برای خودش بردارد؟ فرمود: نباید چیزی بردارد تا وقتی که صاحب مال به او اجازه دهد.» (۱) در روایت صحیح از عبد الرحمن بن حجاج به نقل از امام صادق (علیه السلام) آمده است، درباره مردی که کسی مالی به او می دهد تا میان نیازمندان و مستمندان تقسیم کند و خود افراد نان خوری دارد که نیازمندند آیا می تواند بدون اجازه صاحب مال به ایشان چیزی از آن مال بدهد؟ فرمود: نه مگر این که صاحب آن اجازه داده باشد. (۲)

هشام بن حکم از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است که فرمود: «هرگاه مردی به تو بگوید: چیزی برای من خریداری کن، حق نداری از خودت به او بدهی، هر چند که آنچه نزد تو است بهتر از آن باشد.» (۳) از حسین بن مختار نقل شده است که می گوید: «به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: ما کلاههایی می سازیم و در میان آنها پنبه کهنه می گذاریم و آنها را می فروشیم و به خریداران نمی گوئیم که داخل آنها چیست؟ فرمود: من صلاح تو را در این می بینم که به ایشان بگویی چه در میان آنهاست.» (۴) از علی صائغ نقل شده که می گوید: «از آن حضرت راجع به خاک زرگرها پرسیدم و گفتم که ما آن را می فروشیم؛ فرمود: آیا نمی توانی از صاحبش حلیت بطلبی؟ عرض کردم: خیر، زیرا اگر اطلاع دهم مرا متهم می کند؛ فرمود: آن را بفروش، گفتم: به چه چیز بفروشم؟ فرمود: به خوراکی بفروش، گفتم: بعد، آن طعام را چه کنم؟ فرمود: آن را صدقه بده، یا برای خودت و یا برای صاحبش، گفتم: اگر خویشاوند محتاجی داشتم می توانم صله رحم کنم؟ فرمود: آری.» (۵) از حلبی، به نقل از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که می گوید: «راجع به باغی پرسیدم که غلام یا مزدوری آن را نگهداری می کند و سهمی از آن ندارد، و این مرد از آن

ص: ۳۳۹

۱- (۳۷) کافی، ج ۲، ص ۱۰۶.

۲- (۳۸) کافی، ج ۲، ص ۱۰۶.

۳- (۳۹) کافی، ج ۲، ص ۱۰۶.

۴- (۴۰) همان مأخذ، ص ۱۱۲.

۵- (۴۱) تهذیب، ج ۲، ص ۱۱۴.

باغ، چیزی تناول می کند؛ فرمود: اگر در چنین مقامی است و هیچ سهمی از باغ ندارد، من دوست ندارم که از آن چیزی بگیرم.»
(۱) از محمد بن مروان نقل است که می گوید: «به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: به میوه ای گذر می کنم و از آن می خورم؟ فرمود: بخور، اما نبر؛ عرض کردم: آنها میوه ها را خریده اند؟ فرمود: بخور اما نبر، گفتم: فدایت شوم: بازرگانان آن میوه ها را خریده اند و پول آنها را از مالشان پرداخت کرده اند؟ فرمود: چیزی را خریده اند که مال ایشان نیست.» (۲) از یونس به نقل از بعضی رجال حدیث از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است، که می گوید: «از آن حضرت درباره مردی پرسیدم که به باغی گذر می کند که اطرافش دیوار شده، یا دیوار نشده است، آیا حق دارد که از میوه آن باغ بخورد، در حالی که چیزی جز میل نفسانی او را وادار به خوردن میوه نمی کند و چیزی به همراه دارد که می تواند او را از خوردن آن میوه بی نیاز کند و آیا او حق دارد که برای جلوگیری از گرسنگی از آن میوه بخورد؟ فرمود: اشکالی ندارد که بخورد ولی با خود نبرد و فاسد نسازد.»
(۳) از بعضی از راویان شیعه به نقل از آن حضرت آمده که می گوید: «به آن حضرت عرض کردم: مردی از کنار مزرعه ای می گذرد و خوشه ای از آن را برمی گیرد؟ فرمود:

حق ندارد. عرض کردم: یک خوشه چیزی نیست؟ فرمود: اگر هر رهگذری یک خوشه بچیند، چیزی نمی ماند.» (۴) در روایت صحیح از علی بن یقظین رسیده که می گوید: «از امام کاظم (علیه السلام) راجع به مردی پرسیدم که به میوه (محصولی) از زراعت، خرما، انگور، و درخت و جالیزها و دیگر میوه ها می گذرد آیا حلال است چیزی از آنها را تناول کند و بدون اجازه صاحبش بخورد؟ و حال او چگونه خواهد بود، اگر صاحب میوه نهی کند یا وکیلش اجازه دهد ولی بهای آن را بخواهد و او نداشته باشد؟ و اگر اجازه تناول باشد تا چقدر حق دارد که

ص: ۳۴۰

۱- (۴۲) تهذیب، ج ۲، ص ۱۱۴.

۲- (۴۳) تهذیب، ج ۲، ص ۱۱۴.

۳- (۴۴) تهذیب، ج ۲، ص ۱۱۴.

۴- (۴۵) همان مأخذ، ص ۱۱۵.

بخورد؟ فرمود: حلال نیست برای او چیزی برداشت کند.» (۱) می‌گوییم: عمل به این حدیث بهتر است از عمل به حدیث جواز خوردن، زیرا سند این حدیث صحیح‌تر و با عمومات کتاب و سنت موافق‌تر است، بنابراین مورد جواز، حمل بر آنجا می‌شود که متعارف زمان و آن دیار باشد و این توجیه به خاطر آن است که دو خبر با یکدیگر هماهنگ باشد.

در روایت صحیح از محمد بن مسلم به نقل از امام باقر یا امام صادق (علیه السلام) نقل شده که می‌گوید: «از آن حضرت درباره مال گم شده پرسیدم، فرمود: آن را بر ندارید زیرا اگر برداشتی و گرفتار آن شدی باید یک سال آن را معرفی کنی، اگر جوینده مال در این مدت آمد (چه خوب) و اگر نه، آن را در ردیف ملک خود قرار ده و به منزله مال تو خواهد بود تا وقتی که جوینده مال بیاید، می‌گوید: درباره سگه ای پرسیدم که در میان منزلی پیدا می‌شود (چه حکمی دارد)؟ فرمود: اگر آن منزل مورد استفاده و آباد بوده است، مال متعلق به صاحبش می‌باشد و اگر مخروبه است، تو سزاوارتری به آنچه یافته‌ای.» (۲) از امیر المؤمنین (علیه السلام) نقل شده است: «از آن حضرت درباره مال گم شده پرسیدند فرمود: معرفی می‌کند، اگر صاحبش آمد، به او می‌دهد و اگر نه یک سال نگاه می‌دارد پس اگر تا یک سال صاحب مال و یا کسی که جویای آن شود نیامد، آن را صدقه می‌دهد، اما اگر صاحبش، پس از صدقه دادن آن آمد، پیداکننده اگر خواست غرامت آن را به صاحب مال می‌دهد، و اجر (اخروی اش) مال اوست، و اگر نسبت به پرداخت

ص: ۳۴۱

۱- (۴۶) همان مأخذ، ص ۱۴۳؛ شیخ می‌گوید: فرموده امام (علیه السلام) «حلال نیست چیزی از آن برداشت کند» حمل بر بردن چیزی با خود شده است، امّا آنچه از میوه را در حال حاضر می‌خورد، مباح است، و ما آن را بیان کردیم و در بیان بیشتر مطلب، روایتی است که حسین بن سعید از ابن ابی عمیر به نقل از بعضی از اصحاب ما (شیعه) از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده که می‌گوید: «از آن حضرت درباره مردی پرسیدم که بر درخت خرما و خوشه (زراعت) و میوه ای می‌گذرد، آیا برای او جائز است از آنها بدون اجازه صاحبشان، از روی ضرورت یا بدون ضرورت، بخورد؟ گفت: با کی نیست.»

۲- (۴۷) تهذیب، ج ۲، ص ۱۱۶.

غرامت ناراضی بود، صاحب مال به حساب خودش می گذارد و اجر آن متعلق به خود اوست.» (۱) از محمد بن یحیی نقل شده که عبد الله بن جعفر گفت: «به امام کاظم (علیه السلام) نوشتم درباره مردی که شتر یا گاوی را برای قربانی خریده است، و چون آن را سر برید در شکمش کیسه ای یافت که داخل آن چند درهم، یا دینار و یا گوهری بود این پول و جواهر مال کیست؟ می گوید: امام (علیه السلام) در پاسخ نوشت، فروشنده آن را می شناسد (که متعلق به کیست) و اگر فروشنده نشناخت پس آن چیز متعلق به تو است، خداوند آن را روزی تو کرده است.» (۲) در روایت صحیح از عبد الله بن سنان به نقل از امام صادق (علیه السلام) آمده است که فرمود: «هر کس در فلاحتی از زمین به چهارپا یا شتری برخوردار کرد که بی سرپرست و خسته افتاده و صاحبش آن را وا گذاشته است به این دلیل که به دنبال او نیامده، دیگری آن را گرفته و سرپرستی کرده و خرج آن حیوان را داده تا او را از درماندگی و مرگ نجات داده و زنده نگه داشته است، پس آن حیوان متعلق به اوست و صاحب (اصلی) آن، حقی بر آن ندارد، و آن همانند شیئی مباح است.» (۳) از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «پارسایی در دنیا به تباه ساختن مال و به حرام شمردن حلال نیست، بلکه پارسایی در دنیا آن است که بدانچه در دست تو است نباید مطمئن تر از آن باشی که نزد خدای عز و جل است.» (۴) و از آن حضرت نقل است که فرمود: «خداوند به بنده ای، در حالی که خیر او را می خواهد، سی هزار (درهم)، عطا نمی کند، و فرمود: هرگز کسی ده هزار درهم از راه حلال، جمع نکرده است و آن مبلغ برای مردمانی جمع می شود، در وقتی که قوت و

ص: ۳۴۲

- ۱- (۴۸) تهذیب، ج ۲، ص ۱۱۶.
- ۲- (۴۹) همان مأخذ، ص ۱۱۷.
- ۳- (۵۰) همان مأخذ، ص ۱۱۷.
- ۴- (۵۱) کافی، ج ۵، ص ۷۰، شماره ۲.

روزی او را از راه کارش بدهند، خداوند دنیا و آخرت را برای او جمع کرده است.» (۱) این است آخر کتاب حلال و حرام از المحجّه البيضاء فی تهذیب الاحیاء، و اگر خدا بخواهد به دنبال آن کتاب آداب مصاحبت و معاشرت می آید، و سپاس در آغاز و انجام سزاوار خداست.

ص: ۳۴۳

۱- (۵۲) تهذیب، ج ۲، ص ۱۰۰؛ فیض - رحمه الله - در وافی، ج ۳، ص ۱۳، باب الاجمال فی الطلب می گوید: مقصود از سی هزار و ده هزار، عین درهم (مسکوک نقره) است، نه آنچه قیمتش به این مبلغ برسد. توضیح این که ائمه (علیه السلام) خود، از زمینهای زراعتی و ملک شخصی، آن قدر در اختیار داشتند که قیمتش بیش از این مبلغ بود. و مقصود از اقوام (مردمان) یا کسانی هستند که خداوند برای ایشان اراده خیر نفرموده و از راه حلال، این مبلغ برای ایشان جمع نشده است و یا آن که استدراک است، یعنی گاهی این مبلغ برای مردمان معینی از راه حلال جمع می شود و از جمله آن کسانی نیستند که خداوند به ایشان اراده خیر نفرموده باشد، و شاید ایشان کسانی باشند که این نیت را دارند آن مبلغ را در راه خیر صرف کنند.

(۱) این پنجمین کتاب از بخش مربوط به عادات از محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم الله الرحمن الرحيم سپاس خداوندی را سزااست که بندگان برگزیده اش را از الطاف خاصّ خویش برخوردار و در دلهایشان الفت ایجاد کرد و به برکت نعمت او دست برادری به هم دادند؛ و حسد و کینه را از دلهای ایشان زدود. پس در دنیا دوستان و همدم و در آخرت همراه و صمیمی شدند.

درود بر محمد مصطفی و آل و اصحابش که از او پیروی کردند و در گفتار و رفتار و عدالت و احسان دنباله رو او بودند.

باری، دوستی در راه خدا و برادری در دین از بالاترین روابط و لطیف ترین چیزی است که از طاعات در مسیر عبادات استفاده می شود و شرایطی دارد که بدان وسیله، افراد همدم و معاشر، به دوستان در راه خدا می پیوندند و در این نوع روابط حقوقی است که با مراعات آنها برادری از شائبه های تیرگی و انگیزه های شیطانی پاک می شود. پس انسان با ادای حقوق ایشان به خدای تعالی نزدیک می شود و با مراقبت آن حقوق به مقامات

بلند می رسد. ما مقاصد این بخش را در سه باب بیان می کنیم:

باب اول در فضیلت الفت و برادری در راه خدا و شرائط و مراتب و فوائد آن.

باب دوم درباره حقوق معاشرت و آداب و لوازم آن.

باب سوم درباره حقوق مسلمانان، وابستگان، همسایگان و بردگان و کیفیت معاشرت با کسانی که به یکی از طرق فوق با یکدیگر وابستگی دارند.

باب اول: در فضیلت انس و برادری و شرائط و درجات و فوائد آن

اشاره

در فضیلت انس و برادری و شرائط و درجات و فوائد آن

(۱) بدان، که انس و الفت نتیجه حسن خلق، و جدایی و تفرقه و نتیجه بدخویی است.

بنابراین حسن خلق باعث دوستی و الفت و همدمی، و بدخویی موجب دشمنی و حسد و جدایی می شود و هرگاه درخت نیکو و پسندیده باشد، میوه اش نیز نیکو و پسندیده خواهد بود. فضیلت خوش خویی در دین اسلام بر کسی پوشیده نیست و همان است که خدای تعالی بدان وسیله پیامبرش (ص) را ستوده است؛ زیرا می فرماید: **وَأَنَّكَ لَعَلَىٰ خَلْقٍ عَظِيمٍ**. (۱)

و پیامبر (ص) فرمود: «بیشترین چیزی که [انسان را] وارد بهشت می کند تقوای الهی و حسن خلق است.» (۲) **إِسْمَ بَنِ شَرِيكٍ** می گوید: عرض کردیم: «یا رسول الله بهترین چیزی را که به انسان عطا کرده اند، چیست؟ فرمود: حسن خلق.» (۳)

ص: ۳۴۶

۱- (۱) قلم/۳: و تو اخلاق عظیم و برجسته ای داری.

۲- (۲) این حدیث را ترمذی در جلد ۸، صفحه ۱۶۸ کتاب خود نقل کرده است.

۳- (۳) این حدیث را طیالسی در صفحه ۱۷۱ مسند خویش آورده است.

پیامبر(ص) فرمود: «برانگیخته شدم تا نیکیهای اخلاق را به کمال برسانم.» (۱) و نیز فرمود: «سنگین ترین چیزی که در میزان قرار می گیرد، حسن خلق است.» (۲) و فرمود: «خداوند هر کس را بر خلق نیکو و خلقت زیبا آفریده است هرگز طعمه آتش دوزخ نمی سازد.» (۳) از آن حضرت پرسیدند: «یا رسول الله! حسن خلق چیست؟ فرمود: با کسی که از تو قطع رحم کرده، صلّه رحم کنی و از کسی که به تو ستم کرده است، درگذری و به کسی که تو را محروم کرده است عطا کنی؛» (۴) و پوشیده نماند که نتیجه حسن خلق الفت و دوری از تنهایی و وحشت است و هرگاه درخت خوب باشد، میوه نیز خوب خواهد بود.

با توجه به آن که در ستایش الفت و دوری از تنهایی اخبار و آثار فراوانی وارد شده - بخصوص اگر رابطه بر اساس تقوا و حبّ خدا و دینداری باشد- این امر بر اهمیت موضوع دلالت دارد.

خدای تعالی در حالی که به خاطر نعمت الفت، بر خلق اظهار منت فرموده، می گوید: لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ (۵) و فرموده است: فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا؛ (۶) یعنی به وسیله الفت برادر شدید.

ص: ۳۴۷

۱- (۴) این حدیث را بزار در مسند خودش - به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۵ آمده - نقل کرده است و در آنجا «مکارم الاخلاق» نقل شده و بغوی در المصابیح، ج ۲، ص ۱۳۴ نقل کرده است، و در آنجا «انّ الله بعثني لتمام مكارم الاخلاق» آمده است.

۲- (۵) این حدیث را احمد در مسند، ج ۶، ص ۴۴۲ از حدیث ابو درداء و ابو داود در ج ۲، ص ۵۵۳ از او نقل کرده است.

۳- (۶) این حدیث را بیهقی و طبرانی از حدیث ابو هریره - به طوری که در الجامع الصغیر آمده - نقل کرده اند.

۴- (۷) این حدیث را بیهقی در شعب الایمان از روایت حسن به نقل از ابو هریره روایت کرده است، در حالی که - به نوشته المغنی - از او نشنیده است.

۵- (۸) انفال/۶۳: اگر تمام آنچه روی زمین است مصرف می کردی که در میان دلهای آنها الفت بیفکنی نمی توانستی ولی خداوند در میان آنها الفت ایجاد کرد.

۶- (۹) آل عمران/۱۰۳: و همگی به ریسمان خدا (قرآن و اسلام و هرگونه وسیله ارتباط دیگر) چنگ زنید و پراکنده نشوید،... به برکت نعمت او برادر شدید... شاید شما هدایت شوید.

سپس تفرقه را نکوهش کرده و از آن نهی فرموده است و می گوید: **وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا تَأْتِيكُمْ تَهْتَدُونَ (۱)**.

پیامبر(ص) فرمود: «از میان شما جایگاه آن کسی در روز قیامت به من نزدیکتر است که از همه کس خوش اخلاق تر و متواضع تر باشد؛ آنان که با دیگران انس می گیرند و دیگران نیز با آنان الفت دارند.» (۲) و فرمود: «مؤمن انس گیرنده و انس گرفته است؛ خیری نیست در کسی که نه با کسی انس بگیرد و نه کسی با او انس بگیرد.» (۳) و در ستایش از برادری و اخوت دینی فرمود: «برای هر که خداوند اراده خیر کند، دوست شایسته ای نصیبش کند؛ اگر چیزی از خاطر او برود، خاطر نشان کند و اگر به یاد او باشد، کمکش کند.» (۴) پیامبر(ص) فرمود: «مثل دو برادر در وقت ملاقات، مثل دو دست است که هر کدام دیگری را می شوید، و هیچ وقت دو مؤمن با هم ملاقات نکنند، مگر آن که خداوند یکی را از دیگری خیری برساند.» (۵) پیامبر(ص) در تشویق به برادری در راه خدا فرمود: «هر که در راه خدا با کسی دوست و برادر شود، در بهشت مقامی خواهد داشت، که با هیچ عمل به آن مقام نرسد.» (۶)

ص: ۳۴۸

۱- (۱۰) آل عمران/۱۰۳: و همگی به ریسمان خدا(قرآن و اسلام و هر گونه وسیله ارتباط دیگر) چنگ زبید و پراکنده نشوید... به برکت نعمت او برادر شدید... شاید شما هدایت شوید.

۲- (۱۱) این حدیث را طبرانی در الاوسط و الصغیر به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۱ و ۲۴ آمده نقل کرده اند و معنای حدیث بزودی خواهد آمد.

۳- (۱۲) هیشمی در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۸۷ می گوید: این حدیث را طبرانی در الاوسط از طریق علی بن بهرام از قول عبد الملک بن ابی کریمه نقل کرده است و من این دو تن را نمی شناسم و بقیه رجال حدیثش رجال صحیح اند.

۴- (۱۳) به این عبارت در هیچ جا برخورد نکردم.

۵- (۱۴) این حدیث را سلمی در آداب الصغیر و دیلمی در مسند الفردوس- به طوری که در المغنی آمده است- از قول انس نقل کرده اند.

۶- (۱۵) این حدیث را ابن ابی الدنیا در کتاب الاخوان- چنان که در الجامع الصغیر، آمده است- به سند ضعیف از انس چنین نقل کرده است: «هیچ مردی در راه خدای تعالی برادری نگرفت، مگر آن که خداوند درجه ای برای او در بهشت ایجاد کند.»

و از آن حضرت است: «برای گروهی از مردم در روز قیامت، صندلیهایی در پیرامون عرش قرار می دهند که سیمایشان چون ماه شب چهارده است، مردمان بی تابی می کنند ولی آنها بی تاب نیستند و مردم بیم دارند و آنان بیمی ندارند. آنان اولیای خدا هستند، نه بیمی دارند و نه اندوهناکند، عرض کردند: یا رسول الله، آنان کیستند؟ فرمود:

ایشان کسانی هستند که در راه خدا یکدیگر را دوست می دارند.» (۱) و در خبر دیگری است: «در اطراف عرش، منبرهایی از نور است و بالای آنها مردمانی هستند که لباسشان از نور و سیمایشان نورانی است، نه پیامبرانند و نه شهیدان.

پیامبران و شهیدان بر آنان غبطه می خورند. گفتند: یا رسول الله، آنان را برای ما توصیف کنید. فرمود: آنان کسانی هستند که در راه خدا یکدیگر را دوست می دارند و در راه خدا همنشینی می کنند و در راه خدا از هم دیدار می کنند.» (۲) و آن حضرت فرمود: «هیچ دو نفری در راه خدا یکدیگر را دوست ندارند مگر این که در نزد خدا، آن که رفیقش را بیشتر دوست دارد، محبوب تر است.» (۳) می گویند: دو برادر دینی هرگاه یکی بلندمقام تر از دیگری باشد، دیگری را نیز به مقام خود بالا می برد و به وی ملحق می شود همان طوری که اولاد به پدر و مادر ملحق می شوند و اعضای خانواده به هم ملحق می شوند، زیرا برادری هرگاه در راه خدا باشد، کارش کم ارزش تر از کار ولادت نیست. خدای تعالی فرموده است: **أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ . (۴)**

ص: ۳۴۹

-
- ۱- (۱۶) این حدیث را طبرانی - به طوری که مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۷۷ آمده است - با اختلاف نقل کرده است.
 - ۲- (۱۷) این حدیث را نسائی در الکبری آن طوری که در المغنی آمده، نقل کرده است و در مسند احمد، ج ۵، ص ۲۲۹ و در مستدرک، ج ۴، ص ۴۲۰ نیز همان طور نقل شده است.
 - ۳- (۱۸) این حدیث را در الاوسط همان گونه نقل کرده است که در مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۷۶ آمده است.
 - ۴- (۱۹) طور/۲۱: فرزندانشان را (در بهشت) به آنها ملحق می کنیم، و از عمل آنها چیزی نمی کاهیم.

پیامبر(ص) فرمود: «خدای متعال می فرماید: دوستی من برای کسانی که به خاطر من دید و باز دید می کنند، حق است، و دوستی من برای کسانی که به خاطر من همیاری می کنند، حق است و دوستی من برای کسانی که به خاطر من یکدیگر را دوست می دارند، حق است، و دوستی من برای کسانی که به خاطر من به یکدیگر بذل و بخشش می کنند، حق است.»

(۱) پیامبر(ص) فرمود: «خدای تعالی در روز قیامت می فرماید: کجایند آن کسانی که در راه من به یکدیگر محبت می کردند، تا امروز که هیچ سایه ای جز سایه من نیست، آنان را در سایه خویش جای دهم.» (۲) و آن حضرت می فرماید: «هفت کس است که در روز قیامت، روزی که هیچ سایه ای جز سایه (لطف) خدا نیست، خداوند آنان را در سایه خود جا می دهد: پیشوای عدالت گستر؛ جوانی که در راه عبادت خدا بزرگ شود؛ مردی که در وقت بیرون آمدن از مسجد، دلبسته مسجد باشد تا دوباره برگردد؛ و دو فردی که برای خدا یکدیگر را دوست بدارند و بر این اساس معاشرت و آمد و رفت کنند؛ مردی که با خلوص ذکر خدا کند و چشمهایش پراشک شود، مردی که زن زیبارویی او را به خود بخواند و او بگوید: من از خدا می ترسم؛ و مردی که صدقه ای بدهد و آن را از مردم پنهان بدارد و حتی نزدیکانش نیز از این کار با خبر نشوند.» (۳) و آن حضرت فرمود: «هر مردی که در راه خدا با اشتیاق و رغبت به دیدار مرد دیگری برود فرشته ای پس از آن دیدار او را ندا دهد که: خوشا به حال تو و بهشت تو را گوارا باد.» (۴)

ص: ۳۵۰

-
- ۱- (۲۰) این حدیث را احمد در مسند، ج ۴، ص ۳۸۶ از حدیث عمرو بن عبسه برگرفته است.
 - ۲- (۲۱) این حدیث را احمد در مسند خود، ج ۲، ص ۲۳۷ و ۵۲۳ و ج ۴، ص ۱۲۸ آورده است.
 - ۳- (۲۲) این حدیث را ترمذی، در ج ۹، صفحه ۲۳۷ کتاب خود آورده و می گوید: این حدیث نیکوست، و آن را ابن عساکر از ابو هریره و ابن زنگویه از حسن - به طوری که در الجامع الصغیر آمده است - به صورت مرسل نقل کرده اند.
 - ۴- (۲۳) این حدیث را ابن عدی - به طوری که در المغنی آمده است - از حدیث انس بدون عبارت «شوقا الیه و رغبه فی لقائه» برگرفته است.

و فرمود: «وقتی که مردی به دیدن برادر دینی اش می رود، خداوند فرشته ای را سر راه او قرار می دهد که به او می گوید: کجا می روی؟ جواب می دهد؛ به دیدن برادرم، فلانی می روم؛ فرشته می پرسد: آیا حاجتی در نزد او داری؟ می گوید: خیر. می پرسد: آیا خویشاوندی بین شما وجود دارد؟ می گوید: خیر. می پرسد: آیا به شما احسانی کرده است؟ می گوید: خیر؟ می پرسد: پس چرا به دیدنش می روی؟ می گوید: برای خدا او را دوست دارم. آن فرشته می گوید: خداوند، مرا به سوی تو فرستاده است تا به تو خبر دهم که به خاطر دوست داشتن برادر دینی ات، خداوند تو را دوست می دارد و بهشت را برای تو واجب کرده است.» (۱) و آن حضرت فرمود: «محکم ترین رشته های ایمان حبّ و بغض در راه خداست» (۲). به همین جهت برای شخص لازم است دشمنانی داشته باشد تا برای رضای خدا آنان را دشمن بدارد، همچنان که دوستانی داشته باشد که در راه خدا آنان را دوست بدارد.

روایت شده است که خداوند به یکی از پیامبرانش وحی فرمود: «اما پارسایی تو در دنیا باعث آسایش فوری تو گشته و اما بریدن تو از غیر من و پیوستنت به من باعث عزّت تو به وسیله من شده است، لیکن آیا به خاطر من با کسی دشمن و یا با کسی دوست شده ای؟» پیامبر (ص) می فرماید: «خداوندا! برای هیچ تبهکاری بر من منّتی قرار نده به این ترتیب که محبت مرا نصیب او گردانی.» (۳)

ص: ۳۵۱

۱- (۲۴) این حدیث را احمد در مسند، ج ۲، ص ۴۸۲ و ۵۰۸ آورده است.

۲- (۲۵) این حدیث را نیز احمد در ج ۴، ص ۲۸۶ از براء بن عازب نقل کرده است.

۳- (۲۶) این حدیث را ابن مردویه در تفسیرش از روایت کثیر بن عطیه از مردی که نام نبرده نقل کرده و ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از حدیث معاذ و ابو موسی در کتاب تزییع العمر و الايام به صورت نقل کرده است و تمام سندهایی که داده- به طوری که در المغنی آمده- ضعیف است.

نقل کرده اند که خدای تعالی به حضرت عیسی (علیه السلام) وحی کرد: «اگر تو به قدری که اهل آسمانها و زمین مرا عبادت کرده اند، عبادت کنی ولی حبّ و بغض در راه خدا نداشته باشی، آن همه عبادت تو هیچ سودی به حال تو نخواهد داشت.» عیسی (علیه السلام) فرمود: «خودتان را به وسیله دشمنی با اهل معاصی محبوب خدا گردانید و با دوری جستن از ایشان به خدا تقرّب جوید و با خشم به ایشان خشنودی خدا را بطلید. گفتند: یا روح الله با چه کسی همنشینی کنیم؟ فرمود: با کسی همنشین شوید که دیدارش شما را به یاد خدا اندازد و کسی که سخنش بر علم شما بیفزاید و کسی که عملش شما را به آخرت تشویق کند.» (۱) در اخبار گذشته آمده است که خدای تعالی به موسی (علیه السلام) وحی کرد: ای پسر عمران! بیدار باش و در پی دوستانی برای خودت باش، زیرا هر دوست و همدمی که به خاطر خشنودی من با تو دید و بازدید نکند، او دشمن تو است.

خداوند متعال به داود (علیه السلام) وحی کرد: ای داود! چه شده است که تو را یگه و تنها می بینم؟ عرض کرد: خداوند! به خاطر تو مردم را ترک گفتم؛ خطاب رسید: ای داود! بیدار باش و برادرانی برای خود پیدا کن و هر دوستی که برای خشنودی من با تو موافق نباشد با او همدم نشو که او دشمن تو است، تو را سنگدل می کند و از من دور می سازد.

در اخبار داود (علیه السلام) است که عرض کرد: پروردگارا! چه کنم که همه مردم مرا دوست بدارند و میان من و تو سلم و سلامت باشد؟ خطاب رسید با مردم مطابق اخلاق آنها رفتار کن و بین من و خودت نیک رفتار باش. و در بعضی از روایات آمده است: با مردم دنیا به اخلاق اهل دنیا و با اهل آخرت به اخلاق اهل آخرت رفتار کن.

پیامبر ما محمّد مصطفی (ص) فرمود: «محبوب ترین شما نزد خدا کسانی هستند که با دیگران انس می گیرند و دیگران نیز با ایشان انس می گیرند و دشمن ترین شما در نزد خدا سخن چینیان و کسانی هستند که بین برادران تفرقه می اندازند.» (۲)

ص: ۳۵۲

۱- (۲۷) نظیر این حدیث را کلینی در کافی، ج ۱، ص ۳۹، شماره ۳ نقل کرده است.

۲- (۲۸) این حدیث را طبرانی در الاوسط و الصغیر از قول ابو هریره- به طوری که در المغنی آمده است- به سند ضعیف نقل کرده است.

و فرمود: «خداوند فرشته ای دارد که نیمش از آتش و نیمش از برف است. او می گوید:

خدایا! همان طوری که بین برف و آتش الفت ایجاد کردی، میان بندگان صالحت الفت ایجاد کن.» (۱) و نیز فرمود: «هر بنده ای که در راه خدا برادری برگزیند خدای تعالی برای او در بهشت مرتبه ای قرار دهد.» (۲) پیامبر (ص) فرمود: «کسانی که در راه خدا یکدیگر را دوست دارند بر ستونی از یاقوت سرخ قرار دارند که در رأس ستون هفتاد هزار غرفه است که از آنجا اهل بهشت را می بینند. زیبایی آنها به اهل بهشت نور افشانی می کند همان طوری که خورشید به اهل دنیا روشنی می دهد. آنگاه اهل بهشت می گویند: ما را بگذارید تا به اینهایی که در راه خدا دوست شده اند نگاه کنیم پس حسن ایشان به اهل بهشت پرتو افشانی می کند چنان که خورشید نور می دهد؛ بر تن ایشان جامه هایی از دیبای سبز است و بر پیشانی ایشان نوشته شده: اینان در راه خدا دوست یکدیگرند.» (۳) علی (علیه السلام) فرمود: «بر شما باد به دوستان، زیرا که آنان پشتوانه دنیا و آخرتند. آیا این گفته دوزخیان را نشنیده ای که می گویند: فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ، وَ لَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ. (۴)

فصل

اشاره

(۱) می گوید: اخبار در این معانی از طریق شیعه فراوان است و ما از آن به اندکی بسنده می کنیم.

ص: ۳۵۳

۱- (۲۹) نظیر این حدیث را علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود، ص ۳۷۱ ضمن احادیث معراج آورده و ابو الشیخ آن را در کتاب العظمه از حدیث معاذ بن جبل نقل کرده است.

۲- (۳۰) این حدیث را اندکی پیش گذشت.

۳- (۳۱) به مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۷۶ باب المتحابون فی الله مراجعه کنید؛ این حدیث را با الفاظ مختلف روایت کرده است.

۴- (۳۲) شعراء/ ۱۰۰-۱۰۱: (افسوس که امروز) شفاعت کنندگانی برای ما وجود ندارد، و نه دوست گرم و با محبتی.

در کافی به اسناد خود از علی بن حسین (علیه السلام) روایت شده که می گوید: «رسول خدا (ص) فرمود: روز قیامت هیچ چیزی در میزان شخص نهاده نمی شود که سنگین تر از حسن خلق باشد.» (۱) از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «کاملترین مؤمن از نظر ایمان، خوشخوترین ایشان است.» (۲) از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است: «چهار خصلت است که در هر کس باشد ایمانش کامل است و هر چند که سراپای وجودش را گناه فرا گرفته باشد، از ایمانش نگاهد.

فرمود: آنها عبارتند از: راستگویی، ادای امانت، حیا، و خوش خویی.» (۳) از آن حضرت نقل شده است: «مؤمن در پیشگاه خدای تعالی پس از انجام فرائض اقدام به هیچ کاری نمی کند که محبوب تر از آن باشد که با مردم با حسن خلق برخورد کند.» (۴) از آن حضرت نقل شده است که می گوید: «رسول خدا (ص) فرمود: چیزی که بیش از همه باعث ورود ائمتّم به بهشت می شود: تقوای الهی و حسن خلق است.» (۵) از آن حضرت نقل شده که می گوید: «رسول خدا (ص) فرمود: برای شخص خوش خلق اجر و مزد روزه دار نماز گزار مقرر می شود.» (۶)

ص: ۳۵۴

۱- (۳۳) کافی، ج ۲، ص ۹۹.

۲- (۳۴) کافی، ج ۲، ص ۹۹.

۳- (۳۵) همان مأخذ، همان صفحه؛ پوشیده نماند که راستگویی بسیاری از گناهان از قبیل دروغ و نظایر آن را زائل می کند؛ ادای امانت، بسیاری از گناهان مانند خیانت نسبت به اموال مردم و منع زکات و خمس و سایر حقوق الهی را رفع می کند؛ حیای اخلاقی مانع تظاهر به بسیاری از گناهان و شرم از خدا مانع از انجام گناهان از روی عمد و پافشاری بر آنها می شود و انسان را فوراً به توبه وادار می کند؛ همچنین خوش خویی مانع از گناهان مربوط به مردم آزاری، مثل عقوق والدین، قطع رحم و ضرر به مسلمانان می شود. پس اندکی از گناهان باقی می ماند که آن هم با وجود توفیق توبه ضرری به ایمان ندارد و توفیق در دست خداست.

۴- (۳۶) همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۰۰، شماره ۴.

۵- (۳۷) همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۰۰، شماره ۵ و ۶.

۶- (۳۸) همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۰۰، شماره ۵ و ۶.

و نیز از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «خوش خلقی گناه را ذوب می کند همان طوری که آفتاب یخ را ذوب می کند»
(۱)؛ همچنین از آن حضرت نقل شده است که می گوید: «رسول خدا(ص) فرمود:

برترین افراد شما کسانی هستند که خوشخوتر و بزرگوarter باشند، با دیگران انس بگیرند و دیگران نیز با ایشان انس بگیرند و مهمان نواز باشند.» (۲) از آن حضرت نقل شده است که می گوید: «امیر مؤمنان(علیه السلام) فرمود: مؤمن مورد انس دیگران است. خیری نیست در کسی که نه با دیگران انس می گیرد و نه دیگران با او انس می گیرند.» (۳) از آن حضرت است که می گوید: «رسول خدا(ص) فرمود: ای پسران عبدالمطلب، شما از مالتان هرگز نمی توانید همه مردم را برخوردار کنید، پس با ایشان به گشاده رویی و حسن خلق دیدار کنید.» (۴) از آن حضرت است که فرمود: «سه چیز است که هر کس یکی از آنها را برای خدا انجام دهد، خداوند بهشت را برای او واجب گرداند: انفاق با تنگدستی، خوش رویی با همه کس و انصاف خود شخص نسبت به دیگران؛» (۵) و از آن حضرت است که فرمود: «رسول خدا(ص) به اصحابش گفت: محکم ترین رشته ایمان کدام است؟ عرض کردند: خدا و پیامبرش داناترند، و یکی از آنها گفت:

نماز؛ یکی گفت: زکات؛ یکی گفت: روزه؛ یکی گفت: حج و عمره برای خدا، و دیگری

ص: ۳۵۵

۱- (۳۹) کافی، ج ۲، ص ۱۰۰؛ در النهایه به جای یمیث الخطیئه...، یذیب الخطایا... آمده است.

۲- (۴۰) ابن اثیر در النهایه این حدیث را چنین آورده است: «آیا به شما خبر دهم که چه کسی نزد من محبوب تر و از همه کس روز قیامت جایگاهش به من نزدیکتر است؟ کسانی که خوشخوتر و بزرگوarter باشند، با دیگران انس و الفت بگیرند و دیگران نیز با ایشان انس داشته باشند.» خیر فوق در کافی، ج ۲، ص ۱۰۲ آمده است.

۳- (۴۱) کافی، ج ۲، ص ۱۰۲، شماره ۱۷.

۴- (۴۲) همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۰۳، شماره ۱ و ۲.

۵- (۴۳) همان مأخذ، ص ۱۰۳، شماره ۱ و ۲.

گفت: جهاد. رسول خدا(ص) فرمود: برای هر کدام از این ها که شما گفتید، فضیلتی است ولی آن نیست، بلکه محکم ترین رشته ایمان، دوستی در راه خدا و دشمنی در راه خدا و دوست داشتن دوستان خدا و بیزاری از دشمنان خداست.» (۱) از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «کسانی که در راه خدا دست دوستی به هم داده اند روز قیامت بر منبرهایی از نور جای دارند و نور سیمایشان، بدنهایشان و منبرهایشان همه را روشن کند به حدی که با آن نور شناخته شوند و بگویند این ها کسانی هستند که در راه خدا با هم دوست شده اند.» (۲) از امام باقر(علیه السلام) نقل شده است که می گوید: «رسول خدا(ص) فرمود: آنانی که در راه خدا با هم دوست شده اند در روز قیامت روی زمینی از زبرجد سبز در سایه عرش خدا در سمت راست آن قرار دارند- پرونده درخشانی دارند- سیمای آنها از خورشید تابان سفیدتر و درخشانتر است، به طوری که هر فرشته مقرب و هر پیامبر مرسلی به مقام ایشان رشک می برد. مردم می پرسند: اینان کیستند؟ جواب می دهند: اینان کسانی هستند که در راه خدا یکدیگر را دوست می دارند.» (۳) در روایت صحیح از علی بن حسین(علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «وقتی مردم اولین و آخرین جمع شوند، منادیی به پا خیزد و به طوری ندا دهد که همه مردم بشنوند و بگویند: کجایند آن کسانی که در راه خدا یکدیگر را دوست داشتند؟ گروهی از مردم برمی خیزند. به آنها گفته می شود: بدون حساب راهی بهشت شوید. آنگاه فرشتگان ایشان را می بینند و می گویند: به کجا می روید؟ جواب می دهند: بدون حساب به بهشت می رویم آنگاه می پرسند: شما کدام دسته از مردم هستید؟ می گویند: ما کسانی هستیم که در راه خدا با هم دوست شده ایم. می پرسند: اعمال شما چه بود؟ گویند: ما یکدیگر را در

ص: ۳۵۶

۱- (۴۴) کافی، ج ۲، ص ۱۲۵؛ این حدیث را احمد در مسند، ج ۵، ص ۱۴۶، از حدیث ابو ذر- رضی الله عنه- نقل کرده است.

۲- (۴۵) همان مأخذ، ص ۱۲۵، شماره ۴.

۳- (۴۶) همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۲۶، شماره ۷.

راه خدا دوست و (دشمنان خدا را) در راه خدا دشمن می داشتیم. امام (علیه السلام) فرمود: آنگاه فرشتگان می گویند: چه خوب است اجر و مزد کسانی که عمل کردند!» (۱) از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «هرگاه خواستی بدانی که خیری در تو وجود دارد یا نه، به قلبت نگاه کن؛ اگر اهل طاعت خدا را دوست می داری و اهل معصیت را دشمن می داری، پس خیری در تو هست و خدا تو را دوست می دارد؛ و هرگاه دیدی اهل طاعت خدا را دشمن می داری و اهل معصیت را دوست می داری، پس خیری در تو نیست و خدا تو را دشمن می دارد و هر کسی با دوستش محشور است.» (۲) و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «اگر مردی برای خدا با دیگری دوست شود، خداوند به خاطر دوستی اش با آن دیگری، او را اجر و ثواب دهد، هر چند طرف محبت در علم خدا از اهل دوزخ باشد، و اگر مردی برای خدا مرد دیگری را دشمن بدارد، خداوند به خاطر بغضش با آن دیگری او را اجر و مزد دهد هر چند که شخص مورد بغض در علم خدا از اهل بهشت باشد.» (۳) از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «دو نفر مؤمن هرگز با هم ملاقات نکرده اند، مگر آن که هر کدام از آنها علاقه مندتر به برادر دینی اش بوده بهترین آنهاست.» (۴)

ص: ۳۵۷

- ۱- (۴۷) کافی، ج ۲، ص ۱۲۶، شماره ۸ و ۱۱.
- ۲- (۴۸) کافی، ج ۲، ص ۱۲۶، شماره ۸ و ۱۱.
- ۳- (۴۹) همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۲۷، شماره ۱۲، این در صورتی است که کوتاهی نکرده باشد و مستند به گمراهی و نادانی او نباشد مانند کسانی که گمراهی را دوست می دارند و گمان می کنند که برای خداست، زیرا این دوستی به خاطر تقصیر محض ایشان از بررسی دلایل و اتکای آنها به پیروی از پدران و تقلید نیاکان و تبعیت از هواهای نفسانی است، بلکه او مانند کسی است که منافقی را دوست بدارد که اظهار ایمان و عمل شایسته می کند ولی در باطن منافق فاسق است و حال آن که او را به خاطر ایمانش و صلاح ظاهری اش برای خدا دوست می دارد؛ و بدین جهت ثواب و اجر می برد، همچنین در مورد دوم؛ اکثر مخالفان شیعه با ایشان دشمنی و کینه می ورزند و گمان می کنند که برای خداست و چنان که می دانید آنها در این کار مقصّرند و اما کسی که ببیند شیعه ای از مخالفان تقیه می کند و به عقاید و اعمال ایشان تظاهر می نماید و چیزی که دلیل بر شیعه بودن او باشد از او نبیند و نشنود با این همه با او دشمنی ورزد و لعن کند، ثواب و اجر برده هر چند شخص مبعوض از اهل بهشت و به خاطر تقیه اش در نزد خدا مجبور باشد: (این قول علامه مجلسی - رحمه الله - است).
- ۴- (۵۰) همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۲۷، شماره ۱۵.

از آن حضرت است که فرمود: «هر کس دوستی و دشمنی اش در راه دین و بر اساس دین نباشد، دین ندارد.» (۱)

بیان معنای برادری در راه خدا و تشخیص آن از برادری به خاطر دنیا

اشاره

(۱) غزالی گوید: بدان که دوستی و دشمنی در راه خدا پیچیده است و با بیانی که خواهیم کرد واضح و آشکار خواهد شد. توضیح مطلب از این قرار است که دوستی و مصاحبت دو نوع است: گاهی اَتفاقی پیش می آید، مانند دوستی به علت همسایگی، هم مکتب یا هم مدرسه بودن یا در بازار و یا در دستگاه سلطنتی و یا در مسافرتها؛ و گاهی منشأ دوستی اختیار و قصد انسان است، و این مورد است که ما در صدد بیان آنیم. اخوت دینی ناگزیر جزو این بخش است، چون اجر و ثواب، فقط برای افعال اختیاری است و به افعال غیر اختیاری تکلیف نکرده اند. مصاحبت عبارت است از همنشینی و آمد و رفت و گفتگو و این ها اموری است که انسان برای آنها آهنگ کسی را نمی کند مگر وقتی که او را دوست بدارد، زیرا انسان از کسی که دوست ندارد دوری می کند و با او آمد و رفت نمی کند و کسی را که دوست می دارد یا خود او را دوست دارد- نه آن که به وسیله او به محبوبی برسد و مقصودی جز او داشته باشد- و یا آن که بدان وسیله به مقصودی می رسد که آن مقصود یا محدود به دنیا و لذت های دنیوی است و یا متعلق به آخرت است و یا به خدای تعالی مربوط می شود، پس جمعا چهار قسم است.

اما قسم اول: یعنی دوست داشتن انسانی به خاطر خودش.

(۲) چنین چیزی امکان پذیر است، یعنی به ذات خود بدین معنی محبوبیت دارد که تو از دیدن او و همراهی او و مشاهده اخلاقش لذت میبری، چون خوشایند تو است. هر شیء زیبایی برای کسی که زیبایی آن را دریافته لذت بخش است و هر کار لذت بخشی دوست داشتنی است و لذت تابع خوش داشتن است و خوش داشتن تابع مناسبت و سازش و هماهنگی میان طبایع است؛ و انگهی این مورد خوشایند یا این که صورت ظاهری، یعنی خوش سیمایی است و

ص: ۳۵۸

یا آن که صورت باطنی یعنی کمال عقل و خوش خلقی است و ناگزیر حسن اخلاق، خوشرفتاری را به دنبال دارد و کمال عقل، علم و آگاهی زیاد را در پی دارد و همه این ها از نظر طبع سالم و عقل استوار پسندیده است و هر کار پسندیده ای لذت بخش و دوست داشتنی است، بلکه در ارتباط دلها امری پیچیده تر از آن است، زیرا بین دو کس محبت استواری وجود دارد بدون آن که ملاحظت صورت و شکل زیبا و خلق خوش در کار باشد، بلکه برای مناسبت باطنی است که باعث الفت و سازش شده است؛ زیرا طبعا هر چیزی به شبیه خود جذب می شود و شباهت های باطنی پوشیده است و اسباب دقیقی دارد که اطلاع از آنها در توان بشر نیست و رسول خدا (ص) در بیان همین مطلب فرموده است:

«ارواح، چون سپاهیان منظمی هستند، هر کدام از آنها که با هم آشنايند، همدمند و هر کدام که با هم ناآشنايند اختلاف دارند.»
(۱) بنابراین ناآشنایی نتیجه تباین و همدمی نتیجه تناسبی است که پیامبر (ص) از آن به آشنایی تعبیر کرده است.

در بعضی از عبارات آمده است: «دیدار می کند پس در فضا او را ناخجسته می یابد.» (۲) بعضی از دانشمندان از این مطلب به کنایه چنین گفته اند: خدای تعالی ارواح را آفرید و بعضی را به نوعی شکافت و آن را در اطراف عرش طواف داد، پس هر دو روحی که از دو شقه اند و آنجا با هم آشنا شدند و ملاقات کردند، در دنیا به هم پیوستند.

پیامبر (ص) فرمود: «ارواح مؤمنان به مسافت یک روز راه یکدیگر را ملاقات می کنند در حالی که هرگز یکدیگر را ندیده اند.»
(۳)

ص: ۳۵۹

-
- ۱- (۵۲) این حدیث را مسلم در ج ۸ ص ۴۰، از حدیث ابو هریره نقل کرده و طبرانی در الکبیر از قول عبد الله بن مسعود نقل کرده است و -به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۸ ص ۸۷ آمده است- رجال این حدیث، رجال صحیح می باشد.
 - ۲- (۵۳) این حدیث را طبرانی در الاوسط -به طوری که در المغنی آمده- به سند ضعیف از حدیث علی نقل کرده است.
 - ۳- (۵۴) این حدیث را احمد در ج ۱ ص ۱۷۵، مسند خود از حدیث عبد الله بن عمر نقل کرده است.

نقل کرده اند در مکه زنی بود که مردم را می خندانند و در مدینه هم زن دیگری بود با همین ویژگی. زن مکيه مهمان زن مدینه شد و نزد عایشه رفت و او را خندانند. عایشه پرسید: به کجا وارد شده ای؟ زن جریان را گفت، عایشه گفت: خدا و پیامبرش راست گفته اند. من از پیامبر (ص) شنیدم که می فرمود: «الأرواح جنود مجنده...» (۱).

حق مطلب آن است که مشاهده و تجربه گواهی می دهند که همدمی بهنگام نشانه تناسب است و تناسب در طبیعتها و خلق و خواها، چه در باطن و چه در ظاهر امر قابل فهمی است. اما اطلاع از عواملی که باعث این مناسبت می شود از قدرت بشر خارج است و آخرین درجه هذیان گفتن منجم آن است که بگوید: هر گاه طالع کسی در ۱ یا ۶ یا ۳۱ زاویه طالع دیگری قرار گیرد، نظر بر موافقت و دوستی است و اقتضای هماهنگی و دوستی دارد و هر گاه طالع کسی در مقابل طالع دیگری و یا در درجه ۴۱ آن قرار گیرد مقتضی دشمنی و عداوت است، و اگر در مجاری سنت الهی در آفرینش آسمانها و زمین چنین چیزی درست باشد، اشکال آن بیش از اشکال در اصل تناسب خواهد بود. پس کنجکاوی در چیزهایی که راز آنها برای بشر آشکار نشده، بی معنی است، و فقط اندکی از علم را به ما داده اند، و برای تصدیق این مطلب آزمایش و مشاهده کفایت می کند؛ و خبر ذیل درباره آن وارد شده است که پیامبر (ص) می فرماید: «اگر مؤمنی وارد مجلسی شود، که در آن صد تن منافق و یک تن مؤمن باشد (تازه وارد) مؤمن خواهد آمد تا کنار آن مؤمن بنشیند.» (۲) این حدیث دلیل آن است که طبعاً هر چیزی به شبیه خود جذب می شود، هر چند

ص: ۳۶۰

۱- (۵۵) این حدیث را ابو یعلی از حدیث عمره دختر عبد الرحمن نقل کرده و رجال آن نیز صحیح است و در کشف الخفاء و مزیل الألباس عما اشتهر من الاحادیث علی ألسنه الناس، مطالب زیادی راجع به این حدیث آمده است؛ به مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۸۸ مراجعه کنید.

۲- (۵۶) این حدیث را بیهقی مستند به ابن مسعود (بدون ذکر رجال) در شعب الایمان نقل کرده و صاحب الفردوس از حدیث معاذ روایت کرده است ولی پسرش -چنان که در المغنی آمده است- آن را در المسند نیاورده است.

که او خود درک نکند. مالک بن دینار می گفت: هیچ گاه دو کس در معاشرت توافق نخواهند داشت، مگر آن که در یکی از آنان صفتی از اوصاف دیگری باشد زیرا شکل‌های مردمان مانند اجناس پرندگان است. هیچ گاه دو نوع پرنده با هم پرواز نمی کنند، مگر آن که میان آنها تناسبی موجود باشد، گوید: روزی کلاغی را با کبوتری دید؛ تعجب کرد و گفت: این دو با وجود این که هم شکل نیستند چگونه توافق دارند! پس از آن که پرواز کردند دید، هر دو لنگ هستند، گفت: این است دلیل هماهنگی آنها.

از این رو یکی از حکما می گوید: هر انسانی با هم شکل خود انس می گیرد، همان طوری که یک پرنده با هم جنس خود پرواز می کند. و هر گاه دو پرنده مدت زمانی همراه باشند در حالی که هم شکل نیستند، به ناچار از هم جدا شوند؛ و این امری بدیهی است (۱).

شاعری این نکته را دریافته و می گوید:

گوینده ای گفت: چگونه بود جدایی شما؟ سخنی منصفانه در پاسخ او گفتم؛ چون، هم شکل من نبود از او جدا شدم زیرا مردمان به اشکال مختلف و هزاران شکلند.

البته از این شعر معلوم می شود که انسان گاهی ذاتا دوست داشتنی است نه برای فایده ای که در حال حاضر و یا در آینده از او عاید می شود، بلکه محبت برای صرف هم جنس بودن و ارتباط در سرشت باطنی و اخلاق نهانی است و حب جمال نیز اگر به منظور ارضای شهوت نباشد جزو این قسم است. صورتهای زیبا در ذات خود لذت بخش می باشند، و آن در صورتی است که شهوتی در کار نباشد، به طوری که انسان از دیدن میوه ها، روشنیها، گلها و شکوفه ها، سیبهای سرخ فام و آب و سبزی بدون غرض خاصی - غیر از خود آنها - لذت ببرد. البته این نوع محبت، محبتی است که دوستی برای خدا در آن دخالتی ندارد بلکه همان حب ذاتی و شهوت نفس است و تصور آن نسبت به کسانی است که ایمان به خدا ندارند. بنابراین اگر انسان هدف ناپسندی داشته باشد نکوهیده

ص: ۳۶۱

۱- (۵۷) در کتاب الاحیاء (معنی خفی) عوض معنی جلی، آمده است.

است، مانند دوست داشتن صورتهای زیبا به خاطر ارضای شهوت در آنجا که ارضای آن حلال نیست، و اگر هدف ناپسندی نداشته باشد مباح است یعنی نه قابل ستایش است و نه سزاوار نکوهش؛ زیرا دوستی یا ستوده است و یا نکوهیده و یا مباح که نه ستوده است و نه نکوهیده...

قسم دوم: آن است که او را دوست می دارد برای این که از طریق او به چیز

دیگری می رسد.

(۱) بنابراین او وسیله ای است به سمت محبوب دیگر، و وسیله به سوی محبوب، خود محبوب است، و آنچه را که برای چیز دیگری دوست می دارند، آن دیگری در حقیقت محبوب است. اما راه رسیدن به محبوب نیز محبوب است از این رو مردم طلا و نقره را دوست می دارند زیرا آنها وسیله رسیدن به مقصودند و مردم بدان وسیله به جاه، مال و یا علم و دانش می رسند، همان طوری که کسی شاهی را به خاطر بهره مندی از مال و یا مقامش دوست می دارد و اطرافیان او را نیز دوست می دارد تا نزد شاه از او ستایش کنند و زمینه کار او را در نزد شاه فراهم آورند. بنابراین آن چیزی که انسان بدان توسل می جوید اگر منحصر به سود دنیوی باشد در زمره محبت در راه خدا نخواهد بود و اگر منحصر به دنیا نباشد، لیکن شخص هدفی جز سود دنیوی از آن ندارد مانند شاگردی که استادش را دوست دارد این مورد نیز دوستی برای خدا محسوب نمی شود، زیرا وی استادش را دوست دارد تا از او کسب علم کند، پس محبوب او در حقیقت علم است؛ و اگر هدف او از علم و دانش تقریب به خدا نباشد، بلکه برای رسیدن به جاه و مال و مقبولیت نزد مردم باشد، پس محبوب او، جاه و مقبولیت نزد مردم است و دانش وسیله رسیدن به آن، و استاد وسیله رسیدن به دانش است و در این میان چیزی برای حب خدا نیست، زیرا تمام اهداف از کسی که ایمان به خدا ندارد انتظار می رود. وانگهی این مورد نیز به مذموم و مباح تقسیم می شود، پس اگر هدفش از آن رسیدن به مقاصد مذموم از قبیل غلبه بر همگنان و دست یازی به اموال یتیمان و اوقاف و ظلم به رعیت از طریق سرپرستی قضاوت و دیگر چیزها باشد، این محبت در ذات خود مذموم است.

ص: ۳۶۲

قسم سوم: آن را نه برای خودش بلکه برای چیز دیگری دوست می دارد

(۱) و آن چیز دیگر هم به بهره های دنیوی او مربوط نمی شود، بلکه مربوط به فوائد اخروی اوست. این نیز روشن است و پیچیدگی ندارد؛ مانند کسی که استاد و معلم خودش را بدان سبب دوست می دارد که به وسیله او به کسب علم و عمل خوب نائل می شود، و مقصودش از علم و عمل نیز رستگاری در آخرت است، چنین کسی از جمله محبان در راه خداست. همچنین استادی که شاگردش را دوست می دارد به خاطر آن که شاگرد از وی علم می آموزد و به وسیله او به مقام تعلیم می رسد و به درجه تعظیم در ملکوت آسمان نائل می شود در زمره محبان راه خداست. عیسی (علیه السلام) می گوید: «هر که بداند و عمل کند و به دیگری تعلیم دهد، در ملکوت آسمان بزرگ خوانده می شود.» (۱) و تعلیم بدون متعلم (دانش آموز) میسر نیست. پس او در این صورت وسیله ای در تحصیل این کمال است و اگر او را دوست دارد به خاطر آن است که وسیله ای برای اوست، زیرا سینه خود را کشتزاری برای زراعت او قرار داده است، و چون او باعث ترقی وی به رتبه عظمت در ملکوت آسمان است پس دوستی او برای خداست. حتی کسی که اموال خود را برای خدا صدقه می دهد و مهمانها را جمع می کند و برای تقرب به خدا غذاهای لذیذ و جالبی برای آنها فراهم می کند و از این رو آشپز خود را برای آشپزی خوب، دوست دارد، او نیز از جمله دوستداران در راه خداست. همچنین اگر کسی را دوست بدارد به خاطر این که از طرف او عهده دار رساندن صدقه به مستمندان است، در حقیقت او را برای خدا دوست داشته است.

بلکه علاوه بر این ها می گوئیم: هر که دوست بدارد کسی را که در شستن لباس و جاروب کردن منزل و پختن غذا به او خدمت می کند و بدین وسیله زمینه انجام کارهای علمی و عملی را برای او فراهم می سازد و هدفش از استخدام او در این اعمال همان

ص: ۳۶۳

۱- (۵۸) در کافی، ج ۱، ص ۳۵ از امام صادق (علیه السلام) نظیر این حدیث آمده است.

فراغت یافتن برای عبادت باشد، پس دوستی اش در راه خداست؛ و حتی هرگاه کسی را دوست بدارد که به او انفاق می کند و لباس و خوراک و مسکن او را فراهم و تمام نیازهای دنیوی او را برآورده می سازد، و هدفش از تمام این ها کسب فراغت برای انجام کارهای علمی و عملی به منظور تقرب به خدا باشد، پس او دوستدارنده در راه خداست. گروهی از پیشینیان بوده اند که جمعی از توانگران زندگی آنها را تامین می کردند و هر دو طرف دوستی شان در راه خدا بوده است.

علاوه بر این ها می گوئیم: هر که با زن صالحه ای ازدواج کند تا از وسوسه شیطان حفظ شود و بدان وسیله دینش را پاس دارد یا فرزند صالحی بیاورد که برای او دعا کند و همسرش را دوست بدارد از آن جهت که وسیله رسیدن او به مقاصد دینی است، پس او دوستدار راه خداست. از این رو در اخبار برای انفاق به خانواده اجر و ثواب فراوانی در نظر گرفته شده، حتی برای لقمه ای که انسان در دهان همسرش می گذارد. (۱)

حتی می گوئیم: هر که به دوستی و رضای خدا و لقای او در سرای آخرت مشهور باشد، هرگاه دیگری را دوست بدارد دوستی اش در راه خداست، زیرا تصور نمی شود که او چیزی را دوست بدارد مگر به خاطر مناسبت داشتن آن با آنچه در نزد او محبوب است، یعنی رضای خدای عز و جل.

علاوه بر این ها نیز می گوئیم: هرگاه دو محبت در دل او جمع شود: محبت خدا و محبت دنیا و در یک نفر هر دو مقصود جمع باشد به حدی که شایستگی داشته باشد تا به وسیله او هم به خدا و هم به دنیا توسل جوید، پس هرگاه او را دوست بدارد به خاطر آن که برای هر دو امر صلاحیت دارد، او از جمله دوست داران در راه خداست، مانند کسی که استادش را دوست می دارد چرا که هم علم دین به او می آموزد و هم آن که با مواسات در مال مشکلات دنیوی او را برطرف می کند. پس او را از آن نظر دوست می دارد که در طبع وی آسایش دنیا و سعادت آخرت را می جوید و او وسیله رسیدن به آنهاست.

ص: ۳۶۴

بنابراین او دوستدار در راه خداست. البته از شرایط دوستی خدا آن نیست که هیچ علاقه ای به بهره مندی از دنیا در او نباشد، زیرا در دعایی که به پیامبران امر شده، بین دنیا و آخرت جمع شده است؛ از جمله این آیه است: «پروردگارا حسنه ای در دنیا و حسنه ای در آخرت به ما مرحمت فرما»؛ و عیسی (علیه السلام) در دعای خود می گوید: «خداوندا مرا مورد سرزنش دشمن قرار نده و دوستم را نسبت به من بد نگردان و مصیبت مرا در دینم مقرر مفرما و دنیا را بالاترین مقصد من قرار مده.» بنابراین بر طرف ساختن سرزنش دشمنان از جمله بهره های دنیاست، و نگفته است: «دنیا را ابدا مورد توجه من قرار مده»، بلکه گفته است: «آن را بزرگترین مقصد من قرار مده.» پیامبر (ص) در دعای خود می گوید: «خداوندا مرا از گرفتاری دنیا و آخرت ایمن بدار.» خلاصه آن که هرگاه محبت سعادت اخروی مخالف با محبت خدا نباشد چگونه ممکن است سلامتی، تندرستی و کفایت در دنیا مخالف با محبت خدا باشد در صورتی که دنیا و آخرت بیانگر دو حالتند که یکی نزدیکتر از دیگری است. پس چگونه قابل تصور است که انسان بهره مندیهایی خویش را فردا دوست بدارد و امروز دوست ندارد، و علت آن که فردا آن را دوست می دارد این است که فردا، حال آماده و حاضر خواهد شد. بنابراین ناگزیر حال حاضر نیز مطلوب خواهد بود، جز این که بهره های دنیا به دو قسم، تقسیم می شود: یکی آن که ضد بهره های آخرت و مانع از آنها است که انبیا و اولیا از آن دوری جسته اند و دیگران را نیز از آنها بر حذر داشته اند. و دیگر آن که با بهره های آخرت مخالفتی ندارد و از این قسم بهره ها امتناع نکرده اند، مثل ازدواج درست و خوردن مال حلال و نظایر این ها از چیزهایی که مخالف بهره های آخرت نباشد. پس سزاوار است که عاقل آن را بد بداند و دوست نداشته باشد یعنی به وسیله عقلش بد بداند، نه طبعش. همان طوری که خوردن از خوراک لذیذ پادشاهی را بد می داند، زیرا می داند که اگر بخورد، دست یا گردنش بریده خواهد شد، نه به آن معنی که غذای لذیذ طوری است که میل نمی کند و اگر بخورد لذت نمی برد زیرا چنین چیزی محال است، بلکه بدان معنی است که عقلش از خوردن آن

جلوگیری می کند و به خاطر ضروری که در پی دارد ناپسند شده است. مقصود از این مطلب آن است که اگر او استادش را به خاطر آن که با وی مواسات می کند و تعلیم می دهد و یا شاگردش را به خاطر آن که از او تعلیم می گیرد و به او خدمت می کند، دوست دارد و یکی از آن دو بهره دنیوی و دیگری بهره اخروی است، پس او از جمله دوستان در راه خداست ولی با یک شرط و آن شرط این است که وی به گونه ای باشد که اگر به طور مثال - او از علمش خودداری کند و یا تحصیل شاگرد از او ممکن نباشد، دوستی وی بدین جهت کاسته شود. بنابراین آن مقدار دوستی که به سبب فقدان آن کاسته می شود، او برای خدای تعالی است و برایش همان قدر، اجر دوستی در راه خداست و این مطلب غیر قابل درکی نیست که تو انسانی را برای چندین منظوری که باعث ارتباط تو با او شده به شدت دوست بداری و اگر بعضی از آنها را برآورده ساخت، دوستی تو کم شود و اگر بیشتر برآورده ساخت، دوستی بیشتر شود، زیرا دوست داشتن طلا با دوست داشتن نقره در صورتی که هر دو به یک اندازه باشد، یکسان نخواهد بود. از این نظر که طلا - انسان را به هدفهای بیشتری می رساند تا نقره؛ بنابراین با افزایش هدف محبت افزایش می یابد و جمع هدفهای دنیوی و اخروی محال نیست؛ بنابراین دوستی برای خدا را شامل می شود، و تعریف چنین محبتی آن است؛ وجود هر دوستی که بدون ایمان به خدا و روز جزا قابل تصور نباشد، دوستی در راه خداست، همچنین هر افزایش محبتی در صورتی که اگر ایمان به خدا نباشد آن افزایش هم نخواهد بود، افزایشی از محبت در راه خداست و اگر در مورد آن دقت شود نادر خواهد بود.

جریری می گوید: مردم در قرن اول به وسیله دین معامله کردند تا این که دین ضعیف شد، و در قرن دوم باوفا رفتار کردند تا این که رخت بر بست و در قرن سوم با جوانمردی عمل کردند تا جوانمردی از میان رفت و جز رغبت و ترس چیزی باقی نماند.

قسم چهارم: آن است که انسان برای خدا و در راه خدا کسی را دوست بدارد،

(۱) نه برای آن که از علم و یا عمل او برخوردار می شود و یا به وسیله او به چیزی جز خود او

می‌رسد. این بالاترین مرتبه و ظریف‌ترین و دشوارترین درجه دوستی است و این قسم نیز امکان‌پذیر است، زیرا از جمله آثار غلبه محبت یکی آن است که محبت از فرد مورد محبت به هر چیزی که وابسته و منسوب به اوست، هر چند بعدها به او منسوب شود، سرایت می‌کند. بنابراین اگر کسی انسانی را زیاد دوست بدارد، دوستدار او را نیز دوست می‌دارد و کسی را که او دوست دارد نیز دوست می‌دارد خدمتگزار او را هم دوست می‌دارد و ثناگوی محبوب او را هم دوست می‌دارد و کسی را که در راه رسیدن وی به خشنودی محبوبش به او کمک کند نیز دوست می‌دارد، تا آنجا که بقیه بن‌ولید می‌گوید: هرگاه مؤمن، بردار مؤمنش را دوست بدارد، سگ او را نیز دوست می‌دارد، و مطلب همان است که وی گفته و مطالعه در حالات عاشقان نیز بر آن گواهی می‌دهد و اشعار شعرا هم دلیل بر آن است. از این روست که محب جامه محبوب را نگاه می‌دارد و آن را پنهان می‌کند تا خاطره او را حفظ کند، و منزل و محله و همسایه‌های او را دوست می‌دارد، تا آنجا که مجنون گوید: بر آن دیار که دیار لیلی است گذر می‌کنم، در حالی که این دیوار و آن دیوار را می‌بوسم. (۱) محبت آن دیار دل‌مرا نبرده است، بلکه محبت ساکنان آن دیار دل‌مرا نبرده است.

بنابراین مشاهده و تجربه گواهی می‌دهد که دوستی از شخص محبوب به اطرافیانش و به هر چیزی که به او مربوط است هر چند بعدها مربوط شود، سرایت می‌کند. ولی این ویژگی، از زیادی محبت است؛ اما اصل محبت در این حد نیست و گستردگی محبت در تجاوز از محبوب به اطرافیان و به اشیای وابسته و مربوط به او بستگی به اندازه و مقدار افراط و شدت محبت دارد، همچنین محبت خدای سبحان وقتی که شدت یابد و بر دل چیره و مسلط شود تا آنجا که به حد دلربایی و به اوج خود برسد، به تمام موجودات دیگر سرایت می‌کند، زیرا هر موجودی در عالم، اثری از آثار قدرت

ص: ۳۶۷

۱- (۶۰) مصراع دوم این بیت مشهور به جای: اقبل ذا الجدار و ذا الجدار، چنین است: «اقبل ذا الجدار و لا الجدار» بدیهی است که در این صورت رساتر می‌باشد. -م.

اوست و هر که، انسانی را دوست بدارد، خط و صنعت او و تمام کارهای او را دوست می دارد. از این رو بود که «هرگاه میوه نوبری به نزد آن پیامبر (ص) می بردند، آن حضرت آن را به چشمش می کشید و گرمی می داشت و می فرمود: دوست داشتن به محبت پروردگار ما نزدیک است.» (۱) دوستی خدا یک بار از راستی و صدق امید به وعده های او و نعمتهای مورد انتظار در آخرت حاصل می شود و یک بار برای انواع نعمتهایی که شخص از آن برخوردار است و یک بار تنها برای خود اوست نه برای چیز دیگر که این نوع محبت، دقیقترین و بالاترین نوع محبت است و تحقیق و بررسی آن در فصل محبت- از بخش عوامل نجات بخش خواهد آمد. محبت خدا هر طور که حاصل شود وقتی شدت یافت به تمام چیزهایی که به نوعی به خدا ارتباط دارد، سرایت می کند؛ حتی به چیزی که ذاتاً رنج آور و ناپسند است سرایت می کند. لیکن شدت دوستی، احساس درد و شادمانی را به خاطر فعل محبوب، کم می کند و توجه دوست به محبوبش به وسیله رنجاندن، ادراک درد را می پوشاند، مثل شادمانی به سبب ضربت یا نیشگون گرفتن دوست که نوعی اظهار خشم است زیرا شدت محبت باعث گسترش شادمانی و پوشش درد و رنج است، و محبت خدا در گروهی بدانجا رسید که گفتند: بین گرفتاری و نعمت تفاوتی قائل نیستیم زیرا همگی از طرف خداست و جز بر آن چه رضای او در آن است ما شادمان نیستیم. حتی یکی از آنها گفت: من نمی خواهم به آمرزش خدا در مقابل معصیتش نایل شوم.

سمنون می گوید: من در غیر تو بهره ای ندارم؛ هر طور که خواستی مرا آزمایش کن.

تحقیق این مطلب در فصل محبت خواهد آمد. مقصود آن است که وقتی حب خدا زیاد شود ثمره اش محبت به کسانی است که در علم یا عمل به پرستش خدا اقدام کنند؛ همچنین محبت کسانی را در پی دارد که صفت پسندیده ای در پیشگاه خدا دارند از قبیل

ص: ۳۶۸

۱- (۶۱) این حدیث را طبرانی در الصغیر از قول ابن عباس و ابو داود در المراسیل و بیهقی در الدعوات از قول ابو هریره بدون عبارت «و اکرمها...» آورده و گوید این جمله ضبط نشده است. (المغنی).

حسن خلق یا آراستگی به آداب شریعت، و هیچ مؤمنی نیست که آخرت و خدای تعالی را دوست بدارد، مگر این که اگر از حال دو مردی که یکی عالم عابد است و دیگر جاهل فاسق مطلع شود، در باطنش به عالم عابد گرایش پیدا می کند. وانگهی آن گرایش بر حسب کم و زیادی ایمان و بر حسب کم و زیادی محبتش به خدا کم و زیاد می شود و این گرایش حاصل می شود هر چند که آن دو تن را ندیده باشد، به طوری که می داند از آن دو تن نه در دنیا نفع و ضرری به او نخواهد رسید و نه در آخرت. پس چنین گرایشی همان محبت در راه خدا و برای خدای تعالی است، بدون بهره شخصی، زیرا او را از آن جهت دوست دارد که خدایش دوست می دارد و در نزد خدا پسندیده است و نیز چون او خدا را دوست می دارد و به بندگی خدا مشغول است. جز این که اگر این میل ضعیف باشد اثرش ظاهر نخواهد شد و اجر و ثوابی نخواهد داشت ولی اگر قوی باشد، انسان را به دوستی و یاری و حمایت با جان و مال و زبان، وادار خواهد کرد؛ و در وجود مردم بر حسب تفاوتشان در محبت خدا، این گرایش متفاوت است. اگر محبت به بهره ای محدود باشد که از محبوب در زمان حال و یا در آینده حاصل می شود، تصور نمی رود که کسی، دانشمندان و عابدانی را که از دنیا رفته اند از انبیا و اولیا (ص) دوست بدارد، در حالی که محبت همه آنان در دل هر مسلمان متدین نهفته است و این مطلب با خشم انسان در وقتی که یکی از دشمنانشان به فردی از ایشان جسارت کند و شادمانی وی در وقت ثناگویی و ذکر او صافشان، روشن می شود. تمام این ها دوستی برای خداست زیرا ایشان بندگان خاص خدایند و هر که دوستدار پادشاه و یا شخص زیبایی باشد خواص و خدمتگزاران و دوستانش را دوست می دارد، جز این که دوستی در مقابله با بهره های نفس آزمایش می شود و گاهی به طوری غلبه دارد که هیچ بهره ای برای نفس جز در آنچه بهره محبوب است، باقی نمی ماند. سخن این شاعر، بیانگر این مطلب است:

من وصال او را خواهانم در حالی که او دوری مرا می خواهد. بنابراین من از خواسته خویش به خاطر خواسته او دست برمی دارم.

و سخن آن که گفته است:

«هیچ جراحتی، وقتی که شما را خشنود سازد، رنج ندارد.» گاهی دوستی به گونه ای است که تحت تأثیر آن انسان از بعضی لذتها چشم می پوشد مانند کسی که جود و بخشش می کند و محبوبش را در نصف یا ثلث و یا عشر مال خود، شریک می سازد. بنابراین مقدار مالی را که می بخشد به میزان دوستی اش بستگی دارد؛ زیرا درجه محبوب شناخته نمی شود مگر به محبوبی دیگر که در مقابل آن محبوب رها می شود. پس کسی که محبت سراسر دلش را گرفته باشد، محبوبی جز او برایش نمی ماند و برای خودش چیزی نگاه نمی دارد. بنابراین نتیجه می گیریم که هر کس عالم و یا عابد و یا کسی را که به علم یا عبادت و یا کار نیک علاقه دارد، دوست بدارد در حقیقت او را برای خدا و در راه خدا دوست داشته و اجر و پاداشش به اندازه دوستی و محبت اوست. این بود شرح دوستی برای خدا و در راه خدا و درجات آن، و از اینجا خشم و کین در راه خدا نیز روشن می شود، و با وجود این در آن باره توضیح بیشتری می دهیم.

بیان خشم و کین در راه خدا

(۱) بدان، هر که دوستی اش در راه خداست سزاوار است دشمنی اش نیز در راه خدا باشد. اگر کسی را به خاطر آن که مطیع خدا و محبوب در نزد خداست دوست داشتند ناگزیر اگر معصیت خدا را کرد باید دشمن بدارید، به خاطر این که نافرمانی خدای سبحان را کرده و در نزد خدا مغضوب است و هر کس به سببی شخصی را دوست بدارد، قطعی است که به خاطر ضد آن سبب او را دشمن می دارد و این دو صورت، لازم و ملزوم یکدیگرند و از یکدیگر جدایی ناپذیرند و این تلازم در حبّ و بغض در موارد عادی کلیت دارد، لیکن حبّ و بغض هر دو در دل پنهان است و در وقتی که غلبه داشت بروز می کند و به وسیله افعال دوستانه و دشمنانه در نزدیکی و دوری و در موافقت و مخالفت با هم معلوم می شود و هرگاه آثار آنها در مقام عمل ظاهر شود، آن را موالات و

معادلات گویند. از این رو خدای تعالی فرموده است: هل والیت لی ولیّیا و هل عادیت لی عدوّا (۱)؛ همان طوری که ما نقل کردیم و این درباره کسی که فقط طاعات خویش را اظهار کند واضح و روشن است، زیرا باعث می شود تا او را دوست بداریم و یا تنها فسق و فجور خویش و اخلاق ناپسندش را اظهار کند که می توانیم او را دشمن بداریم بلکه مشکل وقتی است که طاعتها و گناهان با هم مخلوط شود، زیرا- در چنین موردی- می گویید: چگونه بین دشمنی و دوستی جمع کنیم، در حالی که این دو با هم تناقض دارند، همچنین نتیجه آنها که عبارت از موافقت و مخالفت، و موالات و معادات است با هم متناقضند؟ می گویم: همان طوری که در بهره های بشری تناقض ندارند، درباره خدای تعالی نیز بین آنها تناقضی نیست، زیرا وقتی که چند خصلت در یک نفر جمع باشد که بعضی از آنها دوست داشتنی است و برخی نیست انسان از جهتی او را دشمن می دارد و از جهتی دوست؛ (به طور مثال) کسی که زن زیبایی بدکاره ای دارد و یا فرزند زیرک خدمتگزاری دارد ولی فاسق است، او را از جهتی دوست می دارد و از جهتی دشمن. بنابراین با وی یک حالت بینابین دارد، زیرا اگر فرض شود که این شخص سه فرزند دارد که یکی هوشیار خوب و دیگری کودن نافرمان و دیگری کودن خوب و یا زیرک نافرمان است، البته چنین کسی خود را با آنها در سه حالت متفاوت بر حسب تفاوت خصلتهای آنان می بیند. پس باید رفتار آدمی نیز نسبت به کسی که بیشتر دچار فسق و فجور است و کسی که بیشتر اطاعت خدا را می کند و کسی که هر دو حالت در او جمع است، به سه نوع متفاوت باشد؛ به این ترتیب که در هر نوع، متناسب با آن از لحاظ دشمنی و دوستی و اعراض و اقبال و همراهی و جدایی و سایر افعال صادر از جانب او رفتار کند.

اگر بگوییم: اسلام هر مسلمانی دلیل طاعت اوست و با وجود اسلامش چگونه او را

ص: ۳۷۱

۱- (۶۲) آیا دوستی را به خاطر من دوست داشتنی و آیا دشمنی را برای رضای من دشمن داشتنی؟- این حدیث از احادیث

قدسی است. -م

دشمن بدارم؟ می گویم: او را به خاطر اسلامش دوست و به خاطر معصیتش دشمن بدار! و با وی به گونه ای باش که اگر آن را با حال کافر بدکاری مقایسه کنی تفاوت آن دو را درک کنی و آن تفاوت، محبت برای اسلام و ادای حق آن است. جنایت در حق خدا و طاعت او مانند جنایت در حق تو و اطاعت تو است؛ بنابراین هر کس در هدفی با تو موافق و در هدف دیگر مخالف باشد با او در حالتی متوسط بین گرفتگی و گشاده رویی و بین اقبال و اعراض و بین محبت به او و دوری از او باش، نه زیاد احترام کن مانند احترام به کسی که در تمام اهداف با تو موافق است و نه زیاد اهانت کن مانند اهانت به کسی که در تمام اهداف با تو مخالف است. وانگهی این حالت بینابین یک مرتبه، آن وقتی است که مخالفت غلبه دارد و به طرف اهانت متمایل است و به هنگام غلبه موافقت به طرف خوشرفتاری و احترام گرایش دارد. همچنین لازم است درباره کسی که هم خدا را اطاعت و هم معصیت می کند و یک مرتبه مطابق رضای خدا رفتار می کند و یک بار خشم و غضب خدا را بر می انگیزد این حالت بینابین حفظ شود.

اگر بگویی: چگونه ممکن است اظهار دشمنی کرد؟ می گویم: اما در گفتار یک مرتبه وسیله حرف نزدن و هم سخن نشدن و یک مرتبه با ارزش ندادن و درشتی و اما در عمل یک بار با کمک و یاری نکردنش و یک بار با بدررفتاری و یک بار با مخالفت با اهدافش که بعضی از این ها بدتر از بعضی است، بر حسب درجات تبهکاری و معصیتی که از او صادر شده است. اما آنچه به منزله لغزشی است که معلوم می شود او پشیمان است و دوباره انجام نمی دهد بهتر آن است که نادیده گرفته شود و پرده پوشی کنند. اما آنچه در آن پافشاری دارد، چه گناه صغیره و چه کبیره، اگر از کسانی است که ما بین او و تو دوستی و رفاقتی است، حکم دیگری دارد و اختلاف دانشمندان در این مورد خواهد آمد و اما اگر برادری و معاشرت زیادی ندارید، از اظهار اثر دشمنی و مخالفت ناگزیری، یا به وسیله روگرداندن و دوری از وی و کم اعتنایی به او و یا در ارزش ندادن و درشت گویی با او، که این بدتر از روگرداندن و اعراض است و این تفاوت بر حسب سنگینی و سبکی

معصیت است. همچنین در عمل نیز دو مرتبه وجود دارد: یکی آنکه کمک و رفاقت و یاری نکنی که این پایین ترین درجات است و دیگری آن که سعی در برهم زدن نقشه های او داشته باشی همانند کاری که دشمنان مخالف، نسبت به هم انجام می دهند.

اما این رفتار باید نسبت به کسی صورت گیرد که با این کارها راه معصیت بر او مسدود می شود، ولی نسبت به کسی که این رفتار برایش بی تأثیر است نباید چنین کرد، نظیر مردی که با میگساری معصیت خدا را مرتکب می شود و از زنی خواستگاری کرده است که اگر ازدواج با وی فراهم شود با مال و زیبایی و مقام او خوشبخت می شود، اما این ازدواج مانع میگساری او نمی شود و در عین حال او را به شرب خمر نیز تشویق نمی کند.

در این صورت اگر هم می توانی به او کمک کنی تا به مقصودش برسد و هم قدرت بر آشفته کردن او را داری، به طوری که به هدفش نرسد، نباید برای آشفته کردن او تلاش کنی؛ اما اگر به منظور اظهار خشم در برابر فسق وی، او را یاری نکنی اشکالی ندارد و این کمک نکردن هم واجب نیست، زیرا چه بسا تو قصد داری با کمک به او و اظهار دلسوزی بر او، به دوستی تو ایمان داشته باشد و نصیحت تو را بپذیرد که این خوب است و اگر چنین انتظاری نرفت (۱) ولی معتقدی که برای ادای حق اسلام او، در راه هدفش وی را یاری کنی، این کار ممنوع نیست، بلکه اگر معصیت او جنایتی در حق تو یا کسی است که وابسته به تو است، یاری کردنت بهتر است؛ زیرا گذشت از کسی که ستم کرده و احسان به کسی که بدی کرده است، از اخلاق صدیقان است. البته احسان به کسی که بر تو ستم کرده خوب است، اما کسی که به دیگری ستم روا داشته و بدان وسیله معصیت خدا را کرده است، احسان به او پسندیده نیست، زیرا احسان به ظالم بد کردن در حق مظلوم است و حق مظلوم سزاوارتر به رعایت است و با اعراض از ظالم دل مظلوم را قوت بخشیدن محبوب تر است در نزد خدا از تقویت قلب ظالم. اما اگر تو خود مظلوم واقع شده ای نیکوتر در مورد خودت عفو و گذشت است. راه و روش نیکان درباره اظهار

ص: ۳۷۳

دشمنی با مردمان گنهکار مختلف بوده است و همه آنان درباره اظهار دشمنی با ستمگران و بدعت گذاران و هر کس که با تجاوز به دیگری معصیت خدا را مرتکب شود، هم عقیده بوده اند. اما کسی که درباره خودش مرتکب معصیت شده، برخی از بزرگان نسبت به وی به دیده رحمت نگریسته اند و بعضی سخت معترض بوده و دوری از او را برگزیده اند؛ و این امری است که با اختلاف نیت تفاوت پیدا می کند و نیت هم با اختلاف حال اشخاص متفاوت است؛ بنابراین اگر توجه به مجبور بودن و ناتوانی خلق بر قلب فزونی گرفت و این که مردم مسخر مقدراتند، این عقیده موجب سهل انگاری در دشمنی و عداوت خواهد شد و این مطلب قابل قبولی است؛ اما ممکن است با فریب کاری مشتبه شود و بیشتر انگیزه های چشم پوشی از گناهان، تملق و شرم حضور و ترس از وحشت و بیم از تقبیح آنهاست، و گاهی شیطان این موارد را به آدم کودن نادان مشتبه می سازد تا به چشم عفو و رحمت نگاه کند. و وسیله تشخیص آن این است که اگر در حق او جنایتی شد، به دیده عفو و رحمت بنگرد و بگوید که او مجبور است و فرار از قضا و قدر بی فایده است، چگونه می توانست آن کار را نکند در حالی که بر او مقرر و فرض بوده است، پس اشکالی ندارد چنین کسی از ظلمی که در حق خدای تعالی شده چشم پوشی کند ولی اگر زمانی ظلمی در حق او می شود خشمگین شود و موقعی که جنایت بر حق خدا می شود، می بخشد او خیانتکار است و به وسیله مکرری از مکرهای شیطان فریب خورده است. پس باید توجه داشته باشد.

اگر بگوییم: کمترین درجه اظهار خشم دوری و اعراض و قطع رفاقت و کمک است، آیا این عمل واجب است و اگر بنده ای آن را ترک کرد معصیت خدا را کرده است؟ می گویم: این مطلب از نظر علم ظاهری جزو تکلیف و وجوب نیست، زیرا ما می دانیم کسانی که در زمان رسول خدا (ص) میگساری کردند و مرتکب کارهای زشت شدند، اصحاب به طور کلی از ایشان دوری نکردند، بلکه چند دسته شدند. بعضی با آنها به درستی سخن می گفتند و اظهار خشم می کردند و بعضی فقط اعراض می کردند، نه

اعتراض و بعضی با دیده رحمت به ایشان می نگریستند نه آن که از آنها دوری کنند. این ها دقایق دینی است که روش رهروان راه آخرت درباره آنها متفاوت است و عمل هر کدام به مقتضای حال و وقت آن صورت می گیرد. مقتضای احوال در این امور یا مکروه است و یا مستحب. بنابراین در مرتبه فضائل قرار دارد و به مرحله تحریم و ایجاب نمی رسد، زیرا آنچه تحت تکلیف وارد است اصل خدشناسی و اصل محبت است و محبت گاهی از محبوب به دیگری سرایت می کند و آن مقدار سرایت کرده، افراط و استیلائی محبت است و فتوا شامل آن نمی شود و در حق توده مردم از اصل جزو ظاهر تکلیف محسوب نمی شود.

بیان مراتب کسانی که در راه خدا دشمنی می ورزند و چگونگی

برخوردشان

(۱) اگر بگویی: اظهار خشم و عداوت بالفعل اگر واجب نباشد بی شک مستحب است و در حالی که گنهکاران و بدکاران با هم متفاوتند از کجا بدانیم که با آنها چگونه رفتار کنیم و آیا با همه آنها یکسان رفتار می شود یا نه؟ بدان که شخص مخالف با امر خدا از این صورتهای خارج نیست: یا در عقیده اش مخالف است، یا در عملش؛ و مخالف در عقیده هم یا بدعت گذار است و یا کافر؛ و بدعت گذار هم یا دیگران را به بدعت خود دعوت می کند و یا ساکت است؛ و سکوت هم یا به دلیل ناتوانی است و یا از روی اختیار.

بنابراین فساد اعتقادی سه قسم است: اول کفر، و کافر اگر حربی باشد باید کشته شود و یا به بردگی گرفته شود و ذلت و خواری بالاتر از این ها نمی شود و اما کافر ذمی را آزردن روا نیست، مگر آن که به وسیله اعراض و تحقیر او را به حساب شده ترین شیوه واداریم و با ابتدا نکردن به سلام تنفر خود را ابراز کنیم؛ پس اگر او گفت: سلام علیک، بگویی: و علیک و بهتر آن است که از معاشرت و معامله و هم خوراک شدن با او خودداری شود. اما گشاده رویی با او و انس با او همچنان که با دوستان انس می گیری، کراهت شدیدی دارد، بقدری که این کراهت هم مرز با تحریم است. خدای تعالی

ص: ۳۷۵

می فرماید: لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ... (۱).

پیامبر(ص) فرمود: «مؤمن و مشرک باید چنان باشند که آتش آنها بر هم ظاهر نشود.» (۲) خدای تعالی فرموده است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ... (۳).

دوم: بدعت گذاری که مردم را به بدعت خود دعوت می کند. پس اگر بدعتش به گونه ای است که باعث کفر می شود کار او بدتر از کار کافر ذمی است، زیرا او اقرار به جزیه نکرده و زیر بار قرار داد ذمه نرفته است؛ و اگر در بدعتش کفر نورزیده است، کار او بین خود و بین خدا ناگزیر از کار کافر سبکتر است، ولی دستور در اعتراض بر او شدیدتر از کافر است زیرا شر کافر به دیگری سرایت نمی کند، چون مسلمانان بر لعن او عقیده دارند و به سخن او اعتنا نمی کنند و او نیز برای خودش ادعای اسلام و اعتقاد به حق را ندارد. اما شخص بدعت گذاری که دعوت به بدعت می کند و معتقد است در مورد آنچه دعوت می کند بر حق است در نتیجه باعث گمراهی مردم می شود و شر او به دیگران

ص: ۳۷۶

۱- (۶۴) مجادله/۲۲: هیچ قومی را که ایمان به خدا و روز جزا دارد نمی یابی که با دشمنان خدا و رسولش دوستی کنند، هر چند پدرانشان باشند...

۲- (۶۵) این حدیث را شریف رضی در تلخیص البیان، ص ۲۵۷، و المجازات النبویه، ص ۱۷۰ با بیان کافی ایراد کرده و طبرانی آن را در الکبیر در ضمن حدیثی که رجال آن همگی ثقة هستند، چنین نقل کرده که پیامبر فرمود: «من از هر مسلمانی که با مشرکین طوری زندگی کند که چاههای آبشان مشخص نباشد، بیزارم». به مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۵۳، مراجعه کنید. و ترمذی در جلد ۷، صفحه ۱۰۴ کتاب خود این حدیث را آورده و در آنجا «لا ترا ای ناراهما»: آتشی که آنها یکدیگر را نبینند، آمده است، و همومی می گوید: در نهایت آمده است: یعنی بر مسلمان لازم و واجب است که منزل خودش را از منزل مشرک دور کند و مبادا جایی منزل کند که وقت روشن کردن آتش در آنجا، آتش وی بر آتش مشرک که در منزلش روشن می کند، ظاهر و آشکار شود، ولی مشرک می تواند با مسلمانها در دیار آنها منزل گزیند، و همسایگی با مشرکان از آن نظر کراهت دارد که نه با مسلمانان هم پیمانند و نه آنان امتیّتی از جانب آنها دارند، از این رو امر به مهاجرت فرموده است. کلمه «ترائی» مصدر تفاعل از رؤیت است.

۳- (۶۶) ممتحنه/۲: ای اهل ایمان مبادا دشمن من و دشمن خودتان را، دوست خود بگیری.

سرایت می‌کند. بنابراین استحباب در اظهار بغض و دشمنی با او، و بریدن از او و تحقیر و تقییح کردن کارهای او به خاطر بدعتش و بر حذر داشتن مردم از او شدیدتر است؛ و اگر چنین کسی در خلوت سلام داد پاسخ دادنش اشکالی ندارد و اگر معلوم شود که روگرداندن از او و سکوت از جوابش باعث می‌شود که او خودش را به خاطر بدعتش تقییح کند و در بازداشتن او از بدعتش مؤثر است، پس جواب ندادن بهتر است؛ زیرا هر چند جواب سلام واجب است، ولی با کمترین هدفی ساقط می‌شود تا آنجا که به دلیل بودن انسان در حمام و یا در وقت قضای حاجت ساقط است و هدف منع از بدعت از این هدفها بالاتر است. اما اگر در حضور مردم سلام داد، جواب ندادن بهتر است، به خاطر این که مردم را از او متنفر کنیم و بدعت او را در نظر مردم بد جلوه دهیم. همچنین بهتر است که به او احسان و کمک نشود، بخصوص چیزی که در انظار مردم باشد؛ فرمود: «هر که صاحب بدعتی را نکوهش کند خداوند قلب او را پر از امن و ایمان کند و هر که بدعت گذاری را خوار سازد خداوند او را در روز محشر از هول قیامت ایمن گرداند و هر که با او به نرمی رفتار کند و گرمی اش بدارد یا با روی باز با وی دیدار کند در حقیقت آنچه را که خداوند بر محمد (ص) نازل کرده (قرآن را) سبک شمرده است.» (۱) می‌گوییم: در کافی به سندهای صحیح از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود:

«رسول خدا (ص) می‌فرماید: هرگاه پس از من اهل بدعت و شک را دیدید، از ایشان بیزاری جوید و هر چه بیشتر به آنان ناسزا گوید و از آنان بدگویی کنید و آنان را درمانده و حیران سازید تا در فاسد کردن اسلام طمع نکنند و مردم از ایشان بر حذر باشند و از بدعتهای آنها نیاموزند، خداوند بدین وسیله برای شما حسناتی را مقرر کند و درجات شما را در آخرت بالا ببرد.»

(۲)

ص: ۳۷۷

۱- (۶۷) این حدیث را ابو نعیم در حلیه و هروی در ذم الکلام از قول ابن عمر- به طوری که در المغنی آمده- به سند ضعیفی نقل کرده است.

۲- (۶۸) کافی، ج ۲، ص ۳۷۵، مقصود از «مباهته» در متن حدیث، ملزم کردن آنان به وسیله دلایل قاطع و متحیر ساختن آنهاست به طوری که پاسخی نداشته باشند، چنانکه خدای تعالی فرموده است: قَبِهَتْ الَّذِي كَفَرَ .

غزالی گوید: برخوردار با بدعت گذار بی سوادى که قادر به دعوت نیست و بیم پیروى از او نمى رود، آسان تر است. بنابراین بهتر است که با درشتى و اهانت از او بدگویی نکنند، بلکه در هنگام نصیحت کردن به او مهربانى و لطف بورزند، زیرا دل مردم عوام زود منقلب مى شود. پس اگر نصیحت سودی نبخشید و اعراض از او در نظرش بد دانستن بدعت وی بود، در این صورت اعراض مستحب مؤکد خواهد بود و اگر بداند که به دلیل طبع خشک و نیز عقیده قلبی راسخش، نصیحت بی اثر است، اعراض از وی بهتر است؛ زیرا اگر در نکوهش بدعت پافشارى نشود، در بین مردم شایع و فساد آن همگانی مى شود. اما کسی که در مقام عمل مرتکب گناه مى شود، نه در عقیده از دو صورت بیرون نیست: یا به گونه ای است که دیگران از عمل او آزرده مى شوند؛ مانند ظلم، غصب، شهادت دروغ، غیبت و سخن چینی در بین مردم و امثال آن، اگر از چیزهایی باشد که تنها به خودش مربوط نمى شود بلکه باعث آزار دیگران نیز مى شود، این خود نیز بر دو قسم است، یا دیگری را به فساد مى کشد، مانند صاحب عشرتکده ای که مردان و زنان را جمع مى کند و وسایل بدى و فساد را برای اهلس فراهم مى سازد، و یا آن که دیگری را دعوت به فساد نمى کند، مانند کسی که خود میگسارى و زنا مى کند ولی دیگران را به این کارها جلب نمى کند. یا آن که مرتکب گناه کبیره و یا صغیره مى شود و هر کدام از این ها یا اصرار به گناه مى ورزند یا اصرار نمى ورزند. بنابراین از مجموع این تقسیمات سه قسم حاصل مى شود و هر کدام در یک رتبه قرار دارد که بعضی شدیدتر از بعضی دیگر است.

پس نباید با همه به یک نوع رفتار شود.

قسم اول که از همه بدتر است، موردی است که مردم از آن زیان بینند، مانند ظلم، غصب و شهادت دروغ، غیبت و سخن چینی. در این موارد بهتر است که از این اشخاص دورى کنند و با آنان معامله و معاشرت نکنند، زیرا معصیت گناهمانی که به آزار مردم مى انجامد شدید است. وانگهی این گروه نیز به سه قسم تقسیم مى شوند: کسانی که نسبت به خون مردم ستم روا دارند و کسانی که نسبت به اموال ظلم کنند و کسانی که در مورد

آبرو و ناموس مردم ستم روا دارند که بعضی از اینان بدتر از بعضی دیگر هستند و اهانت و دوری از ایشان مستحب مؤکد است و هرگاه اهانت به ایشان باعث جلوگیری از معصیت آنها و یا دیگران شود، استحباب مؤکدتر و شدیدتر خواهد بود.

دوم، صاحب عشرتکده که وسایل فساد را آماده می سازد و راههای فساد را برای مردم آسان می کند. چنین کسی باعث آزار مردم در دنیا نیست ولی با عمل خودش دین مردم را نابود می کند و اگر عمل وی موافق با رضایت مردم باشد نظیر دسته اول است، ولی عقوبتش از آن کمتر است؛ زیرا معصیت بین بنده و بین خدا به عفو و بخشش نزدیکتر است، اما از آن جهت که به دیگران سرایت دارد مجازات آن شدیدتر است و این مورد نیز مقتضی اهانت و روگرداندن و جواب سلام را ندادن است در صورتی که بداند این کارها باعث نوعی جلوگیری از عمل او و یا دیگران خواهد شد.

سوم، کسی که میگساری کند و یا واجبی را ترک کند و یا مرتکب خلافی مخصوص به خود شود. امر چنین کسی سبکتر است ولی در وقت ارتکاب گناه اگر کسی به او برخورد کند با هر وسیله ای هر چند با زدن و توهین باید مانع عمل او شود، زیرا نهی از منکر واجب است؛ و هرگاه طرف به خود آمد و معلوم شد که به این عمل عادت کرده و بر انجام آن اصرار دارد؛ در این صورت اگر بداند که نصیحت کردن مانع از تکرار گناه می شود، نصیحت واجب است و اگر به تأثیر نصیحت یقین ندارد ولی امیدوار است، بهتر است که هم جلوگیری کند و هم نصیحت کند با مهر و محبت و یا با درشتی، اگر درشتی مفیدتر است. اما دوری کردن از جواب سلام و خودداری از معاشرت وی در صورتی است که بداند او بر انجام این گناه اصرار دارد و نصیحت هم بی فایده است. در مورد این مطلب اختلاف نظر وجود دارد و روش دانشمندان در این باره متفاوت است و قول صحیح آن است که با اختلاف قصد شخص، حکم نیز فرق می کند. از این رو می گویند:

اعمال در گرو نیتهاست، زیرا با مدارا و به چشم رحمت بر مردم نگرستن، نوعی از فروتنی، و در درشتی و اعراض و روگرداندن از کسی نوعی از منع و جلوگیری است.

بنابراین آنچه بیشتر مایل است و کشش قلبی دارد، آن است که مخالفت کند، زیرا گاهی اهانت و درشتی به گنهکار، از روی کبر و خود خواهی و کام جویی به وسیله اظهار برتری و ظاهر الصیلاحی است و گاهی مدارای با وی از باب چاپلوسی و به دست آوردن دل اوست تا بدان وسیله به هدف مورد نظرش برسد و یا برای ترس از این است که احتمال کم و زیادی می دهد که مقامش یا مالش به خطر بیفتد و تمام این ها در اثر اشارات شیطان و از اعمال اهل آخرت بدور است. پس هر که به اعمال دینی علاقه مند است درباره این مسائل دقیق بررسی و راجع به این حالات مراقبت جدی به عمل می آورد و دل انسانی که درباره آن فتوا می دهد، گاهی در اجتهادش به حق می رسد و نظرش درست است و گاهی هم خطا می کند و گاهی بر طبق هوا و میل خود با علم و آگاهی عمل می کند و گاهی به حکم غرور و از روی نادانی اقدام می کند و گمان می برد که عملش برای خداست و راه آخرت را می پیماید. بزودی این دقایق در کتاب غرور از بخش مهلکات بیان خواهد شد. و روایت ذیل دلیل بر سبک بودن جرم گناهی است که شخص ناآگاه در رابطه بین خود و خدا مرتکب شده است: «مرد شراب خواری را چند مرتبه در حضور رسول خدا (ص) حدّ زدند. باز به حال اول برمی گشت. یکی از صحابه گفت: خدا او را لعنت کند چقدر زیاد شراب می نوشد! پیامبر (ص) فرمود: در پر خورد با برادر مسلمان، یاور شیطان مباش.» (۱). یا عبارتی به این مضمون، و این حدیث بر این مطلب دارد که مدارا کردن بهتر از پرخاش و درشتی است.

صفات که در مورد انتخاب رفیق باید رعایت شود.

(۱) بدان که هر آدمی شایستگی رفاقت را ندارد؛ پیامبر (ص) فرمود: «هر کسی بر راه و روش دوستش است. بنابراین شما باید دقت کنید که با چه کسی دوستی می کنید.» (۲) از

ص: ۳۸۰

-
- ۱- (۶۹) این حدیث را احمد در جلد ۲، صفحه ۳۰۰، کتاب خود از ابو هریره و همچنین بخاری و ابو داود نقل کرده اند.
 - ۲- (۷۰) این حدیث را ابو داود در سنن، ج ۲، ص ۵۵۹ از حدیث ابو هریره نقل کرده و کلینی در کافی، ج ۲، ص ۳۷۵، و ۶۴۲ آورده است.

این رو ناگزیر انسان باید خصلتهایی ممتاز داشته باشد که باعث رغبت مردم به معاشرت با وی شوند، و آن خصلتها بر حسب فوایدی که از معاشرت در نظر گرفته شده اهمیت دارند، زیرا معنای شرط چیزی است که ناگزیر برای رسیدن به مقصود لازم است و در ارتباط با مقصود، آن شرایط معلوم می شود و غرض از معاشرت فوائد دینی و دنیوی است.

اما فوائد دنیوی، مانند استفاده از مال یا مقام و یا صرف الفت به علت دیدار و مجاورت، مورد نظر ما نیست.

و اما فوائد دینی ممکن است هدفهای مختلفی داشته باشد. از آن جمله اند: استفاده از علم و عمل؛ استفاده از مقام برای محفوظ ماندن از آزار کسی که باعث پریشانی خاطر و نیز مانع عبادت می شود؛ استفاده از مال تا بدان وسیله از تضییع اوقات در راه کسب روزی جلوگیری شود؛ کمک گرفتن در مشکلات به طوری که انسان در هنگام مواجه شدن با مصائب دارای پشتوانه و در شرایط مختلف دارای قوت قلبی باشد و نیز تبرک جستن به دعا و انتظار شفاعت در آخرت. یکی از پیشینیان گوید: دوستان خودت را زیاد کن، زیرا هر مؤمنی حق شفاعتی دارد و شاید تو به شفاعت او محتاج شوی؛ و در غریب التفسیر درباره قول خدای تعالی: *وَيَسِّرْ لَكَ ذِي الْقُرْبَىٰ وَرَبِّكَ الْكَرِيمَ الَّذِي يَتَجَبَّبُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ (۱)*، روایت کرده اند که فرمود: «اینان برای برادرانشان شفاعت و آنها را با خود وارد بهشت می کنند»؛ و گفته می شود: هر گاه بنده ای آمرزیده شود، برای برادرانش شفاعت می کند. از این روست که گروهی از پیشینیان مردمان را به رفاقت، همراهی و معاشرت تشویق کرده اند و از گوشه گیری و تنهایی بر حذر داشته اند. پس این بود فوایدی که هر کدام شرایطی دارند و بدون آن شرایط حاصل نمی شوند، و تفصیل آنها بر کسی پوشیده نیست. اما به اجمال باید گفت: کسی که برای رفاقت انتخاب

ص: ۳۸۱

۱- (۷۱) شوری/۲۶: و در خواست کسانی را که ایمان آورده اند و عمل صالح انجام داده اند اجابت می کند و از فضلش بر آنها می افزاید.

می شود، شایسته است دارای پنج خصلت باشد: عاقل و خوش اخلاق باشد، فاسق، بدعت گذار، و حریص بر دنیا نباشد.

اما عقل، در حقیقت سرمایه و اصل است و در رفاقت با نادان هیچ خیری نیست و سرانجام آن هر چند طولانی باشد جدایی و تنهایی است.

علی (علیه السلام) می فرماید: با دوست نادان رفاقت مکن، زنهار دوری کن از او! زیرا چه بسا فرد نادانی که در رفاقت با خود، فرد دانایی را به پستی کشانده است. شخص را با کسی که معاشرت دارد، مقایسه می کنند. هر چیزی را با چیزی امکان سنجش و مقایسه است. و دل هم در وقت دیدار به دل راه دارد.

چگونه چنین نباشد در حالی که گاهی نادان می خواهد به تو سود رساند و کمک کند ولی چون نمی فهمد، ضرر می رساند.

از این روست که شاعر گوید: به راستی که من از دشمن دانا در امانم، اما از دوست نادان بیمنامم زیرا عقل یک فن است و راه و روش آن را می دانم و مراقبم، اما دیوانگی انواع و اقسامی دارد.

از این رو گفته اند: بریدن از نادان باعث نزدیکی به خدای تعالی است. بعضی گفته اند: نگاه کردن به چهره نادان گناه مسلم است. مقصود ما از عاقل، کسی است که کارها را همان گونه که هست یا خود می فهمد و یا وقتی که به وی بیاموزند و بفهماند، درک می کند.

می گویم: در کتاب کافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «امیر المؤمنین (علیه السلام) گوید: باکی نیست بر تو که با شخص عاقل همنشین شوی؛ اگر چه کرم و بخشندگی او را نپسندی، از عقل او بهره مند شو، اما از اخلاق بدش دوری کن و هیچ گاه همنشینی با شخص کریم را از دست مده، اگر چه از عقل او سودی نبوی ولی با خرد خود از کرم و بخشش او سود ببر. و هر چه می توانی از همنشینی با آدم فرومایه و بی خرد دوری

کن.» (۱) از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «از دوستی با نادان بپرهیز، زیرا تو هر چه از جانب او شادتر باشی، به ضرر رساندن او نزدیکتری.» (۲) و از آن حضرت است که فرمود: «برای مسلمان شایسته نیست که با تبه‌کار و نادان و دروغگو رفاقت کند.» (۳) از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «هر زمان امیر المؤمنین (علیه السلام) به منبر می رفت، می گفت: شایسته است که شخص مسلمان از رفاقت با سه کس دوری کند:

بی حیای گستاخی که تبه‌کار است، نادان، و دروغگو. اما شخص بی شرم تبه‌کار، کارهای خودش را برای تو بیاراید و دوست دارد که تو نیز مانند او باشی و در امور دینی و اخروی به تو کمک نمی کند، و نزدیک شدن به او باعث جفاکاری و سنگ دلی است، و رفت و آمد با او برای تو ننگ آور است. و اما نادان، کار خیری درباره تو انجام ندهد و امیدی نیست که از تو دفع شر کند، اگر چه تلاش و کوشش کند، و چه بسا که بخواهد به تو فایده ای برساند ولی از روی نادانی به تو زیان رساند. بنابراین مرگ او بهتر از زنده بودنش است، و خاموشی اش بهتر از سخن گفتن وی و دوری او بهتر از نزدیکی اش و اما دروغگو، زندگی با او بر تو گوارا نباشد؛ گفتار تو را به دیگران باز گوید و سخن دیگران را برای تو نقل کند؛ هرگاه قصه ای را به پایان رساند آن را با افسانه دیگری مربوط سازد تا آنجا که اگر راست هم بگوید کسی باور نکند و بین مردم با دشمنی تفرقه اندازد و در دلها تخم کینه افشاند. بنابراین از خدای عزّ و جلّ بترسید و مراقب خود باشید.» (۴) از امام کاظم (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «عیسی بن مریم (علیه السلام) فرمود: بدی شخص بدکار، بدی اش به دیگران سرایت کند و همنشین بد انسان را به هلاکت اندازد پس دقت

ص: ۳۸۳

۱- (۷۲) کافی، ج ۲، ص ۶۳۸.

۲- (۷۳) همان مأخذ، ص ۶۴۲، از امام صادق (علیه السلام).

۳- (۷۴) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۴۰، شماره ۳.

۴- (۷۵) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۷۶، شماره ۶.

کن که با چه کسی همنشین می شوی.» (۱) غزالی گوید: و اما خوش خویی خصلت لازمی است، زیرا چه بسا عاقلی که حقیقت اشیا را چنان که هست درک می کند، ولی اگر غضب یا شهوت، یا بخل و یا ترس بر او غلبه کند از هوای نفسش پیروی می کند. و به دلیل ناتوانی در مغلوب کردن صفات ناپسند و ارزشیابی اخلاقی، بر خلاف علم خودش عمل می کند. بنابراین خیری در دوستی با وی نیست. و اما دوستی با تبهکاری که بر انجام کارهای بد اصرار دارد به این دلیل بی فایده است که هر کس در ظاهر و باطن خدا ترس باشد بر ارتکاب گناه کبیره اصرار نخواهد داشت و کسی هم که از خدا نترسد از شر او نمی توان ایمن بود و به دوستی اش اطمینانی نیست، بلکه با تغییر هدفها و مقاصد دوستی اش تغییر پیدا می کند.

خدای تعالی فرماید: وَلَا تُطْعَمَنْ أَعْفَلْنَا قَلْبُهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ وَ كَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا (۲)؛ و نیز خدای تعالی فرماید: فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا (۳)؛ و نیز خدای عزّ و جلّ می فرماید: وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ (۴).

مفهوم این آیه شریفه منع از بدکاری است، زیرا مشاهده بدکاری و بدکاران معصیت را بر دل آسان می کند و نفرت دل را نسبت به گناه از بین می برد.

سعید بن مسیب می گوید: به ستمگران نگاه نکنید که اعمال نیک شما را از بین می برد و حتی در معاشرت با ایشان سلامتی و امتیّت وجود ندارد و سلامتی در بریدن از ایشان است. خدای تعالی فرموده: وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سِئَامًا (۵). یعنی سلامتی. حرف الف در سلاما به جای هاء است و معنای آن چنین است که ما از گناه شما

ص: ۳۸۴

-
- ۱- (۷۶) کافی، ج ۲، ص ۶۴۰، شماره ۴.
 - ۲- (۷۷) کهف/۲۸: از کسانی که دلشان را از یاد خود غافل ساختیم اطاعت مکن، همانها که پیروی از هوای نفس کردند، و کارهایشان افراطی است.
 - ۳- (۷۸) نجم/۲۹: از آنها که از ذکر ما روی می گردانند و جز زندگی مادی دنیا را نمی طلبند دوری کن.
 - ۴- (۷۹) لقمان/۱۵: و از کسانی پیروی کن که به سوی من آمده اند.
 - ۵- (۸۰) فرقان/۶۳: و هنگامی که نادانان آنها را مخاطب سازند، به آنها سلام می گویند (و با بی اعتنایی و بزرگواری می گذرند).

در امانیم و شما از شر ما سلامتید. می گویم. حدیثی در این باره قبلا از اهل بیت (علیه السلام) گذشت.

در کافی ضمن حدیث مرفوعی آمده است که لقمان به پسرش گفت: پسر من به مردم زیاد نزدیک مشو که از قلب آنها دور خواهی شد و از آنها زیاد فاصله مگیر که مورد ذلت قرار خواهی گرفت. هر جنبنده ای، همانند خود را دوست می دارد و آدمیزاده نیز همسان خویش را دوست می دارد؛ و کالای خود را جز در نزد طالبانش مگشا. همچنان که بین گرگ و گوسفند دوستی ممکن نیست، میان نیکوکار و تبهکار دوستی امکان ندارد. هر کس با غیر در تماس باشد، مقداری در او بیاویزد، همچنین هر کس با تبهکار مشارکت کند از راه و روشهای او بیاموزد؛ هر کس جدال را دوست بدارد، دشنام می دهد و هر که در جاهای بد قدم بگذارد، به او تهمت زده خواهد شد، هر که با رفیق بد رفاقت کند در امان نخواهد ماند و هر کس زبانش را نگاه ندارد، پشیمان می شود. (۱)

غزالی گوید: اما در دوستی با بدعت گذار، این خطر وجود دارد که بدعتش سرایت کند و بدیمنی او شامل حال شخص شود؛ در حالی که سزاوار است انسان از بدعت گذار دوری گزیند و از او جدا شود، دیگر مشخص است که دوستی و معاشرت با او چه حکمی می تواند داشته باشد.

می گویم: در کافی از جعفری نقل شده که می گوید: از ابو الحسن (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: «چگونه است که من تو را نزد عبد الرحمن بن یعقوب دیدم؟! عرض کرد: او دایی من است. فرمود: او درباره خدای متعال سخن ناروایی می گوید، و خدا را در حالی که وصف ناشدنی است توصیف می کند. بنابراین یا با او همنشین باش و ما را ترک کن و یا با ما همنشین باش و او را ترک کن! گفتم: او هر چه می خواهد بگوید: از گفتار او چه زیانی به من می رسد اگر من با او هم نوا نشوم؟ آنگاه ابو الحسن (علیه السلام) فرمود: آیا نمی ترسی که بلایی بر او نازل شود و همه شما را فرا گیرد؟ آیا از داستان آن کسی که خود از

ص: ۳۸۵

اصحاب موسی (علیه السلام) و پدرش از اصحاب فرعون بود بی خبری؟ وقتی که سواران فرعون به موسی (علیه السلام) رسیدند وی از ایشان عقب تر ایستاد تا پدرش را نصیحت کند و او را به پیروی از موسی (علیه السلام) وادارد. پدرش به راه خود ادامه داد در حالی که او اصرار بر ردّ نظر وی داشت تا این که به کنار دریا رسیدند و بالاخره هر دو با هم غرق شدند. این قضیه را به اطلاع موسی (علیه السلام) رساندند. فرمود: او در رحمت خداست. ولی عذاب وقتی که نازل شد، هر که نزدیک گنهکار باشد، هیچ چیز مانع گرفتار شدن او به عذاب نمی شود. ^(۱) در روایت صحیح از امام صادق (علیه السلام) است که فرمود: «با اهل بدعت مصاحبت و مجالست نکنید که از نظر مردم یکی از آنها خواهید بود. گفت: رسول خدا (ص) فرموده:

هر کسی بر آیین دوست و رفیقش می باشد. ^(۲) غزالی گوید: در مورد ترغیب بر دینداری دوست، گفته اند: همواره به خاطر داشته باشید که دوستانی مخلص اختیار کنید. آنهایی که در کنار ایشان قرار می گیرید، زیرا که آنان در وقت راحتی، زینت شما و در وقت گرفتاری پشتیبان شما هستند. کار دوست را به بهترین صورت حمل کن تا وقتی که از وی خلاف آن صادر شود؛ از دشمن فاصله بگیر و از دوست هم بر حذر باش، مگر دوست امین، و کسی جز آدم خدا ترس، امین نمی باشد. با شخص تبهکار دوستی مکن که از تبهکاریهایش خواهی آموخت و او را از اسرار آگاه مکن و با کسانی در کارت مشورت کن که از خدای تعالی می ترسند. و اما رفاقت با کسی که حریص بر دنیاست زهر کشنده است، زیرا طبیعتها بر اساس مشابهت و تقلید سرشته شده، بلکه طبع آدمی ناخود آگاه از طبع دیگری تأثیر می پذیرد. بنابراین همنشینی با شخص حریص آدمی را گرفتار حرص می کند و همنشینی شخص زاهد باعث دوری از دنیا می شود. از این رو همنشینی با طالبان دنیا، مکروه و همنشینی با دلبستگان به آخرت، مستحبّ است.

علی (علیه السلام) فرمود: «طبیعتها را با همنشینی کسی که از او شرم دارد زنده کنید.» ^(۳)

ص: ۳۸۶

۱- (۸۲) کافی، ج ۲، ص ۳۷۴-۳۷۵.

۲- (۸۳) کافی، ج ۲، ص ۳۷۴-۳۷۵.

۳- (۸۴) به مأخذ این حدیث دست نیافتم.

لقمان می گوید: «پسرم با دانشمندان همنشینی کن و در محضر ایشان زیاد بنشین، زیرا دلها با حکمت زنده می شوند، همان طوری که زمین مرده با ریزش باران زنده می شود.» (۱) می گویم: در کافی از امام صادق (علیه السلام) به نقل از پدران بزرگوارش (علیه السلام) آمده است که می فرماید: «رسول خدا (ص) فرمود: سه گروهند که همنشینی با ایشان دل را می میراند:

همنشینی با فرومایگان و سخن گفتن با زنان و نشستن با توانگران.» (۲) غزالی گوید: و اما حسن خلق؛ مطالب مربوط به آن را علقمه عطاردی در وصیت خویش به پسرش در وقت احتضار، جمع کرده و می گوید: «پسرم! اگر لازم بود که با کسانی رفاقت کنی، با کسی رفاقت کن که اگر خدمتی به او کردی تو را (از بدی) نگه دارد و هرگاه همراه او بودی زینت بخش تو باشد و اگر در فشار مالی قرار گرفتی به تو کمک کند؛ با کسی رفاقت کن که هرگاه درخواست خیری از او کردی دستش را دراز کند و اگر از تو کار نیکی دید، آن را به حساب آورد و اگر کار بدی دید از آن جلوگیری کند؛ با کسی رفاقت کن که هر وقت از او درخواستی کردی عطا کند و هرگاه خاموش بودی (تو آغاز به درخواست نکردی) او آغاز کند (پیش از درخواست، خواسته تو را برآورد) و هرگاه برای تو اتفاق بدی بیفتد با تو همدردی کند؛ با کسی مصاحبت کن که هرگاه سخنی بگویی، سخنت را باور کند و هرگاه به کسی حمله بردی، حمله ات را تقویت کند؛ کسی که خدماتی از جانب او به تو نرسد، و راهها را بر تو مشتبه نسازد، و در برابر واقعیتها تو را تنها نگذارد و اگر با هم قصد انجام کاری را کردید، همفکری کند و اگر در موردی اختلاف نظر داشتید، تو را بر خود مقدم بدارد.» گویا وی تمام حقوق رفاقت را در این گفتار جمع کرده و مشروط به این کرده که تمام این ها را انجام دهد.

ابن اکثم گوید: مأمون گفت: کجا چنین دوستی پیدا می شود؟ به او گفتند: آیا

ص: ۳۸۷

۱- (۸۵) این حدیث را فتال در روضه الواعظین به طور مرسل نقل کرده (ص ۱۵، باب ماهیت علوم).

۲- (۸۶) کافی، ج ۲، ص ۶۴۱.

می دانید که او چرا به فرزندش این سفارشها را کرده است؟ گفت: خیر. ابن اکثم گفت:

مقصود وی آن بوده که با هیچ کس رفاقت نکند! یکی از ادبا می گوید: فقط با کسی رفاقت کن که راز تو را پنهان کند و عیبت را پوشیده دارد و در مصائب با تو باشد و در کارهای مورد علاقه تو را بر خودش مقدم بدارد و در بین مردم از تو به نیکی یاد کند و بدی تو را بازگو نکند. بنابراین اگر چنین کسی را پیدا نکردی جز با خودت، با کسی رفاقت نکن.

علی (علیه السلام) در یکی از رجزهایش می فرماید: «برادر راستین تو کسی است که همراه تو باشد، و کسی است که به خود زیان می رساند تا به تو سودی برسد؛ و آن که هرگاه آشفتگی روزگار تو را ناراحت کرد، تمام نیروهایش را بگمارد تا پریشانی تو را بر طرف کند.» یکی از بزرگان گوید: مردم چهار گروهند: یک گروه کاملاً شیرین اند و از آن نمی توان سیر شد؛ دسته دیگر کاملاً تلخ اند و از آن نمی توان خورد و گروه دیگر، طعم ترشی دارند، پیش از آن که این گروه از تو چیزی بگیرند، تو از آنان چیزی بگیری، و دسته دیگر طعم شوری دارند؛ تنها در وقت نیاز از این گروه استفاده کن و بس.

امام جعفر صادق (علیه السلام) می فرماید: «با پنج نفر رفاقت نکن: ۱- دروغگو، زیرا تو را فریب می دهد و او چون سرابی است که دور را به تو نزدیک، و نزدیک را دور می نمایاند. ۲- احمق، زیرا تو نمی توانی به او اعتماد کنی؛ او می خواهد به تو سودی برساند ولی زیان می رساند. ۳- بخیل، زیرا او چیزی را که بدان نیاز مبرم داری از تو دریغ می دارد. ۴- ترسو، زیرا او تو را به هنگام سختی وامی گذارد و از تو می گریزد. ۵- فاسق، که تو را به لقمه ای و یا کمتر از آن می فروشد.» پرسیدند: کمتر از لقمه چیست؟ فرمود:

«کسی که به لقمه ای طمع می بندد و سپس به آن نمی رسد.» می گویم: این حدیث در کافی با اختلاف عبارت روایت شده، (۱) و امام صادق (علیه السلام)

ص: ۳۸۸

آن را به جدش علی بن الحسین (علیه السلام) اسناد داده و به جای، ترسو، شخصی را که قطع رحم کند، آورده است و می گوید: من او را در کتاب خدای تعالی در سه مورد، ملعون یافتم خدای تعالی می فرماید: فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطُّعُوا أَرْحَامَكُمْ. أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ (۱)؛ و فرموده است: وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقَطُّعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ (۲)؛ و در سوره بقره می فرماید: الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقَطُّعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (۳).

از امیر مؤمنان (علیه السلام) نقل شده که می گوید: «رسول خدا (ص) فرمود: دقت کنید که با چه کسی هم صحبت می شوید، زیرا کسی نیست که مرگش فرا برسد مگر آن که دوستانی که در پیشگاه خدا داشته، در آن وقت در نظرش مجسم می شوند؛ اگر خوب باشند با صورتهای خوب و اگر بد باشند با سیمای بد، و کسی نیست که از دنیا برود مگر آن که در نظر او به هنگام مرگ، نمودار شوند.» (۴) از امام صادق (علیه السلام) نقل است: «تو را به معاشرت با دوستان قدیمی توصیه می کنم. و زنهار از دوست جدیدی که سابقه او را نداری و از او ایمن نیستی و عهد و پیمانی با او نداشته ای و از مطمئن ترین افراد مردم نیز برحذر باش.» (۵) از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «دوستی امکان ندارد، مگر با شرایط و حدودش. بنابراین هر کس دارای این حدود یا مقداری از آن باشد، به او نسبت دوستی

ص: ۳۸۹

-
- ۱- (۸۸) محمّد ۲۲-۲۳: اما اگر روگردان شوید آیا جز این انتظار می رود که در زمین فساد کنید و قطع رحم نمایید.
 - ۲- (۸۹) رعد/۲۵: و آنها که عهد الهی را پس از محکم کردن می شکنند و پیوندهایی را که خدا دستور محکم کردن آنها را داده قطع می کنند و در روی زمین فساد می نمایند، لعنت برای آنهاست و بدی سرای آخرت.
 - ۳- (۹۰) بقره/۲۷: (فاسقان آنهايي هستند که) پیمان خدا را پس از محکم کردن، می شکنند و پیوندهایی را که خدا دستور داده بر قرار سازند قطع می نمایند و در جهان فساد می کنند، این ها زیان کارانند.
 - ۴- (۹۱) کافی، ج ۲، ص ۶۳۸.
 - ۵- (۹۲) کافی، ج ۲، ص ۶۳۸.

بده و هر که دارای آن شرایط نباشد، او را هرگز دوست نشمار: اول آن که ظاهر و باطنش با تو یکی باشد؛ دوم آن که افتخار تو را افتخار خودش و ننگ تو را ننگ خودش بداند؛ سوم آن که مقام و ثروت وضع او را نسبت به تو دگرگون نسازد؛ چهارم آن که آنچه در توان دارد از تو دریغ ندارد؛ پنجم آن که جامع تمام حدود و شروط باشد و آن در صورتی است که تو را در وقت گرفتاریها وانگذارد.» (۱) از آن حضرت نقل شده است که به عمار بن موسی فرمود: «عمار! اگر دوست داری که نعمت پایدار و مروت برای تو به حد کمال برسد و زندگی برای تو شیرین باشد بردگان و فرومایگان را در کار خود شرکت مده، زیرا تو اگر به ایشان امانتی بسپاری آنان خیانت کنند و اگر سخنی با تو بگویند، دروغ بگویند و اگر گرفتار شوی تو را واگذارند و اگر به تو وعده ای دهند، خلاف کنند.» (۲) آن حضرت فرمود: «دوستی خوبان با خوبان، اجر و مزد برای خوبان است؛ و دوست داشتن بدکاران، به خاطر نیکان، فضیلتی است برای نیکان؛ و دشمنی بدکاران با نیکان افتخاری است برای نیکان و دشمنی نیکان با بدان ذلت و خواری است برای بدان.» (۳) در مصباح الشریعه (۴) از آن حضرت نقل شده که فرمود: «دوری کن از دوستی کسی که برای طمع یا ترس، یا تنبلی و سستی، و یا خوردن و نوشیدن به سراغ تو آمده است و در پی دوستی با پرهیزگاران باش هر چند که در تاریکیهای زمین باشند؛ و هر چند که عمرت را در جستجوی چنین دوستانی بگذرانی؛ زیرا خداوند عزّ و جلّ پس از پیامبران در روی زمین بهتر از ایشان نیافریده است و خداوند بر بنده ای نعمتی را ارزانی نداشته است که به پای نعمت توفیق رفاقت با ایشان برسد. خداوند عزّ و جلّ می فرماید:

ص: ۳۹۰

۱- (۹۳) کافی، ج ۲، ص ۶۳۹.

۲- (۹۴) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۴۰، شماره ۵.

۳- (۹۵) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۴۰، شماره ۶.

۴- (۹۶) باب ۵۵.

الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ (۱)» و به عقیده من اگر کسی در روزگار ما، چنین دوست بی عیبی را بجوید، بدون دوست بماند. مگر نمی بینی که بالاترین کرامتی را که خداوند به پیامبرانش به هنگام اظهار دعوت نبوتشان، مرحمت فرموده است، تصدیق شخص امین و یا یکی از اولیا می باشد. همچنین از بالاترین عنایات پروردگار این است که به دوستان و اولیا و امنای خود، دوستی پیامبرانش را مرحمت کرده و این خود دلیل بر آن است که در دو دنیا، پس از معرفت خدا، نعمتی بالاتر و پاک و پاکیزه تر از دوستی و برادری در راه خدا نیست. «در کافی، از امام باقر (علیه السلام) نقل شده که فرمود: «از کسی پیروی کن، که خیر خواه تو است و تو را می گریاند و پیروی نکن از کسی که تو را فریب می دهد و می خداند و بزودی همه شما به نزد خدا باز گردانده می شوید و آنگاه خواهید دانست.» (۲) اکنون بر می گردیم به سخنان غزالی که می گوید: جنید گوید: اگر تبهکار خوش خلقی با من رفیق شود بهتر است از رفاقت قاری قرآنی که بدخلق باشد.

یکی از دانشمندان می گوید: جز با دو تن رفاقت نکن: یکی آن کس که از او چیزی از امور دینت می آموزی، و برای تو سودمند است و دیگری آن کس که چیزی از امور دینی را به او می آموزی و از تو می پذیرد، و از سومین فرد، حذر کن.

ابن ابی الحواری می گوید: استادم ابو سلیمان به من گفت: احمد! جز با دو تن با کسی رفاقت نکن: یکی آن که در کار دنیایت از او سود میبری و دیگری آن که با رفاقت او بر کمالت افزوده می شود و در راه آخرت نیز از او نفع میبری و سرگرمی به رفاقت غیر از این دو تن نادانی بزرگی است.

سهل بن عبد الله شوشتری گوید: از رفاقت سه گروه از مردم دوری کن: ۱- سرکشان غفلت زده. ۲- قاریان چاپلوس. ۳- صوفیان نادان. باید دانست که این سخنان تمام

ص: ۳۹۱

۱- (۹۷) زخرف/۶۷: دوستان، در آن روز (قیامت) دشمن یکدیگرند مگر پرهیزگاران.

۲- (۹۸) کافی، ج ۲، ص ۶۳۸.

هدفهای رفاقت را در بر نمی گیرد و سخن جامع، توجه به هدفها و رعایت شرایطی است که علاوه بر این ها بیان کردیم. بنابراین آنچه در هدفهای دنیوی شرط دوستی است، در دوستی و برادری اخروی، شرط نیست؛ چنان که بشر می گوید: برادران سه دسته اند:

۱- برادر اخروی. ۲- برادر دنیوی. ۳- برادری که برای انس انتخاب می کنی، و این هدفها به ندرت در یک مورد جمع می شود، بلکه در مجموع افراد پراکنده است و شرائط نیز ناگزیر پراکنده است.

مأمون گفته است: برادران سه دسته اند: یک دسته، مانند غذایند که بی نیازی از آنها ممکن نیست؛ دسته دیگر مانند دارو می باشند که گاه و بیگاه مورد نیاز هستند؛ و دسته سوم مانند دردند که هرگز نیازی به آنها نیست ولی بنده خدا گاهی گرفتار آنها می شود و این ها همان کسانی هستند که نه مایه انس هستند و نه سودی دارند؛ و بعضی گفته اند: مثل توده مردم همانند درخت و گیاه است که بعضی سایه دارند ولی میوه ندارند همانند کسی که در دنیا مفید است نه در آخرت، زیرا سود دنیوی همچون سایه ای است زودگذر، و بعضی از درختان میوه دارند ولی سایه ندارند، همانند کسی که برای آخرت خوب است نه برای دنیا؛ بعضی از درختان هم میوه دارند و هم سایه و بعضی نه میوه دارند و نه سایه، مانند خار مغیلان که لباس را پاره می کند و نه خوردنی است و نه نوشیدنی و مثال آن از حیوانات موش و عقرب است، همان طوری که خدای تعالی فرموده است: *يَدْعُوا لَمَنْ ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ لَيْسَ الْمَوْلَىٰ وَ لَيْسَ الْعَشِيرُ (۱)*.

شاعری می گوید:

انسانها از یکدیگر متفاوتند، وقتی که آنها را بچشی برابر نیستند همان طوری که همه درختان همسان نیستند، یکی دارای میوه تلخ است (۲) و آن دیگری بی طعم و بی میوه است؛ از این رو، هر کس رفیقی نیافت تا با او همدم شود و به یکی از این هدفها از

ص: ۳۹۲

۱- (۹۹) حج/۱۳: او کسی را می خواند که البته زیانش از نفعش نزدیکتر است، چه بد مولا و یاوری و چه بد مونس و معاشری است.

۲- (۱۰۰) در کتاب احیاء العلوم به جای «ثمر مر»، «ثمر حلو» یعنی میوه شیرین، آمده است.

طریق او برسد، تنهایی برایش بهتر است. ابو ذر-رضی الله عنه-گوید: تنهایی بهتر از همنشین بد است، و همنشین خوب بهتر از تنهایی است. این بود، آنچه ما خواستیم درباره معانی برادری و شرائط و فوائد دوستی بیان کنیم. اینک باید به مطالب مربوط به حقوق برادری، لوازم آن و راه ادای حق دوستی پردازیم.

باب دوم: درباره حقوق برادری و رفاقت

اشاره

درباره حقوق برادری و رفاقت

(۱) باید دانست که پیمان برادری رابطه ای است بین دو شخص، همانند عقد ازدواج میان دو همسر و همان گونه که ازدواج، موجب حقوقی می شود-چنان که در کتاب آداب نکاح گذشت- که باید آنها را ادا کرد، آداب پیمان برادری نیز باید رعایت شوند.

پس برادر تو در مال، جان، زبان و در دل تو حقی دارد که باید آن را با عفو، دعا، اخلاص و وفاداری و نیز با سبکباری و ترک تکلف و تکلیف ادا کنی؛ و مجموع این ها هشت تا است:

حق اول: حق در مال.

(۲) رسول خدا(ص) فرمود: «مثل دو برادر همچون دو دست است که هر یک دیگری را می شوید»؛ (۱) و این که پیامبر(ص) به دو دست تشبیه می کند، نه به یک دست و یک پا بدان سبب است که دستها به خاطر یک هدف همیاری می کنند؛ همان طور دو برادر، تنها در صورتی برادریشان کامل می شود که برای یک هدف همکاری کنند. بنابراین آن دو از جهتی همانند یک شخص می باشند و این همسویی در خوشی و ناخوشی و در زمان حاضر و آینده، همکاری کردن و نادیده گرفتن منافع شخصی و سودجویی را می طلبد. مواسات در مال با برادران سه مرتبه دارد:

۱- کمترین مرتبه آن است که او را به منزله بنده و خدمتگزارت بدانی و از مازاد

ص: ۳۹۳

۱- (۱) این حدیث قبلاً گذشت.

مالت، حاجت او را بر آوری و هرگاه نیاز او را بر آوردی و مازاد بر نیازت مالی داشتی بدون این که او درخواست کند، بی مقدمه به او ببخشی و اگر کار به آنجا کشید که او لازم دید، درخواست کند، این نهایت کوتاهی در رفاقت است.

۲- آن که او را به منزله خودت بدانی و راضی باشی که او در مالت شریک باشد و او را بدان حدّ به مثابه خود بدانی که حاضر شوی مالت را با او تقسیم کنی؛ زیرا که گفته اند: یکی از برادران پیراهنش را با برادرش دو قسمت می کرد.

۳- که بالاترین مراتب است، آن است که او را بر خودت مقدم بداری و حاجت او را بر حاجت خویش مقدم بداری که این مرتبه صدیقین و منتهای درجه دوستی است. از جمله نتایج این مرتبه نیز، جان دادن در راه دوست است. چنان که روایت کرده اند؛ در نزد یکی از خلفا درباره گروهی از صوفیه، سخن چینی کردند و او دستور داد تا گردن آنان را بزنند و در بین ایشان ابو الحسین نوری بود. او پیش از همه نزد جلاد شتافت تا نخستین کسی باشد که کشته می شود. از او پرسیدند که چرا این کار را می کنی؟ پاسخ داد:

من دوست دارم که در این لحظه، زندگی برادرانم را بر زندگی خودم مقدم بدارم! در ضمن داستان مفصّلی آمده است که همین عمل باعث نجات همه آنان شد. اما اگر خودت را در هیچ یک از این مراتب با برادرت، موافق نمی بینی بدان که در واقع عقد اخوت بسته نشده است، بلکه آنچه میان شما می گذرد یک معاشرت رسمی است که از نظر عقل و دین ارزش زیادی ندارد. میمون بن مهران گوید: هر که از ترک احسان نسبت به برادران خود راضی باشد، باید با اهل قبور دوستی کند. و اما مرتبه دنیوی نیز نزد دینداران قابل قبول و پسندیده نیست.

نقل کرده اند که عتبه غلام، به منزل مردی آمد که با او دوست بود و گفت: من به چهار هزار درهم از مال تو نیاز دارم. او گفت: دو هزار درهم بگیر! وی خودداری کرد و گفت: تو دنیا را بر خدا مقدم داشتی. آیا با وجود ادعای دوستی در راه خدا از گفتن چنین سخنی شرم نکردی؟ و هر که از دوستی در مرتبه دنیوی باشد سزاوار است که تو با او در

دنیا داد و ستد نکنی.

ابو حازم گوید: هرگاه دوستی الهی داشتی با او در امور دنیایت داد و ستد نکن؛ و مقصود وی، کسی است که در این رتبه باشد. و اما مرتبه بالاتر مقامی است که خداوند مؤمنان را به آن مقام توصیف کرده و فرموده است: **وَأَمْزُهُمْ سُورَى بَيْنَهُمْ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (۱)**؛ یعنی: اموالشان در هم آمیخته است و اثاث زندگی شان از یکدیگر جدا نیست. فتح موصلی در غیاب دوستش به منزل او وارد شد و به همسر او دستور داد که پول بیاورد. او صندوق شوهرش را آورد و موصلی به مقدار نیازش از صندوق برداشت. کنیز به آقایش جریان را گفت او از خوشحالی به وی گفت: اگر راست گفته باشی در راه خدا آزادی.

علی بن حسین (علیه السلام) به مردی فرمود: «آیا کسی از شما دستش را به جیب و کیسه برادرش داخل می کند تا بدون اجازه وی هر چه می خواهد، بر دارد؟» گفت: نه، فرمود:

بنابراین شما برادر یکدیگر نیستید.» نقل کرده اند که به مردی از اصحاب رسول خدا (ص) سرگوسفندی را هدیه دادند، گفت: فلاں برادر من از من محتاج تر است و آن را برای وی فرستاد؛ و او نیز برای دیگری، تا آخر همچنان هر کدام برای دیگری می فرستاد تا این که پس از هفت نفر دوباره به اولی برگشت.

روایت کرده اند که مسروق وام کلانی داشت. برادرش خیمه نیز وامی داشت.

مسروق وام او را بدون این که او مطلع شود پرداخت و خیمه هم بدون اطلاع مسروق، دین او را ادا کرد.

ابو سلیمان دارانی گوید: اگر تمام دنیا مال من بود، همه آن را یک جا در دهان یکی از برادرانم قرار می دادم و هنوز هم آن را برای او کم می دانم. و نیز گفته است: به راستی که

ص: ۳۹۵

۱- (۲) شوری/۳۸. و کارهایشان به طریق مشورت در میان آنها صورت می گیرد، و از آن چه به آنان روزی داده ایم انفاق می کنند.

من هرگاه لقمه ای در دهان یکی از برادرانم قرار می دهم، طعم آن را در گلوی خودم احساس می کنم، چرا که انفاق بر برادران بالاتر از صدقه بر مستمندان است.

علی (علیه السلام) فرمود: «بیست درهم که در راه خدا به برادر دینی ام بدهم در نزد من بهتر از صد درهم است که بر مستمندان صدقه دهم» (۱)؛ و نیز فرموده است: «اگر یک صاع (حدود یک من) طعام فراهم کنم و برادرانم را بر سر آن سفره جمع کنم در نزد من بهتر از آن است که بنده ای را آزاد کنم.» (۲) تمام این ها به پیروی از رسول خدا (ص) است. روایت شده که آن حضرت وارد نزاری شد و دو مسواک از آنجا چید، یکی کج و دیگری راست. مسواک راست را به همراهش داد؛ او گفت: یا رسول الله! شما شایسته ترید که مسواک راست را داشته باشید. فرمود: «هیچ رفیقی همراه رفیقی نمی شود- هر چند که یک ساعت از روز باشد- مگر این که از رفیقش درباره او می پرسند آیا حق الله او را برآورده و یا آن را ضایع کرده است.» (۳) بنابراین پیامبر (ص) فرموده که ایثار در رفاقت همان ادای حق الله اوست.

روزی رسول خدا (ص) از مدینه به مقصد چاه آبی بیرون شد تا غسل کند. حذیفه بن یمان- رضی الله عنه- جامه خود را پوشش رسول خدا (ص) قرار داد تا آن حضرت غسل کرد. سپس حذیفه آماده غسل کردن شد، رسول خدا (ص) جامه را برداشت و سرپا ایستاد تا حذیفه را از انظار مردم پوشیده دارد. حذیفه مانع شد و عرض کرد: پدر و مادرم فدایت باد! یا رسول الله این کار را نکن. اما رسول خدا (ص) قبول نکرد و او را با جامه پوشانند تا غسل کرد، پیامبر (ص) بدین وسیله فرموده بر این که معنای ادای حق الله در رفاقت همان ایثار است.

آن حضرت فرمود: «هرگاه دو تن با یکدیگر رفاقت کنند آن که با رفیقش مداراکننده تر است نزد خدا محبوب تر است.» (۴)

ص: ۳۹۶

۱- (۳) این احادیث قبلا در کتاب زکات گذشت.

۲- (۴) این احادیث قبلا در کتاب زکات گذشت.

۳- (۵) به مدرک این خبر و خبر بعدی دست نیافتم.

۴- (۶) این حدیث با اختلاف در عبارت در باب قبلی گذشت.

حق دوم: کمک به شخص، در بر آوردن حاجتها

(۱) و اقدام به آن پیش از آن که درخواست کند و مقدم داشتن آن بر حاجتهای شخصی، و این خود مراتبی دارد، همان طوری که مواسات به مال چند مرتبه دارد. پایین ترین مرتبه آن، بر آوردن حاجت است در وقت درخواست طرف و توانایی شخص، که باید با خوش رویی و شادمانی و اظهار مسرت و قبول منت باشد. یکی از بزرگان گوید: هرگاه از برادرت درخواست حاجتی کردی و او بر آورده نساخت پس آن را دوباره یاد آوری کن که شاید او فراموش کرده باشد و اگر باز هم بر آورده نکرد، بر او تعظیم کن و این آیه را بخوان: **وَالْمَوْتَى يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ (۱)**.

جعفر بن محمد (علیه السلام) فرمود: «همانا من برای بر آوردن حاجت دشمنانم شتاب می کنم از بیم آن که مبادا من آنها را رد کنم و آنان از من بی نیاز شوند.» این درباره دشمنان است تا چه رسد به دوستان. در میان پیشینیان کسانی بودند که مخارج زن و بچه برادرانشان را پس از مرگ ایشان تا چهل سال بر عهده می گرفتند و هر روز نزد ایشان می رفتند و از مال خود خرج آنها را تأمین می کردند به طوری که آنها فقدان پدر را احساس نمی کردند، جز این که شخص او را از دست داده بودند و هر خوبی که از پدرشان در زمان حیاتش دیده بودند از ایشان می دیدند. یکی از این بزرگان به خانه برادرش مراجعه می کرد و می پرسید: آیا روغن دارید؟ آیا نمک دارید؟ آیا احتیاجی دارید؟ و این کار را به نحوی انجام می داد که برادرش متوجه نشود.

بدین وسیله محبت و برادری ظاهر می شود، و هرگاه محبت تا این اندازه مفید نباشد که به برادرش محبت کند، همان طوری که به خود محبت می کند، پس خیری در برادری نیست. میمون بن مهران گوید: هر که دوستی اش بی فایده باشد، دشمنی اش نیز بی زیان است.

رسول خدا (ص) فرمود: «بدانید که خداوند در روی زمین ظرفهایی دارد و آنها

ص: ۳۹۷

۱- (۷) انعام/۳۶: اَمَا مَرْدُكَانَ، خدای آنها را (در قیامت) مبعوث می کند.

دلهايند و محبوب ترين دلها در نزد خدا، دلی است که از همه دلها پاک تر، محکم تر و رقیق تر باشد؛ پاک ترين دل از گناهان و محکم تر از همه در دين و رقیق تر نسبت به برادران.» (۱) خلاصه آن که سزاوار است حاجت برادر دینی را مثل حاجت خودت، حتی مهم تر شماری و به زمان نیاز داشتن وی توجه داشته باشی و از احوال وی غافل نمایی، همان طوری که از احوال خود غافل نیستی و او را از درخواست و اظهار نیاز و کمک خواهی بی نیاز گردانی، حتی به گونه ای حاجت او را برآوری که گویا تو بدون اطلاع از نیازمندی او اقدام کرده ای و هیچ گونه حقی برای خود، به این خاطر قائل نباشی بلکه منت او را به خاطر پذیرش عمل تو درباره او و اقدام به کارش پذیرا شوی؛ و شایسته نیست که به برآوردن حاجت او، بسنده کنی بلکه باید در آغاز بکوشی هر چه بیشتر به او احسان و ایشار کنی و او را بر خویشان و فرزندان خود مقدم بداری. در روایت آمده است: «هر کس برادر دینی اش را در حالی که مشتاق دیدار اوست ملاقات کند فرشته ای از پشت سر صدا می زند، خوشا به حال تو، بهشت گوارایت باد.» (۲) عطا می گوید: پس از سه روز از برادران دینی خود، احوالپرسی کنید؛ اگر مریض بودند از آنها عیادت کنید و اگر گرفتاری داشتند به آنها یاری کنید و اگر فراموش شده بودند آنان را به یاد آورید.

از پیامبر (ص) نقل شده که فرمود: «هر گاه با کسی دوست شدی از او نام و نام پدر و نشانی منزلش را بپرس، تا اگر بیمار شد از او عیادت کنی و اگر گرفتاری داشت یاری اش نمایی»؛ و در روایت دیگری آمده است: «و از نام جدش و قبیله اش بپرس.» (۳)

ص: ۳۹۸

۱- (۸) این حدیث را طبرانی در الکبیر از ابی عنبسه خولانی با اندک اختلافی - به طوری که در الجامع الصغیر آمده - به سند ضعیف نقل کرده است.

۲- (۹) این حدیث را - به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۱۷۳ آمده - بزار و ابو یعلی نقل کرده اند.

۳- (۱۰) آغاز این حدیث را ترمذی در (سنن) ج ۹، ص ۲۳۸ نقل کرده و می گوید: این حدیث عجیبی است و تمام این حدیث را خرائطی در مکارم الاخلاق و بیهقی در الشعب - به طوری که در المغنی آمده - به سندی ضعیف نقل کرده است.

شعبی دربارهٔ مردی که با کسی همنشین می شود-و می گوید: چهره اش را می شناسم ولی اسمش را نمی دانم،- گفته است: آن آشنایی، شناخت نادانان است.

به ابن عباس گفتند: چه کسی را بیش از همهٔ مردم دوست داری؟ گفت: همنشینم را.

سعید بن عاص گوید: همنشینم سه حق بر من دارد: وقتی که نزد من بیاید، خوش آمد بگویم؛ و چون سخن گوید، گوش فرا دهم؛ و در وقت نشستن برایش جا باز کنم.

خدای متعال فرماید: «پیروان پیامبر (ص) نسبت به هم مهربانند.» (۱) این جمله به شفقت و احسان دارد و از کمال شفقت آن است که غذای لذیذی را تنها نخورد و یا بدون او در محفل شادمانی حاضر نشود بلکه از فراق او ناراحت و از تنها بودن (بدون برادر دینی) احساس نگرانی کند.

حق سوم: این حق مربوط به زبان است؛

(۱) گاهی به وسیلهٔ سکوت و گاهی با سخن گفتن. اما سکوت آن است که از گفتن عیبهایش در حضور و غیابش خودداری کند بلکه چنان وانمود کند که نمی داند و سخن او را رد نکند و با او مجادله و مناقشه نکند و از چگونگی و حالات او تجسس و پرسش ننماید و هرگاه در بین راه و یا در پی حاجتی او را ببیند، ابتدا از هدف و مبدأ و مقصدش نپرسد، چه بسا که گفتن این ها بر او دشوار باشد و یا ناچار به دروغ گفتن شود و اسرار او را فاش نکند و به دیگران حتی به نزدیکترین دوستانش نگوید و چیزی از اسرار او را حتی پس از جدایی و بریدن رفاقت برملا نسازد؛ زیرا این عمل دلیل فرومایگی و پلیدی است. همچنین از نکوهش دوستان و بستگان و فرزندانش خودداری کند، و بدگویی دیگران را دربارهٔ او نیز بازگو نکند، زیرا کسی که دشنام دیگران را بازگو کند گویا خود دشنامت داده است.

گویند: پیامبر (ص) رودرروی کسی چیزی که باعث ناراحتی او شود، نمی گفت. (۲) ناراحتی و رنجش اول از بازگوکننده حاصل می شود، سپس از گوینده. آری

ص: ۳۹۹

۱- (۱۱) فتح/۲۹.

۲- (۱۲) این حدیث را احمد و ابو داود و بخاری در کتاب الادب المفرد- به طوری که در الجامع الصغیر الشّمائل آمده- به سند صحیح نقل کرده است.

سزاوار نیست اگر ستایشی درباره او شنیده مخفی بدارد، زیرا اول از بازگوکننده خوشحال می شود، سپس از گوینده. لذا پنهان داشتن آن از حسد است. خلاصه آن که از هر سخنی که باعث ناراحتی او شود، چه به اجمال و یا به تفصیل خودداری کند، مگر وقتی که سخن راجع به امر به معروف یا نهی از منکر و واجب باشد. در این صورت سکوت روا نیست، زیرا در اینجا اعتنایی به ناراحتی او نیست، چون این عمل در حقیقت احسانی به اوست، هر چند که او گمان برد که به ظاهر درباره او بد می باشد و امّا نقل بدیها و عیبهای خودش و کسانش غیبت است و درباره هر مسلمانی این کار حرام است و دو چیز مانع از این عمل می شود:

یکی آن که احوال خویشتن را بررسی کنی، اگر یک مورد ناپسند پیدا کردی پس آنچه را از برادرت می بینی بر خود هموار کن و فرض کن که او در مورد این یک خصلت از مغلوب کردن نفس خود عاجز است، همان طوری که تو درباره خصلتی که به آن گرفتاری، ناتوان می باشی و او را به خاطر یک خصلت ناپسند کوچک نشمار، زیرا چه کسی بی عیب است؟! و هر چه را که خود در حق خدا کوتاهی می کنی، آن را از جانب برادرت در حق خودت انتظار نداشته باش، زیرا حقی که تو بر گردن او داری از حقی که خدا بر تو دارد بالاتر نیست. دوم آن که بدانی، اگر بخواهی دوستی پیدا کنی که از همه عیبها بر کنار باشد، باید از همه مردم دوری گزینی و هیچ گاه کسی را برای رفاقت خود پیدا نخواهی کرد؛ زیرا هر کسی خوبیهایی دارد. پس اگر خوبیهایی کسی بر بدیهایش غلبه داشت او مطلوب نهایی است. بنابراین، مؤمن بزرگوار همواره خوبیهایی برادرش را در نظر می آورد تا در دلش نسبت به او تعظیم و محبت و بزرگداشت احساس کند؛ امّا منافق فرومایه همواره بدیها و عیبهای دوستش را می بیند. ابن مبارک گوید:

مؤمن عذر و بهانه ها را می جوید ولی منافق لغزشها را. فضیل گوید: جوانمردی عبارت است از گذشت در برابر دوستان. از این رو پیامبر (ص) فرموده است: «از همسایه بدی

به خدا پناه ببرید که اگر خوبی شما را ببیند پنهان بدارد و اگر از شما بدی ببیند، اظهار کند.» (۱) و می توان هر فردی را به خاطر خصلتهایی که دارد ستود و نیز ممکن است او را نکوهش کرد.

نقل کرده اند: که مردی در نزد رسول خدا (ص) از کسی تعریف کرد و فردای آن روز از او بد گفت. پیامبر (ص) فرمود: «تو دیروز او را می ستودی و امروز نکوهش می کنی!» گفت: به خدا سوگند دیروز درباره او راست می گفتم و امروز هم دروغ نمی گویم؛ او دیروز مرا خشنود ساخت و من هم بهترین چیزهایی را که از او می دانستم گفتم ولی امروز مرا ناراحت کرد، پس بدترین چیزهایی را که درباره اش می دانستم گفتم؛ پس پیامبر (ص) فرمود: «به راستی که برخی گفته ها سحر و جادوست.» (۲) گویا آن بزرگوار ناراضی از این عمل بوده در نتیجه آن را به جادوگری تشبیه کرده، از این رو در خبر دیگری فرموده: «ناسزاگویی و بیان خوبیها و بدیها، دو شعبه از شعبه های نفاق اند.» (۳) و در حدیث دیگری آمده است: «خداوند گفتن هر سخنی را بر شما نمی پسندد.» (۴) از این رو گفته اند: هیچ فرد مسلمانی نیست که خدا را اطاعت کند و هیچ معصیت او را نکند و هیچ کسی هم نیست که معصیت خدا را بکند و هیچ اطاعت نکند. لذا هر کس طاعتش بیش از معصیتش باشد عادل است. پس هر گاه چنین کسی درباره حقوق خدا عادل باشد سزاوار است که تو نیز در حق خود، وی را عادل بدانی و به

ص: ۴۰۱

۱- (۱۳) عراقی گوید: این حدیث را بخاری در التاریخ از قول ابو هریره به سند ضعیف نقل کرده است. می گویم: نسائی در (سنن)، ج ۸ ص ۲۷۴ از قول ابو هریره چنین نقل کرده است: «از همسایه بد در سرای آخرت به خدا پناه بر زیرا همسایه بادیه از کنار تو می رود.» (کنایه از این که همسایه بد در این دنیا دیر یا زود منتقل می شود). م.

۲- (۱۴) این حدیث را طبرانی در الاوسط و حاکم در مستدرک از قول ابو بکر نقل کرده است با این تفاوت که حاکم مدح و ذم را در یک مجلس نقل کرده، نه در دو روز، و نیز حاکم آن را از قول ابن عباس - به طوری که در المغنی آمده است - به سند ضعیفی نقل کرده است.

۳- (۱۵) این مطلب را ترمذی در جلد ۸، صفحه ۱۸۳ کتاب خود در ضمن حدیثی از ابو امامه نقل کرده است.

۴- (۱۶) این حدیث را طبرانی در الکبیر از حدیث ابو امامه به سند ضعیفی نقل کرده است.

او به چشم برادری بنگری و همچنان که بر تو واجب است زیانت را از بدیهای او بازداری. واجب است که دلت را نیز از سوءظنّ بازداری و این حالت با حسن ظن نسبت به او میسر می شود. بنابراین بدگمانی، غیبت دل است و از این نیز نهی شده و تعریفش آن است که عمل او را تا آنجا که ممکن است بر خوبی حمل کنی و بر بدی حمل نکنی. اما آنچه به یقین و از راه مشاهده روشن شده و ممکن نیست که آن را نادیده بگیری لازم است آن را که دیده ای در صورت امکان حمل بر سهو و نسیان کنی و این گمان خود به دو قسم تقسیم می شود: یکی آن که تفرّس نامیده می شود و این همان چیزی است که مستند به علامت می شود، زیرا این علامت است که گمان آدمی را به طور قطع تحریک می کند به گونه ای که امکان دفع آن نیست؛ دیگر گمانی که منشأ آن بدبینی تو درباره اوست تا این که از او عملی با دو جنبه، سر می زند و تو را به بدگمانی وامی دارد و آن عمل را بدون این که نشانه مخصوصی داشته باشد بر جهت بد، حمل می کنی و این در باطن ظلمی است نسبت به وی و ستمی است در حق یک مسلمان؛ زیرا پیامبر (ص) فرموده است: «همانا خداوند خون، مال و ناموس مؤمن و بدگمانی به او را حرام کرده است.» (۱) و فرموده است: «از بدگمانی دوری کنید زیرا بدگمانی دروغ ترین سخن است.» (۲) بدگمانی انسان را به کنجکاوی وامی دارد و پیامبر (ص) فرموده است: «کنجکاوی و مراقبت نکنید و از یکدیگر نبرید و از هم دوری نکنید و شما بندگان خدا، برادران

ص: ۴۰۲

-
- ۱- (۱۷) عراقی می گوید: این حدیث را حاکم در التاریخ از حدیث ابن عباس بدون عبارت «و عرضه» نقل کرده است در حالی که رجال آن ثقاتند جز این که ابو علی نیشابوری می گوید: به نظر من این عبارات از سخنان پیامبر (ص) نیست بلکه از سخنان ابن عباس است. و ابن ماجه تحت شماره ۳۹۳۳ حدیثی نظیر این حدیث از قول ابن عمر دارد و مسلم در جلد ۸، صفحه ۱۱ کتاب خود از حدیث ابو هریره چنین نقل کرده است: «هر مسلمانی خون، مال و ناموسش بر مسلمان دیگر حرام است.»
- ۲- (۱۸) این حدیث را مسلم در جلد ۸، صفحه ۱۰ و بخاری در جلد ۸، صفحه ۲۳ کتابهای خود از قول ابو هریره نقل کرده اند.

یکدیگر باشید.» (۱) تجسس در این حدیث عبارت است از کنجکاوی و کشف اخبار و تجسس به معنای مراقبت با چشم است. بنابراین عیب پوشی و نادیده گرفتن و اظهار بی اطلاعی از عیبهای دیگران خصلت دینداران است و برای آگاهی از مرتبه بلند عیب پوشی و اظهار نیکی، همین بس که در دعا خدای تعالی را به این اوصاف ستوده اند و گفته اند: ای خدایی که نیکی را برملا ساخته و عیب را می پوشانی. و در نزد خدا کسی پسندیده است که به اخلاق الهی متخلق باشد در حالی که خداوند بسی عیب پوش و بخشنده گناهان و درگذرنده از بندگان است پس چگونه از کسی که همانند تو یا بالاتر از توست در نمی گذری، در حالی که او به هیچ وجه بنده و آفریده تو نیست؟ عیسی (علیه السلام) فرموده است: «چه می کنید وقتی که شما ببینید برادران خوابیده و باد جامه اش را به کنار زده و بدنش ظاهر شده است؟ گفتند: او را مستور می داریم و می پوشانیم. گفت: آیا عورتش را برملا می کنید! گفتند: سبحان الله چه کسی این کار را می کند؟ فرمود: آن کسی که از شما درباره برادرش مطلبی را می شنود و چیزی بر آن می افزاید و بالاتر از آن را درباره اش شایع می سازد.» بدان تا وقتی که انسان دوست ندارد برای برادرش آنچه را که برای خودش دوست می دارد، ایمانش کامل نمی شود. کمترین درجات ایمان آن است که انسان با برادرش چنان رفتار کند که دوست دارد با خودش رفتار کنند، و بدون تردید از او انتظار می رود که ستر عورت کند و از معایب و بدیهای برادرش چیزی نگوید و اگر خلاف انتظاری از او ظاهر شود، خشم و غضبش بر او بیشتر نشود، و چقدر از حق و حقیقت بدور است وقتی که از او چیزی را که توقع دارد مخفی بدارد مخفی نداشته و به خاطر برادرش تصمیمی بر مخفی داشتن آن نگرفته باشد! در صریح قرآن مجید، عذاب برای چنین کسی مقرر شده، آنجا که می گوید: وَيَلُّ لِلْمُطَفِّفِينَ. الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ .

ص: ۴۰۳

۱- (۱۹) این حدیث را بخاری در جلد ۸، صفحه ۲۳ نقل کرده است و آن تتمه حدیثی است که مسلم قبل از او نقل کرده است.

(۱) بنابراین هر که بیش از آنچه از خود گذشت می کند، از دیگران بخواهد. این آیه در موردش صادق است. کوتاهی در عیب پوشی و یا سعی در فاش ساختن آن، بیماری مزمنی است در باطن که منشأ آن کینه و حسد است، زیرا شخص حسود و کینه توز باطنش از ناپاکی آکنده است ولی او خباثت را در باطنش نگه می دارد و پنهان می کند و تا فرصتی به دست نیآورده است آشکار نمی کند و چون فرصتی یافت، رابطه قطع می شود و شرم رخت بر می بندد و باطن بروز می کند و پلیدی خود را بر ملا می سازد و تا وقتی که در باطن کینه و حسد دارد، دوری از وی بهتر است.

یکی از دانایان می گوید: ظاهر پرخاشگر بهتر از کینه نهفته است و مهربانی شخص کینه توز فقط بر وحشت و ترس می افزاید و هر که در دلش کینه مسلمانی باشد، ایمانش ضعیف و کارش خطرناک و دلش ناپاک است و او شایستگی دیدار رحمت پروردگار را ندارد.

عبد الله بن جبیر از پدرش نقل کرده که می گوید: من در یمن بودم و همسایه ای یهودی داشتم. از اخبار تورات برایم نقل می کرد، تا این که از مسافرتی برگشت. من گفتم: خداوند پیامبر را میان ما مبعوث کرده است و او ما را به اسلام دعوت کرده و ما هم اسلام آورده ایم و برای ما کتابی از جانب خدا آورده است که تورات را هم تصدیق دارد.

یهودی گفت: راست می گویی. اما شما نمی توانید قوانین آن را به پا دارید. ما در اوصاف آن پیامبر و امتش در تورات خوانده ایم که برای مردی روا نمی داند از در خانه اش بیرون رود در حالی که نسبت به برادر مسلمانش کدورتی در دل داشته باشد؛ و از جمله نباید سر او را که به وی سپرده است، فاش کند و باید آن را پوشیده دارد، هر چند دروغ گفته باشد، زیرا راستگویی در همه جا واجب نیست، همان طوری که یک شخص می تواند عیبها و اسرار خود را پنهان دارد هر چند که نیاز به دروغ گفتن باشد و نیز می تواند این کار

ص: ۴۰۴

۱- (۲۰) مطففین/ ۱-۴، وای بر کم فروشان، آنهایی که وقتی برای خود کیل می کنند حق خود را به طور کامل می گیرند اما هنگامی که می خواهند برای دیگران کیل یا وزن کنند، کم می گذارند!

را دربارهٔ برادرش انجام دهد که به منزلهٔ خود اوست و آن دو چون یک نفرند و تفاوتی جز در بدن ندارند. این است حقیقت برادری و از این جهت است که عمل او در مقابل برادر دینی ریاکاری و اعمال پنهانی را برملا داشتن محسوب نمی‌شود، زیرا شناخت برادر مسلمان به وسیلهٔ عملش همچون شناخت خویشان است بدون هیچ تفاوتی.

پیامبر (ص) فرمود: «هر که عورت (عیب) برادرش را بپوشاند، خداوند در دنیا و آخرت او را بپوشاند.» (۱) در خبر دیگری آمده است: «گویا دختر زنده به گوری را از قبرش زنده کرده است.» (۲) و آن حضرت فرمود: «هرگاه مردی مطلبی را نقل کرد، و بعد رفت، آن مطلب امانتی است.» (۳) و فرمود: «انجمنها امانت است جز سه نوع مجلس: یکی جایی که خون به ناحق ریخته شود، دیگری مجلسی که زنایی به وقوع بپیوندد و سومی مجلسی که مالی به حرام تصرف شود.» (۴) و فرمود: «همانا دو همنشین به امانت می‌نشینند و جائز نیست که یکی از آنها آنچه را همنشیش راضی نیست فاش کند.» (۵) به یکی از حکما گفتند: رازداری تو چگونه است؟ گفت: من جای دفن آنم. و گفته اند: دل آزاد مردان جای دفن اسرار است؛ و بعضی گفته اند: دل نادان در دهانش و زبان دانا در دلش می‌باشد.

می‌گویم: این سخن از جمله سخنان امیر مؤمنان است و سزاوار بود که به آن

ص: ۴۰۵

۱- (۲۱) این حدیث را طبرانی در الکبیر چنین آورده است: «هر که عورت مسلمانی را بپوشاند گویا مرده ای را زنده کرده است» و احمد در مسند خود از مردی چنین نقل کرده است: «هر که در دنیا عیب برادر مسلمانش را بپوشاند و آن را فاش نسازد خداوند روز قیامت عیب او را بپوشاند، و ابن داود در جلد ۲، صفحه ۵۷۱ کتاب خود گوید: «هر که عیب مسلمانی را بپوشاند خداوند روز قیامت عیب او را بپوشاند.» و مسلم نیز در جلد ۸، صفحه ۲۱ صحیح خود همین طور نقل کرده است.

۲- (۲۲) این حدیث را طیالسی در صفحه ۱۳۵ مسند خود از حدیث عقبه بن عامر نقل کرده است.

۳- (۲۳) این احادیث را ابو داود سجستانی در ج ۲، ص ۵۶۶ کتاب خود از قول جابر نقل کرده است.

۴- (۲۴) این احادیث را ابو داود سجستانی در ج ۲، ص ۵۶۶ کتاب خود از قول جابر نقل کرده است.

۵- (۲۵) این حدیث را ابو الشیخ از حدیث ابن مسعود-به طوری که در الجامع الصغیر آمده-نقل کرده است.

غزالی گوید: یعنی نادان، ناخودآگاه آنچه را در دل دارد نمی تواند پنهان کند؛ از این رو باید از نادانان دوری جست و از رفاقت با ایشان بلکه از دیدار ایشان خودداری کرد.

و از دیگری پرسیدند: چگونه رازداری می کنی؟ گفت: خبردهنده را انکار می کنم و برای جوینده خبر سوگند می خورم؛ و دیگری گوید: من راز را پنهان می دارم و البته این رازداری ام را نیز پنهان می دارم.

ابن معتز به عبارت دیگری این مطلب را به نظم آورده و می گوید: رازی را به من امانت سپردند، من آن را پنهان داشتم، و در صندوق سینه ام به امانت نهادم و سینه ام آن را در خود دفن کرد.

و دیگری در حالی که بالاتر از آن را منظور کرده، می گوید: راز در سینه من همچون مرده مدفون در قبر است زیرا می بینم که شخص مدفون در انتظار حشر و نشر است. لیکن من راز را فراموش کردم به طوری که گویی هیچ گاه از آن آگاهی نداشتم، و اگر رازداری میان من و او، از حد آن راز و اعضای درونی تجاوز کند، راز نخواهد بود.

یکی از بزرگان رازی را برای برادرش فاش کرد، سپس به او گفت: آن را حفظ کردی؟ جواب داد: خیر، و حتی آن را فراموش کردم.

ابو سعید ثوری می گوید: هرگاه خواستی با کسی دوستی کنی، او را خشمگین کن، سپس پنهانی، کسی را وادار ساز تا راجع به تو و اسرار تو از او بپرسد اگر از تو به خوبی یاد کرد و راز تو را پنهان داشت با او رفاقت کن. از بایزید پرسیدند: با چه کسی از مردم دوستی کنیم؟ گفت: کسی که درباره تو بداند آنچه را که خدا می داند سپس عیب تو را

۱- (۲۶) به باب حکم از نهج البلاغه، شماره ۳۹ مراجعه کنید، این سخن را به عبارت دیگری نیز، مرحوم سید رضی در نهج البلاغه نقل کرده است که معنای آن چنین است: «زبان خردمند پشت دل، و دل نادان پشت زبان اوست» آنگاه می گوید: این سخن امام از معانی دلپذیر و پراج است، مقصود آن که خردمند زبانش را باز نمی کند مگر پس از صلاحدید فکر و اندیشه، ولی بی خرد، گفته های نابخردانه اش بر مراجعه به اندیشه و دوراندیشی و تأملش پیشی گیرد، گویی که زبان خردمند پیرو دلش، و دل نادان پیرو زبانش می باشد. -م.

پنهان دارد همان طوری که خدا پنهان می دارد.

ذو النون گوید: خیری نیست در رفاقت کسی که دوست ندارد تو را غیر معصوم ببیند (انتظار دارد که هرگز اشتباه نکنی) و کسی که در وقت خشم، راز تو را فاش کند او فرومایه است، زیرا رازداری در وقت خشنودی، مقتضای همه طبایع است.

یکی از حکما گوید: با کسی که در چهار مورد با تو تغییر حالت دهد رفاقت، ممکن:

در وقت خشم، و به هنگام خشنودی و موقع طمع و در وقت هوای نفسش. بلکه دوستی صمیمی در وقت اختلاف این احوال باید ثابت باشد، از این رو گفته اند:

شخص بزرگوار را می بینی؛ وقتی که رابطه اش با کسی قطع شد، بدی را پنهان و خوبی را اظهار می کند ولی هرگاه رشته ارتباط آدم پست با انسان قطع شود، خوبی را پنهان و در حق او تهمت روا می دارد.

از جمله وظایف دوستی، لجاجزی نکردن و رد نکردن سخنان دوست است، ابن عباس می گوید: با نادان لجاجزی مکن که تو را می آزارد و با شخص صبور نیز لجاجزی مکن که از تو دوری می کند.

پیامبر (ص) فرمود: «هر که نزاع و جدال را در حالی که می داند ناحق است، ترک کند، خداوند در کنار بهشت برای او خانه ای بنا کند و هر که با وجود حق داشتن، ترک جدال کند، خداوند در بالاترین مرتبه بهشت خانه ای برایش بنا کند.» (۱) با وجود این که ترک جدال در صورت ناحق بودن واجب است، در این حدیث پیامبر (ص) ثواب عمل مستحبی را بالاتر شمرده است زیرا سکوت بر حق دشوارتر است برای انسان از سکوت بر باطل و از طرفی اجر و ثواب به اندازه مشقت است و مهم ترین وسایل برافروختن آتش کینه بین برادران نزاع و جدال است، زیرا نزاع عین جدایی و دوری از یکدیگر است، چون جدایی ابتدا در عقیده ها پیدا می شود، سپس در سخنان و انگهی در

ص: ۴۰۷

۱- (۲۷) این حدیث را بزار و طبرانی در معجمهای سه گانه اش نقل کرده اند، چنان که در الترغیب، ج ۱، ص ۱۳۱ نظیر آن آمده و در جلد اول این کتاب گذشت.

پیامبر (ص) فرموده است: «از هم دوری نکنید و با هم دشمنی و حسد نورزید و از هم جدا نشوید و ای بندگان خدا برادر هم باشید؛ مسلمان برادر مسلمان است نباید به برادرش ستم روا دارد و نباید او را محروم و سرکوب کند، همین قدر در بدی شخص بس که برادر مسلمانش را تحقیر کند.» (۱) و بدترین تحقیر نزاع و جدال است، زیرا کسی که سخن دیگری را رد کند او را به جهل و نادانی و یا غفلت و ناآگاهی از حقیقت نسبت داده و تمام این ها تحقیر کردن و ایجاد کینه و رنجش است.

در حدیث ابو امامه باهلی است که می گوید: «رسول خدا (ص) در حالی که ما مجادله می کردیم سر رسید. وقتی مجادله ما را دید خشمگین شد و گفت: مجادله را ترک کنید، به دلیل خیر و فایده اندکش و چون باعث ایجاد دشمنی میان دوستان می شود.» (۲) یکی از بزرگان می گوید: هر که به دوستان بدگویی و با آنان مجادله کند، مروّتش اندک و کرامتش نابود شود.

عبد الله بن حسن می گوید: مبادا با دیگران مجادله کنی، زیرا تو از مکر آدم صبور و یا برخورد ناگهانی شخص فرومایه بر کنار نیستی. یکی از پیشینیان گفته است:

ناتوان ترین مردم کسی است که در دوست یابی کوتاهی کند و ناتوان تر از او کسی است که دوستی را که به دست آورده است از دست بدهد. مجادله زیاد باعث تضییع عمر و قطع دوستی و موجب دشمنی است؛ به طور خلاصه می توان گفت آنچه باعث مجادله می شود، تفاخر به فزونی عقل و فضیلت و کوچک شمردن طرف، و بر ملا ساختن نادانی اوست و این خود مشتمل بر گردن فرازی و تحقیر و آزار دیگران و ناسزاگویی به سبب

ص: ۴۰۸

۱- (۲۸) به صحیح بخاری، ج ۸، ص ۲۳ و صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۰، و کافی، ج ۲، ص ۱۶۷ و الترغیب، ج ۳، ص ۵۶۶ و مسند احمد، ج ۵، ص ۲۵ مراجعه کنید.

۲- (۲۹) این حدیث را طبرانی در الکبیر از قول ابو درداء و ابو امامه و واثله بن اسقع و انس بن مالک تا «لقله خیره کم خیر بودنش»- به طوری که در الترغیب، ج ۱، ص ۱۳۱ آمده است- نقل کرده اند و از اینجا تا آخر حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس- به طوری که در المغنی آمده- از حدیث امامه، نقل کرده است.

نادانی و جهل است؛ و دشمنی را هدفی جز این نیست. پس چگونه برادری و یکرنگی را می تواند به همراه داشته باشد؟ ابن عباس از رسول خدا (ص) نقل کرده است که فرمود:

«با برادرت مجادله و مزاح مکن و به او وعده ای نده که خلاف کنی.» (۱) و فرموده است: «شما با مال و ثروتان نمی توانید به مردم گشایش بخشید، لیکن باید آنها همواره از شما گشاده رویی و خوش خویی ببینند.» (۲)؛ و مجادله با حسن خلق منافات دارد.

پیشینیان درباره دوری جستن از مجادله تا آنجا منع کرده اند که جای هیچ پرسشی را باقی نگذاشته اند و گفته اند: هر گاه به برادرت گفتی از جا برخیز! او پرسید به کجا؟ پس با او رفاقت نکن، بلکه می گویند: سزاوار آن است که او از جا برخیزد و نپرسد. سلیمان دارانی می گوید: من در عراق دوستی داشتم و هر گاه مشکلی داشتم نزد او می رفتم و می گفتم: مقداری از مالت را به من بده. او کیسه پولش را به طرف من می انداخت و من هر چه می خواستم برمی داشتم، تا این که روزی نزد او رفتم و گفتم: به مبلغی نیاز دارم، گفت: چقدر می خواهی؟ با این پرسش شیرینی محبت او از دلم بیرون شد.

دیگری گوید: هر وقت از برادرت مالی خواستی و گفت: می خواهی چه کنی؟ در حقیقت حق برادری را ترک کرده است.

بدان که قوام اخوت به توافق در گفتار و رفتار و محبت است. ابو عثمان حیر می گوید: موافقت با برادران بهتر از محبت و مهربانی با ایشان است و مطلب چنان است که وی گفته است.

حق چهارم: حق بر زبان به سخن گفتن است.

(۱) برادری و دوستی همان گونه که مقتضی سکوت در برابر ناپسندیهاست، مقتضی گفتن سخنان پسندیده نیز هست؛ حتی اظهار خوبیها در دوستی اهمیت خاصی دارد، زیرا کسی که به سکوت تنها بسنده کند،

ص: ۴۰۹

۱- (۳۰) این حدیث را ترمذی در جلد ۸، صفحه ۱۶۰ کتاب خود آورده است.

۲- (۳۱) این حدیث را حاکم در جلد ۱، صفحه ۱۲۴ کتاب خود نقل کرده است.

رفیق مردگان است. حال آن که هدف از دوستی استفاده از دوستان است، نه رهایی از آزارشان؛ امّا معنای سکوت، آزار نرساندن است. بنابراین باید به زبان اظهار دوستی کند و از احوال او جويا شود که این احوالپرسی لازم است مانند سؤال از عارضه ای اگر پیش آمده است، و اظهار دلگیری از آن جهت و هم از تأخیر بازیافتن عافیت از آن؛ همچنین لازم است در برابر تمام احوالی که باعث ناراحتی او می شود، هم به زبان و هم در عمل ابراز ناراحتی کند و نسبت به تمام حالاتی که باعث خشنودی اوست سزاوار است که مشارکت خود را به خشنودی از آنها ابراز کند و معنای برادری شریک و سهیم بودن در خوشی و ناخوشی است.

پیامبر (ص) فرمود: «هرگاه کسی از شما برادر خود را دوست می دارد باید او را مطلع سازد» (۱) البته این دستور به اظهار دوستی از آن جهت است که بر محبت می افزاید، زیرا اگر او بداند تو دوستش می داری او هم ناگزیر طبعاً تو را دوست خواهد داشت. پس هرگاه دانستی که او نیز تو را دوست می دارد، ناگزیر محبت تو نیز افزون می شود. بنابراین محبت از دو طرف همواره افزون و چند برابر خواهد شد و دوستی دو جانبه میان مؤمنان مطلوب شرع و محبوب دین است، از این رو پیامبر (ص) در آن باره راهنمایی کرده و فرموده است: «هدیه دهید و یکدیگر را دوست بدارید.» (۲) از جمله عوامل جلب محبت این است که در غیاب و حضور با بهترین نامها دوستش را بخواند، که گفته اند: سه چیز است که دوستی برادرت را نسبت به تو خالص می گرداند: یکی آن که هر وقت او را ملاقات کردی تو آغازگر سلام باشی، دوم آن که در مجلس برای او جا باز کنی، و سوم آن که او را با بهترین نامش بخوانی.

و نیز در نزد کسی که توصیف از او تأثیری دارد، او را بدانچه از حالات نیکویش می شناسی ستایش کنی، زیرا این خود از بزرگترین عوامل در جلب محبت است،

ص: ۴۱۰

۱- (۳۲) این حدیث را ابو داود در جلد ۲، صفحه ۶۲۶ سنن خود و ابن سنی در عمل الیوم و اللیله، ص ۵۵ و احمد در جلد ۴، صفحه ۱۳۰ کتاب خود از مقدم بن معدیکرب نقل کرده اند.

۲- (۳۳) این حدیث به طور مکرر قبلاً آمده است.

همچنین ستایش از اولاد و خاندان شغل و کار او، حتی از خردمندی و خو و شکل و خط و شعر و تصنیف و تمام آنچه باعث خشنودی او می شود. البته باید تمام این ها بدون دروغ و زیاده روی انجام شود، ولی تحسین آنچه در خور تحسین است باید انجام گیرد و مهم تر از آن، این است که ستایش ستایشگران او با اظهار خشنودی به وی ابلاغ شود، زیرا پنهان داشتن این ها تنها به خاطر حسد است.

دیگر آن که نسبت به عملی که درباره تو انجام داده، حتی به خاطر نیت عملش هر چند کار انجام نگرفته، تشکر کنی. علی (علیه السلام) فرموده است: «هر که از برادرش به خاطر حسن نیتش سپاسگزاری نکند، برای عمل نیکش نیز قدردانی نمی کند»؛ و مؤثرتر از این در جلب محبت دفاع از او در پشت سر اوست، وقتی که مورد سوء قصد باشد و یا با عبارت صریح و یا غیر صریح آبرویش مورد تعرض قرار گیرد. بنابراین حق برادری آمادگی برای حمایت و یاری او و سرکوب کردن بدگویان و کسانی است که سخن درشتی بر ضد او گویند، پس سکوت در این موارد باعث کینه و انزجار قلبی و کوتاهی در حق دوستی و برادری است و رسول خدا (ص) «دو برادر را به دو دست تشبیه کرده است که هر کدام دیگری را می شوید تا هر کدام دیگری را یاری دهد و از او نیابت کند.» (۱) پیامبر (ص) فرمود: «مسلمان برادر مسلمان است؛ به او ظلم نمی کند و او را خوار و تنها نمی گذارد و رها نمی کند.» (۲) در حالی که این امور باعث جدایی و خواری است، زیرا به حال خود گذاشتن برادر، تا پرده آبرویش دریده شود مانند آن است که بگذاریم تا گوشت بدنش را بدرند و چقدر پست است برادری که ببیند تو را سگان می درند و گوشت بدنت را جدا می سازند ولی او خاموش ایستاده و هیچ شفقت و حمیتش برای دفاع از تو تحریک نمی شود! و دریدن پرده ناموس برای انسانها از دریدن گوشت بدنها سخت تر است. از این روست که خدای متعال آن را به خوردن مردار تشبیه کرده و

ص: ۴۱۱

-
- ۱- (۳۴) این حدیث قبلا گذشت.
 - ۲- (۳۵) این حدیث را بخاری در جلد ۸، صفحه ۲۳ و مسلم در جلد ۸، صفحه ۱۰ کتاب خود آورده است، این حدیث در کافی، ج ۲، ص ۱۶۷ نیز آمده است.

می فرماید: أُحِبُّ أَحَدَكُمْ أَنْ يَأْكَلَ لَحْمَ أُخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ (۱). و فرشته ای که مطالعات روح را از لوح محفوظ به صورت مثالهای محسوس تجسم می بخشد، غیبت را به خوردن گوشت مردار تشبیه می کند تا هر کس در عالم رؤیا دید که گوشت مردار می خورد بداند که او از مردم غیبت می کند؛ زیرا آن فرشته مناسبت و مشارکت را بین آن چیز و شبیهش در معنایی که به منزله روح است، نه از لحاظ صورت ظاهر، رعایت می کند. بنابراین پشتیبانی از برادران در دفع نکوهش دشمنان و سرزنش سرزنش کنندگان ضمن عقد برادری واجب است.

مجاهد گوید: در پشت سر برادرت همیشه از او چنان یاد کن که دوست داری او نیز در پشت سرت از تو یاد کند. بنابراین تو درباره او دو معیار داری: یکی آن که فرض کنی آنچه درباره او گفته می شود اگر درباره تو گفته شود و برادر تو حاضر باشد، دوست داشتنی که برادرت درباره تو چه بگوید، پس سزاوار است در برابر آن که متعرض آبروی اوست مقابله به مثل شود؛ و دوم آن که فرض کنی او پشت دیوار حاضر است و به سخنان تو گوش می دهد و گمان دارد که تو از حضور او بی خبری؛ در این صورت در قلب تو نسبت به یاری او در حالی که صدای تو را می شنود و تو را می بیند، آنچه می گذرد شایسته است که در نبودن او نیز همان بگذرد. یکی از بزرگان گفته است: هیچ گاه در غیاب برادرم از وی یاد نکردم مگر این که تصور کردم نشسته و حضور دارد، از این رو درباره او آنچه را که دوست دارد بشنود، گفتم: یکی دیگر از بزرگان گوید: هیچ وقت سخن از دوستم نرفته است، مگر آن که خودم را به جای او تصور کرده ام و درباره او گفته ام نظیر آنچه را که دوست داشتم درباره من بگویند. و این است دوستی اسلام، به این ترتیب که برای برادرش نمی پسندد، مگر آنچه را که برای خود می پسندد.

ابو درداء دو گاو نر را مشاهده کرد که مزرعه ای را شخم می زدند. یکی از آنها ایستاد

ص: ۴۱۲

۱- (۳۶) حجرات/۱۲: آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد؟ (به یقین) همه شما از این امر کراهت دارید،...

تا بدنش را بخاراند. آن دیگری نیز ایستاد. ابو درداء گریه کرد و گفت: برادران در راه خدا این چنین همکاری می کنند و هر گاه یکی از آنها بایستد دیگری نیز می ایستد. با هماهنگی اخلاص و صمیمیت کامل می شود و هر که در برادری مخلص نباشد منافق است و اخلاص عبارت است از همسان بودن نهان و آشکار، زبان و دل و باطن و ظاهر و در حضور جمع و در تنهایی. در حالی که اختلاف و تفاوت در یکی از این موارد برهم زنده دوستی است و چنین چیزی فساد در دین و ناشایستگی در طریق مؤمنین است؛ و هر کس در خودش اخلاص در دوستی را نمی بیند جدایی و گوشه گیری برایش بهتر از برادری و دوستی است؛ زیرا حق دوستی سنگین است و جز شخص محقق تحمّل آن را ندارد و ناگزیر اجر و مزد فراوان دارد و جز آدم موفق، کسی به آن نمی رسد. از این رو گفته اند: با همسایه خوب رفتار کن تا مسلمان باشی، یا با رفیق خوب رفاقت کن تا مؤمن باشی؛ (۱) ببین چگونه ایمان را پاداش رفاقت و اسلام را جزای همسایگی قرار داده است، و فرق بین فضیلت ایمان و فضیلت اسلام به میزان تفاوت بین دشواری ادای حق همسایه و ادای حق رفاقت است؛ زیرا رفاقت در حالات مختلف و پشت سر هم بلکه همواره حقوق زیادی را می طلبد در صورتی که همسایگی تنها حقوق خاصی را در اوقات خاص به طور غیر مداوم می طلبد؛ و از آن جمله است، آموزش و خیراندیشی، زیرا نیاز برادرت به دانش کمتر از نیاز به مال نیست. پس اگر توانایی علمی داشتی باید از فضل خود بر او ارزانی داری و او را بدانچه در دین و دنیا سودمند است راهنمایی کنی.

پس اگر او را تعلیم دادی و ارشاد کردی اما او مطابق علمش عمل نکرد باید او را نصیحت کنی، به این ترتیب که زیانهای آن کار و فوائد ترک آن را یادآوری نمایی و او را از ناگواریهای دنیا و آخرت بترسانی تا از آن کار منزجر شود و معایب او را به وی

ص: ۴۱۳

۱- (۳۷) بخش اول این حدیث را ابن ماجه به شماره ۴۲۱۷ در ضمن حدیثی به سند حسن از ابو هریره نقل کرده که در آنجا- به جای مسلما- مؤمن آمده است. عراقی گوید: قضاعی در مسند الشهاب با همین عبارت مصنف نقل کرده است.

گوشزد و زشتی کار زشت و نیکی کار نیک را به او یادآوری کنی. البته این کارها باید در خلوت انجام گیرد و کسی از آن اطلاع نیابد و آنچه در حضور مردم صورت گیرد، سرزنش و افشاگری و رسوا کردن است ولی آنچه در خفا انجام پذیرد صمیمیت و خیرخواهی است؛ زیرا پیامبر (ص) فرمود: «مؤمن آئینه مؤمن است» (۱) یعنی -همچون آئینه- در او می بیند آنچه را که از خود نمی بیند. بنابراین، شخص معایب خود را به وسیله برادرش می شناسد در صورتی که اگر تنها بود نمی شناخت، همان طوری که به وسیله آئینه از عیبهای ظاهر صورت خویش آگاه می شود.

به مسعر گفتند: آیا دوست داری کسی عیبهات را بگوید؟ گفت: اگر بین خودمان، نصیحت کند، آری دوست دارم ولی اگر در حضور جمع سرکوب کند، خیر. راست گفته است، چون نصیحت در حضور دیگران افشاگری است در حالی که خدای تعالی در روز قیامت، مؤمن را تحت حمایت و در زیر پوشش خویش سرزنش می کند، و او را در نهان از گناهانش مطلع می سازد و گاهی نامه عملش را مهر زده به فرشتگان می دهد، فرشتگانی که پیرامون او را گرفته تا بهشت می برند وقتی که نزدیک در بهشت می رسند نامه عملش را مهر شده به او می دهند تا آن را بخواند، ولی اهل عذاب را در حضور همه مردم صدا می زنند و از اعضای بدنشان درباره اعمال بدشان می پرسند و بدان وسیله به خواری و رسوایی شان افزوده می شود و پناه می بریم به خدا از خواری و ذلت روز عرضه نامه عمل! بنابراین فرق است بین سرزنش و نصیحت در نهان و آشکار، همان طوری که فرق است بین مدارا و چاپلوسی به خاطر غرضی که باعث چشم پوشی شود. پس اگر به خاطر حفظ دینت و برای این که اصلاح برادرت را در این کار می بینی چشم پوشی کنی، مدارا کرده ای؛ ولی اگر برای هوای نفست و کشش شهوانی و حفظ مقاومت چشم پوشی کردی، چاپلوسی.

ص: ۴۱۴

۱- (۳۸) این حدیث را بخاری در الادب و طبرانی در الاوسط و ابو داود در سنن -به طوری که در الجامع الصغیر آمده- نقل کرده اند.

ذو النون گوید: با خدا رفاقت مکن مگر با هماهنگی و موافقت و با مردم، مگر با خیرخواهی و با نفس خود مگر با مخالفت، و با شیطان مگر با دشمنی.

اگر بگویی: هرگاه در خیرخواهی ذکر معایب باشد و این خود باعث نگرانی دل شود، پس چگونه در حق برادر نصیحت و خیرخواهی ممکن است؟ بدان که نگرانی وقتی حاصل می شود که برادرت از عیبهای خود مطلع باشد و اما توجه دادن به عیبهایی که نمی داند، عین دلسوزی است و خود نوعی دلجویی است، البته نسبت به خردمندان؛ و اما در مورد اشخاص نادان نباید توجهی به آنها کرد؛ زیرا کسی که تو را از کار بدی که انجام می دادی و یا صفت ناپسندی که داشتی آگاه کند و تو خودت را از آن پاک گردانی، همانند کسی است که تو را از مار و یا عقربی که زیر دامت می باشد و می خواهد تو را هلاک کند آگاه کند. پس اگر تو چنین کاری را بد بدانی، خلیل نادانی؛ و صفات ناپسند، عقربها و مارهایی هستند که در آخرت تو را هلاک خواهند ساخت، زیرا این صفات دلها و جانها را می گزند و درد این ها شدیدتر از گزیدن ظواهر و بدنهاست و این مارها از سنخ آتش افروخته الهی هستند که بر دلها می افروزند؛ از این روست که گفته اند: خدا بیامرز آن کسی را که عیبهای برادرش را چون هدیه به او بدهد.

[بدان که هر کس قرآن را بخواند و احساس بی نیازی نکند و دنیا را بر آخرت ترجیح دهد، بعید نیست که از جمله مسخره کنندگان آیات الهی باشد؛ و خدای تعالی دروغ گوینان را به دشمنی با خیرخواهان، توصیف کرده و می گوید: -ولی خیرخواهان را دوست نمی داری-] و این در عیبی است که وی از آن غفلت داشته است. اما آن عیبی را که می دانی با علم و آگاهی در رفع آن نمی کوشد و این که او طبعاً مغلوب آن است سزاوار نیست اگر او پنهان می دارد، تو پرده دری کنی، و اگر هم اظهار می کند ناگزیر باید در نصیحتش ظرافت به خرج دهی، گاهی با و گاهی با صراحت تا آنجا که وحشت زده نشود و اگر دانستی که نصیحت در او بی اثر است و او طبعاً ناچار به پافشاری است، در این صورت سکوت بهتر است؛ و در تمام مواردی که به مصالح دنیوی و دینی

برادرت مربوط می شود، مطلب از این قرار است. ولی آنچه مربوط به کوتاهی وی در حق تو باشد، لازم است که تحمل کنی و گذشت و چشم پوشی نمایی. بنابراین در این مورد بازگو کردن، نصیحت و خیرخواهی نیست. آری اگر به گونه ای است که ادامه آن روش باعث جدایی خواهد شد، در خفا سرزنش کردن بهتر از جدایی است و با کنایه و گفتن بهتر از تصریح و مکاتبه بهتر از رودررو گفتن است و تحمل از همه این ها بهتر است زیرا شایسته است که هدف تو از برادرت، با مراعات حال و ادای حق و تحمل تقصیراتش، اصلاح نفس خود باشد نه کمک خواهی و یاری گرفتن از او.

ابو علی رباطی گوید: همراه عبد الله مروزی بودم. به صحرا می رفتیم؛ رو به من کرد و گفت: تو فرمانده می شوی یا من؟ گفتم: البته شما. گفت: بنابراین تو باید از من اطاعت کنی. گفتم: آری اطاعت می کنم، آنگاه کیسه ای برداشت و توشه راه را میان کیسه گذاشت و آن را به پشت گرفت. هر وقت می گفتم: کیسه را به من بده. می گفت: مگر من فرمانده نیستم؟ پس تو باید اطاعت کنی؟ شبی باران ما را گرفت. تا صبح بالای سرم ایستاد در حالی که عبایی بر دوش داشت و من نشسته بودم مانع باران از من می شد و من با خود می گفتم: کاش من می مردم و نمی گفتم، تو فرمانده باش.

حق پنجم: گذشت از لغزشها و خطاهاست؛

(۱) لغزش دوست یا مربوط به دینش و انجام معصیتی است و یا در حق تو و کوتاهی در برادری با تو است و یا مربوط به دین و ارتکاب معصیت و باقی ماندن در آن است که در این صورت با لطف و ظرافت باید نصیحتش کنی به طوری که کژی اش را راست و نادرستی اش را اصلاح کند و حالش را به صلاح و تقوا برگرداند، و اگر نتوانستی و او بر خطای خود باقی ماند، روشهای صحابه و تابعین، در ادامه حق دوستی و یا جدایی از او متفاوت است. ابو ذر -رضی الله عنه- جدایی را انتخاب کرده می گفت: هرگاه برادرت روش خود را عوض کرد، همان طوری که او را دوست می داشتی، دشمنش بدار. وی این عمل را به مقتضای دوستی و دشمنی برای خدا صحیح می دانست.

اما ابو درداء و گروهی از صحابه، خلاف نظر ابو ذر را داشتند. ابو درداء می گفت:

هرگاه برادرت دگرگون شد و روش خود را عوض کرد، او را ترک مکن، زیرا برادر تو گاهی کج و گاهی راست می شود.

ابراهیم نخعی گوید: از برادرت اگر مرتکب گناهی شد جدا نشو و از او دوری مکن زیرا او امروز مرتکب آن گناه می شود و فردا آن را ترک می کند.

و نیز گوید: لغزش عالم را نزد دیگران نقل نکنید زیرا عالم لغزشی پیدا می کند سپس آن را ترک می کند. و در خبر است: «از لغزش عالم بپرهیزید ولی از او دوری نکنید و منتظر بازگشت او باشید.» (۱) نقل کرده اند که دو برادر بودند، یکی از آنها گرفتار هوای نفس شد. پس به برادرش قضیه را اظهار کرد و گفت: من مریضم، اگر تو خواستی که برای خدا بر پیمان دوستی با من نباشی، مباش. او گفت: من هرگز به خاطر خطای تو عقد اخوت را بر هم نمی زنم. سپس آن برادر بین خود و خدا عهد کرد که چیزی نخورد و نیاشامد تا آن که خداوند برادرش را از آن گرفتاری نجات دهد. چهل روز گذشت و در آن مدت از گرفتاری او می پرسید و او در جواب می گفت دل به حال خود ثابت است و این برادر از غم و گرسنگی لاغر می شد تا پس از چهل روز آن هوا از قلب برادرش زائل شد و به اطلاع وی رساند و او چیزی خورد و نوشید در حالی که از لاغری و ضعف نزدیک بود تلف شود.

همچنین از دیگر پیشینیان نقل شده که یکی از دو برادر از راه راست منحرف شد.

به برادرش گفتند: آیا از او می بری و دوری می کنی؟ او گفت: در این موقع به خاطر آن لغزشی که از وی سرزده بیشتر به من نیازمند است تا دستش را بگیرم و در سرزنش و عتابش زیرکانه برخورد کنم و او را به حال اول برگردانم.

در اسرائیلیات آورده اند که دو برادر عابد در کوهی بودند. یکی از آنها پایین آمد تا

ص: ۴۱۷

۱- (۳۹) بیهقی در سنن و ابن عدی-چنان که در الجامع الصغیر آمده-در الکامل این حدیث را نقل کرده اند.

یک درهم گوشت از شهر بخرد. نزد گوشت فروش چشمش به زن بدکاره ای افتاد. نگاه بیشتری کرد، دلباخته او شد و سرانجام با او هم بستر شد و سه روز که در نزد او ماند، شرم کرد نزد برادرش برگردد. گوید: برادرش به جستجوی او پرداخت و قضیه را به طور جدی پیگیری کرد. به شهر داخل شد و همواره جویای او بود تا این که وی را به مکان برادرش راهنمایی کردند. بر او وارد شد در حالی که برادرش با آن زن بدکاره نشسته بود، همین که برادرش را دید دست به گردنش انداخت و شروع به بوسیدن سر و صورت او کرد و کنارش نشست و سرانجام به خاطر زیادی شرم و خجالتش از او، ندانست که او در جریان کارش قرار دارد، تا این که او گفت: برادر برخیز من از حال و قصه تو مطلعم و هرگز تو این قدر نزد من دوست داشتنی و عزیز نبودی که اکنون هستی. همین که برادر خطا کار دید از چشم برادرش نیفتاده است از جا بلند شد و با او رفت. این روش گروهی است و این روش از روش ابو ذر لطیف تر و دقیق تر است ولی روش ابو ذر بهتر و سالم تر است.

اگر بگویی که چرا گفتی این روش لطیف تر و دقیق تر است، در حالی که با مرتکب شونده چنین معصیتی از اول دوستی روا نیست و در نهایت هم باید از او برید، زیرا هرگاه حکم به دلیلی ثابت شد، پس ناگزیر باید با از بین رفتن آن علت، حکم نیز از بین برود در حالی که علت انعقاد دوستی کمک دینی به یکدیگر است و این کمک با ارتکاب معصیت پایدار نیست؟ می گویم: اما دلیل لطیف تر بودن، آن است که در آن مدارا و دلجویی و امیدواری به بازگشت و توبه وجود دارد، چون در صورت ادامه رفاقت شرم و حیا نیز ادامه خواهد یافت و هرگاه رفاقت قطع شود و طمع وی از مصاحبت بریده شود بر گناه پافشاری کرده به آن ادامه خواهد داد. و امّا دقیق تر بودن آن از این بابت است که پیمان برادری به منزله خویشاوندی است، و هرگاه منعقد شد، آن حق، قطعی است و به موجب عقد، وفای به آن واجب می شود و شرط وفاداری آن است که در زمان حاجت و نیاز وی او را وانگذارد، در صورتی که نیاز دینی مهم تر از نیاز مالی است، و اکنون بدبختی و آفتی به

سراغ او آمده و بدان وسیله نیاز دینی پیدا کرده است. پس سزاوار است از وی مراقبت و به او توجه شود نه آن که به حال خود گذاشته شود، بلکه باید همواره مورد لطف قرار گیرد تا از آن حادثه ای که گریبانگیر او شده رهایی یابد. بنابراین برادری وسیله و کمکی است در برابر مصائب و حوادث روزگار و این مورد از سخت ترین مصائب است و تبهکار هر گاه مصاحب شخص پرهیزگاری باشد و ترس و بیم مداوم او را ببیند، بزودی برمی گردد و از پایداری بر گناه خود شرم می کند، بلکه آدم تنبل با شخص حریص در کار همراه می شود تا از شرم او پرکار شود. جعفر بن سلیمان گوید: هر وقت من از کار خسته می شوم به محمد بن واسع و توجه او به طاعت و بندگی نگاه می کنم، در نتیجه حال نشاط به عبادت را باز می یابم و خستگی و کسالت از من دور می شود و یک هفته بر آن اساس کار می کنم.

حقیقت مطلب این است که، دوستی رابطه ای مانند رابطه خویشاوندی است و خویشاوند را نباید به سبب ارتکاب معصیت ترک کرد. از این روست که خداوند متعال به پیامبرش درباره خویشاوندان می فرماید: **فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ** (۱) و آن حضرت فرمود: من از شما بیزارم، به خاطر این که حق خویشاوندی و رابطه فامیلی را رعایت کرده باشد، و ابو درداء نیز به همین مطلب کرده است وقتی که به او گفتند آیا برادرت را با وجود این که چنین عملی را مرتکب شده، دشمن نمی داری؟ گفت: البته عملش را بد می دانم، و گرنه او برادر من است، برادری دینی مهم تر از برادری نسبی است. از این جهت است که به حکیمی گفتند: برادرت را بیشتر دوست داری یا دوستت را؟ گفت: البته برادرم را در صورتی که دوستم باشد. یکی از بزرگان می گفت:

چه بسیار برادرانی که از مادرت زاده نشده اند. از این رو گفته اند: خویشاوندی نیازمند به محبت است و حال آن که محبت نیازمند به خویشاوندی نیست.

امام جعفر صادق (علیه السلام) می فرماید: «محبت یک روز، رابطه است و محبت یک ماه خویشاوندی و محبت یک سال، خویشاوندی بسیار نزدیک است؛ هر که آن را قطع

ص: ۴۱۹

کند، خداوند [رشته عمر] او را قطع کند.» (۱) بنابراین وفاداری به عقد اخوت اگر سابقه انعقاد داشت واجب است، و این خود پاسخ آغاز اخوت و برادری با فاسق است، زیرا حقی برای او پیشی نگرفته اما اگر قبلا فاسق خویشاوندی داشت، ناگزیر نباید قطع رابطه کرد بلکه باید مدارا کرد و دلیل بر این مطلب آن است که ترک برادری و دوستی از ابتدا مذمت نشده و کراهتی ندارد، بلکه گویندگان گفته اند: تنهایی بهتر از انتخاب چنین دوستی است. اما قطع اخوت در صورتی که مدتی بر آن گذشته باشد نهی شده و ذاتا ناپسند است و نسبت قطع دوستی به ترک آن از اول کار، مانند نسبت طلاق است به ترک ازدواج، چرا که طلاق در نزد خدا از ترک ازدواج مبغوض تر است. رسول خدا (ص) فرمود: «بدترین بندگان خدا کسانی هستند که خبرکشی و سخن چینی می کنند و بین دوستان جدایی می اندازند.» (۲) پس از مجموع این مطالب، فرق بین ادامه دوستی و شروع آن روشن می شود زیرا مصاحبت با بدکاران [در شرع] ممنوع است همچنان که جدایی از برادران و دوستان نیز ممنوع است و آن که از معارضه دیگری در امان است مانند آن کسی نیست که در امان نیست؛ و چون شخص در آغاز دوست یابی در امان است به نظر ما جدایی و دوری بهتر است اما پس از انتخاب دوست در ادامه دوستی تعارض است. پس وفای به حق برادری و دوستی بهتر است.

این ها تماما در جایی است که لغزش دینی داشته باشد اما لغزش وی در حق دوستش به گونه ای که باعث ناراحتی او شود، در این مورد بدون شک گذشت و تحمل بهتر است، بلکه چشم پوشی از طریق آن چه ممکن است حمل بر صحت شود و در آن بهانه ای قوی یا ضعیف تصور گردد در حق برادری و دوستی لازم است. بعضی گفته اند: شایسته است که برای لغزش برادرت هفتاد بهانه پیدا کنی و اگر قلبت آنها را نپذیرفت به قلبت بگویی: چقدر سنگ دلی! برادرت هفتاد بهانه به تو پیشنهاد می کند و تو نمی پذیری پس

ص: ۴۲۰

۱- (۴۱) این روایت قبلا گذشت.

۲- (۴۲) این حدیث را ابن ابی الدنیا و احمد- به طوری که در الترغیب، ج ۳، ص ۴۹۹ آمده نقل کرده اند، و قبلا گذشت.

تو نسبت به برادرت سختگیری. اما اگر دوستت به طوری که قابل تحسین نباشد از کار در آمد شایسته آن است که بر او خشم نگیری، در صورتی که بتوانی هر چند که این غیر ممکن است چرا که گفته اند: هر گاه موجبات خشم کسی فراهم شود و او خشمگین نشود الاغ است و رضایت هر کسی را که بخواهند و او راضی نشود، شیطان است. بنابراین نه الاغ باش و نه شیطان و خودت به نیابت از برادرت، از قلبت بخواه تا راضی شود و مبادا با نپذیرفتن آن شیطان شوی؛ و بعضی گفته اند: خذ من خلیلک ما صفی دون الذی فیہ الکدر فالعمر اقصر من معاتبه الخلیل علی العشر (۱).

هر گاه برادرت، چه دروغ و یا راست عذر خواهی کرد، عذرش را بپذیر، پیامبر (ص) فرمود: «هر که برادرش عذر خواهی کند و او نپذیرد، گناهی مانند گناه مأمور مالیات را دارد.» (۲) پیامبر (ص) فرمود: «مؤمن زود خشمگین می شود و زود هم خشنود می گردد.» بنابراین مؤمن را به خشمگین نشدن توصیف نکرده است، و خدای تعالی فرموده است:

وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ (۳)؛ و نفرمود: فاقدین غیظ، این بدان سبب است که عادت بر آن نیست که انسانی مجروح شود و دردش نگیرد، بلکه عادت بر آن است که صبر و تحمیل کند و همچنان که آزرده گی به وسیله زخم از طبیعت بدن آدمی است آزرده گی به وسیله عوامل خشم نیز از طبیعت قلب است که امکان از بین بردن آن نیست ولی کنترل و فرو نشانیدن آن و عمل بر خلاف مقتضای آن ممکن است زیرا مقتضای خشم تشفی و انتقام و مجازات است در حالی که ترک عمل به مقتضای آن ممکن است، شاعری می گوید: و لست بمستبق اخا لا تلمه علی شعث ای الرجال المهذب (۴).

ص: ۴۲۱

۱- (۴۳) از دوستت صفاهایش را بگیر و کدورتها را ترک کن زیرا عمر کوتاه تر از آن است که دوست را به خاطر لغزشش سرزنش کنی.

۲- (۴۴) این حدیث را ابن ماجه در سنن خود، از حدیث جوزان به شماره ۳۷۱۸ نقل کرده است.

۳- (۴۵) آل عمران/۱۳۴: و خشم خود را فرومی برند.

۴- (۴۶) من به برادرم پیشی نمی گیرم، در حالی که هیچ فرد پاکیزه خویی با پریشان ساختن برادرش او را نمی آزارد.

ابو سلیمان به احمد بن ابی الحواری گفت: هرگاه در این زمان با کسی دوست شدی مبادا به خاطر چیزی که باعث ناراحتی تو شده، او را سرزنش کنی، زیرا تو ایمن نیستی از این که بدتر از آن را در پاسخ نشنوی. احمد می گوید: من این سخن او را آزمودم و نتیجه آن را همین گونه که وی گفت یافتم. یکی از بزرگان گوید: تحمل نارواییهای دوست بهتر از سرزنش اوست و سرزنش وی بهتر از جدایی و جدایی بهتر از برخورد تند است و سزاوار است که در برخورد با او زیاد دشمنی نوری. خدای تعالی فرموده است:

عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوْدَّةً (۱).

پیامبر (ص) فرمود: «دوست خود را به اندازه ای دوست بدار که از حد تجاوز نکند (او را بر همه اسرار آگاه نکن) شاید روزی دشمن شود، و دشمن را به اندازه ای دشمن بدار که شاید روزی از روزها دوست شود (آنگاه شرمنده شوی)». (۲)

حق ششم: برای برادر دینی در زمان حیات و پس از مرگش دعا کنی

(۱) و هر چه برای خود و خانواده خویش و هر وابسته خود دوست داری، برای او نیز بخواهی؛ و همان طوری که برای خود دعا می کنی بین خودت با او تفاوتی قائل نشوی، زیرا دعای تو برای او در حقیقت دعای برای خود تو است. پیامبر (ص) فرمود: «هرگاه کسی برای برادرش در نبودن او دعا کند فرشته ای گوید: برای تو نیز مثل آن محفوظ است» و در بیان دیگری فرمود: «خدای تعالی می گوید: بنده من، از تو آغاز می کنم». (۳) و در حدیثی آمده است:

«از دعای شخص درباره برادرش آن اندازه مستجاب می شود، که درباره خودش مستجاب نمی شود». (۴) و در حدیثی آمده است: «دعای برادری برای برادرش در نبودن

ص: ۴۲۲

۱- (۴۷) ممتحنه ۷: امید است خداوند میان شما و دشمنانتان (از طریق اسلام) پیوند محبت برقرار کند.

۲- (۴۸) این حدیث را ترمذی در سنن، ج ۸، ص ۱۶۲ نقل کرده است. معنای حدیث این است که با دوست و دشمن با مدارا و نرمی رفتار کن و از افراط و تفریط خودداری کن. این کلام از امیر المؤمنین (علیه السلام) در نهج البلاغه بخش حکم به شماره ۲۶۰ عینا نقل شده است. -م.

۳- (۴۹) این حدیث را مسلم در صحیح خود، ج ۸، ص ۸۶ از حدیث ابو درداء نقل کرده است.

۴- (۵۰) در هیچ کتابی به این حدیث دست نیافتم.

وی برگشت ندارد.» (۱) می‌گوییم: از طریق شیعه روایاتی در کافی (۲) به اسناد خود از جابر-به نقل از امام باقر (علیه السلام) درباره این آیه شریفه-آمده است: «وَيَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ» (۳) فرمود: مقصود مؤمنی است که پشت سر برادرش دعا می‌کند؛ فرشتگان به او آمین می‌گویند و خداوند عزیز جبار می‌فرماید: برای تو دو برابر آن چیزی است که درخواست کردی و من به خاطر دوستی تو با او هر چه خواستی به او دادم.

و به اسناد خود از ثویر نقل کرده که گوید: «از علی بن حسین (علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود: فرشتگان وقتی بشنوند که مؤمن پشت سر برای برادر مؤمنش، دعا و از او به نیکی یاد می‌کند، گویند: نیکو برادری هستی تو که برای برادرت در غیاب او دعا می‌کنی و از او به نیکی نام می‌بری، خداوند دو برابر آنچه برای او درخواست کردی، به تو مرحمت فرمود و دو برابر ثناگویی تو برای او، به تو ثنا گفت و تو بر او فضیلت داری، و هر گاه بشنوند که او را از برادرش به بدی یاد می‌کند و بر او نفرین می‌نماید، گویند: تو بد برادری برای برادر خود هستی، ای کسی که باید بر گناهان و ناموس او پرده بکشی، بس کن و به حال خودت توجه کن و خدا را سپاسگزار باش که عیبهای تو را پوشانده و بدان که خداوند تعالی به حال بنده اش از تو داناتر است.» (۴) ما اخبار دیگری را در این زمینه در ذکر آداب دعا از کتاب اذکار و دعوات در بخش عبادات نقل کرده ایم.

ص: ۴۲۳

۱- (۵۱) این حدیث را بزار از عمران بن حصین به سند صحیح-به طوری که در الجامع الصغیر آمده-نقل کرده است.

۲- (۵۲) کافی، ج ۲، ص ۵۰۷.

۳- (۵۳) شوری/۲۵: درخواست کسانی را که ایمان آورده اند و عمل صالح انجام داده اند اجابت می‌کند و از فضلش بر آنها می‌افزاید.

۴- (۵۴) کافی، ج ۲، ص ۵۰۸، شماره ۷.

غزالی گوید: ابو درداء می گفت: من هفتاد تن از برادرانم را در سجده هایم به اسم، نام می برم.

محمد بن یوسف اصفهانی می گفت: کجا همانند دوست شایسته پیدا می شود! خانواده تو میراث را تقسیم می کنند و از آنچه به جا گذاشته ای بهره مند می شوند در حالی که او تنها در غم تو نشسته و نگران اعمال تو است. در تاریکی شب برای تو دعا می کند در حالی که تو زیر خروارها خاک مدفونی. برادر صالحت به فرشتگان اقتدا می کند زیرا در خبر آمده است: وقتی که بنده خدا می میرد، مردم می گویند: از خود چه باقی گذاشت و فرشتگان می گویند: پیش از خود چه فرستاد؟ (۱).

بخاطر آنچه پیش از خود فرستاده، خوشحال می شوند، و راجع به آن جويا می شوند و دلسوزی می کنند و گفته می شود: هر که از مرگ برادرش مطلع شود، و برایش ترحم و طلب مغفرت کند گویا بر جنازه او حاضر شده و بر او نماز گزارده است.

از رسول خدا (ص) نقل شده است که فرمود: «مثل میت در قبرش همانند غرقی است که به هر چیزی چنگ می اندازد، منتظر دعای فرزند، پدر یا برادر و یا خویشاوند است» (۲) و از دعای زندگان انواری همچون کوهها به قبر مردگان وارد می شود.

یکی از پیشینیان می گوید: دعا برای اموات، به منزله هدایایی است که زنده ها به یکدیگر می دهند. فرشته ای به همراه طبقی از نور که به روی آن حوله ای از نور کشیده اند، وارد قبر میت می شود و می گوید: این هدیه ای است برای تو از طرف فلان برادرت، از طرف فلان خویشاوند تو. میت بدان وسیله خوشحال می شود همان طوری که شخص زنده به وسیله هدیه خوشحال می شود.

ص: ۴۲۴

۱- (۵۵) این حدیث را بیهقی در شعب الایمان از حدیث ابو هریره- به طوری که در الجامع الصغیر آمده- به سند ضعیفی نقل کرده است.

۲- (۵۶) عراقی گوید: این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از قول ابو هریره نقل کرده و ذهبی در لسان المیزان می گوید: این حدیث جدا ناشناخته است.

(۱) معنای وفا همان ثابت قدمی و ادامه دوستی است با خود او تا زمان مرگ و با اولاد و دوستان او پس از مرگش، زیرا دوستی به خاطر آخرت است. پس اگر پیش از مرگ قطع شود، تمام عمل از بین رفته و سعی و تلاش ضایع شده است. از این روست که پیامبر (ص) در ضمن هفت گروهی که خداوند برایشان سایه می افکند فرمود: «دو برادری که در راه خدا یکدیگر را دوست بدارند، با هم باشند و بر آن اساس از هم جدا شوند.» (۱) یکی از بزرگان گوید: اندکی وفا داشتن نسبت به کسی پس از مرگ وی، بهتر است از وفای زیاد داشتن نسبت به او در زمان حیات وی، از این رو نقل کرده اند:

«پیامبر (ص) پیرزنی را که بر آن حضرت وارد شد گرامی داشت. علت را پرسیدند؛ فرمود: این پیرزن زمان زندگی خدیجه نزد ما می آمد و احترام عهد گذشته از دیانت است.» (۲) بنابراین از وفاداری، رعایت همه دوستان و خویشاوندان و بستگان دوست است و رعایت آنان در دل دوست مؤثرتر از رعایت شخص اوست، زیرا شادمانی او به خاطر دلجویی از وابستگی‌هایش بیشتر می شود، و دلیلی بر فزونی شفقت و دوستی وجود ندارد جز سرایت آن از دوست به تمام کسانی که به او وابسته اند؛ حتی به سگ در منزل او که سزاوار است در دل از سایر سگان متمایز باشد و هر وقت وفای به دوام محبت منقطع شود، شیطان او را سرزنش کند، زیرا شیطان در مورد هیچ دو نفری که در کار خیری یکدیگر را یاری می کنند به قدر دو کس که در راه خدا برادر و دوست یکدیگرند حسد نمی ورزد. از این رو شیطان در این مورد تلاش می کند تا رابطه بین دو دوست را به هم بزند. خدای تعالی فرموده است: وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ (۳)؛ و خدای تعالی از قول یوسف خبر می دهد:

مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَعَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي

ص: ۴۲۵

-
- ۱- (۵۷) این حدیث قبلا گذشت.
 - ۲- (۵۸) این حدیث را حاکم در جلد ۱، صفحه ۱۶ کتاب خود از قول عایشه نقل کرده می گوید: بر اساس شرایط مسلم و بخاری صحیح است.
 - ۳- (۵۹) اسراء/۵۳: به بندگانم بگو: سخنی بگویند که بهترین باشد چرا که میان آنها فتنه و فساد می کند.

(۱) و می گویند: هیچ دو نفری نیستند که در راه خدا دوست شوند و بعد از هم جدا شوند مگر به خاطر گناهی که یکی از آنها مرتکب می شود. بشر می گفت: هرگاه بنده ای در طاعت خدا کوتاهی کند خداوند همدمش را از او می گیرد، و این بدان سبب است که مجالست با دوستان غمها را می زداید و پشتوانه دین بنده است، از این رو گفته اند: لَدَّتْ بَخْسَ تَرِينِ چِيزِهَا مجالست با دوستان و بی نیاز بودن است؛ و دوستی دائمی آن است که در راه خدا باشد نه برای هدف دیگری به طوری که با از بین رفتن آن هدف، از میان برود.

از جمله نتایج دوستی در راه خدا آن است که حسد در دین و دنیا در آن راه ندارد، چگونه حسد بورزد در حالی که هر چه مال برادرش است، فایده اش به او برمی گردد و خدای تعالی کسانی را که در راه خدا با یکدیگر رابطه دوستی دارند بدان صفت، توصیف کرده و می فرماید: وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَا كَانَ لَهُمْ خَصَاصَةٌ (۲). وجود نیاز، خود حسد است و از شرایط وفا آن است که حالتش در تواضع نسبت به برادرش تغییر نکند هر چند که مقامش بالا رفته و قلمرو قدرت و جلالش گسترش یافته باشد، زیرا برتری جویی نسبت به دوستان به خاطر دگرگونی احوال شخص، از پستی و فرومایگی است.

شاعر می گوید: ان الكرام اذا ما أسهلوا ذكروا من كان يألفهم في المنزل الخشن (۳).

یکی از بزرگان به پسرش سفارش کرده، می گوید: پسرم! با کسی رفاقت مکن مگر آن که اگر به او نیازی داشتی، به تو نزدیک شود و اگر از او بی نیاز بودی، طمع در تو نبندد و اگر مقامش بالا رفت بر تو برتری نجوید.

یکی از دانایان می گوید: هرگاه دوستت به مقام استانداری رسید و نصف

ص: ۴۲۶

۱- (۶۰) یوسف/۱۰۰: و بعد از آن که شیطان میان من و برادرانم فساد کرد.

۲- (۶۱) حشر/۹: و آنها را بر خود مقدم می دارند هر چند شدیداً محتاج و فقیر باشند.

۳- (۶۲) مردمان بزرگوار و کریم هرگاه در رفاه باشند، دوستانشان را که در شرایط بد زندگی با آنان بسر می بردند یاد می کنند.

دوستی اش را با تو حفظ کرد، این مقدار از دوستی بسیار است.

آورده اند که شافعی در بغداد با مردی دوست شد، سپس آن دوستش به حکومت سرزمین سیبین رسید از این رو رابطه قبلی وی دگرگون شد. شافعی این اشعار را نوشت و برای او فرستاد:

اذهب فوَدَّكَ عن فؤادی طالق أبدا و ليس طلاق ذات البین

فإن ارعویت فأنها تطلیقه و یدوم و دَّكَ لی علی ثنتین

و إن امتنعت شفعتها بمثالها فیکون تطلیقین فی حیضین

و اذا الثَّلاث اتتک منی بته لم تغن عنک ولایه السیبین (۱)

بدان که شرط وفا نیست؛ در جایی که دوست راجع به امر دینی مخالفت با حق کند، و با نظر وی موافقت کنند، بلکه شرط وفا مخالفت با اوست و خلاصه آن که وفاداری به دوستی دلیل کمال آن است.

احنف گوید: دوستی گوهر ظریفی است؛ هرگاه آن را حفظ نکنی در معرض آفات خواهد بود. بنابراین با فرو خوردن خشم از آن پاسداری کن تا راه بهانه را بر آن که نسبت به تو ستم کرده، ببندی و به وسیله مقام رضا آن را حفظ کن تا فضل خود و تقصیر برادرت را بزرگ بینی. از جمله آثار صدق و اخلاص و وفای کامل، آن است که انسان از دوری دوست سخت بی تاب و از عوامل دوری طبعاً متنفر باشد؛ چنان که گفته اند:

وجدت مصیبات الزمان جمیعها سوی فرقه الاحباب هیئته الخطب (۲)

ابن عیینه که این بیت را سروده، می گوید: مدت‌ها با مردمانی بودم و سی سال است که از ایشان جدا شده ام، اما تصوّر نمی رود که حسرت آنان از دلم رفته باشد.

ص: ۴۲۷

۱- (۶۳) برو، محبت تو از دلم برای همیشه بیرون شد، در حالی که جدایی ما از نوع طلاق باین نیست. اگر درست توجه کنی، می فهمی که عمل تو نوعی طلاق دادن است، دوستی تو با من به دو طرف، دوام داشت اما اگر تو مانع برابری دوستی با دوستی باشی، دو طلاق در دو عادت ماهانه خواهد بود (که در آن صورت راه بازگشتی نیست). و هرگاه ناگزیر از طرف من طلاق سوّم به سراغ تو بیاید، دیگر حکومت سیبین نیز تو را بی نیاز نخواهد کرد.

۲- (۶۴) تمام مصیبت‌های روزگار را دیدم، در حالی که جز دوری دوستان همه آنها رویداد سهل و آسان بود.

از جمله شرایط وفا آن است که انسان غیبت مردم را دربارهٔ دوستش نشنیده بگیرد به ویژه در مورد کسی که نخست اظهار می کند که علاقه مند به دوستش است تا متهمش نکنند؛ سپس بساط سخن را می گسترده و راجع به دوست مطالبی می گوید که باعث تیرگی دل می شود، و این خود از حیلہ گریه‌های دقیق برای برهم زدن بین دوستان است و کسی که از این حالت پرهیز نکند هرگز دوستی اش دوام نخواهد داشت.

شخصی به حکیمی گفت: من به خواستگاری محبت تو آمده ام، گفت: اگر کابین آن را سه چیز قرار دهی قبول می کنم: به هیچ سخنی دربارهٔ من گوش فراندهی و در هیچ کاری با من مخالفت نکنی و به خاطر خدا بی دلیل مرا تحقیر نکنی.

همچنین از شرایط وفا آن است که حرف دشمن دوست را باور نکنی چرا که گفته اند: هرگاه دوست از دشمن اطاعت کرد، در حقیقت آنان در دشمنی با تو، همدست شده اند.

حق هشتم: سبک گرفتن و ایجاد تکلیف نکردن است؛

(۱) توضیح این که برادرش را به آنچه باعث زحمت است مکلف نسازد، بلکه کاری کند که قلب او را از گرفتاریها و نیازمندیها آسوده و او را از این که چیزی از مشکلات خویش را به دوش خود بیندازد راحت سازد و از مقام و مال چیزی از او کمک نخواهد و او را به تواضع نسبت به خود و دلجویی و برآوردن حقوقش وادار نکند، بلکه از دوستی او هدفی جز خدای تعالی نداشته باشد در حالی که از دعای او تبرک جوید و از دیدار او انس و الفت جست و بر دین خویش کمک بگیرد و به سبب ادای حقوق و تحمل هزینه زندگی او تقرب به درگاه خدا را بطلبد.

یکی از بزرگان گوید: هر که از برادرانش مالی بطلبد در حالی که آنان خود آن مال را می جویند به ایشان ستم کرده است، و هر که همچون خواستهٔ ایشان را بخواهد آنان را به زحمت انداخته و هر که چیزی نخواست بر آنان تفضل کرده است.

یکی از حکیمان گوید: هر که خودش را نزد دوستان بالاتر از آنچه هست قلمداد

کند خود مرتکب گناه شده و آنان نیز مرتکب گناه شده اند و هر که خویشان را در حد خودش قرار دهد خود و دوستانش را به زحمت انداخته و هر که نفس خویش را پایین تر از حد آن قرار دهد هم خود در امان است و هم دوستانش در امانند؛ و کمال ساده گرفتن، در برچیدن بساط تکلف است به حدی که از او شرم نکنند در آنچه خود از خویشان شرم نکنند.

علی (علیه السلام) فرمود: «بدترین دوستان کسی است که برای تو ایجاد زحمت کند و آن که تو را نیازمند به مدارا و وادار به معذرت خواهی کند.» جعفر بن محمد (علیه السلام) می فرمود: «گران بارتترین برادرانم بر من کسی است که باعث زحمت من باشد و من از او رودربایستی داشته باشم و سبکبارتر از همه بر دلم کسی است که با او چنان باشم که تنها بودم.» فضیل گوید: مردم به دلیل تکلف از هم جدا می شوند، یکی از آنان با برادرش دیدار می کند و برای او ایجاد زحمت می کند و در نتیجه آن دوست از وی جدا می شود.

جنید می گوید: هیچ گاه دو فردی که در راه خدا با یکدیگر دوست شده اند از یکدیگر دوری نمی کنند و یا خشمگین نمی شوند، مگر آن که نقصی در یکی از آنها باشد.

به یکی از بزرگان گفتند: با چه کسی مصاحبت خوب است؟ گفت: آن که از زحمت تو بکاهد و مشکل بر حذر بودن را از میان تو و خودش برطرف سازد.

یکی از صوفیه می گوید: با مردم معاشرت مکن، مگر با کسی که با نیکوکاری در نزد او فزونی نیابی و با ارتکاب گناه کاستی نیابی، بلکه این نیکی و بدی به سود و زیان خودت می باشد و تو در نزد او به هر حال برابری. البته از این رو آن سخن را گفته که بدان وسیله انسان از تکلف و تحفظ رهایی می یابد و اگر نه طبعاً وقتی که ببیند در نزد وی کاستی می گیرد، وادار می شود تا از او بر حذر شود.

یکی از بزرگان می گوید: با اهل دنیا با ادب و با اهل آخرت با دانش رفتار کن ولی

با عارفان هر طور که می خواهی. دیگری می گوید: رفاقت مکن مگر با کسی که اگر گناه کردی توبه ات را بپذیرد و اگر بد کردی عذرت را قبول کند و زحمت تو را از روی دوش بردارد و زحمت خویش را به دوش نیفکند. گوینده این سخن راه دوستی را بر مردم تنگ کرده است، در صورتی که چنین نیست، بلکه شایسته است با هر شخص دیندار و عاقل و کسی که مصمم است تا به این شرایط عمل کند دوست شود در حالی که دیگران به این شرایط پایبند نیستند، تا دوستانشان افزون شوند زیرا با آن شرایط است که دوستی در راه خدا میسر است و گرنه دوستی فقط برای منافع شخصی خواهد بود، از این رو کسی به جنید گفت: چقدر در روزگار ما برادران اندکند! دوست در راه خدا کجا پیدا می شود؟ جنید توجهی نکرد تا این که او سه مرتبه این جمله را تکرار کرد، چون زیاد تکرار کرد، جنید گفت: اگر دوستی می خواهی که هزینه زندگی تو را متقبل شود، به جان خودم که چنین دوستی اندک است ولی اگر دوستی می جویی که در راه خدا دوست شود و تو هزینه زندگی او را متقبل شوی و در برابر آزار او صبر کنی من گروهی را سراغ دارم به تو معرفی می کنم، آن مرد با شنیدن این سخن خاموش شد.

بدان که مردم سه دسته اند: کسی که از مصاحبتش بهره مند می شوی و کسی که می توانی به او سود رسانی و از او زیان نبری ولی سودمند هم نشوی و کسی که نمی توانی سودی به او برسانی و او نادان یا بدخوست؛ جا دارد که از این دسته سوم دوری کنی. اما از دسته دوم نباید دوری کنی زیرا تو در آخرت از شفاعت و دعایشان و اجری که در برابر انجام وظیفه دوستی داری، برخوردار می شوی. خداوند به موسی (علیه السلام) وحی کرد: اگر از من اطاعت کنی، چقدر دوستان زیادی خواهی داشت! یعنی اگر با آنان مواسات کنی و مشکلات آنان را تحمل کنی و نسبت به آنان حسد نوری.

یکی از بزرگان می گوید: من پنجاه سال با دیگران دوست شدم؛ در این مدت هیچ اختلافی بین ما رخ نداد، زیرا من با آنها مثل خودم رفتار می کردم؛ به دلیل همین خصلتش بود که دوستانش زیاد شدند. و از جمله سبکباری و ترک تکلیف آن است که

در عبادات مستحبی به او اعتراض نکنند، زیرا گروهی از صوفیه با این شرط رفاقت می کردند که در چهار چیز مساوات کنند: اگر تمام روز بخورد، دوستش نگوید: روزه بگیر، و اگر تمام روزگار را روزه بگیرد، به او نگوید افطار کن، و اگر تمام شب را بخوابد، به او نگوید: برخیز و اگر تمام شب را نماز بخواند، نگوید: بخواب و تمام حالات وی در نزد او بی کم و زیاد برابر باشد زیرا تمام این ها لا محاله برخاسته از حرکت طبع، به سمت ریا و تحفظ است، بنابراین هر که زحمت نداشت دوستی و الفتش دوام یافته و هر که کم هزینه باشد، علاقه و محبتش پایدار بماند.

یکی از صحابه می گوید: خداوند کسانی را که باعث زحمت شوند، لعنت کرده است. پیامبر (ص) فرمود: «من و پرهیزگاران از اتمم از کسانی که باعث زحمت شوند بیزاریم.» (۱) یکی از بزرگان گوید: هرگاه مردی در خانه برادرش چهار رفتار را پیشه کند، انس و الفتش با او کامل است: در خانه او غذا بخورد و دست شویی برود و بخوابد و نماز گزارد. این مطلب را به یکی از مشایخ گفتند، او گفت: رفتار پنجم باقی مانده است و آن حضور با خانواده خود و هم بستر شدن با اوست، زیرا خانه، برای نهان داشتن این پنج چیز لازم است، اگر نه مساجد برای قلب اهل عبادت آرامش بخش تر است و هرگاه این پنج رفتار را پیش گرفت یگانگی کامل شده و شرم از بین می رود و انبساط و شادی بیشتر می شود و سخن عرب در وقت سلام به یکدیگر وقتی که می گویند: مرحبا و اهلا- و سهلا به همین مطلب دارد یعنی: تو در نزد ما و در دل ما جا داری و می توانی با ما انس بگیری و از ما دلگیر نشوی و حضور تو در نزد ما سهل و بی زحمت است.

می گویم: در مصباح الشریعه (۲) از امام صادق (علیه السلام) رسیده است که فرمود: «شخصی که خود را به زحمت می اندازد، خطاکار است، هر چند که ظاهرا به حقیقت رسد و آن که

ص: ۴۳۱

-
- ۱- (۶۵) این حدیث را دارقطنی در الافراد از قول زبیر بن عوام، این چنین نقل کرده است: «بدانید که من و شایستگان اتمم از تکلف بیزاریم»- به طوری که در کتاب المغنی آمده است- اسناد این حدیث خوب و درست است.
 - ۲- (۶۶) باب سی و پنجم.

عملی را از روی میل و داوطلبانه انجام دهد، درستکار است، هر چند که خطا کرده باشد، در صورتی که شخص متکلف سرانجام جز خواری و در حال حاضر نیز جز رنج و زحمت و ناراحتی چیزی به دست نیاورده است و چنین کسی ظاهرش ریاکاری و باطنش نفاق و دورنگی است و این دو صفت به منزله دو بالند که متکلف با آنها پرواز می کند و خلاصه آن که تکلف در هر مورد باشد از خلق صالحان و شعار پرهیزگاران نیست.

خداوند عزّ و جلّ به پیامبرش می فرماید: قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ (۱) و پیامبر (ص) می فرماید: «ما گروه پیامبران و امانت داران و پرهیزگاران از تکلف بیزاریم.» بنابراین از خدا بترس و راست باش تا تو را از تکلف بی نیاز و با خوی و خصلتهای ایمان آشنا سازد.

غزالی گوید: سبک گرفتن و ترک تکلف فراهم نمی آید، مگر به این که شخص خود را پایین تر از برادران و دوستانش بداند و به آنان خوشبین و به خود بدبین باشد، بنابراین هرگاه آنان را بهتر از خود ببیند در این صورت او از ایشان بهتر خواهد بود.

پیامبر (ص) فرمود: «شخص به روش دوستش می باشد، و خیری نیست در رفاقت آن که برای تو نبیند آنچه را که برای خود می بیند» (۲) و این کمترین مرتبه دوستی است یعنی به دیده مساوات بنگرد، در صورتی که کمال دوستی در برتر دیدن دوست است، درباره فروتنی و برتر دیدن دوستان گفته اند:

تذلل لمن إن تذلت له یری ذاک للفضل لا للبله

و جانب صداقه من لا یزال علی الاصدقاء یری الفضل له (۳)

و دیگری گوید:

ص: ۴۳۲

-
- ۱- (۶۷) ص/ ۸۶: بگو (ای پیامبر) من از شما هیچ پاداشی نمی طلبم و من از متکلفین نیستم.
 - ۲- (۶۸) بخش اول این حدیث قبلاً گذشت و اما بخش دوم حدیث را ابن عدی در الکامل از قول انس به طوری که عراقی در آن باره می گوید به سند ضعیفی نقل کرده است.
 - ۳- (۶۹) برای کسی فروتنی کن که آن را دلیل فضیلت بداند نه نادانی و از دوستی کسی که همواره در برابر دوستان، فضیلت را برای خود می بیند، دوری کن.

کم صدیق عرفته بصدیق صار احظى من الصديق العتيق

و رفيق رأيته في طريق صار عندي هو الصديق الحقيق (۱)

و هرگاه فضیلت را برای خود ببیند، دوستش را کوچک شمرده است و این صفت در بین عموم مسلمین نکوهیده است. پیامبر (ص) فرمود: «در بدی شخص همین بس که دوستش را تحقیر کند» (۲)؛ و از کمال انبساط و ترک تکلف آن است که با دوستانش در هر هدفی که دارد مشورت کند چرا که خدای تعالی فرموده است: «وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» (۳) و سزاوار نیست که چیزی از اسرارش را از ایشان پوشیده دارد، همان طوری که از یعقوب برادرزاده معروف نقل کرده اند که گوید: اسود بن سالم نزد عمویم، معروف، که با هم دوست بودند، آمد و گفت: همانا بشر بن حارث، دوستی با تو را، دوست می دارد اما شرم می کند که آن را به زبان آورد، مرا نزد تو فرستاده تا از تو بخواهم که ما بین خود و او عقد اخوت برقرار کنی، اخوتی که بر آن اعتماد و تکیه کند، امّا شرایطی نیز دارد. یکی این که دوست ندارد این دوستی به زبانها بیفتد و دیگر آن که بین تو و او دیدار و ملاقاتی نباشد، زیرا او از ملاقات زیاد ناراحت می شود. معروف پاسخ داد: اما من وقتی با کسی دوست شدم، جدایی از او را شب و روز نمی پسندم، بلکه همه وقت از او دیدن می کنم و در هر حال او را بر خودم مقدم می دارم. و آنگاه در فضیلت دوستی و محبت در راه خدا احادیث زیادی را نقل کرد، سپس در آن باره گفت: رسول خدا (ص) با علی برادر شد، (۴) پس در علم با او شریک شده (۵) و شتران قربانی را با او تقسیم کرد (۶) و

ص: ۴۳۳

- ۱- (۷۰) چه بسا دوستی که او را به وسیله دوستی شناختم و از دوست قدیمی، پربهره تر بود و رفیقی که او را در طول راه دیدم (و در سفر آزمودم) و برای من دوست واقعی گردید.
- ۲- (۷۱) این بخش از سخنان پیامبر (ص) در ذیل حدیث «لا تدبروا» قبلاً گذشت.
- ۳- (۷۲) آل عمران/۱۵۹: و با آنان در کارها مشورت کن.
- ۴- (۷۳) حدیث مواخات بین پیامبر (ص) و علی (علیه السلام) را ترمذی در سنن، ج ۱۳، ص ۱۶۹ و بغوی در المصابیح، ج ۲، ص ۲۷۵ و حاکم در المستدرک، ج ۳، ص ۱۴ نقل کرده و بعضی از کسانی که کینه شدیدی به امیر المؤمنین (علیه السلام) دارند در آن مناقشه کرده اند و علامه امینی در کتاب ارزنده الغدير، ج ۳، ص ۱۷۳-۱۷۵ پاسخ داده است. علاقمندان به این اثر مراجعه کنند.
- ۵- (۷۴) مشارکت پیامبر با علی (علیه السلام) در حدیث رمان آمده که نزد محدثان معروف است و ترمذی در باب مناقب در سنن، ج ۱۳، ص ۱۷۱ از پیامبر (ص) نقل کرده است که فرمود: «من سرای حکمتم و علی در آن است.»
- ۶- (۷۵) تقسیم قربانی پیامبر (ص) با علی (علیه السلام) را مسلم در صحیح، ج ۸، ص ۳۹ باب حجّ التّبی (ص) نقل کرده است.

گرامی ترین و محبوب ترین دخترانش را به همسری او درآورد و او را بدان وسیله به برادری خود اختصاص داد، و من تو را گواه می گیرم که با او عقد اخوت را بستم و به خاطر پیامی که تو آوردی و به درخواست او، که اگر نخواست از من دیدار نکند پاسخ دادم ولی من هر وقت بخواهم و دوست داشته باشم از او دیدن می کنم، در راه خدا با او عقد اخوت می بندم و به او دستور می دهم در جاهایی که من با او دیدار می کنم او نیز با من دیدار کند و فرمان می دهم که از کارهای خود چیزی را از من پنهان ندارد و مرا از همه حالات خود آگاه سازد. اسود بن سالم این مطالب را به اطلاع بشر بن حارث رساند و او پسندید و خوشنود شد.

می گویم: در مصباح الشریعه (۱) از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «به مقتضای دین در امور خود با کسی که دارای پنج خصلت باشد، مشورت کن! آن پنج خصلت عبارت از عقل و دانش و تجربه و خیرخواهی و تقواست و اگر کسی را با این صفات نیافتی، خودت این پنج خصلت را به کار ببند و تصمیم بگیر و بر خدا توکل کن که این روش تو را به حقیقت می رساند و آنچه را که از امور دنیاست و ربطی به دین پیدا نمی کند ترک کن و در آن باره میندیش، زیرا با این کار برکت زندگی و شیرینی طاعت را به دست آورده ای؛ چه آن که مشورت رنج و زحمت دارد و عاقل کسی است که از مشورت، علم جدید کسب کند و آن را دلیل بر نتیجه مقصود بگیرد و مثل مشورت با اهلش همانند تفکر در آسمانها و زمین و فنای آنهاست در حالی که آنها نسبت به بنده خدا غایبند، زیرا هر چه تفکر بنده درباره آنها بیشتر باشد و در دریای نور معرفت غرق شود بر بینش و یقینش افزوده گردد؛ و با کسی که عقلت او را باور ندارد مشورت مکن،

ص: ۴۳۴

هر چند که مشهور به عقل و ورع باشد و هرگاه با کسی مشورت کردی که عقلت او را باور دارد، در نظری که او داده، با او مخالفت مکن هر چند که نظر او بر خلاف مقصود تو باشد زیرا نفس در برابر سخن حق سرکشی می کند در حالی که مخالفت نفس در برابر حقایق آشکارتر است.» غزالی گوید: این بود مجموعه حقوق دوستی که یک بار به اجمال و بار دیگر به تفصیل بیان کردیم و این حقوق به طور کامل ادا نمی شود، مگر این که انسان به زیان خود و به سود دوستان عمل کند، نه به سود خود و زیان ایشان، و خود را به منزله خدمتگزار ایشان بداند و با تمام وجود مقید به ادای حقوق آنان باشد.

امّا چشم، به این ترتیب که به ایشان با همان نظر محبتی که در او سراغ دارند، بنگرد و خوبیهای آنها را ببیند و عیبهایشان را نادیده بگیرد و در وقت توجه ایشان به او و سخن گفتن با او چشم از ایشان برنتابد. نقل کرده اند که پیامبر (ص) «به همه همنشینانش به طور یکسان نگاه می کرد» (۱)؛ و کسی که به سخن او گوش فرا می داد تصوّر می کرد از همه کس نزد آن حضرت گرامی تر است؛ تا آنجا که تمام نشست، گوش دادن، سخن گفتن و لطف پرسش و توجهش به همنشین خود بود، و مجلسش مجلس حیا، فروتنی و امانت بود. آن بزرگوار بیش از هر کس به روی اصحابش تبسم می کرد و می خندید و از سخنان آنها بیش از همه ابراز شگفتی می کرد و خنده اصحاب، در نزد آن بزرگوار به پیروی از عمل او و برای احترام به او، لبخند و تبسم بود.

اما با گوش، به این ترتیب که سخن آنها را به منظور لذت بردن از شنیدن آن، بشنود و آن را تصدیق و از آن ابراز خشنودی کند و با ایراد و نزاع و مداخله و اعراض، سخن ایشان را قطع نکند و اگر موردی پیش آمد از آنها معذرت بخواهد و گوشش را از شنیدن آنچه مورد رضای آنها نیست نگه دارد.

ص: ۴۳۵

۱- (۷۷) در کافی، ج ۲، ص ۶۷۱ به اسناد خود نقل شده است: رسول خدا (ص) نگاههای خود را میان اصحابش تقسیم می کرد؛ گاهی به این و گاهی به آن به طور مساوی می نگریست.

اما زبان، حقوق مربوط به آن را قبلاً ذکر کردیم، زیرا گفتار در آن باره به درازا می کشد و از آن جمله بر سر ایشان داد نکشد و جز به سخن مفهوم با آنها صحبت نکند.

اما دستها، به این ترتیب که در هر چه از دستش برمی آید از کمک به ایشان خودداری نکند.

اما پاها، به این ترتیب که پشت سر آنها، همانند پیروان حرکت کند نه به گونه کسانی که از آنان پیروی می شود! و از آنها جلو نیفتد مگر به قدری که آنها جلو می افتند و به آنان نزدیک نشود مگر به قدری که آنها نزدیک می شوند و به هنگام آمدن آنها به پا خیزد و تا ننشسته اند ننشیند و متواضعانه بنشیند.

آن وقت که یکرنگی و اتحاد کامل شد تمام این حقوق از قبیل به پا خاستن و عذر خواهی و ثناگویی ساده می شود، زیرا تمام این ها از حقوق رفاقت است و در ضمن رفاقت نوعی بیگانگی و تکلف وجود دارد، پس اگر اتحاد حاصل شد بساط تکلف بطور کلی برچیده می شود و انسان با دوستش همانند خودش رفتار می کند، زیرا این آداب ظاهری بیانگر آداب باطن و صفای دل است و چون دلها آشنا شدند، دیگر از زحمت اظهار آنچه در دل است بی نیاز می شود، و هر که توجهش به مصاحبت مردم باشد، گاهی از راه راست منحرف می شود و گاهی نمی شود و هر که توجهش به آفریدگار باشد همواره ظاهر و باطنش استوار خواهد بود؛ باطنش آراسته به محبت خدا و خلق، و ظاهرش آراسته به عبادت خدا و خدمت به خلق خواهد بود. به راستی که خدمت به بندگان خدا بالاترین نوع خدمت است و رسیدن به آن جز با خوش خویی میسر نمی شود و بنده خدا به وسیله حسن خلق به درجه روزه دار و نماز گزار مداوم و بالاتر نیز می رسد.

خاتمه این باب

(۱) در این بخش مطالبی مربوط به آداب زندگی و همنشینی با گروههای مردم که از سخنان برخی از حکما گرفته شده، بیان می شود.

هرگاه زندگی نیکو را طالبی، با دوست و دشمنت به گونه ای رضایت بخش برخورد

کن به طوری که نه ذلتی برای ایشان باشد و نه هیبتی از ایشان برای تو. با احترام برخورد کن نه با تکبر، و با تواضع باش بدون ذلت و خواری. در تمام امور میانه روی را رعایت کن، زیرا افراط و تفریط در کارها نکوهیده است. به دو طرف خود نگاه مکن و زیاد هم چشم ندوز و در کنار اجتماعات توقّف مکن. هرگاه می نشینی، شتابزده ننشین و از درهم کردن انگشتان خودداری کن، با ریش و انگشتری ات بازی نکن، لای دندانهایت را خالی مکن انگشت داخل بینی مبر و زیاد آب دهان نینداز و به انداختن آب بینی و راندن مگس از صورتت و دراز کردن پاها و خمیازه کشیدن در نزد مردم، در نماز و جاهای دیگر خودت را مشغول مکن. باید مجلس تو هدایتگر و سخت منظم و مرتب باشد و به سخن خوب آن کسی که با تو سخن می گوید بدون اظهار تعجب زیاد، گوش فراده و از او درخواست تکرار مکن. از سخنان خنده آور و نقل داستانها خودداری کن و از علاقه زیادت به فرزندان، کنیز و شعر و کتابی که نوشته ای و سایر ویژگیهای سخن مگو. چون زنان آرایش مکن، و چون بردگان خودت را خوار و سبک بگیر، و از به کار بردن سرمه زیاد و مصرف روغن فراوان خودداری کن. در خواسته های خود پافشاری مکن و کسی را وادار به ظلم نکن و به زن و بچه ات مقدار ثروت را اعلام نکن تا چه رسد به دیگران، زیرا اگر آنها بدانند که تو کم ثروتی در نظرشان خوار می شوی و اگر تو را ثروتمند بینند هرگز ثروت رضایت ایشان را تأمین نخواهد کرد و بترسان آنها را بدون آن که با خشونت و تندی همراه باشد؛ با آنها به نرمی رفتار کن بدون آن که ضعف و ناتوانی از خود نشان دهی و با کنیز و غلامت شوخی نکن که وقارت می ریزد و هرگاه با کسی در ستیزی با وقار باش و از نادانی خودداری کن و از شتابزدگی پرهیز و درباره دلالت بیندیش. زیاد با دستهای نکن و به کسان پشت سرت زیاد نگاه نکن و با تکیه به زانوهايت منشین. هرگاه خشم فرونشست سخن بگو و هرگاه پادشاه تو را مقرب ساخت نسبت به او چون کسی باش که بر سر نیزه قرار دارد و اگر با تو انس گرفت از دگرگونی او نسبت به خود ایمن مباش و با او چون کودکی مدارا کن و آنچه را که او دوست دارد بر زبان بران و مبادا لطف او تو را، وادار به دخالت در کارهای او و زن و فرزند و سپاهش کند هر چند که از نظر او شایستگی چنین دخالتی را داشته باشی؛ زیرا

لغزش کسی که بین شاه و خانواده اش دخالت کرده سقوطی است جبران ناپذیر و لغزشی است نابخشودنی، و زنهار از دوست جویای مال! و مالت را گرمی تر از آبرویت مدار.

هرگاه وارد مجلسی شدی، ادب و توضع ایجاب می کند که سلام بگویی و از کسی که زودتر از تو آمده جلو نیفتی و در هر جا که باز است بنشینی، و به کسی که نزدیک تو نشسته است سلام کنی.

و نیز بر سر راه نشینی و اگر نشستنی ادب در چشم بستن و یاری رساندن به مظلوم و کمک به دردمند و پشتیبانی ضعیف و راهنمایی گم شده و پاسخ سلام و دادن چیزی به گدا و امر به معروف و نهی از منکر و توجه به جای آب دهان انداختن است. بنابراین روبه قبله و سمت راست خود آب دهان نینداز، بلکه به سمت چپ و زیر پای چپت بینداز.

با پادشاهان همنشینی مکن و اگر مجالست کردی شرط ادب ترک غیبت و پرهیز از دروغ و رازداری و کم حاجت خواستن و تهذیب الفاظ و روشن سخن گفتن و به اخلاق پادشاهان گفتگو کردن و شوخی کمتر و احتیاط زیاد کردن است؛ هر چند دوستی برقرار است در حضور او آروغ نزن و پس از تناول غذا در نزد وی دندان خلال مکن؛ وظیفه پادشاه است که هر چیزی را تحمل کند جز برملا کردن راز و بدگویی از سلطنت و تعرض به حرم سرا.

با توده مردم همنشین مشو و اگر شدی شرط ادب، ترک جستجو و بررسی در گفته آنها و کم گوش دادن به سخنان بیهوده آنان و نادیده گرفتن ناهنجاری الفاظشان و کم دیدار کردن با ایشان با وجود نیاز به آنهاست.

زنهار که با عاقل و یا غیر عاقلی شوخی کنی، چون عاقل کینه تو را در دل می گیرد و نادان بر تو گستاخ می شود، زیرا مزاح هیبت را می برد و آبرو را می ریزد و کینه را در پی دارد و شیرینی محبت را از میان می برد و فقاقت شخص فقیه را بد جلوه می دهد و نادان را گستاخ می کند و مرتبه شخص را نزد دانا از بین می برد و پرهیزگاران را خشمگین می سازد؛ همچنین مزاح، دل را می میراند و آدمی را از پروردگار دور می کند و موجب غفلت و باعث ذلت می شود و بدان وسیله دلها تاریک و حافظه ها می میرد و با مزاح، عیبها زیاد و گناهان آشکار می شود.

بعضی گفته اند: فقط افراد سبک مغز و خوش گذران هستند که مزاح می کنند و هر که در انجمنی دچار شوخی و یا جار و جنجالی شد باید در وقت برخاستن از مجلس خدا را یاد کند.

پیامبر(ص) فرمود: «هر که در مجلسی بنشیند و سر و صدای زیادی کند و پیش از بلند شدن از آن مجلس بگوید: پروردگارا منزه‌ی تو و من تو را می ستایم، گواهی می دهم که هیچ معبود بحقّی جز تو وجود ندارد، من از تو طلب آمرزش می کنم و به درگاه تو باز می گردم»؛ خداوند هر گناهی را که او در این مجلس مرتکب شده است، می آمرزد. (۱)

باب سوم: در حق مسلمان، خویشان، همسایگان و

اشاره

در حق مسلمان، خویشان، همسایگان و بردگان و کیفیت معاشرت

با کسانی که چنین ارتباطهایی با انسان دارند.

(۱) بدان که انسان یا با دیگران است و یا تنهاست و از آنجا که زندگی انسان به تنهایی مشکل است و جز با معاشرت با هموعان میسر نیست، ناگزیر باید آداب معاشرت را بیاموزد و برای هر معاشری در معاشرتش آدابی است و این آداب نیز به قدر حق اوست و حقیقت نیز به مقدار رابطه ای است که بر اساس آن معاشرت برقرار شده است. رابطه یا رابطه خویشاوندی است که خصوصی ترین رابطه است و یا رابطه اخوت اسلامی است که عمومی ترین نوع روابط می باشد و یا رابطه همسایگی و یا هم سفری و یا هم مکتبی و هم درسی است و یا دوستی و برادری است هر کدام از این روابط چندین درجه دارد، بنابراین خویشاوندی دارای حقی است و لیکن حق خویشاوند محرم مهم تر است. محرم حقی دارد اما حق پدر و مادر مهم تر است. همچنین حق همسایه بر حسب دوری و نزدیکی به منزل تو متفاوت است و تفاوت بر حسب میزان نسبت مشخص می شود تا آن

ص: ۴۳۹

۱- (۷۸) این حدیث را ابن سنی در کتاب عمل الیوم و اللیله، ص ۱۲۰ از حدیث ابو هریره، نقل کرده است.

جا که همشهری در دیار غربت به منزلهٔ یک فرد نزدیک در وطن است، به دلیل اختصاص وی به حق همسایگی در شهر، و همچنین حق مسلمان با آشنایی بیشتر، بالا- می رود و آشناییها نیز مراتبی دارد. بنابراین حق کسی که از طریق دیدار با وی آشنایی حاصل شده با حق کسی که از طریق شنیدن اوصاف وی آشنایی حاصل شده یکسان نیست بلکه حق اولی مهم تر از دومی است. شناخت پس از عمل، به وسیلهٔ معاشرت اهمیت پیدا می کند. همچنین رفاقت مراتب مختلفی دارد؛ به این ترتیب که حق رفاقت در درس و مکتب مهم تر از رفاقت در سفر است. همچنین دوستی متفاوت است به طوری که هرگاه قوت بگیرد، اخوت و اگر افزون شود، محبت می شود؛ و اگر بیشتر شود به خلّت می رسد، و خلیل از حبیب نزدیکتر است. محبت چیزی است که از هستهٔ دل سرچشمه می گیرد و خلّت چیزی است که در راز دل نفوذ دارد و هر خلیلی، حبیب است، اما هر حبیبی خلیل نیست و تفاوت مراتب دوستی به حکم مشاهده و تجربه پوشیده نیست. اما خلّت بالاتر از برادری و اخوت است؛ به این معنی که لفظ خلّت عبارت از حالتی است که کامل تر از اخوت است، زیرا خلیل کسی است که محبت به تمام اجزای قلبش، به ظاهر و باطن آن سرایت کرده و آن را فرا گرفته است و پیامبر ما (ص) هم حبیب خدا بود و هم خلیل خدا؛ و روایت شده است که آن حضرت روزی با شادی و خوشحالی بالای منبر رفت و فرمود: «خداوند مرا خلیل خود گرفت، همان طوری که ابراهیم را خلیل خود قرار داد. پس من هم حبیب خدایم و هم خلیل خدا.» (۱) بنابراین هیچ رابطه ای مانند معرفت نیست و بالاتر از خلّت درجه ای وجود ندارد و درجات دیگر همه پایین تر از آن است، و ما حق رفاقت و اخوت را بیان کردیم و سوای محبت و خلّت بقیه حقوق جزء رفاقت و اخوت است. البته چنان که گذشت تفاوت مراتب در این حقوق بر حسب تفاوت مراتب محبت و اخوت است تا آنجا که به آخرین مرتبه برسد و باعث

ص: ۴۴۰

۱- (۱) این حدیث را طبرانی از حدیث ابو امامه در الکبیر بدون عبارت: «پس من حبیب خدا و من خلیل خدایم.» به طوری که در الجامع الصغیر آمده- به سند ضعیف نقل کرده است.

ایثار به نفس و مال شود. اکنون حق اخوت اسلامی و حق خویشاوندی و حق پدر و مادر و حق همسایه و حق برده را بیان می کنیم؛ حقوق همسری را در کتاب آداب نکاح قبلا بیان کرده ایم.

حقوق مسلمانان

(۱) حقوق مسلمان، آن است که هر وقت مسلمان دیگری او را ملاقات کند سلام دهد و هرگاه دعوت کرد بپذیرد، و هرگاه عطسه زد یرحمک الله (خدایت بیامرزد) بگوید، و هر وقت بیمار شد، از او عیادت کند و هرگاه از دنیا رفت به تشییع جنازه اش برود و هرگاه سوگند خورد، سوگندش را باور کند و هر وقت از او نصیحت بخواهد او را پند دهد و در نبودنش حرمت او را پاس دارد، و آنچه برای خود می پسندد، برای او بپسندد و آنچه برای خود نمی پسندد برای او نپسندد. تمام این ها در اخبار و آثار آمده است.

از پیامبر (ص) نقل شده است که فرمود: «چهار چیز از حقوق مسلمانان بر عهده تو است: به نیکوکارشان یاری کنی و برای گنهکارشان طلب آمرزش نمایی و برای آن که رو گردانده است، دعا کنی و آن را که توبه و بازگشت کرده، دوست بداری» (۱)؛ و از ابن عباس در معنای قول خدای تعالی: **رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ** (۲)؛ نقل شده که می گوید: نیکوکارشان بدکارشان را و بدکارشان نیکوکارشان را دعا می کند و چون بدکار از امت محمد (ص) به نیکوکار می نگرد، می گوید: خداوندا آنچه از خیر برای او مقدر کرده ای برایش مبارک گردان و بر راه خیر ثابت قدم بدار و ما را از او بهره مند فرما؛ و هرگاه چشم نیکوکار به بدکار افتد، گوید: خدایا او را هدایت کن و توبه او را بپذیر و او را بیامرز.

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) در کافی روایتی است از معلی بن خنیس از ابو عبد الله - امام صادق (علیه السلام) - که می گوید: «پرسیدم: حق مسلمان بر مسلمان چیست؟»

ص: ۴۴۱

۱- (۲) این حدیث صاحب الفردوس از انس - آن طوری که در المغنی آمده - بدون اسناد نقل کرده است.

۲- (۳) فتح/۲۸: مؤمنان با یکدیگر مهربانند.

فرمود: هفت حق واجب دارد، و هیچ حقی نیست مگر این که بر او واجب است، اگر یکی از آنها را ضایع کند از ولایت و طاعت خدا بیرون شده است و لطف خداوند شامل حال وی نمی شود؛ گفتم: فدایت شوم آن حقوق چه هستند؟ فرمود: ای معلی من دلسوز توام می ترسم که آنها را ضایع کنی و پاس نداری، و بدانی و عمل نکنی. (معلی) گوید، عرض کردم: هیچ نیرویی جز به وسیله خدا نیست، فرمود: آسان ترین حق آن است که دوست بداری برای او آنچه را دوست می داری برای خودت و نپسندی برای او آنچه را برای خود نمی پسندی و حق دوم آن است که از خشم او بپرهیزی و در پی رضایت او باشی و مطیع امر او باشی و حق سوم آن است که با جان و مال و زبان و دست و پایت او را یاری کنی و حق چهارم آن که چشم و راهنما و آئینه او باشی و حق پنجم آن که مبادا تو سیر باشی و او گرسنه و تو سیراب باشی و او تشنه و تو پوشیده باشی و او برهنه، و حق ششم آن که نباید تو خدمتگزار داشته باشی و برادرت بی خدمتگزار باشد که در آن صورت بر تو لازم است که خدمتگزارت را بفرستی تا جامه او را بشوید و برای او غذا فراهم کند و بستر خوابش را مهیا سازد، و حق هفتم، آن که سوگندش را بپذیری و دعوتش را اجابت کنی و در هنگام بیماری از وی عیادت کنی و جنازه او را تشییع کنی و چون اطلاع یافتی که او نیازی دارد، به انجام آن مبادرت کنی و منتظر نمایی تا از تو حاجتش را بخواهد بلکه هر چه زودتر پیشدستی کنی. پس هرگاه چنین کردی دوستی خود را به دوستی او، و دوستی او را به دوستی خودت مرتبط ساخته ای. و نیز به سند خود از عبد الاعلی بن اعین نقل کرده که گوید: «گروهی از شیعیان خدمت امام صادق (علیه السلام) نامه ای نوشتند و راجع به چند چیز از آن حضرت سؤال کردند و به من دستور دادند درباره حق مسلمان نسبت به برادر مسلمانش بپرسم و من پرسیدم، آن حضرت جواب نداد. موقعی که برای خدا حافظی آمدم عرض کردم: سؤالی از شما کردم، پاسخ ندادید! فرمود: من از آن می ترسم که کافر شوید، زیرا مهم ترین چیزی که خداوند بر خلقش واجب کرده است سه چیز است: عدالت شخص نسبت به خودش به طوری که از

جانب خویش نسبت به برادر مسلمانش نپسندد، مگر آنچه را که از او نسبت به خود می پسندد و با برادرش در مال و ثروت مواسات کند و در هر حال یاد خدا کردن و یاد خدا فقط، گفتن سبحان الله و الحمد لله نیست، بلکه ترک گفتن آن چیزی است که خداوند بر او حرام کرده است.» (۱)؛ و با سند صحیح خویش از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است که فرمود: «خداوند، به چیزی بالاتر از ادای حق مؤمن پرستیده نشده است.» (۲) و با سند حسن از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است که فرمود: «حقّ مسلمان بر مسلمان آن است که سیر نباشد در حالی که برادرش گرسنه است و سیراب نباشد در حالی که برادرش تشنه است و پوشیده نباشد در حالی که برادرش برهنه باشد. پس چقدر حق مسلمان بر برادر مسلمانش بزرگ است! و فرمود: آنچه برای خود می پسندی برای برادر مسلمانت پسند و اگر نیازی داشتی از او بخواه و اگر او از تو چیزی خواست، بده و با نیکی فراوان او را بدحال نکن و او نیز تو را بدحال نکند. پشتیبان او باش زیرا او پشتیبان تو است، هرگاه حضور نداشت حرمت او را در نبودنش پاس بداری و هرگاه حاضر بود به دیدار او بروی و به او احترام و اکرام نمایی، زیرا تو از او و او از توست و اگر بر تو خشم گرفت از او دوری نکنی تا این که با نرمش و مدارا رفع کدورت نمایی و اگر او را خیری رسید، خدا را سپاس گویی و اگر گرفتاری داشت یاری اش کنی و اگر دچار سختی و مشقت شد کمکش کنی. و هرگاه مردی به برادرش اف بگوید، دوستی ما بین آنها گسسته شود و هرگاه بگوید: تو دشمن منی یکی از دو تن کافر شده اند و هرگاه او را متهم کند، ایمان در قلبش آب می شود مانند حل شدن نمک در آب؛» (۳) و با سند خود از حضرت نقل کرده است که فرمود: «از حقوق مسلمان بر برادر مسلمانش آن است که وقت ملاقات بر او سلام دهد و در هنگام بیماری او را عیادت کند و در غیابش خیرخواهش باشد، وقت عطسه یرحمکم الله بگوید و دعوتش را اجابت و جنازه اش را

ص: ۴۴۳

۱- (۴) کافی، ج ۲، ص ۱۷۰، شماره ۳ و ۴.

۲- (۵) کافی، ج ۲، ص ۱۷۰، شماره ۳ و ۴.

۳- (۶) همان مأخذ، ص ۱۷۰، شماره ۵.

تشیع کند.» (۱) و با سند خود از ابان بن تغلب نقل کرده که گوید: «من همراه با امام صادق (علیه السلام) طواف می کردم. مردی از شیعیان، به ما برخورد و از من درخواست کرد تا به همراه او پی حاجتی بروم. پس به من کرد و من نخواستم که امام صادق (علیه السلام) را رها کنم و به همراه او بروم. پس در آن میان که طواف می کردم، دوباره نیز به من کرد. امام صادق (علیه السلام) او را دید، فرمود: ای ابان! این مرد با تو کار دارد؟ گفتم: آری، فرمود: او کیست؟ گفتم: مردی از شیعیان است، فرمود: او بر همان عقیده ای است که تو هستی؟ عرض کردم: آری، فرمود: پس نزد او برو گفتم: آیا طواف را قطع کنم؟ فرمود: آری، گفتم: هر چند طواف واجب باشد؟ فرمود: آری، می گوید: پس با او رفته و بعدها خدمت آن حضرت رسیدم و درخواست کردم تا مرا از حقی که مؤمن بر مؤمن دارد، مطلع سازد، فرمود: ای ابان از این مطلب بگذر و آن را طلب نکن. عرض کردم: چرا، فدایت شوم؟ آنگاه تکرار کردم تا این که فرمود: ابان! بخشی از مالت را به او می دهی، سپس نگاهی به من کرد و حال مرا مشاهده کرد و فرمود: ای ابان! مگر نمی دانی که خدای تعالی از کسانی که دیگران را بر خود ترجیح داده اند یاد کرده است؟ گفتم: آری فدایت شوم، فرمود:

بدان که چون تو نیمی از مالت را به او بدهی او را بر خود ترجیح نداده ای بلکه تو و او برابر شده اید، تنها موقعی او را ترجیح داده ای که از نصف دیگری مال هم به او بدهی.» (۲) غزالی گوید: از جمله حقوق مسلمان آن است که برای همگان پسندد آنچه را که برای خود می پسندد و برای آنان نپسندد، آنچه را که برای خود نمی پسندد.

از پیامبر (ص) نقل شده است که فرمود: «مؤمنان در دوستی و محبتشان به یکدیگر همانند یک پیکرند که هر گاه عضوی از آن دردمند شود، سایر اعضا احساس تب و ناراحتی کنند.» (۳)

ص: ۴۴۴

۱- (۷) کافی، ج ۲، ص ۱۷۱ شماره ۶.

۲- (۸) همان مأخذ، ص ۱۷۱، شماره ۸.

۳- (۹) این حدیث را مسلم در صحیح، ج ۲، ص ۲۰، از حدیث نعمان بن بشیر نقل کرده است.

از آن حضرت است: «مؤمن نسبت به مؤمن مانند بنایی است که هر جزئی باعث مقاومت جزء دیگر است.» (۱) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) روایتی در کافی با سند خود از مفضل بن عمر نقل شده که امام صادق (علیه السلام) فرمود: «مؤمنان برادر یکدیگر و فرزندان یک پدر و مادرند و چون رگی را از یک فرد بزنند دیگران به خاطر او ناراحت شوند.» (۲)؛ و به سند خود از آن حضرت نقل کرده است که فرمود: «مؤمن برادر مؤمن است؛ مانند یک پیکر، که هرگاه عضوی از آن دچار درد شود، اعضای دیگر هم احساس درد کنند و ارواح آنان نیز از یک روح است و همانا ارتباط روح مؤمن با روح خدا از رابطه شعاع خورشید به خورشید بیشتر است.» (۳) و از آن حضرت است که فرمود: مؤمنان خدمتگزار یکدیگرند؛ پرسیدند: چگونه خدمتگزار یکدیگرند؟ فرمود: به یکدیگر فایده می رسانند- تا آخر حدیث» (۴).

و با سند صحیح خود از شعیب عرقوفی نقل کرده می گوید: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که به اصحابش می فرمود: «از خدا بترسید و برادرانی نیکوکار باشید و در راه خدا با هم دوستی کنید و پیوستگی داشته و مهربان باشید، به زیارت و دیدار یکدیگر بروید و امر ولایت ما را مورد مذاکره قرار دهید و آن را زنده بدارید.» (۵).

و به سند صحیح خود از آن حضرت نقل کرده که گوید: «بر مسلمانان لازم است که در ارتباط با هم و کمک بر مهر و محبت به یکدیگر و مواسات با نیازمندان کوشا باشند و نسبت به یکدیگر توجه کنند تا آن چنان باشند که خداوند عز و جلّ به آنها دستور داده

ص: ۴۴۵

۱- (۱۰) این حدیث را بخاری در صحیح، ج ۸، ص ۱۴، ضمن حدیثی و ابو داود طیالسی در ص ۶۸ از حدیث ابو موسی اشعری نقل کرده اند.

۲- (۱۱) کافی، ج ۲، ص ۱۶۸، شماره ۹.

۳- (۱۲) همان مأخذ، باب اخوه المؤمنین بعضهم لبعض، شماره ۴.

۴- (۱۳) همان مأخذ، ص ۱۶۷، شماره ۹.

۵- (۱۴) همان مأخذ، ص ۱۷۵، باب التّراحم و التّعاطف، شماره ۱ و ۴.

است: رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ با یکدیگر مهربانند و نسبت به (امر و ولایت) امری که مربوط به آنهاست و از دستشان رفته، اندوهگین باشند همان گونه که گروه انصار در زمان رسول خدا (ص) اندوهگین بودند. «(۱) غزالی گوید: و از جمله حقوق، آن است که مسلمانی را به گفتار و رفتارش نیازارد.

پیامبر (ص) فرموده است: «مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دستش در امان باشند.» (۲) رسول خدا (ص) ضمن حدیثی طولانی که امر به فضیلت کرده فرموده است: «اگر خیری نمی توانی برسانی از رساندن شرّ به مردم خودداری کن، زیرا آن صدقه ای است که بدان وسیله برای خودت می دهی.» (۳)؛ و نیز فرمود: «برترین مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دستش در امان باشند.» (۴)؛ و باز فرمود: «آیا می دانید که مسلمان واقعی کیست؟ گفتند: خدا و رسولش بهتر می دانند. آنگاه فرمود: مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دستش در امان باشند.

عرض کردند: مؤمن کیست؟ فرمود: کسی که مؤمنان بر جان و مالشان از او در امان باشند. گفتند: مهاجر چه کسی است؟ فرمود: کسی که از شرّ دوری و اجتناب کند.» (۵) مردی عرض کرد: «یا رسول الله! اسلام چیست؟ فرمود: آن است که قلبت برای خدای عزّ و جلّ سالم و خالص باشد و مسلمانان از زبان و دست در امان باشند.» (۶) مجاهد گوید: بر اهل دوزخ بیماری گری مسلّط می شود، بدن شخص آن قدر می خارد که استخوانش از زیر پوستش پیدا می شود، پس ندایی می رسد که ای فلان! آیا

ص: ۴۴۶

-
- ۱- (۱۵) کافی، ج ۲، ص ۱۷۵، باب التراحم و التعاطف، شماره ۱ و ۴.
 - ۲- (۱۶) این حدیث را بخاری در صحیح، ج ۱، ص ۱۱، باب چهارم از کتاب الایمان آورده است.
 - ۳- (۱۷) این حدیث را مسلم و بخاری از قول ابو ذر نقل کرده اند.
 - ۴- (۱۸) این حدیث را مسلم در ج ۱، ص ۴۸ کتاب خود و بخاری در صحیح، ج ۱، ص ۱۴ نقل کرده اند.
 - ۵- (۱۹) حاکم در مستدرک، ج ۱، ص ۱۰ و ۱۱ نظیر این حدیث را نقل کرده است.
 - ۶- (۲۰) این حدیث را احمد در مسند، ج ۴، ص ۱۱۴ از حدیث عمرو بن عبسّه به سند صحیح نقل کرده است.

این بیماری تو را رنج می دهد؟ می گوید: آری، آنگاه خطاب می رسد که این در مقابل آزاری است که به مؤمنان می رساندی.

پیامبر(ص) فرمود: «من در بهشت مردی را در ناز و نعمت دیدم به خاطر این که درختی را که بین راه مردم بود و باعث اذیت مردم می شد قطع کرده بود.» (۱) به آن حضرت عرض شد: «یا رسول الله چیزی به من بیاموز که از آن بهره مند شوم؟ فرمود: آنچه باعث آزار مسلمین است آن را از سر راه آنان بردار.» (۲)؛ و آن حضرت فرمود: «هر که از سر راه مسلمین چیزی را که باعث ناراحتی آنان می شود برطرف سازد، خداوند در مقابل حسنه ای برای او بنویسد و هر که خداوند حسنه ای برایش بنویسد بهشت را برای او واجب سازد.» (۳) آن بزرگوار فرمود: «جائز نیست مسلمانی به برادر مسلمانش چنان نگاه کند که باعث آزرده شدن او شود.» (۴) و نیز فرمود: «خدای عزّ و جلّ آزار مؤمنان را نمی پسندد.» (۵) ربیع بن خثیم می گوید: مردم دو دسته اند: یک دسته مؤمنند که نباید آنها را بیازاری و دسته دیگر نادانند که نباید با آنها جاهلانه رفتار کنی.

می گویم: از طریق خاصّه (شیعه) روایتی در کافی از امام باقر(علیه السلام) وارد شده که می فرماید: «رسول خدا(ص) فرمود: آیا به شما خبر ندهم که مؤمن کیست؟ مؤمن کسی است که مؤمنان او را بر جان و مالشان امین بدانند. آیا شما را آگاه نسازم که مسلمان

ص: ۴۴۷

-
- ۱- (۲۱) این حدیث را مسلم در ج ۸، ص ۳۴، از حدیث ابو هریره نقل کرده است.
 - ۲- (۲۲) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۳۶۸۱ از حدیث ابو برزه اسلمی نقل کرده است.
 - ۳- (۲۳) این حدیث را طبرانی در الکبیر نقل کرده و روایانش ثقه اند و در آنجا: «هر که سنگی از سر راه مسلمانان بردارد» آمده و این را در الاوسط از قول ابو درداء نقل کرده- در آنجا: «هر که از راه مسلمین خارج کند...» آمده است- به طوری که در التّریغیب، ج ۳، ص ۶۱۹ آمده است.
 - ۴- (۲۴) این حدیث را ابن مبارک در باب الزّهد از روایت حمزه بن عیید به صورت مرسل با سند ضعیفی نقل کرده و در باب «البر و الصّیله» آن را از جمله اضافات حسین مروزی (حمزه بن عبد الله بن ابی سمی) - به طوری که عراقی در المغنی آورده- نقل کرده، و همین درست است.
 - ۵- (۲۵) این حدیث را ابن مبارک در باب الزّهد- به طوری که در کنوز الحقائق مناوی در باب همزه آمده- نقل کرده است.

کیست؟ مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دستش در امان باشند و مهاجر کسی است که بدیها را کنار گذارد و حرام خدا را ترک کند، و بر مؤمن حرام است که نسبت به مؤمنی ستم کند یا او را از خود براند.» (۱) به سند صحیح از هشام بن سالم نقل شده که گوید: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: «خدای تعالی می فرماید: اعلان جنگ می دهد با من، آن کسی که مؤمنی را بیازارد، و از خشم من در امان است آن که بنده مؤمن مرا گرامی دارد و اگر در میان مشرق و مغرب زمین مخلوقی نباشد جز یک مؤمن به همراه یک رهبر عادل، من با عبادت آن دو از تمامی مخلوقات روی زمین بی نیاز می گردم و هفت آسمان و زمین به خاطر آنان سر پا می شوند و برای آنها از ایمانی که دارند آرامشی فراهم می کنم، که نیازی به آرامش دیگری نداشته باشند.» (۲) و با سند خود از مفضل بن عمر نقل کرده که گوید: امام صادق (علیه السلام) فرمود: «چون روز قیامت شود، منادی ندا دهد: کجایند کسانی که دوستان مرا اذیت کردند؟ پس دسته ای برخیزند که صورت آنان گوشت ندارد، گفته شود: اینان کسانی هستند که مؤمنان را آزرده و با آنان دشمنی کردند و عناد ورزیدند و با آنان، در مورد دینشان به درستی رفتار کردند، سپس فرمان رسد که ایشان را به دوزخ برند.» (۳) غزالی گوید: از جمله حقوق آن است که برای هر مسلمانی تواضع کند و تکبر نوردد، چرا که خداوند هیچ متکبر گردن فراز را دوست نمی دارد.

پیامبر (ص) فرمود: «خداوند به من وحی کرد: تواضع کنید، تا آنجا که کسی بر کسی فخر نکند.» (۴)؛ سپس اگر دیگری بر او فخر فروشی کند باید تحمل کند چرا که خدای تعالی به پیامبرش فرموده است: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ.

ص: ۴۴۸

۱- (۲۶) کافی، ج ۲، ص ۲۳۵، و در الفقیه، ص ۵۷۵ نیز نظیر آن آمده است.

۲- (۲۷) همان مأخذ، ص ۳۵۰، شماره ۱.

۳- (۲۸) همان مأخذ، ص ۳۵۱، شماره ۲.

۴- (۲۹) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۴۱۷۹ از حدیث عیاض بن حمار نقل کرده است.

(۱) از ابن ابی اوفی نقل شده که گوید: «بر رسول خدا(ص) گران نبود و تکبر نمی کرد که با بیوه زن و درمانده راه برود تا نیاز او را برآورده کند.» (۲) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) روایتی در کافی با سندی حسن از امام صادق (علیه السلام) رسیده است که فرمود: «همانا دو فرشته در آسمانند که بر بندگان خدا گماشته شده اند و هر کس برای خدا تواضع کند، او را بالا برند و هر که تکبر کند پستش کنند» (۳)؛ و به سند حسن از آن حضرت نقل کرده، گوید: «علی بن حسین (علیه السلام) گذرش بر جذامیان افتاد، در حالی که حضرت سوار بر الاغ بود و آنها صبحانه می خوردند. امام را به خوردن صبحانه دعوت کردند؛ فرمود: اگر من روزه نداشتم می پذیرفتم و چون به منزلش رفت دستور داد غذایی لذیذ و خوب فراهم کردند سپس برای صبحانه از آنها دعوت کرد و خود نیز با آنها صبحانه میل کرد» (۴)؛ و به سند موثق از آن حضرت نقل کرده است: «آن بزرگوار مردی از اهل مدینه را دید که چیزی برای خانواده اش خریده و با خود می برد، وقتی چشم آن مرد به امام افتاد خجالت کشید. امام صادق (علیه السلام) به او فرمود: چیزی را برای خانواده ات خریده ای و برای آنها میبری. آگاه باش به خدا سوگند اگر مردم مدینه نبودند من هم دوست داشتم چیزی برای خانواده ام بخرم و سپس خود آن را حمل کنم.» (۵)؛ و به سند خود از آن حضرت نقل کرده است که فرمود: «از جمله مطالبی که خداوند به داود وحی کرد آن بود که فرمود: ای داود! همان طوری که نزدیکتر از همه مردم به خدا متواضعانند، دورترین مردم از خدا نیز متکبرانند.» (۶)

ص: ۴۴۹

- ۱- (۳۰) اعراف/۱۹۸: با آنها مدارا کن، و عذرشان را بپذیر و به نیکیها دعوت نما و از جاهلان روی بگردان.
- ۲- (۳۱) این حدیث را نسائی به سند صحیح و حاکم بر اساس روش بخاری و مسلم نقل کرده اند (المغنی).
- ۳- (۳۲) کافی، ج ۲، ص ۱۲۲.
- ۴- (۳۳) همان مأخذ، ص ۱۲۳، شماره ۸.
- ۵- (۳۴) همان مأخذ، ص ۱۲۳، شماره ۱۰.
- ۶- (۳۵) همان مأخذ، ص ۱۲۳، شماره ۱۱.

غزالی گوید: به سخن چینیهای مردم از یکدیگر گوش ندهد و چیزی را که از کسی شنید به دیگری ابلاغ نکند. پیامبر (ص) فرمود: «سخن چنان وارد بهشت نمی شوند.» (۱) خلیل بن احمد گوید: هر که نزد تو سخن چینی کند، از تو نیز نزد دیگران سخن چینی کند و هر که خبر دیگران را نزد تو بیاورد از تو نیز به دیگران خبر برد.

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) روایتی است که در کافی به سند صحیح از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «رسول خدا (ص) می فرماید: ای کسانی که به زبان اسلام آورده اید، ولی ایمان به قلبتان نرسیده است مسلمانان را به خاطر لغزش نگوئید زیرا هر که در لغزشهای آنان تفحص کند خداوند عیبهای او را برملا کند و هر که خداوند عیبش را برملا کند رسوایش سازد» (۲)؛ و به سند موثق خود، از آن حضرت نقل کرده، گوید: «نزدیکترین خصلت به کفر آن است که انسان با کسی عقد برادری ببندد و لغزشهای او را بشمارد تا روزی بدان وسیله او را سرزنش کند.» (۳) به سند خود از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «هر که بر ضرر مؤمنی چیزی نقل کند و قصدش عیبگویی و ریختن آبروی او باشد تا وی از چشم مردم بیفتد خداوند او را از دوستی خود به دوستی شیطان براند و شیطان هم او را نپذیرد.» (۴) غزالی، این حدیث را با اندک تفاوتی در عبارات، از حسن نقل کرده و از ابو البلاد به صورت مرفوع نقل شده است که می گوید: مرد بیابان نشینی نزد پیامبر (ص) آمد در حالی که آن حضرت عازم یکی از غزوات بود؛ رکاب شترش را گرفت و عرض کرد: یا رسول الله! عملی را به من بیاموزید که باعث رفتن من به بهشت گردد، فرمود: هر طوری که دوست داری مردم با تو رفتار کنند، تو نیز با آنها رفتار کن و هر چه را که دوست

ص: ۴۵۰

-
- ۱- (۳۶) این حدیث را بخاری در صحیح، ج ۸ ص ۲۱ و ابو داود، در سنن، ج ۲ ص ۵۶۶ از حدیث حذیفه نقل کرده اند.
 - ۲- (۳۷) کافی، ج ۲ ص ۳۳۵، شماره ۶.
 - ۳- (۳۸) کافی، ج ۲ ص ۳۳۵، شماره ۶.
 - ۴- (۳۹) همان مأخذ، ص ۳۵۸.

نداری مردم با تو انجام دهند، تو نیز با آنها مکن. حال جلو شتر را رها کن!» (۱) غزالی گوید: و از جمله حقوق این است که کسانی را بیشتر احترام کند که هیئت و لباسشان بر بلندمرتبه بودن آنان دلالت دارد و هر کس را در حدّ خودش احترام کند.

نقل شده است: «پیامبر (ص) وارد یکی از خانه های خود شد و اصحاب خدمت آن حضرت رسیدند به طوری که ازدحام شد و خانه از اصحاب پر شد. پس جریر بن عبد الله بجلی وارد شد؛ جایی برای نشستن پیدا نکرد لذا روی درگاهی نشست. رسول خدا (ص) ردای خودش را به هم پیچید و به سمت او انداخت و فرمود: روی آن بنشین.

جریر آن را گرفت و روی صورتش نهاد و آن را مرتّب می بوسید و گریه می کرد. سپس آن را در هم پیچید و به نزد پیامبر انداخت و عرض کرد: من روی جامه شما نمی توانم بنشینم خداوند شما را گرامی دارد همان طوری که شما مرا گرامی داشتید. پس پیامبر (ص) به سمت راست و چپ نگاه کرد و بعد فرمود: هرگاه بزرگ قومی نزد شما آمد او را گرامی دارید و همچنین هر کسی را که حق پیشین بر شخصی دارد باید آن شخص وی را گرامی بدارد.» (۲) نقل کرده اند: «مادر رضاعی رسول خدا (ص) که به آن حضرت شیر داده بود، نزد آن حضرت آمد. پیامبر (ص) ردای خود را برای او پهن کرد، سپس فرمود: مرحبا به مادر من و بعد او را روی ردا نشانید و آنگاه گفت: شفاعت کن که شفاعت پذیرفته است و درخواست کن که هر چه بخواهی داده خواهد شد. آن زن گفت: راجع به قوم و خویشانم آمده ام. فرمود: اما حق من و حق بنی هاشم متعلق به تو است. مردم از اطراف برخاستند و گفتند: یا رسول الله! حق ما هم به ایشان تعلق دارد. سپس به شمار هر کدام سهمی به آن زن تعلق یافت و بعد سهام خود را از جنگ حنین به او بخشید و آن سهام را به مبلغ صد

ص: ۴۵۱

۱- (۴۰) کافی، ج ۲، ص ۱۴۶.

۲- (۴۱) این حدیث را حاکم در ج ۴، ص ۲۹۲ کتاب خود نقل کرده و گفته است: اسناد این حدیث صحیح است، در حالی که بخاری و مسلم آن را نقل نکرده اند.

هزار درهم به عثمان بن عفان فروختند.» (۱) چه بسا شخصی خدمت پیامبر می آمد و آن حضرت روی تشک کوچکی نشسته بود ولی آن قدر جا نبود که او را کنار خود بنشانند؛ پس خود کناری می رفت و آن را زیر آن شخص قرار می داد تا بنشیند و اگر خودداری می کرد او را سوگند می داد تا بنشیند.

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) روایتی در کافی از امام صادق (علیه السلام) آمده است که فرمود: «دو نفر بر امیر المؤمنین (علیه السلام) وارد شدند. ایشان برای هر کدام تشکی انداختند، یکی از آنها نشست ولی دیگری خودداری کرد. امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: بنشین زیرا کسی رد احسان نمی کند، مگر الاغ! سپس فرمود: رسول خدا (ص) فرموده است: هر گاه بزرگ قومی نزد شما آمد او را احترام کنید.» (۲) از محمد بن عیسی بن عبد الله علوی از پدرش به نقل از جدش آمده است:

«امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: وقتی که عدی بن حاتم خدمت پیامبر (ص) رسید پیامبر (ص) او را به خانه خود برد و در خانه جز یک زنبیل و متکای چرمی چیزی نبود همان متکا را زیر پای عدی بن حاتم گسترده.» (۳) غزالی گوید: و از جمله حقوق یک مسلمان آن است که اختلاف بین مسلمین را هر وقت و به هر مقداری که میسر شد، اصلاح کند. پیامبر (ص) فرمود: «آیا نمی خواهید شما را از چیزی خبر دهم که بالاتر از نماز، روزه و صدقه است؟ عرض کردند: چرا، فرمود: اصلاح ذات البین، زیرا بر هم زدن بین مسلمین نابود کننده دین است.» (۴) پیامبر (ص) فرمود: «بالاترین صدقه آشتی دادن بین مسلمانان است.» (۵)

ص: ۴۵۲

۱- (۴۲) این حدیث را حاکم نقل کرده و آن را صحیح دانسته است و ابو داود به اختصار از قول ابو الطفیل تا جای پهن کردن ردا نقل کرده و قسمت بعد را نقل نکرده است (المغنی). و این داستان را طبری در تاریخ خود، ج ۲، ص ۳۵۲ برای خواهر رضاعی پیامبر (ص) - در آنجا که تقسیم غنایم حنین را ذکر کرده است - بیان می کند.

۲- (۴۳) کافی، ج ۲، ص ۶۵۹، شماره ۱ و ۳.

۳- (۴۴) کافی، ج ۲، ص ۶۵۹، شماره ۱ و ۳.

۴- (۴۵) این حدیث را ابو داود، ج ۲، ص ۵۷۸، از حدیث ابو درداء نقل کرده است.

۵- (۴۶) این حدیث را به طوری که در الجامع الصغیر آمده طبرانی و بیهقی از ابن عمر نقل کرده اند.

از انس نقل شده که می گوید: «روزی همین طور که رسول خدا(ص) نشسته بود، ناگهان خندید به حدی که دندانهای ثنایایی اش دیده شد. عمر عرض کرد: یا رسول الله! پدر و مادرم فدایت باد! چرا خندیدید؟ فرمود: دو مرد از امتم در برابر پروردگار ربّ العزّه زانو زده اند. یکی می گوید: پروردگارا حق مرا از این مرد بگیر، و خدای متعال به او می فرماید: حق برادرت را باز پس بده، او می گوید: پروردگارا از اعمال خوبم چیزی باقی نمانده است، پس خداوند به آن که حقش را مطالبه می کرد، خطاب می کند: با برادرت چه می کنی. از اعمال خوب او چیزی باقی نمانده است؟ می گوید: پروردگارا! بنابراین باید گناهان مرا به گردن بگیرد، آنگاه اشک از چشمان رسول خدا(ص) سرازیر شد و فرمود: همانا آن روز، روز عظیمی است! روزی است که مردم محتاج آیند که کسی بار گناهانشان را بر دوش بگیرد، فرمود: پس خداوند به آن مردی که دادخواهی می کرد، می فرماید: چشمانت را بالا بگیر؛ نگاهی به بهشت کن. گوید: پروردگارا شهرهایی از نقره با کاخهایی از طلا که عرشه های آنها مروارید نشان است، مشاهده می کنم. این ها مال کدام پیامبر یا کدامین صدیق و یا کدام شهید است؟ خدای تعالی می فرماید: این ها مال کسی است که بهای آن را بپردازد. عرض می کند: پروردگارا چه کسی آن بها را در اختیار دارد؟ می فرماید: تو مالک آنی. عرض می کند: پروردگارا چه بهایی؟ خطاب می رسد:

گذشت و عفو از برادرت. می گوید: پروردگارا از او گذشتم.

خدای متعال فرماید: دست برادرت را بگیر و وارد بهشت کن؛ سپس رسول خدا(ص) فرمود: از خدا بترسید و ما بین خودتان صلح کنید، زیرا خداوند روز قیامت بین مؤمنان اصلاح می کند.» (۱) پیامبر(ص) فرمود: «دروغگو نیست کسی که بین دو نفر را اصلاح کند و سخن نیکی بگوید.» (۲) این حدیث بر وجوب اصلاح بین مؤمنان دلالت دارد زیرا ترک دروغ

ص: ۴۵۳

۱- (۴۷) این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۵۷۶ نقل کرده و می گوید: اسناد این حدیث صحیح است ولی بخاری و مسلم آن را نقل نکرده اند.

۲- (۴۸) این حدیث را بخاری در صحیح، ج ۳، ص ۲۲۷، کتاب الصلح نقل کرده است.

واجب است و در هیچ حال ساقط نمی شود، مگر به وسیله واجب که مهم تر از آن باشد.

پیامبر (ص) فرمود: «هر دروغی نوشته می شود جز آن دروغی که مرد در جنگ بگوید زیرا جنگ نیرنگ است و یا آن که بین دو تن دروغ بگوید تا آنها را آشتی دهد و یا برای خوشحال کردن زنش دروغ بگوید.» (۱) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) روایتی است در کافی از حبيب احوال که می گوید:

از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: «آن صدقه ای را که خدا دوست دارد همان اصلاح بین مردم است، زمانی که رابطه بین آنها تیره شود، و نزدیک ساختن آنان به یکدیگر است وقتی که از هم دور شوند.» (۲) همچنین روایت صحیحی در کافی از هشام بن سالم به نقل از امام صادق (علیه السلام) آمده است که فرمود: «اگر بین دو نفر را اصلاح کنم بهتر از آن است که دو دینار صدقه بدهم.» (۳) از مفصل نقل شده که می گوید: امام صادق (علیه السلام) فرمود: «هرگاه بین دو تن از شیعیان برخوردی مشاهده کردی از مال من (برای رفع اختلاف آنان) فدیة بده.» (۴) از ابو حنیفه سابق الحاج نقل شده که گوید: «من و دامادم با هم درباره میراثی درگیر بودیم. مفضل به ما رسید، ساعتی کنار ما ایستاد؛ آنگاه گفت: با من تا منزلت بیاید! ما رفتیم و او با چهار صد درهم ما را صلح داد و آن مبلغ را به ما داد و از هر کدام نسبت به دیگری تعهد گرفت. سپس گفت: بدانید که این پول از مال شخصی من نبود بلکه امام صادق (علیه السلام) دستور داده است که هرگاه دو تن از شیعیان ما در موضوعی نزاع داشتند بین آنها صلح برقرار کنم و از مال آن حضرت فدیة بدهم و آن مبلغ را پردازم.»

ص: ۴۵۴

۱- (۴۹) این حدیث را ابن سنی در کتاب عمل الیوم و اللیلة، ص ۱۶۵ به شماره ۶۱۳ آورده است.

۲- (۵۰) کافی، ج ۲، ص ۲۰۹، شماره ۱ و ۲.

۳- (۵۱) کافی، ج ۲، ص ۲۰۹، شماره ۱ و ۲.

۴- (۵۲) همان مأخذ، همان صفحه؛ فدیة دادن در اینجا مجاز است زیرا همان طوری که دیه خون بهاست و جلو خون را می گیرد و یا همان طوری که اسیر فدیة می دهد، مال در اینجا جلو نزاع را می گیرد و هر یک از اینان با مال جلو دیگری را می گیرد.

بنابراین مبلغ از آن امام صادق (علیه السلام) است.» (۱) در حدیث حسن از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «مصلح دروغگو نیست» (۲)؛ و آن حضرت درباره قول خدای تعالی: «وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَ تَتَّقُوا وَ تُصَلِّحُوا بَيْنَ النَّاسِ» فرمود: هرگاه تو را برای اصلاح میان دو تن دعوت کردند، مگو که قسم خورده ام تا این کار را نکنم.» (۴) در روایت صحیحی از معاویه بن عمار به نقل از امام صادق (علیه السلام) آمده است:

«امام (علیه السلام) فرمود: از جانب من چنین و چنان- درباره اموری که دستور داده بود- بگو، معاویه می گوید: عرض کردم: سخن شما را به ایشان می رسانم آیا خودم می توانم آنچه را که شما نفرموده اید، بگویم؟ فرمود: آری، مصلح دروغگو نیست، همانا این صلح است نه دروغ.» (۵) غزالی گوید: و از جمله حقوق آن است که معایب همه مسلمانان را بپوشاند. رسول خدا (ص) فرمود: «هر که عیب مسلمانی را بپوشاند، خداوند متعال در دنیا و آخرت عیبهای او را بپوشاند.» (۶) و آن حضرت فرمود: «هیچ بنده ای عیب بنده ای را نپوشاند مگر آن که خداوند روز قیامت عیب او را بپوشاند» (۷) ابو سعید خدری گوید، پیامبر (ص) فرمود: «هر شخصی که عیبی از برادر مؤمنش را ببیند و آن را بپوشاند (به پاداش این عمل) وارد بهشت گردد.» (۸)

ص: ۴۵۵

۱- (۵۳) کافی، ج ۲، ص ۲۰۹، شماره ۴.

۲- (۵۴) همان مأخذ، ص ۲۱۰.

۳- (۵۵) بقره/۲۲۴: خدا را در معرض سوگندهای خود قرار ندهید تا این که نیکوکار و پرهیزگار و مصلح میان مردم باشید.

۴- (۵۶) کافی، ج ۲، ص ۲۱۰.

۵- (۵۷) کافی، ج ۲، ص ۲۱۰.

۶- (۵۸) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۵۸۴ ضمن حدیثی از ابو هریره نقل کرده است.

۷- (۵۹) این حدیث را مسلم در ج ۸، ص ۲۱ از ابو هریره نقل کرده است.

۸- (۶۰) این حدیث را طبرانی در الاوسط و الصغیر آورده اند چنان که در، ج ۳، ص ۲۳۸ التَّوْبَةُ وَ التَّوْبَةُ وَ التَّوْبَةُ آمده است.

هنگامی که ماعز از گناه خود به پیامبر (ص) خبر داد، آن حضرت فرمود: «اگر با جامه ات آن را می پوشاندی برای تو بهتر بود.» (۱) پس در این صورت بر مسلمان واجب است که عیب خویشان را پوشاند و حق اسلامش بر او واجب است همان طوری که حق اسلام دیگری بر او واجب است و شرع اسلام پنهان داشتن کارهای زشت را خواسته است و زشت ترین کارها زناست که اثبات آن مشروط به این است که چهار تن از افراد عادل ببینند آلت مرد در آلت زن، همچون میل در سرمه دان، قرار گرفته است و این نوع مشاهده هرگز اتفاق نمی افتد و اگر خود قاضی هم با تحقیق آن را بداند، حق ندارد آن را برملا کند. اکنون به حکمت الهی بنگر که چگونه راه فحشا را با وجوب رجم و سنگسار کردن که بدترین نوع مجازات است بکلی می بندد؛ وانگهی به پرده پوشی بیش از حد خداوند بنگر که چگونه با تنگ کردن راه کشف زنا و فحشا، بر گنهکاران از مخلوق پرده پوشی کرده است! اما امیدواریم که روز قیامت (روز کشف رازها) از این بزرگواری و کرم خدا محروم نمانیم. در حدیث است: «خداوند هرگاه در دنیا عیب بنده ای را پوشاند، بزرگوارتر از آن است که آن را در آخرت آشکار کند و اگر در دنیا عیبها را آشکار کند، بالاتر و گرامی تر از آن است که بار دیگر برملا کند.» (۲)؛ و آن حضرت فرمود: «ای گروهی که به زبان ایمان آورده اید ولی ایمان وارد قلبتان نشده است، غیبت مردم را نکنید و از عیبهایشان جويا نشوید، زیرا هر که از عیب

ص: ۴۵۶

-
- ۱- (۶۱) این حدیث را بیهقی در الکبری، ج ۸، ص ۲۲۸ آورده و می گوید: «ماعز خدمت پیامبر (ص) آمد و چهار مرتبه (به زنا) اقرار کرد. پیامبر دستور داد او را سنگسار کنند و فرمود: ای هزال! اگر با جامه ات آن را می پوشاندی بهتر بود... هزال همان کسی است که به ماعز دستور داده بود که به خدمت پیامبر (ص) برود و جریان خود را به آن حضرت اطلاع دهد.
- ۲- (۶۲) این حدیث را مسلم در، ج ۸، ص ۳۷ و ابو داود، ترمذی و حاکم و ابن ماجه با عبارات مختلف نقل کرده اند.

برادرش جويا شود، خداوند از عیب او بازجویی کند و هر که خدا از او عیبجویی کند رسوا شود، هر چند که در خلوت خانه اش باشد.» (۱) نقل کرده اند که عمر شبی در مدینه از جایی می گذشت. صدای مردی را در خانه ای شنید که آواز می خواند؛ روی دیوار رفت دید که زنی در نزد آن مرد نشسته و شرابی پیش اوست. گفت: ای دشمن خدا آیا گمان بردی خدا را که معصیت کنی، معصیت تو را می پوشاند؟ او گفت: یا امیر المؤمنین! شتاب نکن اگر من یک معصیت خدا را کرده ام، تو سه معصیت خدا را مرتکب شدی. خدای تعالی فرموده است «تجسس نکنید» در حالی که تو تجسس کردی. و فرموده است: «از پشت خانه ها وارد نشوید» در حالی که تو از روی دیوار بر من وارد شدی! و خدای تعالی می فرماید: «جز خانه های خودتان به خانه دیگران وارد نشوید...» در حالی که تو بدون اجازه وارد خانه من شدی. عمر گفت:

آیا امید خیری از تو، در صورت گذشت و عفو من وجود دارد؟ گفت: آری به خدا قسم یا امیر المؤمنین اگر تو مرا عفو کنی هرگز چنین کاری را دوباره انجام نخواهم داد. پس عمر او را بخشید و او را به حال خود گذاشت و بیرون آمد.

پیامبر (ص) فرمود: «تمام امت من معاف هستند جز افشاگران و افشاگری آن است که مردی کار بدی بکند، و بعد کسانی آن را برملا کنند.» (۲) آن حضرت فرمود: «هر کس به سخن قومی گوش فرا دهد در حالی که آنان راضی به شنیدن او نبوده اند، روز قیامت به گوشهای وی سرب بریزند.» (۳) می گویم: قبلاً- از طریق خاصه (شیعه) احادیثی را در این باب «باب این که نباید به خبرهای مردم گوش داد» نقل کردیم.

در کافی از امام صادق (علیه السلام) چنین نقل شده است: «رسول خدا (ص) فرمود: هر که کار زشتی را فاش کند مانند کسی است که آن کار را انجام داده و هر که مؤمنی را به

ص: ۴۵۷

-
- ۱- (۶۳) این حدیث را ابو داود در، ج ۲، ص ۵۶۸ از حدیث ابو برزّه اسلمی نقل کرده است.
 - ۲- (۶۴) این حدیث را بخاری در صحیح، ج ۸، ص ۲۴، باب ستر المؤمن علی المؤمن آورده است.
 - ۳- (۶۵) این حدیث را طبرانی- به طوری که در الجامع الصغیر آمده- به سند حسن از ابن عباس نقل کرده است.

عملی سرزنش کند، از دنیا نرود، مگر آن که خود مرتکب آن عمل شود» (۱)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «هر کس درباره مؤمنی آنچه با چشمانش دیده؛ و گوشه‌هایش شنیده، بگوید از جمله کسانی است که خدای عزّ و جلّ درباره ایشان فرموده است: إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ. (۲)

در حدیث صحیح از عبد الله بن سنان آمده است که می‌گوید: «به آن حضرت عرض کردم: آیا دیدن عورت مؤمن بر مؤمن حرام است؟ فرمود: آری، عرض کردم:

مقصود شما عورتین اوست؟ فرمود: نه آنچه تو فهمیدی نیست، بلکه منظور از عورت مؤمن فاش کردن سرّ اوست.» (۳) غزالی گوید: و از جمله حقوق آن است که از رفت و آمد به اماکن تهمت برانگیز - به خاطر نگهداری دل مردم از بدگمانی و زبان‌شان از غیبت - دوری کند، زیرا که مردم هرگاه با ذکر کارهای این شخص از خدا نافرمانی کنند و او باعث این نافرمانی شود، وی شریک معصیت خواهد بود. خدای تعالی فرموده است: وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ (۴).

پیامبر (ص) فرمود: «چگونه می‌بینید کسی را که به پدر و مادرش دشنام می‌دهد؟ عرض کردند: آیا کسی پیدا می‌شود که پدر و مادرش را دشنام دهد؟ فرمود: آری، شخصی که پدر و مادر دیگران را دشنام می‌دهد، و آنها نیز پدر و مادر او را دشنام می‌دهند.» (۵)

ص: ۴۵۸

- ۱- (۶۶) کافی، ج ۲، ص ۳۵۶ شماره ۲.
- ۲- (۶۷) همان مأخذ، ص ۳۵۷، شماره ۲. نور/۱۸: همانا آنان که دوست دارند کارهای ناشایست، درباره آنان که ایمان آورده اند فاش شود ایشان را عذاب دردناکی است.
- ۳- (۶۸) همان مأخذ، ص ۳۵۸.
- ۴- (۶۹) انعام/۱۰۸: به کسانی که غیر خدا را (معبود خود) می‌خوانند دشنام ندهید مبادا که آنها نیز از روی ظلم و جهل خدا را دشنام دهند.
- ۵- (۷۰) این حدیث را بخاری در، ج ۸ ص ۳ و ترمذی در، ج ۸ ص ۹۷ از حدیث ابن عمر و طبرانی - به نوشته مجمع الزوائد، ج ۸ ص ۷۳ - نظیر آن را در الکبیر نقل کرده اند.

روایت شده است: «آن حضرت با یکی از زنانش حرف می زد، مردی از آنجا عبور می کرد. رسول خدا(ص) او را طلبید و فرمود: فلانی، این همسر صفتیه است.

عرض کرد: یا رسول الله من ممکن است به کسی گمان ببرم ولی نسبت به شما گمان نمی برم. پیامبر فرمود: همانا شیطان در وجود فرزند آدم همانند خون در جریان است» (۱)؛ و در روایتی می افزاید: «من ترسیدم که سوء تفاهمی روی دهد. (آنها دو نفر بودند) و فرمود: توجه داشته باشید که او صفتیه است...» و دیدار صفتیه با آن حضرت در دهه آخر ماه رمضان بود.

و از جمله حقوق آن است که هرگاه مسلمانی به کسی حاجتی داشت که وی نزد آن شخص منزلتی دارد واسطه شود تا به قدر توانایی اش در برآوردن حاجت او بکوشد.

آن حضرت فرمود: «همانا نزد من می آیند، از من می خواهند و نیازهای خود را می طلبند در حالی که شما نزد من هستید، پس شما هم وساطت کنید تا اجر ببرید و خداوند به دستهای پیامبرش آنچه را صلاح می داند برآورده سازد» (۲)؛ و نیز آن حضرت فرمود: «نزد من شفاعت کنید، تا اجر ببرید زیرا من کاری را می خواهیم انجام دهم ولی به تأخیر می اندازم تا شما نزد من شفاعت کنید و اجر ببرید.» (۳) همچنین آن حضرت فرمود: «هیچ صدقه ای بالاتر از صدقه زبان نیست. عرض کردند: آن چگونه است؟ فرمود: شفاعت که باعث جلوگیری از خونریزی می شود و از این راه سودی به دیگری می رسد و ناراحتی از شخص دیگر برطرف می شود.» (۴)

ص: ۴۵۹

-
- ۱- (۷۱) این حدیث و همچنین حدیث دیگر را مسلم در، ج ۷، ص ۸، از حدیث انس نقل کرده است.
 - ۲- (۷۲) این حدیث را ابو داود در، ج ۲، ص ۶۲۷ از قول ابو موسی اشعری و مسلم در، ج ۸، ص ۳۷ نقل کرده اند.
 - ۳- (۷۳) این حدیث را نیز ابو داود در، ج ۲، ص ۶۲۷ سنن خود آورده است.
 - ۴- (۷۴) این حدیث را خرائطی در مکارم الاخلاق- به طوری که در المغنی و مجمع الزوائد آمده- نقل کرده است.

عکرمه از ابن عباس نقل کرده است که همسر بریره بنده ای بود به نام مغیث. گویی من می بینم که پشت سر بریره گریه می کند و اشک چشمش بر محاسنش جاری است.

پیامبر(ص) به عباس فرمود: آیا از زیادی محبت مغیث نسبت به بریره و شدت عداوت بریره نسبت به مغیث در شگفت نیستی؟ پس پیامبر(ص) به بریره فرمود: اگر برگردی نزد مغیث که او پدر فرزندان تو است بهتر خواهد بود. عرض کرد: یا رسول الله آیا شما امر می فرمایید و باید انجام دهم؟ فرمود: خیر بلکه من شفاعت می کنم. ^(۱) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) روایتی در کافی از مفضل بن عمر آمده است که امام صادق(علیه السلام) فرمود: «همانا خدای عزّ و جلّ دسته ای از مخلوق را آفریده و ایشان را برای قضای حوایج شیعیان فقیر ما برگزیده است تا در برابر آن بهشت را به ایشان پاداش دهد. پس اگر تو می توانی از آنها باشی چنان باش. سپس فرمود: به خدا که ما را پروردگاری است که ما او را پرستش می کنیم و چیزی را شریک او نمی سازیم» ^(۲)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «برآوردن حاجت مؤمن بالاتر از آزاد کردن هزار بنده و بار کردن هزار اسب در راه خداست» ^(۳)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «برآوردن حاجت مرد مؤمنی، در نزد خدا از بیست حجی که در هر حج صد هزار دینار خرج شود بالاتر است.» ^(۴) از اسماعیل بن عمار صیرفی نقل شده که می گوید: «به امام صادق(علیه السلام) عرض کردم: فدایت شوم، آیا مؤمن برای مؤمن رحمت است؟ فرمود: آری گفتم: چگونه رحمت است؟ فرمود: هر مؤمنی که برای حاجتی نزد برادر مؤمنش برود رحمتی است که خداوند آن را به سوی وی فرستاده و برایش آماده کرده است، پس اگر حاجتش را برآورده سازد رحمت خدا را پذیرفته و اگر حاجت او را ردّ کند با وجود آن که

ص: ۴۶۰

۱- (۷۵) این حدیث را بخاری، در ج ۸، ص ۶۲ نقل کرده است.

۲- (۷۶) کافی، ج ۲، ص ۱۹۳: شاید مقصود این باشد که ائمه(علیه السلام) جز از خدا حاجت نمی طلبد و منزّه از آنند.

۳- (۷۷) همان مأخذ، همان صفحه، شماره ۳ و ۴ و ۵.

۴- (۷۸) همان مأخذ، همان صفحه، شماره ۳ و ۴ و ۵.

می توانسته است برآورد رحمتی را که خدای متعال به سوی او فرستاده و آماده کرده بود، رد کرده است و خدای تعالی آن رحمت را تا روز قیامت اندوخته می کند تا کسی که حاجتش رد شده درباره آن قضاوت کند، اگر بخواهد آن رحمت را به خود برگرداند و اگر بخواهد به دیگری ارجاع دهد، ای اسماعیل هرگاه روز قیامت خود این شخص در مورد این رحمت مشروع قاضی باشد به نظر تو این رحمت را به چه کسی خواهد داد، گفتم گمان می کنم به خودش بدهد؛ فرمود: گمان نکن، بلکه یقین بدان که او آن رحمت را به خود اختصاص خواهد داد.

ای اسماعیل هر که برای حاجتی نزد برادرش رود که او بتواند آن را برآورده سازد و برآورده نکند، خداوند ماری را در قبر او بر وی مسلط کند که انگشت ابهامش را تا روز قیامت بگزد چه آن میت در قیامت آمرزیده شود و چه معذب باشد. ^(۱) از ابان بن تغلب روایت شده است: «امام صادق (علیه السلام) می فرمود: «هر کس هفت شوط خانه کعبه را طواف کند خدای متعال شش هزار حسنه برای او می نویسد و شش هزار گناه او را می زداید و شش هزار درجه او را بالا می برد؛ ابان اضافه می کند: سپس امام (علیه السلام) فرمود: برآوردن حاجت مؤمن بالاتر از طواف و طواف است تا ده طواف را نام برد. ^(۲) و از آن حضرت نقل شده است: «هر مسلمانی که حاجت مسلمانی را روا کند، خدای تعالی به او خطاب کند که: ثواب تو به عهده من است و من به غیر از بهشت برای تو راضی نباشم. ^(۳)؛ و از آن حضرت نقل شده است: «هر کس در راه حاجت برادر مؤمنش قدم بر دارد تا آن را برآورده سازد و هدفش اجر الهی باشد، خدای عز و جل برای او پاداشی همانند

ص: ۴۶۱

۱- (۷۹) کافی، ج ۲، شماره ۳ و ۴ و ۵.

۲- (۸۰) همان مأخذ، ص ۱۹۴، شماره ۸.

۳- (۸۱) همان مأخذ، همان صفحه، شماره ۷ و ۹.

پاداش یک حج و یک عمره قبول شده و روزه دو ماه حرام را با اعتکاف در مسجد الحرام بنویسد و کسی که به نیت برآوردن حاجت مؤمنی قدمی بردارد ولی نتواند آن را برآورد، خداوند برای او پاداش یک حج قبول شده بنویسد، بنابراین به کار خیر رغبت کنید.» (۱)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «در احسان به برادران ایمانی بر یکدیگر پیشی گیرید و اهل خیر باشید، زیرا بهشت دری به نام معروف دارد و فقط کسی که در زندگی دنیا نیکی کرده است از آن در وارد می شود، همانا بنده در راه برآوردن حاجت برادر مؤمنش گام برمی دارد و خداوند متعال دو فرشته بر او می گمارد؛ یکی در سمت راست و دیگری در طرف چپ او، تا از پروردگار برای او آمرزش بخواهند و برای روا شدن حاجت او دعا کنند. سپس فرمود: به خدا سوگند که اگر آن مؤمن به حاجتش برسد، رسول خدا (ص) از او خوشحال تر خواهد بود.» (۲) از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «خدای عزّ و جلّ به موسی (علیه السلام) وحی کرد:

همانا از جمله بندگانم کسی است که به وسیله حسنه به من تقرب جوید و من او را در بهشت حاکم سازم، موسی (علیه السلام) عرض کرد: پروردگارا حسنه چیست؟ فرمود: این است که همراه برادر مؤمنش در راه برآوردن حاجت او قدم بردارد، خواه آن حاجت برآورده شود یا نشود.» (۳)؛ و از آن حضرت نقل شده است: «همانا به مؤمن حاجتی از طرف برادرش عرضه می شود که از عهده او ساخته نیست ولی بدان همت می گمارد و علاقه مند است که آن را برآورد. خدای تعالی او را به سبب همتش وارد بهشت می کند.» (۴)؛ و از آن حضرت نقل شده است: «کسی که در کمک کردن به برادر مسلمانش بخل

ص: ۴۶۲

۱- (۸۲) کافی، ج ۲، شماره ۷ و ۹.

۲- (۸۳) همان مأخذ، همان صفحه، شماره ۱۰.

۳- (۸۴) همان مأخذ، ص ۱۹۵، شماره ۱۲.

۴- (۸۵) همان مأخذ، ص ۱۹۶، شماره ۱۴.

ورزد و از اقدام در انجام حاجت او دریغ کند، ناچار به کسی کمک کند که در آن مرتکب معصیت شود و مزدی هم نبرد.»
(۱) از ابو الحسن (علیه السلام) نقل شده است که می فرمود: «همانا برای خدا در زمین بندگان است که در برآوردن حوائج مردم می کوشند. اینان در روز قیامت در امانند و هر که مؤمنی را شاد کند خداوند در روز قیامت دلش را شاد سازد.» (۲) امام صادق (علیه السلام) فرمود: «هر که برای خدا در راه برآوردن حاجت برادر مسلمانش بکوشد خداوند عزّ و جلّ هزار هزار حسنه برایش مقرر فرماید که بدان سبب خویشان و همسایگان و برادران و آشنایانش آمرزیده شوند و چنانچه کسی در دنیا به او احسانی کرده باشد، روز قیامت به شخص اولی گویند: به آتش در آی و هر کس را بیایی که در دنیا به تو احسانی کرده است به اذن خدا خارج کن، مگر این که ناصبی (دشمن اهل بیت (علیه السلام) باشد.» (۳)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «رسول خدا (ص) می فرماید: کسی که مؤمنی را یاری کند خدای تعالی هفتاد و سه گرفتاری را از او بردارد که یکی در دنیا و هفتاد و دو تای دیگر به هنگام گرفتاریهای بزرگ است، یعنی (روز قیامت) هنگامی که مردم به خود مشغولند.» (۴)؛ و از آن حضرت نقل شده است: «هر کس نسبت به برادر مؤمن گرفتار و تشنه کامش به هنگام بی تابی اش فریادرسی کند و او را از گرفتاری نجات دهد و در رسیدن به حاجتش او را یاری کند خدای عزّ و جلّ به سبب آن عمل، هفتاد و دو رحمت از جانب خود برایش مقرر گرداند که یکی از آنها را بزودی (در این دنیا) به او مرحمت کند و به سبب آن امر، زندگی او را اصلاح کند و هفتاد و یک رحمت دیگر را برای هراس و

ص: ۴۶۳

-
- ۱- (۸۶) کافی، ج ۲، ص ۳۶۶، شماره ۱ و ۲.
 - ۲- (۸۷) کافی، ج ۲، ص ۳۶۶، شماره ۱ و ۲.
 - ۳- (۸۸) همان مأخذ، ص ۱۹۷، شماره ۶. ناصبی در عرف اصحاب ائمه عبارت از مخالفان متعصب است. ولی غیر ناصبیان همان مستضعفین می باشند.
 - ۴- (۸۹) همان مأخذ، ص ۱۹۹.

بیمهای روز قیامت او اندوخته کند.» (۱) و اخبار از اهل بیت (علیه السلام) در این زمینه بی شمار است.

غزالی گوید: و از جمله حقوق آن است که پیش از آغاز سخن با هر مسلمانی، سلام گوید و در وقت سلام مصافحه کند، پیامبر (ص) فرمود: «هر کس پیش از سلام، سخن آغاز کند، پاسخش ندهید مگر این که آغاز به سلام کند.» (۲) یکی از اصحاب گوید: «بر رسول خدا (ص) وارد شدم و سلام نگفتم و اجازه نخواستم. فرمود: برگرد و بگو: سلام علیکم و بعد وارد شو.» (۳) جابر نقل کرده، می گوید: رسول خدا (ص) فرمود: «هر گاه وارد خانه ای شدید، به اهل خانه سلام دهید، زیرا وقتی که یکی از شما سلام می دهد، شیطان با او وارد خانه نمی شود.» (۴)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «وضو را به طور کامل و تام انجام بده که باعث طول عمر می شود و به هر کس از امت من برخورد کردی سلام بده که حسنات افزون می گردد و هر گاه وارد منزلی شدی به اهل آن منزل سلام بده که خیر خانه ات زیاد می شود.» (۵)؛ خدای تعالی فرموده است: **وَ إِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّهِ فَاَحْسِنُوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا (۶)؛** و فرموده است: **فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ . (۷)**

ص: ۴۶۴

-
- ۱- (۹۰) کافی، ج ۲، ص ۱۹۹.
 - ۲- (۹۱) این حدیث را طبرانی در الاوسط با سندی نقل کرده است که در آن ابو الطیب و هارون بن محمد آمده که او-به گفته مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۳۲- کذاب است. و این روایت را کلینی در کافی، ج ۲، ص ۶۴۴ به سند حسن از امام صادق (علیه السلام) به نقل از پیامبر (ص) روایت کرده.
 - ۳- (۹۲) این حدیث را ترمذی در، ج ۱۰، ص ۱۷۹ و ابن داود، در، ج ۲، ص ۶۳۶ نقل کرده و در هر دو کتاب چنین آمده است: «بگو سلام علیکم، آیا وارد شوم؟».
 - ۴- (۹۳) این حدیث را خرائطی در مکارم الاخلاق-به طوری که در المغنی آمده-به سند ضعیف نقل کرده است.
 - ۵- (۹۴) این حدیث را بزاز و ابن عدی و بیهقی در الشعب-به طوری که در در المنثور ج ۵، ص ۵۹ آمده-از قول انس نقل کرده است.
 - ۶- (۹۵) نساء/۸۶؛ نور/۶۱؛ هنگامی که کسی به شما تحیت گوید پاسخ آن را بهتر و یا بمانند آن بدهید. هنگامی که داخل خانه ای شدید بر خویشان سلام کنید.
 - ۷- (۹۶) نساء/۸۶؛ نور/۶۱؛ هنگامی که کسی به شما تحیت گوید پاسخ آن را بهتر و یا بمانند آن بدهید. هنگامی که داخل خانه ای شدید بر خویشان سلام کنید.

آن حضرت فرمود: «به خدایی که جان من در دست قدرت اوست به بهشت وارد نشوند، مگر ایمان آورند و مؤمن نگردند مگر آن که به یکدیگر محبت کنند. آیا نمی خواهید که شما را بر عملی راهنمایی کنم که هرگاه آن را انجام دهید با هم دوست شوید؟ عرض کردند: چرا یا رسول الله، فرمود: در بین خود سلام را آشکارا بگویید.» (۱)؛ و آن حضرت فرمود: «وقتی که مسلمانی به مسلمان دیگری سلام می دهد و او پاسخ می گوید، فرشتگان هفتاد بار به او درود می فرستند.» (۲)؛ و نیز فرمود: «فرشتگان تعجب می کنند از مسلمانی که از کنار مسلمان دیگری می گذرد و به او سلام نمی دهد.» (۳)؛ و آن حضرت فرمود: «سواره به پیاده سلام می دهد، و هرگاه یک نفر از میان جمعی سلام دهد، از طرف همه کفایت می کند.» (۴) «مردی خدمت رسول خدا (ص) آمد و گفت: سلام علیکم؛ پیامبر (ص) فرمود: ده حسنه دارد؛ دیگری آمد و عرض کرد: سلام علیکم و رحمه الله؛ فرمود: بیست حسنه دارد، و دیگری آمد و گفت: سلام علیکم و رحمه الله و برکاته فرمود: سی حسنه دارد.» (۵)؛ و آن حضرت فرمود: «به یهود و نصاری آغاز سلام نکنید و هرگاه یک نفر از آنها را در بین راه دیدید به تنگ ترین طرف راه آنها را ناگزیر سازید.» (۶)؛

ص: ۴۶۵

-
- ۱- (۹۷) این حدیث را مسلم و بزاز به اسناد نیکو-به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۳۰ آمده-نقل کرده است.
 - ۲- (۹۸) این حدیث را دیلمی در الفردوس از قول ابو هریره نقل کرده است و-به طوری که در المغنی آمده- فرزند دیلمی در مسند خود سند آن را نیاورده است.
 - ۳- (۹۹) به اصل این حدیث دست نیافتم.
 - ۴- (۱۰۰) این حدیث را مالک در الموطأ، ج ۲، ص ۲۳۸ باب العمل فی السلام حدیث اول نقل کرده است.
 - ۵- (۱۰۱) این حدیث را ابو داود در، ج ۲، ص ۶۴۱ و ترمذی در، ج ۱۰، ص ۱۶۲ از قول عمران بن حصین نقل کرده اند.
 - ۶- (۱۰۲) این حدیث را مسلم در، ج ۲، ص ۵ صحیح خود از حدیث ابو هریره و ترمذی در ج ۱۰، ص ۱۷۵ نقل کرده است.

و آن حضرت فرمود: «سواره بر پیاده سلام می دهد و پیاده بر نشسته و اشخاص کم به اشخاص زیاد و کوچک بر بزرگ سلام می کند.» (۱)؛ آن حضرت فرمود: «هرگاه کسی از شما به انجمنی رسید باید سلام دهد؛ پس اگر خواست بنشیند باید بنشیند سپس وقتی که از جا برخاست باید سلام دهد سلام نوبت اول سزاوارتر از سلام بعدی نیست.» (۲) از آن حضرت نقل شده است: «هرگاه مردی بر گروهی گذر کند و بر ایشان سلام دهد، و آنان پاسخ دهند، سلام دهنده بر ایشان یک درجه فضیلت دارد، به خاطر این که آنها را به یاد سلام انداخته است و اگر آنها پاسخ ندادند، گروهی بهتر و پاکیزه تر از ایشان پاسخ دهند-و یا فرمود: بالاتر از ایشان.» (۳) روایت شده است که مردی به رسول خدا (ص) در حالی که بول می کرد سلام داد و آن حضرت جواب سلام او را نداد. بنابراین سلام دادن بر کسی که قضای حاجت می کند، کراهت دارد.» (۴)؛ و کراهت دارد از ابتدا بگوید: علیک السلام، مردی به رسول خدا (ص) این طور سلام داد؛ پیامبر (ص) فرمود: «همانا علیک السلام، سلام دادن مرده است. سه مرتبه این جمله را تکرار فرمود و سپس اضافه کرد: هرگاه کسی از شما برادرش را دید باید بگوید:

سلام علیکم و رحمه الله و برکاته.» (۵)

ص: ۴۶۶

-
- ۱- (۱۰۳) این حدیث را بخاری در صحیح، ج ۸، ص ۶۴ در دو حدیث نقل کرده در حالی که از نظر ترمذی یک حدیث است، به جامع ترمذی، ج ۱۰، ص ۱۷۶ مراجعه کنید.
 - ۲- (۱۰۴) این حدیث را ترمذی در، ج ۱۰، ص ۱۷۷ نقل کرده است.
 - ۳- (۱۰۵) این حدیث را خرائطی و بیهقی در الشعب از حدیث ابن مسعود به طور مرفوع نقل کرده اند و بیهقی آن را مرفوعاً ضعیف شمرده است و-به طوری که در المغنی آمده- آن را به شرط سند صحیح روایت کرده است.
 - ۴- (۱۰۶) این حدیث را طبرانی در الکبیر و الاوسط-به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۲۷۶ باب ذکر الله تعالی للمحدث آمده- و ترمذی در، ج ۱۰، ص ۱۸۷ نقل کرده اند.
 - ۵- (۱۰۷) این حدیث را ترمذی در، ج ۱۰، ص ۱۸۸ نقل کرده است.

می‌گوییم: از طریق خاصه (شیعه) در این باب روایتی است در کافی از امام صادق (علیه السلام) که فرمود: «سلام دادن مستحب و پاسخ آن واجب است» (۱)؛ و با همین سند می‌فرماید: «رسول خدا (ص) فرمود: هر کس پیش از سلام دادن سخن آغاز کند پاسخش را ندهد، و فرمود: پیش از آن که سخنی بگوید ابتدا سلام دهد، پس هر کس پیش از سلام، سخن آغاز کند پاسخش را ندهد.» (۲)؛ و با همان اسناد، می‌فرماید: «رسول خدا (ص) فرمود: نزدیکترین مردم به خدا و رسولش کسی است که سخن را با سلام آغاز کند.» (۳) از امام باقر (علیه السلام) است که فرمود: «سلیمان (علیه السلام) می‌گفت: سلام خدا را آشکار کنید، زیرا سلام خدا به ستمگران نمی‌رسد.» (۴)؛ و از آن حضرت است: «به راستی که خدای تعالی دوست می‌دارد آشکار گفتن سلام را.» (۵) از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است: «خدای تعالی فرمود: بخیل کسی است که از سلام دادن بخل ورزد.» (۶) و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «هرگاه یکی از شما سلام دهد باید با صدای بلند سلام دهد و نباید بگوید: من سلام دادم و جواب سلام مرا ندادند زیرا شاید سلام داده و آنها نشنیده‌اند. پس هرگاه یکی از شما به سلام پاسخ می‌دهد باید با صدای بلند پاسخ دهد و مسلمانی نگوید: من سلام کردم و جواب مرا ندادند. سپس فرمود:

علی (علیه السلام) می‌فرمود: خشم نکنید و کسی را هم به خشم نیاورید، سلام را به صورت آشکار بگویید و سخن خوش بر زبان آورید؛ در شب نماز بخوانید آن وقتی که مردمان در خوابند تا به سلامتی وارد بهشت شوید، سپس این آیه را تلاوت

ص: ۴۶۷

- ۱- (۱۰۸) کافی، ج ۲، ص ۶۴۴، باب تسلیم، شماره ۱.
- ۲- (۱۰۹) کافی، ج ۲، ص ۶۴۴، باب تسلیم، شماره ۲.
- ۳- (۱۱۰) کافی، ج ۲، ص ۶۴۴، باب تسلیم، شماره ۳.
- ۴- (۱۱۱) همان مأخذ، ص ۶۴۴، شماره ۴.
- ۵- (۱۱۲) همان مأخذ، ص ۶۴۴، شماره ۵.
- ۶- (۱۱۳) همان مأخذ، ص ۶۴۴، شماره ۶.

کرد: **السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمُنُ (۱)**» (۲) و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «هر کس بگوید: السلام عليكم ده حسنه دارد و هر که بگوید: السلام عليكم و رحمه الله، بیست حسنه دارد، و هر که بگوید:

«السَّلَامُ عَلَيْكُمْ و رحمه الله و برکاته، سی حسنه دارد.» (۳) از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «سه کس اند که اگر یک نفر هم باشند درباره آنها به صورت جمع پاسخ داده می شود: یکی در مورد کسی که عطسه بزند، گفته می شود: یرحمکم الله (خدا شما را بیامرزد) اگر چه دیگری با او نباشد؛ و دیگر آن که سلام می دهد و می گوید: السلام عليكم (درود بر شما) و دیگر آن مردی که برای دیگری دعا می کند و می گوید: عافاکم الله (خداوند شما را عافیت بخشد) اگر چه یک نفر باشد، در حقیقت دیگری با او هست» (۴)؛ و از آن حضرت است که فرمود: «سه کس اند که نباید سلام دهند: کسی که همراه جنازه می رود، کسی که به نماز جمعه می رود و کسی که در حمام است» (۵)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «از نشانه تواضع این است که با هر کس برخورد کردی سلام دهی» (۶)؛ و نیز فرمود: «کوچک به بزرگ و رهگذر به نشسته و جمع اندک بر جمع زیاد سلام می دهد.» (۷) از آن حضرت است که فرمود: «گروه کوچکتر به گروه بزرگتر سلام دهند، و سواره ها به پیاده ها و استر سواران به الاغ سواران و اسب سواران به استر سواران سلام کنند» (۸)؛

ص: ۴۶۸

-
- ۱- (۱۱۴) حشر/۲۳: خدایی که از هر عیب و نقصی سالم و امان دهنده و نگهبان است. مقصود امام (علیه السلام) از استشهاد به این آن است که سلام یکی از نامهای خداست.
 - ۲- (۱۱۵) کافی، ج ۲، ص ۶۴۴، شماره ۹ و ۱۰.
 - ۳- (۱۱۶) کافی، ج ۲، ص ۶۴۴، شماره ۹ و ۱۰.
 - ۴- (۱۱۷) همان مأخذ، همان صفحه، باب التسليم، شماره ۱.
 - ۵- (۱۱۸) همان مأخذ، ص ۶۴۶؛ این، بدان جهت است که آنان مشغول به خود و سرگرمند و باکی نیست که سلام ندهند.
 - ۶- (۱۱۹) همان مأخذ، همان صفحه، شماره ۱۲ و ۲.
 - ۷- (۱۲۰) همان مأخذ، همان صفحه، شماره ۱۲ و ۲.
 - ۸- (۱۲۱) همان مأخذ، همان صفحه، شماره ۱۲ و ۲.

و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «سواره بر پیاده و پیاده بر نشسته سلام می دهد و هرگاه گروهی به گروهی برخوردند، گروه کوچکتر به گروه بزرگتر سلام می دهد و هرگاه یک نفر به جمعی رسید آن یک نفر به جمع سلام می دهد» (۱)؛ و از آن حضرت نقل شده است: «هرگاه گروهی در مجلسی باشند و گروه دیگری وارد شوند، آنهايي که تازه وارد می شوند باید سلام دهند» (۲)؛ و از آن حضرت است که فرمود: «هرگاه از جمعی، یک تن سلام کند برای دیگران کفایت می کند و چون یکی از جمع پاسخ دهد برای دیگران کافی است» (۳)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «رسول خدا(ص) به زنها سلام می کرد و آنها نیز جواب می دادند و امیر المؤمنین(علیه السلام) نیز سلام می داد ولی خوش نداشت که به زنان جوان سلام دهد و می فرمود: از آن بیم دارم که از آوازش مرا خوش آید و زیادتر از اجری که می طلبم، گناه عاید من شود.» (۴) از امام باقر(علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «امیر المؤمنین(علیه السلام) بر مردمانی گذر کرد و به آنها سلام داد؛ در جواب گفتند: علیک السلام و رحمه الله و برکاته و مغفرتة و رضوانه، امیر المؤمنین(علیه السلام) فرمود: درباره ما از آنچه فرشتگان به پدرمان ابراهیم(علیه السلام) گفتند، زیاده نگوئید، همانا فرشتگان عرض کردند: رحمه الله و برکاته علیکم اهل البیت» (۵)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «مردی یهودی بر رسول خدا(ص) وارد شد در حالی که عایشه در حضور آن حضرت بود و گفت: السّام علیکم(مرگ بر شما) رسول خدا(ص) در پاسخ فرمود: علیک(بر تو)، سپس دیگری وارد شد و همان طور سلام داد و رسول خدا(ص) پاسخی همانند رفیقش به او داد، پس سومی وارد شد و مانند آن را گفت، و رسول خدا(ص) به مثل آن دو نفر پاسخش را داد. عایشه خشمگین شد و گفت: مرگ و خشم و لعنت بر شما باد ای گروه یهود؛ ای برادران میمونها و خوکهها! پس

ص: ۴۶۹

- ۱- (۱۲۲) کافی، ج ۲، ص ۶۴۷.
- ۲- (۱۲۳) کافی، ج ۲، ص ۶۴۷.
- ۳- (۱۲۴) کافی، ج ۲، ص ۶۴۷.
- ۴- (۱۲۵) همان مأخذ، ص ۶۴۸.
- ۵- (۱۲۶) همان مأخذ، ص ۶۴۶، شماره ۱۳.

رسول خدا(ص) رو به عایشه کرد و فرمود: اگر ناسزاگویی به صورت مجسم می شد، هر آینه صورت زشتی داشت، بر هیچ چیز نرمش و مدارا نهاده نشده است، مگر آن چیز را آراسته و از هیچ چیز برداشته نشده است مگر آن که چهره آن را زشت کرده است، عرض کرد: یا رسول الله آیا نشنیدی که اینان گفتند: السلام علیکم؟ فرمود: چرا، آیا تو هم نشنیدی که من چه جواب دادم؟ گفتم: علیکم؟ بنابراین هر گاه مسلمانی به شما سلام داد، در پاسخ سلام علیکم بگویید و اگر کافری بر شما سلام داد در پاسخش علیکم، بگویید. [\(۱\)](#) از امام صادق(علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «به اهل کتاب آغاز به سلام نکنید و اگر آنها به شما سلام دادند شما در جواب بگویید: علیکم(بر شما)» [\(۲\)](#)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «در پاسخ یهودی و نصرانی می گویی:

سلام. [\(۳\)](#) از عبد الرحمن بن حجاج نقل شده است که گفت: «به حضرت موسی بن جعفر(علیه السلام) عرض کردم: بفرمایید که اگر من به پزشک نصرانی نیاز داشتم، می توانم بر او سلام دهم و در حقش دعا کنم؟ فرمود: آری اما دعای تو سودی به حال او ندارد. [\(۴\)](#) از امام رضا(علیه السلام) نقل شده که می فرماید: «به امام صادق(علیه السلام) عرض کردند: درباره یهودی و نصرانی چگونه دعا کنیم؟ فرمود: بگویید: خدا به دنیای تو برکت دهد. [\(۵\)](#) غزالی گوید: مصافحه کردن نیز به همراه سلام دادن سنت است. پیامبر(ص) می فرماید: «هر گاه دو مسلمان به یکدیگر برخورد کردند، مصافحه کنند، چرا که هفتاد مغفرت میان آنها تقسیم می شود که شصت و نه مغفرت متعلق به کسی است که چهره اش بازتر است» [\(۶\)](#)؛

ص: ۴۷۰

- ۱- (۱۲۷) کافی، ج ۲، ص ۶۴۸، باب التسلیم علی اهل الملل.
- ۲- (۱۲۸) کافی، ج ۲، ص ۶۴۸، باب التسلیم علی اهل الملل.
- ۳- (۱۲۹) کافی، ج ۲، ص ۶۴۸، باب التسلیم علی اهل الملل.
- ۴- (۱۳۰) کافی، ج ۲، ص ۶۴۸، باب التسلیم علی اهل الملل.
- ۵- (۱۳۱) کافی، ج ۲، ص ۶۴۸، باب التسلیم علی اهل الملل.

۶- (۱۳۲) این حدیث را حکیم ترمذی و ابو الشیخ از قول عمر- همان طوری که در الجامع الصغیر آمده- نقل کرده است.

از آن حضرت نقل شده است: «تمام دروذهایتان با مصافحه کامل می شود.» (۱) و آن حضرت فرمود: «مصافحه آن است که مسلمان برادر مسلمانش را ببوسد.» (۲) از نظر دینی بوسیدن دست شخص بزرگ به عنوان تبرک و برای گرامیداشت او مانعی ندارد، از این عمر روایت شده که می گوید: ما دست پیامبر (ص) را می بوسیدیم؛ (۳) از کعب بن مالک نقل شده است که می گوید: «وقتی آیه ای درباره توبه من نازل شد، خدمت پیامبر (ص) رسیدم و دستش را بوسیدم.» (۴) روایت کرده اند که عربی بادیه نشین عرض کرد: یا رسول الله (ص) اجازه می فرمایید سر و دستتان را ببوسم؟ پیامبر (ص) اجازه فرمود و او بوسید. (۵)

از براء بن عازب نقل شده است: «کسی به پیامبر (ص) سلام داد در حالی که آن حضرت وضو می گرفت؛ آن حضرت جواب سلام او را نداد تا این که از وضو گرفتن فارغ شد و آن وقت جواب داد و دست مبارکش را به سمت او دراز و با او مصافحه کرد. آن مرد عرض کرد: یا رسول الله! من چنین عملی را از کسی جز عجمها ندیده بودم! پیامبر (ص) فرمود: مسلمانان، هرگاه با هم ملاقات کنند و مصافحه بگیرند، گناهانشان می ریزد.» (۶)

ص: ۴۷۱

-
- ۱- (۱۳۳) این حدیث را ترمذی در ضمن حدیثی در ج ۱۰، ص ۱۹۲ کتاب خود نقل کرده است.
 - ۲- (۱۳۴) این حدیث را محاملی در امالی خود و دیلمی در الفردوس-چنان که در الجامع الصغیر آمده- به سند صحیح از انس نقل کرده است.
 - ۳- (۱۳۵) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۶۴۴ کتاب خود نقل کرده است.
 - ۴- (۱۳۶) این حدیث را ابو بکر بن مقرئ در کتاب الرخصه فی تقبیل الید-به طوری که در المغنی آمده- به سند ضعیف نقل کرده و داستان کعب را جزری در اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۴۷ آورده است.
 - ۵- (۱۳۷) این حدیث را حاکم از حدیث بریده نقل کرده است با این تفاوت که او به جای دستها پاها را آورده و گوید سندش صحیح است.
 - ۶- (۱۳۸) به مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۳۷ مراجعه کنید.

و آن حضرت فرمود: «هر دو نفری از مسلمانان که با یکدیگر ملاقات کنند و مصافحه بگیرند؛ پیش از جدا شدن، خداوند آنها را بیامرزد.» (۱) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) روایتی در کافی از ابو عبیده نقل شده که می گوید:

«من هم کجاوه امام باقر (علیه السلام) بودم، اول من سوار می شدم و بعد آن حضرت؛ چون در جای خود قرار می گرفتیم، حضرت به من سلام می داد و مانند مردی که ریفش را به تازگی ندیده است، احوال پرسسی و مصافحه می کرد، و هنگام پیاده شدن آن حضرت پیش از من پیاده می شد، چون روی زمین قرار می گرفتیم، به من سلام می کرد و مانند کسی که ریفش را به تازگی ندیده سلام می داد و احوال پرسسی می فرمود؛ عرض کردم: یا بن رسول الله! شما کاری می کنید که هیچ کس چنان نکرده است و اگر یک بار هم بکند، زیاد است.»

فرمود: مگر ثواب مصافحه را نمی دانی؟ هر گاه دو مؤمن به هم برسند و یکی با دیگری مصافحه کند، همواره گناهان آن دو بریزد همان طوری که برگ از درخت می ریزد و خدا به آنها عنایت می فرماید تا وقتی که از هم جدا شوند» (۲)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «هر گاه دو مؤمن با هم برخورد کنند و مصافحه بگیرند، خداوند دست خود را میان دست آنان بگذارد و با آن که ریفش را بیشتر دوست می دارد، مصافحه کند.» (۳) از ابو حمزه نقل شده که گوید: «با امام باقر (علیه السلام) هم کجاوه بودیم؛ چون بار بر زمین گذاشتیم، حضرت اندکی قدم زد و برگشت و دست مرا گرفت و به گرمی فشرد من عرض کردم: فدایت شوم من که در کجاوه همراه شما بودم؟ فرمود: مگر نمی دانی چون مؤمن گردشی کند و سپس با برادرش مصافحه کند خداوند به آنها توجه فرماید و همواره به آنها عنایت کند و به گناهانشان گوید: فروریزید و گناهان فروریزند. ای ابو حمزه!- همان طوری که برگ درختان فرومی ریزند و آنها خالی از گناه از یکدیگر جدا شوند» (۴)؛

ص: ۴۷۲

-
- ۱- (۱۳۹) این حدیث را ترمذی در ج ۱۰، ص ۱۹۱ و ابن ماجه به شماره ۳۷۰۳ در سنن خویش آورده اند.
 - ۲- (۱۴۰) کافی، ج ۲، ص ۱۷۹، باب مصافحه.
 - ۳- (۱۴۱) کافی، ج ۲، ص ۱۷۹، باب مصافحه.
 - ۴- (۱۴۲) کافی، ج ۲، ص ۱۷۹، باب مصافحه.

و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «برای مؤمنان سزاوار است که چون یکی از ایشان از رفیقش جدا شود و پشت درختی رود و سپس با یکدیگر روبرو شوند، با هم مصافحه کنند» (۱)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «رسول خدا(ص) می فرماید: چون یکی از شما با برادرش دیدار کند باید سلام دهد، و مصافحه بگیرد، زیرا خدای عزّ و جلّ فرشتگان را به این عمل گرامی داشته است، پس شما کار فرشتگان را بکنید» (۲)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «رسول خدا(ص) می فرماید: چون به یکدیگر رسیدید با سلام و مصافحه برخورد کنید و چون از هم جدا می شوید با طلب آمرزش جدا شوید- در بعضی نسخه ها آمده است: با طلب عفو و گذشت جدا شوید.» (۳) امام صادق(علیه السلام) فرمود: «مسلمانان هرگاه با رسول خدا(ص) به جنگ می رفتند و از جای پردرختی گذر می کردند و سپس به فضای باز می رسیدند به یکدیگر نگریسته و مصافحه می گرفتند» (۴)؛ و از آن حضرت نقل است که فرمود: «رسول خدا(ص) هرگاه با مردی مصافحه می گرفت، دست خود را از دست او نمی کشید تا وقتی که آن مرد دستش را از دست حضرت بکشد» (۵)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «با یکدیگر مصافحه بگیرید که مصافحه کینه را از بین می برد» (۶)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «مصافحه مؤمن از مصافحه فرشتگان افضل است»؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «وقتی که دو مؤمن با یکدیگر معانقه کنند

ص: ۴۷۳

۱- (۱۴۳) کافی، ج ۲، ص ۱۷۹، باب مصافحه.

۲- (۱۴۴) همان مأخذ، همان صفحه،

۳- (۱۴۵) همان مأخذ، ص ۱۸۰.

۴- (۱۴۶) همان مأخذ، ص ۱۸۰.

۵- (۱۴۷) همان مأخذ، ص ۱۸۰.

۶- (۱۴۸) همان مأخذ، ص ۱۸۰.

رحمت خدا آنها را فرا گیرد و چون هم را در آغوش گیرند و هدفی جز رضای خدا نداشته باشند به آنها گفته شود: آمرزیده شدید، عمل را از سر گیرید، و چون با یکدیگر سخن گویند فرشتگان به هم گویند: از آنها دور شوید که رازی دارند و خداوند بر ایشان پرده انداخته است. اسحاق گوید: عرض کردم: فدایت شوم بنابراین سخن آنها نوشته نمی شود در حالی که خدای تعالی می فرماید: مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ (۱) امام صادق (علیه السلام) آه عمیقی کشید و بعد گریه کرد به حدی که محاسنش تر شد و فرمود: همانا خدای تعالی به احترام آن دو مؤمن به فرشتگان فرمود از آنها در وقت دیدارشان فاصله گیرند، اگر فرشتگان الفاظ آنها را نویسند و سخنان را ندانند ولی خدایی که دانای راز و پنهان تر از راز است سخن آنها را می داند و ثبت می فرماید (۲)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «شما (شیعیان) را نوری است که بدان وسیله در دنیا شناخته می شوید تا آنجا که هرگاه کسی از شما با برادرش ملاقات کند محل نور را در پیشانی او ببوسد» (۳)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «نباید سر و دست کسی از شما را ببوسند مگر از رسول خدا (ص) یا کسی که رسول خدا (ص) اراده کرده باشد» (۴) از علی بن مزید صاحب سابری نقل شده است که می گوید: «خدمت امام صادق (علیه السلام) رسیدم و دستش را گرفتم و بوسیدم. فرمود: آگاه باش که بوسیدن دستی جز دست پیامبر (ص) و وصی او شایسته نیست (۵)» (۶)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «بوسیدن دهان کسی سزاوار نیست جز

ص: ۴۷۴

-
- ۱- (۱۴۹) ق/۱۸: کلمه ای نگویید جز آنکه فرشته رقیب و عتید در نزد او حاضر شوند.
 - ۲- (۱۵۰) کافی، ج ۲، ص ۱۸۴.
 - ۳- (۱۵۱) همان مأخذ، ص ۱۸۵، باب تقییل.
 - ۴- (۱۵۲) همان مأخذ، ص ۱۸۵، باب تقییل.
 - ۵- (۱۵۳) نسبت به دیگران هم کسی قائل به حرمت نشده است بخصوص دست والدین و معلم و عالمان با تقوا. م.
 - ۶- (۱۵۴) همان مأخذ، ص ۱۸۵، باب تقییل.

دهان همسر یا فرزند خردسال.» (۱) از ابو الحسن (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «هر که به خاطر خویشاوندی بستگانش را ببوسد اشکالی ندارد و بوسیدن صورت برادر و بوسه زدن میان دو چشم امام، خوب است.» (۲) غزالی گوید: خم شدن در وقت سلام دادن منع شده است. انس گوید: «عرض کردیم:

یا رسول الله! آیا ما می توانیم برای یکدیگر (به نشانه احترام) خم شویم؟ فرمود: خیر، عرض کرد: می توانیم یکدیگر را ببوسیم؟ فرمود: خیر، عرض کرد: مصافحه بگیریم؟ فرمود: آری.» (۳) راجع به آغوش کشیدن و بوسیدن به هنگام بازگشت از سفر، در خبر آمده است (۴) که ابو ذر - رضی الله عنه - گوید: هرگاه من با پیامبر خدا (ص) ملاقات کردم با من مصافحه کرد؛ روزی مرا طلبید. من در خانه نبودم. وقتی که مطلع شدم، خدمتش رسیدم در حالی که روی بستر نشسته بود، مرا در آغوش گرفت و حالش بهتر و بهتر شد.» (۵) گرفتن رکاب دانشمندان برای احترام در خبر آمده است، ابن عباس رکاب زید بن ثابت را گرفت. (۶)

ایستادن، به منظور بزرگ جلوه دادن کسی نه احترام به او، مکروه است و در مسجد کراهت بیشتری دارد زیرا مسجد جای نماز است و قیام تنها برای خدا شایسته است و نباید کسی را شریک او دانست؛ خدای تعالی فرماید: وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا. (۷)

نشستن در مسجد عبادت است. بنابراین قیام در مسجد برای کسی که وارد می شود

ص: ۴۷۵

۱- (۱۵۴) کافی، ج ۲، ص ۱۸۵، باب تقبیل.

۲- (۱۵۵) کافی، ج ۲، ص ۱۸۵، باب تقبیل.

۳- (۱۵۶) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۳۷۰۲ با اختلاف در عبارت و نیز ترمذی در جامع، ج ۱۰، ص ۱۹۱ نقل کرده اند.

۴- (۱۵۷) به جامع ترمذی، ج ۱۰، ص ۱۹۳ مراجعه کنید.

۵- (۱۵۸) این حدیث را ابو داود در، ج ۲، ص ۶۴۴، باب معانقه آورده است.

۶- (۱۵۹) این حدیث را در، ج ۱، در فصل ابواب علم گذشت.

۷- (۱۶۰) کشف/ ۱۱۰: نباید به عبادت پروردگارش، شریکی قائل شود.

مکروه است، زیرا شریک ساختن دیگری در عبادت است.

انس گوید: هیچ کس از رسول خدا (ص) در نزد ما محبوب تر نبود؛ با وجود این وقتی که او را می دیدند به دلیل این که می دانستند آن حضرت ایستادن را دوست ندارد، از جا بلند نمی شدند. (۱)

نقل کرده اند که آن حضرت (ص) یک بار فرمود: «هرگاه مرا دیدید همچون عجم از جا بلند نشوید» (۲)؛ و آن حضرت فرمود: «هر که خشنود می شود از این که مردم برای او از جا بلند شوند خداوند نشیمنگاه او را پر از آتش کند.» (۳)؛ و آن حضرت فرمود: «کسی حق ندارد، دیگری را از جایی که نشسته است بلند کند سپس خودش بنشیند. لیکن شما جا باز کنید و به یکدیگر جا دهید» (۴)؛ و مسلمانان به دلیل همین نهی پیامبر (ص) از قیام در مجالس اجتناب می کردند.

آن حضرت فرمود: «هرگاه مردم در جای خودشان نشستند، اگر مردی برادرش را بطلبد و برای او جا باز کند و او بیاید، این عمل کرامتی است که بدان وسیله برادرش را گرامی داشته است و اگر جا باز نکرده باشد باید نگاه کند کجا، بازتر است و همان جا بنشیند.» (۵) شخص تازه وارد وقتی که سلام داد و جایی برای نشستن پیدا نکرد، مستحب است برنگردد، بلکه پشت ردیف جلو بنشیند. رسول خدا (ص) در مسجد نشسته بود، ناگهان سه نفر آمدند؛ دو تن به سمت رسول خدا رفتند و یکی از آنها گوشه ای را پیدا کرد و نشست

ص: ۴۷۶

-
- ۱- (۱۶۱) این حدیث را ترمذی در، ج ۱۰، ص ۲۱۲ آورده و می گوید حدیث حسن و صحیح است.
 - ۲- (۱۶۲) ابو داود در سنن، ج ۲، ص ۶۴۹ و ابن ماجه با همین عبارت- با کمی تفاوت- نقل کرده است.
 - ۳- (۱۶۳) این حدیث را ترمذی در، ج ۱۰، ص ۲۱۳ نقل کرده است.
 - ۴- (۱۶۴) این حدیث را مسلم در، ج ۷، ص ۱۰ از حدیث ابن عمر نقل کرده است.
 - ۵- (۱۶۵) این حدیث را بغوی در کتاب معجم الصحابه از حدیث ابن ابی شیبیه نقل کرده و طبرانی آن را در الکبیر- به طوری که در المغنی آمده است- از روایت مصعب بن شیبیه از قول پدرش با عبارت کوتاهتری نقل کرده است.

و دومی پشت سر ایشان نشست و اما دیگری به عقب برگشت و رفت، وقتی که رسول خدا(ص) فارغ شد، فرمود: آیا شما را از این سه نفر، خبر ندهم؟ اما یکی از آنها به خدا پناه برد و خداوند او را جا داد و اما دومی خجالت کشید، خداوند از او خجالت کشید، و اما سومی از خدا رو گرداند و خداوند نیز از او رو گرداند.» (۱) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) روایتی است در تهذیب از بسطام از قول امام صادق (علیه السلام) که «مردی به آن حضرت عرض کرد: فدایت شوم، آیا شخص می تواند برادرش را در آغوش بگیرد؟ فرمود: آری، رسول خدا(ص) روزی که خیبر فتح شد، خبر آوردند که جعفر از حبشه آمد، فرمود: به خدا سوگند که نمی دانم از کدام یک از این دو خبر بیشتر خوشحال باشم؛ از آمدن جعفر یا فتح خیبر؟ فرمود: چیزی نگذشت که جعفر آمد، می گوید: رسول خدا(ص) از جای جست او را در آغوش گرفت و میان دو چشمش را بوسید.» (۲) در مکارم الاخلاق طبرسی از پیامبر(ص) نقل شده است که فرمود: «آن طوری که عجمها برای یکدیگر بلند می شوند، بلند نشوید.» (۳) استاد شهید ما-خداایش بیامرز- در کتاب قواعد خود، می گوید: احترام مؤمن به هر شکلی که در هر زمان معمول است، جائز است هر چند که از گذشتگان نقل نشده باشد، به خاطر دلالت عمومات بر این جواز، خدای تعالی می فرماید: ذَلِكْ وَ مَنْ يُعْظَمُ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ (۴)؛ و خدای تعالی فرمود: ذَلِكْ وَ مَنْ يُعْظَمُ حُرْمَاتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ (۵)؛ و برای این سخن پیامبر(ص): «با هم دشمنی

ص: ۴۷۷

۱- (۱۶۶) این حدیث را مسلم در ج ۷، ص ۹، و بخاری از حدیث ابو واقد لثی نقل کرده است.

۲- (۱۶۷) تهذیب، ج ۱، کتاب الصلاه باب صلاه التسیح و غیرها من الصلوات.

۳- (۱۶۸) همان مأخذ، ص ۲۵.

۴- (۱۶۹) حج/۳۲: (این گونه است مناسک حج) و هر کس شعائر الهی را بزرگ دارد، این کار نشانه تقوای دلهاست.

۵- (۱۷۰) حج/۳۰: (این گونه است مناسک حج) و هر کس برنامه های الهی را بزرگ دارد نزد پروردگارش برای او بهتر است.

نکنید، حسد نوزید و از هم دوری نکنید و جدا نشوید بلکه شما بندگان خدا با هم برادر باشید.» بنابراین از جا بلند شدن و تعظیم به وسیله خم شدن و نظایر آن جائز است و چه بسا آنجا که ترک این ها به دشمنی و بریدن از یکدیگر و یا اهانت مؤمن بینجامد، ادای آنها واجب باشد. در روایت صحیح آمده است که پیامبر (ص) برای فاطمه زهرا (علیه السلام) از جا بلند شد و وقتی که جعفر - رضی الله عنه - از حبشه آمد از جا برخاست و رو به انصار کرد و فرمود: «به احترام سرور تان از جا برخیزید»؛ و نقل کرده اند که آن حضرت برای عکرمه بن ابی جهل وقتی که از یمن برگشت به دلیل خشنودی اش از بازگشت وی از جا برخاست.

اگر بگوییم که رسول خدا (ص) فرموده است: «هر که دوست دارد زنان و مردان برای او سر پا بایستند خداوند نشیمنگاه او را پر آتش کند.» (۱)؛ و نقل کرده اند که آن حضرت راضی نبود کسی برایش از جا بلند شود، این بود که هرگاه برمی خاست، چون می دانستند که آن حضرت ایستادن را دوست ندارد، کسی از جا بر نمی خاست و هرگاه از آنها جدا می شد مردم برمی خاستند و چون تعظیم آن حضرت بر آنها لازم بود تا وارد منزل می شد او را همراهی می کردند.

می گویم: سر پا ایستادن مردان عملی بود که ستمکاران در مجالس خود انجام می دادند آنها مردم را مجبور می کردند به پاخیزند و تا زمانی که مجلس ادامه داشته باشد سر پا بایستند نه این به پا خاستن که زمان کوتاهی بود؛ و به فرض قبول سخن شما، آن موردی است که شخص قصد برتری جویی و بزرگی بر مردم را دارد، در نتیجه هر کس به احترام او بلند نشود از او بازخواست می کند. اما کسی که خود این کار را می کند به قصد دفع اهانت و توهین از خود، باکی بر او نیست، زیرا دفع ضرر از خود واجب است و اما نارضایتی پیامبر (ص) به خاطر فروتنی برای خدا و سبکباری اصحابش بود. همچنین می گویم: برای مؤمن شایسته است که آن حالت را نپسندد و خویشتن را اگر میل به آن

ص: ۴۷۸

داشت و ادار به ترک آن سازد و از طرفی صحابه از جا بلند می شدند، همان طوری که در حدیث آمده بود و بعید است که پیامبر(ص) به عمل آنها واقف نبوده باشد با این که عمل ایشان دلیلی بر جواز آن می باشد. پایان سخن شهید.

لیکن شایسته است که این تعظیم را مخصوص دینداران بدانیم، در محاسن برقی از امام صادق(علیه السلام) رسیده است: «در باره مردی که به خاطر احترام به کسی از جا بلند شد از آن حضرت پرسیدند؟ فرمود: کراهت دارد مگر به خاطر دیانت آن مرد باشد.» (۱) در کافی از امام صادق(علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «هر که از مجلس بدون تشریفات راضی باشد، خدای متعال و فرشتگانش همواره بر او رحمت می فرستند تا از آن مجلس برخیزد.» (۲)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «رسول خدا(ص) چنین بود که به هر منزلی وارد می شد، در نزدیکترین جای ورودش می نشست.» (۳)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «رسول خدا(ص) فرموده است: از جمله حقوق شخصی که بر اهل خانه وارد می شود آن است که هنگام ورود و خروجش لحظه ای کوتاه با او هم قدم شوند و فرمود که رسول خدا(ص) فرموده است: هر گاه یکی از شما بر برادر مسلمانش در خانه او وارد شود، تا وقتی که از آنجا بیرون رود، صاحبخانه باید بدو اعتماد کند و او را امین بداند.» (۴) در قرب الاسناد از آن حضرت به نقل از پدر بزرگوارش(علیه السلام) آمده است که فرمود:

«هر گاه کسی از شما به منزل برادر مسلمانش وارد شد، باید هر جا که صاحبخانه دستور داد بنشیند، زیرا صاحبخانه در داخل خانه خودش، جایی را که باید از نظر دور بماند بهتر از دیگران می شناسد.» (۵)

ص: ۴۷۹

-
- ۱- (۱۷۲) کافی، ص ۲۳۳، باب حق العالم.
 - ۲- (۱۷۳) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۶۱، باب الجلوس، شماره ۳ و ۶.
 - ۳- (۱۷۴) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۶۱، باب الجلوس، شماره ۳ و ۶.
 - ۴- (۱۷۵) همان مأخذ، ص ۶۵۹، باب حق الداخل.
 - ۵- (۱۷۶) قرب الاسناد، ص ۳۳، این حدیث از مسعده بن صدقه نقل شده است.

غزالی گوید: از جمله حقوق برادر مؤمن آن است که ناموس، جان و مال او را تا جایی که می تواند از تجاوز دیگران محفوظ نگه دارد و جلو ظلم دیگران را بگیرد و به خاطر حفظ او مبارزه و او را یاری کند. ابو درداء روایت کرده است که مردی از مرد دیگری نزد رسول خدا (ص) بدگویی کرد و مردی از حاضران از او دفاع کرد.

پیامبر (ص) فرمود: «هر کس از حرمت برادرش دفاع کند، این عمل او حجابی از آتش خواهد شد» (۱)؛ و آن حضرت فرمود: «هر گاه مسلمانی از آبروی برادرش دفاع کند بر خداوند واجب است که روز قیامت، آتش جهنم را از او باز دارد» (۲)؛ و از آن حضرت نقل شده است: «هر کس در نزد او از برادر مسلمانش به بدی یاد کنند و او بتواند، هر چند به کلمه ای، او را یاری کند و یاری نکند خداوند عزّ و جلّ در دنیا و آخرت او را خوار و ذلیل کند؛ و هر که در نزد وی از برادر مسلمانش به بدی یاد کنند و او یاری اش کند، خداوند متعال در دنیا و آخرت او را یاری کند» (۳)؛ و آن حضرت فرمود: «هر که در دنیا از آبروی برادر مسلمانش حمایت و جانبداری کند، خداوند در روز قیامت فرشته ای را مأمور کند تا او را از آتش دوزخ حفظ کند.» (۴) جابر و ابو طلحه گویند: شنیدیم که رسول خدا (ص) می فرمود: «هر مسلمانی مسلمان دیگری را در جایی که آبرو و حرمتش در خطر است یاری کند خداوند در جایی که دوست دارد یاری اش کند و هر کس مسلمانی را در جایی که حرمتش از بین می رود، خوار و تنها گذارد خداوند در جایی که دوست دارد یاری اش کند، او را

ص: ۴۸۰

-
- ۱- (۱۷۷) این حدیث را ترمذی در ج ۸، ص ۱۱ با اختلاف اندکی در عبارت نقل کرده و می گوید: این حدیث حسن است.
 - ۲- (۱۷۸) این حدیث را -چنان که در المغنی آمده است- خرائطی در مکارم الاخلاق و همچنین طبرانی نقل کرده اند.
 - ۳- (۱۷۹) این حدیث را ابن ابی الدّینا به طور اختصار در کتاب الصّیمة با سند ضعیف -چنان که در المغنی آمده- نقل کرده است.
 - ۴- (۱۸۰) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۵۶۹ آورده است.

خوار کند و تنها گذارد.» (۱) می‌گوییم: از طریق خاصه (شیعه) صدوق به اسناد خودش از پیامبر (ص) نقل کرده است که فرمود: «کسی که در مورد غیبتی که در مجلسی بشنود که از برادرش غیبت می‌کنند از او جانبداری کند و مانع از غیبت از او شود، خداوند در دنیا و آخرت هزار نوع بدی را از او دفع کند، اما اگر با وجود قدرت بر دفاع، جلوگیری نکند، هفتاد برابر گناه آن که غیبت کرده، گناه کرده است.» (۲)؛ و به اسناد خویش از امام باقر (علیه السلام) نقل کرده است که فرمود: «هر که در نزد وی از برادر مؤمنش غیبت کنند و او از وی دفاع کند خداوند در دنیا و آخرت او را یاری کند و هر که با وجود داشتن قدرت بر یاری و کمک، از او دفاع نکند، خداوند او را در دنیا و آخرت خوار سازد.» (۳) غزالی گوید: از جمله حقوق برادر مسلمان، در وقت عطسه زدن، یرحمکم الله، گفتن است. پیامبر (ص) فرموده: کسی که عطسه زده است بگوید: «الحمد لله علی کل حال» و کسی که عطسه را می‌شنود بگوید: «یرحمکم الله» و عطسه زنده در پاسخ او بگوید: «یهدیکم الله و یصلح لکم.» (۴) از ابن مسعود نقل شده که می‌گوید: رسول خدا (ص) می‌فرمود: «هرگاه کسی از شما عطسه زد باید بگوید: الحمد لله رب العالمین، وقتی که او چنین گفت، هر کس در نزد اوست باید بگوید: یرحمکم الله، وقتی که آنها چنین گفتند، او باید بگوید: یغفر الله لی و لکم.» (۵)

ص: ۴۸۱

- ۱- (۱۸۱) این حدیث را ابو داود با اندکی جابجایی و اختلاف در، ج ۲، ص ۵۶۹ مسند خود نقل کرده است.
- ۲- (۱۸۲) این حدیث و حدیث بعدی را صدوق در ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، ص ۱۴۲ و ۲۴۰ روایت کرده است.
- ۳- (۱۸۳) رک: شماره ۲۳۸.
- ۴- (۱۸۴) این حدیث را بخاری از قول ابو هریره در، ج ۸، ص ۶۱ صحیح خود نقل کرده است.
- ۵- (۱۸۵) این حدیث را ترمذی در، ج ۱۰، ص ۲۰۰ ضمن حدیثی آورده است.

رسول خدا(ص) به کسی که عطسه زد، فرمود: یرحمک الله، ولی به دیگری نگفت.

آن شخص علت آن را پرسید؛ فرمود: او حمد خدا را گفت ولی تو ساکت ماندی» (۱)؛ و آن حضرت فرمود: «هر وقت مسلمانی تا سه بار عطسه زد، یرحمک الله، گفته می شود، ولی اگر بیش از سه بار عطسه زد او زکام است.» (۲) روایت شده است: «که پیامبر(ص) به کسی که عطسه زده بود، یرحمک الله گفت، و به دیگری که عطسه زد، فرمود: تو زکامی.» (۳) نقل کرده اند: «هر وقت رسول خدا(ص) عطسه می زد، به صدای آهسته عطسه می کرد و با لباس و یا دستش جلو دهانش را می گرفت و -بعضی گفته اند: - صورتش را می پوشاند.» (۴) عبد الله بن عامر بن ربیع از پدرش نقل کرده است: «مردی پشت سر پیامبر(ص) در حال نماز عطسه زد و گفت: «الحمد لله حمدا کثیرا طیباً مبارکاً فیه کما یرضاه ربنا و بعد ما یرضی، و الحمد لله علی کل حال» وقتی که سلام نماز را داد، پیامبر(ص) پرسید: کی بود که این کلمات را گفت؟ عرض کرد: من بودم یا رسول الله، از آن قصدی جز خیر نداشتم. پیامبر فرمود: دوازده فرشته را دیدم که همگی شتاب داشتند تا آنها را بنویسند.» (۵) پیامبر(ص) فرمود: «هر که در نزد وی عطسه بزنند و او زود حمد خدا را بگوید خاصره اش درد نگیرد.» (۶) پیامبر(ص) فرمود: «عطسه زدن از طرف خداست و خمیازه کردن از شیطان. پس هرگاه کسی از شما خمیازه کند باید دستش را روی دهانش بگذارد و هرگاه هاها بگوید

ص: ۴۸۲

-
- ۱- (۱۸۶) این حدیث را بخاری در، ج ۸، ص ۶۰ نقل کرده است.
 - ۲- (۱۸۷) این دو حدیث را ابو داود در، ج ۲، ص ۶۰۳ کتاب خود از حدیث ابو هریره نقل کرده است.
 - ۳- (۱۸۸) این دو حدیث را ابو داود در، ج ۲، ص ۶۰۳ کتاب خود از حدیث ابو هریره نقل کرده است.
 - ۴- (۱۸۹) این حدیث را ترمذی در ج ۱۰، ص ۲۰۴ آورده است.
 - ۵- (۱۹۰) این حدیث را نسائی در ج ۲، ص ۱۴۵ و ابن سنی در عمل الیوم و اللیله، ص ۷۲، نقل کرده است.
 - ۶- (۱۹۱) این حدیث را طبرانی در الاوسط از حدیث حارث اعور از علی(علیه السلام) از قول پیامبر(ص) -به همان نحوی که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۵۷ آمده- نقل کرده است.

شیطان در باطن او می خندد.» (۱) می گویم: و از طریق خاصه (شیعه) روایتی در کافی از امام صادق (علیه السلام) آمده که می فرماید: «از حقوق مسلمان بر برادر مسلمان آن است که چون با او برخورد کند سلام دهد و چون بیمار شود به عیادتش رود، و در پشت سرش خیرخواه او باشد و چون عطسه زند بگوید: الحمد لله رب العالمین لا شریک له، و نیز بگوید: یرحمک الله و عطسه زننده در پاسخ بگوید: یهدیکم الله و یصلح و لکم، و چون او را بخواند اجابت کند و چون بمیرد جنازه اش تشییع کند» (۲)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «رسول خدا (ص) فرموده است: هرگاه کسی عطسه زد جواب عطسه اش را بدهید، اگر چه از آن سوی جزیره ای باشد و در روایت دیگری آمده است: اگر چه از آن سوی دریا باشد.» (۳) از ابن رثاب و معمر بن ابی زیاد و اسحاق بن یزید نقل شده که گویند: ما در خدمت امام صادق (علیه السلام) نشستیم بودیم، مردی عطسه زد، هیچ یک از حاضرین جواب او را ندادند تا این که خود حضرت شروع کرد و فرمود: سبحان الله! چرا جواب عطسه او را ندادید؟ همانا از حقوق مسلمان این است که هرگاه بیمار شد عیادتش کنند و هرگاه دعوتی کرد بپذیرند و چون مرد بر جنازه اش حاضر شوند و هرگاه عطسه زد جواب عطسه اش را بدهند.» (۴) از امام رضا (علیه السلام) است که فرمود: «خمیازه از شیطان و عطسه از خدای عزّ و جلّ است.» (۵) از صالح بن ابی حمّاد نقل شده که می گوید: از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) راجع به عطسه

ص: ۴۸۳

۱- (۱۹۲) ذیل این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم مورد اتفاق است و ابو داود در ج ۲، ص ۶۰۱ نقل کرده و در کافی، ج ۲، ص ۶۵۴ با مقداری جابجایی از امام کاظم (علیه السلام) نقل شده و ترمذی نیز نقل کرده و آن را حسن شمرده است.

۲- (۱۹۳) کافی، ج ۲، ص ۶۵۳، باب العطاس و التسمیت.

۳- (۱۹۴) کافی، ج ۲، ص ۶۵۳، باب العطاس و التسمیت.

۴- (۱۹۵) کافی، ج ۲، ص ۶۵۳، باب العطاس و التسمیت.

۵- (۱۹۶) همان مأخذ، همان صفحه، همان باب.

پرسیدم و این که چرا به دنبال آن باید حمد خدا را گفت؟ فرمود: همانا برای خداوند بر بنده اش نعمتهایی است از سلامتی بدن و اعضای بدنش و به راستی که بنده خدا از یاد این نعمتها غافل می شود و چون یاد خدا را فراموش کند، خداوند به باد فرمان دهد که از تنش بگذرد و از بینی او بیرون رود تا خدا را به خاطر آن حمد گوید. بنابراین حمد او در آن هنگام شکر نعمتی است که آن را فراموش کرده است.» (۱) از جابر نقل شده که می گوید: ابو جعفر (علیه السلام) فرمود: «چیز خوبی است عطسه! برای بدن سودمند است و خدای عزّ و جلّ را به یاد انسان می آورد! عرض کردم: نزد ما کسانی هستند که می گویند: رسول خدا (ص) را از عطسه بهره ای نیست! فرمود: اگر دروغ گویند؛ شفاعت محمد (ص) به ایشان نرسد.» (۲) از ابن ابی عمیر به نقل از یکی از اصحابش گفته اند: «مردی در محضر امام باقر (علیه السلام) عطسه زد و گفت: الحمد لله؛ امام (علیه السلام) نفرمود: یرحمک الله، و به او گفت: تو از حق ما کاستی، سپس فرمود: هرگاه کسی از شما عطسه زد، باید بگوید: الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و اهل بیته، می گوید: آنگاه آن مرد این ذکر را گفت، پس از آن امام باقر (علیه السلام) فرمود: یرحمک الله.» (۳) از فضیل بن یسار نقل شده که می گوید: به امام باقر (علیه السلام) عرض کردم: «در سه مورد صلوات بر محمد و آل محمد (ص) پسندیده نیست: یکی وقت عطسه و دیگری هنگام سر بریدن حیوانات و سوم در وقت جماع. حضرت باقر (علیه السلام) فرمود: چه شده آنها را، وای بر ایشان، آنها منافق شده اند، خدا لعنتشان کند.» (۴) از مسمع بن عبد الملک روایت شده می گوید: «حضرت صادق (علیه السلام) عطسه زد، سپس فرمود: الحمد لله رب العالمین آنگاه انگشتش را بر بینی نهاد و فرمود: رغم أنفی لله رغما آخراً.» (۵) از آن حضرت نقل شده است: «هر کس صدای عطسه ای را بشنود و خدای عزّ و جلّ

ص: ۴۸۴

- ۱- (۱۹۷) کافی، ج ۲، ص ۶۵۳، باب العطاس و التسمیت.
- ۲- (۱۹۸) کافی، ج ۲، ص ۶۵۳، باب العطاس و التسمیت.
- ۳- (۱۹۹) کافی، ج ۲، ص ۶۵۳، باب العطاس و التسمیت.
- ۴- (۲۰۰) کافی، ج ۲، ص ۶۵۳، باب العطاس و التسمیت.
- ۵- (۲۰۱) کافی، ج ۲، ص ۶۵۳، باب العطاس و التسمیت.

را حمد و سپاس گوید و بر پیامبر (ص) و خاندانش صلوات بفرستد، درد چشم و درد دندان نبیند، سپس فرمود: اگر آن را شنیدی حمد و صلوات بگو اگر چه بین تو و صدای عطسه دریایی فاصله باشد. [\(۱\)](#) از امیر المؤمنین (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «هر که عطسه کند و بعد از آن بگوید:

الحمد لله رب العالمين على كل حال، درد گوش و درد دندان نبیند. [\(۲\)](#) از امام صادق (علیه السلام) است که فرمود: «هر که عطسه بزند و بعد دستش را روی تیغه بینی نهد و بگوید: الحمد لله رب العالمين كثيرا كما هو اهله و صلى الله على محمد النبي و آله و سلم از سوراخ چپ بینی او پرنده ای کوچکتر از ملخ و بزرگتر از مگس بیرون آید و برود تا زیر عرش و تا روز قیامت برای او استغفار کند» [\(۳\)](#)؛ و از آن حضرت نقل شده که فرمود: «رسول خدا (ص) می فرماید: هرگاه مسلمانی عطسه زند و به واسطه دردی که دارد خاموش بماند، فرشتگان (به عوض او) گویند:

الحمد لله رب العالمين و اگر بگوید: الحمد لله رب العالمين فرشتگان می گویند: يغفر الله لك، امام (علیه السلام) فرمود: رسول خدا (ص) فرموده است: عطسه برای بیمار، نشانه بهبودی و راحتی بدن اوست. [\(۴\)](#) از حذیفه بن منصور نقل شده که [امام صادق (علیه السلام)] فرمود: «عطسه برای تمام بدن سودمند است، اگر بیش از سه بار نباشد و چون از سه مرتبه بگذرد نشانه بیماری و درد است. [\(۵\)](#) از امام باقر (علیه السلام) است که فرمود: «هرگاه مردی عطسه زد تا سه بار در جواب او «یرحمك الله» بگو، سپس او را به حال خود بگذارد. [\(۶\)](#) از امام صادق (علیه السلام) درباره قول خدای تعالی إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ [\(۷\)](#) پرسیدند فرمود: منظور عطسه ناهنجار است. [\(۸\)](#)

ص: ۴۸۵

- ۱- (۲۰۲) کافی، ج ۲، ص ۶۵۳، باب العطاس و التسميت.
- ۲- (۲۰۳) کافی، ج ۲، ص ۶۵۳، باب العطاس و التسميت.
- ۳- (۲۰۴) کافی، ج ۲، ص ۶۵۳، باب العطاس و التسميت.
- ۴- (۲۰۵) کافی، ج ۲، ص ۶۵۳، باب العطاس و التسميت.
- ۵- (۲۰۶) کافی، ج ۲، ص ۶۵۳، باب العطاس و التسميت.
- ۶- (۲۰۷) کافی، ج ۲، ص ۶۵۳، باب العطاس و التسميت.
- ۷- (۲۰۸) لقمان/۱۹: به راستی ناخوش ترین صداها بانگ خران است.
- ۸- (۲۰۹) کافی، ج ۲، ص ۶۵۳، باب العطاس و التسميت.

از آن حضرت نقل است که فرمود: «رسول خدا(ص) فرموده است: نشانه راستگویی عطسه است.» (۱) در روایت دیگری آمده است: «هرگاه مردی سخنی بگوید، و کسی عطسه زند، آن عطسه گواه درستی سخن او است.» (۲) غزالی گوید: و از جمله حقوق آن است که هرگاه گرفتار آدم بدی شد شایسته است که با او نیکو معاشرت کند و از او دوری نماید. یکی از بزرگان می گوید: با مؤمن صمیمانه رفتار کن و با بدکار با حسن خلق معاشرت نما، زیرا فاجر به حسن خلق ظاهری راضی می شود. ابو درداء می گوید: همانا ما با گشاده رویی با گروههایی برخورد می کنیم که دل‌هایمان ایشان را لعنت می کند؛ این است معنای مدارا و این حالت در مورد کسی است که از شر او بیم داشته باشیم. خدای تعالی می فرماید: **إِذْفَعِ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةِ . (۳)**

ابن عباس درباره قول خدای تعالی: **وَ يَذْرُؤُنَّ بِالْحَسَنِ السَّيِّئَةَ (۴)** می گوید: یعنی دشنام و آزردن را به وسیله سلام و مدارا، دفع می کنند و در معنای قول خدای تعالی:

وَلَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ ، (۵) می گوید: خدا به وسیله رغبت و ترس و حیا و مدارا مردم را از یکدیگر دفع می کند. عایشه می گوید: مردی اجازه ورود خواست تا به خدمت رسول خدا(ص) برسد؛ پیامبر(ص) فرمود: اجازه دهید که او مرد بد قبیله است! اما وقتی که وارد شد پیامبر(ص) با او به نرمی سخن گفت، به طوری که من گمان کردم در نزد آن حضرت مقامی دارد، وقتی از خانه بیرون رفت به پیامبر عرض کردم:

وقتی که وارد شد آنچه درباره او گفتمی بود گفتمی، سپس با او به نرمی سخن گفتمی؟ فرمود:

عایشه! بدترین مردم نزد خدای تعالی در روز قیامت کسی است که مردم از ترس بد

ص: ۴۸۶

۱- (۲۱۰) کافی، ج ۲، ص ۶۵۳، باب العطاس و التسمیت.

۲- (۲۱۱) کافی، ج ۲، ص ۶۵۳، باب العطاس و التسمیت.

۳- (۲۱۲) مؤمنون/۹۶: بدی را از راهی که بهتر است دفع کن (پاسخ بدی را به نیکی ده).

۴- (۲۱۳) قصص/۵۴: آنها به وسیله نیکی بدیها را دفع می کنند.

۵- (۲۱۴) بقره/۲۵۰: و اگر خداوند بعضی از مردم را به وسیله بعضی دیگر دفع نکند...

زبانی اش به او احترام بگذارند.» (۱) در خبر است: «آنچه را که شخص بدان وسیله آبرویش را حفظ کند، برایش صدقه است» (۲)؛ و در خبر است: با مردم وسیله اعمالشان معاشرت کنید ولی با دل‌هایتان از آنان دوری کنید.

محمد بن حنفیه-رضی الله عنه-می گوید: دانا نیست کسی که با شخصی که ناگزیر از معاشرت است به نیکی معاشرت نکند تا آن که خداوند برایش گشایشی فراهم کند.

می گویم: از طریق خاصه روایتی است در کافی از امام صادق (علیه السلام) درباره قول خدای تعالی: **أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا**، آمده است که فرمود: «صبری که بر اساس تقیه نمودند، و درباره **وَ يَدْرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ**، فرمود: «حسنه یعنی تقیه و سیئه یعنی تقیه نکردن و فاش ساختن.» (۳) از آن حضرت است که فرمود: «نه دهم دین در تقیه است و هر که تقیه نکند دین ندارد، و تقیه در هر چیزی رواست جز در نبیذ و مسح روی کفش.» (۴) از ابو بصیر نقل شده که می گوید: امام صادق (علیه السلام) فرمود: «تقیه از دین خداست.

عرض کردم: از دین خداست؟ فرمود: آری به خدا سوگند از دین خداست؛ همانا یوسف (علیه السلام) فرمود: **أَيُّهَا الْعَيْرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ**، (۵) به خدا که آنها چیزی ندزدیده بودند، و حضرت ابراهیم (علیه السلام) گفت: **إِنِّي سَيِّئٌ** (۶) به خدا سوگند که ابراهیم (علیه السلام) بیمار نبود.» از آن حضرت نقل شده است که درباره قول خدای تعالی: **لَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ**

ص: ۴۸۷

-
- ۱- (۲۱۵) این حدیث را مسلم در ج ۸، ص ۲۱ و بخاری در ج ۸، ص ۱۵ و ۳۸ آورده اند.
 - ۲- (۲۱۶) این حدیث را طیالسی در مسند خود، ص ۲۳۷، از قول جابر بن عبد الله نقل کرده است.
 - ۳- (۲۱۷) کافی، ج ۲، ص ۲۱۷؛ توضیح این که در معاشرت جز در موارد کمی-به طوری که مرحوم فیض در وافی گفته است- نیازی به تقیه نیست و یا آن که نفی تقیه در اینجا به اعتبار رعایت زمان و مکان این سخن امام است و نظر به موقع سخن و علم امام (علیه السلام) بر عدم اضطرار در این دو مورد این سخن را فرموده است.
 - ۴- (۲۱۸) کافی، ج ۲، ص ۲۱۷؛ توضیح این که در معاشرت جز در موارد کمی-به طوری که مرحوم فیض در وافی گفته است- نیازی به تقیه نیست و یا آن که نفی تقیه در اینجا به اعتبار رعایت زمان و مکان این سخن امام است و نظر به موقع سخن و علم امام (علیه السلام) بر عدم اضطرار در این دو مورد این سخن را فرموده است.
 - ۵- (۲۱۹) یوسف/۷۰؛ ای کاروان همانا شما سارقید.
 - ۶- (۲۲۰) صافات/۸۹؛ همانا من بیمارم، کافی، ج ۲، ص ۲۱۷.

فرمود: «خوبی تقیه، و بدی فاش کردن است» و درباره قول خدای عز و جل:

إِدْفَعِ بِأَلْتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةِ، فرمود: «آنچه نیکوتر است همان تقیه می باشد»، فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عِدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ (۱) از آن حضرت نقل است که فرمود: «کسی در تقیه به درجه تقیه اصحاب کهف نرسید، آنها در اعیاد (بت پرستان) حاضر می شدند و زَنَار می بستند، از این رو خداوند پاداششان را دو بار مرحمت کرد.» (۲) از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «میثم - رحمه الله - را چه چیز مانع از تقیه شد؟ به خدا سوگند که او می دانست این آیه درباره عَمَّار و یارانش نازل شده است: إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ . (۳)

در روایت صحیح از معمر بن خلاد نقل شده که می گوید: «از امام ابو الحسن (علیه السلام) درباره برخاستن برای والیان، پرسیدم، فرمود: امام باقر (علیه السلام) فرموده است: تقیه آیین من و آیین پدران من است و هر که تقیه ندارد، ایمان ندارد.» (۴) امام باقر (علیه السلام) فرمود: «تقیه به هنگام هر درماندگی است و تقیه کننده، خود بهتر می داند چه موقع ناچار و درمانده می شود» (۵).

و از آن حضرت نقل شده است: «در هر موردی که انسان ناگزیر از تقیه می شود، خداوند آن را برایش روا دانسته است» (۶)؛ و از آن حضرت نقل شده است: «تقیه تنها برای جلوگیری از خونریزی مقرر شده است پس هر گاه به کار خونریزی کشید تقیه در کار نیست» (۷)؛

ص: ۴۸۸

۱- (۲۲۱) کافی، ج ۲، ص ۲۱۸.

۲- (۲۲۲) کافی، ج ۲، ص ۲۱۸.

۳- (۲۲۳) نحل ۱۰۶: به جز آنهایی که تحت فشار واقع شده اند در حالی که قلبشان آرام به ایمان است؛ کافی، ج ۲، ص ۲۱۸.

۴- (۲۲۴) کافی، ج ۲، ص ۲۱۹، شماره ۱۲.

۵- (۲۲۵) همان مأخذ، همان صفحه، شماره ۱۳.

۶- (۲۲۶) کافی، ج ۲، ص ۲۲۰.

۷- (۲۲۷) کافی، ج ۲، ص ۲۲۰.

و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «هرگاه حکومت کودکانه (از روی هوا و هوس) باشد با طرفداران آن به ظاهر معاشرت کنید ولی در باطن با آنان مخالف باشید.» (۱) از آن حضرت نقل شده که فرمود: «در تورات نوشته شده است: از جمله مناجات خدای تعالی با موسی بن عمران (علیه السلام) این بود که ای موسی! راز نهفته مرا در باطن خویش پوشیده دار و در ظاهر با دشمن خود و دشمن من از مخلوقم از جانب من اظهار سازش و مدارا کن و با اظهار راز نهانم باعث دشنام دادن به من مشو، تا در دشنام دادن به من با دشمن خود و دشمن من شریک نباشی.» (۲) از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «رسول خدا (ص) فرموده است: سه خصلت است که هر که نداشته باشد، هیچ کارش کامل نیست: پرهیزگاری که او را از معصیت خدا باز دارد؛ و خلقی که با مردم سازگار باشد و بردباری که نادانی شخص نادان را بدان وسیله نادیده گیرد.» (۳) از آن حضرت نقل شده است: «رسول خدا (ص) فرمود: پروردگرم مرا به مدارا و سازگاری با مردم امر کرده، همان طوری که به انجام واجبات دستور داده است.» (۴) از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «رسول خدا (ص) فرماید: سازگاری با مردم نصف ایمان است و نرمش با آنان نیمی از زندگی است. سپس امام (علیه السلام) فرمود: با خوبان از صمیم دل و با بدان به صورت ظاهر معاشر باشید و به زیان رساندن بر بدان تمایل نکنید که بر شما ستم می کنند زیرا زمانی برای شما پیش آید که از دینداران نجات نیابد

ص: ۴۸۹

۱- (۲۲۸) کافی، ج ۲، ص ۲۲۰: علامه مجلسی در مرآة العقول می گوید: منظور آن است که فرمانروا کودک باشد و یا در کم عقلی و نادانی چون کودک باشد و بنای حکومت بر اساس هوا و هوس همانند بازی کودکان باشد. و نسبت به جمع دو نحوه است یا نسبت به جنس است که به فرد مربوط می شود و یا مقصود جمع است که معنای فردی ندارد و در اینجا چون به حکومت کودکان تشبیه شده معنای جمعی مراد است.

۲- (۲۲۹) همان مأخذ، ص ۱۱۶، باب المداراه.

۳- (۲۳۰) همان مأخذ، ص ۱۱۶، باب المداراه.

۴- (۲۳۱) همان مأخذ، همان صفحه، همان باب.

جز آن که مردم او را ابله دانند و او نیز تحمیل کند که بگویند ابله و نادان است.» (۱) از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «گروهی از قریش با مردم خوب مدارا نکردند در نتیجه از میان آن قوم رانده شدند در صورتی که به خدا قسم آنان در نسب خود نقصانی نداشتند، و همانا گروهی از قریش با مردم خوشرفتاری کردند و به خاندان عالی پیوستند. سپس فرمود: هر کس که دستش را از اذیت مردم باز دارد، در حالی که او از اذیت مردم یک دست باز می دارد، مردم از آزار وی دستها بازدارند.» (۲) از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «شما را به اقامه نماز در مساجد و نیکی به همسایگان و ادای شهادت و حضور در تشییع جنازه سفارش می کنم، زیرا شما ناگزیر از همزیستی با مردم هستید و به راستی کسی نیست که تا زنده است از مردم بی نیاز باشد و ناچار باید مردم با یکدیگر بسازند.» (۳) در روایت صحیح از معاویه بن وهب نقل شده که می گوید: «به حضرت صادق (علیه السلام) عرض کردم: چگونه باید با اقوام و کسانی که با ما معاشرت دارند، رفتار کنیم؟ امام (علیه السلام) در پاسخ فرمود: امانت ایشان را باز گردانید و به سود و زیانشان گواهی دهید و بیمارانشان را عیادت کنید و بر جنازه امواتشان حضور یابید.» (۴) از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «نفس کشیدن کسی که به خاطر ما غمگین و برای ظلم به ما اندوهناک است تسییح و همتش برای امر ما عبادت و پنهان داشتن راز ما، جهاد در راه خداست.» (۵) از ابو الحسن (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «اگر بخواهی اقدام به انجام کار خیری کنی سعی کن بدون آن که کسی مطلع شود، این کار را انجام دهی. راوی گوید: کسی در خدمت آن حضرت بود و از فاش ساختن راز، سخن به میان آمد، حضرت فرمود: زبانت را نگهدار تا عزیز شوی و افسار گردنت را به دست مردم نده (رازت را به کسی نگو) که

ص: ۴۹۰

۱- (۲۳۲) کافی، ج ۲، ص ۱۱۶، باب المداراه.

۲- (۲۳۳) کافی، ج ۲، ص ۱۱۶، باب المداراه.

۳- (۲۳۴) همان مأخذ، ص ۶۳۵، باب ما یجب من المعاشره.

۴- (۲۳۵) همان مأخذ، ص ۶۳۵، باب ما یجب من المعاشره.

۵- (۲۳۶) همان مأخذ، ص ۲۲۶.

ذلیل می شوی.» (۱) غزالی گوید: از جمله حقوق برادر مسلمان آن است که از معاشرت با ثروتمندان دوری کند؛ و با مستمندان معاشرت و به یتیمان نیکی کند. پیامبر (ص) می گفت: «خدا یا مرا مسکین زنده بدار و مسکین بمیران و در زمره مسکینان محشورم کن.» (۲) سلیمان (علیه السلام) در زمان سلطنت خویش وقتی که وارد مسجد می شد و مستمندی را می دید کنار او می نشست و می گفت: مسکینی هم نشین مسکینی شده است! و بگویند:

هیچ سخنی نبود که به عیسی (علیه السلام) گفته شود و در نزد وی محبوب تر از این باشد که بگویند:

ای مسکین! کعب الاحبار گوید: در هر جا از قرآن یا *أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا*، گفته نشده مگر آن که در تورات یا *إِنِّهَا الْمَسَاكِينُ*، آمده است.

عباده بن صامت گوید: آتش دوزخ هفت دروازه دارد: سه دروازه از آن ثروتمندان و سه دروازه مال زنان و یک دروازه از آن مستمندان و مساکین است.

فضیل گوید: شنیده ام که پیامبری از پیامبران عرض کرد: پروردگارا! چگونه بدانم که آیا تو از من خشنودی؟ خطاب رسید: بین مستمندان از تو خشنود هستند یا نه.

پیامبر (ص) فرمود: «دوری کنید از همنشینی با مردگان؛ عرض شد: مردگان کیستند؟ فرمود: ثروتمندان.» (۳) موسی (علیه السلام) فرمود: «خدا یا تو را در کجا بجویم؟ خطاب رسید: من در نزد دل شکستگانم.» پیامبر (ص) فرمود: «نباید به ناز و نعمت شخص بدکاری رشک بیری زیرا تو نمی دانی که سرانجام او پس از مرگ کجاست. همانا جوینده ای کوشا و جدی در پی

ص: ۴۹۱

۱- (۲۳۷) کافی، ج ۲، ص ۲۲۶.

۲- (۲۳۸) این حدیث را ترمذی در ج ۹، ص ۲۱۳، و ابن ماجه به شماره ۴۱۲۶ کتاب خود نقل کرده اند.

۳- (۲۳۹) این حدیث را ترمذی نقل کرده و ضعیف شمرده است ولی حاکم نقل کرده و چنین تصحیح کرده است: «دوری کنید از هم نشینی توانگران.»

اوست.» (۱) اما دربارهٔ یتیم، پیامبر (ص) فرموده است: «هر که یتیمی را که از پدر و مادر یتیم مانده تحت سرپرستی بگیرد تا او بی نیاز شود، البته که بهشت بر او واجب گردد» (۲)؛ و پیامبر (ص) فرمود: «من و کسی که یتیمی را سرپرستی کند-در حالی که به دو انگشتش می فرمود-در بهشت همانند این دو انگشت در کنار هم خواهیم بود.» (۳) پیامبر (ص) فرمود: «هر که از باب دلسوزی دستش را روی سر یتیمی بگذارد به عدد هر مویی که از زیر دستش می گذرد خداوند برای او حسنه ای می نویسد» (۴)؛ و آن حضرت فرمود: «بهترین خانهٔ مسلمانان خانه ای است که در آن یتیمی باشد و به او احسان کنند؛ و بدترین خانهٔ مسلمانان خانه ای است که در آن یتیمی باشد و به او بدی کنند.» (۵) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) حدیثی در ذیل آیهٔ وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ... وَ الْيَتَامَى . (۶) در تفسیر امام عسکری (علیه السلام) آمده است که آن حضرت فرمود: «و آیهٔ قول خدای تعالی وَ الْيَتَامَى رسول خدا (ص) در آن باره فرموده: خدای تعالی بندگانش را به نیکی به یتیمان به خاطر گسستن ایشان از پدرانشان تشویق فرموده است؛ پس هر که از ایشان نگهداری کند خداوند او را ننگه دارد و هر کس آنان را گرامی دارد خداوند او را گرامی دارد و هر که از باب رفق و مدارا دست بر سر

ص: ۴۹۲

-
- ۱- (۲۴۰) این حدیث را طبرانی در الاوسط و بیهقی در الشعب-به طوری که الجامع الصغیر و المغنی آمده- از ابو هریره نقل کرده اند.
 - ۲- (۲۴۱) این حدیث را احمد در مسند خود ج ۴، ص ۳۴۴ و طبرانی در الکبیر و ابو یعلی نیز-به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۱۶۱ آمده-نقل کرده اند.
 - ۳- (۲۴۲) این حدیث را بخاری در، ج ۸، ص ۱۰، از قول سهل بن سعد و ابن ماجه به شمارهٔ ۳۶۸۰ از حدیث ابن عباس نقل کرده اند.
 - ۴- (۲۴۳) این حدیث را بخاری در، ج ۸، ص ۱۰، از قول سهل بن سعد و ابن ماجه به شمارهٔ ۳۶۸۰ از حدیث ابن عباس نقل کرده اند.
 - ۵- (۲۴۴) این حدیث را احمد در مسند، ج ۵، ص ۲۵۰ و طبرانی به سند ضعیف از حدیث ابو امامه باهلی نقل کرده اند.
 - ۶- (۲۴۵) بقره/۸۳: (به یاد آوردید) زمانی را که از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم که جز خدای یگانه را پرستش نکنید..و به یتیمان نیکی کنید.

یتیمی بکشد خداوند به خاطر هر مویی که از زیر دست او رد شود در بهشت کاخی به او مرحمت کند گسترده تر از دنیا و آنچه در دنیاست و در آن بهشت هر چه دل بخواهد و چشم از دیدنش لذت برد موجود است و آنان در آنجا جاودانه اند.» در کتاب من لا یحضره الفقیه از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «هر بنده ای که از روی دلسوزی دست بر سر یتیمی بکشد خداوند به ازای هر مویی در روز قیامت نوری به او مرحمت فرماید.» (۱) روایت شده است که: «خدای عزّ و جلّ به شمار هر مویی که از زیر دستش بگذرد، حسنه ای را برای او می نویسد.» (۲) رسول خدا (ص) فرمود: «هر که سنگ دلی خودش را بد می داند، باید به یتیمی نزدیک شود و به او مهربانی کند و دست نوازش بر سر او بکشد؛ به اذن خدا دلش نرم می شود، زیرا یتیم حقی دارد.» (۳) روایت شده است که آن حضرت فرمود: «آدم سنگدل یتیم را بر سر سفره اش بنشانند و دست بر سرش بکشد، دلش نرم می شود.» (۴) امام صادق (علیه السلام) فرمود: «وقتی که یتیمی بگیرد عرش خدا می لرزد، و خداوند تبارک و تعالی می گوید: کیست این که بنده مرا که پدر و مادرش را در خردسالی از او گرفتم، به گریه در آورد؛ به عزّت و جلال و مقام والایم سوگند که هیچ بنده مؤمنی او را ساکت نخواهد کرد، مگر آن که بهشت برای او واجب شود.» (۵) غزالی گوید: و از جمله حقوق آن است که برای هر مسلمانی خیرخواه باشد و بکوشد تا قلب او را شاد کند. پیامبر (ص) فرمود: «مؤمن آنچه برای خود دوست دارد برای مؤمن دیگر نیز همان را دوست دارد.» (۶) پیامبر (ص) فرمود: «مؤمن نیست فردی از شما، مگر آن که برای برادرش بیسندد

ص: ۴۹۳

- ۱- (۲۴۶) من لا یحضره الفقیه: ص ۴۹، باب نوادر، شماره ۱۲، ۱۶ و ۱۴ تا ۱۶.
- ۲- (۲۴۷) من لا یحضره الفقیه: ص ۴۹، باب نوادر، شماره ۱۲، ۱۶ و ۱۴ تا ۱۶.
- ۳- (۲۴۸) من لا یحضره الفقیه: ص ۴۹، باب نوادر، شماره ۱۲، ۱۶ و ۱۴ تا ۱۶.
- ۴- (۲۴۹) من لا یحضره الفقیه: ص ۴۹، باب نوادر، شماره ۱۲، ۱۶ و ۱۴ تا ۱۶.
- ۵- (۲۵۰) من لا یحضره الفقیه: ص ۴۹، باب نوادر، شماره ۱۲، ۱۶ و ۱۴ تا ۱۶.
- ۶- (۲۵۱) این حدیث قبلا با عبارت حدیث بعدی گذشت.

آنچه برای خود می پسندد؛ و آن حضرت فرمود: «البته هر یک از شما آئینه برادرش می باشد، پس هر گاه چیزی در او دید باید آن را از وی دور کند» (۱)؛ و آن حضرت فرمود: «هر که حاجتی را برای برادرش برآورد گویا تمام عمرش را در خدمت خدا بوده است.» (۲)؛ و نیز فرمود: «هر که چشم مؤمنی را روشن سازد (دلشادش کند) خداوند در روز قیامت چشم او را روشن سازد» (۳)؛ و آن حضرت فرمود: «هر که ساعتی از شب یا روز را دنبال حاجت برادرش باشد چه بتواند و چه نتواند برآورد، از اعتکاف دو ماه بالا-تر است» (۴)؛ و آن حضرت فرمود: «هر که غم زده ای را برطرف سازد و یا به مظلومی کمک کند، خداوند هفتاد و سه گناه او را بیامزد.» (۵) پیامبر (ص) فرمود: «برادرت را خواه ظالم باشد، خواه مظلوم، یاری کن، عرض شد:

ظالم را چگونه یاری کند؟ فرمود: او را از ظلم باز دارد» (۶)؛ و آن حضرت فرمود: «به راستی که از محبوب ترین کارها نزد خداوند خوشحال کردن مؤمن است؛ همچنین برطرف ساختن اندوه و یا ادای وام او و یا رفع گرسنگی اوست» (۷)؛

ص: ۴۹۴

-
- ۱- (۲۵۲) این حدیث را ابو داود و ترمذی در ج ۸، ص ۱۱۶ نقل کرده اند و قبلا گذشت.
 - ۲- (۲۵۳) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه-چنانکه در الجامع الصغیر آمده- از قول انس به سند ضعیف نقل کرده است.
 - ۳- (۲۵۴) این حدیث را ابن مبارک در کتاب الزهد- به طوری که در الجامع الصغیر آمده- از مردی به سند ضعیفی نقل کرده است.
 - ۴- (۲۵۵) این حدیث را حاکم نقل کرده و با عبارت دیگر از حدیث ابن عباس تصحیح کرده و طبرانی در الاوسط چنین آورده است: «هر که در پی حاجت برادرش باشد از اعتکاف ده سال بهتر است.» به مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۱۲۱ مراجعه کنید.
 - ۵- (۲۵۶) این حدیث را ابو یعلی و بزار- چنان که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۱۹۱ آمده- با عبارت «غم زده را یاری کند» و «هفتاد و سه حسنه» آمده است.
 - ۶- (۲۵۷) این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم از قول انس مورد اتفاق است و قبلا گذشت.
 - ۷- (۲۵۸) این حدیث را طبرانی در الاوسط از ابن عباس و در الصغیر از حدیث ابن عمر- به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۱۹۳ و المغنی آمده- به سند ضعیفی نقل کرده است.

و آن حضرت فرمود: «کسی که از مؤمنی در برابر ظالمی که او را می آزرده، حمایت کند خداوند روز قیامت فرشته ای را بر او بگمارد تا گوشت او را از آتش جهنم محفوظ دارد» (۱)؛ و آن حضرت فرمود: «دو خصلت است که بالاتر از آنها شری نیست: شرک به خدای تعالی و ضرر رساندن به بندگان خدا و دو خصلت نیک است که بالاتر از آنها خیری نیست: ایمان به خدا و سود رساندن به بندگان خدا» (۲)؛ و آن حضرت فرمود: «هر کس به امور مسلمانان اهمیت ندهد، از مسلمانان نیست.» (۳) معروف کرخی می گوید: هر کس بگوید: اللهم ارحم امه أحمد اللهم اصلح امه احمد، اللهم فرج عن امه احمد (۴) و این جملات را هر روز سه مرتبه بگویند، خداوند او را از ابدال قرار دهد.

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) روایتی در کافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که می فرماید: «بر مؤمن واجب است که ناصح و خیرخواه مؤمن باشد.» (۵) در روایت صحیح از آن حضرت است که فرمود: «بر مؤمن واجب است که در حضور و غیاب خیرخواه مؤمن باشد.» (۶) از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «رسول خدا (ص) فرموده است هر مردی از شما باید خیرخواه برادرش باشد همان طوری که برای خودش خیرخواه است» (۷)؛

ص: ۴۹۵

۱- (۲۵۹) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۵۶۸ از قول سهل بن معاذ بن اسد نظیر آن را نقل کرده است.
۲- (۲۶۰) این حدیث را صاحب الفردوس از علی (علیه السلام) نقل کرده است- به طوری که در المغنی آمده- پسرش در مسند سند آن را نیاورده.

۳- (۲۶۱) این حدیث را حاکم از قول حذیفه و طبرانی در الاوسط از ابو ذر نقل کرده و هر دو ضعیف است.
۴- (۲۶۲) یعنی: خدایا به امت احمد (ص) ترحم فرما، خدایا امت احمد (ص) را اصلاح کن و خدایا گرفتاری را از امت احمد برطرف کن.

۵- (۲۶۳) کافی، ج ۲، ص ۲۰۸، شماره ۱.

۶- (۲۶۴) کافی، ج ۲، ص ۲۰۸، شماره ۲.

۷- (۲۶۵) کافی، ج ۲، ص ۲۰۸، شماره ۳.

و از آن حضرت درباره قول خدای تعالی قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا نقل شده که فرمود: «بهترین سخنی را که دوست دارید مردم درباره شما بگویند، درباره مردم بگویید.» (۱) از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «رسول خدا (ص) فرموده است بزرگترین مردم از لحاظ مقام و مرتبه در نزد خدا در روز قیامت آن کسی است که برای خیرخواهی مردم بیشتر تلاش کند» (۲)؛ و از آن حضرت نقل شده است: «شما را به خیرخواهی مخلوق برای رضای خدا توصیه می کنم که خدا را با عملی بهتر از آن ملاقات نمی کنی» (۳)؛ و از آن حضرت نقل شده که فرمود: «رسول خدا (ص) فرموده است: «هر که در راه برآوردن حاجت برادر مؤمنش بکوشد امّا خیرخواه او نباشد به خدا و رسولش خیانت کرده است» (۴)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «هر که برادرش با او مشورت کند و او با تدبیر خالصانه پاسخ ندهد، خداوند عقل و تدبیر را از او بگیرد.» (۵)؛ از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «مؤمن برادر مؤمن است، چشم و راهنمای اوست، نسبت به او خیانت نمی کند و ستم روا نمی دارد و خلف وعده نمی کند.» (۶)؛ از آن حضرت نقل شده است: «هر مردی از شیعیان ما که مردی از برادرانش به او مراجعه کند و برای رفع نیازش کمک بخواهد و او در حالی که قدرت دارد، کمک نکند، خداوند او را به رفع حوائج دشمنان ما بیازماید و در روز قیامت بر آن اساس او را عذاب کند» (۷)؛

ص: ۴۹۶

۱- (۲۶۶) کافی، ج ۲، ص ۱۶۴، شماره ۹. آیه در سوره بقره/۸۳: به مردم سخن نیکو گوید.

۲- (۲۶۷) همان مأخذ، ص ۲۰۸.

۳- (۲۶۸) همان مأخذ، ص ۲۰۸.

۴- (۲۶۹) همان مأخذ، ص ۳۶۳.

۵- (۲۷۰) همان مأخذ، ص ۳۶۳.

۶- (۲۷۱) همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۶۷.

۷- (۲۷۲) همان مأخذ، همان صفحه.

و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «رسول خدا(ص) می فرماید: هر که صبح کند و به امور مسلمانان همت نگمارد، مسلمان نیست.» (۱)؛ با همین اسناد می فرماید: «رسول خدا(ص) فرمود: عابدترین مردم کسی است که نسبت به همه مسلمانان خیرخواه تر و پاک دل تر باشد.» (۲) از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «از رسول خدا(ص) پرسیدند: محبوب ترین مردم نزد خدا کیست؟ فرمود: کسی که به مردم بیشتر سود برساند.» (۳)؛ و از آن حضرت درباره قول خدای تعالی وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ نقل شده که فرمود: منظور از مبارک این است که هر کجا باشم خداوند مرا سودمند قرار داده است.» (۴)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «رسول خدا(ص) می فرماید: مردم عائله خدا هستند و محبوب ترین آنان نزد خدا کسی است که به عائله خدا سود رساند و اهل خانه ای را شاد کند.» (۵) از امام باقر(علیه السلام) نقل شده که فرمود: «رسول خدا(ص) فرموده است: هر کس مؤمنی را شاد کند، به راستی که مرا شاد کرده است و هر کس مرا شاد کند به راستی که خدا را شاد کرده است.» (۶)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «لبخند مرد به روی برادر مؤمنش حسنه است و برطرف کردن خاشاکی از روی او حسنه است و خداوند به چیزی پرستش نشده است که در نزد او از شادمان ساختن مؤمن محبوب تر باشد.» (۷) از امام صادق(علیه السلام) نقل شده که فرمود: «خداوند به داود(علیه السلام) وحی کرد به راستی بنده ای از بندگان من، حسنه ای به جا می آورد و به سبب آن بهشت را بر وی مباح می سازم.

داود(علیه السلام) عرض کرد: پروردگارا! آن حسنه چیست؟ فرمود: بنده مؤمن مرا خوشحال کند،

ص: ۴۹۷

۱- (۲۷۳) کافی، ج ۲، ص ۳۲۸.

۲- (۲۷۴) کافی، ج ۲، ص ۳۲۸.

۳- (۲۷۵) همان مأخذ، ص ۱۶۳، باب الاهتمام به امور المسلمین و النصیحه لهم و نفعهم.

۴- (۲۷۶) همان مأخذ، ص ۱۶۳، باب الاهتمام به امور المسلمین و النصیحه لهم و نفعهم.

۵- (۲۷۷) همان مأخذ، ص ۱۶۳، باب الاهتمام به امور المسلمین و النصیحه لهم و نفعهم.

۶- (۲۷۸) همان مأخذ، ص ۱۸۸، باب ادخال السرور علی المؤمنین.

۷- (۲۷۹) همان مأخذ، ص ۱۸۸، باب ادخال السرور علی المؤمنین.

اگر چه به یک دانه خرما باشد. داود (علیه السلام) عرض کرد: پروردگارا! سزاوار است آن که تو را بشناسد، امید خود را از تو قطع نکند.» (۱) از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «مبادا کسی از شما چنین پندارد که چون مؤمنی را شادمان ساخت، تنها او را شاد کرده بلکه به خدا سوگند ما را خوشحال کرده، و به خدا سوگند که رسول خدا را خوشحال کرده است» (۲)؛ و از آن حضرت نقل شده است: «هر کس به مؤمنی شادی رساند، خدای متعال از آن شادی، مخلوقی را بیافریند که به هنگام مردن، از او دیدن کند و بگوید: ای دوست خدا مژده باد تو را به کرامت و رضوان الهی، سپس همواره با او باشد تا او داخل قبر شود و در قبر نیز همان سخن را بگوید و چون از قبر برانگیخته شود با او دیدار کند و همین سخن را به او بگوید و بعد در هر ترس و بیمی همواره با او باشد و او را مژده دهد و این سخن را بگوید. پس آن مؤمن از وی بپرسد خدا تو را رحمت کند، تو کیستی؟ بگوید: من آن شادی هستم که به فلان مؤمن بخشیدی.» (۳) در زمینه این احادیث، اخبار دیگری قبلاً گذشت که شمار آنها زیاد است.

غزالی گوید: و از جمله حقوق برادران مسلمان آن است که از بیماران ایشان عیادت کند، و در اثبات این حق و برخورداری از امتیاز آن، شناخت خدا و مسلمان بودن کافی است. ادب عیادت کننده آن است، که مدت نشستن نزد بیمار را کوتاه کند و کم بپرسد و اظهار دلسوزی کند و برای بهبودی مریض دعا کند و به جاهایی که باید از نظر او پوشیده بماند ننگرد؛ در وقت اجازه ورود نباید مقابل در منزل بایستد بلکه باید به آرامی در بزند و وقتی که می گویند: کیست؟ نباید بگوید! من، و نگویید: ای پسر! بلکه حمد و تسبیح بگوید.

رسول خدا (ص) فرمود: «عیادت کامل بیمار آن است که فردی از شما دستش را روی پیشانی و یا روی دست بیمار بگذارد و از حال او بپرسد»، «و کمال درود شما بر

ص: ۴۹۸

۱- (۲۸۰) کافی، ج ۲، ص ۱۸۸، باب ادخال السرور علی المؤمنین.

۲- (۲۸۱) همان مأخذ، همان صفحه، همان باب، شماره ۶.

۳- (۲۸۲) همان مأخذ، همان صفحه، همان باب، شماره ۱۲.

بیمار مصافحه با اوست» (۱)؛ و آن حضرت فرمود: «هرگاه مردی از بیماری عیادت کند، در رحمت خدا فرورفته است و چون در نزد او بنشیند، در رحمت خدا استوار شده است.» (۲) و پیامبر (ص) فرمود: «هر که از بیماری عیادت کند، در جایگاههای بهشت نشسته و وقتی که بلند شود هفتاد فرشته بر او موکّل شوند که تا شب بر او درود فرستند» (۳)؛ و آن حضرت فرمود: «هرگاه مسلمانی از برادرش عیادت و دیدار کند، خدای تعالی فرماید: خوشا به حال تو و خوشا به مقدم تو و تو در منزلی از بهشت نشسته ای» (۴)؛ و آن حضرت فرمود: «هرگاه بنده ای بیمار شود، خداوند دو فرشته به نزد او فرستد و بگوید: ببینید، این بیمار به عیادت کنندگانش چه می گوید، اگر او در وقتی که عیادت کنندگان نزد وی آمدند حمد و ثنای الهی را بگوید، فرشتگان آن را به پیشگاه خداوند ببرند در حالی که او بهتر می داند، پس بفرماید: حق این بنده بر من آن است که اگر او را از دنیا بردم وارد بهشت کنم و اگر او را شفا دادم، گوشت و خون بهتری به او بدهم و از گناهان او درگذرم» (۵)؛ و آن حضرت فرمود: «خداوند درباره هر کسی که اراده خیر کند، او از آن برخوردار شود.» (۶) آن حضرت بر علی بن ابی طالب که بیمار بود وارد شد و به او فرمود: بگو «اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ تَعْجِیْلَ عَافِیَّتِكَ، او صَبْرًا عَلٰی بَلِیَّتِكَ، او خُرُوجًا مِنَ الدُّنْیَا اِلٰی رَحْمَتِكَ،

ص: ۴۹۹

- ۱- (۲۸۳) این حدیث در المکارم، ص ۴۱۶، از کتاب زهد امیر المؤمنین (علیه السلام) و کتاب الجنائز آمده است و قبلاً گذشت.
- ۲- (۲۸۴) این حدیث را مالک در الموطأ، ج ۲، ص ۲۳۱ از حدیث جابر بن عبد الله نقل کرده است.
- ۳- (۲۸۵) این حدیث را بیهقی در الکبری، ج ۴، ص ۳۸۱ از قول علی بن ابی طالب (علیه السلام) به نقل از پیامبر (ص) با اختلاف در عبارت نقل کرده است.
- ۴- (۲۸۶) این حدیث را ترمذی در ج ۸، ص ۱۷۰ و ابن ماجه به شماره ۱۴۴۳ نقل کرده اند.
- ۵- (۲۸۷) این حدیث را مالک در الموطأ، ج ۲، ص ۲۲۹، از حدیث عطا بن یسار نقل کرده است.
- ۶- (۲۸۸) این حدیث را بخاری و احمد از حدیث ابو هریره- به طوری که در جامع الصغیر آمده- به سند صحیح نقل کرده است.

فَأَنْتَكَ سَتَعطَى احْدَاهُنَّ.» (۱) و نیز مستحب است که بیمار بگوید: اَعُوذُ بِعِزَّةِ اللَّهِ وَ قَدْرَتِهِ مِنْ شَرِّ مَا اجِدُ. (۲)

علی (علیه السلام) گوید: «هرگاه کسی از شما درد شکم شد، باید از زنش مقداری از مهریه اش را در خواست کند و با آن عسل بخرد و با آب باران مخلوط کند و بخورد، در نتیجه، این عسل شفا بخش، گوارا و با میمنت خواهد بود.» (۳) روایت شده است که فرمود: «عیادت بیمار به مقدار فاصله زمانی دو بار دوشیدن شتر است.» (۴) طاوس گوید: بهترین عیادت سبکترین آنهاست. ابن عباس گوید: عیادت بیمار، یک مرتبه سنت و بیش از آن نافله است. یکی از بزرگان گوید: عیادت بیمار پس از سه روز لازم است.

پیامبر (ص) فرمود: «روز در میان از مریض عیادت کنید و دو روز بعد یعنی چهارمین روز هم عیادت کنید.» (۵) از جمله آداب بیمار، تحمّل و صبر نیکو و کمتر اظهار درد کردن و پناه بردن به دعا و پس از دوا توکل بر آفریننده دواست.

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) روایتی از امام باقر (علیه السلام) در کافی آمده است که فرمود: «از جمله مناجات موسی بن عمران (علیه السلام) با پروردگار عزّ و جلّ این بود که عرض

ص: ۵۰۰

۱- (۲۸۹) این حدیث را ابن ابی الدنیا در کتاب المرض از حدیث انس نقل کرده، می گوید: پیامبر (ص) بر مردی وارد شد در حالی که او از درد شکوه می کرد (نامی از علی (علیه السلام) نبرده است) معنی دعا: خدایا از تو بهبود سریع، یا تحمّل و صبر بر بلا و یا خروج از دنیا به رحمت را درخواست دارم، همانا تو یکی از آنها را مرحمت خواهی کرد.

۲- (۲۹۰) یعنی: از شرّ بیماری که بدان مبتلایم به عزّت و قدرت خدا پناه می برم.

۳- (۲۹۱) مکارم الاخلاق، طبرسی، ص ۴۱۷.

۴- (۲۹۲) کافی، ج ۳، ص ۱۱۸، از امام صادق (علیه السلام). و ابن ابی الدنیا در کتاب المرض این حدیث را از قول انس نقل کرده است.

۵- (۲۹۳) این حدیث را -به طوری که در کتاب المغنی آمده است- ابن ابی الدنیا در کتاب المرض به سند ضعیف نقل کرده است.

کرد: پروردگارا عیادت بیمار چقدر اجر دارد؟ فرمود: فرشته ای را موکل عیادت کننده می سازم که تا قیامت او را در قبرش عیادت کند» (۱) از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «رسول خدا (ص) فرموده است: هر که از بیماری عیادت کند، منادی از آسمان او را به نامش صدا می زند: ای فلانی! خوشا به حال تو و خوشا به مقدم تو، تو در جایگاهی از بهشت قرار داری.» (۲) از آن حضرت نقل شده که فرمود: «هر که از بیماری مسلمان عیادت کند، خداوند هفتاد هزار فرشته را بر او موکل سازد در حالی که خانه و منزل او را پر کنند، در آنجا تسبیح، تقدیس، تهلیل و تکبیر گویند تا روز قیامت و نیمی از ثواب نمازشان مال عیادت کننده بیمار است» (۳)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «هر مؤمنی که از مؤمنی در وقت بامدادان عیادت کند، هفتاد هزار فرشته او را بدرقه کنند و چون بنشیند، رحمت خدا او را فرا گیرد و تا شامگاه برای او استغفار کنند و اگر شامگاه از او عیادت کند تا به صبح چنین باشد» (۴)؛ و از آن حضرت نقل شده که فرمود: «سزاوار است هر بیماری از شما برادرانش را از بیماری خودش آگاه سازد تا از او عیادت کنند و او از کار ایشان و آنان از عیادت وی اجر ببرند. عرض شد: درست است آنها به خاطر رفتن نزد مریض اجر می برند اما مریض چگونه از کار ایشان اجر می برد؟ فرمود: به خاطر فراهم آوردن حسنات برای ایشان، از ایشان اجر می برد و بدین وسیله برای او ده حسنه نوشته می شود و ده درجه بالا برده می شود و ده گناه از او محو می شود.» (۵) از ابو الحسن (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «هرگاه کسی از شما بیمار شد باید به مردم اطلاع دهد تا نزد وی بیایند، زیرا هر فردی یک دعای مستجاب دارد.» (۶)

ص: ۵۰۱

- ۱- (۲۹۴) کافی، ج ۳، ص ۱۱۹، باب ثواب عیاده المریض.
- ۲- (۲۹۵) کافی، ج ۳، ص ۱۱۹، باب ثواب عیاده المریض.
- ۳- (۲۹۶) کافی، ج ۳، ص ۱۱۹، باب ثواب عیاده المریض.
- ۴- (۲۹۷) کافی، ج ۳، ص ۱۱۹، باب ثواب عیاده المریض.
- ۵- (۲۹۸) همان مأخذ، ص ۱۱۷، باب المریض یؤذن به للناس.
- ۶- (۲۹۹) همان مأخذ، ص ۱۱۷، باب المریض یؤذن به للناس.

در کتاب المکارم از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «هرگاه روز قیامت شود، بنده به خدا توسل جوید و خداوند از او به آسانی حساب بکشد و بگوید: ای مؤمن چه چیز تو را مانع شد از این که مرا وقتی بیمار بودم، عیادت کنی؟ آن مؤمن گوید: خدایا تو پروردگار منی و من بنده توأم، تو آن زنده پایداری هستی که درد و رنج تو را نرسد؛ پس خدای عز و جل فرماید: هر کس مؤمنی را به خاطر من عیادت کند، بتحقیق مرا عیادت کرده است. سپس به این بنده خطاب می رسد آیا فلانی فرزند فلانی را می شناسی؟ عرض می کند: آری پروردگار من! پس می فرماید: چه چیز مانع تو شد که وقتی بیمار بود از او عیادت کنی؟ بدان که تو اگر از او عیادت کرده بودی، از من عیادت کرده بودی و سپس مرا در نزد او دیده بودی وانگهی اگر حاجتی را از من درخواست می کردی برآورده می ساختم و آن را رد نمی کردم.» (۱) از پیامبر (ص) نقل شده است، وقتی که از سلمان عیادت کرد، و خواست بلند شود، فرمود: «سلمان! خداوند ناراحتی تو را برطرف کند و گناه تو را ببخشد و دین و سلامتی تو را تا پایان عمرت حفظ کند.» (۲) از امام صادق (علیه السلام) است که فرمود: «هرگاه کسی از شما برای عیادت برادر مؤمنش وارد شد، باید برای او دعا کند زیرا دعای او همانند دعای فرشتگان است.» (۳) و آن حضرت فرمود: «هر که برای خدا از بیماری عیادت کند، آن بیمار چیزی را برای عیادت کننده از خدا نخواهد خواست، مگر آن که خداوند مستجاب گرداند.» (۴) در کافی از یکی از موالیان امام صادق (علیه السلام) نقل شده که می گوید: «یکی از دوستان امام (علیه السلام) مریض شد؛ ما جمعی از موالیان امام، به عیادت او می رفتیم. پس در بین راه با امام (علیه السلام) روبرو شدیم؛ فرمود: کجا می خواهید بروید؟ گفتیم: می خواهیم به عیادت فلانی برویم؛ فرمود: بایستید، ایستادیم فرمود: همراه کسی از شما سیب، یا گلابی یا ترنج، یا

ص: ۵۰۲

۱- (۳۰۰) کافی، ج ۳، ص ۴۱۷، این حدیث را بغوی در المصابیح، ج ۱، ص ۱۰۳ نقل کرده است.

۲- (۳۰۱) مکارم الاخلاق، ص ۴۱۷ و ۴۱۸.

۳- (۳۰۲) مکارم الاخلاق، ص ۴۱۷ و ۴۱۸.

۴- (۳۰۳) کافی، ج ۳، ص ۱۱۸.

کمی عطر و یا قطعه ای از چوب عود موجود است؟ عرض کردیم: چیزی از این ها همراه ما نیست، فرمود: آیا نمی دانید که بیمار بدانچه برای او می برند آسوده می شود؟» (۱) از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «عیادت کامل برای بیمار آن است که دستت را روی بازوی وی بگذاری و زود از نزد او برخیزی، زیرا عیادت نادانان برای مریض سخت تر از درد اوست» (۲)؛ و از آن حضرت نقل شده است: «عیادت مریض بقدر فاصله دو بار دوشیدن و یا یک نوبت دوشیدن شتر است.» (۳) از آن حضرت نقل شده که فرمود: «همانا از همه عیادت کنندگان آن کسی در نزد خدا اجر بیشتری دارد که در وقت عیادت برادر مؤمنش کم بنشیند مگر این که بیمار دوست داشته باشد و بخواهد و درخواست نشستن بیشتر کند.» (۴) آن حضرت فرمود: «از کمال عیادت بیمار آن است که عیادت کننده یکی از دستهایش را روی دست دیگر و یا روی پیشانی خود بگذارد» (۵)؛ و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «درد چشم عیادت ندارد و از سه روز کمتر (بیمار) عیادت ندارد و اگر لازم شد یک روز در میان باید انجام گیرد و هرگاه بیماری طولانی شد، باید مریض را به خانواده اش واگذارد.» (۶) از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «رسول خدا (ص) فرموده است خدای عزّ و جلّ می فرماید: هرگاه بنده من دچار بیماری شود و صبر کند و به عیادت کنندگانش شکوه نکند، به جای گوشت، پوست و خون او گوشت، پوست و خون بهتری به او می دهد و اگر او را از دنیا بردم، به جانب رحمتم برده ام و اگر عافیت دادم، در حالی که

ص: ۵۰۳

-
- ۱- (۳۰۴) کافی، ج ۳، ص ۱۱۸.
 - ۲- (۳۰۵) کافی، ج ۳، ص ۱۱۸.
 - ۳- (۳۰۶) همان مأخذ، ص ۱۱۸، شماره ۲ و ۶.
 - ۴- (۳۰۷) همان مأخذ، ص ۱۱۸، شماره ۲ و ۶.
 - ۵- (۳۰۸) همان مأخذ، ص ۱۱۸؛ مرحوم مجلسی می فرماید: این مطلب از باب تمثیل است. مقصود اظهار غم و تأسف به خاطر بیماری مریض است و این کار متعارف بین مردم است.
 - ۶- (۳۰۹) همان مأخذ، ص ۱۱۹.

بی گناه است، او را عافیت بخشیده ام.» (۱) از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «همانا شکایت آن است که شخص بگوید: چنان گرفتار شده ام که کسی گرفتار نشده! و بگوید: به بیماری دچار شده ام که هیچ کس دچار نشده است! و شکایت آن نیست که بگوید: دیشب خوابم نبرد و امروز تب داشتم و نظایر این ها.» (۲) غزالی گوید: و از جمله حقوق آن است که جنازه برادران مسلمان را تشییع کند.

رسول خدا (ص) فرمود: «هر که تشییع جنازه کند، قیراطی از اجر دارد و اگر تا وقت دفن کردن بایستد دو قیراط اجر دارد.» (۳) در خبر است: «قیراط همانند کوه احد است.» (۴) هدف از تشییع برآوردن حق مسلمانان و عبرت گرفتن است، مکحول دمشقی وقتی که جنازه ای را می دید، می گفت: تو صبح برو ما شب می آییم، موعظه بلیغ است در حالی که غفلت زود به سراغ انسان می آید، اولی می رود، در حالی که دیگری بی خرد است.

مالک بن دینار به دنبال جنازه برادرش بیرون شد در حالی که گریه می کرد و می گفت: به خدا سوگند که شادمان نخواهم شد تا وقتی که بدانم سرانجام کارت چه شد، و نه به خدا سوگند، تا زنده ام نخواهم دانست.

اعمش گوید: ما، در تشییع جنازه ها حاضر می شدیم، ولی نمی دانستیم به چه کسی تسلیت بگوییم چون همه مردم غمگین بودند.

ابراهیم زیات دید گروهی بر میتی ترخم می کنند؛ گفت: اگر به خودتان ترخم کنید،

ص: ۵۰۴

-
- ۱- (۳۱۰) کافی، ج ۳، ص ۱۱۵، شماره ۲.
 - ۲- (۳۱۱) همان مأخذ، ص ۱۱۶؛ این تفسیر شکایتی است که اجر را ضایع می کند، اگر نه بهتر آن است که به کسی نگویید- چنانکه از بعضی اخبار به دست می آید و ممکن است نظیر اطلاع دادن به طیب، برای هدف خاصی باشد.
 - ۳- (۳۱۲) این حدیث را بخاری در، ج ۲، ص ۱۰۵ از قول ابو هریره و بزار و احمد و ابو یعلی از ابو سعید- به طوری در مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۲۹ آمده- با سند حسن، نقل کرده اند.
 - ۴- (۳۱۳) این حدیث را مسلم در صحیح، ج ۱، ص ۵۲ از سخن ثوبان و ابو هریره نقل کرده و اصل حدیث مورد اتفاق است.

شایسته تر خواهد بود زیرا او از سه مرحله ترسناک نجات یافته است: چهره ملک الموت را دیده، تلخی مرگ را چشیده و از ترس خاتمه زندگی ایمن شده است.

پیامبر(ص) فرمود: «میت سه چیز را به دنبال خود می کشد. دوتای آنها برمی گردند و یکی می ماند. خانواده و مال و عملش در پی او هستند؛ خانواده و مالش برمی گردند ولی عملش می ماند.» (۱) وظیفه آن کس که تسلیت می دهد، تواضع و اظهار اندوه و کم سخن گفتن و لبخند نزدن است و از آداب تشییع جنازه، تواضع مداوم، حرف نزدن، توجه به میت، اندیشه درباره مرگ و آمادگی برای مردن است و نیز از آداب تشییع این است که جلو جنازه و نزدیک آن راه بروند و به عنوان یک سنت جنازه را زود ببرند.

می گویم: بلکه سنت، راه رفتن پشت سر جنازه است، نه جلو جنازه چنانکه لفظ تشییع و دنباله روی در اخبار زیادی همین مطلب را می رساند و اهل تسنن نیز از ابن مسعود، نقل کرده اند که از رسول خدا(ص) درباره بردن جنازه پرسید؛ فرمود: «جنازه باید در جلو باشد، نه در عقب.» (۲) روایت کرده اند که علی(علیه السلام) پشت سر جنازه و ابو بکر و عمر، جلو جنازه حرکت می کردند. از علی(علیه السلام) پرسیدند: آن دو نفر پیشاپیش جنازه حرکت می کنند؟ فرمود: البته می دانند که پشت سر جنازه راه رفتن افضل است ولی آنها در جلو راه می روند تا در مقابل چشم مردم ممتاز باشند» (۳)؛ و نیز از علی(علیه السلام) روایت کرده اند: «فضیلت راه رفتن پشت سر جنازه بر کسی که جلو جنازه حرکت می کند مانند فضیلت واجب بر مستحب است» (۴)؛

ص: ۵۰۵

-
- ۱- (۳۱۴) این حدیث را حاکم در، ج ۱، ص ۷۴ و ترمذی در، ج ۹، ص ۲۲۳ نقل کرده است.
 - ۲- (۳۱۵) به سنن ترمذی، ج ۴، ص ۲۳۱، و مصابیح السنه بغوی، ج ۱، ص ۱۱۲ مراجعه کنید.
 - ۳- (۳۱۶) این حدیث را بیهقی در الکبری، ج ۴، ص ۲۵ نقل کرده با این تفاوت که در آنجا آمده: «ولی ایشان آسان می گیرند و برای مردم کار را آسان می کنند» که به یقین اشتباه خطی است.
 - ۴- (۳۱۷) این حدیث را ابن ابی شیبه- به طوری که در الجوهر النقی فی الرد علی البیهقی، که در حاشیه سنن الکبری، ج ۴، ص ۲۵، چاپ شده آمده است- نقل کرده و در مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۳۰ و ۳۱ نظیر آن نقل شده است.

و می گویند: تنها عاملی که باعث شده است تا اهل تسنن چنین عمل کنند، تعصب در برابر شیعه است، در حالی که-همان طور که بیان خواهد شد-راه رفتن جلو جنازه را امامان ما جائز دانسته اند.

از جمله روایاتی که درباره تشیع و چهار گوشه جنازه را گرفتن و تعزیه از طریق شیعه رسیده؛ روایتی است که در من لا یحضره الفقیه، آمده که می گوید: امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: «هر که دنبال جنازه ای برود، چهار قیراط اجر و مزد برای او مقرر می شود: یک قیراط برای دنبال جنازه حرکت کردن و یک قیراط برای نماز خواندن بر جنازه و یک قیراط برای منتظر ماندن تا وقتی که دفن کنند و یک قیراط برای تسلیت گفتن.» (۱) ابو جعفر (علیه السلام) گوید: «هر که با جنازه ای حرکت کند تا بر آن نماز بخواند و بعد برگردد، یک قیراط اجر دارد و هر گاه همراه جنازه حرکت کند تا آن را دفن کنند، دو قیراط اجر دارد، و هر قیراطی مانند کوه احد است.» (۲) و آن حضرت فرمود: هر که به دنبال جنازه شخص مسلمانی برود، در روز قیامت چهار شفاعت به او عطا کنند، و هر چه او بگوید، فرشته ای گوید: برای تو همانند آن فراهم است.» (۳) امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «هر که چهار طرف تابوت را بگیرد، خداوند چهل گناه کبیره او را بیامرزد.» (۴)؛ و آن حضرت فرمود: «هر که جنازه مؤمنی را تشییع کند تا در قبر دفن کنند خداوند برای تشییع کننده هفتاد فرشته از تشییع کنندگان را تعیین کند تا وقتی که از قبرش بیرون آمده و به سمت محشر می رود، او را تشییع و برای او طلب مغفرت کنند.» (۵)؛

ص: ۵۰۶

-
- ۱- (۳۱۸) من لا یحضره الفقیه، ص ۴۱، باب الصلاه علی المیت؛ کافی، ج ۳، ص ۱۷۲ و ۱۷۳ باب ثواب من مشی مع جنازه.
 - ۲- (۳۱۹) من لا یحضره الفقیه، ص ۴۱، باب الصلاه علی المیت؛ کافی، ج ۳، ص ۱۷۲ و ۱۷۳ باب ثواب من مشی مع جنازه.
 - ۳- (۳۲۰) من لا یحضره الفقیه، ص ۴۱، باب الصلاه علی المیت؛ کافی، ج ۳، ص ۱۷۲ و ۱۷۳ باب ثواب من مشی مع جنازه.
 - ۴- (۳۲۱) من لا یحضره الفقیه، ص ۴۱، باب الصلاه علی المیت؛ کافی، ج ۳، ص ۱۷۲ و ۱۷۳ باب ثواب من مشی مع جنازه.
 - ۵- (۳۲۲) من لا یحضره الفقیه، ص ۴۱، باب الصلاه علی المیت؛ کافی، ج ۳، ص ۱۷۲ و ۱۷۳ باب ثواب من مشی مع جنازه.

و آن حضرت فرمود: «کمترین هدیه ای که به مؤمن در قبرش می رسد آن است که تشییع کنندگان جنازه اش آمرزیده می شوند» (۱) امام باقر (علیه السلام) فرماید: «وقتی که مؤمن داخل قبر شود، ندا دهند: بدان که نخستین هدیه به تو بهشت است و بدان که نخستین هدیه به تشییع کنندگان تو آمرزش است.» (۲) امام باقر (علیه السلام) می فرماید: «هر که چهار طرف تابوت برادرش را حمل کند، خداوند چهل گناه از گناهان کبیره او را محو کند» (۳) سنت آن است که تابوت را از چهار طرفش حمل کنند و جز آن هر چه باشد به اختیار خود شخص است.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: «هر که یک پایه تابوت را بگیرد، خداوند بیست و پنج گناه کبیره او را بیامرزد و هرگاه چهار سمت تابوت را بگیرد، از گناهان بیرون شود.» (۴) امام صادق (علیه السلام) به اسحاق بن عمار فرمود: «هرگاه اطراف تابوت میت را (به دوش) حمل کنی، از گناهان پاک شوی همانند، روزی که از مادر متولد شده ای.» (۵) حسین بن سعید به ابو الحسن الرضا (علیه السلام) نوشت: «و درباره حمل تابوت پرسید، آیا سمت معینی دارد که در حمل از چهار طرف از آن سمت شروع کند، یا هر طور که آسان باشد، از هر طرف جنازه که بخواهد، حمل کند؟ امام (علیه السلام) در پاسخ وی نوشت: از هر طرف که خواست، شروع کند.» (۶) امام باقر (علیه السلام) فرمود: «راه رفتن پشت سر جنازه بهتر از حرکت در جلو جنازه است و اگر جلو جنازه حرکت کردی اشکالی ندارد.» (۷) محمد بن مسلم از امام باقر و یا امام صادق (علیه السلام) نقل کرده، می گوید: «درباره حرکت به همراه جنازه پرسیدم؛ فرمود: از جلو، از راست، از چپ و از پشت سر حرکت می کنی.» (۸)

ص: ۵۰۷

- ۱- (۳۲۳) من لا یحضره الفقیه، ص ۴۱، باب الصلاه علی المیت، کافی، ج ۳، ص ۱۷۲ و ۱۷۳ باب ثواب من مشی مع جنازه.
- ۲- (۳۲۴) من لا یحضره الفقیه، ص ۴۱، باب الصلاه علی المیت، کافی، ج ۳، ص ۱۷۲ و ۱۷۳ باب ثواب من مشی مع جنازه.
- ۳- (۳۲۵) من لا یحضره الفقیه، ص ۴۱، باب الصلاه علی المیت.
- ۴- (۳۲۶) من لا یحضره الفقیه، ص ۴۱، باب الصلاه علی المیت.
- ۵- (۳۲۷) من لا یحضره الفقیه، ص ۴۱، باب الصلاه علی المیت.
- ۶- (۳۲۸) من لا یحضره الفقیه، ص ۴۱، باب الصلاه علی المیت.
- ۷- (۳۲۹) من لا یحضره الفقیه، ص ۴۱، باب الصلاه علی المیت.
- ۸- (۳۳۰) من لا یحضره الفقیه، ص ۴۱، باب الصلاه علی المیت.

رسول خدا(ص) فرمود: «هر کس شخص داغ دیده ای را دلداری دهد در قیامت خلعتی به وی بپوشانند که زینت او باشد.»
 (۱) از هشام بن حکم نقل شده است که گفت: «دیدم که حضرت موسی بن جعفر(علیه السلام) پیش از دفن میت و پس از دفن آن(به صاحبان عزا) تسلیت می گفت.» (۲) امام صادق(علیه السلام) فرمود: «پس از دفن میت تسلیت گفتن ضروری و لازم است، و فرمود: همین قدر در تسلیت گفتن تو بس، که صاحب عزا تو را ببیند.» (۳) امام صادق(علیه السلام) را نزد قومی بردند که مصیبت زده بودند، امام(علیه السلام) فرمود: «خداوند، ضعف و شکست شما را جبران کند و به نیکی شما را دلداری دهد و مردگان شما را بیامرزد. سپس مراجعت فرمود.» (۴) رسول خدا(ص) فرمود: «تسلیت به صاحبان عزا بهشت را در پی دارد.» (۵) امام صادق(علیه السلام) به مردی که پسرش را از دست داده بود، تسلیت گفت و فرمود:

«خدای عزّ و جلّ از تو برای پسر ت بهتر و اجر الهی برای تو از پسر ت بهتر است؛ باز هم به امام(علیه السلام) خبر رسید که او بی تاب می کند؛ برگشت و به او فرمود: رسول خدا(ص) از دنیا رفت مگر او را الگوی خود قرار نداده ای؟ عرض کرد: پسر من نوجوان بود! فرمود:

همانا پیش روی او سه خصلت است: شهادت بر این که خدا یکی است و رحمت خدا و شفاعت رسول خدا(ص) پس هرگز-ان شاء الله- یکی از این سه خصلت را از دست نخواهد داد.» (۶) ابو بصیر از امام صادق(علیه السلام) روایت کرده است که فرمود: «شایسته است که صاحب عزا ردا نپوشد و با پیراهن باشد تا وی را بشناسند و همسایه ها تا سه روز او را غذا دهند.» (۷) آن حضرت فرمود: «ملعون است آن کسی که در مصیبت دیگران ردا نپوشد.» (۸)

ص: ۵۰۸

-
- ۱- (۳۳۱) من لا يحضره الفقيه، ص ۴۵، باب التعزیه و الجزع عند المصیبه.
 - ۲- (۳۳۲) من لا يحضره الفقيه، ص ۴۵، باب التعزیه و الجزع عند المصیبه.
 - ۳- (۳۳۳) من لا يحضره الفقيه، ص ۴۵، باب التعزیه و الجزع عند المصیبه.
 - ۴- (۳۳۴) من لا يحضره الفقيه، ص ۴۵، باب التعزیه و الجزع عند المصیبه.
 - ۵- (۳۳۵) من لا يحضره الفقيه، ص ۴۵، باب التعزیه و الجزع عند المصیبه.
 - ۶- (۳۳۶) من لا يحضره الفقيه، ص ۴۵، باب التعزیه و الجزع عند المصیبه.
 - ۷- (۳۳۷) من لا يحضره الفقيه، ص ۴۵، باب التعزیه و الجزع عند المصیبه.
 - ۸- (۳۳۸) من لا يحضره الفقيه، ص ۴۵، باب التعزیه و الجزع عند المصیبه.

در کافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرمود: «شایسته است اولیای فردی که از شما مرده است به برادران ایمانی میّت اطلاع دهند تا تشییع جنازه کنند و نماز بر جنازه او بخوانند و برای او طلب آمرزش کنند تا برای ایشان اجر و پاداشی فراهم آید و برای میّت استغفار نوشته شود و اجری از طریق آنها به دست آورد و نیز برای میّت ایشان استغفاری فراهم آید.» (۱) از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «هر که از جنازه ای استقبال کند یا آن را ببیند و بگوید: الله اکبر هذا ما وعدنا الله ورسوله وصدق الله ورسوله، اللهم زدنا ایمانا و تسليما، الحمد لله الذي تعزز بالقدره، و قهر العباد بالموت، در آسمان فرشته ای نخواهد ماند جز این که از باب ترحم بر صدای او خواهد گریست.» (۲) از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «در حمل جنازه از سمت راست آن شروع می کنی، سپس از پشت سر به سمت دیگر می روی و بعد جلو می روی تا پیش جنازه، همین طور مانند گردش سنگ آسیا.» (۳) از آن حضرت نقل شده که فرمود: «جلو جنازه مسلمان عارف، حرکت کن ولی جلو جنازه شخص منکر و کافر حرکت نکن زیرا فرشتگان جلو جنازه مسلمان سرعت او را به سوی بهشت می برند، در حالی که جلو جنازه کافر فرشتگانی هستند که او را با سرعت به سمت آتش دوزخ می برند.» (۴) از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «رسول خدا (ص) گروهی را دید پشت سر جنازه سواره حرکت می کنند؛ فرمود: این قوم خجالت نمی کشند که رفیق همراهشان را سواره تشییع می کنند در حالی که او را به این حالت وا گذاشته اند.» (۵) از آن حضرت نقل شده که فرمود: «رسول خدا (ص) فرموده است: هر کس مصیبت

ص: ۵۰۹

- ۱- (۳۳۹) کافی، ج ۳، ص ۱۶۶.
- ۲- (۳۴۰) همان مأخذ، ص ۱۶۷، باب القول عند رؤیه الجنازه.
- ۳- (۳۴۱) همان مأخذ، ص ۱۶۹.
- ۴- (۳۴۲) همان مأخذ، ص ۱۶۹.
- ۵- (۳۴۳) همان مأخذ، ص ۱۷۰، باب کراهیه الزکوب مع الجنازه.

زده ای را تسلیت دهد، برایش اجری نظیر اجر او خواهد بود بدون آن که از اجر مصیبت زده چیزی کم شود.» (۱) از آن حضرت نقل شده که فرمود: «تسلیت نیست جز کنار قبر، سپس برمی گردند تا برای میت در قبر عذابی پیش نیاید و صدا را بشنوند.» (۲) غزالی گوید: و از جمله حقوق، آن است که قبور آنها را زیارت کند و هدف از زیارت، دعا و عبرت گرفتن و رقت قلب باشد. پیامبر (ص) فرمود: «هیچ منظره ای را ندیدم مگر این که قبر غم انگیزتر از آن بود.» (۳) از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «همانا قبر نخستین منزل از منازل آخرت است، اگر صاحب قبر، از آن منزل خلاص شود منزلهای بعدی آسان تر است و اگر از آن خلاص نشد، بعد از آن سخت تر است.» (۴) مجاهد گوید: نخستین چیزی که با فرزند آدم سخن می گوید قبر اوست که می گوید:

منم خانه گرمها و خانه تنهایی و خانه غربت و خانه ظلمت، این است آنچه من برای تو آماده کرده ام پس تو چه چیز برای من مهیا کرده ای؟ ابو ذر - رضی الله عنه - گفت: آیا نمی خواهید به شما خبر دهم از روز بیچارگی خود یعنی روزی که مرا در قبر نهند؟! ابو درداء کنار قبرها می نشست، از علت آن پرسیدند، گفت: کنار مردمانی می نشینم که مرا به یاد معادم می اندازند و چون برمی خیزم، پشت سر از من غیبت نمی کنند.

حاتم اصم گوید: هر که به قبرستان گذر کند و درباره خود نیندیشد و برای اهل قبور دعا نکند هم به خود خیانت کرده است و هم به ایشان.

رسول خدا (ص) فرمود: «هیچ شبی نیست مگر آن که منادی ندا می کند: ای اهل

ص: ۵۱۰

۱- (۳۴۴) کافی، ج ۳، ص ۲۲۷، باب ثواب التعزیه، شماره ۴.

۲- (۳۴۵) همان مأخذ، ص ۲۰۳.

۳- (۳۴۶) این حدیث و حدیث بعدی را ابن ماجه به شماره ۴۲۶۷ در یک حدیث نقل کرده است.

۴- (۳۴۷) این حدیث را حاکم در، ج ۴، ص ۳۳۱ نقل کرده است.

قبور! به چه کسی رشک می برید؟ گویند: به اهل مسجد رشک می بریم زیرا آنها نماز می خوانند و ما نماز نمی خوانیم و روزه می گیرند و ما روزه نمی گیریم و خدا را یاد می کنند و ما یاد نمی کنیم.» (۱) ربیع بن خثیم، میان منزلش قبری کنده بود و هرگاه قساوتی در دلش احساس می کرد، میان قبر می رفت، به پهلو می خوابید و ساعتی توقف می کرد، سپس می گفت: رَبِّ اَرْجِعُونِ لَعَلِّيْ اَعْمَلُ صَالِحًا (۲) پس از آن می گفت: ای ربیع، (فرض کن) برگشتی پس هم اکنون پیش از آن دوباره نتوانی برگردی، عمل کن.

می گویم: در کتاب من لا یحضره الفقیه از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که راجع به زیارت اهل قبور و بنای مساجد در قبرستان از آن حضرت پرسیدند؛ فرمود: «اما زیارت اهل قبور، اشکالی ندارد ولی ساختن مساجد در آنجا ممنوع است.» (۳) پیامبر (ص) فرمود: «قبر مرا قبله و مسجد قرار ندهید، زیرا خدای عزّ و جلّ یهود را از آن جهت لعن کرده است که قبور انبیای خود را مسجد قرار دادند.» (۴) جراح مدائنی از امام صادق (علیه السلام) پرسید: «سلام بر اهل قبور چگونه است؟» فرمود:

می گویی: «السّلام علی اهل الدیار من المؤمنین و المسلمین رحم الله المتقدّمین منا و المتأخّریّن، و انا ان شاء الله بکم لاحقون.» (۵) رسول خدا (ص) هرگاه بر قبرستانی گذر می کرد می فرمود: «السّلام علیکم من دیار قوم مؤمنین و انا ان شاء الله بکم لاحقون.» (۶) امیر المؤمنین (علیه السلام) وقتی که وارد قبرستان می شد، می گفت: «ای اهل تربت و ای اهل غربت، اما منزلهای شما را (دیگران) ساکن شدند و اما همسرانتان ازدواج کردند و اما

ص: ۵۱۱

۱- (۳۴۸) در هیچ اصلی به این حدیث برخورد نکردم.

۲- (۳۴۹) مؤمنون/۹۹، ۱۰۰: پروردگار من! مرا باز گردانید شاید در آنچه ترک کرده ام (کوتهای کرده ام) عمل صالحی انجام دهم.

۳- (۳۵۰) من لا یحضره الفقیه، ص ۴۷، باب التعزیه، شماره ۲۹.

۴- (۳۵۱) من لا یحضره الفقیه، ص ۴۷، باب التعزیه، شماره ۳۰.

۵- (۳۵۲) همان مأخذ، همان صفحه، همان باب، شماره ۳۱.

۶- (۳۵۳) همان مأخذ، همان صفحه، همان باب، شماره ۳۲ و ۳۵.

ثروتهایتان (بین ورثه) تقسیم شد، این خبری است که در نزد ماست و کاش می دانستم که در نزد شما چه خبر است؟! سپس رو به اصحاب خود کرد و فرمود: اگر به آنان اجازه پاسخ دهند، هر آینه خواهند گفت: همانا بهترین توشه، تقواست.» (۱) حضرت فاطمه (سلام الله علیها) در هر بامداد روز شنبه نزد قبور شهدا می آمد سپس کنار قبر حضرت حمزه می رفت و برای او طلب آمرزش و مغفرت می کرد. (۲) امام صادق (علیه السلام) فرمود: «هر گاه وارد قبرستان شدی بگو: «درود بر اهل بهشت» امام ابو الحسن، موسی بن جعفر (علیه السلام) فرمود: «وقتی که وارد قبرستان شدی، بر قبرها پا بگذار، پس هر که مؤمن باشد، از این عمل تو آسایش می یابد و هر که منافق باشد، احساس ناراحتی خواهد کرد.» (۳) از محمد بن مسلم نقل شده که می گوید: «به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: آیا مردگان را دیدار کنیم؟ فرمود: آری؛ گفتم: وقتی که به دیدارشان می رویم آیا می دانند؟ فرمود:

آری به خدا سوگند آنان می دانند که شما به دیدارشان رفته اید و خوشحال می شوند و با شما انس می گیرند. محمد بن مسلم می گوید: عرض کردم: وقتی به زیارت آنها می رویم چه بگوییم؟ فرمود: بگو: اللَّهُمَّ جَافِ الْأَرْضَ عَن جَنُوبِهِمْ وَصَاعِدِ الْيَكِّ أَرْوَاحِهِمْ، وَلَقْهِم مِّنْكَ رِضْوَانًا وَاسْكُنْ إِلَيْهِمْ مِّن رَّحْمَتِكَ مَا تَصِلُ بِهِ وَحَدِّتْهُمْ وَتَوَسَّلْ بِهِ وَحَشْتَهُمْ، إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.» (۴) امام رضا (علیه السلام) فرمود: «هر بنده خدایی که قبری را زیارت کند و اِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ، را هفت مرتبه تلاوت کند خداوند او، و صاحب قبر را می آمرزد.» (۵) صفوان بن یحیی به ابو الحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) عرض کرد: «به من این طور گفته اند که هر گاه زائری کنار قبر مؤمن بیاید با او انس می گیرد و چون برگردد، وحشت می کند؛ فرمود: وحشت نمی کند.» (۶) عمر بن یزید می گوید: «به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: ما از جانب میت می توانیم

ص: ۵۱۲

-
- ۱- (۳۵۴) من لا يحضره الفقيه، ص ۴۷، باب التعزیه، شماره ۳۲ و ۳۵.
 - ۲- (۳۵۵) همان مأخذ، ص ۴۷، باب التعزیه، شماره ۳۲.
 - ۳- (۳۵۶) همان مأخذ، ص ۴۷، باب التعزیه، شماره ۳۵.
 - ۴- (۳۵۷) همان مأخذ، ص ۴۷، باب التعزیه، شماره ۳۹.
 - ۵- (۳۵۸) همان مأخذ، ص ۴۷، باب التعزیه، شماره ۴۲.
 - ۶- (۳۵۹) همان مأخذ، ص ۴۷، باب التعزیه، شماره ۳۲، ۳۵، ۳۹ و ۴۲.

نماز بخوانیم؟ فرمود: آری. او یقین در تنگناست پس از آن تنگنا، گشایش می یابد، سپس حاضرش می کنند و به او می گویند: این تنگنا از تو برداشته شد به خاطر نمازی که فلان برادر دینی ات از جانب تو خواند. عمر بن یزید می گوید: عرض کردم: آیا می توانم دو شخص را در دو رکعت نماز شریک کنم؟ فرمود: آری و آنگاه گفت: به راستی که میت خوشحال می شود به خاطر طلب رحمت و آمرزش برایش، همان طوری که یک فرد زنده با هدیه ای که به او می دهند شاد می گردد، و جائز است که فرد، حج، یا عمره، و یا مقداری از نماز و یا طوافش را برای یکی از بستگانش که مرده است انجام دهد، تا او را بهره مند سازد؛ چنین شخصی حتی اگر مورد خشم خدا بوده است، آمرزیده می شود و اگر در تنگنا بوده، گشایش برایش حاصل می شود، و میت از آن آگاه می گردد؛ و اگر مردی چنین کاری را از طرف یک ناصبی «مخالف اهل بیت (علیه السلام)» انجام دهد، در عذاب او تخفیف حاصل می شود، و نیکی، صله و حج برای مرده و زنده صحیح است اما نماز از طرف زنده، جائز نیست.» (۱) آن حضرت فرمود: «شش چیز است که پس از وفات مؤمن به او می رسد: فرزندی که برایش طلب آمرزش کند؛ قرآنی که بنویسد و از خود به جا گذارد؛ و درختی که بکارد؛ و آبی را که صدقه جاریه قرار دهد، و چاهی که حفر کند و سنتی که پس از او مورد استفاده دیگران باشد.» (۲) آن حضرت فرمود: «هر مسلمانی که از جانب میتی عمل شایسته ای انجام دهد، خداوند به او چند برابر اجر دهد و به میت نیز بدان وسیله سود رساند.» (۳) آن حضرت فرمود: «نماز، روزه، حج، صدقه، نیکی و دعا در قبر میت به او می رسد، و اجر آنها برای کسی که انجام می دهد و برای میت نوشته می شود.» (۴) می گویم: این آخرین حق از حقوق مسلمان بود که ابو حامد آن را ذکر نکرده است.

ص: ۵۱۳

- ۱- (۳۶۰) من لا یحضره الفقیه، ص ۴۸، باب التعزیه، شماره ۵۲ تا ۵۴.
- ۲- (۳۶۱) من لا یحضره الفقیه، ص ۴۸، باب التعزیه، شماره ۵۲ تا ۵۴.
- ۳- (۳۶۲) من لا یحضره الفقیه، ص ۴۸، باب التعزیه، شماره ۵۲ تا ۵۴.
- ۴- (۳۶۳) همان مأخذ، همان صفحه، همان باب شماره ۵۵.

(۱) غزالی گوید: این بود قسمتهایی از آداب معاشرت با عموم مردم و سخن جامع در تمام آن موارد این است که حق نداری هیچ کس را زنده یا مرده کوچک بشماری که هلاک می شوی، زیرا تو نمی دانی شاید او بهتر از تو باشد، او اگر چه فاسق است، شاید عاقبت به خیر شود و وضع تو سرانجام کار همانند وضع او شود؛ و نباید به ایشان به سبب دنیایشان به دیده بزرگی بنگری، زیرا دنیا در نزد خدا کوچک و آنچه در دنیاست ناچیز است، و هرگاه مردم دنیا در نزد تو بزرگ شمرده شوند در حقیقت دنیا را بزرگ شمرده ای و از چشم خدا افتاده ای؛ و نباید دینت را برای ایشان از دست بدهی، به خاطر این که به دنیای ایشان بررسی، چرا که در نظر ایشان کوچک خواهی شد و از دنیای آنها بی بهره می مانی؛ و اگر هم بی بهره نمایی چیزی را که پست تر است در عوض بهتری به دست آورده ای، و با آنان دشمنی علنی نکن که این دشمنی به درازا خواهد کشید، و دین و دنیای تو را و دین ایشان را از طریق تو از بین خواهد برد، مگر عمل خلاف دینی را بینی. پس در این هنگام باید با کارهای زشت آنان مخالفت کنی و به ایشان به خاطر آن که به سبب معصیت خود در معرض خشم خدا قرار گرفته اند به دیده رحمت بنگری. در این صورت نیز برای ایشان جهنمی که در آن وارد می شوند کافی است؛ تو چرا با ایشان کینه توزی کنی؛ و به محبت و تعریف ایشان در مقابل تو و خوش برخوردی ایشان، اطمینان نکن؛ زیرا تو اگر حقیقت آن را بخواهی در صد مورد بیش از یک مورد نخواهی یافت، بلکه همان یک مورد را نیز نمی یابی. هرگز از احوال خود نزد آنها شکوه مکن که خداوند تو را به ایشان وامی گذارد و توقع نداشته باش که آنها در پشت سر تو و در باطن مانند ظاهر دوستدار تو باشند که این توقع نادرستی است و کجا به آن خواهی رسید! و به آنچه در اختیار آنهاست چشم طمع مدوز که بزودی خوار و ذلیل خواهی شد و به آرمانت نخواهی رسید. از باب تکبر به دلیل بی نیازی ات از ایشان، بر آنها فخر فروشی نکن، زیرا

خداوند به دلیل مجازات بر تکبر به خاطر اظهار بی نیازی، تو را به ایشان محتاج خواهد کرد. هرگاه از برادری از آنها حاجتی خواستی و آن را برآورده کرد پس او برادر سودرسان است و اگر برآورده نساخت مبادا وی را سرزنش کنی که او دشمن تو خواهد شد و تلافی کردنش به درازا خواهد کشید. خودت را سرگرم موعظه کسی نکن که در او امید پذیرش نباشد، زیرا علاوه بر این که پند تو را نمی شنود، دشمن تو می شود، و باید موعظه تو، به صورت درخواست و غیر مستقیم باشد بدون آن که نام کسی را ببری و هر وقت از ایشان کرامت و خیری دیدی خدا را سپاسگزار باش که آنان را مسخر تو کرده است و به خدا پناه ببر از این که مبادا تو را به ایشان واگذارد؛ و هرگاه از ایشان غیبت شد و یا از آنها بدی دیدی و یا چیزی به تو رسید که باعث ناراحتی تو شد، کار ایشان را به خدا واگذار و از شر ایشان به خدا پناه ببر و به فکر مکافات عمل آنها نباش، که بیشتر زیان می بینی و عمرت بدان وسیله تباه می شود و به آنها نگو: شما جایگاه مرا درک نکردید؛ و بر این عقیده باش که اگر تو چنان استحقاقی را داشتی خداوند در دل ایشان جایگاهی برای تو قرار می داد، زیرا خداوند است که حب و بغض را در دلها می اندازد. و چنان باش که حق ایشان را می شنوی و باطل آنها را نمی شنوی؛ زیانت به حق ایشان گویا و در برابر باطلشان خاموش است. از معاشرت با اکثر مردم دوری کن که آنان از هیچ لغزشی چشم پوشی نمی کنند و از اشتباهی نمی گذرند و هیچ عیبی را نمی پوشند و ریز و درشت را محاسبه می کنند و بر کم و زیاد حسد می برند؛ از دیگران انصاف می خواهند و خود انصاف نمی ورزند و بر خطاها و فراموشیها مؤاخذه می کنند و خود نمی بخشدند و با سخن چینی و بهتان برادران را به هم بدبین می سازند.

بنابراین معاشرت با اکثر ایشان زیان و بریدن از ایشان رجحان دارد؛ اگر خشنود باشند، ظاهر نرمی دارند و اگر ناراضی باشند باطن گرفته ای دارند، نه در حال گرفتگی از آنان می توان ایمن بود و نه در حال نرمیشان امیدوار؛ در ظاهر آراسته اند ولی در باطن گرگ صفت اند؛ از روی گمان سخن می گویند، (۱) پشت سر به تو طعنه می زنند، از

ص: ۵۱۵

۱- (۳۶۴) در احیاء العلوم «یقطعون بالظنون» آمده است، یعنی به سبب گمانها دوستی را می برند.

حسد برای دوستشان منتظر حوادث روزگارند، لغزشهای تو را در ضمن معاشرت می شمارند تا در وقت خشم و غضبشان با تو مقابله کنند. به دوستی کسی که به خوبی او را نیازموده ای اعتماد مکن، مگر آن که در یک منزل و یک جا مدتی با او معاشرت کنی و در وقت بر کناری و حکومتش، در ثروت و فقرش او را بیازمایی و یا با یکدیگر هم سفر شوید و یا با درم و دینار با او داد و ستد کنی و یا گرفتاری پیدا کنی و به او نیازمند شوی، پس اگر در این احوال از او راضی بودی، در صورتی که بزرگسال است او را به منزله پدر خود بدان و اگر خردسال است پسر خویش و اگر هم سن تو بود او را برادر خود بشمار. این بود خلاصه آداب معاشرت با مردم.

حقوق نزدیکان و خویشاوندان

(۱) رسول خدا (ص) فرمود: «خدای تعالی می فرماید: منم بخشنده و این است خویشاوند، نام او را از نام خودم مشتق کرده ام، پس هر که صله رحم کند به او پیوندم و هر که قطع رحم کند من از او قطع کنم.» (۱) آن حضرت فرمود: «هر که خشنود می شود که دنبال سرش حرف بد زنند و عمرش طولانی و روزی اش زیاد شود باید صله رحم کند و از خدا بپرهیزد.» (۲) به رسول خدا (ص) عرض شد: «بالاتر از همه مردم کیست؟ فرمود: آن که بیش از همه تقوای الهی دارد و از همه کس بیشتر صله رحم می کند و امر به معروف و نهی از منکرش بیشتر است.» (۳)

ص: ۵۱۶

- ۱- (۳۶۵) این حدیث را بغوی در مصابیح السّینه، ج ۲، ص ۱۵۸، با همین عبارت نقل کرده و بخاری در، ج ۸، ص ۷، با اختلاف در عبارت از حدیث عایشه روایت کرده است.
- ۲- (۳۶۶) مسند احمد، ج ۳، ص ۱۵۶، از حدیث انس، و صحیح بخاری، ج ۸، ص ۶؛ و جامع ترمذی، ج ۸، ص ۱۱۱ و- به طوری که در مجمع الزوائد آمده- آن را عبد الله بن احمد و بزّاز به سند صحیح نقل کرده اند.
- ۳- (۳۶۷) این حدیث را احمد در، ج ۶، ص ۴۳۲، مسند خود از حدیث درّه بنت ابی لهب به اسناد حسن نقل کرده است.

ابو ذر-رضی الله عنه-گوید: «حیییم پیامبر(ص) مرا به صلۀ رحم سفارش کرد و همچنین فرمود: سخن حق را بگو هر چند که تلخ باشد.» (۱) پیامبر(ص) فرمود: «خویشاوندی به عرش آویخته است. و صلۀ رحم کننده آن نیست که مقابله به مثل کند، بلکه آن کسی است که هرگاه قطع رحم شده باشد او صلۀ رحم کند» (۲)؛ و آن حضرت فرمود: «از همه طاعتها ثواب صلۀ رحم زودتر می رسد تا آنجا که حتی اگر خانواده ای تبهکار صلۀ رحم کنند، اموالشان زیاد می شود و افرادشان افزون می گردد.» (۳) زید بن اسلم گوید: «وقتی که رسول خدا(ص) راهی مکه شد، مردی به آن حضرت رسید و عرض کرد: اگر زنان سفید و شتران گندمگون می خواهی به سراغ بنی مدلج برو. پیامبر(ص) فرمود: خداوند از تعرض به بنی مدلج به خاطر صلۀ رحمتشان منع کرده است.» (۴) اسما بنت ابی بکر می گوید: «مادرم نزد من آمد(خدمت پیامبر(ص) رسیدم) عرض کردم: یا رسول الله! مادرم، نزد من آمده است، در حالی که او مشرک است، آیا نسبت به او صلۀ رحم بکنم، فرمود: آری.» (۵) آن حضرت فرمود: «صدقه در مورد تهیدستان یک صدقه است و در مورد

ص: ۵۱۷

-
- ۱- (۳۶۸) این حدیث را احمد در مسند و بزاز و طبرانی در الصغیر و الکبیر- به طوری که در مجمع الزوائد ج ۸، ص ۱۵۴، آمده است- به سند صحیح نقل کرده اند.
 - ۲- (۳۶۹) این حدیث را بغوی در المصابیح، ج ۲، ص ۱۵۷ آورده است. احمد و بزاز اول حدیث را از ابن عباس نقل کرده اند و رجال این حدیث- به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۱۵۰ آمده- ثقه هستند و ترمذی در ذیل، ج ۸، ص ۱۰۰ کتاب خود سند آن را صحیح دانسته و چنان که در متن آمده بیهقی آن را در الشعب نقل کرده است.
 - ۳- (۳۷۰) طبرانی این حدیث را در الاوسط از قول ابو هریره- به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۱۵۲ آمده- نقل کرده است.
 - ۴- (۳۷۱) این حدیث را- چنانکه در المغنی آمده- خرائطی در مکارم الاخلاق نقل کرده است.
 - ۵- (۳۷۲) این حدیث را بخاری در، ج ۸، ص ۵، کتاب خود نقل کرده است.

خویشاوندان دو صدقه است.» (۱) وقتی که ابو طلحه خواست باغی را به صدقه بدهد، در مقام عمل از این سخن خدا در شکفت شد که می فرماید: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ؛ عرض کرد یا رسول الله! آن را در راه خدا و تنگدستان و بیچارگان داده ام، فرمود: «اجر تو مقرر است ولی آن را بین خویشاوندانت تقسیم کن.» (۲) و آن حضرت فرمود: «بالاترین صدقه، بر خویشاوندی است که دشمنی خود را آشکار می کند.» این سخن پیامبر (ص) هم معنای این بیان حضرت است که فرمود:

«بالاترین فضائل آن است که با کسی که از تو قطع رحم کرده، صلۀ رحم کنی و به کسی که تو را محروم داشته، عطا کنی و از کسی که به تو ستم روا داشته، بگذری.» (۳) نقل کرده اند که عمر به کارگزارانش نوشت به خویشاوندان دستور دهید که با هم دیدوبازدید کنند اما همسایه نشوند، و البته این سخن را بدان سبب گفته است که همسایگی باعث مزاحمت بر سر حقوق می شود و چه بسا موجب تنهایی و قطع رحم می گردد. (۴)

می گویم: بعضی از دانشمندان این نامه را به امیر المؤمنین (علیه السلام) نسبت داده اند که آن حضرت به ابو موسی اشعری نوشت.

غزالی گوید: توضیح این که وقتی خانه های خویشاوندان از یکدیگر دور باشد محبت بیشتر به هم می کنند و هرگاه نزدیک باشند حسد و کینه نسبت به هم می ورزند.

می گویم: این حالت در بیشتر مردم عصر ما دیده می شود، در حالی که شنیدن کی

ص: ۵۱۸

۱- (۳۷۳) این حدیث را نسائی در ج ۵، ص ۹۲ و ابن ماجه به شماره ۱۸۴۴ و ترمذی در ج ۳، ص ۱۶۰ آورده و آخرش «صدقه و صلۀ» را افزوده اند.

۲- (۳۷۴) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۳۹۲، باب صلۀ الرّحم از کتاب زکات آورده است.

۳- (۳۷۵) این حدیث را احمد در مسند، ج ۵، ص ۴۱۶ و طبرانی و ترمذی نقل کرده اند و در جلد دوم، ص ۱۱۰، با شرح آن گذشت.

۴- (۳۷۶) این حدیث را احمد در مسند، ج ۳، ص ۴۳۸، از حدیث معاذ بن انس جهنی با اندکی اختلاف نقل کرده است.

بود مانند دیدن، و در سخنان حکیمانه در زبان فارسی آمده است: «دوری و دوستی». از طریق خاصه (شیعه) راجع به صلهٔ رحم روایتی در کافی با سند نیکو از جمیل بن درّاج نقل شده که می گوید: «از امام صادق (علیه السلام) راجع به این قول خدای- تعالی ذکره- پرسیدم: وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسْأَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا (۱)؛ فرمود:

آن ارحام مردمان است که خدای تعالی به صلهٔ آن ارحام، ایشان را امر فرموده است و آن را بزرگ داشته، مگر نمی بینی که آن را در ردیف خود قرار داده است» (۲) در روایت موثقی از آن حضرت است: «مردی خدمت پیامبر اکرم (ص) آمد عرض کرد: یا رسول الله! بستگانم تصمیم گرفته اند به من حمله کنند و از من قطع رحم کنند و به من دشنام دهند. آیا من حق دارم آنها را ترک گویم؟ فرمود: در آن صورت خداوند همهٔ شما را ترک می کند. گفت: پس چه کنم؟ فرمود: ببینند با هر که از تو ببرد و ببخش بر آن که محرومت کند و در گذر از کسی که به تو ستم روا دارد زیرا تو هرگاه چنین کنی، خدا در برابر آنها از تو پشتیبانی کند.» (۳) در کافی از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «جز صلهٔ رحم چیزی را سراغ نداریم که عمر را زیاد کند، تا آنجا که شخصی که سه سال دیگر اجلش فرا می رسد وقتی صله رحم می کند، خداوند سی سال به عمرش می افزاید و آن سه سال را سی و سه سال می کند و مردی که عمرش سی و سه سال است، ولی قطع رحم می کند خداوند سی سال از عمر او کم می کند و آن را به سه سال می رساند.» (۴) از امام رضا (علیه السلام) نیز روایتی مانند روایت بالا رسیده است.

از امام باقر (علیه السلام) است که فرمود: «صلهٔ رحم اعمال را پاک سازد و اموال را برکت دهد و بلا را دور کند و حساب را آسان و اجل را بتأخیر اندازد.» (۵)

ص: ۵۱۹

-
- ۱- (۳۷۷) نساء/۲: بترسید از خدایی که به نام او از یکدیگر درخواست می کنید و از قطع رحم که خدا مراقب شماست.
 - ۲- (۳۷۸) کافی، ج ۲، ص ۱۵۰، باب صلهٔ رحم به شماره ۲ و ۱۷.
 - ۳- (۳۷۹) کافی، ج ۲، ص ۱۵۰، باب صلهٔ رحم به شماره ۲ و ۱۷.
 - ۴- (۳۸۰) همان مأخذ، همان صفحه، همان باب، شماره های ۴، ۵، ۱۰، ۱۱ و ۱۳.
 - ۵- (۳۸۱) همان مأخذ، همان صفحه، همان باب، شماره های ۴، ۵، ۱۰، ۱۱ و ۱۳.

و در روایتی آمده است: «و روزی اش را فراخ و در میان خانواده محبوبش گردانند.» (۱) از آن حضرت است که فرمود: «رسول خدا (ص) فرموده است: سفارش می کنم حاضر و غایب اتمم و آنهایی را که در پشت مردان و رحم زنانند تا روز قیامت، که صله رحم کنند اگر چه به فاصله یک سال راه باشد زیرا صله رحم جزء دین است» (۲)؛ و از آن حضرت است که فرمود: «همانا رحم به عرش آویخته و می گوید: بیوند هر که مرا بیوندد و قطع کن با هر که از من قطع کند.» (۳) از آن حضرت است که فرمود: «ابو ذر-رضی الله عنه- گفته است: از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود: رحم و امانت در روز قیامت دو طرف صراطند؛ همین که صله رحم کننده و امانتدار بر صراط بگذرند، به بهشت رسند و چون خائن به امانت و قاطع رحم بر صراط بگذرند هیچ عملی با وجود آنها سودی نبخشد و صراط آنها را در آتش دوزخ سرنگون کند.» (۴) در روایت صحیح از آن حضرت رسیده است که فرمود: «در کتاب علی (علیه السلام) است که هر کس سه خصلت داشته باشد از دنیا نمی رود مگر وبال آنها را ببیند: ستم، قطع رحم و دروغ که بدان وسیله به جنگ خدا می رود؛ و البته آن طاعتی که ثواب و اجرش زودتر می رسد، صله رحم است و همانا گروهی تبهکارند اما صله رحم می کنند، اموالشان زیاد می شود و توانگر می شوند، و به راستی که قسم دروغ و قطع رحم خانه ها را ویران و خویشاوندی را از جا برکنند و از جا کندن خویشاوندی باعث قطع نسل گردد.» (۵) در روایت صحیح از آن حضرت نقل شده که فرمود: «امیر المؤمنین (علیه السلام) فرموده است: هرگاه مردمان قطع رحم کنند، ثروتها به دست اشرار افتد.» (۶)

ص: ۵۲۰

- ۱- (۳۸۲) کافی، ج ۲، ص ۱۵۰، باب صله رحم، شماره های ۴، ۱۳، ۵، ۱۰ و ۱۱.
- ۲- (۳۸۳) کافی، ج ۲، ص ۱۵۰، باب صله رحم، شماره های ۴، ۱۳، ۵، ۱۰ و ۱۱.
- ۳- (۳۸۴) کافی، ج ۲، ص ۱۵۰، باب صله رحم، شماره های ۴، ۱۳، ۵، ۱۰ و ۱۱.
- ۴- (۳۸۵) همان مأخذ، همان صفحه، همان باب.
- ۵- (۳۸۶) همان مأخذ، ص ۳۴۷، باب قطع رحم، شماره ۴ و ۸.
- ۶- (۳۸۷) همان مأخذ، ص ۳۴۷، باب قطع رحم، شماره ۴ و ۸.

از آن حضرت است که فرمود: «صله رحم خلق را نیکو و دست را باز و نفس را پاکیزه و روزی را زیاد می کند و مرگ را به تأخیر اندازد.» (۱) از امام صادق (علیه السلام) نیز نظیر حدیث بالا رسیده است. (۲)

از آن حضرت است که: «صله رحم و خوشرفتاری با همسایه شهرها را آباد و عمرها را زیاد می کند.» (۳) از آن حضرت است که فرمود: «از حالقه پرهیزید زیرا آن مردان را می میراند عرض کردم: حالقه چیست؟ فرمود: قطع رحم.» (۴) از یکی از اصحاب ما (شیعه) نقل شده است که می گوید: «به آن حضرت گفتم:

برادران و عموزادگان من خانه ام را بر من تنگ کرده اند و از تمام خانه تنها یک اتاق را در اختیار من گذاشته اند و من اگر حرفی بزنم می توانم آنچه دست آنهاست بگیرم.

فرمود: صبر کن زیرا خداوند بزودی برایت گشایشی فراهم خواهد کرد. می گوید:

برگشتم، در سال صد و سی و یک بیماری وبا آمد. به خدا سوگند که همه آنان مردند و کسی از آنها نماند. می گوید: من از خانه بیرون آمدم و چون خدمت آن حضرت رسیدم فرمود: حال اهل بیت چگونه است؟ عرض کردم: به خدا سوگند همه آنها مردند و یک تن از آنان باقی نماند. فرمود: این برای آن کاری بود که نسبت به تو کردند، و به خاطر آن آزاری بود که به تو رساندند و آنان به سبب قطع رحم، نابود شدند. آیا می خواستی که زنده باشند و بر تو تنگ بگیرند؟ عرض کردم: آری به خدا سوگند.» (۵) از ابو حمزه ثمالی نقل شده که می گوید: «امیر المؤمنین (علیه السلام) در خطبه ای فرمود: پناه می برم به خدا از گناهانی که نابودی را شتاب دهند. پس عبد الله بن کوّای یشکری از جا برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان! مگر گناهانی وجود دارد که باعث سرعت نابودی شود؟ فرمود: آری، وای بر تو، آن گناه قطع رحم است، البته خانواده هایی هستند که

ص: ۵۲۱

۱- (۳۸۸) کافی، ج ۲، ص ۳۴۷، باب قطع رحم.

۲- (۳۸۹) کافی، ج ۲، ص ۳۴۷، باب قطع رحم.

۳- (۳۹۰) کافی، ج ۲، ص ۳۴۷، باب قطع رحم.

۴- (۳۹۱) همان مأخذ، ص ۳۶۴، شماره ۲.

۵- (۳۹۲) همان مأخذ، ص ۳۴۶، باب قطع رحم، شماره های ۳ و ۷.

گرد هم می آیند و یکدیگر را یاری می دهند، و با این که فاسقند خداوند به ایشان روزی می دهد؛ و خانواده هایی هم هستند که از هم جدا می شوند و از یکدیگر می برند و با وجود این که پرهیزگارند، خداوند آنها را محروم می گرداند.» (۱) از علی بن حسین (علیه السلام) است که فرمود: «رسول خدا (ص) فرموده است: هر که خوش دارد که خدا عمرش را زیاد کند و روزی اش را گشایش بخشد باید صله رحم کند، زیرا روز قیامت رحم، زبان تندی دارد که می گوید: پروردگارا بیونند با هر که با من پیوست و قطع کن با هر که از من برید و مردی با راه و روش نیک به نظر می رسد ولی ناگاه خویشاوندی که از او بریده است، نزد وی می آید او را به پایین ترین مرتبه دوزخ سرنگون می سازد.» (۲) از جهم بن حمید نقل شده که می گوید: «به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم:

خویشاوندانی دارم که هم دین من نیستند آیا بر من حقی دارند؟ فرمود: آری، هیچ چیز باعث قطع خویشاوندی نمی شود و اگر هم دین تو باشند دو حق دارند: حق خویشاوندی و حق اسلام.» (۳) از آن حضرت است که فرمود: «صله رحم و نیکوکاری حساب را آسان و از گناهان جلوگیری کند، پس صله رحم کنید و به برادرانتان نیکی نمایید اگر چه به وسیله خوب سلام دادن و جواب سلامی باشد.» (۴) از آن حضرت است که فرمود: «امیر المؤمنین (علیه السلام) فرموده است: با ارحام خود بیونند اگر چه با سلام دادن باشد که خدای تعالی فرماید: اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَأَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا . (۵) و (۶) از امام رضا (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «امام صادق (علیه السلام) فرموده است: با

ص: ۵۲۲

-
- ۱- (۳۹۳) کافی، ج ۲، ص ۳۶۴، باب قطع رحم، شماره های ۳ و ۷.
 - ۲- (۳۹۴) همان مأخذ، ص ۱۵۰، باب صله رحم، شماره های ۲۹، ۳۰ و ۳۱.
 - ۳- (۳۹۵) همان مأخذ، ص ۱۵۰، باب صله رحم، شماره های ۲۹، ۳۰ و ۳۱.
 - ۴- (۳۹۶) همان مأخذ، ص ۱۵۰، باب صله رحم، شماره های ۲۹، ۳۰ و ۳۱.
 - ۵- (۳۹۷) نساء/۲: بترسید از خدایی که به نام او از یکدیگر درخواست می کنید و از قطع رحم که خدا مراقب شماست.
 - ۶- (۳۹۸) کافی، ج ۲، ص ۱۵۰، باب صله رحم، شماره ۲۲.

خویشاوندانت صلّه رحم کن هر چند به یک شربت آب باشد و بهترین صلّه رحم، آزار نرساندن به اوست، صلّه رحم مرگ را به تأخیر اندازد و باعث محبت در خانواده شود.» (۱) از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «دوست دارم خدا بداند من برای خویشاوندم فروتنی می کنم و من پیش از این که خاندانم از من بی نیاز شوند بر صلّه رحم آنان می شتابم.» (۲) از آن حضرت است که فرمود: «امیر المؤمنین (علیه السلام) فرموده است: شخص هر چند مال و فرزند داشته باشد هرگز نباید از خویشاوندان خود و از محبت و کرامت و دفاع با دست و زبان از ایشان رو برگرداند؛ آنها از همه مردم اطراف او را مهم تر دارند و به او مهربانترند و اگر مصیبتی به او رسد یا ناراحتی برایش پیش آید پریشانی او را بهتر سر و سامان دهند. هر که دست کمک از فامیل خویش باز دارد از آنها یک دست و از خود او دستهای بسیاری گرفته شده است؛ هر که با اطرافیانش نرمش کند، دوستش از او مهربانی بیند؛ هر که در وقت دارایی دستش را به احسان باز کند، آنچه را که داده است خداوند در دنیا جبران کند و در آخرت چند برابر دهد؛ و زبان راستی که خداوند برای کسی در میان مردم می گذارد بهتر از ثروتی است که می خورد و به ارث می گذارد؛ و نباید کسی از شما که ثروتمند شد تکبیرش زیاد شود و خودبزرگ بین گردد و از خویشاوندانش فاصله بگیرد و هیچ یک از شما نباید نسبت به برادری که تنگدست است وقتی که به او احسان نمی کند، از او دوری کند؛ و هیچ کدام از شما نباید نسبت به خویشاوند تنگ دستش غفلت ورزد از این که جلو شکست او را بگیرد؛ و به وسیله چیزی که اگر نگه دارد سودش ندهد و اگر از دست بدهد زیانی به حال او نرساند.» (۳) از آن حضرت است که فرمود: «معاشرت بیست ساله (به منزله) خویشاوندی است.» (۴)

ص: ۵۲۳

۱- (۳۹۹) کافی، ج ۲، ص ۱۵۰، باب صلّه رحم، شماره های ۹ و ۲۵.

۲- (۴۰۰) کافی، ج ۲، ص ۱۵۰، باب صلّه رحم، شماره های ۹ و ۲۵.

۳- (۴۰۱) همان مأخذ، ص ۱۵۴، شماره ۱۹.

۴- (۴۰۲) این حدیث را حسن بن علی شعبه حرّانی در تحف العقول، ص ۳۵۸، به طور مرسل نقل کرده است.

شهید ثانی - رحمه الله - می فرماید: خویشاوند همان قوم و خویش نزدیک در رابطه فامیلی است، هر چند که خویشاوند دوری باشد و ازدواج با او به نص و اجماع جائز باشد.

حقوق پدر و مادر و فرزند

(۱) غزالی گوید: مخفی نماند که هر گاه حق خویشاوندی و فامیلی مورد تأکید باشد پس نزدیکترین و مرتبترین خویشاوندی از طریق ولادت است که این حق در آن مورد تأکید بیشتر قرار گرفته و مضاعف می شود. پیامبر (ص) فرمود: «هیچ فرزندی حق پدرش را نمی تواند ادا کند تا او را ببیند که برده است، پس او را بخرد و آزاد کند.» (۱) رسول خدا (ص) فرمود: «احسان به پدر و مادر از نماز، روزه، حج، عمره و جهاد در راه خدا بالاتر است.» (۲) آن حضرت فرمود: «هر که صبح کند در حالی که پدر و مادر از او راضی باشند دو دروازه ای را که به سوی بهشت گشوده است در اختیار دارد و اگر شب کند و پدر و مادر از او راضی باشند باز هم به همین صورت خواهد بود و اگر از پدر و مادر، یکی از او راضی باشد یک دروازه گشوده در اختیار اوست. و هر که صبح کند در حالی که پدر و مادرش از او ناراضی باشند، دو دروازه گشوده به سوی آتش دوزخ دارد و اگر شب کند باز هم به همین صورت خواهد بود و اگر از پدر و مادر یکی از او ناراضی باشد یک دروازه دارد، هر چند که آن دو ستمگر باشند، هر چند که ستمگر باشند، هر چند که ستمگر»

ص: ۵۲۴

-
- ۱- (۴۰۳) این حدیث را ترمذی در ج ۸، ص ۹۹ و ابو داود، در ج ۲، ص ۶۲۸ نقل کرده است.
 - ۲- (۴۰۴) این حدیث را در هیچ اصلی نیافتم، و ابو یعلی و طبرانی در الصغیر و الاوسط به سند صحیح از انس نقل کرده اند که می گوید: «مردی خدمت پیامبر (ص) آمد، عرض کرد: مایلیم به جهاد بروم ولی نمی توانم، فرمود: آیا از پدر و مادرت کسی زنده است؟ عرض کرد: مادرم زنده است، فرمود: به خاطر خدا به او نیکی کن، پس اگر چنان کردی، ثواب کسی را داری که حج و عمره به جا آورده و جهاد کرده است - تا آخر حدیث -»، به مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۱۳۸، مراجعه کنید.

باشند.» (۱) آن حضرت فرمود: «بوی بهشت از فاصله پانصد سال به مشام می رسد؛ با این همه عاق والدین و قاطع رحم آن را استشمام نمی کنند.» (۲) از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «به مادر، پدر، خواهر، برادر، سپس به هر که نزدیکتر است نیکی کن.» (۳)؛ و نیز نقل شده است که «خدای تعالی به حضرت موسی فرمود: ای موسی، همانا هر کس به پدر و مادرش نیکی کند و عاق من باشد، او را نیکوکار قلمداد می کنم و هر که به من نیکی کند و عاق پدر و مادرش باشد، او را عاق به حساب می آورم.» آن حضرت فرمود: «هر کسی که صدقه ای از طرف پدر و مادرش بدهد، در صورتی که آنها مسلمان باشند، اجر آن صدقه برای پدر و مادرش خواهد بود و برای خودش نیز همان قدر اجر است، بدون این که از اجر آنها چیزی کم شود.» (۴) مالک بن ربیع می گوید: «در آن بین که ما خدمت رسول خدا (ص) بودیم ناگاه مردی از قبیله بنی سلمه آمد، عرض کرد: یا رسول الله، آیا چیزی از احسان به پدر و مادرم باقی مانده است که بعد از وفاتشان انجام دهم؟ پیامبر (ص) فرمود: آری، درود بر ایشان و طلب مغفرت برای آنها و اجرای عهدی که دارند و احترام به دوستانشان و صله رحم که انجام پذیر نیست، مگر به وسیله آنها.» (۵)

ص: ۵۲۵

-
- ۱- (۴۰۵) این حدیث را بیهقی در الشعب از قول ابن عباس- به طوری که در المغنی آمده- و ابن عساکر نیز از قول ابن عباس- چنان که در الجامع الصغیر- نقل کرده اند.
 - ۲- (۴۰۶) این حدیث را طبرانی در الصغیر از قول ابو هریره بدون ذکر کلمه «قاطع» و در الاوسط از حدیث جابر نقل کرده اند.- با این تفاوت که در آن «فاصله هزار سال» آمده- و سند هر دو، چنان که در المغنی آمده، ضعیف است.
 - ۳- (۴۰۷) این حدیث را احمد در ج ۴، ص ۱۶۳، با اندک اختلافی از قول ابو رمثه نقل کرده است.
 - ۴- (۴۰۸) این حدیث را ابن عساکر از قول ابن عمر و به سند ضعیفی- چنان که در الجامع الصغیر آمده- نقل کرده است.
 - ۵- (۴۰۹) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۳۶۶۴ و ابو داود در ج ۲، ص ۶۲۹، نقل کرده اند.

آن حضرت فرمود: «از بالاترین خوبیها آن است که شخص با هر که دوست پدرش بود، مرتبط شود.»

(۱) پیامبر (ص) فرمود: «احسان به مادر، دو برابر احسان به پدر است.» (۲) آن حضرت فرمود: «دعای مادر زودتر به اجابت می رسد، گفتند: یا رسول الله! چرا این طور است؟ فرمود: او مهربان تر از پدر است و دعای خویشاوند بدون اجابت نمی ماند.»

(۳) مردی از پیامبر (ص) پرسید: «یا رسول الله، به چه کسی احسان کنم؟ فرمود: به پدر و مادرت. عرض کرد: پدر و مادر ندارم، فرمود: به فرزندان زیرا همان طوری که پدر و مادرت بر تو حق دارند فرزندان نیز بر تو حق دارند.» (۴) آن حضرت فرمود: «خدا بیا مرزد پدری را که به فرزندش در کار خیر کمک کند.» (۵) یعنی او را با بدرفتاری و ادار به عاق شدن نکند، و گفته اند: «فرزند تو گل خوشبوی تو است، هفت سال او را می بویی و هفت سال خدمتگزار تو است و پس از آن یا دشمن تو و یا شریک تو خواهد بود.» آن حضرت فرمود: «از جمله حقوق فرزند بر پدر آن است که او را خوب ادب کند و نام نیکو بر او بگذارد.» (۶) مردی نزد عبد الله بن مبارک آمد و از یکی از فرزندانش شکایت کرد پرسید: آیا او

ص: ۵۲۶

-
- ۱- (۴۱۰) این حدیث را مسلم در ج ۸، ص ۶، از حدیث ابن عمر نقل کرده است.
 - ۲- (۴۱۱) این حدیث را مناوی در کتاب کنوز الحقائق با رمز (نع) نقل کرده است.
 - ۳- (۴۱۲) در هیچ اصلی به این حدیث برخورد نکردم.
 - ۴- (۴۱۳) این حدیث را ابو عمر توقانی در کتاب معاشره الاهلین از عثمان بن عفان بدون عبارت «فكما انّ لوالدیک» نقل کرده و این قسمت را -چنان که در المغنی آمده- طبرانی از قول ابن عمر نقل کرده است.
 - ۵- (۴۱۴) این حدیث را ابو الشیخ در الثواب -به طوری که در الجامع الصغیر آمده- از حدیث علی (علیه السلام) نقل کرده است.
 - ۶- (۴۱۵) این حدیث را بزّاز نقل کرده و در سند آن عبد الله بن سعید است که -به نقل مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۴۷، -متروک است. و آن را بیهقی در الشعب -چنان که در المغنی آمده- نقل کرده است و از کافی به لفظ تشبیه این حدیث خواهد آمد.

را نفرین کرده ای؟ گفت: آری، گفت: تو او را فاسد کرده ای.» مستحب است که با فرزند مدارا کنند، «اقرع بن حابس دید که پیامبر(ص) فرزندش حسن(علیه السلام) را می بوسد. گفت: من ده فرزند دارم، هیچ کدام را نبوسیده ام، فرمود: همانا کسی که رحم نکند، مورد ترحم قرار نمی گیرد.» (۱) عایشه می گوید: رسول خدا(ص) به من فرمود: «صورت اسامه را بشوی. پس شروع به شستن آن کردم و من ابا داشتم پیامبر(ص) دست مرا کنار زد و خود صورت اسامه را شست و او را بوسید، سپس فرمود: اسامه به ما نیکی می کرد در حالی که او جاریه(کنیز) نبود.» (۲) پای امام حسن(علیه السلام) لغزید، در حالی که پیامبر(ص) روی منبر بود، از منبر پایین آمد و این آیه را خواند: **أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ** (۳) (۴) عبد الله بن شداد می گوید: «در آن میان که رسول خدا(ص) با مردم نماز می خواند، ناگاه، حسین(علیه السلام) آمد و در حالی که آن حضرت در حال سجده بود بر گردن او سوار شد، پیامبر(ص) نماز جماعت را طولانی ساخت به حدی که گمان کردند اتفاقی افتاده است؛ همین که پیامبر نمازش را تمام کرد، پرسیدند: سجده را به قدری طول دادید که گمان کردیم اتفاقی افتاده است. فرمود: پسر من روی شانه من سوار شده بود، نخواستم که پیش از برآوردن حاجتش تعجیل کنم.» (۵)

ص: ۵۲۷

-
- ۱- (۴۱۶) این حدیث را بخاری در ج ۸، ص ۹، کتاب خود از حدیث ابو هریره، و ابو داود در ج ۲، ص ۶۴۵، نقل کرده اند.
 - ۲- (۴۱۷) به این عبارت در هیچ جا برخورد نکردم، جز این که احمد در مسند خود نقل کرده است پای اسامه در آستانه در لغزید و از آن خون جاری شد و پیامبر(ص) آن را می مکید! و می گفت: «اگر اسامه جاریه ای بود، به او زینت و لباس می پوشاندم بلکه هزینه او را متحمل می شدم.» این حدیث مانند دهها حدیث دیگر که احمد نقل کرده است، در انتسابش به پیامبر(ص) جای تأمل است. -م.
 - ۳- (۴۱۸) تغابن/ ۱۵: اموال و فرزندانتان وسیله آزمایش شما هستند.
 - ۴- (۴۱۹) این حدیث را ابن ابی شیبیه و صاحبان سنن و احمد و ابن مردویه از کلام بریده نقل کرده و ترمذی آن را عجیب دانسته به در المنثور، ج ۶، ص ۲۲۸، ذیل آیه مراجعه کنید.
 - ۵- (۴۲۰) این حدیث را نسائی در ج ۲، ص ۲۳۰، از حدیث عبد الله بن شداد از قول پدرش نقل کرده است.

آن حضرت فرمود: «بوی فرزند از بوهای بهشت است.» (۱) این بود اخباری که بر حق پدر و مادر و کیفیت ادای حق آنان تأکید داشت. از آنچه درباره حق برادری گفتیم به دست می آید که رابطه پدر و مادر از رابطه برادری مهم تر است، بلکه دو مطلب اینجا فزونی دارد: یکی آن که بیشتر دانشمندان برآنند که اطاعت پدر و مادر در شبهات واجب است هر چند که در حرام محض واجب نیست، حتی اگر جدای از آنها غذا بخوری و از تو دلگیر شوند، باید با آنها غذا بخوری، زیرا ترک شبهات از پرهیزگاری است ولی خشنودی پدر و مادر لازم و حتمی است. همچنین حق نداری سفر مباح و یا مستحبی را جز با اجازه آنها انجام دهی، و رفتن دنبال دانش مستحب است مگر در پی علم واجب از قبیل نماز و روزه باشی و در شهر محل زندگی ات کسی نباشد که بیاموزد مانند کسی که از اول در شهری اسلام می آورد که در آن کسی نیست احکام اسلام را به او بیاموزد پس باید مهاجرت کند و به حق والدین مقید نباشد. ابو سعید خدری گوید: «مردی از یمن به نزد رسول خدا (ص) مهاجرت کرد و قصد جهاد داشت.

پیامبر (ص) فرمود: «نزد پدر و مادرت برگرد و از آنها اجازه بگیر اگر اجازه دادند، جهاد برو، اگر نه هر چه می توانی به آنها خوبی کن که پس از یکتاپرستی، نیکی به پدر و مادر بهترین صفتی است که خدا را با آن دیدار می کنی.» (۲) مرد دیگری خدمت پیامبر (ص) رسید تا درباره جنگ مشورت کند؛ فرمود: «آیا مادر داری؟ عرض کرد: آری، فرمود: در خدمت او باش زیرا بهشت زیر پای مادران است.» (۳) دیگری آمد، تا با پیامبر (ص) برای هجرت بیعت کند و گفت: خدمت شما نرسیدم، مگر این که پدر و مادرم را گریاندم. فرمود: «نزد آنها برگرد و آنها را چنان که

ص: ۵۲۸

۱- (۴۲۱) این حدیث را طبرانی در الاوسط از قول عباس- به طوری که در الجامع الصغیر آمده- با سند ضعیفی نقل کرده است.

۲- (۴۲۲) این حدیث را ابو داود در، ج ۲، ص ۱۷، بدون جمله «هر چه می توانی» نقل کرده است.

۳- (۴۲۳) این حدیث را ابن ماجه، به شماره ۲۷۸۱ و نسائی در ج ۶، ص ۱۱، کتاب خود نقل کرده اند.

گریانده ای، خندان ساز.» (۱) پیامبر (ص) فرمود: «حق برادر بزرگتر بر برادر کوچکتر همچون حق پدر بر فرزندان است» (۲)؛ و آن حضرت فرمود: «هرگاه مرکب کسی از شما چموشی کرد یا همسرش و یا یکی از خاندانش بدخلق بود در گوشش اذان بگویند.» (۳) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) در کافی به سند صحیح از ابو ولاد حنّاط نقل شده است که می گویند: «از امام صادق (علیه السلام) راجع به آیه شریفه وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا (۴) پرسیدم: مقصود از این احسان چیست؟ فرمود: احسان آن است که با پدر و مادر به نیکی معاشرت کنی و آنها را مجبور نکنی تا چیزی را که احتیاج دارند از تو بخواهند، هر چند بی نیاز باشند (تو وظیفه ات را انجام بده) مگر خدای تعالی نمی فرماید: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ . (۵) راوی می گویند: آنگاه امام صادق (علیه السلام) فرمود: و اَمَّا يَلْبَغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ احدهما او كلاهما فلا تقل لهما اف و لا تنهرهما؛ یعنی اگر تو را دلتنگ کردند به آنها اف مگو و اگر تو را زدند با آنها تندی نکن؛ و فرمود: وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا (۶) یعنی اگر تو را زدند، بگو: خدا شما را بیامرزد، این سخن ارزشمند و کریمانه است از جانب تو، و فرموده است: وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ (۷) فرمود:

یعنی: دیدگانت را به آنها خیره نکن بلکه با مهربانی و دلسوزی نگاه کن صدایت را از

ص: ۵۲۹

- ۱- (۴۲۴) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۱۶، از حدیث ابن عمر و ابن ماجه، به شماره ۲۷۸۲ نقل کرده اند.
- ۲- (۴۲۵) این حدیث را بیهقی در الشعب از حدیث سعید بن عاص - چنان که در الجامع الصغیر آمده - با سند ضعیف نقل کرده است.
- ۳- (۴۲۶) این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از قول حسن بن علی (علیه السلام) - به طوری که در المغنی آمده - با سند ضعیف نقل کرده است.
- ۴- (۴۲۷) اسراء/ ۲۳: به پدر و مادر احسان کنید.
- ۵- (۴۲۸) آل عمران/ ۸۶: هرگز به نیکی نمی رسید، مگر از آنچه دوست دارید انفاق کنید.
- ۶- (۴۲۹) اسراء/ ۲۴ و ۲۵: اگر یکی از ایشان یا هر دو نزد تو به پیری رسیدند به آنها اف مگو و تندی نکن و به آنها سخن کریمانه بگو، و از روی مهربانی برای آنها افتادگی کن.
- ۷- (۴۳۰) اسراء/ ۲۴ و ۲۵: اگر یکی از ایشان یا هر دو نزد تو به پیری رسیدند به آنها اف مگو و تندی نکن و به آنها سخن کریمانه بگو، و از روی مهربانی برای آنها افتادگی کن.

صدای آنها بلندتر نکن و دستت را بالای دست آنها نگیر و در راه رفتن جلوتر از آنها حرکت نکن.» (۱) از آن حضرت است: «مردی نزد پیامبر (ص) آمد، عرض کرد: یا رسول الله مرا سفارشی کن، فرمود: چیزی را شریک خدا قرار نده، اگر چه تو را در آتش بسوزانند و شکنجه کنند، باید دلت به ایمان محکم باشد، و فرمان پدر و مادرت را بپر و به آنها نیکی کن، زنده باشند یا مرده و اگر دستور دادند، خاندان و مالت را کنار بگذار، که این کار از ایمان است.» (۲) از آن حضرت نقل شده است: «پرسیدند: چه اعمالی بالاتر است؟ فرمود: نماز سر وقت و نیکی به پدر و مادر و جهاد در راه خدا.» (۳) از آن حضرت نقل شده که فرمود: «مردی خدمت رسول خدا (ص) آمد، عرض کرد: یا رسول الله، من به جهاد علاقه دارم و با نشاطم، فرمود: بنابراین در راه خدا جهاد کن که اگر کشته شوی در نزد خدا زنده خواهی بود و روزی می خوری و اگر بمیری اجرت با خداست و اگر برگردی مانند روزی که متولد شده ای از گناهان پاک هستی؛ عرض کرد: یا رسول الله من پدر و مادر پیری دارم به گمان خود با من انس گرفته اند و از رفتن من به جهاد ناراضی هستند. رسول خدا (ص) فرمود: در این صورت در خدمت آنان باش، سوگند به آن که جان من در دست اوست، الفت یک شبانه روز آنها با تو از جهاد یک سال بهتر است.» (۴) از آن حضرت است که فرمود: «مردی خدمت پیامبر (ص) آمد، عرض کرد: یا رسول الله: به چه کسی احسان کنم؟ فرمود: به مادرت، گفت: بعد به که؟ فرمود: به مادرت، عرض کرد: سپس به که؟ فرمود: به مادرت، عرض کرد: بعد از آن به که؟ فرمود:

به پدرت.» (۵)

ص: ۵۳۰

-
- ۱- (۴۳۱) کافی، ج ۲، ص ۱۵۷، باب البر بالوالدین، شماره ۱.
 - ۲- (۴۳۲) همان مأخذ، ص ۱۵۷، باب البر بالوالدین، شماره های ۲ و ۴.
 - ۳- (۴۳۳) همان مأخذ، ص ۱۵۷، باب البر بالوالدین، شماره های ۲ و ۴.
 - ۴- (۴۳۴) همان مأخذ، همان باب، شماره ۱۰.
 - ۵- (۴۳۵) همان مأخذ، همان باب، شماره های ۹ و ۱۲. در کتب رجال عمّار بن جناب آمده است.

از عمّار بن حیان نقل شده که می گوید: «به امام صادق (علیه السلام) خبر دادم که پسر اسماعیل با من خوشرفتاری می کند. فرمود: من هم او را دوست داشتم و اکنون علاقه ام به او بیشتر شد، همانا خواهر رضاعی رسول خدا (ص) نزد آن حضرت آمد، چون او را دید، شادمان شد و روپوش خود را برای او گسترده و او را روی آن نشانند سپس رو به او کرد و سخن می گفت و تبسم می فرمود تا او برخاست و رفت و برادرش آمد، حضرت آن رفتاری را که با خواهرش کرده بود، با او نکرد. عرض کردند: چرا رفتاری که با خواهرتان کردید با این که او مرد است با او چنین رفتاری نکردید؟ فرمود: چون آن خواهر نسبت به پدر و مادرش خوش رفتارتر بود.» (۱) از زکریا بن ابراهیم نقل شده که می گوید: «من نصرانی بودم و اسلام آوردم و به مکه رفتم؛ خدمت امام صادق (علیه السلام) رسیدم و عرض کردم: من نصرانی بودم و مسلمان شده ام.

فرمود: از اسلام چه دیدی؟ گفت: این سخن خدای تعالی را: مَا كُنْتُ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا (۲)، فرمود: بییقین خداوند تو را راهنمایی کرده است. آنگاه سه مرتبه فرمود: خدایا هدایتش کن! پسر هر چه می خواهی پرس. عرض کردم: پدر، مادر و خانواده ام نصرانی هستند، و مادرم نابیناست، من همراه آنها باشم و در ظرف آنها غذا بخورم؟ فرمود: آیا آنها گوشت خوک می خورند؟ عرض کردم: نه، بلکه با آن تماس هم ندارند، فرمود: اشکالی ندارد، مواظب مادرت باش و با او خوشرفتاری کن و چون از دنیا رفت او را به دیگری وامگذار، خودت به کار او اقدام کن و به کسی نگو که نزد من آمده ای تا در منی پیش من آیی - ان شاء الله تعالی - زکریا می گوید: در منی خدمت امام (علیه السلام) رسیدم در حالی که مردم اطرافش را گرفته بودند و او مانند آموزگار کودکانی بود که گاهی این و گاهی آن، سؤال می کرد، و چون به کوفه رفتم نسبت به مادرم مهربانی کردم و خودم به او غذا می دادم و جامه و

ص: ۵۳۱

-
- ۱- (۴۳۶) کافی، ج ۲، باب البر بالوالدین، شماره های ۹ و ۱۲. در کتب رجال عمّار بن جناب آمده است.
 - ۲- (۴۳۷) شوری/۵۲: تو پیش از این نمی دانستی کتاب و ایمان چیست (و از محتوای قرآن آگاه نبودی) ولی ما آن را نوری قرار دادیم که به وسیله آن هر کس از بندگان خویش را بخواهیم هدایت می کنیم.

سرش را نظافت می کردم و خدمتکارش بودم. مادرم به من گفت: پسر من تو زمانی که دین مرا داشتی چنین رفتاری با من نمی کردی، این چه رفتاری است که از تو می بینم از زمانی که از دین ما رفته ای و به دین پاک وارد شده ای؟ گفتم: مردی از فرزندان پیغمبر به من این طور دستور داده است. مادرم گفت: آن مرد پیغمبر است؟ گفتم: نه، بلکه پسر پیغمبر است، گفت: نه، آن مرد، خود پیامبر است، زیرا دستوری که به تو داده است از سفارشهای پیامبران است، گفتم: مادر جان، پس از پیامبر ما پیامبری نباشد و او پسر پیامبر است. گفت: دین تو بهترین دین است، آن را به من تعلیم ده، من اسلام را به او عرضه داشتم و او مسلمان شد و برنامه اسلام را به او آموختم، او نماز ظهر، عصر، مغرب و عشا را خواند و در همان شب عرضه ای به او رخ داد، به من گفت: پسر من آنچه به من آموختی دوباره بیاموز من آنها را تکرار کردم، مادرم اقرار کرد و از دنیا رفت و چون صبح شد، مسلمانان آمدند، او را غسل دادند و من خود به جنازه او نماز خواندم و او را در قبرش گذاشتم.» (۱) از ابراهیم بن شعیب نقل شده که می گوید: «به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: پدرم به حدی پیر و ضعیف شده است که او را برای قضای حاجت بر پشت خود حمل می کنم، فرمود: تا آنجا که می توانی خودت این کار را بکن و با دست خودت لقمه را در دهانش بگذار تا سپر آتش فردایت باشد.» (۲) جابر می گوید: «شنیدم مردی به امام صادق (علیه السلام) عرض می کرد: من پدر و مادری دارم مخالف مذهب شیعه؛ حضرت فرمود: با آنها خوشرفتاری کن چنان که با مسلمانهای دوست ما خوشرفتاری می کنی.» (۳) از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «سه چیز است که خدای تعالی به هیچ

ص: ۵۳۲

۱- (۴۳۸) کافی، ج ۲، باب البر بالوالدین، ص ۱۵۷، شماره ۱۱؛ این حدیث دلیل بر طهارت اهل کتاب نیست تا با مشهور فتاوی و روایات مربوط به نجاست آنها منافات داشته باشد بلکه در صورت طهارت طعام آنها و عدم مباشرت و عدم سرایت بی اشکال است.

۲- (۴۳۹) همان مأخذ، همان صفحه، همان باب، شماره های ۱۳، ۱۴، ۱۵، و ۱۹.

۳- (۴۴۰) همان مأخذ، همان صفحه، همان باب، شماره های ۱۳، ۱۴، ۱۵، و ۱۹.

کس اجازهٔ تخلف از آنها را نداده است: ادای امانت به نیکوکار و بدکار؛ وفای به عهد، نسبت به نیکوکار و بدکار؛ و نیکی کردن به پدر و مادر خواه نیکوکار باشند و خواه بدکار.» (۱) سدید می گوید: «به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: آیا فرزند می تواند پاداش پدرش را بدهد (جبران زحمات او را بکند)؟ فرمود: پاداشی برای پدر میسر نیست مگر در دو صورت: پدر برده باشد و پسرش او را بخرد و آزاد کند، یا پدر بدهکار باشد و پسر بدهی او را بپردازد.» (۲) از آن حضرت است که فرمود: «همانا بنده ای در زمان حیات پدر و مادر، به آنها نیکی می کند و بعد که می میرند بدهی آنها را نمی پردازد و برایشان طلب آموزش نمی کند، خداوند او را عاق و نافرمان می نویسد ولی بندهٔ دیگری که در زمان حیات پدر و مادر، عاق آنها می شود و به آنها نیکی نمی کند ولی پس از مردن بدهی آنها را می پردازد و برایشان طلب آموزش می کند، خدای تعالی او را نیکوکار می نویسد.» (۳) از امام صادق (علیه السلام) است که فرمود: «چه مانعی دارد که مردی از شما به پدر و مادرش نیکی کند خواه زنده باشند و خواه مرده؛ از جانب آنها نماز بخواند و صدقه دهد و حج گزارد و روزه بگیرد تا آنچه کرده ثوابش از آنها باشد و همان قدر ثواب هم برای خود او باشد تا خدای تعالی به وسیلهٔ احسان و صلهٔ او خیر فراوانی به او عطا کند.» (۴) از آن حضرت است که فرمود: «از سنت و احسان به پدر آن است که مرد، به اسم پدرش کنیه بگیرد.» (۵) از ابو الحسن امام کاظم (علیه السلام) است که فرمود: «مردی از رسول خدا (ص) پرسید: حق پدر بر فرزند چیست؟ فرمود: او را به نام نخواند و جلوتر از او راه نرود و پیش از او نشیند و باعث دشنام دیگران به او نشود.» (۶)

ص: ۵۳۳

۱- (۴۴۱) کافی، ج ۲، باب البر الوالدین، شماره های ۱۳، ۱۴، ۱۵ و ۱۹.

۲- (۴۴۲) کافی، ج ۲، باب البر الوالدین، شماره های ۱۳، ۱۴، ۱۵ و ۱۹.

۳- (۴۴۳) همان مأخذ، ص ۱۵۸، همان باب، شماره های ۵، ۷، ۸، ۱۶ و ۲۱.

۴- (۴۴۴) همان مأخذ، ص ۱۵۸، همان باب، شماره های ۵، ۷، ۸، ۱۶ و ۲۱.

۵- (۴۴۵) همان مأخذ، ص ۱۵۸، همان باب، شماره های ۵، ۷، ۸، ۱۶ و ۲۱.

۶- (۴۴۶) همان مأخذ، ص ۱۵۸، همان باب، شماره های ۵، ۷، ۸، ۱۶ و ۲۱.

در روایت صحیح از معمر بن خلّاد نقل شده که می گوید: «به امام رضا (علیه السلام) عرض کردم: آیا می توانم پدر و مادرم را در صورتی که مذهب حق را نشناسند دعا کنم؟ فرمود:

برایشان دعا کن و از طرف آنها صدقه بده و اگر زنده اند ولی مذهب حق را نمی شناسند با آنها مدارا کن، زیرا رسول خدا (ص) فرمود: همانا خداوند مرا به رحمت فرستاده نه به نافرمانی.» (۱) از امام باقر (علیه السلام) است که فرمود: «رسول خدا (ص) در سخنی از سخنان خود، فرمود: از آزردن پدر و مادر بپرهیزید، زیرا بوی بهشت را از فاصله هزار سال استشمام کنند ولی عاق والدین و قاطع رحم و پیرمرد زناکار و آن که جامه اش را از روی کبر و فخر فروشی بر زمین کشد، آن را استشمام نکنند و به راستی که بزرگی از آن پروردگار عالمیان است.» (۲) از آن حضرت است که فرمود: «پدرم به مردی نگاه کرد در حالی که پسر آن مرد همراهش بود و او به شانه پدرش تکیه داده بود، فرمود: پدرم تا وقتی که زنده بود با آن پسر سخن نگفت.» (۳) از امام صادق (علیه السلام) است که فرمود: «هر کس به پدر و مادر خود از روی دشمنی نظر کند، در حالی که آن دو به وی ستم کرده باشند، خداوند نمازش را نپذیرد.» (۴) از آن حضرت است که فرمود: «اگر خداوند چیزی را کمتر از اف می دانست از آن نهی می کرد و آن کمترین مرتبه آزردن است و از جمله آزار والدین نگاه خیره بدانهاست.» (۵) از آن حضرت است که فرمود: «رسول خدا (ص) فرموده است: بالاتر از هر نیکی، نیکی دیگری است تا این که انسان در راه خدا شهید شود، دیگر بالاتر از آن نیکی نیست. و بالاتر از هر آزار، آزاری است تا این که کسی پدر یا مادرش را به قتل رساند و

ص: ۵۳۴

-
- ۱- (۴۴۷) کافی، ج ۲، ص ۱۵۸، باب البرّ الوالدین، شماره های ۵، ۷، ۸، ۱۶، و ۲۱.
 - ۲- (۴۴۸) همان مأخذ، ص ۳۴۸، باب العقوق، شماره های ۶، ۷، ۵، ۴.
 - ۳- (۴۴۹) همان مأخذ، ص ۳۴۸، باب العقوق، شماره های ۶، ۷، ۵، ۴.
 - ۴- (۴۵۰) همان مأخذ، ص ۳۴۸، باب العقوق، شماره های ۶، ۷، ۵، ۴.
 - ۵- (۴۵۱) همان مأخذ، ص ۳۴۸، باب العقوق، شماره های ۶، ۷، ۵، ۴.

چون چنین کند بالاتر از آن، نافرمانی نباشد» (۱) از زید بن علی به نقل از پدرش و او از جدش روایت شده که فرمود: «رسول خدا (ص) فرمود: همان گونه که فرزند عاق والدین می شود، والدین نیز عاق فرزند می شوند.» پیامبر (ص) فرمود: حق فرزند بر پدرش آن است که اگر پسر است، پدر، مادر فرزند را گرامی بدارد و نام نیکو بر او بگذارد و قرآن را به او بیاموزد و پاک بدارد و شنا به او تعلیم دهد؛ و اگر دختر است، مادرش را احترام کند و نام خوب بر او بگذارد، سوره نور را به او بیاموزد و سوره یوسف را به او تعلیم ندهد و او را در بالا خانه ها سکونت ندهد و هر چه زودتر او را به خانه شوهر بفرستد.» (۲) از ابو الحسن امام کاظم (علیه السلام) است که فرمود: «مردی خدمت پیامبر (ص) آمد و عرض کرد: یا رسول الله، پسر من به من چه حقی دارد؟ فرمود: اسم خوب بر او بگذاری و ادب نیکو دهی و او را به کار خوبی بگماری.» (۳) از امام صادق (علیه السلام) است که فرمود: «رسول خدا (ص) فرموده است: خدا آن پدر و مادری را بیامرزد که به فرزندانشان در نیکوکاری کمک کنند.» (۴) در روایت دیگری آمده است: «گفتم: چگونه بر نیکوکاری اش کمک کند؟ فرمود: آسایش را بپذیرد و از دشواری چشم پوشی کند و او را به بدی متهم و وادار به کار سخت نکند و بین این حالت پدر و آن که در حدی از حدود کفر قرار گیرد چیزی نیست، مگر آن که وارد نافرمانی و یا قطع رحم گردد.» (۵) از آن حضرت است که فرمود: «رسول خدا (ص) فرموده است: بیچه ها را دوست بدارید و با آنها مهربان باشید و هرگاه وعده ای به آنها دادید وفا کنید، زیرا آنها جز شما که به آنها روزی می دهید کس دیگری را نمی بینند.» (۶) از آن حضرت روایت شده است که فرمود: رسول خدا (ص) فرموده است: هر که

ص: ۵۳۵

۱- (۴۵۲) کافی، ج ۲، ص ۳۴۸، باب العقوق، شماره های ۶، ۷، ۵، ۴.

۲- (۴۵۳) کافی، ج ۶، ص ۴۸، باب حقّ الاولاد.

۳- (۴۵۴) کافی، ج ۶، ص ۴۸، باب حقّ الاولاد.

۴- (۴۵۵) کافی، ج ۶، ص ۴۸، باب حقّ الاولاد.

۵- (۴۵۶) کافی، ج ۶، ص ۴۸، باب حقّ الاولاد.

۶- (۴۵۷) کافی، ج ۶، ص ۴۸، باب حقّ الاولاد.

فرزندش را ببوسد خداوند برایش حسنه ای بنویسد و هر کس خوشحالش کند، خداوند او را روز قیامت خوشحال کند و هر که به فرزندش قرآن بیاموزد، روز قیامت پدر و مادر را بخوانند و بر آنها جامه فاخر بپوشانند در حالی که نور آنها چهره اهل بهشت را روشن می کند.» (۱) از آن حضرت است که فرمود: «مردی از انصار، عرض کرد: به چه کسی نیکی کنم؟ فرمود: به پدر و مادرت، عرض کرد: از دنیا رفته اند فرمود: به فرزندان.» (۲) از آن حضرت است که فرمود: «مردی خدمت پیامبر (ص) آمد عرض کرد: من صاحب دختری شدم و او را تربیت کردم تا بالغ شد، لباس و زیور بر او پوشاندم، سپس او را کنار چاهی قدیمی آوردم و داخل چاه افکندم و آخرین جمله ای که از او شنیدم، می گفت: آی پدر!! کفاره این عمل من چیست؟ فرمود: آیا مادرت زنده است؟ عرض کرد: خیر، فرمود: خاله ات زنده است؟ عرض کرد: آری، فرمود: پس به او نیکی کن زیرا او به منزله مادر تو است و باعث محو شدن آن گناه تو می شود، راوی می گوید: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: چه وقت آن کار را مرتکب شده است؟ فرمود: در جاهلیت که مردم عرب دختران خود را از ترس این که مبادا اسیر و در میان قوم دیگر صاحب فرزند شوند می کشتند.» (۳)

حقوق زرخريد (برده)

(۱) ابو حامد گوید: بدان که حقوق رابطه زناشویی در آداب نکاح گذشت؛ اما ملک یمین (رابطه بردگی) نیز حقوقی را در معاشرت ایجاب می کند که انسان ناگزیر از رعایت آنهاست. از جمله آخرین وصیت رسول خدا (ص) آن است که فرمود: «در باره بردگانتان از خدا بترسید؛ از آنچه خود می خورید به آنها بخورانید و از آنچه می پوشید بر

ص: ۵۳۶

۱- (۴۵۸) کافی، ج ۶، ص ۴۹، باب برّ الاولاد.

۲- (۴۵۹) کافی، ج ۶، ص ۴۹، باب برّ الاولاد.

۳- (۴۶۰) همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۶۲، شماره ۱۸.

آنها بپوشانید و بیش از حدّ توانشان آنها را به کاری وادار نکنید؛ هر کدام را مایلید نگه دارید و اگر نمی خواهید، بفروشید. آفریدگان خدا را نیازارید، زیرا خداوند، شما را مالک آنها قرار داده است و اگر می خواست آنها را مالک شما می ساخت.» (۱) آن حضرت فرمود: «خوراک و لباس معمولی حق بردگان است و کسی حق ندارد آنها را به کار طاقت فرسا وادارد» (۲)؛ و فرمود: «حیله گر، متکبر، خیانتکار و کسی که با برده اش بدرفتاری کند وارد بهشت نمی شود.» (۳) گویند: «مردی نزد رسول خدا(ص) آمد؛ عرض کرد: یا رسول الله! چند بار از گناه خدمتکار بگذریم؟ رسول خدا(ص) جواب نداد؛ سپس گفت: هر روز هفتاد بار از او درگذر.» (۴) کنیزی به ابو درداء گفت: یک سال است که به تو زهر می خورانم و در تو هیچ اثری نکرد. پرسید: چرا این کار را می کردی؟ گفت می خواستم از دست تو راحت شوم.

ابو درداء گفت: برو، تو در راه خدا آزادی.

به احنف بن قیس گفتند: بردباری را از که آموختی؟ گفت: از قیس بن عاصم.

پرسیدند: چه اطلاعی از بردباری او داری؟ گفت: روزی در حالی که در خانه اش نشسته بود، کنیزش سیخ کبابی آورد؛ سیخ از دستش روی پسر او افتاد و او را مجروح کرد و بعد او مرد. کنیز سخت ترسید، اما او گفت: ترس این کنیز جز با آزاد کردن، آرام نخواهد شد.

این بود که به او گفت: تو آزادی در راه خدا هیچ باکی نداشته باش.

عوف بن عبد الله وقتی که غلامش نافرمانی می کرد، می گفت: چقدر تو به آقایت

ص: ۵۳۷

۱- (۴۶۱) این حدیث در ضمن چند حدیث پراکنده است، به صحیح مسلم، ج ۵، ص ۹۳ و مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۲۳۶، کتاب عتق، باب الاحسان الی الموالی مراجعه کنید.

۲- (۴۶۲) این حدیث را مسلم در صحیح خود، ج ۵، ص ۹۳، آورده است.

۳- (۴۶۳) این حدیث را احمد در مسند، ج ۱، ص ۴، از حدیث ابو بکر نقل کرده است.

۴- (۴۶۴) این حدیث را ترمذی، در ج ۸، ص ۱۲۹، کتاب خود آورده است.

شبهات داری! آقای تو نافرمانی مولای خودش را می کند و تو نیز نافرمانی مولای خودت را می کنی. روزی او را خشمگین کرد گفت: می خواهی تو را بزنم؟ برو که آزادی.

میمون بن مهران، مهمانی داشت. به کنیزش گفت: زود شام را بیاور، و او با شتاب آمد و در حالی که بشقابی پر از غذا در دست داشت پایش لغزید و هر چه در بشقاب بود روی سر اربابش ریخت. میمون به او گفت: ای کنیز مرا سوزاندی. کنیز گفت: ای آموزگار نیکی و تربیت دهنده مردم به این سخن خدای تعالی توجه کن! گفت: خدا چه فرموده است؟ گفت: می فرماید: وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ (۱)، گفت: تو خشم مرا فرونشاندی. کنیز گفت: وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ گفت: از تو گذشتم. کنیز گفت: بیشتر لطف کن! که خدای عز و جل فرموده است: وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ؛ گفت: تو در راه خدا آزادی.

ابن منکدر می گوید: مردی از اصحاب رسول خدا (ص) غلامش را کتک زد، آن غلام چندین بار می گفت: تو را به خدا! به خاطر خدا از تو درخواست می کنم! او نمی بخشید، رسول خدا (ص) فریاد آن غلام را شنید؛ نزد او رفت. آن مرد وقتی که رسول خدا (ص) را دید دست نگاه داشت. رسول خدا (ص) فرمود: به خاطر خدا از تو خواست تو او را نبخشیدی، اما چون مرا دیدی دست نگه داشتی؟ گفت: یا رسول الله او در راه خدا آزاد است؛ فرمود: «اگر این کار را نکرده بودی، هرآینه آتش صورتت را می سوزاند.» (۲) پیامبر (ص) فرمود: «هرگاه بنده ای خیرخواه مولایش باشد و خدا را خوب عبادت کند، دو مرتبه اجر دارد.» (۳) وقتی ابو رافع را آزاد کردند، او گریه کرد و گفت: من دو اجر داشتم، یکی از آنها از میان رفت.

ص: ۵۳۸

-
- ۱- (۴۶۵) آل عمران/۱۳۴: فروخورندگان خشم، عفوکنندگان از مردم. خداوند نیکوکاران را دوست می دارد.
 - ۲- (۴۶۶) این حدیث را ابن منکدر در الزهد به طور مرسل - به طوری که در المغنی آمده - نقل کرده است.
 - ۳- (۴۶۷) این حدیث را بخاری، در ج ۳، ص ۱۸۵ و ۱۸۶ نقل کرده است.

پیامبر(ص) فرمود: «سه گروه اول که وارد بهشت می شوند و نخستین سه گروه که وارد آتش می شوند به من عرضه شد، اما سه گروه اول که وارد بهشت می شوند: شهید، برده زرخرید که خدا را خوب عبادت کند و خیرخواه مولایش باشد و پاک دامن آبرودار عیالوار است؛ و نخستین سه گروهی که وارد دوزخ می شوند: فرمانروای خودکامه، ثروتمندی که حق الله را نمی دهد و تهیدست پرافاده است.» (۱) از ابو مسعود انصاری نقل شده که می گوید: «در آن میان که من غلامی را می زدم، از پشت سرم صدایی را شنیدم- دو مرتبه گفت- ابو مسعود، توجه کن! نگاه کردم؛ دیدم رسول خدا(ص) است، تازیانه را انداختم. فرمود: به خدا قسم، هرآینه خداوند بر تو توانا تر است تا تو نسبت به این غلام.» (۲) آن حضرت فرمود: «هرگاه کسی از شما خادمی را خرید باید اول چیزی را که به او می خوراند، شیرینی باشد، زیرا شیرینی گوارا تر به وجود اوست.» این روایت را معاذ نقل کرده است. (۳)

از آن حضرت است که فرمود: «هرگاه خدمتگزار فردی از شما غذایی برای شما آورد باید او را بنشانند و با او هم خوراک شود، و اگر این کار را نکرد باید مقداری از غذا را به او بخوراند.» (۴) در روایتی آمده است: «هرگاه برده کسی از شما زحمت ساختن غذای شما را بر عهده گرفت و به جای شما گرما و مشکل و زحمت آن را تحمّل کرد و آن را نزد شما حاضر کرد باید با او هم خوراک شوید و یا لقمه ای از آن غذا را بردارید- به دست خود

ص: ۵۳۹

-
- ۱- (۴۶۸) این حدیث را ترمذی، در ج ۷، ص ۱۴۰ آورده است و احمد، حاکم و بیهقی در الشّعب از ابو هریره به سندی حسن چنان که در الجامع الصغیر آمده، نقل کرده اند.
 - ۲- (۴۶۹) این روایت را مسلم در صحیح، ج ۵، ص ۹۱ از ابو مسعود بدری نقل کرده است.
 - ۳- (۴۷۰) این روایت را طبرانی در الاوسط با سندی ضعیف تر از درجه حدیث حسن- آن گونه که در مجمع الزوائد آمده، نقل کرده است.
 - ۴- (۴۷۱) این حدیث را بخاری، در ج ۳، ص ۱۸۷، به عبارت دیگری آورده و احمد نیز آن را از حدیث عبد الله بن مسعود نقل کرده است.

کرد- و در دست او بگذارید و بگویید: این لقمه را بخور.» (۱) مردی بر سلمان-رضی الله عنه- وارد شد که پیرمردی افتاده بود. سلمان گفت:

ای بنده خدا این چه حالی است؟ گفت: خدمتگزارم را به دنبال حاجتی فرستادم نخواستم که دو کار را با هم به او واگذارم.

پیامبر(ص) فرمود: «همه شما چوپانید(سرپرستید) و همگی درباره رعیت(افراد تحت سرپرستی) خود بازخواست می شوید.» (۲) پس کلیه حق مملوک آن است که صاحب وی او را در غذا و لباس خود شریک سازد و بیش از توانایی اش به کاری وادار نکند و به دیده کبر و خود بزرگی به او ننگرد و از لغزش او درگذرد و موقع خشم بر او در وقت خطا و یا جنایت در نافرمانیهایش و جنایت در حق الله و کوتاهی در اطاعت خدا- با این که قدرت خدا بر او بالاتر از قدرت اوست- بیندیشد.

می گویم: از طریق خاصه(شیعه) در این باب روایتی در کافی از امام صادق(علیه السلام) نقل شده که فرمود: «هرگاه برده ای را خریدید، بهای او را در کفه ترازو به او نشان ندهید، زیرا هر برده ای که بهای خودش را در کفه ترازو ببیند رستگار نشود، پس هرگاه برده ای خریدی، اسمش را عوض کن و چون در ملک تو قرار گرفت، مقداری شیرینی به او بخوران و چهار درهم از جانب او صدقه بده.» (۳) از آن حضرت است که فرمود: «از یمن اسیرانی را به خدمت رسول خدا(ص) می آوردند. وقتی به جحفه رسیدند خرجی آنها تمام شد. کنیزی را از اسیرانی که همراهشان بودند فروختند. وقتی خدمت پیامبر(ص) رسیدند، صدای گریه ای را شنید.

فرمود: این گریه چیست؟ گفتند: یا رسول الله ما به خرجی احتیاج پیدا کردیم دختر آن

ص: ۵۴۰

۱- (۴۷۲) این حدیث را مسلم در ج ۵، ص ۹۴، با کمی اختلاف نقل کرده و خرائطی-چنان که در المغنی آمده- به دو عبارتی که مصنف نقل کرده، آورده است.

۲- (۴۷۳) بخاری، در ج ۳، ص ۱۸۷، این حدیث را نقل کرده است.

۳- (۴۷۴) کافی، ج ۵، ص ۲۱۲، شماره ۱۴.

زن را فروختیم. پیامبر (ص) بهای او را پس فرستاد و او را آوردند و فرمود: یا همه را با هم بفروشید و یا همه را با هم نگه دارید.» (۱) از آن حضرت است که «راجع به دو برادر برده و همچنین زن و فرزندانش پرسیدند: آیا می شود آنها را جدا کرد؟ فرمود: نه، این عمل حرام است مگر خودشان بخواهند.» (۲) از آن حضرت نقل کرده اند: «از کوفه کنیزی برای او خریدند. کنیز رفت که بعضی از کارهای شخصی خود را انجام دهد، گفت: ای مادر! امام صادق (علیه السلام) از او پرسید: مگر تو مادر داری؟ عرض کرد: آری. راوی می گوید: امام (علیه السلام) دستور داد او را برگردانند و فرمود: اگر من او را نگاه می داشتم، ایمن نبودم بر این که مبادا برای فرزندانم حادثه ناگواری پیش آید.» (۳) در کتاب من لا یحضره الفقیه از امام صادق (علیه السلام) به نقل از پدرش آمده است که فرمود: «علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرموده است: هر کس از کنیزان بیش از آنچه به نکاح خود در می آورد (یا با او نکاح می کند) در اختیار بگیرد، گناه آنها - اگر زنا کنند - به گردن اوست.» (۴) در کافی از آن حضرت نقل شده است: «آن حضرت یکی از غلامانش را پی کاری فرستاد، او دیر کرد. امام (علیه السلام) به دنبالش فرستاد، دید خوابیده است بالای سر غلام نشست و باد می زدش تا وقتی که از خواب بیدار شد، امام (علیه السلام) به او فرمود: فلانی به خدا سوگند تو این حق را نداری که شب و روز بخوابی شب تو برای خودت و روزت برای ماست.» (۵) در کشف الغمیه از امام زین العابدین (علیه السلام) نقل شده است که کنیز آب می ریخت تا آن حضرت برای نماز وضو بسازد، پس چرت او را فرا گرفت، آفتابه از دستش افتاد و امام را مجروح کرد. امام (علیه السلام) سرش را به سمت او بلند کرد، کنیز گفت: خدای عز و جلّ

ص: ۵۴۱

۱- (۴۷۵) کافی، ج ۵، ص ۲۱۸.

۲- (۴۷۶) کافی، ج ۵، ص ۲۱۸.

۳- (۴۷۷) کافی، ج ۵، ص ۲۱۸.

۴- (۴۷۸) من لا یحضره الفقیه، ص ۴۲۷، شماره ۳، باب احکام الممالک و الاماء.

۵- (۴۷۹) کافی، ج ۲، ص ۱۱۲، باب العلم، شماره ۷.

می فرماید: وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ فرمود: من خشم را فروخوردم، کنیز گفت: وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ (۱)، فرمود: خدا از تو درگذرد، عرض کرد: وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ، فرمود: برو، تو برای خدا آزادی. (۲) صاحب کشف الغمه می گوید: نقل شده است: «آن حضرت غلامش را دو مرتبه صدا زد و او جواب نداد و بار سوم جواب داد، حضرت فرمود: پسرم آیا صدای مرا نشنیدی؟ عرض کرد: چرا شنیدم، فرمود: پس چرا جواب مرا ندادی؟ گفت: چون از طرف تو در امان بودم، گفت: سپاس خدای را که غلامم را از من در امان داشته است.» (۳)

فصل

(۱) می گویم: این بخش کتاب را با نقل مجموعه حقوقی که بر انسان لازم است، بنا بر آنچه صدوق-رحمه الله- در کتاب من لا یحضره الفقیه از امام زین العابدین (علیه السلام) نقل کرده است، به پایان می بریم.

اسماعیل بن فضل از ثابت بن دینار از قول سید العابدین، علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب (علیه السلام) نقل کرده است که آن حضرت فرمود: (۴)

«بالا-ترین حقی که خدای تعالی بر تو دارد آن است که او را بپرستی و هیچ چیز را شریک او قرار ندهی. در صورتی که این کار را از روی اخلاص انجام دهی، خداوند بر خود لازم می داند تا امر دنیا و آخرت تو را کفایت کند.

ص: ۵۴۲

۱- (۴۸۰) آل عمران/۱۳۴: فروخورندگان خشم، و چشم پوشانندگان از مردم.

۲- (۴۸۱) کشف الغمه، ص ۲۰۱، ۲۰۲.

۳- (۴۸۲) کشف الغمه، ص ۲۰۱، ۲۰۲.

۴- (۴۸۳) این رساله (رساله الحقوق) را صدوق در خصال و در فقیه و به نقل از ابو حمزه ثمالی و محدث نوری در مستدرک از کتاب تحف العقول ابن شعبه حرّانی و ابن طاوس در فلاح السائل از مرحوم کلینی نقل کرده اند و تا کنون دهها شرح عربی و فارسی و ترجمه های فارسی بر آن نوشته اند که مفصل ترین شروح از آقای قپانچی تبریزی در ۲ مجلد به عربی متجاوز از هزار صفحه می باشد. -م.

حق خویشتن خویش بر تو آن است که (بی کم و کاست) آن را بر طاعت خدا واداری.

حق زبانت آن است که زبان را بالاتر از آن بدانی که به ناسزا بیالایی و باید بر سخنان نیکو عادت دهی و از سخنان زاید و بی فایده خودداری کنی و به مردم نیکی کنی و سخن خوب دربارهٔ ایشان بگویی.

حق گوشت پاک داشتن آن است از شنیدن غیبت و گوش فرا دادن به سخن ناروا.

حق چشم، آن است که آن را از هر ناروایی بیوشانی و غیر از جایی که باعث عبرت است بکار نبری.

حق دست آن است که مبدا به غیر حلال دراز کنی.

حق پاهایت آن است که به جاهای ناروا قدم نگذاری، چون به وسیلهٔ آنها بر صراط می ایستی، توجه کن که تو را نلغزاند و در آتش دوزخ فروافتی.

حق شکمت، آن است که مبدا آن را ظرفی برای حرام قرار دهی و از حد لازم به شکم بارگی پردازی.

حق اعضای تناسلی ات، آن است که آن را از زناکاری بازداری و از نظر دیگران نگه داری.

حق نماز، آن است که بدانی نماز شرفیابی به درگاه خدای عزّ و جلّ است و تو در حال نماز مقابل خدا ایستاده ای و اگر به این مطلب توجه داشته باشی خود را سزاوار خواهی دید که چون بنده ای ذلیل، ناچیز، مشتاق، بیمناک و امیدوار، خائف و درمانده و نالاین در حالی که با سکون و وقار خدایی را که در برابر او ایستاده ای بزرگ می داری، از جان و دل به نماز توجه نمایی و حدود و حقوق آن را رعایت کنی.

حق حج، آن است که بدانی حج در حقیقت رفتن به حضور پروردگار و از گناهان خود به سمت او فرار کردن است و در آن پذیرش توبهٔ تو و انجام فریضه ای است که خداوند بر تو واجب کرده است.

حق روزه، آن است که بدانی روزه به منزلهٔ پرده ای است که خداوند بر زبان، گوش،

چشم، شکم و شهوت انداخته است تا تو را از آتش پنهان دارد. پس اگر روزه را ترک کنی، پرده خدای عزّ و جلّ را بر خود، دریده ای.

حق صدقه، آن است که بدانی آن پس اندازی است نزد پروردگارت و امانتی است که شاهد نمی خواهد، و چون آن را در نهان به امانت می گذاری، اطمینان بیشتری خواهی داشت نسبت به آنچه آشکارا امانت می سپاری؛ و بدانی که صدقه بلاها و بیماری ها را در دنیا و آتش دوزخ را در آخرت از تو برطرف می سازد.

حق قربانی دادن، آن است که تنها هدفت خدای عزّ و جلّ باشد، نه خلق خدا و جز برای جلب رحمت خدا و نجات روح خود در روز لقاء الله، قصد دیگری نداشته باشی.

حق سلطان (رئیس حکومت)، آن است که بدانی تو وسیله آزمون او هستی و او به خاطر سلطه ای که خدایش بر تو قرار داده، گرفتار تو است و مبادا خود را در معرض خشم او قرار دهی، که خود را به دست خویشان به مهلکه انداخته ای و شریک با او - در هر چه بر سرت آورد - خواهی بود.

حق معلّم، بزرگداشت او و گرامیداشت محضر او و توجه عمیق به سخنان او و روی دل به سوی او داشتن است. مبادا در برابر او صداقت را بلند کنی و به کسی که چیزی از او پرسیده، پاسخ دهی تا او خود پاسخ گوید، و در محفل او با کسی سخن نگویی و در نزد او از کسی غیبت نکنی و اگر کسی از او بدی یاد کرد، جلوگیری کنی و عیبهایش را بپوشانی و صفات نیکویش را برملا کنی و با دشمن او همنشین نشوی و دوست او را دشمن نداری، هرگاه چنین کردی فرشتگان الهی گواهی دهند که تو به او دل بستگی داشتی و برای خاطر خدای تعالی علم او را آموخته ای، نه برای مردم.

اما حق سرپرست تو، آن است که از او فرمان ببری و نافرمانی نکنی جز در آنچه باعث خشم خدای عزّ و جلّ می شود، زیرا اطاعت مخلوق در نافرمانی خدا روا نیست.

اما حق رعیتی که تو بر آنان حاکمی، آن است که بدانی آنان به خاطر ضعف و ناتوانی خویش و برای قدرت و توانایی تو، رعیت تو شده اند، بر تو لازم است که در میان

ایشان عدالت را رعایت کنی و برای ایشان همانند پدر مهربانی باشی و نادانی ایشان را بر آنها ببخشی و آنها را مجازات نکنی و خدا را بر نعمت قدرتی که نسبت به ایشان به تو داده است سپاسگزار باشی.

اما حق کسانی که تحت سرپرستی تو به کسب علم مشغولند (شاگردان)، آن است که بدانی خدای عزّ و جلّ تو را به خاطر علمی که داده و درهای خزانه دانش را به روی تو گشوده است، سرپرست ایشان قرار داده، حال اگر در آموزش مردم وظیفه ات را خوب انجام دهی و سخن نادرست به ایشان نگویی و آنان را نیازاری خداوند لطف بیشتری به تو خواهد کرد و اگر از دانش خود مردم را بی بهره بداری و یا در وقت درخواست علم از تو به آنان سخن ناروا بگویی بر خداوند لازم خواهد بود که علم و ارزش آن را از تو بگیرد و منزلت تو را از دلها زائل کند.

اما حق همسر، آن است که بدانی خدای تعالی او را وسیله آرامش و انس تو قرار داده است و بدانی که آن نعمتی از جانب خدای تعالی بر تو است، پس آن را گرامی داری و با او مدارا کنی، هر چند که حق تو بر همسرت واجب تر است، با وجود این بر تو لازم است که نسبت به او مهربان باشی زیرا او زیر دست تو است و باید غذا و لباس او را تأمین کنی و هرگاه نادانی کرد، او را ببخشی.

اما حق خدمتگزار (غلام)، آن است که بدانی او نیز آفریده پروردگار تو و پسر پدر و مادر تو (آدم و حوا) و گوشت و خون تو است، اکنون تو صاحب اختیار او نشده ای، به این دلیل که تو آفریدگار اوایی و نه خدا. تو نه چیزی از اعضای بدن او را آفریده ای و نه روزی دهنده اوایی، بلکه این خدای تعالی است که تمام این ها را به او مرحمت کرده و بعد او را فرمان بر تو و تو را امانتدار او قرار داده و او را به تو سپرده است تا هر خیری که به او می رساند برای تو پاس دارد؛ بنابراین به او نیکی کن چنان که خدا به تو نیکی کرده است و اگر ناراضی بودی عوض او را جایگزین کن و مخلوق خدا را میازار. و لا قوه الا بالله.

اما حق مادرت آن است که او بار سنگین تو را طوری تحمّل کرد که هیچ کسی

چنین باری را از دیگری تحویل نمی کند و از میوه دلش تو را چنان داد که هیچ کس چنین مرحمتی را به دیگری نکند و اوست که از تو با سرپای وجود و تمام اعضای بدنش پاسداری کرد و باکی نداشت از این که خود گرسنه، ولی تو سیر باشی و خود تشنه و تو سیراب باشی و خود برهنه و تو پوشیده باشی و تو را در سایه نگه داشت و خود در مقابل آفتاب بماند و به خاطر تو شبها بیدار بماند و تو را از گرما و سرما حفظ کرد تا تو برای او باشی. پس، تو در مقابل این همه فداکاری جز به یاری و توفیق خدا یارای سپاسگزاری از او را نداری.

اما حق پدرت، آن است که بدانی او اصل و ریشه تو است و اگر او نبود تو نیز نبود؛ بنابراین هر کمالی که در خود دیدی بدان که در حقیقت مرهون پدرت هستی و آن نعمت را از پدرت داری، پس خدا را در برابر این نعمت سپاسگزار باش و به همان اندازه از پدرت قدردانی کن. و لا قوه الا بالله.

اما حق فرزندت، آن است که بدانی او از تو است و در این دنیای زودگذر چه خوب باشد و چه بد وابسته به تو است و تو مسئول سرپرستی اوئی تا او را خوب تربیت کنی و به راه پروردگارش راهنمایی و بر اطاعت خدا یاری اش کنی؛ پس مانند کسی با او رفتار کن که می داند در برابر احسان به او ثواب می برد و در مقابل بدی بر او کیفر و مجازات می بیند.

اما حق برادرت، آن است که بدانی او در حکم دست و بازو و مایه عزت و قدرت تو است؛ مبادا از او به عنوان اسلحه ای در راه معصیت خدای تعالی و ابزاری در راه ظلم بر خلق خدا استفاده کنی؛ و از یاری او در برابر دشمنش و از خیرخواهی او خودداری مکن، اگر مطیع پروردگارش بود، چه بهتر و اگر نه باید خداوند نزد تو عزیزتر از او باشد.

و لا قوه الا بالله.

اما حق مولایی که بر تو حق نعمت دارد، آن است که بدانی او دارایی خود را انفاق کرده و تو را از ذلت بردگی و وحشت آن به عزت حریت رسانده و از قید اسارت دیگران

نجات داده و رشته بردگی را از گردن تو گسسته است و از زندان قهر و سلطه بیرون آورده و تو را صاحب اختیار خویش ساخته و برای عبادت پروردگارت دست تو را باز گذاشته است، و باید توجه داشته باشی که او در حیات و ممات از همه کس به تو نزدیکتر است و پشتیبانی او و رفع نیازمندی اش بر تو واجب است. و لا قوه الا بالله.

اما حق خدمتکار (برده) که تو بر او احسان کرده ای، آن است که بدانی خدای عزّ و جلّ در آزاد ساختن او به دست تو وسیله ارتباطی به درگاه خود و حجابی از آتش دوزخ برای تو قرار داده است و اجر و ثواب تو در دنیا میراث اوست که اگر وارثی نداشته باشد - به خاطر مالی که در راه آزادی او صرف کرده ای - به تو می رسد و در آخرت نیز اجر و ثوابی نصیب گردد.

اما حق کسی که به تو نیکی کرده، آن است که از او سپاسگزاری کنی و به یاد نیکی او باشی و در بین مردم از او به نیکی یاد کنی و بین خود و خدا صمیمانه برای او دعا کنی، زیرا تو اگر چنین کردی در نهان و آشکارا از او سپاسگزاری کرده ای، وانگهی اگر توانستی نیکی او را جبران کنی جبران کن.

اما حق مؤذن، آن است که بدانی او تو را به یاد خدای تعالی می اندازد و تو را به بهره ای که باید ببری دعوت می کند و بر انجام فریضة الهی تو را یاری می دهد؛ بنابراین از او همانند کسی سپاسگزار باش که بر تو احسان کرده است.

اما حق پیشنماز، آن است که بدانی او واسطه میان تو و خدا و نماینده تو به درگاه پروردگار است؛ او از جانب تو سخن می گوید، اما تو از طرف او سخن نمی گویی؛ او برای تو دعا می کند در صورتی که تو برای او دعا نمی کنی و عمل مهم ایستادن در پیشگاه خدا را از جانب تو بر عهده گرفته است و اگر در این اعمال کوتاهی کرده باشد به گردن اوست، نه تو؛ و اگر به تمام و کمال انجام داده باشد تو شریک او هستی در صورتی که تو فضیلتی بر او نداری، او خود را سپر تو کرده و نماز تو را به وسیله نماز خود نگاه داشته است. بنابراین به خاطر این ها سپاسگزار او باش.

اما حق هم نشینت، آن است که به گرمی پذیرای او باشی و در گفتگوی با او رعایت انصاف کنی و تا اجازه نداده از جا برنخیزی و آن که همنشین تو است حق دارد بدون اجازه تو برخیزد و باید لغزشهای او را فراموش کنی ولی خوبیهایش را به خاطر بسپاری و درباره او جز به نیکی سخنی را نشنوی.

اما حق همسایه ات، آن است که او را در نبودنش حفظ کنی و در حضورش گرامی داری و هرگاه مظلوم واقع شد یاری اش کنی و در صدد کشف لغزشهایش بر نیایی و اگر از عیوب او اطلاع یافتی آنها را پنهان بداری و اگر پی بردی که او نصیحت تو را می پذیرد، بین خودتان او را نصیحت کنی و در سختی او را وامگذار و از لغزش او در گذر و از خلاف او چشم پوشی کن و با او به بزرگواری معاشرت کن. و لا قوه الا بالله.

اما حق رفیق، آن است که با لطف و بزرگواری با او برخورد کنی و همان طوری که او به تو احترام می گذارد تو نیز به او احترام گذاری و مبادا او در احسان به تو پیشقدم شود و اگر جلوتر احسانی کرد تو نیز جبران کنی و همان طوری که او تو را دوست می دارد تو نیز او را دوست بداری و اگر قصد انجام معصیتی را دارد او را از ارتکاب معصیت باز بداری و انگهی نسبت به او سایه رحمتی باشی نه باعث عذاب و ناراحتی. و لا قوه الا بالله اما حق شریک، آن است که اگر در محل کار حاضر نیست کار او را انجام دهی و اگر حضور دارد رعایت حال او را بکنی و بر خلاف نظر او حکم نکنی و بدون مشورت با او تصمیم نگیری و مال او را پاس بداری و چه کم یا زیاد به او خیانت نورزی زیرا دست خدا بالای سر دو شریک است تا وقتی به یکدیگر خیانت نکرده اند. و لا قوه الا بالله.

اما حق مال و ثروت آن است که جز از راه حلال به دست نیاوری و جز در راه صحیح خرج نکنی. با وجود نیاز خودت مال را بر کسی که از تو سپاسگزار نباشد ایشار نکن و آن را در راه طاعت خدا مصرف کن و بخل نوز تا حسرت و پشیمانی و عقوبت و کیفرش نصیب تو شود. و لا قوه الا بالله.

اما حق طلبکارت که طلبش را می خواهد، آن است که اگر توان پرداخت داری

بپردازی و اگر تنگدستی با زبان خوش رضایت او را جلب کنی و با نرمش او را از نزد خود بازگردانی.

اما حق کسی که با تو رفت و آمد دارد، آن است که او را نفریبی و با او دغلبازی نکنی و به نیرنگ رفتار نکنی و نسبت به داشتن رفتار بد با او از خدا بترسی.

اما حق دشمنی که بر تو ادّعایی دارد، آن است که اگر ادّعایی که نسبت به تو دارد درست است تو در حقیقت به زیان خود گواه او باش و مبادا به او ستم کنی و باید حق او را پردازی. اما اگر ادّعای باطلی دارد با او مدارا کنی و جز از راه مدارا با او برخورد نکنی و مبادا کاری کنی که باعث خشم خدا شود. و لا قوه الا بالله.

اما حق دشمنی که تو بر او ادّعایی داری، آن است که اگر حرفت درست است در گفتگوی با او برای خاتمه دادن به دعوا به نیکی سخن بگویی و حق او را انکار نکنی و اگر سخن تو بیجاست از خدای عزّ و جلّ بترسی و به درگاه خدا توبه کنی و از ادّعایت دست برداری.

اما حق کسی که با تو مشورت می کند، آن است که اگر نظر خوبی در آن باره داری او را راهنمایی کنی و اگر چیزی به نظرت نمی رسد-ولی کسی را می شناسی که صاحب نظر است-او را به آن فرد معرفی کنی.

اما حق کسی که تو با او مشورت می کنی، آن است که اگر پیشنهادی بر خلاف میل تو داد او را متهم نسازی و اگر مطابق میل تو نظر داد شکر و سپاس خدا را بگویی.

اما حق آن که از تو نصیحت می طلبد، آن است که نصیحت خود را به او ادا کنی، علاوه بر این باید نصیحت تو با محبت و دلسوزی همراه باشد.

اما حق نصیحت کننده، آن است که در برابر او متواضع باشی و به جان و دل نصیحتش را بشنوی، پس اگر سخن حق گفته بود خدا را شکر کنی و اگر نادرست بود باز هم با محبت برخورد کنی، مبادا او را متهم کنی و بدانی که او اشتباه کرده است نه آن که او را مؤاخذه کنی. البته در صورتی که او سزاوار اّتهام بوده باشد به هیچ وجه نباید به

حرف او اعتنا کنی. و لا قوه الا بالله.

اما حق بزرگتر، آن است که به خاطر سَنَس او را بزرگ شماری و به خاطر این که عمر بیشتری در اسلام گذرانده حرمت او را پاس داری و مبادا با او در مقابل دشمنان رودررو بایستی و حق نداری در راه رفتن جلوتر از او بروی و از او پیش بیفتی و نباید مثل کسی که نمی شناسی با او رفتار کنی؛ و اگر او ندانسته کاری کرد باید تحمل کنی و به خاطر پیشینه اسلامی و عمر زیادش او را گرامی داری.

اما حق کوچکتر، آن است که در آموزش او محبت کنی و از لغزش او چشم پوشی و عیب او را بپوشانی و با او مدارا کنی و به او کمک کنی.

اما حق سائل، آن است که به قدر نیازش به او عطا کنی.

اما حق کسی که از او چیزی می طلبند، آن است که اگر چیزی داد با تشکر و قدردانی بپذیری و اگر نداد عذر او را بپذیرا باشی.

اما حق کسی که خداوند او را باعث خشنودی تو قرار داده، آن است که اولاً از خدا سپاسگزار باشی سپس از او قدردانی کنی.

اما حق کسی که به تو بدی کرده، آن است که از او چشم پوشی کنی و اگر دیدی که چشم پوشی تو به حال او زیان دارد، قصاص کنی که خدا تعالی فرموده است: **وَلَمَنِ اتَّصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ (۱)**

اما حق اهل مَلَّت (مردمان هم کیش و هم دین)، حسن و نیت و مهر و محبت و مدارا نسبت به بدیهایشان و دلجویی و خیرخواهیشان و سپاسگزار نیکوکاران و نیازردن آنهاست و این که بپسندی برای آنها آنچه را که برای خود می پسندی و نپسندی بر آنها آنچه را که بر خود نمی پسندی. پیرمردانشان را به منزله پدر و جوانانشان را به منزله برادران و پیرزنان را به منزله مادر و خردسالان را به منزله فرزندان بدان.

و اما حق اهل ذمه، آن است که آنچه خداوند درباره آنان پذیرفته تو نیز بپذیری و

ص: ۵۵۰

۱- (۴۸۴) شوری/۴۱: کسی که مورد ستم واقع شده، انتقام بگیرد، مسئول نیست.

تا وقتی که آنان به عهد و پیمان الهی وفا کنند به ایشان ستم روا نداری. (۱)

این بود پایان فصل آداب صحبت و معاشرت از کتاب محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء و به دنبال آن-ان شاء الله تعالی- کتاب عزلت خواهد آمد. و الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا.

محمد رضا عطایی دهم صفر ۱۴۱۴ هجری

ص: ۵۵۱

۱- (۴۸۵) من لا یحضره الفقیه، ص ۳۱۰، آخر کتاب الحج، باب الحقوق.

سرشناسه: فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی، ۱۰۰۶-۱۰۹۱ق.

عنوان قراردادی: المحجه البيضاء فی احیاء الاحیاء . فارسی

عنوان و نام پدیدآور: راه روشن / محمدبن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی؛ ترجمه محمدصادق عارف.

مشخصات نشر: مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری: ۸ج.

شابک: دوره ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۴-۸؛ ج ۲. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۲-۸؛ ج ۳. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۷-۹؛ ج ۴. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۱-X؛ ۲۵۶۰۰۰ ریال: ج ۵، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۲۷۲-۷؛ ج ۶. ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۶؛ ۱۶۵۰۰ ریال (ج ۶، چاپ دوم)؛ ۷۳۰۰۰ ریال: ج ۶، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۲؛ ج ۷. ۹۶۴-۴۴۴-۳۰۶-۳؛ ۱۷۵۰۰ ریال (ج ۷، چاپ دوم)؛ ۲۶۸۰۰۰ ریال: ج ۷، چاپ پنجم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۳۱۴-۵؛ ج ۸. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۳-۶؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج ۸، چاپ دوم)

یادداشت: پشت جلد لاتینی شده: Mawla Muhsen Kashani, Rah-i-Rawshan.

یادداشت: جلدهای اول، دوم، هفتم و هشتم ترجمه محمدصادق عارف، جلدهای سوم و چهارم ترجمه محمدرضا عطایی، جلدهای پنجم و ششم ترجمه عبدالعلی صاحبی است.

یادداشت: ج ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۱).

یادداشت: ج ۶ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: ج ۶ (چاپ چهارم: ۱۳۸۹).

یادداشت: ج ۷ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: ج ۸ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اخلاق اسلامی

موضوع: عرفان

شناسه افزوده: عارف، محمد صادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده: عطائی، محمدرضا، ۱۳۱۵ - ، مترجم

شناسه افزوده: صاحبی، عبدالعلی، ۱۳۱۲ - ، مترجم

شناسه افزوده: بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره: BP۲۴۷/۶۵/ف ۹ م ۳۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۷-۳۹۵۵

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٢

محمد بن مرتضى معروف به مولى محسن كاشانى قدس سره متوفى ١٠٩١هـ - ق

راه روشن : ترجمه كتاب المحججه البيضاء فى تهذيب الحياء

جلد چهارم

ترجمه محمد رضا عطائى

ص: ٣

فهرست مطالب

ص: ۵

فهرست مطالب

ص: ۶

فهرست مطالب

ص: ۷

(۱) ششمین قسمت از بخش عادات محجه البيضاء فی تهذیب الاحیاء.

بسم الله الرحمن الرحيم سپاس خدای را که نعمت را بر بهترین بندگان و برگزیدگان خلقش ارزانی و همت آنان را به انس و الفت با خود مصروف داشت و بهره ایشان را از لذت بردن به وسیله مشاهده نعمتها و عظمت ذات مقدّسش فراوان ساخت و دلهای ایشان را به مناجات و نوازش خود آرامش بخشید و در قلب آنان، آراستگی و زیبایی زودگذر دنیا را ناچیز جلوه داد تا آنجا که تمام کسانی که پرده ها از جلو روزنه های اندیشه شان برچیده شد به گوشه گیری علاقه مند گشتند و در خلوت با خدا، به مطالعه انوار و آثار جلال و عظمت ذات مقدّسش انس گرفتند و بدان وسیله از انس با آدمیان، هر چند که از نزدیکترین نزدیکانشان بود، گریزان شدند.

و درود و رحمت بر محمد صلی الله علیه و آله سرور و نیکوترین انبیای الهی و بر خاندان و یارانش، سروران و پیشوایان خلق باد.

باری، مردمان درباره گوشه گیری و معاشرت و برتری یکی بر دیگری، اختلاف نظر فراوانی دارند، با این که هر کدام مفاسدی دارد که باعث نفرت می گردد و فوایدی دارد که نظرها را به خود جلب می کند، ولی گرایش اکثر عابدان و پارسایان به اختیار عزلت و برتری دادن آن بر معاشرت است و آنچه را که ما در بخش مصاحبت راجع به امتیاز معاشرت و برادری و انس و الفت با یکدیگر گفتیم متناقض با آن چیزی است که

اکثریت در انتخاب تنهایی و خلوت بدان گرایش دارند. بنابراین، روشن ساختن حقیقت این مطلب، دارای اهمیت است و حلّ این مهم با طرح دو باب میسر است:

باب اول: در نقل نظرات و اقوال مختلف و بیان دلایل دو گروه در این باره

اشاره

در نقل نظرات و اقوال مختلف و بیان دلایل دو گروه در این باره

(۱) اما نظرات، مردمان در آن باره اختلاف نظر دارند، ابتدا این اختلاف در میان تابعان (۱) پدید آمد؛ جمعی از آنان به انتخاب عزلت و برتری آن بر معاشرت معتقد شدند ولی اکثر ایشان به استحباب معاشرت و هر چه بیشتر افزون بر معارف و افزایش دوستان برای انس با یکدیگر و محبت به مؤمنان و یاری به ایشان در راه دین از باب همیاری بر نیکی و تقوا قائل شدند. آنچه از سخنان دانشمندان به ما رسیده است به دو دسته تقسیم می شود: یک دسته عبارات مطلق که بر گرایش به یکی از دو نظریه بالا- دلالت می کند و دسته دیگر، سخنانی است که بر دلیل گرایش خاص ایشان دارد؛ اکنون ما آن دسته مطلق از سخنان دانشمندان را نقل می کنیم تا نظرات مختلف در آن باره روشن شود و اما سخنانی را که مقرون به ذکر علت است در جایی که مفاسد و فوائد را مطرح می کنیم ایراد خواهیم کرد.

نخست، سخن را با ذکر کلام مولایمان، امام صادق علیه السلام در این باب آغاز می کنیم و آنگاه گفته ابو حامد را مطرح می سازیم.

امام صادق علیه السلام بنا بر آنچه در مصباح الشریعه (۲) روایت شده است می فرماید:

«شخص گوشه گیر در دژ الهی سنگر گرفته و در حفظ و نگهبانی خدا محفوظ است، پس خوشا به حال کسی که در نهان و آشکار، تنها با او باشد، چنین کسی به ده خصلت نیاز دارد: شناخت حقّ و باطل، دلبستگی به فقر، انتخاب سختی و پارسایی، مغتنم شمردن خلوت، اندیشه در عواقب کار، احساس تقصیر در بندگی در عین کوشیدن، ترک خودپسندی، ذکر فراوان بدون غفلت، زیرا غفلت شکارگاه شیطان و آغاز هر گرفتاری و

ص: ۱۰

۱- (۱) در احیاء العلوم به جای بین التّابعین، بین التّابغین آمده است.

۲- (۲) به کلمه «عزلت» در هیچ یک از کتابهای احادیث شیعه جز در مصباح و ارشاد دیلمی برخورد نکردم و بیشترین روایات در این مورد از طریق سفیان ثوری و نظایر اوست.

باعث هر گونه حجاب [مانع ارتباط با خدا] است و پیراستن خانه از آنچه مورد نیاز فوری نیست. عیسی بن مریم فرمود: زیانت را برای آبادانی دلت و به منظور فراخ سازی خانه ات به کام بگیر و از ریاکاری و ولخرجی گریزان باش و بر گناهت گریه کن و از مردم بگریز چنان که از شیر و افعی می گریزی زیرا آنان که دارو بوده اند، امروز درد شده اند از آن پس خداوند را دیدار خواهی کرد، هرگاه که بخواهی.

ربیع بن خثیم می گوید: اگر می توانی در جایی اقامت کنی که هیچ کس تو را نشناسد و تو نیز کسی را نشناسی، چنان کن. در گوشه نشینی ایمنی اندامها سبکباری و سلامت زندگی، شکستن سلاح شیطان، دوری از هر بدی و آرامش دل، میسر است و هیچ پیامبری و وصی نیست مگر این که در دوران زندگی اش؛ در آغاز و یا در پایان کار، عزلت گزیده است. (۱)

از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «روزگار فاسد و برادران دگرگون شده اند، تنهایی برای دلها آرام بخش تر است.» روایت شده است که معروف کرخی به آن حضرت عرض کرد: یا بن رسول الله مرا نصیحت کن. فرمود: «آشنایان را کمتر کن. عرض کرد: بیشتر بفرمایید. فرمود: کسانی را که می شناسی ناشناخته انگار.» (۲) غزالی گوید: فضیلت می گفت: همین قدر بس که خدا دوست انسان و قرآن مونس، و مرگ پنددهنده باشد؛ خدا را همراه داشته باش و مردم را به سویی واگذار.

ابو ربیع به داود طایی گفت: مرا موعظه کن. او گفت: از دنیا روزه دار و در آخرت روزه ات را باز کن و از مردم بگریز چنان که از شیر درنده می گریزی.

می گویند در تورات آمده است: فرزند آدم قناعت کرد، بی نیاز شد؛ از مردم کناره گرفت، سالم ماند؛ شهوات را ترک گفت، آزاده گشت؛ حسد را فرو گذارد، جوانمردی اش آشکار شد؛ مدت کمی تحمل کرد، مدت درازی بهره برد.

وهیب بن ورد گوید: دانستم که حکمت ده جزء دارد، نه جزء آن در خاموشی و جزء دهم در کناره گیری از مردم است.

ص: ۱۱

۱- (۳) مصباح الشریعه باب بیست و چهارم.

۲- (۴) این دو روایت را ابن فهد حلی در کتاب التحصین به طوری که در مستدرک الوسائل ج ۲، ص ۳۲۳ آمده به صورت مرسل نقل کرده است.

یکی از بزرگان گوید: سوار کشتی بودم و جوانی علوی همراه ما بود. در هفت روزی که با ما بود، یک کلام از او نشنیدم. به او گفتم: ای مرد! خداوند هفت روز است که ما را در اینجا جمع کرده است، همواره تو با ما معاشرت کردی ولی حرفی نزدی، در جواب من این شعر را خواند:

قلیل الهمّ لا ولد يموت و لا امر يحاذر ان يفوت

قضی وطر الصبا و أفاد علما فغاياته التّفرد و السّکوت (۱)

ابراهیم نخعی گوید: فقیه شو، آنگاه گوشه گیری اختیار کن. ربیع بن خثیم نیز این سخن را گفته است.

فضیل می گوید: همانا احساس می کنم، آن کسی بر من مسلط است که هنگام رودررویی بر من سلام نمی دهد و هنگام بیماری به عیادت نمی آید.

ابو سلیمان دارانی می گوید: روزی ربیع بن خثیم جلو خانه اش نشسته بود، ناگاه سنگی آمد، به پیشانی اش خورد و مجروحش ساخت. ربیع، همچنان که خون از چهره می سترد گفت: ربیع! پند گرفتی؟ آنگاه برخاست و وارد خانه شد و بعد از آن هرگز بیرون خانه نشست تا وقتی که جنازه اش را از آنجا بیرون بردند.

بشر بن عبد الله می گوید: کمتر خود را به مردم بشناسان. تو از آنچه در روز رستاخیز خواهد شد خبر نداری، پس اگر رسوایی در کار باشد، آنان که تو را می شناسند اندک خواهند بود.

یکی از فرمانروایان بر حاتم اصمّ وارد شد و گفت: آیا به من نیازی داری؟ حاتم گفت: آری. گفت: حاجت چیست؟ حاتم گفت: آن است که نه من تو را ببینم و نه تو مرا ببینی.

مردی به سهل گفت: من مایلم با تو همراه باشم، سهل گفت: وقتی که یکی از ما بمیرد، چه کسی با آن دیگری همراه می شود؟ گفت: خدای سبحان. سهل گفت: پس هم اکنون با خدا همراهی کن.

فضیل گوید: نشانه سبک عقلی مرد، آشنایان زیاد اوست.

ابن عباس می گوید: برترین نشستن، جایی است در اندرون خانه ات که نه تو کسی را

ص: ۱۲

۱- (۵) اندک غم کسی راست که نه فرزندی دارد که بمیرد، و نه کاری دارد که بیم از دست رفتنش را داشته باشد، دوران کودکی را سپری کرده و از علم بهره ای برده؛ پس پایان کارش تنهایی و خاموشی است.

بینی و نه کسی تو را ببیند.

این بود سخنان گروندگان به گوشه نشینی.

ذکر دلائل گروندگان به معاشرت و علت ضعف این دلایل

(۱) این گروه به آیات شریفه و لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا (۱) وَاَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ (۲) استدلال کرده اند و گفته اند که خدای متعال به سبب فراهم کردن انس و الفت بر بشر منت نهاده است.

این دلیل ضعیفی است، زیرا در این آیات مقصود از پراکندگی و اختلاف، پراکندگی آرا و اختلاف مذاهب درباره معانی کتاب خدا و اصول شریعت، و مقصود از الفت، کندن ریشه های فساد از دلهاست؛ ریشه هایی که عامل به وجود آورنده فتنه ها و برانگیزنده دشمنیها می باشند و گوشه گیری با این مطلب منافاتی ندارد و نیز به این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله استدلال کرده اند که می فرماید: «مؤمن با دیگران انس می گیرد و دیگران با او مأنوسند و خیری نیست در شخصی که نه با کسی انس دارد و نه کسی با او.» (۳) این دلیل نیز ضعیف است، زیرا این حدیث به نکوهش شخص بدخلق دارد که به علت کج خلقی از انس با دیگران باز می ماند و شامل آدم خوشخو نمی شود که اگر معاشرت کند، انس می گیرد و دیگران هم با او مأنوس می شوند، ولی به دلیل پرداختن به احوال خویشان و یا به منظور ایمن بودن از دیگران، معاشرت را ترک گفته است.

به این حدیث نبوی استدلال کرده اند: «هر که از اجتماع مردم جدا شود و با این حال بمیرد، به مرگ جاهلیت مرده است.» (۴) و به این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله نیز که فرمود: «هر که با مسلمین خلاف بوزد، در حالی که مسلمانان پیرو اسلام توانمند هستند، از جرگه

ص: ۱۳

۱- (۶) آل عمران/۱۰۵: مانند کسانی نباشید که پراکنده شدند و اختلاف کردند.

۲- (۷) انفال/۶۳: در میان دلهای ایشان الفت ایجاد کرد.

۳- (۸) هیتمی در مجمع الزوائد ج ۸، ص ۸۷ می گوید: این حدیث را طبرانی در الأوسط از طریق علی بن بهرام از قول عبد الملک بن ابی کریمه نقل کرده است، این دو تن را من نشاختم ولی بقیه رجال سند، صحیح است.

۴- (۹) این حدیث را مسلم در ج ۶، ص ۲۰ از قول ابن عباس و ابو هریره نقل کرده است.

اسلام بیرون رفته است.» (۱) این دلیل نیز بی اساس است؛ زیرا مقصود از آن، جماعتی است که بر محور امامی اتفاق و وحدت دارند، و در این حدیث چیزی درباره عزلت نیست.

و بر این مطلب استدلال کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله دوری گزیدن بیش از سه روز را نهی فرموده است آنجا که می فرماید: «هر که بیش از سه روز از برادرش دوری کند و بمیرد، وارد دوزخ شود» (۲) و می فرماید: «برای هیچ مسلمانی روا نیست که بیش از سه روز [به عنوان قهر] برادرش را ترک گوید و هر کدام زودتر آشتی کند، وارد بهشت می شود» (۳) و می فرماید: «هر که یک سال برادرش را ترک گوید، مانند کسی است که خون او را ریخته باشد.» (۴) اینان می گویند: عزلت، به طور کلی، همان هجرت است، این دلیل نیز سست و بی اساس است زیرا مقصود از هجرت خشم گرفتن بر مردم و لجاجت با ایشان است با قطع کلام و سلام و معاشرت معمولی؛ بنابراین ترک کلی معاشرت بدون خشم ورود در هجرت نیست، با این که در هجرت، ترک معاشرت بیش از سه روز در دو مورد جائز است: یکی آن که ببیند ترک دیدار باعث اصلاح طرف می شود و مورد دوم آنجا که سلامت خود را در ترک معاشرت ببیند نهی از هجرت هر چند که عام است بر غیر از این دو مورد مخصوص حمل شده، به دلیل آنچه از عایشه نقل شده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله در ذی حجه و محرم و بخشی از ماه صفر او را ترک گفت (۵) و نیز روایت عایشه از پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «بر هیچ مسلمانی روا نیست که بیش از سه روز برادرش را ترک گوید مگر آن کسی را که از مفاسدش در امان نباشد.» (۶) این حدیث صراحت بر

ص: ۱۴

-
- ۱- (۱۰) این حدیث را طبرانی و خطابی در العزله از قول ابن عباس-چنان که در المغنی آمده است- با سندی مطلوب نقل کرده است.
 - ۲- (۱۱) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۵۷۷ از قول ابو هریره نقل کرده است.
 - ۳- (۱۲) صدر این حدیث را بخاری در ج ۸، ص ۲۴ و مسلم در ج ۸، ص ۱۰ کتاب خود نقل کرده اند و طبرانی تمام آن را از قول انس روایت کرده است.
 - ۴- (۱۳) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۵۷۷ از حدیث ابو خراش سلمی نقل کرده است.
 - ۵- (۱۴) عراقی گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در این حدیث از زینب دوری کرد همچنان که ابو داود حدیث عایشه را نقل کرده است و عراقی با این که ابو داود را صالح می داند، از نقل آن خودداری کرده است.
 - ۶- (۱۵) این حدیث را ابن عدی نقل کرده و گوید: چنانکه در المغنی آمده، متن و اسنادش عجیب است!

تخصیص دارد، بنا بر این این گفته وارد است که: «دوری از احمق باعث نزدیکی به خداست، زیرا حماقت تا هنگام مرگ، پایدار است و امیدی به درمان آن نیست.» طرفداران معاشرت به این روایت استناد کرده اند: مردی به کوهستان رفت تا در آنجا به عبادت مشغول شود. او را خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند؛ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «این کار را نه تو انجام بده و نه دیگری، زیرا بردباری هر یک از شما در برخی از میدانهای جنگ مسلمین بهتر از چهل سال عبادت است.» (۱) ظاهراً این مطلب از این رو بیان شده که در ابتدای اسلام بعضیها به علت عزلت‌گزینی جهاد را با همه شدت و جوی که داشت ترک می‌گفتند؛ دلیل این امر روایتی است که به این شرح از ابو هریره رسیده است: ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله به میدان جنگ می‌رفتیم به درّه ای رسیدیم که در آن چشمه کوچکی با آب گوارا جریان داشت. یکی از میان جمع گفت: چه خوب است که من در این درّه از مردم کناره بگیرم و البته تا به رسول خدا صلی الله علیه و آله نگویم، این کار را نمی‌کنم؛ پس مطلب را خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد. آن حضرت فرمود: «این کار را نکن زیرا بودن هر یک از شما در راه خدا بهتر از شصت سال نمازی است که در میان خانواده به جای آورید، مگر شما دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد و وارد بهشت شوید؟ پس در راه خدا بجنگید زیرا کسی که در راه خدا به قدر فاصله دو بار دوشیدن شتر بجنگد خداوند او را وارد بهشت کند.» (۲) همچنین برای رجحان معاشرت به روایت معاذ بن جبل استدلال کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «همانا شیطان گرگ آدمی است و همانند گرگ گوسفندان؛ کناره گیران و گوشه نشینان و فراریان را می‌گیرد. زنه‌ار از درّه‌ها [و عزلت‌گزیدن در آن مکانها] و بر شما باد پیوستن به عموم مردم و جماعت و مساجد!» (۳). البته مقصود این روایت تنها کسی است که پیش از علم کامل عزلت می‌گزیند و در آینده خواهیم گفت که این عمل جز در موارد ضروری، نهی شده است.

ص: ۱۵

۱- (۱۶) این حدیث را طیالسی در مسند خود، ص ۱۶۸ از قول عسعس بن سلامه نقل کرده است.

۲- (۱۷) این حدیث را حاکم در ج ۲، ص ۶۸ کتاب خود آورده و گفته است: با شرایط نقل مسلم صحیح است.

۳- (۱۸) این حدیث را احمد در مسند خود ج ۵، ص ۲۳۲ نقل کرده است.

(۱) این گروه به قول خدای تعالی به نقل از حضرت ابراهیم علیه السلام استدلال کرده اند که می گوید: وَ أَعْتَزَلْتُكُمْ وَ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ سِيسِ فَرَمُود: فَلَمَّا اعْتَزَلْتَهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ هَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ كَلَّا جَعَلْنَا نَبِيًّا (۱)، اعتقاد دارند که این همه موهبت از برکت عزلت است، این استدلال بی اساس است چون در معاشرت کافران بجز دعوت آنان به دین فایده ای وجود ندارد و در صورت ناامیدی از اجابت ایشان، راهی جز دوری از آنان نمی ماند و البته در اینجا سخن تنها راجع به معاشرت با مسلمانان و برکتی است که در این معاشرت وجود دارد؛ زیرا نقل کرده اند که خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله عرض شد: آیا وضو از آب سبوه‌های سربسته نزد شما دلخواه تر است یا از آب این آفتابه‌هایی که مردم از آنها تطهیر می کنند؟ فرمود: «از آب این آفتابه‌ها به خاطر بهره جستن از برکت دستهای مسلمین.» (۲) نقل شده است که «چون پیامبر صلی الله علیه و آله، بیت [الله الحرام] را طواف کرد به سمت زمزم رهسپار شد تا از آب آن بنوشد، ناگاه دید، خرماهایی میان آبگیرهای پوستی خیس شده که مردم آن را با دستانشان مخلوط کرده اند و از آن می خورند و می نوشند، خواست از آن بنوشد، فرمود: مرا سیراب کنید، عباس عرض کرد: این آب خرما شربتی است که به دست مردم درهم و مخلوط شده است؛ اجازه نمی فرماید تا شربتی پاکیزه تر از این را که در سبوی سربسته در خانه است بیاورم؟ فرمود: از همین که مردم می آشامند به من بنوشانید، من خواهان برکت دست مسلمین هستم، سپس، از آن شربت آشامید.» (۳) پس در این صورت چگونه به وسیله [لزوم] دوری جستن از کفار و بتها، بر اعتزال از مسلمانان با برکت فراوانی که در آنان وجود دارد، استدلال می کنند؟!

ص: ۱۶

۱- (۱۹) مریم/۴۸ و ۴۹: و از شما و آنچه غیر از خدا می خوانید کناره گیری می کنم... هنگامی که از آنها و از آنچه غیر خدا می پرستیدند کناره گیری کرد، ما اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و هر یک را پیامبر بزرگی قرار دادیم.

۲- (۲۰) این حدیث را طبرانی در الأوسط از قول ابن عمر نقل کرده است و- به طوری که در المغنی آمده- در آن حدیث ضعفی وجود دارد.

۳- (۲۱) عراقی گوید: این حدیث را ارزقی در التاریخ از قول ابن عباس به سند ضعیفی و از روایت طوس نقل کرده است که در آن نیز ضعف وجود دارد.

و نیز به قول موسی علیه السلام استدلال کرده اند: **وَإِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاَعْتَرِلُونِ (۱)** که آن حضرت پس از ناامیدی از قومش به عزلت پناه برده است. و اصحاب کهف، گفتند: **وَإِذِ اعْتَرَّتْهُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأُؤْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ (۲)** ایشان را امر به عزلت کرده اند و پیامبر ما صلی الله علیه و آله هنگامی که قریش او را آزرده و به او جفا کردند، از آنان کناره گرفت، و وارد شعب ابی طالب شد و به یارانش دستور داد تا از قریش دوری جویند و به سرزمین حبشه مهاجرت کنند. بعدها که خداوند کلمه الله را بلند کرد آنان به مدینه برگشتند و به پیامبر صلی الله علیه و آله ملحق شدند. این نیز اعتزال از کافران، پس از یأس از ایشان، است، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله از مسلمانان و از کفاری که امید اسلامشان می رفت کناره گیری نفرموده است و اصحاب کهف نیز از یکدیگر که مؤمن بودند، دوری نجستند، بلکه از کافران دوری جستند. و بحث ما تنها در کناره گیری از مؤمنان است.

و به این قول پیامبر صلی الله علیه و آله به عبد الله بن عامر جهنی استدلال کرده اند، وقتی که عرض کرد: «یا رسول الله، نجات و رستگاری چیست؟ فرمود: آن که خانه ات را فراخ کرده باشی، دینت را محکم نگه داشته باشی و بر گناه خود اشک بریزی.» (۳) روایت شده است که به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند: «کدام یک از مردم از همه برتر است؟ فرمود: مؤمنی که با جان و مالش در راه خدا جهاد کند. عرض شد: بعد از او چه کسی برتر است؟ فرمود: مردی که در درّه ای از درّه های کوهستانی گوشه گرفته، پروردگارش را عبادت می کند و شرّ خود را از مردم دور کرده است.» (۴) آن حضرت فرمود: «همانا خداوند بنده پرهیزگار و بدور از انظار دیگران و بی نیاز [از مردم] را دوست می دارد.» (۵)

ص: ۱۷

-
- ۱- (۲۲) دخان/۲۱: و اگر به من ایمان نمی آورید لااقل از من کناره گیری کنید.
 - ۲- (۲۳) کهف/۱۶: و هنگامی که از آنها و آنچه را جز خدا می پرستند کناره گیری کردید، به غار پناهنده شوید که پروردگارتان، (سایه) رحمتش را بر شما می گستراند.
 - ۳- (۲۴) این حدیث را احمد در ج ۴، ص ۱۴۸ نقل کرده و ترمذی نیز آن را روایت کرده و می گوید: آن حسن است.
 - ۴- (۲۵) این حدیث را بخاری در ج ۴، ص ۱۸ و ابن ماجه به شماره ۳۹۷۸ نقل کرده اند.
 - ۵- (۲۶) این حدیث را احمد از حدیث سعد بن ابی وقاص - به طوری که در الجامع الصّیغیر آمده - به سند صحیح نقل کرده است. و در احیاء العلوم، ان الله يحبّ العبد التّقی النّقی الخفی آمده و آن را مسلم - چنانکه در المغنی است - از حدیث سعد نقل کرده است.

در استدلال به این احادیث اشکال است؛ اما سخن پیامبر صلی الله علیه و آله به عبد الله بن عامر را بر چیزی نمی توان حمل کرد مگر آن که بگوییم پیامبر صلی الله علیه و آله با نور نبوت از حال وی آگاه بوده و می دانسته که خانه نشینی برای او شایسته تر و از معاشرت سلامت بخش تر می باشد. از این روست آن حضرت به تمام اصحاب چنین چیزی را امر فرمود چه بسا کسی سلامتی اش در گوشه گیری است نه در معاشرت، همچنان که گاهی سلامت شخص در اثر ماندن در خانه و بیرون نیامدن برای جهاد تحقق می یابد ولی این دلیل بر فضیلت ترک جهاد نیست، در حالی که در معاشرت با مردم مجاهدت و تحمل رنج وجود دارد.

از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «کسی که با مردم معاشرت دارد و آزار آنها را تحمل می کند، بهتر از کسی است که با مردم معاشرت ندارد و آزارشان را تحمل نمی کند.» (۱) بر این اساس آن سخن پیامبر صلی الله علیه و آله توجیه می شود که فرمود (۲): «همانا خداوند بنده پرهیزگار به دور از انظار را دوست می دارد» که مقصود گمنامی اختیار کردن و پرهیز از شهرت است و این حدیث مربوط به گوشه گیری نیست زیرا چه بسیار رهبان گوشه نشینی که مردم او را می شناسند و چه بسا فردی که معاشرت دارد ولی گمنام است و نام و شهرتی ندارد. بنابراین در اینجا موضوع دیگری مطرح است که به عزلت مربوط نمی شود.

طرفداران عزلت به این روایت استدلال کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله به اصحابش فرمود:

«آیا نمی خواهید بهترین مردم را به شما معرفی کنم؟ عرض کردند: چرا. آنگاه با دستش به سمت مغرب کرد و فرمود: مردی که لجام اسبش را در راه خدا به دست گرفته و منتظر است که حمله ببرد و یا دیگران بر او حمله کنند. آیا بهترین مردم را پس از او، به شما معرفی نکنم؟ و با دست مبارکش به سمت حجاز کرد و فرمود مردی در میان گوسفندانش، نماز می خواند و زکات می دهد و به حق الله در مالش توجه دارد و از مردم

ص: ۱۸

۱- (۲۷) این حدیث را احمد در ج ۵، ص ۳۶۵ از قول مردی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است و راوی می گوید: من گمان دارم که آن مرد ابن عمر باشد.

۲- (۲۸) در احیاء العلوم، اضافه کرده است: «مرد گوشه گیری که پروردگارش را عبادت می کند و شرش را از مردم باز می دارد» این حدیث به کسی دارد که طبعاً شرارت دارد و مردم از معاشرت او در آزارند. و قول پیامبر صلی الله علیه و آله: «خداوند... دوست می دارد.»

شروع دوری می کند.» (۱) پس چون معلوم شد که این دلایل از دو طرف کافی نیست، ناگزیر باید فوائد و مفسد عزلت را بوضوح بیان کرد و هر دو وجه را با یکدیگر سنجید تا ان شاء الله تعالی حقیقت مطلب در آن باره روشن شود.

باب دوم: در فوائد و مفسد گوشه گیری و بیان حقیقت فضائل آن

اشاره

در فوائد و مفسد گوشه گیری و بیان حقیقت فضائل آن

(۱) بدان که اختلاف نظر مردم در این باره شبیه اختلاف در فضیلت نکاح و عزوبت است. در آنجا گفتیم که با گوناگونی احوال و اشخاص - بر حسب آنچه راجع به زیانها و فایده های نکاح برشمریم - مطلب فرق می کند، این مورد نیز به همان منوال است؛ بنابراین نخست باید فایده های گوشه گیری را بیان کنیم که خود به دو بخش دینی و دنیوی تقسیم می شود. فوائد دینی نیز تقسیم می شود به امکان حصول طاعات از طریق مواظبت بر عبادت در خلوت و تفکر و تربیت علمی و امکان نجات انسان از ارتکاب گناهانی که شخص در حال معاشرت مرتکب می شود؛ مانند ریا، غیبت، خودداری از امر به معروف و نهی از منکر و تاثیرپذیری طبیعت انسانی از اخلاق پست و اعمال پلید همنشینان بد. فوائد دنیوی نیز به دو صورت تقسیم می شود: ۱- صورتی که انسان می تواند در خلوت دنیا را تحصیل کند مثل کسی که در خلوتش می تواند شغلی داشته باشد. ۲- امکان رهایی از تنگناهایی که در اثر آمیزش با دیگران پیش می آید مانند چشم دوختن به زیبایی دنیا و توجه مردم به آن و طمع شخص به مال مردم و طمع مردم بر مال او و زائل شدن جوانمردی شخص در اثر حشر و نشر و آزار دیدن از بدخویی همنشینان ستیزه جو یا بدگمان یا سخن چین و یا حسود و رنجش از سرنوشت سخت یا طبع آشفته آنان. تمام فوائد گوشه گیری به این مطالب برمی گردد که ما آنها را

در شش فایده به شرح

اشاره

ذیل منحصراً کرده ایم:

(۲)

ص: ۱۹

۱- (۲۹) این حدیث را طبرانی از حدیث امّ مبشر نقل کرده است با این تفاوت که - به نقل المغنی - به جای المغرب، المشرق آورده است.

(۱) و انس با مناجات خدای تعالی به جای گفتگو با مردم و پرداختن به کشف اسرار الهی در کار دنیا و آخرت و ملکوت آسمانها و زمین، زیرا تمام این ها فراغتی را می طلبد که با وجود معاشرت چنان فراغتی حاصل نمی شود. پس گوشه گیری موجبی است برای رسیدن به آن؛ از این رو، یکی از حکما گفته است: هیچ کس را خلوت به دست نمی آید مگر با تمسک به کتاب خدای عزّ و جلّ و تمسک کنندگان به کتاب خدا آنانی هستند که به وسیله ذکر خدا از دنیا رستند و با توفیق خدا به یاد خدا بودند؛ با یاد خدا زندگی کردند، با یاد خدا مردند و با یاد خدا به لقای الهی رسیدند. تردیدی نیست که معاشرت، آنان را از فکر و ذکر باز می دارد، بنابراین گوشه نشینی برای ایشان بهتر است. از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله در آغاز کار از دنیا برید و در کوه حرا عزلت گزید تا نور نبوت در وجود گرامی اش قوی گشت و دیگر حضور مردم پرده میان آن حضرت و خدا نبود. از آن پس پیکر مقدّسش در میان مردم و دل پاکش رو به سوی خدا بود و چنین جمع کردنی بین معاشرت آشکارا با مردم و توجه نهانی به خدا، برای هیچ کس، جز به نیروی نبوت هرگز میسر نیست؛ بنابراین سزاوار نیست که هر ناتوانی به خود مغرور شود و به این حال طمع بیند. البته بعید نیست که بعضی از اولیا در نهایت به آن مرتبه برسند. از جنید بغدادی نقل شده است که می گفت: من سی سال است که با خدا سخن می گویم در حالی که مردم گمان می کنند که روی سخنم با آنهاست.

بی تردید این مقام تنها برای کسی میسر است که در حبّ الهی چنان غرق شده باشد که در دلش جایی برای دیگران باقی نباشد. در میان دلباختگان به خلق کسانی هستند که در میان مردم حضور دارند اما از فرط دلبستگی به معشوق نمی دانند چه می گویند و چه می شنوند، مانند کسی که رویدادی دردناک بخشی از امور دنیای او را آشفته کرده و او را آن چنان در اندوه فروبرده است که با مردمان می آمیزد بی آنکه وجودشان را احساس کند یا صدایشان را بشنود. در حالی که امر آخرت در نظر عقلا - مهم تر است، پس چنین چیزی در آنجا محال نیست بلکه برای اکثریت مردم کمک گرفتن، از گوشه گیری سزاوارتر است. از این رو به یکی از دانایان گفتند: هدف از خلوت و عزلت گزیدن چیست؟ گفت: آن است که بر مداومت فکری خود استمرار بخشند و علوم در دلهایشان استوار شود تا زندگی پاکیزه ای داشته باشند و شیرینی معرفت را بچشند.

به یکی از رهبانان گفتند: چقدر بر تنهایی پایداری؟! جواب داد: من تنها نیستم، من

همنشین خدایم، هر گاه بخواهم او با من سخن گوید، قرآن می خوانم و هر گاه بخواهم من با او سخن بگویم، نماز می خوانم.

به یکی از دانایان گفتند: پارسایی و خلوت شما را به چه چیز کشانیده است؟ گفت:

به انس با خدا.

سفیان بن عیینه می گوید: ابراهیم بن ادهم را در بلاد شام دیدم، به او گفتم: ابراهیم! چرا خراسان را ترک کردی؟ گفت: جز اینجا زندگی بر من گوارا نبود، برای حفظ دینم از قلمه کوهی به قلّه کوهی فرار می کنم به طوری که هر کس مرا ببیند می گوید: یا دچار وسوسه شده یا بار بر است یا ملون.

به غزوان رقاشی گفتند: چرا نمی خندی و چه چیز مانع همنشینی تو با دیگر برادران است؟ گفت: من آرامش دلم را در همنشینی با کسی به دست آوردم که نیازم در دست اوست.

گویند: روزی اویس قرنی نشسته بود، ناگاه هرم بن حیّان وارد شد. اویس پرسید: چه چیز باعث آمدن تو شد؟ گفت: آمدم تا با تو انس بگیرم، اویس گفت: من کسی را ندیده بودم که پروردگارش را بشناسد و با دیگران انس گیرد.

فضیل می گوید: هر وقت می دیدم شب فرا می رسد خوشحال می شدم و با خود می گفتم: با پروردگارم خلوت می کنم. و هر وقت می دیدم، صبح فرا رسیده است، از بی میلی به دیدار مردم، کلمه استرجاع (یعنی: انا لله و انا الیه راجعون) را بر زبان می آوردم برای این که مبادا کسی بیاید و مرا از [عبادت] پروردگارم باز دارد.

عبد الواحد بن زید می گوید: خوشا به حال کسی که هم در دنیا و هم در آخرت زندگی کند! پرسیدند: این چگونه ممکن است؟ گفت: چنان که در دنیا با خدا مناجات کند و در آخرت مجاور خدا باشد.

ذو النّون مصری می گوید: شادی و لذّت مؤمن در میان مردم به مناجات با پروردگار است.

مالک بن دینار می گوید: هر که به جای گفتگو با مردم به گفتگو با خدای عزّ و جلّ انس نگرفت، علمش اندک و قلبش کور و عمرش تباه گردید.

ابن مبارک گوید: چه نیکوست حال کسی که از غیر خدا برید و تنها به خدا دل بست از یکی از صالحان نقل می کنند که گفت: زمانی در سرزمین شام گردش می کردم، ناگهان

به عابدی برخوردیم که از یکی از کوههای آنجا بیرون آمده بود، همین که چشمش به من افتاد به سمت درختی راهش را کج کرد و پشت تنه درخت پنهان شد، گفتم: سبحان الله! از این که من به تو نگاه کنم. بخل می ورزی؟ گفت: ای مرد! من مدت درازی در این کوه اقامت گزیدم تا در برابر دنیا و اهل دنیا قلبم را معالجه کنم و در این راه رنج زیادی بردم و عمرم را سپری کردم و از خدای تعالی خواستم تا بهره مرا از این ایام در مجاهدت قلبم قرار ندهد؛ پس خداوند دلم را آرامش بخشید، از آن رفع نگرانی کرد و با وحدت و تنهایی الفت داد. اکنون چون چشمم به تو افتاد ترسیدم که به حال اول برگردم، پس دور شو که من از شر تو به پروردگار عارفان و محبوب مطیعان پناه می برم، سپس فریاد بر آورد: وای از غم زیاد ماندن در دنیا! آنگاه صورتش را از من برگرداند و بعد دستهایش را تکان داد و گفت: ای دنیا از من دور شو به سمت دیگری برو خودت را بیارای و رو به اهل دنیا کن و آنان را بفریب! سپس گفت: پاک و منزّه است آن خدایی که دلهای عارفان را از لذت خلوت و حلاوت بریدن از غیر و پرداختن به خود، طعمی را چشانند که دلهای ایشان را از یاد بهشت و حوریان زیبا باز داشت.

پس در این صورت، انس با یاد خدا و کسب هر چه بیشتر از معرفت، در خلوت میسر است و در این باره گفته اند.

و إني لأستنعمس و ما بي نعسه لعلّ خيالاً منك يلقى خيالاً

و أخرج من بين الجلوس لعلني أجد نفسي عنك بالسرّ خالياً (۱)

از این روست که یکی از دانایان می گوید: همانا انسان به دلیل تهی بودن ذاتش از فضیلت، از خود وحشت می کند، از این رو بیشتر با مردم دیدار می کند تا وحشت را از خود دور کند ولی اگر ذات انسان برومند باشد، تنهایی را می طلبد تا بدان وسیله به اندیشه خویش کمک رساند و علم و حکمت را استخراج کند.

گویند: انس گرفتن با مردم از نشانه های ورشکستگی است.

به راستی که در این مردم گریزی فایده مهمی است ولی تنها برای بعضی از خواص و کسی که بتواند با ذکر مداوم با خدا انس بگیرد و یا با فکر مداوم درباره معرفت خدا تحقیق کند، تجرّد و تنهایی برای چنین کسی از هر چیزی که در ارتباط با معاشرت باشد

ص: ۲۲

۱- (۱) من طالب چرت زدنم در حالی که چرتی نیستم، شاید خیال تو رؤیایی را بر من القا کند و از میان همنشینان بیرون می روم تا شاید در خلوت تنهایی به یاد تو باشم.

بهتر است زیرا نتیجه عبادات و معاملات آن است که انسان با محبت و معرفت خدا بمیرد، و محبت نیست مگر همان انسی که با ذکر مداوم حاصل می شود. معرفت نیز جز به فکر مداوم فراهم نیاید و فراغت دل شرط رسیدن به هر یک از آنهاست و با معاشرت فراغت امکان ندارد.

فایده دوم - به وسیله عزت می توان از گناهی که غالباً در اثر معاشرت دامن انسان

را می گیرد، نجات یافت

(۱) و در خلوت، از آنها در امان ماند. این گناهان چهار تا است:

غیبت، ریا، سکوت از امر به معروف و نهی از منکر و تاثیرپذیری طبع آدمی از اخلاق پست و اعمال پلیدی که حرص بر دنیا باعث آنها می شود.

اما غیبت، آنجا که در مبحث آفات زبان از بخش مهلکات، با انواع آن آشنا شدی؛ دانستی که دوری از آن در حین معاشرت، دشوار است و جز صدیقان از آن نجات نیابند زیرا عادت عموم مردم، دور دهان گرداندن آبروی دیگران و لذت بردن و تنقل به حلاوت آن است. گویی این طعمه مایه لذت ایشان است و از این موضوع برای رهایی از تنهایی خود استفاده می کنند. (۱) بنا بر این اگر در معاشرت با مردم با آنان موافق باشی، گناه کرده ای و خود را در معرض خشم خدا قرار داده ای و اگر ساکت بمانی شریک جرم آنها می شوی، خود یکی از غیبت کنندگان است و اگر اعتراض کنی دشمن تو می شوی و شخص مورد غیبت را ترک می کنند و به غیبت تو می پردازند و در نتیجه غیبتی را بر غیبت می افزایند و چه بسا بالاتر از غیبت را انجام می دهند و به توهین و دشنام می رسند.

اما امر به معروف و نهی از منکر از فروع [و واجب] است، چنان که - ان شاء الله - بیان آن در همین بخش خواهد آمد. هر که با مردم معاشرت کند امکان ندارد که منکراتی نبیند، پس اگر در مقابل آنها ساکت بماند معصیت خدا را کرده و اگر اعتراض کند خود را در معرض انواع ضررهایی قرار می دهد که چه بسا نجات از آنها او را به گناهی بیشتر از آنچه در ابتدا نهی کرده، وادارد؛ حال آن که در گوشه نشینی، از این امور آسوده است زیرا مهمل گذاشتن این واجب، سخت و اقدام به آن دشوار است.

از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود: «هرگاه مردم خلافی را ببینند و اعتراض

ص: ۲۳

۱- (۲) در احیاء العلوم به جای فی الوحشه، فی الخلوه آمده که همین صحیح است.

نکنند، ممکن است کيفر الهی همه را بگیرد.» (۱) و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند بنده را مؤاخذه می کند، تا آنجا که می گوید: وقتی که در دنیا منکری را دیدی چه چیز تو را مانع شد که نهی از منکر کنی؟ و چون خداوند حجّتش را بر بنده تلقین کند، در پاسخ گوید: پروردگارا! به تو امیدوار بودم و از مردم می ترسیدم.» (۲) و این موقعی است که از ضرر و یا امر طاقت فرسایی بیمناک باشد و نشناخت حدود آن مشکل و کاری خطیر است، در حالی که در گوشه نشینی، رهایی از این خطر است و در امر به معروف انگیزش دشمنیها و تحریک کینه های دل، چنان که در قالب شعر گفته اند:

و کم سقت فی آثار کم من نصیحه و قد یستفید البغضه المتّصح (۳)

هر که امر به معروف را آزموده باشد غالباً پشیمان است، زیرا این عمل بمانند راست کردن دیوار کجی است که ممکن است بر سر انسان فروریزد و چون فروریزد، می گوید:

کاش به همان حال کجی وا گذاشته بودم! آری اگر یارانی پیدا کند که دیوار را نگهدارند تا به وسیله ستونی آن را استوار کند، راست خواهد شد، و چون امروز یارانی نمی یابی پس آنان را به حال خود واگذار و خویشتن را نجات ده.

اما ریا، درد کشنده ای است که برای اوتاد و ابدال دوری از آن دشوار است. و هر که با مردم معاشرت کند، با آنان مدارا می کند و هر که با مردم مدارا کرد با آنها ریا می کند و هر که با آنان ریا کند دچار آن شود که آنها شده اند و هلاک شود همان طور که آنها هلاک شده اند، و کمترین پیامد آن دورویی است، زیرا اگر با دو نفر تجاوزگر معاشرت کنی و با هر کدام خلاف میلشان برخورد کنی مبعوض هر دو خواهی شد و اگر با هر دو به تسامح رفتار کنی، از جمله مردمان بد و دورو خواهی بود. (۴) کمترین چیزی که در معاشرت با

ص: ۲۴

۱- (۳) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۴۳۶ از حدیث قیس بن مسلم نقل کرده و ابن ماجه به شماره ۴۰۰۵ آن را آورده است و ترمذی گوید: آن روایت صحیح است.

۲- (۴) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۳۰۱۷ از حدیث ابو سعید خدری نقل کرده است.

۳- (۵) و چه بسا در آثار شما نصیحتی جریان دارد که گاهی نتیجه اش کینه و دشمنی شخص طرف نصیحت است.

۴- (۶) در احیاء چنین آمده: اگر با هر دو مسامحه کنی، از بدترین مردم خواهی بود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: از جمله مردمان بد، افراد دو رو هستند که با گروهی به صورتی و با گروهی به صورت دیگر برخورد می کنند.

مردم حتمی است، اظهار علاقه و مبالغه در آن است و آن هم خالی از دروغ نمی شود یا در اصل دروغ است و یا در زیاده روی و اظهار دلسوزی در احوالپرسی.

چنان بود که وقتی به حضرت عیسی علیه السلام می گفتند: چگونه صبح کردی؟ در جواب می گفت: صبح کردم در حالی که سود آنچه را که امید دارم در اختیار ندارم و بر دفع آنچه از آن بیمناکم قادر نیستم، صبح کردم در حالی که در گرو عمل خویشتنم، و تمام نیکیهها در دست دیگری است و کسی از من بیچاره تر نیست.

ربیع بن خثیم چنان بود که هر وقت از وی می پرسیدند: چگونه صبح کردی؟ می گفت: صبح کردیم در حالی که ضعیف و گنهکاریم و از روزی خود به طور کامل استفاده کرده ایم و در انتظار مرگ به سر می بریم.

هر وقت به ابو درداء می گفتند: چگونه صبح کردی؟ می گفت: به خوبی وارد صبح شدم، اگر از آتش دوزخ خلاص شوم! به راستی سؤال ایشان راجع به امور دین و احوال دل در رفتار با خدا بود. و اگر از امور دنیا هم می پرسیدند درباره همت گماردن و تصمیم بر انجام نیازهایی بود که برای ایشان پیش می آمد.

یکی از این بزرگان گوید: من اقوامی را می شناسم که در حین معاشرت با یکدیگر اگر یکی از آنها به رفیقش امر می کرد که تمام ثروتش را بدهد. او رد نمی کرد و اکنون مردمانی را می بینم که با هم ملاقات می کنند و حتی از مرغ خانه یکدیگر می پرسند. در حالی که اگر یکی از آنها برای دانه ای از مال دوستش دست نیاز به سوی او دراز کند رد می کند. آیا این روش چیزی جز ریا و دورویی است؟ و نشانه آن، این است که می بینی این شخص می گوید: حالت چطور است؟ دیگری می گوید: تو چطوری؟ آن که می پرسد منتظر جواب نمی ماند و آن که طرف سؤال است، سرگرم پرسیدن می شود و جواب نمی دهد! و این، به سبب آن است که هر دو می دانند این احوالپرسی از روی ریا و تکلف است. و شاید در حالی که زبانها به احوالپرسی باز است دلها خالی از کینه و بدخواهی نباشد. مقصود آن است که دیدارها بیشتر اوقات از انواع تصنع، ریا و نفاق خالی نیست در حالی که تمام این ها مذمت شده، برخی ممنوع و بعضی مکروه است و گوشه نشینی باعث رهایی از همه اینهاست؛ زیرا کسی که مردم را ببیند و با آنها همخو نباشد، با او دشمن می شوند و او را بار سنگین می شمارند و از او غیبت می کنند و بر آزار او همت

می گمارند. در نتیجه دین آنها در برخورد با او و دین و دنیای او در راه انتقام از ایشان بر باد رود.

اما رباینده بودن طبع آدمی نسبت به رفتار و اخلاقی که در مردم مشاهده می کند خود درد مزمنی است که حتی عاقلان کمتر متوجه آن می شوند تا چه رسد به غافلان. انسانی که در باطن عمل شخص فاسق را بد می شمارد و مدتها از همنشینی با او پرهیز می کند.

اگر خودش را با پیش از همنشینی با وی مقایسه کند قطعاً تفاوتی بین آن زمان و این زمان در نفرت از فساد و سنگین شمردن آن می بیند زیرا در اثر تکرار مشاهده تحمل فساد بر طبع آدمی سهل می شود و اهمیت و عظمت آن از بین می رود، در حالی که تنها مانع فساد، اهمیتی است که در دل دارد و چون با مشاهده طولانی در نظر کوچک آید، ممکن است نیروی دفع از بین برود و طبع آدمی آماده گرایش به آن فساد و یا به بدتر از آن گردد و هرگاه شخص گناهان کبیره دیگران را بیشتر مشاهده کند، گناهان صغیره خودش را بی اهمیت تلقی می کند، از این رو کسی که به ثروتمندان می نگرد، نعمت خدا را بر خود ناچیز می شمرد، پس همنشینی آنها را - به خاطر کوچک شمردن آنچه دارد - ترجیح می دهد و همنشینی تنگدستان را - به خاطر بزرگ شمردن نعمتهایی که در اختیار دارد - برمی گزیند. همچنین است نگرش به اهل طاعت و اهل معصیت و این تأثیر معاشرت است در طبع آدمی؛ بنابراین کسی که به احوال صحابه و تابعین در عبادت و پرهیز از دنیا نظر دقیقی بیفکند، همواره به خود و عبادت خود به دیده کوچکی و حقارت می نگرد و تا وقتی که خود را مقصّر ببیند - به خاطر اشتیاق به کسب کمال و میل به پیروی از آن بزرگان - از انگیزه تلاش و کوشش بی بهره نخواهد بود، و هر که به احوال معمول مردم زمان و رو گرداندن آنها از خدا و توجه آنان به دنیا و اعتیاد آنها بر معاصی توجه کند، کار خویش را با کمترین گرایش به نیکی که در قلب خود احساس می کند، مهم تلقی می کند و این همان هلاکت است و برای تغییر طبع آدمی تنها شنیدن درباره خوبی و بدی کافی است تا چه رسد به دیدن آن! در اثر این باریک بینی راز سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «به هنگام یاد شایستگان رحمت خدا نازل می گردد» (۱) معلوم می شود، البته رحمت یعنی دخول در بهشت و دیدار

ص: ۲۶

۱- (۶) هیچ مأخذی برای این حدیث پیدا نکردم و تنها ابن جوزی در مقدمه صفوه الصّیفة از قول سفیان بن عیینه آن را نقل کرده است، به موضوعات الکبیر ملا علی قاری ص ۸۳ مراجعه کنید.

خدا و خود این‌ها از یاد کردن شایستگان حاصل نمی‌شود بلکه سبب آن یعنی انگیزش شوق قلبی و جنبش علاقه مندی به پیروی از صالحان و خودداری از قصور و تقصیری که مزاحم آن است حاصل می‌آید. در حالی که مبدأ رحمت، همان کار خیر است و مبدأ کار خیر اشتیاق، و مبدأ اشتیاق، ذکر احوال صالحان است، و این است معنای نزول رحمت.

مفهوم حاصل از فحوای این کلام در نظر هوشیار همان است که از قرینه آن به دست می‌آید و آن مفهوم این است که به هنگام یاد فاسقان لعنت نازل می‌شود زیرا بسیار به یاد آنها بودن، پذیرفتن معاصی را بر طبع آدمی آسان می‌کند و لعنت همان دوری است و منشأ دوری از خدا، گناهان و اعراض از خدا، در اثر توجه به کامرواییهای دنیوی و شهوات نامشروع است و مبدأ معاصی از بین رفتن وزن و زشتی آنها از دل است و مبدأ این سقوط انس گرفتن با معاصی از راه زیاد شنیدن است. هرگاه ذکر حال صالحان و فاسقان چنین باشد، پس دیدار و مشاهده آنها را چگونه باید بیندازیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله به صراحت این مطلب را بیان فرموده است، آنجا که می‌گوید: «مثل همنشین بد مانند آهنگری است که اگر تو را از شراره آتش خود نسوزاند، به بوی خود تو را بیالاید.» (۱) پس همچنان که بو به جامه سرایت می‌کند ولی انسان آن را احساس نمی‌کند، فساد نیز به دل راه پیدا می‌کند بدون آن که آدمی آن را احساس کند.

و آن حضرت فرمود: «مثل همنشین شایسته مانند صاحب عطر است که اگر چیزی از آن را به تو نبخشد، از بویش استفاده می‌کنی.» (۲) از این رو من می‌گویم: هر که از لغزش دانشمندی اطلاع یابد، نقل کردن آن به دو جهت بر او حرام است: یکی آن که نقل آن غیبت است و دومی که مهم تر است آن که نقل کردن آن باعث سهل شمردن آن لغزش نزد شنوندگان می‌شود و در وقت ارتکاب اهمیت آن از نظرشان ساقط می‌گردد به طوری که هر وقت مرتکب شوند و کسی اعتراض کند، اعتراض را دفع می‌کنند و می‌گویند:

چگونه از ما این گناه را بعید می‌شماری در حالی که همه ما حتی دانشمندان و عابدانمان

ص: ۲۷

۱- (۷) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۵۵۸ و نسائی در کتاب الیوم و اللیله آورده و به طوری که در الترغیب، ج ۴، ص ۵۰ در ضمن حدیثی آمده، این چنین است: مثل الجلیس السوء کمثل صاحب الکیر ان لم یصبک من سواده اصابک من دخانه: «مثل همنشین بد همانند صاحب دم آهنگری است اگر از سیاهی اش به تو نرساند، از دودش خواهد رساند.»

۲- (۸) این بخشی از خبر قبلی است.

ناگزیر از انجام آنیم. اما اگر معتقد باشد که چنان عملی را هیچ دانشمندی مرتکب نشده، شخص تیزبین (۱) معتبر نیز آن را انجام نمی دهد هرآینه اقدام به آن، بروی گران خواهد بود، در حالی که طبع فرومایه به پیروی از لغزشها و ترک نیکیهها گرایش دارد، بلکه به مقتضای شهوت آنچه را که لغزش نیست لغزش فرض می کند و با عمل آن عالم مقایسه و بدان استدلال می کند و این از موارد دقیق دامهای شیطان است، از این رو خدای تعالی، مخالفان شیطان را در این آیه شریفه توصیف کرده است: **الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ (۲).**

پیامبر صلی الله علیه و آله برای آن مثلی آورده و فرموده است: «مثل کسی که می نشیند و حکمت را می شنود و تنها بدترین چیزها را از آن به خاطر می سپارد، همانند مردی است که نزد شبانی بیاید و بگوید: ای شبان! از گله ات یک گوسفند شایسته ذبح برایم جدا کن و او بگوید: برو بهترین گوسفند گله را خود جدا کن ولی آن مرد برود و گوش سگ گله را بگیرد.» (۳) از جمله دلایل بی اهمیت شدن چیزی در قلب، به دلیل انجام مکرر و مشاهده آن، این است که بیشتر مردم وقتی بینند مسلمانی در روز ماه رمضان روزه می خورد، بشدت آن را بعید می شمردند به حدی که اعتقاد به کفر او پیدا می کنند ولی اگر کسی را ببینند که نمازهای خود را خارج از وقت می خواند آن طور که از ترک روزه ابراز نفرت می کنند طبعشان از او متنفر نمی شود در حالی که ترک یک نماز از نظر اجماع باعث کفر است، آدم کشی و روزه نگرفتن باعث کفر و سبب آن نمی شود، جز این که چون نماز تکرار می شود و مسامحه در آن زیاد صورت می گیرد از این رو به دلیل تکرار مشاهده، اهمیت آن از دل ساقط می شود. همچنین اگر یک فقیه جامه ای از ابریشم بپوشد یا انگشتری از طلا به دست کند و یا از ظرف طلائی آب بنوشد، مردم آن را بعید می شمردند و سخت اعتراض می کنند ولی اگر آن فقیه در نشستی طولانی جز غیبت مردم سخنی نگوید، آن را از او بعید نمی شمردند در حالی که غیبت بدتر از زناست، پس چگونه از پوشیدن لباس

ص: ۲۸

۱- (۹) در کتاب احیاء العلوم، به جای کلمه مرموق (تیزبین)، موفق آمده است.

۲- (۱۰) زمر/ ۲۰: کسانی که سخنان را می شنوند و از بهترین سخن پیروی می کنند.

۳- (۱۱) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۴۱۷۲ از قول ابو هریره نقل کرده است و در سلسله حدیث، علی بن زید بن جدعان است که ضعیف می باشد.

ابریشمی بدتر نباشد؟ اما زیاد شنیدن غیبت و مشاهده غیبت کنندگان اهمیت آن را از دلها ساقط پذیرش آن را بر مردم سهل کرده است؛ بنابراین به این دقایق خوب توجه کن و از مردم همانند گریز از شیر درنده بگریز زیرا جز آن که حرص تو به دنیا و غفلت تو از آخرت بیفزاید و معصیت را بر تو سهل و علاقه ات را به طاعت، ضعیف گرداند، از آنها نمی بینی پس اگر همنشینی پیدا کردی که صورت و سیرتش تو را به یاد خدا اندازد با وی رفاقت کن و از او جدا نشو و وجودش را غنیمت بدان و کوچکش مشمار زیرا چنان همنشینی غنیمت عاقل و گم شده مؤمن است؛ و مسلم است که همنشین شایسته بهتر از تنهایی است و تنهایی بهتر از همنشین بد و هرگاه این معانی را درک کردی و طبع خودت را نیز ملاحظه کردی و کسی را که قصد معاشرت با او را داری شناختی، بر تو پوشیده نخواهد بود که دوری از او و عزلت گزیدن برای تو بهتر است یا معاشرت و نزدیک شدن به او. و مبادا که درباره گوشه نشینی یا معاشرت و رجحان یکی بر دیگری به طور مطلق حکم کنی؛ زیرا هر کدام تفصیلی دارد، بنابراین به طور مطلق درباره قبول یا رد هر کدام اظهار نظر کردن خلاف محض است و گفتن حق در امور مفصل جز به تفصیل معنی ندارد.

فایده سوم - نجات از آشوبها

(۱) و دشمنیها و حفظ دین و باز داشتن نفس از درگیر شدن با آنها و مصونیت از خطرهای آنهاست، در حالی که کمتر شهرها و قصبات از تعصبات و فتنه ها و درگیریها تهی می باشند، کسی که از مردم کناره گیری کند می تواند از این بلاها در امان باشد.

عبد الله بن عمرو بن عاص می گوید: وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله آشوبها را نام برد و آنها را توصیف کرد، فرمود: «هرگاه دیدی مردم پیمان شکن شده اند و امانتها را سبک می شمارند و این چنین هستند، انگشتانش را در هم کرد - عرض کردم: در آن شرایط به من چه دستور می دهید؟ فرمود: خانه نشین باش! زبان در کام گیر و آنچه را نیکو می دانی انجام ده و هر چه را بد می شماری ترک کن، و به کار خواص توجه کن و از کار توده پرهیز.» (۱) ابو سعید خدری نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «نزدیک است که بهترین ثروت مسلمان گوسفندانی باشد که وی به دنبال آنها به شکاف کوهها و جاهای

ص: ۲۹

۱- (۱۲) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۴۳ و نسائی - به طوری که در الترغیب ج ۳، ص ۴۴۳ آمده - با سندی حسن نقل کرده اند.

دور افتاده برود در حالی که دینش را از فتنه ها دور می کند». (۱)

عبد الله بن مسعود نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «زمانی بر امت من بیاید که دین هیچ دینداری سالم نماند مگر آن که برای حفظ دین خود از روستایی به روستایی و از قله ای به قله ای و از ناحیه ای به ناحیه ای فرار کند مانند روباهی که این طرف و آن طرف می دود. پرسیدند: یا رسول الله، آن زمان چه وقت است؟ فرمود: آنگاه که جز با معاصی الهی اسباب معیشت فراهم نیاید، پس چون آن زمان شود عذب بودن روا باشد گفتند: یا رسول الله چگونه می شود، در حالی که ما را به ازدواج امر فرموده اید؟ فرمود:

وقتی که آن زمان فرارسد، نابودی شخص به دست پدر و مادرش خواهد بود و اگر پدر و مادر نداشت به دست همسر و فرزندان و اگر نبودند به دست خویشاوندانش خواهد بود. عرض کردند: یا رسول الله چگونه چنین می شود؟ فرمود: شخص را به سبب تنگدستی سرزنش می کنند، در نتیجه او عهده دار کاری می شود که توانش را ندارد و این او را به جایگاههای هلاکت وارد می کند». (۲) این حدیث هر چند که مربوط به عزوبت است، ولی عزلت نیز از آن مستفاد می شود زیرا شخص متأهل از معیشت و معاشرت بی نیاز نیست و به معیشت نیز جز از راه معصیت خدا دسترسی نیست. من نمی گویم اکنون همان زمان است بلکه این وضع، از زمانهای پیش از این عصر بوده است.

ابن مسعود گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فتنه و روزگار هرج و مرج را یاد آور شد، پرسیدم:

روزگار هرج و مرج چه وقت است؟ فرمود: وقتی است که مرد از همنشین خود در امان نیست. عرض کردم: اگر من آن زمان را درک کردم چه دستور می فرمایید؟ فرمود:

خویشتاندار باش و دستت را نگهدار و داخل سرایت بمان. می گوید: عرض کردم: یا رسول الله، اگر کسی وارد سرایم شد؟ فرمود: به اتاقت برو، گفتم: اگر وارد اتاقم شد؟ فرمود: به جای نمازت برو و چنین کن - در حالی که مچ دستش را گرفته بود - و بگو: ربی

ص: ۳۰

۱- (۱۳) این حدیث را بخاری در ج ۹، ص ۶۶ و ابو داود در ج ۲، ص ۴۱۸ کتاب خود نقل کرده اند.

۲- (۱۴) این حدیث را بیهقی در کتاب الزهد - به طوری که در الترغیب، ج ۳، ص ۴۴۴ آمده - از حدیث ابو هریره نقل کرده است و ابو یعلی از حدیث حذیفه روایت کرده و خطابی در کتاب العزله آن حدیث و حدیث ابی امامه و همه این ها را با اندک اختلاف و به اختصار نقل کرده است و من در مصادر موجود، این حدیث ابن مسعود را نیافتم.

اللّه تا وقتی که از دنیا بروی.» (۱) در بین صحابه ده هزار تن بودند ولی در ایام فتنه بیش از چهل مرد کوچ نکردند.

طاوس در خانه اش نشست، در این باره از او پرسیدند گفت: به دلیل فاسد شدن روزگار و ستمگری رهبران.

وقتی که عروه قصر خود را در عقیق بنا کرد، ملازم آنجا شد و بیرون نیامد، از او پرسیدند: ملازم قصر شدی و مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله را ترک کردی؟ گفت: مساجد شما را بازیچه دیدم و بازارهایتان را جای بطالت و معایر عمومی شما را محل وقوع گناهان کبیره، ولی در این مکان از آنچه شما گرفتارش هستید ایمنی و عافیت است. بنابراین پرهیز از خصومتها و فتنه ها یکی از فوائد عزلت است.

فایده چهارم -

(۱) رهایی از شرّ مردم، زیرا آنان گاهی با غیبت کردن و گاهی با بدگمانی و تهمت و گاهی با خواستها و طمعهای بی موردی که بر آوردن آنها دشوار است و گاهی با سخن چینی و دروغگویی تو را می آزارند و چه بسا از تو رفتار و گفتاری را مشاهده می کنند که عقلشان به حقیقت آن نمی رسد و در نتیجه آنها را نزد خود نگه می دارند تا وقتی با ملا کردن آنها فرصتی برای شرارت به دست آورند. اما اگر از آنها عزلت گزینی از حفظ خود نسبت به تمام این ها بی نیاز خواهی بود، از این روست که یکی از دانایان به دیگری می گوید: دو بیت شعر به تو می آموزم که بهتر از ده هزار درهم است، پرسید: چه شعری است؟ این شعر را خواند:

اخفض الصّوت إن نطقت بلیل و التفت بالّنهار قبل المقال

لیس للقول رجعه حین یبدو بقیح یكون او بجمال (۲)

شکی نیست که هر کس با مردم معاشرت کند و در کارهای ایشان شرکت ورزد، از داشتن حسود و دشمنی که نسبت به او بدگمان باشد و تصور کند که او آماده دشمنی با وی و حيله گری در برابر او و ایجاد آشوبی پشت سر اوست - بر کنار نمی ماند و مردم هرگاه بر کاری حرص شدید پیدا کنند هر بانگی را در برابر خود، دشمن خویش می پندارند و از او

ص: ۳۱

۱- (۱۵) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۴۱۵ به اختصار و خطابی در العزله تمام آن را با سند منقطع - آن طوری که در المغنی آمده - نقل کرده است.

۲- (۱۶) اگر خواستی در شب سخنی بگویی صدایت را آهسته کن و در روز هم پیش از سخن گفتن، توجه کن! زیرا وقتی که سخن بر ملا شد، چه زشت باشد و چه زیبا راه برگشت ندارد.

دوری می کنند و چون خود به شدت بر دنیا حریص اند، نسبت به دیگران هم جز حرص بر دنیا تصویری ندارند.

متنبی گوید:

إذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه و صدق ما يعتاده من توهم

و عادی محبیه بقول عداته و اصبح فی لیل من الشکّ مظلم (۱)

گویند: معاشرت با بدان باعث بدبینی به نیکان می گردد، و انواع بدیهایی که انسان از آشنایان و معاشرانش می بیند، فراوان است و ما در صدد تفصیل آنها نیستیم آنچه گفتیم تنها ای به آنها بود. گوشه نشینی موجب رهایی از همه آنهاست و بیشتر کسانی که عزلت را انتخاب کرده اند بدین مطلب داشته اند. ابو درداء می گوید: مردم را بشناس زیرا وقتی که بشناسی کمتر معاشرت می کنی! و شاعر می گوید:

من حمد الناس و لم یلهم ثم بلاهم ذم من یحمد

و صار بالوحده مستأنسا یوحشه الاقرب و الابد (۲)

ابن سماک گوید: دوستی به من نوشت: باری، مردم داروهایی درمان بخش بودند ولی اکنون درد بی درمان شده اند، پس از ایشان همانند فرار از شیر درنده، بگریز.

یکی از اعراب همیشه کنار درختی به سر می برد و می گفت: این همدمی است با سه خصلت: اگر چیزی از من بشنود، آن را نزد کسی باز نمی گوید و اگر آب دهان به صورتش اندازم تحمّل می کند و اگر با او بداخلاقی کنم خشمگین نمی شود. هارون الرشید از جریان مطلع شد، گفت: مرا به ندیمان بی رغبت کرد! عرب دیگری همیشه در کنار قبرستان و یا همراه دفتر و جنگی بسر می برد، در این باره از او پرسیدند؛ در پاسخ گفت: ایمن تر از تنهایی و پندآمیزتر از قبر ندیدم و همنشینی پرفایده تر از این دفتر نیافتم. (۳)

ص: ۳۲

۱- (۱۷) وقتی که عمل کسی بد شد، پندارهای او نیز بد می شود و آنچه را که بدان عادت دارد، از سر پندار تصدیق می کند. با دوستانش به گفته دشمنانش، در ستیز می شود و در شبی تیره و ظلمانی از شک و تردید قرار می گیرد.

۲- (۱۸) هر که مردم را نیازموده ستایش کند، پس از آزمودن، ستایش شدگان را نکوهش خواهد کرد و با تنهایی انس می گیرد در حالی که از افراد نزدیک و دور وحشت می کند!

۳- (۱۹) شاعری پارسی گو درباره دفتر شعرش چنین می گوید: دفتر شعر من ای میوه دل ای ز تو کام دل من حاصل رازدار غم و غمخوار منی روشنی بخش شب تار منی - م

یکی از بزرگان آهنگ سفر حج کرد و به سراغ آخرین رفیقش رفت، او در جواب گفت: وای بر تو مرا به حال خودم بگذار تا در پوشش خداوند زندگی کنم. من از آن بیم دارم که هم سفر شویم و از یکدیگر چیزی ببینیم که باعث دشمنی ما شود.

این مطلب به فایده دیگری از گوشه نشینی دارد. که همانا دوام پرده پوشی است روی دیانت، جوانمردی، اخلاق، تنگدستی و سایر چیزهایی که می باید پوشیده بماند. و خدای سبحان، پرده پوشان را ستوده و فرموده است:

يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَعْيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ (۱)، و شاعری گوید: ولا عار إن زالت عن الحرّ نعمه و لكنّ عارا أن يزول التّجمل (۲) انسان در دین، دنیا، اخلاق و افعالش خالی از نوامیس اولیه مربوط به دین و دنیای خود نیست که آنها را پوشیده داشته است در صورتی که با فاش شدن آنها در امان نمی ماند.

ابو درداء گوید: مردمان برگ بی خار بودند ولی امروزه خار بی برگ هستند.

و چون حکم روزگار او که در آخر قرن اول هجری می زیسته، چنین باشد پس سزاوار نیست که تردیدی به خود راه دهیم که قرون اخیر بدتر است.

بعضی گفته اند: کمتر با مردم آشنا باش که نجات یافتن از آنها دشوار است و من گمان نمی برم از کسی نارضایتی و بدی دیده باشم مگر از آشنایانم.

یکی از بزرگان گوید: نزد مالک بن دینار آمدم در حالی که او تنها نشسته بود، ناگاه سگی را دیدم که پوزه اش را بر زانوی او گذاشته بود، رفتم که آن را دور کنم مالک رو به من کرد و گفت: او را به حال خود بگذار! این حیوان نه ضرری دارد، نه کسی را اذیت می کند و بهتر از هم نشین بد است.

به یکی از بزرگان گفتند: چه باعث شد که از مردم کناره گرفتی؟ گفت، ترسیدم که مبادا ناخود آگاه دینم را از دست بدهم. و این سخن به تاثیر پذیری طبع آدمی از اخلاق رفیق بد، دارد.

ص: ۳۳

۱- (۲۰) بقره/۲۷۳: از شدت خویشنداری، افراد بی اطلاع آنها را غنی می پندارند.

۲- (۲۱) اگر آزاد مرد نعمتی را از دست بدهد برای او ننگ نیست، لیکن اگر استقامت در برابر مصائب و شکیبایی را از دست دهد، ننگ است.

ابو دردء گوید: از خدا بترسید و از مردم بر حذر باشید، زیرا ایشان بر پشت هیچ شتری سوار نشدند مگر آن که پشت او را زخمی کردند و بر هیچ اسبی سوار نشدند مگر آن که اسب را پی کردند و به قلب هیچ مؤمنی وارد نشدند مگر آن که قلب را خراب کردند.

یکی از بزرگان گفته است: آشنایان را کم کن، زیرا دین و قلب تو سالم تر می ماند و حقوق آنها کمتر می شود، چرا که هر قدر آشنایان زیاد شوند، حقوق آنها هم فزونی می یابد و در نتیجه ادای حقوق آنها دشوار می گردد.

یکی از ایشان گوید: ناشناخته بگیر آن کسی را که می شناسی و خویشتن را به کسی که تو را نمی شناسد، آشنا مگردان.

فایده پنجم

آن است که طمع مردم از تو و طمع تو از مردم قطع می شود، امّا بریده شدن طمع مردم از تو فایده زیادی دارد زیرا رضای مردم در نهایت تأمین شدنی نیست؛ بنابراین بهتر آن است که شخص به خود سازی مشغول شود. گرچه تشییع جنازه ها، عیادت بیماران و حضور در مجالس اطعام و ازدواج آسان تر و ساده ترین حقوق است، امّا در تمام این موارد تضييع اوقات و در معرض آفات قرار گرفتن وجود دارد. گذشته از آن گاهی انجام پاره ای از این موارد به مانعی برمی خورد و عذرهایی پیش می آید که اظهار تمام این عذرها ممکن نیست، در نتیجه می گویند: در حق فلاّنی کوتاهی نکردی و در حق من کوتاهی کردی و همین باعث دشمنی می شود. البته گفته اند: هر که در وقت عیادت بیماری، از وی عیادت نکند، برای این که مبادا در صورت بهبودی از او خجالت بکشد. مرگ او را طلب خواهد کرد. و هر که تمام مردم را محروم سازد همه از او راضی خواهند بود و اگر تبعیض قائل شود از او دلگیر گردند و ادای کلیّه حقوق تمام مردم حتی با صرف تمام اوقات شب و روز ممکن نیست پس چگونه کسی که مشغله دینی یا دنیوی اش او را به خود مشغول کرده، از عهده این کار بر می آید؟ بعضی گفته اند: زیادی دوستان به منزله زیادی طلبکاران است. ابن رومی در شعری می گوید:

عدوّك من صدیقك مستفاد فلا تستكثرن من الصّحاب

فإنّ الدّاء أوّل ما تراه یكون من الطّعام او الشّراب (۱)

و گفته اند: ریشه هر دشمنی، خوبی کردن به فرومایگان است.

ص: ۳۴

۱- (۲۲) دشمن تو نتیجه و پدیده دوست تو است پس نباید دوستان زیادی داشته باشی زیرا هر دردی را که نخستین بار احساس می کنی از خوردن یا آشامیدن است.

و اما بریدن طمع خویش از مردم نیز فایده زیادی دارد، زیرا هر که به جلوه و زینت دنیا بنگرد، حرصش بجنبد و با نیروی حرص دیگر طمعش به جوش آید در حالی که از بیشتر چیزهایی که به آنها طمع بسته است جز ناامیدی نصیبش نشود، و در نتیجه اذیت شود و هرگاه عزت گزیند چیزی را مشاهده نمی کند و طمع نمی بندد، از این رو خدای تعالی می فرماید: لَا تَمِدَّنْ عَيْنُكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ (۱).

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «به کسانی نگاه کنید که پایین تر از شما هستند نه به کسانی که بالاتر از شما هستند، زیرا این بینش سزاوارتر است تا نعمت خدا را بر خود ناچیز نشمارید.» (۲) عون بن عبد الله گوید: من مدتها با توانگران همنشینی می کردم و همواره افسرده بودم، چون جامه ای بهتر از جامه خود می دیدم و مرکبی برتر از مرکب خودم مشاهده می کردم. پس با مستمندان همنشین شدم و آسوده گشتم.

آورده اند که مزنی از در مسجد فسطاط بیرون شد، ابن عبد الحکم با خدم و حشم می آمد. مزنی از دیدن حال او و هیئت زیبایش مات و مبهوت شد و این آیه را تلاوت کرد: وَ جَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَ تَصْبِرُونَ (۳) سپس گفت: آری، صبر می کنم و راضیم، در حالی که مستمند و تنگدست بود اما کسی که در خانه اش بماند، به چنین فتنه ای دچار نمی شود، زیرا کسی که زینت دنیا را ببیند، یا دین و یقینش نیرومند است، پس تحمل می کند و ناگزیر شربت تلخ صبر را اندک اندک می نوشد - در حالی که نوشیدن تلخ تر از صبر است - یا آن که میلش برانگیخته می شود و به فکر طلب دنیا می افتد و به هلاکت ابدی دچار می شود؛ اما اکثر اوقات به آنچه بدان طمع بسته است در دنیا نمی رسد، زیرا چنین نیست که هر که طالب دنیا باشد، دستیابی به آن برایش میسر گردد، در آخرت به دلیل برگزیدن متاع دنیا بر یاد خدای تعالی و تقرب به درگاه او، در هلاکت است. از این رو ابن اعرابی می گوید:

ص: ۳۵

۱- (۲۳) حجر/۸۸: (بنابراین) هرگز چشم خود را به نعمتهای (مادی) که به گروههایی از آنها (کفار) دادیم، میفکن.
۲- (۲۴) این حدیث را احمد، مسلم، ترمذی و ابن ماجه - به طوری که در الجامع الصغیر آمده - به سند صحیح از ابو هریره نقل کرده اند.

۳- (۲۵) فرقان/۲۰: و بعضی از شما را وسیله آزمایش بعضی دیگر قرار دادیم، آیا صبر می کنید؟

إذا كان باب الذل من جانب الغنى سموت الى العلياء من جانب الفقر (۱)

به این مطلب دارد که طمع در همان حال توانگری هم باعث ذلت است.

فایده ششم-نجات از دیدار افراد کودن و نادان

(۱) و رهایی از تحمّل نادانان و اخلاق آنان است، زیرا دیدن آدم کودن، نمونه ای از نابینایی است.

به اعمش گفتند: چرا چشمت کم سو شده و آب می دهد؟ گفت: به خاطر نگریستن به افراد کودن.

نقل می کنند که ابو حنیفه بر اعمش وارد شد و به او گفت: در خبر آمده است. «هر کس که خداوند چشمانش را بگیرد در عوض بهتر از آنها را به او می دهد.» (۲) خدا در عوض چشمانت به تو چه داده است؟ از باب شوخی! گفت: به جای آنها این را داده است که مرا از دیدن نادانان بی نیاز کرده و تو نیز از آنانی.

ابن سیرین می گوید: شنیدم مردی می گفت: یک بار که به کودنی نگاه کردم، از هوش رفتم! جالینوس گوید: هر چیزی تبی دارد و تب روح نگاه به افراد کودن است. این فایده ها جز دو مورد اول مربوط به هدفهای فعلی دنیوی است ولی آنها به دین نیز مربوط می شوند، چرا که انسان وقتی از دیدن کودنی آزرده شود، دیری نمی پاید که غیبتش را می کند و چیزی را که خداوند آفریده است، زشت می شمارد و هرگاه از دیگران به سبب غیبتی که از او کرده اند یا گمان بدی که نسبت به او برده اند، یا حسد ورزیده، و سخن چینی کرده اند و یا نظیر این ها آزرده شود، از معامله به مثل خودداری نمی کند و تمام این ها به فساد دین شخص می انجامد. پس باید دریابیم که در عزلت، سلامت و بر کناری از همه این ها وجود دارد.

آفات گوشه نشینی

(۲) بدان که از جمله هدفهای دینی و دنیوی همان بهره ای است که از کمک خواهی دیگران عاید می گردد و آن جز از راه معاشرت حاصل نمی شود. بنابراین هر چه از

ص: ۳۶

۱- (۲۶) هرگاه باب ذلت از جانب توانگری گشوده شود، تو از سوی تنگدستی به بالاترین مرتبه می رسی.

۲- (۲۷) این حدیث را طبرانی با اسناد ضعیف-به طوری که در المغنی آمده-از حدیث جریر نقل کرده است و احمد در ج ۵، ص ۲۵۸ نظیر آن را از قول ابو امامه با اسناد نیکو نقل کرده است.

معاشرت به دست می آید، با گوشه گیری از دست می رود و از دست رفتن آن از جمله آفات گوشه نشینی است، پس به

فوائد معاشرت

اشاره

(۱) و انگیزه های آن توجه کن که چه چیزهایی هستند؛ آنها عبارتند از تعلیم و تعلم، سود رساندن و سود بردن، فرا گرفتن ادب و ادب آموختن، انس گرفتن و مورد انس واقع شدن، ثواب رساندن و ثواب بردن به وسیله ادای حقوق، و عادت به فروتنی و استفاده از تجربیاتی که از راه مشاهده احوال و پندگیری از آنها حاصل می شود. این موارد را باید به تفصیل بیان کنیم، زیرا از جمله فوائد معاشرت اند در هفت مورد و به شرح زیر:

فایده اول - تعلیم و تعلم -

(۲) البته فضیلت آن دو را در کتاب علم بیان کرده ایم. و این دو امر که از بزرگترین عبادت‌های دنیا به شمار می آیند جز از راه معاشرت قابل تصوّر نیستند، هر چند که انواع علوم فراوان و بعضی از آنها قابل ترک هستند. و بعضی در دنیا ضروری و لازمند. پس کسی که نیاز به آموختن واجبات دارد، با گوشه نشینی مرتکب گناه می شود اما اگر واجبات را آموخته است و نمی خواهد در ژرفای علوم فرورود و می خواهد به عبادت مشغول شود باید از آموختن کناره گیری کند ولی اگر توانایی کسب مهارت در علوم شرعی و عقلی را دارد، پیش از آموختن این علوم گوشه نشینی برایش بسیار زیانبار است. از این رو نخعی و دیگران گفته اند: فقه بیاموز سپس گوشه گیری کن هر کس پیش از آموختن فقه گوشه گیری اختیار کند، غالباً اوقات خود را در خواب و یا در اندیشه هوا و هوس هدر می دهد و در نهایت چنان کسی با اندیشه ها و اورادی که در ذهن دارد، اوقات خود را پر می کند، و انگهی در فعالیت‌های جسمانی و روحی خود گرفتار انواع خود فریبیها می شود که سعی او را هدر می دهد و عملش را ناخود آگاه باطل می سازد، و در اعتقاد به خدای تعالی و صفات حضرت باری، از او هامی که توهم می کند و با آنها مأنوس می گردد و افکار فاسدی که در آنها غوطه می خورد جدا نمی گردد. پس در بسیاری از احوالش مسخره شیطان خواهد شد در حالی که خود را از عابدان می پندارد. بنابراین، اصل دین همان علم و آگاهی است. پس خیری در گوشه گیری مردم عوام و نادان نیست یعنی آن کسانی که در خلوت عبادت را به درستی انجام نمی دهند و همه لوازم عبادت را نمی شناسند. بنابراین نفس آدمی به بیماری می ماند که نیازمند پزشک ماهری است تا او را معالجه کند و بیمار نادان هرگاه خود را از پزشک - پیش از آن که خود علم پزشکی را بیاموزد - بدور نگهدارد، ضررش چند برابر و ناگزیر

بیماری اش دو چندان خواهد شد. بنابراین گوشه نشینی جز برای عالم زینده نیست و اما تعلیم، اگر نیت دانش آموز و معلم درست باشد، ثواب فراوانی دارد و هرگاه هدف دستیابی به مقام و یافتن یاران و پیروان بسیار باشد، باعث هلاکت در دین می شود و ما علت آن را در کتاب علم بیان کرده ایم و وظیفه عالم در این زمان (۱) آن است که برای سلامت دینش گوشه گیری اختیار کند، زیرا او کسی را نخواهد دید که علم را برای فایده دینی بطلبد. هیچ کس در طلب علم نیست مگر برای خوب سخن گفتن تا بدان وسیله عوام را به هنگام موعظه به خود جلب کند و یا در مجادله اعتقادی به وسیله دانش به کوبیدن همگان نایل شود و به درگاه پادشاه نزدیک گردد و در طریق مسابقه و فخرفروشی آن را به کار گیرد. و نزدیکترین علم مورد علاقه همان علم دین است در صورتی که غالباً آن را نمی جویند مگر برای پیش افتادن از همگان و گرفتن حکومت ولایات و به دست آوردن اموال در حالی که دیانت و دوراندیشی ایجاب می کند که از همه آنها دوری کنند. پس اگر به خداجویی برخورد که نیتش از نزدیکی به علم، قرب به خدا باشد، دوری از او و پنهان داشتن علم از او از بزرگترین گناهان کبیره است و در شهرهای بزرگ اگر چنین کسانی پیدا شوند بیش از یکی یا دو تا یا سه تا نخواهند بود و شایسته نیست که انسان به قول سفیان فریفته شود که گفت: ما علم را برای غیر خدا آموختیم ولی خود علم مانع از این شد که جز برای خدا باشد. و فقها برای غیر خدا علم می آموزند و بعد به سوی خدا باز می گردند، به اواخر عمر بیشتر فقها نگاه کنید و از آنها پند بگیرید که از دنیا رفتند در حالی که در طلب دنیا و به سبب حرص به آن هلاک شدند و یا در حال اعراض از دنیا و پارسایی جهان را ترک کردند؛ شنیدن کی بود مانند دیدن! بدان، علمی را که سفیان به آن کرده است، همان علم حدیث، تفسیر قرآن و معرفت سیره انبیا و صحابه است، زیرا در این علوم ترساندن و زنهار دادن است و آنها سبب ایجاد خوف از خداست و اگر هم در حال حاضر اثری نداشته باشد، در آینده اثر می کند. اما علم کلام و علم فقه محض که مربوط به احکام معاملات و حلّ و فصل دعاوی است، کسی را که برای دنیا به آن روی آورده است به سوی خدا باز نمی گرداند بلکه چنین شخصی تا پایان عمر همواره بر دنیا حریص خواهد بود. شاید بتوان رخصت داد آموختن آنچه در این کتاب به ودیعت نهاده ایم به دانشجویی که به سبب علاقه به دنیا

ص: ۳۸

آن را می آموزد- زیرا امید است که در آخر عمرش از دنیا منزجر شود چرا که مطالب این کتاب، آکنده از ترس خدا و ترغیب به آخرت و زنده شدن از دنیا است و این از چیزهایی است که در احادیث و تفسیر قرآن پیدا می شود ولی در علم کلام و فقه از آن اثری نیست. پس سزاوار نیست که انسان خود را بفریبد، زیرا مقصیری که به تقصیر خود آگاه باشد نسبت به جاهل مغرور و یا فریب خورده ای که خود را به نادانی می زند برای جبران تقصیر بخت بیشتری دارد. بنابراین هر عالمی که علاقه شدید به تعلیم دارد ممکن است هدفش کسب مقام و موقعیت در بین مردم و بهره بردن از لذات نفسانی این جهانی به وسیله فخر فروشی و تکبر بر نادانان باشد. پس آفت علم، همان تکبر است، همان طوری که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده (۱) و ما در کتاب علم به آن توجه دادیم.

حزم، یعنی دوری از دیگران به وسیله گوشه نشینی و تا حد ممکن افزون نکردن معاشران، بلکه آن کس که با تدریس و تعلیم خود دنیا را می جوید اگر عاقل باشد، حق آن است که در این زمان آن را ترک کند. ابو سلیمان خطابی راست گفته است آنجا که می گوید: کسانی را که علاقه مند به معاشرت تو و آموختن از تو اند ترک کن، زیرا از ایشان نه مالی برای تو خواهد بود و نه جمالی آنان برادران ظاهری و دشمنان نهانی اند؛ ترا ببینند چاپلوسی کنند و چون از آنها غایب شوی از پشت سر هدف قرار می دهند؛ هر که نزد تو بیاید رفتار تو را می پاید و چون بیرون برود به سخن گویی بر ضد تو می پردازد، آنان اهل نفاق، سخن چینی، نیرنگ و فریب کاری اند، مباد از این که گرد تو جمع شده اند فریب بخوری. هدف آنان علم نیست، بلکه مقام و ثروت را می طلبند و تو را نردبانی برای رسیدن به هدفهای خود و الاغی سواری برای رفع نیازشان می شمارند؛ اگر در مورد تأمین خواستی از خواستهایشان کوتاهی کنی، بدترین دشمنان تو خواهند بود، وانگهی رفت و آمدشان را نزد تو به حساب می آورند و حق واجبی در گردن تو می دانند و بر تو لازم می بینند که آبرو، مقام و دینت را برای ایشان صرف کنی و دشمنشان را دشمن بداری و رفیق و خدمتگزار و دوستشان را یاری کنی. بدین ترتیب در عین فقاقت برای آنان به فردی سبک مغز مبدل خواهی شد و به صورت زیر دستی فرومایه در خواهی آمد در حالی که پیش از آن برای آنها رهبر و سرور بوده ای. از این رو

ص: ۳۹

۱- (۲۹) عراقی گوید: آنچه را که مطین در مسند خود از حدیث علی بن ابی طالب علیه السلام به سند ضعیف نقل کرده، چنین معروف است: «آفت علم فراموشی و آفت زیبایی تکبر است.»

گفته اند: کناره گیری از توده مردم، جوانمردی کامل است.

این است معنای سخن وی، هر چند که بعضی از الفاظش، تفاوت دارد. این سخنی راست و درست است، زیرا مدرّسی را می بینی که کارش به بردگی مداوم کشیده و در زیر حقّ مسلم و متّی سنگین از طرف آن کسانی که به نزد او رفت و آمد دارند گرفتار شده است گویی تحفه ای به او هدیه می کنند که چنین حقّ خود را بر او واجب می شمارند و چه بسا اگر مدرّس هزینه شان را به طور مقرّر تکفّل نکند از رفت و آمد خودداری کنند.

وانگهی مدرّس بیچاره، گاهی از پرداخت مقرّری از مال خودش ناتوان است. ناگزیر باید به دربار شاهان برود و خواری و سختیها را همچون شخص ذلیل و فرومایه تحمّل کند تا سلطان مبلغی از مال حرام را مقرّر کند و بعد هم کارگزار سلطان، این عالم را به بردگی و خدمت می گیرد و به خواری و ذلّت می کشد تا مبلغ مقرّر را آن چنان که خود اراده می کند به وی پردازد سپس او می ماند با مشقّت تقسیم مال در میان اصحابش؛ زیرا اگر وجه را به طوری مساوی تقسیم کند برجستگان با او دشمن می شوند و او را به نادانی و کم عقلی و کوتاهی از درک موارد امتیاز در تعیین اندازه عادلانه حقوق اشخاص متهم می کنند؛ و اگر بین آنان تفاوتی قائل شود نادانان او را زخم زبان می زنند و همچون شیران درنده و مارهای گزنده بر او حمله ور می شوند. بنابراین همواره در دنیا در معرض شداید ایشان و در آخرت گرفتار مظالم آنچه می گیرد و تقسیم می کند، خواهد بود.

شگفتا که نفس او با این همه گرفتاری، وی را در آرزوی اباطیل افکنده و به ریسمان غرور بسته و به وی می گوید: از این رفتارت دست بردار، تو فقط هدف رضای خداست و تو ناشر شریعت رسول الله و علم دین خدایی، تو ای که طالبان علم را از بندگان خدا بی نیاز می کنی؛ و اموال سلاطین، بلا- مالک و برای حفظ مصالح است. و کدام مصلحت بالاتر از افزودن اهل علم؟ زیرا به وسیله ایشان دین غالب می گردد و پیروانش نیرومند می شوند! در حالی که او اگر مسخره شیطان نباشد به اندک توجّهی می فهمد که علت فساد روزگار چیزی نیست جز فزونی امثال این قبیل فقها که هر چه به دستشان می آید، می خورند و بین حلال و حرام فرقی نمی گذارند. نادانان نیز که چشمشان به ایشان می افتد به دلیل تجرّی آنان، در انجام گناهان جسور می گردند. و تمام این ها به سبب پیروی از این گونه فقیهان و دنباله روی آثار ایشان است، از این روست که گفته اند: مردم فاسد نشدند مگر به سبب فساد پادشاهان و پادشاهان فاسد نشدند مگر به

دلیل فساد علما. بنابراین از غرور و کوردلی به خدا پناه می بریم، زیرا دردی مزمن و بی درمان است.

فایدهٔ دوّم—سود رساندن و سود بردن است،

(۱) آیا سود بردن از مردم به وسیلهٔ کسب و معامله است و این کار جز با معاشرت امکان پذیر نیست و کسی که نیاز به مردم دارد ناگزیر از ترک عزت است. پس اگر طالب عمل بر طبق شرع باشد، در حین معاشرت در معرض جهاد قرار می گیرد—آن چنان که در کتاب کسب گفتیم—و اگر بقدری مال دارد که با قناعت پیشگی او را بس می کند، در صورت منحصر بودن اکثر راههای کسب به انجام معاصی، گوشه گیری برای او بهتر است مگر این که هدف او از کسب، صدقه باشد. پس اگر با پول خود کاسبی کند و صدقه دهد از گوشه گیری بهتر است چون به عمل مستحبی اشتغال می ورزد اما از آن عزلتی که به تحقیق در معرفت خدا و معرفت علوم شرعی می انجامد، بهتر نیست و نیز از توجه به حقیقت و همت گماردن بر قرب خدا و خلوت کردن برای ذکر خدا بهتر نیست مانند حال کسی که از روی کشف و بصیرت، نه از روی تعبیر اوهام و خیالات فاسد، به مناجات با خدا انس گرفته باشد. و اما سودرسانی به این ترتیب است که با مال یا به وسیلهٔ شخص خود به مردم سودی برساند و برای ثواب، نیازهای ایشان را برآورد. بنابراین در انجام حوایج مسلمین اجری است که جز از راه معاشرت میسر نمی گردد، و هر کس بتواند در حدود شرع مقدّس آن حوایج را برآورد عملش از گوشه نشینی بهتر است حتی اگر در گوشه نشینی تنها به نمازهای نافله و اعمال بدنی سرگرم باشد ولی اگر از جملهٔ کسانی است که برای او راه عمل به قلب به وسیلهٔ ذکر داریم و یا تفکر مداوم گشوده شده باشد، البته چیز دیگری با آن برابری نمی کند.

فایده سوّم—ادب کردن و ادب شدن است.

(۲) مقصود ما از ادب شدن تربیت یافتن به وسیلهٔ آزار مردم و مجاهدت در تحمیل اذیت ایشان برای درهم شکستن نفس و کوبیدن شهوات می باشد، که خود از جمله فوایدی است که از معاشرت عاید می شود و این برای کسی بهتر از گوشه گیری است که از لحاظ اخلاقی پاکیزه نشده است و شهواتش تن به حدود شرع نداده اند، و این تربیت در آغاز راه مورد نیاز است. پس از حصول تربیت باید بدانیم که از تربیت یک مرکب سواری، خود تربیت، مورد نظر نیست، بلکه هدف، سواری و طیّ منازل و پیمودن مسافت بر پشت آن است، بنابراین بدن، مرکب قلب است که بر آن سوار شده تا بدان وسیله راه آخرت را طی کند و در آن مرکب شهواتی

وجود دارد که اگر آنها را درهم نشکنند در بین راه سرپیچی خواهد کرد. پس هر که در طول عمرش ریاضت بکشد همچون کسی خواهد بود که در طول عمر یک مرکب، آن را تمرین دهد ولی سوارش نشود پس فایده ای آنی از تمرین آن حیوان نمی برد مگر رهایی از گاز گرفتن، پراکندن و لگد زدنش. و به جان خودم سوگند که این فایده مورد توجه است اما چنین فایده ای از حیوان مرده هم حاصل می شود در حالی که مقصود از یک حیوان سواری فایده ای است که از زنده بودنش به دست می آید. همچنین خلاصی از رنج شهوات در حال حاضر با خوابیدن و مردن هم حاصل می شود، اما سزاوار نیست که به آن قناعت کنند مثل آن راهبی که به او گفتند: ای راهب! گفت: من راهب نیستم، من سگی هستم که نفسم را زندانی کرده ام تا مردم را زخمی نکنند و این کار خوبی است نسبت به کسی که مردم را می آزارد ولی سزاوار آن است که به آن اکتفا نکند، زیرا کسی که نفس خود را مهار کند مردم را هم زخمی نمی کند بلکه شایسته است که به مقصود نهایی آن اظهار اشتیاق کند، و هر که آن را فهمید و به این راه هدایت شد و توانست سلوک کند برایش معلوم خواهد شد که گوشه نشینی بهتر از معاشرت به او کمک می کند و برای چنین کسی بهتر است که اول معاشرت و در آخر گوشه گیری اختیار کند.

اما ادب کردن، هدف اصلی ما از آن باز داشتن دیگران است. و آن حالت معلّم با دانش آموز است که راه چاره آفتهای دقیق و ریاکاری را که در کتاب علم گذشت به او نشان می دهد پس شایسته است که بین آنچه از خلوت عاید او می شود و آنچه از راه معاشرت و تهذیب دیگران فراهم می آید، مقایسه کند، و تا قرار دادن یکی در برابر دیگری، بهترین را برگزیند و این گزینش با کوشش شایسته حاصل می آید و با احوال و اشخاص فرق می کند. پس نمی شود به طور مطلق به نفی یا اثبات یکی حکم کرد.

فایده چهارم - انس گرفتن شخص با دیگران

(۱) و انس گرفتن دیگران با او و آن هدف کسی است که در ولیمه ها و دعوتها و مکانهای معاشرت و انس حاضر می شود و این به بهره نفس در زمان حال مربوط می شود. گاه این بهره مندی از راه حرام و با انس گرفتن با کسی که روا نیست فراهم می آید، گاه صورت مباح و گاه برای امری دینی به نحوی مستحب حاصل می شود، مانند انس گرفتن با اساتیدی که همواره پرهیزگارند و انس با آنها در اثر مشاهده احوال و شنیدن گفتارهای دینی شان پدید می آید. و گاهی به بهره مندی نفس مربوط می شود. با این همه معاشرت آنجا که هدف، آرام کردن دل

برای تحریک انگیزه های نشاط در عبادت باشد مستحب است زیرا دلها وقتی که در بند و ناراضی باشند، واقعیت را درک نکنند و هرگاه تنهایی باعث وحشت و همنشینی باعث انس است و دل آرامش می یابد، پس همنشینی بهتر است، زیرا مدارای در عبادت از دوراندیشی عابدان است، از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده: «همانا خداوند افسرده نمی شود مگر آن که دلهای شما افسرده شود (۱)» و این چیزی است که هیچ کس از آن بی نیاز نیست، زیرا نفس تا وقتی که آسوده نباشد نمی تواند همواره با حق انس گیرد و وادار کردن نفس به ملازمت حق باعث گریز آن می گردد و هر که این دین را سخت بگیرد مغلوب آن خواهد شد چرا که این دین استوار است و شتافتن به سوی آن با رفق و مدارا روش اهل بینش است. (۲) از این رو ابن عباس می گوید: اگر مخالفت و سوسه گران نبود با مردم همنشین نمی شدم. و جای دیگر می گوید: هرآینه وارد سرزمینی می شدم که با هیچ کس انس نداشتم! و آیا مردم را جز خود مردم فاسد می کند؟ بنابراین شخص گوشه نشین برای همیشه نمی تواند بی نیاز از رفیقی باشد که با مشاهده و گفتگوی با او ساعتی در شبانه روز با وی انس بگیرد پس باید در جستجوی کسی بکوشد که سایر ساعات او را در آن ساعت خراب نکند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «شخص بر آیین دوست خویش است پس هر کدام از شما باید ببیند که با چه کسی دوست است.» (۳) و باید بشدت علاقه مند باشد که سخنش در موقع ملاقات درباره امور دینی و حکایت احوال قلب و شکوا و تقصیر از ثبات قدم در راه حق و حرکت در جهت رشد و کمال باشد که در این امور برای نفس جای نفس کشیدن و آسایش است و در آن حال مجال وسیعی است برای هر کسی که سرگرم خودسازی باشد، زیرا چنین کسی همواره - هر چند که عمر درازی داشته باشد - در حال شکواست و کسی که از خود راضی است به یقین فریب خورده است. بنابراین، این نوع انس گرفتن در پاره ای از اوقات روز چه بسا در حق بعضی از اشخاص بهتر از عزلت است. پس نخست باید در احوال دل خود و احوال

ص: ۴۳

۱- (۳۰) این حدیث را مسلم در ج ۲، ص ۱۹۰ و حاکم در مستدرک، ج ۱، ص ۵۹ نقل کرده است. و قبلا- از قول عایشه و دیگران نقل شد.

۲- (۳۱) به سخن آن حضرت دارد که فرمود: «این دین استوار است، با مدارا در آن وارد شوید.»

۳- (۳۲) این حدیث را احمد در مسند ج ۲، ص ۳۰۰ و حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۱۷۱ و ترمذی و ابو داود همگی از حدیث ابو هریره نقل کرده اند و از کافی، ج ۲، ص ۲۴۲ نظیر آن گذشت.

فایده پنجم - درباره رسیدن خود و رساندن دیگران به ثواب.

(۱) اما رسیدن به ثواب به وسیله تشییع جنازه ها، عیادت بیماران و حضور در نماز عید فطر و قربان حاصل می شود.

اما حضور در نماز جمعه الزامی است و حضور در نماز جماعت را در سایر نمازها نیز، ترک نکند جز در جایی که بیم ضرر آشکاری برود که قابل مقایسه با فضیلت جماعت و یا افزونتر از آن باشد ولی به ندرت چنان چیزی اتفاق می افتد، همچنین حضور در مجالس ازدواج و مهمانیها ثواب دارد زیرا با این کار قلب مسلمانی را شاد می کند. و اما ثواب رساندن به دیگران آن است که در خانه اش را باز بگذارد تا مردم از او عیادت کنند و یا در مصائب به او تسلیت و در نعمتها تبریک بگویند، زیرا ایشان بدین وسیله ثواب می برند، همچنین اگر از علما باشد و به مردم اجازه دیدار بدهد، آنان به ثواب زیارتی نائل می شوند که او با آمادگی خود باعث آن شده است. پس سزاوار است که ثواب این قبیل معاشرتها را با آفتهایی که گفتیم بسنجد و در آن صورت است که گاهی عزلت و گاهی معاشرت رجحان دارد. از گروهی از پیشینیان نقل کرده اند که دعوتها و عیادت بیماران و تشییع جنازه ها را ترک کرده و خانه نشین بودند و جز برای نماز جمعه و زیارت اهل قبور بیرون نمی شدند و بعضی از آنها شهرها را ترک می کردند و برای فراغت و عبادت و فرار از گرفتاریها به قلّه کوهها پناه می بردند.

فایده ششم - از فوائد معاشرت، تواضع است

(۲) که از بالاترین مقامات است و در تنهایی چنان مقامی به دست نمی آید حتی گاهی خودپسندی باعث اختیار کردن گوشه نشینی می شود. در اسرائیلیات نقل شده است که حکیمی از حکما سیصد و شصت کتاب در حکمت تصنیف کرد تا آنجا که تصوّر می کرد در نزد خدا به مرتبه ای رسیده است. خداوند به پیامبر آن زمان وحی کرد: به فلانی بگو: تو زمین را پر از نفاق کرده ای و من چیزی از نفاق تو را پذیرا نیستم. می گوید: آن حکیم خلوت گزید و درون حفره ای در زیر زمین به تنهایی مقیم شد و با خود گفت: اکنون به محبت پروردگارم دست یافتم.

پس خداوند به پیامبرش وحی کرد: به او بگو که تو هرگز به رضای من نمی رسی مگر این که با مردم بیامیزی و اذیت و آزار ایشان را تحمل کنی. می گوید: آنگاه وارد بازار شد و با توده مردم معاشرت و مجالست آغاز کرد و با آنها هم غذا شد و با ایشان در بازار همگام گردید. خداوند به پیامبرش وحی کرد: به او بگو: هم اکنون به رضای من نائل شدی.

پس چه بسیار کسانی که در خانه شان گوشه نشینند در حالی که انگیزه گوشه نشینی آنها تکبر است و به دلیل همان تکبر از شرکت در محافل و مجالس خودداری کرده اند، مبادا آنها را احترام نکنند و یا جلو نیندازند؛ یا شأن خود را برتر از معاشرت با مردم پنداشته اند و برای بالا-رفتن مقام و حفظ نیک نامی خود در بین مردم، و گاهی از بیم بر ملا شدن زشتیهای خویش در خلال معاشرت، به گوشه نشینی مبادرت کرده اند. پس این کناره گیری به خاطر اعتقاد به زهد و اشتغال به عبادت نیست بلکه خانه را پوششی بر زشتیهای خود قرار می دهند تا عقیده مردم را به زهد و تعبد خود راسخ گردانند بدون این که در خلوت، وقت خود را به ذکر یا فکری سپری کنند. نشانه این گروه آن است که دوست دارند مردم از آنها دیدن کنند ولی مایل نیستند خود به دیدن دیگران بروند و از روی آوردن توده های مردم و سلاطین به خویشتن و اجتماع مردم در خانه و سر راهشان به قصد تبرک دست بوسی ایشان خوشحال می شوند، در حالی که اگر اینان به خود مشغول و از معاشرت و دیدار مردم ناراحت بودند هرآینه از این که مردم از آنان دیدار کنند آزرده می گشتند. بنابراین هر که با خود به ذکر خدا مشغول نباشد کناره گیری اش از مردم باعث شدت اشتغالش به مردم خواهد بود زیرا قلبش کاملاً خواهان آن است که مردم به او به دیده وقار و احترام بنگرند، از این رو گوشه نشینی وی از چند جهت نادانی است:

اول آن که تواضع و معاشرت، از مقام کسی که در اثر دانش یا دیانت بزرگی یافته است، نمی کاهد، زیرا علی علیه السلام خرما و نمک را در دامنش حمل می کرد و می گفت:

لا ینقص الکامل من کماله ما جرّ من نفع إلی عیاله (۱)

حذیفه، ابی و ابن مسعود پشته هیزم و انبان آرد و دیگر چیزها را بر دوش خود حمل می کردند.

سرور رسولان صلی الله علیه و آله چیزی می خرید و خود آن را به منزل می برد. کسی که همراهش بود، عرض می کرد: مرحمت کن تا من ببرم، می فرمود: «صاحب کالا سزاوارتر به حمل آن است.» (۲)

ص: ۴۵

۱- (۳۳) از کمال شخص کامل چیزی کاسته نمی شود، مادامی که سودی به خانواده اش می رساند.

۲- (۳۴) این حدیث را ابو یعلی از قول ابو هریره درباره حمل پیامبر صلی الله علیه و آله جامه هایی را که خریده بود، و همچنین ابن عساکر و طبرانی- به طوری که در الجامع الصغیر آمده- به سند ضعیف در الاوسط نقل کرده اند.

حسن بن علی علیه السلام بر مستمندانی که سر راه نشسته بودند و گرده نانی جلوشان بود گذر می کرد، عرض کردند: یا بن رسول الله! بفرمایید صبحانه آن حضرت کنار راه فرود آمد، با آنها هم خوراک شد و گفت: «همانا خداوند مستکبران را دوست نمی دارد.» (۱) دوّم، کسی که خود را به جلب رضای مردم مشغول داشته. در اندیشه خوشبین بودن ایشان نسبت به خود بسر می برد فریب خورده است، زیرا اگر به خوبی درک کند، می فهمد که مردم به هیچ وجه او را از خدا بی نیاز نمی کنند. سود و زیان او به دست خداست، پس جز خدای عزّ و جلّ کسی نیست که سود و زیان برساند و همانا هر که طالب رضا و دوستی مردم در برابر غضب خدا باشد، خداوند و همچنین مردم بر او خشم گیرند. و چه بسا رضای مردم نهایتاً دست یافتن نیست. پس سزاوارتر آن است که رضای خدا را بجوییم. از این رو گفته اند: برای سالم ماندن از دست مردم هیچ راهی نیست. بنابراین، بین چه چیز باعث اصلاح تو است همان را انجام ده و در شعری چنین آمده است:

من راقب النَّاسَ ماتَ غَمًّا و فاز بِالرَّاحَةِ الجسور (۲)

سهل به یکی از یارانش نگاهی کرد و گفت: چنین و چنان کن، او جواب داد: استاد! من به خاطر مردم نمی توانم چنین کنم. سهل رو به اصحابش کرد و گفت: هیچ بنده ای به حقیقت این امر نمی رسد، مگر این که دو صفت را دارا باشد: بنده ای که مردم از چشم او بیفتند، پس در دنیا جز آفریدگار خود را نمی بیند و می داند که هیچ کس نمی تواند ضرر و نفعی به او برساند و بنده ای که خودش هم از چشم دلش بیفتد به طوری که اهمّیت ندهد به چه حالی او را می بینند.

یکی از بزرگان گوید: هیچ کسی در عالم نیست مگر این که دوستی دارد و دشمنی پس اگر چنین است با اهل طاعت باش.

حضرت موسی - که بر پیامبر ما و خاندانش و بر او درود باد - عرض کرد: پروردگارا! زبان مردمان را از من بازدار! خطاب رسید: ای موسی! این چیزی است که من برای خودم انجام نداده ام پس چگونه برای تو انجام دهم.

ص: ۴۶

۱- (۳۵) کتاب الفنون از احمد بن مؤدّب و نزهه الابصار از ابن مهدی - به طوری که در مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۳ آمده است.

۲- (۳۶) هر که با مردم رقابت کند. از غم و اندوه بمیرد، ولی شخص پرجرات از آسایش و راحتی برخوردار است.

خدای تعالی به عزیر وحی کرد: اگر پاک نفس نشوی به طوری که تو را در دهان جوندگان قرار دهم تا جویده شوی، تو را در پیشگاه خود از جمله متواضعان نمی نویسم.

بنابراین هر کس خود را در خانه زندانی کند تا اعتقادات و اقوال مردم را درباره خود نیکو سازد، در گمراهی آشکاری در دنیا قرار گرفته است و البته عذاب آخرت، اگر می دانستند بالاتر از آن است. پس گوشه نشینی استحباب ندارد مگر برای کسی که تمام اوقاتش با فکر و ذکر و عبادت پروردگار و علم و دانش پر شده باشد به طوری که اگر با مردم معاشرت کند، اوقاتش ضایع می گردد و یا آفاتش افزون و عباداتش درهم می شود.

بنابراین این ها عیبهای پنهانی عزلت گزیدن است که سزاوار است از آنها پرهیز کنند زیرا ابزار هلاکتند که در ظاهر به صورت اسباب نجات جلوه می کنند.

فایده هفتم - تجربه هاست،

(۱) زیرا تجربه از راه معاشرت با مردم و از مشاهده حال ایشان به دست می آید. عقل غریزی برای دریافت مصالح دین و دنیا کافی نیست و معرفت تنها از راه تجربه و آمیزش با مردم به دست می آید. بنابراین گوشه نشینی کسی که کسب تجربه سبب استواری او نشده باشد، صلاح نیست، چنان که اگر کودک گوشه نشینی اختیار کند ناآزموده و نادان باقی می ماند. لذا سزاوار است که سرگرم آموختن شود و در مدّت آموختن، تجربه های لازم را حاصل کند و این مقدار او را کفایت می کند و بقیه تجربه ها با شنیدن احوال دیگران فراهم می آید و نیازی به معاشرت ندارد. از جمله مهم ترین تجربه ها آن است که هر کسی خود و اخلاق و صفات باطنی خویش را بیازماید و این امر در خلوت تحقق نمی یابد زیرا هر که در خلوت خود را بیازماید، خوشنود می شود. فرد تندخو یا حسود و یا کینه توز، هرگاه با خودش باشد، ناپاکی باطنی از او بروز نمی کند در حالی که این صفات در ذات خود باعث هلاکتند. پس باید آنها را ریشه کن ساخت و یا مغلوب کرد و آرام کردن آنها به وسیله دوری از عوامل محرک کافی نیست. مثل قلبی که آکنده از این پلیدیهاست همانند دملی است که پر از خونابه و چرک است اما مادام که صاحبش بی حرکت بماند و دمل با چیز دیگری تماس پیدا نکند احساس درد نمی کند، بنابراین اگر دست نداشته باشد که آن را مس کند و یا چشم نداشته باشد که ظاهر آن را ببیند و کسی هم در کنار او نباشد که آن را تحریک کند چه بسا با خود تصور کند که سالم است و وجود دمل را در تنش احساس نمی کند و آن را نابود می پندارد. ولی اگر محرکی آن را تحریک کند یا بیشتر حجامتگر به او برسد چرک از آن

بیرون می زند و همچون چیزی که به زور جلوش را گرفته باشند یک باره فوران می کند.

همین طور است دل پر از بخل، کینه، غضب، حسد و سایر اخلاق ناپسند که در هنگام تحریک شدن پلیدی هایش را بروز می دهد. از این روست که رهروان راه آخرت و طالبان تزکیه، نفوس خود را می آزمودند؛ پس هر که در خود احساس خودخواهی می کرد، مشک آبی را میان مردم به پشت می گرفت و یا پشته هیزمی را روی سر می گذاشت و در میان بازارها راه می رفت تا خودش را بیازماید، زیرا آشوبهای نفس و دامهای شیطان پنهان و کمتر قابل درک است، در این باره از شخصی نقل کرده اند که گفت: سی سال نماز را با این که در صف اول جماعت خوانده بودم اعاده کردم زیرا یک روز به علتی دیر رسیدم و چون جایی در صف اول پیدا نکردم، در صف دوم قرار گرفتم و نزد خود از این که قبلاً مردم مرا در صف اول می دیدند احساس شرم کردم. آنگاه دانستم که تمام نمازهای من آمیخته به ریا بوده و از توجه مردم به خود و این که ایشان مرا در ردیف پیشی گیرندگان به کار خیر می دیده اند، لذت می برده ام، بدین گونه است که معاشرت با مردم در بیرون انداختن و آشکار ساختن پلیدیها مفید می افتد از این رو گفته اند: مسافرت پرده از روی اخلاق برمی دارد زیرا سفر نوعی معاشرت مداوم است. و در آینده پیامدها و دقایق این قبیل مفاهیم در بخش مهلکات خواهد آمد، زیرا با جهل به این ها عمل وافر تباه می شود و با علم به آنها عمل اندک، رشد می کند و اگر چنین نبود هر آینه علم بر عمل برتری نداشت. محال است که علم به نماز - در حالی که مقصود از آن گزاردن نماز نباشد - افضل از خود نماز باشد، زیرا ما می دانیم آنچه برای هدف خاصی منظور شود، آن هدف اشرف از آن چیز خواهد بود در حالی که شرع مقدس بر برتری عالم بر عابد حکم کرده است تا آنجا که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: «فضیلت عالم بر عابد مانند فضیلت من بر دون مرتبه ترین مرد از اصحاب من است» (۱) معنای برتری علم بر عمل؛ بر سه دلیل استوار است: یکی آن که ما بیان کردیم. دوم، عمومیت سود آن و رسیدن این سود به دیگران است در حالی که فایده عمل به دیگران نمی رسد. سوم آن است که مقصود از علم، علم به خدا و صفات و افعال اوست. پس چنین علمی از هر عملی بالاتر است بلکه مقصود از اعمال [عبادی] انصراف دل از مردم و توجه دادن آن به سوی آفریدگار است

ص: ۴۸

۱- (۳۷) این حدیث را ترمذی در سنن، ج ۱۰، ص ۱۵۷، باب ما جاء فی فضل الفقه علی العباده در ابواب علم از حدیث ابو امامه نقل کرده است که در ج ۱، ص ۱۶ این کتاب گذشت.

تا بدین ترتیب به معرفت و محبت او برانگیخته شود پس عمل و علم به عمل هر دو به سبب اهمیت این علم مورد توجه می باشند و این علم آخرین هدف طالبان است و عمل به منزله شرطی است برای آن، چنان که در قول خدای تعالی به آن شده است: **إِلَيْهِ يَصِيرُ عَدُوُّ الْكَلِمِ الطَّيِّبِ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحِ يَرْفَعُهُ . (۱) پس «کلم طیب»** همین علم است، و عمل مانند باربری است که آن را به سمت مقصد بالا می برد، پس آنچه بالا برده می شود از بالا برنده افضل و این سخن معترضه است که مناسب اینجا نیست، باید به اصل مقصد برگردیم.

فصل

(۱) چون با فوائد و زیانهای گوشه گیری آشنا شدی، ثابت شد که حکم به برتری مطلق آن به صورت مثبت و منفی خطاست. بلکه لازم است به موقعیت شخص و حال وی و معاشرین او و احوال ایشان و انگیزه معاشرت و منافی که در اثر معاشرت از دست می دهد توجه شود و آنچه از دست می دهد با آنچه عایدش می شود مقایسه گردد، در آن صورت است که حقیقت روشن و بهترین صورت مطلب واضح می گردد.

و حرف آخر در آن باره همان است که گفته اند: کناره گیری از مردم باعث ایجاد دشمنی و رو آوردن به مردم سبب جلب رفقای بد است، بنا بر این میان دو حالت قبض و بسط را انتخاب کن. از این روست که باید حد وسط در معاشرت و گوشه گیری را گرفت و آن هم با احوال گوناگون، تفاوت پیدا می کند و با ملاحظه فوائد و آفتها بهترین حالتش، روشن می گردد.

این حقیقتی است روشن و هر چه غیر از این گفته شده نارساست، که هر کسی می تواند از حالت مخصوص خویشتن خبر دهد و لیکن روا نیست بر آن اساس درباره دیگرانی که حالشان مخالف با حال اوست حکم کند. تفاوت بین عالم و صوفی در یک شناخت ظاهری به همین مطلب بر می گردد به این ترتیب که صوفی جز از حال خود سخن نمی گوید پس ناگزیر پاسخ صوفیان در مسائل متفاوت است. در حالی که عالم کسی است که حقیقت را چنان که هست درک می کند و به حال خود نظر ندارد، به همین علت حقیقت را کشف می کند و در حقیقت هم که کسی اختلاف ندارد، زیرا حقیقت

ص: ۴۹

یکی است ولی قاصر از حق فراوان است و بی شمار. از این روست که وقتی از صوفیان درباره فقر می پرسند، هر یک از آنها پاسخی غیر از پاسخ دیگری دارد البته تمام این پاسخها نسبت به حال پاسخ دهنده درست است ولی نسبت به واقعیت مطلب نادرست می باشد، زیرا حقیقت هیچ گاه بیش از یکی نمی تواند باشد از این رو دو نفر از صوفیان را نمی بینی که یکدیگر را یک قدم در تصوف جلوتر از خود بینند و یا آن دیگری را بستاید بلکه هر کدام از ایشان مدعی است که به حق رسیده و از آن آگاه است، زیرا بیشتر دریافتهای ایشان بر اساس احوالی است که بر قلبشان عارض می شود و جز به خویشتن خویش سرگرم نیستند و به دیگران توجهی ندارند در حالی که نور دانش وقتی که بتابد همه را فراگیرد و پرده را به یکسو زند و رفع اختلاف نماید. این بود آنچه را که ما در فضیلت گوشه گیری و معاشرت می خواستیم بگویم.

فصل

(۱) اگر بگویی: با توجه به مطالب قبلی کسی که گوشه گیری را ترجیح دهد و آن را برای خود بهتر و سالم تر بیند چه آدابی را می باید در گوشه گیری به جای آورد؟ می گویم: بحث در آداب معاشرت طولانی است و ما آن را در کتاب آداب مصاحبت ذکر کرده ایم و اما آداب گوشه نشینی طولانی نیست و شایسته است که شخص گوشه گیر، اولاً نیتش این باشد که مردم را از شرّ خود در امان دارد و ثانیاً خویشتن را از آسیب بدکاران مصون بدارد. و ثالثاً از آفت تقصیر در ادای حقوق مسلمین پرهیز کند و در مرحله چهارم فراغتی برای همّت گماردن بر عبادت پروردگار به دست آورد. این ها آداب نیت اوست، علاوه بر این در خلوت خود باید بر علم و عمل و ذکر و فکر مواظبت کند تا نتیجه گوشه گیری خود را به دست آورد و باید مانع از آن شود که مردم زیاد به دیدار و نزد او بروند و وقت را ضایع کنند و باید از پرسش درباره خبرهای ایشان خودداری کند و به یاوه بافیهای شهر و آنچه مردم سرگرم آنند گوش ندهد، زیرا همه این ها در دل ریشه می دواند تا آنجا که ضمن نماز یا تفکر، ناخودآگاه به ذهن می آید. وارد شدن خبرها به گوش آدمی مانند قرار گرفتن بذر در زمین است، پس ناگزیر می روید و ریشه و شاخه پیدا می کند و هر کدام با دیگری مرتبط می شود. یکی از امور مهم گوشه نشینی، از بین بردن وسوسه هایی است که انسان را از یاد خدا باز می دارد؛ خبرهای وارده سرچشمه و

ریشه این وسوسه هاست. [در عزلت] باید به معیشت اندک قناعت کرد و گرنه ارتباط بیشتر با مردم، ضروری و معاشرت با ایشان لازم می گردد و باید نسبت به آزار و اذیت از همسایگان شککیا بود و ثناگویی دیگران را درباره خود ناشنیده گرفت و با ترک معاشرت، از شنیدن بدگویی دیگران خودداری کرد، زیرا همه این ها- هر چند به مدت کوتاهی- در قلب مؤثرند. و ناگزیر تا وقتی که دل به این امور مشغول است از سیر در طریق آخرت باز می ماند. سیر در راه حق یا با پرداختن به ورد و ذکر با حضور قلب، و یا با تفکر در صفات و افعال خدای تعالی و ملکوت آسمانها و یا با تأمل و دقت در دقایق اعمال و عوامل فاسدکننده دلها و جستجوی راههای نجات از آنها فراهم می آید. و تمام این ها فراغت می طلبد، در حالی که گوش دادن به مطالب پیش گفته از اموری است که فوری دل را پریشان می کند و گاهی به طور غیر منتظره در وقت دوام ذکر، این امور در خاطر آدمی تجدید می شود. و فرد عزلت نشین می باید خانواده و همنشین شایسته ای داشته باشد تا ساعتی در روز با مصاحبت آنان خود را از رنج مواظبت، آسوده کند، زیرا آن ساعت کمکی به باقی ساعتهاست. صبر در عزلت برای شخص، به طور کامل فراهم نمی آید مگر آن که رشته طمع را از دنیا و آنچه مردم شیفته آنند، ببرد و طمع شخص بریده نمی شود مگر به کوتاه کردن دامنه آرزوها به این ترتیب که برای خود عمر درازی را فرض نکند بلکه چنان پندارد که تا شام نمی ماند و شب را به صبح نمی رساند، در آن صورت صبر یک روز بر او آسان می شود ولی مصمم شدن برای بیست سال صبر و تحمل آسان نیست. اگر اجل مهلت دهد و باید هر چه بیشتر- وقتی که قلبش از تنهایی می گیرد- به یاد مرگ و تنهایی قبر باشد و باید باور کند که هر کس در دلش ذکر خدا و معرفت او حاصل نشود با خدا انس نمی گیرد و در نتیجه در برابر وحشت تنهایی پس از مرگ ناتوان خواهد بود، البته آن کس که با یاد خدا و معرفت او انس گیرد، مرگ، انس او را از بین نمی برد، زیرا مرگ توان نابود سازی محل انس و معرفت را ندارد بلکه همواره به معرفت خدا و انس با او زنده و به فضل و رحمت خدای تعالی شادمان می ماند همان طور که درباره شهدا فرموده است: **وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ. فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ (۱)** و هر که در جهاد با نفس تنها برای

ص: ۵۱

۱- (۳۹) آل عمران/۱۶۹: (ای پیامبر) هرگز گمان مبر آنها که در راه خدا کشته شده اند مردگانند، بلکه آنها زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند، به سبب نعمتهایی که خدا از فضل خود به آنها داده، خوشحالند.

خدا کوشا باشد، هر وقت مرگ او را دریابد، شهید است. بنا بر این: «مجاهد کسی است، که با نفس و هوای نفسانی خود جهاد کند» همان طوری که رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن تصریح فرموده است. (۱) جهاد اکبر همان جهاد با نفس است چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله به اصحابش فرمود: «از جهاد اصغر به جهاد اکبر باز گشتیم.» (۲) این بود پایان کتاب عزلت از المحججه البيضاء فی تهذیب الاحیاء و به دنبال آن- اگر خدا بخواهد- کتاب آداب سفر خواهد آمد. و الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا.

ص: ۵۲

۱- (۴۰) این حدیث را ترمذی و ابن حبان از فضاله بن عبید به سند صحیح- به طوری که در الجامع الصغیر آمده است- نقل کرده اند.

۲- (۴۱) جعفریات، باب صفة الجهاد الاکبر، ص ۷۸.

(۱) این کتاب هفتم از بخش عادات کتاب محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم الله الرحمن الرحيم سپاس خدای را که چشمان دوستان خود را با حکمتها و عبرتها باز گشود و همتهای ایشان را برای مشاهده عجایب صنعش در سفر و حضر خالص گردانید، پس آنان به مجاری قدر راضی گشتند در حالی که دلهای آنان از توجه به آنچه چشم از دیدنش لذت می برد، پاک و منزّه گردید مگر بر سبیل عبرت گرفتن به وسیله آنچه در دیدگاهها و مسیرهای فکری، یافت می شود، به طوری که در برابر ایشان خشکی و دریا، دشت هموار و گذرگاه ناهموار و روستا و شهر یکسان گردید، و درود بر محمد صلی الله علیه و آله سرور آدمیان و بر آل و اصحابش که در اخلاق و رفتار پیروان او بودند.

باری، مسافرت، وسیله نجات شخص از چیزی است که از آن فراری است و یا موجب رسیدن او به چیزی است که بدان علاقه مند است. سفر دو نوع است: یکی سفر ظاهری و جسمانی است از محل زندگی و وطن به بیابانها و دشتها و دیگری سفر به وسیله حرکت درونی است از پایین ترین مراتب تا ملکوت آسمانها و برترین سفرها سفر باطن است، زیرا کسی که بر حال جمود و به همان صورتی که پس از تولد و بر اساس تقلید از پدران و نیاکان شکل گرفته است، باقی بماند، همواره در مرتبه پایین مانده و به درجه نازلی تن داده است و به جای فضای گسترده «بهشتی که به بهای آسمانها و زمین است» تاریکی زندان و تنگنای محبس را برگزیده است.

و لم أر في عيوب الناس عيبا كنقص القادرين على التمام (۱)

جز این که چون این سفر در معرض پیشامد سهمگین است، نمی تواند بی نیاز از راهنما و پشتیبان باشد. بنا بر این در هر سفری دشواری راه و نداشتن پشتیبان و یاور و راهنما و دلیل و بسنده کردن رهروان از بهره فراوان به نصیب پست ناچیز، مقتضی از بین رفتن آنان و ناپدید شدن راههاست و در نتیجه رشته ارتباط در آن سفر گسسته شده و تفریحگاههای نفوس و ملکوت و آفاق از رهروان خالی خواهد شد، در حالی که خدای سبحان به آن دعوت فرموده و می گوید: **سَيُنزِلُ عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ. (۲)** و می فرماید: **وَ فِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ. وَ فِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ (۳)** و کسانی که از چنین سفری باز ایستاده اند به قول خدای تعالی سرزنش شده اند: **وَ إِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ.**

وَ بِاللَّيْلِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (۴). و نیز می فرماید: **وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَ هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ. (۵)** پس هر کس که این سفری برایش میسر شود، همواره در بهشتی به پهنای آسمانها و زمین گردش می کند در حالی که جسم در وطن خود قرار دارد و این سفری است که آبشخورها و راهگذرهایش بر کسی تنگ نیست و هجوم مسافران کثیر ضرری ندارد، بلکه با افزایش مسافران غنیمتها افزون می گردد و میوه ها و دستاوردهایش چند برابر می شود پس غنیمتهایش همیشگی و بی مانع و میوه هایش روز افزون و پایان ناپذیر است مگر زمانی که مسافر در سفرش سستی نماید و در حرکتش توقفی پدید آید.

زیرا «خداوند نعمتی را بر قومی دگرگون نمی کند مگر خود با دست خویش آن را دگرگون سازند» و «چون آنها از حق منحرف شوند خداوند دلهای ایشان را منحرف سازد»، «و خداوند به بندگان ستم نمی کند»، **(۶)** بلکه ایشان به خویشتن ستم می کنند.

ص: ۵۴

- ۱- (۱) در میان عیبهای مردم هیچ عیبی را همچون نقص آنانی نمی بینم که توانند به کمال برسند [ولی در پی کمال نیستند].
- ۲- (۲) **فَصَلَّتْ / ۵۳**: بزودی نشانه های خود را در اطراف جهان و در درون جانشان به آنها نشان می دهیم.
- ۳- (۳) ذاریات / ۲۰ و ۲۱: در زمین، آیاتی برای طالبان یقین است و در وجود خود شما، آیا نمی بینید؟
- ۴- (۴) صافات / ۱۳۷ و ۱۳۸: و شما پیوسته صبحگاهان از کنار (ویرانه های شهرهای) آنها و شبانگاه عبور می کنید، آیا نمی اندیشید؟
- ۵- (۵) یوسف / ۱۰۵: و چه بسیار نشانه ای (از خدا) در آسمانها و زمین وجود دارد که آنها از کنارش می گذرند و از آن روی می گردانند!
- ۶- (۶) این جملات اقتباس از قرآن است و در سوره فصلت / ۴۶ آمده است: **وَ مَا رَبِّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ.**

کسی که شایستگی جولان در این میدان و گردش در گردشگاههای این بوستان را ندارد، چه بسا با جسم خود، فرسنگها مسافت را در زمانی طولانی طی می کند تا سودی از تجارت برای دنیا یا اندوخته ای برای آخرت نصیبش گردد. اما اگر خواست او دانش و دین یا کفایت به منظور یاری رساندن به دین باشد از جمله رهروان راه آخرت خواهد بود و چنانچه در این سفر شرائط و آداب لازم را رعایت نکند از کارگزاران دنیا و پیروان شیطان خواهد بود و اگر آنها را رعایت کند، سفرش از فوایدی که او را به کارگزاران آخرت ملحق می سازد خالی نخواهد بود و ما آن آداب و شروط را در سه باب نقل می کنیم. (۱)

باب اول در فوائد و فضیلت و قصد سفر.

باب دوم در آداب سفر از آغاز حرکت تا پایان مراجعت.

باب سوم درباره آنچه آموختن آن برای مسافر لازم است از قبیل موارد رخصت مسافرت و راهنماییهای قبله و مسائل دیگر.

باب اول - در فوائد سفر

(۱) بدان که سفر نوعی حرکت و معاشرت است و همان طوری که در بخش آداب مصاحبت و گوشه نشینی گفتیم، فایده ها و آفتهایی دارد. فایده هایی که انگیزه سفر است از دو حال خارج نیست. یا گریز [از زیان] است یا طلب [منفعت]. زیرا مسافر یا برای دوری از اقامتگاه خود انگیزه ای دارد، که اگر آن انگیزه نبود هدفی برای سفر نداشت و یا آن که در سفر مقصد و هدفی دارد؛ و آنچه از آن می گریزد یا چیزی است دنیوی که باعث بدبختی است مثل طاعون و وبایی که در شهری شایع شده یا علت فرار ترس از آشوب است و دشمنی و گرانی که این بلاها همگانی است. آن چنان که گفتیم و یا خصوصی، مانند کسی که در شهری در معرض آزار قرار گرفته و از آن شهر فرار می کند، و یا امری است که باعث بدبختی دینی است مانند کسی که در شهر خود گرفتار مقام و ثروت و پیروان و امکانات فراوانی است که او را از توجه کامل به خدا باز می دارد و در نتیجه گوشه نشینی و گمنامی را برمی گزیند و از امکانات زیاد و مقام دوری می کند و یا

ص: ۵۵

مثل کسی که به اجبار به قبول بدعتی خوانده می شود و یا برای به عهده گرفتن کاری دعوت می شود که اقدام به آن روا نیست پس در صدد فرار از آن برمی آید. و ائمه مطلوب نیز یا دنیوی است، مانند مال و مقام و یا دینی است و دینی هم یا علم است و یا عمل و علم نیز یا یکی از علوم دینی می باشد و یا علم اخلاق و کسب صفات دینی از راه تجربه است و یا علم به آیات و شگفتیهای زمین، همچون مسافرت اسکندر ذو القرنین و گردش او در نواحی زمین. و عمل هم یا عبادت است و یا زیارت. و عبادت همان حج و جهاد است و زیارت نیز از عوامل قرب به خداست؛ گاهی مقصد زیارت مکانی از قبیل مکه، مدینه، بیت المقدس و مرزهاست. زیرا پاسداری از مرزها نیز باعث تقرب است و گاهی هدف زیارت اولیا و علما است و آنان یا مرده اند که قبرهایشان را زیارت می کنند و یا زنده اند که به دیدارشان تبرک می جویند و از دقت در احوالشان، علاقه بیشتری به پیروی از ایشان حاصل می کنند. این ها اقسام مسافرتها بود که از آنها چهار قسم خارج می شود:

قسم اول، مسافرت در طلب علم؛ و آن یا واجب است و یا مستحب. و این وجوب و استحباب سفر ناشی از واجب یا مستحب بودن علم است. توضیح آن که علم یا مربوط به امور دینی است یا مربوط به اخلاق شخصی و آیات الهی در روی زمین. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر که از خانه اش در طلب دانش بیرون رود، تا وقتی که برمی گردد در راه خداست.» (۱) و در خبر دیگری آمده است: «هر که راهی را طی کند خداوند، راه او را به سوی بهشت سهل گرداند.» (۲) سعید بن مسیب چندین روز در پی کسب یک حدیث مسافرت می کرد.

شعبی می گوید: اگر مردی از شام به دورترین نقطه یمین در پی کلمه ای سفر کند که او را به راه هدایت رهبری کند و یا ز راه غلطی باز گرداند، مسافرتش بیهوده نخواهد بود.

جابر بن عبد الله با ده تن از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله از مدینه به مصر مسافرت کردند و یک

ص: ۵۶

-
- ۱- (۱) این حدیث را ترمذی در سنن، ج ۱۰، ص ۱۱۶ آورده و می گوید: این حدیث عجیبی است که در ج ۱، ص ۱۹ گذشت.
 - ۲- (۲) این حدیث را ابو داود در سنن، ج ۲، ص ۲۸۵ و احمد در مسند، ج ۲، ص ۳۲۵ روایت کرده است و در ج ۱، ص ۲۰ این کتاب گذشت.

ماه راه پیمودند تا حدیثی را که عبد الله بن انیس انصاری از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کرد، از خود او بشنوند.

(۱)

کمتر کسی را نام برده اند که از زمان صحابه تا این زمان تحصیل کرده باشد مگر آن که با مسافرت آن علم را تحصیل و برای آن سفر کرده است. و اما علم و دانایی به نفس و اخلاق خویش نیز اهمیت دارد، زیرا راه آخرت را نمی توان پیمود مگر با آراستن و پاکیزه کردن خلق و خوی خود، و هر که بر اسرار باطن و پلیدیهای صفاتش مطلع نباشد نمی تواند قلب خویش را از آنها پاک سازد و تنها سفر است که نقاب از چهره اخلاق بر می دارد و بدان وسیله «خداوند اندوخته ها و ذخایر آسمان و زمین را خارج می سازد» و بدان جهت سفر را سفر گفته اند که پرده از روی اخلاق برمی دارد، از این رو به کسی که که شاهدهی را معرفی می کرد، گفتند: آیا در سفری همراه او بوده ای تا دلیلی بر مکارم اخلاق او بیاوری؟ گفت: نه. گفتند: ما فکر نمی کنیم که تو او را بشناسی.

بشر همواره می گفت: ای گروه قاریان! جهانگرد باشید تا پاکیزه و نیکو شوید، زیرا آب هر گاه در جایی زیاد بماند دگرگون شود.

خلاصه، شخص در وطن با وجود مساعدت امکانات، اخلاقش معلوم نمی شود برای این که با چیزهای موافق طبع و معمولی و آشنا و مأنوس است، پس چون رنج سفر را تحمل کند و از چیزهایی که معمولاً در کنار آنهاست جدا گردد و با سختیهای غربت آزموده شود، بدیهایش برملا گردد و بر عیبهایش اطلاع یابد، در نتیجه اشتغال به معالجه آنها برایش میسر شود.

ما در کتاب عزلت فوائد معاشرت را بیان کردیم، در حالی که سفر خود معاشرتی است با اشتغال بیشتر و تحمل مشقتها.

اما دیدن آیات خدا در روی زمین برای اهل بصیرت فوایدی دارد؛ سرزمینهای مجاور و به هم پیوسته ای وجود دارد که در آنها کوهها، بیابانها و دریاها و انواع جانداران و گیاهان موجود است و هیچ چیز از آنها نیست مگر آن که بر وحدانیت خدا گواهی می دهد و با زبان فصیح تسبیح گوی او می باشد و آن را در نمی یابد «مگر کسی که

ص: ۵۷

۱- (۳) این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۲ ص ۴۳۷ نقل کرده و بخاری در صحیح، ج ۱، ص ۲۹ به آن کرده است.

گوش فرا دهد و حضور یابد» (۱) و اما منکران و غفلت زدگان و فریفتگان به درخشش سراب زیبایی دنیا، نه می بینند و نه می شنوند، زیرا آنها شنوایی را از دست داده و بین آنها و آیات پروردگارشان فاصله افتاده است «آنان به ظاهر زندگانی دنیا آگاهند و از آخرتشان غافلند (۲)» و مقصود ما از شنوایی، شنوایی ظاهری نیست، زیرا که افراد مورد نظر از شنوایی ظاهری محروم نیستند، بلکه مقصود ما شنوایی باطنی است. با شنوایی ظاهری جز صداها شنیده نمی شود که جانداران دیگر با انسان در آن شریکند امّا با شنوایی باطنی زبان حال را می توان درک کرد که خود سخنی است جدا از سخن گفتاری، شبیه آنچه گویند در حکایت سخن گفتن میخ و دیوار، می گویند: دیوار به میخ گفت: چرا مرا می آزاری؟ میخ جواب داد: از کسی که مرا می کوبد و رهایم نمی کند پیرس، آن سنگی که پشت سر من است، از من دست بردار نیست. هیچ ذره ای در آسمانها و زمین نیست مگر آن که به نوعی بر یکتایی خدای سبحان شهادت دهد، و همان است یکتاپرستی آنها و نوعی شهادت بر تقدیس آفریدگار و همان است تسبیح آن ذرّه ولی مردمان تسبیح ایشان را درک نمی کنند، زیرا ایشان از تنگنای شنوایی ظاهری به فضای شنوایی باطنی و از ناهنجاری زبان گفتار به فصاحت زبان حال سیر نکرده اند و اگر هر ناتوانی قادر بر چنین سیری بود هرآینه درک سخن پرندۀ منطق الطّیر، مخصوص سلیمان نمی بود و شنیدن کلام خدای تعالی که باید آن را از مشابهت حروف و اصوات میرا دانست به موسی علیه السّلام اختصاص نمی یافت. بنابراین سفر کسی که مسافرت می کند تا این شهادتها را از روی خطوطی بخواند که به خط الهی روی صفحات جمادات نوشته شده است، سفری جسمانی نیست بلکه نشسته در یک جا با دلی فارغ بر خوردار از شنیدن نغمه های تسبیح یکایک ذرات می باشد، بنابراین او را چه به رفت و آمد در دشتها؟ در حالی که برای او بی نیازی در ملکوت آسمانهاست و خورشید و ماه و ستارگان مسخر او هستند و آنها خود به جانب دیدگان اهل بصیرت در هر ماه و سال چندین بار سفر می کنند، بلکه به طور مداوم در حرکت خود کوشایند، بنابراین از عجایب است که آن کسی که کعبه مأمور طواف اوست، به طواف یکایک مساجد بشتابد و از غرایب است آن کس که کران تا کران آسمان به گرد او در طواف است، خود در اطراف

ص: ۵۸

۱- (۴) برگرفته از آیه ۳۷ سوره ق-م.

۲- (۵) برگرفته از آیه ۷ سوره روم-م.

زمین بگردد. وانگهی تا وقتی که مسافر نیازمند به دیدن عالم ملک و شهود با چشم ظاهری است با این همه در منزل اول از منزلهای سالکان به سوی خدا و مسافران به درگاه اوست، گویا او بر دروازه وطن اعتکاف کرده و سیرش به فضای باز، نینجامیده است در حالی که هیچ دلیلی جز ترس و کوتاهی برای طولانی شدن مدت توقف در این منزل وجود ندارد. از این روی یکی از صاحب‌دلان می‌گوید: مردمان گویند، چشمانتان را باز کنید تا ببینید، من می‌گویم چشمهایتان را ببندید تا ببینید. و هر دو سخن درست است، سخن اول خبر از منزل اول می‌دهد که نزدیک وطن است و دومی درباره منزل بعدی است که از منازل دور از وطن می‌باشد، و جز کسی که خود را به خطر انداخته باشد بر آن منزل گام ننهد و هر کس به آنجا گام نهد چه بسا سالها سرگردان ماند و چه بسا که توفیق، دستگیر او شود و به راه راست راهنمایی گردد. و کسانی که در وادی حیرت هلاک شده‌اند، بیشتر از سوارگان آن راه بوده‌اند ولی آنان که در پرتو توفیق به سلامت حرکت کردند از نعمتها و ملک جاودانه برخوردار شدند، و آنانند که در نیکبها گوی سبقت را از ما ربودند و از ملک دنیا برای آن ملک پند گرفتند، و نسبت به کثرت جمعیت، طالبان آن ملک اندکند، زیرا هر چه مطلوب بزرگتر باشد طالب کمتر خواهد بود. از این رو آنها که هلاک می‌شوند بیشتر از کسانی هستند که مالک آن ملک می‌گردند و هر ناتوان ترسو به دلیل عظمت خطر و رنج زیاد در صدد به دست آوردن آن ملک بر نمی‌آید.

و اذا كانت النفوس كبارا تعبت في مرادها الاجسام (۱)

خداوند متعال، عزت و ملک دین و دنیا را به ودیعت نهاده مگر آن جایی که خطر موجود است، در حالی که آدمهای ترسو نام ترس و نارسایی خود را حزم و احتیاط می‌گذارند.

یری الجبناء انّ الجبن حزم و تلک خدیعه النفس اللّیّم (۲)

این است حکم سفر ظاهری، که اگر در خلال آن به سفر باطنی رو می‌آوریم به همان مقصدی که در نظر می‌گیریم خواهیم رسید.

قسم دوم، آن که برای عبادتی از قبیل جهاد یا حج، مسافرت کند و ما فضیلت، آداب

ص: ۵۹

۱- (۶) و هرگاه نفوس اشخاص، بزرگ باشند، در راه هدفشان جسمها را رنج دهند.

۲- (۷) آدمهای ترسو، ترس را دوراندیشی می‌پندارند در حالی که آن حیلۀ نفس فرومایه است.

و اعمال ظاهری و باطنی این نوع سفر را در کتاب اسرار حج ذکر کردیم. زیارت قبور انبیا، صحابه، تابعین و سایر علما و اولیا نیز در این ردیف است.

می‌گوییم: بالاتر و مهم‌تر از همه آنها پس از زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله، زیارت قبور ائمه معصومین علیهم السلام از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله است، در کتاب من لا یحضره الفقیه از ابو الحسن الرضا علیه السلام روایت شده است که فرمود: «همانا همه امامان علیهم السلام به گردن دوستان و شیعیان خود حقی دارند و البته کمال وفای به عهد و ادای آن حق، زیارت قبور ایشان است، پس هر که ایشان را از روی رغبت و باور داشتن آنچه مورد علاقه آنهاست زیارت کند، در روز قیامت ائمه علیهم السلام شفیع ایشان خواهند بود.» (۱) شیخ صدوق - رحمه الله - می‌گوید: صالح بن عقبه از زید شحام روایت کرده که:

«خدمت امام صادق علیه السلام عرض کردم: هر کس یکی از شما را زیارت کند چه اجری دارد؟ فرمود: اجرش همانند اجر کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله را زیارت کرده است.» (۲) و نیز می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «یا علی! هر که مرا در زمان حیات و یا پس از مردنم یا تو را در زمان حیات و یا پس از مردنت زیارت کند و یا دو پسرت را در زمان حیات یا پس از درگذشتشان زیارت کند، من روز قیامت ضامنم که وی را از هول و هراسها و شداید آن روز نجات دهم تا آنجا که او را با خود هم درجه سازم.» (۳) اسحاق بن عمار از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود: «محل قبر امام حسین علیه السلام از روزی که در آنجا دفن شده است، باغی از باغهای بهشت است.» (۴) و فرمود: «مدفن امام حسین علیه السلام گلزاری از گلزارهای بهشت است.» (۵) و فرمود:

«حریم مدفن امام حسین علیه السلام از چهار طرف مدفن پنج فرسخ است.» (۶) و فرمود: «در خاک مدفن امام حسین علیه السلام شفای هر دردی است و آن بزرگترین داروست.» (۷) و آن حضرت فرمود: «وقتی که [از آن تربت] خوردی، بگو: ربّ التّربه المبارکه و ربّ الوصیّ الذی وارته صلّ علی محمّد و آل محمّد و اجعله علما نافعاً و رزقا واسعا و شفاء من کلّ داء (۸).»

ص: ۶۰

۱- (۸) من لا یحضره الفقیه، باب ثواب زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله، ص ۲۹۶.

۲- (۹) من لا یحضره الفقیه، باب ثواب زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله، ص ۲۹۶.

۳- (۱۰) من لا یحضره الفقیه، باب ثواب زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله، ص ۲۹۶.

۴- (۱۱) من لا یحضره الفقیه، باب ثواب زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله، ص ۲۹۶.

۵- (۱۲) من لا یحضره الفقیه، باب ثواب زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله، ص ۲۹۶.

۶- (۱۳) من لا یحضره الفقیه، باب ثواب زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله، ص ۲۹۶.

۷- (۱۴) همان مأخذ، باب فضل تربته الحسین، ص ۷، ص ۳۰۴.

۸- (۱۵) همان مأخذ، باب فضل تربته الحسین، ص ۷، ص ۳۰۴.

اسحاق بن عمار از امام صادق علیه السّلام نقل کرده است که فرمود: «ما بین قبر امام حسین علیه السّلام تا آسمان هفتم محل رفت و آمد فرشتگان است.» (۱) صالح بن عقبه از بشیر دهمان روایت کرده که: خدمت امام صادق علیه السّلام عرض کردم: چه بسا اتفاق می افتد که حج از دست من می رود و عرفه را کنار مزار امام حسین علیه السّلام می گذرانم، فرمود: «آفرین بر تو ای بشیر! هر مؤمنی که با معرفت به حق آن حضرت کنار مزار امام حسین علیه السّلام در غیر روز عید بیاید، بیست حج مبرور قبول شده و بیست غزوه با پیامبر مرسل یا امام عادل در نامه عملش نوشته می شود و هر که در روز عید بیاید هزار حج و هزار عمره مبرور مقبول و هزار غزوه با پیامبر مرسل و یا امام عادل برایش نوشته می شود. می گوید: پرسیدم: چگونه برای من ثواب موقف حج نوشته می شود؟ امام علیه السّلام نظیر آدم خشمگین به من نگاه کرد و بعد فرمود: ای بشیر! مؤمن هرگاه روز عرفه کنار مزار امام حسین علیه السّلام بیاید در حالی که معرفت به حق آن حضرت دارد و از آب فرات غسل کند، سپس رو به آن حضرت بیاورد، خداوند به هر گامی ثواب یک حج با تمام مناسکش - درست به خاطر ندارم، گویا فرمود: و یک عمره - برایش می نویسد.» (۲) امام صادق علیه السّلام فرمود: «خداوند در شامگاه عرفه ابتدا به زایران قبر امام حسین علیه السّلام می نگرد. عرض کردند: آیا پیش از نگرش به اهل موقف [در عرفه]؟ فرمود: آری.

گفتند: چگونه چنین چیزی می شود؟ فرمود: چون در میان اهل موقف ممکن است اولاد زنا باشند، در حالی که در میان زایران امام حسین علیه السّلام اولاد زنا نیست.» (۳) و آن حضرت فرمود: «هر کس قبر امام حسین علیه السّلام را زیارت کند گناهانش را بر در منزل خود چون پلی قرار داده است که از روی آن عبور می کند همان طوری که کسی از شما وقتی که از پل عبور کند، آن را در پشت سرش قرار می دهد.» (۴) علی بن حمزه از ابو بصیر به نقل از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: «خداوند هفتاد هزار فرشته را موكّل امام حسین علیه السّلام قرار داده است که هر روز ژولیده و غبارآلوده بر آن حضرت صلوات می فرستند و برای زایرانش دعا می کنند و می گویند: اینان زایران امام حسین علیه السّلام اند، خداوند ثواب آنها را چنین و چنان کن.» (۵)

ص: ۶۱

۱- (۱۶) همان مأخذ، باب زیاره قبر النبی صلی الله علیه و آله، ص ۲۹۶.

۲- (۱۷) همان مأخذ، باب زیاره قبر النبی صلی الله علیه و آله، ص ۲۹۶.

۳- (۱۸) همان مأخذ، همان باب، همان ص.

۴- (۱۹) همان مأخذ، همان باب، همان ص.

۵- (۲۰) همان مأخذ، همان باب، همان ص.

و آن حضرت فرمود: «هر که با معرفت به حق امام حسین علیه السّلام به زیارت آن حضرت بیاید خداوند جایگاه او را اعلیٰ علیین مقرر فرماید.» (۱) موسی بن جعفر علیه السّلام فرمود: «کمترین اجری که به زائران امام حسین علیه السّلام در کنار شط فرات داده می شود در صورتی که عارف به حق و حرمت و ولایت آن حضرت باشند این است که گناهان گذشته و آینده آنان آمرزیده می شود.» (۲) حسن بن علی و شاء از ابو ایوب خزّاز به نقل از محمد بن مسلم از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: «شیعیان ما را به زیارت حسین بن علی علیه السّلام امر کنید که زیارت آن حضرت از زیر آوار ماندن، غرق شدن و سوختن و طعمه درندگان شدن جلوگیری می کند و زیارت آن حضرت بر کسی که به امامت امام حسین علیه السّلام از جانب خدا، اقرار دارد، لازم و واجب است.» (۳) هارون بن خارجه از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: «وقتی نیمه شعبان فرا می رسد، منادیی از بالاترین جایگاه آسمان، ندا می دهد: ای زائران قبر امام حسین علیه السّلام! باز گردید در حالی که آمرزیده اید، اجرتان با پروردگارتان و محمد صلی الله علیه و آله پیامبرتان است.» (۴) حسین بن محمد قمی از حضرت رضا علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: «هر کس قبر پدرم را در بغداد زیارت کند چنان است که قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و قبر امیر المؤمنین علیه السّلام را زیارت کرده است جز این که رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السّلام فضیلت خود را دارند.» (۵) از حسن بن علی و شاء به نقل از ابو الحسن الرضا علیه السّلام روایت شده که: از آن حضرت درباره زیارت قبر ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام پرسیدم که آیا مثل زیارت قبر امام حسین علیه السلام است؟ فرمود: آری. (۶)

علی بن مهزیار از امام ابو جعفر محمد بن علی الثانی (امام جواد علیه السلام) نقل کرده می گوید:

عرض کردم: فدایت شوم زیارت حضرت رضا علیه السلام افضل است یا زیارت ابا عبد الله الحسین علیه السلام؟ فرمود: «زیارت قبر پدرم افضل است، زیرا که قبر امام حسین علیه السلام را همه

ص: ۶۲

- ۱- (۲۱) همان مأخذ، همان باب، همان ص.
- ۲- (۲۲) همان مأخذ، همان باب، ص ۲۹۸.
- ۳- (۲۳) همان مأخذ، همان باب، ص ۲۹۸.
- ۴- (۲۴) همان مأخذ، همان باب، ص ۲۹۸.
- ۵- (۲۵) همان مأخذ، همان باب، ص ۲۹۸.
- ۶- (۲۶) همان مأخذ، همان باب، ص ۲۹۸.

مردم زیارت می کنند ولی پدرم را جز خواص شیعه زیارت نمی کنند.» (۱) احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی می گوید: در نوشته ابو الحسن الرضا علیه السلام چنین خواندم: «به شیعیان من بگو، زیارت من در نزد خدا برابر هزار حج است. می گوید:

خدمت ابو جعفر علیه السلام - یعنی پسرش امام جواد علیه السلام - رسیدم، عرض کردم! هزار حج؟ فرمود: آری به خدا سوگند و هزار هزار حج برای کسی است که با معرفت به حق آن حضرت، او را زیارت کند.» (۲) حسین بن زید از ابو جعفر علیه السلام روایت کرده، می گوید: از آن حضرت شنیدم که می فرمود: «مردی از فرزندان موسی علیه السلام به دنیا می آید که همنام با امیر المؤمنین علیه السلام است و بعد در زمین توس واقع در خراسان مدفون خواهد شد؛ که در آنجا با زهر کشته می شود و غریبانه دفن می شود، هر کس او را با معرفت به حقیقت زیارت کند، خدای تعالی به او اجری عطا کند معادل اجر کسی که قبل از فتح مکه برای پیروزی اسلام انفاق و مبارزه کرده است.» (۳) بزنطی از امام رضا علیه السلام نقل کرده است که فرمود: «کسی از دوستانم با معرفت به حق من، مرا زیارت نمی کند مگر آن که روز قیامت او را شفاعت می کنم.» (۴) ابو جعفر محمد بن علی الرضا علیه السلام می فرماید: «همانا بین دو کوه توس قطعه خاکی است که از بهشت گرفته شده است، هر که وارد آنجا شود روز قیامت از آتش دوزخ در امان است.» (۵) و آن حضرت فرمود: برای کسی که قبر پدرم را در توس با معرفت به حقیقت زیارت کند بهشت را در نزد خدای تعالی ضمانت می کنم.» (۶) رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به همین زودی پاره ای از تن من در خراسان دفن می شود، هیچ گرفتاری آن را زیارت نمی کند مگر آن که خداوند گرفتاری اش را بر طرف می سازد و هیچ گنجهکاری آن را زیارت نمی کند مگر آن که خداوند گناهانش را می آمرزد.» (۷) نعمان بن سعد از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده است که فرمود:

«بزودی مردی از اولاد من به وسیله زهر و از روی ستم در زمین خراسان کشته می شود، نامش چون نام من و نام پدرش چون نام موسی بن عمران علیه السلام است، بدانید هر که او را در غربتش زیارت کند خداوند گناهان گذشته و آینده اش را بیامرزد، هر چند که به بسیاری

ص: ۶۳

- ۱- (۲۷) همان مأخذ، همان باب، همان ص.
- ۲- (۲۸) همان مأخذ، همان باب، همان ص.
- ۳- (۲۹) همان مأخذ، همان باب، همان ص.
- ۴- (۳۰) همان مأخذ، همان باب، همان ص.
- ۵- (۳۱) همان مأخذ، همان باب، همان ص.
- ۶- (۳۲) همان مأخذ، همان باب، همان ص.
- ۷- (۳۳) همان مأخذ، همان باب، همان ص.

ستارگان و قطره های باران و برگ درختان باشد.» (۱) حمدان دیوانی از امام رضا علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «هر که مرا با این دوری منزل زیارت کند، من روز قیامت در سه جا به سراغ او می آیم تا او را از خطرهای قیامت نجات دهم: وقتی که نامه های اعمال از سمت راست یا چپ به مردم داده می شود، و در صراط، و به هنگام سنجش اعمال.» (۲) حمزه بن حمران می گوید: «امام صادق علیه السلام فرمود: «نواده من در سرزمین خراسان در شهری که به آن توس گویند، کشته می شود. هر که با معرفت به حَقش او را زیارت کند، روز قیامت او را با دست خود می گیرم و به بهشت وارد می کنم هر چند که گناهان کبیره داشته باشد. می گوید: عرض کردم: فدایت شوم، معرفت حق او چیست؟ فرمود: این که بداند او امام واجب الطاعه، غریب و شهید است، هر که او را با معرفت به حَقش زیارت کند خداوند پاداش هفتاد شهید را به او مرحمت کند، از شهیدانی که در مقابل رسول خدا صلی الله علیه و آله به حقیقت شهید گشته اند.» (۳) حسن بن علی بن فضال از ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت کرده است که مردی از اهل خراسان به آن حضرت گفت: «یا بن رسول الله من رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم. گویا به من می فرمود: چگونه خواهد بود حال شما وقتی که پاره تن من در سرزمین شما دفن گردد و پاسداری امانت من به شما سپرده شود و ستاره آسمان من در خاک شما پنهان گردد؟ امام رضا علیه السلام در پاسخ فرمود: منم آن کسی که در زمین شما دفن می شوم و منم پاره تن پیامبر شما و منم آن امانت و آن ستاره، بدان که هر کس مرا زیارت کند در حالی که به آنچه خدا از حق من و طاعت من واجب کرده، آگاه باشد، من و پدرانم روز قیامت شفیعان او هستیم و هر که ما شفیع او باشیم نجات یافته است اگر چه به اندازه گناهان جن و انس گناه داشته باشد. پدرم از جدم از قول پدرش نقل کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر که مرا در عالم خواب ببیند، خود مرا دیده است، زیرا شیطان نمی تواند در صورت من و نه در صورت هیچ یک از اوصیای من و نه در صورت هیچ یک از شیعیان تجسم پیدا کند و خواب درست؛ جزئی از هفتاد جزء نبوت است.» (۴) از ابا صلت، عبد السلام بن صالح هروی روایت شده که می گوید: از امام رضا علیه السلام

ص: ۶۴

- ۱- (۳۴) همان مأخذ، همان باب، همان ص.
- ۲- (۳۵) همان مأخذ، همان باب، همان ص.
- ۳- (۳۶) همان مأخذ، همان باب، همان ص.
- ۴- (۳۷) همان مأخذ، همان باب، همان ص.

شنیدم که می فرمود: «به خدا سوگند، هیچ یک از ما نیستیم مگر آن که مقتول و شهید می شویم، پرسیدند: یا بن رسول الله، چه کسی شما را می کشد؟ فرمود: بدترین خلق خدا در این زمان، مرا به وسیله زهر می کشد، سپس در سرایی کهنه و دیار غربت دفن می کند.

پس هر که مرا در غربتم زیارت کند خداوند برای او اجر صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار انجام دهنده حج و عمره و صد هزار مجاهد را بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات عالی بهشت همراه ما باشد.» (۱) حسن بن علی بن فضال از ابو الحسن الرضا علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «همانا در خراسان بقعه ای است، زمانی بر آن بیاید که جای رفت و آمد فرشتگان گردد. پس همواره گروهی از فرشتگان نازل می شوند و گروهی به آسمان بالا می روند تا وقتی که در صور دمیده شود (یعنی تا پایان عمر دنیا). عرض شد: یا بن رسول الله، این بقعه کدام است؟ فرمود: آن در سرزمین توس است، به خدا سوگند که آن باغی از باغهای بهشت است. هر که در آن بقعه مرا زیارت کند چنان است که رسول خدا صلی الله علیه و آله را زیارت کرده است و خداوند برای او ثواب هزار حج مبرور و هزار عمره مقبول بنویسد و من و پدرانم روز قیامت شفیعان او خواهیم بود.» (۲) رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به همین زودی پاره تن من در سرزمین خراسان دفن می شود، هیچ مؤمنی او را زیارت نکند مگر آن که خداوند بهشت را بر او واجب و حتمی کند و پیکر او را بر آتش دوزخ حرام گرداند.» (۳) ابو حامد غزالی گوید: هر کس را که از دیدنش تبرک جویند پس از وفاتش به زیارتش تبرک جسته می شود، و جائز است به این سبب بار سفر بست و این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «نباید بار سفر بست مگر به سوی سه مسجد: مسجد الحرام، و این مسجد که متعلق به من است و مسجد الاقصی (۴)» مانع از زیارت دیگر اماکن نیست، زیرا این حدیث درباره مساجد است و زیارت قبور پس از این سه مسجد، همسانند اگر نه تفاوتی بین زیارت قبور انبیاء، اولیا و علما در اصل فضیلت نیست هر چند که در مراتب و درجات بر حسب درجاتشان در پیشگاه خدا متفاوتند. و خلاصه آن که زیارت زندگان

ص: ۶۵

۱- (۳۸) همان مأخذ، همان باب، همان ص.

۲- (۳۹) همان مأخذ، همان باب، همان ص.

۳- (۴۰) همان مأخذ، همان باب، همان ص.

۴- (۴۱) این حدیث را بخاری، مسلم و احمد و ابو داود و نسائی و ابن ماجه از حدیث ابو هریره، ابو سعید و ابن عمر - به طوری که در الجامع الصغیر آمده است - به سند صحیح نقل کرده اند.

بهتر از زیارت مردگان است.

می گویم: به شرط تساوی زندگان و مردگان. اگر نه، باید به مراتب آنان بنگریم.

ابو حامد غزالی می گوید: فایده ای که از دیدار زندگان به دست می آید درخواست برکت دعا از آنها و برکت نظر کردن به ایشان است، زیرا نظر کردن به سیمای دانشمندان و صالحان عبادت است و باعث تحریک اشتیاق به پیروی از ایشان و آراسته شدن به اخلاق و آداب ایشان است و این ها سوای فوایدی است که می توان از شناخت چگونگی روحیات و رفتار آنها به دست آورد. و صرف زیارت برادران دینی فضیلت دارد، همان طوری که در بخش آداب معاشرت گفتیم و در تورات آمده است: «تا چهار میل برو و برادر دینی را زیارت کن.» اما دیدار سرزمینها و بقعه ها به جز مسجدهای سه گانه و جز مرزها برای مرزداری ثوابی ندارد، حدیث بالا روشن است در این که برای برکت جستن از سرزمینها بار سفر نیندید مگر به قصد مساجد سه گانه. البته فضیلت‌های حرمین را در بخش حج گفتیم و بیت المقدس نیز دارای فضیلت زیادی است، حضرت سلیمان علیه السلام از خداوند عزّ و جلّ درخواست کرد که هر که قصد زیارت آن مسجد را کند هدف او تنها نماز گزاردن در آن باشد، در تمام مدت اقامت تا هنگام خروج نظرت را از او بر نگردان و او را از گناهانش پاک کن مانند روزی که از مادر متولد شده است! و خداوند دعای سلیمان علیه السلام را مستجاب کرد.

می گویم: فضیلت مسجد کوفه و نماز در آنجا را نیز با سخن امیر المؤمنین علیه السلام راجع به فضیلت آن، در کتاب اسرار حج نقل کردیم که فرمود: «اگر مردم می دانستند چه برکتی در مسجد کوفه است از کرانه های زمین به آنجا می آمدند هر چند با دستها بر روی برف راه می رفتند.» (۱) غزالی گوید: قسم سوم آن است که مسافرت برای فرار از عامل نگران کننده دینی باشد و آن نیز نیکوست، زیرا که فرار از امور طاقت فرسا، از روش پیامبران است. و از جمله چیزهایی که باید از آنها فرار کرد، والی گری، مقام و زیادی علایق و اسباب است، زیرا همه این ها باعث برهم زدن فراغت دل است در حالی که دین جز با دل فارغ از غیر خدا کامل نمی شود. بنابراین اگر دل کاملاً فارغ نباشد به مقداری که فراغت آن صورت

ص: ۶۶

می پذیرد، به دین می پردازد. در دنیا فراغت دل از امور دنیا و نیازهای ضروری حاصل نمی شود لیکن سبک و سنگین کردن آن ممکن است سبکباران نجات یافتند و سنگین بارها هلاک شدند؛ و سپاس خدای را که رستگاری را منوط به فراغت مطلق از وبالها و سنگینها نفرمود بلکه به لطف خود بنده سبکبار را می پذیرد و او را مشمول رحمت و اسعه خود می فرماید و سبکبار کسی است که دنیا بزرگترین وجهه همت او نباشد و چنین چیزی در وطن برای کسی که دامنه مقامش وسیع و دل بستگیهایش فراوان است میسر نمی شود، بنابراین کاملاً به مقصودش نمی رسد مگر در غربت و گمنامی و بریدن از علایقی که گرفتار آنهاست تا این که مدتی نفسش را تمرین دهد و آنگاه چه بسا خداوند او را با کمک خود یاری کند و چیزی را که باعث تقویت نفس و آرامش دل است به او مرحمت فرماید، از این رو مسافرت کردن و نکردن در نزد او یکسان می گردد و بود و نبود اسباب و علایق در نزد او برابر می شود و در نتیجه هیچ چیز نمی تواند به آنچه او از یاد خدا در پی آن است زیان برساند. و چنان حالتی جدا کمیاب است بلکه بیشتر سستی و کوتاهی از توجه به خلق و خالق بر دلها چیره می گردد و تنها انبیا و اولیا، به وسیله این نیز به سعادت می رسند و رسیدن به آن از راه تلاش، بسی دشوار است، هر چند که تلاش و کوشش نیز دخالت دارد. و مثال تفاوت قوه باطنی در آن باره، مانند تفاوت قوه ظاهری است در اعضای بدن. یک مرد نیرومند با قدرت کافی و اعصاب استوار و بنیه قوی به تنهایی قادر بر حمل چیزی به طور مثال، به وزن هزار رطل است در حالی که اگر شخص ناتوان بیماری بخواهد با تمرین وزنه برداری و بتدریج اندک اندک به آن مرتبه برسد نمی تواند لیکن تمرین و کوشش، کمی به نیروی وی می افزاید هر چند که او را به مرتبه مرد نیرومند نمی رساند، پس سزاوار نیست که به سبب نومییدی از رسیدن به مرتبه بالاتر، تلاش و کوشش را ترک کند، زیرا این نشان نهایت نادانی و گمراهی است و یکی از عادات پیشینیان این بود که از ترس فتنه ها، جلای وطن می کردند. یکی از ایشان می گوید: این زمان بدی است؛ گمنام در این زمان امتیّت ندارد تا چه رسد به آدم مشهور.

این زمانی است که مردی از شهری به شهری منتقل می شود و چون در جایی او را شناختند به جای دیگر می رود.

قسم چهارم، سفری است که به منظور فرار از آنچه زیان بدنی دارد مانند طاعون یا زیان مالی دارد مانند گرانی بهای اجناس و نظایر آنها صورت می گیرد این سفر اشکالی

ندارد بلکه در بعضی موارد چه بسا فرار کردن، واجب و بعضی جاها مستحب است بر حسب وجوب یا استحباب نتایجی که در پی دارد. ولی طاعون از آن میان استثنا شده است و سزاوار نیست که از آن فرار کنند به سبب نهمی که در آن باره وارد شده است.

اسامه بن زید گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «این درد یا بیماری، عذابی است که بعضی از امت‌های پیشین بدان وسیله عذاب شدند و بعدها روی زمین باقی ماند. گاهی از بین می رود و گاهی می آید، پس هر کس بشنود که این بیماری در سرزمینی پیدا شده نباید به آنجا برود، اما هر که در سرزمینی باشد و طاعون بیاید، نباید از آنجا فرار کند» (۱) عایشه گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «همانا از جمله عوامل نابودی امت من نیزه و بیماری طاعون است، می گوید: پرسیدم یا رسول الله! نابودی با نیزه را فهمیدم اما طاعون چیست؟ فرمود: غده ای مانند غده شتر است که گلوگاه ایشان را می گیرد؛ مسلمانی که از طاعون بمیرد شهید است و هر که به عنوان داروغه در جایی که طاعون است بماند، همانند مرزدار در راه خداست و هر که از آن فرار کند همچون کسی است که از لشکر مهاجم فرار کرده است.» (۲) از مکحول نقل شده است که ام ایمن می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به یکی از اعضای خانواده اش سفارش کرد: «چیزی را شریک خدا قرار نده، هر چند تو را با آتش عذاب کنند و یا بترسانند و از پدر و مادرت اطاعت کن، حتی اگر فرمان دهند که هر چه داری دور بریز، به گفته شان عمل کن، و نماز را عمدا ترک نکن، زیرا هر که نماز را عمدا ترک کند، از پیمان الهی بیرون شده است. از شراب دوری کن زیرا شراب کلید هر بدی است.

از معصیت دوری کن زیرا نافرمانی خدا و معصیت، خدا را به خشم می آورد و از لشکر مهاجم [طاعون] فرار نکن، حتی اگر مرگی به مردم رسید و تو در آن میان بودی در بین آنها استوار بمان. از نعمتی که داری بر خانواده ات انفاق کن و عصایت را به روی آنها بلند کن و به خاطر خدا آنها را بترسان.» (۳)

ص: ۶۸

۱- (۴۳) این حدیث را مسلم در صحیح، ج ۷، ص ۲۷ نقل کرده است.

۲- (۴۴) این حدیث را احمد در مسند، ج ۶، ص ۱۴۵ نقل کرده و در آن آمده است: «امت من از بین نمی رود مگر با نیزه و طاعون...» و سند حدیث نیکوست و شاید منع فرار از طاعون به خاطر نقل و انتقال بیماری از شهری به شهری باشد، لذا از رفتن به آنجا نیز منع شده است.

۳- (۴۵) آخر این حدیث را احمد در ج ۶، ص ۴۲۱ آورده و بیهقی آن را در الشعب نقل کرده و می گوید: حدیث مرسل است.

این احادیث دلالت دارد بر این که فرار از طاعون و همچنین رفتن به جایی که طاعون است، نهی شده و راز این مطلب در کتاب توکل خواهد آمد. این بود اقسام مسافرتها. (۱)

علاوه بر اقسام نامبرده، مسافرت به اقسام دیگر از قبیل مذموم، محمود و مباح تقسیم می شود: سفر مذموم خود به دو قسم تقسیم می شود ۱- حرام مثل فرار برده و مسافرتی که موجب عاق والدین شود. ۲- سفر مکروه مانند بیرون شدن از شهری که طاعون آمده است. و سفر محمود (پسندیده) نیز به دو قسم تقسیم می شود ۱- واجب، مانند حج و رفتن در پی کسب دانش که بر هر مسلمانی واجب است. ۲- مستحب مثل زیارت دانشمندان و قبورشان و از روی همین انگیزه ها نیت سفر شناخته می شود، زیرا معنای نیت، اقدام به علت وجود سببی است که همان انگیزه است و قیام برای پاسخ به آن انگیزه می باشد، و باید در تمام سفرها نیت شخص، آخرت باشد، چنین نیتی در سفر واجب و مستحب بارز است ولی در سفر مکروه و ممنوع، محال است و اما در سفر مباح، هرگاه هدف مسافر، مثلاً از طلب مال، حفظ آبرو و پرهیز از گدایی، و رعایت جوانمردی نسبت به اهل خانه و خانواده و صدقه دادن مازاد بر مقدار نیاز باشد، این نوع مباح با این نیت از اعمال آخرت محسوب می شود ولی اگر به مقصد حج بیرون رود و انگیزه اش ریا و سمعه باشد، از زمره اعمال آخرت بیرون می شود. بنابراین سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «عملها وابسته به نیتهاست» (۲) شامل واجبات و مباحات می گردد نه محظورات، زیرا نیت تأثیری در بیرون آوردن آن موارد از ممنوعیت ندارد. یکی از پیشینیان گوید: خداوند فرشتگانی را بر مسافران گمارده است تا مقاصد آنها را بنگرند، پس به هر کدام پاداشی مطابق نیت آنان می دهد هر که نیتش دنیا باشد، از دنیا به او مرحمت می کند و چند برابر از آخرتش می گاهد و فکر او را پراکنده می سازد و حرص و دلبستگی او را به دنیا افزون می گرداند و هر که نیتش آخرت باشد، بینایی و هوشیاری به

ص: ۶۹

۱- (۴۶) ابو حامد غزالی از آن سفری که انسان، از شهری به سبب عدم امکان انجام واجب دینی مهاجرت می کند، غفلت کرده و از این آیه فراموش کرده است: إِنَّ الدِّينَ تَوْفَاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا .

۲- (۴۷) این حدیث را مسلم و بخاری نقل کرده اند و چند جا قبل از گذشت.

او مرحمت می کند و به مقدار تبتش به او- برای توجه و پندآموزی- گشایش می دهد و خاطرش را جمع می کند و فرشتگان برای او طلب مغفرت می کنند.

اما دقت در این مطلب که مسافرت بهتر است یا اقامت؟ شبیه این است که بگوییم گوشه نشینی بهتر است یا معاشرت؟ و ما راه و روش آن را در بخش عزلت بیان کردیم و پاسخ را باید از روی آن فهمید. زیرا سفر، نوعی معاشرت توأم با رنج و مشقت از قبیل پریشانی خاطر و نگرانی دل است- البته در مورد بیشتر مردم چنین است- به هر حال، هر کدام در کمک به دین بیشتر مؤثر باشد، بهتر است.

بالا-ترین نتیجه دین در دنیا با فکر مداوم حاصل می شود و هر کس راه فکر و ذکر را نیاموزد به آن نرسد در حالی که مسافرت، در آغاز کار به آموختن کمک می کند و اقامت در نهایت بر عمل به وسیله آموزش یاری می رساند، و اما به طور مداوم گردش در روی زمین از جمله عوامل پریشانی خاطر است مگر در مورد کسانی که قوی دل هستند، زیرا مسافر به سبب آنچه دارد در معرض لغزش و نگرانی است مگر آنچه را که خداوند نگاه می دارد. بنابراین، همواره مسافر نگران است گاهی بر جان و مالش بیمناک است و گاهی به سبب مفارقت از آنچه در وطن با آن انس و عادت داشته است و اگر همراه مسافر مالی نباشد که از آن بیمناک باشد از طمع و چشم امید به مردم بر کنار نیست، پس گاهی دلش به سبب نیازمندی، ناتوان و گاهی به وسیله استحکام با اسباب و وسایل طمع تواناست.

وانگهی مشغله باراندازی و کوچ کردن در همه حال باعث نگرانی است، بنابراین سزاوار نیست شخص مرید مسافرت کند مگر در طلب دانش یا برای دیدار استادی که پیرو راه و روش اوست و از دیدن او اشتیاق به کار نیک پیدا می کند. پس اگر به خود مشغول و چشم دلش باز و راه اندیشه و عمل به رویش گشوده است، آرامش و سکون برای او بهتر است. جز این که بیشتر صوفیان این روزگار چون باطنشان از افکار لطیف و اعمال دقیق تهی است، انس با خدا و ذکر او در خلوت برایشان فراهم نیامده بیکاری را پیشه خود ساخته و کار و کسب را دشوار یافته، درخواست از دیگران و گدایی را راحت دیده و به کاروانسراهایی که برای آنها در شهرها بنا شده دلخوش کرده اند و خدمتکارانی را که برای خدمت صوفیان تعیین شده، مسخر فرمان خود ساخته اند و عقل و دینشان را سبک گرفته اند تا آنجا که از خدمت جز ریا و سمعه و شهرت و به چنگ آوردن اموال

از راه گدایی-به این دلیل که پیروان زیاد دارند-قصد دیگری ندارند! از این رو برای ایشان در خانقاهها نه حکم نافذی مانده و نه تأدیب آنان برای مسافران، سودمند است و نه مانع قدرتمندی در برابر آنهاست. این است که لباسهای وصله دار پوشیده و از خانقاهها، تفریحگاههایی برای خود ساخته اند و چه بسا الفاظ مزخرفی از کلمات عجیب و غریب فراهم کرده اند، پس به خود نگاه می کنند در حالی که در خرقة پوشی و سیاحت و در لفظ و عبارتشان و در آداب ظاهری از راه و رفتارشان تنها شباهتی به صوفیان دارند و گمان می کنند که هر سیاهی خرماست! و تصوّر می کنند که مشارکت در این ظواهر باعث سهیم شدن در حقایق می گردد، هیهات! چقدر نادان است کسی که تفاوت بین پیه و تاول را تشخیص نمی دهد! پس اینان مورد خشم خدایند، زیرا که خداوند جوان بیکاره را دشمن می دارد در حالی که آنان را چیزی جز جوانی و بیکاری و ادار به جهانگردی نمی کند. البته کسی که برای حج یا عمره آن هم بدون ریا و سمعه سفر کند یا برای دیدار با استادی که در علم و رفتارش از او پیروی می کند، مسافرت کند از این گروه مستثناست و اکنون چنین کسی در این دیار نیست. تمام امور دینی تباه و فاسد گشته است امّا تصوّف به طوری کلی نابود و باطل شده است، زیرا علوم با گذشت زمان کهنه نمی شوند و دانشمند اگر دانشمند بدی باشد، در رفتار و اخلاقش فساد خواهد داشت نه در علمش، و عالم بی عمل خواهد بود، در حالی که عمل غیر از علم است، امّا تصوّف عبارت است از خالص کردن دل برای خدا و ناچیز شمردن هر آنچه غیر خداست و حاصل آن برمی گردد به عمل دل و اعضای بدن و هرگاه عمل فاسد گردید، اصل تصوّف از بین رفته است و در مسافرتهای اینان از آن جهت که رنج بی فایده ای برای شخص دارد، فقها اختلاف نظر دارند، گاهی می گویند: چنان سفری ممنوع است.

ولی از نظر ما حقّ این است که حکم به اباحه کنیم، زیرا بهره ایشان نجات از غم بیکاری و بطالت به وسیله دیدن شهرهای مختلف است و این قبیل بهره مندبها پست و بی ارزش است و نفوس کسانی که در پی این قبیل بهره ها می روند نیز پست است و از رنج بردن حیوان فرومایه برای بهره ای پست که در خور او و عاید اوست باکی نیست، زیرا او که اذیت می بیند، همو نیز لذّت می برد. همچنین اقتضای فتوا، آزاد گذاشتن عوام در مباحاتی است که سود و زیانی به حال آنها ندارد، جهانگردانی که بدون هدف دینی و دنیوی، در طلب تفریح محض در شهرها می گردند مانند چهار پایانی هستند که در

صحراها رفت، و آمد دارند. بنابراین تا وقتی که از ایشان شری به مردم نرسد و حال ایشان بر مردم مشتبه نشود و از موقوفاتی که بر صوفیان وقف شده و بر آنها حرام است نخورده اند گردش ایشان اشکالی ندارد. این بود مطالب مربوط به اقسام مسافرت و نیت مسافر و فضیلت سفر.

می گویم: در کتاب من لا یحضره الفقیه عمرو بن ابی المقدام از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: «در حکمت آل داود علیه السّلام آمده است: همانا شخص عاقل نباید از وطن خود کوچ کند مگر در سه مورد: برای فراهم کردن توشه آخرت و یا تأمین معاش و یا کسب لذت غیر حرام.» (۱) سکونی به اسناد خود روایت کرده می گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مسافرت کنید تا تندرست باشید و جهاد کنید تا غنیمت به دست آورید و حج به جا آورید تا بی نیاز شوید.» (۲) جعفر بن بشیر از ابراهیم بن فضل روایت کرده است که امام صادق علیه السّلام فرمود:

«هرگاه خداوند وسیله روزی بنده اش را در سرزمینی فراهم کرده باشد، او را به آن سرزمین نیازمند می سازد.» (۳)

باب دوم: در آداب مسافر از اول حرکت تا بازگشت و آن یازده چیز است

اشاره

در آداب مسافر از اول حرکت تا بازگشت و آن یازده چیز است

(۱) می گویم: من نیز یک مورد بر آنها افزوده ام که خود شامل بخشی از آداب است و از جمله سفارشهای لقمان به پسرش می باشد، بنابراین دوازده مورد می گردد.

اول، آن که پیش از هر چیز ردّ مظالم بدهد و قرضهایی را که دارد ادا کند و هزینه کسانی را که واجب النّفقه او هستند فراهم کند و اگر اماناتی در دست او هست به صاحبانش بازگرداند و جز مال حلال برای خرج سفر بر ندارد و آن قدر خرج سفر بردارد که به همراهانش نیز کمک کند و باید در مسافرت خوش سخن باشد و دیگران را اطعام

ص: ۷۲

۱- (۴۸) من لا یحضره الفقیه، باب ما جاء فی السّفر الی الحج و غیره من الطّاعات، ص ۲۲۱.

۲- (۴۹) همان مأخذ، همان باب، همان ص.

۳- (۵۰) همان مأخذ، همان باب، همان ص.

کند و با آنان با اخلاق نیکو برخورد کند، زیرا مسافرت رازهای درونی را ظاهر می‌سازد، هر کس برای رفاقت در سفر شایسته باشد برای معاشرت در غیر سفر نیز شایسته است، حال آن که گاهی در وطن کسی شایستگی معاشرت را دارد در صورتی که شایستگی هم سفری را ندارد. از این رو گفته اند: هرگاه معاشرین کسی در وطن او را تمجید کردند و همسفرانش نیز او را ستودند در شایستگی او نباید تردید کنید. مسافرت از عوامل دلتنگی است و هر که در وقت دلتنگی خوش خلق باشد، [واقعاً] خوش اخلاق است اگر نه در وقتی که همه چیز بر وفق مراد است بدخویی کمتر معلوم می‌شود. در حالی که گفته اند: سه کس را به سبب بی‌قراری نباید سرزنش کرد: روزه دار، بیمار و مسافر. کمال اخلاق مسافر در نیکی به چارواداران و کمک در حد امکان به همراهان و همراهی با بی‌خرجی ماندگان است. به این ترتیب که از آنان نگذرد مگر آن که با وسیله سواری یا توشه راه آنان را یاری دهد و یا به سبب آنان توقف کند و با وجود این گاهی با همراهان شوخی و مزاح کند بدون آن که ناسزا بگوید و گناهی مرتکب شود تا این که بدین وسیله دلتنگی و سختیهای سفر را جبران کند.

می‌گوییم: از طریق شیعه روایتی در من لا یحضره الفقیه آمده است، می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «از بزرگواری مرد است که وقت رفتن به سفر، توشه راهش پاکیزه باشد.» (۱) از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «هرگاه مسافرت کردید، سفره ای همراه داشته باشید و در آن با همراهان مدارا کنید.» (۲) از نصر خادم نقل شده، می‌گوید: «عبد صالح حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام به سفره ای که رویش حلقه های فلزی داشت نگاهی کرد، فرمود: این سفره را جمع کنید و به جای آن آهنی را بگذارید، زیرا هیچ حشره ای به چیزی از آن سفره نمی‌تواند نزدیک شود!» (۳) از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است: «توشه مسافر آواز و شعری است که به سخن زشت

ص: ۷۳

۱- (۱) همان مأخذ، باب الزاد فی السفر، ص ۲۲۷.

۲- (۲) همان مأخذ باب اتخاذ السفره فی السفر، ص ۲۲۶.

۳- (۳) همان مأخذ، ص ۲۲۶.

نینجامد.» (۱) از ابو ربیع شامی نقل شده است که: نزد امام صادق علیه السّلام بودیم و خانه پر از جمعیت بود، فرمود: «از ما نیست هر که با هم صحبتش معاشرت خوبی و با رفیقش رفاقت خوبی نداشته باشد و با هم خوراکش به نیکی هم خوراکش نکند و با کسی که با او خوشخو است، خوشخو نباشد.» (۲) از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: «از سنت است که وقتی گروهی به سفر می روند، خرج سفرشان را بپردازند که این گواراتر است برای خودشان و بهتر است برای اخلاقشان.» (۳) مردم در خدمت امام صادق علیه السّلام راجع به جوانمردی گفتگو می کردند، امام علیه السّلام فرمود:

«شما گمان می برید که جوانمردی به فسق و فجور است، همانا جوانمردی و مروّت به سفره گسترده و بذل و بخشش و انتشار نیکی و اذیت نکردن دیگران است، امّا آنچه شما گمان کرده اید، بدذاتی و تبهکاری است، سپس فرمود: جوانمردی چیست؟ مردم گفتند:

نمی دانیم، فرمود: به خدا سوگند که جوانمردی آن نیست که مرد سفره اش را در آستانه منزل خود پهن کند، بلکه جوانمردی دو نوع است: یکی در غیر سفر و دیگری در سفر امّا آن که در غیر سفر است، عبارت است: از تلاوت قرآن و همواره در مساجد بودن و در پی حوایج برادران ایمانی رفتن و نعمتی که بر خدمتگزاری می بینی آن نعمت دوست را شاد و دشمن را سرافکننده می کند. و اما جوانمردی در سفر، زیادی توشه و پاک بودن و در اختیار همراهان گذاشتن آن و پس از جدایی از هم سفران، پوشیده نگه داشتن معایب ایشان و شوخی کردن بسیار است به شرطی که باعث خشم خدای تعالی نباشد. سپس فرمود: به خدایی که جدم را به حق فرستاده است خدای عزّ و جلّ به قدر مروّت هر بنده ای روزی او را می رساند، زیرا کمک الهی به قدر هزینه نازل می شود و به مقدار سختی بلا و مصیبت، صبر می رسد.» (۴) غزالی گوید: دوم این که همراهی برای خود انتخاب کند و به تنهایی بیرون نشود، اول

ص: ۷۴

۱- (۴) همان مأخذ، ص ۲۲۶.

۲- (۵) همان مأخذ باب ما يجب علی المسافر فی الطریق، ص ۲۲۴.

۳- (۶) همان مأخذ، باب الرّفقاء فی السّفر، ص ۲۲۶.

۴- (۷) همان مأخذ، باب المرّوه فی السّفر، ص ۲۳۰.

همراه، سپس راه. و باید همراهش از کسانی باشد که بر امور دینی او را یاری کند و هرگاه چیزی از این امور را فراموش کرد به خاطر او آورد و کمک و یاری اش کند و چون یادآوری کرد بازوی او باشد، زیرا هر کسی به راه و روش دوستش می باشد و مرد را جز به رفیقش نمی شود شناخت. پیامبر صلی الله علیه و آله نهی فرمود از این که مردی به تنهایی سفر کند و فرمود: «سه نفر باشند.» (۱) و نیز فرمود: «هرگاه سه تن با هم سفر شدید یکی را فرمانده خود قرار دهید» (۲) و «اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله چنین رفتار می کردند و می گفتند: او فرماندهی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله تعیین کرده است و باید خوشخوترین و مداراکننده ترین فرد از اصحاب و آن که را زودتر از همه ایشار می کند و در پی موافقت یاران است، به فرماندهی انتخاب کنند.» (۳) از آن جهت نیاز به فرمانده است که نظرات در تعیین منزلها، راهها و مصالح سفر مختلف است، بنابراین جز وحدت چیزی باعث نظم و جز کثرت چیزی باعث تباهی سفر نمی شود و از آن جهت جهان منظم است که تدبیرکننده جهان یکی است «و اگر چند خدا بود جهان فاسد می شد» و هرگاه اداره کننده یکی باشد، تدبیر منظم خواهد بود و اگر اداره کنند بیش از یکی باشد، تمام کارها چه در سفر و چه در غیر سفر، تباه می شود. گذشته از آن کانونهای زندگی بدون فرمانروای عمومی - مانند فرمانروای کشور - یا فرمانروای خاص - مانند سرپرست منزل - نمی شود، اما در مسافرت فرمانروایی تعیین نشده است مگر این که مسافران، خود تعیین کنند، به این سبب تعیین فرمانده لازم است که نظرات مختلف را هماهنگ سازد، وانگهی بر فرمانده واجب است که جز به مصلحت مسافران نیندیشد و خود را نگهبان آنها قرار دهد؛ همان طوری که از عبد الله مروزی نقل کرده اند که ابو علی رباطی همراه او شد، ابو علی گفت: تو فرمانده می شوی یا من؟ گفت: تو فرمانده باش. و او همچنان توشه خود و ابو علی را بر دوش خویش حمل می کرد، تا این که شبی باران باریدن گرفت، عبد الله تمام شب بالای سر رفیقش سر پا

ص: ۷۵

-
- ۱- (۸) به موطأ مالک، ج ۲، ص ۲۴۷ و مسند احمد، ج ۲، ص ۲۴ و ۳۴ و ۸۶ و ۸۱ آمده است سه سواره ولی در من لا یحضره الفقیه، ص ۲۲۵ مطابق متن است.
 - ۲- (۹) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۳۴ از ابو هریره و طبرانی از ابن مسعود، به طوری که در المغنی آمده - به سند حسن روایت کرده است.
 - ۳- (۱۰) این حدیث را ابو داود در سنن خود، ج ۲، ص ۳۵ ضمن حدیثی نقل کرده است.

ایستاد در حالی که عیابی را با دست گرفته بود تا باران روی سر رفیقش نریزد، پس هر چه رفیقش گفت: برای خدا، برای خدا این کار را نکن، او می گفت: مگر تو نگفتی که فرمانروایی برای تو حتمی است، پس مرا مجبور نکن و از قولت برنگرد، تا این که ابو علی گفت: کاش می مردم و نمی گفتم که تو فرمانروایی، پس فرمانروا شایسته است که چنین باشد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «بهتر آن است که همراهان چهار تن باشند» و اختصاص عدد چهار از بین سایر اعداد ناگزیر فایده ای دارد و آنچه در این باره می توان گفت این است که هیچ مسافری بدون وسایل نمی شود و از طرفی باید آن را حفظ کند و نیازهایی نیز دارد که برای انجام آن باید رفت و آمد کند. در حالی که اگر سه نفر باشند، کسی که به دنبال حاجت می رود یک نفر است که بدون همراه باید رفت و آمد کند، در آن صورت به سبب نداشتن همراهی که با او مأنوس شود بدون خطر و دلتنگی نخواهد بود و اگر دو نفر به دنبال آن حاجت بروند، نگهبان وسایل یک تن خواهد بود. او نیز بدون خطر و نگرانی نمی شود پس در این صورت با کمتر از چهار تن مقصود حاصل نمی شود و بیش از چهار تن هم یک رابطه هماهنگ نمی توانند داشته باشند، در نتیجه بین آنها توافق حاصل نمی شود، زیرا نفر پنجم پس از رفع حاجت، زاید می ماند و کسی که نیازی به او نباشد مورد توجه نخواهد بود و همراهی با او به تمام و کمال نمی رسد.

آری، فزونی همراهان فایده ایمنی از موارد ترس را دارد ولی چهار تن برای همراهی خصوصی بهتر است نه مسافرت جمعی و عمومی، چه بسا همراهی که با وجود همراهان زیاد، حرف نمی زند و تا پایان راه به دلیل این که نیازی به او نبوده با او رابطه ای برقرار نمی شود.

می گویم: از طریق شیعه نیز در این باب روایتی است از پیامبر صلی الله علیه و آله در کتاب من لا یحضره الفقیه که می فرماید: «اول همراه سپس مسافرت». (۱) از امام صادق علیه السلام است که «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آیا به بدترین مردم، شما را آگاه نسازم؟ عرض کردند: چرا یا رسول الله، فرمود: بدترین مردم کسی است که به تنهایی به سفر رود، از کمک به دیگران خودداری کند و بنده اش را کتک بزند». (۲) و از امام کاظم علیه السلام است که فرمود: «در سفارش رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام آمده است: به تنهایی مسافرت نکن، زیرا شیطان همراه شخص تنهاست ولی از دو تن دور

ص: ۷۶

۱- (۱۱) من لا یحضره الفقیه، باب کراهه الوحده فی السفر، ص ۲۲۵.

۲- (۱۲) من لا یحضره الفقیه، باب کراهه الوحده فی السفر، ص ۲۲۵.

است. یا علی! مرد اگر تنها مسافرت کند، گمراه است و اگر دو نفر باشند هر دو گمراهند، و سه تن - بعضی نقل کرده اند - مسافرنند.» (۱) از آن حضرت نقل است که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله سه کس را لعنت کرده است:

کسی که تنها توشه خود را بخورد و کسی را که تنها در خانه ای بخوابد و کسی را که تنها در دشتی سفر کند.» (۲) از اسماعیل بن جابر نقل شده که می گوید: «در مکه خدمت امام صادق علیه السلام بودم ناگاه مردی از مدینه به حضور امام رسید، فرمود: چه کسی همراهت بود؟ عرض کرد: کسی همراهم نبود، امام صادق علیه السلام فرمود: اما اگر همراهی داشتی من ادب تو را می ستودم.

سپس فرمود: یک نفر شیطان است و دو تن دو شیطان است و سه تن همدم و چهار نفر همراهند.» (۳) از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود: «محبوب ترین یاران در نزد خدای تعالی چهار تن هستند و هیچ گروهی از هفت بیشتر نشد، مگر غوغایشان افزون گشت.» (۴) از آن حضرت است که فرمود: «هیچ دو نفری با هم معاشرت نکردند مگر آن که هر کدام که بیشتر با همراهش مدارا می کرد، نزد خدا اجر بیشتری یافت و محبوب تر شد.» (۵) از امیر المؤمنین علیه السلام است که فرمود: «با کسی که در تو فضیلتی نسبت به خود نمی بیند و همچنین تو نیز در او فضیلتی نسبت به خود نمی بینی، هرگز در سفر همراهی نکن.» (۶) از امام باقر علیه السلام است که فرمود: «هرگاه معاشرت می کنی با مثل خودت معاشرت کن و مبادا با کسی معاشرت کنی که عهده دار مخارج تو باشد، زیرا این کار باعث ذلت مؤمنان است.» (۷) از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: «با کسی معاشرت کن که باعث افتخار و زینت تو باشد و با کسی که تو باعث افتخار او باشی معاشرت نکن.» (۸)

ص: ۷۷

۱- (۱۳) من لا یحضره الفقیه، باب کراهه الوحده فی السفر، ص ۲۲۵.

۲- (۱۴) همان مأخذ، همان باب، همان ص.

۳- (۱۵) همان مأخذ، همان باب، همان ص.

۴- (۱۶) همان مأخذ، همان باب، همان ص.

۵- (۱۷) همان مأخذ باب الرّفقاء فی السفر و وجوب حق بعضهم علی بعض، ص ۲۲۶. و محاسن برقی، ص ۳۵۷.

۶- (۱۸) همان مأخذ باب الرّفقاء فی السفر و وجوب حق بعضهم علی بعض، ص ۲۲۶. و محاسن برقی، ص ۳۵۷.

۷- (۱۹) همان مأخذ، همان باب، همان ص. و نیز محاسن ابو عبد الله برقی، ص ۳۵۷.

۸- (۲۰) همان مأخذ، همان باب، همان ص. و نیز محاسن ابو عبد الله برقی، ص ۳۵۷.

از شهاب بن عبد ربّه نقل شده که می گوید: «به امام صادق علیه السّلام عرض کردم: شما از حال من آگاهید و از دست و دل بازی و بذل و بخششم به برادران دینی ام اطلاع دارید، آیا می توانم با جمعی از آنها در راه مکه همراه باشم و بر آنها بذل و بخشش کنم؟ فرمود: ای شهاب، این کار را نکن، اگر تو امکاناتی که داری در اختیار آنها قرار دهی و آنها زیاده خرجی کنند، به ایشان ستم کرده ای و هرگاه خودداری کنند آنها را خوار ساخته ای، پس با امثال خودت هم سفر شو.» (۱) از آن حضرت است که فرمود: «حق مسافر، آن است که اگر مریض شد برادران همسفرش تا سه روز برایش توقّف کنند.» (۲) در کتاب مکارم از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: «بزرگ یک گروه در سفر، خدمتگزار آنهاست.» (۳) و از آن حضرت نقل شده است: «که در سفری به اصحابش دستور داد تا گوسفندی را سر ببرند، مردی از آنها گفت: سر بریدن گوسفند بر عهده من، دیگری گفت: پوست کردن آن نیز با من و دیگری گفت: قطعه قطعه کردن آن هم با من و دیگری گفت: پختن آن هم با من، آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من هم برای شما هیزم جمع می کنم، گفتند: یا رسول الله پدران و مادرانمان فدایت شوند شما نباید خودتان را به زحمت بیندازید، ما به جای شما کار می کنیم. فرمود: من می دانم که شما کار مرا انجام می دهید اما خدای عزّ و جلّ نمی پسندد که هرگاه بنده اش همراه اصحاب خویش باشد در بین آنها خود را جدا ببیند، پس بلند شد و برای آنها هیزم جمع کرد.» (۴) غزالی می گوید: مورد سوم از آداب سفر، آن است که مسافر از همراهان در وطن و فامیل و دوستان خود خداحافظی کند و در وقت خدا حافظی دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله را بخواند.

می گویم: آن دعا در کتاب اسرار حج بخش عبادات گذشت و نیازی به تکرار آن نیست.

از طریق شیعه نیز روایتی در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده است می گوید: «وقتی

ص: ۷۸

۱- (۲۱) همان مأخذ، همان باب، همان ص. و نیز محاسن ابو عبد الله برقی، ص ۳۵۷.

۲- (۲۲) همان مأخذ، همان باب، همان ص. و نیز محاسن ابو عبد الله برقی، ص ۳۵۷.

۳- (۲۳) المکارم، ص ۲۸۸.

۴- (۲۴) همان مأخذ، همان ص.

که امیر المؤمنین علیه السّلام و امام حسن علیه السّلام و امام حسین علیه السّلام و عقیل بن ابی طالب و عبد الله بن جعفر و عمّار بن یاسر از ابو ذر-رحمه الله علیه-مشایعت کردند، امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:

با برادران و داع کنید، زیرا آن که آهنگ سفر کرده باید برود و مشایعت کننده باید برگردد. پس هر کدام از آنها آنچه در دل داشت به زبان آورد، حسن بن علی علیه السّلام فرمود: ای ابو ذر! خدا تو را بیامرزد، همانا این مردم تو را دچار رنج و بلا کردند برای این که تو، برای دینت جلو آنها را گرفتی، پس آنها مانع دنیای تو شدند. توبه آنچه ایشان را جلوگیری کردی فردای قیامت بسی نیاز داری ولی از آنچه مانع شدند چقدر بی نیازی! ابو ذر-خدایش بیامرزد-گفت: خداوند به شما اهل بیت لطفش را ارزانی بدارد، من در دنیا جز شما مقصدی ندارم، هرگاه شما را یاد می کنم جدّتان رسول خدا صلی الله علیه و آله را به وسیله شما به خاطر می آورم. [\(۱\)](#) رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان بود که: «هرگاه از مؤمنان خداحافظی می کرد، می فرمود:

خداوند بر تقوای شما بیفزاید و شما را متوجّه کارهای خیر کند و تمام حاجتهای شما را برآورد و دین و دنیای شما را سالم بدارد و شما را به سلامت بازگرداند.» [\(۲\)](#) در خبر دیگری از امام باقر علیه السّلام است که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگاه با مسافری خداحافظی می کرد، دست او را می گرفت، سپس می فرمود: خداوند هم سفران خوبی نصیبت کند و یاری خود را کامل و مشکل سفر را آسان و دور را نزدیک و گرفتاری تو را برطرف سازد و دین و امانت و سرانجام کار تو را به سامان برساند و راه هر خیری را به روی تو بگشاید، تقوای الهی را رعایت کن و خودت را به خدا بسپار و به برکت خدای عزّ و جلّ حرکت کن.» [\(۳\)](#) غزالی گوید: چهارم، از آداب سفر، آن است که پیش از مسافرت، نماز استخاره را همان طوری که در کتاب صلاه آورده ایم، به جا آورد، همچنین وقت بیروت رفتن نماز بگذارد.

می گویم: در من لا یحضره الفقیه از قول پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که فرمود: «شخص مسافر برای خانواده اش از دو رکعت نمازی که وقت رفتن به سفر به جای آورد و بگوید:

خداوندا خود و خانواده و مال و اولاد و دنیا و آخرت و امانت و پایان کارم را در نزد تو به ودیعت می گذارم، چیز بهتری به جا نمی گذارد. و این سخن را کسی نمی گوید مگر آن که

ص: ۷۹

۱- (۲۵) من لا یحضره الفقیه، باب تشیيع المسافر و توديعه، ص ۲۲۵.

۲- (۲۶) من لا یحضره الفقیه، باب تشیيع المسافر و توديعه، ص ۲۲۵.

۳- (۲۷) من لا یحضره الفقیه، باب تشیيع المسافر و توديعه، ص ۲۲۵.

خداوند آنچه را که خواسته است به او مرحمت می کند.» (۱) غزالی گوید: پنجم از آداب سفر این است که مسافر وقتی از منزل بیرون آمد، این دعا را بخواند.

می گویم: «این دعا در کتاب اسرار حج گذشت و در کتاب من لا یحضره الفقیه از صباح حدّاء نقل شده، می گوید: «از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام شنیدم که می فرمود: اگر مردی از شما قصد سفر کرد، بر در منزلش، رو به سمتی که می خواهد سفر کند، بایستد و سوره حمد را رو به جلو و به طرف راست و چپ و نیز آیه الکرسی را به سمت جلو و راست و چپ بخواند، سپس بگوید: خدایا! مرا و هر چه همراه من است نگهدار و مرا با آنچه همراه نیست سالم بدار و مرا با آنچه همراه دارم به لطف خود، به خوشی به مقصدم برسان. خداوند، او را با آنچه همراه دارد، نگهداری می کند و به سلامت به مقصد می رساند. صباح می گوید: آنگاه امام علیه السّلام فرمود: ای صباح! مگر ندیده ای که شخص مسافر محفوظ می ماند و به سلامت می رسد ولی آنچه همراه داشته است محفوظ نمی ماند و به سلامت نمی رسد؟ گفتیم: چرا، فدایت شوم.» (۲) امام صادق علیه السّلام وقتی که آهنک سفر داشت، می گفت: «خداوند راه ما را باز کن و مسیر سفر ما را نیکو گردان و سلامتی ما را تأمین کن.» (۳) علی بن اسباط از ابو الحسن الرضا علیه السّلام نقل کرده، می گوید: امام رضا علیه السّلام به من می فرمود: «هرگاه از خانه ات به قصد سفر یا در غیر سفر بیرون شدی، بگو: «به نام خدا، به خدا ایمان دارم و بر خدا توکل می کنم، هر چه خدا بخواهد، هیچ نیرو و توانی جز به خدا نیست. پس شیاطین که با او روبرو می شوند، فرشتگان به صورت آنها می زنند و می گویند: شما را بر او تسلطی نیست، زیرا او نام خدا را برده و ایمان و توکل به او دارد و ما شاء الله، لا حول و لا قوه الا بالله گفته است.» (۴) ابو بصیر از ابو جعفر علیه السّلام نقل کرده است که فرمود: «هر کس در وقت بیرون رفتن از در خانه اش بگوید: «به خدا پناه می برم از آنچه فرشتگان الهی از او پناه بسته اند، از شرّ امروز و از شرّ شیطان و از شرّ هر کسی که برای اولیای خدا دام گسترده است و از شرّ جن

ص: ۸۰

۱- (۲۸) همان مأخذ باب یستحب للمسافر من الصّلاه اذا اراد الخروج ص ۲۲۳ و محاسن برقی، کتاب السفر، ص ۳۵۸-۳۴۵.

۲- (۲۹) من لا یحضره الفقیه، ص ۲۲۲-۲۲۴.

۳- (۳۰) من لا یحضره الفقیه، ص ۲۲۲-۲۲۴.

۴- (۳۱) من لا یحضره الفقیه، ص ۲۲۲-۲۲۴.

و انس و از شرّ درندگان و حشرات [سمّی] و از شرّ ارتکاب هر نوع حرامی، خودم را به خدا وامی گذارم خداوند او را بیامرزد و توبه او را بپذیرد و مشکل او را کفایت کند و از بدی او را باز دارد و از هر شرّی نگهداری کند.» (۱) امام صادق علیه السلام هرگاه پا در رکاب می نهاد، می گفت: «سبحان الّذی سخّر لنا هذا و ما کنا له مقرّنین» و هفت مرتبه سبحان الله و هفت مرتبه الحمد لله و هفت مرتبه لا- إله الا الله می گفت.» (۲) در کتاب مکارم از امام رضا علیه السلام نقل شده که می فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: هر کس از شما که هنگام سوار شدن بر مرکب، بسم الله بگوید فرشته ای همراه او می شود و از او نگهداری می کند تا فرود آید و اگر سوار شود و نام خدا را نبرد، شیطان همراه او می شود و به او می گوید: آواز بخوان و اگر بگوید: آوازخوان نیستم، می گوید: آرزو کن، و او همچنان آرزو می کند تا از مرکب پیاده می شود.» (۳) امام رضا علیه السلام فرمود: «هر کس وقتی که سوار مرکب شد بگوید: بسم الله و لا قوه الا بالله و الحمد لله الّذی سخّر لنا هذا و ما کنا له مقرّنین، خود و مرکبش را تا وقتی که پیاده می شود، حفظ کرده است.» (۴) در روایت دیگری راجع به آنچه در وقت سوار شدن گفته می شود، چنین آمده است:

«الحمد لله الّذی هدانا بالإسلام و علّمنا القرآن و منّ علينا بمحمّد صلی الله علیه و آله سبحان الّذی سخّر لنا هذا و ما کنا له مقرّنین و أنا الی ربّنا لمنقلبون و الحمد لله ربّ العالمین، اللهم انت الحامل علی الظّهر و المستعان علی الأمر و انت الصّاحب فی الشّفر و الخلیفه فی الأهل و المال و الولد، اللهم انت عضدی و ناصری. وقتی که مرکب راه افتاد، در بین راه بگو:

خرجت بحول الله و قوته بغير حول منی و قوه و لكن بحول الله و قوته، برئت الیک یا ربّ من الحول و القوه، اللهم انی أسألك برکه سفری هذا و برکه اهلی، اللهم انی أسألك من فضلک الواسع رزقا حلالا طیبیا تسوقه الّی و أنا خائض فی عافیه بقوتک و قدرتک، اللهم انی سرت فی سفری هذا بلا ثقه منی بغيرک و لا رجاء لسواک فارزقنی فی ذلک شکرک

ص: ۸۱

۱- (۳۲) من لا یحضره الفقیه، ص ۲۲۴-۲۲۲.

۲- (۳۳) المکارم، ص ۲۸۴.

۳- (۳۴) همان مأخذ، ص ۲۸۴، تمام این اخبار در کتاب محاسن باب السفر، ص ۳۵۰ با سند آمده است.

۴- (۳۵) همان مأخذ، ص ۲۸۴، تمام این اخبار در کتاب محاسن باب السفر، ص ۳۵۰ با سند آمده است.

و عافیتک و وفقی لطاعتک و عبادتک حتی ترضی و بعد الرضا» (۱) از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: «اگر چیزی بر تقدیر الهی پیشی می گرفت، هر آینه می گفتم که تلاوت کننده انا انزلناه به هنگامی که سفر می رود یا از منزلش بیرون می شود، ان شاء الله تعالی بزودی برمی گردد.» در کتاب من لا یحضره الفقیه از امام کاظم علیه السلام است که فرمود: «هر کس به تنهایی عازم سفری شد باید بگوید: ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله اللهم آنس وحشتی و اعنی علی وحدتی و ادغیبتی.» (۲) از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله در سفر به هنگام پایین آمدن سبحان الله می گفت و به هنگام بالا رفتن، الله اکبر.» (۳) از امام باقر علیه السلام یا امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «هرگاه در مسافرتی بودی، بگو: اللهم اجعل مسیری عبرا و صمتی تفکرا و کلامی ذکرا. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به خدایی که جان من به قدرت اوست، کسی که لا اله الا الله و الله اکبر در جای بلند نگوید، مگر به سبب تهلیل و تکبیر او، هر چه پشت سر اوست لا اله الا الله می گوید و آنچه پیش روی اوست الله اکبر، تا این که به سطح خاک برسد.» (۴) در کتاب مکارم آمده است: «هرگاه به پلی رسیدی، موقعی که می خواهی پا روی آن بگذاری، بگو: بسم الله اللهم ادحر عنی الشیطان الرجیم.» (۵)

و در وقت سوار شدن به کشتی بگو: بسم الله الملك الرحمن و ما قدروا الله حق قدره... بسم الله مجریها و مرسیها ان ربی لغفور رحیم. (۶)

غزالی گوید: ششم (از آداب سفر) آن است که مسافر از هر منزلی صبح زود حرکت کند. جابر نقل کرده است: «پیامبر صلی الله علیه و آله روز پنجشنبه وقتی که عازم تبوک بود، صبح زود به راه افتاد و فرمود: اللهم بارک لامتی فی بکورها.» (۷) مستحب است که آغاز رفتن به مسافرت روز پنجشنبه باشد. نقل شده است که

ص: ۸۲

-
- ۱- (۳۶) همان مأخذ، همان ص. همان شرح.
 - ۲- (۳۷) همان مأخذ، باب ذکر الله عز و جل و الدعاء فی المسیر، ص ۲۲۴.
 - ۳- (۳۸) همان مأخذ، باب ذکر الله عز و جل و الدعاء فی المسیر، ص ۲۲۴.
 - ۴- (۳۹) همان مأخذ، باب ذکر الله عز و جل و الدعاء فی المسیر، ص ۲۲۴.
 - ۵- (۴۰) همان مأخذ، ص ۲۹۹.
 - ۶- (۴۱) همان مأخذ، ص ۲۹۹.
 - ۷- (۴۲) این حدیث را خرائطی - به طوری که در کتاب المغنی آمده - از جابر نقل کرده و دارمی در ج ۲، ص ۲۱۴ و تمام صاحبان سنن از حدیث صخر غامدی روایت کرده اند.

«رسول خدا صلی الله علیه و آله برای سفر بیرون نمی شد، مگر روز پنجشنبه.» (۱) شایسته نیست که پس از طلوع فجر روز جمعه مسافرت کنند و با ترک نماز جمعه معصیت کار شوند در حالی که آن روز به نماز جمعه مربوط است و اول روز هم از جمله مقدمات وجوب نماز جمعه می باشد.

می گویم: در کتاب من لا یحضره الفقیه از امام باقر علیه السلام نقل شده است که فرمود:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله همیشه روز پنجشنبه مسافرت می کرد و می فرمود: خدا و پیامبر و فرشتگان الهی روز پنجشنبه را دوست می دارند.» (۲) از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «هر که خواست سفر کند باید روز شنبه سفر کند، زیرا اگر سنگی در روز شنبه از کوهی جدا شود، هر آینه خداوند آن را به جای خود بر می گرداند.» (۳) از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «نباید روز جمعه برای برآورده شدن حاجتی بیرون شوی، پس هر گاه روز شنبه شد و خورشید طلوع کرد به دنبال حاجت برو.» (۴) از آن حضرت است که فرمود: «شنبه برای ما و یکشنبه برای بنی امیه است.» (۵) و از آن حضرت است که فرمود: «هر کس در حالی که قمر در عقرب است مسافرت و یا ازدواج کند، خوشی نخواهد دید.» (۶) یکی از مردم بغداد به امام رضا علیه السلام نامه ای نوشت و درباره این مطلب که «بیرون رفتن روز چهارشنبه بازگشت ندارد» پرسید، امام علیه السلام در پاسخ نوشت: «هر که روز چهارشنبه به سفر رود، برخلاف کسانی که فال بد می زنند [و می گویند] بر نمی گردد، از هر آفت و گرفتاری محفوظ می ماند و خداوند حاجتش را برآورده می سازد.» (۷) از حماد بن عثمان نقل شده است که: «به امام صادق علیه السلام عرض کردم: آیا مسافرت در یکی از روزهای مکروه مانند روز چهارشنبه و روزهای دیگر کراهت دارد؟ فرمود:

سفرت را با صدقه شروع کن و هر وقت خواستی سفر کن و آیه الکرسی را بخوان و

ص: ۸۳

۱- (۴۳) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۳۴ و احمد در ج ۳، ص ۴۵۵ از حدیث کعب بن مالک نقل کرده اند.

۲- (۴۴) من لا یحضره الفقیه، باب الأیام و الاوقات التي یستحب فیہ السفر، ص ۲۲۱.

۳- (۴۵) همان مأخذ، همان باب، همان ص ۲۲۱.

۴- (۴۶) همان مأخذ، همان باب، همان ص ۲۲۱.

۵- (۴۷) همان مأخذ، همان باب، همان ص ۲۲۱.

۶- (۴۸) همان مأخذ، همان باب، همان ص ۲۲۱.

۷- (۴۹) همان مأخذ، همان باب، همان ص ۲۲۱.

هرگاه چیزی به نظرت رسید، حجامت کن.» (۱) و از آن حضرت است که فرمود: «صدقه بده و هر روزی خواستی به مسافرت برو.» (۲) از امام باقر علیه السلام است که فرمود: «علی بن حسین علیه السلام وقتی که می خواست برای سرکشی از املاک و شتران خود از خانه بیرون برود با هر مقداری که ممکن بود از خدای تعالی سلامتی را می خرید و این کار را وقتی انجام می داد که پا در رکاب می نهاد و چون خداوند او را سالم نگاه می داشت و برمی گشت حمد و سپاس خدا را می گفت و هر قدر که ممکن بود، صدقه می داد.» (۳) غزالی گوید: بدرقه کردن در وقت خداحافظی مسافر مستحب و سنت است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هرگاه مجاهد در راه خدا را بدرقه کنم و در حمل بارش در وقت صبح یا شامگاه کمک کنم، این کار نزد من، از دنیا و آنچه در آن است محبوب تر است.» (۴) می گویم: بدرقه امیر المؤمنین علیه السلام و یارانش از ابو ذر- رحمه الله- را نقل کردیم و بدرقه آن حضرت از شخص ذمی، در بخش آداب مصاحبت و معاشرت گذشت.

روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله: جعفر طیار را به هنگام فرستادن او به حبشه بدرقه کرد و با این کلمات او را همراهی فرمود: «اللهم الطف به فی تیسیر کل عسیر، فان تیسیر العسیر علیک یسیر و أسألک الیسر و العافیة و المعافاة الدائمة.» (۵) در تهذیب به سند صحیح از امام باقر یا امام صادق علیهما السلام نقل شده است که فرمود:

«وقتی مسلمانی برادر مسلمانش را بدرقه می کند، باید بدرقه را کوتاه کند. گفتم: بهتر آن است که روزه بگیرد، یا روزه اش را باز کند و بدرقه کند؟ فرمود: بدرقه کند، زیرا وقتی که برادرش را بدرقه می کند خداوند روزه را از او برداشته است.» (۶)

غزالی گوید: مورد هفتم از آداب مسافر، آن است که فرود نیاید مگر آن که روز بالا آمده باشد، زیرا این سنت است، و همچنین بیشتر حرکتش در شب انجام گیرد. پیامبر صلی الله علیه و آله

ص: ۸۴

۱- (۵۰) همان مأخذ، باب افتتاح السفر بالصدقه، ص ۲۲۲.

۲- (۵۱) همان مأخذ، باب افتتاح السفر بالصدقه، ص ۲۲۲.

۳- (۵۲) همان مأخذ، همان باب، همان ص ۲۲۲.

۴- (۵۳) این حدیث را ابن ماجه با سند ضعیف به شماره ۲۸۲۴ در کتاب خود آورده است.

۵- (۵۴) این حدیث را طبرسی در کتاب مکارم، ص ۲۸۵ به طور مرسل نقل کرده است.

۶- (۵۵) التهذیب، ج ۱، ص ۳۱۶. بدیهی است که مقصود، روزه استحبابی است نه واجب-م.

فرمود: «بر شما باد حرکت در شب، زیرا زمین شب هنگام بیش از هنگام روز، طی می شود.» (۱) و چون به نزدیکی منزل رسید، این دعا را بخواند.

می گویم: آن دعا در بخش اسرار حج گذشت و همچنین دعای فرود آمدن در جایی، مطابق گفته غزالی در آنجا نقل شد. (۲)

در کتاب من لا یحضره الفقیه ضمن وصایای پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام آمده است: «یا علی چون به شهر یا روستایی رسیدی، موقعی که آن را دیدی، بگو: اللهم انی اسألك خیرها و أعوذ بک من شرّها، اللهم حبّینا الی اهلها و حبّی صالحی اهلها الینا.» (۳) در همان کتاب است که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «هرگاه در منزلی فرود آمدی بگو: اللهم أنزلنی منزلاً- مبارکاً و انت خیر المنزلین، تا از خیر آنجا نصیب بری و از شرّ آن به دور مانی.» (۴) در کتاب مکارم نقل شده که در روایتی آمده است: «وقت ورود به جایی بگو: ایدنی بما ایدت به الصّالحین و هب لی السّلامه و العافیة فی کل وقت و حین، أعوذ بکلمات الله التّامات من شرّ ما خلق و ذراً و برأ. سپس دو رکعت نماز بخوان و بگو: اللهم ارزقنا خیر هذه البقعة و اعدنا من شرّها اللهم اطعمنا من حباها و اعدنا من و بائها و حبّینا الی اهلها و حبّی صالحی اهلها الینا. و هرگاه خواستی کوچ کنی دو رکعت نماز بخوان و از خداوند بخواه تا تو را حفظ کند و از آنجا و اهل آنجا خداحافظی کن زیرا هر جایی از فرشتگان خدا ساکنانی دارد و بگو: السّلام علی ملائکة الله الحافظین السّلام علینا و علی عباد الله الصّالحین و رحمہ الله و برکاته.» (۵) در کتاب من لا یحضره الفقیه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بر شما باد حرکت در شب، زیرا که زمین شب هنگام درهم می نوردد.» (۶)

ص: ۸۵

۱- (۵۶) این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۱، ص ۴۴۵ نقل کرده و صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه ص ۲۲۲ و ابو یعلی، بزاز و ابو داود به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۲۱۳ آمده نقل کرده اند.

۲- (۵۷) ج ۲، ص ۱۶۵، همین کتاب.

۳- (۵۸) من لا یحضره الفقیه، ص ۲۳۲.

۴- (۵۹) همان مأخذ، همان ص.

۵- (۶۰) مکارم، ص ۲۹۸؛ این روایت را از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است که به علی علیه السلام فرمود و به او تعلیم داد.

۶- (۶۱) من لا یحضره الفقیه، ص ۲۲۲، شماره ۵ و ۶.

از امام صادق علیه السّلام نقل شده: «زمین آخر شب در هم می پیچد.» (۱) غزالی گوید: هشتم از آداب سفر، آن است که از روی احتیاط، روز حرکت کند و جدای از کاروان، تنها راه نیفتد، زیرا ممکن است غافلگیر شود و یا در مانده گردد و شب هنگام موقع خواب مواظب باشد. رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان بود که «در مسافرت اگر اول شب می خوابید، دستهایش را باز می کرد و اگر آخر شب می خوابید، دستش را راست نگاه می داشت و سرش را داخل کف دستش می نهاد.» (۲) مقصود آن حضرت این بود که خوابش سنگین نشود و به هنگام طلوع خورشید در خواب و بی خبری نماند و در نتیجه نمازی از او فوت نشود که این بالاتر از آن چیزی است که هدف مسافرت اوست.

مستحب است که همراهان به نوبت شب را نگهبانی دهند و چون یکی خوابید دیگری نگهبانی کند که این سنت است و هرگاه دشمن یا درنده ای شب یا روز قصد حمله به او را داشت آیه الکرسی و آیه، شاهد الله و سوره اخلاص و معوذتین را بخواند و بگوید:...

می گویم: این دعا در کتاب اسرار حج گذشت (۳) از امام صادق علیه السلام است که فرمود:

«هر کس در سفر آیه الکرسی را در هر شبی بخواند، خودش و هر چه دارد در امان خواهد بود، و بگوید: اللهم اجعل مسیری عبرا و صمتی تفکرا و کلامی ذکرا.» (۴) از آن حضرت است که فرمود: «دو برادر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و عرض کردند: ما قصد داریم برای تجارت به شام برویم، به ما بیاموزید چه بگوییم؟ فرمود: پس از آن که به منزلی وارد شدید نماز عشاء را بخوانید و چون هر یک از شما بعد از نماز به بستر خواب رفت اگر تسبیح فاطمه علیها السّلام را بخواند و سپس آیه الکرسی را بخواند، از هر چیزی محفوظ خواهد بود. دو برادر دستور پیامبر صلی الله علیه و آله را به کار بستند، چند دزد که آنها را تعقیب می کردند همین که آن دو برادر در منزلی فرود آمدند غلامی را فرستادند تا ببیند آنها خوابند یا بیدار، غلام هنگامی به نزد آنها رسید که یکی از آنها داخل بستر بود و آیه

ص: ۸۶

۱- (۶۲) من لا یحضره الفقیه، ص ۲۲۲، شماره ۵ و ۶.

۲- (۶۳) این حدیث را ترمذی از قول ابو قتاده در کتاب الشّمائل، ص ۱۹، چاپ لکنهو که به ضمیمه سنن چاپ شده، نقل کرده است و در ج ۲، ص ۱۶۵ گذشت.

۳- (۶۴) ج ۲، ص ۱۶۵.

۴- (۶۵) این حدیث را مرحوم طبرسی در کتاب مکارم، ص ۲۹۲ نقل کرده است.

الكرسى مى خواند و تسبيح حضرت فاطمه عليها السلام را مى گفت؛ به نظر غلام آمد كه دو ديوار جلو آنها ساخته شده است، دور آنها را گشت و هر چه دور زد جز دو ديوار هيچ چيز نديد. نزد دزدان برگشت و گفت: به خدا سوگند جز دو ديوار استوار هيچ چيز نديدم گفتند: خدا تو را دليل كند، دروغ مى گويى، ناتوان بوده اى و ترسيده اى! همگى از جا برخاستند و رفتند تا خود ببينند و چون رسيدند جز دو ديوار استوار چيزى نديدند، اطراف ديوارها را گشتند و كسى را نديدند و به جاى خود برگشتند. فرداى آن روز نزد ايشان رفتند و گفتند: شما كجا بوديد؟ گفتند: جز اينجا جايى نرفته ايم. دزدان گفتند: اما ما آمديم و جز دو ديوار استوار چيزى نديديم، براى ما بگوئيد داستان شما چيست؟ گفتند: ما خدمت رسول خدا صلى الله عليه و آله رسيديم و آن حضرت آيه الكرسى و تسبيح فاطمه عليها السلام را به ما تعليم داد و ما انجام داديم. دزدان گفتند: برويد به خدا سوگند هرگز دنبال شما نمى آييم و دست هيچ دزدى بعد از اين سخن پيامبر به شما نمى رسد.» (۱) در كتاب من لا يحضره الفقيه، از امام صادق عليه السلام نقل است كه فرمود: «هرگاه راه را گم كردى فرياد بزن: يا صالح! يا ابا صالح! لطف خدا بر تو باد! مرا راهنمايى كن.» (۲) نقل شده است كه «صالح بر بيابان و حمزه بر دريا گمارده شده است.» (۳) از آن حضرت است كه فرمود: «هرگاه غولى شما را گمراه كرد، اذان بگوئيد.» (۴) از پيامبر صلى الله عليه و آله نقل شده است: «مبادا در وسط راه و ميان دشت استراحت كنيد زيرا آن جاها محل آمد و رفت درندگان و لانه مارهاست.» (۵) از آن حضرت است: «هر كه در منزلى فرود آيد كه در آنجا بيم درندگان مى رود، بگويد: اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد بیده الخير، و هو على كل شىء قدير، اللهم انى اعوذ بك من شر كل سبع. از شر هر درنده اى تا وقتى كه از

ص: ۸۷

-
- ۱- (۶۶) اين روايت را طبرسى در كتاب مكارم، ص ۲۹۲ نقل کرده است.
 - ۲- (۶۷) من لا يحضره الفقيه، باب دعاء الضال عن الطريق، ص ۲۳۲.
 - ۳- (۶۸) من لا يحضره الفقيه، باب دعاء الضال عن الطريق، ص ۲۳۲.
 - ۴- (۶۹) اين حديث را طبرسى در كتاب مكارم و ابن سنى در كتاب عمل اليوم و الليله، ص ۱۴۰ نقل کرده است. غول نوعى از جن و شيطان است و همچنين به معنى مصيبت و هلاكت آمده، بعضى تصور مى كنند كه در بيابانها غول وجود دارد و آنها را از راه گمراه مى سازد و هلاك مى كند.
 - ۵- (۷۰) من لا يحضره الفقيه، باب ارتياد المنازل و الأمكنه، ص ۲۳۰.

آن منزل حرکت کند ان شاء الله در امان خواهد بود.» (۱) غزالی گوید: نهم از آداب مسافرت، آن است که اگر سواره است با مرکبش مدارا کند و بیش از اندازه بر آن بار نکند و به صورتش نزند زیرا از این عمل نهی شده و نباید روی مرکب بخوابد زیرا با خواب سنگین می شود و حیوان را می آزارد.

می گویم: بیان کامل این آداب، چنانکه غزالی در اینجا ذکر کرده است قبلاً در بخش اسرار حج گذشت و نیازی به تکرار آن نیست، اما از طریق خاصه (شیعه) در کتاب من لا یحضره الفقیه، اسماعیل بن ابی زیاد به اسناد خود نقل کرده، می گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: حیوان سواری نسبت به صاحبش حقوقی دارد: هر وقت جایی فرود آمد می باید اول او را علف دهد و چون از کنار آب گذر کرد، آب را بر او عرضه کند و به صورت حیوان نزند، زیرا که او تسبیح و سپاس پروردگار را می گوید و جز در راه خدا بر پشت آن سوار نشود و بیش از حدّ توان بر او بار نکند و بیش از حدّ طاقتش او را راه نبرد.» (۲) مردی از امام صادق علیه السلام پرسید: «چه وقت می توانم حیوانی را که سوار شده ام بزنم؟ فرمود: هنگامی که مثل راه رفتن به سمت اسطبلش راه نرود.» (۳) نقل شده است که فرمود: «حیوان سواری را برای لغزشش بزنید ولی به سبب رم کردنش نزنید، زیرا چیزی را می بیند که شما نمی بینید.» (۴) رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هرگاه حیوان سواری بلغزد و صاحبش بگوید: لغزیدی می گوید: کسی لغزیده که بیشتر نافرمانی صاحبش را کرده باشد.» (۵) علی علیه السلام درباره حیوانات سواری فرمود: «به صورت حیوانات نزنید و آنها را لعنت نکنید، زیرا که خدای تعالی لعنت کننده آنها را لعنت می کند.» و در خبر دیگری آمده است: «عمل حیوانات را بد نشمارید.» (۶) پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «حیوانات سواری هرگاه لعنت شوند، گرفتار لعن می شوند.» (۷) رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بر روی حیوانات سواری به طوری که هر دو پا را به یک طرف حیوان آویخته باشید، سوار نشوید و پشت آنها را جای نشستن خود قرار ندهید.» (۸) امام باقر علیه السلام فرمود: «هر چیزی حرمتی دارد و حرمت حیوانات در صورت

ص: ۸۸

۱- (۷۱) همان مأخذ، همان باب، همان ص.

۲- (۷۲) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها، ص ۲۲۸.

۳- (۷۳) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها، ص ۲۲۸.

۴- (۷۴) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها، ص ۲۲۸.

۵- (۷۵) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها، ص ۲۲۸.

۶- (۷۶) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها، ص ۲۲۸.

۷- (۷۷) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها، ص ۲۲۸.

۸- (۷۸) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها، ص ۲۲۸.

آنهاست.» از ابو ذر-رض-نقل شده است از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «چهار پایان سواری می گویند: اللهم ارزقنی ملیک صدق یسبعنی و یسقینی و لا یحملنی ما لا اطیق.» (۱) امام صادق علیه السلام فرمود: «کسی که حیوان سواری نمی خرد مگر این که آن حیوان می گوید:

اللهم اجعله بی رحیما.» (۲) عبد الله بن سنان از آن حضرت نقل کرده است که فرمود: «مرکب سواری داشته باشید که هم زینت است و هم بدان وسیله نیازهایتان را برمی آورد و روزی آنها نیز با خداست.» (۳) سکونی به اسناد خود روایت کرده، می گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خدای تعالی مدارا را دوست دارد و کننده آن را یاری می کند، بنابراین چهار پایان لاغر را وقتی که سوار شدید در منزلهایی که فرود می آید اگر زمین خشک بود آنها را راحت بگذارید [بار از پشت آنها بردارید] و اگر زمین سرسبز بود، بگذارید تا بهره مند شوند.» (۴) علی علیه السلام فرمود: «هر که از شما با چهارپایی مسافرت کرد، در هر منزلی که فرود می آید، پیش از هر چیزی می باید به آب و علف آن پردازد.» (۵) امام باقر علیه السلام فرمود: «هر گاه در زمین سرسبزی مسافرت می کنید با مدارا حرکت کنید، هر گاه در سرزمینی خشک سیر می کنید، با شتاب حرکت کنید.» (۶) سکونی به اسناد خود روایت کرده است: «پیامبر صلی الله علیه و آله شتری را دید که دستهایش را بسته اند و جهازش را برنداشته اند، فرمود: صاحب این شتر کجاست؟ آن را آزاد کنید.

صاحبش باید برای پاسخگویی این عمل خصمانه خود در فردای قیامت آماده شود.» (۷) در خبر دیگری آمده است «پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بارها را به قسمت آخر پشت حیوانات بار کنید چون دستها آویخته و پاها استوار است.» (۸) ابن فضال از حماد لحام روایت کرده، می گوید: «قطار شتری از کنار امام صادق علیه السلام گذر کرد، شتر بارکشی را دید که بارش کج شده بود، فرمود: ای غلام! با این شتر به

ص: ۸۹

- ۱- (۷۹) همان مأخذ باب حق الدّابة علی صاحبها، ص ۲۲۸.
- ۲- (۸۰) همان مأخذ، باب حسن القيام علی الدّواب، ص ۲۲۹.
- ۳- (۸۱) همان مأخذ، باب حسن القيام علی الدّواب، ص ۲۲۹.
- ۴- (۸۲) همان مأخذ، باب حسن القيام علی الدّواب، ص ۲۲۹.
- ۵- (۸۳) همان مأخذ، باب حسن القيام علی الدّواب، ص ۲۲۹.
- ۶- (۸۴) همان مأخذ باب ما یحب من العدل علی الجمّل، ص ۳۳۰.
- ۷- (۸۵) همان مأخذ باب ما یحب من العدل علی الجمّل، ص ۳۳۰.
- ۸- (۸۶) همان مأخذ باب ما یحب من العدل علی الجمّل، ص ۳۳۰.

عدالت رفتار کن، زیرا خدای تعالی عدالت را دوست می دارد.» (۱) ایوب بن اعین روایت کرده، می گوید: شنیدم که ولید بن صبیح به امام صادق علیه السلام عرض کرد: ابو حنیفه هلال ماه ذی الحجه را در قادسیه دیده روز عرفه هم با ما بود، فرمود: نماز این [مرد صحیح] نیست، نماز این [مرد صحیح] نیست. (۲) امام علی بن حسین علیه السلام با شتری چهل مرتبه سفر حج رفت و یک تازیانه بر او نزد. (۳)

علی علیه السلام فرمود: «بالای هر شتری، شیطانی است، او را سیر کن و به کار وادار کن.» (۴) رسول خدا صلی الله علیه و آله از راه بردن شتران به صورت قطار نهی کرد، از علت آن پرسیدند؟ فرمود: «هیچ قطاری نیست مگر این که بین هر شتر تا شتر دیگر یک شیطان است.» (۵) در کتاب مکارم از قول ابو عبیده به نقل از امام باقر علیه السلام یا امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «هر مرکبی که ناهموار باشد و از صاحبش لجام بکشد یا رم کند، باید در گوش او یا بر آن بخوانند: اَ فغیر دین الله یبعون و له أسلم من فی السّماوات و الارض طوعا و کرها و الیه ترجعون.» (۶) از امام رضا علیه السلام است که فرمود: «در هر بینی حیوانات سواری یک شیطان است، بنابراین هرگاه کسی از شما خواست آن را لجام کند باید بسم الله بگوید.» (۷) غزالی گوید: سزاوار است مسافر همه بار خود را مشخص کند و به چاروا دار نشان دهد. و مرکب را به عقد صحیح اجاره کند تا بین آن دو اختلافی بروز نکند که باعث رنجش قلبی گردد و از سخن گفتن زیاد و لجبازی با چارواداران خودداری کند و شایسته نیست از آن چه شرط کرده اند چیزی بیشتر بار کند، هر چند سبک باشد، زیرا هر چیز اندک به زیاد می انجامد و هر که اطراف قرقگاه بگردد، ممکن است در آن بیفتد.

دهم از آداب سفر آن است که شش چیز همراه داشته باشد. عایشه می گوید: رسول خدا وقتی که مسافرت می کرد، پنج چیز به همراه خود می برد: آئینه، سرمه دان، شانه کوچک [برای محاسن]، مسواک و شانه سر. (۸)

ص: ۹۰

۱- (۸۷) همان مأخذ باب ما یجب من العدل علی الجمّل، ص ۳۳۰.

۲- (۸۸) همان مأخذ باب ما یجب من العدل علی الجمّل، ص ۳۳۰.

۳- (۸۹) همان مأخذ باب ما یجب من العدل علی الجمّل، ص ۳۳۰.

۴- (۹۰) همان مأخذ، باب ما جاء فی الإبل، ص ۲۲۹.

۵- (۹۱) مکارم، باب الخیل من کتاب السفر، ص ۳۰۳.

۶- (۹۲) همان مأخذ باب ما یجب من العدل علی الجمّل، ص ۳۳۰.

۷- (۹۳) همان مأخذ باب ما یجب من العدل علی الجمّل، ص ۳۳۰.

۸- (۹۴) این حدیث را طبرانی در الاوسط و بیهقی در السین و خرائطی در مکارم الاخلاق نقل کرده اند- به طوری که در المغنی آمده است- طرق حدیث در همه آنها ضعیف است. و عقیلی در کتاب الصّفاء- به طوری که در الجامع الصّغیر باب الشمائل آمده- آن را نقل کرده است.

امّ سعد انصاری گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله در مسافرت، آینه و سرمه دان را از خود دور نمی کرد (۱). الف از آن حضرت است که فرمود: «در موقع خواب از اثم (۲) استفاده کنید که باعث فزونی قوه بینایی و رویش مو می گردد.» (۳) روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله به هر چشمش سه مرتبه سرمه می کشید، و در روایتی آمده است «که آن حضرت به چشم راست سه مرتبه و به چشم چپش دو مرتبه سرمه می کشید.» (۴) یکی از اهل توکل، چهار چیز را در سفر و حضر از خود جدا نمی کرد: قمقمه، ریسمان، سوزن با نخ و قیچی، و می گفت: این ها مربوط به دنیا نیست.

می گویم: در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده است که سلیمان بن داود منقری از حماد بن عیسی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود: «در وصیت لقمان به پسرش آمده است: پسرم! شمشیر و کفش و عمامه و ریسمان و مشک آب و نخ خیاطی و درفش، در سفر همراه داشته باش و داروی بیشتری همراه ببر که هم خودت از آن استفاده کنی هم همراهانت. و در هر کاری که معصیت خدا در آن نباشد، با هم سفران موافق باش. بعضی در این روایت، اسب را نیز افزوده اند.» (۵) در همان کتاب از قول امیر المؤمنین علیه السلام آمده است که «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر که راهی سفری شود و به همراهش عصابی از چوب درخت بادام تلخ باشد و این آیه را بخواند: وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدَیْنٍ - تا - وَ اللّٰهُ عَلٰی مَا نَقُولُ وَ کَیْلٌ، خداوند او را از هر درنده زیان بخش و از هر دزد تجاوزگر و از هر موجود بیمناک، ایمن دارد تا وقتی که به خانه بر

ص: ۹۱

-
- ۱- (۹۵) این حدیث را خرائطی در مکارم الاخلاق- به طوری که در المغنی آمده- به سند ضعیف نقل کرده است.
 - ۲- (۹۶) سنگی است که نرم کرده و به چشم می کشند، دانشمندان شیمی به آن آنتیموان می گویند- م.
 - ۳- (۹۷) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۳۴۹۵ و ۳۴۹۶ بدون ذکر مضجع [هنگام خواب] از حدیث جابر نقل کرده و خرائطی در مکارم از حدیث صهیب- به طوری که در المغنی آمده- به سند ضعیف نقل کرده است.
 - ۴- (۹۸) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۳۴۹۵ و ۳۴۹۶ بدون ذکر مضجع [هنگام خواب] از حدیث جابر نقل کرده و خرائطی در مکارم از حدیث صهیب- به طوری که در المغنی آمده- به سند ضعیف نقل کرده است.
 - ۵- (۹۹) من لا یحضره الفقیه، باب حمل الآلات و السلاح فی السفر، ص ۲۲۷.

گردد، در حالی که همراهش هفتاد و هفت فرشته است که تا برمی گردد، برای او طلب مغفرت می کنند.» (۱) علی علیه السلام فرمود: «پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: همراه داشتن عصا تنگدستی را از بین می برد و شیطان را از او دور می سازد.» (۲) و آن حضرت فرمود: «هر که مایل است، زمین زیر پایش درهم بیچد، عصایی از چوب درخت بادام تلخ همراهش بردارد.» (۳) آن حضرت فرمود: «عصا داشته باشید که عصا داشتن از سنتهای برادران من از پیامبران است، بنی اسرائیل از کوچک و بزرگ با عصا راه می رفتند تا در راه رفتنشان تکبر نوزند.» (۴) حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: «من ضمانت می کنم، کسی که به قصد سفر از خانه بیرون شود در حالی که عمامه بر سر دارد و دنباله عمامه را سه بار دور گردنش پیچیده است، او را دزد نزند و از غرق شدن و سوختن محفوظ بماند.» (۵) در کتاب ثواب الاعمال از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «من آن کسی را که با عمامه از خانه اش بیرون آید، ضمانت می کنم که سالم برگردد.» (۶) از آن حضرت است: «هر که به قصد مسافرت بیرون رود و از عمامه اش، چیزی دور گردنش نیچد، اگر به درد بی درمانی مبتلا شود نباید کسی را جز خودش سرزنش کند.» (۷) یازدهم [از آداب سفر] که ما آن را افزوده ایم؛ روایتی است در کتاب من لا یحضره الفقیه از سلیمان بن داود منقروی به نقل از حماد بن عیسی از امام صادق علیه السلام که فرمود:

«لقمان به پسرش گفت: هرگاه با گروهی مسافرت کردی با آنها در کار خودت و کارهای جمعی، مشورت کن و با لبخند با آنها برخورد کن و از توشه ای که داری سخاوتمندانه به ایشان ببخش، هرگاه تو را خواستند پاسخ بده و اگر از تو یاری طلبیدند، یاری کن. زیاد خاموش باش و نماز بخوان و درباره مرکب سواری و آب و توشه ای که

ص: ۹۲

۱- (۹۹) همان مأخذ، باب حمل العصا فی السفر، ص ۲۲۳.

۲- (۱۰۰) همان مأخذ، باب حمل العصا فی السفر، ص ۲۲۳.

۳- (۱۰۱) همان مأخذ، باب حمل العصا فی السفر، ص ۲۲۳.

۴- (۱۰۲) همان مأخذ، همان باب، همان ص ۲۲۳.

۵- (۱۰۳) مکارم الاخلاق، ص ۲۸۱.

۶- (۱۰۴) ثواب الاعمال، ص ۲۸۰.

۷- (۱۰۵) ثواب الاعمال، ص ۲۸۰.

داری دست و دل‌باز باش و هر گاه از تو شهادت بر حق خواستند، شهادت بده و هر گاه مشورت خواهی کردند؛ با دقت نظر جواب بده و انگهی پیش از این که درباره امری بیندیشی و چگونگی آن بر تو مسلّم شود، تصمیم نگیر و قبل از آن که برخیزی و بنشینی، بخوابی و بخوری و نماز بخوانی و نیز قبل از آن که فکر و حکمت خود را در مشورت به کار اندازی، پاسخ مشورتی را بازگو نکن، زیرا هر که خالصانه برای طرف مشورت خیرخواهی نکند، خداوند اندیشه اش را می‌گیرد و امانتداری را از او دور می‌سازد. و هر گاه دیدی همراهات راه می‌روند تو هم راه برو و اگر دیدی کار می‌کنند تو هم با ایشان کار کن و هر گاه تصدّق کردند یا وامی به کسی دادند تو نیز با ایشان عطا کن و از کسی که بزرگ سال تر از تو است، حرف شنوایی داشته باش و هر گاه همراهات به تو دستوری دادند و یا چیزی پرسیدند، بگو: آری و نگو: خیر، زیرا گفتن خیر، نقص و عیب است و هر گاه در راه سرگردان ماندید، فرود آیید و هر گاه تردید داشتید بایستید و مشورت کنید و هر گاه یک نفر را تنها دیدید از او راه را نپرسید و راهنمایی نطلبید، زیرا وجود فردی تنها در میان بیابان مشکوک است، شاید جاسوس دزدان باشد و یا شیطانی باشد که می‌خواهد شما را سرگردان کند و از دو نفر نیز بترسید مگر این که شما چیزی را ببینید که من نمی‌بینم، زیرا که عاقل هر گاه به چشم خود چیزی را ببیند، حق را باز شناسد و شاهد چیزی را می‌بیند که غایب نمی‌بیند. پسر! هر گاه وقت نماز فرا رسید برای هیچ کاری آن را به تأخیر نینداز، نماز را بخوان و از آن راحت شو که آن دینی است به گردن تو، و نماز را با جماعت بخوان هر چند بر سر نیزه باشد و روی مرکب نخواب، زیرا که خواب باعث می‌شود که زودتر پشت حیوان زخم شود و این کار حکیمانه نیست، مگر آن که در کجاوه ای باشی که امکان رفع خستگی و انبساط عضلات و مفاصل فراهم گردد، و چون نزدیک منزلت رسیدی از مرکب فرود آی و پیش از آن که به خودت بررسی به علف او برس زیرا وجود تو به او بستگی دارد و هر گاه خواستید جایی منزل کنید در جایی از زمین فرود آیید که خوش منظرتر و خاکش نرم تر و پر علف تر باشد و چون فرود آمدی پیش از آن که بنشینی دو رکعت نماز بخوان و هر گاه قصد رفع حاجت کردی، از آنجا دور شو. و چون خواستی کوچ کنی دو رکعت نماز بخوان، سپس آن زمینی را که فرود آمده بودی وداع کن و بر آن زمین و اهل آنجا درود فرست، زیرا هر سرزمینی ساکنانی از فرشتگان دارد و اگر توانستی غذایی نخور مگر آن که نخست قدری از آن را

انفاق کرده باشی و تا می توانی در مدتی که سواره ای از قرآن تلاوت کن و تا وقتی که مشغول کاری هستی، تسبیح بگو و تا فراغت داری دعا کن و مبادا سر شب حرکت کنی، بلکه آخر شب سیر کن و مبادا صدایت را در بین راه بلند کنی.» (۱) غزالی گوید: دوازدهم، در آداب رجوع از سفر آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله به جای می آورد. آن حضرت هر گاه از حج یا جبهه جنگ و یا سفر دیگری برمی گشت، به هر جای بلند زمین که می رسید سه تکبیر می گفت و این دعا را می خواند: «لا إله إلا الله وحده لا شریک له، له الملك و له الحمد، یحیی و یمیت، و هو علی کل شیء قدیر. آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون، صدق الله وعده، و نصر عبده، و هزم الأحزاب وحده.» (۲) می گویم: در مکارم از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است، وقتی که آن حضرت از خیبر برگشت فرمود: «آئبون تائبون ان شاء الله عابدون راکعون ساجدون لربنا حامدون اللهم لك الحمد علی حفظك ایای فی سفری و حضری، اللهم اجعل اوبتی هذه مبارکة میمونه مقرونه بتوبه نصوح توجب لی بها السیادة یا ارحم الرحیم.» (۳) غزالی گوید: مسافر چون به نزدیک شهرش رسید، باید بگوید: اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا. آنگاه کسی را نزد بستگانش بفرستد که ورودش را به اطلاع ایشان برساند تا ناگهانی بر ایشان وارد نشود و چیزی را بر خلاف میلش نبیند و سزاوار نیست که شبانه بر ایشان وارد شود که از آن نهی شده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله هر گاه وارد می شد، نخست به مسجد می رفت و دو رکعت نماز می خواند (۴)، سپس وارد خانه می شد و چون وارد می شد، می گفت: «توبا توبا لربنا أوبا لا یغادر علینا حوبا.» (۵)

ص: ۹۴

۱- (۱۰۶) من لا یحضره الفقیه، باب آداب المسافر، ص ۲۳۱.

۲- (۱۰۷) این حدیث را بخاری در ج ۳، ص ۸ کتاب خود از حدیث ابن عمر، و ابن سنی در کتاب فی عمل الیوم و اللیله، ص ۱۴۲ آورده است.

۳- (۱۰۸) مکارم الاخلاق، باب الدعاء عند الرجوع من السفر، ص ۲۹۸.

۴- (۱۰۹) این حدیث را بیهقی در سنن، ج ۵، ص ۲۶۱ از کعب بن مالک نقل کرده، و می گوید: بخاری آن را در صحیح خود از ابو عاصم و مسلم از ابو موسی به نقل از ابو عاصم، روایت کرده است.

۵- (۱۱۰) این حدیث را ابن سنی در کتاب عمل الیوم و اللیله، ص ۱۴۲ نقل کرده است.

شایسته است که برای خانواده و بستگانش ارمغانی از خوردنیها یا چیز دیگری به قدر امکانش بیاورد، زیرا این سنت است و روایت شده است که «اگر مسافر چیزی نیافت، باید سنگی را در خرجینش بگذارد.» (۱) گویا این سخن مبالغه ای است در واداشتن بر این کار نیک، زیرا چشمها به طرف مسافری که تازه از راه می رسد دوخته شده و دلها به ره آورد او شاد می شود. از این رو مستحب مؤکد است که حتما آنها را خوشنود سازد و با ره آورد برای ایشان، توجه قلبی خود را به آنان و یادشان در مدت سفر ابراز دارد.

می گویم: در کتاب من لا یحضره الفقیه از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده، می گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی فرمود که کسی پس از مدتی غیبت شبانه بر خانواده خود وارد شود مگر این که قبلا ورودش را به اطلاع ایشان برساند.» (۲) پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مسافرت نوعی از عذاب است بنا بر این هر گاه کسی از شما سفرش به پایان رسید باید هر چه زودتر به نزد خانواده برگردد.» (۳) امام صادق علیه السلام فرمود: «سفر در چندین منزل زاد و توشه را تمام می کند و مسافر را بد اخلاق می گرداند و لباسها را مندرس می کند، و سفر کامل هیچده منزل است.» (۴) از آن حضرت است که فرمود: «از جوانمردی دور است که مرد آنچه را بد و خوب در سفر دیده است، نقل کند.» (۵) در کافی از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «رابطه بین برادران در وطن به دید و بازدید است و در سفر به نامه نگاری.» (۶) از آن حضرت است که فرمود: «پاسخ نامه مثل جواب سلام واجب است، و آن کسی که آغازگر سلام است نزد خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله شایسته تر است.» (۷)

فصل

(۱) غزالی گوید: این بود بخشی از آداب ظاهری سفر و اما آداب باطنی، در باب اول این

ص: ۹۵

۱- (۱۱۱) این حدیث را دارقطنی از عایشه-به طوری که در المغنی آمده-به سند ضعیفی نقل کرده است.

۲- (۱۱۲) من لا یحضره الفقیه، باب النوادر، ص ۲۳۲.

۳- (۱۱۳) من لا یحضره الفقیه، باب النوادر، ص ۲۳۲.

۴- (۱۱۴) من لا یحضره الفقیه، باب النوادر، ص ۲۳۲.

۵- (۱۱۵) همان مأخذ، باب ما یجب علی المسافر فی الطریق، ص ۲۲۴.

۶- (۱۱۶) کتاب کافی، ج ۲، ص ۶۷۰.

۷- (۱۱۷) کتاب کافی، ج ۲، ص ۶۷۰.

کتاب، بیان بخشی از آنها گذشت و خلاصه اش این بود که انسان جز برای تقویت دین خود مسافرت نکند و هر گاه در دلش احساس کاستی [در دین] کرد باید بایستد و از سفر برگردد و سزاوار نیست که اصرار بر عبور از منزلی داشته باشد بلکه هر جا دلش خواست منزل کند و قصد کند که در هر شهری علما و بزرگان آنجا را ببیند و بکوشد تا از هر کدام یک مطلب ادبی و یا حکمتی را کسب کند که به حال او مفید باشد، نه فقط برای این که نقل کند و بگوید با بزرگان آنجا ملاقات کرده است، و در هیچ شهری بیش از یک هفته یا ده روز نماند مگر آن که آن عالم مورد نظر از او بخواهد که توقف کند و با کسی همنشینی نکند - در مدت توقفش - مگر با فقرای راستین و اگر هدفش دیدار با برادری است، بیش از سه روز نماند که حد مهمانی همان است، مگر آن که جدایی وی بر برادرش دشوار باشد؛ و هر گاه هدفش دیدار شیخی باشد بیش از یک روز و یک شب نباید پیش او بماند و نباید به خوشگذرانی بپردازد، زیرا این عمل برکت سفرش را از بین می برد. و هر گاه وارد شهری می شود نباید به کاری جز دیدار شیخ در خانه اش اقدام کند؛ اگر شیخ در خانه اش بود حق ندارد در خانه را بزند و نباید اجازه ورود بخواهد؛ تا وقتی که او خود بیرون بیاید، و هنگامی که بیرون آمد با ادب جلو برود و در برابر او نباید حرف بزند مگر او سؤال کند. پس اگر از او چیزی پرسید به مقدار سؤال، پاسخ دهد و تا اجازه نداده است نباید او آغاز به سؤال کند. و هر گاه در سفر است نباید از خوردنیها و اهل بذل و بخشش شهرها و دوستانش در آن جاها زیاد یاد کند بلکه از مشایخ و فقرای آنجا نام ببرد و در سفرش از زیارت قبور صالحان غفلت نکند بلکه در هر روستا و شهری جویای آنها باشد، و تنها به مقدار ضرورت و به کسی که توان بر آوردن حاجت او را دارد اظهار حاجت کند، و در بین راه همواره مشغول ذکر و قرائت قرآن باشد به طوری که دیگران نشنوند و هر گاه کسی با او حرف زد، ذکرش را ترک کند و تا او سخن می گوید جواب او را بدهد، سپس به حال او برگردد و اگر نفسش از مسافرت یا اقامت در جایی آزرده شد باید با آن مخالفت کند، زیرا برکت با مخالفت نفس است و هر گاه ممکن بود که به گروهی از صالحان خدمتی کند، سزاوار نیست که با ناراحتی ناشی از سفر، خدمت کند، زیرا این خود کفران نعمت است و هر گاه در نفس خویش نقصانی نسبت به آنچه در وطن داشت احساس کرد، باید بداند که سفرش معلول است و باید برگردد، زیرا اگر سفر به حق باشد اثرش ظاهر می گردد.

مردی به عثمان مغربی گفت: فلانی به مسافرت رفته است. او گفت: سفر غربت است و غربت ذلت و خواری دارد و مؤمن حق ندارد خودش را ذلیل کند. بدین وسیله به کسی نموده است که در مسافرت رشد دینی ندارد، اگر نه کسی به عزت دین نمی رسد مگر با ذلت غربت. بنا بر این، باید مرید از وطن برای مخالفت با هوای نفسش و برای مرادش سفر کند تا در این غربت، عزت یابد و ذلیل نشود، زیرا کسی که در سفرش از هوای نفس پیروی کند، ناگزیر یا در این دنیا و یا در آخرت ذلیل و خوار می گردد.

باب سوم: درباره آنچه مسافر باید بیاموزد

اشاره

درباره آنچه مسافر باید بیاموزد

(۱) از قبیل هزینه سفر و نشانه های قبله و وقت بدان که مسافر در آغاز سفرش نیاز به فراهم کردن زاد و توشه برای دنیا و آخرتش دارد، اما توشه دنیا، خوردنی و آشامیدنی و هزینه های لازم است. بنا بر این اگر بدون توشه، با توکل به خدا بیرون شود، هرگاه همراه کاروان باشد و یا بین راه روستاهای به هم پیوسته باشد، اشکالی ندارد، ولی اگر به تنهایی در بادیه ای سفر کند یا با گروهی سفر کند که غذا و آب ندارند؛ اگر از کسانی است که به طور مثال یک هفته و ده روز مقاومت می کند و می تواند به علف بیابان اکتفا کند، حق دارد بی توشه سفر کند ولی اگر توان مقاومت در برابر گرسنگی و قدرت اکتفای به علف بیابان را ندارد بیرون شدنش بدون زاد و توشه معصیت است، زیرا در حقیقت خویشتن را به دست خود به هلاکت افکنده است و این خود رازی دارد که در بخش توکل خواهد آمد و معنای توکل آن نیست که به طور کلی از وسایل ظاهری دوری کنند و اگر چنین بود، جستجوی دلو و ریسمان برای آب کشی از چاه، باعث از بین رفتن توکل می شد و باید آدمی صبر می کرد تا خداوند فرشته یا شخص دیگری را مأمور کند تا آب را به دهانش بریزد. پس اگر داشتن دلو و ریسمان به عنوان ابزار رسیدن به آب آشامیدنی به توکل صدمه ای ندارد پس برداشتن عین آب و غذا در آن جایی که هیچ انتظار بودن آنها نیست، بی اشکال تر خواهد بود. و در جای خودش حقیقت توکل روشن خواهد شد، زیرا این مطلب جز بر محققان

اما توشه آخرت، آن اعمالی است که طهارت، نماز، روزه و عباداتش به آنها نیاز دارد، و ناگزیر از برخوردار بودن از آن است، زیرا مسافرت یکباره چیزهایی را تخفیف می دهد پس نیاز است تا آن مواردی را که سفر باعث تخفیف آنها می شود مانند قصر و جمع نماز و خوردن روزه، بشناسیم و گاهی سفر باعث دشواری چیزهایی می شود که در وطن بی نیاز از آنها بود، مانند قبله شناسی و دانستن اوقات نماز، زیرا شخص در وطنش از روی محرابهای مساجد و اذان، اذان گوها این امور را می فهمد ولی در مسافرت گاهی لازم است که خودش آگاهی یابد، بنا بر این آنچه را که باید بیاموزد دو نوع است.

می گویم: اکنون ما باید بدعتهایی را که غزالی در این باب ذکر کرده ترک کنیم؛ از قبیل جواز مسح کردن روی کفشها در مسافرت و رخصت قصر نماز و نگرفتن روزه در سفر که آن را نه به صورت حکم قطعی، بلکه به صورت جواز تخییری بیان کرده است؛ و نیز جواز جمع بین دو نماز را به سفر اختصاص داده است. همچنین جواز تیمم را در وقتی که آب پیدا نشود از موارد رخصت شمرده است و جز این ها از فروع این احکام به مقتضای نظرات نادرست و فاسد عامه، زیرا مسح کردن روی کفشها از نظر اهل بیت علیهم السلام بدعت زشتی است که بالاتر از آن بدعتی نیست.

در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود: «سه چیز است که در آنها از هیچ کسی تقیه نمی کنم: می گساری، مسح کردن روی کفشها و حج تمتع.» (۱) عایشه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود: «روز قیامت بیش از همه مردم آن کسی حسرت می خورد که ببیند وضویش روی پوست دیگری انجام شده است.» (۲) از عایشه نقل شده است که: هر آینه اگر بر پشت الاغی در بیابانی مسح کنم، برای من پسندیده تر است از این که بر روی کفشم مسح کنم. (۳)

برای پیامبر صلی الله علیه و آله کسی جز کفش اهدایی نجاشی از کفش دیگری سخن نگفته است و آن هم کفشی بود که جای روی پاهایش شکاف داشت. بنا بر این پیامبر صلی الله علیه و آله روی پاهایش را مسح کرده است در حالی که کفش به پا داشته ولی مردم گفتند که پیامبر صلی الله علیه و آله روی کفشهایش را مسح کرد. علاوه بر این، سند حدیث مربوط به مسح روی کفش

ص: ۹۸

۱- (۱) من لا یحضره الفقیه، ص ۱۲، شماره ۱۱.

۲- (۲) من لا یحضره الفقیه، ص ۱۲، شماره ۱۰.

۳- (۳) همان مأخذ، همان ص، شماره ۱۲.

شیخ صدوق می گوید: زراره و محمد بن مسلم روایت کرده اند که «به امام باقر علیه السلام عرض کردیم: درباره نماز مسافر چه می فرمایید، چگونه و چند رکعت است؟ فرمود:

خدای عز و جلّ می فرماید: وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ (۲) بنا بر این قصر نماز در مسافرت همانند تمام آن در حضر واجب است، می گویند: عرض کردیم: خدای تعالی فرموده است: فلیس علیکم جناح و نفرموده است:

حتما چنین کنید! پس چگونه قصر در سفر را همانند تمام در حضر واجب کرده است؟ فرمود: آیا چنین نیست که خدای تعالی درباره صفا و مروه فرموده است: فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا (۳) مگر نمی بینید که طواف آن دو (سعی بین صفا و مروه) واجب قطعی است، زیرا خدای عزّ و جلّ در کتاب خود یاد کرده و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیز آن را انجام داده است، همچنین قصر در سفر عملی است که پیامبر صلی الله علیه و آله انجام داده و خدای تعالی در کتابش ذکر کرده است. می گویند: عرض کردیم: بنا بر این هر کس در سفر نماز چهار رکعتی خوانده است آیا آن را اعاده کند یا نه؟ فرمود: اگر آیه تقصیر بر او خوانده شده و برایش تفسیر شده [آگاه به مسئله بوده است] و نماز چهار رکعتی خوانده، باید آن را اعاده کند ولی اگر آیه به گوشش نخورده و از آن بی اطلاع بوده، نباید اعاده کند. تمام نمازهای واجب در سفر دو رکعتی است جز نماز مغرب که سه رکعتی است و قصر نمی شود: رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز مغرب را در سفر و حضر سه رکعت گزارده است، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به ذی خشب مسافرت کرد که به فاصله یک روز راه تا مدینه است و در دو منزلی آن یعنی بیست و چهار میل مدینه واقع شده است. پیامبر صلی الله علیه و آله نماز را قصر خواند و روزه اش را افطار کرد، از این رو سنت شد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله گروهی را که روزه خود را نگه داشتند در حالی که آن حضرت افطار کرده بود، جمع گنهکاران نامید و فرمود: تا روز قیامت اینان گنهکارند، و ما فرزندان و نوادگان آنان را تا امروز

ص: ۹۹

۱- (۴) همان مأخذ، همان ص، شماره ۱۲.

۲- (۵) نساء/۱۰۱: و هنگامی که سفر کنید گناهی بر شما نیست که نماز را کوتاه کنید.

۳- (۶) بقره/۱۵۸: بنا بر این کسانی که حج خانه خدا و یا عمره انجام دهند مانعی ندارد بر آن دو طواف کنند [و سعی صفا و مروه انجام دهند، هرگز اعمال بی رویه مشرکان که به تنهایی بر این دو کوه نصب کرده بودند از موقعیت این دو مکان مقدس نمی گاهد].

می شناسیم.» (۱) ما باید شرایط قصر نماز و شکستن روزه را در سفر و کیفیت نماز را روی مرکب و در کشتی و در حال راه رفتن به روش اهل بیت علیهم السلام و کیفیت زیارت ضریح مقدسشان و آداب آن را-نسبت به قبور کسانی از اهل بیت علیهم السلام که در مدینه منوره نیست-نقل کنیم.

البته این ها را در کتاب اسرار حج بیان کرده ایم و نیز دلایل قبله و کیفیت قبله شناسی را از قول غزالی نقل می کنیم اما دلیل و معرفت به اوقات را در کتاب اسرار الصلوة نقل کرده ایم، نیازی به تکرار آن-کاری که غزالی انجام داده است-نمی باشد، همچنین جمع بین دو نماز و کیفیت تیمم و بیان جواز آن را در وقت نبودن آب بیان کرده ایم، با این که از نظر ما آن دو اختصاص به مسافرت ندارند. پس در اینجا چند مطلب است:

مطلب اول، در شرایط قصر نماز و خوردن روزه،

اشاره

(۱) تنها با وجود شش شرط در سفر، نماز قصر می شود و روزه را باید افطار کرد:

شرط اول این است که مسافرت شامل هشت فرسخ رفتن تنها و یا رفت و برگشت

باشد،

(۲) چه در همان روز رفتن برگردد و چه بعدها برگردد مادامی که سفرش را به دلیل یکی از سه مانعی که خواهیم گفت، قطع نکند. درباره احادیث اهل بیت علیهم السلام در این مورد، اشتباهی برای اکثر علمای ما اتفاق افتاده و مقصود اهل بیت علیهم السلام را چنان که شایسته است نفهمیده اند. از این رو گاهی در چهار فرسخ شرط کرده اند که همان روز برگردد و گاهی بین قصر و اتمام در چهار فرسخ مخیر ساخته اند! و صحیح همان بود که ما گفتیم، همان طوری که استاد پیشین ما حسن بن عقیل عمّانی-رحمه الله-معتقد بوده است و ما آن را در کتاب معتصم خود بیان کردیم. سپاس خدا را سزااست.

دوم، آن که مسافر از اول سفرش قصد این مسافت را داشته باشد

(۳) و تا پایان مسافت به قصد خود باقی بماند اما اگر از آغاز قصد نداشت هر چند که تا آن مقدار مسافت برسد و یا قصد آن را داشته ولی پیش از رسیدن به آن حد، از قصدش برگشته است، نمازش را تمام می خواند، همچنین اگر در رفتن و برگشتن مردّد باشد، حال اگر پیش از رجوع از قصدش یا پیش از دودلی نماز را قصر خوانده است به دلیل خبر صحیح نباید اعاده کند.

سوم، آن که سفرش را به تبت اقامت ده روزه قطع نکند،

(۴) یا سی روز در یک جا با حال تردید و دودلی در نیتش بماند. یا به وطنش یعنی جایی برسد که در آنجا شش ماه

ص: ۱۰۰

۱- (۷) من لا يحضره الفقيه، باب صلاة السفر، ص ۱۱۶.

منزل داشته است و اگر در جایی قصد اقامت ده روز کند، سپس از قصدش برگردد، تا وقتی که یک نماز واجب چهار رکعتی نخوانده است به قصر برمی گردد، اگر نه تمام می خواند تا از آنجا بیرون رود، همچنین اگر به نیت قصر وارد نماز شد ولی قصد اقامت برایش حاصل شد تمام می خواند.

چهارم، این که شغلش مسافرت نباشد

(۱) مانند چارواداران و نامه رسانان و ملوانان، زیرا ایشان در سفرشان نماز را تمام می خوانند و در بعضی اخبار صحیح آمده است که هرگاه طی طریق و حرکت برای این سه گروه دشوار شود نمازشان را قصر می خوانند.

پنجم، این که سفرش مباح باشد،

(۲) پس اگر در راه معصیت باشد مثل کسی که عاق والدین باشد و از پدر و مادرش فرار کند یا از دست مولایش بگریزد، یا زنی که از شوهرش فرار کند و یا کسی که از جبهه در وقت حمله به دشمن فرار کند یا از دست طلبکار با وجود قدرت بر ادای دین فرار کند و یا نماز جمعه را در صورتی که بر او واجب است ترک کند و یا به قصد راهزنی یا کشتن کسی یا گرفتن مواجب و مستمری حرام از پادشاه ستمگر و یا به قصد فساد و ایجاد فتنه بین مسلمانان و نظایر این ها سفر کند، قصر خواندن نماز جائز نیست.

عبید بن زراره از امام صادق علیه السلام روایت کرده، می گوید: «از آن حضرت درباره مردی پرسیدم که به شکار می رود، آیا نمازش را قصر بخواند یا تمام؟ فرمود: تمام بخواند، زیرا سفرش حق نیست.» (۱) در مرسله عمران بن محمد قمی آمده است: «اگر کسی برای فراهم آوردن معاش خود و خانواده اش به شکار رود باید روزه اش را افطار کند و نمازش را قصر بخواند ولی اگر برای تهیه مازاد بر معاش باشد نباید قصر کند و کار خوبی نیست.» (۲) اگر در بین سفر مباح قصد معصیت کند، باید نماز را تمام بخواند و اگر از قصد معصیت به طاعت رجوع کرد، قصر بخواند.

ششم، آن که دیوارهای شهر را نبیند و یا اذان شهر را نشنود،

(۳) بعضی هر دو را شرط کرده اند. و در اعتبار این شرط در وقت مراجعت از سفر اختلاف است. هر کس در سفر به مکه یا مدینه و یا جامع کوفه و یا حایر حسینی علیه السلام برسد، بین قصر و اتمام مخیر است

ص: ۱۰۱

۱- (۸) التّهذیب، ج ۱، ص ۳۱۶ و کافی، ج ۳، ص ۴۳۸ و من لا یحضره الفقیه، ص ۱۲۰.

۲- (۹) همان مآخذ، همان ص.

ولی تمام خواندن بهتر است هر چند قصد اقامت ده روز هم نکند. شیخ صدوق - رحمه الله - می گوید (۱): تا وقتی که نیت ده روز نکرده است قصر می خواند و بهتر است که قصد اقامت کند تا نمازش را تمام بخواند.

مطلب دوم، درباره نماز بر پشت مرکب و در حال پیاده روی و در کشتی،

(۱) البته نماز نافله روی مرکب و پیاده از روی اختیار جائز است، اما نماز واجب جائز نیست مگر در حال ضرورت شدید و چه بسا که در نافله نیز مخصوص سفر باشد و درست تر آن که در حضر نیز جائز است، جز این که ترک اولی می باشد. دلیل بر تمام این مطالب اخباری است که از اهل بیت علیهم السلام رسیده است.

در روایت صحیح از حلبی نقل شده که می گوید: «از امام صادق علیه السلام درباره انجام نماز نافله روی شتر و مرکب سواری پرسیدم، فرمود: روبه قبله باشد درست است و رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین عمل کرد.» (۲) در روایت صحیح از معاویه بن وهب از امام صادق علیه السلام نقل شده که می گوید: «از آن حضرت شنیدم که می فرمود: پدرم در حالی که با کجاوه سفر می کرد آب می طلبید، ظرف مخصوصی را که آب داشت می آوردند، وضو می ساخت و هشت رکعت نافله شب و نماز وتر را در محمل می خواند و چون فرود می آمد دو رکعت نافله و نماز صبح را به جا می آورد.» (۳) در روایت صحیح از یعقوب بن شعیب، از آن حضرت نقل شده است که می گوید:

«درباره نماز در مسافرت در حال راه رفتن پرسیدم، فرمود: به صورت [با سر] انجام بده سر را در کردن برای سجده بیشتر از رکوع پایین آور.» (۴) در روایت صحیح از عبد الرحمن بن ابی نجران از آن حضرت علیه السلام نقل شده که می گوید: «درباره نماز شب هنگام در سفر، میان کجاوه پرسیدم، فرمود: هرگاه روبه قبله نبودی به سوی قبله برگرد، سپس تکبیر بگو و نماز بخوان به هر جا که شترت تو را برد

ص: ۱۰۲

۱- (۱۰) من لا یحضره الفقیه، ص ۱۱۸، شماره ۲۰.

۲- (۱۱) کافی، ج ۳، ص ۴۴۰ شماره ۵.

۳- (۱۲) التهذیب، ج ۱، ص ۳۲۰.

۴- (۱۳) کافی، ج ۳، ص ۴۴۰، شماره ۷.

مانعی ندارد.» (۱) در روایت صحیح از معاویه بن عمّار از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «باکی نیست که در سفر انسان نماز را در حال رفتن بخواند و اشکالی ندارد اگر نماز شبش را که از او فوت شده، روز در حال رفتن روبه قبله کند و همان طور که راه می رود قضایش را بخواند. و هرگاه خواست رکوع برود، روبه قبله کند و رکوع و سجود را انجام دهد سپس راه برود.» (۲) در روایت صحیح از حیداد بن عثمان از امام کاظم علیه السّلام نقل شده است که «در باره مردی که نماز نافله می خواند در حالی که روی مرکبش بین شهرها حرکت می کند، سؤال شد. فرمود: اشکالی ندارد.» (۳) در روایت صحیح از عبد الرحمن بن حجاج از آن حضرت نقل است که می گوید: «در باره نماز نافله در وطن، بر پشت مرکب پرسیدم؛ هرگاه پگاه از کوفه خارج شدم و یا در شهر کوفه شتابان در پی کار بودم [چه کنم؟] فرمود: اگر شتابزده بودی و نتوانستی از مرکب پیاده شوی و می ترسی که اگر سواره نماز را نخوانی فوت شود، سواره بخوان، اگر نه نماز خواندن روی زمین نزد من پسندیده تر است.» (۴) در روایت صحیح از عبد الرحمن بن ابی عبد الله به نقل از امام صادق علیه السّلام آمده است که می فرماید: «روی مرکب کسی حق ندارد نماز واجب را بخواند مگر مریض که می باید روبه قبله باشد و به قرائت فاتحه الکتاب اکتفا کند و در نماز واجب بر هر چه ممکن باشد صورتش را بنهد و در نماز نافله اشاره مخصوصی بکند.» (۵) در روایت صحیح از جمیل بن دراج از آن حضرت نقل شده که می گوید: شنیدم که می فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز واجب را در یک روز گل آلود و بارانی در کجاوه خواند.» (۶) در روایت موثقی از عبد الله بن سنان از امام صادق علیه السّلام نقل شده که می گوید: «عرض

ص: ۱۰۳

۱- (۱۴) التهذیب، ج ۱، ص ۳۲۰.

۲- (۱۵) همان مأخذ، ص ۳۱۹.

۳- (۱۶) همان مأخذ، ص ۳۱۹.

۴- (۱۷) همان مأخذ، ص ۳۲۰.

۵- (۱۸) همان مأخذ، باب صلاه المضطرّ ص ۳۴۰، و استبصار، ج ۱، ص ۲۴۳.

۶- (۱۹) همان مأخذ، ص ۳۲۰.

کردم: آیا شخص می تواند نماز واجبی را سواره بخواند؟ فرمود: خیر مگر در وقت ضرورت.» (۱) در روایت صحیح از زراره به نقل از امام باقر علیه السلام آمده است که فرمود: «کسی که از دزدان و درندگان می ترسد نماز را با روی مرکبش نظیر نماز موافقه [وقت جنگ] بخواند و در کردن برای سجده سر را بیشتر از رکوع پایین آورد و لازم نیست به سمت قبله بگردد بلکه به هر طرف که مرکبش گشت. مانعی ندارد جز این که در اوّلین تکبیرش وقت شروع نماز باید روبه قبله باشد.» (۲) کلمه موافقه (در حدیث) هم وزن و هم معنای محاربه است از مصدر وقوف گرفته شده به معنای ایستادن هر کدام از دشمنان برای جنگیدن با دیگری.

از نظر اکثر فقهای شیعه جائز است چه نماز واجب و چه نافله را در کشتی به اختیار به جا آورد و بعضی گفته اند جائز نیست مگر در حال اضطرار.

در روایت صحیح از جمیل بن درّاج از امام صادق علیه السلام نقل شده است که پرسید: «در کشتی نزدیک بندر می باشم، آیا از آن بیرون شوم و نماز بخوانم؟ فرمود: داخل کشتی بخوان، آیا نمی خواهی نماز نوح علیه السلام را بخوانی.» (۳) در حدیث صحیح از معاویه بن عمّار نقل شده است که، می گوید: «از امام صادق علیه السلام راجع به نماز خواندن در کشتی پرسیدم. فرمود: روبه قبله کن و سپس نماز را به هر طرف که کشتی گشت، بخوان، ایستاده نماز را به جا آور و اگر نتوانستی نشسته بخوان. اگر نماز گزار بخواهد در کشتی نماز را جمع می خواند و روی قیر و قفر (نوعی از قیر) نماز می خواند و سجده می کند.» (۴) در روایت صحیح از حمّاد بن عثمان نقل شده است «که وی از امام صادق علیه السلام راجع به نماز در کشتی پرسید، فرمود: باید روبه قبله بایستد و اگر کشتی دور زد و او می توانست روبه قبله کند، باید روبه قبله کند و اگر نه به هر طرف که کشتی گشت، نماز را بخواند [سپس] فرمود: اگر توانست سرپا باشد، نماز را ایستاده بخواند، اگر نه بنشیند و

ص: ۱۰۴

۱- (۲۰) همان مأخذ، ص ۳۴۰ و استبصار، ج ۱، ص ۲۴۳.

۲- (۲۱) کافی، ج ۳، ص ۴۵۹، من لا یحضره الفقیه، ص ۱۲۳ و التّهذیب، ج ۱، ص ۳۰۴.

۳- (۲۲) من لا یحضره الفقیه، ص ۱۲۱، شماره ۲.

۴- (۲۳) التّهذیب، ج ۱، ص ۳۳۶.

مطلب سوّم، در نشانه های قبله و قبله شناسی

(۱) غزالی گوید: اما نشانه های قبله سه نوع است: یا نشانه زمینی است مانند استدلال به کوهها، روستاها و رودها، یا هوایی است مانند استدلال به بادهای شمال، جنوب، صبا و دبور و یا آسمانی و از روی ستاره هاست.

اما زمینی و هوایی در هر جا به نوعی است. بسا راهی که کوه بلندی در آنجاست و رهگذر می داند که طرف راست یا پشت سر و یا رو به بروی آن قبله است بنابراین باید توجه کند. و سمت آن را بفهمد، همچنین در بعضی جاها گاهی باد نشان دهنده قبله است، باید نماز گزار این مطلب را بداند و ما نمی توانیم تمام آنها را بررسی کنیم، زیرا هر شهر و دیاری حکم جداگانه ای دارد. و اما نشانه های آسمانی، تقسیم می شوند به روزانه و شبانه، نشانه روزانه، خورشید است که باید پیش از بیرون شدن از شهر در نظر گرفته شود، که خورشید موقع ظهر کجا قرار می گیرد؟ آیا بین ابروانش یا روی چشم راست و یا روی چشم چپش واقع می شود؟ یا بیشتر از این ها به روی پیشانی می مایل می شود؟ زیرا خورشید در شهرهای شمالی از این جاها تجاوز نمی کند. پس هرگاه این امور را رعایت کند، هرگاه زوال خورشید را به دلیلی که خواهیم گفت، بشناسد، قبله را با آن خواهد شناخت، همچنین باید جاهای قرار گرفتن خورشید را نسبت به خود رعایت کند تا وقت عصر را نیز بشناسد زیرا در این دو وقت ناگزیر از شناختن قبله است. و این مورد نیز چون با اختلاف شهرها، فرق می کند، بررسی کامل آن ممکن نیست. اما قبله در وقت مغرب به وسیله جای غروب خورشید شناخته می شود به این ترتیب که توجه کند بیند خورشید از طرف راستش غروب می کند و یا به سمت مقابل و یا به پشت سرش مایل است، و به وسیله شفق خورشید می توان قبله را برای نماز عشا شناخت، همچنین به وسیله محل طلوع خورشید، قبله برای نماز صبح شناخته می شود. بنابراین خورشید در نمازهای پنجگانه راهنمای قبله است ولی در زمستان و تابستان تفاوت می کند، زیرا جاهای طلوع و غروب خورشید متعدد است هر چند که محدود در دو جهت است پس ناگزیر از شناخت آن نیز می باشد ولی گاهی نماز مغرب و عشا را پس از زوال شفق آفتاب می خواند در آن صورت امکان شناختن قبله از روی شفق وجود ندارد، پس باید محل قطب یعنی ستاره جدی را رعایت کند، زیرا این ستاره گویای ثابت است و به نظر

ص: ۱۰۵

نمی رسد که حرکت می کند. توضیح آن که در شهرهای شمالی مکه ستاره جدی پشت سر شخص یا روی شانه راستش و یا روی شانه چپش قرار می گیرد و در شهرهای جنوبی مثل یمن و بعد از آن، روبه روی شخص قرار می گیرد، نماز گزار باید این ها را بداند و آنچه را که در شهر خود دانست باید در طول راه به آن اعتماد کند مگر وقتی که سفرش طولانی شود، زیرا وقتی که مسافت دور باشد موقعیت آفتاب و ستاره قطبی و جاهای طلوع و غروب فرق می کند مگر این که در اثنای سفرش به شهرهایی برسد که شایسته است از افراد وارد و آگاه بپرسد و یا آن که مواظب این ستارگان باشد در حالی که رو به محراب مسجد جامع شهر ایستاده است، تا این که برایش مطلب روشن شود، و چون این نشانه ها را دانست باید بر آنها اعتماد کند.

می گویم: اگر بر نماز گزار ثابت شد که خطا کرده است، در صورتی که در جهت قبله، بین مشرق و مغرب نماز خوانده باشد، کافی است، همچنین هر گاه پس از وقت بداند که در آن جهت نماز خوانده، نمازش درست است، اگر نه باید دوباره بخواند. از اهل بیت علیهم السلام در اخبار زیادی چنین رسیده است. (۱) قبله همان کعبه است در صورتی که دیدنش ممکن باشد ولی اگر دیدنش ممکن نباشد و نیاز به دلیل پیدا کند. همان جهت قبله کافی است به دلیل قول خدای تعالی: وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ (۲) و معنای روبرو بودن با کعبه آن است که جایی بایستد که اگر خط راستی از بین چشمانش تا دیوار کعبه بکشند، اتصال پیدا کند و از دو طرف آن خط دو زاویه برابر فراهم شود و معنای روبه روی جهت بودن، آن است که خطی که از وسط دو چشم به سمت کعبه خارج می شود، زوایای دو طرف خط برابر نباشد این است نتیجه تحقیق در نزد محققان ما و غزالی، و نیازی به درازا کشاندن سخن در اینجا نیست به طوری که غزالی انجام داده است. (۳)

ص: ۱۰۶

۱- (۲۵) تهذیب، ج ۱، ص ۱۴۷.

۲- (۲۶) بقره/ ۱۵۰: و هر جا بودید روی خود را به سوی آن کنید.

۳- (۲۷) اما امروز با وجود قبله نمایی که مرحوم حسین علی رزم آرا اختراع کرده است هیچ نیازی به استفاده از آن قواعد تقریبی نیست، و به راستی که آن مرحوم با اختراع ارزشمند خود مشکل تعیین قبله را حل کرد، و تمام دانشمندان بزرگ و پیشوایان شیعه و سنی از این عمل ستایش کرده و فوق العاده وی را ستوده اند، خداوند او را از طرف ما و همه مسلمانان بهترین پاداشی را که به نیکوکاران مرحمت می کند، عنایت فرماید! قبله نمای رزم آرا امروز در سراسر دنیا مشهور است -م.

(۱) اما قبر امیر المؤمنین علیه السلام در نجف: در من لا - یحضره الفقیه آمده است (۱) که هر گاه پشت کوفه به نجف رسیدی، غسل کن و با آرامش و وقار حرکت کن تا کنار قبر امیر المؤمنین علیه السلام بررسی سپس روبه روی آن قبر مطهر بایست و بگو:

«السلام علیک یا ولیّ الله أنت أوّل مظلوم و أوّل من غضب حقّه صبرت و احتسبت حتی اتاک الیقین و اشهد أنّک لقیّت الله و انت شهید، عذب الله قاتلک بانواع العذاب و جدّد علیه العذاب، جتّک عارفا بحقک مستبصرا بشأنک، معادیا لاعدائک و من ظلمک، ألقى علی ذلک ربّی ان شاء الله، أنّ لی ذنوبا کثیره فاشفع لی عند ربّک فإنّ لک عند الله تعالی مقاما و أنّ لک عند الله جاها و شفاعه و قد قال الله تعالی: و لا یشفعون الاّ لمن ارتضی.» و در برابر قبر امیر المؤمنین نیز می گویی: «و الحمد لله الذی اکرمنی بمعرفته و معرفه رسوله و من فرض طاعته، رحمه منه لی و تطوّلا منه علیّ، و منّ علیّ بالایمان، الحمد لله الذی سیّرنی فی بلادہ، و حملنی علی دوابّه، و طوی لی البعید، و دفع عني المکروه حتی ادخلنی حرم اخي نبيّه و ارانيه فی عافیہ، الحمد لله الذی جعلنی من زوّار قبر وصیّ رسولہ، الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لو لا ان هدانا الله، اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له، و اشهد أنّ محمّدا عبده و رسولہ جاء بالحق من عنده، و اشهد أنّ علیّا عبد الله و اخو رسولہ، اللهم عبدک و زائرک متقرّب الیک بزیاره قبر اخي رسولک، و علی کلّ ما تيّ حقّ لمن اتاه و زاره، و انت خیر ما تيّ و اکرّم مزور، فاسألک یا الله یا رحمن یا رحیم یا جواد یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد، أن تصلّی علی محمّد و اهل بیته و أن تجعل تحفتک ایّای من زیارتی فی موقفی هذا فکاک رقبتی من النار و اجعلنی ممّن یسارع فی الخیرات و یدعوک رغبا و رهبا و اجعلنی من الخاشعین، اللهم انت بشّرتنی علی لسان نبيّک صلواتک علیه و آله فقلت: «بشّر عبادي الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه» و قلت: «و بشّر الذین آمنوا أنّ لهم قدم صدق عند ربّهم» اللهم و انّی بک مؤمن و بجمیع انبیائک فلا تقفنی بعد معرفتهم موقفا تفضحنی علی رءوس الخلائق، بل قفنی معهم و توفّنی علی التصدیق بهم فانّهم عبیدک و انت

ص: ۱۰۷

خصصتهم بکرامتک و أمرتنی باتباعهم.» آنگاه به قبر مطهر نزدیک می شوی و می گویی:

«السلام من الله على محمد أمين الله و على رسله و عزائم امره، و معدن الوحى و التنزيل، الخاتم لما سبق و الفاتح لما استقبل و المهيمن على ذلك كله و الشاهد على خلقه و السراج المنير و السلام عليه و رحمه الله و بركاته، اللهم صل على محمد و اهل بيته المظلومين افضل و ارفع و اشرف و اكمل ما صليت على احد من انبيائك و رسلك و اصفياك، اللهم صل على على امير المؤمنين عبدك و خير خلقك بعد نبيك و اخى رسولك و وصى رسولك الذى انتجته من خلقك، و الدليل على من بعثته برسالاتك، و ديان الدين بعدلك و فصل قضائك بين خلقك، و السلام عليه و رحمه الله و بركاته، اللهم صل على الائمة من ولده القوامين بأمرک من بعده، المطهرين الذين ارتضيتهم انصارا لدينك و حفظه لسرك و شهداء على خلقك و اعلاما لعبادك» و هر چه توانستی بر ایشان صلوات می فرستی.

و هر گاه خواستی وداع کنی، بگو:

«السلام عليك و رحمه الله و بركاته، استودعك الله و أسترعيك و اقرأ عليك السلام، آمنا بالله و بالرسل و بما جاءت به و دلت عليه فاكتبنا مع الشاهدين، اشهد فى مماتى على ما شهدت عليه فى حياتى، و اشهد انكم الائمة واحدا بعد واحد و اشهد ان من قتلکم و حاربکم مشرکون و من ردّ علیکم فى اسفل درك من الجحيم، اشهد ان من حاربکم لنا اعداء و نحن منهم براء، و انهم حزب الشيطان، اللهم انى أسألك بعد الصيلاه و التسليم ان تصلى على محمد و آل محمد (و اهل بيت عليهم السلام را نام می بری) و لا تجعله آخر العهد من زيارته فان جعلته فاحشرنى مع هؤلاء الائمة المسلمين، اللهم و ثبت قلوبنا بالطاعة و المناصحه و المحبة و حسن المؤازره و التسليم.» و اما قبر ابى عبد الله الحسين عليه السلام در كربلا:

در کتاب من لا يحضره الفقيه آمده است. (۱) که امام صادق عليه السلام فرمود: «هر گاه قصد زیارت قبر ابا عبد الله الحسين عليه السلام را داشتی، در شطّ فرات غسل کن، سپس جامه های پاکیزه بپوش و بعد با پای برهنه حرکت کن زیرا تو به سوى حرمی از حرمهای خدا و رسول خدا صلى الله عليه و آله می روی و تکبیر و تهلیل و تمجید و تعظیم خدای تعالی را بسیار بگو و بر

ص: ۱۰۸

محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیتش صلوات بفرست تا وقتی که به در حرم برسی آنگاه بگو:

«السَّلامُ عَلَیْکَ یا حَجَّهَ اللهُ و ابنِ حَجَّتِه، السَّلامُ عَلَیْکُمْ یا ملائِکَه اللهُ و زوارِ قَبْرِ ابنِ نَبِیِّ اللهِ» سپس ده گام بردار و آنگاه بایست و سی مرتبه تکبیر بگو سپس به سمت قبر مطهر برو، به طوری که روبروی آن قرار بگیری و مقابل آن حضرت باشی و قبله را بین دو شانه ات قرار بده، آنگاه بگو: «السَّلامُ عَلَیْکَ یا حَجَّهَ اللهُ و ابنِ حَجَّتِه، السَّلامُ عَلَیْکَ یا ثارَ اللهُ فی الارضِ و ابنِ ثارِه، السَّلامُ عَلَیْکَ یا وترَ اللهُ المَوتورِ فی السَّمواتِ و الأرضِ، اَشهَدُ اَنَّ دَمَکَ سَکَنَ فی الخَلدِ و اقشَعَرَّتْ لَه اِظْلَمَ العَرشِ، و بَکِی لَه جَمیعَ الخَلَائِثِ و بَکِی لَه السَّمواتِ السَّبعِ و الارضِ و ما فیها و ما بَینَها [و ما تَحْتِها] و ما یَنقَلِبُ فی الجَنَّةِ و النَّارِ مِن خَلقِ رَبِّنا و ما نَرِی و ما لا نَرِی، اَشهَدُ اَنَّکَ حَجَّهَ اللهُ و ابنِ حَجَّتِه و اَشهَدُ اَنَّکَ ثارَ اللهُ و ابنِ ثارِه و اَشهَدُ اَنَّکَ وترَ اللهُ المَوتورِ فی السَّمواتِ و الارضِ، و اَشهَدُ اَنَّکَ بَلَغْتَ عَنِ اللهِ و نَصَحْتَ، و وفیت و وافیت، و جاهدت فی سبیلِ رَبِّکَ، و مضیت لِذِی کُنتَ عَلَیْهِ شَهِیداً و مَسْتَشْهِداً و شَهِیداً و مَشْهُوداً، اَنَا عبدُ اللهِ و مَولَاکَ و فی طاعتِکَ و الوافِدِ الِیکَ، اَلتَمَسْتُ بِذَکَ کَما لَ المَنتزِلَه عِنْدَ اللهِ عِزَّ و جَلَّ و ثَباتِ القَدَمِ فی الهِجرَه الِیکَ و السَّبیلِ الَّذِی لا یَخْتَلِجُ دُونَکَ مِنَ الدَّخولِ فی کَفالَتِکَ الَّتِی اَمَرْتَ بِها، مِن ارادَ اللهُ بِکُمْ بِدَءاً بِکُمْ، مِن ارادَ اللهُ بِکُمْ بِدَءاً بِکُمْ، مِن ارادَ اللهُ بِکُمْ بِدَءاً بِکُمْ، یَبینُ اللهُ الکَذِبَ، و بِکُمْ یَباعدُ اللهُ الزَّمانَ الکَلْبَ، و بِکُمْ یَفْتَحُ اللهُ، و بِکُمْ یَخْتَمُ اللهُ، و بِکُمْ یَمحُو ما یَشاءُ و بِکُمْ یثَبُتُ و بِکُمْ یفِکُ اللهُ الَّذِی مِن رِقابِنا، و بِکُمْ یَدْرکُ اللهُ تره کُلِّ مُؤمِنٍ و مُؤمِنَه تَطَلِبُ، و بِکُمْ تَنبَتُ الارضُ اشجارِها، و بِکُمْ تَخْرُجُ الاشجارُ ثَمارِها، و بِکُمْ تَنزِلُ السَّیْماءُ قَطْرَها، و بِکُمْ یَکْشِفُ اللهُ الکَرْبَ، و بِکُمْ یَنزِلُ اللهُ الغَیثَ، و بِکُمْ تَسبِحُ الارضُ العَتی تَحْمِلُ اَبدانِکُمْ، لَعنتُ اُمَّه قَتَلتِکُمْ و اُمَّه خالَفتِکُمْ، و اُمَّه جَحَدتْ و لا یَتَکُمُ و اُمَّه ظاهَرَت عَلَیْکُمْ و اُمَّه شَهِدتْ و لَم تَنصِرْکُمْ، الحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی جَعَلَ النِّجارَ ما واهِمٌ و بئسَ وِردُ الوارِدِینَ، و بئسَ الوِردُ المَورودِ، و الحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ العالَمِینَ، صَلَّى اللهُ عَلَیْکَ یا ابا عبدِ اللهِ، صَلَّى اللهُ عَلَیْکَ یا ابا عبدِ اللهِ، اَنَا الِی اللهُ مَمَّنْ خالَفَکَ بِرِی، اَنَا الِی اللهُ مَمَّنْ خالَفَکَ بِرِی، اَنَا الِی اللهُ مَمَّنْ خالَفَکَ بِرِی.» آنگاه کنار قبر مطهر پسرش علی اکبر علیه السَّلام که در پایین پای آن حضرت است؛ برو و بگو: «السَّلامُ عَلَیْکَ یا بنِ رَسولِ اللهِ، السَّلامُ عَلَیْکَ یا بنِ امیرِ المُؤمِنِینَ، السَّلامُ عَلَیْکَ یا بنِ الحَسَنِ و الحَسینِ، السَّلامُ عَلَیْکَ یا بنِ خَدِیجَه و فاطمَه، صَلَّى اللهُ عَلَیْکَ، صَلَّى اللهُ

همان صدا سلام بده.

و چون زیارت آن حضرت را کردی غسل و نظافت کن و جامه های پاکیزه ات را بپوش و بگو:

«اللهم صل على محمد بن علي الإمام التقي النقي الرضی المرتضى و حجتك على من فوق الارض و من تحت الثرى صلاه كثيره ناميه زاكيه مباركه متواتره متواصله مترادفه كافضل ما صلّيت على احد من اوليائك، والسلام عليك يا ولي الله، السلام عليك يا نور الله، السلام عليك يا حجه الله، السلام عليك يا امام المؤمنين و وارث علم النبيين و سلاله الوصيين، السلام عليك يا نور الله في ظلمات الأرض اتيتك زائرا عارفا بحقك معاديا لاعدائك مواليا لاوليائك فاشفع لي عند ربك.» آنگاه حاجتت را بخواه.

سپس زیر گنبدی که قبر امام جواد علیه السلام قرار دارد چهار رکعت نماز با دو سلام بالای سر مبارک بخوان؛ دو رکعت برای زیارت امام موسی علیه السلام و دو رکعت برای زیارت محمد بن علی علیه السلام. و بالا سر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نماز نخوان، زیرا آنجا مقابل قبرستان قریش است و قبله قرار دادنش جائز نیست، ان شاء الله.

اما قبر ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام در توس، هرگاه قصد زیارت آن را داشتی، غسل کن و پاکیزه ترین جامه هایت را بپوش و با پای برهنه برو و با آرامش و وقار حرکت کن و تکبیر و تهلیل و تمجید خدا را بگو و گامه‌ایت را کوتاه بردار و موقع ورود بگو:

«بسم الله و بالله و على ملة رسول الله صلى الله عليه و آله، اشهد ان لا إله الا الله وحده لا شريك له، و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان عليا ولي الله» و حرکت کن تا کنار قبر بررسی و روبه روی قبر مطهر بایست و قبله را بین دو شانه ات قرار ده و بگو:

«اشهد ان لا إله الا الله وحده لا شريك له، و اشهد ان محمدا عبده و رسوله، و انه سيد الاولين و الآخرين، و انه سيد الانبياء و المرسلين، اللهم صل على محمد عبدك و رسولك و نبيك و سيد خلقك اجمعين، صلوات لا يقوى على احصائها غيرك، اللهم صل على امير المؤمنين علي بن ابي طالب عبدك و اخي رسولك...» تا آخر امامان معصوم عليهم السلام را یکی یکی نام ببر و آنگاه بالای سر مبارک بنشین و بگو:

«السلام عليك يا ولي الله، السلام عليك يا حجه الله، السلام عليك يا نور الله في ظلمات الأرض، السلام عليك يا عمود الدين، السلام عليك يا وارث آدم صفوه الله،

السلام عليك يا وارث نوح نبي الله، السلام عليك يا وارث ابراهيم خليل الله، السلام عليك يا وارث اسماعيل ذبيح الله، السلام عليك يا وارث موسى كلیم الله، السلام عليك يا وارث عيسى روح الله، السلام عليك يا وارث محمد رسول الله، السلام عليك يا وارث امير المؤمنين ولي الله، السلام عليك يا وارث فاطمه الزهراء، السلام عليك يا وارث الحسن و الحسين سيدي شباب اهل الجنة، السلام عليك يا وارث علي بن الحسين سيد العابدين، السلام عليك يا وارث محمد بن علي باقر علم الاولين و الآخرين، السلام عليك يا وارث جعفر بن محمد الصادق البار، السلام عليك يا وارث موسى بن جعفر، السلام عليك ايها الصديق الشهيد، السلام عليك ايها الوصي البار التقي اشهد انك قد اقامت الصلاة و آتيت الزكاة و امرت بالمعروف و نهيت عن المنكر، و عبدت الله مخلصا حتى اتاك اليقين، السلام عليك يا ابا الحسن و رحمه الله و بركاته انه حميد مجيد.» آنگاه خودت را به قبر مطهر بجسبان و بگو:

«اللهم اليك صمدت من أرضى و قطعت البلاد رجاء رحمتك فلا تخينني و لا تردني بغير قضاء حاجتي، و ارحم قلبي على قبر ابن اخي رسولك صلواتك عليه و آله، بابي انت و امي اتيتك زائرا عارفا بحقك، وافدا عائذا مما جنيت على نفسي و احتطبت على ظهري، فكن لي شافعا الى الله يوم فقرى و فاقتى، فلنك عند الله مقام محمود، و انت عنده و جيه.» سپس دست راستت را بلند كن و دست چپ را روى قبر مطهر قرار بده و بگو: «اللهم انى اتقرب إليك بجبههم و ولايتهم اتولى آخرهم بما توليت به اولهم و أبرأ من كل وليجه دونهم، اللهم العن الذين بدلوا نعمتك و جحدوا بآياتك، و سخروا بإمامك، و حملوا الناس على اكتاف آل محمد اللهم انى اتقرب اليك باللعه عليهم و البراءه منهم فى الدنيا و الآخرة يا رحمن.» آنگاه به سمت پايين پاى مبارك بر گردد و بگو:

«صلّى الله عليك يا ابا الحسن، صلى الله على روحك و بدنك و صبرت و انت الصادق المصدق، قتل الله من قتلك بالايدي و الالسن.» سپس در لعنت بر قاتل امير المؤمنين و قاتلان حسن و حسين و تمامى قاتلان اهل بيت رسول خدا صلى الله عليه و آله پافشارى كن.

آنگاه به بالا سر مبارك بر گردد و دو ركعت نماز بخوان، در يك ركعت سورة حمد و

سوره یس و در دیگری سوره حمد و الرحمن را بخوان و در دعا و تضرع بکوش و برای خودت و پدر و مادر و همه برادران دینی خود بسیار دعا کن و هر قدر خواستی در بالا سر مبارک بمان و نماز را باید کنار قبر مطهر به جا آوری. و هرگاه خواستی وداع کنی، بگو:

«السلام علیک یا مولای و ابن مولای و رحمه الله و برکاته، انت لنا جنّه من العذاب و هذا اوان انصرافنا عنک، غیر راغب عنک، و لا- متبدل بک، و لا- مؤثر علیک، و لا- زاهد فی قربک، و قد جدت بنفسی للحدثان، و ترکت الاهل و الأوطان و الاولاد، فکن لی شافعا یوم حاجتی و فقری و فاقتی یوم لا یغنی عنّی حمیمی و لا حبیبی و لا قریبى، یوم لا یغنی عنّی والدی و لا ولدی، اسأل الله العذی قدر رحلی الیک أن ینفس بک کربتی، و اسأل الله العذی قدر علی فراق مکانک أن لا یجعله آخر العهد من رجوعی، و اسأل الله العذی ابکی علیک عینی أن یجعله لی سببا و ذخرا و اسأل الله العذی أرانی مکانک و هدانی للتسلیم علیک و زیارتی ایاک ان یوردنی حوضکم و یرزقنی مرافقتکم فی الجنان.» و می گویی:

«اللهم لا تجعله آخر العهد من زیارتی ایاه فان جعلته فاحشرنی معه و مع آباءه الماضین، و ان ابقیتنی یا ربّ فارزقنی زیارته ابدا ما ابقیتنی انک علی کلّ شیء قدير.» و می گویی:

«استودعک الله و استرعیک و اقراء علیک السلام، آمنا بالله و بما دعوت الیه اللهم فاکتبا مع الشّاهدین، اللهم ارزقنی حبّهم و مودّتهم ابدا ما ابقیتنی، السلام علی ملائکة الله و زوّار قبر ابن نبیّ الله منی ابدا ما بقیت و دائما اذا فنیت، السلام علینا و علی عباد الله الصّالحین.» و چون از زیر گنبد مطهر بیرون رفتی، پشت به آنجا نکن تا وقتی که از جلو چشمت ناپدید گردد.

اما قبر مطهر حضرت ابی الحسن علی بن محمد علیه السّلام و حضرت ابی محمد حسن بن علی علیه السّلام در شهر سامرا. در کتاب من لا یحضره الفقیه (۱) آمده است: هرگاه قصد زیارت قبر مطهر آن دو بزرگوار را داشتی، غسل و نظافت کن و جامه های پاکیزه ات را بپوش و چون به نزد قبر مقدّسشان رسیدی- اگر نه از دری که کنار خیابان است، ان شاء الله

ص: ۱۱۳

می کنی و می گویی:

«السلام علیكما یا ولیی اللّٰه، السلام علیكما یا حجّتی اللّٰه، السلام علیكما یا نوری اللّٰه فی ظلمات الارض، اتیتكما عارفا بحقكما، معادیا لاعدائكما، موالیا لاولیائكما، مؤمنا بما آمنتما به، کافرا بما کفرتما به، محقّقا لما حققتما، مبطلا لما أبطلتما، أسأل اللّٰه ربّی و ربّكما ان یجعل حظّی من زیارتی ایاکما الصّیّلاه علی محمّد و آل محمّد و ان یرزقنی مرافقتكما فی الجنان مع آبائكما الصّیّ الحین، و اسأله ان یعق رقبتی من التّار، و یرزقنی شفاعتكما و مصاحبتكما و لا یرزق بینی و بینكما و لا یرزق حبّكما و حبّ آبائكما الصّیّ الحین، و ان لا یرزقنی آخر العهد من زیارتكما و ان یرزقنی معکم فی الجنّه برحمته، اللّٰهم ارزقنی حبّهما و توقّنی علی ملتھما، اللّٰهم العن ظالمی آل محمد حقّهم و انتقم منهم، اللّٰهم العن الاوّلین منهم و الآخریں، و ضاعف علیهم العذاب الالیم، و بلّغ بهم و باشیاعهم و محبّیهم و شیعتهم اسفل درک من الجحیم انک علی کل شیء قدير، اللّٰهم عّزّل فرج ولیک و ابن ولیک و اجعل فرجنا مع فرجه یا ارحم الرّاحمین.» در دعا برای خود و پدر و مادرت بکوش و برای هر زیارت دو رکعت نماز کنار قبر مطهرشان به جای آور، و اگر نماز زیارت را نخواندی و وارد مسجدی شدی برای زیارت هر امامی دو رکعت نماز بخوان و از خداوند هر چه را دوست داری بخواه که خدای تعالی نزدیک است و اجابت می کند.

این است پایان کتاب آداب سفر از بخش مربوط به عادات از محجّه البیضاء و پس از آن کتاب امر به معروف و نهی از منکر می آید. و الحمد لله اولا و آخرا.

(۱) این کتاب هشتم از بخش عادات محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم الله الرحمن الرحيم سپاس خداوندی را که هیچ کتابی را نتوان گشود جز به ستایش او و نعمتها را نتوان طلبید مگر به وسیله کرم، بزرگواری و بخشندگی وی.

درود بر سرور پیامبران حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرستاده و بنده خدا و بعد از او بر خاندان پاک و پاکیزه اش باد.

باری، امر به معروف و نهی از منکر بزرگترین محور دین و مسأله مهمی است که برای آن، خداوند تمام پیامبران را برانگیخت. چنانکه اگر بساط امر به معروف و نهی از منکر برچیده و از نظر عملی و علمی مهمل گذارده شده بود، نبوت بیهوده می گشت و دیانت نابود می شد. سستی و گمراهی و جهل و فساد همه را فرا می گرفت، کج اندیشی فراگیر می شد و شهرها ویران و مردمان هلاک می گشتند و هر چند آن واقعه ای که از آن بیم داریم، واقع می شد اما چه بسا مردم تا روز قیامت از هلاک خود آگاه نمی شدند. بنابراین؛ **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، زیرا از نظر عملی و علمی آثار این محور نابود شده و حقیقت و نشانه اش محو گردیده و نیرنگ آدمیان بر دلها چیره شده و مراقبت خداوند از دلها رخت بر بسته و مردم در پیروی از هوا و هوس همچون چهار پایان افسار گسیخته شده اند و مؤمن راستین که ملامت ملامت کننده ای او را از راه خدا باز ندارد، در پهنای گیتی کمیاب گشته است. پس هر که در جبران این سستی و پر کردن این شکاف تلاش

کند، یا در عمل عهده دار آن شود و یا اقدام در اجرای آن کند، با این هدف که این سنت از میان رفته را بازسازی کند و بر آن اهتمام بورزد و در راه زنده کردن آن دامن همت بر کمر زند، چنین شخصی از میان مردم برای احیای سنتی که سرانجام روزگار به نابودی آن انجامیده، از خود گذشته‌گی کرده و مصمم به تقریبی شده که تمام مراتب قرب در برابر آن ناچیز است، و اکنون ما آگاهی و اطلاع از آن را در چهار باب شرح می‌دهیم:

باب اول در وجوب و فضیلت امر به معروف و نهی از منکر.

باب دوم در ارکان و شرائط امر به معروف و نهی از منکر.

باب سوم در موارد انجام آن و بیان منکراتی که عادت معمول شده است.

باب چهارم در امر به معروف و نهی از منکر فرمانروایان.

باب اول: در وجوب و فضیلت امر به معروف و نهی از منکر و نکوهش ترک آنها

اشاره

در وجوب و فضیلت امر به معروف و نهی از منکر و نکوهش ترک آنها

(۱) دلیل به این مطلب، بعد از اجماع امت اسلامی و عنایت عقلهای سالم بر آن، آیات و اخبار و آثار وارد شده است.

اما آیات، قول خدای تعالی: **وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ**. (۱) در آیه فوق به طور وضوح، وجوب آمده است، زیرا کلمه «و لتکن» امر است و ظاهر امر ایجاب است و در این آیه توضیحی است مبنی بر این که رستگاری منوط به آن است، زیرا به طور حصر بیان کرده و فرموده است: **وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ**. و نیز در آیه آمده است که این عمل واجب کفایی است نه واجب عینی، زیرا وقتی که گروهی اقدام کردند، از دیگران ساقط می‌گردد، چون فرموده است که همگی امر به معروف کنید، بلکه فرموده است: «باید جمعی از میان شما دعوت به نیکی کنند.» بنا بر این هر گاه یک فرد و یا جمعی اقدام کنند، تکلیف از دیگران برداشته شده و رستگاری از آن کسانی خواهد بود که امر به معروف کرده اند ولی

ص: ۱۱۶

۱- (۱) آل عمران/۱۰۴: باید از میان شما جمعی دعوت به نیکی کنند و امر به معروف و نهی از منکر نمایند و آنها رستگارانند.

اگر تمام مردم از آن خودداری کنند ناگزیر گناه متوجه تمام کسانی است که توانایی انجام آن را داشته اند.

خدای تعالی فرموده است: لَيْسُوا سَوَاءً مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ، يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ
الْآخِرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَأُولَئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ . (۱)

در این آیه خدای متعال صالح بودن آنان را به صرف داشتن ایمان به خدا و روز واپسین گواهی نکرده است، بلکه امر به معروف را نیز بر آن افزوده است.

خدای تعالی فرموده است: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ .
(۲) مؤمنان را به انجام امر به معروف و وصف کرده است. پس کسی که امر به معروف را ترک کند از جمع مؤمنان توصیف شده در این آیه خارج است.

خدای تعالی فرموده است: لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ،
كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ . (۳)

این نهایت سرزنش است، زیرا آنان را به علت ترک «نهی از منکر» سزاوار لعن و نفرین دانسته است.

و خدای تعالی فرموده است: كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ . (۴)

ص: ۱۱۷

۱- (۲) آل عمران/ ۱۱۳ و ۱۱۴: آنها همه یکسان نیستند، از اهل کتاب جمعیتی هستند که قیام (به حق و ایمان) می کنند و پیوسته در اوقات شب آیات خدا را می خوانند در حالی که سجده می کنند به خدا و روز دیگر ایمان می آورند، امر به معروف و نهی از منکر می کنند و در انجام کارهای نیک بر یکدیگر سبقت می گیرند و آنها از صالحانند.

۲- (۳) توبه/ ۷۱: مردان و زنان با ایمان ولی (یار و یاور) یکدیگرند، امر به معروف و نهی از منکر می کنند و نماز را بر پا می دارند.

۳- (۴) مائده/ ۷۸ و ۷۹: آنها که از بنی اسرائیل کافر شدند، بر زبان داود و عیسی بن مریم لعن شدند، این به سبب آن بود که گناه و تجاوز می کردند، آنها از اعمال زشتی که انجام می دادند یکدیگر را نهی نمی کردند چه بدکاری انجام می دادند.

۴- (۵) آل عمران/ ۱۱۰: شما بهترین امتی بودید که به سود انسانها آفریده شدید، زیرا امر به معروف و نهی از منکر می کنید.

این سخن دلیل بر فضیلت امر به معروف است، زیرا بیانگر آن است که ایشان بدان وسیله بهترین امت بودند.

و خدای تعالی می فرماید: فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ الشُّعْرِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعِزَابٍ بَيِّسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ . (۱)

به این ترتیب بیان کرده است که ایشان به دلیل نهی از بدی نجات یافتند. و این خود نیز دلیل بر وجوب [نهی از منکر] است.

خدای تعالی فرموده است: الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ . (۲)

در این آیه خدای متعال، امر به معروف و نهی از منکر را در شمار صفات نیکان و مؤمنان، با نماز و زکات برابر آورده است.

خدای تعالی می فرماید: تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ . (۳)

این دستور قاطعی است، و معنای تعاون، واداشتن دیگران به یاری رساندن به امر خیر و هموار کردن راه خیر و مسدود کردن راههای شر و تجاوز، در حد امکان است.

خدای تعالی فرموده است: لَوْ لَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّائِيُّونَ وَالْأَنْبِيَاءُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَأَكْلِهِمُ الشُّعْرَةَ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ . (۴) خداوند در این آیه بیان کرده است که آنان به دلیل ترک نهی از منکر، گناه کرده اند.

خدای تعالی فرموده: فَلَوْ لَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفُسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا... (۵)

ص: ۱۱۸

۱- (۶) اعراف/۱۶۵: اما هنگامی که تذکراتی را که به آنها داده شده بود فراموش کردند، نهی کنندگان از بدی را رهایی بخشیدیم و آنها را که ستم کردند به عذاب شدیدی به سبب نافرمانیشان گرفتار ساختیم.

۲- (۷) حج/۴۱: یاران خدا کسانی هستند که هرگاه در زمین به آنها قدرت بخشیدیم نماز را بر پا می دارند و زکات را ادا می کنند و امر به معروف و نهی از منکر می نمایند.

۳- (۸) مائده/۲: در راه نیکی و پرهیزگاری با هم تعاون کنید و (هرگز) در راه گناه و تعدی، همکاری ننمایید.

۴- (۹) مائده/۶۳: چرا دانشمندان نصارا و علمای یهود آنها را از سخنان گناه آمیز و خوردن مال حرام نهی نمی کنند؟ چه زشت است عملی که انجام می دهند.

۵- (۱۰) هود/۱۱۶: چرا در قرون (و اقوام) قبل از شما دانشمندان صاحب قدرتی نبودند که از فساد در زمین جلوگیری کنند، مگر اندکی از آنها که نجاتشان دادیم.

در این آیه خداوند بیان داشته است که همه آنان را، به جز اندکی که از فساد در روی زمین جلوگیری می کردند، هلاک کرده است.

و خدای تعالی فرموده است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ. (۱)

این مطلب همان امر به معروف به پدر و مادر و خویشاوندان است.

خدای تعالی فرماید: لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّنْ نَّجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصِدْقِهِ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا. (۲)

و خدای تعالی فرموده است: وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا... (۳)

اصلاح همان جلوگیری از تجاوز و بازگرداندن به طاعت خداست، و اگر متجاوز برنگشت، خداوند دستور به مبارزه با او را داده و فرموده است: فَاقْتُلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ. (۴)

و این همان نهی از منکر است.

اما اخبار: از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: «هیچ گروهی نیستند که مرتکب گناهی شوند و در میان ایشان کسی باشد که بتواند آنها را نهی از منکر کند و نکند، مگر این که بزودی خداوند همه آنها را به عذابی از جانب خود گرفتار می سازد.» (۵) از ابو ثعلبه خشنی نقل کرده اند که وی از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره تفسیر این آیه مبارکه

ص: ۱۱۹

۱- (۱۱) نساء/۱۳۵: ای کسانی که ایمان آورده اید کاملاً قیام به عدالت کنید، برای خدا گواهی دهید، اگر چه (این گواهی) به زیان خود شما یا پدر و مادر یا نزدیکان شما بوده باشد.

۲- (۱۲) نساء/۱۱۴: در بسیاری از سخنان در گوشی (و جلسات محرمانه) آنها خیر و سودی نیست مگر کسی که (به این وسیله) امر به کمک به دیگران یا کار نیک یا اصلاح در میان مردم کند، و هر کس برای خشنودی پروردگار چنین کند، پاداش بزرگی به او خواهیم داد.

۳- (۱۳) حجرات/۹: هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به نزاع و جنگ پردازند، در میان آنها صلح برقرار سازید.

۴- (۱۴) حجرات/۹: و اگر یکی از آنها بر دیگری تجاوز کند با طایفه ظالم پیکار کنید تا به فرمان خدا باز گردد.

۵- (۱۵) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۴۳۶ کتاب خود و ابن ماجه و ابن حبان - به طوری که در الجامع الصغیر غیر آمده - به سند حسن آورده اند.

پرسید: «لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ». (۱) پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای ابو ثعلبه، امر به معروف و نهی از منکر کن و هرگاه دیدی که مردم به دنبال حرص و آز هستند و از هوای نفس پیروی می کنند و دنیا را برگزیده اند و هر صاحب نظری، فریفته نظر خویش است، مواظب خودت باش و توده مردم را رها کن، زیرا در پی شما آشوبهایی مانند پاره های تیره شب است، کسی که در آن اوقات به دست آویزی همچون دست آویز شما چنگ زند، اجر و مزد پنجاه تن از شما را دارد.

گفتند: یا رسول الله، آیا اجر پنجاه تن از آن مردم را؟ فرمود: بلکه از شما را که نیکوکاری را یاری می کند در حالی که آنها نمی کنند. (۲) از ابن مسعود درباره تفسیر این آیه پرسیدند، او گفت: اینک زمان تفسیر آن نیست، امروز متن آیه قابل قبول است و لیکن نزدیک است که زمان تفسیر آن فرارسد؛ آن وقت شما امر به معروف می کنید، با شما چنین و چنان عمل می کنند و سخن می گوید، کسی از شما نمی پذیرد، در آن زمان است که «باید به خود پردازید و هنگامی که شما هدایت یافتید، گمراهی کسانی که گمراه شده اند به شما زیانی نمی رساند.» (۳) رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «باید امر به معروف و نهی از منکر کنید اگر نه خداوند بدکاران شما را به شما مسلط می کند و از آن پس نیکان شما هر چه دعا می کنند، مستجاب نمی شود.» (۴) مقصود این است که هیبت و شکوه آنان در نظر اشرار از بین می رود در نتیجه اهمیتی به آنها نمی دهند و از آنها نمی ترسند.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای مردم! خدای تعالی می فرماید: ای مردم! باید امر به معروف و نهی از منکر کنید، پیش از آن که دعا کنید و مستجاب نشود.» (۵)

ص: ۱۲۰

-
- ۱- (۱۶) مائده/۱۰۵: هنگامی که شما هدایت یافتید گمراهی کسانی که گمراه شده اند به شما زیانی نمی رساند.
 - ۲- (۱۷) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۴۰۱۴، کتاب الفتن نقل کرده است.
 - ۳- (۱۸) این حدیث را عبد بن حمید و سعید بن منصور- به طوری که در در المنثور، ج ۲، ص ۳۳۹ آمده- از وی نقل کرده است.
 - ۴- (۱۹) ابن حدیث را طبرانی در الأوسط و بزار از ابو هریره- به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۶۶ آمده است- نقل کرده اند.
 - ۵- (۲۰) این حدیث را اصفهانی در حدیثی از ابن عمر- به طوری که در الترغیب، ج ۳، ص ۲۳۱ آمده- نقل کرده است.

آن حضرت می فرماید: «کارهای نیک در برابر جهاد در راه خدا به قدر آب دهان انداختن در دریایی ژرف است، و تمام اعمال نیکو و جهاد در راه خدا در برابر امر به معروف و نهی از منکر بیش از آب دهان در برابر اقیانوسی ژرف نمی باشد.» (۱) پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «همانا خدای تعالی از بنده می پرسد: چه باعث شد که منکر را دیدی و نهی از منکر نکردی؟ هرگاه خداوند دلیلی را به بنده اش تلقین کند، می گوید:

پروردگارا! به تو اعتماد ورزیدم و از مردم فاصله گرفتم.» (۲) آن حضرت فرمود: «مبادا میان معابر و بر رهگذرها بنشینید، گفتند: ما ناگزیر از نشستیم، زیرا رهگذرها انجمن ماست و در آنجاها گفتگو می کنیم. فرمود: اگر نمی خواهید این مکانها را ترک کنید پس حق آن را ادا کنید، عرض کردند: حق راه چیست؟ فرمود: چشم پوشیدن [از نامحرم] و آزار نرساندن [به مردم] و جواب سلام [دیگران] را دادن و امر به معروف و نهی از منکر.» (۳) پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «تمام سخنان فرزند آدم به زیان اوست نه به سود او، جز امر به معروف یا نهی از منکر و ذکر خدا.» (۴) آن حضرت فرمود: «همانا خداوند خواص را به واسطه گناهان عامه مردم عذاب نمی کند مگر این که منکری بین آنها ظاهر شود در حالی که خواص می توانند نهی از منکر بکنند ولی نکنند.» (۵) ابو امامه باهلی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود: «چگونه خواهید بود وقتی که زنان شما سرکشی کنند و جوانانتان فاسق شوند و شما جهاد را ترک کنید؟ عرض کردند:

ص: ۱۲۱

۱- (۲۱) عراقی گوید: این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس با اکتفای به سطر اول از حدیث جابر با اسناد ضعیف نقل کرده ولی سطر دیگر را علی بن معبد در کتاب الطاعة و المعصیه از روایت یحیی بن عطا به طور مرسل نقل کرده است که من این شخص را نمی شناسم. می گویم: در کافی، ج ۵، ص ۵۹ نظیر همین آمده است.

۲- (۲۲) این حدیث را ابن ماجه در سنن به شماره ۴۰۱۷، از قول ابو سعید خدری نقل کرده است.

۳- (۲۳) این حدیث را مسلم در ج ۷، ص ۳ از قول ابو سعید خدری نقل کرده است.

۴- (۲۴) این حدیث را ابن سنی در کتاب عمل الیوم و اللیله، ص ۳ نقل کرده و ابو داود و ابن ماجه از قول عدی بن عدی نظیر آن را نقل کرده است.

۵- (۲۵) این حدیث را احمد در مسند خود، ج ۳، ص ۱۹۲ از قول عدی بن عمیره نقل کرده و ابو داود در سنن، ج ۲، ص ۴۳۸ از حدیث عدی بن عدی نظیر آن را آورده است.

یا رسول الله، آیا چنین چیزی شدنی است؟ فرمود: آری، به خدایی که جان من در اختیار اوست بدتر از آن خواهد شد، پرسیدند: یا رسول الله، بدتر از آن چیست؟ فرمود: چگونه خواهید بود وقتی که امر به معروف و نهی از منکر نکنید؟ عرض کردند: یا رسول الله، مگر چنان چیزی می شود؟ فرمود: آری، قسم به آن که جان من در دست اوست، بدتر از آن خواهد شد، عرض کردند: بدتر از آن چیست؟ فرمود: چگونه خواهید بود وقتی که معروف را منکر و منکر را معروف بینید؟ گفتند: یا رسول الله آیا چنین چیزی ممکن است؟ فرمود: آری سوگند به آن که جان من در اختیار اوست بدتر از آن خواهد شد، گفتند: بدتر از آن چیست؟ فرمود: چگونه خواهید بود وقتی که امر به منکر و نهی از معروف کنید، گفتند: یا رسول الله، آیا چنین چیزی می شود؟ فرمود: آری قسم به خدایی که جان من در دست اوست، بدتر از آن هم خواهد شد، خدای تعالی می فرماید: به ذات مقدس سوگند خورده ام آنان را به آشوبی گرفتار سازم که شخص بردبار هم سرگردان بماند. ^(۱) عکرمه از ابن عباس نقل کرده که گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: مبادا نزد مردی بایستید که مظلومی را می کشد، زیرا لعنت خدا بر کسی نازل می شود که در آن وقت حاضر باشد و از او دفاع نکند.» ^(۲) رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «سزاوار نیست برای کسی که در جایی شاهد حقی باشد مگر این که آن حق را بازگو کند زیرا گفتن حق نه باعث جلو آمدن اجل او می شود و نه هرگز او را از روزی حتمی خود محروم می سازد.» ^(۳) این دو حدیث دلیل آن است که ورود به خانه های ظالمان و فاسقان جائز نیست و حضور در جاهایی که منکر را در آنها می بیند و توان از بین بردن آن را ندارد روا

ص: ۱۲۲

۱- (۲۶) عراقی گوید: این حدیث را ابن ابی الدنیا با اسناد ضعیف، بدین عبارت: «چگونه خواهید بود آن وقتی که امر به منکر کنید و نهی از معروف» و ابو یعلی از قول ابو هریره در حالی که به سه سؤال و جواب اول اکتفا کرده بدون دو سؤال بعدی نقل کرده اند و اسناد آن ضعیف است و از کتاب کافی نیز نظیر آن خواهد آمد.

۲- (۲۷) این حدیث را طبرانی و بیهقی با سندی حسن - به طوری که در الترغیب، ج ۳، ص ۳۰۴ آمده - نقل کرده اند.

۳- (۲۸) این حدیث را بیهقی در الشعب از قول ابن عباس با همان سند حدیث قبلی نقل کرده است. (المغنی).

نمی باشد، زیرا فرموده است بر کسی که در این قبیل جاها حاضر باشد لعنت خدا نازل می شود، و مشاهده منکر در جایی که نیازی به رفتن وی نبوده، با این بهانه که قدرت جلوگیری نداشته جائز نیست، از این رو جمعی از گذشتگان گوشه گیری را برگزیدند به آن دلیل که منکر را در بازارها و جشنها و انجمن ها می دیدند در حالی که نمی توانستند جلوگیری کنند و این امر خود دوری از مردم را می طلبد.

ابن مسعود می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرده مگر آن که یارانی داشته است، آن پیامبر تا وقتی که خدا می خواست بین ایشان می ماند و در میان آنها به کتاب خدا و فرمان او عمل می کرد، تا خداوند پیامبرش را از دنیا می برد، آن یاران به کتاب خدا و فرمان او و سنت پیامبرش عمل می کردند و چون آنان منقرض می شدند، پس از آنها گروهی بالای منبرها می رفتند آنچه می دانستند می گفتند و آنچه را بد می دانستند خود عمل می کردند، پس هر گاه چنان زمانی را درک کردید، بر هر مؤمنی لازم است که با دستش جهاد و مبارزه کند، اگر نتوانست با زبانش و اگر با زبان هم نتوانست پس به قلبش (ناراحت شود)؛ اسلام چیزی جز این نیست.» (۱) ابن مسعود گوید: مردم روستایی مرتکب گناه می شدند و چهار نفر بودند که نهی از منکر می کردند یکی از آنها به پا خاست و گفت: شما چنین و چنان می کنید و شروع کرد به نهی از منکر و بازگو کردن عمل زشتی که مرتکب می شدند و آنها جواب رد می دادند و از کارهای خود دست بر نمی داشتند، در نتیجه یکدیگر را دشنام دادند و او به مبارزه با آنها برخاست و آنها بر او غالب شدند. پس کناره گیری کرد و گفت: خدایا! من آنها را نهی از منکر کردم اطاعت نکردند، دشنام دادم، آنها هم مرا دشنام دادند با آنها جنگیدم بر من غالب شدند، آنگاه به راه خود رفت، سپس دیگری قیام کرد و آنها را نهی از منکر نمود، اطاعت نکردند، پس به آنها دشنام داد، آنها نیز او را دشنام دادند، در نتیجه گوشه گیری کرد و گفت: خدایا! من آنها را نهی از منکر کردم، اطاعت نکردند و دشنام دادم، آنها نیز مرا دشنام دادند و اگر با ایشان می جنگیدم بر من غالب می شدند، آنگاه سوّمین نفر قیام کرد و آنها را نهی از منکر نمود و آنها اطاعت نکردند و او از ایشان کناره گرفت و گفت: پروردگارا! من آنها را نهی از منکر کردم ولی آنها از من اطاعت نکردند و اگر دشنام می دادم، آنها نیز به من دشنام می دادند و اگر مبارزه می کردم بر من غالب

ص: ۱۲۳

می شدند و بعد به راه خود رفت، سپس چهارمی قیام کرد و گفت: خداوند!! اگر من آنها را نهی از منکر می کردم نافرمانی می کردند و اگر دشنام می دادم، دشنام می دادند و اگر با آنها می جنگیدم بر من غالب بودند و بعد رفت. ابن مسعود می گوید: از میان شما نظیر این چهارمین نفر، با وجود این که مقام او پست تر از همه بود، نیز کم است! ابن عباس گوید: «به رسول خدا عرض شد: آیا مردم قریه ای که در میان آنها افراد صالح وجود دارند، هلاک می شوند؟ فرمود: آری، گفتند: چرا یا رسول الله؟ فرمود: به دلیل این که گنهکاران را می بینند و در برابر نافرمانیهای خدای عزّ و جلّ ساکت می مانند.» (۱)

فصل

(۱) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) روایتی از امام باقر علیه السلام در کافی آمده است که می فرماید: «در آخر الزمان گروهی مورد اطاعت دیگرانند که در میان آنها عده ای نوحاستگان نادان ریا می ورزند و به زهد و عبادت خودنمایی می کنند. امر به معروف و نهی از منکر را واجب نمی دانند مگر وقتی که ایمن از ضرر باشند و برای یافتن راههای جواز و بهانه در پی لغزشها و عمل نادرست دانشمندان هستند. تا وقتی به نماز و روزه رو می آورند که به جان و مالشان صدمه ای نزنند و اگر نماز به فعالیتهای مالی و بدنی آنها ضرر داشته باشد به یقین آن را ترک می گویند همان طور که بالاترین و ارزنده ترین واجبات را ترک کرده اند، زیرا امر به معروف و نهی از منکر واجب بزرگی است که بدان وسیله تمام واجبات انجام می گیرد، آن وقت است که خشم خدای تعالی بر ایشان کامل می شود و عذابش همه را فرا می گیرد و در نتیجه نیکان، در سرای تبهکاران و خردسالان، در خانه بزرگسالان از بین می روند. به راستی که امر به معروف و نهی از منکر راه پیامبران و روش صالحان است و اجبی است بزرگ که بدان وسیله تمام واجبات به پا داشته می شود و راههای دین از بدعتها و انحرافها ایمن می گردد و کسبها حلال می شود و حقوق مردم بازگردانده می شود و زمین آباد می گردد و از ستمگران انتقام گرفته می شود و امور

ص: ۱۲۴

۱- (۳۰) این حدیث را طبرانی در الکبیر و الاوسط نقل کرده است، در سلسله سند آن یحیی بن یعلی اسلمی وجود دارد و او ضعیف است، همچنین -به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۶۸ آمده است- بزّار نیز آن را روایت کرده است.

دین و دنیا راست می گردد. بنا بر این با دلهایتان نهی از منکر کنید و با زبانتان بگویید و به پیشانی [بدکاران] بزیند و در راه خدا از ملامت ملامتگران نترسید. اگر پند گرفتند و به راه حق بازگشتند، ایرادی بر ایشان نیست، «بلکه ایراد و مجازات بر کسانی است که به مردم ستم می کنند و در زمین به ناحق ظلم روا می دارند، برای آنها عذاب دردناکی است.» (۱) و اگر پند نگرفتند و به راه حق بازنگشتند به تن خود با ایشان مبارزه کنید و با قلبتان از آنها خشمگین باشید. [اما] در پی قدرت و جستجوی ثروت و برای پیروزی بر ایشان، بر آنان ستم روا مدارید تا تسلیم فرمان خدا شوند و در خط طاعت در آیند.

خدای تعالی به حضرت شعیب پیامبر صلی الله علیه و آله وحی کرد که صد هزار از قوم تو را هلاک می کنم؛ چهل هزار از بدکاران و شصت هزار از نیکان ایشان را، شعیب علیه السلام عرض کرد:

پروردگارا! این گروه بدکاران به جای خود، اما نیکان را چرا؟ خدای تعالی خطاب فرمود: چون ایشان گنهکاران را به حال خود گذاشتند و آنان را از کار زشتشان باز نداشتند و به سبب خشم من خشمگین نشدند.» (۲) از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «فداست ندارد آن امتی که در میان آنها حق ضعیف از قوی بدون نگرانی و رنج باز ستانده نشود.» (۳) از ابو الحسن علیه السلام نقل شده است که فرمود: «یا باید امر به معروف و نهی از منکر کنید و یا آن که بدهای شما بر شما گمارده می شوند، پس نیکان شما دعا می کنند و دعایشان مستجاب نمی گردد.» (۴) از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل شده است: «وای بر گروهی که اطاعت خدا را در امر به معروف و نهی از منکر نمی کنند.» (۵) از امام باقر علیه السلام است که فرمود: «بد مردمانی هستند آن مردمی که امر به معروف و نهی از منکر را عیب می دانند.» (۶) از امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده است که حمد و ثنای خدا را به جا آورد و گفت: «باری کسانی که پیش از شما بودند، به سبب گناهانی که مرتکب می شدند و عالمان دینی و دانشمندان مسیحی آنان را نهی از منکر نکردند، هلاک شدند و چون در گناهان خود

ص: ۱۲۵

۱- (۳۱) شورا/۴۲.

۲- (۳۲) کافی، ج ۵، ص ۵۶.

۳- (۳۳) کافی، ج ۵، ص ۵۶.

۴- (۳۴) کافی، ج ۵، ص ۵۶.

۵- (۳۵) کافی، ج ۵، ص ۵۶.

۶- (۳۶) همان مأخذ، ص ۵۷، به شماره ۵.

پایدار ماندند و علمای دینی و دانشمندان آنان را از آن رفتار منع نکردند، عذابها بر ایشان فروریخت. بنا بر این شما امر به معروف و نهی از منکر کنید و بدانید که امر به معروف و نهی از منکر هرگز اجل را نزدیک و روزی را قطع نمی کند، زیرا آنچه خداوند مقرر فرموده همچون قطره های باران از آسمان به زمین فرود می آید و به هر کسی به مقدار زیاد یا کم که خدا مقدر کرده است، می رسد، پس اگر به کسی از شما مصیبتی در خانواده یا مال و یا جانان رسید یا آن که از برادر مسلمانی درباره خانواده یا مال و یا جانان خوشنیتی (۱) دیدید، نباید نسبت به او برآشفته شوید، زیرا که فرد مسلمان تا وقتی که مرتکب عمل پستی نشده از خیانت دور است؛ عملی که هرگاه بین مردم فاش شود شرم می کند و فرومایگان اصرار به نشر آنها دارند مانند قمار باز برنده ای که در نخستین موفقیت از تیربازیش انتظار جلب منفعت و دفع ضرر دارد، همچنین شخص مسلمانی که از خیانت دور است، از خدای تعالی یکی از دو نیکی را انتظار دارد؛ یا دعوت حق را لیبیک گوید که آنچه نزد خداست برای او بهتر است و یا روزی خدا را می خواهد برای این که دارای خانواده و ثروت شود و دیانت و شخصیت داشته باشد، زیرا مال و اولاد زراعت دنیا و عمل صالح زراعت آخرت است و گاهی خداوند هر دوی آنها را برای مردمانی فراهم می آورد. (۲) از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «خداوند دو فرشته به سوی مردم شهری فرستاد تا آن شهر را بر سر مردمش خراب کنند، وقتی که فرشتگان به آن شهر رسیدند، مردی را در حال دعا و تضرع دیدند، یکی از فرشتگان به رفیقش گفت: آیا این شخص را نمی بینی که دعا می کند؟ او گفت: می بینم، اما دستور پروردگارم اجرا می کنم. آن فرشته گفت: اما من دست به کاری نمی زنم بلکه نزد پروردگارم برمی گردم. و به درگاه خداوند بازگشت و عرض کرد: پروردگارا! من به آن شهر رسیدم و فلان بنده تو را دیدم که به درگاه تو دعا می کند و می نالد. خداوند فرمود: برو و دستوری را که داده بودم اجرا کن. زیرا او مردی است که هرگز چهره اش را به سبب معصیت من در هم نکشیده

ص: ۱۲۶

-
- ۱- (۳۷) در متن کلمه «جفوه» به معنای خشونت و تندی آمده است اما در مأخذ اصلی (ج ۵ کافی) «غفیره» آمده است که صحیح تر است و معنای جمله چنین می شود: در برادر مسلمانی مال و اولاد فراوانی دیدید، باعث حسد شما نسبت به او نشود.
- ۲- (۳۸) کافی، ج ۵، ص ۵۷، شماره ۶.

است.» (۱) از آن حضرت نقل شده است که «مردی از قبیلهٔ خثعم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: یا رسول الله، بالاترین چیز در اسلام چیست؟ فرمود: ایمان به خدا عرض کرد: پس از ایمان چیست؟ فرمود: صلۀ رحم، گفت: بعد از آن چیست؟ فرمود: امر به معروف و نهی از منکر، آن مرد پرسید: حال کدام عمل نزد خدا مبعوض تر است؟ فرمود:

شرک به خدا، عرض کرد: بعد از آن چیست؟ فرمود: قطع رحم، عرض کرد: بعد از قطع رحم، چیست؟ فرمود: امر به منکر و نهی از معروف.» (۲) از آن حضرت است که می گوید: «امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما امر فرمود تا با گنهکاران با چهرهٔ درهم کشیده برخورد کنیم.» (۳) از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «امر به معروف و نهی از منکر دو مخلوق از آفریده های خدایند؛ هر کس آنها را یاری کند، خداوند او را عزیز گرداند و هر که آنها را خوار کند، خداوند او را خوار سازد.» (۴) از آن حضرت نقل شده است «که هرگاه بر جمعی می گذشت که با هم در ستیز بودند، از آنها نمی گذشت مگر آن که سه مرتبه با صدای بلند می فرمود: از خدا بترسید.» (۵) از ابو الحسن الرضا علیه السلام است که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: هرگاه ائمتنا امر به معروف و نهی از منکر را به یکدیگر واگذارند باید به خداوند اعلام جنگ کنند.» (۶) از امام صادق علیه السلام نقل شده است که می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چگونه خواهید بود زمانی که زنان شما فاسد و جوانان شما فاسق شوند و امر به معروف و نهی از منکر نکنید؟ عرض شد: یا رسول الله، آیا چنین زمانی خواهد بود؟ فرمود: آری، و بدتر از آن هم خواهد شد، چگونه خواهید بود وقتی که امر به منکر کنید و نهی از معروف؟ گفتند: یا رسول الله، آیا چنین چیزی خواهد شد؟ فرمود: آری، و بدتر از آن هم خواهد شد،

ص: ۱۲۷

۱- (۳۹) همان مأخذ، ص ۵۸، شماره ۸.

۲- (۴۰) همان مأخذ، همان ص، شماره ۹.

۳- (۴۱) همان مأخذ، همان ص.

۴- (۴۲) همان مأخذ، ص ۵۹.

۵- (۴۳) همان مأخذ، ص ۵۹.

۶- (۴۴) همان مأخذ، ص ۵۹.

چگونه خواهید بود وقتی که منکر را معروف و معروف را منکر ببینید.» (۱) از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است: «همانا خداوند مؤمن ضعیف بی دین را دشمن می دارد، عرض شد: مؤمنی که بی دین باشد، چگونه مؤمن است؟ فرمود: آن که نهی از منکر نمی کند.» (۲) در کتاب تهذیب از امام صادق علیه السلام نقل شده است، به گروهی از یارانش فرمود: «بر من لازم است که بی گناهان شما را به جرم مبتلایان مؤاخذه کنم، چگونه بر من لازم نباشد در حالی که شما از زشتکاری کسی مطلع می شوید و بر او اعتراض نمی کنید، از او فاصله نمی گیرید و او را نمی آزارید تا آن عمل را ترک کند.» (۳) امیر المؤمنین علیه السلام در پایان گفتاری فرمود: «هر کس نهی از منکر را با قلب، دست و زبانش ترک کند، مرده ای در بین زنده هاست.» (۴) غزالی این سخن امیر المؤمنین علیه السلام را در بخش آثار به حدیثی نسبت داده و در همان جا از علی علیه السلام نقل شده است (۵) که فرمود: «نخستین چیزی که باعث غلبه و پیروزی شما می شود؛ جهاد با دست، سپس جهاد با زبان و پس از آن جهاد با دلهاست؛ آن که اگر به دل هم امر به معروف و نهی از منکر نشود، آن دل واژگونه و زیر و رو خواهد شد.» (۶)

باب دوم: ارکان و شرائط امر به معروف و نهی از منکر

ارکان و شرائط امر به معروف و نهی از منکر

(۱) می گویم: چون سخنان غزالی در این باب بر اصول نادرست عامه از قبیل رأی استحسان، قیاس و استدلال به تشابهات که با یکدیگر متناقض و خود باعث سرگردانی و اشتباه بیشترند، مبتنی می باشد، از ذکر آنها صرف نظر می کنیم و خلاصه ای از آنچه را که از امامان معصومان علیهم السلام به ما رسیده است می آوریم بخشی از روایات ایشان را در

ص: ۱۲۸

۱- (۴۵) همان مأخذ، ص ۵۹.

۲- (۴۶) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۴۷) التهذیب، ج ۲، ص ۵۶.

۴- (۴۸) التهذیب، ج ۲، ص ۵۶.

۵- (۴۹) بخش آثار از همین کتاب؛ احیاء العلوم.

۶- (۵۰) این حدیث را آمدی در غرر الحکم نقل کرد، همان طوری که در مستدرک، ج ۲، ص ۳۶۱ آمده است.

تأیید و تثبیت مطلب نقل می کنیم، ان شاء الله.

با توفیق الهی می گوئیم: امر به واجب، واجب است و امر به مستحب، مستحب است و نهی از حرام، واجب ولی این وجوب و استحباب مخصوص گروه خاصی است و آن طور که غزالی تصوّر کرده، شامل یکایک مردم نمی شود بلکه با چهار شرط بر فرد ثابت می گردد:

۱- علم به واجب یا مستحب و یا حرام بودن امور، یعنی شناخت معروف یا منکر، به دور از شبهه بنا بر این در امور متشابه امر به معروف و نهی از منکر واجب نیست.

۲- احتمال تأثیر بنا بر این اگر بداند یا احتمال قوی بدهد که اقدامش تأثیر ندارد، واجب و مستحب نیست، چون بی فایده است.

۳- شخص مخاطب امر به معروف و نهی از منکر، بر ادامه عمل خود اصرار داشته باشد اما اگر نشانه ای باشد که آن کار را ترک کرده است، تکلیف ساقط می شود، چون دیگر امر به معروف و نهی از منکر بیهوده است.

۴- مفسده ای در پی نداشته باشد. اما اگر احتمال ضرر برای خود یا فردی از مسلمانان را بدهد، تکلیف ساقط می شود؛ زیرا ضرر و اضرار در دین روا نیست. البته جست و جو جائز نیست، مانند گوش دادن برای شنیدن صدا و بو کشیدن و بررسی زیر لباس اشخاص و نظیر این ها. و هرگاه این شرایط جمع شد و شخص مطلع تنها بود امر به معروف و نهی از منکر بر او واجب عینی می شود ولی اگر دو تن بودند و یکی امر یا نهی را آغاز کرد آن دیگری اگر گمان برد که همکاری او تأثیری در زود به نتیجه رسیدن و نفوذ انزجار دارد بر او نیز واجب است اگر نه واجب نیست؛ زیرا هدف به جای آوردن معروف و ترک منکر است. پس هرگاه آن دو با عمل یک فرد حاصل گردد تلاش دیگری بیهوده خواهد بود. و این است معنای قول کسانی که گفته اند: امر به معروف و نهی از منکر واجب کفایی است ولی کسانی که می گویند این فریضه واجب عینی است آن کسی را در نظر دارند که واجد تمام شرایط باشد، بنا بر این مورد اختلاف تنها این است که با اقدام بی اثر اشخاص، تکلیف امر به معروف و نهی از منکر از افراد جامع شرایط ساقط است یا نه؟ از مولایمان امام صادق علیه السلام درباره امر به معروف و نهی از منکر سؤال شد، آیا بر تمام امت واجب است یا نه؟ فرمود: نه. پرسیدند: چرا واجب نیست؟ فرمود: این کار بر عهده شخص نیرومندی است که فرمانش را ببرند و معروف را از منکر باز شناسد، نه بر کسانی

که ناتوانند و خود هدایت نیافته اند و از روی ناآگاهی دیگران را از حق به سوی باطل می خوانند. و دلیل بر این مطلب سخن خدای تعالی است: **وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ... (۱)** این موضوع خاص است نه عام، چنان که خدای تعالی فرموده است: **وَمِنْ قَوْمٍ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ (۲)** و نفرمود امت موسی یا تمام قوم موسی در حالی که ایشان در آن روز امتهای مختلفی بودند. امت شامل یک فرد و بیشتر است. و همچنین خدای تعالی فرموده است: **إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ. (۳)** می فرماید: «ابراهیم مطیع فرمان خدای بود. اما بر شخص ناآگاهی که در ناتوانی بسر می برد و نیرو و پشتیبان و فرمانبری ندارد، حرجی نیست.» **(۴)** آنگاه درباره معنای این حدیث نبوی از آن حضرت پرسیدند: «بالا-ترین جهاد، سخن عادلانه ای است که در حضور رهبر ظالمی ابراز شود. فرمود: این مطلب بر آن اساس است که شخص پس از شناخت واقع او را امر می کند و او می پذیرد.» **(۵)** کلام امام علیه السلام است به این که وجوب امر به معروف و نهی از منکر شرایطی دارد و بر کسی که آنها را نداشته باشد واجب نیست، در این حدیث سه شرط از شرایط را بیان کرده ولی اصرار بر منکر را شاید برای وضوح آن نگفته است.

در حدیث دیگری از آن حضرت نقل شده است: «فقط و فقط مؤمن از امر به معروف و نهی از منکر پند می گیرد و جاهل از آن می آموزد ولی صاحب تازیانه و شمشیر، هرگز.» **(۶)** از آن حضرت نقل شده است: «هر که متعرض پادشاه ظالمی شود و گرفتاری پیدا کند، پاداشی برای آن نخواهد داشت و از نعمت صبر برخوردار نخواهد بود.» **(۷)** از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «سزاوار نیست برای مؤمن که خودش را خوار سازد. پرسیدند: چگونه خود را خوار می کند؟ فرمود: دست به کاری می زند که از

ص: ۱۳۰

۱- (۱) آل عمران/۱۰۴: باید از میان شما جمعی دعوت به نیکی کنند و امر به معروف و نهی از منکر انجام دهند و آنها رستگارانند.

۲- (۲) اعراف/۱۵۹: و از قوم موسی گروهی به سوی حق هدایت می کنند و حاکم به حق و عدالتند.

۳- (۳) نحل/۱۲۱: همانا ابراهیم (به تنهایی) یک امت بود، مطیع فرمان خدا.

۴- (۴) کافی، ج ۵، ص ۵۹-۶۰.

۵- (۵) کافی، ج ۵، ص ۵۹-۶۰.

۶- (۶) همان مأخذ باب انکار المنکر بالقلب، ص ۶۰.

۷- (۷) همان مأخذ باب انکار المنکر بالقلب، ص ۶۰.

توان او بیرون است.» (۱) از آن حضرت است که فرمود: «خدای عزّ و جلّ تمام امور مؤمن را به او واگذار کرده است ولی به او اجازه نداده تا شخصیت والای خود را ذلیل کند. آیا نمی بیند که خدای تعالی در این باره می فرماید: وَ لِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ . (۲) و سزاوار است که مؤمن عزیز باشد نه ذلیل.» (۳) وانگهی نهی از منکر مراتبی دارد که نخستین مرتبه آن انکار به دل است به این معنا که مرتکب را در دل به سبب ارتکاب گناه دشمن بدارد و آن فقط مشروط است به آگاهی نهی کننده و اصرار نهی شده نه دو شرط دیگر. سپس به اظهار ناراحتی که اگر ترک کرد کفایت می کند، اگر نه از او اعراض و دوری کند. و اگر نشد با زبان موعظه و مدارا و به ترتیبی آسان گیرانه او را باز بدارد و اگر بازداشتن جز با زدن و نظایر آن ممکن نگردد همان کار را بکند. و اگر نیاز به ایراد جرح باشد، خودداری از آن بهتر است. گفتگو درباره این موضوع کم فایده است، زیرا شخصی که دارای شرایط است مقتضای حال را بهتر می داند.

در حدیث آمده است: «پایین ترین درجه نهی از منکر آن است که با معصیت کاران با چهره درهم کشیده برخورد شود.» (۴) در حدیث دیگری آمده است: «همین قدر در عزّت مؤمن بس که هر گاه منکری را ببیند خداوند بداند که او در دل ناراضی است.» (۵) از امیر المؤمنین علیه السلام است که می گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر که کار [بدی] را ببیند و از آن آزرده خاطر شود، مانند کسی است که در آنجا نبوده و هر که در وقت انجام کاری نبوده ولی از آن خوشنود است مانند کسی است که حضور داشته است.» (۶)

ص: ۱۳۱

-
- ۱- (۸) همان مأخذ، ص ۶۴.
 - ۲- (۹) منافقون/۸: در حالی که عزّت مخصوص خدا و رسول او و مؤمنان است.
 - ۳- (۱۰) کافی، ج ۵، ص ۶۴.
 - ۴- (۱۱) این حدیث را شیخ در تهذیب، ج ۲، ص ۵۷ از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده است.
 - ۵- (۱۲) کافی، ج ۵، باب انکار المنکر بالقلب، ص ۶۰.
 - ۶- (۱۳) جعفریات با اسناد از جعفر بن محمد علیه السلام به نقل از پدران بزرگوارش از امیر المؤمنین از پیامبر صلی الله علیه و آله، به طوری که در مستدرک، ج ۲، ص ۳۶۱ آمده است. و ابو داود در ج ۲، ص ۴۳۸ آن را نقل کرده است.

این مقدار از اخبار، از زیاده‌گویی غزالی در این باب کفایت می‌کند، با توجه به این که اساس کار وی بر اصول عامه نهاده شده و در اکثر موارد به طور قطع حکم نمی‌کند و حال این که حکم، با اختلاف زمانها و حالات، تفاوت می‌کند و از طرفی مراتب مکروهاتی که غزالی بر حسب گمان به آن گرایش پیدا کرده قابل قبول باشند یا نباشند متفاوت است و این مطالب در جایی است که بتوان اجتهاد کرد. در حالی که هر کسی به کار خود بیناست.

غزالی از عمر روایت کرده است که وی از دیوار خانه مردی بالا رفت و آن مرد را در حالت ناپسندی دید و به او اعتراض کرد، او در جواب گفت: یا امیر المؤمنین! اگر من از یک جهت نافرمانی خدا را کرده‌ام، تو از سه جهت معصیت خدا را مرتکب شده‌ای. عمر پرسید: کدام است آن سه جهت؟ گفت: خدای تعالی فرمود: «تَجَسَّسْ نَكْنِید» تو تجسس کردی، و فرمود: «از در خانه‌ها وارد شوید» تو روی دیوار آمدی. و خداوند فرمود: «جز به خانه‌های خودتان- تا با اهل خانه انس نگرفته و سلام نداده‌اید- وارد نشوید» و تو سلام ندادی، عمر با شنیدن سخنان وی، او را وا گذاشت و با او شرط کرد که توبه کند.

می‌گوییم: صاحب خانه سزاوارتر بود که با عمر شرط کند که وی توبه نماید؛ زیرا عمر نسبت به او گناهان بیشتری مرتکب شده بود. بلکه آن مرد سزاوارتر به فرمانروایی بود چون از او داناتر بود و بیش از او گنااهش را پنهان می‌داشت. در حالی که عمر یا جاهل بود و یا گستاخ بر انجام گناه. با وجود این‌ها، غزالی در فتوای خود به گفتار یا رفتار عمر استناد می‌کند و معتقد است که او پس از ابو بکر بالاترین صحابه است و این روایت را از او نقل می‌کند.

در مصباح الشریعه از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «هر کس از هوای نفس خود، دوری نکند و از آفات و شهوات نفسانی خلاص نشود و شیطان را مغلوب نسازد و خود را در حمایت خدا و توحید قرار ندهد و در امان عصمت او نباشد، شایستگی امر به معروف و نهی از منکر را ندارد؛ زیرا تا کسی دارای این اوصاف نباشد، هر امری را اظهار بدارد، حجتی در مقابل او خواهد بود و مردم سودی از آن نخواهند برد.

خدای عزّ و جلّ فرماید: أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ؟ (۱) و به او گفته می‌شود: ای

ص: ۱۳۲

۱- (۱۳) بقره/۴۴: آیا مردم را به نیکی دعوت می‌کنید، اما خودتان را فراموش می‌کنید.

خیانتکار! آیا از مردم چیزی را می خواهی که خود به خویشان در آن باره خیانت کرده ای و نسبت به آن افسار گسسته ای؟ نقل شده است که ابو ثعلبه اسدی از رسول خدا صلی الله علیه و آله راجع به این آیه پرسید: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ (۱)، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «امر به معروف و نهی از منکر کن و بر مصیبتی که بر تو وارد شود، صبر کن. و هنگامی که بینی مردم از حرص و آزمندی اطاعت می کنند و هوای نفس را می پرستند و هر کس خود رأی و خود بین است، توبه فکر خود باش و کار مردم را رها کن.

کسی که امر به معروف می کند لازم است که حلال و حرام را بشناسد و خود را از آنچه به مردم امر و نهی می کند فارغ کرده باشد، خیر خواه مردم و مهربان و همراه با مردم باشد.

با لطف و بیان خویش آنها را دعوت کند، و با تفاوت میزان حوصله آنها آشنا باشد تا هر کس را در جایگاه خودش قرار دهد. مکر و فریب نفس و دامهای شیطان را بشناسد و در برابر آنچه می بیند شکیبیا باشد، با مردم مقابله به مثل نکند و از ایشان شکوه ننماید.

تعصب نوزد و به خاطر خودش درشتی نکند. نیتش خالص برای خدا باشد. از او یاری بطلبد و رضای او را بجوید، پس اگر با او مخالفت کردند و به او ستم روا داشتند، تحمل کند و اگر موافق بودند و سخن او را پذیرفتند، سپاسگزار باشد. کار خود را به خدا واگذارد و به عیب خود توجه نکند. «(۲) در تهذیب، باب مربوط به کسانی که جهاد بر ایشان واجب است، ضمن حدیثی طولانی که عبد الملک بن عمرو از آن حضرت نقل کرده است (۳). سخنی آمده که مؤید این مطلب و در این مورد مفید است - ان شاء الله تعالی -.

غزالی در درجات و مراتب ثواب می گوید: درجه سوم، نهی با موعظه و اندرز و ترساندن از خداست و این درباره کسی است که می تواند کاری را انجام دهد و می داند که آن کار بد است و یا درباره کسی است که با علم به بدی عملی، اصرار بر انجام آن دارد مانند کسی که بر باده گساری، یا ستمگری و یا بر غیبت مسلمانان و نظایر آنها

ص: ۱۳۳

۱- (۱۴) مائده/۱۰۵: ای کسانی که ایمان آورده اید مراقب خود باشید هنگامی که شما هدایت یافتید گمراهی کسانی که گمراه شده اند، به شما زیانی نمی رساند.

۲- (۱۵) مصباح الشریعه، باب ۶۴.

۳- (۱۶) التّهذیب، ج ۲، ص ۴۶.

مداومت دارد که لازم است موعظه شود و او را از عذاب خدا بترسانند و اخباری را که متضمن وعده عذاب است بر او بخوانند و سرگذشت پیشینیان و عادت پرهیزکاران را برای او بگویند و تمام این ها از روی دلسوزی و مهربانی باشد، نه با درشتی و خشم، بلکه از سر دلسوزی بر او بنگرند. و گناهکاری او را یک مصیبت برای خودش بینند؛ زیرا مسلمانان مانند یک تن هستند. در اینجا آفت بزرگی وجود دارد که شایسته مراقبت است چون یک مهلکه است و آن این است که شخص عالم، در وقت معرفی خود را به سبب داشتن علم، عزیز و دیگران را به سبب نادانی، خوار و ذلیل می بیند و چه بسا در معرفی خود به دلیل شرافت علم و دانش به خودنمایی و ابراز برتری پردازد و به سبب پستی نادانی، طرف مقابل را خوار بشمارد که اگر انگیزه این باشد، این عمل زشت تر از عمل بدی است که به آن اعتراض می کند و مثل چنین کسی، مثل آن است که دیگری را از آتش نجات می دهد و خود در آتش می سوزد که نشان نهایت نادانی و لغزشی بزرگ و غائله ای هولناک است و این از فریب شیطان ناشی می شود که هر آدمی ممکن است به ریسمان او بیاویزد جز کسی که خداوند او را به عیبهای خودش آشنا سازد و چشم بصیرتش را به نور هدایت خویش بگشاید؛ زیرا تحقق دو نوع سلطه بر دیگران موجب حصول لذت بزرگی برای نفس آدمی است:

یکی تسلط بر عموم به وسیله علم و دیگری تسلط بر عموم به واسطه قدرت بازگشت هر دو این ها به خودنمایی و جاه طلبی است و این خود خواسته باطنی است که آدمی را به شرک خفی می کشاند. البته این حالت دارای ملاک و معیاری است که لازم است شخص مراقب، بدان وسیله خودش را بیازماید. و آن معیار این است که بازداشتن خویشتن از گناه و خودداری از مراقبت از دیگران نزد وی محبوب تر است یا پرداختن به مراقبت دیگران؛ پس اگر مراقبت نفس بر او دشوار و سنگین است در حالی که دوست دارد، به جای مراقبت از دیگران به خود بسنده کند و مراقبت نفس نماید، در این صورت انگیزه اش همان دین است و اگر پند گرفتن آن گنهکار از موعظه وی و باز ایستادنش به سبب نهی وی، محبوب تر است از پند گرفتن او از پند دیگران، بدانند که پیرو هوای نفس است و از این راه مراقبت می خواهد جاه طلبی خودش را ابراز بدارد! پس باید از خدا بترسد و نخست مراقبت نفس کند، در این حال است که به او می گویند: به حضرت عیسی علیه السلام گفته شد، ای پسر مریم نخست خود را موعظه کن اگر پند گرفتی، دیگران را

موعظه کن، اگر نه از من شرم کن.

به داود طائی گفتند: آیا دیده ای، مردی بر این امیران وارد شود و آنها را امر به معروف و نهی از منکر کند؟ گفت: من بر چنین کسی بیم تازیانه دارم. گفتند: اگر تاب تازیانه را داشته باشد؟ گفت: بر او بیم شمشیر دارم، گفتند: اگر بتواند آن را تحمل کند؟ گفت: از بیماری مزمن خودخواهی بر او بیم دارم. و من می گویم: بلکه به دلیل سرپیچی اش از دستور خدای سبحان، من بیم آتش دوزخ را برای او دارم؛ زیرا که خدای تعالی فرموده است: **وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ (۱)**، سخن به طور کامل در این باره قبلاً گفته شده است.

غزالی گوید:

باب سوم: در منکراتی که معمول و عادت مردم می باشد

در منکراتی که معمول و عادت مردم می باشد

(۱) ما به بخشی از آنها می کنیم.

تا از روی آنها به موارد مشابه استدلال کنند؛ زیرا هدف، حصر و بررسی آنها نیست.

می گویم: غزالی در این باب، منکرات مساجد و پس از آن، منکرات بازارها، سپس منکرات خیابانها و آنگاه منکرات همگانی را نام برده است امّا ما نیازی به ذکر این منکرات نمی بینیم، زیرا از نظر ما روا نیست کسی که جاهل به معروف است، دیگران را نهی از منکر کند و تنها بر کسی واجب است که عارف توانا بوده سخنش مقبول و جامع شرائط لازم باشد و کسی که دارای این اوصاف است نیازی ندارد تا ما منکر را برای او تعریف کنیم، علاوه بر آن تمام گفته های غزالی به اصل صحیحی مستند نیست بلکه برخی از آنها بر اساس اصول نادرست و نظرات بی پایه وی نهاده شده است، بنا بر این لازم است که ما این باب را پایان دهیم.

غزالی گوید:

ص: ۱۳۵

امر به معروف و نهی از منکر فرمانروایان و پادشاهان

(۱) مراتب امر به معروف را بیان کردیم و گفتیم که مرتبه اولش، تعریف و دوش موعظه و مرتبه سوم تندى و خشونت و مرتبه چهارم آن جلوگیری با زور و جبر و وادار کردن بر حق و صواب به وسیله زدن و مجازات است. در مورد پادشاهان از تمام آن مراتب دو مرتبه اول یعنی تعریف و موعظه جاز است. اما جلوگیری از اعمال پادشاه از روی قهر، برای افراد رعیت امکان ندارد، زیرا باعث آشوب و بلوا می شود و پیامد آن به مراتب بدتر از آن منکر خواهد بود. اما تندى در گفتار، مثل گفتن «ای ستمگر» «ای که از خدا نمی ترسی» و نظایر آن، اگر باعث به وجود آمدن آشوبی می گردد که از خود او تجاوز کرده و به دیگران هم برسد، جاز نیست ولی اگر جز بر خویشتن بیمی ندارد، جاز بلکه مستحب است؛ زیرا روش پیشینیان چنین بوده که خود را در معرض خطر قرار دهند و به طور آشکار نهی از منکر کنند بدون اعتنا به ریخته شدن خونشان و ابتلای به انواع شکنجه ها برای آن که می دانستند این، خود شهادت در راه خداست.

می گویم: از قرآن و اخبار اهل بیت علیهم السلام مستفاد می شود که این عمل روا نیست و امامان از این که مؤمن خود را خوار سازد و در معرض شکنجه های طاقت فرسا قرار دهد، نهی فرموده اند. و درستی اخباری که غزالی آورده است ثابت نشده و آنچه ثابت شده نیز چنانکه گذشت، قابل توجیه است.

غزالی گوید:

اما روش موعظه و امر به معروف و نهی از منکر، به شاهان که از دانشمندان گذشته نقل شده است، بخشی از آن را در باب ورود بر سلاطین از کتاب حلال و حرام آوردیم و اینک به داستانهای اکتفا می کنیم که از روی آنها روش موعظه و نهی از منکر پادشاهان را می توان دانست.

می گویم: آنچه غزالی از حکایات نقل کرده است، تنها در مورد برخورد گمراهان با ستمگران، به منظور کسب مقام والاتر و مقبولیت در نزد توده مردم است. اینان به سبب علاقه نفسانی و کشش قلبی که داشته اند و بعضی از ایشان نیز به دلیل سفاهت و حماقتشان و با علم به این که موعظه و نهی از منکر در بازداشتن آن ظالم هیچ تأثیری

ندارد جز آن که باعث نابودی خودشان می شود، و با این تصور که از این طریق به مقام شهادت دست می یابند، خویشتن را در معرض هلاکت و نهی خدای سبحان قرار می دادند.

پس فایده ای در ایراد امثال این حکایات نیست. علاوه بر آن که حکم این نوع برخوردها با اختلاف زمانها و حالات و اشخاص، تفاوت می کند. از این رو ما به یک داستان از آنچه غزالی نقل کرده، اکتفا می کنیم که مربوط به چنان کسان نیست و این داستان همان است که از ابن مهاجر نقل کرده و می گوید: امیر المؤمنین منصور وارد مکه شد و در دار الندوه فرود آمد. او آخر شبها از دار الندوه به قصد طواف بیرون می شد و طواف می کرد و نماز می گزارد بدون این که کسی بفهمد و چون فجر طلوع می کرد به دار الندوه باز می گشت و مؤذنان می آمدند و به او سلام می دادند. آنگاه اقامه نماز اعلام می شد و او بیرون می آمد و با مردم نماز می خواند. شبی در وقت سحر بیرون رفت و در آن میان که مشغول طواف بود ناگاه صدای مردی را از نزد ملتزم شنید که می گفت: بار خدایا به تو شکایت می کنم از ظهور ظلم و فساد در روی زمین و از ستم و طمعی که بین حق و حق دار جدایی انداخته است، منصور با عجله نزدیک شد حرفهای او را خوب شنید سپس برگشت و در گوشه ای از مسجد الحرام نشست، به دنبال آن مرد فرستاد و او را طلبید. قاصد نزد وی آمد و گفت: امیر المؤمنین را دریاب! آن مرد دو رکعت نماز خواند و رکن را بوسید و همراه فرستاده منصور آمد و سلام داد. منصور رو به او کرد و گفت: این چه حرفی بود که از تو شنیدم، می گفتی: جور و فساد روی زمین پیدا شده و ظلم و طمع بین حق و حق دار جدایی انداخته است؟! به خدا سوگند که این سخنان تو گوشهای مرا به درد آورد و مرا نگران و ناراحت کرد. گفت: یا امیر المؤمنین! اگر مرا امان دهی، از ریشه و اساس امور شما را مطلع خواهم کرد، اگر نه به امور مربوط به خودم اکتفا می کنم، زیرا آنها مهمترند. منصور گفت: تو بر جانت در امانی. آن مرد گفت: آن کسی را که طمع فرا گرفته تا جایی که بین او و بین حق و اصلاح مظاهر ظلم و فساد در روی زمین جدایی انداخته است، تو هستی. منصور گفت: وای بر تو، چگونه مرا طمع گرفته؟ در حالی که زر و سیم و ترش و شیرین در اختیار من است. گفت: یا امیر المؤمنین، آیا کسی را به قدر تو طمع گرفته است در حالی که خداوند تو را نگهبان جان و مال مسلمانان قرار داده و تو از امور ایشان غافل و سرگرم جمع آوری اموال آنانی و بین خود و مردم موانعی از گچ و

آجر و درهای آهنی و دربانهای مسلح قرار داده ای و خود را در آن میان زندانی کرده ای و کارگزارانت برای جمع آوری مالیات گسیل داشته ای، وزیران و ندیمان ستمگری برای خود گرفته ای که اگر چیزی را فراموش کنی به خاطر تو نمی آورند و اگر بخواهی کار نیکی انجام دهی، یاری ات نمی کنند و آنان را با اموال و چهارپایان و سلاح تقویت کرده ای تا بر مردم ستم کنند و دستور داده ای که از مردم جز فلانی و فلانی، کسی حق ندارد به محضر تو وارد شود و اجازه نداده ای که ستمدیده و دردمندی و یا گرسنه و برهنه و ناتوان و فقیری بر تو وارد شود، در حالی که همه کس در این بیت المال حق دارد. و چون این افرادی که تو برای خود برگزیده و آنان را بر رعیت مقدم داشته ای و به ایشان دستور داده ای که مانع مال اندوزی تو و سبب انفاق اموال به مردم نشوند و تو را به سبب چنین رفتاری سرزنش نکنند و نگویند: این شخص به خدا خیانت کرده پس چرا ما به او خیانت نکنیم در حالی که او در اختیار ماست. پس آنها فرمان تو را بر این اساس می برند که جز آنچه را که آنها مایلند از امور مردم، به تو نرسد و هیچ کارگزاری بر خلاف دستور آنها کار نکند مگر این که وی را از مقامش تنزل دهند و قدر او را نزد تو کوچک کنند و چون این اعمال از طرف تو و ایشان در بین مردم منتشر شود، مردم آنها را بزرگ می شمردند و از ایشان می ترسند و به همین دلیل اولین کاری که انجام می دهند، آن است که به ایشان هدایایی می دهند تا در ستم کردن به رعیت از آنها پشتیبانی کنند و آنگاه رعایای صاحب قدرت و ثروتمند این کار را می کنند تا دستشان در ظلم و ستم به زیر دستان خود باز باشد و به این ترتیب سرزمین خدا پر از ظلم و فساد شده، و این گروه در سلطنت شریک تو گشته اند در حالی که تو غافل و اگر ستمدیده ای بخواهد نزد تو بیاید همانها مانع از ورود وی به نزد تو می شوند و اگر بخواهد موقعی که تو تنهایی شکوائیه ای به تو بدهد، این را نیز منع کرده ای و شخص دیگری را گمارده ای تا ببیند مردم چه شکایتی دارند! و اگر مردی خود را به ندیمان تو رساند، آنها از وی می خواهند تا شکایت خود را به تو ندهد و اگر کسی که از او شکایت شده دارای حرمت و شخصیتی باشد، هیبت او مانع انجام مقصود خواهد شد و ناگزیر فرد ستمدیده پیوسته نزد وی می رود و دست به دامن او می شود و شکوه می کند و کمک می طلبد و او رد می کند و دلیلی می تراشد، و اگر بکوشد و پافشاری نماید، بیرونش کنند و در همان حال تو ظاهر شوی و در حضور تو فریاد برآورد، چنان او را خواهند زد که عبرت دیگر کسان گردد،

در حالی که تو خود ناظری ولی مانع نمی شوی و بر ایشان اعتراض نمی کنی. پس یا امیر المؤمنین! با این حال چگونه اسلام و مسلمانی باقی بماند؟ بنی امیه پیش از شما بودند و از عربها مظلومی نبود که شکایت نزد ایشان ببرد مگر آن که به حشش می رسید.

هر گاه مردی از دورترین نقاط می آمد و خود را به درگاه ایشان می رساند و فریاد بر می آورد: ای مسلمانان! آنها توجه می کردند و می پرسیدند: چه شده است؟ و شکوائیه او را به حکام خود می رساندند و انتقام او را می گرفتند! (۱) یا امیر المؤمنین! من مسافرتی به کشور چین داشتم، در یکی از سفرهایم که رفته بودم، آنجا، پادشاهی داشت که قوه شنوایی اش را از دست داده بود. دیدم سخت گریه می کند و وزیرانش او را دلداری می دادند و می گفتند: چشمانت گریان مباد! چرا گریه می کنی؟ گفت: من برای از دست دادن شنوایی ام نمی گریم بلکه به آن علت گریه می کنم که مبادا مظلومی در پیشگاه من دادخواهی کند و من صدای او را نشنوم. سپس گفت: بدانید اگر گوشم را از دست داده ام، چشمم که کور نیست بین مردم جار بکشید که کسی حق ندارد لباس سرخ بپوشد مگر آن که بر او ظلم شده باشد. آنگاه صبح و عصر بر مرکبی سوار می شد تا شاید مظلومی را ببیند و برای او دادخواهی کند. ای امیر المؤمنین، این پادشاه گرچه مشرک به خدا بوده است ولی به مشرکین این قدر محبت داشت و به بقای سلطنتش علاقه مند بود. اما تو که به خدا ایمان داری و پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله هستی نباید به مسلمانان علاقه مند و مهربان باشی؟ تو مال جمع نمی کنی مگر برای یکی از این سه مقصود: اگر بگویی برای پسر جمع آوری می کنم، خداوند طفل خردسال را برای تو عبرت قرار داده است، وقتی که از شکم مادر متولد می شود هیچ مالی در روی زمین از آن او نیست، زیرا هیچ مال و ثروتی

ص: ۱۳۹

۱- (۱۸) به این که این داستان از اصل درست است یا نادرست، کاری نداریم ولی به شهادت تاریخ در دستگاه بنی امیه و بنی مروان، جز در مدّت خلافت عمر بن عبد العزیز اثری از عدالت و توجه به شکایت مظلوم نبوده است. بنا بر این، این بخش از داستان احتمالاً به همان زمان محدود از خلافت عمر بن عبد العزیز نظر دارد، ضمناً تمام این داستان بجز این قسمت و اختلاف جزئی دیگر در مجموعه ورام، ج ۲، ص ۵۷۹-۵۷۷ ترجمه این جانب آمده است، ولی قسمت پایانی داستان که دوباره منصور کسی را به دنبال او فرستاد و او نیامد و دعایی را برای نجات فرستاده منصور از ظلم وی به او آموخت و بعد منصور گفت: او ممکن است خضر علیه السلام باشد، کلاً در مجموعه ورام نیامده است. باید توجه داشت که تسلط شیطان بر امثال منصور افزونتر از آن بود که نصایح اوزاعی و یا دیگران در او اثر کند؛ زیرا او از هیچ جنایتی فروگذار نکرد، بخصوص در قتل مظلومان از آل رسول صلی الله علیه و آله که روی تاریخ را سیاه کرد. -م.

نیست مگر دست آزمندی روی آن است، اما همواره لطف خداوند شامل حال این کودک می گردد تا بزرگ می شود و مردم او را بزرگ می شمارند. و این تو نیستی که به او عطا می کنی بلکه خداست که به هر که خواهد عطا می کند. و اگر بگویی که مال را جمع می کنم تا بدان وسیله پایه های حکومت را محکم کنم. خداوند پیشینیان را عبرت تو قرار داده است که اندوخته زر و سیم و سربازان و سلاح و مرکبها، ایشان را بی نیاز نساخت و تو و دیگر فرزندان پدرت را، مال و ملک اندک و ناتوانی، زیانی نرساند تا آنچه خدا خواسته بود انجام گرفت. و اگر بگویی مال را برای رسیدن به مقامی والاتر از مقام فعلی خود جمع آوری می کنی، بدان که یا امیر المؤمنین، هیچ مقامی بالاتر از مقام فعلی تو نیست مگر آن مقامی که با عمل صالح به دست می آید. آیا تو کسی را که نافرمانی کرده است به بدتر از کشتن مجازات می کنی؟ گفت: نه. گفت: پس چه می کنی با سلطنتی که خداوند آن را به تو عطا کرده است و با پادشاهی دنیا که هم اکنون در اختیار داری در حالی که خدای تعالی کسانی را که نافرمانی او را کنند، مجازات به قتل نمی کند بلکه با خلود در عذاب آتش دوزخ کیفر می کند و او خدایی است که از عقیده قلبی و باطن اعضا و جوارح تو آگاه است پس جواب خدا را چه می دهی؟ وقتی که پادشاه حق مبین، سلطنت دنیا را از دست تو بگیرد و تو را به پای حساب بخواند. آیا از آنچه در اختیار داری یعنی چیزهایی که از ملک دنیا سخت به آنها علاقه مندی در پیشگاه خدا تو را بی نیاز می گرداند؟ پس منصور به سختی گریست، حتی نالید و فغان برآورد و گفت: کاش خدا مرا نیافریده بود و من نبودم! سپس گفت: چه چاره ای دارم در این امانتی که به من سپرده اند در حالی که از مردم جز جنایت نمی بینم؟ گفت: ای امیر المؤمنین! بر تو باد پیروی کردن از رهبران و راهنمایان برجسته گفت: آنها چه کسانی هستند؟ گفت: دانشمندان. منصور گفت: به دنبال آنها رفته ولی آنان از من فرار کردند. گفت: آنها از تو فرار کرده اند تا مباد آنها را به راه و روش خود واداری، آنان از کار گزارانت بیمناک بوده اند. تو در خانه ات را بگشا و دربانانت را کم کن و انتقام مظلوم را از ظالم بستان و راه ظالم را ببند و اموال حلال و پاک را در اختیار بگیر و آنها را به عدالت و حق تقسیم کن، من ضمانت می کنم آنهایی که از تو فرار کرده اند نزد تو بیایند و در راه خیر و صلاح تو و رعیت یاری ات دهند. منصور گفت: خدایا، مرا موفق بدار تا آنچه را که این مرد گفت به کار بندم.

مؤذنان آمدند بر او سلام دادند و نماز پیا شد، منصور از خانه بیرون آمد و با مردم نماز گزارد. سپس به پاسدارش گفت: آن مرد را بیاور که اگر نیاوری گردنت را می زخم و بر او سخت خشم گرفت که مبادا پیدا نشود! آن پاسدار در پی آن مرد بیرون شد، همین طور که می گشت ناگهان دید در گوشه ای نماز می خواند. نشست تا نمازش را تمام کرد، آنگاه گفت: ای مرد، آیا از خدا نمی ترسی؟ گفت: چرا می ترسم. گفت: آیا منصور را نمی شناسی؟ گفت: چرا می شناسم. گفت: پس با هم نزد امیر برویم که او سوگند یاد کرده است اگر تو را نزد او نبرم مرا بکشد. گفت: رفتن من نزد او غیر ممکن است. فرستاده منصور گفت: مرا می کشد. گفت: نه، تو را نمی کشد. پرسید: چگونه؟ گفت: خواندن می دانی؟ جواب داد: خیر. پس آن مرد از داخل توشه دانی که همراه داشت، کاغذ سفیدی درآورد که در آن چیزی نوشته شده بود، رو به فرستاده منصور کرد و گفت: این را بگیر و داخل جامه ات بگذار که دعای فرج است. پرسید: دعای فرج چیست؟ گفت:

نصیب کسی نمی شود مگر شهیدان. فرستاده منصور گفت: خدا تو را بیامرزد، تو به من احسان کردی اگر صلاح می دانی بگو ببینم این دعا چیست و چه فضیلتی دارد؟ گفت:

هر که صبح و شام آن را بخواند، گناهانش بریزد و همیشه شادمان باشد و خطاهایش از بین برود و دعایش مستجاب گردد و روزی اش فراخ شود و به آرزویش برسد و بر دشمنش پیروز گردد و در نزد خدا از جمله صدیقان به حساب آید و شهید از دنیا برود.

دعا این است:

اللهم كما لطفت في عظمتك دون اللطفاء، و علوت بعظمتك على العظماء و علمت ما تحت ارضك كعلمك بما فوق عرشك و كانت وساوس الصدور كالعلانية عندك، و علانية القول كالسر في علمك و انقاد كل شيء لعظمتك، و خضع كل ذي سلطان لسلطانك، و صار امر الدنيا و الآخرة كله لك و بيدك، اجعل لي من كل هم امسيت فيه فرجا و مخرجا، اللهم ان عفوك عن ذنوبي و تجاوزك عن خطيئتي و سترك على قبيح عملي اطمعني ان اسالك ما لا استوجه مما قصرت فيه، ادعوك آمنا، و اسالك مستأنسا، و انك المحسن الي و اني المسيء الي نفسي فيما بيني و بينك، تتودد الي و اتبغض اليك [بالمعاصي]، لكن الثقة بك حملتني على الجرأ عليك، فعد بفضلك و احسانك علي انك انت التواب الرحيم.

فرستاده منصور می گوید: آن را گرفتیم و داخل جامه ام نهادم و آنگاه هیچ گرفتاری جز

امیر المؤمنین نداشتیم، به نزد او وارد شدم و سلام دادم، سرش را بلند کرد و نگاهی به من کرد، لبخندی زد و گفت: وای بر تو، خوب جادو می کنی؟ گفتم: نه به خدا قسم یا امیر المؤمنین! سپس داستان خودم را با آن پیرمرد نقل کردم، گفت: آن ورقه ای را که به تو داد، بده ببینم، ورقه را دادم، نگاهی به آن انداخت و بعد شروع به گریه کرد و گفت: تو نجات یافتی و دستور داد از روی آن نوشتند و به من ده هزار درهم داد و پرسید: آیا او را می شناسی؟ گفتم: خیر. گفت: ممکن است، خضر علیه السلام باشد.

این بود آخرین سخن در باب امر به معروف و نهی از منکر از کتاب *محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء*، و به دنبال آن، اگر خدا بخواهد، بخش اخلاق نبوت خواهد آمد.

الحمد لله اولا و آخرا.

ص: ۱۴۲

(۱) این باب نهم از بخش عادات کتاب محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم الله الرحمن الرحيم سپاس خدای را که همه چیز را آفرید و آفرینش هر چیز را نیکو و منظم ساخت و پیامبر محمد صلی الله علیه و آله را به بهترین ادب، مؤدب کرد و اوصاف و اخلاق او را پاک و پاکیزه قرار داد. سپس او را برگزیده حبیب خود گردانید و هر که را خواست تهذیب کند، توفیق پیروی از آن حضرت را به او داد و هر که را اراده فرمود تا محبوب خود گرداند، وادار بر خو گرفتن به اخلاق او کرد.

باری آداب ظاهری بیانگر آداب باطن و حرکات اعضا و جوارح ثمره اندیشه هایی است که در دل می گذرد و اعمال، نتیجه اخلاق است و آداب و رفتار آدمی تراوش معارف و رازهای نهفته قلبی، ریشه و سرچشمه اعمال اوست. و انوار باطن است که بر ظاهرها می تابد. بنابراین لازم است باطن زینت داده و آراسته شود تا بدیها و زشتیهای درون به نیکیها تبدیل گردد. هر که دلش خاشع نباشد، اعضا و جوارحش خاشع نگردد و هر کس دلش مشکات انوار الهی نگردد، زیبایی آداب نبوی بر ظاهرش هویدا نشود.

تصمیم داشتم که بخش عادات این کتاب را با قسمت مربوط به جامع آداب معیشت پایان دهم تا برای طالبان و علاقه مندان استخراج این آداب از میان همه بخشهای کتاب دشوار نگردد، بعد دیدم که هر بخشی از مباحث مربوط به عادات قسمتی از آداب را

آورده است، تکرار و اعاده آنها بر من سنگین آمد، زیرا تکرار و اعاده آنها سنگین است.

در حالی که نفوس بر اساس فطرت مبتنی بر تکرار مکررات است، از این رو مصلحت دیدم که در این بخش بر ذکر آداب و اخلاقی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله با اسناد رسیده است، بسنده کنم و تمام آنها را با حذف سند فصل بفصل ادامه دهم تا اینکه در این بخش علاوه بر جمع آداب، تجدید و تأکید ایمان نیز با مشاهده اخلاق کریمه آن حضرت فراهم آمده باشد، اخلاقی که به طور قطع هر کدام به تنهایی گواهی می دهد که آن بزرگوار گرامی ترین خلق خدا و در رتبه و منزلت از همه بالاتر و بزرگتر است، تا چه رسد به مجموع آنها؟ آنگاه علاوه بر اخلاق آن بزرگوار، بیان سیما و خلقت آن حضرت را نیز افزودم. و سپس معجزاتی را که در اخبار صحیح رسیده است ذکر کردم تا بدان وسیله پرده از روی مکارم اخلاق و خصایص والایش به یک سو رود و از گوش منکران نبوتش، درد مزمن ناشنوایی زدوده گردد. البته توفیق پیروی از سرور رسولان در حالات و اخلاق و سایر امور دینی به دست خداست، زیرا او راهنمای حیرت زدگان و پاسخگوی دعای درماندگان است.

باید در این نخستین بخش، ادب آموزی خداوند را به آن حضرت، به وسیله قرآن، بیان و سپس مجموعه ای از خلق و خوی نیکویش را ذکر کنیم و بعد بخشی از آداب و اخلاق آن حضرت را بیاوریم و پس از آن به بیان تکلم و لبخندش پردازیم و آنگاه آداب و اخلاق غذا خوردنش و بعد آداب و اخلاقی در لباس پوشیدن و سپس گذشت با وجود قدرت و چشم پوشی از آنچه باعث ناراحتی آن حضرت می شد و سخاوت و بخشندگی و شجاعت و شهامتش و تواضع و فروتنی اش را بازگو کنیم و سرانجام به توصیف سیما و شمایلش و بیان مجموعه معجزات و آیاتش پردازیم.

می گویم: من فصل دیگری- پس از توصیف سیما و شمایلش- در بیان سیما و خلق و خو و سیره آن بزرگوار با هم نشینان خود به روایت امام حسن و امام حسین علیهما السلام می افزایم و در نتیجه این باب شامل چهارده فصل می گردد.

غزالی گوید:

در بیان ادب آموزی خداوند، برگزیده و حبیب محمد صلی الله علیه و آله را به وسیله قرآن

(۱) پیامبر در پیشگاه خدای تعالی بسیار فروتن و متواضع بود و همواره از درگاه حق

تعالی درخواست داشت که او را به آداب نیکو و اخلاق پسندیده بیاراید، از این رو در دعایش چنین می گفت:

«اللَّهُمَّ حَسِّنْ خَلْقِي وَ خَلْقِي» (۱) و می گفت: «اللَّهُمَّ جَبِّنِي مَنكَرَاتِ الْأَخْلَاقِ» (۲) خدای تعالی نیز دعای آن حضرت را مستجاب کرد، و در وفای به وعده ای که فرموده و گفته است: «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» (۳) قرآن را بر او نازل کرد و بدان وسیله او را ادب آموخت.

پس معیار خلق و خوی آن حضرت، قرآن است.

سعد بن هشام گوید: بر عایشه وارد شدم و از اخلاق رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم. گفت:

مگر قرآن را نمی خوانی؟ گفتم: چرا. گفت: خلق رسول خدا صلی الله علیه و آله قرآن است. (۴) خداوند آن حضرت را به وسیله قرآن ادب آموخت همانند این آیات:

خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ (۵) و قول خدای تعالی: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ... (۶)

و قول خدای تعالی: وَ اصْبِرْ وَ مَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ. (۷)

و قول خدای تعالی: وَ اصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ. (۸)

و قول خدای تعالی: لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ. (۹)

و قول خدای تعالی: فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ. (۱۰)

ص: ۱۴۵

۱- (۱) این حدیث را احمد در مسند خود ج ۲، ص ۴۰۳ از قول ابن مسعود و ابن حبان نیز از وی روایت کرده است.

۲- (۲) این حدیث را ترمذی و حاکم در ج ۱، ص ۵۳۲ کتاب خود با همان عبارت نقل کرده است.

۳- (۳) مؤمن / ۶۰: مرا بخوانید تا (دعای) شما را اجابت کنم.

۴- (۴) این حدیث را ابن سعد در طبقات، ج ۱ (بخش ۲)، ص ۸۹ و ابن شیبیه، عبد بن حمید، مسلم، ابن منذر، حاکم و ابن مردویه - چنانکه در الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۵۰ آمده - نقل کرده اند.

۵- (۵) اعراف / ۱۹۹: با آنها مدارا کن و عذرشان را بپذیر و به نیکیها دعوت نما و از جاهلان رو بگردان.

۶- (۶) نحل / ۹۰: خداوند به عدل و احسان... فرمان می دهد.

۷- (۷) نحل / ۱۲۷: صبر کن و صبر تو فقط برای خدا و به توفیق خدا باشد.

۸- (۸) لقمان / ۱۷: تو در برابر مصائبی که به تو می رسد با استقامت و شکیبایی باش که این از کارهای مهم و اساسی است.

۹- (۹) شوری / ۴۳: کسانی که شکیبایی و عفو کنند، به راستی این از کارهای پرارزش است.

۱۰- (۱۰) مائده / ۱۳: از آنها در گذر و صرف نظر کن که خداوند نیکوکاران را دوست می دارد.

و قول خدای تعالی: وَ يُعْفُوا وَ لِيُصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ... (۱)

و قول خدای تعالی: اِدْفَعْ بِأَيْتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ. (۲)

و به وسیله این قول خدای تعالی: وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ. (۳)

و با این قول خدای تعالی: اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لَا تَجَسَّسُوا وَ لَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا. (۴)

و چون روز جنگ احد دندان پیشین پیامبر صلی الله علیه و آله شکست و خون بر روی مبارکش جاری شد، آن حضرت خونها را پاک می کرد و می گفت: «چگونه چنین جمعیتی رستگار خواهند شد که چهره پیامبرشان را با خون رنگین کردند در حالی که وی ایشان را به سوی پروردگارشان دعوت می کرد؛ پس خداوند این آیه را برای تأدیب آن حضرت نازل کرد: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ... (۵)؛ و امثال این تأدیب در قرآن بی حد و حصر آمده است، و مقصود نخستین از تأدیب و تهنید، وجود مقدس آن حضرت است و بعد از او، نور بر همه خلائق می تابد؛ زیرا او به وسیله قرآن و مردم به وسیله او تأدیب شده اند، از این رو فرموده است: «برانگیخته شدم تا مکارم اخلاق را به کمال و تمام برسانم.» (۶) آنگاه مردم را به اخلاق نیکو ترغیب فرمود. و چون ما آن مکارم اخلاقی را در بخش ریاضت نفس و تهنید خلق نقل کردیم دوباره تکرار نمی کنیم. سپس هنگامی که خداوند خلق شریف آن حضرت را کامل ساخت، او را ثنا گفت و فرمود: «وَ إِنَّكَ لَعَلَى

ص: ۱۴۶

۱- (۱۱) نور/۲۲: آنها باید عفو کنند و صرف نظر نمایند، آیا دوست نمی دارید خداوند شما را ببخشد؟

۲- (۱۲) فضلت/۳۴: بدی را با نیکی دفع کن، تا دشمنان سرسخت تو همچون دوستان صمیمی و گرم شوند.

۳- (۱۳) آل عمران/۱۳۴: خشم خود را فرومی برند و از خطای مردم می گذرند.

۴- (۱۴) حجرات/۱۲: ای کسانی که ایمان آورده اید از بسیاری از گمانها پرهیزید، چرا که بعضی از گمانها گناه است، و هرگز (در کار دیگران) تجسس نکنید و هیچ یک از شما دیگری را غیبت نکنید.

۵- (۱۵) آل عمران/۱۲۸: هیچ گونه اختیاری (درباره سرنوشت کافران یا مؤمنان فراری از جنگ) برای تو نیست... اما خبر را بخاری در ج ۵ ص ۱۲۷، ابن ابی شیبیه، احمد، عبد بن حمید، مسلم، ترمذی، نسائی، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، و نخاس در ناسخ خود و بیهقی در الدلائل از قول انس - به طوری که در درّ المنثور ج ۲ ص ۷۰ آمده - نقل کرده اند.

۶- (۱۶) این حدیث را بزّار در مسند خود - به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۵ آمده - با سند معتبری نقل کرده است.

خُلُقٍ عَظِيمٍ» (۱) به لطف گسترده خداوند سبحان بنگر که تا چه حد بلند مرتبه و بزرگ نعمت است، در حالی که به پیامبرش مرحمت فرموده و به او اخلاق کامل ارزانی داشته است، او را ثنا گفته گرچه اوست که پیامبر را به خلق کریم آراسته اما این را به او نسبت داده می گوید: «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خَلْقٍ عَظِيمٍ» خداوند خلق را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بیان کرده و سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله خلق را چنین بیان می کند: «خداوند مکارم اخلاق را دوست دارد و رذایل اخلاقی را دشمن می دارد.» (۲) از علی علیه السلام نقل شده است: «شگفتا از مرد مسلمانی که برادر مسلمانش برای حاجتی نزد او می آید ولی او خود را شایسته کار خیر نمی بیند، در صورتی که اگر او امید ثواب ندارد و از عذاب و مجازات نیز نمی هراسد، شایسته است که به سوی مکارم اخلاق بشتابد، زیرا مکارم اخلاق هدایت کننده به سوی راه نجات است. مردی عرض کرد: آیا شما خود این سخن را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده ای؟ فرمود: آری، چیزی بهتر از آن را هم شنیده ام: وقتی که اسیران قبیله طی را آوردند، دخترکی میان اسیران بود، عرض کرد: یا محمّد! اگر مصلحت بدانی، مرا از قید اسارت آزاد فرما تا مورد ملامت مردم عرب واقع نشوم؛ زیرا من دختر بزرگ قوم خود هستم، پدرم از کسانی که حمایتشان لازم بود، حمایت می کرد و افراد گرفتار و دربند را آزاد می ساخت، گرسنه را سیر و به او اطعام می کرد و با صدای بلند سلام می نمود و دست حاجتمندی را هرگز ردّ نمی کرد، من دختر حاتم طایی هستم پیامبر صلی الله علیه و آله-پس از شنیدن سخنان او- فرمود: ای دختر! این صفاتی که تو گفتی، صفت مؤمن واقعی است، اگر پدر تو مسلمان بود هرآینه برای او طلب آموزش می کردم، آنگاه رو به یارانش کرد و فرمود: او را آزاد کنید که پدرش مکارم اخلاق را دوست می داشت و همانا خدای تعالی مکارم اخلاق را دوست می دارد. پس ابو برده بن دینار از جا برخاست، عرض کرد: یا رسول الله، آیا خدا مکارم اخلاق را دوست می دارد؟ فرمود: به خدایی که جان من در دست قدرت اوست، جز افراد خوش خلق، کسی وارد بهشت نمی شود.» (۳)

ص: ۱۴۷

۱- (۱۷) قلم/۴: و تو اخلاق عظیم و برجسته ای داری.

۲- (۱۸) این حدیث را حاکم در ج ۱، ص ۴۸ و طبرانی در الاوسط-به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۱۸۸ آمده-نقل کرده اند.

۳- (۱۹) در کتاب معتبری این حدیث و حدیث بعدی را نیافتیم.

از آن حضرت است: «همانا خدای تعالی اسلام را به مکارم اخلاق و اعمال نیک آمیخته است» و از جمله مکارم اخلاق است، حسن معاشرت، خوش برخوردی، نرمخویی، انجام کار نیک، اطعام دیگران، سلام کردن بر همگان، عیادت بیمار مسلمان - خوب باشد یا بد - تشییع جنازه مسلمان، حسن جوار با همسایگان - مسلمان باشد یا کافر - بزرگداشت پیرمرد مسلمان، قبول دعوت به مهمانی و دعا کردن به میزبان، گذشت و اصلاح بین مردم، جود و بخشش، آغاز به سلام، فرو خوردن خشم و چشم پوشی از لغزش مردم. دین اسلام، هرزگی، بیهوده کاری، آواز خوانی، هر نوع نوازندگی و هر نوع تار و تنبور و تبهکاری، دروغ، غیبت، بخل، حرص، ستمکاری، نیرنگ، سخن چینی، بر هم زدن بین مردم، قطع رحم، بدخلقی، خودبزرگ بینی، فخر فروشی، و خودبینی، دست درازی، چاپلوسی، ناسزاگویی، کینه و حسد، فال بد، سرکشی، تجاوز و ظلم را از میان برده است.

انس می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ نصیحت خوبی را فروگذار نکرد مگر آن که ما را به سوی آن فرا خواند و ما را به انجام آن مأمور ساخت و هیچ دغلبازی - و یا گفت: هیچ عیبی - و هیچ صفت زشتی نبود مرگ آن که ما را بر حذر داشت و از آن نهی کرد و این آیه شریفه مشتمل بر همه آنها است: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ... (۱)**

معاذ می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا سفارش کرد و فرمود: «ای معاذ! تو را سفارش می کنم به تقوای الهی، راستگویی، وفای به عهد، ادای امانت، ترک خیانت، رعایت همسایه، مهربانی نسبت به یتیم، نرمش در گفتار، سلام دادن، خوش رفتاری، کوتاهی آرزوها، ایمان مداوم، ژرف بینی در قرآن، دوستی آخرت، ترس از حساب، فروتنی، و زنهاری که دانایی را دشنام دهی یا راستگویی را تکذیب کنی، یا از گنهکاری، پیروی و یا از رهبری عادل، نافرمانی کنی و یا در زمین فساد کنی، و سفارش می کنم تو را به تقوای الهی در همه جا و توبه از هر گناه نهانی را در نهان و از گناه آشکار را آشکارا به عمل آوری» **(۲)** پیامبر صلی الله علیه و آله بندگان خدا را این چنین ادب آموخت و آنان را به مکارم اخلاق و آداب نیک فرا خواند.

ص: ۱۴۸

- ۱- (۲۰) نحل ۹۰/۱: خداوند فرمان به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان می دهد و...
- ۲- (۲۱) این حدیث را ابو نعیم در حلیه و بیهقی در الزهد نقل کرده است، (المغنی).

(۱) اخلاقیاتی که بعضی از دانشمندان و فقها آنها را گرد آورده و از بعضی اخبار آنها را برگزیده اند.

غزالی گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله بردبارترین (۱)، شجاع ترین (۲)، عادل ترین (۳) و پاکدامن ترین مردم بوده است. با هیچ زنی که او را در ملکیت خود نداشت و یا به همسری خود در نیاورده بود و یا از خویشاوندان محرم او نبود، تماس نداشت. (۴) از همه مردم بخشنده تر بود، هیچ دینار و درهمی شب در نزد او نمی ماند و اگر وجهی زیاد می آمد و کسی را پیدا نمی کرد که به او بدهد و شب ناگهان می رسید به خانه نمی رفت تا آن را به نیازمندش می رساند (۵) و از آنچه خدا به او داده بود تنها به مقدار قوت سالانه خود از ساده ترین چیزی که در دسترس بود از خرما و جو برداشت می کرد و بقیه آن را در راه خدا می داد. (۶) کسی از او چیزی نمی خواست مگر این که به او می داد. (۷) آنگاه به قوت سالانه خود می پرداخت و از آن هم ایثار می کرد، و چه بسا که خود پیش از پایان سال، اگر چیزی به او نمی رسید محتاج می شد. (۸) به دست خویش کفشش را وصله می زد و جامه اش را می دوخت و در امور خانه به خانواده خود خدمت می کرد (۹) و با همسران گوشت خرد می کرد. (۱۰) از همه

ص: ۱۴۹

-
- ۱- (۲۲) این حدیث را ابو الشیخ در کتاب اخلاق رسول الله صلی الله علیه و آله آورده است، (المغنی).
 - ۲- (۲۳) این حدیث را مسلم، ج ۷، ص ۷۲ از قول انس نقل کرده و بخاری نیز نظیر آن را آورده است.
 - ۳- (۲۴) این حدیث را ترمذی در الشمائل از قول حسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام ضمن حدیث طولانی راجع به اوصاف پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است.
 - ۴- (۲۵) مسلم و بخاری این حدیث را از قول علی بن ابی طالب علیه السّلام نقل کرده اند و در حدیث عایشه آمده: پیامبر صلی الله علیه و آله جز با زنی که مالک بود تماس نگرفت.
 - ۵- (۲۶) این حدیث را طبرانی در الاوسط نقل کرده است.
 - ۶- (۲۷) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۱۵۲ ضمن حدیث طولانی از قول بلال نقل کرده است.
 - ۷- (۲۸) این حدیث را بخاری به روش خود در کتاب النّفقات از صحیح خویش ج ۷، ص ۱۸۱ از قول عمر نقل کرده و مسلم نیز نظیر آن را آورده است.
 - ۸- (۲۹) این حدیث را ترمذی و ابن ماجه از قول ابن عباس نقل کرده اند.
 - ۹- (۳۰) این حدیث را احمد در مسند عایشه و صدوق در خصال ج ۱، ص ۱۳۰ و بخاری در ج ۷، ص ۸۵ و ج ۸، ص ۱۲۱ نقل کرده اند.
 - ۱۰- (۳۱) این حدیث را ترمذی در ج ۸، ص ۳۱ و احمد از قول عایشه نقل کرده است.

کس باحیاطتر بود، به چهره کسی خیره نمی شد (۱) و دعوت آزاده و برده را می پذیرفت (۲) و هدیه را قبول می کرد اگر چه یک جرعه شیر بود و در برابر آن هدیه می داد. مال صدقه را نمی خورد. (۳) و در پاسخ دادن به سخن کنیز و فرد تهی دست تکبر نمی ورزید. (۴) برای پروردگار خشمگین می شد، نه برای خود. (۵) حق را اجرا می کرد اگر چه به زیان خود یا اصحابش تمام می شد. (۶) از طرف گروهی از مشرکین پیشنهاد کمک در مقابل گروه دیگری از مشرکین به آن حضرت شد در حالی که او کم یاور بود و حتی به یک فرد نیازمند بود تا بر یارانش بیفزاید اما نپذیرفت و فرمود: «من از مشرک کمک نمی طلبم» (۷). جنازه یکی از فضیله اصحاب و نیکانشان که در بین یهودیان کشته شده بود پیدا شد، بر ایشان از راه ظلم وارد نشد و علاوه بر حق از آنها نخواست و صد شتر دیه پرداخت کرد در حالی که اصحاب آن حضرت به یک شتر نیازمند بودند تا باعث تقویت آنها شود، (۸) و از گرسنگی سنگ به شکم مبارکش می بست، (۹) هر خوراکی را که حاضر بود میل می کرد، درباره آنچه موجود بود نمی پرسید و آن را رد نمی کرد و از خوردن غذای حلال خودداری نمی فرمود. اگر خرمایی بدون نان به دستش می رسید میل می کرد و اگر کبابی پیدا می کرد می خورد و اگر نان گندم یا جو موجود بود می خورد و اگر حلوا و یا عسلی بود می خورد و اگر شیر بدون نانی می یافت به آن اکتفا می کرد و اگر

ص: ۱۵۰

-
- ۱- (۳۲) بخاری در ج ۶، ص ۲۲۵ و مسلم در ج ۷، ص ۷۷ مطلبی شامل این مضمون آورده اند.
 - ۲- (۳۳) ترمذی در الشمائل ص ۲۳ و ابن ماجه و حاکم این حدیث را از انس نقل کرده اند.
 - ۳- (۳۴) این حدیث را بخاری در ج ۳، ص ۱۹۲ و ۱۹۵ صحیح خود آورده است.
 - ۴- (۳۵) این حدیث را حاکم نقل کرده و قبلا گذشت.
 - ۵- (۳۶) این حدیث را ترمذی چنین نقل کرده: دنیا و مال دنیا او را خشمگین نمی کرد و در برابر تجاوز به حق چیزی جلو خشم او را نمی گرفت.
 - ۶- (۳۷) مسلم این حدیث را در ج ۵، ص ۲۰۱ از قول عایشه نقل کرده است.
 - ۷- (۳۸) این حدیث را مسلم از حدیث سهل بن ابی حثمه در ج ۵ ص ۹۸ نقل کرده است.
 - ۸- (۳۹) این حدیث را مسلم در ج ۵، ص ۹۸ از حدیث سهل بن ابی حثمه نقل کرده است.
 - ۹- (۴۰) این حدیث را بخاری در ج ۵، ص ۱۳۸ ضمن داستان کندن خندق نقل کرده و طبرانی در حدیث طولانی - به طوری که در مجمع الزوائد ج ۶، ص ۱۳۱ آمده - با سند معتبری نقل کرده است.

خریزه و یا خرمای تازه ای بود، می خورد. (۱) در وقت غذا خوردن تکیه نمی داد و روی سفره نمی نشست بلکه حوله ای زیر پاهایش می انداخت. (۲) از نان گندم سه روز متوالی سیر نخورد تا به دیدار خدا شتافت و این اعمال را از باب ایثار و به خاطر کمک به دیگران می کرد نه به دلیل فقر و نه به سبب بخل (۳). دعوت به مهمانی را قبول می کرد (۴) و به عیادت بیماران می رفت، و تشییع جنازه می کرد. (۵) در بین دشمنانش تنها و بدون پاسدار راه می رفت، (۶) از همه مردم متواضع تر بود و از همه ساکت تر اما نه از راه کبر (۷) و سخنش رساتر از همه بود بدون کلام زاید (۸) و خوش روتر از همه مردم بود؛ (۹) هیچ امری از امور دنیا او را وحشت زده نمی ساخت. (۱۰) هر لباسی که ممکن بود می پوشید؛ گاهی پارچه ای به دور خود می پیچید و گاهی برد مخصوص یمنی و گاهی جبّه پشمی، هر

ص: ۱۵۱

- ۱- (۴۱) درباره تمام این مطالب به المواهب اللدنیه قسطلانی ج ۱، ص ۳۰۸ فصل ما تدعو ضرورته الیه صلی الله علیه و آله مراجعه کنید.
- ۲- (۴۲) به سند این حدیث برخورد نکردم، عراقی گوید: چنین عملی را بین اعمال پیامبر سراغ ندارم قول معروف نوشته ابن ماجه است از قول جابر که ما در زمان رسول خدا کمتر پیش می آمد که طعامی داشته باشیم و اگر هم داشتیم، جز دست و ساعد خود چیزی برای گستردن نداشتیم.
- ۳- (۴۳) در امالی صدوق، ص ۱۹۲ نظیر این حدیث آمده است.
- ۴- (۴۴) این حدیث در آداب خوردن ص ۷ گذشت، با این عبارت: «لو دعیت إلی کراع لأجبت.»
- ۵- (۴۵) این حدیث را ترمذی در ج ۴، ص ۲۳۵ و ابن ماجه به شماره ۴۱۷۸ نقل کرده اند.
- ۶- (۴۶) به کتاب المواهب اللدنیه، ج ۱، ص ۳۰۲ مراجعه کنید، حاکم در ج ۳، ص ۳۱۳ از عایشه نقل کرده می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله نگهبان داشت تا این که آیه اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ نازل شد، پیامبر صلی الله علیه و آله سر از گنبد در آورد و فرمود: مردم، بروید خداوند نگهدار من است.
- ۷- (۴۷) در کتاب شمائل ترمذی ص ۲۳ و همچنین در کتاب الشمائل ابو الحسن بن ضحاک نظیر این مطلب آمده است.
- ۸- (۴۸) در صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۳۱ و سنن ابی داود آمده است: «پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث را برای وعده معاد می فرمود نه برای عدد و رقم» سند این حدیث صحیح است. و در حدیث هند بن ابی هاله آمده است: پیامبر فصلی سخنان کوتاه و پرمعنی فرمود بی کم و زیاد. المعانی صدوق ص ۸۱ و الشمائل ترمذی ص ۱۵.
- ۹- (۴۹) حدیثی با این عبارت ترمذی در الشمائل ص ۱۶ از قول عبد الله بن جزء آورده: من کسی را متبسم تر از رسول خدا صلی الله علیه و آله ندیدم.
- ۱۰- (۵۰) احمد در مسند عایشه به این مضمون مطلبی را نقل کرده است.

پوشیدنی ای را که از راه مباح در اختیار داشت می پوشید. (۱) انگشتری اش نقره بود، (۲) که به انگشت کوچک دست راست و چپش می کرد. (۳) بر پشت مرکب خود، برده و غیر برده را سوار می کرد. (۴) بر هر چه ممکنش بود، از قبیل اسب، شتر، استر شهباء و الاغ، می شد و گاهی پیاده و با پای برهنه بدون ردا و عمامه و کلاه راه می رفت. از بیماران در دورترین نقطه شهر عیادت می کرد. (۵) بوی خوش را دوست می داشت و از بوهای بد ناراحت می شد. (۶) با تهیدستان همنشین و با مستمندان هم خوراک می شد، (۷)

ص: ۱۵۲

۱- (۵۱) به الشمائل ترمذی ص ۶ و صحیح مسلم ج ۶ ص ۱۴۵ مراجعه کنید.

۲- (۵۲) این حدیث را مسلم در ج ۶ ص ۱۵۱ آورده است.

۳- (۵۳) این حدیث را ترمذی در الشمائل ص ۷ و مسلم در ج ۶ ص ۱۵۲ صحیح خود نقل کرده اند.

۴- (۵۴) این حدیث را بخاری در ج ۶، ص ۴۹ و ج ۴ ص ۶۷، صحیح خود آورده است.

۵- (۵۵) در این مورد، مسلم در ج ۳، ص ۶۰ از حدیث جابر بن سمره نقل کرده است، پیامبر صلی الله علیه و آله سوار بر اسب برهنه ای بود موقعی که از تشیع جنازه ابن دحداح برمی گشت و از قول سهل بن سعد نیز نقل کرده است: «پیامبر صلی الله علیه و آله اسبی داشت به نام لحیف» و از قول ابن عباس آورده است: «پیامبر صلی الله علیه و آله در حجه الوداع در حالی که بر شتری سوار بود، طواف کرد.» و در ج ۵، ص ۱۶۷ از قول براء نقل کرده است: «پیامبر صلی الله علیه و آله را سوار بر استر سفید در روز حنین دیدم» و از حدیث اسامه نقل کرده: «پیامبر صلی الله علیه و آله سوار بر الاغی بود و در زیر، پالانی داشت» و از حدیث ابن عمر نقل کرده: «آن حضرت سواره و پیاده به مسجد قبا می آمد» و نیز در ج ۳، ص ۴۰ از قول وی در عیادت از سعد بن عباده نقل کرده: «پیامبر برخاست و ما که ده و اندی نفر بودیم به همراه او برخاستیم و بی کفش و جوراب و کلاه و پیراهن در زمینی شوره زار می رفتیم.»

۶- (۵۶) این خبر که آن حضرت «زنان و بوی خوش را دوست داشت» معروف است. نسائی، و ابو داود آن را نقل کرده اند و قبلا گذشت. ابن عدی از عایشه نقل کرده: «پیامبر صلی الله علیه و آله دوست نداشت جز بوی خوش داشته باشد» و نیز بد آمدنش از بوی سیر معروف است. مسلم و بخاری آن را در احکام مساجد نقل کرده اند، بخاری در ج ۷، ص ۲۱۱ از قول انس نقل می کند: «اگر کسی به آن حضرت عطر تعارف می کرد، رد نمی فرمود» در مسند، طیالسی ص ۲۱۸ شماره ۱۵۵۹ به سند خود از عایشه نقل کرده و می گوید: برای پیامبر صلی الله علیه و آله رواندازی سیاه از پشم ساختم، پوشید، خوشش آمد، چون عرق کرد، بوی برد یمنی داد، آن را دور انداخت. در آنجا ص ۲۷۷ شماره ۲۰۸۱ از انس نقل شده می گوید: «ندیدم کسی به رسول خدا صلی الله علیه و آله عطر تعارف نماید و او رد کند.»

۷- (۵۷) هم خوراکی آن حضرت را با مساکین بخاری در ج ۸ ص ۱۲۰ از حدیث ابو هریره نقل کرده، می گوید: «اصحاب الصیفه، مهمانان اسلام، زن و فرزند و کس و کاری نداشتند، وقتی صدقه ای می رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله برای آنها می فرستاد و خود میل نمی کرد و اگر هدیه ای می آوردند، برای آنها می فرستاد و خود نیز استفاده می کرد و با آنها شریک می شد.»

و صاحبان فضیلت را برای اخلاق خویشان گرامی می داشت و با شرافتمندان به نیکوکاری برخورد می کرد. (۱) با خویشاوندان صلّه رحم می کرد بدون این که دیگران را بر ایشان مقدّم بدارد. (۲) بر کسی ستم روا نمی داشت. (۳) هر که از او معذرت می خواست، عذرش را می پذیرفت. (۴) شوخی می کرد ولی جز سخن حق نمی گفت. (۵) می خندید اما نه با صدای بلند. (۶) بازی مباح و مجاز را می دید و نهی نمی فرمود. (۷) کسی با صدای بلند با آن حضرت صحبت می کرد، تحمل می فرمود. (۸) یک ماده شتر و گوسفندی داشت که خود و اعضای خانواده اش از شیر آنها تغذیه می کردند. (۹) غلامان و کنیزانی داشت، از

ص: ۱۵۳

- ۱- (۵۸) این حدیث را ترمذی در الشّمائل ضمن حدیث طولانی در وصف آن حضرت آورده است.
- ۲- (۵۹) در مستدرک حاکم ج ۳، ص ۳۲۴ از قول ابن عباس آمده: «آن حضرت، عباس را مانند احترام فرزند به پدر، احترام می کرد» و از قول سعد بن ابی وقاص است: «آن حضرت، عمویش عباس و دیگران را از مسجد بیرون کرد، عباس گفت: ما را که فامیل و عموی تو هستیم بیرون می کنی و علی را در مسجد جا می دهی؟ فرمود: من شما را بیرون نمی کنم و او را ساکن نمی سازم...»
- ۳- (۶۰) نظیر این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۵۵۰ از قول انس و عایشه نقل کرده است.
- ۴- (۶۱) این حدیث را بخاری در ج ۶، ص ۸۹ ضمن داستان کعب بن مالک، هلال بن امیه و مراره بن ربیع - که هر سه نفر تخلف کردند- نقل کرده است. به درّ المنثور، ج ۳، ص ۲۸۶ مراجعه کنید.
- ۵- (۶۲) این حدیث را ترمذی در ج ۸، ص ۱۵۷ نقل کرده است.
- ۶- (۶۳) این حدیث را بخاری در ج ۶، ص ۱۶۷ از قول عایشه نقل کرده، گوید: هرگز از پیامبر صلی الله علیه و آله خنده ندیدم مگر وقت شادمانی اش که لبخند می زد و در حدیث هند بن ابی جعاله که در الشّمائل ترمذی، ص ۱۶ آمده است: «خنده اش لبخند بود.»
- ۷- (۶۴) این موضوع ذاتا درست است، در مسند طیالسی، ص ۲۱۷ نظیر این مطلب آمده ولی عراقی به داستان بازی حبشیها در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله کرده و به گفته آن حضرت که فرمود: «بس کنید بچه حیوانها!» این داستان خرافی و افترا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و گستاخی بر خداست و در صحیح مسلم؛ ج ۳، ص ۲۲ و صحیح بخاری؛ ج ۲، ص ۲۰ و سنن نسائی، ج ۳، ص ۱۹۵ باب اللعب فی المسجد آمده است.
- ۸- (۶۵) این حدیث را بخاری در ج ۶، ص ۱۷۱ نقل کرده و ابن منذر و طبرانی از ابن ابی ملیکه نقل کرده اند می گوید: «نزدیک بود که دو کار خیر ابو بکر و عمر را هلاک سازد، این دو تن در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله صدایشان را بلند کردند موقعی که سواران بنی تمیم نزد پیامبر آمدند یکی از آن دو نفر به اقرع بن حابس و آن یکی به مرد دیگری کرد، آنگاه ابو بکر و عمر گفت: تو جز مخالفت با من غرضی نداشتی عمر گفت: قصد من مخالفت با تو نبود، صدایشان از این بابت بلند شد، پس خداوند آیه: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ...» را نازل کرد. به در المنثور، ج ۶، ص ۸۴ مراجعه کنید.
- ۹- (۶۶) نظیر این حدیث را محمد بن سعد در الطبقات از قول ام سلمه نقل کرده است.

نظر خوراک و پوشاک بر آنها برتری نداشت، (۱) جز در کار خدایی و یا کاری که ناگزیر بر صلاح خودش بود، وقت را نمی گذراند. (۲) به باغهای اصحابش تشریف می برد. (۳)

هیچ مستمندی را به سبب بی چیزی و درماندگی اش تحقیر نمی کرد، و هیچ شاهی را به سبب سلطنتش اهمیت نمی داد، برای هر دو، در پیشگاه خدا یک نوع دعا می کرد. (۴)

خداوند اخلاق خوب و سیاست کامل را در آن حضرت با وجود این که بی سواد بود جمع کرد، نه می توانست بنویسد و نه بخواند، در مناطق کوهستانی و بیابانهای خشک (۵)، در حال گوسفندچرانی و یتیمی که نه پدر داشت و نه مادر، بزرگ شد. پس خداوند تمام اخلاق نیک و راه و رسم پسندیده و شرح حال گذشتگان و آیندگان، و آنچه را که باعث نجات و رستگاری در آخرت و غبطه در امر خیر و موفقیت در دنیا بود و با واجب و ترک امور زاید ارتباط داشت به آن حضرت آموخت، خداوند ما را به اطاعت از دستور او و پیروی از رفتار او، موفق بدارد. آمین رب العالمین.

ص: ۱۵۴

۱- (۶۷) ترمذی در الشّمائل از قول ابو سعید خدری با سند ضعیف نقل کرده است: «پیامبر صلی الله علیه و آله با خدمتگزاران غذا می خورد» و در الطّبقات از قول سلمی و دیگران نظیر این حدیث نقل شده است.

۲- (۶۸) ترمذی در الشّمائل، ص ۲۴ از حسن بن علی علیه السلام و صدوق نیز در المعانی نظیر این حدیث را آورده است.

۳- (۶۹) این حدیث را ترمذی در السّین ضمن داستان آمدن پیامبر با جمعی از صحابه به خانه ابو الهیثم بن تیهان و ابو ایوب نقل کرده و مسلم نیز نقل کرده و بخاری در ج ۸، ص ۲۶ از انس نقل کرده است: «رسول خدا از خانواده ای از انصار دیدن کرد و نزد آنها غذا خورد.»

۴- (۷۰) بخاری در ج ۷، ص ۹ از حدیث سهل بن سعد نقل کرده، می گوید: مردی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله گذشت، پرسید: چه می گوئید درباره این شخص؟ گفتند: او شایسته است که اگر از زنی خواستگاری کرد قبول کنند و اگر از کسی وساطت کرد بپذیرد و اگر سخنی گفت، گوش دهند. می گوید: سپس پیامبر صلی الله علیه و آله ساکت شد، مردی از مستمندان مسلمان گذر کرد، فرمود: درباره این شخص چه می گوئید؟ گفتند: سزاوار است که اگر از زنی خواستگاری کرد، قبول نکنند و اگر واسطه شد، نپذیرند و اگر سخنی گفت، گوش فرادهند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اما اگر تمام روی زمین از اقران آن مرد پر باشد، این یکی از همه آنها بهتر است. اما نترسی پیامبر: او به پادشاهان، فرمانروایان و به هر ستمگری بدون ترس و بیم نامه نوشت که معروف است، به صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۶۶ و جمهره رسائل العرب، ج ۱، ص ۳۲-۷۲ مراجعه کنید.

۵- (۷۱) در احیاء العلوم و بعضی نسخه های این کتاب، عوض بلاد جبل، بلاد جهل آمده است.

(۱) گویند: رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی از مؤمنان را ناسزا نگفت مگر آن که برایش کفاره و رحمتی قرار داد (۱) و هرگز زن یا خدمتگزاری را نفرین نکرد. (۲) حتی پیامبر صلی الله علیه و آله در حال کارزار بود، عرض کردند: یا رسول الله! چرا آنها را نفرین نمی فرمایید؟ فرمود: همانا من برای رحمت و هدایت مبعوث شده ام نه برای نفرین. (۳) و چنان بود که هرگاه می خواستند بر کسی، مسلمان یا کافر به طور عام یا خاص نفرین کنند، بجای نفرین دعا می کرد. (۴) و با دست خود کسی را نزد مگر آن که در راه خدا باشد. و از کسی که نسبت به آن حضرت تعدی کرده باشد هرگز انتقام نگرفت مگر آن که نسبت به حریم الهی تجاوز کرده باشد. و بین دو عمل هرگز مختار نشد مگر آن که آسان ترین آنها را برگزید، جز در مواردی که باعث گناه یا قطع رحم می شد که در آن صورت از همه کس بیشتر اجتناب می فرمود (۵) و کسی چه آزاد و چه بنده و کنیز، خدمت ایشان نیامد مگر آن که با او در پی حاجتش حرکت کرد. (۶)

ص: ۱۵۵

- ۱- (۷۲) این حدیث را مسلم در ج ۸، ص ۲۵ از قول ابو هریره نقل کرده است.
- ۲- (۷۳) این حدیث را مسلم در ج ۷، ص ۸۰ از قول عایشه به جای (ما لعن)، ما ضرب، آورده است و طیالسی در ص ۲۱۴ از عایشه نقل کرده: پیامبر، نه دشنام می داد و نه دشنام می پذیرفت و ضمن سخن گفتن فریاد نمی کشید.
- ۳- (۷۴) این حدیث را مسلم از قول ابو هریره در ج ۸، ص ۲۴ نقل کرده است.
- ۴- (۷۵) این حدیث را بخاری در ج ۵، ص ۲۲۰ از قول ابو هریره نقل کرده است، می گوید: گفتند: یا رسول الله، قبیله دوس، هلاک شدند، چون نافرمانی و خودداری از اجرای فرمان شما کردند. آنها را نفرین کنید. فرمود: «خداوندا دوسیان را هدایت کن، و آنان را ببخشای».
- ۵- (۷۶) این حدیث را بخاری، در ج ۴، ص ۲۳۰ از قول عایشه نقل کرده است که گفت: هرگز رسول خدا صلی الله علیه و آله بین دو امر مختیر نشد مگر آن که آسان تر را اختیار کرد، جز در موردی که گناه بود. در آن صورت از همه کس بیشتر از آن دوری می کرد و هرگز رسول خدا صلی الله علیه و آله برای خودش از کسی انتقام نگرفت مگر آن که باعث هتک حرمت الهی شده بود که برای خدا انتقام آن را می گرفت. این حدیث را مسلم نیز در ج ۷، ص ۸۰ نقل کرده است.
- ۶- (۷۷) این حدیث را بخاری در پی نوشت خود از قول انس نقل کرده است که اگر آن کنیز از مردم مدینه بود، دست پیامبر صلی الله علیه و آله را می گرفت تا او را هر طور مایل است آزاد کند. و ابن ماجه اضافه کرده می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله دستش را از دست او جدا نمی کرد تا به هر جای مدینه که می خواست، آن حضرت را برای کاری که داشت می برد. و قبلا گذشت در حدیث ابن ابی اوفی که کبر و غروری نداشت که با بیوه زنان و درماندگان راه برود تا حاجتشان را برآورد. این حدیث را دارمی در ج ۱، ص ۳۵ آورده است.

انس می گوید: به خدایی که او را به حق فرستاده است، هرگز در مورد چیزی که نمی پسندید به من نفرمود: چرا آن کار را کردی؟ و کسی از اعضای خانواده اش مرا ملامت نکرد مگر این که فرمود: «او را به حال خود واگذارید که این عملش حتمی و مقدر بوده است.» (۱) گویند: هیچ گاه پیامبر صلی الله علیه و آله از بستری ایراد نگرفت. اگر فرشی می انداختند، می خوابید و اگر نمی انداختند، روی زمین می خوابید. (۲) خدای متعال در سفر اول تورات آن حضرت را توصیف کرده، می فرماید: محمد رسول خدا، بنده برگزیده ام، بد اخلاق و درشت خو و اهل غوغا و فریاد میان کوچه و بازار نمی باشد. بدی را با بدی مجازات نمی کند بلکه عفو می کند و می بخشد. زادگاهش مکه و هجرتش به مدینه است و شام را مالک می شود. او و یارانش بر سراسر این قلمرو سیطره خواهند یافت و ایشان حاملان قرآن و دانش اند و او بر اطراف خود پرتو افکن است. و در انجیل نیز وصفش چنین است. (۳)

از جمله خلق و خوی آن حضرت آن بود که به هر کس می رسید، ابتدا سلام می داد. (۴) و هر که درباره حاجتی حرف می زد، با او می ایستاد تا این که طرف منصرف

ص: ۱۵۶

۱- (۷۸) نظیر این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۵۴۷ و چنان که در المغنی آمده- ابو الشیخ در کتاب اخلاق النبی صلی الله علیه و آله نقل کرده اند.

۲- (۷۹) بخاری ضمن حدیثی طولانی در ج ۳، ص ۱۶۶ آورده است که پیامبر صلی الله علیه و آله روی شنها و حضیر، می خوابید و فرشی در آن میان نبود، شنها بر پهلویش اثر گذاشته بود. و طیالسی در مسندش ص ۳۶ از ابن مسعود نقل کرده، می گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله روی حضیر خوابید و حضیر روی پوست بدنش اثر گذاشت و من شروع کردم به دست کشیدن و عرض کردم: یا رسول الله پدر و مادرم فدایت، اگر اجازه بفرمایید چیزی پهن کنم روی آن بخوابید تا شما را حفظ کند؟ فرمود: مرا چه به دنیا مثل من با دنیا مانند مسافری است که در سایه درختی استراحت کرده و آنجا را ترک می کند.»

۳- (۸۰) این حدیث را دارمی در ج ۱، ص ۴ و طیالسی در ص ۲۱۴ نظیر آن را نقل کرده است. به امالی صدوق، ص ۲۷۹، عیون الاخبار، ص ۲۲۴ و امالی ابن الشیخ، ص ۱۹۶ مراجعه کنید.

۴- (۸۱) این حدیث را ترمذی در الشمائل و صدوق در المعانی، ص ۸۱ از حدیث هند بن ابی هاله با این عبارت نقل کرده اند: «با هر که روبرو می شد، سلام می کرد.»

می شد. (۱) دست خود را از کسی که دستش را می گرفت رها نمی کرد تا وقتی که طرف دستش را می کشید. (۲) و چون یکی از صحابه را می دید آغاز به مصافحه می کرد، سپس دست او را می گرفت و انگشتهایش را داخل انگشتان او می کرد و آنگاه مشتش را محکم می بست، (۳) جز به یاد خدای تعالی بر نمی خاست و نمی نشست (۴) و کسی رو به او نمی نشست در وقتی که او نماز می خواند، مگر آن که نمازش را سبک می کرد و رو به او می آورد و می گفت: نیازی داری؟ و چون حاجت او را برمی آورد، دوباره به نماز می ایستاد. (۵) و بیشتر اوقات به هنگام نشستن، هر دو زانویش را از جا برمی داشت، و نظیر کسی که لباسش را به خود پیچیده باشد، با دستها زانوهایش را می گرفت. (۶) و کسی جای او را از جای نشستن اصحابش تمیز نمی داد؛ زیرا آن حضرت هر جا جای نشستن بود، می نشست (۷)، هیچ گاه کسی ندید که در نزد اصحاب پاهایش را دراز کند تا جا را بر کسی تنگ کند مگر این که جا زیاد می بود و کسی در تنگنا قرار نمی گرفت. (۸) و بیشتر اوقات روبه قبله می نشست (۹) و به هر کسی که بر او وارد می شد احترام می کرد و حتی

ص: ۱۵۷

- ۱- (۸۲) طبرانی و ابو نعیم در دلائل النبوه و ابن سعد-چنانکه در الجامع الصغیر آمده- این حدیث را نقل کرده اند و در مکارم الاخلاق، ص ۲۱ و ۲۲ به طور مرسل و صدوق در المعانی ص ۸۰ با سند نقل کرده است.
- ۲- (۸۳) این حدیث در چند جا از ابن ماجه و از ترمذی به نقل از حدیث انس گذشت.
- ۳- (۸۴) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۶۴۵ از قول ابو ذر نقل کرده است.
- ۴- (۸۵) این حدیث را ترمذی در الشمائل از حدیث حسن بن علی علیه السلام از قول هند و صدق در المعانی ص ۸۰ نقل کرده است.
- ۵- (۸۶) در هیچ کتابی به این مطلب برخورد نکردیم.
- ۶- (۸۷) نظیر این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۵۶۱ و ترمذی در الشمائل نقل کرده اند.
- ۷- (۸۸) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۵۲۷ از قول ابو هریره و ابو ذر نقل کرده است، می گویند: «رسول خدا صلی الله علیه و آله در بین اصحابش می نشست و شخص ناشناسی که می آمد، نمی دانست کدام یک پیامبر است، می پرسید...» ترمذی در الشمائل نظیر این را نقل کرده است.
- ۸- (۸۹) این حدیث را دارقطنی نقل کرده است، و ترمذی و ابن ماجه چنین آورده اند: «کسی آن حضرت را ندید که مقابل همنشین زانوهایش را جلو آورده باشد» و ابن ماجه کلمه «هرگز» را نیز افزوده است. به طوری که در المغنی آمده، سند این حدیث ضعیف است. طبرسی در مکارم به طور مرسل و صدوق در المعانی با سند از قول هند بن ابی هاله نقل کرده اند.
- ۹- (۹۰) این حدیث را طبرسی در مکارم، ص ۲۵ از کتاب المحاسن ابو عبد الله برقی نقل کرده و در مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۲۷۰ از آن حضرت نقل کرده است: بالاترین نشستها روبه قبله نشستن است.

برای کسی که نه با وی خویشاوندی داشت و نه وابسته رضاعی اش بود، جامه اش را پهن می کرد و او را بر روی آن می نشاند. (۱)

زیراندازی که در اختیار داشت به هر که وارد می شد، ایثار می کرد و اگر او نمی پذیرفت اصرار می ورزید تا او بپذیرد. (۲) و کسی با او صمیمی نمی شد مگر این که تصور می کرد از همه کس نزد آن حضرت گرامی تر است، به گونه ای که هر کس همنشین آن حضرت می شد، بهره خویش را از سیمای وی می برد، تا آنجا که نشست آن حضرت، شنیدن، سخن گفتن و جاذبه مجلس و تمام توجهش به همنشین بود و با تمام این ها محفلش محفل حیا، تواضع و امانت بود. (۳) خدای تعالی فرمود: فِيمَا رَحِمَهُ مِنَ اللَّهِ لَئِنَّ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ. (۴) هرگاه می خواست، اصحابش را صدا بزند برای احترام و دلجویی ایشان به کنیه صدا می زد (۵) و حتی به آنهایی که کنیه نداشتند، کنیه می داد و به همان کنیه ای که داده بود، آنها را صدا می زد، (۶) و همچنین به زنانی که فرزندان داشتند کنیه ای می داد و نیز نام زنانی را که فرزند نزاده بودند، با کنیه آغاز می کرد (۷) و کودکان را کنیه می نهاد تا بدان وسیله دلهای ایشان را نرم سازد. (۸) از

ص: ۱۵۸

۱- (۹۱) حاکم در ج ۴، ص ۲۹۲ این حدیث را از قول جابر نقل کرده و سند آن را صحیح شمرده است: «جریر بن عبد الله خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شد- در آنجا آمده است- پیامبر صلی الله علیه و آله ردای مبارکش را برداشت و نزد او انداخت (تا روی ردا بنشیند)...

۲- (۹۲) این مطالب در آداب مصاحبت و معاشرت گذشت.

۳- (۹۳) این حدیث را صدوق در المعانی، ص ۸۲ روایت کرده و ترمذی در الشمائل ضمن حدیثی طولانی نقل کرده است.

۴- (۹۴) آل عمران/۱۵۹: از پرتو رحمت الهی در برابر آنها نرم (و مهربان) شدی و اگر خشن و سنگدل بودی از اطراف تو پراکنده می شدند.

۵- (۹۵) در حدیث غار آمده است که به ابو بکر فرمود: یا ابا بکر و به عمر- به طوری که حاکم از ابن عباس نقل کرده- یا ابا حفص و به علی- چنانکه معروف است- یا ابا تراب می فرمود.

۶- (۹۶) این حدیث را ترمذی در السنن، ج ۱۳، ص ۲۲۴ از قول انس نقل کرده، می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله مرا به نام سبزی که می چیدم، کنیه داد- یعنی فرمود: ابا حمزه (صاحب خردل!)- ترمذی می گوید: این حدیث عجیبی است، ابن ماجه به شماره ۳۷۳۸ نقل کرده است که عمر به صهیب گفت: تو که فرزند نداری، کنیه ات از کجا است؟ گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله مرا ابو یحیی کنیه داد و طبرانی از قول ابو بکره سخنی دارد، که گفت: از طائف خود را به ماسوره ای آویخته بودم، پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود: تو ابو بکره ای.

۷- (۹۷) این حدیث را حاکم در ج ۴، ص ۶۳ از قول ام ایمن در داستان خود با پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است.

۸- (۹۸) این حدیث را طیالسی در مسند خود، ص ۲۸۰ به شماره ۲۰۸۸ از انس نقل کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله با ما معاشرت می کرد تا آنجا که به برادر کوچک من می فرمود: ای ابو عمیر! دیگک در چه حالی است؟ و بخاری نیز این حدیث را در ج ۳۷/۸ و ۵۵ آورده است.

همه کس زودتر خشمگین می شد و زودتر از همه خشنود می گشت و مهربان تر و بهتر از همه مردم به مردم و از همه کس سودمندتر به حال آنان بود و چنان بود که در مجلس آن حضرت صداها بلند نمی شد. (۱) و چون از مجلس برمی خاست می گفت: «سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا إله الا انت استغفرک و اتوب الیک». آنگاه می فرمود: «این ها را جبرئیل به من آموخت» (۲).

سخن و خنده پیامبر صلی الله علیه و آله

(۱) از همه مردم گشاده زبان تر (۳) و شیرین سخن تر بود و خود می فرمود: «من فصیح ترین عربم (۴) و اهل بهشت به زبان محمد صلی الله علیه و آله سخن می گویند (۵)». آن حضرت کم حرف و نرم گفتار بود و در وقت گفتن سخن بیهوده نمی گفت و سخنش مانند جواهر به رشته کشیده بود. (۶) عایشه می گوید: مانند حرف زدن شما تند حرف نمی زد، سخنش آرام و منظم بود در حالی که شما پراکنده سخن می گوید. (۷)

ص: ۱۵۹

۱- (۹۹) این حدیث را صدوق در المعانی، ص ۸۱ نقل کرده است.

۲- (۱۰۰) این حدیث را نسائی در کتاب عمل الیوم و اللیله و حاکم در مستدرک ج ۱/۵۳۷ نقل کرده اند.

۳- (۱۰۱) عراقی گوید: این حدیث را ابو الحسن بن ضحاک در کتاب الشّمائل و ابن جوزی در الوفاء به اسناد ضعیف از قول بریده نقل کرده اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فصیح ترین عرب بود، سخنی را می گفت و آنها نمی فهمیدند، آن حضرت توضیح می داد و آنان را مطلع می ساخت.

۴- (۱۰۲) این حدیث را ابن سعد در طبقات از یحیی بن یزید سعدی به طور مرسل با سند صحیح چنین نقل کرده است: «من عرب ترین شما از قریشم» در جامع الصّغیر همین طور است به موضوعات الکبیر، مولی علی قاری، ص ۴۰ مراجعه کنید.

۵- (۱۰۳) این حدیث را طبرانی، ابو الشیخ و حاکم در مستدرک و ابن مردویه و بیهقی در الشعب از قول ابن عباس چنین نقل کرده است: «زبان اهل بهشت عربی است» به در المنثور، ج ۴، ص ۲ مراجعه کنید.

۶- (۱۰۴) ام معبد سخن پیامبر را در حدیث هجرت پیامبر به مدینه چنین نقل کرده، به مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۹، تاریخ طبری و تاریخ خمیس و کتابهای دیگر مراجعه کنید.

۷- (۱۰۵) اول این حدیث را بخاری در ج ۴، ص ۲۳۱ و به گفته عراقی دو جمله آخر را خلعی در فوائد خود با اسناد منقطع نقل کرده است.

گویند: سخن پیامبر صلی الله علیه و آله از سخن همه مردم موجزتر بود و جبرئیل سخن موجز بر او نازل می کرد و هر چه می خواست در کلام موجز جمع می کرد و به کلمات جامع تکلم می فرمود: نه زیاد و نه کم، سخنانی در پی هم و مرتبط. بین دو جمله توقفی داشت تا شنونده بفهمد و درک کند (۱) و صدایش رسا و از همه مردم خوش نواتر بود. (۲)

بیشتر سکوت می کرد و جز به هنگام نیاز سخن نمی گفت. (۳) حرف ناروا نمی زد و در وقت خشم و خشنودی جز سخن حق بر زبان نمی آورد. (۴) و از کسی که سخن ناپسند می گفت، روی برمی گرداند. (۵) اگر مطلب ناپسندی را ناگزیر بود که بگوید، آن را در قالب کنایه می فرمود. (۶) و چون ساکت می شد همنشینانش سخن می گفتند و کسی در خدمت آن حضرت مشاخره نمی کرد (۷) و از روی حقیقت و خیرخواهی نصیحت می فرمود، (۸) و می گفت: «قسمتی از قرآن را با قسمت دیگر مخلوط نکنید؛ زیرا قرآن به چند گونه نازل شده است.» (۹)

ص: ۱۶۰

- ۱- (۱۰۶) این حدیث را ترمذی در الشَّمائل از قول هند بن ابی هاله و صدوق در المعانی، ص ۸۱ نقل کرده اند.
- ۲- (۱۰۷) به سند این حدیث برخورد نکردم اما حدیثی به این مضمون از مسلم خواهد آمد.
- ۳- (۱۰۸) این حدیث را ترمذی در الشَّمائل از قول هند بن ابی هاله نقل کرده است.
- ۴- (۱۰۹) این حدیث را حاکم در المستدرک، ج ۱/۱۰۵ و ابو داود در السنن، ج ۲/۲۸۶ از عبد الله بن عمر نقل کرده گویند: من هر چه از رسول خدا صلی الله علیه و آله می شنیدم، می نوشتم؛ زیرا می خواستم آنها را حفظ کنم ولی مردم قریش مانع شدند و گفتند: تو همه چیز را می نویسی در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله بشر است و در وقت ناخشنودی و خشنودی سخنانی بر زبان می آورد. این بود که من از نوشتن خودداری کردم، بعدها این مطلب را به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کردم، با انگشت به دهان مبارکش کرد و فرمود: «بنویس، به خدا قسم که از این دهان جز حرف حق بیرون نمی آید.»
- ۵- (۱۱۰) این حدیث را ترمذی ضمن حدیثی طولانی با این عبارت آورده است: «یتغافل عما لا یشتهی.»
- ۶- (۱۱۱) حدیثی را بخاری در کتاب الطلاق از صحیح خود، ج ۷، ص ۵۵ نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد همسر رفاعه قرظی فرمود: «نه، مگر این که تو حلاوت او را بچشی و او حلاوت تو را» کنایه از هم بستر شدن زن و شوهر.
- ۷- (۱۱۲) این حدیث را ترمذی در الشَّمائل نقل کرده است.
- ۸- (۱۱۳) مسلم در ج ۳، ص ۱۱ از قول جابر نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله وقت سخنرانی چشمانش قرمز و صدایش به قدری بلند می شد که گویی [فرمانده] به سپاه هشدار می دهد. می فرمود: «صبح و شامتان...»
- ۹- (۱۱۴) این حدیث را طبرانی از حدیث عبد الله بن عمر با سندی حسن نقل کرده است «که قرآن نازل نشده تا شما قسمتی را با قسمتی مخلوط کنید» و در روایتی «آیا چنین دستوری دارید که قسمتی از کتاب خدا را با قسمتی درآمیزد.»

پیامبر صلی الله علیه و آله به روی اصحابش بیش از همه تبسم داشت و می خندید و به گفته آنها به دیده اعجاب می نگریست و با آنها معاشرت داشت (۱) و چه بسیار اتفاق می افتاد که آن قدر می خندید تا دندانهای آسیایش دیده می شد. (۲) ولی خنده اصحاب در خدمت ایشان به پیروی از آن حضرت و برای احترام او، تبسم بود. (۳)

گویند: روزی مرد بیابان نشینی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید در حالی که آن حضرت برآشفته بود و به یارانش اعتراض می کرد. آن مرد خواست چیزی بپرسد. اصحاب گفتند:

ای مرد، چیزی نگو که ما او را دگرگون می بینیم، گفت: مرا واگذارید به خدایی که او را به حق پیامبر قرار داده است، من تا او لبخند نزنم دست بر نمی دارم. آنگاه عرض کرد: یا رسول الله! شنیده ام که دجال در حالی که مردم از گرسنگی مرده اند برای آنها آبگوشت می آورد. پدر و مادرم فدایت، آیا شما صلاح می دانید من از آبگوشت او به دلیل حفظ آبرو و پاکی پرهیز کنم تا از لاغری بمیرم یا از آن بخورم تا فربه شوم؛ آنگاه به خدا ایمان آورم و او را انکار کنم؟ می گویند: رسول خدا صلی الله علیه و آله به قدری خندید که دندانهای آسیایش نمایان شد. سپس فرمود: نه، خداوند با آنچه مؤمنان را بی نیاز می سازد تو را نیز بی نیاز می کند. (۴)

گویند: پیامبر صلی الله علیه و آله از همه مردم لبخندش بیشتر و خوشخوتر بود مگر آیه قرآنی نازل می شد و به یاد قیامت می افتاد و یا مشغول موعظه می شد. و چون مسرور و خشنود بود، از همه مردم خشنودتر بود و اگر موعظه می کرد به حقیقت موعظه می کرد و جز برای خدا خشمگین نمی شد، (۵) و در این حال چیزی جلو خشم او را نمی گرفت. و در تمام

ص: ۱۶۱

۱- (۱۱۵) در الشّمائل ترمذی در حدیثی از علی علیه السلام نقل شده: «از آنچه آنها می خندیدند، می خندید و از آنچه تعجب می کردند، تعجب می کرد» و مسلم در ج ۷، ص ۷۸ از قول جابر بن سمره آورده است: آنها حرفهای جاهلیت را می زدند و می خندیدند ولی او تبسم می کرد.

۲- (۱۱۶) این حدیث را مسلم در ج ۸، ص ۱۲۵ ضمن داستان آمدن دانشمند یهود خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است.

۳- (۱۱۷) این حدیث را ترمذی در الشّمائل از قول هند نقل کرده است.

۴- (۱۱۸) در هیچ جا به این داستان برخورد نکردم.

۵- (۱۱۹) این حدیث را طبرانی در مکارم از قول جابر چنین نقل کرده: هرگاه بر آن حضرت وحی نازل می شد، هشداردهنده قوم بود و چون غمش برطرف می شد، از همه مردم لبخندش بیشتر بود. احمد از سخن علی یا زبیر نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله خطبه می خواند و ایام الله را یاد می کرد به طوری که در چهره اش نمودار بود و گویی هشداردهنده قوم است که صبح زود آنها را در جریان کار قرار می دهد؛ (المغنی).

کارهایش همین طور بود. و هرگاه مشکلی پیش می آمد حل آن را به خدا واگذار می کرد و از نیرو و توان خود تبری و از خداوند هدایت می طلبید و می گفت: **اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي الْحَقَّ حَقًّا فَاتَّبِعْهُ** و **ارْزُقْنِي اجْتِنَابَهُ** و **أَعْزُزْنِي مِنْ أَنْ يَشْتَبِهَ عَلَيَّ فَاتَّبِعْهُ** و **بِغَيْرِ هَدْيِ مَنْكَ** و **اجْعَلْ هَوَايَ تَبَعًا لَطَاعَتِكَ**، و **خُذْ رِضَا نَفْسِكَ مِنْ نَفْسِي فِي عَافِيَةٍ** و **أَهْدِنِي لِمَا اخْتَلَفَ فِيهِ مِنَ الْحَقِّ** **بِأَذْنِكَ** **إِنْكَ تَهْدِي [مِنْ تَشَاءُ] إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.**

در بیان اخلاق و آداب غذا خوردن آن حضرت

(۱) پیامبر صلی الله علیه و آله هر غذایی را که فراهم بود میل می کرد. بهترین غذا آن بود که دستهای زیاد به طرف آن دراز شود. و چون سفره گسترده می شد، می گفت: **«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ اللَّهُمَّ اجْعَلْهَا نِعْمَةً مَشْكُورَةً تَصِلُ بِهَا نِعْمَةُ الْجَنَّةِ.»** بیشتر اوقات که برای غذا خوردن می نشست دو زانو و دو پایش را جمع می کرد همان طوری که نمازگزار می نشیند، جز این که زانو روی زانو و یا روی پا (یک پهلو) می نشست و می گفت: **همانا من بنده ام و همچون بنده می نشینم و چون بنده غذا می خورم.** (۱)

غذای داغ نمی خورد و می گفت: **غذای داغ بی برکت است و خداوند آتش را غذای ما قرار نداده است، غذا را سرد کنید.** (۲)

و از آنچه در دسترس داشت میل می کرد و با سه انگشتش غذا می خورد و گاهی از انگشت چهارم کمک می گرفت و هیچ وقت با دو انگشت غذا نمی خورد و می فرمود: **با دو انگشت خوردن کار شیاطین است.** (۳)

عثمان بن عفان پالوده ای برای آن حضرت آورد، مقداری میل فرمود، گفت: **بنده خدا این چیست؟ عرض کرد: پدر و مادرم فدایت، روغن و عسل را در دیگ سنگی**

ص: ۱۶۲

۱- (۱۲۰) این حدیث در باب قبلی گذشت و در کتاب مکارم، ص ۲۶ از کتاب **مَوَالِدِ الصَّادِقِينَ** ثبت است.

۲- (۱۲۱) این حدیث را طبرسی در مکارم، ص ۲۷ از مجموعه ای متعلق به پدرش به طور مرسل از امام صادق علیه السلام نقل کرده و طبرانی در الاوسط- به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۲۰/۵ آمده- در دو روایت نقل کرده است.

۳- (۱۲۲) این حدیث را طبرانی در الکبیر- به طوری که در الجامع الصغیر آمده است- از عامر بن ربیع نقل کرده است.

می ریزیم و آن را روی آتش قرار می دهیم و می جوشانیم و بعد مغز گندم آسیا شده را روی روغن و عسل می ریزیم و به هم می زنیم تا بیزد، سرانجام این طور می شود که ملاحظه می فرمایید. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این خوراک خوشمزه ای است. (۱)

پیامبر صلی الله علیه و آله نان جو سبوس نگرفته میل می کرد (۲) و خیار را با خرما و نمک می خورد (۳) و بهترین میوه ها در نظر آن حضرت خرما، تازه و خربزه و انگور بود. (۴)

و خربزه با نان و شکر میل می فرمود و بسا آن را با خرما می خورد (۵) و از هر دو دستش کمک می گرفت، روزی خرمایی را که در طرف راستش بود می خورد و دانه ها را طرف چپ جمع آوری می کرد. گوسفندی از کنارش گذشت، پیامبر صلی الله علیه و آله دانه های خرما را به او کرد، گوسفند شروع کرد به خوردن دانه های دست چپ. آن حضرت، در همان حال با دست راستش خرما می خورد تا فارغ شد و گوسفند به راه خود رفت. (۶) و چه بسیار انگور را با خوشه می خورد، (۷) در حالی که آب انگور مثل رشته مروارید روی محاسنش دیده می شد، (۸) یعنی آبی که می چکید. و بیشتر خوراکش آب و خرما بود، (۹) و شیر و خرما را با هم مخلوط می کرد و آنها را دو پاکیزه می نامید. (۱۰) بهترین

ص: ۱۶۳

-
- ۱- (۱۲۳) این حدیث را طبرسی در مکارم، ص ۲۸ به طور مرسل نقل کرده است.
 - ۲- (۱۲۴) این حدیث را ترمذی، در ص ۱۰ الشمائل از قول سهل بن سعد نقل کرده است.
 - ۳- (۱۲۵) این حدیث را بخاری در ج ۷، ص ۱۰۲ از حدیث عبد الله بن جعفر و ابن حبان از قول عایشه نقل کرده است؛ (المغنی).
 - ۴- (۱۲۶) این حدیث را ابو نعیم - به طوری که در الجامع الصغیر آمده است - به سند ضعیف در الطب از معاویه بن یزید عبسی نقل کرده است.
 - ۵- (۱۲۷) این حدیث را برقی در محاسن، ص ۵۵۷ از موسی بن جعفر علیه السلام و ترمذی و نسائی از حدیث عایشه نقل کرده اند.
 - ۶- (۱۲۸) این حدیث را طبرسی در مکارم، ص ۲۸ مطابق متن نقل کرده ولی عراقی می گوید: استفاده پیامبر از هر دو دست را احمد از حدیث عبد الله بن جعفر نقل کرده می گوید: آخرین بار که پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدم در یک دستش خرما و در دست دیگرش خیار بود؛ از آن می خورد و از این دندان می زد و اما داستان پیامبر با گوسفند را در فوائد ابی بکر شافعی به سند ضعیف از قول انس نقل کردیم.
 - ۷- (۱۲۹) این حدیث را ابن عدی در الکامل نقل کرده است؛ (المغنی).
 - ۸- (۱۳۰) این حدیث را طبرسی در مکارم، ص ۲۹ از حدیث انس نقل کرده است.
 - ۹- (۱۳۱) بخاری در ج ۷/۱۲۰ از قول عایشه نقل کرده است: پیامبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفت در حالی که ما از خرما و آب سیر می شدیم.
 - ۱۰- (۱۳۲) مکارم، ص ۳۰ این حدیث را احمد در مسند خود از قول اسماعیل بن ابی خالد به نقل از پدرش می گوید: بر

مردی وارد شد؛ دیدم شیر و خرما را با هم می خورد و گفت: بیا نزدیک که پیامبر صلی الله علیه و آله این ها را دو پاکیزه
نامیده است؛ (به مجمع الزوائد ج ۴۰/۵ مراجعه کنید).

خوراک در نزد آن حضرت گوشت بود و می فرمود: گوشت بر شنوایی می افزاید و در دنیا و آخرت بالاترین خوراک است و اگر از پروردگرم بخواهم تا هر روز بر من گوشت بخوراند، اجابت می فرماید. (۱) و آبگوشت را با گوشت و کدو میل می کرد (۲) و کدو را دوست می داشت و می فرمود: بونه کدو، درخت برادرم یونس است. (۳) عایشه می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله همواره می فرمود: عایشه! هرگاه خواستی غذایی بپزی کدوی حلوایی بیشتر بریز؛ زیرا دل غمگین را شاد می سازد. (۴) آن حضرت گوشت پرنده شکاری را میل می کرد (۵) ولی خود به دنبال آن نمی رفت و شکار نمی کرد و دوست داشت برایش شکار کنند و بیاورند تا او میل کند، (۶) و چون گوشت تناول می کرد سرش را به سوی آن خم نمی کرد بلکه گوشت را به سمت دهانش می برد و آنگاه با دندانهای مبارکش به شدت آن را جدا می ساخت. (۷) نان و روغن میل می کرد و از گوسفند، ذراع

ص: ۱۶۴

- ۱- (۱۳۳) این حدیث را جایی ندیدم جز این که ترمذی در الشمائل، ص ۱۲ از حدیث جابر نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به منزل ما آمد، گوسفندی برای آن حضرت کشتیم، فرمود: گویا این ها می دانستند که من گوشت را دوست دارم» و ابن ماجه به شماره ۳۳۰۵ نقل کرده «بالاترین خوراک مردم دنیا و اهل بهشت گوشت است».
- ۲- (۱۳۴) این حدیث را مسلم در ج ۶، ص ۱۲۱ آورده است.
- ۳- (۱۳۵) نظیر این حدیث را طبرسی در مکارم، ص ۳۰ نقل کرده و در ص ۲۰۱ از حدیث علی بن حسین علیه السلام به عبارت دیگری آورده است و در صحیح مسلم، ج ۶، ص ۱۲۱ آمده است که حضرت کدوی حلوایی را دوست می داشت.
- ۴- (۱۳۶) نظیر این حدیث را برقی در محاسن، ص ۵۲۱ و در مکارم، ص ۳۰ با همین عبارت نقل کرده است.
- ۵- (۱۳۷) ترمذی از حدیث انس، حدیث مرغ بریان را نقل کرده و در کتاب الشمائل، ص ۱۲ می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله گوشت (پرنده ای به نام) هوبره را میل می کرد و در سنن ج ۸، ص ۲۳ نیز چنین آمده است.
- ۶- (۱۳۸) عراقی گوید: ظاهر حال پیامبر صلی الله علیه و آله چنین بوده است؛ زیرا که خود فرمود: «هر کس دنبال شکار برود در غفلت است» این حدیث را ابو داود و نسائی و ترمذی از قول ابن عباس نقل کرده اند و اما حدیث صفوان بن امیه: «پیش از من پیامبران خدا همگی شکار می کردند و به دنبال شکار می رفتند» به شدت ضعیف است و در مکارم الاخلاق طبرسی، ص ۳۰ مطابق متن آمده است.
- ۷- (۱۳۹) این حدیث را طبرسی در مکارم، ص ۳۱ با همین عبارت نقل کرده است و در بعضی نسخه ها [ینتهسه انتهاسا] - یعنی با جلو دندانهایش می گرفت تا بخورد- آمده است و ترمذی در سنن، ج ۸، ص ۳۱ از قول ابو هریره نقل کرده است: گوشتی آوردند؛ رانش را به آن حضرت دادند که دوست می داشت و او با دندانش از آن جدا می کرد.

و شانه اش و از غذای دیگ، کدوی حلوی و از خورش، سرکه و از خرما، (نوعی از خرما به نام) عجوه را دوست می داشت. (۱) و درباره عجوه دعا فرمود که با برکت گردد و فرمود: عجوه از بهشت است و شفابخش از زهر و جادو است (۲) و از سزیجات، کاسنی و باذروج (گیاهی معطر) و گیاهی به نام خرفه را دوست می داشت (۳) و قلوۀ گوسفند را به سبب ارتباطش با بول دوست نداشت (۴) و از گوسفند هفت عضو را میل نمی کرد:

آلت تناسلی بیضه ها، مثانه، کیسه صفرا، غده ها، فرج و خون و این ها را دوست نداشت (۵) و سیر و پیاز و تره نمی خورد (۶) و هرگز از غذایی نکوهش نمی کرد. اگر خوشش می آمد، میل می کرد و گرنه میل نمی فرمود، و اگر خود نمی خواست به دیگری بدگویی نمی فرمود (۷) و ظرف غذا را می لیسید و می گفت: پایان غذا پربرکت تر

ص: ۱۶۵

۱- (۱۴۰) عراقی گوید: مسلم و بخاری از قول ابو هریره نقل کرده اند که گفت: جلو پیامبر صلی الله علیه و آله کاسه آبگوشتی با گوشت نهادند، آن را میل کرد که از همه اعضای گوسفند بیشتر دوست داشت و ابو الشیخ از قول ابن عباس روایت کرده است «بهترین گوشت نزد پیامبر صلی الله علیه و آله شانه بود»؛ سند حدیث ضعیف است و از حدیث ابو هریره نقل کرده «جز شانه گوسفند را دوست نمی داشت»؛ و از ابو الشیخ از قول ابن عباس به سند ضعیف آمده است: «بهترین خورش در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله سرکه بود» و با همان اسناد نقل می کند: «بهترین خرما نزد آن حضرت، عجوه بود».

۲- (۱۴۱) این حدیث را بخاری در ج ۷، ص ۱۰۴ از قول سعد بن ابی وقاص نقل کرده و نسائی و ابن ماجه و ترمذی آورده اند: «عجوه از بهشت است و شفابخش زهر است».

۳- (۱۴۲) برقی در محاسن، ص ۵۰۷ روایاتی درباره کاسنی و در ص ۵۱۳ راجع به خرفه نقل کرده و عراقی می گوید: ابو نعیم از قول ثویر نقل کرده است: پیامبر صلی الله علیه و آله که در پایش زخمی بود با خرفه معالجه کرد و فرمود: خدا به تو برکت دهد، هر جا می خواهی سبز شو! که شفای هفتاد درد هستی که کوچک ترینش درد سر است.

۴- (۱۴۳) عراقی می گوید: این حدیث را در بخشی از سخن ابو بکر محمد بن عبد الله بن شخیر از قول ابن عباس به اسناد ضعیف که در آن سند حسن بن عدوی - یکی از کذابین - بود، نقل کردیم.

۵- (۱۴۴) این حدیث را ابن عدی و از طریق بیهقی از قول ابن عباس به اسناد ضعیف نقل کرده و نیز بیهقی از روایت مجاهد به طور مرسل روایت کرده است؛ (المغنی).

۶- (۱۴۵) این حدیث را طبرسی در مکارم، ص ۳۱ به طور مرسل نقل کرده است.

۷- (۱۴۶) این حدیث را بخاری در ج ۷، ص ۹۶ نقل کرده است. و درباره سوسمار فرمود: «من نمی خورم و تحریم هم نمی کنم». این را ترمذی در ج ۷، ص ۲۸۶ صحیح خود روایت کرده و اسناد آن را صحیح دانسته است.

است (۱) و به قدری انگشتانش را پس از غذا می‌لیسید که قرمز می‌شد (۲) و تا انگشتانش را یکی یکی نمی‌لیسید آنها را با حوله پاک نمی‌کرد. و می‌گفت: خورنده غذا نمی‌داند که در کدام غذا برکت است (۳) و چون فارغ می‌شد، می‌گفت: «اللهم لك الحمد اطعمت و اشبعت و سقيت و أرويت، لك الحمد غير مكفور و لا مودع و لا مستغنى عنه» (۴) و چون بخصوص نان و گوشت میل می‌کرد، دستهایش را خوب می‌شست و آنگاه زیادی آب را به صورتش می‌کشید (۵) و در سه نوبت آب را می‌نوشید، و در آن سه نوبت سه بسم الله و در آخر آنها سه الحمد لله می‌فرمود (۶) و آب را به نوعی می‌مکید و سر نمی‌کشید و چه بسیار که یک نفس می‌نوشید تا فارغ می‌شد ولی داخل ظرف نفس نمی‌کشید، بلکه دهانش را به سویی می‌گرداند. (۷) و باقیمانده آب را به کسی که طرف

ص: ۱۶۶

۱- (۱۴۷) این حدیث را بیهقی در الشعب از قول جابر چنین نقل کرده است: «ظرف غذا را بر نمی‌داشتند تا بلیسد چون آخر غذا با برکت است، و طبرانی روایت کرده است: «هر که انگشتانش را بلیسد در دنیا و آخرت خداوند او را سیر گرداند.» به مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۲۸ مراجعه کنید.

۲- (۱۴۸) این حدیث را بخاری در ج ۷، ص ۱۰۶ نقل کرده است و نظیر آن را ترمذی نیز در ج ۷، ص ۳۰۷ آورده است.

۳- (۱۴۹) این حدیث را احمد و بزاز با این عبارت روایت کرده اند: «هرگاه کسی از شما غذایی خورد، نباید دستش را پاک کند تا انگشتانش را بلیسد- در روایتی (آنها را بلیسد) آمده است- زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «چه می‌دانی که در کدام غذا برکت است» مسلم در ج ۶، ص ۱۱۳ به نحوی از آنچه گذشت، نقل کرده است به مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۲۸ مراجعه کنید.

۴- (۱۵۰) نظیر این حدیث را ابن سنی در عمل الیوم و اللیله، ص ۱۲۵ و ۱۲۶ نقل کرده است.

۵- (۱۵۱) نظیر این حدیث را ابو یعلی- به طوری که در المغنی آمده- از حدیث عبد الله بن عمر به اسناد ضعیف نقل کرده است.

۶- (۱۵۲) این حدیث را مسلم در ج ۶، ص ۱۱۱ از قول انس و ابو داود در ج ۲، ص ۳۰۳ چنین آورده: «در آب خوردن سه مرتبه نفس می‌کشید و می‌گفت: این طور گوارا تر، سالم تر و بهتر است...» و ابن سنی در الیوم و اللیله ص ۱۲۶ نظیر آنچه در متن آمده، نقل کرده است.

۷- (۱۵۳) این حدیث را طبرانی در الکبیر از قول بهز نقل کرده نام ثبیت بن کثیر که ضعیف است در سند آن آمده است او از ام سلمه نقل است: پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی که روزه دار بود اول آب می‌خورد و یک باره نمی‌نوشید، دو یا سه نوبت می‌نوشید. به مجمع الزوائد، ج ۵/۸۰ و مواهب قسطلانی، ج ۱/۳۲۳ مراجعه کنید.

راستش بود می داد؛ (۱) هر چند که شخص سمت چپش مهم تر بود و به آن که طرف راستش بود می فرمود: سنت بر این است که به تو بدهم، اگر تو خواستی به ایشان ایثار می کنی. (۲) ظرفی خدمتش آوردند که عسل و شیر داشت نخواست که بنوشد و فرمود:

دو نوشیدنی در یک جا و دو خورش در یک ظرف است. و بعد گفت: «من حرامش نمی دانم ولی افتخار به فزونیهای دنیوی و حساب فردای قیامت را نمی پسندم و تواضع را دوست دارم؛ زیرا هر که برای خدا تواضع کند خداوند او را بلند گرداند.» (۳) در خانه خودش از دختر بالغ باحیاطتر بود. از اهل خانه غذا نمی خواست و اظهار تمایل هم نمی کرد. اگر غذا می آوردند، می خورد و آنچه می دادند قبول می کرد و هر نوشیدنی که بود می نوشید (۴) و چه بسا خود بلند می شد و خوردنی و یا نوشیدنی اش را می گرفت. (۵)

آداب لباس پوشیدن پیامبر صلی الله علیه و آله

(۱) پیامبر صلی الله علیه و آله هر چه از انواع جامه در اختیار داشت از روانداز، ردا، پیراهن، جبه و یا چیز دیگر می پوشید و از جامه سبز خوشش می آمد و بیشتر جامه هایش سفید بود و می فرمود: به زنده هاتان جامه سفید بپوشانید و مرده هایتان را در آن کفن کنید. قبای حاشیه دار مربوط به جنگ و بدون حاشیه می پوشید و قبای دیبایی داشت که می پوشید و سبزی آن سفیدی رویش را زیبا می نمود. (۶)

ص: ۱۶۷

-
- ۱- (۱۵۴) این حدیث را مسلم از قول انس در ج ۶، ص ۱۱۲ صحیح خود آورده است.
 - ۲- (۱۵۵) این حدیث را مسلم در ج ۶، ص ۱۱۳ از قول سهل بن سعد نقل کرده است.
 - ۳- (۱۵۶) این حدیث را طبرسی در مکارم، ص ۳۳ به طور مرسل نقل کرده است.
 - ۴- (۱۵۷) این حدیث را مسلم و بخاری از قول ابو سعید چنین نقل کرده: «از دختران حجله باحیاطتر بود» و اما غذا نمی خواست یعنی خوراک معینی را نمی طلبید، اگر نه عایشه نقل کرده که روزی پیامبر فرمود: «عایشه! آیا چیزی موجود است...» و در حدیث نیامده است که فرموده باشد: «اگر از این گوشت برای من می پختید» و شاید آن سخن برای بیان حکم باشد و نه برای تمایل به خوردن. خدا بهتر می داند؛ (المغنی).
 - ۵- (۱۵۸) احمد در مسند خود، ج ۶، ص ۳۶۴ حدیثی به این مضمون نقل کرده است.
 - ۶- (۱۵۹) بخاری در ج ۷، ص ۱۹۲ از حدیث ابو ذر نقل کرده، می گوید: «خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم، در خواب بود و جامه سفیدی بر تن داشت...» و در ص ۱۸۲ از حدیث حسین بن علی علیه السلام آمده است: «علی علیه السلام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله ردای خود را طلبید و بر تن کرد و بعد شروع به رفتن کرد...» و در ص ۱۸۵ آمده است: «چون عبد الله بن ابی از دنیا رفت پسرش خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و گفت: یا رسول الله، پیراهنتان را مرحمت کنید تا پدرم را کفن کنم و بر پدرم نماز بخوانید و طلب مغفرت کنید، پیامبر پیراهنش را مرحمت کرد...» و در ص ۱۸۶ ضمن حدیثی آمده: «پیامبر صورت و دستهایش را شست و جامه ای از پشم بر تن داشت، چون نتوانست دستهایش را از آن بیرون کند از زیر

جامه بیرون کرد...» و ابن ماجه به شماره ۳۵۵۱ از حدیث عایشه نقل کرده است: پیامبر صلی الله علیه و آله روپوشی خشن از نوعی که در یمن می سازند و عبایی از آنچه ملیده نامیده می شود بر تن داشت که از دنیا رفت» و در آن کتاب به شماره ۳۵۵۲ از حدیث عباده بن صامت است: «پیامبر در رواندازی که به خود پیچیده بود نماز خواند» و در آنجا به شماره ۳۵۵۶ از قول انس آمده است، رسول خدا صلی الله علیه و آله لباس پشمی و کفش چرمی و جامه بسیار خشن می پوشید. ابو داود در ج ۲، ص ۳۶۶ از قول ام سلمه نقل کرده است: بهترین جامه در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله پیراهن بود، و در حدیث دیگر از مسور بن مخرمه نقل است: «رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را برد و من به همراه او رفتم. فرمود: وارد شوم و او را بخوانم، می گوید: او را خواندم و آن حضرت بیرون شد و در حالی که قبایی بر تن داشت...» و حاکم در ج ۴، ص ۱۸۵ از آن حضرت نقل کرده است: «جامه های سفید پوشید و مرده هاییتان را در آنها کفن کنید» این حدیث را طبرانی و بزاز - همان طوری که در مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۱۲۸ آمده - نقل کرده اند، در ص ۱۲۹ آمده است که بزاز و طبرانی در الاوسط از انس نقل کرده اند که می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله رنگ سبز را دوست می داشت یا می گفت: محبوب ترین رنگها نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رنگ سبز بود. و ابو داود در ج ۲، ص ۳۷۰ از حدیث انس نقل کرده است: پادشاه روم شنلی از دیبا به پیامبر صلی الله علیه و آله هدیه کرد و پیامبر آن را پوشید گویی دستهایش در هوا معلق بود. و در ج ۲، ص ۳۷۴ از ابی رمثه نقل کرده، گوید: «با پدرم خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رفتم و دیدیم دو برد سبز بر تن دارد.»

تمام جامه های پیامبر صلی الله علیه و آله روی کعبین [استخوان برآمده پشت پاها] قرار داشت و رو پوشش در بالای آن تا نیمه ساق (۱) و بند پیراهنش بسته بود، بسا در حال نماز و دیگر اوقات بندها را می گشود (۲) و ملافه ای داشت که با زعفران رنگ آمیزی شده و چه بسا تنها با آن ملافه با مردم نماز به جا می آورد (۳) و بسا اتفاق می افتاد که عبا می پوشید و

ص: ۱۶۸

۱- (۱۶۰) عراقی گوید: محمد بن طاهر در کتاب صفوه التصوف از قول عبد الله بن یسیر روایت کرده است: جامه و شلوارش روی کعبین [استخوان برآمده روی پاها] و پیراهنش روی آنها و ردایش روی همه بود، سند این حدیث ضعیف است.

۲- (۱۶۱) ترمذی در الشمائل، ص ۵ از روایت معاویه بن قره بن ایاس از قول پدرش نقل کرده است که: با گروهی از قبیله مزینه خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدیم و خرید و فروش کردیم در حالی که دکمه های پیراهنش باز بود. عراقی گوید: بیهقی روایتی دارد که ابن عمر با دکمه های باز نماز می خواند، دلیل آن را پرسیدم، گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که چنین می کرد.

۳- (۱۶۲) قسطلانی در المواهب، ج ۱، ص ۳۳۰، از یحیی بن عبد الله بن مالک نقل کرده، گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله جامه های خود از قبیل پیراهن، ردا و عمامه را با زعفران رنگ می کرد. این روایت را دمیاطی نقل کرده است و ابو داود با عبارت دیگری آورده: پیامبر صلی الله علیه و آله جامه ها و حتی عمامه اش را با ورس و زعفران رنگ می کرد. و همچنین از حدیث زید بن اسلم و ابن عمر نقل کرده لیکن با آنچه در صحیح آمده سازگار نیست که پیامبر صلی الله علیه و آله از زعفرانی کردن نهی فرمود.... می گویم: به صحیح بخاری، ج ۷، ص ۱۸۷ مراجعه کنید.

بدون چیز دیگری تنها با همان عبا بود. (۱) عبا ی وصله داری می پوشید و می فرمود:

«من بنده ای هستم و همان را می پوشم که بندگان می پوشند» (۲) جز جامه هایی که غیر از جمعه می پوشید، دو جامه مخصوص جمعه داشت. (۳) و چه بسا یک روپوش تنها می پوشید و جز آن چیزی در بر نداشت. دو طرف آن را بین شانیه هایش می انداخت (۴) و بسا برای مردم نماز بر جنازه ها را با همان روپوش امامت می کرد (۵) و چه بسا در خانه اش در یک روپوش که به طور مخالف دو طرف آن را به خود پیچیده بود، نماز می خواند و همان روپوشی بود که در آن روز (با همسرش) در آن هم بستر بوده است. (۶) و چه بسا شب هنگام با روانداز نماز می خواند در حالی که بخشی از جامه را به قسمتی از بدنش داشت، بقیه همان روانداز را روی یکی از زنانش افکنده بود و با آن حال نماز می خواند. (۷) پیامبر صلی الله علیه و آله عبا ی سیاهی داشت که آن را به کسی بخشید، ام

ص: ۱۶۹

۱- (۱۶۳) این حدیث را مسلم و بخاری از حدیث عمر در داستان کناره گیری آن حضرت از کسانش نقل کرده: ناگاه روپوشی بر تن داشت نه چیز دیگر، و بخاری از روایت محمد بن منکدر نقل کرده، جابر با روپوشش که از پشت سر بسته بود با ما نماز خواند در حالی که دیگر جامه هایش روی جالباسی بود. و در روایت دیگری؛ او در جامه به خود پیچیده نماز می خواند در حالی که ردایش را کنار گذاشته بود و در آن روایت است: پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدم که چنین نماز می خواند. سنن بیهقی، ج ۲، ص ۲۴۰.

۲- (۱۶۴) مواهب اللدنیه، ج ۱، ص ۳۲۷، این حدیث را از بخاری از قول انس نقل کرده و به این مضمون حدیثی گذشت.

۳- (۱۶۵) این حدیث را طبرانی در الصغیر و الاوسط از قول عایشه - به طوری که در المغنی آمده - با سند ضعیف نقل کرده است.

۴- (۱۶۶) حدیثی به این مضمون قبلا گذشت و ابو داود در ج ۱، ص ۱۶۴ کتاب خود نظیر آن را آورده است.

۵- (۱۶۷) در هیچ جا به این مطلب برخورد نکردم.

۶- (۱۶۸) این حدیث را ابو داود در ج ۱، ص ۱۶۴ و مسلم در ج ۲، ص ۶۲ از قول عمر بن ابی سلمه نقل کرده است.

۷- (۱۶۹) ابو داود در ج ۱، ص ۱۴۷ از عایشه نقل کرده، گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله در یک جامه که قسمتی از آن روی من بود، نماز گزارد.

سلمه عرض کرد: پدر و مادرم فدایت، آن عبای سیاه چه شد؟ فرمود: آن را پوشیدم. ام سلمه گفت: هرگز چیزی را بهتر از سفیدی شما در کنار سیاهی آن ندیده‌ام (۱) و انس می گوید: چه بسیار دیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله نماز ظهر را در عبایی که از دو طرف به هم گره زده بود، به جا می آورد. (۲) و انگشتی به انگشت می کرد. (۳) و چه بسا بیرون می شد و در انگشتی اش نخ می بود که چیزی را به یادش می آورد. (۴) و به وسیله آن زیر نامه ها را مهر می کرد. (۵) و می فرمود: مهر کردن نامه بهتر از تهمت است. (۶) و عرقچینها [کلاه] را زیر عمامه ها و بدون عمامه بر سر می کرد و چه بسا عرقچین را از سر برمی داشت و آن را در مقابلش حایل قرار می داد و بعد به سمت آن نماز می خواند (۷) و چه بسا اگر عمامه

ص: ۱۷۰

۱- (۱۷۰) عراقی گوید: این حدیث را از قول ام سلمه جایی ندیدم. مسلم از عایشه نقل کرده است: پیامبر صلی الله علیه و آله با عبای پشمی سیاه نقصداری بیرون آمد، ابو داود و نسائی نقل کرده اند: برای پیامبر صلی الله علیه و آله عبایی سیاه ساختم و او بر تن کرد. ابن سعد در طبقات اضافه می کند: سفیدی پیامبر صلی الله علیه و آله را با سیاهی آن خاطر نشان کردم. حاکم آن را با لفظ جبّه نقل کرده و می گوید: با سند بخاری و مسلم صحیح است.

۲- (۱۷۱) این حدیث را بزّاز و ابو یعلی با این عبارت نقل کرده اند: در یک جامه ای که دو طرفش را بر خلاف هم انداخته بود، نماز خواند. و بزّاز دارد: در مرض موتش با جامه پنبه ای که بر تن داشت، با مردم نماز خواند. و اسناد آن صحیح است، ابن ماجه به شماره ۳۵۵۲ از قول عباده بن صامت آورده است: با عبایی که به خود پیچیده بود نماز خواند در کامل ابن عدی آمده است: این چنین عبا را به خود پیچیده بود- سفیان به پشتش کرد- در جزء الغطریف آمده است: پیامبر صلی الله علیه و آله آن را در گردنش روی لباس دیگر بست. اسناد آن- به طوری که در المغنی آمده- ضعیف است، به سنن بیهقی، ج ۲، ص ۲۳۸ مراجعه کنید.

۳- (۱۷۲) انگشت به انگشت کردن پیامبر صلی الله علیه و آله را ترمذی در الشّمائیل، ص ۷ و بخاری، ج ۷، ص ۲۰۱ و مسلم در ج ۶، ص ۱۰۵ نقل کرده اند.

۴- (۱۷۳) ابن عدی در الکامل به سند ضعیفی از حدیث واثله، به این عبارت نقل کرده است: پیامبر صلی الله علیه و آله هرگاه مقصدی داشت به انگشتی اش نخ می بست. ابو یعلی از ابن عمر روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله هرگاه مایل نبود که چیزی را فراموش کند به انگشتش نخ می بست تا از خاطر نبرد. و همین طور نقل شده در رابع الخلعیات ولی در سلسله سند آن سالم بن عبد الله الاعلی ابو الفیض است که ابن حبان او را متهم به جعل کرده بلکه ابو حاتم نیز او را به جعل این حدیث متهم ساخته است. (به کتاب المواهب اللدنیّه، ج ۱، ص ۳۳۶ مراجعه کنید).

۵- (۱۷۴) این حدیث را بخاری در ج ۷، ص ۲۰۲ و مسلم در ج ۶، ص ۱۵۱ نقل کرده اند.

۶- (۱۷۵) در هیچ مأخذی به این حدیث برخورد نکردم.

۷- (۱۷۶) این حدیث را طبرانی، ابو الشیخ و بیهقی در الشعب از حدیث ابن عمر نقل کرده اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله عبا را در عرقچین سفیدی را که گوشه‌هایی داشت در سفر می پوشید، به سر می کرد و چه بسا موقع نماز آن را مقابلش قرار می داد. سند هر دو روایت ضعیف است؛ (المغنی)، و ابو داود در ج ۲، ص ۳۷۶ و بغوی در المصابیح ج ۲، ص ۱۱۹ از قول رکانه نقل کرده است: فرق بین ما و مشرکان، عمامه گذاشتن روی عرقچینهاست.

به سر نداشت دستمالی به سر و پیشانی می بست. (۱) پیامبر صلی الله علیه و آله عمامه ای داشت به نام سحابه آن را به علی علیه السلام بخشید. بسیاری اوقات که علی علیه السلام با آن عمامه می آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود: علی با سحاب آمد. (۲) و هرگاه می خواست جامه ای را بپوشد از طرف راستش می پوشید (۳) و می گفت: الحمد لله الذی کسانى ما اوارى به عورتى و أتجمل به فى الناس (۴) و چون می خواست آن را از تنش بیرون کند از سمت چپ بیرون می کرد. (۵) و هرگاه لباس نوی می پوشید، لباس کهنه اش را به مستمندی می داد و بعد می فرمود: «هیچ مسلمانی نیست که با جامه اش مسلمانی را بپوشاند مگر این که تا آن جامه تن پوش است، در حیات و ممات در کنف ضمانت و نگهداری خداوند خواهد بود.» (۶) پیامبر صلی الله علیه و آله فرشی داشت از پوست، درونش از لیف خرما بود، طولش دو ذراع یا در این حدود و پهنایش یک ذراع و یک وجب و یا در این حدود (۷) و عبایی داشت

ص: ۱۷۱

۱- (۱۷۷) این حدیث را ترمذی در الشَّمائل، ص ۹ از ابن عباس نقل کرده که: من پیامبر صلی الله علیه و آله را با دستمال چربی بر سر دیدم. بخاری در ج ۴، ص ۲۴۸ از ابن عباس در حدیث بیماری که به رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله انجامید، این مطلب را نقل کرده است.

۲- (۱۷۸) این حدیث را ابن عدی و ابو الشیخ از حدیث جعفر بن محمد از قول پدرش و او به نقل از جدش علیهم السلام نقل کرده است؛ (المغنی).

۳- (۱۷۹) این حدیث را ترمذی در ج ۷، ص ۲۶۶ از سنن - به طوری که در الجامع الصغیر آمده - به سند ضعیفی نقل کرده است.

۴- (۱۸۰) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۳۵۵۷ و حاکم در ج ۴، ص ۱۹۳ از حدیث عمر بن خطاب نقل کرده اند.

۵- (۱۸۱) این حدیث را ابو الشیخ از حدیث ابن عمر چنین نقل می کند: هرگاه لباسی می پوشید با دست راست شروع می کرد و هنگام بیرون آوردن از طرف راست و در وقت کندن از سمت چپ شروع می کرد. این حدیث در بخش انتقال در صحیح بخاری و مسلم از حدیث ابو هریره از سخن پیامبر نه از روی عملش، نقل شده است.

۶- (۱۸۲) این حدیث را حاکم در ج ۴، ص ۱۹۳ ضمن حدیثی طولانی نقل کرده است.

۷- (۱۸۳) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۳۹۱ بدون ذکر پهنا و درازا نقل کرده و عراقی می گوید: ابو الشیخ از حدیث ام سلمه آورده است: بستر پیامبر صلی الله علیه و آله به اندازه گوری بود که انسان را در آن می نهند.

که هر جا می رفت دولا می کرد و رویش می نشست. (۱)

گاهی روی حصیر بدون این که چیز دیگری زیرش باشد، می خوابید. (۲)

از جمله روش پیامبر صلی الله علیه و آله این بود که برای مرکب، اسلحه و اشیایی که داشت، نامی تعیین می فرمود:

نام پرچمش، عقاب و نام شمشیری که در جنگها همراه داشت، ذو الفقار و شمشیری داشت به نام مخدم و شمشیر دیگری به نام رسوب و دیگری به نام قضیب. قبضه شمشیرش آراسته به نقره بود. (۳) کمربندی از چرم داشت که دارای سه حلقه از نقره بود و نام کمانش، کتوم و نام جعبه اش کافور و اسم شترش قصوا بود که به آن عضبا می گفتند و نام استرش دلدل و الاغش یعفور و نام گوسفندی که شیرش را می دوشید عینه بود.

ابریقی سفالی داشت که با آب آن وضو می ساخت و می آشامید، مردم بچه های خرد سالشان را که عقل و فهمی داشتند، می فرستادند و آنها بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد می شدند و کسی آنها را مانع نمی شد و آنها هر مقدار آب در ابریق می یافتند، می نوشیدند و به صورت و بدنشان می کشیدند و بدان وسیله برکت و تبرک می جستند. (۴)

ص: ۱۷۲

۱- (۱۸۴) ترمذی در ص ۲۳ الشمائیل از حدیث حفصه نقل کرده: پرسیدند: بستر پیامبر چه بود؟ گفت: پارچه خط داری بود که آن را دو بار، تا می دادیم و روی آن می خوابید. عراقی گوید: ابو الشیخ از حدیث عایشه و ابن سعد در طبقات نقل کرده اند: زنی از انصار بر من وارد شد و دید بستر رسول خدا صلی الله علیه و آله عبایی دولا شده است.

۲- (۱۸۵) این حدیث را طیالسی در ص ۳۶ و بخاری در ج ۳، ص ۱۶۶ ضمن حدیثی طولانی نقل کرده اند.

۳- (۱۸۶) طبرانی از حدیث ابن عباس نقل کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله شمشیری به نام ذو الفقار داشت که دسته اش از نقره بود و کمانی داشت که آن را سداد می گفتند و تیردانی داشت که جمع نام داشت. و زرهی داشت که اطرافش از مس بود به نام ذات الفضول، و سر نیزه ای داشت که به آن نبعه می گفتند و یک نوع سپر داشت که آن را دفن می نامیدند و سپر سفیدی داشت که به آن موجزه می گفتند.

۴- (۱۸۷) صاحب تاریخ طبری در ج ۲، ص ۴۲۱ به اسناد خویش از محمد بن سهل بن ابی حثه از پدرش نقل کرده، می گوید: نخستین اسبی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله مالک شد، اسبی بود که در مدینه از مردی از بنی فزاره به ده اوقیه (۱۲/۱ رطل) خرید و نامش در بین مردم بیابان نشین فرس بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را سكب نامید و آن نخستین اسبی بود که فردی از مسلمانان سوار بر آن جنگید. کسی از مسلمین جز آن اسب و اسب ابو برده بن دینار، به نام ملاوح اسبی نداشت. و در آن کتاب به اسناد خویش از محمد بن عمر نقل است که می گوید: از ابن ابی حثه راجع به اسب مرتجز پرسیدم، جواب داد: اسبی است که از مرد بیابانی خریداری کرده که خزیمه بن ثابت شاهد آن مرد و آن مرد از بنی مره بود. و در آن کتاب از عباس بن سهل از پدرش به نقل از جدش آمده است که می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله سه اسب داشت به نامهای لزاز، ظرب و لخیف، اما لزاز را مقوقس (پادشاه مصر) هدیه کرد و لخیف را ربیع بن ابی البراء هدیه داده بود که آن حضرت چندین شتر از شتران بنی کلاب را در برابر آن به او پاداش دادند و اما ظرب را فروه بن عمرو جذامی به او

اهدا کرد و تمیم داری اسبی به نام ورد به رسول خدا صلی الله علیه و آله تقدیم کرد که آن را به عمر داد و او در راه خدا به کسی داد و بعدها دید آن را می فروشند. بعضی معتقدند علاوه بر اسبهایی که نام بردیم، پیامبر صلی الله علیه و آله، اسبی به نام یعسوب داشت. و در همان مأخذ به اسناد خود از موسی بن محمد بن ابراهیم از قول پدرش نقل شده است که گفت: دلدل نام استر پیامبر صلی الله علیه و آله بود، نخستین استری که در اسلام دیده شده آن را مقوقس به پیامبر هدیه کرد و به همراه آن الاغی به نام عفیر به آن حضرت تقدیم داشت و آن استر تا زمان معاویه باقی بود. و در همان کتاب از زهری نقل است که دلدل را فروه بن عمرو جذامی به پیامبر صلی الله علیه و آله هدیه کرد. و در آن مأخذ از زامل به عمرو نقل است که می گوید: فروه بن عمرو به پیامبر صلی الله علیه و آله استری را به نام فضّه هدیه کرد که آن حضرت به ابی بکر بخشید و الاغش به نام یعفور در بازگشت از حجه الوداع مرد. و در همان مأخذ از موسی بن محمد از پدرش نقل شده که: شتر قصوا از شتران بنی حریش بود که ابو بکر آن را با شتر دیگری به هشتاد درهم خرید و رسول خدا صلی الله علیه و آله از وی به چهار صد درهم خرید و در نزد آن حضرت بود تا مرد و این همان شتری است که پیامبر با آن مهاجرت کرد و موقعی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه وارد شد آن شتر چهارساله بود و نامش قصوا، جدعا و عضبا بود. و در همان کتاب، ص ۴۲۳ از ابراهیم بن عبد الله نقل شده که: بخشوده ها به رسول خدا صلی الله علیه و آله هفت چیز بود: عجوه، زمزم، سقیاء، برکه، ورسه، اطلاع و اطراف. و در همان کتاب، ص ۴۳۴ از مروان بن ابی سعید نقل است که: از اسلحه های بنی قینقاع سه شمشیر؛ به نامهای قلعی، بتار و حتف و پس از آنها دو شمشیر مخدم و رسوب از قلس در اختیار پیامبر قرار گرفت و بعضی گفته اند: پیامبر صلی الله علیه و آله با دو شمشیر به نامهای عضب که در جنگ بدر همراهش بود و ذو الفقار که مال منبه بن حجاج بود و روز بدر به غنیمت برد، وارد مدینه شد. و در همان مأخذ از وی نقل شده است که به رسول خدا صلی الله علیه و آله دو زره از سلاحهای بنی قینقاع به نامهای سعديه و فضّه رسید. و در آن کتاب از محمد بن مسلمه است که می گوید: روز احد، بر تن رسول خدا صلی الله علیه و آله دو زره دیدم: یکی به نام ذات الفضول و دیگری به نام فضه، و در روز جنگ خیبر، دو زره به نامهای ذات الفضول و سعديه را بر تن آن حضرت دیدم.

(۱) پیامبر صلی الله علیه و آله بردبارترین مردم و علاقه مندتر از همه به عفو در عین توانایی بود. تا آنجا که گلوبندهایی از طلا و نقره خدمت آن حضرت آوردند و آنها را میان اصحابش تقسیم کرد. مردی از صحرائشینان برخاست و گفت: ای محمد! به خدا قسم، هر چند خدا تو را به عدالت فرمان داده است من تو را عادل نمی بینم، فرمود: وای بر تو! اگر من عادل نباشم، چه کسی عادل خواهد بود! چون آن مرد رو گرداند، فرمود: او را به آرامی بر من

جابر نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله روز حنین طلاهایی را که در دامن بلال بود، مشت مشت به مردم می داد. مردی گفت: ای پیامبر خدا عدالت کن! فرمود: وای بر تو، اگر من عدالت نکنم چه کسی خواهد کرد! اگر من عادل نباشم تو ناامید خواهی شد و زیان خواهی دید. پس عمر برخاست و گفت: گردنش را بزنم که او منافق است. فرمود: پناه بر خدا، آن وقت مردم بگویند من اصحابم را می کشم. (۲)

پیامبر صلی الله علیه و آله درگیر جنگی بود، دشمن متوجه غفلت مسلمانان شد. مردی -از فرصت استفاده کرده- با شمشیر بالای سر رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاد و گفت: چه کسی مانع کشتن تو می شود؟ فرمود: خدا، (راوی می گوید): شمشیر از دست او افتاد و رسول خدا صلی الله علیه و آله شمشیر را برداشت و فرمود: اکنون چه کسی جلو کشته شدن تو را می گیرد؟ عرض کرد:

شما لطف کنید و با من به نیکی رفتار کنید. فرمود: بگو، گواهی می دهم که خدایی به جز خدای یکتا نیست. آن مرد عرب گفت: نه با تو می جنگم و نه به طرفداری تو می آیم و نه در صف کسانی که با تو می جنگند، شرکت می کنم، پس راهش را گرفت و نزد قبیله خود رفت و گفت: از نزد بهترین مردم به نزد شما آمدم. (۳)

انس نقل می کند که زن یهودی گوشت مسموم گوسفندی را خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آورد تا از آن تناول کند، پیامبر از آن زن علت را پرسید. او در جواب گفت: من قصد کشتن تو را داشتم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند تو را بر این عمل توفیق نمی دهد به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند آیا آن زن را نمی کشی؟ فرمود: نه. (۴)

مردی از یهود پیامبر را جادو کرد، جبرئیل قضیه را به آن حضرت خبر داد تا آن را بیرون آورد و گرههایش را باز کرد و بدان وسیله سبکی در خود احساس کرد ولی مطلب

- ۱- (۱۸۸) این حدیث را بخاری در ج ۴، ص ۲۴۳ و ابو الشیخ بن حبان از حدیث ابن عمر با اسناد نیکو نقل کرده اند؛ (المغنی).
- ۲- (۱۸۹) به تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۹۰ در شرح غزوه رسول خدا صلی الله علیه و آله با قبیله هوازن در حنین مراجعه کنید.
- ۳- (۱۹۰) این حدیث را احمد در مسندش ج ۳، ص ۳۹۰ از حدیث جابر و بخاری در ج ۵، ص ۱۴۷ نقل کرده اند.
- ۴- (۱۹۱) این حدیث را مسلم در ج ۷، ص ۱۴ و ابن سعد در طبقات ج ۲ بخش اول ص ۷۸ و ۸۳ نقل کرده اند.

را به مرد یهودی نگفت و هرگز به روی او نیاورد. (۱)

علی علیه السلام می فرماید: رسول خدا صلی الله علیه و آله من و زبیر و مقداد را فرا خواند و فرمود: بروید تا به روضه خاخ [۱] برسید، در آنجا زنی میان هودج است که با خود نوشته ای دارد، نوشته ای از آن زن بگیرید. ما رفتیم تا به روضه خاخ رسیدیم و ناگاه زنی را در هودجی دیدیم، پس به او گفتیم نوشته را بیرون آور. گفت: نوشته ای همراه من نیست. گفتیم: باید نوشته را در بیاوری و گرنه کشته می شوی و یا جامه هایت را در می آوریم، پس نوشته را از میان موهای بافته اش در آورد. آن را خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آوردیم. نامه از حاطب بن ابی بلتعنه به گروهی از مشرکین مکه بود که آنها را در جریان یکی از کارهای رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار داده بود. پیامبر صلی الله علیه و آله حاطب را طلبید و فرمود: حاطب! این نامه چیست؟ عرض کرد: یا رسول الله، زود درباره من تصمیم بگیرید، من مردی بیگانه بودم که از خارج میان قوم خویش وارد شده بودم ولی تمام مهاجران همراه شما خویشاوندانی در مکه دارند که از فامیلشان حمایت می کنند، این بود که خواستم اگر خویشاوندی میان آنها ندارم نفوذی بین آنها داشته باشم تا به جای خویشاوندی پشتیان من باشند و این کار را به سبب کفر و یا پس از مسلمان شدن براساس ترجیح کفر بر اسلام و یا رو برتافتن از دینم انجام ندادم.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: او به شما راست گفت. عمر گفت: اجازه بفرمایید گردن این منافق را بزنم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «او در جنگ بدر حاضر بود، چه می دانی شاید خدای تعالی به اهل بدر خیر داده باشد که هر چه خواستید، بکنید، من شما را آمرزیده ام.» (۲) پیامبر صلی الله علیه و آله مالی را تقسیم کرد. مردی از انصار گفت: این تقسیم برای خدا انجام نگرفته است. چون سخن آن مرد را به اطلاع پیامبر رساندند، رنگ صورتش سرخ شد و فرمود: «خدا برادرم موسی را بیامرزد که او را بیش از این ها آزرده اند و او صبر کرد.» (۳) بارها می فرمود: «کسی از شما درباره فردی از اصحابم چیزی به من نگوید؛ زیرا من

ص: ۱۷۵

۱- (۱۹۲) این حدیث را بخاری در ج ۷، ص ۱۷۶ و مسلم در ج ۷، ص ۱۴ آورده اند.

۲- (۱۹۳) این حدیث را ابن عبد البر در استیعاب ضمن شرح حال حاطب به طور مرسل و بخاری در ج ۵، ص ۱۸۴ به اسناد خویش از عبید الله بن ابی رافع از علی علیه السلام نقل کرده است.

۳- (۱۹۴) این حدیث را احمد در مسند و بخاری در صحیح ج ۵، ص ۲۰۲ از قول ابن مسعود به سند صحیح نقل کرده است.

دوست دارم میان شما در حالی بیایم که دلم از طرف شما آرام است.» (۱)

چشم پوشی پیامبر صلی الله علیه و آله از ناپسندیدها

(۱) پیامبر صلی الله علیه و آله نرم خو، خوش ظاهر و خوش باطن بود و خشم و رضایتش در چهره اش پیدا بود. (۲) وقتی که زیاد خوشحال بود بیشتر دست به محاسن می کشید. (۳) آنچه را نمی پسندید، به کسی رودر رو به زبان نمی آورد. مردی بر آن حضرت وارد شد که لباس سیاهی بر تن داشت، پیامبر صلی الله علیه و آله از دیدن او ناراحت شد ولی چیزی نگفت. وقتی که از خانه بیرون رفت، به یکی از افراد فرمود: «خوب بود شما به این مرد می گفتید این لباس را از تن بیرون کند.» (۴) مرد بیابان نشینی در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله میان مسجد، بول می کرد، اصحاب به او اعتراض کردند، فرمود: بولش را قطع نکنید، سپس گفت: «این مسجدها جای نجاست و بول و ادرار کردن نیست» و در روایتی آمده است که فرمود:

«نزدیکش بروید اما از جا بلندش نکنید.» (۵) روزی مرد بیابان نشینی نزد آن حضرت آمد و چیزی خواست او مرحمت کرد و سپس فرمود: به تو احسان کردم؟ آن مرد عرب گفت: نه، هیچ خوبی نکردی! راوی می گوید:

مسلمانان خشمگین شدند و به او حمله بردند، پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان کرد که متعزّض نشوید سپس از جا برخاست و وارد منزل شد و دنبال آن مرد فرستاد و کمک بیشتری کرد، آنگاه فرمود: آیا به تو احسان کردم؟ مرد بیابان نشین گفت: آری، خداوند از خانواده و قبیله ات به تو جزای خیر دهد، پس پیامبر صلی الله علیه و آله به آن مرد گفت: تو آنچه را

ص: ۱۷۶

۱- (۱۹۵) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۵۶۴ و ترمذی در ج ۳، ص ۲۶۲ از حدیث ابن مسعود نقل کرده و می گوید: از این جهت عجیب است، و در مسند احمد ج ۱، ص ۳۹۶ نیز آمده است.

۲- (۱۹۶) این حدیث را صدوق در معانی، ص ۸۱ و عیون، باب سی ام ضمن حدیثی طولانی از حسن بن علی از دایی اش نقل کرده می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله همواره گشاده رو و نرم خو و خوش برخورد بود و هیچ گاه، خشن و درشت خو نبود- در آن حدیث آمده است، هرگاه خشمگین می شد، صورتش را برمی گرداند و اظهار نفرت می کرد و هرگاه خوشنود می شد، چشمش را می بست. و در صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۲۹ و ۲۳۰ نظیر این حدیث آمده است.

۳- (۱۹۷) این حدیث را ابو الشیخ با سند نیکو- به طوری که در المغنی آمده- از عایشه نقل کرده است.

۴- (۱۹۸) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۵۵۰ و ترمذی در شمائل، ص ۲۵ نقل کرده اند.

۵- (۱۹۹) این حدیث را نسائی در ج ۱، ص ۱۷۵ و بخاری در ج ۱، ص ۶۳ نقل کرده اند.

خواستی گفתי ولی در دل یاران من کدورتی پیدا شده است حال اگر مایلی چیزی را که نزد من گفתי، در حضور ایشان بگو تا کدورت از دل آنها بیرون رود، گفت: می گویم، همین که فردا شد و یا شامگاه، آن مرد آمد؛ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این مرد صحرانشین گفت آنچه گفت ولی بعد که ما بیشتر به او عطا کردیم راضی شد. مرد بیابانی گفت: آری، خداوند از خانواده و قبیله ات به تو جزای خیر دهد. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مثل من و این مرد صحرانشین بمانند آن مردی است که شتری داشت که رم کرد و مردم دنبال شتر می دویدند و این عمل جز این که شتر را بیشتر فراری کند، فایده دیگری نداشت. از این رو صاحب شتر صدا زد: ای مردم، بین من و شترم فاصله نشوید، چون من به حال شتر خود وارد تر و آشنا ترم، آنگاه صاحب شتر از مقابل، رو به شتر رفت، مقداری خار و خاشاک از زمین برداشت و آرام، آرام او را بازگرداند، تا آنجا که شتر آمد و زانو زد و بار بر روی آن بست و خود هم بر آن سوار شد، و من اگر شما را به حال خود گذاشته بودم- وقتی که آن مرد گفت آنچه گفت- شما او را می کشتید و او داخل آتش دوزخ می شد.» (۱)

سخاوت و بخشندگی پیامبر صلی الله علیه و آله

(۱) پیامبر صلی الله علیه و آله بخشنده ترین و با سخاوت ترین فرد بود و در ماه رمضان چون بادوزان [هر چه را داشت می پراکند و] چیزی را باقی نمی گذاشت. (۲)

علی علیه السلام وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله را وصف می کرد، می گفت: بخشنده تر و دست و دل بازتر از همه مردمان و راستگوتر و باوفا تر و نرم خوتر از همه بود و از همه قبائل قبیله اش محترم تر بود، هر که او را ناگهان می دید، می ترسید و هر که با او معاشرت می کرد، دوستش می داشت، و در وصف او می گفت: پیش از او و بعد از او کسی را نظیر او ندیده ام. (۳)

هرگز چیزی را که بر طبق موازین اسلام بود از آن حضرت نخواستند مگر آنکه

ص: ۱۷۷

۱- (۲۰۰) این حدیث را به تفصیل ابو الشیخ و بزار از قول ابو هریره با سند ضعیف-چنان که در المغنی آمده- نقل کرده اند.

۲- (۲۰۱) این حدیث را بخاری، در ج ۴، ص ۲۲۹ و مسلم در ج ۷، ص ۷۳ از قول ابن عباس نقل کرده اند.

۳- (۲۰۲) این حدیث را ترمذی در الشمائل، ص ۱ از ابراهیم بن محمد به نقل از علی علیه السلام روایت کرده است.

مرحمت کرد. زمانی مردی خدمت آن حضرت رسید و درخواستی کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله گوسفندی از گوسفندان بین جبلین (ناحیه ای بین کوه طی و کوه سلمی) را به او مرحمت کرد و او میان قوم خود برگشت و گفت: مسلمان شوید که محمد به قدری می بخشد که کسی از تنگدستی نهراسد. (۱)

هرگز چیزی از وی درخواست نکردند که در جواب، نه بگوید. (۲) هفتصد درهم خدمت آن حضرت آوردند، پولها را روی حصیری قرار داد؛ سپس از جا برخاست و آنها را تقسیم کرد و هیچ مستمندی را ناامید نکرد تا پولها تمام شد. (۳) مردی خدمت آن حضرت آمد و درخواست کرد، فرمود: چیزی نزد ما نیست ولی به حساب ما بخر، هر وقت چیزی دست ما آمد، آن را ادا می کنیم. عمر گفت: یا رسول الله، خداوند شما را بر چیزی که توان آن را ندارید مکلف نکرده است، پیامبر صلی الله علیه و آله از شنیدن این سخن ملول شد. مرد سائل گفت: انفاق کنید و برای خدای بزرگ از تنگدستی بیمی نداشته باشید.

پیامبر لبخندی زد و آثار شادمانی در چهره اش نمودار شد. (۴)

وقتی که از حنین مراجعت فرمود، عربها می آمدند و چیزی می خواستند تا آنجا که به درختی پناه آورد و عبای حضرت به درخت گیر کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاد و فرمود:

«عبای مرا بدهید، اگر من به شمار این خارها نعمت داشتم همه را بین شما تقسیم می کردم و انگهی شما هرگز مرا بخیل، دروغگو و ترسو نمی یابید.» (۵)

ص: ۱۷۸

۱- (۲۰۳) این حدیث را مسلم در ج ۷، ص ۷۴ از حدیث انس نقل کرده است.

۲- (۲۰۴) این حدیث را مسلم در ج ۷، ص ۷۴ از قول جابر و دارمی در ج ۱، ص ۳۴ از حدیث سهل نقل کرده اند.

۳- (۲۰۵) ابو الحسن بن ضحاک در الشّمائیل به طور مرسل از قول حسن نقل کرده است که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله هشتاد هزار درهم از بحرین آوردند که پیش از آن این مقدار مال کسی نیاورده بود، آن روز هیچ کس درخواست نکرد مگر چیزی به او داد و هیچ سائلی را رد نکرد ولی به کسی که درخواست نکرده بود چیزی نداد. بخاری این حدیث را در ج ۴، ص ۱۲ ذیل حدیث انس آورده که مالی از بحرین نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند؛ بیشترین مالی بود که تا آن زمان آورده بودند....

۴- (۲۰۶) این حدیث را ترمذی از عمر بن خطاب در الشّمائیل، ص ۲۶ نقل کرده است.

۵- (۲۰۷) این حدیث را بخاری، در ج ۴، ص ۱۱۵ از قول جبیر بن مطعم نقل کرده است.

(۱) پیامبر صلی الله علیه و آله دلیرترین و شجاع ترین مردم بود، (۱) علی علیه السلام می گوید: روز جنگ بدر ما به پیامبر صلی الله علیه و آله پناه می بردیم در حالی که او از ما به دشمن نزدیکتر بود و در آن روز از همه کس نیرومندتر بود.

و نیز فرمود: هرگاه کار بر ما دشوار می شد و مردم با دشمن روبرو می شدند به رسول خدا صلی الله علیه و آله پناه می بردیم و هیچ کس به دشمن نزدیکتر از آن حضرت نبود. (۲)

گویند: پیامبر صلی الله علیه و آله کم سخن و کم گفتار بود و هرگاه به مردم دستور پیکار می داد خود نیز دامن به کمر می زد. (۳) از همه کس دلیرتر بود و آن کسی شجاع بود که در جنگ نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله باشد، چون آن حضرت نزدیک دشمن بود. (۴) عمران بن حصین می گوید: هیچ وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله گروه سربازی را ندید مگر نخستین کسی بود که حمله می برد. (۵) گفته اند: پیامبر صلی الله علیه و آله در حمله تیزرو بود و چون مشرکان با او درگیر می شدند از استرش پیاده می شد و می فرمود:

من پیامبرم، اهل دروغ نیستم من پسر عبدالمطلبم هیچ کس در آن روز استوارتر از او نبود. (۶)

تواضع آن حضرت

(۲) پیامبر صلی الله علیه و آله با همه بلندی مقامش، سخت متواضع بود، (۷) ابن عامر گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله

ص: ۱۷۹

۱- (۲۰۸) این حدیث را دارمی در ج ۱، ص ۳۰ از حدیث ابن عمر نقل کرده است.

۲- (۲۰۹) طبری این حدیث را به طور مسند در التاریخ ج ۲، ص ۱۳۵ و ابو الشیخ در اخلاق النبی صلی الله علیه و آله نقل کرده اند.

۳- (۲۱۰) این حدیث را ابو الشیخ از قول سعد بن عیاض ثمالی، چنانکه در مغنی آمده-مرسلا نقل کرده است.

۴- (۲۱۱) مسلم در ج ۵، ص ۱۶۸ از حدیث براء نقل کرده است: وقتی که کار بر ما سخت می شد به او پناه می بردیم و از ما کسی شجاع بود که در کنار او می ماند.

۵- (۲۱۲) این حدیث را-به طوری که در المغنی آمده است-ابو الشیخ بن حبان نقل کرده است.

۶- (۲۱۳) این حدیث را طبری در التاریخ، ج ۲، ص ۳۴۸ به اسناد خود از براء بن عازب نقل کرده است.

۷- (۲۱۴) این حدیث را ابو الحسن بن ضحاک در الشّمائل از سخن ابو سعید خدری ضمن حدیثی طولانی در وصف پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده در آنجا گوید: تواضع بدون ذلت داشت، چنانکه در کنوز الحقائق مناوی آمده است

را دیدم که سوار بر ناقه بوری بود، نه آن را می زد و نه هی می کرد و نه زود باش می گفت [و در این حال] رمی جمره را انجام می داد. (۱) هرگاه بر الاغ سوار می شد؛ زیراندازش پارچه ای بود، با این حال یک نفر را هم ترک خود سوار می کرد. (۲) به عیادت بیماران می رفت، تشییع جنازه می فرمود و دعوت بردگان را اجابت می کرد. (۳) کفش و جامه اش را وصله می زد و در خانه با خانواده در کارهای مورد نیازشان همکاری می کرد. (۴) اصحاب آن حضرت چون می دانستند ناراحت می شود برای او از جا بلند نمی شدند. (۵) وقتی که از کنار کودکان عبور می کرد به آنها سلام می داد. (۶) مردی را خدمت آن حضرت آوردند، وی از هیبت آن بزرگوار بر خود می لرزید. فرمود: «بر خود آسان بگیر، من پادشاهی نیستم، بلکه پسر زنی از قریشم که گوشت خشک می خورد.» (۷) میان اصحاب، چنان آمیخته با آنان می نشست که گویی یکی از آنهاست.

به طوری که شخص ناشناسی که می آمد نمی دانست پیامبر صلی الله علیه و آله کدام فرد است تا این که می پرسید عاقبت اصحاب از آن حضرت خواستند به گونه ای بنشینند که شخص غریب او را بشناسد. این بود که برای آن حضرت سکویی از گل درست کردند تا روی آن بنشیند، (۸) عایشه عرض کرد: غذا را در حالی که تکیه داده اید میل کنید که بر شما آسان تر است. می گوید: سر مبارکش را پایین آورد به حدی که نزدیک بود پیشانی اش به

ص: ۱۸۰

-
- ۱- (۲۱۵) این حدیث را ترمذی در سنن، ج ۴، ص ۱۳۶ از قول قدامه بن عبد الله و ابن ماجه به شماره ۳۰۳۵ و نسائی در ج ۵، ص ۲۷۰ نقل کرده اند.
 - ۲- (۲۱۶) این حدیث را بخاری در ج ۷، ص ۲۱۷ از حدیث اسامه بن زید نقل کرده است.
 - ۳- (۲۱۷) این حدیث را ترمذی در الشمائل، ص ۲۳ از حدیث انس بن مالک نقل کرده است.
 - ۴- (۲۱۸) این حدیث را احمد در مسند از حدیث عایشه نقل کرده و قبلا گذشت.
 - ۵- (۲۱۹) این حدیث را ترمذی در سنن، ج ۱۰، ص ۲۱۲ باب مربوط به ناپسندی بلند شدن کسی برای کسی نقل کرده است.
 - ۶- (۲۲۰) این حدیث را بخاری در ج ۸، ص ۶۸ باب سلام دادن به کودکان از انس نقل کرده است.
 - ۷- (۲۲۱) این حدیث را حاکم در ج ۲، ص ۴۶۶ از قول جریر نقل کرده است و می گوید: بنا بر روش بخاری و مسلم این حدیث صحیح است و طبرانی در الاوسط- به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۰ آمده است- این حدیث را نقل کرده است.
 - ۸- (۲۲۲) این حدیث را ابو داود در ج ۲، ص ۵۲۷ از حدیث ابو ذر نقل کرده است.

زمین بخورد، سپس فرمود: «من غذا را چنان می خورم که بندگان می خورند و چنان می نشینم که بندگان می نشینند.» (۱) روی سفره و در ظرف کوچک غذا نمی خورد تا از دنیا رفت. (۲) و هیچ کس از اصحاب و دیگران او را صدا نمی زدند مگر آن که می فرمود: لیبیک. (۳) و چون با مردم می نشست، اگر آنها راجع به آخرت صحبت می کردند با آنها همراهی می کرد و اگر درباره خوردنی یا نوشیدنی گفتگو می کردند، هم صحبت می شد و اگر درباره دنیا سخن می گفتند از باب مدارا و تواضع با آنها هم سخن می شد. (۴) گاهی در محضر آن حضرت شعر می خواندند و چیزهایی از کارهای جاهلیت را ذکر می کردند و می خندیدند و چون می خندیدند، پیامبر صلی الله علیه و آله لبخند می زد. (۵) و غیر از کار حرام آنها را از چیزی جلوگیری نمی کرد.

سیما و شمایل پیامبر صلی الله علیه و آله

(۱) از جمله اوصاف رسول خدا صلی الله علیه و آله این بود که قامتش نه زیاد بلند بود و نه کوتاه بلکه چون تنها راه می رفت، میان بالا به نظر می آمد. با وجود این، ممکن نبود یک فرد نسبتا بلند قامت با آن حضرت راه برود مگر این که رسول خدا صلی الله علیه و آله برازنده تر از او به نظر می رسید و چه بسا دو مرد بلند قامت دو طرفش بودند ولی باز هم از آنها برجسته تر می نمود و چون از او جدا می شدند، آنها بلند قامت می نمودند، و آن حضرت میان بالا.

آن حضرت می فرمود: همه نیکی در بلند بالایی قرار گرفته است.

اما رنگ چهره آن حضرت، بسیار دلپذیر بود، نه گندم گون و نه خیلی سفید و روشن، بلکه سفیدی یکدستی بود که به زردی، سرخی و رنگهای دیگر آمیخته نبود. (۶)

ص: ۱۸۱

۱- (۲۲۳) این حدیث را ابو الشیخ از روایت عبد الله بن عبید الله بن عمیر به نقل از عایشه نقل کرده است؛ (المغنی).

۲- (۲۲۴) این حدیث را بخاری، در ج ۷، ص ۹۱ از قول انس روایت کرده است.

۳- (۲۲۵) این حدیث را -به طوری که در مجمع الزوائد ج ۹، ص ۲۰ آمده- ابو یعلی در الکبیر نقل کرده است.

۴- (۲۲۶) این حدیث را ترمذی در الشّمائل از کلام زید بن ثابت نقل کرده است.

۵- (۲۲۷) این حدیث را مسلم در ج ۷، ص ۷۸ و ترمذی در الشّمائل ص ۱۷ از قول جابر بن سمره -بدون جمله «و لا یزجرهم إلاّ عن حرام» یعنی بجز از حرام منع نمی کرد- نقل کرده اند.

۶- (۲۲۸) تا اینجا را ابو نعیم در الدلائل، ص ۲۳۰ نقل کرده است. به معانی الاخبار، ص ۷۹ و عیون اخبار الرضا، آخر ج ۱، و مکارم الاخلاق، ص ۹ و کافی ج ۱، ص ۴۴۳ و الشّمائل ترمذی، ص ۱ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۸۳ مراجعه کنید.

عموی پیامبر صلی الله علیه و آله ابو طالب او را ستوده، می گوید:

و ابيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمه للأرامل (۱)

برخی که آن حضرت را توصیف کرده اند، رنگ پوست حضرتش را آمیخته به سرخی ذکر کرده، گویند: آنچه از صورت آن بزرگوار آشکار و در معرض آفتاب و باد بود، به رنگ سرخ آمیخته بود، و آنچه از بدن شریفش زیر لباس بود به رنگ روشن خالص و بدون سرخی بود.

قطرات عرق در چهره آن حضرت همانند دانه های مروارید و خوشبوتر از مشک بود. (۲)

اما موی پیامبر صلی الله علیه و آله، موهای نیکوی صافی داشت، نه زیاد نرم و نه زیاد پیچ در پیچ، (۳) چنان بود که وقتی شانه می کرد، گویی راههای شنی است. بعضی گفته اند:

موهایش تا شانه ها می رسید اما بیشتر روایات بر آنند که تا نرمة گوشش می رسید و گاه موها را چهار رشته می کرد که هر گوشش را میان دو رشته قرار می داد و گاه موهایش را روی گوشها قرار می داد، پایین موها می درخشید و موهای سفید سر و ریشش هفده مو بود و چیزی بر آن افزون نگشت. (۴)

از همه کس خوش صورت و نورانی تر بود، هیچ وصف کننده ای او را توصیف نمی کرد مگر این که به ماه شب چهارده تشبیه می کرد، (۵) خشنودی و خشمش به دلیل

ص: ۱۸۲

۱- (۲۲۹) این مطلب را ابن هشام در السیره النبویه و طبرسی در اعلام الوری به طور مرسل نقل کرده و کلینی در کافی، ج ۱، ص ۴۴۹ با سند آورده است: او سفیدروبی است که به احترام او طلب باران می کنند. او فریاد رس یتیمان و پناه بیوه زنان است.

۲- (۲۳۰) در صحیح مسلم، ج ۷، ص ۸۲ اخباری وجود دارد که بر مطالب وارده در متن دلالت می کند.

۳- (۲۳۱) این حدیث را ترمذی در الشمائل، ص ۱ نقل کرده است. این مطلب در حدیث مکرر آمده است.

۴- (۲۳۲) به این عبارت در مصادر موجود دست نیافتم، آری ابو نعیم در الدلائل ص ۲۳۱ و مسلم در صحیح خود، در باب پیری پیامبر صلی الله علیه و آله، ج ۷، ص ۸۴ اخباری را به این مضمون نقل کرده اند.

۵- (۲۳۳) در حدیث هند بن ابی هاله و علی بن ابی طالب علیه السلام که آخر همین باب، ص ۱۵۸ خواهد آمد، چنین است.

درخشندگی سیمایش در چهره نمودار بود. (۱) پیامبر صلی الله علیه و آله پیشانی گشاده ای داشت.

ابروانش باریک و پرپشت بود، (۲) میان دو ابرویش باز و چنان بود که گویی، نقره خالص است (۳) و چشمانش فراخ و سیه فام بود و در چشمانش رنگی آمیخته به سرخی بود و مژگان بلندی داشت که از فزونی نزدیک بود به هم بیوندند، (۴) استواربینی (۵) و گشاده دندان بود، به طوری که به هنگام خندیدن همچون برق در وقت درخشندگی می درخشیدند و لبهایش از همه بندگان خدا نیکوتر و انتهای دهانش از همه لطیف تر بود (۶) و برآمدگی گونه هایش نرم و هموار بود، نه صورتش دراز و نه گرد کم گوشت، (۷) و محاسنش کوتاه و پرپشت بود. محاسن را به حال خود می گذاشت و شارب را می گرفت. گردنش از همه بندگان خدا بهتر بود، نه دراز و نه کوتاه، آنچه از گردن وی در برابر آفتاب و باد پیدا بود، گویی گلاب پاش نقره ای است که مایع نوشیدنی

ص: ۱۸۳

-
- ۱- (۲۳۴) به کتاب کافی، ج ۱، ص ۴۴۹، معانی الاخبار، ص ۸۰، عیون الاخبار، آخر ج ۱، الشمائل ترمذی، ص ۲، دلائل النبوة ابو نعیم، ج ۳، ص ۲۲۸ و طبقات ابن سعد، ج ۱، بخش ۱، ص ۵۴ و ۱۵۶ و بخش ۲، ص ۱۲۱ و ۱۳۱ مراجعه کنید.
- ۲- (۲۳۵) این حدیث را صدوق در المعانی و ترمذی در الشمائل از حدیث حسن بن علی علیه السلام از هند بن ابی هاله نقل کرده اند، در کافی، ج ۱، ص ۴۴۳ عبارت «مقرون الحاجین» آمده است.
- ۳- (۲۳۶) حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۹ و زمخشری در ربیع الابرار از حدیث ام معبد «کان ابلج الوجه» آورده اند، در حالی که این سخن ام معبد نیست؛ زیرا که ام معبد پیامبر صلی الله علیه و آله را در حدیث خویش به قرن توصیف کرده است؛ (نهایه).
- ۴- (۲۳۷) در النهایه راجع به وصف پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید: مژگانش بلند بود.
- ۵- (۲۳۸) در معانی صدوق آمده است: «اقنی العرنین» یعنی وسط بینی اش برجستگی داشت، بنا بر این معنایی که مؤلف این کتاب کرده، معنای مستقیم نیست بلکه نقل به مضمون است.
- ۶- (۲۳۹) در صحیح مسلم، ج ۷، ص ۸۴ و معانی صدوق، ص ۸۰ و الدلائل ابو نعیم، ج ۳، ص ۲۲۸ و مکارم، ص ۱۰ و کافی، ج ۱، ص ۴۴۳ در وصف پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است: «ضلیع الفم» یعنی دهان بزرگ و در نهایه آمده است: از اوصاف آن حضرت، بزرگ دهان و به قولی فراخ دهان بوده است و عرب دهان بزرگ را می ستاید و دهان کوچک را مذمت می کند، شاعر در هجو مردی گوید: ان کان کدی و اقدامی لفی جرد؛ بین العواسج اجنی حوله المصع؛ یعنی: اگر رنج و تلاشم برای مردی باشد که دهانش مانند دهان موش صحرايي میان بوته های خار که میوه آنها را می چیند، کوچک است!
- ۷- (۲۴۰) این مطلب را ترمذی در سنن، ج ۱۳، ص ۱۱۷ آورده است.

درون آن به رنگ طلا باشد در سفیدی چون نقره و در سرخی چون طلا می درخشد. (۱)

فراخ سینه بود، گوشت‌های پیکر مبارکش به روی هم چین نخورده بود بلکه چون آینه صاف و چون ماه سفید بود، باریکه ای از مو، از گودی گلو تا سر نافش همچون ترکه ای کشیده بود که جز آن در سینه و شکمش موی دیگری نبود. (۲) سطح شکمش سه قسمت بود که شلوار یک قسمت آن را می پوشاند و دو قسمت دیگر بیرون بود.

شانه های سترگ و پرمو داشت، سر استخوانهای شانه ها، آرنجها و کفلهایش درشت بود. (۳)

پشتش پهن و ما بین دو کتفش مهر نبوت بود یعنی پشت شانه راستش برآمدگی سیاه مایل به زردی بود که اطراف آن را موهایی در پی هم همچون یال اسبان پوشانده بود. (۴)

بازوها و دو ساق دستش ستبر و مچهایش دراز و دستها باز و اندامش معتدل و انگشتانش چون شاخه هایی نقره فام بود، کف دستش نرم تر از ابریشم و چنان بود که گویی دست عطر فروش است - چه عطر زده باشد یا نه - خوش بود، بوده است هر که با او مصافحه می کرد، تمام آن روز بوی آن را استشمام می کرده دست بر سر کودکی که می کشید، میان کودکان بوی خوش از سر وی به مشام می رسید. (۵) اندامهای پوشیده اش همچون رانها و

ص: ۱۸۴

۱- (۲۴۱) این حدیث پیش از این از کتاب المعانی و کتب دیگر نقل شد و از کافی خواهد آمد.

۲- (۲۴۲) در کافی، ج ۱، ص ۴۴۳ آمده است: باریکه مویی از گودی گلو تا سر نافش کشیده مانند خط میان صفحه ای از نقره درخشان، و از گردن تا شانه مانند ابریقی از نقره بود. و در کتاب المعانی، ص ۸۰ آمده است: بین گودی گلو و سر نافش با موهایی مرتبط بود.

۳- (۲۴۳) این حدیث را احمد در مسند، ج ۱، ص ۹۶ و ۱۱۶ از حدیث علی بن ابی طالب علیه السلام و مسلم در ج ۷، ص ۸۵ نقل کرده اند.

۴- (۲۴۴) این حدیث را بخاری در ج ۱، ص ۵۷ و مسلم در ج ۷، ص ۸۶ و ابن سعد در طبقات، ج ۱، بخش ۲، ص ۱۳۱ و احمد در ج ۲، ص ۲۲۶ و ۲۲۷ نقل کرده اند.

۵- (۲۴۵) این حدیث را ابو نعیم در الدلائل، آخر جزء ۱، ص ۲۳۲ نقل کرده است. و دارمی در مقدمه سنن خویش، ص ۳۱ و ابن سعد در الطبقات، ج ۱، ق ۲، ص ۹۹ و ۱۲۳ و احمد در مسند، ج ۳، ص ۱۰۷، ۲۰۰، ۲۲۲، ۲۲۷ و ۲۲۸ و طیالسی در مسند خود، ص ۱۷۵ به شماره ۱۲۴۸ و هیتمی در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۸۲ مطلبی به این مضمون آورده اند.

ساقها، زیبا (۱) و در چاقی میانه اندام بود، در آخر زندگی تنومند شد ولی عضلات گونه هایش نظیر آغاز زندگی محکم بود، بدون آن که چاقی به او زبانی رسانده باشد.

اما راه رفتنش، چنان راه می رفت که گویی از سنگی جدا می شود و در سرازیری حرکت می کند، بدون شتابزدگی و آرام راه می رفت، نه از روی تکبر. (۲)

پیامبر می فرمود: «من از همه کس بیشتر به حضرت آدم شباهت دارم و پدرم ابراهیم از نظر سیما و خلق و خو، بیش از همه مردم به من شباهت داشت.» (۳) بارها می فرمود: «من در نزد خدا ده نام دارم: من محمد، احمد و آن ماحی هستم که خداوند به وسیله من کفر را نابود می کند و من آن عاقب هستم که پس از او کسی نیست و من آن حاشرم که بندگان خدا با آمدن من (با یکدیگر) محشور می شوند، و منم پیام آور توبه، پیام آور اخبار غیبی و آن شخص در پی آمده ای که تمام مردم در پی او بیایند و منم قثم (۴)» ابو البحتری می گوید: قثم یعنی کامل و جامع.

صورت و سیرت پیامبر صلی الله علیه و آله با همنشینان به روایت حسنین علیهما السلام

(۱) (مرحوم فیض می گوید): این بخش را ما افزودیم در مکارم الاخلاق (۵) از کتاب محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی به نقل از حسن بن علی علیه السلام آمده است که فرمود: از دایی خود هند بن ابی هاله تمیمی (۶) که مردی

ص: ۱۸۵

۱- (۲۴۶) در بعضی از نسخه ها بجای «جمیل» عبل یعنی ستر، آمده است.

۲- (۲۴۷) در حدیث هند بن ابی هاله آمده است: هرگاه حرکت می کرد از جا کنده می شد، بی شتاب گام بر می داشت و به آرامی راه می رفت به گونه ای که گویی در سرازیری حرکت می کند و هرگاه به سمتی رو می کرد با تمام بدن رو می آورد. در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۷۲ به نقل از بزّاز در مسند خود آورده است: هرگاه راه می رفت چنان بود که گویی در سرازیری راه می رود.

۳- (۲۴۸) این حدیث را ابو نعیم آخر کتاب الدلائل نقل کرده است و ابو یعلی و ابن عساکر از امّ هانی در خبر طولانی آورده اند: «اما ابراهیم، به خدا سوگند که من از همه مردم در خلق و خو شباهت بیشتری به او دارم» به درّ المثور، ج ۴، ص ۱۸۸ مراجعه کنید.

۴- (۲۴۹) به مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۸۴ و صحیح مسلم، ج ۷، ص ۸۹ و بخاری، ج ۶، ص ۱۸۸ مراجعه کنید.

۵- (۲۵۰) باب ۱، فصل ۱ در صورت و سیرت و شمایل پیامبر صلی الله علیه و آله.

۶- (۲۵۱) هند بن ابی هاله برادر مادری حضرت فاطمه علیها السلام یعنی ناپسری رسول خدا صلی الله علیه و آله است، مردی گشاده زبان و بیانگر اوصاف پیامبر صلی الله علیه و آله بود، که سرانجام در جنگ جمل در ملازمت حضرت علی علیه السلام به شهادت رسید

آگاه به اوصاف بود، از سیمای پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدم و من مشتاق بودم که مقداری از آن را برایم توصیف کند تا دل بستگی پیدا کنم. او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله بسی بزرگ و در خور تعظیم بود، چهره اش چون ماه شب چهارده می درخشید. بلندتر از میان بالا و کوتاه تر از دراز قامت، سر بزرگ، موها صاف؛ هرگاه گیسوان آن حضرت تار تار می شد بهم می پیوست، اگر نه، وقتی که تمام موها را رها می کرد از نرمه گوشهایش تجاوز نمی کرد.

رنگ چهره صاف، پیشانی پهن، ابروان باریک، پر پشت، بدون پیوستگی بلکه در میان ابروانش رگی بود که حالت خشم آن را به حرکت درمی آورد، وسط استخوان بینی اش برجستگی داشت، نوری بر آن مستولی بود که هر کس دقت نمی کرد آن را برآمدگی روی بینی می پنداشت. محاسنش پر پشت، گونه ها هموار، چشمها سیاه، فراخ دهان، دندانها سفید و گشاده، باریکه ای از مو از وسط سینه تا شکم داشت، گویی گردنش همچون تصویری آراسته به رنگ سرخ بود که در ظرف نقره صاف منعکس گردد. با اندامی معتدل، تنومند منسجم، با شکم و سینه ای هموار، ستر سینه، میان شانه ها با فاصله زیاد، دست و پا قوی و نورانی ترین فرد بود گودی گلو تا سر نافش به باریکه مویی مربوط می شد که همچون خطی کشیده شده بود، دو سوی سینه و شکمش جز آن مو چیزی نداشت، دو ساق دست و دو شانه و بالای سینه اش موی بیشتر داشت، مچهای دست بلند، کف دست گشاده، استخوان جمجمه از دو طرف کشیده، دو دست و دو پا ستر، میانه اندام بود، وسط کف پایش به زمین نمی رسید، اول و آخر پاها برابر، بگونه ای که آب روی آنها نمی ماند، در وقت حرکت از جا کنده می شد، بی شتاب گام برمی داشت و به آرامی راه می رفت، به گونه ای که گویی در سرازیری حرکت می کند و هرگاه به سمتی رو می کرد با تمام بدن رو می آورد، چشم به سمت پایین؛ نگاهش بیش از آن که به سمت آسمان باشد به سوی زمین بود، تمام نگاههایش ملاحظه بود. اصحاب را در راه رفتن جلو می انداخت و هر که را می دید در سلام به او پیشی می گرفت.

امام مجتبی علیه السلام می فرماید: به دایی خود گفتم: سخن گفتنش را برایم تعریف کن.

گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله همواره غمین بود و دایم در اندیشه؛ آسودگی نداشت. تا ضرورت نداشت سخن نمی گفت، سکوتش طولانی بود و با فصاحت سخن را آغاز می کرد و به پایان می رساند و سخن جامع کم لفظ و پرمعنی، بدون زیاد و کم می گفت، نرم خو بود،

تندخویی نمی کرد به دیگران بی اعتنا نبود. نعمت را هر چند اندک بود، بزرگ می شمرد، هیچ نعمتی را نکوهش نمی کرد و از طعم غذا بد نمی گفت و یا آن را ستایش نمی کرد، دنیا و آنچه مربوط به دنیا بود او را خشمناک نمی ساخت ولی اگر به حریم حق تجاوز می شد کسی را نمی شناخت (۱) و چیزی جلو خشمش را نمی گرفت تا انتقام آن را می گرفت. نه برای خودش خشمگین می شد و نه برای خود انتقام می گرفت و اگر می خواست کند، با تمام دست می فرمود و هرگاه تعجب می کرد دگرگون می شد و هرگاه سخن می گفت به خود می کرد و کف دست راستش را به داخل شست چپش می زد و چون خشم می گرفت رو برمی گرداند و اظهار نفرت می کرد و در وقت خوشحالی به پایین نگاه می کرد. همه خنده هایش لبخند بود، و نرم و سرد می شد مانند قطرات بارانی که از ابر می چکد.

امام حسن علیه السلام می گوید: من مدتی این مطالب را به حسین علیه السلام نگفتم، بعد که گفتم، معلوم شد او جلوتر از من آنچه را که من از هند بن ابی هاله پرسیده ام، پرسیده است و راجع به ورود و خروج و از کیفیت مجلس و شکل و شمایل آن حضرت آنچه لازم دیده از پدرم پرسیده و چیزی را فروگذار نکرده است.

امام حسین علیه السلام می گوید: از پدرم راجع به ورود پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدم، فرمود: ورودش به منزل خود برایش مجاز بود و وقتی که وارد می شد ساعتی را که در منزل بود سه قسمت می کرد: یک قسمت برای خدای تعالی و یک قسمت برای خانواده و یک قسمت برای خودش، سپس قسمت خود را بین خود و مردم تقسیم می کرد و بر توده مردم و خواص می رسید [و چیزی را از ایشان مضایقه نمی کرد] روش آن حضرت در بخش مربوط به امت آن بود که دستور می داد برای صاحبان فضیلت رجحان قائل شوند و آنان را به قدر فضیلت دینیشان بهره مند سازند. بعضی از آنان یک حاجت و بعضی دو، و برخی چندین حاجت داشتند، آن حضرت به آنها می پرداخت و از طریق سؤال و جواب و خبر دادن از پاداش عملشان آنان را بدانچه بیشتر به صلاح ایشان و صلاح امت بود مشغول می ساخت و می فرمود: «حاضران به غایبان برسانند، شما حاجت کسی را که نمی تواند حاجتش را ابلاغ کند، به من برسانید زیرا هر که حاجت کسی را که قادر بر

ص: ۱۸۷

۱- (۲۵۲) در کتاب الشّمائل ترمذی چنین آمده ولی در مکارم الاخلاق و دلائل ابو نعیم آمده است: «اگر حق دست به دست می شد.»

ابلاغ حاجت خود به حاکم نیست، به او برساند خداوند او را در روز قیامت ثابت قدم بدارد» در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی جز این ها گفته نمی شد. و از کسی جز آن پذیرفته نبود. گروههای پیشقراول قبيله ها وارد می شدند و از حلاوت علوم و معارف در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله برخوردار می شدند و با کسب بصیرت و هدایت به راه خیر پراکنده می شدند و بیرون می رفتند. (۱)

امام حسین علیه السلام می فرماید: از پدرم درباره بیرون رفتن پیامبر صلی الله علیه و آله از منزل، پرسیدم و اینکه در بیرون از منزل چه می کرد؟ فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله جز به گفتن سخنی که به او مربوط بود، زبان نمی گشود. با مردم انس داشت و از مردم جدا نبود- به عبارت دیگر از مردم دوری نمی کرد- بزرگ هر قومی را گرامی می داشت او را به سرپرستی ایشان می گمارد. مردم را از آشوب برحذر می داشت و بدون این که کسی را از خوش رویی و خوش خوئی اش محروم سازد حریم حرمت خویش را نگه می داشت، از اصحابش دلجویی می کرد و از خود مردم آنچه را که در بین آنها بود می پرسید، در نتیجه خوب را تحسین و تقویت و بد را نکوهش می کرد و حقیر می شمرد. کارش بر اساس اعتدال بود نه زیاد و نه کم. از ترس این که مبادا آنها غفلت ورزند و یا افسرده شوند، خود غفلت نمی ورزید. برای هر حالتی، آمادگی خاصی داشت، از حق کوتاه نمی آمد و تجاوز هم نمی کرد. هر که از مردم جانشین او می شد، بهترین مردمان بود. برترین مردم در نزد آن حضرت کسی بود که خیر خواه همگان باشد و ارجمندتر از همه در نزد او کسی بود که بهتر با مردم مواسات و با ایشان همیاری کند.

امام حسین علیه السلام می فرماید: از پدرم راجع به نشست آن حضرت پرسیدم. فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی نشست و از جا بر نمی خاست مگر به یاد خدای تعالی. در چند جا سکنا نمی گرفت و از ساکن شدن در چند جا نهی می کرد و هر گاه به انجمنی می رسید هر جای مجلس که جا بود می نشست و به این عمل دیگران را امر، می فرمود. به هر یک از همنشینان بهره اش را می داد [به طوری که] همنشین تصور نمی کرد که کسی در نزد پیامبر گرامی تر از اوست. هر که با آن حضرت همنشین یا در مورد حاجتی هم سخن می شد، با او درنگ می کرد تا آن شخص انصراف پیدا کند، و هر که حاجتی از آن

ص: ۱۸۸

۱- (۲۵۳) در نظم درر السّمطین زرنندی متوفای ۷۵۲، ص ۶۵ آمده است: و یخرجون ادله، یعنی از محضر پیامبر صلی الله علیه و آله که بیرون می آمدند، خود راهنمایان به راه خیر بودند.

حضرت داشت دست رد به سینه اش نمی زد، یا حاجتش را برآورده می ساخت و یا با سخنی ملایم او را پاسخ می داد با همه مردم با روی گشاده و حسن خلق برخورد داشت و برای همگان پدري بود که همگی در نزد آن حضرت از حقی مساوی برخوردار بودند.

مجلسش مجلس بردباری، حیا، صبر و امانت بود، در محضر آن حضرت کسی صدایش را بلند نمی کرد، به کسی بی حرمتی نمی شد و لغزشهای کسی آشکارا گفته نمی شد.

همگی در برابر هم به عدالت رفتار می کردند و امتیازشان به تقوا بود. نسبت به هم فروتن بودند، بزرگسال را تعظیم می کردند و خردسال را مورد شفقت قرار می دادند، حاجتمند را بر خود ترجیح می دادند، غریب را حمایت می کردند و به قولی: در میان می گرفتند.

حضرتش نه از کسی بد می گفت و نه از کسی عیبجویی می کرد و هرگز در صدد کشف راز کسی بر نمی آمد. جز در موردی که امید ثواب می رفت سخن نمی گفت، وقتی که سخن می گفت همنشینانش سکوت می کردند، گویی پرنده روی سرشان نشسته است و چون ساکت می شد آنها سخن می گفتند و در خدمت آن حضرت مشاجره نمی کردند، هر که صحبت می کرد گوش می دادند تا حرفش تمام شود، سخن همه ایشان در نزد آن حضرت سخن نخستین فرد آنها بود، پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر آنچه آنها می خندیدند، می خندید و از آنچه در شکفت می شدند در شکفت می شد در برابر تندی گفتار و درخواست شخص ناشناس بقدری صبر می کرد، که اصحاب او را جذب می کردند.

می فرمود: هرگاه نیازمندی را دیدید که در پی حاجتی است به او کمک کنید، ثنای کسی را نمی پذیرفت مگر آنکه ثناگو، مسلمان واقعی بود. (۱) سخن کسی را قطع نمی کرد تا پایان یابد یا گوینده از جا بلند شود.

امام حسین می فرماید: عرض کردم: سکوت پیامبر صلی الله علیه و آله چگونه بود؟ فرمود: سکوت رسول خدا صلی الله علیه و آله براساس چهار چیز بود: بردباری، هشدار، سنجش و تفکر، اما سنجیدن و اندازه گیری آن حضرت در نگریستن و گوش دادن به سخن همه مردم یکسان بود و اما تفکرش در این بود که چه می ماند و چه از بین می رود. و حلم و صبر در آن حضرت

جمع

ص: ۱۸۹

۱- (۲۵۴) در معانی صدوق آمده: هر که مسلمان واقعی بود، ثنایش در نزد آن حضرت ارزش والایی داشت، اما اگر در کسی احساس دورویی و ضعف دیانت می فرمود، ثنایش را مورد توجه قرار نمی داد و بی اعتنایی می کرد.

بود از این رو هیچ چیز او را خشمناک و ناراحت نمی کرد و هشدار آن حضرت به چهار چیز بود: هشدار به کار نیک تا از آن پیروی کنند و ترک کار بد تا از آن خودداری کنند و کوشش برای نظری که باعث صلاح امتش باشد و اقدام به آنچه برای آنان جامع خیر دنیا و آخرت است.

در مکارم الاخلاق از امام صادق صلی الله علیه و آله است که فرمود: «من نمی پسندم که کسی از دنیا برود، و خصلتی از خصلتهای رسول خدا علیه السلام باقی بماند که او انجام نداده باشد. (۱)

معجزات و شواهد صدق آن حضرت

(۱) بدان که هر کس شاهد احوال پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و یا به اخباری درباره اخلاق، عادات، سجایا، تمشیت امور توده های خلق و حفظ و انسجام آنان و نزدیک کردنشان به یکدیگر و رهبری ایشان به فرمانبری خود، به دقت گوش فرا داده و پاسخهای شگفت آور آن بزرگوار را به مسائل دشوار و تدبیرات جالبش را در زمینه مصالح خلق و اشارات زیبایش را درباره تفصیل شریعت که فقیهان و خردمندان از دریافت نخستین مراتب از دقایق آنها در طول عمرشان عاجزند شنیده باشد، هیچ شک و تردیدی به خود راه نخواهد داد که هیچ کدام از این ها با نیروی بشری حاصل نگردیده است و جز به استمداد از تأییدات آسمانی و نیروی الهی تحقق چنین اموری قابل تصوّر نیست و این همه از فردی دروغگو و دغلباز نمی تواند سر بزند بلکه شمایل و حالات آن حضرت گواهی قطعی بر راستگویی اوست، تا آنجا که هر گاه عربی اصیل و خالص آن حضرت را می دید می گفت: به خدا سوگند که این سیمای شخص دروغگو نیست و به صرف دیدن شمائل آن حضرت به راستگویی او گواهی می داد تا چه رسد به کسی که شاهد اخلاق آن بزرگوار بوده و در همه جا و با هر شرایطی سر و کار با احوال او داشته است. ما برخی از اخلاقیات او را نقل کردیم تا اخلاق نیکوی آن حضرت را بشناسند و به صداقت و ارج و عظمت مقام والایش در پیشگاه خدا توجه پیدا کنند. همه این ها را خداوند به او داده در حالی که او مردی امّی بوده و سر و کاری با علم و دانش نداشته و هیچ کتابی را نخوانده و هرگز در طلب علم و دانش مسافرت نکرده است و همواره در چشم نادانان عرب، به عنوان فردی یتیم، ناتوان و ضعیف جلوه می نمود. این همه اخلاق

ص: ۱۹۰

و آداب نیکو و -به طور مثال، گذشته از علوم دیگر، آگاهی به مصالح فقهی، -تا چه رسد به شناخت خدا، فرشتگان، کتابهای آسمانی و فرستادگان خدا و دیگر چیزهایی که از ویژگیهای نبوتند، اگر صریح وحی نبوده، از کجا برای او میسر می شد؟ و از کجا بشری از پیش خود به این همه کمالات می رسید؟ می گویم: این سخن غزالی مبنی بر این که پیامبر ما امی بود آن چنان که میان عامه مشهور است، به این معنی است که پیامبر صلی الله علیه و آله خواندن و نوشتن را نمی دانست در حالی که از اهل بیت علیهم السلام خلاف آن روایت شده است: در کتاب بصائر الدرجات از محمد بن حسن صفار -خدایش پیامرزد- به اسناد وی از عبد الرحمن بن حجاج نقل شده که می گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: «همانا پیامبر صلی الله علیه و آله می خواند و می نوشت و هر نانوشته ای را نیز می خواند». (۱)

و به اسناد خود از جعفر بن محمد صوفی نقل کرده، می گوید: از ابو جعفر محمد بن علی الرضا علیه السلام پرسیدم: یا بن رسول الله! چرا پیامبر را امی می گفته اند؟ فرمود: مردم چه می گویند؟ عرض کردم: مردم گمان می کنند که پیامبر را از آن جهت امی گفته اند که چیزی ننوشت. فرمود: دروغ گفته اند، لعنت خدا بر ایشان باد! کجا چنین چیزی ممکن است در حالی که خدای تبارک و تعالی در کتاب استوارش می فرماید: هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ (۲)، چگونه ممکن است چیزی را که خوب نمی دانست به مردم تعلیم دهد؟ به خدا سوگند که رسول خدا صلی الله علیه و آله به هفتاد و دو یا هفتاد و سه زبان می خواند و می نوشت و به این جهت او را امی گفته اند [۱] که از مردم مکه -از مراکز بزرگ اجتماع- بوده است و این همان فرموده خدا

ص: ۱۹۱

۱- (۲۵۶) بصائر الدرجات، ص ۶۲.

۲- (۲۵۷) جمعه/۲: او کسی است که در میان جمعیت درس نخوانده رسولی از خودشان برانگیخت، تا آیاتش را بر آنها بخواند و آنها را پاکیزه کند و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد.

در قرآن است: لِيُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا. (۱)

غزالی گوید: اگر هیچ چیز برای پیامبر صلی الله علیه و آله جز همین امور ظاهری نبود، هرآینه کفایت می کرد، در حالی که آن قدر آیات و معجزات از آن حضرت پدید آمده که جای هیچ شک و تردیدی را برای کسی که جویا باشد باقی نمی گذارد، اینک به برخی از آنها که در اخبار بسیاری وارد شده و در کتب صحاح موجود است با نظری کلی به مجموعه آنها و بدون آن که سخن را به درازا کشیم می کنیم:

ص: ۱۹۳

۱- (۲۵۸) بصائر الدرجات ص ۶۲ و صدوق در علل الشرائع ج ۱، ص ۱۱۸ و معانی ص ۵۴ این حدیث را نقل کرده است. اما آیه: انعام/۹۲: برای این که (مردم) امّ القری (مکه) و آنهایی را که اطراف آن هستند بترسانی.

خداوند به دست آن حضرت بارها و بارها خرق عادت کرد: از آن جمله، چون قریش از آن حضرت معجزه ای خواستند، در مکه شقّ القمر کرد (۱) و در منزل جابر (۲) و در سرای ابن طلحه و روز خندق (۳) افراد زیادی را (با اندک طعامی) غذا داد و یک بار هشتاد نفر را با چهار مد جو و گوشت بزغاله ای که کمتر از یک سال داشت غذا داد. (۴)

و یک بار بیش از هشتاد مرد را با چند قرص نان جوی که انس روی دستش حمل می کرد، اطعام کرد (۵) و یک مرتبه هم تمام سپاهیان را از اندک خرمایی که بنت بشیر، روی دست گرفته بود و خدمت آن حضرت آورد، عطا فرمود، همه آنها بقدری خوردند که سیر شدند و زیاد آمد. (۶)

از میان انگشتانش آب جوشیده و تمام لشکر که تشنه بودند از آن سیراب شدند. (۷)

همه سپاهیان از قدح کوچکی که به زحمت، دست پیامبر صلی الله علیه و آله در آنجا می گرفت، وضو گرفتند. (۸)

یک بار آب وضویش را به چشمه تبوک ریخت که آب نداشت و یک بار هم به چاه حدیبیه که باعث جوشش آب در هر دو جا شد و سربازان سپاه که هزاران تن بودند از چشمه تبوک نوشیدند تا سیراب شدند و از چاه حدیبیه نیز هزار و پانصد تن آب خوردند در حالی که قبلا آب نداشت. (۹)

ص: ۱۹۴

۱- (۲۵۹) این حدیث را بخاری در ج ۴، ص ۲۵۱ و مسلم در ج ۸، ص ۱۳۲ صحیح خود از قول عبد الله بن مسعود و انس نقل کرده اند.

۲- (۲۶۰) به صحیح بخاری ج ۵، ص ۱۳۸ و مجمع الزوائد ج ۶، ص ۱۳۱ و مسند احمد ج ۲، ص ۳۷۷ مراجعه کنید.

۳- (۲۶۱) این حدیث را احمد در ج ۳، ص ۱۴۷ و طبرانی-چنانکه در مجمع الزوائد ج ۸، ص ۳۰۶ آمده- در الکبیر به سند ضعیف و دارمی در ج ۱، ص ۲۲ کتاب خود نقل کرده اند.

۴- (۲۶۲) این حدیث را دارمی در ج ۱، ص ۲۴ آورده است.

۵- (۲۶۳) این حدیث را بخاری در ج ۴، ص ۲۳۴ نقل کرده است.

۶- (۲۶۴) این حدیث را بیهقی در الدلائل از طریق ابن اسحاق نقل کرده است. (المغنی).

۷- (۲۶۵) این حدیث را دارمی در سنن خود ج ۱، ص ۱۴ و احمد در ج ۳، ص ۳۲۹ نقل کرده اند.

۸- (۲۶۶) این حدیث را بخاری در ج ۴، ص ۲۳۴ نقل کرده است.

۹- (۲۶۷) این حدیث را مسلم در ج ۷، ص ۶۰ از قول معاذ و احمد در ج ۵، ص ۲۳۷ و ابن سعد در الطبقات ج ۱ بخش اول ص ۱۱۸ و ج ۲ بخش اول ص ۷۰ و طیالسی در ص ۲۳۹ به شماره ۱۷۲۹ روایت کرده اند.

به عمر بن خطاب دستور داد از خرماهایی که در جایی همانند اسطبل شتران گرد آمده بود به چهار صد سوار توشه راه بدهد و او به همگی از آن خرماها داد و مقداری که باقی ماند، اندوخته کرد. (۱)

به روی سپاه دشمن مشتی خاک پاشید که چشمهایشان کور شد و این آیه شریفه در آن باره نازل گردید: **وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى. (۲)**

با بعثت آن حضرت خداوند کفایت را باطل کرد که برای همیشه از میان رفت هیچ اثری از آن موجود نیست. (۳)

ستونی که در وقت خطابه به آن تکیه می داد، چون منبر ساخته شد، آن چنان به نالیدن افتاد که تمام اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله از آن فریادی مانند صدای شتر می شنیدند، آن حضرت آن را در بغل گرفت تا آرام شد. (۴)

یهود را دعوت کرد که (اگر راست می گویند) آرزوی مرگ کنند و به آنها اطلاع داد که آنها چنین آرزویی را نخواهند کرد و در حقیقت از بیان چنین آرزویی آنها را باز داشت و آنها ناتوان شدند، و این آیه در قرآن آمده است، مسلمانان از مشرق تا مغرب زمین در تمام اجتماعات روز جمعه با صدای بلند، به خاطر بزرگداشت معجزه ای که در آیه است، آن را تلاوت می کنند. (۵)

و از امور غیبی خبر داد و از این که عمار را گروه ستمگران می کشند (۶) و به وسیله

ص: ۱۹۵

۱- (۲۶۸) این مطلب را احمد در ج ۴، ص ۱۷۴ به اسناد صحیح نقل کرده است.

۲- (۲۶۹) این حدیث را مسلم در ج ۵، ص ۱۶۹ از سخن سلمه بن اکوع بدون نقل آیه آورده است و ابو الشیخ و ابن مردویه از جابر و ابن عباس با ذکر آیه- همان طور که در المنثور ج ۳، ص ۷۵ آمده- نقل کرده اند. اما آیه از سوره انفال/ ۱۷ است: این تو نبودی (که خاک و ریگ به صورت آنها) پاشیدی بلکه خدا پاشید.

۳- (۲۷۰) خرائطی از سخنان مرداس بن قیس سدوسی نقل کرده که گوید: به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله شرفیاب شدم و مسأله کفایت را با دگرگونی که در زمان بعثت، پیدا شد خدمت آن حضرت یادآور شدم. (المغنی).

۴- (۲۷۱) این داستان را بخاری در ج ۴، ص ۲۳۷ و ترمذی در ج ۱۳، ص ۱۱۱ و دارمی در ج ۱، ص ۱۶ کتاب خود نقل کرده اند.

۵- (۲۷۲) این مطلب را ابن منذر و ابن جریر- به طوری که در در المنثور ج ۶، ص ۲۱۷ آمده- نقل کرده اند.

۶- (۲۷۳) این مطلب را حاکم در ج ۳، ص ۳۸۶ و مسلم در ج ۸، ص ۱۸۵ نقل کرده اند. به شهادت تاریخ جناب عمار در جنگ صفین توسط معاویه و یارانش به شهادت رسید- م.

امام حسن علیه السلام بین دو گروه بزرگ از مسلمانان، خداوند صلح ایجاد می کند. (۱) و از مردی خبر داد که در راه خدا جهاد کرده ولی از اهل دوزخ است بعد معلوم شد که آن مرد خودکشی کرده است. (۲)

البته این مطالب چیزهایی هستند که به هیچ طریق از قبل، اطلاعی از آنها نبود، نه از راه نجوم و نه کهنات و نه نوشته ای در استخوان شانه و نه فالگیری با خطکشی و پرنده بلکه از طریق اعلام خداوند بر پیامبر و وحی به آن حضرت بود.

سراقه بن جعشم آن حضرت را دنبال کرد، پاهای اسبش به زمین فرورفت و به دنبال آن دودی برخاست او کمک طلبید، پیامبر صلی الله علیه و آله دعا کرد و اسبش رها شد ولی او را بیم داد که دیری نخواهد پایید که به دستهایش دست بند کسری زده خواهد شد و همان طور شد. (۳)

و از کشته شدن اسود عنسی کذاب در شب قتلش خبر داد در حالی که او در صنعای یمن بود و همچنین خبر داد که کشته او کیست. (۴)

روی در روی صد تن از قریش که منتظر او بودند بیرون آمد و مشتی خاک بر فرق آنها پاشید و آنها او را ندیدند. (۵)

شتری در حضور اصحاب آن حضرت شکایت کرد و تواضع نمود. (۶)

ص: ۱۹۶

۱- (۲۷۴) این مطلب را بخاری در ج ۵، ص ۳۲ آورده و طبرانی در الأوسط و الکبیر و بزار در مسند خود با سند خوب از جابر و ابو بکره- به طوری که در مجمع الزوائد ج ۹، ص ۱۷۸ آمده- نقل کرده اند.

۲- (۲۷۵) این حدیث را بخاری در ج ۵، ص ۱۶۸ نقل کرده است.

۳- (۲۷۶) این داستان را کلینی در کافی ج ۸، ص ۲۶۳ و بخاری در ج ۵، ص ۷۶ ضمن داستان هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه آورده است.

۴- (۲۷۷) بخاری در ج ۵، ص ۲۱۶ از ابو هریره نقل کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در آن میان که خوابیده بودم دو دستبند از طلا- به دو دستم دیدم و این مطلب مهم به نظرم رسید، تا این که در همان عالم خواب دیدم که خداوند به من وحی کرد، به آنها بدم پس دیدم هر دو پریدند آنها را به دو کذاب تأویل کردم- یکی عنسی و دیگر مسیلمه- که پس از من خروج می کنند. در خبر دیگری آمده: (صاحب صنعاء و صاحب یمامه). می گویم: این داستان در بیشتر کتب تاریخ و سیره آمده است.

۵- (۲۷۸) این مطلب را ابو نعیم در الدلائل و ابن مردویه از ابن عباس در ذیل آیه غار بدون ذکر شماره نقل کرده است. به درّ المنثور ج ۳، ص ۲۴۰ مراجعه کنید.

۶- (۲۷۹) این داستان را دارمی در مقدمه سنن خود، ج ۱، ص ۱۱ و ابن سعد در الطبقات ج ۱ بخش اول ص ۱۲۴ و احمد در مسند ج ۳، ص ۱۵۸ و ج ۴، ص ۱۷۰ و هیتمی در مجمع الزوائد ج ۹، ص ۵ ضمن حدیث طولانی از احمد نقل کرده اند و طبرانی نظیر آن را و در اعلام الوری طبرسی ص ۳۹ به طور مرسل نقل شده است.

و به گروهی از اصحابش که اجتماع کرده بودند، فرمود: «یکی از شما در آتش دوزخ دندانش مانند کوه احد می باشد» همه آنها در راه درست از دنیا رفتند جز یکی که مرتد گشته شد. (۱)

و به دیگر افراد آن گروه فرمود: «آخرین فرد شما به علت افتادن در میان آتش از دنیا می رود»، آخرین فرد آنها میان آتشی افتاد و در آن سوخت و مرد. (۲)

دو درخت را طلبد، آمدند و کنار هم قرار گرفتند و آنگاه دستور داد از هم جدا شدند. (۳)

پیامبر صلی الله علیه و آله نصاری را به مباحله خواند و آنها خودداری کردند و خبر داد که اگر مباحله می کردند هلاک می شدند، و آنها با توجه به درستی گفته پیامبر صلی الله علیه و آله خودداری کردند. (۴)

عمر بن طفیل و اربد بن قیس که دو تن از دلاوران و جنگجویان عرب بودند خدمت آن حضرت آمدند و قصد کشتن آن حضرت را داشتند و موفق نشدند پیامبر صلی الله علیه و آله نفرین کرد، در نتیجه عمر وسیله غده ای از پا درآمد و اربد را صاعقه ای سوزاند. (۵)

آن حضرت خبر داد که شخصا ابی بن خلف جمحی علیه اللعنه را می کشد و در جنگ

ص: ۱۹۷

۱- (۲۸۰) عراقی گوید: این داستان را دارقطنی در مؤتلف و مختلف بدون سند از قول ابو هریره ضمن شرح حال رجال بن عنفره که مرتد شد، نقل کرده است. رجال با جیم است اما عبد الغنی آن را با حاء بدون نقطه نوشته است و پیش از او واقدی و مدائنی چنین ضبط کرده اند ولی اولی درست تر است چنانکه دارقطنی و ابن ماکولا- نقل کرده اند، طبرانی از قول رافع بن خدیج به دنبال آن این عبارت را آورده: یکی از این ها در دوزخ است. در این روایت واقدی از عبد الله بن نوح نقل کرده که روایت وی متروک است.

۲- (۲۸۱) ابن عبد البر در استیعاب ضمن شرح حال سمره بن جندب آورده است: سمره از جمله حافظان احادیث بسیار از رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است، وفاتش در بصره زمان خلافت معاویه به سال ۵۸ اتفاق افتاد. در دیگ پر از آب داغ سقوط کرد؛ وی که به کزاز سختی مبتلا بود، ناگزیر برای معالجه روی دیگ می نشست، پس میان دیگ افتاد و مرد، این دلیل صدق گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله است که به او و ابو هریره و سؤمین فرد گفت: آخرین شما در آتش است.

۳- (۲۸۲) این حدیث را دارمی در ج ۱، ص ۱۳ از سنن به نقل از ابن عباس آورده است و صفار نیز آن را در بصائر ص ۷۱ نقل کرده است.

۴- (۲۸۳) به فتوح البلدان بلاذری ص ۷۵ و ۷۶ و به تفسیر الدر المنثور ج ۲، ص ۳۸ مراجعه کنید.

۵- (۲۸۴) این حدیث را طبرانی در الکبیر و الأوسط از قول ابن عباس- به طوری که در المغنی آمده- نقل کرده است، و در سعد السعود، ص ۲۱۸ از تفسیر کلبی و در مجمع طبرسی ج ۶، ص ۲۸۳ نظیر آن نقل شده است.

احد، مختصر جراحی به وی وارد کرد که سرانجام به مرگ او انجامید. (۱)

به آن حضرت زهر دادند و کسی که هم خوراک او بود از پا درآمد ولی پیامبر صلی الله علیه و آله چهار سال بعد از آن زندگی کرد و سر دست زهر آلوده گوسفند با او سخن گفت. (۲)

روز جنگ بدر از موضع به خاک افتادن بزرگان قریش خبر داد و یک یک آنان را بر قتلگاه آنها مطلع ساخت و هیچ کدام از آنها از محل تعیین شده فراتر نرفتند. (۳)

هشدار داد که گروههایی از امتش جنگ دریایی خواهند داشت و همان طور شد. (۴)

زمین برای آن حضرت جمع شد و مشرقها و مغربهایش را بر او نمایانند. خبر داد که سیطره امتش بزودی بر مجموعه آنها گسترده خواهد شد، (۵) و همان طوری که خبر داده بود، واقع شد؛ سیطره آنها از اول خاور یعنی بلاد ترک تا آخر باختر یعنی بحر اندلس و بلاد بربر رسید ولی در جنوب و شمال همان طوری که فرموده بود بدون کم و زیاد، نتوانستند گسترش دهند.

به دخترش فاطمه علیها السلام خبر داد که او نخستین فرد اهل بیتش است که به او ملحق خواهد شد، و همان طور شد. (۶)

به زنانش اطلاع داد، آن که از همه بخشنده تر است، زودتر از همه به او ملحق خواهد شد، در نتیجه زینب بنت جحش اسدی که دستش بیش از همه به دادن صدقه باز بود

ص: ۱۹۸

۱- (۲۸۵) این حدیث را ابو نعیم در الدلائل ص ۱۷۴ و طبری در تاریخ ج ۲، ص ۲۰۱ به اسناد خود از سدی نقل کرده است.
۲- (۲۸۶) ابن عبد البر در استیعاب ضمن شرح حال بشر بن براء بن معرور آورده است که وی در جنگ خیبر بهنگام فتح خیبر سال هفتم هجری به خاطر غذایی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله از گوشت زهر آلوده گوسفند خورد، در گذشت. بعضی گفته اند: از جا بلند نشد تا مرد، و به قولی تا یک سال درد می کشید سپس مرد. و دارمی در سنن خود ج ۱، ص ۳۳ اخبار مربوط به سردست مسموم گوسفند را نقل کرده است.

۳- (۲۸۷) این حدیث را مسلم در صحیح خود ج ۵، ص ۱۷۰ از حدیث انس نقل کرده است.

۴- (۲۸۸) این حدیث را بخاری در صحیح ج ۴، ص ۳۹ و احمد در مسند خود ج ۶، ص ۴۲۳ و ابو نعیم در الدلائل، ص ۲۰۳ از حدیث امّ حرام بنت ملحان نقل کرده اند.

۵- (۲۸۹) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۳۹۵۲ و مسلم در ج ۸، ص ۱۷۱ و احمد در ج ۵، ص ۲۷۸ از حدیث ثوبان خادم رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند.

۶- (۲۹۰) این حدیث را بخاری در ج ۴، ص ۲۴۸ از قول فاطمه علیها السلام و عایشه نقل کرده و ترمذی آن را در ج ۱۳، ص ۲۶۱ از حدیث امّ سلمه علیها السلام آورده است.

زودتر از همه به پیامبر صلی الله علیه و آله ملحق شد. (۱)

دست مبارکش را به پستان گوسفند نازای بی شیر کشید، شیر جاری شد و همین باعث مسلمان شدن ابن مسعود گشت و یک بار دیگر در خیمه امّ معبد خزاعی این عمل را انجام داد. (۲)

چشم یکی از اصحاب از جا کنده شد و افتاد آن حضرت با دست مبارکش آن را به جای اول برگرداند در حالی که از چشم دیگرش سالم تر و بهتر بود. (۳)

در روز جنگ خیبر که علی علیه السلام چشم درد بود، آب دهان بر چشم او مالید، فوری بهبود یافت و پرچم را به دست وی داد. (۴)

تسبیح گفتن غذای جلو حضرت را دیگران می شنیدند. (۵)

پای یکی از اصحاب صدمه دید، آن حضرت دست کشید، فوری خوب شد. (۶)

توشه سپاهی که همراه او بود، کم شد، دستور داد تا باقیمانده را جمع آوری کنند پس مقدار اندکی جمع شد و دعا کرد تا خداوند به همان اندک برکت دهد، آنگاه دستور داد سپاهیان از آن توشه برگیرند، هیچ ظرفی میان لشکر نماند مگر از آن پر شد. (۷)

حکم بن عاص به مسخره ادای راه رفتن پیامبر را در آورد، فرمود: «همان طور باش»، همچنان در حال ارتعاش ماند تا از دنیا رفت. (۸)

ص: ۱۹۹

۱- (۲۹۱) این حدیث را مسلم در ج ۷، ص ۱۴۴ از قول عایشه و بزار به اسناد صحیح-به طوری که در مجمع الزوائد ج ۹، ص ۲۴۸ آمده است-و حاکم در مستدرک ج ۴، ص ۲۵، نقل کرده اند.

۲- (۲۹۲) به مسند احمد ج ۱، ص ۳۷۹ و ۴۶۲، طبقات ابن سعد ج ۱ بخش اول ص ۱۲۳ و مستدرک حاکم ج ۳، ص ۱۱ مراجعه کنید.

۳- (۲۹۳) این حدیث را ابن سعد در طبقات ج ۱ بخش اول ص ۱۲۵ و ابن عبد البرّ در استیعاب ضمن شرح حال قتاده بن نعمان آورده و طبرانی و ابو یعلی-چنانکه در مجمع الزوائد ج ۹/۲۹۷ آمده-روایت کرده اند.

۴- (۲۹۴) این حدیث را مسلم در ج ۷، ص ۱۲۱ و بخاری در ج ۵، ص ۱۷۱ نقل کرده اند.

۵- (۲۹۵) این حدیث را بخاری و احمد در مسند ج ۱، ص ۴۶۰ از قول ابن مسعود و ابن شهر آشوب در مناقب-بخش مربوط به معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله-روایت کرده است.

۶- (۲۹۶) این حدیث را احمد در ج ۴، ص ۴۸ از حدیث سلمه بن اکوع، نقل کرده است.

۷- (۲۹۷) این حدیث را مسلم در ج ۱، ص ۴۲ و بخاری در ج ۳، ص ۱۷۱ و احمد در ج ۳، ص ۴۱۷ نقل کرده است.

۸- (۲۹۸) این حدیث را بیهقی در الدلائل از حدیث هند بن خدیج با اسناد نیکو نقل کرده است. (المغنی).

دست طلحه که مدتها شل بود، در روز جنگ احد موقعی که پیامبر صلی الله علیه و آله دست کشید، برای همیشه بهبود یافت.

(۱)

پیامبر صلی الله علیه و آله از زنی خواستگاری کرد، پدرش به خاطر این که جواب رد بدهد، بهانه گرفت و با این که پیس نبود، گفت: پیس است، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پس بگذار همچنان باشد! آن زن مبتلا به پیسی شد و او همان امّ شیب معروف به ابن البرصای شاعر است. (۲)

و آیات و معجزات بسیاری دیگری از آن حضرت نقل است، که تنها به روایات مستفیض بسنده کردیم.

می گویم: از جمله مطالبی که از طریق اهل بیت علیهم السّلام نقل شده، خبر دادن پیامبر صلی الله علیه و آله از شهادت مولایمان امیر مؤمنان علیه السّلام است و این که در ماه رمضان بر سر مبارکش ضربت می زنند و محاسن شریفش از خون سرش رنگین می شود، (۳) و خبر از شهادت نوادگانش، حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام که حسن علیه السّلام را مسموم می کنند و حسین علیه السّلام در سرزمین کربلا پس از شهادت یارانش، تنها و بی کس کشته می شود. (۴) و این که پاره تن او در توس دفن می شود، به مولایمان امام رضا علیه السّلام دارد. (۵) و امامان پس از وی دوازده نفرند و نام یکایک آنها را برده است. (۶) و این که امیر مؤمنان علیه السّلام بعد از رحلت آن

ص: ۲۰۰

۱- (۲۹۹) در هیچ مأخذی به این داستان برخورد نکردم.

۲- (۳۰۰) این داستان را ابن جوزی در التفتیح نقل کرده و نام آن زن را جمره بنت حرث بن عوف مازنی دانسته و دمیاطی نیز از او پیروی کرده است. در قاموس آمده است که برصا لقب امّ شیب شاعر است که اسمش امامه یا قرصافه بوده است.

۳- (۳۰۱) این خبر را صدوق در امالی ضمن خبری طولانی در ص ۶۹ روایت کرده و حاکم در مستدرک ج ۳، ص ۱۱۳ و طبرانی و ابو یعلی - به طوری که در مجمع الزوائد ج ۱۳۶/۹ آمده - نقل کرده اند.

۴- (۳۰۲) این مطالب را صدوق در امالی، ص ۷۱ و در مجمع الزوائد ج ۹، ص ۱۸۸ از طبرانی در الکبیر و الاوسط روایت کرده است. و نیز در امالی صدوق ص ۷۰ و مستدرک حاکم ج ۴، ص ۳۹۸ و الدلائل ابو نعیم ص ۲۰۲ خبر دادن پیامبر صلی الله علیه و آله از شهادت امام حسین علیه السّلام آمده است.

۵- (۳۰۳) این حدیث را صدوق در عیون، ص ۳۶۲ روایت کرده است.

۶- (۳۰۴) این مطلب را شیخ سلیمان حنفی در ینابیع، باب ۷۶ از کتاب فرائد السّمّین حموینی به نقل از مجاهد، و ابن عباس ضمن حدیث آمدن نعثل یهودی خدمت پیامبر و سؤالش از وی نقل کرده است و در کمال الدین صدوق، ص ۱۵۰ نقل شده است.

حضرت، با ناکثین، قاسطین و مارقین می جنگد (۱) و این که یکی از همسرانش بر علی علیه السلام ستم روا می دارد و نسبت به وی ستمکار است و سگهای حوآب در نزد او پارس می کنند، (۲) و از تمام آشوبهایی که پس از وی اتفاق می افتد و این که ابو ذر -رضی الله عنه- تنها و بی کس از دنیا می رود، (۳) و آخرین رزق عمّار از دنیا پیمانان ای از شیر است (۴) و دیگر خصوصیات که آن حضرت خبر داد.

از جمله معجزات آن حضرت، اطاعت خورشید یک نوبت در غروب نکردن و یک بار در طلوع پس از غروب (۵) و اطاعت درخت که از جا کنده شد و زمین را شکافت،

ص: ۲۰۱

۱- (۳۰۵) این خبر را محبّ الدّین طبری در ذخائر العقبی و حسام الدین متقی هندی در منتخب کنز العمال با سند (حاشیه مسند احمد ج ۵، ص ۳۹) و حموی در فرائد و سیوطی در ذیل اللآلی، ص ۶۵، و بغوی در شرح السنه و صدوق در معانی نقل کرده اند.

۲- (۳۰۶) این خبر را ابن قتیبه در الامامه و السیاسه و ابن ابی الحدید از کتاب غریب الحدیث، تألیف ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه نقل کرده است، به شرح نهج البلاغه ج ۲، ص ۷۹ چاپ اول و کتاب الجمل، ص ۱۱۲ تألیف مفید و المعانی، ص ۳۷۵ مراجعه کنید، و ابن عبد ربّه در عقد الفرید ج ۲، ص ۲۲۷ آن را نقل کرده است. حوآب، منزلی است میان بصره و مکه، که عایشه در جنگ جمل وقت آمدن به بصره در آنجا منزل کرد. حوآب نام چاهی است در نزدیکی بصره که بر امّ المؤمنین -در وقت رفتن به جنگ جمل- سگهای آنجا پارس کردند (لسان العرب ج ۱، فصل حاء مهمله) -م.

۳- (۳۰۷) به مجمع الزوائد ج ۹، ص ۲۳۱ مراجعه کنید، این مطلب را از احمد و بزّار روایت کرده است.

۴- (۳۰۸) این خبر را حاکم در مستدرک ج ۲، ص ۳۸۵ نقل کرده است.

۵- (۳۰۹) قاضی در کتاب الشّفاء، آن گونه که در شرح شفا ج ۱، ص ۵۸۹ آمده، می گوید: طحاوی در مشکل الحدیث از اسماء بنت عمیس از دو طریق نقل کرده است، همچنین طبرانی با سندهای رجالی که بعضی ثقه اند به این عبارت نقل کرده است: پیامبر صلی الله علیه و آله که در حال دریافت وحی بود، سرش به دامن علی علیه السلام قرار داشت و آن حضرت نماز عصر به جا نیاورده بود، خورشید غروب کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی نماز خوانده ای؟ گفت: نه، رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: «خداوندا! علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده است، خورشید را بر او بازگردان» اسماء می گوید: من دیدم که خورشید غروب کرده بود، سپس دیدم بعد از غروب دوباره طلوع کرد و بر زمین تابید. این رویداد در صهباء خیر اتفاق افتاد. قاضی گوید: این دو حدیث ثابت و راویانش ثقه هستند، و طحاوی نقل کرده است که احمد بن صالح [یعنی ابو جعفر طبری مصری حافظ از ابن عیینه و امثال او شنیده و بخاری و دیگران از او نقل کرده اند] وی می گفت: شایسته نیست آن که در راه دانش است از حفظ حدیث اسماء تخلّف کند زیرا که آن از نشانه های نبوّت است. اگر تفصیل بیشتری خواستید به الغدیر ج ۳/۱۲۶ تا ۱۴۱ به شرح مطلب در اطراف این موضوع مراجعه کنید. در چند صفحه بعد (ص ۲۰۰) خواهد آمد که علی علیه السلام نمازش را در حال نشسته و به ایما خواند، در پاسخ پیامبر صلی الله علیه و آله نیز همین طور گفت، نه آن که اصلاً نخوانده باشد -م.

در حالی که ریشه هایش درون خاک بود حرکت می کرد،مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاد و سلام داد سپس،همان طوری که در نهج البلاغه آمده است،به دستور آن حضرت به جای خود برگشت. (۱)

غزالی گوید:هر کس در انجام خرق عادت به دست پیامبر صلی الله علیه و آله تردید کند و گمان کند که یکایک این وقایع به تواتر نقل نشده است بلکه فقط قرآن متواتر است،مانند کسی است که در شجاعت علی علیه السلام و سخاوت حاتم شک کند،معلوم است که یکایک این وقایع به تواتر نرسیده،ولی مجموع این رویدادها باعث علم قطعی می شود،وانگهی هیچ بحثی نیست که قرآن متواتر است و بزرگترین معجزه باقی در میان مردم می باشد و برای پیامبر صلی الله علیه و آله معجزه جاویدی جز قرآن نیست از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله به وسیله قرآن،بلغای دنیا و فصحای عرب را به مبارزه طلبیده در حالی که آن روز در جزیره العرب هزاران تن از بلغاء و فصحاء بودند که فصاحت پیشه آنان بود و به آن فخر و مباهات می کردند،با این همه در مقابل آنها فریاد می زد:اگر شک دارند،نظیر آن را یا ده سوره مثل آن یا یک سوره مانند آن را بیاورند،(چنانکه در قرآن آمده است)به ایشان فرمود: لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا. (۲)و این مطلب را برای ناتوان ساختن ایشان فرمود و آنها ناتوان ماندند و از او رو برتافتند تا آنجا که خود را در معرض کشته شدن و زنان و کودکانشان را در معرض اسارت قرار دادند ولی نتوانستند با قرآن معارضه کنند و یا نسبت به روانی و زیبایی عبارات آن اشکالی وارد کنند،سپس این قرآن در طول قرنها و عصرها در همه جای عالم در شرق و غرب منتشر شد و تا امروز که نزدیک به پانصد سال (۳) گذشته هیچ کس قادر بر معارضه با قرآن نبوده است،بنا بر این چقدر نادان است کسی که به احوال و رفتار و گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله توجه کند سپس به اخلاق و معجزاتش بنگرد و بعد،

ص:۲۰۲

۱- (۳۱۰) خطبة قاصعه.

۲- (۳۱۱) اسراء/۸۸:اگر انسانها و پریان اتفاق کنند که همانند قرآن را بیاورند،همانند آن را نخواهند آورد هر چند یک دیگر را در این کار کمک کنند.

۳- (۳۱۲) در زمانی که غزالی این مطالب را می نوشته،از نزول قرآن مجید حدود پانصد سال گذشته بوده است-م.

استمرار شریعت او را تا امروز و انتشار آن را در سراسر جهان ببیند و اعتراف پادشاهان عصر پیامبر و پس از آن را، به عظمت وی- با وجود ضعف و یتیمی شخص آن حضرت- ملاحظه کند، و با همه این ها در ردّ صدق نبوتش لجاجت کند و چه توفیق بزرگی است آن را که به وی ایمان آورده و نبوتش را تصدیق کرده و در هر حال از او پیروی می کند. ما از خدای تعالی می خواهیم تا ما را به پیروی از او در اخلاق و رفتار و احوال و گفتار- به لطف و کرم وجود خویش- موفق بدارد که او شنوا و اجابت کننده دعا است و درخواست کننده و فقیر از بخشنده و کریم ناامید نمی شود.

این بود پایان سخن در بخش اخلاق نبوت و آداب زندگی از کتاب محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء و ان شاء الله به دنبال آن بخش اخلاق امامت و آداب پیروان اهل بیت علیهم السّلام خواهد آمد- الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا.

(۱) قسمت دهم از بخش عادات کتاب محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء بسم الله الرحمن الرحيم سپاس خدای را که با ادامهٔ خلافت و امامت تا روز قیامت، کمال دین را تأمین کرد و نعمت را بر مؤمنان تمام ساخت و مرتبهٔ کسی را که امام زمانش را بشناسد و از راه و روش او پیروی کند، در سرای آخرت به بالاترین جایگاه کرامت رسانید، و درود بر سرور پیامبران و برترین رسولان که آنچه را که از طرف پروردگارش بر او نازل شده بود، تمام و کمال به مردم رساند و بر خاندان پاک و عترت معصومش و جانشینان هدایت کننده یعنی اهل بیت نبوت و خلافت و امامت، باد.

باری، می گویم: چون غزالی در این بخش، اخلاق نبوت و آداب معیشت را بیان کرد برای ما مناسب است که اخلاق امامت و آداب شیعه را به منظور تکمیل علوم دین و سپاسگزاری به خاطر آن که خداوند ما را به معرفت مقربان در گاهش و خواص هدایت یافتگان راهنمایی فرموده است، بیان کنیم، زیرا امام علیه السلام دارای اخلاق شریفه ربّانی است که دیگران را از آنها نصیبی نیست و دارندهٔ صفات کریمه ای است که خداوند ویژه او قرار داده است تا تفاوتی با دیگر مردمان داشته باشد، همچنین عارفان به حق امام و حقیقت امامت و پیروان راه و روش او را آداب، علامات و ویژگیهایی است که بدان وسیله از سایر مؤمنان ممتاز گشته و استحقاق آن را یافته اند تا با امام خود در درجهٔ پیامبران محشور گردند، بنا بر این بر بندهٔ خدا واجب است که پس از شناخت خدا و

صفات او و شناخت پیامبر صلی الله علیه و آله و اخلاق او امام زمان خویش و صفات و اخلاق ویژه او را بشناسد؛ مقام و مرتبه او را در نزد خدا بداند و شخص او را در بین مردم بشناسد تا از او پیروی کند و دنباله رو او باشد و از اوامر و نواهی اش اطاعت کند تا از شیعیان و پیروان او گردد.

در حدیث مستفیضی که بین شیعه و سنی مشهور است، وارد شده: «هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است» (۱) و آداب شیعه امام و نشانه های مخصوص آنها را بشناسد تا بدان وسیله با مقام اهل الله و خواص و مقربان در گاهش آشنا شود و شخص آنها را عینا بشناسد تا خود را نظیر آنها بسازد و به ایشان اقتدا کند و در جمعیت آنها وارد شود، زیرا ایشان پس از امام، هدف آفرینش اند و دیگران به طفیل ایشان خلق شده اند. ما در قسمت قواعد عقاید از بخش عبادات این کتاب بیان کردیم که پیشوایان ما کیستند و امام زمان ما کیست و آنها را بعینه معرفی کردیم و گفتیم که نخستین فرد آنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و آخرینشان قائم اهل بیت است که همنام و هم کنیه پیامبر صلی الله علیه و آله، حضرت مهدی علیه السلام می باشد که در انتظار فرمان الهی به سر می برد.

اکنون می خواهیم با بیان صفات و ویژگیهای امام، پرده از روی مقام و فضیلت امام و مرتبه وی در پیشگاه خدای تعالی برافکنیم، آنگاه بخشی از اخلاق امامان علیهم السلام و حضرت فاطمه علیها السلام و صفات و کرامات یکایک آنها را بازگو کنیم، سپس صفات، آداب اخلاق، نشانه ها و برخی از فضائل شیعه آنان را بیان کنیم، و سرانجام سخن جامع و قاعده ای کلی در تحقیق معنای امام و شیعه و اقسام مردمان از این دیدگاه را به طور کلی بیاوریم که خود شانزده مطلب است بازگو می کنیم و توفیق در دست خداست.

ص: ۲۰۶

۱- (۱) از طریق شیعه، در کتاب کافی ج ۱، ص ۳۷۶ و بصائر الدرجات صفار و کمال الدین و کتابهای دیگر صدوق و کتابهای شیخ طوسی و شیخ مفید و دیگران با سندهای فراوان آمده است و اما از طریق عامه با این عبارت و عباراتی دیگر نقل شده است، به صحیح مسلم ج ۵، ص ۲۲ و مجمع الزوائد ج ۶، ص ۲۲۴ مراجعه کنید، این حدیث را بزّار و طبرانی روایت کرده اند و در ربیع الابرار زمخشری تعدادی از احادیث به این مضمون نقل شده است.

ذکر صفات و ویژگیهایش

(۱) شیخ کلینی در کافی (۱) به سند خود از عبد العزیز بن مسلم، نقل کرده که: گفت: جمعی همراه امام رضا علیه السلام در مرو بودیم. در آغاز ورودمان، روز جمعه در مسجد جامع اجتماع کردیم، حاضران در جمع، موضوع امامت را مطرح کردند و اختلاف زیاد مردم را در این باره بازگو نمودند، حضور مولایم (امام رضا علیه السلام) رسیدم و گفتگوی مردم را درباره امامت به عرض رساندم، امام علیه السلام لبخندی زد و فرمود: «ای عبد العزیز مردم حقیقت را در نیافتند و در آراء و نظرات خود فریب خوردند. همانا خدای تعالی پیامبر خود صلی الله علیه و آله را از دنیا نبرد تا دینش را کامل و قرآن را بر او نازل کرد، که بیان همه چیز در آن است؛ حلال و حرام و حدود و احکام و تمام نیازمندیهای مردم را به طور کامل بیان کرد و فرمود: ما فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ . (۲) و در حَجَّه الوداع که سال آخر عمر پیامبر صلی الله علیه و آله بود این آیه را نازل فرمود: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا (۳) و موضوع امامت از کمال دین است و پیامبر صلی الله علیه و آله از دنیا نرفت تا آن که نشانه های دین را برای امتش بیان کرد و راه ایشان را روشن نمود و آنها را به راه استوار رهنمون شد و علی علیه السلام را به عنوان پیشوا و امام تعیین کرد و تمام نیازمندیهای امت را بیان کرد. بنا بر این هر که گمان کند خداوند دینش را کامل نکرده است در حقیقت قرآن را رد کرده و نسبت به قرآن کفر ورزیده است. آیا مردم مقام امامت را در میان امت می شناسند تا به اختیار ایشان امام تعیین شود. به راستی که شأن و مقام امامت والاتر و ژرف تر و منیع تر از آن است که مردم با عقل خود به آن برسند و یا به نظر خود آن را دریابند و یا به انتخاب خود امام را تعیین کنند، همانا امامت مقامی است که خدای تعالی بعد از مقام نبوت و خلقت در مرحله سوم آن را به ابراهیم خلیل علیه السلام مرحمت کرده و او را به آن فضیلت، مشرف ساخته و بلند آوازه فرموده است، از این رو خداوند فرمود: إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا

ص: ۲۰۷

۱- (۲) کافی ج ۱، ص ۱۹۸ (باب نادر جامع فی فضل الامام و صفاته) به طور مرفوع نقل کرده و نیز صدوق در عیون ص ۱۲۰ با سند متصل روایت کرده است.

۲- (۳) انعام/۳۸: ما هیچ چیز را در این کتاب فروگذار نکردیم.

۳- (۴) مائده/۳: امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آیین (جاودان) شما پذیرفتم.

ابراهیم خلیل از خوشحالی عرض کرد: وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي؟ فرمود: لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ (۱) بنا بر این آیه تا روز قیامت امامت هر ستمگری را باطل ساخته و آن را در میان برگزیدگان قرار داده است، وانگهی خدای تعالی ابراهیم را شرافت داد به این وسیله که امامت را در فرزندان برگزیده و پاکش قرار داد و فرمود: وَ هَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ نَافِلَةً وَ كَلَّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ. وَ جَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَ إِقَامَ الصَّلَاةِ وَ إِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَ كَانُوا لَنَا عَابِدِينَ. (۲)

فرزندان ابراهیم در طول قرنهای پیاپی، همواره در امامت وارث یکدیگر بودند تا این که خدای تعالی آن را به پیامبر ما صلی الله علیه و آله به ارث داد و فرمود: إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ (۳) پس امامت مخصوص آن حضرت گشت و او به فرمان خدا و مطابق دستوری که خدا داده بود امامت را بر عهده علی علیه السلام نهاد و سپس در میان فرزندان برگزیده او که خداوند به ایشان علم و ایمان ارزانی داشته، قرار گرفت چنان که فرموده است: وَ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ (۴) پس امامت تا روز قیامت تنها در میان فرزندان علی علیه السلام بر قرار است و چون پیامبری پس از محمد صلی الله علیه و آله نیست، این نادانان از کجا امام انتخاب می کنند؟ به راستی که امامت مقام پیامبران و میراث اوصیاء است.

به راستی که امامت خلافت خدا و رسول صلی الله علیه و آله و مقام امیر مؤمنان و میراث حسن و حسین علیهما السلام است.

به راستی که امامت زمام دین و باعث نظام مسلمین و صلاح دنیا و عزت مؤمنان است.

ص: ۲۰۸

۱- (۵) بقره/۱۲۴: فرمود: من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم، ابراهیم عرض کرد: از دودمان من (نیز امامانی قرار ده!) فرمود: پیمان من به ستمگران نمی رسد.

۲- (۶) انبیاء/۷۲ و ۷۳: اسحاق و علاوه بر او یعقوب را به وی بخشیدیم و همه آنها را مردانی صالح قرار دادیم و پیشوایانی که به فرمان ما [مردم] را هدایت می کردند و انجام کارهای نیک و بپا داشتن نماز و ادای زکات را به آنها وحی کردیم و آنها فقط ما را عبادت می کردند.

۳- (۷) آل عمران/۶۸: سزاوارترین مردم به ابراهیم آنها هستند که از او پیروی کردند و این پیامبر و کسانی که به او ایمان آورده اند، و خداوند ولی و سرپرست مؤمنان است.

۴- (۸) روم/۵۶: کسانی که علم و ایمان به آنها داده شده، می گویند: شما به فرمان خدا تا روز قیامت (در عالم برزخ) درنگ کردید.

به راستی که امامت ریشه‌ی بالنده‌ی اسلام و شاخه‌ی بلند آن است، به وسیله‌ی امام، نماز، زکات، روزه و حج و جهاد، کامل و افزونی
غنایم و صدقات و اجرای حدود و احکام و پاسداری مرزها و اطراف کشور انجام می‌پذیرد.

امام است که حلال خدا را حلال، و حرام او را حرام می‌کند و حدود خدا را به پا می‌دارد و از دین پاسداری می‌کند و با
حکمت و پند و اندرز و برهان، مردم را به راه پروردگارش دعوت می‌نماید.

امام همچون خورشید تابان است که نورش زینت بخش همه‌ی عالم است و خود در افقی است که دستها و دیدگان بدانجا
نرسند.

امام، ماه درخشان، چراغ فروزان، نور تابان و ستاره‌ی راهنما در شدت تاریکیها و گذرگاههای شهرها، کویرها و در گرداب
دریاهاست.

امام، آب گوارایی در وقت تشنگی و نشان دهنده‌ی راه هدایت و نجات دهنده‌ی از هلاکت است.

امام، آتش روشن روی تپه‌ها، وسیله‌ی گرمای سرمازدگان و راهنمای نجات از هلاکتگاهها است، هر که از او جدا شود، هلاک
گردد.

امام، ابر بارنده، باران سیل آسا، خورشید فروزنده، آسمان سرپناه و زمین گسترده، چشمه‌ی جوشان و برکه‌ی آب و گلستان است.

امام، همدم و همراه، پدر مهربان و برادر همسان، مادر دلسوز به فرزند خردسال و پناه بندگان خدا در وقت شدت گرفتاری
است.

امام، امین خدا در میان خلق، و حجّت او بر بندگانش و خلیفه‌ی او در بلاد و دعوت کننده‌ی به سوی خدا و پاسدار حریم او است.

امام، از گناهان پاک و از عیبها بدور، مخصوص به دانش و آراسته به بردباری است، باعث نظام دین، عزّت مسلمین، خشم
منافقان و نابودی کافران است.

امام، یکتای زمان است کسی همتای او نیست، هیچ دانشمندی نظیر او و هیچ کس جایگزین او نمی‌باشد، او را همانند و نظیری
نیست، به تمام فضیلتها آراسته است بی آنکه در طلبشان باشد و آنها را بجوید بلکه این امتیازی است که خدا به فضل خویش
به او عنایت کرده است.

پس چه کسی را یارای شناختن امام است و یا ممکن است امام را انتخاب کند؟

هیئات! هیئات! خردها گم گشته و عنان خویشتن داریها از دست رفته، عقلها سرگردان، دیده ها بی سو، بزرگان کوچک و حکیمان حیران و بردباران کم طاقت و خطیبان درمانده و عاقلان نادان و شعرا درافتاده و ادیبان ناتوان اند و زبان سخندانان الکن از وصف شأنی از شئون و فضیلتی از فضائل امام است؛ همگی به عجز و ناتوانی اعتراف دارند، چگونه ممکن است تمام اوصاف امام را بیان کرد و حقیقت او را تعریف نمود یا مطلبی از امر امامت را فهمید و یا کسی را به جای او پیدا کرد تا جای او را بگیرد و چون او غنی باشد؟ هرگز! چگونه ممکن است و از کجا؟ در حالی که او همانند ستاره ای از دسترس دستیازان و از توصیف واصفان، بالاتر است، او کجا و انتخاب بشر کجا؟ او کجا و عقلهای بشری کجا؟ و در کجا چون او را می توان یافت؟ آیا گمان دارید که امام در غیر خاندان رسول صلی الله علیه و آله یافت می شود؟ به خدا که ضمیرشان به آنها دروغ گفته و آرزوهای باطل دارند و به گردنه ای بالا- رفته اند که سخت لغزنده و شیب دار است و آنها را به سقوط می کشاند و با خردهای درمانده و ناقص خود می خواهند امام را تعیین کنند که در این کار جز دوری از حق بهره ای نبرند. خدا آنها را بکشد به کجا منحرف می شوند؟ دروغی پرداختند و به گمراهی سختی افتادند و در سرگردانی فرورفتند زیرا با چشم بینا امام [راستین] را ترک گفتند و شیطان اعمالشان را در نظر آنان بیاراست و از راه منحرفشان ساخت، در حالی که حق را می دانستند.

از انتخاب خدا و رسول و اهل بیتش اعراض کردند و به انتخاب خودشان روی آوردند در حالی که قرآن آنان را ندا می کند: وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ وَمَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ (۱) و نیز فرموده است: وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مِؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ (۲) و فرمود: مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ، أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ، إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بِالْغَةِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ سَلُّهُمْ أَيُّهُمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ، أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ.

ص: ۲۱۰

۱- (۹) قصص/۶۸: و پروردگار تو هر چه را بخواهد می آفریند، و هر چه را بخواهد برمی گزیند، آنها [در برابر او] اختیاری ندارند، منزّه است خداوند از شریکهایی که برای او قائل می شوند.

۲- (۱۰) احزاب/۳۶: هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند اختیاری از خود [در برابر فرمان خدا] داشته باشد.

(۱) و فرموده است: أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا (۲)؟ يَا وَطَّعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ (۳) يَا قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ، إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ، وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَ لَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ « (۴) يَا قَالُوا سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا (۵) بلکه امامت فضلی است از طرف خدا که به هر کس بخواهد مرحمت می کند.

پس چگونه برای ایشان چنین اختیاری است که امام انتخاب کنند در صورتی که امام دانایی است که جهل در او راه ندارد، سرپرستی است نستوه، کانون قدس، پاکی، طاعت، پارسایی و علم و عبادت است، دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله مخصوص اوست. و از نژاد پاک فاطمه بتول علیها السلام است. در تبارش جای هیچ ایرادی نیست و هیچ والانزادی به او نرسد، از خاندان قریش و از سلاله هاشم و عترت، پیامبر صلی الله علیه و آله است. مورد پسند خدای عز و جل، باعث شرف بزرگان و زاده عبد مناف علمش روز افزون و حلمش کامل، در امامت قوی و به سیاست آگاه و اطاعتش واجب است. او به امر خدا قیام کرده، خیر خواه بندگان خدا و پاسدار دین الهی است.

پیامبران و امامان را خدا توفیق می دهد و آنچه را که از خزانه علم و حکمتش به دیگران نداده، به ایشان عنایت می کند، از این رو علم ایشان بالاتر از علم مردم زمانشان است، خدای تعالی می فرماید: أَمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِي فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ

ص: ۲۱۱

۱- (۱۱) قلم/۳۶-۴۱: شما را چه می شود؟ چگونه داوری می کنید؟ آیا کتابی دارید که از آن درس می خوانید؟ که آنچه را شما انتخاب می کنید از آن شما است؟ یا این که عهد و پیمان مؤکد تا روز قیامت بر ما دارید که هر چه را به نفع خود اختیار می کنید برای شما قرار می دهد؟ از آنها پیرس کدام یک از آنان چنین چیزی را تضمین می کند؟ یا این که معبودانی دارند که شریک خدا قرار داده اند] اگر راست می گویند معبودان خود را ارائه دهند؟

۲- (۱۲) محمد/۲۴: آیا آنها در قرآن تدبیر نمی کنند؟ یا بر دلهایشان قفل نهاده شده است؟

۳- (۱۳) توبه/۸۷: و بر دلهایشان مهر نهاده شده، لذا نمی فهمند.

۴- (۱۴) انفال/۲۱-۲۳: می گفتند: شنیدم ولی در حقیقت نمی شنیدند، بدترین جنبندها نزد خدا افراد کر و لالی هستند که اندیشه نمی کنند و اگر خداوند خیری در آنها می دانست [حرف حق را] به گوش آنها می رساند. ولی (با این حال) اگر حق را به گوش آنها برساند سربچی کرده و روگردان می شوند.

۵- (۱۵) بقره/۹۳: گفتند: شنیدیم و مخالفت کردیم.

(۱) و نیز فرماید: وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا (۲) و درباره طالوت می فرماید: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ. (۳) و به پیامبرش فرمود: وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا. (۴) و درباره ائمه از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و عترت و ذریه آن حضرت می فرماید: أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَ كَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا. (۵)

به راستی که خدای عزّ و جلّ چون بنده ای را برای اصلاح امور بندگانش انتخاب کند، برای این کار به او سعه صدر می دهد و چشمه های حکمت را در دلش جاری سازد و علمی را به او الهام کند که پس از آن از هیچ پاسخی در نماند و از راه صواب منحرف نگردد، بنا بر این او معصوم و مورد تأیید و موفق و استوار است؛ از هر گونه خطا و لغزش در امان است. خدا او را به این صفات ممتاز می کند تا حجت بالغه او بر بندگانش و گواه او بر مخلوق باشد و این لطف و کرمی است که خداوند به هر که خواهد عطا می کند و خداوند دارای کرم و بخشش فراوان است. آیا مردم چنین توانی را دارند؟ و یا ممکن است کسی را که آنان انتخاب کرده اند چنین باشد تا او را پیشوای مردم قرار دهند؟ به خدا سوگند که این مردم پا را از حق فراتر نهند و کتاب خدا را پشت سر انداختند، گویی که نادانند در صورتی که هدایت و شفا در کتاب خداست آنها کتاب خدا را به دور

ص: ۲۱۲

۱- (۱۶) یونس/۳۸: آیا کسی که به حق هدایت می کند برای پیروی شایسته تر است یا آن کس که خود هدایت نمی شود مگر هدایتش کنند، شما را چه می شود؟ چگونه داوری می کنید؟

۲- (۱۷) بقره/۲۶۹: و به هر کس دانش داده شد خیر فراوانی داده شده است.

۳- (۱۸) بقره/۲۴۷: گفت: خدا او را بر شما برگزیده و علم و [قدرت] جسم او را وسعت بخشیده، خداوند ملکش را به هر کس بخواهد می بخشد و احسان خداوند وسیع و او آگاه است.

۴- (۱۹) نساء/۱۱۳: خداوند کتاب و حکمت را بر تو نازل کرد و آنچه را نمی دانستی به تو آموخت و فضل خدا بر تو بزرگ بود.

۵- (۲۰) نساء/۵۴ و ۵۵: یا این که مردم [به پیامبر و خاندانش] در برابر آنچه خدا از فضلش به ایشان بخشیده حسد می ورزند با این که به آل ابراهیم (که یهود از خاندان آنها هستند) کتاب و حکمت دادیم و حکومت عظیمی در اختیار آنها قرار دادیم، ولی جمعی از آنها به آن ایمان آوردند و جمعی ایجاد مانع در راه آن نمودند و شعله فروزان آتش دوزخ برای آنها کافی است.

انداختند و از هوا و هوس خود پیروی کردند به این جهت خداوند آنها را نکوهش کرده و بر ایشان غضب کرده و نابودشان ساخته است، آنجا که می فرماید: **وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۱)** و فرموده است: **فَتَعَسَىٰ لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ (۲)** و می فرماید: **كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ قَلْبٍ مُّتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ (۳)** و درود خدا بر محمد و آل او و سلام فراوان بر ایشان باد».

اسحاق بن غالب از امام صادق علیه السلام در ضمن خطبه ای که آن حضرت حال و صفات ائمه علیه السلام را بیان می کند، روایت کرده است: «همانا خدای عز و جل وسیله ائمه هدی علیه السلام از اهل بیت پیامبرمان صلی الله علیه و آله، دین خود را آشکار و راهش را روشن گردانید و توسط ایشان باطن چشمه های علمش را گشود، بنا بر این هر کس از امتان محمد صلی الله علیه و آله حق واجب امامش را بشناسد طعم حلاوت ایمانش را بچشد و اهمیت شادابی اسلامش را دریابد، زیرا خدای تعالی امام را به پیشوایی خلق تعیین کرده و بر همه روزی خواران و اهل جهان حجت قرار داده و افسر شکوه و جلال را بر سرش نهاده و نور کبریائی اش را بر او افکنده است که با رشته ای تا آسمان کشیده شده، فیوضات الهی از او منقطع نگردد و آنچه نزد خدا است جز از طریق وسایل او به دست نیاید و خداوند اعمال بندگان را جز با معرفت او نپذیرد، آنچه از امور مشتبّه و مبهم و سنتهای پیچیده و فتنه های ناپیدا بر او وارد شود، همه را می داند خدای تعالی همواره برای رهبری خلق آنان را از اولاد امام حسین علیه السلام و از فرزندان بلا واسطه هر امامی برای امامت انتخاب می کند و برای خلقش می پسندد و اختیار می نماید؛ هر گاه یکی از ایشان رحلت کند از فرزندان او امامی بزرگوار، برجسته، راهنما، نوربخش به عنوان سرپرست و حجتی دانشمند برای خلقش بگمارد. آنان از طرف خدا امامند و به حق هدایت می کنند و به حق داوری می نمایند، آنان حجتیهای خدا و دعوت کنندگان به سوی خدا و سرپرستان خلق از طرف خداوند، بندگان خدا به رهبری ایشان دیندار و شهرها به نور ایشان نورانی و ثروتیهای موجود به برکت آنان روز افزون

ص: ۲۱۳

۱- (۲۱) قصص/۵۰: و آیا گمراه تر از آن کسی که پیروی هوای نفس خویش کرده و هیچ هدایت الهی را نپذیرفته است کسی پیدا می شود؟ مسلماً خداوند قوم ستمگر را هدایت نمی کند؟

۲- (۲۲) محمد/۸: مرگ بر آنها و اعمالشان نابود باد!

۳- (۲۳) مؤمن/۳۵: کاری که خشم عظیمی نزد خداوند و کسانی که ایمان آوردند به بار می آورد، این گونه خداوند بر قلب هر متکبر جباری مهر می زند.

است، خداوند ایشان را باعث حیات مردم و چراغ تاریکیها و کلید سخن و ارکان اسلام قرار داده و مقدرات حتمی الهی بر این اساس درباره آنها جاری شده است.

بنا بر این امام، همان برگزیده پسنندیده، و هدایت کننده رازدار است که به فرمان خدا قیام کرده و امیدبخش است. خداوند در عالم ذر او را به همین منظور برگزیده و زیر نظر خود پروریده و میان مردم آن چنان ساخته است، در عالم ذر پیش از آن که جاننداری پدید آید امام را مانند سایه ای در جانب راست عرش آفریده و با علم غیب خود به او حکمت داده و او را برگزیده و به خاطر پاکیش انتخاب کرده است. او بقیه ای از آدم و گزیده ای از فرزندان نوح و خاندان ابراهیم و سلاله ای از اسماعیل و گلچینی از عترت محمد صلی الله علیه و آله است که، همواره زیر نظر خدا سرپرستی شده و نیز خدا زیر پوشش خود پاسداری اش نموده و از دامهای ابلیس و لشکریان شیطان به دور داشته و حوادث شبانه و افسون افسونگران را از او دفع کرده و از پیشامدهای بد مصون داشته است، او از بلاها بر کنار و از آفتها به دور و از لغزشها مصون و از هر زشتی در امان است. در نوجوانی به خویشتنداری و نیکوکاری معروف و در سالخوردگی به پاکدامنی و دانش و فضیلت مشخص است. امر امامت پدرش به او رسیده در حالی که زمان حیات پدر سخنی در آن باره نمی گفته است.

چون روزگار پدرش سپری شد و مقدرات الهی و خواست خدا نسبت به او پایان گرفت و اراده خدا در آن باره به حجت خویش صادر شد و دوران پدرش پایان گرفت و او در گذشت و امر الهی پس از او به وی رسید، خداوند امر دینش را بر عهده او نهاد و او را بر بندگانش حجت و در بلادش سرپرست قرار داد و توسط روح خود پشتیبانی کرده و از علم خود به او ارزانی داشت و از بیان روشن آگاهش ساخت و محرم راز خود کرد و برای امری بزرگ او را فرا خواند و از فضیلت بیان علم خود وی را آگاه ساخت و برای رهبری خلق تعیین کرد و بر همه مردم دنیا حجت قرار داد، او را وسیله روشنی برای دینداران و سرپرست بندگان ساخت و برای امامت خلق پسنندید و راز خود را به او سپرد و پاسدار علم خویش قرار داد و حکمتش را در نزد او نهان ساخت و سرپرست آیینش کرد و برای کاری بزرگ او را خواند و راههای روشن و واجبات و حدود خویش را وسیله او زنده کرد؛ به این جهت امام علیه السلام هنگام سرگردانی نادانان و سخن آرای اهل جدال، با عدالت و نور درخشان و درمانی سودمند، با حق آشکارا و بیانی که از هر جهت روشن

است، به راه راستی که پدران راست کردارش رفته بودند، قیام کرد، بنا بر این حق چنین عالمی را جز نگون بخت نادیده نگیرد و جز گمراه منکرش نشود و جز شخص گستاخ بر خدای تعالی، کسی از او جلوگیری نکند. (۱)

فصل

(۱) از ابو بصیر نقل شده است که از امام صادق علیه السلام راجع به آیه: **أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ** (۲) پرسیدم فرمود: «در باره علی بن ابی طالب و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده است عرض کردم: مردم می گویند: چرا در قرآن نام علی و خاندانش ذکر نشده است؟ فرمود: به آنها بگویید: آیه نماز بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد ولی سه رکعت بودن و چهار رکعت بودن آن [در قرآن مجید] تعیین نشد تا این که پیامبر صلی الله علیه و آله خود، برای مردم تعیین کرد و آیه زکات بر آن حضرت نازل شد ولی تعیین نشد که از هر چهل درهم یک درهم زکات است، خود پیامبر صلی الله علیه و آله آن را برای مردم شرح داد و دستور عمل حج نازل شد ولی نگفت، هفت دور طواف کنید، تا این که خود پیامبر صلی الله علیه و آله برای آنها توضیح داد و این آیه:

أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ نیز در باره علی، حسن و حسین علیهم السلام [۱] نازل شد. پیامبر صلی الله علیه و آله در باره علی علیه السلام فرمود: هر که را من سرپرست و مولایم، علی سرپرست و مولای او است. و باز فرمود: در باره کتاب خدا و اهل بیتم به شما سفارش می کنم. من از خدای تعالی خواسته ام که میان آنها جدایی نیندازد تا آن دو را در کنار حوض کوثر بر من وارد کند و خداوند درخواست مرا اجابت کرد. و نیز فرمود: شما چیزی به آنها بیاموزید که آنها از شما دانانترند، و فرمود: آنها شما را از راه هدایت هرگز بیرون نمی سازند و وارد راه ضلالت نمی کنند. اگر پیامبر صلی الله علیه و آله سکوت اختیار می کرد و در باره اهل بیتش چیزی نمی گفت، آل فلان و آل بهمان آنها را برای خود، ادعا می کردند ولی خدای تعالی به خاطر تصدیق و تأیید پیامبرش این آیه را نازل کرد: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيراً**. (۳) در آن حال، علی و حسن و حسین علیهم السلام و فاطمه علیها السلام در

ص: ۲۱۵

۱- (۲۴) کافی ج ۱، ص ۲۰۳.

۲- (۲۵) نساء/۵۹: اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا و صاحبان امر را.

۳- (۲۶) احزاب/۳۳: خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد

خانه ام سلمه بودند که پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را زیر عبا جمع کرد و بعد فرمود: خدایا هر پیامبری اهل بیت و کسانی دارد و اینان اهل بیت و کسان منند. ام سلمه پرسید: آیا من از اهل بیت شما نیستم؟ فرمود: تو در جهت خیر هستی ولی این ها اهل بیت و کسان منند. و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، برای پیشوایی مردم، علی علیه السلام از همه کس سزاوارتر بود؛ بدان جهت که رسول خدا صلی الله علیه و آله تبلیغات زیادی نسبت به او فرموده بود و دست او را گرفته و در میان مردم به پاداشته بود. علی علیه السلام رحلت کرد در حالی که نتوانست محمد بن علی و عباس بن علی و هیچ یک از پسران دیگرش را در اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله داخل کند و نمی بایست نیز چنین کند زیرا در آن صورت حسن و حسین: می گفتند: خدای تعالی آیه اهل بیت را درباره ما نازل کرده است همان طوری که درباره تو نازل کرده و مردم را به اطاعت ما واداشته همچنان که به اطاعت شما امر فرموده است و رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت به ما تبلیغ کرده همچنان که نسبت به شما تبلیغ کرده است و خداوند ناپاکی را از ما برده همچنان که از شما برده است. و چون علی علیه السلام از دنیا رفت حسن علیه السلام به امامت سزاوارتر بود؛ به دلیل بزرگسالی اش، و در حالی از دنیا رفت که نمی توانست و چنان کاری را نکرد که فرزندان خود را در امر امامت داخل کند و اجازه انجام آن را نداشت، زیرا خدای تعالی می فرماید: **وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ (۱)**، و اگر آن را در فرزندان خود قرار می داد، حسین علیه السلام می گفت: خداوند مردم را به اطاعت من امر کرده همچنان که به اطاعت تو و پدرت امر کرده است و رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره من تبلیغ کرده همچنان که درباره تو و پدرت تبلیغ کرده و خدا ناپاکی را از من برده همچنان که از تو و پدرت برده است. پس چون امامت به حسین علیه السلام رسید، هیچ یک از اهل بیت او نمی توانست بر او ادعا کند چنان که او بر برادر و پدرش می توانست ادعا کند، در صورتی که ایشان می خواستند امر امامت را از او به دیگری بگردانند ولی آنها چنین کاری نمی کردند سپس، چون امامت به حسین علیه السلام رسید معنا و تأویل آیه **وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ**، جاری شد و بعد از حسین علیه السلام امامت به علی بن حسین علیه السلام رسید و بعد از علی بن حسین علیه السلام به محمد بن علی علیه السلام رسید. و فرمود: مقصود از ناپاکی

ص: ۲۱۶

همان شك به خداست، سوگند به خدا که ما هرگز به پروردگار خود شك نمی کنیم». (۱)

فصل

(۱) بدان که خدای تعالی اطاعت ائمه علیهم السّلام را بر عموم مردم واجب کرده، همان طوری که طاعت خود و طاعت رسولش را بر ایشان واجب کرده، آنجا که فرموده است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ**. (۲) بنابراین مردم راهی ندارند جز آن که آنان را بشناسند و از مردم هیچ گونه عذری در شناختن ایشان پذیرفته نیست.

هر کس آنان را شناخت مؤمن است و هر که آنها را انکار کرد کافر و هر که نه معرفت به ایشان داشت و نه انکار، گمراه است. دوستی ایشان ایمان، و دشمنی با ایشان کفر است و آنان گواهان خدا در میان خلق اند، مطابق آیه شریفه: **فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ**. (۳) و آنان هدایت کنندگان مردمند طبق این آیه: **وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ**. (۴) و آنان والیان امر خدا و خازنان علم و منبع وحی او هستند. جبرئیل علیه السّلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را از نامهای ایشان و نام پدرانشان خبر داد، به راستی که درخت برای آنها سخن گفت و به وسیله عبادت ایشان، خدا عبادت شد و اگر ایشان نبودند خداوند عبادت نمی شد و آنان جانشینان خدا در زمینند و درهای الهی هستند که مردم از آن درها وارد می شوند، و اگر آنان نبودند کسی خدا را نمی شناخت و به وسیله ایشان خداوند بر مخلوق احتجاج می کند و آنان پرتو انوار الهی هستند، همانا نور امام در دلهای مؤمنان تابنده تر از نور خورشید تابان در روز است، آنان کسانی هستند که دلهای مؤمنان را روشن می سازند و خداوند نور ایشان را از هر کس اراده کند، باز دارد و در نتیجه دلهای ایشان تیره گردد. خداوند آنان را ارکان زمین قرار داده است تا زمین اهلش را نلرزاند و برای مردمان روی زمین و کسان زیر زمین حجت ساخته و ارکان و پایه های اسلام قرار داده است، آنان پیشقراولان راه هدایت اند که جز به هدایت ایشان، هیچ کس نمی تواند هدایت کند و هیچ کس از راه هدایت

ص: ۲۱۷

۱- (۲۸) کافی، ج ۱، ص ۲۸۶.

۲- (۲۹) نساء/۵۹: ای کسانی که ایمان آورده اید! اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا و صاحبان امر را.

۳- (۳۰) نساء/۴۱: حال آنها چگونه است، آن روز که برای هر امتی گواهی بر اعمالشان می طلبیم؟

۴- (۳۱) رعد/۸: و برای هر گروهی هدایت کننده ای است.

خارج نمی شود مگر به دلیل کوتاهی از حق ایشان، آنان نسبت به علم و عذر و بیمی که خدا نازل فرموده امین هستند و آنانند که مورد حسد واقع شده اند مطابق آیه مبارکه:

أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ (۱)، و آنان نشانه هایی هستند که خداوند یاد کرده و فرموده است: وَ عِلَامَاتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ ، (۲) مقصود از ستاره، رسول خدا صلی الله علیه و آله است و همچنین آیاتی که خداوند یاد کرده است ائمه علیهم السلام هستند: وَ مَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَ النَّذْرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ (۳)، و مقصود از بیم دهندگان، پیامبران می باشند، و نیز در آیه: كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كُلِّهَا (۴) منظور از آیات ائمه علیهم السلام هستند، همچنین ائمه علیهم السلام در سخن خدا راستگویان معرفی شده اند: وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ (۵) و آنان همان اهل ذکر هستند که خداوند به پرسش از ایشان امر کرده و فرموده است: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۶). مقصود از ذکر در اینجا رسول خدا صلی الله علیه و آله است و آنان راسخان در علمند به فرموده خدای تعالی: وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ (۷)، و ایشان کسانی هستند که علم به آنان داده شده است: بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ (۸) و ایشان باریک بینان در قول خدای تعالی اند: إِنْ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ (۹) و مؤمنانی هستند که اعمال بندگان در هر شب و روز چه نیکوکاران و چه بدکارانشان، بر آنان عرضه می شود زیرا فرموده:

إِعْمَلُوا فَيَبْرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسِيُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ (۱۰) و آنان شجره نبوت و سرای رحمت و کلید حکمت و کانون دانش و جایگاه رسالت، و محل آمد و رفت فرشتگان و

ص: ۲۱۸

- ۱- (۳۲) نساء: ۵۴/ یا این که مردم (به پیامبر و خاندانش) در برابر آنچه خدا از فضلش به آنها بخشید، حسد می ورزند.
- ۲- (۳۳) نحل/ ۱۶: و (نیز) علامات قیامت قرار داد و (شب هنگام) به وسیله ستارگان هدایت می شوند.
- ۳- (۳۴) یونس/ ۱۰۱: اما این آیات و اندازها به حال کسانی که ایمان نمی آورند (و لجوجند) مفید نخواهد بود.
- ۴- (۳۵) قمر/ ۴۲: اما آنها همه آیات ما را تکذیب کردند.
- ۵- (۳۶) توبه/ ۱۱۹: و با راستگویان باشید.
- ۶- (۳۷) نحل/ ۴۳: اگر نمی دانید از اهل اطلاع سؤال کنید.
- ۷- (۳۸) آل عمران/ ۷: در حالی که تفسیر آنها را جز خدا و راسخان در علم نمی دانند.
- ۸- (۳۹) عنکبوت/ ۴۹: بلکه این کتاب آسمانی مجموعه ای از آیات روشن است که در سینه صاحبان علم جا دارد.
- ۹- (۴۰) حجر/ ۷۵: در این (سرگذشت عبرت انگیز) نشانه هایی است برای هوشیاران.
- ۱۰- (۴۱) توبه/ ۱۰۵: عمل کنید که خداوند و فرستاده او و مؤمنان اعمال شما را می بینند.

رازدار خدا و امانت الهی در میان بندگان و بزرگترین حرم خدا، عهد و پیمان الهی، وارثان راستین علم پیامبر صلی الله علیه و آله و سایر پیامبران و اوصیای پیشین می باشند. و همانا تمامی کتابهایی که از جانب خدا نازل شده، در نزد ایشان است و با وجود اختلاف زبان، تمام آنها را می دانند، و هیچ کس جز ایشان جامع تمام قرآن نیست و آنان علم تمام قرآن را دارا هستند و در صورتی که افراد شایسته و مورد اطمینانی را می یافتند، این علوم را به ایشان می گفتند. به راستی که خبر آسمان و زمین و خبر گذشته و آینده نزد ایشان است. و به راستی که اگر راز ایشان حفظ می شد هرآینه آنان از آنچه به حال یک شخص سودمند و یا زیان بخش است، خبر می دادند آنان تمام علوم را که به فرشتگان و پیامبران و رسولان صلی الله علیه و آله مرحمت شده بود، می دانستند و همانا در نزد ایشان هفتاد و دو حرف از اسم اعظم بود با این که تمام اسم اعظم هفتاد و سه حرف است. و تنها یک حرف از ایشان پوشیده بود در حالی که به آصف بن برخیا تنها یک حرف و به عیسی علیه السلام دو حرف و به موسی علیه السلام چهار حرف و به ابراهیم علیه السلام هشت حرف و به نوح علیه السلام پانزده حرف و به آدم علیه السلام بیست و پنج حرف داده بودند و علم بلایا و منایا و علم انساب عرب و زادگاه اسلام، نزد ایشان است و آنان هرگاه کسی را می دیدند حقیقت ایمان و یا حقیقت نفاقش را می دانستند و نام شیعیانشان با نام پدرانشان در نزد آنان نوشته است، خداوند بر ایشان و شیعیان ایشان پیمان گرفته است تا آنان را وارد جایگاه اصلی امامانشان نماید فقط امامان و شیعیانشان بر دین اسلامند، آنان برگزیدگان نجات و نشانه های پیامبران و اوصیایند، نخبگان در کتاب خدا و سزاوارتر از همه مردم به قرآن و به رسول خداوند و نشانه های انبیاء علیه السلام مانند الواح و عصای موسی علیه السلام و طشتی زکة بدان وسیله قربانی را انجام می داد و انگشتر سلیمان علیه السلام و جنگ افزار رسول خدا صلی الله علیه و آله از قبیل: شمشیر، زره، نیزه و ذو الفقار و دیگر چیزها در نزد ایشان است. قضیه جنگ افزار در دست ایشان، مانند تابوت در دست بنی اسرائیل است. بنی اسرائیل چنان بودند که بر در خانه های هر خانواده ای که تابوت یافت می شد، نبوت به آن خانواده داده می شد، و اسلحه نیز از ائمه علیه السلام به هر کس می رسید امامت به او داده می شد. و همانا جفر (۱) و جامعه و مصحف فاطمه علیها السلام در نزد ایشان است، و همانا ليله القدر ویژه آنها است. فرشتگان و

ص: ۲۱۹

۱- (۴۱) - جهت توضیح هر یک از جفر و جامعه و مصحف فاطمه علیها السلام به کافی ج ۱ کتاب الحج، مراجعه فرمائید-م.

روح در آن شب به اذان پروردگارشان تنها بر ایشان نازل می شوند و در آن شب بر علم ائمه علیهم السّلام افزوده می شود و دیگر این که هرگاه ایشان بخواهند چیزی را بدانند خداوند به ایشان می آموزد؛ و آنان می دانند که چه وقت می میرند و نمی میرند مگر به اختیار خودشان. و همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله کار دین را به ایشان واگذارده همان طوری که خداوند به آن حضرت واگذار کرده بود، آنجا که فرمود: **وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا.** (۱) و همانا مثل ایشان همانند ذوالقرنین و رفیق سلیمان و موسی است که پیامبر نبودند ولی از علما بودند. و آنان به تمام زبانها با مردم سخن می گفتند و سخن هیچ کس و هیچ پرنده و چهارپا و جاندار بر ایشان پوشیده نیست، و آنان محدث و مفهّم می باشند؛ (۲) صدای فرشته را می شنوند ولی شخص او را نمی بینند، و دیگر این که روح که از مخلوقات خدا و بزرگتر از جبرئیل و میکائیل است، همراه ایشان است و با رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و او را خبر می داده و پشتیبانی می کرده است و با امامان پس از آن حضرت نیز همراه است و چنان نیست که هر جوینده را به دست آید [بلکه فضلی است از طرف خدا به هر که خواهد مرحمت می کند و با کوشش کسی به دست نمی آید] و فرشتگان وارد خانه آنها می شوند، و پا روی فرش آنها می نهند و خبرها را به ایشان می رسانند و چه بسا آنان پرهای کوچک فرشتگان را از زمین جمع می کنند؛ جنیان نزد ایشان می آیند و از مسائل دینشان می پرسند و به ایشان خدمت می کنند و در امورشان به آنان رو می آورند. ائمه علیهم السّلام هیچ کاری را انجام نداده و نمی دهند جز به عهد و فرمان الهی، بدون کم و زیاد هر یک از امامان، امام بعد از خود را می شناسد و تمام ائمه علیهم السّلام از طرف خدای سبحان و از سوی امامان پیش از خود تعیین شده اند؛ همگی در علم، شجاعت و اطاعتشان برابرند جز این که رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان فضیلت ویژه ای دارند و این که بدنهای ائمه علیهم السّلام از عالم بالا خلق شده و روحشان از بالاتر از آن آفریده

ص: ۲۲۰

۱- (۴۲) حشر/۷: آنچه را رسول خدا صلی الله علیه و آله برای شما آورده بگیرید و اجرا کنید و آنچه را از آن نهی فرموده خودداری نمایید.

۲- (۴۳) محدث بر وزن مقدم اسم مفعول، به معنای کسی که به او حدیث و خبر تازه گویند ائمه گویند چون خدای تعالی - با این که امام فرشته را نمی بیند - صدای فرشته را به او الهام می کند. مفهّم نیز اسم مفعول باب تفعیل به معنی فهمیده است، ائمه را از آن جهت مفهّم گویند که پیامبر صلی الله علیه و آله تفسیر و تأویل قرآن را به ایشان فهمانیده است - م.

شده است و روح شیعیانشان از عالم بالا آفریده شده و بدنهایشان از عالم پایین، آبشخور دانش از خانه آنها است و هیچ حقی در دست مردم نیست جز این که از ایشان صادر شده و هر چه از نزد ایشان صادر نگردیده، باطل است. به راستی که حدیث ایشان دشوار و سخت است، جز فرشته مقرب یا پیامبر صلی الله علیه و آله مرسل و یا مؤمنی که خدا دلش را به ایمان آزموده باشد، کسی را یارای تحمل آن نیست و تمامی زمین متعلق به امام است و هرگاه امر امامت ظاهر شود به حکم داود علیه السلام و آل داود حکم می کند، و از کسی گواه نخواهد، و بیت المال را برابر تقسیم کند و با رعیت به عدالت رفتار نماید، و به خاطر مردم ضعیف و مستمند در خوردن و آشامیدن و پوشاکش بر خود تنگ گیرد تا فقر و تنگدستی فقیر را از جا در نبرد بلکه فقیر از فقر و تنگدستی او پیروی کند و ثروتمند به وسیله ثروتش به سرکشی و طغیان نپردازد، پدر یتیمان و شوهر بیوه زنان است؛ هر کس دینی بر گردنش باشد که آن را در راه فساد و ولخرجی مصرف نکرده باشد بر امام لازم است که آن را ادا سازد و دیگر ویژگیهای امامان علیهم السلام.

تمام این مطالب در کتاب کافی با اسناد مختلف روایت شده است. (۱)

بخشی از اخلاق، صفات و کرامات امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

اشاره

(۱) آن حضرت نخستین فردی بود که اسلام آورد، ایمانش از همه کس خالص تر و یقینش از همه بیشتر و خدا ترس ترین فرد بوده است، و بیش از هر مسلمانی [در راه دین خدا] رنج کشیده و در پاسداری رسول خدا صلی الله علیه و آله می کوشیده است مناقبش از همه برتر و سوابقش افزونتر و مرتبه اش بالاتر و والامقام تر و در نزد خدا از همه کس گرامی تر بود.

در وقت ناتوانی اصحاب، او نیرومند بود و بهنگام زمینگیری و خواری آنها او می درخشید و به وقت سستی ایشان او قیام می کرد و به راه و رسم رسول خدا صلی الله علیه و آله پایبند بود و علی رغم منافقان و خشم کافران و خلاف میل حاسدان و کینه فاسقان او جانشین بحق و بلامنازع پیامبر صلی الله علیه و آله است.

از این رو، در وقتی که همه به سستی گراییده بودند او زمام امور را به دست گرفت و هنگامی که در سخن گفتن مردد بودند او سخن گفت و موقعی که ایستاده بودند او به نور خدا حرکت کرد، از همه کم حرف تر، درست گفتارتر و اندیشمندتر و قوی دل تر بود،

ص: ۲۲۱

یقینش از همه کس بیشتر و عملش بهتر و به امور آشناتر بود.

در آغاز؛ هنگامی که مردم پراکنده شدند و در پایان وقتی که به سستی گراییدند او دین را سرپرستی بزرگ، و نسبت به مؤمنان پدر مهربان بود. آن وقتی که تحت کفالتش درآمدند، سنگینی‌ها را از دوش ناتوانان برداشت و آنچه را که از بین برده بودند، نگهداری کرد و آنچه را که مورد سهل انگاری قرار داده بودند، رعایت کرد، در وقت اجتماع آنان آماده، و در هنگام جمع بودن ایشان، حاضر و در وقت ترس و بی‌تابی ایشان، پیروز و بردبار بود.

وی برای کافران عذابی ریزان و برای مؤمنان باران رحمت و خرمی و نشاط بود، برهانش خلل ناپذیر و دلش از تیرگی و بصیرتش از سستی و وجودش از ترس و ذلت برکنار بود.

همچون کوهی استوار بود که طوفان‌ها او را از جا نجلبانند و تندبادها او را جابه‌جا نکردند. و چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: با وجود ضعف بدنی در اجرای فرمان خدا نیرومند بود، در ذات خود فروتن و در نزد خدا با عظمت و در روی زمین بزرگ و در نزد مؤمنان ارجمند بود. کسی پشت سر او بدگویی نمی‌کرد و هیچ‌گونه گوینده‌ای درباره او طعن و ملامتی نداشت، نه کسی از او امید سوءاستفاده داشت و نه در اجرای حد الهی نسبت به کسی کوتاهی می‌کرد. ناتوان ذلیل، در نزد او توانای عزیز بود تا این که حق او را می‌گرفت و توانای با عزت در نزد او ناتوان ذلیل بود تا این که حق را از او می‌گرفت و نزدیک و دور (خویش و بیگانه) از این بابت در نظر او برابر بودند. شأن و موقعیت آن حضرت، درستی، راستی و مدارا بود و سخنش استوار و قاطع، امرش بردباری و دوراندیشی و رأیش دانش و اراده بود. دین به وسیله او راست و دشوار به وسیله او آسان و آتشها وسیله او خاموش گشت. ایمان توسط او نیرو گرفت و اسلام و مردم با ایمان، پابرجا شدند. آن حضرت برای مؤمنان پناهگاه و سنگر و بر کافران، شدت و خشم بود. (۱)

در کتاب کشف الغمّه آمده است (۲) که معاویه به ضرار بن ضمیره گفت: علی علیه السلام را

ص: ۲۲۲

۱- (۴۳) از اول فصل تا اینجا به کتاب کافی ج ۱، ص ۴۵۴ تا ۴۵۶ مراجعه کنید.

۲- (۴۴) کشف الغمّه، ص ۲۳. این داستان را اکثر مورّخان و محدّثان مانند صدوق و مسعودی و دیگران نقل کرده‌اند.

برای من توصیف کن! ضرار گفت: مرا معاف بدار. معاویه گفت: باید او را وصف کنی! ضرار گفت: حالا- که ناگزیر باید توصیف کنم، به خدا سوگند که علی علیه السلام والاهمّت و پرقدرت بود، سخن قاطع می گفت و به عدل و داد حکم می کرد، چشمه های دانش از اطرافش می جوشید و از هر سویش سخن حکمت به گوش می رسید، از دنیا و زیباییهایش گریزان بود و با شب و وحشت آن انس داشت. اشک چشم فراوان و اندیشه طولانی داشت، لباس خشن و خوراک درشت را خوش داشت. در بین ما چون فردی از ما بود. هرگاه سؤال می کردیم پاسخ می داد و چون وی را می طلبیدیم نزد ما می آمد. به خدا سوگند که با وجود مقرب بودن ما به او و نزدیک بودن او نسبت به ما از هیبتش توان سخن گفتن نداشتیم. دینداران را گرمی و فقرا و مستمندان را مقرب می داشت، نیرومند، طمع باطل از او نداشت و ناتوان از عدل او ناامید نبود. وانگهی من گواهی می دهم که او را در برخی از موارد و موافقش دیدم، هنگامی که شب پرده های تاریکی را گسترده و ستارگان غروب کرده بودند، محاسنش را به دست گرفته، مانند شخصی مار گزیده به خود می پیچید و همچون مصیبت زدگان گریه می کرد در حالی که [خطاب به دنیا] می فرمود: «ای دنیا! دیگری را بفریب، از من بگذر، آیا تو خود را بر من عرضه می کنی؟ یا به من شوق داری و مرا می خوانی؟ چه دور است آرزوی تو! چه دور! تو را سه بار طلاق باین دادم که در آن بازگشتی نیست. (۱) ای دنیا! عمر تو کوتاه و خطر تو بزرگ و زندگی تو پست است. آه از کمی توشه برای سفر و ترس و وحشت این راه». پس از شنیدن این سخنان معاویه گریست و گفت: خدا ابو الحسن را پیامزد، به خدا سوگند که چنین بود، ای ضرار اندوه تو بر آن حضرت چگونه است؟ گفت: مانند اندوه زنی که فرزندش را در کنارش سر ببرند، نه جلو ریزش اشکش را می تواند بگیرد و نه اندوهش آرام پذیر است.

فصل

(۱) در مناقب خوارزمی از ابی مریم نقل شده که می گوید: از عمّار بن یاسر-رضی الله عنه- شنیدم که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «یا علی خداوند تو را به زینتی

ص: ۲۲۳

۱- (۴۵) در مطالب السؤل، ص ۳۳، امالی الصدوق ص ۳۷۱ و مروج الذهب ج ۲ فصل ذکر لمع من اخباره و زهده چنین است اما در نهج البلاغه (قد طلقتک ثلاثا) آمده است.

آراسته است که هیچ یک از بندگان را به چنان زینتی نیاراسته که محبوب تر از زینت تو در نزد او باشد. تو را نسبت به دنیا پرهیزگار قرار داده و آن را مبعوض تو گردانیده و مستمندان را دوستدار تو ساخته است، در نتیجه تو آنان را به عنوان پیروان خود و آنان تو را به عنوان امام خود پسندیده اند. یا علی! خوشا به حال کسی که تو را دوست بدارد و تصدیق کند. و ای بر کسی که تو را دشمن بدارد و تکذیب کند؛ اما کسانی که تو را دوست بدارند و تصدیق کنند، برادران دینی تو و انبازان تو در بهشت هستند و اما کسانی که تو را دشمن بدارند و تکذیب کنند، بر خدای تعالی لازم است که آنان را در روز قیامت در جایگاه دروغ گویان جا دهد.» (۱) و از آن جمله از عبد الله بن ابی الهذیل (۲) نقل کرده است که گفت: بر تن علی علیه السلام پیراهن بی ارزشی را دیدم که هرگاه می کشید به ناخنش می رسید و چون رها می کرد در نیمه ساقش قرار می گرفت. (۳)

و از آن جمله، عمر بن عبد العزیز می گوید: در این ائمت، بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را پارسا تر از علی بن ابی طالب علیه السلام نمی شناسیم. (۴)

از جمله از سوید بن غفله نقل کرده، می گوید: بر علی بن ابی طالب علیه السلام در دار الخلافه وارد شدم، دیدم نشسته و جلوش کاسه ای است که مقداری ماست بسیار ترشیده دارد. از شدت ترشی بوی آن را حس کردم و در دست آن حضرت گرده نانی بود که سبوس جو در روی آن دیده می شد و او گاهی با دستش نان را می شکست و هرگاه سخت بود با زانوش نان را می شکست و میان کاسه می انداخت، به من فرمود: نزدیک بیا و از این غذای ما بخور! عرض کردم: من روزه دارم، فرمود: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود:

«هر کس را روزه داری اش از خوردن غذایی که اشتها برانگیزد، مانع شود، بر خداوند لازم است که او را از خوراک بهشت بخوراند و از نوشیدنی آن بنوشاند»، می گوید: به کنیز آن حضرت که در نزدیکش ایستاده بود، گفتم: وای بر تو ای فِضّه؟ آیا درباره این

ص: ۲۲۴

۱- (۴۶) مناقب، موقّق بن احمد خوارزمی ص ۶۹ و کشف الغمّه ص ۴۷ و آن را جزری در اسد الغابه ج ۴، ص ۲۲ و طبری در ذخائر العقبی ص ۱۰۰ نقل کرده و می گوید: ابو الخیر حاکم نیز نقل کرده است.

۲- (۴۷) ابو المغیره، عبد الله بن ابی الهذیل کوفی مردی ثقه از راویان طبقه دوم است، وی زمان حکومت خالد قسری در عراق از دنیا رفته.

۳- (۴۸) مناقب، ص ۴۷ و در مناقب خوارزمی ص ۷۰.

۴- (۴۹) مناقب، ص ۴۷ و در مناقب خوارزمی ص ۷۰.

پیرمرد از خدا نمی ترسید؟ آیا نمی توانید سبوس نان او را بگیرید که می بینم این همه سبوس دارد، فُضّه گفت: خود آن حضرت به ما دستور داده تا سبوس نانش را نگیریم. آن حضرت (رو به من کرد) و فرمود: به فُضّه چه گفتی؟ جریان را به عرضشان رساندم، فرمود: پدر و مادرم فدای کسی باد که سه روز نه سبوس نانش را گرفتند و نه از نان گندم سیر شد تا این که از دنیا رفت. (۱)

از کتاب الیواقیت ابو عمر زاهد نقل است: ابن اعرابی گوید: علی علیه السّلام در زمانی که امیر و فرمانروای مؤمنان بود وارد بازار شد و پیراهنی به سه درهم و نیم خرید و در همان بازار پوشید دید آستینش بلند است به خیاط فرمود: آن را کوتاه کن! خیاط آن را کوتاه کرد و گفت: یا امیر المؤمنین! آیا آن را بدوزم؟ فرمود: خیر، و رفت در حالی که تازیانه روی شانه اش بود، و می فرمود: تو را همین قدر بس که کار را آسان کردی! (۲) آورده اند که روزی آن حضرت بیرون آمد در حالی که جامه ای وصله دار بر تن داشت، بعضی او را مورد سرزنش قرار دادند. فرمود: «دل، با پوشیدن این لباس خاشع می گردد و مؤمن وقتی که آن را بر تن می بیند به من اقتدا می کند». (۳)

آن حضرت دو جامه خشن خرید، قنبر را بین آن دو مخیر کرد؛ او یکی را برداشت، و امام علیه السّلام دیگری را پوشید، دید آستینش مقداری از انگشتان دستش بلندتر است پس آن مقدار را برید. (۴)

روزی وارد بازار شد، در حالی که شمشیرش را با خود آورده بود تا بفروشد. فرمود:

«کیست که این شمشیر را از من بخرد؟ سوگند به آن که دانه را شکافت چه بسیار غبار غمی که به وسیله این شمشیر از چهره رسول خدا صلی الله علیه و آله زدودم، و اگر بهای جامه ای را داشتم، آن را نمی فروختم». (۵)

از هارون بن عنتره نقل شده که می گوید: پدرم نقل کرد و گفت: خدمت علی بن ابی طالب علیه السّلام در خورنق رسیدم در حالی که زیر قتیفه کهنه ای می لرزیدم، عرض کردم: یا امیر المؤمنین! خدای تعالی برای شما و خاندانتان در این مال [بیت المال] حقی قرار داده است در حالی که شما با خودتان چنین رفتار می کنید. فرمود: «به خدا سوگند که

ص: ۲۲۵

۱- (۵۰) یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله. این خبر در کشف الغمه ص ۲۴ و مناقب ص ۷۱ آمده و در اختصاص مفید از حدیث ابن داب ص ۱۴۸ قسمت پایانی آن در روایت دیگری نقل شده است.

۲- (۵۱) کشف الغمه ص ۵۰ و مطالب السّؤل ص ۳۴.

۳- (۵۲) کشف الغمه ص ۵۰ و مطالب السّؤل ص ۳۴.

۴- (۵۳) کشف الغمه ص ۵۰ و مطالب السّؤل ص ۳۴.

۵- (۵۴) کشف الغمه ص ۵۰ و مطالب السّؤل ص ۳۴.

دست من بازتر از شما به هیچ چیز از اموال شما نیست، همانا این همان قطیفه ای است که با خود، از مدینه آورده ام و جز آن چیزی در نزد من نیست». (۱)

واحدی در تفسیرش نقل کرده است که علی علیه السلام شبی خودش را تا صبح اجیر (مزدور) کرد تا نخلستانی را در برابر مقداری جو آبیاری کند. همین که جوها را گرفت، یک سوّم آنها را آسیا کرد و خوراکی از آن فراهم آوردند و چون کار تمام شد مستمندی آمد، آن خوراک را بردند به او دادند. بعد ثلث دوّم را آماده کردند، یتیمی آمد و بردند و به او دادند سپس ثلث سوّم را مهیّا کردند، اسیری آمد، خوراک را برای او بردند؛ علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام گرسنه ماندند، و خداوند که از مقصد نیکو و نیتهای خالص آنها آگاه بود و می دانست که ایشان از آن عمل چیزی جز خوشنودی ذات مقدّس خدا را نمی خواستند و در برابر آنچه داده اند اجر و پاداش خدای عزّ و جلّ را می جسته اند از این رو درباره ایشان آیه قرآن را نازل کرد و از جانب خود به ایشان احسان کرد و از میان همه جهانیان برای ایشان دیوانی منتشر نمود؟ و در عوض بذل و بخششی که کرده بودند بهشت و حور و غلمان را به ایشان ارزانی داشت و فرمود: وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا... (۲)

واحدی در تفسیر خود روایت کرده و سند را به ابن عباس رسانده است که می گوید:

علی بن ابی طالب علیه السلام چهار درهم داشت، یک درهم را شب و یک درهم را روز صدقه داد؛ یکی را در نهران و یکی را آشکارا، از این رو خداوند سبحان در آن باره این آیه را نازل کرد: الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُم بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَ عَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ. (۳)

مناقبی از ابی حمراء نقل کرده، می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر که می خواهد به آدم علیه السلام در عملش، و به نوح علیه السلام در فهم و آگاهی اش و به یحیی بن زکریا علیه السلام در زهدش و

ص: ۲۲۶

-
- ۱- (۵۵) این خبر را کمال الدین محمّد بن طلحه شافعی در مطالب السنول ص ۳۳ و در کشف الغمه ص ۵۰ نقل کرده اند.
 - ۲- (۵۶) انسان/۸: غذای (خود) را با این که به آن علاقه (و نیاز) دارند به مسکین و یتیم می دهند... کشف الغمه ص ۴۹.
 - ۳- (۵۷) بقره/۲۷۴: آنها که اموال خود را بهنگام شب و روز، پنهان و آشکارا، اتفاق می کنند، مزدشان نزد پروردگارشان است. کشف الغمه، ص ۵۱.

به موسی بن عمران علیه السّلام در صولتش نظر کند، باید به علی بن ابی طالب علیه السّلام نظر کند» (۱) بیهقی روایت کرده و سند آن را به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسانده است که آن حضرت فرمود: «هر که خواست به آدم علیه السّلام در علمش و به نوح علیه السّلام در تقوایش و به ابراهیم علیه السّلام در حلمش و به موسی علیه السّلام در هیبتش و به عیسی علیه السّلام در عبادتش بنگرد باید به علی بن ابی طالب علیه السّلام نظر کند». (۲)

فصل

(۱) صاحب کشف الغمه (۲) می گوید: اما شجاعت امیر المؤمنین علیه السّلام و جرأت و برخورد با همگنان و توانایی و پایداری اش - آنجا که قدمها می لرزید - و استقامت زیادش هنگامی که مغز سرها پراکنده می شد و هیبت و سطوتش در حالی که قلب دلیران می تپید و پا بر جایی او در جایی که پای قهرمانان می لرزید و دلاوری اش در وقتی که دلها از سینه ها جدا می شد و شجاعتش موقعی که آسیای جنگ می گردید و خونها فوران می کرد و سر نیزه ها برمی آمد و فرومی رفت و حماسه آن حضرت در حالی که مرگ دندانهایش را باز کرده بود، و جانبازی اش در آن هنگام که ترسوها به عقب برگشته [از میدان جنگ فرار می کردند] و غبار غم زدودن او از چهره رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که بعضی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله پا به فرار نهاده بودند و او جان عزیزش را به امید اجر و پاداشی که خدا مهیا کرده بود، نثار می کرد، و این امری است مشهور و حالتی است ظاهر و هویدا، زنده و مرده آن را می دانند و اخبار و شروح احوال متضمّن آن است، دور و نزدیک در اطلاع از آن همسانند، دوست و دشمن در اقرار به آن اتفاق نظر دارند، بیگانه و خویش به هنگام نقل، آن را باور دارند، یکه تاز و شیر مرد اسلام و بنیانگذار و قوام بخش رکن ایمان، اداره کننده امور و هموار کننده دشواریها، پراکنده کننده جمعیت کافران و درو کننده ساقه های اجتماعشان به وسیله ذو الفقار و آواره کننده ایشان از دیارشان به دشتها و بیابانها. آن که پرندگان و درندگان را در روز نبرد و پیکار، ضیافت می کرد. شمشیر بزرگ خدا و نایب حق تعالی در عدالت گستری، نشانه واضح و دلیل روشن و برهان کوبنده خدا و رحمت جامع، نعمت گسترده و کیفر باز دارنده او، کسی که

ص: ۲۲۷

۱- (۵۸) کشف الغمه، ص ۳۳ و در مناقب خوارزمی، ص ۵۰.

۲- (۵۹) کشف الغمه، ص ۳۳ و در مناقب خوارزمی، ص ۵۰.

۳- (۶۰) کشف الغمه، ص ۵۱.

سرزمین بدر شاهد مقام او و روز حنین یکی از روزهای اوست، عمل سر نیزه و شمشیر او را از احد و جنگ خیبر-موقعی که خداوند با دستهای او فتح کرد- و روز خندق پیرس، روزی که عمرو دست بر خاک نهاد و با چهره بر زمین افتاد. این ها مختصری از اوصاف آن حضرت است. که به جای خود تفصیل و بیانی دارد و مقاماتی که باعث خشنودی خدای مهربان و مواضعی که شرک را بیمناک و متزلزل کرد و آن را به ذلت و زبونی کشاند و خوار و فرومایه گردانید، و جایگاههایی که جبرئیل او را در آن جایگاهها کمک می کرد و میکائیل او را یار و یاور بود و خداوند با عنایات خود او را مدد می کرد و رسول خدا دعاهای خیرش را بدرقه راه او می ساخت، قلب اسلام به وسیله او می تپید و امدادهای غیبی الهی به او می رسید.

از مسند ابن حنبل به نقل از هبیره آمده است که گفت: حسن بن علی علیه السلام برای ما خطبه ای ایراد کرد و فرمود: «دیروز مردی از شما جدا شد که در علم و دانش کسی از پیشینان به پایه او نمی رسید و آیندگان در عمل نظیر او را نخواهند دید، رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به عنوان پرچمدار به جبهه گسیل می داشت، در حالی که جبرئیل از راست و میکائیل از سمت چپ او حرکت می کرد و وی بر نمی گشت تا پیروز می شد.» (۱) در پایان حدیث دیگری از مسند ابن حنبل که با همان مضمون نقل شده، آمده است:

«از طلا و نقره جز هفتصد درهم بعد از خود باقی نگذاشت که از بخشش او اضافه آمده بود و آن را جهت خرید خادمی برای خانواده اش فراهم کرده بود.» (۲) شیخ مفید-خدایش رحمت کند- می گوید: (۳) از جمله آیات الهی خارق العاده در وجود امیر المؤمنین علیه السلام آن است که برای هیچ کس به اندازه آن حضرت مبارزات عدیده با همگنان و نیروهای متعدد با قهرمانان که در طول زمان روی داده و معروف گردیده، ثبت نشده است. وانگهی در بین کسانی که با جنگها سر و کار داشته اند کسی نیست مگر آن که دچار شری شده و زخم و عیبی به او رسیده است جز امیر المؤمنین علیه السلام که با وجود شرکت در جنگهای بسیار، از جانب دشمن زخمی به او نرسید و کسی از دشمنان زیانی

ص: ۲۲۸

۱- (۶۱) کشف الغمّه، ص ۵۱.

۲- (۶۲) کشف الغمّه ص ۵۱، و در مسند احمد ج ۱، ص ۱۹۹ و نسائی در خصائص ص ۱۰ دو حدیث را در یک حدیث نقل کرده اند.

۳- (۶۳) به ارشاد مفید، ص ۱۴۵ و در کشف الغمّه، ص ۷۸ مراجعه کنید.

به او نرسانید تا این که جریان آن حضرت با ابن ملجم-لعنت خدا بر او باد-پیش آمد و ناگهانی او را به قتل رساند. به راستی خدای تعالی این اعجوبه را به وسیله آیاتی که در او قرار داده بود، یکتا و یگانه ساخته و او را به دانشی فروزان و سرشار از حقیقت و معنویت امتیاز بخشیده است و بدان وسیله وی را در رسیدن به جایگاهی در نزد خود و به کرامتی که بدان از تمام مردم ممتاز گشته، راهنمایی کرده است. از جمله آیات خداوند در آن حضرت آن است که هیچ جنگجویی را نام نبرده اند که در میدانهای جنگ با دشمن برخورد کند جز این که گاهی پیروز می شده و گاهی پیروز نمی شده و هیچ یک از جنگاوران زخم و جراحتی به دشمن خود وارد نکرده است مگر آن که حریف زخم خورده گاهی هلاک شده و گاهی بهبود یافته است. و سابقه ندارد که از دست جنگجویی هیچ هموردی خلاص شود و از ضربت حریف نجات یابد و از معرکه جان سالم بدر برد جز امیر المؤمنین که بدون تردید با هر هموردی که مبارزه می کرد پیروز بود و هر قهرمانی را که با او پیکار می کرد به هلاکت می رساند، و این نیز یکی از امتیازاتی است که آن حضرت را از عموم مردم جدا می سازد و خداوند بدان وسیله در همه وقت و هر زمان، خرق عادت کرده است، و او یکی از آیات روشن پروردگار است. و نیز یکی از آیات خدای تعالی در وجود امیر المؤمنین علیه السلام این است که با وجود جنگهای زیاد و طولانی که در آنها حضور داشت. و کشته های فراوان که در آن جنگها از دلیران و سران دشمن به جا گذاشت و همدستی آنان در برابر آن حضرت و مکر و حیلۀ آنها در کشتن او و کوششی و تلاشی که در این باره به خرج می دادند، هرگز به احدی از آنها پشت نکرد و از هیچ کس شکست نخورد و از جا نجنبید و از هیچ یک از هموردان هراسی به خود راه نداد. در حالی که دیگر جنگاوران در نبرد با دشمن گاهی پایداری کرده و گاهی از دشمن رو بر تافته گاهی مبارزه کرده و گاهی از ترس، از ورود در صحنه خودداری کرده اند و چون جریان از این قرار است که ما تعریف کردیم، پس از آنچه گفتیم ثابت شد که وی تنها آیت درخشان و معجزه آشکار و خرق عادت بود که به وسیله او خداوند بشر را راهنمایی کرده و پرده از وجوب اطاعت خود برداشته و او را بر همه مخلوقاتش ممتاز کرده است.

(۱) اما کرامات (۱) آن حضرت و آنچه از اخبار به امور غیبی بر زبان او جاری شده است.

از جمله: خبر دادنش از حال خوارج که از دین بیرون شدند. توضیح مطلب آن که چون ایشان اجتماع کردند و تصمیم بر پیکار با آن حضرت گرفتند، سوار بر مرکب به جانب ایشان شتافت، مردی سواره، در حالی که رکاب می زد او را ملاقات کرد، عرض کرد: یا امیر المؤمنین! چون آنها از تصمیم شما مطلع شده بودند، از نهروان عبور کردند و به هزیمت رفتند. فرمود: آیا تو آنها را دیدی که عبور کردند؟ گفت: آری فرمود: به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث کرده است، آنها از نهروان عبور نمی کنند و به کاخ دختر کسری نمی رسند تا این که جنگجویانشان به دست من کشته شوند و تنها کمتر از ده نفر از آنها باقی بماند و از اصحاب من کمتر از ده تن کشته شوند. آنگاه سوار بر مرکب با آنان جنگید و جریان در همه موارد همان طور که خبر داده بود واقع شد و آنها از نهر عبور نکردند.

و از جمله کرامات و خبرهای غیبی آن حضرت، داستانی است که ابن شهر آشوب در کتاب خویش، نقل کرده است [و آن داستان از این قرار است]: (۲) وقتی که علی علیه السلام وارد کوفه شد، جمعی به عنوان نماینده مردم خدمت آن حضرت رسیدند. در میان ایشان، جوانی بود که بعدها از شیعیان آن حضرت شد و در میدانهای جنگ در رکاب آن حضرت می جنگید. زنی را از قبیله ای خواستگاری کرد، به او تزویج کردند، روزی امام علیه السلام نماز صبح را که خواند به کسی که در نزد او بود گفت: به فلان جا برو، مسجدی آنجا خواهی دید، در کنار مسجد، خانه ای است، از آن خانه صدای مرد و زنی بلند است که با هم مشاجره می کنند، آنها را نزد من بیاور. آن شخص رفت و برگشت در حالی که آن دو نفر همراهش بودند، حضرت رو به آنها کرد و فرمود، چرا امشب مشاجره شما به درازا کشید؟ آن جوان گفت: یا امیر المؤمنین، این زن را من خواستگاری و با او ازدواج کردم ولی همین که با او خلوت کردم در خودم نسبت به وی احساس نفرتی کردم که مانع از نزدیکی من با او شد و اگر می توانستم پیش از فرا رسیدن روز، شبانه او را

ص: ۲۳۰

۱- (۶۴) به کشف الغمه، ص ۷۹ مراجعه کنید.

۲- (۶۵) مناقب، باب اخبار امام علیه السلام از غیب ج ۲، ص ۲۶۶ و در کشف الغمه ص ۷۹ به نقل از مناقب ولی با لفظ دیگری آمده است.

بیرون کنم، بیرون می کردم این بود که بسیار ناراحت شدم و مشاجره کردیم تا این که امر شما رسید و به خدمت رسیدیم. آنگاه امام علیه السلام رو به حاضرین کرد و فرمود: چه بسیار سخنی که اگر دیگران بشنوند در مخاطب اثر نمی کند، حاضران از جا بلند شدند و کسی جز آن دو نفر در نزد امام علیه السلام نماند. پس علی علیه السلام رو به آن زن کرد و فرمود: آیا تو این جوان را می شناسی؟ عرض کرد: خیر. فرمود: هرگاه من تو را از حال او آگاه سازم تو خواهی پذیرفت و انکار نخواهی کرد؟ عرض کرد: خیر یا امیر المؤمنین. فرمود: آیا تو فلان زن دختر فلانی نیستی؟ عرض کرد: چرا، فرمود: آیا تو پسر عمویی نداشتی که هر دو دلبسته هم بودید؟ گفت: چرا. فرمود: آیا نبود که پدر تو مانع از ازدواج شما دو نفر شد و او را به همین جهت از همسایگی اش بیرون کرد؟ گفت: چرا. گفت: آیا نبود که شبی تو برای قضای حاجت از خانه بیرون رفتی و او تو را ناگهانی گرفت و به اجبار با تو آمیزش کرد و باردار شدی و تو جریان را از پدرت پنهان کردی ولی به مادرت گفتی؟ و چون زمان وضع حمل فرا رسید مادرت شبانه تو را بیرون برد و تو بچه ای به دنیا آوردی و او را در پارچه ای پیچیده و از بیرون دیوار، جای قضای حاجت انداختی پس سگی آمد و او را بو کرد، ترسیدی سگ او را بخورد سگی به طرف سگ انداختی و به سر بچه خورد و سرش زخمی شد و تو با مادرت دوباره سوی او برگشتید و مادرت سر او را با پارچه ای از گوشه رواندازش بست سپس او را ترک کردید و رفتید و از حال او بی خبر ماندید؟ آن زن ساکت ماند. امام علیه السلام به او فرمود: حقیقت را خودت بگو. گفت: آری یا امیر المؤمنین به خدا سوگند که این جریان را غیر از مادرم هیچ کس نمی دانست. فرمود:

خداوند مرا بر این جریان مطلع ساخت؛ پس آن بچه را صبح که شد قبیله فلان برداشتند و در میان آنها تربیت شد تا این که بزرگ شد و با ایشان به کوفه آمد و از تو خواستگاری کرد در حالی که او پسر تو است. آنگاه رو به آن جوان کرد و فرمود: سرت را برهنه کن.

او برهنه کرد، اثر زخم را دیدند، امام علیه السلام به آن زن گفت: این جوان پسر تو است، خداوند او را از آنچه حرام فرموده، حفظ کرد. فرزندت را بردار و برو، بین شما نکاح روا نیست.

و از آن جمله، داستانی است که حسین بن ذکوان فارسی (۱) روایت کرده است و می گوید: با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بودم. مردم نزد آن حضرت آمدند و از افزایش آب فرات شکایت کردند که باعث نابودی زراعت ما شده است و مایلیم که از

ص: ۲۳۱

خدا بخواهد آب فرات را بکاهد. امام علیه السّلام از جا برخاست و وارد خانه شد در حالی که مردم اجتماع کرده و منتظر آن حضرت بودند. آن حضرت از خانه بیرون شد در حالی که جامه و عمامه و برد رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر تن داشت و در دستش چوبی بود. اسبش را طلبید و سوار شد و راه افتاد و اولادش به همراه آن حضرت بودند و مردم، از جمله من پیاده حرکت کردیم تا در کنار فرات توقف کرد و از اسب پیاده شد و دو رکعت نماز مختصر خواند. آنگاه از جا بلند شد و آن چوب را به دست گرفت و روی پل رفت در حالی که غیر از حسن و حسین علیهما السّلام و من کسی همراهش نبود پس چوب را به سوی آب دراز کرد، آب فرات به قدر یک ذراع کم شد. فرمود: آیا این مقدار شما را بس است؟ مردم گفتند: خیر، یا امیر المؤمنین. برخاست و با چوب دستی کرد و آن را سوی آب دراز کرد، آب فرات یک ذراع دیگر کم شد. همچنین کرد تا این که سه ذراع کم شد.

گفتند: بس است یا امیر المؤمنین. پس سوار شد و به منزلش برگشت. (۱)

از جمله، خبر دادن آن حضرت از داستان شهادت خویش است، توضیح مطلب آن که چون از پیکار با خوارج فارغ شد، در ماه رمضان به کوفه بازگشت، در مسجد امام جماعت شد و دو رکعت نماز به جا آورد، سپس به منبر رفت، خطبه بسیار جالبی ایراد کرد، آنگاه رو کرد به پسرش حسن علیه السّلام فرمود: ای ابو محمّد چند روز از این ماه گذشته است؟ عرض کرد: یا امیر المؤمنین سیزده روز. سپس از امام حسین علیه السّلام پرسید: ای ابو عبد الله چند روز از این ماه - یعنی رمضان - مانده است؟ عرض کرد: یا امیر المؤمنین هفده روز. آنگاه دست به محاسنش کشید، که در آن هنگام سفید شده بود، و فرمود: باید آن را به خون سرم خضاب کنند [آنگاه که شقی ترین آنها به پا خیزد] سپس فرمود:

«ارید حباءه و یرید قتلی عذیری من خلیلی من مراد» (۲)

عبد الزّحمن بن ملجم مرادی این سخن امام علیه السّلام را می شنید، در دلش هراسی افتاد، این بود که آمد در حضور علی علیه السلام ایستاد و گفت: یا امیر المؤمنین خداوند شما را در پناه

ص: ۲۳۲

۱- (۶۷) کشف الغمه، ص ۸۰.

۲- (۶۸) در بعضی نسخه ها «ارید حیاته» آمده است: من می خواهم به او احسان کنم (طالب حیات او هستم) او می خواهد مرا بکشد - دلیل و بهانه ای که از این قصد خود، داری بیاور. این شعر از عمرو بن معد یکر، شاعر معروف جاهلیت است، در المجانی الحدیثه ج ۱، ص ۳۱۳ مصرع دوم: «عذیرک من خلیلک...» آمده است - م.

خود نگه دارد، این دست راست و این دست چپ من در اختیار شما، هر دو را ببرید و یا مرا بکشید. علی علیه السلام فرمود: چگونه تو را بکشم در حالی که تو هنوز نسبت به من گناهی مرتکب نشده ای؟ و اگر بدانم که تو مرا خواهی کشت باز هم تو را نخواهم کشت، ولی به خاطر داری که دایه یهودی داشتی، روزی از روزها به تو گفت ای نظیر پی کننده ناقه نمود؟ عرض کرد: چنین است یا امیر المؤمنین. پس علی علیه السلام ساکت شد و چون شب نوزدهم ماه فرا رسید، برخاست تا برای نماز صبح از خانه بیرون شود، فرمود: دلم گواهی می دهد که در این ماه کشته می شوم، در را باز کرد، [دستگیره] در به کمر بندش آویخت و این شعر را خواند:

أشدد حيازيمك للموت فان الموت لا ييك

و لا تجزع من الموت اذا حلّ بواديك

آنگاه از خانه بیرون رفت و به شهادت رسید، درود خدا بر او باد. (۱)

از جمله حدیث میثم تمار و خبر دادن امام علیه السلام از حال وی و دار آویختن و محل دار زدنش و درخت خرمایی است که بر آن آویخته می شود. و این داستان مشهور است. (۲)

از جمله خبرهای غیبی، آن که حجاج کمیل بن زیاد را طلبید و او فرار کرد. پس سهم فامیل او را از بیت المال برید، کمیل وقتی که چنین دید گفت: من پیر مردم، عمرم به پایان رسیده است، سزاوار نیست که من باعث محرومیت فامیلم از سهمیه شان باشم این بود که نزد حجاج رفت. حجاج گفت: من دوست داشتم که بر تو دست یابم. کمیل فرمود: اکنون چنگالت را جدا نکن! از عمر من جز اندکی نمانده است هر چه می خواهی بکن. زیرا وعده گاه، نزد خدا است و پس از کشتن، حسابی در کار است و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام به من خبر داده است که تو کشنده منی، حجاج پس از شنیدن سخنان کمیل، گردن او را زد. (۳)

و از آن جمله، آن که حجاج روزی گفت: مایلم یکی از اصحاب ابو تراب را دستگیر کنم و با ریختن خون او به خدا تقرب جویم! گفتند: ما کسی را سراغ نداریم که از قنبر

ص: ۲۳۳

۱- (۶۹) کشف الغمه، ص ۸۰، به نقل از مطالب السؤل: کمر بندت را برای مرگ محکم ببند زیرا مرگ تو را ملاقات می کند و از مردن نهراس* آنگاه که بر تو نازل شود.

۲- (۷۰) به کتاب خصائص شریف رضی، فصل خبرهای غیبی آن حضرت، و به مدینه المعاجز بحرانی ج ۱، ص ۱۱۹ مراجعه کنید.

۳- (۷۱) کشف الغمه، ص ۸۱.

غلام وی بیشتر با ابو تراب مصاحبت داشته باشد. پس قنبر را طلبید، آوردندش، حجاج پرسید: قنبر تویی؟ گفت: آری. پرسید: غلام علی بن ابی طالب هستی؟ پاسخ داد: خدا سرپرست و مولای من و امیر المؤمنین ولی نعمت من است. حجاج گفت: از دین علی تبری بجوی! فرمود: دینی بهتر از دین او را به من نشان بده! گفت: من تو را خواهم کشت، پس خودت انتخاب کن، کدام نوع کشته شدن را دوست داری؟ فرمود: من آن را به تو واگذاردم. پرسید: چرا؟ فرمود: تو مرا به نحوی نخواهی کشت مگر این که تو خود همان طور کشته خواهی شد و امیر المؤمنین علیه السّلام مرا خبر داده است که مرگم به صورت سر بریدن به ناحق و از روی ستم خواهد بود. حجاج پس از شنیدن این سخنان دستور داد قنبر را سر بریدند. (۱)

و از جمله مطلبی است که به براء بن عازب فرمود: «ای براء، پسرم حسین را می کشند، در حالی که تو زنده ای و او را یاری نخواهی کرد» چون امام حسین علیه السّلام کشته شد براء گفت: راست گفت علی علیه السّلام: امام حسین علیه السّلام کشته شد و من او را یاری نکردم. از این رو اظهار حسرت و پشیمانی می کرد. (۲)

از جمله، آن حضرت در یکی از سفرها، در سمتی از لشکریان خود در سرزمین کربلا- توقف کرد و نگاهی به راست و چپ انداخت و اشکش جاری شد. فرمود: «به خدا قسم اینجا محل خواباندن شترانشان و جای شهادت آنها است» عرض شد: یا امیر المؤمنین اینجا کجا است؟ فرمود: کربلا، گروهی اینجا کشته می شوند که بی حساب وارد بهشت می گردند و از آنجا رفت. مردم معنی سخن امام را نفهمیدند تا اینکه جریان امام حسین علیه السّلام اتّفاق افتاد. (۳)

از جمله خبرهای غیبی مطلبی است که مردم نقل کرده اند، موقعی که به صفین عزیمت می کرد. یارانش به آب نیازمند شدند و در سمت راست و چپ هر جا را جستند، آب نیافتند. امیر المؤمنین علیه السّلام کمی آنها را از جاده به بیراهه برد، در آن بیان دیری نمودار شد، به آنجا رفتند و از کسی که آنجا بود، از آب پرسیدند او در پاسخ گفت: بین ما و آب دو فرسخ فاصله است و در اینجا آبی نیست، برای من آب از راه دور می آورند و من در مصرف آن سختگیری می کنم و اگر نه از تشنگی می میرم. امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود آنچه را که این راهب می گوید، بشنوید. گفتند: شما دستور می دهید به آنجا که او به ما

ص: ۲۳۴

۱- (۷۲) همان مأخذ، ص ۸۱.

۲- (۷۳) همان مأخذ، ص ۸۱.

۳- (۷۴) همان مأخذ، ص ۸۱.

نشان داد برویم، شاید تا توان رفتن داریم، به آب برسیم. حضرت فرمود: شما نیازی به رفتن آنجا ندارید، گردن استرش را به سمت قبله گرداند و به جایی در نزدیکی دیر کرد فرمود: آنجا را بگشایید، گشودند. سنگی بزرگی نمودار شد که می درخشید.

گفتند: یا امیر المؤمنین اینجا سنگ بزرگی است که هیچ بیلی در آن کارگر نیست، فرمود: آن سنگ روی آب است سعی کنید آن را از جا بکنید که اگر کنده شود، آب خواهید یافت. اصحاب جمع شدند و خواستند آن را حرکت دهند، دیدند هیچ راهی ندارد و برای آنها مشکل است. امام علیه السلام چون آن حال را دید پا از زین برگرداند و آستین بالا زد و انگشتانش را از یک طرف زیر سنگ برد و آن را حرکت داد و با دست آن را از جا کند و چندین ذراع به دور انداخت. پس آب برای آنها ظاهر شد و آنان به سوی آب شتافتند و نوشیدند، گواراترین و سردترین و زلال ترین آبی بود که در آن سفر، آشامیده بودند. فرمود: توشه راه بردارید و سیر آب شوید، و آنها به گفته امام علیه السلام عمل کردند، آنگاه کنار سنگ آمد و آن را با دست خود برداشت و در جای قبلیش قرار داد و دستور داد اثر آن را با خاک از بین ببرند در حالی که راهب از بالای دیرش نگاه می کرد. پس صدا زد ای قوم! مرا پایین بیاورید آنها وی را پایین آوردند، راهب مقابل امیر المؤمنین علیه السلام ایستاد عرض کرد: ای مرد آیا تو پیامبر مرسلی؟ فرمود: نه، گفت: پس فرشته مقربتی؟ گفت: نه پرسید: پس تو کیستی؟ فرمود: من وصی رسول خدا محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله، خاتم پیغمبرانم. گفت: دستت را باز کن تا به دست تو اسلام بیاورم. پس امیر المؤمنین علیه السلام دستش را گشود و فرمود: شهادتین بگو. گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد انک وصی رسول الله و احق الناس بالأمر من بعده؛ سپس (۱) شرائط اسلام را پذیرفت. امام علیه السلام پرسید: با این که مدت زیادی بر دین خودت بودی چه چیز باعث گرایش توبه اسلام شد؟ عرض کرد: یا امیر المؤمنین، این دیر، برای یافتن کسی ساخته شده است که این سنگ را بکند و از زیر آن آب جاری سازد و دانای پیش از من در طلب این امر از دنیا رفت و به این آرزو نرسید و خداوند آن را نصیب من کرد. ما در کتابهای خود یافته ایم و از دانشمندانمان به ما رسیده است که در اینجا چشمه ای است که روی آن سنگی قرار دارد که جز پیامبر یا وصی پیامبر آن را

ص: ۲۳۵

۱- (۷۵) گواهی می دهم که خدایی جز خدای یکتا نیست، گواهی می دهم که محمد فرستاده خداست و گواهی می دهم که تو وصی رسول خدا و سزاوارترین مردم بعد از او به این امر می باشی.

نمی‌داند و ناگزیر او ولی خدا است که مردم را به حق می‌خواند: او جای این سنگ را می‌شناسد و توانایی کندن آن را دارد. و چون دیدم تو این کار را کردی و آنچه ما انتظار داشتیم تحقق یافت و به آرزویم رسیدم، از این رو امروز به دست تو اسلام آوردم و به حق تو و سروری تو ایمان پیدا کردم. چون امیر المؤمنین علیه السلام آن را شنید بقدری گریه کرد که محاسنش از اشک چشمش تر شد و گفت: سپاس خدای را که در پیشگاهش فراموش نشده‌ام. سپاس خدای را که در کتابهای آسمانی اش مرا یاد کرده است. سپس مردم را طلبید و فرمود: سخنان برادر مسلمانان را بشنوید. آنها گوش دادند و خدا را شکر و سپاس گفتند که معرفت امیر المؤمنین علیه السلام را به ایشان الهام فرمود و امام علیه السلام حرکت در حالی که راهب نیز همراه ایشان بود. پس مردم شام با او جنگیدند و به شهادت رسید، امیر المؤمنین علیه السلام خود بر جنازه او نماز خواند و وی را دفن کرد و استغفار زیادی برای او نمود و هر وقت از او یاد می‌کرد، می‌فرمود: دوست من بود. (۱)

و از جمله داستانی است که علمای شیعه نقل کرده اند که خورشید دو مرتبه یکی زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و دیگری پس از رحلت آن حضرت برای امیر المؤمنین علیه السلام برگشت (۲)؛ اسماء بنت عمیس، ام سلمه، جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری با جمعی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند، که پیامبر صلی الله علیه و آله روزی در منزلش بود و علی علیه السلام در حضور ایشان که جبرئیل نازل شد و از طرف خداوند با او به آرامی سخن می‌گفت، چون وحی تمام فکر او را به خود مشغول کرد، سر روی زانوی امیر المؤمنین علیه السلام گذارد و سرش را بلند نکرد تا خورشید از انظار ناپدید شد. حضرت علی علیه السلام نماز عصر را نشسته با به جا آورد و چون پیامبر صلی الله علیه و آله به خود آمد به امیر المؤمنین فرمود: نماز عصر از دستت رفت؟ عرض کرد: در حال نشسته و با به جا آوردم، فرمود: از خدا بخواه، خورشید را برمی‌گرداند تا تو نماز را ایستاده و در وقت بخوانی، به راستی که خداوند دعایت را به خاطر اطاعت تو از خدا و رسولش، برآورده می‌کند. این بود که امیر المؤمنین از خدا خواست تا خورشید را برگرداند! خورشید برگشت و در جای خودش - به هنگام عصر - در آسمان قرار گرفت. و چون آن حضرت نمازش را به جا آورد، غروب کرد. اسماء گوید: به خدا سوگند که هنگام غروب خورشید، صدایی شبیه صدای اژه از آن شنیدم. اما

ص: ۲۳۶

۱- (۷۵) - کشف الغمّه ص ۸۱.

۲- (۷۶) همان مأخذ ص ۸۲ و به مأخذ عامّة الغدير ج ۳، ص ۱۲۶ تا ۱۴۱ مراجعه کنید.

بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله موقعی که آن حضرت می خواست از فرات به سمت بابل عبور کند، بسیاری از یارانش سرگرم عبور دادن چهارپایانشان بودند او با جمعی از اصحاب نماز عصر را به جا آورد ولی نماز اکثریت مردم فوت شد و آنها در آن باره صحبت می کردند. همین که امام علیه السلام شنید، از خداوند درخواست بازگشت خورشید را کرد تا همه یارانش نماز را با هم بخوانند، خداوند درخواست آن حضرت را اجابت کرد: خورشید بازگشت و در حالتی همانند وقت عصر قرار گرفت. همین که امیر المؤمنین علیه السلام با آن جمع سلام نماز را داد، خورشید ناپدید شد و صدای طپش شدیدی از آن شنیده شد که مردم ترسیدند و تسبیح و تهلیل و استغفار زیادی گفتند. سپاس فراوان خدا را بر نعمتش که در میان آنها ظاهر شد، و این خبر در همه جا پیچید.

از جمله خبرهای غیبی آن که امیر المؤمنین علیه السلام مردی را به نام عیزار متهم کرد که خبرهای آن حضرت را به معاویه می رساند، ولی او انکار کرد. امیر المؤمنین علیه السلام فرمود آیا قسم می خوری که تو این کار را نکرده ای؟ گفت: آری. آنگاه سوگند یاد کرد و قسم خورد. علی علیه السلام فرمود: اگر دروغ بگویی خداوند چشمت را نابینا کند. هنوز هفته تمام نشده بود که نابینا شد و با عصاکش بیرون می آمد، زیرا خداوند بینائی اش را سلب کرده بود. (۱)

و از جمله این که آن حضرت مردم را قسم داد؛ هر کس از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده است که می فرمود: «هر که را من مولا و سرورم، علی مولا و سرور اوست» گواهی دهد، دوازده تن از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله گواهی دادند. انس بن مالک که میان جمعیت بود، گواهی نداد، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: انس! با این که آنچه را آنها شنیده بودند، تو هم شنیده بودی چه باعث شد که گواهی ندادی؟ عرض کرد: یا امیر المؤمنین پیر شده ام و فراموش کرده ام.

امیر المؤمنین فرمود: خداوندا اگر دروغ می گوید او را مبتلا به پیسی کن به طوری که شال سرش آن را نپوشاند! طلحه بن عمیر می گوید: خدا را شاهد می گیرم که پیسی را در پیشانی اش دیدم. (۲)

و از جمله، امیر المؤمنین علیه السلام به خدا قسم داد هر کس از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده است که می فرمود: «هر که را من مولایم پس علی مولای اوست، خداوندا دوست بدار هر که او را

ص: ۲۳۷

۱- (۷۷) کشف الغمّه، ص ۸۲.

۲- (۷۸) همان مأخذ، ص ۸۲.

دوست دارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد [و یاری کن هر که او را یاری کند] گواهی دهد! دوازده تن از بدریون، شش تن از سمت چپ و شش تن از سمت راست بلند شدند و گواهی دادند. زید بن ارقم می گوید: من در میان کسانی بودم که شنیده بودند ولی کتمان شهادت کردم از این رو خداوند مرا نابینا کرد. و بعدها به خاطر این که شهادت نداده بود پشیمان بود و استغفار می کرد. (۱)

و از جمله، آن حضرت روی منبر فرمود: من بنده خدا و برادر رسول خدایم، وارث پیامبر رحمت و همسر بانوی زنان اهل بهشتم، منم سرور اوصیا و آخرین وصی از اوصیای پیامبران، کسی جز من چنین ادعایی نمی کند جز آن که دچار بلایی گردد. مردی از قبیله عبس - کسی که زینده نبود چنین حرفی را بزند - گفت: من بنده خدا و برادر رسول خدایم! هنوز از جا بلند نشده بود که در اثر تماس با شیطان دیوانه شد پایش را گرفتند تا در مسجد کشیدند، و ما از کسانی پرسیدیم که سابقه چنین دیوانگی را در او سراغ داشتید؟ گفتند: نه، هرگز. (۲)

از جمله، نقل شده است که معاویه بن ابی سفیان پس از داستان حکمیت به ندیمانش گفت: چگونه ممکن است ما بدانیم که سرانجام کار ما چه می شود؟ ندیمان وی گفتند: ما چیزی در این باره نمی دانیم. معاویه گفت: من علم به این مطلب را از دانش علی علیه السلام استخراج می کنم زیرا او سخن نادرست نمی گوید، پس سه مرد از افراد مورد اعتمادش را طلبید و به ایشان گفت: هر سه بروید تا با هم یک منزلی کوفه برسید سپس با هم قرار بگذارید که خبر مرگ مرا به کوفه ببرید ولی باید حرف شما درباره علت مرگ و زمان مردن و جای قبر من و کسی که بر من نماز خوانده و دیگر چیزها یکی باشد، تا هیچ اختلافی بین شما نباشد. آنگاه یکی از شما باید وارد شود و خبر مرگ مرا بدهد، بعد دومی وارد شود، نظیر آن را خبر دهد، سپس سومین نفر وارد شده و مانند دو رفیقش خبر دهد، ببینید علی چه می گوید؟ همان طور که معاویه دستور داده بود، رفتند.

یکی از آنها صبح فردا در حالی که سوار بر مرکب و رنگ پریده بود وارد شد. مردم کوفه پرسیدند از کجا می آیی؟ گفت: از شام، پرسیدند: چه خبر؟ گفت: معاویه مرد، نزد علی علیه السلام آمدند و گفتند مردی سواره از شام خبر مرگ معاویه را آورده است، علی علیه السلام اعتنایی نکرد، سپس مرد دیگری فردا صبح زود، وارد شد مردم پرسیدند: چه خبر؟

ص: ۲۳۸

۱- (۷۹) همان مأخذ، ص ۸۳.

۲- (۸۰) همان مأخذ، ص ۸۳.

گفت: معاویه مرد! و نظیر گفته های رفیقش را او نیز خبر داد. نزد حضرت علی علیه السلام آمدند و گفتند: سوار دیگری آمده و نظیر آن مرد، از مرگ معاویه خبر می دهد و حرفشان هیچ اختلافی ندارد، علی علیه السلام چیزی نفرمود. در روز سوم مرد دیگری وارد شد، مردم پرسیدند: در شام چه خبر بود؟ گفت: معاویه مرد، و بعد از آنچه دیده بود پرسیدند؛ هیچ با گفته آن دو نفر تفاوتی نداشت. آمدند خدمت علی علیه السلام گفتند: یا امیر المؤمنین، خبر راست است، اینک این سومین سوار است که نظیر خبر دو تن دیگر را آورده است و چون گروه کثیری در این باره پرسیدند، علی علیه السلام فرمود: هرگز، تا محاسن من از خون سرم خضاب نشود و پسر هند جگر خوار (معاویه) با مملکت بازی نکند، [از دنیا نخواهد رفت] این خبر به معاویه رسید. (۱)

و از جمله خطبه ای است که آن حضرت، رویداد بغداد را بازگو می کند چنان که گویی به چشم می بیند، در آن باره می فرماید: «به خدا سوگند که گویی می نگریم به شخصی از بنی عباس که قیام کرده است و در میان ایشان برده می شود چنانکه قربانی را به سوی قربانگاه می برند در حالی که نمی تواند از خود دفاع کند. وای بر او، وای بر او! چقدر در بین ایشان خوار و ذلیل است. به خاطر آن که امر پروردگار را ترک و توجّهش را به امر دنیا معطوف کرده است! و درباره آن رویداد می فرماید: به خدا سوگند اگر بخواهم، نامها، کینه ها، شکل و شمایلها و قتلگاه و زادگاههای ایشان شما را خبر می دهم» و دیگر خبرهای غیبی آن حضرت. (۲)

از جمله داستانی است که اسماء بنت عمیس نقل کرده، می گوید: از بانویم فاطمه علیها السلام شنیدم که می فرمود: «شیعی علی علیه السلام بر من وارد شد و مرا در بستریم بيمناک ساخت، شنیدم زمین با او و او با زمین سخن می گوید، صبح شد و من بيمناک بودم، قضیه را به پدرم نقل کردم، پیامبر صلی الله علیه و آله سجده طولانی به جا آورد سپس سر بلند کرد و فرمود:

ای فاطمه بشارت باد تو را به نسل پاک، زیرا خداوند همسر تو را بر سایر مردمان برتری داده و زمین را فرمان داده است تا اخبار خودش را و آنچه را که از شرق تا غرب بر روی زمین اتفاق می افتد برای او بازگو کند.» (۳) تمام این مطالب را از کتاب کشف الغمّه علی بن عیسی اربلی - رحمه الله - با حذف

ص: ۲۳۹

۱- (۸۱) همان مأخذ، ص ۸۲.

۲- (۸۲) همان مأخذ ص ۸۳.

۳- (۸۳) همان مأخذ ص ۸۳.

اسناد بعضی از آنها، نقل کردم.

علی بن عیسی می گوید: (۱) یکی از ارباب طریقت می گوید: این سخن علی علیه السّلام که فرموده است: «اگر پرده ها به سویی رود، بر یقین من چیزی افزوده نگردد» در آغاز کار و ابتدای حالش بوده است امّا در آخر کار پرده ها از جلوی آن حضرت بر طرف شده بود.

مناقب، آثار برجسته و خرق عادهایی که به دست آن بزرگوار انجام گرفت بیش از اندازه و مشهورتر از آن است که پوشیده بماند. آنچه نقل شده دلیل بر نقل نشده ها است و گاهی یک میوه را می توان دلیل وجود درخت و اصالت آن دانست.

فصل

(۱) شیخ صدوق - رحمه الله - در کتاب التّوحید (۲) به اسناد خود از اصیغ بن نباته نقل کرده است، می گوید: چون علی علیه السّلام به خلافت نشست و مردم با او بیعت کردند، راهی مسجد شد در حالی که عمامه رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر سر، برد رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر تن و کفش رسول خدا صلی الله علیه و آله را به پا و شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله را حمایل کرده بود، بالای منبر رفت و به آرامی و وقار روی منبر نشست سپس انگشتان دستهایش را در هم کرد و روی قسمت پایین شکم قرار داد، آنگاه فرمود: «ای مردم، پیش از آن که از دست شما بروم، از من بپرسید، این مخزن علم و دانش است این آب دهان رسول خدا صلی الله علیه و آله است، این همان چیزی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به من چشانده است، از من بپرسید که علم اوّلین و آخرین در نزد من است. هان، به خدا سوگند که اگر وساده ای نهاده می شد و من بر آن وساده می نشستم [کنایه از اینکه اگر به من فرصتی می دادند] هر آینه برای پیروان تورات به توراتشان فتوا می دادم تا آنجا که تورات به زبان آید و بگوید: علی راست گفت و دروغ نگفت، مطابق آنچه در من نازل شده برای شما فتوا داد. و برای پیروان انجیل، به انجیلشان فتوا می دادم تا اینکه انجیل به زبان آید و بگوید: علی راست گفته و دروغ نگفته است، مطابق آنچه در من نازل شده است برای شما فتوا داده است. و پیروان قرآن را مطابق قرآنشان فتوا می دادم تا قرآن به سخن آید و بگوید: علی راست گفته و دروغ

ص: ۲۴۰

۱- (۸۴) همان مأخذ ص ۸۳.

۲- (۸۵) التّوحید، ص ۳۱۹ باب حدوث عالم، خبر طولانی است و به مقدار نیاز نقل شده است. خوارزمی در ص ۵۰ مناقب آن را روایت کرده است.

نگفته است و مطابق آنچه خدا در آیات من نازل کرده، به شما فتوا داده است. در حالی که شما شب و روز قرآن می خوانید آیا کسی در بین شما هست که بداند در قرآن چه نازل شده است؟ در حالی که اگر یک آیه در قرآن نبود، هر آینه از گذشته و حال و آینده تا روز قیامت خبر می دادم، و آن آیه این است: **يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ**. (۱) سپس فرمود: از من پرسید، پیش از این که از دست شما بروم، به خدایی که دانه را شکافته و مخلوق را آفریده است اگر از من پرسید درباره هر آیه ای که در شب نازل شده یا روز، در مکه نازل شده یا مدینه، در سفر نازل شده یا در حضر، به نسخ و منسوخ، محکم و متشابه، تأویل و تنزیل آن شما را آگاه می سازم».

نقل کرده اند که روزی خطبه خواند و فرمود: «پرسید از من، پیش از آن که از دست شما بروم که من گنجینه حجاز و مخزن علم رسول خدایم، و من چشم فتنه را از ظاهر و باطنش برکنده ام، از آن کسی که علم بلایا و منایا و وصایا و فصل الخطاب در نزد اوست، پرسید، از من پرسید که من سرپرست بحق مؤمنانم، و هیچ گروهی نیست که تنی چند را هدایت کند و یا گمراه سازد مگر این که زمامدار و جلودار آن را می شناسم. به خدایی که جان من در دست قدرت اوست اگر فرش برایم گسترده بود و من روی آن می نشستم [کنایه از این که فرصت می دادند] هر آینه بین پیروان تورات به توراتشان و برای پیروان انجیل مطابق انجیلشان و برای پیروان زبور، به زبورشان و برای پیروان قرآن مطابق قرآنشان، حکم می کردم». (۲)

صدوق در کتاب معانی الاخبار (۳) به اسناد خود از ابو بصیر به نقل از امام صادق علیه السلام روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السلام ضمن خطبه ای فرمود: «منم هادی، منم مهدی، منم پدر یتیمان و مسکینان و شوهر بیوه زنان، منم پناهگاه هر ضعیف و محل امنی برای هر بیمناک، منم رهبر مؤمنان به سوی بهشت، منم ریسمان محکم و رشته استوار الهی و کلمه الله پرهیزگاری، منم چشم و زبان راستگو و دست خداوندی و منم جنب الهی که

ص: ۲۴۱

۱- (۸۶) رعد/۳۹: خداوند هر چه را بخواهد (محو) و هر چه را بخواهد (اثبات) می کند و ام الكتاب نزد اوست.

۲- (۸۷) به مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۳۸ مراجعه کنید.

۳- (۸۸) معانی الاخبار ص ۱۷ باب معانی الفاظی که در توحید وارد شده است.

خدا می فرماید: أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْبِيَ عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ (۱) و منم دست گشاده الهی بر بندگانش به رحمت و مغفرت و منم باب حطه. (۲) هر که مرا بشناسد و به حق من آشنا باشد خدا را شناخته است زیرا من جانشین پیامبر او در زمین و حجّت او بر خلائقم، جز منکر خدا و رسولش کسی منکر این نیست.

از کتاب القائم فضل بن شاذان به اسناد خویش نقل کرده می گوید:

امیر المؤمنین علیه السلام روی منبر کوفه فرمود: «همانا من حسابرس روز جزا و تقسیم کننده بهشت و دوزخم، هیچ کسی به آنها وارد نمی شود مگر در یکی از دو بخش قرار دارد، منم فاروق اکبر (بزرگترین جداکننده بین حق و باطل) و دژی از آهن، دروازه ایمان، صاحب نشان و صاحب راه و روشها، منم صاحب پیدایش آغازین و برانگیخته شدن واپسین، صاحب حکم و حمله کننده به دشمن و دولت دولتها، منم پیشوای آیندگان و اداکننده حقّ پیشینیان، کسی جز احمد صلی الله علیه و آله بر من تقدّم ندارد، تمامی فرشتگان، رسولان و روح پشت سرما است و همان سان که چون از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خواستند، سخن می گفت چون از من بخواهند، بر پایه سخن او، سخن می گویم. به من هفت ویژگی داده اند که به هیچ کس پیش از من نداده اند؛ راه کتاب را می شناسم، درها به روی من گشوده است، به علم انساب آگاهم جریان محاسبه، منایا و بلایا و وصایا و فصل خطاب را می دانم و در ملکوت نگریسته ام از این رو هیچ چیز پنهانی، از من پوشیده نیست و چیزی از گذشته ها دور از علم من نمانده است. در روز گواهی گواهان کسی در آنچه گواه من است انباز من نمی باشد در حالی که من گواه بر ایشانم و به دست من وعده الهی به هر کلمه ای پایان می پذیرد و به وسیله من دین خدا کامل می شود، منم آن نعمت الهی که بر خلقش ارزانی داشته است. منم آن اسلامی که خدای تعالی برای خود پسندیده است،

ص: ۲۴۲

۱- (۸۹) زمر/۵۶: (این دستورها به خاطر آن است که) مبادا کسی روز قیامت بگوید: افسوس بر من از کوتاهیایی که در اطاعت فرمان خدا کردم و (آیات او را) به سخریه گرفتم! کلمه جنب در آیه فوق به معنی قرب و همسایگی است همان طوری که در جمله (و الصّاحب بالجنب) به معنی هم سفر آمده است که نزدیک و چسبیده به انسان است و در سخن امام علیه السلام نیز به همین معنی است به خاطر شدّت قرب آن حضرت به خدای تعالی.

۲- (۹۰) حطه در لغت به معنی ریزش و پایین آوردن است، باب الحطه، نام یکی از درهای بیت المقدس است: بنی اسرائیل مأمور بودند تا هنگام ورود به آن، دل و جان خود را با توبه واقعی که در این کلمه خلاصه شده از گناهان بشویند، در واقع شعار ایشان در هنگام ورود به بیت المقدس بود-م.

تمام این ها از جانب خداست که منت نهاده و به من عطا فرموده است.

از مناقب خوارزمی (۱) نقل شده است که علی علیه السلام گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح خیبر به من فرمود: «اگر نبود که گروههایی از امت من درباره تو چیزی را بگویند که نصاری درباره عیسی بن مریم گفته اند، هرآینه امروز سخنی درباره تو می گفتم که بر جمعی از مسلمانان گذر نمی کردی مگر خاک پاهایت و آب وضویت را برمی داشتند و بدان وسیله استشفاء می کردند، لیکن همین قدر تو را بس که تو از منی و من از تو می باشم، تو از من ارث می بری و من از تو، تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی، جز این که بعد از من پیامبری نخواهد بود، تو اداکننده دین منی و براساس سنت من پیکار می کنی و در آخرت از همه مردم به من نزدیکتری و به راستی تو بر سر حوض کوثر جانشین منی، منافقان را از آن دور می کنی و تو نخستین کسی هستی که در کنار حوض کوثر بر من وارد می شوی و نخستین فرد از امت من هستی که وارد بهشت می شوی و همانا شیعیان تو بر منبرهایی از نور، با طراوت و شاداب و رو سفید در اطراف من قرار دارند، آنان را شفاعت می کنم، فردای قیامت در بهشت همسایگان من هستند و دشمنان تو فردای قیامت تشنه و پژمرده و روسیاه و افسرده اند، جنگ با تو، جنگ با من است و صلح با تو صلح با من است، نهان و آشکار تو نهان و آشکار من است، راز دل تو راز دل من است و تو دروازه علم و دانش منی و فرزندان تو، فرزندان من، گوشت و خون تو گوشت و خون من است. به راستی که حق با تو و بر زبان تو و در جلو چشمان تو است و ایمان با گوشت و خون تو در آمیخته چنانکه با گوشت و خون من در آمیخته است. همانا خدای تعالی به من امر کرده تا تو را بشارت دهم که تو و عترت من در بهشت و دشمن شما در دوزخ است. کسی که کینه تو را داشته باشد در حوض کوثر بر من وارد نمی شود و هر که دوستدار تو باشد، از حوض کوثر دور نمی گردد. راوی گوید: علی علیه السلام فرمود: پس از شنیدن این سخنان برای خدا به سجده افتادم و بر نعمتهایی که خداوند به من ارزانی داشته؛ از قبیل اسلام و قرآن و این که مرا محبوب خاتم پیامبران و سرور رسولان قرار داده است او را سپاس گفتم».

اخبار در فضائل علی علیه السلام بیشتر از حد شمارش است و در این کتاب هدف ما بیان فضائل و مناقب ائمه علیهم السلام نیست، بلکه هدف بیان بخشی از اخلاق، صفات و کرامات

ص: ۲۴۳

ایشان است، به پیروی از غزالی که اخلاق نبوت را بیان کرده، ما این مقدار از فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام را نیز به صورت پیرایه و برای تبرک نقل کردیم.

خوارزمی در مناقب (۱) خود از مجاهد از ابن عباس نقل کرده، می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر درختان باغها، قلم و اقیانوسها، مرگب و جئان حسابر س و آدمیان نویسنده باشند، نخواهند توانست فضائل علی بن ابی طالب علیه السلام را بشمارند».

فصل

(۱) اما شمایل آن حضرت، در کشف الغمّه (۲) آمده است که خطیب ابو المؤید خوارزمی از ابو اسحاق نقل کرده، می گوید: علی علیه السلام را با سر و ریش سفید و شکم بزرگ و از جمله مردان میان بالا دیدم. ابن منده نقل کرده است که آن حضرت، بسیار گندمگون و دارای چشمان درشت و شکم برآمده بود و به کوتاهی اندام نزدیکتر بود تا بلند بالایی، و سر و ریش سفید بود.

محمد بن حبیب بغدادی صاحب محبّر الکبیر علاوه بر این در صفات امیر المؤمنین علیه السلام می گوید: گندمگون، خوش سیما و عضلات دست و پایش قوی بود.

آن حضرت به انزع البطین شهرت داشت، اما از نظر صورت، می گویند: رجل انزع بین النزع (مرد اصلعی که اصلع بودنش آشکار است) کسی که موی سرش از دو طرف پیشانی ریخته باشد، جای مو را نزع و دو طرف پیشانی را نزعان گویند، ولی در مورد زن، نزعاء نمی گویند بلکه زعراء (یعنی زن اصلع) می گویند. بطین یعنی برآمده شکم و اما معنای انزع البطین یعنی نفسش را از کار بد بازداشته است. گفته می شود: نزع الی أهله، یعنی مشتاق و علاقمند به خانواده اش بود. و نزع عن الأمور نزوعاً: از آن کارها خودداری کرد یعنی نفسش را از ارتکاب شهوات بازداشت و از آنها دوری جست. و نزع الی اجتناب السیئات یعنی راه ارتکاب گناهان را بر نفسش بست، به کسب طاعات علاقمند شد و چون در پی آنها گشت آنها را به دست آورد و به فراهم آوردن خوبیها اشتیاق پیدا کرد پس بدانها آراسته گردید و از آن جهت که صندوق سینه آن حضرت پر از علم و دانش بود، ملقب به بطین شد. بخشی از آن را ظاهر و بعضی را

ص: ۲۴۴

۱- (۹۰) مناقب، ص ۱۸، کفایه گنجی شافعی، ص ۱۲۵.

۲- (۹۱) کشف الغمّه، ص ۲۳.

پنهان کرد بر حسب اقتضای علمش که بدان وسیله به حق یقین رسیده بود: اما آنچه از علوم آن حضرت ظاهر شد از سبب صبح روشن تر و از وزش بادهای تندتر، در سراسر جهان انتشار یافت و اما آنچه پنهان مانده است خود فرمود: «اما دانشی نهان سراچهٔ دلم را لبریز کرده است که اگر آن را با شما در میان گذارم همانند لرزیدن ریسمان در چاه عمیق بر خویشتن خواهید لرزید». (۱)

از جملهٔ مطالبی که در وصف آن حضرت رسیده این است که وی از مردان میان بالا با چشمان درشت و سیاه و خوش سیما و در زیبایی چون ماه شب چهارده بود. شکم برآمده، شانه های پهن، کف دستها خشن، بدن نرم، گردنش چون ظرف نقره فام بود، اصلح، و موهای محاسنش پرپشت و انبوه، بر شانه اش استخوانی برآمده بود، چون استخوان برآمده شانهٔ درنده ای زیانبار (۲)، بازویش از ساق دست تمیز داده نمی شد پیچیده و بسیار قوی بود، اگر دست مردی را می گرفت، نفس او را گرفته بود، نمی توانست نفس بکشد، ساق و دستش قوی بود، وقتی که به میدان جنگ می رفت شتابان می رفت، با قلبی استوار، نیرومند و دلیر، با هر که روبرو می شد پیروز بود، درود خدا بر او باد.

شمه ای از اخلاق، صفات و کرامات حضرت فاطمه علیها السلام

(۱) در کشف الغمه از ام السّلمه، امّ المؤمنین - رضی الله عنها - نقل شده است که فرمود:

فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله در سیما و شمایل به رسول خدا صلی الله علیه و آله از همه کس شبیه تر بود. (۳)

از عایشه نقل شده که می گوید: من کسی را در سخن گفتن شبیه تر از فاطمه علیها السلام به

ص: ۲۴۵

- ۱- (۹۲) همان مأخذ ص ۲۳. سخن امام علیه السلام بخشی از خطبهٔ پنجم نهج البلاغه است.
- ۲- (۹۳) مرحوم فیض، نه مأخذی داده و نه گویندهٔ این سخنان را معرفی کرده است متأسفانه تشبیه بسیار تشبیه ناپسند و زشتی است، آن هم در مورد انسانی که آینهٔ تمام نمای صفات جمال و جلال پروردگار و جلوهٔ کامل نور حق و مظهر اتم نور السموات و الارض، و بدر منیر برج ولایت می باشد. هر چند محتمل است که منظور گوینده از «السَّبْع الضَّارِي» اسد باشد که در روایات هم به این تعبیر آمده است، به هر حال ظاهر عبارت ناهنجار است - م.
- ۳- (۹۴) کشف الغمه، ص ۱۴۲.

رسول خدا صلی الله علیه و آله ندیدم. چون بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد می شد، آن حضرت دستش را می گرفت، می بوسید و در کنار خود می نشاند و چون پیامبر صلی الله علیه و آله بر فاطمه علیها السلام وارد می شد فاطمه از جا بلند می شد و به استقبال آن حضرت می رفت و پدر را می بوسید و دستش را می گرفت و در جای خود می نشاند. (۱)

و از عایشه نقل شده است که از فاطمه یاد کرد و گفت: من جز پدرش [پیامبر صلی الله علیه و آله] کسی را راستگوتر از او ندیدم. (۲)

از جابر-رضی الله عنه-نقل شده که می گوید: هیچ وقت فاطمه را در حال راه رفتن ندیدم مگر این که به یاد رسول خدا صلی الله علیه و آله افتادم که گاهی به سمت راست و گاهی به سمت چپ متمایل می شد. (۳)

از عایشه پرسیدند: چه کسی از همه مردم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله محبوب تر بود؟ گفت:

فاطمه. گفتند: ما تنها از مردان می پرسیم؟ گفت: همسر فاطمه. (۴)

از ثوبان خادم رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که می گوید: وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مسافرت می کرد، با آخرین کسی که از اهل خانه خدا حافظی می کرد، فاطمه بود و چون از سفر بر می گشت، نخستین کسی را که دیدن می کرد، فاطمه بود. ثوبان می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله از جنگی بازگشت و به در خانه فاطمه علیها السلام آمد. ناگاه چشمش به پرده خشنی بر در خانه افتاد و دو دست بند نقره بر دست حسن و حسین علیهما السلام دید. برگشت و وارد خانه نشد، همین که فاطمه علیها السلام این حال را دید، دانست که پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر آنچه مشاهده فرموده وارد نشده است. از این رو پرده را کند و آن دست بندها را نیز از دست بچه ها بیرون آورد.

بچه ها گریه کردند. فاطمه علیها السلام آنها را به بچه ها داد [و فرمود: نزد جدتان ببرید] بچه ها در حالی که گریه می کردند خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند، رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را از آنها گرفت و به ثوبان فرمود: «این ها را نزد بنی فلان-خاندانی در مدینه-ببر و برای فاطمه گردنبندی از غصب (۵) و دو دستبند از عاج خریداری کن زیرا این ها اهل بیت منند و

ص: ۲۴۶

۱- (۹۴) همان مأخذ، ص ۱۳۶.

۲- (۹۵) همان مأخذ، ص ۱۴۲.

۳- (۹۶) همان مأخذ، ص ۱۳۹.

۴- (۹۷) همان مأخذ، ص ۱۳۹.

۵- (۹۸) در لسان العرب ج ۸، ص ۶۰۲ پس از نقل عین عبارت حدیث، در معنای این کلمه می گوید: «خطابی در معالم گفته است: اگر جامعه یمنی نباشد، چیز دیگری به نظرم نمی رسد که گردن بند درست کنند. ابو موسی گوید: من احتمال می دهم که

عبارت روایت همان عصب به فتح صاد یعنی رشته های مفاصل حیوانات باشد که شیء مدوّرری است. محتمل است که آن زمان، عصب بعضی از حیوانات پاک را برمی داشتند و مثل مهره ای درست می کردند، وقتی که می خشکید، گردن بند می ساختند...» - م.

نمی پسندم که خوشیهای آنان در زندگی دنیایشان باشد» (۱) از موسی بن جعفر علیه السلام به نقل از پدران بزرگوارش، روایت شده که گوید: «علی علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر دخترش فاطمه علیهما السلام وارد شد و در گردنش گردنبندی مشاهده کرد، صورتش را از او برگرداند، فاطمه علیهما السلام آن گردن بند را برید و دور انداخت، رسول خدا صلی الله علیه و آله رو به دخترش کرد و فرمود: فاطمه! تو از منی، آنگاه فقیری آمد، گردن بند را به او داد سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند سخت خشمناک است بر کسی که خون مرا بریزد و مرا با آزدن عترتم بیازارد». (۲)

جعفر بن محمد به نقل از پدرش و او از علی بن حسین علیه السلام از طریق فاطمه صغرا از حسین بن علی علیه السلام به نقل از برادرش حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: «مادرم فاطمه علیهما السلام را در شب جمعه ای میان محراب دیدم که همواره در رکوع و سجود بود تا سپیده صبح دمید و می شنیدم که مردان و زنان مؤمن را دعا می کرد و آنها را نام می برد و دعای زیادی برای ایشان کرد و برای خودش دعایی نکرد، پس من عرض کردم: مادر چرا همان طوری که برای دیگران دعا می کنید برای خودتان دعا نمی کنید؟ فرمود:

پسرم، اول همسایه، سپس خانه» (۳) از عایشه نقل شده که می گوید: وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مریض شد دخترش فاطمه را خواست با او درگوشی صحبتی کرد او گریست سپس با او درگوشی سخنی گفت که او خندید. حقیقت حال را از فاطمه جویا شدم، فرمود: اما گریه من به این خاطر بود که آن حضرت از مردنش خبر داد لذا، من گریه کردم سپس خبر داد که من نخستین فرد از خاندان او هستم که به وی ملحق می شوم، از این رو خندیدم. (۴)

علی بن اربلی می گوید: (۵) به راستی که طبع بشر بر حسب فطرت، مرگ را نمی پسندد

ص: ۲۴۷

-
- ۱- (۹۹) کشف الغمه، ص ۱۳۵ از احمد این حدیث را نقل کرده است که او در مسند خود ج ۵، ص ۲۷۵ آورده است.
 - ۲- (۱۰۰) همان مأخذ، ص ۱۴۲.
 - ۳- (۱۰۱) همان مأخذ، ص ۱۳۵ و ۱۳۶.
 - ۴- (۱۰۲) همان مأخذ، ص ۱۳۵ و ۱۳۶.
 - ۵- (۱۰۳) همان مأخذ، ص ۱۳۵ و ۱۳۶.

و از مردن گریزان است، زندگی را دوست دارد و علاقمند به حیات است تا آنجا که پیامبران با همه‌ی والامقامی و ارج و منزلتی که نزد خدای تعالی و در پیشگاه ربوبی او داشتند و با وجود اطلاع از سرانجام احوال و پایان کارشان زندگی را دوست داشتند و علاقمند به آن بودند و مرگ را نپسندیده و از آن نفرت داشتند؛ داستان حضرت آدم علیه السلام با وجود طول عمر و روزگاران دراز زندگی اش با داود علیه السلام، همچنین داستان حضرت موسی علیه السلام با ملک الموت، همچنین قصه‌ی ابراهیم علیه السلام مشهور است. در حالی که فاطمه علیها السلام زن نوجوانی بود با فرزندان خردسال و همسری بزرگوار، هنوز از دنیا طرفی نبسته، در بهار عمر و آغاز جوانی، وقتی پدرش به او اطلاع می‌دهد که به همین زودی به وی ملحق خواهد شد، از غم مرگ پدر تسلی پیدا می‌کند و خوشحال از جدایی دنیا و مفارقت فرزندان و همسر می‌خندد و شادمانه و علاقمند به مرگ و آماده‌ی فرا رسیدن آن می‌باشد! به راستی این مطلب مهمی است که زبانها از توصیف آن عاجز و دلها از درک آن ناتوانند و این نیست مگر به خاطر امری که از این خانواده‌ی بزرگوار خدا می‌داند و بس! او به دلیل راز و رمزی است که خداوند بدان وسیله، شرافت و بزرگی بیشتری را به ایشان مرحمت کرده است و در نتیجه، معجزات نمایانش را خاص ایشان گردانیده و آثار و علایم و نشانه‌های خود را بر ایشان هویدا ساخته و با برهانهای کوبنده و راهنماییهای خویش آنان را تأیید کرده است. و خدا بهتر می‌داند که کجا رسالات خود را قرار دهد.

در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده است که امیر المؤمنین علیه السلام به مردی از بنی سعد فرمود: «آیا از حال خودم و فاطمه علیها السلام تو را آگاه نسازم؟ او در خانه‌ی من آن قدر با مشک آب آورد که بند مشک در سینه اش اثر گذاشت و بقدری دستاس کرد که دستش تاول زد و آن قدر خانه را جارو زد که جامه هایش به رنگ خاک در آمد و آن قدر زیر دیگ آتش افروخت که جامه هایش تیره شد و از این همه کار سخت به زحمت افتاد. به او گفتم اگر خدمت پدرت بررسی و از او تقاضای خدمتگزاری بکنی تو را از مشقت این همه کار باز می‌دارد. فاطمه علیها السلام خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و چون جمعی را خدمت آن حضرت دید، شرم کرد و برگشت امیرا پیامبر صلی الله علیه و آله دانست که فاطمه علیها السلام برای حاجتی آمده است، از این رو فردای آن روز (پگاه) هنوز ما در بستر بودیم وارد شد. سلام داد، ما ساکت شدیم و از این که در بستریم خجالت کشیدیم. دوباره سلام داد، ما ساکت ماندیم، باز هم سلام داد و ما ترسیدیم اگر جواب ندهیم برگردد، زیرا روش پیامبر صلی الله علیه و آله چنین بود که سه مرتبه سلام

می داد، اگر اجازه دادند وارد می شد، اگر نه برمی گشت. این بود که جواب سلام آن حضرت را دادیم و عرض کردیم یا رسول الله وارد شوید. پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شد و بالای سر ما نشست و فرمود: فاطمه! دیروز چه حاجتی نزد پدرت داشتی؟ ترسیدم که اگر پاسخ ندهیم از جا برخیزد این بود که من سر برآوردم و گفتم: یا رسول الله به خدا سوگند من به عرضتان می رسانم، فاطمه بقدری با مشک آب کشیده است که بند مشک در سینه اش اثر گذاشته و بقدری دستاس کرده که دستش تاول زده و آن قدر خانه را جارو زده که جامه اش به رنگ خاک درآمده و بقدری زیر دیگ آتش افروخته که جامه هایش تیره شده است. لذا به او گفتم اگر نزد پدرت بروی و از او تقاضای خدمتگاری بنمایی، تو را از مشقت این همه کار باز می دارد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا نمی خواهید به شما چیزی را بیاموزم که بهتر از خدمتگزار است؟ هرگاه به خوابگاه رفتید سی و چهار مرتبه الله اکبر و سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله، بگویید. فاطمه علیها السلام با شنیدن این سخنان سر برآورد و عرض کرد: من از خدا و رسولش راضی ام، من از خدا و رسولش راضی ام» (۱) در کشف الغمه از علی علیه السلام نقل شده است، فرمود: «در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم، رو به ما کرد و فرمود: به من بگویید: چه چیز برای زنان بهتر است؟ همه ما از پاسخ عاجز ماندیم تا متفرق شدیم. به فاطمه علیها السلام مراجعه کردم و گفتم که رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین چیزی را از ما پرسید، هیچ کدام از ما ندانست و جواب نداد، فاطمه علیها السلام فرمود: ولی من آن را می دانم: بهترین چیز برای زنان آن است که نه آنها مردان را ببینند و نه مردان آنها را ببینند. خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله برگشتم و عرض کردم: یا رسول خدا! شما پرسیدید:

چه چیز برای زنان بهتر است؟ بهترین چیز برای ایشان آن است که نه آنها مردان را ببینند و نه مردان آنها را ببینند. فرمود: چه کسی تو را آگاه ساخت، در حالی که تو نزد من بودی و آن را نمی دانستی؟ عرض کردم: فاطمه، رسول خدا صلی الله علیه و آله شگفت زده شد و فرمود:

به راستی که فاطمه پاره تن من است». (۲)

از مجاهد نقل شده که می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله از خانه بیرون شد در حالی که دست فاطمه را گرفته بود. فرمود: «هر که این را می شناسد و هر که نمی شناسد، بداند که این

ص: ۲۴۹

۱- (۱۰۴) من لا يحضره الفقيه، ص ۸۸.

۲- (۱۰۵) كشف الغمه، ص ۱۴۰.

فاطمه دختر محمّد صلی الله علیه و آله پاره تن من و قلب و روح من است، هر که او را بیازارد مرا آزرده، و هر که مرا بیازارد خدا را آزرده است.» (۱) در کتاب الفردوس از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است: «اگر علی علیه السلام نبود، برای فاطمه علیها السلام همتایی نبود.» (۲) و نیز در همان کتاب از ابن عباس به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که فرمود: «یا علی، خداوند فاطمه را به همسری تو درآورد و زمین را مهریه او قرار داد پس هر کس با دشمنی تو روی زمین راه رود، مرتکب حرام شده است.» (۳)

ابن بابویه ضمن حدیث طولانی که راجع به تزویج امیر المؤمنین علیه السلام با فاطمه ایراد کرده، آورده است که پیامبر صلی الله علیه و آله مقداری آب به دهانش کرد و فاطمه علیها السلام را طلبید، او را در مقابل خود نشانید سپس آب دهانش را میان طشت لباس شویی پاشید و پاها و صورت را میان طشت شست و آنگاه فاطمه را خواست و مشتی از آب را برداشت بر سر فاطمه علیها السلام ریخت و مشتی دیگر به سینه اش و بالاخره روی بدنش پاشید. سپس طشت دیگری طلبید و علی علیه السلام را خواست و با علی علیه السلام نیز همان کاری را کرد که با فاطمه علیها السلام کرده بود. آنگاه آنها را در آغوش کشید، عرض کرد: خداوند! این ها از منند و من از ایشانم، خداوند! چنان که از من پلیدی را برطرف کرده ای و مرا پاک و پاکیزه قرار داده ای از ایشان نیز پلیدی را برطرف کن و آنان را پاک و پاکیزه گردان! سپس فرمود: برخیزید و به خانه تان بروید، خداوند میان شما الفت افکند و به راه و رفتار شما برکت دهد و وضع معیشت شما را اصلاح کند! و بعد از جا برخاست و با دست خود، در را به روی آنها بست. (۴)

ابن عباس می گوید: اسماء نقل کرد که من همچنان به رسول خدا صلی الله علیه و آله می نگریستم، آن حضرت، بخصوص ایشان را دعا می کرد و کسی را در دعای به ایشان شرکت نمی داد تا وارد حجره خود شد. (۵)

در روایتی آمده است که فرمود: «خداوند به راه و رفتار شما برکت دهد و شما را متحد سازد و بین دلهای شما بر اساس ایمان الفت ایجاد کند! امور خانواده ات را برعهده

ص: ۲۵۰

۱- (۱۰۶) کشف الغمّه، ص ۱۴۰.

۲- (۱۰۷) کتاب الفردوس، ص ۱۴۲.

۳- (۱۰۸) کتاب الفردوس، ص ۱۴۲.

۴- (۱۰۹) کشف الغمّه، ص ۱۴۲.

۵- (۱۱۰) کشف الغمّه، ص ۱۴۲.

گیر! درود بر شما.» (۱) از نافع بن ابی حمراء نقل شده که می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله را هشت ماه تمام می دیدم هر وقت برای نماز صبح از خانه بیرون می آمد از در خانه فاطمه علیها السلام می گذشت و می گفت: «درود بر شما، نماز! همانا خداوند اراده فرموده است تا از شما اهل بیت پلیدی را ببرد و شما را پاک و پاکیزه قرار دهد.» (۲)

از جابر بن عبد الله روایت شده است که می گوید: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه را به همسری علی علیه السلام در آورد، (فرمود:) «خدای تعالی از بالای عرش دستور این تزویج را صادر کرد و جبرئیل خطبه عقد را خواند و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار فرشته شاهد بودند و خداوند به درخت طوبی وحی کرد که هر چه در، یاقوت و مروارید داری نثار کن و به حور العین وحی کرد تا آنها را جمع کنند زیرا آنها به دلیل خوشحالی از تزویج فاطمه با علی آن گوهرها را تا روز قیامت به یکدیگر هدیه می دهند.» (۳)

از شرحبیل بن سعید نقل شده که می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در بامداد عروسی فاطمه علیها السلام با کاسه ای شیر بر آن حضرت وارد شد، فرمود: «پدرت فدایت باد! از این شیر بیاشام، سپس رو به علی علیه السلام کرد و فرمود: پسر عمویت فدایت باد! شیر بنوش.» (۴)

از علی علیه السلام نقل شده که می گوید: «شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: خدای تعالی من، علی، فاطمه، حسن و حسین را از یک نور آفریده است.» (۵)

از اسماء بنت عمیس نقل شده که می گوید: من خود شاهد بودم که فاطمه علیها السلام بعضی از فرزندانش را به دنیا آورد ولی وقت زایمان، خونی مشاهده نکردم. رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: «فاطمه یک حوریه بهشتی است که به صورت انسان آفریده شده است» (۶) از علی علیه السلام نقل شده که از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدند: بتول یعنی چه؟ یا رسول الله ما شنیده ایم که می فرماید: «مریم بتول است و فاطمه بتول است» فرمود: «بتول، زنی است که خون حیض نبیند، زیرا حیض در دختران انبیاء ناپسند است.» (۷) از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: «چون فاطمه علیها السلام به دنیا آمد، خداوند به فرشته ای

ص: ۲۵۱

۱- (۱۱۱) همان مأخذ، ص ۱۴۲ و ۱۳۷.

۲- (۱۱۲) همان مأخذ، ص ۱۴۲ و ۱۳۷.

۳- (۱۱۳) همان مأخذ، ص ۱۴۲.

۴- (۱۱۴) همان مأخذ، ص ۱۴۲.

۵- (۱۱۵) همان مأخذ، ص ۱۳۸.

۶- (۱۱۶) همان مأخذ، ص ۱۳۹.

۷- (۱۱۷) همان مأخذ، ص ۱۳۹.

وحی کرد، او به زبان حضرت محمد صلی الله علیه و آله سخن گفت و نوزاد را فاطمه نامید. سپس فرمود: من تو را به علم و دانش ممتاز کردم و از خون حیض بر کنار ساختم. امام باقر علیه السلام فرمود: به راستی که خداوند او را در ازل به علم و دانش ممتاز و از خون قاعدگی پاک ساخته بود. (۱) در روایت دیگری از ابو هریره نقل است که می گوید: فاطمه را از آن جهت فاطمه گفتند که خداوند دوستانش را از آتش دوزخ بر کنار ساخته است. (۲)

از جعفر بن محمد صلی الله علیه و آله به نقل از پدرانش روایت شده که می گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: فاطمه! آیا می دانی برای چه تو را فاطمه نامیدند؟ علی علیه السلام پرسید: چرا؟ فرمود:

چون او و پیروانش از آتش دوزخ بر کنار شده اند» (۳) از آن حضرت نقل شده که گوید: «فاطمه علیها السلام در نزد خدای تعالی نه اسم دارد:

فاطمه، صدیقه، مبارکه، طاهره، زکیه، رضیه، مرضیه، محدثه، و زهراء. فرمود: از آن جهت او را فاطمه گفتند، که از بدی بریده است، و اگر علی علیه السلام نبود او در روی زمین همتایی نداشت». (۴)

از امام باقر علیه السلام پرسیدند که چرا حضرت زهرا علیها السلام را زهرا نامیدند؟ فرمود: «برای آن که خدای تعالی آن حضرت را از پرتو عظمت خود آفرید و چون تابید تمام آسمانها و زمین را به نور خود روشن کرد و چشم فرشتگان خیره گشت و برای خدا به سجده افتادند و عرض کردند: ای خدا و ای مولای ما این چه نوری است؟ خدا به ایشان وحی کرد، این قسمتی از نور من است که در آسمان خود جا داده ام و آن را از عظمت خویش آفریده ام، آن نور را از صلب پیامبری از پیامبرانم بیرون آوردم و آن پیامبر را بر تمام انبیاء برتری دادم و از همان نور، امامانی را به وجود می آورم که قیام به امر کرده و به حقانیت من هدایت می کنند و پس از پایان گرفتن وحی، آنان را جانشینان خود در زمین قرار می دهم». (۵)

از علی علیه السلام نقل شده که می گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام فرمود: دخترم! خدای تعالی توجهی به دنیا فرمود، در نتیجه مرا بر مردان جهان برگزید سپس دوباره عنایتی کرد، همسر تو را بر مردان جهان برگزید، و نیز سومین بار به دنیا نگرست پس تو را بر زنان جهان برگزید و بالاخره مرتبه چهارم توجهی فرمود و پسران تو را بر جوانان عالم

ص: ۲۵۲

۱- (۱۱۸) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۱۱۹) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۱۲۰) همان مأخذ، همان ص.

۴- (۱۲۱) همان مأخذ، همان ص.

۵- (۱۲۲) همان مأخذ، همان ص.

درباره معنای قول خدای تعالی: فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ (۲) روایت شده است که فرمود: «حضرت آدم علیه السّلام به حق محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین از خداوند درخواست کرد». (۳)

از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود: «بهشت مشتاق چهار تن از زنان است؛ مریم دختر عمران، آسیه دختر مزاحم، همسر فرعون که در بهشت همسر پیامبر است، و خدیجه دختر خویلد که در دنیا و آخرت همسر پیامبر صلی الله علیه و آله است و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله». (۴)

در روایت عایشه آمده است: بانوی زنان بهشت چهار زن است: مریم دختر عمران، فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله، خدیجه دختر خویلد و آسیه دختر مزاحم، همسر فرعون. (۵)

از ابو سعید خدری نقل شده (۶) که گوید: روزی از روزها، بامدادان علی علیه السّلام فرمود:

فاطمه! آیا غذایی داری به ما بدهی؟ فاطمه گفت: نه به حق خدایی که پدرم را به نبوت و تو را به وصایت گرامی داشته، صبحانه چیزی نزد من وجود ندارد که به شما بدهم و دو روز است که چیزی در خانه نیست جز همان مقداری که شما را بر خود و پسرانم؛ حسن و حسین مقدّم داشتم، علی علیه السّلام فرمود: فاطمه! چرا به من نگفتی تا پی چیزی برای شما بروم؟ گفت: یا ابا الحسن من از خدایم شرم دارم که درباره چیزی که توانایی آن را نداری، خودت را به مشقّت بیندازی، علی علیه السّلام پس از شنیدن سخنان فاطمه علیها السّلام با توکل به خدا و به امید او از خانه بیرون شد، یک دینار قرض گرفت تا بدان وسیله نیازمندیهای خانواده اش را از بازار بخرد. مقداد بن اسود با آن حضرت روبرو شد. آن روز، روزی بسیار گرم بود به طوری که آفتاب رنگ سر و صورت مقداد را تغییر داده و پایش را آزرده بود. همین که علی علیه السّلام او را دید، اعتراض کرد و فرمود: مقداد! چه باعث شده که در این موقع از خانه بیرون شده ای؟ عرض کرد: یا ابا الحسن! اجازه بده من بروم و از

ص: ۲۵۳

۱- (۱۲۳) همان مأخذ، ص ۱۴۰.

۲- (۱۲۴) بقره/۳۷: سپس آدم از پروردگار خود کلماتی دریافت داشت (و با آنها توبه کرد) و خداوند توبه او را پذیرفت.

۳- (۱۲۵) همان مأخذ، ص ۱۴۰.

۴- (۱۲۶) همان مأخذ، ص ۱۴۱.

۵- (۱۲۷) همان مأخذ، ص ۱۴۰.

۶- (۱۲۸) همان مأخذ، ص ۱۴۱.

ماجرای من نپرس. فرمود: برادر! سزاوار نیست تا من از راز تو آگاه نشده ام از من بگذری و بروی، عرض کرد: یا ابا الحسن! به خدا من مایلیم و از شما خواهش می کنم اجازه دهید بروم و پرده از راز من بردارید! علی علیه السلام فرمود: برادر! سزاوار نیست که تو حالت را از ما پنهان بداری. پس گفت: یا ابا الحسن! حالا که نمی پذیری، به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را به نبوت و تو را به وصایت گرامی داشت چیزی باعث بیرون آمدن من از خانه نشد مگر اندوه و ناتوانی، زن و بچه ام را گرسنه ترک کردم، وقتی که صدای گریه آنها را شنیدم عرصه بر من تنگ شد، اندوهناک، بدون هدف از خانه بیرون شدم، این حالت و داستان من است! اشک از چشمان علی علیه السلام سرازیر شد به طوری که محاسنش را تر کرد. فرمود:

به آن کسی که تو قسم خوردی، سوگند یاد می کنم، مرا نیز از خانه بیرون نکشید مگر همان چیزی که باعث بیرون آمدن تو از خانه شده است. اکنون من یک دینار به قرض گرفته ام، تو این یک دینار را بگیر، من تو را بر خود مقدم می دارم. دینار را به وی داد، برگشت و به مسجد رفت، نماز ظهر و عصر و مغرب را به جا آورد. همین که رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز مغرب را خواند، چشمش به علی علیه السلام که در صف اول بود، افتاد، با پایش به او کرد، علی علیه السلام از جا بلند شد در کنار در مسجد به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، سلام داد، رسول خدا صلی الله علیه و آله جواب سلامش را داد و فرمود: یا ابا الحسن، آیا در خانه شامی داری تا ما را پذیرایی کنی که همراه تو بیاییم؟ علی علیه السلام سرفاکنده ماند، از خجالت نمی دانست چه جوابی به رسول خدا صلی الله علیه و آله بدهد. البته پیامبر صلی الله علیه و آله جریان آن یک دینار را می دانست؛ که علی علیه السلام از کجا گرفته و در کجا خرج کرده، زیرا خداوند پیامبر را به وسیله وحی خبر داده بود و او را امر فرموده بود تا آن شب نزد علی علیه السلام شام تناول کنند! چون سکوت علی علیه السلام را دید، فرمود: یا ابا الحسن چرا نمی گویی نه، تا برگردم و یا آری، تا همراه تو بیایم؟ عرض کرد: از روی شرم و احترام به شما ساکت شدم، حالا بفرمایید در خدمتتان باشیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را گرفت، رفتند تا به خانه فاطمه علیها السلام وارد شدند، در حالی که او میان محراب بود، نمازش را تمام کرده بود و پشت سرش ظرف بزرگی قرار داشت که بخار از آن بلند می شد. همین که صدای رسول خدا صلی الله علیه و آله را شنید از محراب نمازش بیرون آمد و به آن حضرت سلام داد. پیامبر صلی الله علیه و آله جواب سلام او را داد و دستی بر سر فاطمه علیها السلام که از هر کسی برایش عزیزتر بود کشید و فرمود: دخترم خدا رحمتش را شامل حال تو کند، چگونه روز را به شب رساندی؟ عرض کرد: به خوبی. فرمود: رحمت خدا بر تو باد!

غذا آماده شده شام ما را بیاور! فاطمه علیها السّلام آن ظرف را برداشت و آورد، مقابل رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السّلام قرار داد. علی علیه السّلام همین که چشمش به غذا افتاد، و بوی غذا به مشامش رسید، نگاه تندی به فاطمه علیها السّلام کرد، فاطمه گفت: سبحان الله چرا چنین تند نگاه کردی، مگر نافرمانی از من سر زده تا سزاوار خشم تو باشم؟ علی علیه السّلام فرمود: چه خطایی از این بالاتر می توانست از تو سر بزند، آیا دیروز بین من و تو صحبت نشد و تو مجدّانه به خدا قسم یاد نکردی که دو روز است غذایی نخورده ای؟! راوی می گوید: فاطمه علیها السّلام نگاهی به آسمان کرد و گفت: خدا در آسمان و زمین می داند که من جز حق را نمی گویم.

علی علیه السّلام فرمود: فاطمه! پس این غذا از کجا است؟ غذایی که من هرگز نه رنگی چون رنگ آن را دیده ام و نه بویی مانند بوی آن را استشمام کرده ام و نه گواراتر از آن را خورده ام؟ راوی گوید: پس رسول خدا صلی الله علیه و آله دست مبارک و پاکیزه اش را بین شانه های علی علیه السّلام گذاشت و فشرد و سپس فرمود: یا علی! این غذا عوض آن دینار است، این از جانب خدا پاداش دینار تو است. خداوند هر که را بخواهد بی حساب روزی می دهد.

آنگاه اشک چشم پیامبر صلی الله علیه و آله جاری شد و فرمود: سپاس خدا را که نخواست شما را از این دنیا بیرون برد تا این که تو را یا علی به منزله زکریا و فاطمه را به منزله مریم دختر عمران قرار دهد.»

شمه ای از اخلاق، صفات و کرامات ابا محمد حسن بن علی علیهما السلام

اشاره

(۱) امام حسن علیه السّلام از نظر خلق و خوی، سیره و بزرگواری بیش از همه کس به رسول خدا صلی الله علیه و آله شباهت داشت. (۱)

از انس بن مالک نقل شده است که می گوید: کسی بیش از حسن بن علی علیه السّلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله شباهت نداشت. (۲)

نقل شده است که امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: «حسن بن علی علیه السّلام از سینه تا سر، و حسین علیه السّلام از سینه به پایین، بیش از همه کس به رسول خدا صلی الله علیه و آله شباهت داشتند.» (۳)

آورده اند که فاطمه علیها السّلام پسرانش؛ حسن و حسین را در وقت بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله که در همان بیماری از دنیا رفت، خدمت آن حضرت آورد، عرض کرد: «یا رسول الله

ص: ۲۵۵

۱- (۱۲۷) همان مأخذ، ص ۱۵۴.

۲- (۱۲۸) همان مأخذ، ص ۱۵۴.

این دو، پسران تو هستند، چیزی به یادگار به ایشان بسیار فرمود: «اُمّیا حسن، سیرت و بزرگواری مرا دارد و اُمّیا حسین، جود و شجاعت مرا دارا است». (۱)

جنابذی چنین نقل کرده است: «اُمّا حسن، هیبت و آقایی مرا دارد و اُمّا حسین جرأت وجود مرا». (۲)

سعید بن عبد العزیز نقل کرده، می گوید: امام حسن علیه السّلام شنید مردی از پروردگار تقاضا دار که ده هزار درهم نصیب او کند. امام حسن علیه السّلام پس از شنیدن درخواست او به منزلش برگشت و آن مبلغ را برای وی فرستاد. (۳)

نقل شده است که مردی خدمت امام حسن علیه السّلام رسید و حاجتی درخواست کرد.

فرمود: «حق درخواست تو در نظر من بزرگ، و اطلاع من از آنچه برای تو لازم است نیز در نظر من مهم است ولی دست من از رساندن آنچه که شایستگی داری کوتاه است، در حالی که کثیر در پیشگاه ذات مقدّس خدا اندک است، و آنچه در ملک من است در برابر ادای شکر و سپاس تو کافی نیست حال اگر تو اندک مرا بپذیری و زحمت کوشش و اهتمام بر آنچه را که از واجب تو بر عهده من است از من بر طرف سازی، در این باره اقدام می کنم. عرض کرد: یا بن رسول الله، من اندک را پذیرایم و از لطف و بخشش شما سپاسگزارم و اگر هم چیزی ندهید عذر شما را قبول دارم. پس امام حسن علیه السّلام و کیلش را طلبید و مخارجش را محاسبه کرد تا به آخر رسید، فرمود: هر چه از سیصد هزار درهم بیشتر است بیاور، پنجاه هزار درهم حاضر کرد. فرمود: آن پانصد دینار چه شد؟ عرض کرد: نزد من است، فرمود: آن را هم بیاور، آورد، تمام آن درهم و دینارها را به آن مرد داد و فرمود: کسی را برای بردن آنها بیاور، او رفت و دو بار بر آورد، امام حسن علیه السّلام یک رداء هم برای کرایه آن دو باربر داد. غلامان امام علیه السّلام سوگند یاد کردند که در نزد ایشان حتّی یک درهم نمانده است. امام علیه السّلام فرمود: لیکن من امیدوارم که نزد خدا پاداش فراوانی داشته باشم. (۴)

ابو الحسن مدائنی نقل کرده، می گوید، حسن و حسین علیهما السّلام و عبد الله بن جعفر به قصد حج بیرون شدند، توشه سفرشان تمام شد، گرسنه و تشنه ماندند، گذرشان به خیمه

ص: ۲۵۶

۱- (۱۳۰) همان مأخذ، همان ص ۱۵۴.

۲- (۱۳۱) همان مأخذ، همان ص ۱۵۴.

۳- (۱۳۲) همان مأخذ ص ۱۶۶ و مطالب السّؤل، ص ۶۶.

۴- (۱۳۳) همان مأخذ، ص ۱۶۷، و همان مأخذ، همان ص.

پیرزنی افتاد، پرسیدند: نوشیدنی داری؟ گفت: آری. پس شترها را خواباندند، آن زن که جز یک گوسفند در گوشه خیمه چیزی نداشت رو به آنها کرد و گفت: این گوسفند را بدوشید و شیرش را میل کنید. آنها چنان کردند، پرسیدند: غذا هم داری؟ گفت: خیر، جز همین گوسفند چیزی نداریم. باید یکی از شما آن را بکشد و من غذایی برای خوردن شما فراهم کنم، یکی از آنها بلند شد و گوسفند را سر برید و پوست کند، سپس آن زن غذایی برای ایشان فراهم کرد و آنها خوردند و بعد ماندند تا خنک شدند و چون عازم رفتن شدند به آن زن گفتند: ما از مردم قریش هستیم، آهنگ این سمت را داریم و اگر به سلامت برگشتیم، نزد ما بیا که ما به تو نیکی خواهیم کرد، سپس حرکت کردند و رفتند.

هنگامی که شوهر آن زن آمد، زن جریان آن مردان و گوسفند را برای شوهرش نقل کرد.

مرد عصبانی شد و گفت: وای بر تو، گوسفند مرا برای کسانی که نمی شناسی، می کشی بعد به من می گویی که مردانی از قریش بودند. این گذشت، پس از مدتی به ضرورتی آن زن و مرد به مدینه رفتند. آنها کارشان این بود که شتر به آنجا می بردند و می فروختند و از این راه زندگی می کردند. گذر پیرزن به یکی از کوچه های مدینه افتاد، اتفاقاً امام حسن علیه السلام که در منزلش نشسته بود، پیرزن را شناخت ولی پیرزن آن حضرت را نمی شناخت. حضرت غلامش را فرستاد تا پیرزن را برگرداند. به او فرمود: ای بنده خدا آیا مرا می شناسی؟ عرض کرد: خیر. فرمود: من همان مهمان شما هستم در فلان روز، پیرزن گفت: پدر و مادرم فدایت، من شما را نشناختم، فرمود: اگر تو مرا نمی شناسی، من تو را می شناسم آنگاه امام حسن علیه السلام دستور داد از گوسفندان زکات [که برای فروش آورده بودند] هزار گوسفند برای آن زن خریدند و هزار دینار هم به او دادند و او را به همراه غلامش نزد برادرش، امام حسین علیه السلام فرستاد. امام حسین علیه السلام پرسید: برادرم حسن چقدر پاداش داد؟ عرض کرد: هزار دینار و هزار گوسفند. امام علیه السلام با شنیدن این سخن دستور داد به مقدار مرحمتی امام حسن علیه السلام به او بدهند سپس همراه غلامش او را نزد عبد الله بن جعفر فرستاد. عبد الله پرسید: حسن و حسین علیهما السلام چقدر پاداش دادند؟ عرض کرد: دو هزار دینار نقد و دو هزار گوسفند. عبد الله نیز دستور داد دو هزار دینار و دو هزار گوسفند به او دادند و گفت: اگر اول نزد من آمده بودی، آنها را به زحمت انداخته بودی! پیرزن با همه این اموال نزد شوهرش بازگشت. (۱)

ص: ۲۵۷

از قول عایشه نقل شده است که مردی از اهل شام وارد مدینه شد، دید مردی بر استر زیبایی سوار است، گفت: بهتر از او کسی را ندیده بودم، دلم شیفته او شد، پرسیدم:

کیست؟ گفتند: حسن بن علی بن ابی طالب است دلم پر از کینه و خشم و حسد شد از این که چرا علی علیه السّلام چنین فرزندی داشته باشد! به سمت او رفتم و گفتم: تو پسر پسر ابو طالبی؟ گفت: من پسر او هستم گفتم: تو پسر فلان پسر فلان پسر فلانی! شروع کردم به دشنام دادن و ناسزا گفتن به او و پدرش و او همچنان ساکت بود تا این که من شرم کردم، همین که حرف من تمام شد، خندید و فرمود: گمان می برم که غریبی و از مردم شام هستی؟ عرض کردم: آری، فرمود: بنابراین همراه من بیا تا اگر به منزل احتیاج داری، به تو منزل بدهم و اگر به پول نیازمندی، به تو پول بدهم و هر حاجتی که داری بر آورده کنم. با شنیدن این سخنان، از او شرمنده شدم و از اخلاق کریمه اش تعجب کردم و برگشتم در حالی که چنان او را دوست می داشتم که هیچ کس را آن قدر دوست نداشتم. (۱)

از محمد بن علی نقل شده که می گوید: امام حسن علیه السّلام فرمود: «من از پروردگارم شرمنده خواهم شد، اگر او را ملاقات کنم در حالی که پیاده برای زیارت خانه اش نرفته باشم. از این رو بیست مرتبه از مدینه با پای پیاده به مکه رفتم». (۲)

از ابو نجیح نقل شده است که حسن بن علی علیه السّلام پیاده سفر حج کرد و اموالش را [در راه خدا با فقرا] به دو قسمت تقسیم کرد. (۳)

از شهاب بن ابی عامر نقل شده است که حسن بن علی علیه السّلام دو مرتبه تمام اموالش را با خدا تقسیم کرد حتی یک لنگه کفش از جفت کفشش را داد. (۴)

از علی بن زید بن جدعان نقل شده که گوید: حسن بن علی علیه السّلام دو بار تمام مالش را در راه خدا داد و سه مرتبه هم هر چه داشت با خدا تقسیم کرد، به طوری که یک لنگه نعلینش را می داد و یکی را نگاه می داشت و یک لنگه کفش را می داد و یکی را نگاه می داشت. (۵)

از ابن سیرین نقل شده که می گوید: حسن بن علی علیه السّلام با زنی ازدواج کرد پس صد کنیز

ص: ۲۵۸

۱- (۱۳۵) همان مأخذ، ص ۱۶۷، و همان مأخذ، همان ص.

۲- (۱۳۶) کشف الغمّه، ص ۱۹۶.

۳- (۱۳۷) کشف الغمّه، ص ۱۹۶.

۴- (۱۳۸) کشف الغمّه، ص ۱۹۶.

۵- (۱۳۹) کشف الغمّه، ص ۱۹۶.

و با هر کنیز هزار درهم برای او فرستاد. (۱)

از حسن بن سعید از قول پدرش نقل شده که می گوید: حسن بن علی علیه السلام با دو زن به عقد موقت، در برابر بیست هزار درهم و چند مشک عسل ازدواج کرد، یکی از آنها- که به نظر من زن حنفیه باشد- گفت: متاعی ناچیزی از دوستی جدا شدنی! (۲) از آن حضرت درباره بخل پرسیدند، فرمود: «بخل آن است که شخص آنچه را که در راه خدا داده از بین رفته، ببیند و آنچه را که نداده مایه شرافت پندارد». (۳)

مردی خدمت آن حضرت رسید و گفت: فلانی درباره شما بدگویی می کند. فرمود:

«مرا به زحمت انداختی، اکنون از خدا می خواهم که هم از من بگذرد و هم از او».

کمال الدین بن طلحه می گوید (۴) نقل کرده اند که روزی حسن بن علی علیه السلام شستشو کرد و با جامه ای گرانقدر و ظاهری آراسته و سیمایی درخشان و شمایی زیبا از خانه بیرون شد در حالی که بوی خوشش در اطراف پراکنده بود و چهره اش از زیبایی می درخشید و شکل و شمایلش در صورت و معنی، کامل و خوشبختی از نگاههای آشکار و وفور نعمت از بخشندگیهای معلوم بود. و خداوند قادر متعال خوشبختی را بر او مقرر فرموده بود. سپس به استری چابک و تندرو سوار شد و صفهایی از اطرافیان و خدمتکاران در اطراف او حرکت کردند، به طوری که اگر عبد مناف [جد (اعلای) پیامبر صلی الله علیه و آله] او را می دید هر آینه با افتخار به او بینی ها را به خاک می مالید و پدر و جدش را در روز مباحات به دیگران با هزاران خو و خصلت افتخارآمیز بر می شمرد. در سر راهش از مستمندان یهود، پیر فرتوت بیچاره ای که بیماری بر او چیره شده و ذلت و خواری او را فرا گرفته و تنگدستی او را از پا در آورده بود و پوستش به استخوانها چسبیده و سستی پاها به سراغ او آمده و تنگدستی زمام اختیار او را گرفته و بدحالی او را علاقمند به مرگ نموده، و خورشید نیمروز، گوشت بدنش را کباب کرده و کف پایش را به زمین چسبانیده و موهای بلند سرش را ریخته بود و طولانی شدن گرسنگی شکم او را نحیف ساخته و در هم پیچیده بود و با این حال زار کوزه های پر و مشک آب را بر دوش می کشید و حالش چنان بود که در رهگذر، دلهای سخت را متوجه خود می ساخت، خود

ص: ۲۵۹

۱- (۱۴۰) این حدیث را محمد بن طلحه شافعی به طور مرسل در مطالب السؤل ص ۶۷ آورده است.

۲- (۱۴۱) کشف الغمه، ص ۱۶۹.

۳- (۱۴۲) کشف الغمه، ص ۱۶۹.

۴- (۱۴۳) مطالب السؤل، ص ۶۵.

را بر امام علیه السّلام عرضه داشت و آن حضرت را متوقّف کرد و گفت: یا بن رسول الله! نسبت به من انصاف دهید! فرمود: در چه جهت؟ عرض کرد: جدّ شما می گوید: «دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است» در حالی که تو مؤمنی و من کافرم با وجود این دنیا را برای شما جز بهشت نمی بینم، از نعمت دنیا و لذت آن برخوردارید و برای خود جز زندانی نمی بینم که سختی اش مرا هلاک کرده و بی چیزی اش مرا به نابودی کشانده است. امام حسن علیه السّلام همین که سخن او را شنید نور تأیید در چهره اش درخشید و از گنجینه علمش پاسخی مطابق با درک او برآورد و برای آن پیرمرد یهودی، خطای پندار و سستی اعتقادش را آشکار ساخت و فرمود: «ای پیرمرد! اگر تو توجّه داشته باشی به آنچه خدای تعالی برای من و برای مؤمنان در سرای آخرت فراهم کرده است، چیزهایی که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده، هرآینه خواهی دانست که من پیش از انتقال به آن عالم، در این دنیا میان زندان تنگی هستم، و اگر به آنچه خداوند برای تو و هر کافری در سرای آخرت از زبانه آتش دوزخ و شدت عذاب ابدی فراهم کرده است، توجّه کنی هرآینه خواهی دانست که تو هم اکنون پیش از رسیدن به آنجا در بهشت پهناور و نعمتی فراگیر هستی». (۱)

تمام این بخش از کتاب کشف الغمه نقل شد.

فصل

(۱) اما کرامات آن حضرت: کلینی در کافی (۲) به اسناد خود از حبابه و البیّه نقل کرده است که گفت: امیر المؤمنین علیه السّلام را میان پیش قراولان سپاه دیدم - تا آنجا که می گوید - عرض کردم: یا امیر المؤمنین! خدایت رحمت کند! نشانه امامت چیست؟ فرمود: آن سنگریزه را بیاور. و با دست به سنگریزه ای کرد. آن را خدمت حضرت آوردم، پس با انگشتری اش آن را مهر کرد. سپس رو به من کرد و فرمود: ای حبابه! هرگاه کسی ادّعی امامت کرد و توانست همچنان که دیدی، مهر کند بدان که او امام است و اطاعتش واجب است و امام هر چه را بخواهد بداند چیزی از او پوشیده نمی ماند. حبابه می گوید:

رفتم تا وقتی که امیر المؤمنین علیه السّلام از دنیا رفت. خدمت امام حسن علیه السّلام رسیدم در حالی

ص: ۲۶۰

۱- (۱۴۴) کشف الغمه، ص ۱۶۲، مطالب السّئول ص ۶۵.

۲- (۱۴۵) کافی، ج ۱، ص ۳۴۶.

که او در مسند امیر المؤمنین علیه السّلام نشسته بود و مردم سؤالاتی می کردند. فرمود: ای حبابه و السّیبه! عرض کردم: بلی ای مولای من. فرمود: آنچه همراه داری بده! من آن سنگریزه را دادم، حضرت آن را برای من مهر کرد همان طوری که امیر المؤمنین علیه السّلام مهر کرده بود. حبابه می گوید: پس از او خدمت امام حسین علیه السّلام رسیدم در حالی که میان مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، مرا به نزدیک خود طلبید و خوش آمد گفت. سپس فرمود: در میان نشانه های امامت آنچه را که مورد نظر تو است وجود دارد، آیا تو دلیل امامت می خواهی؟ عرض کردم: آری سرورم، فرمود: آنچه همراه داری به من بده! سنگریزه را به آن حضرت دادم. او نیز برایم مهر کرد. حبابه می گوید: سپس نزد علی بن حسین علیه السّلام رفتم و بقدری پیر شده بودم که بدنم را رعشه گرفته بود. و طول عمرم در آن وقت به صد و سیزده سال رسیده بود، دیدم که حضرت در حال رکوع و سجود سرگرم عبادت است.

من از دریافت نشان امامت ناامید شدم. حضرت با انگشت سبابه به طرف من کرد، جوانی من برگشت، حبابه می گوید: پرسیدم: آقا جان! بفرمایید از دنیا چقدر گذشته و چقدر مانده است؟ فرمود: اما نسبت به گذشته آری [معلوم است] اما نسبت به باقیمانده، خیر، حبابه می گوید: سپس فرمود: آنچه همراه داری به من بده، من سنگریزه را دادم، آن حضرت مهر زد. بعدها خدمت امام باقر علیه السّلام رسیدم، او نیز مهر زد و بعد خدمت امام صادق علیه السّلام رسیدم او نیز مهر کرد و سپس حضور موسی بن جعفر علیه السّلام رسیدم او نیز مهر کرد و سرانجام خدمت حضرت رضا رسیدم او نیز مهر کرد. و به طوری که محمّد بن هشام نقل کرده است؛ حبابه بعد از آن نه ماه دیگر زنده بود.

کلینی به اسناد خود از امام صادق علیه السّلام نقل کرده که می فرماید: «سالی حسن بن علی علیه السّلام پیاده راهی مکه شد، [در راه] پاهایش ورم کرد. یکی از غلامان عرض کرد: اگر سوار شوید این ورم فرومی نشیند. فرمود: خیر، وقتی که به این منزل رسیدیم سیاه پوستی پیش تو می آید و روغنی همراه دارد، روغن را از او بخر و چانه زن. غلام عرض کرد: پدر و مادرم فدای شما، ای مولای من، ما منزلی در پیش نداریم تا کسی باشد و چنین دارویی را بفروشد. فرمود: چرا او پیش روی تو نزدیک آن منزل است. بقدر یک میل که رفتند، ناگاه چشمشان به آن سیاه افتاد، امام حسن بن علی علیه السّلام به غلامش فرمود: برو پیش آن مرد و آن روغن را بگیر و بهایش را بپرداز، غلام آمد مرد سیاه پوست پرسید: ای غلام این روغن را برای که می خواهی؟ گفت: برای حسن بن علی، گفت مرا نزد او ببر، پس همراه

او رفت و خدمت امام علیه السلام رسید. رو به آن حضرت کرد و گفت: پدر و مادرم فدایت باد، من نمی دانستم که شما به این روغن نیاز دارید، اجازه بفرمایید که بهایش را نگیرم زیرا من غلام شما هستم ولی از خدا بخواهید تا به من پسری سالم مرحمت کند که دوستدار شما اهل بیت باشد زیرا من وقتی همسرم را ترک کردم درد زایمان داشتم. حضرت فرمود: برو که خدا پسر سالم به تو ارزانی داشته که از شیعیان ما است». (۱)

کلینی به اسناد خود از امام صادق علیه السلام نقل کرده که می فرماید: «حسن بن علی علیه السلام در یکی از سفرهای حج عمره اش همراه مردی از اولاد زبیر بود که به امامت آن حضرت اعتقاد داشت، در کنار یکی از برکه ها زیر درخت خرما خشکیده ای که از بی آبی خشکیده بود فرود آمدند، زیر درخت برای امام علیه السلام فرشی انداختند و برای آن مرد زبیری هم فرش دیگری گسترده. زبیری گفت: اگر این درخت خرما تازه داشت می خوردیم، امام حسن علیه السلام به او فرمود: خرما میل داری؟ عرض کرد: آری حضرت دست به طرف آسمان بلند کرد و دعا کرد که من نفهمیدم چه گفت، پس درخت سبز شد و به حال خود برگشت و بار و برگ آورد و خرما تازه داد. ساربانانی که شتران را از او کرایه کرده بودند. گفت: به خدا که این جادوگر است! امام حسن علیه السلام فرمود: وای بر تو، این جادو نیست بلکه دعای پسر پیغمبر است که مستجاب شده. آنگاه بالای درخت رفتند و هر چه خرما داشت چیدند و آنها را کفایت کرد». (۲)

فصل

(۱) اما شمایل آن حضرت، در کشف الغمّه (۳) از احمد بن محمد بن ایوب مغیری نقل کرده اند که می گوید: زنگ چهره حسن بن علی علیه السلام سفید آمیخته به سرخی بود. آن حضرت چشمانی درشت و سیاه و گونه های کم گوشت داشت، موهای سینه اش نرم، محاسنش پرپشت، بدنش پرمو، گردنش چون ظرف نقره ای، استخوان بندیش قوی، شانه فراخ، میانه بالا، نه بلند و نه کوتاه، با نمک و از جمله زیباترین مردمان بود.

موهایش را با رنگ مشک خضاب می کرد، موهایی پیچیده و بدنی نیکو داشت.

ص: ۲۶۲

۱- (۱۴۶) کافی، ج ۱، ص ۴۶۳.

۲- (۱۴۷) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۱۴۸) کشف الغمّه، ص ۱۵۷.

از کتاب الآل ابن خالویه (۱) لغوی در خبر مرفوعی از عقبه بن عامر نقل کرده، گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «بهشت عرضه داشت، پروردگارا! مگر وعده ندادی که رکنی از ارکانت را در من ساکن کنی؟ فرمود: خداوند وحی کرد: آیا راضی نیستی که تو را وسیله حسن و حسین بیاریم. پس بهشت پذیرفت و بر خود بالید چنان که عروسان می بالند». (۲)

از کتاب الآل به نقل از ابن عباس نقل شده، می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشتند، هر کس آنها را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کس دشمن ایشان باشد، مرا دشمن داشته است». (۳)

از جابر نقل شده که می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بهشت مشتاق چهار تن از خاندان من است که خداوند آنان را دوست دارد و مرا مأمور به دوستی ایشان کرده است:

علی بن ابی طالب، حسن، حسین و مهدی که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می خواند». (۴)

اخبار در فضائل و مناقب و جایگاه آن حضرت در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و محبت پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به او از حدّ شمار افزون و مشهورتر از آن است که بتوان پنهان کرد ولی در اینجا مجال ذکر آنها نیست.

ص: ۲۶۳

۱- (۱۴۹) ابن خالویه، همان ابو عبد الله، حسین بن احمد بن خالویه نحوی لغوی دانشمند بزرگ ادیب و شاعر برجسته و از جمله فضلاء امامیه و آگاه به لغت عرب است اصلش همدانی بود ولی به بغداد رفت و دانشمندان آنجا را درک کرد و از بزرگانی چون انباری، ابن عمر زاهد، ابن درید، و سیرافی استفاده کرد، بعدها به شام منتقل شد و در شهر حلب اقامت گزید و در سال ۳۷۰ ه. همان جا وفات یافت. نجاشی گوید: وی عارف به مذهب ما بود و کتابهایی دارد، از جمله «الآل» که در بالا ذکر شد، سپس می گوید: او از قاضی ابو الحسین نصیبی روایت می کند و همین کتاب را بر مصنفش قرائت کرده است. سیوطی در بغیه الوعاه شرح حال او را آورده و کتابهای او، جز الآل را نام برده است. یافعی در مرآة الجنان ضمن حوادث سال ۳۷۰ ه. در تعریف کتاب «الآل» می نویسد: این کتاب معانی آل را آورده سپس آن را به بیست و پنج قسم، تقسیم کرده است، و آنگاه نام دوازده امام از آل محمّد صلی الله علیه و آله و تاریخ ولادت و وفات، نام پدران و مادرانشان را نقل کرده است و ابن خلکان نیز قریب به این مطالب را نوشته است.

۲- (۱۵۰) کشف الغمه، ص ۱۵۷.

۳- (۱۵۱) الآل، ص ۱۵۷.

۴- (۱۵۲) همان مأخذ، همان ص.

(۱) آنچه در اخبار مربوط به پدر و برادرش آمده است که بهره ایشان بود در مورد آن حضرت نیز محقق است. بنابراین هیچ مقام بزرگی نیست که ایشان به آن رسیده باشند و او نرسیده باشد و هیچ رشته بزرگواری را آنها جامع نیستند مگر آن که او نیز جامع است و آنان به هیچ مرتبه بلندی نرسیده اند مگر این که او هم بدان رسیده است و هیچ قله عزتی را آنها بالا نرفته اند مگر آن که او نیز رفته است.

در کشف الغمه (۱) از یعلی بن مره نقل شده که می گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «حسین از من است و من از حسین، خدا را دوست دارد هر که حسین را دوست دارد، حسین سبطی از اسباط است».

از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: «حسن و حسین علیهما السلام در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله کشتی گرفتند، رسول خدا صلی الله علیه و آله به امام حسن فرمود: قدرت بیشتر به کار ببر، حسین را بگیر. فاطمه عرض کرد: یا رسول الله! برادر بزرگ را بر کوچک می انگیزید؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: [چه کنم، می بینم] جبرئیل به حسین می گوید: ادامه بده، حسن را بگیر». (۲)

ابن طلحه می گوید: (۳) به طور مشهور نقل کرده اند که آن حضرت مهمان نواز بود، به هر که تقاضایی داشت بذل و بخشش می کرد و صله رحم می نمود، از مستمند دستگیری و به سائل کمک می کرد و برهنه را می پوشانید، گرسنه را سیر می کرد و بدهی بدهکار را می پرداخت، ضعیف را تقویت می کرد و بر یتیم دلسوز و حاجتمند را یار و یاور بود.

کمتر اتفاق می افتاد که مالی به او برسد مگر این که آن را تقسیم می کرد.

نقل کرده اند، وقتی که معاویه وارد مکه شد، مال فراوان و جامه های بسیار و پوشیدنیهای زیادی نزد آن حضرت فرستاد و آن بزرگوار همه را بازگرداند و چیزی از آنها را نپذیرفت. این است خصلت شخص بخشنده و خلق و خوی انسان بزرگوار و علامت جوانمرد و صفت آن کسی که دارای مکارم اخلاق است و نتیجه اعمالش گواه

۱- (۱۵۳) کشف الغمه، ص ۱۷۷.

۲- (۱۵۴) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۱۵۵) مطالب السؤل ص ۷۳.

بخشندگی او و بیانگر آن است که او آراسته به صفات پسندیده می باشد. در عبادت دنباله رو پیشینیانش بود تا آنجا که نقل کرده اند: آن حضرت بیست و پنج مرتبه برای انجام اعمال حج-با این که شترانی به همراه او می بردند-با پای پیاده تا حرم رفت. (۱)

علی بن عیسی-رحمه الله-می گوید: (۲) ای کسی که خدا با توفیقاتش تو را کمک کند و به راه راست خویش هدایت نماید؛ بدان که واژه کرم (بخشندگی) کلمه جمعی است برای اخلاق پسندیده، [مثلاً] می گویی: کریم الاصل، کریم النفس، کریم البیت، کریم المنصب و نظایر این ها از اوصاف بزرگواری در برابر واژه لؤم (فرومایگی) که جامع تمام اخلاق ناپسند است (به طور مثال) می گویی: لئیم الاصل، لئیم النفس، لئیم البیت و نظایر این ها.

اکنون که این مطلب را دانستی بدان: آن کرمی که جود و بخشش یکی از انواع آن است در این قوم، کامل و برای ایشان ثابت، مسلم و متعین بوده و از ایشان تجاوز نکرده است و از رفتار و گفتار ایشان جدا شدنی نیست بلکه کاربرد این واژه درباره ایشان، حقیقت است و در دیگران مجاز، از این رو است که بخل و آزمندی را به هیچ یک از بنی هاشم نسبت نداده اند و چنین صفتی هرگز از ایشان نقل نشده است. زیرا که آنان در بخشندگی همسایه ابرها بودند و در دلاوری و حماسه بر شیران سبقت داشتند و در حلم و وقار، هم وزن کوهها، ایشان دریاها، خروشان و ابرهای پرفیض و بارنده بودند.

فما كان من خير اتوه فائما توارثه آباء آبائهم قبل (۳)

از این رو هنگامی که از علی علیه السلام راجع به بنی هاشم و بنی امیه پرسیدند، فرمود: «ما بزرگوارتر و شجاع تر و بخشنده تریم و آنها فریبکارتر، پرحیله تر و از همه کس زشت کارترند».

چه راست گفته است آن حضرت! زیرا آنچه در طول زمان از این دو قبیله ظاهر شد مصداق سخنان اوست و تردیدی نیست که اخلاق آدمیان در طول زمان معلوم می شود و بنی هاشم اخلاق کریمه را به عنوان یک روش برای خود انتخاب کرده و آن را وسیله

ص: ۲۶۵

۱- (۱۵۶) کشف الغمه ص ۱۸۲ و مطالب السؤل ص ۷۳.

۲- (۱۵۷) کشف الغمه، ص ۱۸۲.

۳- (۱۵۸) هیچ کار خیر نبود مگر اینکه انجام دادند زیرا [نیکوکاری را] از پدران و نیاکانشان به ارث برده بودند.

رسیدن به مراتب والای شرافت و بزرگواری فروع و اصولشان و پایداری عقل و خردشان قرار دادند. زیرا آنان بزرگواریشان را با چیزی نمی آمیختند تا آن را معیوب سازد و چهره سیادتشان را به وسیله چیزی که باعث زشتی آن شود، دگرگون نمی ساختند. بنی هاشم پیروان ائمه و سران این ملت و بزرگان مردم و سروران عرب و خلاصه بنی آدم، پادشاهان دنیا و راهنمایان راه آخرت، حجت خدا بر بندگان و از طرف خدا بر شهرهایش امین بودند. بنابراین ناگزیر نشانه های خیر در ایشان ظاهر و علامتهای شکوه و جلال در آنها هویدا و نمایان بود. آنان نمونه های شناخته شده بخشنده بودند چنان که پس از ایشان هر کس آراسته به صفت جود و بخشنده شد، پیرو و دست پرورده ایشان بود و به وسیله ایشان هدایت یافته بود. چگونه مال را بذل و بخشش نکند آن که در میدانهای نبرد جان عزیزش را در کف دست می نهد و چگونه از دنیای زودگذر، نگذرد آن که به آخرت دل بسته است؟ بی تردید در نظر خردمندان آن کس که در میدان کارزار، جان فشانی کند در دادن مال بخشنده تر است و آن که نسبت به جان شیرین، پارسا باشد، درباره نعمتهای ناپایدار دنیا پارسا تر است. چون زهد و پارسائی ایشان را دانستی، از این طریق ایثار و بهره رسانی ایشان را نیز بشناس. زیرا زاهد کسی است که نسبت به نعمت پایدار دنیا پارسا باشد و از گناهان آن بترسد و از حلال و حرامش روگردان باشد. و شاید آنچه را که در سوره (هل ائی) از ایثار ایشان آمده، شنیده باشی.

آیا ایشان آن کسانی نیستند که به خاطر دوستی خدا خوراکشان را به دیگران خوراندند و هر یک از ایشان حاضر شدند برای خشنودی پروردگارشان به خود گرسنگی دهند و آن انسانهای بزرگوار تلخی گرسنگی را بر خود هموار کردند و چشمان آن بزرگواران از گرسنگی به خواب نرفت و طعم شیرین سیری را نچشیدند و به خاطر دلسوزی بر مستمند، یتیم و اسیر، چشمشان را غرق اشک غم کردند و بارها رنج فقدان غذا را صبح و شام پذیرا شدند و گرسنگی در دلهای اهل بهشت شعله آتش بر افروخت! آنان ایمان راستین داشتند موقعی که گفتند: **إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبَّنَا يَوْمًا عَبَّوسًا قَمَطِرًا، فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا.** (۱) کسانی که از احسان آنها برخوردار شده بودند از ایشان سپاسگزاری کردند ولی آنان در برابر گفتند: **إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لُوجِهَ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا.**

ص: ۲۶۶

۱- (۱۵۹) انسان/۱۰ و ۱۱: ما از پروردگارمان خائفیم در آن روزی که عبوس و شدید است، از این رو خداوند آنها را از شر آن روز ننگه می دارد و از آنها استقبال می کند در حالی که شادمان و مسرورند.

(۱) امام حسین علیه السّلام هر چند فرعی از پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السّلام و فاطمه علیها السّلام است ولی او خود اصل است برای فرزندان بعد از خود و همه آنان بخشنده اند و بزرگوار.

کرموا و جاد قبیلهم من قبلهم و بنوهم من بعدهم کرماء

فا النَّاس ارض فی السماحه و النّدی و هم اذا عدّ الکرام سماء

لو أنصفوا کانوا لآدم وحدهم و تفردت بولادهم حواء (۲)

روز فتح مکه امّ هانی (خواهر امیر المؤمنین علیه السّلام) خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید در حالی که از برادرش علی علیه السّلام گله داشت. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خدا مقام ابو طالب را بالا ببرد! اگر تمام مردم فرزندان او بودند همگی دلیر و شجاع می بودند» و علی علیه السّلام در یکی از جنگها فرمود: «این دو پسر را نگاه دارید که من بر کشته شدن از آنها شایسته ترم، مبادا نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله قطع شود».

به محمّد بن حنفیه -رضی الله عنه- گفتند: پدرت تو را سخاوتمندانه به میدان جنگ می فرستد ولی نسبت به حسن و حسین علیهما السّلام اجازه جنگ نمی دهد، فرمود: آنها دو چشم اویند و من دست او هستم، و انسان با دست، چشمان خود را حفظ می کند. و در جای دیگر هنگامی که علت این رفتار را پرسیدند، فرمود: من پسر اویم ولی حسن و حسین علیهما السّلام پسران رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند.

دلاوری و بخشندگی هر دو از یک [پستان] شیر نوشیده اند و در وقت ظهور به یکدیگر وابسته اند، بنابراین توأم با یکدیگرند و هر آدم بخشنده، دلیر است و هر دلیری بخشنده است.

علی بن عیسی گوید: شجاعت امام حسین علیه السّلام ضرب المثل است و بردباری و

ص: ۲۶۷

- ۱- (۱۶۰) انسان/۹: (و می گویند): ما شما را برای خدا اطعام می کنیم و هیچ پاداش و تشکری از شما نمی خواهیم.
- ۲- (۱۶۱) قبیله ایشان از گذشته دارای جود و کرم بودند و پسران ایشان بعد از آنها بخشنده و کریمند. پس همه مردم در سخاوت و بخشندگی به منزله زمین هستند و ایشان هنگامی که مردمان کریم را بررسی کنند، به منزله آسمانند. اگر انصاف دهند می بینند که همه آنان تنها از آدم بوده و زاییده تنها حواء می باشند! [کنایه از این که دیگران هیچ برتری بر یکدیگر ندارند، تنها امتیاز از آن خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله است] -م.

شکبائی اش در تنگنای نبرد چیزی است که آیندگان و گذشتگان را ناتوان ساخته است.

اگر از پایداری اش بپرسند، بالاتر از پایداری کوه بود و اگر از جرأتش جويا شوند، در تنگناهای میدان رزم در برابر مرگ بی باکانه حمله ور می شد و ایستادگی اش در برابر آن بدکاران همانند ایستادگی جدش صلی الله علیه و آله در جنگ بدر و همتای او بود و استواری اش در برابر انبوه دشمنان، با وجود یاران اندک چون استواری پدرش در جنگ صفین و جمل بود و آبشخور عداوت دشمنان ایشان هم یکی بود، آنچه دشمنان صدر اسلام کردند، همان کار را بعدیها نیز انجام دادند. بسا جنگجوی مغرور بی باکی که با او درگیر شد و به زمین خورد و بسا قهرمانی که خونش هدر رفت و تباہ شد و چه بسا کسی که شمشیرش را آزموده بود ولی در پیشاپیش دیگران و در رأس همه محکوم به شکست شد و با هیچ دلاوری روبرو نشد مگر داغ او را بر دل مادرش گذاشت. خداوند آنان را محشور گرداند و به همه آنان پاداش اعمالی را که انجام داده اند، مرحمت فرماید. (۱)

علی بن عیسی درباره علم امام حسین علیه السلام می گوید: (۲) امام حسین علیه السلام در این خاندان شریف به بهترین و بالاترین مقام آراستگی دست یافته و در میان ایشان به جایگاه رفیعی رسیده بود که حتی ستارگان نیز به آنجا نرسیده بودند و به دلیل صفای ضمیرش بر مشکلات معارف آگاه بود و در اثر همین آگاهی حقایق برای او آشکار شد و آوازه فضائل و معارفش همه جا را گرفت و به گوش دوست و دشمن رسید، چون اسباب بزرگواری را تقسیم کردند، بخش ناب و در خور بزرگان نصیب او شد. بنابراین در امام حسین علیه السلام و برادرش خصلتهایی گرد آمد که کسی را یارای انکار آنها نیست. و اینان چرا چنین نباشند در حالی که پسران بی واسطه فاطمه علیها السلام و علی علیه السلام و نوادگان پیامبر صلی الله علیه و آله هستند و چه گرامی است آن فرع و این اصل! آنان دو آقا و پیشوایند، چه قیام کنند و یا نکنند، چرا که آنها به هدف نهایی رسیده و گوی سبقت را از همگان ربوده اند.

حسین علیه السلام کسی است که نوک تیز نیزه و پیکان تیر را پسندید و به لاشه های دشمنان و پاره های بازمانده از طعمه درندگان پشت کرد.

ص: ۲۶۸

۱- (۱۶۲) کشف الغمه، ص ۱۸۰.

۲- (۱۶۳) همان مأخذ ص ۱۸۱.

(۱) در کشف الغمه آمده است؛ چون معاویه، حجر بن عدی - رحمه الله علیه - و یارانش را به قتل رساند، در همان سال امام حسین علیه السلام را ملاقات کرد و گفت: یا ابا عبد الله! آیا مطلع شدی با حجر و یارانش، شیعیان پدرت، چه کردم؟ فرمود: نه. گفت: آنها را کشتیم و کفن کردیم و بر جنازه شان نماز خواندیم، امام حسین علیه السلام لبخندی زد و فرمود: ای معاویه این گروه روز قیامت خصم تو خواهند بود. به خدا سوگند بدان و آگاه باش که اگر ما چنان عملی را نسبت به پیروان تو می کردیم نه آنها را کفن می کردیم و نه بر ایشان نماز می خواندیم! به من خبر دادند که تو نسبت به [پدرم] ابو الحسن علیه السلام جسارت می ورزی و بر ضد او دست به کارهایی می زنی و از بنی هاشم عیجویی می کنی به خدا سوگند که زهی برای کمان دیگران ساخته ای و بر هدف دیگران تیراندازی کرده ای و از جای نزدیک، به دشمنی ایشان دست یافته ای، و از کسی پیروی کرده ای که نه سابقه ایمان دارد و نه دورویی و نفاقش تازگی دارد. هرگز او به فکر تو نیست تو خود به فکر خودت باش، و او را ترک کن. - اشاره حضرت به عمرو بن عاص است. - (۱)

انس می گوید: خدمت امام حسین علیه السلام بودم ناگاه کنیزی وارد شد و یک دسته ریحان تقدیم کرد. حضرت فرمود: تو در راه خدای آزادی! عرض کردم: تقدیم یک دسته ریحان آن قدر اهمیت نداشت که او را آزاد کنی؟ فرمود: خداوند ما را چنین ادب آموخته است می فرماید: *وَ إِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوها* (۲) و بهتر از هدیه وی آزادیش بود. (۳)

روزی به برادرش حسن گفت: «دوست داشتم که زبان تو مال من بود و قلب من از آن تو.» (۴) امام حسن علیه السلام نامه ای به آن حضرت نوشت و بخشش او را به شاعران، مورد ملامت قرار داد، در پاسخ نوشت: تو بهتر از من می دانی که بهترین مال آن است که آبرو را حفظ کند. (۵)

خدا تو را یاری کند! حسن ادب امام علیه السلام را در این گفتار که بهره کاملی از لطف، و

ص: ۲۶۹

۱- (۱۶۴) همان مأخذ، ص ۱۸۴.

۲- (۱۶۵) نساء/ ۸۶: و هنگامی که کسی به شما تحیت گوید، پاسخ آنها را به طور بهتر بدهید یا [لا اقل] به همان گونه پاسخ گوید.

۳- (۱۶۶) کشف الغمه، ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

۴- (۱۶۷) کشف الغمه، ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

۵- (۱۶۸) کشف الغمه، ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

نصیبی از احسان فراوان دارد، و خدا بهتر می داند که رسالتش را در چه خانواده ای قرار دهد. (۱)

از دعا‌های امام حسین علیه السلام است: «خداوندا مرا به احسانت مغرور نساز و با مصیبت و گرفتاری ادب مفرما» (۲) این دعایی است با خواسته‌هایی ارزشمند و آبخوری زلال و گوارا که میان معنای ارزنده را با عبارت خوب و مختصر جمع کرده است، آری ایشان مالکان حقیقی فصاحت اند و دیگران رهگذرانند.

روزی عبد الله بن زبیر و اصحابش امام حسین علیه السلام را دعوت کردند، چون آنها غذا خوردند امام حسین علیه السلام چیزی میل نکرد، عرض کردند: غذا میل نمی فرمایید؟ فرمود:

«من روزه دارم، ولی هدیه دادن به روزه دار [مانعی ندارد] پرسیدند: هدیه روزه دار چیست؟ فرمود: استعمال روغن و بخور دادن.» (۳) غلامی مرتکب خلافی شد که باید مجازات می شد. امام حسین علیه السلام دستور داد تا او را ادب کنند. عرض کرد: مولای من! و الکاظمین الغیظ، فرمود: او را آزاد کنید. عرض کرد:

مولای من! و العافین عن الناس فرمود: تو را بخشیدم، عرض کرد: مولای من! و الله یحبّ المحسنین. فرمود: تو در راه خدا آزادی و (بعد از این) دو برابر آنچه قبلاً می دادم، به تو می دهم. (۴)

فرزدق می گوید: امام حسین علیه السلام در بازگشتم از کوفه مرا ملاقات کرد پرسید: از کوفه چه خبر؟ گفتم: آیا راست بگویم؟ فرمود: من از شما خبر راست می خواهم. گفتم:

دل‌های مردم با شما ولی شمشیرهایشان با بنی امیه است و پیروزی از جانب خداست، فرمود: «جز راست نگفتی، مردمان بندگان مال دنیایند و دین بازیچه زبان آنهاست. تا زمانی در اطراف دین می گردند که مایه رونق زندگیشان باشد و هرگاه با گرفتاری و بلا آزموده شوند، دینداران اندک اند.» (۵) امام علیه السلام فرمود: «هر که نزد ما (اهل بیت) بیاید چهار خصلت را از دست نخواهد

ص: ۲۷۰

۱- (۱۶۹) کشف الغمه، ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

۲- (۱۷۰) کشف الغمه، ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

۳- (۱۷۱) کشف الغمه، ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

۴- (۱۷۲) همان مأخذ، همان ص. عبارات عربی، جملاتی از آیه ۱۳۴ سوره مبارکه آل عمران است: خشم خود را فرومی برند و از خطای مردم می گذرند و خدا نیکوکاران را دوست می دارد.

۵- (۱۷۳) همان مأخذ، ص ۱۸۵.

داد: آیه محکمه، حکم به عدالت، برادر سودمند و همنشینی با دانشمندان.» (۱) نقل کرده اند که بین آن حضرت و امام حسن علیهم السّلام سخنی بود، عرض شد: نزد برادرت برو که او از تو بزرگتر است، فرمود: «من از جدّم شنیدم که می فرمود: هر دو نفری که بینشان سخنی ردّ و بدل شود و یکی از آنها در صدد خشنودی دیگری برآید، او زودتر وارد بهشت می شود و من دوست ندارم که زودتر از برادر بزرگترم وارد بهشت شوم.» چون امام حسن علیه السّلام سخن امام حسین علیه السّلام را شنید، با شتاب نزد او آمد. (۲)

علی بن عیسی -رحمه الله- می گوید: خدا تو را یاری کند، اگر در صدد اطلاع از مناقب و امتیازات و خصلتها و اوصاف این خاندان بر آیی و در پی آگاهی از حقیقت فضیلت فراوان ایشان باشی و چگونگی احوال آنان را به اجمال و تفصیل دریابی و بفهمی که چه جایگاهی از برهان و دلیل دارند، و در سخنان ایشان راجع به مواعظ و خطبه ها، جهتها و مقصدها و نامه هایشان دقت کنی خواهی دید که مشتمل بر افتخاراتی است که آنها جامعند و قلّه های شرف را آنان پیش از همه کس فتح کردند و نیکیهای فوق العاده ای را ایشان رواج دادند و معمول کردند، زیرا کردار آنان با گفتارشان هماهنگ و تمام رفتار و گفتارشان همچون احوالشان بود. آری از کوزه همان برون تراود که در اوست. فرزند پاره ای از تن پدر است و کسی را که خدا گمراه سازد مانند کسی نیست که او را هدایت کرده و آن که خداوند پلیدی را از او بر طرف کرده و پاک و پاکیزه اش قرار داده همچون کسی نیست که در ظلمت شب بیهودگی سرگردان و در این سرگردانی همیشه باقی است. آری شخص بزرگوار دنباله رو بزرگوار و شرافت حادث دلیل بر شرافت قدیم است. و هیچ اصل شریفی بی ثمر نمی ماند و نجیب فرزند نجیب است و چقدر فاصله زیاد است بین دور و نزدیک و بیگانه و خویش! بنابراین هر کدام از آنان جامع خصلتهای همه آنهاست و همچنان که شکوفه نشانه بهار است، وجود هر یک از ایشان نیز دلیلی بر جمیع فضیلتهای آن خاندان است. ما اگر بر مناقب یک تن از ایشان بسنده کردیم بدان معنی نیست که درباره دیگران کوتاهی کرده ایم بلکه مقتضای مقال و شرائط حال می طلبد که به آنچه گفتیم بسنده کنیم، زیرا آن را که می بینی، دلیل بر نادیده است. خداوند مرا از محبت ایشان برخوردار کند که کرده است و مرا به تربت

ص: ۲۷۱

۱- (۱۷۴) همان مأخذ، ص ۱۸۵.

۲- (۱۷۵) همان مأخذ، همان ص.

اولیاء و دوستان اوّلیّه ایشان ملحق سازد و به من توفیق دهد تا لطف و احسانش را سپاسگزارم هر چند که بزرگتر و بالاتر از حدّ سپاسگزاری است.

فصل

اما کرامات امام حسین علیه السّلام

(۱) از جمله کرامتی است که در کشف الغمه از امّ سلمه-رضی الله عنها-نقل شده است. (۱) او می گوید: شبی رسول خدا صلی الله علیه و آله از نزد ما رفت و غیبتش به درازا کشید و سپس برگشت در حالی که ژولیده مو و غبارآلوده و مشتش بسته بود. گفتم: یا رسول الله چرا ژولیده مو و غبارآلوده اید؟ فرمود: مرا در این فرصت به محلی از عراق به نام کربلا بردند و در آنجا محل شهادت پسر من حسین و جمعی از فرزندان و اهل بیت را به من نشان دادند و من پیوسته خونهای ایشان را جمع آوری می کردم که اینک در دست من است. و دست مبارکش را برایم باز کرد و فرمود: این ها را بگیر و نگهدار، پس من گرفتم، دیدم چیزی نظیر خاک قرمز بود، آن را داخل شیشه ای قرار دادم و سر آن را بستم و نگه داشتم وقتی که امام حسین علیه السّلام از مکه به قصد عراق بیرون شد، هر روز آن شیشه را بیرون می آوردم و می بویدم و نگاه می کردم و برای مصائب آن حضرت می گریستم. چون روز دهم محرم فرا رسید یعنی روزی که امام حسین علیه السّلام کشته شد، طرف صبح آن روز شیشه را بیرون آوردم دیدم به حال خود است اما آخر روز که دوباره برگشتم دیدم خون تازه است. پس در خانه فریاد بر آوردم و گریستم و خشمم را فروخوردم تا مبادا دشمنان ایشان در مدینه بشنوند و زبان به شماتت بگشایند و آن وقت و آن روز را همچنان به خاطر نگه داشتم تا این که خبر شهادت آن حضرت را آوردند و آنچه دیده بودم معلوم شد که راست بوده است.

سالم بن ابی حفصه روایت کرده، می گوید: عمر بن سعد به حضرت حسین علیه السّلام عرض کرد: مردمان نادانی در محیط ما هستند که گمان می برند من قاتل تو خواهم بود. امام حسین علیه السّلام فرمود: آنها نادان نیستند بلکه افراد خردمند و عاقلی هستند. بدان که من به

ص: ۲۷۲

چشم خود می بینم که تو پس از من جز اندکی از گندم عراق را نخواهی خورد. (۱)

یوسف بن عبیده روایت کرده، می گوید: از محمد بن سیرین شنیدم که می گفت: این شفق سرخ، در آسمان دیده نمی شد مگر بعد از کشته شدن حسین علیه السّلام. (۲)

سعد اسکاف نقل کرده، می گوید: ابو جعفر محمد بن علی علیه السّلام فرمود: «قاتل یحیی بن زکریا و قاتل حسین بن علی علیه السّلام زنازاده بودند، و آسمان سرخ نشد مگر برای این دو تن». (۳)

از سلمی انصاری نقل شده (۴) که می گوید: خدمت امّ سلمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم، دیدم گریه می کند. عرض کردم: چرا گریه می کنی؟ فرمود: هم اکنون رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم در حالی که سر و صورتش خاک آلوده بود، عرض کردم: یا رسول الله شما را چه شده است؟ فرمود: چند لحظه پیش شاهد کشته شدن حسین علیه السّلام بودم.

از انس نقل شده که می گوید: سر مقدّس امام حسین علیه السّلام را نزد عبید الله بن زیاد آوردند. وی آن را میان طشتی نهاد و با چوب دستی به زدن آن پرداخت در حالی که در تحسین آن چیزی می گفت. انس می گوید: گفتم: به خدا سوگند بیش از همه به رسول خدا صلی الله علیه و آله شباهت دارد، محاسنش با رنگ نیلی خضاب شده بود. (۵)

در روایت ترمذی آمده است که ابن زیاد با چوب دستی اش بر بینی آن حضرت می زد. سپس وی از عماره بن عمیره روایت کرده، می گوید: وقتی که عبید الله بن زیاد را کشتند و سر او و یارانش را آوردند و در صحن مسجد چیدند، من رسیدم دیدم مردم می گویند: آمد، آمد! ناگاه ماری را دیدم که از میان سرها بیرون شد آمد تا وارد بینی عبید الله شد، مقداری درنگ کرد سپس بیرون آمد و رفت تا ناپدید شد. پس از مدتی باز گفتند: آمد و این عمل را چند بار تکرار کرد. (۶)

در این داستان پندی است برای اهل بینش و یکی از شگفتیهای مربوط به این خانواده است.

ص: ۲۷۳

۱- (۱۷۷) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۱۷۸) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۱۷۹) همان مأخذ، همان ص.

۴- (۱۸۰) این حدیث را ترمذی در ج ۱۳، ص ۱۹۳ از سنن نقل کرده و در کشف الغمه، ص ۱۷۸ نقل شده است.

۵- (۱۸۱) کشف الغمه، ص ۱۷۸.

۶- (۱۸۲) صحیح ترمذی ج ۱۳، ص ۱۹۷، و در آنجا آمده است که این کار را دو یا سه بار تکرار کرد.

امام چهارم ابو محمد، علی بن حسین، زین العابدین علیه السلام

(۱) ابن طلحه در مناقب خویش می گوید: (۱) آن حضرت یعنی، زین العابدین، سر آمد پارسایان، سرور پرهیزگاران و رهبر مؤمنان است. نشان او گواهی می دهد که از دودمان رسول خدا صلی الله علیه و آله است و جهتگیری او، مقام قربش را در پیشگاه خدا ثابت می کند و پینه بستن مواضع سجده اش فزونی نماز و تهجدش را به ثبوت می رساند و رو بر تافتنش از متاع دنیا، بیانگر زهد او در دنیا است. او از پستان تقوا به وفور نوشید تا سر آمد شد و انوار تأیید الهی بر او تابیدن گرفت و بدان وسیله هدایت لازم را یافت. اذکار و اوراد عبادت همدم او بود و او با این اذکار انس گرفت، وظایف بندگی و طاعت خدا هم پیمان او گردید و آن حضرت به زیور طاعت آراسته گشت. چه بسیار شبهایی را که برای پیمودن راه آخرت بیدار خوابی کشید و تشنگی روزهای گرم تابستان را در طول این سفر راهنمای خود ساخت، امور خارق عادت و کراماتی داشت که مردمان به چشم دیدند که در آثار متواتره ثبت است و گواهی می دهد که وی در زمره بزرگوارانی است که پادشاهان جهان آخرتند.

امام سجّاد علیه السلام، القاب زیادی دارد که تمامی آنها بر آن حضرت اطلاق می شود.

مشهورترین آنها عبارتند: از زین العابدین، سید العابدین، زکی، امین و ذو الثّنات. بعضی گفته اند علّت ملقب بودن آن حضرت به زین العابدین آن است که شبی میان محراب عبادت به حال قیام در تهجد بود، شیطان به صورت اژدهایی نمودار شد تا او را از عبادتش باز دارد امّا آن حضرت اعتنایی به او نکرد. اژدها نزدیک شد و شست پایش را به دهان گرفت باز هم توجهی نکرد، او را آزرده ولی آن حضرت نمازش را نشکست.

چون از نماز فارغ شد خداوند حقیقت را بر او آشکار ساخت و دانست که او شیطان است، او را ناسزا گفت و لطمه زد و فرمود: دور شو ای ملعون! شیطان رفت و آن حضرت به ذکر خویش ادامه داد. آنگاه از گوینده ای ناپیدا ندایی شنید که، سه مرتبه خطاب به او گفت: تو زین العابدینی! این کلمه به زبانها افتاد و به عنوان لقبی برای آن حضرت

ص: ۲۷۴

اما مناقب، امتیازات و صفات امام علیه السلام فراوان است.

از جمله آن است که وقتی برای نماز وضو می گرفت، رنگ چهره اش زرد می شد، اطرافیانش می پرسیدند: این چه عادتی است که در وقت وضو شما دارید؟ می فرمود: آیا می دانید که در مقابل چه کسی می خواهم بایستم؟ از آن جمله است وقتی که راه می رفت، دستهایش را جلو و عقب نمی برد و آنها را حرکت نمی داد و از آرامش و فروتنی خاصی برخوردار بود. وقتی که برای نماز می ایستاد، بدنش می لرزید و در پاسخ کسانی که از علت لرزش می پرسیدند، می فرمود:

می خواهم در حضور پروردگارم بایستم و با او مناجات کنم، از این رو بدنم می لرزد، روزی در حال نماز بود که آتش سوزی اتفاق افتاد و خانه آتش گرفت، دیگران می گفتند: یا بن رسول الله! یا بن رسول الله! آتش! آتش! اما وی سرش را از سجده بلند نکرد تا این که آتش خاموش شد. عرض کردند: چه باعث شد که به آتش توجه نفرمودید؟ فرمود: آتش دوزخ.

از آن جمله است داستانی که سفیان نقل کرده و می گوید: مردی خدمت علی بن حسین علیه السلام رسید، عرض کرد: فلانی تو را بد گفت و به شما تعرض کرد. فرمود: مرا نزد او ببر. همراه آن حضرت رفت با این تصور که وی می خواهد انتقام بگیرد، همین که نزد آن مرد آمد فرمود: فلانی اگر گفته های تو درباره من حق است خدا از من بگذرد و اگر درباره من ناحق است خدا از گناه تو بگذرد. (۲)

بین آن حضرت و عموزاده اش حسن بن حسن علیه السلام اختلاف جزئی پیش آمد. حسن خدمت علی بن حسین علیه السلام رسید در حالی که آن حضرت با اصحابش در مسجد بود، وی از گفتن آنچه باعث ناراحتی او می شد فروگذار نکرد، در حالی که آن حضرت ساکت بود تا این که حسن برگشت. همین که شب فرا رسید، در خانه او آمد و در زد، حسن بیرون آمد، علی بن حسین علیه السلام فرمود: اگر آنچه گفتی راست بود خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ بود خدا تو را بیامرزد و درود و رحمت خدا بر تو باد! آنگاه برگشت، حسن دنبال او آمد و همچنان پشت سر آن حضرت می رفت و می گریست تا این که دل امام علیه السلام به

ص: ۲۷۵

۱- (۱۸۴) کشف الغمه، ص ۱۹۸.

۲- (۱۸۵) همان مأخذ، همان ص.

حال او سوخت، حسن عرض کرد: به خدا سوگند بعد از این کاری که باعث رنجش تو شود انجام نخواهم داد. امام علیه السلام فرمود: از آنچه درباره من گفته بودی تو را بخشیدم. (۱)

از جمله، وقتی که علی بن حسین علیه السلام از دنیا رفت فهمیدند که آن حضرت صد خانواده از اهل مدینه را غذا می داد و شخصا نیازمندیهای آنها را می برده و به آنها می رسانده است. (۲)

محمد بن اسحاق می گوید: گروهی از مردم مدینه بودند که امرار معاش می کردند و نمی دانستند که زندگیشان از کجا تأمین می شود. اما وقتی که علی بن حسین علیه السلام از دنیا رفت دیدند آن که هر شب به سراغ آنها می آمد، نیامد. (۳)

ابو حمزه ثمالی می گوید: زین العابدین علیه السلام شب هنگام، انبانی از نان بر پشتش حمل می کرد و به مستمندان صدقه می داد و می فرمود: صدقه پنهانی، آتش خشم پروردگار را فرومی نشاند. (۴)

وقتی که امام علیه السلام از دنیا رفت به هنگام غسل دادن، حاضران آثاری را در پشت آن حضرت دیدند پرسیدند: این ها چیست؟ گفته شد: امام علیه السلام خود شبانه انبان آرد بر دوش می گرفت و دور از انظار مردم به در خانه فقرای مدینه می رساند، [این ها آثار آن انبانه است]. (۵)

ابن عایشه می گوید: از مردم مدینه شنیدم که می گفتند: صدقه نهانی را از دست ندادیم مگر وقتی که علی بن حسین علیه السلام از دنیا رفت. (۶)

سفیان می گوید: علی بن حسن علیه السلام آهنگ رفتن سفر حج را داشت سکینه بنت الحسین علیه السلام خواهر آن حضرت، توشه راهی با هزینه هزار درهم برایش فراهم کرد وقتی که امام علیه السلام پشت حره بود، توشه را به نزد او فرستاد. امام علیه السلام تمام آنها را بین مستمندان تقسیم کرد. (۷)

مردی به سعید بن مسیب گفت: مردی را پرهیزگارت از فلان کس -مردی را نام برد- ندیده ام. سعید پرسید: تو علی بن حسین علیه السلام را ندیده ای؟ گفت: نه، گفت: من کسی را پرهیزگارت از او ندیده ام.

ص: ۲۷۶

۱- (۱۸۶) به ارشاد شیخ مفید ص ۲۴۰ و اعلام الوری طبرسی ص ۲۵۶ و کشف الغمه ص ۱۹۸ تا ۲۰۰ مراجعه کنید.

۲- (۱۸۷) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۳- (۱۸۸) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۴- (۱۸۹) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۵- (۱۹۰) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۶- (۱۹۱) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۷- (۱۹۲) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

زهري می گوید: هیچ فرد هاشمی را برتر از علی بن حسین علیه السلام ندیدم. (۱)

ابو حازم نیز چنین گفته است: هیچ فرد هاشمی را برتر از علی بن حسین علیه السلام و هیچ کسی را فقیه تر از او ندیده ام. (۲)

طاوس می گوید: علی بن حسین علیه السلام را در حجر اسماعیل به حال سجده دیدم، با خود گفتم: مرد صالحی از خاندان پاک است باید گوش بدهم بینم چه می گوید. پس گوش فرادادم، شنیدم که می گفت: «خدایا بنده ات در آستانه تو، مسکینت در پیشگاه تو، گدایت بر در خانه تو، نیازمندت بر درگاه تو ایستاده است.» به خدا سوگند در هیچ گرفتاری با این عبارات خدا را نخواندم مگر این که خداوند گرفتاری ام را بر طرف کرد. (۳)

امام سجاد علیه السلام در هر شب و روز هزار رکعت نماز می خواند و وقتی صبح می شد بی هوش می افتاد و (از ضعف جسمی) چنان بود که وزش باد همانند خوشه گندمی وی را (از سمتی به سمتی) حرکت می داد. (۴)

روزی آن حضرت در بیرون از منزل بود، مردی او را دید و دشنامش داد. غلامان و خدمتکاران به او حمله بردند، علی بن حسین علیه السلام فرمود: آرام بایستید و کاری به او نداشته باشید. سپس رو به آن مرد کرد و فرمود: آنچه را خداوند از امور ما بر تو پنهان داشته بیشتر از آن است که تو می دانی. آیا حاجتی از ما داری که تو را یاری کنیم؟ آن مرد شرم کرد، علی بن حسین علیه السلام عبايي را که بر دوش داشت روی شانه او انداخت و دستور داد تا ده هزار درهم به او دادند. از آن پس، همواره آن مرد می گفت: گواهی می دهم که تو از اولاد پیامبرانی. (۵)

روزی جمعی از مردم در خانه آن حضرت مهمان بودند، به خدمتگزار دستور دادند که بشتابد و مقداری گوشت در تنور بریان کند. خدمتگزار با عجله آن را می آورد، که سیخهای کباب از دستش افتاد و به سر بچه ای از امام علیه السلام که زیر پله بود، اصابت کرد و سبب مرگ او شد. امام علیه السلام رو به آن غلام که سرگردان و نگران بود کرد و فرمود: تو آزادی زیرا تو از روی عمد این کار را نکردی. آنگاه پیکر پسرش را تجهیز و دفن

ص: ۲۷۷

۱- (۱۹۳) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۲- (۱۹۴) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۳- (۱۹۵) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۴- (۱۹۶) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۵- (۱۹۷) کشف الغمه، ص ۲۰۰.

روزی امام علیه السّلام بر محمد بن اسامه بن زید که بیمار بود، وارد شد. محمد شروع به گریه کرد، علی بن حسین علیه السّلام فرمود: چرا گریه می کنی؟ عرض کرد: وامی دارم. فرمود: چقدر وام داری؟ عرض کرد: پانزده هزار دینار. علی بن حسین علیه السّلام فرمود: بر عهده من که پردازم، و از طرف او قبول کرد. (۲)

فصل

(۱) در کشف الغمه (۳) از سعید بن کلثوم نقل شده که می گوید: نزد امام صادق، جعفر بن محمد علیه السّلام بودم. نام امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السّلام را بر زبان آورد و آن حضرت را بسیار ستود، و بدانچه شایسته بود وصف کرد. سپس فرمود: «به خدا سوگند، علی بن ابی طالب علیه السّلام هرگز از دنیا حرامی را نخورد تا وقتی که از دنیا رفت و هیچ گاه در برابر دو امر رضای خدا را جلب نکرد، مگر این که به خاطر دینش آن را که دشوارتر بود برگزید و هیچ پیشامدی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله نشد مگر به دلیل اعتماد به او، او را طلبید و هیچ کس از این امت تاب عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله را جز او نداشت و اگر می بایست کاری را بمانند مردی انجام دهد که در یک طرف او بهشت قرار دارد و در طرف دیگر آتش دوزخ، او امیدوار به پاداش این و هراسناک از مجازات آن بود و از مالی که با عرق جبین و دسترنج خود، فراهم کرده بود هزار برده را در راه رضای خدای عزّ و جلّ و به خاطر نجات از آتش دوزخ آزاد کرد، در حالی که قوت خانواده اش از روغن زیتون، سرکه و خرما خشک بود و لباسش چیزی جز کرباس نبود و هرگاه چیزی از آستین دستش زیاد می آمد، قیچی می طلبید و آن را قیچی می کرد. و از فرزندان و اهل بیتش هیچ کس در لباس پوشیدن و فقاقت بیشتر از علی بن حسین علیه السّلام به او شباهت نداشت. روزی پسرش، امام باقر علیه السّلام بر آن حضرت وارد شد در حالی که از عبادت به حدی رسیده بود که هیچ کس به پای او نمی رسید، دید رنگ پدرش از بیدار خوابی زرد و چشمها از گریه رنجور شده و

ص: ۲۷۸

۱- (۱۹۸) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۱۹۹) ارشاد مفید ص ۲۴۲ با این تفاوت که در آنجا بجای محمد بن اسامه، زید بن اسامه آمده است. کشف الغمه، ص ۲۰۱.

۳- (۲۰۰) کشف الغمه ص ۲۰۱، ارشاد مفید ص ۲۳۹، اعلام الوری طبرسی ص ۲۵۴.

پیشانی (در اثر سجده) زخم، و بینی اش آزرده گشته است و از بس که در قیام نماز ایستاده، ساقها و پاها ورم کرده است. امام باقر علیه السلام می گوید: وقتی که پدرم را به آن حال دیدم نتوانستم جلو گریه را بگیرم، دلم به حال او سوخت و گریستم و او از حالت تفکر به در آمد و توجهی به طرف من کرد، پس خوشامد گویی فرمود: پسرم یکی از آن کتابهایی را که عبادت علی بن ابی طالب در آن آمده است به من بده کتاب را آوردم، اندکی از آن را قرائت کرد سپس بابی قراری و تأثر آن را کناری گذاشت، فرمود: چه کسی را یارای عبادت علی بن ابی طالب علیه السلام است؟! از ابراهیم بن علی به نقل از پدرش آمده است که می گوید: با علی بن حسین علیه السلام سفر حج می رفتیم، شتر آن حضرت کند حرکت کرد، امام علیه السلام با چوب دستی اش ای به شتر کرد و سپس فرمود: آه، آه، اگر جزائی در کار نمی بود!- این جمله را گفت- و دستش را عقب کشید. (۱)

و با همان اسناد، می گوید: علی بن حسین علیه السلام پیاده راهی مکه شد و بیست روز از مدینه تا مکه، پیاده رفت. (۲)

از زراره بن اعین نقل شده که می گوید: شنیدم سؤال کننده ای در دل شب می گوید:

کجایند پارسایان در دنیا و دلبستگان به آخرت؟ سروش غیبی از طرف بقیع ندا داد:- صدایش را می شنید، ولی شخص او را نمی دید- آن کس علی بن حسین علیه السلام است. (۳)

کنیزی آب می ریخت تا آن حضرت وضو بگیرد، چرت زد، ظرف آب از دستش افتاد و سر مبارک را زخمی ساخت، امام علیه السلام سر بلند کرد، کنیز عرض کرد: خدای تعالی می فرماید: و الكاظمین الغیظ، فرمود: من خشم خود را فروخوردم. عرض کرد: و العافین عن الناس، فرمود: خداوند از تو بگذرد! عرض کرد: وَ اللّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ، فرمود: برو، تو در راه خدا آزادی. (۴)

نقل شده است که دو بار غلامش را صدا زد و او جواب نداد و در نوبت سوّم که صدا

ص: ۲۷۹

- ۱- (۲۰۱) کشف الغمه، ص ۲۰۱، و ارشاد مفید، ص ۲۴۰ و اعلام الوری ص ۲۵۵.
- ۲- (۲۰۲) ارشاد مفید ص ۲۴۰ و اعلام الوری ص ۲۵۶ و کشف الغمه ص ۲۰۱.
- ۳- (۲۰۳) ارشاد ص ۲۴ و ۲۴۲، کشف الغمه ص ۲۰۲. در ارشاد به جای «وضو بگیرد» دارد: «آماده نماز شود».
- ۴- (۲۰۴) ارشاد ص ۲۴۲، کشف الغمه ص ۲۰۲.

زد، جواب داد، فرمود: پسر من آیا صدای مرا نشنیدی؟ گفت: چرا شنیدم، فرمود: پس چرا جواب ندای؟ عرض کرد: چون از طرف تو در امان بودم، فرمود: سپاس خدای را که غلامم را از ناحیه من در امان قرار داده است. (۱)

از عبد الله بن عطا نقل کرده اند که می گوید: یکی از غلامان علی بن حسین علیه السلام گناهی مرتکب شد که باید مجازات می شد. امام علیه السلام تازیانه را برداشت و فرمود: قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ. (۲) غلام عرض کرد: من آن طور نیستم بلکه به رحمت خداوند امیدوارم و از عذاب او بیم دارم. امام علیه السلام با شنیدن این سخن، تازیانه را انداخت و فرمود: تو آزادی. (۳)

مردی نسبت به علی بن حسین علیه السلام جسارتی کرد. حضرت چنان وانمود کرد که نشنیده است. آن مرد گفت: با تو هستم! علی بن حسین علیه السلام فرمود: و من از تو چشم پوشی کردم. (۴)

پسرش به چاه افتاد. مردم مدینه تا وقتی که او را از چاه در آوردند، نگران و مشوش بودند اما آن حضرت در محراب عبادت همچنان مشغول نماز بود. از علت پرسیدند، فرمود: من متوجه نشدم زیرا با پروردگار بزرگ مناجات می کردم. (۵) آن حضرت پسر عمویی داشت، امام علیه السلام شب هنگام به طور ناشناس می آمد و مبلغی پول به او می داد ولی او می گفت: علی بن حسین علیه السلام به ما نمی رسد، خدا او را از طرف من جزای خیر ندهد! امام علیه السلام حرف او را می شنید، تحمل و صبر می نمود و خود را به او معرفی نمی کرد، وقتی که امام علیه السلام از دنیا رفت و پول نرسید، دانست که کسی که هر شب می آمد و کمک می کرد علی بن حسین علیه السلام بوده از این رو کنار قبر وی آمد و بر او گریه کرد. (۶)

به آن حضرت، ابن الخیرتین می گفتند، به این دلیل که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

«همانا از بندگان خدا دو طایفه بهترین ها هستند» منظور آن که بهترین طایفه از عرب،

ص: ۲۸۰

۱- (۲۰۵) اعلام الوری ص ۲۵۶، ارشاد مفید ص ۲۴۱ و کشف الغمه ص ۲۰۱. آیه: آل عمران/۱۳۴. و خشم خود را فرومی برند، و از خطای مردم می گذرند. و خدا نیکوکاران را دوست می دارد.

۲- (۲۰۶) جایه/۱۴: به مؤمنان بگو: کسانی را که امید به ایام الله (روز رستاخیز) ندارند مورد عفو قرار دهند.

۳- (۲۰۷) کشف الغمه ص ۲۰۵ و ۲۰۶.

۴- (۲۰۸) کشف الغمه ص ۲۰۵ و ۲۰۶.

۵- (۲۰۹) همان مأخذ، ص ۲۰۷.

۶- (۲۱۰) همان مأخذ، همان ص.

قریش و از عجم ایرانیان هستند، و مادر امام علیه السلام دختر کسری بود. (۱)

از آن حضرت پرسیدند: چگونه صبح کردید؟ فرمود: «ما به خاطر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِمَنَاكِيمٍ در حالی که تمام مردم مسلمان به وسیله او در امانند.» (۲) به امام علیه السلام عرض کردند: چرا وقتی که مسافرت می کنید، نام و نسب خودتان را از هم سفران پنهان می دارید؟ فرمود: من دوست ندارم کسی به خاطر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ به من چیزی بدهد که من نظیر آن را به او نداده باشم. (۳)

شخصی به مردی از آل زبیر سخن ناسزایی گفت، زبیری صورتش را از او برگرداند، سپس سخن به درازا کشید و زبیری به علی بن حسین علیه السلام دشنام داد، امام علیه السلام اعتنایی نکرد و پاسخ نداد، زبیری پرسید: چرا جواب مرا ندادید؟ فرمود: به همان دلیل که شما جواب آن مرد را ندادید. (۴)

یکی از پسران آن حضرت از دنیا رفت. کسی بی تابی امام را ندید. علت آن را پرسیدند، فرمود: کاری است که ما انتظار آن را داشتیم اکنون که پیش آمده نباید ناراضی باشیم. (۵)

طاوس (یمانی) می گوید: در مسجد الحرام مردی را دیدم که زیر ناودان نماز می خواند و دعا می کند و در حال دعا می گیرد. وقتی از نماز فارغ شد، نزد او آمدم، دیدم علی بن حسین علیه السلام است. عرض کردم: یا بن رسول الله! من شما را در آن حالت دیدم در حالی که شما سه امتیاز دارید که من امیدوارم خوفی بر شما نباشد، یکی این که شما پسر پیغمبر خدا هستید؛ دوم شفاعت جدتان و سوم رحمت خدا را دارید. فرمود: «طاوس! اما این که من پسر پیغمبرم باعث ایمنی من نمی شود زیرا من این سخن خدای تعالی را شنیده ام که می فرماید: فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ (۶) و اما شفاعت جدم نیز مرا ایمن نمی سازد زیرا خدای تعالی می فرماید: وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى . (۷) و اما رحمت خداوند می فرماید: إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ . (۸) و من نمی دانم که نیکوکار هستم

ص: ۲۸۱

۱- (۲۱۱) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۲۱۲) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۲۱۳) همان مأخذ، همان ص.

۴- (۲۱۴) همان مأخذ، همان ص.

۵- (۲۱۵) همان مأخذ، همان ص.

۶- (۲۱۶) مؤمنون/۱۰۲: هنگامی که در صور دمیده شود هیچ گونه نسبی میان آنها نخواهد بود.

۷- (۲۱۷) انبیاء/۲۸: و آنها جز برای کسی که خدا از او خشنود است (و اجازه داده) شفاعت نمی کنند.

۸- (۲۱۸) اعراف/۵۵: رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است.

فصل

(۱) اما کرامات آن حضرت، در کشف الغمّه از کتاب الدلائل تألیف ابو العباس عبد الله بن جعفر حمیری نقل کرده، و در دلائل می گوید: ابو محمد علی بن حسین علیه السلام در مسافرتی غذا میل می کرد و در نزد او مردی بود، ناگهان آهویی پیدا شد که در گوشه ای به دنبال غذا می گشت. مسافران کنار سفره ها در آنجا غذا می خوردند. علی بن حسین علیه السلام (۲) - رو به آن حیوان کرد - و فرمود: نزدیک شو و غذا بخور، تو در امانی! آهو نزدیک شد و آمد و مشغول خوردن از غذای سفره شد. آن مردی که هم خوراک امام علیه السلام بود از جا برخاست و با سنگ ریزه ای به پشت آهو زد، آهو رم کرد و رفت. علی بن حسین علیه السلام رو به آن مرد کرد و فرمود: تو پیمانی را که با من داشتی شکستی، هرگز با تو سخن نخواهم گفت.

در همان کتاب از قول امام باقر علیه السلام نقل کرده که می گوید: «پدرم به قصد [مزرعه ای که داشت] از شهر بیرون شد و همراه ما جمعی از غلامان و دیگر مردم بودند. پس سفره گسترده شد تا غذا بخوریم. آهویی آمد، به امام علیه السلام نزدیک شد، فرمود: ای آهو! من علی بن حسینم و مادرم فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است، بیا غذا بخور، آهو آمد به مقداری که خدا خواسته بود با آنها غذا خورد سپس فاصله گرفت، یکی از غلامان عرض کرد:

آهو را نزد ما برگردانید. فرمود: به شرط آن که پیمان شکنی نکنید، عرض کردند: پیمان نمی شکنیم. پس رو به آهو کرد و فرمود: ای آهو من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادرم فاطمه دختر رسول خداست؛ بیا غذا بخور و تو در پیمان من و در امانی. آهو آمد تا کنار سفره ایستاد با آنها غذا می خورد. پس مردی از اهل مجلس دستش را روی پشت آهو گذاشت آهو رم کرد. علی بن حسین علیه السلام فرمود: تو پیمان شکنی کردی، هرگز با تو صحبت نخواهم کرد. (۳)

شتر آن حضرت میان کوههای رضوی از راه رفتن باز ایستاد. امام علیه السلام شتر را خوابانید سپس تازیانه و چوبدستی را به او نشان داد و فرمود: راه می روی یا این ها را به کار ببرم!

ص: ۲۸۲

۱- (۲۱۹) کشف الغمه ص ۲۰۸.

۲- (۲۲۰) کشف الغمه ص ۲۰۸.

۳- (۲۲۱) همان مأخذ، همان ص.

شتر به راه افتاد و بعد از آن تنبلی نکرد. (۱)

در همان کتاب با اسناد نقل کرده و می گوید: در آن میان که علی بن حسین علیه السلام با اصحابش نشسته بود ناگاه آهویی از سمت بیابان آمد و در مقابل آن حضرت ایستاد، و دمش را حرکت می داد و مهممه می کرد. یکی از اصحاب پرسید: یا بن رسول الله این آهو چه می گوید؟ فرمود: او معتقد است که فلان شخص قرشی، دیروز نوزادش را گرفته است در حالی که هنوز هیچ شیر به او نداده است. در دل یکی از حاضران تردیدی پیدا شد. پس علی بن حسین علیه السلام کسی را به دنبال مرد قرشی فرستاد که او را آورد. امام علیه السلام فرمود: چه شده که این آهو از تو شکایت دارد؟ عرض کرد: چه می گوید؟ فرمود:

می گوید: تو دیروز در فلان ساعت نوزادش را گرفته ای و او را از آن وقتی که گرفته ای شیر نداده ای. و از من خواست که دنبال تو بفرستم و از تو بخواهم تا نوزادش را نزد او بفرستی؛ شیر بدهد و دوباره به تو برگرداند. آن مرد گفت: به خدایی که محمّد را به حق مبعوث کرده او راست گفته است. فرمود: بنابراین بفرست تا نوزادش را بیاورند. آوردند - راوی گوید - وقتی که بچه آهو را آوردند، نزد مادر رها کردند، همین که آهو، بچه اش را دید، دم تکان داد و مهممه کرد سپس شیرش داد. آنگاه علی بن حسین علیه السلام رو به آن مرد کرد و فرمود: به حقی که بر تو دارم او را به من ببخش، آن مرد، بچه آهو را به امام علیه السلام بخشید، و امام علی بن حسین علیه السلام نیز او را به مادرش داد و با زبان آن حیوان سخنی گفت، آهو مهممه ای کرد و دمی تکان داد و رفت و نوزادش نیز با او رفت. اصحاب پرسیدند:

یا بن رسول الله، آهو وقت رفتن چه گفت؟ فرمود: برای شما دعا کرد و جزای خیر مسألت نمود. (۲)

در همان کتاب از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «چون شب رحلت علی بن حسین علیه السلام فرا رسید، به پسرش امام محمّد باقر علیه السلام فرمود: پسر مرا وضو بده حضرت باقر فرمود: من برخاستم، آبی آوردم، فرمود: این آب خوب نیست چون چیزی داخل آن مرده است، امام باقر می گوید: چراغی آوردم دیدم موش مرده ای داخل آب است. آب دیگری آوردم وضو گرفت. آنگاه فرمود: پسر امشب من از دنیا می روم [بعد وصایایی کرد، از جمله] درباره شترش سفارش کرد که مهار او را بگیرند و علف برای او فراهم نمایند. [همین که امام علیه السلام از دنیا رفت و تجهیز شد] شتر را آزاد گذاشتند اما او درنگ

ص: ۲۸۳

۱- (۲۲۲) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۲۲۳) همان مأخذ، همان ص.

نکرد، بلافاصله بیرون شد آمد کنار قبر آن حضرت، جلو گردنش را روی قبر نهاد و افسرده بود و از چشمانش اشک می بارید. خدمت امام محمد بن علی علیه السلام آمدند و عرض کردند: شتر بیرون رفته است، امام علیه السلام نزد شتر آمد و فرمود: خداوند در تو برکت دهد! برخیز، اما شتر از جا برنخاست، فرمود: او را به حال خود رها کنید که او زندگی را ترک گفته است، و جز سه روز نگذشته بود که مرد» (۱). می فرماید: «وقتی که امام سجاد علیه السلام با آن شتر از مدینه راهی مکه می شد، تازیانه را به بار شتر می آویخت و تا وقتی که وارد مدینه می شد، شتر را نمی زد.» (۲) از امام باقر علیه السلام نقل کرده است که می فرماید: «وقتی که حسین بن علی علیه السلام به شهادت رسید، محمد بن حنفیه نزد علی بن حسین علیه السلام آمد، عرض کرد: برادرزاده، من عموی توام و برادر پدری پدرت می باشم و عمرم از تو بیشتر است، پس من به امامت و وصایت سزاوارترم، بنابراین اسلحه رسول خدا را به من بده، علی بن حسین علیه السلام فرمود: عمو از خدا پرهیز و چیزی را که حق تو نیست مطالبه نکن که من می ترسم عمرت کوتاه شود و زندگی ات به هم بخورد. محمد بن حنفیه گفت: من به این امر از تو سزاوارترم، علی بن حسین علیه السلام فرمود: عمو جان آیا حاضری پیش حاکمی برویم تا بین ما حکم کند؟ عرض کرد: کدام حاکم؟ امام فرمود: حجر الاسود. امام باقر می فرماید: نزد حجر الاسود رفتند وقتی که آنجا ایستادند، فرمود: عمو تو که حقت را می خواهی سخن بگو! محمد بن حنفیه سخن گفت اما جوابی نشنید. امام باقر علیه السلام می گوید: آنگاه علی بن حسین علیه السلام دستش را روی حجر الاسود گذاشت و فرمود: اللهم انی أسألك باسمک المکتوب فی سرادق البهاء و أسألك باسمک المکتوب فی سرادق الجلال و أسألك باسمک المکتوب فی سرادق السلطان و أسألك باسمک المکتوب فی سرادق العظمه و أسألك باسمک المکتوب فی سرادق القوه و أسألك باسمک المکتوب فی سرادق السرائر و أسألك باسمک الفالق الخبیر البصیر، ربّ الملائکه الثمانیه و ربّ جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ربّ محمّد خاتم النبیین لما أنطقت هذا الحجر بلسان عربی فصیح یخبر لمن الامامه و الوصیّه بعد الحسین بن علی علیه السلام. [امام باقر فرمود: آنگاه علی بن حسین علیه السلام به طرف حجر الاسود آمد و فرمود: تو را به حق آن که پیمانهای بندگان را در تو قرار داد و همچنین گواهی بر کسانی که حق تو را ادا کردند، می خواهم که خبر دهی، امامت و

ص: ۲۸۴

۱- (۲۲۴) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۲۲۵) همان مأخذ، همان ص.

وصایت پس از حسین بن علی علیه السلام از آن کیست؟-می فرماید:-حجر الاسود به شدت تکان خورد و طوری که نزدیک بود از جا کنده شود و به زبان عربی آشکار و فصیح سخن گفت: یا محمد بن حنفیه! تسلیم باش، تسلیم باش، که امامت و وصیت پس از حسین بن علی علیه السلام متعلق به علی بن حسین است. امام باقر علیه السلام می فرماید: محمد بن حنفیه با شنیدن این سخن برگشت در حالی که می گفت: پدرم فدای علی بن حسین علیه السلام باد». (۱)

در همان کتاب از امام صادق علیه السلام نقل شده است «که در طواف دست مردی و زنی به حجر الاسود چسبید و هر کدام کوشید تا دستش را جدا کند نتوانست مردم گفتند: دستها را ببرید!-امام صادق علیه السلام فرمود:- ناگهان علی بن حسین علیه السلام وارد شد، مردم خوشحال شدند، همین که جریان آن مرد و زن را دانست، جلو آمد دست روی دست آنها گذاشت دستها گشوده از هم جدا شدند.» (۲) در همان کتاب به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: «وقتی عبد الملک بن مروان زمام خلافت را به دست گرفت به حجاج بن یوسف نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم از عبد الملک بن مروان، امیر المؤمنین به حجاج بن یوسف، باری، توجه کن، خون اولاد عبد المطلب را محفوظ بدار و از ریختن خون ایشان دوری کن زیرا من دیدم فرزندان ابو سفیان بر ریختن خون ایشان اصرار داشتند و زیاد درنگ نکردند و السلام.

امام صادق علیه السلام می فرماید: نامه را مخفیانه فرستاد، با وجود این به علی بن حسین علیه السلام در همان ساعتی که نامه را نوشت و نزد حجاج فرستاد، خبر دادند و گفتند که عبد الملک به حجاج چنین و چنان نوشته است و خداوند به پاس آن، سلطنت او را برقرار و مدّت حکومت او را افزایش داده است! امام صادق علیه السلام می فرماید: پس علی بن حسین علیه السلام نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم از علی بن حسین علیه السلام به عبد الملک بن مروان امیر المؤمنین! باری تو در فلان روز و فلان ساعت از ماه فلان، چنین و چنان نوشتی، همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داد که خدا این عمل تو را پاس داشت و پادشاهی تو را استوار و مدّت سلطنت را افزون کرد. امام علیه السلام نامه را بست و مهر کرد و به وسیله غلامش سوار بر شتر آن حضرت فرستاد و دستور داد که در ساعت ورودش نامه را به عبد الملک برساند. غلام وقتی که وارد شد نامه را به او داد، عبد الملک به تاریخ نامه نگاه کرد دید

ص: ۲۸۵

۱- (۲۲۶) همان مأخذ، ص ۲۰۹.

۲- (۲۲۷) همان مأخذ، ص ۲۰۹.

مطابق همان ساعتی است که به حجاج نامه نوشته است و در صدق گفتار علی بن حسین علیه السلام تردیدی نکرد و سخت شادمان شد و برای علی بن حسین علیه السلام به پاداش نامه شادی بخشش به سنگینی بار شتر درهم فرستاد. (۱) از منهل بن عمرو نقل شده که می گوید: سفر حج رفتم و به خدمت علی بن حسین علیه السلام رسیدم، فرمود: منهل، حرمله بن کاهل اسدی چه می کند؟ گفتم: وقت آمدنم از کوفه زنده بود. می گوید: امام علیه السلام دستش را بلند کرد و گفت: خدایا سوزش آهن را به او بچشان خدایا سوزش آتش را به او بچشان! منهل می گوید: به کوفه برگشتم، مختار بن ابی عبیده که از دوستان من بود در آنجا قیام کرده بود، بر مرکب سوار شدم تا بروم و به او سلامی بدهم دیدم مرکبش را خواست و سوار شد، من هم سوار مرکبم شدم آمد تا کنار شهر کوفه و مثل کسی که منتظر چیزی باشد، به انتظار ایستاد معلوم شد دنبال حرمله بن کاهل فرستاده است. حرمله را آوردند، گفت: سپاس خدای را که مرا بر تو مسلط کرد! آنگاه جلاّد را خواست و گفت: دستهایش را جدا کن! جدا کرد. سپس گفت: پاهایش را جدا کن! جدا کرد، آنگاه گفت: آتش بیاورید! پشته ای نی آوردند و حرمله را داخل آن گذاشتند. سپس آتش بر افروختند تا سوخت. گفتم: سبحان الله، سبحان الله، مختار نگاهی به من کرد و گفت: چرا سبحان الله گفتی؟ گفتم: خدمت علی بن حسین علیه السلام رسیدم؛ از حرمله پرسید؛ به اطلاع ایشان رساندم که وقت بیرون آمدنم از کوفه زنده بود، دستهایش را بلند کرد و گفت: خدایا حرارت آهن و آتش را به او بچشان مختار گفت:

خدا را خدا را، آیا تو، خود شنیدی که علی بن حسین این سخن را گفت؟ گفتم: خدا را خدا را که من خود از آن حضرت شنیدم که چنین می گفت. مختار با شنیدن این سخن از مرکب پیاده شد و دو رکعت نماز خواند و طول داد سپس سجده ای طولانی کرد و آنگاه سر از سجده برداشت و رفت و من هم با او رفتم تا به در منزل من رسید. گفتم: اگر به من لطف دارید فرود آید و نزد ما نهار میل کنید، گفت: منهل! تو به من خبر دادی که علی بن حسین علیه السلام سه چیز از خدا خواست و هر سه را خداوند به دست من به اجابت رساند، آن وقت از من می خواهی که نزد تو غذا بخورم، امروز، روزی است که باید به خاطر توفیقی که خداوند به من داده روزه شکر بگیرم. (۲)

ص: ۲۸۶

۱- (۲۲۸) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۲۲۹) همان مأخذ، همان ص.

از کتاب مناقب ابن طلحه (۱) به نقل از ابن شهاب زهري آورده اند که گفت: روزی که عبد الملک بن مروان علی بن حسین را از مدینه به شام می برد، دیدم او را به آهن گرانی بسته اند و جمعی از نگهبانان را بر او گمارده اند. من از ایشان اجازه خواستم تا خدمت آن حضرت برسم و سلامی بدهم و خداحافظی کنم. اجازه دادند، من وارد شدم در حالی که آن حضرت میان خیمه ای دست و پایش را به غل و زنجیر بسته بودند. گریه کردم و گفتم: مولای من، دوست داشتم که من به جای شما بودم و شما سالم بودید، فرمود: زهري! آیا تو گمان می کنی که من در شرایطی هستم که می بینی و غل و زنجیر در گردنم مرا می آزارد؟ بدان که اگر من نمی خواستم چنین نمی شد و از طرفی اگر به تو و امثال تو اندوهی برسد باید به یاد عذاب الهی باشید! پس از گفتن این سخنان، دست و پایش را از غل و زنجیر در آورد. سپس فرمود: زهري! من همراه ایشان از دو منزلی مدینه تجاوز نخواهم کرد. (زهري می گوید: بیش از چهار شب نگذشته بود که نگهبانان آن حضرت به مدینه برگشتند و او را جستجو می کردند ولی نیافتند و من خود از جمله کسانی بودم که از ایشان راجع به آن حضرت پرسیدم. در پاسخ من گفتند: مواظب او بودیم، وقتی که او فرود آمد، ما در اطرافش بودیم نخواهید دیدم؛ مراقب او بودیم همین که صبح شد دیدیم جز یک کنده و زنجیر چیزی میان کجاوه آن حضرت نیست! زهري می گوید: پس از آن من نزد عبد الملک بن مروان رفتم. او درباره علی بن حسین علیه السلام از من پرسید، من جریان را گفتم. عبد الملک گفت: روزی که مأموران من او را گم کرده بودند، نزد من آمد و گفت: مرا با تو چه کار! گفتم: نزد من بمان، فرمود: دوست ندارم بمانم سپس بیرون شد. به خدا سوگند که من سخت وحشت زده شدم. زهري می گوید:

گفتم: یا امیر المؤمنین! علی بن حسین علیه السلام آن طوری که تو گمان می کنی، نیست بلکه او به ذکر پروردگارش مشغول است. گفت: خوشا به حال مثل او! چه خوب سرگرمی دارد! زهري هرگاه علی بن حسین علیه السلام را یاد می کرد، می گریست و می گفت: او زینت عابدان بود.

ص: ۲۸۷

اشاره

(۱) ابن طلحه گوید: (۱) وی شکافنده و جامع علوم و برافرازنده بیرق علم و پرچمدار دانش است؛ از پستان علم و دانش شیر خورده و مروارید علم را زینت بخشیده و در کنار هم چیده است؛ او قلبی پاک و رفتاری پاکیزه و روحی توانا و اخلاقی والا داشت، تمام اوقات زندگی خود را در طاعت خدا گذراند و در مقام تقوا استوار و ثابت قدم بود و مقامات بلند قرب الهی (۲) و پاکیزگی روح در او آشکار بود. بنابراین فضائل به استقبال او می آمدند و خوبیها به او مفتخر بودند.

ابن طلحه می گوید: او سه لقب داشت: باقر العلم، شاکر و هادی، مشهورتر از همه، باقر بود که به جهت وسعت علمی اش بدان لقب شهرت یافت.

اما مناقب و صفات نیکوی او بسیار است، از جمله:

افلح، غلام امام باقر علیه السلام می گوید: به قصد سفر حج در خدمت محمد بن علی علیه السلام حرکت کردیم. همین که به مسجد الحرام وارد شد و چشمش به خانه خدا افتاد با صدای بلند گریست. عرض کردم: پدر و مادرم فدایت باد! مردم به شما نگاه می کنند، خوب است قدری آرام تر گریه کنید. فرمود: وای بر تو ای افلح! چرا گریه نکنم، شاید خداوند به لطف و رحمت خویش به من نظر کند و من فردای قیامت در پیشگاه او رستگار شوم.

افلح می گوید: سپس طواف کرد و آمد در مقام ابراهیم مشغول نماز شد و به رکوع رفت و چون سر از سجده برداشت دیدم جای سجده اش از زیادی اشک چشمانش تر شده است و چنان بود که هر گاه می خندید، می گفت: خدایا بر من خشم نگیر.

(۳)

عبد الله بن عطا می گوید: هیچ وقت ندیدم دانشمندان نزد کسی این قدر از نظر علمی کوچک باشند که در نزد امام باقر علیه السلام بودند، حکم را همچون شاگردی در نزد آن حضرت دیدم. (۴)

فرزندش جعفر بن محمد از آن حضرت نقل کرده، می گوید: «پدرم در دل شب به هنگام لابه و زاری، می گفت: خدایا تو به من امر کردی، فرمانت را نبردم و مرا نهی

ص: ۲۸۸

۱- (۲۳۱) همان مأخذ، ص ۸۰.

۲- (۲۳۲) جزری در نهایت خود می گوید: در حدیث امام باقر علیه السلام آمده است: «از زندگی مادی جز لذتی که تو را به مرگ نزدیک می سازد چیزی عاید نمی شود».

۳- (۲۳۳) مطالب السؤل، ص ۸۰.

کردی، خودداری نکردم. اینک من همان بنده تو هستم که در برابرت ایستاده ام و هیچ بهانه ای ندارم.» (۱) سلمی، کنیز امام باقر علیه السلام می گوید: دوستان و برادران دینی امام علیه السلام خدمت آن حضرت که می رسیدند، تا غذایی گوارا به آنها نمی داد و جامه ای نیکو بر آنها نمی پوشانید و درهمی چند به آنها نمی داد، محضرش را ترک نمی گفتند. عرض می کردم، کمتر احسان بفرمایید. می فرمود: «ای سلمی، خوبی دنیا، جز احسان به برادران و کارهای نیک نمی باشد.» از پانصد و ششصد تا هزار درهم مرحمت می کرد و از همنشینی با برادران دینی خسته نمی شد. (۲)

اسود بن کثیر می گوید: خدمت امام باقر علیه السلام از نیازمندی خود و جفای دوستان گله کردم، فرمود: «بد دوستی است آن که وقت بی نیازی با تو ارتباط داشته باشد ولی به هنگام تنگدستی از تو ببرد.» سپس به غلامش دستور داد، کیسه ای را که هفتصد درهم داشت، آورد، فرمود: «این ها را خرج کن، وقتی که تمام شد به من خبر بده.» و فرمود:

«مقدار محبت قلبی دوستت را نسبت به خود، با محبت قلبی خود نسبت به او مقایسه کن و بشناس.» (۳) از ابو الزبیر، محمد بن مسلم مکی نقل کرده اند که گفت: ما نزد جابر بن عبد الله بودیم که علی بن حسین علیه السلام وارد شد در حالی که پسرش محمد علیه السلام که هنوز کودک بود، همراه وی بود. علی بن حسین علیه السلام به پسرش فرمود: سر عمویت را ببوس، محمد نزدیک جابر رفت و سر او را بوسید. جابر پرسید: این کودک کیست؟ -چشمان جابر نابینا شده بود- امام علیه السلام فرمود: این پسر، محمد است. جابر با شنیدن نام محمد، او را در آغوش گرفت و گفت: یا محمد! محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو سلام فرستاد. از جابر پرسیدند: ای ابو عبد الله! چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله سلام رساند؟ گفت: همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم؛ حسین علیه السلام در دامن او بود و با او بازی می کرد فرمود: جابر! از پسر، حسین، پسری به نام علی به دنیا می آید که چون روز قیامت شود، منادی ندا کند: باید سرور عابدان قیام کند! پس علی بن حسین علیه السلام برخیزد، و از علی بن حسین علیه السلام پسری به دنیا می آید به نام محمد، ای جابر اگر او را ملاقات کردی سلام مرا به او برسان و بدان که عمر تو پس از دیدن او اندک خواهد

ص: ۲۸۹

۱- (۲۳۵) همان مأخذ، ص ۸۱

۲- (۲۳۶) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۲۳۷) همان مأخذ، همان ص.

بود. پس از آن طولی نکشید که جابر از دنیا رفت. و این داستان گرچه یک منقبت است اما بسی بزرگ و برابر شماری از مناقب است. (۱)

می گویم: این حدیث جابر را اشخاص زیادی از عامه و خاصه با عبارات مشابهی نقل کرده اند.

در ارشاد مفید (۲) از عمر بن دینار و عبد الله بن عبید بن عمیر نقل شده است که آن دو گفتند: ما هیچ وقت با ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام دیدار نکردیم مگر آن که هزینه، پوشاک و صدقه ای به ما مرحمت می کرد و می فرمود: «این ها پیش از دیدار شما با من، برایتان آماده شده است.» از سلیمان بن قرم نقل شده که می گوید: ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام پانصد، ششصد تا هزار درهم به ما مرحمت می کرد و از ارتباط و احسان به برادران و دیدار کنندگان و کسانی که از او چشم امیدی داشتند خسته نمی شد.

از آن حضرت نقل شده، درباره حدیثی سؤال شد که وی به طور مرسل نقل می کند، نه مسند. فرمود: «هرگاه حدیثی برای شما نقل می کنم، سند من پدرم از قول پدرش و او از جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله، به نقل از جبرئیل و او از خدای تعالی است.» (۳) همواره می گفت: «گرفتاری ما از ناحیه مردم سنگین است، زیرا هرگاه ما ایشان را بخوانیم، اجابت نکنند و اگر آنان را واگذاریم، به وسیله دیگران هدایت نشوند.» (۴) بارها می فرمود: «مردم از ناحیه ما که خاندان رحمت، شجره نبوت، کان حکمت، جایگاه فرشتگان و محل نزول وحی هستیم، مورد کینه و عقوبت قرار نمی گیرند.» (۵)

فصل

(۱) اما کرامات آن حضرت در کتاب کشف الغمه (۶) به نقل از کتاب دلائل حمیری از

ص: ۲۹۰

۱- (۲۳۸) همان مأخذ، همان ص ۸۱.

۲- (۲۳۹) ارشاد مفید، ص ۲۴۹.

۳- (۲۴۰) همان مأخذ، ص ۲۵۰.

۴- (۲۴۱) همان مأخذ، ص ۲۵۰.

۵- (۲۴۲) همان مأخذ، ص ۲۵۰.

۶- (۲۴۳) کشف الغمه ص ۲۱۷. کتاب دلائل تألیف ابی العباس عبد الله بن جعفر بن حسین بن مالک بن جامع حمیری قمی، شیخ قمیها صاحب کتاب معروف قرب الاسناد است. نجاشی می گوید: وی در سال دویست و نود و اندی به کوفه آمد و مردم کوفه از او روایاتی شنیدند. ابو غالب زراری در رساله خود آمدن او را به کوفه در سال ۲۹۷ دانسته و سید بن طاوس در کتاب محاسبه النفس ص ۷ حدیث عرض اعمال را از کتاب دلائل نقل می کند و به پسرش محمد در کشف المحجبه ص ۳۵ سفارش می کند که در کتاب معجزات و دلائل از جمله دلائل ابن جریر طبری و دلائل حمیری دقت کند. میرزا کمالات دامت علاقه مجلسی در البیاض الکمالی می گوید: بر تو باد مطالعه کتاب دلائل حمیری! معلوم می شود نسخه ای از آن در نزد وی

بوده است. به کتاب الذریعه الی تصانیف الشیعه ج ۸ ص ۲۳۷ مراجعه کنید.

یزید بن ابی حازم نقل کرده، می گوید:

در خدمت امام باقر علیه السّلام بودم، از کنار منزل هشام بن عبد الملک که در دست ساختمان بود، گذر کردیم، فرمود: «هان به خدا سوگند، محققا ویران خواهد شد! به خدا قسم که خاکش را از میان خرابه به جای دیگر خواهند برد! به خدا سوگند که از زیر آن خاکها احجار الزّیت نمودار (۱) خواهد شد که آن جایگاه نفس زکّیه است!» من از شنیدن این سخنان تعجب کردم، با خود گفتم: این منزل هشام است، چه کسی او را خراب می کند که من با گوش خودم از امام باقر، این حرف را شنیدم! می گوید: بعد از این که هشام از دنیا رفت، دیدم که ولید دستور داد تا آن سرا را خراب کنند و خاکش را ببرند، خاکها را بردند تا احجار نمودار شد و من خود دیدم.

از همان شخص با ذکر سند نقل شده که می گوید: به همراه ابو جعفر علیه السّلام بودم، زید بن علی از کنار ما گذشت. امام علیه السّلام فرمود: «به خدا سوگند که او در کوفه قیام خواهد کرد؛ به یقین او را می کشند و سرش را اطراف شهر می گردانند، سپس می آورند و در آن موضع بر سر نی نصب می کنند! -راوی می گوید: - ما از این سخن امام که فرمود: «بر سر نی نصب می کنند» تعجب کردیم زیرا در مدینه نی وجود نداشت، اما پس از شهادت زید بن علی، جهت نصب سر مبارک ایشان با خودشان نی آوردند. (۲)

در همان کتاب به نقل از ابو بصیر آمده است که می گوید: امام باقر علیه السّلام فرمود: «از جمله وصایای پدرم این که به من فرمود: وقتی که من از دنیا رفتم، کسی جز تو عهده دار غسل من نشود، زیرا امام را جز امام غسل نمی دهد و بدان که برادرت عبد الله مردم را به امامت خود دعوت خواهد کرد. او را به حال خود واگذار، زیرا که عمرش کوتاه است.

وقتی که پدرم در گذشت، همان طوری که دستور داده بود [پیکر پاکش را] غسل دادم و

ص: ۲۹۱

۱- (۲۴۴) - نام محلّی در مدینه طیبه است.

۲- (۲۴۵) - کشف الغمه، ص ۲۱۷.

عبد الله-چنانکه پدرم فرموده بود-ادّعی امامت و جانشینی پدرم را کرد و طولی نکشید که از دنیا رفت و این خود از دلایل امامت آن حضرت بود که ما را پیشاپیش به چیزی بشارت می داد و همان طور می شد. آری بدین وسیله امام شناخته می شود.»

(۱) از فیض بن مطر نقل شده که می گوید: خدمت امام باقر علیه السّلام رسیدم. قصد داشتم راجع به خواندن نماز شب در میان کجاوه پیرسم. او از من پیشی گرفت و فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار بر شتر به هر سوی که حرکت می کرد نماز می خواند.» (۲) در همان کتاب از سعد اسکاف نقل شده که می گوید: اجازه خواستم تا خدمت امام باقر علیه السّلام شرفیاب شوم. گفتند: عجله نکن که جمعی از برادران شما نزد ایشان هستند، فاصله ای نشد که دوازده مرد، شبیه قومی از هندوها که قباهای تنگ بر تن و کفشهایی به پا داشتند بیرون آمدند، سلام دادند و گذشتند و من به حضور امام باقر علیه السّلام شرفیاب شدم؛ عرض کردم، اینهایی که از خدمت شما رفتند من نشناختم، این ها که بودند؟ فرمود: «آنها گروهی از برادران جن بودند. سعد می گوید، پرسیدم: جنیان بر شما ظاهر می شوند؟ فرمود: آری همان طوری که شماها نزد ما می آید، نمایندگان آنها نیز در حلال و حرامشان به ما مراجعه می کنند.» (۳) در همان کتاب از امام صادق علیه السّلام نقل شده که فرمود: «شنیدم، پدرم روزی می فرمود:

فقط پنج سال از عمر من مانده است. پس آن مدت بدون کم و زیاد سپری شد.» (۴) از محمّد بن مسلم نقل شده است که می گوید: با امام باقر علیه السّلام بین مکه و مدینه حرکت می کردیم در حالی که آن حضرت، بر استری سوار بود و من بر الاغ ایشان سوار بودم. ناگهان گرگی از قلّه کوه سرازیر شد، تا نزدیک امام باقر علیه السّلام رسید، استر بر زمین نشست و گرگ جلو آمد تا آنجا که سرش را بر قربوس زین نهاد و صورتش را جلو برد و امام علیه السّلام مدت زیادی به سخن او گوش فرا داد سپس فرمود: برو، من حاجتت را بر آوردم، گرگ نیز با خوشحالی دوان دوان بازگشت امام علیه السّلام رو به من کرد و فرمود:

فهمیدی چه گفت؟ عرض کردم: خدا و پیامبر و فرزند پیامبر خدا داناترند. فرمود: او به من گفت: پسر پیغمبر! همسر من در آن کوه، زایمانش مشکل شده است شما از خداوند بخواهید تا او را نجات دهد و احدی از نسل مرا بر هیچ کس از شیعیان شما مسلط

ص: ۲۹۲

۱- (۲۴۵) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۲۴۶) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۲۴۷) همان مأخذ، همان ص.

۴- (۲۴۸) همان مأخذ، همان ص.

نگرداند. من هم گفتم: این کار را کرده ام. (۱)

در همان کتاب از عبد الله بن عطاء مکی نقل شده است که می گوید: من در مکه مشتاق دیدار امام باقر علیه السّلام بودم، به مدینه رفتم و جز شوق دیدار آن حضرت هدفی از رفتن به مدینه نداشتم. همان شب ورودم با باران و سرمای شدیدی روبرو شدم، از این رو نیمه شب به در خانه آن حضرت رفتم، با خودم گفتم؛ اکنون در بزنم یا منتظر بمانم تا صبح شود؟ من در این باره می اندیشیدم که ناگاه صدایی شنیدم که به کنیزش می گفت:

در را برای ابن عطاء باز کن که امشب سرماخورده و آزار دیده است. می گوید: کنیز آمد، در را باز کرد و من وارد شدم. (۲)

از همان کتاب به نقل از امام صادق علیه السّلام آمده است که فرمود: «روزی که پدرم محمد بن علی علیه السّلام از دنیا رفت، نزد آن حضرت بودم. وصیتی چند درباره غسل و کفن و دفنش به من فرمود. آنگاه من گفتم: ای پدر! به خدا سوگند از روزی که شما بیمار شده اید هیچ روزی شما را بهتر از امروز ندیده ام و اثر مردن را در شما نمی بینم. فرمود: پسر، آیا نشیدی که علی بن حسین علیه السّلام از پشت دیوار صدا می زد: محمد! زود باش، بیا.» (۳) در همان کتاب از حمزه بن محمد طیار نقل شده که می گوید: به منزل امام باقر علیه السّلام رسیدم، اجازه ورود خواستم، به من اجازه نفرمود ولی دیگران را اجازه می داد، من افسرده به منزل برگشتم. خودم را داخل منزل روی تختی انداختم ولی خواب به چشمم نمی آمد و همین طور فکر می کردم و با خود می گفتم: به چه کسی رو آورم؟ به مرجئه که چنین عقیده ای دارند! به قدریه که این طور می گویند! به زیدیه که چنین می گویند! و قول تمام این ها مردود است. من در این زمینه فکر می کردم تا این که صدایی را شنیدم: ناگاه در زدند، گفتم: کیست؟ جواب داد: فرستاده امام باقر علیه السّلام هستم. در را باز کردم: گفت:

امام علیه السّلام شما را طلبیده است. لباسم را پوشیدم و رفتم، همین که به محضر آن حضرت رسیدم، فرمود: حمزه بن محمد! نه به مرجئه، نه به قدریه، نه به زیدیه و نه به حروریّه، به هیچ کدام مراجعه نکن بلکه به ما مراجعه کن که حجّت تو چنین و چنان است. من همان کار را کردم و بدان معتقد شدم. (۴)

ص: ۲۹۳

۱- (۲۴۹) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۲۵۰) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۲۵۱) همان مأخذ، ص ۲۱۸.

۴- (۲۵۲) همان مأخذ، همان ص. تمام این احادیث را از دلایل حمیری نقل کرده است.

از مالک جهنی نقل است که می گوید: خدمت امام باقر علیه السّلام نشسته بودم و به آن حضرت نگاه می کردم و با خود می اندیشیدم و می گفتم: به راستی که خدا تو را بزرگ و گرامی داشته و بر خلائق حجت قرار داده است. امام علیه السّلام نگاهی به من کرد و فرمود: ای مالک، قضیه بالاتر از آن است که تو فکر می کنی. (۱)

در همان کتاب از جابر نقل شده که می گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می فرمود:

«هیچ کس بر ضد هشام قیام نخواهد کرد مگر آن که او را خواهد کشت.» می گوید: من این مطلب را برای زید نقل کردم، زید گفت: من هشام را در حالی دیدم که اثری از شریعت رسول خدا صلی الله علیه و آله در نزد او نبود و او بر این وضع هیچ اعتراضی نداشته و از آن ناراضی نبود به خدا سوگند که اگر هیچ کس، جز من و یک نفر دیگر نباشد، هرآینه بر ضد هشام قیام خواهم کرد. (۲)

در همان کتاب از ابو الهذیل نقل شده است که می گوید: امام باقر علیه السّلام به من فرمود:

«ابو الهذیل، همانا شب قدر بر ما پوشیده نیست، فرشتگان در آن شب پیرامون ما می گردند.» (۳) از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که فرمود: «در منزل امام باقر علیه السّلام قمربی بود، [روزی] شنید که قمری فریاد می زند. فرمود: آیا می دانید که این قمری چه می گوید؟ گفتند: خیر. فرمود: می گوید: من شما را از دست دادم، شما را از دست دادم. پیش از آن که او ما را از دست بدهد، ما او را از دست می دهیم. سپس دستور داد آن را سر بریدند. (۴)

در کتاب خرایج و جرائح امام قطب الدین، ابو الحسین، سعید بن هبه الله بن حسن راوندی - رحمه الله - ضمن معجزات امام محمد باقر علیه السّلام از عتّاد بن کثیر بصری نقل کرده، می گوید: از امام باقر علیه السّلام پرسیدم، حق مؤمن بر خدا چیست؟ صورتش را برگرداند. سه مرتبه این را از آن حضرت پرسیدم، فرمود: «از جمله حق مؤمن بر خدا آن است که اگر به آن درخت خرما بگوید: بیا، بیاید.» پس به خدا قسم به درخت خرمایی که آنجا بود نگاه کردم دیدم جلو می آید. امام علیه السّلام ای به سوی آن کرد یعنی: بایست! مقصود من،

ص: ۲۹۴

۱- (۲۵۳) همان مأخذ، همان ص. تمام این احادیث را از دلایل حمیری نقل کرده است.

۲- (۲۵۴) همان مأخذ، همان ص. تمام این احادیث را از کتاب دلایل حمیری نقل کرده است.

۳- (۲۵۵) همان مأخذ، همان ص. تمام این احادیث را از کتاب دلایل حمیری نقل کرده است.

۴- (۲۵۶) همان مأخذ، همان ص. این حدیث نیز از دلایل حمیری نقل شده است.

در همان کتاب از ابو الصّباح کنانی نقل شده که می گوید: روزی به منزل امام محمّد باقر رفتم و در زدم. دختر بچه ای که تازه پستانش سر زده بود، در را باز کرد. من دستی به نک پستانش زدم و گفتم: به مولایت بگو که من در منزلم! امام علیه السّلام از داخل منزل فریاد زد: ای بی مادر وارد شو! وارد شدم، گفتم مولای من قصد بدی نداشتی و مقصودی جز فزونی ایمان قلبی ام نداشتی. فرمود: تو راست می گویی، اگر شما گمان می برید که این دیوارها مانع دیدن ماست، همان طوری که مانع دیدن چشمان شماست، در آن صورت تفاوتی بین ما و شما نخواهد بود. پس مبادا دوباره چنان تصوّری داشته باشی! (۲) از همان کتاب نقل کرده است که حبابه والبیّه، بر امام باقر علیه السّلام وارد شد امام علیه السّلام فرمود:

«چه چیز باعث شد که به نزد ما دیر آمدی؟ عرض کرد: در فرق سرم سفیدی پیدا شده که فکر مرا به خود مشغول کرده. فرمود: آن را به من نشان بده! آنگاه امام باقر علیه السّلام دست مبارکش را روی آن نهاد ناگهان سیاه شد. سپس فرمود: آئینه ای برایش بیاورید. حبابه، به آئینه نگاه کرد، دید آن موهای سفید، سیاه شده است.» (۳) در آن کتاب به نقل از ابو بصیر آمده است که می گوید: در مسجد رسول خدا صلّی الله علیه و آله خدمت امام باقر علیه السّلام نشستیم و هنوز زمان چندانی از رحلت علی بن حسین علیه السّلام نگذشته بود. ناگهان منصور با داود بن علی وارد شدند. این قضیه پیش از رسیدن سلطنت به بنی العباس بود، فقط داود بن علی نزد امام باقر علیه السّلام آمد و نشست. امام علیه السّلام فرمود: چه باعث شد که منصور دوانیقی نزد ما نیامد؟ داود گفت: او یک نوع بدخلقی دارد، امام باقر علیه السّلام فرمود: طولی نخواهد کشید که زمام امر این مردم را به دست خواهد گرفت و همه مردم را تحت فرمان خود در می آورد و شرق و غرب عالم را مالک می شود و عمری طولانی خواهد کرد تا آن قدر گنجینه های ثروت را جمع آوری کند که هیچ کس پیش از او نکرده باشد. پس داود بلند شد و رفت و جریان را به اطلاع دوانیقی رساند. او خدمت امام علیه السّلام آمد و گفت: تنها عظمت شما مانع نشستن من در خدمت شما شد، حال بفرمایید آنچه داود خبر داد چگونه است؟ فرمود: وقوع آن حتمی است.

ص: ۲۹۵

۱- (۲۵۷) خرائج و جرائح، ص ۱۹۶ چاپ ضمیمه به اربعین و کفایه الاثر.

۲- (۲۵۸) کشف الغمه، ص ۲۱۸.

۳- (۲۵۹) همان مأخذ، همان ص.

عرض کرد: آیا پیش از آن که شما به قدرت برسید، ما می‌رسیم؟ فرمود: آری. عرض کرد: کسی از اولاد من هم بعد از من به قدرت می‌رسد؟ فرمود: آری. عرض کرد: آیا مدت حکومت بنی‌امیه بیشتر است یا مدت حکومت شما بیشتر است و کودکان شما به حکومت می‌رسند و همچون گوی با آن بازی می‌کنند، این عهد و پیمانی است از پدرم به من. وقتی که منصور دوانیقی به سلطنت رسید از گفته‌های امام باقر علیه‌السلام تعجب کرد. (۱)

در همان کتاب از ابو بصیر نقل شده که می‌گوید: روزی به امام باقر علیه‌السلام عرض کردم:

شما وارثان رسول خدایید؟ فرمود: آری. عرض کردم: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وارث تمام انبیا بود؟ فرمود: آری او تمام علوم انبیا را به ارث برده بود. گفتم: شما تمام علوم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌را به ارث برده‌اید؟ فرمود: آری. عرض کردم: شما می‌توانید مردگان را زنده کنید و کور مادرزاد و پسر را بهبود بخشید و مردم را از آنچه می‌خورند و در خانه‌هایشان انداخته می‌کنند، خبر دهید؟ فرمود: آری به اذن خدا. سپس فرمود: ابو بصیر جلوتر بیا! نزدیک آن حضرت رفتم دستش را به صورت من کشید. دریافتم که کوه و دشت و آسمان و زمین را می‌بینم. دوباره دست به صورتم کشید، به حال اول برگشتم، چیزی را نمی‌دیدم. ابو بصیر می‌گوید: امام باقر علیه‌السلام به من فرمود: اگر مایلی همچنان بینا بمانی می‌توانی و حسابت با خداست و اگر هم دوست داری چنان که بودی نایبنا باشی، پاداشت بهشت است؟ عرض کردم: همچنان نایبنا می‌مانم زیرا بهشت را بیشتر دوست می‌دارم. (۲)

در همان کتاب به نقل از جابر آمده است که می‌گوید: حدود پنجاه نفر خدمت امام باقر علیه‌السلام بودیم. ناگاه مردی به نام کثیر النواء، از جمله افراد قمار باز، وارد شد، سلام داد و نشست، سپس گفت: مغیره بن عمران در شهر ما یعنی کوفه معتقد است که همراه شما فرشته‌ای است که کافر را از مؤمن و شیعیان شما را از دشمنانتان برای شما جدا می‌سازد و معرفی می‌کند. امام علیه‌السلام فرمود: شغل تو چیست؟ عرض کرد: خرید و فروش گندم، فرمود: دروغ گفتی، عرض کرد: گاهی جو نیز خرید و فروش می‌کنم، فرمود: چنان نیست که تو می‌گویی، بلکه تو هسته خرما خرید و فروش می‌کنی، عرض کرد: چه کسی به شما خبر داده؟ فرمود: همان فرشته الهی که شیعیان ما را از دشمنانمان جدا می‌کند و به ما

ص: ۲۹۶

۱- (۲۶۰) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۲۶۱) همان مأخذ، همان ص.

می شناساند و تو نخواهی مرد مگر آن که پریشان عقل شوی. جابر می گوید: وقتی که به کوفه برگشتیم جمعی به جستجوی آن مرد رفتیم و از افراد بسیاری سراغ او را گرفتیم ما را به پیرزنی راهنمایی کردند و او گفت: سه روز پیش در حالی که پریشان عقل شده بود، از دنیا رفت. (۱)

از همان کتاب به نقل از عاصم بن حمزه آمده است- و من به اختصار نقل می کنم- می گوید روزی امام باقر علیه السلام به قصد رفتن به باغ خود سوار بر مرکبی شد و من با سلیمان بن خالد همراه آن حضرت بودیم. قدری که راه رفتیم، دو مرد را دیدیم، امام علیه السلام فرمود:

این ها دزد هستند، آنها را بگیرید. غلامان آن دو مرد را گرفتند، فرمود: آنها را محکم نگه دارید آنگاه رو به سلیمان کرد و فرمود: با این غلام به آن کوه برو و بالای سرت را نگاه کن، در آنجا غاری می بینی، داخل آن برو، هر چه بود از آن بیرون آور و بده غلام بیاورد که آن را از دو مرد دزدیده اند. سلیمان رفت و دو صندوقچه آورد، فرمود: صاحب این صندوقها یکی حاضر و دیگری غایب است که بزودی حضور خواهد یافت و صندوقچه دیگری را از جای دیگر غار بیرون آورد و به مدینه برگشت. صاحب آن دو صندوق وارد شد در حالی که گروهی را متهم کرده بود و حاکم می خواست آنها را مجازات کند، امام باقر علیه السلام به حاکم فرمود: آنها را مجازات نکن و آن دو صندوق را به صاحبش باز گردانید، و دست هر دو دزد را برید، یکی از آنها گفت: به حق دست ما را برید، سپاس خدای را که توبه ما و بریدن دست ما به دست پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله انجام گرفت، امام علیه السلام فرمود:

دست تو بیست سال جلوتر از خودت به بهشت رفت. و آن مرد بیست سال پس از بریدن دستش زنده بود. بعد از سه روز از آن جریان صاحب صندوق دیگر حضور یافت. امام باقر علیه السلام به او فرمود: به تو خبر دهم که داخل صندوق چه داری؟ میان صندوق هزار دینار از تو و هزار دینار از دیگری است و جامه هایی چین و چنان داخل آن است، آن مرد گفت: اگر بفرمایید که صاحب آن هزار دینار کیست و اسمش چیست و در کجاست می فهمم که تو امامی و اطاعتت واجب است. فرمود: وی محمد بن عبد الرحمن، مردی صالح است که صدقه زیاد می دهد و نماز بسیار می گذارد و هم اکنون بیرون منزل منتظر شماست. آن مرد که از طایفه بربر و نصرانی مذهب بود، گفت: به خدایی که جز او

ص: ۲۹۷

خدایی نیست و به محمد، بنده و رسول خدا ایمان آوردم و مسلمان شدم. (۱)

از همان کتاب نقل است که حسین بن راشد می گوید: من در حضور امام صادق علیه السلام از زید بن علی نام بردم و از او بدگویی کردم، امام علیه السلام فرمود: این حرفها را نزن، خدا عمویم زید را بیامرزد، زیرا او نزد پدرم آمد و گفت: من قصد خروج بر این ظالم را دارم، پدرم فرمود: زید! این کار را نکن زیرا می ترسم تو آن کشته ای باشی که در بیرون شهر کوفه به دار آویخته می شود. زید! مگر نمی دانی که هر کس از فرزندان فاطمه بر هر یک از پادشاهان پیش از خروج سفیانی خروج کند کشته می شود. و فرمود: ای حسین بن راشد! به راستی که فاطمه کمال عفت را داشت از این رو خداوند اولاد او را بر آتش دوزخ حرام کرده و درباره آنان این آیه را نازل فرموده است: **ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ**. (۲) بنابراین آن که به خود ستم می کند کسی است که امام شناس نباشد و مقتصد کسی است که عارف به حق امام باشد، و پیشی گیرنده به سوی خیرات، خود امام است. سپس فرمود: ای حسین! اما اهل بیت از دنیا نمی رویم تا وقتی که برای هر صاحب فضیلتی به فضیلتش اقرار نماییم. (۳)

از جمله، ابو بصیر از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «همانا من مردی را می شناسم که اگر کنار دریا بایستد هر آینه جانداران آبی را با مادران، عمه ها و خاله هایشان می شناسد.» (۴) از آن جمله، گروهی از امام باقر علیه السلام اجازه ورود خواستند و گفتند: وقتی که وارد راهرو خانه شدیم صدای خواندن کسی به زبان سریانی به گوش می رسید که با صدای خوش می خواند و می گریست به گونه ای که بعضی از ما نیز گریه کردیم اما نمی فهمیدیم که چه می گوید. گمان بردیم که کسی از پیروان تورات و انجیل خدمت امام علیه السلام است و اجازه یافته تا بخواند. اما همین که صدا قطع شد و ما وارد شدیم کسی را نزد آن حضرت ندیدم. عرض کردیم: ما صدای قرائت کسی را به زبان سریانی با صوتی غم انگیز

ص: ۲۹۸

- ۱- (۲۶۳) همان مأخذ، همان ص.
- ۲- (۲۶۴) فاطر/۳۲: سپس این کتاب آسمانی را به گروهی از بندگان برگزیده خود به میراث دادیم، از میان آنها عده ای بر خود ستم کردند، و عده ای میانه رو بودند و عده ای به اذن خدا در نیکیها از همه پیشی گرفتند.
- ۳- (۲۶۵) کشف الغمه، ص ۲۱۸.
- ۴- (۲۶۶) همان مأخذ، همان ص.

شنیدیم، فرمود: «من به یاد مناجات الیاس پیامبر صلی الله علیه و آله افتاده بودم که مرا به گریه واداشت.» (۱) از جمله روایتی است که عیسی بن عبد الرحمن به نقل از پدرش که می گوید: ابن عکاشه بن محسن اسدی بر امام باقر علیه السلام وارد شد. امام صادق علیه السلام نیز در نزد ایشان ایستاده بود. انگوری خدمتش آوردند، فرمود: پیرمرد، بزرگسال و کودک خردسال از این انگور دانه دانه می خورند و کسی که گمان می برد سیر نخواهد شد سه دانه و چهار دانه می خورد، شما دو دانه، دو دانه میل کنید که مستحب است. سپس ابن عکاشه، به امام باقر علیه السلام عرض کرد: چرا ابو عبد الله (امام صادق) را داماد نمی کنید که وقت دامادی اش فرا رسیده است. در جلو امام کیسه پول سر بسته ای بود، فرمود: «برده فروشی از طایفه بربر بزودی می آید و به محل دار میمون وارد می شود» سپس مدتی گذشت، بار دیگر ما خدمت امام باقر علیه السلام رسیدیم، فرمود: آیا راجع به آن برده فروش شما را خبر دهم که او آمده است؟ بروید با این کیسه کنیزی از او بخرید. این بود که ما نزد برده فروش رفتیم، او گفت هر چه کنیز بوده فروخته ام جز دو کنیز که یکی زیباتر از دیگری است. گفتیم: آنها را بیاور تا ببینیم آنها را آورد. گفتیم: این که بهتر است چند می فروشی؟ گفت: هفتاد دینار گفتیم: تخفیف بده، گفت: از هفتاد دینار کمتر نمی دهم، گفتیم: به همین کیسه هر مبلغی که هست می خریم و ما نمی دانیم چقدر است؟ مردی با سر و ریش سفید نزد او بود، گفت: سر کیسه را باز کنید و بشمرید، برده فروش گفت: باز نکنید که اگر کمتر از هفتاد دینار باشد به شما نخواهم داد. آن پیرمرد گفت: باز کنید! ما باز کردیم و پولها را شمردیم دیدیم بدون کم و زیاد، هفتاد دینار است، پس کنیز را گرفتیم و خدمت امام باقر علیه السلام آوردیم و جعفر علیه السلام نزد وی بود. آنگاه ما آنچه اتفاق افتاده بود برای امام علیه السلام بازگو کردیم. پس حمد خدا را گفت و از آن کنیز پرسید: اسمت چیست؟ گفت: حمیده.

فرمود: در دنیا حمیده و در آخرت محموده ای، بگو ببینم باکره ای یا نه؟ گفت: باکره ام.

فرمود: چگونه؟ در حالی که اگر کسی به دست این برده فروشان بیفتد، فاسدش می کنند؟ گفت: برده فروش تا نزدیک من می آمد و می نشست ولی خداوند مردی را با سر و ریش سفید بر او مسلط می کرد و او را سیلی می زد تا از نزد من بر می خاست. چندین بار این اتفاق افتاد و آن پیرمرد همان کار را کرد! پس امام باقر علیه السلام رو به جعفر علیه السلام کرد و

ص: ۲۹۹

فرمود: او را برای خودت بگیر. پس بهترین اهل زمین، موسی بن جعفر علیه السلام از او به دنیا آمد. (۱)

از جمله روایتی است که ابو بصیر از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود:

«روزی پدرم در انجمنی که داشت ناگهان سر به زیر انداخت و بعد سرش را بلند کرد و فرمود: چگونه خواهید بود وقتی که مردی با چهار هزار نفر وارد شهر شما شود و سه روز شمشیر به روی شما بکشد و مبارزان شما را بکشد و شما از او ستم ببینید و نتوانید دفاع کنید و این کار از سال آینده خواهد شد. شما احتیاط لازم را بکنید و بدانید این که گفتم حتما روی خواهد داد.» مردم مدینه توجهی به سخن آن حضرت نکردند و گفتند هرگز چنین چیزی اتفاق نمی افتد و احتیاط لازم را نکردند جز گروه اندکی به ویژه بنی هاشم به آن دلیل که می دانستند سخن امام علیه السلام حق است، همین که سال بعد فرا رسید امام باقر علیه السلام خانواده خود و بنی هاشم را کوچ داد و از مدینه بیرون برد. [چندی بعد] نافع بن ازرق آمد، مدینه را اشغال کرد، مبارزان را کشت و زنهایشان را بی ناموس کرد. مردم مدینه گفتند: پس از آنچه ما دیدیم و شنیدیم هرگز سخنی را که از امام باقر علیه السلام بشنویم، رد نخواهیم کرد، زیرا ایشان از اهل بیت نبوتند و به حق سخن می رانند. این آخرین روایتی است که از کتاب راوندی نقل شده است. (۲) از کتابی که وزیر سعید مؤید الدین ابو طالب محمد بن احمد بن محمد بن علی علقمی - رحمه الله - گرد آورده است، نقل شده است که: مرد بزرگوار ابو الفتح یحیی بن محمد بن حباء کاتب به نقل از بعضی از بزرگان می گوید: بین مکه و مدینه بودم، ناگاه چشمم به سیاهی افتاد که از دور نمودار شد، گاهی پیدا و گاهی ناپیدا تا این که نزدیک ما رسید.

خوب نگاه کردم دیدم پسر بچه ای هفت یا هشت ساله است، همین که رسید به من سلام داد، جواب سلامش را دادم و پرسیدم: از کجا می آیی؟ گفت: از جانب خدا، گفتم: به کجا می روی؟ گفت: به سوی خدا. می گوید: پرسیدم برای چه می روی؟ گفت: برای خدا، گفتم: توشه سفر چیست؟ گفت: تقوا. پرسیدم از کدام قبیله ای؟ گفت: من مرد عربی هستم. گفتم: توضیح بده! گفت: مردی از قریشم. گفتم: بیشتر توضیح بده! گفت:

هاشمی هستم، گفتم: باز هم واضح تر بگو! گفت: مردی علوی هستم، سپس این شعر را

ص: ۳۰۰

۱- (۲۶۸) همان مأخذ، همان ص؛ و این حدیث را کلینی در کافی ج ۱، ص ۴۶۶ روایت کرده است.

۲- (۲۶۹) همان مأخذ، همان ص.

خواند و گفت:

فَنَحْنُ عَلٰى الْحَوْضِ ذُوَادِهِ نَذُودُ وَ يَسْعَدُ وَرَادَهُ

فَمَا فَازَ مِنْ فَازٍ إِلَّا بِنَا وَ مَا خَابَ مِنْ حَبْنَا زَادَهُ

فَمَنْ سَرَّ نَا نَالَ مَنَا السَّرُورَ وَ مَنْ سَاءَ نَا سَاءَ مِيلَادَهُ

وَ مِنْ كَانِ غَاصِبِنَا حَقَّنَا فَيَوْمَ الْقِيَامَةِ مِعَادَهُ (۱)

سپس فرمود: منم محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام بعد که صورتم را برگرداندم او را ندیدم، نفهمیدم به آسمان بالا رفت یا به زمین فرورفت. (۲)

شمه ای از اخلاق، صفات و کرامات ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام

اشاره

(۱) ابن طلحه گوید: (۳) وی از بزرگان و سادات اهل بیت است. صاحب علوم کثیر، عبادت فراوان، اوراد دائم زهد آشکار و تلاوت بسیار، معانی قرآن کریم را بدقت بررسی و از اقیانوس قرآن گوهرهای ارزنده را استخراج می کرد و نتایج شگفتی به دست می آورد و اوقاتش را به انجام طاعات گوناگون تقسیم می کرد به گونه ای که از خود در آن باره حساب می کشید. دیدنش انسان را به یاد آخرت می انداخت و شنیدن سخنش باعث پارسایی در دنیا می شد. نتیجه پیروی از رهنمودهایش بهشت بود، نور جمالش گواهی می داد که او از سلاله نبوت است و پاکیزگی اعمالش روشن می ساخت که او از دودمان رسالت است. گروهی از بزرگان مذاهب و دانشمندان برجسته آنها مانند یحیی بن سعید انصاری، ابن جریح، مالک بن انس، ثوری، ابن عیینه، ابو حنیفه، شعبه، ایوب سجستانی و دیگران از او حدیث نقل کرده اند و از دانشش بهره جسته اند. و این بهره مندی از او را برای خود منقبتی دانسته و باعث شرف و فضیلت خویش شمرده اند.

ص: ۳۰۱

۱- (۲۷۰) ما حامیان واقعی حوض کوثریم، از حوض کوثر دفاع می کنیم و واردین آن خوشبختند. کسی رستگار نمی شود جز به وسیله ما، و کسی که محبت ما را همراه دارد ناامید نمی شود. پس هر که ما را شادمان کند از جانب ما به شادمانی رسد، و هر که باعث ناراحتی ما شود میلادش ناروا بوده است. و هر که حق ما را غصب کند، وعده گاه ما و او روز قیامت است!

۲- (۲۷۱) کشف الغمه ۲۱۷.

۳- (۲۷۲) مطالب السؤل ص ۸۱.

می گوید: او چندین لقب دارد که مشهورتر از همه صادق است و از جمله آنها صابر، فاضل و طاهر می باشد.

اما مناقب و صفات آن حضرت بیش از حدّ شمار است و عقل و فهم شخص آگاه و بصیر درباره انواع مناقبش حیران است تا آنجا که علوم سرشاری که به خاطر تقوای زیاد بر قلبش جاری بود، همه احکامی را که علل آنها برای کسی قابل درک نیست و علمی را که عقول از احاطه به حکم آنها قاصر است به او نسبت داده و از وی روایت کرده اند. گویند کتاب جفری که در مغرب به پسران عبد المؤمن به ارث رسیده، از جمله سخنان اوست. به راستی که این خود منقبتی والا و در مقام فضائل، مرتبه بلندی است.

ابن ابی حازم گوید: من در خدمت جعفر بن محمد علیه السلام بودم ناگاه دربانش آمد و گفت سفیان ثوری پشت در است، فرمود: بگو بیاید. سفیان وارد شد، جعفر بن محمد علیه السلام فرمود: ای سفیان تو کسی هستی که پادشاه در جستجوی تو است و من از پادشاه بر حذرَم، بلند شو و از منزل محترمانه بیرون برو. سفیان عرض کرد: یک حدیث بفرمایید تا بشنوم و برخیزم. جعفر بن محمد علیه السلام فرمود: «پدرم از قول جدم برای من نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که خداوند به او نعمتی داده، باید خدا را حمد و سپاس گوید و هر که دیرتر روزی اش را رساند، باید از خداوند طلب آمرزش کند و هر که به او اندوهی رسید، باید بگوید: لا حول و لا قوة الا بالله العظیم]. همین که سفیان بلند شد، جعفر بن محمد فرمود: سفیان این سه را فراگیر که بسیار مهم است.

سفیان می گوید: بر جعفر بن محمد علیه السلام وارد شدم در حالی که جامه ای از خز سیاه بر تن و عبایی از خز بر دوش داشت. با تعجب به آن حضرت نگاه می کردم! فرمود: «ای ثوری! چه شده است که ما نگاه می کنی شاید تو از لباس ما در شگفتی؟ عرض کردم:

یا بن رسول الله این لباس شما و پدرانتان نیست، فرمود: ای ثوری! آنها در زمان تنگدستی و نیازمندی بودند، به مقدار تنگدستی و نیازمندیشان عمل می کردند و امروز هنگام فراوانی نعمت است. آنگاه آستین جامه را پس زد، زیر آن جامه پشمینه سفیدی نمودار شد که دامن و آستینش از دامن و آستین لباس رویی کوتاه تر بود، فرمود: ای ثوری! این لباس زیر را برای خدای تعالی و این لباس رویی را برای شما پوشیده ایم.

آنچه برای خداست پنهان داشته ایم و آنچه برای شماست آشکار کرده ایم. «هیاج بن بسطام می گوید: جعفر بن محمد علیه السلام بقدری دیگران را اطعام می کرد که برای

خانواده خودش چیزی نمی ماند و همواره می فرمود: «کار نیک به کمال نمی رسد مگر به سه چیز: تأخیر نینداختن، کوچک شمردن و پنهان داشتن.» (۱) از عمرو بن ابی مقدم نقل شده که می گوید: من هر وقت به سیمای جعفر بن محمد علیه السلام می نگرستم، می فهمیدم که او از دودمان نبوت است.

برذون بن شیبب نهدی که اسم اصلی اش جعفر بود می گوید: از جعفر بن محمد علیه السلام شنیدم که می فرمود: «در باره ما همان حقی را رعایت کنید که عبد صالح - حضرت خضر - درباره یتیمان رعایت کرد که پدر و مادرشان صالح بودند.» از صالح بن اسود نقل شده که می گوید: از جعفر بن محمد علیه السلام شنیدم که می گفت: «از من پرسید پیش از آن که مرا نیابید زیرا هیچ کس بعد از من برای شما چون من حدیث نخواهد گفت.» میان جعفر بن محمد علیه السلام و عبد الله بن حسن در اول روز سخنی رد و بدل شد و عبد الله بن حسن با امام به درشتی سخن گفت. بعد که جدا شدند و راهی مسجد گشتند، جلو مسجد به هم رسیدند. ابو عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام رو به عبد الله بن حسن کرد و فرمود:

امروز را چگونه گذراندی ای ابا محمد؟ وی مثل یک آدم عصبانی جواب داد: خوب.

فرمود: ای ابا محمد! آیا می دانی که صله رحم حساب را سبک می کند؟ عبد الله گفت: تو همواره چیزی می گویی که من نمی فهمم! فرمود: بنابراین برای تو قرآن می خوانم، گفت: آن را نیز بگو! فرمود: بسیار خوب، گفت: پس بگو! این آیه را تلاوت کرد: وَ الَّذِينَ يَصْلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ عبد الله پس از این سخنان عرض کرد: پس از این مرا نخواهی دید که قطع رحم کرده باشم. (۲)

در ارشاد مفید - رحمه الله - آمده است که امام صادق، جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام از میان برادرانش، جانشین و وصی پدرش بود و پس از وی عهده دار امامت شد و بر همه آنها برتری داشت و از همگی پرآوازه تر و ارجمندتر و در نظر عامه و خاصه والامقام تر بود و مردم بقدری از علوم آن حضرت نقل کرده اند که

ص: ۳۰۳

۱- (۲۷۳) تا اینجا در کشف الغمه ص ۲۲۳ از مطالب السؤل و بقیه از جنابذی نقل شده است.

۲- (۲۷۴) تا اینجا در کشف الغمه ص ۲۲۴ از کتاب جنابذی نقل شده است. آیه مبارکه، رعد، ص ۲۱: و آنها که پیوندهائی را که خداوند بدان امر کرده است برقرار می دارند و از پروردگارشان می ترسند و از بدی حساب (روز قیامت) بیم دارند.

از هر سو به نزد او می شتافتند و آوازه اش در همه جا پیچیده بود و دانشمندان به قدری که از آن حضرت روایت کرده اند از هیچ یک از اهل بیت، روایت نکرده اند و از هیچ یک از عالمان و صاحبان آثار و ناقلان اخبار به اندازه امام صادق علیه السلام حدیث نقل نشده است تا جایی که محدثان، نام راویان مورد وثوقی را که از آن حضرت روایت کرده اند، بر شمرده و شمار آنان را از اهل آراء و عقاید گوناگون، چهار هزار تن بر آورد کرده اند. که این خود یکی از دلایل روشن امامت آن حضرت است که عقلها را حیران ساخته و زبان مخالفان را از ایراد شبهات درباره امامتش لال کرده است. (۱)

حافظ ابو نعیم می گوید: به راستی که ابو عبد الله، جعفر بن محمد الصادق علیه السلام به عبادت و خضوع در پیشگاه خدا رو آورده بود و کناره گیری از دنیا و خشوع را برگزیده و از ریاست و اجتماعات گریزان بود. (۲)

بعضی گفته اند: تصوّف، بهره گرفتن از نسب و ترقّی کردن به وسیله اسباب است. (۳)

ابن جوزی می گوید: جعفر بن محمد علیه السلام از حبّ ریاست رو گردان و سرگرم عبادت بود. (۴)

از ابن حمدون نقل شده است که منصور دوانیقی در نامه ای به جعفر بن محمد علیه السلام نوشت: چرا شما مثل سایر مردم نزد ما رفت و آمد نمی کنید؟ در پاسخ نوشت: نه ما کاری کرده ایم که به خاطر آن از تو بیم داشته باشیم و نه تو از امور آخرت چیزی داری که به آن امید نزد تو آمد و رفت کنیم و نه در نعمتی هستی که به تو گوارا باد بگوییم و نه مصیبتی را می بینیم که تو را تسلیت بدهیم پس نزد تو بیاییم چه کنیم؟ می گوید: منصور با شنیدن این پاسخ، نوشت، همراه ما باش تا ما را نصیحت کنی! جواب داد: کسی که هدفش دنیا باشد تو را نصیحت نمی کند و آن که هدفش آخرت است، همراه تو نمی شود. منصور گفت: به خدا سوگند که این سخن، جایگاه مردمی را که هدفشان دنیاست از مردمی که طالب آخرتند در نزد ما مشخص کرد و به راستی که جعفر بن

ص: ۳۰۴

۱- (۲۷۵) همان مأخذ، ص ۲۵۳.

۲- (۲۷۶) - همان مأخذ، ص ۲۳۲.

۳- (۲۷۷) - همان مأخذ، همان ص.

۴- (۲۷۸) تذکره الخواص ص ۱۹۲ از چاپی که ضمیمه مطالب السؤل است.

فصل

(۱) اما کرامات امام صادق علیه السلام در کشف الغمه به نقل از کتاب ابن طلحه (۲) آمده است که می گوید: عبد الله بن فضل بن ربیع از پدرش نقل کرده، می گوید: منصور، در سال ۱۴۷ سفر حج کرد و بعد به مدینه رفت و به ربیع گفت: کسی را به دنبال جعفر بن محمد علیه السلام بفرست تا او را با رنج و عذاب نزد ما بیاورد. خدا مرا بکشد، اگر من او را نکشم! ربیع چنان وانمود کرد که فراموش کرده است. دوباره منصور تکرار کرد و به ربیع گفت: کسی را بفرست تا او را با رنج و عذاب بیاورد، باز ربیع خود را به غفلت زد. این بار منصور نامه تندی به ربیع نوشت و در نامه به ربیع پرخاش کرد و فرمان داد که کسی را بفرستد تا جعفر بن محمد علیه السلام را بیاورد. ربیع کسی را فرستاد، وقتی که حضرت را آوردند، ربیع عرض کرد: یا ابا عبد الله به خدا پناه ببر که منصور به گونه ای دنبال تو فرستاده که جز خدا کسی شرّ او را دفع نمی کند. جعفر بن محمد علیه السلام گفت: لا- حول و لا- قوه الا- بالله. آنگاه ربیع حضور وی را به اطلاع منصور رساند. همین که امام علیه السلام وارد شد، منصور شروع به تهدید آن حضرت کرد و سخنان درشت به زبان آورد و گفت: ای دشمن خدا! مردم عراق تو را رهبر خود دانسته و زکات مالشان را برای تو می فرستند و تو از سلطنت من سر پیچی می کنی و در پی آشوب و غائله هستی، خدا مرا بکشد که اگر من تو را نکشم! امام علیه السلام پس از شنیدن سخنان منصور فرمود: یا امیر المؤمنین! به سلیمان نعمت داده شد، سپاسگزاری کرد. ایوب مبتلا شد، صبر کرد، به یوسف ستم کردند، او بخشید و تو از آن قبیل هستی.

چون منصور این سخنان را شنید گفت: ای ابو عبد الله، جلوتر بیا، ساحت شما در نزد ما از این چیزها پاک و از هر تهمت مبرّ است و شما کم سرو صدایید، خداوند به شما از طرف خویشاوندان بهترین پاداش را مرحمت کند! آنگاه دستش را گرفت و با خود روی فرش مخصوص نشانید. سپس دستور داد عطر بیاورند، مخلوطی از مواد خوش بو را آوردند شروع کرد با دست خود محاسن امام را معطر کردن به گونه ای که در پایان کار قطرات عطر از محاسن شریفش می چکید. سپس گفت در پناه و حمایت خدا بر خیزید. آنگاه به ربیع

ص: ۳۰۵

۱- (۲۷۷) همان مأخذ، ص ۲۴۰.

۲- (۲۷۸) همان مأخذ، ص ۲۳۳ و مطالب السؤل، ص ۸۲.

گفت: جایزه و خلعت ابو عبد الله را پشت سر بپوشید. و رو به امام صادق علیه السلام کرد و گفت:

در پناه و حمایت خدا بروید، آن حضرت رفت. ربیع می گوید: من پشت سر رفتم و عرض کردم: من پیش از شما وضعی را دیدم که شما ندیده بودید و بعد از شما هم وضعی را دیدم که شما ندیدید. شما موقع ورود چه فرمودید؟ فرمود: گفتیم: اللهم احرسني بعينك التي لا تنام و اكنفني بركنك الذي لا يرام، و اغفر لي بقدرتك على و لا اهلك و انت رجائي اللهم انت اكبر و اجل مما اخاف و احذر، اللهم بك ادفع في نحره و استعيز بك من شره؛ پس خداوند چنان کرد که دیدی.

از جمله داستانی است که لیث بن سعید نقل کرده، می گوید: در سال ۱۱۳ به سفر حج رفتم و وارد مکه شدم. چون نماز عصر را خواندم، بالای کوه ابو قیس رفتم، ناگاه مردی را دیدم، نشسته و دعا می خواند، بقدری یا رب یا رب گفت که نفسش قطع شد. باز رب، رب گفت تا نفسش برید. سپس بقدری یا الله یا الله گفت تا نفسش قطع شد باز یا حی یا حی گفت تا نفسش برید. آنگاه یا رحیم یا رحیم گفت تا نفسش قطع شد. سپس هفت نوبت یا ارحم الراحمین را بقدری گفت که نفسش برید. آنگاه گفت: اللهم انی اشتهی من هذا العنب فاطعمنيه، اللهم بردی قد اخلقا (۱)؛ لیث می گوید: به خدا سوگند هنوز سخن او تمام نشده بود که سبدی را پر از انگور در نزد وی دیدم در حالی که آن روز انگوری نبود و دو پارچه نو در برش دیدم، همین که خواست انگور میل کند، گفتم: من هم شریک هستم. فرمود: برای چه؟ عرض کردم: شما دعا می کردید و من آمین می گفتم. فرمود: بیا و بخور ولی چیزی را پنهان نکن. رفتم مقداری خوردم و هرگز چنان انگوری نخورده بودم؛ هیچ دانه نداشت. بقدری خوردم که سیر شدم ولی چیزی از سبد کم نشد. سپس فرمود: یکی از این دو پارچه را بر تنت کن! عرض کردم: من نیازی ندارم. فرمود: پس دور شو تا من آنها را بپوشم، دور شدم؛ یکی از آنها را به کمر بست و یکی را به شانه انداخت سپس آن دو پارچه ای را که داشت به دستش گرفت و از کوه به زیر آمد. من به دنبالش رفتم تا به محل سعی رسید، مردی او را دید و گفت: مرا پوشان خدا تو را پوشاند! آن دو پارچه را به او داد. من به آن مرد رسیدم و گفتم: این شخص کیست؟ گفت: جعفر بن محمد، لیث می گوید: دنبالش رفتم تا از او حدیثی بشنوم دیگر

ص: ۳۰۶

۱- (۲۷۹) - خداوند من از این انگور میل دارم، به من بخوران و دو پارچه احرامم کهنه است.

او را نیافتیم. (۱)

علی بن عیسی-رحمه الله- می گوید: حدیث لیث مشهور است و گروهی از راویان و ناقلان حدیث آن را نقل کرده اند و در داستان امام صادق علیه السلام با منصور نیز همین سخن را گفته، سپس از ارشاد مفید، قریب به این مطالب را با اضافاتی نقل کرده است.

از جمله می گوید: آورده اند که داود بن علی بن عبد الله، معلی بن خنیس غلام جعفر بن محمد علیه السلام را کشته و مال او را برداشته بود. امام صادق علیه السلام در حالی که خشمناک بود بر داود بن علی وارد شد و فرمود: تو غلام مرا می کشی و مال او را برمی داری مگر نمی دانی که مرد مصیبت عزیزش را مهم می شمارد در حالی که به جنگ و کارزار اهمیت نمی دهد. هان به خدا سوگند که در پیشگاه خدا بر تو نفرین می کنم. داود بن علی گفت: مرا به نفرینت تهدید می کنی؟ این سخن را از روی تمسخر گفت. امام صادق علیه السلام به منزلش برگشت و تمام آن شب را در قیام و قعود بود تا سحر که شنیدند در مناجاتش می گفت: یا ذا القوه القویه، و یا ذا المحال الشدید، و یا ذا العزه الّتی کلّ خلقک لها ذلیل، اکفنی هذا الطّاغیه، و انتقم لی منه؛ ساعتی نگذشت که صدای ناله و شیون بلند شد.

گفتند: داود بن علی مرده است. (۲)

از جمله ابو بصیر نقل کرده، می گوید: وارد مدینه شدم، همراهم کنیزکی بود که با او هم بستر شده بودم، بیرون شدم تا حمام بروم بین راه به گروهی از شیعه بر خوردم که می خواستند خدمت ابو عبد الله امام صادق علیه السلام برسند. ترسیدم که زودتر از من شرفیاب شوند و من نتوانم محضر امام را درک کنم. همراه آنها رفتم تا وارد منزل امام شدم، همین که با امام صادق علیه السلام روبرو شدم، نگاهی به من کرد و فرمود: ای ابو بصیر! مگر نمی دانی که به خانه پیامبران و پیغمبرزادگان کسی با حال جنابت وارد نمی شود؟ خجالت کشیدم و گفتم: یا بن رسول الله من شیعیان را دیدم ترسیدم که نتوانم همراه آنها شرفیاب شوم؛ دیگر هرگز چنین کاری را نخواهم کرد و از خانه آن حضرت بیرون شدم. (۳)

شیخ مفید می گوید: روایات زیادی از آن حضرت نظیر کرامات و خبرهای غیبی که

ص: ۳۰۷

۱- (۲۷۹) - کشف الغمه، ص ۲۲۴ حدیث لیث را محمد بن طلحه در مطالب السئول ص ۸۳ و سبط بن جوزی در التذکره نقل کرده است.

۲- (۲۸۰) - ارشاد مفید، ص ۲۵۶.

۳- (۲۸۱) - ارشاد مفید، ص ۲۵۶.

نقل کردیم نقل شده که شمارش آنها به درازا می کشد. (۱)

از کتاب حمیری به نقل از عبد الله بن یحیی کاهلی روایت کرده (۲)، می گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی که درنده ای را ببینی چه می گویی؟ عرض کردم: نمی دانم، فرمود:

هرگاه درنده ای را دیدی، آیه الکرسی را در مقابل او بخوان و بعد بگو: عزم علیک بعزیمه الله، و عزیمه محمد رسول الله، و عزیمه سلیمان بن داود و عزیمه علی امیر المؤمنین و الأئمه من بعده؛ او از تو منصرف خواهد شد عبد الله کاهلی می گوید:

بعدها به کوفه رفتیم با پسر عمویم راهی روستایی شدیم ناگهان درنده ای پیدا شد و در بین راه مقابل ما قرار گرفت. من آیه الکرسی را در برابر او خواندم و گفتم: عزم علیک بعزیمه الله و عزیمه محمد رسول الله و عزیمه سلیمان بن داود و عزیمه امیر المؤمنین و الأئمه من بعده الا تنحیت عن طریقنا فلم تؤذنا فانا لا نؤذیک، این دعا را که خواندم نگاه کردم دیدم سرش را جلو انداخت و دمش را میان پاها جا داد و از راه منحرف شد و از راهی که آمده بود، برگشت. پسر عمویم گفت: من هرگز سخنی زیباتر از سخن تو نشنیده بودم، گفتم: من هم این سخن را از جعفر بن محمد علیه السلام شنیده ام. گفت: به راستی گواهی می دهم که او امام مفترض الطاعه است، در حالی که پسر عموی من هیچ از کم و زیاد نمی دانست. سال بعد خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم و قضیه را به عرض ایشان رساندم.

فرمود: آیا تو تصوّر می کنی که من شاهد جریان شما نبودم، این تصوّر بدی است، همانا مرا با هر یک از دوستان، گوش شنوا، چشم بینا و زبان گویایی است، سپس رو به من کرد و فرمود: ای عبد الله بن یحیی، به خدا سوگند که من آن درنده را از شما منصرف کردم و نشانی این مطلب آن که شما ابتدا کنار رود بودید و نام پسر عموی تو نزد ما نوشته است و خداوند او را از دنیا نمی برد تا آن که عارف به امامت ما گردد. عبد الله می گوید: چون به کوفه برگشتم سخنان امام صادق علیه السلام را برای پسر عمویم نقل کردم. او خوشحال شد و سخت شادمان گشت و همچنان مستبصر بود تا از دنیا رفت.

در همان کتاب به نقل از شعیب عرقوفی آمده است که می گوید: من به اتفاق علی بن ابی حمزه و ابو بصیر خدمت امام صادق علیه السلام شرفیاب شدیم. همراه من سیصد دینار بود. پولها را حضور امام علیه السلام گذاشتم، امام صادق علیه السلام مشتی از آنها را برای خودش

ص: ۳۰۸

۱- (۲۸۱) همان مأخذ، ص ۲۵۶ و ۲۵۷.

۲- (۲۸۲) کشف الغمه، ص ۲۳۴.

برداشت و بقیه را به من بازگرداند و فرمود: شعیب! این صد دینار را از همان جایی که گرفته ای به همان جا بر گردان. شعیب می گوید: تمام نیازمندیهای خودمان را بر آورديم آن وقت ابو بصیر به من گفت: شعیب! جریان آن پولهایی که امام علیه السلام به تو برگرداند چگونه است؟ گفتم: من آنها را از همیان برادرم بدون اطلاع او مخفیانه برداشته بودم.

ابو بصیر گفت: شعیب! به خدا قسم امام صادق علیه السلام نشانه امامت را به تو مرحمت کرده.

سپس ابو بصیر و علی بن حمزه به من گفتند: شعیب! این پولها را بشمار! من آنها را شمردم، دیدم بدون کم و زیاد، صد دینار است. (۱)

از جمله در همان کتاب به نقل از سماعه بن مهران آورده است که می گوید: بر امام صادق علیه السلام وارد شدم، بدون مقدمه رو به من کرد و فرمود: سماعه! آن چه بود که بین تو و ساربانان در میان راه اتفاق افتاد؟ زنهار که تو اهل دشنام، فریاد و لعن و نفرین باشی! عرض کردم: به خدا سوگند که چنان اتفاقی افتاد، به این خاطر که او همواره به من ستم می کرد. فرمود: او هر چند به تو ستم می کرد اما تو نسبت به او افزونتر ستم کردی، به راستی که این روش من نیست و شیعیانم را نیز به آن روش وانمی دارم. سپس امام علیه السلام فرمود:

سماعه! از آنچه اتفاق افتاده است طلب آموزش کن و مبادا که هرگز آن را تکرار کنی.

عرض کردم: من طلب آموزش می کنم و دوباره چنان کاری از من سر نخواهد زد. (۲)

همچنین به نقل از ابو بصیر آورده است می گوید: روزی خدمت امام صادق علیه السلام نشسته بودم، ناگهان فرمود: ای ابو محمّد! آیا امام خودت را می شناسی؟ عرض کردم: آری به خدایی که جز او خدایی نیست، تویی آن امام. دستم را روی زانوی مقدس آن حضرت نهادم. فرمود: راست گفتی، می شناسی، از او جدا نشو! گفتم: مایلیم نشانی امامت را به من مرحمت کنی، فرمود: ای ابو محمّد! پس از شناخت، دیگر نشان لازم نیست. گفتم: برای این که به ایمان و یقینم افزوده شود. فرمود: ای ابو محمّد! به کوفه که بر می گردی خداوند به تو فرزندى به نام عیسی می دهد و بعد از او پسری به نام محمّد و پس از او دو دختر خواهد داد؛ بدان که نام پسران تو در نزد ما در صحیفه جامعه با نام شیعیان ما و نام پدران، مادران، اجداد و نیاکان و فرزندانشان تا روز قیامت نوشته شده است، پس امام صحیفه را در آورد، دیدم کاغذی زرد رنگ و مکتوب است. (۳)

از جمله در همان کتاب به نقل از ابو بصیر آمده که می گوید: بر امام صادق علیه السلام وارد

ص: ۳۰۹

۱- (۲۸۳) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۲۸۴) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۲۸۵) همان مأخذ، همان ص.

شدم، فرمود: ای ابو محمد، ابو حمزه ثمالی چه می کرد؟ عرض کردم: وقت آمدنم او تندرست بود. فرمود: وقتی که برگشتی سلام مرا به او برسان و به او بگو که در فلان ماه فلان روز از دنیا می رود. ابو بصیر گفت: مرا با او انسی است و او شیعه شماس است. امام فرمود: ای ابو محمد، راست می گویی و آنچه نزد ماست برای او خیر است، گفتم: آیا شیعیان شما با شما هستند؟ فرمود: آری، هرگاه شیعه، خدا ترس باشد و در کارهای خود خدا را در نظر داشته باشد و از گناهان بپرهیزد، با ما در یک مرتبه خواهد بود. ابو بصیر می گوید: همان سال ما برگشتیم، طولی نکشید که ابو حمزه ثمالی از دنیا رفت. (۱)

از جمله داستانی است از عبد الحمید بن ابی العلاء که وی دوست محمد بن عبد الله بن حسن و از خواص او بوده است، منصور دوانیقی او را گرفت و مدتی در سیاه چالی زندانی کرد سپس موسم حج فرا رسید، چون روز عرفه شد، امام صادق علیه السلام او را در موقف ملاقات کرد، فرمود: محمد، دوست عبد الحمید چه شد؟ عرض کرد: او را منصور گرفته است و مدتی است که در زندان تنگی باز داشت کرده است. امام علیه السلام مدتی دستش را به طرف بالا بلند کرد سپس رو به محمد بن عبد الله کرد و فرمود: محمد به خدا سوگند که رفیقت از زندان آزاد شد، محمد می گوید: پس از مراجعت از عبد الحمید پرسیدم چه وقت منصور تو را آزاد کرد؟ گفت: روز عرفه، بعد از عصر بود که مرا از زندان آزاد کردند. (۲)

از رزام بن مسلم غلام خالد بن عبد الله قسری نقل شده می گوید: منصور به دربانش گفت: هر وقت جعفر بن محمد علیه السلام وارد شد پیش از این که به ما برسد او را بکش. امام صادق علیه السلام وارد شد و نشست، منصور به دنبال دربانش فرستاد و او را طلبید، وی آمد و نگاهی کرد، دید امام صادق علیه السلام کنار منصور نشسته است. رزام می گوید: آنگاه منصور به دربان گفت: به جای خودت برگرد! می گوید: منصور از ناراحتی دست بر روی دست می زد، همین که امام صادق علیه السلام بلند شد و از خانه بیرون رفت، منصور دربانش را طلبید و گفت: چه دستوری به تو دادم؟ جواب داد: به خدا قسم من موقع ورود و خروج او را ندیدم فقط دیدم نزد شما نشسته است. (۳)

ص: ۳۱۰

۱- (۲۸۶) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۲۸۷) همان مأخذ، ص ۲۳۵.

۳- (۲۸۸) همان مأخذ، همان ص.

از عبد العزیز قزاز نقل کرده، می گوید: به ربویّت ائمه معصومین عقیده داشتیم، بر امام صادق علیه السلام وارد شدم، رو به من کرد و گفت: ای عبد العزیز! برای من آب حاضر کن تا وضو بگیرم، آب آوردم، وقتی که امام وارد شد با خود گفتم: این همان کسی است که من به ربویّت او معتقد بودم، این که وضو می گیرد، چون بیرون رفت، گفت: ای عبد العزیز روی یک ساختمان بیش از حد، بار نریز که خراب می شود، ما بندگان خدا و مخلوق او هستیم. (۱)

از جمله، نقل شده است: عبد الله بن محمّد می خواست همراه زید قیام کند. امام صادق علیه السلام او را مانع شد، و این امر را بزرگ شمرد اما وی تصمیم داشت که با زید قیام کند. امام فرمود: به خدا قسم که گویا تو را می بینم بعد از زید همچون زنان نقاب به صورت داری و تو را در کجاوه ای می برند و همچون زنان با تو رفتار می کنند. وقتی که جریان زید پیش آمد، شیعیان برای عبد الله بن محمّد مبلغی جمع کردند و مرکبی کرایه گرفتند و چون او را به بیابان رساندند در حالی که خود به دنبال او حرکت می کردند، او لبخندی زد. گفتند: چه چیز باعث خندیدن تو شد؟ گفت: به خدا سوگند من از رهبر شما در شکفتم، به خاطر آمد که او مرا از قیام منع کرد ولی من اطاعت نکردم و به من این جریان را خبر داد و گفت: گویا من تو را می بینم که مثل زنان نقاب به صورت زده اند و در کجاوه ای قرار داده اند! این خاطره باعث تعجب من شد. (۲)

از جمله به نقل از ابو حمزه ثمالی می گوید: در سفری بین مکه و مدینه خدمت امام صادق علیه السلام بودم، ناگاه به سمت چپش نگاهی کرد، سگ سیاهی را دید، فرمود: چه کرده ای که خدا تو را زشت رو گرداند! چقدر شتاب داری؟ ناگاه سگ به صورت پرنده ای در آمد، فرمود: این عثم نامه رسان جن است. هم اکنون هشام از دنیا رفته او پرواز می کند تا خبر مرگ او را به همه جا برساند. (۳)

از آن جمله به نقل از مرازم می گوید: امام صادق علیه السلام در مکه به من فرمود: مرازم! اگر بشنوی کسی مرا دشنام می دهد، چه می کنی؟ عرض کردم: او را می کشم، فرمود: مرازم! اگر شنیدی کسی مرا دشنام می دهد، کاری به او نداشته باش. مرازم می گوید: بعد از ظهر روز گرمی بود که از مکه بیرون شدم، گرما مرا ناگزیر ساخت تا به خیمه ای پناه ببرم که جمعی آنجا بودند، من هم پیاده شدم، در آن میان شنیدم که یکی از آنها امام صادق علیه السلام

ص: ۳۱۱

۱- (۲۸۹) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۲۹۰) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۲۹۱) همان مأخذ، همان ص.

را دشنام می دهد، فرمایش امام را به یاد آوردم و چیزی نگفتم، و گرنه، او را می کشتم. (۱)

از جمله، ابو بصیر می گوید: من همسایه ای داشتم که از اطرافیان شاه (خلیفه عباسی) بود. پولی به دستش آمد، چندین غلام خرید و همیشه افرادی را جمع می کرد و بساط باده گساری می گسترد و باعث اذیت من می شد. چند بار به خودش گله کردم، ولی خودداری نکرد و چون سماجت کردم، گفت: فلانی، من مردی هستم گرفتار و تو فرد سالمی هستی. اگر مرا خدمت امامت معزّفی کنی امیدوارم که خداوند مرا به وسیله تو از این گرفتاری نجات دهد. ابو بصیر می گوید: این سخن در دل من اثر کرد، وقتی که خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم، جریان آن مرد را نقل کردم، فرمود: وقتی که به کوفه برگشتی او نزد تو خواهد آمد، به او بگو: جعفر بن محمد گفت: اگر تو این کارها را ترک کنی من در پیشگاه خدا برای تو بهشت را ضمانت می کنم. ابو بصیر می گوید: وقتی که به کوفه برگشتم، آن مرد با جمعی نزد من آمدند، او را نگاه داشتم تا منزل خلوت شد. گفتم:

فلانی! من ماجرای تو را خدمت امام صادق علیه السلام عرض کردم، فرمود: سلام مرا به او برسان و بگو: کارهایش را ترک کند، من هم نزد خدا بهشت را برای او ضمانت می کنم. آن مرد با شنیدن پیام امام گریست، سپس گفت: شما را به خدا آیا جعفر بن محمد چنین سخنی گفت؟ ابو بصیر می گوید: من قسم خوردم که آنچه به تو گفتم سخن آن حضرت بود.

گفت: کافی است و از منزل بیرون رفت، پس از چند روزی به دنبال من فرستاد و مرا طلبید؛ او را پشت در منزلش برهنه یافتم. گفت: ابو بصیر! هیچ چیز در منزل نمانده است همه را انفاق کردم، من مانده ام با این وضعی که می بینی! پس از آن من نزد بعضی از دوستانم رفتم و مقداری پوشاک برای او جمع کردم، چند روزی نگذشته بود که دنبال من فرستاد [و پیام داد] من مریضم بیا! من نزد او رفت و آمد می کردم و به معالجه اش می پرداختم تا این که اجلش فرا رسید. در حال جان دادن نزد او نشسته بودم تا این که از هوش رفت، بعد که به هوش آمد، گفت: ای ابو بصیر! امام تو به قولش وفا کرد، سپس از دنیا رفت. من به مکه رفتم و خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم، اجازه ورود خواستم، وقتی که وارد شدم، هنوز یک پای من در صحن منزل و پای دیگر در ایوان منزل بود که از داخل خانه فرمود: ابو بصیر! ما به عهدمان برای همسایه ات وفا کردیم. (۲)

ص: ۳۱۲

۱- (۲۹۲) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۲۹۳) کشف الغمه، ص ۲۳۶.

از جمله به نقل از هشام بن احمد، می گوید: امام صادق علیه السلام نامه ای نوشته بود تا چیزهایی را که لازم داشتند خریداری کنم و من همین که نامه را خواندم، آن را پاره کردم و لوازم را خریدم، قطعات نامه را میان صندوقچه نهادم و با خود گفتم آن را برای تبرک نگه می دارم. می گوید: خدمت امام علیه السلام رفتم، فرمود: هشام! لوازم را خریدی؟ عرض کردم: آری، فرمود: نامه را پاره کردی؟ عرض کردم: آن را میان صندوقچه گذاشتم و بر آن قفل زدم و قصد تبرک دارم و این هم کلیدش که به کمر بندم بسته ام. می گوید:

امام علیه السلام گوشه‌ جا نمازش را بلند کرد و نامه را از آنجا برداشت و به سمت من انداخت و فرمود: آن را پاره کن، پس من پاره کردم و برگشتم آمدم صندوقچه را باز کردم چیزی داخل آن نیافتم. (۱)

از جمله به نقل از اسحاق بن عمار آمده است که گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: من سرمایه ای دارم، و با مردم داد و ستد می کنم و از آن بیم دارم که اتفاقی بیفتد و سرمایه ام پراکنده شود. فرمود: در ماه ربیع سرمایه ات را جمع آوری کن. علی بن اسماعیل می گوید: اسحاق بن عمار در ماه ربیع از دنیا رفت. (۲)

علی بن عیسی -رحمه الله- گوید: این بود آخرین بخش از کتاب الدلائل که می خواستم نقل کنم و به منظور رعایت اختصار از بسیاری از مطالب مشابه گذشتم زیرا مشت نمونه خروار است. (۳)

از کتاب راوندی -رحمه الله- ضمن معجزات جعفر بن محمد الصادق علیه السلام به نقل از مفضل بن عمر آورده است که می گوید: همراه امام صادق علیه السلام به مکه -یا به منی- می رفتم ناگاه به زنی رسیدیم که دختر بچه ای همراه داشت و ماده گاو مرده ای در مقابلش افتاده بود و آن دو به خاطر ماده گاو گریه می کردند. آن حضرت فرمود: قضیه چیست؟ آن زن عرض کرد: من و بچه هایم با شیر این گاو زندگی می کردیم، اکنون مرده است و من نمی دانم چه کنم! حضرت فرمود: دوست دارید که خداوند آن را زنده کند؟ عرض کرد: آیا مرا با چنین مصیبتی مسخره می کنید؟ فرمود: هرگز! من چنین قصدی

ص: ۳۱۳

۱- (۲۹۴) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۲۹۵) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۲۹۶) در کتاب کشف الغمه آمده است: «این بود آخرین بخشی که از کتاب الدلائل حمیری می خواستم اثبات کنم» بقیه عبارت احتمالاً سخن مرحوم فیض باشد، یا در نسخه ای که نزد ایشان بوده این اضافات وجود داشته است!.

نداشتم، سپس دعایی خواند پای خود را به پیکر بی جان گاو زد و گفت برخیز! گاو، فوراً از جا برخاست آن زن گفت: به پروردگار کعبه سوگند که این شخص عیسی بن مریم است! آنگاه امام صادق علیه السلام به میان جمعیت رفت و آن زن وی را شناخت. (۱)

از جمله علی بن حمزه می گوید: با امام صادق علیه السلام به سفر حج رفتم، در بین راه زیر درخت خرما خشکی نشسته بودیم، امام علیه السلام لبهائش را به خواندن دعایی حرکت می داد، من نفهمیدم چه می گفت. سپس فرمود: ای نخل ما را از آنچه خداوند به عنوان روزی بندگانش در تو قرار داده است، بخوران! همین طور که به درخت خرما نگاه می کردم دیدم به طرف امام صادق علیه السلام خم شد در حالی که شاخه هایش خرما داشت.

فرمود: نزدیک بیا، بسم الله بگو و بخور. از آن خرما خوردیم، گواراترین و بهترین خرما بود. ناگهان دیدم مرد عربی می گوید: تا کنون جادویی مهم تر از این را ندیده بودم! امام صادق علیه السلام فرمود: ما وارثان پیامبرانیم ما اهل سحر و جادو نیستیم، ما از خدا درخواست می کنیم و او اجابت می کند. آیا مایلی دعا کنیم که خداوند تو را به صورت سگی در آورد، تا به منزلت بروی و بر اهل منزل وارد شوی در حالی که برای آنها دم می جنبانی؟ مرد صحرانشین از روی نادانی گفت: آری بکن! امام علیه السلام دعا کرد، فوری به صورت سگی در آمد و راهش را گرفت و رفت. امام صادق علیه السلام فرمود: به دنبال او برو، در پی او رفتم تا به محله اش رسید و داخل منزل خود شد و شروع کرد به دم جنبانیدن برای زن و بچه اش، آنها چوبی برداشتند و او را بیرون کردند من خدمت امام صادق علیه السلام برگشتم و جریان را به عرضشان رساندم در آن بین که من قضیه را می گفتم آن سگ برگشت آمد و مقابل امام علیه السلام ایستاد در حالی که اشکهایش جاری بود و روی خاک می غلتید و زوزه می کشید.

امام علیه السلام ترحم کرد و دعا فرمود، مرد عرب دوباره به حال اول برگشت، امام صادق علیه السلام فرمود: ای اعرابی آیا ایمان آوردی یا نه؟ عرض کرد: آری هزاران هزار مرتبه. (۲)

از جمله به نقل از یونس به طیبان، می گوید: با گروهی خدمت امام صادق علیه السلام بودیم، من از این فرموده خدا، به ابراهیم: «فَخَذَ أَرْبَعَهُ مِنَ الطَّيْرِ فَصُرَّهُنَّ إِلَيْكَ» پرسیدم که آیا چهار پرنده از جنسهای مختلف بودند یا از یک جنس؟ فرمود: آیا مایلید که نظیر آن رویداد را به شما نشان دهم؟ گفتم: آری، فرمود: ای طاوس! ناگاه طاوسی به حضور

ص: ۳۱۴

۱- (۲۹۷) خرائج و جرائح ص ۱۹۸ چاپ ضمیمه به اربعین علامه مجلسی.

۲- (۲۹۸) همان مأخذ، همان ص، همان چاپ. ص ۱۹۸ چاپ ضمیمه اربعین علامه مجلسی.

امام پرواز کرد. فرمود: ای کلاغ! ناگاه کلاغی در حضور امام مشاهده کردیم. فرمود: ای باز! ناگاه بازی مقابل حضرت حاضر شد. سپس فرمود: ای کبوتر! ناگاه کبوتری جلو حضرت قرار گرفت. آنگاه دستور داد همه را سر ببرند و قطعه قطعه کرده و پرهایشان را بکنند و درهم مخلوط کنند، سرانجام دست برد و سر طاوس را برداشت، فرمود: ای طاوس! دیدیم گوشت، استخوان و پرهایش از پیکر درهم آمیخته پرندهگان جدا شد و به سر طاوس چسبید و زنده شد. آنگاه کلاغ را صدا زد، زنده شد و باز و کبوتر را صدا زد، همچنین به پا خاستند و همگی زنده شدند و در مقابل آن حضرت ایستادند. (۱)

از جمله، هشام بن حکم روایت کرده است که مردی از اهل جبل خدمت امام صادق علیه السلام شرفیاب شد و ده هزار درهم عرضه داشت، عرض کرد: با این پول منزلی برای من خریداری کنید که پس از مراجعت با خانواده در آنجا فرود آیم. سپس راهی مکه شد، وقتی اعمال حج را به جا آورد و مراجعت کرد امام صادق علیه السلام او را در منزل خود فرود آورد و فرمود: من برای تو در فردوس اعلی منزلی خریدم که اولین حدّش به [خانه] رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَحَدِّ دَوْمَشْ به [خانه] علی علیه السلام و حدّ سوم به [خانه] حسن بن علی علیه السلام و حدّ چهارم به [خانه] امام حسین علیه السلام است و سند آن را با همین حدود نوشته ام، چون آن مرد سخنان امام علیه السلام را شنید عرض کرد: من راضی ام. پس امام صادق علیه السلام آن پولها را بین اولاد امام حسن و امام حسین علیهم السلام تقسیم کرد و آن مرد برگشت، همین که به منزلش رسید، به مرض موت مبتلا شد و چون هنگام وفاتش فرا رسید تمام اعضای خانواده اش را جمع کرد و آنها را سوگند داد تا آن سند را به همراه جنازه اش میان قبر بگذارند. آنها به وصیت او عمل کردند فردای آن روز که کنار قبر وی رفتند دیدند سند روی قبر افتاده است و پشت سند نوشته شده است: ولی خدا جعفر بن محمد علیه السلام به وعده خود وفا کرد. (۲)

و دیگر آن که حماد بن عیسی از امام صادق علیه السلام درخواست کرد که دعا کند تا خداوند حج فراوان نصیب او کند و باغ و سرایی خوب و همسری از خانواده های سرشناس و فرزندان صالحی به او مرحمت فرماید. امام علیه السلام گفت: «خداوند با حماد بن عیسی پنجاه حج، باغ و سرایی خوب و همسری شایسته از خاندانی بزرگوار و فرزندان صالح

ص: ۳۱۵

۱- (۲۹۹) همان مأخذ، همان ص، همان چاپ.

۲- (۳۰۰) الخرائج و الجرائح ص ۲۰۰.

مرحمت کن.» یکی از حاضران می گوید: سالی در بصره به منزل حماد بن عیسی وارد شدم، گفت: آیا به خاطر داری که امام صادق علیه السلام برای من دعا کرد؟ گفتم: آری گفت:

این منزل من است که در این شهر بی نظیر است، و باغی دارم که بهترین باغها است و همسرم را از فامیل بزرگواری گرفته ام و فرزندانم را هم که می شناسی. تا کنون چهل و هشت مرتبه حج نیز به جا آورده ام. می گوید: حماد پس از آن دو حج دیگر به جا آورد و چون برای پنجاه و یکمین بار عازم حج شد، به جحفه که رسید و خواست لباس احرام بپوشد، وارد رودخانه شد تا غسل کند، سیل او را برد، غلامانش دنبال او رفتند، ولی مرده او را از آب گرفتند. از این رو حماد را غریق الجحفه نامیدند. (۱)

بخشی از اخلاق، صفات و کرامات امام هفتم،

اشاره

ابو الحسن اول موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام

(۱) ابن طلحه می گوید (۲) وی امامی جلیل القدر، عظیم الشان و کثیر التهجّد بود. کسی که در راه اجتهاد کوشا بود و کراماتی از او مشاهده شده و به عبادت مشهور و بر طاعات مواظب بود و شب را به سجده و قیام، و روز را به صدقه و صیام، سپری می کرد. و به دلیل حلم زیاد و گذشت فراوانش از تجاوزگران، به آن جناب کاظم گفته اند در برابر کسی که بدی کرده بود، نیکی می کرد و بر آن که جسارت ورزیده بود عفو و اغماض می نمود. به خاطر عبادتهای بسیارش وی را عبد صالح می خواندند و در عراق به خاطر آنکه حاجت متوسّلان به خدای تعالی را بر می آورد، به باب الحوائج مشهور می باشد، کراماتش باعث حیرت خردمندان گردید از آن رو که وی در پیشگاه خدا پایدار و استوار بوده است.

ابن طلحه می گوید: وی چندین لقب دارد که مشهورترین آنها، کاظم است. و از جمله آنها صابر، صالح و امین می باشد. و اما مناقب آن حضرت فراوان است و اگر هیچ یک از آنها نبود جز عنایت پروردگار به وی، همین یک منقبت او را بس بود.

شیخ مفید - رحمه الله - می گوید: ابو الحسن موسی علیه السلام عابدترین و فقیه ترین اهل زمانش بود و از همگان بخشنده تر و بزرگوarter بود. نقل شده است که آن حضرت نافله های شب را تا نماز صبح ادامه می داد، سپس تعقیبات نماز را تا طلوع آفتاب به جا

ص: ۳۱۶

۱- (۳۰۱) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۳۰۲) مطالب السؤل ص ۸۳.

می آورد و به سجده می رفت و سرش را از دعا و حمد خدا تا نزدیک ظهر بلند نمی کرد.

زیاد دعا می کرد و می گفت: «اللهم انى أسألك الزّاحه عند الموت و العفو عند الحساب» و این عبارات را تکرار می کرد. و از جمله دعاهای آن حضرت است: «عظم الذّنب من عبدك، فليحسن العفو من عندك». همواره از ترس خدا می گریست به حدی که محاسنش با اشک چشمها تر می شد و از همه کس بیشتر، با خانواده و خویشاوندان صلّه رحم داشت. در شب هنگام از مستمندان مدینه دلجویی می کرد؛ در زنبیلی پول نقد از درهم و دینار و همچنین آرد و خرما به دوش می کشید و به فقرا می رساند به طوری که نمی دانستند از کجا می آید. (۱)

محمّد بن عبید الله بکری می گوید: به مدینه رفتم، و امی داشتم که از بس طلبکار آن را مطالبه می کرد، در مانده شده بودم، با خود گفتم نزد ابو الحسن موسی علیه السّلام بروم و درد دل کنم. در مزرعه ای که داشت خدمت آن حضرت رسیدم؛ غلامی در حضورش بود، داخل غربال بزرگی قطعات گوشت خشکیده ای بود، من هم با او خوردم، آنگاه پرسید چه حاجت داری؟ جریان را گفتم، وارد خانه شد، چندان زمانی نگذشت که بیرون آمد، به غلامش فرمود: برو! آنگاه دستش را به طرف من دراز کرد، کیسه ای را که سیصد دینار داشت به من داد سپس از جا بلند شد و رفت. بعد من برخاستم و بر مرکبم سوار شدم و مراجعت کردم. (۲)

آورده اند که مردی از اولاد عمر بن خطاب در مدینه بود، همواره موسی بن جعفر علیه السّلام را می آزرده و هر وقت وی را می دید دشنامش می داد و به علی علیه السّلام ناسزا می گفت، اصحاب عرض کردند: به ما اجازه دهید تا این فاجر را بکشیم! امام علیه السّلام آنها را نهی کرد و به شدت از این کار باز داشت. روزی پرسید عمری کجا است؟ گفتند: به کشتزارش رفته است، امام علیه السّلام از شهر بیرون شد، سوار بر الاغش به مزرعه او رفت، مرد عمری فریاد بر آورد، زراعت ما را پا مال نکن اما ابو الحسن علیه السّلام با الاغش همان طور می رفت تا به نزد وی رسید، پیاده شد و نشست، با او خوش رویی کرد وی را خندانند و فرمود: چقدر برای کشتزارت خرج کرده ای؟ گفت: صد دینار. فرمود: چقدر امیدواری که محصول برداری؟ عرض کرد: علم غیب ندارم. فرمود: گفتم: چقدر امیدواری که عایدت شود؟ گفت: امید

ص: ۳۱۷

۱- (۳۰۳) ارشاد، ص ۲۷۷.

۲- (۳۰۴) همان مأخذ، همان ص.

دویست درهم عایدی دارم. امام علیه السّلام کیسه ای را بیرون آورد که سیصد درهم داشت به او داد و فرمود: این را بگیر، زراعتت هم به حال خودش باقی است و خداوند به قدری که انتظار داری نصیب تو خواهد کرد. می گوید: آن مرد عمری از جا برخاست سر حضرت را بوسید و تقاضا کرد از لغزش او بگذرد. امام علیه السّلام لبخندی به او زد و برگشت و راهی مسجد شد دید عمری در مسجد نشسته است، همین که چشمش به امام افتاد، عرض کرد:

خدا می داند که رسالتش را در کجا قرار دهد. راوی می گوید: اصحاب امام علیه السّلام به جانب آن مرد شتافتند و گفتند: جریان تو چیست، تو که عقیده دیگری داشتی؟ جواب داد: شما هم اکنون شنیدید که من چه گفتم. و همچنان امام علیه السّلام را دعا می کرد ولی آنها با وی و او با ایشان مخاصمه می کردند. همین که امام علیه السّلام به منزلش برگشت به اصحابی که پیشنهاد کشتن عمری را کرده بودند، فرمود: دیدید چگونه کار او را اصلاح کردم و شرّش را کفایت نمودم. (۱)

گروهی از دانشمندان نقل کرده اند که ابو الحسن علیه السّلام همواره دویست تا سیصد دینار صله می داد و کیسه های (مرحمتی) موسی بن جعفر علیه السّلام ضرب المثل بود. (۲)

علی بن عیسی می گوید: (چنان که گفتیم: آن حضرت) فقیه ترین مردم زمان خویش و از همه بیشتر حافظ قرآن بود. قرآن را خوش صدا تر از همه تلاوت می کرد؛ وقتی که قرآن می خواند غمگین بود و می گریست و شنوندگان را نیز می گریانید. مردم مدینه او را زینت متهجدان می نامیدند و به دلیل آنکه خشم خود را فرومی خورد، کاظم نام گرفت.

آن حضرت به قدری در برابر ستمگران بردباری کرد که سرانجام در زندان و کنده و زنجیر ایشان شهید شد. (۳)

فصل

(۱) اما کرامات آن حضرت، از کتاب ابن طلحه (۴) به نقل از حسام بن حاتم اصم آمده است که وی از ابی حاتم نقل کرده است که شقیق بلخی به من گفت: در سال ۱۴۹ ه. ق.

ص: ۳۱۸

۱- (۳۰۵) همان مأخذ، ص ۲۷۸.

۲- (۳۰۶) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۳۰۷) کشف الغمه، ص ۲۴۷.

۴- (۳۰۸) مطالب السؤل، ص ۸۳.

به قصد انجام فریضه حج بیرون شدم و در قادسیه فرود آمدم، در آن میان که من به کثرت مردم، و زیورهایی که با خود داشتند، نگاه می کردم ناگاه چشمم به جوان خوش سیمای گندمگون لاغری افتاد که بالای جامه هایش جامه ای پشمی پوشیده و عبایی به دور خود پیچیده و نعلینی در پا، یکه و تنها نشسته بود. با خود گفتم، این جوان از صوفیه است، می خواهد در بین راه خود را بر مردم تحمیل کند، به خدا سوگند که هم اکنون نزد او می روم و او را سرزنش می کنم. نزدیک او رفتم، چون مرا دید که به سمت او می روم، فرمود: «ای شقیق از بسیاری گمانها دوری کن که برخی گمانها گناه است» سپس مرا ترک گفت و به راه خود رفت. با خود گفتم این کار شگفتی است که وی آنچه را در باطنم گذشته بود به زبان آورد و نام مرا گفت. این کسی جز بنده صالح خدا نباید باشد، نزد او می روم و از او درخواست می کنم تا مرا به خدمتگزاری بپذیرد، با عجله به دنبالش رفتم اما به وی نرسیدم و از چشمم ناپدید شد. چون در محل واقعه فرود آمدم، دیدم نماز می خواند و در حال نماز، بدنش می لرزد و اشکهایش جاری است. با خود گفتم: این همان هم سفر من است، نزد او بروم و حلیت بطلبم، صبر کردم تا نشست، به طرف او رفتم همین که دید به سمت او می روم فرمود: «یا شقیق بخوان: وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى» (۱) سپس مرا ترک کرد و رفت. با خود گفتم این جوان از ابدال است؛ دو بار از دل من خبر داد، همین که در منزل زیاله فرود آمدم، دیدم آن جوان کنار چاهی ایستاده است؛ در دستش مشک آب کوچکی است و می خواهد آب خوردن تهیه کند، مشک از دستش در چاه افتاد و من به او نگاه می کردم دیدم چشم به آسمان دوخت و شنیدم که می گفت:

«انت ربی اذا ظمأت الی الماء و قوتی اذا اردت طعاما (۲)»

خداوندا ای مولای من، من چیزی جز آن را ندارم، نگذار از دستم برود! شقیق می گوید: به خدا سوگند، دیدم آب چاه بالا آمد و آن جوان دستش را دراز کرد و مشک را گرفت و پر آب کرد، وضو گرفت و چهار رکعت نماز خواند، سپس به طرف توده ای از شن رفت، آنها را با مشت بر می داشت، میان مشک می ریخت و تکان می داد

ص: ۳۱۹

۱- (۳۰۹) - طه/۸۲: من کسانی را که توبه کنند و ایمان آوردند و عمل صالح انجام دهند و سپس هدایت شوند، می آمرزم.

۲- (۳۱۰) - خداوندا تو پروردگار منی چون تشنه شوم، آب و چون غذا بخوام، طعامم می دهی.

و میل می کرد. جلو رفتم، سلام دادم، جواب سلام مرا داد. عرض کردم: از زیادی نعمتی که خداوند به شما داده، به من بخورانید. فرمود: ای شقیق! نعمت ظاهری و باطنی خداوند همواره به ما می رسد، پس به پروردگارت خوشبین باش. سپس مشک را به من داد مقداری خوردم دیدم تلخان و شکر است. به خدا سوگند که هرگز خوشمزه تر و خوشبو تر از آن را نخورده بودم. سیر غذا و سیر آب شدم چندان که چند روزی میل به غذا و آب نداشتم. بعدها او را ندیدم تا وارد مکه شدیم، شبی او را کنار ناودان طلا دیدم، در آن نیمه شب با خشوع و آه و گریه نماز می خواند، همچنان بود تا شب گذشت و چون فجر طلوع کرد در جای نمازش نشست و تسبیح می گفت سپس از جا بلند شد و نماز صبح خواند، هفت شوط طواف کرد و از مسجد بیرون شد. دنبالش رفتم، دیدم دوستان و غلامانی دارد، بر خلاف آنچه بین راه دیده بودم، مردم اطرافش می گردند و به او سلام می دهند. از کسی که نزدیکش بود، پرسیدم: این جوان کیست؟ گفت: این موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است. با خودم گفتم: اگر این امور شکفت آور جز از چنین آقایی بود، تعجب می کردم.

از کتاب شیخ مفید-رحمه الله- در باب دلایل و آیات و معجزات و علامات امامت ابو الحسن موسی علیه السلام از هشام بن سالم نقل شده است که می گوید: پس از وفات امام صادق علیه السلام من به همراه محمد بن نعمان، صاحب طاق در مدینه بودیم و مردم اطراف عبد الله بن جعفر بن عنوان این که پس از پدرش او صاحب امر است، جمع می شدند. ما در حالی وارد شدیم که مردم در نزد او بودند، از زکات پرسیدیم که در چه مقدار واجب می شود؟ گفت: در دوست درهم، پنج درهم. گفتیم: در صد درهم چه قدر؟ گفت: دو درهم و نصف، گفتیم: به خدا سوگند که مرجه هم چنین حرفی را نزده اند. گفت: به خدا قسم من نمی دانم که مرجه چه می گویند، هشام می گوید: ما سرگردان ماندیم، نمی دانستیم به کجا برویم. من با ابو جعفر احوال در یکی از کوچه های مدینه نشسته بودیم و می گریستیم، و نمی دانستیم به کجا رو آوریم و نزد چه کسی برویم. به عقیده مرجه معتقد شویم، به قدریه مراجعه کنیم، با معتزله هم عقیده شویم یا به زیدیه رجوع کنیم؟ ما همچنان متحیر بودیم که ناگاه پیرمرد ناشناسی آمد و با دستش به من کرد. ترسیدم که از جاسوسهای ابو جعفر منصور باشد؛ چون او در مدینه جاسوسهایی داشت تا ببینند پس از امام صادق علیه السلام مردم به چه کسی مراجعه می کنند تا او را بگیرند و گردنش را بزنند.

من ترسیدم که این مرد، از آنها باشد، به احوال گفتم: من بر خود و بر تو بیمناکم، تو از من فاصله بگیر، او تنها هدفش منم نه تو، پس تو از من دور شو تا هلاک نشوی و به نابودی خودت کمک نکنی. مقدار زیادی از من دور شد و من در پی آن پیرمرد رفتم. چون امیدی به خلاصی خود از دست او نداشتم، همچنان به دنبال او می رفتم و آماده مرگ بودم تا این که مرا به در خانه ابو الحسن موسی علیه السلام رساند، آنگاه مرا به حال خود گذاشت و رفت. ناگاه خدمتگزاری از بیرون منزل، گفت: وارد شو، خدا تو را بیامرزد! من وارد شدم، ناگاه دیدم ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام بی مقدمه رو به من کرد و فرمود: به سوی من! به سوی من! نه به سمت مرجئه برو، نه به سوی قدریّه و نه سوی معتزله و نه به جانب زیدیه! عرض کردم: فدایت شوم، پدرت از دنیا رفت؟ فرمود: آری، عرض کردم: به اجل خود از دنیا رفت؟ فرمود: آری، عرض کردم: بنابراین بعد از آن حضرت چه کسی امامت و رهبری ما را عهده دار است؟ فرمود: اگر خدا بخواهد تو را هدایت کند، هدایت خواهد کرد. عرض کردم: برادرت عبد الله گمان می برد که بعد از پدرش او امام و رهبر مردم است؟ فرمود: عبد الله می خواهد کسی خدا را عبادت نکند. عرض کردم: به این ترتیب، بعد از پدر بزرگوارتان امام کیست؟ فرمود: اگر خدا بخواهد تو را هدایت کند، هدایت خواهد کرد. عرض کردم: فدایت شوم، پس تو امام و رهبر مایی؟ فرمود: من چنین سخنی نمی گویم. هشام بن سالم می گوید: با خود گفتم: همانا راه درستی را در مسئله نرفتم. آنگاه عرض کردم: فدایت شوم، آیا شما خود امامی دارید؟ فرمود: نه. با شنیدن این پاسخ، بزرگی و هیبت آن حضرت چنان بر قلب من وارد شد که جز خدا کسی نمی داند! سپس گفتم: فدایت شوم، آیا می توانم چیزی را از شما بیپرسم که از پدرت می پرسیدم؟ فرمود: جهت اطلاع خودت بپرس ولی به دیگران نگو زیرا اگر بین مردم منتشر شود باعث کشتن من شده ای! می گوید: پس سؤالاتی کردم، دیدم دریای بی پایانی است، عرض کردم: فدایت شوم، شیعیان پدرت سرگردانند، اجازه می فرمایید این مطلب را به ایشان بگویم و آنها را به جانب شما بخوانم در حالی که شما از من خواستید مطلب را پوشیده نگه دارم؟ فرمود: کسی را که اطمینان به هدایتش داشتی بگو ولی از او قول بگیر که مطلب را مخفی بدارد زیرا اگر آن را پخش کند سر مرا بر باد خواهد داد- با دست مبارک به گلویش کرد- هشام می گوید: از محضر امام علیه السلام بیرون آمدم، ابو جعفر احوال را دیدم، پرسید: از خانه موسی بن جعفر چه خبر؟ گفتم: هدایت و جریان را

نقل کردم، سپس زراره و ابو بصیر را دیدیم آنها خدمت امام رفتند و سخن آن حضرت را شنیدند و برای آنها یقین حاصل شد. بعدها مردم را گروه گروه دیدیم، هر کس که خدمت آن حضرت شرفیاب شد [به امامت او] اطمینان یافت و جز گروه عمار سباطی، و جز اندکی از مردم کسی به سراغ عبد الله نرفت.

از همان کتاب از قول رافعی نقل شده است که می گوید: پسر عمویی داشتم به نام حسن بن عبد الله که مردی پارسا و از عابدترین مردم زمانش بود و به خاطر کوشش در دیانت و عبادت، دستگاه حکومتی از او چشم می زد و چه بسا با امر به معروف و نهی از منکر خشم حکومتیان را بر می انگیخت ولی به خاطر صلاح وی آن را تحمل می کردند، و به این حال بود تا این که روزی وارد مسجد شد در حالی که ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام در مسجد بود. آن حضرت فرمود، حسن نزد وی رفت، فرمود: ای ابو علی چه قدر شادمانیم و دوست می داریم این حالی را که تو داری، جز این که تو معرفت نداری، به دنبال معرفت برو! عرض کرد: فدایت شوم، معرفت چیست؟ فرمود: برو فقه و حدیث بیاموز! گفت: از که بیاموزم؟ فرمود: از فقهای مدینه بیاموز و سپس آنها را بر من عرض کن! می گوید: حسن بن عبد الله رفت و [آموخته های خود را] نوشت و بعد آمد، نوشته ها را بر آن حضرت قرائت کرد، ولی امام علیه السلام همه را مردود شمرد. آنگاه فرمود:

برو آگاهی پیدا کن! حسن بن عبد الله به دینش اهمیت می داد. راوی می گوید: وی همواره در پی فرصتی بود تا این که ابو الحسن علیه السلام به قصد مزرعه ای که در خارج مدینه داشت حرکت کرد، در بین راه آن حضرت را دید، عرض کرد: فدایت شوم من در پیشگاه خدای تعالی بر شما حجت را تمام می کنم مرا به آنچه معرفتش بر من واجب است راهنمایی کنید. می گوید: در اینجا ابو الحسن علیه السلام او را به امر امیر المؤمنین و حقانیت آن بزرگوار و امر امام حسن و امام حسین و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد صلوات الله علیهم، آگاه ساخت و سپس ساکت شد. عرض کرد: فدایت شوم، امروز امام کیست؟ فرمود: اگر بگویم می پذیری؟ گفت: آری. فرمود: امروز من امامم. عرض کرد: دلیلی بفرمایید که من برای دیگران استدلال کنم. فرمود: نزد آن درخت برو- به درخت خاری کرد- و بگو: موسی بن جعفر می گوید: نزد من بیا! می گوید: نزد آن درخت آمدم و پیام امام علیه السلام را رساندم. به خدا سوگند دیدم درخت زمین را شکافت و آمد در مقابل حضرت ایستاد. آنگاه امام علیه السلام فرمود: برگرد! برگشت.

راوی می گوید: حسن بن عبد الله به امامت آن حضرت ایمان آورد و بعد به خاموشی و عبادت به سر می برد و پس از آن کسی او را ندید که سخنی بگوید. (۱)

از جمله روایتی است که عبد الله بن ادریس از ابن سنان نقل کرده، می گوید: روزی هارون الرشید چند جامه برای علی بن یقظین فرستاد و بدان وسیله او را گرمی داشت، در میان آنها شنلی از خز سیاه بود که همچون جامه مخصوص پادشاهان، طلادوزی شده بود! علی بن یقظین تمام آن جامه ها را خدمت ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد و از آن جمله همان شنل بود و مقداری مال نیز بر آنها افزود که طبق معمول از خمس مالش خدمت امام علیه السلام می فرستاد. همین که این جامه ها و اموال به دست امام علیه السلام رسید، آنها را قبول کرد اما شنل را به وسیله همان قاصد به علی بن یقظین باز گرداند و به او نوشت: آن را نگهدار و مبادا از دست بیرون کنی که در آینده نزدیک، به آن سخت نیازمند خواهی شد. علی بن یقظین از این که شنل را به او برگردانده اند، به شک افتاد و علت آن را نفهمید ولی آن را نگهداشت، مدتی گذشت علی بن یقظین نسبت به غلام مخصوصش غضبناک شد و او را از کار بر کنار ساخت. غلام علاقه علی بن یقظین را به ابو الحسن موسی علیه السلام می دانست و از فرستادن مال و جامه و هدایا در فرصتهای مختلف، برای امام علیه السلام، اطلاع داشت. از این رو نزد هارون رفت و بدگویی کرد و گفت: او به امامت موسی بن جعفر قائل است و هر سال خمس مالش را نزد او می فرستد و در فلان وقت آن شنل مرحمتی امیر المؤمنین را برای او فرستاده است. هارون بر آشفت و بشدت غضبناک شد و گفت: من حقیقت این مطلب را کشف می کنم اگر همین طور باشد که تو می گویی به زندگی او خاتمه می دهم. فوری فرستاد و علی بن یقظین را احضار کرد.

همین که حاضر شد، گفت: آن شنلی را که به تو مرحمت کردیم چه کردی؟ گفت: یا امیر المؤمنین: آن در نزد من در جامه دانی مهر و موم شده است، آن را معطر نگه داشته ام و کمتر روزی است که صبح جامه دان را باز نکنم و از باب تبرک به آن نگاه نکنم. هر صبح و شب آن را می بوسم و به جای اولش برمی گردانم، هارون گفت: هم اکنون آن را حاضر کن! گفت: اطاعت یا امیر المؤمنین. یکی از خدمتگزارانش را خواست و گفت: برو به فلان حجره خانه من و کلیدش را از خدمتگزارم بگیر و در حجره را باز کن سپس فلان صندوق را بگشا و آن جامه دانی را که مهر و موم است بیاور. چیزی نگذشت که غلام

ص: ۳۲۳

رفت و جامه دان را مهر شده آورد و در مقابل هارون نهاد، هارون دستور داد تا مهر را شکسته آن را باز کنند. همین که باز کردند، دید شغل تا شده و معطر به حال خود باقی است. خشم هارون فرونشست، سپس به علی بن یقطين گفت: آن را به جای خود برگردان و تو نیز سر فراز بر گرد، دیگر هرگز سخن هیچ سخنی را درباره تو باور نخواهم کرد. آنگاه دستور داد تا جایزه گرانبهایی برای علی بن یقطين فرستادند و فرمود، هزار تازیانه به غلام سخن چین بزنند، حدود پانصد تازیانه به او زده بودند که مرد. (۱)

از جمله به نقل از محمد بن فضل روایت شده که می گوید: میان اصحاب ما درباره مسح پاها به هنگام وضو، روایت مختلف بود که آیا از انگشتان تا برآمدگی روی پاها مسح بکشند یا از برآمدگیها تا انگشتان. این بود که علی بن یقطين نامه ای به ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام نوشت: فدایت شوم، دانشمندان ما در مسح پاها اختلاف دارند اگر صلاح بدانید به خط خودتان چیزی بنویسید تا ان شاء الله، مطابق آن عمل کنم، امام علیه السلام در پاسخ نوشت: مورد اختلاف در وضو را که نوشته بودی فهمیدم ولی آنچه را که در این باره به تو امر می کنم آن است که سه مرتبه مضمضه و سه بار استنشاق کن و لابلای موهای ریش آب را رسوخ ده و سه مرتبه صورتت را بشوی و دستهایت را سه بار تا آرنج شستشو کن و تمام سرت را مسح بکش و به بیرون و درون گوشه‌های دست بکش و سه مرتبه پایت را تا برآمدگی بشوی و بر خلاف این دستور عمل نکن! وقتی که نامه امام به علی بن یقطين رسید از مطالب نامه که بر خلاف اجماع علمای شیعه بود تعجب کرد، اما با خود گفت: مولا-یم به آنچه فرموده دانایتر است و من فرمان او را می برم. بعدها علی بن یقطين در وضویش مطابق نامه عمل کرد و برای اجرای دستور امام علیه السلام با نظر تمام علمای شیعه مخالفت می کرد. تا این که نزد هارون از علی بن یقطين بدگویی کردند و گفتند: او رافضی و مخالف شماس است. هارون به بعضی از نزدیکانش گفت: درباره علی بن یقطين و اتهام او به مخالفت با ما و گرایش به رافضیها پیش من زیاد سعایت شده است ولی من در خدمتگزاری اش نسبت به خود قصوری ندیده ام و بارها او را آزموده ام چیزی از اتهام او بر ما ثابت نشده است و مایلیم که جریان او را به طوری که خود نداند تا از من بر حذر شود، کشف کنم. گفتند: یا امیر المؤمنین! رافضیها در وضو گرفتن با اهل سنت مخالفند و وضو را ساده می گیرند و پاها را نمی شویند، او را بدون این که بفهمد

ص: ۳۲۴

آزمایش کنید. گفت: بسیار خوب، با این عمل حقیقت وضع او روشن می شود. سپس مدتی او را به حال خود گذاشت و به کاری در منزلش مشغول ساخت تا وقت نماز فرا رسید، علی بن یقظین همیشه برای وضو و نمازش اطاق خلوتی داشت همین که وقت نماز شد، هارون پشت دیوار ایستاد؛ جایی که وی علی بن یقظین را می دید ولی او هارون را نمی دید. پس علی بن یقظین آب وضو خواست و مطابق دستور امام علیه السلام وضو گرفت، در حالی که هارون با چشم خود می دید، وقتی که جریان را دید نتوانست خودداری کند جلو آمد تا جایی که علی بن یقظین او را دید، صدا زد یا علی بن یقظین کسی که پنداشته است تو رافضی هستی دروغ گفته است. و از آن به بعد مقام علی بن یقظین پیش هارون بالا رفت و نامه امام علیه السلام بدون هیچ مقدمه ای رسید: ای علی بن یقظین از هم اکنون مطابق دستور الهی وضو بگیر؛ یک مرتبه صورتت را به قصد وجوب و یک مرتبه به منظور استحباب بشوی و دستهایت را از آرنج نیز همین طور شستشو بده و جلو سر و روی پاهایت را از زیادی رطوبت وضویت مسح کن، آنچه از آن بر تو بیمناک بودیم بر طرف شد. و السلام. (۱)

از جمله به نقل از علی بن حمزه بطائنی روایت شده که می گوید: روزی امام ابو الحسن علیه السلام از مدینه به قصد مزرعه ای که در خارج شهر داشت بیرون شد در حالی که من همراهش بودم؛ او استری سوار بود و من بر الاغی سوار بودم. مقداری که راه رفتیم، شیری جلو ما را گرفت، من از ترس در جای خود ایستادم اما ابو الحسن علیه السلام جلو رفت و اعتنایی نکرد، دیدم شیر در برابر او کرنش می کند، دم می جنباند و همه می کند.

امام علیه السلام توقف کرد، گویی به همه او گوش می دهد، شیر پنجه اش را روی ران استر امام علیه السلام نهاد. من پیش خودم سخت وحشت زده شدم، آنگاه شیر به یک طرف راه حرکت کرد و امام علیه السلام رو به سمت قبله برگرداند و شروع به دعا خواندن کرد، لبهایش را به گفتن ذکر حرکت می داد که من نمی فهمیدم، سپس با دست به طرف شیر کرد که برو! شیر همه طولانی کرد و امام علیه السلام می گفت: آمین! آمین! او شیر از راهی که آمده بود، رفت تا ناپدید شد و امام علیه السلام به راه خود ادامه داد، همین که از آنجا دور شدیم، عرض کردم: فدایت شوم، جریان این شیر چه بود؟ به خدا سوگند که من برای شما ترسیدم و حال او را با شما تعجب آوردیدم. امام ابو الحسن علیه السلام فرمود: آن شیر آمده بود از سختی

ص: ۳۲۵

زایمان ماده اش شکایت می کرد و از من خواست تا از خدا بخواهم که گرفتاری او را بر طرف کند و من آن کار را کردم، و به دلم افتاد که نوزادش نر خواهد بود، او را مطلع کردم. او در مقابل گفت: برو در امان خدا! خداوند هیچ درنده را بر تو و بر اولاد تو و کسی از شیعیان مسلط نکند و من آمین گفتم.

شیخ مفید - رحمه الله - می گوید: در این باب اخبار فراوانی رسیده است. مقداری که ما نقل کردیم، منظور ما را کفایت می کند.

می گویم: بعضی از نوشته های ایشان و ابن طلحه را نیز به خاطر رعایت اختصار، ما نقل نکردیم.

از جمله مطالبی که حمیری در الدلائل (۱) آورده است، روایتی است از احمد بن محمد بن نقل از ابو قتاده قمی و او از ابو خالد زبالی که می گوید: ابو الحسن موسی علیه السلام - هنگامی که برای نخستین بار به بغداد منتقل می شد - به محل زباله رسید، در حالی که جمعی از مأموران مهدی عباسی همراهی اش می کردند. می گوید: مرا مأمور کرده بود تا لوازمی بخرم، چون مرا غمگین دید، فرمود: ابو خالد چه شده است که تو را افسرده می بینم؟ عرض کردم: می بینم که شما را نزد این طاغوت می برند و شما را در امان نمی دانم. فرمود: ابو خالد! از طرف او خطری بر من نیست، در فلان ماه و فلان روز اول شب منتظر من باش، اگر خدا بخواهد من نزد تو خواهم آمد. من بیش از هر چیز ماهها و روزها را می شمردم تا آن روز فرا رسید، صبح زود تا اول شب جایی که وعده داده بود، ایستادم و همچنان انتظار می کشیدم تا غروب آفتاب نزدیک شد. شیطان در دلم وسوسه انداخت، کسی را ندیدم، بعد ترسیدم که شک کنم در دلم هراسی افتاد. در آن بین که من چنین وضعی را داشتم، ناگاه سیاهی از سمت عراق پیدا شد. منتظر ماندم، دیدم ابو الحسن علیه السلام جلو قافله بر استری سوار است. فرمود: آهای ابو خالد! عرض کردم: بلی، یا بن رسول الله. فرمود: نباید شک کنی چرا که شیطان شک و دودلی تو را دوست می دارد. عرض کردم: این طور پیش آمد. و می گوید: از آزادی آن حضرت خوشحال شدم و گفتم: خدا را شکر که شما را از دست آن طاغوت نجات داد. فرمود: ابو خالد! آنها دوباره نزد من بر می گردند و این بار دیگر از چنگشان خلاص نخواهم شد. (۲)

ص: ۳۲۶

۱- (۳۱۳) کشف الغمه، ص ۲۵۰.

۲- (۳۱۴) این حدیث را کلینی در کافی ج ۴۷۷/۱ به دو سند: یکی همین سند و یکی دیگر از علی بن ابراهیم به نقل از پدرش از قول ابی قتاده نقل کرده است. البته در مواردی عبارت مختلف است - م.

از جمله، به نقل از عیسی مدائنی روایت است که می گوید: سالی به مکه رفتم و در آنجا ماندم، سپس با خود گفتم در مدینه هم به قدر مکه می مانم تا ثواب بیشتری ببرم! به مدینه رفتم، سمت مصلی کنار منزل ابو ذر - رضی الله عنه - فرود آمدم و خدمت مولایم رفت و آمد داشتم. باران سختی در مدینه نازل شد، روزی خدمت ابو الحسن علیه السلام رسیدم، سلام دادم در حالی که باران همچنان می بارید، همین که وارد شدم، پیش از هر چیز رو به من کرد و فرمود: علیک السلام ای عیسی! برگرد که خانه ات روی اثاثیه ات خراب شد.

برگشتم، دیدم خانه روی اثاثیه ریخته است. چند نفر را به مزدوری گرفتم تا وسایلم را از زیر آوار در آوردند. همه چیز را در آوردند، چیزی از بین نرفت و جز یک سطل چیزی مفقود نشد. فردای آن روز، شرفیاب شدم، سلام دادم فرمود: آیا چیزی از وسایلت از بین رفت؟ امیدوارم خداوند عوضش را مرحمت کند. عرض کردم: چیزی مفقود نشده جز یک سطل که با آن وضو می گرفتم. مدتی سر مبارکش را پایین انداخت و قدری تأمل کرد، سپس سر بلند کرد و فرمود: من گمان می کنم که تو آن را فراموش کرده ای، از کنیز صاحبخانه بپرس و بگو: تو سطل را برداشته ای آن را برگردان، او آن را بر می گرداند.

همین که از محضر امام علیه السلام برگشتم، نزد کنیز صاحبخانه آمدم و به او گفتم من سطل را در محل شست و شو فراموش کردم و تو وارد شدی و آن را برداشتی بنابراین، آن را برگردان تا من وضو بگیرم. می گوید: کنیز رفت و سطل را آورد. (۱)

از جمله علی بن ابی حمزه می گوید: خدمت ابو الحسن علیه السلام نشسته بودم که ناگاه مردی به نام جندب وارد شد و به امام علیه السلام سلام داد و نشست و از آن حضرت سؤالاتی کرد، بعد از طرح سؤالات بسیار، امام علیه السلام پرسید: جندب حال برادرت چطور است؟ عرض کرد:

خوب است، به شما سلام می رساند. فرمود: خداوند به شما به خاطر [فوت] برادرت اجر زیادی مرحمت کند! جندب عرض کرد: سیزده روز قبل نامه ای درباره سلامتی وی از کوفه به من رسید. فرمود: جندب! به خدا سوگند که او دو روز پس از وصول نامه اش به شما از دنیا رفت. او مالی را به زنش سپرده و گفته است که این مال نزد تو بماند تا وقتی که برادرم آمد آن را به او بدهی. آن مال را زیر زمین، در خانه ای که ساکن بود، مدفون کرده است، وقتی که به آنجا رفتی با آن زن مهربانی نما و نسبت به خودت امیدوارش

ص: ۳۲۷

کن، آن مال را به تو خواهد داد. علی بن حمزه می گوید: جندب مردی خوش صورت بود، بعدها وی را دیدم راجع به آنچه امام علیه السلام گفته بود، پرسیدم. گفت: ای علی! به خدا سوگند که مولایم بدون کم و زیاد درباره نامه و آن مال، واقعیت را گفت. (۱)

از جمله اسحاق بن عمار می گوید: شنیدم که موسی بن جعفر علیه السلام خبر مرگ مردی را به خود او داد. با خود گفتم: مگر آن حضرت می داند که هر کدام از شیعیانش کی می میرند؟ امام علیه السلام همانند شخصی خشمگین به من نگاه کرد و فرمود: ای اسحاق! رشید هجری با این که از مستضعفین بود علم منیا و بلایا را می دانست، امام که سزاوارتر به دانستن آنهاست، ای اسحاق! تو هر چه خواستی بکن که عمر تو گذشته و تا دو سال دیگر می میری چیزی نمی گذرد که برادران و خاندان تو اختلاف پیدا می کنند و به یکدیگر خیانت می ورزند و دل دوستان و آشنایان به حال ایشان می سوزد تا آنجا که دشمنشان آنها را شماتت می کند. راوی می گوید: اسحاق گفت من از آنچه در دلم گذشته است از خداوند طلب آمرزش می کنم. بیش از دو سال از آن مجلس نگذشته بود که اسحاق مرد و مدتی از این جریان نگذشت که خاندان عمار دست به اموال مردم گشودند و بشدت مفلس شدند و آنچه امام علیه السلام فرموده بود بدون کم و زیاد بر سر آنها آمد. (۲)

از جمله، هشام بن حکم می گوید: می خواستم در منی کنیزی خریداری کنم؛ خدمت موسی بن جعفر علیه السلام نامه ای نوشتم و با آن حضرت مشورت کردم. آن حضرت جواب نامه مرا نداد چون وقت طواف رسید، در محل رمی جمرات، در حالی که سوار بر الاغی رمی می کرد، نگاهی به من کرد و نگاهی به آن کنیز که در بین کنیزان بود، پس از این دیدار نامه اش به دست من رسید، نوشته بود که اگر عمرش کوتاه نبود من اشکالی در خرید او نمی دیدم. با خود گفتم: به خدا قسم که آن حضرت این سخن را به من نگفت مگر آن که چیزی در کار است، نه به خدا سوگند که او را نمی خرم. می گوید: هنوز از مکه بیرون نشده بودیم که آن کنیز مرد و دفنش کردند. (۳)

از جمله به نقل از زکریا بن آدم آمده است که می گوید: از امام رضا علیه السلام شنیدم که می فرمود: پدرم از جمله کسانی بود که در گهواره سخن می گفت. (۴)

از جمله اصبع بن موسی می گوید: مردی از شیعیان صد دینار به وسیله من خدمت ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد. من جز این وجه، از مال شخصی هم مبلغی برای

ص: ۳۲۸

۱- (۳۱۶) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۳۱۷) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۳۱۸) همان مأخذ، همان ص.

۴- (۳۱۹) همان مأخذ، همان ص.

آن حضرت به همراه داشتم. همین که وارد مدینه شدم، آب ریختم و نقدینه خود و مال او را شستم و مقداری عطر بر آنها پاشیدم. آنگاه پولهای آن مرد را شمردم دیدم نود و نه دینار است؛ دوباره شمردم دیدم همان قدر است. یک دینار از پول خودم برداشتم و عطر زدم و میان کیسه آن مرد نهادم و شبانه خدمت امام رسیدم؛ عرض کردم: فدایت شوم، چیزی همراه آورده ام که بدان وسیله قصد تقرب به خدا را دارم، فرمود: بده، پولهای خودم را دادم. عرض کردم: فدایت شوم فلان دوستدار شما نیز مبلغی همراه من برای شما فرستاده است. فرمود: بده، من کیسه را دادم فرمود: بریز! من ریختم، امام آنها را با دستش پراکند و یک دینار مرا از میان آنها بیرون آورد و فرمود: آن مرد با وزن این ها را فرستاده است نه به شمار. (۱)

این بود آخرین مطلبی که از دلایل می خواستم نقل کنم و بسیاری از آنها را به دلیل رعایت اختصار، نقل نکردم.

از کتاب راوندی (۲) در معجزات امام کاظم علیه السلام از امام رضا علیه السلام نقل شده است که:

پدرم موسی بن جعفر بی مقدمه به علی بن حمزه فرمود: تو مردی از اهل مغرب را خواهی دید و او راجع به من از تو می پرسد، بگو: او همان امامی است که ابو عبد الله امام صادق علیه السلام به ما فرمود، و هرگاه راجع به حلال و حرام از تو پرسید، پاسخ بده. گفت: او چه نشانی دارد؟ فرمود: مردی تنومند و بلند قامت است، اسمش یعقوب بن یزید و بزرگ قوم خود است. اگر خواست نزد من بیاید او را با خود بیاور. علی بن حمزه می گوید: به خدا سوگند من در طواف بودم که ناگاه مرد تنومند بلند قامتی به طرف من آمد و گفت: می خواهم از حال صاحبان بیرسم. گفتم: کدام صاحب؟ گفت: از موسی بن جعفر علیه السلام پرسیدم: اسم تو چیست؟ گفت: یعقوب بن یزید. گفتم: اهل کجا هستی؟ گفت: از مغربم. گفتم: از کجا مرا شناختی؟ گفت: کسی به خوابم آمد و به من گفت: با علی بن حمزه دیدار کن و هر چه نیاز داری از او بپرس و از جای تو پرسیدم مرا راهنمایی کرد. گفتم: همین جا بنشین تا از طواف فارغ شوم و نزد تو برگردم. طواف کردم و بعد نزد او آمدم. با او صحبت کردم، دیدم مرد عاقل و زرنگی است، از من خواست تا او را خدمت موسی بن جعفر علیه السلام ببرم. او را خدمت امام علیه السلام بردم، همین که امام او را دید فرمود:

ص: ۳۲۹

۱- (۳۲۰) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۳۲۱) کتاب راوندی ص ۲۰۰ چاپ ضمیمه اربعین علامه مجلسی.

ای یعقوب بن یزید، دیروز آمدی، در حالی که بین تو و برادرت در فلان جا نزاعی پیش آمد تا آنجا که به یکدیگر دشنام دادید، این راه و رسم من و پدرانم نیست، ما به هیچ یک از شیعیانمان این اجازه را نمی دهیم، بنابراین از خدا بترس زیرا به همین زودی با مرگ یکی از شما دو برادر، از یکدیگر جدا می شوید. اما برادرت به همین سفر، پیش از رسیدن به خانواده می میرد و تو به خاطر برخوردی که با او کردی پشیمان می شوی. چون شما قطع رحم کردید و رابطه را بریدید، در نتیجه عمرتان کوتاه شد، آن مرد با شنیدن سخنان امام علیه السلام عرض کرد: یا بن رسول الله، اجل من در چه وقت می رسد؟ فرمود: عمر تو هم به آخر رسیده بود اما در فلان منزل نسبت به عمه ات صلّه رحم کردی خداوند بیست سال اجلت را به تأخیر انداخت. علی بن حمزه می گوید: سال دیگر آن مرد را در مکه ملاقات کردم. اطلاع داد که برادرم از دنیا رفت و او را پیش از آن که به خانواده اش برسد در بین راه دفن کردند.

از جمله مفضل بن عمر می گوید: وقتی که امام صادق علیه السلام از دنیا رفت، موسی کاظم علیه السلام را وصی خود قرار داد، ولی برادرش عبد الله که بزرگترین اولاد امام جعفر صادق علیه السلام در آن زمان بود، ادعای امامت کرد، این همان کسی است که معروف به افطح شد. امام موسی علیه السلام دستور داد هیزم زیادی وسط منزلش گرد آوردند و کسی را دنبال برادر خود، عبد الله فرستاد و از او خواست تا نزد وی بیاید. وقتی که عبد الله آمد، گروهی از شیعه نزد امام علیه السلام بودند، همین که عبد الله نشست امام علیه السلام دستور داد هیزمها را آتش بزنند، آتش برافروخته شد و مردم علت آن را نمی دانستند تا اینکه تمام هیزمها آتش گرفت، آنگاه موسی بن جعفر علیه السلام از جا برخاست و با جامه وسط آتش نشست و ساعتی با مردم سخن گفت، سپس برخاست، جامه هایش را تکان داد و به مجلس برگشت و به برادرش عبد الله گفت: اگر می پنداری که پس از پدرت، تو امامی، برو میان آتش بنشین.

حاضران گفتند: دیدیم رنگ عبد الله تغییر کرد، از جا برخاست، و از منزل موسی بن جعفر علیه السلام بیرون شد. (۱)

از جمله، علی بن حمزه می گوید: روزی موسی بن جعفر علیه السلام دست مرا گرفت و با یکدیگر از مدینه به بیابان رفتیم؛ در راه ناگهان چشمم به مردی از اهل مغرب افتاد که الاغ مرده ای در مقابلش افتاده و بار الاغ روی زمین پراکنده شده بود و مرد گریان بود.

ص: ۳۳۰

موسی بن جعفر علیه السّلام پرسید: چه شده است؟ گفت: با رفقایم قصد رفتن حج را داشتم که الاغم در اینجا مرد، همراهانم رفتند و من سرگردان مانده ام و وسیله ای برای حمل بارم ندارم. امام علیه السّلام فرمود: شاید الاغت نمرده است. گفت: عجب دلسوزی که مرا مسخره می کند! امام علیه السّلام فرمود: نزد من تعویذ خوبی هست. آن مرد گفت: تعویذ شما درد مرا دوا نمی کند، بیش از این مرا دست میندازید. امام علیه السّلام به الاغ نزدیک شد و دعایی خواند که من نشنیدم و چوبی را که بر زمین افتاده بود برداشت و با آن بر پیکر الاغ زد و حیوان را هی کرد. الاغ از جا جست و صحیح و سالم سر پا ایستاد. امام علیه السّلام فرمود: ای مغربی آیا چیزی از تمسخر در اینجا می بینی؟ برو به همراهانت برس! ما رفتیم و او را وا گذاشتیم.

علی بن ابی حمزه می گوید: روزی کنار زمزم ایستاده بودم، ناگاه همان مغربی را آنجا دیدم، وقتی که چشمش به من افتاد، به سمت من دوید و از خوشحالی مرا بوسید. گفتم:

الاغت در چه حال است؟ گفت: به خدا سوگند که صحیح و سالم است نمی دانم که خداوند از کجا بر من منت گذاشت و الاغم را بعد از مردن دوباره زنده کرد. گفتم: تو به حاجت رسیدی، چیزی را که از حدّ معرفت تو بیرون است، نپرس. (۱)

راوندی مطالب دیگری هم نقل کرده است که ما از نقل آنها صرف نظر کردیم.

شمّه ای از اخلاق، صفات و کرامات امام هشتم

اشاره

ابو الحسن دوم علی بن موسی الرضا علیه السّلام

(۱) ابن طلحه می گوید: (۲) سخن درباره امیر المؤمنین علی و زین العابدین علی گذشت و اینک سخن درباره سومین علی یعنی علی الرضا علیه السّلام است و هر که به دقت بنگرد به راستی او را وارث ایشان می یابد و حکم می کند که وی سومین علی (۳) است. ایمان و مقام و منزلتش والا و توانمندی وی گسترده و یارانش فراوان و برهانش هویدا و آشکار است تا آنجا که مأمون خلیفه عباسی او را از خواص خود قرار داد و در مملکت خویش شریک ساخت و امر جانشینی خویش را به او واگذارد و دخترش را به همسری او درآورد. مناقبش والا و صفات شریفش برجسته و

ص: ۳۳۱

۱- (۳۲۳) همان مأخذ و همان ص.

۲- (۳۲۴) - مطالب السؤل ص ۸۴.

۳- (۳۲۵) - علی بزرگ و عالیقدر و شریف.

بخشندگی اش چون حاتم و طبیعتش چون اخزم (جدّ حاتم) و اخلاقش عربی و نفس شریفش هاشمی و خصلت بزرگواری اش چون پیامبر صلی الله علیه و آله بود، چنان که هر چه از فضایلش بشمارند او از آن برتر و هر مقدار از مناقبش یاد کنند، وی از آن بلندمرتبه تر است. می گوید: اما القاب آن حضرت: رضا، صابر، رضی، وفیّ و مشهورتر از همه رضاست. اما مناقب و صفاتش؛ خداوند برخی از آنها را به او اختصاص داده تا به علوّ مقام و ارجمندی اش گواهی دهند.

ابن طلحه بخشی از کرامات آن حضرت را بیان کرده که ان شاء الله ما بعضی از آنها را نقل خواهیم کرد.

شیخ مفید - رحمه الله - از یزید بن سلیط ضمن حدیثی طولانی از ابو ابراهیم امام کاظم علیه السلام نقل کرده است که در همان سال رحلتش فرمود: «من امسال از دنیا می روم و امر امامت به پسر من علیّ همنام دو علیّ می رسد؛ اما علیّ اول، علیّ بن ابی طالب علیه السلام و علیّ دیگر، علی بن حسین علیه السلام است، علم و حلم، نصرت و محبت، ورع و دیانت اوّلی و محنت پذیری و صبر بر شداید دومی را به او داده اند. (۱)

علی بن عیسی اربلی - رحمه الله - در فصلی که بخشی از خصایص و مناقب و اخلاق کریمه امام رضا علیه السلام را نقل کرده، (۲) به نقل از ابراهیم بن عباس می گوید: من هرگز ندیدم که چیزی را از امام رضا علیه السلام بپرسند و او نداند و در روزگاران تا زمان او کسی را داناتر از او سراغ ندارم، مأمون درباره هر چیزی به عنوان آزمون از او می پرسید و او پاسخ می داد در حالی که تمام سخن و پاسخ و استشهاد وی برگرفته از قرآن مجید بود.

هر سه روز یک مرتبه قرآن را ختم می کرد و می فرمود: «اگر بخواهم کمتر از سه روز ختم کنم، می توانم ولی من هرگز بر آیه ای نمی گذرم مگر اینکه درباره آن می اندیشم و درباره شأن نزولش فکر می کنم».

از جمله می گوید: کسی را برتر از ابو الحسن الرضا علیه السلام ندیدم [وصف کسی را برتر از او] نشنیده ام، از او چیزها دیده ام که از هیچ کس ندیده ام؛ هرگز ندیدم در سخن گفتن کلمه ای رنجش آور به کسی بگوید یا سخن کسی را پیش از آنکه از گفتار خویش فارغ شود قطع کند و یا حاجت کسی را در صورت توانایی بر اجابت آن، ردّ کند و هرگز ندیدم

ص: ۳۳۲

۱- (۳۲۵) - ارشاد، ص ۲۸۵.

۲- (۳۲۶) - کشف الغمّه، ص ۲۷۴.

پاهایش را نزد همنشینی دراز کند و در حضور کسی تکیه دهد، و ندیدم کسی از خادمان و غلامانش را دشنام گوید و ندیدم که آب دهان بیندازد و ندیدم که با صدای بلند بخندد بلکه همواره خنده اش به صورت لبخند بود و چون خلوت می کرد و سفره گسترده می شد، نوکران و غلامانش را حتی دربانان و پرده دار را بر سر سفره می نشاندد. شب هنگام، کم خواب و بیشتر روزها روزه دار بود. در هر ماه سه روز، روزه اش ترک نمی شد.

کار خیر بسیار می کرد و صدقه نهانی بسیار می داد که بیشتر آن در شبهای تاریک بود.

بنابراین هر که گمان کند نظیر او را در فضیلت دیده است، باور نکن. (۱)

از محمّد بن عیّاد نقل کرده، می گوید: حضرت رضا علیه السّلام تابستان روی حصیر و زمستان روی پلاس می نشست، تن پوشش جامه ای خشن بود اما در حضور مردم با لباس آراسته ظاهر می شد. (۲)

از ابا صلت، عبد السّلام بن صالح هروی نقل کرده که می گوید: من داناتر از علی بن موسی الرضا علیه السّلام را ندیدم و هیچ عالمی هم او را ندیده مگر این که مانند من درباره او گواهی داده است. مأمون گروهی از دانشمندان ادیان و فقهای شریعت و متکلمان را در چندین مجلس با آن حضرت روبرو کرد و آن حضرت سرانجام بر همه غالب شد تا آنجا که کسی از ایشان نماند مگر آنکه به فضل آن وجود گرامی اقرار کرد و به ناچیزی خویش اعتراف نمود. من از آن حضرت شنیدم که می گفت: «در روضه پیامبر صلی الله علیه و آله می نشستم در حالی که بسیاری از علمای مدینه در آنجا بودند. وقتی که یکی از آنها از حلّ مسأله ای فرومی ماند همگی به من می کردند و مسائل را نزد من می فرستادند و من جواب می دادم». (۳)

ابو الصّیلت می گوید: محمّد بن اسحاق بن موسی از قول پدرش نقل می کند که موسی بن جعفر علیه السّلام به پسرانش می گفت: «این برادر شما علی بن موسی عالم آل محمّد صلی الله علیه و آله است، مسائل دینتان را از او بپرسید و آنچه را که می گوید حفظ کنید زیرا من از پدرم جعفر بن محمّد علیه السّلام شنیدم که به من فرمود: عالم آل محمّد صلی الله علیه و آله در صلب تو است، کاش من او را درک می کردم که او همنام امیر المؤمنین علیه السّلام است». (۴)

از محمّد بن یحیی فارسی نقل شده که: روزی ابو نواس امام رضا علیه السّلام را دید که سوار بر

ص: ۳۳۳

۱- (۳۲۶) همان مأخذ، ص ۲۷۳.

۲- (۳۲۷) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۳۲۸) همان مأخذ، همان ص.

۴- (۳۲۹) همان مأخذ، همان ص.

استر از نزد مأمون می آمد، به آن حضرت نزدیک شد و سلام داد و گفت: یا بن رسول الله، من اشعاری درباره شما گفته ام، مایلم که شما آنها را از زبان من بشنوید. فرمود: بخوان! ابو نواس شروع به خواندن کرد. امام رضا علیه السلام فرمود: تو اشعاری گفته ای که پیش از تو کسی نظیر آنها را نگفته است، غلامش را صدا زد و فرمود: «آیا چیزی از مخارجمان موجود است؟ عرض کرد: سیصد دینار موجود است. فرمود: آنها را به ابو نواس بده.

سپس فرمود: شاید این مبلغ کم باشد این استر را هم به او بده». (۱)

از ابو الصیلت هروی نقل است که امام رضا علیه السلام با همه مردم به زبان خودشان سخن می گفت و به خدا سوگند که فصیح ترین و داناترین مردم به تمام زبانها و لهجه ها بود.

روزی به آن حضرت گفتم: یا بن رسول الله من از این که شما این همه زبانهای مختلف را می دانید در شگفتم. فرمود: «ای ابا صلت من حجّت خدایم بر خلق و نمی شود که خداوند حجّتی را بر قومی بفرستد و او زبان آن قوم را نداند. آیا این سخن امیر المؤمنین علی علیه السلام را نشنیده ای که فرمود: «ما را فصل الخطاب داده اند» و آیا فصل الخطاب چیزی جز دانستن زبانهای مختلف است». (۲)

و از امام رضا علیه السلام نقل شده است که مردی از اهل خراسان به آن حضرت گفت: یا بن رسول الله، رسول خدا را در خواب دیدم، به من فرمود: چگونه خواهید بود وقتی که در سرزمین شما پاره تن من دفن شود و امانت من به شما سپرده شده تا آن را حفظ کنید و قطعه ای از جسم من در خاک شما پنهان شود؟ امام رضا علیه السلام فرمود: «منم آن مدفون در سرزمین شما و منم پاره تن پیامبران و منم آن امانت و آن قطعه بدن، بدانید که هر کس مرا زیارت کند در حالی که به آنچه خدای تعالی از حقوق و طاعت من واجب کرده است معرفت داشته باشد، من و پدرانم روز قیامت شفیع او خواهیم بود و هر که را ما شفاعت کنیم نجات یافته است هر چند که بمانند گناه جنّ و انس داشته باشد، پدرم به نقل از جدم و او از قول پدرش نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر که مرا در خواب ببیند، به حق مرا دیده است زیرا که شیطان نمی تواند به صورت من و کسی از اوصیای من و احدی از شیعیان ایشان در آید و به راستی که رؤیای صادقه یک جزء از هفتاد جزء نبوت

ص: ۳۳۴

۱- (۳۳۰) همان مأخذ، ص ۲۷۳ و ۲۷۷.

۲- (۳۳۱) همان مأخذ، ص ۲۷۳ و ۲۷۷.

اما روایاتی که از آن حضرت در علوم مختلف و انواع حکمت نقل شده و اخبار جمع شده و پراکنده و احسان آن حضرت با اهل ملل و مناظرات مشهورش، بیش از حدّ شمار است.

علی بن عیسی اربلی - رحمه الله - گوید: (۲) این کتاب (عیون اخبار الرضا علیه السلام) مشتمل بر مطالب کمیاب و برجسته، بهتر از رشته های گلوبند آویخته بر گردن دوشیزگان بکر، هر که می خواهد چشمش در باغستان آن کتاب سیر کند و تشنگیش را از زلال آبگیرهایش سیر آب نماید و از شگفتیها و فنون و بوستانها و چشمه سارانش بهره گیرد من او را راهنمایی کردم و اندیشه اش را بدان سمت هدایت نمودم، چیزی افزون بر محتوای آن نتوان یافت که سخن جامع را به خوبی بیان کرده است.

فصل

(۱) امّیا کرامات آن حضرت، از جمله مواردی که ابن طلحه (۳) نقل کرده، این است که چون مأمون امام را به ولیعهدی خود برگزید و خلافت پس از خود را به آن حضرت واگذار کرد، اطرافیان مأمون از این عمل ناخشنود گشتند و ترسیدند که خلافت از خاندان عباس بیرون شود و به بنی فاطمه اعاده گردد از این رو نسبت به امام رضا علیه السلام بسیار بدبین گشتند. در آن هنگام عادت چنان بود که هرگاه حضرت رضا علیه السلام بر مأمون وارد می شد از اطرافیان مأمون، هر که داخل تالار بود به حضرت سلام می دادند و پرده برمی گرفتند تا امام علیه السلام وارد شود، امّیا چون نفرت آنان نسبت به آن حضرت بالا گرفت، به یکدیگر سفارش کردند و گفتند: هر وقت امام رضا علیه السلام آمد و خواست بر خلیفه وارد شود، رو بر گردانید و پرده را برنگیرید. همگان در این باره هم پیمان شدند. در آن اوان روزی که همه نشسته بودند، ناگهان امام رضا علیه السلام مطابق معمول به مجلس خلیفه وارد شد، آنان خودداری نتوانستند و بی اختیار سلام دادند و پرده را برگرفتند. پس از آن آنها یکدیگر را ملامت کردند که چرا بر خلاف توافقی که کرده بودند، عمل کردند. گفتند: نوبت

ص: ۳۳۵

۱- (۳۳۲) همان مأخذ، ص ۲۷۳.

۲- (۳۳۳) همان مأخذ، ص ۲۶۸.

۳- (۳۳۴) مطالب السؤل ص ۸۵.

آینده وقتی که آمد، پرده را بر نمی داریم. چون نوبت دیگر فرا رسید و امام علیه السّلام به مجلس آمد، از جا بلند شدند، سلام دادند ولی همچنان ایستادند و پرده را برنداشتند. از این رو خداوند تند بادی را فرستاد که به پرده وزید و بیشتر از هر روز آن را بلند کرد و پس از ورود امام علیه السّلام از وزیدن ایستاد و پرده به حال اوّل برگشت و چون امام خواست بیرون شود دوباره وزیدن گرفت و پرده را بلند کرد، امام علیه السّلام که بیرون شد، باز ایستاد دوباره پرده به جای خود برگشت. پس از رجعت امام علیه السّلام، مخالفان رو به یکدیگر کردند و گفتند:

دیدید چه شد؟ گفتند: آری. آنگاه به یکدیگر گفتند: دوستان! این مرد در نزد خدا مقامی والا دارد و خداوند را به او عنایتی است. مگر ندیدید که چون شما پرده را برنگرفتید خداوند باد را فرستاد و برای برگرفتن پرده، باد را مسخر او کرد، همچنان که برای سلیمان علیه السّلام مسخر کرده بود. بنابراین در خدمت او باشید که به نفع شماست. این بود که به حال اوّل برگشتند و بر حسن عقیده شان نسبت به آن حضرت افزوده شد.

از جمله وقتی که امام رضا علیه السّلام در خراسان بود زنی به نام زینب مدّعی شد که علویّه و از دودمان فاطمه علیها السّلام است و به مردم خراسان به خاطر نسبش فخر فروشی می کرد. امام رضا علیه السّلام جریان را شنید و چون نسبت ادّعایی او را قبول نداشت، آن زن را به نزد خود طلبید و نسبت او را ردّ کرد و فرمود: این زن دروغ می گوید. آن زن [جسارت و وزید] و نسبت سفاهت به حضرت داد و گفت: همان طور که نسب مرا رد کردی من هم در نسبت شما ایراد دارم، امام علیه السّلام را غیرت علوی تکان داد و موضوع را به حاکم خراسان ارجاع فرمود - حاکم خراسان جای وسیعی داشت به نام «برکه السّباع» که در آنجا درندگان را به زنجیر بسته بودند و برای مجازات مفسدان نگه داری می کردند. - امام رضا علیه السّلام آن زن را نزد حاکم خراسان آورد و فرمود: این زن بر علی و فاطمه علیها السّلام دروغ بسته است، از نسل ایشان نیست [لیکن خود را به ایشان منسوب می دارد]، اگر کسی به راستی پاره تن فاطمه و علی علیه السّلام باشد گوشتش بر درندگان حرام است، این زن را به برکه السّباع بیندازید، اگر راست گفته باشد درندگان به او نزدیک نخواهند شد و اگر دروغ گفته باشد او را می درند.

وقتی زن این سخن را از امام علیه السّلام شنید، گفت: تو خود اگر راست می گویی که به تو نزدیک نمی شوند و تو را نمی درند به آنجا وارد شو! امام علیه السّلام بی آنکه چیزی در پاسخ آن زن بگوید از جای خود برخاست حاکم گفت: به کجا می روید؟ فرمود: به برکه السّباع. به خدا سوگند که باید وارد آنجا شوم، حاکم و مردم و اطرافیان حاکم برخاستند و

آمدند و در برکه السَّبَّاح را باز کردند. امام رضا علیه السَّلَام به آن جایگاه وارد شد در حالی که مردم از بالای برکه، نگاه می کردند، همین که امام میان درندگان قرار گرفت همگی روی دمها بر زمین نشستند، امام علیه السَّلَام به سمت یکی یکی آنها می آمد و به سر و صورت و پشت آنها دست می کشید و آن درنده کرنش می کرد تا همگی را دست کشید، سپس در مقابل چشم ناظران بیرون آمد. بعد به حاکم گفت: اکنون این زن را که بر علی و فاطمه علیها السَّلَام دروغ بسته است، وارد برکه السَّبَّاح کن تا مطلب روشن شود. آن زن خودداری کرد ولی حاکم او را مجبور کرد و به مأمورانش دستور داد تا او را در برکه انداختند. به مجرّد این که درندگان او را دیدند به سمت او جستند و او را دریدند. نام آن زن در خراسان به زینب دروغگو مشهور شد و داستانش در آن دیار بر سر زبانها افتاد. (۱)

از جمله داستان دعبل بن علی خزاعی شاعر بود. دعبل می گوید: چون قصیده «مدارس آیات» را سرودم، آهنگ ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السَّلَام را کردم که در خراسان ولیعهد مأمون در امر خلافت بود. وقتی که وارد آن دیار شدم و به خدمت آن حضرت رسیدم و قصیده را خواندم، آن را مورد تحسین قرار داده به من فرمود: این اشعار را تا من دستور نداده ام بر کسی نخوان. خبر من به خلیفه مأمون رسید، مرا احضار کرد و از من پرسید سپس گفت: دعبل! قصیده «مدارس آیات خلت من تلاوه» را برایم بخوان.

گفتم: به خاطر ندارم یا امیر المؤمنین گفت: ای غلام، ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السَّلَام را حاضر کن! می گوید: ساعتی نگذشته بود که امام علیه السَّلَام حضور یافت. مأمون گفت: یا ابا الحسن! من از دعبل خواستم تا «مدارس آیات» را برایم بخواند، گفت: به خاطر ندارم، امام رضا علیه السَّلَام رو به من کرد و فرمود: دعبل برای امیر المؤمنین بخوان. شروع به خواندن کردم و مأمون تحسین کرد و دستور داد پنجاه هزار درهم به من دادند و حدود این مبلغ را نیز امام رضا علیه السَّلَام فرمان داد. عرض کردم: مولای من چه خوب بود که مقداری از جامه تان را به من می دادید تا کفنم باشد! فرمود بسیار خوب، آنگاه پیراهنی به من لطف کرد که کهنه بود با یک حوله نازک و فرمود: این را نگهدار که باعث حفظ تو می شود. سپس ذو الریاستین ابو العباس فضل بن سهل وزیر مأمون به من جایزه ای داد و مرا بر اسبی زرد رنگ و خراسانی سوار کرد. و در یک روز بارانی که بر آن اسب راه می سپردم بالاپوش بارانی و کلاه خزی را که پوشیده بود به من بخشید و برای خود بارانی

ص: ۳۳۷

جدیدی خواست و پوشید و گفت: از این جهت شما را مقدم داشتم و جامهٔ تنم را به تو بخشیدم که این بهترین بارانی بود. دعبل می گوید: آن را به هشتاد دینار فروختم با وجود آن دلم از فروش آن ناراضی بود. پس از چندی دوباره به عراق برگشتم، در بین راه گروهی از راهزنان سر راه بر ما گرفتند در حالی که آن روز هم باران می بارید. من ماندم با یک پیراهن کهنه و از خسارتی که بر من وارد شده بود متأسف بودم و بیش از هر چیزی برای آن پیراهن و حوله تأسف می خوردم و به سخن مولایم امام رضا علیه السّلام می اندیشیدم که ناگهان یکی از راهزنان را دیدم، سوار بر اسب زردی که ذو الرّیاستین به من داده بود نزدیک من ایستاده و در حالی که آن بارانی را بتن داشت منتظر بود تا افرادش جمع شوند و در آن حال ایاتی از قصیدهٔ «مدارس آیات خلت من تلاوه» را می خواند و گریه می کرد. چون من این حال را دیدم از این که دزدی از مردم بیابانی اظهار تشیع می کند متعجب شدم، آنگاه طمع در آن پیراهن و حوله بستم و گفتم: سرورم، این قصیده ای که می خوانید، از کیست؟ گفت: وای بر تو، به تو چه مربوط که مال کیست؟ گفتم: علتی دارد که خواهم گفت. گفت: این قصیده مشهورتر از آن است که صاحب آن را شناسی. گفتم: صاحب آن کیست؟ گفت: دعبل بن علی خزاعی شاعر آل محمّد که خداوند او را جزای خیر دهد! گفتم: سرورم من دعبل ام و این قصیده از من است. گفت:

وای بر تو چه می گویی؟! گفتم: قضیه روشن تر از اینهاست. کسی را نزد اهل کاروان فرستاد و گروهی را احضار و راجع به من از آنها پرس و جو کرد. همگی گفتند: این دعبل بن علی خزاعی است. گفت: از تمام اموالی که از کاروان گرفته ایم، از یک سیخ تا ارزشمندترین مالها، از همه به احترام تو دست برداشتم. سپس یارانش را صدا زد و به آنها دستور داد، هر کس چیزی گرفته است باز پس دهد. تمام اموال مردم را پس دادند و اموال من نیز، همه به من برگشت. آنگاه تا جای امنی ما را بدرقه کرد و به این ترتیب به برکت آن پیراهن و حوله من و کاروان محفوظ ماندیم. بین این منقبت چقدر ارزنده و والا است. (۱)

از جمله داستانی است که از هرثمه بن اعین (وی در خدمت خلیفه به سر می برد با وجود این، دوستدار اهل بیت علیهم السّلام بود اما تا آخر هم خودداری می کرد و نمی گفت که من از شیعیان ایشان هستم و به مصالح امام رضا علیه السّلام عمل می نمود و در اختیار آن حضرت

ص: ۳۳۸

بود و برای تقرب به خدا خدمت می کرد) نقل شده که می گوید روزی مولایم امام رضا علیه السلام مرا طلبید و فرمود: هرثمه! من جریانی را به عنوان یک راز به تو می گویم مبادا تا من زنده ام به کسی اظهار کنی. اگر زمان حیات من به کسی اظهار کنی، در پیشگاه خدا من خصم تو خواهم بود. عهد بستم تا وقتی که اجازه ندهد به کسی نگویم. آنگاه فرمود:

بدان که پس از چند روز، مقداری انگور و انار دانه شده خواهم خورد و بعد از دنیا می روم و خلیفه می خواهد که قبر و آرامگاه مرا پایین قبر پدرش هارون قرار دهد ولی خداوند به او توان انجام این کار را نخواهد داد، زیرا زمین به قدری سخت خواهد شد که کسی نخواهد توانست چیزی از آن بکند و قبر من در فلان بقعه است که آنجا را تعیین کرد، و چون من از دنیا رفتم و تجهیزم کردند تمام گفته های مرا به مأمون بگو. و به او بگو که نماز گزاردن بر جنازه مرا به تأخیر اندازند؛ زیرا مرد عربی نقاب زده، سوار بر شتر چابکی، با وجود خستگی سفر از راه می رسد و از شترش پیاده می شود و بر جنازه من نماز می خواند، پس چون بر من نماز گزارد و جنازه ام را برداشتنند، برو به آن جایی که برایت معین کردم، اندکی از روی زمین را بکن، قبری در حد معمول خواهی یافت که در زیر آن آب سفیدی است و چون دیدی آب خشکید آنجا محل دفن من است، مرا در آنجا دفن کنید. خدا را خدا را مبادا پیش از مردنم این راز را به کسی بگویی. هرثمه می گوید: به خدا سوگند چند روزی نگذشت که امام علیه السلام انگور و انار زیادی تناول کرد و از دنیا رفت. (۱) بر خلیفه وارد شدم، دیدم بر آن حضرت می گرید، گفتم: یا امیر المؤمنین، حضرت رضا علیه السلام از من عهد گرفت که جریانی را به شما بگویم. و آنچه را فرموده بود از اول تا آخر گفتم در حالی که او از گفته های من تعجب می کرد. پس دستور داد جنازه را تجهیز کردند و چون تجهیز کردند، برای نماز صبر کردند ناگهان مردی سوار بر شتری شتابان از طرف بیابان رسید. بدون این که با کسی حرفی بزند رفت کنار جنازه، ایستاد و نماز خواند و بیرون شد. آنگاه مردم نماز گزاردنند، خلیفه دستور داد آن مرد را پیدا کنند او را نیافتند و کسی از او مطلع نشد سپس خلیفه دستور داد پایین قبر پدرش هارون قبری بکنند، گورکنان نتوانستند بکنند تا این که به محل ضریح فعلی رفتند و مقداری از روی زمین خاک برداشتند قبر کنده ای با آجرهای بزرگش نمودار شد و در ته

ص: ۳۳۹

۱- (۳۳۶) علاوه بر این که اصل داستان مخدوش است قول به خوردن انگور یا انار زیاد را بعضی از مورخان عامه نوشته اند و مردود است-م.

قبر مقداری آب سفید-مطابق گفته آن حضرت-بود، به خلیفه اطلاع دادند، حضور یافت و به همان صورتی که امام علیه السلام فرموده بود به چشم خود دید که آب خشکید و بدن آن حضرت را در آنجا دفن کردند. همیشه مأمون از گفته آن حضرت در شگفت بود و حتی یک کلمه از سخن امام کم نشده از این رو تأسّف مأمون افزون گشت و هر وقت در خدمتش تنها بودیم، می گفت: هرثمه ابو الحسن چگونه آن مطالب را به تو گفت؟ من داستان را بازگو می کردم، و او تأسّف می خورد. (۱)

به این منقبت بزرگ و کرامت ارزنده نگاه کن که حکایت از توجّه خاص خداوندی و بلندی مرتبه آن حضرت در پیشگاه خدا دارد. (۲)

عیون اخبار الرضا صدوق-رحمه الله-به نقل از علی بن میثم از قول پدرش روایت کرده، می گوید: شنیدم مادرم می گفت: من از نجمه مادر حضرت رضا علیه السلام شنیدم که می فرمود: وقتی که به فرزندم حامله بودم احساس سنگینی حمل را نمی کردم و در خواب صدای تسیح، تهلیل و تحمید را از شکم می شنیدم که باعث ترس و بیم من می شد. وقتی که از خواب بیدار می شدم چیزی نمی شنیدم. هنگامی که وضع حمل کردم نوزاد دست بر زمین و سر به طرف آسمان بلند کرد و چنان لبهایش را حرکت می داد که گویا حرف می زد. در این بین پدرش موسی بن جعفر علیه السلام وارد شد، فرمود: ای نجمه گوارا باد بر تو کرامت پروردگارت! نوزاد را پیچیده در پارچه ای سفید، به آن حضرت دادم، به گوش راستش اذان و به گوش چپش اقامه گفت و آب فرات خواست با آب فرات کام نوزاد را برداشت. سپس به من باز گردانید و فرمود: او را بگیر که او بقیه الله در روی زمین است. (۳)

از دلایل حمیری به نقل از جعفر بن محمد بن یونس نقل کرده می گوید: مردی نامه ای خدمت امام رضا علیه السلام نوشت و از آن حضرت مسائلی را پرسید لیکن فراموش کرد مسأله پوشیدن لباس نیمه ابریشمی توسط محرم و موضوع اسلحه رسول خدا صلی الله علیه و آله را که قصد پرسیدنشان را داشت در نامه بنویسد از این رو افسوس می خورد که چرا ننوشتیم! وقتی که پاسخ مسائل آمد آن حضرت، نوشته بود: اشکالی بر احرام در جامه نیمه

ص: ۳۴۰

۱- (۳۳۶) این داستان مخدوش است، زیرا که هرثمه دو سال پیش از امام رضا علیه السلام از دنیا رفته بود.

۲- (۳۳۷) کشف الغمه، ص ۲۵۸.

۳- (۳۳۸) عیون اخبار الرضا، ص ۱۴ و کشف الغمه، ص ۱۶۸.

ابریشمی نیست و بدان که اسلحه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ در نزد ما نظیر تابوت در نزد بنی اسرائیل است هر امامی، هر جا که باشد آن اسلحه همراه اوست. (۱)

از جمله، به نقل از معمر بن خلاد آمده است که می گوید: ریّان بن صلت هنگامی - که فضل بن سهل او را به یکی از نواحی خراسان مأموریت داده بود - در مرو به من گفت:

مایلم از ابو الحسن علیه السّلام اجازه شرفیابی بگیرم، سلامی به حضرتش بدهم و خدا حافظی کنم و دوست دارم از جامه هایش بر من بپوشاند و از سگه هایی که به اسم آن حضرت زده اند به من مرحمت کند. معمر گفت: خدمت ابو الحسن علیه السّلام شرفیاب شدم، قبل از هر چیزی رو به من کرد و فرمود: ریّان، مایل است پیش ما بیاید تا از جامه های خود بر او بپوشانیم و درهمی چند به او بدهم. گفتم: سبحان الله، به خدا سوگند که او همین درخواست را از من کرد تا من استدعای او را به شما برسانم. فرمود: معمر! مؤمن، البته که موّفق است، به او بگو بیاید. معمر می گوید: رفتم به او گفتم. خدمت امام علیه السّلام رسید و سلام داد. امام علیه السّلام دستور داد دو جامه آوردند، آنها را به وی داد. همین که برخاست، دیدم امام علیه السّلام چیزی میان دستش گذاشت. وقتی بیرون آمد از او پرسیدم چه قدر مرحمت کرد؟ دستش را باز کرد دیدم، سی درهم است. (۲)

از جمله به نقل از سلیمان جعفری می گوید: امام رضا علیه السّلام به من فرمود: کنیزی با این خصوصیات برای من بخر. کنیزی را با آن اوصاف نزد مردی یافتیم او را خریدم و بهای وی را به مولایش پرداختم و آن کنیز را خدمت آن حضرت آوردم. گرچه امام علیه السّلام را از او خوش آمد اما با وی نیامیخت. چند روزی که نزد آن حضرت ماند، مولای وی مرا دید زاری کرد و گفت: خدا را خدا را درباره من فکری بکنید. زندگی بر من ناگوار گشته و قرار و خواب از من رفته است، با ابو الحسن علیه السّلام صحبت کن و از وی بخواه آن کنیز را به من برگرداند و پولش را بگیرد. گفتم: تو دیوانه ای، من چگونه چنین گستاخی را بکنم و بگویم کنیز را به تو برگرداند! پس از آن بر امام رضا علیه السّلام وارد شدم، بدون مقدمه رو به من کرد و فرمود: سلیمان، آیا صاحب کنیز مایل است که کنیز را به او برگردانم؟ عرض کردم: آری و الله او از من خواست که از شما چنین کاری را بخواهم. فرمود: کنیز را به او برگردانید و بهایش را بگیرید. من به همین نحو عمل کردم. چند روزی کنیز نزد مولایش

ص: ۳۴۱

۱- (۳۳۸) کشف الغمه، ص ۲۶۹.

۲- (۳۳۹) همان مأخذ، همان ص.

ماند، آنگاه آن مرد مرا ملاقات کرد و گفت: فدایت شوم از ابو الحسن بخواهید تا کنیز را قبول کند که من از او سودی نمی برم و نمی توانم به او نزدیک شوم. گفتم: من نمی توانم بی مقدمه این مطلب را به امام بگویم. سلیمان می گوید: خدمت امام علیه السلام شرفیاب شدم، فرمود: سلیمان صاحب کنیز مایل است کنیز را از او بگیرم و پول را به او برگردانم؟ عرض کردم: آری او از من چنین درخواستی را کرده است. فرمود: کنیز را برگردان و پول را بگیر و به او بده. (۱)

از جمله به نقل از حسن بن ابی الحسن روایت است که می گوید: عمویم محمد بن جعفر به بیماری سختی مبتلا شد به طوری که بیم مردن او را داشتیم، روزی ابو الحسن الرضا علیه السلام به عیادت وی آمد در حالی که ما و پسران و برادرانش در اطراف او بودیم و عمویم اسحاق با دیدن بدحالی بیمار، بالای سرش گریه می کرد. امام علیه السلام آمد و در کناری نشست و در ما نظاره کرد، وقتی که از منزل بیرون شد من به دنبالش رفتم و عرض کردم:

فدایت شوم، شما بر عمویتان وارد شدید و او را در چنان حالی دیدید، ما گریه می کردیم و عمویت اسحاق گریه می کرد ولی از شما چیزی مشاهده نشد. فرمود: این شخص را که بالای سر مریض گریه می کند می بینید! بزودی بیمار شفا می یابد، و از بستر برمی خیزد اما آن که گریه می کند می میرد. فاصله ای نشد که محمد بن جعفر از بستر بیماری برخاست و اسحاق دردمند شد و از دنیا رفت و محمد بر او گریست. (۲)

وقتی که محمد بن جعفر در مکه خروج کرد و مردم را به سوی خود دعوت کرد و خود را امیر المؤمنین خواند و مردم با او به عنوان خلیفه بیعت کردند، امام رضا علیه السلام بر او وارد شد و فرمود: ای عموی من، پدر و برادرت را تکذیب نکن، این امر سرانجامی نخواهد داشت. راوی می گوید: محمد از مکه بیرون شد و من هم همراه او به سمت مدینه حرکت کردم. طولی نکشید که جلودی به مقابله با او آمد و او را شکست داد. محمد بن جعفر امان خواست، جامه سیاه پوشید و بر منبر رفت و خودش را عزل کرد و ادعای خویش را تکذیب نمود و گفت: خلافت از آن مأمون است و من به آن حقی ندارم. سپس راهی خراسان شد و در مرو از دنیا رفت. (۳)

از آن جمله، از حسن بن علی و شاء نقل کرده، می گوید: من در خراسان بودم روزی

ص: ۳۴۲

۱- (۳۴۰) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۳۴۱) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۳۴۲) همان مأخذ، همان ص.

امام رضا علیه السّلام کسی را فرستاده بود که آن برد مخصوص را نزد ما بفرست و چنان بردی نزد من نبود به قاصد آن حضرت گفتم: نزد من بردی وجود ندارد. دوباره قاصد برگشت و گفت: فرمودند: برد را بده بیاورند. میان جامه ها گشتم چیزی نیافتم به فرستاده امام علیه السّلام گفتم: من جست و جو کردم ولی آن را نیافتم. برای نوبت سوّم قاصد برگشت و گفت: برد را نزد ما بفرست. بلند شدم و همه جا را جستّم، هیچ جا نماند جز یک صندوق، به سراغ آن رفتم، دیدم برد میان صندوق است. آن را برداشتم و دادم و گفتم: گواهی می دهم که تو امام واجب الاطاعه هستی و همین مطلب باعث ورود من به جمع پیروان امام علیه السّلام شد. (۱)

از جمله، عبد الله بن مغیره می گوید: واقفی بودم و با این عقیده به مکه رفتم وقتی که به مکه رسیدم، چیزی در دلم گذشت به پرده کعبه چنگ زدم و گفتم: خدایا تو از خواست و مقصد من آگاهی، مرا به بهترین ادیان راهنمایی کن! پس به دلم افتاد که خدمت امام رضا علیه السّلام بروم. این بود که به مدینه رفتم و بر در خانه امام علیه السّلام ایستادم و به غلام گفتم: به مولایت بگو: مردی از اهل عراق بر در منزل ایستاده است. شنیدم صدایش بلند شد و فرمود: عبد الله بن مغیره وارد شو. وارد شدم، همین که چشم آن حضرت به من افتاد، فرمود: خداوند دعای تو را اجابت فرمود: و تو را به دین خود هدایت کرد. گفتم:

به راستی که تو حجّت خدا و امین او بر خلقی. (۲)

از جمله به نقل از حسن بن علی و شاء آمده است، می گوید: فلان بن محرز به من گفت: شنیده ام که امام صادق علیه السّلام وقتی که می خواست با اهل بیتش دوباره هم بستر شود، همچون وقت نماز، وضو می گرفت، دوست داشتم که تو از امام رضا علیه السّلام این مطالب را بپرسی. و شاء می گوید: خدمت امام علیه السّلام رسیدم بدون این که چیزی بپرسم رو به من کرد و فرمود: امام صادق علیه السّلام وقتی که هم بستر می شد و می خواست که دوباره برگردد وضوی نماز می گرفت و باز هم اگر اراده می کرد وضوی نماز می گرفت. از خدمت امام علیه السّلام بیرون شدم، نزد آن مرد رفتم و گفتم: بدون اینکه من چیزی بپرسم امام مسأله تو را جواب داد. (۳)

از جمله، به نقل از علی بن محمّد کاشانی، می گوید: یکی از شیعیان گفت: مال

ص: ۳۴۳

۱- (۳۴۲) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۳۴۳) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۳۴۴) همان مأخذ، همان ص.

زیادی خدمت امام رضا علیه السلام بردم لیکن ندیدم که از وصول آن مال خوشحال شده باشد.

از این رو غمگین شدم، با خود گفتم: این قدر مال برای آن حضرت بردم، خوشحال نشد.

فرمود: غلام! طشت و آب بیاور! و خود روی مسندی نشست و با دست به غلام کرد: آب روی دستم بریز، دیدم از میان انگشتانش طلا داخل طشت می ریزد. سپس به من نگاهی کرد و گفت: کسی که چنین است اعتنا به مالی که نزد او آورده اند ندارد. (۱)

از جمله، به نقل از محمد بن فضل، می گوید: چون سال یورش هارون به برامکه فرا رسید و جعفر بن یحیی را کشت و یحیی بن خالد را زندانی کرد و بر سر آنها آورد آنچه آورد، امام رضا علیه السلام در عرفه بود و دعا کرد و سپس سر به زیر افکند. پرسیدند چه دعایی می کردید؟ فرمود: از خداوند می خواستم به برامکه سزای آنچه را که نسبت به پدرم کردند برساند و خداوند همین امروز درباره آنها خواسته مرا اجابت کرد. سپس باز گشت و چیزی نگذشت که جعفر به هلاکت رسید و یحیی زندانی شد و حال برامکه دگرگون گشت. (۲)

از جمله به نقل از موسی بن عمران، می گوید: علی بن موسی علیه السلام را در مسجد مدینه دیدم در حالی که هارون خطبه می خواند، فرمود: خواهی دید که من و او را در یک خانه دفن می کنند. (۳)

از جمله از حسن بن موسی نقل شده، می گوید: روزی که هیچ ابری در آسمان دیده نمی شد همراه امام رضا علیه السلام به قصد یکی از املاک آن حضرت بیرون رفتیم. وقتی که از شهر درآمدیم، فرمود: آیا با خودتان لباس بارانی همراه دارید؟ گفتیم: خیر، نیاز به لباس بارانی نداریم، ابری در کار نیست و بیمی از باران نداریم، فرمود: ولی من لباس بارانی برداشته ام، باران بر شما خواهد بارید. هنوز راه زیادی نرفته بودیم که ابری بالا آمد و باران بر ما باریدن گرفت. به طوری که ما بر خود بیمناک شدیم و آنچه توشه و خوردنی با خود داشتیم همه تر شد. (۴)

از جمله حسن بن منصور از برادرش نقل کرده، می گوید: شب هنگام، خدمت امام رضا علیه السلام در حجره ای در اندرون خانه رسیدم، دیدم دست مبارک خود را به طرف آسمان بلند کرده و گویی که ده چراغ در آن حجره روشن است، مردی اجازه ورود خواست،

ص: ۳۴۴

۱- (۳۴۵) همان مأخذ، ص ۲۷۰.

۲- (۳۴۶) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۳۴۷) همان مأخذ، همان ص.

۴- (۳۴۸) همان مأخذ، همان ص.

امام علیه السّلام دست از دعا برداشت و بعد به او اجازه ورود داد. (۱)

از جمله به نقل از موسی بن مهران می گوید: ابو الحسن علی بن موسی علیه السّلام را دیدم که نگاهی به هرثمه انداخت و فرمود: «گویا می بینم که او را به مرو می برند و گردنش را می زنند» و همان طور شد که فرموده بود. (۲)

از کتاب راوندی به نقل از اسماعیل بن ابی الحسن روایت کرده، می گوید: خدمت امام رضا علیه السّلام بودم با دست مبارکش به زمین می کرد، گویی چیزی را طلب می کند، در آن بین شمشهای طلا پیدا شد، سپس دستی به آنها کشید همه ناپدید شدند. عرض کردم: خوب بود یکی از آنها را به من می دادید؟ فرمود: خیر، هنوز وقت آن نرسیده است. (۳)

از جمله ابو اسماعیل سندی می گوید: در سند شنیدم که خداوند حجّتی در میان عرب دارد، از آنجا به قصد دیدن وی در آمدم، مرا به امام رضا علیه السّلام راهنمایی کردند. آهنگ ایشان را کردم و به خدمتش رسیدم در حالی که یک کلمه عربی نمی دانستم. به زبان سندی سلام دادم، آن حضرت به زبان خودم جواب داد، شروع کردم به زبان سندی سخن گفتن و ایشان به همان زبان پاسخ می داد. عرض کردم: من در سند شنیدم که خدا را در میان عرب، حجّتی است به قصد دیدنش از سند بیرون شده ام. فرمود: آری من مطلعم، آن حجّت منم. سپس فرمود: هر چه می خواهی بپرس! آنچه خواستم پرسیدم. وقتی قصد کردم که از حضورش مرخص شوم، عرض کردم: من از زبان عربی چیزی نمی دانم، از خدا بخواهید به قلبم بیندازد تا بتوانم با مردم عرب صحبت کنم. امام علیه السّلام دست مبارکش را بر لبم کشید، من از آن لحظه به زبان عربی تکلم کردم. (۴)

از جمله سلیمان جعفری می گوید: خدمت امام رضا علیه السّلام در میان باغی بودیم که متعلّق به آن حضرت بود. من با او صحبت می کردم، ناگهان گنجشکی آمد و در حضور امام علیه السّلام به زمین افتاد، و شروع کرد به بانگ زدن و صدا در آوردن، همچنان با نگرانی بانگ و فریاد می زد، امام علیه السّلام رو به من کرد و فرمود: آیا می دانی چه می گوید؟ عرض کردم: خدا و پیامبر و پیامبرزاده اش بهتر می دانند. فرمود: این گنجشک به من می گوید: ماری می خواهد بچه مرا در آن خانه بخورد، بلند شو، آن تنگ چهارپا را بردار و مار را بکش.

ص: ۳۴۵

۱- (۳۴۹) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۳۵۰) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۳۵۱) همان مأخذ، همان ص.

۴- (۳۵۲) همان مأخذ، همان ص.

می گوید: وارد خانه شدم ماری را دیدم که در وسط خانه دور می زند، او را کشتم. (۱)

از جمله به نقل از بکر بن صالح، می گوید: خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم، عرض کردم:

همسرم خواهر محمد بن سنان، باردار است. از خدا بخواهید فرزندش پسر باشد. فرمود:

آنها دوقلویند. با خود گفتم: پس از این که برگردم آنها را محمد و علی می نامم. امام علیه السلام سپس مرا طلبید و فرمود: یکی را علی و دیگری را ام عمر نام بگذار. به کوفه رفتم دیدم برایم یک پسر و یک دختر به دنیا آمده است. مطابق دستور امام علیه السلام آنها را نامگذاری کردم و به مادرم گفتم: ام عمر چه معنی دارد؟ گفت: اسم مادر من ام عمر بود. (۲)

از جمله به نقل از وشاء آورده است که حضرت رضا علیه السلام در خراسان فرمود: وقتی خواستند مرا از مدینه بیرون کنند، خاندانم را جمع کردم و دستور دادم بر من چنان بگریند که من صدای گریه آنها را بشنوم سپس دوازده هزار درهم بین آنها تقسیم کردم. آنگاه فرمود: من هرگز به نزد خانواده ام بر نمی گردم. (۳)

در ارشاد مفید بسیاری از علائم و آثار امام رضا علیه السلام در حیات و پس از وفاتش از عامه و خاصه نقل شده است. (۴)

از جمله داستانی است که علی بن احمد و شاء کوفی نقل کرده می گوید: از کوفه به قصد خراسان بیرون شدم، دخترم به من گفت: این پارچه را بگیر و بفروش و با بهایش برایم فیروزه ای خریداری کن. می گوید: آن را گرفتم و میان برخی از کالاها بستم، وقتی که به خراسان رسیدم و در یکی از کاروانسراها فرود آمدم، ناگهان غلامان علی بن موسی علیه السلام نزد من آمدند و گفتند: پارچه ای می خواهیم که یکی از غلامان را با آن کفن کنیم. گفتم: من چیزی ندارم، رفتند و دوباره برگشتند و گفتند: مولایمان به تو سلام می رساند و می گوید: نزد تو پارچه ای داخل فلان صندوق است که دخترت آن را داده و

ص: ۳۴۶

۱- (۳۵۳) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۳۵۴) کشف الغمه، ص ۲۷۰.

۳- (۳۵۵) کشف الغمه، ص ۲۷۰.

۴- (۳۵۶) - در تمام نسخه های موجود همین طور است ولی این اشتباهی است که از مؤلف سر زده زیرا هیچ یک از این مطالب در ارشاد نیامده است بلکه تمام این ها در اعلام الوری آمده و اربلی در کشف الغمه از اعلام الوری طبرسی ص ۳۰۹ و مؤلف از کشف الغمه نقل کرده است و امر بر او مشتبه شده است. توضیح این که اربلی پس از نقل بخشی از کرامات علی بن موسی علیه السلام از راوندی، ابن جوزی، مفید و دیگران می گوید: تا اینجا که رسیدم در کتاب اعلام الوری از قلم افتاده بود و من یک نسخه داشتم و آن را منحصر به فرد دیدم، سپس این مطالب را از آن نقل کرده است.

گفته است با پول آن فیروزه بخری و این هم پولش. من پارچه را به ایشان دادم و گفتم، از علی بن موسی علیه السلام مسائلی را می پرسم اگر پاسخ داد به خدا سوگند که وی همان امام است. پس مسائل را نوشتم و فردا رفتم در خانه اش، به دلیل ازدحام جمعیت خدمتش نرسیدم ولی در آن بین که نشسته بودم ناگاه خدمتگزاری از خانه بیرون شد و به سمت من آمد و گفت: ای علی بن احمد این ها پاسخ مسائلی است که همراه داری. آنها را گرفتم، دیدم پاسخ همان مسائل من است.

از جمله روایتی است که حاکم ابو عبد الله حافظ به اسناد خود از محمد بن عیسی به نقل از ابی حیب نباجی آورده، می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که به (۱) نباج آمده است و در مسجدی که همه ساله حاجیان در آنجا فرود می آیند، فرود آمده گویا من خدمت ایشان شرفیاب شده ام، سلام دادم و در مقابلش ایستادم، طبقی از شاخه های نخل مدینه را پر از خرما صیحانی در جلوش دیدم، گویا یک مشت از آنها را برداشت و به من مرحمت کرد، من آنها را شمردم هیجده خرما بود، وقتی که بیدار شدم چنین تعبیر کردم که به تعداد هر خرما یک سال زندگی خواهم کرد ولی بعد از بیست روز در زمینی مشغول کشاورزی بودم که کسی خبر آورد ابو الحسن الرضا علیه السلام از مدینه تشریف آورده و به آن مسجد وارد شده و دیدم که مردم بدانجا می شتابند، من هم به آنجا رفتم ناگاه دریافتم آن حضرت همان جایی نشسته است که پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیده بودم و زیراندازشان حصیری است نظیر زیرانداز پیامبر صلی الله علیه و آله و در مقابلش طبقی از شاخه های نخل قرار دارد که خرما صیحانی دارد، سلام دادم، جواب سلام مرا داد و مرا به نزدیک خود طلبید و یک مشت از آن خرماها را مرحمت کرد. آنها را شمردم درست به شمار خرماهایی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در خواب به من مرحمت کرده بود. عرض کردم: یا بن رسول الله بیشتر مرحمت کنید. فرمود: اگر رسول خدا بیشتر داده بود، من هم به همان تعداد می دادم. (۲)

از جمله روایتی است که آن را نیز حاکم به اسناد خود از سعد بن سعد از امام رضا علیه السلام نقل کرده است که آن حضرت به مردی نگاه کرد و فرمود: بنده خدا هر وصیتی داری

ص: ۳۴۷

۱- (۳۵۶) نباج به کسر اول و جیم آخر به قولی در بلاد عرب نام دو محل است؛ یکی بین راه بصره به نام نباج بنی عامر که در مقابل فید قرار دارد و دیگری نباج بنی سعد که در محل قریتین واقع است.

۲- (۳۵۷) اعلام الوری، ص ۳۱۰ و ۳۱۱.

بکن و خود را برای سفری که از آن گریزی نیست آماده ساز، بعد از سه روز آن مرد از دنیا رفت. (۱)

از حسین بن موسی بن جعفر علیه السلام نقل شده که فرمود: ما تعدادی از جوانهای بنی هاشم اطراف امام رضا علیه السلام بودیم، ناگاه جعفر بن عمر علوی از کنار ما گذشت، او مردی لاغر اندام و بدمنظر بود، ما به یکدیگر نگاه کردیم و بر هیئت او خندیدیم. امام رضا علیه السلام رو به ما کرد و فرمود: به همین زودی او را خواهید دید که اموال و یاران زیادی دارد! چند ماهی نگذشته بود که حاکم مدینه شد و حالش بهبود یافت. از آن پس با خواجه ها و خدمتکارانش از کنار ما عبور می کرد. (۲)

و نیز به اسناد خود از حسین بن بشّار نقل کرده، می گوید: امام رضا علیه السلام به من فرمود:

عبد الله، محمّد را می کشد! پرسیدم: عبد الله بن هارون، محمّد بن هارون را می کشد؟! فرمود: آری عبد الله که در خراسان است محمّد بن زبیده را که در بغداد است می کشد.

مدّتی بعد وی را کشت. (۳)

شیخ مفید (۴) چیزهای دیگر را از این قبیل نقل کرده است. (۵)

می گوید: اما آنچه پس از وفات آن حضرت به برکت مشهد مقدّسش برای مردم ظاهر شد و علامات و عجایبی که مردم در آنجا مشاهده کرده و خاص و عام به آن معترفند و مخالف و موافق آن را اقرار دارند تا به امروز فراوان و بیش از حدّ شمارش است. در آنجا کوران مادر زاد و مبتلایان به پیسی شفا یافته و دعاها مستجاب گردیده و به برکت آن حاجتها برآورده و گرفتاریها برطرف شده است. و ما خود شاهد بسیاری از این ها بودیم و یقین و علم، بدون کمترین شک و ریب پیدا کردیم که اگر به بیان آنها پردازیم از هدف این کتاب بیرون می شویم.

شمّه ای از اخلاق، صفات و کرامات ابو جعفر دوم، محمّد بن علی التّقی علیه السلام

اشاره

(۱) ابن طلحه می گوید: (۶) این بزرگوار، ابو جعفر محمّد دوم است که در میان

ص: ۳۴۸

۱- (۳۵۸) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۳۵۹) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۳۶۰) همان مأخذ، همان ص.

۴- (۳۶۱) سخن در این باره گذشت، و گفتیم که شیخ مفید اشتباه است و شیخ طبرسی صحیح است.

۵- (۳۶۲) اعلام الوری، ص ۳۱۳.

۶- (۳۶۳) مطالب السّؤل، ص ۸۷ و در کشف الغمه، ص ۲۸۲.

پدرانش نام ابو جعفر محمّد، یعنی باقر بن علی علیه السّلام گذشت و این نیز به نام و کنیه او و نام پدرش به نام پدر اوست از این رو به ابو جعفر دوم معروف است، وی اگر چه خردسال بود ولی بزرگوار و بلند آوازه بود، دو لقب قانع و مرتضی دارد.

شیخ طبرسی، القاب تقی، جواد و مرتضی را برای وی آورده (۱) ولی قانع را ذکر نکرده است.

ابن طلحه می گوید: (۲) اما مناقب آن حضرت، کسی را فرصت مسابقه با او در مناقب نباشد گرچه مدّت زمان رسیدن به آن مناقب کوتاه بود. مقدرات الهی با وجود فرصت اندک او در دنیا، بر استحکام و استواری مناقبش رفته بود، چه آن که اقامت او در دنیا کوتاه بود و مرگ خیلی زود به دیدارش شتافت و عمر زیادی نکرد و روزگار حیاتش به درازا نکشید، جز این که خداوند بزرگ منقبتی درخشان را به وی تخصیص داد و بزرگواریهایی را از او آشکار ساخت که اشعه نورانی اش تابنده و در مراتب برتری، بالاترین جایگاه را پیدا کرد. چشمان هر بیننده را خیره و همه جا را روشن ساخت، نشانه آثارش برای خردمندان آشکار است و این منقبت اگر چه در صورت یکی است ولی معانی اش بسیار، و نوع آن کوچک، اما دلالتش مهم است؛ توضیح آن که چون یک سال پس از رحلت علی الرضا علیه السّلام پدر بزرگوار ابو جعفر محمّد بن علی علیه السّلام مأمون به بغداد رفت، از قضا روزی به قصد شکار بیرون آمد و در بین راه از محله ای از شهر گذر کرد که در آنجا بچه ها بازی می کردند، محمّد علیه السّلام که در آن هنگام حدود یازده سال داشت همراه بچه ها در کناری ایستاده بود، وقتی که موبک مأمون به آن محل رسید، بچه ها فرار کردند، اما ابو جعفر همچنان ایستاد و از جای خود حرکت نکرد، خلیفه نزدیک او رفت و نگاهی به او کرد و آثار بزرگی را که خداوند بزرگ بر او متجلی ساخته بود در سیمای آن حضرت دید، خلیفه ایستاد و گفت: ای پسر چرا با آن بچه ها به سمتی نرفتی؟ محمّد علیه السّلام فوری جواب داد: یا امیر المؤمنین نه راه تنگ بود که با رفتنم گشاد شود و نه جرمی داشتم تا بترسم و بگریزم و این خوش بینی را دارم که شما بی گناه را زیان نمی رسانید! مأمون از سخن گفتن و سیمای وی در شگفت ماند. پرسید: اسم تو چیست؟ گفت: محمّد، پرسید: پسر که هستی؟ فرمود: یا امیر المؤمنین من پسر علی الرضا علیه السّلام

ص: ۳۴۹

۱- (۳۶۱) اعلام الوری، ص ۳۲۹.

۲- (۳۶۲) مطالب السؤل، ص ۸۷ و در کشف الغمه، ص ۲۸۲.

هستم، مأمون با شنیدن این جواب برای امام رضا علیه السلام طلب رحمت کرد و به راه خود ادامه داد، همراه مأمون چند باز شکاری بود، همین که از آبادی دور شد، بازی را در پی درّاجی فرستاد، مدّتی طولانی باز از نظرش غایب شد آنگاه برگشت در حالی که ماهی کوچکی را بر منقار گرفته بود که هنوز نیمه جانی داشت، خلیفه از این واقعه سخت در شگفت شد، سپس آن ماهی را در مشت گرفت و از همان راهی که رفته بود به منزل برگشت. همین که به محل بازی بچه ها رسید، آنها را به حال اول دید، همگی مثل نوبت اوّل رفتند ولی ابو جعفر علیه السلام نرفت و همچنان ایستاد. چون خلیفه به نزدیکی آن حضرت رسید، گفت: یا محمد! فرمود: بلی یا امیر المؤمنین. پرسید: بگو بینم میان دست من چیست؟ خداوند متعال به او الهام کرد، فرمود: یا امیر المؤمنین خدای تعالی به مشیت خویش در دریای قدرتش ماهیهای کوچکی را آفریده است که بازهای شکاری شاهان و خلفا آنها را شکار می کنند تا امیران به وسیله این ماهیها فرزندان خاندان نبوت را بیازمایند. مأمون همین که سخن آن حضرت را شنید شگفت زده شد و خیره خیره به او نگاه کرد و گفت: حقّاً که تو پسر امام رضایی و بیشتر به او احسان کرد. در این داستان منقبتی است که ما را از دیگر مناقب آن حضرت بی نیاز می سازد.

شیخ مفید - رحمه الله - می گوید: (۱) مأمون سخت دل بسته امام جواد علیه السلام بود، چون او را در عین خردسالی، در حدّی از علم و حکمت و ادب و کمال عقلی می دید که هیچ کس از بزرگان آن زمان در آن حدّ نبود. این بود که دخترش امّ الفضل را به او تزویج کرد و آن حضرت امّ الفضل را با خود به مدینه برد، مأمون او را احترام فراوان و تعظیم و تجلیل می کرد.

از ریّان بن شیبب نقل شده که می گوید: وقتی مأمون خواست دخترش امّ الفضل را به همسری ابو جعفر محمّد بن علی علیه السلام درآورد، خبر به عباسیان رسید، بر ایشان گران آمد و این امر را رویدادی بزرگ به حساب آوردند و ترسیدند که جریان امر با حضرت جواد علیه السلام به آنجایی برسد که با امام رضا علیه السلام رسید. از این رو دست به کار شدند و خویشاوندانش که به او نزدیک بودند اطرافش را گرفتند و گفتند: یا امیر المؤمنین تو را به خدا مبادا این کار - یعنی تزویج دخترت به ابن الرضا علیه السلام - را انجام دهی، زیرا ما می ترسیم این سلطنت را که خدا به ما داده از دست ما خارج کنی و این لباس عزّتی را که

ص: ۳۵۰

بر تن ما است از ما جداسازی. تو ماجرای ما را با این قوم از قدیم و جدید می دانی و بر آنچه خلفای راشدین از تبعید و تحقیر این ها پیش از تو انجام داده اند واقف هستی! ما از رفتار تو نسبت به امام رضا علیه السّلام نگران بودیم که خداوند آن مشکل را حل کرد، زنهار که دوباره ما را دچار غم دیگری کنی. نظرت را نسبت به ابن الرضا علیه السّلام عوض کن و بین غیر از او چه کسی از فامیلت [برای دامادی تو] شایستگی دارد. مأمون در پاسخ آنها گفت:

اَمّا باعثة آنچه بین شما و بین آل ابی طالب اتفاق افتاده شما بوده اید و اگر انصاف می دادید آنها [برای امارت مسلمین] سزاوارتر از شما بودند و اَمّا کاری که پیشینان نسبت به ایشان کرده اند در حقیقت نوعی قطع رحم بوده است که من از چنان کاری به خدا پناه می برم. به خدا سوگند، من از این که حضرت رضا علیه السّلام را جانشین خود کردم پشیمان نیستم. من از او خواستم که این امر را بر عهده بگیرد و از گردن من بردارد ولی او خودداری کرد، در حالی که امر مقدر الهی حتمی است. و اما ابو جعفر محمّد بن علی علیه السّلام را با وجود خردسالی به خاطر برتری اش نسبت به تمام صاحبان فضیلت در دانش و فضل - که خود باعث شگفتی است - برگزیده ام و من امیدوارم آنچه را که من از او می دانم برای دیگر مردم نیز ظاهر شود تا شما بدانید نظر من درست است. گفتند: این نوجوان هر چند با راه و رفتار شگفتی تو را برانگیخته است اما آخر کودکی بیش نیست و آگاهی و فقهاتی ندارد پس بگذار تا ادب و علم دین بیاموزد، آنگاه هر چه می خواهی انجام بده. در پاسخ ایشان گفت: وای بر شما، من از شما به این نوجوان آشناترم؛ این از اهل بیتی است که علم ایشان از جانب خدا و نشأت گرفته از مایه ها و الهام الهی است. همواره پدران او در علم دین و ادب از رعیت های ناقص و بری از کمال، بی نیاز بوده اند. اگر مایلید ابو جعفر علیه السّلام را در آنچه از او وصف کردم بیازمایید تا مطلب برای شما روشن شود. گفتند: یا امیر المؤمنین این پیشنهاد شما را پذیرفتیم، با آزمودن او موافقیم، بنابراین اجازه بفرمایید کسی تعیین شود تا در حضور شما از او درباره فقه اسلام پرسد، اگر درست پاسخ داد، ما را اعتراضی در کار او نباشد و برای خاص و عام و خود ما با آزمودن او، درستی نظر امیر المؤمنین ظاهر خواهد شد و اگر از دادن پاسخ درست ناتوان بود ما از سخن او به باطنش پی می بریم! مأمون گفت: بفرمایید، هر وقت شما خواستید جلسه را برگزار کنید. آنان از نزد مأمون رفتند و همگی یحیی بن اکثم را که آن روز قاضی وقت بود برگزیدند تا او مسائلی را از امام جواد علیه السّلام پرسد و به او وعده دادند

که اگر ابو جعفر از پاسخگویی به سؤالهای او عاجز بماند، مالی گزاف به او خواهند داد.

آنگاه نزد مأمون برگشتند و خواستند تا روزی را برای اجتماع تعیین کند، مأمون روزی را معین کرد و در آن روز معین همگی به همراه یحیی بن اکثم جمع شدند به دستور مأمون برای ابو جعفر علیه السّلام تشکی بگسترده در دو سوی آن دو بالش پوستی قرار دادند. امام جواد علیه السّلام که در آن روز هفت سال و چند ماه از عمر شریفش می گذشت تشریف آورد و بین آن دو بالش نشست و یحیی بن اکثم روبه روی آن حضرت استقرار یافت و حاضران هر کدام در جای خود قرار گرفتند در حالی که مأمون خود روی تشکی متصل به تشک ابو جعفر علیه السّلام نشسته بود. یحیی بن اکثم رو به مأمون کرد و گفت: یا امیر المؤمنین اجازه می فرمایید که از ابو جعفر مسأله ای بپرسم؟ مأمون گفت: از خودش اجازه بگیر! یحیی بن اکثم رو به امام علیه السّلام کرد و گفت: فدایت شوم اجازه می فرمایید مسأله ای را بپرسم؟ فرمود: اگر مایلی پرس. یحیی گفت: فدایت شوم چه می فرمایید درباره محرمی که صیدی را کشته است؟ فرمود: صید را در داخل حرم کشته یا خارج از حرم آن محرم به مسئله عالم بوده یا جاهل؟ از روی عمد کشته یا از روی سهو؟ محرم آزاد بوده است یا برده؟ صغیر بوده است یا کبیر؟ اولین بار است که مرتکب قتل شده یا تکراری است؟ صید از پرندگان است یا غیر پرنده؟ صید از نوع صغیر است یا کبیر؟ شکارکننده بر کارش اصرار می ورزد یا پشیمان است؟ شب هنگام صید را کشته یا به هنگام روز؟ موقع قتل، برای عمره محرم بوده است یا برای حج؟ یحیی بن اکثم متحیر ماند و در چهره اش آثار ناتوانی و درماندگی ظاهر شد و زبانش به لکنت افتاد به طوری که همه اهل مجلس جریان را فهمیدند. مأمون گفت: سپاس خدا را به خاطر این نعمت و حقانیت من در نظری که داشتم. سپس نگاهی به خویشانش کرد و گفت: اکنون آنچه را که انکار داشتید، فهمیدید؟ آنگاه رو به امام جواد علیه السّلام کرد و گفت: یا ابا جعفر خطبه عقد را بخوان. فرمود: بلی یا امیر المؤمنین. مأمون به وی گفت: فدایت شوم برای خودت خطبه عقد را بخوان که من راضی ام و دخترم امّ الفضل را به همسری تو درمی آورم هر چند که این قوم مخالف باشند. ابو جعفر علیه السّلام فرمود: «سپاس خدا را با اقرار به نعمتش و هیچ معبودی جز خدای یکتا نیست به خاطر اخلاص به وحدانیت او و درود خدا بر محمد صلی الله علیه و آله سرور مخلوقات و برگزیدگان از عترتش، باری از جمله الطاف خداوند بر بندگانش این است که آنان را به وسیله حلال، از حرام بی نیاز گردانید از این رو خدای

سبحان فرموده: **وَ أَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ إِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.**
(۱) باری محمد بن علی بن موسی از امّ الفضل دختر عبد الله مأمون خواستگاری می کند و مهریه جده اش فاطمه علیها السلام دختر محمد صلی الله علیه و آله یعنی پانصد درهم خالص را صداق وی قرار می دهد. (آنگاه رو به مأمون کرد و گفت: یا امیر المؤمنین! آیا به صداق ذکر شده او را به همسری من در می آوری؟) مأمون گفت:

آری یا ابا جعفر، دخترم امّ الفضل را به صداق یاد شده همسر تو کردم. آیا شما این نکاح را قبول کردی؟ امام علیه السلام فرمود: پذیرا و راضی ام. پس مأمون دستور داد حاضران از خاص و عام در جای خود قرار بگیرند. ریّان می گوید: خدمتگزاران چیزی شبیه به یک کشتی از نقره را آوردند که در آن مشکدانی بود و خاص و عام از آن معطر شدند. سپس سفره ها گسترده شد و همگی غذا خوردند و به هر کس به قدر مقامش جایزه دادند و همگان رفتند و تنها از خواص عده ای ماندند.

مأمون به امام علیه السلام گفت: فدایت شوم اگر مصلحت می دانید تفصیل تمام وجوه مسئله کشتن صید به دست محرم را، بیان بفرمایید تا ما بیاموزیم و استفاده کنیم.

ابو جعفر علیه السلام فرمود: آری وقتی که محرم صید را در خارج حرم بکشد و صید از پرندگان باشد و بزرگ هم باشد، کفاره اش یک گوسفند است ولی اگر در حرم باشد، مجازاتش دو برابر است و هرگاه محرم جوجه ای را در خارج حرم بکشد، کفاره اش بزه ای است که از شیر گرفته باشند اما اگر در حرم آن را بکشد باید هم بزه را قربانی کند و هم بهای جوجه را بدهد و اگر صید از حیوانات وحشی باشد و گورخر باشد کفاره اش یک گاو است و اگر شتر مرغ باشد یک شتر و اگر آهو باشد یک گوسفند است و اگر یکی از این ها را داخل حرم بکشد کفاره اش دو برابر قربانی حاجیان است و هرگاه محرم مرتکب چیزی شود که باید شتر قربانی کند و احرامش برای حج باشد باید آن را در منی نحر کند و اگر احرامش برای عمره باشد باید در مکه نحر کند و کفاره صید برای عالم و جاهل برابر است. اگر به عمد صید کند، مرتکب گناه شده است و اگر از روی خطا صید کند، مرتکب گناه نشده است و کفاره در مورد شخص آزاد به عهده خود اوست ولی در مورد برده بر عهده مولای وی است، بر صغیر کفاره نیست بلکه بر عهده کبیر است و

ص: ۳۵۳

۱- (۳۶۳) نور/۳۲: مردان و زنان بی همسر را همسر دهید، و همچنین غلامان و کنیزان صالح و درستکاران را، اگر فقیر و تنگدست باشند خداوند آنان را از فضل خود بی نیاز می سازد خداوند واسع و آگاه است.

درباره شخص پشیمان، پشیمانی، کیفر اخروی را از بین می برد ولی کسی که بر عمل خود اصرار می ورزد، کیفر اخروی دارد.

مأمون پس از شنیدن این مطالب گفت: آفرین ای ابا جعفر! خداوند به تو احسان فرماید. اکنون اگر صلاح می دانید شما نیز از یحیی سؤالی بکنید چنان که او سؤال کرد.

امام علیه السلام فرمود: بگو ببینم این چگونه زنی است که نگاه مردی به او در اوّل روز حرام بوده است اما چون روز بالا آمد حلال شد ولی به هنگام ظهر باز حرام شد اما وقت عصر حلال شد، همین که خورشید غروب کرد، حرام شد و چون وقت عشا فرا رسید حلال شد ولی نیمه شب باز حرام شد و چون فجر طلوع کرد به آن مرد حلال شد؟ و علت این حلال و یا حرام شدن ها را بیان کن. یحیی بن اکثم گفت: به خدا قسم پاسخ این سؤال را نمی دانم و دلیلی را در آن باره نمی شناسم، اگر صلاح می دانید ما را به فیض برسانید. امام علیه السلام فرمود:

این زن کنیز مردی بوده است، اول روز مرد بیگانه ای به او نگاه کرد که نگاهش حرام بود و چون روز بالا آمد، مرد بیگانه، آن زن را از مولایش خرید پس بر او حلال شد. اما وقت ظهر او را آزاد کرد پس او حرام شد ولی موقع عصر با او ازدواج کرد. در نتیجه به او حلال شد اما هنگام غروب او را ظهار کرد، پس بر او حرام شد و چون وقت عشاء فرا رسید، کفاره ظهار را داد، در نتیجه به او حلال گشت و به هنگام نیمه شب چون او را طلاق داد، بر او حرام شد و چون وقت طلوع فجر فرا رسید با او رجوع کرد، پس بر او حلال شد. راوی می گوید: آنگاه مأمون رو به حاضران از خویشانش کرد و گفت: آیا در میان شما کسی هست که به این مسئله چنین پاسخی دهد و شرح لازم و کافی را در پیرامون سؤال قبلی بیان کند؟ همگی گفتند: نه به خدا سوگند که امیر المؤمنین داناتر است و هر چه می فرماید حق است! پس به ایشان گفت: وای بر شما، اهل این خانواده از میان همه خلق به چنین فضیلتی ممتازند. به راستی که خردسالی مانع کمال ایشان نمی شود، مگر نمی دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله دعوت خود را از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام آغاز کرد و آن حضرت در ده سالگی اسلام را پذیرفت و پیامبر صلی الله علیه و آله حکم به اسلام وی کرد و کس دیگر را در سنّ او دعوت نفرمود و حسن و حسین کمتر از شش سال داشتند که طرف بیعت پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفتند در حالی که آن حضرت با هیچ کودک دیگری بیعت نکرد. مگر نمی دانید که هم اکنون خداوند به این قوم چه ویژگی را داده است: اینان ذریه ای هستند که آنچه بر نخستین فرودشان جریان داشت برای آخرین

فردشان جاری است؟! گفتند: به خدا سوگند یا امیر المؤمنین راست گفتی. آنگاه بلند شدند و رفتند. فردا صبح که شد مردم آمدند و امام جواد علیه السلام نیز حضور یافت، سران سپاه، حاجبان خاص و عام برای تبریک به مأمون و امام علیه السلام آمدند، پس سه طبق نقره ای آوردند که در آنها گلوله های مشک و زعفران درهم آمیخته و در داخل آن گلوله ها، اسنادی بود که نام اموال فراوان و مرحمتیهای گرانبها و املاکی را نوشته بودند. مأمون دستور داد آنها را بین گروهی از خواص پراکندند و هر کس که گلوله ای به دستش می افتاد، نوشته را از میان آن در می آورد و جایزه اش را مطالبه می کرد و به او می دادند و به دره های زر آوردند و میان سران سپاه و دیگران پاشیدند. چنان که مردم وقتی از آن مجلس بیرون شدند به وسیله آن جوایز و عطایا توانگر شده بودند. مأمون به همه مسلمانان صدقاتی داد و تا زنده بود به خاطر منزلت امام جواد علیه السلام او را احترام می کرد و بر فرزندان و همه خاندانش مقدم می داشت.

مردم نقل کرده اند که ام الفضل از مدینه نامه ای نوشت و از امام علیه السلام شکایت کرد و گفت: او به جای من از کنیز بهره می گیرد. مأمون جواب داد: دخترم من تو را با ابو جعفر علیه السلام همسر نکردم تا حلالی را بر او حرام سازم، بعد از این، این قبیل حرفها را تکرار نکنی. (۱)

فصل

(۱) اما کرامات امام جواد علیه السلام را چنان که ابن طلحه نقل کرده بود، ملاحظه کردید، و از جمله کراماتی که شیخ مفید - رحمه الله - نقل کرده (۲) این است که چون ابو جعفر علیه السلام از نزد مأمون برگشت به اتفاق ام الفضل راهی مدینه شد و در حالی که مردم او را بدرقه می کردند از راه باب کوفه گذشت و از بغداد بیرون رفت، موقع غروب آفتاب به دار مسیب رسید از مرکب پیاده شد و به داخل مسجد رفت، در صحن مسجد درخت سدری بود که هرگز میوه به بار نیاورده بود، امام علیه السلام کوزه ای آب خواست، و با آب آن در پای درخت سدر وضو گرفت و برخاست. با مردم نماز مغرب را به جا آورد، در رکعت اول، حمد و اذا جاء نصر الله و در رکعت دوم، حمد و قل هو الله احد را خواند و پیش از

ص: ۳۵۵

۱- (۳۶۴) ارشاد مفید، ص ۳۰۴.

۲- (۳۶۵) همان مأخذ، همان ص.

رکوع رکعت دوم، قنوت خواند و رکعت سوم را به جا آورد و تشهد خواند و سلام داد سپس لحظه کوتاهی نشست در حالی که ذکر خدا را می گفت و بدون آن که تعقیب بخواند بلند شد، چهار رکعت نافله به جا آورد و بعد از آن تعقیب خواند و دو سجده شکر به جا آورد. در بازگشت وقتی که نزد آن درخت سدر رسید، مردم دیدند میوه نیکویی به بار آورده است، تعجب کردند و از آن میوه ها خوردند دیدند میوه شیرینی است (۱) و هسته ندارد. مردم با امام علیه السلام خداحافظی کردند و آن حضرت در دم راهی مدینه شد و همچنان در مدینه بود تا آن که معتصم در آغاز سال ۲۲۵ ایشان را به بغداد منتقل کرد آن حضرت در آنجا اقامت داشت تا در آخر ذی قعدة همان سال از دنیا رفت و در جوار جدش ابو الحسن موسی علیه السلام به خاک سپرده شد.

از علی بن خالد نقل شده که: داخل مقر سپاه بودم، اطلاع یافتم که در آنجا مردی زندانی است، او را از شام با غل و زنجیر آورده اند و گفتند که او ادعای نبوت کرده است، جلو در زندان آمدم و چیزی به دربانها دادم تا اجازه دادند نزد او رفتم، دیدم مردی دانا و خردمند است، گفتم: ای مرد! داستان تو چیست؟ گفت: من در شام بودم و جایی که می گفتند سر امام حسین علیه السلام در آنجا گذاشته شده، خدا را عبادت می کردم، شبی در حالی که رو به محراب مشغول گفتن ذکر خدا بودم چشمم به کسی افتاد که در مقابلم ایستاده بود، آن شخص رو به من کرد و گفت: برخیز! برخاستم اندکی مرا راه برد، ناگهان دیدم در مسجد کوفه هستم. از من پرسید: این مسجد را می شناسی؟ گفتم: آری این مسجد کوفه است. می گوید: آن شخص خود نماز خواند، من هم با او نماز خواندم، سپس از آنجا برگشت و من هم با او برگشتم، کمی راه رفت، ناگاه دیدم در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله هستیم، به رسول خدا صلی الله علیه و آله سلام داد و نماز خواند و من هم با او نماز خواندم.

آنگاه بیرون شد، من هم بیرون شدم، اندکی راه رفت ناگاه در مکه بودیم، اطراف خانه کعبه طواف کرد، من هم با او طواف کردم سپس بیرون شد، کمی راه رفت، ناگاه دیدم در شام همان جایی هستم که خدا را عبادت می کردم و آن شخص هم از نظرم غایب شده است. یک سال گذشت من از آنچه دیده بودم در حیرت بودم، چون سال بعد فرا رسید آن مرد را دیدم و از دیدنش اظهار شادمانی کردم، مرا طلبید، من هم اجابت کردم. همان کارهایی را که سال گذشته کرده بود دوباره انجام داد. وقتی که در شام خواست از من جدا

ص: ۳۵۶

شود، گفتم: به حق آن خدایی که توان انجام این کارهایی را که من مشاهده کردم به شما داده است بگو بدانم شما کیستید؟ گفت: من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم. من این داستان را برای کسانی که نزد من می آمدند نقل کردم تا این که به محمد بن عبد الملک بن زیات رسید، کسی را فرستاد تا مرا گرفت و در غل و زنجیر کرد و به عراق آورد همان طور که می بینی مرا زندانی کرده و به من ادعای امر غیر ممکن را نسبت داده اند. علی بن خالد می گوید: به او گفتم: مایلی که شکایت تو را به محمد بن عبد الملک زیات برسانم؟ گفت: برسانید. این بود که داستان او را نوشتم و جریان را شرح دادم و بردم به محمد دادم، وی پشت نامه نوشت: به همان کسی که تو را در یک شب از شام به کوفه، از کوفه به مدینه و از آنجا به مکه و از مکه به شام برده بگو تا از این زندان رهایت کند. علی بن خالد می گوید: من بسیار اندوهگین شدم و دلم به حال او سوخت و با اندوه برگشتم. فردا صبح زود به زندان رفتم تا جریان را به او بگویم و صبر و تسلیت بدهم، سربازها، پاسبانها، زندانبانها و جمع زیادی از مردم را دیدم سراسیمه اند، علت آشفتگی را پرسیدم.

گفتند: آن مرد مدعی نبوت که از شام آورده بودندش، دیشب در زندان ناپدید شده، نمی دانیم به زمین فرورفته یا پرندگان او را ربوده اند! این مرد یعنی علی بن خالد، زیدی مذهب با دیدن این جریان دوازده امامی گشت و عقیده اش نیکو شد. (۱)

از جمله محمد بن علی هاشمی می گوید: در بامداد زفاف ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام با دختر مأمون به خدمت آن حضرت شرفیاب شدم، در حالی که از شب پیش خوردن دارویی را آغاز کرد بودم، و من نخستین کسی بودم که حضور امام علیه السلام رسیدم و تشنه بودم ولی نمی خواستم که درخواست آب کنم، امام علیه السلام نگاهی به چهره من کرد و فرمود: به نظر می رسد که تشنه اید؟ عرض کردم: آری تشنه ام. فرمود: غلام آب بیاور. با خود گفتم: الآن آب مسمومی می آورند، و به این خاطر غمگین شدم. غلام با آب وارد شد، امام علیه السلام لبخندی به چهره من زد و سپس گفت: غلام آب را به من بده. آب را گرفتم و آشامیدم و آنگاه به من داد و لبخندی زد، پس من آب را نوشیدم، حضور من در خدمت امام علیه السلام به درازا کشید دوباره تشنه شدم. آب طلبیدم، مانند نوبت اول خودش میل کرد سپس به من داد و لبخند زد. محمد بن حمزه می گوید: محمد بن علی هاشمی به من گفت:

به خدا سوگند که به اعتقاد من ابو جعفر علیه السلام همان طور که شیعه معتقد است، باطن

ص: ۳۵۷

از جمله به نقل از مطرفی می گوید: امام ابو الحسن الرضا علیه السلام از دنیا رفت و من چهار هزار درهم از او طلب داشتم و جز من و او کسی نمی دانست. فردای آن روز، ابو جعفر (امام جواد علیه السلام) مرا خواست. شرفیاب شدم، به من فرمود: ابو الحسن الرضا علیه السلام از دنیا رفت، آیا تو چهار هزار درهم از او طلبکار بودی؟ عرض کردم: آری، جانمازش را بلند کرد، دیدم زیرش مقداری دینار است امام علیه السلام آنها را به من داد که قیمت آنها در آن روز چهار هزار درهم بود. (۲)

از جمله به نقل از معلی بن محمّد می گوید: با ابو جعفر علیه السلام در اولین روزهای پس از وفات پدر بزرگوارش برخورد کردم، نگاهی به اندامش کردم تا برای شیعیان قامتش را توصیف کنم. نشست آنگاه فرمود: ای معلی! خدای متعال برای امامت دلیل آورده است همان طوری که برای نبوت دلیل آورده و فرموده است: وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا . (۳)

از جمله به نقل از داود بن قاسم جعفری می گوید: بر ابو جعفر علیه السلام وارد شدم و من سه نامه بدون درج نام فرستندگان به همراه داشتم، و امر بر من مشتبه بود، از این رو غمگین بودم. امام علیه السلام یکی از آنها را برداشت و فرمود: این نامه ریّان بن شیب است، سپس نامه دوم را برداشت و فرمود: این نامه مال فلانی است. گفتم: آری چنین است. همچنان مبهوت به او نگاه می کردم که لبخندی زد و نامه سوم را برداشت و فرمود: این نامه از فلانی است. گفتم: آری فدایت شوم. پس سیصد دینار به من داد و دستور داد که آنها را به یکی از پسر عموهایش برسانم، سپس فرمود: بدان که او به تو خواهد گفت: مرا به یکی از همکارانت راهنمایی کن تا با این مبلغ کالایی برایم بخرد، او را راهنمایی کن. داود می گوید: پولها را برای او آوردم، به من گفت: ای ابو هاشم مرا به یکی از همکارانت راهنمایی کن تا وی، با این پول کالایی بخرد. گفتم: بسیار خوب. در بین راه ساریانی با من صحبت کرد و از من خواست تا با آن حضرت در مورد شرکت دادن وی در کار یکی از یاران آن حضرت گفت و گو کنم. این بود که نزد امام علیه السلام رفتم تا با او صحبت کنم دیدم همراه جمعی غذا میل می کرد، در نتیجه من نتوانستم با ایشان صحبت کنم. تا اینکه

۱- (۳۶۷) همان مأخذ، ص ۳۰۶.

۲- (۳۶۸) همان مأخذ، ص ۳۰۶ تا ۳۰۷. مریم/۱۲: و ما فرمان نبوت (و عقل کافی) در کودکی به او دادیم.

۳- (۳۶۹) همان مأخذ، ص ۳۰۶ تا ۳۰۷. مریم/۱۲: و ما فرمان نبوت (و عقل کافی) در کودکی به او دادیم.

امام رو به من کرد و فرمود: ای ابو هاشم غذا بخور! مقداری غذا جلوی من گذاشت، آنگاه بدون این که چیزی بیرسم فرمود: ای غلام! ساربانی را که ابو هاشم آورده است، ببین و او را در کارها شریک خود کن. (۱)

ابو هاشم می گوید: روزی در خدمت آن حضرت وارد باغی شدیم، عرض کردم:

فدایت شوم من خیلی به خوردن گل علاقه دارم، برای من دعا کنید، امام چیزی نفرمود، بعد از چند روزی بدون مقدمه به من فرمود: ابو هاشم خداوند خوردن گل را از تو بر طرف کرد، ابو هاشم می گوید: امروز از هیچ چیز به قدر گل خوردن بدم نمی آید. (۲)

مفید-رحمه الله- می گوید: اخبار به این مضمون فراوان است و آنچه را که آوردیم- ان شاء الله- برای منظور ما کفایت می کند. (۳)

از دلایل حمیری به نقل از امیه بن علی روایت کرده، (۴) می گوید: سالی ابو الحسن الرضا علیه السلام به حج رفتند، من در مکه در معیت ایشان بودم، ابو جعفر علیه السلام نیز همراه پدر بزرگوارش بود. امام رضا علیه السلام خانه کعبه را وداع می کرد تا راهی خراسان شود. همین که طوافش پایان یافت به سمت مقام رفت و در آنجا نماز گزارده، ابو جعفر علیه السلام بر گردن موفق سوار بود او را طواف می داد، ابو جعفر علیه السلام به حجر اسماعیل رسید و در آنجا نشست، توقفش به درازا کشید، موفق عرض کرد: فدایت شوم برخیز، فرمود: من از اینجا بر نمی خیزم مگر خدا بخواهد. و در چهره اش اثر اندوه هویدا بود. موفق خدمت امام رضا علیه السلام رسید و گفت: فدایت شوم، ابو جعفر علیه السلام در حجر اسماعیل نشسته و از جابر نمی خیزد امام رضا علیه السلام برخاست و نزد ابو جعفر علیه السلام آمد، فرمود: عزیزم برخیز! عرض کرد، نمی خواهم برخیزم. فرمود: باشد عزیزم! آنگاه امام جواد علیه السلام عرض کرد: چگونه از جا برخیزم در حالی که شما خانه کعبه را چنان وداع گفتید که گویا دوباره به اینجا بر نمی گردید. پس فرمود: عزیزم برخیز! برخاست و با پدرش رفت.

از جمله به نقل از ابن بزیع عطار، می گوید: ابو جعفر علیه السلام فرمود: «فرج برای من سی ماه پس از مأمون است» ما دقت کردیم و دیدیم پس از سی ماه آن حضرت از دنیا رفت. (۵)

ص: ۳۵۹

۱- (۳۷۰) ارشاد مفید، ص ۳۰۶.

۲- (۳۷۱) ارشاد مفید، ص ۳۰۶.

۳- (۳۷۲) کشف الغمه، ص ۲۸۸.

۴- (۳۷۳) همان مأخذ، همان ص.

۵- (۳۷۴) همان مأخذ، همان ص.

از جمله، به نقل از معمر بن خلّاد، از قول ابو جعفر علیه السّلام یا از قول مردی که او از ابو جعفر علیه السّلام نقل کرده-تردید از ابو علی است-می گوید: امام علیه السّلام فرمود: معمر سوار شو (برویم)، عرض کردم: به کجا؟ فرمود: همان طور که می گویم سوار شو! معمر می گوید:

سوار شدم، رفتیم تا به زمین نشیب-یا به یک دره ای رسیدیم-تردید از ابو علی است- پس به من فرمود: همین جا بایست. می گوید: ایستادم تا امام علیه السّلام برگشت. عرض کردم:

فدایت شوم کجا بودی؟ فرمود: السّاعه بدن پدرم را در خراسان به خاک سپردم. (۱)

از جمله به نقل از قاسم بن عبد الرحمن-که وی زیدی مذهب بوده است-می گوید:

به بغداد رفتم در مدّتی که آنجا بودم، مردم را می دیدم که بر هم سبقت می گرفتند، بر یکدیگر فخر می کردند و می ایستادند. گفتم: چه خبر است؟ گفتند: ابن الرضا! ابن الرضا! گفتم: به خدا قسم باید او را بینم، پس سوار بر استری از دور پیدا شد. با خود گفتم: خدا پیروان امامت را از رحمت خود دور کند که معتقدند خداوند اطاعت این شخص را واجب کرده است! به سمت من برگشت و گفت: ای قاسم بن عبد الرحمن! أَ بَشْرًا مِّنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِيَ ضَلَالٍ وَ سُرْعَرٍ (۲) پس با خود گفتم: به خدا قسم که این جادوگر است! رو به سمت من کرد و گفت: أَ أَلْقَى الذُّكْرَ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشْرٌ (۳) می گوید: از عقیده ای که داشتم برگشتم و معتقد به امامت شدم و گواهی می دهم که او حجت خدا بر خلق است و بدان معتقدم. (۴)

از جمله از عمران بن محمّد اشعری نقل است که می گوید: بر ابو جعفر دوم علیه السّلام وارد شدم، خواسته هایم بر آورده شد. عرض کردم: امّ حسن به شما سلام رسانده و جامه ای از جامه هایتان را در خواست کرده تا کفن خود قرار دهد، فرمود: او از جامه من بی نیاز شده است. می گوید: از منزل امام علیه السّلام بیرون رفتم ولی معنای این سخن امام را نفهمیدم تا این که خبر رسید: امّ حسن، سیزده یا چهارده روز پیش از دنیا رفته است. (۵)

ص: ۳۶۰

- ۱- (۳۷۵) همان مأخذ، همان ص.
- ۲- (۳۷۶) قمر/۲۴ و ۲۵: آیا ما از بشری از جنس خود پیروی می کنیم؟! اگر چنین کنیم در گمراهی و جنون خواهیم بود! آیا از میان ما تنها بر این مرد وحی نازل شده؟ بلکه او آدم بسیار دروغ گوی هوس بازی است.
- ۳- (۳۷۷) قمر/۲۴ و ۲۵: آیا ما از بشری از جنس خود پیروی می کنیم؟! اگر چنین کنیم در گمراهی و جنون خواهیم بود! آیا از میان ما تنها بر این مرد وحی نازل شده؟ بلکه او آدم بسیار دروغ گوی هوس بازی است.
- ۴- (۳۷۸) کشف الغمه، ص ۲۸۸.
- ۵- (۳۷۹) همان مأخذ، همان ص.

از جمله به نقل از دعبل خزاعی آمده است که وی بر امام رضا علیه السّلام وارد شد، امام علیه السّلام دستور داد چیزی به او بدهند و او گرفت ولی نگفت: الحمد لله، امام علیه السّلام فرمود: چرا حمد خدا را نگفتی؟ دعبل می گوید: یک بار دیگر خدمت ابی جعفر علیه السّلام رفتم، دستور داد، چیزی به من دادند. من گفتم: الحمد لله، فرمود: ادب آموختی! (۱) از جمله، علی بن ابراهیم از پدرش نقل کرده که گفت: گروهی از مردم نواحی از ابو جعفر علیه السّلام اجازه ورود خواستند. امام علیه السّلام اجازه فرمود، وارد شدند و در یک مجلس سی مسئله پرسیدند، در حالی که آن حضرت ده ساله بود، پاسخ همه آنها را داد. (۲)

از جمله به نقل از امیه بن علی قیسی آمده است، می گوید: من و حمّاد بن عیسی در مدینه به خدمت ابو جعفر علیه السّلام رسیدیم تا خدا حافظی کنیم. امام علیه السّلام فرمود: امروز از شهر خارج نشوید و تا فردا بمانید. وقتی که از نزد آن حضرت بیرون آمدیم حمّاد به من گفت:

من می روم چون بار و توشه ام رفته است. گفتم: اما من می مانم حمّاد حرکت کرد، همان شب سیل آمد و وی در آن غرق شد. (۳)

از کتاب راوندی (۴) از محمّد بن میمون نقل شده است که وی پیش از حرکتش به سمت خراسان، در مکه خدمت امام رضا علیه السّلام بوده است. می گوید: به امام علیه السّلام عرض کردم: من می خواهم به مدینه بروم، نامه ای بنویسد خدمت ابو جعفر علیه السّلام ببرم.

امام علیه السّلام لبخندی زد و نامه را نوشت و من به مدینه رفتم، چشمم نابینا شده بود، خدمتگزار، ابو جعفر را از گهواره برداشته و نزد ما آورد، من نامه را به او دادم، به موفّق خادم فرمود: نامه را باز کن، موفّق نامه را در مقابل حضرت گشود و او نگاهی به نامه کرد. سپس رو به من کرد و فرمود: محمّد چشمت چه حال دارد؟ گفتم: یا بن رسول الله همان طوری که می بینید چشمانم معلول شده و بینائی ام را از دست داده ام، می گوید: امام

ص: ۳۶۱

-
- ۱- (۳۸۰) همان مأخذ، همان ص.
 - ۲- (۳۸۱) در همه نسخه های موجود همین طور است ولی در صفحه ۲۸۸ کشف الغمه (سی هزار) آمده است که ظاهراً کلمه (الف هزار) را ناسخان افزوده اند زیرا هیچ کس قادر نیست در یک مجلس سی صد مسئله پرسد تا چه رسد به سی هزار، اگر چه امام علیه السّلام توان آن را دارد که مسائل را هر قدر هم که زیاد باشد، پاسخ گوید، حتی اگر بالغ بر هزار هزار باشد.
 - ۳- (۳۸۲) کشف الغمه، ص ۲۸۸.
 - ۴- (۳۸۳) الخرائج و الجرائح چاپ ضمیمه اربعین، ص ۲۰۷.

دستش را دراز کرد و به چشمانم کشید، بینائی ام را باز یافتم مانند اوّل شد. دست و پای آن حضرت را بوسیدم و از نزد ایشان با چشم بینا برگشتم.

از جمله روایتی است از ابو بکر بن اسماعیل که می گوید: به ابو جعفر ابن الرضا علیه السّلام عرض کردم: من دختر بچه ای دارم، از بادی که او را می گیرد سخت ناراحت است.

فرمود: او را نزد من بیاور. دختر بچه را آوردم، فرمود: دخترم چه درد داری؟ گفت: بادی در زانویم دارم. امام علیه السّلام از روی لباس دستی به زانوی بچه کشید، ما باز گشتیم و بعدها دخترم هرگز درد زانو نداشت. (۱)

از جمله به نقل از علی بن حرّیز می گوید: نزد ابو جعفر علیه السّلام نشسته بودم، گوسفند یکی از غلامانش از منزل بیرون شده بود، برخی از همسایه ها را گرفته بودند، کشان کشان نزد وی می آوردند و می گفتند: شما گوسفند را دزدیده اید. امام علیه السّلام به ایشان فرمود: وای بر شما، همسایه های ما را رها کنید، گوسفند در منزل فلان کس است از منزل او بیرون آورید. رفتند و دیدند در خانه اوست، آن مرد را گرفتند و زدند و لباسهایش را پاره کردند در حالی که او قسم می خورد گوسفند را نذزیده است تا این که او را نزد ابو جعفر علیه السّلام بردند، فرمود: وای بر شما به آن مرد ستم کرده اید زیرا بدون این که او بداند گوسفند وارد خانه او شده بود. سپس آن مرد را خواست و به جبران پارگی لباس و کتکی که خورده بود، چیزی به او مرحمت کرد. (۲)

از جمله از محمّد بن عمیر بن واقد رازی نقل شده که می گوید: همراه برادرم، بر ابو جعفر ابن الرضا علیه السّلام وارد شدم، برادرم تنگ نفس شدیدی داشت. خدمت امام علیه السّلام از تنگ نفسش شکوه کرد، فرمود: خداوند او را از دردی که دارد عافیت دهد. ما از نزد آن حضرت خارج شدیم در حالی که برادرم عافیت یافته بود و تا زنده بود دوباره دچار تنگ نفس نشد. (۳)

محمّد بن عمیر می گوید: دردی در لگن خاصره ام در هر هفته می گرفت و روزها مرا رنج می داد. از امام علیه السّلام خواستم که دعا کند تا درد من بر طرف شود. فرمود: خداوند به تو عافیت داد، و آن درد تا کنون عود نکرده است. (۴)

ص: ۳۶۲

۱- (۳۸۴) کشف الغمه، ص ۲۸۹. این داستان در نسخه چاپی خرائج وجود ندارد.

۲- (۳۸۵) همان مأخذ، همان ص. در نسخه چاپی خرائج وجود ندارد.

۳- (۳۸۶) همان مأخذ، همان ص. در نسخه چاپی خرائج وجود ندارد.

۴- (۳۸۷) همان مأخذ، همان ص.

از قاسم بن محسن نقل شده که: بین راه مکه و مدینه بودم، مرد عربی بیابانی ضعیف الحال به من رسید، چیزی از من خواست و من گرده نانی در آوردم و به او دادم. وقتی که از من گذشت گردبادی سخت وزیدن گرفت، عمامه مرا از سرم برداشت و نفهمیدم چه شد و کجا رفت. همین که بر ابو جعفر ابن الرضا علیه السلام وارد شدم فرمود: قاسم! عمامه ات بین راه از سرت رفت؟ عرض کردم: آری. فرمود: غلام عمامه اش را بیاور و به او بده. غلام عمامه ام را عینا آورد و به من داد، گفتم: یا بن رسول الله از کجا به دست شما افتاد؟ فرمود: تو به آن مرد بیابانی صدقه دادی و او به خاطر تو شکر خدا را گفت و خدا عمامه ات را برگرداند، همانا خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نمی کند.

از جمله به نقل از اسماعیل بن عباس هاشمی می گوید: روز عیدی خدمت ابو جعفر علیه السلام رسیدم و از تنگی معاش به آن حضرت شکوه کردم، جانماز خودش را بلند کرد و قطعه طلائی را از زیر خاک برداشت و به من داد. آن را به بازار بردم، دیدم شانزده مثقال وزن دارد. (۱)

از اعلام الوری طبرسی به نقل از امیه بن علی (۲) روایت کرده می گوید: زمانی که امام رضا علیه السلام در خراسان بود، من در مدینه بودم و خدمت ابو جعفر علیه السلام رفت و آمد داشتم.

گهگاه خویشاوندان و عموهای پدرش می آمدند و به او سلام می دادند. روزی کنیزی را طلبید و به او گفت: به ایشان بگو: برای عزاداری آماده باشند، همین که پراکنده شدند، با خود گفتند: چرا ما نرسیدیم عزای کیست؟ فردای آن روز همان جمله را تکرار کرد، پرسیدند: عزای کیست؟ فرمود: عزای بهترین شخص روی زمین، پس از چند روزی خبر شهادت ابو الحسن علیه السلام رسید، معلوم شد که در همان روز [که ابو جعفر علیه السلام آن مطلب را فرموده بود] از دنیا رفته است.

از جمله محمد بن فرج می گوید: ابو جعفر علیه السلام به من نوشت، خمس را نزد من بیاورید که جز امسال من آن را از شما نخواهم گرفت، و در آن سال از دنیا رفت.

(این داستان را صاحب اعلام الوری -مرحوم طبرسی- از نوادر الحکمه نقل کرده است)

ص: ۳۶۳

۱- (۳۸۸) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۳۸۹) در اعلام الوری طبرسی ص ۳۳۴ به جای امیه بن علی «از موسی بن جعفر» آمده است.

(۱) ابن طلحه می گوید: (۱) اما القاب آن حضرت عبارت است از: ناصح، متوکل، فتاح، نقی و مرتضی و مشهورتر از همه متوکل است ولی خود آن حضرت آن را مخفی می داشت و به اصحابش دستور می داد که آن را به دلیل این که در آن هنگام لقب خلیفه عباسی، متوکل بود، آن را به کار نبرند.

طبرسی می گوید: از جمله القاب آن حضرت؛ عالم، فقیه، امین، طیب و نقی است (۲) و دیگران غیر از ابن طلحه و طبرسی، هادی را نیز افزوده اند که در نزد شیعه از همه القاب مشهورتر است. (۳)

ابن طلحه می گوید: (۴) امّیا مناقب آن حضرت، برخی چنان است که به منزله گوشواره، گوشها را زینت می دهد و مردم از شدت اشتیاق به وی چون صدفهایی که درهای گران قیمت را در بر دارند او را در میان می گرفتند، و شاهد بر عظمت ابو الحسن علیه السلام (امام دهم) این که آن حضرت به ارزنده ترین اوصاف متّصف بود و همچون میوه شجره نبوت از اوج شاخساران و بلندای آن سر بر آورده بود. در توضیح مطلب می گوید - روزی امام علیه السلام از شهر سامرا به خاطر مشکلی که پیش آمده بود، راهی قریه ای شد مرد عربی به قصد دیدار سراغ آن حضرت را گرفت. گفتند: به فلان جا رفته است، مرد عرب آهنگ آنجا کرد و وقتی که به خدمت امام علیه السلام رسید، آن حضرت، فرمود: چه حاجتی داری؟ گفت: مردی از اهل کوفه هستم، از متمسکان به ولایت جدت علی بن ابی طالب علیه السلام، وام زیادی بر ذمه دارم که بر دوشم سنگینی می کند و کسی را برای ادای آن جز شما نیافتم که به سراغش بروم. امام علیه السلام فرمود: خوش دل و امیدوار باش، سپس او را فرود آورد. صبح فردا که شد، فرمود: من از تو چیزی می خواهم و تو به خاطر خدا مبادا مخالفت کنی، مرد عرب گفت: مخالفت نخواهم کرد. امام علیه السلام کاغذی را به خط خویش نوشت و در آن اقرار کرد که آن مرد مالی را از وی طلبکار است. مقداری را که تعیین کرد از وامی که او داشت بیشتر بود و فرمود: این نوشته را بگیر وقتی که به سامرا رسیدی نزد من بیا در حالی که جمعی نزد من هستند، از من مطالبه کن و بر من درستی کن که چرا

ص: ۳۶۴

۱- (۳۹۰) مطالب السؤل، ص ۸۸.

۲- (۳۹۱) اعلام الوری، ص ۳۳۹.

۳- (۳۹۲) مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۴۰۱، خرائج ص ۲۰۹ و ۲۳۷ چاپ ضمیمه اربعین، و کفایه الاثر.

۴- (۳۹۳) مطالب السؤل ص ۸۸.

و امت را ادا نکرده ای، به خاطر خدا مبادا خلاف حرف مرا انجام دهی. آن مرد گفت:

اطاعت می کنم. نوشته را گرفت و وقتی امام علیه السّلام به سامرا رسید در حالی که جمع زیادی از یاران خلیفه و دیگران حاضر بودند، آن مرد حاضر شد و دستخط امام علیه السّلام را در آورد و مال تعیین شده را مطالبه کرد و هر چه امام علیه السّلام سفارش کرده بود بر زبان آورد. امام علیه السّلام با نرمش و مدارا با او سخن گفت و شروع به عذر خواهی کرد و وعده داد که دین خود را ادا و رضایت او را جلب خواهد کرد. جریان به خلیفه متوکل رسید، دستور داد، سی هزار درهم خدمت امام علیه السّلام ببرند. وقتی که بردند، گذاشت تا آن مرد آمد، فرمود: این مال را بگیر و مقدار و امت را بردار و دینت را ادا کن و باقیمانده را برای عائله و خانواده ات خرج کن و عذر ما را بپذیر. اعرابی گفت: یا بن رسول الله به خدا سوگند که من کمتر از یک سوم این را انتظار داشتم ولی خداوند بهتر می داند که رسالتش را کجا قرار دهد. مال را گرفت و از خدمت امام علیه السّلام رفت. ابن طلحه می گوید: این منقبتی است که هر کس شنیده باشد به داشتن مکارم اخلاق و منقبتی که فضیلتش مورد اتفاق است، برای آن حضرت حکم خواهد کرد.

اما کرامات آن حضرت، خیلی زیاد است و ما به نقل بخشی از آن بسنده می کنیم در ارشاد مفید-رحمه الله- از قول و شاء به نقل از خیران اسباطی آمده است (۱) که:

در مدینه خدمت ابو الحسن علی بن محمد علیه السّلام رسیدم، به من فرمود: از واثق چه خبر داری؟ عرض کردم: فدایت شوم، در وقت آمدن من تندرست بود و من بعد از همه کس او را دیده ام، دیدار ما ده روز قبل بود. امام علیه السّلام فرمود: مردم مدینه می گویند او مرده است.

گفتم: من از همه کس او را نزدیکتر دیده ام. می گوید: امام علیه السّلام رو به من کرد و فرمود:

مردم راست می گویند: او مرده است. وقتی که امام فرمود: مردم می گویند، من دانستم که مقصود، خود آن حضرت است. سپس فرمود: جعفر (متوکل) چه می کرد؟ عرض کردم:

وقت آمدنم او در بدترین حال زندانی بود. فرمود: او زمام امور را به دست گرفت. سپس پرسید: ابن زیّات چه می کرد؟ گفتم: مردم با او هستند و فرمان، فرمان او است. فرمود:

بدان که فرمانروایی برای او بدین بوده است. راوی می گوید: آنگاه امام علیه السّلام سکوت کرد و به من گفت: ناگزیر مقدرات و احکام الهی باید اجرا شود، ای خیران! واثق از دنیا رفت، جعفر متوکل به جای او نشست و ابن زیّات کشته شد. پرسیدم: فدایت شوم چه

ص: ۳۶۵

وقت او را کشتند؟ فرمود: شش روز پس از بیرون شدن شما.

از جمله به نقل از علی بن ابراهیم و او از ابن نعیم بن محمد طاهری روایت کرده، می گوید: متوکل مریض شد، دملی در آورد و بیماری او را به آستانه مرگ کشاند و هیچ کس جرأت نداشت که نیشتری به آن برساند. مادرش نذر کرد که اگر بهبود یابد مال ارزنده ای از اموال خود را برای ابو الحسن علی بن محمد علیه السلام بفرستد. فتح بن خاقان به متوکل گفت: اگر کسی را نزد این مرد یعنی ابو الحسن علیه السلام می فرستادی و از او درخواست می کردی، بسا او به چیزی تو را راهنمایی می کرد که خداوند به خاطر آن گرفتاری تو را بر طرف می کرد. گفت: کسی را نزد او بفرستید، قاصد رفت و برگشت و گفت: روغن گوسفند را با گلاب مخلوط کنید و روی دمل بگذارید که اگر خدا بخواهد، به اذن او سودمند خواهد بود. کسانی که در کنار متوکل بودند این سخن را به مسخره گرفتند. فتح بن خاقان به ایشان گفت: گفته او را آزمودن ضرری ندارد، به خدا سوگند که من امید بهبودی بدان وسیله دارم. مقداری روغن آوردند و با گلاب مخلوط کردند و روی دمل گذاشتند، سرباز کرد و آنچه در داخل آن بود بیرون شد به مادر متوکل مژده دادند که متوکل خوب شد. ده هزار دینار در کیسه گذاشت و با مهر خود مهور کرد و برای امام علیه السلام فرستاد. چون متوکل از بستر بیماری برخاست و چند روزی گذشت، بطحانی از ابو الحسن علیه السلام نزد متوکل سخن چینی کرد و گفت: اموال و اسلحه دارد! متوکل به سعید حاجب دستور داد شبانه به خانه امام هجوم برد و اموال و اسلحه ای که نزد اوست بگیرد و به بغداد بفرستد. ابراهیم بن محمد علیه السلام می گوید: سعید حاجب به من گفت: همان شب به منزل ابو الحسن علیه السلام رفتم همراه نردبانی بود بالای بام رفتم، در تاریکی شب چند پله ای پایین آمدم، نمی دانستم چگونه وارد منزل شوم، صدای ابو الحسن علیه السلام از داخل منزل بلند شد که: ای سعید همان جا بایست تا شمعی بیاورند، طولی نکشید که شمعی آوردند و من پایین آمدم، دیدم لباس و کلاهی پشمینه بر تن دارد و جانمازش روی حصیری در جلواش گسترده و آن حضرت روبه قبله ایستاده است، رو به من کرد و فرمود: خانه ها را بسین، رفتم بازرسی کردم. در آنها چیزی جز یک بدره و یک کیسه مهور به مهر مادر متوکل نیافتم. ابو الحسن علیه السلام به من فرمود: جانماز را بردار، آن را بلند کردم، شمشیری داخل غلاف بود، برداشتم رفتم نزد متوکل، وقتی که مهر مادرش را روی بدره دید دنبال مادرش فرستاد و راجع به بدره پرسید [راوی می گوید: یکی از

خدمتگزاران ویژه برایم نقل کرد، که مادر متوکل گفت: من در وقت بیماری تو نذر کردم که اگر بهبود یابی ده هزار دینار از مال خودم برای او بفرستم و فرستادم و این مهر من است که او بر نداشته است. کیسه دیگری را گشود در آن چهار صد دینار بود، متوکل دستور داد به دره دیگری نیز ضمیمه کنند و به من گفت این ها را برای ابو الحسن ببر و این شمشیر را هم با آن کیسه و موجودی اش نزد او برگردان. آنها را به خدمت امام علیه السلام بردم در حالی که خجالت می کشیدم: سرورم بر من گران است که بدون اجازه شما وارد منزلتان شدم ولی مأمور بودم. فرمود: «و بزودی ستمکاران خواهند دانست که بازگشت آنها به کجاست.» (۱)

از جمله محمد بن فرج رنجی می گوید: ابو الحسن علیه السلام در نامه ای به من نوشت: ای محمد! کارهایت را جمع و جور کن و آماده شو. محمد می گوید: من مشغول سر جمع کردن کارهایم بودم در حالی که نمی دانستم مقصود از این نوشته امام علیه السلام چیست. تا این که مأموری آمد و مرا با غل و زنجیر از مصر برد و تمام اموالم را از من گرفتند. هشت سال در زندان ماندم تا نامه ای از آن حضرت در زندان به دستم رسید. در آن نامه نوشته بود:

محمد، در جانب غربی منزل نکن. من نامه را خواندم و با خود گفتم: با این که من در زندانم امام علیه السلام این طور می نویسد! چیز عجیبی است! چند روزی نگذشته بود که غل و زنجیر را برداشتند و آزادم کردند و من به راه خودم رفتم. می گوید: پس از آزادی نامه ای نوشتم و از امام تقاضا کردم از خدا بخواهد املاکم را به من برگرداند. می گوید: در نامه ای به من نوشت: بزودی املاکت بر می گردد و اگر بر نگردهم ضرری به حال تو ندارد. علی بن محمد نوفلی گوید: محمد بن فرج رنجی وقتی میان سپاه برگشت نامه برگشت اموالش را نوشته بودند اما نامه به دستش نرسیده از دنیا رفت. (۲)

از جمله به نقل از زید بن علی بن حسین بن زید، می گوید: مریض شدم شبانه پزشکی وارد شد و دارویی را تجویز کرد که می بایست آن دارو را در سحر آن روز مصرف کنم. برای من فراهم آوردن آن دارو در آن شب میسر نبود. همین که پزشک از در خانه بیرون رفت، خدمتکار ابو الحسن علیه السلام با کیسه ای وارد شد که همان دارو بعینه داخل کیسه بود. به من گفت: امام ابو الحسن علیه السلام به تو سلام می رساند و می فرماید: این دارو را امروز-روز معین- دریافت کن. من گرفتم و نوشیدم پس بهبود یافتم. محمد بن

ص: ۳۶۷

۱- (۳۹۵) همان مأخذ، ص ۳۱۰.

۲- (۳۹۶) همان مأخذ، ص ۳۱۰.

علی می گوید: زید بن علی بن من گفت: ای محمد! غلاه کجا هستند تا این داستان را بشنوند! (۱) از جمله به نقل از صالح بن سعید می گوید: روزی که ابو الحسن علیه السلام به فرمان متوکل به سامرا وارد شد، به خدمتش رسیدم و عرض کردم: فدایت شوم در هر کاری می خواهند نور شما را خاموش کنند و محدود سازند تا آنجا که شما را در بدترین کاروانسراها- خان الصّیّعالیک- منزل داده اند. فرمود: پسر سعید تو اینجا را می بینی! سپس با دستش کرد، ناگهان باغهای زیبا، رودهای جاری و بوستانهایی با زنان خوش بو و کودکانی چون مروارید پوشیده ظاهر شد. با دیدن این ها چشم خیره شد و تعجب زیادی کردم. پس رو به من کرد و فرمود: پسر سعید، هر جا باشیم اینجا، جای ماست، ما در «خان الصّیّعالیک» نیستیم. (۲)

مفید- رحمه الله- می گوید: (۳) ابو الحسن علیه السلام مدّتی را که در سامرا اقامت داشت به ظاهر محترم بود، متوکل می کوشید تا او را گرفتار کند ولی نتوانست. و داستانهایی با آن حضرت دارد که مشتمل بر کرامات و معجزات است. آوردن آنها باعث طولانی شدن کتاب و دور شدن ما از هدف اصلی می گردد.

در دلایل حمیری به نقل از حسن بن علی و شاء آمده است که می گوید: امّ محمد کنیز حضرت رضا علیه السلام نقل کرد که روزی ابو الحسن علیه السلام (امام دهم) آمد و روی دامن مادر پدرش، دختر موسی بن جعفر علیه السلام نشست. آن بانو از وی پرسید: تو را چه شده است؟ فرمود: به خدا سوگند هم اکنون پدرم از دنیا رفت. عرض کرد: این را بر زبان میاور! فرمود: به خدا قسم همان است که من می گویم. پس آن روز را یادداشت کردیم بعدها خبر وفات ابو جعفر علیه السلام آمد که همان روز از دنیا رفته است. (۴)

از جمله فاطمه بنت هیثم می گوید: در زمانی که جعفر به دنیا آمد، من در سرای ابو الحسن علیه السلام بودم، دیدم اهل خانه از تولّد او شادمانند. خدمت امام علیه السلام رفتم اثر شادی در او ندیدم، عرض کردم: سرورم! شما را ناشاد می بینم! فرمود: بر تو سهل است، اما این مولود در آینده جمع زیادی را گمراه خواهد کرد. (۵)

ص: ۳۶۸

۱- (۳۹۷) همان مأخذ، ص ۳۱۴.

۲- (۳۹۸) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۳۹۹) همان مأخذ، همان ص.

۴- (۴۰۰) کشف الغمه، ص ۲۹۵.

۵- (۴۰۱) کشف الغمه، ص ۲۹۵.

از جمله به نقل از علی بن محمد حجال می گوید: به ابو الحسن علیه السلام نوشتم من در خدمت شما هستم و اما مرضی در پایم پیدا شده که نمی توانم از جا بلند شوم تا وظایفم را انجام دهم. اگر صلاح بدانید از خدا بخواهید که بیماری مرا بر طرف کند و مرا در انجام وظیفه و ادای امانت یاری دهد و کوتاهی مرا به حساب عمد از جانب من نگذارد و اگر مالی از طرف من ضایع شود به حساب فراموشکاری من بگذارد و بر من گشایشی ببخشد و برای من دعا کنید که خداوند مرا بر دینی که برای پیامبرش آن را پسندیده است ثابت قدم بدارد. امام علیه السلام در جواب نوشت: خداوند بیماری تو و پدرت را بر طرف کرد، پدرم نیز بیماری داشت که من در نامه نوشته بودم ولی امام علیه السلام بدون درخواست من، برای او دعا فرمودند. (۱)

از کتاب راوندی (۲) نقل است که جماعتی از مردم اصفهان، از جمله ابو العباس احمد بن نصر و ابو جعفر محمد بن علویّه نقل کردند و گفتند: در اصفهان مردی بود، به نام عبد الرحمن که شیعه بود. پرسیدند، چه باعث شده که به امامت علی التّقی علیه السلام معتقد شدی نه به کس دیگری از مردم این زمان؟ گفت: چیزی مشاهده کردم که مرا بر این عقیده واداشت؛ من مرد تنگدستی بودم ولی زبان آور و با جرأت بودم سالی از سالها مردم اصفهان مرا با گروه دیگری بیرون کردند و ما به در خانه متوکل جهت تظلم رفتیم و یک روز در خانه متوکل بودیم که ناگهان دستور جلب علی بن محمد بن الرضا علیه السلام صادر شد.

به یکی از حاضران گفتم: این مردی را که احضار کرده اند، کیست؟ گفتند: مردی علوی است که رافضیان او را امام خود می دانند، سپس گفتند: ما احتمال می دهیم که متوکل او را جلب کرده تا بکشد. با خود گفتم از جایم حرکت نمی کنم تا این مرد را ببینم که چگونه مردی است. می گوید: سوار بر اسبی آمد، مردم در دو صف، طرف راست و چپ راه ایستاده بودند و به او نگاه می کردند. همین که او را دیدم مهرش به دلم افتاد و در دل دعا کردم که خداوند شرّ متوکل را از او دفع کند، در حال عبور از بین مردم به یال گردن اسبش چشم دوخته بود و به مردم نگاه نمی کرد و من همچنان برای او دعا می کردم. وقتی که نزدیک من رسید صورتش را به سمت من برگرداند و گفت: خداوند دعای تو را مستجاب کرد، عمرت را طولانی گرداند و مال و فرزندان را فزونی بخشید. می گوید: از

ص: ۳۶۹

۱- (۴۰۱) همان مأخذ، ص ۲۹۶.

۲- (۴۰۲) الخرائج و الجرائح، ص ۲۰۹ و ۲۱۰.

شنیدن این سخنان به خود لرزیدم و میان همراهانم افتادم. از من پرسیدند: که تو را چه شده است؟ گفتم: خیر است و آنها را از آنچه در دلم گذشته بود، مطلع نساختم. بعد از آن به اصفهان برگشتیم، خداوند چنان درهای ثروت را به روی من گشود که من در خانه ام را برای چیزهایی که هزار هزار درهم بها داشت می بستم، غیر از مالی که در خارج از خانه داشتم، و ده فرزند نصیبم شد و عمرم به هفتاد و اندی سال رسیده من به امامت این امامی قائلم که از باطنم خبر داد و خداوند دعای او را در حق من مستجاب ساخت.

از جمله از یحیی بن هرثمه روایت شده که: متوکل مرا طلبید و گفت: سیصد مرد را آن چنان که مایلی انتخاب کن و به کوفه ببر، بارهاتان را در کوفه بگذارید و از راه بیابان به مدینه بروید و علی بن محمد بن الرضا علیه السلام را با احترام و عزت نزد من بیاورید. یحیی می گوید: من این کار را کردم و حرکت کردیم. در میان همراهانم افسری از خوارج بود و منشیی داشتم که اظهار تشیع می کرد و من خود از حشویّه بودم. در راه آن افسر خارجی با منشی مناظره می کرد و من برای این که راه تمام شود، با آرامش مناظره آنها را گوش می کردم وقتی بین راه رسیدیم آن افسر خارجی به منشی گفت: آیا این سخن رهبر شما علی بن ابی طالب نیست که گفته است: «هیچ قطعه ای از زمین نیست مگر این که قبری است یا قبر خواهد شد» اکنون به این دشت پهناور نگاه کن، کی کسی در این دشت می میرد تا خدا آن را - مطابق عقیده شما - پر از قبر سازد؟ می گوید: به منشی گفتم: آیا این از گفته های شماست؟ گفت: آری. گفتم: کجا در این بیابان کسی می میرد تا پر از قبر شود. منشی در نزد ما سر افکنده شد و ما ساعتی خندیدیم! رفتیم تا به مدینه رسیدیم و آهنگ در خانه ابو الحسن را کردیم. چون وارد شدیم، نامه متوکل را به آن حضرت دادیم، نامه را که خواند، فرمود: پیاده شوید، از طرف من مخالفتی نیست، وقتی که فردا شرفیاب شدیم، یکی از روزهای فصل تموز و هوا بسیار گرم بود، دیدیم خیاطی در نزد او است و جامه مخصوصی از نوع جامه های ضخیم برای آن حضرت و غلامانش می برد.

حضرت به آن خیاط فرمود: جمعی از دوزندگان را گرد آور و هر کار دیگری را رها کن و از همین لحظه دست بکار شو. و سپس نگاهی به من کرد و گفت: امروز هر کاری دارید در مدینه انجام دهید، فردا همین وقت حرکت خواهیم کرد. من از نزد امام علیه السلام بیرون آمدم در حالی که از سخنان آن حضرت و پارچه های ضخیم در شگفت بودم و با خود می گفتم: ما در فصل تموزیم، با این گرمای حجاز و ده روز راه تا عراق، این جامه ها را

برای چه می خواهد! و با خود گفتم: این مرد سفر نکرده است، تصور می کند که در هر سفری به این جامه ها نیاز است. و از شیعیان تعجب می کردم که چگونه به امامت این مرد با این فهمش معتقدند! فردا همان وقت که برگشتم دیدم جامه ها را آماده کرده اند. به غلامانش فرمود: بار کنید و برای من چند لباده و چند بارانی بردارید. سپس رو به من کرد و فرمود: یحیی حرکت کن! با خود گفتم: این دستورهای امام علیه السلام از اولی بیشتر تعجب دارد! آیا می ترسد که بین راه زمستان به سراغ ما بیاید که با خودش چند لباده و بارانی بر می دارد. در حالی که فهم آن حضرت را ناچیز می شمردم بیرون رفتم و حرکت کردیم تا به همان محل مناظره افسر خارجی با کاتب شیعی رسیدیم، ابری تیره بالا آمد و شروع به رعد و برق کرد تا به بالای سر ما رسید، آنگاه تگرگهایی چون پاره سنگ بر سرما ریخت. امام علیه السلام و غلامانش لباسهای ضخیم را بر تن خود کردند و لباده ها و بارانیها را پوشیدند. آن حضرت به غلامانش فرمود: یک لباده به یحیی و یک بارانی به آن منشی بدهید و همه ما را یک جا جمع کرد در حالی که سرما، ما را فرا گرفته بود به طوری که هشتاد تن از یاران من مردند، آنگاه سردی بر طرف شد و گرما به حال اول برگشت. پس فرمود: یحیی به بازماندگان اصحابت بگو بمانند و مرده ها را دفن کنند، این چنین خداوند بیابان را قبرستان می کند! یحیی می گوید: خودم را از مرکب به زیر انداختم و به سمت او دویدم، پا و رکابش را بوسیدم و گفتم: گواهی می دهم که جز خدای یکتا خدایی نیست و محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده اوست و شما خلفای او در روی زمین هستید، به راستی که من کافر بودم و هم اکنون به دست شما ای مولا اسلام آوردم. یحیی می گوید: من شیعه شدم و تا آن حضرت از دنیا رفت در خدمتش بودم. (۱)

از جمله، هبه الله بن ابی منصور موصلی می گوید: در سرزمین ربیع، مردی نصرانی به نام یوسف بن یعقوب بود که بین او با پدرم دوستی برقرار بود. می گوید: یوسف در سفری [که به سامرا می رفت] بر پدرم وارد شد، پدرم از او پرسید، برای چه این موقع آمده اید؟ گفت: مرا به دربار متوکل خواسته اند و نمی دانم برای چه خواسته اند جز این که من برای حفظ خودم صد دینار در پیشگاه خدا نذر کرده ام و آن را برای علی بن محمد بن الرضا علیه السلام با خود آورده ام. پدرم به او گفت: تو در این امر موفق هستی. و او نزد متوکل رفت و پس از چند روزی خوشحال و شادمان برگشت. پدرم گفت: داستانت را برای ما

ص: ۳۷۱

نقل کن. گفت: به سامرا که قبلاً هرگز نرفته بودم، رسیدم در سرایی فرود آمدم و با خود گفتم: این صد دینار را پیش از رفتنم به دربار متوکل و پیش از آن که کسی از آمدنم با خبر شود به دست ابن الرضا علیه السلام برسانم و می دانستم که متوکل آن حضرت را از رفتن به جایی منع کرده و او خانه نشین است. با خود گفتم: من مردی نصرانی ام چگونه نشانی منزل ابن الرضا را بپرسم. از خطر ایمن نبودم و بیم داشتم که بیشتر در معرض خطر واقع شوم می گوید: مدتی فکر کردم، به دلم افتاد که بر الاغم سوار شوم و در شهر به راه افتم و جلو الاغ را رها کنم تا هر جا خواست برود. شاید بدون پرسیدن از کسی بتوانم منزل امام را بشناسم. پس پولها را میان کاغذی گذاشتم و داخل آستینم نهادم و سوار بر الاغ شدم و آن حیوان در خیابانها و بازارها هر جا که می خواست، می رفت تا این که بر در سرایی ایستاد، هر چه می کردم جلوتر نرفت، به غلام گفتم: بپرس این خانه از کیست؟ او پرسید، گفتند: سرای ابن الرضاست. گفتم: خدا بزرگترین راهنما و هم او کارساز است! می گوید: ناگهان غلام سیاهی بیرون آمد و گفت: شما یوسف بن یعقوب هستید؟ گفتم:

آری. گفت: از مرکب پیاده شو. مرا برد، در دهلیز خانه نشاند و خود وارد خانه شد. با خود گفتم: این هم یک نشانه دیگر. او از کجا اسم من و اسم پدرم را می داند، در این شهر کسی مرا نمی شناسد و من هرگز به این شهر نیامده ام. پس غلام از خانه درآمد و گفت:

آن صد دیناری که داخل کاغذ میان آستینت گذاشته ای بده. من پولها را دادم و با خود گفتم: این دلیل سوم. دوباره رفت و برگشت و گفت: وارد شو! وارد شدم. امام علیه السلام تنها بود، فرمود: ای یوسف! چه برای تو روشن شد؟ گفتم: سرورم برای من برهانی ظاهر شد که برای طالبان دلیل، کفایت است. فرمود: تو هرگز اسلام نخواهی آورد ولی فلان پسر مسلمان خواهد شد و از شیعیان ما می شود. ای یوسف! گروههایی معتقدند که ولایت ما برای امثال تو بی فایده است، به خدا سوگند که دروغ می گویند چرا که سودمند است. اکنون برای کاری که آمده ای برو که تو به آنچه مایلی خواهی رسید. می گوید: به دربار متوکل رفتم و به آنچه می خواستم، رسیدم و برگشتم، هبه الله می گوید: بعدها پسرش را دیدم که اسلام آورده و شیعه خوبی شده بود. او به من گفت: که پدرش به دین نصرانی مرده ولی او پس از مرگ پدرش اسلام آورده است و می گوید: من به بشارت مولایم ایمان آوردم. (۱)

ص: ۳۷۲

از جمله ابو هاشم جعفری می گوید: مردی از اهالی سامرا مبتلا به پیسی شد و این بیماری زندگی را بر او تیره کرد. ابو علی فهری پیشنهاد کرد که بیماری خود را به ابو الحسن علیه السلام عرضه بدارد و تقاضای دعا کند. روزی سر راه امام علیه السلام نشست. تا امام علیه السلام را دید، از جا بلند شد. امام فرمود: از اینجا برو خدا تو را عافیت دهد! با دستش کرد-سه مرتبه-برو، خدا تو را بهبود بخشد! پس احساس کوچکی کرد و جرأت نکرد که نزدیک شود و برگشت. فهری را دید و سخن امام علیه السلام را برای او نقل کرد. فهری گفت:

پیش از این که تو درخواست کنی او برای تو دعا کرد، برو که تو خوب خواهی شد. و رفت و خوب شد. (۱)

از جمله به نقل از زرافه دربان متوکل می گوید: شعبده بازی از مردم هند پیدا شد که با ظرف کوچکی بازی می کرد و کسی نظیر او را ندیده بود. متوکل که علاقه زیادی به بازی داشت تصمیم گرفت که علی بن محمد علیه السلام را شرمنده کند! این بود که متوکل به آن مرد گفت: اگر او را شرمنده سازی هزار دینار جایزه داری. مرد هندی گفت: دستور بده چند نان لواش سبک بپزند و روی سفره بگذارند و من هم کنار ایشان بنشینم. متوکل مطابق گفته او عمل کرد و چون علی بن محمد علیه السلام برای غذا حاضر شد، برای آن حضرت متکایی گذاشتند که صورت شیری را روی آن نقش کرده بودند. و آن شعبده باز کنار متکای امام علیه السلام نشست. همین که آن حضرت دست به نان لواش دراز کرد، شعبده باز نان را پرواز داد-تا سه مرتبه این کار تکرار شد- و حاضران خندیدند پس امام علیه السلام دست مبارک را به آن صورت شیر زد و فرمود: بگیر این مرد را! شیر از متکا جست و آن مرد را بلعید و دوباره به متکا برگشت، حاضران بهت زده شدند و امام علیه السلام از جا برخاست.

متوکل گفت: شما را به خدا سوگند باید بنشینم و او را برگردانی. فرمود: به خدا قسم هرگز او را نخواهید دید. آیا ممکن است دشمنان خدا بر دوستان مسلط شوند! این را گفت و از نزد متوکل بیرون آمد و دیگر کسی آن مرد شعبده باز را ندید. (۲)

از جمله ابو هاشم جعفری می گوید: متوکل خانه ای داشت که دارای پنجره هایی بود و داخل خانه پرندگان آواز خوانی بودند آن چنان که اگر کسی به آن خانه وارد می شد، نه او

ص: ۳۷۳

۱- (۴۰۵) در خرائج ص ۲۱۰ آمده است: «آن مرد به خانه رفت و شب را خوابید، صبح که شد اثری از بیماری را در بدنش ندید» ولی در کشف الغمه ص ۲۹۷ مطابق متن آمده است.

۲- (۴۰۶) خرائج ص ۲۱۰، و کشف الغمه ص ۲۹۷.

صدای کسی را می شنید و نه کسی صدای او را. اما وقتی که امام علیه السّلام وارد می شد همه پرنندگان ساکت می شدند و چون خارج می شد به حال اوّل برمی گشتند. (۱)

از جمله داستان زینب کذّابه است که ما آن را ضمن اخبار امام رضا علیه السّلام نقل کردیم اما راوی از امام هادی علیه السّلام نقل کرده است. (۲)

از جمله روایت ابن اورمه است که می گوید: زمان خلافت متوکل به سامرا رفتم و بر سعید حاجب وارد شدم، متوکل ابو الحسن علیه السّلام را به او سپرده بود تا آن حضرت را بکشد.

سعید به من گفت: مایلی تا خدایت را ببینی؟ گفتم: سبحان الله، خدا را که چشمها نمی بیند! گفت: کسی را که شما امام خود می پندارید؟ گفتم: بی میل نیستم که او را ببینم.

سعید گفت: من مأمور قتل او شده ام و فردا این کار را می کنم، پس هرگاه رئیس دیوان برید بیرون شد، تو وارد شو. فاصله ای نشد که او بیرون شد و من وارد شدم دیدم امام علیه السّلام نشسته و قبری کنده شده است! سلام دادم و به شدت گریه کردم. فرمود: چرا گریه می کنی؟ عرض کردم: گریه من برای این وضعی است که می بینم. فرمود: گریه نکن که این ها به مقصودشان نمی رسند، دو روز پیش نخواهد گذشت که خداوند خون این شخص و خون رفیقش را خواهد ریخت. به خدا سوگند، دو روز پیش نگذشته بود که سعید را کشتند. (۳)

از جمله، ابو محمد طبری می گوید: آرزو داشتم که انگشتی از امام علیه السّلام مال من شود.

پس نصر خادم دو درهم برای من آورد و من از آن انگشتی درست کردم. روزی بر گروهی وارد شدم که باده گساری می کردند و مرا واداشتند یک یا دو کاسه نوشیدم.

انگشتی به انگشتم تنگ بود، برای وضو نمی توانستم آن را بچرخانم، چون آن را از دستم درآوردم، گم شد. پس به درگاه خدا توبه کردم. (۴)

از جمله، متوکل بر سپاهیانش نظاره کرد و دستور داد هر سواری توبه اسبش را پر از خاک کند و همگی یک جا بریزند. آنجا مثل کوهی شد و نامش را تلّ المخالی (تل توبه ها) گذاشتند، خود با امام علیه السّلام بالای آن تلّ رفت و رو به آن حضرت کرد و گفت: من تو را طلبیدم تا سپاهیان مرا ببینی. سپاهیان همه زره بر تن داشتند و مسلح بودند و با بهترین آرایش و کاملترین ابزار و بالاترین شکوه از برابر آنان گذشتند. هدف

ص: ۳۷۴

۱- (۴۰۷) کشف الغمه، ص ۲۹۸.

۲- (۴۰۸) کشف الغمه، ص ۲۹۸.

٣- (٤٠٩) همان مأخذ، همان ص.

٤- (٤١٠) همان مأخذ، همان ص.

متوکل از این نمایش شکستن روحیه کسانی بود که قصد خروج در برابر او را داشتند و می ترسید که ابو الحسن علیه السلام یکی از بستگانش را مأمور به خروج کند. ابو الحسن علیه السلام فرمود: آیا مایلی من هم سپاه خودم را بر تو بنمایانم؟ گفت: آری. امام علیه السلام از خدای سبحان خواست، ناگهان بین آسمان و زمین از خاور تا باختر فرشتگان مسلح ظاهر شدند. متوکل با دیدن آنها از هوش رفت چون به هوش آمد، امام فرمود: ما در امر دنیا با تو مسابقه نمی دهیم ما به امر آخرت مشغولیم، از آنچه تصوّر می کنی، باکی نداشته باش. (۱)

از جمله به نقل از محمد بن فرج آورده است که می گوید: علی بن محمد علیه السلام به من فرمود: هر گاه سؤالی داشتی، آن را بنویس و زیر جا نمازت بگذار و پس از ساعتی بیرون آور و نگاه کن، می گوید: همان کار را کردم دیدم جواب مسئله را نوشته اند. (۲)

از جمله ابو سعید سهل بن زیاد نقل کرده، می گوید: در سامراء در خانه ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل کاتب بودیم که نام ابو الحسن به میان آمد، گفت: ای ابو سعید چیزی برای تو نقل می کنم که پدرم آن را برایم نقل کرده است. گفت: ما همراه منتصر بودیم و پدرم منشی او بود. روزی وارد شدیم، دیدیم متوکل روی تخت نشسته است.

منتصر سلام داد و ایستاد و من هم پشت سر او ایستادم. عادت چنان بود که هر وقت منتصر وارد می شد متوکل خوشامد می گفت و او را می نشانند، امّا آن روز ایستادنش طول کشید و هر چه پایه پا می شد، متوکل به او اجازه نشستن نمی داد. دیدم لحظه به لحظه رنگ چهره متوکل تغییر می کند و به فتح بن خاقان می گوید: این همان کسی است که درباره او حرفهایی می زنی و سخنان مرا درباره او رد می کنی! و فتح او را آرام می کرد و می گفت: به او دروغ بسته اند. ولی متوکل برافروخته و خشمگین می شد و می گفت: به خدا سوگند که این ریاکار بی دین را می کشم زیرا به دروغ ادعا دارد و به دولت من بدگویی می کند. آنگاه چهار تن از غلامان ترک بدخو را طلبید و به هر کدام شمشیری داد و دستور داد وقتی که ابو الحسن علیه السلام وارد شد او را بکشند، و گفت: به خدا سوگند که پس از کشتن بدنش را می سوزانم. در آن هنگام من پشت سر منتصر ایستاده بودم، امام علیه السلام وارد شد در حالی که لبهای مبارکش حرکت می کرد و به آنچه در پیش رو داشت

ص: ۳۷۵

۱- (۴۱۱) کشف الغمه، ص ۲۹۸.

۲- (۴۱۲) همان مأخذ، همان ص.

وقعی نمی نهاد و هیچ نگرانی نداشت. همین که چشم متوکل به آن حضرت افتاد خودش را از روی تخت انداخت و امام را در آغوش گرفت، پیشانی و دستهای آن حضرت را بوسه زد و در حالی که دستی به پهلوی امام علیه السلام داشت، می گفت: سرورم، یا بن رسول الله، ای بهترین خلق خدا، پسر عمو، مولای من، ای ابو الحسن! امام علیه السلام می فرمود: ای امیر المؤمنین از این موضوع تو را در پناه خدا قرار می دهم، متوکل گفت: سرورم! در این موقع چه چیز باعث آمدن شما شد؟ فرمود: فرستاده شما مرا آورد. گفت: این نابکارزاده دروغ گفته است، سرورم برگردید! آن وقت رو به کسانش کرد و گفت: ای فتح، ای عبد الله ای منتصر! سرورتان و سرور مرا بدرقه کنید. وقتی که چشم غلامان ترک به آن حضرت افتاد، به خاک افتادند، پس متوکل آنها را طلبید و گفت: چرا دستور مرا درباره او اجرا نکردید؟ گفتند: به خاطر شکوه و هیبت زیادش؛ در اطراف آن حضرت بیش از صد شمشیر دیدیم که قدرت اندیشه درباره آنها را نداشتیم و ترس و وحشت ما را فرا گرفت. متوکل گفت: ای فتح این است دوست تو و لبخندی به روی او زد و گفت: سپاس خدا را که او را رو سفید کرد و برهانش را آشکار ساخت. (۱)

طبرسی در اعلام نقل کرده است که ابو هاشم جعفری گفت: در روزگار واثق موقعی که بغاء ترک در جستجوی اعراب بود من در مدینه بودم، گذرش به مدینه افتاد، ابو الحسن علیه السلام فرمود: ما را ببرید تا تجهیزات این مرد ترک را ببینیم، بیرون رفتیم، تجهیزات بغاء از کنار ما عبور کرد و یک مرد ترک از نزدیک ما گذشت، ابو الحسن علیه السلام با او به زبان ترکی حرف زد، او از اسبش پیاده شد و سم مرکب امام علیه السلام را بوسید. ابو هاشم می گوید: از مرد ترک پرسیدم: امام به شما چه گفت: (او پیش از این که جواب سؤال مرا بدهد) سؤال کرد: آیا این آقا پیغمبر است؟ گفتیم: خیر، گفت: او مرا به نامی خواند که مرا در کودکی در سرزمین ترک به آن نام می خواندند و تاکنون هیچ کس آن را نمی دانست. (۲)

و نیز ابو هاشم می گوید: روزی خدمت ابو الحسن علیه السلام رسیدم با من به زبان هندی صحبت کرد و من نتوانستم جواب بدهم، مقابل آن حضرت سنگریزه هایی بود چند سنگریزه برداشت و در دهان گذاشت و سه مرتبه مکید و به من داد و من آنها را در دهانم

ص: ۳۷۶

۱- (۴۱۳) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۴۱۴) اعلام الوری طبرسی، ص ۳۴۳؛ کشف الغمه ص ۲۹۸ و ۲۹۹.

گذاشتم، به خدا سوگند که از نزد آن حضرت بیرون نیامدم مگر آن که به هفتاد و سه زبان صحبت کردم که یکی از آنها زبان هندی بود. (۱)

همچنین از او نقل شده که گفت: همراه امام علیه السلام به بیرون شهر سامراء رفتم تا یکی از طالبیان را ملاقات کنیم. نگهبانان ما را معطل کردند، پس من روپوش زین را گستردم، امام علیه السلام روی آن نشست و من هم در مقابل آن حضرت نشستم و وی گفت و گو آغاز کرد، من از تنگ دستی ام شکایت کردم، پس دست دراز کرد به سمت شنهایی که روی آنها نشسته بود و چند مشت از آنها را به من داد و فرمود: به این وسیله گشایشی پیدا کن و آنچه را دیدی مخفی بدار. شنها را با خود پنهان داشتم و چون برگشتم نگاه کردم، دیدم طلای سرخ همچون آتش برافروخته است زرگری را به خانه ام طلبیدم و گفتم: این ها را در قالب بریز و او ریخت و گفت: من طلائی به این خوبی ندیده ام، مثل شن می ماند از کجا آورده ای؟ من بهتر از این را ندیده ام، گفتم: از قدیم اندوخته شده است. (۲)

از جمله ابو طاهر حسین بن عبد القاهر طاهری نقل کرده، می گوید: محمد بن حسین اشتر علوی گفت: من کودکی بودم و در میان انبوهی از طالبیان، عباسیان و سپاهیان، در خانه متوکل بودیم و هرگاه ابو الحسن علیه السلام می آمد همه حاضران سر پا می ایستادند تا وی وارد شود. روزی به یکدیگر گفتند: برای این نوجوان دیگر سر پا نمی ایستیم؛ او نه حرمت بیشتری دارد نه سنش بیشتر از ما است، به خدا سوگند برای او دیگر بلند نمی شویم. ابو هاشم جعفری گفت: به خدا سوگند همین که او را ببینید با احساس کوچکی بلند خواهید شد. فاصله ای نشد که آن حضرت آمد، همگی بلند شدند، ابو هاشم گفت: شما نبودید که تصمیم داشتید بلند نشوید. گفتند: به خدا قسم که بی اختیار از جا بلند شدیم. (۳)

از جمله، یکی از فرزندان خلفا مهمانی ترتیب داد و ابو الحسن علیه السلام را دعوت کرد، حاضران وقتی که آن حضرت را دیدند به احترام او ساکت شدند ولی جوانی در مجلس احترام او را نگاه نداشت همچنان حرف می زد و می خندید. امام علیه السلام رو به آن جوان کرد و فرمود: جوان، زیاد می خندی و از یاد خدا غافل هستی در حالی که سه روز بعد در زمره مردگانی! راوی می گوید: ما با خود گفتیم: این یک دلیل است. ببینیم چه می شود. پس آن جوان از خندیدن باز ایستاد و از سخن گفتن خودداری کرد. ما غذا را خوردیم و بیرون

ص: ۳۷۷

۱- (۴۱۵) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۴۱۶) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۴۱۷) همان مأخذ، همان ص.

رفتیم. روز بعد آن جوان بیمار شد و در روز سوّم از دنیا رفت و به خاک سپرده شد. (۱)

از جمله می گوید: سعید، ما را در مجلس ضیافت یکی از مردم سامراء جمع کرد و ابو الحسن علیه السّلام نیز با ما بود. مردی بی اعتنا به آن حضرت شوخی و مزاح می کرد. امام علیه السّلام رو به جعفر کرد و فرمود: این مرد از این غذا نخواهد خورد، به همین زودی خبری از خانواده اش می رسد که عیش او را تیره می کند. جعفر می گوید: تا هنگام گستردن سفره خبری نبود، اما به خدا قسم آن مرد دستش را شسته بود و به طرف غذا دراز کرده بود که غلامش با گریه و ناله وارد شد و گفت: خودت را به مادرت برسان که از بام افتاده و در حال مرگ است. جعفر می گوید: به خدا سوگند که بعد از آن روز در امامت آن حضرت تردید نکردم بلکه قطع و یقین به امامت او پیدا کردم. (۲)

شّمه ای از اخلاق، صفات و کرامات امام یازدهم

اشاره

ابو محمّد بن علیّ العسکری علیهما السّلام

(۱) ابن طلحه می گوید: (۳) بالا-ترین منقبت و ارزنده ترین امتیازی که خداوند بزرگ به این امام بزرگوار اختصاص داده و گوهر گرانقدرش را به گردن او آویخته و برخوردار از آن را منحصرأ به او ارزانی داشته و آن را به عنوان صفت و منقبتی جاودانه برای وی قرار داده که گذشت روزگار از طراوتش نمی کاهد و زبانها تلاوت و باز گفتن آن را از یاد نمی برند؛ آن است که مهدی علیه السّلام از نسل او آفریده شده و فرزند نسبی او و پاره تن وی است. ابن طلحه اضافه می کند که لقب او خالص است.

شیخ طبرسی می گوید: (۴) لقب آن حضرت، هادی، سراج و عسکری است. و نیز می گوید: این امام و پدر و جدش هر کدام در زمان خودشان معروف به ابن الرضا بوده اند.

شیخ مفید-رحمه الله- از ابو بکر فهفکی روایت کرده (۵) می گوید: ابو الحسن علیه السّلام به من نوشت: پسر من ابو محمّد، از میان آل محمّد صلی الله علیه و آله از همه خوش غریزه تر و برهانش محکم تر و بزرگ سال ترین فرزندان من و جانشین من است و رشتۀ امامت و احکام ما به او

ص: ۳۷۸

۱- (۴۱۸) همان مأخذ و همان ص.

۲- (۴۱۹) همان مأخذ و همان ص.

۳- (۴۲۰) مطالب السّؤل، ص ۸۸.

۴- (۴۲۱) اعلام الوری، ص ۳۴۹.

۵- (۴۲۲) ارشاد مفید، ص ۳۱۷.

می رسد. پس هر چه را که از ما می پرسیدی از او بپرس زیرا هر چه را که نیازمندی نزد اوست.

از حسن بن محمّد اشعری و محمّد بن یحیی و دیگران نقل شده که گفتند: احمد بن عبید الله بن خاقان سرپرست املاک و مالیات قم بود، روزی در مجلس او سخن از علویان و مذاهب ایشان به میان آمد. وی که در ناصبی بودن و انحراف از اهل بیت علیهم السّلام سر سخت بود، گفت: من در سامرا مردی از علویان را در هدایت، وقار، پاکی، بزرگواری و حرمت در نزد خاندان خود و همه بنی هاشم، همانند حسن بن علی بن محمّد بن الرضا علیه السّلام ندیده ام و سراغ ندارم، به همین جهت است که او را بر سالخوردگان و بزرگان نشان مقدم می دارند، حال آن حضرت در نزد سران سپاه و وزیران و توده مردم نیز همین طور است. به خاطر دارم روزی را که من بالای سر پدرم ایستاده بودم و آن روز جلوس پدرم برای مردم بود. ناگاه دربانان وارد شدند و گفتند: ابو محمّد بن الرضا می خواهد وارد شود. پدرم با صدای بلند گفت: اجازه دهید. من از سخن ایشان و جسارتشان که مردی را در حضور پدرم به کنیه نام بردند، تعجب کردم در حالی که جز خلیفه یا ولیعهد یا کسی را که پادشاه امر کرده بود که به کنیه بخوانند کسی دیگری را نزد پدرم به کنیه نام نمی بردند. پس تازه جوانی گندم گون خوش قامت زیبا روی که دارای جلالت و شمایل نیک بود وارد شد همین که چشم پدرم به او افتاد از جا بلند شد و چند گامی به طرف او رفت و من چنین رفتاری را با هیچ یک از بنی هاشم و سران سپاه سراغ نداشتم، و چون نزدیک او رسید با او معانقه کرد و صورت و سیئه او را بوسید و دست او را گرفت و روی جانمازی که خود نشسته بود، او را نشانند و خود کنار او رو به آن حضرت نشست و به گفت و گو پرداخت در حالی که به او جانم به فدایت می گفت: من از آنچه می دیدم در شگفت بودم. ناگهان دربان وارد شد و گفت: موفق آمد، چنان بود که موفق هرگاه بر پدرم وارد می شد، حاجبان و افسران ویژه اش جلو می آمدند و بین مجلس پدرم و بین در، دو طرف می ایستادند تا موفق وارد می شد و بیرون می رفت - پدرم همچنان رو به ابو محمّد بود و با او سخن می گفت تا این که نگاهی به غلامان مخصوص کرد، آنگاه به آن حضرت گفت: فدایت شوم، می خواهید تشریف ببرید؟ سپس به دربانان گفت: آن حضرت را از پشت دو ردیف ببرند تا این مرد، یعنی موفق او را نبیند، پس آن حضرت بلند شد و پدرم از جا برخاست و معانقه کرد و او رفت. من از دربانان و

غلامان پدرم پرسیدم: وای بر شما این چه کسی بود که در حضور پدرم او را به کنیه نام بردید و پدرم با او چنان رفتار کرد؟ گفتند: این علوی به نام حسن بن علی، معروف به ابن الرضاست. بر تعجبم افزوده شد و تمام آن روز در اضطراب بودم و در کار او و پدرم و آنچه از وی دیده بودم می اندیشیدم تا شب شد، پدرم عادت داشت که در ثلث اول شب نماز عتمه را می خواند سپس می نشست و به ابراز نظرها و شکایات رسیدگی می کرد، آن شب همین که نماز خواند و نشست، آمدم مقابلش نشستم، کسی پیش او نبود، پرسید:

احمد کاری داری؟ گفتم: آری پدر اگر اجازه دهید، مطلبی را می پرسم. گفتم: اجازه دادم. گفتم: آن مردی که صبح اول وقت دیدم، آن همه وی را بزرگ داشتی و احترام کردی و به او می گفتمی فدایت شوم، پدرم فدایت باد، که بود؟ گفتم: پسر، آن امام شیعیان، حسن بن علی معروف به ابن الرضاست. سپس ساعتی ساکت ایستاد و من هم ساکت ماندم. آنگاه گفت: پسر، اگر رهبری از خلفای بنی عباس گرفته شود، جز او از بنی هاشم کس دیگری شایستگی آن را نخواهد داشت، به دلیل فضیلت، پاکدامنی، هدایت، خویشتنداری، پارسایی، عبادت، اخلاق نیکو و در خور بودنش و اگر تو پدر او را دیده بودی او را مردی می یافتی با تدبیر، برومند و با فضیلت. با شنیدن این سخنان بر نگرانی و خشمم افزوده شد و درباره پدرم و آنچه از او شنیده بودم و رفتاری که از وی نسبت به آن حضرت دیده بودم به فکر فرو رفتم و پس از آن تمام هم من پرسش از احوال و کنجکاوای درباره سجایای آن حضرت بود و از هیچ کس؛ از بنی هاشم، سران سپاه، دبیران، قضاه، فقهاء و سایر مردم درباره او پرسیدم مگر این که نهایت بزرگداشت و احترام و تأیید مقام والا و سخن نیکو و اقرار به تقدّم بر همه اهل بیت و بزرگان را نسبت به او مشاهده کردم از این رو در نظر من قدر و منزلتش بالا رفت زیرا هیچ دوست و دشمنی را ندیدم مگر این که از او به نیکی یاد می کرد و ستایشگر او بود- حدیث طولانی است. (۱)

ص: ۳۸۰

(۱) در ارشاد مفید آمده است (۱) که ابو محمّد علیه السّلام به ابو القاسم اسحاق بن جعفر زبیری حدود بیست روز پیش از مرگ معتزّ نوشت: از خانه بیرون نیا تا آن حادثه اتفاق بیفتد! وقتی که بریحه کشته شد، اسحاق نامه ای نوشت که آن حادثه اتفاق افتاد. حالا چه می فرمایید؟ امام علیه السّلام در پاسخ نوشت: این، آن حادثه نیست، آن حادثه دیگری است. تا این که برای معتزّ آن واقعه، پیش آمد. راوی می گوید: آن حضرت به مرد دیگری نوشت که محمّد بن داود را ده روز پیش از کشته شدن معتزّ می کشند، همین که روز دهم شد او را کشتند.

از جمله، از محمّد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السّلام نقل شده است که:

زندگی بر ما تنگ شد، پدرم گفت: ما را راه بینداز تا نزد این مرد، یعنی ابو محمّد علیه السّلام برویم چون او را به بخشندگی توصیف کرده اند. گفتم: شما او را می شناسید؟ گفت: خیر، او را نمی شناسم و هرگز ندیده ام، محمّد می گوید: راهی منزل ابو محمّد علیه السّلام شدیم. پدرم در بین راه گفت: چقدر ما نیاز داریم به این که آن حضرت پانصد درهم به ما بدهد، دویست درهم برای لباس، دویست درهم برای آرد و صد درهم برای هزینه. من با خود گفتم: کاش به من هم سیصد درهم می دادند؛ با صد درهم یک الاغ بخرم و صد درهم برای خرجی و صد درهم برای لباس تا من به جبل می رفتم. می گوید: وقتی که در منزل امام علیه السّلام رسیدیم غلام آن حضرت بیرون آمد و گفت: علی بن ابراهیم و پسرش محمّد وارد شوند. همین که ما وارد شدیم و سلام کردیم، امام علیه السّلام رو کرد به پدرم گفت: علی بن ابراهیم چه چیز باعث شد که تا کنون نزد ما نیامدی؟ عرض کرد: سرورم، خجالت می کشیدم که شما را با این حال ملاقات کنم، وقتی که از نزد آن حضرت خارج شدیم، غلام آمد، کیسه پولی را به پدرم داد و گفت: این پانصد درهم، دویست درهم برای پوشاک و دویست درهم برای آرد و صد درهم برای هزینه است و به من هم یک کیسه داد و گفت: این سیصد درهم است؛ صد درهم برای بهای یک الاغ و صد درهم برای پوشاک و صد درهم برای خرجی است، به جبل برو بلکه به سورا برو، راوی می گوید:

محمّد به سورا رفت و آنجا با زنی ازدواج کرد و امروز در آمدش هزار دینار است با وجود این واقفی مذهب است. محمّد بن ابراهیم کردی می گوید: به او گفتم: وای بر تو

ص: ۳۸۱

آیا دلیلی روشن تر از این می خواهی؟ گفت: راست می گویی، ولی ما بر مذهبی هستیم که در خط و مسیر آن قرار گرفته ایم.

(۱)

از جمله احمد بن حارث قزوینی می گوید: همراه پدرم در سامراء بودیم، پدرم در اسطبل ابو محمّد علیه السّلام به پرورش ستوران اشتغال داشت. مستعین استری داشت که در خوبی و بزرگی کسی نظیر آن را ندیده بود ولی سواری نمی داد. تمام اهل خبره جمع شده بودند اما راهی برای سواری آن پیدا نکرده بودند، تا این که یکی از ندیمان وی گفته بود:

یا امیر المؤمنین چرا کسی را دنبال حسن بن الرضا علیه السّلام نمی فرستی، یا سوارش می شود و یا او را می کشد؟ می گوید: مستعین کسی را نزد ابو محمّد علیه السّلام فرستاد، پدرم نیز به همراه وی رفت. هنگامی که ابو محمّد علیه السّلام وارد اقامتگاه خلیفه شد، من هم همراه پدرم بودم.

ابو محمّد علیه السّلام نگاهی به آن استر کرد و در حالی که حیوان میان محوطه ایستاده بود به سمت او رفت و دست روی پشتش گذاشت، می گوید: من به استر نگاه می کردم دیدم عرق کرد چنان که عرق از بدنش می ریخت. سپس آن حضرت به سمت مستعین رفت، مستعین سلام داد و خوش آمد گفت و آن حضرت را نزدیک خود نشان داد و گفت: ای ابو محمّد این استر را لجام کنید. ابو محمّد علیه السّلام رو به پدرم کرد و گفت: ای جوان آن را لجام کن! مستعین گفت: خود شما لجامش کنید. ابو محمّد علیه السّلام رواندازش را کنار گذاشت و از جا بلند شد و آن حیوان را لجام کرد. سپس برگشت و نشست، مستعین گفت:

ابو محمّد آن را زینش کنید، امام علیه السّلام رو به پدرم کرد و گفت: ای جوان تو آن را زین کن.

مستعین رو به امام کرد و گفت: شما خود زین کنید. دوباره امام علیه السّلام از جا بلند شد و استر را زین کرد و به جای خودش برگشت، مستعین گفت: در خود می بینید که سوارش شوید ابو محمّد علیه السّلام فرمود: آری، پس سوار شد بدون این که امتناعی کند. آنگاه میان صحن خانه استر را دواند و بعد وادارش کرد تا تند برود، به بهترین صورت راه رفت، سپس برگشت و پیاده شد. مستعین گفت: آن را چگونه دیدید؟ فرمود: استری به این خوبی و راهواری ندیده ام. مستعین گفت: امیر المؤمنین او را در اختیار شما گذاشت. پس ابو محمّد علیه السّلام به پدرم فرمود: ای جوان آن را بگیر! و پدرم آن را گرفت و افسارش را کشید

و برد. (۲)

ص: ۳۸۲

۱- (۴۲۵) همان مأخذ، ص ۳۲۱.

۲- (۴۲۶) همان مأخذ، همان ص.

از جمله، به نقل از ابو هاشم جعفری می گوید: از نیازمندی ام به ابو محمد حسن بن علی علیه السلام شکایت کردم تازیانه اش را به زمین کشید، قطعه طلائی حدود پانصد دینار ظاهر شد. گفت: ابو هاشم آن را بردار و عذر ما را بپذیر. (۱)

از جمله به نقل از ابو علی مطهری آمده است که از قادسیه نامه ای خدمت امام نوشت که مردم از رفتن به مکه (ظاهراً به دلیل شدت گرما و بیم هلاکت از تشنگی) منصرف شده اند و او می ترسد که اگر حج برود، گرفتار تشنگی شود. امام علیه السلام در پاسخ نوشت:

بروید ان شاء الله بیم عطشی بر شما نیست. پس به سلامت رفتند و تشنگی ندیدند. (۲)

از جمله به نقل از علی بن حسین بن فضل یمانی آمده است که می گوید: بر ابو هاشم جعفری که از آل جعفر بود گروه زیادی که تا آن روز سابقه نداشت، حمله ور شدند. پس نامه ای به ابو محمد علیه السلام نوشت و از این موضوع شکایت کرد. امام علیه السلام در پاسخ نوشت:

اگر خدا بخواهد شر آنها را کفایت خواهید کرد. می گوید: پس از دریافت پاسخ با عده کمی به مقابله ایشان رفت و در حالی که آنها افزون بر بیست هزار تن و این ها کمتر از هزار نفر بودند، آنها را مغلوب کردند. (۳)

از جمله به نقل از محمد بن اسماعیل علوی می گوید: ابو محمد علیه السلام را نزد علی بن اوتامش زندانی کردند. این مرد با آل محمد علیهم السلام دشمن سرسخت و با آل علی علیه السلام بدرفتار بود و هر چه به او دستور می داد، انجام می داد. راوی می گوید: یک روز بیشتر نگذشته بود که در برابر آن حضرت به خاک افتاد و به خاطر بزرگداشت و تعظیم به او نگاه نمی کرد و موقعی که از نزد وی بیرون آمد از همه کس خوش بین تر و خوش گفتارتر درباره او بود. (۴)

از جمله به نقل از ابو هاشم جعفری آمده است که می گوید: از تنگنای زندان و گرفتار آمدنم در بند به محضر ابو محمد علیه السلام شکایت کردم، در پاسخ نوشت: تو امروز نماز ظهر را در منزلت خواهی خواند. موقع ظهر از زندان آزاد شدم و همان طور که امام علیه السلام فرموده بود، نماز را در منزل خواندم و چون در مضیقه مالی بودم می خواستم در همان نامه ای که نوشته بودم تقاضای کمک کنم ولی شرم کردم. وقتی که به منزل رسیدم، دیدم صد دینار برایم فرستاده و به من نوشته است که هر وقت حاجتی داشتی شرم نکن و خجالت نکش

ص: ۳۸۳

۱- (۴۲۷) ارشاد مفید، ص ۳۲۲ و کشف الغمه، ص ۳۰۳.

۲- (۴۲۸) ارشاد مفید، ص ۳۲۲ و کشف الغمه، ص ۳۰۳.

۳- (۴۲۹) همان مأخذ، همان ص.

۴- (۴۳۰) همان مأخذ، همان ص.

حاجت را بخواه که ان شاء الله به خواسته ات می رسی. (۱)

از جمله از ابو حمزه نصیر الخادم نقل شده که: بارها شنیدم که ابو محمّد علیه السّلام با غلامانش به زبان خودشان صحبت می کرد در حالی که میان آنها غلامان ترک و رومی و صقلایی بودند. من از این مطلب در شگفت بودم و با خود می گفتم: چطور می شود، این مرد که در مدینه به دنیا آمده و تا وقتی که (پدرش) ابو الحسن علیه السّلام از دنیا رفت نه او کسی را دیده و نه کسی او را دیده بود، [زبانهای اقوام مختلف را بداند]؟ با خود در این اندیشه ها بودم که روزی امام علیه السّلام رو به من کرد و فرمود: خدای بزرگ حجّتش را از سایر مردم ممتاز ساخته و شناخت همه چیز را به او عطا کرده است و او با همه زبانها و اسباب و رویدادها آشناست و اگر چنین نبود بین حجت و سایر مردم تفاوتی نبود. (۲)

از جمله به نقل از حسن بن ظریف آمده است که می گوید: دو مسئله در دلم گذشت خواستم نامه ای به محضر ابو محمّد علیه السّلام بنویسم و آنها را بپرسم. این بود که نامه ای نوشتم و پرسیدم وقتی که امام قائم علیه السّلام قیام کند به چه چیز قضاوت می کند؟ و جایی که بین مردم قضاوت می کند، کجاست؟ و می خواستم چیزی راجع به تب نوبه (تبی که هر چهار روز یک بار به سراغ آدم می آید) بپرسم، غفلت کردم. جواب نامه رسید: حسن بن ظریف! راجع به قائم علیه السّلام پرسیده بودی، او وقتی قیام کند، مانند داود علیه السّلام به علم خویش قضاوت می کند و از بین و دلیل نمی پرسد و می خواستی راجع به تب نوبه بپرسی؟ فراموش کردی، در کاغد بنویس «یا نَارُ کُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلَيَّ إِبرَاهِيمَ» و آن را بر تب دار بیاویز.

پس من نوشتم و آویختم، مریض بهبود یافت. (۳)

از جمله به نقل از اسماعیل بن محمّد بن علی بن اسماعیل بن علی بن عبد الله بن عباس آمده می گوید: سر راه ابو محمّد علیه السّلام نشستیم، وقتی که خواست از کنار من عبور کند، عرض حاجت کردم، و قسم خوردم حتّی یک درهم و یا بیشتر ندارم و نهار و شام هم ندارم. می گوید: امام علیه السّلام فرمود: آیا به خدا، قسم دروغ می خوری؟ دوست دینار زیر زمین پنهان کرده ای. البته این سخن، مانع، بخشش به تو نیست! سپس رو کرد به غلامش فرمود: چقدر همراه تو است؟ غلام صد دینار به من داد. آنگاه رو به من کرد و فرمود: از پولهایی که دفن کرده ای با همه نیازی که خواهی داشت، محروم می مانی! راست گفت،

ص: ۳۸۴

۱- (۴۳۱) ارشاد ص ۳۲۲ و ۳۲۳ و کشف الغمه ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

۲- (۴۳۲) همان مآخذ، همان ص.

۳- (۴۳۳) همان مآخذ، همان ص.

وقتی که موجودی ام را خرج کردم و نیاز مبرمی به آن وجه پیدا کردم و درهای روزی بر من بسته شد جایی که پولها را خاک کرده بودم باز کردم، اما پولها را نیافتم، معلوم شد، پسرم جای آنها را فهمیده از این رو آنها را برداشته و فرار کرده است و چیزی به دست من نرسید. (۱)

از جمله به نقل از علی بن زید بن علی بن حسین، می گوید: من اسبی داشتم و به خاطر داشتن آن به خود می بالیدم، در همه جا صحبت از اسب من بود. روزی خدمت ابو محمد علیه السلام رسیدم. پرسید: اسبت چه شد؟ عرض کردم: اکنون من از آن پیاده شدم جلو منزل شماست. فرمود: هنوز غروب نشده اگر دسترسی به مشتری داشتی او را عوض کن و تأخیر نینداز، در این بین کسی وارد شد و سخن قطع شد و من با حالت تفکر و اندیشه بلند شدم و به منزل رفتم موضوع را به برادرم گفتم، او گفت: من نمی دانم در این باره چه بگویم. من هم نسبت به فروش آن به مردم بخل ورزیدم و از فروش خودداری کردم، همین که نماز را در ثلث اول شب خواندیم، اسطبل دار آمد و گفت: الان اسب تو هلاک شد، غمگین شدم و دانستم که منظور امام علیه السلام همین بود. پس از چند روزی خدمت آن حضرت رسیدم در حالی که با خود می گفتم: کاش امام مرکبی به جای اسبم می داد. همین که نشستیم، پیش از آن که چیزی بگویم فرمود: آری، مرکبی می دهیم.

غلامش را صدا زد و فرمود: یابوی کمیت مرا بیاور. سپس فرمود: این از اسب تو بهتر و راهوارتر است و عمر بیشتری خواهد کرد. (۲)

از احمد بن محمد نقل شده که گفت: موقعی که مهندی شروع به کشتن دوستداران اهل بیت علیهم السلام کرده بود، خدمت ابو محمد علیه السلام نوشتم: سرورم خدا را سپاس می گویم که او را از کشتن شما بازداشت! من شنیده ام که شما را تهدید می کند و می گوید: به خدا سوگند که او را آواره و وطن خواهم کرد! امام علیه السلام در پاسخ به خطّ خودش نوشت: عمرش کوتاه تر از آن است که این کار را بکند، از امروز پنج روز بشمار، در روز ششم با ذلت و خواری کشته خواهد شد. و همان طور شد که فرموده بود. (۳)

از جمله، همان احمد بن محمد می گوید: وقتی که ابو محمد علیه السلام نزد صالح بن وصیف

ص: ۳۸۵

۱- (۴۳۴) ارشاد، ص ۳۲۳.

۲- (۴۳۵) کشف الغمه، ص ۳۰۵.

۳- (۴۳۶) همان مأخذ، ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

زندانی بود، مأموران عباسی بر او وارد شدند و گفتند: بر امام سخت بگیر و گشایشی برای او قائل نشو. صالح در جواب ایشان گفت: با او چه کنم، من دو تن از شرورترین مردانی را که پیدا کردم بر او گماردم، هر دو در حدّ زیادی اهل عبادت و نماز و روزه شدند.

سپس دستور داد تا آن دو موکل بر امام را حاضر کردند، به ایشان گفت: وای بر شما قضیه شما با این مرد چیست؟ گفتند: چه می گویی درباره مردی که در تمام روزها روزه دارد و تمام شب را نماز می خواند و هیچ حرفی نمی زند و جز عبادت هیچ کاری ندارد؟ و چون به ما می نگرد اعضای بیرون و درون ما می لرزد به طوری که از خود اختیاری نداریم.

وقتی که مأموران عباسی این حرفها را شنیدند با ناامیدی برگشتند. (۱)

از جمله به نقل از علی بن محمد از گروهی از شیعیان آمده است که: ابو محمد علیه السلام را به نحیر تسلیم کردند، او بر امام علیه السلام سخت می گرفت و او را می آزرده. همسرش به او گفت: از خدا بترس، به راستی که تو می توانی چه کسی در خانه تو است؟ شایستگی و عبادت آن حضرت را خاطر نشان کرد و به او گفت: من به خاطر این رفتار تو با آن حضرت، بر تو می ترسم، آن مرد گفت: به خدا سوگند که او را میان درندگان می اندازم.

سپس از خلیفه اجازه گرفت. چون اجازه داد، آن حضرت را میان درندگان انداخت هیچ تردیدی نداشتند که درندگان امام علیه السلام را می خورند، نگاه کردند تا ببینند چه می شود، دیدند امام علیه السلام به نماز ایستاده و درندگان اطراف او هستند، این بود که دستور داد آن حضرت را از آنجا بیرون بیاورند و به خانه اش برگردانند. (۲)

مفید-رحمه الله- می گوید: روایات در این باره زیاد است، اما مقداری که ما نوشتیم، مقصود ما را-ان شاء الله- کفایت می کند.

از دلایل حمیری به نقل از محمد بن عبد الله روایت کرده، می گوید: وقتی که سعید مأمور انتقال ابو محمد علیه السلام به کوفه شد، ابو الهیثم خدمت امام علیه السلام نوشت: فدایت شوم، خبری شنیده ایم که باعث نگرانی ما شده است. امام علیه السلام در پاسخ نوشت: سه روز بعد خبر گشایش به شما می رسد. روز سوم معتز به قتل رسید. (۳) محمد بن عبد الله

ص: ۳۸۶

۱- (۴۳۷) ارشاد، ص ۳۲۴؛ کشف الغمه، ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

۲- (۴۳۸) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۴۳۹) - در کشف الغمه افزوده است: «گفت: پسر بچه اش گم شد هر چه گشتند، نیافتند وقتی که خبر دادند فرمود: «او را از حوض منزل بجویند» وقتی که رفتند دیدند داخل حوض منزل مرده است.

می گوید: پس از آن بیت المال ابو الحسن علیه السلام را به غارت بردند، وقتی که به امام علیه السلام خبر دادند، دستور داد در را ببندند. سپس اهل حرم و اعضای خانواده اش را طلبید و رو به یکایک غارتگران کرد و فرمود: فلان چیز را به جای خودش برگردان- هر که هر چه برداشته بود، نام می برد- پس بی آنکه چیزی از بین برود، تمام اموال را باز گرداندند. (۱)

از جمله هارون بن مسلم می گوید: خدا به پسر ام احمد پسری داد روز دوم ولادتش نامه ای خدمت امام ابو محمد علیه السلام که در داخل سپاه بود، نوشتم و از آن حضرت خواستم تا نام و کنیه ای برای نوزاد تعیین کند. و من دوست داشتم که اسمش را جعفر و کنیه اش را ابو عبد الله بگذارم. تا این که بامداد روز هفتم فرستاده امام علیه السلام همراه نامه ای آمد که اسم نوزاد را جعفر و کنیه اش را ابو عبد الله بگذار و برای من دعا کرده بود. (۲)

از جمله به نقل از ابو هاشم جعفری، می گوید: در محضر ابو محمد علیه السلام بودم ناگاه جوانی خوش سیما وارد شد، با خود گفتم: این کیست؟ ابو محمد علیه السلام رو به من کرد و فرمود: این پسر ام غانم صاحب تکه سنگی است که پدرانم آن را مهر زده اند، نزد من آمده تا من هم آن را مهر کنم (پس رو به آن جوان کرد و فرمود) آن سنگ را به من بده، سنگ را در آورد، در آن جای صافی بود، امام با انگشترش آنجا را مهر کرد و اثر مهر نمودار شد. نام آن جوان یمانی، مهجع بن سفیان بن علم بن ام غانم یمانیه بود. (۳)

از جمله به نقل از ابو هاشم جعفری می گوید: خدمت ابو محمد علیه السلام وارد شدم؛ می خواستم از آن حضرت بپرسم که برای تبرک از چه ماده ای یک انگشتر برای خودم بسازم. نشستم و فراموش کردم که برای چه آمده ام، سپس چون خدا حافظی کردم و بلند شدم، یک انگشتری به طرف من انداخت و فرمود: تو انگشتر نقره می خواستی و من انگشتری به تو دادم، نگین و هزینه ساختن به نفع تو، گوارایت باد ای ابو هاشم. (۴)

امام عسکری علیه السلام با ابو هاشم و دیگران گفتگوها و بازگوییهای از باطن ایشان دارد که در کتاب دلائل آمده است. ما از بیم به درازا کشیدن سخن آنها را نقل نکردیم.

از جمله به نقل از عمر بن ابی مسلم، می گوید: مردی به نام سمیع مسمعی مرا زیاد

ص: ۳۸۷

۱- (۴۳۹) - کشف الغمه، ص ۳۰۵.

۲- (۴۴۰) - کشف الغمه، ص ۳۰۵.

۳- (۴۴۱) همان مأخذ، ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

۴- (۴۴۲) همان مأخذ، ص ۳۰۶ و ۳۰۷.

اذیت می کرد و آزار می داد، همسایه دیوار به دیوار من بود؛ نامه ای خدمت ابو محمد علیه السلام نوشتم و درخواست کردم دعا بفرماید تا از شر او خلاص شوم. جواب آمد که مژده باد تو را بزودی از شر او خلاص می شوی و خانه او را مالک خواهی شد. یک ماه بعد از دنیا رفت و من خانه او را خریدم و به برکت دعای امام آن را به منزل خودم وصل کردم. (۱)

از جمله به نقل از محمد بن عبد العزیز بلخی می گوید: یک روز صبح در شارع الغنم نشسته بودم ناگهان دیدم ابو محمد علیه السلام از منزلش بیرون آمده و می خواهد به دار العامه برود. با خود گفتم: اگر فریاد بزنم و بگویم ای مردم! این مرد حجت خدا بر شماست، او را بشناسید! آیا مرا می کشند؟ همین که امام علیه السلام به من نزدیک شد، با انگشت سبابه به دهانش کرد، یعنی ساکت باش! و من همان شب آن حضرت را در خواب دیدم که می فرمود: این عقیده را باید کتمان کنی، اگر نه کشته می شوی و برای حفظ جانت به خدا پناه ببر! (۲) از جمله از علی بن محمد بن حسن نقل است که می گوید: هنگامی که خلیفه به قصد دیدار حکومت از شهر بیرون رفت، گروهی از شیعیان اهواز به سامراء آمدند و ما به قصد نظاره به ابو محمد علیه السلام بیرون شدیم و در حالی که آن حضرت همراه خلیفه در حرکت بود، او را نگاه می کردیم، بین دو دیوار نشسته بودیم و انتظار بازگشت امام علیه السلام را می کشیدیم که برگشت، وقتی که مقابل ما رسید و نزدیک شد، ایستاد و دستش را به سمت کلاه خودش دراز کرد آن را از سر برداشت و با دست نگه داشت و دست دیگرش را بر سر کشید و به روی مردی از جمع ما لبخندی زد. آن مرد فوری گفت: گواهی می دهم که تو حجت و برگزیده خدایی، گفتیم: ای مرد قضیه تو چیست؟ گفت: من در امامت آن حضرت شک داشتم، با خود گفتم: اگر وقتی که برگشت، کلاه خود از سرش برداشت، به امامتش معتقد می شوم. (۳)

از جمله، ابو القاسم کاتب راشد نقل کرده، می گوید: مردی از علویان در زمان ابو محمد علیه السلام به منظور افزایش در آمد از سامراء به جبل رفت. در حلوان مردی او را دید، گفت: از کجا می آیی؟ گفت: از سامراء. پرسید: آیا دروازه و محلی چنین و چنان را

ص: ۳۸۸

۱- (۴۴۳) همان مأخذ، ص ۳۰۶ و ۳۰۷.

۲- (۴۴۴) همان مأخذ، ص ۳۰۷ و ۳۰۸.

۳- (۴۴۵) همان مأخذ، همان ص.

می شناسی؟ گفت: آری. پرسید: آیا خبری از اخبار حسن بن علی علیه السلام در نزد تو است؟ گفت: خیر، گفت: پس چرا به جبل آمده ای؟ گفت: برای افزایش در آمد. آن مرد گفت:

بنابراین شما پنجاه دینار پیش من داری، آن مبلغ را بگیر و با من به سامراء برگرد تا مرا خدمت حسن بن علی علیه السلام برسانی. گفت: بسیار خوب. آن مرد پنجاه دینار را داد و مرد علوی با او به سامراء برگشت، به سامراء که رسیدند از ابو محمد علیه السلام اجازه ورود خواستند، اجازه فرمود، وارد شدند امام علیه السلام در صحن منزل نشسته بود، همین که به آن مرد جبلی نگاه کرد، فرمود: تو فلانی پسر فلانی هستی؟ گفت: آری، فرمود: پدرت به تو وصیت و سفارشی برای ما کرده و تو آمده ای آن را ادا کنی، چهار هزار دینار همراه تو است، آنها را بده. آن مرد گفت: آری، آن مبلغ را داد سپس حضرت به مرد علوی نگاهی کرد و گفت: تو برای افزونی در آمد به جبل رفته بودی و این مرد پنجاه دینار به تو داد و با او برگشتی، ما هم پنجاه دینار به تو می دهیم و به او مرحمت کرد. (۱)

از کتاب راوندی (۲) به نقل از احمد بن محمد و او از جعفر بن شریف گرگانی نقل کرده، می گوید: سالی به مکه می رفتم، در سامراء بر ابو محمد علیه السلام وارد شدم. شیعیان مقداری مال همراه من فرستاده بودند، خواستم از آن حضرت بپرسم که این اموال را به چه کسی بدهم، پیش از این که چیزی بگویم، فرمود: آنچه همراه داری به مبارک، خادمم بده! اموال را که دادم، عرض کردم: شیعیان شما در گرگان به شما سلام می رسانند.

فرمود: مگر شما بعد از اعمال حج بر نمی گردی؟ عرض کردم: چرا برمی گردم. فرمود: تو تا صد و نود روز دیگر به گرگان می رسی. و روز جمعه سه شب از ربیع الثانی گذشته، صبح زود وارد گرگان خواهی شد به آنها بگو که من آخر همان روز نزد ایشان می آیم.

برو به سلامت که خدا تو را با آنچه داری سالم می دارد تا بر خانواده و فرزندان وارد شوی به پسر شریف خداوند پسری خواهد داد، اسمش را صلت بگذار که بزرگ خواهد شد و از دوستان ما می گردد. عرض کردم: یا بن رسول الله، ابراهیم بن اسماعیل گرگانی، از شیعیان شما، نزد دوستداران شما بسیار معروف است، سالیانه بیش از صد هزار درهم از مالش را به آنها می دهد و یکی از کسانی است که غرق در نعمتهای الهی است. فرمود: خداوند به ابو اسحاق ابراهیم بن اسماعیل در برابر این عملش نسبت به

ص: ۳۸۹

۱- (۴۴۶) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۴۴۷) خرائج و جرائح، ص ۲۱۳؛ و کشف الغمه ص ۳۰۸.

شیعیان پاداش دهد و گناهانش را ببخشد و پسر سالیام نصیب او گرداند، تا حق را بگوید. جعفر بن شریف! به او بگو: حسن بن علی می گوید: اسم پسر را احمد بگذار.

می گوید: از نزد امام علیه السّلام بیرون آمدم، به مکه رفتم و خداوند مرا به سلامت داشت تا این که روز جمعه اول ماه ربیع الثانی، همان طور که امام علیه السّلام فرموده بود، صبح زود به گرگان رسیدم، دوستان می آمدند و خوشامد می گفتند، به ایشان اطلاع دادم که امام علیه السّلام وعده داده است آخر امروز نزد شما خواهد آمد. نیازمندها و مسائل و حوایجتان را آماده سازید. وقتی که نماز ظهر و عصر را خواندند، همگی در منزل من جمع شدند. به خدا قسم که دیگر چیزی نفهمیدیم مگر این که ابو محمّد علیه السّلام آمد و وارد شد، همگی جمع بودیم، اول او به ما سلام داد، ما هم جلو رفتیم و دست آن حضرت را بوسیدیم، سپس فرمود: من به جعفر بن شریف وعده داده بودم که آخر امروز نزد شما بیایم. نماز ظهر و عصر را در سامراء خواندم و نزد شما آمدم تا با شما تجدید عهد کنم و هم اکنون آمده ام، شما تمام مسائل و حوایجتان را مطرح کنید. نخستین کسی که مسأله ای مطرح کرد، نصر بن جابر بود، عرض کرد: یا بن رسول الله! پسر جابر چشمش نابینا شده، از خدا بخواهید تا بینایی او را برگرداند. فرمود: او را بیاور! او را آورد. امام علیه السّلام دست مبارک به چشم او کشید، بینایی اش را بازیافت. سپس یکی پس از دیگری آمدند و حوایجشان را خواستند و امام علیه السّلام به تمام خواسته های آنها پاسخ داد تا همه درخواستها پایان گرفت و برای ایشان دعای خیر کرد و همان روز برگشت.

از جمله به نقل از علی بن زید بن علی بن حسین بن زید بن علی آورده است که می گوید: ابو محمّد علیه السّلام را از دار العامه تا منزلش همراهی کردم همین که وارد منزل شد و من خواستم برگردم، فرمود: توقّف کن! وارد شد و به من هم اجازه داد، وارد شدم، پس صد دینار به من داد و فرمود: با این مبلغ کنیزی بخر که فلان کنیزت مرد! در حالی که من تازه از خانه بیرون آمده بودم، به منزلم برگشتم، غلام گفت: الساعه فلان کنیز مرد.

پرسید: چه حال داشت؟ گفت: آبی نوشید، در گلویش گیر کرد و مرد. (۱)

از جمله به نقل از علی بن زید می گوید: پسر احمد مریض شد، نامه ای خدمت ابو محمّد علیه السّلام نوشتم و تقاضای دعا کردم. دستخط امام علیه السّلام رسید: مگر علی بن زید

ص: ۳۹۰

۱- (۴۴۸) خرائج ص ۲۱۴ و ۲۱۵ و کشف الغمه ص ۳۰۸ و ۳۰۹ به نقل از خرائج، لیکن بعضی از این ها در خرائج چاپی نیست.

نمی‌داند که هر اجلی مقدر است؟ چیزی نگذشت که پسر از دنیا رفت. (۱)

از جمله به نقل از محمودی می‌گوید: به محضر ابو محمّد علیه السّلام نامه ای نوشتم و تقاضا کردم که دعا کنند تا خداوند فرزندی نصیب کند. در پاسخ نوشتند که خداوند هم فرزندی به تو مرحمت خواهد کرد و هم اجری و مزدی، پس خداوند پسری به من داد ولی مرد. (۲)

از جمله به نقل از عمر بن محمّد بن زیاد صیمری می‌گوید: بر ابو محمّد احمد بن عبد الله بن طاهر وارد شدم در حالی که نوشته ابو محمّد علیه السّلام مقابل او بود و در آن نامه آمده بود: من خدا را به مبارزه با این طاغوت یعنی مستعین خواندم و خداوند بعد از سه روز او را مؤاخذه می‌کند. همین که روز سوم فرا رسید، مستعین بر کنار شد و بر سرش آمد آن چه آمد. (۳)

از جمله از قول یحیی بن مرزبان نقیب که اهل بخشش و نیکی بود و سیمای نیکو داشت، روایت کرده است و گفت پسر عمویی داشتم که با من در امر امامت و اعتقاد به امامت ابو محمّد علیه السّلام و دیگر امامان، مخالفت می‌کرد، با خود گفتم: چیزی به امام نمی‌گویم تا خود علامتی بینم. برای کاری به محلّ عسکر رفتم، دیدم ابو محمّد علیه السّلام می‌آید، از روی سرگردانی با خود گفتم: اگر دستش را به طرف سرش دراز کرد و سرش را برهنه کرد و بعد به من نگاهی کرد و به حال اوّل برگرداند، به امامت آن حضرت معتقد می‌شوم، همین که به مقابل من رسید، دستش را به طرف سر دراز کرد و سر را برهنه ساخت، سپس نگاه تندی به من کرد، آنگاه فرمود: یحیی! پسر عمویت که با تو در امر امامت اختلاف داشت چه کرد؟ گفتم: او را در حال خوبی پشت سر گذاشتم، فرمود: با او مخالفت نکن و رفت. (۴)

از جمله راوندی از همان یحیی بن مرزبان نقل کرده که (۵) می‌گوید: از پسر عمویم

ص: ۳۹۱

۱- (۴۴۹) خرائج ص ۲۱۴ و ۲۱۵ و کشف الغمه ص ۳۰۸ و ۳۰۹ به نقل از خرائج، لیکن بعضی از این ها در خرائج چاپی نیست.

۲- (۴۵۰) خرائج ص ۲۱۴ و ۲۱۵ و کشف الغمه ص ۳۰۸ و ۳۰۹ به نقل از خرائج، لیکن بعضی از این ها در خرائج چاپی نیست.

۳- (۴۵۱) همان مآخذ، همان ص. به نقل از خرائج.

۴- (۴۵۲) همان مآخذ، همان ص.

۵- (۴۵۳) ظاهراً این داستان از یحیی بن مرزبان است ولی در کشف الغمه ص ۳۰۹ از ابی فرات آمده است: پسر عمویی داشتم... تا آخر و احتمال این که ابو فرات کنیه یحیی باشد، بعید است و من نصّی در این باره نیافتم

ده هزار درهم طلب داشتم به ابو محمّد عليه السّلام نامه ای نوشتم و تقاضا کردم برای او دعا کنند.

امام عليه السّلام در پاسخ نوشت: او مال تو را به تو برمی گرداند ولی بعد از جمعه می میرد. یحیی می گوید: پسر عمویم مال مرا پس داد. به او گفتم: تو که آن را نمی دادی، پس چه شد که تصمیمت عوض شد؟ گفت: ابو محمّد عليه السّلام را در خواب دیدم فرمود: اجلت نزدیک است، مال پسر عمویت را باز گردان.

از جمله به نقل از علی بن حسین بن سابور، می گوید: در زمان ابو الحسن آخر (امام هادی عليه السّلام) در سامراء قحطی شد، متوکل دستور داد برای طلب باران مردم از شهر بیرون روند. سه روز متوالی بیرون می رفتند و طلب باران می کردند و دعا می خواندند ولی باران نمی آمد. تا این که جاثلیق (پیشوای نصاری) در روز چهارم به صحراء رفت نصاری و رهبانها نیز همراهش بودند و در آن میان راهبی بود که چون دست به طرف آسمان دراز کرد، آسمان بشدّت باریدن گرفت، و روز دوم نیز نصاری به صحرا آمدند و باران شدید از آسمان سرازیر شد. بیشتر مردم را شک برداشت و در شگفت شدند و متمایل به دین نصرانیت شدند. متوکل کسی را خدمت امام حسن عسکری عليه السّلام که در زندان بود فرستاد و آن حضرت را از زندان بیرون آورد و گفت: خودت را به امانت جدّت برسان که هلاک شدند. امام عليه السّلام فرمود: من فردا از شهر خارج می شوم و ان شاء الله، شک و تردید را از بین می برم. جاثلیق در روز سوم همراه رهبانان از شهر بیرون شد و امام حسن عليه السّلام نیز با جمعی از اصحابش از سویی در آمدند. همین که چشم آن حضرت به آن راهب افتاد که دست به طرف آسمان بلند کرده است به یکی از غلامانش دستور داد تا دست راست او را بگیرد و آنچه بین انگشتان اوست در آورد. غلام دستور امام عليه السّلام را اجرا کرد و از میان انگشتانش استخوان سیاهی را بیرون آورد. امام حسن عليه السّلام آن را به دست گرفت و رو به آن نصرانی کرد و فرمود: حالا طلب باران کن. او طلب باران کرد. و در حالی که آسمان ابری بود، ابرها از بین رفت و شعاع آفتاب تابیدن گرفت متوکل پرسید: یا ابا محمّد این استخوان چیست؟ امام عليه السّلام فرمود: این مرد از کنار قبر یکی از پیامبران گذر کرده و این استخوان به دستش افتاده است. ممکن نیست استخوان پیامبری را روی دست بگیرند و از آسمان رگبار باران نبارد! (۱)

ص: ۳۹۲

از اعلام طبرسی نقل کرده است که ابو هاشم داود بن قاسم گفت: من در زندان معروف به زندان حسیس در کوشک احمر (۱) همراه حسین بن محمّد عقیقی و محمّد بن ابراهیم عمری و فلانی و فلانی زندانی بودم که ناگهان ابو محمّد حسن بن علی علیه السّلام و برادرش جعفر بر ما وارد شدند. ما اطراف آن حضرت جمع شدیم، زندانبان آن حضرت صالح بن وصیف بود و همراه ما در زندان مردی از سرکشان سپاهی بود که می گفت: من علوی هستم! پس ابو محمّد علیه السّلام توجهی کرد و فرمود: اگر نبود آن مرد سپاهی که در میان شماست ولی از شما نیست هر آینه می گفتم که چه وقت شما آزاد می شوید. به آن سپاهی کرد که بیرون شود- آن مرد بیرون رفت. ابو محمّد علیه السّلام فرمود: این مرد از شما نیست، از او پرهیزید که میان جامه اش نامه ای دارد که آن را به متوکل نوشته است و حرفهایی که شما درباره او می گویند گزارش کرده است. یکی از آنها بلند شد، جامه های مرد سپاهی را بازرسی کرد، نوشته را پیدا کرد که در آن، همه ما را خطرناک نام برده بود، امام حسن علیه السّلام روزها روزه می گرفت، وقت افطار ما هم از غذایی که غلام آن حضرت در عطر دانی مهر شده می آورد، با آن حضرت می خوردیم، بعدها من هم با او روزه می گرفتم، روزی ضعف کردم و در اتاق دیگری با نان خشکی روزه ام را افطار کردم به خدا قسم که هیچ کس نفهمید، سپس آدمم خدمت امام علیه السّلام نشستم، رو به غلامش کرد فرمود: برای ابو هاشم غذا بیار چون او روزه ندارد. من لبخندی زدم، فرمود: ابو هاشم چرا می خندی؟ اگر می خواهی قوت پیدا کنی گوشت بخور، نان خشک که قوت ندارد.

عرض کردم: خدا و پیامبرش و شما راست گویند. سپس به من فرمود: سه روز، روزه نگیر زیرا قوتت بر نمی گردد و روزه آن را در کمتر از سه روز در هم می شکنند. همین که آن روز فرا رسید؛ روزی که خداوند خواسته بود آزاد شود، غلام حضرت آمد و گفت:

سرورم غذای افطارتان را بیاورم؟ فرمود: بیاور، و من گمان نمی کردم که ما از آن غذا بخوریم. غلام هنگام ظهر غذا را آورد و امام علیه السّلام را در حالی که روزه دار بود موقع عصر آزاد کردند. فرمود: غذا را بخورید، گوارایتان باد.

ص: ۳۹۳

۱- (۴۵۵) در اعلام طبرسی ص ۳۵۴ چنین آمده است: «معروف به زندان صالح بن وصیف احمر» ولی در کشف الغمه ص ۳۱۰ همین طور است که در متن این کتاب آمده با این تفاوت که به جای حسیس، حیسس نوشته شده است.

(۱) ابن طلحه می گوید: (۱) حضرت مهدی علیه السلام در دامان تبار نبوت قرار گرفته، و از سرچشمه های ذلال نبوت سیراب گشته و به خاطر خویشاوندی و نزدیکی به عصر رسالت، از آن کانون فیض بهره بسیار بر گرفته، در صفات والا برازنده شد و به کمال رسید، از نظر نسب بالا-ترین نسب را به خود اختصاص داده و در نسبت به عالی ترین تبار پیوسته است و گوهرهای هدایت را از معادن و جایگاههای اصلی اش چیده است، زیرا که او از اولاد پاک فاطمه بتول، پاره تن پیامبر صلی الله علیه و آله است و رسالت که بالاترین عناصر و اصول است ریشه اوست. می گوید: لقب آن حضرت، حجت، خلف صالح و به قولی منتظر است.

طبرسی می گوید (۲) آن بزرگوار ملقب به حجت، قائم، مهدی، خلف صالح، صاحب الزمان و صاحب است. و شیعه در زمان نخستین غیبت آن حضرت از او و غیبتش به ناحیه مقدسه تعبیر می کرد و این در بین شیعیان رمزی بود که بدان وسیله آن حضرت را می شناختند و نیز به طور رمز کلمه «غریم» را به جای نام آن حضرت به کار می بردند.

شیخ مفید می گوید: (۳) سن آن حضرت در وقت وفات پدرش، پنج سال بود، خداوند حکمت و فصل الخطاب را به وی مرحمت کرده و او را حجتی برای جهانیان مقرر فرموده و به او همچون یحیی علیه السلام در کودکی حکمت عطا کرده بود و چون عیسی بن مریم که در گهواره پیامبر شد، او را در حال طفولیت ظاهری امام قرار داد، در حالی که نص صریح در بین ملت اسلام از پیامبر هدایت کننده و بعد از آن از امیر المؤمنین علیه السلام، بر امامت آن حضرت، از قبل رسیده بود و ائمه علیهم السلام یکی پس از دیگری تا پدرش امام حسن عسکری علیه السلام بر امامت او تصریح کرده بودند و پدر بزرگوارش در نزد افراد مورد اعتماد و خواص و شیعیانش به صراحت فرموده بود و داستان غیبتش پیش از به دنیا آمدنش ثابت بوده و جریان دولتش پیش از غیبت آن حضرت به تواتر رسیده و به موجب خبرهای رسیده، غیبت آن حضرت طولانی تر از دولت اوست. اما غیبت صغرا از

ص: ۳۹۴

۱- (۴۵۶) مطالب السؤل، ص ۸۹.

۲- (۴۵۷) اعلام الوری، ص ۳۹۳.

۳- (۴۵۸) ارشاد، ص ۳۲۶.

هنگام ولادت آن حضرت است تا انقطاع سفارت بین او و شیعیانش در اثر وفات سفیران آن حضرت و اما غیبت کبرا پس از نخستین غیبت آغاز می شود و با قیام نظامی آن حضرت پایان می پذیرد. خدای متعال می فرماید: وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَ نَمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ (۱) و نیز فرموده است: وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ. (۲) و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «هرگز روزها و شبها پایان نخواهد گرفت تا آن که خداوند مردی از اهل بیت مرا که همانم من است برانگیزد تا زمین را پر از عدل و داد کند همان طوری که پر از ظلم و جور شده است». و نیز آن حضرت فرموده است: «اگر از دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد، هر آینه خداوند آن روز را طولانی خواهد کرد تا مردی از فرزندان مرا که همانم من است در آن روز برانگیزاند و وی دنیا را پر از عدل و داد کند چنان که پر از ظلم و جور شده است».

به نقل از مفضل بن عمر جعفری آورده است که گفت: از ابا عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام شنیدم که می فرمود: «وقتی که خدای تعالی به قائم علیه السلام اجازه قیام دهد، وی به منبر بر شود و مردم را به پیروی از خود بخواند و آنان را به خدا سوگند دهد و به قبول حقانیت خود دعوت کند و در میان آنها به سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتار و مطابق عمل او عمل کند، پس خداوند جبرئیل را بفرستد تا به نزد او بیاید، جبرئیل بر حطیم (دیوار کعبه یا ما بین زمزم و رکن و مقام) فرود آید و عرض کند: به چه چیز دعوت می کنی؟ قائم علیه السلام پاسخ او را می دهد. پس جبرئیل می گوید: من نخستین کسی هستم که به تو ایمان آوردم، دستت را باز کن، دست او را مسح می کند در حالی که سیصد و ده و اندی مرد نزد او آمده و با آن حضرت بیعت می کنند و در مکه می ماند تا یارانش به ده هزار نفر می رسند سپس

ص: ۳۹۵

-
- ۱- (۴۵۹) قصص/ ۵ و ۶: اراده ما بر این قرار گرفته است که به مستضعفین نعمت بخشیم و آنها را پیشوایان و وارثین زمین قرار دهیم، حکومتشان را پابرجا سازیم و به فرعون و هامان و لشکریان آنها آنچه را بیم داشتند از این گره نشان دهیم.
 - ۲- (۴۶۰) انبیاء/ ۱۰۵: ما در زبور بعد از ذکر (تورات) نوشتیم که بندگان صالح من ارث (حکومت) زمین خواهند شد.

از آنجا راهی مدینه می شود» (۱) محمد بن عجلان از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: «وقتی که قائم علیه السلام قیام کند مردم را به اسلام نوین دعوت کند و آنان را به امری که کهنه شده و عموم مردم در پیروی از آن به گمراهی افتاده اند، هدایت کند. از این رو قائم علیه السلام را مهدی می گویند که [امت را] به امری گم شده هدایت می کند و از جهت قیامش به حق، او را قائم می نامند». (۲)

ابو خدیجه از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «وقتی قائم علیه السلام قیام کند امر تازه ای بیاورد همان طوری که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آغاز اسلام، امر تازه ای آورد». (۳)

از علی بن عقبه به نقل از پدرش روایت شده که: «وقتی قائم علیه السلام قیام کند به عدل و داد حکم کند و در روزگار وی ظلم و جور برداشته شود و راهها به وسیله او امن گردند و زمین برکاتش را ظاهر کند و هر حقی به صاحبش باز گردانده شود. و هیچ دینداری نماند مگر آن که اسلام و ایمانش را برملا سازد. مگر قول خدای تعالی را نشنیده ای که می فرماید: وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَ كَرْهًا وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ . (۴) و به حکم داود علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله در بین مردم داوری کند، و در آن هنگام زمین گنجهایش را ظاهر و برکاتش را آشکار سازد، پس در آن زمان به خاطر بی نیازی همگانی مؤمنان، کسی از شما جایی برای صدقه دادن و احسان کردن نیابد. سپس فرمود: همانا دولت ما آخرین دولتهاست، هیچ خاندان صاحب دولتی نمی ماند مگر این که پیش از ما سلطنت می کنند، تا هرگاه راه و روش ما را ببینند، نگویند: هرگاه ما هم به سلطنت می رسیدیم به روش اینان رفتار می کردیم. و همان است فرموده خدا: وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ . (۵)

مفضل بن عمر روایت کرده، می گوید: از ابو عبد الله علیه السلام شنیدم که می فرمود: «هرگاه قائم ما قیام کند، زمین به نور او روشن گردد و بندگان خدا از نور خورشید بی نیاز شوند و تاریکی رخت بریندد و هر مردی در زمان حکومت آن حضرت به قدری عمر کند که هزار پسر آورد و هیچ دختری در آن میان نداشته باشد. زمین گنجایش را ظاهر سازد تا

ص: ۳۹۶

۱- (۴۶۰) ارشاد، ص ۳۴۳.

۲- (۴۶۱) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۴۶۲) همان مأخذ، همان ص.

۴- (۴۶۳) آل عمران/۸۳: و تمام کسانی که در آسمان و زمینند از روی اختیار و یا اجبار در برابر فرمان او تسلیمند و به سوی او باز می گردند.

۵- (۴۶۴) ارشاد، ص ۳۴۲.

مردم در روی زمین آنها را ببینند و مردی از شما کسی را بجوید تا مالش را به او عرضه بدارد. تا او زکات مالش را بگیرد اما چنین کسی را نیابد که آن مال و زکات را از وی بپذیرد. [در آن روزگار] مردم با آنچه از لطف خدا نصیبشان شده است بی نیاز گردند.» (۱) از عبد الکریم خثعمی نقل است که می گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: «قائم علیه السلام چند سال حکومت می کند؟ فرمود: هفت سال که خداوند روزها و شبهای آن را به قدری طولانی کند که هر سالش به مقدار ده سال شما باشد بنابراین سالهای حکومت وی برابر هفتاد سال از سالهای شما می شود و چون هنگام قیام آن حضرت فرارسد، در جمادی الآخر و ده روز از ماه رجب بر مردم بارانی بیارد که نظیر آن را مردمان ندیده اند. پس بدان وسیله خداوند گوشتهای مؤمنان و اندامهایشان را در قبر برویاند، گویا که به ایشان می نگرم از طرف جهنمه می آیند و خاک موهایشان را می تکانند.»

(۲)

فصل

(۱) شیخ طبرسی - رحمه الله - از جابر جعفی به نقل از جابر انصاری روایت کرده، می گوید: (۲) رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مهدی از فرزندان من است، نامش، نام من و کنیه اش کنیه من و از همه مردم در خلق و خلق به من شبیه تر است. او را غیبت و حیرتی است که امتها درباره او گمراه می شوند سپس همانند شهابی می آید و زمین را از عدل و داد پر می کند، همان طوری که از ظلم و جور پر شده است.»

از ابن عباس نقل کرده، می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «علی بن ابی طالب امام امت من و پس از من جانشین من در میان امت است. و از فرزندان من قائم منتظری خواهد بود که خداوند به وسیله او زمین را پر از عدل و داد می کند چنان که پر از ظلم و جور شده است. سوگند به خدایی که مرا به عنوان بشارت دهنده به حق فرستاده است کسی که در اعتقاد به امامت او در زمان غیبتش پایدار باشد ارزشمندتر از کبریت احمر است. جابر بن عبد الله انصاری پس از شنیدن این سخنان عرض کرد: یا رسول الله، آیا قائم از فرزندان تو را غیبتی است؟ فرمود: آری به خدا قسم البته خداوند مؤمنان را می آزمايد و کافران را هلاک می کند. ای جابر این امری از امور الهی و رازی از رازهای

ص: ۳۹۷

۱- (۴۶۵) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۴۶۶) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۴۶۷) اعلام الوری، ص ۳۹۹.

خداست، عَلت آن از بندگان خدا پوشیده است، زنهار، مبادا در این باره شک کنی زیرا شک در امر خدا کفر است». (۱)

از امام رضا علیه السّلام به نقل از پدرانش آورده است که علی بن ابی طالب علیه السّلام به امام حسین علیه السّلام فرمود: «یا حسین نهمین تن از فرزندان تو قائم به حق و ظاهرکننده دین و گسترنده عدل و داد است. حسین علیه السّلام می گوید: عرض کردم: آیا این حتمی است؟ فرمود:

آری، به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را به نبوت مبعوث و بر همه خلایق برگزیده است، اما پس از غیبت و سرگردانی که جز مخلصان که در ایمان خود به یقین رسیده اند در آن زمان پایدار نمانند. کسانی که خداوند از آنان به ولایت ما پیمان گرفته و در دلهای ایشان ایمان را مقرر ساخته و به وسیله روحی از جانب خود ایشان را تأیید کرده است». (۲)

از آن جمله مطلبی است که در آن کتاب از حسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام آورده است: چون حسن بن علی علیه السّلام با معاویه صلح کرد بعضی از شیعیان او را به خاطر بیعتش (۳) ملامت کردند. فرمود: «وای بر شما، نمی دانید که من چه کرده ام، به خدا سوگند، آنچه من کردم برای شیعیانم بهتر از آن چیزی است که آفتاب بر آن طلوع و غروب می کند. آیا نمی دانید که من امام شما هستم و اطاعت از من بر شما واجب است و من - مطابق نصی که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره من فرموده است - یکی از دو سرور اهل بهشتم؟ گفتند: آری می دانیم، فرمود: آیا نمی دانید که خضر علیه السّلام چون کشتی را سوراخ کرد و آن پسر بیچه را کشت و دیوار را ساخت، باعث خشم موسی علیه السّلام شد، چون حکمت این کارها بر او پوشیده بود در صورتی که نزد خدا حکمت و مصلحت داشت؟ آیا نمی دانید که هیچ یک از ما (ائمه علیهم السّلام) نیست مگر این که در گردن او بیعتی با طاغوت زمانش هست جز قائم علیه السّلام که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می خواند و خدای تعالی ولادت او را مخفی و شخص او را از انظار غایب می سازد تا موقعی که این نهمین فرزند برادرم حسین علیه السّلام و پسر بانوی زنان خروج کند و تکلیف بیعت با هیچ کس بر گردن

ص: ۳۹۸

۱- (۴۶۸) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۴۶۹) - همان مأخذ، ص ۴۰۰.

۳- (۴۷۰) - کلمه بیعت به غلط به جای کلمه صلح به کار رفته است چون امام حسن علیه السّلام هرگز با معاویه بیعت نکرد. م.

او نباشد. خداوند عمر او را در زمان غیبت طولانی سازد سپس وی را به قدرت خویش به صورت جوانی کمتر از چهل ساله ظاهر گرداند تا بدانند که خداوند بر هر کاری تواناست». (۱)

از جمله روایتی است از حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام که امام صادق علیه السلام از قول پدرانش به نقل از امام حسین علیه السلام روایت کرده، می گوید: «در نهمین فرد از فرزندانم سنتی از یوسف و سنتی از موسی بن عمران است و او قائم ما اهل بیت علیهم السلام است.

خداوند امر او را یک شبه اصلاح می کند». (۲)

از علی بن حسین علیه السلام نقل است که فرمود: «قائم ما از شش تن از پیامبران سنتهایی دارد، سنتی از نوح، سنتی از ابراهیم، سنتی از موسی، سنتی از عیسی، سنتی از ایوب و سنتی از محمد -صلوات الله علیهم اجمعین- اما از نوح، طول عمر را از ابراهیم، مخفی بودن ولادت و کناره گیری از مردم را، از موسی، بیمناکی و غیبت از انظار را، از عیسی، مورد اختلاف مردم بودن را اما از ایوب، گشایش پس از گرفتاری را و از محمد صلی الله علیه و آله، خروج به شمشیر را». راوی می گوید: از آن حضرت شنیدم که می فرمود: «ولادت قائم ما از مردم مخفی می ماند به طوری که می گویند: هنوز به دنیا نیامده است! باید بموقع خروج کند و کسی را بر گردن او حق بیعت نیست». (۳)

سپس شیخ طبرسی به نصوص سایر ائمه علیهم السلام درباره آن حضرت پرداخته تا به پدر بزرگوارش رسیده و گفته است: از احمد بن اسحاق بن سعد اشعری نقل شده است که بر ابو محمد حسن عسکری علیه السلام وارد شدم، قصد داشتم که از جانشین آن حضرت بپرسم، پیش از این که من چیزی بپرسم فرمود: «ای احمد بن اسحاق خدای تعالی از آغاز آفرینش آدم، زمین را از حجت خدا بر خلق خالی نگذاشته و تا روز قیامت هم خالی نمی گذارد، به واسطه حجت خدا بلا از اهل زمین بر طرف و بدان وسیله باران نازل می شود و برکات زمین ظاهر می گردد. احمد می گوید: عرض کردم: یا بن رسول الله بنابراین خلیفه و امام بعد از شما چه کسی است؟ امام علیه السلام با شنیدن سؤال من از جا برخاست و شتابان وارد خانه شد سپس بیرون آمد در حالی که پسر بچه ای روی گردنش

ص: ۳۹۹

۱- (۴۷۰) اعلام الوری، ص ۴۰۱.

۲- (۴۷۱) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۴۷۲) همان مأخذ، ص ۴۰۲.

بود که حدود سه سال سن داشت و صورتش مانند ماه شب چهارده می درخشید. فرمود:

احمد بن اسحاق! اگر حرمت تو پیش خدا و حجتهای الهی نبود، هرآینه این پسر را به تو نشان نمی دادم. وی همانم و هم کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله است او زمین را پر از عدل و داد می کند، همان طور که پر از ظلم و جور شده است. ای احمد بن اسحاق، مثل او در میان امت همانند خضر و مثل ذو القرنین است. به خدا سوگند او چنان غیبتی خواهد داشت که کسی از هلاکت خلاص نخواهد شد مگر آن که خداوند وی را بر اعتقاد به امامت فرزندم ثابت بدارد و توفیق دعا برای تعجیل فرجش را به او مرحمت کند. احمد بن اسحاق می گوید: عرض کردم: مولای من آیا نشانه ای در او هست، تا اطمینان قلب پیدا کنم؟ پس آن کودک به زبان عربی فصیح سخن گفت و فرمود: منم بقیه الله در زمین و انتقام گیرنده از دشمنان خداوند، ای احمد بن اسحاق با وجود دیدن حقیقت در جست و جوی نشانه نباش. احمد می گوید: شادمان و خوشحال بیرون شدم. فردای آن روز دوباره برگشتم و عرض کردم: یا بن رسول الله با منی که بر من نهادید، مرا بسیار خوشنود کردید، بفرمایید آن سنتی که از خضر و ذی القرنین در او جاری است چه سنتی است؟ فرمود:

پسر اسحاق، آن سنت طول غیبت است. گفتم: یا بن رسول الله آیا غیبت آن حضرت طولانی می شود؟ فرمود: آری به خدا سوگند، تا این که بیشتر معتقدان به امر امامت از عقیده شان برگردند و جز کسانی که خداوند از ایشان عهد و پیمان بر ولایت ما گرفته و ایمان را در قلبشان استوار کرده و به وسیله روحی از جانب خود تأییدشان فرموده است، کس دیگری بر این عقیده نماند. ای احمد بن اسحاق این امری است از جانب خدا و رازی از رازها و غیبی از غیبهای الهی است، آنچه گفتم حفظ کن و مخفی مدار و از جمله سپاسگزاران باش تا فردای قیامت با ما در درجه علین باشی». (۱)

فصل

(۱) از طریق عامه از انس بن مالک نقل شده که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «ما فرزندان عبد المطلب: من، حمزه، علی، جعفر، حسن، حسین و مهدی سروران اهل بهشتیم». (۲)

ص: ۴۰۰

۱- (۴۷۳) اعلام الوری، ص ۴۱۲.

۲- (۴۷۴) این حدیث را ابن ماجه در سنن به شماره ۴۰۸۷ آورده است.

از ابو سعید خدری نقل شده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «از ماست کسی که عیسی بن مریم پشت سرش نماز می خواند». (۱)

همچنین از او نقل شده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مهدی با پیشانی بلند و بینی برجسته و عقابی از ماست، زمین را پر از عدل و داد می کند همان طوری که پر از ظلم و جور شده است و هفت سال سلطنت می کند». (۲)

از حذیفه بن یمان به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که فرمود: «مهدی از فرزندان من است، رنگ رخسار او همچون رنگ چهره اعراب و اندامش همانند اندام بنی اسرائیل (آل یعقوب) و بر گونه راستش خالی است که گویی ستاره درخشانی است. زمین را از عدل و داد پر می کند، همان طور که پر از ظلم و جور شده است، همه اهل زمین و اهل آسمان و پرندگان هوا از خلافت او راضی اند». (۳)

در روایت ابو امامه باهلی آمده است: «حضرت مهدی علیه السلام دو عبای قطوانی بر تن دارد، گویی یکی از رجال بنی اسرائیل است. او گنجها را استخراج و شهرهای مشرکان را فتح می کند». (۴)

در روایت جابر بن عبد الله است: «در آخر الزمان برای امت من خلیفه ای است، وی به قدری مال و ثروت می پراکند که قابل شمارش نباشد». (۵)

در روایت ابو سعید آمده است: «حضرت مهدی علیه السلام اموال را صحیح تقسیم می کند، مردی پرسید: صحیح یعنی چه؟ فرمود: بین مردم به طور مساوی تقسیم می کند و خدا دلهای امت محمد صلی الله علیه و آله را از بی نیازی پر می کند و بین ایشان عدالت را می گسترد». و در روایت دیگری است: «بخشش آن حضرت گوارا خواهد بود». (۶)

از ابو سعید خدری به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که: «مردی از اهل بیت من خروج و به سنت من عمل خواهد کرد خداوند برای او برکت نازل می کند و زمین به خاطر او

ص: ۴۰۱

-
- ۱- (۴۷۵) این حدیث را ابو داود در سنن ج ۲، ص ۴۲۲ و حاکم در مستدرک ج ۴، ص ۵۵۷ آورده است.
 - ۲- (۴۷۶) این حدیث را از احمد در مسند ج ۳ ص ۲۸، ۲۶، ۱۸، و ابو داود در سنن ج ۲، ص ۴۲۲ آورده و در مستدرک حاکم ج ۴، ص ۵۵۷ نظیر این حدیث آمده است.
 - ۳- (۴۷۷) کشف الغمه، ص ۲۲۲ به نقل از کتاب البیان فی اخبار صاحب الزمان محمد بن یوسف بن محمد گنجی شافعی.
 - ۴- (۴۷۸) کشف الغمه، ص ۲۲۲ به نقل از کتاب البیان فی اخبار صاحب الزمان محمد بن یوسف بن محمد گنجی شافعی.
 - ۵- (۴۷۹) کشف الغمه، ص ۲۲۲ به نقل از کتاب البیان فی اخبار صاحب الزمان محمد بن یوسف بن محمد گنجی شافعی.
 - ۶- (۴۸۰) همان مأخذ، ص ۳۲۲ تا ۳۲۴.

برکتش را ظاهر می سازد و به وسیله او زمین پر از عدل و داد می شود همان طوری که از ظلم و جور پر شده است و هفت سال بر این امت حکومت می کند و در بیت المقدس فرود می آید.» (۱) از ابو سعید خدری به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت است که فرمود: «امت من در دوران ظهور حضرت مهدی علیه السلام متنعم به نعمتی هستند که هرگز چنان نبودند، آسمان همواره بر ایشان باران رحمت می بارد و زمین چیزی از رویدنیهایش را دریغ نمی دارد بلکه همه آنها را بیرون می دهد.» (۲)

در روایت دیگری آمده است که فرمود: پس از وی خیری در زندگی نیست.

شیخ ما مفید-رحمه الله- در کتاب حلیه خود از جابر جعفی روایت کرده است (۳) که گفت: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می فرمود: «عمر بن خطاب از امیر المؤمنین علیه السلام پرسید: بفرمایید که نام مهدی چیست؟ فرمود: اما نام او را حبیب-پیامبر صلی الله علیه و آله- از من پیمان گرفته است به کسی نگویم تا خداوند او را برانگیزاند. عرض کرد: پس از اوصافش بفرمایید: فرمود: جوانی است با طراوت، خوش صورت، نیکودندان، موهایش روی شانه ها ریخته و نور سیمایش بر سیاهی موهای سر و ریشش غلبه دارد، پدرم فدای پسر بانوی کنیزان باد.»

فصل

(۱) طبرسی از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «قائم ما با ترسی که خداوند از او بر دل دشمنان می اندازد، منصور و به یاری خداوند مؤید است. زمین برای او درهم می پیچد و گنجها برایش ظاهر می شود و سیطره حکومتش خاور و باختر را می گیرد و به وسیله او خداوند دین خود را بر خلاف خواست همه مشرکان، بر همه آیینها پیروز می گرداند. ویرانه ای در روی زمین نیست مگر آن را آباد می سازد و روح الله؛ عیسی بن مریم از آسمان فرود می آید و پشت سر او نماز می گزارد. راوی می گوید: عرض کردم:

یا بن رسول الله، قائم شما چه وقت ظاهر می شود؟ فرمود: وقتی که مردان شبیه زنان و

ص: ۴۰۲

۱- (۴۸۱) همان مأخذ، ص ۳۲۲ تا ۳۲۴.

۲- (۴۸۲) همان مأخذ، ص ۳۲۴.

۳- (۴۸۳) ارشاد، ص ۳۴۲.

زنان شبیه مردان گردند، مردان به مردان و زنان به زنان اکتفا کنند و زنان روی زینها سوار شوند و گواهیهای دروغ و باطل، پذیرفته و شهادتهای عادلانه، مردود باشد. مردم خونریزی، زناکاری و ربا خواری را سبک شمارند و از اشرار به دلیل ترس از بدزبانیشان بر حذر باشند. سفیانی از شام و یمانی از یمن خروج کند و در بیداء به زمین فرورود و نوجوانی از آل محمد به نام محمد بن حسن نفس زکیه بین رکن و مقام کشته شود و فریادی از آسمان برآید که حق با او و با شیعه اوست. در آن هنگام است که قائم ما خروج می کند و چون ظاهر شود پشت به خانه کعبه دهد و سیصد و سیزده مرد پیرامون او گرد آیند پس نخستین سخنی که می گوید: این آیه مبارک است: **بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ** سپس می گوید: **منم بقیه الله و خلیفه و حجت بر شما، پس هیچ کس به او سلام نمی دهد مگر آن که می گوید: السلام علیک یا بقیه الله فی الارض.** چون پیمان ده هزار مرد برای او فراهم بیاید، هیچ نوع بتی به عنوان معبود در زمین نخواهد بود مگر آن که آتش در آن افتد و بسوزد و تمام این ها پس از غیبتی طولانی روی دهد تا خداوند بداند چه کسی به غیب از او طاعت می کند و به او ایمان دارد». (۱)

شیخ مفید - رحمه الله - درباره علائم ظهور آن حضرت، موارد ذیل را نام برده است:

خروج سفیانی، قتل حسنی، اختلاف بنی عباس بر سر سلطنت، خورشید گرفتگی در نیمه شعبان (در اصل مأخذ، نیمه رمضان آمده است) و ماه گرفتگی - بر خلاف معمول - در آخر ماه، فرو رفتن در بیداء (زمین خشکی بین مکه و مدینه)، فرو رفتن به باختر، فرو رفتن به خاور زمین، توقف خورشید از موقع ظهر تا نیمه عصر، طلوع خورشید از مغرب و کشته شدن نفس زکیه با هفتاد تن از صالحان در پشت کوفه، بریدن سر مردهای هاشمی بین رکن و مقام، خراب کردن دیوار مسجد کوفه، آمدن پرچمهای سیاه از سمت خراسان، خروج یمانی، ظهور مغربی در مصر و تسلطش بر شامات، فرود آمدن ترکها در جزیره و رومیان در رمله، بر آمدن ستاره ای در مغرب که همچون ماه می تابد سپس آن چنان خمیده می گردد که نزدیک می شود دو طرفش به هم برسد، سرخی در آسمان پدید می آید و اطراف آن را فرا می گیرد و آتشی در امتداد مشرق ظاهر می شود سه یا هفت روز در فضا می ماند، برداشتن لجامهای مردم عرب و تسلط ایشان بر بلاد و بیرون

ص: ۴۰۳

۱- (۴۸۴) اعلام الوری، ص ۴۳۳. آیه شریفه: هود/۸۶: سرمایه جلالی که خداوند برای شما باقی گذارده برایتان بهتر است اگر ایمان داشته باشید.

رفتن از زیر سلطه غیر عرب، کشتن مردم مصر فرمانروایشان را، ویران شدن شام و برخورد سه پرچم در آن، وارد شدن پرچمهای قیس و عرب میان مردم مصر و پرچمهای کنده به خراسان، وارد شدن سوارانی از مغرب جهت مرزداری کنار شهر حیره و آمدن پرچمهای سیاه از سمت مشرق به طرف حیره، طغیان کردن آب فرات به حدی که آب وارد کوچه های کوفه شود، بیرون آمدن شصت دروغگو که همگی ادعای پیغمبری کنند و خروج دوازده تن از آل ابی طالب که هر کدام مدعی امامت برای خود باشند، آتش زدن مرد جلیل القدری از شیعیان بنی عباس بین جلولاء و خانقین و بستن پلی پشت محله کرخ در شهر بغداد، وزیدن باد سیاه در اول روز و زلزله در بغداد به طوری که بیشتر شهر به زمین فرورود، بیم و ترسی که مردم عراق را فرا گیرد و مرگ و میر گسترده و کاستی اموال و نفوس و میوه جات، هم زمان به طور غیر مترقبه ملخ به زراعت و غلات هجوم می آورد به طوری که از آنچه مردم می کارند محصول اندکی به دست می آید و اختلاف دو گروه غیر عرب و خونریزی زیاد در بین آنها و سرکشی بردگان از اطاعت اربابانشان و کشتن اربابان خود را و مسخ شدن گروهی از بدعتگذاران حتی به شکل بوزینگان و خوکان و تسلط بردگان بر سرزمینهای اربابان خود و برآمدن ندای آسمانی به طوری که همه مردم؛ اهل هر زبانی که هستند، به زبان خودشان آن را بشنوند، در چشمه خورشید صورت و سینه ای برای مردم ظاهر می شود و مردگانی از قبرها برانگیخته می شوند تا به دنیا بر می گردند و در آنجا یکدیگر را می شناسند و رفت و آمد دارند سپس با آمدن بیست و چهار باران پیاپی این وضع پایان می گیرد و بعد زمین مرده بدان وسیله زنده می شود و برکاتش را ظاهر می سازد و پس از آن هر نوع آفت و بلایی از معتقدان حق که پیرو مهدی علیه السلام هستند برطرف می شود و در آن هنگام از ظهور آن حضرت در مکه مطلع می شوند پس برای یاری او - چنان که در اخبار آمده - به سمت مکه عزیمت می کنند.

شیخ مفید می گوید: بعضی از این رویدادها حتمی و بعضی مشروطند و خدا بهتر می داند که چه می شود و ما این علامتها را مطابق آنچه در اصول ثابت شده و در آثار منقول آمده نقل کردیم و از خدا یاری و درخواست توفیق داریم. (۱)

شیخ مفید به اسناد خود از ابو بصیر به نقل از امام صادق علیه السلام آورده است: «قائم علیه السلام خروج نخواهد کرد مگر در یکی از سالهای طاق: سال یک یا سه یا پنج یا هفت و یا

ص: ۴۰۴

و نیز از آن حضرت نقل کرده است که فرمود: «در شب بیست و سوم نام قائم را صدا می زنند و در روز عاشورا یعنی روزی که امام حسین علیه السلام را شهید کردند، قیام می کند گویا او در روز شنبه دهم محرم بین رکن و مقام می ایستد جبرئیل از سمت راستش صدا می زند: بیعت برای خدا! پس شیعیان از اطراف زمین به سوی او می روند در حالی که زمین زیر پایشان درهم نوردیده می شود، با آن حضرت بیعت می کنند پس خداوند به وسیله او زمین را پر از عدل و داد می کند همان طوری که پر از ظلم و جور شده است». (۲)

از ابو بکر حضرمی به نقل از امام باقر علیه السلام آمده است که فرمود: «گویا می بینم که قائم علیه السلام با پنج هزار فرشته از مکه به نجف و کوفه آمده است، جبرئیل در طرف راست، میکائیل در سمت چپش و مؤمنان در مقابلش و او سپاهیان را در شهرها پراکنده می سازد». (۳)

در روایت عمر بن شمر به نقل از امام باقر علیه السلام آمده است که: وی نام حضرت مهدی علیه السلام را برد و فرمود: «وارد کوفه می شود در حالی که سه پرچم در آنجا به اهتزاز است با این وجود موانع بر طرف شده و او وارد می شود و به منبر می رود و خطبه می خواند. مردم از فرط گریه در نمی یابند که او چه می گوید و چون جمعه دوم فرا می رسد مردم از او درخواست می کنند تا نماز جمعه بخواند، دستور می دهد تا مسجدی در نجف برای خودشان تعیین کنند و در آنجا با ایشان نماز می خواند سپس به شخصی فرمان می دهد تا پشت قتلگاه امام حسین علیه السلام جویی را حفر کند، که از آن آب به سمت نجف می رود و روی دهانه آن پلها و آسیاهایی می سازد. گویا می بینم پیر زنی روی سرش انبان گندمی را به آن آسیاها می آورد و بدون اجرت آن را آرد می کند». (۴)

فصل

(۱) اما کرامات آن حضرت، در کتاب راوندی به نقل از حکیمه آمده که گفت:

ص: ۴۰۵

۱- (۴۸۶) همان مأخذ، ص ۳۴۱.

۲- (۴۸۷) همان مأخذ، ص ۳۴۱.

۳- (۴۸۸) همان مأخذ، همان ص.

۴- (۴۸۹) همان مأخذ، همان ص.

روزی بر ابو محمّد علیه السّلام وارد شدم، فرمود: امشب را نزد ما بمان زیرا امشب جانشین ما ظاهر می شود. گفتیم: از چه کسی؟ من در نرجس اثر حمل نمی بینم. فرمود: عمّه، مثل نرجس همانند مادر موسی علیه السّلام است، تا وقت ولادت اثر حمل در او ظاهر نمی شود. من کنار نرجس ماندم. آخر شب شد، من و او نماز شب را خواندیم، با خود گفتیم، صبح نزدیک است، گفته ابو محمّد علیه السّلام ظاهر نشد. پس ابو محمّد علیه السّلام صدا زد: عمّه شتاب نکن.

خجالت زده به آن حجره برگشتم، نرگس در حالی که می لرزید به استقبال من آمد. او را به سینه چسبانیدم سوره قل هو الله و إنّنا أنزلنا و آیه الكرسي را بر او خواندم. کودک از داخل شکم جواب می داد و مانند من قرائت می کرد. حکیمه می گوید: نوری در خانه تابید، نگاه کردم دیدم کودک در حال سجده روبه قبله است. او را برداشتم، پس ابو محمّد علیه السّلام از حجره صدا زد: عمّه پسر من را نزد من بیاور. می گوید: کودک را آوردم و به او دادم، زبانش را در دهان او نهاد و روی زانویش نشانید فرمود: پسر من به اذن خدا سخن بگو، گفت: أعوذ بالله من الشّيطان الرجيم، بسم الله الرحمن الرحيم و نريد ان نمّن على العذرين استضعفوا في الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثين و نمكّن لهم في الارض و نرى فرعون و هامان و جنودهما منهم ما كانوا يحذرون و صلّى الله على محمّد المصطفى و على علي المرتضى و فاطمه الزّهراء و الحسن و الحسين و على بن الحسين و محمّد بن عليّ و جعفر بن محمّد و موسى بن جعفر و عليّ بن موسى و محمّد بن عليّ و عليّ بن الحسن بن عليّ أبي. حکیمه می گوید: اطراف ما را پرندگان سبزی گرفتند، ابو محمّد علیه السّلام به یکی از آن پرندگان نگاه کرد و او را صدا زد و فرمود: او را بگیر و نگهدار تا خداوند در آن باره اجازه دهد که خداوند امرش را می رساند. حکیمه می گوید: به ابو محمّد علیه السّلام عرض کردم:

این پرنده و این پرندگان چیستند؟ فرمود: این جبرئیل است و اینان فرشتگان رحمتند.

سپس فرمود: عمّه، او را به مادرش برگردان تا خوشحال شود و غمگین نباشد و بداند که وعده خدا حق است ولی بیشتر مردم نمی دانند. پس او را به مادرش دادم. وقتی که آن حضرت به دنیا آمد پاکیزه بود، نیازی به نظافت نداشت و بر بازوی راستش نوشته بود:

جاء الحقّ و زهق الباطل إنّ الباطل كان زهوقاً: (۱)

از جمله به نقل از سیاری روایت کرده می گوید: نسیم و ماریه گفتند: وقتی که صاحب الزّمان علیه السّلام از مادرش متولد شد روی دو زانو نشست و انگشت سبّابه اش را به

ص: ۴۰۶

طرف آسمان بلند کرد، پس عطسه ای زد و گفت: الحمد لله رب العالمین و صَلَّى اللهُ على محمد و آله عبدا داخرا غیر مستنکف و لا مستکبر. سپس فرمود: ستمگران می پندارند که حجت خدا منقطع است! و اگر خداوند به ما اذن می داد تا سخن بگوییم هر آینه شک و تردید از میان می رفت. (۱)

از جمله روایتی است از ظریف ابو نصر خادم که می گوید: خدمت صاحب الزمان علیه السلام موقعی که در گهواره بود، شرفیاب شدم، رو به من کرد و فرمود: «آن چوب صندل قرمز را برای من بیاور، خدمتش آوردم، فرمود: آیا مرا می شناسی؟ عرض کردم: آری شما سرور و فرزند سرور منید، فرمود: این پاسخ سؤال من نیست. عرض کردم: برای من توضیح بفرمایید. فرمود: منم خاتم الأوصیاء و به وسیله من خداوند بلا را از خاندان من و شیعیانم برطرف می سازد». (۲)

از جمله روایتی است از ابو نعیم محمّد بن احمد انصاری، می گوید: گروهی از مفوضه، کامل بن ابراهیم را خدمت امام عسگری علیه السلام فرستادند، کامل می گوید: با خود گفتم وقتی که شرفیاب شدم، درباره این حدیث پرسم که از آن حضرت روایت کرده اند:

«کسی وارد بهشت نمی شود مگر آن که مرا به حق بشناسد» کنار دری نشسته بودم که پرده ای بر آن آویخته بود، بادی وزید یک طرف پرده بالا رفت. چشمم به کودکی تقریباً چهارساله افتاد چون پاره ماه، رو به من کرد و فرمود: «کامل بن ابراهیم! من از شنیدن این ندا به خود لرزیدم و به دلم افتاد که بگویم: بلی سرورم. فرمود: خدمت ولی خدا رسیده ای تا از این حدیث پرسی: وارد بهشت نمی شود مگر آن که مرا به حق بشناسد و با تو هم عقیده باشد. عرض کردم: آری به خدا قسم. فرمود: بنابراین به خدا سوگند که واردین به بهشت اندکند، و به خدا سوگند که گروهی به نام حقیه وارد بهشت می شوند.

گفتم: آن گروه کیستند؟ فرمود: گروهی که به دلیل محبتشان به علی علیه السلام، به حق آن حضرت قسم می خورند ولی [عمیقاً] به حق او و فضیلتش آشنایی ندارند یعنی به طور اجمال با واجباتی از قبیل معرفت خدا و رسول و ائمه و نظایر این ها آشنایند ولی به تفصیل به این معانی آگاهی ندارند. سپس فرمود: آمده ای تا از عقاید مفوضه پرسی، آنها دروغ می گویند بلکه دلهای ما ظرف مشیت خداست پس هر گاه خدا بخواهد ما

ص: ۴۰۷

۱- (۴۹۱) خرائج، ص ۲۱۶.

۲- (۴۹۲) همان مأخذ، همان ص.

می خواهیم و خدای تعالی می فرماید: و ما تشاءون إلا ان یشاء الله. کامل می گوید: آنگاه امام عسکری علیه السّلام رو به من کرد و فرمود: چرا نشسته ای؟ او تو را از حاجت آگاه ساخت». (۱)

از جمله روایتی است از رشیق حاجب مادرانی که می گوید: معتضد کسی را نزد ما فرستاد، ما سه نفر بودیم، دستور داد که مخفیانه سوار بر مرکب و دور از انظار دیگران بیرون شویم. گفته بود: به سامراء بروید و ناگهان وارد خانه حسن بن علی علیه السّلام شوید. او خود از دنیا رفته است؛ هر که را در خانه او یافتید سرش را ببرید و نزد من بیاورید. پس ما رفتیم و ناگهانی طبق دستور معتضد وارد خانه آن حضرت شدیم دیدیم خانه آبرومندی است ولی کسی در داخل آن نیست. پس پرده را بالا زدیم، دیدیم داخل خانه دیگر سردابی است وارد سرداب شدیم دیدیم آب فراوانی است و در آخر آن حصیری گسترده است. فهمیدیم که حصیر روی آب است و بر حصیر مردی خوش سیما ایستاده نماز می خواند و به ما و وسایل ما هیچ توجهی ندارد پس احمد بن عبد الله جلو رفت تا از آب بگذرد اما در آب غرقه شد و همچنان مضطرب و نگران بود تا من دستم را دراز کردم و او را بیرون آوردم و نجات دادم و او بی هوش شد. ساعتی گذشت، رفیق دومی من رفت تا از آب بگذرد برای او نیز همان وضع پیش آمد. من سرگردان ماندم، رو کردم به آن صاحب خانه و گفتم: از خدا و از شما معذرت می خواهم به خدا قسم من از جریان بی خبر بودم و نمی دانستم نزد چه کسی می آییم. من در پیشگاه خدا توبه می کنم، نسبت به گفته های من هیچ توجهی نکرد. نزد معتضد برگشتیم، گفت: این قضیه را مخفی بدارید، اگر نه گردنتان را می زنم. (۲)

از جمله نقل شده است که علی بن زیاد صیمری نامه ای خدمت آن حضرت نوشت و کفنی از آن حضرت طلب کرد. امام علیه السّلام در پاسخ نوشت: «تو در هشتاد سالگی به کفن احتیاج خواهی داشت» و پیش از درگذشت او کفن را فرستاد. (۳)

از جمله روایتی است از نسیم خدمتگزار ابو محمد علیه السّلام می گوید: ده شب پس از تولد صاحب الزمان علیه السّلام بر آن حضرت وارد شدم و در محضرش عطسه زدم، فرمود: «یرحمک الله» من از شنیدن این جمله خوشحال شدم، فرمود: «می خواهی بشارت بدهم که عطسه

ص: ۴۰۸

۱- (۴۹۳) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۴۹۴) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۴۹۵) همان مأخذ، همان ص.

باعث ایمنی از مرگ تا سه روز است. (۱)

از جمله روایتی است از حکیمه که می گوید: چهل روز پس از تولد آن حضرت از نرجس، وارد شدم دیدم مولایم صاحب الأمر علیه السّلام میان منزل راه می رود، زبانی فصیح تر از زبان او ندیده بودم، پس ابو محمّد علیه السّلام لبخندی زد و فرمود: ما گروه امامان در هر روز به قدر یک ماه دیگران و هر ماه به قدر یک سال دیگران رشد می کنیم. سپس از حال آن حضرت پرسیدم، امام می فرمود: او را به کسی امانت سپردیم که مادر موسی، فرزندش را به او سپرده. (۲)

از جمله روایتی است از ابو الحسن مسترقّ ضریر که می گوید: روزی در مجلس حسن بن عبد الله بن حمدان ناصر الدّوله بودم درباره نایه مقدسه صحبت می کردیم گفت:

من آن را ناچیز می شمردم تا این که روزی به مجلس عمویم حسین حضور یافتم و خواستم در آن باره صحبت کنم، گفت: پسر من هم سخن تو را می گفتم تا این که مأمور ولایت قم شدم و این در هنگامی بود که کار بر حکومت تنگ شده بود و هر که از طرف خلیفه وارد آنجا می شد مردم با او می جنگیدند به من لشکری دادند و عازم قم شدم، همین که به آن ناحیه رسیدم شکاری را دنبال کردم، شکار از نظر پنهان شد، در پی آن گشتم و به دنبال آن مسافت زیادی رفتم تا به رودی رسیدم، کنار رود حرکت می کردم، هر چه می رفتم رود پهن تر می شد تا این که در آن میان سواری پیدا شد که بر اسب خاکستری رنگ سوار بود و عمامه ای از خز سبز بر سر داشت چنان که جز چشمانش را نمی دیدم، کفش قرمزی در پایش بود، رو به من کرد و گفت: ای حسین - به من نه عنوان امیر داد و نه کنیه مرا گفت - گفتم: چه می خواهید؟ فرمود: چرا ناحیه مقدسه را ناچیز می شماری؟ و چرا از دادن خمس مالت به اصحاب من مانع می شوی؟ با این که من مردی باوقارم از چیزی نمی ترسم ولی به خود لرزیدم و از هیبت او ترسیدم. عرض کردم: سرورم هر چه شما بفرمایید انجام می دهم، فرمود: وقتی که به مقصدی که داری رسیدی و به سلامت به آنجا وارد شدی، آنچه به دست آوردی خمسش را به مستحقان بده! عرض کردم: اطاعت می کنم. پس فرمود: برو به سلامت، افسار اسبش را پیچاند و برگشت و نفهمیدم به کدام راه رفت. در جانب راست و چپ او را جستم ولی وضع او بر من مخفی ماند، بیشتر ترسیدم و به جانب سپاهم برگشتم و داستان را به فراموشی سپردم.

ص: ۴۰۹

۱- (۱) همان مأخذ، ص ۲۱۶ و ۲۱۸.

۲- (۲) همان مأخذ، ص ۲۱۶ و ۲۱۸.

وقتی به قم رسیدم در اندیشه جنگیدن با مردم آنجا بودم، اما مردم نزد من آمدند و گفتند: ما با هر که اینجا می آمد به دلیل مخالفتش با ما، می جنگیدیم اما اکنون که تو آمده ای با تو اختلافی نداریم، وارد شهر ما بشو و آن را هر طور مایلی اداره کن! من مدتی در آنجا ماندم و اموال فراوانی بیش از توانم به دست آوردم، تا این که سخن چینان در نزد خلیفه از من بدگویی کردند و به خاطر طول مدت ریاست و اموال زیادی که به دست آورده بودم مورد حسد قرار گرفتم و از مقامم بر کنار شدم، به بغداد برگشتم، ابتدا به دربار خلافت رفتم و سلام دادم بعد به منزل خود رفتم، مردم به دیدن من آمدند از جمله محمّد بن عثمان عمری (از نواب خاص امام زمان علیه السلام) آمد، از میان مردم گذشت تا به پشتی من تکیه داد، من از این رفتار ناراحت شدم. او همچنان نشسته بود و مردم می آمدند و می رفتند و بر خشم من افزوده می شد. همین که مجلس پایان گرفت، به من نزدیک شد و گفت بین من و تو رازی است که باید بشنوی! گفتم: بگو. گفت: صاحب اسب خاکستری و صاحب آن رودخانه می گوید: ما به عهد خود وفا کردیم. و جریان را نقل کرد. من به خود لرزیدم و گفتم: اطاعت می کنم از جا بلند شدم و دست محمّد بن عثمان را گرفتم و در خزانه ها را باز کردم و او خمس همه را جدا کرد، حتی از چیزهایی که من فراموش کرده بودم. از مجموع اموالی که فراهم کرده بودم خمسش را در آورد و برگشت و از آن به بعد من تردید به خود راه ندادم و این امر بر من ثابت شد. راوی می گوید: من از وقتی که این جریان را از عمویم ابو عبد الله شنیدم شک و تردیدی که داشتم بر طرف شد. (۱)

از جمله روایتی است از ابو القاسم جعفر بن محمّد بن قولویه که می گوید: وقتی در سن سی و هفت سالگی در سفر حج به بغداد رسیدم و آن سالی بود که قرامطه در آن سال حجر الاسود را به جای خود یعنی خانه کعبه باز گرداندند- بیشتر قصدم این بود که ببینم چه کسی حجر را نصب می کند زیرا در کتابها، داستان بردن حجر و نصب کردن آن وسیله حجّت زمان در جای اولیه اش، آمده بود چنان که در زمان حجّاج، امام زین العابدین علیه السلام آن را در جای خودش قرار داد و استقرار گرفت. مریض سختی شدم به طوری که می ترسیدم بمیرم و به مقصودم نرسم. کسی را به نام ابن هشام نایب گرفتم و نامه ای مهر و موم شده به او دادم که در آن نامه از مدت عمرم پرسیده بودم و این که آیا در این بیماری می میرم یا نه؟ و به او گفتم: هدف من رساندن این نامه و گرفتن پاسخ از کسی

ص: ۴۱۰

است که حجر را در جای خودش قرار می دهد. از این رو تو را به این مأموریت می فرستم می گوید: آن مرد-معروف به ابن هشام-گفت: وقتی که به مکه رسیدم و بنا شد حجر را در جای اوّل قرار دهند، مبلغی را به پرده داران کعبه دادم تا بتوانم در جایی قرار گیرم که از آنجا کسی را که حجر را در جای خودش قرار می دهد، ببینم و کسی از آنها را با خود نگهداشتم تا از ازدحام مردم جلوگیری کند. هر که خواست آن سنگ را در جای خودش قرار دهد لغزید و در جای خود قرار نگرفت تا این که نوجوانی گندمگون و خوش سیما آمد سنگ را بلند کرد و در جای خودش قرار داد. به گونه ای استوار شد که گویی برداشته نشده بود. از هر طرف فریادها بلند شد و او رفت و از در مسجد بیرون شد. من از جا بلند شدم و او را دنبال کردم، مردم را از راست و چپ دور می کردم به طوری که گمان می بردند من اختلال حواس پیدا کرده ام، از این رو از اطرافم پراکنده می شدند و من چشم از او بر نمی گرفتم تا این که مردم از من فاصله گرفتند و من با سرعت بیشتری دنبال او دویدم، ولی در حالی که او به آرامی حرکت می کرد، من به او نمی رسیدم و چون به جایی رسید که جز من کسی او را نمی دید، ایستاد و نگاهی به من کرد و فرمود: نامه ات را به من بده، نامه را دادم. بدون این که نگاهی بکند فرمود: به او بگو: از این بیماری تو را گزند نیست ولی پس از سی سال مرگ تو حتمی است. ابن هشام می گوید: لرزه بر اندامم افتاد به حدّی که قادر به حرکت نبودم، او مرا ترک گفت و رفت. ابو القاسم می گوید: ابن هشام جریان را به من گفت. همین که ابو القاسم به شصت و هفت سالگی رسید، بیمار شد و به سر و سامان دادن کارها و آماده کردن وسایل کفن و دفن خود پرداخت [راوی می گوید] من وصی او بودم و او به طور جدّی کار خود را پی می گرفت به او گفتند: این چه بیمی است که به خود راه داده ای، امیدواریم به لطف خدا تندرستی را بازیابی و خطری برایت نباشد. گفت: این همان سالی است که به من وعده داده اند و من بر خود بیمناکم. تا این که در آن بیماری از دنیا رفت. (۱)

در ارشاد مفید به نقل از محمّد بن مهران آمده است که: وقتی ابو محمّد حسن بن علی علیه السّلام از دنیا رفت، من در حال شک و تردید بودم، نزد پدرم اموال زیادی جمع شده بود آنها را بار کردم، من هم همراه وی به کشتی سوار شدم تا او را بدرقه کنم، درد شدیدی بر او عارض شد. گفت: پسر مرا برگردان که این حالت مرگ است و رو به من کرد و

ص: ۴۱۱

گفت: درباره این اموال از خدا بترس، وصیتهایش را کرد و پس از سه روز از دنیا رفت.

من با خود گفتم: پدرم وصیت نابعایی به من نکرد، من این اموال را به عراق می برم و در کنار شط، خانه ای اجاره می کنم و به کسی چیزی نمی گویم، اگر مطلب مانند زمان ابو محمد علیه السلام برای من آشکار شد، دستور پدرم را اجرا می کنم و گرنه آن را در راه کام جویها و تمایلاتم خرج می کنم. به عراق رفتم و منزلی کنار شط اجاره کردم. چند روزی که ماندم ناگهان نامه ای وسیله قاصدی رسید، در نامه نوشته بود: محمد! همراه تو اموالی چنین و چنان است، به گونه ای که تمام موجودی همراه مرا بیان کرده و از جمله چیزی نوشته بود که من از آن آگاهی نداشتم. پس اموال را به قاصد دادم و چند روزی ماندم هیچ کس به سراغ من نیامد از این رو غمگین بودم که نامه ای دیگر به دستم رسید به این مضمون که من تو را به جای پدرت گماردم، خدا را سپاسگزار باش. (۱)

از جمله به نقل از محمد بن ابی عبد الله سیاری آورده است که وی گفت: من اشیائی از جمله انگوی طلایی را از طرف مرزبانی حارثی برای امام زمان علیه السلام بردم. همه اموال را پذیرفتند جز انگوی که آن را بازگرداندند و دستور دادند آن را بشکنم. و من آن را درهم شکستم. وسطش چند مثقال آهن و مس و برنج بود، آنها را در آوردم و سپس طلا را دادم، قبول کردند. (۲)

از جمله به نقل از علی بن محمد آمده است که: مردی از بادیه نشینان مالی خدمت آن حضرت آورد. لیکن آن حضرت مال را برگرداند و فرمود: حق عموزاده هایت را از آن جدا کن و آن چهار صد درهم است. آن مرد ملکی در اختیار داشت که عموزاده هایش در آن شریک بودند و او حق آنها را از آن ملک نداده بود. نگاه کرد دید حق عموزاده هایش چهار صد درهم می شود آنها را جدا کرد و بقیه را به امام داد، پذیرفته شد. (۳)

از جمله از قاسم بن علاء نقل کرده که گفت: خداوند چند پسر به من داد و من نامه ای خدمت امام زمان علیه السلام نوشتم و خواستم برای آنها دعا کنند. چیزی درباره آنها پاسخ نداد و همه آنها از دنیا رفتند تا این که پسر حسین به دنیا آمد. نامه ای نوشتم و درخواست کردم برای او دعا کند، اجابت فرمود: الحمد لله باقی ماند. (۴)

همچنین از محمد بن یوسف شاشی نقل کرده، می گوید: زخم چرکینی در بدنم پیدا

ص: ۴۱۲

۱- (۵) ارشاد، ص ۳۳۱.

۲- (۶) ارشاد، ص ۳۳۱.

۳- (۷) ارشاد، ص ۳۳۱.

۴- (۸) همان مأخذ، ص ۳۳۲.

شد به پزشکان نشان دادم و پول زیادی خرج کردم ولی دارو هیچ اثری نکرد تا این که نامه ای به امام علیه السّلام نوشتم و درخواست دعا کردم، جواب دادند خداوند تو را عافیت بخشد و در دنیا و آخرت با ما محشور فرماید! هنوز جمعه نرسیده بود که بهبود یافتم و محلّ زخم مثل اوّل شد. یکی از پزشکان شیعه را طلبیدم و موضع زخم را به او نشان دادم.

گفت: ما دارویی برای این سراغ نداریم و تو سلامت خود را از طرف خدا و بی حساب باز نیافته ای. (۱)

از جمله به نقل از علیّ بن حسین یمانی نقل کرده که گفت: من در بغداد بودم، کاروانی از یمینها آماده حرکت بود و من می خواستم با آنها همراهی کنم. نامه ای به محضر امام زمان علیه السّلام نوشتم و اجازه مرخصی خواستم. پاسخ آمد که با آنها نرو، خیری برای تو در سفر با آنها نیست، در کوفه بمان! در کوفه اقامت گزیدم، کاروان بیرون شد، قبیله بنی حنظله بر آنها خروج کردند و آنها را از بین بردند. می گوید: نامه دیگری نوشتم و اجازه خواستم از راه دریا بروم. باز هم اجازه نفرمودند. بعدها راجع به کشتیهایی که آن سال در دریا می رفتند پرسیدم، فهمیدم که هیچ کشتی سلامت به مقصد نرسیده است.

زیرا گروهی به نام بوارح سر راه آنها را می گرفته و به راهزنی می پرداخته اند. (۲)

از جمله به نقل از احمد بن حسن آورده است که گفت: من وارد جبل شدم در حالی که اعتقاد به امامت نداشتم و از دوستان ائمه علیه السّلام نبودم تا این که یزید بن عبد الله از دنیا رفت و در مرض موتش به من وصیّت کرد که اسب مخصوص، شمشیر و کمر بندش را به آقایش برسانم. ترسیدم که اگر آن اسب را به «اذکوتکین» ندهم از طرف او مورد اهانت قرار بگیرم، این بود که اسب، شمشیر و کمر بند را پیش خودم به هفت صد دینار قیمت کردم و کسی را از این قضیه مطلع نساختم و اسب را به «اذکوتکین» دادم. ناگهان نامه ای از عراق رسید که در آن نوشته شده بود: «آن هفتصد دیناری را که از بهای، اسب، شمشیر و کمر بند از ما در نزد تو است، بفرست». (۳)

از جمله به نقل از علیّ بن محمّد آمده است که: یکی از شیعیان برای من نقل کرد که خداوند فرزندی به من داد، نامه ای به امام علیه السّلام نوشتم و اجازه خواستم تا در روز هفتم

ص: ۴۱۳

۱- (۹) همان مأخذ، ص ۳۳۲.

۲- (۱۰) همان مأخذ، همان ص.

۳- (۱۱) همان مأخذ، ص ۳۳۴.

تطهیرش کنم. جواب آمد: این کار را نکن! او در روز هفتم یا هشتم از دنیا رفت. سپس نامه ای نوشتم که فرزندم از دنیا رفت. جواب آمد: بزودی دیگری و دیگری جایگزین او خواهند شد، نام اولی را احمد و دومی را جعفر بگذار. همان طوری که فرموده بود، اتفاق افتاد. می گوید: آماده رفتن حج شدم و از مردم خداحافظی کردم و نامه ای به محضر امام علیه السلام نوشتم و اجازه حرکت خواستم. جواب آمد که ما از این سفر ناراضی هستیم، اختیار با خودت است. می گوید: دلتنگ و غمگین شدم و نوشتم: اطاعت می کنم و می مانم اما از این که به حج نرفته ام غمگینم. جواب آمد دلتنگ مباش که در آینده نزدیک - ان شاء الله - به حج خواهی رفت. می گوید: سال بعد فرا رسید، نامه ای نوشتم و اجازه خواستم، اجازه فرمود، و نوشتم با محمد بن عباس که به دیانت و صیانتش اطمینان دارم هم کجاوه ام. پاسخ آمد که اسدی خوب هم کجاوه ای است اگر آمد دیگری را بر او مگرین. پس اسدی آمد و با او هم کجاوه شدم. (۱)

شیخ مفید - رحمه الله - مطالب دیگری از این قبیل نقل کرده است و آنگاه می گوید:

احادیث در این باره فراوان است و در کتابهایی که راجع به اخبار حضرت قائم علیه السلام نوشته اند، مذکور است و اگر بنا بود که همه آنها را نقل کنم، این کتاب به درازا می کشید و آنچه نوشته ام کافی است و خدای را منت که این توفیق را عطا فرمود.

صفات، اخلاق، آداب و نشانه های شیعه،

اشاره

کمی جمعیت، عزت و گرفتاری شیعیان

(۱) در کافی به اسناد خود از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که «امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

شیعیان ما در ولایت ما به یکدیگر بذل و بخشش می کنند و به خاطر دوستی ما به یکدیگر محبت می ورزند و در راه زنده نگه داشتن امر ما به دیدار هم می روند. شیعیان ما کسانی هستند که اگر خشمگین شوند، ستم نکنند و اگر خشنود باشند، زیاده روی نکنند.

برای همسایگان نشان برکت و برای معاشران خود صلح و صفایند». (۲)

از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «امیر المؤمنین علیه السلام در عراق نماز صبح را با مردم خواند، همین که از نماز فارغ شد مردم را موعظه کرد و خود گریست و آنها را نیز از

ص: ۴۱۴

۱- (۱۲) همان مأخذ، همان ص.

۲- (۱۳) کافی، ج ۲، ص ۲۳۶.

خوف خدا به گریه آورد، سپس فرمود: همان! به خدا سوگند در زمان حبیب رسول خدا صلی الله علیه و آله مردمی را می شناختم که بامداد و شامگاه ژولیده مو، گردآلوده و گرسنه بودند و پیشانی آنها مانند زانوی بز بود (در اثر سجده پینه بسته بود) برای پروردگار خود با سجود و قیام شب را به سر می بردند و گاهی روی پا ایستاده بودند و گاهی پیشانی بر زمین می ساییدند. با پروردگارشان مناجات می کردند و از او آزادی خویش را از آتش دوزخ می طلبیدند، به خدا سوگند که با این همه ایشان را ترسان و نگران می دیدم». (۱)

در روایت دیگری آمده است که فرمود: «به خدا سوگند من مردمانی را دیدم که با سجود و قیام شب را می گذرانند، گاهی پیشانیها را بر خاک نهاده و گاهی روی زانو می نشستند، گویی که صدای آتش دوزخ در گوش آنهاست. هرگاه خدا را نزد ایشان یاد می کردند، همچون درختی در معرض تندباد، بر خود می لرزیدند. گویا که آن قوم شب را به غفلت گذرانده اند.» راوی می گوید: آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام از جا برخاست و تا وقتی که به شهادت رسید کسی او را خندان ندید. (۲)

از آن حضرت است که فرمود: «شیعیان علی همان بردباران، دانشمندان خشکیده لبانند که آثار ترک دنیا بر سیمایشان پیداست». (۳)

از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «همانا شیعیان علی علیه السلام لاغر شکم و خشکیده لب اند، اهل مهر و محبت و دانش و بردباری اند، به ترک دنیا مشخص و معروف اند. بنا بر این با داشتن ولایت علی علیه السلام با پرهیزگاری و تلاش و کوشش ما را یاری کنید». (۴)

از آن حضرت است که فرمود: «شیعیان ما همان رنگ پریدگان (از خوف خدا)، خشکیده لبان و لاغراندامانی هستند که چون شب فرارسد با اندوه از آن استقبال کنند». (۵)

از آن حضرت است که فرمود: «شیعیان ما اهل هدایت و تقوا و اهل خیر و ایمان و اهل فتح و ظفر می باشند». (۶)

ص: ۴۱۵

۱- (۱۴) همان مأخذ، ص ۲۳۵، شماره ۲۱ و ۲۲.

۲- (۱۵) همان مأخذ، ص ۲۳۵، شماره ۲۱ و ۲۲.

۳- (۱۶) همان مأخذ، ص ۲۳۵ شماره ۲۰.

۴- (۱۷) همان مأخذ، ص ۲۳۳.

۵- (۱۸) همان مأخذ، ص ۲۳۳.

۶- (۱۹) همان مأخذ، ص ۲۳۳.

از آن حضرت است که فرمود: «زنهار از مردم فرومایه، همانا شیعه علی علیه السلام کسی است که عفت شکم و شهوت داشته باشد و سخت کوش بوده، برای خدا کار کند و به ثواب او امیدوار و از عقابش بیمناک باشد. اگر این گونه مردم را دیدی پس آنان شیعه جعفر بن محمداند.» (۱)

از مهزم اسدی نقل شده که: امام صادق علیه السلام فرمود: «مهزم! شیعه ما کسی است که صدایش از بنا گوشش تجاوز نکند و دشمنی اش از بدن خود او نگذرد (خود را برنجاند نه دیگران را) و ما را آشکارا نستاید (در وقت تقیه) و با بدگویان ما همنشینی نکند و با دشمن ما (ظاهراً در صورت تقیه) نستیزد. اگر مؤمن را ببیند احترام کند و اگر نادان را ببیند از او دوری کند. عرض کردم: فدایت شوم، تکلیف ما با این شیعه نمایان چیست؟ فرمود: میان آنها خوب را از بد جدا کردن و تبدیل بدان به خوبان و آزمودنشان، در سالهایی که به میان ایشان قحطی بیاید و نابودشان کند و بیماری طاعونی که آنها را هلاک سازد و اختلافاتی که آنها را پراکنده کند. شیعه ما کسی است که چون سگها حمله نکند و چون کلاغ حرص و طمع نورزد و اگر از گرسنگی بمیرد از دشمن ما چیزی نخواهد. عرض کردم: فدایت شوم! اینان را در کجا جست و جو کنم؟ فرمود: در اطراف زمین، آنان زندگی ساده ای دارند و خانه به دوش هستند، اگر حاضر باشند، کسی آنها را نشناسد و اگر غایب باشند کسی از آنها نپرسد. آنان از مردان نهرا سند و در گورستانها به دیدار هم روند و اگر نیازمندی به آنها پناه برد، او را مورد ترحیم قرار دهند. اگر چه خانه هایشان از هم جداست ولی دلهایشان از هم جدا نیست. سپس فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: من [به منزله] شهرم و علی دروازه آن است، هر که گمان می برد که از غیر دروازه، وارد شهر شده است، دروغ می گوید و هر که ادعا کند مرا دوست دارد در حالی که علی علیه السلام را دشمن می دارد دروغگوست.» (۲)

از ابو اسامه نقل شده است که: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: «بر توست گرویدن به تقوای الهی و پرهیزگاری و کوشش و راستگویی و ادای امانت و خوش خلقی و نیکی با همسایه! مردم را با غیر زبانتان، (به عملتان) به سوی خود دعوت کنید و زینت ما باشید نه باعث ننگ ما. و بر شماست طول دادن رکوع و سجود زیرا چون یکی

ص: ۴۱۶

۱- (۲۰) همان مأخذ، ص ۲۳۳ شماره ۸.

۲- (۲۱) همان مأخذ، ص ۲۳۸.

از شما رکوع و سجود را طولانی کند، شیطان از پشت سرش فریاد برآورد و بگوید: وای بر من که این شخص اطاعت کرد و من نافرمانی و او سجده کرد و من سرپیچی!». (۱)

از محمّد بن عجلان نقل است که: خدمت امام صادق علیه السّلام بودم که مردی آمد و سلام کرد. امام علیه السّلام پرسید: «برادرانت را که ترک گفستی چگونه بودند؟ او آنان را ستوده و تمجید کرد و مدح بسیار گفت. فرمود: توانگران از مستمندان چگونه دیدن می کنند؟ عرض کرد: کمتر به آنان توجه دارند. فرمود: ثروتمندان با چه نظری به تهی دستان می نگرند؟ عرض کرد: ناچیز. فرمود: دستگیری مالداران از فقرا به وسیله مالشان چگونه است؟ عرض کرد: شما اخلاق و صفاتی را نام می برید که در میان مردم ما اندک است.

فرمود: پس چگونه اینان خود را شیعه می پندارند؟!». (۲)

از ابو اسماعیل نقل شده است که: به امام باقر علیه السّلام عرض کردم: فدایت شوم، شیعیان در محلّ ما فراوانند. فرمود: «آیا ثروتمند به مستمند توجه دارد و نیکوکار از خطای بدکار چشم پوشی می کند و آیا با هم مواسات دارند؟ عرض کردم: خیر، فرمود: اینان شیعه نیستند، شیعه کسی است که رفتارش چنین باشد». (۳)

از جابر به نقل از امام باقر علیه السّلام رسیده است که: امام علیه السّلام به من فرمود: «ای جابر آیا کسی که مذهب تشیّع را قبول کرده، به همین بسنده می کند که ما اهل بیت علیهم السّلام را دوست بدارد؟ به خدا سوگند که شیعه ما نیست مگر کسی که از خدا بترسد و فرمان او را ببرد. ای جابر شیعیان ما شناخته نمی شوند مگر به تواضع و فروتنی و امانتداری و بسیار یاد خدا کردن و پرداختن به روزه و نماز و نیکی به پدر و مادر و احساس مسئولیت نسبت به همسایگان فقیر و مستمند، بدهکاران، یتیمان و راستگویی و تلاوت قرآن و نگه داشتن زبان در برابر مردم جز در راه خیر، و آنان در مورد اشیاء و اموال امین قبیله خود هستند.

جابر می گوید: عرض کردم: یا بن رسول الله! امروز ما کسی را با این اوصاف سراغ نداریم. فرمود: ای جابر! بیراهه مرو، آیا همین قدر کفایت می کند که کسی بگوید من علی علیه السّلام را دوست می دارم ولی در پی آن به عمل [صالح] دست نزنند؟ پس اگر بگوید:

من رسول خدا صلی الله علیه و آله را دوست دارم - رسول خدا که بالاتر از علی علیه السّلام است - ولی از سیره او پیروی نکند و به سنت او عمل نکند، دوست داشتن پیامبر، هیچ سودی به حال او ندارد.

ص: ۴۱۷

۱- (۲۲) همان مأخذ، ص ۷۷.

۲- (۲۳) همان مأخذ، ص ۱۷۳.

۳- (۲۴) همان مأخذ، ص ۱۷۳.

بنا بر این از خدا بترسید و به آنچه از طرف خدا رسیده عمل کنید؛ خداوند با کسی خویشاوندی ندارد، محبوب ترین و گرامی ترین بنده در نزد خدا کسی است که از همه بندگان پرهیزکارتر و فرمانبردارتر باشد. ای جابر! به خدا سوگند جز به وسیله طاعت، تقرب به خدا ممکن نیست، ما همراه خود حکم به برائت از آتش دوزخ را نداریم (۱) و کسی را بر خداوند حجت نیست، پس هر که فرمانبردار خدا باشد دوست ماست و هر که خدا را نافرمانی کند، دشمن ماست و کسی جز از راه عمل و پرهیزگاری به ولایت ما نمی رسد». (۲)

از آن حضرت نقل است که فرمود: «ای گروه شیعه، پیروان آل محمد صلی الله علیه و آله! شما در لنگرگاه میانه (نه اهل افراط و تفریط) باشید تا آن که تندرو است به سوی شما باز گردد و آن که عقب مانده است خود را به شما رساند. مردی از انصار - به نام سعد - عرض کرد:

فدایت شوم: تندرو کیست؟ فرمود: مردمی که درباره ما چیزی را می گویند که ما خود نمی گوییم، آنان از ما نیستند و ما از آنها نیستیم. عرض کرد: در درجه بعد چه کسی است؟ فرمود: کسی که طالب خیر است، خیر به او می رسد و پاداش خیر خواهی خود را می یابد.

سپس رو به ما کرد و فرمود: به خدا سوگند که همراه ما برات آزادی نیست و میان ما با خدا خویشاوندی وجود ندارد و ما بر خدا حجتی نداریم و جز با طاعت به خدا تقرب پیدا نمی کنیم، بنا بر این هر کس از شما که مطیع خدا باشد دوستی ما برایش سودمند است و هر که نسبت به خداوند نافرمان باشد دوستی ما سودی به حال او ندارد، وای بر شما، مبادا فریفته شوید! وای بر شما، مبادا فریفته شوید!» (۳)

ص: ۴۱۸

۱- (۲۵) یعنی ما سند و مدرکی برای آزادی خود و شیعیانمان از آتش دوزخ نداریم، اگر عمل تبهکاران از آنها سر بزنند! کسی را بر خداوند حجتی نیست یعنی اگر خدا کسی را نیامرزد حجت و دلیلی برای آن کس نیست که بگوید: خدا یا من شیعه علی علیه السلام بودم چرا مرا نیامرزدی؟! زیرا خدای تعالی وعده قطعی به آمرزش نداده است تا کسی را که ادعای تشیع کند ولی اهل عمل [صالح] نباشد بیامرزد. یا معنای عبارت چنین است که ما بر خدا حجتی نداریم که مدعی تشیع را از عذاب نجات دهد. عبارت «و ما لنا علی الله حجه» که در کتاب مجالس آمده است، مؤید این معناست و عبارت «هر که فرمانبردار خدا باشد» گویا جواب توهم از این حکم است: که شیعیان و دوستان ائمه وارد دوزخ نمی شوند! امام علیه السلام پاسخ می دهد: گنهکار ولی ما نیست و ولایت ما جز با عمل به طاعات و پرهیز از گناهان ممکن نیست.

۲- (۲۶) همان مأخذ، ص ۷۴.

۳- (۲۷) همان مأخذ، ص ۷۵.

از امام کاظم علیه السّلام نقل است که فرمود: «بسیاری اوقات از پدرم می شنیدم که می گفت از شیعیان ما نیست کسی که زنان پرده نشین در پس پرده خویش از ورع او سخن نگویند و از دوستان ما نیست کسی که در شهری باشد و ده هزار تن در آن شهر باشند و خداوند پارسا تر از او در میان ایشان خلق کرده باشد». (۱)

امام صادق علیه السّلام فرمود: «به طول رکوع و سجود یک مرد نگاه نکنید زیرا این برای او عادت است که اگر آن را ترک کند، نگران می شود، بلکه به راستی در گفتار و ادای امانتش نگاه کنید». (۲)

از ابو کهمس نقل شده است که گفت: به امام صادق علیه السّلام عرض کردم «عبد الله بن ابی یغفور به شما سلام می رساند فرمود: بر تو و بر او سلام باد، چون به نزد عبد الله رفتی سلام برسان و به او بگو: جعفر بن محمد به تو می گوید: بین حضرت علی علیه السّلام در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله به چه وسیله به مقامی رسید، تو هم ملازم آن باش! به راستی که علی علیه السّلام در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله به راستگویی و ادای امانت به آن مقام رسید» (۳) به جز کتاب کافی [در دیگر کتابهای حدیث] از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که فرمود: «شیعیان سه دسته اند: یک دسته به وسیله ما خود را می آریند، دسته ای به نام ما نان می خورند و گروهی از ما هستند و به سوی ما متوجهند، به ایمنی ما ایمنند و به ترس و بیم ما بیمناکند، آنان بذری که همه جا افشانده باشد، نیستند. نه در شمار تندخویان هستند و نه در سلک ریاکاران، اگر غایب شوند از دلها نروند و اگر حاضر باشند، کسی به ایشان وقعی نهد، آنان چراغهای هدایتند». (۴)

از ابو اسامه نقل است که می گوید: به قصد خدا حافظی خدمت امام صادق رفتم.

فرمود: ای زید! شما چه کار دارید با مردم که آنها را بر من می شورانید به خدا سوگند که من کسی را جز عبد الله بن ابی یغفور - خدایش بیامرزد - سراغ ندارم که از من فرمان ببرد

ص: ۴۱۹

۱- (۲۸) همان مأخذ ص ۷۹.

۲- (۲۹) همان مأخذ، ص ۱۰۵.

۳- (۳۰) همان مأخذ، ص ۱۰۴.

۴- (۳۱) با این عبارت این حدیث را جایی ندیدم، نظیر آغاز حدیث را صدوق در ابواب ثلاثه خصال، - به طوری که در بحار ج ۱۵ ص ۱۵۰ آمده - و ذیل آن را نوه دختری شیخ طبرسی در مشکاه الأنوار روایت کرده است.

و به حرف ما بکند. زیرا عبد الله را فرمانی دادم و به او یک سفارش کردم و او از گفته ما پیروی کرد و فرمان مرا برد، (۱) به خدا سوگند که مردی از شما نزد من آید و من حدیثی برایش بیان می‌کنم که اگر در دل نگره دارد عزت پیدا می‌کند. چگونه عزیز نمی‌شود کسی که هر چه مردم دارند او هم دارد در حالی که مردم به آنچه او دارد نیازمندند و او به آنچه مردم دارند نیازی ندارد. پس من او را امر می‌کنم که آن حدیث را پنهان بدارد ولی او همچنان آن را پراکنده می‌کند تا این که در بین مردم خوار می‌شود و مردم بر او عیب می‌گیرند. عرض کردم: فدایت شوم اگر صلاح بدانید این مطلب را به دوستانتان نفرمایید، زیرا اگر این مطلب از طرف شما به ایشان برسد بر آنها گران خواهد آمد.

فرمود: به خدا سوگند که من حق را می‌گویم و تو فردا به کوفه می‌روی، برادران و آشنایان نزد تو می‌آیند و از تو می‌پرسند که جعفر بن محمد علیه السلام چه گفت؟ آیا تو به آنها نمی‌گویی؟ عرض کردم: من آنچه را امر کنید به ایشان می‌گویم، چیزی را کم و زیاد نمی‌کنم. امام علیه السلام فرمود: (۲) هر کس از مردم را دیدی که از من پیروی و به گفته من عمل می‌کند، به او سلام مرا برسان و وی را به ترس از خدا و پرهیزگاری در دین و کوشش در راه خدا و راستگویی و ادای امانت و طول دادن سجده و خوشرفتاری با همسایه سفارش کن، زیرا محمد صلی الله علیه و آله همین دستورها را آورده است. هر که به شما امانت سپرد، چه نیک رفتار باشد یا بدکار، امانتش را به او بازپس بدهید، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور می‌داد که سوزن و نخ سوزن را به صاحبش برگردانند، با فامیل خود پیوند داشته باشید و جنازه هایشان را تشییع کنید. از بیمارانشان عیادت و حقوقشان را ادا کنید، زیرا هر کس از شما که در دینش پارسا و راستگو و امانتدار و با مردم خوش اخلاق باشد می‌گویند: این روش جعفر بن محمد علیه السلام است، و من از این بابت خوشحال می‌شوم که بگویند: این روش پسندیده جعفر است و اگر جز این باشد، گرفتاری و ننگش دامنگیر خود او می‌شود. به خدا سوگند پدرم برای من نقل کرد که مردی از شیعیان علی علیه السلام میان قبیله ای بود که از همه کس بیشتر حقوق اهل قبیله را رعایت می‌کرد و در ادای امانت ایشان کوشش می‌نمود و از همه کس در گفتار راستگوتر بود. از این رو مردم امانت‌هایشان را به او می‌سپردند و وقتی درباره او سؤال می‌شد، می‌گفتند: کیست مانند فلانی؟! پس از خدا

ص: ۴۲۰

۱- (۳۲) تا اینجا حدیث را کشی در رجال خود ص ۱۶۲ نقل کرده است.

۲- (۳۳) از اینجا تا آخر حدیث را کلینی در کافی ج ۲ ص ۶۳۶ نقل کرده است.

بترسید و زینت ما باشید، مایهٔ ننگ ما نباشید. محبت دیگران را به سوی ما جلب کنید و هر بدی را از ما دور سازید، زیرا آنچه [از بدی] دربارهٔ ما بگویند ما آن طور نیستیم. برای ما در قرآن حقی تعیین شده است. علاوه بر خویشاوندی با رسول خدا صلی الله علیه و آله پاکی و پاکیزگی تبار ما از جانب خدا مقرر گردیده و هر کس جز ما چنان ادعایی بکند، دروغگو باشد. خدا را بسیار یاد کنید و به یاد مردن باشید و بسیار قرآن بخوانید و بر پیامبر و آتش درود بفرستید که هر درود بر ایشان ده حسنه دارد. به آنچه سفارش کردم عمل کن و تو را به خدا سپردم».

فصل

(۱) در کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده است (۱) که فرمود: «مردی به نام همام که خداپرست، عابد و ریاضت کش بود، در حضور امیر المؤمنین علیه السلام که خطبه ایراد می فرمود، از جا بلند شد و عرض کرد: یا امیر المؤمنین! اوصاف مؤمنان را برای من آن چنان بیان کن که گویا به ایشان می نگرم؟ فرمود: ای همام! مؤمن آن زیرک و باهوشی است که شادی اش بر چهره و غمش در دل باشد، فراخ دل تر از همه و فروتنی او بیشتر از آن همگان است. از آنچه فانی است، گریزان و به سوی هر نیکی شتابان است، کینه و حسد ندارد. به مردم حمله نمی برد و دشنام نمی دهد. عیب جو نیست و از کسی غیبت نمی کند.

برتری جویی و شهرت طلبی را بد می داند. اندوهش طولانی، همتش والا، سکوتش بسیار، باوقار، به یاد خدا، شکیبیا و شکرگزار، از فکر آخرت غمگین و از تنگدستی خود شادمان، خوش خلق و نرم خو، سخت باوفا و کم آزار است دروغ پرداز و پرده در نیست، وقت خنده دهان نمی دراند و به هنگام خشم سبکسری نمی کند. خنده اش، لبخند و پرسشش برای آموختن و تجدید نظر و بازنگری اش برای فهمیدن است، علمش فراوان و حلمش زیاد و مهرورزی اش بسیار است. بخیل، عجول، کم حوصله و سرکش نیست. در قضاوت خلاف حق نگوید و به سبب عملش به کسی ستم روا ندارد؛ از سنگ خارا سخت تر است و کار و کوشش برای او از عسل شیرین تر است. حریص، بی تاب، خشن، پرمدعی و اهل تکلف و کنجکاوی (در امور دیگران) نیست. نزاع کردنش نیکو، آشتی کردنش شرافتمندانه است. در وقت خشم عادل و در وقت درخواست چیزی ملایم

ص: ۴۲۱

است. بی باک، پرده در و زورگو نیست. دوستی اش صمیمانه، پیمانش محکم و به عهدش وفادار است.

مهربان، اهل پیوند، بردبار، گمنام، او به زواید کم توجه است. از خدا راضی و مخالف هوای نفسش می باشد. با زیر دستان درستی نکند و در کاری که مربوط به او نباشد وارد نشود. پشتیبان دین، حامی مؤمنین و پناه مسلمین است. ستایش مردم گوشش را ندارد [گویا آن را نشنیده] و حرص و طمع دلش را نخراند. بازیهای کودکانه حکمتش را نگیرد و نادان به علمش پی نبرد. گوینده، دانشمند، پرکار و دوراندیش است. ناسزاگو و سبکسر نیست. صلّه رحم می کند بدون این که درستی کند. بخشش دارد بدون این که اسرافکار باشد. اهل نیرنگ و فریب نیست و در پی عیب کسی نمی باشد و به کسی ستم نمی کند. با مردم مدارا می کند و در برآوردن حاجت آنها کوشاست یاور ناتوانان و مددکار بیچارگان است. پرده کسی را ندرد و راز کسی را فاش نسازد. گرفتاری اش زیاد، اما شکوه اش اندک است. اگر نیکی ببیند آن را یاد کند و اگر بدی ببیند، ببوشاند، عیب پوش و غیب نگهدار است از خطا چشم پوشد و از لغزش دیگران درگذرد. اگر بر نصیحتی دست یابد، آن را وانگذارد و هیچ کج روی را تا اصلاح نکند ترک نگوید، امین، باوفا، پرهیزگار، پاک، بی عیب، پسندیده و عذرپذیر است. از مردم به نیکی یاد می کند و خوشبین است، از خود عیب می گیرد، دوستی او نسبت به خداوند براساس دانش و بصیرت است و با دوراندیشی و تصمیم در راه خدا، از مردم می برد، شادمانی، عقل او را نرباید و خوشحالی او را سبکسر نگرداند. یادآور دانا و آموزگار نادان است. کسی از او انتظار بدی ندارد و از غوغایش نهراسد. کوشش هر کس را از خود خالص تر و هر کس را از خود شایسته تر می بیند. عیب خود را می داند و گرفتار غم خویشتن است، جز به پروردگارش اعتماد نکند. غریب و تنها، بی علاقه (به دنیا) و غمین است. برای خدا دوستی کند، برای رضای خدا مجاهدت نماید و به خاطر خود، از کسی انتقام نگیرد و در جایی که مورد خشم خداست با کسی دوستی نکند. همنشین تنگدستان و همدم راستان، یاور حق طلبان، یار بیگانه، پدر یتیمان، شوهر بیوه زنان، دلسوز در ماندگان، مایه امید در هر گرفتاری و سختی، و با نشاط و خوش رو است. عیب جو و ترشرو نیست. نستوه، فروخورنده خشم، خوش رو، باریک بین و بسیار با احتیاط است. بخیل نیست و در برابر بخل دیگران صبور است چون خردمند است با باحیاست و چون قانع است، بی نیاز است.

حیایش بر شهوتش غالب و دوستی اش بر حسدش و گذشتش بر کینه اش برتری دارد. جز سخن درست نگویید و جز لباس اقتصاد نپوشد. با تواضع راه رود، و در طاعت پروردگارش خاضع و در همه حال از او راضی است. نیتش خالص، اعمالش بی غش و بی نیرنگ، نگاهش عبرت و سکوتش فکرت و سخنش حکمت است. خیرخواه، بخشنده و با دیگران برادر است. در نهان و آشکارا دیگران را نصیحت می کند. از برادر دینی اش دوری نمی کند و غیبت او و مکر با او را روا نمی دارد، بر آنچه از دست داده افسوس نمی خورد و برای مصیبت رسیده غمگین نمی شود. از کسی توقع بیجا ندارد و در وقت سختی سست نشود و در زمان خوشی سرمست نگردد. علم و حلم را با هم و عقل و صبرا به هم آمیزد. تنبلی از او دور، نشاطش را پایدار، آرزویش را نزدیک و لغزشش را اندک می بینی، در انتظار مرگ است، قلبش خاشع و به یاد خدا، نفسش قانع، جهلش را زدوده، کارش را آسان دیده، برای گناهش غمگین، هوای نفسش را کشته، خشمش را فروخورده، خلق و خویش خالص و همسایه اش از او آسوده است. خودپسند نیست و بر آنچه مقدر شده قانع است. سخت بردبار و کارش استوار است و یاد خدا را بسیار دارد. با مردم می آمیزد تا دانا شود و خاموش می ماند تا سالم بماند. می پرسد تا چیزی بفهمد، تجارت می کند تا سود ببرد. به سخن کسی گوش نمی دهد تا آن را منتشر کند و سخنی نمی گوید که به دیگران زورگویی کند. خودش از نفس خود در زحمت ولی مردم از او در راحتند، نفس خویش را به خاطر آخرت به زحمت افکنده و مردم را از خود راحت ساخته است اگر کسی به او ستم کند، صبر می کند تا خدا انتقامش را بگیرد. دوری اش از کسی که از او دوری می کند، در حقیقت بغض و دوری از آلودگی است و نزدیکی اش به کسی که به او نزدیک می شود، ملامت و مهربانی است، نه دوری اش برای خودبینی و فخرفروشی و نه نزدیکی اش به منظور فریب و نیرنگ است، بلکه از نیکوکاران پیشین پیروی می کند تا پیشوای نیکان پس از خود باشد.

امام صادق علیه السلام می فرماید: همام - پس از شنیدن این سخنان - فریادی کشید و بیهوش افتاد، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: هان به خدا سوگند که من درباره او بیمناک بودم. و فرمود: موعظه دلنشین با اهلش چنین می کند. شخصی عرض کرد: یا امیر المؤمنین، پس شما را چه شده است؟ فرمود: هر کس را اجلی است که از او نگذرد و سببی است که از او تجاوز نکند، آرام باش، چیزی نگو که شیطان این سخن را به زبانت دمید.

از امام صادق علیه السلام نقل شده که: «امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: دینداران را نشانه هایی است که به آنها شناخته می شوند: راستگویی، ادای امانت، وفای به عهد، صلۀ ارحام، ترحم بر ضعيفان، حساب نبردن از زنان- یا فرمود: کم اطاعت کردن از زنان- نیک رفتاری، خوش خویی، گشاده خلقی، پیروی از دانش و آنچه باعث نزدیکی به خداست؛ شجرۀ طوبی از آن ایشان است و چه سرانجام خوبی دارند!- طوبی درختی است در بهشت که ریشه اش در خانۀ پیامبر ما محمد صلی الله علیه و آله است و هیچ مؤمنی نیست مگر آن که شاخه ای از آن درخت در خانۀ اوست هر چه را که در دل آرزو کند، از آن درخت فراهم سازد و اگر سواری تندرو صد سال در سایۀ آن راه پیماید، از آن نگذرد و اگر از پایین کلاغی به سمت بالایش پرواز کند، پیش از رسیدن به بالای آن، به علت پیری بیفتد هان به این نعمت رو آورید. به راستی مؤمن مشغول کار خویشتن است و مردم از او در آسایشند. در وقت شب گونه بر خاک بنهد و با اعضای ارزنده بدنش خدا را سجده کند و با خدایی که او را آفریده است برای آزادی خود از آتش دوزخ مناجات کند. هان شما نیز چنین باشید!». (۱)

از امام باقر یا امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «امیر المؤمنین علیه السلام به انجمنی از مردم قریش گذشت که جامه های سفید یا به رنگهای روشن پوشیده بودند و زیاد می خندیدند و به هر که از آنجا عبور می کرد با انگشت می کردند. سپس به انجمن اوس و خزرج گذر کرد و آنها را دید که با پیکرهای فرسوده و گردن های باریک و رنگ زرد، متواضعانه سرگرم گفت و گو بودند. علی علیه السلام از این دو انجمن در شگفت شد و خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت، من به انجمن قبیلۀ فلان گذر کردم- حال آنها را گفت- و به انجمن اوس و خزرج گذشتم- و حال آنها را نیز گفت- سپس گفت: و حال آن که همه آنها مؤمنند. یا رسول الله! صفت مؤمن [راستین] را بفرماید. رسول خدا صلی الله علیه و آله اندکی سر به زیر انداخت و بعد سر بلند کرد و فرمود: بیست خصلت در مؤمن است که اگر نباشد ایمانش کامل نیست. یا علی! همانا از جمله اخلاق مؤمنان آن است که در نماز جماعت حاضر و در پرداخت زکات شتابانند. درماندگان را طعام دهند، بر سر یتیمان دست نوازش کشند، لباسشان را پاکیزه بدارند و بند زیرجامه بر کمر محکم ببندند (بر عبادت خدا همت بگمارند)، اگر خبری دهند دروغ نگویند، اگر

وعده دهند، خلاف نکنند. اگر امانت گیرند خیانت نورزند. در وقت سخن گفتن راست گویند. عابدان شب و شیران روزند. روزها روزه دار و شبها نماز گزارند. همسایه را نیازارند و هیچ همسایه ای از آنها آزار نیند. روی زمین آرام گام برمی دارند. به خانه بیوه زنان (برای کمک) و به تشییع جنازه ها می روند. خدا ما و شما را از پرهیزگاران قرار دهد». (۱)

از امام باقر علیه السلام نقل است که فرمود: «از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدند: بهترین بندگان خدا چه کسانی هستند؟ فرمود: کسانی که اگر نیکی کنند، شادند و اگر بدی کنند آمرزش بطلبند.

چون عطا شود، سپاس گویند و چون گرفتار شوند صبر کنند و هرگاه خشم گیرند، چشم پوشی نمایند». (۲) از امام باقر علیه السلام نقل شده است که: «پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بهترین شما خردمندانند. عرض شد: یا رسول الله! خردمندان چه کسانی هستند؟ فرمود: کسانی که خلق نیکو دارند و در صبر استوارند و صلۀ ارحام را به جای آوردند و با مادران و پدران خوش رفتارند، از تنگدستان، همسایگان و یتیمان سرکشی می کنند، و آنها که اطعام طعام و افشای سلام در دنیا می کنند و در آن هنگام که مردمان در خواب غفلتند، آنان نماز می گزارند». (۳) از امام صادق علیه السلام نقل است که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر که خدا را شناخت و او را بزرگ شمرد، دهانش را از سخن بیهوده و شکمش را از پرخوری نگه دارد و نفس خویش را با روزه و نماز ریاضت دهد. اصحاب گفتند: یا رسول الله! پدران و مادران ما به فدایت، آنان اولیای خدایند. فرمود: اولیای خدا چون سکوت اختیار می کنند، سکوت آنها ذکر خداست و چون می اندیشند، اندیشه شان پند است و چو سخن می گویند، سخنشان حکمت است. چون در بین مردم راه می روند، راه رفتنشان برکت است و اگر نبود که اجلشان مقرر شده، روحشان در پیکرشان، از ترس عذاب و شوق ثواب، آرام نمی گرفت». (۴)

از علی بن حسین علیه السلام نقل شده است که: «مؤمن ساکت می ماند تا سالم باشد سخن

ص: ۴۲۵

۱- (۳۶) همان مأخذ، ص ۲۳۲ شماره ۵.

۲- (۳۷) همان مأخذ، ص ۲۴۰ شماره ۳۱.

۳- (۳۸) همان مأخذ، ص ۲۴۰ شماره ۳۲.

۴- (۳۹) همان مأخذ، ص ۲۳۷ شماره ۲۵.

می گوید: تا سود ببرد، راز خویش را (حتی) به دوستانش نمی گوید، شهادت به حق را از بیگانگان دریغ نمی ورزد، هیچ کار خوبی را از روی خودنمایی انجام نمی دهد و آن را از روی حیا ترک نمی کند. اگر او را بستایند، بیمناک از گفته هاست و از آنچه ستایشگران نمی دانند طلب آموزش کند. سخن بیگانگان او را نفریبد و از محاسبه عمل خود، نزد خداوند، می ترسد». (۱)

امام باقر علیه السلام فرمود: «مؤمن کسی است که چون خشنود باشد خشنودی اش او را وادار به گناه و کار بیهوده نکند و چون ناخشنود باشد ناخشنودی اش او را از گفتن حق باز ندارد و در وقت داشتن قدرت، قدرتش او را به تجاوز از حق وادار نسازد». (۲)

امام صادق علیه السلام فرمود: «مؤمن در کار دین پرتلاش و در عین نرمی دوراندهش و ایمانش توأم با یقین است. برای تحصیل فقه حریص، در راه هدایت با نشاط و در نیکوکاری پایدار است، حلمش توأم با علم، و با وجود ملایمت، زیرک است و با آن که در هنگام توانگری، در راه حق بخشنده است امّا از میانه روی در نمی گذرد. در زمان تنگدستی خوش ظاهر، و با وجود قدرتمندی اهل گذشت و در عین خیرخواهی برای مردم، مطیع فرمان خداست. در حال شهوت خویشتن دار و در حال رغبت پرهیزگار، در امر جهاد حریص و در وقت گرفتاری نماز گزار و در سختی شکیاست، در برابر حوادث سنگین و با وقار و در ناگواریها بردبار و در مقابل نعمت سپاسگزار است. اهل غیبت، خود بزرگ بینی، قطع رحم، سستی، خشونت و سنگ دلی نیست. چشمش بر او (بر اندیشه اش) پیشی نگیرد و شکمش او را رسوا نسازد و ابزار شهوت بر او چیره نشود.

بر مردم حسد نوزد. ممکن است مردم او را سرزنش کنند ولی او کسی را سرزنش نکند.

اسرافکار نیست، یاور مظلوم و دلسوز مستمند است. خود از خویشتن در رنج است ولی مردم از دست او در آسایشند بر عزت دنیا بی علاقه است و از ذلتش بی تابی نکند. امر مهمی است که مردم به آن رو آورده اند (امر دنیا) ولی او را مهمی دیگر است که گرفتار کرده (امر آخرت). در قضاوتش کاستی و در رأیش سستی و در دینش تباهی مشاهده نمی شود. هر که با او مشورت کند، رهبری کند و کمک کننده اش را کمک نماید، از

ص: ۴۲۶

۱- (۴۰) همان مأخذ، ص ۲۳۱ شماره ۳.

۲- (۴۱) همان مأخذ، ص ۲۳۴، شماره ۱۳.

ناسزا و نادانی گریزان است» (۱) از امام رضا علیه السلام نقل شده که فرمود: «مؤمن، مؤمن واقعی نیست مگر آن که سه خصلت در او باشد: خصلتی از پروردگارش و خصلتی از پیامبرش و خصلتی از امامش، اما سنت پروردگارش نگهداری راز خود است، خدای تعالی فرموده است: عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ (۲)، اما روش پیامبرش خوشرفتاری با مردم است، زیرا که خدای عز و جل پیامبرش را به خوشرفتاری با مردم دستور داده و فرموده است: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ (۳)، و اما خصلت امامش صبر کردن در زمان تنگدستی و پریشانی است» (۴).

فصل

(۱) در کافی از امام باقر علیه السلام نقل شده است که، فرمود: «خداوند این دنیا را به نیکوکار و تبهکار عطا می کند، ولی ایمان را جز به برگزیدگان از خلق عطا نمی کند» (۵).

از امام باقر علیه السلام نقل است که «همه مردم بمانند چهارپایانند- این جمله را سه مرتبه تکرار کرد- مگر اندکی از مردم با ایمان و شخص با ایمان کمیاب است- این جمله را نیز سه بار گفت-» (۶).

از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «زن با ایمان از مرد مؤمن کمیاب تر است و مرد مؤمن کمیاب تر از کبریت احمر است. کدام یک از شما کبریت احمر را دیده است؟» (۷).

از سدیر صیرفی نقل شده که: «خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم، عرض کردم: به خدا سوگند که خانه نشینی شایسته شما نیست. فرمود: چرا ای سدیر؟ گفتم: به خاطر دوستان

ص: ۴۲۷

۱- (۴۲) همان مأخذ، ص ۲۳۱.

۲- (۴۳) جن/۲۶: عالم غیب اوست و هیچ کس را بر اسرار غیبش آگاه نمی سازد مگر رسولانی که آنها را برگزیده است.

۳- (۴۴) اعراف/۱۹۹: با آنها مدارا کن و عذرشان را بپذیر و به نیکبها دعوت کن.

۴- (۴۵) کافی، ج ۲، ص ۲۴۱، شماره ۳۹.

۵- (۴۶) همان مأخذ، ص ۲۱۵ شماره ۳.

۶- (۴۷) همان مأخذ، ص ۲۴۲ شماره ۲.

۷- (۴۸) همان مأخذ، ص ۲۴۲ شماره ۱.

و شیعیان و یاران زیادی که دارید! به خدا سوگند اگر امیر المؤمنین علیه السلام به اندازه شما شیعه و یاور و دوست داشت، تیم (نام قبیله ابو بکر) و عدی (نام قبیله عمر) نسبت به حق او طمع نمی کردند. فرمود: سدید! فکر می کنی آنها چه تعداد باشند؟ عرض کردم: صد هزار.

پرسید: صد هزار؟! گفتم: آری، بلکه دویست هزار، فرمود: دویست هزار؟! عرض کردم:

آری بلکه نصف مردم دنیا. حضرت سکوت کرد و آنگاه فرمود: برایت زحمت زیادی ندارد تا با ما به ینبع بیایی؟ عرض کردم: خیر، سپس فرمود: یک الاغ و یک استر زین کنند من زود رفتم به الاغ سوار شدم، فرمود: سدید! می خواهی الاغ را به من بدهی؟ عرض کردم: استر بهتر و نجیب تر است. فرمود: الاغ برای من راهوارتر است. من پیاده شدم، امام علیه السلام سوار بر الاغ و من سوار بر استر شدم و راه افتادیم تا وقت نماز شد. فرمود:

سدیر! پیاده شویم، نماز بخوانیم. سپس فرمود: این زمین شوره زار است و نماز در آن روا نیست، دوباره راه افتادیم تا به زمین خاک سرخی رسیدیم، حضرت به سمت جوانی که بزغاله می چرانید نگاهی کرد و فرمود: ای سدید! به خدا سوگند اگر شیعیان من به تعداد این بزغاله ها بودند، خانه نشینی بر من روا نبود. از مرکب پیاده شدیم و نماز خواندیم، وقتی که از نماز فارغ شدیم به سمت بزغاله ها رفتیم و آنها را شمردم دیدم هفده عدد بود». (۱)

حمران بن اعین می گوید: «به امام باقر علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم، چه قدر ما شیعیان کم هستیم! اگر در خوردن گوشت گوسفندی جمع شویم، آن را تمام نخواهیم کرد. فرمود: مایلی خبری عجیب تر از این را برایت نقل کنم؟ مهاجرین و انصار از ایمان راستین بیرون رفتند مگر سه کس - با انگشت عدد سه را نشان داد - حمران می گوید:

عرض کردم: فدایت شوم، عمار چگونه بود؟ فرمود: خداوند ابو یقظان عمار را رحمت کند، که بیعت کرد و شهید شد. با خود گفتم چیزی بالاتر از شهادت نیست، امام علیه السلام نگاهی به من کرد و فرمود: شاید تو فکر می کنی که عمار مانند آن سه تن است، هیهات، هیهات». (۲)

از امام کاظم علیه السلام نقل شده که فرمود: «این طور نیست که تمام کسانی که معتقد به

ص: ۴۲۸

۱- (۴۹) همان مأخذ، ص ۲۴۲، مقصود نخبگان و مخلصان از شیعه این مقدار بودند.

۲- (۵۰) همان مأخذ، ص ۲۴۲ شماره ۶. به روایت کشی در رجال خود ص ۸ مقصود از آن سه تن: سلمان، ابو ذر و مقداد می باشد - م.

ولایت ما هستند، مؤمن باشند، بلکه آنها با مؤمنان همدم اند». (۱)

امام صادق علیه السّلام به نقل از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خدای تعالی می فرماید: اگر در روی زمین جز یک مؤمن نباشد، به وسیله او از همه مخلوق بی نیازی جویم و از ایمانش برای او همدمی سازم که محتاج کسی نباشد». (۲)

امام باقر علیه السّلام فرمود: «به راستی خداوند، به خاطر یک مؤمن نابودی را از یک روستا بر طرف می کند». (۳)

از امام باقر علیه السّلام است که فرمود: «روستایی که هفت مؤمن داشته باشد، به آن روستا عذاب نمی رسد». (۴)

در کافی از عبد الواحد بن مختار انصاری نقل شده است که امام باقر علیه السّلام فرمود: «ای عبد الواحد! مردی که دارای این عقیده- تشیع- باشد هر چه مردم درباره او بگویند زیانی به حال او ندارد، اگر چه بگویند او دیوانه است، او اگر در قلّه کوهی باشد، خدا را عبادت می کند تا مرگش فرارسد». (۵)

از فضیل بن یسار نقل شده است که: خدمت امام صادق علیه السّلام رسیدم، آن حضرت بیمار بود و به شدت ضعیف و لاغر شده بود. فرمود: «ای فضیل، من بارها گفته ام و می گویم: کسی که خدا او را با مذهب تشیع آشنا کرد، اگر بر سر کوهی باشد تا مرگش فرارسد، هیچ باکی بر او نیست. ای فضیل بن یسار! مردم راه راست و چپ را پیش گرفتند ولی ما و شیعیانمان به راه راست هدایت شدیم. ای فضیل بن یسار! اگر ما بین شرق و غرب (تمام دنیا) از آن مؤمن باشد، خیر اوست و اگر اعضای بدنش را قطعه قطعه کنند باز هم خیر اوست. ای فضیل بن یسار! خداوند درباره مؤمن جز خیر، کاری نمی کند، ای فضیل بن یسار! اگر دنیا نزد خدای متعال به اندازه بال مگسی ارزش داشت، شربت آبی از آن به دشمنش نمی آشاماند. ای فضیل بن یسار! هر که هدف و همّتش یکی باشد (فقط خدا وجهه همّتش باشد) خداوند هدفش را کفایت کند ولی کسی که هدفش به هر درّه ای باشد خدا را باکی نیست که او در کدام درّه هلاک شود». (۶)

ص: ۴۲۹

۱- (۵۱) همان مأخذ، ص ۲۴۲ شماره ۷.

۲- (۵۲) همان مأخذ، ص ۲۴۷.

۳- (۵۳) همان مأخذ، ص ۲۴۷.

۴- (۵۴) همان مأخذ، ص ۲۴۷.

۵- (۵۵) همان مأخذ، ص ۲۴۵.

۶- (۵۶) همان مأخذ، ص ۲۴۶. یعنی خداوند او را به حال خود گذار چون نزد خدا بی ارزش شده- باکی نیست که در کدام وادی ضلالت هلاک شود- م.

از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: «چهار چیز است که مؤمن از همه آنها یا یکی از آنها بر کنار نیست: محسود مؤمن دیگری واقع شود و این مورد از همه برای او دشوارتر است. منافقی که به دنبال او حرکت می کند، دشمنی که به جنگ او برمی خیزد، شیطانی که می خواهد او را گمراه سازد». (۱)

از امام صادق علیه السلام نقل شده است که: «مؤمن نمی تواند خود را از یکی از سه چیز نجات دهد و گاهی هر سه بر او گرد آیند: یا یکی از کسانی که با او در یک منزل زندگی می کند، در راه او می بندد و او را می آزارد. یا همسایه اش او را اذیت می کند. یا در راه رفتن به دنبال حوائجش کسی سبب آزار او می شود. و اگر مؤمنی بر قلّه کوهی باشد خداوند شیطان را برانگیزد تا او را بیازارد و خداوند از ایمانش همدمی برای او فراهم آورد، تا او از تنهایی و وحشت به کسی پناه نبرد». (۲)

از امام صادق علیه السلام نقل شده که: «هیچ مؤمنی نبوده و نیست و نخواهد بود مگر این که در جوارش همسایه ای باشد که او را بیازارد. و اگر مؤمنی در یکی از جزیره های وسط دریا نیز مستقر شود، خداوند کسی را برانگیزد تا او را بیازارد». (۳)

در محضر امام صادق علیه السلام سخن از گرفتاری و آن چیزهایی که خداوند مؤمن را به آنها مبتلا می سازد، به میان آمد. حضرت فرمود: «از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند: چه کسی در دنیا بیشتر دچار بلاست؟ فرمود: پیامبران، بعد از آنها، به ترتیب هر کس بیشتر به ایشان شباهت دارد، سپس مؤمن به قدر ایمان و اعمال نیکویش مبتلا می شود. بنا بر این هر که ایمانش صحیح و عملش نیکوست، گرفتارتر و هر که ایمانش سست و عملش نازل باشد

ص: ۴۳۰

۱- (۵۷) همان مأخذ، ص ۲۵۰ شماره ۴.

۲- (۵۸) کافی ج ۲، ص ۲۴۹. در مرآه العقول ج ۲ ص ۲۲۲ آمده است: درباره مسلط کردن شیاطین و کافران بر مؤمنان چند فایده و حکمت نقل کرده اند: اول آن که کفاره گناهان است دوم آزمون صبر و شکیبایی مؤمن است تا در صف صابران قرار گیرد. سوم برای آن است که او را نسبت به دنیا بی رغبت گرداند تا فریب دنیا را نخورده و دل به دنیا نبندد تا جدایی از آن برایش دشوار نباشد، چهارم به خاطر آن است که در گرفتاری به خدا پناهنده شود و برای رفع گرفتاری دعا کند و مرتبه اش بالا رود، پنجم از خلق بیمناک گردد و با پروردگار جهان انس بگیرد.

۳- (۵۹) همان مأخذ، ص ۲۵۱ شماره ۱۱.

گرفتاری اش کمتر است.» (۱) از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «مؤمن در پیشگاه خدا بالاترین مقام را دارد- این جمله را سه مرتبه تکرار کرد- همانا خداوند اگر او را دچار بلا کند و سپس او را قطعه قطعه سازد تا جانش را بگیرد، با این همه او خدا را شکر و سپاس می گوید.» (۲)

سخنی جامع و کامل در حقیقت معنای امام

اشاره

و معنای شیعه و مخالف، و تقسیم مردم از این دیدگاه

(۱) بدان! آن کسی را که خدای تعالی از بین بندگانش برگزیده و او را از آن میان به خود اختصاص داده و به بهترین وجه او را ادب آموخته و قوای نظری و عملی او را تا حد ممکن به اوج کمال رسانده و سپس او را علم لدنی آموخته و بر اسرار و احکام و قوانین خویش آگاه ساخته است و علاوه بر کمالی که به او داده، توانائی تکمیل دیگر مردمان را نیز تا آنجا به وی عطا فرموده که می تواند فیض خداوندی را بگیرد و به خلق خدا برساند و به هر کسی در خور عقل و خردش از آن فیوضات کمال بخش، مرحمت کند، بدون این که آن جنبه علوی از این جنبه سفلی (ارتباط با خدا از عنایت به خلق) و یا بر عکس او را بازدارد، او امام مردم و خلیفه خدا بر خلق در روی زمین، و حجت خدا بر بندگان و عالم ربانی و از همه کس پیشروتر و مقرب درگاه خداست، پیامبر باشد و یا غیر پیامبر؛ زیرا چه بسیار پیامبری که امام نبوده و چه بسا امامی که پیامبر نیست. امامت بالاتر از نبوت است، گاهی خداوند امامت و نبوت را در یک شخص جمع می کند، همان طور که خدای تعالی این دو منصب را برای پیامبر ما و ابراهیم علیه السلام جمع کرده است آنجا که می گوید: **إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا .** (۳)

در کتاب کافی از هشام بن سالم روایت شده که: امام صادق علیه السلام فرمود: «پیغمبران و فرستادگان خدا چهار دسته اند: پیغمبری که تنها برای خودش پیامبر است و به دیگری مربوط نمی شود. پیامبری که در خواب می بیند و سروش غیبی را می شنود ولی در بیداری صاحب آن صدا را نمی بیند و بر کسی مبعوث نشده بلکه خود امامی دارد، چنان که

ص: ۴۳۱

۱- (۶۰) همان مأخذ، ص ۲۵۲ شماره ۲.

۲- (۶۱) همان مأخذ، ص ۲۵۴ شماره ۱۳.

۳- (۶۲) بقره/۱۲۴: من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم.

ابراهیم علیه السّلام امام و پیشوای لوط علیه السّلام بود. پیامبری که در خواب می بیند و صدا را می شنود و فرشته را مشاهده می کند و بر طایفه ای کم یا زیاد مبعوث است، مانند یونس علیه السّلام که خداوند فرماید: **وَ أَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ** (۱) امام علیه السّلام می فرماید: مقدار بیشتر، سی هزار بود، و یونس خود امام و رهبر داشت، (۲) و پیغمبری که در خواب می دید و صدا را می شنید و در بیداری نیز (فرشته را) می دید و او امام است مانند پیامبران اولوالعزم و حضرت ابراهیم علیه السّلام، نخست، پیامبر بود ولی امام نبود تا این که خداوند به او فرمود: **إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي، قَالَ (اللَّهُ) لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ** (۳)، کسی که غیر خدا و یا بتی را پرستیده است امام نمی گردد». (۴)

از زراره نقل شده است که: از امام باقر علیه السّلام درباره قول خدای تعالی **وَ كَانَ رَسُولًا نَبِيًّا** (۵) رسول چیست و نبی کدام است؟ فرمود: «نبی کسی است که در خواب می بیند و صدا را می شنود ولی فرشته را مشاهده نمی کند و رسول کسی است که صدا را می شنود و در خواب می بیند و (در بیداری هم) فرشته را مشاهده می کند. عرض کردم: امام در چه مقامی است؟ فرمود: او صدا را می شنود ولی نه در خواب فرشته را می بیند و نه در بیداری او را مشاهده می کند. سپس این آیه را تلاوت کرد: **وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لَا نَبِيٍّ (وَ لَا مَحْدَثٍ)**. (۶)

هر کس را خداوند به دوستی و موالات صاحب این مقام و پیروی از او و هدایت به وسیله رهبریهایی او، و دنباله روی و پیروی از راه و روش او در حرکات و سکنات و رفتار و حالاتش موقّف بدارد و توفیق آگاهی بر اسرار و علومش را به قدرت طاقت و بر حسب ظرفیتش مرحمت کند تا هرگاه مرتکب گناهی شد باز گردد و توبه کند و هر وقت پایش لغزید باز ایستد و به حال اوّل برگردد و از راههای بیهوده و هواهای تیره و اهل باطل و

ص: ۴۳۲

-
- ۱- (۶۳) صافات/۱۴۷: او را به سوی جمعیت یک صد هزار نفری یا بیشتر، فرستادیم.
 - ۲- (۶۴) رهبر وی حضرت موسی علیه السّلام بود و او شریعت موسی علیه السّلام را تبلیغ می کرد-م.
 - ۳- (۶۵) بقره/۱۲۴: من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم، ابراهیم عرض کرد: از دودمان من نیز (امامانی قرار بده) خداوند فرمود: پیمان من به ستمکاران نمی رسد (تنها فرزندان پاکت به این مقام می رسند).
 - ۴- (۶۶) کافی، ج ۱، ص ۱۴۷.
 - ۵- (۶۷) مریم/۵۱: او (موسی علیه السّلام) رسول و پیامبر و الامقامی بود.
 - ۶- (۶۸) کافی، ج ۱، ص ۱۶۷. آیه شریفه سوره حج/۵۲: ما هیچ رسول و پیامبری را پیش از تو نفرستادیم. عبارت (وَ لَا مَحْدَثٍ) به فتح دال مشدّد، تنها در روایت اهل بیت علیهم السّلام است.

هوایرستان دوری کند و از امور زیاد دنیا بپرهیزد و از میان مردمان ممتاز باشد چنین کسی شیعه و از خواص و خوشبخت و نجات بخش و پوینده راه نجات و مؤمن آزموده و پرهیزگار و معتدل و صاحب میمنت و از اصحاب یمن است و هر که در مقابل این شخص باشد به این ترتیب که دشمن امام؛ نه پیرو او، نه هدایت یافته از هدایت او، نه دنباله رو او و نه مطلع بر اسرار او، بلکه مخالف راه و روش امام، منکر دستور او، پیرو هوای نفس خویش و علاقمند به دنیا باشد، چنین کسی، مخالف، عامی، نگون بخت، در هلاکت، مشرک، گمراه، ستمگر، بدیمن و از اصحاب شمال است. بنا بر این، این سه گروه، اصناف حقیقی از افراد بنی آدمند که از یکدیگر مشخصند. این سه گروه به منزله اصول همه اصناف مردمانند. وانگهی دسته اول نسبت به دو دسته دیگر اصلند، زیرا آن دو گروه به وسیله این دسته رشد می کنند و تشخیص می یابند. خدای تعالی فرموده است:

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ... (۱) و بیشتر آیه های قرآن بلکه تمام آیات درباره این سه گروه و احوال، افعال، اقوال و مبدأ و معاد و آغاز و انجام کارشان وارد شده است و همچنین اخبار و آثار ائمه اطهار سلام الله علیهم در این باره است و در آنها به این دسته مردمان شده است: وَ كُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً، فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ، وَ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ، وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ، أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ. (۲)

از امام باقر علیه السلام درباره قول خدای تعالی: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَكْفُرُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَئِكَ الْأَلْبَابِ (۳)، آمده است. که فرمود: «ماییم آن کسانی که می دانند و دشمنان ما کسانی هستند که نمی دانند، و شیعیان ما صاحبان مغزند». (۴)

ص: ۴۳۳

۱- (۶۹) بقره/۲۱۳: مردم (در آغاز) یک دسته بیشتر نبودند (و تضادی در میان آنها وجود نداشت، تدریجا جوامع و طبقات پدید آمدند، سپس در میان آنها اختلافات و تضادهایی به وجود آمد) خداوند پیامبران را برانگیخت تا مردم را بشارت دهند و انداز کنند.

۲- (۷۰) واقعه/۷ تا ۱۱: و شما به سه گروه تقسیم خواهید شد، (نخست) اصحاب میمنه هستند، چه اصحاب میمنه ای؟! (گروه دیگر) اصحاب شومند، چه اصحاب شومی؟! (سومین گروه) پیشگامان پیشگام، آنها مقربانند.

۳- (۷۱) زمر/۹: بگو آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟ تنها صاحبان مغز متذکر می شوند.

۴- (۷۲) محاسن برقی، ص ۱۶۹.

به دو گروه آخر دارد حدیثی که درباره پرسش در قبر و رجعت رسیده است که در قبر از کسی که دارای ایمان محض یا دارای کفر محض است سؤال می شود، (۱) و اما سایر مردم، غیر از این سه گروه (در حکم) چهار پایان، درندگان، پشه های بی ارزش، مقلدان و تابعان و خسانی هستند که تنها مطالب دیگران را نقل می کنند و به محض شنیدن، بدون تأمل، به دیگران منتقل می سازند. اینان قابل توجه نیستند و اگر اینان منسوب به علم و دانشند هرگاه علمشان محدود به علم رسمی ظاهری باشد در صورتی که در آن میان کسانی باشند که دوستدار سعادت‌مندان و دشمن اشقیای بوده و به امور دینی اهتمام می ورزند و به بخشی از سنتهای رسولان عمل می کنند چنین کسی موالی، دوستدار، و اهل نجات است پس رستگار می شود و با آن کسانی که دوست می دارد محشور می شود، زیرا شخص با آنان که دوستشان دارد، محشور می شود. و چه بسا شیعه نیز از باب تغلیب و یا از جهت پیروی ظاهری از امام و راه و روش او، بر وی اطلاق می شود هر چند که از باطن و در حقیقت او را پیروی نکند. علاوه بر این، گاهی صفت مؤمن مخصوص کسی است که آزموده شده است و گاهی شامل ناآزموده نیز می گردد، چنان که امام صادق علیه السلام می فرماید: «مؤمن، دو نوع است: مؤمنی که به پیمان خدایی عمل کرده و به شرط او وفادار است، و این است معنای قول خدای تعالی: رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ، (۲) این مؤمنی است که هول و هراسهای دنیا و آخرت به او نرسد، و او از کسانی است که دیگران را شفاعت کند و خود نیازی به شفاعت دیگران ندارد. و مؤمنی که همچون ساقه نازک گیاه است که گاهی کج شود و گاهی راست ایستد، این مؤمن از کسانی است که دچار هراسهای دنیا و آخرت شود و از جمله کسانی است که دیگران او را شفاعت کنند و او کسی را شفاعت نکند. (۳)

و همچنین پشه های بی ارزش و خسان که گاهی به کسانی غیر از سه گروه مذکور اطلاق می شود و گاهی به گروه سوم از این سه گروه نیز گفته می شود، چنان که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «مردم سه دسته اند: یا دانای خداشناسند (عالم ربّانی) یا آموزندگان که در راه نجات گام برمی دارند، و یا مگسان کوچک و ناتوانند که دنباله رو

ص: ۴۳۴

۱- (۷۳) کافی، ج ۳، ص ۲۳۵.

۲- (۷۴) احزاب/۲۳: مردانی که به عهد و پیمانی که با خدا بسته اند، وفا کردند.

۳- (۷۵) کافی، ج ۲، ص ۲۴۸.

هر آوازکننده اند و با هر بادی می روند، از نور دانش روشنی نجسته و به پایه استواری پناه نبرده اند». (۱)

امام صادق علیه السلام فرموده: «مردم سه دسته می شوند: دانشمند و دانشجو و خاشاک روی آب، پس ما دانشمندانیم و شیعیان ما دانشجویان و سایر مردم خاشاکند». (۲)

از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود: «جز برای دو نفر در زندگی خیری نیست:

عالمی که فرمائش را ببرند، و شنونده ای که شنیده اش را حفظ و بدان عمل کند». (۳)

از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «یا دانشمند باش یا دانشجو و یا دوستدار دانشمندان، از گروه چهارم مباش که به سبب دشمنی با این سه طایفه هلاک خواهی شد» (۴) بین امام و شیعه و دوستدار امام مراتب و درجاتی است که به موجب آنها نزدیکی و دوری از سعادت حقیقی معین می شود. چه بسا شیعه ای که از امامت بهره مند است و چه بسیار دوستداران امام که از تشیع بهره ای دارند و این مراتب تنها به وسیله صفات و نشانه هایی شناخته می شوند که آنها را نام بردیم و کم یا بیش این صفات و نشانه ها بر حسب مراتب این افراد در آنها موجود است، و هر شیعه ای که آن دوازده نشانه را که در باب ششم از کتاب علم، بخش عبادات - آنجا که از علمای آخرت یاد کردیم - در وی جمع است، شایسته امامت و ارشاد مردم و نایب امام اصلی (امام معصوم) در زمان غیبت است.

فصل

(۱) هر کس، کسی را به خاطر حسن اعتقادش دوست بدارد و یا کسی را به دلیل فساد عقیده اش دشمن بدارد، او را در اثر این دوستی و دشمنی اجر می دهند هر چند که در تشخیص خود خطا کرده باشد. دلیل بر این مطلب، روایتی است که در کافی از امام باقر علیه السلام نقل شده است که می فرماید: «اگر کسی برای خدا دیگری را دوست بدارد،

ص: ۴۳۵

۱- (۷۶) نهج البلاغه باب حکم و مواظب، شماره ۱۴۷.

۲- (۷۷) کافی ج ۱ ص ۳۴ شماره ۴.

۳- (۷۸) همان مأخذ، ص ۳۳ شماره ۷.

۴- (۷۹) همان مأخذ، ص ۳۴ شماره ۳.

خداوند برای این دوستی او را پاداش دهد حتی اگر کسی را که دوست داشته، در علم خدا اهل دوزخ باشد. و اگر کسی برای خدا دیگری را دشمن بدارد، خداوند برای این دشمنی او را ثواب دهد، هر چند کسی را که دشمن داشته است در علم خدا اهل بهشت باشد». (۱)

از آن حضرت است که فرمود: «هرگاه خواستی بدانی که در تو خیری هست، به قلبت نگاه کن، اگر دیدی اهل طاعت خدا را دوست و اهل معصیت را دشمن می داری، در تو خیر است و خدا هم تو را دوست دارد، و اگر دیدی اهل طاعت را دشمن و اهل معصیت را دوست می داری بدان که در تو خیری نیست و خدا هم تو را دشمن می دارد و هر کس با دوست خود محشور است». (۲)

امام صادق علیه السلام فرمود: «همانا کسی که شما را دوست می دارد ولی نمی داند شما چه عقیده ای دارید، خداوند او را به سبب دوستی با شما-شیعه واقعی- به بهشت می برد، و کسی که شما را دشمن می دارد و نمی داند شما چه عقیده ای دارید، خداوند او را به سبب دشمنی با شما به دوزخ می برد». (۳)

می گویم: توضیح حدیث بالا از این قرار است که چون اصحاب امام علیه السلام در ظاهر همگی اهل طاعت و تقوا بودند، بنا بر این، هر کس بدون علم به مذهب ایشان، آنها را دوست و یا دشمن می داشت، در حقیقت نسبت به اهل طاعت دوستی و یا دشمنی ورزیده بود، پس مفاد این حدیث عین مفاد حدیث اول است. پوشیده نماند که دوستی و دشمنی از این جهت، یعنی جهت طاعت و معصیت خدا، در واقع به حقیقت و کلیت آن موضوع برمی گردد، نه اختصاص آن به شخص جزئی و چه بسا که محبّ و مبغض، محبوب و مبغوض خویش را ندیده و تنها صفات و اخلاق او را شنیده است. دلیل روشن بر این مطلب روایتی است که صدوق، در کتاب علل الشرائع به سند خود از مفضل بن عمر نقل کرده که گفت: به ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام عرض کردم:

چرا علی بن ابی طالب علیه السلام قسیم الجنّه و النار شده است؟ فرمود: چون دوستی آن حضرت «ایمان» و دشمنی او «کفر» است و از آنجا که بهشت فقط برای اهل ایمان و دوزخ برای مردمان کافر، خلق شده است، پس آن حضرت قسیم الجنّه و النار است و

ص: ۴۳۶

۱- (۸۰) کافی ج ۲، ص ۱۲۶ و ۱۲۷.

۲- (۸۱) کافی ج ۲، ص ۱۲۶ و ۱۲۷.

۳- (۸۲) همان مأخذ، ص ۱۲۷.

هیچ کس جز دوستان او وارد بهشت نمی شود و کسی جز دشمنان وی وارد دوزخ نمی گردد. مفضل عرض کرد: یا بن رسول الله آیا پیامبران و اوصیای ایشان علی علیه السلام را دوست می داشتند و دشمنان ایشان علی علیه السلام را دشمن می داشتند؟ فرمود: آری. پرسیدم:

این دوستی و دشمنی چگونه بوده است؟ فرمود: آیا نمی دانی که پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ خیبر فرمود: «فردا پرچم را به مردی خواهم داد که او خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند، او بر نمی گردد تا خداوند به دست او فتح نماید» عرض کردم: چرا می دانم. فرمود: آیا نمی دانی وقتی که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله مرغ بریان شده آمد، گفت: خدایا محبوب ترین خلقت را برسان تا این مرغ را با من بخورد و مقصودش علی علیه السلام بود؟ عرض کردم: چرا می دانم. فرمود: آیا ممکن است پیامبران و رسولان خدا و اوصیای ایشان مردی را که خدا و رسولش را دوست می دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند، دوست نداشته باشند؟ عرض کردم: خیر. فرمود: آیا ممکن است مؤمنی از امتهای ایشان دوست خدا و رسول خدا و پیامبران خدا را دوست نداشته باشد؟ گفتم: خیر. فرمود: بنا بر این ثابت شد که همه پیامبران و رسولان خدا و تمام مؤمنان، دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام و همه مخالفان ایشان، دشمن آنان و دشمن دوستان ایشان بودند. گفتم: آری. فرمود: پس جز دوستان علی علیه السلام از اولین و آخرین، کسی وارد بهشت نمی شود، در این صورت او قسیم الجنة و التمار است. مفضل بن عمر می گوید: عرض کردم: یا بن رسول الله غم مرا برطرف کردید، خداوند غم شما را بر طرف کند، از آنچه خداوند به شما آموخته است مرا بیشتر بهره مند فرماید. فرمود:

مفضل پرس! عرض کردم: یا بن رسول الله، سؤال من این است که آیا علی بن ابی طالب علیه السلام دوستانش را وارد بهشت و دشمنانش را وارد دوزخ می کند، یا رضوان و مالک این کار را می کنند؟ فرمود: مفضل! آیا نمی دانی که خدای تعالی رسولش را به منزله روح انبیاء و در حالی مبعوث کرد که ایشان دو هزار سال پیش از آفرینش سایر مخلوقات، به صورت ارواح موجود بودند؟ عرض کردم: آری. فرمود: آیا نمی دانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله انبیاء را به توحید و اطاعت و پیروی از امر خدا دعوت کرد و بر آن اساس به آنان وعده بهشت داد و به کسانی که با پیامبران مخالفت و اصول پذیرفته ایشان را انکار کنند، وعده دوزخ داد؟ گفتم: آری، فرمود: آیا پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به وعده های بهشت و دوزخی که از طرف خدا داده است، ضامن نیست؟ عرض کردم: چرا. فرمود: آیا علی بن ابی طالب علیه السلام

جانشین او و امام امتش نمی باشد؟ گفتیم: چرا فرمود: آیا رضوان و مالک از جمله فرشتگان و طالبان آمرزش شیعیانی نیستند که به خاطر دوستی آن حضرت رستگارند؟ گفتیم: چرا فرمود: پس در این صورت علی بن ابی طالب علیه السلام از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله قسیم الجنة و النار است، و رضوان و مالک به دستور آن حضرت که نشأت گرفته از امر خداست مأمور شده اند، ای مفضل! این مطالب را نگهدار که از جمله اسرار نهفته علم است و جز به اهلش بازگو نکن».

یکی از دانشمندان شیعه-خدایشان بیامرزد-می گوید: این حدیث شریف گوهری گرانقدر و درّی ارزشمند است که مولایمان امام صادق علیه السلام به ما ارزانی داشته و از آن فوائد بسیاری حاصل شود که بر خردمندان پوشیده نیست: از جمله آن که مقصود از دوستی امیر المؤمنین علیه السلام حالتی است که باعث معرفت به مقام او باشد زیرا محبت آن حضرت همسان با ایمان است و منظور محبت شخص وی که در دنیا مدتی موجود و به وسیله حواس جزئی محسوس بوده است نمی باشد بلکه منظور دوست داشتن حقیقت الهی و مقام عقلی کلی اوست که پیش از آفرینش خلق موجود بوده است. و دیگر این که پیامبر ما صلی الله علیه و آله در مقام عقلی کلی اش بر سایر انبیاء و اوصیایشان مبعوث شد. و آنان را بشارت داده و انذار فرموده است در حالی که ایشان در آن روز به اطاعت و فرمانبرداری او و دوری از نافرمانی وی مکلف بودند به خاطر تصدیق این کلام خدا: هَذَا نَذِيرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولَى (۱) و او از جانب خدا ضامن پاداشی است که به پذیرندگان دعوتش و اهل طاعت وعده فرمود و همچنین ضامن کیفری است که اهل تکذیب را بدان بیم داده است، و دیگر این که بر این اساس امیر المؤمنین علیه السلام در میان امتش از اولین و آخرین،-چه انبیاء و چه امتها-جانشین اوست، و حکمش بر دربانان بهشت و خازنان دوزخ جاری است و آنان به موجب امر و نهی آن حضرت صادر می شوند، و فرشتگان به طلب آمرزش برای شیعیانش الزام دارند، همان طور که به توحید، نبوت و ولایت ملزم اند. خدای تعالی می فرماید: الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ . (۲)

ص: ۴۳۸

- ۱- (۸۳) نجم/۵۶: این (پیامبر) بیم دهنده ای از بیم دهندگان پیشین است.
- ۲- (۸۴) مؤمن/۷: فرشتگانی که حاملان عرشند و آنها که گرد آن (طواف می کنند) تسبیح و حمد خدا می گویند و به او ایمان دارند و برای مؤمنان استغفار می کنند (می گویند): پروردگارا رحمت و علم تو همه چیز را فرا گرفته، خداوندا آنها را که توبه کرده اند و از راه تو می روند ببخش و از عذاب دوزخ نگهدار.

این بود پایان سخن در کتاب اخلاق امامت و آداب شیعه و با پایان گرفتن این بخش، بخش مربوط به عادات از کتاب محجّه
البيضاء فی تهذیب الاحیاء نیز پایان یافت و ان شاء الله به دنبال آن، بخش مربوط به مهلکات و بخش شگفتی های قلب و دل
خواهد آمد، و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً.

بیست و هشت ماه ذی قعدة الحرام سال ۱۴۱۵ ه.ق.

مطابق با ۱۳۷۴/۲/۹ ه.ش. محمد رضا عطائی.

ص: ۴۳۹

سرشناسه: فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی، ۱۰۰۶-۱۰۹۱ق.

عنوان قراردادى: المحجہ البیضاء فی احیاء الاحیاء . فارسی

عنوان و نام پدیدآور: راه روشن / محمدبن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی؛ ترجمه محمدصادق عارف.

مشخصات نشر: مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری: ۸ج.

شابک: دوره ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۴-۸؛ ج. ۲. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۲-۸؛ ج. ۳. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۷-۹؛ ج. ۴. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۱-X؛ ۲۵۶۰۰۰ ریال: ج. ۵، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۲۷۲-۷؛ ج. ۶. ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۶؛ ۱۶۵۰۰ ریال (ج. ۶، چاپ دوم)؛ ۷۳۰۰۰ ریال: ج. ۶، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۲؛ ج. ۷. ۹۶۴-۴۴۴-۳۰۶-۳؛ ۱۷۵۰۰ ریال (ج. ۷، چاپ دوم)؛ ۲۶۸۰۰۰ ریال: ج. ۷، چاپ پنجم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۳۱۴-۵؛ ج. ۸. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۳-۶؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج. ۸، چاپ دوم)

یادداشت: پشت جلد لاتینی شده: Mawla Muhsen Kashani, Rah-i-Rawshan.

یادداشت: جلدهای اول، دوم، هفتم و هشتم ترجمه محمدصادق عارف، جلدهای سوم و چهارم ترجمه محمدرضا عطایی، جلدهای پنجم و ششم ترجمه عبدالعلی صاحبی است.

یادداشت: ج. ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۱).

یادداشت: ج. ۶ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: ج. ۶ (چاپ چهارم: ۱۳۸۹).

یادداشت: ج. ۷ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اخلاق اسلامی

موضوع: عرفان

شناسه افزوده: عارف، محمد صادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده: عطائی، محمدرضا، ۱۳۱۵ - ، مترجم

شناسه افزوده: صاحبی، عبدالعلی، ۱۳۱۲ - ، مترجم

شناسه افزوده: بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره: BP۲۴۷/۶۵/ف ۹ م ۳۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۷-۳۹۵۵

ص: ۱

اشاره

راه روشن

ترجمه كتاب

المحججه البيضاء فى تهذيب الاحياء

جلد پنجم

ترجمه : عبدالعلى صاحبى

ص: ۳

فهرست مطالب

ص: ۵

فهرست مطالب

ص: ۶

فهرست مطالب

ص: ۷

فهرست مطالب

ص: ۸

فهرست مطالب

ص: ۹

(۱) این اولین کتاب از بخش مهلکات کتاب محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم الله الرحمن الرحیم ستایش ویژه خدایی است که در برابر شکوه او دلها و اندیشه ها حیران، و در مقابل درخشندگی تابش انوار او دیدگان مات و مبهوت می شود.

خدایی که به رازهای نهان آگاه و بر مکنونات درون دانا است. در تنظیم حکومتش از رایزن و یاور بی نیاز است؛ دگرگون کننده دلها، آمرزنده گناهان، پوشاننده عیبا و گشاینده غمهاست.

درود بر محمد (صلی الله علیه و آله) سرور فرستادگان، گردآورنده پراکنده گیهای دین، قطع کننده ریشه کافران، و بر خاندان پاکش.

پس از ستایش خدا، بزرگی و فضیلت انسان که به سبب آن بر تمامی انواع آفریدگان برتری یافته به این است که استعداد شناخت خدای سبحان را دارد؛ خدایی که جمال و کمال و مباحات او در دنیا و ساز و برگ و اندوخته اش در آخرت است. انسان تنها با دل خود استعداد شناخت دارد نه با عضوی از دیگر اعضایش. بنابراین دل است که به خدا عالم می شود، برای خدا کار می کند و به

سوی او می شتابد و به او تقرّب می جوید؛ دل است که آنچه در پیشگاه خداست کشف می کند. به راحتی همه اعضا پیرو دل و چاکران و ایزاری هستند که دل آنها را به خدمت می گیرد، به همان گونه ای که مالک بردگان، امیر رعیت، و صنعتگر ابزار را به کار می گیرد. آنگاه که دل از طریق سرگرم شدن به غیر خدا معیوب نشود، در پیشگاه او مقبول افتد و چون بکلی سرگرم غیر خدا شود، از خدا در پرده بماند. دل است که مورد خطاب، و مطالبه حق و نیز مورد پاداش و کیفر است؛ دل است که استعداد نزدیک شدن به خدا را دارد.

از این رو پاکی آن موجب رستگاری و فساد و گمراهی آن و نیز به کار زشت آلوده شدنش مایه بدبختی است. در حقیقت دل فرمانبردار خداست. تنها دل است که انوارش از عبادات بر دیگر اعضا می تابد؛ دل است که نافرمانی خدا و تمرد از امر او می کند و آثار گناهان از دل به اعضا سرایت می کند، تاریک و نورانی بودن دل خوبها و بدیهای ظاهر را آشکار می سازد، زیرا هر مایعی که درون ظرفی باشد، همان به بیرون تراوش می کند- از کوزه همان برون تراود که در اوست؛ دل است که چون انسان آن را بشناسد، نفس خویش را می شناسد و چون نفس خود را بشناسد پروردگارش را می شناسد؛ دل است که هرگاه انسان آن را نشناسد نفس خود را نمی شناسد و هرگاه نفس خود را نشناسد پروردگارش را نمی شناسد. هر کس قلبش را نشناسد دیگران را نیز نشناسد.

بیشتر مردم نفوس و دل‌های خود را نمی شناسند و میان ایشان و نفوسشان مانعی قرار گرفته است، زیرا خدا میان انسان و قلبش مانع ایجاد می کند. مانع شدن میان انسان و قلبش به این است که خدا انسان را موقّف نمی دارد که از شهود و مراقبت دل برخوردار شود، صفاتش را بشناسد و آگاه شود از این که دل چگونه میان دو انگشت از انگشتان قدرت رحمان زیر و رو می شود و این که چگونه یک بار به اسفل السافلین پایین می رود و تا افق شیاطین پست می شود و دیگر بار چگونه تا اعلا علین اوج می گیرد و به عالم فرشتگان مقرب بالا می رود. هر کس دل خویش را نشناسد و از آن مراقبت ننماید و بر آنچه از خزائن عالم ملکوت بر

دل و در دل می درخشد مواظبت نکند از کسانی است که خدای متعال درباره اش می فرماید: **وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ . (۱)**

بنابراین شناختن دل و حقیقت اوصاف آن ریشه دین و شالوده راه رهروان (طریق حق) است.

چون در نخستین جزء این کتاب از بررسی و نگرش امور مربوط به اعضای بدن که عبارت از عبادتها و عاداتها یعنی علم برون بود فراغت یافتیم و وعده دادیم که در جزء دوم، صفات هلاک کننده و نجات دهنده را که علم درون است شرح دهیم، ناگزیریم دو کتاب را پیش از آن بیاوریم:

۱- کتابی در شرح شگفتیهای دل و اخلاق آن ۲- کتابی در چگونگی تمرین دادن دل و پاکیزه ساختن اخلاق آن پس از آن به شرح صفات هلاک کننده و نجات دهنده می پردازیم.

اینک در مورد شرح شگفتیهای دل با استفاده از چند مثال مطالبی را نقل می کنیم که به فهم نزدیک باشد، زیرا اگر اخلاق و شگفتیهای دل و رازهای درونی آن را که در زمره عالم ملکوت است به روشنی بیان نشود فهم بیشتر مردم از درک آن ناتوان می شود- توفیق از خداست-.

شرح معنای نفس، روح، عقل، قلب، و آنچه مقصود از آنهاست

اشاره

(۱) باید دانست که واژه های یاد شده چهار اسم است که در این بابها به کار می رود و در میان علمای بزرگ کسانی که بر شناخت این نامها و اختلاف معانی و حد و مسماهای آنها احاطه داشته باشند، اندکند. منشأ بیشتر اشتباهات، ناآگاهی به معنای این اسمها و مشترک بودن آنها در بین مسماهای گوناگون است. ما معانی این اسمها را تا آنجا که به هدفمان مربوط می شود شرح می دهیم.

نخستین لفظ، لفظ «قلب» است

(۲) که در دو معنی به کار می رود:

ص: ۱۳

۱- (۱) حشر/ ۲۰: همچون کسانی که خدا را فراموش کردند و خدا نیز آنها را به (خود فراموشی) گرفتار کرد نباشید، و آنان فاسق و گنهکارند.

۱- عضو گوشتی مخروطی شکل که در سمت چپ سینه قرار گرفته و میان تهی است. در آن بخش خالی قلب خون جریان دارد که سر چشمه روح است.

اکنون ما بر آن نیستیم که صورت و کیفیت قلب را شرح دهیم، چون اهداف دینی به آن وابسته نیست و آن تنها هدف پزشکان است؛ این قلب (عضوی گوشتی) در حیوانات بلکه در مرده نیز موجود است. ما هرگاه اسم قلب را در این کتاب به کار ببریم مقصودمان این معنی نیست که پاره گوشتی بی ارزش از جهان طبیعت است، زیرا حیوانات هم آن را با حس بینایی در می یابند چه رسد به آدمیان.

۲- دیگر معنای قلب، لطیفه ای (طرفه موجودی) است روحانی و منسوب به پروردگار که به این قلب مادی تعلقی دارد. آن موجود طرفه، حقیقت انسان است که درک کننده، دانا آگاه، مورد خطاب و سرزنش و طلب است. این لطیفه ربّانی به قلب مادی علاقه ای دارد و عقول بیشتر مردم در درک مناسبت آن علاقه حیران مانده است، زیرا تعلقی آن لطیفه به قلب مادی به تعلقی عرض به جسم، صفت به موصوف برندگی به کارد و تعلقی جسم به مکان شباهت دارد و ما به دو دلیل از شرح آن خودداری می کنیم:

۱- یکی آن که این بحث مربوط به علوم مکاشفه است و هدف ما در این کتاب تنها علوم معامله است. (۱)

۲- دوم آن که لازمه پژوهش در این مطلب آشکار ساختن راز روح است و پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آن باره سخن نگفته است (۲)، و دیگری را نمی رسد که در آن باره

ص: ۱۴

۱- (۱) غزالی، علمی که آدمی را بر آخرت متوجه می سازد به دو قسم تقسیم کرده است: ۱- علم مکاشفه که تنها هدفش اموری است که انسان به وسیله آن خدا را می شناسد. ۲- علم معامله، که به علم ظاهر و باطن تقسیم می شود: علم ظاهر، علم اعضای بدن است و علم باطن، علم مربوط به قلب می باشد، محجه البیضاء، ج ۱، مقدمه ص ۶-۷. [ما پس از این توضیح، در کتاب فقط اصطلاح مکاشفه و معامله را در ترجمه می آوریم-م].

۲- (۲) این حدیث را که پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره روح سخن نگفته است، ابن ابی شیبّه، ابن جریر، ابن منذر، و ابن ابی حاتم از مجاهد روایت کرده اند- و احمد، بخاری، مسلم، ترمذی، نسائی، ابن حبان، ابن مردویه، ابو نعیم، و بیهقی، با هم در کتاب الدلائل از ابن مسعود (رض) نقل کرده اند- به الدر المنثور سیوطی، ج ۴، ص ۱۹۹ رجوع کنید.

سخن بگوید. مقصود ما این است که هرگاه در این کتاب قلب را به کار ببریم این لطیفهٔ ربّانی را اراده می‌کنیم و هدفمان بیان حقیقت ذات آن لطیفه نیست، بلکه بیان اوصاف و احوال آن است، علم به امور محسوس، به شناخت اوصاف و احوال آن لطیفه نیازمند است و به بیان حقیقت آن نیازی ندارد.

دومین لفظ، روح است

(۱) که آن نیز در آنچه به هدف ما ارتباط دارد به دو معنی به کار می‌رود:

۱- یکی به معنای جسمی لطیف می‌باشد که سرچشمه اش بخش تو خالی قلب جسمانی است و به وسیلهٔ رگهای زنده (زنده و فعال) در دیگر اجزای بدن پخش می‌شود. روان شدن آن در بدن و پخش شدن انوار زندگی، احساس، شنوایی، بینایی، بویایی، از بخش میان تهی قلب به اعضای بدن شبیه پخش شدن نور از چراغی است که در گوشه های خانه حرکت داده می‌شود و به هر قسمتی از خانه که برسد آن را روشن می‌کند. بنا بر این زندگی همانند نوری است که بر دیوارهای خانه می‌تابد، و روح همانند چراغ است. جریان روح و حرکت آن در درون انسان همانند حرکت چراغ به وسیلهٔ محرک در اطراف خانه است.

پزشکان هنگامی که لفظ «روح» را به کار می‌برند مقصودشان همین معناست.

روح به این معنی بخاری است لطیف که حرارت قلب آن را می‌پزد و شرح آن هدف ما نیست، زیرا غرض پزشکانی که بیماری را درمان می‌کنند به آن تعلق می‌گیرد، اما غرض پزشکان دین که دلها را درمان می‌کنند (پزشکان روح انسانی مانند انبیا و اولیاء) تا به جوار رحمت پروردگار عالمیان هدایت شود، هرگز به شرح این روح (روح حیوانی) مربوط نمی‌شود.

۲- دومین معنای روح، همان لطیفهٔ (طرفه موجود) ربّانی انسان است که دانا و درک کننده است، و ما در یکی از دو معنای قلب آن را شرح دادیم و همان است که خدای متعال در گفتار خود آن را اراده فرموده است: **وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي** (۱) روح امری است شگفت آور و منسوب به

ص: ۱۵

۱- (۳) اسراء/۸۵: از تو دربارهٔ روح سؤال می‌کنند، بگو روح از فرمان پروردگار من است.

پروردگار که بیشتر عقول از فهمیدن کنه حقیقت آن ناتوانند.

سومین لفظ، نفس است،

(۱) این کلمه نیز میان چند معنی مشترک است که دو معنای آن به غرض ما ارتباط دارد:

۱- یکی از معانی نفس بنا بر آنچه شرحش خواهد آمد معنایی است که شامل قوه خشم و شهوت در انسان می شود. این کاربرد در میان صوفیه بیشتر رایج است زیرا مقصود آنها از نفس همان اصلی است که شامل صفات نکوهیده انسان می شود.

آنها می گویند که مبارزه با نفس و در هم شکستن آن لازم است و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) با گفتار خویش: «سر سخت ترین دشمنت نفسی است که در میان دو پهلویت قرار دارد» (۱) بدان فرموده است.

۲- معنای دوم نفس، همان لطیفه (طرفه موجود) است که یاد کردیم و حقیقت انسان همان است، نفس و ذات انسان هموست، لیکن بر حسب احوال گوناگونش به صفات مختلفی توصیف می شود. همین نفس چون به فرمان در آید و آرامش یابد و به سبب پیکار با شهوتها آشفتهگی آن برطرف شود، نفس مطمئنه نامیده می شود. خداوند متعال می فرماید: **يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً . (۲)**

نفس به معنای اول به سوی خدا باز نمی گردد، زیرا از خدای متعال بدور است و جزء حزب شیطان است، و هرگاه به آرامش کامل نرسد، لیکن با نفس شهوانی به مبارزه برخیزد نفس لوامه (نکوهشگر) نامیده می شود، زیرا هنگامی که صاحبش در عبادت خدا کوتاهی ورزد او را نکوهش می کند. خدای متعال

ص: ۱۶

۱- (۴) این حدیث را بیهقی در باب زهد چنان که در کنوز الحقائق مناوی آمده، روایت کرده است. قاضی نعمان در دعائم الاسلام از طریق اهل بیت (علیه السلام) به عبارت دیگری روایت کرده چنان که در مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۲۷۰ آمده است.

۲- (۵) فجر/ ۲۷-۲۸: تو ای روح آرام یافته! به سوی پروردگارت باز گرد در حالی که هم تو از او خشنودی و هم او از تو خشنود است.

می فرماید: **وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ (۱)** اگر با نفس شهوانی مبارزه نکند و از خواهشهای نفسانی و انگیزه های شیطان پیروی کند نفس اماره بالسوء (بسیار فرمان دهنده به بدی) نامیده شود. خدای متعال در حالی که از زبان یوسف (علیه السلام) خبر می دهد می فرماید: **وَمَا أُبْرِيءُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ. (۲)** گاهی رواست گفته شود: مقصود از نفس اماره همان نفس به معنای اول است. در این صورت نفس به معنای اول، سخت نکوهیده است، و به معنای دوم پسندیده، زیرا دومی نفس انسان یعنی ذات و حقیقت اوست که به خدای متعال و دیگر دانسته ها عالم است.

چهارمین لفظ، «عقل» است.

(۱) این کلمه نیز میان معانی گوناگونی مشترک است: که آنها در کتاب العلم نقل کرده ایم؛ از آن جمله دو معنی مربوط به مقصود ماست:

۱- آن که گاه عقل گفته می شود و مقصود از آن آگاهی از حقیقت امور است. در نتیجه صفت علم می شود که جای آن قلب است.

۲- گاهی عقل گفته می شود و مقصود از آن، چیزی است که علوم را در می یابد. بنابراین همان قلب (لطیفه) است، و ما می دانیم که برای هر عالمی وجودی است و آن اصلی است که به خود پایدار است، و علم صفتی است که در آن وارد شده است، و صفت و موصوف با هم مغایرت دارند (دو وجودند). گاه عقل گفته می شود و مقصود از آن محل ادراک یعنی درک کننده می باشد و مقصود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از گفتارش: «نخستین چیزی که خدا آفریده عقل است» (۳) همین است، زیرا علم عرض است و عقل نمی پذیرد که نخستین آفریده باشد، بلکه ناگزیر باید محل پیش از آن یا همراه آن آفریده شده باشد؛ و نیز

ص: ۱۷

۱- (۶) قیامت/۳: سوگند به نفس لَوَّامَه، وجدان بیدار و ملامتگر، (که رستاخیز حق است).

۲- (۷) یوسف/۵۳: من هرگز نفس خویش را تبرئه نمی کنم که نفس (سرکش) بسیار به بدیها امر می کند.

۳- (۸) این روایت را طبرانی در الاوسط از حدیث عایشه به دو سند ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی آمده است، من (مصحح) از طریق شیعه این حدیث را نیافتم.

عرض مورد خطاب قرار نمی گیرد. در حدیث آمده است: «خدا به عقل فرمود:

روی بیاور، پس روی آورد، و به او گفت: برگرد، برگشت.» الخ (۱) بنابراین بر شما روشن شد که معانی این اسمها موجود است و آن، قلب مادی، روح مادی، نفس شهوانی، عقل علمی است، و این چهار معناست که چهار نام بر آنها نهاده شده است. معنای پنجمی نیز هست و آن لطیفه ای (طرفه موجودی) در انسان است که دانا و مدرك است، و همه آن چهار لفظ برای آن لطیفه به کار می روند. بنابراین پنج معنی و چهار لفظ است. هر لفظی هم بر دو معنی گفته می شود. گوناگونی این الفاظ و توارد آنها بر بیشتر علما مشتبه مانده، از این رو می بینی آنها را که درباره خاطره ها گفتگو می کنند و می گویند: این خاطرۀ عقل است، این خاطرۀ روح است، این خاطرۀ نفس است، و این خاطرۀ قلب است. بیننده تفاوت معنای این نامها را نمی داند، و به سبب پرده برداشتن از این مطلب شرح این نامها را مقدم داشتیم. آنجا که لفظ قلب در قرآن و سنت وارد شده مقصود معنایی است که انسان می فهمد و حقیقت اشیا را می شناسد، و گاه قلبی را که در قفسه سینه است کنایه از آن قلب حقیقی می آورند زیرا میان این لطیفه و قلب مادی رابطه ویژه ای است، چون این لطیفه اگر چه با دیگر اعضای بدن ارتباط دارد و بدن را به کار می گیرد، لیکن به وسیله قلب است که با آنها مرتبط می شود. بنا بر این نخستین ارتباطش با قلب است و گویا قلب مسکن و مملکت و جهان و مرکب اوست. از این رو سهل شوشتری قلب را به عرش و سینه را به کرسی تشبیه کرده و گفته است که قلب عرش و سینه کرسی است، و گمان نکنید که منظورش عرش و کرسی خدای سبحان می باشد، چه آن محال است، بلکه مقصودش آن است که قلب (لطیفه ربّانی) مملکت خداست و نخستین عضوی است که فرمانهای او را در تدبیر و تصرف بدن اجرا می کند. بنا بر این قلب و سینه نسبت به انسان مانند عرش و کرسی نسبت به خداست این تشبیه نیز جز از چند نظر راست نمی آید و شرح آن مربوط به غرضمان نیست و از آن صرف نظر می کنیم.

ص: ۱۸

۱- (۹) این حدیث را برقی در محاسن، ص ۱۹۲، کلینی در کافی، ج ۱، ص ۲۶ روایت کرده است.

(۱) خدای متعال می فرماید: **وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ . (۱)**

پس برای خدای متعال در دلها و روانها و دیگر عوالم لشکریان فراهم آمده ای است که جز خود او کسی از حقیقت و شماره آنها آگاه نیست. ما اکنون به شرح برخی از لشکریان قلب که مربوط به غرض ماست می پردازیم برای قلب دو لشکر است: یکی لشکری که با چشم ظاهر دیده می شود و دیگری لشکری که جز با چشم باطن قابل رؤیت نیست. قلب در حکم سلطان و لشکریان در حکم چاکران و یاورانند و این همان معنای لشکر است. لشکریان قلب که با چشم مشاهده می شوند عبارتند از: دست، پا، چشم، گوش، زبان، و دیگر اعضای ظاهری و باطنی. در حقیقت همه این ها خدمتکار قلب و به فرمان اویند و قلب فرمان دهنده و بازدارنده آنهاست. اعضای مزبور بر حسب فطرت، فرمانبردار قلب آفریده شده اند و توان سرپیچی و مخالفت با آن را ندارند. بنابراین هرگاه چشم را به باز شدن فرمان دهد گشوده شود، و هرگاه پا را به حرکت امر کند به حرکت در آید، هرگاه زبان را به سخن گفتن فرمان قطعی دهد سخن بگوید، همچنین دیگر اعضا. فرمانبرداری اعضا و حواس از قلب از جهتی شبیه فرمانبرداری فرشتگان از خدای متعال است. زیرا فرشتگان بر حسب فطرت فرمان بردارند و قدرت مخالفت با خداوند را ندارند بلکه **لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ . (۲)** تنها در یک چیز با هم تفاوت دارند و آن این که فرشتگان از بندگی و اطاعتشان از پروردگار آگاهند، ولی پلکها (ی چشم) در باز و بسته شدن به صورت جبر از قلب اطاعت می کنند و از خود اختیاری ندارند و در اطاعت کردنشان از قلب چنین هستند. و همانا احتیاج قلب به این لشکریان از این نظر است که در مسافرتی که برای آن آفریده شده به مرکب و توشه راه

ص: ۱۹

۱- (۱۰) مدثر/۳۱: لشکریان پروردگارت را جز او کسی نمی داند.

۲- (۱۱) تحریم/۶: و هرگز مخالفت فرمان خدا نمی کنند و دستورات او را دقیقاً اجرا می نمایند.

نیاز دارد، و آن مسافرت به سوی خدای متعال و طی کردن منزلها برای رسیدن به دیدار اوست. دلها برای همین منظور آفریده شده اند چنان که خدای متعال می فرماید: **وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ** ، (۱) و تنها مرکب قلب، تن و تنها توشه اش دانش است، و تنها اسبابی که او را به توشه می رساند و به او توان توشه برداشتن می دهد عمل صالح است. دل ممکن نیست به خدای متعال برسد تا زمانی که بدن با مرگ آرام نگیرد و از دنیا عبور نکند، زیرا برای رسیدن به آخرین منزل ناگزیر است منزل نزدیکتر را بیماید. دنیا کشتزار آخرت و یکی از منزلهای هدایت است، دنیا به این دلیل دنیا نامیده شده که نزدیک ترین دو منزل است. بنابراین انسان ناگزیر است که از این جهان (دنیا) توشه بگیرد، و بدن مرکب اوست که با آن به این جهان می رسد. بدین ترتیب، قلب نیاز دارد که از بدن نگهداری و پرستاری کند. تنها حفظ بدن به این است که غذا و دیگر چیزهایی را که سازگار طبع اوست بدان برساند، و آنچه با بدان ناسازگار است و موجب نابودی آن می شود یا عوامل نابودی آن را ممکن می سازد از بدن دفع کند. از این رو قلب برای جذب غذا به دو لشکر محتاج است: لشکری درونی که شهوت است و لشکری برونی که دست و اعضایی است، که غذا را به طرف بدن می کشاند. از این رو شهوتهایی که مورد نیاز قلب است در آن آفریده شده است، و نیز برای قلب اعضایی خلق شده که ابزار شهوت است. همچنین قلب برای دفع نابودکننده ها به دو لشکر نیازمند است: لشکری درونی که غضب است و قلب با آن هلاک کننده ها را دفع می کند و از دشمنان انتقام می گیرد، و لشکری برونی که دست و پا است و قلب با آنها به مقتضای خشم عمل می کند، همه این ها به کمک اموری بیرون از بدن مانند اسلحه و دیگر اشیا انجام می شود؛ آنگاه کسی که به غذا نیاز دارد اگر غذا را نشناسد میل به غذا و ابزار استفاده از آن برایش سودی ندارد. بنابراین برای چنین شناختی به دو لشکر نیازمند است:

لشکری درونی که ادراک دیدن، چشیدن، بوییدن، شنیدن، لمس کردن است، و

ص: ۲۰

لشکری برونی که چشم، گوش، بینی و دیگر اعضاست، شرح علت نیازمندی به آنها و حکمت آنها طولانی می شود و مجلدات بسیاری هم گنجایش آن را ندارد. ما در کتاب الشکر به قسمت کمی از آنها کرده ایم و باید به همان اندازه قناعت شود.

تمام لشکریان قلب به سه نوع منحصر می شود:

۱- نوع اول، مشوق و برانگیزنده است، یا آدمی را به جلب منفعت دلخواه بر می انگیزد؛ مانند شهوت. یا به دفع ضرر مخالف میل انسان وامی دارد مانند خشم. گاه از این مشوق به اراده تعبیر می شود.

۲- نوع دوم، اعضا را تحریک می کند تا این اهداف را به دست آورد و از این دو می به قدرت تعبیر می شود. قدرت عبارت از لشکریانی است که در دیگر اعضا به ویژه عضله ها و اوتار (چیزهایی شبیه به زه کمان که در اطراف ماهیچه ها می روید) پراکنده اند.

۳- نوع سوم، آن است که اشیا را درک کرده و می شناسد؛ مانند اعضای خبرگزار؛ آنها عبارتند از: نیروی بینایی، شنوایی، بویایی، چشایی و جز آنها.

این نیروها در اعضای مشخصی پراکنده اند، و از آن به آگاهی و ادراک تعبیر می شود. با هر یک از این لشکریان درونی لشکریانی است برونی و آن اعضایی است که از گوشت، پیه، پی، خون، و استخوان، ترکیب شده است و برای این لشکریان ابزار فراهم می آورند، زیرا نیروی گرفتن سریع به کمک انگشتان (اشیا را) می گیرد، نیروی بینایی اشیا را با چشم می بیند همچنین دیگر نیروها.

ما از لشکریان برونی که همان اعضاست سخن نمی گوئیم، چه آنها از جهان مادی هستند. بلکه اکنون درباره نیروهایی که با لشکریان نامرئی کمک می شوند سخن می گوئیم، این نوع سوم که در میان نیروها دریا بنده است به دو بخش تقسیم می شود:

۱- نیروهایی که در منزلهای برونی جا گرفته اند و عبارتند از: حواس پنج گانه، شنوایی، بینایی، بویایی، چشایی، بساوایی.

۲- نیروهایی که در منزلهای درونی جا گرفته اند که بخشهای میان تهی مغز است، این نیروها نیز پنج بخش است، زیرا انسان پس از دیدن چیزی چشمانش را می بندد و صورت آن را در نفس خود می بیند و آن نیروی خیال است. پس از آن این صورت به وسیله چیزی که آن را حفظ می کند همراه خیال باقی می ماند که به آن لشکر حافظه گویند، سپس درباره آنچه حفظ کرده می اندیشد. در نتیجه برخی از آن با برخی ضمیمه می کند و آنچه را فراموش کرده به خاطر می آورد و به آن بر می گردد، پس از آن همه معانی حس شده را به وسیله حسی که مشترک میان تمام محسوسات است، در نیروی خیال خود گرد می آورد.

بنابراین در درون (انسان) حس مشترک، نیروی خیال، نیروی تفکر، نیروی تذکر (ذاکره)، و نیروی حافظه، وجود دارد. اگر خدا نیروی حافظه، اندیشه، ذاکره و خیال، را نمی آفرید، البته مغز از آن تهی می بود چنان که دست و پا از آن نیرو، تهی است. پس این نیروها نیز لشکریان درونی اند و جای آنها نیز در درون آدمی است. این بود انواع لشکریان قلب، و شرح آنها به گونه ای که برای ضعیفان قابل فهم باشد به طول می انجامد و هدف چنین کتابی این است که علمای بزرگ و نیرومند از آن بهره ببرند مع ذلک با آوردن مثالهایی در فهماندن ضعیفان می کوشیم تا به خواست خدا این مطالب به درک آنها نزدیک شود.

شرح مثالهای قلب با لشکریان درونی اش

(۱) باید دانست که دو لشکر خشم و شهوت گاه به طور کامل فرمانبردار قلب می شوند و آن را در راهی که می پیماید کمک و در سفری که قصد کرده است به خوبی همراهی می کنند. اما گاه از روی سرکشی نافرمانی می کنند تا بر قلب مسلط شوند و آن را بنده خود سازند. نابودی قلب و بازماندنش از سفری که با آن به خوشبختی ابدی می رسد، در همین نافرمانی خشم و شهوت از قلب است.

قلب لشکر دیگری دارد که علم، حکمت و تفکر است و بزودی شرح آن خواهد آمد و سزاوار است که قلب از این لشکر کمک بگیرد، زیرا این لشکر در

برابر دو لشکر دیگر، لشکر خداست. گاه آن دو لشکر به حزب شیطان در می آیند، بنابراین اگر از لشکر علم و حکمت و تفکر کمک نگیرد و لشکر خشم و شهوت بر نفس او مسلط شود بی تردید نابود می شود و زیان آشکاری خواهد کرد. حال بیشتر مردم همین است؛ زیرا خرد آنان برای چاره اندیشی در برآوردن شهوت به فرمان شهوت گردن می نهد. در صورتی که سزاوار است شهوت در مواردی که عقل به آن نیاز دارد به فرمان عقل در آید. ما با سه مثال این مطلب را روشن می کنیم.

مثال اول: نفس موجود در بدن انسان که لطیفه ای است ربّانی و علم و ادراک ویژه اوست، همانند حاکمی است که بر مملکت خود حکومت می کند. بدن مملکت نفس و قرارگاه اوست و نیروها و اعضای بدن به مثابه کارگزاران نفسند، و نیروی خرد و اندیشه همانند رایزن خیرخواه و وزیر خردمند است، شهوت همانند بنده بدی است که خوراک و آذوقه به شهر می آورد و خشم و نخوت همانند رئیس پلیس است.

بنده ای که آذوقه می آورد (شهوت) بسیار حيله گر و دروغگو و پلید است که به صورت فردی خیرخواه جلوه می کند ولی در خیرخواهی او شری ترسناک و شرنگی کشنده نهفته است، و طبعش چنان است که با وزیر خیرخواه در هر تدبیری که می اندیشد نزاع کند، تا آنجا که یک ساعت هم از نزاع و مخالفت با آرای او فراغت ندارد. بنابراین همان طور که هرگاه حاکم در مملکت خویش با وزیر مشورت کند و از دستور این بنده پلید روی بگرداند و حتی به پیشنهاد وزیر استدلال کند که حقّ، خلاف رأی آن بنده (شهوت) است و رئیس پلیس (خشم) خود را ادب کند و او را به وزیر بسپارد و فرمانبردار وزیر قرار دهد و از آن جهت وزیر را بر این بنده پلید (شهوت) و پیروان و یاورانش مسلط سازد، تا شهوت تحت فرمان باشد نه فرمانده و تدبیرکننده، امور کشوری چنین حاکمی استوار و به سبب آن عدل برقرار می شود، نفس نیز چنین است یعنی زمانی که از عقل کمک بگیرد و نخوت ناشی از خشم را ادب کند و آن را بر شهوت مسلط

سازد و از یکی بر علیه دیگری کمک بگیرد؛ یک بار با فریفتن شهوت، از درجهٔ خشم و زیاده روی آن بکاهد و دیگر بار با مسلط ساختن خشم و نخوت بر شهوت، آن را ازین بر کند و مغلوب سازد و خواسته هایش را زشت بشمارد، نیروهای نفس معتدل و خلق و خویش نیکو شود و هر کس از این راه منحرف گردد همانند آن کسی است که خدای متعال درباره اش می فرماید: **أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ . (۱)** و فرموده: **وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ وَ كَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا . (۲)** و فرموده: **وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ (۳)** و دربارهٔ کسی که نفس را از خواهش خود نهی می کند، فرماید: **فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى (۴)** به خواست خدا چگونگی مبارزه با این لشکریان و مسلط ساختن بعضی بر بعضی بزودی در کتاب ریاضت نفس خواهد آمد.

مثال دوم: بدن انسان همانند یک شهر و عقل یعنی همان نیروی ادراکی انسان، همانند سلطان مدبری است که شهر را اداره می کند، و نیروهای مدرکهٔ عقل که حواس ظاهری و باطنی است همانند لشکریان و یاوران عقل و اعضای حواس همانند رعیت اویند، و نفس امّاره (نفسی که بسیار به بدی فرمان می دهد) که شهوت و خشم است، همانند دشمنی است که با عقل در مملکتش نزاع می کند و در نابود کردن رعیت او می کوشد و بدن انسان لشکرگاه و کمینگاه می شود، و نفس او مانند محافظی است که در لشکرگاه اقامت دارد. پس اگر با دشمن خود جنگید و او را مغلوب ساخت آن طور که دوست دارد هر گاه به وطن برگردد کارش ستوده می شود، چنان که خدای متعال (در وصف مجاهدان) می فرماید: **فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً (۵)** و

ص: ۲۴

۱- (۱۳) جاثیه/۲۲: آیا دیدی کسی را که هوای نفسش را خدای خود قرار داده؟ و خدا او را با آگاهی (بر این که شایسته هدایت نیست) گمراه ساخته.

۲- (۱۴) کهف/۲۸: همانها که پیروی هوای نفس کردند و کارهایشان افراطی است.

۳- (۱۵) اعراف/۱۷۵: و از هوای نفس خویش پیروی کرد او همچون سگ (هار) است.

۴- (۱۶) نازعات/۴۰: ...و بهشت جایگاه اوست.

۵- (۱۷) نساء/۹۴: خدا مجاهدان فداکار به جان و مال را بر قاعدان برتری بخشیده است.

اگر مرز مملکت را از دست بدهد و رعیت خود را مهمل گذارد، در هنگام ملاقات با حق تعالی ذات حق کارش را نکوهش می کند و از او کیفر می گیرد و در روز قیامت به او گفته می شود: «ای شبان بد، گوشت خوردی و شیر نوشیدی و گمشده را بر نگرداندی و استخوان شکسته را التیام ندادی امروز انتقام او را از تو می گیرم-چنان که در حدیث وارد شده است» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) در گفتارش:

«از جهاد اصغر به جهاد اکبر بازگشتیم» (۲) به این جهاد نفس فرموده است.

مثال سوّم: عقل همانند شکارچی سوار کار است و شهوتش همانند اسب او و خشمش مانند سگ او. پس وقتی که سوار کار ماهر و اسبش تمرین کرده و سگش تعلیم دیده باشد سزاوار موفقیت است اما وقتی سوار کار بی شعور و اسب چموش و سگ گزنده باشد نه اسبش مطیع اوست و نه سگش، چنین سوارکاری سزاوار هلاکت است، چه رسد که به مطلوب خود نایل شود. بی شعوری سوار کار مثلی برای نادانی انسان و کمی حکمت و بصیرت او و چموشی اسب مثلی برای غالب شدن شهوت بر اوست، به ویژه شهوت زنبارگی و شکم بارگی، و عقور بودن سگ مثلی برای سلطه و غلبه خشم بر اوست.

توضیح خاصیت قلب برای آدمی

(۱) بدان که خداوند تمام آنچه یاد کردیم علاوه بر انسان به دیگر حیوانات نیز عطا فرموده است حیوانات هم شهوت و خشم و حواس ظاهری و باطنی دارند؛ حتی گوسفند گرگ را با چشم خود می بیند و در دل از دشمنی او آگاه است و از او می گریزد و دریافت درونی همان است. بنابراین آنچه ویژه قلب انسان است و به خاطر آن از ارجح و شرافتی بسیار برخوردار است و شایستگی تقرّب به خدا را

ص: ۲۵

۱- (۱۸) عراقی گوید: برای این حدیث اصلی نیافتم.

۲- (۱۹) این حدیث را بیهقی در الشعب از حدیث جابر به سندی که راوی ضعیف در سندش هست روایت کرده است و کلینی در کافی، ج ۵، ص ۱۲ به شماره ۳، از طریق شیعه روایت کرده است.

دارد یادآور می شویم. برگشت ویژگیهای قلب انسان به علم و اراده است. منظور از علم آگاهی به امور دنیا و آخرت و حقایق عقلانی است، زیرا این امور ماورای محسوسات است و حیوانها در آن شرکت ندارند، بلکه دانشهای کلی ضروری از ویژگیهای عقل است. عقل انسان حکم می کند که یک اسب در یک حال نمی تواند در دو جا باشد و این حکم عقل در مورد هر اسبی صادق است، (حکمی کلی است) و روشن است که انسان با حسّ خود فقط بعضی از مصداقهای اسب را در می یابد لذا این حکم کلی که از سوی عقل صادر می شود و رای ادراک حسّی است، و هرگاه این نکته را در علم ظاهر بدیهی درک کردید در بقیّه علوم نظری آشکارتر است.

اما اراده آن است که هرگاه انسان از راه خرد خویش فرجام کار و راه درستی آن را دریافت از ذات او شوقی به طرف آن مصلحت و فراهم ساختن اسباب آن و اراده آن برانگیخته می شود و این غیر از اراده و تمایل حیوانات است، بلکه مخالف تمایل است. انسان از رگ زدن و خون گرفتن متنفر است، ولی شخص خردمند آن را طلب و اراده می کند و برای آن پول هم می دهد؛ انسان در حال بیماری به غذای لذیذ تمایل دارد، ولی خردمند از خوردن آن خودداری می کند و این منع از روی شهوت نیست. اگر خدا عقل را که فرجام کارها را می شناسد خلق می کرد اما این انگیزه ای که اعضا را بر طبق خواسته عقل به حرکت در می آورد، نمی آفرید محققا حکم عقل ضایع و هدر می شد.

بنابراین در قلب انسان دانشها و اراده هایی جای دارد که دیگر حیوانها و حتی کودک در آغاز خلقت، از آنها به دورند و تنها در هنگام بلوغ پدید می آیند، اما شهوت، خشم و حواس ظاهری و باطنی در کودک نیز وجود دارد.

پس کسب این علوم برای کودک به هنگام بلوغ به دو صورت حاصل می شود: صورت اول آن که قلب او شامل بخشی از علوم بدیهی اولی است، مانند علم به محال بودن امور محال و جائز بودن امور جایزی که ظاهر است. پس علوم نظری در آن حاصل نشده اما حصول آن ممکن و نزدیک است. حال چنین

شخصی نسبت به علوم مانند حال نویسنده ای است که از نوشتن جز دوات و قلم و حروف ساده چیزی نمی داند. این فرد به نوشتن نزدیک شده ولی هنوز کاتب نیست.

صورت دوم آن که با تجربه و اندیشه علوم اکتسابی را به دست می آورد و در خزانه سینه اش جای می دهد و هر وقت بخواهد به آنها رجوع می کند. در اینجا حال او همانند حال نویسنده ماهر است که به سبب قدرت بر نوشتن به او کاتب می گویند، اگر چه خود به نوشتن نپردازد، و این آخرین درجه انسائیت است. لیکن در این درجه، درجات بی شماری است، که مردم به تناسب معلومات کم و زیاد، شرافت و پستی معلومات و روش به دست آوردن آن متفاوت می باشند برای بعضی دلها علم به وسیله الهام الهی از راه مکاشفه حاصل می شود، و برای برخی با آموختن و اکتساب به دست می آید، و گاه این علم زود و گاه به کندی حاصل می شود. و از اینجا است که درجات دانشمندان حکیمان، اولیا و انبیا گوناگون می شود و درجات ترقی در آن محدود نیست، زیرا برای معلومات الهی پایانی نیست. آخرین درجه درجه پیامبری است که همه حقایق یا بیشتر آن بدون درس خواندن و زحمت با کشفی الهی در اسرع وقت حاصل می شود و با این سعادت است که بنده قرب معنوی و حقیقی به خدا پیدا می کند نه قرب مکانی و فیزیکی. پله های این درجات منزلهای رهروان به سوی خدای متعال است و این منزلها بی شمار است و هر رهروی همان منزلی را که به آن رسیده و منزلهای پایین تر آن را می شناسد؛ اما به حقیقت آنچه در برابر اوست احاطه علمی ندارد، ولی گاه به سبب ایمانی که به غیب دارد آن را تصدیق می کند.

چنان که ما به پیامبر و نبوت او ایمان داریم و آن را تصدیق می کنیم ولی جز پیامبر کسی حقیقت نبوت را نمی داند، همان طور که جنین از حال طفل و طفل از حال کودک ممیز و آگاهیهای بدیهی او آگاه نیست و نیز کودک ممیز از حال عاقل و علوم نظری که به دست آورده خبر ندارد. بنابراین هیچ خردمندی آنچه را خدا بر اولیا و پیامبران خود از لطف و رحمتش گسترده آگاه نیست. ما یَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَتِهِ فَلَئِمْسِكُمْ لَهَا . ۱۲۰ این رحمت بر اساس بخشندگی و کرم خدای سبحان بی آنکه به کسی بخلی روا دارد (به بندگان) بخشیده شده، ولی در دلهایی که در معرض نفعه های رحمت خدا هستند آشکار می شود. چنان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «نسیمهای رحمت پروردگارتان در ایام روزگار شما می وزد. بهوش باشید خود را در معرض آنها قرار دهید». ۲۱ در معرض نسیم رحمت الهی قرار گرفتن از طریق پاک کردن دلها و تزکیه آن از پلیدی و کدورتی که از اخلاق نکوهیده حاصل می شود و توضیحش خواهد آمد، میسر است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) با گفتار خود به این بخشش فرموده است: «خدا در هر شبی به آسمان دنیا نازل می شود و می فرماید: آیا دعا کننده ای هست تا او را اجابت کنم» ۲۲ و نیز به گفتار خود به نقل از پروردگارش: «اشتیاق نیکوکاران به دیدار من بسیار است و اشتیاق من به دیدار آنان بیشتر است» ۲۳ و به فرموده خداوند: «هر که به من یک وجب نزدیک شود من یک ذراع به او نزدیک می شوم» ۲۴ همه این موارد دارد به این که انوار دانشها به سبب بخل از سوی منعم (خداوند) از دلهای منع نشده است. خدای متعال برتر از آن است که بخل و منع در ذات مقدسش راه داشته باشد. لیکن پلیدی و تیرگی و سرگرمی دلهاست که آنها را از انوار دانش محروم می کند، دلها مانند یک ظرفند که تا وقتی پر از آب است هوا در آن وارد نشود و در دلهای سرگرم به غیر خدا شناخت جلال خدا وارد نمی شود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) با گفتار خود به این مطلب

چنان که ما به پیامبر و نبوت او ایمان داریم و آن را تصدیق می‌کنیم ولی جز پیامبر کسی حقیقت نبوت را نمی‌داند، همان طور که جنین از حال طفل و طفل از حال کودک ممیز و آگاهیهای بدیهی او آگاه نیست و نیز کودک ممیز از حال عاقل و علوم نظری که به دست آورده خبر ندارد. بنابراین هیچ خردمندی آنچه را خدا بر اولیا و پیامبران خود از لطف و رحمتش گسترده آگاه نیست. ما يَفْتِيحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَتِهِ فَلَا مُمْسِكٍ لَهَا . (۱) این رحمت بر اساس بخشندگی و کرم خدای سبحان بی آنکه به کسی بخلی روا دارد (به بندگان) بخشیده شده، ولی در دلهایی که در معرض نفعه های رحمت خدا هستند آشکار می‌شود. چنان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «نسیمهای رحمت پروردگارتان در ایام روزگار شما می‌وزد. بهوش باشید خود را در معرض آنها قرار دهید». (۲) در معرض نسیم رحمت الهی قرار گرفتن از طریق پاک کردن دلها و تزکیه آن از پلیدی و کدورتی که از اخلاق نکوهیده حاصل می‌شود و توضیحش خواهد آمد، میسر است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) با گفتار خود به این بخشش فرموده است: «خدا در هر شبی به آسمان دنیا نازل می‌شود و می‌فرماید: آیا دعا کننده ای هست تا او را اجابت کنم» (۳) و نیز به گفتار خود به نقل از پروردگارش: «اشتیاق نیکوکاران به دیدار من بسیار است و اشتیاق من به دیدار آنان بیشتر است» (۴) و به فرموده خداوند: «هر که به من یک وجب نزدیک شود من یک ذراع به او نزدیک می‌شوم» (۵) همه این موارد دارد به این که انوار دانشها به سبب بخل از سوی منعم (خداوند) از دلهای منع نشده است. خدای متعال برتر از آن است که بخل و منع در ذات مقدسش راه داشته باشد. لیکن پلیدی و تیرگی و سرگرمی دلهاست که آنها را از انوار دانش محروم می‌کند، دلها مانند یک ظرفند که تا وقتی پر از آب است هوا در آن وارد نشود و در دلهای سرگرم به غیر خدا شناخت جلال خدا وارد نمی‌شود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) با گفتار خود به این مطلب

ص:

- ۱- (۲۰) فاطر/۲: خداوند هر رحمتی را به روی مردم بگشاید کسی نمی‌تواند جلو آن را بگیرد.
- ۲- (۲۱) بخاری و مسلم این حدیث را روایت کرده‌اند و پیش از این گذشت. طبرانی از محمد بن مسلم با سندی ضعیف روایت را نقل کرده است چنان که در الجامع الصغیر هست.
- ۳- (۲۲) این حدیث را مسلم در صحیح خود، ج ۲، ص ۱۷۵ روایت کرده و در جلد دوم همین کتاب از آن سخن گفته شد.
- ۴- (۲۳) عراقی گوید: برای این حدیث اصلی نیافتم جز این که صاحب فردوس آن را از حدیث ابو دردا نقل کرده و پسرش در مسند فردوس اسنادی برای آن ذکر نکرده است.
- ۵- (۲۴) مسلم در صحیح جلد ۸، ص ۶۶ این حدیث را آورده است.

فرموده است: «اگر شیطانها دور دل‌های فرزندان آدم نمی‌گردیدند البتّه به ملکوت آسمانها می‌نگریستند» (۱).

از این جمله پیداست که خاصیت انسان شایستگی برای کسب دانش و حکمت است و برترین انواع دانشها، علم به خدا صفات و افعال اوست، کمال آدمی به این دانش است و سعادت او در کمال اوست و با همان کمال است که شایسته مجاورت درگاه کمال و جلال الهی می‌شود.

بنابراین بدن مرکب نفس و نفس جای علم است، و هدف از آفرینش انسان و خاصیت او همان کسب دانش است. چنان که اسب با الاغ در قدرت باربری شریک است و با شکل زیبا و خاصیت حمله و گریز از الاغ ممتاز می‌شود.

معلوم است که اسب برای این خاصیت آفریده شده و اگر فاقد آن باشد به درجه پایین خریّت تنزل می‌کند. انسان نیز با اسب و الاغ در کارهایی مشترک است و در کارهایی که ویژه اوست از آن دو جدا می‌شود، و این خاصیت از صفات فرشتگان مقرب خداست، و آدمی در درجه ای میان فرشتگان و چهارپایان است.

انسان از آن نظر که تغذیه و تولید نسل می‌کند نبات و از آن نظر که احساس دارد و به میل خود حرکت می‌کند حیوان، و از نظر صورت و قامت همانند نقش بر دیوار است، و همانا خاصیت او شناخت حقیقت اشیا است. بنابراین هر کس همه اعضا و نیروهای خود را به کار برد و از آنها در علم و عمل کمک بگیرد شبیه به ملائکه شده و سزاوار است جزء آنها به شمار آید و فرشته الهی نام بگیرد، چنان که خدای متعال فرموده: *إِنَّ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ* (۲) و هر کس در پیروی لذتهای بدنی بکوشد و همانند چهارپایان بخورد (بی‌خبر از همه چیز سر در آخور داشته باشد) تا حدّ پست ترین حیوانات سقوط کند، در نتیجه یا مانند گاو نر کودن یا بدتر از آن همچون خوک شود، یا مانند سگ و گربه درنده یا مانند شتر کینه توز یا چون پلنگ متکبر یا مثل روباه حيله گر و مکار یا همه این بدیها

ص: ۲۹

۱- (۲۵) قبلا در همین کتاب، ج ۲، ص ۱۲۵ نقل شد.

۲- (۲۶) یوسف/۳۱: این یوسف فرشته ای بزرگوار است.

در او جمع شود، مانند شیطان سرکش. می توان از تمام حواس در راه رسیدن به خدا کمک گرفت، چنان که در کتاب شکر (همین کتاب) توضیح بخشی از آن به خواست خدا خواهد آمد، پس هر که نیروهای خود را در آن راه بکار گیرد رستگار و هر که از آن منحرف شود زیان بیند و نومید شود، و همه سعادت در این مورد آن است که انسان مقصد و هدف خود را لقاء الله و جایگاه خویش را خانه آخرت قرار دهد و دنیا را راه عبور و بدن را مرکب و اعضا را خادمان آن بداند. پس نیروی مدرکه در قلب که وسط مملکتش می باشد، همانند سلطانی مستقر شود و نیروی خیال که در جلو مغز نهاده شده همانند رئیس پیک او باشد، زیرا خبرهای مربوط به امور محسوس در آنجا جمع می شود و نیروی حافظه که جایش در انتهای مغز است به جای خزانه دار او باشد و زبان مترجم، و اعضای جنبنده به جای نویسندگان و حواس پنجگانه به جای جاسوسانش باشند، و هر یک مأمور بخشی از بخشها شوند؛ چشم مأمور جهان رنگها، گوش مأمور جهان اصوات، بویایی مأمور جهان بوها و همچنین دیگر نیروها هر کدام مأمور یک بخشی باشند، زیرا این نیروها اخباری دارند که از عوالم یاد شده می گیرند و تحویل نیروی خیال می دهند که همانند رئیس پیک است و نیروی خیال آن را به قوه حافظه که خزانه دار است تحویل می دهد و انباردار آنها را به سلطان عرضه می کند و سلطان برای اداره مملکت خویش و به پایان بردن سفر خود و ریشه کن ساختن دشمنی که بدان مبتلاست و دور کردن راهزنان، اخبار لازم را می گیرد؛ و چون چنان کند موفق و خوشبخت و سپاسگزار نعمت خدا شود. و هرگاه تمام این نیروها را مهمل گذارد یا آنها را به نفع دشمنان خود که همان خشم و شهوت و دیگر لذتهای دنیاست یا برای آباد کردن دنیا که راه عبور به آخرت است به کار گیرد نه برای خانه آخرت که وطن اصلی و قرارگاه اوست، در این صورت خوار و بدبخت و نسبت به نعمتهای خدا کفر ورزیده و لشکریان الهی را ضایع ساخته است و دشمنان خدا را یاری کرده و حزب خدا را خوار ساخته است، از این رو شایسته عذاب و دور شدن از آخرت و معاد می شود. از این بلا به خدا پناه می بریم.

کعب الاحبار به مثالی که زدیم کرده می گوید: «بر عایشه وارد شدم و گفتم: چشمهای انسان پرنده و گوشهایش قیف و زبانش مترجم و دستهایش دو بال و پاهایش دو پیک و قلب سلطان است، و هرگاه سلطان خوب باشد لشکریانش خوب است، پس عایشه گفت، من هم شنیدم که پیامبر چنین می فرمود.» (۱) علی (علیه السلام) در توصیف دلها فرمود: «برای خدا در زمین ظرفی به نام دلهاست پس محبوب ترین دلها آن است که از همه نازک تر و صاف تر و محکم تر باشد» (۲) سپس آن را تفسیر کرد و فرمود: در این استوارتر و در یقین صاف تر و نسبت به برادران نازک تر باشد و این سخن به گفتار ذات حق است که فرموده: **أَشِدَّاءَ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءَ بَيْنَهُمْ.** (۳) و نیز فرموده: **مَثَلُ نُورٍ كَمِشْكَاهٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ.** (۴)

گفته شده که معنایش این است که نور مؤمن و قلب او مانند نور مشکات است و گفتار خداوند متعال: **أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرِ لُجْجٍ.** (۵) مثل قلب منافق است و در گفتار خداوند: **فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ** (۶) قلب مؤمن است.

سهل گوید: مثل قلب و سینه همانند عرش و کرسی است، این بود مثالهای مربوط به قلب.

ص: ۳۱

۱- (۲۷) عراقی گوید: ابو نعیم این حدیث را در **طَبِّ النَّبِيِّ** (صلی الله علیه و آله) نقل کرده و طبرانی در **مسند الشامیین**، و بیهقی در **الشعب** از حدیث ابو هریره نظیر آن را نقل کرده اند، ابو هریره و احمد از حدیث ابو ذر بدین صورت نقل کرده اند «و اما الاذن فقمع، و اما العین فمقره لما یوعی القلب» و هیچ یک از این عبارات صحیح نیست.

۲- (۲۸) راوندی در کتاب **النوادر** این حدیث را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده چنان که در **سفینه البحار**، ج ۲، ص ۴۴۱ و در **بحار**، ج ۱۵، جزء دوم، ص ۲۹ از راوندی و ص ۳۰ از **فقه الرضا** روایت شده است.

۳- (۲۹) **فتح** ۲۹: در برابر کفار سر سخت و شدید و در میان خود مهربانند.

۴- (۳۰) نور ۳۵: مثل نور خدا همانند چراغانی است که در آن چراغی (پرفروغ) باشد.

۵- (۳۱) نور ۴۰: یا همچون ظلماتی است در یک دریای پهناور.

۶- (۳۲) بروج ۲۲: در لوح محفوظ جای دارد.

(۱) باید دانست که با ترکیب و آفرینش انسان چهار خلط همراه است. از این رو چهار نوع صفت: درندگی، حیوانی، شیطانی، ربّانی، در او جمع شده است. پس انسان از آن نظر که خشم بر او مسلط می شود کار درندگان که دشمنی و کینه و حمله به مردم زدن و دشنام دادن است از او سر می زند؛ و از آن نظر که شهوت بر او مسلط می شود کار حیوانات که حرص و آزمندی و شهوت بسیار و غیره است از او سر می زند؛ و از آن نظر که در وجود او امری ربّانی است، چنان که خدای متعال فرموده: **قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي**. (۱) در نفس خود مدّعی ربوبیت می شود و سلطه جویی، برتری خواهی و انحصار طلبی و خودکامگی در همه کارها و منفرد بودن در ریاست و برکنار بودن از رشته بردگی و فروتنی را دوست دارد، و مایل است که از همه دانشها آگاه شود، حتی ادّعی علم و معرفت و آگاه بودن به حقیقت اشیا را دارد. هرگاه به او عالم بگویند شاد و اگر جاهل بگویند غمگین می شود. در حالی که احاطه داشتن به همه حقایق و مسلط شدن مقتدرانه بر همه مردم از صفات خداوند است و انسان به آن حریص است، و از آن نظر که با قوه تشخیص از حیوانات جدا می شود با آن که در خشم و شهوت با آنها شریک است حالت شیطانی در او به وجود می آید و شرور می شود و قدرت تشخیص خود را در پیدا کردن راههای شر و چاره جویها به کار می برد و با مکر و فریب و نیرنگ به اهداف خود می رسد، و به جای کار خیر شرارت می کند و این خلق و خوی شیطانهاست.

در هر انسانی آمیزه ای از این چهار عنصر: ربّانی، شیطانی، درنده خوایی و حیوانی موجود است تمام آنها در قلب گرد می آید و گویا در جلد انسان خوک، سگ، شیطان، حکیم گرد آمده است.

خوک، همان شهوت است زیرا نکوهیده بودن خوک به سبب رنگ و

ص: ۳۲

صورتش نیست بلکه به خاطر درندگی و حرص اوست.

سگ همان خشم است، زیرا جانور درنده یا سگ گزنده از نظر صورت و رنگ و شکل درنده و گزنده نیست، بلکه به سبب روح درندگی و دشمنی و گزندگی است که در اوست. در باطن آدمی درندگی درنده و خشم آن و حرص خوک و شهوت رانی اش جای گرفته است. بنابراین خوک انسان را به حرص در گناه و کار زشت فرا می خواند و درنده او را به وسیله خشم به ستم و آزار رساندن به دیگران می خواند.

شیطان پیوسته شهوت ناشی از خوک صفتی و خشم ناشی از درنده خوبی را در انسان برمی انگیزد و یکی از آنها را شیفته دیگری می سازد و آنچه شهوت و خشم بر حسب طبیعت خود می خواهند، نیکو جلوه می دهد.

حکیم که همان عقل آدمی است مأموریت دارد که نیرنگ شیطان را دفع کند و با بینش نافذ و رأی روشن خویش پرده از مکر شیطان بردارد و با مسلط ساختن سگ خشم بر خوک شهوت حرص او را در هم بشکند، زیرا با خشم شدت شهوت شکسته می شود و درندگی سگ را با مسلط ساختن خوک بر آن دفع کند و همه آنها را مغلوب سیاست خود سازد. اگر چنین کند کارها معتدل و عدالت در مملکت تن آشکار می شود و همه به راه راست می روند اما اگر نتواند آن نیروها را مغلوب سازد، آنها وی را مغلوب کرده به خدمت خود در می آورند. پس همواره در اندیشه و به فکر پیدا کردن راه چاره است تا خوک شهوت را سیر و سگ خشم را خشنود سازد از این رو همیشه در بندگی سگ یا خوک به سر می برد.

حال بیشتر مردم تا وقتی که همه کوشش آنها ارضای شکم و شهوت و فخر فروشی بر دشمنان باشد همین است. جای بسی شگفتی است انسانی که خود بت پرست است، بت پرستان را به خاطر عبادت سنگ نکوهش می کند، حال آن که اگر پرده کنار رود و باطن خودش آشکار شود- همان طور که در خواب یا بیداری برای اهل کشف و شهود باطن اشیا مجسم می شود- خود را در

برابر خوک شهوت به حال سجده و رکوع و منتظر دستور او خواهد دید و هر وقت خوک شهوت به هیجان آید و چیزی بخواهد بزودی سرگرم خدمتش می شود و شیء مورد شهوتش را حاضر می کند؛ یا خود را در برابر سگ گزنده و پرستش آن می بیند و در مقابل خواسته های او فرمانبردار است در حالی که برای چاره جویی در رسیدن به بندگی او بدقت می اندیشد و در شادمان کردن شیطان خود می شتابد، چون شیطان است که خوک شهوت و سگ خشم را به هیجان می آورد و آنها را به خدمت خود برمی انگیزد. بنابراین انسان با پرستش شهوت و خشم در حقیقت شیطان پرست است، پس اگر هر بنده ای مواظب رفتار و سخن گفتن و خاموشی گزیدن و نشست و برخاست خود باشد و با چشم بصیرت بنگرد در صورتی که نسبت به خود منصفانه قضاوت کند سراسر روز در پرستش بت شهوت و خشم و غیره می کوشد و این، نهایت ستم است؛ زیرا مالک را که عقل انسانی است برده و رب را مربوب و آقا را بنده و غالب را مغلوب قرار داده است. عقل است که شایسته آقای و غلبه و مسلط شدن است، در حالی که این شخص عقل را به خدمت این سه نیرو (خشم و شهوت و شیطان) در آورده است، و ناگزیر از بندگی این سه در قلب او صفاتی متراکم می شود که به صورت طبیعت وی در می آید و دل را می میراند.

امّا از فرمانبرداری خوک شهوت صفت بی شرمی، پلیدی، اسراف و سخت گیری بر اهل و عیال در مخارج، ریاکاری، پرده دری، دیوانگی، بیهودگی، حرص، طمع، چاپلوسی، کینه توزی، بخل، سرزنش و غیره، به وجود می آید.

امّا از فرمانبرداری سگ خشم، صفت بی باکی، سبکسری، خود بزرگ بینی، خودستایی، خشم، تکبر، خودپسندی، ریشخند، مباحات، سبک شمردن، کوچک شمردن مردم، شرارت و تمایل به ظلم و غیره به وجود می آید.

امّا نتیجه فرمانبرداری از شیطان به سبب فرمانبرداری از خشم و شهوت است که حاصل آن نیرنگ و مکر و زیرکی، دروغ، زرق، برهم زدن میان دیگران، غش در جنس، فتنه انگیزی، دشنام دادن و غیره است. اما اگر برعکس تمام

نیروها مغلوب و به زیر فرمان صفت ربّانی در آید، دانش و حکمت و یقین و احاطه به باطن اشیا و شناخت حقیقت اشیا در قلب مستقرّ می شود و آدمی با نیروی دانش و بینش بر همه صفات زشت مسلط می گردد، و به سبب کمال در علم شایستگی تقدّم بر مردم را پیدا می کند، و از پرستش شهوت و خشم بی نیاز می شود و با کنترل خوک شهوت و برگرداندن آن به مرز اعتدال صفات ارزنده ای چون پاکدامنی، قناعت، آرامش، زهد، پارسایی، پرهیزگاری، شادمانی، برخورد خوب، شرم، لطافت طبع، همراهی و مساعدت و نظایر آنها در قلب مستقر می شود، و با کنترل نیروی خشم و مغلوب ساختن آن و برگرداندنش به اندازه ای که لازم است، صفت شجاعت و بخشندگی و بزرگواری و کنترل نفس، شکیبایی، بردباری، تحمل، گذشت، پایداری، نجابت، شهامت، وقار و غیره، در قلب جای می گیرد.

بنابراین قلب در حکم آینه ای است که این امور مؤثر در آن پیرامونش را گرفته اند و این آثار پیاپی به دل می رسد، اما آثار ستوده ای که یاد کردیم بر روشنی و تابش و نور دل می افزاید تا تجلّی ذات حق در آن بتابد و آن حقیقتی که از دین مورد نظر است در آن کشف شود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) با گفتار خود به این قلب فرموده است: «هرگاه خدا خیر بنده ای را بخواهد قلب او را پنددهنده اش قرار می دهد» (۱) و نیز با این گفتار: «هر که در قلب خود پنددهنده ای داشته باشد از سوی خدا بر او نگهبانی گماشته شود» (۲) و همین دل است که یاد خدا در آن مستقرّ می شود. خدای متعال می فرماید: **أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ**. (۳)

ص: ۳۵

۱- (۳۴) ابو منصور دیلمی این حدیث را در مسند الفردوس از حدیث ام سلمه روایت کرده و سندش ضعیف است چنانکه در الجامع الصغیر آمده است.

۲- (۳۵) عراقی گوید: اصلی برای این حدیث نیافتیم. مصحح گوید: در نهج البلاغه خطبه ۸۸ نظیر آن آمده است و شیخ در امالی خود به اسنادش از علی بن الحسین (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: ابن آدم لا- تزال بخیر ما کان لک واعظ، فرزند آدم تا برایت پنددهنده ای باشد به طرف خیر می روی.

۳- (۳۶) رعد/۲۸: آگاه باشید تنها با یاد خدا دلها آرامش می یابد.

اما صفات نکوهیده همانند دودی تیره و سیاه بر آینه دل می نشینند، و پیوسته بر روی آن متراکم می شوند تا آن که قلب به سیاهی و تاریکی می گراید و بکلی از خدای متعال در حجاب می ماند و آن حالت مهر خوردن و زنگار گرفتن قلب است. خدای متعال می فرماید: **كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ**. (۱) و نیز فرمود: **أَنْ لَوْ نَشَاءُ أَصَبْنَاَهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ نَطَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ**. (۲) بنابراین خداوند نشنیدن حقایق را که از مهر نهادن بر دلها ناشی می شود به گناه ارتباط داده چنان که شنیدن را به تقوا مرتبط ساخته، آنجا که فرموده است: **وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اسْمَعُوا** (۳): **فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا** (۴)، **وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ**. (۵) زمانی که گناهان متراکم شوند بر دل مهر نهاده می شود و در این وقت آدمی کور باطن می گردد و از دریافت حق و درک مصلحت دین ناتوان می ماند؛ کار آخرت را سبک می شمارد و به کار دنیا اهمیت می دهد و کوشش خود را بدان منحصر می سازد؛ و هرگاه امور مربوط به آخرت و خطرهای آن به کوشش برسد از یک گوش وارد و از گوش دیگر خارج می شود، و در دل نمی ماند و او را به توبه و جبران گذشته تحریک نمی کند. آنان کسانی هستند که «از آخرت ناامید شده اند چنان که کافران خفته در گورها ناامید هستند» معنای سیاه شدن دل چنان که قرآن و سنت از آن سخن گفته اند همین است».

می گویم: زراره از حضرت باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: «در دل هر بنده ای نقطه ای سفید است و اگر گناهی مرتکب شود در آن نقطه نقطه ای سیاه پدید می آید. پس اگر توبه کرد سیاهی می رود و اگر به گناه ادامه دهد آن سیاهی زیاد می شود تا آنجا که سفیدی را می پوشاند و هرگاه سفیدی را پوشاند

ص: ۳۶

۱- (۳۷) مطففین/۱۴: بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دلهایشان نشسته.

۲- (۳۸) اعراف/۹۹: اگر بخواهیم آنان را به گناهانشان هلاک می کنیم و بر دلهایشان مهر می نهیم (تا صدای حق را) نشنوند.

۳- (۳۹) مائده/۱۰۸: از (مخالفت) خدا بپرهیزید و گوش فرا دهید.

۴- (۴۰) مائده/۱۰۸: از خدا بترسید و مرا اطاعت کنید.

۵- (۴۱) بقره/۲۸۲: از خدا بپرهیزید و خداوند به شما تعلیم می دهد.

صاحب آن دل هرگز به خیر و صلاح بر نمی گردد و معنای گفتار خدای متعال همین است: «بلکه تاریکی ستم و بدکاریهای آنان بر دل‌هایشان چیره شده است». (۱)

از امام باقر (علیه السلام) روایت شده: «همانا دل‌ها سه نوعند: دل وارونه که هیچ خیری را حفظ نمی کند و آن دل کافر است؛ دلی که در آن نقطه ای سیاه است و خیر و شرّ در آن می جنگند و هر کدام در آن پدید آمد به وسیله آن بر دل چیره می شود؛ دلی که باز است و در آن چراغهای تابانی است و نورش تا روز قیامت خاموش نمی شود و آن دل مؤمن است». (۲)

همانا امام (علیه السلام) فرموده نور آن دل تا روز قیامت خاموش نمی شود، برای این که قلب در این معنی با نابودی بدن نابود نمی شود.

غزالی می گوید: از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که دل مؤمن صاف است و چراغی در آن می درخشد و دل کافر سیاه و وارونه است. (۳) بنابراین، فرمانبرداری خدای متعال و مخالفت با شهوتها دل را جلا می دهد و نافرمانی خدا و گناه، دل را سیاه می کند، پس هر کس به گناهان روی بیاورد دلش سیاه شود و هر کس در پی گناه، حسنه ای انجام دهد و اثر گناه را از بین ببرد دلش تاریک نشود ولی از نورش کاسته شود، مانند آینه ای که انسان بر روی آن نفس بکشد

ص: ۳۷

۱- (۴۱) م- کلینی در کافی، ج ۲ ص ۲۷۳ به شماره ۲۰ این حدیث را روایت کرده است. گفتار امام (علیه السلام) «تمادی فی الذنوب» یعنی اصرار بر گناه و ادامه آن داشته باشد و منظور از رین مهر خوردن بر قلب است، و حقیقت مطلب این است که هر کس کار نیکی انجام دهد در نفسش اثر می گذارد و هر چه آن کار نیک زیاد شود بر صفا و روشنی نفس افزوده می گردد تا مانند آینه ای صاف و جلا داده شود. و هر کس گناهی کند گناه نیز در نفس اثر می گذارد و تیرگی در آن ایجاد می کند سپس اگر زشتی عمل بر او ثابت شد و از آن توبه کرد، اثر بر طرف و نفس جلا داده و صاف می شود و اگر بر گناه اصرار ورزید آن اثر زشت زیاد می شود و در نفس پخش می شود این قلب تاریک دیگر اقرار به گناه و بازگشت به خدا و توبه و طلب آمرزش نمی کند. پناه بر خدا و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

۲- (۴۲) اصول کافی، ج ۲، ص ۴۲۳.

۳- (۴۳) احمد بن حنبل این روایت را در مسند ج ۳، ص ۱۷ از ابو سعید خدری روایت کرده است.

سپس دست بکشد، دوباره نفس بکشد و دست بکشد که تیره شدن آن قطعی است، خدای متعال می فرماید: **إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ.** (۱) پس خداوند خبر داده که روشنایی و بینایی دل به وسیله ذکر حاصل می شود و جز تقوای پیشگان کسی توان آن را ندارد. بنابراین تقوا باب ذکر خداست و ذکر باب کشف و برطرف شدن پرده و کشف باب رستگاری بزرگ است و آن رسیدن به لقاء الله است.

توضیح مثال قلب نسبت به دانشها

(۱) بدان که قلب یعنی همان لطیفه ربّانی که تمام اعضای فرمانبردار و کار گزار را تدبیر می کند جایگاه دانش است. این لطیفه نسبت به حقایق معلوم همانند آینه نسبت به صورت اشیای رنگ دار است. پس همان طور که برای جسم رنگ دار صورتی است و عکس آن صورت در آینه می افتد و در آن متجلی می شود برای هر دانسته ای حقیقتی است و آن حقیقت صورتی دارد که در آینه دل می افتد و در آن روشن می شود؛ و همان طور که در مورد آینه سه عنصر موجود است:

آینه، صورت اشیا، عکس حاصل در آینه، در مورد دل نیز سه چیز موجود است:

قلب، حقیقت اشیا، به وجود آمدن خود حقایق در دل و حضور در آن.

بنابراین، عالم (دانا) همان دلی است که تصویر حقایق اشیا در آن وارد می شود، معلوم (دانسته) همان حقایق اشیا است و علم (دانش) عبارت است از پدید آمدن دانشها در دل مانند پدید آمدن تصویر در آینه. پس همان طور که در آینه پنج چیز مانع نقش بستن صورت می شود: اول ناقص بودن شکل آینه، یعنی جوهر آهن را پیش از مدور و صورت بندی و صیقلی شدن در نظر بگیرد؛ دوم شکل آینه کامل است ولی رویش را زنگار گرفته است؛ سوم، آینه در برابر صورت نیست، چهارم، میان آینه و صورت مانعی وجود دارد، پنجم آن سمتی که

ص: ۳۸

۱- (۴۴) اعراف/ ۲۰۱: پرهیزکاران هنگامی که گرفتار وسوسه های شیطان شوند به یاد (خدا و پاداش و کیفر او) می افتند و (در نتیجه یاد خدا) بینا می شوند.

می خواهیم صورت را ببینیم بر ما مجهول است و نمی توانیم صورت و جهت آن را در مقابل آینه قرار دهیم، دل نیز آینه ای است که آمادگی دارد واقعیت همه اشیا را متجلی سازد و خالی بودن دل از دانشها به سبب این موانع پنجگانه است.

۱- کاستی در خود دل؛ مانند دل کودک چرا که بر اثر کاستی، دانشها در آن جلوه نمی کند.

۲- تیرگی گناهان و خباثتی که از شهوت رانی زیاد حاصل و بر روی دل متراکم می شود، زیرا گناهان صفا و روشنی دل را از بین می برند و به نسبت تراکم تاریکی مانع از ظهور حق در آن می شوند. گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) به این مطلب دارد: «کسی که به گناهی نزدیک شود قسمتی از عقلش از او جدا می شود و هرگز باز نمی گردد.» (۱) یعنی در دلش تیرگی پدید می آید که اثرش هرگز برطرف نمی شود، زیرا نهایت کاری که از او ساخته است این است که در پی گناه کار نیکی انجام دهد که اثر آن را برطرف سازد. پس اگر کار نیکی انجام دهد در صورتی که پیش از آن گناهی نکرده باشد ناگزیر روشنایی قلب زیاد می شود اما چون پیش از ثواب گناه مرتکب شده ثواب بی فایده است و قلب به حالت قبل از گناه بر نمی گردد و نوری بر آن افزوده نمی شود و این زیانی آشکار و نقصانی مسلم است، و آینه ای که چرکین می شود سپس چرک آن با ابزار جلا و صیقل داده می شود مانند آینه ای نیست که هرگز چرکین نشده و برای جلا بیشتر صیقل داده می شود بی آن که قبلا چرکین شده باشد، بنابراین روی آوردن به بندگی خدا و روی گرداندن از شهوتها قلب را جلا می دهد و آن را صاف می کند از آن رو خدای متعال می فرماید: **وَ الَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهَبْنَهُمْ مِّنْ دُنْیَانَا** (۲). و پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس عمل کند به آنچه می داند

ص: ۳۹

۱- (۴۵) عراقی می گوید: مدرکی برای این حدیث ندیدم.

۲- (۴۶) عنکبوت/۶۹: آنان که در راه ما با جان و مال کوشش کردند محققا آنها را به راه (شناخت خود) هدایت می کنیم.

خدا دانش آنچه نمی داند به او می دهد.» (۱) ۳- این که از راه رسیدن به حقیقت مطلوب منحرف شده باشد، زیرا دل شخص فرمانبردار درستکار اگر چه صاف است تابش حق در آن ظاهر نمی شود، زیرا طالب حق نیست و آینه دل خود را در راستای مطلوب قرار نمی دهد، بلکه چه بسا تمام کوشش خود را متوجه عبادات بدنی یا فراهم آوردن اسباب زندگی می سازد و فکر خود را صرف دقت در بارگاه ربوبی و حقایق پنهان الهی نمی کند. بنابراین جز همان آفتهای اعمال دقیق که به آن می اندیشد و عیبهای پنهان نفس یا مصلحتهای زندگی، چیز دیگری بر او کشف نمی شود و هرگاه مقید ساختن همت و تلاش به اعمال و تفصیل عبادات، مانع از کشف جلوه حق شود پس در مقام مقایسه چگونه ممکن است کسی که کوشش خود را صرف شهوتهای دنیوی و لذتها و دل بستگیهای آن می کند اعمالش مانع از کشف حقیقت نشود؟! ۴- حجاب و مانع است. انسان فرمانبرداری که مغلوب شهوتهای خویش است آنگاه که خود را مهیای اندیشیدن در حقیقتی کند آن حقیقت بر او کشف نمی شود چون بر اساس اعتقاد پیشین خود از آغاز جوانی به صورت تقلید و قبول از روی حسن ظن از آن حقیقت ممنوع شده، و حسن ظن میان او و حقیقت واقعی مانع می شود و نمی گذارد خلاف آنچه به تقلید دریافت کرده در دلش ظاهر شود. این نیز حجابی بزرگ است که بیشتر متکلمان و متعصبان در مذهبها بلکه بیشتر درستکارانی که در باطن آسمانها و زمین می اندیشند از آن محجوب مانده اند زیرا آنان بر اساس اعتقادهای تقلیدی که در نفوس آنها به جمود گراییده و در دلهایشان رسوخ کرده است و میان آنها و درک حقایق حجاب شده است، محجوب می باشند.

۵- جهل به آن سمتی است که آگاهی بر مقصود در آن واقع می شود،

ص: ۴۰

۱- (۴۷) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه از حدیث انس روایت کرده چنان که در المغنی است و پیش از این هم بیان شد.

زیرا بر خواستار دانش تحصیل علم به مجهول ممکن نیست، جز با یادآوری علومی که مناسب با مطلوب اوست؛ به طوری که هرگاه آنها را به یاد بیاورد و در نفس خویش مرتب سازد، به ترتیب ویژه ای که دانشمندان آن را معتبر می دانند.

در این صورت از جهت مقصود آگاه می شود و حقیقت مقصود در دلش می تابد؛ زیرا دانشهای مطلوبی که فطری نیستند، جز با توسل به دانشهای به دست آمده کسب نمی شوند. بلکه هر دانشی از دو دانش قبلی که با هم ترکیب می یابند و به صورت مخصوصی به هم می پیوندند حاصل می شود و علم سوم از آن دو به دست می آید. همانند به دست آمدن فرزند از ازدواج نر و ماده و آن در صورتی است که میان آن دو پیوند خاصی روی دهد. هر دانشی نیز چنین است، یعنی دو ریشه مخصوص دارد و میان آن دو راهی برای پیوند وجود دارد که علم مورد نظر از آن حاصل می شود.

بنابراین ناآگاهی از این اصول و چگونگی پیوندشان مانع از کسب علم و آگاهی است. مثال آن همان جهل به سمتی است که صورت در آن قرار دارد، بلکه مثالش آن است که انسان بخواهد پشت سر خود را با آینه ببیند؛ هرگاه آینه را در برابر صورتش قرار دهد پشت سر در آن ظاهر نمی شود و اگر آینه را روبروی قفای خود قرار دهد آینه از چشمش منحرف می شود، در این صورت نه آینه را می بیند نه پشت سر را. پس به آینه دیگری نیازمند است که در پشت سر قرار دهد آینه اول را در مقابل آن به گونه ای قرار دهد که آن را ببیند و فاصله مناسبی را میان دو آینه باید رعایت کند تا صورت قفا در آینه مقابل قفا بیفتد سپس صورت این آینه در آینه دیگری که در برابر چشم است بیفتد؛ آنگاه چشم صورت قفا را درک می کند. کسب علوم نیز راههای شگفت آوری دارد که در آن انحرافها و تغییرهایی است و از آنچه در مثال آینه یاد کردیم شگفت آورتر است؛ و در روی زمین کم است کسی که به چگونگی چاره جویی این انحرافها کاملا آشنا باشد این است عواملی که دلها را از شناخت حقیقت امور باز می دارد و گرنه هر دلی بر اساس فطرت، شایسته شناخت حقایق است، چون دل موجودی

شریف و ربّانی است و از دیگر جواهر موجود در جهان با این ویژگی و شرافت جدا می شود. خدای متعال در گفتار خود به همین نکته می کند: *إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ*. (۱) آیه می کند به این که انسان خصوصیتی دارد که با آن از آسمانها و زمین و کوهها ممتاز می شود و به وسیله آن خاصیت توان برداشتن امانت خدای متعال را دارد و آن شناخت خدا و توحید است و دل هر انسانی در اصل آمادگی و توان حمل امانت را دارد، لیکن اسباب و عواملی که یاد کردیم آن را از قیام به مسئولیت و رسیدن به حقیقت آنها باز می دارد. از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده: «هر نوزادی به فطرت (توحید) زاده می شود، جز این که پدر و مادرش را او یهودی، نصرانی، مجوسی بار می آورند» (۲) و گفتار آن حضرت:

«اگر شیطانها پیرامون دل آدمیان نمی گشتند البته آنان به ملکوت آسمانها می نگرستند» (۳) به برخی عوامل است که میان دل و باطن اشیا مانع می شود. به همین مطلب دارد آنچه از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که «سؤال شد از رسول خدا: خدا کجاست در زمین است یا در آسمان؟ فرمود: در دل بندگان مؤمنش». (۴) در حدیث است که «خدای متعال فرمود: زمین و آسمان گنجایش مرا ندارد ولی قلب بنده مؤمن من که نرم و نگهدارنده حقایق است گنجایش مرا دارد»؛ (۵) و

ص: ۴۲

۱- (۴۸) - احزاب/۷۲: ما امانت (تعهد، مسئولیت و ولایت الهیه) را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم آنها از حمل آن ابا کردند و از آن هراس داشتند اما انسان آن را بر دوش کشید. حافظ شیرازی در به این مطلب گوید: آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من دیوانه زدند-م.

۲- (۴۹) این حدیث را ابو داود در سنن، ج ۲، ص ۵۳۱ روایت کرده است.

۳- (۵۰) در صفحات پیش نقل شد.

۴- (۵۱) - مصحح گوید: این دو حدیث را به این صورت نیافته ام فقط طبرانی در الکبیر از ابو عتبه خولانی به سندی ضعیف روایت کرده چنانکه در الجامع الصغیر نیز آمده است: انّ لله تعالی آتیه من اهل الارض و آتیه ربکم قلوب عباده الصالحین و احبها اليها الینها و ارقها. خدا در میان اهل زمین ظرفی دارد و ظرف پروردگارتان دلهای بندگان صالح اوست و محبوب ترین دلهای در نزد خدا دلی است که نرم تر باشد.

۵- (۵۲) - مصحح گوید: این دو حدیث را به این صورت نیافته ام فقط طبرانی در الکبیر از ابو عتبه خولانی به سندی ضعیف روایت کرده چنانکه در الجامع الصغیر نیز آمده است: انّ لله تعالی آتیه من اهل الارض و آتیه ربکم قلوب عباده الصالحین و احبها اليها الینها و ارقها. خدا در میان اهل زمین ظرفی دارد و ظرف پروردگارتان دلهای بندگان صالح اوست و محبوب ترین دلهای در نزد خدا دلی است که نرم تر باشد.

در حدیث است که «به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفته شد: بهترین مردم کیست؟ فرمود: هر مؤمنی که دلش مخموم باشد، عرض شد: مخموم بودن دل به چه معناست؟ فرمود:

دل پرهیزگار و پاک که در آن غش، ستم، مکر، کینه و حسد نباشد». (۱) لذا علی (علیه السلام) (۲) فرمود: دلم پروردگارم را دید. در این صورت به وسیله تقوا حجاب برداشته می شود و هر کس حجاب میان او و پروردگارش برداشته شود، صورت ملک و ملکوت در قلبش تجلی می کند. پس بهشتی را می بیند که پهنای قسمتی از آن مانند پهنای آسمانها و زمین است، اما همه بهشت وسعتش بیش از آسمانها و زمین است زیرا آسمانها و زمین عالم غیب و شهود است، این عالم اگر چه پیرامونش وسیع و دور از هم است، ولی متناهی است. اما عالم ملکوت که همان اسرار پنهان از دیدگان و مخصوص به درک بصیرتهاست برایش نهایی نیست. آری آن اندازه که از عالم ملکوت به دل می تابد متناهی است، لیکن خود عالم ملکوت و نسبت به علم خدای متعال درباره آن نهایی ندارد. مجموعه عالم ملک و ملکوت هر گاه در آن واحد در نظر گرفته شود حضرت ربوبیت نام دارد، زیرا حضرت ربوبیت به همه موجودات احاطه دارد، چون جز خدای متعال چیزی در عالم وجود نیست و (حقیقت وجود یکی است) و افعال و مملکت و بندگان خدا از افعال او به شمار می روند، و در نزد گروهی آنچه از حضرت ربوبی به دل می تابد عینا همان بهشت است، و در نزد اهل حق همان تابش در دل سبب استحقاق بهشت می شود و وسعت قلمرو اهل حق در بهشت بر حسب وسعت معرفت و اندازه تجلی ذات حق و صفات و افعال او در دل آنهاست و تنها هدف از عبادات و کار همه اعضا صاف شدن دل و تزکیه و جلای آن است، پس رستگار شد هر که دل را تزکیه کرد. و مقصود از تزکیه دل پدید آمدن انوار ایمان در دل است، یعنی تابش نور معرفت خدا و مقصود خداوند از گفتار خود،

ص: ۴۳

۱- (۵۳) این حدیث را ابن ماجه در سنن به سند صحیح به شماره ۴۲۱۶ روایت کرده است.

۲- (۵۴) در احیاء العلوم قال عمر، دارد.

همین است که فرموده: **فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ . (۱)** و نیز **أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ . (۲)**

این تجلی و این ایمان سه مرحله دارد: مرحله اول ایمان عوام است که تنها، ایمان تقلیدی است. مرحله دوم ایمان متکلمان است که آمیخته با نوعی استدلال است و از لحاظ درجه به ایمان عوام نزدیک است. مرحله سوم ایمان عارفان است که شهود با نور یقین است. با یک مثال این مراحل برایتان روشن می شود: این که تصدیق می کنید زید در خانه است سه مرحله دارد:

۱- کسی آن را به شما خبر می دهد که او را دروغگویی نمی دانید و متهم به گزافه گویی نیست در این صورت تنها با شنیدن خبر دلتان آرام می گیرد و به صحت آن مطمئن می شوید این همان ایمان تقلیدی است. ایمان عوام چنین است، زیرا اینان وقتی به سنّ تشخیص (خوب و بد) رسیده اند از پدران و مادرانشان وجود خدا و علم و اراده و قدرت خدا و دیگر صفاتش و بعثت پیامبر و برحق بودن او و هر چه آورده، شنیده اند و همان طور که شنیده اند پذیرفته و بر آن پایدار مانده و اطمینان پیدا کرده اند و خلاف گفته های آنان به دلشان خطور نکرده چون به پدران و مادران و معلمانشان حسن ظنّ داشته اند. این ایمان سبب نجات در آخرت است. دارندگان این ایمان نخستین درجات اصحاب الیمین را دارند و جزء مقرّبان نیستند چون کشف و بینش ندارند و سینه شان به نور یقین گشاده نشده است؛ زیرا در آنچه انسان از یک فرد یا افراد در امور اعتقادی می شنود امکان اشتباه می رود دل یهود و نصارا نیز به آنچه از پدر و مادرهایشان شنیده اند مطمئن است، جز این که به اعتقاد خطای آنها معتقد شده اند چون پدر مادرها عقاید اشتباه را به فرزندانشان القا کرده اند و مسلمانان به حق معتقدند

ص: ۴۴

-
- ۱- (۵۵) انعام/۱۲۵: آن کس را که خدا بخواهد هدایت کند سینه اش را برای (پذیرش) اسلام گشاده می کند.
 - ۲- (۵۶) زمر/۲۲: آیا کسی که خدا سینه اش را برای اسلام گشاده کرده و بر فراز مرکبی از نور الهی قرار گرفته است.

نه آن که آگاهی داشته باشند بر دین بلکه کلمه حق به آنها القا شده است.

۲-درجه دوم این که سخن و صدای زید را در خانه از پشت دیوار بشنوید و به این وسیله استدلال کنید که زید در خانه است. این تصدیق و ایمان و یقین به بودن زید در خانه قوی تر از صرف شنیدن خبر (مرحله اول) است، زیرا وقتی به شما بگویند که زید در خانه است سپس صدایش را بشنوید بر یقین شما افزوده می شود، چون صدا دلالت بر شکل و صورت مشخص می کند در نزد کسی که صدا را می شنود، در حالی که صورت را دیده باشد، پس قلبش حکم می کند که این صدا صدای آن شخص است، این ایمان با دلیل همراه است. در عین حال احتمال خطا نیز در آن می رود، چون گاهی صدای افراد به هم شبیه است (ممکن است صدایی شبیه به صدای زید باشد) و گاه ممکن است کسی خود را به زحمت اندازد و صدای زید را تقلید کند. اما این احتمال کمتر به دل شنونده خطور می کند چون جای متهم ساختن افراد نیست و هدفی در این تقلید فرض نمی شود.

۳-مرحله سوم آن است که وارد خانه شوی و با چشمت او را ببینی، این شناخت شناخت حقیقی و شهود یقینی است. این شناخت شبیه شناخت مقربان و صدیقان است، چون ایمان آنها بر اساس مشاهده است. در نتیجه ایمان عوام و متکلمان نیز در ایمان آنان موجود و نهفته است. بنابراین به علت داشتن درجه ای که با وجود آن درجه (شهود یقینی) امکان اشتباه محال است، نسبت به گروه اول و دوم امتیاز بیشتری دارند. گروه سوم خود از لحاظ میزان دانش و درجات کشف با یکدیگر متفاوتند. مثال برای درجات این است که زید را در خانه از نزدیک و در صحن خانه در هنگام تابش خورشید ببینی در نتیجه ادراکت نسبت به او کامل می شود، نوع دیگر آن که او را در خانه یا از دور یا در شب هنگام ادراک کنی و صورتش برای مجسم شود به گونه ای که یقین کنی خود اوست ولی ریزه کاریهای صورتش به طور دقیق در نفست مجسم نشود، نظیر این تفاوتهای ادراکی در مشاهده امور الهی و معنوی نیز وجود دارد، اما اندازه دانشها به این است که یک بازدیدکننده در خانه زید عمرو، و بکر و دیگران را نیز

می بیند، ولی بازدیدکننده دیگر جز زید را نمی بیند. بنابراین شناخت شخص اول ناگزیر با زیادی دانسته هایش زیاد می شود. حال قلب نسبت به علوم نیز چنین است.

توضیح حالت دل

(۱) نسبت به اقسام علوم عقلی، دینی، دنیوی و اخروی قلب همان طور که پیش از این بیان شد بر حسب طبیعتش آماده پذیرش حقیقت دانشهاست، لیکن علمی که در آن وارد می شود به دو قسم عقلی و شرعی تقسیم می شود. علوم عقلی نیز به ضروری و اکتسابی تقسیم می گردد و علوم اکتسابی به دنیوی و اخروی منقسم می شود. مقصود ما از علوم عقلی آن علمی است که غریزه عقل به آن حکم می کند و از تقلید و شنیدن گرفته نمی شود و این علوم به بدیهی و اکتسابی تقسیم می شود. بدیهی آن است که عقل نمی داند از کجا و چگونه به دست آمده است، مانند آگاهی انسان به این که یک شخص در یک حال نمی تواند در دو جا باشد، و یک شیء نمی تواند هم حادث باشد و هم قدیم هم موجود باشد و هم معلوم. انسان این علوم را از آغاز کودکی در فطرت خود می یابد و نمی داند کی و از کجا برایش حاصل شده است مقصود آن است که عامل مستقیمی برای این علوم نمی شناسد و گرنه بر او پوشیده نیست که خدا آن آگاهیها را در وجود او آفریده است.

اما اکتسابی آن علمی است که با آموختن و استدلال به دست می آید و گاه به هر دو قسم، عقل گویند.

علی (علیه السلام) می فرماید:

رأیت العقل عقلین فمطبوع و مسموع

و لا ینفع مسموع إذا لم یک مطبوع

كما لا تنفع الشمس وضوء العین ممنوع (۱)

ص: ۴۶

۱- (۵۷) من به دو نوع عقل معتقدم عقل طبیعی و عقل شنیدنی (اکتسابی). عقل شنیدنی سودمند نیست اگر عقل طبیعی نباشد. چنان که نور خورشید سودی (برای دیدن) ندارد در صورتی که چشم بی فروغ و نابینا باشد.

مقصود پیامبر (صلی الله علیه و آله) از گفتار خود: «خدا آفریده ای نیافریده که در نزد او از عقل گرامی تر باشد» (۱) همان عقل طبیعی است و مقصود آن حضرت از گفتاری که به علی (علیه السلام) فرمود: «هرگاه مردم با خوبیهای گوناگون به خدای متعال نزدیک شوند تو با عقلت به خدا تقرّب بجوی» (۲) عقل اکتسابی است.

هرگاه تقرّب به خدا با عقل طبیعی و با علوم بدیهی ممکن نشود، با عقل اکتسابی میسر گردد، لیکن شخصیتی چون علی (علیه السلام) می تواند با به کارگیری عقل در به دست آوردن علومی که موجب قرب به خدا می شود به خدا تقرّب جوید. قلب به منزله چشم و غریزه عقل در آن به منزله نیروی بینایی در چشم است. نیروی دیدن لطیفه ای است که در نابینا نیست و در بینا هست، اگرچه چشم را ببندد یا شب تاریک او را فرا گیرد. علمی که در قلب حاصل می شود به منزله نیروی ادراک بینایی است، یعنی دل عین اشیا را می بیند، پنهان ماندن علوم از چشم عقل در مدت کودکی تا سنین تشخیص یا بلوغ شبیه پنهان ماندن اشیا تا زمان طلوع آفتاب و تابش نور آن بر دیدنیهاست، و قلمی که خدا با آن دانشها را بر صفحه دلها می نگارد به منزله قرص خورشید است، از این رو، علم در قلب کودک پیش از ممیز شدن حاصل نمی شود چرا که صفحه دلش هنوز آماده پذیرش نقش دانش نیست، و قلم آفریده ای است از آفریدگان خدای متعال می فرماید: عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عِلْمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ . (۳) قلم خدا به قلم آفریدگانش شباهت ندارد، چنان که صفت او به صفت آفریدگانش شبیه نیست. بنابراین قلم خداوند از نی و چوب نیست چنان که ذات او از جنس جوهر و عرض نمی باشد. پس از این جهات یاد شده میان بینش بون و بینش درون موازنه ای صحیح برقرار است جز

ص: ۴۷

۱- (۵۸) قال (صلی الله علیه و آله): این حدیث پیش از این نقل شد و ترمذی آن را در نوادر الاصول به اسنادی ضعیف روایت کرده است.

۲- (۵۹) به رساله معراجیه ابن سینا، ص ۱۵ رجوع کنید و پیش از این هم در جلد اول همین کتاب نقل شد.

۳- (۶۰) علق/ ۴-۵: خدا به وسیله قلم آموخت و به انسان آنچه را نمی دانست تعلیم داد.

این که از نظر شرافت مناسبتی میان آن دو نیست، زیرا بینش درونی همان چشم نفس است که همان لطیفه یاد شده (ربانی) است و به منزله سوار کار است و بدن همانند اسب است و نایبایی سوار کار برای وی از نایبایی اسب زیانبارتر می باشد بلکه میان آن دو زیان مناسبتی وجود ندارد و برای موازنه بینش درونی با بینایی ظاهری است که خدا ادراک دل را دیدن نامیده و فرموده است: **مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى (۱)** و همچنین گفتار خداوند: **وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (۲)** و این رؤیت و دیدن قصد دیدن ظاهری نکرده است چون این دیدن تنها مخصوص ابراهیم نیست تا به عنوان منت نهادن ذکر شود از این رو ضد ادراک ابراهیم را کوری نامیده و فرموده است: **فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ (۳)** و فرمود: **وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا (۴)** این بود توضیح علم عقلی.

اما علوم دینی از پیروی کردن از پیامبران (علیه السلام) گرفته شده و کسب آن از راه فرا گرفتن قرآن و حدیث و درک معانی آنها پس از شنیدن حاصل می شود و کمال دل و سلامت آن از دردها و بیماریها بدان تحقق می یابد. بنابراین علوم عقلی برای سلامت دل کافی نیست، اگر چه بدان نیاز است. چنان که عقل برای دوام عوامل تندرستی کافی نیست، بلکه باید خواص دواها و عقاقیر از راه آموختن از پزشکان شناخته شوند زیرا عقل به تنهایی به آن رهنمون نمی شود اگر چه پس از شنیدن، درک آن جز با عقل ممکن نیست. از این رو عقل از شنیدن و شنیدن از عقل بی نیاز نیست. پس آن کسی که تنها به تقلید دعوت می کند و بکلی عقل را کنار می زند نادان است و کسی که تنها به عقل اکتفا می کند و از

ص: ۴۸

-
- ۱- (۶۱) نجم/۱۱: قلب او در آنچه دید هرگز دروغ نمی گفت.
 - ۲- (۶۲) انعام/۷۵: این چنین ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم.
 - ۳- (۶۳) حج/۴۶: چشمهای ظاهر نابینا نمی شود بلکه دلهایی که در سینه ها جای دارد بینایی را از دست می دهد.
 - ۴- (۶۴) اسراء/۷۲: اما آنها که در این جهان (از دیدن چهره حق) نابینا بودند در آنجا نیز نابینا هستند و گمراه تر.

انوار قرآن و سنت بهره نمی گیرد فریب خورده است، بپرهیز که یکی از آن دو گروه باشی و میان هر دو اصل (عقل و نقل) جمع کن، زیرا علوم عقلی مانند غذاست و علوم شرعی مانند دوا و شخص بیمار هرگاه دارو نداشته باشد از غذا زیان می بیند. بیماریهای دل نیز چنین است و درمان آن جز با داروهایی که از دین گرفته می شود ممکن نیست. آن داروها تکالیف عبادی و اعمالی است که پیامبران (صلی الله علیه و آله) برای درمان دلها ترکیب کرده اند. بنابراین کسی که دل بیمار خود را با عبادت‌های شرعی درمان نکند و به علوم عقلی اکتفا کند از آن زیان برد چنان که بیمار از غذا زیان می برد و پندار کسانی که علوم عقلی را مخالف با علوم شرعی قلمداد کرده و جمع بین آن دو را ناممکن دانسته اند پنداری است که از کوردلی نشأت گرفته است، و ما از کوردلی به خدا پناه می بریم.

بسا که در نظر این گوینده بعضی از علوم شرعی با بعض دیگر تناقض داشته و نتوانسته است میان آنها جمع کند و پنداشته است که با دین تناقض دارد، پس بدان سبب سرگردان مانده و همانند مویی که از خمیر جدا می شود از دین جدا شده است. علتش این است که ناتوانی اش او را بدین توهم واداشته که در دین نقصانی هست و دور است که در دین نقصی باشد، و مثل او همانند نابینایی است که وارد خانه ای شود و بر اثر برخورد با ظرفهای خانه بلغزد و بگوید: چرا این ظرفها در سر راه گذاشته شده چرا آنها را در جای خود ننهاده اند؟ پس به او بگویند: ظرفها در جای خودش است این تویی که به سبب نابینایی از راه راست نمی روی، و از تو شکفت است که لغزشت را به نابینایی خود حواله نمی دهی و به کوتاهی دیگری نسبت می دهی. علوم دینی به علوم عقلی چنین نسبتی دارد.

امّا علوم عقلی به دنیوی و اخروی تقسیم می شود: علوم عقلی دنیوی مانند پزشکی، حساب و هندسه، ستاره شناسی و دیگر صنعتها و حرفه ها. علوم اخروی مانند علم به حالات قلب و آفت‌های اعمال، علم به خدای متعال و صفات و افعالش

چنانکه در کتاب علم به تفصیل بیان کردیم، این دو علم (دنیوی و اخروی) با هم در تضاد هستند به این معنی که غالباً هر کس به یکی از آن دو توجه کند و به ژرفنگری بپردازد از دیگری باز می ماند. از این رو علی (علیه السلام) برای دنیا و آخرت سه مثال زده و فرموده است: «دنیا و آخرت مانند دو کفه ترازویند، مانند خاور و باخترند، مانند دو هویند که چون یکی را خشنودی سازی دیگری را خشمگین کرده ای». (۱) به همین دلیل می بینی کسانی که در کارهای دنیا و در علوم پزشکی و حساب و هندسه فلسفه هوشیارند بیشتر آنان نسبت به کارهای آخرت نادانند و برعکس، زیرا قوه عقل غالباً برای این دو علم کافی نیست و یکی از آن دو مانع از کامل شدن دیگری است. لذا پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بیشتر اهل بهشت ساده لوحانند» (۲) یعنی کسانی که در کارهای دنیا ابله و کودن هستند.

یکی از پیشینیان گوید: ما با گروهی برخورد کردیم که اگر شما آنها را می دیدید می گفتید دیوانه اند، و اگر آنان شما را می دیدند می گفتند: شیطانید.

پس هرگاه کار شگفت آوری از کارهای دینی را که هوشمندان دیگر علوم منکر آن شده اند شنیدی، انکارشان موجب انزجارت از قبول آن نشود، زیرا محال است رهرو راه خاور به آنچه در باختر است دست یابد. کار دنیا و آخرت نیز چنین است. از این رو خدای متعال فرمود: إِنَّ الَّذِينَ لَا يُرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا بِهَا (۳) و فرمود: يَغْلُمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ

ص: ۵۰

۱- (۶۵) در نهج البلاغه بابهای حکم به شماره ۱۰۳، آمده است: إِنَّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ عَدَوَانِ مُتَفَاوِتَانِ وَ سَيِّلَانِ مُخْتَلِفَانِ: فَمَنْ أَحَبَّ الدُّنْيَا وَ تَوَلَّاهَا ابْغَضَ الْآخِرَةَ وَ عَادَاهَا، وَ هُمَا بِمَنْزِلَةِ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ مَاشَ بَيْنَهُمَا، كَلَّمَا قَرِبَ مِنْ وَاحِدٍ بَعَدَ مِنَ الْآخَرِ وَ هُمَا ضَرَّتَانِ، دُنْيَا وَ آخِرَتٌ دُو دَشْمَنِ مُتَفَاوِتٌ وَ دُو رَاهٍ مُخْتَلِفٌ اَنْدَ، هَر كَه دَل بَه جِهَانِ بَسْتِ وَ اَنْ رَا خَوَاسْتِ بَا آخِرَتِ كَيْنَه وَرَزِيدِ وَ بَا اَنْ دَشْمَنِ كَرْدَ، اَيْنِ دُو هَمَانْدِ مَشْرِقِ وَ مَغْرِبِ اَنْدَ وَ اَنْ كَسِ كَه مِيَانِ اَيْنِ دُو رَاهِ مِي رُوْدِ هَر چَه بَه يَكِي نَزْدِيكَ شُوْدِ اَز دِيْغَرِي دُوْر مِي گَرْدَدِ وَ اَنْ دُو هَمَانْدِ دُو هُوُو هَسْتَنْدِ (دُو زَنْ دَر كَابِيْنِ يَكِ شُوْهَر).

۲- (۶۶) این حدیث را بزار از انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۳- (۶۷) یونس/۷: آنها که امید لقای ما (و رستاخیز) را ندارند، و به زندگی دنیا خوشنود شدند و بر آن تکیه کردند.

(۱) و فرمود: فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ. (۲) پس جمع میان بینش کامل در مصالح دنیا و دین ممکن نمی شود مگر برای کسانی که خدا تدبیر دنیا و آخرت بندگان را در وجود آنها قرار داده است آنان پیامبرانند که به وسیله روح القدس تأیید می شوند و از نیروی الهی کمک می گیرند. از این رو دل‌هایشان گنجایش تمام کارها (دنیا و آخرت) را دارد، اما دل‌های دیگر مردم هرگاه به کاری مشغول شود از کار دیگر باز می ماند و نمی تواند در آن به کمال برسد.

تفاوت میان الهام و فراگرفتن دانش

(۱) و فرق میان راه آنها که در کشف حق می کوشند و راه آنها که در پی کسب می روند باید دانست دانش‌هایی که ضروری نیست و گهگاه در دل پدید می آید، پدید آمدنش گوناگون است یک بار بر دل هجوم می آورد گویی از جایی نامعلوم در دل افتاده و یک بار از راه استدلال و فرا گرفتن به دست می آید، اولی را الهام و دومی را آزمودن و تأمل می نامند. پس آنچه بدون چاره جویی و تلاش بنده در دل قرار می گیرد دو قسم است: یکی آن که بنده نمی داند چگونه و از کجا حاصل شده است، دیگر آن که بر سببی که آن علم از آن به دست آمده مطلع می شود و آن با مشاهده فرشته ای است که دانش را در دل می افکند. نوع اول الهام و به دل گذشتن نامیده می شود و نوع دوم وحی نام دارد. وحی ویژه پیامبران است و الهام ویژه اولیا و برگزیدگان، و نوع قبل - که از راه استدلال به دست می آید ویژه دانشمندان است.

حقیقت مطلب در این مورد آن است که قلب آماده است تا تمام حقیقت اشیا

ص: ۵۱

۱- (۶۸) روم/۷: آنها تنها ظاهری از زندگی دنیا را می دانند و از آخرت بی خبرند.

۲- (۶۹) نجم/۲۹-۳۰: حال که چنین است از این ها که از ذکر ما روی گردانند و جز زندگی مادی دنیا را نمی طلبند اعراض کن این آخرین حد آگاهی آنهاست.

در آن تجلی کند و تنها مانع میان دل و حقایق اشیا عوامل پنجگانه ای است که پیش از این یاد شد. عوامل پنجگانه، مانند پرده آویخته ای است که میان آئینه دل و لوح محفوظ که تمام مقدرات الهی تا روز رستاخیز در آن ثبت شده است، مانع ایجاد می کند تا بش حقیقت دانشها از آئینه لوح محفوظ به آئینه دل شبیه انعکاس صورتی از آئینه ای در آئینه مقابل آن است و پرده و مانع میان دو آئینه گاه با دست کنار زده می شود و گاه با وزیدن بادی است که آن را حرکت می دهد.

همچنین گاهی نسیم الطاف (الهی) می وزد و پرده ها را از مقابل چشم دل کنار می زند. پس بعضی از نوشته های لوح محفوظ در آن می تابد. این حالت گاه در عالم خواب است که در نتیجه آن آینده بر شخص آشکار می شود و با مرگ پرده ها بکلی برطرف می گردد و گاه در بیداری نیز با عنایت نهانی خدای متعال پرده کنار می رود و از پشت پرده غیب بخشی از علوم شگفت آور مانند برق درخشان در دل می تابد و گاه تا حدودی پیاپی می تابد و خیلی کم اتفاق می افتد که این حالت زیاد دوام یابد. پس الهام با به دست آوردن علم در خود علم و محلّ و سببش تفاوتی ندارد ولی از نظر برطرف شدن حجاب این تفاوت را دارد که الهام در اختیار بنده نیست، وحی با الهام فرقی ندارد. تنها تفاوت در وحی دیدن فرشته ای است که به شخص آگاهی می دهد، زیرا به وسیله فرشتگان است که دانشها در دل ما پدید می آید و خدای متعال در این آیه بدان فرموده است:

وَ مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بَأْذَنِهِ مَا يَشَاءُ. . (۱)

حال که از این مطالب آگاه شدید توجه داشته باشید که مجاهدان، به علوم الهامی تمایل دارند نه آموختنی. از این رو بر آموختن دانش و به دست آوردن کتب مصنفان و بحث گفتگوها و دلیلهای یاد شده حریص نیستند، بلکه می گویند: راه (رسیدن به دانش) آن است که در زدودن صفات نکوهیده از دل

ص: ۵۲

۱- (۷۰) شورا/۵۱: شایسته هیچ انسانی نیست که خدا با او سخن بگوید، مگر از طریق وحی، یا از ورای حجاب، یا رسولی می فرستد و به فرمان او آنچه را بخواهد وحی می کند.

بکوشیم و تمام وابستگیها را قطع کنیم و با تمام کوشش به خدای متعال رو بیاوریم. هرگاه این حالت به دست آید خدای متعال سرپرست دل بنده می شود و آن را به انوار دانش منور می سازد، رحمت الهی سرازیر دل می شود و نور بر آن می تابد، سینه وی باز و راز ملکوت بر او آشکار می شود، حجاب عزت با عنایت حق از چهره دل کنار می رود و حقیقت امور الهی در آن می تابد پس تنها وظیفه مرید آن است که برای تصفیه دل آماده باشد و صادقانه بکوشد و کاملاً تشنه آن باشد و همواره در انتظار به سر برد تا از درهای رحمت الهی که بر او گشوده می شود بهره بگیرد، چرا که بر پیامبران و اولیای خدا واقعیتهای آشکار می شود و نور دانش بر سینه هایشان می تابد بی آن که از کتابی بیاموزند، بلکه با زهدورزی در دنیا و بر حذر داشتن و دور ساختن دل از دلبستگیها و سرگرمیهای آن با تلاش هر چه تمام تر به خدا روی آوردن، به دانش رسیده اند» پس هر که با خدا باشد خدا با اوست» انبیا و اولیا راه توجه به خدا را در این دانسته اند که انسان اولاً بکلی دلبستگیهای دنیا را قطع و دل را از آن تهی سازد و از زن و فرزند و ثروت و میهن و کار و پست و مقام صرف نظر کند، بلکه دلش بگونه ای شود که بود و نبود همه چیز برایش یکسان باشد. آنگاه در گوشه ای خلوت گزیند و به واجبات و فرائض یومیه بسنده کند و دل آسوده بنشیند و تمام همتش در یاد خدا جمع باشد، نه آن که فکرش را در خواندن قرآن و تفکر در تفسیر و کتابهای حدیث و جز آن پراکنده سازد، بلکه سعی کند که جز یاد خدا چیزی به دلش خطور نکند و پس از نشستن در خلوت همواره و با توجه کامل و حضور قلب الله بگوید تا به حالتی برسد که بدون حرکت دادن زبان احساس کند گویی الله بر زبانش جاری است. سپس در همان حالت بماند تا اثر آن از زبان محو شود و قلبش بر ذکر الله مواظبت کند، آنگاه مراقب باشد تا صورت لفظی الله و حروف و شکل کلمه از دل نیز محو گردد و فقط معنای الله در قلبش حاضر باشد گویی که آن معنا همراه دل است و از آن جدا شدنی نیست. انسان تا رسیدن به این مرحله و

ادامه دادن آن با دفع کردن وسوسه های شیطانی مختار است ولی در جلب رحمت خدا به خود اختیاری ندارد بلکه با کارهای خود در معرض نسیم رحمت حق قرار می گیرد و تنها کار او این است که منتظر بماند تا خدا درهای رحمتی را که بر روی انبیا و اولیا از این راه می گشاید بر او نیز بگشاید. در این هنگام است که اگر اراده اش صادق و همتش خالص باشد و به خوبی از خویشتن مواظبت کند و تمایلات او را به خود جذب نکند و به دلبستگیهای دنیا سرگرم نشود انوار الهی بر قلبش می تابد این تابش در آغاز همانند برق جهنده است که ثابت ندارد سپس تکرار می شود و گاه دیرتر می درخشد و اگر برگردد ثابت می ماند و گاه حالت جهش دارد، و در صورت ثابت هم گاه ثابت آن اندک است و گاه طول می کشد، گاه نظایر آن پیایی بیاید و گاه به یک فن اکتفا کند. درجات دوستان خدا در این راه بی شمار است همان طور که تفاوتهای آنها در آفرینش و اخلاق بی شمار است و این راه به جلا و صفا و پاکی دل باز می گردد، پس از آن تنها آمادگی و انتظار می خواهد.

اهل نظر و اعتبار وجود این راه و امکان آن را منکر نشده اند اما معتقدند که این راه به ندرت انسان را به مقصد می رساند زیرا این حالتی است که بیشتر انبیا و اولیا داشته اند آنها این راه را دشوار دانسته و به نتیجه رسیدنش را کند توصیف کرده و جمع شدن شروط آن را بعید شمرده اند. به اعتقاد آنها از بین بردن دلبستگیها تا این اندازه دشوار است، و اگر هم میسر شود ثابت ماندنش بسیار بعید است، زیرا کمترین وسوسه ای دل را پریشان می سازد. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دل مؤمن بیشتر از دیگک جوشان زیر و رو می شود» (۱) و آن حضرت فرمود: «دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتان قدرت خداوند است و هر طور بخواهد زیر و رو می کند». (۲) بعلاوه در اثنای این مبارزه نفسانی گاه مزاج به

ص: ۵۴

۱- (۷۱) این حدیث را احمد در مسند، ج ۶، ص ۴ از حدیث مقداد بن اسود روایت کرده است.

۲- (۷۲) این حدیث را حاکم در مستدرک ج ۱، ص ۵۲۵ و ج ۴، ص ۳۲۱ روایت کرده و در آن چنین شروع می شود: «ما من قلب الا تا آخر حدیث».

فساد می‌گراید و عقل تباه و بدن بیمار می‌شود و در صورتی که نفس جلوتر به وسیله علوم حقیقی تمرین نکند و مهذب نشود، خیالهای فاسد در دل ریشه می‌دواند و مدت زیادی نفس به آنها آرامش می‌یابد تا برطرف شود و بی آن که در تمرین توفیقی حاصل کند عمر می‌گذرد. چه بسا مجاهدانی که این راه را پیمودند سپس بیست سال در یک خیال باقی ماندند، و اگر از پیش در دانش استوار می‌شدند علت اشتباه بودن آن خیال بی‌درنگ بر آنها روشن می‌شد.

بنابراین سرگرم شدن از راه تحصیل علم مطمئن تر و نزدیکتر به هدف خواهد بود. این مجاهدان پنداشته‌اند که پیمودن این راه شبیه آن است که انسان آموختن علم فقه را ترک کند، و گفته‌اند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فقه نیاموخت بلکه به کمک وحی و الهام فقیه شد، بی آن که درس بخواند و می‌گویند: بسا که ما نیز با ریاضت به مقام فقاہت برسیم. ولی هر کس چنین پندارد به خود ستم روا داشته و عمرش را تباه کرده بلکه همانند کسی است که به امید دستیابی به گنج راه کسب را رها ساخته است. البته چنین تصادفی ممکن ولی بسیار بعید است. در این مورد هم چنین است، از این رو گفته‌اند: ناگزیر آنچه را علما به دست آورده‌اند ابتدا باید به دست بیاورد و گفتار آنان را دریابد آنگاه مانعی ندارد که انتظار بکشد تا آنچه بر دیگر علما کشف شده بر او نیز کشف شود و امید است پس از آن به وسیله مجاهدت حالت کشف برایش حاصل شود.

توضیح تفاوت میان دو مقام با مثالی حسّی

(۱) باید دانست شگفتیهای دل از دریافته‌های حواس بیرون است، زیرا دل نیز از دریافت حس بیرون است و آنچه با حواس (ظاهری) درک نشود فهم از درک آن عاجز بماند جز با مثالی محسوس به ادراک در نیاید. ما این مطلب را با دو مثال توضیح می‌دهیم تا افرادی که درکشان ضعیف است درک کنند یکی آن که حوضی را در زمین فرض می‌کنیم که آب می‌تواند از بالای آن به وسیله نهرها در آن سرازیر شود و نیز می‌توان از کف حوض خاک برداری کرد تا به

آب زلال برسد و آب از پایین حوض بجوشد و این آب، صاف تر و بادوام تر و احیانا فراوان تر باشد. در این مثال قلب مانند حوض و علم مانند آب و حواس پنجگانه مانند نهرها (ی بالای حوض) فرض شده است و ممکن است دانشها به وسیله نهرهای حواس و عبرت گیری از مشاهدات بر قلب فروریزد تا پر از علم شود، زیرا ممکن است با خلوت و گوشه گیری و بستن چشم، این نهرها مسدود شوند و با برطرف ساختن موانع از قلب به تطهیر ژرفای آن پرداخت تا چشمه دانش از درون آن بجوشد.

اگر کسی اشکال کند: در حالی که دل از دانش تهی است چگونه دانش از خود قلب می جوشد؟ باید بداند که این از شگفتیهای اسرار دل است و ذکر آن در علم معامله روا نیست و آن مقدار که ذکرش جائز است این است که حقیقت اشیا در لوح محفوظ بلکه در دلهای فرشتگان مقرب نوشته شده است همان طور که مهندس نقشه ساختمان را در کاغذی ترسیم می کند و بر طبق آن ساختمان را در خارج می سازد، آفریننده آسمانها و زمین نقشه جهان را از اول تا آخر در لوح محفوظ نوشته و بر طبق آن ایجاد فرموده است و آن جهانی که شکلش موجود شده است در حواس و خیال (انسان) شکل دیگری دارد، زیرا کسی که به آسمان و زمین می نگرد سپس چشمش را می بندد در خیال خود شکل آنها را می بیند گویی به آنها می نگرد و اگر آسمان و زمین نابود شود و این انسان بماند شکل آسمان و زمین را در نفس خود می یابد به طوری که گویی می بیند و به آنها می نگرد. آنگاه از عالم خیال او اثری به قلب می رسد و حقیقت اشیا یی که در حس و خیال یافت شده در قلب ظاهر می شود. پس جهانی که در قلب ظاهر می شود با جهانی که در خیال است مطابق است و جهانی که در خیال ظاهر است با جهان موجود در خارج از قلب و خیال انسان مطابق است و نیز جهان موجود (در خارج) با آن نقشه اصلی که در لوح محفوظ وجود دارد یکی است.

جهان از نظر وجود چهار درجه دارد: ۱- وجود در لوح محفوظ که بر وجود جسمانی آن برتری دارد ۲- وجود حقیقی که در رتبه پس از لوح محفوظ است

۳- وجود خیالی یعنی صورت جهان در خیال که بعد از وجود حقیقی است ۴- وجود عقلی یعنی وجود صورت جهان در عقل پس از وجود خیالی است.

بعضی از وجودهای یاد شده روحانی و برخی جسمانی است، و روحانیت بعضی از وجودهای روحانی از بعضی دیگر بیشتر است. و این لطفی نشأت گرفته از حکمت الهی است که حدقه چشم تو را با حجمی اندک بگونه ای قرار داده که شکل جهان و آسمانها و زمین با گستردگی اطراف آنها در عدسی آن می افتد سپس از وجود حسی گذشته در خیال ظاهر می شود، آنگاه در قلب، زیرا همواره چیزهایی را درک می کنی که به تو می رسد. پس اگر برای تمام جهان نمونه ای در وجودت قرار ندهد از آنچه جدا از وجود توست آگاه نمی شوی. پاک و منزّه است خدایی که این شگفتیها را در دلها و دیده ها تدبیر کرده و دلها و دیده ها از درک آن نایبناست، تا آنجا که دلهای بیشتر مردم از نفس و شگفتیهای آن بی خبر است. اینک به مقصود خود باز می گردیم.

می گوئیم: قلب، حقیقت جهان و صورت آن را یک بار از حواس می گیرد و یک بار از لوح محفوظ، چنان که چشم یک بار صورت خورشید را با نگاه به آن می بیند و یک بار به آب زلال مقابل خورشید که عکس خورشید در آن افتاده نگاه می کند و خورشید را می بیند. پس هرگاه حجاب میان قلب و لوح محفوظ برطرف شود اشیا را در لوح می بیند و دانش از لوح به سوی او می جوشد در این صورت است که از حواس ظاهری بی نیاز می شود نظیر جوشیدن آب از عمق زمین که در مثال حوض گذشت، و هرگاه به خیالاتی روی بیاورد که از محسوسات حاصل می شود، آن خیالات مانع می شوند که روح محفوظ را ببیند.

چنان که هرگاه آب از نهرها در حوض جمع شود مانع می شود که آب از عمق زمین بجوشد، و کسی که صورت خورشید را در آب می بیند خود خورشید را نمی بیند. بنابراین قلب دو در دارد: یک در به عالم ملکوت یعنی لوح محفوظ و عالم فرشتگان باز است و یک در به حواس پنجگانه باز است که به عالم طبیعت وابسته است و عالم طبیعت بگونه ای عالم ملکوت و لوح محفوظ را نشان می دهد.

اما باز شدن در قلب با دریافت از حواس آشکار است و بر کسی پوشیده نیست؛ و اما باز شدن در درونی قلب به عالم ملکوت و دیدن لوح محفوظ با دقت در شگفتیهای خواب و آگاه شدن قلب در خواب از رویدادهای آینده یا گذشته بی آن که از طریق حواس دریافت کرده باشد میسر است، و مسلم است که این در تنها بر روی کسانی گشوده می شود که منحصرأ به ذکر خدا بپردازند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مفردون گوی سبقت ربودند. عرض شد: ای رسول خدا آنها کیانند؟ فرمود: کسانی که در ذکر خدای متعال حریصند و یاد خدا گناهانشان را می ریزد و سبکبار وارد قیامت می شوند آنگاه حضرت در توصیف آنها به نقل از خدای متعال فرمود: به آنها روی می آورم آیا هیچ کس می داند به کسی که روی می آورم چه چیزی می خواهم بدهم، آنگاه خداوند فرمود:

نخستین چیزی که به آنها می دهم این است که از نور خودم در دلهایشان می افکنم پس از من خبر می دهند چنان که من از آنها خبر می دهم». (۱) محلّ ورود این دانشها همان در درونی قلب است، در این صورت فرق بین علوم انبیا و اولیا (علیه السلام) و علوم حکما و علما همین است، به این معنی که علوم انبیا و اولیا از درون دل و از همان دری می آید که به عالم ملکوت باز است، و علم حکما و علما از درهای حواس ظاهری می آید که به عالم طبیعت باز است. شگفتیهای دل و حرکت آن میان دو عالم غیب و شهود (ملک و ملکوت) در علم معامله قابل کنجکاوی و بررسی نیست. این بود مثالی که تو را از تفاوت میان محل ورود دو دانش آگاه می کند.

مثال دوم از تفاوت میان دو عمل اولیا و علما تو را آگاه می سازد. علما کار می کنند که خود علوم را به دست آورده و در قلب جای دهند، و اولیا کار می کنند که دل را جلا دهند و آن را فقط پاک کنند و صیقل دهند. نقل

ص: ۵۸

۱- (۷۳) این حدیث را ترمذی و حاکم با کمی اختلاف از ابو هریره و طبرانی در الکبیر از ابو دردا به سندی صحیح روایت کرده اند چنانکه در الجامع الصغیر آمده است و بیهقی در الشعب به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی است.

کرده اند که چینیان و رومیان در برابر یکی از شاهان به زیبایی صنعت نقاشی افتخار کردند. شاه تصمیم گرفت که ایوانی را در اختیارشان قرار دهد تا یک طرف ایوان را چینیا و طرف دیگرش را رومیها نقاشی کنند و میان دو گروه نقاش پرده ای آویخت که هر گروهی از کار گروه دیگر آگاه نشود. هر دو گروه مشغول کار شدند رومیان رنگهای بی شمار و کمیاب فراهم آوردند و چینیان بدون رنگ و دست خالی وارد ایوان شدند و آن سمت از ایوان را که می بایست نقاشی کنند صیقل و جلا دادند. چون رومیان از نقاشی فراغت یافتند چینیا نیز ادعا کردند که کار را به پایان رسانده اند. شاه از گفته آنها به شکفت آمد که چگونه با نداشتن گنگ کار را تمام کرده اند. گفته شد: چگونه با نداشتن رنگ نقاشی را تمام کرده اید؟ گفتند: از ما چه می خواهید پرده را بردارید. پرده را برداشتند دیدند در آن طرف از ایوان که آنها کار می کردند نقاشیهای زیبای رومیان تابیده و درخشش و روشنی آن بیشتر از طرف رومیان است، زیرا طرف مربوط به آنها بر اثر جلای فراوان همانند آینه شده بود. و به سبب همین جلای فراوان، طرف چینیا از زیبایی بیشتری برخوردار بود. (1)

ص: ۵۹

۱- (۷۴) این داستان را مولوی در مثنوی خود به نظم کشیده و به جای رومی، چینی و به جای چینی رومی گذاشته و گفته است: اهل چین و روم در بحث آمدند رومیان در علم واقف تر بدند چینیان گفتند یک خانه به ما خاص بسپارید و یک آن شما بود دو خانه مقابل در بدر آن یکی چینی ستد رومی دگر چینیان صد رنگ از شه خواستند پس خزینه باز کرد آن ارجمند هر صباحی از خزینه رنگها چینیان را راتبه بود و عطا رومیان گفتند نی نقش و نه رنگ در خور آید کار را جز دفع رنگ در فروبستند و صیقل می زدند همچو گردون ساده و صافی شدند چینیان چون از عمل فارغ شدند از پی شادی دهلها می زدند شه در آمد دید آنجا نقشها می ربود آن عقل را و فهم را بعد از آن آمد به سوی رومیان پرده با بالا کشیدند از میان عکس آن تصویر و آن کردارها زد بر این صافی شده دیوارها هر چه آنجا بود اینجا به نمود دیده را از دیده خانه می ربود

همچنین توجه اولیا به پاکسازی و صیقل دادن دل است تا نور حق کاملاً بر دل بتابد همانند کار چینیها (در مثال گذشته) و توجه علما و حکما به گرد آوردن نقش و صورت علوم در دل معطوف است همانند کاری که رومیان کردند. به هر حال دل مؤمن نمی‌میرد و علم او در هنگام مرگ از بین نمی‌رود و صفای دل او به تیرگی مبدل نمی‌شود، و به این مطلب داشته هر کس گفته است: خاک جایگاه ایمان (دل مؤمن) را از بین نمی‌برد و ایمان وسیله‌ای است که انسان را به خدای متعال نزدیک می‌کند اما آنچه آدمی از علم به دست آورده یا آنچه از صفا و آمادگی برای پذیرش خود علم تحصیل کرده او را از ایمان و معرفت بی‌نیاز نمی‌کند، از این رو هیچ کس جز با علم و معرفت به سعادت نمی‌رسد.

بعضی سعادت‌ها شریف‌تر از بعضی است، چنان‌که بی‌نیازی فقط به ثروت است پس کسی که پول دارد ثروتمند است و کسی که گنجهای پر دارد نیز ثروتمند است. درجات خوشبختان بر حسب شناخت و ایمان آنها متفاوت است چنان‌که درجات ثروتمندان بر حسب کمی و زیادی مال تفاوت می‌کند، شناختها (ی مربوط به ذات حق) نور است و مؤمنان تنها با نور معرفت به دیدار حق می‌شتابند.

خدای متعال می‌فرماید: یَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ (۱) و در حدیث آمده است «به بعضی از مؤمنان نوری همانند کوه و به بعضی نوری کوچکتر از آن داده می‌شود، تا آنجا که نفر آخر آنها مردی است که نوری به او داده می‌شود که به اندازه انگشت شست پای اوست. پس یک بار نور متجلی و دیگر بار خاموش می‌شود هرگاه نور متجلی شود مؤمن گام بر می‌دارد و راه می‌رود و چون خاموش شود می‌ایستد. عبور مؤمنان از صراط به اندازه نور آنهاست. بعضی از آنها به یک چشم بر هم زدن می‌گذرند و بعضی مانند برق و بعضی چون ابر و برخی مانند سقوط ستاره و بعضی مانند دویدن اسب عبور می‌کنند و کسی که به

ص: ۶۰

۱- (۷۵) حدید/۱۲: نور آنها (مردان و زنان مؤمن) پیش رو و در سمت راستشان بسرعت حرکت می‌کند.

اندازه انگشت شست پایش نور به وی عطا شده چهار دست و پا راه می رود، به طوری که یک دست او بر زمین می افتد و دست دیگرش را به جایی می گیرد؛ یک پایش بر زمین می افتد و پای دیگرش به جایی وابسته است و آتش به اطراف بدنش می رسد. حضرت فرمود: «پیوسته به آن حال هست تا رها شود- تا آخر حدیث». (۱)

پس با توجه به این روایت تفاوت ایمان مردم آشکار می شود، بنابراین نور ایمان مردم عوام مانند نور چراغ، و نور برخی از آنها مانند شمع است، و نور ایمان صدیقان مانند نور ماه و ستارگان است، و نور ایمان پیامبران همانند نور خورشید است، و همان طوری که در نور خورشید چهره کرانه ها با همه گستردگیشان آشکار می شود و در نور چراغ تنها یک گوشه محدودی از خانه آشکار می شود، تفاوت شرح صدر به وسیله معارف و آشکار شدن ملکوت و عالم فرشتگان با همه وسعتش برای دل‌های عارفان نیز چنین است.

از این رو در حدیث آمده است: «گفته می شود: روز قیامت کسی که در دل او یک مثقال ایمان، نصف مثقال، یک چهارم مثقال و به اندازه یک دانه جو و ذره ای ایمان باشد از دوزخ بیرون آورده می شود» (۲) تمام این روایات تفاوت درجات ایمان را اعلام می دارد. زیرا این اندازه های ایمان مانع از ورود در دوزخ نیست و مفهوم آن این است که هر کس بیش از یک مثقال ایمان داشته باشد وارد دوزخ نمی شود و اگر هم وارد شود به اخراج آن فرمان داده شود. زیرا کسی که به اندازه سنگینی ذره ای ایمان در دل او باشد استحقاق ندارد که برای همیشه در دوزخ بماند اگر چه در آن داخل شود.

همچنین گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله): «چیزی نیست که از هزار عدد نظیر خودش

ص: ۶۱

۱- (۷۶) اول این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۲، ص ۴۷۸ با کمی اختلاف و به سندی صحیح بر طبق شروط بخاری و مسلم، روایت کرده و نیز ابن ابی شیبه و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه نقل کرده اند چنان که در الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۷۲، آمده است.

۲- (۷۷) مسلم این حدیث را با کمی اختلاف لفظی در صحیح، ج ۲، ص ۱۱۷ روایت کرده است.

بهتر باشد جز انسان یا شخص مؤمن» (۱)، به برتری قلب خداشناس با ایمان است زیرا این قلب بهتر از هزار قلب مردم عوام است.

خدای متعال فرمود: **وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ**. (۲) و این، برتری دادن مؤمنان بر مسلمانان است و مقصود از مؤمن، مؤمن آگاه و عارف است نه مؤمنی که ایمانش تقلیدی باشد، و فرمود: **يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ**. (۳) مقصود خداوند در اینجا از الذین آمنوا کسانی هستند که ناآگاهانه خدا را تصدیق کرده اند و آنها را از کسانی که علم و آگاهی داده شده اند جدا کرده است. دلیل مطلب این است که نام مؤمن روی مقلد نهاده می شود اگر چه ایمانش از روی بینش و دانش نباشد. ابن عباس **وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ** را تفسیر کرده و گفته است: «خدا عالم را هفتصد درجه بالاتر از مؤمن بالا می برد که فاصله میان هر درجه به اندازه فاصله میان آسمان و زمین است».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «برتری عالم بر عابد مانند برتری من بر پایین درجه ترین مرد از یاران من است». (۴) و در روایتی است «مانند برتری ماه بر دیگر ستارگان است». و نیز فرمود: «بیشتر بهشتیان افراد ساده لوح هستند و درجات بلند از آن خردمندان است». (۵) با توجه به این شواهد تفاوت درجات بهشتیان بر حسب تفاوت دلها و معرفت‌هایشان روشن می شود از این رو روز قیامت روز بی بهرگی و غبن است، زیرا کسی که از رحمت خدا محروم شده سخت زیان

ص: ۶۲

-
- ۱- (۷۸) این روایت را طبرانی در الکبیر از سلمان به سندی صحیح روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.
 - ۲- (۷۹) آل عمران/۱۳۹: شما برترید اگر ایمان داشته باشید.
 - ۳- (۸۰) مجادله/۱۱: خداوند آنها را که ایمان آورده اند و کسانی را که از علم بهره دارند درجات عظیمی می بخشد.
 - ۴- (۸۱) ترمذی این حدیث را در سنن، ج ۱۰، ص ۱۵۸ روایت کرده و در ج ۱، (همین کتاب) ص ۱۶ گذشت.
 - ۵- (۸۲) این روایت بدون این زیادتی در صفحات پیش گذشت.

برده است. و آن که مورد رحمت حق واقع شده در بالای درجه خود درجات بالاتری می بیند و نگاهش به آن درجات مانند نگاه ثروتمندی است که ده درهم سرمایه دارد به ثروتمندی نگاه می کند که از خاور تا باختر زمین را مالک است و بر هر یک از آنها ثروتمند اطلاق می شود، اما میان آن دو بسیار تفاوت است و چه بسیار زیان و بی بهره گی است بر کسی که بهره اش از آن اندک است.

خدای متعال فرمود: **وَلِلْآخِرَةِ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا**. (۱)

شرح شواهد دین

(۱) بر درست بودن راه کسانی که از طریق مجاهده (با نفس) معرفت به دست می آورند و از طریق دانش آموختن و راهی که معمول و رایج است به کسب معرفت نمی پردازند.

هر انسانی که از راه الهام و بطور ناخود آگاه چیزی بر او کشف شود، اگر چه اندک باشد درست بودن این راه را می شناسد و هر کس در نفس خود چنین آگاهی نیابد لازم است که به آن ایمان بیاورد، زیرا درجه شناخت در انسان غریزه است و از دین و داستانها و تجربه ها شواهدی بر قیمت آن وجود دارد. (۲)

شاهد بر این مطلب گفتار خداوند است: **وَالَّذِينَ جَاهِدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا**. (۳) بنابراین هر دانشی که با مواظبت بر عبادت، بدون آموختن در دل آشکار شود طریق کشف و الهام است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر که به آنچه می داند عمل کند خدا علم آنچه را نمی داند به او می دهد و در عمل کردن به آنچه می داند موفقش می دارد تا سزاوار بهشت شود و هر کس به آنچه می داند عمل نکند در آنچه می داند سرگشته شود و در آنچه عمل می کند توفیق به دست نیابد تا سزاوار دوزخ گردد» (۴)، خدای متعال فرمود:

ص: ۶۳

۱- (۸۳) اسراء/۲۱: درجات آخرت و برتریهایش از این هم بیشتر است.

۲- (۸۴) عنکبوت/۶۹: و آنها که در راه ما (با خلوص نیت) جهاد کنند قطعاً هدایتشان خواهیم کرد.

۳- (۸۵) عنکبوت/۶۹: و آنها که در راه ما (با خلوص نیت) جهاد کنند قطعاً هدایتشان خواهیم کرد.

۴- (۸۶) این روایت به صورت زیر قبلاً - گذشت من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم يعلم، ولی بر بقیه این روایت (که مؤلف ذکر کرده است) دست نیافتم.

وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ. (۱) گفته شده: «خدا برایش راه بیرون شدن از اشکالات و اشتباهات را قرار می دهد» و نیز فرمود: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا. (۲) گفته شده منظور این است که خدا نوری را به او عطا می کند که با آن میان حق و باطل فرق بگذارد و با آن وی را از اشتباهات بیرون بیاورد. از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) در دعای خود از خدا درخواست نور می کرد، و عرضه می داشت: «بار خدایا به من نوری بده و بر نورم بیفزای و در دلم و گوشم نوری قرا بده تا این که عرض کرد: در مو و پوست و گوشت و خونم نوری قرار ده» (۳) و از آن حضرت درباره گفتار خداوند: أَفَمِنْ شَرَحِ اللَّهِ صَدْرَهُ لِلنَّاسِ لِيَأْتِيَهُمْ نُورٌ مِنْ رَبِّهِ. (۴) سؤال شد که منظور از این شرح (صدر) چیست؟ حضرت فرمود: «منظور توسعه است هرگاه نور در دل وارد شود سینه وسعت یابد و حوصله زیاد شود». پیامبر در حق ابن عباس فرمود: «بار خدایا ابن عباس را در دین دانایی بده و تأویل را به او بیاموز.» (۵) علی (علیه السلام) فرمود: «چیزی که پیامبر در نهان برایمان حدیث کرده باشد جز این حدیث نیست که خداوند سبحان در ک کتابش (قرآن) را به بنده ای بدهد.» (۶) و این عمل آموختنی نیست، و در تفسیر گفته خدای متعال: يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ. (۷) گفته شده که منظور فهم قرآن است، و خدای متعال

ص: ۶۴

- ۱- (۸۶) طلاق/۲: و هر کس تقوای الهی پیشه کند خداوند راه نجاتی برای او فراهم می کند.
- ۲- (۸۷) انفال/۲۹: ای کسانی که ایمان آورده اید اگر از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید برای شما یک وسیله ای برای جدایی حق از باطل قرار می دهد.
- ۳- (۸۸) احمد بن حنبل این روایت را در مسند خود، ج ۱، ص ۳۷۳ در یک حدیث طولانی نقل کرده است.
- ۴- (۸۹) زمر/۲۲: آیا کسی که خدا سینه اش را برای اسلام گشاده کرده و بر فراز مرکبی از نور الهی قرار گرفته است. در المنثور، ج ۵، ص ۳۲۵ در قبل همین آیه با اندک تغییری که از ابن مردویه از عبد الله بن مسعود روایت شده رجوع کنید.
- ۵- (۹۰) این حدیث را احمد در مسند خود، ج ۱، ص ۳۱۴، روایت کرده است.
- ۶- (۹۱) در جلد دوم (همین کتاب)، ص ۲۳۹ گذشت.
- ۷- (۹۲) بقره/۲۶۹: دانش را به هر کس بخواهید می دهد.

فرمود: فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ. (۱) و آنچه را بر سلیمان کشف شده فهم نامیده است، و ابو دردا می گفت: «مؤمن کسی است که از پشت پرده ای نازک می نگرد و به خدا سوگند که خدا حق را در دلهایشان می افکند و بر زبانهایشان جاری می سازد.» یکی از پیشینیان گوید: «پندار مؤمن آینده گویی است.» (۲) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از تیز هوشی مؤمن بر حذر باشید که او با نور خدا می نگرد» (۳) و گفتار خدای متعال به همین مطلب دارد: إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ. (۴) و نیز گفتار خدای متعال: قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ. (۵)

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرمود: «دانش دو گونه است دانشی درون قلب است که مفید می باشد» (۶) از عالمی سؤال شد که علم باطن چیست؟ گفت: علم باطن سرّی از اسرار الهی است که خدا در دلهای دوستانش می افکند که هیچ انسان و فرشته ای از آن آگاه نمی باشد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بعضی از ائمت من با فرشته سخن می گویند» (۷) ابن عباس چنین قرائت کرده است: و ما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبی ولا محدث. (۸) منظور از رسول و بنی صدیقین است و محدث کسی است که به او الهام می شود و از درون دل حقایق بر او کشف

ص: ۶۵

۱- (۹۳) انبیا/۷۹: ما حکم (واقعی) آن را به سلیمان تفهیم کردیم.

۲- (۹۴) در شرح ابن میثم بر صد کلمه امیر المؤمنین علی (علیه السلام)، چاپ جامعه مدرسین قم، ص ۸۵، ظن العاقل کهان، آمده است. م.

۳- (۹۵) بخاری در تاریخ و ترمذی در سنن از ابو سعید و ابن عدی از ابو امامه روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر است.

۴- (۹۶) حجر/۷۵: در این (سرگذشت عبرت انگیز) نشانه هایی است برای هوشیاران.

۵- (۹۷) بقره/۱۱۸: ولی ما (به اندازه کافی) آیات و نشانه ها را برای اهل یقین روشن ساخته ایم.

۶- (۹۸) ترمذی حکیم در النوادر و ابن عبد البر در العلم روایت کرده چنان که در مختصر خود ص ۹۰ از حدیث حسن به صورت مرسل به اسناد صحیح نقل کرده و خطیب در تاریخ (بغداد) از روایت حسن از جابر به اسناد خوبی نقل کرده و ابن جوزی چنان که در المغنی است آن را معلول دانسته، و ابن ابی شیبه آن را از حسن روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر است و نظیر آن در ج اول، ص ۱۲۵ گذشت.

۷- (۹۹) به صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۵ رجوع کنید.

۸- (۱۰۰) حج/۵۲: ما هیچ رسول و پیامبری را پیش از تو نفرستادیم.

می شود نه از راه محسوسات خارجی.

قرآن به صراحت می فرماید که تقوا کلید هدایت و کشف است و این علمی است که بدون آموختن حاصل می شود. خدای متعال می فرماید: **وَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَّقُونَ.** (۱) خداوند آیات و نشانه های (وجود خدا) را به تقوای پیشگان اختصاص داده است و فرموده است: **هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَ هُدًى وَ مَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ.** (۲) ابو یزید و دیگران می گفتند: عالم آن کسی نیست که مطلبی را از کتابی حفظ می کند و چون محفوظات خود را فراموش کرد جاهل می شود، بلکه عالم کسی است که علم خود را هر وقت بخواهد بدون درس خواندن و حفظ کردن از پروردگارش می گیرد. و این همان عالم ربّانی است و به چنین عالمی خدای متعال فرموده است: **آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا.** (۳) با اینکه هر علمی از پیشگاه اوست، لیکن بعضی از علوم به وسیله آموختن مردم است و این علم لدّتی نامیده نمی شود، بلکه علم لدّتی علمی است که بدون وسیله خارجی مشخصی از درون دل گشوده می شود. این بود شواهدی از شرع و عقل و اگر تمام آیات و روایاتی که در این مورد وارد شده گرد آید بیرون از شمار خواهد بود، امّا مشاهده این حقیقت از راه تجربه نیز بیرون از شمار است و این حقیقت بر صحابه و تابعین و افراد بعد از آنها آشکار شده است.

می گویم: این کشف باطنی بر امامان معصوم از اهل بیت (علیه السلام) بسیار به ظهور رسیده، چنان که در اصول کافی کلینی (ره) کتاب الحجّه - و کتاب بصائر الدّرجات محمّد بن حسن صفّار و کتاب الخرائج و الجرائح راوندی و کتاب کشف الغمّه اربلی و دیگر کتب تصنیف شده آمده

ص: ۶۶

-
- ۱- (۱۰۱) یونس/۶: و آنچه خداوند در آسمانها و زمین آفریده آیات (و نشانه های) است بر آنها که پرهیزکارند.
 - ۲- (۱۰۲) آل عمران/۱۳۸: این بیانی است برای عموم، و هدایت و اندرزی است برای پرهیزکاران.
 - ۳- (۱۰۳) کهف/۶۵: او را مشمول رحمت خود ساخته و از سوی خود علم فراوانی به او تعلیم داده بودیم.

است که آن بزرگواران (علیه السلام) از اعتقادات مردم و باطن آنها به فراست، خبر داده اند و در سخن گفتن آنان با خضر (علیه السلام) و گفتگوشان با فرشتگان و مسخر ساختن جنیان و فرستادن آنها برای کارهایشان و دیگر انواع کرامتها، بسیار نقل شده است و ما پاره ای از آن کرامات را در کتاب اخلاق امامت از بخش عادات، نقل کرده ایم. از جمله روایات نبوی در این زمینه بدین قرار است: «علم با بسیار آموختن نیست، بلکه علم نوری است که خدا در دل کسی می اندازد که هدایت او را می خواهد.» (۱) «دانش نور و روشنی است که خدا در دلهای دوستانش می اندازد و به زبانشان جاری می سازد.» (۲) «علم، علم خداست و آن را جز به اولیا به کسی نمی دهد.» (۳) «گرسنگی ابر دانش است و هرگاه بنده گرسنه شود از او حکمت می بارد.» (۴) «هرکس خود را چهل بامداد برای خدا خالص سازد، چشمه های دانش از دلش بر زبانش ظاهر شود.» (۵) «هیچ بنده ای نیست مگر این که دل او دو چشم پنهان دارد و با آنها غیب را درک می کند.» (۶) «هرگاه خدا نسبت به بنده ای خیر بخواهد دو چشم دلش را می گشاید پس آنچه را که از چشم ظاهریش پنهان باشد می بیند.» (۷) «غزالی می گوید: «این داستانها به حال کسی که منکر این حقایق است نفعی

ص: ۶۷

-
- ۱- (۱۰۴) از حدیث عنوان بصری از حضرت صادق (علیه السلام) معروف است، به بحار الانوار، ج ۱، ص ۶۸ رجوع کنید.
 - ۲- (۱۰۵) در هیچ مأخذی به آن دست نیافتیم.
 - ۳- (۱۰۶) این دو حدیث را در هیچ مأخذی نیافتیم.
 - ۴- (۱۰۷) این دو حدیث را در هیچ مأخذی نیافتیم.
 - ۵- (۱۰۸) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه از ابو ایوب به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر است.
 - ۶- (۱۰۹) مدرکی برای آن نیافتیم.
 - ۷- (۱۱۰) بر این حدیث دست نیافتیم مگر آنچه را ابو الشیخ از ابو ذر به سندی ضعیف چنین روایت کرده است «اذا اراد الله بعبد خیرا فتح له قفل قلبه و جعل فيه اليقين و الصدق، و جعل قلبه و عیا لما سلک فيه، و جعل قلبه سلیمًا و لسانه صادقًا و خلیقته مستقیمه و جعل اذنه سمیعه و عینه بصیره، هرگاه خدا خیر بنده ای را بخواهد قفل دلش را می گشاید و در آن یقین و راستی قرار می دهد، دلش را پذیرای مطالبی می کند که در آن وارد شود، و دلش را سالم، زبانش را راستگو و طبیعتش را مستقیم و گوشش را شنوا و چشمش را بینا قرار می دهد.» به الجامع الصغیر باب همزه رجوع کنید.

ندارد مگر زمانی که آن حقیقت را در نفس خود مشاهده کند و هر کس اصل مطلب را منکر شود شرح و تفضیل آن را نیز انکار می کند. اما دلیل قطعی که هیچ کس نمی تواند آن را انکار کند دو چیز است:

۱- شگفتیهای رؤیای صادقه، زیرا به وسیله آن امور پنهانی کشف می شود و هرگاه این عمل در خواب ممکن باشد در بیداری هم محال نخواهد بود. تفاوت خواب و بیداری فقط در راکد بودن حواس و عدم اشتغال آن به امور محسوس است و بسا شخص بیداری که در فکر فرورود و بر اثر سرگرمی به خودش، نه می بیند و نه می شنود.

۲- پیامبر (صلی الله علیه و آله) از غیب و کارهای آینده خبر داد چنان که قرآن نیز مشتمل بر امور غیبیه است و هرگاه برای پیامبر این کار ممکن باشد برای دیگران هم ممکن است؛ زیرا پیامبر کسی است که حقیقت کارها بر او کشف می شود و به اصلاح مردم نیز مشغول است. بنابراین محال نیست که شخصی وجود داشته باشد که حقایق بر او کشف شود و به اصلاح مردم مشغول نباشد و چنین شخصی پیامبر نیست بلکه ولی نامیده می شود. پس هر کس به پیامبر ایمان داشته باشد و خواب صحیح و درست را راست بداند ناچار بر او لازم است که اعتراف کند که قلب یک در به سوی خارج دارد که در حواس است و یک در از درون دل بسوی ملکوت و عالم فرشتگان دارد که باب الهام و وحی و دمیدن در دل است، و هرگاه به این دو با هم اقرار کند نمی تواند علوم را به آموختن و از راه اسباب شناخته شده منحصر بداند، بلکه مجاهده (با نفس) می تواند راهی برای رسیدن به علم باشد. و این مطلب بر حقایق شگفتیهای دل و آمد و شد آن میان عالم دنیا و عالم فرشتگان که نقل کردیم دلالت می کند.

امّا علت کشف شدن امور در خواب، به صورتی که به تعبیر محتاج باشد و نیز مجسم شدن فرشتگان به صورتهای گوناگون برای پیامبران و اولیاء از اسرار شگفتیهای قلب است و مربوط به علم مکاشفه، از این رو به آنچه گفتیم اکتفا می کنیم زیرا همین برای تشویق به مجاهده و مکاشفه خواستن به کمک جهاد کافی است.

شدن آن

(۱) بدن که قلب بسان گنبدی است که درهایی دارد و از هر دری حالات بدن فروریزد، یا مانند هدفی که از اطراف تیرها به آن فرود آید، یا همانند آینه ای نصب شده است که انواع صورتها در برابر آن قرار می گیرد و پیاپی در آن صورتی دیده می شود و از صورت خالی نیست یا مانند حوضی است که از نه‌های مختلفی که به آن سرازیر است آبهایی در آن فرومی ریزد. تنها راههای ورود این نشانه ها که در هر حال در دل تازه می شود یا از طریق ظاهر است که همان حواس پنجگانه است، و یا از باطن است که خیال، شهوت غضب و اخلاق ترکیب یافته در مزاج انسان است، زیرا هرگاه چیزی با حواس درک شود در دل اثر می گذارد. همچنین هرگاه بر اثر پرخوری یا قوت مزاج شهوت بجنبند، اثری در قلب پدید می آید و اگر خود را از احساس و خیالاتی که در نفس پدید می آید باز دارد اثر آن باقی می ماند، لذا خیال از چیزی به چیزی منتقل می شود و در نتیجه قلب از حالی به حال دیگر برمی گردد، و مقصود این است که قلب همواره به وسیله این عوامل در تغییر و تحول است. آثار ویژه ای که در دل پدید می آید همان خواطر است، یعنی اندیشه ها و خاطره هایی است که بر قلب عارض می شود و آن ادراکات علمی دل است که یا به تازگی فرا می گیرد و یا پس از فراگیری به یاد می آورد آن را خواطر می نامند زیرا پس از آن که دل از آن غافل بوده به خاطر می آورد، و همین خواطر موجب تحریک اراده هاست زیرا تیت و تصمیم و اراده تنها پس از خطور مقصود به دل، حاصل می شود. پس مبدأ کارها خواطر است بنابراین خاطر است که رغبت را تحریک می کند و رغبت اراده را و اراده تیت را و تیت اعضا را به حرکت در می آورد.

خواطری که رغبت را تحریک می کند تقسیم می شود به خواطری که به شرّ فرا می خواند و به آخرت زیان می رساند و خواطری که به خیر فرا می خواند و در

آخرت بهره می رساند و دو اندیشهٔ مختلفند و نیاز به دو اسم دارند. بنابراین اندیشهٔ ستوده الهام نامیده می شود و اندیشهٔ نکوهیده و سواس نام دارد؛ و می دانید که این اندیشه ها نو پدید است و هر نوپیدی علت می خواهد و هر گاه پدیده ها گوناگون شود بر وجود علت‌های گوناگون دلالت می کند این همان متوقف بودن مسببات بر اسباب است که در سنت خدا شناخته شده است. پس هر گاه دیوارهای خانه با نور آتش روشن شود و سقف آن تاریک و با دود سیاه شود روشن است که علت سیاهی غیر از علت روشنایی است. همچنین برای روشناییها و تاریکیهای دل دو علت مختلف وجود دارد: پس اندیشه ای که به خیر دعوت می کند فرشته و علتی که به شر فرا می خواند شیطان نامیده می شود و لطفی که دل به وسیلهٔ آن آمادهٔ قبول الهام فرشته می شود توفیق نام دارد و آنچه با آن آمادهٔ قبول و سوسهٔ شیطان می شود خواری و گمراهی نامیده می شود، زیرا معانی گوناگون نیاز به اسمهای گوناگون دارد و فرشته از آفریدگان خداست که کارش خیر رساندن و افادهٔ دانش و کشف حقیقت و وعده دادن به خیر و امر به معروف است. خدا او را آفریده و بر آن کار مسخرش ساخته است. شیطان آفریده ای است که کارش بر خلاف فرشته است؛ به شر فرا می خواند و به کارهای زشت فرمان می دهد و در هنگامی که بنده ای همت به کار خیر می کند او را از فقر می ترساند. از این رو و سوسه در برابر الهام و شیطان در برابر فرشته و توفیق در برابر خذلان است و خدای متعال در گفتارش به آن دارد: **وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ.** (۱) تمام موجودات جفت و در برابر یکدیگر قرار دارند جز خدای متعال که چیزی در برابر او نیست بلکه او حقیقتی یکتا و خالق همهٔ جفتهاست.

بنابراین دل به طرف شیطان و فرشته کشیده می شود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«در دل دو همدم است: همدمی از جنس فرشته که به خیر وعده دهد و حق را تصدیق کند و هر کس آن را بیابد بداند که از سوی خداست و خدا را بستاید، و

ص: ۷۰

همدمی از دشمن است که به شرّ وعده می دهد و حق را تکذیب می کند و از خیر نهی می نماید، و هر کس آن حالت را در خود بیابد از (شرّ) شیطان به خدا پناه ببرد. سپس این آیه را تلاوت کرد: **الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ، (۱)** تا آخر آیه. یکی از پیشینیان گوید: «این دو همدم دو نوع تصمیم به کارند که در دل به حرکت در می آیند؛ تصمیمی از سوی خدا و تصمیمی از سوی دشمن. پس خدا رحمت کند بنده ای را که در برابر تصمیم خود توقّف کند. اگر از خدا باشد امضا کند و اگر از دشمن باشد با آن بستیزد و به سبب کشیده شدن قلب میان این دو همدم است که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتان (قدرت) خداوند است» **(۲)** و خدای سبحان منزّه از آن است که انگشت مرکّب از گوشت و خون و استخوان داشته باشد که به بندهایی تقسیم شود. معنای واقعی انگشت تند زیر و رو کردن و قدرت بر حرکت و تغییر دادن است زیرا انسان انگشت را برای انگشت بودنش نمی خواهد، بلکه آن را برای عمل زیر و رو کردن و برگرداندن می خواهد، و همان طوری که انسان با انگشتانش کارها را انجام می دهد خدای متعال نیز کارهایش را با مسخّر ساختن فرشته و شیطان انجام می دهد و آن دو در زیر و رو کردن دلها مسخر قدرت حقّند، چنان که انگشتان شما در زیر و رو کردن اجسام به فرمان شمایند؛ و دل بر اساس سرشت بطور یکسان شایسته قبول آثار فرشتگان و شیاطین می باشد و قبول هیچ کدام بر دیگری ترجیح ندارد و تنها یک طرف با پیروی خواهشها و در افتادن با شهوتها یا روی گردانی و مخالفت با آنها ترجیح پیدا می کند. پس اگر انسان از خواسته شهوت و خشم پیروی کند شیطان به وسیله هوا بر انسان مسلط می شود و دل لانه شیطان می گردد، زیرا خواهشهای نفسانی چراگاه شیطان است و اگر با شهوتها بستیزد و آن را بر نفس خود مسلط نسازد و به خوی فرشتگان در آید دل او قرارگاه و جای فرود آمدن فرشتگان می شود، و چون هیچ قلبی از شهوت، غضب

ص: ۷۱

۱- (۱۱۲) بقره/۲۶۸: شیطان شما را (به هنگام انفاق) وعده فقر می دهد.

۲- (۱۱۳) این حدیث را حاکم روایت کرده چنان که اندکی پیش گذشت.

و حرص و طمع و آرزوی دراز و دیگر صفات بشری که از هوا سرچشمه می گیرد، خالی نیست ناچار هیچ قلبی از وسوسهٔ شیطان خالی نمی باشد. از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «برای هر یک از شما شیطانی است، عرض کردند: ای پیامبر خدا آیا برای تو هم شیطانی است؟ فرمود: آری جز این که خدا به من کمک کرد و شیطان تسلیم من شد و جز به کار خیر مرا به کاری امر نمی کند». (۱) دلیل این امر این است که شیطان فقط به وسیلهٔ شهوت در وجود انسان تصرف می کند و خداوند به هر کس کمک کند تا شهوتش را جز در موارد شایسته و به اندازهٔ شایسته اعمال نکند شیطان او را به بدی دعوت نمی کند از این رو شیطانی که به چنین شهوتی مسلح است جز به کار خیر فرمان نمی دهد.

هر گاه یاد دنیا و خواهشهای نفسانی بر دل چیره شود فرصت وسوسه برای شیطان پیدا می شود و هر گاه قلب به یاد خدا بگراید شیطان کوچ کند و فرصت (وسوسه) را از دست بدهد و فرشته و همّت (به کار خیر) به انسان روی بیاورد.

بنابراین حمله میان دو لشکر فرشته و شیطان در میدان دل همچنان ادامه دارد تا دل برای یکی از دو لشکر فتح شود و در آن سکنا گزیند و آن را وطن خود قرار دهد و عبور لشکر دوم (از دل) نوعی اختلاس و ربودن است و بیشتر دلها را لشکریان شیطان فتح کرده و آن را تصاحب کرده اند در نتیجه پر از وسوسه هایی شده است که آدمی را به برگزیدن دنیا و رها کردن آخرت فرا می خواند: منشاء تسلط لشکریان شیطان پیروی کردن از خواهشهای نفسانی است و پس از آن فتح کردن دل (برای فرشتگان) ممکن نیست جز با تهی ساختن دل از خوراک شیطان که شهوتها و خواسته های نفسانی است و آبادی دل به یاد کردن خدای متعال است، زیرا یاد خدا جایگاه نشان فرشتگان است. جریر بن عبد الله عدوی گوید: به علاء بن زیاد شکوه کردم که در سینه ام وسوسه ای می یابم گفت: سینه مانند خانه ای است که دزدان بر آن عبور می کنند؛ اگر چیزی در خانه باشد به آن سرگرم می شوند و گرنه می روند و خانه را رها می کنند. یعنی دلی که از

ص: ۷۲

۱- (۱۱۴) مسلم در صحیح ج ۸، ص ۱۳۹ از حدیث ابن مسعود روایت کرده است.

هوا تهی باشد شیطان در آن وارد نشود از این رو خدای متعال فرموده: **إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ**. (۱) و هر کس از هوا پیروی کند بنده هوا است نه بنده خدا. از این رو شیطان بر او چیره می شود، خدای متعال می فرماید: **أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ** (۲) که دارد به این که هوای نفس معبود و خدای اوست پس چنین شخصی اسیر و بنده هوای نفس است نه بنده خدا.

عثمان بن ابی العاص گوید: «ای رسول خدا شیطان میان من و نماز و قرائتم مانع شد حضرت فرمود: آن شیطانی است به نام خنزب، هرگاه او را (در خود) احساس کردی از او به خدا پناه ببر و سه بار از سمت چپ آب دهان بینداز.

عثمان گفت: چنان کردم و خدا او را از من دور کرد» (۳) و در حدیث است که «برای وضو شیطانی است به نام ولهان پس او به خدا پناه ببرید» (۴) و سوسه شیطان را از دل محو نمی کند، مگر یاد چیزی که غیر از سوسه باشد؛ زیرا هرگاه یاد چیزی در دل حضور یابد آنچه قبلاً در دل بوده از بین می رود ولی هر چیزی جز ذکر خدا و آنچه به آن تعلق دارد ممکن است جولانگاه شیطان باشد. بنابراین ذکر خدای سبحان است که موجب امتیاز است و شیطان را در آن مجالی نیست و هیچ چیز با ضد خودش چاره نمی شود و ضد تمام سوسه های شیطانی ذکر خدا و پناه بردن به اوست و رهایی از شیطان با حول و قوه الهی میسر است و همین است معنای: **اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم**، و جز پرهیزکاران که بیشتر به یاد خدایند کسی قادر به این عمل نیست و شیطان فقط در هنگام لغزش و خطا و فرصت می یابد که

ص: ۷۳

۱- (۱۱۵) اسراء/۶۵: (اما بدان) تو هرگز سلطه ای بر بندگان من پیدا نخواهی کرد.

۲- (۱۱۶) جاثیه/۲۳: آیا دیدی کسی را که معبود خود را هوای نفس خویش قرار داده؟

۳- (۱۱۷) مسلم در صحیح ج ۷، ص ۲۱ روایت کرده و نووی گوید گفتار آن حضرت «حال بینی و بین صلاتی» یعنی مانع شد که از آن لذت ببرم و با فراغت بال در آن خاشع باشم.

۴- (۱۱۸) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۴۲۱ روایت کرده و در حاشیه آن آمده است گفتار آن حضرت «ولهان» مصدر «و له» است یعنی هرگاه سرگردانی شیطان برای به حیرت افکندن مردم متحیر و سرگشته شود از این رو به این اسم نامیده شده است.

در دلها وسوسه کند، خدای متعال می فرماید: **إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ**. (۱) مجاهد در معنای آیه من شر الوسواس الخناس. (۲) گفته است: وسوسه بر دل انسان گسترده است و هرگاه خدای سبحان را یاد کند دور شود و آرام گیرد و هرگاه از یاد خدا غافل شود بر دلش گسترده شود. پس میان ذکر خدا و وسوسه شیطان تنازع و حمله برقرار است همان طور که میان روشنی و تاریکی و شب و روز تدافع وجود دارد و به سبب همین تدافع است که خدای متعال فرموده: **اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ**. (۳)

در حدیث است که «شیطان بینی خود را بر روی دل آدمی می نهد و هرگاه خدا را یاد کند آرام بگیرد و ساکت شود و اگر خدا را فراموش کند قلبش را ببلعد». (۴)

ابن وضاح در حدیثی که نقل کرده گوید: «هرگاه شخص به چهل سال برسد و (از گناهان) توبه نکند شیطان دست به صورتش می کشد و می گوید:

پدرم قربان صورتی که رستگار نمی شود». (۵)

فصل: شیطان در گوشت و خون و دل آدمی نفوذ دارد

(۱) همان طور که شهوت آمیخته با گوشت و خون آدمی است، شیطان نیز در گوشت و خون انسان جاری است و بر تمام پیرامون دل احاطه دارد. از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «به راستی که شیطان همانند خون که در رگها جاری است در وجود انسان جریان دارد. بنابراین با گرسنگی راههای ورود شیطان را تنگ

ص: ۷۴

۱- (۱۱۹) اعراف/۲۰۱: پرهیزکاران هنگامی که گرفتار وسوسه های شیطان شوند به یاد (خدا و پاداش و کیفر او) می افتند.

۲- (۱۲۰) ناس/۴: از شرّ وسواس خناس.

۳- (۱۲۱) مجادله/۱۹: شیطان بر آنها چیره شده و یاد خدا را از خاطر آنها برده است.

۴- (۱۲۲) این حدیث را ابن ابی الدنیا در مکرهای شیطان و ابو یعلی و بیهقی در الشعب از حدیث انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر است.

۵- (۱۲۳) عراقی گوید برای حدیث مأخذی نیافتم.

کنید» (۱) و برای این که شهوتها دل را از همه سو در بر گرفته خدای متعال از ابلیس خبر می دهد و می فرماید: لَأَقْعِدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ. ثُمَّ لَأَتَيْنَهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنَ أَيْمَانِهِمْ وَ عَنَ شَمَائِلِهِمْ. (۲) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «به راستی که شیطان از راههایی در کمین انسان می نشیند. ابتدا از راه اسلام در کمین او می نشیند و می گوید: آیا مسلمان می شود و دین خود و پدرانت را رها می کنی؟ پس نافرمانی شیطان می کند و مسلمان می شود آنگاه از طریق هجرت در کمین او می نشیند و می گوید: آیا هجرت می کنی و سرزمین و زنان را رها می سازی؟ پس نافرمانی اش می کند و هجرت می کند، سپس از طریق جهاد در کمین او می نشیند و می گوید: با آن که در جهاد از دست دادن جان و مال هست جهاد می کنی که کشته شوی و زنان شوهر کنند و ثروت تقسیم شود؟ پس نافرمانی شیطان کند و به جهاد پردازد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«کسی که چنین کند و بمیرد بر خداست که او را به بهشت داخل کند». (۳)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) معنای وسوسه را ذکر کرده و آن همین اندیشه هاست که به ذهن شخص مجاهد می آید که کشته می شود و زنانش شوهر می کنند و دیگر اموری که او را از جهاد باز می دارد، و این اندیشه ها معلوم است، در این صورت وسوسه با مشاهده معلوم است و هر اندیشه ای علمتی دارد و به اسمی نیاز دارد که آن را معرفی کند. بنابراین نام سبب وسوسه، شیطان است، و هیچ انسانی از آن جدا نیست و تنها در نافرمانی و پیروی کردن از آن با یکدیگر اختلاف دارند. از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «برای هر انسانی شیطانی است» (۴) و با این نوع

ص: ۷۵

۱- (۱۲۴) این حدیث را دارمی در ج ۲، (سنن)، ص ۳۲۰ و احمد در مسند ج ۳، ص ۱۵۶ و ۲۸۵ و ۳۰۹ روایت کرده اند و جمله «فَضَيْقُوا مَجَارِيَهُ بِالْجُوعِ» را ندارد.

۲- (۱۲۵) اعراف/ ۱۶-۱۷: من بر سر راه مستقیم تو برای آنها کمین می کنم. سپس از پیش رو و از پشت سر و از طرف راست و از طرف چپ آنها، به سراغ آنها می روم.

۳- (۱۲۶) این حدیث را نسایی در ج ۶ (سنن)، ص ۲۲، و احمد و طبرانی و ابن حبان و بیهقی در الشعب از سیره بن ابی فاکه روایت کرده اند چنان که در الدر المنثور، ج ۳، ص ۷۳ آمده است.

۴- (۱۲۷) لحظه ای پیش گذشت.

بینش معنای وسوسه، الهام، فرشته، شیطان، توفیق، سلب توفیق روشن شد و پس از این (مطالب) هر که می خواهد در ذات شیطان بیندیشد که آیا جسمی لطیف یا جسم نیست و در صورتی که جسم است چگونه جسم وارد بدن انسان می شود؟ ما اکنون در علم مربوط به قلب نیازی به دانستن آن نداریم، بلکه کسی که در این موضوع بحث کند همانند کسی است که ماری در لباسش وارد شود و در حالی که دفع ضرر مار بر او لازم است سرگرم بحث از رنگ و شکل و طول و عرض مار شود و این عین نادانی است. بنابراین از برخورد اندیشه هایی که انسان را به بدی وادار می کند آگاه شدی و این دلالت دارد که این تصادم و برخورد بدون تردید علتی دارد و معلوم شد آن محرکی که به بدی تحریک می کند و باید از او پرهیز کرد دشمن است و اینک که دشمن را شناختی سزاوار است که به پیکار با او پردازی.

خدای متعال در بسیاری از آیات قرآن دشمنی او (شیطان) را بیان فرموده تا پس از ایمان به وجود این دشمن از او پرهیز کنی؛ لذا فرموده است: **إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ. (۱)** و نیز فرمود: **أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ. (۲)**

پس بر بنده لازم است که دشمن را از خود دور کند نه آن که از اصل و تبار و محل سکونت آن بپرسد، آری سزاوار است که از اسلحه دشمن بپرسد تا بتواند آن را از خود دفع کند. اسلحه شیطان خواهشهای نفسانی و شهوتهاست و برای عمل کنندگان همین بس است.

اما شناخت ذات شیطان و حقیقت فرشتگان محلّ تاخت و تاز عارفانی است که با شتاب وارد علم مکاشفه شده اند و در علم معامله نیازی به شناخت آن

ص: ۷۶

۱- (۱۲۸) فاطر/۶: مسلما شیطان دشمن شماست او را دشمن خود بدانید، او فقط حزبش را دعوت می کند که اهل آتش سوزان (جهنم) باشند!

۲- (۱۲۹) یس/۶۰: آیا با شما عهد نکردم ای فرزندان آدم! که شیطان را پرستش نکنید که او برای شما دشمن آشکاری است؟

نیست؛ آری لازم است همین مقدار بداند که خواطر و اندیشه‌ها به چند بخش تقسیم می‌شود: اندیشه‌ای که می‌دانیم آدمی را به شرّ می‌خواند و بر کسی پوشیده نیست که این وسوسه است و اندیشه‌ای که انسان به یقین می‌داند آدمی را به کار خیر دعوت می‌کند و بدون تردید این اندیشه الهام است، و دیگر خواطری است که انسان در آن تردید دارد که آیا این، آهنگ فرشته است یا شیطان زیرا یکی از مکرهای شیطان این است که شرّ را خیر وانمود می‌کند و تشخیص آن دشوار است و بیشتر مردم به وسیله این (اشتباه) هلاک می‌شوند. شیطان وقتی نمی‌تواند آدمی را به شرّی که آشکار است فرا بخواند شرّ را به صورت خیر جلوه می‌دهد. چنان که به دانشمند از راه اندرز می‌گوید: به مردم نمی‌نگری که از نادانی مرده‌اند، و بر اثر غفلت رو به هلاکت، و مشرف به دوزخند. آیا به بندگان خدا رحم نمی‌کنی تا آنها را با پند و موعظه از مهلکه نجات دهی، در حالی که خداوند به لطف خود دلی بینا و زبانی گویا و لهجه‌ای پسندیده به تو عطا فرموده است پس چگونه ناسپاسی می‌کنی و خود را در معرض خشم او قرار می‌دهی و از انتشار دانش خود و دعوت آفریدگان خدا به راه راست خودداری می‌کنی؟ همواره این مطالب را در نفس او استوار می‌سازد و با لطایف الحیل او را وادار می‌کند که به پند دادن مردم پردازد و پس از آن او را به خود آرایی و الفاظ نیکو و اظهار خیر کردن وامی‌دارد و به او می‌گوید: اگر چنین نکنی سخت در دل‌های آنان نمی‌نشیند و به حق هدایت نمی‌شوند و این کار را پی در پی انجام می‌دهد و در اثنای موعظه او را بر ریاکاری و مقبول مردم شدن و لذّت مقام و عزّت یافتن به داشتن دانش و پیروان بسیار و تحقیر مردم فرا می‌خواند و با اظهار خیر خواهی آن بیچاره را به تدریج به مهلکه می‌افکند پس این دانشمند به سخنرانی می‌پردازد در حالی که می‌پندارد کار خیر می‌کند با آن که قصد او مقام و مقبول خلق شدن است و بدین سبب هلاک می‌شود، در حالی که می‌پندارد که در پیشگاه الهی مقامی دارد؛ با آن که او در نزد خدا از کسانی است که رسول خدا درباره آنها فرموده است: «خدا این دین را به وسیله

کسانی تأیید می کند که بهره ای از خیر ندارند» (۱) و نیز فرموده «همانا خدا این دین را به وسیله مرد تبهکار تأیید می کند».

(۲)

از این رو روایت شده که ابلیس برای عیسی مسیح (علیه السلام) مجسم شد و به او گفت: بگو لا إله إلا الله. حضرت فرمود: سخن حقی است ولی به گفته تو آن را نمی گویم، زیرا برای شیطان در پوشش خیر نیز نیرنگهایی است و شیطان از این نوع نیرنگها بسیار دارد و با آن نیرنگها عالمان و عابدان و زاهدان و درویشان و ثروتمندان و دیگر طبقات مردم را که از شر آشکار بدشان می آید و راضی نمی شوند در گناهان آشکار فروروند، هلاک می کند.

بزودی مقداری از حيله های شیطان را در کتاب غرور از آخر همین بخش بیان خواهیم کرد، شاید اگر روزگار به ما فرصتی دهد کتابی در خصوص مکرهای شیطان به نام تلبیس ابلیس تصنیف کنیم زیرا اکنون نیرنگهای او در میان شهرها و بندگان (خدا) به ویژه در اعمال (عبادی) و مذهبها منتشر شده تا آنجا که از کارهای خیر فقط اسمی باقی مانده است. تمام این ها اقراری است به وجود مکرها و حيله های شیطان. پس بر بنده لازم است در برابر هر خاطره ای درنگ کند تا بداند که راه راه شیطان است یا فرشته و با نور بصیرت در آن دقت کند نه به دلخواه طبع خود و جز با دانش بسیار و نور تقوا از آن حيله ها آگاه نمی شود چنان که خدای متعال فرموده: إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا (یعنی به نور علم رجوع می کنند) فَإِذَا هُمْ مُبْتَلَوْنَ. یعنی اشکال بر آنها آشکار می شود. اما کسی که نفس را به تمرین تقوا وادار نکند طبیعت او متمایل می شود که تسلیم حيله های شیطان شود و از خواهشهای نفسانی پیروی کند و بسیار به اشتباه افتد و بسرعت هلاک شود، در حالی که خودش

ص: ۷۸

۱- (۱۳۰) این حدیث را ابن حبان در صحیح خود و نسایی از سنن، و احمد و طبرانی در الکبیر از ابو بکره روایت کرده اند چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۲- (۱۳۱) این حدیث را احمد در مسند خود، ج ۲، ص ۳۰۹ روایت کرده و پیش از این گذشت و بخاری آن را از ابو هریره روایت کرده است.

نمی فهمد. در مورد چنین افرادی خدای متعال فرموده است: **وَ يَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ** (۱) در تفسیر آیه گفته شده منظور کارهایی است که گمان می کند آنها حسنات است، در حالی که سیئات و گناهان است. دشوارترین انواع علوم مربوط به قلب، آگاه شدن از نیرنگهای نفس و حيله های شیطان است، و این آگاهی بر هر بنده ای واجب است، حال آن که مردم نسبت به آن بی تفاوتند و سرگرم علوم می شوند که وسوسه آنها بیشتر و شیطان بر آنها چیره می شود و دشمنی شیطان و راه پرهیز از او را از یاد می برند. انسان از وسوسه زیاد رهایی نمی یابد مگر آن که درهای اندیشه های برونی یعنی حواس پنجگانه و درونی یعنی شهوتها و دل بستگیهای دنیا را مسدود سازد و در خانه ای تاریک خلوت کند که باب حواس مسدود باشد و از ثروت و اهل و عیال کناره گیرد تا راههای وسوسه درونی کم شود و اگر چنین کند باز هم راههای وسوسه درونی از طریق خیالاتی که وارد قلب می شود باقی است و جز با مشغول ساختن دل به یاد خدا این وسوسه های خیالی دفع نمی شود؛ پس شیطان همواره با دل در پیکار است و آن را از یاد خدا باز می دارد از این رو ناچار باید با او مبارزه کرد و این مبارزه جز به مردن پایان نمی پذیرد، زیرا هر کسی تا زنده است از شر شیطان رها نمی باشد. آری گاه عواملی نیرومند در اختیار انسان است به گونه ای که مطیع شیطان نمی شود و با جهاد حيله شیطان را دفع می کند ولی هرگز تا خون در رگهایش جاری است از جهاد بی نیاز نخواهد بود؛ زیرا آدمی تا زنده است درهای (ورود) شیطان به دلش گشوده است و بسته نمی شود. این درها شهوت، غضب، حسد، طمع، آزمندی و دیگر صفات رذیله است چنان که شرحش خواهد آمد.

تا زمانی که در (ورود شیطان) باز است و دشمن (شیطان) در بی خبری نیست جز با مبارزه و پاسداری (شرّ او) دفع نمی شود. مردی به یکی از پیشینیان

ص: ۷۹

۱- (۱۳۲) زمر/۴۷: در آن روز اعمال بدی را که انجام داده اند برای آنها ظاهر می شود و آنچه را استهزا می کردند بر آنها واقع می گردد.

گفت: آیا ابلیس می خوابد؟ او لبخند زد و گفت: اگر می خوابید از شرّ او راحت بودیم. در این صورت مؤمن از شرّ شیطان رهایی ندارد. آری برای تضعیف و دفع او راهی وجود دارد، چنان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «به راستی مؤمن شیطان خود را ناتوان و لاغر می کند چنان که شما شترتان را در مسافرت ضعیف و فرسوده می کنید» (۱) این مسعود گفته است: شیطان مؤمن لاغر است.

قیس بن حجاج گفته است: شیطانم به من گفت: من وارد بدنت شدم در حالی که به اندازه گوسفندی بادم و اکنون به اندازه گنجشکم، گفتم: دلیلش چیست؟ گفت:

مرا با قرآن آب می کنی، بر تقوای پیشگان دشوار نیست که با پاسداری از درهای ظاهری (ورود شیطان) و راههای آشکاری که منجر به گناهان ظاهر می شود درهای ورود شیطان را ببندند و تنها در راههای دشوار این مبارزه می لغزند، زیرا اینان به آن راهها دست نمی یابند تا از آنها پاسداری کنند، چنان که در فریب خوردن علما و واعظان کردیم. آنچه مشکل است این است که راههای شیطان به دل (انسان) بسیار، امّا راه ورود فرشتگان یکی است و این در ورودی با آن درهای بسیار اشتباه می شود. مثل بنده در این مورد مانند مسافری است که در شب تاریک در بیابانی بماند که راههای بسیار و صعب العبور دارد و جز با چشم بینا و طلوع خورشید تابان ممکن نیست از آن رها شود. چشم بینا در اینجا همان دلی است که به تقوا روشن باشد و خورشید تابان همان دانش بسیاری است که از کتاب خدا و سنت پیامبرش (صلی الله علیه و آله) فراهم شود و با انسان با

ص: ۸۰

۱- (۱۳۳) این حدیث را احمد در مسند و ابن ابی الدنيا در مکائد الشیطان از ابو هریره روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است، و شریف رضی آن را در المجازات النبویه، ص ۲۶۴، نقل کرده و گفته است: این استعاره و کنایه است و مقصود این است که مطیع ساختن مؤمن بر شیطان دشوار است و مؤمن به وسوسه های شیطان گوش نمی دهد و در معرض هوا حبس آن قرار نمی گیرد، چون به دین خود چنگ می زند، و با بهشت یقین خود بر او غالب آید، بنابراین شیطان مؤمن همواره بر اثر ستیز مداوم با مؤمن برای مطیع ساختن او و کشیدن مهار وی خسته است پس حضرت چنین تشبیه کرده که شیطان مؤمن را در پناه بردن به گمراهیهای او معیوب نمی سازد و با فرسوده کردن شتر خود در سفر در صورتی که طولانی شود و توانش کم گردد و خلقتش نیکو باشد از پیروی شیطان خودداری می کند.

این دو وسیله به راههای دشوار (بیابان طبیعت) هدایت می شود و گرنه راههای این بیابان بسیار است و دشوار. عبد الله بن مسعود گوید: «روزی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) خطی ترسیم کرد» و فرمود: این راه خداست سپس خطهایی از چپ و راست آن ترسیم کرد و فرمود: این راهها راههای شیطان است و در هر راهی شیطانی است که (آدمی را) به آن راه دعوت می کند. آنگاه این آیه را تلاوت فرمود: **وَ أَنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنِ سَبِيلِهِ. (۱)** یعنی از آن خطوط (شیطان) نروید. پس پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) کثرت راههای شیطان را بیان فرموده است.

ما نمونه ای از راههای دشوار شیطان را یاد آور شدیم که از آن راهها عالمان و عابدانی که خود را از گناهان و شهوتها نگاه می دارند، می فریبد و اینک نمونه ای از راههای آشکار شیطان را یاد آور می شویم که (بر هیچ کس) پوشیده نیست جز این که انسان مجبور می شود از آن راه برود، چنان که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرمود: در میان بنی اسرائیل راهبی بود پس شیطان پیش کنیزی می آمد و گلایش را سخت بفشرد و در دل خاندانش انداخت که دوا می او در دست آن راهب است. پس بیمار را نزد آن راهب آوردند و او مریض را پذیرفت. اما همچنان از او تقاضا کردند تا او را پذیرفت. کنیز در نزد راهب بود تا درمانش کند. پس شیطان نزدش آمد و وسوسه کرد و نزدیکی کردن با کنیز را در نظرش آراست و همچنان وسوسه می کرد تا با او نزدیکی کرد و از راهب باردار شد. پس او را وسوسه کرد و گفت: بزودی رسوا می شوی خاندان کنیز پیش تو می آیند. بنابراین او را بکش و اگر خاندانش آمدند بگو مرده

ص: ۸۱

۱- (۱۳۴) انعام/۱۵۳: این راه مستقیم من است از آن پیروی کنید و از راههای مختلف (و انحرافی) پیروی نکنید که شما را از راه حق دور می سازد این چیزی است که خداوند شما را به آن سفارش می کند تا پرهیزگار شوید. حدیث را احمد و عبد بن حمید، نسایی، بزار، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابو الشیخ، ابن مردویه و حاکم روایت کرده اند و از ابن مسعود آن را صحیح دانسته چنان که در الدر المنثور، ج ۳، ص ۵۵-۵۶ آمده است.

است، پس او را کشت و دفنش کرد. شیطان نزد خاندان کنیز آمد و آنها را وسوسه کرد و در دل‌هایشان افکند که راهب او را باردار کرده سپس کشته و دفنش کرده است. پس خانواده کنیز نزد راهب آمده و از حال دخترشان پرسیدند. راهب گفت: مرده است پس شیطان در دلشان افکند که در نزد راهب مدفون است. پس جستجو کردند و او را کشته یافتند. در این حال شیطان پیش راهب آمد و گفت: من بودم که کنیز را گرفتم و در دل خانواده اش افکندم. پس از من اطاعت کن تا رها شوی و تو را از دست آنها خلاص کنم راهب گفت: به چه چیز اطاعت کنم؟ گفت: بر من دو سجده کن. راهب بر شیطان دو سجده کرد. پس به راهب گفت: من از تو بیزارم و این همان (قضیه) است که خدای متعال فرموده: كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ. (۱)

اینک به حيله گری شیطان و مجبور ساختن راهب به این گناهان کبیره بیندیش که تمام آن گناهان بر اثر اطاعت از شیطان در قبول کردن آن کنیز برای درمان بود و کار آسانی هم بود و بسا که صاحب این کار (راهب) گمان داشت که کار خوب و حسنه ای است و شیطان آن کار را در دل راهب همراه با خواسته نفسانی پنهان، نیکو جلوه می داد و همانند کسی که به کار خیر رغبت دارد پیش می آمد پس از آن کار را از اختیار او بیرون آورده و بعضی از گناهان او را به گناه دیگری وامی دارد، به طوری که راه فراری برایش نمی ماند، پس به خدا پناه می بریم از ضایع ساختن آغاز کارها و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به فرموده خود به این مطلب دارد: «هر کس پیرامون قرقگاه بچرخد ممکن است در آن بیفتد». (۲)

ص: ۸۲

- ۱- (۱۳۵) حشر/۱۶: کار آنها همچون شیطان است که به انسان گفت کافر شو (تا مشکلات تو را حل کنم) این حدیث را ابن ابی حاتم از طریق عوفی از ابن عباس روایت کرده چنان که در الدر المنثور ج ۶، ص ۱۹۹ آمده است.
- ۲- (۱۳۶) این حدیث را بخاری به لفظ «من یرتع حول الحمی یوشک ان یوقعه» هر کس اطراف قرقگاه بچرخد احتمال افتادن در آن می رود» از نعمان بن بشیر روایت کرده و شریف رضی در المجازات النبویه، ص ۸۱، با این عبارت نقل کرده است «فمن ارتع حول الحمی کان قمنا ان یرتع فیه» هر که پیرامون قرقگاه بچراند سزاوار است که در آن بیفتد».

(۱) لازم است بدانی که قلب همانند دژی است و شیطان دشمنی است که قصد ورود به این دژ و تسلط بر آن دارد و هیچ کس نمی تواند دژ را از (ورود) دشمن نگاه دارد مگر آن که از درهای دژ و راههای ورودی و رخنه هایش پاسداری کند تا دشمن وارد نشود و تنها کسی توان این کار را دارد که درهای دژ را بشناسد. نگاهداری دل از تبهکاری شیطان واجب است و بر هر بنده مکلفی لازم و مقدمه واجب واجب است و دفع شیطان که واجب است ممکن نیست مگر با شناخت راههای ورود آن (مقدمه واجب). بنابراین شناخت راههای ورود شیطان نیز واجب می شود و راههای ورود شیطان و درهای آن صفات بنده است که متعدّدند ولی ما به درهای مهم آن می کنیم آن راههای ورودی حکم دروازه هایی را دارد که اگر لشکریان فراوان شیطان بخواهند وارد شوند گنجایش آنها را دارد.

یکی از آن درهای بزرگ حرص و حسد است. پس هرگاه بنده به چیزی حریص باشد حرص او را کر و کور می کند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اگر چیزی را دوست بداری تو را کر و کور می کند». (۱) نور بصیرت همان است که راههای ورود شیطان را می شناسد، و چون پرده حرص یا حسد آن را بپوشاند نمی بیند و شیطان فرصت پیدا می کند و در نظر شخص حریص تمام کارهایی که او را به خواسته اش می رساند نیکو جلوه می دهد، اگر چه زشت و ناپسند باشند، روایت شده که وقتی نوح (علیه السلام) بر روی دریا حرکت می کرد و در کشتی از هر جاننداری دو جفت برد، چنان که از طرف خدا مأمور شده بود در کشتی پیرمردی را دید که او را نمی شناخت. پس به او گفت: چه چیز انگیزه ورودت شد؟ گفت وارد شدم که دلهای یارانت را در اختیار گیرم تا دلهایشان با من و بدنهایشان با تو باشد، نوح (علیه السلام) گفت: ای دشمن خدا از کشتی بیرون شو که تو رانده درگاه

خدایی، ابلیس به او گفت: پنج چیز است که مردم به سبب آن هلاک شده اند سه چیز را برایت می گویم ولی دو تا را نمی گویم. خدا به نوح (علیه السلام) وحی کرد که به آن سه نیازی نداری به او دستور بده آن دو را برایت بگویند. نوح به شیطان گفت:

آن دو چیست؟ «گفت: دو چیزی است که در مورد آن دو مرا دروغگو نخوانی و با من مخالفت نکنی. مردم را حرص و حسد هلاک ساخته است من به وسیله حسد لعنت شدم و شیطانی رانده شدم. اما حرص، تمام (نعمتهای) بهشت بر آدم مباح شد و من به وسیله حرص وی به حاجتم رسیدم (و او را گمراه کردم)». (۱)

یکی از درهای مهم ورود شیطان، خشم و شهوت است: خشم عقل را تضعیف می کند و هرگاه لشکر عقل ضعیف شد، لشکر شیطان حمله می کند، و هر زمان که انسان خشمگین شود شیطان با او بازی می کند چنان که کودک با توپ بازی می کند. روایت شده که ابلیس موسی (علیه السلام) را ملاقات کرد و گفت:

«ای موسی تو کسی هستی که خدا تو را به رسالت خویش برگزیده و با تو سخن گفته است، و من آفریده خدایم، گناه کرده ام و می خواهم توبه کنم. در پیشگاه پروردگار از من شفاعت کن که توبه ام را بپذیرد. موسی گفت: آری چنین خواهم کرد موسی خدای را خواند. خداوند فرمود: موسی حاجت را برآوردم به شیطان دستور بده به قبر آدم سجده کند. موسی (علیه السلام) ابلیس را دید و به او گفت: مأمور شدی به قبر آدم سجده کنی تا خدا توبه ات را بپذیرد. پس تکبر کرد و به خشم آمد، و گفت: در حال زنده بودن به آدم سجده نکردم، حال که مرده است سجده کنم؟ آنگاه به موسی گفت: ای موسی در برابر این شفاعتی که از من در پیشگاه پروردگار کردی حقی بر من داری. در سه مورد از من غافل مشو تا هلاک نشوی: ۱- در هنگام خشم زیرا روح من در دل تو و چشمم در چشم توست و همچون خون در بدنت جریان دارم ۲- هنگامی که با لشکر (دشمن) برخورد می کنی از من غفلت نکن زیرا من در آن وقت نزد آدمیزاده می آیم و او را به یاد

ص: ۸۴

۱- (۱۳۸) این حدیث را ابن ابی الدنیا در مکائد الشیطان و ابن عساکر از ابن عمر روایت کرده چنان که در الدر المنثور، ج ۳، ص ۳۲۳ آمده است.

فرزندان و عیال و خاندانش می اندازم تا به دشمن پشت کند(جهاد را ترک کند)۳- از همنشینی با زن نامحرم بپرهیز، زیرا من پیک او در نزد توأم و پیک تو در نزد او» (۱) شیطان در این گفتار به شهوت، خشم و حرص کرده است زیرا فرار از جنگ بر اثر حرص دنیاست و منشاء سرپیچی کردن از سجده بر آدم حسد بود که از بزرگترین راههای ورود شیطان است. یکی از پیامبران(علیه السلام) به شیطان گفت: به وسیله چه گناهی بر آدمیزاده غالب می شوی؟ گفت: در موقع خشم و خواسته های نفسانی او را می گیرم.

شیطان بر راهبی آشکار شد. راهب به او گفت: کدام خوی آدمیزاده بیشتر به تو کمک کند؟ گفت: تندی و خشونت، زیرا بنده هرگاه تند شود او را زیر و رو می کنم، چنان که کودکان توپ را زیر و رو می کنند. گفته شده که شیطان می گوید: چگونه آدمیزاده می تواند مرا مغلوب سازد؟ در حالی که هرگاه خشنود باشد می آیم و در قلبش جا می گیرم، و هرگاه خشمگین شود به درون سر او می پریم.

دیگر از راههای مهم ورود شیطان علاقه به آراستگی لباس و اثاث و خانه است. شیطان هرگاه این علاقه را در دل آدمی ببیند در آن تخم می گذارد و جوجه می کند. پس همواره شیطان او را به آباد کردن خانه و تزئین سقف و دیوارها و توسعه بناهای آن فرا می خواند و نیز به آراستگی لباس و مرکبها دعوت می کند و در طول عمرش او را به فرمان خویش در می آورد و هرگاه او را به این امور گرفتار ساخت دیگر نیازی ندارد که نزد او برگردد، زیرا یکی از این دلبستگیها او را به دلبستگی دیگر فرا می خواند و همچنان ادامه می یابد تا اجلس برسد و بمیرد در حالی که راه شیطان و پیرو او می باشد. از این روست که بیم می رود فرجام کار آدمی به کفر انجامد. از بدفرجامی به خدا پناه می بریم.

دیگر از درهای مهم ورود شیطان سیر شدن از غذاست، اگر چه حلال و پاک

ص: ۸۵

۱- (۱۳۹) این حدیث را ابن ابی الدنیا در مکائد الشیطان از ابن عمر روایت کرده چنان که در الدر المنثور، ج ۱، ص ۵۱، و ج ۱۴، بحار الانوار، ص ۶۳۴ آمده است.

باشد. سیری شهوت را که اسلحهٔ شیطان است تقویت می کند. روایت شده که ابلیس بر یحیی (علیه السلام) ظاهر شد یحیی (علیه السلام) دید که همه نوع قفل به همراه دارد، لذا به شیطان گفت: ای ابلیس این قفلها چیست؟ گفت: این ها شهوتهاست که آدمی زاده را به آن گرفتار می کنم. گفت: برای من هم قفلی هست؟ گفت: بسا باشد که از غذا سیر شوی پس تو را نسبت به نماز و یاد خدا سنگین (و بی میل) می سازم. یحیی گفت: آیا قفل دیگری هم هست؟ شیطان گفت نه. یحیی گفت:

خدا را بر خود گواه می گیرم که هرگز شکم را پر از غذا نکنم. ابلیس گفت: من نیز خدا را شاهد می گیرم که هرگز مسلمانی را نصیحت نکنم. (۱)

دیگر از راههای مهم ورود شیطان طمع داشتن از مردم است. پس هرگاه طمع بر دل غالب آید پیوسته شیطان او را وامی دارد که نسبت به شخص مورد طمع خود نمایشها و حيله گریها کند تا شخص مورد طمع معبود او شود و پیوسته به فکر جلب دوستی اوست و از هر دری وارد می شود تا به هدف خود برسد و کمترین حالات او ثناگویی شخص مورد طمع است به صفاتی که در او نیست لذا، با وی چالپوسی کرده تا آنجا که نسبت به او امر به معروف و نهی از منکر نکند.

صفوان بن سلیم روایت کرده که ابلیس برای عبد الله بن حنظل مجسم شد و گفت: ای پسر حنظله مطلبی را که به تو می آموزم حفظ کن او گفت: مرا بدان نیازی نباشد. شیطان گفت: بیندیش اگر سخنی که می گویم خیر بود بپذیر و اگر شر بود نپذیر. ای پسر حنظله جز خدا از هیچ کس چیزی مخواه و بیندیش که در حال خشم چه حالی داری.

دیگر از درهای مهم ورود شیطان شتاب و پایدار نبودن در کارهاست، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «شتاب کار شیطان است و درنگ کار خداست» (۲) خدای

ص: ۸۶

-
- ۱- (۱۴۰) این حدیث را ابن الشیخ در مجالس خود مفصل تر روایت کرده است به بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۶۲۰ رجوع کنید.
 - ۲- (۱۴۱) این حدیث را ترمذی روایت کرده چنان که در کنوز الحقائق مناوی باب العین چنین آمده است «العجله من الشیطان و الاناءه من الله، شتاب از شیطان و آرامش و تأنی از خداست».

متعال فرموده: خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ. (۱) و فرمود: وَ كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا (۲) و به پیامبرش (صلی الله علیه و آله) فرمود: وَ لَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ. (۳) این نهی از شتاب برای آن است که کارها را باید پس از بینش و شناخت انجام داد و بینش نیاز به فرصت و تأمل دارد و شتاب مانع از آن می شود. بنابراین در هنگام عجله شیطان از جایی که معلوم نمی شود شر خود را ترویج می کند. روایت شده که چون عیسی (علیه السلام) متولد شد شیاطین نزد ابلیس آمدند و گفتند: سرهای بتها به زیر افکنده شده ابلیس گفت: این پدیده ای است که در جای شما پدید آمده پس پرید و مشرق و مغرب را دور زد و چیزی نیافت. آنگاه دید که عیسی (علیه السلام) متولد شده است، و فرشتگان پیرامون او را گرفته اند. پس به سوی شیاطین برگشت و گفت: شب گذشته پیامبری متولد شده است. هرگز هیچ زنی حامله نشده و وضع حمل نکرده مگر این که من حاضر بوده ام جز این زن و کودک. پس از امشب به بعد از پرستیده شدن بتها نومید شوید ولی به آدمیزادگان از راه عجله و سبکی در آید.

دیگر از درهای مهم ورود شیطان سگه های نقره و طلا و دیگر انواع ثروتهاست که عبارتند از متاع بی ارزش دنیا و لوازم زندگی، چهار پایان، زمینهای زراعتی، و هر چه زاید بر نیاز و مقدار روزی باشد محل استقرار شیطان است.

زیرا کسی که خوراکش همراهش باشد دل آسوده است. پس اگر مثلاً در راه صد دینار بیابد از دلش صد خواسته برانگیزد که هر خواسته ای نیاز به صد دینار دارد. و تنها صد دینار (پیدا شده) او را کفایت نمی کند بلکه به نهصد دینار دیگر نیاز دارد، در حالی که پیش از داشتن صد دینار بی نیاز بود و اکنون که صد دینار پیدا کرده خود را بی نیاز می پندارد در حالی که به نهصد دینار دیگر محتاج است تا با آن خانه ای بخرد و تعمیرش کند و کنیزی بخرد و لوازم منزل و

ص: ۸۷

۱- (۱۴۲) انبیاء: ۳۷: انسان از عجله آفریده شده.

۲- (۱۴۳) اسراء: ۱۱: انسان همواره عجول است.

۳- (۱۴۴) طه: ۱۱۴: و نسبت به قرآن عجله مکن پیش از آن که وحی آن بر تو تمام شود.

لباسهای گرانبها تهیه کند و تمام این ها چیز دیگری می طلبد که در خور آن است و برای آن پایانی نیست. پس در هاویه ای می افتد که آخر آن ژرفای دوزخ است و جز آن پایانی ندارد.

ثابت گوید: چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) برانگیخته شد ابلیس به شیطانهایش گفت:

حادثه ای روی داده است بنگرید چیست؟ پس برفتند سپس آمدند و گفتند:

نمی دانیم. ابلیس گفت: من آن خبر را برایتان می آورم پس رفت و آمد و گفت:

محمد (صلی الله علیه و آله) برانگیخته شده است. پس شیاطین خود را نزد اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرستاد و آنها ناامید بر می گشتند و می گفتند: هرگز گروهی را مانند اینان ندیده ایم به آنها برخورد می کنیم پس برای نماز به پا می خیزند و اثر برخورد ما را محو می کنند ابلیس گفت: به آنان مهلت دهید باشد که در زندگی دنیا وسعت یابند آنجاست که شما در مورد آنها به حاجت خود خواهید رسید. (۱)

روایت شده که عیسی (علیه السلام) سنگی را متکای خویش قرار داد. پس ابلیس بر او گذشت و گفت: ای عیسی به دنیا مایل شدی سنگ را از زیر سرش برداشت و به دور افکند، و گفت: این سنگ با دنیا از آن تو باشد در حقیقت کسی که مالک سنگی شود تا در هنگام خفتن متکای خود قرار دهد مالک چیزی در دنیا شده که ممکن است با آن شیطان بر او چیره شود، زیرا کسی که مثلاً در شب برای نماز برمی خیزد هرگاه در نزدیکی سنگی باشد که آن را متکای خویش قرار دهد شیطان ممکن است همواره او را به خوابیدن و متکا ساختن آن سنگ فرا بخواند و اگر همان سنگ نباشد استراحت و رغبت به خواب به دلش خطور نمی کند. این است نتیجه داشتن یک سنگ پس چگونه باشد حال کسی که مخدّه های گسترده و فرشهای پهن شده و تفریحگاههای پاکیزه دارد. پس چه وقت برای عبادت خدا به نشاط می آید.

دیگر از راههای مهم ورود شیطان بخل و ترس از تهیدستی است، زیرا همین

ص: ۸۸

۱- (۱۴۵) این روایت را ابن ابی الدنيا در مکائد الشیطان به صورت مرسل روایت کرده چنان که در المغنی است.

بخل و ترس است که مانع بخشیدن و صدقه دادن می شود و آدمی را به اندوختن و ذخیره ساختن و عذاب دردناک که به مال اندوزان وعده داده شده فرا می خواند.

چنان که قرآن فرموده است، خثیمه بن عبد الرحمن گوید: شیطان می گوید: در مورد هر چیزی آدمیزاده بر من چیره شود اما در سه مورد هرگز بر من غالب نیاید ۱- او را فرمان دهم که بنا حق مال به دست آورد ۲- به ناحق ببخشد ۳- به حق نبخشد. گفته شده: برای شیطان اسلحه ای بهتر از ترس از تهیدستی نیست و هرگاه آدمی پذیرای چنین ترسی شد به کار باطل شروع کند، و مانع از حق شود، و از روی هوای نفس سخن بگوید و به پروردگارش بدگمان شود.

از ضررهای بخل همواره در بازار ماندن برای جمع کردن ثروت است. زیرا بازارها محلّ لانه کردن شیطان است. ابو امامه روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چون ابلیس به زمین فرود آمد گفت: پروردگارا مرا به زمین فرود آوردی و از درگاه خود راندی. پس برایم خانه ای قرار بده، فرمود: (خانه ات) حَمَام، عرض کرد: برایم مجلسی قرار بده، فرمود: بازارها و سر چهار راهها، عرض کرد: خوراکی برایم مقرر بدار فرمود: آنچه بر آن نام خدا برده نشود.

گفت برایم شرابی مقرر کن، فرمود: هر مایع مست کننده ای، گفت برایم مؤذنی تعیین کن، فرمود: قره نی، عرض کرد: برایم قرآنی قرار بده، فرمود: شعر، عرض کرد: برایم کتابی معین فرما، فرمود: عیب گرفتن، عرض کرد: برایم سخنی قرار بده، فرمود: دروغ، گفت: برایم شکار گاههایی مقرر بدار فرمود زنان». (۱)

دیگر از راههای مهم ورود شیطان تعصّب در مذاهب و خواهشهای نفسانی و کینه نسبت به دشمنان و کوچک شمردن آنهاست، که عابدان و فاسقان همه را هلاک می کند، چرا که سرزنش کردن مردم و نقل عیبهایشان صفت طبیعت انسان و از صفات درندگان است و هرگاه شیطان آن را در نظرش حقّ جلوه دهد و مطابق با طبیعتش باشد شیرینی آن بر دلش غلبه کند و با تلاش بسیار سرگرم

ص: ۸۹

۱- (۱۴۶) عراقی گوید: این حدیث را طبرانی در الکبیر روایت کرده و اسنادش به راستی ضعیف است، و نظیر آن را از حدیث ابن عباس به سندی ضعیف روایت کرده است.

آن شود و از آن کار شادمان است و گمان کند که در راه دین می کوشد در حالی که در پیروی از شیطان تلاش می کند.

یکی از این گونه افراد را می بینی که نسبت به طرفداری از علی (علیه السلام) تعصب می ورزد، در حالی که از نمونه های زهد علی (علیه السلام) و سیره آن حضرت یکی آن است که در زمان خلافتش جامه ای می پوشید که آن را به سه درهم خریده و آستینهایش تا آرنج پاره بود، و فاسق حریرپوش را می بینی که خود را به اموال از حرام به دست آمده می آراید و نسبت به علی (علیه السلام) ادعای دوستی می کند، در حالی که علی (علیه السلام) روز قیامت نخستین دشمن اوست. کاش می دانستم اگر کسی فرزند عزیز کس دیگری را که نور چشم و حیات قلب پدر است بگیرد، او را بزند و موی بدنش را بکند و قطعه قطعه اش کند و با این حال با پدر آن فرزند ادعای دوستی داشته باشد در نظر پدر چه وضعی خواهد داشت! روشن است که دین و شریعت در نظر علی (علیه السلام) از خاندان و فرزندان بلکه از جان خودش عزیزتر است و آنها که مرتکب گناهان می شوند دین را از طریق ارضای شهوات قطعه قطعه می کند و در نتیجه ابلیس که دشمن خدا و دوستان خداست دوستی می کنند. پس ببین حال آنها در روز قیامت در محضر علی (علیه السلام) و دوستان خدای متعال چگونه خواهد بود. بلکه اگر پرده کنار رود و اینان بدانند چگونه نسبت به اولیای خدا در میان امت محمد (صلی الله علیه و آله) مرتکب خیانت شده اند با توجه به کارهای زشت خود شرم خواهند داشت که یاد آن بزرگواران را بر زبان آورند آنگاه شیطان در خیال آنها می اندازد که هر کس با دوستی علی (علیه السلام) بمیرد آتش پیرامون او نگردد در حالی که هر کس ادعای پیروی از مذهب امامی کند و به راه او نرود، آن امام دشمن اوست، زیرا به او می گویند: مذهب من عمل بود نه سخن گفتن با زبان و سخن گفتن برای عمل کردن است نه برای یاوه گویی پس چرا در عمل و راه و روشی که پیمودم و به سوی خدا حرکت کردم با من مخالفت کردی و به دروغ مذهبم را ادعا کردی».

می گویم: از جمله روایاتی که از طریق شیعه در این مورد وارد شده، روایتی

است که کافی به اسناد خود از جابر از امام باقر(علیه السلام) نقل کرده و گوید:

«حضرت به من فرمود: ای جابر آیا کسی که ادّعی شیعه بودن می کند او را بس است که از دوستی خانواده ما دم بزند؟ به خدا شیعه ما نیست مگر کسی که از خدا بترسد و اطاعتش کند. ای جابر شیعیان ما شناخته نمی شوند جز با فروتنی و خشوع و امانت و بسیاری یاد خدا و نماز و روزه و نیکی به پدر و مادر و رسیدگی به همسایگان فقیر و مستمند و وام داران و یتیمان و راستگویی و خواندن قرآن و این که زبان خود را از (حرف زدن) درباره مردم نگاه دارند مگر خوبیهایشان را بگویند و ایمن فامیل خود باشند. جابر عرض کرد: ای پسر پیامبر امروز هیچ کس را با این اوصاف نمی شناسیم. فرمود: ای جابر به راههای مختلف نرو آیا برای شخص کافی است که بگوید علی را دوست دارم و پیرو اویم ولی با این حال فعالیت دینی نکنند، پس اگر بگوید: من پیامبر خدا را دوست دارم رسول خدا(صلی الله علیه و آله) که بهتر از علی(علیه السلام) است. آنگاه از سیرت پیامبری پیروی نکنند و به سنت آن حضرت عمل نمایند دوستی پیامبر هیچ نفعی به حال او ندارد. پس از خدا بپرهیزید و برای (نعمتهایی) که در پیشگاه خداست عمل کنید، خدا با هیچ کس خویشاوندی ندارد، محبوب ترین و گرامی ترین بندگان در نزد خدا باتقواترین و فرمانبردارترین آنهاست، ای جابر: به خدا جز با اطاعت نتوان به خدای متعال نزدیک شد و برات آزادی از آتش در اختیار ما نیست و هیچ کس بر خدا حجت ندارد، هر کس فرمانبردار خدا باشد دوست ماست و هر کس نافرمانی خدا کند دشمن ماست و ولایت ما جز با عمل و ورع به دست نیاید». (۱)

ص: ۹۱

۱- (۱۴۷) کافی، ج ۲، ص ۷۴، فرمایش آن حضرت «و ما معنا براءه من النار» یعنی ما حکمی نداریم که خودمان و شیعیانمان از آتش در امان باشیم اگر مانند فاجران عمل کنند. «و لا علی الله لاحد من حجه» یعنی هیچ کس بر خدا حجتی ندارد اگر او را نیامرزد بتواند بگوید من شیعه علی بودم چرا مرا نیامرزیدی زیرا خدای متعال کسی را که مدّعی شیعه بودن شود و عمل نداشته باشد نمی آمرزد، به عبارت دیگر لیس لنا علی الله حجه فی انقاذ من ادّعی التشیع من العذاب، ما برای نجات کسی که مدّعی تشیع شود حجتی نداریم. این معین را جمله ای که در مجالس است تأیید می کند «و ما لنا علی الله حجه». «من کان لله مطیع» گویی این جمله جواب کسی است که توهم می کند که ائمه(علیه السلام) حکم کرده اند که شیعیان و دوستانشان وارد جهنم نمی شوند پس حضرت جواب داده هر که نافرمانی خدا کند دوست ما نیست و جز با عمل به عبادات و پرهیز از گناهان کسی به ولایت و دوستی ما نمی رسد.

این حدیث را در کتاب علم از بخش عبادات و در کتاب اخلاق الامامیه و آداب الشریعه از بخش عادات نیز نقل کرده ایم و چون بسیار مناسب اینجا بود و بیشتر مردم سخت به آن نیازمندند دوباره آن را نقل کردیم.

کافی به اسناد خود از حنان بن سدیر روایت کرده می گوید: «ابو الصّباح کنانی به حضرت صادق (علیه السلام) عرض کرد: به خاطر شما چه نارواییهایی از مردم می بینیم! امام فرمود: مگر به خاطر من از مردم چه می بینی؟ گفت: هرگاه میان من و مردی سخنی ردّ و بدل می شود به من می گوید: جعفری خبیث، فرمود: شما را به من سرزنش می کنند؟ ابو الصّباح گفت: آری، فرمود: به خدا در میان شما کسانی که پیروی جعفر می کنند بسیار اندکند! همانا صحابه من کسی است که ورعش بسیار باشد و برای آفریدگارش عمل کند و به پاداش او امیدوار باشد.

اینان اصحاب منند». (۱)

کلینی به اسنادش از موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: «از پدرم بسیار می شنیدم که می فرمود: از شیعیان ما نیست کسی که در پارسایی و ورع به درجه ای نرسیده باشد که زنان پرده نشین در پشت پرده از دینداری او سخن بگویند و از دوستان ما نباشد کسی که در شهری باشد که ده هزار مرد در آن باشند و خدا پارساتر از او در میان آنها آفریده باشد». (۲)

ابو حامد گوید: تعصّب یکی از مهمّ ترین راههای ورود شیطان است که بیشتر مردم به وسیله آن هلاک شده اند و منبرها در اختیار گروهی قرار گرفته

ص: ۹۲

۱- (۱۴۸) اصول کافی، ج ۲، ص ۷۷، در این که امام رجا (امیدواری) را بعد از عمل و ورع ذکر کرده هشدار می دهد است بر این که عمل و ورع سبب امیدواری به ثواب می شود نه سبب خود ثواب و نیز هشدار می دهد بر این که بر هیچ کس سزاوار نیست به عملش تکیه کند، آخرین درجه برای چنین شخصی این است که عمل وسیله ای برای امیدواری قرار دهد زیرا امید بدون عمل و ورع نوعی خودخواهی و نادانی است. و این سخن دلالت دارد بر این که وی از گفته ابو الصّباح بدش آمده است چون در آن خشونت و خلاف ادب هست (مؤلف این مطلب را در وافی خود گفته است).

۲- (۱۴۹) اصول کافی، ج ۲، ص ۷۹.

است که ترسشان از خدا کم و بینش دینی آنان اندک و تمایلشان به دنیا قوی و حرصشان بر جلب مرید بسیار است، و جز با تعصب نمی توانند به مقامی برسند و پیروانی به دست آورند. پس مقام و مرید خواهی را در سینه هایشان نیکو دانستند و مردم را از حيله های شیطان در آن امر باز نداشتند، بلکه خودشان از شیطان در تنفیذ حيله هایش نیابت کردند و مردم همواره به آن راه رفتند و کارهای مهم دینشان را فراموش کردند. پس خود هلاک شدند و دیگران را نیز هلاک کردند. خدای متعال توبه ما و ایشان را بپذیرد. یکی از پیشینیان گوید: به ما خیر داده اند که ابلیس گفته است گناهان را برای امت محمد (صلی الله علیه و آله) بیاراستم و آنان با طلب آمرزش کمرم را شکستند، پس گناهانی را در نظرشان آراستم که در مورد آنها استغفار نمی کنند و آن گناهان خواهشهای نفسانی است. شیطان ملعون راست گفته است زیرا مردم نمی دانند که این خواهشها از عواملی است که آدمی را به گناهان می کشاند، پس چگونه از آنها استغفار کنند؟ از بزرگترین حيله های شیطان این است که انسان خود را به اختلافات مردم که در مذهب و نزاعهای خصوصی دارند سرگرم کند. ابن مسعود گوید: گروهی در مجلسی نشستند و به یاد خدا پرداختند، شیطان آمد که آنها را حرکت دهد و از هم جدا سازد ولی نتوانست. پس نزد رفقای دیگری آمد که درباره دنیا سخن می گفتند و در میان آنها اختلاف انداخت پس برخاستند و به نزاع و کشتار یکدیگر پرداختند ولی این گروه منظور شیطان نبودند در نتیجه گروهی که سرگرم ذکر خدا بودند به میانگیری میان آنها مشغول شدند و از آن مجلس ذکر خدا پراکنده شدند و شیطان جز این هدفی نداشت.

دیگر از راههای مهم ورود شیطان (به قلب) این است که عوام و افراد کم سواد را که از علم بهره کافی ندارند وادار می کند که در ذات و صفات خدا و مطالبی که عقلشان به آن نمی رسد بیندیشند تا بدین وسیله آنها را در اصل دین به شک اندازد یا درباره خدای متعال گرفتار؟؟؟ شوند که خدا منزّه از آنهاست و در نتیجه انسان کافر یا بدعت گذار می شود حال آن که خود از این

کار شادمان است و به آنچه در اندیشه اش خطور کرده می بالد و گمان می کند که شناخت و بینش همین است و این مطالب از تیز هوشی و فزونی عقل بر او کشف شده است، در حالی که نادان ترین مردم کسی است که خود را عاقل می داند، و عاقل ترین مردم کسی است که به خودش خوش گمان نباشد و به پرسیدن از علما حریص باشد. روایت شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «شیطان نزد یکی از شما می آید و می گوید: تو را که آفریده است؟ آن شخص می گوید:

خدای متعال. شیطان می گوید: پس خدای متعال را که آفریده است؟ و هر گاه یکی از شما چنین اندیشه ای در خود یافت باید بگوید به خدا و رسولش ایمان دارم، زیرا این اقرار شک را از بین می برد» (۱) بنابراین پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای چاره کردن این وسوسه به بحث دستور نداده است، زیرا این وسوسه در مردم عوام به وجود می آید نه دانشمندان و بر عوام سزاوار است که ایمان بیاورند و به عبادتها و امور زندگی شان مشغول شوند و علم را به علما واگذارند. شخص عامی اگر زنا یا دزدی کند به از آن است که راجع به علم سخن بگوید زیرا کسی که بدون آگاهی و پختگی، در علم مربوط به خدا و دین خدا سخن بگوید ندانسته کافر می شود مانند کسی که خود را به دریا بیفکند در حالی که شناگر نیست.

حیله های شیطان در مورد اعتقادات و مذاهبها بی شمار است و هدفمان از آنچه ایراد کردیم فقط ذکر نمونه ای در این باره بود.

دیگر از راههای مهم ورود شیطان (به دل) بدگمانی به مسلمانهاست از این رو خدای متعال فرموده است: **اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ.** (۲)

هر کس بر دیگری از روی گمان به بدی حکم کند شیطان او را به غیبت وامی دارد در نتیجه یا هلاک شود یا در اقدام به ادای حقوق او کوتاهی کند یا در احترامش سستی نماید یا در او به نظر حقارت بنگرد و خود را از او بهتر بداند و

ص: ۹۴

۱- (۱۵۰) این حدیث را ابن ابی الدنیا در مکائد الشیطان به سندی حسن روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۲- (۱۵۱) حجرات/۱۲: از بسیاری از گمانها پرهیزید چرا که بعضی از گمانها گناه است.

تمام این امور هلاک کننده است. لذا دین از این که انسان خود را در معرض تهمت قرار دهد منع کرده است و پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «از مواضع تهمت پرهیزید» (۱) تا آنجا که صفیه یکی از همسران پیامبر گوید: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در مسجد معتکف بود پس نزد او آمدم (صفیه) و با او سخن گفتم و چون شب شد برگشتم. پیامبر برخاست و همراهم آمد. پس دو مرد از انصار به پیامبر برخوردند و سلام کردند و گذشتند. پیامبر آنها را صدا زد و فرمود: این زن صفیه دخت حیّی است. عرض کردند ای رسول خدا آیا ما به تو جز خوبی گمان دیگری می بریم؟! پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: شیطان مانند خون در بدن آدمی جاری است و ترسیدم که گمان بدی به دلتان راه یابد» (۲) پس بیین چگونه پیامبر (صلی الله علیه و آله) با مهربانی، دینشان را حفظ کرد و چطور نسبت به امتش مهربان است و راه پرهیز از تهمت را به آنان می آموزد تا دانشمند پارسا که به دینداری مشهور است در حالات خود سهل انگار نباشد و از روی خود پسندی بگوید: به شخصی مانند من جز گمان خوب نمی رود زیرا تمام مردم به پارسا ترین و پرهیز کارترین و عالم ترین افراد به یک چشم نمی نگرند، بلکه به بعضی با دیده رضایت و به بعضی با دیده خشم و نارضایتی می نگرند.

و عين الرضا عن كل عيب كليله و لكن عين السخط تبدي المساويا (۳)

از این رو پرهیز از بدی و دوری از تهمت زدن به اشرار لازم است زیرا اشرار به تمام مردم گمان بد می برند پس هرگاه انسانی را دیدی که به مردم بدگمان

ص: ۹۵

۱- (۱۵۲) این حدیث را مولی علی قاری در الموضوعات الکبیر، ص ۲۴ نقل کرده و گفته است: این از نظر معنی مانند گفته عمر است «من سلک مسالک التهم اّتهم، هر که به راههای تهمت برود متهم شود» این روایت را خرائطی در مکارم الاخلاق به صورت موقوف از عمر روایت کرده به این لفظ «من اقام نفسه مقام التهم فلا یلومن من اساء به الظنّ، هر کس خود را در محل تهمت قرار دهد پس کسی را که به او بدگمان شود نکوهش نکند».

۲- (۱۵۳) این حدیث را بخاری و مسلم روایت کرده اند، ج ۷، ص ۸ و پیش از این گذشت.

۳- (۱۵۴) چشمی که از روی رضایت می نگرند از دیدن هر عیبی ناتوان است، ولی دیده ای که با نارضایتی و خشم می نگرند بدیهای (شخص مورد نظر) را آشکار می سازد.

است و در جستجوی عیبهاست باید بدانی که باطنش پلید است و همان پلیدی باطنی است که اثرش به بیرون تراوش می کند و دیگران را مانند خود می بیند، زیرا مؤمن در جستجوی یافتن راه عذر است و منافق در جستجوی عیبهاست و مؤمن درباره تمام مردم از قلبی پاک برخوردار است. این بود بعضی از راههای ورود شیطان به دل و اگر می خواستم تمام راهها را بررسی کنم توانش را نداشتم به همین اندازه اکتفا می کنم زیرا مشت نمونه خروار است. پس هر صفت نکوهیده ای که در انسان وجود دارد اسلحه شیطان و یکی از راههای ورود شیطان (به دل) است.

فصل: دور کردن شیطان چگونه ممکن است؟

(۱) اگر بگویید: برای دور ساختن شیطان چه تدبیری باید کرد و آیا ذکر خدای متعال و گفتن لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم کافی است، باید بدانید که چاره دفع شیطان بستن راههای ورود شیطان و پاک کردن دل از صفات نکوهیده است و ذکر آنها طولانی می شود و هدف ما در این بخش از کتاب شرح درمان صفاتی است که آدمی را هلاک می کند و شرح هر صفتی نیاز به یک کتاب جداگانه دارد، چنان که به خواست خدا شرحش خواهد آمد، آری هرگاه ریشه این صفات را از دل برکنی شیطان به دل وارد می شود ولی در آنجا نمی ماند و یاد خدا مانع رفت و آمد او می شود، زیرا حقیقت ذکر خدا در دل جایگزین نمی شود مگر پس از آباد شدن دل به تقوا و پاک شدن دل از صفات نکوهیده، و گرنه این ذکر خدا حدیث نفس است و بر دل حکومت ندارد و سلطه شیطان را دفع نمی کند، از این رو خدای متعال فرمود: **إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا**. خداوند در این آیه آنگاه که شیطان آهنگ دل انسانی را می کند یاد خدا را به پرهیزکاران اختصاص داده است.

شیطان همانند سگ گرسنه ای است که به تو نزدیک می شود و اگر در دست گوشت و نانی نباشد و او را از خود برانی از تو منزجر می شود و یک فریاد او را

دفع می کند و اگر در دست نان و گوشت باشد و سگ هم گرسنه حمله می کند و با فریاد دفع نمی شود، بنابراین دلی که خالی از غذای شیطان است تنها با یاد خدا شیطان از آن منزجر می شود، ولی اگر شهوت بر دل غالب شود ذکر خدا نمی تواند شیطان را از درون دل بیرون کند، پس شیطان در درون دل مستقر می شود. امّا دل‌های تقوایندگان را که از هوا و صفات نکوهیده خالی است، شیطان به خاطر شهوتها نمی کوبد بلکه آنگاه آن را می کوبد که غافل و از یاد خدا خالی باشد، و هرگاه به یاد خدا برگردد شیطان دور می شود. دلیل آن یکی گفتار خدای متعال: **فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ**. (۱) و دیگر آیات و روایاتی است که راجع به ذکر (خدا) وارد شده است. پس اگر انتظار داری که به محض یاد خدا شیطان از تو دور شود چنان که از تقوایندگان دور می شود، انتظار محالی است و مانند کسی هستی که انتظار دارد پیش از پرهیز در حالی که معده پر از غذاست دوا بخورد و سودمند واقع شود همان طور که نوشیدن دوا برای کسی که پرهیز کرده و معده را تهی ساخته سودمند واقع می شود، یاد خدا دواست و تقوا پرهیزی است که دل را از شهوتها خالی می کند. پس هرگاه یاد خدا وارد دلی شود که فارغ از غیر خداست، شیطان از آن دور می شود چنان که بیماری با وارد شدن دوا به معده خالی از غذا برطرف می شود. خدای متعال فرموده است: **إِنَّ فِي ذَلِكَ لَمَذَكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ**. (۲) و نیز فرمود: **كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ وَيَهْدِيهِ إِلَى عَذَابِ السَّعِيرِ**. (۳)

هر کس با علمش به شیطان کمک کند دوست اوست، اگر چه با زبان خدا را یاد کند، اگر می گویی: حدیث یاد شده بطور مطلق دلالت دارد که ذکر خدا شیطان را دور می کند، باید درک کنی که بیشتر ادله عامی که در شرع آمده

ص: ۹۷

۱- (۱۵۵) اعراف/۱۹۹: به خدا پناه بر.

۲- (۱۵۶) ق/۳۷: در این تذکری است که برای آن کس که عقل دارد.

۳- (۱۵۷) حج/۴: بر او نوشته شده که هر کس ولایتش را بر گردن نهد بطور مسلم گمراهش می سازد و به آتش سوزان راهنمایی اش می کند.

در شرایطی خاص استثنائاتی دارد که علمای دین آن را می دانند. پس به خودت بنگر که شنیدن مانند دیدن نیست و بیندیش که آخرین درجه ذکر خدا و عبادت همان نماز توست. پس مراقب دلت باش که در حال نماز چگونه شیطان آن را به طرف بازارها و حساب خریداران و پاسخ دشمنان می کشاند و چگونه شیطان آن را به طرف بازارها و حساب خریداران و پاسخ دشمنان می کشاند و چگونه تو را به درّه های دنیا و جاهای خطرناک آن می برد تا آنجا که هرچه از امور دنیا را فراموش کرده ای فقط در نماز به یاد می آوری و شیطان فقط در نماز به قلبت یورش می آورد. نماز محک دلهاست و در حال نماز است که بدیها و خوبیهای دل آشکار می شود. بنابراین نماز از دلهایی که آلوده به شهوتهای دنیوی است قبول نمی شود و ناچار شیطان را از تو دفع نمی کند، بلکه گاه وسوسه ات را زیادتر می کند چنان که گاه پیش از پرهیز، ضرر دوا برای تو بیشتر است، پس اگر بخواهی که از شیطان رها شوی پیش از آن به وسیله تقوا پرهیز کن سپس داری یاد خدا را به دنبال آن بیاور که شیطان از تو خواهد گریخت. از این رو وهب بن متبه گفته است: تقوا پیشه کن و شیطان را آشکارا دشنام مده در حالی که در نهان دوست اوایی و از او اطاعت می کنی. یکی از بزرگان گوید: شگفتا از کسی که خدا را پس از آگاهی از احسانش معصیت می کند و از شیطان لعین فرمان می برد حال آن که از سرکشی او آگاه است، همان طوری که خدای متعال فرموده است: **أَذْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ**. (۱) تو خدای را می خوانی ولی به تو پاسخ نمی دهد؛ همچنین خدا را یاد می کنی اما شیطان از تو نمی گریزد برای این که شروط ذکر و دعا در تو نیست.

به ابراهیم بن ادهم گفته شد: ما را چه شده که دعا می کنیم و دعایمان مستجاب نمی شود با آن که خدای متعال فرموده است: **أَذْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ**؟ گفت: برای این که دلهای شما مرده است، سؤال شد: چه چیز دل ما را میرانده است؟ گفت: هشت خصلت: ۱- حق خدا را شناختید ولی حقش را ادا نکردید ۲- قرآن می خوانید و به حدود آن عمل نمی کنید. ۳- گفتید پیامبر خدا را

ص: ۹۸

دوست می داریم و سنت او را ترک کردید، ۴- گفتید: از مرگ می ترسیم و آماده مرگ نشدید، ۵- خدای سبحان فرمود: إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا (۱) شما با شیطان در گناهان توافق کردید، ۶- گفتید: از دوزخ می ترسیم و بدنهایتان در آن افکندید، ۷- گفتید: بهشت را دوست داریم و برای آن کار نکردید، ۸- چون از بستر خود برخاستید عیبهایتان را پشت سر انداختید و عیبهای مردم را برابرتان قرار دادید در نتیجه پروردگارتان را به خشم آوردید. پس چگونه خدا جوابتان را بدهد؟.

فصل: آیا یک شیطان آدمی را به گناهان گوناگون دعوت می کند یا

چند شیطان؟

(۱) اگر بگوییم: آن که آدمی را به گناهان گوناگون فرا می خواند یک شیطان است یا چند شیطان؟ باید بدانی که در علم معامله نیازی به دانستن این مطلب نداری. تو دشمن را از خودت دور کن و از اوصاف او مپرس چنان که گفته می شود: سبزی از هر جا می آید بخور و از سبزی فروش مپرس. ولی آنچه با نور بینش و دلایل نقلی روشن می شود این است که شیاطین لشکریانی گرد آمده اند، و برای هر نوع گناهی شیطان ویژه ای است که به آن گناه فرا می خواند، اما ذکر راه بینا شدن به طول می انجامد و همان اندازه که نقل کردیم کافی است، و آن این که گوناگون بودن مسببها و معلولها دلیل بر گوناگون بودن اسباب و علتهاست، چنان که در نور آتش و سیاهی دود گفتیم.

اما روایات مجاهد، گفته است: ابلیس پنج فرزند دارد و هر یک را مأمور کاری کرده است، و نام آنها را چنین بیان کرده است: بشر، اعرور، مبسوط، داسم، زلنبور، اما بشر صاحب مصیتهایی است که در آن آدمی را به ناله و فریاد و دریدن گریبان و سیلی زدن به صورت و ادعای افکار دوره جاهلیت وامی دارد؛ اما اعرور صاحب ریا است که آدمی را به ریا فرمان می دهد و آن را در نظر انسان

ص: ۹۹

می آراید؛ و اما مبسوط صاحب دروغ است؛ و اما داسم با مرد وارد بر خاندانش می شود و عیب آنها را نشان می دهد و او را بر آنان خشمگین می سازد. اما زلنور صاحب بازار است و به وسیله (وسوسه) او کاسبها همواره (از وضع کسب خود) شکایت می کنند و شیطان نماز خنرب نام دارد، و شیطان وضو، ولهان نامیده می شود و در این مورد روایات زیادی وارد شده است. همان طور که شیطانها بسیارند فرشتگان نیز بسیارند و ما در کتاب صبر و شکر پیرامون سر بسیار بودن فرشتگان و این که هر کدام کاری مخصوص به خود دارند مطالبی نقل کردیم. ابو امامه گفت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «صد و شصت فرشته مأمور مؤمن است که آنچه را نمی تواند از خود دور کند از او دور می سازند، از این تعداد فرشتگان هفت فرشته برای یاری کردن (مؤمن) است که از او دفاع می کنند، همان طور که (مردم) مگسها را در روز تابستان از کاسه عسل دفع می کنند، و اگر برای شما ظاهر شوند آنها را بر هر زمین هموار و کوهی خواهید دید که هریک از آنها دست خود را پهن کرده و دهانش را گشوده است، و اگر بنده به اندازه چشم بر هم زدنی به خود واگذار شود شیطانها او را خواهند ربود». (۱)

ایوب بن یونس گوید: به ما خبر رسیده که همراه فرزندان انسان فرزندان جن هم زاده می شوند. آنگاه با آنها بزرگ می شوند. جابر بن عبد الله گوید: چون آدم (علیه السلام) به زمین هبوط کرد (فرود آمد) گفت: «پروردگارا این بنده ای که میان من و او دشمنی قرار دادی اگر مرا در برابر او کمک نکنی بر او پیروز نخواهم شد. خداوند فرمود: هر فرزندی از تو متولد شود فرشته ای بر او گماشته می شود.

عرض کرد: پروردگارا کمک بیشتری بفرما. خدای متعال فرمود: در برابر هر بدی یک مجازات و در برابر هر ثواب ده ثواب تا هر چه بخواهم می دهم، عرض کرد: پروردگارا بر کمک خود بیفزای، خدای متعال فرمود: تا روح در کالبد

ص: ۱۰۰

۱- (۱۶۰) این حدیث را ابن ابی الدنیا در مکائد الشیطان روایت کرده است، و نیز طبرانی در المعجم الکبیر به اسنادی ضعیف چنان که در المغنی است.

است در توبه باز است. ابلیس گفت: پروردگارا این بنده ای را که در برابر من بزرگواری داده ای (آدم) اگر در برابر او کمکم نکنی بر او مسلط نمی شوم.

خدای متعال فرمود: برای آدم فرزندی متولد نشود مگر آن که برای تو نیز فرزندی متولد شود. عرض کرد: پروردگارا بیشتر کمکم کن، فرمود: تو مانند خون در بدن آنها روانی و سینه هایشان را خانه خود می گیری، عرض کرد:

پروردگارا بیشتر کمکم کن، خدای متعال فرمود: أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجْلِكَ وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعَدَّهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا. (۱)

از ابو دردا روایت شده که گفت: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خدا جن را سه نوع آفریده است یک صنف مارها، کژدمها و حشرات زمین، و نوعی مانند باد در هواست، و یک نوع که دارای حساب و عقابند. و خداوند انسانها را سه نوع آفریده است یک نوع مانند چهارپایانند، خدای متعال می فرماید: لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا (۲) تا آخر آیه. و یک نوع کالبد هایشان مانند کالبد آدمزادگان است و روحشان روح شیطانهاست و یک نوع در سایه خدایند روزی که جز سایه حق سایه ای نیست». (۳)

وهیب بن ورد گوید: به ما خبر داده اند که ابلیس برای یحیی بن زکریا (علیه السلام) مجسم شد و به او گفت: تو را پند می دهم. یحیی گفت: نصیحت نمی خواهم، ولی مرا از حال آدمزادگان خبر بده گفت: آنها در نزد ما سه نوعند. یک نوع آنها سخت ترین نوعها نزد ما هستند به یکی از آنها روی می آوریم تا او را بفریبیم و بر او مسلط شویم آنگاه با بی تابی آمرزش می خواهد و توبه می کند، و

ص: ۱۰۱

۱- (۱۶۱) اسراء/۶۴: لشکر سواره و پیاده ات را بر آنها گسیل دار و در ثروت و فرزندان نشان شرکت جوی و آنها را با وعده ها سرگرم کن ولی شیطان جز فریب و دروغ وعده ای نمی دهد. حدیث را بیهقی در الشعب روایت کرده چنان که در الدر المنثور، ج ۴، ص ۱۹۱ نقل شده است.

۲- (۱۶۲) اعراف/۱۷۹: آنها دلها (عقلها) بی دارند که با آن (اندیشه نمی کنند و) نمی فهمند و چشمانی دارند که با آن نمی بینند.

۳- (۱۶۳) حدیث را ابن ابی الدنیا در مکائد الشیطان و ابو الشیخ در العظمه و ابن مردویه در التفسیر به سندی ضعیف روایت کرده اند، چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

همه تلاشهای ما را تباہ می سازد. سپس به سوی او باز می گردیم نه از او ناامید می شویم نه به حاجت خود می رسیم و از این رو از دست او در رنج هستیم، امّا نوع دیگرشان مانند توپ که در دست کودکان است در اختیار ما می باشند هر طور بخواهیم آنها را در اختیار خود قرار می دهیم و نفوس آنها ما را بس است؛ امّا نوع دیگر مانند تو (یحیی) معصومند که نمی توانیم بر هیچ یک از آنها مسلط شویم.

فصل: چرا شیطان برای برخی از مردم مجسم می شود و برای بعضی

مجسم نمی شود؟

(۱) اگر بگویی چگونه شیطان برای بعضی از مردم مجسم می شود و برای بعضی نمی شود؟ و هرگاه صورتش را ببیند آیا صورت واقعی اوست یا صورتی است که به آن شکل در آمده است؟ و اگر به صورت واقعی اش باشد پس چگونه به صورتهای گوناگون در می آید؟ و چگونه در یک زمان در دو جا دیده می شود؟ و به دو صورت تا آنجا که دو نفر او را به دو صورت مختلف می بینند؟ باید بدانی که فرشته و شیطان دو صورت دارند که همان صورت حقیقی آنهاست و جز با انوار نبوت مشاهده نمی شود، چنان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) جبرئیل را دو بار (۱) به صورت خود دیده است چون خود آن حضرت از جبرئیل خواست که خودش را به صورت واقعی به آن حضرت بنمایاند. پس جبرئیل در این خصوص با پیامبر در کوه حرا وعده گذاشت و برای آن حضرت به صورت اصلی ظاهر شد و افق را از خاور تا باختر مسدود ساخت و بار دیگر جبرئیل را در شب معراج کنار سدره المنتهی به صورت واقعی اش دید و بیشتر اوقات او را به صورت انسان به شکل دحیه کلبی (۲) که

ص: ۱۰۲

۱- (۱۶۴) این حدیث را بخاری (در صحیح خود)، ج ۶، ص ۱۷۶ روایت کرده است.

۲- (۱۶۵) این حدیث را شیخان (بخاری و مسلم) از حدیث اسامه بن زید روایت کرده اند «همانا جبرئیل به محضر پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید در حالی که ام سلمه در خدمتش بود پس با او به سخن گفتن پرداخت آنگاه برخاست و پیامبر به ام سلمه فرمود: این کیست؟ ام سلمه گفت: دحیه است».

مردی زیبا روی بود می دید. شیطان بر اهل مکاشفه یعنی صاحب‌دلان غالباً به شکل خودش ظاهر می شود. پس شیطان در بیداری بر او ظاهر می شود و صاحب‌دل او را با چشم خود می بیند و با گوش خود صدایش را می شنود و در این حال حقیقت صورت شیطان برایش مجسم می شود همان گونه که در خواب برای بیشتر صالحان آشکار می شود. شخصی که دارای کشف و شهود در بیداری است به درجه ای می رسد که سرگرمی حواس به دنیا او را حتی از مکاشفه ای که در خواب حاصل می شود نیز، باز نمی دارد. پس در بیداری می بیند آنچه را که دیگری در خواب می بیند. چنان که روایت شده مردی از پروردگار خود خواست که جای شیطان را در قلب آدمیزاده به او نشان دهد. پس در خواب بدن مردی را دید مانند بلور که درون آن از برونش پیدا بود و شیطان را به صورت قورباغه ای دید که بر طرف چپ میان شانه و گوشش نشسته است و خرطوم دراز و باریکش را از سمت چپ در دلش داخل کرده و او را وسوسه می کند و چون خدا را یاد می کند غایب می شود و نظیر آن را عیناً در بیداری هم مشاهده کرد، یکی از اهل مکاشفه شیطان را به صورت سگی دید که به مرداری چسبیده و مردم را به آن دعوت می کند و آن مردار به شکل دنیا بود و این مشاهده به منزله دیدن صورت واقعی شیطان است، زیرا به ناچار صورتی از شیطان که در برابر عالم ملکوت است باید در دل آشکار شود و در این هنگام اثر آن بر آن صورت شیطان که روبروی عالم شهادت (دنیا) است می تابد، زیرا یکی از صورتهای واقعی (عالم ملکوت) به صورت دیگر (صورت عالم ناسوت) پیوسته است، و ما توضیح دادیم که برای قلب دو صورت است: یک صورت به جانب جهان غیب دارد و آن محل ورود الهام و وحی است و صورتی به جانب عالم شهادت (دنیا) دارد؛ و آنچه در آن از صورتی که به جانب دنیا است آشکار می شود فقط صورتی خیالی است، زیرا تمام صورتهای عالم دنیا خیالی است جز این که خیال یک بار از نگرش به ظاهر دنیا به وسیله حس حاصل می شود و ممکن است که آن صورت مطابق با صورت معنوی (روحانی) نباشد حتی شخص را زیبا روی ببیند در

حالی که باطن وی پلید باشد، زیرا دنیا عالمی است که اشتباه در آن بسیار است، اما صورتی که در خیال حاصل می شود بر اثر تابش جهان ملکوت بر باطن دل است و حکایت از صفت واقعی می کند و با آن مطابق است، چرا که صورت در عالم ملکوت تابع صفت واقعی است و به ناچار معنای زشت را به صورت زشت می بیند. از این رو شیطان را به صورت سگ و قورباغه و خوک و دیگر صورتها می بیند، و فرشته را به صورتی زیبا، و آن صورت نشان صورتهای معنوی است و به راستی آن را نشان می دهد، بدین سبب دیدن میمون و خوک در خواب دلالت بر انسانی پلید دارد، و گوسفند بر انسان آرام و بی آزار دلالت می کند، تمام بخشهای خواب و تعبیر چنین است. یعنی اسرار شگفت آوری در آن نهفته است که از شگفتیهای علوم مربوط به قلب است، و شرح آن مناسب با علم (معامله) نیست. تنها هدف این است که این حقیقت تصدیق شود که شیطان برای صاحب‌دلان آشکار می شود، و همچنین فرشته یک بار از راه مجسم شدن در خواب، و یک بار از راه حقیقت بر صاحب‌دلان ظاهر می گردد و بیشتر مجسم شدن به صورتی است که نشان دهنده معنایی است که حقیقت معنی نیست، بلکه صورت معنی است، جز این که وی با چشم واقعا آن را مشاهده می کند و تنها صاحب کشف و شهود به دیدن آن موفق می شود نه کسی که در پیرامون اوست، مانند شخص خوابیده.

شرح اموری که بنده به آن مؤاخذه می شود

(۱) این امور عبارتند از وسوسه دلها و همت و خاطره ها و نیت آن و وسوسه هایی که به آن مؤاخذه نمی شود و مورد عفو قرار می گیرد.

باید دانست که بحث در این مورد کار دشواری است زیرا آیات و روایاتی مخالف با هم در این مورد وارد شده است که جمع میان آنها تنها برای دانشمندان دین امکان پذیر است از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرمود: «از امت

من آنچه در نفوسشان پدید آید بخشیده شده است». (۱)

و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود: «خدای متعال به (فرشتگان) حافظ اعمال می فرماید: هر گاه بنده من قصد گناهی کرد نویسد پس اگر آن را انجام داد یک گناه بنویسد ولی اگر قصد ثوابی کرد و انجام نداد یک ثواب ثبت کنید و اگر انجام داد ده ثواب بنویسد» این حدیث را مسلم و بخاری در صحیح خود روایت کرده اند و دلیل آن است که نیت در دل و قصد گناه مورد عفو است و به تعبیر دیگر آمده است «هر که قصد ثوابی کند و به آن عمل نکند برایش یک ثواب نوشته شود، و هر که قصد ثوابی کند و انجام دهد ده ثواب برایش نوشته شود تا هفتصد برابر و هر که قصد گناهی کند و انجام ندهد بر او نوشته نشود و اگر انجام دهد یک گناه نوشته شود» (۲) به صورت دیگر آمده است: «هر گاه در دل قصد کند که گناهی مرتکب شود تا انجام نداده است آن را می بخشم» (۳) تمام این روایات بر عفو چنین گناهی دلالت می کند.

می گویم: کافی از طریق شیعه روایتی را به اسنادش از یکی از دو امام باقر یا امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: «خدای متعال در ذریه آدم (علیه السلام) چنین قرار داده است که اگر کسی قصد ثوابی کند و انجام ندهد ثوابی بر او نوشته شود و هر کس قصد ثوابی کند و آن را انجام دهد برایش ده ثواب نوشته شود و هر کس قصد گناهی کند و انجام ندهد بر او گناهی نوشته نشود و هر کس انجام دهد یک گناه بر او نوشته می شود». (۴)

ص: ۱۰۵

۱- (۱۶۶) به صحیح مسلم، ج ۱، ص ۸۱ رجوع کنید، طیالسی نیز آن را در مسند خود ص ۳۲۲ به شماره ۲۴۵۹ از ابو هریره چنین روایت کرده است «ان الله تجاوز لامتی عما حدثت به نفسها ما لم تتکلم به او تعمل به، همانا خدا برای امتم از آنچه در نفوسشان پدید آید (افکار بد) در می گذرد تا زمانی که به مرحله سخن یا عمل در آید».

۲- (۱۶۷) بخاری (در صحیح خود)، ج ۸، ص ۱۲۸ و مسلم (در صحیح)، ج ۱، ص ۸۳ از حدیث ابن عباس روایت کرده است.

۳- (۱۶۸) این حدیث را مسلم (در صحیح)، ج ۱، ص ۸۲ از حدیث ابو هریره نقل کرده است.

۴- (۱۶۹) اصول کافی، ج ۲، ص ۴۲۸.

ابو حامد می گوید: امّا آنچه بر کيفر شدن دلالت می کند گفتار خدای سبحان است: **وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرْ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ. (۱)**

و نیز فرمود: **وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا. (۲)** این آیه دلالت می کند بر آن که کار دل مانند کار گوش و چشم است و از آن بخشیده نمی شود.

و نیز خدای متعال فرمود: **وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آتِمٌ قَلْبُهُ. (۳)** و خدای سبحان فرمود: **لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَ لَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ. (۴)**

بنابراین در این مسئله به عقیده ما حقیقت آن است که انسان تا زمانی که بر کارهای دل از آغاز آشکار شدن تا رسیدن به مرحله عمل به وسیله اعضا احاطه کامل نیافته بر اسرار آن مطلع نمی شود. پس می گوئیم نخستین چیزی که وارد دل می شود خطور است. مانند این که صورت زنی به دلش خطور کند که در راه پشت سر اوست و اگر به آن سمت توجه کند او را خواهد دید. مرحله دوم میل شدید به نگاه کردن به اوست و آن جنبش شهوتی است که در طبیعت شخص وجود دارد و این میل به نگاه نتیجه خطور اولی است و آن را میل غریزی می نامیم که خطور اول حدیث نفس نام دارد. مرحله سوم حکم دل است که باید به این زن نگاه کرد، زیرا وقتی طبیعت انسان به چیزی مایل شود تا موقعی که موانع

ص: ۱۰۶

-
- ۱- (۱۷۰) بقره/۲۸۴: اگر آنچه در دل دارید آشکار سازید یا پنهان، خداوند شما را طبق آن محاسبه می کند سپس هر کس را بخواهد (و شایستگی داشته باشد) می بخشد و هر کس را بخواهد (و مستحق باشد) مجازات می کند.
 - ۲- (۱۷۱) اسراء/۳۶: از آنچه نمی دانی پیروی مکن، چرا که گوش و چشم و دل مسئولند!
 - ۳- (۱۷۲) بقره/۲۸۳: و شهادت را کتمان نکنید و هر کس آن را کتمان کند قلبش گناهکار است.
 - ۴- (۱۷۳) بقره/۲۲۵: خداوند شما را به خاطر سوگندهایی که بدون توجه یاد می کنید، مؤاخذه نخواهد کرد، امّا به آن چه دل‌های شما کسب کرده (و سوگندهایی که از روی اراده و اختیار یاد می کنید) مؤاخذه می کند.

جلو آن را نگیرند از قصد و نیت منصرف نمی شود، مثلاً گاه شرم یا ترس او را از نگاه کردن منع می کند، و نبودن این موانع گاه بر اثر اندیشیدن است و به هر حال حکمی است عقلی و اعتقاد نام دارد و آن در پی خطور قلبی است. میل چهارم تصمیم قطعی بر نگاه است و آن را قصد انجام کار می نامیم. گاه این قصد سرآغاز ضعیفی دارد ولی هرگاه دل به خطور اول گوش دهد تا نفس را به خود جذب کند، این قصد استوار می گردد و اراده قطعی می شود، و گاه پس از قطعی شدن اراده پشیمان می شود و کار را ترک می کند و گاه بر اثر عارضه ای از کار غافل می شود و آن را ترک می کند و گاه چیزی مانع او می شود و انجام کار را بر او غیر ممکن می سازد. بنابراین اینجا چهار حالت برای قلب وجود دارد که مربوط به پیش از انجام کار به وسیله اعضاست، خطور که همان حدیث نفس است، سپس میل است آنگاه اعتقاد است و بعد از آن قصد است. پس می گوئیم: بر آنچه به دل (انسان) خطور می کند مؤاخذه نمی شود، چون این مقدار در اختیار انسان نیست و همچنین است میل و هیجان شهوت، زیرا آن دو نیز به اراده انسان نیست و مقصود پیامبر (صلی الله علیه و آله) از حدیث زیر همین دو تاست که فرموده: «از اتمم بخشوده شده آنچه به نیت و دلش خطور کند» (۱) بنابراین حدیث نفس عبارت است از آنچه در نفس خطور می کند و در پی آن اراده انجام نیست. اما به عزم و قصد حدیث نفس نمی گویند بلکه حدیث نفس نظیر موردی است که از عثمان بن مظعون روایت شده آنجا که می گوید: «ای پیامبر خدا همانا نفسم با من سخن می گوید که خوله را طلاق بدهم، پیامبر فرمود: دست نگهدار همانا نکاح سنت من است [نه طلاق] گفت: نفسم با من سخن می گوید که آن را سرکوب کنم، فرمود: دست نگهدار اختگان اتمم کسانی هستند که همیشه روزه اند. عرض کرد: نفسم با من سخن می گوید که گوشت خوردن را ترک کنم، فرمود: دست نگهدار من آن را دوست دارم و اگر هر روز بر آن دست یابم

ص: ۱۰۷

آن را می خورم و اگر از خدا بخواهم آن را به من می رساند» (۱).

پس این اموری که به دل خطور می کند و همراه آنها تصمیم بر انجام کار نیست حدیث نفس نام دارد از این رو (عثمان) با پیامبر مشورت کرد، زیرا تصمیم و قصد انجام آن را نداشت. اما سومی که دل معتقد به انجام آن است و به صدور آن حکم می کند، میان دو صورت اختیاری و اجباری مردّد است و حالات در آن مختلف است. پس آن که اختیاری است شخص مؤاخذه می شود و آن که اجباری است مؤاخذه نمی شود. و اما چهارم که قصد انجام کار است انسان به آن مؤاخذه می شود، جز این که اگر انجام ندهد مهلت داده می شود. پس اگر از ترس خدا آن را ترک کند و از قصد آن پشیمان شود برایش حسنه ای نوشته می شود، زیرا نیت گناه، گناه است و خودداری از آن و جهاد با نفس ثواب، و قصد بر طبق غریزه دلیل بر غفلت کامل از خدا نیست و خودداری از گناه یا جهاد بر خلاف غریزه محتاج به قدرت زیادی است، پس تلاش او در مخالفت با غریزه و کار کردن برای رضایت خدای سبحان بیشتر از تلاش او در پیروی از شیطان و موافقت با غریزه است؛ لذا برایش یک ثواب نوشته می شود، زیرا تلاش در ترک را بر تلاش انجام دادن ترجیح داده است. و اگر انجام گناه را به سبب ترس از خدا به تأخیر نمی اندازد بلکه مانعی موجب تأخیر آن می شود برایش گناهی نوشته می شود، زیرا قصد فعل اختیاری قلب است.

دلیل بر این شرحی که داده شد مطلبی است که در صحیح مسلم وارد شده و به لفظ حدیث پیوسته است که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «فرشتگان گویند:

پروردگارا این بنده توست و قصد گناه دارد در حالی که بیناست. خدا بفرماید:

مراقبش باشید اگر انجام داد یک گناه بر او بنویسید و اگر ترک کرد برایش حسنه بنویسید چون به خاطر من آن را ترک کرده است» (۲) و آنجا که گفته

ص: ۱۰۸

۱- (۱۷۵) در یک حدیث مستقل بر آن دست نیافتم و تنها مضمون آن در احادیث متعدّدی آمده است.

۲- (۱۷۶) این حدیث را مسلم (در صحیح)، ج ۱، ص ۸۲ روایت کرده و در آن بجای، انما ترکها من اجلی، آمده است «انما ترکها من جرائی» و هر دو به یک معنی است.

است: «لم يعملها» مقصود آن است که برای خدا ترک کرده است، اما هرگاه تصمیم بر گناهی بگیرد و به سبب غفلت یا علت دیگری نتواند انجام دهد، چگونه برایش حسنه نوشته می شود؟ در حالی که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مردم بر حسب نیت‌هایشان محشور می شوند» (۱) و ما می دانیم کسی که شب تصمیم بگیرد که صبح مسلمانی را بکشد یا با زنی زنا کند و همان شب بمیرد در حال اصرار بر گناه مرده است و بر طبق نیتش محشور می شود در حالی که قصد گناهی کرده و انجام نداده است.

دلیل قطعی بر این مطلب روایتی است که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیده و فرموده است: «هرگاه دو مسلمان با شمشیرهایشان با هم برخورد کنند قاتل و مقتول هر دو در دوزخند. عرض شد: ای رسول خدا قاتل گنهکار است مقتول چه گناهی دارد؟ فرمود: مقتول نیز قصد کشتن طرف مقابل را داشت» (۲).

این روایت صراحت دارد که مقتول فقط با قصد کشتن طرف مقابل اهل دوزخ شده با آن که مظلوم کشته شده است. پس چگونه پندارند که خدا (کسی را) به نیت و قصد مؤاخذه نمی کند بلکه بنده در برابر هر کاری که در اختیار اوست مؤاخذه می شود، مگر این که با حسنه ای آن را جبران کند. شکستن تصمیم با پشیمانی، حسنه است؛ از این رو (برایش) حسنه نوشته می شود، لیکن اگر بر اثر مانعی گناه نکند حسنه نمی باشد، امّا انسان در برابر آنچه به دل خطور می کند و نیز حدیث نفس و رغبت زیاد به گناه مؤاخذه نمی شود، چون این امور در اختیار انسان نیست و مؤاخذه به این امور تکلیفی خارج از توان انسان است، به همین جهت است که پس از نزول این آیه: **وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخَفُّوهُ يُحَاسِبِكُمْ بِهِ اللَّهُ** (۳) گروهی از صحابه به خدمت پیامبر خدا آمدند و گفتند: آنچه در توان ما نیست به ما تکلیف فرمودید، در نفس یکی از ما چیزی پدید می آید

ص: ۱۰۹

۱- (۱۷۷) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۴۲۳۹ از حدیث جابر روایت کرده است.

۲- (۱۷۸) حدیث مورد اتفاق است. و ابن ماجه به شماره ۳۹۶۴ روایت کرده است.

۳- (۱۷۹) بقره/۲۸۴: اگر آنچه در دل دارید آشکار سازید یا پنهان خداوند شما را بر طبق آن محاسبه می کند.

که دوست ندارد که در دلش ثابت بماند آنگاه به آن محاسبه می شود؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: شاید شما سخنی را می گوید که بنی اسرائیل گفتند: شنیدیم و اطاعت نکردیم، بگوئید: شنیدیم و اطاعت کردیم پس خدای متعال با فرو فرستادن این آیه بر آنها گشایش نازل فرمود: لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا. (۱)

می گویم: در احتجاج (۲) از طریق شیعه روایتی از امیر المؤمنین (علیه السلام) در ضمن حدیثی طولانی رسیده است «این آیه [۲۸۴ بقره] بر پیامبران و ائمه‌های پیشین عرضه شد به سبب سنگین بودنش از پذیرش آن سرباز زدند، ولی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آن را پذیرفت و بر ائمتش عرضه داشت. آنها نیز قبول کردند، و چون خدای سبحان پذیرش آنها را دید با علم به این که توان آن را ندارند فرمود حال که امت تو ای پیامبر این آیه را با همه سختیهایش پذیرفتند با این که دیگر ائمه پذیرفتند بر من لازم است که آن [بار سنگین] را از دوش امت بردارم، و فرمود: لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا».

ابو حامد می گوید: از این آیه آشکار می شود که هر کاری از کارهای قلب که در اختیار و توان انسان نیست آدمی به آن مؤاخذه نمی شود، و این است پرده برداری از این اشتباه. تمام کسانی که گمان می کنند هر چه بر دل بگذرد حدیث نفس نام دارد، و کسانی که میان این سه قسم فرق نگذارند ناگزیر در اشتباه می افتند. چگونه انسان در برابر کارهای قلبی مؤاخذه نشود در حالی که تکبر، خودپسندی، ریاکاری، نفاق، بخل و همه پلیدیها از کارهای قلب است، بلکه گوش و چشم و دل تماماً مورد سؤال واقع می شوند، یعنی کارهایی که در اختیار انسان است، بنابراین اگر چشم بی اختیار به نامحرمی بیفتد مؤاخذه نمی شود و اگر دوباره نگاه کند مؤاخذه خواهد شد چون امری اختیاری است. و همچنین آنچه به دل خطور می کند همین حکم را دارد، بلکه دل به مؤاخذه شدن

ص: ۱۱۰

۱- (۱۸۰) بقره/۲۸۶: خداوند هیچ کس را جز به اندازه توانایی اش تکلیف نمی کند. حدیث فوق را مسلم (در صحیح)، ج ۱، ص ۸۰ روایت کرده است.

۲- (۱۸۱) احتجاج، ص ۱۱۷.

سزاوارتر است زیرا دل اصل است، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «تقوا در اینجاست» (۱) و به دل فرمود.

خدای متعال فرمود: لَنْ يَنَالَ اللَّهَ لُحُومُهَا وَلَا دِمَاؤُهَا وَ لَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ. (۲) و تقوا در دل است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «گناه بسیار بر دل چیره می شود» (۳) و نیز فرمود: «خوبی چیزی است که دل به آن مطمئن شود اگر چه به تو فتوا دهند.» (۴) تا آنجا که می گوئیم: هرگاه فتوا دهنده به وجوب چیزی فتوا دهد و خطا کند در مقابل کارش مأجور است، بلکه هر کس گمان کند که با وضوست باید نماز بخواند پس اگر نماز خواند آنگاه یادش آمد که خوانده است در مقابل آن نماز ثواب می برد. پس اگر ترک نماز کرد سپس یادش آمد که نخوانده است کیفر می شود. هر کس در بسترش زنی یافت و گمان کرد همسرش است در نزدیکی کردن با آن گنهکار نیست، اگر چه معلوم شود که زن بیگانه ای بوده است و اگر گمان کند زن بیگانه ای است و با او نزدیکی کند و معلوم شود همسرش بوده معصیت کرده است. تمام این احکام به دل نظر دارد نه به اعضای بدن.

شرح این مطلب که آیا وسوسه شیطان در هنگام ذکر خدا بکلی قطع

می شود یا نه ؟

(۱) باید دانست دانشمندانی که مراقب دل‌هایند و به صفات و شگفتیهای دل می نگرند در این مسئله اختلاف دارند و پنج گروه شده اند. گروهی گویند:

ص: ۱۱۱

۱- (۱۸۲) این حدیث را مسلم از حدیث ابو هریره در حدیثی استخراج و نقل کرده است چنان که در المغنی است.

۲- (۱۸۳) حجاج/۳۷: هرگز گوشتها و نه خونهای آنها به خدا نمی رسد آنچه به او می رسد تقوا و پرهیزکاری شماست.

۳- (۱۸۴) در جلد اول همین کتاب صفحه ۵۷؛ شرح آن گذشت.

۴- (۱۸۵) این حدیث را طبرانی از حدیث ابی ثعلبه روایت کرده، و نظیر آن را احمد در حدیثی از وابصه نقل کرده چنان که در المغنی است.

وسوسه (شیطان) با یاد خدای متعال قطع می شود زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«هر گاه (بنده) یاد خدا کند شیطان خاموش می شود». (۱) گروهی گفته اند:

ریشه وسوسه (با ذکر خدا) از بین نمی رود و در دل جریان دارد ولی بی اثر است، زیرا دل هر گاه پر از ذکر خدا شود از متأثر شدن با وسوسه مصون می گردد. مانند کسی که به کار مهمی سرگرم است اگر در حال سخن گفتن صدایی به گوشش برسد نمی شنود، (۲) گروهی گفته اند: وسوسه و اثرش از بین نمی رود ولی بر دل نتواند غالب شود و گویی از دور و بگونه ای ضعیف وسوسه می شود. گروهی گفته اند: در هنگام ذکر خدا لحظه ای وسوسه از بین می رود و با وسوسه لحظه ای یاد خدا معدوم می شود و در زمانهای نزدیک به هم ذکر خدا و وسوسه پیایی می آیند: و به سبب نزدیک بودن وسوسه به ذکر خدا گمان می رود که آن دو با هم پیایی می آیند همانند تویی که در بعضی از جاهای آن نقطه هایی است و هر گاه با سرعت چرخانده شود نقطه ها را به صورت دایره می بینی، چون با حرکت سریع نقطه ها به هم متصل می شوند. این گروه استدلال کرده اند که سکوت شیطان هنگام ذکر خدا از پیامبر وارد شده ولی ما با وجود ذکر خدا وسوسه را مشاهده می کنیم و جز به این صورت که ذکر شد نمی توان آن را توجیه کرد، گروهی گفته اند: وسوسه و ذکر (خدا) همواره و پیایی در دل می آید و قطع نمی شود، و همان طوری که انسان گاه در یک حالت با چشمش دو چیز را می بیند دل نیز مجرای دو چیز می شود پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر بنده ای چهار چشم دارد دو چشم در سر که با آن امور دنیایش را می بیند و دو

ص: ۱۱۲

-
- ۱- (۱۸۶) این حدیث جزئی از روایتی است که در ص ۵۱ گذشت «انّ الشیطان واضع خطمه علی قلب ابن آدم»
 - ۲- (۱۸۷) دانشمندان روان شناس اثبات کرده اند که اگر انسان تمام حواسش به شخصی یا نقطه ای متمرکز شود حواس ظاهری او از کار می افتد و در روایات اسلامی نیز تأیید شده است چنان که برای حضرت علی (علیه السلام) اتفاق افتاد که به فرمان پیامبر پیکان تیر را در حال نماز از بدنش بیرون آوردند و احساس نکرد و برای امام سجّاد (علیه السلام) نیز اتفاق افتاده است. -م.

چشم در دل که امور دینش را با آن می بیند» (۱) محاسبی این قول را اختیار کرده است.

قول صحیح در نزد مؤلف آن است که تمام این نظریه ها صحیحند ولی هیچ کدام در حدی نیستند که بتوانند تمام اقسام وسوسه ها را در برگیرند بلکه هر گروهی به نوعی از وسوسه توجه کرده و از آن خبر داده است، در حالی که وسوسه سه نوع است: ۱- یک نوع وسوسه مشتبه ساختن حق به باطل است که کار شیطان است و به آدمی می گوید: ترک لذتها و نعمتها نکن که عمر طولانی است و در این عمر طولانی شکیب در برابر شهوتها دردی است بزرگ، در این حال هرگاه بنده عظمت خداوند و عظمت پاداش و کیفرش را به یاد آورد و بگوید: شکیب در برابر شهوتها سخت است ولی صبر بر آتش سخت تر از آن است و به ناچار یکی را باید برگزیند، پس هرگاه بنده وعده و وعید خدا را به یاد آورد و ایمان و یقینش را تجدید کند شیطان سکوت می کند و می گریزد، زیرا شیطان نمی تواند بگوید: آتش سخت تر از شکیب بر معاصی نیست و نمی تواند بگوید: گناه آدمی را به دوزخ نمی کشاند، زیرا ایمان بنده به قرآن شیطان را دفع و وسوسه اش را قطع می کند، همچنین به انسان وسوسه می کند تا به علم و عمل خویش عجب کند و به آدمی می گوید: کدام بنده است که خدا را چون تو بشناسد و پرستد پس چه بسیار در پیشگاه خدا ارزش داری. در این حال بنده به یاد می آورد که شناخت و توان و دل و اعضایش که علم و عملش به وسیله آنهاست تمام این ها را خدا آفریده است، پس از کجا به خود عجب کند. در این صورت شیطان ساکت می شود. زیرا شیطان نمی تواند بگوید: این نعمتها از خدا نیست چرا که معرفت و ایمان، آن را رد می کند پس این، نوعی از وسوسه است که بکلی از عارفانی که به نور ایمان و معرفت بینش یافته اند بدور است.

ص: ۱۱۳

۱- (۱۸۸) عراقی گوید: این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از حدیث معاذ به لفظ «الآخره» به جای «دینه» روایت کرده است در سند این روایت حسین بن احمد بن محمد هروی سماخی حافظ است که حاکم او را تکذیب کرده است و ضعف حدیث از اوست.

نوع دوّم آن است که شیطان با تحریک شهوت و به هیجان آوردن آن وسوسه کند و این نوع به دو بخش تقسیم می شود. یکی آن که بنده به گناه بودنش یقین کند و دیگر آن که گمان غالب به گناه بودنش داشته باشد. پس اگر یقین کند، شیطان از هیجانی که در تحریک شهوت مؤثر باشد دست می کشد ولی از تحریک بطور کلی دست نمی کشد و اگر گمان به گناه بودن داشته باشد به طوری که در دفع آن نیاز به مجاهده باشد وسوسه (شیطان) موجود خواهد بود ولی وسوسه بر انسان چیره نمی شود.

نوع سوّم آن است که وسوسه شیطان فقط در مورد خطورهای قلبی و یا به یاد آوردن حالات گذشته باشد و یا این که در نماز به فکر کارهای دیگر باشد. مثلاً هرگاه به یاد خدا روی بیاورد، تصوّر می کند که شیطان ساعتی دور می شود اما برمی گردد و مجدداً دفع می شود و باز برمی گردد. پس ذکر و وسوسه در پی هم می آیند و انسان تصور می کند که ذکر و وسوسه با هم هستند تا فهم وی معنای قرائت و آن خطورهای قلبی را در بر بگیرد به طوری که گویی وسوسه و ذکر در دو جای دل قرار دارند. به راستی بعید است که وسوسه شیطان بکلی بر طرف شود به گونه ای که هرگز خطور نکند، ولی محال نیست، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس دو رکعت نماز بگذارد که در آن نفس خود را به چیزی از امور مربوط به دنیا حدیث نکند خدا گناه گذشته و آینده اش را بیاورد». (۱) اگر این عمل قابل تصوّر نبود، پیامبر آن را ذکر نمی فرمود جز این که فقط برای قلبی قابل تصور است که محبت خدا بر آن چیره شده باشد تا آن اندازه که حریص ذکر خدا شود، زیرا گاه کسی که دلش غرق فکر درباره یک دشمن است حتی در مدت انجام دو رکعت یا رکعتها نماز به دشمنش فکر می کند و جز آن اندیشه چیزی به فکرش خطور نمی کند. همچنین است کسی که غرق در محبت است. گاه در دل در گفتگوی با محبوب خود غرق در اندیشه او می شود، به طوری که جز سخن محبوبش هیچ چیز به قلبش خطور نمی کند و اگر دیگری با

ص: ۱۱۴

او سخن بگوید نمی شنود و اگر کسی از برابرش عبور کند گویی او را نمی بیند.

هرگاه برای انسان این حالت از ترس از دشمن و حرص به مال و مقام قابل تصوّر باشد چگونه در ترس از دوزخ و حرص به بهشت قابل تصوّر نباشد، ولی بر اثر ضعف ایمان به خدا و روز جزا حالت اخیر کمتر دیده می شود.

هرگاه در تمام این اقسام و انواع وسوسه بیندیشی در خواهی یافت که هر یک از نظریه های یاد شده صحیح است ولی در جای مخصوص خودش، خلاصه آن که رهایی از شیطان در یک آن یا یک ساعت دور به نظر نمی آید، ولی رهایی در طول یک عمر بعید یا محال است. وسوسه عوارض دنیا و پول آن جز با دور افکندن و جدایی قطع نمی شود. پس انسان تا آنگاه که چیزی را اضافه بر نیازش مالک است اگر چه یک دینار باشد شیطان او را در نماز از اندیشیدن در آن رها نمی سازد، که چگونه نگاه دارد و در چه راهی خرج کند و چگونه پنهان بدارد تا هیچ کس نفهمد یا چطور نشان بدهد تا به آن ببالد و دیگر وسوسه ها.

پس کسی که چنگالهایش را در دنیا فروبرده و انتظار دارد که از شیطان رها شود مانند کسی است که در غسل فرورود و گمان کند که مگس روی او نمی نشیند و این محال است، بنابراین دنیا باب مهمی برای وسوسه شیطان است و یک در ندارد بلکه درهای زیادی دارد.

یکی از حکیمان گفته است: شیطان از طریق گناهان نزد آدمیزاده می آید.

اگر امتناع کرد از راه خیر خواهی می آید تا او را در بدعتی بیفکند، و اگر خودداری کرد او را به سخت گیری نسبت به خودش وامی دارد تا آنچه را بر او حرام نیست بر او حرام سازد، و اگر باز هم سر، باززد در وضو و نمازش او را به شک می اندازد تا علم او را برطرف کند، و اگر امتناع کرد کارهای نیک را بر او آسان سازد تا مردم او را شکیبیا پاک دامن بینند، پس دلهای آنان به او مایل شود و به نفس خود عجب کند و به آن سبب هلاک شود. در این حالت است که آدمی باید با دشمن سخت مبارزه کند چون آخرین درجه است و اگر این مرحله را پشت سر بگذارد درهای بهشت به رویش باز می شود.

(۱) باید بدانی چنان که ذکر کردیم صفات یاد شده دل را در برمی گیرد و حالات و آثار از درهایی که وصف کریم به آن وارد می شود. گویی دل هدفی است که همواره از هر سو مورد اصابت است و هرگاه چیزی به آن اصابت کند و متأثر شود ضد آن از سوی دیگر به آن می رسد و صفت دل را تغییر می دهد.

پس اگر شیطان در آن فرو آید و آن را به انجام خواهشهای نفسانی دعوت کند و دل به آن توجه کند فرشته در آن نازل شود او را از آن کار منع کند و اگر شیطان او را بی کار شری بکشد شیطان دیگری او را به کار دیگری بکشد. و اگر فرشته ای او را به کار خیری بکشد فرشته دیگری او را به کار خیر دیگر بکشد. پس گاه میان دو ملک در نزاع است و گاه میان دو شیطان و گاه میدان یک شیطان و فرشته و هرگز بیکار نمی ماند. خدای متعال در قرآن به آن یک شیطان و فرشته و هرگز بیکار نمی ماند. خدای متعال در قرآن به آن کرده است: **وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ**. (۱) و چون پیامبر خدا از عظمت صنع الهی در مورد شکفتیهای دل و زیر و رو شدن آن آگاه بود به آن سوگند یاد می کرد و می گفت: «نه، سوگند به زیرورکننده دلها». (۲)

بیشتر اوقات آن حضرت می گفت: «ای زیرورکننده دلها دلم را بر دینت ثابت مدار. عرض کردند ای رسول خدا آیا می ترسی؟ فرود: چه چیز به من اطمینان می دهد در حالی که دل میان دو انگشت از انگشتان قدرت خداست و هر طور بخواهد زیر و رو می کند» و در تعبیر دیگر دارد: «اگر بخواهد دل را بر حق استوار دارد نگاه می دارد و اگر بخواهد از حق منحرف سازد چنان کند». (۳)

ص: ۱۱۶

۱- (۱۹۰) انعام/۱۱۰: ما دلها و چشمهای آنها را واژگونه می سازیم.

۲- (۱۹۱) بخاری در (صحیح)، ج ۸، ص ۱۶۰ از حدیث ابن عمر روایت کرده و ابن ماجه (در سنن) به شماره ۲۰۹۲ از سالم از پدرش روایت کرده است و در روایت سالم است «لا و مصرف القلوب، نه سوگند به تغییردهنده دلها»

۳- (۱۹۲) این حدیث را ابن ماجه (در سنن) به شماره ۱۹۹، و حاکم در ج ۱، ص ۵۲۶ و ج ۴، ص ۳۲۱ روایت کرده است.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) برای دل سه مثل زده و فرموده است: «قلب مانند گنجشک است و هر ساعتی جایجا می شود».

(۱)

و نیز فرمود: «قلب در زیر و رو شدن مانند دیگی است که همه جای آن جوش بیاید». (۲)

همچنین فرمود: «قلب مانند یک پر (مرغ) در سرزمین هموار است که بادها آن را زیر و رو می کنند». (۳)

این دگرگونیها امر شگفتی از امور الهی است و از شگفتیهای کار الهی در زیر و رو شدن دل فقط افرادی آگاه می شوند که مراقب دل‌های خود هستند و به حالات خودشان با خدا توجه خاص دارند.

دلها را در ثابت بودن بر کار خیر و شرّ و مردّد ماندن میان آن دو سه بخش کرده اند: دلی که به تقوا آباد و به ریاضت تزکیه شده و از آلودگیهای اخلاق پاک شده است. پس خطوره‌های قلبی خیر از خزانه‌های غیب و ملکوت بر دل او وارد می شود و عقل به اندیشیدن در آن خطورها روی می آورد تا کارهای خیر ظریف را در آن بشناسد و بر اسرار فوائد آن آگاه شود و با نور بصیرت چهره آن برایش گشوده شود و حکم به انجام آن کند و بر آن اصرار ورزد و بر عمل کردن به آن اهتمام ورزد. پس فرشته به آن دل می نگرد و جوهر آن را به تقوا طاهر و پاک و به نور عقل منور و به نور معرفت آباد می بیند و آن را شایسته مستقرّ شدن و فرود آمدن خود می یابد. در این هنگام او را به لشکریان نامرئی کمک می کند و به خیرات دیگر هدایت می نماید تا کار خیر به خیر دیگر منتهی شود و همچنان در تشویق به کار خیر کمک می کند و کار را بر او آسان

ص: ۱۱۷

۱- (۱۹۳) حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۳۰۷ روایت کرده و گفته است: حدیث به شرط مسلم صحیح است.

۲- (۱۹۴) احمد در (سنن)، ج ۶، ص ۴ از حدیث مقداد روایت کرده و در آن «اجمعت غلیا» است.

۳- (۱۹۵) حدیث را ابن ماجه به شماره ۸۸ و طبرانی در الکبیر و بیهقی در الشعب از حدیث ابو موسی اشعری روایت کرده اند.

می سازد و خداوند بدان فرموده است: فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى. (۱) و بر چنین قلبی است که نور چراغ از چراغدان ربوبی می تابد تا در آن شرک خفی باقی نماند که این شرک پوشیده تر از حرکت مورچه سیاه در شب تاریک است، و بر این نور هیچ چیز پنهانی پنهان نمی ماند و هیچ حيله ای شیطان پیرامون آن نمی چرخد بلکه شیطان متوقف می شود و سخن باطل را از روی فریب به آن وحی می کند، ولی او به سخنان شیطان توجه نمی کند. این دل پس از پاک شدن از هلاک کننده ها بزودی به وسیله صفات نجات دهنده ای که بیان می کنیم آباد می شود و آنها عبارتند از: شکر، صبر، بیم و امید تهیدستی و بی میلی به دنیا و محبت و رضایت و شوق و توکل و اندیشیدن و محاسبه و مراقبت و دیگر صفات نجات دهنده، و آن دلی است که خدای به آن توجه می فرماید و آن دل آرامش یافته است که در این آیه مقصود است: أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ. (۲) و در گفتار خدای متعال: يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. (۳)

دومین نوع دل، دلی است مخدول و پر از خواهشهای نفسانی که به پلیدیها و اخلاق نکوهیده آلوده است، و درهای ورود شیطان در آن باز و درهای ورود فرشتگان بسته است، و سر آغاز شر در آن این است که خواهشهای نفسانی در آن وارد شود و در آن خطور کند از این رو دل به عقل که حاکم است می نگرد تا از آن نظر و حکم بخواند و چهره حق را بر آن بگشاید. اما عقل به خدمت کردن هوا خو گرفته و در راه کمک به هوای نفس همچنان به فکر یافتن راه چاره است.

از این رو نفس، هوا را می آراید و به آن کمک می کند در نتیجه سینه به سبب هوای نفس گشاده می شود و تاریکیهایش در آن گسترده می گردد چرا که

ص: ۱۱۸

۱- (۱۹۶) لیل/۵، ۶، ۷: اما آن کس که (در راه خدا) انفاق کند و پرهیزگاری پیش گیرد. و جزای نیک (الهی) را تصدیق کند. ما او را در مسیر آسانی قرار می دهیم.

۲- (۱۹۷) رعد/۲۸: آگاه باشید با یاد خدا دلها آرامش می یابد.

۳- (۱۹۸) فجر/۲۷: تو ای روح آرام یافته...

لشکریان عقل از دور کردن شیطان سرپیچی کرده اند و چون هوا در دل پراکنده شود جای شیطان وسعت می یابد و سرانجام شیطان در کمال قدرت بر دل مسلط می شود. پس به دل روی می آورد و آرزوها و غرور و زینت را در نظرش می آراید و از روی فریب سخن باطل را به دل وحی می کند و با وعده و وعید قدرت ایمان را ضعیف می سازد و نور یقین به ترس از آخرت خاموش می شود، زیرا از خواهشهای نفسانی دودی تاریک به طرف دل بلند می شود که تمام اطراف دل را پر می کند تا تمام نورهایش را خاموش سازد، و عقل همانند چشمی می شود که دود پلکهایش را پر کرده است و توان نگاه کردن ندارد.

همچنین شهوت بر دل غالب می شود تا دیگر برای قلب امکان توقف و بینش نماند و اگر پنددهنده ای او را بینا سازد و حق را به گوش او برساند از درک حقیقت کر و کور می شود و شهوت به هیجان می آید و شیطان با نشاط می شود و اعضای بدن برطبق خواهش نفس به حرکت در می آید و گناه از خزینه های غیب بنا بر قضا و قدر الهی در عالم دنیا آشکار می شود و به چنین قلبی خدای متعال فرموده است: أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ. تا آخر هر دو آیه (۱) و به گفته خود: لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ. (۲) و به گفته خود: سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ. (۳) بسا دلی که حالش نسبت به شهوتها این است) و بسا دلی که حالش نسبت به بعضی شهوتها این است. مانند کسی که از بعضی چیزها پرهیز می کند ولی هرگاه صورت نیکویی ببیند نمی تواند چشم و دلش را حفظ کند و عقلش سبک می شود و خودداری قلبی اش را از دست می دهد؛ یا مانند کسی که در برابر مقام و ریاست و تکبر نمی تواند نفس خود را نگاه دارد و آنگاه که عوامل ریاست آشکار شود توان مقاومت ندارد؛ یا مانند کسی که در موقع خشم بر نفس خود مسلط نیست آنگاه که یکی از

ص: ۱۱۹

-
- ۱- (۱۹۹) فرقان/۴۳: آیا دیدی کسی را که هوای نفس خویش را معبود خود برگزیده است.
 - ۲- (۲۰۰) یس/۷: فرمان (الهی) درباره اکثر آنها تحقق یافته از این رو ایمان نمی آورند.
 - ۳- (۲۰۱) یس/۱۰: برای آنها یکسان است، چه اندازشان کنی یا نکنی ایمان نمی آورند.

عیبهایش گفته شود یا تحقیر گردد؛ یا مثل کسی که در موقع قدرت داشتن بر گرفتن پول نمی تواند خود را نگاه دارد بلکه مانند انسان دلدادۀ غرق در مادیات خود را به هلاکت می افکند و مرّوت و تقوا را از یاد می برد و تمام این امور به سبب بلند شدن دود هوا به طرف قلب است تا آنجا که دل تاریک می شود و نور بصیرت آن خاموش می گردد و نور حیا و مرّوت و ایمان در آن به خاموشی می گراید و در فراهم ساختن خواستۀ شیطان سعی می کند.

سوّمین نوع دل، دلی است که در آن خطورهای هوا آشکار می شود و آن را به کار بد دعوت می کند اما خطور ایمان به آن ملحق می شود و او را به کار خیر می خواند. پس نفس به سبب شهوتش به یاری خطور شرّ برمی خیزد و شهوت قوّت می گیرد و بهره وری و برخورداری از نعمت را نیکو می شمارد.

آنگاه عقل به طرف خطور خیر برمی خیزد و شهوت را دور می سازد و کارش را زشت می شمارد و آن را به جهل نسبت می دهد، و نیز در هجوم به کار شرّ و کم اعتنایی به فرجام کارها به حیوان و درنده تشبیه می کند. پس نفس به خیر خواهی عقل مایل می شود. در این حال شیطان به عقل حمله ور می شود و انگیزۀ هوا را تقویت می کند و می گوید: این پرهیز خنک چیست چرا مانع خواهشهای نفست می شوی و نفست را آزار می دهی آیا یک نفر از معاصران خود را می بینی که با خواسته های نفسش مخالفت کند؟ یا هدفش را رها سازد؟ آیا لذّتهای دنیا را برای آنها می گذاری که از آن بهره مند شوند؟ و نفست را منع کنی تا محروم و بدبخت و در رنج بمانی و مردم زمانت بر تو بخندند؟ آیا می خواهی مقام تو از فلان و فلان بیشتر شود در حالی که آنچه تو می خواهی ترک کنی انجام داده اند و از آن امتناع نکرده اند؟ آیا فلان عالم را نمی بینی که از این کار خودداری نکرده است و اگر بد بود خودداری می کرد. پس نفس به شیطان مایل شده و به آن روی می آورد. اینجا فرشته به شیطان حمله می کند و می گوید: آیا جز کسانی که از لذّت دنیا پیروی کرده و آخرت را فراموش کرده اند، به هلاکت رسیده اند؟ آیا به لذّتی اندک قناعت می کنی و لذّت و نعمتهای بهشت را برای همیشه رها

می سازی؟ و یا درد شکیب بر شهوت خود را سنگین و درد دوزخ را سبک می شماری؟ آیا به غفلت مردم از خودشان و پیروی آنها از خواسته های نفسانی شان و همراهی آنها با شیطان فریب می خوری؟ با این که عذاب دوزخ به معصیت دیگران از تو کاسته نمی شود؟ آیا معتقدی که اگر در تابستان باشی و تمام مردم در برابر آفتاب ایستاده باشند و تو خانه ای سرد داشته باشی به مردم کمک می کنی یا خودت را نجات می دهی؟ پس چگونه با مردم از ترس گرمای آفتاب مخالفت می کنی ولی از ترس گرمای دوزخ با آنها مخالفت نمی کنی؟ در این وقت نفس به قول فرشته متمایل می شود و همچنان دل میان دو لشکر فرشته و شیطان در تردد است و به سوی یکی از دو گروه کشانده می شود تا آن که هر کدام سزاوارتر است بر دل غالب می شود. پس اگر صفاتی که بر دل غالب می شود صفات شیطانی باشد که قبلا از آنها یاد کردیم، شیطان بر آن غالب آید و دل به حزب شیطان مایل شود و از حزب خدا و دوستان خدا روی بگرداند و به حزب شیطان و دشمنان خدا کمک کند و به وسیله اعضای او بنا بر آنچه قبلا مقدر شده کارهایی انجام می شود که او را از خدا دور می سازد. حال اگر صفات فرشته ای بر قلب غالب آید، دل به فریب شیطان و تشویق او به دنیا و سبک شمردن کار آخرت گوش نمی دهد، بلکه به حزب خدا مایل می شود و بندگی به موجب قضا و قدر پیشین بر اعضایش ظاهر می شود «دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتهای قدرت الهی است» یعنی در میان کشش این دو حزب است و گرایش از حزبی به حزبی بر دلها غالب است، اما پایداری دائمی با حزب فرشتگان یا حزب شیطان از هر دو طرف اندک است.

این عبادتها و معصیتها از خزینه های غیب در عالم دنیا به وسیله خزانه دل آشکار می شود، زیرا دل از خزینه های ملکوت است و این عبادات و معاصی هر گاه ظاهر شود نشانه هایی است که صاحب دلان قضا و قدر پیشین را می شناسند. پس کسی که برای بهشت آفریده شده عبادت و اسباب آن برایش فراهم می آید و هر کس برای دوزخ آفریده شده برایش اسباب گناه میسر می شود و همنشینان بد بر او مسلط می شوند و حکم شیطان در دلش قرار

می گیرد. زیرا شیطان نادانان را با انواع حکمهایش می فریبد مانند این گفتار شیطان: به راستی خدا مهربان است پس (به گناه) اهمیت نده و همانا تمام مردم از خدا نمی ترسند. پس (در گناه) با مردم مخالفت نکن، زیرا عمر دراز است پس صبر کن تا فردا توبه کنی **يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا (۱)** شیطان انسانها را به توبه وعده می دهد و به آموزش آرزومند می سازد و به اذن خدا با این حيله ها و نظایرش آنها را می فریبد، و دل او را برای پذیرش فریب وسعت می دهد و از پذیرش اسلام تنگ می کند و تمام این کارها به قضا و قدر الهی است. **فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ. (۲)** **إِنْ يَنْصُرْكُمْ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ وَإِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ. (۳)** پس خدا هدایتگر و گمراه کننده است، هر کار بخواید انجام می دهد هر حکمی بخواید صادر می کند، هیچ کس حکمش را نتواند برگرداند و نتواند حکمش را به تأخیر اندازد؛ بهشت را آفریده و برای آن اهلی آفریده است و آنها را در عبادت به کار گماشته است، دوزخ را آفریده و برای آن اهلی آفریده است و به مردم نشانه های اهل بهشت و اهل دوزخ را شناسانده و فرموده است: **إِنَّ الْمَأْتِرَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ (۴):** **فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ، لَا يُسْئَلُ عَمَّا يُفَعَّلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ. (۵)** اکنون به این مقدار اندک از ذکر شگفتیهای دل اکتفا می کنیم

ص: ۱۲۲

-
- ۱- (۲۰۲) نساء/۱۲۰: شیطان به آنها وعده ها (ی دروغین) می دهد و به آرزوها سرگرم می سازد و جز فریب و نیرنگ به آنها وعده نمی دهد.
 - ۲- (۲۰۳) انعام/۱۲۵: آن کس را که خدا بخواید هدایت کند سینه اش را برای (پذیرش) اسلام گشاده می سازد و آن کس را که (به خاطر اعمال خلافتش) بخواید گمراه سازد سینه اش را آن چنان تنگ می کند که گویی می خواهد به آسمان بالا برود.
 - ۳- (۲۰۴) آل عمران/۱۶۰: اگر خداوند شما را یاری کند هیچ کس بر شما پیروز نخواهد شد و اگر دست از یاری شما بردارد کیست که بعد از او شما را یاری کند و مؤمنان تنها بر خداوند باید توکل کنند.
 - ۴- (۲۰۵) انفطار/۱۳-۱۴: مسلماً نیکان در نعمت فراوانی هستند، و بدکاران در دوزخند.
 - ۵- (۲۰۶) انبیا/۲۳: هیچ کس بر کار او نتواند خرده بگیرد ولی در کارهای آنها جای سؤال و ایراد هست.

زیرا بررسی آن بطور کامل به علم معامله ارتباط ندارد و تنها قسمتی از آن شگفتیها را ذکر کردیم که برای شناخت پیچیدگیهای علوم معامله و اسرار آن لازم است تا کسانی که به ظواهر قناعت ندارند و بجای مغز به پوست اکتفا نمی کنند بهره مند شوند، بلکه علاقمند به شناخت عوامل دقیق شوند و آنچه ذکر کردیم به خواست خدا او را کافی است.

این پایان کتاب شرح شگفتیهای قلب از کتاب محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است. به خواست خدای متعال در پی آن کتاب ریاضت نفس و تهذیب اخلاق و درمان بیماریهای دل خواهد آمد. سپاس از آن خداست در آغاز و انجام.

و تهذیب اخلاق و درمان بیماریهای دل

(۱) این دوّمین کتاب از بخش مهلکات کتاب محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم الله الرحمن الرحيم سپاس خدایی را سزد که با تدبیر خود امور را متحوّل و ترکیب آفریدگان را معتدل ساخت و به بهترین صورت تصویر کرد و صورت انسان را با نیکوترین اندام و اندازه گیری بیاراست و آن را از فزونی و کاستی در شکل و مقدار در امان داشت، و نیکو ساختن اخلاق را به کوشش و اراده بنده وا گذاشت، و با انذار و هشدار او را به پاکسازی اخلاق تشویق کرد و با توفیق خود تهذیب اخلاق را بر بندگان خاصش آسان ساخت و به خاطر این کار بر آنان ممت نهاد.

و درود بر محمّد (صلی الله علیه و آله) که بنده و پیامبر و دوست و برگزیده خدا و بشیر و نذیر است؛ پیامبری که نور نبوت از چهره زیبایش ظاهر و حقیقت حق از ظاهر او آشکار است؛ و بر خاندان و اصحابش درود باد که چهره اسلام را از تاریکیهای کفر پاک و ریشه باطل را قطع کردند و به کم و زیاد آن آلوده نشدند.

اما بعد خلق خوب صفت سید المرسلین و بهترین کار صدیقان و به یقین جزء

دین و نتیجه تلاش تقوایبندگان، و ریاضت خداپرستان است؛ و خلق بد زهر کشنده و از هلاک کننده های مغز و خواریهای رسواکننده و رذیلت های آشکار و پلیدیهای است که انسان را از جوار رحمت پروردگار دور می سازد و دارنده خود را در زمره (پیروان) شیطان لعین قرار می دهد، و از درهایی است که از دل به آتش برافروخته حق گشوده شده، آتشی که بر دلها چیره می شود چنان که اخلاق خوب درهایی است که از دل به نعمتهای بهشت و جوار رحمت پروردگار گشوده شده است. اخلاق پلید بیماری دلها و نفوس است و زندگی جاوید را نابود می سازد و با بیماری تن که زندگی مادی را نابود می کند قابل مقایسه نیست. در صورتی که پزشکان سخت به حفظ قوانین درمان بدنها توجه دارند با آن که در آن بیماری از دست دادن زندگی (دنیای) فانی است، پس توجه به حفظ قوانین درمان بیماریهای دل که زندگی جاوید را از بین می برد سزاوارتر است، و آموختن این نوع طبابت بر هر عاقلی لازم است، زیرا هیچ دلی خالی از بیماری نیست و اگر به حال خود رها شود بیماریها انباشته گردد و بر آدمی چیره شود.

از این رو بنده نیازمند است که در شناخت علتها و عوامل آن جستجو کند، آنگاه به درمان و اصلاح آنها پردازد و مقصود خدای متعال در این آیه: **قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا. (۱)** همین درمان است و مقصود در آیه شریفه: **وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا. (۲)** به حال خود رها کردن بیماریهاست.

ما در این کتاب به بخشی از بیماری دل و چگونگی معالجه آنها به اختصار می کنیم و به شرح درمان بیماریها نمی پردازیم، زیرا در بقیه کتابهای این بخش خواهد آمد. اکنون هدف ما نگرش کلی به تهذیب اخلاق و آماده سازی راههای آن است و درمان بدن را مثالی برای آن قرار می دهیم تا درک آن به فهم (انسانها) نزدیک شود و با شرح برتری خوش خویی آن را روشن می سازیم. سپس بیان حقیقت حسن خلق، پس از آن بیان پذیرش اخلاق و تغییر آن با ریاضت،

ص: ۱۲۶

۱- (۱) شمس/۱۰: هرکس نفس خود را تزکیه کرده، رستگار شده.

۲- (۲) شمس/۱۱: آن کس که نفس خویش را با گناه آلوده ساخته، نومید و محروم گشته است.

آنگاه عاملی را که با آن به خوش خویی می رسیم شرح می دهیم. سپس به شرح راههای تهذیب اخلاق و ریاضت نفوس می پردازیم، و نشانه هایی را که با آن بیماری دلها شناخته می شود توضیح می دهیم، آنگاه راههایی را که با آن انسان عیبهای نفس خود را می شناسد شرح می دهیم و شواهدی نقلی می آوریم که راه درمان دلها فقط به ترک کردن شهواتهاست. سپس نشانه های خوش خویی را بیان می کنیم و راه تمرین کودکان در آغاز رشد را شرح می دهیم و سرانجام شروط اراده و مقدمات مجاهده را بیان می کنیم.

مجموع این مطلب یازده فصل است که به خواست خدا مقاصد این کتاب را در بر خواهد داشت.

شرح برتری خوش خویی و نکوهش بدخویی

اشاره

(۱) خدای متعال به پیامبر و حبیب خود (صلی الله علیه و آله) در حالی که او را می ستاید و نعمتش را بر او آشکار می کند فرموده است: **وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ**. (۱)

عایشه گوید: «خلق و خوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرآن بود.» (۲) مردی از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) درباره خوش خویی پرسید. حضرت این آیه را تلاوت فرمود: **خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ**. (۳) آنگاه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: و آن این است که بیوندی به کسی که با تو قطع رابطه کرده و عطا کنی به کسی که تو را محروم ساخته و در گذری از کسی که به تو ستم کرده است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «همانا برانگیخته شدم تا کرامتهای اخلاقی را کامل کنم.» (۴)

ص: ۱۲۷

۱- (۳) قلم/۴: تو اخلاق عظیم و برجسته ای داری.

۲- (۴) حدیث را ابن سعد در طبقات، ج ۱، قسم ثانی، ص ۸۹ روایت کرده است.

۳- (۵) اعراف/۱۹۹: با آنها مدارا کن و عذرشان را بپذیر و به نیکیها دعوت نما و از جاهلان روی بگردان. روایت فوق را ابن مردویه در التفسیر از حدیث جابر و قیس بن سعد بن عباد و انس به سندهای خوبی روایت کرده اند چنان که در مغنی است.

۴- (۶) حدیث را بیهقی در الشعب روایت کرده چنان که در الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۵۴ روایت کرده است.

همچنین پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «سنگین ترین عملی که در میزان نهاده می شود تقوای الهی و خوش خوئی است.»
(۱) «مردی از رو برو خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: دین چیست؟ فرمود: خوش خوئی. آنگاه از سمت راستش آمد و عرض کرد: دین چیست؟ حضرت فرمود: خوش خوئی. سپس از پشت سر پیامبر آمد و عرض کرد: دین چیست؟ حضرت به او رو کرد و فرمود: آیا نمی فهمی؟ دین، خشم نکردن است.» (۲) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) سؤال شد: «شوم چیست؟» فرمود: «بدخوئی.» (۳)

مردی عرض کرد: «ای رسول خدا به من سفارشی کن؛ فرمود: هر جا هستی از خدا بترس، عرض کرد: بیشتر بفرما؛ فرمود: در پی هر گناهی ثوابی کن که گناه را محو کنی. عرض کرد: بیشتر بفرما فرمود: با مردم خوشخو باش.» (۴)

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) سؤال شد: «کدامین کار بهتر است؟ فرمود: خوش خوئی.» (۵) و فرمود: «خدا آفرینش و خوی کسی را که نیکو قرار داده است، آتش او را نمی خورد.» (۶)

ص: ۱۲۸

-
- ۱- (۷) حدیث را ترمذی در (سنن، ج ۸، ص ۱۶۸ از حدیث ابو دردا چنین نقل کرده است «ما من شیء یوضع فی المیزان اثقل من حسن الخلق هیچ چیز در میزان نهاده نشود که سنگین تر از خوش خوئی باشد.» و در حدیث دیگری از ابو هریره است «از رسول خدا راجع به بیشترین چیزی که مردم را وارد بهشت می کند سؤال شد فرمود: تقوا و خوش خوئی است.»
 - ۲- (۸) حدیث را محمد بن نصر مروزی در کتاب الصلاه به صورت مرسل از ابو العلاء بن شخیر به لفظ «ای العمل افضل کدام عمل برتر است» روایت کرده چنان که در الترغیب و التهیب، ج ۳، ص ۴۰۵ آمده است.
 - ۳- (۹) حدیث را طبرانی در الاوسط از جابر به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۵ است.
 - ۴- (۱۰) دارمی در (سنن، ج ۲، ص ۳۲۳ از حدیث ابو ذر، و احمد در مسند، ج ۵، ص ۲۲۸ روایت کرده است.
 - ۵- (۱۱) در ص ۸۹ به شماره ۷ گذشت.
 - ۶- (۱۲) طبرانی در الاوسط و بیهقی در الشعب از ابو هریره روایت کرده چنان که در الترغیب و التهیب، ج ۳، ص ۳۰۷ آمده است.

فضیل گوید: «به پیامبر خدا عرض شد: فلان زن در روز روزه می گیرد و شب عبادت می کند ولی بدخلق است و با زبانش همسایگانش را می آزارد، فرمود: خیری در او نیست و اهل دوزخ است.» (۱) ابو دردا گوید: «شنیدم پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) می فرمود: بهترین عملی که در میزان نهاده شود خوش خویی و بخشش است، و چون خدا ایمان را آفرید عرض کرد: خدایا تقویت فرما. پس خدا آن را به خوش خویی و بخشندگی تقویت کرد، و چون کفر را آفرید عرض کرد: خدایا نیرویم بده پس خداوند کفر را با بخل و بدخویی نیرو بخشید.» (۲)

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «به راستی خدا این دین (اسلام) را خالص برای خود قرار داد و دین شما را جز بخشندگی و خوش خویی اصلاح نمی کند. پس دینتان را به آن (دو صفت) بیارایید.» (۳) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خوش خویی بزرگترین آفریده خداست.» (۴)

عرض شد: «ای رسول خدا کدام یک از مؤمنان از نظر ایمان برترند؟ فرمود: خوشخوترین آنها.» (۵) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «شما نمی توانید مردم را با ثروت خود در وسعت قرار دهید پس آنها را با روی باز و خوش خویی در وسعت قرار دهید (خوشخو باشید).» (۶)

ص: ۱۲۹

-
- ۱- (۱۳) حدیث را بزّاز و احمد از حدیث ابو هریره به سندی صحیح روایت کرده اند چنان که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۱۶۹ آمده است.
 - ۲- (۱۴) اول حدیث را ترمذی (در سنن) ج ۸، ص ۱۶۸ و ابو داود (در سنن) ج ۲، ص ۵۵۲ روایت کرده اند و من مأخذی برای آن نیافتم.
 - ۳- (۱۵) حدیث را طبرانی در الکبیر از عمران بن حصین روایت کرده و او متروک است چنان که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۰ آمده است.
 - ۴- (۱۶) حدیث را طبرانی در الکبیر به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر است.
 - ۵- (۱۷) این حدیث را دارمی (سنن) ج ۲، ص ۳۲۳ روایت کرده است.
 - ۶- (۱۸) حدیث را طبرانی و بزّاز و ابو یعلی از حدیث ابو هریره روایت کرده اند چنان که در مغنی آمده رجال بعضی از طرق بزّاز موثّقند.

همچنین پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: «بدخویی عمل را تباه می کند، چنان که سرکه غسل را.» (۱) از جریر بن عبد الله روایت شده گفت: پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) به من فرمود: «تو مردی هستی که خدا خلقتت را نیکو کرده پس خلقت را نیکو کن.» (۲) از براء بن عازب روایت شده که گفت: «پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) نیکوترین مردم بود از نظر صورت و بهترین مردم بود از نظر اخلاق.» (۳) از ابو مسعود بدری روایت شده که گفت: پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) می فرمود:

«خدایا آفرینشم را نیکو ساختی پس اخلاقم را نیکو کن.» (۴) از عبد الله بن عمر روایت شده گفت: «پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) بسیار نیایش می کرد و می گفت: خدایا از تو درخواست سلامتی و تندرستی و خوش خویی دارم.» (۵) از ابو هریره از پیامبر(صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرمود: «بزرگواری مرد دین اوست، و مروّت او عقل اوست و تبارش خوش خویی اوست.» (۶) از اسامه بن شریک روایت شده گفت: در حضور عربها بودم که از پیامبر سؤال کرده می گفتند: بهترین چیزی که خدا به بنده داده چیست؟ فرمود:

خوش خویی.» (۷)

ص: ۱۳۰

-
- ۱- (۱۹) حدیث را حاکم از الکنی از ابن عمر به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.
 - ۲- (۲۰) حدیث را خرائطی در مکارم الاخلاق و ابو العباس دغولی در کتاب الآداب روایت کرده اند و چنان که در المغنی آمده حدیث ضعیف دارد.
 - ۳- (۲۱) حدیث مورد انفاق است و به سند صحیح از براء روایت شده چنان که در الجامع الصغیر باب الشمائل آمده است.
 - ۴- (۲۲) حدیث را طیالسی در مسند خود، ص ۴۹، روایت کرده است.
 - ۵- (۲۳) حدیث را خرائطی در مکارم به اسنادی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی است.
 - ۶- (۲۴) حدیث را احمد و حاکم و بیهقی در الکبری به سندی صحیح روایت کرده اند چنان که در المغنی آمده است.
 - ۷- (۲۵) حدیث را طیالسی در مسند خود، ص ۱۷۱ به شماره ۱۲۳۳ روایت کرده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: «محبوب ترین شما نزد من و نزدیک ترینتان در نشستن با من در روز قیامت خوشخوترین شماست.» (۱) از ابن عباس روایت شده که گفت: پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: «سه چیز است که اگر آنها یا یکی از آنها در کسی نباشد، عملش ارزش ندارد: تقوایی که او را از محرمات خدا منع کند، و علمی که سفاهت را از او باز دارد و اخلاقی که با آن در میان مردم زندگی کند.» (۲) از جمله دعاهای پیامبر(صلی الله علیه و آله) در شروع نماز این دعا بود: «خدایا مرا به بهترین اخلاق راهنمایی فرما که جز تو کسی به بهترین خواها هدایت نمی کند و بدترین خواها را از من دور ساز که جز تو بدترین خواها را از من دور نمی کند.» (۳) انس گوید: در حالی که روزی با پیامبر(صلی الله علیه و آله) بودیم فرمود: «خوش خویی گناه را آب می کند همان طور که آفتاب یخ را آب می کند.» (۴) و نیز فرمود(صلی الله علیه و آله): «از نشانه های خوشبختی شخص خوش خویی است.» (۵) و حضرت(صلی الله علیه و آله) فرمود: «خوش خویی میمنت است.» (۶) پیامبر(صلی الله علیه و آله) به ابو ذر فرمود: «ای ابو ذر، خردی چون تدبیر نیست و تباری چون خوش خویی.» (۷)

ص: ۱۳۱

- ۱- (۲۶) حدیث را احمد در مسند عبد الله بن عمر به اسنادی خوب روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۱ آمده است.
- ۲- (۲۷) حدیث را طبرانی در الکبیر از ابن عباس، و خرائطی در المکارم از ام سلمه به اسنادی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی است.
- ۳- (۲۸) حدیث را بیهقی در السنن الکبری، ج ۲، ص ۳۳ از حدیث علی(علیه السلام) روایت کرده است.
- ۴- (۲۹) حدیث را طبرانی در الکبیر و الاوسط به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۴ آمده است.
- ۵- (۳۰) حدیث را بیهقی در الشعب از جابر به سندی ضعیف نقل کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.
- ۶- (۳۱) حدیث را خرائطی در مکارم الاخلاق از حدیث علی(علیه السلام) روایت کرده چنان که در المغنی است.
- ۷- (۳۲) حدیث را ابن ماجه در سنن به شماره ۴۲۱۸ روایت کرده است.

از انس روایت شده که گفت: «ام حبیبه عرض کرد: ای رسول خدا چه عقیده داری درباره زنی از ما زنان که در دنیا دو شوی داشته باشد. پس آن زن با شوهایش بمیرند و به بهشت روند آن زن از کدامین شوی خواهد بود؟ فرمود: از آن شوهری است که در دنیا نزد او خوش خوترینشان بوده است، ای ام حبیبه شخص خوشخو خیر دنیا و آخرت را برده است.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «به راستی مسلمان درستکار با خوش خویی و طبیعت بزرگوار خود درجه شخص روزه دار و نمازگزار را دریافت می کند.» (۲) و در روایت دیگری است: «درجه شخص تشنه در بیابانهای سوزان را می برد» (۳) انس گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بنده با خوش خویی خود به بزرگترین درجات آخرت و مقامات شریف می رسد در حالی که در عبادت ضعیف است.» (۴) و نیز فرمود: «بدخویی گناهی نابخشودنی است و بدگمانی گناهی است گسترده.» (۵) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بنده از بدخویی خود به پایین ترین درجه دوزخ می رسد.» (۶) می گویم: روایاتی در فضیلت خوش خویی و نکوهش بدخویی از طریق شیعه در آغاز کتاب آداب همنشینی از بخش عاداتها نقل کرده ایم و با ذکر مجدد آنها سخن را طولانی نمی کنیم.

ص: ۱۳۲

-
- ۱- (۳۳) حدیث را طبرانی در الکبیر و الاوسط روایت کرده چنان که در الترغیب، ج ۳، ص ۴۱۱ آمده است.
 - ۲- (۳۴) حدیث را احمد در مسند خود از عبد الله بن عمر روایت کرده است.
 - ۳- (۳۵) حدیث را نیز احمد در مسند ابو هریره، و طبرانی روایت کرده اند چنان که در الترغیب، ج ۳، ص ۴۰۴ آمده است.
 - ۴- (۳۶) حدیث را طبرانی روایت کرده چنان که در الترغیب، ج ۳، ص ۴۰۴ آمده است.
 - ۵- (۳۷) با این عبارت در هیچ مأخذی بر آن دست نیافتیم.
 - ۶- (۳۸) این حدیث، بقیه حدیث انس و همان حدیث پیشین است.

(۱) پسر لقمان حکیم به پدرش گفت: ای پدر کدامین خصلت آدمی بهتر است؟ گفت: دینداری. پسر گفت: اگر دو خصلت باشد؟ گفت: دینداری و ثروت.

گفت: اگر سه خصلت باشد؟ گفت: دینداری، ثروت و شرم. گفت: اگر چهار خصلت باشد؟ گفت: دینداری و ثروت و شرم و خوش خوئی و بخشندگی، گفت:

اگر شش خصلت باشد؟ جواب داد: پسر کم هر گاه این پنج خصلت در انسان گرد آید او فردی با تقوا، پاک و دوست خدا و از شیطان بیزار است.

گفته شده است: هر که بدخو باشد نفسش در رنج باشد.

یحیی بن معاذ گفت: گنجهای روزی در اخلاق خوب است.

وهب بن متبه گوید: مثل شخص بدخو مانند کوزه (سفالین) شکسته است که نه قابل ترمیم است و نه دوباره به صورت گل (رس) در می آید.

فضیل گوید: اگر گنهکاری خوشخو با من همنشین شود، نزد من محبوب تر است که خداپرستی بدخو.

ابن مبارک در مسافرتش با مرد بدخویی رفیق شد و بدخویی او را تحمل و با او مدارا می کرد و چون از او جدا شد گریست از علت گریه اش سؤال شد.

گفت بر او ترحم کردم. من از او جدا شدم ولی خلقش با اوست و از وی جدا نمی شود.

جنید گوید: چهار چیز است که بنده را به بالاترین درجات می رساند، اگر چه علم و عملش کم باشد: بردباری، فروتنی، بخشندگی، خوش خوئی، و این (آخری) نشان کامل بودن ایمان است.

یحیی بن معاذ گفت: بدخویی گناهی است که ثوابهای زیاد با وجود آن سودی نبخشد و خوش خوئی حسنه و ثوابی است که گناه زیاد با وجود آن زیانی ندارد.

از ابن عباس سؤال شد کرامت و بزرگواری چیست؟ گفت: همان است که

خدای متعال در قرآن بیان فرموده است: **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ**. (۱) از او سؤال شد تبار چیست؟ گفت: خوشخوترین شما بهترین شماست از نظر تبار.

گفته شده: هر ساختمانی پایه ای دارد و پایه ایمان خوش خویی است.

ابن عطا گفت: آن که رفعت و بلندی یافت تنها به خوش خویی بود و هیچ کس به خوش خویی کامل و نهایی نرسید جز محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله)؛ و نزدیکترین مردم به خدای متعال آنهاست که با خوش خویی خود راه پیامبر را پیمودند.

شرح حقیقت خوش خویی و بدخویی

(۱) باید دانست که مردم راجع به حقیقت و ماهیت خلق خوب سخن گفته اند و نتیجه خوش خویی را بیان کرده اند نه حقیقت آن را. ولی تمام نتایج آن را شرح نداده، بلکه هر کس آنچه از نتایج آن به ذهنش خطور کرده و در ذهنش حاضر بوده بیان کرده است و توجه به ذکر تعریف حقیقی آن که مفصلاً شامل همه نتایج شود نکرده اند. این گونه تعریف مانند گفته یکی از آنهاست که می گوید:

خوش خویی گشاده رویی، و بخشش و آزار ندادن است. واسطی گوید: خوش خویی آن است که از شناخت بسیار به خدا با کسی دشمنی نورزد و مورد خصومت واقع نشود. یکی از بزرگان گفته است: خوش خویی این است که انسان به مردم نزدیک و در میان آنها غریب باشد. ابو عثمان گوید: خوش خویی خشنود بودن از خداست. این گونه تعریفها و نظایر آن بسیار است و این تعریفها مطرح ساختن نتایج خوش خویی است نه خود خوش خویی، و نیز شامل تمام نتایج نیست.

پرده برداشتن از حقیقت سزاوارتر از نقل گفته های گوناگون است. بنابراین می گوئیم: خلق (به فتح خ) و خلق (به ضم خ) دو لفظند که با هم به کار می روند. گفته می شود: فلان شخص خلق و خلقش نیکوست یعنی ظاهر و باطنش خوب است. بنابراین مقصود از خلق صورت ظاهر است و مقصود از خلق صورت باطن. به این دلیل است که انسان مرکب از جسم و جان است که جسم با چشم سر

ص: ۱۳۴

دیده می شود و جان با بینش و چشم دل و هریک از آنها شکل و صورتی زشت یا زیبا دارد. روح و جان که با چشم دل درک می شود ارزنده تر از جسم است که با چشم (سر) دیده می شود. از این رو خداوند امر روح را با نسبت دادن به خودش بزرگ شمرده و فرموده است: *إِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِنْ طِينٍ فَأَيُّهَا سَوِيَّتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي*. (۱) و هشدار داده که بدن به گل منسوب است و روح به خدا. در اینجا منظور از روح و نفس یکی است. بنابراین اخلاق عبارت از صورت ثابتی است برای نفس و کارهایی که از نظر عقل و شرع ستوده است به آسانی از آن صادر می شود که خوش خویی نام دارد، و اگر کارهای بد از آن صادر شود آن صورتی که منشاء کارهای بد است بدخویی نامیده می شود.

ما گفتیم اخلاق صورت ثابتی است برای نفس از این رو به کسی که به ندرت مال می بخشد، آن هم به سبب حاجتی که ممکن است پدید آمده باشد سخی نمی گویند مگر آن که این خوی در نفسش رسوخ کرده باشد، و دلیل این که شرط کردیم کارها از نفس به آسانی و بدون فکر صادر شود آن است که هرکس از روی عدم رغبت مال ببخشد و در هنگام خشم نتواند به آسانی خود را کنترل کند بخشنده و بردبار نامیده نمی شود. بنابراین در اینجا چهار چیز وجود دارد: ۱- کار زشت و زیبا، ۲- توانایی بر انجام آنها، ۳- شناخت آنها، ۴- صورت نفس که به وسیله این صورت به یکی از دو طرف (زشت و زیبا) مایل می شود و خوب و یا بد بر او آسان می شود. و اخلاق عبارت از فعل نیست. بسا مردمی که خوی بخشنندگی دارند اما بخشش نمی کنند به سبب نداشتن مال یا وجود مانعی، و بسا مردمی که بخل دارند اما از روی ریاکاری یا انگیزه دیگر مال می بخشند. پس هر انسانی بر حسب سرشت خود هم توان بخشیدن دارد و هم نبخشیدن و این حالت موجب خوی بخل و بخشندگی نمی شود اخلاق شناخت هم نیست، زیرا شناخت به زشت و زیبا هر دو به یک صورت تعلق می گیرد بلکه

ص: ۱۳۵

۱- (۴۰) ص/ ۷۱-۷۲: من بشری را از گل می آفرینم. هنگامی که آن را نظام بخشیدم و از روح خودم در آن دمیدم.

اخلاق به معنای چهارم است، یعنی صورتی که نفس به وسیله آن آماده می شود تا بخشیدن یا نبخشیدن از آن صادر شود. به این ترتیب اخلاق هیئت نفس و صورت باطنی آن است و چنان که زیبایی صورت ظاهری هرگز به نیکویی چشمها بدون زیبایی بینی و دهان و صورت کامل نمی شود بلکه باید تمام این اعضا زیبا باشد تا زیبایی ظاهر کامل شود، همچنین در باطن انسان چهار رکن است که باید تمام آنها زیبا باشند تا خوش خویی کامل شود. پس هرگاه این ارکان چهارگانه برابر و معتدل شود خوش خویی حاصل آید و آن ارکان عبارتند از: نیروی علم، نیروی خشم، نیروی شهوت و نیرویی که میان این سه قوه تعادل برقرار می کند. اما نیروی علم خیر و صلاحش در این است که به آسانی میان گفتار دروغ و راست و عقاید حق و باطل و کارهای زشت و زیبا فرق بگذارد و چون این نیرو به دست آمد ثمره حکمت از آن حاصل می شود که سرچشمه اخلاق نیکوست و همان است که خدا درباره اش فرموده است: *وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا*.^(۱) اما نیروی خشم حسنش در این است که انقباض و انبساطش به اندازه ای محدود شود که حکمت اقتضا دارد، همچنین شهوت خیر و صلاحش در این است که به فرمان حکمت یعنی به فرمان عقل و دین باشد. و اما نیروی برقرارکننده عدالت (میان سه قوه) کارش حفظ قوه خشم و شهوت به فرمان عقل و دین است. بنابراین عقل همانند خیر خواهی است که مشورت می کند و قوه عقل همان قدرت است و قدرت فرمان عقل را امضا و اجرا می کند، و خشم نیرویی است که امر در آن نفوذ می کند. مثل خشم مثل سگ شکاری است که نیاز به تربیت دارد تا حرکت و توقفش بر حسب فرمان (صاحبش) باشد نه بر مبنای هیجان نفس. مثل شهوت همانند اسبی است که شکارچی سوار می شود تا در پی شکار برود این اسب گاه تمرین کرده و تربیت شده و گاه چموش است. پس کسی که این صفات در او کامل و معتدل شود بطور کلی خوش خوست و در هر کسی که بعضی از صفات معتدل شود

ص: ۱۳۶

۱- (۴۱) بقره/۲۶۹: و به هر کس دانش داده شده خیر فراوانی به او داده شده است.

نسبت به همان صفت مخصوص، مانند کسی که بعضی از اعضای بدنش زیباست.

از اعتدال و نیکویی نیروی خشم به شجاعت تعبیر می شود و از اعتدال و نیکویی نیروی شهوت به عفت. پس اگر نیروی خشم از حالت اعتدال به زیادی گراید تهوّر نام دارد، و اگر به ضعف و کاستی مایل شود جبن و ترس نامیده می شود، و اگر نیروی شهوت به طرف فزونی رود حرص نامیده شود و اگر به کاستی مایل گردد آن را خمود نامند و آنچه ستوده است حدّ وسط است که فضیلت محسوب شود، و دو طرف آن از صفات ناپسند و نکوهیده است؛ و هرگاه عدل از بین برود فزونی و کاستی ندارد، بلکه فقط یک ضدّ دارد و آن «ستم» (۱) است.

اما حکمت اگر در مقاصد فاسد به صورت افراط به کار رود خبّ و جریزه نامیده می شود و طرف تفریط آن نادانی نام دارد و وسط همان است که نام مخصوص حکمت می گیرد. در این صورت اصول اخلاق چهار خصلت است:

حکمت، شجاعت، عفت، و عدالت؛ و مقصودمان از حکمت حالتی از نفس است که در تمام کارهای اختیاری درست را از نادرست تشخیص می دهد؛ و مقصودمان از عدالت حالتی از نفس است که به وسیله آن خشم و شهوت را اراده می کند و آنها را بر طبق اقتضای حکمت به کار می اندازد و در آزاد گذاشتن و محدود ساختن بر حسب اقتضای خود آن دو را کنترل می کند؛ و مقصودمان از شجاعت این است که نیروی خشم در هنگام روی آوردن و توقّف کردن فرمانبردار عقل باشد، و مقصودمان از عفت آن است که نیروی شهوت به فرمان عقل و شرع در آمد.

بنابراین با معتدل شدن این اصول چهارگانه اخلاقی تمام اخلاق زیبا از آدمی

ص: ۱۳۷

۱- (۴۲) تنها صفتی که در میان فضائل اخلاقی طرف افراط و تفریط ندارد عدالت است چرا که دو طرف عدالت «ستم» است و شخص ستمگر هم طالب فزونی است و هم کمی یعنی در مورد منافع شخصی خود افزون طلب است و در مورد دیگران طالب نقصان و کاستی هر کمبودی را از خویشتن دور می کند و آن را برای دیگران می خواهد از این رو طرف افراط و تفریط عدالت (ضد عدالت) یکی است و آن ظلم است. طهاره الاعراق، ابن مسکویه، چاپ بیروت، چاپ اول ص ۱۰۴-م.

سر می زند زیرا از اعتدال قوه عقل، خوب تدبیر کردن، تندی ذهن، دانایی رأی، راست بودن گمان و تیز درکی آفات پنهانی نفوس، صادر می شود و از طرف افراط این اصول، جریزه حيله گری، فریب، زیرکی، نشأت می گیرد، و از طرف تفریط آنها نادانی و غماره و حماقت و دیوانگی صادر می شود. مقصودمان از غماره کم تجربگی در کارهاست در صورتی که نیروی تحویل سالم باشد، و گاه آدمی در یک چیز کم تجربه است و در چیز دیگر باتجربه. تفاوت میان حماقت و جنون این است که احمق هدفش درست است، لیکن (برای رسیدن به هدف) راه را بد انتخاب می کند لذا فکر درستی در راه رسیدن به هدف ندارد، اما مجنون آنچه شایسته نیست انتخاب می کند و گزینش و انتخابش فاسد است.

اما از صفت شجاعت بخشندگی، سرسختی و مقاومت، شهامت، شکستن (هوای) نفس، تحمل و بردباری، فرو خوردن خشم، سنگینی و متانت و نظایر آنها نشأت می گیرد، و تمام این ها اخلاق ستوده است اما طرف افراط شجاعت تهوّر و بی باکی است که از آن گزافه گویی، برتری جویی و خشم و تکبر و خودپسندی نشأت می گیرد و اما از طرف، تفریط آن ذلت و خواری، بی تابي، فرومایگی و کوچکی نفس و خودداری از پذیرش حقی که واجب است، صادر می شود.

اما از عفت، بخشندگی، آزر، شکیب، گذشت، قناعت، دینداری، امانت، گشاده رویی، کمک، ظرافت و طمع نداشتن صادر می شود، و در صورتی که به طرف افراط و تفریط بگراید حرص، آزمندی، بی حیایی، پلیدی، ولخرجی، تنگ گرفتن در روزی، ریاکاری، پرده دری، بی شرمی، کارهای بیهوده، چاپلوسی، بخل، سرزنش، خوار شدن در مقابل ثروتمندان و کوچک شمردن فقیران و غیره نشأت می گیرد.

بنابراین اصول اخلاق نیک و فضائل چهارگانه است که عبارتند از:

حکمت، شجاعت، عفت، عدالت و بقیه فضائل شاخه های آنها به شمار می روند، و جز پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) کسی در این اصول چهارگانه به درجه کمال اعتدال نرسیده است و دیگر مردم پس از او در نزدیک و دور شدن به آن حضرت

متفاوتند. پس هر کس در این اخلاق به پیامبر نزدیک شود به اندازه نزدیکی اش به رسول خدا به خدا نزدیک می شود و در هر کسی که این اخلاق بطور کامل جمع شود شایسته است که در میان مردم فرشته ای فرمانبردار باشد که تمام مردم به او رجوع کنند و در تمام کارها به او اقتدا کنند، و هر کس از تمام این اخلاق جدا شود و متّصف به صفات مخالف آنها گردد سزاوار است که از میان مردم و شهرها رانده شود زیرا او به شیطان ملعون و دور از رحمت خدا نزدیک شده از این رو سزاوار است که تبعید شود، چنان که شخص اوّل به فرشته مقرب نزدیک بود و سزاوار بود که به او اقتدا و تقرب جستند، و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به پیامبری برانگیخته نشد مگر آن که اخلاق نیک را کامل کرد، چنان که خود فرمود. (۱)

قرآن به این اخلاق در صفات مؤمنان کرده و فرموده است: **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَزْتَابُوا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ.** (۲) بنابراین ایمان به خدا و رسولش بدون تردید همان نیروی یقین است که نتیجه عقل و کمال حکمت است و جهاد با مال همان بخششی است که به حفظ نیروی شهوت باز می گردد و جهاد با نفس همان شجاعتی است که به پیروزی نیروی خشم از شروط عقل و حفظ اعتدال برمی گردد. خدای متعال صحابه را به آن توصیف کرده و فرموده است: **أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ.** (۳) آیه فوق به این است که سخت گیری جایی و رحمت و مهربانی جایی دارد. سخت گیری در همه حال نشان کمال نیست و رحمت و مهربانی نیز در همه حال از کمال آدمی نمی باشد.

این بود شرح معنای اخلاق و زشت و زیبایی آن و شرح ارکان و نتایج و شاخه هایش.

ص: ۱۳۹

-
- ۱- (۴۳) به مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۵، مصابیح بغوی، ج ۲، ص ۱۳۴ رجوع کنید.
 - ۲- (۴۴) حجرات/۱۶: مؤمنان واقعی تنها کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورده اند، سپس هرگز شک و تردیدی به خود راه نداده، و با اموال و جانهای خود در راه خدا جهاد کرده اند. آنها راستگو باشند.
 - ۳- (۴۵) فتح/۲۹: در برابر کفار سرسخت و شدید، و در میان خود مهربانند.

(۱) باید بدانی کسانی که بیهودگی بر آنها چیره شده، جهاد و تمرین و اشتغال به تزکیه نفس و تهذیب اخلاق بر آنها گران می آید و نفسشان اجازه نمی دهد که آن را بپذیرند. این گران آمدن به خاطر کوتاهی و نقص و پلیدی باطن خود آنهاست، اما گمان می کنند که اخلاق تغییرپذیر نیست و طبیعتها دگرگون نمی شود و بر این اعتقاد به دو مطلب استدلال می کنند: یکی این که اخلاق همان صورت باطن است چنان که خلق و آفرینش همان صورت ظاهر است و همان طور که خلقت ظاهری تغییرپذیر نیست و شخص بلند قامت نمی تواند کوتاه قد شود و بالعکس، و زشت نمی تواند صورتش را زیبا کند، اخلاق باطن نیز چنین است. دوم این که گفته اند: خوش خویی با ریشه کن ساختن خشم و شهوت میسر است و ما با مجاهده ای طولانی آن را آزموده ایم و شناخته ایم که شهوت و خشم خواسته مزاج و غریزه است و هرگز در انسان ریشه کن نمی شود. از این رو سرگرم شدن به قطع ریشه خشم و شهوت وقت تلف کردن است، زیرا هدف، قطع توجه قلب به لذتهای دنیاست و آن محال است.

در پاسخ این دو استدلال می گوئیم: اگر اخلاق تغییرپذیر نباشد سفارشات و اندرزها و تربیتها باطل خواهد بود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نمی فرمود: «اخلاقتان را نیکو کنید» (۱) چگونه تغییر اخلاق در مورد انسان انکار می شود، در حالی که تغییر اخلاق حیوان ممکن است، زیرا حیوان وحشی اهلی می شود و به انسان انس می گیرد و سگ در برابر حرص به خوردن شکار به خودداری و تربیت و اسب از چموشی به فرمانبرداری می گراید و تمام این ها تغییر اخلاق است، و سخنی که از این حقیقت پرده برمی دارد این است که بگوئیم:

موجودات دو قسمند: در یک قسم آن آدمی راه ندارد و اساسا در اختیار

ص: ۱۴۰

۱- (۴۶) حدیث را دیلمی در الفردوس از حدیث معاذ روایت کرده چنان که در کنوز الحقائق مناوی باب الیاء چنین آمده است «یا معاذ حسن خلقک للناس، ای معاذ اخلاقت را برای مردم نیک کن».

انسان نیست مانند کرات و ستارگان حتی اعضای داخلی و خارجی بدن و دیگر اجزای حیوانات و خلاصه هر چیزی که بوجود آمده و به کمال رسیده یا به عبارت دیگر از وجود و کمال فراغت یافته است. قسم دیگر آن که هستی ناقص دارد و در آن توان پذیرش کمال با وجود شرط کمال قرار داده شده است و شرط کمال گاه در اختیار بنده است زیرا هسته خرما سیب و درخت خرما نیست جز این که آفرینش آن به گونه ای است که توان نخل شدن را دارد، اگر تربیت شود؛ و هرگز سیب نمی شود نه از اصل و نه با تربیت. پس هرگاه هسته خرما به اختیار تأثیرپذیر باشد تا بعضی حالات (مثلا نخل شدن) را بپذیرد و بعضی حالات (سیب شدن) را نپذیرد، خشم و شهوت را نیز با اراده نمی توان بکلی مغلوب و ریشه کن ساخت تا اثری از آنها نماند، ولی اگر بخواهیم با تمرین و مجاهده آن دو را به فرمان خود در آوریم می توانیم و به این کار مأمور هستیم و این سبب نجات ما و رسیدنمان به خدای متعال است. آری طبیعتها گوناگون است. بعضی از آنها بسرعت تربیت پذیرند و بعضیها بکندی. اختلاف طبیعتها دو عامل دارد:

یکی نیروی غریزی است که در اصل طبیعت انسان و در تمام دوران زندگی او وجود دارد، زیرا نیروی شهوت و خشم و تکبر در آدمی هست، ولی تغییر دادن نیروی شهوت از همه دشوارتر است چرا که وجودش مقدم بر باقی قوه هاست و شهوت از آغاز کودکی خلق و خوی انسان شده و پس از هفت سال احتمالاً- نیروی خشم برایش آفریده می شود و بعد از آن قوه تشخیص ظاهر می گردد.

عامل دوم این است که اخلاق گاه با پایندی و رعایت اصول آن و فرمانبرداری از آن و با اعتقاد به نیک و پسندیده بودنش، تقویت می شود. مردم در این خصوص چهار درجه اند:

۱- انسان بی خبری که میان حق و باطل و زشت و زیبا تشخیص نمی دهد بلکه بر فطرت اولیه خالی از تمام عقاید باقی مانده است و با پیروی از لذتها شهوتش نیز کامل نشده است، چنین شخصی به راستی که بسرعت درمان می پذیرد و تنها به یک معلم ارشادگر و انگیزه درونی نیاز دارد که او را به مجاهده و تلاش

و ادارد، و در مدّت کمی خوشخو می شود.

۲- انسانی که زشتی کار زشت را شناخته ولی به کار شایسته عادت نکرده بلکه کار زشت برایش جلوه کرده و مطیع شهوت‌های خود شده و بر اثر تسلط شهوت از عقیده درست خود روی برگردانده ولی به نادرستی عمل خود آگاه است. کار چنین فردی از شخص اول دشوارتر است، زیرا تکلیفش دو برابر شده است: اول باید فساد را که بر اثر انجام اعمال ناشایست در نفسش رسوخ کرده ریشه کن کند، دوم آن که صفت بازگشت به انجام کار خوب را در نفس خود ایجاد کند. ولی چنین شخصی اگر برای تمرین با اراده و دوران‌دیشی و جدیت حرکت کند شایستگی آن را دارد که موفق شود.

۳- انسانی که معتقد باشد داشتن اخلاق زشت لازم و نیکوست و بر همین حال تربیت شده باشد. درمان چنین شخصی تقریباً محال است و جز به ندرت امیدی به درستکاری او نیست، چون عوامل گمراهی چند برابر شده است.

۴- انسانی که با اعتقاد فاسد و انجام کار بد نشو و نما کرده و علاوه بر آن فضیلت را در شرارت بسیار و نابود کردن انسانها می داند و بدان می بالد، و گمان می کند این کار ارزش او را بالا می برد و این دشوارترین درجات است و برای چنین موردی گفته شده: تمرین انسان پیر رنج دارد و مهذب ساختن گرگ عذاب کشیدن است.

نفر اول از این گروه فقط نادان و دوّمی نادان و گمراه و سوّمی نادان، و گمراه و فاسق و چهارمی نادان، گمراه، فاسق و شرور است.

اما نظر دیگری که به آن استدلال کرده اند آن است که آدمی تا زنده است خشم و شهوت و دوستی دنیا و دیگر اخلاقیات زشت وی ریشه کن نمی شوند اما این اشتباه گروهی است که پنداشته اند مقصود از مجاهده بطور کلی ریشه کن ساختن این صفات است و این پندار بسیار نادرست است. زیرا شهوت برای فایده ای آفریده شده و در آن اصل فطرت لازم است چنان که اگر میل به غذا و آمیزش با زنان قطع شود انسان می میرد و نسل منقطع می گردد یا اگر خشم

بکلی از بین برود انسان آنچه را که هلاکش می سازد از خود دور نمی سازد و به هلاکت می رسد و آنگاه که اصل شهوت باقی بماند ناچار دوستی مال که با آن به شهوت دست می یابد باقی می ماند و او را به نگهداری مال وادار می کند و هدف آن نیست که بکلی شهوت را طرد کنیم، بلکه مقصود برقراری اعتدال است که حدّ وسط میان افراط و تفریط است. پس آنچه در صفت خشم مطلوب است آن است که انسان نه متهور باشد و نه ترسو بلکه در عین نیرومندی مطیع عقل باشد از این رو خدای متعال فرموده: **أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ؛** (۱) مسلمانان را به خشونت توصیف کرده و خشونت از غضب ناشی می شود. اگر غضب نابود شود جهاد با کفار ممکن نخواهد بود و چگونه هدف ریشه کن ساختن خشم و شهوت است در حالی که پیامبران (علیه السلام) از آن جدا نبودند. سرور پیامبران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من فقط بشری مانند شمایم خشمگین می شوم، چنان که بشر خشمگین می شود.» (۲) و وقتی در برابر او سخن ناگوار می گفتند به طوری خشمگین می شد که دو طرف صورتش سرخ می شد ولی جز سخن حق چیزی نمی فرمود (۳) و خشم آن حضرت را از حق خارج نمی ساخت.

خدای متعال فرمود: **وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ ،** (۴) فروخورندگان خشم، و نفرمود:

و الفاقدين الغيظ، آنها که خشم ندارند. بنابراین برگرداندن خشم و شهوت به اعتدال به طوری که یکی از آنها مغلوب عقل شود نه غالب بر عقل بلکه عقل بر آن دو چیره شود و آنها را به اختیار خود در آورد امکان پذیر است و مقصود از تغییر دادن اخلاق همین است زیرا گاه شهوت به گونه ای بر انسان مسلط می شود که عقل نمی تواند جلو آن را بگیرد که کار زشت نکند و اما با تمرین به حدّ اعتدال برمی گردد، و این دلالت بر امکان تغییر اخلاق دارد. تجربه

ص: ۱۴۳

- ۱- (۴۷) فتح/۲۹: در برابر کفار بسیار سرسخت و در میان خودشان رحم دلند.
- ۲- (۴۸) حدیث را مسلم در (سنن)، ج ۸، ص ۲۷، از حدیث انس روایت کرده است.
- ۳- (۴۹) در جلد چهارم همین کتاب بابهای اخلاق پیامبر (صلی الله علیه و آله) حدیثی گذشت که بر آن دلالت دارد.
- ۴- (۵۰) آل عمران/۱۳۴: و خشم خود را فرومی برند.

و مشاهده نیز بدون تردید بر این امکان دلالت دارد و دلیل بر این که هدف از اخلاق همان حالت حدّ وسط است نه دو طرف افراط و تفریط، این است که بخشندگی و سخاوت سببیه ای است که شرعاً مطلوب است و آن حدّ وسط میان دو طرف اسرافکاری و سخت گیری بر عائله است و خدای متعال حدّ وسط را ستوده است.

خداوند فرموده: **وَ الَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَ كَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا. (۱)**

و فرمود: **وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ. (۲)** و همچنین در اشتهای غذا اعتدال مطلوب است نه حرص و سکون خدای متعال فرمود:

كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا. (۳)

و در مورد غضب فرموده: **أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ. (۴)**

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بهترین کارها حدّ وسط آنهاست» (۵) و در این حقیقت و رازی است و آن این که خوشبختی وابسته به ایمنی دل از عوارض دنیا است. خدای متعال فرمود: **إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ. (۶)** و بخشش و بخل از عوارض دنیا است و شرط ایمن بودن قلب آن است که نه به مال توجه کند و نه حریص به اتفاق آن باشد، زیرا کسی که حریص در انفاق است دلش متوجه بخشش است همان طور که شخص حریص بر نگهداری مال دلش پیوسته متوجه آن است. پس کمال قلب در این است که از هر دو صفت (توجه به نگهداری مال و

ص: ۱۴۴

۱- (۵۱) فرقان/۶۷: آنها کسانی که هر گاه انفاق کنند نه اسراف می کنند و نه سخت گیری، بلکه در میان این دو حدّ اعتدالی دارند.

۲- (۵۲) اسراء/۲۹: هرگز دست را بر گردنت زنجیر مکن (و ترک انفاق و بخشش منما) و بیش از حدّ آن را مگشا.

۳- (۵۳) اعراف/۳۰: بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید.

۴- (۵۴) فتح/۲۹: به شماره ۴۷ رجوع شود.

۵- (۵۵) بیهقی در الشعب از روایت مطرف بن عبد الله به صورت معضل روایت کرده چنان که در المغنی است.

۶- (۵۶) شعراء/۸۹: مگر کسی که با قلب سلیم به پیشگاه خدا آید.

حرص بر انفاق آن) خالی باشد و هرگاه این کار در دنیا ممکن نباشد حالتی که شبیه به نبودن دو صفت (یاد شده) باشد و از هر دو طرف (افراط و تفریط) دور باشد یعنی همان حالت متوسط را طلب می کنیم. آب نیم گرم نه داغ است و نه سرد و حدّ وسط میان آن دو است و گویی از هر دو صفت (گرمی و سردی) خالی است. همچنین بخشندگی حدّ میانی اسرافکاری و سخت گیری بر عائله است و شجاعت حدّ وسط میان بی باکی و بزدلی است و عفت حدّ میانی حرص و سکون است، و همچنین دیگر خلقها زیرا قصد کردن هر دو طرف (افراط و تفریط) نکوهیده است و هدف ما هم همین است، و به راستی که این امری ممکن است، آری بر هر استادی که مریدی را راهنمایی می کند لازم است که بطور کلی خشم را زشت بداند و تقیح کند و مال اندوزی را نکوهش کند و به مرید اجازه انجام آن را ندهد، زیرا اگر به او در کمترین چیزی رخصت دهد آن را مجوزی برای اعمال بخل و خشم خود در سطح گسترده تری تلقی می کند، و می پندارد که به این مقدار رخصت داده شده است. ولی هرگاه اراده کند که ریشه بخل و خشم را بر کند و در آن سعی نماید فقط می تواند قدرت آن را درهم بشکند و به حال اعتدال برگرداند، از این رو حق آن است که تصمیم بگیرد آن را از ریشه بر کند تا آن میزانی که مقصود اوست برایش میسر شود و این راز را بر مرید آشکار نسازد، زیرا کشف این راز موجب فریب خوردن شخص نادان است چون گمان می کند که خشم او به حق و مال نبخشیدنش نیز به حقّ بوده است.

عاملی که آدمی به وسیله آن تا حدّی به خوش خوئی می رسد

(۱) پیش از این دانستید که خوش خوئی به معتدل بودن نیروی عقل از طریق کامل شدن حکمت برمی گردد و نیز به معتدل بودن نیروی خشم و شهوت و فرمانبرداری هر دو از عقل و شرع بازگشت می کند. این اعتدال از دو راه به دست می آید: یکی از راه بخشش الهی و کمالی که در اصل فطرت است،

به طوری که انسان با عقل کامل و خلق خوب از مادر متولد شود و شهوت و غضب بر او مسلط نباشد، بلکه شهوت و غضب در او معتدل و مطیع عقل و شرع آفریده شده باشد، در این صورت بدون معلم، عالم و بدون مربی تربیت می شود، مانند عیسی و یحیی (علیه السلام) و همچنین دیگر پیامبران (علیه السلام) و بعید نیست که در طبیعت و فطرت انسان نیرویی باشد که بتواند به وسیله آن به فضیلت دست یابد مثلاً - چه بسا کودکانی که راستگو، بخشنده و جزی آفریده شده و چه بسا کودکانی که بر عکس آن آفریده شده باشند، اما با عادت و آمیزش با دارندگان این اخلاق آن را تحصیل کنند و یا با آموختن، صداقت و بخشنده‌گی و غیره را به دست آورند.

راه دوّم برای به دست آوردن این اخلاق مجاهده و تمرین است، و مقصود این است که انسان نفس را بر اعمالی که مقتضای اخلاق مطلوب است وادار سازد. به است که انسان نفس را بر اعمالی که مقتضای اخلاق مطلوب است وادار سازد. به عنوان مثال هر کس بخواهد خلق بخشنده‌گی را دارا شود راهش آن است که با زحمت خود را به بخشیدن مال که کار شخص بخشنده است وادار کند و پیوسته چنان کند تا بخشنده‌گی برایش آسان و طبیعت (ثانوی) شود و نفسش بخشنده گردد. همچنین کسی که می خواهد خوی تواضع را تحصیل کند و تکبر بر او غالب است راهش این است که مدّتها به اعمال متواضعان توجه و با نفس خود در این راه مبارزه کند و با زحمت کار متواضعان را انجام دهد تا تواضع برایش اخلاق و طبیعت (ثانوی) شود و بر او آسان گردد، تمام خلقها که شرعا ستوده است از این راه به دست می آید و در نهایت کاری که از او سر می زند لذّت بخش می گردد. بنابراین شخص بخشنده کسی است که از بخشیدن مال لذّت می برد، ولی کسی که از روی اکراه مال می بخشد چنان نیست، و متواضع کسی است که از تواضع لذّت می برد. تا زمانی که انسان به انجام اعمال نیک عادت نکند و تمام اعمال بد را ترک نگوید اخلاق دینی هرگز در نفس رسوخ نمی کند و نیز اگر شخصی مشتاق به کارهای خوب که از آن بهره مند می شود، بر کارهای خوب مواظبت نکند و از کارهای زشت ناراحت نشود و از آنها بدش نیاید، اخلاق خوب در نفس او رسوخ نمی کند. چنان که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«روشنایی چشم من در نماز قرار داده شده است» (۱) و هرگاه انجام عبادات ترک کارهای ممنوع با سنگینی و بی میلی باشد خود نقصان به شمار می آید و با این نقصان به کمال سعادت نتوان رسید. آری مواظبت کردن بر ترک کارهای زشت به وسیله مجاهده بهتر است ولی در انجام کارهای خوب با میل و رغبت، نیاز به مجاهده نیست. از این رو خدای متعال فرمود: *إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ*. (۲) و پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خدا را در حال خشودی بپرست و اگر نتوانستی، شکیبایی بر عبادتی که از آن کراهت داری خیر فراوان دارد». (۳)

پس در رسیدن به سعادت که براساس خوش خویی وعده داده شده، لذت بردن از بندگی و پرهیز کردن از گناه گناه به گناه کفایت نمی کند، بلکه سزاوار است که همواره و در تمام عمر چنین باشد. بدون شک هرچه طولانی تر باشد، فضیلت اخلاقی کامل تر می شود و بیشتر در نفس رسوخ می کند. از این رو آنگاه که از پیامبر راجع به سعادت سؤال شد، فرمود: «عمر طولانی در بندگی خداست». (۴) لذا پیامبران و اولیای خدا مرگ را دوست نداشتند چرا که دنیا کشتزار آخرت است. هرچه با طول عمر عبادتها بیشتر شود ثواب هم بیشتر، نفس پاک تر و اخلاق (نیک) نیرومندتر و راسخ تر می شود. تنها هدف از عبادات این است که در قلب اثر بگذارد و در صورتی که بسیار بر عبادات مواظبت کند، آثار آنها بیشتر می شود. هدف این اخلاق آن است که دوستی دنیا از نفس ریشه کن شود و محبت خدای متعال در آن رسوخ کند، و هیچ چیز در نزد او محبوب تر از خدای سبحان و لقای او نباشد. پس بنده مال خود را به کار نمی گیرد مگر در راهی که او را به خدای سبحان برساند، و آن در صورتی میسر خواهد

ص: ۱۴۷

۱- (۵۷) نسایی و ابو داود از حدیث انس روایت کرده اند و پیش از این گذشت، و در کافی، ج ۵، ص ۳۲۱ آمده است.

۲- (۵۸) بقره/۴۵: و این کار (نماز) جز برای خاشعان گران است.

۳- (۵۹) طبرانی روایت کرده چنان که در المغنی است.

۴- (۶۰) قضاعی در مسند الشهاب و ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از حدیث ابن عمر به اسنادی ضعیف روایت کرده است چنان که در المغنی آمده است.

شد که از قانون عقل و شرع پیروی کند و از آن شادمان باشد و لذت ببرد، و سزاوار نیست که نور چشم شدن نماز و لذیذ شدن عبادات را دور بشمارد، زیرا عادت در نفس شگفتیهایی بالاتر از این ها ایجاد می کند. از این رو شاهان و افراد مرفّه را همواره غرق در غمها می بینی و قمار باز بی پول را می بینی که گاه از قماربازی و نتایج آن لذت می برد و شادمان می شود و شادمان شدن دیگر مردم را به غیر قمار زشت می شمارد با این که قماربازی گاه مالش را از دستش بیرون و خانه اش را ویران می سازد و مفلس رهایش می کند، با این حال قماربازی را دوست دارد و از آن لذت می برد و دلیلش این است که مدّتی طولانی با آن الفت و خو گرفته است. همچنین کبوتر باز گاه در برابر گرمای خورشید سراسر روز را روی پاهایش می ایستد و احساس درد نمی کند، چون از پرندگان و حرکت و پرواز و دور زدن آنها در آسمان و برگشتن آنها شادمان می شود، حتی شخص گنهکار و عیّار را می بینی که از کتک خوردن و بریده شدن اعضایش و تحمّل تازیانه ها و کشانده شدن به طرف دار افتخار می کند و با این حال به خودش و توانش در صبر بر این امور مباهات می کند، تا آنجا که یکی از اعضایش را قطعه قطعه می کنند تا کاری را که خود او یا دیگری انجام داده بگویند ولی او در انکار پافشاری می کند و به کیفرها اهمیّت نمی دهد چون شادمان است به آنچه که آن را کمال و شجاعت و مردانگی می داند، و احوال او با تمام کیفرهای چشم روشنی و موجب افتخار او می شود. اما هیچ حالتی پست تر و زشت تر از حال شخص مخنث نیست که خود را شبیه به زنان می سازد و موی صورت را بند می اندازد و آن را خال کوبی می کند و با زنان می آمیزد و شخص مخنث می بینی که به مخنث بودن خود می بالد و آن را برای خود کمال می داند و به دیگر مخنثها افتخار می کند حتی افتخار و مباهات در میان خون گیرها و نظافتچی ها همانند شاهان و دانشمندان رایج است. تمام این موارد نتیجه عادت و مواظبت بر یک روش بطور دائم در مدتی طولانی است، و همین شادمانی در میان تمام آشنایان و همشینیان مشاهده می شود. پس هرگاه نفس به سبب عادت

از کار باطل لذت می برد و به آن مایل می شود، چگونه از حق لذت نمی برد اگر مدتی به آن عادت و بر آن مواظبت کند؟ حتی تمایل نفس به این کارهای زشت خارج از طبیعت انسان و شبیه تمایل به خوردن گل است که گاه با عادت بر بعضی از مردم غالب می شود. اما تمایل انسان به حکمت و دوستی و شناخت و پرستش خدای متعال مانند تمایل به غذا و نوشیدنی است و خواسته طبیعت قلب است، چون دل موجودی الهی است، و تمایل آن به آنچه مورد درخواست شهوتهاست دور از ذات او و عارض بر طبیعت اوست. غذای قلب حکمت و معرفت و محبت به خدای متعال است؛ ولی بر حسب مقتضای طبیعتش بر اثر مرضی که به او رسیده از آن روی گردانده است چنان که با رسیدن بیماری به معده انسان میل به غذا و نوشیدنی از بین می رود در حالی که هر دو عامل زنده ماندن انسان است. پس هر دلی که به غیر دوستی خدا متمایل شود به اندازه تمایلش به غیر خدا بیمار دل است، مگر از آن نظر غیر خدا را دوست داشته باشد که به محبت خدا و دین او کمک می کند. در این صورت بر بیماری او دلالت نمی کند. پس با این توضیحات یقینا دانستید که به دست آوردن این اخلاق زیبا با تمرین ممکن است و تمرین به این صورت است که در آغاز کار خود را با زحمت به انجام آنها وادار کند تا سرانجام طبیعت او شود، و این نشان علاقه عجیبی است که میان قلب و اعضا یعنی نفس و بدن وجود دارد. هر صفتی که در دل آشکار می شود اثر آن به اعضا می رسد تا آنجا که به ناچار مطابق آن به حرکت درمی آید و هر کاری که از اعضا سر می زند اثرش به قلب می رسد و این نوعی تسلسل است که با یک مثال روشن می شود:

اگر کسی بخواهد مهارت در خوش نویسی برایش یک صفت نفسانی شود و به صورت یک امر طبیعی در آید راهی ندارد جز این که همانند یک خطاط ماهر دستش را به کار بیندازد و مدتی طولانی بر این کار مواظبت کند و از روی خط استاد بنویسد و تمرین کند، زیرا کار خوش نویس، نوشتن خط زیباست و او با تمرین و زحمت شبیه به کاتب ماهری می شود، سپس همواره بر آن مواظبت

می کند تا در نفس او به صورت یک صفت ریشه دار در آید و سرانجام بطور طبیعی خطّ زیبا بنویسد به رغم آنکه در آغاز به زحمت خطّ زیبا می نوشت.

بنابراین پشتکار در خوشنویسی است که خط او را زیبا کرده است ولی در اول کار با زحمت بوده و بعد اثری از آن به نفس رسیده، سپس از نفس اثری به عضو رسیده است، و حالتی در او پدید آمده که بطور طبیعی خطّ خوب می نویسد. همچنین کسی که می خواهد فقیه شود راهی ندارد جز این که همان کار فقها را که ممارست بر فقه است انجام دهد تا صفت فقاقت به دل او برسد و فقیه شود. همچنین هر که بخواهد بخشنده، با عفت، بردبار و فروتن شود بر او لازم است که با زحمت کار دارندگان این صفات را انجام دهد تا از طریق عادت برایش طبیعی شود و تنها راه چاره همین است، و چنان که طالب فقه از رسیدن به این درجه با یک شب تعطیل کردن کار نومید نمی شود و با ممارست و مطالعه یک شبه نیز به آن نمی رسد، شخصی هم که خواهان تزکیه و تکمیل نفس و آراستن آن به اخلاق نیکوست با عبادت کردن یک روز به آن نمی رسد و با معصیت یک روز از آن محروم نمی شود. همین است معنای گفتار ما که یک گناه کبیره موجب شقاوت همیشگی نمی شود، ولی تعطیل کردن یک روز انسان را به تعطیل کردن روز دیگر فرا می خواند، آنگاه اندک اندک او را به تعطیلی دائم فرا می خواند تا دل به کسالت انس می گیرد و تحصیل را بکلی ترک می کند؛ در نتیجه فضیلت فقه را از دست می دهد. گناهان صغیره نیز چنین است، انجام بعضی از آنها موجب انجام گناهان صغیره دیگر می شود تا اصل سعادت سرانجام با نابودی ایمان از بین می رود، و چنان که ممارست و مطالعه یک شب تأثیرش در فقیه شدن احساس نمی شود، بلکه فقیه شدن مانند رشد بدن و بلند شدن قد بتدریج و اندک اندک ظاهر می شود اثر یک عبادت نیز در تزکیه و تطهیر نفس فوراً احساس نمی شود. لیکن سزاوار نیست که عبادت اندک را سبک شمرد، زیرا عبادت بسیار مؤثر است و آن از اجتماع تک تک عبادتها حاصل می شود. پس هر عبادتی تأثیر دارد و اگر چه تأثیرش آشکار نیست، به ناچار

پاداشی دارد و پاداش در مقابل اثر آن است. همچنین است معصیت؛ چه بسیار فقیهانی که تعطیل کردن فقه در یک شبانه روز را کوچک می‌شمارند و همچنان روز بروز خود را به پرداختن به فقه وعده می‌دهد تا سرانجام طبیعت آنها از ممارست بر فقه سر، باز می‌زند؛ همین طور است کسی که گناهان صغیره را کوچک می‌شمارد و خود را پیاپی به توبه وعده می‌دهد تا ناگهان مرگ او را می‌رباید یا تاریکی گناهان بر روی قلبش متراکم و توبه بر او دشوار می‌شود، زیرا گناه کم آدمی را به گناه بسیار فرا می‌خواند در نتیجه دل به زنجیرهای شهوت گرفتار می‌شود و نمی‌تواند از چنگالهایش رهایی یابد. معنای بسته شدن در توبه همین است و مقصود فرموده‌ی خدای متعال: **وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا (۱)** تا آخر آیه نیز همین است. از این رو علی (علیه السلام) فرمود: «ایمان در دل به صورت نقطه سفیدی ظاهر می‌شود و هر اندازه بر ایمان افزوده شود، آن سفیدی زیاد می‌شود و هرگاه ایمان بنده کامل شود تمام دل سفید می‌گردد، و نفاق نقطه ای سیاه در دل به وجود می‌آورد و هر اندازه بر نفاق افزوده شود آن سیاهی زیاد می‌شود و چون نفاق کامل گردد تمام دل سیاه می‌شود.» (۲) در این صورت دانستید که اخلاق نیکو گاه فطری است و گاه با عادت کردن به کارهای زیبا و گاه با دیدن و مصاحبت نیکوکاران و برادران درستکار حاصل می‌شود، زیرا طبیعت و سرشت آدمی خوبی و بدی را از طبیعت دیگران می‌رباید. پس کسی که در وجود او هر سه مورد (یاد شده) جمع شود، یعنی بر حسب سرشت و عادت و آموختن دارای فضیلت (اخلاقی) شود به آخرین درجه فضیلت رسیده است، و کسی که بر حسب سرشت پست باشد و با همنشینان بد بنشیند و از آنها بدی بیاموزد و اسباب بدی برایش فراهم آید تا به آنها عادت کند از خدای متعال بسیار دور می‌شود. در میان این دو درجه کسانی

ص: ۱۵۱

۱- (۶۱) یس ۹: و در پیش روی آنها سدّی قرار دادیم و در پشت سرشان سدّی.

۲- (۶۲) شریف رضی (ره) اول حدیث را در نهج البلاغه باب مختار سخنان غریب علی (علیه السلام) به شماره ۵، ذکر کرده است.

هستند که در این جهات مختلفند و برای هریک بر حسب آنچه صفت و حالتش اقتضا می کند درجه ای است در دوری و نزدیکی به خدا: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ. (۱) وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ.

(۲)

شرح تفصیلی راه تهذیب اخلاق

(۱) پیش از این دانستید که معتدل بودن اخلاق همان سلامتی نفس است، و انحراف از حالت اعتدال بیماری نفس، چنان که معتدل بودن مزاج همان سلامتی بدن است و انحراف از حالت اعتدال بیماری بدن. بنابراین بدن را به عنوان مثال می آوریم و می گوئیم: مثل نفس در درمان آن از طریق ترک اخلاق پست و کسب فضیلتها و اخلاق زیبا همانند درمان بدن از طریق از بین بردن بیماریهای آن و به دست آوردن سلامتی است؛ و چنان که بر اصل مزاج اعتدال غالب است و به وسیله عوارض غذا و هوا و حالات، بیماری بر آن عارض می شود، هر نوزادی نیز سالم و معتدل و به فطرت توحید متولد می شود و پدر و مادرش هستند که او را یهودی، نصرانی و مجوسی بار می آورند؛ به این معنی که از طریق عادت و آموختن، صفات پست را کسب می کند؛ و چنان که بدن در آغاز کامل آفریده نشده است و با غذا رشد و تربیت می یابد نفس نیز ناقص خلق شده اما قابل رسیدن به کمال است و تنها با تزکیه و تهذیب اخلاق و با غذای دانش کامل می شود. اگر بدن سالم باشد کار پزشکی آماده سازی قانون بهداشت است، و اگر بدن بیمار باشد کارش برگرداندن سلامتی به بدن است. پس نفس تو اگر از نظر اخلاقی پاک و مهذب است سزاوار است که در حفظ آن و حفظ سلامتی اش و تقویت و افزودن بر صفای آن بکوشی و اگر از کمال و صفا خالی است شایسته

ص: ۱۵۲

۱- (۶۳) زلزال/۷-۸: پس هرکس به اندازه سنگینی ذره ای کار خیر انجام داده آن را می بیند. و هرکس به اندازه ذره ای کار بد کرده آن را می بیند.

۲- (۶۴) نحل/۳۳: خداوند به آنها ستم نکرده ولی آنان به خویشان ستم کردند.

است سعی کنی تا کمال و صفا در آن ایجاد کنی. همان طور که عامل دگرگون کننده اعتدال بدن که موجب بیماری است جز به ضد خود قابل درمان نیست، مثلاً اگر بیماری از حرارت است باید با برودت آن را درمان کرد و بالعکس، درمان صفت پستی که بیماری قلب است نیز تنها به ضد آن میسر است.

بنابراین بیماری نادانی به آموختن دانش، بیماری بخل به بخشندگی و داشتن نفس، بیماری تکبر به تواضع و بیماری حرص به خودداری از تکلف در کسب مال و ثروت درمان می شود، و همان طور که برای درمان بدن مریض باید تلخی دارو و سختی صبر در برابر خواسته ها را تحمل کند، باید برای درمان قلب نیز تلخی جهاد و صبر را تحمل کند، حتی بیماری قلب مهم تر از بیماری بدن است؛ زیرا بیماری بدن نتیجه اش مردن است و بیماری دل پناه بر خدا نتیجه اش کیفر دائمی پس از مردن است؛ و همان طور که هر داروی خنک کننده ای برای مرضی که عاملش گرمی است مناسب نیست، مگر این که به اندازه معینی باشد و با شدت و ضعف و دوام و عدم آن و زیادی و کمی سردی فرق می کند و باید معیاری داشته باشد که با آن مقدار سردی سودمند و زیان بخش آن شناخته شود و اگر آن معیار رعایت نشود مفسده اش بیشتر است، به همین طریق صفت ضدی که با آن اخلاق معالجه می شود باید معیاری داشته باشد؛ همان طور که میزان دوا، از معیار علت بشمار می گرفته می شود تا آنجا که پزشک تا نداند بیماری از گرمی پدید آمده یا سردی به درمان نمی پردازد و اگر از گرمی باشد باید درجه اش را بداند که درجه ضعیف گرمی است یا قوی و پس از شناخت به احوال بدن و شرائط زمان و شغل بیمار و سن و دیگر حالات او توجه می کند.

آنگاه بر حسب آن شرائط درمان می کند، به همین طریق، شیخی که دیگران از او پیروی می کنند و به طبابت نفوس مریدها می پردازد و دلهای طالبان هدایت را درمان می کند، لازم است تا زمانی که اخلاق و بیماری هایشان را شناخته آنها را به تمرین و تکلیف در فنی مخصوص و راهی مخصوص وادار نکند و چنان که پزشک اگر تمام بیماران را یکنواخت درمان کند بیشترشان را خواهد کشت،

شیخ نیز اگر به همه مریدها دستور یک نوع ریاضت بدهد نابودشان می کند و دلہایشان را می میراند بلکه سزاوار است به نوع بیماری مرید و سن و حال و مزاج او بنگرد که بنیه اش تحمیل چه ریاضت و تمرینی را دارد و تمرین خود را بر آن اساس شروع کند.

می گویم: آنگاه ابو حامد به ذکر جزئیات راه آموزش شیخ به مرید پرداخته و چون اساس بیشتر آنها بر لزوم پیروی از کسانی است که جائز الخطا هستند و بدعتهایی می کنند که با راه اهل بیت (علیه السلام) مخالف است چنان که شرحش خواهد آمد، ما بحث آن را درهم پیچیدیم و علاوه بر این که مطلب بااهمیتی نیست از مطالبی است که پیش از این و بعد از این مکرر ذکر شده و خواهد شد.

نشانه های بیماری دل و نشانه های بازگشت آن به صحت

(۱) باید دانست هریک از اعضای بدن برای کار ویژه ای آفریده شده و بیماری آن عضو آن است که نتواند آن کار مخصوص را انجام دهد یا کار را ناقص انجام دهد چنان که بیماری دست آن است که گرفتن چیزی برایش غیر ممکن باشد و بیماری چشم آن است که نتواند ببیند به همین طریق بیماری دل آن است که نتواند کار مخصوصی را که برای آن آفریده شده است انجام دهد و آن، دانش، حکمت، شناخت و دوستی خدای متعال و پرستش اوست، و نیز لذت بردن از یاد او و برگزیدن آن بر هر میلی که سواي آن است، و این که تمام اعضا و خواسته ها به این امر کمک کنند خدای متعال فرمود: **وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.** (۱) پس در هر عضوی فایده ای است و فایده قلب حکمت و معرفت و ویژگی نفس آدمی است که با آن از حیوانات جدا می شود، زیرا انسان با نیروی خوردن و دیدن و آمیزش با زنان و دیگر امور از حیوان جدا نمی شود، بلکه با شناخت اشیا چنان که هستند و شناخت اصل اشیا و آفریننده آنها که خدای متعال

ص: ۱۵۴

۱- (۶۵) ذاریات/۵۶: من جن و انس را نیافریدم جز برای این که عبادتم کنند (و از این راه تکامل یافته به من نزدیک شوند)

است از حیوانات جدا می شود. پس اگر هر چیزی را بشناسد و خدا را شناسد گویی چیزی را نشناخته است؛ و نشان شناخت دوست داشتن است. پس هر کس خدا را شناخت او را دوست دارد و نشان دوستی (خدا) این است که دنیا و دیگر دوست داشتنیها را بر دوستی خدا ترجیح ندهد، چنان که خدای متعال فرمود: قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ - تا گفته خداوند - أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ تا آخر آیه. (۱) پس کسی که چیزی در نزد او محبوب تر از خداست قلبش بیمار است، چنان که هر معده ای که گل را از نان و آب بیشتر دوست بدارد یا میل به آب و نان نداشته باشد بیمار است. پس این نشانه های بیماری است و با آن روشن می شود که تمام دلها بیمار است، مگر آنچه خدا بخواهد جز این که بعضی از بیماریها را خود شخص نمی داند، و بیماری دل از بیماریهایی است که خود مریض از آن آگاه نیست. از این رو از آن غافل است و اگر هم آگاه باشد صبر بر تلخی دوی آن بر او مشکل است زیرا دوی آن مخالفت کردن با شهوتهاست و آن کننده شدن روح از بدن است، و اگر شخص بیمار دل توان صبر بر معالجه داشته باشد پزشک ماهری نمی یابد که او را درمان کند، زیرا پزشکان همان دانشمندانند که بیماری بر خود آنان مسلط شده است و پزشک بیمار کمتر به درمان مریض توجه می کند، لذا بیماری مشکل و به صورت مزمن در آمده است و علم (درمان دل) مندرس شده، و درمان دلها و درمان امراض آن بکلی مجهول مانده و مردم به دوستی دنیا و به عباداتی روی آورده اند که به ظاهر عبادت و در باطن عادت و ریاکاری است و این است ریشه بیماری.

امّا نشانه بازگشت دل به صحت پس از درمان آن است که در مورد مرضی که قصد درمانش را دارد بیندیشد. بنابراین اگر هدفش درمان بخل است که هلاک کننده است و آدمی را از خدا دور می سازد درمانش بخشیدن مال است. لیکن گاه انسان به اندازه ای مال می بخشد که دچار اسراف می شود و آن

ص: ۱۵۵

۱- (۶۶) توبه/۲۴: بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و.... در نظرتان از خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش محبوب تر است....

خود یک بیماری است. چنین شخصی مانند کسی است که سردی را با گرمی درمان می کند تا گرمی بر بدن غالب آید که آن نیز بیماری است، بلکه هدف برقراری اعتدال میان گرمی و سردی است. همچنین مقصود از اعتدال حدّ متوسط میان اسرافکاری و سخت گیری بر عائله است و دوری از هر دو طرف افراط و تفریط و اگر بخواهی حدّ وسط را بشناسی به کاری که اخلاق پست موجب می شود بنگر، پس اگر بر تو آسان تر و گوارتر از ضدّ آن بود، آن خلقی که موجب آن شده بر تو غالب است. مثلاً اگر نگهداری و جمع کردن مال آسان تر و گوارتر از بخشیدن بر غیر مستحقّ باشد بدان که بخل بر تو غالب است. پس بیشتر بخشش کن و اگر بخشیدن بر غیر مستحقّ بر تو گوارتر و آسان تر است در نگهداری به حقّ اسرافکاری بر تو غالب شده است، پس مال و ثروت خود را حفظ کن، و همواره مراقب خودت باش و بر خلق خود به آسانی و سختی کارها استدلال کن تا دل بستگی قلبی ات به مال قطع شود و تمایل به بخشش و نگهداری مال نداشته باشی بلکه مال در نزد تو مانند آب باشد و از آن فقط برای رفع نیاز نیازمندان یا بخشیدن آن به نیازمندان استفاده کنی و در نزد تو بخشیدن بر نگهداری مال ترجیح نداشته باشد و بالعکس. پس هر دلی که چنان شود فقط از همین مقام با قلب سالم به پیشگاه خدا برسد و واجب است که از اخلاق ناشایسته بر کنار بماند تا به دنیا و وابستگیهای آن دل نبندد و نفس از دنیا کوچ کند در حالی که از دنیا قطع دل بستگی کرده باشد و به آن توجهی نکند و به اسباب و عوامل دنیوی تشویق نشود. در این هنگام همانند نفسی که آرامش یافته به پیشگاه پروردگارش باز گردد در حالی که از خدا خشنود و خدا نیز از او خشنود است و در زمره بندگان خدا یعنی پیامبران، صدیقان، شهیدان، صالحان، داخل شود و اینان نیکویارانی هستند و چون (انتخاب) حدّ وسط حقیقی میان دو طرف افراط و تفریط در نهایت کار دشواری است، بلکه باریکتر از مو و تیزتر از شمشیر است، به ناچار هر کس در دنیا در این راه مستقیم حرکت کند در آخرت نیز از صراط (پل) که نظیر همین صراط دنیا است عبور کند. کمتر بنده ای از

منحرف شدن از صراط مستقیم که همان حدّ وسط است در امان است. پس قلبش وابسته به همان طرفی است که بدان مایل شده است. از این رو نوعی عذاب و عبور از آتش برای همه وجود دارد، اگر چه (عبورش) همانند برق باشد. خدای متعال فرمود: **وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا-وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا، ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا. (۱)** منظور کسانی است که نزدیکی آنها به صراط مستقیم بیش از دوری آنها از صراط است؛ و به سبب دشواری پایدار ماندن است که بر هر بنده ای واجب است در هر روز ۱۷ بار خدا را بخواند و بگوید: **إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ**، زیرا خواندن سوره حمد در هر رکعت (نماز) واجب است. یکی از صحابه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در خواب دید **(۲)** و عرض کرد: فرموده بودی: «سوره هود مرا پیر کرد» چرا این سخن را فرمودی؟ آن حضرت فرمود: به خاطر این سخن حق متعال: **فَأَسْتَقِيمَ كَمَا أُمِرْتُ. (۳)** بنابراین پایداری بر صراط مستقیم سخت دشوار است. ولی سزاوار است که انسان اگر نمی تواند به استقامت حقیقی برسد در نزدیک شدن به پایداری و راستی بکوشد. پس هر کس می خواهد نجات یابد برایش جز با عمل صالح راه نجاتی نیست. و اعمال صالح نشأت نمی گیرد جز از اخلاق نیکو. پس لازم است هر بنده ای صفات و اخلاق خود را بررسی کند و بر شمارد و بترتیب به درمان تک تک آنها پردازد.

راهی که به وسیله آن آدمی عیبهای نفس خود را می شناسد.

(۱) باید دانست که هر گاه خداوند سعادت بنده ای را بخواهد او را به عیبهای نفسش بینا می سازد. پس انسانی که بینش او کامل شود عیبهایش بر او پنهان نمی ماند و چون عیبها را شناخت می تواند درمان کند. ولی بیشتر مردم از عیبهای

ص: ۱۵۷

۱- (۶۷) مریم/۷۱-۷۲. و همه شما (بدون استثنا) وارد جهنم می شوید، این امری است حتمی و فرمانی است قطعی از پروردگارتان!

۲- (۶۸) به تفسیر کشاف، ج ۲، ذیل آیه رجوع کنید.

۳- (۶۹) هود/۱۱۳: بنابراین همان گونه که فرمان یافته ای استقامت کن.

نفس خود بی خبرند. خاشاک را در چشم برادرش می بیند، ولی شاخه را در چشم خودش نمی بیند، از این رو برای کسی که بخواهد از عیب نفس خود آگاه شود چهار راه وجود دارد:

۱- در محضر شخصی که به عیبهای نفس بیناست و از بلاهای پنهانی (نفس) آگاه است بنشیند و او را بر نفس خود حاکم قرار دهد و از دستوری که برای مجاهده با نفس می دهد پیروی کند، ولی در زمان ما چنین شخصی کمیاب است.

۲- دوستی راستگو، بینا و دیندار بجوید و او را بر نفس خود مراقب قرار دهید تا به احوال و افعال او توجه کند، و او را از کارها و اخلاق و عیبهای ظاهری و باطنی اش که نمی پسندد آگاه سازد، پیشوایان بزرگ دین چنین می کردند و یکی از آنان می گفت: «خدا رحمت کند کسی را که عیبهای مرا به من هدیه کند». (۱) هرکس که عقلش بیشتر و مقامش برتر باشد کمتر خودپسند می شود و خود را بیشتر (به عیبهای) متهم می سازد، جز این که این مورد هم تعداد افراد اندک است. بنابراین کم هستند دوستانی که گفتار خلاف حقیقت را ترک کنند و عیب را بگویند یا ترک حسد کنند و بیش از اندازه لازم نگویند.

بنابراین در میان دوستان شخص حسود یا رفیق مغرضی هست که آنچه عیب نیست عیب می بیند، یا خلاف گویی است که بعضی عیبهایت را از تو پنهان می دارد. به همین سبب داود طایی از مردم کناره گیری کرد. به او گفته شد: چرا با مردم آمیزش نمی کنی؟ گفت: مرا چه کار است با مردمی که عیبهایم را از من پنهان می کنند.

دینداران سخت مایل بودند که با خیرخواهی دیگران از عیبهایشان آگاه شوند. اما حال که کار به ماها رسیده هر که خیرخواه ما شود و عیبهای ما را به ما گوشزد کند در نظر ما از همه مبغوض تر است و این کار تا حدی پرده از ضعف ایمان ما بر می دارد، زیرا اخلاق بد ماها و کژدمهای بسیار گزنده اند و اگر

ص: ۱۵۸

۱- (۷۰) به تحف العقول، ص ۳۶۶ رجوع کنید.

هشداردهنده ای به ما هشدار دهد که زیر لباسمان کژدمی است منت او را می پذیریم و از این هشدار شاد می شویم و کژدم را از خودمان دور کرده و می کشیم، در حالی که نیش او بر بدن است و درد آن یک روز یا کمتر دوام می یابد، و درد اخلاق پست بر اصل قلب است، و ممکن است همیشه پس از مرگ یا هزاران سال باقی بماند، اما از کسی که ما را از وجود این کژدم (اخلاق) آگاه می سازد شاد نمی شویم و به ناپود کردن آن کژدم اخلاقی همت نمی گماریم بلکه سرگرم مقابله با شخص خیرخواه می شویم و می گوئیم تو نیز چنین و چنانی و دشمنی با او ما را از بهره مند شدن از نصیحت او باز می دارد.

ممکن است این حالت از قساوت قلب پدید آمده باشد که از بسیاری گناه نشأت گرفته است و ریشه تمامی این حالات از ضعف ایمان است. پس از خدا می خواهیم که راه هدایت را به ما نشان دهد و ما را به عیبهای نفوسمان بینا سازد و به درمان آن سرگرم کند و به لطف و کرمش ما را موفق بدارد تا از کسانی که ما را از بدیهیمان آگاه می سازند سپاسگزار باشیم.

۳- عیبهای نفس خود را از زبان دشمنانش بفهمد، زیرا چشمی که با نارضایتی و خشم می نگرد بدیهها را آشکار می کند. شاید انسان از دشمن کینه توزی که عیبهایش را بازگو می کند بیشتر سود ببرد تا دوستی که حقیقت را نمی گوید و او را می ستاید و عیبهایش را از او پنهان می دارد. اما طبیعت آدمی بر حسب فطرت دشمن را تکذیب می کند و گفتارش را بر حسد حمل می نماید ولی انسان بینا از گفته دشمنانش بی بهره نمی ماند زیرا بدیههای او به ناچار توسط دشمنانش منتشر می شود.

۴- با مردم آمیزش کند و هرچه را در میان مردم نکوهیده یافت نفس خود را به ترک آن وادارد و هرچه را ستوده یافت نفس را به جستجوی آن فرا بخواند و نفس خود را به آن نسبت دهد، زیرا مؤمن آینه مؤمن است. پس در عیبهای دیگری عیبهای خود را می بیند، و باید بداند که طبایع در پیروی هوای نفسانی به هم نزدیکند. پس آنچه یکی از همگنان بدان متصف است همگن دیگر از

اصل یا بیشتر آن یا قسمتی از آن جدا نیست. پس در نفس خود به جستجو برآید و آن را از عیبهایی که دیگران نکوهش می کنند پاک سازد و در ادب کردن انسان همین بس است زیرا اگر تمام مردم ترک کنند تمام آنچه را از دیگران نمی پسندند، از مربّی بی نیاز می شوند. به عیسی (علیه السلام) گفته شد: تو را که تربیت کرد؟ فرمود: «هیچ کس مرا تربیت نکرد، نادانی نادان را دیدم پس از آن پرهیز کردم» تمام این موارد حالت کسی است که استادی ندارد که پاک و عارف و بینا به عیبهای نفس و مهربان باشد و در دین خیرخواهی کند، و نیز از تهذیب نفس خود فارغ شده و مشغول به تهذیب بندگان خدا و خیرخواهی آنان باشد، پس کسی که چنین فردی را بیابد به طیب دست یافته و باید از او جدا نشود، زیرا اوست که وی را از بیماری رها می سازد و از هلاکت حتمی نجات می دهد.

بیان دلایل نقلی از صاحبان بصیرت

(۱) و دلایل شرع بر این که راه درمان بیماریهای دل ترک شهوت است و این که ریشه بیماریهای دل پیروی از شهوت است.

بدان که اگر با تعمق به گفته های ما بیندیشی، چشم بصیرت گشوده و بیماریهای دل و داروهای آن به نور علم و یقین آشکار می شود. پس اگر از این کار ناتوان شدی نباید تصدیق و ایمان تقلیدی را از کسی که شایسته تقلید است از دست بدهی، زیرا ایمان درجاتی دارد چنان که علم را درجاتی است و علم پس از ایمان به دست می آید و در درجه بعد از آن است، خدای متعال فرموده: **يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ**، (۱) از این رو کسی که تصدیق کند راه رسیدن به خدای متعال مخالفت کردن با شهوتهاست امّا بر عامل و سرّ این راه آگاه نشود از مؤمنان است، و هرگاه بر گفته های ما درباره شهوات و تعمق در اسرار آنها آگاه شود از کسانی است که علم به او داده

ص: ۱۶۰

شده است و خدا به همه وعده نیکو داده است، و آنچه موجب ایمان به این امر است در قرآن و سنت و گفتار علما بیشتر از آن است که به شماره درآید.

خدای متعال فرمود: **وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ، فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ (۱)** و نیز فرمود: **أُولَٰئِكَ الَّذِينَ أَمْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِتَتَّقُوا (۲)** گفته شده منظور این است که دوستی شهوتها از آن دلها کنده شده است.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مؤمن در میان پنج سختی گرفتار است: مؤمنی که به او حسد می ورزد، و منافقی که او را دشمن می دارد، و کافری که با او می ستیزد، و شیطانی که گمراهش می کند، و نفسی که با او در نزاع است» **(۳)** بنابراین پیامبر روشن ساخت که نفس، دشمنی است که با مؤمن در نزاع است و واجب است با او جهاد کند.

روایت شده که خدای سبحان به داود (علیه السلام) وحی کرد: «ای داود یاران خود را از پیروی شهوتها بترسان، زیرا عقول دلهایی که به شهوتهای دنیا وابسته است از من پوشیده و در حجاب است». **(۴)**

عیسی (علیه السلام) فرمود: «خوشا به حال کسی که شهوت حاضر را برای نعمت موعودی که غایب است و ندیده ترک کند». **(۵)** پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) به گروهی که از جهاد برگشته بودند فرمود: «آفرین بر شما از جهاد اصغر برگشتید و به جهاد اکبر می روید، عرض کردند: ای رسول خدا جهاد اکبر چیست؟ فرمود: جهاد با نفس». **(۶)**

و نیز فرمود: «جهادگر کسی است که با نفس خود در بندگی خدا

ص: ۱۶۱

-
- ۱- (۷۲) نازعات/ ۴۰-۴۱: و نفس را از هوا بازداشته. بهشت جایگاه او نیست.
 - ۲- (۷۳) حجرات/ ۳: آنها کسانی هستند که خداوند قلوبشان را برای تقوا خالص نموده است.
 - ۳- (۷۴) ابو بکر بن لال در مکارم الاخلاق از حدیث انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی است.
 - ۴- (۷۵) مفید (ره) در الاختصاص، ص ۳۳۵ روایت کرده است.
 - ۵- (۷۶) تنبیه الخواطر، ج ۱، ص ۹۶...
 - ۶- (۷۷) پیش از این در شرح عجایب القلب گذشت.

جهاد کند.» (۱) و نیز پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خود را از آزار نفست باز دار و از هوای نفسانی در معصیت خدا پیروی نکن در غیر این صورت نفس در روز قیامت با تو دشمنی ورزد و بعضی از اعضای بدنت بعضی دیگر را نفرین کنند مگر این که خدای متعال بیامرزد و به رحمتش ببوشاند.» (۲) یحیی بن معاذ گفت: با شمشیرهای ریاضت با نفس جهاد کن و ریاضت چهار صورت دارد:

استفاده از غذا به مقدار قوت؛ چشم پوشی از خواب؛ سخن گفتن به اندازه نیاز؛ رفع آزار از تمام مردم؛ از کم خوردن غذا شهوتها زائل می شوند؛ از کم خوابی خلوص اراده ها نشأت می گیرد؛ از کم حرفی ایمنی از بلاها و از رفع آزار از مردم رسیدن به هدفها حاصل می شود. و بر بنده چیزی دشوارتر از بردباری در برابر ستم و شکیب بر آزار نیست. پس هرگاه نفس به جنبش آمد و قصد شهوت و گناه کرد و سخنان بیهوده به نظر شیرین آمد، شمشیر کم غذایی را از غلاف کم خوابی و شب زنده داری (به عبادت) بیرون بیاور و با دستهای سستی و کم حرفی فرود آور، تا از ستم و کیفر گرفتن منصرف شود و در دیگر زمانها از ستم آن در امان بمانی و نفس را از تاریکی شهوات منور کن تا از گرفتاری بلاهایش رها شوی. نفس در این حال روحانی و لطیف و نورانی و سبک شود و در میدان کارهای خیر به حرکت درآید و در راههای بندگی همانند اسب سرمست در میدان راه برود و مانند سلطانی باشد که در باغ تفریح می کند.

و نیز گفته است: آدمی سه دشمن دارد: دنیا، شیطان و نفسش. پس با زهدورزی در دنیا، خود را از دنیا محفوظ بدارد، و با مخالفت کردن با شیطان و ترک شهوتها خود را از شیطان و نفس نگاه دارد.

ص: ۱۶۲

۱- (۷۸) ترمذی و ابن حبان در صحیح خود از فضاله بن عبید به سندی صحیح روایت کرده چنان که در المغنی است.

۲- (۷۹) عراقی گوید: مأخذی برای این حدیث نیافتم.

یکی از حکیمان گفته است: نفس بر هر کس مسلط شود اسیر شهوت دوستی آن گردد، و به زندان خواهشهای نفس گرفتار آید و قلبش از نعمتها محروم شود.

جعفر بن حمید گفته است: علما و حکما اتفاق نظر دارند که نعمتها به دست نیاید جز با ترک نعمتها.

ابو یحیی وراق گفته است: هر کس به وسیله شهوتها اعضای بدن را خشنود سازد، در قلب خود درخت پشیمانی بکارد.

وهیب بن ورد گفته است: هر کس شیفته دنیا شود باید آماده خواری شود.

روایت شده که زن عزیز (مصر) به یوسف پس از آن که آن حضرت صاحب گنجهای زمین شد، گفت: ای یوسف حرص و شهوت شاهان را به بردگی می کشاند و صبر و تقوا بردگان را به شاهی می رساند، یوسف (علیه السلام) گفت: خدای متعال می فرماید: إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. (۱)

علی (علیه السلام) فرمود: «آن که مشتاق بهشت است در دنیا ترک شهوتها کند.» (۲) بنابراین علما و حکما متفقند که راه رسیدن به سعادت آخرت تنها با نهی کردن نفس از هوا و مخالفت با شهوتهاست. پس ایمان آوردن به این حقیقت لازم است.

از گفتار گذشته ما، شهوتهایی که باید ترک شوند و نیز شهوتهایی که نباید ترک شوند آشکار می شود و خلاصه تمرین و سر آن این است که نفس از نعمتهایی که در قبر همراهش نخواهد بود، فقط به اندازه لازم استفاده ببرد.

بنابراین در خوردن و زناشویی و پوشاک و مسکن و هر چه به آن احتیاج دارد به اندازه نیاز و ضرورت استفاده کند، زیرا اگر از آنها بیش از نیاز بهره ببرد به آن

ص: ۱۶۳

۱- (۸۰) یوسف/۹۰: هر کس تقوا پیشه کند و شکیبایی و استقامت نماید (سرانجام پیروز شود چرا که خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند) صدوق در امالی، ص ۴، از طریق عامه از وهب بن متبه روایت کرده گوید: «در بعضی از کتابهای خدای عز و جلّ یافتیم که یوسف با موبک خود بر زن عزیز مصر (زلیخا) گذشت در حالی که در مزبله ای نشسته بود، پس گفت: سپاس خدایی را که شاهان را بر اثر گناهشان برده قرار داده و بردگان را در برابر بندگیشان به سلطنت رسانده است. الخ».

۲- (۸۱) نهج البلاغه باب حکم و مواظط، شماره ۳۰.

خوب بگیرد و مأنوس شود و چون بمیرد به خاطر آنها آرزوی برگشتن به دنیا کند؛ و تنها کسی آرزوی بازگشت به دنیا می کند که به هیچ رو بهره ای از آخرت نداشته باشد، بنابراین از آرزو رهایی نیابد مگر این که در دنیا دل به شناخت خدای متعال و محبت او و تفکر در او مشغول دارد و از دنیا به اندازه ای استفاده کند که مانع اندیشیدن و یاد خدا نشود؛ و هر کس نمی تواند به این حقیقت برسد باید خود را به آن نزدیک کند. بنابراین مردم در این مورد چهار دسته اند: ۱- شخصی که یاد خدا سراسر قلبش را گرفته است و به دنیا جز به اندازه ای که برای زندگی ضروری است توجه نمی کند. این شخص جزء صدیقان است؛ و کسی به این درجه نمی رسد، مگر آن که مدت ها تمرین کند و بر شهوتها صبور باشد. ۲- شخصی که دنیا سراسر قلبش را فرا گرفته است و برای خدا یادی در قلب او نمانده است، مگر از جهت حدیث نفس چون فقط خدا را به زبان می آورد، این شخص جزء هلاک شوندهگان است. ۳- شخصی که به دین و دنیا مشغول است ولی دین بر قلبش غلبه دارد. این شخص ناچار وارد دوزخ می شود ولی زود از آتش رهایی می یابد البته به تناسب نیروی غلبه یاد خدا بر قلبش. ۴- اما شخصی که به دنیا و آخرت سرگرم است ولی دنیا بر قلب او غالب است، مدتی طولانی در دوزخ خواهد بود ولی سرانجام از دوزخ بیرون می آید، زیرا یاد خدا در قلب او قوت دارد و در دلش جای گرفته است اگر چه زیاد دنیا بر قلب او غالب است.

چه بسا فردی بگوید: برخورداری از نعمتهای مباح، مباح است پس چگونه برخورداری از نعمت موجب دوری از خدای متعال می شود؟ سخن این فرد فرضی ضعیف است، بلکه دوستی دنیا منشأ تمام گناهان است. مباح اگر بیش از مقدار نیاز باشد نیز دوستی دنیا است، و بزودی این مطلب در کتاب نکوهش دنیا خواهد آمد در این صورت اصلاح قلب برای پیمودن راه خدای متعال تا وقتی که جلو نفس از بهره وری از مباح گرفته نشود ممکن نیست زیرا هر گاه جلو نفس از بعضی کارهای مباح گرفته نشود در کارهای ممنوع طمع می کند پس هر که

می خواهد زبان خود را از غیبت و حرفهای بیهوده حفظ کند، سزاوار است که جز در کارهای مهم سکوت کند تا میل به حرف زدن در او بمیرد و جز بحق سخن نگوید. در این صورت سکوت و سخن گفتن او عبادت است، و هرگاه چشم عادت کند به هر چیز زیبا بنگرد از نگاه به حرام محفوظ نمی ماند و همچنین دیگر شهوتها زیرا آنچه به سبب آن میل به حلال می کند به همان سبب به حرام مایل می شود. پس شهوت یکی است، و بر بنده واجب است که شهوت را از حرام منع کند و اگر در شهوتها و مشتیهات به اندازه نیاز اکتفا نکند شهوت بر او غالب آید.

مطلبی که گفتیم یکی از بلاهای امور مباح بود. بلایی بزرگتر از این نیز وجود دارد و آن این است که نفس در بهره وری از دنیا شاد می شود و از روی غرور و سرمستی به آن اعتماد می کند تا از آن سرشار و پر شود؛ مانند شخص مستی که به هوش نمی آید. برای این که شادی از دنیا زهری کشنده است که در رگها جاری می شود. پس اندوه و ترس و یاد مرگ و وحشتهای قیامت را از دل بیرون می آورد و این همان دل مردگی است. خدای متعال فرموده: **وَفَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ. (۱)**

و نیز فرموده: **إِغْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ - تا گفتار حق متعال - إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ. (۲)** پس صاحب‌دلان دوراندیش دلهای خود را آزموده اند. در شادمانی حاصل از برخورداری از نعمتها دل را با قساوت و ناسپاس یافته اند که یاد خدا و قیامت در آن اثری ندارد؛ اما در حزن و اندوه آن را نرم و صاف یافته اند که یاد خدا بر آن اثر می کند لذا پی برده اند که نجات در اندوه همیشگی و دوری از عوامل غرور و شادمانی است. از این رو دلهای خود را از لذتها جدا کرده و به صبر در برابر خواسته های حلال و حرام عادت کرده اند و

ص: ۱۶۵

-
- ۱- (۸۲) رعد/۲۶: و آنها به زندگی دنیا شاد (و خوشحال) شدند در حالی که زندگی دنیا در برابر آخرت متاع ناچیزی است.
- ۲- (۸۳) حدید/۲۰: بدانید زندگی دنیا تنها بازی و سرگرمی است.

دریافته اند که حلال دنیا حساب دارد و آن خود نوعی عذاب است. پس هر که در بیابان قیامت حسابرسی دقیق شود به نوعی کیفر شده است، لذا نفوس خود را از عذاب قیامت رهایی بخشیده و از طریق رهایی از اسارت و بردگی شهوات، و انس گرفتن به یاد خدای متعال و سرگرمی به عبادت او در دنیا و آخرت به آزادی و حکومت دائمی رسیده اند و با نفس همان کاری کرده اند که با باز شکاری می شود. چون بخواهند تربیتش کنند و او را از حالت تسلط و توحش به حالت تربیت و فرمانبرداری در آورند نخست او را در خانه ای تاریک زندانی می کنند و دو چشمش را می بندند تا از پرواز در هوا برگرفته شود، و طبیعت آزادی را که به آن خو گرفته از یاد ببرد. آنگاه با دادن گوشت به او مهربانی می کنند تا با صاحبش انس بگیرد، به گونه ای که هرگاه صدایش بزند جوابش بدهد، و هرگاه صدای صاحبش را شنید به سوی او برگردد. به همین طریق نفس با پروردگار خود و یاد او انس نمی گیرد مگر آنگاه که اولاً جلو چشم و گوش خود را از آنچه بدان انس گرفته با خلوت کردن و کناره گیری بگیرد، ثانیاً در خلوت به نیایش و یاد خدا عادت کند تا به جای انس به دنیا و دیگر شهواتها انس به خدا و یاد او بر او غالب آید و این کار در آغاز بر او سنگین می آید، اما در نهایت از آن بهره مند می شود؛ مانند کودک که وقتی از پستان گرفته می شود در حالی که به شدت بی تابی می کند از غذایی که به جای شیر برایش می آورند سخت تنفر دارد، ولی هرگاه بکلی از شیر محروم شود و گرسنگی بر او غالب آید و سخت به رنج در افتد، به زحمت غذا می خورد سپس غذا خوردن برایش طبیعی می شود و اگر به پستان برگردانده شود نمی پذیرد.

پس پستان را رها می سازد و از شیر معاف می گردد و غذا می خورد، همچنین چهارپا در آغاز از زین و دهنه و سواری گریزان است، لیکن به جبر بر او بار می شود در ابتدا از زینی که با زنجیرها و بندها همراه است مخالفت می ورزد، سپس به آن انس می گیرد به طوری که در جای خود رها می گردد و بدون بند می ایستد، همچنین نفس مانند پرندگان و چهارپایان تربیت می شود، بدین

صورت که باید از غرور و سرمستی و شادی به نعمتهای دینا منع شود، بلکه از هر چیزی که با مرگ از آن جدا می شود محروم گردد و به نفس گفته شود: هرچه را خواهی دوست بدار که از آن جدا می شوی، و چون دریافت که هر کس هرچه را دوست بدارد که از آن جدا شدنی است، به ناچار برای جدا شدن از آن خود را به زحمت خواهد انداخت، پس قلب خود را سرگرم به چیزی می کند که از آن جدا نمی شود و آن یاد خدای متعال است، زیرا ذکر خدا در قبر همنشین اوست و از او جدا نمی شود و تمام این ها در مدتی کوتاه تمام می شود. بنابراین عمر (در دنیا) نسبت به مدت زندگی آخرت اندک است و هر خردمندی خشنود است که در مسافرتی سختی تحمل کند و یک ماه حرفه ای و کاری فرا گیرد تا یک سال در نعت به سر ببرد، پس عمر دنیا عمر آدمی نسبت به زندگی همیشگی کمتر از مدت یک ماه نسبت به عمر دنیا است لذا به ناچار باید صبر و مجاهده کرد «انسان سختیها را تحمل می کند به این امید که به راحتی دست یابد» (۱) راه مجاهده و تمرین برای هر انسانی نسبت به حالات مختلف او گوناگون است و آنچه در مجاهده اصالت دارد این است که انسان اسباب شادمانی خود از دنیا را ترک کند. بنابراین کسی که از مال و مقام یا مقبولیت در وعظ یا عزت در قضاوت و حکومت یا به بسیاری پیروان در تدریس و بهره رساندن شاد می شود، در مرحله اول سزاوار است که آنچه را موجب شادمانی اوست ترک کند، زیرا اگر یکی از امور یاد شده منع شود و به او گفته شود با منع شدن چیزی از پاداش آخرت کم نمی شود، و او ناخشنود و متألم شود از کسانی است که از زندگانی دنیا شادمان است و به آن اطمینان کرده است و این حالت موجب هلاک اوست. آگاه اگر موجبات شادمانی دنیا را رها ساخت باید از مردم کناره گیری کند و تنها بماند و از دل خود مراقبت نماید تا به غیر از یاد خدا و فکر او به چیزی مشغول نشود و در کمین باشد که هرگاه در نفس وسوسه

ص: ۱۶۷

۱- (۸۳) عند الصباح یحمد القوم السری، مفهوم دیگر این ضرب المثل در مورد کسی است که با زحمت و رنج به خواسته اش می رسد. المنجد، فرائد الادب، حرف (صلی الله علیه و آله) ص ۹۹۵ چاپ ۲۶-م.

و شهوتی پدید آید از بن برکند زیرا برای هر وسوسه ای عاملی است و از بین نمی رود مگر این که آن عامل را قطع کند و در بقیه عمر بر این حالت باشد، بنابراین مبارزه با نفس و وسوسه های آن جز با مرگ پایان نمی پذیرد، و السلام.

شرح نشانه های خوش خویی

(۱) بدان که انسان عیب نفس خود را نمی داند و هرگاه با نفس مختصر مبارزه ای کند تا گناهان زشت را رها سازد چنین پندارد که نفسش را پاک و خلقتش را مهدب ساخته و از مبارزه با نفس بی نیاز شده است. از این رو لازم است نشانه های خوش خویی روشن شود، زیرا خوش خویی همان ایمان است و بدخویی همان نفاق. خدای سبحان صفات مؤمنان و منافقان را در قرآن بیان فرموده و تمام آنها نتیجه خوش خویی و بدخویی است و ما بخشی از آن را نقل می کنیم تا خوش خویی معلوم شود.

خدای متعال فرمود: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ... أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ. (۱) و فرمود: التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ ... وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ. (۲)

و نیز فرمود: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ ... أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا. (۳)

و نیز فرمود: وَ عِبَادَ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا - تا آخر سوره. (۴)

پس هرکس نسبت به حال خود تردید دارد، نفس خود را بر این آیات عرضه کند، چه بودن تمام این صفات (در انسان) نشان خوش خویی است و نبودش

ص: ۱۶۸

۱- (۸۴) مؤمنون/۱-۱۰: مؤمنان رستگار شدند... (آری) آنها وارثانند.

۲- (۸۵) توبه/۱۱۲: مؤمنان توبه کنندگانند و پرستندگان و بشارت بده به چنین مؤمنان.

۳- (۸۶) انفال/۲-۳: مؤمنان تنها کسانی هستند که هرگاه نام خدا برده شود دلهاشان ترسان می گردد، مؤمنان حقیقی آنها هستند.

۴- (۸۷) فرقان/۶۳: بندگان خاص خداوند رحمان آنها هستند که با آرامش و بی تکبر بر زمین راه می روند.

نشان بدخویی و بودن بعضی از آن صفات و نبودن بعضی دلیل بر این است که برخی از اخلاق خوب را دارد و بعضی را ندارد، بدین جهت باید به تحصیل اخلاقی که ندارد بپردازد و آنچه را دارد حفظ کند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) مؤمن را به صفات بسیاری توصیف کرده و در تمام آنها به خوبیهای اخلاق کرده است:

پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مؤمن برای برادرش دوست می دارد آنچه برای خود دوست دارد.» (۱) و فرموده: «هر که به خدا و روز جزا ایمان دارد باید مهمانش را محترم بدارد.» (۲) و فرمود: «هر که به خدا و روز جزا ایمان دارد باید همسایه اش را گرامی بدارد.» (۳) و فرمود: «هر که به خدا و روز جزا ایمان دارد باید سخن خیر بگوید یا سکوت کند.» (۴) آن حضرت خاطر نشان کرد که صفات مؤمنان خوش خوئی است و فرمود:

«کاملترین مؤمنان از نظر ایمان کسی است که خوشخوترین آنها باشد.» (۵) و فرمود: «هرگاه مؤمن را خاموش و سنگین دیدید به او نزدیک شوید که او حکمت تلقین می کند.» (۶)

ص: ۱۶۹

-
- ۱- (۸۸) بخاری در ج ۱، (صحیح) ص ۱۱ به اسنادش از انس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده گوید: «لا یؤمن احدکم حتی یحب لایحیه ما یحب لنفسه، هیچ کدامتان مؤمن نیست تا برای برادرش دوست بدارد آنچه برای خودش دوست می دارد.»
 - ۲- (۸۹)، این احادیث را مسلم در صحیح خود، ج ۱، ص ۴۹ از ابو هریره از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرمود: «من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر قلیل خیرا او لیصمت، و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم جاده و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم ضیفه، کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد باید سخن خیر بگوید یا سکوت کند و کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد و همسایه اش را گرامی بدارد و کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد باید مهمانش را گرامی بدارد.»
 - ۳- (۹۰)، این احادیث را مسلم در صحیح خود، ج ۱، ص ۴۹ از ابو هریره از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرمود: «من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر قلیل خیرا او لیصمت، و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم جاده و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم ضیفه، کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد باید سخن خیر بگوید یا سکوت کند و کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد و همسایه اش را گرامی بدارد و کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد باید مهمانش را گرامی بدارد.»
 - ۴- (۹۱)، این احادیث را مسلم در صحیح خود، ج ۱، ص ۴۹ از ابو هریره از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرمود: «من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر قلیل خیرا او لیصمت، و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم جاده و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم ضیفه، کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد باید سخن خیر بگوید یا سکوت کند و کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد و همسایه اش را گرامی بدارد و کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد باید مهمانش را گرامی بدارد.»
 - ۵- (۹۲) ابو داود در (سنن)، ج ۲، ص ۵۲۳ روایت کرده است.
 - ۶- (۹۳) ابن ماجه در سنن از ابو خلد روایت کرده است گوید پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: اذا رایتم الرجل قد اعطی زهدا فی الدنیا و قله منطلق فاقربوا منه فانه یلقن الحکمه، هرگاه دیدید به شخصی در دنیا زهد و کم حرفی عطا شده به او نزدیک شوید چه او به انسان حکمت تلقین می کند.»

و فرمود: «هرکس را که ثواب و کار نیک خشنودش می سازد و کار بد ناراحتش می کند مؤمن است.» (۱) و فرمود: «برای مؤمن حلال نیست که به برادرش با نگاهی کند که او را بیازارد.» (۲) و فرمود: «برای مسلمان حلال نیست که مسلمانی را بترساند.» (۳) و فرمود: «دو همنشین در امانت خدا می نشینند و بر هیچ یک از آنها حلال نیست که راز برادرش را که از افشای آن کراهت دارد آشکار کند.» (۴) یکی از علمای اخلاق نشانه های خوش خویی را جمع کرده گفته است:

خوش خویی این است که شخص پرآزرم، کم آزار، پرخیر، کم مفسده، راستگو، کم حرف، پرکار و کم لغزش باشد؛ حرفهای زاید نزند، نیکوکار، سنگین، شکیبیا، خشنود، سپاسگزار، بردبار، رفیق، پاک دامن و مهربان باشد؛ نفرین کننده، دشنام دهنده، سخن چین، فحاش، غیبت کننده، عجول، کینه توز، حسود و بخیل نباشد؛ متبسم و خوش رو باشد؛ برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشمن بدارد و برای خدا خشنود شود و برای خدا خشمگین؛ چنین شخصی خوش خوست.

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مورد نشانه های مؤمن و منافق سؤال شد فرمود: «کوشش مؤمن در نماز و روزه و عبادت است و کوشش منافق مانند حیوان در خوردن و نوشیدن.» (۵) حاتم اصم گوید: مؤمن سرگرم اندیشه و عبرت گرفتن است، و منافق سرگرم حرص و آرزوست؛ مؤمن از هرکس جز خدا ناامید است و منافق به

ص: ۱۷۰

۱- (۹۴) حدیث را طبرانی در الکبیر از ابو موسی اشعری به سندی حسن روایت کرده است چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۲- (۹۵) ابن مبارک این حدیث را در باب زهد و رقائق و نیکی و صله (رحم) به صورت مرسل روایت کرده است (المغنی).

۳- (۹۶) حدیث را ابو داود در (سنن)، ج ۳، ص ۵۹۷. و طبرانی در الکبیر روایت کرده و راویانش موثقند، و بزاز آن را از حدیث ابن عمر روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۴- (۹۷) حدیث را ابو الشیخ از ابن مسعود روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است

۵- (۹۸) عراقی گوید برای این مأخذی نیافتم.

هر کس امیدوار است جز خدا؛ مؤمن از هر کس در امان است جز از خدا، و منافق از هر کس ترسان است جز خدا؛ مؤمن مالش را فدای دینش می کند و منافق دینش را فدای مال خود می کند؛ مؤمن نیکی می کند و می گیرد، و منافق بدی می کند و می خندد، مؤمن تنهایی و خلوت را دوست دارد، و منافق آمیزش و جمع را دوست دارد؛ مؤمن کشت می کند و از تباه شدن کشته اش می ترسد، و منافق از ریشه برمی کند و امید درویدن دارد؛ مؤمن به قصد سیاست کردن امر و نهی می کند و هدفش اصلاح است، و منافق برای ریاست امر و نهی می کند و قصدش فساد است. بهترین چیزی که با آن خوش خوئی آزموده می شود شکیب بر آزار، و تحمل ستم است، و هر که از بدخویی دیگری شکایت کند دلیل بر بدخویی خود اوست زیرا خوش خوئی، تحمل آزار (دیگران) است.

«روایت شده است که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) راه می رفت در حالی که انس همراهش بود. عربی بیابانی به آن حضرت برخورد، پس عبای او را سخت بکشید و حضرت بر روی عبا بردی خبرانی پوشیده بود که حاشیه ای درشت داشت، انس گوید: عرب آن اندازه عبا را کشید که دیدم حاشیه برد بر گردن پیامبر (صلی الله علیه و آله) اثر گذاشته است آنگاه گفت: ای محمد (صلی الله علیه و آله) از مال خدا که در اختیار توست به من ببخش. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به او توجه کرد و خندید پس به او بخششی کرد» (۱) و چون قریش بر آزار و زدن آن حضرت افزودند، عرض کرد:

«خدایا قوم مرا بیمارز چه آنها نادانند.» از این رو خدای متعال فرموده: **وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ**. (۲)

روایت شده: «علی (صلی الله علیه و آله) غلامش را صدا زد. او را جواب نداد. دوباره و سه باره صدایش زد، پاسخش نداد پس به طرف او رفت او را دید که تکیه کرده و لمیده است. پس فرمود، غلام مگر نشنیدی، گفت: چرا فرمود: چه چیز تو را بر

ص: ۱۷۱

۱- (۹۹) حدیث را بخاری (در صحیح)، ج ۷، ص ۱۸۹ از حدیث انس روایت کرده است.

۲- (۱۰۰) قلم/۴: تو اخلاق عظیم و برجسته ای داری؛ این حدیث را ابن حبان و بیهقی در الدلائل از حدیث سهل بن سعد روایت کرده است (المغنی).

آن داشت که پاسخم را ندهی؟ گفت: از کیفر کردنت در امان بودم. از این رو در جواب کوتاهی کردم. پس فرمود: برو تو در راه خدا آزادی.» (۱) می گویم: آنگاه ابو حامد داستانهایی از صوفیه نقل می کند به این گمان که این داستانها بر خوش خویی آنها دلالت می کند که خودشان را در برابر مردم خوار می کنند و ما از طریق اهل بیت دانستیم که خدا به بنده اش اجازه نداده است که خود را خوار سازد. بنابراین نیازی به نقل آن داستانها نداریم، قبلاً- در کتاب اخلاق الائمه و آداب الشیعه از بخش عادتها از اخلاق اهل بیت و سخنانشان در اخلاق خوب و صفات مؤمنان مطالبی نقل کرده ایم که برای خداپرستان کفایت است. همچنین در کتاب آداب الصحبه و المعاشره از همان بخش مطالبی بیان شد البتّه کردار و گفتار اهل بیت (علیه السلام) در هر بابی حجّت و پیشواست، و توفیق دهنده خداست.

راه تمرین دادن کودکان

(۱) در آغاز رشد و روش تربیت و نیکو ساختن اخلاق آنها باید دانست که کودک امانتی در دست والدین است. دل پاک او گوهری گرانبها، ساده و خالی از هر نقش و صورتی است که آمادگی (پذیرش) هر نقشی را دارد و به هر چیزی او را متمایل سازی مایل می شود. پس اگر به کار خوب عادت داده شود و مورد تعلیم قرار گیرد به همان صورت بزرگ می شود و در دنیا و آخرت خوشبخت می گردد و والدین و تمام معلّمان و مربّیان در کارهای خیر و ثواب او شریکند و اگر به بدی خو بگیرد و مانند حیوانات به او توجه شود بدبخت و هلاک می شود و گناهی بر گردن سرپرست و ولی اوست.

خدای متعال فرموده: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا. (۲) همچنان که

ص: ۱۷۲

۱- (۱۰۱) ابن شهر آشوب این حدیث را در مناقب در فصل بردباری و مهربانی علی (علیه السلام) نقل کرده است.

۲- (۱۰۲) تحریم ۶/ خود و خانواده خویش را از آتش نگاه دارید.

پدر او را از آتش دنیا حفظ می کند، لازم است از آتش آخرت نیز او را حفظ کند. حفظ او از آتش آخرت به این است که تربیت و تهذیبش کند و اخلاق خوب را به او بیاموزد و نگذارد با همنشینهای بد بیامیزد؛ او را به خوش گذرانی عادت ندهد و زینت و عوامل آسایش را در نظر او دوست داشتنی قرار ندهد تا چون بزرگ شود عمر خود را برای همیشه در به دست آوردن آنها هدر دهد؛ بلکه لازم است از همان آغاز (کودکی) مواظب تربیت او باشد؛ برای نگهداری و شیر دادن او زنی درستکار و دیندار و حلال خوار را به کار بگیرد، زیرا شیری که از غذای حرام فراهم آید برکتی ندارد و اگر کودک با آن شیر رشد کند خمیره وجودش به پلیدی سرشته شود و فطرت او تمایل به کارهای زشت پیدا کند.

هر گاه گمان تشخیص (خوب از بد) در او پدید آید لازم است خوب از او مراقبت کند. آغاز حالت تشخیص وقتی است که شرم ظاهر می شود. پس اگر اظهار شرم و حیا کرد و بعضی کارها را ترک نمود برای این است که نور عقل بر او تابیده است، تا آنجا که بعضی کارها را زشت و مخالف بعضی می بیند، پس از بعضی چیزها شرم دارد و از بعضی ندارد. این هدیه ای از سوی خدا به اوست و مژده ای است که بر معتدل بودن اخلاق و صفای قلب او دلالت می کند، و نوید می دهد که در زمان بلوغ از عقل کامل برخوردار خواهد بود. بنابراین کودک شرمگین نباید به حال خود واگذار شود، بلکه در تربیت او به همان شرم و تشخیص (خوب و بد) باید کمک کرد. نخستین صفتی که کودک بر آن غالب می آید حرص غذا خوردن است و شایسته است در آن مورد تربیت شود مانند این که غذا را با دست راست بردارد، بسم الله بگوید، از جلو خود غذا بخورد، پیش از دیگران شروع به غذا خوردن نکند، و به غذا و کسی که غذا می خورد چشم ندوزد، در خوردن عجله نکند، غذا را خوب بجود، لقمه ها را پی در پی بر ندارد و دست و لباسش را به غذا آغشته نکند، گاه به گاه خود را به نان بی خورش عادت دهد تا حالتی در او پدید نیاید که بدون خورش غذا نخورد، و پر خوری بر او زشت آید و شخص پر خور را به چهار پایان تشبیه کند. والدین باید

برابر او کودک پرخور را نکوهش کنند و کودک با ادب را که کم می خورد بستایند، و او را علاقه مند سازند که به هر غذایی اکتفا کند و به غذا چندان اهمیت ندهد بلکه غذا دادن به دیگران در نظرش مهم باشد و خود با غذای ساده قناعت کند، و دوستی لباس سفید نه لباس ابریشم و رنگارنگ را در دل او ایجاد کنند و به او ثابت کنند که چنین لباسی شایسته زنان و افراد مختل است و مردان از آن بدشان می آید و مرتب این سخن را گوشزد کنند. هرگاه بر تن کودکی لباس ابریشم یا رنگارنگ دید لازم است زشت شمرد و نکوهش کند. والدین باید کودک را از (همنشینی) با کودکانی که به رفاه و خوش گذرانی و پوشیدن لباسهای گرانبها عادت کرده اند منع کنند، و از آمیزش با هر کس که او را به رفاه و غیره تشویق می کند بر حذر دارند، زیرا کودک اگر در آغاز رشد به حال خود رها شود غالباً بدخو، دروغگو، حسود، دزد، سخن چین، لجاج باز، پرحرف، خنده رو، و حیله گر، خود رأی و بی پروا می شود، و با تربیت خوب از تمام آن صفات محفوظ می ماند، آنگاه لازم است که در مکتب به فراگیری قرآن و احادیث نیکان و داستانهای نیکوکاران و حالات آنها پردازد تا دوستی نیکوکاران در زمین دلش کاشته شود، و از اشعاری که در آن از عشق و عاشقان سخن می رود او را نگاه دارند و او را از آمیزش با ادیبانی که گمان می کنند که شعر نشان ظرافت و نازکی طبع است حفظ کنند، زیرا در دل کودکان تخم فساد می پاشد.

پس آنگاه که اخلاق نیک و کار ستوده از کودک بروز کرد لازم است که احترام شود و پاداشی خوشنودکننده دریافت دارد و در میان مردم ستوده شود، و اگر حیانا یک بار خلاف آن را انجام داد باید نادیده گرفته شود و پرده اش دریده نشود و خلافتش افشا نگردد و کودک تصور نکند که کسی حق دارد به دیگری جسارت کند به ویژه هرگاه کودک سعی در پنهان ساختن گناه خود داشته باشد، زیرا گناه اظهار آن گناه بر جسارت او می افزاید تا آنجا پس از آن به آشکار شدن گناهش اهمیت نمی دهد. اگر دوباره گناه کرد شایسته است که

والدین در نمان او را سرزنش کنند و خلاف او را بزرگ بشمارند، و به او گفته شود: بپرهیز از این که کسی از این خلاف تو آگاه شود و در میان مردم رسوا گردی؛ و هر لحظه او را سرزنش نباید کرد چرا که این عمل، شنیدن نکوهش و انجام کار بد را بر او آسان و ارزش سخن را در دل او کم می کند؛ و پدر باید در سخن گفتن با کودک هیبت خود را حفظ و فقط گاهی او را ملامت کند و بر مادر لازم است که او را از (خشم) پدر بترساند و از انجام زشتیها منع کند. و نیز لازم است از خواب روز او جلوگیری کند، زیرا موجب کسالت می شود و او را از خواب شب منع نکند ولی از خوابیدن او بر بساط نرم جلوگیری کند، تا اندامهایش محکم گردد و بدنش ضعیف نشود و نتواند در برابر نعمت خودداری کند، حتی بهتر است به فرش و لباس و غذای خشن عادت کند، و لازم است او را از هر کار پنهانی بازدارند زیرا کاری که در نمان انجام می دهد به زشتی آن معتقد است و هرگاه به حال خود رها شود به کار زشت عادت می کند، و او را در ساعتی از روز به حرکت و راه رفتن و ورزش عادت دهند تا کسالت بر او غالب نشود، و عادتش دهند که لباسهایش را بازنگذارد و تند راه نرود و دستهایش را رها نسازد بلکه به سینه اش بچسباند، و او را عادت دهند که بر همگنان خود به دارایی پدرش یا پوشاک و خوراک یا تخته و دوات خود مباحثات نکند، و به تمام همنشینان خود احترام کند و متواضع باشد و در سخن گفتن با آنها مهر ورزد، و اگر از اولاد بزرگان است نگذارند از کودکان چیزی بگیرد که بزرگی اش خدشه دار شود، بلکه بداند که رفعت مقام در بخشیدن است نه گرفتن، و گرفتن از دیگران فرومایگی است و اگر از فرزندان تهیدستان است بداند که گرفتن و طمع در مال دیگران خواری است و عادت سگ است، زیرا سگ در انتظار لقمه ای دمش را می جنباند.

کوتاه سخن آن که برای کودکان دوست داشتن طلا- و نقره و طمع در آنها زشت است و باید از آنها بیشتر از مار و کژدم بگریزند، زیرا بلای دوستی طلا و نقره و طمع در آنها بیش از بلای زهر بر کودکان بلکه بر بزرگان است، و باید

عادت کند که در حضور دیگران آب دهان و بینی نیندازد و شانه هایش را نکشد و خمیازه نکند و پشت به دیگران ننماید و یک پای خود را روی دیگری نهد، و کف دستش را در زیر چانه اش نزند و سر خود را به بازویش تکیه ندهد، زیرا این کارها دلیل کسل بودن است، و چگونه نشستن را به وی بیاموزند، و لازم است او را از پرحرفی بازدارند و برای کودک توضیح دهند که پرحرفی نشان بی شرمی است و فرزندان فرومایگان پرحرفند؛ و بکلی او را از سوگند خوردن ممانعت کنند راست باشد یا دروغ تا در کوچکی به دروغ خو نگیرد، و او را از آغاز کردن به سخن منع کنند تا عادت کند که فقط به اندازه سؤال جواب بدهد، و هرگاه دیگران که از او بزرگترند سخن می گویند خوب گوش بدهد؛ و برای برتر از خود به پا خیزد و جا را برایش توسعه دهد (راه باز کند) و در روبرویش بنشیند، و از سخنان بیهوده و نفرین و دشنام منع شود، و اگر با کسانی همنشین شود که آن سخنان از دهانشان در آید ناچار از همنشینان بد به او سرایت می کند، و اصل تربیت کودکان نگاهداری آنها از همنشینان بد است، و چون معلّم او را بزند سزاوار است که شرارت و داد و فریاد نکند و هیچ کس را زشت نشمارد بلکه صبر کند و به او تذکر دهند که صبر بر زدن معلّم عادت شجاعان است و بسیار فریاد کشیدن عادت بردگان و زنان؛ و سزاوار است پس از فراغت از مکتب به او اجازه دهند بازیهای خوب کند تا از رنج تربیت بیاساید، به گونه ای که در بازی خسته نشود زیرا مانع شدن کودک از بازی و همواره او را به فراگیری دانش فرستادن دلش را می میراند و تیز هوشی او را باطل و زندگی را بر او تیره می سازد تا در رهایی از آن بکلی چاره جویی کند و سزاوار است بیاموزد که از پدر و مادر و معلّم و مربّی و تمام آنها که بزرگتر از اویند اطاعت کند خواه خویشاوند باشند یا بیگانه و به آنها به دیده احترام و بزرگی بنگرد و در برابر آنها بازی نکند؛ و هرگاه کودک به سنّ تشخیص خوب از بد رسید لازم است که در طهارت و نماز بی تفاوت نباشد و در بعضی از روزهای ماه رمضان دستور روزه گرفتن به او بدهند و از پوشیدن حریر و طلا پرهیزد و تمام

حدود شریعت را که بدان محتاج است فرا بگیرد، و از دزدی و حرام خوردن و دروغ و خیانت و دشنام، و هر چه بر کودکان غالب است بترسد، پس هر گاه در کودکی چنین تربیت شود، در نزدیک شدن به بلوغ ممکن است راز این کارها را بفهمد؛ و به او تذکر دهند که غذا نوعی داروست و هدف از آن نیرومند شدن انسان بر خداپرستی است و این که تمام دنیا بی اساس است چون دوام ندارد و مرگ، نعمتهای دنیا را قطع می کند؛ دنیا خانه ای است که باید از آن گذشت و خانه ماندن نیست، و آخرت خانه ماندن است نه خانه عبور؛ و در هر ساعتی مرگ در انتظار آدمی است. انسان باهوش و خردمند کسی است که از دنیا برای آخرت زاد و توشه بگیرد تا درجه اش در پیشگاه خدا زیاد شود و در بهشت به نعمتهای فراوان برسد، و هر گاه درست رشد کند این سخنان در هنگام بلوغ در او مؤثر واقع می شود و در دلش ثبت می شود چنان که نقش در سنگ؛ و اگر رشدش خلاف آن باشد تا آنجا که کودک به بازی و دشنام و بی شرمی و حرص ورزی در غذا خوردن و پوشاک و آرایش و بالیدن بر دیگران عادت کند دلش از پذیرفتن حق عاجز شود، همان طور که دیوار خاک خشک را نمی پذیرد.

بنابراین سزاوار است (در تربیت کودک) آغاز کار رعایت شود زیرا ذات کودک طوری آفریده شده که می تواند خیر و شر را بپذیرد و والدین او هستند که به یکی از دو طرف او را متمایل می سازند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر نوزادی به فطرت اسلام زاده شود و همانا پدر و مادرش او را به دین یهودی، نصرانی، و مجوسی در می آورند. (۱)

شروط اراده و مقدمات پیکار با نفس و این که مرید راه ارادت را

بتدریج باید بییماید

(۱) باید دانست هر کس که آخرت را با قلب خود به یقین مشاهده کند بالضروره به فکر کشت آخرت خواهد بود، و به آن مشتاق می شود و راهش را می پییماید، و لذتهای دنیا را خوار می شمارد؛ زیرا هر کس خرمهره ای

ص: ۱۷۷

۱- (۱۰۳) مسلم (در صحیح)، ج ۸، ص ۵۲، از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

داشته باشد و گوهر گرانبهایی را ببیند به خرمهره رغبت نمی کند و عزم خود را بر خریدن گوهر جزم می کند. پس هر که به فکر کشت آخرت نباشد و دیدار خدا را نخواهد برای این است که به خدا و رسول خدا و روز جزا ایمان ندارد.

مقصود از ایمان بر زبان راندن شهادتین و حدیث دل که در آن صداقت و خلوص نباشد نیست زیرا چنین اقراری شبیه به گفتار کسی است که اقرار دارد گوهر از خرمهره بهتر است ولی از حقیقت گوهر آگاه نیست و تنها با لفظ آن آشناست.

چنین تصدیق کننده ای هر گاه به خرمهره انس بگیرد گاه آن را رها نمی کند و به گوهر مشتاق نمی شود. در این صورت مانع از رسیدن به خدا پیمودن راه است و مانع از پیمودن راه خدا نداشتن اراده است و مانع از اراده نبودن ایمان است و عامل نبودن ایمان نبودن هدایتگرانی است که به او تذکر دهند و نیز نبودن عالمان به خدا و هدایت کنندگان به راه خدا و هشدار دهندگان به پست بودن دنیا و زوال آن و اهمیت کار آخرت و دوام آن است. بنابراین مردم بی خبرانی هستند که در شهوتها و زندگی خوش خود فرو رفته اند و در میان عالمان دین کسی نیست که به آنها هشدار دهد؛ و اگر کسی از آنها بیدار شود، بر اثر نادانی از پیمودن راه (خدا) ناتوان است، زیرا طلب کردن راه (خدا) از علمایی که به هوا و هوس مایل و از راه منحرفند موجب ضعف اراده و ناآگاهی از راه حق می شود و سخنهای آنان که از روی هوا و هوس گفته می شود موجب خالی شدن راه خدا از رهروان گشته است، و هر گاه آنچه مطلوب است ناشناخته باشد و دلیل و راهنما نیز نباشد و هوای نفس چیره و طالب (راه) غافل باشد رسیدن به خدا محال و ناچار راه، بی رهرو خواهد ماند. پس اگر کسی خودش بیدار شود یا دیگری او را بیدار کند و تصمیم بگیرد که برای آخرت کشت و تجارت کند این کار شروطی دارد که باید در آغاز تصمیم، آن شروط را فراهم سازد و وسیله ای است که باید به آن چنگ زند و دژی دارد که باید بدان پناه برد تا از دشمنانی که راهزنی می کنند در امان باشد، و در هنگام پیمودن راه وظایفی دارد که باید انجام دهد، اما مجموعه شروطی که لازم است در هنگام تصمیم آنها

را فراهم آورد این است که مانع و حجابی را که میان او و حق است برطرف سازد، چرا که علت دور ماندن مردم از راه حق، انباشته شدن موانع و قرار گرفتن آنها بر سر راه است. خداوند متعال فرموده: **وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا** تا آخر آیه. (۱) مانع میان مرید و حق چهار چیز است: مال، مقام، تقلید و گناه. حجاب مال چنین برطرف می شود که مال را ببخشد و از ملک خویش بیرون کند تا فقط به اندازه رفع حاجت برایش بماند، زیرا تا زمانی که یک درهم برایش باقی است دلش به آن توجه دارد و شخص به آن گرفتار و از خدای متعال محجوب است و رفع حجاب مقام با دور شدن از محل مقام و تواضع و برگزیدن گمنامی و فرار از عوامل یادآوری (مقام) و انجام کارهایی که دلهای مردم از او متنفر شود حاصل می شود؛ و حجاب تقلید با دست برداشتن از تعصب نسبت به مذاهبها برطرف می شود و این که معنای این گفته خود:

«لا إله إلا الله محمد رسول الله» را از روی ایمان تصدیق کند و در تحقق بخشیدن صدق آن با بر طرف ساختن هر معبودی جز خدا عمیقانه بیندیشد و اگر به این کار توفیق یابد حقیقت بر او کشف می شود که اعتقاد تقلیدی او هواپرستی است و بزرگترین معبودش هوای نفس است. پس سزاوار است که از طریق مجاهده در طلب کشف آن باشد نه از راه مجادله، و اگر در اعتقادی تعصب بر او غالب شود و در دل او جایی برای دیگر عقاید نماند این تعصب برایش قید و حجابی خواهد شد، زیرا از شروط مرید نیست که هرگز به مذهب معینی منتسب شود.

می گویم: این مطلب بنا بر مذاهب اهل تسنن صحیح است، چون آنها در اصول نسبت به اشعری و معتزلی و نظیر آنها از صاحب نظران تعصب می ورزند و در فروع نسبت به ابوحنیفه و شافعی و نظیر آنان از هواپرستان تعصب نشان می دهند. اما بنا بر مذهب حق (شیعه) چنگ زدن به رشته محکم اهل بیت (علیه السلام) که اساتید و پناهگاههای ما هستند، واجب است، زیرا شرط هدایت یافتن به احکام دین انتساب به آنان است و تعصب نسبت به آنها بر یقین رهرو راه (خدا) می افزاید.

ص: ۱۷۹

غزالی گوید: امّا معصیت یک حجاب است، و جز توبه و بیرون شدن از مظلّمه ها و تصمیم گرفتن بر عدم بازگشت به آن و پشیمانی حقیقی بر گذشته و رد کردن مظلّمه ها و راضی کردن طرفهای نزاع بر طرف نمی شود، زیرا کسی که درست توبه نکرده و از گناهان ظاهری دوری نجسته، و می خواهد با مکاشفه از اسرار دین آگاه شود مانند کسی است که بخواهد بر اسرار قرآن و تفسیر آن بدون آگاهی به لغت عرب آگاه شود، چرا که ترجمه عربی قرآن نخست مستلزم دانستن لغت عربی است و پس از این مرحله است که می توان به اسرار معانی قرآن دست یافت. همچنین انسان باید ظاهر دین خود را با اطاعت از دستورات و دوری جستن از نواهی آن تصحیح کند، آنگاه به درک اسرار و ژرفای آن بکوشد، و هرگاه این چهار شرط را جلوتر آماده سازد همانند کسی است که خود را پاک کرده و وضو گرفته است و شایسته نماز گزاردن شده است و به امامی محتاج است که به آن اقتدا کند. همچنین مرید احتیاج به شیخ و استادی دارد که ناگزیر به آن اقتدا کند تا او را به راه راست رهنمون شود، زیرا راه دین دشوار است و راههای شیطان بسیار و آشکاره و هر کس استادی نداشته باشد که هدایتش کند به ناچار شیطان او را به راههای خود براند. پس هر کس بیابانهای هلاک کننده را بدون راهنما و محافظ پیماید خود را به خطر انداخته و بسا که هلاک شود و کسی که مستقل و تنهاست مانند درخت خودروست که زود خشک می شود و اگر مدّتی بماند و برگ کند میوه نمی دهد، بنابراین پس از این که مرید شروط یاد شده را آماده کرد پناه او استاد اوست و باید همانند نابینا که در کناره رودخانه به راهنما چنگ می زند به استاد چنگ بزند به طوری که نابینا تمام کارهایش را به راهنما واگذار می کند و با او در ورود و خروجش از آب مخالفت نمی کند و هیچ چیز را در پیروی از او رها نمی سازد، و باید بداند که نفع او در اشتباه استادش اگر اشتباه کند بیشتر از نفعی است که از عمل درست خود می برد اگر درست عمل کند.

می گویم: در صورتی که استاد جایز الخطا باشد ممکن است مرید را تباه

سازد و فساد او بیش از اصلاحش باشد و حق این است که در اعتقاد و عمل جز به شخص معصوم از خطا و لغزش نمی توان اعتماد کرد، معصومی که عصمتش از سوی خدای سبحان تأیید شده باشد و جز امامان ما کسی چنین عصمتی ندارد و پس از معصومین کسانی از شیعیان مورد اعتمادند که احکام دین را از آنان و سخنان استوارشان دریافت کرده اند و به ما اجازه داده اند احکام را از آنها بگیریم (فقها). امام صادق (علیه السلام) فرمود: «پرهیز از این که مردی را در برابر حجت (خدا) نصب کنی و هر چه را می گوید تصدیق کنی.» (۱) از ائمه (علیه السلام) در آداب و سنتها و چگونگی سلوک در هر موردی روایاتی وارد شده است که ما را از بیشتر روایاتی که ابو حامد نقل کرده است بی نیاز می کند و ستایش از آن خداست.

غزالی گوید: هرگاه چنین پناهگاهی بیابد بر شخصی که به او پناه برده واجب است او را حمایت کند و در دژی استوار او را پناه دهد و راهزنان را از او دور سازد و آن دژ محکم چهار چیز است: خلوت، سکوت، گرسنگی و شب زنده داری. پس این دژ انسان را از راهزنان حفظ می کند، زیرا مقصود مرید اصلاح قلب خویش است تا در آینه آن پروردگارش را مشاهده و شایستگی تقرب او را کسب کند. اما گرسنگی از خون دل می کاهد و آن را سفید می کند و نورانیت دل در سفیدی آن است، و پیه دل را آب می کند و نتیجه آن نازک شدن دل است و نازکی دل کلید مکاشفه است چنان که سنگ دلی موجب محجوب شدن آن است، و هر زمان که خون دل کاهش یابد راه ورود دشمن تنگ شود زیرا راههای ورود آن رگهایی است که پر از شهوت است. حضرت عیسی (علیه السلام) فرمود:

«ای حواریون شکمهایتان را گرسنگی دهید شاید دلهایتان پروردگارتان را ببیند.»

ص: ۱۸۱

۱- (۱۰۵) حدیث را صدوق (ره) در معانی الاخبار، ص ۱۶۹ در حدیثی از ابو حمزه روایت کرده گوید: امام صادق (علیه السلام) فرمود: «از ریاست پرهیز و نیز از سر فرود آوردن پشت سر مردان بر حذر باش، عرض کردم: فدایت شوم ریاست را دانستم، و امّا راه رفتن در پی مردم دو سوم ثروتم را از راه رفتن پشت سر مردم به دست آورده ام؟ فرمود: آنچه تو دریافتی منظور نیست، پرهیز که شخصی را در برابر امام نصب کنی و هر چه بگوید تصدیق نمایی.»

سهل گوید: ابدال (۱) به چهار خصلت ابدال شدند: تهی بودن شکمها (از طعام)، شب زنده داری، سکوت و کناره گیری از مردم. فایده گرسنگی در منور ساختن دل امری است آشکار و تجربه گواه آن است و بزودی شرح خواهیم داد که چگونه دل بتدریج نورانی می شود. و این مطلب در کتاب «کسر الشهوتین» خواهد آمد. اما شب زنده داری آئینه دل را چون ستاره ای درخشان جلا و صفا و نورانیت می بخشد و بر صفایی که گرسنگی حاصل شده می افزاید در نتیجه جمال ذات حق در آن آشکار می شود و در آن درجات بلند آخرت و پستی دنیا و بلاهای آن را می بیند و بی میلی او به دنیا و روی آوردنش به آخرت کامل می شود.

شب زنده داری نیز نتیجه گرسنگی است، زیرا بیداری با سیری غیر ممکن است و خواب موجب سنگ دلی و دل مردگی است مگر به اندازه لازم باشد. بیداری در شب، موجب آشکار شدن اسرار غیب می شود. پس در صفت ابدال گفته شده است: همانا غذا خوردن آنها بر حسب نیاز است و خوابشان بر اثر غالب شدن (خواب) است و سخن گفتن آنها به مقدار ضرورت و احتیاج است. ابراهیم خواص گوید: به اعتقاد هفتاد صدیق پر خوابی از آب نوشیدن بسیار نشأت می گیرد.

اما سکوت را کناره گیری از مردم آسان می کند، ولی شخص منزوی کسی را که برایش خوردنی و نوشیدنی فراهم می سازد یا به کارهایش می پردازد می بیند و سزاوار است که جز به مقدار نیاز سخن نگوید، زیرا سخن گفتن دل را مشغول می کند و حرص دلها به سخن گفتن بسیار است. دل به حرف زدن آسایش می یابد و تنها اندیشیدن و ذکر گفتن را سنگین می شمارد، لذا با حرف زدن راحتی می طلبد؛ بنابراین سکوت موجب بارور شدن عقل است و دمی را به طرف ورع می کشاند و تقوا را آشکار می کند.

اما خلوت فایده اش کنار گذاشتن کارها و حفظ چشم و گوش است، زیرا این دو عضو دالان قلب است و قلب به منزله حوضی است که از نهرهای حواس آبهای تیره در آن می ریزد و هدف ریاضت خالی کردن حوض از آن آبها و از گلی

ص: ۱۸۲

۱- (۱۰۶) ابدال چنان که گویند گروهی از صالحانند که دنیا خالی از آنها نیست و چون یکی از آنان بمیرد خدا عوض او دیگری را قرار دهد. المنجد، چاپ ۵، ص ۲۷-م.

است که از آنها به وجود آمده تا اصل حوض بجوشد و آب پاک و تمیز از آن بیرون آید. بنابراین چگونه ممکن است آب حوض تمام شود با آن که نهرها به طرف آن باز است. پس در هر حالتی بیش از آن که از آب (کدر) کاسته شود آب تازه می جوشد، بنابراین ناگزیریم حواس را جز به مقدار نیاز نگاه داریم و حفظ آنها بطور کامل ممکن نیست مگر با خلوت کردن در جای تاریک؛ و اگر جای تاریکی ندارد، پس سر را در گریبان فروبرد یا زیر عبا برود. در چنین حالتی ندای ذات حق را می شنود و جمال حضرت ربوبی را در آینه دل مشاهده می کند. مگر ندیده ای که ندای ذات حق به پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید در حالی که پیامبر عبا یا گلیم به خود پیچیده بود یا **أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ**، یا **أَيُّهَا الْمُرْمَلُ**. (۱) بنابراین چهار خصلت یاد شده سپر و دژی است که با آنها راهزنان را از خود دور می کند و جلو عوارضی را که مانع راه است می گیرد، و هرگاه چنان کند پس از آن به پیمودن راه سرگرم می شود و آن با پیمودن گردنه هاست و در راه خدا گردنه ای نیست جز آن صفات دل که عاملش توجه به دنیا است، و بعضی از این گردنه ها مهم تر از بعض دیگر است، و ترتیب پیمودن آنها این است که با رعایت ترتیب از آسان تر شروع کند و آن صفات دل علایقی است که در آغاز قصد سلوک باید آنها را رها سازد و آثار آنها مال و مقام و دوستی دنیا و توجه به مردم و علاقه به گناهان است. پس به ناچار باید درون را از آثار آنها تهی سازد،

ص: ۱۸۳

۱- (۱۰۷) حدیث را بخاری در (صحیح،) ج ۶، ص ۲۰۰ از حدیث جابر بن عبد الله از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرمود: «در غار حرا معتکف شدم و چون نماز گزاردم حواریانی فرود آمده و صدا زدند پس به سمت راستم نگاه کردم چیزی ندیدم به سمت چپم نگریستم چیزی ندیدم به روبرویم نگاه کردم چیزی ندیدم به پشت سرم نگریستم چیزی ندیدم، سرم را بلند کردم چیزی ندیدم، به نزد خدیجه آمدم و گفتم مرا در چیزی بیچید و آب سرد بر رویم بریزید فرمود: مرا پیچیدند و آب سرد بر رویم ریختند، فرمود: پس یا **أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ** تا آخر آیات نازل شد». و در بعضی روایات است «گفتم: مرا به جامه ای بیچید، مرا به جامه ای بیچید، پس مرا پیچیدند تا آخر حدیث». می گویم: هر که در این گونه روایات و آنچه مورخان و مفسران در آغاز وحی و شأن نزول این آیه ها گفته اند بیندیشد بیقین بداند که بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از مشاهده این نشانه ها حالت ترس عجیبی دست داد که با پیچیدن خود به گلیم یا جامه خود را از آن رهانید و آن را برای خود نوعی ریاضت قرار نداد تا ممکن باشد به آنچه ابو حامد استدلال کرده است، استدلال نمود.

چنان که برون را از اسباب ظاهری آن خالی کرده است. مجاهده در این کار به طول می انجامد و بر حسب حالات (افراد) متفاوت می شود. چه بسا شخصی بیشتر صفات را به دست آورده باشد و مجاهده او طولانی نشود. پیش از این گفتیم راه مجاهده مخالفت با شهوت و خواهش نفسانی است در هر صفتی که بر نفس مرید غالب آید و هرگاه این حالت را به دست بیاورد یا از طریق مجاهده آن صفت غالب شده بر نفس، ضعیف شود در دلش علاقه ای نمی ماند که پس از آن او را سرگرم سازد به ذکری که همواره در دلش باشد و او را از وردهای ظاهری بازمی دارد، بلکه به واجبات و رواتب اکتفا می کند و ورد او فقط یک ورد است که عصاره تمام وردهاست و نتیجه آن همواره به یاد خدا بودن است پس از آن که دل از یاد غیر خدا خالی شده باشد و تا دل به ذکر خدا توجه دارد، چیزی او را از این کار بازمی دارد.

شبلی به حصری گفت: از این جمعه تا جمعه دیگر که نزد می آیی اگر به دلت جز خدا چیزی خطور کند، آمدنت نزد من حرام است؛ و چنین تجرّدی از غیر خدا جز با اراده راستین و سیطره محبت خدا بر دل، حاصل نمی شود تا آنجا که انسان به صورت عاشق دلدادده ای در می آید که فقط به یک چیز می اندیشد و هرگاه (مرید) به چنان حالتی رسید استاد او را در گوشه ای تنها می گمارد و کسی را بر او نگاهبان قرار می دهد که مقدار کمی غذای حلال به او بدهد، زیرا اصل راه دین غذای حلال است و در این حال یکی از ذکرها را به او تلقین می کند تا دل و زبانش به آن مشغول شود. پس بنشیند و «لا إله الا الله یا الله الله یا سبحان الله بگوید یا کلماتی را بر زبان بیاورد که استاد به او دستور می دهد و همواره آنها را تکرار می کند تا زبان از حرکت بازماند و بدون حرکت زبان، گویی آن کلمات بر زبان جاری می شود آنگاه پیوسته مراقب است تا اثر ذکر از زبان نیز بیفتد و شکل آن ذکر در دل بماند و همچنان باقی باشد تا حروف کلمات ذکر و صورت آن از دل برود و حقیقت معنای آن در دل بماند و آنجا حاضر باشد و بر دل غالب شود، و دل از هر چه جز خداست خالی شود،

زیرا دل هر گاه به چیزی مشغول شود از دیگر اشیا هر چه باشد خالی می گردد.

پس هر گاه به یاد خدا مشغول شود که هدف (اصلی) است ناچار از غیر خدا تهی می شود، در این صورت لازم است که مراقب وسوسه های دل و دیگر اموری باشد که به دل خطور می کند و مربوط به دنیا است و نیز مواظب دیگر چیزهایی باشد که به یاد می آورد از قبیل حالاتی که بر خود او و دیگران گذشته است زیرا هر گاه لحظه ای به آن امور سرگرم شود در همان لحظه دلش از یاد خدا خالی می شود و این نقیصه ای است که باید در دور کردن آن بکوشد و هر زمان که تمام وسوسه ها را دفع کرد نفس به کلمه ای روی می آورد که وسوسه ها از آن کلمه سرچشمه گرفته است، و می گوید این کلمه چیست و معنای گفته ما الله چیست؟ و به چه معنی خدا و معبود است؟ و در این زمان خاطره هایی بر او عارض می شود که در اندیشیدن را بر روی او می گشاید، و بسا که از شیطان وسوسه هایی بر دلش وارد شود که کفر یا بدعت باشد، و هر گاه از آن وسوسه ها بدش بیاید و همت گمارد که آنها را از دل برطرف سازد ضرری به او نرسد و خاطره ها تقسیم می شود به آنهایی که بطور قطع روشن است که خدا از آن منزّه است، ولی شیطان آن خاطره را در دلش افکنده و بر خاطرش جاری ساخته.

بنابراین شرط آن (رهایی از این خاطره) این است که به آن اهمیت ندهد و به خدا پناه ببرد و به درگاهش زاری کند تا شیطان را از او دور سازد، چنان که خدای متعال فرمود: **وَإِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۱)** و فرمود: **إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَدَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ . (۲)**

لازم است در آنچه دچار تردید می شود و بر استاد خود عرضه کند، بلکه هر حالتی را که در قلب خود احساس می کند، چه سستی و چه نشاط و چه توجه و دلبستگی یا ارادت صادق آن را با استاد در میان بگذارد و از دیگران پنهان

ص: ۱۸۵

۱- (۱۰۸) اعراف/۲۰۰: و هر گاه وسوسه ای از شیطان به تو برسد به خدا پناه ببر که او شنونده و داناست.

۲- (۱۰۹) اعراف/۲۰۱: پرهیزکاران هنگامی که گرفتار وسوسه های شیطان شوند به یاد (خدا و پاداش و کیفر او) می افتند و (در پرتو یاد او راه حق را می بینند) بینا می گردند.

بدارد به طوری که هیچ کس از آن آگاه نشود. آنگاه بر استادش لازم است که به حال مرید بنگرد و در زیرکی و هوشیاری او بیندیشد و چون دانست که اگر او را رها کند و به فکر وادارد خود از حقیقت آگاه می شود، در این صورت لازم است او را به فکر وادار سازد و به مداومت در فکر فرمائش بدهد تا نوری به دلش بتابد که حقیقت حق برایش آشکار شود و اگر استاد دانست که مرید توان این کار را ندارد به وسیلهٔ پند و ذکر و دلیلی است به درک او نزدیک باشد او را به اعتقاد صحیح قطعی برگرداند و لازم است که استاد استوار باشد و به مرید مهربانی ورزد، زیرا امور یاد شده خطرهای مهلک و مواضع پرخطر راهند و چه بسا مریدانی که مشغول ریاضت شوند و خیال فاسد بر آنها غالب گردد و نتوانند به حالت کشف برسند و از راه بمانند و سرگرم امور بیهوده شوند و همه چیز را بر خود مباح سازند که این بزرگترین هلاکت است؛ و هر کس خود را برای ذکر و یاد خدا خالص کند و دل بستگیهایی را که موجب سرگرمی او می شود از خود دور سازد از اندیشه ها و خیالات فاسد در امان نیست چرا که بر کشتی پرخطر (سیر و سلوک) سوار شده است.

بنابراین اگر از اشتباه در امان بماند در دین به مقام بلندی می رسد و اگر اشتباه کند هلاک می شود. از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بر شما باد به دین پیرزنان.» (۱)

ص: ۱۸۶

۱- (۱۱۰) عراقی گوید: ابن طاهر در کتاب التذکره گفته است: این عبارت را میان تودهٔ مردم رایج است ولی من مأخذی بر آن در یک روایت صحیح یا ضعیف نیافتم الخ. پایان گفتار ابن طاهر. می گویم: گروهی از بزرگان این سخن را به سفیان ثوری نسبت داده اند، از آن جمله اند شیخ بهائی و فاضل جواد در غایه المأمول و ظاهر گفتار مازندرانی در شرح خود بر زبده نیز چنین است، آنجا که مطلبی نقل می کند که دلالت دارد بر این که این سخن از سفیان است، نظیر آنچه صاحب قوانین در باب هفتم نقل کرده گوید: آنچه از سخن محقق بهایی در حاشیهٔ زبده استفاده می شود، این است که این حکایت داستان چرخ پیرزن و دست کشیدن از حرکت دادن آن است تا اعتقاد خود به وجود صانع محرک کرات و مدبر جهان را آشکار سازد؛ و آنچه قوشچی نقل کرده و فاضل جواد (ره) نیز از آن پیروی کرده این روایت است که عمرو بن عبید چون منزلتی میان ایمان و کفر اثبات کرد، پیرزنی گفت: «هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مؤمن، خدا شما را آفرید بعضی از شما را کافر و بعضی را مؤمن قرار داد.» بنابراین خدا بندگانش را فقط کافر و مؤمن قرار داده است پس سفیان گفت: علیکم بدین العاجز پایان سخن صاحب قوانین. پوشیده نماند که صادر شدن این سخن از سفیان منافاتی با صادر شدن آن از پیامبر (صلی الله علیه و آله) ندارد. لیکن سخاوی گفته است این حدیث مأخذ و اصالتی ندارد.

منظور روایت پذیرفتن اصل ایمان و اعتقاد ظاهری از راه تقلید و سرگرم شدن به کارهای خوب است چرا که خطر منحرف شدن از این راه بسیار است. از این رو بر استاد لازم است که مرید را با زیرکی زیر نظر بگیرد و اگر باهوش و زیرک نیست و نمی تواند اعتقاد ظاهری پیدا کند به ذکر و فکر سرگرمش نکند بلکه او را به کارهای ظاهری و وردهای مشهور برگرداند یا به خدمت کسانی بگمارد که فقط مشغول اندیشه اند تا برکت آنها به او هم برسد؛ زیرا کسی که در میدان جنگ نمی تواند بجنگد لازم است سقّای لشکر شود و مرکبهای آنها را تیمار کند تا روز قیامت در زمره آنان محشور شود و برکت آنها او را هم در برگیرد، اگر چه به درجه آنها نمی رسد. سپس مریدی که فقط برای ذکر و فکر (خدا) آماده شده است آگاهی موانع بسیاری در راه او پیدا می شود از قبیل:

خودپسندی، ریاکاری، و شادمانی از حالاتی که برایش کشف می شود و کرامتهای اولیه که برایش ظاهر می گردد و هرگاه به این امور توجه کند و نفسش به آن مشغول شود سستی و توقفی در راهش پدید می آید، بلکه لازم است در تمام عمر خود آن حالت را داشته باشد مانند شخص تشنه ای که دریاها او را سیراب نمی سازد اگر چه تمامی آبها بر او ریزش کند و دائمی باشد، و سرمایه اصلی (رهر و راه خدا) بریدن از آفریدگان و خلوت کردن است. یکی از سیّاحها گوید: به یکی از ابدال که از مردم بریده بود گفتم: راه یافتن به حقیقت چگونه است؟ گفت: در دنیا چنان باشی که گویی رهگذر هستی. و گفت: دوباره به او گفتم: مرا به کاری راهنمایی کن که در آن کار دلم را در هر زمان و همیشه با خدا بیابم؛ پس به من گفت: به مردم نگاه نکن که تاریکی است، گفتم به آنها محتاجم گفت: به سخنان گوش مکن زیرا سخن آنها موجب سنگ دلی است، گفتم: از استماع آن ناگزیرم گفت: با آنها داد و ستد نکن زیرا داد و ستد با آنها موجب وحشت است، گفتم: من در میان آنهایم و ناگزیرم با آنها داد و ستد کنم گفت: به آنها اعتماد نکن زیرا اعتماد به آنها موجب هلاکت است. گفتم: شاید این کار را بتوانم. گفت: فلانی آیا به غافلان می نگری و سخن نادانان را می شنوی

و با بیهوده کاران داد و ستد می کنی و می خواهی که همواره دلت را با خدا بیایی این از اموری است که هرگز صورت نپذیرد. (۱)

می گویم: ابو حامد در سخن طولانی خود فرو رفتن در درّه های گمراهی را مطرح کرده و مدّعی امکان چیزی شده که تقریباً محال است. بعلاوه آنچه مطرح ساخته اظهار دین جدید و پدید آوردن بدعتی زشت است با این که در ضمن گفتارش به مفسده ها مهلکه هایی اعتراف کرده است که از میان یک میلیون نفر یکی نجات نمی یابد، و اگر راهی وجود می داشت که به دین پیامبر ما بهتر هدایت می کرد البتّه پیامبر آن را می آورد، زیرا دین او بهترین دینهاست، چنان که آن حضرت بهترین پیامبران است. در قرآن آمده است: «وَ أَنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ (۲)». پس به ناچار آنچه پیامبر آورده است برای هدایت کافی است و در مقوّرات آن حضرت کارهایی که سالکان خود را به تکلف به آن وادار می کنند وجود ندارد، بلکه نصوص اسلامی که به ما رسیده است بر خلاف دستوراتی است که آنها جعل کرده اند به ما رسیده است. امّا در این مورد که سالکان بکلی مال و ثروت و مقام را طرد کرده اند اسلام بر به دست آوردن روزی حلال و مقدار خوراک سال سخت تشویق کرده است، و این که هر کس سربار مردم شود (در روزی) ملعون است (۳)» و هر که خود را خوار سازد مورد نکوهش است» (۴) و تنها چیزی که

ص: ۱۸۸

۱- (۱۱۱) پوشیده نماند که چنین تعلیماتی به تعطیل شدن نماز جمعه و جماعت و حجّ و دیدوبازدید و برادری نسبت به یکدیگر و گردهماییها و مهمانیها منجر می شود، و بازگشت به انزوا و کناره گیری از مردم و همنشینی نکردن و خو نگرستن با آنها است و روشن است که کناره گیری و بریدن از مردم سرچشمه نفاق و کشتگاه وسوسه ها و محرومیت از روش کامل محمّدی (صلی الله علیه و آله) و جایگاه پسندیده اجتماعی است و موجب آن است که انسان بسیاری از فضائل و کارهای خیر و سنّهای شرعی را رها کند.

۲- (۱۱۲) انعام/۱۵۳: و این که این راه مستقیم من است از آن پیروی کند و از راههای مختلف (و انحرافی) پیروی نکنید که شما را از راه حق دور می سازد، این چیزی است که خداوند شما را به آن سفارش می کند تا پرهیزکار شوید.

۳- (۱۱۳) حدیث را کلینی در کافی، ج ۵، ص ۷۲، شماره ۷ و شیخ (طوسی) در تهذیب، ج ۲، ص ۹۹ روایت کرده اند.

۴- (۱۱۴) به وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۴۱۴، باب کراهه التعرّض للذلّ، رجوع کنید.

نکوهیده است دوستی مال و مقام است نه به دست آوردن مال به اندازه لازم بدون دوستی مال و تعصب نداشتن. در روایات اسلامی وارد شده است که: «همانا بهترین وسایل نزدیکی به خدا، دوستی برای خدا و دشمنی برای خداست.» (۱) «و همانا دین دوستی و دشمنی است.» (۲) و روایات دیگری که به این مضمون رسیده است. اما راجع به شب زنده داری در تنهایی روایت شده که «شیطان در وقتی که آدمی تنهاست بر او جری تر است و بیشتر به او می پردازد.» (۳) و اما در مورد اکتفا کردن به یک کلمه در وردها پس در فضیلت تلاوت قرآن و دعا وارد شده است که «هسته عبادت خالص نیایش است» (۴) و حاجت را باید از خدا خواست. علاوه بر آن روایاتی در فضیلت نماز جمعه و جماعت و برکت دید و بازدید و اجتماعات وارد شده است و در حدیثی که شیعه و سنی بر آن اتفاق نظر دارند آمده است: «رهبانیت و گوشه گیری در اسلام نیست.» (۵) و این که «رهبانیت امت من روزه است.» (۶) و در حدیث دیگری است: «رهبانیت امتم نشستن در مسجدهاست.» (۷) و دیگر روایاتی که مخالف با راه و روش این گروه است. پس این بدعت گذاران جهل و بی ادبی نسبت به خدا و رسول خدا را با هم جمع کرده اند، اما نادانی آنها از آن جهت است که حکمت اوامر و نواهی

ص: ۱۸۹

- ۱- (۱۱۵) کلینی در کافی، ج ۲، ص ۱۲۶، با اختلاف عبارتی کمی روایت کرده و ابو داود در (سنن)، ج ۲، ص ۵۰۴، نقل کرده است.
- ۲- (۱۱۶) برقی در محاسن حدیث صفحه ۲۶۳ نظیر آن را روایت کرده است.
- ۳- (۱۱۷) کلینی در کافی، ج ۶، ص ۵۳۳، روایت کرده است.
- ۴- (۱۱۸) ترمذی در (سنن)، ج ۱۲، ص ۲۶۶ از حدیث انس روایت کرده و تعبیر از دعا به (مخ) که خالص هر چیزی است برای این است که حقیقت عبادت خضوع و اظهار ذلت است که نتیجه دعاست و در کافی، ج ۲، ص ۴۶۷ است «ان الدعاء هو العباده، دعا همان عبادت است» و نیز ابن ماجه (در سنن)، به شماره ۳۸۲۸ روایت کرده است.
- ۵- (۱۱۹) به بحار، ج ۱۵، جزء ۲، ص ۵۲ رجوع کنید و احمد در مسند، ج ۶، ص ۲۲۶ چنین روایت کرده «ان الرهبانیه لم تکتب علینا».
- ۶- (۱۲۰) به این صورت در مأخذی دست نیافتم بلکه احمد (در سنن)، روایت کرده است «خصی امتی الصیام و القیام، اختگی امتم روزه و نماز است»
- ۷- (۱۲۱) بغوی در مصابیح، ج ۱، ص ۴۹ از حدیث عثمان بن مظعون روایت کرده است.

الهی را که خداوند به بندگان خود تکلیف کرده و بر حسب لیاقتشان و موافق با درک و مزاجشان بوده است، در نیافته اند. اما بی ادبی آنها به سبب مخالفتشان با خدا و رسول این است که به پندار خودشان راهی به معرفت خدا جعل کرده اند و آنها کسانی هستند که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده اند که فرموده است: «هر که در دین ما چیزی پدید بیاورد که در دین نیست این عمل مخالف سنت و مردود است.» (۱) و در حدیث دیگری است: «هر که به ائمت غش کند نفرین خدا و فرشتگان و تمام مردم بر اوست، عرض شد ای رسول خدا: غش نسبت به ائمت چیست؟ فرمود: بدعتی پدید آورد و مردم را بر آن وادار کند» (۲) و در روایت دیگر است: «همانا برای خدا فرشته ای است که هر روز فریاد می کند هر که با سنت رسول خدا مخالفت کند شفاعت پیامبر به او نمی رسد» (۳) بدعت گذاران همان کسانی هستند که گفته اند: مثل کسی که با ابداع چیزی مخالف سنت رسول خدا در دین جنایت می کند به کسی که گناهی می کند، همانند کسی است که با شاه در قلب دولتش نافرمانی کند نسبت به کسی که در خدمت معینی با شاه مخالفت کند، گاه این گناه آمرزیده می شود اما مخالفت در قلب دولت بخشوده نمی شود، پس گفتار این سالکان تنها با رهایی از امیال نفسانی می تواند صحیح باشد و این عمل در توان بشر نیست به ویژه مردم عوام. شخصی به مولایمان امام صادق (علیه السلام) گفت: «من خاندانی قدری دارم که می گویند می توانیم چنین و چنان کنیم و می توانیم کاری نکنیم حضرت فرمود: به او بگو آیا می توانی از آنچه به دست می آید یاد نکنی و آنچه دوست داری فراموش نکنی؟ پس اگر گفت:

نه گفتار خود را رها کرده، و اگر گفت: آری هرگز با او سخن مگو که مدعی خدایی شده است» و نیز سلوک کامل نمی شود جز به پیروی از استاد و مخالفت نکردن با او در کارهایی که انجام می دهد و ترک می کند چنان که می گویند،

ص: ۱۹۰

۱- (۱۲۲) حدیث را ابن ماجه در سنن به شماره ۱۴ و احمد در (سنن)، ج ۶، ص ۲۷۰، روایت کرده اند.

۲- (۱۲۳) از مأخذ این دو حدیث اطلاعی پیدا نکردم.

۳- (۱۲۴) از مأخذ این دو حدیث اطلاعی پیدا نکردم.

در حالی که به اعتراف خودشان استاد جایز الخطاست چون در استاد عصمت را شرط نمی دانند بنابراین ممکن است مرید را به کاری مکلف سازد که نابودی دین و دنیایش در آن کار باشد چنان که به این نیز اعتراف کرده اند و ما آن را دیده ایم. بعضی از مریدان بر اثر ریاضت مرده و دین بعضی از آنها تباه شده است، از این رو مولایمان امام صادق (علیه السلام) فرمود: «بپرهیز از این که مردی را در مقابل حجت خدا منصوب نمایی و در تمام گفته هایش او را تصدیق کنی.» (۱) و این یکی از معانی گفتار ذات حق است: «وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا (۲)».

زیرا پیروی کردن از چنین استاد بدعت گذار که از خدا سخن نمی گوید و جایز الخطاست پرستش طاغوت است، بعلاوه که می بینیم بیشتر اساتید این سالکان که همین راه زشت را پیموده اند و مردم را به آن راه واداشته اند خود در شناخت امام کور و سرگشته بودند، با این که شناخت دین از نظر علم و عمل بر شناخت امام منصوب به وحی از سوی خدا مبتنی است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حدیثی که مورد اتفاق شیعه و سنی است فرموده: «هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است» (۳)؛ «وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ . (۴)»

از امام باقر (علیه السلام) روایت شده: «هر کس به خدا نزدیک شود با عبادتی که خود را در آن به زحمت اندازد و امامی را که خدا تعیین کرده قبول نداشته باشد، سعیش مقبول نیست و گمراه و سرگشته است و خدا از کارهایش در خشم است؛ و مثل او همچون گوسفندی است که گله و چوپان خود را گم کند و سرگردان از این سو به آن سو رود و روز بر او بگذرد و چون تاریکی شب او را فرا بگیرد گله

ص: ۱۹۱

۱- (۱۲۵) صدوق در معانی الاخبار، ص ۱۶۹ روایت کرده است.

۲- (۱۲۶) زمر/۱۹: کسانی که از عبادت طاغوت اجتناب کردند.

۳- (۱۲۷) این حدیث در جلد ۴ همین کتاب گذشت.

۴- (۱۲۸) قصص/۵۰: و آیا گمراه تر از آن کس که پیروی هوای نفس خویش کرده و هیچ هدایت الهی را نپذیرفته است کسی پیدا می شود؟ مسلماً خداوند قوم ستمگر را هدایت نمی کند.

گوسفندی ببیند ولی چوپان را نبیند. پس فریفته شود و با اشتیاق داخل آنها شود و در آغل با آن گله بخوابد و چون شبان گله اش را از آغل به چرا برد شبان و گله را بیگانه بیابد و سرگشته در جست و جوی شبان و گله خود حرکت کند.

پس گوسفندانی را با شبانی دیده با علاقه به آنها ملحق شود. پس شبان فریاد بزند: به شبان و گله خود پیوند زیرا تو گله و شبان خود را گم کرده ای و سرگشته ای، پس ترسان و حیران بگریزد و آواره شود در حالی که شبانی ندارد که راهنمایش شود و او را به چراگاهش برگرداند. در همان حال گرگ از فرصت استفاده کند و او را بخورد. به خدا همچنین گمراه و حیران است کسی از این امت که از سوی خدا امامی عادل و ظاهر نداشته باشد، و اگر بدین حال بمیرد به کفر و نفاق مرده است، باید دانست که پیشوایان ستم و پیروانشان که از دین خدا به دورند خود گمراه و دیگران را نیز گمراه کرده اند و کارهایی که انجام می دهند مانند خاکستری است که در روزی سخت تندباد بر آن بوزد و نتوانند چیزی از آنچه فراهم کرده اند (بردارند) این همان گمراهی آشکار است.» (۱) از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده: «به خدا اگر شیطان پس از نافرمانی و تکبر خدا را در تمام عمر دنیا سجده می کرد سودی به حالش نداشت و تا بر طبق فرمان خدا به آدم سجده نمی کرد خداوند اعمالش را نمی پذیرفت؛ همچنین اعمال این امت عصیانگر را پس از آن که بعد از پیامبر خدا مورد آزمون قرار گرفتند و پس از آن که امام منصوب از سوی پیامبر خود را رها کردند نمی پذیرد و هیچ حسنه ای از جانب آنها بالا نمی رود مگر از همان راهی که خدا به آنها امر کرده است به در خانه خدا بروند و امامی را که به دوستی او مأمور شده اند دوست بدارند و از دری که خدا و رسولش بر ایشان گشوده است.»

اگر بگویی: راه شناخت اسرار دین و به دست آوردن یقین چیست؟ پس بدان که خدای سبحان ما را جفتهایی قرار داده و برای هر یک از ما راه و روشی

ص: ۱۹۲

مقرر داشته است، و عامه مردم نمی توانند به راه حکمای عاقل یا راه علمای ربّانی بروند، زیرا پیشگاه ذات حق برتر از این است که محل ورود هر کسی باشد یا جز یک نفر یک نفر به آنجا روی بیاورند، و مؤمنی که به یقین رسیده از درّ کمیاب تر است. پس کسی که می خواهد به تحصیل علمی شروع کند که در نزد اهلش مکنون است و از تعلیم آن به غیر اهلش دریغ خودداری می شود لازم است جوان، صحیح المزاج، باهوش، امین و پاک دامن و راستگو، و آراسته خو به دور از ریا و نفاق باشد. و به جیفه دنیا فریفته نشود و از حيله و فریب و خیانت و مانند آن روی بگرداند، علم و علما را بزرگ بدارد و به تکالیف شرعی واجب و مستحب روی بیاورد، پس از آن که احکام دینی را بیاموزد و حلال و حرام آن را بشناسد و آنها را از اهل دین و امام دین بیاموزد. حضرت صادق (علیه السلام) فرمود:

«نشان دروغگو این است که از آسمان و زمین به تو خبر دهد و چون از مسائل حلال و حرام سؤال می کنی چیزی نمی داند.»
(۱) آنگاه پس از تمام این کارها به تحصیل این علم از راهش پردازد به این طریق که واجبات را مقدم بدارد، آنگاه مستحبات را به جای آورد سپس آداب و سنتها را رعایت کند، و بر گرفتاریها و رنجها صبر کند و بر اندازه ممکن به فکر ادامه دهد و ملازم ذکر باشد؛ به مقدار توان خود را از شهوتهای نفسانی و خیالات شیطانی تهی سازد و تمام غمها را یک غم قرار دهد و نیت را خالص و صاف کند و به آنچه اندک اندک می آموزد عمل کند، و لحظه به لحظه مواظب نفس باشد تا علم پس از یقین برایش آشکار شود و از مرحله علم یقین به عین یقین و به حق یقین برسد؛ آنچه در این راه مهم است بی میلی به دنیا و پیروی دین از طریق امامان، هدایت و ملازمت تقواست؛ خدای متعال فرمود: **وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ (۲)**.

ص: ۱۹۳

۱- (۱۳۰) کافی، ج ۲، ص ۳۴۰.

۲- (۱۳۱) بقره/۲۸۲: از خدا بپرهیزید و خداوند به شما تعلیم می دهد.

و فرمود: **إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا (۱).**

و فرمود: **وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ (۲).**

و فرمود: **وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ (۳).**

و فرمود: **وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا (۴).**

امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: «همانا محبوب ترین بندگان خدا در پیشگاه خدا بنده ای است که خدا او را پشتیبانی و تقویت کند تا بر نفس خود غالب شود. پس اندوه را دریابد و لباس خوف از خدا را بر خود بپوشاند، در نتیجه چراغ هدایت در قلبش روشن شود؛ تا این که فرمود: «جامه های شهوت را بکنند و از تمام غمها جز یک غم تهی شود. سپس از حالت نایبایی و مشارکت با اهل هوا و هوس بیرون رود و درهای هدایت را به روی خود بگشاید و درهای پستی را ببندد تا راهش را ببیند و برود و نشانه هایش بشناسد و از گردابهای دنیا (به وسیله کشتیهای نجات) بیرون برود و به مطمئن ترین رشته ها و محکم ترین ریسمانها چنگ بزند، پس او در یقین خود مانند نور خورشید است» (۵).

غزالی گوید: در این هنگام آخرین درجه ریاضت این است که مرید قلب خود را همواره با خدا ببیند، و این ممکن نیست مگر دل را از دیگران تهی کند و آن تنها با مجاهدت طولانی میسر شود. پس هرگاه دلش با خدا شد، شکوه دربار ربوبی برایش آشکار شود و حق برایش تجلی کند، و از لطائف رحمت خدا

ص: ۱۹۴

-
- ۱- (۱۳۲) انفال/۲۹: اگر از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید برای شما وسیله ای برای جدایی حق از باطل قرار می دهد.
 - ۲- (۱۳۳) اعراف/۹۶: اگر مردمی که در شهرها و آبادیها زندگی دارند ایمان بیاورند و تقوا پیشه کنند برکات آسمان و زمین را بر آنها می گشاییم ولی (آنها حقایق را) تکذیب کردند ما هم آنان را به کیفر اعمالشان مجازات کردیم.
 - ۳- (۱۳۴) طلاق/۲-۳: هر کس تقوای الهی پیشه کند خداوند راه نجاتی برای او فراهم می کند. و او را از جایی که گمان ندارد روزی می دهد.
 - ۴- (۱۳۵) عنکبوت/۶۹: آنها که در راه ما (با خلوص نیت) جهاد کنند قطعا هدایتشان خواهیم کرد.
 - ۵- (۱۳۶) نهج البلاغه، باب الخطب، شماره ۸۵.

چیزهایی بر او ظاهر شود که اصلاً قابل وصف نباشد و چون چیزی از امور یاد شده بر مرید کشف شود بزرگترین موانع برای وی این است که به تذکر و موعظه و پند دادن دیگران بپردازد و لذتی از آن در نفس خود احساس کند که جز آن لذتی نباشد و آن لذت او را فرا بخواند که در چگونگی ایراد آن مطالب و نیکو ساختن الفاظی که از آن (موعظه و پند) تعبیر می کند و ترتیب نقل آنها و آراستن آن به داستانها و شاهد‌های قرآن و حدیث بیندیشد و برای این که دلها و گوشها به او تمایل نشان دهند صورت سخن را زیبا سازد، و بسا که شیطان این توهم را در او ایجاد کند که این پند دادن تو زنده کردن دل‌های مردگانی است که از خدا بی خبرند، و تو واسطه میان خدا و خلقی تا بندگان خدا را به او دعوت کنی و تو در آن بهره ای نداری و نفست از آن لذتی نمی برد و حيله گری شیطان روشن می شود به این که در میان همگنان او کسی پیدا شود که از او بهتر و شیرین تر سخن بگوید و بیشتر بتواند دل‌های عوام را جذب کند، در این صورت کژدم حسد ناگیر در درونش به حرکت می آید اگر محرک او (در موعظه) لذت قبول مردم باشد، و اگر محرک او فقط خدا باشد از آن نظر که بر دعوت بندگان خدا به راه راست حریص است پس با پیدا شدن واعظی زبردست سخت خوشحال می شود و می گوید: سپاس خدا را که مرا کمک کرد و به کسی که در اصلاح بندگان خدا پشتیبان من است مرا تأیید فرمود مانند کسی که بر او واجب است مرده ای را دفن کند و شرعاً دفن بر عهده او قرار گرفته است پس اگر کسی به کمکش بیاید قطعاً خوشحال می شود و به یاور خود حسد نمی برد، بنابراین بی خیران از خدا مردگانند و واعظان، هشداردهنده و زنده کننده آنهاند پس اگر واعظان بسیار باشند موجب آسایش و پیروزی است، و سزاوار است که از وجود آنها سخت شادمان شود و چنین واعظی به راستی کمیاب است، پس لازم است مرید از این حالت (لذت بردن از موعظه) پرهیزد زیرا از بزرگترین ریسمانهای شیطان است که با آن راه کسانی را که تازه راه بر آنها گشوده شده است می بندد زیرا برگزیدن زندگی دنیا طبیعتی است که

بر انسان غلبه دارد از این رو خدای متعال فرمود: بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا. (۱)

سپس خدای سبحان بیان فرموده است که شرّ در طبیعت انسانها قدیم است و بر انسان غالب و در کتب پیشین نیز یاد شده است. پس از آن خدای سبحان فرموده: إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى. (۲)

این بود راه ریاضت مریدها و ترتیب آن در این که تدریجا به دیدار خدای سبحان نایل شوند. اما شرح ریاضت در هر صفتی بزودی خواهد آمد، زیرا بیشتر صفاتی که بر انسان غالب است مربوط به شکم و غریزه جنسی و زبان و پس از آن خشم است که آن در حمایت شهوتها همانند لشکری است و آنگاه که انسان شهوت شکم بارگی و همخوابگی را دوست بدارد و به آن انس بگیرد دنیا را دوست بدارد و جز با مال و مقام به دنیا نمی رسد و هرگاه مال و جاه به دست بیاورد خودپسندی و تکبر و ریاست طلبی در او به وجود می آید، و هرگاه این امور ظاهر شود و نفسش به او اجازه ندهد که بکلی دین را رها سازد به چیزهایی از دین چنگ می زند که در آن ریاست باشد و غرور بر او غالب می شود.

از این رو بر ما واجب است پس از تقدیم این دو کتاب، بخش مهلکات را با هشت کتاب کامل کنیم.

کتابی در سرکوب کردن شکم بارگی و همخوابگی، کتابی در بلای زبان، کتابی در شکستن خشم و حسد و کینه، کتابی در نکوهش دنیا و شرح نیرنگهای آن، کتابی در شکستن محبت مال و نکوهش بخل، کتابی در نکوهش ریا و مقام دوستی، کتابی در تکبر و خودپسندی، و کتابی در شرح مواضع غرور و گول خوردن.

با ذکر این هلاک کننده ها و آموختن راه درمان آنها مقصود ما از این بخش، یعنی بخش هلاک کننده به پایان می رسد. ان شاء الله، زیرا آنچه در کتاب اول یاد کردیم شرح صفات دل بود که منشأ هلاک کننده ها و نجات دهنده ها بود، و آنچه در کتاب دوم یاد کردیم ای کلی به راه مهذب ساختن اخلاق و

ص: ۱۹۶

۱- (۱۳۷) اعلیٰ/۱۶: بلکه شما حیات دنیا را مقدم می دارید.

۲- (۱۳۸) اعلیٰ/۱۸-۱۹: این دستورات در کتب آسمانی پیشین آمده است، کتب ابراهیم و موسی.

درمان بیماریهای دل بود. اما شرح آنها به خواست خدا در این کتابها خواهد آمد و الحمد لله رب العالمین.

این است آخر کتاب ریاضت نفس و تهذیب اخلاق و درمان بیماریهای دل از کتاب محجّه البیضا در تهذیب احیا و به خواست خدای متعال در پی آن کتاب سرکوب کردن دو شهوت شکم بارگی و همخوابگی می آید. سپاس از آن خداست در آغاز و انجام، و ظاهر و باطن.

ص: ۱۹۷

(۱) این سومین کتاب از بخش مهلکات کتاب محبّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم الله الرحمن الرحيم سپاس از آن خدایی است که در بزرگی و بلندی مقام و شکوه یگانه است، شایسته سپاس و تقدیس و تنزیه است، و در آنچه قضاوت و بطور قطع حکم می کند عادل است، و بخشش و انعامش شامل همه می شود، و در تمام موارد و جریانات امور سرپرست و حافظ بندگان خویش است، و بیش از نیازهای مهمّ بنده بلکه آن اندازه که آرزوهایش را کفایت کند به بنده خود انعام می کند، هدایت بنده و مرگ و زندگی او به دست پروردگار است، و هرگاه بیمار شود او را شفا می دهد، و چون ضعیف شود او را نیرو می بخشد، و اوست که بنده را به بندگی موفق می دارد، آنگاه او را مورد عنایت قرار می دهد، و اوست که بنده را غذا می دهد و سیراب می کند، و اوست که بنده را از نابودی حفظ می کند، و در خوردنی و نوشیدنی از آنچه او را به نابودی می کشاند حراست می کند، و توان قناعت به غذای کم به او می دهد و نیرومندش می سازد تا بدان وسیله راههای ورود شیطان را که با او دشمنی می کند ببندد، و قدرت نفس را که با او دشمنی

می‌ورزد در هم می‌شکند، پس بنده شرّ آن دو (شیطان و نفس) را دفع می‌کند آنگاه به پرستش و تقوای پروردگار می‌پردازد. این کارها پس از آن است که در آنچه می‌خواهد و لذّت می‌برد بر او توسعه می‌دهد، و آنچه انگیزه‌های لذّت را در او به هیجان می‌آورد زیاد می‌کند و تمام این کارها برای آزمایش اوست، تا بنگرد چگونه خدا را بر خواسته‌های خود برمی‌گزیند و چگونه اوامر او را انجام و نواهیش را ترک می‌کند و مواظب بندگی اوست و از معصیت او منع می‌شود.

و بر محمّد بنده شریف و پیامبر و الامقام او درود باد؛ درودی که بر قرب و منزلت او بیفزاید و مقام او را بالا ببرد، و درود بر خاندان نیکوکار و خویشاوندان و صحابه خوب و تابعینش.

اما بعد، از بزرگترین هلاک کننده‌های فرزند آدم شهوت شکم بارگی است، و آدم و حوا به همین علت از بهشت به خانه ذلّت و احتیاج یعنی دنیا بیرون رانده شدند، زیرا از خوردن میوه آن درخت بهشتی نهی شدند پس شهوت بر آن دو غالب آمد تا از درخت ممنوع خوردند و عورتشان آشکار شد، و بدون تردید شکم بارگی سرچشمه شهوتها و منشأ بلاها و دردهاست، زیرا در پی آن شهوت همخوابگی و شهوت مجامعت زیاد می‌شود و در پی شهوت غذا و زناشویی میل به مال و مقام افزون می‌گردد و آن دو وسیله‌ای برای توسعه در خوراک و مجامعت می‌شود و در پی افزایش مال و مقام انواع نادانیها و نزاعها و حسدها به وجود می‌آید، سپس از امور یاد شده ریا و مباحات و افزون طلبی به وجود می‌آید، و این امور آدمی را به بخل و کینه و دشمنی می‌کشاند و نتیجه اش آن است که صاحب این صفات دست به ستم و کارهای زشت می‌زند.

تمام امور یاد شده نتیجه پر کردن معده و مستی سیری است، و اگر بنده نفس خود را با گرسنگی خوار سازد و راههای ورود شیطان را ببندد به بندگی خدا اقرار می‌کند و راه مستی و طغیان را نمی‌پیماید و به سبب آن در لذّات دنیوی غرق نمی‌شود، و دنیا را بر آخرت ترجیح نمی‌دهد و به خاطر دنیا به دیگران دشمنی نمی‌ورزد.

حال که آفت شکم بارگی تا این اندازه مهم است شرح آفات آن به منظور پرهیز از آنها لازم است و نیز روشن ساختن راه مبارزه با آن آفات و هشدار بر فضیلت مبارزه به منظور پرداختن به آن ضروری می باشد. همچنین شرح شهوت همخوابگی لازم است چون این شهوت تابع شکم بارگی است و به یاری خدای متعال آن را در فصلهایی که همه را در برداشته باشد شرح می دهیم و آن شرح فضیلت گرسنگی و سپس فوائد آن و راه ریاضت و سرکوب شهوت شکم بارگی با کاستن از غذا و به تأخیر انداختن آن است، آنگاه مختلف بودن حکم گرسنگی و فضیلت آن را به اختلاف حالات مردم شرح می دهیم، و نیز ریاضت در ترک شهوت را توضیح خواهیم داد، و سپس به شرح شهوت همخوابگی می پردازیم، آنگاه ترک ازدواج را که وظیفه مرید است بیان می کنیم، و سرانجام فضیلت کسی را که با شکم بارگی و شهوت همخوابگی و چشم چرانی مخالفت می کند شرح می دهیم.

شرح فضیلت گرسنگی و نکوهش سیری

(۱) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «با گرسنگی و تشنگی با نفسهایتان مبارزه کنید، زیرا پاداش آن مانند پاداش کسی است که در راه خدا جهاد کند، و هیچ کاری در نزد خدا محبوب تر از گرسنگی و تشنگی نیست.» (۱) ابن عباس گوید: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دل کسی که شکم خود را پر (از غذا) کند به درون آسمانها وارد نشود.» (۲) سؤال شد: ای پیامبر خدا کدام مردم بهترند؟ فرمود: «کسی که غذا و خنده اش کم باشد و به آنچه عورتش را پیوشاند قناعت کند.» (۳)

ص: ۲۰۱

۱- (۱) عراقی گوید: مأخذی برای این هفت حدیث نیافتم. می گویم: مضمون بعضی از این روایات در حدیث معراجیه که دیلمی در ارشاد خود به صورت مرسل نقل کرده وارد شده است، حدیث معراجیه حدیثی طولانی است به صورت مسند به ضمیمه تحف العقول، چاپ سنگی ص ۱۲۸ چاپ شده است.

۲- (۲) عراقی گوید: مأخذی برای این هفت حدیث نیافتم. می گویم: مضمون بعضی از این روایات در حدیث معراجیه که دیلمی در ارشاد خود به صورت مرسل نقل کرده وارد شده است، حدیث معراجیه حدیثی طولانی است به صورت مسند به ضمیمه تحف العقول، چاپ سنگی ص ۱۲۸ چاپ شده است.

۳- (۳) عراقی گوید: مأخذی برای این هفت حدیث نیافتم. می گویم: مضمون بعضی از این روایات در حدیث معراجیه که دیلمی در ارشاد خود به صورت مرسل نقل کرده وارد شده است، حدیث معراجیه حدیثی طولانی است به صورت مسند به ضمیمه تحف العقول، چاپ سنگی ص ۱۲۸ چاپ شده است.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «سرور کارها گرسنگی است و خواری نفس در پوشیدن جامه پشمین است.» (۱) ابو سعید خدری گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «جامه پشمینه ببوشید و دامن بر کمر زنید و به اندازه ای که شکم نصف شود بخورید که جزیی از نبوت است.» (۲) حسن گفت: پیامبر فرمود: «اندیشیدن نصف عبادت است، و کم خوردن تمام عبادت است.» (۳) رسول خدا فرمود: «بهترین شما از نظر مقام در روز قیامت کسی است که بیشتر گرسنگی کشیده و فکر کرده است و مبعوض ترینتان در پیشگاه خدا کسی است که پرخور و خواب باشد و بسیار بنوشد.» (۴) در حدیث است: «همانا رسول خدا بی آنکه محتاج باشد گرسنه می ماند»، (۵) یعنی به میل خود گرسنه می ماند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «همانا خدا بر ملائکه مباحات می کند به کسی که در دنیا کم غذا می خورد و می گوید: به بنده ام بنگرید او را در دنیا به خوردنی و نوشیدنی آزمودم. پس آن دو را به خاطر من ترک کرد ای فرشتگانم گواه باشید که به عوض هر وعده غذا که به خاطر من ترک کرده است یک درجه در بهشت به او می دهم.» (۶) و نیز فرمود (صلی الله علیه و آله): «دلها را با زیاد غذا خوردن و آب نوشیدن نمیرانید، زیرا دل مانند زراعت است که چون آب آن زیاد شود بمیرد.» (۷)

ص: ۲۰۲

۱- (۴) به پاورقی صفحه قبل مراجعه شود.

۲- (۵) به پاورقی صفحه قبل مراجعه شود.

۳- (۶) به پاورقی صفحه قبل مراجعه شود.

۴- (۷) به پاورقی صفحه قبل مراجعه شود.

۵- (۸) در هیچ مأخذی بر لفظ این خبر دست نیافتم فقط بیهقی در الشَّعب از عایشه روایت کرده گوید: «لو شئنا ان نشبع لشبعنا و لکن محمداً (صلی الله علیه و آله) کان یؤثر علی نفسه، ما اگر می خواستیم گرسنه بمانیم مختار بودیم ولی محمد (صلی الله علیه و آله) گرسنگی را برمی گزید.» عراقی پس از نقل این حدیث گفته است: اسناد این حدیث معضل است.

۶- (۹) عراقی گوید: حدیث را ابن عدی در الکامل روایت کرده است.

۷- (۱۰) بر مأخذ معتبر این حدیث دست نیافتم. فقط طبرسی در مکارم باب آداب خوردن، ص ۱۷۱ به صورت مرسل از کتاب روضه الواعظین فتال نقل کرده است.

و فرمود (صلی الله علیه و آله): «فرزند آدم هیچ ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکمش باشد، فرزند آدم را چند لقمه کوچک بس است که فقط کمرش را راست بدارد و اگر از خوردن غذا ناگزیر است یک سوم شکم را به غذا اختصاص دهد و یک سوم را به آب و یک سوم را به نفس کشیدن.» (۱) در حدیث اسامه بن زید است: (۲) «همانا نزدیکترین مردم به خدای متعال در روز قیامت کسی است که گرسنگی و تشنگی و اندوهش در دنیا طولانی باشد، آنان عارفان پرهیزکاری هستند که اگر حاضر باشند شناخته نشوند و اگر غایب باشند گم نیستند؛ بقعه های زمین آنها را می شناسد و فرشتگان آسمان پیرامون آنها آیند؛ مردم از دنیا بهره مند می شوند و آنان از بندگی خدا؛ مردم فرشهای پرتاروپود می گسترند، و آنها پیشانیها و زانوها بگسترند؛ مردم کار و اخلاق پیامبران را تباه کنند و آنان حفظ می کنند. هرگاه زمین آنها را از دست بدهد می گیرد و خدا بر شهری که یکی از آنها در آن نباشد خشم بگیرد. آنها مانند سگانی که بر مردار حمله می کنند، بر دنیا حمله ور نمی شوند؛ کم می خورند و لباس پاره می پوشند، غبار آلودند، مردم آنان را می بینند و گمان می کنند که بیمارند در حالی که بیمار نیستند و گفته می شود: بیماری وارد بدنشان شده و عقلهایشان را از دست داده اند در حالی که چنان نیست نه عقلشان را از دست داده اند و نه بیمارند لیکن این گروه با دلهای خود دستورات خدا را می نگرند که علاقه دنیا را از آنها سلب کرده؛ در نزد مردم دنیا مانند آدم بی عقل راه می روند،

ص: ۲۰۳

۱- (۱۱) ترمذی در (سنن، ج ۹، ص ۲۲۴) روایت کرده و در آن آمده است «اکالات یقمن» ابن ماجه و ابن حبان در صحیح خود روایت کرده جز این که ابن ماجه گفته است: فان غلبت ال-دمی نفسه فثلث للطعام تا آخر حدیث، به الترغیب و الترهیب، ج ۳، ص ۱۳۶ رجوع کنید.

۲- (۱۲) عراقی گوید: این حدیث را با همه طولانی بودنش، خطیب درباره زهد از حدیث سعید بن زید روایت کرده گوید، سمعت رسول الله (صلی الله علیه و آله) و اقل علی اسامه بن زید، و آن را با تقدیم و تأخیر نقل کرده است و ابن جوزی در الموضوعات از طریق سعید روایت کرده است و در طریق آن حباب بن عبد الله بن جبلة یکی از دروغ گویان وجود دارد و در طریق حدیث راوی است که شناخته نیست و نیز منقطع است، و آن را حارث بن ابی اسامه به همین صورت روایت کرده است.

ولی آنجا که عقول مردم از بین برود عقل خود را به کار می اندازند. دنیا داران شرافت دنیوی دارند و آنها از شرافت آخرت برخوردارند، ای اسامه هرگاه آنها را در شهری دیدی بدان که آنها موجب ایمنی اهل آن شهرند، و خدا گروهی را که آنها در میانشان باشند عذاب نمی کند؛ زمین به وجود آنها شاد است، و خدای جبار از آنها خشنود است؛ آنها را برای خود برادر برگزین، باشد که به وسیله آنها نجات یابی و اگر بتوانی چنان کن که در حال گرسنگی و تشنگی مرگ به سراغت بیاید، زیرا در این صورت به بهترین مقامها می رسی و با پیامبران وارد بهشت می شوی از وارد شدن روح تو فرشتگان شاد می شوند و خدای جبار بر تو درود می فرستد».

عیسی (علیه السلام) فرمود: «جگرهایتان را گرسنه بدارید و بدنهایتان را لاغر کنید.

شاید دلهایتان خدا را ببیند، همین روایت از پیامبران (صلی الله علیه و آله) نیز روایت شده است.» (۱) در تورات نوشته شده: «همانا خدا دانشمند فربه را دشمن می دارد»، زیرا فربهی دلیل غفلت و پرخوری است و این دو زشت است به ویژه برای دانشمند، و برای همین ابن مسعود گوید: همانا خدا قاری فربه را دشمن می دارد، و در حدیث مرسل است: «همانا شیطان همانند خون که در بدن فرزند آدم جاری است در بدن انسان جریان دارد. پس راههای ورود شیطان را با گرسنگی و تشنگی ببندید.» (۲) در حدیث است: «همانا غذا خوردن در حال سیری موجب برص می شود.» (۳) و حضرت (علیه السلام) فرمود: «مؤمن در یک معده غذا می خورد و منافق در هفت معده.» (۴) یعنی هفت برابر مؤمن غذا می خورد و شهوتش در خوردن هفت برابر

ص: ۲۰۴

-
- ۱- (۱۳) به مأخذ آن دست نیافتیم.
 - ۲- (۱۴) بارها پیش از این نقل شده است.
 - ۳- (۱۵) شیخ (طوسی) در امالی خود با اسنادش از موسی بن جعفر از پدران بزرگوارش (علیه السلام) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است چنان که در وسائل کتاب اطعمه، باب آداب غذا، باب دوم به شماره ۸ آمده است.
 - ۴- (۱۶) بخاری در (صحیح)، ج ۷، ص ۹۲ روایت کرده و در آن به جای «المنافق» «الکافر» آمده است. مسلم نیز در (صحیح) ج ۶، ص ۱۳۲ چنین روایت کرده است، و صدوق (ره) در خصال، ج ۲، ص ۷ با اسنادش از حضرت صادق (علیه السلام) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) به همان صورت که در صحیحین آمده روایت کرده است.

شهوت مؤمن است و معده کنایه از اشتهای غذاست، زیرا اشتها پذیرای غذاست و آن را در معده انباشته می کند و مقصود زیادی تعداد معده منافق بر مؤمن نیست.

از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده است: «همواره در بهشت را بکوبید تا گشوده شود، عرض شد: چگونه در بهشت را همواره بکوبیم؟ فرمود: با گرسنگی و تشنگی». (۱)

روایت شده: «همانا ابو جحیفه در مجلس پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) هرگز سیر نشد و بسا که بر اثر حضرت به او فرمود: کمتر آروغ بزن زیرا گرسنه ترین مردم در روز قیامت آنهاست که در دنیا سیر تر بوده اند». (۲)

عایشه می گفت: همانا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هرگز سیر نشد و بسا که بر اثر ترحم بر او می گریستم که او را گرسنه می دیدم و شکمش را دست می کشیدم و می گفتم: جانم به فدایت چه می شد که اگر در دنیا به اندازه قوت خود و آن اندازه که مانع گرسنگی ات شود استفاده می کردی، پس می فرمود: «ای عایشه برادرانم از پیامبران اولوالعزم بر حالتی سخت تر از حال من صبر کردند و به همان حال در گذشتند و به پروردگارشان ملحق شدند. پس خداوند جایشان را خوب قرار داد و ثواب بسیار به آنها داد از این رو شرم دارم زندگی مرفه داشته باشم و بر اثر آن فردا (ی قیامت) پایین تر از آنها باشم. پس اگر چند روزی (به همین زندگی) صبر کنم در نزد من محبوب تر از آن است که فردا بهره ام در آخرت کم شود و هیچ چیز در نظرم محبوب تر از ملحق شدن به برادران و دوستانم نیست.» عایشه گفت: به خدا پس از این سخن به یک هفته نرسید که خدای متعال روح او را گرفت. (۳)

از انس روایت شده گفت: فاطمه (علیه السلام) پاره نانی خدمت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله)

ص: ۲۰۵

۱- (۱۷) عراقی گوید: برای این حدیث مأخذی نیافتم.

۲- (۱۸) این حدیث را طبرانی در الاوسط و الکبیر به سندهایی روایت کرده است به مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۳۱ رجوع کنید.

۳- (۱۹) حدیث را ابو موسی مدینی متوفای ۵۸۱ در کتاب استحلاء الموت روایت کرده است.

آورد حضرت فرمود: این پاره نان چیست؟ فاطمه عرض کرد: گرده نانی پختم و بر من گوارا نبود مگر این که این قسمت را برای شما بیاورم، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «به خدا از سه روز پیش این نخستین غذایی است که به دهان پدرت وارد شده است.» (۱) و آن حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: «گرسنگان دنیا در آخرت سیرند همانا مبعوض ترین مردم در پیشگاه خدای متعال شکم بارگان هستند، و هر بنده ای از غذایی که به آن تمایل دارد صرف نظر کند به ازای آن درجه ای در بهشت به او دهند.» (۲) می گویم: در کافی به اسناد از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که گفت:

«پر خوری مکروه است.»

و نیز از آن حضرت (علیه السلام) روایت شده که گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

دل‌های اشخاص فاسد و ترسو و پر خور و حریص به هم خوابگی، کمک به دین نیستند.» (۳) و از آن حضرت (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «شکم از خوردن طغیان می کند، و بهترین حالتی که بنده به خدای متعال نزدیک می شود زمانی است که شکمش خالی باشد، و مبعوض ترین حالت بنده در پیشگاه خدا وقتی است که شکمش پر باشد.» (۴) ابو ذر (ره) به نقل از آن حضرت (علیه السلام) گفت: «سیرترین شما در دنیا گرسنه ترین شما در آخرت است، یا فرمود: در روز قیامت است.» (۵) و از آن حضرت (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «در حال سیری غذا خوردن موجب برص است.» (۶)

ص: ۲۰۶

-
- ۱- (۲۰) حدیث را حارث بن اسامه در مسند خود به سندی ضعیف همان طور که در المغنی آمده روایت کرده است.
 - ۲- (۲۱) کافی، ج ۶، ص ۲۶۹.
 - ۳- (۲۲) هر دو روایت در کافی، ج ۶، ص ۲۶۹ آمده است.
 - ۴- (۲۳) هر دو روایت در کافی، ج ۶، ص ۲۶۹ آمده است.
 - ۵- (۲۴) کافی، ج ۶، صص ۲۶۹-۲۷۰.
 - ۶- (۲۵) کافی، ج ۶، صص ۲۶۹-۲۷۰.

و از آن حضرت (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «هر مرضی از پری معده است جز تب که عارض می شود.» (۱) و از آن حضرت (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «فرزند آدم ناگزیر از خوردن غذایی است که با آن کمرش را راست کند و هرگاه یکی از شما غذا بخورد لازم است یک سوم شکم خود را برای خوردنی و یک سوم را برای نوشیدنی و یک سوم را برای نفس کشیدن قرار دهد و مانند خوکها برای کشته شدن چاق نشوید.» (۲) از ابو جعفر (امام باقر) (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «هرگاه شکم سیر شود طغیان کند.» (۳) و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود: «هیچ چیز در پیشگاه خدا مبعوض تر از شکم پر نیست.» (۴) در مصباح الشریعه (۵) از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود:

«کم خوری در هر حال و نزد هر گروهی ستوده است، زیرا صلاح ظاهر و باطن در آن است، و چهار نوع خوردن ستوده است: ۱- به مقدار ضرورت ۲- به مقدار مهیا شدن ۳- فتوح (رزقی که خدا می رساند) ۴- قوت (خوراک) مقدار ضرورت، غذای برگزیدگان است غذایی که برای مهیا شدن است، برای پایداری تقوای پیشگان است و فتوح از آن متوکلان است و اندازه قوت از آن مؤمنان است و هیچ چیز برای دل مؤمن زیانبارتر از پر خوری نیست و آن، دو نتیجه دارد سنگ دلی و تحریک شهوت و گرسنگی نان و خورش مؤمن، غذای روح، خوراک دل، و تندرستی بدن است. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «فرزند آدم ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکمش باشد.» حضرت داود (علیه السلام) فرمود: رها کردن لقمه ای در عین نیاز به آن پیش من

ص: ۲۰۷

۱- (۲۶) کافی، ج ۶، صص ۲۶۹-۲۷۰.

۲- (۲۷) کافی، ج ۶، صص ۲۶۹-۲۷۰.

۳- (۲۸) کافی، ج ۶، صص ۲۶۹-۲۷۰.

۴- (۲۹) کافی، ج ۶، صص ۲۶۹-۲۷۰.

۵- (۳۰) مصباح الشریعه، باب ۴۱، باب الاکل.

محبوب تر از قیام (عبادت) بیست شب است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «وای بر مردم از دو قبب. عرض شد: ای رسول خدا آن دو چیستند؟ فرمود: شکم پرستی و همخوابگی» عیسی بن مریم (علیه السلام) فرمود: «دل به مرضی سخت تر از قساوت گرفتار نشده است، و هیچ نفسی به مرضی دشوارتر از تحریک گرسنگی گرفتار نشد و سنگ دلی و تحریک گرسنگی دو افسار خواری اند».

غزالی می گوید: اما سخنان بزرگان؛ لقمان به پسرش گفت: «پسر کم هر گاه معده پر شود اندیشه بخوابد و حکمت لال شود اندامها از عبادت ناتوان شوند.» شقیق گفت: عبادت حرفه ای است که دکان آن خلوت کردن و ابزار آن گرسنگی است.

فضیل گوید: خدای من، مرا و عیالم را گرسنه کردی و مرا در تاریکیهای شب بدون چراغ رها کردی، و تو این کار را نسبت به اولیای خود انجام می دهی، پس به چه مقامی در پیشگاهت رسیده ام! یحیی بن معاذ گوید: گرسنگی راغبین (متمایلان به خدا) بیدارکننده و گرسنگی توبه کنندگان آزمایش و گرسنگی مجتهدان بزرگواری، و گرسنگی شکیبایان سیاست، و گرسنگی زاهدان حکمت است و در تورات است از خدا پرهیز و هر گاه سیر شدی از گرسنگی یاد کن.

ابو سلیمان گوید: «اگر لقمه ای از شام شبنم را رها کنم در نزد من محبوب تر است که شب خود را تا صبح به عبادت قیام کنم».

و نیز گوید: گرسنگی در خزینه های خداست، آن را نمی دهد جز به کسی که دوست دارد.

سهل شوشتری بیست و اندی روز گرسنگی می کشید و چیزی نمی خورد و یک درهم برای خوراک سالش کافی بود. او به گرسنگی اهمیت می داد و در آن زیاده روی می کرد تا آنجا که گفت: در روز قیامت هیچ کار نیکی به انسان داده نشود که بزرگتر از ترک زیادی غذا و اقتدا کردن به پیامبر (صلی الله علیه و آله) در غذا خوردنش باشد.

وی همچنین گفته: زیرکان چیزی را برای دین و دنیا سودمندتر از گرسنگی نمی دانند.

و گفت: بر طالبان آخرت چیزی را زیانبارتر از پرخوری نمی دانم.

و گفت: حکمت و دانش در گرسنگی قرار داده شده است و نادانی و گناه در سیری.

و گفت: خدا به چیزی پرستش نشده است که برتر از مخالفت با هوای نفس باشد در ترک کردن حلال.

و در حدیث گفته است: یک سوم (معهده) برای غذاست، پس هر که زیاده از آن بخورد از حسناش خورده است.

و از آن زیادتی سؤال شد، فرمود: زیادتی حاصل نمی شود مگر نخوردن در نزد انسان محبوب تر از خوردن باشد و آن گونه

شود که هرگاه شبی گرسنه بماند از خدا بخواهد که دو شب شود و هرگاه به آن حالت رسید زیادتی را در می یابد.

و نیز فرموده: ابدال به این مقام نرسیدند جز با تهی ساختن شکمها و خموشی و شب زنده داری و خلوت کردن.

و فرمود: در فاصله میان آسمان و زمین سرچشمه هر خوبی گرسنگی است، و در میان آسمان و زمین سرچشمه هر گناهی

سیری است، و فرمود هر که خود را گرسنه نگاه دارد و سوسه از او قطع می شود.

و فرمود: هرگاه خدا بر بنده روی بیاورد، او را به گرسنگی و بیماری و بلا گرفتار سازد مگر کسی را که خدا بخواهد بدون این

گرفتاریها به او روی بیاورد.

و فرمود: بدانید این زمان زمانی است که هیچ کس در آن رهایی نیابد جز این که نفس خود را با صبر و گرسنگی و کوشش

ذبح کند و بکشد.

و فرمود: گمان ندارم کسی بر روی زمین از آب بنوشد تا سیراب شود و از گناه سالم بماند اگر چه خدا را هم شکر کند، پس

سیر شدن از غذا چگونه خواهد بود.

از حکیمی سؤال شد با چه چیزی نفسم را به بند کشم؟ گفت: با گرسنگی و تشنگی و آن را با گمنامی و رها کردن عزت خواری ساز، و با نهادن نفس در زیر پای فرزندان آخرت (مؤمنان) آن را کوچک کن، و با رها کردن لباس عابدان قدرت نفس را در هم بشکن، و از آفتهای نفس با بدگمانی همیشگی به آن رها شو و بر خلاف میل نفس با آن رفتار کن.

عبد الواحد بن زید به خدای متعال سوگند یاد می کرد که خداوند با هیچ بنده دوست خالص نمی شود مگر با گرسنگی و بندگان را دوست نمی دارد جز با گرسنگی و نتوانند بر روی آب بروند جز با گرسنگی و زمین به وسیله آنها پیموده نشود جز با گرسنگی.

ابو طالب مکی گوید: شکم مانند مزار و چوب درون تهی است که دارای تارهایی است و صدایش نیکوست برای این که سبک و باریک و میان تهی است.

درون انسان نیز اگر از غذا تهی باشد به تلاوت و خواندن علاقه مندتر و برای قیام (به عبادت) بادوام تر است و برای خواب کمتر آماده است.

بکر بن عبد الله گوید: سه نفرند که خدا دوستشان دارد: شخصی که کم بخورد، کم بخوابد، کم استراحت کند.

و روایت شده که عیسی (علیه السلام) شصت بامداد گرسنه با خدایش مناجات کرد و خوردن به دلش خطور نکرد. آنگاه نان به ذهنش خطور کرد و از مناجات بریده شد. پس ناگاه متوجه گرده نانی شد که جلو او نهاده شده بود. پس نشست و گریست برای این که مناجاتش با خدا قطع شد، ناگهان پیرمردی دید که بر او سایه افکنده است. عیسی (علیه السلام) به او گفت: ای ولی خدا، خدا تو را فرخنده قرار دهد خدای متعال را بخوان زیرا من در حالتی (از مناجات) بودم و فکر نان به دلم خطور کرد و آن حالت قطع شد، پیر گفت: بار خدایا اگر از آنگاه که تو را شناخته ام فکر نان به دلم خطور کرده است مرا نیامرز؛ بلکه هرگاه غذایی نزد او حاضر می شد بدون خطور کردن به دل و فکر کردن می خورد، و روایت شده که موسی (علیه السلام) چون چهل روز خوردن را ترک کرد خداوند او را با سخن گفتن به

خود نزدیک ساخت، سی روز سپس ده روز (با او سخن گفت) چنان که در قرآن آمده است موسی (علیه السلام) پس از سی روز دندانهای خود را مسواک کرد و بدان سبب ده روز افزوده شد.

فوائد گرسنگی و آفات سیری

اشاره

(۱) شاید بگویی: علت این همه فضیلت برای گرسنگی چیست و از کجاست؟ با آنکه در گرسنگی جز درد معده و تحمل زحمت چیز دیگری نیست؛ و اگر چنین باشد سزاوار است در هر چیزی که موجب آزار آدمی است از قبیل زدن خود و بریدن بدن خود و خوردن چیزهای بد و نظایر آنها فضیلت بسیار باشد.

باید بدانی این گفتار شبیه گفتار کسی است که دوایی بنوشد و از آن بهره ببرد و گمان کند که بهره اش برای تلخی دوا و مطبوع نبودن آن است. پس هر چیزی که تلخ و نامطبوع است بخورد، در حالی که این کار اشتباه است، بلکه بهره مندی او از دوا به واسطه خاصیتی است که در آن است نه تلخی آن و تنها پزشکان از آن خاصیت آگاهند، همچنین بر علت نفع گرسنگی فقط دانشمندان خبره آگاه می شوند، و هر کس خود را گرسنگی دهد در حالی که ستایش شریعت از گرسنگی را تصدیق کند از آن بهره می برد اگر چه علت نافع بودن آن را نداند چنان که دوا برای بیمار سودمند می افتد اگر چه منفعت و علت نافع بودن آن را نداند ولی اگر می خواهی که از درجه ایمان به درجه علم ارتقا یابی آن را برایت شرح می دهیم. خدای متعال فرمود: **يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ**. (۱) بنابراین می گوئیم: در گرسنگی ده فایده است.

فایده اول صفای دل،

(۲) برافروخته شدن طبع و ذوق، و نافذ شدن بینش، زیرا سیری موجب کودنی و کوردلی است و بخار دماغ (مغز) را زیاد می کند شبیه حالت مستی تا به سرچشمه های اندیشه را دست یابد، در نتیجه دل به سبب آن در

ص: ۲۱۱

۱- (۳۱) مجادله/۱۱: خداوند آنها را که ایمان آورده اند و کسانی را که از علم بهره دارند درجات عظیمی می بخشد.

کار وارد شدن در اندیشه ها کاهلی می کند و انسان را از سرعت درک (مطالب) محروم می سازد حتی کودک چون بسیار بخورد حافظه اش ضعیف و ذهنش تباه و درکش کند شود.

ابو سلیمان گوید: بر تو باد گرسنگی کشیدن، چرا که نفس را خوار می سازد و دل را نازک می کند و موجب علم آسمانی می شود.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: دل‌هایتان را به کم خندیدن و کم خوردن زنده کنید، و با گرسنگی آنها را پاک سازید تا صاف شود و ترقی کند. (۱)

برخی گویند: گرسنگی مانند رعد و قناعت چون ابر و حکمت بسان باران است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس شکمش را گرسنگی دهد، اندیشه اش زیاد و دلش هوشمند شود.» ابن عباس گوید: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: کسی که سیر شود و بخوابد قلبش سخت شود؛ آنگاه فرمود: به راستی که برای هر چیزی زکاتی است و زکات بدن گرسنگی است.» (۲) شبلی گوید: هیچ روزی برای خدا گرسنگی نکشیدم جز این که دری از حکمت و عبرت در دلم گشوده شد که هرگز ندیده بودم، و پوشیده نیست که هدف نهایی از عبادتها فکری است که انسان را به شناخت و دیدن حقایق واقعی برساند، و سیری مانع از آن است و گرسنگی در آن را می گشاید، و معرفت دری از درهای بهشت است؛ بنابراین سزاوار است که همواره با گرسنه بودن در بهشت را بکوبد، از این رو لقمان به پسرش گفت: پسر کم هرگاه معده پر شود اندیشه بخوابد و حکمت لال شود و اندامها از عبادت فرومانند.

ابو زید گوید: گرسنگی ابری است که هرگاه بنده گرسنه شود از دل حکمت بیارد.

ص: ۲۱۲

۱- (۳۲) عراقی گوید: مأخذی برای آن نیافتم. و همچنین است حدیث بعد.

۲- (۳۳) آخر این حدیث را ابن ماجه از حدیث ابو هریره به شماره ۱۷۴۵ چنین روایت کرده است «لکل شیء زکاه و زکاه الجسد الصوم، هر چیزی زکاتی دارد و زکات بدن روزه است».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «روشنی بخش حکمت گرسنگی است و دوری از خدا در سیری است، و نزدیک شدن به خدا دوستی مسکینان و نزدیکی به آنهاست؛ سیر نشوید که نور معرفت از دلهایتان برود و هر که شب بیدار بماند و با معده سبک از طعام نماز بگذارد حور العین بیدار بمانند تا صبح شود.» (۱)

فایده دوم، نازکی و صفای دل است

(۱) که با آن برای درک لذت مناجات و متأثر شدن از یاد خدا مهیا می شود؛ چه بسا ذکر می شود که با حضور قلب بر زبان جاری شود ولی قلب از آن لذت نبرد و متأثر نگردد تا آنجا که گویی میان زبان و دل مانعی است که همان قساوت قلب است، و گاه در بعضی از حالات دل نازک می شود و سخت از یاد خدا متأثر می شود و از مناجات لذت می برد که تهی بودن معده آشکارترین عامل آن است؛ ابو سلیمان گوید: آنگاه که شکم من به پشتم بچسبد عبادت در کام جانم شیرین می آید.

جنید گوید: بعضی میان خود و خدا توبره ای از غذا قرار می دهند و می خواهند شیرینی مناجات را دریابند.

ابو سلیمان گوید: دل هر گاه گرسنه و تشنه شود زلال و نازک می شود، و چون از آب و غذا سیر شود کور و خشن گردد، در این صورت متأثر شدن دل به لذت مناجات امری است سواى آسان شدن اندیشه و به دست آوردن معرفت؛ پس این فایده دوم بود.

فایده سوم، قبول شکست و خواری

(۲) و برطرف شدن سرمستی و شادمانی و غروری است که سر منشأ آن طغیان و غفلت از خداست، و نفس با هیچ چیزی شکسته و خوار نمی شود آن گونه که با گرسنگی خوار می شود و در حال گرسنگی در برابر پروردگارش آرام و خاشع و از ناتوانی و خواری خود آگاه می شود، زیرا توانش ضعیف و راه چاره اش با چند لقمه ای که از دست داده

ص: ۲۱۳

۱- (۳۴) این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از حدیث ابو هریره نقل کرده و حکم کرده که مسند است و این نشانه حدیثی است که (مغنی) به اسناد خود روایت کرده است. «می گویم: حدیث را طبرسی در مکارم الاخلاق، ص ۱۷۱، از کتاب روضه الواعظین فتال نقل کرده است.

بسته شده و به شربت آبی که به او نرسیده دنیا بر او تیره و تار شده است، و تا انسان خوار و ناتوانی خود را مشاهده نکند عزت و قدرت مولای خود (خدا) را نمی بیند، و سعادت انسان تنها در این است که همواره با چشم خواری و ناتوانی به خود و به مولای خود به دیده قدرت و غلبه و عزت بنگرد، پس باید همواره گرسنه و خوار و محتاج مولای خود باشد و مزه درماندگی را بچشد، از این روست که چون دنیا و گنجینه های آن بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرضه شد فرمود:

«نمی خواهم بلکه یک روز گرسنگی می کشم و روزی سیر می شوم پس هرگاه گرسنه شوم صبر می کنم و زاری می کنم و چون سیر شوم شکر می کنم.» (۱) یا چنان که فرمود:

شکم بارگی و همخوابگی دری از درهای دوزخ و ریشه آن سیری است، و خواری و شکستگی دری از درهای بهشت و ریشه آن گرسنگی است. هر کس دری از درهای دوزخ را ببندد بطور حتم دری از درهای بهشت برایش گشوده شود، زیرا آن دو مانند مشرق و مغرب در مقابل هم هستند؛ پس نزدیک شدن به یکی از آنها موجب دور شدن از دیگری است. (۲)

فایده چهارم، این است که بلا و عذاب خدا و نیز اهل بلا را از یاد نبرد،

(۱) زیرا انسان سیر گرسنگان و گرسنگی را فراموش می کند، و بنده باهوش بلایی را مشاهده نکند جز این که از بلای آخرت یاد می آورد. پس از تشنگی خود تشنگی مردم را در صحرای رستاخیز به یاد می آورد و از تشنگی خود تشنگی دوزخیان را که آنان هرگاه گرسنه شوند از درخت زقوم و درخت خارتر

ص: ۲۱۴

۱- (۳۵) ترمذی این حدیث را روایت کرده و قبلا گذشت.

۲- (۳۶) چنان که امیر المؤمنین (علیه السلام) فرموده است: «الدنيا والآخرة عدوان متعاديان و سبيلان مختلفان من احب الدنيا والآخرة ابغض الآخرة و عاداها مثلها مثل المشرق والمغرب و الماشى بينهما لا يزداد من احدهما قربا الا ازداد من الآخر بعدا، دنیا و آخرت دو دشمن مخالف و دو راه مختلفند، هر که دنیا را دوست بدارد با آخرت دشمن باشد مثل دنیا و آخرت مثل مشرق و مغرب است و کسی که میان مشرق و مغرب را می پیماید به هر کدامین نزدیکتر شود از دیگری دور شود.» این حدیث را ابن شعبه در التحف، ص ۲۱۲ روایت کرده است.

خورانیده می شوند و از چرک جراحتهای و زرد آب زخمها نوشانده می شوند و سزاوار نیست عذاب آخرت و دردهای آن از نظر بنده پنهان بماند، زیرا احساس ترس را برمی انگیزد و هرکس به بیماری و خواری و بلا و کمی مال گرفتار نشود عذاب آخرت را از یاد ببرد و آن عذاب در نفسش محسوس نشود و بر قلب وی غلبه نکند از این رو سزاوار است که بنده در زحمت یا مشاهده بلا باشد و سزاوارترین بلایی که او را به زحمت می اندازد بلای گرسنگی است زیرا در آن به غیر از یاد کردن عذاب آخرت پنج فایده مهم هست، و یکی از عللی که موجب شد بلا به انبیا و اولیا و نیکان به ترتیب درجات نیکی آنها اختصاص یابد همین است، از این روست که چون به یوسف (علیه السلام) گفته شد، چرا گرسنه می مانی با آن که گنجهای زمین در اختیار توست؟ فرمود: می ترسم سیر شوم و گرسنه را از یاد ببرم. بنابراین یاد آوردن گرسنگان و محتاجان یکی از فایده های گرسنگی است زیرا این یادآوری انسان را به ترحم و غذا دادن و مهربانی به خلق خدا فرا می خواند و انسان سیر از درد گرسنه بی خبر است.

فایده پنجم، این فایده از بزرگترین فایده هاست و آن شکستن میل به تمام

معصیتها و مسلط شدن بر نفس اماره است،

(۱) زیرا سرچشمه تمام گناهان شهوتها و نیروهاست و ناگزیر اساس نیروها و شهوتها غذاهاست، پس کاستن از غذاها هر نیرو و شهوتی را ضعیف می کند، و تمام سعادتها در این است که انسان بر نفس خود مسلط باشد و تمام بدبختیها در این است که نفس بر او مسلط شود، و چنان که بر چهار پای چموش جز با گرسنگی دادن و لاغر کردن آن مسلط نمی شوی و چون سیر شود نیرو بگیرد و سرکش شود و چموشی کند، نفس نیز چنین است.

به یکی از انسانها گفته شد: تو را چه شده است که با پیر شدن به بدنت نمی رسی و بدنت شکسته شده است؟ گفت: برای این که زود دچار غرور و کبر می شوی، و علنی فساد می کنی، می ترسم نسبت به من چموش شود و مرا به هلاکت افکند، اگر آن را به سختیها و ادار کنم محبوب تر است نزد من که مرا

ذو النون گوید: هرگز سیر نشدم مگر این که معصیت خدا یا قصد آن را کردم.

عایشه گوید: همانا نخستین بدعتی که پس از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) پدید آمد سیری بود، به راستی مردم چون شکمهایشان سیر شود نفوس آنها با سرکشی آنها را به طرف دنیا برد، در گرسنگی یک فایده نیست، بلکه مخزن فایده هاست؛ از این رو گویند: گرسنگی گنجینه ای از گنجینه های خدای متعال است.

کمترین چیزی که با گرسنگی دفع می شود شهوت همخوابگی و شهوت سخن گویی است زیرا شخص گرسنه گرفتار شهوت حرف زدن زیاد نمی شود در نتیجه از آفتهای زبان مانند غیبت، دشنام، سخن چینی، دروغ و دیگر گناهان رها می شود، پس گرسنگی او را از تمام این گناهان باز می دارد و هرگاه سیر شود نیاز به شوخی دارد پس ناگزیر غیبت مردم را می کند» و مردم را به رو در آتش نیفکند جز سخنان بی فایده ای که زده اند». (۱) اما شهوت همخوابگی و فساد آن پوشیده نیست و گرسنگی شرّ آن را کم می کند. پس هرگاه انسان سیر شود نمی تواند بر شهوتش مسلط شود و اگر تقوا مانع او شود نگاهش را نتواند حفظ کند چشم نیز زنا می کند چنان که شهوت همخوابگی ممکن است به زنا انجامد و اگر با پوشش تقوا بر چشمش مسلط باشد نمی تواند بر فکرش تسلط داشته باشد. پس افکار بد و حدیث نفس که عامل شهوتند به دل او خطور می کند و مناجات او را پریشان می سازد و بسا که این پریشانی در بین نماز بر او عارض شود. ما آفت فرج و زبان را به عنوان مثال آوردیم و گرنه عامل تمام گناهان اعضای هفتگانه نیرومند شدن به وسیله سیری است، حکیمی گفت: هر مریدی که خود را با سیاست به صبر وادارد پس یک سال به نان خالی اکتفا کند و از نان خالی هم کاملاً سیر نشود، خدا خرج زن داشتن را از او بردارد (نیازی به زن نخواهد داشت).

ص: ۲۱۶

فایده ششم، دور ساختن خواب و ادامه شب زنده داری است

(۱) زیرا کسی که سیر شود زیاد آب بنوشد و هر که بسیار آب بنوشد بسیار بخوابد، از این رو یکی از پیران در سر سفره به یارانش می گفت: گروه مریدان بسیار نخورید که زیاد آب بنوشید و خوابتان زیاد شود و در نتیجه بسیار زیان بینید، هفتاد صدیق به اجماع معتقد بودند که پر خوابی از بسیار نوشیدن است و بسیار خوابیدن موجب تباه شدن عمر، و از دست دادن نماز شب، و کودنی طبع، و سنگ دلی است، و عمر گرانباترین گوهرهاست و سرمایه بنده است که با آن تجارت می کند، و خواب نوعی مرگ است و زیادی آن عمر را کوتاه می کند، و فضیلت نماز شب نیز پوشیده نیست و با خوابیدن از بین می رود، و هر گاه خواب بر انسان غالب شود شیرینی عبادت را در نمی یابد، و شخص عذب اگر در حال سیری بخوابد محتمل شود و احتلام نیز او را از نماز شب بازمی دارد و ناگزیر است که یا با آب سرد غسل کند و اذیت شود یا به حمام برود و بسا که در شب نتواند حمام برود، و نماز شب او فوت شود و به خرج حمام محتاج می شود و بسا که در حمام چشمش به عورتی بیفتد و در آن نیز خطرهایی است که در کتاب طهارت نقل کردیم، و تمام این امور نتیجه سیری است، ابو سلیمان گفته است:

محتمل شدن نوعی عقوبت است، و دلیل آن گفتار این است که احتلام مانع عبادات زیادی می شود، زیرا غسل در هر حالی دشوار است، بنابراین خواب سرچشمه بلاهاست و سیری خواب می آورد و گرسنگی آن را قطع می کند.

فایده هفتم، گرسنگی آن است که مواظبت بر عبادت را آسان می سازد

(۲) زیرا خوردن مانع از عبادت‌های بسیار می شود. انسان باید زمانی را برای غذا خوردن و چه بسا زمانی را برای خرید و پخت غذا صرف کند، آنگاه باید زمانی را برای شستن دست و خلال کردن در نظر بگیرد و بسیار باید دنبال آب برود، چون بسیار آب می نوشد پس اگر این اوقاتی را که برای خوردن مصرف می کند در ذکر و مناجات و دیگر عبادتها صرف کند بسیار بهره برد. سری گوید: علی جرجانی را دیدم که سویقی را می مکید، به او گفتم: چه چیز تو را به این کار

و اداشت؟ گفت: من محاسبه کردم که در فاصله میان جویدن و مکیدن هفتاد بار می توان ذکر گفت: از این رو چهل سال است که نان را نجویده ام (۱) پس او را بین که چقدر به وقت خود توجه داشت و عمرش را به جویدن ضایع نکرد، و هر نفسی از عمر گوهر ارزنده ای است که نتوان قیمتی برایش در نظر گرفت پس سزاوار است از آن گنجینه کاملی فراهم شود که در آخرت بماند و تمام نشود، یعنی عمر در یاد خدا و بندگی او سپری شود.

دیگر از کارهایی که با پرخوری دشوار می شود مداومت بر طهارت و در مسجد ماندن است چون در این صورت نیاز دارد برای آشامیدن آب و دفع آن (از مسجد) خارج شود و آن ضرر دارد.

از جمله فایده های گرسنگی روزه گرفتن است، زیرا روزه گرفتن برای کسی ممکن است که به گرسنگی عادت کرده باشد؛ بنابراین در روزه و ادامه اعتکاف (در مسجد) و ادامه طهارت و پرداختن به عبادت به جای سرگرم شدن به خوردن و لوازم آن سوده های بسیاری است و تنها بی خبرانی که ارزش دین را نشناخته اند، آن را کوچک شمرده و به زندگی دنیا خشنود و به آن مطمئن شده اند: *يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ*. (۲) ابو سلیمان دارانی به شش آفت از آفتهای سیری کرده و گفته است: هر که سیر شود شش آفت به او رسد: از دست دادن شیرینی عبادت، دشوار شدن حفظ دانش، محرومیت از مهربانی به مردم زیرا کسی که سیر باشد گمان می کند که تمام مردم سیرند، و سنگین شدن در عبادت، افزونی شهوت، و دیگر این که مؤمنان گرسنه پیرامون

ص: ۲۱۸

۱- (۳۸) خدا به فریاد برسد از این عقیده نابخردانه و فکر و اندیشه پست ناقص و بافته ریاکارانه و عبادت بی مغز و کهنه و زهد بی محتوایی که خود خلاف زهد است و این نیست جز خود رأیی، و دوری از پیامبر و خاندانش (صلی الله علیه و آله) و از علوم و حکمتهای آنان، و گناه تمرد از پیروی کردن آنان و گرفتن از آنها چگونه چنین نباشد در حالی که هزاران روایت بر خلاف این درک غلط و عرفان نکوهیده و مخالف عقل سالم رسیده است و خدا هیچ عضوی را بیهوده و باطل نیافریده است خدای ما را از این بی حیاییها در امان بدارد.

۲- (۳۹) روم/۷: آنها تنها ظاهری از زندگی دنیا را می دانند، و از آخرت (و پایان کار) بی خبرند.

فایده هشتم، کم خوری حفظ سلامتی بدن و دفع بیماریهاست،

(۱) زیرا علت بیماری پرخوری و به وجود آمدن زیاده اخلاط در معده و رگهاست. بیماری مانع از عبارت می شود و دل را پریشان می کند و آدمی را از اندیشیدن و یاد خدا باز می دارد و زندگی را تیره می سازد و انسان به خون گرفتن و حجامت و دارو و پزشک احتیاج پیدا می کند. تمام این امور هزینه دارد و کسب این هزینه ها مستلزم زحمت و گاه ارتکاب گناه و وارد شدن در شبهه ها خواهد بود، پس در گرسنگی اثری است که تمام این امور را دفع می کند.

حکایت شده که هارون الرشید چهار پزشک هندی، رومی، عراقی، سوادى را گرد آورد و گفت: هر یک از شما باید دارویی را که عوارضی در پی ندارد توصیف کند، هندی گفت: آن دارو که به عقیده من عارضه ای به دنبال ندارد هلیله سیاه است، رومی گفت: تخم شاهی است. عراقی گفت: آب داغ است، سوادى که داناترین آنها بود گفت: هلیله معده را می کند (مسهل است) و این بیماری است و تخم شاهی معده را لزج می کند و این بیماری است و آب داغ معده را سست می کند و این نیز بیماری است. گفتند: پس چه دارویی نزد توست؟ گفت:

دارویی که به عقیده من دردی به همراه ندارد این است که تا میل به غذا نباشد غذا نخورد، و در حالی که هنوز به غذا اشتها دارد از آن دست بکشد. همه گفتند: راست می گویی.

برای یکی از پزشکان اهل کتاب گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل شد که فرمود: «یک سوّم (معهده) برای غذا و یک سوّم نوشیدنی و یک سوّم برای نفس کشیدن است»، او به شگفت آمد و گفت: درباره کم خوری سخنی محکم تر از این سخن نشنیده ام و این سخنی استوار است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «شکم بارگی ریشه بیماری و پرهیز عین دواست و به هر بدنی آنچه عادت کرده است برسانید.» (۱) گمانم تعجب پزشک یاد شده را

ص: ۲۱۹

۱- (۴۰) عراقی گوید: مأخذی برای آن نیافتم. می گویم: صاحب مکارم الاخلاق در باب آداب مریض، ص ۴۱۹، از حدیث موسی بن جعفر (علیه السلام) نقل کرده است.

برانگیخته است از این حدیث نه حدیث بالا.

ابن سالم گوید: هر که با آداب نان گندم خالص بخورد بیمار نشود جز بیماری مرگ. به او گفته شد: منظور از آداب چیست؟ گفت: پس از گرسنه شدن نان گندم بخورد و پیش از سیر شدن دست بکشد.

یکی از پزشکان دانشمند در نکوهش پرخوری گفت: همانا سودمندترین چیزی که وارد معده انسان می شود انار است، و زیانبارترین چیزی که وارد معده می شود غذای شور است و اگر غذای شور کمتر بخورد برایش بهتر از بسیار خوردن انار است.

و در حدیث مشهور است: «روزه بگیرید تا سالم شوید» (۱) بنابراین روزه گرفتن و گرسنگی و کم خوری بدن را از بیماریها و دل را از طغیان و سرمستی و دیگر امراض در امان می دارد.

فایده نهم، سبک شدن هزینه است

(۱) زیرا کسی که به کم خوری عادت کند مال اندک او را بس است، و آن که به سیری عادت کند شکمش طلبکار شود و هر روز دست بر شکم خود بگذارد و بگوید: امروز چه می خوری؟ پس مجبور خواهد شد که به کارهایی وارد شود و از راه حرام مال به دست بیاورد و به گناه افتد یا از حلال به دست آورد و دچار زحمت شود و خوار گردد، و بسا که چشم طمع به خلق بدوزد و آن کمال خواری است، در حالی که مؤمن کم خرج است.

یکی از حکیمان گوید: من حوائج خود را با صرف نظر کردن از آنها بر می آورم این کار برایم راحت تر است.

دیگری گوید: هر گاه بخواهم از دیگری برای شهوت یا فزون طلبی وام بگیرم از خودم وام می گیرم به این طریق که شهوت یا فزون طلبی را ترک می کنم و آن برایم بهترین وام است.

ابراهیم ادهم درباره قیمت برخی خوردنیها از یارانش می پرسید به وی پاسخ

ص: ۲۲۰

۱- (۴۱) ابن سنی و ابو نعیم در الطب از ابو هریره به سندی حسن به همان صورت که در الجامع الصغیر آمده روایت کرده است.

می داند گران است. وی می گفت: با نخریدن آن را ارزان کنید.

سهل گوید: پرخور در سه خصلت نکوهیده است: اگر اهل عبادت است کسل می شود، اگر اهل کسب است از آفتها در امان نیست، و اگر از کسانی است که چیزی به او می رسد می گوید: خدا با من منصفانه عمل نکرده است. خلاصه سخن آن که عامل هلاکت مردم حرص ورزی آنها به دنیاست، و علت حرص ورزی آنها شکم بارگی و شهوت همخوابگی است، و علت شهوت رانی شکم پرستی است و کم خوری تمام این درها را که درهای آتش است می بندد، و با بسته شدن آنها درهای بهشت گشوده می شود. چنان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «با گرسنگی همواره در بهشت را بکوبید.» (۱) پس کسی که به گرده نانی در هر روزی قناعت کند، در دیگر خواسته هایش قانع باشد، و آزاد گردد و از مردم بی نیاز و از زحمت آسوده شود و برای عبادت خدا و تجارت آخرت فراغت می یابد و از مردانی خواهد شد که هیچ تجارتی و خرید و فروشی آنها را از یاد خدا باز نمی دارد، علت این که کسب آنها را از یاد خدا باز نمی دارد آن است که با قناعت بی نیاز شده اند اما انسان محتاج را ناگزیر از یاد خدا باز می دارد.

فایده دهم، این است که با گرسنگی می تواند غذاهای زیادی را به یتیمان و

مسکینان صدقه دهد

(۱) و روز قیامت در سایه صدقه خود قرار گیرد، چنان که در حدیث (۲) آمده است. پس آنچه را می خورد گنج پنهان اوست و آنچه را صدقه می دهد گنجینه اش لطف خداست؛ بنابراین بنده را از مال خود بهره ای نیست جز آنچه صدقه که برایش بماند، یا بخورد و فانی شود یا بپوشد و کهنه شود؛ پس صدقه دادن به غذاهای اضافی بهتر از سیری و پوده کردن است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مردی شکم گنده نگاه کرد، با انگشت به شکم او کرد و فرمود: «اگر این غذاهایی که در اینجا ریخته ای در جای دیگر بود (انفاق می کردی) برایت بهتر

ص: ۲۲۱

۱- (۴۲) این حدیث پیش از این نقل شد.

۲- (۴۳) حاکم در مستدرک، ج ۱، ص ۴۱۶، این روایت را از حدیث عقبه بن عامر نقل کرده است.

بود.» (۱) یعنی اگر آن را برای آخرت جلوتر می فرستادی و به دیگران می بخشیدی بهتر بود.

از حسن روایت شده که گفت: به خدا ما مردانی را درک کردیم که یکی از آنها در هنگام شام به قدر کافی غذا داشت و اگر می خواست می توانست تمامش را بخورد ولی می گفت: به خدا این غذا را به شکم خود اختصاص نمی دهم مگر این که قسمتی از آن را در راه خدا ببخشم.

این ده فایده از فوائد گرسنگی بود که هر فایده ای خود فوائد بی شماری دارد و تعداد آن فوائد پایان پذیر نیست. بنابراین گرسنگی گنجینه بزرگی برای فایده های آخرت است؛ از این رو یکی از پیشینیان گوید: گرسنگی کلید آخرت و باب زهد است و سیری کلید دنیا و باب رغبت است تمام این مطالب در اخباری که روایت کردیم به صراحت آمده است، و با آگاهی بر جزئیات این فوائد معنای این روایات با بینش و آگاهی درک می شود و هرگاه جزئیات این فوائد را ندانستی و در عین حال فضیلت گرسنگی را تصدیق کردی در ایمان خود رتبه مقلدان را خواهی داشت.

راه ریاضت در سرکوب شکم بارگی

اشاره

(۱) باید بدانی که مرید در آنچه می خورد و مربوط به شکم اوست به چهار چیز موظف است: یکی از این که جز حلال نخورد، زیرا عبادتی که با خوردن غذای حرام انجام شود، مانند ساختمانی است که بر روی امواج دریا ساخته شود. در کتاب حلال و حرام درجات و رعایتش واجب است ذکر شد؛ و سه وظیفه مخصوص به غذا خوردن باقی می ماند که اندازه غذا از نظر کمی و زیادی و اندازه آن از نظر زمان در دیر و زود خوردن و تعیین جنس خوردنی، در خوردن آنچه انسان اشتها دارد و ترک آنهاست.

اما وظیفه اول در کاستن غذا این است که بتدریج انجام شود

(۲) پس کسی که

ص: ۲۲۲

۱- (۴۴) طیالسی در مسند خود، ص ۱۷۱، به شماره ۱۲۳۵ از حدیث جعده جشمی روایت کرده است.

به پرخوری عادت کرده و یک باره کم غذا می خورد مزاجش آن را تحمل نمی کند و ضعیف می شود و بسیار به زحمت می افتد؛ پس سزاوار است که اندک اندک و به تدریج به آن برسد یعنی از غذایی که به آن عادت کرده کم کم بکاهد، مثلاً اگر دو گرده نان در روز می خورده و قصد دارد به یک گرده تقلیل دهد باید هر روز یک گرده نان را به هفت قسمت کند و یک چهارم از یک قسمت را کم کند که $\frac{1}{28}$ گرده نان یا حدود $\frac{1}{30}$ گرده نان در روز می شود. در نتیجه در مدت یک ماه یک گرده نان از خوراک از روزانه اش بکاهد و این کار برایش زیانبار نخواهد بود و در او اثری نمی کند و اگر بخواهد می تواند همین کار را با وزن کردن نان یا به طور تخمین انجام دهد. پس در هر روزی مقدار یک لقمه از غذای روز گذشته اش بکاهد، آنگاه این عمل چهار درجه می شود که آخرین درجه اش این است که نفس خود را به اندازه ای از غذا عادت دهد که بدن به کمتر از آن پایدار نمی ماند و آن عادت صدیقان است که سهل شوشتی آن را برگزیده و گفته است: مردم خدا را با سه چیز پرستند: به زنده بودن و عقل و نیرو (ی بدن). پس اگر بنده بر دو چیز که حیات و عقل است بترسد در صورتی که روزه است افطار کند و اگر فقیر است با زحمت غذا به دست بیاورد و اگر بر آن دو امر نمی ترسد بلکه بر توان خود ترسان است سزاوار است که اهمیّت ندهد اگر چه ضعیف شود تا آن درجه نماز را نشسته بخواند که نشسته نماز خواندن بر اثر ضعف ناشی از گرسنگی بهتر از نماز ایستاده اوست با پرخوری.

می گویم: این عقیده درست نیست زیرا خلاف آن چیزی است که از روایات اهل بیت (علیه السلام) آشکار می شود، بنابراین حق این است که رهرو راه خدا تا آنجا که ممکن است قوّت و نیروی خود را همانند حیات و عقلش حفظ کند. خدای متعال فرمود: **كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا. (۱)** و فرمود:

ص: ۲۲۳

۱- (۴۵) مؤمنون/۵۲: تمام آیه این است، یا ایها الرّسل کُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا اُنّی بما تعملون علیم... ای پیامبران از غذاهای پاکیزه بخورید و عمل صالح انجام دهید که من به آنچه انجام می دهید آگاهم.

قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. (۱) و تمام سخن در این مورد خواهد آمد.

غزالی گوید: درجهٔ دوّم این است که نفس خود را با ریاضت در هر شبانه روزی به $\frac{1}{2}$ مدّ (حدود ۵ سیر) که یک گرده و خورده ای نان است برگرداند که چهار گرده آن یک من می شود و این مقدار $\frac{1}{3}$ غذای شکم است دربارهٔ بیشتر مردم، چنان که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بیان کرده است و آن بیشتر از لقیّات (۲) است، زیرا این صیغه برای قلت است و بر کمتر از عدد ده دلالت دارد.

درجه سوّم این است که نفس خود را به اندازهٔ مدّ (۱۰ سیر) برگرداند و آن دو گرده و نصف (دو و نیم گرده نان) است و این مقدار غذا دربارهٔ مدّ (۱۰ سیر) برگرداند و آن دو گرده و نصف (دو و نیم گرده نان) است و این مقدار غذا بیشتر مردم بیش از $\frac{1}{3}$ غذای شکم است و نزدیک به $\frac{3}{2}$ غذای شکم است و $\frac{1}{3}$ برای آب باقی می ماند و دیگر جایی برای ذکر و یاد خدا نمی ماند و در بعضی از روایات عبارت ثلث للذّکر (۱/۳) برای ذکر خدا) به جای ثلث للنفس (۱/۳) برای نفس کشیدن آمده است.

درجهٔ چهارم این است که بیش از اندازهٔ یک مدّ تا به یک من باشد ولی بیش از یک من اسراف و مخالف فرموده خدای متعال است: **وَلَا تُسْرِفُوا**. (۳) یعنی دربارهٔ بیشتر مردم زیرا مقدار نیاز به غذا نسبت به شخص و سنّ و شغل مختلف می شود و در اینجا راه پنجمی است که اندازه ای برایش معین نشده است ولی این راه اشتباه است و آن این اگر حقیقه گرسنه است هر چه خواهد بخورد و هنوز اشتهای حقیقی دارد دست بکشد، ولی غالباً چنین است که آن کس که نتواند

ص: ۲۲۴

۱- (۴۶) اعراف/۳۱: بگو چه کسی زینتهای الهی را برای بندگان خود آفریده و روزیهای پاکیزه را حرام کرده است؟ بگو این ها در زندگی دنیا برای کسانی که ایمان آورده اند (اگر چه دیگران نیز با آنها مشارکت دارند ولی) در قیامت خالص (برای مؤمنان) خواهد بود.

۲- (۴۷) پیش از این گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) گذشت «حسب بن آدم لقیّات یقمن صلبه و ان کان لا بد فاعلا فثلث لطعامه و ثلث لشرابه و ثلث لنفسه»

۳- (۴۸) اعراف/۳۰: و اسراف نکنید.

جلوی نفس خود را از یک گرده یا دو گرده نان بگیرد، حدود گرسنگی واقعی برایش آشکار نمی باشد و احتمال می رود که اشتهای او کاذب و دروغین باشد.

برای گرسنگی واقعی نشانه هایی ذکر شده یکی آن است که انسان خورشت نخواهد بلکه با اشتها تنها نان بخورد هر نانی که باشد و هر گاه نان مخصوصی یا خورشتی بخواد گرسنه نیست، و گویند: یکی از نشانه های گرسنگی واقعی آن است که اگر آب دهن بیندازد مگس بر روی آن ننشیند، یعنی در آب دهانش چربی نماند و آن دلیل خالی بودن معده است، اما شناخت این حالت دشوار است. پس حق آن است که مرید برای خود مقدار غذایی در نظر بگیرد که او را برای عبادتی که در صدد انجام آن است ضعیف نسازد و چون به آن مقدار رسید دست بکشد اگر چه اشتها داشته باشد.

خلاصه اندازه گیری غذا ممکن نیست چون در حالات و اشخاص مختلف فرق می کند آری گاه خوراک گروهی از صحابه در هر جمعه ای یک صاع گندم بود و هر گاه خرما می خوردند خوراکشان یک صاع و نیم خرما می شد و یک صاع گندم چهار مد (۱۰ سیر) بود. بنابراین خوراکشان در هر روزی نزدیک به نصف مد می شد و این همان است که گفتیم به اندازه ۱/۳ شکم است و در خوردن خرما نیاز به بیش از یک صاع بود چون هسته خرما از آن کم می شود.

ابو ذر (رض) می گفت: خوراک من در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) در هر هفته یک صاع جو بود. به خدا سوگند بر آن نمی افزایم تا پیامبر را ملاقات کنم، زیرا شنیدم که می فرمود: «نزدیک ترینتان در نشستن با من در قیامت و محبوب ترین شما در نزد من کسی است که به همان حال باشد که در زمان من هست.» (۱) و به عنوان زشت شمردن بر بعضی صحابه می فرمود شما دگرگون شدید، جو برای شما غربال می شود و قبلا غربال نمی شد؛ گرده های نان بزرگ و نازک می پزید و میان دو خورشت جمع می کنید، و غذاهای رنگارنگ برای شما می آورند یکی از شما

ص: ۲۲۵

۱- (۴۹) این حدیث را احمد در کتاب زهد روایت کرده و از طریق او ابو نعیم در الحلیه بدون «و أحکم الی» روایت کرده است روایت فوق منقطع است چنان که در المغنی آمده است.

صبح یک جامه می پوشد و شبانگاه با جامه ای دیگر ولی در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین نبودید، غذای اصحاب صغه در هر روزی (۱) یک مد خرما بود که میان دو نفر تقسیم می شد. و مدّ یک رطل و ۳/۱ رطل است با حذف هسته آن.

یکی از پیشینیان گوید: مؤمن مانند گنجشک است. مشتی خرما می نامرغوب و یک مشت سویق و یک جرعه آب او را بس است، و منافق مانند جانور درنده است که می بلعد و می بلعد، و به فکر گرسنگی همسایه اش نیست و غذای زایدش را به برادرش نمی بخشد، این غذاهای اضافی را پیشاپیش (برای آخرتتان) بفرستید.

سهل گوید: اگر دنیا خون ذبیحه باشد تغذیه مؤمن از آن حلال است، زیرا خوردن مؤمن در هنگام ضرورت فقط به اندازه بر پا ایستادن اوست.

وظیفه دوّم درباره زمان خوردن و میزان به تأخیر انداختن آن است

(۱) و در آن نیز درجاتی است.

بالا-ترین درجه آن است که سه روز و بیشتر گرسنه باشد. و در مریدها درجه ریاضت، تمرین به گرسنگی است نه به مقدار (غذا) تا آنجا که بعضی از مریدها به سی یا چهل روز رسیده اند و گروهی از علما که تعدادشان هم بسیار است به آنجا رسیده اند که از گرسنگی برای راه آخرت کمک گرفته اند یکی از علما گوید کسی که چهل روز گرسنگی بکشد قدرتی از ملکوت برایش ظاهر شود، یعنی بعضی از اسرار الهی بر او کشف گردد. یکی از این طایفه (صوفیه) از راهبی آگاه شد. پس در حال او سخن گفت و به مسلمان شدن او و ترک غرورش طمع کرد، پس راهب در این مورد با او به مکالمه پرداخت تا به او گفت: مسیح (علیه السلام) چهل روز گرسنه می ماند و این معجزه ای است که فقط از

ص: ۲۲۶

۱- (۵۰) حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۵، از حدیث طلحه بصری روایت کرده است؛ اصحاب صغه به فقرایی می گفتند که در مسجد النبی سکنا گزیده و به عبادت خدا اشتغال داشتند و اینان فقرای امت اند و یا افرادی بودند که در جنگهای اسلامی عضوی از اعضای خود را از دست داده بودند و مهاجرانی که از کار افتاده بودند. فرهنگ معارف اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۱-م.

پیغمبر راستین سر می زند. صوفی به او گفت: اگر من پنجاه روز گرسنه ماندم دینت را رها می کنی؟ و وارد دین اسلام می شوی؟ و اعلام می کنی که پیامبر اسلام بر حق و تو بر باطلی؟ گفت: آری. پس نشست و از جابر نخاست مگر این که وی او را می دید تا پنجاه روز گرسنه بودن گذشت گفت: ای راهب بر آن نیز بیفزایم. پس گرسنه ماند تا شصت روز کامل شد. راهب از کار او در شگفت ماند و گفت: «گمان نمی کردم کسی از مسیح بگذرد»، و این امر موجب مسلمان شدن او گردید. این درجه ای بزرگ است که کمتر کسی به آن می رسد، مگر صاحب مکاشفه ای که تحمل این گرسنگی داشته باشد و به ادامه راهی را که پیموده همچنان سرگرم شود و لذت نفس خود را از آن کامل و گرسنگی و نیاز خود را فراموش کند. (۱)

درجه دوم این است که دو تا سه روز گرسنه بماند و این (تعداد گرسنگی) طبیعی است و با کوشش می توان به آن رسید.

درجه سوم که کمترین زمان گرسنگی است این است که در شب و روز به یک وعده غذا اکتفا کند و آنچه از این مقدار تجاوز کند زیاده روی و مداومت بر سیری است و این کار اشخاص عیاش و مرفّه است و از سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بدور می باشد.

ابو سعید خدری روایت کرده: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) هر گاه صبحانه می خورد شام نمی خورد و بالعکس» (۲) و پیشینیان در هر شبانه روز یک بار غذا می خوردند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) به عایشه فرمود: «از اسراف پرهیز زیرا دو بار غذا خوردن در

ص: ۲۲۷

۱- (۵۱) اگر این مطلب درست باشد و این درجه از بلندترین درجات به حساب آید پس پیامبر بزرگ ما (صلی الله علیه و آله) به این درجه نرسیده است زیرا در سیره و سنت خوردن و آشامیدن او چنین عملی نقل نشده، و پیامبر (صلی الله علیه و آله) امت خود را از صوم وصال چنان که بزودی خواهد آمد، نهی فرموده است، آری روزه وصال او این بود که روزه دو روز را به هم متصل می ساخت و این از ویژگیهای آن حضرت بود و جز این گونه روزه از او نقل نشده است. حق این است که چنین خرافه هایی از دروغها و بافته های ریاکارانه صوفیان است و گرنه قرآن با صدای بلند فریاد می زند: یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا.

۲- (۵۲) حدیث را ابو نعیم از الحلیه به سندی صحیح روایت کرده همان طور که در الجامع الصغیر باب الشمائل آمده است.

روز جزو اسراف است.» (۱) بنابراین در روزی دو بار غذا خوردن اسراف و هر دو روز یک وعده غذا خوردن سخت گیری در خرج و یک بار غذا خوردن در شبانه روز حد وسط میان آن دو می باشد و در قرآن (۲) ستوده شده است و کسی که در هر روز یک بار غذا می خورد مستحب است که در سحر پیش از طلوع صبح بخورد، یعنی پس از نماز شب و پیش از صبح برای این شخص گرسنگی روز برای روزه و گرسنگی شب برای برخاستن و خالی شدن قلب به سبب تهی بودن معده و ظرافت فکر و گرد آمدن همّت و آرامش نفس تا زمان مشخص (غذا خوردن) حاصل است.

در حدیث عایشه است: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) (گرسنگی خود را) به سحر متصل می ساخت.» (۳)

می گویم: این کار صحیح است مشروط بر آن که آن گرسنگی را روزه پیوسته قرار ندهد بلکه پس از مغرب افطار کند، زیرا روزه پیوسته از ویژگیهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود و بر امتش حرام است؛ چنان که از اهل بیت (علیه السلام) روایت شده است. (۴)

ابو حامد می گوید: اگر دل روزه دار پس از مغرب به غذا توجه کند و این توجه مانع حضور قلب در هنگام نماز شب شود، شایسته تر آن است که غذایش را نصف کند به عنوان مثال اگر دو گرده نان است یک گرده را موقع افطار بخورد و یک گرده را در موقع سحر تا نفسش آرام شود و در وقت نافله شب بدنش سبک

ص: ۲۲۸

۱- (۵۳) حدیث را بیهقی در الشعب روایت کرده چنان که در الدر المنثور، ج ۳، ص ۸۰ روایت کرده است.

۲- (۵۴) در این آیه: «و الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما».

۳- (۵۵) عراقی گوید: من جایی نیافتم که پیامبر چنان عمل کرده باشد فقط فرموده است «فایکم أراد أن یواصل فلیواصل حتی السحر، هر کدامتان بخواهید روزه تان را پیوسته ادامه دهید پس تا سحر ادامه دهد». حدیث را بخاری (در صحیح) ج ۳، ص ۴۷، از حدیث ابو سعید روایت کرده اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) روزه اش را متصل می کرد و از ویژگیهای آن حضرت بود. مسلم نیز این حدیث را (در صحیح)، ج ۳، ص ۱۳۳ روایت کرده است.

۴- (۵۶) به من لا یحضره الفقیه، ص ۱۹۷، باب نوادر از کتاب صوم و کتاب وسایل، ج ۲، باب صوم وصال و صحیح بخاری ج ۳، ص ۴۶، رجوع کنید.

باشد و در روز نیز به سبب سحری خوردنش سخت گرسنه نشود. پس، گرده نان اول به خواندن نافله شب کمک می کند و گرده دوم به روزه گرفتن؛ و کسی که یک روز روزه می گیرد و یک روز افطار می کند مانعی ندارد که در روز افطارش پیش از ظهر و در روز روزه داریش در وقت سحر غذا بخورد. این بود راههای تنظیم زمان غذا خوردن و دیر و زود (زمانی) آن.

می گویم: در کافی به اسنادش از ابن اخی شهاب بن عبد ربّه روایت شده که گفت: «به محضر امام صادق (علیه السلام) از دردها و پوده ای که مبتلا بودم شکایت کردم. حضرت به من فرمود: صبحانه و شام بخور و در فاصله آن دو چیزی نخور که موجب تباهی بدن است. مگر نشنیده ای که خدای متعال می فرماید: لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا. (۱)

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که گفت: «امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود: شام پیامبران ثلث اول شب است. پس آن را ترک نکنید، زیرا شام نخوردن موجب تباهی بدن است» (۲).

و نیز از آن حضرت است که فرمود: «شام نخوردن موجب ضعف و پیری انسان می شود (۳) و برای شخص مسن لازم است که با شکم پر بخوابد.» (۴) از حضرت رضا (علیه السلام) روایت شده است: «در بدن رگی است که به آن عشا گویند و هرگاه شخص شام نخورد آن رگ تا صبح صدایش می زند و می گوید: خدا تو را گرسنگی دهد چنان که مرا گرسنه گذاشتی، و خدا تو را تشنگی دهد چنان که مرا تشنه گذاشتی. پس هیچ یک از شما شام را ترک نکنید اگر چه یک لقمه نان یا شربت آبی باشد.» (۵) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرمود: «یارانم را چه شده که گوشت

ص: ۲۲۹

۱- (۵۷) کافی، ج ۶، ص ۲۸۸؛ مریم/۶۲:... و هر صبح و شام روزی آنها در بهشت مقرر است.

۲- (۵۸) کافی، ج ۶، ص ۲۸۸.

۳- (۵۹) حدیث را جزری در التّهایه و زمخشری در الفائق نقل کرده است.

۴- (۶۰) کافی، ج ۶، ص ۲۸۸.

۵- (۶۱) همان مأخذ، ج ۶، ص ۲۸۹.

نمی خورند، بوی خوش نمی بویند، و با زنان آمیزش نمی کنند؟ امّا من گوشت می خورم، بوی خوش می بویم و با زنان هم بستر می شوم، و هر که از سنت من روی بگرداند از من نیست (پیرو من نیست).» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بر هر که چهل روز بگذرد و گوشت نخورد و ام بگیرد و گوشت بخورد.» (۲) ابو حامد در این باب (از نظر لباس و غیره) در گذشته و آینده بسیار سخت گیری کرده است و در تک تک گفتارش بر او ایراد نگرفتیم، بلکه به آنچه نقل شد اکتفا کردیم، و بعضی حکایتها را که از صوفیه نقل کرده و موجب کراهت طبعهای سلیم است حذف کردیم؛ مانند این داستان که درباره سهل بن عبد الله نقل کرده که سه سال انجیر کوبیده می خورد آنگاه در سه سال با سه درهم تغذیه کرد و دیگر داستانها.

غزالی گوید: وظیفه سوّم انتخاب نوع غذا و ترک خورشت است

(۱) و برترین غذا مغز گندم است و اگر آن را غربال کند کمال رفاهیت است، و حدّ وسط آن جو غربال شده و کمترین آن جو غربال نشده است. برترین خورشتها گوشت و شیرینی است و کمترین آن نمک و سرکه است و حدّ وسط آن چیزهایی است که به روغن بدون گوشت آراسته شود. عادت رهروان راه آخرت همواره خودداری از خورشت است، بلکه خودداری از خواسته هاست، زیرا انسان مایل به خوردن هر غذای لذیذی است و آن موجب غرور در نفس او و سختی در قلب او می شود و دلش به لذتهای دنیا خو می گیرد و از مرگ و دیدار خدا بدش می آید و دنیا برای او بهشت و مرگ برایش زندان می شود؛ و هرگاه نفس خود را از خواسته هایش باز دارد و بر او تنگ بگیرد و لذتهایش را بر او حرام سازد دنیا برایش تنگ و زندان می شود و نفس او مایل به رهایی از دنیا می شود و رهایی او در مردن است. یحیی بن معاذ به همین نکته کرده آنجا که می گوید:

ص: ۲۳۰

۱- (۶۲) همان مأخذ، ج ۵، ص ۴۹۶ و مسلم در صحیح خود، ج ۴، ص ۱۲۹ روایت کرده است.

۲- (۶۳) کافی، ج ۶، ص ۳۰۹.

ای گروه صدیقان خودتان را برای مهمانی بهشت گرسنگی دهید، زیرا میل به غذا به اندازه گرسنه نگاه داشتن نفس است. تمام آنچه یاد کردیم از آفتهای سیری است، زیرا این آفتهای خوردن غذاهای گوارا به جریان می افتد و ما با تکرار آنها سخن را طولانی نمی کنیم. از این رو ترک خواسته های مباح پاداش فراوان دارد و خوردن غذای لذیذ خطر بسیار تا آنجا که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بدترین امتم کسانی اند که مغز گندم می خورند.» (۱) در حالی که مغز گندم حرام نیست بلکه مباح است، به این معنی که هر کس آن را یک بار یا دو بار بخورد معصیت نکرده است، و هر کس بر خوردنش مداومت ورزد نیز گناه نکرده است، ولی نفس خود را به رفاه تربیت می کند و به دنیا و لذتهایش انس می گیرد و در صدد به دست آوردن آن بر می آید در نتیجه این کارها، او را به گناهان می کشاند.

پس آنها بدترین امتند زیرا مغز گندم آنها را به انجام کارهایی می کشاند که تمام آنها گناه است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بدترین امتم آنهایی هستند که با غذاهای خوب تغذیه کنند و از آنها گوشت بر بدنشان بروید و تنها همشان خوردن غذاهای گوناگون و لباسهای رنگارنگ است و در سخن گفتن بی پروایند.» (۲) خدای متعال به موسی (علیه السلام) وحی کرد: «به یاد آر که در گور مسکن می گزینی چه آن تو را از بسیاری خواسته ها باز می دارد.» پیشینیان از خوردن غذاهای لذیذ و عادت دادن نفس بر آن سخت می ترسیدند و معتقد بودند که آن نشان شقاوت است و منع آن را از سوی خدا برای خود کمال سعادت می دانستند، تا آنجا که روایت شده وهب بن متهبه گفت: دو فرشته در آسمان

ص: ۲۳۱

۱- (۶۴) مأخذی برای این حدیث نیافتم.

۲- (۶۵) این حدیث را ابن ابی الدنیا در نکوهش غیبت این چنین ذکر کرده است «شرار امتی الذی الذی غذوا بالنعیم الذین یا کلون من الطعام الوانا و یلبسون الوان الثیاب و یتشققون فی الکلام» و بیهقی در الشعب به سندی ضعیف از فاطمه (علیه السلام) روایت کرده است. و حاکم در مستدرک از عبد الله بن جعفر به سندی صحیح نظیر آن را روایت کرده است، به الجامع الصغیر باب شین رجوع کنید.

چهارم با هم ملاقات کردند و یکی به دیگری گفت: از کجا می آیی؟ گفت:

مأمور شدم یک ماهی را که فلان یهودی (لع) خواسته بود از دریا برانم و دیگری گفت: مأمور شدم روغن زیتونی را که فلان عابد خواسته بود بریزم. و این هشدار است بر این که فراهم آمدن اسباب شهوت از نشانه های خیر نیست.

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده است: «بسا کسی که چیزی بخواد و ردّ شود و آن را بر نفس خویش برگزیند. خدا او را بیمارزد.» (۱) و نیز از آن حضرت روایت شده است: «هرگاه سگ گرسنگی را با گرده نانی و کوزه آبی دفع کنی پس دنیا و اهل دنیا نابود باد.» (۲) حضرت با این سخن فرموده که درد گرسنگی و ضرر آن را باید دفع کرد نه این که از لذت های دنیا برخوردار شد، پیشینیان از خوردن مشتهیات و سیر شدن از غذاها خودداری می کردند و خودداری آنها به سبب فوایدی بود که ذکر کردیم، و در بعضی اوقات غذای حلالی نداشتند، لذا به مقدار ضرورت اجازه استفاده داشتند؛ و خواسته ها از موارد ضرورت نیست، تا آنجا که بعضی از همان علمای سابق گفته اند: نمک خواهش است زیرا بر نان افزوده می شود و غیر از نان هر چه هست شهوت و خواسته است و این آخرین درجه رعایت در خواسته های نفس است و هر که بر آن قادر نیست سزاوار است از نفس خویش غافل نشود و در شهوتها نیفتد و در مسرف بودن شخص همین بس که هر چه خواهد بخورد و هر کاری که مایل است انجام دهد، و شایسته است که بر خوردن گوشت مواظبت نکند.

علی (علیه السلام) فرمود: «هر که چهل روز گوشت نخورد اخلاقش بد شود و هر که چهل روز به خوردن آن مداومت کند دلش سخت شود.» (۳)

ص: ۲۳۲

۱- (۶۶) این حدیث را ابن حبان در کتاب الثواب روایت کرده است. و مقدسی در تذکره الموضوعات ص ۵۰، گفته است، در سند این حدیث عمر و بن خالد واسطی کذاب، وجود دارد.

۲- (۶۷) این حدیث را دیلمی در مسد الفردوس از حدیث ابو هریره به اسنادی ضعیف روایت کرده است (المغنی).

۳- (۶۸) اول این حدیث در کافی، ج ۶، ص ۳۰۹، و در محاسن، ص ۴۶۶، از حضرت صادق و امام رضا (علیه السلام) روایت شده است ولی در کتب احادیث بر ذیل حدیث دست نیافتیم.

و گویند: تداوم بر گوشت خواری در آدمی عادت می ماند عادت (۱) به می گساری پدید می آورد، و هر زمان گرسنه شود و شوق جماع در نفسش پدید آید شایسته نیست غذا بخورد و مجامعت کند و دو خواسته نفسش را برآورده سازد که نفس بر او غالب آید، و بسا که نفس غذا بخواهد تا نشاط و شوق جماع بیاید. مستحب است که در حال سیری نخوابد که میان دو غفلت جمع کند و به سستی عادت نماید و بر اثر آن دچار قساوت قلب شود. لیکن نماز بگذارد یا بنشیند و خدا را یاد کند به سپاس نزدیکتر است.

در حدیث است: «غذایان را با نماز و یاد خدا آب کنید و پس از غذا نخوابید که دلهایتان سخت شود.» (۲) و هر زمان که میل به میوه های خوب دارد لازم است که نان نخورد و به جای آن میوه بخورد به عنوان غذا نه به قصد لذت بردن از میوه و برای این که در نفس، جمع میان عادت و میل پیدا نشود؛ و هر زمان غذای نرم و خشنی یافت باید غذای نرم را اول بخورد، زیرا پس از آن به غذای خشن میل نکند ولی اگر اول غذای خشن را بخورد غذای نرم را نیز به خاطر نرمی اش بخورد. یکی از بزرگان به یارانش می گفت: آنچه می خواهید نخورید و اگر خوردید به دنبالش نروید و اگر در پی آن رفتید آن را دوست ندارید. و در پی بعضی از انواع نانها رفتن شهوت و میل است.

خلاصه هیچ راهی نیست که نفس را در خواسته های مباحش آزاد بگذاریم و نباید در هر حال از آن پیروی کنیم و به همان میزان که بنده شهوتش را ارضا می کند بیم آن می رود که در روز قیامت به او بگویند: *أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا*. (۳) و انسان به اندازه ای که با نفسش جهاد می کند و از امیالش می گذرد در آخرت از خواسته هایش بهره می برد.

ص: ۲۳۳

۱- (۶۹) در النّهایه: در حدیث عمر آمده است «ان للحم ضراوه لضراره الخمر ای ان له عاده ینزع الیها کعاده الخمر، برای گوشت عادت می همانند عادت شراب است که آدمی را طرف آن می کشاند».

۲- (۷۰) حدیث را ابن سنی در الیوم و اللیله، ص ۱۳۱ روایت کرده است.

۳- (۷۱) احقاف/ ۲۰: از طیبات و لذائذ زندگی دنیای خود استفاده کردید و از آن بهره گرفتید.

خدای متعال فرمود: **كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ . (۱)** و آنها ترك شهوتها را پیش فرستادند نه خوردن مشتهیات را و لذا گفته شد:

«ترك خواسته ای از خواسته های نفس برای دل سودمندتر از روزه و عبادت يك سال است».

شرح گوناگونی حکم گرسنگی و فضیلت آن به گوناگونی حالات مردم

(۱) باید دانست که هدف نهایی در تمام حالات و اخلاق رعایت حدّ وسط است، زیرا بهترین کارها رعایت میانگین آنهاست، و هر دو طرف میانگین در کارها نکوهیده است. آنچه ما در فضیلت گرسنگی نقل کردیم بسا که مطلوب بودن افراط از آن استنباط شود و بعید است که چنین باشد، ولی از اسرار حکمت دین یکی آن است که در هر چیزی که طبیعت انسان حدّ نهایی آن را بخواهد و در آن فساد باشد، دین در منع آن مبالغه می کند به گونه ای که شخص نادان چنین برداشت می کند که با هر چه طبیعت می خواهد باید تا آخرین حدّ ممکن مخالفت کرد، ولی دانشمند در می یابد که هدف رعایت حدّ میانگین است، زیرا طبیعت آدمی هرگاه کمال سیری را بخواهد لازم است که دین کمال گرسنگی را بخواهد تا طبیعت محرّک انسان و شریعت مانع وی شود و در اثر مقاومت آن دو تعادل برقرار شود، زیرا بعید به نظر می رسد که کسی بتواند طبیعت انسانی را بکلی سرکوب کند و روشن است که آدمی به درجه نهایی نمی رسد و اگر کسی در مخالفت با طبیعت زیاده روی کند شرع نیز آن را بد می داند؛ چنان که دین از عبادت شب و روزه روز بسیار ستایش کرده است ولی آنگاه که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آگاه شد بعضی از مسلمانان تمام روزها روزه می گیرند و تمام شبها را به عبادت می گذرانند از آن نهی فرمود.

هرگاه از این مطلب آگاه شدی بدان در تناسب با طبیعت متعادل بهتر آن

ص: ۲۳۴

۱- (۷۲) حاقه/۲۴: (به آنها گفته می شود) بخورید و بیاشامید گوارا در برابر اعمالی که در ایام گذشته انجام دادید.

است که انسان به اندازه ای غذا بخورد که نه احساس سنگینی معده کند و نه احساس گرسنگی، بلکه از شکم فراموش کند که هرگز گرسنگی در آن مؤثر نشود زیرا هدف از غذا خوردن زنده ماندن و توان یافتن بر عبادت است، و سنگینی معده مانع از عبادت می شود، و درد گرسنگی نیز دل را سرگرم می کند و از عبادت باز می دارد؛ پس هدف این است که معتدل غذا بخورد به طوری که اثر خوردن در او باقی نماند تا به فرشتگان شبیه شود، زیرا فرشتگان منزّه از سنگینی غذا و درد گرسنگی هستند، و آخرین هدف انسان اقتدا کردن به آنهاست، و هرگاه انسان از سیری و گرسنگی رهایی نداشته باشد، پس از حالت متوسط که اعتدال است دورتر خواهد شد.

مثل انسان در دوری از این طرفهای مخالف (افراط و تفریط) و رعایت حدّ وسط مانند مورچه ای است که در وسط حلقه (فلزی) بیفتد که در آتش داغ شده و بر روی زمین افتاده است. مورچه که به وسیله حلقه احاطه شده از گرمای آن می گریزد و نمی تواند از زیر حلقه بیرون رود. پس همواره در حال گریز است تا در مرکز و وسط حلقه آرام بگیرد و اگر بمیرد در همان جا خواهد مرد زیرا وسط حلقه نسبت به اطراف آن گرمای کمتری دارد؛ همچنین تمایلات انسان به انسان محیط (و انسان محاط است) است همانند حلقه که به مورچه محیط است و فرشتگان از این حلقه بیرونند و راهی برای بیرون شدن انسان نیست در حالی که او می خواهد در بیرون بودن از این حلقه به فرشتگان شبیه شود. بنابراین شبیه ترین حالات انسان به فرشتگان دوری از حلقه است و دورترین جاها از اطراف حلقه وسط آن است نتیجه آن که در تمام این حالات مخالف (افراط و تفریط) حدّ وسط (وسط حلقه) مطلوب است، و پیامبر (صلی الله علیه و آله) در گفتار خود از این حالت به «خیر الامور اوسطها» (۱) تعبیر فرموده و خدای متعال در قرآن به آن فرموده است: **كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا**. هر زمان انسان احساس گرسنگی و سیری نکند عبادت و اندیشیدن برایش آسان می شود و در نفس خود احساس سبکی می کند

ص: ۲۳۵

و توان انجام کار را دارد، ولی این حالت پس از معتدل شدن طبیعت حاصل می شود امّا در آغاز کار هرگاه نفس چموش باشد انسان را به شهوتها تشویق می کند و به افراط متمایل می سازد. بنابراین معتدل بودن به حال او نفعی ندارد، بلکه ناگزیر باید نفس را با گرسنگی رنج دهد، چنان که در آزار دادن چهارپایی که با گرسنگی و زدن و غیره برای معتدل شدن تمرین داده نشده است مبالغه می کند؛ و هرگاه حیوان تمرین داده شود و به اعتدال برگردد انسان از آزار دادنش صرف نظر می کند. از این روست که استاد مرید خود را فرمان می دهد به کارهایی که استاد شخصا آن ها را انجام نمی دهد و او را به گرسنگی دستور می دهد ولی خود گرسنگی نمی کشد و از خوردن میوه ها و خواسته ها باز می دارد و گاه او خود را از آنها منع نمی کند، چرا که استاد از ادب کردن نفس خود فراغت یافته و از رنج دادن نفس بی نیاز است، و چون بیشتر حالات نفس، حرص و شهوت و خودداری از عبادت است گرسنگی که درد آن را بیشتر احساس کند، برای او مفیدتر است تا شکسته شود و به اعتدال گراید، و پس از آن در غذا نیز معتدل شود، و در میان رهروان راه خدا تنها صدّیق یا مغرور نادان از تداوم بر گرسنگی خودداری می کند. امّا صدّیق چون نفسش مستقیم و در راه راست است، از راندن آن با تازیانه گرسنگی به سوی حق بی نیاز است، امّا شخص مغرور (که از تداوم بر گرسنگی خودداری می کند) برای این است که گمان می کند صدّیق و از تربیت نفس خود بی نیاز است و به نفسش گمان خوب دارد، و این غرور بزرگی است و غالباً چنین است، زیرا نفس کمتر بطور کامل تربیت می پذیرد و بیشتر فریفته می شود؛ سپس شخص مغرور و فریفته به صدّیق نگاه می کند و چون سهل انگاری اش نسبت به تربیت نفس را می نگرد او نیز در تربیت نفس خویش مسامحه می کند؛ همانند بیمار که نگاه می کند به کسی که بهبود یافته می بیند وی هر چه می خواهد می خورد. بیمار نیز گمان می کند که سالم است در نتیجه هر چه می خواهد می خورد تا هلاک می شود. و آنچه دلالت می کند بر این که غذا به اندازه کم و زمان و نوع معین هدف اصلی نیست، بلکه به

منظور مبارزه با نفسی است که از حق دور شده و به درجه کمال نرسیده است، این است که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) اندازه و زمانی در غذا خوردن نداشت؛ عایشه گوید:

«پیامبر (صلی الله علیه و آله) روزه می گرفت تا آن اندازه که می گفتیم: افطار نمی کند و غذا می خورد تا حدی که می گفتیم: دیگر روزه نمی گیرد.» (۱) پیامبر بر خاندانش وارد می شد و می گفت: «آیا چیزی دارید؟ اگر می گفتند: آری می خورد و اگر می گفتند نه، می فرمود: در این صورت روزه می گیرم و گاه غذایی نزد او می آوردند پس می فرمود: من قصد روزه داشتم آنگاه می خورد.» (۲) پیامبر (صلی الله علیه و آله) روزی (از خانه) بیرون رفت و فرمود: «من روزه ام، عایشه به او گفت: به ما حیس (نوعی غذا) هدیه شده است. پس فرمود: من قصد روزه داشتم ولی آن را نزدیک بیاور.» (۳) برای معروف کرخی غذاهای خوب هدیه می آوردند و می خورد. به او می گفتند: برادرت بشر از این غذاها نمی خورد. پس می گفت: برادرم بشر را ورع گرفته بود ولی معرفت مرا آزاد و رها گذاشته است، آنگاه گفت: من در خانه مولایم (خدا) مهمانم. هرگاه غذا بدهد می خورم و هرگاه گرسنگی ام بدهد صبر می کنم، مرا چه رسد که اعتراض کنم و تشخیص دهم.

ابراهیم بن ادهم به یکی از برادرانش چند درهم داد و گفت با این پول برایمان روغن و عسل و نان سفید بگیر. پس گفت: ای ابو اسحاق با تمام این پولها، گفت: وای بر تو هرگاه داشته باشیم مانند مردان می خوریم و هرگاه نداشته باشیم مانند مردان صبر می کنیم. روزی غذای بسیاری فراهم آورد و تعداد کمی را دعوت کرد. به او گفته شد: نمی ترسی که اسراف باشد؟ گفت: در غذا اسراف

ص: ۲۳۷

-
- ۱- (۷۴) حدیث فوق را مسلم (در صحیح)، ج ۳، ص ۱۶۲ و بخاری (در صحیح)، ج ۳، ص ۴۸ روایت کرده اند.
 - ۲- (۷۵) این حدیث را ابو داود (در سنن)، ج ۱، ص ۵۷۱ و ترمذی در ج ۳، ص ۲۷۰ روایت کرده اند.
 - ۳- (۷۶) مسلم (در صحیح)، ج ۳، ص ۱۵۹ از حدیث عایشه روایت کرده است.

نیست؛ اسراف در لباس و اثاث است. بنابراین کسی که به اسرار معرفت بیناست می داند تمام این موارد حق است ولی نسبت به حالات مختلف مردم.

شرح آفت ریا که کسی به آن دچار می شود که ترک خوردن مشتهیات

کند یا کم بخورد

(۱) باید بدانی بر کسی که خواسته های نفسانی را ترک می کند دچار دو آفت بزرگ می شود، که از خوردن مشتهیات بزرگتر است: یکی آن که نفس نتواند بعضی از خواسته ها را ترک کند و مایل به آنها باشد ولی نخواهد که به خواستن آنها معروف شود. پس تمایل خود را پنهان بدارد و در خلوت چیزی بخورد که در جمع نمی خورد و این همان شرک پنهان است که آفتی است بزرگ، بلکه بر بنده لازم است که هرگاه به حب آنها گرفتار شود، آن را آشکار سازد؛ زیرا این صداقت است و بر فوت ثواب جهاد در کارها دلالت دارد. پنهان ساختن عیب و آشکار کردن کمالی که مخالف آن است دو نقص متضاعف است و دروغ با پنهان داشتن، دو دروغ محسوب می شود و مستحق دو نوع عذاب است، در نتیجه خدا از آن راضی نمی شود مگر با دو توبه واقعی، از این رو خدا بر منافقان سخت گرفته و فرموده است: **إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ . (۱)**

زیرا کافر کفر ورزیده و آن را آشکار ساخته و منافق کفر ورزیده و آن را پنهان داشته و این پنهان داشتن کفر، خود کفری دیگر است، زیرا چنین کسی نگاه خدا به قلب خودش را سبک شمرده و دیدن مخلوقان را بزرگ شمرده است.

پس کفر را از ظاهر خود محو و در باطن خود اثبات کرده است. بنابراین عارفان به خواسته های بلکه گناهان گرفتار می شوند ولی به ریاکاری و تقلب و پنهان داشتن (عیبها) گرفتار نمی شوند، بلکه کمال عارف آن است که برای خدا خواسته ها را ترک می کند و خود میل به چیزی را آشکار می سازد تا جایگاهی که در دل مردم دارد از بین ببرد. یکی از عارفان هر چه را می خواست

ص: ۲۳۸

می خرید و در خانه می آویخت، در حالی که هیچ علاقه ای به آن نداشت ولی می خواست با آن عمل حالت خود را مشتبّه سازد تا دل‌های غافلان از او برگردد و حال او آنان را پریشان نسازد. پس کمال زهد، زهد ورزیدن در اظهار زهد است به این که خلاف آن را اظهار کند و این عمل صدیقان است، زیرا او دو صدق را با هم جمع کرده است چنان که شخص اول میان دو دروغ جمع کرده، بنابراین صدیق دو بار سنگین را بر نفس بار کرده و جام صبر را دو بار به نفس نوشانده است: یک بار به نوشیدن صبر و دیگر بار به ترک آن، پس ناگزیر در برابر صبرشان دو اجر دریافت می کنند و این حالت شبیه به روش کسی است که آنچه داده می شود آشکارا می گیرد و در نهان ردّ می کند تا نفس خود را با خواری آشکار و با فقر در نهان، بشکند.

می گویم: من صداقتی در این حالت تدلیس و نیرنگ نمی بینم و خیری در این گونه کارها نیست، بلکه معتقدم تمام آنها دروغ و ریاکاری محض و توجّه به مردم و اظهار حالاتی است که وجود ندارد.

غزالی گوید: کسی که این حالت (تلیس حال) را از دست بدهد نباید از اظهار شهوت خود و کاستی آن و صداقت در آن خودداری کند و نباید این گفته شیطان او را بفریبد که: هرگاه تمایلات خود را آشکار سازی دیگران به تو اقتدا می کنند، بنابراین برای اصلاح دیگران آن را پنهان بدار. زیرا اگر قصد اصلاح دیگران را دارد اصلاح خودش برایش مهم تر از دیگران است حال آنکه قصد او فقط ریاکاری است و شیطان او را برای اصلاح دیگران به ریاکاری تشویق می کند، از این رو بر او دشوار است که عیب خود را آشکار سازد هر چند بداند که افراد مطلع از این موضوع در عمل به او اقتدا نمی کنند یا از اعتقاد خود بر نمی گردد که او تمایلات را ترک کرده است.

آفت دوّم این است که می تواند تمایلات را ترک کند لیکن از معروف شدن به آن و شهرت به پاکدامنی شاد می شود، در این صورت با تمایل به خوردن که میل ضعیفی است مخالفت کرده و از تمایلی بدتر از آن که تمایل به شهرت و مقام

است اطاعت کرده و آن تمایلی پنهانی است، و هرگاه در نفس خود چنان تمایلی (میل به شهرت) را احساس کرد بداند که شکستن آن از شکستن تمایل به غذا مهم تر است. بنابراین غذا بخورد سزاوارتر از حبّ مقام است.

ابو سلیمان گوید: هرگاه میل به چیزی که تارک آن هستی برایت آماده شد به میزان کمی از آن بهره ببر و آرزوی نفس خود را کاملاً برنیاور تا تمایل را از نفست دور سازی و خوشی آن را تیره گردانی زیرا خواسته اش را به او نداده ای.

حضرت جعفر بن محمد صادق (علیه السلام) فرمود: «هرگاه نزد من چیزی آورده می شد که به آن میل داشتم به نفسم نگاه می کردم اگر اظهار تمایل به آن می کرد به آن می خورانیدم و آن بهتر از منع نفس بود، و اگر تمایل خود را پنهان می کرد و دوری از آن را آشکار می ساخت (به ظاهر اظهار بی میلی می کرد) با ترک آن تمایل او را کیفر می کردم و چیزی از آن به او نمی دادم» و این راهی برای کیفر دادن نفس بود و در برابر این تمایل پنهانی.

می گویم: این سخن به سخن مولایمان حضرت صادق (علیه السلام) شباهت ندارد بلکه به سخن صوفیان شبیه تر است.

ابو حامد گوید: خلاصه هر کس میل به غذا را رها کند و در تمایل به ریاکاری افتد مانند کسی است که از کژدمی بگریزد و به ماری پناه ببرد زیرا تمایل به ریا بیش از تمایل به غذا زیان آور است.

گفتاری در شهوت همخواهگی

(۱) باید بدانی که میل به آمیزش با زنان به سبب دو فایده بر انسان غالب می شود: یکی این که لذت‌های آن را دریابد و لذت‌های آخرت را با آن مقایسه کند زیرا لذت آمیزش با زنان اگر دوام یابد بهترین لذت‌های جسمانی است چنان که آتش و درد آن بزرگترین دردهای جسمانی است؛ پس میل و ترس مردم را به طرف خوشبختی هایشان سوق می دهد، میل تنها با درک لذت و ترس با احساس درد حاصل می شود زیرا آنچه با ذائقه درک نشود اشتیاق زیاد به آن پیدا نشود.

فایدهٔ دوّم باقی ماندن نسل و ادامهٔ وجود است، ولی در آن آفتی هست که دین و دنیا را تباہ می سازد و آن در صورتی است که مقهور و مهار نشود و به حدّ اعتدال در نیاید. خدای متعال فرموده است: رَبَّنَا وَ لَا تُحْمَلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ . (۱) و معنای آن شدید شدن شهوت است.

از ابن عباس در گفته خدای متعال: وَ مِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ ، (۲) نقل شده که گفت: مقصود قضیب برخاسته است و بعضی راویان این سخن را به پیامبر نسبت داده اند با این تفاوت که حضرت در تفسیر آن فرمود: مقصود آیه قضیب است آنگاه که داخل (فرج) شود. (۳) و گفته شده: هرگاه قضیب انسان نعوذ کند دو سوّم عقلش برود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرمود: «خدایا از شرّ گوش و چشم و دل و منی خود به تو پناه می برم.» (۴) و نیز پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «زنان ابزارهای شکار شیطانند، و اگر این شهوت نبود زنان بر مردان سلطه ای نداشتند.» (۵) روایت شده که موسی (علیه السلام) در یکی از مجلسهایش نشسته بود که شیطان به او روی آورد در حالی که کلاه خود رنگارنگی بر سر داشت، و چون به موسی نزدیک شد کلاه خود از سر به زمین نهاد، آنگاه به خدمت موسی آمد و سلام کرده موسی فرمود: کیستی؟ گفت: ابلیسم. موسی فرمود: عمرت دراز مباد به چه کار آمده ای؟ گفت: به خاطر مقامی که در پیشگاه خدا داری آمده ام سلامت کنم. موسی گفت: آن چیست که بر سرت می بینم؟ گفت: دلهای آدمیان را با آن می ربایم، موسی گفت: آن عملی که اگر آدمی انجام دهد بر او مسلط

ص: ۲۴۱

۱- (۷۸) بقره/۲۸۰: پروردگارا مجازاتی که طاقّت تحمّل آن را نداریم بر ما مقرّر مدار.

۲- (۷۹) فلق/۳: و از شرّ هر موجود مزاحمی هنگامی که وارد می شود.

۳- (۸۰) عراقی گوید: این حدیث اصالتی ندارد.

۴- (۸۱) نسایی در (سنن)، ج ۸، ص ۲۵۵، روایت کرده است و مقصود از منی همان آبی است که با بیرون شدن آن غسل واجب می شود.

۵- (۸۲) این حدیث را اصفهانی در الترغیب و الترهیب از حدیث خالد بن زید جهنی به اسنادی که در آن نوعی جهالت هست روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

می شوی چیست؟ گفت: هرگاه به خود عجب کند و عملش را بزرگ بداند و گناهانش را فراموش کند، (ای موسی) تو را از سه کار بر حذر دارم: با زنی که بر تو حلال نیست خلوت مکن، زیرا مردی با زن نامحرم خلوت نکند جز این که من یار او هستم تا آن دو را شیفته یکدیگر سازم؛ به پیمانی که با خدا می بندی عمل کن، و صدقه ای را جدا نکن مگر آن را ادا کنی زیرا مردی صدقه ای را ادا نکرد مگر این که من بجای اصحابش رفیق اویم تا میان او و وفای به پیمان مانع شوم. آنگاه شیطان پشت کرد و می گفت: وای اگر موسی بداند که آدمیزادگان را از چه چیز بر حذر دارد.

از سعید بن مسیب روایت شده که گفت: خدا پیامبری را در زمان گذشته مبعوث نکرده، جز اینکه ابلیس ناامید نشد که او را به وسیله زنها هلاک سازد و در نزد من هیچ چیز ترسناک تر از زنان نیستند، و در مدینه خانه ای نیست که وارد آن شده باشم جز خانه خودم و خانه دخترم روز جمعه در خانه ام غسل می کنم و بیرون می روم.

یکی از بزرگان گفته است: شیطان به زن می گوید: تو نصف لشکر منی، و تیری هستی که می اندازم و به خطا نمی رود و محلّ سرّ من و پیک منی که حاجتم را بر می آوری.

بنابراین نصف لشکر شیطان شهوت و نصفی خشم است و بزرگترین شهوتها میل به زنان است و در این میل نیز افراط و تفریط و حالت اعتدال هست، افراط حالتی است که عقل را مغلوب سازد تا تلاش مردان را متوجه بهره گیری از زنان و کنیزان سازد و از پیمودن راه آخرت محروم سازد یا دین وی را شکست دهد تا او را به انجام گناهان بکشاند و گاه حالت افراط در شهوت در مورد گروهی به دو کار زشت پایان یابد: یکی این که غذاهای مقوی بخورند تا بیشتر با زنان درآمیزند چنان که بعضی از مردم گاه داروهای مصرف می کنند که معده را تقویت می کند تا بیشتر اشتهای غذا پیدا کنند. کسی که داروهای مقوی می خورد همانند کسی است که به درندگان و چهارپایان سرکش گرفتار شده است؛ پس

بعضی از اوقات آن درندگان می خوابند اما وی به [جای استراحت] برای برانگیختن و به هیجان آوردن آنان چاره جویی می کند و پس از بیدار شدن آنها برای دفعشان چاره جویی می کند زیرا میل به غذا و آمیزش با زنان به راستی دردهایی هستند که آدمی می خواهد از آن رها شود و با خلاص شدن احساس لذت کند.

اگر گفته شود در روایات عجیبی که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده آمده است:

«به برادرم جبرئیل از ضعف آمیزش شکایت کردم پس مرا به خوردن هریسه (غذایی از گوشت و حبوبات) امر کرد.»
(۱) بنابراین باید بدانی که پیامبر نه زن داشت که او واجب بود که با بهره وری از آنها همه را (از گناه) حفظ کند و در صورتی هم که آنها را طلاق می داد ازدواج آنها بر دیگران حرام بود، از این رو در جستجوی تقویت (خود) بود نه به منظور بهره وری از شهوت.

می گویم: این حدیث از طریق شیعه چنین وارد شده است «به برادرم جبرئیل از بسیاری همسران شکوه کردم پس مرا به خوردن هریسه امر کرد.» (۲) در این صورت سؤالی نیست.

غزالی گوید: امر دوم این است که این شهوت گاه بعضی گمراهان و نادانان

ص: ۲۴۳

۱- (۸۳) در کافی، ج ۶، ص ۳۲۰ از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «پیامبری از پیامبران به خدای عز و جلّ از ضعف و کمی جماع شکایت کرد پس او را به خوردن هریسه امر فرمود» و در همان کتاب نیز از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده که «پیامبر (صلی الله علیه و آله) به پروردگارش از درد کمر شکایت کرد پس او را امر کرد که گوشت و حبوبات یعنی هریسه بخورد». عراقی گوید این حدیث را عقیلی در الضعفا و طبرانی در الاوسط از حدیث حذیفه روایت کرده است و این حدیث جعلی است. مترجم گوید: ابو حامد محمد غزالی در کتاب سِرّ العالمین و کشف ما فی الدّارین از ابو طالب مکی روایت کرده که ان النبی (صلی الله علیه و آله) قال شکوت الی اخی جبرئیل ضعف الوقاع فامرنی باکل الهرائس فوجدت بها جبرانا، پیامبر فرمود: به برادرم جبرئیل از ضعف آمیزش شکایت کردم پس مرا راهنمایی کرد که هریسه بخورم و با خوردن آن ضعف کمرم جبران شد، سِرّ العالمین، نسخه خطی به خط جدم مرحوم حاج شیخ عبد العلی بسطامی در نجف ۱۳۰۹ هجری، ص ۲۰. و الله اعلم. -م.

۲- (۸۴) به کافی، ج ۶، ص ۳۲۰ رجوع کنید.

را به عشق می کشاند و آن کمال ناآگاهی از هدفی است که نزدیکی با زن برای آن وضع شده است و عشق زیاده روی در شهوت تا سر حد حیوانات است، زیرا کسی که دل به شهوت بسته به ریختن شهوت آمیزش قناعت نمی کند با این که بدترین شهوتهاست و لازم است از انجام آن در هر جایی حیا کند و حتی معتقد است که باید شهوت را فقط در یک جا برآورده ساخت، ولی حیوان شهوت را هر جا که اتفاق افتد برآورده می سازد و به آن اکتفا می کند و انسان تنها به یک فرد معین اکتفا می کند تا ذلتی بر ذلت خود و بندگی بر بندگی خود بیفزاید، و عقل را به استخدام شهوت در آورد، با آن که عقل آفریده شده تا فرمانبردار باشد نه این که خدمتکار شهوت و چاره جوی آن باشد، و سرچشمه عشق افراط در شهوت است و آن بیماری دلی است آسوده که هیچ کاری ندارد و در آغاز عشق به شهوت لازم است با ترک اعاده نگریستن و فکر کردن از آن پرهیز شود و گرنه در صورت مستحکم شدن عشق دفع آن دشوار است. عشق به مقام و مال و اولاد و املاک بلکه علاقه شدید به بازی با تنبور و نرد و شطرنج نیز چنین است، زیرا این کارها گاه بر گروهی مسلط می شود به طوری که دین و دنیای آنها را تیره می سازد و نمی توانند در برابر آنها خویشتن دار باشند. کسی که قدرت عشق را در آغاز انگیزش می شکند مانند کسی است که زمام حیوان را در هنگام روی آوردن به ورود در خانه ای برمی گرداند و چه آسان است جلوگیری از دخول آن به خانه با برگرداندن افسارش، مثل درمان عشق پس از مستحکم شدن مانند کسی است که حیوان را رها می کند تا از در خانه بگذرد و در آن وارد شود آنگاه دمش را بگیرد و او را به عقب بکشد؛ چه بسیار است تفاوت این دو حالت در سخت بودن و آسان بودن، از این رو در آغاز کارها باید احتیاط کرد که در آخر کار جز با تلاش بسیار درمان پذیر نیست تلاشی که تقریباً با جان کندن برابر است.

در این صورت افراط در شهوت این است که عقل تا این اندازه مغلوب شود و آن به راستی نکوهیده است و تفریط شهوت با سستی یا ضعیف بودن در بهره وری

از زن نیز نکوهیده است. همانا شهوت ستوده آن است که معتدل باشد و در کم و زیادی از عقل و شرع پیروی کند و هر زمان که دچار افراط شد آن را با گرسنگی و ازدواج در هم بشکند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای گروه جوان بر شما باد که از طریق حلال شهوت خود را دفع کنید و هر که نتواند پس روزه بگیرد زیرا روزه آن را قطع می کند.» (۱)

وظیفه مرید در ازدواج کردن و ترک آن

(۱) باید دانست که سزاوار نیست مرید در آغاز کارش خود را با ازدواج کردن سرگرم سازد، زیرا این عمل او را از حرکت در راه خدا باز می دارد و به همدمی با زن می کشاند و هر کس با غیر خدا انس بگیرد از خدای متعال باز می ماند.

ازدواجهای بسیار پیامبر (صلی الله علیه و آله) نباید یک مسلمان را بفریبد، زیرا تمام آنچه در دنیا وجود داشت دل آن حضرت را از خدا باز نمی داشت. بنابراین فرشتگان با آهنگران مقایسه نمی شوند و چگونه دیگران با پیامبر خدا مقایسه شوند، در حالی که آن حضرت به طوری غرق در محبت خدا بود که بیم می رفت در آتش محبت خدا بسوزد و تا آنجا که ترس آن می رفت که آتش عشق به خدا به کالبدش سرایت کند و آن را نابود سازد، از این رو گاه دستش را به پای عایشه می زد و می فرمود: «ای عایشه با من سخن بگو.» (۲) و خود را به سبب حالت سختی که به او دست می داد به سخن عایشه سرگرم می کرد چون کالبدش نمی توانست آن حالت را تحمل کند و انس گرفتن آن حضرت به خدا ذاتی بود و انس او به مردم از باب حفظ بدن عارضی بود، و هر گاه با مردم می نشست

ص: ۲۴۵

-
- ۱- (۸۵) حدیث را مسلم و بخاری، (در صحیح)، ج ۷، ص ۳، و ابن ماجه و ابو داود از حدیث ابن عباس روایت کرده اند.
 - ۲- (۸۶) عراقی گوید: ماخذی برای این حدیث نیافتم. می گویم: آنچه معروف است «کلمینی یا حمیرا» است مولی علی قاری گفته است: مزی گوید: هر حدیثی که کلمه حمیرا در آن باشد جعلی است. الموضوعات الکبیر، ص ۱۴۳.

نمی توانست صبر کند و چون سینه اش تنگ می شد می فرمود: «ای بلال ما را [از مردم] آسوده ساز» (۱)، تا به کاری که مایهٔ روشنی چشمش بود (نماز) برمی گشت، بنابراین شخص ضعیف هرگاه احوال آن حضرت را در این مورد ملاحظه کند فریفته شده است زیرا فهمها از آگاهی بر راز کارهای او عاجز است. پس از شروط مرید است که در آغاز عزب باشد تا در معرفت خدا قوی شود و این وقتی است که شهوت بر او غالب نگردد، و اگر شهوت بر او غالب آید باید با گرسنگی طولانی و روزهٔ همیشگی آن را در هم بشکند، و اگر بوسیلهٔ آن شهوت از بن کنده نشود و طوری باشد که نتواند نگاه را حفظ کند اگر چه توانایی خودداری از مقاربت را دارد پس ازدواج کردن برای او بهتر است تا شهوت آرام گیرد و گرنه هر زمان چشمش را نگاه ندارد فکرش را حفظ نکند و همتش متفرق شود و بسا که به بلایی افتد که خارج از توان اوست».

می گویم: نیاز به ازدواج (برای مرید) در آغاز کار بیشتر از پایان کار است. پس سزاوار است بر کسی که می خواهد به شناخت برسد به گونه ای ازدواج کند که او را از کار باز ندارد مثلاً ازدواج موقت کند، این بحثها به تفصیل در کتاب آداب ازدواج مطرح شد.

غزالی گوید: زنای چشم از گناهان صغیرهٔ بزرگ است که به کبیره شدن نزدیک است و به زنای فرج می انجامد و هر که نتواند چشمش را بپوشد فرجش را نیز نتواند حفظ کند.

حضرت عیسی (علیه السلام) فرمود: «از نگاه کردن (به نامحرم) پرهیزید زیرا بذر شهوت را در دل می کارد و برای ایجاد فتنه کافی است.» داود (علیه السلام) به پسرش گفت: «پسر کم پشت سر شیر درنده راه برو و پشت سر زن راه مرو.» به یحیی بن ذکریا (علیه السلام) عرض شد: آغاز زنا چیست؟ فرمود: نگاه کردن و آرزو.

فضیل گفت: ابلیس می گوید نگاه کردن (به نامحرم) کمان دیرینهٔ من و

ص: ۲۴۶

تیر من است که به خطا نمی رود.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «نگاه کردن (به نامحرم) تیری از تیرهای مسموم شیطان است و هر کس به خاطر ترس از خدا آن را ترک کند خدا به او ایمانی دهد که حلاوتش را در دل خود بیابد.» (۱) و نیز پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «پس از خودم فتنه ای زیانبارتر از فتنه زنان نسبت به مردان نگذاشته ام.» (۲) و نیز فرمود (صلی الله علیه و آله): «از فتنه دنیا و زنان پرهیزید زیرا نخستین فتنه بنی اسرائیل از سوی زنان بود.» (۳) خدای متعال فرمود: قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ . (۴)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر انسانی بهره ای از زنا دارد، دیدگان زنا می کنند و زنای آنها نگاه کردن است، دستها زنا می کنند و زنای آنها گرفتن چیزی با شدت است، پاها زنا می کنند و زنای آنها راه رفتن است، دهان زنا می کند و زنای آن بوسیدن است، دل نیت و آرزو می کند و فرج آن را تصدیق یا تکذیب می نماید.» (۵) اُمّ السلمه گوید: ابن امّ مکتوم نابینا از پیامبر اجازه ورود گرفت در حالی که من و میمونه نشسته بودیم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خود را از او بپوشانید، عرض

ص: ۲۴۷

-
- ۱- (۸۸) حدیث را طبرانی و حاکم در المستدرک، از حدیث حذیفه روایت کرده و گفته است: اسناد حدیث صحیح است چنان که در الترغیب و الترهیب، ج ۳، ص ۳۴، آمده است.
 - ۲- (۸۹) این حدیث را بخاری و مسلم و ترمذی و احمد و نسایی و ابن ماجه به شماره ۳۹۹۸ از حدیث اسامه بن زید نقل کرده اند.
 - ۳- (۹۰) حدیث را مسلم (در صحیح) از حدیث ابو سعید خدری روایت کرده چنان که در المغنی است.
 - ۴- (۹۱) نور/۳۱: ...به زنان با ایمان بگو چشمهای خود را (از نگاه هوس آلود) فروگیرند و دامان خویش را حفظ کنند.
 - ۵- (۹۲) حدیث را بخاری و مسلم به اختصار روایت کرده اند و نیز نسایی و ابو داود در کتاب سنن، ج ۱، ص ۴۹۶ روایت کرده است به الترغیب و الترهیب، ج ۳، ص ۳۶، رجوع کنید.

کردیم: مگر نایبنا نیست و ما را نمی بیند؟ فرمود: شما که او را می بینید.» (۱) این روایت دلالت دارد که برای زنان نشستن با نایبنا یا جائز نیست؛ چنان که در مجالس سوگ و مهمانیها عادت بر آن جاری است. بنابراین خلوت گزیدن نایبنا با زنان حرام است و بر زن نیز همنشینی با نایبنا و بدون حاجت خیره شدن به او حرام است و تنها در موقع نیاز بر زنان جائز است که با مردان سخن بگویند و به آنها بنگرند. و اگر کسی می تواند چشمان خود را از زنان حفظ کند ولی از نگاه به کودکان نمی تواند نگاه دارد ازدواج کردن برای او سزاوارتر است زیرا شرّ در کودکان بیشتر است چرا که اگر دلش به زنی مایل شود می تواند با ازدواج او را بر خود مباح سازد ولی نگاه شهوت آلود به صورت کودک حرام است، بلکه هر کسی که دلش از جمال صورت بی ریش متأثر شود به طوری که میان امرد و ریش دار فرق بگذارد جائز نیست به امرد نگاه کند.

اگر بگویی: هر موجودی که حس دارد ناگزیر زشت و زیبا را از یکدیگر تشخیص می دهد و همیشه چهره کودکان باز است.

در جواب گوئیم: مقصودمان تنها خودداری از نگریستن نیست، بلکه سزاوار است که فرق داشتن را درک کند آن چنان که میان درخت سبز و خشک و آب زلال و تیره و درخت شکوفه دار و بی برگ فرق می گذارد. زیرا به یکی از آنها با چشم و بطور طبیعی میل می کند ولی بدون شهوت از این رو به دست کشیدن گلها و بوسیدن آن و بوسیدن آب زلال مایل نمی شود، چنین است چهره زیبا گاه چشم به آن مایل می شود و تفاوت آن را با چهره زشت درک می کند ولی شهوتی در آن نیست، و این نکته با میل نفس به نزدیک شدن و دست کشیدن معلوم می شود، پس هرگاه این میل را در دل خود یافت و میان چهره زیبا و گیاه زیبا و لباسهای نقشه دار و سقفهای زرین تفاوتی دریافت و از روی شهوت نگاه کرد حرام است، و این از اموری است که مردم آن را آسان می گیرند و ندانسته آنها را به جاهایی می کشاند که هلاک می شوند.

ص: ۲۴۸

یکی از تابعین گوید: من به اندازه ای که از نشستن کودک بی ریش با جوان خداپرست می ترسم از درندگان نمی ترسم. یکی از پیشینیان گوید: بزودی سه صنف در این امت به لواط دچار شوند: یک گروه نگاه می کنند (لواط با نگاه)؛ گروهی مصافحه می کنند و گروهی رسماً لواط می کنند. در این صورت نگاه کردن به نوجوانان بلای بزرگی است. هرگاه مرید نتوانست چشمش را ببندد و اندیشه اش را حفظ کند حق آن است که با ازدواج شهوتش را بشکند. بسا نفسی که اشتیاق آن (به شهوت) با گرسنگی آرام نمی گیرد. یکی از سالکان گوید:

در آغاز تصمیم به سیر و سلوک به طوری شهوت بر من غالب آمد که توان خویش از دست بدادم. پس بسیار به درگاه خدا نالیدم شخصی را در خواب دیدم که گفت: تو را چه شده است؟ به او شکایت کردم. گفت: نزد من بیا نزدیکش رفتم و دست خود را بر سینه ام نهاد پس سردی آن را در دلم و تمام بدنم احساس کردم. پس شب را به صبح آوردم و آن حالت برطرف شد و یک سال آسوده بودم.

پس از یک سال همان حالت بازگشت و بسیار به درگاه خدا زاری کردم. شخصی در خواب نزدم آمد و گفت: آیا دوست داری گردنت را بزنم تا آن حالت از بین برود؟ گفتم: آری گفت: گردنت را بلند کن. چنان کردم پس شمشیری از نور کشید و گردنم را بزد. وارد صبح شدم و حالت برطرف شد، یک سال آسوده بودم آنگاه همان حالت یا سخت تر از آن مجدداً به من برگشت. پس شخصی را در خواب دیدم که میان سینه و پهلویم مرا مخاطب قرار داده و می گوید: وای بر تو چقدر از خدا می خواهی که از تو دور سازد چیزی را (گرایش به شهوت) که خدا دور شدن آن را دوست ندارد. ازدواج کن، گفت:

پس ازدواج کردم در نتیجه آن حالت برطرف شد و صاحب فرزند شدم. هرگاه نیاز به ازدواج پیدا کرد سزاوار است شرط اخلاص در ازدواج را از آغاز تا پایان ازدواج مراعات کند، در آغاز با نیت پاک ازدواج کند و سپس آن را با خوش خویی و روش درست و ادای حقوق واجب زن ادامه دهد، چنان که تمامش را در کتاب آداب ازدواج شرح دادیم، و با تکرار آن سخن را طولانی نمی کنیم و

نشان راستی ارادت او در ازدواج این است که با زن فقیر با ایمان ازدواج کند و دنبال زن ثروتمند نباشد. یکی از بزرگان گوید: هر که با زن ثروتمند ازدواج کند به پنج خصلت دچار شود: سنگینی مهر، به تأخیر افتادن عروسی، از دست دادن چاکران، و خرج بسیار؛ و هر گاه قصد طلاق دادنش را بکند از ترس از دست دادن ثروتش نمی تواند چنین کند، در حالی که زن فقیر بر عکس آن است. یکی از بزرگان گوید: سزاوار است زن در چهار چیز پایین تر از مرد باشد و گرنه مرد را کوچک می شمارد: از نظر سن، بلندی قامت، ثروت و تبار و لازم است مرد در چهار چیز برتر از زن باشد: از نظر زیبایی، فرهنگ و دانش، اخلاق، دینداری، و نشان راستی ارادت و اخلاص در ادامه ازدواج خلق (خوش) است. یکی از مریدها با زنی ازدواج کرد و همواره او را خدمت می کرد تا زن شرمنده شد و از آن رفتار به پدرش شکایت برد و گفت: من از این مرد در حیرتم، سالهاست در منزل اویم هرگز به مستراح نرفتم مگر این که پیش از من یا همراه آب می آورد. و نیز یکی از صوفیان با زنی بدخو ازدواج کرد و بر خوی بدش صبر می کرد. به او گفتند چرا طلاقش نمی دهی؟ گفت: می ترسم با مردی ازدواج کند که تحمل اخلاق او را نداشته باشد و از آن زن اذیت شود. پس اگر مرید ازدواج کند سزاوار است چنین باشد، و هر گاه بتواند ازدواج را ترک کند بهتر است و آن در صورتی است که ازدواج او را حالت سلوک باز می دارد.

چنان که روایت شده محمد بن سلیمان هاشمی در آمد هر روز غله اش هشتاد هزار درهم بود. او به بزرگان و علمای بصره نوشت که زنی برای ازدواج او در نظر بگیرند. همگی به اتفاق به رابعه عدویه رأی دادند پس به آن زن نوشت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اَمَّا بَعْدُ خَدَايَ مُتَعَالٍ دَر هَر رُوزِي صَد هَزَار دَرهَم اَز غَلَّة دُنْيَا نَصِيْم كَرْدِه اَسْتُ وَ مَن بَرَاي تُو [مَهْرِيَه اِي] بَه مَبْلَغ اَيْن صَد هَزَار دَرهَم وَ نِيْز هَمَانَنْد اَن قَرَار مِي دَهَم پَس بَه دَرخُوَاَسْتُ مَن جُوَاب بَدَه. رَابِعَه بَه اُو نُوْشْتُ: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ. اَمَّا بَعْدُ اَسَايِش بَدَن بَا زَهْد دَر دُنْيَا حَاصِل مِي شُود وَ مِيْل بَه دُنْيَا مُوجِب اَنْدُودَه وَ غَم اَسْتُ. چُون نَامَه اَم بَه تُو رَسِيْد تُوْشَةُ سَفَرِ اٰخِرْتِ رَا اَمَادَه

کن و جلوتر برای روز معادت بفرست. خود وصّی خویشتن باش و مردان را وصّی خود قرار مده تا میراثت را تقسیم کنند. در دنیا روزه بگیر و افطارت را مرگ قرار بده. اما من اگر خدای متعال چند برابر ثروتی که به تو داده به من بدهد مرا شادمان نمی سازد اگر یک لحظه از خدا غافل شوم. این مطلب دارد به این که هر چیزی انسان را از خدا باز دارد نقصان و کاستی است. پس باید مرید به حال و دلش بنگرد. پس اگر در حال عذب بودن دل را تهی از شهوت یافت به طوری که دچار پریشانی حال نشد ازدواج نکردن به حقیقت نزدیکتر است و اگر در برابر شهوت ناتوان شد ازدواج برایش سزاوارتر است، و دواى این بیماری سه چیز است: گرسنگی، بستن چشم از نامحرم و سرگرمی به کاری که بر قلب چیره شود و اگر این سه سودمند نشد تنها ازدواج است که ریشه بیماری (شهوت) را از بیخ و بن می کند از این رو پیشینیان به ازدواج با زنان و دختران اقدام می کردند.

سعید بن مسیب گوید: شیطان از دلی ناامید نشد جز این که از سوی زنان نزد آن دل آمد. سعید در سن ۸۴ سالگی در حالی که یکی از چشمانش را از دست داده بود و دیگری هم نور کافی نداشت گفت: از هیچ چیز بیشتر از زنان نمی ترسم.

از عبد الله بن ابی وداعه نقل شده که گفت: با سعید بن مسیب همنشین بودم.

پس چند روزی غایب شدم. و چون به نزدش آمدم گفت: کجا بودی گفتم: عیالم در گذشت سرگرم (دفن) او بودم گفت: چرا به ما خبر ندادی که حاضر شویم؟ عبد الله گفت: وقتی خواستم برخیزم پرسید: آیا زن گرفته ای، گفتم: خدایت بیامرزد چه کسی به من زن می دهد در حالی که فقط دو درهم یا سه درهم دارم؟ گفت: من گفتم: تو این کار را می کنی؟ گفت: آری. سپس خدا را ستایش کرد و بر پیامبر درود فرستاد و در همان مجلس در حضور حاضران دخترش را به ازدواج من درآورد و مهریه را همان دو درهم یا سه درهم قرار داد. عبد الله گفت:

از مجلس برخاستم و نمی دانستم از شادی چه کنم و به منزل رفتم و فکر می کردم

از که وام بگیرم. پس نماز مغرب را بگذاردم و به منزلم باز گشتم. چراغ را روشن کردم در حالی که تنها و روزه دار بودم. پس شام خود را که نان و روغن زیتون بود آوردم که ناگاه در خانه ام کوبیده شد، گفتم: کیست؟ کوبنده در گفت:

سعید پس هر کس در مدینه سعید نام داشت به ذهنم خطور کرد جز سعید بن مسیب زیرا چهل سال بود که جز در خانه اش و مسجد دیده نشده بود. برخاستم و بیرون شدم ناگاه او را دیدم پنداشتم که رأی او (از دادن دخترش به من) برگشته است. گفتم: ای ابو محمد چرا پیکی نفرستادی تا من خدمت شما بیایم؟ گفت: نه تو سزاوارتری که نزدت بیایند. گفتم: چه امری دارید گفت: تو مردی عزب هستی و ازدواج کرده ای و نخواستم که شب را تنها بخوابی، این زن توست ناگاه دخترش را که در پشت سرش ایستاده بود دیدم. سپس دست دختر را گرفت و در خانه انداخت و در را بست. زن از شرم بر زمین افتاد، سعید گفت خدا به رحمت خود این ازدواج را بر شما مبارک گرداند و برگشت. پس در را محکم بستم و به طرف کاسه ای که در آن نان و روغن زیتون بود آمدم و آن را در سایه چراغ نهادم تا زن آن را نبیند. آنگاه پشت بام رفتم و همسایگان را صدا زدم.

پس نزد آمدند و گفتند چه کار داری؟ گفتم امروز سعید بن مسیب دخترش را به عقدم درآورد و بی خبر امشب او را آورده است. گفتند: آیا سعید دخترش را به عقد تو درآورده است؟ گفتم: آری، گفتند: آیا دختر سعید در خانه توست؟ گفتم: آری. پس نزد او آمدند و خبر به مادرم رسید و آمد و گفت: دیدن صورتم بر تو حرام باشد اگر تا سه روز صبر نکنی و دست به او بزنی پیش از آنکه او را آرایش کنم. عبد الله گفت: سه روز صبر کردم سپس بر او وارد شدم.

او را از زیباترین انسانها و حافظترین مردم به کتاب خدا (قرآن) و داناترین مردم به سنت رسول خدا و آشناترین مردم به حق شوهر یافتم، عبد الله گوید: یک ماه درنگ کردم نه سعید نزد من آمد و نه من نزد او رفتم. پس از یک ماه به خدمت سعید رسیدم در حالی که در مجلس و حلقه درس بود. بر او سلام کردم جوابم داد و با من سخن نگفت تا اهل مجلس پراکنده شدند؛ پس گفت: حال همسرت

چطور است؟ گفتم: خوب است ای ابو محمّد آن طور است که دوست می خواهد و دشمن نمی خواهد. پس گفت اگر درباره او چیزی تو را به شک انداخت با عصا تأدیش کن. پس به منزلم باز گشتم و سعید برایم بیست هزار درهم فرستاد.

عبد اللّٰه بن سلیمان گوید: دختر سعید بن مسیب را عبد الملک بن مروان برای پسرش ولید در زمان ولایتعهدی وی خواستگاری کرد. سعید از تزویج دخترش به او امتناع ورزید. وی همواره نسبت به سعید نقشه های حيله گرانه می کشید تا این که بر او در روزی سرد صد تازیانه زد و یک کوزه آب سرد روی بدنش ریخت و یک جبه پشمین بر او پوشانید. بنابراین شتاب سعید در عروسی آن شب تو را از خطر شهوت و وجوب سرعت در حفظ دین با خاموش ساختن آتش شهوت به وسیله ازدواج، آگاه می سازد.

فضیلت کسی که با شهوت همخوابگی و چشم چرانی مخالفت می کند

(۱) باید بدانی که شهوت مقاربت بیشتر از دیگر شهوتها بر آدمی غلبه می کند و در وقت به هیجان آمدن آنها را بر علیه عقل بیشتر به نافرمانی وامی دارد جز این که شهوت مقاربت زشت و انسان از آن حیا دارد و از آلوده شدن به آن می ترسد و این که بیشتر مردم از ارضای آن امتناع می کنند یا نمی توانند یا می ترسند یا شرم دارند یا بدنشان را حفظ می کنند، و هیچ کدام آنها ثواب ندارد، زیرا برگزیدن بهره و لذتی از لذتهای نفس بر لذت دیگر است. آری از مقدمات عصمت است که نتواند گناه کند [پس در این موانع (یاد شده) فایده دفع گناه هست، زیرا کسی که ترک زنا کند به هر دلیلی ترک کرده باشد گناهِش از او دفع می شود، ولی ثواب و فضیلت بسیار آن است که زنا را با داشتن قدرت و نبودن موانع و فراهم آمدن اسباب به ویژه آنگاه که شهوت واقعی بجنبد برای خدا ترک کند، و این درجه صدیقان است. از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «کسی که عاشق شود و عفت نشان دهد و عشق را پنهان دارد

و بمیرد اجر شهید را دارد.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هفت نفرند که خدا در روزی که جز سایه او سایه ای نیست آنان را در زیر سایه خود می گیرد و از آن هفت نفر شمرد مردی را که زنی دارای حسب و زیبایی او را به سوی خود بخواند و مرد بگوید: إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ» (۲) داستان یوسف (علیه السلام) و سرپیچی او از زلیخا با قدرت و میل آن زن معروف است و خدا یوسف را در قرآن بر این کار ستوده است و او پیشوای هر کسی است که در مبارزه با شیطان در برابر این شهوت بزرگ پیروز و موفق شود.

از عبد الله بن عمر (۳) روایت شده که گفت: «شنیدم پیامبر خدا می فرمود: سه نفر از کسانی که پیش از شما بودند رفتند و در غاری سکنا گزیدند و وارد آن شدند؛ پس تخته سنگی عظیم از کوه فرود آمد و راه غار را بر آنها بست، آنان گفتند: هیچ نیرویی ما را از این تخته سنگ نجات نمی دهد مگر این که خدا را با کارهای شایسته خود بخوانیم. مردی از آنها گفت: خدایا می دانی که من پدر و مادری پیر داشتم و پیش از خدمت به آنها به خاندان و فرزندان و چهارپایان خود نمی پرداختم پس روزی در پی جمع آوری هیزم از آنها دور شدم و به خدمت پدر و مادر نرفتم تا خوابیدند. پس نوشیدنی (شیر) آنها را دوشیدم و آنها را خفته یافتم و نمی خواستم پیش از آنها خاندان و فرزندانم شیر بنوشند، پس کاسه به دست در انتظار بیدار شدنشان ماندم تا فجر طلوع کرد و کودکان در برابر من از گرسنگی فریاد می کشیدند. پس پدر و مادرم بیدار شدند و نوشیدنی خود را نوشیدند؛ خدایا اگر من آن کار را برای تو انجام داده ام مشکلی

ص: ۲۵۴

۱- (۹۳) حدیث را خطیب [بغدادی] در تاریخ از حدیث ابن عباس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر است.

۲- (۹۴) این حدیث را ابن زنجویه از حسن به صورت مرسل روایت کرده، و ابن عساکر از ابو هریره و بیهقی در الاسماء از ابو هریره نیز به سندی حسن نقل کرده و بخاری و مسلم نیز روایت کرده اند و در کتاب نکاح گذشت.

۳- (۹۵) حدیث را بخاری [در صحیح]، ج ۸، ص ۳، با همه طولانی بودنش روایت کرده است.

را که به آن گرفتار شده ایم برطرف بفرما. پس مقدار کمی راه باز شد که نمی توانستند بیرون روند. دیگری گفت: خدایا من دختر عمویی داشتم و محبوب ترین مردم نزد من بود و خواستم از او کام بجویم و او امتناع ورزید و از آن رفتار یک سال در رنج بودم. پس نزد من آمد و به او صد و بیست دینار دادم مشروط بر این که خود را در اختیارم قرار دهد و چنان کرد تا امکان کام جویی از او را به دست آوردم امّا گفت: ای بنده خدا تقوا پیشه کن، بر تو حلال نیست که مهر [بکارت] را برداری مگر بر حقّ باشی. پس از نزدیکی با او پرهیز کردم و با آن که محبوب ترین مردم در نزد من بود از او روی برگردانده و از طلایی که به او داده بودم صرف نظر کردم. خدایا اگر می دانی که این کار را برای رضای تو کرده ام گشایشی بر این مشکل ما قرار بده. پس تخته سنگ کنار رفت امّا نمی توانستند بیرون آیند. نفر سوّم گفت: خدایا می دانی که من چند کارگر گرفتم و مزدشان را دادم جز یک مرد که مزدش را رها کرد و رفت.

پس مزدش بهره کرد تا مالهای بسیاری شد او پس از مدّتی نزد من آمد و گفت: ای بنده خدا مزد آن روزم را بده. گفتم: تمام این شتر و گاو و گوسفند و بردگانی که می بینی مزد آن روز توست، پس گفت: ای بنده خدا مرا مسخره نکن. گفتم: من تو را ریشخند نمی کنم تمام آنها را گرفت و با خود برد و هیچ چیز نگذاشت. خدایا اگر این کار را برای رضای تو کرده ام گشایشی به ما بده. پس تخته سنگ کنار رفت و همه بیرون شده به راه خود رفتند» این است فضیلت کسی که امکان ارضای شهوت برایش فراهم شود ولی عفت را رعایت کند و این تقریبا همانند کسی است که بتواند از شهوت نگاه بگذرد، زیرا نگاه کردن سرچشمه زناست بنابراین حفظ آن مهمّ است و از آن نظر که گاهی آن را کوچک می شمارند و از آن نمی ترسند کار دشواری است، در حالی که تمام بلاها از آن نشأت می گیرد. پس نگاه اوّل هر گاه به قصد شهوت نباشد مؤاخذه ندارد و نگاه بار دوم مؤاخذه دارد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«نگاه اول به نفع تو و نگاه دوم به ضرر توست.» (۱) علاء بن زیاد گوید: چشمت را به چادر زن ندوز، زیرا نگاه کردن در دل شهوت می‌کارد، و کمتر اتفاق می‌افتد که انسان در آمد و رفت‌هایش چشمش به زنان و کودکان نیفتد و هرگاه زیبایی او در نظرش بیاید طبیعت انسان می‌خواهد که دوباره نگاه کند. در اینجا سزاوار است به خود تلقین کند که این نگاه دوباره عین نادانی است زیرا اگر نگاه کند و او را زیبا بیابد شهوت بجنبد و چون از رسیدن به او عاجز است تنها حسرت و افسوس برایش می‌ماند، و اگر بار دوم نگاه کرد و او را زشت یافت از آن لذت نمی‌برد و گناهکار نیز هست زیرا قصد لذت بردن کرده. پس کاری کرده است که او را آزرده ساخته است. لذا هر دو حالتش از معصیت و رنج و افسوس خالی نیست، و هرگاه چشم را حفظ کند بسیاری از آفتها از دلش دور شود و اگر چشمانش اشتباه کند و بتواند شهوت را مهار کند کمال قدرت و توفیق است.

از ابو بکر بن عبد الله مزنی روایت شده که قصّیابی به کنیز یکی از همسایگانش سخت دلبسته بود. پس خاندان کنیز او را به روستای دیگری برای کاری فرستادند. قصّاب در پی او رفت و از او تقاضای کار ناشایست کرد.

کنیز گفت: ای مرد کاری انجام نده چه من به تو بیشتر علاقه دارم ولی از خدا می‌ترسم. قصّاب گفت: تو از خدا می‌ترسی و من نترسم؟ پس توبه کرد و برگشت در راه عطشی به او رسید که نزدیک بود جان دهد. ناگاه پیک یکی از پیامبران بنی اسرائیل به او رسید و پرسید: تو را چه شده است؟ گفت تشنه‌ام گفت: بیا تا خدا را بخوانیم تا ابری بر ما سایه افکند و وارد روستا شویم، قصّاب

ص: ۲۵۶

۱- (۹۶) حدیث را دارمی (در سنن)، ج ۲، ص ۲۹۸ و احمد در مسند علی (علیه السلام) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرمود: یا علی ان لك كنزا في الجنة وانك ذو قرنيها فلا تتبع النظرة النظرة فانما لك الاولى و ليست لك الآخرة ای علی تو را در بهشت گنجی است و تو صاحب آن هستی پس در پی نگاه اول نگاه نکن زیرا نگاه اول از آن توست ولی نگاه دوم از تو نیست ترمذی و ابو داود از حدیث بریده نظیر این حدیث را روایت کرده اند و پیش از این گذشت.

گفت: من عملی ندارم که خدا را بخوانم. پیک گفت: من دعا می کنم و تو آمین بگو. پس پیک دعا کرد و او آمین گفت ابری بر روی آنها سایه افکند تا به ده رسیدند. پس قصاب به جای خود روانه شد و ابر با او برفت. رفیقش به او گفت:

تو می پنداشتی که عملی نداری من دعا کردم و تو آمین گفتی و ابری بر ما سایه افکند آنگاه ابر در پی تو آمد. باید مرا از حال خود خبر دهی پس داستان خود را به او خبر داد. پیک گفت: کسی که از گناه توبه می کند مقامی در پیشگاه خدا دارد که هیچ کس ندارد.

احمد بن سعید عابد از پدرش روایت کرده که گفت: جوانی خداپرست که همواره در مسجد جامع بود در کوفه نزد ما بود. او خوش رو و خوش قامت و خوش منظر بود. پس زنی زیبا و خردمند به او نگاه کرد و دلباخته او شد و این حالت طولانی شد. روزی زن در راه جوان که قصد مسجد رفتن داشت ایستاد و به او گفت: جوان سخنم را گوش کن آنگاه هر چه خواستی انجام بده. جوان برفت و با او سخن نگفت. سپس بر سر راه جوان که آهنگ رفتن منزل خود کرده بود ایستاد و گفت: ای جوان سخنم را گوش کن. راوی گفت: جوان مدّت زیادی خاموش ماند و به زن گفت: اینجا محلّ تهمت است و من نمی خواهم متهم شوم.

زن به او گفت: به خدا من در اینجا نایستادم، در حالی که از کار تو آگاه نباشم ولی پناه به خدا که خداپرستان به خاطر من متهم شوند و آنچه مرا واداشت که در چنین کاری با تو ملاقات کنم این است که بدانم این کار اندک در نزد مردم بسیار است و شما خداپرستان مانند شیشه هایی هستید که کمترین چیزی آنها را بر اثر صافی و زلالی معیوب و تیره می سازد. خلاصه سخنم با تو این است که با تمام اعضای وجودم شیفته توام؛ خدا را در کار من و خودت در نظر بگیر. راوی گفت: جوان به منزلش رفت و خواست نماز بگذارد ولی ندانست چگونه نماز بگذارد. پس کاغذی برداشت و نامه ای نوشت آنگاه از خانه اش بیرون شد ناگهان زن را در جای خود ایستاده یافت و نامه را به طرف او انداخت و به منزلش برگشت مضمون نامه چنین بود: به نام خداوند بخشنده بخشایشگر. ای خانم باید

بدانی که خدای متعال هرگاه معصیت شود حلم ورزد و هرگاه بنده به گناه بازگردد او را بیوشاند و هرگاه جامه گناه بر تن کرد خداوند خشمی می گیرد که آسمانها و زمین و کوهها و درختان و جنبندگان تاب خشم او را ندارند. پس چه کسی که تاب خشم خدا را دارد پس اگر آنچه یادآور شدم باطل است من روزی را به یاد تو می آورم که آسمان همانند آهن گداخته و کوهها مانند پشم می شود، و امتها در برابر صولت خدای جبار به زانو در می افتند، زیرا به خدا سوگند من از اصلاح نفس خود ناتوان شده ام. پس چگونه می توانم دیگری را اصلاح کنم و اگر گفته هایم حق است تو را به پزشکی راهنمایی می کنم که زخمهای بیماری زا و دردهای مزمن و حاد را درمان می کند و او پروردگار جهانیان است، پس با درخواست صادقانه آهنگ او کن و به سوی او بازگرد زیرا من تو را سرگرم گفتار خداوند می کنم: **وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْأَزْفَةِ إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ كَاسْطِمِينَ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ. يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ.** (۱) پس از این آیه به کجا می توان گریخت؟ پس آن خانم چند روز بعد (از دریافت نامه) آمد و در راه جوان ایستاد. جوان چون زن را از دور دید خواست به منزلش برگردد تا او را نبیند، امّا آن زن گفت: ای جوان برگرد که بعد از امروز هرگز دیداری نخواهد بود مگر در پیشگاه خدا (روز قیامت) و سخت بگریست و گفت: از خدایی که کلیدهای دل تو در دست قدرت اوست می خواهم که کار دشوار تو را بر من آسان نماید (تحمل عشقت را بر من آسان سازد) سپس در پی جوان رفت و گفت: بر من منت بگذار و مرا موعظه ای بفرما که از تو داشته باشم و سفارشی کن که به کار بندم. جوان به او گفت: تو را

ص: ۲۵۸

۱- (۹۷) مؤمن ۱۸-۱۹: آنها را از روز نزدیک نترسان، روزی که از شدت وحشت دلها به گلوگاه می رسد و تمامی وجود آنها مملو از اندوه می گردد، برای ستمکاران دوستی وجود ندارد و نه شفاعت کننده ای که شفاعتش پذیرفته شود. او چشمهایی را که به خیانت گردش می کند می داند، و از آنچه در سینه ها پنهان است با خبر است.

سفارش می‌کنم که خودت را از (شر) نفست حفظ کنی و گفتار خدای متعال را به یادت می‌آورم: وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ وَ يَعْلَمُ مَا جَزَّخْتُمْ بِالنَّهَارِ . (۱) راوی گفت: آن زن مدتی صبر کرد و سخت تر از اول بگریست؛ آنگاه آرام شد و به خانه اش رفت و به عبادت پرداخت، و همچنان مشغول عبادت بود تا رنگ پریده و غمگین در گذشت. جوان پس از مرگ آن زن از او یاد می‌کرد و بر او می‌گریست. به او گفتند: چرا می‌گیری در حالی که او را از خود ناامید ساختی.

پس می‌گفت: در همان اول طمعش را از خودم قطع کردم و آن را برای خود ذخیره ای در پیشگاه خدای متعال قرار دادم و من از خدا شرم دارم که ذخیره ای را که نزد او اندوخته ام باز پس بگیرم و حکم از آن خداست.

این است پایان کتاب شکستن دو شهوت شکم بارگی و همخوابگی از بخش مهلکات کتاب محجه البيضاء فی تهذیب الاحیاء به خواست خدا پس از آن کتاب آفتهای زبان خواهد آمد. سپس از آن خداست در آغاز و انجام، و ظاهر و باطن و درود و سلام خدا بر محمد و آل محمد (صلی الله علیه و آله).

ص: ۲۵۹

۱- (۹۸) انعام/۶۰: او کسی است که (روح) شما را در شب (به هنگام خواب) می‌گیرد و از آنچه در روز کسب کرده اید (و انجام داده اید) با خبر است.

(۱) این چهارمین کتاب از بخش مهلکات کتاب محییہ البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ سپاس خداوندی را سزاست که آفرینش انسان را نیکو و منظم ساخت، نور ایمان را به او الهام فرمود، او را به نور ایمان بیاراست. و سخن گفتن را به او آموخت و به وسیله آن وی را بر دیگر موجودات مقدم و برتر قرار داد؛ گنجینه های دانش را بر قلبش فروریخت و او را کامل کرد، آنگاه پرده هایی از رحمت (ستاری) خود بر او بیفکند؛ سپس به او زبانی داد که ترجمان دل است و پرده از رازی بر می دارد که فرستاده است. پس گفتارش را به سپاس آغاز کرد و از نعمتهایی که به او عطا کرده شکر کرد و از دانشی که به دست آورد و نطقی که بر او آسان ساخت بر وی منت نهاد و گواهی می دهد که جز خدای یگانه خدایی نیست و شریک ندارد، و محمد بنده و فرستاده اوست که او را گرامی داشته و پیامبر اوست که وی را با کتابی که فرورستاد و قرآنی که آن را تفصیل داده و دینی که آسان قرار داده گسیل داشته است.

درود خدا بر او و خاندان و اصحابش و پیامبران پیش از او تا آن زمان که

اما بعد، زبان از نعمتهای بزرگ و صنایع ظریف و عجیب خداست، زیرا حجم آن کوچک و بندگی و گنااهش بزرگ است، و کفر و ایمان جز به گواهی زبان آشکار نمی شود، و کفر و ایمان آخرین حدّ بندگی و سرکشی است، و هیچ شیء موجود یا معدوم، آفریننده یا آفریده، خیالی یا معلوم، مورد گمان یا وهمی نیست مگر این که زبان به آن می رسد و به نفی یا اثبات آن می پردازد، زیرا به هر چیزی که دانش برسد زبان به حق یا باطل از آن پرده برمی دارد و دانش به هر چیزی می رسد و این خاصیتی است که در دیگر اعضا نیست، زیرا چشم جز به رنگها و صورتها نمی رسد و گوش جز به صداها نمی رسد، و دست جز به اجسام نمی رسد و همچنین دیگر اعضا، و زبان میدان وسیعی دارد برای آن بازگشتی و برای جولان آن حدّ و پایانی نیست. بنابراین در کار خیر میدان جولان دارد و در کار بد مجرای کشیده ای دارد. پس هر کس رشته و افسار زبان را رها سازد شیطان او را به هر میدانی ببرد، و بر لب سیلگاهی فروریختنی براند تا او را به نابودی ناگزیر سازد «و مردم را به رو در (آتش) نمی افکند جز آنچه با زبانهایشان به دست می آورند»، و از شرّ زبان رها نمی شود جز این که زبان را با لگام دین مهار کند و جز در مواردی که به نفع دنیا و آخرت است رهایش نسازد و شرّ زبان را از هر چه در مورد دنیا و آخرت خود ترسان است نگاه دارد، و شناخت مواردی که رها ساختن زبان ستوده یا نکوهیده است سخت است و بر کسی که آن موارد را شناخته است عمل کردن به موجب آن دشوار است و سنگین. زبان در میان اعضا نسبت به انسان سرکش تر است، زیرا حرکت دادنش زحمتی و رها ساختنش خرجی ندارد، مردم در پرهیز از آفات و شرور و شکار گاهها و کمندهای زبان بی تفاوتند در حالی که زبان در گمراه ساختن انسان بزرگترین ابزار شیطان است و ما به توفیق خدا و حسن امکان او تمام آفتهای زبان را شرح می دهیم و تک تک آنها را با حدود و انگیزه ها و شرورش یاد می کنیم و راه پرهیز از آنها را نشان می دهیم و روایاتی را که در نکوهش آن

رسیده است ذکر می کنیم.

بنابراین در آغاز، فضیلت سکوت را نقل می کنیم و در پی آن آفات سخن گفتن بی مورد را می آوریم. آنگاه به ترتیب بیان بیست آفت زبان به شرح زیر می پردازیم: به آفت سخن زاید گفتن، آفت فرورفتن در باطل، آفت مجادله، آفت دشمنی، آفت عمق بخشیدن به سخن با کج کردن دهان برای فصیح سخن گفتن و به زحمت سخن هماهنگ گفتن، فصاحت و تصنع در آن و دیگر اموری که عادت فصیحان مدعی خطابه بر آن جاری است، آفت دشنام و بدزبانی، آفت لعن حیوان یا حمار یا انسان، آفت غنا و شعر، آفت شوخی، آفت ریشخند و مسخره کردن، آفت افشای راز و آفت سوگند و سخن دروغ و بیان دروغهای مجاز، پرهیز از دروغ با توریه ها، آفت غیبت، معنای غیبت و تعریف آن، این که غیبت منحصر به زبان نیست، عواملی که به غیبت تحریک می کند، علاجی که زبان را از غیبت باز می دارد، حرام بودن غیبت قلبی، موارد مجاز غیبت، کفاره غیبت، آفت سخن چینی و آنچه در رد آن واجب است، آفت شخص دو زبانه که در میان دو دشمن در آمد و شد است و با هر یک مطابق دلخواهش سخن می گوید، آفت ستایش، آفت غفلت از اشتباهات ظریف در بین سخن گفتن، به ویژه در سخنانی که مربوط به خدا و صفات اوست و به امور دین مربوط می شود، آفت پرستش مردم عوام از صفات و سخن خدا و بحث درباره حروف و این که آیا حروف قدیمند یا حادث و هر چه به این امور مربوط است.

شرح بزرگ بودن خطر زبان و فضیلت خاموشی

اشاره

(۱) باید دانست که خطر زبان زیاد است و جز با سکوت، از آن رهایی نیست. از این رو دین (اسلام) سکوت را ستوده و به آن تشویق کرده و فرموده است: «هر کس سکوت کند نجات یابد». (۱)

ص: ۲۶۳

۱- (۱) این حدیث را احمد در (سنن)، ج ۲، ص ۱۷۷ از حدیث ابن عمر به سندی ضعیف نقل کرده و دارمی در (سنن)، ج ۲، ص ۲۹۹ آورده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله) نیز فرمود: «سکوت حکمت است و انجام دهنده آن اندک» (۱) یعنی سکوت حکمت و دوراندیشی است.

عبد الله بن سفیان از پدرش روایت کرده که گفت: به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) عرض کردم: «از اسلام مطلبی را به من خبر بده که پس از تو از هیچ کس نپرسم، فرمود: بگو به خدا ایمان آوردم آنگاه پایداری کن، عرض کردم: از چه بپرهیزم؟ پس با دست مبارک به زبانش فرمود.» (۲) عقبه بن عامر گوید: «به پیامبر خدا عرض کردم: رهایی چیست؟ فرمود:

زبانت را نگاه دار، و خانه ات را توسعه بده، و بر گناهت گریه کن.» (۳) سهل بن سعد ساعدی گفت: پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس حفظ زبان و فرجش را ضمانت کند، بهشت را برایش ضامن می شوم.» (۴) و نیز آن حضرت(صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس شرّ شکم و فرج و زبانش را نگاه دارد محفوظ است» (۵) به وسیله این سه شهوت بیشتر مردم هلاک می شوند از این رو پس از فراغت از شرح آفت شکم بارگی و همخوابگی به شرح آفتهای زبان پرداختیم.

از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) سؤال شد: «بیشترین چیزی که موجب داخل شدن مردم به بهشت می شود چیست؟ فرمود: تقوای الهی و خوش خویی و از آنچه بیشترین مردم را وارد دوزخ می کند سؤال شد، فرمود: دو عضو میان تهی: دهان و فرج» (۶) و ممکن است مقصود از دهان آفت زبان باشد زیرا دهان جایگاه زبان است و

ص: ۲۶۴

۱- (۲) این حدیث را قضاعی از انس و دیلمی در مسند الفردوس از ابن عمر به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر نقل شده است.

۲- (۳) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۳۹۷۲ از سفیان بن عبد الله ثقفی روایت کرده است.

۳- (۴) ترمذی حدیث را در(سنن)، ج ۹، ص ۲۴۷ روایت کرده و گفته است: این حدیث حسن است.

۴- (۵) بخاری(در صحیح) و ترمذی در(سنن)، ج ۹، ص ۲۴۸ روایت کرده اند و ترمذی گوید: این حدیث حسن صحیح و غریب است.

۵- (۶) بیهقی این حدیث را در الشعب از انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر نقل شده است.

۶- (۷) ابن ماجه این حدیث را به شماره ۴۲۴۶ از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

محتمل است مقصود شکم باشد زیرا دهان منفذ آن است.

معاذ گوید: به پیامبر خدا عرض کردم: آیا به گفته هایمان مؤاخذه می شویم؟ فرمود: ای پسر جبل مادرت برایت بگریه، آیا چیزی جز نتایج و کاشته های زبانهای مردم آنان را در آتش می افکند؟ (۱) [پیامبر سخنان انسان را به کشته ای تشبیه کرده که با داس درو می شود و همان طور که داس تر و خشک و خوب و بد را با هم می درود انسان پرحرف هر گونه سخنی را می گوید و خوب و بد را از هم جدا نمی کند، حاشیة سنن]. عبد الله ثقفی گوید: «به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کردم: از مطلبی برایم سخن بگو که به آن چنگ در آویزم، فرمود: بگو: پروردگرم خداست، آنگاه پایدار بمان، و گفت: عرض کردم: ای رسول خدا از چه چیز بیشتر بر من می ترسی؟ پیامبر زبانش را گرفت سپس فرمود: از این» (۲) انس بن مالک گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ایمان بنده ای راست نشود تا دلش راست نشود و دلش راست نشود تا زبانش راست نشود، و کسی که همسایه اش از شرش در امان نباشد وارد بهشت نمی شود.» (۳) و نیز آن حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: و هر که از سالم ماندن شادمان می شود، پس همواره ساکت باشد.» (۴) از سعید بن جبیر به صورت مرفوع از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرمود:

«هرگاه آدمیزاده به بامداد در آید تمام اعضایش نیز به بامداد در می آیند و از

ص: ۲۶۵

۱- (۸) ابن ماجه این حدیث را به شماره ۳۹۷۳ در حدیثی طولانی از حدیث معاذ روایت کرده است.

۲- (۹) این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۹ ص ۲۴۹ روایت کرده و پیش از این گذشت، و دارمی در (سنن)، ج ۲، ص ۲۹۹ نقل کرده است.

۳- (۱۰) این روایت را احمد (در مسند) و ابن ابی الدنیا در الصمت روایت کرده اند و هر دو راوی از روایت علی بن مسعد باهلی از قتاده از انس روایت کرده اند چنان که در الترغیب و الترهیب، ج ۳، ص ۵۲۸ آمده است.

۴- (۱۱) ابن ابی الدنیا این حدیث را در الصمت و ابو الشیخ در فضائل الاعمال و غیر از آن دو روایت کرده اند چنان که در الترغیب، ج ۳، ص ۵۳۶ آمده است.

زبان می خواهند که نسبت به ما از خدا بترس زیرا اگر تو راست باشی ما راستیم و اگر کج باشی کج شویم.» (۱) از ابن مسعود روایت شده که بر کوه صفا در حال تلبیه (لیک گفتن) می گفت: ای زبان سخن خیر بگو تا غنیمت بری یا سکوت کن تا سالم بمانی پیش از این که پشیمان شوی. به او گفتند: ای ابو عبد الرحمن آیا این سخنی است، که خود می گویی یا شنیده ای؟ گفت: شنیدم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرمود: «بیشترین گناه آدمیزاده از زبان اوست.» (۲) ابن عمر گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «کسی که زبانش را نگاه دارد خدا عیش را ببوشاند، و هر که مالک خشم خود باشد، خدا او را از عذاب خود نگاه دارد، و هر که از خدا پوزش بخواهد خدا پوزش او را بپذیرد.» (۳) روایت شده که معاذ بن جبل به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: مرا سفارش فرما فرمود: خدا را بپرست به طوری که گویا او را می بینی، و خود را در شمار مردگان حساب کن، و اگر خواهی تو را از چیزی مهم تر از تمام این ها خبر دهم و با دست خود به زبانش کرد.» (۴) از صفوان بن سلیم روایت شده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا به شما خبر دهم از آسان ترین عبادتهای بدن که سکوت و خوش خوئی است.» (۵)

ص: ۲۶۶

-
- ۱- (۱۲) این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۹، ص ۲۴۷ روایت کرده است و بجای تستکفی اللسان (تکفر اللسان) از باب تفعیل آمده است به این معنی که به او یادآور می شود از خدا بترسد و حرف یاوه نگوید.
 - ۲- (۱۳) این حدیث را ابن ابی الدنيا در الصمت و بیهقی در السعب به سندی حسن روایت کرده چنان که در المغنی است و طبرانی به سندی صحیح روایت کرده چنان که در الترغیب، ج ۳، ۵۳۴ آمده است.
 - ۳- (۱۴) این حدیث را ابن ابی الدنيا در الصمت به سندی حسن روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.
 - ۴- (۱۵) این حدیث را نیز ابن ابی الدنيا در الصمت به سندی جید روایت کرده چنان که در الترغیب، ج ۳، ص ۵۳۲، نقل شده است.
 - ۵- (۱۶) این حدیث را ابن ابی الدنيا در الصمت به صورت مرسل روایت کرده چنان که در الترغیب، ج ۳، ص ۵۳۳ نقل شده و ابو الشیخ در طبقات المحدثین از حدیث ابو ذر و ابو الدرداء به صورت مرفوع روایت کرده است.

ابو هریره گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد، باید سخن خیر بگوید یا سکوت کند.» (۱) حسن گفت: برای ما نقل شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خدا پیامرزد بنده ای را که سخن خیر بگوید و بهره برد یا سکوت کند تا سالم بماند.» (۲) سفیان گوید: به عیسی (علیه السلام) گفتند: ما را به کاری راهنمایی کنید که با آن داخل بهشت شویم، فرمود: هرگز حرف نزنید، گفتند: توان آن را نداریم، فرمود:

پس جز سخن خیر نگویند.

سلیمان بن داود (علیه السلام) گفت: «اگر سخن گفتن نقره است، پس سکوت طلاست.» از براء بن عاذب روایت شده که گفت: «عربی بیابانی خدمت رسول خدا آمد و گفت: مرا به کاری راهنمایی کن که با آن وارد بهشت شوم، فرمود:

گرسنه را غذا و تشنه را آب بده و امر به معروف و نهی از منکر کن، و اگر نتوانستی زبانت را از سخنی که خیر نیست نگاه دار.» (۳) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «زبانت را جز از سخن خیر حفظ کن زیرا با این کار بر شیطان غالب می شوی.» (۴) و نیز فرمود: «خدا در کنار زبان هر گوینده ای حاضر است پس لازم است هر کسی در آنچه می گوید تقوا پیشه کند.» (۵) و نیز فرمود: «هرگاه مؤمن را بسیار خاموش و سنگین دیدید به او نزدیک

ص: ۲۶۷

-
- ۱- (۱۷) حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۱، ص ۴۹ در ضمن حدیثی روایت کرده است.
 - ۲- (۱۸) این حدیث را ابو الشیخ از ابو امامه به سندی ضعیف روایت کرده و نظیر آن را بیهقی در الشعب از انس و از حسن به صورت مرسل و به سندی حسن روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر نقل شده است.
 - ۳- (۱۹) این حدیث را طیالسی در مسند البراء به شماره ۷۳۹ در حدیثی نقل کرده است.
 - ۴- (۲۰) طبرانی در الصغیر این حدیث را نقل کرده چنان که در الترغیب، ج ۳، ص ۵۳۲ آمد است.
 - ۵- (۲۱) این حدیث را ابن ابی شیبه و احمد در الزهد و حکیم ترمذی از عمر بن ذر از پدرش از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده چنان که در الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۰۵ روایت شده است.

شوید که حکمت القا می کند.» (۱) ابن مسعود گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مردم سه دسته اند غانم، سالم و شاجب: غانم کسی است که یاد خدا می کند؛ سالم کسی است که ساکت است؛ شاجب کسی است که در باطل فرومی رود.» (۲) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «زبان مؤمن در پس قلب اوست. هرگاه بخواهد سخنی بگوید در دل می اندیشد، آنگاه با زبان آن را امضاء می کند، و زبان منافق در پیش دل اوست و هرگاه به چیزی تصمیم بگیرد، با زبان امضاء می کند و در دل به آن نمی اندیشد.» (۳) عیسی (علیه السلام) فرمود: «عبادت ده جزء است، نه جزء در سکوت و یک جزء در فرار از مردم است.» پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر که بسیار سخن گوید اشتباهش بسیار باشد و هر که بسیار اشتباه کند گناهش بسیار باشد و هر که بسیار گناه کند دوزخ برایش سزاوارتر است.» (۴) می گویم: در کتاب مصباح الشریعه از مولایمان امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «سکوت شعار کسانی است که از حقایق گذشته آگاهند و قلم درباره آنها خشک می شود (چیزی به عنوان گناه ثبت نمی کند)؛ سکوت، کلید تمام راحتیهای دنیا و آخرت است و موجب خشنودی پروردگار و سبک شدن

ص: ۲۶۸

۱- (۲۲) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۴۱۰۱ چنین نقل کرده است «إذا رايتم الرجل قد اعطى زهدا في الدنيا و قلّه منطق فاقربوا منه فانه يلقي الحكمة، هرگاه مردی را دیدید که در دنیا زهد و کم حرفی داده شده به او نزدیک شوید که او حکمت منتقل می کند»

۲- (۲۳) عراقی گوید: این حدیث را طبرانی و ابو یعلی از حدیث ابو سعید خدری روایت کرده اند و در آن حدیث (المجالس ثلاثه) دارد و ابن عدی این حدیث را ضعیف دانسته است و من آن را در حدیث ابن مسعود نیافتم.

۳- (۲۴) عراقی گوید: من این حدیث را به صورت مرفوع نیافتم ام و فقط خرائطی در مکارم الاخلاق از روایت حسن بصری نقل کرده گوید: كانوا يقولون

۴- (۲۵) این حدیث را طبرانی در الاوسط از ابن عمر روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر نقل شده است.

حساب و مصونیت از لغزشها و اشتباهات است؛ خدا سکوت را پوششی برای نادان و زینتی برای عالم قرار داده است؛ در سکوت مصونیت از خواهشهای نفسانی و تمرین نفس و شیرینی عبادت و برطرف شدن قساوت قلب، و پاکدامنی و مرّوت و ظرافت وجود دارد؛ بنابراین در زیانت را از آنچه برایت عوض دارد، ببند، به ویژه هرگاه برای سخن گفتن در راه خدا و برای خدا شخص لا-یق و یاوری نیابی. ربیع بن خثیم کاغذی در برابر خود می نهاد و هر چه سخن می گفت می نوشت و شب به محاسبه می پرداخت و سخنانی را که به نفع و ضررش بوده بررسی می کرد، و می گفت: آه افراد ساکت رها شدند و ما باقی ماندیم. یکی از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) سنگریزه ای در دهانش می نهاد و هرگاه می خواست سخنی بگوید که می دانست برای خدا و در راه خداست آن را از دهانش بیرون می آورد، زیرا بیشتر اصحاب پیامبر همانند کسانی که در آستانه غرق شدن هستند نفس می کشیدند و همچون بیماران سخن می گفتند. تنها عامل نابودی مردم سخن گفتن و عامل رهایی آنها سکوت است. پس خوشا به حال کسی که شناخت سخن درست از نادرست نصیب وی شده باشد و سکوت و فوائد آن را بداند، زیرا این حالت از اخلاق پیامبران و شعار برگزیدگان است و هر کس ارزش سخن را بداند بهتر ملازم سکوت می شود و هر که بر نکته های سکوت دست یابد و امین گنجینه های آن شود سخن گفتن و سکوتش همه عبادت است و از این عبادتش فقط خدای جبار آگاه می شود.» (۱) در همان کتاب از حضرت صادق (علیه السلام) نیز روایت شده که فرمود: «سخن اظهار کردن صفا و تیرگی و دانایی و جهلی است که در دل وجود دارد.

امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: مرد در زیر زبانش پنهان است. بنابراین سخت را بسنج و آن را بر عقل و معرفت عرضه کن؛ پس اگر برای خدا و راه خداست بر زبان ران، و اگر جز این است سکوت به از حرف زدن است و هیچ عبادتی برای اعضای بدن در پیشگاه خدا کم خرج تر و پراج تر از سخنی نیست

ص: ۲۶۹

که در آن خشنودی خدا باشد و برای خدا و انتشار نعمتهای خدا در میان بندگانش انجام شود، مگر نمی بینی که خدای سبحان میان خود و پیامبرانش چیزی که به وسیله آن اسرار علوم پنهان و وحی خود را آشکار سازد جز سخن گفتن قرار نداد همچنین میان پیامبران و امتها! بنا بر این ثابت شد که بهترین وسیله و ظریف ترین عبادت سخن گفتن است و همچنین از آفت زبان گناهی سنگین تر و از نظر کیفیت در نزد خدا سریع تر و از نظر نکوهش دشوارتر و از لحاظ منفور شدن در نزد مردم مؤثرتر وجود ندارد. زبان ترجمان باطن، و خبرنگار دل است، و به وسیله آن آنچه در درون آدمی است آشکار می شود و بر اساس زبان در روز قیامت به اعمال مردم رسیدگی می شود. سخنی که برای غیر خدا باشد شرابی است که عقلها را مدهوش می کند، و هیچ مجرمی سزاوار نیست در زندان بسیار بماند، جز زبان، یکی از حکیمان گوید: زبانت را از سخن زشت حفظ کن و اگر بتوانی در گفتن سخن خوب سکوت نکن. امّا وقار و آرامش برای صاحبانش صورتی زیبا و والا از سوی خدای سبحان است و آنان امین رازهای خدا در روی زمین هستند.» (۱)

فصل: سخنان بزرگان

(۱) ابو حامد گوید: امّا آثار و گفتار بزرگان - طاوس گوید: زبانت درنده ای است، اگر رهایش سازم مرا می خورد.

و هب بن مته گوید: در حکمت آل داود است: بر خردمند لازم است که آگاه به زمان خود باشد و زبانش را حفظ کند و به کار خود روی بیاورد.» (۲) حسن گوید: کسی که زبانش را حفظ نکند دینش محفوظ نماند.

اوزاعی گوید: عمر بن عبد العزیز به ما نوشت: امّا بعد کسی که بسیار به یاد مرگ باشد از دنیا به کم خشنود می شود، و هر کس سخن خود را جزء اعمالش

ص: ۲۷۰

۱- (۲۷) مصباح الشریعه، باب چهل و ششم در سخن گفتن.

۲- (۲۸) به التّریغیب و التّرهیب منذری، ج ۳، ص ۵۳۱، رجوع کنید.

بشمارد، سخنش در آنچه به او مربوط نیست کم می شود.

یکی از بزرگان گوید: سکوت برای انسان دو نتیجه به همراه می آورد:

سلامتی در دینش و درک رفیقش.

محمد بن واسع به مالک بن دینار گفت: ای ابو یحیی نگاه داشتن زبان برای مردم از نگاه داشتن طلا و نقره دشوارتر است.

یونس بن عبید گوید: هیچ کس نیست که زبانش به قلبش مرتبط باشد، مگر این که خوبی و صلاح آن را در دیگر اعمالش دیدم.

حسن گوید: در نزد معاویه مردم سخن می گفتند و احنف خاموش بود.

گفتند: تو را چه شده ای ابو بحر که سخن نمی گویی؟ گفت: اگر دروغ بگویم از خدا می ترسم و اگر راست بگویم از شما ترسانم.

ابو بکر بن عیاش گوید: چهار تن از شاهان بر نکوهش سخن گویی گرد آمدند. شاه هندوستان، شاه چین و کسری (شاه ایران) و قیصر (شاه روم). یکی از آنان گفت: من بر آنچه گفته ام پشیمانم و بر آنچه نگفته ام پشیمان نیستم.

دیگری گفت: من هرگاه سخنی بگویم سخن بر من مسلط است نه من بر او و هرگاه سخنی نگویم من بر سخن مسلطم. سومی گفت: از کسی که سخن می گوید در شکفتم اگر سخنش به او برگردد به او زیان رساند و اگر برنگردد به او بهره ای نرساند. چهارمی گفت: من بر رد آنچه نگفته ام توانا ترم تا بر رد آنچه گفته ام.

گویند: منصور بن معتر چهل سال پس از عشای آخر سخن نگفت.

گویند: ربیع بن خثیم بیست سال سخن نگفت و هرگاه صبح می شد دوات و کاغذ و قلمی در جلو خود می نهاد و تمام سخنانش را می نوشت. آنگاه شبانگاه اعمال خود را محاسبه می کرد.

فصل: علت برتری سکوت چیست؟

(۱) اگر بگویی: علت این همه فضیلت برای سکوت چیست، باید بدانی که علتش آفتهای زیاد زبان است که عبارتند از: اشتباه، دروغ، سخن چینی، غیبت،

ریا، دورویی، دشنام، مجادله، خودستایی، دشمنی، زیاده‌گویی، فرو رفتن در باطل، تحریف، فزونی و کاستی، مردم آزاری و پرده‌داری. این است آفتهای بسیاری که به زبان مربوط می‌شود و بر زبان سنگین نیست و در دل نیز شیرین است و عواملی چون طبیعت انسان و شیطان آدمی را بر انجام آنها تحریک می‌کنند. بنابراین کسی که در آن آفات فرورود کمتر می‌تواند بر زبانش افسار بزند و در هر جا واجب است رهاش کند و هر جا واجب نیست او را باز دارد؛ زیرا چنان که شرح آن خواهد آمد این کار از علوم دشوار است. و فرو رفتن در سخن خطر و در سکوت سلامتی است؛ از این رو فضیلت سکوت بسیار است با توجه به این که باید همت فراهم آید و وقار دوام یابد و برای اندیشه و عبادت و یاد خدا و ایمنی از پیامدهای سخن گفتن در دنیا و حساب آن در آخرت کوشش شود. خدای متعال می‌فرماید: مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ . (۱)

و این که سخن چهار قسم است تو را به فضیلت مداومت بر سکوت راهنمایی می‌کند. یک نوع سخن ضرر خالص است و نوعی بهره‌خالص است و نوعی هم ضرر دارد و هم بهره و نوع دیگری است که نه ضرر دارد و نه بهره. اما آن نوعی که فقط ضرر دارد باید در آن سکوت کرد و نیز از سخنی که ضرر و بهره دارد و ضررش با بهره برابر نیست باید پرهیز کرد، اما سخنی که نه فایده دارد نه ضرر زاید است و سرگرم شدن به آن هدر دادن وقت است و عین ضرر است. بنابراین فقط نوع چهارم که سودمند است باقی می‌ماند و در این نوع سخن نیز خطر هست، زیرا با سخنی که آلوده به گناه است چون ریا، سازشکاری، غیبت، خودستایی و سخن زاید به گونه‌ای آمیخته می‌شود که درک آن مشکل است. بنابراین انسان در این نوع سخن نیز از خطر مصون نیست. هر کس آفتهای دقیق زبان را بشناسد بر اساس آنچه یاد خواهیم کرد بیقین بداند که آنچه پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود. جداکننده حق از باطل است و آنجا که فرمود: «هر کس

ص: ۲۷۲

۱- (۲۹) ق/۱۸: انسان هیچ سخنی را تلفظ نمی‌کند مگر این که نزد او فرشته‌ای مراقب و آماده برای انجام مأموریت است.

سکوت کرد نجات یافت»، (۱) به خدا گوهرهای حکمت و سخنان جامع را در اختیارمان قرار داده است و تک تک سخنان آن حضرت دریایی از معانی است که جز علمای ویژه آن را نمی شناسند و در آفاتی که بزودی یاد خواهیم کرد و دشواری پرهیز از آنها، مطلبی است که به خواست خدا حقیقت آن را به شما می شناساند.

اینک آفات زبان را بر می شماریم

اشاره

(۱) و از سبکترین آنها آغاز کرده و اندک اندک به سوی سخت ترین آنها می رسیم و سخن از غیبت و سخن چینی و دروغ را در آخر خواهیم آورد، زیرا مطالعه در آنها طولانی تر است و بیست آفت است.

نخستین آفت، سخن گفتن از چیزی است که به انسان مربوط نیست

(۲) باید بدانی که بهترین حالات تو این است که کلمات را از تمام آفتهای یاد شده حفظ کنی که عبارتند از: غیبت، دروغ، مجادله، نفاق و جز این ها و سخن مباح بگویی که در آن هرگز ضرر خودت و مسلمانی نباشد و اگر سخنی بگویی که بدان نیازی نداری اتلاف وقت کرده و مؤاخذه می شوی و باید کردار پست را به کردار خوب تبدیل کنی زیرا اگر رشته سخن را به اندیشه برگردانی بسا که در هنگام فکر کردن از وزش نسیم رحمت خدا دری بر تو گشوده شود که بسیار سودمند باشد، چون اگر تسبیح و تهلیل خدا بگویی و یاد خدا کنی بیقین برایت بهتر است. چه بسا سخنی که با آن قصری در بهشت ساخته شود و هر کس بتواند گنجی به دست آورد و بجای آن مقداری گل و خاک بردارد که از آن سودی نمی برد، زیانی آشکار کرده است. و این مثل کسی است که یاد خدا را ترک کند و به کار مباحی سرگرم شود که به حال او نفعی ندارد. چنین شخصی اگر چه مرتکب گناه نشده اما ضرر کرده است از آنجا که بهره زیادی را که ذکر خداست از دست داده است؛ سکوت مؤمن تفکر، نگاهش عبرت و گفتارش فقط

ص: ۲۷۳

۱- (۳۰) این حدیث پیش از این از دارمی و احمد روایت شده است.

ذکر خداست، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) چنین فرموده است؛ (۱) بلکه سرمایه بنده فرصتهایی است که در اختیار دارد و هرگاه آنها را در جایی مصرف کند که بی ثمر است و ثوابی را با آنها نیندوزد سرمایه اش را تباه ساخته است از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «نشان خوب بودن اسلام شخص این است که آنچه به او مربوط نیست رها کند» (۲) بلکه بالاتر از این حدیث وارد شده است.

انس گوید: نوجوانی از لشکر اسلام در روز احد شهید شد و بر شکمش از گرسنگی سنگی بسته بود. پس مادرش خاک را از صورتش زدود و گفت:

پسر کم بهشت گوارایت باد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از کجا می دانی (اهل بهشت است) شاید سخنان بی ربطی گفته باشد و از سخنی که به او ضرری نداشته خودداری کرده باشد.» (۳) در حدیث دیگری است: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) کعب را نیافت، از حال او پرسید عرض کردند بیمار است. پس به قصد دیدار او بیرون آمد و چون بر او وارد شد گفت: ای کعب مژده باد تو را. مادرش گفت: ای کعب بهشت بر تو گوارا باد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: این زن که جلوتر از خدایی حکم می کند که به او سوگند یاد می شود کیست؟ کعب گفت: این زن مادر من است. فرمود: ای مادر کعب از کجا می دانی کعب به بهشت می رود شاید سخنی بی ربط گفته باشد یا از سخنی

ص: ۲۷۴

۱- (۳۱) عراقی گوید: برای این حدیث اصلی نیافتم. لیکن کلینی در کافی، ج ۲، ص ۲۳۷ در حدیثی از حضرت صادق از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که «ان اولیاء الله سکتوا فکان سکوتهم ذکرا و نظروا فکان نظرهم عبره و نطقوا فکان نطقهم حکمه و مشوا فکان مشیهم بین الناس برکه... تا آخر حدیث. اولیاء سکوت می کنند و سکوتشان یاد خداست و می نگرند و نگریستن آنها عبرت است و سخن می گویند و سخن گفتن آنها حکمت است و راه می روند و راه رفتن آنها در میان مردم برکت است.

۲- (۳۲) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۳۹۷۶ روایت کرده است.

۳- (۳۳) این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۹، ص ۱۹۶ روایت کرده است: این حدیث عجیب است و در آن آمده است «فلعله تکلم فیها لا یعنی او بخل بها لا ینقصه» و ابن ابی الدنیا این حدیث را در الصمت به همان لفظ مصنف روایت کرده است.

که او را بی نیاز نمی کند مانع شده باشد.» (۱) معنای حدیث این است که بهشت بر کسی گواراست که مورد محاسبه واقع نشود و هر کس سخنی بی ربط بگوید به خاطر آن محاسبه خواهد شد، اگر چه سخنش مباح باشد. پس با محاسبه دقیق اعمال، بهشت بر او گوارا نیست، چه آن خود نوعی عذاب است.

از محمّد بن کعب روایت شده که گفت: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «نخستین کسی که از این در وارد شود مردی بهشتی است پس مردی به نام عبد الله بن سلام وارد شد و جمعی از یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) برخاسته به طرف او رفتند و جریان را به او خبر دادند و گفتند: ما را از مطمئن ترین کاری که داری و به آن امیدواری خبر بده، گفت: من ضعیفم و مطمئن ترین عملی که با آن به خدا امیدوارم سلامتی سینه و اندیشه و ترک سخنی است که به من ارتباط ندارد. (۲)

ابو ذر (رض) گوید- پیامبر (صلی الله علیه و آله) به من فرمود: «آیا به تو بیاموزم عملی را که بر بدن سبک و در میزان (عمل) سنگین است؟ عرض کردم: آری ای پیامبر خدا. فرمود: آن عمل سکوت و خوش خویی و ترک سخن بی ربط است.» (۳) مجاهد گوید: شنیدم ابن عباس می گفت: پنج چیز است که بهتر از تعداد بسیار شتران ایستاده ای است که نعمت به شمار می آیند: سخنی که به تو مربوط نیست مگو که زاید است. و از گناه آن در امان نیستی؛ و راجع به سخنی که مربوط به توست سخن مگو تا جایی برایش بیایی، زیرا بسا انسانی که سخنی مربوط به خود را بگوید و در جایش نگوید و گرفتار آید؛ و با شخص بردبار و نادان مجادله نکن زیرا بردبار با سکوت خود تو را خشمگین سازد و نادان با گفتارش تو را آزار دهد؛ و از برادرت یاد کن به اموری که اگر تو غایب شدی

ص: ۲۷۵

- ۱- (۳۴) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت از حدیث کعب بن عجره به سندی جید روایت کرده است جز این که ظاهراً میان صحابی و آن راوی که از صحابی روایت کرده فاصله زمانی وجود دارد چنان که در المغنی آمده است.
- ۲- (۳۵) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.
- ۳- (۳۶) این حدیث را بزّاز و طبرانی و ابو یعلی بدون «و ترک ما لا یعینک» روایت کرده اند و بیهقی در الشعب با همان جمله روایت کرده است چنان که در الترغیب، ج ۳، ص ۵۳۳ آمده است.

دوست داری او درباره ات بگوید؛ و از سخنی او را معاف بدار که دوست داری تو را معاف بدارد، و مانند شخصی کار کن که معتقد است در برابر نیکی پاداش می گیرد و در برابر گناه کیفر می شود. (۱)

به لقمان حکیم گفته شد: حکمت چیست؟ گفت: از آنچه ضرورتی ندارد سؤال نمی کنم و در کاری و سخنی که به من ارتباط ندارد خود را به زحمت نمی اندازم.

مورق عجلی گوید: بیست سال است که من در جستجوی چیزی هستم و بر آن دست نیافتم و از جستجوی آن نیز باز نایستادم. گفتند آن چیست؟ گفت:

سکوت در مورد آنچه به من مربوط نیست.

دیگری گفته است: به آنچه مربوط به تو نیست پردازد و از دشمنت کناره گیری کن، و از دوست خود پرهیز مگر امین باشد؛ و امین کسی است که از خدا می ترسد. و با شخص گنهکار همنشینی مکن که کارهای زشت او را بیاموزی و او را بر راز خود آگاه مساز و در کار خود با کسانی که از خدای متعال می ترسند مشورت کن. تعریف ما لا یعنیک (سخن بی فایده و بی ارج) این است که سخنی بگویی که اگر آن را نگویی نه گناهی کرده ای و نه در حال و آینده ضرری خواهی کرد، مثل این که با گروهی بنشیننی و داستانهای مسافرت و دیدنیهایی را که دیده ای از قبیل کوهها و رودخانه ها و وقایع سفر و پوشاک و خوراکیهای خوبی که خورده ای و وقایع و امور شگفتی که در شهرهای مهم مشاهده کرده ای نقل کنی، اینها اموری است که اگر نسبت به آنها خاموش بمانی گناه نکرده و زیان نبرده ای و هرگاه سخت بکوشی که به داستانهای سخن کم یا زیاد نیفزایی و به مشاهدات مهم خود نبالی و غیبت کسی یا نکوهش از چیزی نکنی با تمام این اوصاف وقت خود را تلف کرده ای و کجا از آفتهای یاد شده سالم می مانی. از جمله سخنان بی ربط است که از دیگری بررسی چیزی را

ص: ۲۷۶

۱- (۳۷) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت روایت کرده چنان که در الترغیب و الترهیب، ج ۳، ص ۵۳۵ آمده است.

که به تو مربوط نمی شود، چه در سؤال وقت خود را تلف کرده ای و رفیق خود را نیز ملزم به تلف کردن وقت کرده ای و این در وقتی است که از آن سؤال بلایی برنخیزد، و در بیشتر سؤالاها آفتهایی است، زیرا تو از عبادت دیگری می پرسی و می گویی: آیا روزه ای؟ اگر بگوید آری، اظهار عبادت می کند و داخل ریا می شود، و اگر داخل ریا نشود نامش از دفتر کسانی که عبادت نهانی دارند حذف می شود و عبادت پنهانی به درجاتی از عبادت آشکار افضل است و اگر بگویند: روزه نیستم، دروغگو است و اگر سکوت کند تو را تحقیر کرده و از آن آزرده می شوی، و اگر در جواب دادن چاره جویی کند نیاز به زحمت و رنج دارد. پس تو او را با سؤال کردن در معرض ریا یا دروغ یا تحقیر دیگری یا زحمت در چاره دفع سؤال قرار داده ای، و همچنین است سؤال از دیگر عبادتهای او، و پرسش از تمام آنچه پنهان می دارد و از آن شرم دارد؛ و سؤال تو از آنچه به دیگری می گویند و از او می پرسی: چه می گویی و در چه حالی، و همچنین انسانی را در راه می بینی و می گویی: از کجایی؟ بسا که مانعی در گفتن و ذکر آن دارد. پس اگر آن را ذکر کند آزاد شود و حیا کند و اگر تصدیق نکند به دروغ افتد و تو سبب دروغگویی او شده ای. همچنین از مسأله ای سؤال می کنی که به آن احتیاج نداری، پس شخص مورد سؤال بسا که به خودش اجازه ندهد که بگوید: نمی دانم و بدون بینش پاسخ دهد و مقصودم از سخن گفتن بی ربط این نوع سخنان (یاد شده) نیست، زیرا به این سخنان گناه یا ضرر راه می یابد، همانا نمونه سخن بی ربط موردی است که از لقمان روایت شده که بر داود (علیه السلام) وارد شد در حالی که زره می بافت و پیش از آن زره بافتن را ندیده بود و از آنچه می دید به شگفت آمد و خواست درباره زره از او پرسد. پس حکمت لقمان مانع از سؤال شد و خویشن داری کرد و نپرسید و چون زره را تمام کرد برخاست و آن را پوشید و گفت: زره خوبی است برای جنگ، پس لقمان گفت:

سکوت حکمت است و کم است کسی که سکوت اختیار کند. یعنی بدون سؤال از زره و فایده آن آگاه شد و از سؤال بی نیاز گردید. گفته شده یک سال به نزد

داود آمد و رفت داشت و می خواست از زره آگاه شود ولی سؤال نکرد. بنابراین در چنین سؤالاتی هر گاه ضرر و پرده دری و افتادن در ریا و دروغ نباشد از سؤالات بی ربط است و ترک آن نشان دینداری است.

این بود تعریف سخنی که به انسان مربوط نیست امّا عاملی که موجب این سخنان بی ربط می شود حریص بودن انسان بر شناخت چیزی است که بدان احتیاج ندارد و یا می خواهد سخن را به عنوان جلب محبت و دوستی گسترش دهد یا با داستانهای بی فایده وقت بگذراند. درمان تمام این ها آن است که بدانند مرگ پیش روی اوست و در برابر هر کلمه ای مسئول است و نفسهایی که می کشد سرمایه اوست، و زبانش همچون توری است که می تواند با آن حور العین را شکار کند. پس مهمل گذاشتن و ضایع ساختن زبان زیان است. این درمان زبان از نظر علم است و اما درمان آن از نظر عمل گوشه گیری است و این که در دهانش سنگی بگذارد و نسبت به برخی از آنچه مربوط به اوست سکوت اختیار کند تا زبان وی به ترک سخنی که به او مربوط نیست عادت کند، و حفظ زبان در این مورد بر کسی که از مردم کناره نگرفته است به راستی سخت است».

آفت دوّم، سخن زاید است

(۱) سخن زاید نیز نکوهیده است و این شامل مسائلی می شود که به ما مربوط نیست؛ و نیز بیش از حد لازم سخن گفتن درباره مسائلی که به خود ما مربوط می شود. کسی که قصد کاری را دارد می تواند با سخن مختصری بگوید و ممکن است آن را بزرگ و تکرار کند. مثلاً هر گاه مقصودش با یک کلمه برآید دو کلمه بگوید در این صورت کلمه دوّم زاید بر نیاز است و با توجه به سخنان سابق این کار نیز نکوهیده است، اگر چه در آن گناه و زیانی نباشد.

عطاء بن ابی ریحاح گوید: به راستی آنها که پیش از شما بودند سخنان زاید و بیهوده را نمی پسندیدند و بجز قرآن و سنت رسول خدا یا امر به معروف و نهی از منکر و سخن مورد نیاز در زندگانی که از آن ناگزیری، همه را سخن زاید

می شمردند. آیا انکار دارید که: إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ . (۱)

عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشَّمَالِ قَعِيدًا مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ . (۲)

آیا یکی از شما شرم ندارد اگر نامه ای را که در آغاز روزش املا کرده بگشاید و ببیند نوشته های آن نامه سخنانی است که به کار دین و دنیایش مربوط نمی شود؟ از یکی از صحابه روایت شده که گفت: شخصی با من سخن می گوید که پاسخ دادن آن در نزد من گوارتر از آب سرد بر تشنه است ولی من جوابش نمی دهم از ترس این که سختم زائد باشد. مطرف گوید: باید شکوه خدا در دلهايتان بسیار باشد. پس نام خدا را نبرید مثلاً، در جایی که یکی از شما به سگ و دراز گوش بگوید اللهم اخزه خدایا او را ذلیل و خوار کن.

باید دانست که سخن زاید و بی فایده محدود نیست، بلکه اهم آن در قرآن مشخص شده است [آنجا که] خدای متعال فرمود: لا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ . (۳)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خوشا به حال کسی که زبانش را از سخن زاید نگاه دارد و مال اضافی خود را ببخشد» (۴) پس بین چگونه مردم در این مورد کار را وارونه کرده اند مال زاید را نگاه داشته و سخنان زاید زبان را آزاد گذاشته اند.

از مطرف بن عبد الله از پدرش روایت شده که گفت: با گروهی از بنی عامر خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیدیم. پس آن گروه گفتند: تو پدر ما، و سرور ما، برترین ما از نظر فضیلت، و بلندقامت ترین مایی، تو اصل و ریشه شرافتی، و تو و تو.

ص: ۲۷۹

۱- (۳۸) الانفطار ۱۰-۱۱: بدون شک نگهبانی بر شما گمارده شده و الامقام و نویسنده (اعمال نیک و بد شما).

۲- (۳۹) -ق/۱۷-۱۸: دو فرشته راست و چپ که ملازم انسان هستند.

۳- (۴۰) نسا/۱۱۳: در بسیاری از سخنان در گوشی (و جلسات محرمانه) آنها سودی نیست مگر کسی که (به این وسیله) امر به کمک به دیگران یا کار نیک یا اصلاح در میان مردم کند.

۴- (۴۱) این حدیث را ابن شعبه در التحف، ص ۳۰، به صورت مرسل و بیهقی از ركب المصری روایت کرده اند چنانکه در الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۲۱ به همان صورت مرسل آمده است.

پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «حرفتان را بگویید ولی شیطان هوای نفسانی شما را نیاراید و عقلتان را نبرد.» (۱) این حدیث است به این که زبان هر گاه در ستایش دیگران رها شود اگر چه سخن صواب باشد، بیم آن می رود که شیطان عقلش را به ستایش زایدی که نیازی به آن نیست سوق دهد.

ابن مسعود گوید: شما را از سخن زاید بر حذر می دارم پس آن سخنی که حاجت انسان را بر آورد کافی است.

از مجاهده نقل شده که گوید: «به راستی که سخن نوشته می شود حتی اگر شخصی فرزند خود را ساکت کند و به او بگوید: بزودی برایت چنین و چنان می خرم یک دروغ برایش نوشته می شود.»

می گویم: از طریق راویان شیعه چنین دروغی مجاز شمرده شده است. (۲)

غزالی گوید: حسن گفت: ای فرزند آدم نامه ای برایت گشوده شده و دو فرشته بزرگوار بر آن گماشته شده اند و کار تو را می نویسند، هر کار خواهی انجام بده بسیار یا کم.

روایت شده که سلیمان بن داود (علیه السلام) یکی از دیوهای خود را گسیل داشت و چند نفر را فرستاد که رفتارش را بنگرند و به او خبر دهند. پس به سلیمان گزارش کردند که دیو از بازار گذشت در حالی که سر بر آسمان برداشت و به مردم نگریست و سرش را تکان داد. سلیمان علت را از او پرسید؛ او گفت: از فرشتگان به شکفت آمدم که بر بالای سر مردم بسرعت مطالبی می نوشتند، و فرشتگانی که پایین تر از آنها بودند با شتاب آن مطالب را دیکته می کردند.

ص: ۲۸۰

۱- (۴۱) این حدیث را ابن ابی الدنيا در الصمت روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

۲- (۴۲) این حدیث را کلینی در کافی، ج ۲، ص ۳۴۲، به شماره ۱۸ از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: گوینده هر دروغی روزی مورد سؤال واقع می شود مگر در سه مورد: مردی که در جنگ خود به دروغ فکر کند که این دروغ گناهش از او برداشته شده یا مردی که میان دو نفر آشتی برقرار کند و با هر کدام به نوعی برخورد می کند تا آنها را آشتی دهد، یا مردی به خانواده اش وعده ای دهد و قصد وفا کردن ندارد»

ابراهیم تمیمی گفت: مؤمن هرگاه قصد سخن کند بیندیشد. اگر برایش خیر باشد سخن بگوید و گرنه خود را نگاه دارد، و شخص فاجر همواره زبانش را رها می سازد.

عمرو بن دینار گوید: مردی در محضر پیامبر (صلی الله علیه و آله) سخن گفت و بسیار گفت پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «زبان چند در به خارج دارد؟ گفت: لبان و دندانهایم، فرمود: آیا این ها کافی نبودند که جلو سخنت را بگیرند؟» (۱) در روایت دیگری است که حضرت این سخن را دربارهٔ مردی فرمود که وی را ستود و در سخن حریص و بی بند و بار بود. سپس فرمود: «به شخص چیزی داده نشده که بدتر از سخن زاید زبان باشد».

یکی از حکیمان گوید: هرگاه شخص در مجلسی باشد و سخنی او را به شگفت آورد باید سکوت کند. و اگر ساکت باشد و سکوت او را به شگفت آورد باید سخن بگوید.

یزید بن ابی حیب گوید: از خصائل شخص دانشمند یکی آن است که سخن گفتن نزد او محبوب تر از شنیدن (سخن) نباشد، و اگر در مجلسی کسی را بیابد که به حدّ کافی سخن می گوید، وی سخن نگوید، چه در شنیدن سلامتی است و در سخن گفتن آراستن و فزونی و کاستی است.

ابو درداء زنی را دید که زبان دراز بود. پس گفت: اگر این زن لال بود برایش بهتر بود.

ابراهیم گفت: مردم از دو خصلت هلاک می شوند: مال بیش از حدّ و سخن زاید، یعنی سخنی که به او مربوط نیست.

این بود نکوهش پرحرفی و سخن زاید و عواملی که انسان را بر آن تحریک می کند و درمانش مطلبی است که در بحث سخن گفتن از آنچه به انسان مربوط نیست گذشت.

ص: ۲۸۱

۱- (۴۳) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت به صورت مرسل روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

(۱) و آن سخن گفتن از گناهان است، مثل این که حالات زنان و مجالس میگساری، و مقامات فاسقان، و در رفاه بودن ثروتمندان، و تکبر ورزیدن شاهان و مراسم نکوهیده و احوال ناپسند آنان را نقل کند، زیرا بر زبان راندن تمام این گونه سخنان حرام است. ولی سخن گفتن درباره کارهایی که به انسان مربوط نیست یا اگر مربوط است بیش از مقدار لازم سخن بگوید حرام نیست، بلکه ترک آن اولی است. آری، کسی که بسیار سخن می گوید در اموری که به او مربوط نیست ناگزیر در سخنان باطل فرورود. بیشتر مردم با هم می نشینند تا با سخن گفتن شادمان شوند ولی سخن آنان به غیبت از مردم یا فرو رفتن در باطل می انجامد، و چون کارهای باطل بسیار و گوناگون است، قابل شمردن نیست؛ از این رو انسان از آن رها نمی شود جز این که به کارهای مهمّ دین دنیا که به او مربوط می شود اکتفا کند و در این سخن گفتن نیز ممکن است کلمه ای بگوید که او را هلاک سازد در حالی که آن را کوچک می شمارد.

بلال بن حارث گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «به راستی که مرد سخنی می گوید که مورد رضای خداست و گمان می کند که با آن به مقداری ثواب می رسد، پس خدا با آن عمل خشنودی خود را برای او تا روز قیامت می نویسد، همانا مرد سخنی که موجب خشم خداست می گوید و گمان می کند مقدار معینی گناه بر او نوشته می شود پس خدا خشم خود را به وسیله آن عمل تا روز قیامت بر او می نویسد.» بلال گفت: علقمه می گفت: حدیث بلال بن حارث مرا از سخنان بسیاری بازداشت. (۱)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مرد سخنی می گوید تا همنشینانش بخندند و با آن

ص: ۲۸۲

۱- (۴۴) این حدیث را ابن ماجه در حدیثی به شماره ۳۹۶۹ از حدیث علقمه بن وقاص روایت کرده گوید: شنیدم بلال بن حارث مزنی صحابی یار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می گفت... تا آخر حدیث، و احمد در (سنن)، ج ۳، ص ۴۶۹، نیز روایت کرده است.

سخن به میزان فاصله میان زمین و ثریا سقوط می کند.» (۱) و فرمود (صلی الله علیه و آله): «در روز قیامت خطای کسانی از همه بیشتر است که بیشتر در باطل فرورفته باشند. خداوند در این آیه به آن فرموده است: وَ كُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ . (۲) و نیز آیه فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ . (۳)

سلمان گوید: «در روز قیامت گناه کسانی از همه بیشتر است که در معصیت خدا بیشتر سخن گفته باشند.» (۴) ابن سیرین گوید: مردی از انصار از مجلسی که مردم در آن بودند می گذشت ولی گفت: وضو بگیرید چرا که بعضی از گفته های شما بدتر از حدث است. معنای فرو رفتن در باطل همین است و آن غیر از غیبت و سخن چینی و جز آنهاست که پس از این می آید، بلکه فرو رفتن در باطل، نقل کردن امور ممنوعی است که پیش از این گذشت یا آن که آدمی در رسیدن به آنها بی آنکه نیازی به نقل آن باشد چاره اندیشی کند و نیز فرو رفتن در نقل داستانهای مربوط به بدعتها یا ادیان فاسد تمام این موارد فرو رفتن در باطل به شمار می آید.

آفت چهارم لجاجت و نزاع است

(۱) لجاجت و نزاع، نهی شده است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «با برادرت لجاجت مکن و از شوخی با او بپرهیز و در وعده ای که به او می دهی خلف وعده نکن.» (۵)

ص: ۲۸۳

۱- (۴۵) این حدیث را بغوی در مصابیح، ج ۲، ص ۱۵۳، به همان صورت مؤلف و ابن ابی الدنیا از حدیث ابو هریره به سندی صحیح روایت کرده اند چنان که در المغنی آمده است.

۲- (۴۶) مدثر/۴۵: و پیوسته با اهل باطل همنشین و همصدا بودیم. و احمد این حدیث را از حدیث ابن مسعود روایت کرده است.

۳- (۴۷) نساء/۱۳۹: با آنها ننشینید تا به سخن دگری پردازید. چنان که در الدر المنثور، ج ۲، ص ۲۲۲، آمده است.

۴- (۴۸) این حدیث را ابن ابی شیبہ و احمد در زهد از سلمان (رض) روایت کرده چنان که در در المنثور، ج ۲، ص ۲۲۱، آمده است.

۵- (۴۹) این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۸، ص ۱۶۰ روایت کرده و گفته است این حدیث حسن و عجیب است.

و فرمود (صلی الله علیه و آله): «لجاجة را واگذارید چرا که حکمت آن را درک نمی کنی و از فتنه آن در امان نمی باشی.»
(۱) و نیز پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر که لجاجة را ترک کند با آن که حق با اوست در بلندترین نقطه بهشت برایش خانه ای ساخته شود و هر کس لجاجة را ترک کند با آن که حق با او نیست برایش خانه ای در اطراف بهشت ساخته شود.»
(۲) از ام سلمه (رض) روایت شده که گفت: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «نخستین چیزی که خدا از من پیمان گرفت و مرا از آن نهی فرمود پرستش بتها و میگساری و نزاع با افراد بود.» (۳) و نیز پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هیچ گروهی پس از هدایت یافتن گمراه نشدند مگر این که به جدال و نزاع پرداختند.» (۴) و نیز فرمود: «هیچ بنده ای ایمانش کامل نشود تا نزاع و جدال را ترک کند اگر چه بر حق باشد.» (۵) و نیز فرمود: «شش خصلت است که در هر که باشد به حقیقت ایمان می رسد: روزه گرفتن در تابستان، زدن دشمنان خدا با شمشیر (جهاد)، شتاب در نماز خواندن در روز ابری و بارانی، شکیبایی در مصیبتها، و شاداب وضو گرفتن در حال سختی، و ترک نزاع کردن در حالی که راستگوست.» (۶)

ص: ۲۸۴

-
- ۱- (۵۰) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت روایت کرده و در ابن مسعود سند را موقوف ساخته چنان که در المغنی روایت شده است.
 - ۲- (۵۱) این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۸، ص ۱۵۹ روایت کرده و پیش از این نقل شد.
 - ۳- (۵۲) این حدیث را ابن ابی الدنیا و بیهقی و طبرانی به سندی ضعیف روایت کرده اند چنان که در المغنی و مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۵۶، نقل شده.
 - ۴- (۵۳) حدیث را ابن ماجه به شماره ۴۸ از حدیث ابو امامه و احمد در (سنن)، ج ۵، ص ۲۵۲، روایت کرده اند.
 - ۵- (۵۴) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی است.
 - ۶- (۵۵) این حدیث را طبرانی در الکبیر از ابو مالک اشعری به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

لقمان به پسرش گفت: «پسرکم با علما ستیز مکن که تو را به خشم آورند.» بلال بن ابی سعید گوید: هرگاه دیدی که شخصی بسیار لجاجت می کند و خود رأی است در خسارت کامل است.

ابو دردا گوید: همین گناه برایت بس است که همواره نزاع کنی.

عیسی (علیه السلام) گوید: «هر که بسیار دروغ بگوید جمال او برود و هر که با مردم بستیزد مروّتش از بین برود و هر که بسیار غم بخورد تنش بیمار شود و هر که بدخو باشد روحش در عذاب باشد.» به میمون بن مهران گفته شد: تو را چه شده که با هیچ یک از برادرانت از روی کینه و نفرت جدا نشدی گفت: زیرا با او مجادله و نزاع نمی کنم. مطالبی که در نکوهش مجادله و نزاع وارد شده بسیار است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «کفّاره هر نزاعی دو رکعت نماز است» (۱) و مرأء عبارت از هر گونه اعتراض به سخن دیگران با ایراد گرفتن لفظی یا معنوی است یا آن که گوینده قصد مرأء کند، و ترک مرأء عبارت از ترک انکار و اعتراض بر سخن دیگران است. بنابراین هر سخنی را شنیدی اگر حق باشد آن را تصدیق کن و اگر باطل است و مربوط به دین نیست سکوت کن. ایراد گرفتن بر سخن دیگران ایراد یا بر لفظ اوست که از نظر نحو یا لغت یا عربی بودن اشکال دارد یا از نظر نظم و ترتیب که رعایت تقدیم و تأخیر نشده است، اشکال اوّل از کوتاهی در معرفت سرچشمه می گیرد و اشکال دوّم از طغیان کردن زبان حاصل می شود و هر چه باشد هیچ دلیلی برای اظهار ایراد وجود ندارد. و گاه ایراد گرفتن بر معنای سخن دیگری است، چنان که بگویی: مطلب آن طور که تو می گویی نیست و در فلان و فلان مورد اشتباه کرده ای، و یا گوینده، قصد ایراد می کند مثل این که بگوید: این سخن حقّ است ولی تو از این سخن قصد حق نداری و مغرضی و

ص: ۲۸۵

۱- (۵۶) حدیث را طبرانی در الکبیر از حدیث ابو امامه به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

نظیر این حرفها و این نوع سخن اگر در مسئله علمی روی دهد بسا که جدل نامیده شود که آن نیز نکوهیده است بلکه لازم است در این مورد سکوت شود یا سؤال به منظور بهره بردن باشد نه عناد و انکار، یا با ظرافت در تعریف بیان کند نه به عنوان ایرادگیری، زیرا مجادله عبارت است از ساکت کردن دیگری با دلایل و ناتوان ساختن و نسبت دادن کاستی به او با عیب گرفتن بر سخنش و نسبت دادن جهل و قصور به او و نشانه اش این است که هشدار دادن او نسبت به حق از سوی دیگر در نزد شخص نزاع کننده ناخوشایند باشد، بلکه دوست دارد که او خطای طرف را آشکار سازد تا برتری خود و عیل ریفقش را ثابت کند و از این گناه رها نمی شود جز به این که در هر چیزی که گناه ندارد سکوت کند، اما انگیزه ای که آدمی را به این کار وامی دارد رفعت طلبی با اظهار کردن فضیلت خود و حمله به دیگری با آشکار ساختن نقص اوست و هر دو از تمایلات قوی و باطنی نفس است، اما اظهار فضیلت کردن نوعی تزکیه نفس است و ادعای برتری و بزرگی که در بنده طغیان می کند چنین اقتضایی دارد با این که برتری و بزرگی از صفات خداوندی است.

اما نسبت دادن کاستی و نقص به دیگران از ویژگیهای درنده خوئی است، چرا که درنده خوئی پاره کردن و شکستن، آزار رساندن و مصدوم ساختن دیگران را می طلبد و هر دو (اظهار فضل و تحقیر دیگران) از صفات نکوهیده و مهلک است، و نیرومندی آن دو با نزاع و اعتراض کردن به دیگران آشکار می شود. بنابراین کسی که بر این دو صفت زشت اصرار ورزد این صفات نابودکننده را تقویت کرده است و چنین شخصی از حد یک عمل ناخوشایند تجاوز کرده است، حتی هرگاه آن عمل موجب آزار دیگری شود معصیت کرده است، و اعتراض به دیگران سبب آزار و خشم آنان می شود و چه بسا شخص مورد اعتراض از سخن خود چه حق باشد چه باطل تا سرحد امکان دفاع کند و هر چه به ذهنش می رسد به گوینده اش عیب بگیرد؛ از این رو نزاع میان دو معترض در می گیرد همچنان که دو سنگ به جان هم می افتند و هر یک دیگری

را می‌گذرد، هر یک از دو متخاصم سعی می‌کند دیگری را با دلیل مغلوب و ساکت کند.

درمان این صفت زشت با درهم شکستن تکبری که او را برمی‌انگیزد تا اظهار دانش کند و نیز با سرکوب صفت درنده‌خویی که او را تحریک می‌کند تا به دیگران نسبت نقصان دهد، میسر است. چنان که بزودی در کتاب نکوهش تکبر و خودپسندی و خشم خواهد آمد، زیرا درمان هر بیماری با از بین بردن علت آن حاصل می‌شود؛ و علت اعتراض به دیگران همان بود که بیان کردیم. نگاه مواظبت کردن بر آن است تا آنجا که به صورت عادت و طبیعت در آید و نفس قدرت یابد و صبر در برابر آن دشوار شود. به داود طایی گفته شد: چرا گوشه‌گیری را برگزیدی؟ گفت: تا از طریق ترک مجادله با نفس خود مبارزه کنم. پس گفته شد: در مجالس حاضر شو و آنچه مردم می‌گویند بشنو و سخن مگو گفت: این کار را کردم و هیچ مبارزه‌ای را بر خودم سخت تر از آن ندیدم و حق همان است که داود گفته است، زیرا کسی که از دیگری اشتباهی را می‌شنود و می‌تواند رفع کند، به راستی صبر کردن در برابر آن دشوار است. از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس نزاع و اعتراض به دیگران را ترک کند با آن که حق با اوست خدا در بلندترین نقطه بهشت برایش خانه‌ای بسازد.» چون این کار بر نفس دشوار است، و بیشتر در اعتقادات و مذاهبها وجود دارد، زیرا اعتراض به دیگران جزء طبیعت آدمی است و هرگاه گمان کند که در برابر آن به ثواب می‌رسد حرصش زیاد می‌شود و طبیعت و شریعت نیز به او کمک می‌کند در حالی که این اشتباه محض است، بلکه بر آدمی لازم است که زبان خود را از اهل نماز باز دارد و هرگاه بدعت‌گذاری را دید در خلوت و با ملایمت پندش دهد نه آن که با او به ستیز پردازد، زیرا ستیز این تصور در بدعت‌گذار ایجاد می‌کند که حيله‌ای برای به اشتباه افکندن اوست و هنری است که ستیزه‌گران بدون وسیله بر امثال وی پیروز می‌شدند در این صورت بدعت‌جدل در دلش دوام می‌یابد و قوی می‌شود؛ و هرگاه آدمی دانست که پند دادن

بدعت گذار سودمند نیست آن را ترک می کند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خدا پیامرزد کسی را که زبان خود را از نماز گزاران باز دارد مگر به بهترین صورتی که می تواند.» (۱) هشام ابن عروه گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) این سخن را هفت بار تکرار می فرمود.

«هر که مدتی به نزاع عادت کند و به سبب آن و ستایش مردم عزّت و جاهتی به دست آورد این صفات نابودکننده در او قوی شود و نمی تواند از آنها رها شود. هر گاه صفات نکوهیده تکبر و خودپسندی و ریا و دوستی مقام و عزّت یافتن به دانش در او گرد آید، مبارزه با تک تک این صفات دشوار باشد چه رسد که تمام آنها در کسی جمع شود.»

آفت پنجم دشمنی است

(۱) دشمنی نیز از صفات نکوهیده است و آن غیر از مرء و مجادله است. مرء ایراد گرفتن بر سخن دیگری با اظهار اشکال در سخن اوست و انسان جز تحقیر دیگری و زیرک نشان دادن خود غرض دیگری ندارد و مجادله همان مرء و اعتراض به دیگران است با این تفاوت که جدل مربوط به اظهار و تثبیت مذهب است، و خصومت نزاع در سخن گفتن است تا مال یا حقی را به دست بیاورد و آن یک مرحله ابتدایی دارد و یک مرحله اعتراض، در حالی که مرء فقط اعتراض بر سخنی است که قبلاً مطرح شده است. عایشه می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«مردانی در پیشگاه خدا بیشتر مورد خشم واقع می شوند که در دشمنی سخت ترین افرادند.» (۲)

ص: ۲۸۸

-
- ۱- (۵۷) حدیث را ابن ابی الدنیا به سندی ضعیف روایت کرده و ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از حدیث هشام بن عروه از عایشه به همان صورت روایت کرده این حدیث به راستی منقطع و ضعیف است چنان که در المغنی آمده است.
- ۲- (۵۸) این حدیث را وکیع و احمد و بخاری و مسلم و ترمذی و نسایی و ابن مردویه نقل و بیهقی در الشعب از عایشه از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است، چنان که در الدر المنثور، ج ۱، ص ۲۳۹ نقل شده است.

ابو هریره گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس در خصومتی بدون آگاهی ستیز کند همواره مورد خشم خداست تا روحش گرفته شود.» (۱) یکی از بزرگان گفته است: از دشمنی پرهیز، زیرا خصومت دین را از بین می برد. و گویند: کسی که در دین پارساست، هرگز دشمنی نمی ورزد. ابن قتیبه گوید: بشر بن عبد الله بن ابی بکر بر من گذشت و گفت: چه چیز تو را در خانه نشانده است؟ گفتم: دشمنی که میان من و پسر عمویم هست. بشیر گفت:

پدرت بر من حقی دارد و می خواهم آن را تلافی کنم به خدا من هیچ چیزی را ندیدم که مانند دشمنی دین را از بین ببرد و مرّوت را بکاهد و لذّت را ضایع سازد و دل را سرگرم دارد. ابن قتیبه گفت: برخاستم که برگردم پس دشمنم (بشر بن عبد الله) گفت: تو را چه شده است؟ گفتم: هرگز با تو دشمنی نمی کنم.

بشر گفت: دانستی که حق من این است، گفتم: نه ولی نفس من گرامی تر از این است. بشر گفت: من چیزی را که از آن توست نمی خواهم.

اگر کسی این اشکال را مطرح کند که هرگاه انسان حقی داشته باشد، باید در برابر ظلم ظالم در طلب و حفظ آن خصومت ورزد. بنابراین چگونه خصومت در این مورد نکوهش می شود و حکمش چیست؟ شکی نیست که این نکوهش در مواردی چند صادق است: در مورد کسی که بدون حق خصومت می ورزد؛ در مورد کسی که به حق خصومت می کند ولی بدون آگاهی مانند وکیل قاضی، چرا که او پیش از این که بشناسد حق با کدام طرف است در خصومت و کالت می کند. از هر طرف که باشد و بدون آگاهی خصومت می ورزد؛ در مورد کسی که حق خود را می طلبد ولی به مقدار نیاز اکتفا نمی کند بلکه به قصد آزار یا مسلط شدن در دشمنی سرسختی نشان می دهد؛ در مورد کسی که بر خصومت سخن آزاردهنده ای را می افزاید که در حمایت و اظهار حق به آن نیازی نیست؛ و نیز در مورد کسی که تنها عناد برای شکست دادن خصم او را به دشمنی

ص: ۲۸۹

۱- (۵۹) حدیث را ابن ابی الدنیا در نکوهش غیبت از ابو هریره به سندی حسن روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

وامی دارد؛ با این که او آن مقدار مال را کوچک می شمارد، بعضی از مردم آشکارا می گویند: فقط مقصودم دشمنی و شکستن آبروی اوست، و هرگاه این مال را از او بستانم بی آنکه اهمیت دهم در چاه می اندازم. چنین شخصی مقصودش سرسختی و لجاجت است و به راستی که این صفت بسیار نکوهیده است.

اما مظلومی که از راه شرع از خود دفاع می کند و بیش از مقدار نیاز لجاجت نمی ورزد و زیاده روی و سرسختی نشان نمی دهد و قصد عناد و اذیت ندارد کارش حرام نیست ولی اگر راهی داشته باشد بهتر است آن را ترک کند، زیرا در مجادله نگاه داشتن زبان در حد اعتدال غیر ممکن است. مجادله و نزاع آتش کینه و خشم بر می افروزد، و هرگاه آتش خشم برافروخته شد مورد نزاع فراموش می شود و کینه در میان طرفین نزاع باقی می ماند، تا آنجا که هر یک از آنها از غم دیگری شادمان و از شادمانی او غمگین می شود و زبان به بدگویی او می گشاید. بنابراین هر کس به نزاع آغاز کند، در معرض این گرفتاریها قرار می گیرد و کمترین گرفتاری پریشان خاطری است تا آنجا که در نماز خود سرگرم مجادله با دشمنش می شود. از این رو خصومت در همان حد ضرورت باقی نمی ماند، نتیجه آن که خصومت سرچشمه هر بدی است، مجادله و نزاع نیز چنین است. در این صورت لازم است که انسان در نزاع را جز در موردی که ضروری است نگشاید و در حال ضرورت نیز لازم است که زبان و دل را از پیامدهای خصومت حفظ کند، و به راستی که این کار دشوار بلکه غیر ممکن است. پس کسی که در نزاع به مقدار لازم اکتفا کند از گناه در امان می ماند، و هر خصومتی نکوهیده است مگر این که انسان به آن ناچار شود، چون دلیل کافی دارد. در این صورت اگر نزاع کند ترک کار شایسته تر کرده است، ولی گنهکار نیست، آری کمترین چیزی که در خصومت و نزاع و جدال از دست داده سخن خوب گفتن و ثواب آن است، چرا که کمترین درجات سخن خوب اظهار موافقت است و هیچ خشونتی در سخن بزرگتر از طعن و اعتراض نیست که نتیجه اش یا نادان دانستن یا دروغگو دانستن دیگری است؛ زیرا کسی که با

دیگری نزاع و مجادله می کند او را جاهل و دروغگو می داند، در نتیجه خوب سخن گفتن را از دست می دهد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «با سخن خوب گفتن و اطعام کردن می توانید وارد بهشت شوید.» (۱) خدای متعال فرمود: وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا (۲) این عباس گفته است: از بندگان خدا هر که بر تو سلام کرد جوابش بده، اگر چه مجوسی باشد، زیرا خدای متعال می فرماید: وَإِذَا حُيِّئْتُمْ بِهِ فَاَحْسِنُوا بِأَحْسَنِ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا (۳) و نیز گفت: اگر فرعون به من سخن خوبی بگوید پاسخ او را می دهم. انس گوید: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «در بهشت غرفه هایی است که برون آنها از درونشان و درون آنها از برونشان دیده می شود، خدا آن غرفه ها را برای کسانی مهیا فرموده است که اطعام کنند و سخن خوب بگویند» (۴) روایت شده که خوکی از جلو عیسی (علیه السلام) گذشت، حضرت فرمود: به سلامت بگذر، عرض شد: ای روح خدا به خوگ این سخن را می گویی؟ فرمود:

نمی خواهم که زبانم را به سخن بدعادت دهم.

پیامبرمان (صلی الله علیه و آله) فرمود: «سخن خوب، صدقه است» (۵) و آن حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از دوزخ پرهیزید، اگر چه به نصف خرما باشد و اگر نبود به سخن خوبی (خود را از آتش نگاه دارید).» (۶)

ص: ۲۹۱

۱- (۶۰) عراقی گوید: این حدیث را طبرانی از حدیث جابر نقل کرده است و در سند آن کسانی هستند که آنها را نمی شناسم و طبرانی از حدیث هانی بن شریح به سندی جید روایت کرده «یوجب الجنة اطعام الطعام و حسن الکلام، غذا دادن به دیگران و خوش سخن بودن موجب ورود به بهشت می شود».

۲- (۶۱) بقره/۸۲: و به مردم نیک بگویید.

۳- (۶۲) نساء/۸۶: هنگامی که کسی به شما تحیت گوید پاسخ آن را به طور بهتر دهید یا (لا اقل) به همان گونه پاسخ گوید.

۴- (۶۳) این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۱۰، ص ۵، از حدیث امیر المؤمنین (علیه السلام) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است.

۵- (۶۴) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۳، ص ۸۳ در حدیثی از ابو هریره روایت کرده است.

۶- (۶۵) این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۸، ص ۱۴ از حدیث عدی بن حاتم نقل کرده است.

گفته شده: نیکی کار آسانی است: روی باز، و سخن نرم.

یکی از حکیمان گوید: هر سخنی که پروردگارت را به خشم نیاورد و همنشین خود را با آن خشنود می سازی در گفتن آن بخل نکن، باشد که خدا در عوض آن ثواب نیکوکاران به تو بدهد.

یکی از حکیمان گوید: سخن نرم کینه های متمرکز در اعضا را می شوید و از بین می برد. تمام این مطالب در برتری سخن خوب بود و ضد آن نزاع و جدال و لجاجت است چرا که تمام این ها سخن زشت و وحشت زا است، قلب را می آزارد و زندگی را تیره می سازد، خشم را به هیجان می آورد و آتش کینه را در دل بر می افروزد.

آفت ششم

(۱) ششمین آفت زبان آن است که کلمات را از مخرج ادا کند و بی پروا سخن بگوید و با زحمت سعی کند که مسجع و فصیح حرف بزند و به وسیله تشبیهات و مقدمات سخن خود را فصیح وانمود کند و به عادت فصیح نماها که مدعی تسلط بر فن خطاب به اند سخن بگوید و تمام این کارها ظاهر سازی است و نکوهیده و مورد خشم می باشد به طوری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن مورد فرمود: «من و تقوای پیشگان ائمتم از تکلف و ظاهر سازی به دور هستیم» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مبغوض ترین و دورترین شما از من در نشستن یاوه گویان، فقیه نماها و سخن گویان بی پروایند.» (۲) فاطمه زهرا (علیه السلام) می گوید: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بدترین ائمتم کسانی

ص: ۲۹۲

۱- (۶۶) این حدیث را دیلمی و ابن عساکر از زبیر روایت کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «انی لا الی من التکلف و صالحوا امتی، من و صالحان ائمتم به تکلف نمی گراییم»؛ الدر المنثور، ج ۵، ص ۳۲۱.

۲- (۶۷) این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۸، ص ۱۷۵ روایت کرده، و در ج ۳، ص ۸۳ گذشت. و در النهایه آمده است: هم الذین یکترون الکلام تکلفا و خروجا عن الحق و الثرثره کثره الکلام و تردیده، منظور از فقیه نماها کسانی هستند که برای خودنمایی بسیار حرف می زنند و از حق خارج می شوند و مقصود از ثرثره پرگویی است.

هستند که از نعمتها تغذیه می کنند و غذاهای رنگارنگ می خورند و لباسهای رنگین می پوشند و بی پروا سخن می گویند.»

(۱) و نیز پیامبر (صلی الله علیه و آله) سه بار فرمود: «آگاه باشید کسانی که در گفتار و کردار غلو و زیاده روی می کنند در هلاکتند.» (۲) هر نوع سخن موزونی که از روی تکلف ادا شود و نیز فصیح نمایی که از حدّ عادت خارج است و در مکالمات روزمره به تکلف سخن مسجع گفتن از آفات زبان است، زیرا پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) درباره جنین حکم کرد (دیه معین فرمود) و یکی از قبیلۀ جنایتکار گفت: چگونه برای کسی که نمی آشامد و نمی خورد و فریاد نمی زند و آشکار نشده (او را ندیده ایم) دیه بدهیم و چنین جنینی خونش هدر است. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا مانند کاهنان و پیشگویان سخنان موزون می گویی؟» (۳) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) چنین سخن گفتن را زشت دانست چرا که اثر تکلف و تصنع در آن آشکار بود. بنابراین شایسته است در هر موردی به مقصود اکتفا شود. و مقصود از سخن گفتن فهماندن غرض به دیگری است و بیش از آن ساختگی و نکوهیده است ولی اگر سخنان خطابه و موعظه را نیکو ادا کند و از افراط و گفتن کلمات نامأنوس بپرهیزد جزء تکلف نکوهیده نیست چرا که مقصود از خطابه و موعظه تکان دادن دلها و تشویق و قبض و بسط آنهاست، و شیوایی سخن در این مورد مؤثر و شایسته است. اما در مکالمات عادی به منظور بر آوردن نیازها تظاهر به فصاحت و موزون سخن گفتن ضرورتی ندارد و سرگرم شدن به آن تکلفی نکوهیده است و انگیزه آن ریاکاری، اظهار فصاحت و ممتاز شدن (از دیگران) به علم است و تماش نکوهیده و از نظر شرع ناپسند و ممنوع است.

ص: ۲۹۳

-
- ۱- (۶۸) چند صفحه پیش این حدیث گذشت.
 - ۲- (۶۹) این حدیث را مسلم در (سنن)، ج ۸، ص ۵۸، روایت کرده و نووی گوید منظور از فقیه نماها کسانی هستند که در گفتار و کردارشان از حدود تجاوز کرده و غلو نمایند و به ژرفنگری پردازند.
 - ۳- (۷۰) این حدیث را مسلم در (سنن)، ج ۴، ص ۱۱۰ روایت کرده است.

(۱) دشنام نکوهیده است و در شریعت از آن نهی شده و سرچشمه اش پلیدی و پستی است. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از دشنام دادن پرهیزید، چرا که خدا گفتار و کردار زشت و دشنام دادن را دوست نمی دارد.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) از دشنام دادن به کشته شدگان مشرکان در بدر نهی کرد و فرمود: «اینان را دشنام ندهید، زیرا چیزی از گفته های شما به آنان نمی رسد، در حالی که زندگان را می آزارید. بهوش باشید که دشنام (نشانه) پستی است.» (۲) همچنین پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مؤمن طعنه نمی زند و دشنام نمی دهد و بدزبان نیست.» (۳) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ورود به بهشت بر هر دشنام دهنده ای حرام است.» (۴) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چهار گروهند که دوزخیان از رنج آنها رنج می برند آنها در میان دوزخ و آب جوش جهنم تلاش می کنند. و فریاد می زنند: مردی است که از دهانش چرک و خون سرازیر است و به او گفته می شود: این شخص دور از رحمت خدا را چه شده که علاوه بر رنجی که خود داریم ما را می آزارد وی می گوید: این شخص دور از رحمت خدا به هر سخن پلید و درد آوری توجه

ص: ۲۹۴

۱- (۷۱) این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۱، ص ۱۲ در حدیثی از ابو هریره روایت کرده است، و احمد و طبرانی در الکبیر از حدیث اسامه بن زید از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده اند که می فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَحِبُّ كُلَّ فَاخِشٍ مَتَفَحِّشٍ» به مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۶۴ رجوع کنید.

۲- (۷۲) این حدیث را ابن ابی الدنیا از حدیث محمد بن علی الباقر (علیه السلام) به صورت مرسل روایت کرده و رجال سندش مؤثقتند (المغنی).

۳- (۷۳) این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۱، ص ۱۲ از حدیث عبد الله، و ترمذی در (سنن)، ج ۸، ص ۱۴۹ روایت کرده و آن را حسن شمرده است.

۴- (۷۴) ابن ابی الدنیا حدیث را در الصمت و ابو نعیم در الحلیه از حدیث عبد الله بن عمر به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

می کرده و از آن لذت می برده چنان که از دشنام لذت می برده است.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای عایشه اگر فحش به صورت مردی مجسم می شد، مرد بدی بود.» (۲) و پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بدزبانی و زبان آوری دو شعبه از شعبه های نفاق است» (۳) و ممکن است مقصود از این بیان آشکار ساختن چیزی باشد که اظهار کردنش جائز نیست، و نیز می تواند زیاده روی در توضیح مطلبی باشد تا آن اندازه که به حد تکلف برسد، و احتمال می رود سخن گفتن در امور مربوط به دین و در صفات خدای متعال باشد، چرا که بیان صفات خدا به اجمال و رساندن به گوش عوام سزاوارتر از مبالغه در شرح آن است، زیرا گاه از مبالغه در توضیح آن تردید و وسوسه هایی ایجاد می شود، و هر گاه به اجمال بگویند دلها می پذیرند و پریشان نمی شوند؛ ولی این که بیان همراه با بداء ذکر شده می تواند قرینه ای باشد که مقصود از بیان آشکار گفتن مطالبی است که آدمی از گفتن آن شرم دارد، و در چنین مواردی بهتر است از آن سخنان چشم پوشی شود و مورد غفلت قرار گیرد نه آن که آشکار گردد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خدای متعال کسی را که گفتار و کردار بد دارد و دشنام می دهد و در بازارها فریاد می زند دوست ندارد.» (۴) جابر بن سمره گفت: در محضر رسول خدا با پدر و مادرم نشسته بودم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «گفتار و کردار بد و دشنام گویی در اسلام جایی ندارد، و

ص: ۲۹۵

-
- ۱- (۷۵) ابن ابی الدنیا این حدیث را از حدیث شفی بن ماعع روایت کرده و در صحابی بودن این راوی اختلاف است ابو نعیم او را جزء صحابه ذکر کرده، و ابن حبان و بخاری او را از تابعین دانسته اند. (المغنی)
 - ۲- (۷۶) این حدیث را کلینی در کافی، ج ۲، ص ۳۲۵ به شماره ۱۲ روایت کرده است.
 - ۳- (۷۷) این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۸، ص ۱۸۳ و حاکم در مستدرک، ج ۱، ص ۹ روایت کرده اند.
 - ۴- (۷۸) این حدیث را بخاری در الادب المفرد از حدیث جابر به سندی حسن روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

در میان مردم، اسلام کسی بهتر از همه است که خوشخوترین آنها باشد.» (۱) این بود نکوهش فحش. امّا تعریف و حقیقت فحش عبارت است از این که آدمی کارهای زشت را صریح و آشکار به زبان بیاورد و بیشتر الفاظ مربوط به آمیزش با زنان و آنچه پیرامون آن است بر زبان راند. تبهکاران عبارتهای آشکار و زشتی دارند که در این مورد به کار می‌برند و درستکاران از بیان آن کلمات امتناع می‌کنند، بلکه از آنها به کنایه و رمز و کلماتی که به معانی آنها نزدیک است یاد می‌کنند. ابن عباس گوید: خدا بسیار پرآزرم و بزرگوار است، کلمات زشت را به کنایه بیان می‌کند و ملامسه (دست زدن) را در آمیزش با زنان به صورت کنایه آورده است. بنابراین مسّ و لمس، دخول و صحبت همه کنایه از آمیزش با زنان است و زشت محسوب نمی‌شود ولی عبارات زشتی وجود دارد که گفتن آن زشت است و بیشتر در مورد دشنام و سرزنش به کار می‌رود و این عبارات نیز در فحش بودن متفاوتند و بعضی از بعض دیگر زشت ترند و بسا که بر حسب عادت در شهرهای مختلف گوناگون باشند.

کلمات زشتی که فحش به شمار می‌آید منحصر به الفاظ مربوط به آمیزش با زنان نیست، بلکه به جای گفتن بول و غایط به طور کنایه گفتن قضای حاجت شایسته تر است، چرا که این گونه کلمات نیز باید مخفی بماند و هر چه آدمی از آن شرم دارد و مخفی می‌سازد نباید الفاظ آنها صریح گفته شود، زیرا فحش است از این روست که بر حسب عادت نام بردن زنان به کنایه نیکوست و نمی‌گویند: زنت چنین گفت، بلکه گویند: در حجره گفته شد یا از پشت پرده چنین گفته شد، یا مادر فرزندان چنین گفت و ظرافت و کنایه در این الفاظ ستوده است و صراحت در آنها به فحش کشانده می‌شود. همچنین نباید از عیبهایی که در دیگری است و انسان از آن شرم دارد به صراحت نام برد مانند برص، کچلی،

ص: ۲۹۶

۱- (۷۹) این حدیث را ابن ابی الدنيا و احمد به سندهایی صحیح روایت کرده اند چنان که در المغنی آمده است.

بواسیر بلکه گفته می شود دردی که فلانی از آن شکایت می کند و نظیر آن، و آشکار گفتن آن فحش محسوب می شود و تمام آنها از آفات زبان است.

انگیزه فحش یا قصد آزار دادن است یا عادت است که از همنشینی با فاسقان و افراد پلید و پست حاصل می شود زیرا عادت آنها دشنام دادن است.

یکی از عربهای بدوی به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: به من سفارشی کن فرمود:

«تقوای خدا پیشه کن و اگر کسی به عیبی که در توست سرزنش کرد، تو او را به عیبی که در او سراغ داری سرزنش مکن تا گناهش بر او و اجرش بر تو باشد، و هیچ یک از آفریدگان خدا را دشنام نده.» گفت: پس از سفارش پیامبر هیچ گاه دشنام ندادم. (۱)

عیاض بن حمار (۲) گفت: به رسول خدا عرض کردم: مردی از بستگانم مرا دشنام می دهد در حالی که فروتر از من است؛ اگر جواب دهم خلاف کارم؟ پیامبر فرمود: «دو شخص که به هم دشنام می دهند دو شیطانند که به یکدیگر کمک می کنند و سخن بیهوده و باطل می گویند.» (۳) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دو شخص که به هم فحش می دهند گناه بر آغازگر است، مگر این که فحش به مظلوم (نفر دوم) سرایت کند و او جواب دهد.» (۴) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دشنام دادن به مؤمن گناه و پیکار با او کفر است.» (۵)

ص: ۲۹۷

۱- (۸۰) این حدیث را احمد و طبرانی به سندهایی جید از حدیث ابو جری جمحی روایت کرده اند و گویند اسم او جابر بن سلیم و به نقلی سلیم بن جابر بوده است. (المغنی).

۲- (۸۱) عیاض بن حمار به کسر (ها) بی نقطه و (میم) مخفف، تمیمی مجاشعی و صحابی ساکن بصره بوده و تا حدود سال ۵۰ هجری زندگی کرده.

۳- (۸۲) این حدیث را طیالسی در مسند خود، ص ۱۴۶ به شماره ۱۰۸۰ در حدیثی روایت کرده است.

۴- (۸۳) این حدیث را احمد در (سنن)، ج ۲، ص ۵۱۷ روایت کرده ولی مسلم در (صحیح)، ج ۸، ص ۲۱ چنین نقل کرده است «المتسابان ما قالا فعلی البادی ما لم يعتدی المظلوم»

۵- (۸۴) بخاری در (صحیح)، ج ۸، ص ۱۸ از حدیث بن مسعود روایت کرده و در اصول کافی، ج ۴، ص ۶۴، دفتر نشر فرهنگ آمده است.- م

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ملعون است کسی که والدینش را دشنام دهد.» (۱) در روایتی است: «جزء بزرگترین گناهان است که کسی والدینش را دشنام دهد، عرض کردند: ای رسول خدا چگونه کسی والدینش را دشنام می دهد؟ کسی به پدر دیگری دشنام می دهد و آن دیگری پدر او را دشنام می دهد.» (۲)

می گویم: از طریق شیعه روایتی در کافی (۳) از امام باقر (علیه السلام) نقل شده که فرمود: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) به قصد اسب دوانی بیرون شد و از قبر ابو اخیحه (۴) گذشت ابو بکر گفت: خدا صاحب این قبر را لعنت کند. به خدا اگر می بود مانع راه خدا می شد و پیامبر خدا را تکذیب می کرد. خالد، پسر (ابو اخیحه) گفت: خدا ابو قحافه (پدر ابو بکر) را لعنت کند به خدا از مهمان پذیرایی نمی کرد و با دشمن روبرو نمی شد، خدا لعنت کند هر کدام را که تحمل فقدهانش بر قبیله اش آسان تر است. پس پیامبر خدا افسار مرکبش را بر روی شانه آن انداخت و فرمود:

هرگاه به مشرکان رسیدید همه را در نظر بگیرید نه شخص خاصی را. آنگاه ایستاد و اسب دوانی شد. سپس سخن ادامه یافت تا این که از گروهی یاد شد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنها را لعن کرد و از آنان شمرد کسی را که به والدینش دشنام دهد. امام فرمود: مردی عرض کرد: ای پیامبر خدا، آیا کسی که والدینش را لعن کند وجود دارد فرمود: آری پدر و مادر اشخاص را لعن می کند و آنها نیز والدینش را لعن می کنند.» (۵) می گویم: این جمله پیامبر: «و من لعن ابویه» ابو بکر بن ابی قحافه را شامل

ص: ۲۹۸

۱- (۸۵) حدیث را احمد در (سنن)، ج ۱، ص ۲۱۷ چنین نقل کرده است (ملعون من سب اباه).

۲- (۸۶) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۱، ص ۶۵ و در آن آمده است «من الكبائر شتم الرجل والديه... الحدیث»

۳- (۸۷) کافی، ج ۸، ص ۷۰.

۴- (۸۸) ابو اخیحه به ضم همزه (اخیحه) و دو (حا) بدون نقطه میان دو (حا) (یا) است و مصغر است که هم اسم واقع می شود و هم کنیه.

۵- (۸۹) این حدیث را روایت عمرو بن شمر است و به حدیث او استدلال نمی شود چون کاملاً ضعیف است وی احادیثی بر کتابهای جابر جعفی افزوده که بعضی از آنها به او نسبت داده می شود و به گفته نجاشی (ره) کار او مشتبه است.

می شود چرا که او «ابو احيه» را لعن کرد و پسرش (خالد) پدر ابو بکر را لعن کرد و روشن است کسی که مورد لعن پیامبر خدا واقع شود شایستگی خلافت او را ندارد.

آفت هشتم لعن حیوان، جماد، یا انسان است

(۱) لعن کردن نکوهیده است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مؤمن لعن کنندۀ نیست.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «به لعنت خدا و غضب او و جهنم یکدیگر را مورد لعن قرار ندهید.» (۲) حذیفه گوید: «هیچ قومی هرگز یکدیگر را لعن نکردند مگر این که سخن حق بر آنها ثابت شد.» عمران بن حصین گوید: پیامبر در یکی از سفرهایش بود. ناگاه زنی از انصار که بر روی شتری در زحمت بود شتر را لعن کرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«جهاز از روی شتر برگیرید و برهنه اش کنید چرا که این زن ملعونه است عمران گوید: من آن شتر را دیدم که در میان مردم راه می رفت و هیچ کس مزاحم او نمی شد.» (۳) ابو دردا می گوید: هیچ کس زمین را لعن نمی کند، مگر این که آن زمین گوید: خدا هر یک از ما را که بیشتر معصیت خدا می کنیم لعنت کند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «لعن کنندگان در روز قیامت نه مورد شفاعتند و نه شهادت.» (۴) انس گوید: مردی بر روی شتری همراه پیامبر بود. پس شترش را لعن کرد

ص: ۲۹۹

-
- ۱- (۹۰) این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۸ ص ۱۴۹ در حدیث «لیس المؤمن بالطعان و لا اللعان» روایت کرده است.
 - ۲- (۹۱) این حدیث را ابو داود در (سنن)، ج ۲، ۵۷۵ با کمی اختلاف لفظی روایت کرده است.
 - ۳- (۹۲) این حدیث را مسلم در (سنن)، ج ۸ ص ۲۳ از حدیث عمران روایت کرده است.
 - ۴- (۹۳) این حدیث را ابو داود در (سنن)، ج ۲، ۵۷۵ و مسلم در (صحیح)، ج ۸ ص ۲۴ روایت کرده است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بنده خدا بر روی اشتری ملعون همراه ما حرکت مکن.»^(۱) پیامبر این سخن را به سبب زشت شمردن کار او فرمود.

لعن عبارت است از رانده شدن و دوری از خدای متعال، و آن جائز نیست مگر انسان کسی را لعن کند که صفتی دورکننده از خدا داشته باشد، به این معنی که کافر و ظالم باشد؛ و بگوید لعنت خدا بر کافران و ظالمان باد، و سزاوار است در لعن از لفظی که در دین وارد شده پیروی کند، چرا که در لعن کردن خطر بزرگی است، زیرا بر خدا حکم کرده که ملعون را از خود دور ساخته است، و آن امری غیبی است که فقط خدا می داند و اگر خدا به پیامبر خبر دهد پیامبر نیز می داند. سه صفت موجب لعن می شود: کفر، بدعت، فسق و گناه و لعن در هر یک از این صفات سه درجه دارد: ۱- لعن با صفت عام که بگوییم: لعنت خدا بر کافران و بدعت گذاران و فاسقان باد، ۲- لعن با صفاتی اخص از اول که بگوییم: لعنت خدا بر یهودیان، ترسایان، مجوس، قدریه، خوارج، زندیقان، ظالمان و ربا خواران باد و تمام این ها جائز است ولی لعن کردن اصناف بدعت گذاران موجب هلاکت است، چرا که شناخت بدعت دشوار است و در آن مورد روایتی نرسیده که لفظ لعن را مشخص کرده باشد. از این رو شایسته است که عوام از آن منع شوند، زیرا نتیجه اش مقابله به مثل است و در میان مردم نزاع و فساد ایجاد می کند؛ ۳- لعن کردن شخص است که چنین لعنی جای تردید و اشکال است مثلاً بگوییم: خدا زید را لعنت کند او کافر یا فاسق یا بدعت گذار است و شرح مطلب این است که لعنت هر کسی از نظر شرع ثابت شود جائز است، مانند این که بگوییم: خدا فرعون، ابو جهل را لعنت کند چرا که در شرع ثابت شده که آنها کافر مرده اند. اما لعن یک شخص معین در زمان ما مانند این که گفته شود خدا زید را لعنت کند او یهودی است موجب هلاکت است چه بسا که مسلمان شده و در حالی مرده باشد که در نزد خدا مقرب بوده. پس

ص: ۳۰۰

۱- (۹۴) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت و ابو یعلی به سندهایی جید روایت کرده چنان که در الترغیب و الترهیب، ج ۳، ص ۴۷۴ آمده است.

چگونه حکم به ملعون بودنش می کنیم.

می گویم: از سوی اهل بیت (علیه السلام) ثابت شده لعن کسانی که به ستم و تجاوز بر امیر المؤمنین (علیه السلام) مسلط شده و به او ستم کرده اند جائز است و نیز لعن کسانی که خود را به زور و دروغ جانشینان رسول خدا نامیدند و کسانی که آنها را در این کار حمایت و یاری کردند با تعیین شخص آنها جائز است، و آنچه از سوی اهل بیت (علیه السلام) ثابت شده از طرف خدا و رسولش نیز در نزد ما ثابت شده است. از این رو بنا به نقل ابو حامد برای ما ثابت شد که لعن عین افراد یاد شده بر ما جائز است، سپس می گویم: ذکر لعن در سخن خدای سبحان و رسولش و سخنان اهل بیت (علیه السلام) به گونه ای تکرار شده که برداشتمان این است که لعن (اشخاص یاد شده) جزء عباداتی است که انسان را به خدای سبحان نزدیک می کند و در صورتی که شخص معینی به کفر یا نفاق و فسق شناخته شود می توان او را لعن کرد. خدای سبحان فرمود: **أُولَئِكَ عَلَيْنَا لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ (۱)**. از این آیه معنای امر (به لعن) فهمیده می شود.

خدای متعال می فرماید: **أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ (۲)** و خدای متعال در جریان مباحله نصارای نجران لعنت را وسیله ای برای اثبات ادعای نبوت (پیامبر صلی الله علیه و آله) و دلیلی بر رد منکران آن قرار داده، آنجا که فرمود: **ثُمَّ نَبَّهْلُ فَنَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ (۳)** از این رو آنها محکوم شده و به صلح و پرداخت جزیه متوسل شدند و راهی به بازگو کردن گفتار خود نیافتند. همچنین لعن میان زن و شوهر موجب ساقط شدن حد از آنها و نفی فرزند است، به گونه ای که فرزند هرگز به لعن کننده منسوب نشود و بسا که موجب اجرای حد بر زن هم بشود اگر بدون شهود و دلیل نکول کند، از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرمود: «خدا

ص: ۳۰۱

۱- (۹۵) بقره/۱۶۱: لعنت خداوند و فرشتگان و همه مردم بر آنها خواهد بود.

۲- (۹۶) بقره/۱۵۹: خدا آنها را لعنت می کند و همه لعن کنندگان نیز آنها را لعن می نمایند.

۳- (۹۷) آل عمران/۶۱: آنگاه مباحله می کنیم و لعنت خدا را بر دروغ گویان قرار می دهیم.

دروغگو را لعنت کند اگر چه به شوخی دروغ بگوید.» (۱) و در پاسخ ابو سفیان که در هزار بیت حضرتش را هجو کرده بود، فرمود: «خدایا من سرودن شعر را نیکو نمی دانم و شایسته من هم نیست. خدایا در برابر هر حرفی هزار بار او را لعنت کن» (۲) و دیگر روایات رسیده.

امیر المؤمنین (علیه السلام) گروهی را لعن کرده و روایت شده که آن حضرت در قنوت نماز واجب معاویه و عمرو بن عاص و ابو موسی (اشعری) و ابو اعور سلمی (۳) را لعن می کرد، با این که آن حضرت در برابر گناه گنهکار بردبارترین مردم به شمار می آمد و برتر از آن بود که نفس مقدس او مانند نفوس بشری بلغزد، و اگر معتقد نبود که لعن آنها از بهترین وسایل تقرّب به خداست در نمازهای واجب آن را بر نمی گزید.

علمای عامّه روایت کرده اند که عایشه عثمان را لعن کرد و عثمان نیز او را لعن کرد و عایشه در حالی که از او خشمگین بود به مکه رفت. (۴)

ص: ۳۰۲

۱- (۹۸) بر لفظ این حدیث دست نیافتم فقط احمد در مسندش از طریق ابو هریره در ج ۲، ص ۳۵۲ روایت کرده است «لا یؤمن العبد الايمان کله حتى یترک الکذب من المزاحه» تا آخر حدیث و در جامع الاخبار از انس از علی (علیه السلام) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده «المؤمن اذا کذب من غیر عذر لعنه سبعون الف ملک و خرج من قلبه نتن حتی یبلغ العرش و یلعنه حمله العرش و کتب الله علیه لتلك الکذبه سبعین زنيه اهونها کمن یزنی مع امه».

۲- (۹۹) این حدیث درباره عمرو بن عاص نقل شده چنان که طبرسی در احتجاج، ص ۱۴۹ از حسن بن علی (علیه السلام) روایت کرده است که علی (علیه السلام) به عمرو بن عاص فرمود: تو با هفتاد بیت شعر پیامبر (صلی الله علیه و آله) را هجو کردی: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خدایا من سرودن شعر را خوب نمی دانم و شایسته من هم نیست که شعر بگویم خدایا عمرو بن عاص را در برابر هر شعری که سروده هزار بار لعن کن» و در احتجاج، ص ۱۴۷ آمده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در هفت جا ابو سفیان را لعن کرد... تا آخر. به خصال باب خصال هفتگانه رجوع کنید.

۳- (۱۰۰) این حدیث را محمد بن مثنی در کتاب خود به صورت مسند از ابو معقل مزنی روایت کرده است به بحار الانوار، ج ۸، ص ۵۶۶ رجوع کنید و در کتاب نصر بن مزاحم آمده است که علی (علیه السلام) بعد از جریان حکمیت هرگاه نماز صبح و مغرب می گزارد و از نماز فارغ می شد می گفت: «خدایا معاویه و عمرو و ابو موسی و حبیب بن مسلمه را لعنت کن» به سفینه البحار، ج ۲، ص ۵۱۴ رجوع کنید.

۴- (۱۰۱) این حدیث را ثقفی در تاریخ خود از حسن بن سعید نقل کرده است؛ به بحار الانوار، ج ۸، ص ۳۴۱ رجوع کنید.

اصحاب ما (امامیه) روایت کرده اند که امیر المؤمنین (علیه السلام) در قنوت بعضی از نمازهای مستحبی خود دو بت قریش را لعن می کرد و قصدش از دو بت ابو بکر و عمر بود. (۱)

شیخ طوسی (ره) در تهذیب (۲) روایت کرده است که حضرت صادق (علیه السلام) از نماز که برمی گشت چهار نفر را لعن می کرد، از آن جمله ابو بکر و عمر بودند، و هر کس بیندیشد در آنچه میان امام حسن (علیه السلام) و معاویه و یارانش روی داد و چگونه بنا به روایت عامه امام آنها را لعن کرد و دشنام داد و اگر در روایات رسیده از ائمه اطهار (علیه السلام) در اصول کافی و دیگر کتب حدیث و دعاها تفحص کند که آن بزرگواران سران گمراهان را که استحقاق لعن داشتند با تصریح به اسم آنها لعن می کردند خواهد دانست که لعن چنین افراد جزء دین و شعائر آن است، به طوری که برایش جای شک و تردید باقی نمی ماند.

در کافی (۳) از امام هفتم (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «خدا ابو حنیفه را لعنت کند که می گفت: علی گفت و من می گویم - و در روایتی است - صحابه گفتند و من می گویم.» امّا حدیث «لعنت کننده نباشید»، شاید نهی کرده به سبب این که دشنام بر اثر زیاده روی در آن و افراط در لعنت برای انسان عادت و اخلاق شود، به طوری هر کسی را لعن کنند چنان که لعن این به صورت صیغه مبالغه بر این مطلب دلالت دارد و منظور جمله منع از لعن کردن افراد شایسته لعن نیست و گرنه می فرمود: لا تکنوا لا عنین چرا که میان این دو تعبیر تفاوت است و افراد مسلط بر نکات دقیق عربی از آن آگاهند.

امّا روایتی که از امیر المؤمنین (علیه السلام) رسیده و آن حضرت از لعن مردم شام نهی فرموده «اگر صحیح باشد این احتمال می رود که آن حضرت امید داشته شامیان مسلمان شوند و به اسلام رجوع کنند، چنان که کار رئیس مهربان نسبت

ص: ۳۰۳

۱- (۱۰۲) به مصباح کفعمی، دعای صنمی قریش رجوع کنید.

۲- (۱۰۳) تهذیب، ج ۱، ص ۲۲۷.

۳- (۱۰۴) کافی، ج ۱، ص ۵۷

به رعیت همین است. از این رو فرمود: «لیکن بگویند خدایا میان ما اصلاح فرما» و این سخن حضرت به گفتار خدای متعال در داستان فرعون نزدیک است: فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا . (۱)

ص: ۳۰۴

۱- (۱۰۵) می گویم: امیر المؤمنین (علیه السلام) اصحاب خود را از لعن مردم شام منع فرمود که در نهج البلاغه تحت عنوان «و من کلام له (علیه السلام) و قد سمع قوما من اصحابه یسبون اهل الشام ایام حربهم بصفین، از سخن علی (علیه السلام) است آنگاه که شنید گروهی از یارانش در جنگ صفین مردم شام را دشنام می دادند» آمده است. ابن ابی الحدید در شرح خود، ج ۳، ص ۴ گفته است «آنچه را که علی (علیه السلام) از یارانش نپسندید این بود که به مردم شام دشنام می دادند ولی از لعن صحابه به مردم شام بدش نمی آمد، نه به آن صورت که گروهی از حشویه پنداشته و گفته اند: لعن هر کسی که به اسم مسلمان است جائز نیست و این عمل را بر آنان زشت می شمارند و بعضی از آنها در این مورد غلو کرده و گفته است: من کافر و ابلیس را لعن نمی کنم و خدای متعال روز قیامت به کسی نمی گوید چرا لعن نکرده ای؟ بلکه می گوید: چرا لعن کرده ای؟ بدان که این سخن بر خلاف صریح قرآن است چرا که خدای متعال می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَاْفِرِينَ وَ أَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا خداوند کافران را لعن کرده و از رحمت خود دور داشته) و برای آنها آتش سوزاننده ای آماده نموده است (احزاب/۶۱) و نیز فرمود: أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ (بقره/۱۵۹) و درباره ابلیس فرموده است: ان علیک لعنتی الی یوم الدین، و مسلماً لعنت من بر تو تا روز قیامت خواهد بود (ص/۷۸) و فرمود: ملعونین اینما ثقفوا، و از همه جا طرد می شوند (احزاب/۶۱) در قرآن از این نوع آیات بسیار است. چگونه بر مسلمان جائز است که تبری جستن از کسانی را که تبری از آنها واجب است انکار کند؟ آیا اینان گفتار خدای متعال را نشنیده اند: قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَ الدِّينَ مَعَهُ إِذْ قَالَوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَأُوا مِنْكُمْ وَ مِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَ بَدَا بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَ الْبُغْضَاءُ أَبَدًا، برای شما تاسی نیکی در زندگی ابراهیم و کسانی که با او بودند وجود داشت، هنگامی که به قوم مشرک خود گفتند: ما از شما و آنچه غیر از خدا می پرستید بیزاریم، ما نسبت به شما کافریم میان ما و شما عداوت و دشمنی همیشگی آشکار شده است (ممتحنه/۴) و در مورد شخصی که حالش مشکوک است لازم است بیندیشیم، پس اگر مرتکب گناهان کبیره شده و بدان سبب استحقاق لعن و تبری یافت مانعی ندارد که مورد لعن و تبری قرار بگیرد در غیر این صورت تبری و لعن او جائز نیست، از جمله آیاتی که دلالت بر جواز لعن هر مسلمان مرتکب کبیره دارد آیه ای است که در قصه لعان آمده: فشهاده احدهم اربع شهادات بالله أنه لمن الصادقين. و الخامسة ان لعنه الله عليه ان كان من الصادقين، هر یک از (همسران که جز خودشان شاهد ندارند) باید چهار مرتبه به نام خدا شهادت دهد که از راستگویان است (نور/۶-۷)، و خدای متعال درباره قذف کننده فرموده: انّ اللّٰذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الآخرة و لهم عذاب عظیم، کسانی که زنان پاک دامن و بی خبر (از هر گونه آلودگی) و مؤمن را متهم می سازند در دنیا و آخرت از رحمت الهی به دورند، و عذاب بزرگی در انتظارشان است (نور/۲۳). این دو آیه در مورد مکلفان اهل نماز است و آیات پیش از آنها درباره کافران و منافقان است از این رو امیر المؤمنین (علیه السلام) در قنوت نماز و پس از نماز معاویه و گروهی از اصحابش را لعن می فرمود اگر کسی بگوید: پس صورت دشنامی که امیر المؤمنین (علیه السلام) از آن نهی فرموده چیست؟ می گویم: صحابه علی (علیه السلام) پدران و مادران مردم شام را دشنام می دادند و بعضی در تبار گروهی عیب می گرفتند و بعضی مردم شام را نکوهش می کردند بعضی آنها را به ترسو بودن و بخل و هجوهای که کار شاعران بودند آنان

را هجو می کردند و روش هجو روشن است پس علی (علیه السلام) آنها را از این نوع دشنامها منع فرمود و گفت: من نمی
خواهم که شما بسیار دشنام دهید ولی نزدیکتر به حق این است که اعمالشان را برایشان توصیف کنید و حالشان را یادآوری
کنید تا آخر.

اما سخنی که ابو حامد در این باب در مورد لعن یزید بیان کرده سزاوار است پوشیده بماند و نقل روایت نشود.

غزالی گوید: جائز نیست بدون تحقیق مسلمانی را به کفر و فسق نسبت دهد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اگر مردی دیگری را به کفر و فسق نسبت دهد و او چنین نباشد خود مرتد شود.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اگر مردی بر کافر بودن مرد دیگر شهادت دهد کفر به یکی از آن دو باز می گردد، در صورتی که (او واقعا) کافر باشد و به مفاد این سخن، اگر شخص منسوب به کفر کافر نباشد نسبت دهنده به سبب تکفیر او کافر می شود.» (۲) معنای سخن این است که دیگری را تکفیر کند در حالی که می داند مسلمان است؛ بنابراین، اگر گمان کند به سبب بدعت گذاری یا غیر آن کافر است و او را تکفیر کند خطاکار و کافر خواهد بود.

لعن و دشنام به مردگان گناهش بیشتر است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مردگان را دشنام ندهید چرا که آنان از دنیا رفته و در گرو اعمال از پیش فرستاده خویشند.» (۳)

ص: ۳۰۵

۱- (۱۰۶) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۱، ص ۵۷ روایت کرده و بخاری در (صحیح)، ج ۸، ص ۱۸ با کمی تقدیم و تأخیر نقل کرده است و احمد و بزاز آن را از حدیث ابو ذر روایت کرده اند و رجال روایتی آنها همان رجال روایتی صحیح است به مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۷۳ رجوع کنید.

۲- (۱۰۷) این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از حدیث ابو سعید خدری به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی آمده است و نظیر آن را مسلم در (صحیح)، ج ۱، ص ۵۷ نقل کرده است.

۳- (۱۰۸) این حدیث را بخاری و نسایی و احمد از حدیث عایشه به سندی صحیح روایت کرده اند چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

نفرین کردن بر انسان حتی بر شخص ستمگر، به لعن نزدیک است؛ مثلاً- گفته شود: تنش سالم مباد، خدا او را تندرست قرار ندهد، و نفرینهایی از این قبیل تماماً نکوهیده است. در حدیث است: «ستم رسیده بر ظالم نفرین می کند تا ظلمش را جبران کند آنگاه برای ستمگر در برابر ستم رسیده روز قیامت فضیلت خواهد بود. (۱)

آفت نهم غنا و شعر است

(۱) ما در کتاب سماع غنای حرام و حلال را بیان کردیم و دیگر تکرار نمی کنیم.

می گویم: خلاصه گفتار ابو حامد در کتاب سماع که در آخر آن کتاب ایراد شده این است که حکم سماع از چهار صورت بیرون نیست: حرام محض، مباح، مستحب، مکروه.

سماع حرام شامل بیشتر مردم یعنی جوانان و دنیاپرستان می شود چرا که سماع، صفات نکوهیده ای را که بر دل‌های اینان غالب است تحریک می کند.

سماع مکروه شامل کسانی است که از حالت عادی و انسانی خارج نمی شوند ولی به عنوان لهُو آن را عادت خود قرار می دهند.

سماع مباح برای کسی است که از آن هیچ لذتی جز آوای خوش نمی برد.

سماع مستحب برای کسی است که محبت خدا بر دل او مسلط است و صفات پسندیده او را تحریک می کند. این بود سخن ابو حامد.

در کافی از امام صادق (علیه السلام) درباره این آیه شریفه روایت شده که منظور از قول زور، غناست (۲) **فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ**.

ص: ۳۰۶

۱- (۱۰۹) در کافی، ج ۲، ص ۳۳۴ نظیر این حدیث آمده است.

۲- (۱۱۰) کافی، ج ۶، ص ۴۳۱؛ حج، ۳۰: از پلیدیها یعنی از بتها اجتناب کنید و از سخن باطل و بی اساس پرهیزید.

و از آن حضرت در مورد این آیه: لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ روایت شده که منظور غناست. (۱)

و از آن حضرت (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «غنا یک دهم نفاق است.» (۲) از حضرت باقر (علیه السلام) روایت شده: غنا از اموری است که خداوند بر آن وعده دوزخ داده است و این آیه را تلاوت فرمود: وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ. (۳)

و از آن حضرت روایت شده: «در صورتی که خدا حق را از باطل جدا ساخته غنا جایی ندارد.» (۴)

در تهذیب از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده که راجع به فروش کنیزان آوازخوان از آن حضرت سؤال شد فرمود: «خرید و فروش آنها حرام و تعلیم دادنشان کفر و گوش دادن به آوازشان نفاق است.» (۵) از آن حضرت روایت شده است: «زن آوازه خوان ملعون است و هر که از درآمد کسب او بخورد ملعون است.» (۶) از آن حضرت (علیه السلام) روایت شده است: «مزد زن آوازه خوانی که عروسها را می آراید بی اشکال است و جزء زنانی نیست که مردان بر او وارد می شوند.» (۷) از امام باقر (علیه السلام) درباره کسب زنان آوازه خوان سؤال شد فرمود: «اگر زنی است که مردان بر او وارد می شوند کسب او حرام است ولی در کسب زنی که به مجلس عروسها دعوت می شود اشکالی نیست و آن مفاد گفتار خداست: وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ. (۸)

ص: ۳۰۷

۱- (۱۱۱) کافی، ج ۶، ص ۴۳۱، فرقان/۷۲: شهادت به باطل نمی دهند.

۲- (۱۱۲) کافی، ج ۶، ص ۴۳۱، و در آن آمده است «عش النفاق».

۳- (۱۱۳) کافی، ج ۶، ص ۴۳۱؛ لقمان/۶: بعضی از مردم سخنان باطل و بیهوده خریداری می کنند تا مردم را از روی جهل و نادانی گمراه سازند.

۴- (۱۱۴) کافی، ج ۶، ص ۴۳۵.

۵- (۱۱۵) کافی، ج ۲، ص ۱۰۷.

۶- (۱۱۶) کافی، ج ۲، ص ۱۰۷.

۷- (۱۱۷) کافی، ج ۲، ص ۱۰۸.

۸- (۱۱۸) تهذیب، ج ۲، ص ۱۰۸.

در کتاب من لا یحضره الفقیه است که: «مردی از امام چهارم (علیه السلام) درباره خریدن کنیز خوش آواز پرسید، فرمود: «اگر او را بخری و بهشت را به یادت بیاورد بر تو باکی نیست.» (۱) منظور این است که آن کنیز با خواندن قرآن و فضیلت‌هایی که غنا نیست بهشت را یادآور شود، چرا که غنا ممنوع است. پایان در کافی از حضرت باقر (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «در قرآن خواندن صدایت را در گلو بگردان چرا که خدای متعال صدای خوب را دوست می‌دارد، صدایت را در فضای دهان بگردان.» (۲) امام صادق (علیه السلام) روایت شده که گوید: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: قرآن را با لحن عربها و صدای آنها بخوانید، و از آواز فاسقان و مرتکبان کبیره بپرهیزید، زیرا پس از من گروهی بیایند که قرآن را مانند آوای غنا در گلو بگردانند و کسانی که قرآن را به غنا و نوحه و مانند رهبانان بخوانند جائز نیست و این عمل مقبول در گاه خدا نمی‌شود،» دل‌های آنان و دل‌های کسانی که کار آنان را خوش دارند وارونه است.» (۳) ما در کتاب آداب تلاوت قرآن از بخش عبادات (۴) روایات دیگری در این مورد نقل کرده ایم و از مجموع آنها استنباط می‌شود که حرام بودن غنا و شنیدن آن و آموختن و اجرت گرفتن و غیره آن غنایی است که در زمان امویان و عباسیان رایج بوده که مردان بر زنان وارد می‌شدند و زنان به شوخی و یاوه‌گویی می‌پرداختند و با آلات لهو و چوبها بازی می‌کردند، اما غیر از این نوع غنا یا مستحب است، چون تلاوت قرآن با آواز و هر چه وسیله‌ای برای یاد خدا و قیامت

ص: ۳۰۸

۱- (۱۱۹) الفقیه، ص ۴۸۲ به شماره ۹.

۲- (۱۲۰) کافی، ج ۲، ص ۶۱۶.

۳- (۱۲۱) کافی، ج ۲، ۶۱۴، و منظور از لحن در قرائت قرآن اظهار طرب کند و آوازش را بلند نماید و هرگاه از نظر قرائت و غنا نیکوترین مردم باشد می‌گویند لحن مردمند. و به گفته جوهری مقصود از ترجیع صوت گرداندن صدا در گلوست، قرائت آوازه خوانها. و در النهایه آمده است: تراقی جمع ترقوه و به این معنی است که قرائت آنها مقبول خدا واقع نمی‌شود.

۴- (۱۲۲) به متن عربی همین کتاب، ج ۲، ص ۲۳۲ رجوع کنید.

باشد، یا مکروه و مباح است، چنان که ابو حامد بیان کرد و بعید نیست که حکم غنا در مورد بعضی از مصادیقش نسبت به تفاوت درجات مردم مختلف باشد، زیرا غنایی که شایسته فروما یگان است لایق صاحبان مرّوت نیست.

ابو حامد می گوید: اما شعر سخنی است که خوبش خوب و بدش بد است، جز این که تمام وقت سرگرمی به شعر نکوهیده است. رسول خدا فرمود: «اگر شکم یکی از شما پر از چرک و خون شود تا آن را ببیند برایش به از آن است که پر از شعر شود.» (۱) از بعضی بزرگان درباره شعر سؤال شد. در جواب گفت: به جای آن ذکر خدا بگو چرا که ذکر خدا بهتر از شعر است. خلاصه خواندن شعر و نظم آن حرام نیست، اگر در آن سخن ناپسندی نباشد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله): «بعضی از شعرها حکمت است.» (۲) آری مقصود از شعر (مکروه) ستایش و نکوهش و سرودن غزلهای عشقی است که گاه دروغ در آن وارد می شود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «حسان (بن ثابت) را به هجو کردن کفار امر فرمود.» (۳) ستایش بسیار (در شعر) اگر چه دروغ باشد در حرام بودن مانند دروغ نیست مانند گفته حیب شاعر:

و لو لم یکن فی کفه غیر روحه لجاد بها فلیتق الله سائله (۴)

شاعر درجه اعلای بخشندگی را وصف کرده است اگر فرد ممدوح بخشنده نباشد دروغ است و اگر بخشنده باشد مبالغه و از صنایع ادبی در شعر است و قصد شاعر اظهار اعتقاد به آن نیست. در محضر رسول خدا اشعاری خوانده شده

ص: ۳۰۹

۱- (۱۲۳) این حدیث را بزّاز روایت کرده و رجال روایتی او رجال صحیح و طبرانی است و در میان راویان یزید بن سفیان وجود دارد و او ضعیف است چنان که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۱۲۰ آمده است.

۲- (۱۲۴) این حدیث را ابو داود در (سنن)، ج ۲، ص ۵۹۸ روایت کرده است.

۳- (۱۲۵) این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۸، ص ۴۵ از حدیث براء روایت کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به حسان (بن ثابت) فرمود: هجو کن که جبرئیل با توست.

۴- (۱۲۶) اگر در کف (بخشنده) او جز روح و جانش نباشد آن را می بخشد از این رو باید کسی که از او چیزی می طلبد از خدا بترسد.

که اگر بررسی شود نظیر شعر مبالغه آمیز یاد شده در آنها یافت می شود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) از آن منع فرمود. عایشه می گوید: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) کفش خود را تعمیر می کرد و من آواز می خواندم. عایشه گفت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می نگریستم پس پیشانی آن حضرت عرق کرده و از آن نوری پدید آمد، من مبهوت شدم که حضرت به من نگاه کرد و فرمود: چرا مبهوت شده ای؟ عرض کردم: ای رسول خدا به شما نگریستم که در پیشانیتان عرق نشسته و از آن نوری پدید آمده است و اگر ابو کثیر هذلی شما را می دید می دانست که شما سزاوارتر به شعر او هستید. پیامبر فرمود: ای عایشه ابو کثیر هذلی چه می گفت؟ عرض کردم: او می گفت:

و مبراء من کل غبر حیضه و فساد مرضعه و داء مغیل

و اذا نظرت اسره وجهه برقت کبرق العارض المتهلل (۱)

عایشه گفت: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) کفش خود را بر زمین گذاشت و به طرف من آمد و پیشانی مرا بوسید و فرمود: ای عایشه خدا به تو جزای خیر دهد هیچ روزی مثل امروز از تو شادمان نشدم. «(۲) وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله) غنایم جنگی را تقسیم می کرد، دستور داد به عباس بن مرداس چهار ماده شتر جوان بدهند. عباس بسرعت برخاست و در شعر خود به شکایت پرداخت و در شعر دیگر گفت:

و ما کان بدر و لا حابس یفوقان مرداس فی المجمع

و ما کنت دون امرئ منهما و من تضع الیوم لا یرفع

و قد کنت فی الحرب ذا تدرؤ و لم اعط شیئا و لم امنع (۳)

ص: ۳۱۰

۱- (۱۲۶) (شخص مورد نظر شاعر) از این که نطفه حیض باشد مبراست و نیز در شیر او فساد نیست و از شیر زن باردار که مرض می آورد تغذیه نکرده است. و هر گاه به قسمتهای زیبا (یا خطوط) چهره اش بنگری مانند برق ابری که تند باران می بارد می درخشد.

۲- (۱۲۷) این حدیث را بیهقی در الدلائل روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

۳- (۱۲۸) بدر و حابس در اجتماع بر مرداس (پدر شاعر) برتری ندارند. من نیز از نظر درجه و مقام پست تر از آن دو نفر نیستم و هر کس امروز (در تقسیم غنایم) پست شود رفعت نمی یابد من در (میدان) جنگ دشمن را دفع می کردم ولی (در هنگام تقسیم غنایم) چیزی به من داده نشد و محروم هم نشدم (کم دادند)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:شَرّ زبان او را از من قطع کنید پس ابو بکر او را برد و صد شتر برای وی انتخاب کرد.آنگاه برگشت در حالی که از خشنودترین مردم بود.پیامبر(صلی الله علیه و آله)به او فرمود:آیا درباره من شعر می گویی،او پوزش خواست و می گفت:پدر و مادرم به فدایت شعر را در زبان خود مانند حرکت مورچه احساس می کنم.آنگاه شعر زبان مرا می گذرد چنان که مورچه(انسان را) می گذرد.و مرا از گفتن شعر گزیری نیست.پیامبر(صلی الله علیه و آله)تبسم کرد و فرمود:

«عرب شعر را رها نمی کند تا شتر ناله را رها کند»(۱)یعنی عرب دست از شعر بر نمی دارد.

می گویم:ابو حامد معنای شعر را و این که بر کدامین سخن اطلاق می شود بیان نکرد و چنان که آفات نظیر آن را شرح می داد.

پس باید دانست که شعر بر دو معنی اطلاق می شود:یکی سخن هماهنگ و با قافیه چه حق باشد و چه باطل و بر سخن هماهنگ حق حمل می شود.حدیث پیامبر(صلی الله علیه و آله):«بعضی از اشعار حکمت است»و نیز حدیث«برای خدا گنجینه هایی در زیر عرش است و کلید آنها در زبان شاعران است»بر شعر حق، صادق است،و همچنین تمام روایاتی که در ستایش شعر رسیده است چنان که بیان خواهیم کرد زیرا مقصود از سخن حق و موزون سخنی است که از دروغ خالی باشد.دوم سخنی است که دارای تخیلات آزردهنده و دروغهای بی اساس باشد،چه وزن و قافیه داشته باشد یا نداشته باشد و تمام روایاتی که در نکوهش شعر رسیده است بر این نوع شعر حمل می شود و قریش که قرآن را شعر خواندند و به پیامبر(صلی الله علیه و آله)شاعر گفتند منظور همین نوع شعر بوده است.چرا که قرآن موزون نیست همچنین از این قبیل است مجادلات متکلمان و شبهه های بیهوده و گمراه کننده در مورد مذهبها.امام باقر(علیه السلام)در مورد این آیه شریفه وَ الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ، فرمود:«آیا دیده اید کسی از شاعری

ص:۳۱۱

۱- (۱۲۹) این حدیث را مسلم در(صحیح)، ج ۳، ص ۱۰۸ از حدیث رافع بن خدیج روایت کرده و پیش از این گذشت،و طبری آن را در حوادث سال هشتم هجری ایراد کرده است.

پیروی کند؟ مقصود آیه گروهی هستند که فقیه شده اند برای غیر خدا که آنان خود گمراهند و دیگران را نیز گمراه می کنند.» (۱) امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«منظور از شعرا در آیه، گروهی هستند که دانش و فقه آموختند بی آنکه عالم باشند، پس خود گمراهند و دیگران را گمراه کردند.» (۲) بعضی از علمای امامیه (۳) (طاب ثراهم) گفته اند: آیه در مورد کسانی نازل شده است که دین خدا را تغییر داده و با امر خدا مخالفت کرده اند. آیا هرگز دیده اید که کسی از شاعری پیروی کند همانا مقصود از شعرا در آیه کسانی هستند که به رأی خود دینی جعل کرده اند و مردم از آنها پیروی می کنند فرمود. *أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ*. یعنی شاعران با سخنان باطل مناظره می کنند و با دلایل باطل گرایان استدلال نموده و به هر راهی می روند به این معنی که دین خدا را تغییر می دهند و *أَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ*. مردم را پند می دهند و خود پند نمی گیرند، نهی از منکر می کنند و خود کار زشت انجام می دهند، امر به معروف می کنند و خود اهل معروف نیستند. فرمود: «آنها کسانی هستند که حق آل محمد (صلی الله علیه و آله) را غصب کردند.» امّا از جمله روایاتی که در ستایش شعر به معنای اول (شعر حق) از طریق شیعه رسیده روایت صدوق (ره) در کتاب عیون اخبار الرضا (علیه السلام) به اسنادی از حسن از عبد الله بن فضل هاشمی است که گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: «هر کس درباره ما شعری بگوید خدا برایش در بهشت خانه ای بنا کند.» (۴) و به اسنادش از همان حضرت (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: «هیچ شاعری درباره ما شعری نگوید مگر این که روح القدس او را تأیید و کمک می کند.» (۵)

ص: ۳۱۲

۱- (۱۳۰) این حدیث را ابن بابویه روایت کرده چنان که در تفسیر برهان، ج ۳، ص ۱۹۴ آمده است (شعراء/ ۲۲۴).

۲- (۱۳۱) این حدیث را عیاشی در تفسیر خود روایت کرده چنان که در مجمع البیان در ذیل آیه آمده است.

۳- (۱۳۲) مقصود علی بن ابراهیم قمی است که در تفسیر مشهور خود آیه را تفسیر کرده است.

۴- (۱۳۳) عیون اخبار الرضا، ص ۵.

۵- (۱۳۴) عیون اخبار الرضا، ص ۵.

و به اسنادش از حسن بن جهم روایت کرده که گفت: شنیدم حضرت رضا (علیه السلام) می فرمود: «هیچ مؤمنی در مدح ما شعری نگوید، جز این که خدا در بهشت شهری که بیش از هفت برابر دنیا وسعت دارد برایش بسازد و در آن شهر هر فرشته مقرب و هر پیامبر مرسلی او را زیارت می کنند.» (۱) و به اسنادش از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت شده که: «مردی از علی (علیه السلام) در مورد نخستین گوینده شعر سؤال کرد، فرمود: آدم، پرسید: شعرش چه بود؟ فرمود: چون آدم از آسمان به زمین فرورفتاده شد و زمین و فراخی زمین و هوای آن را دید و هایل کشته شد، آدم (علیه السلام) گفت:

تغییرت البلاد و من علیها فوجه الارض مغبر قبیح

تغیر کل ذی لون و طعم و قل بشاشه الوجه الملیح، تا آخر حدیث» (۲)

مؤلف تهذیب (۳) به اسنادش از خلف بن حمّاد از حضرت رضا (علیه السلام) روایت کرده گوید: عرض کردم: «یاران ما از پدران (علیه السلام) روایت می کنند که شعر در شب و روز جمعه و ماه رمضان و در شبانگاه مکروه است و من قصد کردم که در رثای ابو الحسن (موسی بن جعفر (علیه السلام) شعر بگویم ولی ماه رمضان بود. حضرت فرمود در شب جمعه ماه رمضان، شبانگاه و دیگر ایام در رثای ابو الحسن (علیه السلام) شعر بگو که خداوند بر این کار به تو پاداش خواهد داد.» در حدیث صحیح از علی بن یقظین از امام هفتم (علیه السلام) روایت کرده گوید: «از حضرت راجع به خواندن شعر در طواف پرسیدم فرمود: هر شعری که شرعا مجاز شمرده شده اشکال ندارد.» (۴)

ص: ۳۱۳

۱- (۱۳۵) عیون اخبار الرضا، ص ۵.

۲- (۱۳۶) شهرها و ساکنان آن دگرگون شده اند چهره زمین گردآلود و زشت شده است هر رنگ و مزه ای تغییر یافته است و از شادابی چهره غمگین کاسته شده است. تا آخر حدیث. عیون اخبار الرضا، ص ۱۴۳.

۳- (۱۳۷) اینجا در نسخه ها اشتباهی روی داده است و درست همان است که در کتاب خطی آداب الدینیه آمده است و صاحب وسائل در آخر کتاب مزار (وسائل) نقل کرده است.

۴- (۱۳۸) تهذیب، ج ۱، ص ۴۸۵.

در حدیث صحیح از علی بن جعفر از برادرش امام هفتم (علیه السلام) روایت شده که گفت: «از آن حضرت راجع به شعر خواندن در مسجد پرسیدم؟ فرمود: اشکالی ندارد.» (۱) امّا از جمله روایاتی که در نكوهش شعر به معنای باطل (معنای اول) رسیده روایت جعفر بن ابراهیم در حدیث صحیح از امام چهارم (علیه السلام) است که فرمود:

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس را که شنیدید در مسجد شعر می خواند بگویید: خدا دهانت را بشکند. مسجدها برای تلاوت قرآن ساخته شده است.» (۲) این حدیث بر شعر باطل حمل می شود.

همچنین است روایتی که سماعه در حدیث موثّق نقل کرده گوید: «از امام سجّاد در مورد خواندن شعر پرسیدم که آیا وضو را می شکند یا شخص به رقیقش ستم کند یا دروغ بگوید. حضرت فرمود: «آری مگر شعری باشد که در آن سخن راست بگوید یا کم باشد سه بیت یا چهار بیت، امّا اگر شعر بسیار و باطل بخواند وضو را می شکند.» (۳) ممکن است مقصود از شکسته شدن وضو کاسته شدن ثواب آن به خاطر شعر و مستحبّ بودن تجدید وضو باشد نه این که اعاده وضو واجب شود.

امّا روایتی که حمّاد بن عثمان و دیگران در حدیث صحیح از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده اند که فرمود: «شعر در شب، و ماه رمضان در شب و روز خوانده نشود، اسماعیل از او سؤال کرد: پدرم اگر چه در مدح ما باشد، فرمود:

اگر چه در مدح ما باشد.» (۴) همچنین روایت حمّاد در حدیث صحیح از آن حضرت (علیه السلام) که فرمود: «بر شخص محرم و روزه دار و در حرم و روز جمعه و شب نقل شعر مکروه است،

ص: ۳۱۴

۱- (۱۳۹) تهذیب، ج ۱، ص ۳۳۰، باب فضیلت مساجد.

۲- (۱۴۰) تهذیب، ج ۱، ص ۳۳۳.

۳- (۱۴۱) استبصار، ج ۱، ص ۸۷؛ تهذیب، ج ۱، ص ۵.

۴- (۱۴۲) تهذیب، ج ۱، ص ۴۰۷، باب ۴۸ سنن صیام؛ کافی، ج ۴، ص ۸۸.

حمّاد گفت: عرض کردم: اگر چه شعر حق باشد؟ فرمود: اگر چه شعر حق باشد» (۱). بر شعر موزونی حمل می شود که شامل تخیلات باطل و دروغ باشد، چون حق بودن موضوع شعر مانند شعر حکمت و پند یا مدح ائمه (علیه السلام) موجب نمی شود که از مبالغه شعر دروغ آن را خارج سازد. بنابراین اگر تهی از مبالغه دروغ باشد موزون بودنش اشکال ندارد.

آفت دهم شوخی است

(۱) اصل شوخی نکوهیده و ممنوع است، مگر مقدار اندکی که استثنا شده.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «با برادرت مجادله و شوخی مکن.» (۲) اگر گویی:

مجادله آزار دادن است چون برادر یا دوست خود را تکذیب می کنی یا به جهل نسبت می دهی، ولی شوخی موجب شادمانی و خوشدلی است، پس چرا ممنوع شده؟ باید بدانی که افراط و زیاده روی یا تداوم در شوخی ممنوع است. اما تداوم شوخی سرگرمی به بازی است و بازی مباح است ولی مداومت بر شوخی نکوهیده است. و اما زیاده روی در شوخی موجب خنده زیاد می شود و آن دل را می میراند و گاه موجب کینه می شود و شکوه و وقار انسان را از بین می برد و هر شوخی که خالی از این امور باشد نکوهیده نیست، چنان که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرمود: «من شوخی می کنم ولی جز سخن حق نمی گویم.» (۳) شخصیتی مانند پیامبر می تواند شوخی کند و جز سخن حق نگوید، اما هر گاه برای دیگران در شوخی باز شود هدفش خندانیدن مردم است به هر صورتی که باشد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «شخص سخنی می گوید و همنشینان او می خندند و با آن سخن از ستاره ثریا سقوط می کند.» (۴) یکی از بزرگان گوید: هر کس

ص: ۳۱۵

۱- (۱۴۳) تهذیب، ج ۱، ص ۴۰۷، باب سنن صیام.

۲- (۱۴۴) این حدیث از ترمذی و غیر او گذشت.

۳- (۱۴۵) این حدیث را طبرانی در الصغیر از حدیث ابن عمر روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۸۹ آمده است

۴- (۱۴۶) در صفحات پیش گذشت.

بسیار بخندد شکوهش کم شود و هر که شوخی کند سبک شود و هر کس کاری را بسیار انجام دهد به همان معروف گردد و هر که بسیار سخن بگوید بسیار اشتباه کند و هر که بسیار اشتباه کند شرمش کم شود و هر که کم حیا باشد دینداری اش کم است. و هر که پارسایی او کم باشد دلش می میرد؛ و نیز خندیدن دلیل بی خبری از قیامت است. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اگر آنچه من می دانم بدانید بسیار خواهید گریست و کم خواهید خندید.» (۱) مردی به برادرش گفت: برادرم آیا به تو خیر رسیده ک به دوزخ می روی؟ گفت: آری، گفت: به تو خیر رسیده که از آن بیرون می آیی؟ گفت: نه، پس گفت: چرا می خندی؟ گفت: آن مرد تا هنگام مرگ خندان دیده نشد. یکی از بزرگان به گروهی نگریست که در روز عید فطر می خندیدند. پس گفت: اگر اینان آمرزیده شده اند این کار شکرگزاران نیست و اگر آمرزیده نشده اند این کار خائفان نیست.

دیگری به خودش گفت: آیا می خندی در حالی که شاید کفنهایت از نزد قضا برون شده باشد.

ابن عباس گوید: هر که گناهی کند و بخندد گریان وارد دوزخ شود.

این است آفتهای خنده و نکوهیده اش آن است که انسان در خنده مستغرق شود و خنده ستوده لبخندی است که دندان ظاهر شود و صدایی شنیده نشود، و خنده پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین بود. (۲)

قاسم غلام معاویه گوید: یکی از عربهای جاهلی در حالی که بر شتر چموشی سوار بود به پیامبر (صلی الله علیه و آله) روی آورد، و به آن حضرت سلام داد و هر گاه می خواست به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نزدیک شود تا از او سؤالی کند شتر رم می کرد و

ص: ۳۱۶

۱- (۱۴۷) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۴۱۹۱ از انس روایت کرده و احمد در (سنن)، ج ۲، ص ۲۵۷ از ابو هریره نقل کرده است.

۲- (۱۴۸) این حدیث را ترمذی در الشمائل، ص ۱۶ از عبد الله بن حارث روایت کرده گوید: «خنده پیامبر (صلی الله علیه و آله) فقط لبخند بود.»

یاران پیامبر(صلی الله علیه و آله) بر او می خندیدند سه بار این کار را تکرار کرد، آنگاه شتر رم کرد و سوار خود را کشت. به پیامبر عرض شد: ای پیامبر شتر اعرابی او را بر زمین زد و هلاک شد. فرمود: «آری دهنهای شما از خون او مملو شده است.»^(۱) آیا اگر شوخی به از بین رفتن شکوه بینجامد گفته شده: هر که شوخی کند سبک شود. یکی از بزرگان به پسرش گفت: پسرکم با شخص بزرگ شوخی نکن که بر تو کینه می گیرد و با شخص فرومایه شوخی مکن که بر تو جری شود.

دیگری گفته: از شوخی پرهیزید که موجب کینه می شود و آدمی را به کار زشت می کشاند؛ سخن از قرآن بگویید و با آن بیامیزید و اگر بر شما دشوار بود سخنان خوب مردان را بازگو کنید. و گفته شده: آیا می دانید چرا مزاح را مزاح نامیده اند؟ نه، گفت: چون صاحب خود را از حق دور می کند. و گفته شده هر چیزی بذری دارد و بذر دشمنی شوخی است؛ و گویند: شوخی بزرگی را می برد و دوستان را جدا می کند.

اگر کسی بگوید: نقل شده که پیامبر(صلی الله علیه و آله) و اصحابش شوخی می کردند، پس چگونه از آن نهی شده است؟ می گوئیم: اگر می توانی مانند پیامبر شوخی کنی و جز سخن حق نگوئی و دلی را نرنجانی و در آن زیاده روی نکنی و به کم اکتفا کنی شوخی کردن جائز است؛ ولی اشتباه بزرگی است که انسان شوخی را حرفه خود قرار دهد و بر آن مداومت کند و دچار افراط شود، آنگاه به عمل پیامبر تمسک کند. این کار گناه است و بعضی از گناهان صغیره با اصرار بر آن، کبیره می شود و بعضی از کارهای مباح با اصرار بر گناه صغیره می شود، از این رو سزاوار نیست از این عمل غفلت شود. آری ابو هریره روایت کرده که اصحاب عرض کردند: «ای رسول خدا با ما شوخی می کنی فرمود: من اگر با شما شوخی می کنم جز سخن حق نمی گویم.»^(۲)

ص: ۳۱۷

۱- (۱۴۹) این حدیث را ابن مبارک در الزهد و الرقائق روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

۲- (۱۵۰) این حدیث را ترمذی در(سنن)، ج ۸ ص ۱۵۷ روایت کرده و آن را حسن دانسته است.

عطا گوید: مردی از ابن عباس پرسید و گفت: آیا پیامبر خدا شوخی می کرد؟ گفت: آری. آن مرد گفت: شوخی اش چه بود؟ ابن عباس گفت:

پیامبر (صلی الله علیه و آله) یکی از روزها بر یکی از زنانش پیراهن گشادی پوشانید و به او گفت: آن را بپوش و چشمت را ببند و خدا را شکر کن و دامن آن را مانند دامن عروس (بر روی زمین) بکش. (۱) انس روایت کرده «پیامبر (صلی الله علیه و آله) از شوخ ترین مردم بود» (۲) و روایت شده «پیامبر (صلی الله علیه و آله) بسیار لبخند می زد.» (۳) از حسن روایت شده که گفت: «پیرزنی خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد حضرت به او فرمود:

پیرزن وارد بهشت نمی شود، آن پیر گریست، پیامبر فرمود: تو در روز قیامت پیر نیستی خدای متعال می فرماید: إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أُبْكَارًا. (۴)

زید بن اسلم روایت کرده زنی به نام ام ایمن خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: شوهرم تو را می خواند پیامبر فرمود: شوهرت کیست آیا همان کسی است که در چشمش سفیدی هست؟ عرض کرد: نه به خدا در چشمش سفیدی نیست. پیامبر فرمود: چرا در چشمش سفیدی هست، عرض کرد: نه به خدا پیامبر فرمود: در چشم هر انسانی سفیدی هست. (۵) مقصود پیامبر سفیدی بود که پیرامون حدقه چشم است.

زن دیگری خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت: «ای رسول خدا: مرا بر شتری سوار کن فرمود: تو را سوار بر پسر شتر می کنم. زن گفت: پسر شتر به چه کارم می آید. او به من سواری نمی دهد پیامبر خدا فرمود: آیا شتری هست که پسر شتر نباشد؟» (۶) و منظور پیامبر شوخی بود.

ص: ۳۱۸

۱- (۱۵۱) عراقی گوید: بر این حدیث اطلاع نیافتم.

۲- (۱۵۲) این حدیث پیش از این گذشت.

۳- (۱۵۳) این حدیث پیش از این گذشت.

۴- (۱۵۴) این حدیث را ترمذی در کتاب الشمائل، ص ۱۶ به صورت مرسل روایت کرده است.

۵- (۱۵۵) این حدیث را زبیر بن بکار در کتاب الفكاهه و المزاح، روایت کرده و ابن ابی الدنیا از حدیث عبده بن سهم فهری با کمی اختلاف نقل کرده است (المغنی).

۶- (۱۵۶) این حدیث را ابو داود [در سنن]، ج ۲، ص ۵۹۶ با کمی اختلاف لفظی روایت کرده است.

علقمه از ابو مسلمه روایت کرده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) زبانش را برای حسین بن علی (علیه السلام) بیرون می آورد. آن کودک زبان پیامبر را می دید و شادی می کرد. عیینه بن بدر فزاری گفت: به خدا پسری دارم که مردی شده و ازدواج کرده و مو بر صورتش روییده و هرگز او را نبوسیده ام پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر که رحم نکند رحم نمی شود.» (۱) بیشتر این شوخیها که نقل شد با زنان و کودکان بود و پیامبر این کار را برای درمان ضعف دلهای آنان می کرد و میل به شوخی نداشت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به صهیب که چشم درد بود و خرما می خورد فرمود: آیا با درد چشم خرما می خوری؟ گفت: من با طرف دیگر خرما می خورم. پیامبر لبخند زد یکی از راویان گوید: پیامبر چنان لبخند زد که دندانهای آسیای او را دیدم. (۲)

روایت شده که خوات بن جبیر در راه مکه کنار زنانی از بنی کعب نشسته بود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او روی آورده فرمود: ای ابو عبد الله تو را با زنان چه کار؟ گفت: برای شتر رمنده ام ریسمان می بافند. خوات گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پی حاجت خود رفت، آنگاه به من روی آورد و فرمود: ای ابو عبد الله هنوز آن شتر، رمیدن را ترک نکرده است؟ خوات گوید: سکوت کردم و شرمنده شدم، و گوید: پس از آن هرگاه پیامبر را می دیدم از خجالت می گریختم تا به مدینه وارد شدم پس از آن روزی به من روی آورد در حالی که در مسجد نماز می گزاردم حضرت در کنارم نشست و من نماز را طول دادم فرمود: نماز را طولانی مکن که من منتظر توام. چون از نماز فراغت یافتم فرمود: ای ابو عبد الله هنوز آن شتر، ترک رمندگی نکرده است؟ خوات گوید: سکوت کردم و شرمنده شدم. پیامبر برخاست و من همچنان از او می گریختم تا روزی مرا دید در

ص: ۳۱۹

-
- ۱- (۱۵۷) این حدیث را ابو یعلی به همین صورت غیر از آنچه در آخر حدیث است از قول عیینه روایت کرده و مسلم آخر آن را از قول اقرع بن حابس با کمی تغییر نقل کرده است (المغنی)
- ۲- (۱۵۸) این حدیث را حاکم در (مستدرک)، ج ۳، ص ۳۹۹ نقل کرده و گفته است: حدیث صحیح است و ابن ماجه به شماره ۴۲ و ۳۴ آن را نقل کرده است.

حالی که بر الاغی سوار بود و هر دو پای مبارک را به یک طرف آویخته بود.

پس فرمود: ای ابو عبد الله آیا هنوز این شتر رمنده را رها نکرده است؟ گوید:

عرض کردم: به خدایی که تو را به حق به نبوت برانگیخته است، از روزی که مسلمان شده ام رم نکرده است پیامبر (صلی الله علیه و آله) تکبیر گفت و عرض کرد خدایا ابو عبد الله را هدایت فرما و فرمود: خدا او را هدایت کرد و خوب مسلمانی شد.»
(۱) نعیمان انصاری بسیار شوخ و می گسار بود. او را خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) می آورند. حضرت با کفش خود او را می زد و به اصحابش دستور می داد که با کفشهایشان او را می زدند و چون میگساری او زیاد شد مردی از اصحاب به او گفت: خدا لعنتت کند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: او را لعن نکنید چرا که او خدا و رسولش را دوست می دارد. هر چیز نوبری که وارد مدینه می شد نعیمان از آن می خرید و برای پیامبر می آورد و می گفت: این را برای هدیه آورده ام و چون صاحب جنس می آمد و از نعیمان مطالبه پول می کرد او را خدمت پیامبر می آورد. و عرض می کرد: ای رسول خدا پول جنس او را بدهید. پیامبر می فرمود: مگر آن را به ما هدیه نکردی؟ عرض می کرد به خدا پولی در اختیارم نبود و دوست داشتم که از آن بخوری. پیامبر (صلی الله علیه و آله) می خندید و پول صاحب جنس را می پرداخت. (۲)

این است شوخیهایی که گهگاه نظایر آن مباح است ولی نه همیشه و تداوم آن شوخی نکوهیده است و موجب خنده ای می شود که دل مردگی می آورد.

آفت یازدهم مسخره و ریشخند است

(۱) این کار هرگاه موجب آزار دیگران شود حرام است. خدای متعال

ص: ۳۲۰

۱- (۱۵۹) این حدیث را طبرانی در الکبیر از روایت زید بن اسلم از خوات بن جبیر با کمی اختلاف روایت کرده است و رجال حدیث موثقتند، چنان که در المغنی آمده است.

۲- (۱۶۰) این حدیث را زبیر بن بکار در الفکاهه روایت کرده و از طریق او ابن عبد البر از روایت محمد بن عمر و بن حزم به صورت مرسل روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

می فرماید: لَا يَسِيخِرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَى أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ . (۱) مسخره به معنای کوچک و خوار شمردن و آگاهانیدن مردم بر نقایص و عیبهای کسی است، به گونه ای که موجب خنده آنها شود. این عمل گاه با انجام دادن کار و گفتاری شبیه شخص مورد مسخره مشخص می شود و گاه با است. اگر این عمل در حضور فرد مورد استهزا باشد غیبت نیست، ولی دارای معنای غیبت است. عایشه گوید: تقلید کسی را در آوردم، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من دوست ندارم تقلید کسی را در آورم، در حالی که برای من چنین و چنان (گناهی) باشد. (۲)» ابن عباس در مورد آیه شریفه: يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا (۳) گفت: منظور از صغیره لبخند زدن به قصد مسخره کردن مؤمن است و کبیره بلند خندیدن به همین منظور است و به این است که خندیدن بر مردم از جرایم و گناهان است.

از عبد الله بن زمعه روایت شده که شنید پیامبر (صلی الله علیه و آله) خطبه می خواند و مردم را که از صدای شرطه می خندیدند نصیحت می کرد و می فرمود بر چه کاری خنده می کنید. (۴) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «در قیامت برای یکی از کسانی که مردم را مسخره می کنند در بهشت گشوده می شود و گفته می شود بیابا. با غم و اندوهی که دارد می آید ولی در بهشت بر رویش بسته می شود. آنگاه در دیگری برایش گشوده می شود و گفته می شود: بیابا و او غمین و اندوهگین می آید و در بهشت به رویش بسته می شود. این کار همچنان ادامه می یابد تا آنجا که در

ص: ۳۲۱

۱- (۱۶۱) حجات/۱۱: نباید گروهی به گروه دیگر استهزا کند شاید که آنان بهتر باشند.

۲- (۱۶۲) این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۹، ص ۳۱۰ روایت کرده و گفته است این حدیثی است حسن و صحیح

۳- (۱۶۳) کشف/۴۹: ای وای بر ما! این چه کتابی است که هیچ عمل کوچک و بزرگی نیست مگر این که آن را بر شمرده است؟.

۴- (۱۶۴) از حدیث عبد الله بن زمعه و مورد اتفاق است.

بهشت برای آن مرد باز می شود و می گویند: بیایا و او نمی رود.» (۱) معاذ بن جبل گوید: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس برادرش را به گناهی سرزنش کند که از آن توبه کرده است نمی میرد تا خود آن را انجام دهد.» (۲) بازگشت تمام این روایات به کوچک شمردن دیگری و خندیدن بر او به قصد خوار ساختن و کوچک شمردن اوست و گفتار خدای متعال بر آن هشدار داده است: عَسَى أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ. ۱۶۷ یعنی به منظور کوچک ساختن دیگری را مسخره نکن شاید او بهتر از تو باشد و این در مورد کسی حرام است که از ریشخند آزار شود. اما کسی که خود را در معرض مسخره قرار دهد و از آن خوشحال شود مسخره کردن او شوخی به حساب می آید و شوخی ستوده و نکوهیده پیش از این گذشت و نوع حرامش آن بود که دیگری را کوچک قرار دهد به طوری که شخص مورد مسخره از آن تحقیر و توهین آزرده شود و ممکن است خندیدن بر سخن او باشد آنگاه که اشتباه می کند و نامنظم سخن می گوید یا بر کارهای نامرتبش بخندند، مثلاً بر دستخط، بر کار، یا بر صورت و آفرینش او بخندند هرگاه کوتاه قد یا معیوب باشد. بنابراین چنین خنده ای جزء مسخره محسوب می شود که منع شده و نکوهیده است.

آفت دوازدهم آشکار کردن راز است

(۱) آشکار ساختن راز دیگران چون موجب آزار و توهین دوستان و آشنایان می شود ممنوع است پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هرگاه مرد سخنی بگوید و روی بگرداند آن سخن امانت است.» (۳) و به صورت مطلق فرمود: «سخن در میان

ص: ۳۲۲

۱- (۱۶۵) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت و بیهقی در الشعب از حدیث حسن به صورت مرسل روایت کرده چنان که در الترغیب، ج ۳، ص ۶۱۱ آمده است.

۲- (۱۶۶) این حدیث را ترمذی در (سنن،) ج ۹، ص ۳۱۱ روایت کرده است.

۳- (۱۶۸) این حدیث را ابو داود در (سنن،) ج ۲، ص ۵۶۶ روایت کرده است.

شما امانتی است.» (۱) حسن گفت: سخن گفتن از راز برادرت خیانت به شمار می آید. مطالبی را که مربوط به پنهان داشتن راز است در کتاب آداب همنشینی نقل کردیم و تکرار نمی کنیم.

آفت سیزدهم وعده دروغ است

(۱) زبان در وعده دادن درنگ نمی کند و بسا که آدمی به وعده وفا نکند و خلف وعده شود که از نشانه های نفاق است خدای متعال فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ (۲) و پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «وَعِدَةُ دَادِنِ نَوْعِي وَامٌّ اسْتِ» (۳) و نیز فرمود: «وَعِدَةُ نَوْعِي بَخْشِشٌ اسْتِ» (۴) و نیز فرمود: «وَعِدَةُ دَادِنِ مَانَنْدِ وَامٌّ دَادِنِ يَأْ بَرْتَرِ اسْتِ.» خدای متعال پیامبرش اسماعیل (علیه السلام) را ستوده و فرموده است: «إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَ كَانَ رَسُولًا نَبِيًّا . گویند اسماعیل با شخصی در جایی وعده گذاشت و طرف به آنجا رفت و وی بیست و دو روز به انتظار او بماند.

می گویم: از طریق شیعه از امام صادق (علیه السلام) روایت شده: «اسماعیل از آن نظر صادق الوعد نامیده شده که در جایی با مردی وعده گذاشت و در آنجا یک سال به انتظارش ماند. پس خدای متعال او را «صادق الوعد» نامید. آنگاه مرد پس از یک سال آمد اسماعیل به او گفت: همچنان منتظرت بودم.» (۵) ابو حامد گوید: از عبد الله بن ابی حمساء روایت شده که گوید: با پیامبر بیعت کردم و با او وعده گذاشتم که در جای خودش به خدمتش برسم، آن روز و

ص: ۳۲۳

- ۱- (۱۶۹) این حدیث را ابن ابی الدنيا از حدیث ابن شهاب به صورت مرسل روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.
- ۲- (۱۷۰) مائده/۱: ای کسانی که ایمان آورده اید به پیمانها و قراردادهای وفا کنید.
- ۳- (۱۷۱) این حدیث را ابن عساکر از حدیث علی در حدیثی روایت کرده و پیش از این نقل شد.
- ۴- (۱۷۲) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه از ابن مسعود به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.
- ۵- (۱۷۳) این حدیث را صدوق در علل الشرائع باب ۶۷ از حضرت رضا (علیه السلام) روایت کرده؛ آیه در سوره مریم/۵۴: و اذکر فی الکتاب اسماعیل انه کان صادق الوعد، در کتاب آسمانی خود از اسماعیل یاد کن که او در وعده هایش صادق بود.

روز بعد فراموش کردم و در روز سوّم به خدمتش رسیدم. او را در جای خود دیدم، که فرمود: ای جوان بر من سخت آمد که سه روز است در انتظار توأم. (۱)

به ابراهیم عرض شد: مردی با مرد دیگری جایی را به عنوان وعده گاه معین می کند و نمی آید، فرمود: تا موقع رسیدن وقت نماز منتظر او می ماند؛ پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله): «هر گاه وعده می داد می فرمود: شاید.» (۲) ابن مسعود هیچ وعده ای نمی داد مگر آن که ان شاء الله می گفت؛ و آن سزاوارتر است، آنگاه اگر معنای حتمی بودن وعده را دریافت باید وفا کند، مگر این که غیر ممکن باشد؛ ولی اگر در موقع وعده دادن تصمیم به وفا نکردن داشته باشد منافق است.

ابو هریره گوید: پیامبر خدا فرمود: «سه خصلت است که در هر که باشد منافق است اگر چه نماز بگزارد و روزه بگیرد و خود را مسلمان پندارد: هر گاه حرف بزند دروغ بگوید؛ و چون وعده دهد وفا نکند، و هر گاه امین واقع شود خیانت کند.» (۳) عبد الله بن عمر گوید: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چهار خصلت است که در هر که باشد منافق است و هر کس که یکی از آن خصلتها را داشته باشد بخشی از نفاق دارد تا آن را ترک کند: هر گاه حرف بزند دروغ بگوید، و هر گاه وعده دهد خلاف کند، و چون پیمان ببندد خیانت ورزد، و هر گاه نزاع کند مرتکب گناه شود.» (۴) این حدیث در مورد کسی است که وعده دهد و قصد خلف وعده داشته باشد؛ اما کسی که تصمیم دارد به وعده وفا کند و به سبب عذری نتواند، منافق نیست، اگر چه به ظاهر حکم نفاق بر او جاری است؛ لیکن لازم است از ظاهر نفاق نیز بپرهیزد چنان که از نفاق واقعی دوری می کند؛ و

ص: ۳۲۴

-
- ۱- (۱۷۴) این حدیث را ابو داود در (سنن)، ج ۲، ص ۵۹۵ و بغوی در مصابیح، ج ۲، ص ۱۵۴ روایت کرده اند.
 - ۲- (۱۷۵) عراقی گوید: برای این حدیث، ریشه و مأخذی نیافتم.
 - ۳- (۱۷۶) مسلم این دو حدیث را در (صحیح)، ج ۱، ص ۵۶ روایت کرده است و هر دو پیش از این گذشت.
 - ۴- (۱۷۷) مسلم این دو حدیث را در (صحیح)، ج ۱، ص ۵۶ روایت کرده است و هر دو پیش از این گذشت.

شایسته نیست بدون عذر و مانعی خود را از وفای به وعده معذور بدارد. از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که به ابو الهیثم بن تیهان غلامی وعده داده بود. پس سه اسیر آوردند و پیامبر دو اسیر را بخشید و یک اسیر باقی ماند. دخترش فاطمه (علیه السلام) نزد پدر آمد و از او غلامی خواست در حالی که عرض می کرد: ای رسول خدا آیا اثر دستاس را در دستم نمی بینی؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) وعده ای را که به ابو الهیثم داده بود به یاد آورد و می فرمود: با وعده ای که به ابو الهیثم داده ام چه کنم. پس او را بر فاطمه (علیه السلام) ترجیح داد، چرا که قبلاً به او وعده داده بود، با این که فاطمه (علیه السلام) با دست ناتوان خود دستاس می چرخاند. (۱)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در قبا نشسته بود و غنایم هوازن را که در حنین شکست خورده بودند تقسیم می کرد. مردی خدمت پیامبر ایستاد و عرض کرد: ای رسول خدا من با شما وعده ای داشتم. حضرت فرمود: راست می گویی هر حکمی که خواهی صادر کن آن مرد گفت: به هشتاد میش و شبان آنها حکم می دهم. حضرت فرمود: مال تو باشد ولی کم حکم دادی. زنی که همنشین موسی بود و او را به استخوانهای یوسف (قبر او) راهنمایی کرد دوراندیش تر و حکمش قاطع تر از تو بود، آنگاه که موسی او را داور قرار داد، پس آن زن گفت: حکم من این است که مرا به حال جوانی برگردانی و با تو وارد بهشت شوم، گویند مردم حکم مرد مذکور را پست شمردند تا آنجا که به صورت ضرب المثل در آمده و می گویند:

بخیل تر از صاحب هشتاد میش و شبان آنها. (۲)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خلف وعده این نیست که مردی به مردی وعده دهد و نیتش آن است که وفا کند.» و در عبارت دیگری است: «هرگاه مرد به برادرش وعده دهد و نیت وفا کردن داشته باشد ولی نتواند وفا کند، گناهی بر او نیست.

(۳)

ص: ۳۲۵

۱- (۱۷۷) در هیچ مأخذی بر تمام این حدیث دست نیافتم.

۲- (۱۷۸) این حدیث را حاکم در مستدرک با کمی اختلاف روایت کرده، ج ۲، ص ۵۷۰، و گفته است سندهایش صحیح است ولی در صحت سندهایش اشکال است.

۳- (۱۷۹) این حدیث را ابو داود در (سنن)، ج ۲، ص ۵۹۵ روایت کرده است

می گویم: پیش از این گذشت که خلف وعده زنان و کودکان در صورتی که برای آرامش خاطر آنها باشد، جائز است.

آفت چهاردهم گفتار و سوگند دروغ است

اشاره

(۱) گفتار و سوگند دروغ از زشت ترین گناهان و بدترین عیبهاست.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خیانت بزرگی است که به برادرت سخنی بگویی و او تو را تصدیق کند در حالی که تو به او دروغ گفته ای.» (۱) ابن مسعود گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بنده همواره دروغ می گوید و آن را طالب است تا این که نام او در پیشگاه خدا جزء کذابها نوشته می شود.» (۲) پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر دو مرد گذشت که گوسفندی معامله می کردند و سوگند می خوردند یکی از آنها می گفت: به خدا از این مبلغ کم نمی کنم، و دیگری می گفت: به خدا بیشتر از این مبلغ نمی دهم سرانجام خریدار گوسفند را خرید.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: یکی از آنها موجب گناه و کفاره شده است.» (۳) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دروغ روزی را کم می کند.» (۴) و نیز فرمود: «بازرگانان گنهکارند، عرض شد ای رسول خدا مگر خدا خرید و فروش را حلال نکرده است؟ فرمود: چرا ولی آنها سوگند می خوردند و گناه می کنند و در سخن دروغ می گویند.» (۵) و نیز فرمود: «خدا در روز قیامت با سه نفر سخن نمی گوید و به آنان توجه نمی کند و آنها را پاک نمی گرداند: کسی که به بخشش خود منت می گذارد،

ص: ۳۲۶

۱- (۱۸۰) این حدیث را بخاری در الادب المفرد و ابو داود از حدیث سفیان بن اسید روایت کرده اند.

۲- (۱۸۱) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۸، ص ۲۹ روایت کرده است.

۳- (۱۸۲) عراقی گوید: این حدیث را ابو الفتح ازدی در کتاب الاسماء المفردة از حدیث ناسخ حضرمی روایت کرده است.

۴- (۱۸۳) این حدیث را اصفهانی روایت کرده چنان که در الترغیب، ج ۳، ص ۵۹۶ آمده است.

۵- (۱۸۴) این حدیث را بیهقی در الکبری، ج ۵، ص ۲۶۶، از حدیث عبد الرحمن بن شبل روایت کرده است.

و آن که کالای خود را با سوگند ترویج می کند و کسی که لباس خود را متکبرانانه رها می سازد.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس به خدا سوگند یاد کند و به اندازه بال پشه ای دروغ در آن داخل کند تا روز قیامت به صورت نقطه ای در قلبش خواهد بود.» (۲) ابو ذر گوید: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «سه گروهند که خدا دوستشان دارد:

مردی که در میان گروهی است و خود را برای کشته شدن مهیا می کند تا این که کشته می شود و خدا فتح را نصیب او و یارانش می کند و مردی که همسایه بدی دارد و آزارش می دهد و او بر آزار همسایه صبر می کند تا مرگ یا نقل مکان آنها را از یکدیگر جدا سازد، و مردی که با گروهی در سفری یا با گروهی جنگجو باشد و شبهای زیادی راه بروند تا آنجا که دوست بدارند برای استراحت روی زمین بخوابند. پس فرود آیند و از یارانش دور شود و نماز بگذارد تا یارانش برای کوچ کردن بیدار شوند و سه گروهند که مورد خشم خدایند: بازرگان و فروشنده ای که بسیار سوگند می خورد و فقیر حيله گر و بخیلی که بسیار منت می نهد.» (۳) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «وای بر کسی که حرف می زند و برای خندیدن مردم دروغ می گوید. وای بر او وای بر او!» (۴) و نیز فرمود: «در رؤیا دیدم مردی را که نزد من آمد و گفت: برخیز. پس برخاستم. ناگاه دو مرد را دیدم که یکی ایستاده و دیگری نشسته بود. در دست مرد ایستاده آهنی سرخمیده بود که به دهان مرد نشسته فرومی برد. سپس آن را

ص: ۳۲۷

۱- (۱۸۵) سنن کبری، ج ۶، ص ۲۶۵ از صحیح مسلم از حدیث غندر بن شعبه روایت کرده است، و قبلا گذشت.

۲- (۱۸۶) این حدیث را ترمذی و حاکم از حدیث عبد الله بن انیس روایت کرده اند.

۳- (۱۸۷) این حدیث را احمد در (مسند)، ج ۵، ص ۱۵۱ روایت کرده است

۴- (۱۸۸) این حدیث را ابو داود در (سنن)، ج ۲، ص ۵۹۴ روایت کرده است.

جابه جا می کرد تا به پشت گردنش (شانه اش) می رسید، آنگاه آهن را می کشید و به سمت دیگر دهانش فرومی برد و آن را می کشید و لب دیگر به حال اول باز می گشت. پس به مردی که مرا بر پا داشت گفتم: این چیست؟ گفت: مردی کذاب است که تا روز قیامت در قبرش عذاب می شود.» (۱) از عبد الله بن جراد روایت شده که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) پرسید و عرض کرد: «ای پیامبر خدا آیا مؤمن زنا می کند؟ فرمود: گناه ممکن است، عرض کرد: ای رسول خدا آیا مؤمن دروغ می گوید؟ فرمود: نه. آنگاه پیامبر این آیه را آورد:

إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَاذِبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ . (۲)

ابو سعید گوید: شنیدم پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در دعا عرض می کرد: «خدایا دلم را از نفاق پاک و مرا از زنا و دروغ حفظ کن.» (۳) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «سه گروهند که خدا با آنان سخن نمی گوید و در روز قیامت به آنها توجه نمی کند و آنان را پاک نمی سازد و برای آنان عذاب دردناکی است: پیر زنا کار، سلطان کذاب و فقیر متکبر.» (۴) عبد الله بن عامر گوید: پیامبر خدا به خانه ما آمد در حالی که من طفلی خردسال بودم پس برای بازی رفتم، مادرم گفت: عبد الله بیا به تو چیزی بدهم، پیامبر فرمود: چه می خواهی به او بدهی؟ مادرم عرض کرد: خرما، پیامبر فرمود:

«اگر به او خرما ندهی گناه یک دروغ بر تو نوشته می شود.» (۵)

ص: ۳۲۸

- ۱- (۱۸۹) این حدیث را بخاری در حدیثی طولانی در (صحیح)، ج ۹، ص ۵۶ از سمره بن جندب روایت کرده است.
- ۲- (۱۹۰) نحل/۱۰۵: تنها کسانی دروغ می گویند که ایمان ندارند. و حدیث را خرائطی در مساوی الاخلاق و ابن عساکر و خطیب (بغدادی) در تاریخهای خود روایت کرده اند چنان که در الدر المنثور، ج ۴، ص ۱۳۱ نقل شده است.
- ۳- (۱۹۱) عراقی گوید در نسخه های احیاء العلوم از ابو سعید به همین صورت آمده است فقط راوی ام معبد است خطیب در تاریخ بغداد نیز چنین روایت کرده است ولی جمله «و فرجی من الزنی» را ندارد و این جمله را افزوده است «و عملی من الرياء و عینی من الخیانه» و سندهایش ضعیف است.
- ۴- (۱۹۲) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۱، ص ۷۲ از ابو هریره روایت کرده است.
- ۵- (۱۹۳) این حدیث را ابو داود در (سنن)، ج ۲، ص ۵۹۴ روایت کرده است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اگر خدای متعال به عدد این سنگریزه ها به من شتر و گاو و گوسفند بدهد آنها را میان شما تقسیم می کنم و مرا بخیل، کذاب، ترسو نخواهید یافت.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حالی که تکیه کرده بود فرمود: «آیا شما را از بزرگترین گناهان کبیره خبر دهم؟ شرک به خدا، نارضایی والدین، آنگاه نشست و فرمود: «آنگاه باشید دیگر از گناهان کبیره گفتار دروغ است.» (۲) ابن عمر گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بنده دروغ می گوید و فرشته از بوی بد دروغ او به اندازه یک میل راه از او دور می شود.» (۳) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «شش چیز را برای من بپذیرید، من برایتان بهشت را تعهد می کنم. عرض کردند: ای رسول خدا آنها چیست؟ فرمود: هرگاه یکی از شما حرف بزند دروغ نگوید: و چون وعده دهد خلف وعده نکند، و هرگاه امین شود خیانت ننماید، چشمانتان را (از حرام) بپوشید، دستهایتان را نگاه دارید، و فروجتان را حفظ کنید.» (۴) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «شیطان سرمه و چیزی لیسیدنی و دارویی بوییدنی دارد، لیسیدن شیطان دروغگویی است و دارویی بوییدنی او خشم است، و سرمه اش خواب است.» (۵) و نیز فرمود: «هر که از من حدیثی نقل کند و معتقد باشد که دروغ است،

ص: ۳۲۹

- ۱- (۱۹۴) این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۴، ص ۱۱۵ از حدیث جبر بن مطعم روایت کرده و در ج ۴، ص ۱۵۰ گذشت.
- ۲- (۱۹۵) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۱، ص ۶۴ از حدیث ابو بکره روایت کرده است.
- ۳- (۱۹۶) این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۸، ص ۱۴۷ روایت کرده و آن را حدیث حسن دانسته است.
- ۴- (۱۹۷) این حدیث را حاکم در مستدرک و بیهقی در الشعب از انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.
- ۵- (۱۹۸) این حدیث را بیهقی در الشعب به سندی ضعیف از انس روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است و صدوق آن را در المعانی ۱۳۸ چنین روایت کرده «ان لا بلیس کحلا و لعوقا و سعوطا فکحله النعاس و لعوقه الکذب و سعوطه الکبر».

یکی از دروغ گویان است.» (۱) و نیز فرمود: «هر کس سوگند دروغ بخورد تا مال مسلمانی را به ناحق مالک شود، خدا را در روز قیامت دیدار کند در حالی که خدا بر او خشمگین باشد.» (۲) روایت شده: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) شهادت مردی را که دروغ گفته بود نپذیرفت.» (۳) و نیز فرمود: «مؤمن بر هر خصلتی خو می گیرد یا نیت آن می کند جز خیانت و دروغ.» (۴) عایشه می گوید: هیچ خلقی در نزد اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) بدتر از دروغ نبود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) هرگاه اطلاع می یافت که مردی از اصحابش دروغ گفته است، تا از توبه او آگاه نمی شد سینه مبارکش صاف نمی شد.» (۵) موسی (علیه السلام) گفت: «پروردگارا کدامین بنده ات از نظر عمل بهتر است؟ فرمود: کسی که زبانش دروغ نگوید و دلش گناه نکند و فرجش زنا ننماید.» لقمان به پسرش گفت: «پسرکم از دروغ پرهیز چرا که مانند گوشت گنجشک لذیذ است و بزودی صاحب دروغ را کباب می کند.» پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدح راستگویی گفت: «چهار خصلت است که هرگاه در تو باشد هر چه از دنیا از دست بدهی به تو زیانی نمی رسد: گفتار راست، نگهداری

ص: ۳۳۰

-
- ۱- (۱۹۹) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۱، ص ۷، از حدیث سمره بن جندب روایت کرده است.
 - ۲- (۲۰۰) این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۸، ص ۱۶۷ از حدیث عبد الله، و مسلم در (صحیح)، ج ۱، ص ۸۵ روایت کرده اند.
 - ۳- (۲۰۱) این حدیث را ابن ابی الدنيا در الصمت از حدیث موسی بن شیبه به صورت مرسل روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.
 - ۴- (۲۰۲) این حدیث را ابو یعلی و بزّاز روایت کرده اند چنان که در الترغیب و الترهیب، ج ۳، ص ۵۹۵ آمده است.
 - ۵- (۲۰۳) نظیر این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۸، ص ۱۴۸ روایت کرده و به الترغیب و الترهیب، ج ۳، ص ۵۹۷ رجوع کنید که از حاکم روایت کرده و گفته است که سندهایش صحیح است.

امانت، خوش خویی، رعایت عفت در خوراک.» (۱) معاذ گوید: رسول خدا به من فرمود: «تو را به تقوای الهی و راستگویی و ادای امانت و وفا کردن به پیمان، و سلام دادن و فروتنی سفارش می کنم.» (۲) علی (علیه السلام) فرمود: «بزرگترین گناه در نزد خدا زبانی است که بسیار دروغ بگوید و بدترین پشیمانیها پشیمانی روز قیامت است.» مالک بن دینار گوید: «در یکی از کتابها خواندم: خطبه هر خطیبی باید بر کردارش عرضه شود اگر راستگو بود تصدیق می شود و اگر دروغ گو باشد لبهایش با قیچی آتشین بریده می شود، و هر چه بریده شود دوباره گوشت بروید.» ابن سَمَّاک گوید: عقیده ندارم که بر دروغ نگفتن پاداش داده شوم زیرا، با بی میلی آن را ترک می کنم.

مواردی که دروغگویی مجاز است

(۱) بدان که دروغ حرمت عینی ندارد، بلکه از آن نظر که به مخاطب یا دیگری (۳) ضرر می رساند حرام است، زیرا کمترین درجه اش این است که خبردهنده به چیزی خلاف آنچه می گوید معتقد باشد در این صورت جاهل است و گاه دروغ برای دیگری ضرر دارد، و بسا جهلی که بهره و مصلحت داشته باشد.

بنابراین دروغ به دست آوردن آن جهل است که در آن مأذون هستیم. گاه

ص: ۳۳۱

۱- (۲۰۴) این حدیث را احمد و ابن ابی الدنیا و طبرانی و بیهقی به سندهایی حسن روایت کرده اند چنان که در الترغیب و الترهیب، ج ۳، ص ۵۸۹ آمده است.

۲- (۲۰۵) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

۳- (۲۰۶) در این سخن اشکال است زیرا دروغ اظهار کردن چیزی است بر خلاف حقیقت به عمد خواه زیان آور باشد یا سودبخش و این بیرون شدن از حق و انحراف از راه راست به باطل است که عقل و فطرت سالم از آن ناراحت می شود و شرعا حرام و عقلا زشت است مگر این که منکر حسن و قبح عقلی شویم و این خلاف اعتقاد اصحاب ما (امامیه است) و این که دین در بعضی از موارد برای مصلحتی دروغ را جائز شمرده تا کمترین دو محذور را برگزیند با حرمت نفسی دروغ منافات ندارد و ظاهر روایات مؤید این مطلب است.

دروغ واجب است، در صورتی که راستگویی موجب بنا حق کشته شدن کسی شود. پس می‌گوییم: سخن وسیله رسیدن به هدفهاست و هر هدفی ستوده است و می‌توان با راست و دروغ به آن رسید اما دروغگویی حرام است، ولی اگر تنها با دروغ می‌توان به آن رسید، دروغ مباح است اگر به دست آوردن هدف مباح باشد و اگر رسیدن به هدف واجب باشد دروغ واجب است مانند حفظ خون مسلمان؛ و هرگاه راستگویی موجب ریختن خون مسلمانی شود که از ظالمی مخفی شده است دروغگویی در آنجا واجب است؛ و هرگاه رسیدن به هدف در جنگ یا آشتی دادن دو مسلمان یا دلجویی از شخص ستم رسیده جز با دروغ ممکن نشود دروغ مباح است؛ در عین حال تا آنجا که ممکن است انسان باید از دروغ بپرهیزد، زیرا هرگاه باب دروغ بر او گشوده شود بیم آن می‌رود در جایی هم که نیاز به دروغ نیست دروغ بگوید و در آنجا که دروغ واجب است به اندازه واجب اکتفا نکند. بنابراین دروغ اساساً حرام است مگر ضرورتی پیش آید. آنچه دلالت می‌کند که در دروغ موارد استثنا وجود دارد روایتی است از امّ کلثوم که گفت: «نشندم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) جز در سه مورد اجازه دروغ گفتن بدهد: در اصلاح میان دو طرف، در جنگ، در وقتی که مردی با زنی سخن بگوید و آن زن به شوهرش بگوید.» (۱) و نیز امّ کلثوم گفت: پیامبر خدا فرمود: «کسی که میان دو نفر آشتی دهد کذاب نیست. پس به قصد اصلاح سخن خیر بگوید یا بر سخن خیر چیزی بیفزاید.» (۲) اسماء دختر یزید گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر دروغی برای پسر آدم نوشته می‌شود، مگر مردی که به قصد آشتی دادن دو نفر به آن دو دروغ بگوید.» (۳)

ص: ۳۳۲

-
- ۱- (۲۰۷) این حدیث را بخاری و مسلم و احمد و ترمذی از ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط به سندی صحیح روایت کرده اند چنان که در الجامع الصغیر آمده است.
 - ۲- (۲۰۸) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۸، ص ۲۸ روایت کرده است.
 - ۳- (۲۰۹) این حدیث را احمد در (مسند)، ج ۶، ص ۴۵۵ با افزودن در آن و اختلاف در لفظ روایت کرده است.

از ابو کاهل روایت شده که گوید: میان دو مرد از یاران پیامبر سخنی در گرفت تا آنجا که با یکدیگر برخورد و نزاع کردند، من به یکی از آنها برخورددم و گفتم چرا با فلانی خوب نیستی شنیدم که تو را به نیکی می ستود و دیگری را دیدم و به او نیز همان سخن را گفتم تا آشتی کردند، آنگاه گفتم: خود را هلاک کردم آنها را آشتی دادم پیامبر (صلی الله علیه و آله) آگاه شد و فرمود: «ای ابو کاهل میان مردم آشتی برقرار کن.» (۱) یعنی اگر چه با سخن دروغ باشد مردم را آشتی بده.

عطاء بن یسار گوید: مردی به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: به خانواده ام می توانم دروغ بگویم؟ فرمود: «خیری در دروغ نیست، گفت: به خانواده ام وعده دروغ می دهم؟ فرمود: بر تو باکی نیست.» (۲) از نواس بن سمعان کلابی روایت شده که گوید: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«شما را چه شده که می بینم خود را همانند پروانه ها در آتش می افکنید، تمام دروغها ناگزیر در نامه عمل نوشته می شود مگر این که شخص در جنگ دروغ بگوید، چرا که جنگ نیرنگ است، یا میان دو نفر کینه باشد و شخصی میانشان آشتی دهد، یا به زنش سخن دروغی بگوید که او را خشنود سازد.» (۳) علی (علیه السلام) فرمود: «هرگاه راجع به رسول خدا با شما سخن می گویم، اگر از آسمان به زمین سقوط کنم در نظرم محبوب تر از آن است که بر او دروغ ببندم؛ و هرگاه با شما سخن بگویم جنگ نیرنگ است [یعنی دروغ در جنگ مجاز است]» این سه مورد به روشنی [در روایات] از دروغ استثنا شده است و نیز مواردی جز این ها که انسان برای خودش یا دیگری هدف صحیحی داشته باشد استثناست،

ص: ۳۳۳

-
- ۱- (۲۱۰) این حدیث را طبرانی روایت کرده و آن را صحیح ندانسته چنان که در المغنی آمده است.
 - ۲- (۲۱۱) این حدیث را مالک در الموطأ، ج ۲، ص ۲۵۴، از صفوان بن سلیم روایت کرده است و عراقی گوید: حدیث را ابن عبد البر در التمهید از روایت صفوان از عطاء روایت کرده است.
 - ۳- (۲۱۲) این حدیث را ابو بکر بن لامل در مکارم به لفظ «تتبايعون- تا- فی النار» روایت کرده است و ما بعد حدیث را روایت نکرده است و طبرانی آن را روایت کرده است و در هر دو (سند) شهر بن حوشب وجود دارد. (المغنی)

اما در مورد مال و ثروتش وقتی می تواند دروغ بگوید که ظالمی او را دستگیر کند و راجع به مالش سؤال کند یا اگر سلطان او را بگیرد و از یک گناه زشت که میان او و خداست بپرسد، می تواند انکار کند و بگوید زنا نکرده ام، شراب نخورده ام (اگر چه دروغ بگوید). پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر که از این کثافت کاریها بکند باید بیوشاند.» (۱) چرا که آشکار ساختن گناه گناهی دیگر است. بنابراین بر انسان لازم است که خون و مالش را که در معرض غارت ظالمانه است و نیز آبروی خود را با زبانش حفظ کند اگر چه دروغ بگوید.

اما آبروی دیگران مثل این که از او راز برادرش را پرسند لازم است منکر شود، و نیز میان دو نفر آشتی برقرار سازد و نیز میان زنان خود که هو و هستند اصلاح کند و به دروغ به هر کدام بگوید که تو عزیزترین همسر منی، و اگر همسرش جز با وعده ای که توان وفای آن را ندارد از او اطاعت نمی کند برای دلخوشی او می تواند وعده دروغ بدهد و نیز می تواند با سخن دروغ از کسی پوزش بخواهد که جز با انکار گناه یا بسیار دوستی ورزیدن دلخوش نمی شود؛ ولی مرز این موارد مجاز دروغگویی این است که دروغ ممنوع است ولی اگر راست بگوید مفسده ای از آن پدید می آید. از این رو سزاوار است که مفسده دروغ با مصلحت آن با ترازوی عدالت سنجیده شود، و چون دریابد که مفسده راستگویی از نظر دین بیش از دروغ است می تواند دروغ بگوید و اگر هدف از دروغگویی بی ارج تر از هدف راستگویی است واجب است راست بگوید، و گاه این دو عامل در برابر یکدیگر قرار می گیرند به طوری که انسان نسبت به آنها تردید می کند؛ در این صورت گرایش به راستگویی سزاوارتر است، زیرا دروغگویی در هنگام ضرورت یا نیاز مهم مباح می شود و در حالت شک به اصل تحریم دروغ رجوع می کنیم.

چون درك درجات هدفها پیچیده است بر آدمی لازم است تا آنجا که

ص: ۳۳۴

۱- (۲۱۳) این حدیث را حاکم از حدیث ابن عمر به لفظ «اجتنبوا هذا القاذورات التي نهى الله عنها فمن الم بشيء منها فليستتر بستر الله» نقل کرده و سندهایش حسن است.

امکان دارد از دروغ بپرهیزد. همچنین هرگاه نیاز به دروغ داشته باشد بر او مستحب است که از اهدافش بگذرد و دروغ را کنار بگذارد، اما در مورد اهداف دیگران، بی تفاوت به حق آنها و ضرر زدن جائز نیست. مردم بیشترین دروغ را برای منافع شخصی خودشان می گویند آنگاه برای افزونی مال و مقام و از دست دادن چیزهایی که از دست رفتن آنها چندان اهمیت ندارد، تا آنجا که اگر زن از شوهرش سخنانی دروغ نقل کند تا بر علیه هووهای خود به آن بیالد، حرام است.

اسماء گوید: شنیدم زنی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) سؤال کرد و گفت: من یک هوو دارم و من از شوهرم کارهایی را که انجام نداده بسیار نقل می کنم تا او را بیزارم. آیا گنهکارم؟ حضرت فرمود: کسی که کارهای انجام نشده را بسیار بگوید همانند کسی است که لباس ریا بپوشد. ^(۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «کسی که بگوید خورده ام و نخورده است یا بگوید:

دارم و نداشته باشد یا بگوید بخشیده ام و نبخشیده باشد در روز قیامت مانند کسی است که لباس ریا پوشیده باشد.» ^(۲) از این قبیل است فتوا دادن به چیزی که یقین ندارد یا نقل حدیثی که برایش ثابت نشده است، زیرا هدف او اظهار دانش خویش می باشد؛ از این رو از گفتن نمی دانم امتناع می کند، و این کار حرام است. اما در دروغ گفتن به کودکان در حکم دروغ گفتن به زنان است، زیرا هرگاه کودک جز با وعده یا تهدید و ترساندن به دروغ میل به مکتب رفتن نکند، این کارها مباح است. آری در روایات نقل شده که این گونه دروغها در

ص: ۳۳۵

۱- (۲۱۴) نظیر این حدیث را ابو داود در (سنن)، ج ۲، ص ۵۹۵، و احمد در (مسند)، ج ۶، ص ۳۴، روایت کرده است و نووی گوید معنای حدیث این است که آنچه را ندارد بسیار نشان دهد یعنی چیزی را که ندارد وانمود کند که دارد و در نزد مردم با آن خود را صاحب چیز بسیار بداند و به باطل آراسته شود این کار نکوهیده است چنان که پوشیدن لباس ریا نکوهیده است ابو عبیده و دیگران گفته اند: منظور از کسی که لباس ریا می پوشد آن کسی است که لباس زاهدان و دینداران را می پوشد و مقصودش این است که خشوع و زهدی بیش از آنچه در دلش هست به مردم نشان دهد. لباس ریا پوشیدن به این معنی است. تا آخر گفتار...

۲- (۲۱۵) عراقی گوید: این حدیث را به این لفظ نیافته ام.

نامه عمل ثبت می شود و انسان بر آن بازخواست می شود آنگاه اگر در مؤاخذه روشن شود که قصد صحیح داشته مورد عفو قرار می گیرد، زیرا دروغ فقط به قصد اصلاح مباح شده است، و فریب بسیار در آن راه می یابد چرا که گاه انگیزه دروغ بهره و غرضی است که انسان از آن بی نیاز است و بر حسب ظاهر اظهار اصلاح می کند، از این رو چنین دروغی در نامه عمل ثبت می شود؛ و هر که دروغی بگوید در مقام اجتهاد قرار می گیرد که بداند آیا آنچه برای آن دروغ گفته است در دین از راستگویی مهم تر است یا نه؛ و کسب این آگاهی دشوار است، بنابراین دوراندیشی در ترک دروغ است مگر به حدّ و جوب برسد، مثل این که به خونریزی یا ارتکاب گناه بینجامد. بعضی چنان پنداشته اند که جعل خبرهای دروغ در کارهای خوب و سخت گیری در گناهان جائز است و گمان کرده اند که چنین قصدی صحیح است و این پندار اشتباه محض است زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس به عمد بر من دروغ ببندد جایگاهش پر از آتش شود.» (۱) دروغ جز در مورد ضرورت گفته نمی شود و دروغ بستن بر پیامبر ضرورت نیست، زیرا سخنان راست پیامبر (صلی الله علیه و آله) ما را از دروغ بستن به آن حضرت بی نیاز می کند، و اگر کسی بگوید: سخنان پیامبر بر اثر تکرار جاذبه خود را از دست داده و سخن نو جاذبه دیگری دارد این سخن هوسی بیش نیست و جزء اهدافی نیست که بتواند در برابر مفسده دروغ بر پیامبر و خدا مقاومت کند و اگر این در گشوده شود به کارهایی می انجامد که موجب پریشانی در دین می شود و خیر آن (به پندار گوینده) در برابر شرّ آن ناچیز است؛ از این رو دروغ بستن بر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از گناهان کبیره ای است که هیچ چیز نمی تواند با آن معارضه و در برابر آن مقاومت کند.»

شرح برهیز از دروغ با توره ها

(۱) از علمای گذشته نقل شده که وجود توره ها چاره ای برای فرار از دروغ

ص: ۳۳۶

۱- (۲۱۶) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷ روایت کرده است.

است. از ابن عباس و دیگران روایت شده: «در توره ها وسعتی است که انسان را از دروغ بی نیاز می کند.» مقصود بزرگان این است که هرگاه آدمی مجبور به دروغگویی شود باید از توره استفاده کند، اما در صورت بی نیاز بودن نه دروغ آشکار جائز است نه پنهان (توره)، ولی توره آسان تر است.

نمونه ای از توره روایتی است که نقل شده: مطرف بر زیاد وارد شد. زیاد گفت: چرا دیر آمدی؟ وی بیماری خود را دلیل تأخیر قرار داد و گفت: از وقتی که از امیر جدا شده ام از زمین برنخاستم جز این که خدا مرا برخیزاند.

ابراهیم گفت: هرگاه از طرف تو چیزی به کسی برسد و نخواهی دروغ بگویی بگو: خدا می داند ما قلت من ذلک من شیء، «در آن مورد چیزی نگفته ام» و در نظر شنونده که (ما) نافییه است همین معنی که گفته شد استفاده می شود، در حالی که (ما) در نیت گوینده برای ابهام است یعنی آنچه در این مورد گفته ام مهم نیست.

نخعی به دخترش نمی گفت برایت شکر می خرم بلکه می گفت: اگر برایت شکر بخرم دوست داری و بسا که خریدنی هم روی نمی داد.

هرگاه کسی در خانه به سراغ ابراهیم می آمد که از او بدش می آمد به کنیز خود می گفت: بگو: ابراهیم را در مسجد بجوی، و نمی گفت اینجا نیست تا دروغگو نشود. نمی خواست با او ملاقات کند دایره ای می کشید و به کنیز خود می گفت انگشت را در این دایره بگذار و بگو شعبی اینجا نیست.

تمام این توره ها در جایی است که انسان نیاز به توره داشته باشد، اما در موردی که نیاز نیست نباید توره کند، زیرا توره اگر چه در لفظ دروغ نیست، در معنی دروغ است و آن در پاره ای از موارد است چنان که از عبد الله بن عتبه روایت شده که گوید: همراه ابو علی بر عمر بن عبد العزیز وارد شدم و از آنجا بیرون آمدم در حالی که جامه ای بر تن داشتم مردم می گفتند: این جامه را امیر المؤمنین بر تن پوشانیده و من می گفتم: خدا به امیر پاداش خیر دهد، پدرم به من گفت: پسر کم خود را از دروغ نگاه دار و از دروغ و آنچه به دروغ

شبهه است بپرهیز. عُلّت منع پدرش این بود که گمان مردم را در مورد جامه با گفتار خود تأیید می کرد و هدفش مباحثات بود که هدفی باطل بود و فایده ای نداشت. آری توریه برای اهدافی مانند خوش دل ساختن دیگران با شوخی مباح است مانند فرموده پیامبر (صلی الله علیه و آله) که: «پیرزن وارد بهشت نمی شود، یا در چشم شوهرت سفیدی است، و تو را بر فرزند شتر سوار می کنم.» (۱) اما دروغ آشکار چنان که عادت مردم است تا با نادانان شوخی کنند و فریشان دهند که زنی به ازدواج با تو مایل است و اگر در این دروغ ضرری باشد که به آزدن دلی بینجامد حرام است؛ و اگر فقط به قصد شوخی باشد موجب فسق طرف نمی شود ولی از درجه ایمان او کاسته می شود. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ایمان شخص کامل نمی شود تا برای برادرش دوست بدارد آنچه را برای خود دوست می دارد و در شوخی خود از دروغ بپرهیزد.» (۲) اما مقصود پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این سخن: «مرد برای خندیدن مردم سخنی می گوید و به سبب آن سقوط می کند بیش از فاصله زمین با ثریا.» (۳) منظور این است که اگر کسی در شوخی خود غیبت مسلمانی کند یا دلی را بیازارد چنین است نه شوخی تنها.

از جمله دروغهایی که موجب فسق نمی شود، دروغی است که در مبالغه رایج است؛ مانند این سخن که صد بار به تو چنین گفتم و صد بار به سراغت آمدم، چرا که در این نوع محاوره قصد صد بار را ندارد بلکه می خواهد مبالغه کند.

بنابراین اگر تنها یک بار به سراغ او رفته باشد دروغگوست و اگر چند بار به

ص: ۳۳۸

۱- (۲۱۷) هر سه حدیث در آفت دهم پیش از این گذشت.

۲- (۲۱۸) این حدیث را ابن عبد البر در الاستیعاب از حدیث ابو ملیکه ذماری بدون حمله «و حتی یجتنب الکذب فی مزاحه» روایت کرده است، دارقطنی در المؤتلف و المختلف از حدیث ابو هریره چنین روایت کرده است «لا یؤمن عبد الايمان کله حتی یترک الکذب فی مزاحه» و از احمد پیش از این گذشت که در مسند خود، ج ۲، ص ۳۵۲ روایت کرده «لا یؤمن العبد الايمان کله حتی یترک الکذب من المزاحه تا آخر حدیث».

۳- (۲۱۹) پیش از این در آفت سوم گذشت.

سراغش رفته باشد که معمول نیست گنهکار نیست اگر چه به صد بار هم نرسد و در میان آن درجاتی هست انسانی که زبانش آزاد است با مبالغه در آن در معرض خطر دروغ گفتن قرار می گیرد و از جمله مواردی که دروغگویی در آن معمول است و به آسانی انجام می شود موردی است که گفته شود: غذا بخورید و طرف بگوید میل ندارم و این دروغ ممنوع و حرام است، در صورتی که هدف درستی در آن نباشد.

مجاهد گوید: اسماء بنت عمیس گفت: همدم عایشه بودم در شبی که او را آماده کردم و به همراه چند زن او را به خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) بردیم. به خدا در خانه رسول خدا جز یک جام شیر نبود. پیامبر نوشید سپس آن را به عایشه داد و او شرم کرد. من گفتم: دست رسول خدا را رد نکن، بگیر! عایشه گفت: با حالت شرم جام شیر را از پیامبر گرفتم و نوشیدم، آنگاه فرمود: به رفقای بده آنها گفتند میل نداریم. پیامبر فرمود: گرسنگی با دروغ جمع نمی شود. اسماء گوید: به پیامبر عرض کردم: ای رسول خدا اگر یکی از ما در جایی که به چیزی مایلیم بگوید میل ندارم آیا دروغ به حساب می آید فرمود: دروغ (در نامه عمل) نوشته می شود تا آنجا که دروغ کوچک، دروغ کوچک نوشته می شود (۱) دینداران از چنین دروغهایی نیز پرهیز می کردند. لیث بن سعد گوید:

چشمان سعید بن مسیب چرک می داد به حدی که چرک به بیرون چشمانش می رسید. به او می گفتند: این چرک را پاک کن؛ می گفت: پزشک به من گفته است: دست به چشمانت زن و اگر دست به چشمانم بزنم چگونه بگویم دست زده ام (دروغ بگویم)؟ این نمونه ای از مواظبت دینداران بر راستگویی است، و

ص: ۳۳۹

۱- (۲۲۰) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت و طبرانی در الکبیر روایت کرده اند و نظیر آن را طبرانی از حدیث شهر بن حوشب از اسماء بنت یزید نقل کرده و آن درست است زیرا اسماء بنت عمیس در آن هنگام در حبشه بوده لیکن در طبقات الاصبهانین تألیف ابو شیخ از روایت عطاء ابن ابی ریح از اسماء بنت عمیس روایت شده «زفنا الی النبی (صلی الله علیه و آله) بعض نساء الحدیث» بنابراین منظور از این ازدواج زنی غیر از عایشه باشد که پس از فتح خیبر (پیامبر با او ازدواج کرده) اشکالی ندارد. (المغنی).

هر کس مواظبت نکند زبانش در دروغ‌گویی از اختیارش بیرون می‌رود و ندانسته دروغ می‌گوید. از خوات تیمی روایت شده که گوید: خواهر ربیع بن خثیم عائده نزد پسر کم آمد و خود را بر روی او انداخت و گفت: پسر کم حالت چطور است؟ پس ربیع نشست و گفت: خواهرم آیا او را شیر داده‌ای؟ گفت: نه. ربیع گفت: چه می‌شد اگر می‌گفتی پسر برادرم و راست می‌گفتی.

از جمله عادت‌هاست که انسان بگوید: خدا می‌داند، در جایی که خود نمی‌داند. عیسی (علیه السلام) گوید: «از بزرگترین گناهان در پیشگاه خداست که بنده بگوید: خدا می‌داند در حالی که خود نمی‌داند. و بسا که در نقل کردن خواب دروغ بگوید که گناهش بزرگ است، زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از بزرگترین دروغ‌هاست که شخصی به کسی غیر از پدرش نسبت داده شود یا آنچه در خواب ندیده ادعا کند که دیده است - یا سخنی را که من نگفته‌ام به من نسبت دهد.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر که در نقل خواب خود دروغ بگوید روز قیامت مجبور می‌شود که میان دو دانه جو گره بزند.» (۲)

آفت پانزدهم غیبت است

اشاره

(۱) بحث درباره غیبت طولانی است و ما اول شواهد دینی را که در نکوهش غیبت وارد شده بیان می‌کنیم، خدای متعال در قرآن بر نکوهش غیبت تصریح فرموده و غیبت کننده را به کسی تشبیه کرده که گوشت برادر دینی خود را در حالی که مرده باشد بخورد و فرموده است: **وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُّحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ .** (۳)

ص: ۳۴۰

۱- (۲۲۱) این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۹، ص ۵۴ از حدیث ابن عمر روایت کرده است.

۲- (۲۲۲) این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۹، ص ۵۴ از حدیث ابن عباس روایت کرده است.

۳- (۲۲۳) حجرات/۱۲: هیچ یک از شما دیگری را غیبت نکند آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد؟ (به یقین) همه شما از این امر کراهت دارید.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خون و مال و آبروی تمام مسلمانان بر مسلمان محترم است.» (۱) غیبت از بین بردن آبروست پیامبر میان آبرو و خون و مال جمع فرموده است.

و نیز فرمود: «به یکدیگر حسد نورزید، با هم دشمنی نکنید، و یکی از شما دیگری را غیبت نکند و ای بندگان خدا با هم برادر باشید.» (۲) از جابر و ابو سعید روایت شده که گفتند: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از غیبت پرهیزید چرا که غیبت بدتر از زناست، زیرا شخص گاه مرتکب زنا می شود و توبه می کند خدا توبه اش را می پذیرد ولی غیبت کننده آمرزیده نمی شود تا شخص غیبت شده او را بیامرزد.» (۳) انس گوید: رسول خدا فرمود: «در شب معراج به گروهی گذشتم که صورتهایشان را با ناخنهایشان می خراشیدند به جبرئیل گفتم: اینان کیانند؟ گفت: کسانی اند که غیبت مردم می کردند و آبروی آنها را می ریختند.» (۴) سلیم بن جابر گوید: به محضر پیامبر خدا آمدم و گفتم: به من خیری بیاموز که خدا مرا از آن بهره مند سازد پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هیچ کار خیری را کوچک شمار، اگر چه از ظرف خود در ظرف تشنه آب بریزی، و با روی باز برادرت را دیدار کنی و چون روی برگرداند او را غیبت نکنی.» (۵) براء گوید: رسول خدا برای ما خطبه ایراد کرد، تا آنجا که به گوش کنیزان

ص: ۳۴۱

۱- (۲۲۴) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۸، ص ۱۱ از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

۲- (۲۲۵) این حدیث مورد اتفاق علماست جز این گفته «و لا یغتب بعضکم بعضاً» به صحیح بخاری، ج ۸، ص ۲۵ و صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۱ رجوع کنید.

۳- (۲۲۶) این حدیث را طبرانی در الاوسط روایت کرده و در سند آن عباد بن کثیر است و او متروک می باشد چنان که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۹۲ آمده است و در الحاوی للفتاوی رساله مخصوصی در این مورد به نام بذل الهمه فی طلب براء الذمه.

۴- (۲۲۷) این حدیث را ابو داود در (سنن)، ج ۲، ص ۵۶۸ به صورت مسند و مرسل روایت کرده است.

۵- (۲۲۸) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت روایت کرده و عبارت از اوست و احمد نظیر آن را در مسند روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

در خانه هایشان رسانید و فرمود: «ای گروهی که به زبان ایمان آورده و به دل ایمان نیاورده اید، غیبت مسلمانان نکنید و در جستجوی عیبهایشان نباشید، زیرا کسی که در جستجوی عیب برادرش باشد خدا عیب او را بجوید و هر کس که خدا در پی عیب او باشد در درون خانه اش رسوا شود.» (۱) خدای متعال به موسی وحی کرد: «هر کس با توبه از غیبت بمیرد آخرین کسی است که وارد بهشت می شود و هر که بمیرد و در غیبت کردن اصرار ورزد نخستین کسی است که وارد دوزخ می شود.» انس گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردم را به روزه یک روز امر کرد و فرمود: «هیچ کس افطار نکند تا به او اجازه دهم. مردم روزه گرفتند تا شب شد شخصی می آمد و می گفت: ای رسول خدا روزه دارم اجازه بده افطار کنم و پیامبر به او اجازه می داد و همچنان می آمدند و اجازه می گرفتند تا مردی آمد و عرض کرد: از خانواده ام دو دختر جوان روزه دارند و شرم دارند که خدمت شما بیایند به آنها اجازه بده افطار کنند. پیامبر از او روی گرداند. دوباره تکرار کرد و پیامبر روی برگرداند سؤمین بار تکرار کرد. پیامبر فرمود: آنها روزه ندارند و چگونه روزه دار است کسی که امروز گوشتهای مردم را خورده است؟ برو و به آن دو دستور بده اگر روزه اند قی کنند. مرد برگشت و به آنها خبر داد و از آنها خواست قی کنند. پس هر کدام لخته خونی قی کرد. مرد به محضر پیامبر برگشت و جریان را به او خبر داد. پیامبر فرمود: سوگند به خدایی که جان محمد (صلی الله علیه و آله) در دست قدرت اوست اگر لخته های خون در شکم آنها باقی می ماند آتش (دوزخ) آنها را می خورد.» (۲) در روایتی است: «چون پیامبر از او روی گرداند پس از آن خدمت پیامبر آمد و عرض کرد: ای رسول خدا: به خدا ای رسول خدا آن دو دختر مردند یا

ص: ۳۴۲

۱- (۲۲۹) این حدیث را ابو داود در (سنن)، ج ۲، ص ۵۶۸ روایت کرده است.

۲- (۲۳۰) این حدیث را ابن مردویه و بیهقی در الشعب روایت کرده اند چنان که در درّ المشور، ج ۶ ص ۹۶ نقل شده و حدیث از روایت یزید رقاشی است و او ابو عمر بصری قاص زاهد است و ضعیف.

نزدیک به مرگند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: آنها را نزد من بیاور. پس آنها آمدند حضرت طشت یا کاسه بزرگی طلبد و به یکی از آنها گفت: قی کن و او چرک و خون قی کرد تا کاسه پر شد. پیامبر به دیگری فرمود: قی کن او نیز همان طور قی کرد. آنگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: این دو از آنچه خدا حلال کرده بود امساک کردند و بر آنچه خدا حرام کرده بود (غیبت) افطار کردند، یکی از آنها کنار دیگری به غیبت نشست و گوشتهای مردم را می خوردند. «(۱) انس گوید: رسول خدا برای ما خطبه خواند و راجع به ربا و بزرگی گناه آن سخن گفت و فرمود: «یک درهم که شخص از ربا به دست می آورد گناهش در پیشگاه خدا بزرگتر از سی و شش زناست و بدترین نوع ربا هتک حرمت شخص مسلمان است.» (۲) جابر گوید: در راه با پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودیم. حضرت کنار دو قبر آمد که صاحب آن قبرها عذاب می شدند. پیامبر فرمود: «کیفر شدن آنها به سبب گناه کبیره نیست، یکی از آنها غیبت مردم می کرد و دیگری از بول خود اجتناب نمی کرد و یک شاخه یا دو شاخه درخت خرما طلبد و آنها را شکست و روی هر قبری کاشت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: از عذابشان کم می شود تا آنگاه که این شاخه ها تر باشند یا خشک نشوند.» (۳) چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردی به نام ماعز را به سبب زنا کردن سنگسار کرد، مردی به رفیق خود گفت: این شخص (پیامبر) سگ را کشت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن دو را کنار مرداری برد و فرمود: آن را بجوید و بخورید. عرض کردند: ای

ص: ۳۴۳

-
- ۱- (۲۳۱) این حدیث را احمد در (مسند)، ج ۵، ص ۴۳۱ از حدیث عبید غلام پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده و در آن روایاتی است که نام برده نشده اند.
 - ۲- (۲۳۲) این حدیث را ابن ابی الدنیا در کتاب ذم الغیبه روایت کرده چنان که در الترغیب و الترهیب، ج ۳، ص ۵۰۳ آمده است.
 - ۳- (۲۳۳) این حدیث را بخاری در الادب المفرد، و ابن ابی الدنیا روایت کرده اند چنان که در در المنثور، ج ۶، ص ۹۶ آمده است.

رسول خدا مرداری را بجویم؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: آنچه درباره برادران گفتید (غیبت کردید) گنبدیده تر و کثیف تر از این مردار بود.» (۱) امام چهارم (علیه السلام) شنید که مردی از دیگری غیبت می کرد. فرمود: «از غیبت پرهیز چرا که غیبت نان خورش سگهای جهنم است.» (۲) از مجاهد درباره این گفتار خداوند، وِیْلٌ لِّکُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ. (۳) روایت شده که مقصود از «همزه» طعنه زدن به مردم است، و «لمزه» کسی است که گوشت مردم را می خورد. صحابه (پیامبر) با روی باز با هم دیدار می کردند و غیبت نمی کردند و معتقد بودند که بدترین اعمال غیبت کردن است و انجام آن را عادت منافقان می دانستند. یکی از صحابه گوید: ما پیشینیان را درک کردیم. آنها تنها روزه و نماز را عبادت نمی دانستند، بلکه خودداری از ریختن آبروی مردم را عبادت می شمردند.

ابن عباس گوید: هرگاه خواستی عیبهای رفیقت را نقل کنی عیبهای خود را به یاد بیاور. یکی از صحابه گوید: یکی از شما خاشاک را در چشم برادرش می بیند و شاخه درخت را در چشم خودش نمی بیند؛ دیگری گوید: ای فرزند آدم به حقیقت ایمان نمی رسی مگر وقتی که عیبی در خودت هست از دیگری عیب نگیری و تا آنگاه که به اصلاح آن عیب خود پردازی، و هرگاه چنان کردی سرگرم به خودت می شوی، و محبوب ترین بنده در پیشگاه خدا کسی است که سرگرم اصلاح عیبهای خود باشد.

مالک بن دینار گوید: عیسی بن مریم (علیه السلام) در حالی که حواریون همراهش بودند به مردار سگی گذشت. حواریان گفتند: این سگ چه بدبوست! عیسی (علیه السلام)

ص: ۳۴۴

- ۱- (۲۳۴) این حدیث را نسائی روایت کرده و ابو داود نظیر آن را در (سنن،) ج ۲، ص ۴۵۹ به سندهایی چند روایت کرده است.
- ۲- (۲۳۵) این حدیث را طبرسی در احتجاج: ص ۱۷۲ روایت کرده و نظیر آن از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت شده چنان که در وسائل، ج ۲، ص ۲۳۸ کتاب حج باب ۱۵۲ تحریم غیبت روایت شده است.
- ۳- (۲۳۶) همزه/۲: وای بر هر عیب جوی مسخره کننده ای!

فرمود: دندانهایش چه سفید است ظاهراً عیسی آنها را از عیب گرفتن (غیبت) بر سگ نهی کرد و به آنان هشدار داد که فقط خوبیهای مخلوقات خدا را بگویید» می گویم: بعضی از علمای امامیه گفته اند: از گفتار عیسی (علیه السلام) به حواریان استنباط نمی شود که سخن حواریان درباره سگ غیبت است، بلکه دلیل سخن عیسی (علیه السلام) این بود که بو دادن مردار و نظیر آن که خوشایند طبع انسان نیست به فعل کسی که زشتی آن را نیکو می داند نسبت داده نمی شود و ظاهر سخن حواریان زشت شمردن آن است ظاهراً عیسی (علیه السلام) به این نکته توجه فرموده که تمام کارهایی که با طبع انسان سازگار و ناسازگار است امری است که خدا بر طبق حکمت خود انجام داده است، و دستور داده که وی در برابر کارهای سازگار با طبع سپاسگزار و در برابر کارهای ناسازگار با طبع، صبر کند، حواریان که از عفونت سگ بدشان آمده بود صبر نکردند یا از حقیقت کار غافل بودند. از این رو عیسی (علیه السلام) آنان را متوجه سفیدی دندان سگ کرد که با طبعشان سازگار بود و آن را در برابر بوی بد و ناخوشایند سگ قرار داد و حواریان را از توجه به آن بازداشت و این نکته لطیفی است که از سخن بزرگان دریافتم.

از طریق شیعه صدوق (ره) روایتی به اسناد خود از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده که فرمود: «هر که برای غیبت و اظهار عیب برادرش حرکت کند اولین گامی که بردارد به طرف دوزخ برداشته است، و خدا عیش را بر تمام مردم آشکار سازد و هر که مسلمانی را غیبت کند روزه اش باطل و وضویش شکسته می شود؛ و اگر به این حال بمیرد حرام خدا را حلال دانسته است.» (۱) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که گوید: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: غیبت

ص: ۳۴۵

۱- (۲۳۷) صدوق (ره) این حدیث را در آخر کتاب عقاب الاعمال در خطبه پیامبر (صلی الله علیه و آله) که آخرین خطبه ای است که آن حضرت در مدینه ایراد فرموده، نقل کرده است.

در دین شخص مسلمان سریع تر اثر می کند از مرضی که از درون عضو انسان را می خورد.» (۱) و نیز آن حضرت گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: نشستن در مسجد به انتظار نماز عبادت است تا حدی از او سرزنند، عرض شد: ای رسول خدا حدث چیست؟ فرمود: غیبت کردن.» (۲) ابن ابو عمیر از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: «کسی که درباره مؤمن سخنی بگوید که با چشمانش دیده و با گوشهایش شنیده است، در زمره کسانی است که خداوند فرموده است: **إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ .** (۳)

از مفضل بن عمر روایت شده گوید: امام صادق (علیه السلام) فرمود: «کسی که از مؤمنی سخنی نقل کند که قصدش عیبگویی و از بین بردن مروّت او باشد تا آن مؤمن از چشم مردم بیفتد خدا او را از تحت سرپرستی خود به سرپرستی شیطان بیرون کند و شیطان او را نپذیرد.» (۴) از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «غیبت بر هر مسلمانی حرام است و غیبت حسنات را می خورد، چنان که آتش هیزم را می خورد.» (۵)

بیان معنای غیبت و تعریف آن

(۱) بدان که غیبت، گفتن چیزی درباره برادر دینی است که اگر از آن آگاه شود برنجد و تفاوتی ندارد که عیب جسمانی یا تبار یا اخلاق یا گفتار و کردار یا دین و دنیا را بگویی و یا عیب لباس و خانه و مرکب سواری او را باز گو کنی. عیب جسمانی مثلاً- ضعف چشم و آبریزی آن، لوچ بودن، کچل بودن، کوتاه و بلند بودن، سیاه و زرد بودن و تمام صفاتی که یادآوری آن فرد

ص: ۳۴۶

۱- (۲۳۸) کافی، ج ۲، ص ۳۵۷.

۲- (۲۳۹) کافی، ج ۲، ص ۳۵۷.

۳- (۲۴۰) کافی، ج ۲، ص ۳۵۷.

۴- (۲۴۱) کافی، ج ۲، ص ۳۵۸.

۵- (۲۴۲) به مصباح الشریعه باب چهل و نه رجوع کنید.

مبتلا را می رنجاند، و اما عیب تبار این است که بگویی: پدرش نبطی، هندی، فاسق، خسیس، تعمیر کار کفش، رفتگر، سلاخ است یا هر چه از آن رنجیده خاطر شود. اما عیب اخلاقی این است که بگویی: بدخو، بخیل، متکبر، ریاکار، عصبی، ترسو، ناتوان، کم دل و جرأت، بی باک است و نظیر این ها؛ و اما عیب کارهایی که به دین او مربوط می شود این است که مثلا بگویی: دزد، کذاب، می گسار، خیانتکار، ظالم، کاهل نماز و زکات است؛ رکوع و سجود نمازش را کامل نمی کند؛ از نجاسات پرهیز ندارد؛ به پدر و مادرش نیکی نمی کند یا زکات را به جایش نمی دهد یا درست تقسیم نمی کند یا در روز روزه داریش خود را از آمیزش با زنان و غیبت و هتک حرمت مردم حفظ نمی کند. اما عیبهای مربوط به دنیا مثل این است که بگوید: فلانی بی ادب است، مردم را خوار می شمارد، و هیچ کس را بر خود صاحب حق نمی داند و تنها خود را صاحب حق می داند، یا بگوید: پرحرف، پرخور و پرخواب است و زمانی که وقت خواب نیست می خوابد و در آنجا که شأن او نیست می نشیند، اما عیب لباسش به این است که بگوید آستین گشاد، بلند دامن، عمامه گنده یا یقه چرکین است.

گروهی گفته اند عیجویی دینی از کسی غیبت نیست، زیرا نکوهشی است که خدا در قرآن بیان فرموده است. از این رو نقل گناهان شخص و نکوهش او جائز است به دلیل روایتی که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیده است: برای آن حضرت از زنی که بسیار اهل نماز و روزه بود، ولی همسایگانش را اذیت می کرد ستایش شد. پیامبر فرمود: آن زن در دوزخ است؛^(۱) و نیز از زنی یاد شد که بخیل است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «در این صورت چه خیری دارد؟»^(۲) این سخن باطل است زیرا مردم آن سخنان را می گفتند چون احتیاج

ص: ۳۴۷

-
- ۱- (۲۴۳) این حدیث را ابن حبان و حاکم از حدیث ابو هریره روایت کرده و آن را صحیح دانسته اند (المغنی).
 - ۲- (۲۴۴) این حدیث را خرائطی در مکارم الاخلاق از حدیث ابو جعفر محمد بن علی (علیه السلام) به صورت مرسل روایت کرده است.

داشتند که با سؤال احکام دین را بفهمند و غرض آنها عیبجویی یادشدگان نبود و در غیر از مجلس رسول خدا(صلی الله علیه و آله) به آن نیازی نمی باشد و دلیل آن اجماع امت است بر این که هر کس از دیگری یاد کند به سخنانی که موجب رنجش وی شود از او غیبت کرده است چرا که داخل در تعریف غیبتی است که پیامبر از آن نهی فرموده است. بنابراین اگر چه در تمام موارد یاد شده راستگو باشد غیبت و معصیت خدا کرده و گوشت برادرش را خورده است به دلیل روایتی که پیامبر فرمود: «آیا می دانید غیبت چیست؟ گفتند: خدا و رسولش دانایتر است. فرمود:

یاد کردن از برادرت به سخنی که او را برنجاند. عرض شد: آیا اگر آنچه می گویم در برادرم باشد غیبت است؟ فرمود: اگر آنچه می گویی در او باشد او را غیبت کرده ای و اگر در او نباشد به او بهتان زده ای» (۱) معاذ بن جبل گوید: از مردی در محضر پیامبر(صلی الله علیه و آله) یاد شد و گفتند: چقدر او عاجز و ناتوان است، رسول خدا فرمود: «از رفیقان غیبت کردید، عرض کردند: ای رسول خدا آنچه در او بود گفتیم. فرمود: اگر آنچه در او نبود می گفتید به او بهتان زده بودید.» (۲) حدیفه از عایشه روایت کرده که عایشه از زنی یاد کرد و گفت: آن زن کوتاه قد است. پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: «او را غیبت کردی.» (۳) حسن گوید: به بدی یاد کردن دیگران سه گونه است: غیبت، بهتان، دروغ و تمام آنها در قرآن آمده است. غیبت گفتن چیزی است که در او وجود دارد؛

ص: ۳۴۸

۱- (۲۴۵) این حدیث را مسلم در(صحیح)، ج ۸، ص ۲۱ و ابو داود در(سنن)، ج ۲، ص ۵۶۷ از حدیث ابو هریره روایت کرده اند.

۲- (۲۴۶) این حدیث را طبرانی در الکبیر به سندی که علی بن عاصم در آن وجود دارد روایت کرده و او ضعیف است چنان که در مجمع الزوائد نقل شده است.

۳- (۲۴۷) این حدیث را احمد روایت کرده و ابو داود در(سنن)، ج ۲، ص ۵۶۷ و ترمذی از ابو حدیفه از عایشه روایت کرده اند و در احیاء العلوم از حدیفه از عایشه روایت شده چنان که در متن آمده است و همچنین ابن ابی الدنیا در الصمت از حدیفه روایت کرده است و حدیفه اشتباه است بلکه درست آن(ابو حدیفه) است و اسمش سلمه بن صهیب است.

بهتان گفتن چیزی است که در او نیست؛ دروغ، گفتن چیزی درباره اوست که به تو رسیده است.

ابن سیرین از مردی یاد کرد و گفت: آن مرد سیاه، آنگاه گفت: از خدا آمرزش می خواهم من معتقدم که او را غیبت کرده ام. ابن سیرین از ابراهیم یاد کرد و گفت: ابراهیم نخعی و نگفت ابراهیم اعور.

عایشه گوید: هیچ یک از شما نباید از دیگری غیبت کند زیرا یک بار در محضر پیامبر به زنی گفتم: این زن بلند دامن است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: آب دهانت را بینداز، آب دهان انداختم و تکه گوشتی بود. (۱)

می گویم: این روایاتی که اهل سنت نقل کرده اند نمی تواند حکم شرعی را ثابت کند، به ویژه که انگیزه جعل چنین روایاتی در آنان وجود دارد؛ زیرا پیشوایان اهل سنت و رؤسای آنها عیب و نقصهای فراوانی دارند که آنها را واداشته است برای به دست آوردن حاجت خود باب اظهار آن عیبه را به هر صورت که شده مسدود سازند تا حال خود را ترویج کرده و از تنفر رعیت در امان باشند. همان طور که آشکار ساختن عیبهای مردم موجب هلاکت است، قطع ریشه این عمل و بستن آن (باب اظهار عیبه) نیز خطر آفرین است زیرا اظهار نکردن عیبه، خود موجب تأیید کارهای گنهکاران و صاحبان عیبه است، برخی از علمای ما (شیعه) چنین گفته اند.

در مصباح الشریعه (۲) از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده: غیبت، یاد کردن کسی است به عیبی که در پیش خدا عیب نیست و نکوهش چیزی است که آگاهی از آن ستوده است. امّا اگر از شخص غیابی به عیبی یاد شود که در پیش خدا نکوهیده است و صاحب آن عیب به آن نکوهش می شود این نکوهش غیبت نیست اگر چه صاحب آن عیب اگر بشنود برنجد به شرط آن که

ص: ۳۴۹

۱- (۲۴۸) این حدیث را ابن مردویه و بیهقی در الشعب و خرائطی در مساوی الاخلاق روایت کرده اند چنان که در الدر المنثور، ج ۶، ص ۹۵ نقل شده و در سندهایش زنی ناشناخته وجود دارد.

۲- (۲۴۹) مصباح الشریعه، باب چهل و نه.

نکوهش کننده خود آن عیب را نداشته باشد و مقصودش تنها جدا کردن حق از باطل بر اساس گفتار خدا و رسول باشد؛ ولی اگر در اظهار آن عیب هدف دینی نداشته باشد. بر اساس مقصود فاسد خود مؤاخذه می شود اگر چه درست باشد (عیب در طرف باشد).

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده: «غیبت، گفتن عیب برادر دینی است که خدا آن عیب را پوشانده است، اما عیب آشکار مانند شتابزدگی و تندی غیبت نیست.» و در خبر دیگر آمده است «غیبت، گفتن عیبی از عیبهای برادر دینی است که خودش انجام نداده است. (۱) و چیزی را که خدا بر او پوشانده است و حدی بر او اقامه نشده است منتشر سازد.» (۲) بعضی از علمای ما (شیعه) گفته اند که حرام بودن غیبت اختصاص به معتقدان به حق دارد (مؤخدان شیعه) زیرا دلایل حکم غیبت شامل گمراهان (پیروان دیگر ادیان و مشرکان) نمی شود چون حکم در غیبت مربوط به مؤمنان یا برادران ایمانی است بنابراین شامل کسانی نمی شود که به دین حق معتقد نیستند.

توضیح دربارهٔ منحصر نبودن غیبت به زبان

(۱) باید بدانی نقل عیب (دیگران) با زبان از این رو حرام است که با زبان عیب برادرت را به دیگران می فهمانی و او را به صفتی معرفی می کنی که از آن بیزار است. بنابراین کنایه گفتن نیز مانند تصریح کردن به عیب است و کردار همانند گفتار است و نیز اظهار عیب با و رمز و نوشتن و حرکت و هر عملی که عیب شخص را ظاهر سازد غیبت و حرام است و از این قبیل است گفتار عایشه:

ص: ۳۵۰

۱- (۲۵۰) مقصود از کاری که انسان خودش انجام نداده عیبهایی است که در اختیار خود انسان نیست بلکه از کارهای خداست مانند عیبهای بدنی بنابراین مخصوص عیبهای پنهان است و این معنی بنابراین است که «فی دینه» صفت (اخیک) باشد و (فی دینه) می تواند متعلق به (القول) باشد یعنی آن گفته عیبی در دین او باشد مثلاً- کفری یا گناهی را به او نسبت دهد و دلالت می کند بر این که غیبت بهتان را نیز شامل می شود.

۲- (۲۵۱) کافی، ج ۲، ص ۳۵۷.

زنی بر ما وارد شد و چون روی گرداند با دستم به کوتاهی قد او کردم پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «او را غیبت کردی.»
(۱) تقلید دیگران و مانند دیگری راه رفتن از نوع غیبت مذکور در حدیث است بلکه بدتر از غیبت می باشد چرا که تقلید عیب دیگران را بیشتر به تصویر می کشد و غیبت با نوشتن نیز چنین است، زیرا قلم یکی از دو زبان است، و اگر مصنفی در کتاب خود از شخص معینی یاد کند و سخن او را زشت بشمارد غیبت است، مگر این که دلیلی برای ذکر آن باشد که شرحش خواهد آمد.

اما اگر بگویند گروهی چنین گفته اند غیبت نیست. غیبت فقط کردن به شخص معینی است خواه زنده باشد یا مرده، و جزء غیبت به شمار می آید اگر بگویی: یکی از کسانی که امروز با ما برخورد کرد یا یکی از کسانی که دیدیم چنین و چنان بود. در صورتی که مخاطب شخص معینی را از آن استنباط کند. اما اگر مخاطب شخص معینی را استنباط نکند غیبت نیست. پیامبر (صلی الله علیه و آله) اگر کاری را از شخصی نمی پسندید می فرمود: «بعضی از گروهها را چه شده که چنین و چنان می کنند.» (۲) آن حضرت شخص معینی را تعیین نمی کرد (تا غیبت شود).

بنابراین اگر بگویی برخی از کسانی که از مسافرت آمده و بعضی افراد که ادعای علم دارند (چنین و چنانند) در صورتی که قرینه ای همراه داشته باشد که شخص معینی از آن فهمیده شود غیبت است. بدترین نوع غیبت غیبتی است که قاریان ریاکار مرتکب می شوند. آنها مقصود خویش را به روش درستکاران به مردم می فهمانند تا نشان دهند که خود از غیبت پاک هستند و مقصود را (غیبت دیگران) می فهمانند و به سبب جهلی که دارند نمی دانند که دو گناه را با هم مرتکب شده اند: ریاکاری و غیبت، چنان که در نزد او از شخصی یاد شود و او بگوید: سپاس خدایی را که ما را به وارد شدن بر پادشاه و طلب کردن مال

ص: ۳۵۱

-
- ۱- (۲۵۲) این حدیث را خرائطی و ابن مردویه و بیهقی روایت کرده اند چنان که در الدر المنثور، ج ۶، ص ۹۴ آمده است.
 - ۲- (۲۵۳) این حدیث را ابو داود در (سنن)، ج ۲، ص ۵۵۰ از حدیث عایشه روایت کرده است.

بی ارزش دنیا گرفتار نکرد، یا بگوید: پناه بر خدا از بی شرمی از خدا می خواهیم که ما را از آن حفظ کند و قصدش از این سخنان فهماندن عیب دیگران است و با صیغه دعا او را غیبت می کند. همچنین گاه کسی که قصد غیبتش را دارد جلوتر می ستاید و می گوید: حال فلانی چه خوب است، در عبادات کوتاهی نمی کرد ولی سستی بر او عارض شده و به دردی گرفتار شده که تمامان گرفتاریم و آن کم صبری است. از خودش یاد می کند و مقصودش نکوهش دیگری است و خود را با شبیه بودن به صالحان می ستاید در حالی که صالحان را نکوهش می کند در نتیجه غیبت کننده و ریاکار می شود و خود را تزکیه می کند در حالی که سه گناه را با هم انجام می دهد ولی به سبب نادانی خود می پندارد که از صالحان است و از غیبت پاک. همچنین شیطان با جاهلان متعبد بازی می کند، چرا که شیطان آنها را به زحمت می اندازد و با حيله گریهایش اعمال آنها را هدر می دهد و بر آنان می خندد و ریشخندشان می کند. از همین نوع غیبت است که آدمی عیب شخصی را بازگو کند و بعضی از حاضرین متوجه نشوند از این رو بگوید سبحان الله چه شگفت آور است این تا به حرف غیبت کننده گوش دهند و از گفتار او آگاه شوند. پس یاد خدا کند و نام خدا را وسیله ای برای تثبیت پلیدی او قرار دهد در حالی که از روی جهل و غرور از این که خدا را یاد کرده بر خدا منت می نهد. همچنین می گوید: از استخفافی که به فلان دوستان رسید غمگین شدم و از خدا می خواهیم که غمش را به شادی تبدیل فرماید، در حالی که در دعا کردن و اظهار اندوهش دروغگوست، بلکه اگر (واقعا) قصد دعا کردن دارد باید پس از نماز و در نهایش دعا کند و اگر از حالت او غمگین است باید غم خود را با اظهار کاری که طرف نمی پسندد آشکار نسازد، همچنین می گوید: این بیچاره به بلای بزرگی گرفتار شده خدا ما و او را بیامرزد. وی در تمام این موارد (به قصد دلسوزی) اظهار دعا می کند در حالی که خدای متعال از پلیدی باطن و قصد پنهان او آگاه است و او به سبب نادانی اش نمی داند گناهی بزرگتر از گناه علنی

نادانان مرتکب شده است، از این نوع غیبت است گوش دادن به غیبت به روش تعجب از آن، چرا که اظهار تعجب شنونده موجب فزونی نشاط غیبت کننده در غیبت است. از این رو شروع به غیبت می کند و گویی بدین طریق شنونده غیبت کننده را به غیبت کردن تشویق می کند و می گوید: شگفتا نمی دانستم فلانی چنین است، تا کنون فقط او را خیرخواه می دانستم و گمان دیگری به او داشتم.

خدا ما را از شر او به دور دارد. دلیل غیبت بودن این گونه کلمات این است که با حرفهای خود غیبت کننده را تایید می کند و تصدیق غیبت، غیبت است، بلکه شخص ساکت در برابر غیبت کننده نیز در گناه شریک است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «شنونده غیبت یکی از غیبت کنندگان است.» (۱) از ابو بکر و عمر روایت شده که یکی به دیگری گفت: فلانی پرخواب است آنگاه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خورشتی خواستند تا با نان بخورند. پیامبر فرمود: شما خورشت خوردید. عرض کردند: مقصود شما را نمی فهمیم، پیامبر فرمود: چرا شما از گوشت رفیقان خوردید.» (۲) پس بنگرید چگونه پیامبر (صلی الله علیه و آله) هر دو را غیبت کننده خواند در صورتی یکی از آنها سخن گفت و دیگری شنونده غیبت بود. پیامبر به دو مردی که یکی از آنها به دیگری گفت: آن مرد را مانند سگ بکش (۳): «پیامبر به هر دو نفر فرمود از این مردار بخورید.» پیامبر به غیبت کننده و گوش دهنده غیبت فرمود:

از مردار بخورید. بنابراین شنونده از گناه غیبت بیرون نیست مگر این که با زبان آن را زشت بشمارد و اگر می ترسد در دل زشت شمارد و اگر بتواند از مجلس غیبت برخیزد یا رشته سخن را قطع و سخن دیگری را مطرح سازد و اگر

ص: ۳۵۳

-
- ۱- (۲۵۴) این حدیث را طبرانی از ابن عمر روایت کرده گفت: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از غیبت و گوش دادن به غیبت نهی فرموده است، به مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۹۱، رجوع کنید.
 - ۲- (۲۵۵) این حدیث را ضیاء مقدسی در المختاره از انس روایت کرده چنان که در الدر المنثور، ج ۶، ص ۹۵ آمده است.
 - ۳- (۲۵۶) این حدیث را احمد در مسند خود، ج ۳، ص ۴۸۷ از حدیث سهل بن حنیف روایت کرده است.

این کار را نکند گنهکار است؛ و اگر به زبان بگوید: خاموش و در دل آن را بخواهد نفاق است و تا قلبا از آن عمل متنفر نشود از گناه بیرون نمی رود، و اگر با دست یا ابرو یا پیشانی به سکوت فرمان دهد کافی نیست چرا که این عمل کوچک شمردن شخص مورد غیبت است، بلکه سزاوار است که آن عمل را بزرگ بشمارد و به صراحت از شخص مورد غیبت دفاع کند.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس که در حضور او مؤمنی را خوار سازند در حالی که می تواند از آن مؤمن دفاع کند خدا در روز قیامت در حضور خلائق او را خوار سازد.» (۱) ابو دردا گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس در غیبت برادرش از آبروی او دفاع کند بر خداست که در روز قیامت از آبروی او دفاع کند.» (۲) و نیز پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر که از آبروی برادرش در غیبت او دفاع کند بر خداست که او را از آتش رها سازد.» (۳) درباره جلودگی از غیبت مسلمان و فضیلت آن روایات بسیاری وارد شده است که آنها را در کتاب آداب همنشینی و حقوق مسلمانان ایراد کرده ایم و با تکرار آنها سخن را طولانی نمی کنیم.

عواملی که آدمی را به غیبت وامی دارد

(۱) بدان که انگیزه های غیبت بسیار است ولی آنها در یازده انگیزه گرد می آید که هشت قسم آن درباره عوام یکسان است و سه انگیزه ویژه دینداران و خواص است.

ص: ۳۵۴

۱- (۲۵۷) این حدیث را احمد در مسند خود، ج ۳، ص ۴۸۷ از حدیث سهل بن حنیف روایت کرده است.

۲- (۲۵۸) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت روایت کرده است و در مسند حدیث شهر بن حوشب وجود دارد، و طبرانی به عبارت دیگری نقل کرده است (المغنی).

۳- (۲۵۹) این حدیث را احمد (مسند)، ج ۶، ص ۴۶۱، از اسماء دختر یزید به سندهایی حسن روایت کرده و طبرانی نیز نظیر آن را روایت کرده است، و ابن ابی الدنیا در الصمت از ابو دردا روایت کرده چنان که در متن آمده است.

هشت قسم مربوط به توده مردم عبارتند از:

۱- درمان خشم زیاد، و آن وقتی است که بر اثر عاملی بر کسی خشم بگیرد و خشم او به جوش آید و با نقل بدیهای آن کس (بیماری) خشم خود را درمان کند، در این صورت است که اگر انسان دینی نداشته باشد که مانع از گناه شود طبعاً زبانش به بدگویی و غیبت گشوده می شود و گاه در هنگام خشم جلو درمان آن را می گیرد و خشم در درون او حبس می شود و به صورت کینه ثابت در می آید و انگیزه ای دائمی برای نقل بدیها می شود. بنابراین کینه و خشم انگیزه بزرگی است که انسان را به غیبت وامی دارد.

۲- موافقت کردن با همگنان و حسن معاشرت با رفیقان و همراهی با آنان در سخن گفتن زیرا معتقد است هرگاه آنان به غیبت دیگران پردازند و او مجلس را ترک کند و آن را زشت شمارد از او گریزان می شوند و به او بی اعتنائی می کنند از این رو با آنها مساعدت و همراهی کرده و آن را حسن معاشرت و همنشینی می داند و گاه رفیقانش خشمناک می شوند او نیز به خاطر شریک دانستن خود در خوشی و ناخوشی آنان خشمگین می شود در نتیجه به همراه آنها به نقل بدیها و عیبهای دیگران می پردازد و با آنها هلاک می شود.

۳- انسان دریابد که شخصی بزودی در نزد مرد بزرگی از او بدگویی خواهد کرد یا بر علیه او شهادتی خواهد داد و او پیش از این که طرف مقابل بدگویی آغاز کند برای بی ارج کردن شهادتش از او بدگویی کند یا این که اول چیزی راجع به او نقل کند که راست باشد تا پس از آن زمینه دروغ بستن بر او فراهم آید و با آن سخن راست اول دروغ خود را ترویج و به آن استشهاد کند و بگوید: من به دروغگویی عادت ندارم، چرا که پیش از این راجع به احوال او چنین و چنان گفتم و درست هم بود.

۴- کاری به او نسبت داده شود و بخواهد با غیبت از کسی که آن را انجام داده خود را تبرئه کند، در حالی که شایسته است خود را تبرئه کند و از کسی که آن را انجام داده غیبت نکند و دیگری را به آن کار نسبت ندهد، یا از دیگری

سخن بگوید که در عمل شریک او بوده تا زمینه معذور بودن خود را در انجام آن کار فراهم سازد.

۵- قصدش فخرفروشی و اظهار چیزی باشد که ندارد به این صورت که با کاستن از ارج دیگری خود را بلند مرتبه نشان دهد. از این رو می گوید: فلانی نادان است و خوش فهم نیست، و سخنش سست است، و هدفش این است که در ضمن آن سخنان برتری خود را ثابت کند و نشان دهد که از او برتر است یا می ترسد که وی مانند خودش مورد تعظیم قرار گیرد به این سبب از او عیبجویی می کند.

۶- حسد نسبت به کسی که مردم او را می ستانند و دوستش دارند و احترامش می کنند. بنابراین می خواهد این نعمت از او گرفته شود و راهی جز بدگویی از او نمی یابد از این رو می خواهد آبرویش را در پیش مردم ببرد تا کسی ستایش و احترامش نکند، چرا که شنیدن ستایش مردم از او بر وی گران می آید و این عین حسد است و با خشم و کینه فرق دارد، زیرا خشم و کینه از جنایت شخص مورد خشم نشأت می گیرد، در حالی که حسدورزی گاه نسبت به دوست نیکوکار و همنشین موافق است.

۷- بازی و شوخی و گذراندن وقت به خنده از این رو کارهایی از دیگران نقل می کند که مردم بخندند و این کارها به صورت تقلید از دیگران و تعجب از آنان و واداشتن مردم به شگفتی است.

۸- به قصد تحقیر دیگران به ریشخند و مسخرگی پردازد و این عمل گاه در حضور طرف و گاه در غیبت اوست و سرچشمه آن تکبر و تحقیر کردن شخص مورد تمسخر است.

اما انگیزه های سه گانه، مخصوص گروه خاصی است و دشوارترین و دقیقترین آنهاست زیرا آن انگیزه ها کارهای شری است که شیطان آنها را در لباس کارهای خیر پنهان ساخته است. در این کارها خیر هست ولی شیطان آنها را با شر در آمیخته است:

۱- این که انگیزه تعجب از زشت شمردن گناه دینی دیگران از دین نشأت بگیرد و بگوید: چه شگفت آور است کاری که از فلانی دیدم چرا که گاه در این سخن راستگوست و از گناه به شگفت آمده ولی سزاوار آن است که به شگفت آید و نام طرف را بر زبان نیاورد ولی شیطان نام بردن او را در اظهار شگفتی آسان ساخته و ندانسته او را غیبت کرده و به گناه افتاده است مانند این که بگوید از فلانی در شگفتم که چگونه کنیز زشت خود را دوست دارد و چگونه در برابر فلانی که نادان است می نشیند.

۲- ترخم کند و غمگین شود بر کسی که گرفتار شده و بگوید: بیچاره فلانی که از کار و گرفتاری او غمگین شدم و در غمگین شدنش راستگو باشد و همان اندوه نگذارد که از نام بردن او پرهیزد و سرانجام از او نام ببرد و در نتیجه به غیبت گرفتار آید. در این صورت ترخم و دوستی و اندوهش خیر است ولی شیطان او را ندانسته به شر کشانده است، در حالی که ترخم و اندوه (به حال او) بدون نام بردنش ممکن است ولی شیطان او را به هیجان می آورد تا نام او را بر زبان بیاورد و ثواب ترخم و اندوهش از بین برود.

۳- خشمگین شدن برای خدا. انسان گاه بر گناهی که شخصی مرتکب شده در صورت دیدن یا شنیدن آن خشمگین می شود و خشم خود را آشکار می کند و از او نام می برد، در حالی که واجب است بر او خشمگین شود و او را امر به معروف کند و بر دیگران آشکار نسازد یا نام او را پنهان نماید و او را به بدی یاد نکند. درک این سه انگیزه غیبت بر علما دشوار است چه رسد به مردم عوام زیرا آنان گمان می کنند که دوستی و ترخم و خشم هرگاه برای خدا باشد موجب می شود که در نام بردن شخص معذور باشد و این اشتباه است، بلکه موارد مجاز غیبت نیازهای مخصوصی است که در آن موارد چاره ای جز نام بردن شخص نیست چنان که خواهد آمد. از عامر بن واثله روایت شده که مردی در زمان زنده بودن پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر گروهی گذشت و بر آنها سلام کرد. آنها جواب دادند. چون آن مرد از آنها گذشت مردی از آن گروه گفت: من برای خدا با این

مرد دشمنم؛ اهل مجلس گفتند: به خدا بد حرفی گفتی به خدا به او خبر خواهیم داد. و به مردی از آنها گفته شد: فلانی برخیز پس خود را به او برسان و او را از گفته این مرد (که گفت دشمن او هستم) خبر کن، راوی گفت: پیک گروه به او رسید و او را خبر داد. مردی که از او غیبت شده خدمت رسول خدا آمد و گفتار غیبت کننده را نقل کرد و تقاضا کرد که او را فرا بخواند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را فرا خواند و پرسید، عرض کرد: من آن حرف را گفته ام؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: چرا با او دشمنی؟ عرض کرد: من همسایه او هستم و از وضعش با خیرم. به خدا هرگز ندیدم جز نمازهای واجب نمازی بگزارد مرد عرض کرد: ای رسول خدا از او پرس آیا مرا دیده است که نماز را از اول وقت به تأخیر بیندازم یا وضو یا رکوع و سجود نماز را ناقص به جای آورم؟ پیامبر پرسید مرد گفت: نه و گفت:

به خدا او را ندیده ام که جز ماه رمضان که خوب و بد روزه می گیرند روزه بگیرد. مرد عرض کرد: از او پرس آیا هرگز مرا دیده که در ماه رمضان افطار کنم یا نقصی در روزه ام باشد؟ پیامبر پرسید او جواب داد: نه، ولی به خدا ندیده ام به گدا و بیچاره ای چیزی ببخشد یا در راه خیر چیزی انفاق کند جز همین زکات که خوب و بد می پردازند. مرد عرض کرد از او پرس آیا مرا دیده است که از مقدار زکات بکاهم یا اگر کسی از من زکات بخواهد درنگ کنم؟ پیامبر از او پرسید، جواب داد: نه پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: برخیز شاید او بهتر از تو باشد. «(۱) می گویم: در مصباح الشریعه (۲) از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده «اصل غیبت ده نوع است ۱- درمان کردن خشم شدید ۲- همراهی کردن با گروهی ۳- تهمت زدن ۴- تصدیق کردن خبری بدون تحقیق ۵- بدگمانی ۶- حسادت ۷- ریشخند ۸- شگفت زدگی ۹- دلتنگی کردن ۱۰- خود آرایی.»

ص: ۳۵۸

۱- (۲۶۰) این حدیث را احمد در (مسند)، ج ۵، ص ۴۵۵ از حدیث ابو الطفیل عامر بن وائله روایت کرده است.

۲- (۲۶۱) مصباح، باب چهل و نه.

امام فرمود: «اگر می خواهی سالم بمانی از خدا یاد کن نه آفریدگان او تا به جای غیبت عبرت و به جای گناه ثواب ببری.»

شرح درمانی که زبان را از غیبت منع می کند

(۱) بدان که تمام خوهای بد با معجون علم و عمل درمان پذیر است و راه درمان هر مرضی مبارزه با عامل (میکرب) آن بیماری است. بنابراین باید علمت و عامل غیبت را جستجو کنیم. منع زبان از غیبت دو صورت دارد: صورتی اجمالی و صورتی تفصیلی. صورت اجمالی آن است که بدانند با غیبت کردن از دیگری با توجه به این احادیثی که روایت کردیم خود را در معرض خشم خدا قرار داده و تمام کارهای نیکش باطل است زیرا حسنات او در روز قیامت به شخص غیبت شده منتقل می شود به سبب آن که ریختن آبرویش را مجاز دانسته است. و اگر غیبت کننده حسناتی نداشته باشد گناهان شخص غیبت شده به او منتقل می شود و با این حال مورد خشم خداست و در نزد او شبیه به مردار خور است، بلکه بنده در صورتی که کفۀ ترازوی بدیهایش سنگین تر باشد وارد دوزخ می شود، و بسا که از شخص غیبت شده یک گناه به غیبت کننده منتقل شود و کفۀ گناهانش سنگین و از این رو وارد دوزخ بشود کمترین درجه (مجازات) غیبت این است که از ثواب اعمالش کاسته می شود، آن هم پس از التماس و سؤال و جواب و محاسبه.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آتش در چوب خشک سریع تر از غیبت در حسنات بنده اثر نمی کند.» (۱) روایت شده مردی به دیگری گفت: به من خبر رسیده که مرا غیبت می کنی، در جواب گفت: چه قدر در نزد من ارج داری که من اختیار حسناتم را به تو داده ام پس هرگاه بنده به روایات رسیده در باب غیبت مطمئن شود، از ترس نابودی حسنات خود زبانش را به غیبت نمی گشاید و این بهره را نیز دارد که در نفس خویش بیندیشد و اگر در آن عیبی یافت سرگرم (اصلاح) آن شود و گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) با به یاد آورد خوشا به حال کسی که عیبش او را

ص: ۳۵۹

از عیب دیگران باز دارد.» (۱) و هرگاه در خود عیبی یافت بجاست شرم کند که خود را رها ساخته و دیگران را نکوهش کند، بلکه سزاوار است بداند همان طور که او نمی تواند از آن عیب پاک شود، دیگری نیز نمی تواند و این در صورتی است که عیب مربوط به خود شخص و در اختیار او باشد.

اما اگر عیب در مورد آفرینش شخص باشد، در این صورت نکوهش او نکوهش خداست چرا که هر کس از چیز ساخته شده ای عیب بگیرد از سازنده آن عیب گرفته است. (۲) مردی به یکی از حکیمان گفت: ای زشت رو، حکیم گفت: آفریدن صورتم در اختیار خودم نبود که آن را زیبا بیافرینم؛ و اگر شخص در نفس خویش عیبی نیافت خدا را شکر کند و نفس خود را به بزرگترین گناهان نیالاید زیرا غیبت مردم و خوردن گوشت مردار از بزرگترین عیبهاست، بلکه اگر منصف باشد خواهد دانست که گمان به پاک بودن خود از هر عیب از بزرگترین عیبهاست، و به نفع اوست بداند همان طور که اگر دیگری او را غیبت کند ناراحت می شود دیگران نیز از غیبت شدنشان ناراحت می شوند، و هرگاه غیبت شدن را برای خود نمی پسندد لازم است آنچه برای خود نمی پسندد برای دیگران هم نپسندد، درمان اجمالی غیبت این گونه است.

امّا درمان تفصیلی غیبت، یافتن علّتی است که انگیزه غیبت کردن او بوده است، چرا که درمان بیماری به قطع کردن علّت (میکرب) بیماری است، و ما پیشتر علل غیبت را گفتیم.

درمان خشم که در کتاب آفتهای خشم خواهد آمد به این صورت است که بگوید: اگر من نسبت به او غضب کنم ممکن است خدا نیز به سبب غیبت بر من خشم بگیرد چرا که مرا از غیبت نهی کرده است و من نهی او را سبک شمرده و

ص: ۳۶۰

-
- ۱- (۲۶۳) این حدیث را دیلمی در الفردوس به سندی حسن از حدیث انس روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.
 - ۲- (۲۶۴) ابلهی دید اشتری به چرا گفت نقشت همه کج است چرا گفت اشتر که اندرین پیکار عیب نقاش می کنی هشدار -

بر او گستاخ شده ام در حالی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دوزخ دری دارد که هیچ کس از آن در وارد نمی شود جز آن که خشم خود را با معصیت کردن خدا درمان کرده باشد.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر که تقوای الهی پیشه کند زبانش ناتوان شود و خشم خود را فروبرد.» (۲) و نیز فرمود: «هر که خشم خود را فروخورد در حالی که توان اعمال آن را دارد خدا در روز قیامت در حضور تمام مردم او را فرا می خواند تا از میان حوران بهشتی هر کدام را بخواهد برگزیند.» (۳) در یکی از کتابهای آسمانی آمده است «ای فرزند آدم آنگاه که خشمگین می شوی به یاد من باش تا آنگاه که بر تو خشمگین شوم از تو یاد کنم و تو را در زمره کسانی که هلاک می کنم قرار ندهم.» درمان موافقت (همراهی با مردم در غیبت) به این است که بدانی هرگاه با خشنود کردن مردم خشم خدا را بطلبی خدا بر تو خشم می گیرد. پس چگونه بر خود می پسندی که دیگری را محترم بداری و مولای خود (خدا) را کوچک بشماری و برای خشنود ساختن آنان از خشنودی خدا دست برداری؟ مگر این که خشمگینی تو برای خدا باشد و آن سبب نمی شود که شخص غضب شده را به بدی یاد کنی بلکه شایسته است برای خدا بر رفقای خود خشم بگیری زیرا آنها شخص مورد غضب را به بدی یاد کرده اند در نتیجه به بدترین گناه که غیبت

ص: ۳۶۱

- ۱- (۲۶۵) این حدیث را بزّاز و ابن ابی الدنیا و ابن عدی و بیهقی و نسائی از حدیث ابن عباس روایت کرده اند.
- ۲- (۲۶۶) این حدیث را ابن ابی الدنیا در تقوای سهل بن سعد به سندی ضعیف روایت کرده است (الجامع الصغیر).
- ۳- (۲۶۷) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۴۱۸۶ روایت کرده و منظور از (کظم غیظا) این است نفس خود را از اجرای مقتضای خشم منع کند و (یمضیه) یعنی می تواند به مقتضای خشم عمل کند و در اصل مأخذ حدیث به جای (یمضیه) (ینفذه) آمده است. ابو داود همین حدیث را در (سنن)، ج ۲، ص ۵۴۸ روایت کرده است

است معصیت خدا کرده اند.

منزه ساختن خود از طریق نسبت خیانت به دیگران دادن آنجا که نیازی به گفتن نام دیگران نیست؛ درمان آن به این است که دریایی مغضوب خدا واقع شدن سخت تر از مغضوب مردم واقع شدن است، در حالی که با غیبت کردن به یقین مورد خشم خدا واقع می شوی و نمی دانی که آیا از خشم مردم در امانی یا نه. بنابراین نفس خود را در دنیا با خیال رها می سازی و در آخرت هلاک می شوی و به راستی حسنات خود را از دست می دهی و نکوهش نقد خدا را به دست می آوری و انتظار داری نکوهش مردم را نسیه دفع کنی و این کمال خواری و نادانی است.

امّا این عذر که بگویی: من اگر مال حرام خورده ام فلاّنی نیز می خورد و اگر من مال سلطان را پذیرفته ام فلاّنی نیز می پذیرد، این بهانه ای است جاهلانه، چرا که تو کسی را الگو قرار داده ای که نمی تواند الگو باشد کسی که با امر خدا مخالفت می ورزد هر که باشد نمی تواند الگو شود و اگر دیگری وارد آتش شود با این که تو می توانی وارد شوی با او همراهی نمی کنی و اگر همراهی کنی عقلت را از دست داده ای و در سخنی که گفته ای «اگر من خلاف می کنم فلاّنی هم خلاف می کند» معصیتی علاوه بر غیبت کرده ای، زیرا کار او را مجوّزی برای خود قرار داده ای و دو گناه را با هم مرتکب شده ای. مانند میشی که به تقلید بزی که خود را از بالای کوه پرتاب می کند خود را پایین بیندازد و اگر میش زبان می داشت و می توانست مجوّزی برای کار خود بیان کند و بگوید: بز از من زیرک تر است چون او خود را هلاک کرد من نیز خود را هلاک می کنم البته به نادانی او می خندیدی در حالی که وضع تو عین اوست ولی به خودت نمی خندی و تعجب نمی کنی.

امّا کسی که قصد دارد با عیبجویی از دیگران به فزونی دانش خود بیابد و خود را بستاید در مانش به این است که بداند با نقل عیب دیگران ارزش خود را در پیشگاه خدا ضایع کرده و این خطر وجود دارد که مردم نیز به فضل او

بی اعتقاد یا کم اعتقاد شوند، چرا که مردم او را به غیبت و عیبجویی از دیگران می شناسند و او پاداش قطعی خدا را به پاداش خیالی مردم فروخته است در حالی که اگر مردم به فضیلت کسی معتقد شوند به هیچ رو او را از خدا بی نیاز نمی کنند.

اما غیبتی که از حسد نشأت می گیرد جمع میان دو کیفر است، زیرا شخصی که در نعمت دنیا بر دیگری حسد می برد، خود نیز از حسد رنج می کشد علاوه بر آن کیفر آخرت را برای خود فراهم می سازد. در این صورت هم در دنیا زیان برده است و هم در آخرت زیانکار است و چون دو کیفر را با هم جمع کرده است به نفع شخص مورد حسد و به ضرر خود اقدام کرده و حسنات خود را به او بخشیده است. در این صورت نسبت به او دوستی و نسبت به خودش دشمنی ورزیده است، زیرا غیبت از او به ضرر غیبت کننده است نه غیبت شده چون حسنات خود را به غیبت شده منتقل ساخته یا گناهان او را به خود منتقل کرده است و پلیدی حسد را با نادانی ناشی از حماقت جمع کرده است و بسا که حسد و عیبجویی شخص حسود موجب منتشر شدن کمالات شخص مورد حسد گردد، در این مورد گفته شده است:

و اذا اراد الله نشر فضیله طویت اتاح لها لسان حسود (۱)

اما در مسخره کردن هدف شخص ریشخند کننده رسوا ساختن دیگران در نزد مردم به وسیله رسوا ساختن خود در پیشگاه خدا و فرشتگان و پیامبران است و اگر انسان بیندیشد که در روز قیامت دچار حسرت و شرمندگی و رسوایی می شود و باید بار گناهان کسی را که مسخره کرده است بر دوش بکشد و به دوزخ رود از رسوا ساختن دیگران به وحشت می افتد و اگر حالت (رسوایی) خود را در قیامت درک کند شایسته تر آن است که بر خود بخندد زیرا اگر او کسی را در میان چند نفر ریشخند می کند موجبات رسوایی خود را در قیامت

ص: ۳۶۳

۱- (۲۶۸) هر گاه خدا بخواهد (از کسی) فضیلتی پنهان را منتشر سازد زبان شخص حسود را برای آن مهیا می کند.

فراهم می آورد تا در حضور مردم دست او را بگیرند و با گناهان شخص مورد مسخره همچون الاغی به طرف دوزخ برانند، در حالی که او را مسخره می کنند و از خواری و رسوایی او و یاری خداوند نسبت به شخص مسخره شده در دنیا و مسلط ساختن او بر انتقام گرفتن از مسخره کننده شادمان هستند.

اما این که انسان نسبت به گناه دیگری ترحم کند نیکوست ولی حسد آدمی مانند شیطان است و او را به سخنانی واهی دارد (بدگویی از دیگران) که حسناش به شخص غیبت شده منتقل می شود و این حسناش از ترحم او نسبت به غیبت شده بیشتر است. در این صورت گناه شخص مورد ترحم را جبران کرده و از حالتی که مورد ترحم بوده بیرون شده و خود شایسته آن است که مورد ترحم قرار گیرد چرا که ثواب خود را بر باد داده و از حسناش کاسته شده است.

همچنین خشم گرفتن برای خدا موجب غیبت کردن دیگری نمی شود و این شیطان است که غیبت را در نظر انسان خوب جلوه می دهد تا ثواب عمل و خشم (خداپسندانه) او را باطل کند و خود با غیبت مورد خشم خدا قرار گیرد.

اما شگفتی انسان از اعمال دیگران اگر او را به غیبت وادارد شایسته است نسبت به خود دچار شگفتی شود که چگونه برای حفظ دین یا دنیای دیگری دین خود را بر باد داده و در عین حال از کیفر دنیوی در امان نیست، یعنی خدا پرده اسرار او را می برد چنان که او با شگفتی از اعمال برادر دینی خود، پرده رازش را دریده است. بنابراین درمان تمام این موارد تنها با کسب معرفت پیمودن راههایی (یاد شده برای درمان) است که از ابواب ایمان به شمار می آید. پس کسی که به تمام موارد یاد شده ایمان محکم داشته باشد ناگزیر زبان خود را از غیبت نگاه می دارد».

شرح حرمت غیبت قلبی

(۱) بدان که بدگمانی مانند بدگفتن حرام است، و همان طور که بر انسان حرام است بدیهای دیگران را بر زبان بیاورد، همچنین حرام است که آنها را در دل

آورده و به برادر دینی خود بدگمان شود و مقصود این است که در دل بر بدی دیگران حکم کند. اما آنچه (ناخود آگاه) به دل خطور می کند و در نفس پدید می آید (حدیث نفس) بخشوده شده است، بلکه شک بردن نیز مورد عفو است، و آنچه مورد نهی واقع شده گمان بد بردن است و آن عبارت است از آنچه نفس بدان اعتماد می کند و دل به آن مایل می شود. خدای متعال فرموده است: **اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ**. (۱) علت حرام بودن بدگمانی این است که جز دانای امور غیبی (خدا) هیچ کس از اسرار دلها آگاه نیست. بنابراین نباید به دیگری نظر بد داشته باشی مگر بدی او بر تو آشکار شود و احتمال تأویل نرود.

در این صورت نمی توانی به آنچه دیده ای و دریافته ای معتقد نشوی، ولی اگر آنچه را به چشم ندیده و با گوشت نشنیده ای در دلت قرار گیرد فقط شیطان در دلت افکنده است و شایسته است او را تکذیب کنی چرا که شیطان فاسق ترین فاسقه است. خدای متعال فرموده است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ** (۲) بنابراین تصدیق ابلیس جائز نیست و اگر آنجا قرینه ای باشد که بر فساد (شخص) دلالت کند و احتمال خلاف آن را بدهد جائز نیست آن را تصدیق کند، اگر چه فاسق انتظار دارد در خبری که می دهد تصدیق شود ولی شما نباید او را تصدیق کنید، تا آنجا که اگر کسی را ببیند و بوی شراب از دهانش بیاید نمی توان او را حد زد، زیرا ممکن است شراب را در دهان چرخانده و آب دهانش را انداخته است و آن را نیشامیده یا به جبر او را به نوشیدن شراب واداشته باشند. تمام این موارد امکان پذیر است، از این رو جائز نیست انسان قلباً آن را تصدیق کند و با استناد به آنها به مسلمان گمان بد ببرد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خدا خون و مال و آبروی مسلمان و گمان بد بردن به او را

ص: ۳۶۵

-
- ۱- (۲۶۹) حجات/۱۲: ای کسانی که ایمان آورده اید! از بسیاری از گمانها بپرهیزید، چرا که بعضی از گمانها گناه است.
 - ۲- (۲۷۰) حجات/۶: ای کسانی که ایمان آورده اید اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد درباره آن تحقیق کنید مبادا به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید.

حرام کرده است.» (۱) همان طور که تصرف مال به رؤیت عینی و شهادت شاهدهی عادل مباح می شود بدگمانی نیز چنین است و هرگاه این دو امر حاصل نشود و دچار بدگمانی شوی لازم است آن را از خود دور سازی و بر نفس ثابت کنی که حال شخص مورد بدگمانی همچنان بر تو پوشیده است، زیرا آنچه در او دیده ای احتمال خیر و شر می رود.

اگر بگویی: به چه وسیله بدگمانی شناخته می شود در حالی که شکهایی به دل راه می یابد و حدیث نفس نیز وجود دارد؟ می گوئیم: نشانه وجود بدگمانی این است که دل در پی آن از رفتار قبلی خود (نسبت به مظنون) عدول می کند و از او چنان متنفر می شود که سابقه نداشته و نسبت به او بی اعتنا و در دلجویی و احترام و غمین شدن برای او سست می شود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «سه چیز است که بودنش در مؤمن پسندیده نیست در صورتی که راه گریزی هست؛ راه گریز او از بدگمانی این است که آن را اثبات نکند.» (۲) به این معنی که بدگمانی را در دل یا اعضای بدن به نیت یا عمل اثبات نکند، اما اثبات در دل این است که دل با نفرت و کراهت دگرگون شود، و در اعضا این است که بر طبق سوءظن عمل کند. شیطان گاه با کمترین بدگمانی نسبت به مردم، بر قلب مسلط می شود و به انسان چنین القا می کند که پی بردن به بدی شخص مظنون نشان زیرکی و تیزهوشی و سرعت تبته است و مؤمن با نور خدا می نگردد در حالی که او به یقین به فریب شیطان و تاریکی او نظر دارد، اما اگر شخص عادل از بدی شخصی خبر دهد و دلت به تصدیق او مایل شود عذرت پذیرفته است، چرا که اگر خبر عادل را تکذیب کنی بر شخص عادل ستم کرده ای که به او گمان دروغ برده ای و شایسته نیست به یک فرد گمان

ص: ۳۶۶

۱- (۲۷۱) این حدیث را بیهقی در الشعب از حدیث ابن عباس به سندی ضعیف روایت کرده، المغنی و ابن ماجه نظیر آن را از حدیث ابن عمر به شماره ۳۹۳۲ روایت کرده است.

۲- (۲۷۲) این حدیث را طبرانی از حدیث حارثه بن نعمان به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

خوب ببری و به دیگری گمان بد. آری سزاوار است تحقیق کنی که آیا میان آن دو دشمنی، کینه و حسدورزی وجود دارد یا نه که به سبب آن راهی برای تهمت بیابد، زیرا در دین شهادت دشمن به ضرر دشمن به سبب تهمت رد شده است (۱) در این صورت می توانی در خبری که شخص عادل می دهد درنگ کنی، نه او را تصدیق نمایی و نه تکذیب و به خود بگویی: شخصی که حال او گفته شده کارش بر من پوشیده است و خدا عیب او را از من پنهان ساخته و ممکن است بر حال سابق خود باقی باشد (حالت سابق او را استصحاب کنی) و عیبی از او بر من آشکار نشده است، و گاه شخص بر حسب ظاهر عادل است و میان او و شخصی که از او بدگویی می کند حسدورزی در کار نیست، ولی عادت این شخص به ظاهر عادل این است که بدیهای مردم را بازگو می کند در صورتی که عادل نیست، چون شخص غیبت کننده فاسق است و اگر عادت به بدگویی دیگران داشته باشد شهادتش مردود است جز این که مردم بر اثر عادت بسیار، در مورد غیبت بی تفاوتند و اهمیت نمی دهند که به آبروی مردم لطمه ای بزنند، و هرگاه گمان بدی بر مسلمانی در دلت خطور کند سزاوار است او را رعایت نموده و برایش دعای خیر کنی که این کار شیطان را سخت به خشم می آورد و او را از تو دور می سازد، و در دلت بدگمانی نمی افکند از ترس این که مبادا برای شخص مظنون دعا کنی، و هرگاه از لغزش مسلمانی با دلیل آگاه شدی در نماند او را نصیحت کن و شیطان تو را نفریید و در نتیجه تو را به غیبت کردن او بخواند و هرگاه او را موعظه کردی در حال موعظه از این که از عیبش آگاه شده ای اظهار شادمانی نکن تا او با چشم تعظیم به تو بنگرد و تو با چشم حقارت و با موعظه کردن بر او رفعت بجویی، بلکه قصدت نجات او از گناه باشد در حالی که

ص: ۳۶۷

۱- (۲۷۳) این حدیث را ابو داود در (سنن)، ج ۲، ص ۲۷۵ روایت کرده است «ان رسول الله (صلی الله علیه و آله) ردّ شهاده الخائن و الخائنه، و ذی الغمر علی اخیه، و ردّ شهاده لاهل البیت و اجازها لغيرهم» و منظور از قانع: مزدوری است که پیروی می کند مانند مزدور ویژه، و نیز به کافی، ج ۷، ص ۳۹۵ باب شهودی که شهادتشان مردود است رجوع کنید.

غمگینی همان طور که اگر بر دین خودت عیبی وارد شود غمگین می شوی و سزاوار است که اگر بدون نصیحت تو آن گناه را ترک کرد، در نزد تو محبوب تر از ترک گناه به نصیحت تو باشد و اگر این کار را کردی دو ثواب به دست آورده ای: یکی ثواب موعظه کردن و غمگین شدن بر گرفتاری او و دیگری ثواب کمک به دین او. از نتایج بدگمانی تفتیش (از حال مظنون) است، چرا که دل به گمان قناعت نمی کند و می خواهد تحقیق کند، در این صورت سرگرم تفتیش می شود که آن نیز ممنوع است خدای متعال فرمود: **وَلَا تَجَسَّسُوا**. بنابراین غیبت و بدگمانی و تجسس همه در یک آیه مورد نهی خداوند قرار گرفته است و معنای تجسس این است که نگذاری بندگان خدا زیر پوشش خدا باشند و در صدد اطلاع از حال آنها بر آیی و پرده آنها را بدری تا عیبی از آنها آشکار شود که اگر آن عیب پوشیده می ماند برای دین و دلت سالم تر بود. ما در کتاب امر به معروف و نهی از منکر حکم تجسس و حقیقت آن را بیان کردیم.

شرح دلایلی که مجوز غیبت می شود

(۱) بدان که مجوز نقل بدیهای مردم در دین هدف صحیحی دارد که نمی توان جز با توجه به آن هدف به نقل بدیهای مردم پرداخت و همین هدف دینی است که گناه غیبت را از بین می برد. بدین ترتیب موارد مجاز آن شش مورد است:

۱- دادخواهی کسی که ظلم و خیانت و رشوه گرفتن قاضی را نقل می کند غیبت کننده و گنهگار است، اما کسی که قاضی بر او ستم کرده است می تواند از سلطان دادخواهی کند و قاضی را ستمکار بخواند، چون تا چنین نکند نمی تواند حق خود را بگیرد پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «صاحب حق می تواند سخن بگوید»؛ (۱) و نیز فرمود: «امروز و فردا کردن شخص ثروتمند ستم است» (۲) و فرمود: «امروز و فردا کردن کسی که برای ادای قرض خود مال

ص: ۳۶۸

۱- (۲۷۴) این دو حدیث را مسلم و بخاری از حدیث ابو هریره روایت کرده اند و پیش از این گذشت.

۲- (۲۷۵) این دو حدیث را مسلم و بخاری از حدیث ابو هریره روایت کرده اند و پیش از این گذشت.

دارد آبرویش را برای طلبکار حلال می کند و او می تواند بگوید: فلانی به من ستم کرده است و نیز بر طلبکار حلال است که او را با زندانی کردن و تعزیر کیفر کند.» (۱) ۲- کمک خواستن برای تغییر دادن کار زشت و برگرداندن گنهکار به درستکاری و آن در صورتی مباح است که قصدش صحیح باشد و اگر چنین نباشد حرام است.

۳- فتوا خواستن، چنان که به مفتی بگوید: پدر، همسر، یا برادرم به من ستم کرده اند راه نجاتم چیست؟ ولی سالم تر آن است که به کنایه بگوید: چه فتوا می دهی درباره مردی که پدر یا همسرش به او ستم کرده است؟ این مقدار مشخص کردن (ظالم) مباح است به دلیل روایت هند که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: «ابو سفیان مردی است بخیل و آن اندازه مال در اختیارم قرار نمی دهد که من و فرزندانم را کفایت کند. آیا می توانم بدون اطلاع او از مالش بردارم؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: به اندازه کفایت خود و فرزندان بردار.» (۲) هند بخیل بودن ابو سفیان و ستم او به خود و فرزندان را نقل کرد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را منع نفرمود زیرا مقصود هند درخواست فتوا بود.

۴- بر حذر داشتن مسلمانان از شرّ پس هرگاه بینی شخصی که خود را فقیه جلوه می دهد با اهل شرّ یا بدعت گذار یا فاسق آمد و رفت دارد و بیم آن داشته باشی که بدعتش به آنها سرایت کند می توانی بدعت و فسق او را آشکار سازی، هرگاه انگیزه ترس تو از او این باشد که بدعت به دیگران سرایت کند و این محل فریب خوردن است، زیرا گاه انگیزه این ترس حسد است، و شیطان او را

ص: ۳۶۹

۱- (۲۷۵) این حدیث را ابو داود و ابن ماجه به شماره ۲۴۲۷ از حدیث شریف روایت کرده اند، (ولّی الواجد) به معنای تأخیر و امروز و فردا کردن است و مقصود از (واجد) کسی است که می تواند بدهی خود را ادا کند و گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) «او یحلّ عرضه و عقوبته» یعنی کسی که مالی می یابد تا بدهی خود را پردازد (و نمی پردازد) برای وام دهنده حلال است که بگوید: فلانی به من ستم کرده است، و می تواند با زندانی ساختن و تازیانه زدن او را مجازات کند، در حاشیه سنن چنین آمده است.

۲- (۲۷۶) این حدیث را مسلم روایت کرده و بخاری در (صحیح)، ج ۷، ص ۸۵ نقل کرده است.

فرب می دهد تا به مردم مهربانی نشان دهد؛ و همچنین کسی که برده ای می خرد و می دانی که آن برده دزد است یا فاسق یا عیب دیگری دارد، بر تو لازم است که آن عیب را تذکر دهی چرا که اگر سکوت کنی به خریدار ضرر زده ای هر چند گفتن عیب برده ضرر به برده است، ولی رعایت حال خریدار از برده لازم تر است؛ همچنین از شخصی که درباره جرح و تعدیل شهود از وی می پرسند هر گاه در مورد گواه سؤال شود در صورتی که از عیب گواه آگاه باشد می تواند عیب او را بگوید؛ همچنین با شخصی که در مورد ازدواج و امانت سپردن مشورت می شود می تواند به قصد خیرخواهی مشورت کننده هر چه می داند نقل کند ولی حق ندارد از او عیبجویی کند، و اگر طرف مشورت در ازدواج، بداند که اگر به مشورت کننده بگوید: این ازدواج به خیر و صلاح نیست ترک ازدواج می کند واجب است به همین مقدار اکتفا کند، و اگر بداند که تا وقتی به روشنی عیب شخص مورد مشورت در ازدواج را نگوید طرف منصرف نمی شود، می تواند عیب او (عروس یا داماد) را بگوید. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا از گفتن عیب گنهکار پروا می کنید تا مردم او را نشناسند، هر عیبی دارد نقل کنید تا مردم از او پرهیز کنند.» (۱) (بزرگان) می گفتند: غیبت سه نفر جائز است:

پیشوای ستمگر، بدعت گذار، شخصی که آشکارا گناه می کند.

۵- این که شخصی به لقبی معروف باشد که عیب او را برملا می کند مانند اعرج (لنگ) و اعمش (کسی که چشمش ضعیف است و قی می کند) پس بر کسی که بگوید: ابو زناد از اعرج و سلمان از اعمش روایت کرده یا نظیر این ها گناهی بر او نیست و دانشمندان این کار را کرده اند چون در شناساندن طرف مجبور شده اند و نیز این لقبها به صورتی درآمده که اگر صاحب آن لقبها بفهمد بدش نمی آید، پس از آن که به آن لقبها مشهور شده است. آری اگر بتواند به عبارت دیگری او را معرفی کند سزاوارتر است از این رو به اعمی (نابینا) بصیر و

ص: ۳۷۰

۱- (۲۷۷) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت در نکوهش غیبت و حکیم در نوادر الاصول و حاکم در الکافی و شیرازی در الالقباب روایت کرده اند چنان که در جامع الصغیر آمده است.

بینا می گویند تا از اسمی که نشان عیب است عدول کنند(در زمان ما به نابینا، روشندل می گویند و بسیار زیباست).

۶- این است که شخص علنا گناه می کند مانند مخنث و کسی که در مجلس فاسقان حاضر می شود و آن که علنا شراب می نوشد و مال مردم را مصادره می کند و تمام کسانی که تظاهر به گناه می کنند، به طوری که از نام بردن و غیبت خود بدش نمی آید. بنابراین اگر عیبی را بازگو کند که آشکارا انجام می دهد گناهی بر او نیست. پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر که پوشش حیا را از صورت بردارد غیبت او جائز است.» (۱) دلیل جائز بودن غیبت این است که گناه چنان گنهکاری به گناه خود مباحات می کند و در حالی که قصدش آشکار ساختن گناه خویش است، چگونه از بازگو کردن دیگران بدش می آید؟ آری اگر گناهی را که به آن تظاهر نمی کند بگوید گناه به شمار می آید.

می گویم: سید علامه فضل الله بن علی حسنی در شرح الشهاب در تفسیر گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله): «غیبت فاسق جائز است»، می گوید: غیبت این است که عیب شخص غایب را بی آنکه نیازی به گفتن آن باشد نقل کند.

آنگاه گفته است: اما هر گاه از فاسقی غیبت کند غیبت و گناه نیست. فقط در صورتی غیبت است که فاسق پشیمان شده و توبه کرده باشد و امّا اگر در گناه پافشاری کند غیبت نیست، چون خود همان عملی را که از او نقل می کنند آشکارا انجام می دهد. پایان سخن علامه.

سخن علامه (یاد شده) را روایات و سخن علمای لغت تأیید می کند.

جوهری گوید: غیبت این است که در پشت سر شخص آبرومند(کسی که عیبش پوشیده است) سخنی بگویی که اگر بشنود غمگین شود. پس اگر آن سخن راست باشد غیبت و اگر دروغ باشد بهتان است. از حضرت صادق(علیه السلام) روایت شده: «غیبت این است که سخنی درباره برادرت بگویی که خدا آن را پوشانده

ص: ۳۷۱

۱- (۲۷۸) این حدیث را بیهقی روایت کرده و حدیثی که از انس روایت شده ضعیف دانسته است چنان که در در المنثور، ج ۶، ص ۹۷ نقل شده است.

است و اما صفتی که آشکار است مانند خشونت و شتابزدگی، غیبت نیست، و بهتان این است که درباره برادرت چیزی بگویی که در او نیست.» (۱) از ابو الحسن (علیه السلام) روایت شده است: «هر که پشت سر مردی چیزی بگوید که در او هست و مردم نمی دانند او را غیبت کرده و هر که سخنی درباره مردی بگوید که در او نیست به او بهتان زده است.» (۲)

شرح کفارة غیبت

(۱) بدان که بر غیبت کننده واجب است که پشیمان شود و توبه کند و بر کرده خود تأسف بخورد تا از عقوبت الهی رها شود. آنگاه از شخص غیبت شده بخواهد تا او را حلال کند و از مظلّم او نیز بیرون آید و سزاوار است با حال تأسف و اندوه و ندامت از غیبت شده حلیت بطلبد چرا که گاه شخص ریاکار حلیت می خواهد تا به ظاهر خود را دیندار جلوه دهد، در حالی که در باطن پشیمان نیست، در این صورت گناه دیگری مرتکب شده است. گفته شده:

غیبت کننده اگر از خدا برای غیبت شده آمرزش بخواهد و از غیب شده حلیت نطلبد کافی است و گاه برای اثبات این مطلب به روایتی که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیده استدلال می شود که فرمود: «کفارة کسی که او را غیبت کرده ای این است که برایش از خدا آمرزش بخواهی.» (۳) مجاهد گوید: کفارة خوردن گوشت برادرت این است که او را بستایی و برایش دعای خیر کنی.

از یکی از بزرگان راجع به توبه کردن از غیبت سؤال شد. او گفت: به نزد رفیقت می روی و می گویی: در آنچه گفته ام دروغ گویم، بدی و ستم کردم، اگر می خواهی حق خود را بگیر و اگر خواهی ببخش، و این درست ترین اقوال است، و گفتار کسی که می گوید: «آبرو عوض ندارد و حلیت طلبی از آن لازم نیست

ص: ۳۷۲

۱- (۲۷۹) کافی، ج ۲، ص ۳۵۸.

۲- (۲۸۰) کافی، ج ۲، ص ۳۵۸.

۳- (۲۸۱) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت به سندی صحیح از انس روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

بر خلاف مال که چنین نیست» سخنی است ضعیف، زیرا گاه در آبرو حدّ قذف واجب می شود و مطالبه آن ثابت می گردد؛ بلکه در حدیث صحیح از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرمود: «هر کس از برادرش مظلّمه ای در عرض و مال داشته باشد باید از او حلیت بخواهد پیش از این که روزی بیاید که آنجا دینار و درهمی نیست و از حسنات او گرفته می شود و اگر حسنه ای نداشته باشد از گناهان کسی که مدیون اوست گرفته می شود و بر گناهان او افزوده می شود. (۱)

می گویم: سخن صحیح که بتواند میان اخبار و گفتارهایی که در این باب وارد شده جمع کند سخن امام صادق (علیه السلام) است که فرمود: «اگر شخصی را غیبت کردی و آگاه شد از او حلیت بخواه و اگر به او نرسید، از خدا برایش آمرزش بخواه.» (۲) دلیل استغفار برای شخص غیبت شده در صورتی که آگاه نشود این است که اگر حلیت بطلبد موجب برانگیختن فتنه و کینه می شود و در حکم این شخص، کسی است که او را غیبت کرده و به سبب مردن یا غایب شدن به او دسترسی ندارد.

ابو حامد گوید: اگر شخص غیبت شده غایب یا مرده باشد سزاوار است که برایش بسیار دعا و استغفار کند و حسنات زیاد برایش انجام دهد. اگر کسی بگوید: بنابراین آیا حلیت خواستن واجب است؟ می گوئیم نه، زیرا دعا و استغفار نوعی تبرّع است یعنی از روی میل و اختیار می باشد؛ تبرّع نوعی تفضّل است گرچه واجب نیست ولی نیکو و پسندیده است و راه پوزشخواه این است که بسیار او را بستاید و به او محبت کند و همواره چنان باشد تا قلب شخص غیبت شده پاک شود و اگر دلش پاک نشد، پوزش خواهی و محبت کردنش برایش حسنه محسوب می شود و در قیامت در برابر گناه غیبت قرار می گیرد، یکی از پیشینیان، ستمگر را حلال نمی کرد. سعید بن مسیب گوید: کسی را که به من ستم کرده است حلال نمی کنم. ابن سیرین گوید: من غیبت را بر کسی حرام

ص: ۳۷۳

۱- (۲۸۱) این حدیث را احمد در مسند، ج ۲، ص ۵۰۶ از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

۲- (۲۸۲) مصباح الشریعه، باب چهل و نه.

نکرده ام تا پس از غیبت، او را حلال کنم، خدا غیبت را بر انسان حرام کرده و هرگز آنچه را خدا حرام کرده حلال نمی‌کنم.

اگر بگویی: بنابراین معنای گفتار رسول خدا (صلی الله علیه و آله): «و سزاوار است که غیبت کننده را حلال کنی» چیست؟ در حالی که حلال کردن چیزی که خدا آن را حرام کرده است ممکن نیست؟ می‌گوییم: مقصود پیامبر (صلی الله علیه و آله) از حلال کردن عفو از مظلّمه است نه این که حرام را قلب به حلال کند، و آنچه ابن سیرین گفته نیکوست در آنجا که پیش از غیبت آن را حلال کند چرا که بر او جائز نیست غیبت را برای دیگری حلال کند.

اگر بگویی: معنای گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) چیست که فرمود: «آیا یکی از شما عاجز است که مانند ابو ضمضم باشد؟ او هرگاه از خانه اش بیرون می‌رفت می‌گفت: خدایا من آبرویم را بر مردم صدقه قرار می‌دهم.» (۱) پس صدقه دادن به آبرو چه معنی دارد اگر کسی از آبروی خود صدقه بدهد آیا جائز است طرف بگیرد و اگر صدقه اش نافذ نیست پس معنای تشویق پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر این کار چیست؟ می‌گوییم: معنای صدقه دادن به آبرو این است که در قیامت از او مظلّمه ای طلب نمی‌کنم و با او به نزاع و دشمنی نمی‌پردازم و گرنه غیبت به آن حلال نمی‌شود و مظلّمه از گردن او ساقط نیست، چرا که بخشش قبل از واجب شدن است جز این که وعده داده که با او مخاصمه نکند و می‌تواند تصمیم بگیرد به وعده اش وفا کند و با او مخاصمه نکند پس اگر از رأیش برگشت و با او مخاصمه کرد مانند دیگر حقوق است و می‌تواند از آن استفاده کند، بلکه فقها تصریح کرده اند کسی که قذف را حلال کرده حدّ قذف که حق اوست ساقط نمی‌شود و مظلّمه آخرت مانند مظلّمه دنیاست خلاصه عفو کردن بهتر است. در حدیث آمده است: هرگاه مردگان در روز قیامت در پیشگاه خدا قرار گیرند آنها را صدا بزنند که هر کس از خدا اجری طلبکار است بیا خیزد، پس بر پا نخیزد مگر کسی که از مظلّمه اش در دنیا عفو کرده باشد، خدای متعال

ص: ۳۷۴

۱- (۲۸۳) این حدیث را ابن سنی در عمل الیوم و اللیله، ص ۱۸، از حدیث انس روایت کرده است.

فرمود: **خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ**. پس پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای جبرئیل این عفو چیست؟ عرض کرد: خدا به شما فرمان می دهد از کسی که به تو ستم کرده درگذری و به کسی که با تو قطع رابطه کرده بپیوندی و کسی که تو را محروم ساخته ببخشی» (۱) از یکی از بزرگان روایت شده که مردی به او گفت: فلانی تو را غیبت کرد، پس آن مرد بزرگ طبقی خرما پیش او فرستاد و گفت: به من خبر رسیده که حسنات خود را به من هدیه کرده ای، خواستم در مقابل آن تلافی کنم؛ عذر من را بپذیر چرا که نمی توانم کاملاً (احسانت را) تلافی کنم.

آفت شانزدهم سخن چینی است

اشاره

(۱) خدای متعال می فرماید: **هَمَّازٍ مَشَاءٍ بِنَمِيمٍ، مَنَاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ عُتُلٌّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ** (۲) عبد الله بن مبارک می گوید: منظور از زنیم زنازاده ای است که سخن را پنهان نمی کند و با آن به این نکته کرده که هر کس سخن را پنهان ندارد و سخن چینی کند بر زنازادگی او دلالت می کند و این نکته از آیه شریفه **عُتُلٌّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ** استفاده می شود چرا که زنیم به معنای فرزند زناست.

خدای متعال می فرماید: **وَيَلُّ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ** (۳) گفته شده: مقصود از «همزه» سخن چین و از لمزه غیبت کننده است، خدای متعال می فرماید: **حَمَّالَةَ الْحَطَبِ** (۴) گفته شده: زن ابو لهب سخن چین بود و سخن را به این سو و آن سو می برد.

ص: ۳۷۵

۱- (۲۸۴) این حدیث بارها در کتاب ریاضت نفس و دیگر بابها نقل شده است.
۲- (۲۸۵) قلم/۱۱-۱۳: کسی که بسیار عیب جو و سخن چین است، و بسیار مانع کار خیر، و تجاوزگر، و گناهکار است. علاوه بر این ها کینه توز و پرخور و خشن و بدنام است. شماره آیات در کتاب ۶۸-۷۰ داده شده و اشتباه است. م. و منظور از همّاز کسی است که بسیار عیب می گیرد و عتُلُّ شخص خشن و تندخوست، و زنیم شخصی است که به قومی وابسته است ولی از آنها نیست.

۳- (۲۸۶) همزه/۲: مکرّر.

۴- (۲۸۷) لهب (تبت)/۴: همسرش در حالی که همیزم به دوش می کشد.

خدای متعال می فرماید: فَخَانَتْهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا. (۱) گفته شده: زن لوط (پیامبر) از مهمانها (ی لوط) خبر می داد و زن نوح به مردم خبر می داد که نوح دیوانه است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هیچ سخن چینی وارد بهشت نمی شود»؛ و در حدیث دیگر است «فتیات یعنی سخن چین وارد بهشت نمی شود.» (۲) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده: «محبوب ترین شما در نزد خدا خوشخوترین شماست آنهایی که مهمان نواز و خوش اخلاقند با دیگران انس می گیرند و دیگران نیز با آنها انس می گیرند، و مبعوض ترین شما در نزد خدا آنهایند که در میان دوستان سخن چینی می کنند، و در میان گروهها تفرقه می اندازند و برای انسانهای پاک در جستجوی لغزشها هستند.» (۳) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا شما را از بدترینتان خیر دهم؟ عرض کردند:

آری ای رسول خدا فرمود: سخن چینیان، و آنها که میان دوستان را بر هم می زنند و در جستجوی عیب برای انسانهای بی عیب هستند.» (۴) ابو ذر می گوید: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس بر علیه مسلمانی سخنی را شایع کند تا با آن سخن او را بنا حق معیوب جلوه دهد، خدا در روز قیامت او را به دوزخ اندازد.» (۵) ابو دردا گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر مردی که بر علیه مردی سخنی

ص: ۳۷۶

-
- ۱- (۲۸۷) تحریم/۱۰: پس به آن دو (نوح و لوط) خیانت کردند و ارتباط آنها با این دو (پیامبر) سودی به حالشان (در برابر عذاب الهی) نداشت. در کتاب شماره آیه را ۶۶ داده است که اشتباه است. -م.
 - ۲- (۲۸۸) این حدیث را بخاری و مسلم روایت کرده اند و ابو داود در (سنن)، ج ۲، ص ۵۶۷ روایت کرده و ترمذی در (سنن)، ج ۸، ص ۱۸۲ از حدیث حذیفه روایت کرده است.
 - ۳- (۲۸۹) این حدیث را طبرانی در الصغیر و الاوسط بدون «المفرقون بین الاحزاب الخ» از حدیث ابو هریره روایت کرده و بزّاز از حدیث ابن مسعود به اختصار نقل کرده است.
 - ۴- (۲۹۰) این حدیث را احمد در المسند، ج ۶، ص ۵۵۶ از حدیث اسماء دختر یزید روایت کرده است.
 - ۵- (۲۹۱) این حدیث را بیهقی در الشعب به سندی حسن روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر نقل شده است.

شایع کند که از آن میراست تا او را در دنیا خوار سازد، بر خداست که در روز قیامت به خاطر این شایعه او را در آتش آب کند.» (۱) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده: «چون خدای متعال بهشت را آفرید به آن فرمود: سخن بگو: بهشت گفت: هر که وارد من شود خوشبخت است. خدای جبار فرمود: سوگند به عزت و جلالم هشت گروه از مردم در تو مسکن نگیرند:

دائم الخمر، کسی که به زنا اصرار می ورزد، سخن چین دیوث، مأموران محافظ سلطان، مخنث (مردی که چون زنان ظاهر شود)، کسی که قطع رحم کند، کسی که با خدا پیمانی بسته و به آن وفا نمی کند، وارد بهشت نمی شوند.» (۲) می گویم: از طریق شیعه از امام صادق (علیه السلام) بر ایمان روایت شده که گفت:

امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: «بدترین شما سخن چینان و کسانی هستند که میان دوستان تفرقه می اندازند و برای انسانهای سالم به جستجوی عیب می پردازند.» (۳) از حضرت باقر (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «بهشت بر غیبت کنندگان و سخن چینان حرام است.» (۴) ابو حامد می گوید: کعب روایت کرده که بنی اسرائیل دچار قحطی شدند؛ حضرت موسی (علیه السلام) چند بار از خدا طلب باران کرد ولی اجابت نشد پس خدای متعال به موسی وحی کرد در حالی که سخن چینی در میان شماست که به سخن چینی اصرار دارد پاسخ تو و همراهانت را نمی دهم. موسی عرض کرد:

پروردگارا او کیست؟ تا او را از جمع خودمان بیرون کنیم؛ خداوند فرمود: ای موسی شما را از سخن چینی نهی می کنم و خود سخن چینی کنم. پس همگی توبه کردند و در نتیجه از باران رحمت خدا برخوردار شدند.

ص: ۳۷۷

۱- (۲۹۲) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت روایت کرده و در سند بر ابو دردا توقف کرده است چنان که در المغنی آمده است.

۲- (۲۹۳) این روایت این چنین کامل نیافته ام ولی مضمون جملات آن در منابع روایی روایت شده است به المغنی رجوع کنید.

۳- (۲۹۴) کافی، ج ۲، ص ۳۶۹.

۴- (۲۹۵) کافی، ج ۲، ص ۳۶۹.

گویند: مردی به دنبال حکیمی هفتصد فرسنگ راه را پیمود تا از وی هفت کلمه بیاموزد. چون بر او وارد شد گفت: من خدمت شما آمدم تا از علمی که خدا به شما ارزانی کرده بهره ببرم پس از آسمان و آنچه سنگین تر از آن است، از زمین و آنچه از آن فراخ تر است، از سنگ و آنچه از آن سخت تر است، از آتش و آنچه از آن داغ تر است، از زمهریر و آنچه از آن سردتر است، از دریا و آنچه از آن غنی تر است و از یتیم و کسی که از او خوارتر باشد مرا خبر بده؟ حکیم گفت: تهمت زدن به شخص پاک از آسمانها سنگین تر است، حق گسترده تر از زمین است، دل قانع بی نیازتر از دریاست، حرص و حسد سوزان تر از آتش است، حاجت بردن به پیش خویشاوند هرگاه بر آورده نشود سردتر از زمهریر است، دل کافر سخت تر از سنگ است و سخن چین هرگاه کارش آشکار شود خوارتر از یتیم است و گویند: یک سوّم عذاب قبر از سخن چینی است.

تعریف سخن چینی و آنچه در ردّ آن واجب است

(۱) باید دانست که (نمیمه) غالباً به کسی گفته می شود که گفتار دیگران را به قصد سخن چینی به شخصی که درباره او سخن گفته می شود برساند؛ چنان که گفته می شود فلانی درباره ات چنین و چنان گفت و «نمیمه» (سخن چینی) مخصوص به شخصی نیست که درباره او سخن گفته می شود، بلکه تعریف «نمیمه» آشکار ساختن هر چیزی است که دیگری از آن ناراحت شود خواه کسی که سخن از او نقل شده ناراحت شود یا کسی که سخن برای او نقل شده است یا شخص ثالثی از آن رنجیده شود، و تفاوتی ندارد که آشکار ساختن عیب دیگری به گفتار یا نوشتار یا رمز و یا به باشد؛ و نیز آنچه نقل می شود کردار یا گفتار باشد و یا عیب و نقصانی بر شخصی باشد که سخن از او نقل شده یا نباشد، بلکه حقیقت نمیمه آشکار ساختن و پرده برداشتن از چیزهایی است که شخص آشکار شدنش را نمی پسندد، بلکه بر آدمی لازم است از گفتن

تمام حالات مردم که می بیند و آنان از افشای آنها کراهت دارند خودداری کند، مگر آنچه نقل کردندش برای مسلمانی سودمند افتد یا با نقل آن مانع از گناهی شود. چنان که هرگاه ببیند شخصی مال دیگری را تصرف می کند بر او لازم است شهادت دهد تا حق شخصی را که شهادت به نفع اوست تامین کند. اما اگر دید شخصی مال خود را پنهان می کند و آن را (برای دیگران) نقل کند مرتکب سخن چینی و افشای سر شده و اگر سخن چینی او در مورد عیب و نقصان طرف باشد دو گناه غیبت و سخن چینی را با هم جمع کرده است.

انگیزه سخن چینی سه چیز است: یا قصد بدی نسبت به شخصی دارد که از او سخن نقل شده و می خواهد نسبت به شخصی که برایش سخن نقل می کند محبت نشان دهد؛ یا می خواهد با سخن گفتن شاد شود و یا در گفتن سخنان زاید فرورود. هر کسی که شخص سخن چینی نزد او برود و به او بگوید: فلانی درباره ات چنین و چنان گفت یا درباره ات چنین و چنان کرد، یا در برهم زدن کارت یا کمک به دشمنت یا زشت نشان دادن حالت سعی می کند یا نظیر این سخنان را بگوید رعایت شش چیز بر شنونده لازم است:

۱- سخن چین را تصدیق نکند؛ چرا که نَمِیَام فاسق و شهادتش مردود است. خدای متعال می فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ . (۱)**

۲- سخن چین را از این عمل منع کند و او را پند دهد و عملش را زشت بشمارد. خدای متعال می فرماید: **وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ . (۲)**

۳- برای خدا او را دشمن بدارد، چرا که سخن چین در پیشگاه خدا بسیار مورد خشم است، و هر که را خدا دشمن بدارد دشمنی با او واجب است.

۴- به مقتضای گفته سخن چین به برادر غایب خود گمان بد نبرد، چرا که

ص: ۳۷۹

۱- (۲۹۶) حجرات/۶: ای کسانی که ایمان آورده اید اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد درباره آن تحقیق کنید، مبادا به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید.

۲- (۲۹۷) لقمان/۱۷: امر به معروف و نهی از منکر کن.

خدای متعال می فرماید: **اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ** .

۵- گفتار سخن چین او را بر کاوش و جستجو وادار نکند تا نهی خداوند که فرموده است **وَ لَا تَجَسَّسُوا**، محقق نشود.

۶- بر خود نپسندی آنچه نَمَام را از آن منع می کنی و نیمه ای را نقل نکن و نگو فلانی برای او چنین و چنان گفت تا نَمَام و غیبت کننده باشی و عملی را انجام دهی که نَمَام را از آن منع کرده ای.

از علی (علیه السلام) روایت شده که مردی خدمتش آمد و از مرد دیگری سعایت کرد، حضرت فرمود: «ای فلان ما از آنچه گفتی سؤال می کنیم اگر راستگو بودی بر تو خشمگین می شویم؟ عرض کرد: ای امیر مؤمنان حرفم را پس می گیرم.» (۱) نقل شده حکیمی بود که یکی از برادرانش به دیدار او رفت و خبری را از شخص دیگری برای وی نقل کرد. حکیم به او گفت: دیدار را به تأخیر انداختی و با سه جنایت نزد من آمدی: برادرم را در نظرم مورد کینه قرار دادی و دل آسوده ام را مشغول ساختی، و نفس امین خود را مورد تهمت قرار دادی.

روایت شده که سلیمان بن عبد الملک نشسته بود و زهری پیش او حضور داشت. پس مردی نزد سلیمان آمد. سلیمان به او گفت: به من خبر رسیده که از من بدگویی کرده و چنین و چنان گفته ای، مرد گفت: نه کاری کرده ام و نه سخنی گفته ام، سلیمان گفت: کسی که به من خبر داد راستگو بود؛ زهری گفت:

نَمَام راستگو نیست، سلیمان گفت: راست می گویی برو به سلامت.

بعضی از بزرگان گفته اند: هر که پیش تو از کسی نَمَامی کند از تو نیز پیش دیگران سخن چینی خواهد کرد. این سخن است به این که باید نَمَام را دشمن داشت و به راستگو بودنش اعتماد نکرد. چگونه نَمَام مورد دشمنی قرار نگیرد در حالی که از صفاتی چون دروغ، غیبت، حيله گری، خیانت غش کردن، حسد، نفاق و بر هم زدن میان مردم و مکر و فریب جدا نیست و او از کسانی

ص: ۳۸۰

است که می کوشد تا آنچه را خدا به پیوند آن امر کرده قطع کند. خدای متعال می فرماید: وَ يَقَطُّعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ (۱) و نیز خدای متعال فرموده: إِنََّّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ (۲) و تمام جزء آنهاست.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بدترین مردم کسی است که مردم به خاطر شرارتش از او بپرهیزند»، (۳) و تمام از آنهاست.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هیچ قاطعی وارد بهشت نمی شود.»؛ عرض شد:

قاطع چیست؟ فرمود: کسی که میانه مردم را قطع می کند و او همان تمام است. (۴) و گفته شده: منظور از قاطع کسی است که قطع رحم می کند. در نزد برخی از صالحان سخن از سعایت به میان آمد پس او گفت: چه گمان دارید به گروهی که از تمام طبقات مردم راستگویی ستوده است جز از آنها.

و سعایت همان نیمه است با این تفاوت که هرگاه نقل سخن در نزد کسی باشد که از او می ترسند (از قدرت و شوکت او مانند سلاطین و امرا) سعایت نامیده می شود.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «کسی که در نزد مردم از مردم سخن چینی کند حلال زاده نیست.» (۵) لقمان حکیم گوید: پسرکم تو را به چند خصلت سفارش می کنم که اگر به

ص: ۳۸۱

۱- (۲۹۹) بقره/۲۷: و پیوندهایی را که خدا دستور داده برقرار سازند قطع می کنند و در جهان فساد می کنند.

۲- (۳۰۰) شوری/۴۲: ایراد و مجازات بر کسانی است که به مردم ستم می کنند و در زمین به ناحق ظلم روا می دارند.

۳- (۳۰۱) این حدیث را کلینی در کافی، ج ۲، ص ۳۲۷ روایت کرده و بخاری و مسلم نظیر آن را نقل کرده اند.

۴- (۳۰۲) این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۸، ص ۶ روایت کرده و مسلم در (صحیح)، ج ۸، ص ۸ از جبیر بن مطعم از پدرش نقل کرده است.

۵- (۳۰۳) این حدیث را حاکم از حدیث ابو موسی چنین روایت کرده است «من سعی بالناس فهو لغیر ریشه او فیه شیء منها».

آنها چنگ بزنی همواره با رعایت آنها مسرور خواهی بود. با خویشاوند و بیگانه خوشخو باش؛ نادانی خود را از شخص بزرگوار و فرومایه پنهان کن برادرانت را حفظ کن؛ با خویشاوندانت بیوند و آنان را از قبول سخن ساعی یا شنیدن متجاوزی که قصد تباهی و فریب تو را دارد ایمن بدار، باید یارانت کسانی باشند که هرگاه از آنها جدا شدی و آنها از تو جدا شدند غیبت یکدیگر نکنید.

یکی از بزرگان گوید: «سخن چینی بر دروغ و حسد و نفاق استوار است و آن اجاقی است که با (آتش) آن ذلت و خواری می پزند.» یکی از بزرگان گوید: اگر آنچه تمام برای تو نقل می کند درست باشد، در نقل دشنام نسبت به تو نیز گستاخی کرده است و کسی که سخن از او نقل شده (دشنام دهنده) به بخشش تو سزاوارتر است چرا که او روبرویت دشمنانت نداده است، خلاصه شرّ شخص تمام بسیار است و لازم است از او پرهیز شود، حمّاد بن سلمه گوید: مردی بنده ای را فروخت و به خریدار گفت: در این بنده هیچ عیبی جز نامی نیست، خریدار گفت: پسندیدم و او را خرید. غلام چند روزی صبر کرد سپس به زن مولای خود گفت: شوهرت تو را دوست ندارد و قصد دارد هوو بر سرت بیاورد ولی من با موی سرش او را به نفع تو جادو می کنم. زن گفت:

چگونه می توانم از مویش به دست آورم؟ غلام گفت: هرگاه خوابید تیغ بگیر و از پشت سرش چند دانه مو بتراش تا او را بر ضرر هوویت جادو کنم و تو را دوست بدارد، آنگاه به شوی زن گفت: زنت دوستی گرفته و می خواهد تو را بکشد. پس خودت را در برابر او به خواب بزن تا از حقیقت آگاه شوی، مرد خود را به خواب زد و زن با تیغ آمد. مرد پنداشت که زنش قصد کشتن او را دارد برخاست و او را بکشت، بستگان زن آمدند و مرد را کشتند. پس کشتار میان دو قبیله روی داد و مدتها ادامه یافت.

آفت هفدهم سخن گفتن دو زبانه است

(۱) شخص دو زبانه کسی است که نزد گروهی به صورتی و نزد گروه دیگر به

صورت دیگری می آید و میان دو دشمن آمد و شد می کند و با هر یک مطابق میل خودش سخن می گوید و کمتر اتفاق می افتد که کسی میان دو دشمن رفت آمد کند و سخن چینی نکند و این عین نفاق است.

عمار بن یاسر گفت: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس در دنیا دو رو داشته باشد در روز قیامت دو زبان آتشین خواهد داشت.» (۱) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده است: «در روز قیامت از بدترین بندگان خدا می یابید: انسان دو رو را که نزد گروهی با سخنی و نزد گروه دیگر با سخن دیگری می آید؛» (۲) و در تعبیر دیگر آمده است «کسی که نزد گروهی با چهره ای و نزد گروه دیگر با چهره دیگر می آید.» (۳)

مالک بن دینار گوید: در تورات خواندم در صورتی که مرد با رفیق خود با دو لب مختلف باشد امانت از میان مردم می رود. خدا روز قیامت هر دو لبی را که با هم اختلاف دارند هلاک می کند.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «روز قیامت مبعوض ترین آفریدگان خدا در نزد او:

دروغ گویان، مستکبران و کسانی هستند که بسیار کینه برادرانشان را در دل می گیرند و چون با آنها دیدار نمایند نسبت به آنها چاپلوسی می کنند و کسانی اند که هر گاه به طرف خدا و رسولش خوانده شوند کندی می کنند و چون به سوی شیطان و دستور او خوانده شوند شتاب می کنند» (۴) می گویم: از طریق شیعه روایتی است که صدوق با اسنادش به علی (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: روز قیامت انسان دو رو می آید در حالی که یک زبانش از پشتش بیرون آمده و زبان دیگرش از پیش رویش

ص: ۳۸۳

۱- (۳۰۴) این حدیث را ابو داود در (سنن)، ج ۲، ص ۵۶۷ به سندی حسن روایت کرده است.

۲- (۳۰۵) این دو حدیث را احمد در مسند از ابو هریره روایت کرده و بخاری و مسلم نظیر آن را روایت کرده اند چنان که در الجامع الصغیر آمده است و ابن ابی الدنیا در الصمت به عبارتی که مصنف نقل کرده روایت کرده است چنان که در المغنی است.

۳- (۳۰۶) این دو حدیث را احمد در مسند از ابو هریره روایت کرده و بخاری و مسلم نظیر آن را روایت کرده اند چنان که در الجامع الصغیر آمده است و ابن ابی الدنیا در الصمت به عبارتی که مصنف نقل کرده روایت کرده است چنان که در المغنی است.

۴- (۳۰۷) عراقی گوید: برای این حدیث مأخذی نیافتم.

در آمده و از آنها آتش می بارد تا صورتش را می سوزاند، آنگاه گفته می شود:

این همان کسی است که در دنیا دو رو و دو زبانه بوده است و در روز قیامت به آن مشهور می شود. (۱) و با اسناد به حضرت باقر (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «بد بنده ای است بنده ای که دو رو و دو زبانه باشد؛ در حضور برادرش او را می ستایند و در حالی که غایب است گوشت تن او را می خورد.» (۲) و با اسناد به همان حضرت روایت شده که فرمود: «بد بنده ای است بنده ای که نکوهشگر و عیب جو باشد با چهره ای روی می آورد و با چهره دیگر روی بر می گرداند.» (۳) و با اسناد فرمود: «خدای متعال به عیسی بن مریم (علیه السلام) فرمود: باید زبانت و نیز قلبت یکی باشد. من تو را از نفست بر حذر می دارم و همین آگاهی و هشدار تو را بس است. دو زبان در یک دهان و دو شمشیر در یک غلاف شایسته نیست، و همچنین است باطن و ذهنها.» (۴) ابو حامد گوید: «علما اتفاق نظر دارند که دیدار کردن دو نفر با دو چهره نفاق است و نفاق نشانه های بسیار دارد و این یکی از آنهاست. و روایت شده که مردی از اصحاب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) درگذشت و حذیفه بر او نماز نگزارد.

عمر گفت: مردی از اصحاب رسول خدا می میرد و بر او نماز نمی خوانی؟ حذیفه گفت: او از منافقان است. عمر گفت: تو را به خدا سوگند من از منافقانم یا نه؟ حذیفه گفت: نه و هیچ کس را پس از تو از نفاق ایمن نمی دانم. اگر کسی اشکال کند و بگوید: بنابراین انسان به چه وسیله دو زبانه می شود و تعریف آن چیست؟ در جواب می گوئیم: هرگاه کسی بر دو دشمن وارد شود و با هر یک از آنها صادقانه خوشرفتاری کند منافق و دو زبانه نیست، زیرا یک نفر گاه با دو دشمن دوستی می ورزد و دوستی اش قوی نیست و به حدّ برادری نمی رسد، چرا که اگر دوستی تحقق یابد مقتضای آن دشمنی ورزیدن با

ص: ۳۸۴

-
- ۱- (۳۰۸) عقاب الاعمال باب عقاب شخص دو چهره و دو زبان.
 - ۲- (۳۰۹) عقاب الاعمال باب عقاب شخص دو چهره و دو زبان.
 - ۳- (۳۱۰) عقاب الاعمال باب عقاب شخص دو چهره و دو زبان.
 - ۴- (۳۱۱) عقاب الاعمال باب عقاب شخص دو چهره و دو زبان.

دشمنان است، چنان که در کتاب آداب همنشینی و برادری نقل کردیم. آری اگر سخن هر یک از دو دشمن را برای دیگری ببرد دو زبانه است و بدتر از نَمّی است و اگر سخنی را از یکی از آنها برای دیگری نبرد ولی دشمنی ورزیدن هر یک را نسبت به دیگری تحسین کند دو زبانه است؛ و همچنین هر گاه به هر یک از آنها وعده نصرت و یاری دهد یا دشمنی ورزیدن هر یک را نسبت به دیگری بستاید و نیز یکی از آنها را بستاید و پس از بیرون شدن از نزد او به نکوهش وی پردازد دو زبانه است، بلکه سزاوار است سکوت کند یا هر کدام از دو دشمن بر حَقّند بستاید و این عمل در حضور و در غیاب و در برابر دشمنش باشد. به یکی از صحابه گفته شد: ما بر امیران خود وارد می شویم و سخنی می گوئیم و چون بیرون می آییم سخن دیگری می گوئیم، گفت: ما این عمل را در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) نفاق می شمردیم. و هر گاه نیازی نداشته باشد که بر امیر وارد شود و او را بستاید این عمل نفاق است، پس اگر از وارد شدن بر امیر بی نیاز باشد ولی هر گاه بر امیر وارد شود از نستودن او بترسد، نفاق است، چرا که با ورود بر امیر خود را به ستودن نیازمند ساخته است و اگر مال و مقام را رها سازد و به کم بسازد از وارد شدن بر امیر بی نیاز می شود و چنانچه برای نیاز به ثروت و مقام بر امیر وارد شود و او را بستاید منافق است و این است معنای فرموده پیامبر (صلی الله علیه و آله): «دوستی مال و مقام تخم نفاق را در دل می رویاند چنان که آب سبزی را می رویاند.» (۱) زیرا دوستی مال و مقام آدمی را به امیران و ریاکاری با آنها نیازمند می سازد، اما هر گاه ضرورتی پیش آید و برای حاجتی به امیر محتاج شود و از مدح نکردن او بترسد عذرش پذیرفته است، چرا که پرهیز از شرّ امیر جائز است. ابو دردا گوید: ما بر روی گروههایی می خندیدیم ولی کینه آنها را در دل داشتیم عایشه گوید: «مردی از پیامبر خدا اجازه ورود خواست. پیامبر فرمود: به او اجازه دهید او بدترین مرد قبیله است و چون بر

ص: ۳۸۵

۱- (۳۱۲) نظیر این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از حدیث ابو هریره به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

پیامبر وارد شد حضرت به طرف او رفت و با او نرم سخن گفت و چون آن مرد بیرون رفت عایشه به پیامبر عرض کرد: شما فرمودید بدترین مرد قبیله است، آنگاه به نرمی با او سخن گفتید؟ فرمود: ای عایشه بدترین مردم کسی است که به خاطر پرهیز از شرش احترام شود.» (۱) ولی این حدیث در مورد روی آوردن و خنده و تبسم وارد شده است اما ستایش دروغ آشکار است و جز در مورد ضرورت و اجبار که دروغ را مباح می کند جائز نیست چنان که در آفت دروغ گفتیم، بلکه ستایش و تصدیق هر سخنی که انسان می شنود و حرکت دادن سر به عنوان تثبیت آن جائز نیست و اگر این کار را بکند منافق است، بلکه لازم است به دل و زبان آن را زشت بشمارد و اگر نتوانست به زبان سکوت و به دل انکار کند.

آفت هجدهم ستایش است

اشاره

(۱) ستایش در بعضی جاها نکوهیده است اما مذمت کردن (از دیگران) غیبت و بدگویی است که حکم آن را ذکر کردیم. در مدح و ستایش شش آفت وجود دارد: چهار آفت در ستایشگر و دو آفت در شخص ستایش شده. اما آفتهایی که برای ستایشگر است این است که گاه در ستایش افراط می کند و به دروغگویی می انجامد. دوم، ستایشگر وارد ریاکاری می شود چرا که با ستایش اظهار دوستی می کند در حالی که گاه در دل ممدوح را دوست ندارد و به تمام گفتارش اعتقاد ندارد در نتیجه ریاکار و منافق می شود. سوم، این که گاهی راجع به ممدوح سخنانی می گوید که ثابت نشده و از آن اطلاع ندارد. روایت شده مردی دیگر را در محضر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) ستود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «وای بر تو گردن رفیقت را قطع کردی اگر آنچه را گفتی بشنود رستگار نمی شود. آنگاه فرمود: اگر یکی از شما ناگزیر شدید که برادرتان را بستایید، بگویید فلانی را دوست دارم و هیچ کس را تبرئه نمی کنم در نزد خدایی که خود

ص: ۳۸۶

حسابرس همه است. اگر اعتقاد دارید که وی این گونه است.» (۱) انسان با ستودن شخص به اوصاف کلی که با ادله معلوم می شود به این آفت دچار می شود. مثل این که بگوید فلانی پرهیزکار، دیندار، زاهد، خیرخواه است و نظایر این ها، اما هرگاه بگوید: او را در حال نماز و صدقه دادن و انجام حج دیدم از اموری است که انسان یقین می کند و اگر درباره کسی بگوید عادل و پسندیده است جزء آفت یاد شده به شمار می آید چرا که عدالت از صفات پنهانی است و شایسته نیست آن را قاطعانه بگوید، مگر این که از باطن او آگاه شود.

آفت چهارم از آفات ستایشگر این است که گاه شخص مورد ستایش از ستایش او شادمان می شود در حالی که فردی ستمگر یا فاسق است و این کار جائز نیست. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هرگاه فاسق ستایش شود خدا به خشم آید.» (۲) گفته شده: هر که برای باقی ماندن ظالم دعا کند دوست دارد که در روی زمین خدا معصیت شود. در حالی که ظالم فاسق است و سزاوار است که نکوهش شود تا غمگین گردد و مدح نشود تا شادمان گردد.

اما زیان ستایش به شخص ستایش شده به دو صورت است: یکی این که در او خودپسندی و تکبر ایجاد می کند و هر دو از صفات هلاک کننده است، دوم این که هرگاه ممدوح را به کار خیر بستاید از آن شادمان می شود و سستی در او راه یافته و از خود راضی می شود و هر که به عجب گرفتار آید از سرعتش کاسته شود و تنها کسی قصد انجام کار را می کند که خود را مقصیر بیند و هرگاه زبانها به ستایش او گشوده شوند، گمان می کند که کار را کامل انجام داده است از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) (به ستایشگر) فرمود: «گردن رفیقت را

ص: ۳۸۷

-
- ۱- (۳۱۴) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۸، ص ۲۲۷ روایت کرده و ابو داود در (سنن)، ج ۲، ص ۵۵۴ با کمی اختلاف لفظی روایت کرده و ابن ابی الدنیا در الصمت به عبارت مصنف روایت کرده است.
 - ۲- (۳۱۵) این حدیث را ابن ابی الدنیا در ذم الغیبه و بیهقی و ابو یعلی از حدیث بریده به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

قطع کردی، اگر ستایش تو را بشنود رستگار نشود.» و نیز آن حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هرگاه در حضور برادرت او را بستایی گویی تیغ بر گلویش کشیده ای.» (۱) و نیز پیامبر (صلی الله علیه و آله) به کسی که مردی را ستود فرمود: «آن مرد را مجروح کردی خدای مجروحت کند.» (۲) مطرف گوید: هیچ ستایشی را نشنیدم جز این که نفس خود را خوار ساختم.

زیاد ابن ابی مسلم گوید: هیچ کس ستایش (دیگران) بر خویشان را نمی شنود، جز این که شیطان آن را به او می نمایاند ولی مؤمن به خیر بر می گردد. پس ابن مبارک گفت: سخن زیاد و مطرف هر دو راست است، اما سخن زیاد در مورد دل‌های عوام صادق است و سخن مطرف در مورد دل‌های خواص صادق می‌کند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اگر مردی با کارد تیزی به سوی مردی برود برایش بهتر از آن است که در برابرش او را ستایش کند.» گفته شده: ستایش سر بریدن است زیرا شخص مذبح در انجام کار سست می‌شود و مدح نیز موجب سستی است، یا برای این که ستایش موجب تکبر و خودپسندی است و هر دو مانند ذبح از مهلکات است از این رو ستایش به ذبح (سر بریدن) تشبیه شده است. پس اگر ستایش این آفات را برای ستایشگر و ستایش شده نداشته باشد اشکالی در ستایش کردن نیست بلکه گاه استحباب هم دارد از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) صحابه را ستود ولی پیامبر با بینش و صداقت می‌ستود و صحابه نیز بالاتر از این بودند که ستایش در آنها موجب تکبر و عجب و سستی شود بلکه ستایش مرد از خودش از آن نظر زشت است که نشان تکبر و فخرفروشی است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من سرور فرزندان آدمم ولی به خود نمی‌بالم.» (۳) یعنی این سخن را مانند

ص: ۳۸۸

۱- (۳۱۶) این حدیث را ابن مبارک در الزهد و الرقائق از روایت یحیی بن جابر به صورت مرسل روایت کرده است چنان که در المغنی آمده است و حدیث بعدی.

۲- (۳۱۷) عراقی گوید: برای این حدیث و حدیث بعدی مأخذی نیافتم.

۳- (۳۱۸) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۴۳۰۸ از حدیث ابو سعید خدری روایت کرده است.

مردمی که هدفشان ستایش خویش است به قصد فخر کردن نمی گفت، چرا که افتخار پیامبر (صلی الله علیه و آله) به خدا و تقرب به او بود نه به فرزندان آدم و نه به مقدم بودنش بر آنها، چنان که شخص موجه و آبرومند در دربار شاه افتخارش به موجه بودن نزد شاه است و از آن شادمان است نه این که افتخارش به این باشد که بر بعضی رعیتها تقدم دارد و با توجه به شرح این آفتها می توانیم میان [روایات] نکوهش مدح و تشویق به آن جمع کنیم زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«بهشت واجب شد»، و این سخن را آنگاه فرمود که صحابه بعضی از مردگان را ستودند سپس فرمود: «شما شاهدان خدا در زمین هستید.» (۱) مجاهد گوید: «فرزندان آدم همنشینانی از فرشتگان دارند و هرگاه یکی از آنها برادر مسلمان خود را به نیکی یاد کند فرشتگان گویند: مانند آن خوبی برای تو باشد و هرگاه برادرش را به بدی یاد کند فرشتگان گویند: ای فرزند آدم که عیب پنهان بود در برابر نفس خویش توقف کن و خدا را سپاس گوی زیرا که عیب را پوشانید. این بود آفتهای ستایش.

شرح وظایف ممدوح

(۱) بدان که بر ممدوح لازم است از آفت تکبر و خودپسندی و سستی و ریا سخت بپرهیزد و از آن رها نمی شود مگر نفس خود را بشناسد و در خطر انجام کار و باریکیهای ریا و آفات اعمال بیندیشد، زیرا خود را بهتر از ستایشگر می شناسد و اگر تمام عیبا و آنچه به دلش می گذرد برای ستایشگر آشکار شود ستایشگر او را ستایش نخواهد کرد، و بر ممدوح لازم است با خوار ساختن ستایشگر بی میلی خود را به ستایش اظهار کند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) با این سخن خود به همین نکته دارد: «بر صورت ستایشگران خاک بپاشید.» (۲) سفیان بن عینه

ص: ۳۸۹

۱- (۳۱۹) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۳، ص ۵۳، در حدیثی طولانی از انس روایت کرده است.

۲- (۳۲۰) این حدیث را ابو داود در (سنن)، ج ۲، ص ۵۵۴ و مسلم در (صحیح)، ج ۸، ص ۲۷۸ از حدیث مقداد روایت کرده اند. و پیش از این گذشت.

گوید: کسی که نفس خویش را بشناسد ستایش به او آسیمی نرساند. مردی از صالحان ستایش شد پس گفت: خدایا اینان مرا نمی شناسند و تو می شناسی و چون شخص دیگری مورد ستایش واقع شد گفت: خدایا این بنده ات با خشمگین ساختن تو به من نزدیک شد و من تو را بر مبعوض بودن او در نظرم شاهد می گیرم. و چون از علی (علیه السلام) ستایش شد گفت: «خدایا آنچه را که در من هست و مردم نمی دانند بیامرز و به آنچه درباره ام می گویند مؤاخذه ام مفرما، و مرا بهتر از آنچه می پندارند قرار بده. (۱)

آفت نوزدهم

ناآگاهی از اشتباهات دقیق در ضمن سخن گفتن،

(۱) به ویژه سخنانی که به خدا و صفات او و امور دینی مربوط می شود. بنابراین در کارهای مربوط به دین کسی جز علمای فصیح نمی تواند لفظ استوار بگوید و هر کس در علمی یا فصاحتی قاصر باشد سخنش خالی از لغزش نیست، ولی خدا به سبب نادانی اش او را عفو می کند. نظیر آنچه حدیثه گفت که: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هیچ یک از شما نگوید آنچه خدا خواسته و تو خواستی ولی باید بگوید آنچه خدا خواسته آنگاه تو خواستی.» (۲) دلیل این که جمله اول نباید گفته شود این است که اگر جمله ای را با او به جمله قبل عطف کنیم شریک بودن و برابری را می رساند و آن خلاف احتراز است. ابن عباس گوید: مردی خدمت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آمد که راجع به پاره ای از امور با او سخن بگوید و گفت: آنچه خدا بخواهد و تو (ای پیامبر) بخواهی پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا مرا نظیر خدا قرار دادی؟! بلکه (باید گفت) آنچه تنها خدا بخواهد.» (۳)

ص: ۳۹۰

۱- (۳۲۱) این حدیث را شریف رضی در نهج البلاغه باب مختار از حکم امیر المؤمنین (علیه السلام) به شماره ۱۰۰ نقل کرده است.

۲- (۳۲۲) این حدیث را ابو داود در (سنن)، ج ۲، ص ۵۹۱ چنین روایت کرده است «لا تقولوا ما شاء الله و شاء فلان و لكن قولوا ما شاء الله ثم شاء فلان»

۳- (۳۲۳) این حدیث را ابن سنی در الیوم و اللیله، ص ۱۸۱ از حدیث ابن عباس روایت کرده است.

مردی در محضر رسول خدا به ایراد خطبه پرداخت و گفت: هر که خدا و رسولش را اطاعت کند هدایت یافته و هر که نافرمانی آن دو کند گمراه شده است. پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بگو هر که از خدا و رسول او نافرمانی کند گمراه شده است». (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) از گفته آن شخص «و من یعصهما، هر که نافرمانی آن دو کند» ناراحت شد زیرا در این عبارت برابری و جمع کردن پیامبر با خدا بود.

از ابن عباس روایت شده که گفت: یکی از شما مشرک می شود تا آنجا که به وسیله سگش در شرک می افتد و می گوید: اگر سگ ما نبود دزد غارتمان می کرد.

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده: «خدا شما را نهی می کند که به پدرانتان سوگند یاد کنید، هر که سوگند می خورد پس به خدا سوگند بخورد یا سکوت کند». (۲) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده: «انگور [عنب] را «کرم» نامید؛ کرم فقط از ویژگیهای مرد مسلمان است». (۳) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده: «هیچ یک از شما نباید بگوید بنده من و کنیز من تمامتان بندگان خدا و تمام زنانتان کنیزان خدا، بلکه باید بگویید غلام و کنیزم و پسران و دختران جوانم، و غلام و کنیز نیز نباید بگویند ارباب من بلکه باید بگویند سرور من. تمامتان بندگان خدایید و ربّ و پروردگار همه یکی است». (۴) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده: «به منافق نگویند سرور ما، چرا که اگر او

ص: ۳۹۱

-
- ۱- (۳۲۴) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۳، ص ۱۲ از حدیث عدی بن حاتم روایت کرده است.
 - ۲- (۳۲۵) این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۸، ص ۱۶۴، از حدیث ابن عمر روایت کرده است.
 - ۳- (۳۲۶) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۷، ص ۴۶ از حدیث ابو هریره روایت کرده است.
 - ۴- (۳۲۷) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۷، ص ۴۶ و ابن السنّی در الیوم و اللیله، ص ۱۰۵ روایت کرده اند.

سرور شما باشد پروردگارتان را به خشم آورده اید.» (۱) و فرمود: «کسی که بگوید: من از اسلام بیزارم اگر دروغ بگوید چنان که گفته است دروغگوست و اگر راستگو باشد هرگز سالم به اسلام باز نگردد.» (۲) این سخن و نظایر آن داخل در آفات کلام است و نمی توان آنها را شمرد.

هر که در تمام آفات زبان که نقل کردیم بیندیشد بداند که اگر زبانش را رها سازد در امان نماند و اینجاست که سرگفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) آشکار می شود:

«هر که سکوت کرد نجات یافت.» (۳) زیرا تمام این گفته ها موجب هلاکت است و از راه تکلم حاصل می شود و اگر سکوت کند از تمام آفات در امان می ماند و اگر سخن بگوید نفس خود را به خطر افکنده است، مگر این که زبانی فصیح و علمی فراوان و دینی مانع و مراقبتی لازم و کمی گفتار با او همراهی کند در این صورت امید می رود که سالم بماند، ولی با این حال از خطر جدا نمی باشد، بنابراین اگر نمی توانی از کسانی باشی که سخن بگویی و سود ببری پس از کسانی باش که با سکوت سالم بمانی که سلامت ماندن یکی از دو غنیمت است.

آفت بیستم

پرسش عوام از صفات خدا

(۱) و این که کلام خدا و حروف قدیم است یا حادث بر مردم عوام شایسته آن است که به محتوای قرآن عمل کنند، جز این که این کار بر انسانها گران می نماید و کارهای زاید بر دل سبک تر می آید، و آدم بی سواد از فرو رفتن در علم شاد می شود زیرا شیطان او را به توهم وامی دارد که تو نیز از علما و فضایی و همچنان توجه او را به این توهم جلب می کند تا ندانسته سخن کفر بگوید، شخص عوام هر گناه کبیره ای مرتکب شود در امان تر از این است که درباره علم سخن بگوید به ویژه راجع به خدا و صفاتش، کار عوام

ص: ۳۹۲

۱- (۳۲۸) این حدیث را نیز ابن السنی در (اليوم و الليله) ص ۱۰۵ روایت کرده است.

۲- (۳۲۹) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۲۱۰۰ از حدیث بریده روایت کرده است.

۳- (۳۳۰) این حدیث پیش از این از ترمذی نقل شد.

فقط سرگرمی به عبادات و ایمان داشتن به محتوای قرآن و تسلیم بی چون و چرا به آنچه پیامبران آورده اند و پرسش آنان از غیر امور عبادی بی ادبی است و مستحقّ خشم خدا می شوند و در معرض خطر کفر قرار می گیرند و آن همانند پرسش تیمار داران حیوانات (دربار شاهان) از اسرار شاهی می باشد که موجب کیفر است؛ هر کس از علم دشواری بپرسد و فهمش به آن درجه نرسد نکوهیده است، چرا که وی نسبت به آن علم بی سوادست. از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آنچه نگفته ام از من میرسید، همانا آنها که پیش از شما بودند بر اثر پرسش بسیار و آمد و رفتشان نزد پیامبران هلاک شدند. پس از آنچه شما را نهی کردم، بپرهیزید، و آنچه به آن امرتان کردم به مقدار توانتان به جای آورید.» (۱) روایت شده که مردم روزی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) سؤال کردند تا سؤالاتشان زیاد شد و پیامبر را به خشم آوردند. پس حضرت به منبر رفت و فرمود: از من سؤال کنید که از هر چه از من پرسید به شما خبر خواهم داد. مردی به پا خاست و عرض کرد: ای رسول خدا پدرم کیست؟ فرمود: پدرت حذافه است پس دو جوان برخاستند و گفتند: ای رسول خدا پدر ما کیست؟ فرمود پدرتان همان کسی است که به نام او خوانده می شوید، آنگاه مرد دیگری برخاست و گفت: ای رسول خدا من در بهشتم یا دوزخ؟ فرمود: در دوزخ، و چون مردم دیدند پیامبر خشمگین شده سؤال نکردند. (۲) در حدیث است که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نهی فرمود: «از قیل و قال و بسیار پرسیدن و ضایع کردن مال.» (۳) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «نزدیک است که مردم از یکدیگر بپرسند تا بگویند

ص: ۳۹۳

-
- ۱- (۳۳۱) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۲ از سنن خود از حدیث ابو هریره روایت کرده است.
 - ۲- (۳۳۲) این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۱، ص ۳۴ به اختصار و در ج ۹، ص ۱۱۷ از حدیث ابو موسی و در ج ۹، ص ۱۱۸ از حدیث انس به تفصیل روایت کرده است.
 - ۳- (۳۳۳) همه محدثان به اتفاق از حدیث مغیره بن شعبه روایت کرده اند و پیش از این نقل شد، به صحیح بخاری، ج ۹، ص ۱۲۸ رجوع کنید.

این را خدا آفریده. پس چه کسی خدا را آفریده است؟ و هر گاه چنین گفتند بگویید: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ تا سوره را ختم کنید. آنگاه یکی از شما سه بار آب دهن خود را به سمت چپش بیندازد و باید از شیطان رانده شده به خدا پناه ببرد.» (۱) جابر گوید: «آیه تلاعن (یکدیگر را لعن کردن) نازل نشد، مگر به خاطر بسیار سؤال کردن.» (۲) در داستان موسی و خضر (علیه السلام) هشدار است بر منع از سؤال کردن پیش از زمان سؤال زیرا خضر گفت: فان اتبعنتی فلا تسألنی عن شیء حتی احدث لك منه ذکرا. و چون موسی راجع به کشتی (سوراخ شدن کشتی به وسیله خضر) پرسید خضر بر موسی این کار را زشت شمرد تا پوزش طلبید و گفت: لا تُؤاخِذنی بما نسیتُ و لا تُرهقنی من امری عسراً. (۳) و چون موسی صبر نکرد تا سومین بار پرسید خضر گفت: هذا فراق بینی و بینک. و از موسی جدا شد.

بنابراین پرسش مردم عوام از مشکلات دین از بزرگترین آفتهاست و موجب برانگیخته شدن فتنه هاست پس دفع و منع عوام از پرسیدن واجب است و تعمق عوام درباره حروف قرآن و علومی نظیر آن و دقت در آنها شبیه به این است که شاه به کسی نامه ای بنویسد که چیزهایی را در آن ترسیم کرده باشد و او به آنچه ترسیم شده سرگرم نشود و وقت خود را تلف کند به این که کاغذ آن نامه کهنه یا تازه است که ناگزیر شایان کیفر خواهد بود. همچنین است حال شخص عوام که حدود قرآن را ضایع می کند و سرگرم حروف آن می شود که آیا قدیم است یا حادث و همچنین است بحث در دیگر صفات خدا.

ص: ۳۹۴

۱- (۳۳۴) اول این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۹، ص ۱۱۹ روایت کرده است.

۲- (۳۳۵) این حدیث را بزار روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

۳- (۳۳۶) این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۱، صص ۴۱-۴۲ روایت کرده است و آیات کریمه در سوره کهف/ ۷۳، ۷۴ و ۷۵: (خضر) گفت پس اگر می خواهی به دنبال من بیایی از هیچ چیز سؤال مکن تا خودم (به موقع) آن را برای تو بازگو کنم. / (موسی) گفت مرا به خاطر این فراموشکاری مؤاخذه مکن، و بر من به خاطر این امر سخت مگیر. اینک وقت جدایی من و تو فرا رسیده است.

این پایان کتاب آفات زبان از بخش مهلکات محجّه الیضا فی تهذیب الاحیاء است.

و به خواست خدا کتاب آفت خشم و کینه و حسد پس از آن خواهد آمد و ستایش در آغاز و انجام و ظاهر و باطن از آن خداست و بر محمد (صلی الله علیه و آله) و خاندانش درود و سلام باد.

ص: ۳۹۵

(۱) این پنجمین کتاب از بخش مهلکات کتاب محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ستایش از آن خداوندی است که امیدواران جز به عفو و رحمت او تکیه نمی کنند و خائفان جز از خشم و قدرت او نمی ترسند. خدایی که بندگان خود را از جایی که نمی دانند از درجه ای به درجه دیگر ترقی می دهد. و شهوتها را بر آنها مسلط و را به ترک خواسته هایشان امر کرده است؛ و آنها را به خشم آزموده و به فرو خوردن خشم موارد خشم مکلف کرده است. آنگاه آنان را به ناگواریها و لذتها محاط ساخته (ناگواریها و لذتها را بر آنها محیط ساخته است) و به آنها مهلت و فرصت داده است تا بنگرد چگونه عمل می کنند و به وسیله عمل محبت آنان را آزموده است تا صدق ادعای آنها روشن شود؛ و به آنها فهمانده است که آنچه پنهان می دارند و آشکار می سازند بر او پوشیده نیست؛ و آنها را از مؤاخذه ناگهانی خود در حالی که نمی دانند بر حذر داشته و فرموده است: مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ .

(۱) این پنجمین کتاب از بخش مهلکات کتاب محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ستایش از آن خداوندی است که امیدواران جز به عفو و رحمت او تکیه نمی کنند و خائفان جز از خشم و قدرت او نمی ترسند. خدایی که بندگان خود را از جایی که نمی دانند از درجه ای به درجه دیگر ترقی می دهد. و شهوتها را بر آنها مسلط و را به ترک خواسته هایشان امر کرده است؛ و آنها را به خشم آزموده و به فرو خوردن خشم موارد خشم مکلف کرده است. آنگاه آنان را به ناگواریها و لذتها محاط ساخته (ناگواریها و لذتها را بر آنها محیط ساخته است) و به آنها مهلت و فرصت داده است تا بنگرد چگونه عمل می کنند و به وسیله عمل محبت آنان را آزموده است تا صدق ادعای آنها روشن شود؛ و به آنها فهمانده است که آنچه پنهان می دارند و آشکار می سازند بر او پوشیده نیست؛ و آنها را از مؤاخذه ناگهانی خود در حالی که نمی دانند بر حذر داشته و فرموده است: مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ .

(۱)

و درود بر محمد (صلی الله علیه و آله) که در زیر پرچمش پیامبران و تقوایبندگان حرکت می کنند؛ و درود بر خاندان و یارانش که امامان هدایت یافته و سادات پسندیده اند، درودی که عددش با عدد آفریدگان خدا در گذشته و آینده برابر باشد و از برکت آنها خلق اولین و آخرین بهره مند شوند.

پس از ستایش خدا و درود بر محمد (صلی الله علیه و آله) و آله، بدان که غضب شعله آتشی است که از آتش برافروخته الهی اقتباس شده، با این تفاوت که آتش الهی جز بر دلها چیره نشود، و این آتش در سویدای دل جایگزین می شود همچنان که پاره های آتش در زیر خاکستر باقی می ماند؛ و تکبر نهانی آن آتش را از دل هر ستمگر لجوج بیرون می آورد چنان که سنگ آتش را از آهن بیرون می آورد.

برای اهل نظر با نور یقین آشکار می شود که از آدمی رگی به شیطان لعین متصل است بنابراین هر کس که آتش خشم او را از حال طبیعی بیرون کند به شیطان نزدیکتر می شود؛ آنجا که خداوند می فرماید: خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ (۲) پس لازمه گل و خاک آرامش و وقار است و لازمه آتش برافروختگی و حرکت و پریشانی و آب کردن است و به همین معنی است گفتار خدای متعال: يُصْهَرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ . (۳) و از نتایج خشم، کینه و حسد است و هر که هلاک شده و به تباهی افتاده به وسیله آن دو بوده است؛ و محل کینه و خشم لخته گوشتی (قلب) است که اگر پاک باشد به سبب آن دیگر اعضای بدن پاک شوند؛ و از آنجا که کینه و حسد و خشم از عواملی هستند که بنده را به جایگاه هلاکت می کشانند، پس آدمی چه بسیار نیازمند است که مواضع هلاکت و بدیهای خود را بشناسد

ص:

- ۱- (۱) یس ۴۹-۵۰: (امّا) جز این انتظار نمی کشند که یک صیحه عظیم (آسمانی) آنها را فرو گیرد در حالی که مشغول جدال (در امور دنیا) هستند! (چنان غافلگیر می شوند که حتی) نمی توانند وصیتی کنند، یا به سوی خانواده خود مراجعت نمایند!
- ۲- (۲) اعراف/۱۲: مرا از آتش آفریده ای و او را از خاک.
- ۳- (۳) حج، ۲۰: آن چنان که هم درویشان را آب می کند و هم برویشان را!

تا از آن بپرهیزد و اگر در دل جای دارد آن را برطرف سازد و اگر به دلش وارد شد، آن را درمان کند، زیرا کسی که سر را نمی شناسد در آن می افتد و هر که آن را بشناسد شناخت بدون آشنایی با راه دفع شر کافی نیست. ما نکوهش خشم و آفات کینه و حسد را در این کتاب بیان می کنیم، و تمام آنها در مطالب زیر گرد آمده است: شرح نکوهش خشم، شرح حقیقت خشم و درجات آن، شرح این مطلب که آیا می توان با تمرین خشم را ریشه کن ساخت یا نه، و شرح عواملی که خشم را به هیجان می آورد، و شرح درمان خشم پس از به هیجان آمدن؛ آنگاه شرح فضیلت فرو خوردن خشم و شرح فضیلت حلم و بیان این مسئله که تا چه حد استفاده از خشم مجاز است و با سخن گفتن می توان دل را تشریف داد. سپس گفتار در معنای کینه و نتایج آن و فضیلت عفو و مدارا کردن؛ و گفتار در نکوهش حسد و حقیقت آن و عوامل حسد و درمان آن و نهایت کاری که برای برطرف ساختن آن واجب است. سپس شرح این نکته که چرا میان همگنان و هم سن و سالان و برادران و پسرعموها و خویشاوندان حسد بیشتر از دیگر مردم است و شرح دارویی که به وسیله آن بیماری حسد از دل بیرون می رود، و شرح اندازه لازم در برطرف ساختن حسد از دل.

شرح نکوهش خشم

(۱) خدای متعال می فرماید: **إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ تَا آخِر آيَةِ** (۱). خداوند کافران را در اظهار حمیت و جانبداری به ناحق که از خشم سرچشمه می گیرد نکوهش کرده است و مؤمنان را به نعمت آرامش و وقار که بر آنها ارزانی داشته ستوده است.

روایت شده که مردی عرض کرد: «ای رسول خدا مرا به کاری دستور بده و کوتاه سخن بگو. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: خشمگین مشو، آنگاه تکرار کرد و فرمود:

ص: ۳۹۹

۱- (۴) فتح/۲۶: به خاطر بیاورید هنگامی را که کافران در دلهای خود خشم و نخوت جاهلیت داشتند، و (در مقابل) خداوند آرامش و سکینه را بر رسول خود [و مؤمنان] نازل فرمود.

غضب مکن.» (۱) و از آن حضرت روایت شده که: «سؤال شد چه چیز انسان را از خشم خدا دور می سازد فرمود: خشمگین مشو» (۲) (تا از خشم خدا دور باشی).

ابن مسعود گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «شما در میان خودتان چه کسی را پهلوان می شمارید؟ عرض کردیم: کسی که مردان نتوانند او را به خاک بیفکنند.

فرمود: او پهلوان نیست، بلکه پهلوان کسی است که در هنگام خشم بر خویشتن مسلط باشد.» (۳) و از آن حضرت (صلی الله علیه و آله) روایت شده: «نیرومندی با به خاک در افکندن (دیگران) نیست بلکه نیرومند کسی است که در هنگام خشم بر نفس خود مسلط باشد.» (۴) و از آن حضرت روایت شده: «هر کس جلو خشم خود را بگیرد خدا عیشش را ببوشاند.» (۵) سلیمان بن داود گفت: «پسر کم از خشم بپرهیز، زیرا خشم بسیار قلب مرد بردبار را سبک می کند.» از عکرمه راجع به گفته خدای متعال: وَ سَيِّدًا وَ حَضُورًا (۶) سؤال شد، گفت:

منظور سیدی است که خشم بر او غالب نمی شود.

ابو دردا گوید: عرض کردم: «ای رسول خدا مرا به کاری راهنمایی فرما که وارد بهشتم کند، فرمود: خشمگین مشو.» (۷)

ص: ۴۰۰

۱- (۵) این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۸، ص ۳۵، روایت کرده و احمد در مسند و طبرانی در الاوسط روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۶۹ آمده است.

۲- (۶) این حدیث را احمد روایت کرده و در (سند) آن ابن ابی لهیعه وجود دارد و او به نقل مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۶۹، این حدیث است.

۳- (۷) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۸، ص ۳۰، روایت کرده است.

۴- (۸) این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۸، ص ۳۴، روایت کرده و طبرانی در الاوسط به سندی ضعیف نقل کرده چنان که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۷۰ آمده است.

۵- (۹) این حدیث را ابن ابی الدنیا در نکوهش خشم از ابو هریره روایت کرده و ابن عمر به سندی ضعیف نقل کرده چنان که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۷۰ آمده.

۶- (۱۰) آل عمران/۳۹: و رهبر خواهد بود و از هوسهای سرکش بر کنار.

۷- (۱۱) این حدیث را ابن ابی الدنیا به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

یحیی به عیسی (علیه السلام) گفت: خشمگین مشو. گفت: نمی توانم خشمگین نشوم، من بشری هستم. گفت: مالی را برای خودت برندار، گفت: اگر خدای متعال بخواهد امید است این کار صورت پذیرد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خشم ایمان را تباه می سازد، چنان که صبر (ماده ای است تلخ) عسل را.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هیچ کسی خشمگین نشود جز این که مشرف به دوزخ شود.» (۲) مردی عرض کرد: «ای رسول خدا چه چیز بر من سخت تر است؟» فرمود:

خشم خدا؛ عرض کرد: چه چیز مرا از خشم خدا دور می سازد؟ فرمود:

خشمگین مشو.» (۳) می گویم: از طریق شیعه حدیثی است که صاحب کافی از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده که گوید: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خشم ایمان را تباه می کند، چنان که سرکه عسل را.» (۴) از میسر روایت شده که گوید: در محضر امام باقر (علیه السلام) از خشم سخن به میان آمد. پس فرمود: «شخص خشمگین می شود و هرگز خشنود نمی گردد تا وارد دوزخ شود، پس هر کسی بر قومی خشمگین شود در حالی که ایستاده است فوراً بنشیند زیرا این کار وسوسه شیطان را از او برطرف می سازد، و هر کسی که بر خویشاوندی خشم بگیرد باید به او نزدیک شود و بدن او را لمس کند چرا که هر گاه خویشاوند لمس شود آرام گیرد.» (۵)

ص: ۴۰۱

-
- ۱- (۱۲) کافی، ج ۲، ص ۳۰۲
 - ۲- (۱۳) این حدیث را بزاز از حدیث ابن عبّاس چنین روایت کرده است «قال رسول الله (صلی الله علیه و آله) باب، للتّمار لا یدخله احد الا من یشفی غیظه بسخط الله» به مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۷۱ رجوع کنید.
 - ۳- (۱۴) این حدیث را احمد از حدیث عبد الله بن عمر با این جزء آخر نقل کرده و پیش از این گذشت.
 - ۴- (۱۵) کافی، ج ۱، ص ۳۰۲، یعنی سرکه شیرینی و خاصیت عسل را از بین می برد و مجموع سرکه و عسل چیز دیگری می شود.
 - ۵- (۱۶) کافی: باب غضب، ج ۲، ص ۳۰۲.

ابو حمزه ثمالی از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: «همانا خشم پاره آتشی از شیطان است که در درون فرزند آدم برافروخته می شود و هرگاه یکی از شما خشمگین شود چشمانش سرخ شود و رگهای گردنش بالا بیاید و شیطان در آن وارد شود، بنابراین هرگاه یکی از شما بر خودش از خشم ترسید روی زمین بنشیند زیرا در این حالت وسوسه شیطان از او برطرف می شود.» (۱) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «خشم کلید هر شری است.» (۲) و نیز از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «شنیدم پدرم می فرمود:

مردی بیابانی به محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت: من ساکن بیابانم پس به من سخنان جامعی بیاموز؛ فرمود: به تو دستور می دهم که خشمگین مشو، مرد اعرابی سه بار سؤال را تکرار کرد و از پیامبر (صلی الله علیه و آله) پرسید تا به خویشتن رجوع کرد و گفت: پس از این از هیچ چیز نمی پرسم پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) مرا جز به خیر امر نکرده است. امام فرمود: پدرم می فرمود: چه چیزی از خشم سخت تر است؟ همانا شخص خشمگین می شود و نفسی را که خدا محترم شمرده است به قتل می رساند و زن پاک دامن را به زنا نسبت می دهد.» (۳) از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «هر کس بر خشم خود مسلط شود، خدا عیش را بپوشاند.» (۴) و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود: «در تورات نوشته شده است: ای پسر آدم هنگامی که خشمگین می شوی مرا یاد کن تا در هنگام غضبم تو را یاد کنم و هلاکت نسازم؛ و هرگاه مورد ستم واقع شدی به پشتیبانی من خشنود باش، زیرا پشتیبانی من از تو بهتر از پشتیبانی تو از خودت می باشد.» (۵) و نیز از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «خشم دل شخص حکیم را تباه می سازد؛ و فرمود: هر کس بر خشم خویش مسلط نباشد بر عقلش

ص: ۴۰۲

-
- ۱- (۱۷) کافی، باب غضب، ج ۲، صص ۳۰۲-۳۰۶.
 - ۲- (۱۸) کافی، باب غضب، ج ۲، صص ۳۰۲-۳۰۶.
 - ۳- (۱۹) کافی، باب غضب، ج ۲، صص ۳۰۲-۳۰۶.
 - ۴- (۲۰) کافی، باب غضب، ج ۲، صص ۳۰۲-۳۰۶.
 - ۵- (۲۱) کافی، باب غضب، ج ۲، صص ۳۰۲-۳۰۶.

مسلط نمی شود.» (۱) و نیز از همان حضرت (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «مردی به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: به من چیزی بیاموز؛ فرمود: برو و خشمگین مشو. آن مرد عرض کرد: به این سخن اکتفا کردم و به سوی خاندانش رفت ناگاه دید میان قبیله اش جنگی روی داده، اهل قبیله اسلحه پوشیده و صف آرایی کرده اند. چون آن منظره را بدید مسلح شد و به همراه آنان قیام کرد. آنگاه سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به یاد آورد که فرمود: غضب نکن! پس اسلحه را انداخت و به طرف گروهی آمد که با قبیله اش دشمن بودند و گفت: ای گروه هر جراحت یا قتل یا ضربی که حتی اثری از آن نمانده بر عهده من است خواه در مال ما باشد یا در مال شما.

آن گروه گفتند: هر چه بوده از آن شما باشد (به شما بخشیدیم) ما به بخشش سزاوارتریم، گفت: پس آن گروه با هم آشتی کردند و خشم و کینه از میان آنها رخت بر بست.» (۲) و از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: هر که آبروی مردم را حفظ کند خداوند آبروی او را در روز قیامت حفظ می کند، و هر که خشم خویش را از مردم نگاه دارد خدا عذاب روز قیامت را از او نگاه دارد.» (۳) و نیز از آن حضرت (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «در تورات در مناجات موسی (علیه السلام) با خداوند نوشته شده است: ای موسی خشم خود را از کسی که تو را بر او مسلط ساخته ام نگاه دار تا خشم خودم را از تو نگاه دارم.» (۴) ابو حامد می گوید: «سخنان بزرگان: از ذو القرنین نقل شده که وی فرشته ای از فرشتگان را ملاقات کرد و گفت: به من دانشی بیاموز که با آن ایمان و یقین من افزون شود. فرشته گفت: خشمگین مشو زیرا شیطان بهترین زمانی که بر فرزند آدم مسلط می شود، هنگام خشم اوست؛ بنابراین خشم خود را فروخور و با آرامش آن را متوقف ساز؛ و از شتاب پرهیز، زیرا هرگاه شتاب کنی بهره ات

ص: ۴۰۳

۱- (۲۲) کافی، باب غضب، ج ۲، صص ۳۰۲-۳۰۶.

۲- (۲۳) کافی، باب غضب، ج ۲، صص ۳۰۲-۳۰۶.

۳- (۲۴) کافی، باب غضب، ج ۲، صص ۳۰۲-۳۰۶.

۴- (۲۵) کافی، باب غضب، ج ۲، صص ۳۰۲-۳۰۶.

را از دست می دهی، نسبت به خویش و بیگانه نرم باش و سخت نگیر و نیز ستمگر و لجوج مباش.»

از وهب بن متبه روایت شده که راهبی از شیطان پرسید کدام خوی فرزند آدم بیشتر در تسلط بر آنها به تو کمک می کند؟ گفت: تندى و شتاب در خشم آدمى هر گاه در خشم تند باشد، او را زیر و رو می کنیم چنان که کودکان توپ را زیر و رو می کنند.

خیشمه گفته است: شیطان می گوید: فرزند آدم چگونه بر من غالب می شود در حالی که هر گاه خشنود شود می آیم تا در قلبش جای می گیرم، و چون خشمگین شود می پریم و در سرش قرار می گیرم.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: «خشم کلید هر شری است.» (۱) یکی از حکیمان گفته است: سرچشمه نادانی تندى و پیشوای آن خشم است؛ هر که به نادانی خشنود باشد از دانش بی نیاز شود؛ و بردبارى زینت و منفعت است، و نادانى عیب و مضرت و جواب احمق خاموشى است.

مجاهد گوید: ابلیس گفته: در هر چه فرزند آدم مرا ناتوان سازد در سه چیز نمی تواند: هر گاه یکی از آدمیزادگان از حال عادى خارج شود افسارش را می گیریم (او را مسخر خود می سازیم) و هر جا بخواهیم او را می کشیم و هر چه ما دوست داریم بر ایمان انجام می دهد، هر گاه خشمگین شود ندانسته سخن می گوید، و کارى می کند که موجب پشیمانی او می شود و به آنچه در اختیار دارد او را وادار به بخل می کنیم و به آنچه بر آن توان دست یابی ندارد آرزومندش می سازیم.

به حکیمی گفته شد: فلانى چقدر بر نفس خویش مسلط است، گفت: در این صورت شهوتها او را خوار نسازند و خواهشهای نفسانی او را به خاک در نیفکنند، خشم بر او غالب نشود.

بعضی از حکیمان گفته اند: از خشم بپرهیز، زیرا خشم تو را به خواری

ص: ۴۰۴

پوزشخواهی می کشاند.

عبد الله بن مسعود گوید: بر حلم شخص در هنگام خشمش بنگرید، و به امانت او در هنگام طمعش، و هرگاه خشمگین نشود چگونه از حلم او آگاه می شوی و هرگاه طمع نوزد چگونه از امانتش آگاه می شوی.

یکی از بزرگان به پسرش گفت: پسرکم عقل در هنگام خشم پایدار نماند، چنان که روح شخص زنده در میان تنوره‌های تفتیده و داغ باقی نمی ماند؛ پس خردمندان در میان مردم از همه کمتراند اگر خردمند خردش را برای دنیا به کار گیرد زیرکی و حيله گری است و اگر برای آخرت باشد دانش و بردباری است.

گفته اند: خشم دشمن عقل است و خشم غول عقل است.

به عبد الله بن مبارک گفته شد: خوش خوئی را به اختصار بیان کن. او گفت:

(خوش خوئی) خشمگین نشدن است.

پیامبری از پیامبران به کسانی که همراهش بودند گفت: هر که ضمانت کند که خشمگین نشود هم‌رتبه من خواهد بود و پس از من خلیفه ام می شود. جوانی از آن قوم گفت: من (ضمانت می کنم) سپس سخن اول را تکرار کرد. آن جوان گفت: من به قولم وفا می کنم و چون پیامبر در گذشت پس از او در مقام او قرار گرفتم. آن جوان ذو الکفل بود و چون تعهد کرد که خشمگین نشود و به آن وفا کرد به این اسم نامیده شد.

وهب بن متبه گفته: کفر چهار رکن دارد: خشم، شهوت، حماقت و نادانی، و طمع.

شرح حقیقت خشم

(۱) بدان که چون خدای متعال حیوان را به وسیله عوامل درونی و برونی بدن در معرض نابودی و مرگ قرار داده است، به لطف خود عواملی نیز در اختیارش قرار داده که او را از نابودی و هلاکت تا مدتی که در قرآن معین فرموده حفظ کند.

عوامل داخلی که موجب نابودی می شود ترکیب بدن او از حرارت و رطوبت است

ص: ۴۰۵

و خداوند میان حرارت و رطوبت دشمنی و تضاد قرار داده است و حرارت همچنان رطوبت را تبخیر و خشک می کند تا اجزای رطوبت پراکنده می شود و به صورت بخار از آن متصاعد می گردد. بنابراین اگر به وسیله غذا کمکی به رطوبت بدن نرسد به طوری که رطوبت تبخیر شده را جبران کند، حیوان نابود می شود. از این رو خداوند غذایی مطابق با بدن حیوان آفرید و در حیوان میلی آفریده که او را به خوردن غذا برانگیزد و گویی مأمور است که آنچه را از دست رفته جبران نماید و جلوی هر خلائی را بگیرد تا او را از نابودی به وسیله این عامل محافظت کند.

اما عوامل خارجی که آدمی را در معرض هلاکت قرار می دهد مانند شمشیر و نیزه و دیگر ابزار مهلک که بدان وسیله دیگران قصد (نابودی) او را می کنند.

از این رو به نیرو و غیرتی نیاز دارد که از درون او برانگیخته شود و مهلکات را از او دفع کند. بنابراین خداوند خشم را از آتش آفرید و به صورت غریزه در انسان قرار داد و آن را با طینت وجودش عجین ساخت، و هرگاه هدف و مقصدی را مد نظر قرار دهد. آتش خشم بر افروخته شود و به جنبش در آید و به وسیله آن خون دل به جوش آید و در رگها پراکنده شود و به قسمتهای بالای بدن بالا رود چنان که (شعله) آتش بالا می رود و همچنان که آب جوش داخل دیگ بالا می رود، از این رو اثر حرارت خشم به صورت می ریزد و صورت و چشم سرخ می شود و پوست بدن با صفای خود که از سرخی خون حاصل شده از رنگ دیگر اعضا خبر می دهد، چنان که شیشه از رنگ مایع درون خود خبر می دهد و هرگاه آدمی بر شخص پست تر از خود (از نظر قدرت) خشم بگیرد خون منبسط می شود و نسبت به او احساس قدرت می کند و اگر بر ما فوق خود خشم بگیرد و از انتقام ناامید شود خون در ظاهر پوست بدن تا درون قلب منقبض و شخص غمگین می شود، از این رو رنگ زرد می شود؛ و اگر خشم نسبت به شخصی همانند خودش باشد به طوری که در توان خود برای انتقام دچار تردید شود میان حالت انقباض و انبساط قرار می گیرد، پس سرخ و زرد و مضطرب می شود.

خلاصه این که محل خشم، همان دل است به این معنی که برای انتقام گرفتن

خون دل به جوش می آید و چون نیروی خشم به جنبش آید پیش از رویداد امری آزاردهنده متوجه دفع آن می شود و پس از وقوع آن امر آزاردهنده به انتقام روی می آورد و خوراک و شهوت نیروی خشم و لذت آن در انتقام گرفتن است و جز با انتقام گرفتن آرام نمی شود. مردم در برابر نیروی خشم در آغاز فطرت دارای سه درجه افراط و تفریط و اعتدال می باشند.

حالت تفریط نیروی خشم نبودن خشم یا ضعف آن است و این نکوهیده است و نسبت به چنین شخصی می گویند: فلانی غیرت ندارد. از این رو گفته شده: هر که را به خشم وادارند و او خشمگین نشود بسان الاغ است، و هر که هرگز نیروی حمیت و غضب نداشته باشد به راستی ناقص است و خداوند صحابه (رسول خدا) را به خشونت و حمیت توصیف کرده و فرموده است: **أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ (۱)** و نیز فرمود: **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ (۲)** خشونت و سخت گیری از آثار نیروی حمیت و غیرت است که همان غضب می باشد.

حالت افراط نیروی خشم آن است که خشم بر آدمی غالب و از فرمان عقل و دین خارج شود و از آنها اطاعت نکنند. در این صورت برای شخص بینش و اندیشه و اختیاری باقی نمی ماند، بلکه به صورت یک شخص فاقد اراده در می آید. عامل غالب شدن خشم (بر آدمی) اموری است غریزی یا اموری که انسان به آن عادت کرده است بسا انسانی که بر حسب فطرت آماده است تا زود خشمگین شود و گویی بر اساس آفرینش صورتش خشم آلود است و حرارت مزاج دل نیز به آن کمک می کند، چرا که خشم از آتش است، چنان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده (۳) است.

ص: ۴۰۷

۱- (۲۷) فتح/۲۹: (کسانی که با محمد (صلی الله علیه و آله) هستند) در برابر کفار سر سخت و شدیدند.

۲- (۲۸) توبه/۷۳: ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن، و بر آنها سخت بگیر.

۳- (۲۹) این حدیث را ترمذی از حدیث ابو سعید به سندی ضعیف روایت کرده، و ابو داود در (سنن)، ج ۲، ص ۵۵۰ از عطیه چنین روایت کرده گوید: قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): «ان الغضب من الشيطان، و ان الشيطان خلق من النار، و انما تطفأ النار بالماء فاذا غضب احدكم فليتوضأ» خشم از شیطان است و شیطان از آتش آفریده شده و آتش با آب خاموش شود پس هرگاه یکی از شما خشمگین شود وضو بگیرد.

پس سردی مزاج آن آتش را خاموش و قدرت آن را درهم می شکند.

اما حالت اعتیاد به خشم آن است که آدمی با گروهی آمیزش کند که با فرمانبرداری از خشم و انتقام گرفتن شادمان می شوند و آن را مردانگی و شجاعت می نامند مثلاً یکی از آنها می گوید: من کسی هستم که بر آنچه پیش می آید شکیب ندارم و از هیچ کس اهانتی را تحمّل نمی کنم، در حالی که معنای سخنش این است که عقل و بردباری ندارم و از روی نادانی و از روی افتخار چنین سخنی می گوید و کسی که آن را بشنود و خوبی خشم در نفس او نفوذ کند و از آن گروه (بی صبر و تحمّل) پیروی کند، نیروی خشم در او تقویت می شود، و هرگاه آتش خشم شدّت یابد و سخت شعله ور شود خداوند خشم کننده را کور و از شنیدن هر پندی کر سازد و چون به او پند دهند نپذیرد بلکه پند بر خشم او بیفزاید و اگر بخواهد از عقل خود استعانت بجوید و خشم خود را فروخورد نتواند چرا که نور عقل خاموش می شود و یک باره با دود خشم محو می گردد، زیرا سرچشمه اندیشه مغز است و آنگاه که خشم شدّت یابد خون قلب به جوش می آید و از آن دودی تیره به سوی مغز متصاعد می شود و تمام سرچشمه های اندیشه را فرا می گیرد و بسا که به سرچشمه های حسّ نیز سرایت کند و چشمش تیره و تار شود و با چشمش نبیند و تمام دنیا در نظرش تیره و سیاه شود. مغز انسان همانند غاری است که در آن آتشی افروخته شود و فضای آن سیاه و تاریک گردد و کف آن داغ و اطرافش پر از دود شود و در آن چراغی کم نور باشد و خاموش شود. اینجاست که هیچ تصمیمی در آن ثابت نماند و سخنی در آن شنیده نشود و صورتی در آن دیده نشود و از داخل و خارج قادر به خاموش کردن آتش نباشد، بلکه سزاوار است تمام موادّ قابل احتراق غار آتش بگیرد، خشم نیز با دل و مغز (آدمی) چنین می کند، و بسا که آتش خشم آن اندازه زیاد شود که رطوبتی را که حیات قلب به آن وابسته است از بین ببرد و صاحب خشم از شدّت خشم بمیرد، چنان که آتش در غار زیاد می شود و آن را می شکافد و قسمت فوقانی غار را ویران کرده به پایین فرومی ریزد و تمام اطراف

غار را که نیروی نگاهدارنده و حافظ اجزای آن است نابود می کند. رابطه قلب با غضب نیز چنین است، و در حقیقت هرگاه کشتی در اثر باد و طوفان و امواج خروشان در دریا پریشان شود امید سلامتی به آن بیشتر از نفسی است که بر اثر امواج خروشان دریای خشم پریشان شود، چرا که در کشتی هستند کسانی که برای مهار کردن و نجات آن چاره جویی می کنند اما قلب خود سگان دار کشتی وجود است و از آنجایی که خشم او را کر و کور ساخته توان چاره اندیشی ندارد.

از نشانه های ظاهری خشم تغییر رنگ چهره و لرزش شدید در اعضای بدن و درهم ریختن نظم و ترتیب کارها و پریشانی در سخن و حرکات است، تا آنجا که آثار خشم در گوشه های دهان پدید می آید و چشمها سرخ می شود و بینی او دگرگون و شکل معمول اعضا به ویژه صورت عوض می شود و اگر شخص خشمگین در حالت خشم زشتی صورت خود را ببیند خشم او آرام می شود، چرا که از زشتی چهره و دگرگونی خلقت خود شرم می کند، در حالی که زشتی باطن او از زشتی ظاهرش بیشتر است زیرا ظاهر نماینده باطن است، اول چهره باطن زشت شده آنگاه زشتی آن در ظاهر آدمی منعکس می شود. بنابراین دگرگونی ظاهر نتیجه دگرگونی باطن است. این اثر خشم در جسم آدمی بود.

اما اثر خشم بر زبان، آن است که زبان به دشنام و گفتن سخنان زشت که خردمندان از آن شرم دارند و گوینده نیز پس از فرو نشستن خشم از آن شرم می کند، رها و باز می شود. علاوه بر این نظم کارهای آدم خشمگین بر هم می خورد و کلماتش پریشان می شود.

اما اثر و نشان خشم بر اندامها آن است که شخص خشمگین می زند، حمله می کند، و می درد و در صورت داشتن قدرت بی باکانه (طرف را) مجروح می سازد و گاه به قتل می رساند و اگر شخص مورد خشم بگریزد و یا به علتی به او دست نیابد و نتواند انتقام بگیرد، اثر خشم به شخص خشمگین بر می گردد در نتیجه لباس خود را می درد و بر صورت خود سیلی می زند و گاه دست خود را بر زمین می کوبد و همانند شخص مست و مدهوش سرگشته می دود بسا که

بر زمین افتد و بر اثر خشم بسیار توان دویدن و بر پا ایستادن را از دست بدهد و حالت غش بر او عارض شود، و بسا که جمادات و حیوانات را بزند مثلاً کاسه را به زمین بزند و گاه که بر سر سفره خشمگین شود ظروف غذا را درهم بشکند و گاه کارهای دیوانگان از او سر بزند و در و دیوار و حیوانات را دشنام دهد و آنها را مانند انسان مخاطب قرار دهد و بگوید: من چقدر از دست تو رنج بکشم و نظیر این سخنان تا آنجا که بسا حیوانی با لگد به سینه اش بکوبد و او نیز مقابله به مثل کند و با لگد به سینه حیوان بکوبد.

اما اثر خشم آن است که در دل نسبت به شخص مورد خشم، کینه و حسد و بدی نهفته است و نیز سرزنش کردن او بر بدیها و غمگین شدن از شادی او و تصمیم بر آشکار ساختن راز او و پرده دری و ریشخند او و دیگر کارهای زشت نسبت به او. این است نتیجه خشم بسیار.

اما اثر ضعف غیرت این است که آدمی از آنچه موجب عار و ننگ است ناراحت نمی شود، از قبیل وارد شدن فساد در محارم و همسر و کنیز، و تحمل خواری از افراد پست، و کوچکی نفس و خواری که این نیز نکوهیده است؛ زیرا از نتایج آن بی غیرتی نسبت به کارهای حرام است و آن خشونت است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «همانا سعد بسیار با غیرت است و من بیش از سعد غیورم و خدا از من غیورتر است.» (۱) هدف از آفرینش غیرت حفظ نسبهاست و اگر مردم نسبت به آن بی تفاوت باشند نسبها با هم درآمیزد. از این رو گفته شده: در مردان هر امتی که غیرت باشد زنانشان محفوظ می ماند و نشانه ضعیف بودن خشم سستی و سکوت در هنگام دیدن کارهای زشت است، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«بهترین امتم خشن ترین آنهایند» (۲)، یعنی آنها که در امور دین تند و خشن

ص: ۴۱۰

۱- (۳۰) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۴، ص ۲۱۱ از حدیث مغیره بن شعبه روایت کرده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «أ تعجبون من غیره سعد فو الله لانا اغیر منه و الله اغیر منی» آیا از غیرت سعد تعجب می کنید به خدا من از سعد غیورترم و خدا از من غیورتر است.

۲- (۳۱) این حدیث را طبرانی در الاوسط روایت کرده و در سند آن بغنم بن سالم بن قنبر موجود است و او کذاب است چنان که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۶۸ آمده است «خيار امتی أحداؤهم»

هستند. خدای متعال فرمود: **وَ لَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ (۱)** در هر کس خشم نباشد از تمرین نفس خود عاجز آید و تمرین (نفس) کامل نمی شود مگر آن که خشم بر شهوت غالب آید و در هنگام تمایل به شهوتهای پست بر نفس خویش خشمگین شود. بنابراین نبودن خشم در انسان نکوهیده است اما تنها خشمی که به فرمان عقل و دین باشد ستوده است. چنین خشمی هر جا اعمال غیرت لازم باشد برانگیخته می شود و هر جا بردباری نیکو باشد به خاموشی می گراید و حفظ غضب در حد اعتدال همان استقامتی است که خداوند بندگان خود را به آن مکلف ساخته است و حد وسطی است که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آن را توصیف کرده، آنجا که فرموده است: «بهترین چیزها حد میانی آنهاست» (۲)، بنابراین هر کس خشمش به سستی گراید تا آنجا که خواری و ستم را به ناحق تحمل و احساس بی غیرتی و پستی نفس کند لازم است خود را درمان کند تا نیروی خشمش قوی شود و هر که خشمش به افراط گراید تا آنجا که او را به بی باکی ارتکاب کارهای زشت بکشاند، باید نفس خود را درمان کند تا قدرت خشم را در هم بشکند و در میانه راه حق که صراط مستقیم و میان دو طرف است بایستد، و آن صراط از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است و اگر از رسیدن به نقطه میانی ناتوان شود سعی کند تا به آن نزدیک شود. خدای متعال می فرماید: **وَلَنْ تَشِيَّتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَ لَوْ حَرَضْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ فَتَذَرُوهَا كَالْمُعَلَّقَةِ (۳)** و چنین نیست که هر کس نتواند تمام خوبیها را انجام دهد لازم باشد همه بدیها را انجام دهد، ولی بعضی از بدیها از بعضی آسان تر، و بعضی خوبیها از بعضی برتر است. این بود حقیقت خشم و درجات آن.

ص: ۴۱۱

۱- (۳۲) نور/۲: و هرگز در دین خدا رأفت (و محبت کاذب) شما را نگیرد.

۲- (۳۳) این حدیث را بیهقی در الشعب به صورت مرسل روایت کرده و پیش از این گذشت.

۳- (۳۴) نساء/۱۲۹: و هرگز نمی توانید (از نظر محبت قلبی) در میان زنان، عدالت کنید، هر چند بکوشید؟ ولی بکلی تمایل خود را متوجه یک طرف نسازید که دیگری را به صورت بلا تکلیف در آورید.

شرح این که آیا با تمرین می توان خشم را ریشه کن ساخت یا نه ؟

(۱) بدان که بعضی پنداشته اند می توان خشم را ریشه کن ساخت و هدف و مقصد تمرین همان است. دیگران بر این گمانند که درمان خشم به هیچ رو ممکن نیست. اینان معتقدند که اخلاق (باطنی) مانند آفرینش ظاهری است و هر دو تغییرناپذیرند. این دو عقیده ضعیف است، بلکه در این مورد گفتار ما به حقیقت نزدیک است که تا انسان زنده است و چیزی را دوست می دارد و از چیزی متنفر است، خالی از خشم نیست، و تا چیزی مطابق میل اوست و چیزی مخالف میل او ناگزیر است آنچه دلخواه اوست دوست بدارد و از آنچه دلخواه او نیست متنفر باشد و خشم تابع این خواستن است چرا که هر زمان شیء مورد علاقه اش از او گرفته شود ناگزیر خشمگین می شود و هرگاه کسی نسبت به او سوء قصد کند ناچار به خشم آید آنچه مورد علاقه انسان است شامل سه بخش است:

الف- آنچه برای تمام مردم ضروری است و عبارت است از خوراک، پوشاک، مسکن و حفظ سلامتی. بنابراین هر انسانی که مورد ضرب و جرح قرار گیرد، ناگزیر خشمگین می شود همچنین هرگاه لباسش که عورتش را می پوشاند از او گرفته شود یا از خانه اش که مسکن اوست بیرون رانده شود و یا آبی که تشنگی او را رفع می کند ریخته شود به خشم می آید، چرا که این ها جزء ضروریات زندگی انسان است و محروم شدن از آنها را نمی پسندد در نتیجه نسبت به هر کسی که او را از آن محروم کند خشمگین می شود.

ب- آنچه برای هیچ یک از مردم ضروری نیست، مانند مقام و ثروت بسیار و نوکر و مرکبهای سواری؛ چرا که امور یاد شده بر اثر عادت و ناآگاهی از هدف زندگی مورد علاقه واقع می شود، تا آنجا که طلا و نقره فی نفسه مورد علاقه قرار می گیرند و اندوخته می شوند و انسان به هر کسی که آنها را بدزدد خشمگین می شود اگر چه از نظر معاش به آنها نیاز نداشته باشد. در این نوع نیاز ممکن است انسان دچار خشم نشود؛ مثلاً هرگاه یک خانه علاوه بر خانه

مسکونی خود داشته باشد و ظالمی آن را ویران سازد ممکن است خشمگین نشود، چرا که ممکن است به کار دنیا بینا شده باشد و نسبت به آنچه زائد بر نیاز است زهد و رزد و با فقدان آن غضب نکند، زیرا چندان علاقه ای به آن ندارد و اگر آن را دوست ندارد ناگزیر با از دست دادن آن خشمگین می شود و بیشترین خشم مردم بر چیزهای غیر ضروری است؛ مانند مقام، شهرت، صدرنشینی در مجالس و فخرفروشی به علم. بنابراین کسی که محبت به این امور بر او غلبه کند ناگزیر اگر کسی در صدرنشینی مزاحم او شود بر او خشم می گیرد و هر کس به این امور علاقه مند نباشد از صدرنشینی دیگران به خشم نمی آید و خود در کفش کن مجلس هم می نشیند، و این عاداتهای پست است که تمایل انسان و بی میلی او را زیاد می کند و خشم او زیاد می شود و هر اندازه تمایلات و خواسته های انسان بیشتر باشد صاحب آن نادانتر و درجه اش پست تر است، زیرا نیاز صفت کاستی است و هر مقدار نیاز افزون شود کاستی بسیار شود و کوشش نادان همواره بر این است که بر نیازها و شهوتهایش بیفزاید و نمی داند که عوامل غم و اندوه را برای خود زیاد می کند به حدی که بعضی از نادانان بر اثر عاداتهای پست و همنشینی با همگان بد، به جایی می رسند که اگر به آنها گفته شود شما بازی با پرندگان و شطرنج بازی را نمی دانید و نمی توانید زیاد میگساری کنید و غذای زیاد بخورید و نظیر این سخنان، به خشم می آیند.

پس خشم گرفتن بر این گونه نیازها ضروری نیست، چون دوستی آنها نیز ضروری نمی باشد.

ج- آنچه برای پاره ای از مردم ضروری و برای برخی ضروری نیست؛ مانند کتاب برای دانشمند. یک دانشمند بر اثر نیاز به کتاب، آن را دوست دارد و نسبت به هر کسی که آن را آتش بزند و یا در آب بیندازد خشمگین می شود و همچنین است ابزارهای صنعتی برای شخص هنرمند که وسیله امرار معاش اوست و چون معاش ضروری است محبت به ابزار نیز ضروری می شود و به نسبت افراد مختلف فرق می کند. محبت ضروری تنها محبتی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با

گفتار خود به آن فرموده است: «هر که در خانه اش در امان به صبح درآید و بدنش سالم باشد و روزی روزش را داشته باشد گویی تمام دنیا به او داده شده است.» (۱) هر کس به حقیقت کارها بینا باشد و از سه نعمت یاد شده در حدیث برخوردار شود چنین تصوّر می رود که بر غیر آنها خشمگین نشود. این بود سه نوع نیاز ما. حال هدف تمرین در هر یک از آنها را باید بیان کنیم:

امّا در مورد بخش اوّل- آنچه برای تمام مردم ضروری است- برای فرونشاندن خشم تمرین زیادی لازم نیست ولی آن اندازه لازم است که آدمی فرمانبردار خشم نشود و به ظاهر آن را بیشتر از میزانی که شرع آن را مستحبّ و عقل نیکو می داند به کار نبرد و این با تلاش و تکلف حلم و مدّتی تحمّل ممکن می شود تا حلم و تحمّل در انسان اخلاق راسخی شود. امّا ریشه کن ساختن خشم از قلب نه خواسته طبع انسان است و نه ممکن. آری در هم شکستن قدرت خشم و تضعیف آن ممکن است تا خشم در درون شدّت نیابد و بسیار هم ضعیف نشود و اثرش در صورت پدید نیاید، ولی این کار بسیار سخت است. حکم بخش سوّم (که برای بعضی انسانها ضروری و برای بعضی ضروری نیست) نیز همین است، چرا که آنچه درباره شخص ضروری شود بی نیازی دیگری از آن مانع خشم او نمی شود. بنابراین تمرین در آن مانع از اعمال خشم می شود و هیجان درونی آن را می کاهد تا بر صبر در برابر خشم سخت رنج نبرد.

امّا بخش دوّم (که برای هیچ کس ضروری نیست)، با ریاضت و تمرین می توان بر خشم غالب شد، زیرا بیرون راندن عشق مقام و ثروت از دل ممکن است، به این صورت که آدمی بداند وطنش گور است و قرارگاهش آخرت؛ دنیا فقط گذرگاهی است که باید از آن گذشت و از آن به اندازه ضرورت زاد و توشه برگرفت و بیش از نیاز وبال گردن آدمی است هم در وطن و هم در قرارگاه اصلی. در این صورت در دنیا زهد می ورزد و محبت دنیا را از دل محو می سازد

ص: ۴۱۴

و اگر برای انسان سگی باشد که او را دوست نمی دارد و دیگری او را بزند خشمگین نمی شود. بنابراین خشم تابع محبت است و ریاضت و تمرین در این بخش گاه به ریشه کن شدن خشم می انجامد که به راستی اندک است و گاه به جلوگیری از به کار بردن خشم و عمل به مقتضای آن می انجامد که آسان تر است.

اگر کسی بگوید: آنچه در زندگی برای انسان ضروری و جزء بخش اول است، آدمی با از دست دادن آن ناراحت می شود، ولی خشمگین نمی شود کسی که یک گوسفند دارد و تنها وسیله معاش اوست چنان چه گوسفندش بمیرد بر هیچ کس خشمگین نمی شود، اگر چه ناراحت می شود و لازم نمی آید که آدمی بر هر چه مورد نفرت اوست خشمگین شود. آدمی از رگ زدن و حجامت درد می کشد، ولی بر رگ زدن و خون گیر غضب نمی کند. بنابراین کسی که توحید بر او غالب است و همه چیز را از جانب خدا می داند بر هیچ یک از آفریدگان او خشمگین نمی شود، چرا که تمام آنها را مسخر قدرت او می داند، مانند قلم که در اختیار نویسنده است، و کسی که شاه حکم اعدام او را امضا می کند بر قلم (که حکم اعدامش را رقم زده) خشمگین نمی شود و نیز بر کسی که گوسفندش را سر می برد با آن که روزی اوست غضب نمی کند، چنان که بر مردن گوسفند غضب نمی کند؛ چرا که مردن و ذبح شدن را از سوی خدا می داند از این رو خشم را با توحیدی که بر او غالب است دفع می کند و نیز با حسن ظنّ به خدا آن را دفع می کند به این معنی که تمام آنها را از سوی خدا و مقدر الهی می داند و به مقدرات الهی خشنود است. بسا که خیر او در گرسنگی و بیماری و مجروح و مقتول شدن است، بنابراین غضب نمی کند، چنان که بر شخص رگ زدن خشمگین نمی شود چرا که خیر خود را در آن می داند.

(در پاسخ) می گوئیم: این سخن به این صورت محال نیست، ولی غلبه توحید به این صورت فقط مانند برق جهنده است که در حالات مختلف غالب می شود ولی دوام نمی یابد و دل طبیعه به واسطه ها رجوع می کند و اگر برای انسانی همواره این حالت (غلبه توحید) را متصور شویم باید برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز

چنین می بود، در حالی که آن حضرت خشمگین می شد تا آنجا که بناگوشش سرخ می شد. (۱)

عبد الله بن عمرو بن عاص عرض کرد: «ای رسول خدا تمام آنچه در حالت خشنودی و خشم فرموده ای از قول تو بنویسم؟ فرمود: بنویس به خدایی که مرا به حق مبعوث فرموده آنچه از زبانم بیرون شده حق است.» (۲) فرمود: من خشمگین نمی شوم، ولی فرمود: خشم مرا از حق خارج نمی سازد یعنی به مقتضای خشم عمل نمی کنم.

عایشه یک بار خشمگین شد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «تو را چه شده، شیطان فرا رسیده است. عایشه گفت: برای تو شیطانی نیست؟ فرمود: هست ولی من خدا را خوانده ام و خدا به من در برابر شیطان کمک فرمود و شیطان تسلیم من شد و جز به کار خیر مرا دستور نمی دهد.» (۳) بنابراین نفرمود که برای من شیطانی نیست و قصدش شیطان خشم بود بلکه فرمود: (شیطان خشم) مرا به کار بد و انمی دارد.

علی (علیه السلام) فرمود: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای دنیا خشمگین نمی شد و چون حق او را به خشم می آورد هیچ کس متوجه خشم آن حضرت نمی شد و برای تشفی خشم خود کاری نمی کرد تا بر خشم خود غلبه می کرد.» (۴) بنابراین پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای حق غضب می کرد و اگر برای خدا خشمگین می شد اجمالا به واسطه ها توجه می کرد. لذا هر که خشمگین شود بر کسی که قوت ضروری و مورد نیاز دینی اش را گرفته، برای خدا غضب کرده است. پس دوری از خشم ممکن نیست.

آری گاه اصل خشم در مورد آنچه ضروری است از میان می رود در صورتی که دل سرگرم به امر ضروری مهم تر از آن می شود. بنابراین در دل می دانی برای

ص: ۴۱۶

-
- ۱- (۳۶) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۳، ص ۱۱ از حدیث جابر بن سمره روایت کرده است.
 - ۲- (۳۷) این حدیث را ابو داود در (سنن)، ج ۲، ص ۲۸۶ روایت کرده و حدیث عبد الله بن عمر نظیر آن است.
 - ۳- (۳۸) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۸، ص ۱۳۹ از حدیث عایشه روایت کرده است.
 - ۴- (۳۹) این حدیث را ترمذی در الشَّمائل روایت کرده و پیش از این در ج ۴ گذشت.

خشم وجود ندارد چون به امر دیگری سرگرم است، چرا که سرگرم شدن دل به بعضی از کارهای مهم مانع می شود که جز آن را احساس کند؛ مانند جریان سلمان فارسی که چون در معرض دشنام واقع شد گفت: اگر میزان عمل من سبک باشد از آنچه می گویی بدترم و اگر میزان عملم سنگین باشد آنچه می گویی به من زیانی نمی رساند و چون همت سلمان صرف آخرت می شد، قلبش از دشنام متأثر نمی گردید. همچنین مردی ربیع بن خثیم را دشنام داد. پس ربیع گفت: ای فلان خدا سخت را شنید و همانا در برابر بهشت گردنه ای است اگر از آن عبور کنم گفته تو به من زیانی نمی رساند و اگر از آن عبور نکنم بدتر از آنم که گفתי. مردی یکی از صحابه پیامبر را دشنام داد صحابی گفت: اگر راست می گویی خدا مرا بیامرزد، و اگر دروغگویی خدا تو را بیامرزد. پس این گفته ها به ظاهر دلالت دارد که صحابه بزرگ پیامبر (از دشنام) خشمگین نمی شدند، چرا که دل‌های آنان به کارهای مهم دینشان سرگرم بود، و احتمال می رود که دشنام در دل‌های این گونه افراد اثر کند و لیکن به آن سرگرم نمی شوند، بلکه به آنچه بر دل‌هایشان غالب است مشغول می شوند، در این صورت سرگرمی دل به پاره ای از امور مهم ممکن است در هنگام از دست رفتن بعضی از چیزهای مورد علاقه آدمی مانع از بروز خشم شود. بنابراین فقدان خشم قابل تصور است یا با سرگرم شدن دل به کار مهم یا با غالب آمدن نگرش توحید یا به علت سومی و آن این است که بدانند خدا دوست دارد که آدمی خشمگین نشود پس شدت محبت به خدا آتش خشم او را خاموش می کند و این حالت به ندرت اتفاق می افتد از این سخنان شناختی که راه‌هایی از آتش خشم برطرف شدن دوستی دنیا از دل است و آن با شناخت آفات و گرفتاریهای دنیا حاصل می شود، چنان که در کتاب نکوهش دنیا خواهد آمد. هرکس دوستی دنیا را از دل بیرون کند از بیشترین عوامل خشم رها می شود و آنچه برطرف ساختنش ممکن نیست شکستن و ضعیف کردن آن ممکن است. بنابراین به سبب شناخت آفات دنیا خشم ضعیف و دفعش آسان می شود.

(۱) پیش از این دانستی که درمان هر مرضی با قطع کردن ریشه آن و برطرف ساختن عوامل آن میسر است، بنابراین ناگزیریم عوامل خشم را بشناسیم.

یحیی (علیه السلام) به عیسی (علیه السلام) گفت: چه چیزی سخت تر است؟ عیسی گفت: تکبر و مباهات و قدرت طلبی و غیرت. عواملی که خشم را موجب می شوند عبارتند از:

افتخار، خودپسندی، شوخی، مسخره، سرزنش، لجاجت، مخالفت، حيله گری و حرص بسیار بر مال زیاد و مقام و تمام آنها شرعا پست و نکوهیده است و با وجود این عوامل، رهایی از خشم ممکن نیست بنابراین باید این عوامل را به وسیله اضرار آنها از بین برد. سزاوار است آدمی فخرفروشی را با فروتنی و خودپسندی خواهد آمد. و از فخرفروشی می توانی این گونه رها شوی که فکر کنی تو با بنده ات از یک جنس هستی و تمام آدمیان منسوب به آدمند و از نظر فضیلت متفاوت و پراکنده شده اند. بنابراین آدمیزادگان از یک جنس هستند و افتخار به داشتن فضائل است، در حالی که فخرفروشی و خودپسندی بزرگترین رذیلتهاست و آن دو ریشه و منشاء رذایل است و هرگاه وجودت از آنها تهی نباشد بر دیگری برتری نداری پس در صورتی که با بنده ات از نظر نسب و تبار و اعضای ظاهری یک جنسی، افتخار مکن. اما مزاح و شوخی را با سرگرم شدن به کارهای مهم دینی که تمام عمر را فرا می گیرد و اگر آنها را بشناسی عمرت کفاف آن را نمی کند، می توانی برطرف سازی، و شوخی را می توانی با کوشش در کسب فضائل و اخلاق نیک و علوم دینی که تو را به سعادت آخرت می رساند برطرف کنی و تمسخر را می توانی با بزرگواری و خودداری از آزار مردم و خویشتن داری از مسخره دیگران زائل کنی و سرزنش را با پرهیز از گفتار زشت و خویشتنداری از جواب ناگوار برطرف کنی و حرص زیاد بر مزایای زندگی را می توانی با قناعت کردن به مقدار لازم برای

دستیابی به عزت بی نیازی و رهایی از ذلت نیاز برطرف کنی و درمان هریک از این خلقها و هر صفتی از این صفات احتیاج به تمرین و تحمّل سختی دارد و نتیجه تمرین آن به شناخت گرفتاریهای آن صفات بستگی دارد تا(پس از شناخت) نفس از آنها روی برگرداند و از زشتی آنها متنفر شود. آنگاه مدّتی زیاد باید بر صفات مخالف آنها مواظبت کند تا به آنها انس بگیرد و بر نفس آسان شود، و هرگاه صفات رذیله از نفس برطرف شود نفس پاک می شود و از خشمی که این رذایل از آن پدید می آید رها می شود. از قوی ترین انگیزه های غضب در نزد بیشتر نادانان آن است که غضب را شجاعت و مردانگی و عزت نفس و بزرگ همتی نامیده اند و از روی نادانی لقبهای ستوده به خشم داده اند تا نفس به آن مایل شود و آن را نیکو بداند و آن زمانی شدّت می یابد که در هنگام ستودن به شجاعت شدّت خشم بزرگان نقل شود و روشن است که نفس مایل است شبیه بزرگان باشد و بدان سبب خشم در دل او به هیجان می آید نامگذاری خشم به شجاعت و عزت نفس جهل محض بلکه بیماری دل و نقصان عقل است و نشان ضعف و نقصان نفس، به این دلیل که شخص مریض زودتر از سالم و زن زودتر از مرد و کودک سریع تر از بزرگ و پیر مرد ضعیف زودتر از میان سال خشمگین می شود و کسی که دارای اخلاق نکوهیده است زودتر از شخص با فضیلت خشمگین می شود. بنابراین شخص فرومایه هرگاه لقمه اش را از دست بدهد خشمگین می شود و چون بخیل است هرگاه جبهه را از دست بدهد غضب می کند تا آنجا که بر خاندان و فرزندان و یارانش خشمگین می شود، بلکه شخص نیرومند کسی است که در هنگام خشم بر نفس خود مسلط باشد، چنان که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: «نیرومندی در به خاک افکندن حریف نیست بلکه پهلوان کسی است که در موقع خشم بر نفس خود مسلط باشد.» (۱) پس سزاوار است این نادان درمان شود به این که داستان بردباران و اهل گذشت و کارهای نیک آنها از قبیل فرو خوردن خشم برایش نقل شود، چرا که چنین گذشتها از پیامبران و

ص: ۴۱۹

۱- (۴۰) این حدیث پیش از این از مسلم و دیگران گذشت.

حکیمان و دانشمندان و شاهان بزرگ و فضلا و عکس آن از ترکها و کردها و نادانان و بی خردان و بی فرهنگان نقل شده است.

فرو نشاندن خشم پس از بروز آن

(۱) بدان آنچه نقل کردیم خشم را ریشه کن می سازد و عوامل آن را قطع می کند تا آنجا که تحریک نمی شود. پس هرگاه عامل بروز خشم به حرکت آمد لازم است انسان پایداری کند تا شخص خشمگین مجبور نشود به صورتی نکوهیده به مقتضای خشم عمل کند و چون خشم تحریک شود باید با معجون علم و عمل آن را درمان کرد.

أما معالجة خشم از طریق علم به شش چیز است:

الف- در روایاتی که بزودی در فضیلت فرو خوردن خشم و عفو و بردباری و تحمّل ذکر خواهیم کرد. بیندیشد و به ثواب آن مایل شود تا علاقه زیاد او به کسب ثواب فرو خوردن خشم مانع از انتقام شود و آتش خشم او به خاموشی گراید. یکی از بزرگان بر مردی خشمگین شد آن مرد گفت: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ. پس از او صرف نظر کرد.

ب- از کیفر الهی بترسد و با خود بگوید: قدرت خدا بر من بیش از قدرت من بر این انسان است. پس اگر غضب خود را نسبت به او اعمال کنم به چه چیز مطمئن شوم که خدا در روز قیامت غضب خود را نسبت به من اعمال نخواهد کرد و من به عفو محتاج ترم. خدای متعال در یکی از کتابها فرموده: ای پسر آدم در هنگام خشم مرا یاد کن تا تو را در هنگام غضبم یاد کنم و تو را در زمره هلاک شوندگان قرار ندهم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) غلامی را برای کاری فرستاد و او تأخیر کرد چون پیامد پیامبر فرمود: «اگر از بیم قصاص نبود تو را کتک می زد.» (۱) منظور از قصاص، کیفر در روز قیامت است. گویند در میان بنی

ص: ۴۲۰

۱- (۴۱) این حدیث را ابو یعلی از حدیث ام سلمه به سندی روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

اسرائیل هیچ سلطانی نبود جز این که حکیمی با او بود که هرگاه خشمگین می شد نامه ای به او می داد که در آن نوشته شده بود: به بیچارگان ترحم کن و از مرگ بترس و آخرت را به یاد آورد. سلطان آن را قرائت می کرد، تا خشمش فرومی نشست.

ج- برای نفس خود فرجام دشمنی و انتقام را بازگو کند و این که دشمن برای مقابله با او آماده می شود و در نابودی اهدافش می کوشد و بر مصائبش او را سرزنش می کند در حالی که او خالی از مصیبت نیست. پس نفس خویش را از فرجامهای خشم در دنیا بترساند اگر از آخرت نمی ترسد، و این امر به مسلط ساختن شهوت بر غضب باز می گردد و این از اعمال آخرت نیست و بر آن ثوابی نیست، زیرا چنین شخصی در برابر لذتهای دنیا حالت تردید دارد و بعضی از آنها را بر بعضی مقدم می دارد، مگر آن که بترسد فراغت و آسودگی برای علم و عمل و آنچه وی را در کار آخرت کمک می کند در دنیا بر او مشوش شود، در این هنگام اجر و ثواب خواهد داشت.

د- به زشتی صورت خود در هنگام خشم بیندیشد؛ یعنی صورت دیگری را در حال خشم به یاد آورد و در زشتی غضب بیندیشد و در شبیه شدن آدم خشمگین به سگ درنده و دیگر درندگان و شبیه بودن شخص بردبار هدایتگر و رهاکننده خشم به پیامبران و علما و حکیمان فکر کند و خود را میان شبیه بودن به سگها و درندگان و مردم پست و شباهت به پیامبران و علما در عاداتی که دارند مخیر سازد تا نفس او به انبیا و علما اقتدا کند، البته اگر عقلی برایش مانده باشد.

ه- به عاملی بیندیشد که او را به انتقام فرا می خواند و از فرو خوردن خشم منع می کند و ناگزیر برای این کار عاملی است، مثل این که شیطان به او بگوید:

فرو خوردن خشم را بر ناتوانی و کوچکی نفس و خواری و پستی تو حمل می کنند و در چشم مردم حقیر می شوی. در این صورت باید به خود بگویی: ای نفس چه شگفت است کار تو! از تحمل لحظه ای ننگ داری و از خواری روز قیامت و رسوایی ننگ نداری، هرگاه شخصی که دشنام داده ای دستت را بگیرد و

از تو انتقام بکشد؟ از کوچک شدن در چشم مردم می پرهیزی ولی از کوچک شدن در نزد خدا و فرشتگان و پیامبران به انتقام گرفتنت از این شخص نمی پرهیزی؟ پس هرگاه خشم خود را فرومی خورد سزاوار است که برای خدا باشد زیرا فرو خوردن خشم وی را در پیشگاه خدا بزرگ می کند. پس او را با مردم چه کار. خواری کسی که به او ستم کرده در روز قیامت بیشتر از خواری اوست اگر در دنیا انتقام بگیرد، آیا دوست ندارد او نیز پیا خیزد آنگاه که در روز قیامت ندا دهند که هر کس اجرش بر خداست به پا خیزد و برنخیزد مگر کسی که به پا خیزد از حقّی گذشته باشد؟ این اعتقاد و نظایر آن از معارف ایمان است که باید در قلبش جایگزین شود.

و- بدانند خشم او نشأت گرفته از تعجب اوست که چرا کار بر طبق خواسته خدا شده و به دلخواه او نشده است. پس چگونه می گوید: خواسته من سزاوارتر از خواسته خدای متعال است، در حالی که خشم خدا بزرگتر از خشم اوست.

اما درمان خشم با عمل آن است که به زبانت بگویی: «از شیطان رجیم به خدا پناه می برم.» و این دستور رسول خدا در هنگام خشم است (۱) و هرگاه عایشه غضب می کرد پیامبر (صلی الله علیه و آله) بینی او را می گرفت و می فرمود: «ای عویش بگو: بار خدایا پروردگار محمّد گناه مرا بیامرزد و خشم دلم را ببر و از فتنه های گمراه کننده مرا حفظ کن.» (۲) مستحب است که آن دعا را بخوانی و اگر با آن دعا خشم برطرف نشد در صورتی که ایستاده ای بنشین و اگر نشسته ای تکیه بده و به زمینی که از آن آفریده شده ای نزدیک شو تا از خواری نفس خویش آگاه شوی و با نشستن و تکیه دادن آرامش بطلب، زیرا عامل خشم حرارت است و عامل حرارت حرکت است، چرا که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «غضب پاره آتشی است که در دل برافروخته

ص: ۴۲۲

۱- (۴۲) فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پناه بردن به خدا از شیطان هنگام خشم را مسلم در (صحیح)، ج ۸ ص ۳۰ از حدیث سلیمان بن صرد خزاعی روایت کرده است.

۲- (۴۳) این حدیث را ابن سنّی در الیوم و اللیله، ص ۱۲۲ از حدیث مربوط به آن روایت کرده است.

می شود مگر نمی بینی که (شخص خشمناک) رگهای گردنش باد می کند و چشمش سرخ می شود پس هرگاه یکی از شما در خود احساس خشم کرد در صورتی که ایستاده است باید بنشیند و اگر نشسته است باید بخوابد و اگر خشم برطرف نشد، باید با آب سرد وضو بگیرد و باید غسل کند (خود را بشوید) زیرا آتش را جز آب خاموش نمی کند. ^(۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هرگاه یکی از شما خشمگین شد باید با آب سرد وضو بگیرد چرا که خشم از آتش است.» ^(۲) و در روایتی آمده است: «خشم از شیطان است و شیطان از آتش آفریده شده و آتش را فقط آب خاموش می کند پس هرگاه یکی از شما خشمگین شد باید وضو بگیرد.» ^(۳) ابن عباس گوید: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هرگاه خشمگین شدی پس سکوت کن.» ^(۴) ابو هریره گوید: «هرگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حال ایستاده غضب می کرد، می نشست و هرگاه در حال نشستن غضب می کرد تکیه می داد. پس چشمش بر طرف می شد.» ^(۵) ابو سعید خدری گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بهوش باشید که خشم پاره آتشی در دل آدمیزاده است. مگر به سرخی چشمان و ورم رگهای گردنش نمی نگرید. پس هرکس در خود احساس چنین حالتی کرد صورتش را به زمین

ص: ۴۲۳

-
- ۱- (۴۴) این حدیث را ترمذی در حدیثی طولانی در طی خطبه ای که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بعد از نماز عصر ایراد فرمود روایت کرده است، و ابو سعید خدری نیز آن را روایت کرده است.
 - ۲- (۴۵) این حدیث را ابو داود به عبارتی که خواهد آمد روایت کرده است.
 - ۳- (۴۶) این حدیث از ابو داود پیش از این نقل شد و آن را در (سنن)، ج ۲، ص ۵۵۰ روایت کرده است.
 - ۴- (۴۷) این حدیث را احمد و طبرانی روایت کرده اند و رجال سند احمد همه موثقتند چنان که در مجمع الزوائد ج ۸، ص ۷۰ نقل شده است.
 - ۵- (۴۸) این حدیث را ابن ابی الدنيا روایت کرده و در سند آن راوی ناشناخته وجود دارد چنان که در المغنی آمده است.

بچسباند.» (۱) این سخن پیامبر امر به سجده کردن است و آن مسلط ساختن پست ترین چیزها یعنی خاک بر عزیزترین اعضا (صورت) است، تا نفس با این عمل احساس خواری کند و عزت و افتخار که عامل غضب است برطرف شود.

گویند: مردی از پیشینیان پیوسته خشمگین می شد. پس سه نامه نوشت و هر نامه ای را به مردی داد. به شخص اول گفت: هرگاه خشمگین شدم این نامه را به من بده؛ به دومی گفت: هرگاه خشم من اندکی فرونشست این نامه را به من بده؛ به سومی گفت: هرگاه بکلی خشم من برطرف شد این نامه را به من بده. پس روزی سخت خشمگین شد و نامه اول به او داده شد در آن نوشته شده بود: تو را با خشم چه کار تو خدا نیستی، بلکه بشری هستی و نزدیک است بعضی از اعضای بدنت بعض دیگر را از بین ببرد، پس کمی خشم او فرونشست پس نامه دوم به او داده شد و در آن نوشته شده بود: به کسی که در زمین است ترحم کن تا کسی که در آسمان است (خدا) به تو ترحم کند، سپس نامه سوم به او داده شد و در آن نوشته شده بود: مردم را در برابر حق خدا بگیر، چون جز این شایسته آنها نیست؛ یعنی حدود (الهی) را تعطیل مکن.

فضیلت فرو خوردن خشم

(۱) خدای متعال فرمود: **وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ (۲)** و این آیه را به عنوان ستایش ذکر کرده است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هرکس جلو خشم خود را بگیرد، خدا عذابش را از او بازدارد، و هرکس از پیشگاه خدایش عذر بخواهد خدا عذرش را بپذیرد، و هر که زبانش را نگاه دارد خدا عیش را بپوشاند.» (۳)

ص: ۴۲۴

۱- (۴۹) این حدیث بخشی از حدیث پیشین است که ترمذی آن را روایت کرده است.

۲- (۵۰) آل عمران/۱۳۴: و خشم خود را فرومی برند. قسمتی از آیه ۱۳۴ است که در متن اصلی شماره ۱۲۸ تعیین شده و اشتباه است-م.

۳- (۵۱) به مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۶۸ رجوع کنید این حدیث را به اختصار از طبرانی در الاوسط به سندی ضعیف از حدیث انس روایت کرده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«نیرومندترین شما کسی است که در هنگام خشم بر نفس خویش مسلط باشد و بردبارترین شما کسی است که در هنگام قدرت عفو کند.»(۱) و پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر که خشم خود را فروخورد در صورتی که اگر بخواهد آن را اعمال کند می تواند، خدا دلش را در روز قیامت مملو از خشنودی سازد؛»و در روایت دیگری است«خدا دلش را پر از امن و ایمان کند.»(۲) و از آن حضرت(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«هیچ بنده ای جرعه ای ننوشید که ثوابش بیش از جرعه خشمی باشد که برای خدا آن را فروخورد.»(۳) و از آن حضرت(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«برای جهنم دری است که وارد آن نشود مگر کسی که خشم خود را با معصیت خدای متعال درمان کند.»(۴) پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هیچ جرعه ای در نزد خدا محبوب تر از جرعه خشمی نیست که بنده ای آن را فروخورد و هیچ بنده ای خشم خود را فرونخورد مگر این که خدا دلش را پر از ایمان کند.»(۵) پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کسی که خشمی را فرو بخورد در حالی که می تواند چنین نکند خدا او را در حضور تمام مخلوقات فرا خواند و در انتخاب هر حوریّه ای که بخواهد مخیر سازد.»(۶)لقمان به پسرش گفت:پسرکم آبرویت را با سؤال میر، و خشمت را با

ص: ۴۲۵

-
- ۱- (۵۲) این حدیث را ابن ابی الدنیا در نکوهش غضب به سندی ضعیف از علی(علیه السلام)روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر است.
 - ۲- (۵۳) این حدیث را ابن ابی الدنیا مطابق روایت اولی از حدیث ابن عمر روایت کرده چنان که در المغنی آمده است و به روایت دومی ابو داود در(سنن)، ج ۲، ص ۵۴۸ نقل کرده است.
 - ۳- (۵۴) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۴۱۸۹ به سندهایی صحیح روایت کرده است.
 - ۴- (۵۵) این حدیث پیش از این از مسند بزار نقل شد.
 - ۵- (۵۶) این حدیث را ابن ابی الدنیا در نکوهش غضب از ابن عباس روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر نقل شده و پیش از این گذشت.
 - ۶- (۵۷) این حدیث را ابو داود در(سنن)، ج ۲، ص ۵۴۸ از حدیث معاذ روایت کرده و پیش از این گذشت.

رسوا ساختن خود درمان مکن، و اندازه خود را بشناس تا از زندگی ات بهره مند شوی. ایوب گفت: یک ساعت بردباری شری زیادی را دفع می کند».

می گویم: از طریق شیعه روایتی در کافی از امام چهارم (علیه السلام) نقل شده که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «محبوب ترین راه به خدای متعال دو جرعه است:

جرعه خشمی که آن را با حلم برگرداند و جرعه مصیبتی که آن را با صبر دفع کند.» (۱) از امام ششم (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «امام چهارم (علیه السلام) می فرمود: دوست ندارم که نفس خود را در عوض نعمتهای بزرگ یا شتران سرخ مو خوار سازم، و هیچ جرعه ای ننوشیدم که در نزد من محبوب تر از جرعه خشمی باشد که مغضوب را مجازات نکنم.» (۲) از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «هر کس خشمی را فروخورد در حالی که می تواند آن را اعمال کند خدا در روز قیامت دلش را پر از امن و ایمان سازد.» (۳) حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: «جرعه خشم برای کسی که بر آن صبر کند نیکو جرعه ای است زیرا اجر بزرگ برای کسی است که گرفتاری بزرگ داشته باشد، و خدا هیچ گروهی را دوست ندارد مگر این که آنها را گرفتار می کند.» (۴) از امام صادق روایت شده است: «هیچ بنده ای نیست که خشمی را فروخورد مگر این که خدا در دنیا و آخرت بر عزت او بیفزاید و خدای متعال فرمود: وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.» (۵) خدا برای

ص: ۴۲۶

۱- (۵۸) کافی، ج ۲، صص ۱۰۹-۱۱۰

۲- (۵۹) کافی، ج ۲، صص ۱۰۹-۱۱۰

۳- (۶۰) کافی، ج ۲، ص ۱۱۰ و باب شدت گرفتاری مؤمن، ص ۲۵۲.

۴- (۶۱) کافی، ج ۲، ص ۱۱۰ و باب شدت گرفتاری مؤمن، ص ۲۵۲.

۵- (۶۲) آل عمران/۱۲۸: و خشم خود را فرومی برند و از خطای مردم می گذرنند، و خدا نیکوکاران را دوست می دارد. شماره آیه به اشتباه در متن ۱۲۸ تعیین شده است. -م. و حدیث در کافی، ج ۲، ص ۱۱۰ روایت شده است.

فرو خوردن خشم به او ثواب می دهد.» از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است: «هر که خشمی را فروخورد در صورتی که می تواند چنین نکند، خداوند دلش را در روز قیامت پر از خشنودی سازد.» (۱) از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «در برابر دشمنان نعمت شکبیا باش زیرا بهترین مقابله به مثل نسبت به کسی که درباره تو مرتکب معصیت شده، آن است که تو در برخورد با او از خدا اطاعت کنی.» (۲)

فضیلت بردباری

(۱) بدان که بردباری برتر از فرو خوردن خشم است، زیرا فرو خوردن خشم عبارت است از این که انسان به زحمت خود را به حلم و ادب سازد و کسی به فرو خوردن خشم محتاج نیست، مگر خشمش تحریک شود و در آن سخت محتاج به مجاهده است؛ ولی هرگاه مدتی آن را تکرار کند به آن عادت می کند و دیگر خشمش تحریک نمی شود و اگر تحریک شد در فرو خوردن خشم خود رنج نمی برد و آن حلم طبیعی است، و دلالت بر کمال عقل و تسلط آن و شکسته شدن نیروی خشم و تواضع آن در برابر عقل دارد، اما در آغاز حلم ورزیدن و فرو خوردن خشم با زحمت همراه است. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «علم با فراگیری توأم با زحمت است و حلم با تکلف به حلم حاصل می شود و هر که خوبی بطلبد به او داده شود و هر که خود را از سر نگاه دارد نگاه داشته شود.» (۳) پیامبر (صلی الله علیه و آله) با این سخن فرموده که راه به دست آوردن حلم در آغاز حلم ورزیدن با زحمت است چنان که راه به دست آوردن علم فراگیری آن است که با مشقت همراه می باشد.

ص: ۴۲۷

۱- (۶۳) کافی، ج ۲، صص ۱۰۹-۱۱۰.

۲- (۶۴) کافی، ج ۲، صص ۱۰۹-۱۱۰.

۳- (۶۵) این حدیث را طبرانی و دارقطنی در العلل از حدیث ابو دردا به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده است: «دانش بجوید و با دانش آرامش و بردباری طلب کنید و در برابر کسی که از او دانش فرا می گیرید نرمش نشان دهید و از دانشمندان متکبر نباشید که نادانی شما بر بردباریتان غالب آید.» (۱) در این سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است که تکبر خشم را به هیجان می آورد و مانع از بردباری و نرمش می شود.

یکی از دعاهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) این بود: «خدایا مرا به علم بی نیاز گردان و به حلم بیارای و به تقوا گرامی بدار و با عافیت مرا زینت ده.» (۲) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده: «از پیشگاه خدا بلندی مقام بخواهید، گفتند:

ای رسول خدا بلندی مقام چیست؟ (چگونه به دست می آید) فرمود: به کسی که با تو قطع رابطه کرده پیوندد، و کسی که تو را محروم ساخته است ببخش و نسبت به کسی که به تو ستم کرده یا خشونت ورزیده است بردباری کن.» (۳) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «پنج چیز از سنتهای پیامبران مرسل است: آزر، بردباری، خون گرفتن، مسواک، استعمال عطر و خوشبو ساختن بدن.» (۴) علی (علیه السلام) فرمود: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مرد مسلمان با بردباری درجه انسان روزه داری را به دست می آورد که شبها به عبادت قیام کرده باشد، در حالی که بدون بردباری ستمکار مخالف حق به شمار می آید و جز بر خاندان خویش سیطره ای ندارد.» (۵)

ص: ۴۲۸

-
- ۱- (۶۶) این حدیث را ابن سنی در ریاضه المتعلمین به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.
 - ۲- (۶۷) این حدیث را ابن نجار از حدیث ابن عمر به سندی حسن روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.
 - ۳- (۶۸) این حدیث را ابن عدی در الکامل از حدیث ابن عمر روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.
 - ۴- (۶۹) این حدیث را بخاری در التاریخ و حکیم ترمذی در نوادر الاصول و بزار در مسند خود و طبرانی در الکبیر و ابو نعیم در المعرفه و بیهقی از حصین خطمی به سندی ضعیف روایت کرده اند چنان که در الجامع الصغیر نقل شده است.
 - ۵- (۷۰) این حدیث را ابو الشیخ بن حبان در کتاب الثواب روایت کرده چنان که در الترغیب، ج ۳، ص ۴۱۸ آمده است.

روایت شده که مردی گفت: «ای رسول خدا من خویشاوندانی دارم که به آنها می پیوندم و آنان با من قطع رابطه می کنند؛ من به آنها نیکی می کنم و آنان نسبت به من بدی روا می دارند؛ آنها با من بدرفتاری می کنند و من نسبت به آنها حلم می ورزم. فرمود: اگر چنان باشد که می گویی گویی به آنها خاکستر داغ می خورانی و همواره تا چنین هستی خدا پشتیبان توست.» (۱) و مقصود پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مل، رمل، یعنی ریگ می باشد.

مردی از مسلمانان گفت: «خدایا صدقه ای ندارم که پردازم. پس هر مردی که به آبروی من صدمه ای برساند از سوی من بر او صدقه باشد (او را می بخشم) خدا به پیامبر وحی کرد که در برابر این کار او را آمرزیدم.» (۲) در گفتار خدای متعال: «ربائین» (۳) به دانشمندان بردبار تفسیر شده است و در گفتار خداوند: يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هُونَاً، مقصود این است که با حلم بر زمین راه می روند و إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سِئَاماً (۴) یعنی در برابر بدی نادانان حلم می ورزند و مقابله به مثل نمی کنند، و در (تفسیر) این گفتار خداوند: وَ إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَاماً (۵) گفته شده که هرگاه مورد آزار واقع شوند گذشت می کنند و در گفتار خداوند: وَ كَهَلًا (۶) گفته شده مقصود از کهل آخرین درجه حلم و بردباری است.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خدا شخص بردبار و پرآزرم و بی نیاز

ص: ۴۲۹

- ۱- (۷۱) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۸، ص ۸ روایت کرده است.
- ۲- (۷۲) این حدیث را ابن عبد البر در الاستیعاب تحت عنوان «ابو ضمضم» از ابن عیینه از عمرو ابن دینار از ابو صالح از ابو هریره روایت کرده است. و بیهقی در الشعب و ابو نعیم در الصحابه روایت کرده اند ولی عراقی گوید: ابن عیینه پیش از ابو ضمضم بوده و با او مصاحبت نداشته است بلکه ابو ضمضم از علیه بن زید نقل کرده است.
- ۳- (۷۳) آل عمران/۷۹: مردمی الهی [باشید].
- ۴- (۷۴) فرقان/۶۴: و هنگامی که جاهلان آنها را مخاطب سازند به آنها سلام می گویند (و با بی اعتنایی و بزرگواری می گذرند).
- ۵- (۷۵) فرقان/۷۲: و هنگامی که با لغو و بیهودگی برخورد کنند بزرگوارانه از آن می گذرند.
- ۶- (۷۶) آل عمران/۴۶: و در حالت کهولت (میان سال شدن).

پاک دامن را دوست می دارد و شخص دشنام دهنده بدزبان را که در تکدی پافشاری می کند دشمن می دارد.» (۱) ابن عباس گوید: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «سه خصلت است که در هر کس یکی از آنها نباشد به هیچ کار او اعتنا نکنید: تقوایی که او را از معصیت خدا منع کند، حلمی که نادان را از او بازدارد و اخلاقی که با آن در میان مردم زندگی کند.» (۲) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آنگاه که خدا در روز قیامت آفریدگان را گرد بیاورد فریادگری فریاد می زند: اهل فضیلت کجایند؟ پس گروهی اندک بر پا می خیزند در حالی که راه می روند و بسرعت به سوی بهشت روانه می شوند. پس فرشتگان آنها را ملاقات می کنند و می گویند: شما را می بینیم که به طرف بهشت می شتابید می گویند: ما اهل فضیلت هستیم. فرشتگان می گویند: فضیلت شما چه بود؟ می گویند: هرگاه به ما ستم می شد صبر می کردیم و هرگاه به ما بدی می شد می بخشیدیم، و هرگاه حق ما پایمال می شد حلم می ورزیدیم.

پس به آنان گفته می شود: به بهشت در آید. پاداش اهل عمل (خیر) نیکوست.» (۳) علی (علیه السلام) فرمود: «خیر آن نیست که مال و فرزندت زیاد شود، بلکه خیر این است که عملت زیاد شود و حلمت رشد کند و این که به عبادت پروردگارت بر مردم مباحات نکنی، پس هرگاه نیکی کردی خدا را ستایش کنی و هرگاه بدی کردی از خدا آمرزش خواهی.»

ص: ۴۳۰

-
- ۱- (۷۷) در هیچ مأخذی تمام حدیث را نیافتم ولی مضمون آن در ضمن چند حدیث نقل شده است به الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۷۴ رجوع کنید. و در کافی، ج ۲، ص ۱۱۲ آمده است «انّ الله يحبّ الحی الحلیم العفیف المتعفف».
 - ۲- (۷۸) این حدیث را ابو نعیم در کتاب الایجاز به سندهایی ضعیف روایت کرده و طبرانی از حدیث امّ سلمه به سندهایی که در آن ضعف و سستی است روایت کرده (المغنی).
 - ۳- (۷۹) این حدیث را اصفهانی از عمرو بن شعیب از پدرش از جدّش روایت کرده چنان که در الترغیب، ج ۳، ص ۴۱۸ آمده است.

از امام چهارم (علیه السلام) روایت شده که مردی او را دشنام داد. پس پیراهن مشکی خود را به او بخشید و دستور داد هزار درهم به او بدهند. (۱) یکی از حاضران گفت: پنج خصلت در آن حضرت جمع شده است: حلم، آزار نرساندن به دیگران، رهایی مرد از آنچه انسان را از خدا دور می سازد، تشویق به پشیمانی و توبه و بازگشت به ستایش پس از نکوهش امام سجّاد (علیه السلام) تمام این ها را با اندکی از مال دنیا خرید.

مردی به جعفر بن محمّد (علیه السلام) عرض کرد: «میان من و گروهی بر سر مالی نزاع روی داد و من قصد ترک آن مال را داشتم. پس به من گفته شد ترک آن ذلت و خواری است. پس امام ششم (علیه السلام) فرمود: ذلیل و خوار شخص ستمگر است. مسیح بن مریم (علیه السلام) بر گروهی از یهودیان گذشت؛ به او سخن بدی گفتند. عیسی به آنها سخن خوبی گفت. به او عرض شد: آنها بد می گویند و تو خوب می گویی؟ عیسی فرمود: هر کس از آنچه دارد خرج می کند. لقمان گفت:

سه گروهند که جز در سه وقت شناخته نمی شوند: بردبار شناخته نمی شود جز در هنگام خشم و شجاع جز در جنگ، و برادرت را نمی شناسی مگر زمانی که به او محتاج شوی».

می گویم: مرحوم کلینی (ره) از طریق شیعه روایتی را در کافی از امام پنجم (علیه السلام) روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خدا انسان پرآزم بردبار و پاک دامن و کسی که خود را از حرام نگاه دارد دوست می دارد.» (۲) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که گفت: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: خدا هرگز کسی را به جهل عزّت نداد و هیچ کس را هرگز با حلم خوار نساخت.» (۳) از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که گفت: «امام سجّاد (علیه السلام) می فرمود: مرا مردی

ص: ۴۳۱

۱- (۸۰) بر اصل این حدیث اطلاع نیافتم تنها شعرانی در الطبقات، ج ۱، ص ۲۸ نقل کرده است.

۲- (۸۱) کافی، ج ۲، ص ۱۱۲، باب حلم.

۳- (۸۲) کافی، ج ۲، ص ۱۱۲، باب حلم.

به شگفت می آورد که در هنگام غضب حلمش او را دریابد.» (۱) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «حلم برای نصرت کافی است و فرمود: هرگاه حلیم نبودی پس به زحمت خود را به حلم وادار.» (۲) از حفص بن ابی عایشه روایت شده که گفت: «امام صادق (علیه السلام) غلام خود را برای حاجتی فرستاد و او دیر کرد. امام صادق به دنبالش رفت، او را خفته یافت.

پس بالای سرش نشست و او را باد می زد تا بیدار شد و چون بیدار شد امام (علیه السلام) به او فرمود: ای فلان به خدا چنین حقی نداری شب و روز بخوابی شب از آن توست (شب بخواب) و روز تو از آن ماست (باید در اختیار ما باشی).» (۳) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «هرگاه میان دو مرد نزاعی روی دهد دو فرشته فرود می آیند و به آن که نادان است می گویند: آنچه خواستی گفتی و تو خود شایسته گفته هایت هستی و بزودی به آنچه گفتی پاداش داده شوی، و به آن که بردبار است می گویند: شکیب و بردباری کردی اگر آن را کامل کنی بزودی خدا تو را می آمرزد، فرمود: اگر شخص حلیم جواب سفیه را بدهد دو فرشته بالا می روند.» (۴) از حضرت رضا (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «مرد تا حلیم نباشد عابد نمی شود و هرگاه در میان بنی اسرائیل مردی به عبادت می پرداخت عابد شمرده نمی شد تا ده سال پیش از آن به سکوت نمی گذرانید.» (۵) ابو حامد می گوید: دوست حکیمی بر او وارد شد و برایش غذا آورد. پس زن بدخوی حکیم بیرون آمد، غذا را جمع کرد و حکیم را دشنام داد. دوست حکیم خشمگین بیرون رفت و حکیم در پی او روان شد و گفت: آیا روزی را که ما در منزلت مشغول خوردن غذا بودیم به یاد داری که مرغی خانگی بر روی غذا و سفره پرید و تمام غذاها را تباه ساخت و هیچ یک از ما خشمگین نشدیم؟ دوست گفت: آری به یاد دارم. حکیم گفت: چنین فرض کن که این زن مانند آن مرغ خانگی است. پس آن مرد شادمان شد و برگشت و گفت: حکیم راست

ص: ۴۳۲

- ۱- (۸۳) کافی، ج ۲، ص ۱۱۲ باب حلم.
- ۲- (۸۴) کافی، ج ۲، ص ۱۱۲ باب حلم.
- ۳- (۸۵) کافی، ج ۲، ص ۱۱۲ باب حلم.
- ۴- (۸۶) کافی، ج ۲، ص ۱۱۲ باب حلم.
- ۵- (۸۷) کافی، ج ۲، ص ۱۱۲ باب حلم.

گفته است که، بردباری دوی هر دردی است.

مردی بر پای حکیمی زد و پایش را به درد آورد ولی او به خشم نیامد. در این مورد به او گفته شد. حکیم گفت: او را به جای اتاقی گرفتم که در آن لغزیدم و افتادم، پس غضب را سر بریدم.

محمود و زاق می گوید:

سألزم نفسی الصفح عن كل مذنب و ان كثر منة على الجرائم

و ما الناس الا واحد من ثلاثة شريف و مشروف و مثل مقاوم

فاما الذي فوقى فاعرف فضله و اتبع فيه الحق و الحق لازم

و اما الذي دونى فان قال صنت عن اجابته عرضى و ان لام لائم

و اما الذي مثلى فان زلّ أو هفا تفضّلت ان الفضل بالخير حاكم (۱)

شرح مقدار سخنی که می توان به قصد انتقام گفت

(۱) بدان هر ظلمی که از شخصی سرزنند مقابله به مثل آن جائز نیست. بنابراین مقابله غیبت به غیبت جائز نمی باشد و نیز مقابله جستجو به جستجو و دشنام به دشنام. همچنین است دیگر گناهان تنها قصاص و غرامت به مقداری که در دین وارد شده و در کتابهای فقهی مفصل شرح داده ایم جائز است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اگر شخصی تو را به عیبی که داری سرزنش کرد تو را به عیبی که دارد سرزنش مکن.» (۲) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دو شخص دشنام دهنده دو شیطانند که یکدیگر را

ص: ۴۳۳

۱- (۸۸) نفس خود را ملزم می سازم که از هر گنهکاری درگذرد اگر چه از او نسبت به من خطاهایی بسیار رفته باشد؛ مردم در مقایسه با من جز یکی از سه گروه نیستند یا برتر از من هستند یا پست تر یا همانند؛ اما آن که برتر از من است فضیلت او را می شناسم و درباره او از حق پیروی می کنم و حق لازم است؛ اما آن که پست تر از من است اگر سخنی بگوید آبرویم را از جواب دادن به او حفظ می کنم اگر چه ملامتگری مرا ملامت کند؛ اما آن که همانند من است اگر بلغزد یا اشتباه کند بخشش می کنم چرا که بخشش انسان را به خیر وامی دارد.

۲- (۸۹) این حدیث را احمد از حدیث جابر بن مسلم روایت کرده و پیش از این گذشت.

تکذیب می کنند.» (۱) «مردی ابو بکر را دشنام داد در حالی که پیامبر ساکت بود. پس چون ابو بکر شروع کرد تا انتقام بگیرد پیامبر (صلی الله علیه و آله) به پا خاست:

ابو بکر عرض کرد: چون مرا دشنام داد ساکت بودی و چون من سخن گفتم برخاستی؟ فرمود: چون فرشته از طرف تو جواب می داد و چون سخن گفتم فرشته برفت و شیطان بیامد و من در مجلسی که شیطان باشد نمی نشینم.» (۲) گروهی گفته اند: مقابله به مثل به سخنی که دروغ نباشد جائز است و نهی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از سرزنش کردن به مثل سخن او، نهی تنزیهی است و بهتر آن است که ترک شود ولی اگر انجام دهد گناه نکرده است و سخنی که به گفتن آن مجازی این است که بگویی: تو که هستی مگر تو از فلان طایفه نیستی و گفتن ای احمق. مطرف گفته است: تمام مردم در مورد آنچه میان آنها و پروردگارشان هست احمقند، جز این که بعضی از مردم حماقت کمتری دارند، ابن عمر در حدیثی طولانی گفت: تمام مردم را نسبت به ذات خدا نادان می بینی و همچنین گفتن «ای نادان» به دیگری، چون در هر فردی نادانی هست بنابراین طرف را به سخنی آزار داده ای که دروغ نیست همچنین گفتن «ای بد اخلاق!» به دیگری و نیز، «ای پررو!» و «ای کسی که به آبروی مردم عیب می گیری!» در حالی که این عیبه در او باشد و همچنین این گفته که «اگر حیا می داشتی حرف نمی زدی» و «این کارت چقدر تو را در چشم من کوچک کرد» و «خدا ذلالت کند و از تو انتقام بگیرد»؛ با چنین حرفها، دیگری آزرده می شود و دروغ هم نیست.

امّا سخن چینی و غیبت و دروغ و دشنام به پدر و مادر به اعتقاد همه علماء حرام است و دلیل بر این که آنچه دروغ نیست گفتن آن جائز است این سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) است که فرمود: «دو نفر که به یکدیگر دشنام می دهند کسی که

ص: ۴۳۴

۱- (۹۰) این حدیث قبلاً از طیالسی نقل شد و ابن حبان آن را روایت کرده چنان که در الترغیب و الترهیب، ج ۳، ص ۴۶۹، نقل شده است.

۲- (۹۱) این حدیث را ابو داود در سنن، ج ۲، ص ۵۷۲ از حدیث سعید بن مسیب روایت کرده است.

آغازگر است گنهکار است، مگر آن که مظلوم در پاسخ به دشنام از حدّ خود تجاوز کند.» (۱) می گویم: از طریق شیعه روایتی در کافی از امام کاظم (علیه السلام) درباره دو مردی که به هم دشنام می دادند نقل شده که حضرت فرمود: «آن که به دشنام آغاز کند ستمگرتر است و گناه او و رفیقش بر عهده اوست تا از مظلوم عذر نخواستہ است.» (۲) ابو حامد می گوید: پس برای شخص مظلوم انتقام گرفتن ثابت است تا زمانی که مورد ستم و تجاوز قرار می گیرد. و این همان مقداری است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مباح ساخته یعنی به این مقدار در آزار دادن طرف، در مقابل آزار سابق او اجازه داده است و دور نیست که این اندازه اجازه داده باشند، ولی بهتر است آن را ترک کند زیرا انتقام او را به بیش از مقدار مجاز می کشاند و نمی تواند به اندازه ای که لازم است اکتفا کند شاید سکوت از شروع به جواب و توقّف حدّ شرعی آسان تر باشد، ولی بعضی از مردم نمی توانند نفس خود را در جوشش خشم نگاه دارند چرا که مردم در مقابل خشم چهار دسته اند، بعضی از آنها مانند تند زبانها زود برافروخته و زود خاموش می شوند و بعضی از آنها مانند پاره آتش دیر برافروخته و زود خاموش می شوند، و این ستوده تر است تا آنجا که بی غیرتی و بی تفاوتی نینجامد؛ بعضی از آنها زود برافروخته و دیر خاموش می شوند و این بدترین انسانهاست. در روایت است که: «مؤمن زود خشمگین می شود و زود خشنود می گردد و این به آن جبران می شود.» (۳) ابو سعید خدری گوید: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بهوش باشید آدمزادگان به چند طبقه آفریده شده اند بعضی دیر به خشم می آیند و زود برمی گردند؛ بعضی زود خشمگین می شوند و زود برمی گردند، این به آن جبران می شود، و

ص: ۴۳۵

۱- (۹۲) این حدیث را احمد در (سنن،) ج ۲، ص ۲۳۵ روایت کرده و از چند مأخذ پیش از این نقل شد.

۲- (۹۳) کافی، ج ۲، ص ۳۶۰.

۳- (۹۴) این حدیث قبلا گذشت.

بعضی زود خشمگین می شوند دیر برمی گردند، بهوش باشید بهترین آنها کسی است که دیر خشمگین شود و زود برگردد و بدترین آنان کسی است که زود خشم بگیرد و دیر برگردد» (۱) و چون خشم در هر انسانی در یک آن تحریک می شود بر سلطان لازم است که هیچ کس را در حالی که بر او غضب کرده، مجازات نکند؛ چرا که گاه از مقدار لازم تجاوز می کند و برای این که بر او خشمناک است پس خشم خود را درمان می کند و نفس خود را آسوده می سازد و از تشفی آن بهره می برد، و سزاوار است که انتقام او برای خدا باشد نه برای خودش. یکی از والیان شخص مستی را دید و قصد کرد او را بگیرد و تازیانه بزند. پس مست او را دشنام داد والی برگشت و گفت: مرا به خشم آورد و اگر او را تازیانه بزنم به خاطر خشم خودم خواهد بود و دوست ندارم مسلمانی را برای جانبداری از خودم بزنم.

گفتاری در معنای کینه و نتایج آن و فضیلت عفو و مدارا

(۱) بدان که هرگاه فرو خوردن خشم لازم باشد و آدمی از انتقام گرفتن در همان حال ناتوان شود خشم در درون جایگزین می شود و به صورت کینه درمی آید و معنای کینه این است که سنگینی خشم و تنفر از شخص در دل بماند در حالی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «مؤمن کینه توز نیست.» (۲) بنابراین کینه نتیجه خشم است و کینه هشت نتیجه دارد: ۱- حسد؛ به این معنی که کینه آدمی را بر آرزوی زوال نعمت از محسود وامی دارد از این رو اگر نعمتی به محسود برسد غمگین و اگر به او مصیبتی برسد شادمان می شود، و حسد از صفات منافقان است - و بزودی نکوهش حسد خواهد آمد.

ص: ۴۳۶

-
- ۱- (۹۵) این حدیث را طیالسی به شماره ۲۱۵۶ روایت کرده و بزار با اختلاف عبارتی از طریق بن شریک از پدرش روایت کرده این پدر و پسر موثقند ولی ضعیفند و بقیه رجال سند رجال صحیح است که از ابی هریره روایت می کنند چنان که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۶۸ نقل شده است.
- ۲- (۹۶) این حدیث پیش از این در کتاب علم گذشت.

۲- این که حسد در دل پنهان شود و هر بلایی به محسود برسد، مورد سرزنش قرار گیرد.

۳- این که او را ترک کنی و با او قطع رابطه کنی اگر چه او به تو روی بیاورد و دوستدار تو باشد.

۴- کسی را که در رتبه پایین تر از توست کوچک شماری.

۵- این که درباره او سخنی که جائز نیست بگویی مثلا دروغ به او نسبت دهی، غیبت او کنی، رازش را افشا کنی و نسبت به او پرده دری کنی و جز این کارها.

۶- به ریشخند و مسخره از او نقل قول و عمل کنی.

۷- با زدن و آنچه بدنش را به درد می آورد آزارش دهی.

۸- از ادای حق او از قبیل صلۀ رحم و ادای قرض و یا ردّ مظلمه ای ممانعت کنی که تمام این ها حرام است. کمترین درجات کینه این است که از آفتهای هشتگانه یاد شده پرهیزی و به سبب کینه به معصیت خدا نیفتی اما قلبا نسبت به او کدورت خاطر داشته باشی و در دل از دشمنی با او باز نایستی تا آنجا که از انجام اموری که نسبت به او باید رعایت کنی از قبیل خوش رویی، مدارا، توجه، برآوردن نیازهایش و همنشینی با او در یاد خدا، کمک در بهره رساندن به او یا دعا و ستایش بر او یا مواسات و نیکی با او خودداری کنی اما بدان که خودداری از انجام این امور از درجه دینی ات می کاهد و تو را از فضیلتی بزرگ و پاداش فراوان محروم می کند، اگر چه تو را در معرض کیفر خدا قرار نمی دهد. پس شایسته تر آن است که انسان بر همان حالی که دارد بماند و اگر بتواند از باب مبارزه با نفس و مخالفت با شیطان بر احسان خود بیفزاید که این مقام صدیقین است و از کارهای با فضیلت مقربان، بنابراین برای شخص در هنگام قدرت سه حالت است: یکی این که به طور کامل و بی کم و کاست به حق خویش برسد و آن عدالت است، این آخرین درجه صالحان خواهد بود دوم این که به شخص مورد کینه با عفو و پیوند نیکی کند و این

بخشش است که انتخاب صدیقان می شود. سوّم این که چیزی که استحقاق ندارد بطلبید (۱) و این ستم است که افراد پست آن را برمی گزینند و اینک به نقل فضیلت عفو و احسان می پردازیم.

فضیلت عفو

(۱) بدان عفو آن است که استحقاق حقّی را داشته باشی و از آن بگذری؛ از قبیل قصاص یا غرامت و آن غیر از حلم و فرو خوردن خشم است. از این رو آن را جداگانه مطرح ساختیم. خدای متعال می فرماید: **خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ**، تا آخر آیه (۲) و فرمود: **وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى**. (۳)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «تواضع بنده را جز بلندی درجه نمی افزایشد. پس تواضع کنید تا خداوند به شما رفعت درجه دهد، و عفو بر عزّت بنده می افزایشد؛ پس عفو کنید تا خدا شما را عزیز دارد، و صدقه مال را زیاد می کند؛ پس صدقه دهید تا خدا شما را بی نیاز سازد.» (۴) عایشه گفت: «هرگز ندیدم که رسول خدا از ستمی که بر او رفته انتقام بگیرد تا آنگاه که یکی از محرّمات الهی هتک نمی شد. اما هرگاه چیزی از محرّمات الهی هتک می شد پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیش از همه خشمگین می شد و میان دو چیز مخیر نشد، جز این که آسان ترین آنها را در صورتی که گناه نبود برمی گزید.» (۵)

ص: ۴۳۸

-
- ۱- (۹۷) در احیاء العلوم به این صورت است (ان یظلمه بما لا یستحقّه، به ناحق به او ستم کند).
 - ۲- (۹۸) اعراف/۱۹۸: با آنها مدارا کن و عذرشان را بپذیر و به نیکیها دعوت کن. آدرس سوره به اشتباه آل عمران داده شده است-م.
 - ۳- (۹۹) بقره/۲۳۸: و اگر شما گذشت کنید (و تمام مهر را به آنها پردازید) به تقوا نزدیکتر است.
 - ۴- (۱۰۰) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت از محمد بن عمیره عبدی به سندی ضعیف روایت کرده است چنان که در الجامع الصغیر آمده است و احمد در مسند عبد الرحمن بن عوف نظیر آن را نقل کرده است، به مسند، ج ۱، ص ۱۹۳ رجوع کنید.
 - ۵- (۱۰۱) این حدیث را مسلم با کمی اختلاف لفظی در (صحیح)، ج ۷، ص ۸۰ روایت کرده و پیش از این نقل شد.

عقبه بن عامر می گوید: «روزی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را ملاقات کردم پس من پیش از او دستش را گرفتم یا او زودتر دست مرا گرفت و فرمود: ای عقبه آیا تو را از بهترین اخلاق اهل دنیا و آخرت خبر دهم؟ به کسی که از تو قطع رابطه کرده بیوند و به کسی که تو را محروم ساخته بیخس و کسی را که به تو ستم کرده عفو کن.» (۱) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «موسی (علیه السلام) عرض کرد پروردگارا کدام بنده ات در پیشگاه تو عزیزتر است؟ خدای متعال فرمود: کسی که با داشتن قدرت عفو کند.» (۲) مردی خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و از ستمی شکوه کرد. پیامبر او را امر به نشستن فرمود و خواست از وی دادخواهی کند آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«ستم رسیدگان در روز قیامت رستگارند»؛ آن مرد با شنیدن حدیث از انتقام گرفتن خودداری کرد. (۳)

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده: «هر کس دعا کند بر کسی که به او ستم کرده از او انتقام گرفته است.» (۴) و از آن حضرت (صلی الله علیه و آله) روایت شده: «هرگاه خدا در روز قیامت آفریدگان را برانگیزد فریادگری از زیر عرش سه بار فریاد کند: ای گروه موخدان خدا شما را عفو کرد. پس بعضی از شما بعضی را عفو کنید.» (۵) روایت شده که چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مکه را فتح کرد، خانه کعبه را

ص: ۴۳۹

۱- (۱۰۲) این حدیث را احمد در (مسند)، ج ۴، ص ۱۴۸ و ۱۵۸ و نیز طبرانی روایت کرده است و رجال یکی از دو سند احمد... موثقتند چنان که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۱۸۹ نقل شده است.

۲- (۱۰۳) این حدیث را خرائطی در مکارم و بیهقی در الشعب از حدیث ابو هریره روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۳- (۱۰۴) این حدیث را ابن ابی الدنیا در نکوهش خشم از روایت ابو صالح حنفی به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر است.

۴- (۱۰۵) این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۱۳، ص ۶۶ از حدیث عایشه روایت کرده است.

۵- (۱۰۶) بر لفظ حدیث اطلاع نیافتم.

طواف کرد و سعی صفا و مروه انجام داد و دو رکعت نماز گزارد. آنگاه به طرف کعبه آمد و دو طرف در را گرفت و فرمود:

ای اهل مکه چه می گوید و چه انتظار دارید؟ عرض کردند: می گوئیم برادر و پسر عمویی بردبار و مهربانی - سه بار این جمله را تکرار کردند. پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: من هم می گویم آنچه را برادرم یوسف گفت: لا- تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَعْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ. راوی گفت: تمام اهل مکه از خانه ها بیرون آمدند چنان که گویی از گورها بیرون شده و دین اسلام را پذیرفتند. (۱)

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده: «هرگاه بندگان (روز قیامت) بایستند فریادگری فریاد کند هر کس بر خدا مزدی دارد به پا خیزد و وارد بهشت شود.

عرض شد: چه کسی بر خدا مزد دارد؟ فرمود: کسانی که مردم را عفو کرده اند.

پس هزاران نفر به پا می خیزند و خداوند آنها را بدون حساب وارد بهشت می کند. (۲) ابن مسعود گوید: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بر والی شایسته نیست که حدی نزد او ثابت شود و آن را اجرا نکند؛ خدا بسیار عفو می کند و عفو را دوست می دارد. آنگاه این آیه را قرائت کرد وَ لِيَعْفُوا وَ لِيَصْفَحُوا (۳) تا آخر آیه.

جابر می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «سه خصلت است که هر کس آنها را همراه ایمان (به محشر) آورد از هر دری از درهای بهشت که بخواهد وارد شود و با هر حور العین که بخواهد تزویج کند: هر کس دین حقّی با خود بیاورد و پس از هر نمازی ده بار سوره توحید را بخواند و قاتل خود را عفو کند. عرض

ص: ۴۴۰

۱- (۱۰۷) مورّخان بزرگ این مطلب را در داستان فتح مکه نقل کرده اند به تاریخ طبری و سیره ابن هشام و کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۲۰، رجوع کنید.

۲- (۱۰۸) این حدیث را طبرانی در مکارم الاخلاق روایت کرده و در سند آن فضل بن یسار است و بر حدیث او موافقت نداشتند.

۳- (۱۰۹) این حدیث را احمد در (مسند)، ج ۱، ص ۴۳۸ و حاکم روایت کرده و حاکم آن را صحیح دانسته است.

شد: ای رسول خدا، یا یکی از آن سه را بیاورد؟ فرمود: یا یکی از آن سه را همراه خود (به محشر) بیاورد. (۱)

می گویم: از طریق شیعه روایتی در کافی از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خطبه اش فرمود: «بهوش باشید. آیا شما را از بهترین آفریدگان دنیا و آخرت خبر دهم، این که از کسی که به تو ستم کرده عفو کنی و به کسی که با تو قطع رابطه کرده بیوندی و به کسی که به تو بدی کرده نیکی کنی و به کسی که تو را محروم ساخته بدهی.» (۲) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده: بر شما باد به عفو کردن چرا که عفو بر عزت بنده می افزاید. پس عفو کنید تا خدا بر عزت شما بیفزاید.» (۳) ابو حمزه ثمالی از امام سجّاد (علیه السلام) روایت کرده که گفت: شنیدم آن حضرت می فرمود: «هرگاه روز قیامت شود خدا مخلوق اولین و آخرین را در یک جا گرد می آورد. آنگاه فریادگری فریاد می کند: اهل بخشش کجایند؟ فرمود:

جمع زیادی از مردم به پا می خیزند پس فرشتگان از آنها استقبال می کنند و می گویند: بخشش شما چه بود؟ می گویند: ما می پیوستیم به کسی که با ما قطع رابطه کرده بود و می بخشیدیم به کسی که ما را محروم ساخته بود و عفو می کردیم کسی را که به ما ستم کرده بود. حضرت فرمود: به آنها می گویند:

راست می گویند وارد بهشت شوید.» (۴) امام پنجم (علیه السلام) فرمود: «پشیمانی بر عفو آسان تر و برتر از پشیمانی بر کیفر کردن است.» (۵)

ص: ۴۴۱

۱- (۱۱۰) این حدیث را طبرانی در الاوسط در دعاء به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

۲- (۱۱۱) کافی، ج ۲، ص ۱۰۷.

۳- (۱۱۲) کافی، ج ۲، صص ۱۰۷-۱۰۸، باب عفو.

۴- (۱۱۳) کافی، ج ۲، صص ۱۰۷-۱۰۸، باب عفو.

۵- (۱۱۴) کافی، ج ۲، صص ۱۰۷-۱۰۸، باب عفو.

و از آن حضرت (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «زن یهودیه ای که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را با داخل کردن سم در پاچه گوسفند مسموم کرد به محضر آن حضرت آوردند. پیامبر به او فرمود: چه چیز تو را بر این خیانت واداشت؟ زن جواب داد:

با خود گفتم: اگر این شخص پیامبر باشد زهر به او آسیبی نمی رساند و اگر شاه باشد مردم را از شرّ او راحت می کنم. حضرت باقر فرمود: پس رسول خدا آن زن را عفو کرد.» (۱) از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده: «سه چیز از بزرگواریهای دنیا و آخرت است: عفو کن کسی را که به تو ستم کرده؛ بیبندی به کسی که با تو قطع رابطه کرده؛ و چون بر تو ستم شود حلم ورزی.» (۲) از ابو الحسن (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «هرگز دو گروه با یکدیگر برخورد نکردند جز این که گروهی که بیشتر عفو کرده اند یاری شده اند.» (۳) از معتب روایت شده که گوید: «امام هفتم (علیه السلام) در باغی که داشت، درخت خرما قطع می کرد. پس غلام آن حضرت را دیدم که مقداری خرما برگرفت و آن را پشت دیوار باغ گذاشت پس نزد او آمدم و او را گرفته با آن خرما به محضر امام آوردم و عرض کردم: فدایت شوم من این غلام را با این مقدار خرما یافتم. حضرت به غلام فرمود: ای فلان! عرض کرد: لیبیک، فرمود: آیا گرسنه ای؟ عرض کرد نه سرورم، فرمود: آیا برهنه ای؟ عرض کرد: نه سرورم، فرمود: پس چرا این را برداشتی؟ عرض کرد: آن را می خواستم؛ فرمود: برو مال خودت باشد و به من فرمود او را رها کن.» ابو حامد می گوید: اما سخنان بزرگان؛ به راهبی گفته شد: آیا اسکندر ذو القرنین را دیده ای؟ آیا او پیامبر بود؟ گفت: نه لیکن آنچه به او داده شده به خاطر چهار خصلت بود که در او وجود داشت: هرگاه قدرت داشت عفو می کرد، و چون وعده می داد وفا می کرد، و هرگاه سخن می گفت صادق و

ص: ۴۴۲

۱- (۱۱۵) کافی، ج ۲، صص ۱۰۷-۱۰۸، باب عفو.

۲- (۱۱۶) کافی، ج ۲، صص ۱۰۷-۱۰۸، باب عفو.

۳- (۱۱۷) کافی، ج ۲، صص ۱۰۷-۱۰۸، باب عفو.

راستگو بود و امروز برای فردا گرد نمی آورد. یکی از بزرگان گوید: بردبار کسی نیست که چون بر او ستم رود حلم ورزد تا پس از قدرت یافتن انتقام بگیرد، بلکه بردبار کسی است که چون ستم شود حلم ورزد و آنگاه که قدرت یابد عفو کند و گویند: قدرت کینه و خشم را از بین می برد.

روایت شده که دزدی در صفین وارد مخفیگاه عمار بن یاسر شد. پس به عمار گفتند: او از دشمنان ماست دست او را قطع کن، گفت: عیب او را می پوشانم باشد که خدا در روز قیامت عیوب مرا بپوشاند.

ابن مسعود در بازار نشست که کالایی بخرد. پس خرید. آنگاه به جستجوی درهمهایش پرداخت و پولها در دستارش بود. پس متوجه شد که به سرقت رفته است و گفت: اینجا که نشسته بودم پولها با من بود. پس مردم دزد را نفرین می کردند و می گفتند خدایا دست دزدی که این پولها را به سرقت برده قطع کن.

پس عبد الله بن مسعود گفت: خدایا اگر نیاز او را به بردن پولها واداشته بر او مبارک کن و اگر به گناه آن را برده این سرقت را آخرین گناهانش قرار بده.

فضیل گوید: زاهدتر از مردی خراسانی ندیدم که در مسجد الحرام کنارم نشست، آنگاه برخاست تا طواف کند. دینارهایی که همراهش بود دزدیده شده بود؛ پس می گریست گفتم: آیا برای دینارها می گریی؟ گفت: نه لیکن من و او را در پیشگاه خدا به پا داشته اند، پس عقل من بر باطل ساختن دلیل او اشراف یافت و به خاطر ترحم بر او می گریم.

گویند در انجیل نوشته شده: هر کس برای کسی که به او ستم کرده آمرزش بخواهد شیطان را از خود رانده است.

فضیلت نرمی و مدارا کردن

(۱) بدان که نرمی ستوده است و مخالف آن خشونت و بد رفتاری است. خشونت نتیجه خشم و بد خوئی است و مدارا و نرمش نتیجه خوش خوئی و سلامتی، عامل بد رفتاری گناه خشم است و گناه حرص زیاد و غلبه آن بر انسان به طوری که انسان

سرگشته شده و قادر به اندیشیدن نباشد و نتواند پایداری کند بنابراین مدارا و نرمش نتیجه ای است که فقط از خوش خویی حاصل می شود و اخلاق نیکو فقط از طریق مغلوب کردن نیروی خشم و شهوت و نگاه داشتن آنها در حد اعتدال به دست می آید. از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) مدارا کردن را ستوده و در آن باره مبالغه کرده و فرموده است: «به هر کس که بهره ای از ملایمت داده شده، بهره اش از خیر دنیا و آخرت داده شده است، و به هر کس که بهره ای از ملایمت داده نشده است، از بهره خیر در دنیا و آخرت محروم شده است.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هرگاه خدا خاندانی را دوست بدارد، بر آنها مدارا کردن را وارد می کند.» (۲) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خداوند بر نرمی و ملایمت چیزی می دهد که بر خشونت نمی دهد و هرگاه خدا بنده ای را دوست بدارد به او مدارا می بخشد، و هر خانواده ای که از مدارا کردن محروم شوند از دوستی خدا محروم شده اند.» (۳) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خدا مداراکننده است و مدارا کردن را دوست دارد و به آن اجری می دهد که به خشونت نمی دهد.» (۴) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر که از مدارا کردن محروم شود از تمام خوبیها محروم شده است.» (۵)

ص: ۴۴۴

۱- (۱۱۸) این حدیث را ترمذی به صورتی که در متن آمده روایت کرده است و احمد به همین عبارت روایت کرده و عقیلی در الضعفاء در شرح حال عبد الرحمن بن ابی بکر ملیکی روایت کرده و این روایت را از قاسم از عایشه ضعیف دانسته است (المغنی).

۲- (۱۱۹) این حدیث را احمد از حدیث عایشه به سندی صحیح روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۱۹ نقل شده است. و عبارتش چنین است «إذا اراد الله باهل بیت خیرا الحدیث» و نیز یزار از جابر چنین روایت کرده است.

۳- (۱۲۰) این حدیث را طبرانی روایت کرده و رجال آن از حدیث جریر بن عبد الله مؤثقتند چنان که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۱۸، آمده است

۴- (۱۲۱) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۳۶۸۸ روایت کرده است.

۵- (۱۲۲) این حدیث را ابو داود در (سنن)، ج ۲، ص ۵۵۴، از حدیث جریر بن عبد الله روایت کرده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا می دانید که هر شخص آسان گیر و نرم خو و خوش برخورد بر آتش حرام می باشد.»
(۱) و نیز فرمود(صلی الله علیه و آله): «مدارا کردن میمنت است، خشونت و درشتی شوم» (۲) و فرمود(صلی الله علیه و آله): «آرامش و تأنی از خداست و شتاب از شیطان» (۳)

می گویم: از طریق شیعه روایتی را کافی از امام باقر(علیه السلام) آورده که گفت:

«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: «اگر نرمی مخلوقی می بود که دیده می شد، در میان آفریدگان خدا آفریده ای نیکوتر از او نبود.» (۴) از امام باقر(علیه السلام) روایت شده که گفت: «پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: نرمی روی هر چیزی نهاده شد آن را زینت بخشید و از هر چه برداشته شد، آن را زشت ساخت.» (۵) و نیز از همان حضرت روایت شده: «خدا مداراکننده است و مدارا کردن را دوست می دارد.» (۶) و نیز از همان حضرت روایت شده که فرمود: «برای هر چیزی قفلی است (و آن چیز را با آن قفل از دسترسی دیگران حفظ می کنند) و قفل ایمان مدارا کردن است و پاداشی که خدا به مداراکننده می دهد به شخص خشن نمی دهد.» (۷) از امام صادق(علیه السلام) روایت شده که گفت: «رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: مدارا میمنت دارد و خشونت نحوست.» (۸) و از آن حضرت(علیه السلام) روایت شده که گوید: «پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: دو

ص: ۴۴۵

۱- (۱۲۳) این حدیث را ترمذی و ابن حبان در دو کتاب صحیح خود روایت کرده اند چنان که در الترغیب و الترهیب، ج ۳، ص ۴۱۸ روایت شده است.

۲- (۱۲۴) این حدیث را بیهقی در الشعب از حدیث عایشه به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۳- (۱۲۵) این حدیث را ترمذی در(صحیح)، ج ۸، ص ۱۷۲ روایت کرده است.

۴- (۱۲۶) کافی، ج ۲، صص ۱۱۹-۱۲۰، باب رفق.

۵- (۱۲۷) کافی، ج ۲، صص ۱۱۹-۱۲۰، باب رفق.

۶- (۱۲۸) کافی، ج ۲، صص ۱۱۹-۱۲۰، باب رفق.

۷- (۱۲۹) کافی، ج ۲، صص ۱۱۹-۱۲۰، باب رفق.

۸- (۱۳۰) کافی، ج ۲، صص ۱۱۹-۱۲۰، باب رفق.

نفر با هم رفیق نشدند مگر این که محبوب ترین آنها در نزد خدا و بیشترین آنها از نظر اجر کسی است که با رفیق خود بیشتر مدارا کند.» (۱) و از آن حضرت (علیه السلام) روایت شده: «هر که در کارش مدارا کند به هر چه از مردم بخواهد می رسد.» (۲) و از آن حضرت (علیه السلام) روایت شد «خدا مداراکننده است و مدارا کردن را دوست می دارد، از جمله مدارا کردن خدا به بندگانش آن است که کینه آنها را نزد خود نگه نمی دارد و با هوسها و خواسته دلهای آنها مخالفت می کند. و نیز از مهربانی او نسبت به بندگان آن است که آنها را به امری فرا می خواند که می خواهد آن را از آنان سلب کند تا از این طریق با ایشان مدارا کرده باشد و نیز رشته های ایمان و سنگینی آن یکباره بر دوش آنها قرار نگیرد و در نتیجه دچار ضعف و ناتوانی شوند. بر این اساس هرگاه خدا بخواهد چنین کند امری را به وسیله امری دیگر منسوخ می سازد.» (۳) از موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «نرمی و ملاطفت نیمی از زندگانی است» (۴) و نیز از آن حضرت روایت شده به کسی که میان او و قومش سخنی در گرفته بود فرمود: «با آنها نرمی و مدارا کن زیرا کفرشان در خشمشان است (در هنگام خشم کفر گویند) و کسی که کفر او در خشمش باشد خیری ندارد.» (۵) از عمرو بن ابی المقدام روایت شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «در نرمی فزونی و برکت است و هر کس از نرمی بی بهره شد از خیر بی بهره شده است.» (۶) از عمرو بن ابی المقدام به طور مرفوع روایت شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از هر خاندانی که مدارا و ملاطفت دور شد خیر از آنها دور شد.» (۷) ابو حامد پس از نقل اخبار گذشتگان می گوید: این است ستایش

ص: ۴۴۶

- ۱- (۱۳۱) کافی، ج ۲، صص ۱۱۹-۱۲۰، باب رفق.
- ۲- (۱۳۲) کافی، ج ۲، صص ۱۱۹-۱۲۰، باب رفق.
- ۳- (۱۳۳) کافی، ج ۲، ص ۱۱۸.
- ۴- (۱۳۴) کافی، ج ۲، صص ۱۱۹-۱۲۰، باب رفق.
- ۵- (۱۳۵) کافی، ج ۲، صص ۱۱۹-۱۲۰، باب رفق.
- ۶- (۱۳۶) کافی، ج ۲، صص ۱۱۹-۱۲۰، باب رفق.
- ۷- (۱۳۷) کافی، ج ۲، صص ۱۱۹-۱۲۰، باب رفق.

دانشمندان از مدارا و ملاحظت به این دلیل که در بیشتر حالات و کارها ستوده و مفید است و گاه به ندرت آدمی نیاز به خشونت دارد. انسان کامل کسی است که جای ملاحظت و ملایمت را از جای خشونت تشخیص دهد و هر کدام را در جای خود به کار ببرد و اگر در تشخیص موارد آن دو عاجز شد و در رویدادی کار بر او مشکل آمد به ملاحظت متمایل شود که پیروزی و موفقیت در نرمی و ملاحظت است.

گفتاری در نکوهش حسد، و در حقیقت و عوامل حسد و درمان آن

اشاره

و نهایت چیزی که در برطرف ساختن آن لازم است

شرح نکوهش حسد

(۱) بدان که حسد از نتایج کینه است، و کینه از نتایج خشم؛ بنابراین حسد شاخه ای فرعی از شاخه های خشم، و غضب ریشه اصلی از ریشه های حسد است.

پس شاخه های بی شماری از اخلاق نکوهیده از حسد جدا می شود و تنها در نکوهش حسد روایات بسیاری وارد شده است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «حسد حسنت را می خورد چنان که آتش هیزم خشک را.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نهی از حسد و عوامل و نتایج آن فرمود: «به یکدیگر حسد نوزید و با یکدیگر قطع رابطه نکنید و پشت به یکدیگر نکنید و با هم دشمنی نوزید، ای بندگان خدا با هم برادر باشید.» (۲) روایت شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مورد مردی از انصار شهادت داد که وی اهل بهشت است و چون از حال او جستجو کردند، عمل فوق العاده ای از او ندیدند جز این که هر گاه به رختخواب خود می رفت خدا را یاد می کرد و بر

ص: ۴۴۷

۱- (۱۳۸) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۴۲۱۰ در حدیثی از انس روایت کرده است.

۲- (۱۳۹) این حدیث را بخاری و مسلم روایت کرده اند و پیش از این چند بار نقل شد.

نمی‌خواست تا هنگام نماز صبح فرا می‌رسید پس این مطلب به آن مرد گفته شد وی گفت: حقیقت همان است که شما دیدید جز این که من در نفس خود نسبت به هیچ‌یک از مسلمانان در خیری که خدا به او داده کینه و حسدی نمی‌یابم.»
(۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «سه چیز است که هیچ‌کس از آنها نجات نمی‌یابد:

گمان بد بردن، فال بد و حسد و راه‌هایی از آنها را برایتان می‌گویم.

هرگاه گمان بد بردی تحقیق مکن، و هرگاه فال بد زدی بگذر، و هرگاه حسد بردی ستم مکن.» (۲) و در روایتی است: «سه چیز است که هیچ‌کس را از آن‌ها رهایی نیست و کم است کسی که از آن‌ها رها شود.» (۳) بنابراین در این روایت امکان‌های رهایی را ثابت کرده است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بیماری‌های پیش از خودتان به شما راه یافته است، حسد، دشمنی و دشمنی می‌تراشد، مقصودم تراشیده‌ام نیست بلکه دشمنی دین را می‌تراشد (از ریشه می‌کند)، سوگند به خدایی که جان محمد در قبضه قدرت اوست تا وقتی مؤمن نشوید وارد بهشت نشوید و تا وقتی، به یکدیگر دوستی نوزید مؤمن نشوید. بهوش باشید شما را از چیزی خبر می‌دهم که ایمان و دوستی را برایتان ثابت می‌کند در میان خود سلام را آشکار سازید.» (۴) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «نزدیک است که فقر به کفر انجامد، و نزدیک است

ص: ۴۴۸

-
- ۱- (۱۴۰) این حدیث را احمد در حدیثی طولانی در مسند انس به سندهایی به شرط بخاری و مسلم روایت کرده است و نسایی و ابو یعلی و بزاز نیز روایت کرده‌اند و مرد مبهم در سند را سعد نامیده است؛ به التّریغیب، ج ۳، ص ۵۴۹ رجوع کنید.
 - ۲- (۱۴۱) این دو حدیث را ابن ابی الدنیا در کتاب نکوهش حسد از ابو هریره روایت کرده است و در سند روایت اول یعقوب بن محمد زهری و موسی بن یعقوب وجود دارند که تمام علمای سنت آنها را تضعیف کرده‌اند و روایت دوم را ابن ابی الدنیا نیز به صورت مرسل روایت کرده. چنان که در المغنی آمده است.
 - ۳- (۱۴۲) این دو حدیث را ابن ابی الدنیا در کتاب نکوهش حسد از ابو هریره روایت کرده است و در سند روایت اول یعقوب بن محمد زهری و موسی بن یعقوب وجود دارند که تمام علمای سنت آنها را تضعیف کرده‌اند و روایت دوم را ابن ابی الدنیا نیز به صورت مرسل روایت کرده. چنان که در المغنی آمده است.
 - ۴- (۱۴۳) این حدیث را احمد و ترمذی از حدیث زبیر بن عوام به سندی صحیح روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

حسد بر مقدر الهی غالب آید.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بزودی بیماری امتهما به اتمم خواهد رسید، عرض کردند: بیماری امتهما چیست؟ فرمود: غرور و سرمستی و مباحات به زیادی مال و حسدورزی در دنیا و دور شدن از یکدیگر و به هم حسد بردن تا آنجا که به ستم مبدل شود. آنگاه به صورت فتنه و آشوب در آید.» (۲) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «به برادرت آشکارا سرزنش مکن که در نتیجه خدا او را مورد رحمت قرار دهد و تو را مبتلا سازد.» (۳) روایت شده که چون موسی (علیه السلام) به سوی پروردگارش شتافت در سایه عرش مردی را دید پس بر بلندی جایگاه او رشک برد و با خود گفت: این مرد در پیشگاه خدا محترم است، از خدا خواست که از اسم او به موسی (علیه السلام) خیر دهد ولی خداوند از اسم آن مرد خیر نداد و فرمود: «(ای موسی) سه کار از کارهای او را برایت می گویم: او به آنچه خدا از بخشش خود داده بود حسد نمی ورزید و پدر و مادرش را از خود ناراضی نساخت و سخن چینی نمی کرد.» زکریا (علیه السلام) گفت: خدای متعال فرموده: «شخص حسود دشمن نعمت من است، و از حکم من خشمگین است، و از آنچه میان بندگانم تقسیم کرده ام ناراضی است.» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آنچه بر اتمم از همه بیشتر می ترسم این است که مال و ثروتشان زیاد شود پس به یکدیگر حسد ورزند و به کشتار یکدیگر اقدام کنند.» (۴)

ص: ۴۴۹

-
- ۱- (۱۴۴) این حدیث را بیهقی در الشعب از روایت یزید رقاشی و ابو مسلم کشی نیز روایت کرده اند و یزید ضعیف است چنان که در المغنی آمده است. و بزودی نظیر آن از کافی خواهد آمد.
 - ۲- (۱۴۵) این حدیث را حاکم از حدیث ابو هریره به سندی صحیح روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.
 - ۳- (۱۴۶) این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۹، ص ۳۱۲ از حدیث واثله بن اسقع روایت کرده است.
 - ۴- (۱۴۷) این حدیث را ابن ابی الدنیا در کتاب نکوهش حسد از حدیث ابو عامر اشعری روایت کرده است (المغنی).

پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: «در بر آوردن حوائج از پنهان ساختن کمک بجوئید، زیرا هر صاحب نعمتی مورد حسد است.» (۱) پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: «نعمتهای خدا دشمنانی دارد. عرض شد: کیانند؟ فرمود: کسانی که بر آنچه خدا به لطف خود به مردم داده است حسد می ورزند.» (۲) پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: «شش گروه به سبب شش خصلت پیش از محاسبه وارد دوزخ می شوند. عرض شد: ای رسول خدا آنها کیانند؟ فرمود: امیران به ستم، عرب به تعصیب، دهقانان به تکبر، بازرگانان به خیانت، روستائیان به نادانی، و علما به حسد.» (۳) می گویم: از طریق شیعه کافی روایتی را از امام پنجم(علیه السلام) نقل کرده که فرمود: «از مرد در حال خشم گفتار و کرداری سر می زند و کافر می شود و حسد ایمان را می خورد چنان که آتش هیزم خشک را.» (۴) از امام صادق(علیه السلام) روایت شده که فرمود: «آفت دین حسد و خودپسندی و فخر کردن است.» (۵) از همان حضرت روایت شده گوید: «پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: خدای متعال به موسی بن عمران فرمود: ای پسر عمران به آنچه از بخشش خود به بندگانم داده ام حسد مبر، و چشمانت را به آن خیره مکن و بر دیگران حسد مبر، زیرا شخص حسود نسبت به نعمتهایم خشمگین است، و از آنچه در میان بندگانم تقسیم کرده ام روی گردان است و هر کس چنین باشد من از او و او از من نیست.» (۶)

ص: ۴۵۰

-
- ۱- (۱۴۸) این حدیث را عقیلی در الضعفاء و ابن عدی در الکامل و طبرانی در الکبیر و ابو نعیم در الحلیه و بیهقی در الشعب روایت کرده اند(الجامع الصغیر).
 - ۲- (۱۴۹) طبرانی در الاوسط از حدیث ابن عباس روایت کرده «ان لاهل النعم حسادا فاحذروهم» (المغنی).
 - ۳- (۱۵۰) این حدیث را ابو منصور دیلمی از حدیث ابن عمر و انس به دو سند ضعیف روایت کرده اند(المغنی).
 - ۴- (۱۵۱) کافی، باب حسد، ج ۲، صص ۳۰۶-۳۰۷.
 - ۵- (۱۵۲) کافی، باب حسد، ج ۲، صص ۳۰۶-۳۰۷.
 - ۶- (۱۵۳) کافی، باب حسد، ج ۲، صص ۳۰۶-۳۰۷.

و از آن حضرت (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «از خدا پرهیزید و بعضی از شما نسبت به بعضی حسد نورزید. همانا سیاحت در شهرها جزئی از آیین مسیح بود. پس در یکی از سیاحت‌هایش در حالی که مردی کوتاه قد از یارانش با او بود بیرون رفت و او غالباً همراه حضرت بود؛ و چون عیسی (علیه السلام) به دریا رسید گفت:

بسم الله بَصَّحَه یقین منه و بر روی آب براه افتاد. پس آن مرد کوتاه قد چون به عیسی نگریست که از آب گذشت گفت: بسم الله بَصَّحَه یقین منه، او نیز بر روی آب به راه افتاد و به عیسی (علیه السلام) ملحق شد. پس به عجب گرفتار شد و گفت این عیسی روح الله است بر روی آب راه می رود و من نیز بر روی آب راه می روم پس او بر من چه فضیلتی دارد. امام صادق (علیه السلام) فرمود: با این عجب در آب فرورفت و از عیسی (علیه السلام) کمک خواست حضرت او را از آب گرفت و بیرون آورد؛ سپس به او فرمود: ای کوتاه قد چه گفتی؟ عرض کرد: گفتم: این عیسی روح الله است بر روی آب می رود و من نیز بر روی آب می روم و گرفتار عجب شدم حضرت عیسی (علیه السلام) به او فرموده: تو برای خویش مقامی قائل شدی که خداوند آن را به تو نبخشیده بود، لذا خدا به آنچه گفتی بر تو غضب کرد؛ پس به درگاه خدا از آنچه گفتی توبه کن. امام صادق فرمود: آن مرد توبه کرد و به همان مقامی که خدا به او بخشیده بود برگشت. پس تقوا پیشه کنید و به یکدیگر حسد نورزید.»
(۱) و از آن حضرت روایت شده که فرمود: «مؤمن رشک می برد ولی حسد نمی ورزد، و منافق حسد می ورزد ولی رشک نمی برد.» (۲) در مصباح الشریعه (۳) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «شخص حسود پیش از آن که به شخص مورد حسد زیان بزند به خود زیان می رساند؛ مانند ابلیس که با حسدش موجب لعنت خود شد و برای آدم موجب هدایت و برگزیدگی و بلندی مقام تا سر حدّ عهد و اصطفاء شد، پس مورد حسد باش ولی حسد مبر، چرا که میزان عمل شخص حسود همیشه در برابر سنگینی میزان عمل

ص: ۴۵۱

۱- (۱۵۴) کافی، ج ۲، صص ۳۰۶-۳۰۷ باب حسد.

۲- (۱۵۵) کافی، ج ۲، صص ۳۰۶-۳۰۷ باب حسد.

۳- (۱۵۶) مصباح الشریعه، باب پنجاه و یک.

شخص مورد حسد سبک است؛ در حالی که روزی تقسیم شده، پس حسد چه نفعی به حال حسود دارد؟ و حسد چه ضرری به شخص مورد حسد می‌رساند؟ ریشه حسد از کوردلی و انکار بخشش خداست و آنها دو بال کفرند؛ به وسیله حسد پسر آدم در حسرت دائمی افتاد و به هلاکتی دچار شد که هرگز از آن رهایی ندارد. شخص حسود توبه نمی‌کند چرا که بر حسد اصرار می‌ورزد و به آن معتقد است و این صفت برایش خو و طبیعت شده است و بدون عامل و سببی حسد در او ظاهر می‌شود، و طبیعت در اساس تغییر نمی‌کند، اگر چه تا حدودی درمان پذیر است.» ابو حامد می‌گوید: اما سخنان بزرگان؛ برخی از پیشینیان گفته‌اند:

نخستین گناهی که انجام شد حسد بود. ابلیس آنگاه که مأمور شد بر آدم (علیه السلام) سجده کند حسد برد و حسد او را به معصیت واداشت.

بکر بن عبد الله مزنی گوید: مردی بر یکی از شاهان وارد می‌شد و در برابر او می‌ایستاد و می‌گفت: ای شاه! به نیکوکار در برابر نیکی اش نیکی کن و بدکار را همان بدیهایش کفایت است، پس مردی بر مقام آن شخص (در نزد شاه) و سخن او حسد برد و از او در نزد شاه سعایت کرد و گفت: این شخصی که در برابرت می‌ایستد و آن گفته را تکرار می‌کند معتقد است که دهان شاه بد بوست. شاه به سخن چین گفت: چگونه درستی سخن تو نزد من ثابت شود؟ گفت: فردا او را نزد خود فرا بخوان و چون به تو نزدیک شود می‌بینی دستش را بر بینی خود نهاده که بوی بد دهان تو را نشنود. شاه به او گفت: برو تا در آن بیندیشم. پس از محضر شاه بیرون رفت و آن مرد مقرب را به منزل خود دعوت و به غذایی که در آن سیر ریخته بود او را اطعام کرد، آن مرد بعد از خوردن غذا از خانه میزبان خارج شد به مجلس شاه آمد و در برابر شاه ایستاد و جمله هر روز را تکرار کرد. شاه به او گفت: نزدیکم بیا پس به او نزدیک شد و از این که مبادا شاه از بوی سیر ناراحت شود دستش را بر دهانش نهاد. شاه با خود گفت: فلانی (سخن چین) به من راست گفت. بکر بن عبد الله مزنی گفت: شاه با خط خود جز

جایزه و صلہ چیزی نمی نوشت. پس به خط خود به یکی از کارگزارانش نوشت چون آورنده این نامه بیاید سر از بدنش جدا کن و پوست او را پس از کندن پر از کاه کرده نزد من بفرست. اندرزکننده نامه را گرفت و بیرون آمد. مرد سخن چین او را دید و گفت: این نامه چیست؟ اندرزکننده گفت دستخط شاه است که جایزه ای برایم نوشته است. گفت آن را به من ببخش. پنددهنده گفت: از آن تو باشد. پس گرفت و به نزد کارگزار شاه آمد، کارگزار گفت: در نامه ات نوشته شده که تو را گردن بزنم و پوستت را بکنم. سخن چین گفت: نامه مال من نیست؛ در کار من خدا را در نظر بگیر تا به شاه مراجعه کنم، کارگزار گفت: نامه شاه برگشت ندارد پس او را گردن زد و پوستش را کنده پر از کاه کرد و نزد شاه فرستاد. سپس پنددهنده به عادت همیشه نزد شاه آمد و گفتارش را تکرار کرد.

شاه به شگفت آمد و گفت: نامه چه شد؟ گفت: فلانی مرا دید و از من خواست نامه را به او ببخشم. پس به او بخشیدم. شاه به وی گفت: او به من گفت که تو مرا بدبو می دانی؟ گفت: من این حرف را نگفته ام، شاه گفت: پس چرا دستت را بر بینی ات نهادی؟ پنددهنده گفت: فلانی (سخن چین) به من غذایی پر از سیر خوراند و من نمی خواستم که شما بوی بد آن را استشمام کنید و ناراحت شوید.

شاه گفت: راست می گویی به جای خود برگرد که آدم بد را بدیهایش کفایت کرد.

ابن سیرین گوید: بر هیچ کس در چیزی از امور دنیا حسد نبردم زیرا اگر او اهل بهشت باشد چگونه بر امر دنیا که در بهشت ناچیز است بر او حسد ببرم و اگر اهل دوزخ است پس چگونه بر امر دنیا بر او حسد ورزم در حالی که به دوزخ می رود. از یکی از بزرگان سؤال شد، آیا مؤمن حسد می برد؟ گفت: چه چیز فرزندان یعقوب را (که بر یوسف حسد بردند) از یادت برده است؟ آری مؤمن حسد می برد لیکن اندوه حسد اگر در سینه ات باشد تا آثار آن به دست و زبان سرایت نکند به تو آسیبی نمی رساند. ابو دردا گوید: هر بنده ای که از مرگ بسیار یاد کند شادمانی او کم و حسدش اندک می شود. و گویند: تمام مردم را می توانم خشنود سازم مگر کسی که به نعمتی حسد می ورزد، چرا که او

خشنود نمی شود مگر آنگاه که نعمت از بین برود. از این رو گفته شد.

کل العداوه قد یرجی موذتها الا عداوه من عاداک من حسد (۱)

یکی از حکیمان گوید: حسد زخمی درمان ناپذیر است و حسود را همان که به او می رسد کفایت است. عربی بیابانی گفت: هیچ ظالمی را ندیدم که بسیار به مظلوم شبیه باشد، جز شخص حسود، چرا که، او نعمت تو را نعمت و عذاب خود می داند. بعضی از بزرگان گفته اند: شخص حسود از مجالس جز نکوهش و خواری نصیبی ندارد، و از فرشتگان جز لعنت و کینه؛ و از مردم جز بی تابی و اندوه بهره ای ندارد و در هنگام جان دادن دچار سختی و ترس و در موقف حساب (در قیامت) گرفتار رسوایی عقوبت می شود.»

بیان حقیقت حسد و حکم و اقسام و درجات آن

(۱) بدان که حسد فقط بر نعمت است و هرگاه خدا نعمتی به برادرت ارزانی کند تو نسبت به آن دو حالت داری:

یکی آن که از آن نعمت متنفر باشی و زوال آن را بخواهی؛ این حالت حسد نام دارد. بنا بر این تعریف حسد کراهت داشتن از نعمت (دیگران) و دوست داشتن زوال آن از صاحب نعمت است.

حالت دوم این که به نابودی نعمت علاقه نداشته باشی و از نعمت و دوام آن ناراحت نشوی ولی نظیر آن را برای خود بخواهی. این حالت غبطه نام دارد و گاه به آن منافست گویند.

گاه منافست حسد نامیده می شود و به عکس یعنی گاه بر حسد منافست اطلاق می شود و یکی از دو لفظ به جای دیگری به کار می رود، اما پس از فهمیدن معنی منعی در نامگذاریها نیست. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مؤمن غبطه می برد و منافق حسد می ورزد». (۲) اما حالت اول در هر حال حرام است مگر

ص: ۴۵۴

۱- (۱۵۷) به همه دشمنان امید دوست شدن می رود جز دشمنی کسی که از روی حسد با تو دشمنی ورزد.

۲- (۱۵۸) این حدیث را کلینی در کافی، ج ۲، ص ۳۰۷ به شماره ۷ روایت کرده و پیش از این گذشت.

حسد در مورد نعمتی باشد که به کافر یا گنهکاری برسد و او از آن نعمت در فتنه انگیزی و بر هم زدن میان مردم و مردم آزاری استفاده کند؛ در این صورت ناخوشایندی از آن نعمت و علاقه به نابود شدن آن بر تویانی ندارد، چرا که تو علاقه به نابودی آن از آن نظر که نعمت است نداری، بلکه از آن نظر که ابزار فساد است نابودیش را می خواهی و اگر از فساد آن مطمئن شوی از نعمت صاحب نعمت (کافر و فاجر) غمگین نمی شوی، و دلیل حرام بودن حسد روایاتی است که نقل کردیم، و این ناخوشایندی (از نعمت دیگری) خشمگین بودن در برابر قضای الهی است که او بعضی از بندگانش را بر بعضی برتری داده، بی آنکه زیانی به تو داشته باشد و به همین نکته قرآن کریم دارد، در این آیه: **إِنْ تَمَسَسْتُمْ كُمْ حَسِدًا تَسُوهُمْ وَإِنْ تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِهَا (۱)** و این شادمانی سرزنش است و حسد و شماتت و سرزنش لازم ملزوم هم هستند. خدای متعال فرموده: **وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِّنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ (۲)** بنابراین قرآن خبر داده که علاقه کفار به از بین رفتن نعمت ایمان نوعی حسد است، و فرموده: **وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَوَاءً (۳)** همچنین خدای متعال حسد برادران یوسف را نقل کرده و از آنچه در دل داشتند تعبیر (به حسد) فرموده و گفته است: **إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ. اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ (۴)** و چون از دوستی پدر یوسف نسبت به او بدشان می آمد از آن

ص: ۴۵۵

- ۱- (۱۵۹) آل عمران/۱۲۰: اگر نیکی به شما برسد ناراحت می شوند، و اگر حادثه ناگواری بر شما رخ دهد خوشحالی می کنند.
- ۲- (۱۶۰) بقره/۱۰۹: بسیاری از اهل کتاب از روی حسد که در وجودشان ریشه دوانده دوست می داشتند شما را بعد از اسلام و ایمان به حال کفر باز گرداندند.
- ۳- (۱۶۱) نساء/۸۹: آنان دوست دارند که شما هم مانند آنان کافر شوید و با آنان برابر باشید.
- ۴- (۱۶۲) یوسف/۸-۹: هنگامی که (برادران) گفتند یوسف و برادرش (بنیامین) نزد پدر از ما محبوبترند در حالی که ما نیرومندتریم، مسلماً پدر ما، در گمراهی آشکار است! یوسف را بکشید یا او را به سرزمین دور دستی بیفکنید تا توجه پدر فقط با شما باشد

ناراحت شدند و دوست داشتند آن محبت از یوسف زوال پذیرد. پس یوسف را از نظر یعقوب پنهان ساختند؛ و خدای متعال می فرماید: **وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ** . (۱) یعنی از آن نعمت سینه هاشان تنگ نمی شود و غمگین نمی شوند. پس خداوند آنها را برنداشتن حسد ستوده است، و خدای متعال در معرض انکار فرموده است: **أَمْ يَحْسِبُونَ أَنَّ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ** (۲) و فرمود: **كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً** تا آنجا که فرموده **إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغِيًّا بَيْنَهُمْ** (۳) و در تفسیر گفته شده منظور از بغیا، حسدا می باشد، و نیز خدای متعال می فرماید: **وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغِيًّا بَيْنَهُمْ** (۴) پس خداوند علم را نازل فرمود تا گردشان آورد و بر بندگی خود میان آنها الفت ایجاد کند و به آنها امر کرد که به وسیله علم با هم الفت گیرند. پس به یکدیگر حسد بردند و با هم اختلاف کردند زیرا هر کدامشان می خواست تنها ریاست کند و گفتارش مقبول باشد؛ پس بعضی از آنها بعضی دیگر را رد کردند.

ابن عباس گوید: یهودیان پیش از بعثت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) هر گاه با گروهی می جنگیدند در مناجات می گفتند: خدایا، به پیامبری که وعده فرستادنش را به ما داده ای و به کتابی که بر ما نازل می کنی تو را می خوانیم که ما را یاری فرمایی، و یاری می شدند و چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) از اولاد اسماعیل آمد او

ص: ۴۵۶

- ۱- (۱۶۳) حشر/۹: در دل خود نیازی به آنچه به مهاجران داده شده احساس نمی کنند و آنها را بر خود مقدم می دارند.
- ۲- (۱۶۴) نساء/۵۴: یا این که به مردم (یعنی به پیامبر و خاندانش) در برابر آنچه خدا از فضلش به آنها بخشیده، حسد می ورزند.
- ۳- (۱۶۵) بقره/۲۱۲: مردم (در آغاز) یک دسته بیشتر نبودند (و تضادی در میان آنها وجود نداشت، تدریجا جوامع و طبقات پدید آمدند) جز (گروهی از) کسانی که کتاب را دریافت داشته بودند و نشانه های روشن به آنها رسیده بود، به خاطر انحراف از حق و ستمگری، در آن اختلاف کردند.
- ۴- (۱۶۶) شوری/۱۴: آنها پراکنده نشدند مگر بعد از علم و آگاهی، و این تفرقه جویی به خاطر انحراف از حق بود (و عداوت و حسد).

را شناخته و به او کافر شدند، پس خدای متعال فرمود: وَ كَانُوا (مِنْ قَبْلُ) يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ تَأَنجَا كَمَا فَرَّمَا أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ بَغْيًا أَي حَسَدًا، (۱)، بغی در آیه به معنای حسد است.

صفیه دختر حیّی به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: روزی پدر و عمویم از نزد شما پیش من آمدند پس پدرم به عمویم گفت: دربارهٔ محمد چه می گویی؟ عمویم گفت: او همان پیامبری است که موسی (علیه السلام) به آمدنش بشارت داده است، عمویم گفت:

پس چه عقیده داری؟ گفت: معتقدم که در دوران زندگی با او دشمنی ورزم» (۲) این است حکم حسد در حرام بودن آن.

اما منافست (غبطه) حرام نیست، بلکه آن واجب است یا مستحبّ و یا مباح و گاه لفظ منافست بجای حسد و حسد بجای منافست به کار می رود، قثم بن عباس گفت چون او و فضل خواستند خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) برسند و از او بخواهند که آن دو را مأمور جمع آوری زکات کند، هنگامی که علی (علیه السلام) به آنها فرمود:

خدمت پیامبر نروید که شما را به جمع زکات مأمور نمی سازد، در جوابش گفتند: این سخن تو نفاست است. به خدا پیامبر دخترش را به تو تزویج کرد و ما نسبت به تو به منافست پرداختیم (۳) این سخن که می گویی (پیامبر (صلی الله علیه و آله) شما را مأمور جمع آوری زکات نمی کند) حسدورزی است ولی ما در مورد ازدواج با فاطمه حسد نورزیدیم. بنابراین منافست در لغت مشتق از نفاست است. و آنچه بر مجاز بودن منافست دلالت دارد گفتار خدای متعال

ص: ۴۵۷

۱- (۱۶۷) این حدیث را ابو نعیم در الدلائل از طریق عطا و ضحاک از ابن عباس روایت کرده اند چنان که در در المنثور، ج ۱، ص ۸۸ آمده است و آیه در سوره بقره آیه ۸۹ می باشد.

۲- (۱۶۸) این حدیث را ابن اسحاق در السیره نقل کرده گوید: حدّثنی ابو بکر بن محمد بن عمر بن حزم قال حدیث عن صفیه فذكر نحوه و هو منقطع، المغنی، ابو بکر بن محمد بن عمر بن حزم برایم حدیث نقل کرد گفت حدیثی از صفیه است و نظیر آنچه در متن است نقل کرد و این حدیث منقطع است.

۳- (۱۶۹) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۳، ص ۱۱۸ روایت کرده و به جای قثم ربیع بن حارث است.

است: وَ فِي ذَلِكْ فَلْيَتَنَفَسِ الْمُنْتَفِسُونَ (۱) و فرموده: سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ (۲) و مسابقه آنجایی است که بیم فوت باشد و آن مانند دو بنده ای هستند که به خدمت مولای خود بر یکدیگر سبقت می گیرند، زیرا هر یک بی تابی می کند که بر رفیق خود سبقت بگیرد و در نزد مولایش از مقامی برخوردار شود که او از آن برخوردار نمی شود، چگونه چنین نباشد در حالی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آن تصریح کرده و فرموده است: «حسد تنها در میان دو نفر است مردی که خدا به او مالی داده پس او را بر صرف آن مال در راه حق مسلط ساخته است، و مردی که خدا به او دانشی داده و او به علم خود عمل می کند و به مردم می آموزد.» (۳) آنگاه آن حضرت این مطلب را در حدیث ابو کبشه انصاری تفسیر کرده و گفته است: «مثل این ائمت مثل چهار مرد است: مردی که خدا به او مالی و علمی داده و او در مورد مال خود به علمش عمل می کند و مردی که خدا به او علم داده ولی مالی به او داده نشده و می گوید! پروردگارا اگر مانند فلانی ثروتی می داشتم آن را در همان راهی مصرف می کردم که او صرف کرد. این دو گروه در پاداش برابرند] و این سخن از او نشان این است که دوست دارد ثروت رفیق خود را می داشت بی آن که دوست بدارد که نعمت او از بین برود.» (۴) و مردی که خدا به او مالی داده و آن را در معصیت خدا خرج می کند، و مردی که خدا به او مالی نداده و می گوید: اگر برای من مانند فلانی ثروتی بود همان کارهای او را می کردم، این دو در گناه برابرند.» (۵) پس نکوهش پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این جهت است که شخص دوم آرزوی معصیت کرده نه از این نظر که دوست داشته مانند او ثروت داشته باشد؛ در این صورت کسی که در

ص: ۴۵۸

- ۱- (۱۷۰) مطففین/۲۶: و در این نعمتهای بهشتی باید رغبت کنندگان بر یکدیگر سبقت بگیرند.
- ۲- (۱۷۱) حدید/۲۱: بر یکدیگر سبقت بگیرند برای رسیدن به مغفرت پروردگارتان.
- ۳- (۱۷۲) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۴۲۰۸ از حدیث عبد الله بن مسعود روایت کرده است.
- ۴- (۱۷۳) عبارت داخل کروهه از مؤلف (غزالی) است که برای توضیح ذکر کرده است.
- ۵- (۱۷۴) این حدیث را ابن ماجه در باب نیت به شماره ۴۲۲۸ روایت کرده است.

نعمتی بر دیگری غبطه می برد و نظیر آن را برای خود می خواهد، گناهی ندارد تا زمانی که زوال نعمت را از صاحب نعمت دوست ندارد و از دوام نعمت برای او ناراحت نباشد، آری اگر این نعمت دینی واجب مانند ایمان و نماز و زکات باشد این منافست واجب است و آن این است که دوست بدارد در این ها مثل او باشد، چون اگر آن را دوست نداشته باشد راضی به معصیت شده و آن حرام است؛ و اگر نعمت از فضائل باشد مانند بخشیدن اموال در مکارم و صدقات منافست در آنها مستحب است، و اگر نعمتی است که به صورت مباح از آن برخوردار می شود منافست در آن مباح است و تمام این موارد بازگشت به این دارد که شخص حسود می خواهد با شخص مورد حسد برابر باشد و در نعمت به او ملحق شود و در او ناخوشایندی از نعمت محسود وجود ندارد و در زیر سایه این نعمت دو چیز است: یکی راحت بودن صاحب نعمت و دیگری پیدایش نقصان در دیگری و محرومیت او از آن نعمت در حالی که او نمی خواهد از داشتن آن نعمت محروم باشد بلکه برابری خود با صاحب نعمت را دوست می دارد.

و گناهی نیست بر کسی که محرومیت و عقب ماندگی خود را در کارهای مباح نمی خواهد؛ بدون شک این امر از فضیلت انسان می کاهد و با زهد و توکل و رضا منافات دارد، و مانع رسیدن به مقامات بلند می شود، لیکن این کار موجب معصیت نیست در اینجا نکته ای ظریف و دشوار نهفته است که شخص حسود هرگاه از رسیدن به مانند آن نعمت نومید شود در حالی که کراهت دارد از آن نعمت محروم باشد ناگزیر مایل است که این نقصان برطرف شود و نقصان نعمت به دو صورت برطرف می شود یا با رسیدن حسود به مثل آن نعمت یا زوال نعمت از شخص مورد حسد و چون یکی از دو راه بسته شود قلب تمایل به راه دیگر پیدا می کند تا آنجا که هرگاه شخص مورد حسد از نعمت محروم شود نزد او از دوام نعمت مطلوب تر است، زیرا با زوال نعمت از محسود محرومیت و عقب افتادگی حسود برطرف می شود و دیگری بر او مقدم نمی شود و تقریباً هیچ قلبی از این حالت خالی نیست اگر چه به صورتی است که اگر کار به او محوّل

شود و به اختیار او باشد، البته در محروم ساختن صاحب نعمت از نعمت سعی خواهد کرد. در این صورت به حسدی نکوهیده گرفتار آمده است، اگر چه تقوا او را از سعی در زوال نعمت از محسود منع کند. پس از آنچه در طبع خود می یابد که با زوال نعمت از محسود منع کند. پس از آنچه در طبع خود می یابد که با زوال نعمت از محسود راحت می شود آنگاه معاف و معذور است که زوال نعمت محسود را از نظر عقلی و دینی نخواهد و شاید مقصود پیامبر (صلی الله علیه و آله) از حدیث همین باشد که فرمود: «سه خصلت است که مؤمن از آن خلاصی ندارد: حسد، گمان بد، و فال بد زدن سپس فرمود: برای انسان از این خصلتها راه رهایی وجود دارد به این ترتیب که هرگاه حسد بردی ستم مکن.» (۱) یعنی اگر در دلت چیزی (حسد) یافتی به مقتضای آن عمل مکن بعید است که آدمی بخواهد در رسیدن به نعمت خود را به برادرش برساند اما از آن عاجز آید آنگاه از آن تمایل دست بردارد و زوال نعمت برادر را بخواهد؛ چون ناگزیر با دوام نعمت محسود او را برتر از خود احساس می کند و این درجه از منافست که توأم با حسد است حرام است و سزاوار است در آن احتیاط شود، چرا که محلّ خطر است و هیچ انسانی غالباً در میان بستگان و آشنایان خود بالاتر از خود می بیند که دوست دارد با او برابر باشد و اگر از ایمان قوی و تقوا برخوردار نباشد، ممکن است این آرزوی برابری او را به حسد ممنوع بکشاند و هرگاه محرّک او ترس از تفاوت داشتن با دیگران و آشکار شدن نقصانش نسبت به دیگران باشد به حسد نکوهیده کشیده می شود و طبع انسان متمایل به زوال نعمت از برادرش می شود تا اگر خود نمی تواند با دستیابی به نعمت همتراز او شود با زوال نعمت محسود با او برابر شود و این هرگز مجاز نیست، بلکه حرام است خواه در اهداف دینی باشد یا دنیوی. ولی به خواست خدا تا به مقتضای آن عمل نکرده است بخشوده می شود و این که در نفس خود از زوال نعمت کراهت دارد برایش کفّاره است. این بود حقیقت حسد و احکام آن.

ص: ۴۶۰

۱- (۱۷۵) این حدیث را طبرانی روایت کرده و در سند حدیث اسماعیل بن قیس انصاری است و او ضعیف است چنان که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۷۸، آمده است.

اما درجات حسد چهار است: اول این که زوال نعمت را از محسود بخواهد، اگر چه نعمت به وی نرسد و این کمال پلیدی است. دوم این که به خاطر میل به نعمتی که در دست محسود است زوال آن را می خواهد؛ مانند این که به خانه خوب یا زن زیبا یا حکومت نافذ و گسترده ای که دیگری به آن رسیده است حسد ورزد و دوست داشته باشد که او نیز از چنان نعمتی برخوردار باشد. نه آن که زوال آن را بخواهد و نداشتن آن نعمت برایش ناخوشایند باشد نه این که چرا دیگری از آن برخوردار است. سوم این که عین آن نعمت را نخواهد بلکه نظیرش را برای خود بخواهد، و اگر از به دست آوردن نظیر آن ناتوان شود زوالش را از محسود دوست بدارد تا تفاوت میان آن دو آشکار نشود. چهارم این که نظیر نعمت محسود را برای خود بخواهد و اگر به دست نیاورد زوال نعمت را از محسود نمی خواهد و این قسم آخر (چهارم) اگر در مورد دنیا باشد مورد عفو است و اگر در مورد دین باشد مستحب است، و در قسم سوم، هم مورد نکوهیده و هم غیر نکوهیده وجود دارد؛ و قسم دوم سبکتر از سوم است و اولی نکوهیده محض است و قسم دوم از باب مجاز حسد نامیده شده ولی نکوهیده است خدای متعال فرمود: **وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ (۱)** از این رو آنگاه که شخص حسود نظیر نعمتی را که محسود دارد آرزو می کند عملش نکوهیده نیست، اما عین آن نعمت را آرزو کردن نکوهیده است.

شرح عوامل حسد و منافست

(۱) امری عامل منافست دوستی چیزی است که در آن حسد می ورزد. اگر منافست در امر دینی باشد عامل آن محبت خدای متعال و بندگی اوست، و اگر امری دنیوی باشد عامل آن محبت مباحهای دنیا و برخورداری از نعمتهای آن است. ما اکنون در حسد نکوهیده بحث می کنیم. به راستی راههای ورود حسد بسیار است

ص: ۴۶۱

۱- (۱۷۶) نساء/۳۲: برتریهایی را که خداوند نسبت به بعضی از شما بر بعضی دیگر قرار داده آرزو نکنید.

ولی تمام آنها در هفت عامل منحصر می شود: دشمنی، عزت طلبی، تکبر، تعجب، ترس از فوت شدن هدفهای مطلوب، علاقه به ریاست، پلیدی نفس و بخل آن. حسود یا نعمت را بر محسود نمی پسندد، چون دشمن اوست، پس خیر او را نمی خواهد، و این اختصاص به اقران و همگنان ندارد بلکه شخص پست ممکن است به شاه حسد برد به این معنا، که زوال نعمت او را دوست بدارد چون به سبب بد رفتاری شاه با او یا با یکی از دوستان، او دشمن سلطان است، و یا از آن جهت است که می داند بر نعمت خود نسبت به او تکبر خواهد ورزید و حسود طاقت تحمل تکبر و فخر فروشی محسود را به سبب عزت نفس خود ندارد و مقصود از عزت طلبی همین است، و یا طبیعت حسود این است که بر محسود تکبر می کند و زوال نعمت او را می خواهد و مقصود از تکبر همین است، و یا نعمت شخص محسود بسیار و مقام او بزرگ است و حسود از رسیدن محسود به چنین نعمتی، در شگفت می شود و مقصود از تعجب همین است، و یا می ترسد به وسیله رسیدن نعمت به محسود هدفهایش را از دست بدهد، به این جهت محسود به وسیله نعمت خود مانع اهداف حسود می شود، و یا ریاستی را دوست می دارد که اساس آن اختصاص داشتن محسود به نعمتی است که در آن نعمت با حسود برابر نمی باشد، و یا هیچ کدام از این ها نیست، بلکه به خاطر پلیدی نفس است به طوری که اگر به بندگان خدا خیری برسد. بخل می ورزد و ناگزیر این عوامل باید شرح داده شود.

عامل اول دشمنی و کینه است و آن شدیدترین عامل حسد است، زیرا کسی که به هر دلیلی آزار دیده و با هدفش به هر صورتی مخالفت شده بر آزار دهنده خشمگین می شود و به دل او را دشمن می دارد و کینه در دل او جایگزین می شود و مقتضای کینه تشفی و انتقام گرفتن است، و اگر نتواند از دشمن شخصا انتقام بگیرد دوست دارد که با گذشت زمان از او انتقام بگیرد، و بسا که (در صورت عجز از انتقام) به بزرگواری خود در پیشگاه خدا انتقام را به خدا واگذارد، و هر گاه به دشمن او مصیبتی برسد شادمان شود و آن را تلافی و

انتقامی از سوی خدا در برابر دشمنی با او بداند که به همان سبب آن بلا به او رسیده است و هر گاه نعمتی به دشمن برسد از آن ناراحت شود، زیرا خلاف مقصود و انتظار اوست و بسا که بر او آشکار شود که در پیشگاه خدا منزلتی ندارد، چرا که خدا از دشمنش که او را اذیت کرده انتقام نگرفته است بلکه به او نعمت ارزانی داشته است. خلاصه حسد با کینه و دشمنی ملازم است و کمال پرهیزگاری آن است که آدمی به دشمن خود ستم نکند و آن را ناخوشایند بداند، یا نسبت به انسانی که دشمن اوست، در نظرش بدحالی و خوشحالی او یکسان باشد اما این حالت ممکن نیست و این حالت همان است که خدا کفار را به آن توصیف کرده یعنی حسد به سبب دشمنی، زیرا خداوند متعال می فرماید: **وَ إِذَا لَقَوْكُمْ قَالُوا آمَنَّا وَ إِذَا خَلَوْا عَصَوْا عَلَیْكُمْ الْأَنَامِلَ مِنَ الْغِیْظِ قُلْ مُوتُوا بِغِیْظِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ. إِنَّ تَمَسَّسَكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤُهُمْ (۱)** و همچنین فرمود: **وَدُّوا مَا عَتَبْتُمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ. (۲)** چنین حسدی که عامل آن دشمنی باشد گاه به نزاع و کشتار می انجامد و تمام عمر حسود در از بین بردن نعمت از راه مکر و حيله و سخن چینی و پرده دری و نظیر آنها می گذرد.

عامل دوّم عزّت طلبی است و آن این است که بر او گران می آید که دیگری بالاتر از او باشد؛ پس هر گاه یکی از همگنانش به حکومتی یا علمی یا مالی برسد بیم دارد که بر او تکبر کند در حالی که او طاقت تکبر او را ندارد و نمی تواند خودستایی بی جا و فخر فروشی او را تحمل کند. بنابراین غرض حسود تکبر ورزیدن خودش نیست، بلکه هدفش دفع تکبر محسود است چرا که حسود به برابری با محسود راضی است ولی به برتری او بر خود راضی نیست.

ص: ۴۶۳

۱- (۱۷۷) آل عمران/۱۱۹-۱۲۰: و هنگامی که شما را ملاقات می کنند (به دروغ) می گویند ایمان آورده ایم، اما هنگامی که تنها می شوند از شدّت خشم بر شما سرانگشتان خود را به دندان می گزند، بگو بمیرید با همین خشمی که دارید، خدا از (اسرار) درون سینه ها آگاه است.

۲- (۱۷۸) آل عمران، ۱۱۸: آنها دوست دارند شما در زحمت و رنج باشید (نشانه های) دشمنی از دهان آنها آشکار است.

عامل سؤم تکبر است یعنی در طبیعت حسود است که بر محسود تکبر ورزد و او را کوچک شمرده به خدمت خود در آورد و از او انتظار اطاعت و پیروی از اهدافش را داشته باشد و هر گاه محسود به نعمتی برسد بیم دارد که محسود تکبر او را تحمل نکند و خود را بالا-تر از آن بداند که پیرو او شود یا بسا که خود را با او برابر سازد یا بالا-تر از او بداند و به حالت تکبر برگردد، پس از این که نسبت به او تکبر می ورزیده است، و حسدورزی بیشتر کفّار نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از تکبر و تعزز نشأت می گرفت چرا که می گفتند: چگونه نوجوانی یتیم بر ما مقدم شود و چگونه در برابر او سر تعظیم فرود آوریم از این رو گفتند: لَوْ لَا نَزَّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقُرَيْتَيْنِ عَظِيمٍ (۱) یعنی هر گاه مدعی نبوت شخص بزرگی باشد بر ما گران نمی آید که در برابرش تواضع کرده و پیرو او شویم، و خدای متعال در حالی که گفتار قریش را وصف می کند می فرماید: أَهُؤْلَاءِ مَنْ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا (۲) مانند کوچک شمردن آنها و تکبر نسبت به آنهاست.

عامل چهارم تعجب است چنان که خداوند از امتهای گذشته خبر داده که گفتند: ما أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا (۳) و گفتند: أَلَيْسَ لِبَشَرٍ مِثْلُنَا (۴) و گفتند: وَلَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَرًا مِثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذَا لَخَاسِرُونَ (۵) پس تعجب کردند که بشری مانند خودشان از سوی خدا به درجه رسالت و وحی و قرب ربوبی برسد؛ از این رو به او حسد بردند و زوال نبوت را دوست داشتند و نمی خواستند کسی که در آفرینش مانند آنهاست برتر از آنها باشد نه به این قصد که تکبر ورزند و طالب ریاست باشند و از روی دشمنی خواستار تقدم بر او باشند و یا عامل

ص: ۴۶۴

۱- (۱۷۹) زخرف، ۳۱: (و گفتند) چرا این قرآن بر مرد بزرگی (مرد ثروتمندی) از این دو شهر (مکه و طائف) نازل نشده است؟! او به در المنثور، ج ۶، ص ۱۶، رجوع کنید.

۲- (۱۸۰) انعام/۵۳: آیا این ها هستند که خداوند از میان ما (برگزیده و) بر آنها منت گذارده.

۳- (۱۸۱) یس/۱۵: شما جز بشری همانند ما نیستید.

۴- (۱۸۲) مؤنون/۴۷: آیا ما به دو انسان همانند خودمان ایمان بیاوریم.

۵- (۱۸۳) مؤنون/۳۴: و اگر از بشری همانند خودتان اطاعت کنید مسلماً زیان کارید.

دیگری از باقی عوامل؛ و با تعجب گفتند: أ بَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا (۱) و گفتند:

لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةَ (۲) پس خدای متعال فرمود: أَوْ عَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ (۳).

عامل پنجم بیم از فوت شدن هدفهاست و این قسم اختصاص به دو فرد دارد که در یک هدف با هم رقابت دارند چرا که هر کدام نسبت به رقیبش در مورد نعمتی که به او کمک کند تا تنها به مقصد برسد حسد می ورزد و از این جنس است حسدورزی دو هوو در رقابتی که به مسائل زناشویی مربوط می شود و حسدورزی برادران در رقابت یکدیگر برای جا گرفتن در دل والدین تا با آن به اهدافی چون مال و عزیز شدن دست یابند، و همچنین است حسدورزی دو شاگرد نسبت به یک استاد برای رسیدن به مقامی در دل استاد و حسدورزی ندیمان و خاصان شاه در جا پیدا کردن در قلب شاه تا با آن به مقام و ثروت برسند، همچنین است حسدورزی دو واعظ در یک شهر که یکدیگر را دفع می کنند هرگاه هدفشان رسیدن به مال یا پذیرفته شدن سخن آنان نزد مردم آن شهر باشد. همچنین است حسدورزی دو عالم که یکدیگر را دفع می کنند و این سخن نسبت به گروهی از فقیه نمایان انحصار طلب صادق است چرا که هر کدامشان می خواهد در دل افراد جایی به دست آورد تا به اغراض خودش برسد.

عامل ششم عشق به ریاست و جاه طلبی است، بی آن که به وسیله آن به هدفی برسد؛ مانند مردی که می خواهد در فتنی از فنون بی نظیر باشد. در صورتی که بر چنین شخصی عشق به ستایش شدن غالب آید، شادمانی از آنچه بدان ستوده می شود او را بر آن وادارد که تصور کند یگانه روزگار و انسانی بی نظیر است، و هرگاه بشنود که در دورترین نقاط جهان برایش همانندی است

ص: ۴۶۵

۱- (۱۸۴) اسراء/۹۴: آیا خداوند بشری را به عنوان رسول فرستاده است!؟

۲- (۱۸۵) فرقان/۲۱: چرا فرشتگان بر ما نازل نمی شوند.

۳- (۱۸۶) اعراف/۶۹: آیا تعجب کرده اید که دستور آگاه کننده پروردگارتان به وسیله مردی از شما به شما برسد.

ناراحت شود و مرگش را دوست بدارد یا زوال نعمت را از او بخواهد، نعمتی که به وسیله آن در مقام با او مشارکت دارد، مانند شجاعت یا علم یا عبادت یا صنعت یا زیبایی یا ثروت، یا دیگر صفاتی که او در آنها یگانه و از آن شادمان است و عامل این عشق به زوال نعمت از محسود نه عداوت است و نه تکبر و تعزز بر محسود و نه بیم از دست فن هدف، بلکه تنها ریاست طلبی است و ادعای یگانه بودن در آن رفتن و این غیر از آن جاه طلبی و محبوب القلوب بودن است که در میان بعضی از علما وجود دارد تا با آن به اهدافی جز ریاست برسند. علمای یهود معرفت به پیامبر (صلی الله علیه و آله) را انکار می کردند و از بیم آن که مبادا ریاستشان از بین برود به آن حضرت ایمان نمی آوردند و می ترسیدند که اگر علمشان بر طرف شود کسی از آنها پیروی نخواهد کرد.

عامل هفتم پلیدیهای نفس و بخل شدید آن در کارهای خیر نسبت به بندگان خداست. کسانی را می یابیم که به ریاست طلبی و تکبر و ثروت خواهی سرگرم نیستند، اما هرگاه از حال خوب بنده ای از بندگان خدا و نعمتهایی که خدا به او داده تعریف شود بر آنها گران می آید. و هرگاه پریشانی کارهای مردم و بخت برگشتی آنها و به مقصد نرسیدن و تیرگی زندگانی مردم تعریف شود از آن شادمان می شوند. بنابراین چنین اشخاصی همواره بخت برگشتی دیگران را دوست دارند و در مورد نعمتهایی که خدا به بندگانش ارزانی داشته بخل می ورزند. گویی این صاحبان نعمت آن نعمتها را از ملک و خزانه های شخصی حسود می گیرند. گویند: بخیل کسی است که به مال خودش بخل می ورزد و صاحب بخل شدید کسی است که به مال دیگران بخل می ورزد و این دو می به نعمتهایی که خدا به بندگانش داده که میان آنها و شخص حسود هیچ دشمنی و ارتباطی نیست بخل می کند. چنین بخلی انگیزه آشکاری جز پلیدی نفس و پستی طبع ندارد، و بخل در سرشت او قرار دارد، و درمان آن دشوار است زیرا حسدی که با دیگر انگیزه ها ثابت می شود عوامل آن عارضی است و احتمال می رود که از بین برود ولی بخلی که یاد شد فطری است و هیچ عامل

عارضی ندارد از این رو از بین رفتن و زوال آن مشکل است، چون بر حسب عادت زوال آن محال به نظر می رسد. این بود انگیزه های حسد، و گاه بعضی از این عوامل یا بیشتر آنها یا تمامش در یک شخص جمع می شود و بدین سبب حسد به گونه ای قوی می شود که با وجود آن، شخص نمی تواند حسد را پنهان دارد بلکه پرده اجمال و ابهام را می برد و دشمنی را آشکار می سازد و در بیشتر حسدورزیها بعضی از این عوامل جمع می شود و کمتر اتفاق می افتد که در حسدورزی یک عامل از عوامل یاد شده وجود نداشته باشد».

عوامل بسیاری حسد و قوی بودن آن

(۱) در میان همگان و برادران و پسرعموها و خویشاوندان و کمی و ضعف آن در دیگران باید دانست هر چه عوامل یادشده حسد در میان قومی بیشتر باشد حسد در بین آنها رواج بیشتری خواهد داشت به عبارت دیگر حسد در میان گروهی قوت می یابد که بیشتر این عوامل در آنها جمع و آشکار شود، زیرا یک فرد ممکن است حسد بورزد چرا که از پذیرش تکبر (دیگران) امتناع دارد و نسبت به او حسد می ورزد چون دشمن است و متکبر و دیگر موجبات حسد که در محسود وجود دارد این عوامل حسد تنها در میان گروههایی زیاد می شود که عوامل ارتباط آنها را در مجالس خطا به گرد می آورد و با هدفهایی در آن مجالس وارد می شوند. بنابراین هرگاه یک نفر در هدفی با رفیق خود مخالفت ورزد طبیعتاً آن رفیق ناراحت و نسبت به او دشمن می شود و کینه در دلش جای می گیرد در این صورت است که می خواهد او را کوچک بشمارد و بر او تکبر ورزد و مخالفت او را با هدف خود تلافی کند و کراهت دارد که محسود از نعمتی که او را به اهدافش می رساند برخوردار باشد و تمام این عوامل به ایجاد حسد کمک می کنند زیرا میان دو شخص در دو شهر دور از هم و نیز دو محله دور دست پیوند و رابطه ای نیست از این رو میان آن دو حسادتی هم وجود ندارد، آری

هرگاه در یک مسکن یا بازار یا مسجد و مدرسه ای وارد شوند که اهدافشان در آن جاها مخالف یکدیگر است از مخالفت هدف دشمنی و نفرت برانگیخته می شود و دیگر عوامل حسد از آن نشأت می گیرد از این رو می بیند که عالم با عابد حسد نمی ورزد بلکه با عالم حسد می ورزد و عابد به عالم بخل نمی کند بلکه به عابد حسد می ورزد و تاجر به تاجر، و کفّاش به کفّاش حسد می برد نه به بزّاز مگر به خاطر عامل دیگری که غیر از اشتراک حرفه است، و شخص به برادرش و پسر عمویش بیش از بیگانگان حسد می برد و زن به هووی خود و قبیله شوهرش بیشتر از مادر شوهر و خواهر شوهرش حسد می برد، زیرا اهداف این گروهها با یکدیگر متفاوت است مثلاً هدف بزّاز غیر از هدف کفّاش است و در هدفها با هم مزاحمتی ندارند زیرا هدف بزّاز ثروت است و ثروت را به دست نمی آورد مگر حریفان بسیار داشته باشد و در تحصیل ثروت بزّاز دیگر با او نزاع دارد چرا که حریف بزّاز را بزّاز طلب می کند نه کفّاش، و مزاحمت بزّاز مجاور با او بیش از بزّازی است که در طرف دیگر بازار و دور از اوست پس ناگزیر حسدش به همسایه بیشتر است، و همچنین شخص شجاع به شجاع حسد می برد نه به عالم چرا که هدفش این است که به شجاعت یاد شود و به آن شهرت یابد و در آن یگانه شود، و عالم در این هدف با شجاع مخالفت ندارد همچنین عالم به عالم حسد می برد نه به شجاع، و حسد واعظ به واعظ بیش از حسد به فقیه و طبیب است زیرا مزاحمت دو عالم بر یک هدفی است که محدودتر از مزاحمت واعظ با صنف دیگر است.

بنابراین ریشه این حسدورزیها دشمنی است و ریشه دشمنی مخالفت در یک هدف است و یک هدف میان دو شخص دور از یکدیگر جمع نمی شود از این رو حسد در میان دوستان و بستگان و نزدیکان بیشتر است، آری کسی که حرص بسیار دارد و دوست دارد که در تمام اطراف عالم به آنچه دارد مشهور شود به تمام کسانی که در عالم هستند و در آن خصلتی که مایه افتخار اوست با وی شریکند هر چند دور باشند حسد می ورزد و ریشه تمام این حسدورزیها

دوستی دنیا است زیرا دنیا است که مورد حسد متراحمان واقع می شود و بر افراد مزاحم تنگ می آید، ولی در آخرت چون حسد وجود ندارد تنگی وجود ندارد، و مثل آخرت مانند نعمت علم است. پس ناگزیر کسی که شناخت خدای متعال و صفات او و فرشتگان و پیامبران و حقیقت زمین و آسمانش را دوست بدارد به دیگری حسد نمی برد هرگاه آن را نیز بشناسد چرا که معرفت بر عارفان تنگ نمی آید بلکه یک میلیون عالم می دانند و از شناخت آن شاد می شوند و از آن لذت می برند و از لذت بردن دیگران (از علم و معرفت) لذت دیگری کاسته نمی شود بلکه با بسیاری عارفان انس و علاقه و نتیجه بهره رساندن و بهره بردن بیشتر می شود از این رو در میان علمای دین حسدورزی نیست زیرا هدف آنان شناخت خدای متعال است و آن دریای وسیعی است که در آن تنگنایی وجود ندارد، و هدف علمای دین رسیدن به منزلتی در پیشگاه خدای سبحان است و آنچه در پیشگاه خدا وجود دارد نیز تنگنایی نیست زیرا مهم ترین نعمت از نعمتهای موجود در پیشگاه خدای سبحان لذت دیدار اوست و در آن مزاحمت و ممانعتی نیست و نگرش بعضی از نگرندگان مانع نگرش دیگران نمی شود بلکه هر چه تماشاگران جمال حق بیشتر باشند انس بیشتر می شود.

آری هرگاه هدف علما از علم مال و مقام باشد نسبت به یکدیگر حسد می برند چرا که مال جسم است و وجود خارجی دارد و هرگاه در دست یک نفر قرار گیرد دست دیگران از آن تهی می شود و معنای مقام، مالک شدن بر دلهاست و هرگاه دل شخصی پر از تعظیم عالمی شود از تعظیم عالم دیگر یا بکلی روی گردان می شود یا ناگزیر از تعظیم او کاسته می شود و این عامل حسدورزی است، ولی هرگاه دلی پر از فرح به شناخت خدای متعال شود مانع از آن نمی شود که دل دیگری نیز از آن پر شود و به آن شاد شود، بنابراین فرق میان علم و مال این است که مال در اختیار کسی قرار نمی گیرد تا آنگاه که از دست دیگری خارج نشود در حالی که علم در قلب عالم ثابت است و با آموختن آن در قلب دیگری جایگزین می شود بی آن که از قلب دیگری خارج گردد، و مال

جسم است و وجود خارجی دارد و پایان پذیر است پس اگر انسان تمام آنچه را روی زمین است مالک شود پس از آن مالی باقی نمی ماند تا دیگری آن را مالک شود ولی علم بی پایان است و دستیابی به تمام آن قابل تصوّر نیست، بنابراین کسی که نفس خود را عادت دهد تا در شکوه و عظمت و باطن زمین و آسمان خدا بیندیشد در ذائقه جان او گواراتر از هر نعمتی است و این نعمتی است که دیگری از آن ممنوع نشده و مورد تراحم نمی باشد بنابراین در دلش نسبت به هیچ مخلوقی حسد وجود ندارد زیرا اگر دیگری نیز همان شناخت وی را به دست بیاورد از لذّت او کاسته نمی شود بلکه با انس گیری به او لذّتش بیشتر می شود پس لذّت اینان در مطالعه کردن شگفتیهای آفرینش همواره بیشتر از لذّت کسی است که به درختان و بوستانهای بهشت با چشم ظاهری می نگرد، زیرا نعمتهای عارف و باغ او شناخت صفات ذات خداست که از زوال آن مطمئن است و همچنان میوه های آن را می چیند، و دل و جان او از میوه دانش خودش تغذیه می کند و این میوه قطع و منع نمی شود، بلکه چیده های آن نزدیک است.

بنابراین او اگر چه چشم ظاهر خود را ببندد روحش همچنان در باغی والا و بوستانهای درخشان شاد می شود پس اگر کثرت عارفان فرض شود به هم حسد نمی بردند بلکه چنان خواهد بود که خدای متعال درباره آنها فرموده است: وَ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ (۱) این است حال آنها در حالی که در دنیاست پس چه گمان می برید به آنها آنگاه که پرده بر طرف شود و محبوب را در آخرت ببینند در این صورت در بهشت حسدورزی وجود ندارد و در میان بهشتیان در دنیا نیز حسدورزی تصوّر نمی شود چرا که در بهشت تنگنا و تراحمی نیست و آن جز با شناخت خدا که در آن در دنیا نیز تراحم نیست به دست نمی آید بنابراین بدیهی است که بهشتیان در دنیا و آخرت از حسد به دورند، بلکه حسد از صفات کسانی است که از وسعت میدان علین

ص: ۴۷۰

۱- (۱۸۷) حجر/۴۷: هرگونه غلّ (حسد و کینه و عداوت و خیانت) از سینه آنها بر می کنیم (و روحشان را پاک می کنیم) در حالی که همه برادرند و بر سریرها روبروی یکدیگر قرار دارند.

به تنگنای سجین دور شده اند، از این رو شیطان به آن نامیده شده است و در صفات او نقل کرده که بر آدم حسد برد چه او اختصاصاً (از سوی خدا) برگزیده شد و چون شیطان به سجده فرا خوانده شد تکبر ورزید و معصیت و سرپیچی کرد، بنابراین دانستید که حسد فقط آنجا قابل تصور است که انسانها چیزی را قصد کنند که همه آنها نمی توانند به آن برسند از این رو مردم را نمی بینی که در نگاه کردن به آسمان زیبا به هم حسد برند ولی در دیدن بستانهایی که جزء ناچیزی از زمین است به یکدیگر حسد می ورزند، و تمام زمین با این که نسبت به آسمان چیزی به حساب نمی آید ولی کرانه هایش فراخ و برای تمام چشمها کافی است از این رو هرگز در آن حسدورزی و تزامی نیست، پس لازم است که بینا باشی و به نفس خویش مهربان که نعمتی را بطلبی که مزاحمتی در آن نباشد و لذتی را بجویی که به تیرگی نگراید و این نعمت و لذت در دنیا یافت نمی شود مگر با شناخت خدای متعال و صفات و کارها و شگفتیهای حقیقت آسمانها و زمین او، و این نعمت در آخرت نیز به دست نمی آید جز با همین معرفت، پس اگر به شناخت خدا علاقه مند نیستی و لذت آن را احساس نمی کنی در نتیجه دچار سست رأیی و بی میلی شدی عذرت پذیرفته است به این جهت، شخص زن صفت و عین علاقه ای به لذت آمیزش با زنان ندارد و نیز کودک علاقه به لذت حکومت ندارد چرا که این لذتها ویژه مردان است نه کودکان و مخنثان، همچنین لذت معرفت خدا نیز مخصوص مردانی است که آن را دریابند: *رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ (۱)* و جز آن مردان کسی به این لذت علاقه ندارد زیرا علاقه و شوق پس از چشیدن است و هر کس نچشد نشناسد و هر که نشناسد شایق نمی شود و هر که شایق نشد نمی خواهد و هر که نخواهد در نمی یابد و هر که در نیابد با محرومان در اسفل السافلین می ماند: *وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِضَ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ*

ص: ۴۷۱

۱- (۱۸۸) نور/۳۷: مردانی که نه تجارت و نه معامله، آنها را از یاد خدا غافل نمی کند.

شرح دارویی که بیماری حسد را از دل می برد

(۱) بدان که حسد از بیماریهای مهم دلهاست و بیماریهای دل جز با علم و عمل درمان نمی پذیرد.

علمی که برای بیماری حسد مفید است این است که انسان یقین کند حسد در دنیا و آخرت برایش ضرر دارد و هرگاه با بینش به این حقیقت برسد و دشمن نفس خود و دوست دشمنش نباشد ناگزیر از حسد فاصله می گیرد، اما این که حسد از نظر دینی به ضرر انسان است بدین سبب است که حسود با حسد خود در برابر قضای الهی خشمگین شده و نعمت خدا را که در میان بندگانش تقسیم کرده و عدالت او را که در عالم با حکمت پنهان خود ایجاد کرده نمی پسندد و آن را زشت می شمارد و این جنایتی در کاسه چشم توحید و خار و خاشاکی در چشم انسان است زیرا جنایتی که حسود به وسیله حسد بر دین وارد می کند او را بسنده است علاوه بر آن نسبت به یکی از مردان مؤمن نیز خیانت کرده و خیر خواهی او را رها ساخته است و از اولیای خدا و پیامبرانش که خوبی را برای بندگان خدا دوست می دارند مفارقت کرده است و با ابلیس و دیگر کافران که گرفتاریها و زوال نعمت از مؤمنان را دوست دارند مشارکت کرده است، و این خلقها پلیدیهای است در دل که حسنات دل را می خورد چنان که آتش هیزم خشک را می خورد و آن را از بین می برد چنان که شب روز را از بین می برد.

اما این که حسد بر ضرر دنیای انسان است: برای این است که انسان از حسد بردن خود رنج می برد و از آن در عذاب است و همواره در رنج و اندوه است زیرا خدا نعمتهایی را به دشمنان حسود افاضه می کند و او همچنان در برابر

ص: ۴۷۲

هر نعمت خدادادی که می بیند رنج می برد و از هر بلایی که از آنها دفع می شود ناراحت می شود بنابراین همواره اندوهگین است و دل او پراکنده و جاننش در تنگناست همان طوری که برای دشمنش می خواهد و دشمن برای او می خواهد پس وی رنج دشمنش را طالب است اما برای خود رنج و اندوه نقد مهیا ساخته است و با حسدورزی حسود نعمت محسود از بین نمی رود و اگر وی به قیامت و حساب آن روز ایمان ندارد زیرکی ایجاب می کند که اگر عقل دارد از حسد به خاطر ناراحتی قلب و بد بودن و نفع نداشتن آن پرهیزد، و چگونه چنین نکند در حالی که تو از عذابهای سخت ناشی از حسد در آخرت آگاه است و چه شگفت است که شخص عاقل بدون فایده خود را در معرض خشم خدا قرار دهد با این که ضرر و رنج نیز دارد و بدون فایده دین و دنیای خود را تباه می سازد اما این که بر شخص محسود ضرر دینی و دنیوی ندارد روشن است زیرا نعمت با حسد حسود از او زوال نمی یابد بلکه اقبال و نعمتی که خدا برایش مقدر فرموده تا هر زمان که خدا خواسته باید ادامه یابد بنابراین برای رفع آن چاره ای وجود ندارد بلکه: **كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ، وَ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ**، از این رو پیامبری از پیامبران از حکومت ستمگری که بر مردم مسلط شده و آنها را آزار می داد به خدا شکایت کرد خداوند به آن پیامبر وحی کرد از پیش او بگریز تا دوران حکومتش سپری شود یعنی دورانی که من در ازل مقدر کرده ام تغییرپذیر نیست پس صبر کن تا مدتی که قضا دوام اقبال او را تعیین کرده بگذرد و تا به وسیله حسد نعمت از بین نرود بر محسود در دنیا ضرری نمی رسد و در آخرت نیز بر او گناهی نیست.

شاید بگویی: ای کاش با حسد من نعمت از شخص محسود زوال یابد، ولی این سخن کمال نادانی است زیرا بلایی است که در درجه اول برای خودت خواسته ای چرا که تو نیز دشمنی داری که به تو حسد ورزد و اگر با حسد نعمت زوال یابد نعمت خدا برای تو و دیگران باقی نمی ماند و نعمت ایمان نیز باقی نمی ماند زیرا کافران نسبت به مؤمنان بر ایمانشان حسد می برند
خدای متعال

می فرماید: وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّوكُمْ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ مَا يَشْعُرُونَ (۱) زیرا آنچه حسود می خواهد نمی شود، آری او به میل خود برای دیگران گمراهی می خواهد چرا که اراده کفر نیز کفر است، پس هر که با حسد زوال نعمت را از محسود بخواهد گویی قصد کرده است که نعمت ایمان با حسد کفار و همچنین دیگر نعمتها زوال یابد، و اگر بخواهی که با حسد تو نعمت از مردم زائل شود ولی نعمت با حسد دیگران از تو زوال نیابد چنین آرزویی کمال نادانی و حماقت است زیرا هر یک از حسودان احمق نیز می خواهند که چنین باشند (با حسد آنها نعمت دیگران از بین برود ولی نعمت خودشان با حسد دیگران از بین نرود) و تو از دیگران سزاوارتر نیستی بنابراین نعمت خدا بر تو در این است که نعمتهایی که شکر آنها بر تو واجب است زوال نیابد و تو بر اثر نادانی خود از آن نعمتها کراهت داری، اما این که محسود از حسدی که نسبت به او اعمال می شود از نظر دین و دنیا بهره می برد روشن است چون بهره دینی او این است که از سوی تو مظلوم واقع شده به ویژه اگر حسد تو را به غیبت و عیبجویی و پرده دری قولی و عملی وادار کند و بدیهای او را نقل کنی که با این کارها حسنات خود را به او هدیه داده ای تا آنجا که محسود را در قیامت دیدار می کنی در حالی که مفلس و از نعمت بی بهره است چنان که تو در دنیا از نعمت محروم بودی و گویی تو خواسته ای که نعمت از او زوال یابد ولی زوال نیافته است، آری خداوند بر تو نعمتی ارزانی داشته که توفیق به دست آوردن حسنات به تو داده است و آن حسنات را به محسود منتقل ساخته ای و نعمتی بر نعمت او افزوده ای و شقاوتی بر شقاوت خویشتن. اما بهره ای که محسود در دنیا می برد این است که مهم ترین اهداف مردم (در دنیا) بدحالی دشمنان و اندوهگین بودن آنها و شقاوت و در عذاب بودن آنهاست، و هیچ عذابی مهم تر از عذاب حسد که تو

ص: ۴۷۴

۱- (۱۹۰) آل عمران/۶۹: جمعی از اهل کتاب (از یهود) دوست داشتند (و می خواستند) شما را گمراه کنند (اما آنها باید بدانند نمی توانند شما را گمراه نمایند بلکه) گمراه نمی کنند مگر خودشان را و نمی فهمند.

گرفتارش هستی وجود ندارد و نهایت آرزوی دشمنانت این است که از نعمت برخوردار باشی و تو از رفاه آنها در حسرت و اندوه باشی، و تو شخصا مطابق دلخواه آنها عمل کرده ای از این رو دشمنت به مرگت راضی نیست بلکه می خواهد زندگی درازی داشته باشی ولی توأم با عذاب حسد و اندوه تا به نعمتهایی که خدا به محسودت داده بنگری و دلت از حسد آکنده شود از این رو شاعری گفته است:

لا مات اعداؤك بل خلدوا حتّى يروا فيك الذى يكمد

لا ذلت محسودا على نعمه فانما الكامل من يحسد

و لا خلاك الدهر من حاسد فانما الفاضل من يحسد (۱)

بنابراین شادمانی دشمنت به اندوه توست و حسدورزی تو بیشتر از شادمانی او به نعمت خویش است، و اگر محسود بداند که از رنج حسد و عذاب آن رها شده ای برای او بزرگترین بلا و مصیبت است پس تو به دلخواه دشمنت ملازم اندوه حسد هستی؛ و هر گاه در این نکته بیندیشی خواهی دانست که دشمن خود و دوست دشمنت می باشی چون کاری کرده ای که خود در دنیا و آخرت ضرر کرده ای، و دشمنت در دنیا و آخرت بهره برده است، و تو در پیشگاه خدا و خلق نکوهیده، و در دنیا و آخرت بدبختی در حالی که نعمت محسود همیشگی است چه تو بخواهی یا نخواهی، و انگهی تو تنها به برآوردن خواسته دشمنت اکتفا نکرده ای بلکه بیشترین شادی را در دل ابلیس که بدترین دشمن توست وارد ساخته ای چرا که ابلیس چون دیده که تو از نعمت علم و دین و مقام و مال که دشمنت از آن برخوردار است محروم شده ای بیم آن دارد که نعمت را بر او دوست بداری و به سبب محبت در ثواب با او شریک شوی، زیرا کسی که خیر

ص: ۴۷۵

۱- (۱۹۱) دشمنانت نمیرند بلکه جاودان بمانند تا نعمتهایی را که از آن برخوردارى و موجب ناراحتی آنهاست ببینند. همواره در برابر نعمت مورد حسد باشی. چرا که انسان کامل کسی است که محسود واقع شود دنیا تو را از حسدورزی تهی نگذارد. چرا که شخص فاضل کسی است که مورد حسد قرار می گیرد

مسلمانان را بخواهد شریک در خیر است و هر کس نمی تواند در دین به درجه بزرگان برسد نباید ثواب محبت به آنها را از دست بدهد بنابراین ابلیس می ترسد که برخورداری بنده را از نعمتهای خدا که صلاح دین و دنیا به او داده دوست بداری و از ثواب دوستی خیر برخوردار شوی از این رو شیطان آن را مورد خشمت قرار می دهد تا همان طور که در عمل اهل صلاح نیستی محبت به اهل صلاح نیز نداشته باشی، عربی بیابانی به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: «مرد گروهی را دوست می دارد ولی (در عمل) به آنها ملحق نمی شود؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

او با کسانی است که دوستشان دارد.» (۱) عربی بیابانی در حالی که رسول خدا مشغول ایراد خطبه بود به پا خاست و عرض کرد: قیامت کی بر پا می شود؟ فرمود: چه مقدار برای آن مهیا شده ای؟ اعرابی گفت: نماز و روزه زیادی برای قیامت مهیا نکرده ام امّا خدا و رسولش را دوست می دارم پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: تو با آنها که دوستشان داری محشور می شوی» (۲) پس مسلمانان (حاضر در مجلس) پس از شادمانی از اسلامشان از هیچ چیز بیشتر از این (بشارت) شادمان نشدند. این سخن است به این که بیشتر اطمینان مسلمین به دوستی خدا و رسولش بوده است. (۳)

ابو موسی گوید عرض کردم: ای رسول خدا مرد نماز گزاران را دوست می دارد ولی نماز نمی گزارد روزه گیران را دوست می دارد ولی روزه نمی گیرد - تا چند مورد را بر شمرد - پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «او با کسانی محشور می شود که آنها را دوست می دارد.» (۴) گفته شده: اگر دانشمند و دانشجو نیستی پس آنها را دوست بدار و گرنه

ص: ۴۷۶

۱- (۱۹۲) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۸، ص ۴۳ از حدیث ابن مسعود روایت کرده است.

۲- (۱۹۳) این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۸، ص ۴۹ از حدیث انس، و مسلم در (صحیح)، ج ۸، ص ۴۲ روایت کرده اند.

۳- (۱۹۴) در احیاء العلوم است «انّ اکبر بغیثهم کانت حبّ الله و رسوله».

۴- (۱۹۵) این حدیث مورد اتفاق است چنان که گذشت.

پس اکنون بیندیش که ابلیس چگونه تو را به حسد واداشته و ثواب محبت صالحان را از تو گرفته و به این هم قناعت نکرده بلکه تو را دشمن صالحان قرار داده و تو را به کراهت از آنها وادار کرده است تا آنجا که به گناه افتاده ای و چگونه چنین نیست؟ در حالی که امید دارد که تو به مردی دانشمند حسد بورزی و دوست بداری که آن عالم در دین خدا خطا کند و خطایش آشکار شود تا رسوا گردد، و دوست داری که زبانش لال شود و نتواند سخن بگوید یا بیمار شود تا نه بداند و نه بیاموزد و کدام گناه از این بیشتر است، پس ای کاش هرگاه نتوانی به عالم و صالح پیوندی و به سبب آن غمگین شوی لااقل از گناه و عذاب آخرت در امان بمانی در حدیث آمده است «بهشتیان سه گروهند: نیکوکار و کسی که نیکوکار را دوست بدارد و کسی که از نیکوکار آزار و حسد و دشمنی و کراهت را منع کند» (۱) پس بیندیش که شیطان چگونه تو را از تمام راههای سه گانه ورود به بهشت دور ساخته تا هرگز پیرامون بهشت نگردی و حسد ابلیس در تو اثر کرده ولی حسد تو در دشمنت اثر نکرده است بلکه در خودت اثر گذاشته است، اگر حال تو ای حسود در خواب یا بیداری بر تو کشف شود خود را به صورت کسی خواهی دید که سنگی را به طرف دشمن خود می اندازد تا به جایی از بدنش برسد که کشته شود ولی سنگ به او اصابت نمی کند بلکه به حدقه چشم راست خودش بر می گردد و آن را از حدقه بیرون می آورد پس بیشتر خشمگین می شود. دوباره محکم تر از اول سنگ می زند و به چشم چپ خودش بر می گردد و آن را کور می کند و بر خشمش افزوده می شود. برای سومین بار سنگ می زند و به سر خودش اصابت می کند و آن را مجروح می سازد در حالی که دشمنش در هر حال سالم است و سنگش هر بار به خودش بر می گردد و دشمنانش پیرامون او بر او می خندند و شادی می کنند. این است حال حسود و ریشخند

شیطان به او، نه بلکه حال شخص حسود زشت تر از این است زیرا سنگی که به پرت کننده اش بر می گردد فقط چشمان شخص را از بین می برد و اگر هم بماند ناگزیر با مرگ از بین می رود، ولی حسد به گناه بر می گردد و گناه با مرگ از بین نمی رود و شاید گناه او را به خشم خدا و دوزخ بکشاند، پس اگر چشمش در دنیا از دست برود بهتر از آن است که چشم داشته باشد و با چشم وارد دوزخ شود و شعله آتش آن را از حلقه برکند.

پس ببین خدا از شخص حسود که زوال نعمت را از محسود خواسته است چگونه کیفر می گیرد و نعمت را از محسود نمی گیرد بلکه از شخص حسود می گیرد، چرا که در امان بودن از گناه خود نعمتی است و در امان بودن از غم و رنج نیز نعمتی دیگر، و هر دو نعمت از حسود زوال یافته است به تصدیق گفته خدای متعال: **وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ (۱)** بسا که شخص حسود خود به بلایی که برای دشمنش می خواهد گرفتار آید، و کمتر اتفاق می افتد که کسی دیگری را به بدی سرزنش کند و خود به آن بدی گرفتار نشود، تا آنجا که عایشه گفت: هیچ چیزی را برای عثمان آرزو نکردم مگر این که بر خودم وارد شد و اگر کشته شدن را برایش آرزو می کردم خود نیز کشته می شدم. این گناه خود حسد است، پس چگونه است گناه اختلاف و انکار حق و رها ساختن دست و زبان در انتقام گرفتن از دشمنان که از حسد نشأت می گیرد؟ و اختلاف مرضی است که تمام امتهای پیشین بدان هلاک شده اند.

درمان علمی حسد همین اموری بود که یاد شد. پس هرگاه انسان با اندیشه ای پاک و دلی آماده در آنها بیندیشد آتش حسد در دلش خاموش شود و بداند که حسود خود را هلاک و دشمنش را شاد و پروردگارش را خشمگین و زندگی خود را تیره می کند.

اما درمان عملی که برای دفع حسد مفید واقع می شود این است که بر حسد حاکم شود و خود را موظف بداند که در برابر هر گفتار و کرداری که حسد

ص: ۴۷۸

تقاضای انجام آن را دارد خلاف و عکس آن را انجام دهد، پس اگر حسد او را تحریک می کند که از محسود بد بگوید زبان خود را به مدح و ثنای او وادارد و اگر حسد او را به تکبر و وزیدن بر محسود و امی دارد نفس خویش را به تواضع نسبت به محسود ملزم سازد و از او عذر بخواهد، و اگر او را از بخشش به محسود منع می کند خود را ملزم سازد که بیشتر به او ببخشد؛ و هرگاه با زحمت این کار را بکند و محسود از آن آگاه شود دلش پاک شود و او را (حسود را) دوست بدارد و هرگاه محبت محسود آشکار شود شخص حسود نیز به محبت گراید و حسود را دوست بدارد و میانشان سازشی پدید آید که ریشه حسد را قطع کند، زیرا فروتنی و ستایش و اظهار شادی به نعمت، دل صاحب نعمت را به حسود متمایل ساخته و آن را نرم می کند و او را ملزم می سازد که عمل حسود را با نیکی جبران کند. آنگاه احسان و نیکی که از روی تکلف انجام داده با پاکی دل محسود به صورت طبیعت در می آید، و دیگر این گفتار شیطان به او مانع از احسان او به محسود نمی شود که می گوید: ای محسود اگر نسبت به شخص حسود تواضع کنی و او را بستایی دشمن حسود این عمل را حمل بر ناتوانی و ترس یا نفاق می کند و این برای تو خواری و ذلت است. پس این گونه سخنان از حيله های شیطان است، بلکه رفتار نیک خواه طبیعی باشد یا ساختگی شدت دشمنی را از هر دو سو در هم می شکند و از قدرت آن می کاهد و دل به دوستی و الفت باز می گردد و به وسیله آن دل از رنج حسد و اندوه دشمنی و وزیدن آسوده می شود، این است درمان حسد که سخت سودمند است، جز این که بسیار تلخ است، ولی در دواى تلخ منفعت است و هر کس تلخی دوا را تحمیل نکند به شیرینی درمان نمی رسد. تلخی دوا یعنی تواضع در برابر دشمنان و ستودن دشمن به منظور نزدیک شدن به وی از طریق توجه عمیق به مطالب یاد شده، رغبت به ثواب، راضی بودن به رضای خدا و دوست داشتن آنچه خدا دوست دارد آسان می شود اما این که نفس او امتناع داشته باشد و خود را والاتر از آن بداند که چیزی در جهان بر خلاف خواسته او باشد، نادانی است. در این صورت

است که آنچه انجام می شود می خواهد، زیرا انتظار ندارد که هر چه او می خواهد، بشود و از دست دادن هدف نومیدی و خواری است و برای رهایی از این خواری دو راه وجود دارد: یا آنچه او می خواهد بشود یا آنچه می شود (روی می دهد) بخواهد. حالت اول که در اختیار انسان نیست و راهی هم برای تکلف و تلاش در آن نیست. اما ورود به راه دوم امکان پذیر است و می توان آن را با تمرین به دست آورد. بنابراین به دست آوردنش بر هر خردمندی واجب است و درمان اساسی همین است.

اما درمان اساسی حسد با ریشه کن ساختن عوامل حسد ممکن می شود که عبارتند از تکبر، عزت طلبی، حرص زیاد بر آنچه به انسان مربوط نیست. بزودی شرح درمان این عوامل در جای خودش خواهد آمد، چرا که این عوامل ریشه های بیماری حسداند و بیماری جز با قطع ریشه بیماری ممکن نمی شود و اگر ریشه از بیخ و بن کنده نشود آنچه بیان کردیم فقط مسکن خواهد بود و بیماری حسد همچنان عود می کند و با بودن ریشه های مرض حسد تلاش در آرام ساختن آن به طول می انجامد، زیرا تا آدمی مقام را دوست بدارد نسبت به هر کسی که در برابر او در دلهای مردم مقام و منزلتی کسب کند حسد می ورزد و ناگزیر از آن غمگین می شود و تنها کاری که از او ساخته است این است که اندوه را بر خود آسان سازد و با دست و زبانش آشکار نکند، اما این که دلش بکلی از حسد تهی شود برایش ممکن نیست.

شرح آن مقدار از حسد که واجب است از دل زدوده شود

(۱) بدان که شخص آزاردهنده طبیعتاً مورد خشم واقع می شود و غالباً هر کسی را که به تو آزار برساند دشمن می داری و هرگاه به نعمتی دست یابد نمی توانی بی تفاوت باشی و ناراحت نشوی به گونه ای که خوبی و بدی حال دشمنت در نظرت یکسان باشد، بلکه در نفس خویش میان این دو حالت فرق می گذاری، و همواره شیطان در حسدورزی نسبت به دشمن با تو می ستیزد ولی اگر عامل

حسد در تو قوی شود و شیطان تو را بر اظهار حسد شفاهی و عملی برانگیزد به طوری که حسد از ظاهر تو با افعال اختیاریت معلوم شود، در این صورت تو حسودی و با حسد خود معصیت کرده ای؛ و اگر بکلی ظاهر خود را از حسد بازداری و در باطن زوال نعمت محسود را بخواهی و در نفست از این حالت که داری خشنود باشی در این صورت نیز حسود معصیت کاری، زیرا حسد صفت قلبی است نه صفت فعل و عمل. خدای متعال می فرماید: **وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا (۱)** و نیز فرمود: **وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَوَاءً (۲)** و فرمود: **إِنْ تَمَسَسَ كُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ (۳)**. اما حسد عملی غیبت و دروغ است یعنی عملی است که از حسد سر می زند و عین حسد نیست بلکه محلّ حسد قلب است نه اعضای بدن. آری حسد قلبی گناهی نیست که لازم باشد از آن حلیت بخواهی، بلکه معصیتی میان بنده و خداست؛ و تنها حلیت طلبی از حسد در موردی است که حسد به وسیله اعضای بدن ظاهر شود. اما اگر اعضای ظاهر خود را از حسدورزی منع کنی و با این حال دلت را ملزم سازی که از ترشحات طبیعی حسد یعنی زوال نعمت از محسود خودداری کند، به طوری که گویی با طبیعت خود دشمنی می ورزی و این دوری از صفت حسد از ناحیه عقل در مقابل میل طبیعی است، در این صورت آنچه را در مبارزه با حسد بر تو واجب است انجام داده ای و غالباً بیش از این مقدار از اختیارت بیرون است، اما دگرگون شدن طبیعت به گونه ای که آزاردهنده و نیکوکار در نظر انسان برابر باشند و شادمانی و اندوه انسان در مقابل نعمتی که برای محسود مهیا شده یا گرفتاری که به او وارد آمده برابر باشد، از اموری است که طبیعت انسان تا توجه به لذت‌های دنیوی دارد آن را نمی پذیرد، مگر آدمی غرق در محبت خدا شود مانند شخص واله و شیدا که کار چنین شخصی به آنجا می انجامد که دلش به جزئیات احوال

ص: ۴۸۱

۱- (۱۹۸) حشر/۹: و در دل خود نیازی به آنچه به مهاجران داده شده احساس نمی کنند.

۲- (۱۹۹) نساء/۸۹: آنها دوست دارند که شما هم مانند آنان کافر شوید و با هم برابر باشید.

۳- (۲۰۰) آل عمران/۱۲۰: اگر نیکی به شما برسد ناراحت می شوند.

بندگان توجهی نمی‌کند، بلکه به همه با یک چشم که چشم رحمت است می‌نگرد و تمام آنها را بندگان خدا می‌داند و کارهایشان را نیز کار خدا و مسخر قدرت او می‌بیند؛ و اگر این حالت در انسان پدید آید مانند برق درخشنده است و دوام ندارد و دل پس از این حالت به طبیعت (اولی) خود بر می‌گردد و دشمن یعنی شیطان به ستیز خود و وسوسه اش باز می‌گردد، و هرگاه به وسیله کراهت قلبی (از حسد) با وسوسه شیطان مقابله کند تکلیف الهی خود را به انجام رسانده و گروهی معتقدند که گناهکار نیست چرا که حسد در اعضای بدن او ظاهر نشده است.

به صورت مرفوع روایت شده: «سه خصلت است که برای مؤمن راه خروج از آنها وجود دارد، راه خروج او از حسد این است که ستم نکند» (۱) و سزاوارتر آن است که این روایت بر آنچه بیان کردیم حمل شود و آن این که انسان به سبب پابندی به دین و عقل زوال نعمت دشمن را نخواهد و این امر او را از ستم و آزار دادن باز دارد زیرا ظاهر تمام روایاتی که در نکوهش حسد وارد شده دلالت دارد که حسدورزنده گنهکار است، و حسد صفت قلب است نه فعل و هر کس بدی مسلمانی را بخواهد حسود است بنابراین هرگاه تنها با حسد قلبی بی آن که کاری کند گنهکار باشد این مطلبی است که در محل استنباط [به جای خود] قابل قبول است.

از این مطالب دانستید که انسان در مورد دشمنانش سه حالت دارد: یکی این که انسان بر حسب سرشت خود بدبختی مسلمانان را دوست بدارد ولی به حکم عقلش از آن بیزار باشد، و با نفس خود در آن مورد دشمنی کند و دوست بدارد که اگر راهی داشته باشد آن میل (بدبختی مسلمانان) را از خود زائل سازد. چنین حسدی یقیناً مورد عفو است چرا که در مبارزه با حسد بیشتر از این وسیله ای در اختیار انسان نیست؛ دوّم این که آن (بدبختی مسلمانان) را دوست بدارد و با زبان یا اعضای بدنش از آن اظهار شادمانی کند و قطعاً این همان

ص: ۴۸۲

حسد ممنوع است؛ سوّم که حدّ میانی اوّلی و دوّمی است این است که در دل حسد ورزی، بی آن که نفس خود را بر حسد ورزی اش دشمن بداری و بدون این که انکار قلبی داشته باشی ولی اعضای بدن خود را از عمل کردن به مقتضای حسد حفظ کنی این قسم سوّم از نظر گناه داشتن مورد اختلاف است، و ظاهراً بر این نوع حسد به تناسب زیادی و کمی میل به زوال نعمت از محسود گناه مترتّب می شود.

این پایان کتاب نکوهش خشم و کینه و حسد از بخش مهلکات محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است. به خواست خدا بعد از آن کتاب نکوهش دنیا می آید. و ستایش در آغاز و انجام از آن خداست و درود و سلام بر محمّد (صلی الله علیه و آله) و خاندانش نثار باد.

(۱) این ششمین کتاب از بخش مهلکات کتاب محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم الله الرحمن الرحيم ستایش از آن خداوندی است که به اولیای خود گرفتاریها و آفتهای دنیا را شناساند و عیبهای دنیا را برای آنان آشکار ساخت، تا در شواهد و نشانه های آن بنگرند و خوبیها و بدیهای دنیا را بسنجند، و بدانند که زشتیهای دنیا بیش از زیباییهای آن است. و امید به دنیا با بیم از آن برابری نمی کند و طلوع آن از کسوف در امان نیست، ولی دنیا به صورت زنی نمکین است که مردم به زیبایی آن تمایل دارند، در حالی که دنیا در درون بدیهایی دارد که رغبت کنندگان به وصال خود را هلاک می کند، و در عین حال از جویندگان خود می گریزد و نسبت به کسانی که به او روی می آورند بخل می ورزد، و هرگاه به کسی روی بیاورد آن کس از شرّ و وبال آن در امان نیست. اگر ساعتی نیکی کند یک سال بدی کند، و اگر یک بار بدی کند آن را سنت قرار می دهد. بنابراین دایره های اقبال دنیا به بلاها نزدیک است و تجارت دنیا طلبان زیان و ضرر است و آفتهای دنیا پیایی سینه های طالبان آن را هدف تیر قرار می دهد و جریان احوال دنیا از

خواری طالبانش سخن می گوید پس هر که عزت دنیوی دارد به خواری دچار می شود و هر کس در دنیا مال بسیار دارد به اندوه و حسرت گرفتار آید. کار دنیا فرار از طالبان خود است و آن که از دنیا می گریزد دنیا وی را می طلبد، هر که به دنیا خدمت کند دنیا را از دست بدهد و هر که از آن روی بگرداند با او همراهی کند. خالصیهای آن از کدورتها و تیرگیها خالی نیست و شادی آن از تیرگیها جدا نمی باشد؛ در پی سلامتی دنیا بیماری است و جوانی دنیا به سوی پیری در حرکت است، و نعمتهای آن نتیجه ای جز اندوه و پشیمانی ندارد، بنابراین دنیا بسیار حيله گر و فریبکار بسیار گریزان و پرنده است، همواره خود را برای طالبانش می آراید و هرگاه از دوستان دنیا شوند دندانهای خود را به آنها نشان دهد و اسباب منظم را بر آنها پریشان سازد، و شکفتیهای پنهان خود را برایشان آشکار کند و زهر کشنده خود را به آنان بچشاند، و تیرهای خود را که خطا نمی کند به طرف آنها نشانه رود. در همان حال که دنیا داران در رفاه و از دنیا شادمانند ناگهان به آنها پشت کند و گویی خوابی آشفته بود که می دیدند آنگاه با بلاها و مصیبتهاش به آنان حمله ور شود و آنها را همانند کشته های دروشده پایمال کند (نابود سازد) و با کفنهاش در زیر خاک دفن کند، اگر کسی تمام روی زمین را مالک شود بزودی او را نابود می سازد به طوری که گویی چنین شخصی وجود نداشته است؛ دنیا داران آرزوی شادمانی دارند و دنیا به آنها وعده دروغ می دهد تا بسیار آرزو کنند و قصرها بسازند اما قصرهایشان قبرها شود، و جمعشان پراکنده و سعی آنها هدر گردد و برای کار خدا اندازه معینی است.

و درود بر محمد بنده و رسولش که مژده دهنده و بیم دهنده برای جهانیان فرستاده شده است و درود و سلام بسیار بر خاندان و یارانش که در دین پشتیبان او بودند و در برابر ستمگران یاور او.

اما بعد، دنیا دشمن خدا و دوستان خدا و دشمن دشمنان خداست. اما دشمنی دنیا به خدا به این است که راه را بر بندگان خدا می بندد. از این رو خدا

از آن زمان که دنیا را آفریده به آن نگاه نکرده است. (۱) اما دشمنی دنیا به دوستان خدا این است که خود را برای آنها آراسته است و درخشندگی و تازگی خود را شامل آنها ساخته تا تلخی صبر در بریدن از آن را بچشند و اما دشمنی دنیا نسبت به دشمنان خدا این است که آنها را با مکر و حیلۀ خود بتدریج زیر نظر می گیرد و با توره‌های خود شکارشان می کند تا به آن اعتماد کنند. آنگاه آنها را خوار و از اول محتاج تر سازد پس از دنیا میوه حسرت بچینند که در برابر آن جگرها پاره می شود، آنگاه برای همیشه آنان را از سعادت محروم می سازد و آنها در فراق دنیا حسرت می خورند و از حیلۀ گریه‌ایش می نالند و کسی به فریادشان نمی رسد بلکه به آنها گفته می شود: قَالَ اخْسُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ ؛ (۲) أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ (۳) و هرگاه گرفتاریها و بدیهای دنیا بسیار باشد ناگزیر باید حقیقت دنیا و ماهیت آن را شناخت؛ و از حکمت آفرینش آن با توجه به دشمن بودنش آگاه شد، و راههای فریب کاری و بدیهای آن را درک کرد زیرا کسی که بدی را نمی شناسد از آن نمی پرهیزد و احتمال می رود که بدان گرفتار شود، و ما نکوهش دنیا و مثالهایش و حقیقت دنیا و شرح معانی آنها و انواع شغل‌های مربوط به دنیا و دلیل نیاز به شغل‌های اصولی، و علت روی گرداندن مردم از خدا به سبب سرگرمی به امور زاید دنیا را به خواست خدا شرح می دهیم.

شرح نکوهش دنیا

(۱) در نکوهش دنیا آیات و مثل‌های فراوان وارد شده و بیشتر قرآن در مورد نکوهش دنیا و برگرداندن مردم از دنیا و دعوتشان به آخرت است، بلکه هدف

ص: ۴۸۷

-
- ۱- (۱) چنان که بزودی در حدیث خواهد آمد.
 - ۲- (۲) مؤمنون/۱۰۸: می گوید دور شوید در دوزخ، و با من سخن مگوئید.
 - ۳- (۳) بقره/۸۶: این ها همان کسانی که آخرت را به زندگی دنیا فروخته اند لذا در مجازات آنها تخفیف داده نمی شود و کسی آنها را یاری نخواهد کرد.

بعثت پیامبران(علیه السلام)همین بوده و فقط برای همین مبعوث شده اند. بنابراین نیازی نیست به آیات قرآن استشهاد کنیم چون آیات در این مورد آشکارند و تنها بعضی از روایات را که در نکوهش دنیا وارد شده است نقل می کنیم.

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که بر گوسفند مرده ای گذشت و فرمود: «آیا این گوسفند مرده را می بینید که در نظر صاحبش خوار است؟ عرض کردند:

آری از خواری اوست که آن را دور افکنده است؛ فرمود: سوگند به خدایی که جانم در دست قدرت اوست دنیا در پیشگاه خدا خوارتر از گوسفند در نظر صاحبش می باشد، و اگر دنیا در نزد خدا با بال پشه ای برابر بود از آن شربت آبی به کافر نمی آشامانید.» (۱) پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: «دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.» (۲) پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: «دنیا و آنچه در دنیاست ملعون است مگر آن بخشی از دنیا که مال خداست.» (۳) از پیامبر(صلی الله علیه و آله) روایت شده: «هر کس دنیای خود را دوست بدارد به آخرتش زیان برساند و هر کس آخرتش را دوست بدارد به دنیایش ضرر برساند، پس آنچه را ماندنی است بر آنچه از بین رفتنی است برگزینید.» (۴) و پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: «دوستی دنیا سرچشمه تمام گناهان است.» (۵) پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: «بسیار تعجب است از کسی که خانه جاوید را تصدیق

ص: ۴۸۸

۱- (۴) این حدیث را حاکم در(مستدرک)، ج ۴، ص ۳۰۶ به همین عبارت و ابن ماجه به شماره ۴۱۱۰، از حدیث سهل بن سعد روایت کرده اند.

۲- (۵) این حدیث را ترمذی در(سنن)، ج ۹، ص ۱۹۹، روایت کرده است.

۳- (۶) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه به سندی صحیح از جابر روایت کرده، و ابن ماجه به شماره ۴۱۱۲ به عبارت دیگر از ابو هریره. و ترمذی نیز در(سنن)، ج ۹، ص ۱۹۸، روایت کرده است.

۴- (۷) این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۳۱۹ از حدیث ابو موسی اشعری روایت کرده است و آن را صحیح دانسته است.

۵- (۸) این حدیث را بیهقی در شعب الایمان از حدیث حسن به صورت مرسل روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

دارد و برای خانه فریب (دنیا) تلاش می کند.» (۱) روایت شده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) کنار مزبله ای ایستاد و فرمود: «به دنیا روی بیاورید و پارچه هایی را که در آن مزبله کهنه شده بود و استخوانهای پوسیده ای را برداشت (۲) و فرمود: این دنیاست.» این حدیث به این است که زینت دنیا بزودی مانند این پارچه های کهنه خواهد شد و بد نهایی را که در دنیا می بینی بزودی استخوانهای پوسیده می شود.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دنیا شیرین و سرسبز است، و خدا شما را در آن جانشین قرار داده است تا بنگرد که چگونه عمل می کنید، چون دنیا برای بنی اسرائیل مهیا شد و در آن به وسعت رسیدند و به زیور و زنان و لباس و بوی خوش تکبر ورزیدند.» (۳) عیسی (علیه السلام) فرمود: «دنیا را ارباب خود نگیرید که دنیا شما را بندگان خود بگیرد، گنج خود را نزد کسی بنهید که تباه نسازد زیرا بیم آن می رود که به گنج دنیا آفتی برسد ولی گنج خدا از آفت در امان است.» و نیز فرمود: «ای گروه حواریان من دنیا را برایتان به رو درافکندم، پس از من آن را از زمین بلند نکنید، زیرا از پلیدی دنیاست که خدا در آن معصیت می شود و آخرت فقط با رها کردن آن به دست می آید. بهوش باشید از دنیا بگذرید و آن را آباد نکنید، و بدانید که ریشه هر گناهی دوستی دنیاست، و بسا که شهوت یک ساعت موجب اندوه طولانی برایش شهوت پرستان شود.»

ص: ۴۸۹

-
- ۱- (۹) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الزهد از حدیث جریر به صورت مرسل روایت کرده است (المغنی).
 - ۲- (۱۰) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الزهد و بیهقی در الشعب از طریق خود از روایت ابن میمون لخمی به صورت مرسل روایت کرده و در سند آن بقیه بن ولید است و حدیث را معنعن نقل کرده و چنان که در المغنی است. او مدلس است.
 - ۳- (۱۱) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۴۰۰۰ با حذف «ان بنی اسرائیل» روایت کرده و ابن ابی الدنیا از حدیث حسن به صورت مرسل با جمله زایدی که در آخر حدیث است نقل کرده چنان که در المغنی است.

و نیز فرمود: «دنیا را برای شما به رو درافکندم و بر پشت آن نشستید پس شاهان و زنان راجع به دنیا با شما نستیزند. اما به شاهان در دنیا نستیزید زیرا تا زمانی که آنها را به دنیاشان واگذارید معترض شما نمی شوند، و اما از زنان با روزه و نماز بپرهیزید».

و نیز فرمود: «دنیا هم طالب است و هم مطلوب پس کسی که طالب آخرت است دنیا او را می طلبد تا رزقش در دنیا کامل شود و کسی که طالب آخرت است دنیا او را می طلبد تا مرگ بیاید و گردنش را بگیرد».

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده: «خداوند آفریده ای را که در نزد او مبعوض تر از دنیا باشد نیافریده است. و از آنگاه که دنای را آفریده به آن ننگریسته است.» (۱) روایت شده: «سلیمان بن داود (علیه السلام) در موكب خود عبور می کرد و پرندگان بر او سایه افکنده و جنّ و انس از چپ و راستش ملازم بودند. راوی گفت:

سلیمان به عابدی از بنی اسرائیل گذشت. عابد گفت: سوگند به خدا ای پسر داود، خدا به تو سلطنتی بس بزرگ داده است. راوی گفت: سلیمان سخن عابد را شنید و گفت: یک ذکر خدا که در نامه عمل مؤمن ثبت شود بهتر از آن چیزی است که به پسر داود داده شده است، زیرا آنچه به پسر داود داده شده از بین می رود ولی ذکر خدا می ماند.» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «شما را فزونی جستن بفریفت. فرزند آدم می گوید:

مالم مالم، آیا جز آن چه صدقه می دهی و می گذری یا می خوری و نابود می سازی یا می پوشی و کهنه می کنی مال توست.» (۲) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دنیا خانه کسی است که خانه ندارد و ثروت کسی

ص: ۴۹۰

۱- (۱۲) این حدیث را حاکم در تاریخ از حدیث ابو هریره روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر نقل شده است.

۲- (۱۳) این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۳۲۳ از حدیث مطرف بن عبد الله بن شخیر از پدرش روایت کرده است.

است که ثروت ندارد و نابخرد برای دنیا، مال جمع می کند، و جاهل برای دنیا دشمنی می ورزد، و نادان بر امور دنیا حسد می ورزد و کسی که به یقین نرسیده است برای دنیا تلاش می کند.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «کسی که وارد صبح شود و بزرگترین هم‌مش دنیا باشد در پیشگاه خدا ارجی ندارد، و خدا چهار خصلت را ملازم دل او سازد:

اندوهی که هرگز قطع نشود، و گرفتاری که از آن هرگز آسوده نشود و فقری که هرگز به بی‌نیازی نرسد، و آرزویی که هیچ‌گاه پایان نپذیرد.» (۲) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از آن زمان که خداوند دنیا را آفریده میان زمین و آسمان ایستاده است و خدا به آن نمی‌نگرد و دنیا در روز قیامت به درگاه خدا عرض می‌کند: پروردگارا امروز مرا بهره‌پست‌ترین دوستانت قرار بده، خدا می‌فرماید: خاموش هیچ‌ارزشی نداری، من در دنیا تو را برای دوستانم نپسندیدم و امروز (در قیامت) تو را برای آنها نپسندم.»؟! (۳) روایت شده: «خدای عزّ و جلّ چون آدم را از بهشت به زمین فرورستاد به او گفت: برای ویران شدن بساز و برای نابود شدن تولید مثل کن.» (۴) در اخبار مربوط به حضرت آدم (علیه السلام) روایت شده: «چون از شجره ممنوعه خورد معده اش برای بیرون آمدن تفاله آن به حرکت آمد و جز همان درخت هیچ‌یک از طعامهای بهشت تفاله نداشت از آن رو خدا از خوردن آن نهی

ص: ۴۹۱

۱- (۱۴) در هیچ مأخذی بر تمام حدیث برخوردار نکردم آری اوّل حدیث را احمد در مسند و بیهقی در الشعب از حدیث عایشه نقل کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۲- (۱۵) این حدیث را طبرانی در الاوسط از حدیث ابو ذر بدون جمله «الزم الله قبله» روایت کرده و همچنین ابن ابی الدّینا آن را از حدیث انس به اسنادی ضعیف و حاکم از حدیث حذیفه روایت کرده و این جمله زاید را فقط صاحب الفردوس از حدیث ابن عمر نقل کرده و چنان که در المغنی آمده آن هر دو ضعیفند.

۳- (۱۶) به مأخذ این حدیث برخوردار نکردم، ابن عساکر از امام چهارم (علیه السلام) به صورت مرسل چنین روایت کرده است «انّ الله تعالی لما خلق الدنيا عرض عنها فلم ينظر اليها من هوانها عليه» به الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۷۲، رجوع کنید.

۴- (۱۷) به کافی، ج ۲، ص ۱۳۱ رجوع کنید، صاحب کافی مانند آن را روایت کرده است.

فرمود. آدم در بهشت می چرخید، خدا به ملکی امر کرد که با آدم سخن بگوید.

فرشته به او گفت: چه قصدی داری؟ آدم گفت: می خواهم آنچه در شکم دارم دفع کنم. به ملک گفته شد: به آدم بگو: آنچه در شکم داری کجا می خواهی دفع کنی؟ آیا بر روی فرش یا بر روی تخت؟ یا در نهرها؟ یا در زیر سایه درختان؟ آیا در بهشت جایی را مناسب این کار می بینی؟ به زمین فرود بیا. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «در روز قیامت گروههایی می آیند در حالی که اعمالشان مانند کوههای تهامه است؛ فرمان می رسد که آنها را به دوزخ برند، عرض شد: ای رسول خدا آیا اهل نمازند؟ فرمود: آری نماز می گزارند و روزه می گرفتند و ساعتی از شب را بر می گزیدند و چون چیزی از دنیا بر آنها عرضه می شد به طرف آن می پریدند.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) در یکی از خطبه هایش فرمود: «مؤمن میان دو ترس قرار دارد میان زمانی که از عمرش گذشته است و نمی داند خدا با او چه خواهد کرد و میان زمانی که از عمرش مانده است و نمی داند حکم خدا در آن بقیه عمر چیست. پس لازم است از نفس خود برای خود توشه بگیرد و از دنیایش برای آخرتش، و از زندگی خود برای مرگش، و از جوانی خویش برای پیری اش، زیرا دنیا برای شما آفریده شده و شما برای آخرت آفریده شده اید، سوگند به خدایی که جانم در قبضه قدرت اوست پس از مرگ رضایت طلبی نیست و پس از دنیا خانه ای جز بهشت یا دوزخ وجود ندارد.» (۲) عیسی (علیه السلام) فرمود: «محبّت دنیا و آخرت در دل مؤمن استوار نشود چنان که آب و آتش در یک ظرف راست نیاید.» روایت شده «جبرئیل (علیه السلام) به نوح (علیه السلام) گفت: ای پیامبری که عمرت از تمام پیامبران درازتر است دنیا را چگونه یافتی؟ فرمود: مانند خانه ای دو در که

ص: ۴۹۲

۱- (۱۸) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه از حدیث سالم غلام ابو حذیفه به سندی ضعیف روایت کرده و ابو منصور دیلمی از حدیث انس نیز به سندی ضعیف نقل کرده است (المغنی).

۲- (۱۹) این حدیث را کلینی در کافی، ج ۲، ص ۷۰ روایت کرده است.

از یکی وارد شوی و از دیگری بیرون روی.» به عیسی (علیه السلام) گفته شد: «اگر برای خود خانه ای می ساختی چه خوب بود؟ فرمود: آفریدگانی که پیش از ما بودند برای (عبرت) ما کافی است.» پیامبرمان (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از دنیا بپرهیزید، چرا که دنیا از هاروت و ماروت ساحرتر است.» (۱) روایت شده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روزی بر یاران خود وارد شد و فرمود:

«آیا در میان شما کسی هست که بخواهد خدا کوری را از او بردارد و بینایش کند؟ بهوش باشید هر کس به دنیا رغبت کند و آرزویش در دنیا طولانی شود به همان اندازه خدا دلش را کور سازد، و هر کس در دنیا زهد ورزد و آرزویش را کوتاه کند خدا بدون فرا گرفتن به او دانشی بدهد و بدون هدایتگری او را هدایت فرماید؛ آگاه باشید پس از من گروهی خواهند بود که حکومت آنها جز با کشتن و تکبر راست نیاید و ثروت جز با فخر فروشی و بخل، و محبت جز با پیروی هوای نفس، بهوش باشید هر یک از شما که آن زمان را دریابد و با توانایی بر ثروت بر فقر صبر کند و در حالی که می تواند محبت ورزد بر خشم و کینه شکینا باشد، و بر خواری صبر کند در حالی که می تواند عزیز شود و این کار را برای خدا کند خدا در مقابل پاداش پنجاه صدیق به او بدهد.» (۲) روایت شده که روزی عیسی (علیه السلام) دچار رعد و برق و باران شدیدی شد و خانه ای می جست که بدان پناه ببرد. پس از دور خیمه ای به نظرش رسید و به طرف آن آمد ناگهان زنی را در آن دید. پس از آن روی گرداند پس غاری را در کوهی دید و به آنجا رفت ناگاه در آن شیری دید. عیسی (علیه السلام) دست را بر سر خویش نهاد و عرض کرد: خدای من برای هر چیزی مأوایی قرار داده ای و

ص: ۴۹۳

۱- (۲۰) این حدیث را ابن ابی الدنیا در نکوهش دنیا و بیهقی در الشعب از ابو دردا به سندی ضعیف روایت کرده اند چنان که در الجامع الصغیر نقل شده است.

۲- (۲۱) این حدیث را ابن ابی الدنیا و بیهقی به صورت مرسل روایت کرده اند و در سند حدیث ابراهیم بن اشعث است که ابو حاتم درباره او سخن گفته است (المغنی).

برای من مأویی قرار ندادی خدا به او وحی کرد: مأوی تو در قرارگاه رحمت من است. در روز قیامت هزار حوریّه به ازدواج تو در آورم که با دست خود آنها را آفریده ام و در عروسی ات چهار هزار سال که هر روز آن به اندازه عمر دنیاست اطعام دهم و به یک منادی فرمان دهم ندا در دهد کجایند آنها که در دنیا زهد ورزیدند از عروسی عیسی بن مریم زاهد دیدن کنید.

عیسی (علیه السلام) فرمود: «وای بر صاحب دنیا، چگونه می میرد و دنیا و نعمتهای آن را رها می سازد؟ دنیا او را می فریبد و او به دنیا اعتماد می کند، در حالی که دنیا او را خوار می سازد؛ و وای بر فریب خوردگان، چگونه آنها به مصائبی دچار شدند که از آن روگردان بودند و چگونه از نعمتهایی که دوست داشتند جدا شدند و وعده خدا درباره آنان تحقق یافت و وای بر کسی که دنیا همت اوست و گناهان عمل اوست چگونه فردا به وسیله گناهش رسوا می شود.» گویند: خدای متعال به موسی (علیه السلام) وحی کرد «ای موسی تو را با خانه ستمکاران (دنیا) چه کار است آن خانه خانه تو نیست همت خود را از دنیا بیرون کن و به کمک عقلت از آن جدا شو، این خانه بد خانه ای است مگر برای کسی که در آن عمل کند در این صورت (دنیا) خانه خوبی است، ای موسی من در کمین ستمگرم تا انتقام ستم رسیده را از او بگیرم.» روایت شده «پیامبر (صلی الله علیه و آله) ابو عبیده جراح را [به مأموریتی] فرستاد پس ابو عبیده با ثروتی از بحرین آمد و انصار از آمدن او آگاه شدند و نماز صبح را با پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) خواندند و چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز صبح بگزارد به طرف نمازگزاران برگشت. پس اصحاب پیامبر را طلبیدند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگامی که آنها را دید لبخند زد و فرمود: چنین گمان می کنم که شما شنیده اید ابو عبیده مالی آورده است؟ عرض کردند: آری ای رسول خدا، فرمود: مژده باد شما را و آرزو کنید آنچه مایه شادمانی شماست به خدا من از فقر بر شما نمی ترسم ولی از آن بیم دارم که مانند پیشینیان در دنیا به وسعت برسید پس بر یکدیگر حسد ورزید چنان که آنها حسد ورزیدند و دنیا شما را هلاک سازد، چنان که آنها را

هلاک ساخت.» (۱) ابو سعید خدری گوید: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بیشترین چیزی که بر شما بیمناکم بر کتلهای زمین است که خدا برایتان بیرون می آورد، عرض شد: برکات زمین چیست؟ فرمود: شکوفه (زندگی) دنیا.» (۲) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دلنجان را به یاد دنیا مشغول نسازید.» (۳) پس پیامبر از یاد دنیا نهی فرمود چه رسد به خود دنیا.

عمار بن سعید گوید: عیسی (علیه السلام) از دهی گذشت. ناگاه اهالی آن را در جلو خانه ها و راهها مرده دید. به آنها گفت: ای گروه حواریان اینان به خشم خدا گرفتار شده و مرده اند و اگر به اجل خود می مردند یکدیگر را دفن می کردند، پس عرض کردند: ای روح خدا دوست داریم که از وضع آنها آگاه شویم، عیسی (علیه السلام) از پروردگارش علت مرگ آنان را پرسید. خدا به او وحی کرد که چون شب فرارسد آنها را صدا بزن تو را پاسخ می دهند. چون شب شد بر فراز تپه ای رفت آنگاه صدا زد ای اهل ده؟ یکی پاسخ داد: لئیک ای روح خدا، عیسی (علیه السلام) فرمود: حال و داستان شما چیست؟ گفتند: شب به سلامت خفتیم و صبح خود را در هاویه یافتیم. عیسی (علیه السلام) فرمود: چرا؟ سخنگو پاسخ داد برای این که دنیا را دوست می داشتیم و از گنهکاران اطاعت می کردیم عیسی پرسید:

دوستی شما به دنیا چگونه بود؟ گفت: مانند دوست داشتن کودک مادرش را هرگاه دنیا به ما روی می آورد شاد می شدیم و هرگاه روی بر می گرداند غمگین شده می گریستیم. عیسی (علیه السلام) فرمود: چه شده که یارانت مرا پاسخ ندادند؟ گفت: زیرا بر دهان تمامشان به دست فرشتگان سخت گیر و دژم لگام زده شده؛

ص: ۴۹۵

-
- ۱- (۲۲) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۸، ص ۲۱۲ روایت کرده چنان که در متن آمده است، و بخاری در (صحیح)، ج ۸، ص ۱۱۳ با این عبارت روایت کرده «و تلهیهم کما الهتهم» و ترمذی در (سنن)، ج ۹، ص ۲۸۷ نقل شده.
 - ۲- (۲۳) این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۸، ص ۱۱۳ و ج ۴، ص ۳۲ روایت کرده است.
 - ۳- (۲۴) این حدیث را بیهقی در الشعب از محمد بن نصر حارثی به صورت مرسل به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر نقل شده است.

عیسی فرمود: چه شد که از میان آنها تو مرا پاسخ دادی؟ عرض کرد: چون من جزء آنها نبودم، فقط در میان آنان بودم و چون عذاب بر آنها رسید مرا نیز با آنها بگرفت و من در لب پرتگاه دوزخ آویزانم نمی دانم از آن رهایی می یابم یا به رو در آن می افتم. مسیح (علیه السلام) به حواریان فرمود: به راستی خوردن نانی که از آرد سیوس نگرفته تهیه شده با نمک و نان جوین و پوشیدن لباسهای پشمین و خوابیدن بر مزبله ها در صورتی که با عافیت دنیا و آخرت همراه باشد بسیار است. (۱) روایت شده که بر ناقه عضبای رسول خدا ناقه ای سبقت نمی گرفت. عربی بیابانی با ناقه اش آمد و بر ناقه رسول خدا سبقت گرفت و این بر مسلمانان گران آمد. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بر خدا حق است که هر چه در دنیا رفعت یابد آن را پست کند. (۲)

عیسی (علیه السلام) گفت: «چه کسی است که بر روی امواج دریا خانه ای بسازد، این خانه دنیا است آن را جای ماندن خود نگیرد.» به عیسی (علیه السلام) عرض شد: یک عمل به ما بیاموز که با انجام آن خدا ما را دوست بدارد، فرمود: دنیا را دشمن بدارید تا خدا شما را دوست بدارد. ابو دردا گفت: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اگر آنچه من می دانم بدانید بسیار می گریید و کم می خندید و دنیا در نظرتان پست می شود و آخرت را بر می گزینید.» (۳) آنگاه ابو دردا خود گفت: اگر آنچه من می دانم می دانستید آه سردی می کشیدید و بر خودتان می گریستید و اموالتان را بدون پاسدار رها می کردید و جز به مقداری که ناگزیر بودید به مال خود رجوع نمی کردید ولی

ص: ۴۹۶

۱- (۲۵) به کافی، ج ۲، ص ۳۱۸ باب مذمت دنیا رجوع کنید.

۲- (۲۶) این حدیث را بخاری، در (صحیح)، ج ۴، ص ۳۸ روایت کرده است.

۳- (۲۷) آغاز این حدیث را مسلم و بخاری در (صحیح)، ج ۸، ص ۱۲۷ از حدیث ابو هریره روایت کرده و ترمذی در (سنن)، ج ۹، ص ۱۹۴ و ابن ماجه به شماره ۴۱۹۰ با اختلافی در عبارت از حدیث ابو ذر روایت کرده است.

یاد آخرت از دل‌های شما رفته و آرزو در آن راه یافته و دنیا بر اعمالتان مسلط شده است و مانند نادانان شده اید؛ بعضی از شما بدتر از چهارپایان هستید که از بیم فرجام هوای خود را رها نمی‌سازد. شما را چه شده است که به یکدیگر دوستی نمی‌ورزید و خیر خواه هم نیستید در حالی که شما برادران دینی هستید و تنها پلیدی باطنتان میان شما جدایی افکنده و اگر در کار نیک با هم اجتماع می‌کردید به یکدیگر دوستی می‌ورزیدید. شما را چه شده است که در کار دنیا خیر خواه یکدیگرید و در کار دین خیر خواه هم نیستید و هیچ کدامتان دیگری را بر کار آخرت خیر خواهی نمی‌کنند؟ علت آن فقط ضعف ایمان قلبی شماست.

اگر به خیر و شرّ آخرت یقین می‌داشتید چنان که به دنیا یقین دارید آخرت را بر می‌گزیدید، زیرا آخرت بر کارهایتان بیشتر تسلط دارد اگر بگویید: دوستی دنیا بر آدمی غلبه دارد ما شما را می‌بینیم که نقد دنیا را برای نسیه آن رها می‌کنید و خود را در به دست آوردن چیزی به زحمت می‌اندازید که به آن نمی‌رسید، پس شما بد گروهی هستید که به سوگندهایتان عمل نکردید چیزی که ایمان یقینی به سبب آن شناخته می‌شود، اگر در آنچه محمد (صلی الله علیه و آله) آورده است تردید دارید نزد ما بیایید برایتان شرح دهیم و نور حقیقت را به شما بنمایانیم تا دل‌هایتان آرامش یابد به خدا دل‌هایتان نقصی ندارد که شما را معذور بداریم. شما در کار دنیای خود نظر درست اظهار می‌دارید و در کارهایتان دوراندیش هستید شما را چه شده که به بهره کمی از دنیا که به شما می‌رسد شاد می‌شوید و کمی از دنیا را که از دست می‌دهید آثار اندوه در چهره‌ها و زبانتان پدید می‌آید و آن را مصیبت نامیده و برای آن ماتم به پا می‌کنید و بیشتر شما بسیاری از کارهای دینی خود را رها می‌سازید، و اثری در چهره‌هایتان دیده نمی‌شود و حالتان تغییر نمی‌کند. من خدا را از شما بیزار می‌بینم، بعضی از شما بعضی دیگر را با شادمانی ملاقات می‌کنید و تمامتان خوش ندارید با رفیقتان به چیزی که ناخوشایند اوست روبرو شوید از بیم آن که او نیز با شما چنین برخورد کند پس نسبت به یکدیگر کینه توز شدید و گیاهانتان در مزبله ای

روییده است و با هم بر انکار اجل همدل شدید، و دوست دارم که خدای متعال مرا از دست شما آسوده کند و مرا به کسانی ملحق سازد که دیدن آنها را دوست دارم اگر پیامبر زنده می بود این حالت شما را تحمّل نمی کرد اگر در میان شما خیری است به گوشتان رساندم، و اگر آنچه را در نزد خداست طالبید آسان به آن می رسید و بر خودم و شما از خدا کمک می جویم.

عیسی (علیه السلام) فرمود: «ای گروه حواریان به کمترین بهره دنیا با سلامت ماندن دین خشنود چنان که اهل دنیا به کمترین بهره دین با سلامت ماندن دنیا خشنودند.» و در همین مضمون گفته شده است: (۱)

آری رجالا بادنّی الدین قد قنعوا و لا اراهم رضوا فی العیش بالدّون

فاستغن بالدّین عن دنیا الملوک کما اس تغنی الملوک بدنیاهم عن الدین (۲)

عیسی (علیه السلام) فرمود: «ای کسی که دنیا می خواهی تا با آن نیکی کنی، اگر دنیا را رها کنی نیکوتر است.» پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) فرمود: «پس از من به دنیایی می رسید که ایمان شما را می خورد چنان که آتش هیزم خشک را می خورد.» (۳) خدای متعال به موسی (علیه السلام) وحی کرد: «ای موسی به محبت دنیا اعتماد مکن پس هرگز گناه کبیره ای مرتکب نشوی که بر تو سخت تر از محبت دنیا باشد.» موسی (علیه السلام) بر مردی گذشت که می گریست و برگشت در حالی که او همچنان گریه می کرد. موسی عرض کرد: خدایا بنده ات از ترس تو می گرید.

خداوند فرمود: «ای پسر عمران اگر مخ او با اشک دیدگانش جاری شود و دستهایش را به طرف من [آن قدر] بلند کند که بیفتد در حالی که دنیا را دوست می دارد او را نمی آمرزم.»

ص: ۴۹۸

۱- (۲۸) مردانی را می بینم که به پایین ترین [درجه] دین قناعت کرده ولی نمی بینم که به زندگی پست قناعت کنند. به وسیله دین از دنیای شاهان بی نیاز شو چنان که شاهان به دنیای خود از دین بی نیاز شدند.

۲- (۲۹) مردانی را می بینم که به پایین ترین [درجه] دین قناعت کرده ولی نمی بینم که به زندگی پست قناعت کنند. به وسیله دین از دنیای شاهان بی نیاز شو چنان که شاهان به دنیای خود از دین بی نیاز شدند.

۳- (۳۰) عراقی گوید برای این حدیث مأخذی نیافتم.

علی (علیه السلام) فرمود: «در هر که شش خصلت جمع شود هیچ خواسته ای را برای رسیدن به بهشت و هیچ چیز را برای گریز از دوزخ رها نساخته است:

۱- کسی که خدا را بشناسد و اطاعتش کند ۲- شیطان را بشناسد و نافرمانیش کند ۳- حق را بشناسد و پیرو آن شود ۴- باطل را بشناسد و از آن بپرهیزد، ۵- دنیا را بشناسد و آن را دور بيفکند، ۶- آخرت را بشناسد و آن را بطلبد.» مردی به علی (علیه السلام) عرض کرد: ای امیر المؤمنین دنیا را برای ما توصیف کن.

حضرت فرمود: «من برایت چه وصف کنم از خانه ای که هر که در آن تندرست است ایمنی ندارد، و هر که در آن بیمار است پشیمان است، و هر که در آن فقیر است غمگین است، و هر که در آن بی نیاز است گرفتار است، در حلال آن حساب و در حرام آن عذاب است.» یک بار همین مطلب از علی (علیه السلام) سؤال شد پس فرمود: «سخن به درازا بگویم یا به اختصار؟» راوی عرض کرد: به اختصار، حضرت فرمود: حلال دنیا حساب دارد و حرام آن عذاب دارد. (۱) علی (علیه السلام) فرمود: «دنیا در شش چیز خلاصه می شود: خوردنی، نوشیدنی، پوشیدنی، سوار شدنی، آمیزشی، بوییدنی: بهترین خوردنیها عسل است و آن نتیجه چشیدن مگسی است؛ بهترین نوشیدنیها آب است که بدکار و نیکوکار در آن برابرند؛ بهترین پوشیدنیها ابریشم است و آن تنیده کرم پيله است؛ بهترین مرکبهای سواری اسب است و بر روی آن مردان کشته می شوند؛ و بهترین موجودی که با آن آمیزش می شود زن است و آن آمیزش بول دانی در بول دانی است. به خدا زن بهترین عضو خود (صورت) را می آراید در حالی که زشت ترین عضو آن خواسته مرد است، و بهترین بوییدنیها مشک است و آن خون حیوانی است.

فصل: روایات اهل بیت (علیهم السلام) در نکوهش دنیا

(۱) می گویم: از طریق شیعه از اهل بیت (پیامبر صلی الله علیه و آله) در نکوهش دنیا مطالبی

ص: ۴۹۹

رسیده که برای خداپرستان کافی است؛ به ویژه از مولایمان امیر المؤمنین (علیه السلام) و کلمات حضرت در این مورد. در نهج البلاغه تو را بس است و پیش از این سخنی از آن حضرت در کتاب علم از بخش عبادات آنجا که نشانه های علمای آخرت را نقل می کردیم، بیان داشتیم.

در کتاب کافی از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) روزی غمگین از خانه بیرون شد پس فرشته ای که کلیدهای گنجینه های زمین در دستش بود نزد او آمد و عرض کرد: ای محمد این ها کلیدهای گنجینه های زمین است پروردگارت به تو می فرماید: گنجها را بگشا و هر چه خواهی از آن بردار بی آن که چیزی از مقامت در نزد من کاسته شود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: دنیا خانه کسی است که خانه ای ندارد (۱) و آن که نابخرد است برای دنیا جمع می کند، فرشته عرض کرد: به خدایی که تو را به حق پیامبر برانگیخت من این سخن را از فرشته ای در آسمان چهارم شنیدم آنگاه که کلیدها را به من دادند.» (۲) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) به بزغاله مرده و گوش بریده ای که در مزبله ای افتاده بود گذر کرد حضرت به اصحاب فرمود:

این بزغاله چند می ارزد؟ عرض کردند: شاید اگر زنده بود به یک درهم نمی ارزید. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: به خدایی که جانم در قبضه قدرت اوست دنیا نزد خدا پست تر از این بزغاله نزد صاحبش است.» (۳) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: دنیا طلبی ضرر زدن به آخرت است و طلب آخرت ضرر زدن به دنیاست پس به دنیا

ص: ۵۰۰

۱- (۳۱) ممکن است معنای روایت این باشد که دنیا خانه کسی است که جز دنیا خانه ای ندارد و در آخرت بی بهره است.

۲- (۳۲) همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۲۹.

۳- (۳۳) همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۲۹.

ضرر بزیند که به ضرر زدن سزاوارتر است.» (۱) از حضرت صادق (علیه السلام) روایت است که گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: مرا با دنیا چه کار داستان من و دنیا داستان سواره ای است که در روز گرمی در زیر درختی کمی بیارمد. آنگاه برود و آن را ترک کند.» (۲) از حضرت صادق (علیه السلام) روایت است که فرمود: «هیچ چیزی از دنیا جز گرسنگی و خوف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را مسرور نمی ساخت.» (۳) از امام صادق (علیه السلام) روایت است که فرمود: «امیر المؤمنین (علیه السلام) به یکی از یارانش به قصد موعظه نوشت تو را و خودم را به تقوای کسی سفارش می کنم که معصیت او جائز نیست و امیدی جز به او نیست و بی نیازی فقط از طریق او میسر است، زیرا هر که تقوای الهی داشت به عزت و اقتدار رسید و سیر غذا و سیر آب شد و خردش از اهل دنیا بالاتر رفت، پیکرش با اهل دنیاست ولی عقل و دلش آخرت را می بیند آنچه چشمش از محبت دنیا دیده با نور دلش آنها را خاموش ساخته، حرام دنیا را پلید دانسته و از آنچه شبهه ناک است پرهیز کرده است؛ به خدا که به حلال خالص دنیا نیز جز به مقدار ضرورت توجه نکرده است، مانند پاره نانی که به تنش نیرو بخشد و جامه ای که عورتش را بپوشاند، آن هم از خشن ترین پارچه ای که بیاید، و در عین حال به این غذا و لباس ضروری هم امید و اطمینانی ندارد، و تنها امید و اعتمادش به خدای آفریننده موجودات است. از این رو سعی و تلاش کند و بدن خود را به زحمت افکند تا دنده هایش آشکار شود و چشمانش به گودی فرورود و خدا در عوض او را قدرت بدنی و نیروی عقلی دهد و آنچه در آخرت برایش اندوخته بیشتر است؛ بنابراین دنیا را رها کن که دوستی دنیا انسان را کور و کر و لال و زبون می سازد پس در آن

ص: ۵۰۱

۱- (۳۴) همان مأخذ ج ۲، ص ۱۳۱؛ حدیث به این دارد که دنیای نکوهیده آن است که مضرّ به آخرت باشد و اما به مقدار نیاز در زندگی و ادامه حیات که به آخرت ضرر نمی زند نکوهیده نیست.

۲- (۳۵) همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۳۴.

۳- (۳۶) همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۲۹.

مقدار که از عمرت مانده است گذشته را جبران کن و فردا و پس فردا مگو، زیرا نابودی پیشینیانت به سبب ایستادگی بر آرزوها و امروز و فردا کردن بود تا ناگهان فرمان خدا رسید و آنها در غفلت بودند؛ سپس بر روی تابوت به سوی گورهای تنگ و تاریک خود رهسپار شدند و فرزندان و اهل بیت خود را رها کردند. پس با دلی متوجه و از همه بریده و ترک دنیا کرده، با تصمیمی شکست ناپذیر به خدا روی بیاور، خدا من و تو را بر بندگی اش یاری کند و به موجبات رضایت خود موفق بدارد.» (۱) امام باقر (علیه السلام) فرمود که امام سجّاد (علیه السلام) فرموده است: «دنیا در حالی که پشت کرده کوچ می کند و آخرت در حالی که روی آورده می آید و برای هر کدام فرزندان است. شما از فرزندان آخرت باشید و از فرزندان دنیا نباشید و از افراد بی میل به دنیا و مایل به آخرت باشید. آگاه باشید افراد بی میل به دنیا زمین را بستر خود گرفتند و خاک را فرش و آب را بوی خوش خود قرار داده و خویشان را از دنیا بریده اند.

بهوش باشید هر که به بهشت مشتاق شود، شهوات را از یاد برد و هر که از دوزخ بترسد از محرّمات روی بگرداند و هر که در دنیا زهد ورزد، مصیبتها بر او آسان شود.

بهوش باشید خدا را بندگانی است که گویی اهل بهشت را جاودان در بهشت و اهل دوزخ را در دوزخ گرفتار عذاب دیده اند. مردم از شرّ آنها در امانند، دلشان غمگین است، عفت نفس دارند، نیازهایشان کم است، چند روزی صبر کردند و به استراحت طولانی قیامت رسیدند.

اما در شب گامهایشان برای عبادت صف کشیده، اشکشان بر چهره جاری است و به پروردگار خود پناه می برند و برای آزادی خود (از آتش دوزخ) کوشش می کنند.

اما در روز خویشندگان و بردبار باشند، دانشمند، نیکوکار و پرهیزکار، در

ص: ۵۰۲

لاغری مانند چوبه تیری که ترس از عبادت آنها را تراشیده، هر که به آنها بنگرد گوید بیمارند، در صورتی که بیماری ندارند، یا گوید دیوانه اند، در صورتی که به امر بزرگی که یاد آتش دوزخ و وضع آن است گرفتارند.» (۱) از محمد بن مسلم بن شهاب روایت است که گفت: از امام سجّاد (علیه السلام) سؤال شد: کدام عمل در نزد خدای متعال بهتر است؟ فرمود: پس از معرفت خدا و رسولش هیچ عملی بهتر از بغض نسبت به دنیا نیست، و برای آن انواع بسیاری است و معصیت نیز انواع مختلف دارد. نخستین چیزی که خدا با آن نافرمانی شد تکبر است که نافرمانی شیطان بود آنگاه که سرپیچی و تکبر کرد و از کافران شد، و دیگر حرص است که نافرمانی آدم و حوا بود، آنگاه که خدا به آنها فرمود: فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ (۲)، پس آدم و حوا چیزی را که بدان نیازی نداشتند برگرفتند و این خصلت تا روز قیامت در ذریه آنها رخنه کرد، از این رو بیشتر چیزهایی که آدمیزاد می طلبد به آن نیاز ندارد. و دیگر حسد است که معصیت پسر آدم (قابیل) بود آنگاه که به برادرش (هابیل) حسد برد و او را کشت، و از معاصی یاد شده دوستی زنان و دنیا و ریاست و استراحت و سخن گفتن و برتری جویی و ثروت منشعب شد و این ها هفت خصلت است که تمام آنها در دوستی دنیا جمع شده اند؛ از این رو پیامبران و دانشمندان پس از شناختن این مطلب گفتند: دوستی دنیا سرچشمه هر خطا و گناه است و دنیا دو گونه است: «دنیایی که انسان را به بندگی و قرب خدا می رساند و دنیایی که مایه لعنت و دوری از رحمت خداست» (۳).

از جابر روایت است که گفت: «خدمت امام باقر (علیه السلام) رسیدم، حضرت فرمود: ای جابر به خدا سوگند که افسرده و دلگیرم، عرض کردم: فدایت شوم

ص: ۵۰۳

۱- (۳۸) همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۳۱.

۲- (۳۹) بقره/۳۵: و از (نعمتهای) آن گوارا هر چه می خواهید بخورید (اما) نزدیک این درخت نشوید که از ستمگران خواهید شد. در متن کتاب آیه به غلط، کلا من حیث شئتما نوشته شده در صورتی که صحیح آن و کلا منها رغدا حیث شئتما می باشد. -م.

۳- (۴۰) کافی، ج ۲، ص ۱۳۰.

دلگیری و غم شما چیست؟ فرمود: ای جابر به راستی دین خالص خدا در دل هر که وارد شود، دلش از غیر خدا برگردد، ای جابر! دنیا چیست و امید داری چه باشد؟ مگر دنیا غیر از خوراکی است که می خوری یا جامه ای است که می پوشی یا زنی است که به او می رسی؟ ای جابر مؤمنان به ماندن در دنیا اطمینان نکردند و از رسیدن به آخرت ایمن نشدند.

ای جابر! آخرت خانه پایداری است و دنیا خانه نابودی و زوال، ولی اهل دنیا غافلند و گویی مؤمنان هستند که فقیه و اهل تفکر و عبرتند: آنچه با گوشه‌های خود بشنوند ایشان را از یاد خدا باز نمی دارد و هر زینتی را که به چشم ببینند از یاد خدا غافل نمی شوند پس به ثواب آخرت رسیدند چنان که به این دانش رسیدند. (۱)

ای جابر بدان که اهل تقوی کم خرج ترین اهل دنیا هستند و تو را از همه بیشتر یاری می کنند، به محض این که تذکر دهی یاریت کنند و اگر فراموش کنی به یادت آورند. از امر خدا بسیار می گویند و بسیار بر امر خدا پایدارند، برای دوستی پروردگارشان دل از همه چیز می برند و برای اطاعت مالک خود از دنیا در هراسند و از صمیم دل به خدا و محبت او روی می آورند و دریافته اند که هدف اصلی همین است چون از اهمیت بسزایی برخوردار است. بنابراین دنیا را مانند باراندازی بدان که در آن بار انداخته و سپس کوچ خواهی کرد. یا مانند مال و ثروتی است که در خواب به آن رسیده و پس از بیدار شدن چیزی از آن نداری. من این را به عنوان مثال برایت گفتم. زیرا دنیا در نظر خردمندان و خدا شناسان مانند سایه بعد از ظهر است.

ای جابر! آنچه را خداوند از دین و حکمتش به تو سپرده حفظ کن و از آنچه برایت در نزد خداست بپرس، جز آنچه برای او نزد توست (۲) پاداش خدا به

ص: ۵۰۴

۱- (۴۱) توضیح مطلب این است: تو نیاز نداری از کسی بپرسی پاداشت در پیشگاه خدا چه اندازه است زیرا پاداشت در نزد خدا به مقدار عملی است که برای خدا انجام داده ای و حکم و قانون خدا را رعایت کرده ای پس عمل خود را مورد سؤال قرار بده و مقدار ثوابت را از عملت بشناس، یا مقصود این است که از پاداشت بپرس بلکه از رعایت احکام خدا بپرس زیرا به اندازه رعایت احکام الهی به پاداش می رسی.

۲- (۴۲) توضیح مطلب این است: تو نیاز نداری از کسی بپرسی پاداشت در پیشگاه خدا چه اندازه است زیرا پاداشت در نزد خدا به مقدار عملی است که برای خدا انجام داده ای و حکم و قانون خدا را رعایت کرده ای پس عمل خود را مورد سؤال قرار بده و مقدار ثوابت را از عملت بشناس، یا مقصود این است که از پاداشت بپرس بلکه از رعایت احکام خدا بپرس زیرا به اندازه رعایت احکام الهی به پاداش می رسی.

مقدار دینداری خودت می باشد) و اگر دنیا در نظرت غیر آنچه گفتم باشد، باید به خانه عذر خواهی روی (و از اعتقاد بد خود آمرزش بخواهی) به جان خودم بسا که شخصی به چیزی حریص باشد و چون به دستش آید، موجب بدبختی او شود و بسا که شخصی از چیزی بدش بیاید و چون به آن برسد موجب سعادتش شود. این است که خدای متعال می فرماید: **وَلِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ**، ^(۱) از امام باقر (علیه السلام) روایت است که فرمود: «داستان شخص حریص به دنیا، داستان کرم ابریشم است که هر چه بیشتر بر خود بتند، راه بیرون آمدنش دورتر شود تا از غصه بمیرد.» ^(۲) از عبد الله بن قاسم از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «هرگاه خدا خیر بنده ای را بخواهد، او را به دنیا بی میل و در دین دانشمند می کند، و او را به عیبهای دنیا بینا می سازد، و به هر که این خصلتها داده شود، خیر دنیا و آخرت داده شده؛ و فرمود: هیچ کس حق را در راهی بهتر از زهد در دنیا نجسته است و زهد بر خلاف خواسته دشمنان حق است. عبد الله گوید: عرض کردم:

فدایت شوم از چه چیزی باید پرهیز کرد؟ فرمود: از دل بستگی به دنیا و فرمود:

این کار جز از شخص بسیار صبور و کریم ساخته نیست همانا دنیا چند روز اندک است، بر شما حرام است که مزه ایمان را بچشید مگر به دنیا بی میل شوید.» ^(۳) شنیدم امام صادق (علیه السلام) می فرمود: «چون مؤمن از دنیا کناره گیرد رفعت پیدا کند و شیرینی محبت خدا را دریابد، و در نزد اهل دنیا مانند دیوانه نمایان شود، در صورتی که شیرینی محبت خدا را آنهایی می چشند که به چیز دیگری مشغول نشوند، و شنیدم می فرمود: هرگاه دل صفا پیدا کند، زمین برایش تنگ شود تا آنجا که پرواز کند.» ^(۴)

ص: ۵۰۵

۱- (۴۲) کافی، ج ۲، ص ۱۳۳.

۲- (۴۳) همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۳۴.

۳- (۴۴) همان مأخذ ج ۲، ص ۱۳۰.

۴- (۴۵) همان مأخذ ج ۲، ص ۱۳۰.

از امام صادق (علیه السلام) روایت است که فرمود: «تمام خوبیها در خانه ای نهاده شده و کلید آن را بی میلی به دنیا قرار داده اند. آنگاه گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: انسان شیرینی ایمان را در کام دلش نمی چشد مگر این که به خوردن در دنیا اهمیت ندهد.» (۱) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «کسی که به دنیا بی میل باشد خدا حکمت را در دلش استوار کند و زبانش را به آن گویا سازد، و او را به عیبهای دنیا و درد و دوایش بینا کند، و او را از دنیا سالم بیرون برد و به دارالسلام (بهشت) درآورد.» (۲) از حضرت صادق (علیه السلام) روایت است که فرمود: «حکایت دنیا حکایت آب دریاست که تشنه هر چه از آن بنوشد بر عطش او افزوده شود تا او را بکشد.» (۳) از امام هفتم (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «ابو ذر (ره) گفت: خدا به دنیا از طرف من جزای نکوهش دهد، پس از دو گرده نان جو که یکی را صبحانه و دیگری را شام خود سازم و پس از دو پارچه پشمین که یکی را لنگ و دیگری را ردا قرار دهم.» (۴) از حضرت رضا (علیه السلام) روایت است که فرمود: عیسی بن مریم (علیه السلام) به حواریان گفت: ای بنی اسرائیل بر آنچه از دنیا از دستتان رفت افسوس مخورید، چنان که اهل دنیا چون به دنیای خود برسند بر دین از دست داده خود افسوس نخورند.» (۵).

فصل: سخنان بزرگان درباره دنیا

(۱) ابو حامد گوید: در آثار گذشتگان آمده است: لقمان گفت: پسرکم دنیا ژرف دریایی است که مردم بسیاری در آن غرق شده اند پس باید کشتی ات در

ص: ۵۰۶

- ۱- (۴۶) همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۲۸.
- ۲- (۴۷) همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۲۸.
- ۳- (۴۸) همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۳۴.
- ۴- (۴۹) همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۳۴.
- ۵- (۵۰) همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۳۷.

آن دریا تقوای الهی باشد و درون کشتی ایمان به خدا و بادبان آن توکل بر خدا باشد (۱) شاید که نجات پیدا کنی و گمان ندارم که نجات یابی.

یکی از حکیمان گوید: تو به هیچ بهره ای از دنیا نمی رسی مگر این که پیش از تو اهل آن بوده و بعد از تو نیز اهل آن خواهند بود و برایت از دنیا جز شام شبی یا نهاری نیست، بنابراین برای یک وعده غذا خودت را هلاک مکن در دنیا روزه بگیر و در آخرت افطار کن چرا که در رأس مال دنیا خواهشهای نفسانی است و بهره آن دوزخ است.

به یکی از زاهدان گفته شد: روزگار را چگونه می بینی؟ گفت: بدنها را فرسوده می کند، و آرزوها را تازه می کند و مرگ را نزدیک می سازد، گفت:

حال اهل دنیا چیست؟ گفت: هر کس به آن دست یافت به رنج افتاد و هر که آن را از دست داد دچار زحمت شد و در این مورد گفته شده است:

و من یحمد الدنيا لعیش یسره فسوف لعمری عن قریب یلومها

اذا ادبرت کانت علی المرء حسره و ان اقبلت کانت کثیرا همومها (۲)

یکی از حکیمان گوید: دنیا بود و من در آن نبودم و دنیا می گذرد و من در آن نخواهم بود، بنابراین به آن آرامش نمی یابم، زیرا زندگی آن پست و ناچیز و صاف آن تیره است و اهل دنیا از آن به سه علت می ترسند، زوال نعمت، مصیبتی که به آنها برسد، یا مرگ حتمی.

یکی از حکیمان گوید: یکی از عیبهای دنیا آن است که به هیچ کس آنچه استحقاق دارد نمی دهد بلکه یا زاید بر آن می دهد یا کمتر از آن.

دیگری گفته است: هر آنچه را نعمت می بینی گویی مورد خشم است و در

ص: ۵۰۷

-
- ۱- (۵۱) کلینی (ره) در کافی، ج ۱، ص ۱۶، روایت را از موسی بن جعفر (علیه السلام) تا توکل بر خدا باشد روایت کرده است.
 - ۲- (۵۲) هر کس دنیا را برای زندگی شادی بخش آن بستاید بجانم سوگند بزودی دنیا را نکوهش خواهد کرد. هر گاه دنیا روی بر گرداند افسوسی برای انسان است و اگر روی بیاورد غمهایش بسیار است.

جای خود نهاده نشده است.

یحیی بن معاذ گوید: دنیا دکان شیطان است پس از دکان او چیزی نذر که در پی آن بیاید و از تو بگیرد.

فضیل گوید: اگر دنیا از جنس طلا باشد نابود شدنی است و اگر آخرت از سفال باشد ماندنی است و بر ما لازم است که سفال ماندنی را بر طلای فانی برگزینیم، پس چگونه است حال ما که سفال فانی را بر طلای ماندنی برگزیده ایم.

ابو حازم گوید: از دنیا بپرهیزید، زیرا به من خبر رسیده که در روز قیامت بنده ای که دنیا را مهمّ شمرده متوقف کنند و گفته شود: این شخص آنچه را خدا کوچک شمرده بزرگ داشته است.

ابن مسعود گوید: هیچ یک از مردم داخل صبح نشود مگر این که مهمان است و مالش عاریه است بنابراین مهمان رفتنی و عاریه پس دادنی است و گفته شده است:

و ما المال و الاهلون الا و دعيه و لا بدّ یوما ان تردّ الودائع (۱)

اصحاب رابعه او را دیدار کردند. پس از دنیا سخن گفتند و به نکوهش آن پرداختند رابعه به آنها گفت: از گفتگوی دنیا خاموش شوید و اگر دنیا در دلتان جایی نمی داشت بسیار از آن سخن نمی گفتید، بهوش باشید هر کس چیزی را دوست بدارد از آن بسیار سخن بگوید: به ابراهیم بن ادهم گفته شد:

در چه حالی؟ گفت:

نرقع دنیا با تمزیق دیننا فلا دیننا ببقی و لا ما نرقع

فطوبی لعبد آثر الله ربه و جاد بدنیه لا یتوقع (۲)

ص: ۵۰۸

۱- (۵۳) مال و خاندان فقط امانتند و ناگزیر باید روزی امانتها را (به صاحب آن) برگرداند.

۲- (۵۴) ما دنیای خود را با پاره کردن دینمان پینه می کنیم (از دینمان روی دنیایمان می گذاریم) در این صورت نه دینمان سالم می ماند و نه دنیایی که با دین پینه کرده ایم، پس خوشا به حال بنده ای که خدای خود را برگزیند و برای رسیدن به آخرت از دنیای خود بیخشد.

و گفته شده است:

اری طالب الدنيا و ان طال عمره و نال من الدنيا سرورا و انعما

کبان بنی بنیانه فاطمه فلما استوی ما قد بناه تهدما (۱)

و نیز گفته شده:

هب الدنيا تساق اليك عفوا أليس مصير ذاك الی انتقال

و ما دنیاك الا مثل فیء أظلك ثم آذن بالزوال (۲)

لقمان به پسرش گفت: پسر کم دنیای خود را به آخرت بفروش که از هر دو بهره ببری و آخرت را به دنیایت بفروش که از هر دو زیان ببری.

مطرف بن شخیر (۳) گفته است: به گوارایی زندگی شاهان و نرمی لباسهایشان منگر لیکن به زود کوچ کردنشان (از دنیا) و بدی عاقبتشان بنگر.

ابن عباس گوید: خدا دنیا را سه جزء قرار داده: یک بخش برای مؤمن، و یک بخش برای منافق، و یک بخش برای کافر، پس مؤمن توشه برمی گیرد و منافق می آراید و کافر بهره می برد.

یکی از بزرگان گوید: دنیا مرداری است و هر کس چیزی از آن بخواهد باید بر همنشینی سگان و نزاعشان صبر کند، و گفته شده است:

یا خاطب الدنيا الی نفسها تنح عن خطبتها تسلّم

ان التي تخطب غداره قریبه العرس من الماتم (۴)

ابو دردا گوید، از پستی دنیا در نزد خدا این است که نسبت به خدا فقط در

ص: ۵۰۹

۱- (۵۵) دنیا طلب را اگر چه عمر طولانی کند و به نعمتها و شادمانیهای دنیا برسد مانند آن کس می بینم که ساختمانی بسازد و چون تکمیل شود ساختمان خود را ویران سازد.

۲- (۵۶) بر فرض که دنیا رایگان به دست تو آید آیا سرانجام از دنیا منتقل نمی شوی دنیای تو همانند سایه ای است که از آن بهره می ببری آنگاه بر طرف می شود.

۳- (۵۷) ظاهرا مقصود مطرف بن عبد الله بن شخیر است (شخیر به کسر (ش) و (خ) مشدد است).

۴- (۵۸) ای کسی که (عروس زیبای) دنیا را برای خود خواستگاری می کنی از خواستگاری او دوری کن تا سالم بمانی، زنی که خواستگاری می کنی بسیار فریبکار است و عروسی (شادی) آن به اندوه نزدیک است (شادی آن با غم قرین است).

دنیا معصیت می شود، و کسی به آنچه در نزد خداست نمی رسد جز با رها ساختن دنیا و گفته اند:

و ما الناس الا هالك و ابن هالك و ذو نشب فی الهالكین غریق

إذا امتحن الدنيا لیب تکشف له عن عدو فی ثياب صدیق (۱)

شاعری گفته است:

یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا

افنی القرون التي كانت منعمه کر الجدیدین اقبالا و ادبارا

یا من یعانق دنیا لا بقاء لها یمسی و یصبح فی دنیاہ سفارا

هلا ترکت من الدنيا معانقه حتی تعانق فی الفردوس ابکارا

ان کنت تبغی جنان الخلد تسکنها فینبغی لک ان لا تامن النارا. (۲)

ابو امامه باهلی گوید: چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) برانگیخته شد ابلیس پیش لشکریان خود آمد؛ به شیطان گفتند پیامبری مبعوث شده و امتی پدید آمده است. شیطان پرسید: آیا دنیا را دوست می دارند؟ گفتند: آری، گفت اگر دنیا را دوست دارند اهمیت نمی دهم که بت نپرستند و همانا صبحگاهان و شامگاهان نزد آنها می روم و سه چیز برایشان می برم: گرفتن مال به ناحق، و خرج کردن آن به ناحق و نبخشیدن آن به ناحق و تمام بدهیها از این ها نشأت می گیرد.

گفته اند: از دنیای سحرکننده بپرهیزید، زیرا دلهای علما را سحر می کند.

ص: ۵۱۰

۱- (۵۹) مردم یا خود هلاک شوند یا فرزند هلاک شوند اند و در حالی قرار دارند که برایشان رهایی نیست و در میان هلاک شوندگان غرق می شوند. هرگاه شخص خردمندی دنیا را بیازماید برایش روشن شود که دنیا دشمنی است در لباس دوست.

۲- (۶۰) ای کسی که در اول شب شادمان خوابیده ای بدان که گاه رویدادها در سحرگاهان در خانه ها را می کوبند. حمله شب و روز از نظر اقبال و ادبار روزگار قرنهایی را که (انسانها) در آن از نعمت بهره مند بودند از بین برد و فانی ساخت. ای کسی که به دنیای فانی علاقه مندی و با آن معانقه می کنی و صبح و شام در آن سفر می کنی، چرا معانقه کردن با دنیا را رها نکردی تا در بهشت با دختران باکره معانقه کنی اگر می خواهی که در بهشت جاودان مسکن گزینی بر تو لازم است که از آتش دوزخ ایمن نباشی.

و هب گوید: در بعضی از کتابها آمده است: دنیا غنیمت زیرکان و مایهٔ غفلت نادانان است؛ آن را نمی شناسند تا از آن بیرون روند پس درخواست بازگشت می کنند ولی بر نمی گردند.

لقمان به پسرش گفت: پسر کم از روزی که به دنیا آمدی به دنیا پشت کرده و به آخرت روی آورده ای، پس تو به خانه ای که به آن نزدیک می شوی نزدیکتر از خانه ای هستی که از آن دور می شوی.

یکی از بزرگان گوید: شگفتا بر کسی که می داند مرگ حق است چگونه می خندد، و شگفتا بر کسی که می داند دوزخ حق است چگونه می خندد، و شگفتا بر کسی که دگرگونی دنیا را نسبت به اهل خود می بیند چگونه به آن اطمینان می کند و شگفتا بر کسی که می داند مقدر (الهی) حق است چگونه (در طلب رزق) رنج می کشد.

مردی از نجران که دو بیست سال عمر داشت بر معاویه وارد شد معاویه از او پرسید: دنیا را چگونه یافتی؟ گفت: سالهایی در گرفتاری و سالهایی در رفاه، روزی به روزی و شبی به شبی فرزندی زاده شود و دیگری هلاک شود و اگر نوزادی نبود مردم فانی می شدند و اگر کسی هلاک نمی شد دنیا بر اهلش تنگ می شد. معاویه به او گفت: آنچه خواهی درخواست کن گفت: عمر گذشته را برگردان یا اجل حاضر را دفع کن معاویه گفت: این کار در دست من نیست آن مرد گفت: پس به تو نیازی ندارم.

بشر گوید: هر که از خدا درخواست دنیا کند از او درخواست کرده که (روز قیامت) بیشتر در مقابل خدا بایستند.

ابو حازم گوید: در دنیا چیزی نیست که تو را خوشحال کند جز این که خدا چیزی همراه آن کرده است که تو را بدحال کند.

دیگری گفته است: نفس فرزند آدم از دنیا بیرون نرود جز با سه حسرت: از آنچه گرد آورده سیر نشده، و به آنچه آرزو می کرده نرسیده، و برای خانه ای که وارد آن می شود نیکوتوشه ای برنگرفته است.

به یکی از عابدان گفته شد: به ثروت رسیده ای، گفت: کسی به ثروت رسیده که از بردگی دنیا آزاد شده باشد.

ابو حازم گوید: خرج دنیا و آخرت سنگین است، اما خرج آخرت برای این که در آن یاوری نداری، و اما خرج دنیا برای این که به هر چیزی دست بزنی می یابی که پیش از تو گنهکاری به آن رسیده است.

به حکیمی گفته شد: دنیا از آن کیست؟ گفت: از آن کسی که آن را رها کند به او گفته شد: آخرت از آن کیست؟ گفت: از آن کسی که آن را بطلبد.

حکیمی گفت: دنیا خانه ای است ویران و از آن ویران تر دل کسی است که آن را آباد می کند، و بهشت خانه ای است آباد و آبادتر از آن دل کسی است که در جستجوی آن است.

ابراهیم بن ادهم به مردی گفت: آیا یک درهم در خواب نزدت محبوب تر است یا دیناری در بیداری؟ گفت: دیناری در بیداری، گفت: دروغ می گویی زیرا آنچه را در دنیا دوست داری گویی آن را در خواب دوست داری و آنچه را در آخرت دوست داری گویی آن را در بیداری دوست داری.

یحیی بن معاذ گوید: خردمندان سه گروهند: کسی که دنیا را رها سازد پیش از آن که دنیا او را رها سازد، و قبرش را بسازد پیش از آن که در آن وارد شود، و کسی که خالق خود را خشنود سازد پیش از آن که او را دیدار کند.

و نیز گفته است: از بدی دنیا که به تو می رسد این است که آرزویی در دلت می افکند که تو را از بندگی خدا باز می دارد پس چگونه است حال کسی که به دنیا گرفتار آمده است؟ و گفته اند: هر کس به دنیا روی بیاورد، آتش آن حرص است که او را بسوزاند تا خاکستر شود و هر کس به آخرت روی بیاورد به آتش آن خالص شود، پس قطعه ای طلای سودمند شود؛ و هر کس به خدای متعال روی بیاورد آتش توحید او را بسوزاند پس گوهری شود که قیمت آن را نمی توان تعیین کرد.

سرشناسه: فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی، ۱۰۰۶-۱۰۹۱ق.

عنوان قراردادی: المحجه البيضاء فی احیاء الاحیاء . فارسی

عنوان و نام پدیدآور: راه روشن / محمدبن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی؛ ترجمه محمدصادق عارف.

مشخصات نشر: مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری: ۸ج.

شابک: دوره ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۴-۸؛ ج. ۲. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۲-۸؛ ج. ۳. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۷-۹؛ ج. ۴. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۱-X؛ ۲۵۶۰۰۰ ریال: ج. ۵، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۲۷۲-۷؛ ج. ۶. ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۶؛ ۱۶۵۰۰ ریال (ج. ۶، چاپ دوم)؛ ۷۳۰۰۰ ریال: ج. ۶، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۲؛ ج. ۷. ۹۶۴-۴۴۴-۳۰۶-۳؛ ۱۷۵۰۰ ریال (ج. ۷، چاپ دوم)؛ ۲۶۸۰۰۰ ریال: ج. ۷، چاپ پنجم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۳۱۴-۵؛ ج. ۸. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۳-۶؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج. ۸، چاپ دوم)

یادداشت: پشت جلد لاتینی شده: Mawla Muhsen Kashani, Rah-i-Rawshan.

یادداشت: جلدهای اول، دوم، هفتم و هشتم ترجمه محمدصادق عارف، جلدهای سوم و چهارم ترجمه محمدرضا عطایی، جلدهای پنجم و ششم ترجمه عبدالعلی صاحبی است.

یادداشت: ج. ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۱).

یادداشت: ج. ۶ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: ج. ۶ (چاپ چهارم: ۱۳۸۹).

یادداشت: ج. ۷ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اخلاق اسلامی

موضوع: عرفان

شناسه افزوده: عارف، محمد صادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده: عطائی، محمدرضا، ۱۳۱۵ - ، مترجم

شناسه افزوده: صاحبی، عبدالعلی، ۱۳۱۲ - ، مترجم

شناسه افزوده: بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره: BP۲۴۷/۶۵/ف ۹ م ۳۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۷-۳۹۵۵

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٢

محمد بن مرتضى معروف به مولى محسن كاشانى قدس سره متوفى ١٠٩١هـ - ق

راه روشن : ترجمه كتاب المحججه البيضاء فى تهذيب الحياء

جلد ششم

ترجمه عبدالعلى صاحبى

ص: ٣

فهرست مطالب

ص: ۵

فهرست مطالب

ص: ۶

فهرست مطالب

ص: ۸

فهرست مطالب

ص: ۷

(۱) بسم الله الرحمن الرحيم

پندهایی در نکوهش دنیا

(۲) روزی علی (علیه السلام) ضمن ایراد خطبه فرمود: «بدانید که شما می میرید و پس از مرگ زنده می شوید و برای پاسخگویی به اعمالتان متوقف می شوید، و پاداش و کیفر اعمالتان داده می شود. زندگی دنیا شما را نفریبید، زیرا دنیا خانه ای است که اهل آن را از هر سو غم و اندوه در میان گرفته و به نابودی معروف، و به مکر و فریب توصیف شده است. هر چه در دنیاست رو به زوال است و در میان اهل خود به نوبت می گردد (یک بار به نفع انسان و دیگر بار به ضرر انسان است). همواره به یک منوال نیاید و وارد شوندگان دنیا از شر آن سالم نمانند. در همان حال که اهل دنیا در شادمانی و رفاهند، ناگهان گرفتار بلا و فریب می شوند؛ حالا تش گوناگون است؛ نوبتهایش همواره در تغییر است (گلش با خار و نوشش با نیش و... توأم است). خوشی در آن نکوهیده است و رفاه در آن دوام نیابد؛ ساکنان دنیا هدف تیرهای بلایند که خدنگهای خود را به سویشان نشانه می رود و با مرگ نابودشان می سازد. در دنیا هر جیفه (روزی انسان) محترم و مقدر است و بهره انسان از آن بسیار است؛ بندگان خدا بدانید که شما و عیش و نوشی که در جهان دارید از

اینجا به راه کسانی می روید که پیش از شما بوده اند و بیشتر از شما عمر کرده اند. از شما قوی تر و شهرهایشان از شما آبادتر و آثارشان از شما مهم تر بوده است؛ پس صداهایشان خاموش شد، پس از آن مدتی طولانی در کارها به میل خود تصرف کردند، جسدهایشان پوسید و شهرهایشان ویران و نشانه هایشان نابود شد؛ کاخهای استوار و تختها و بسترهای گسترده را به سنگهای سخت و گورهای گلین لحددار تبدیل کردند. هر یک از آن گورها به هم نزدیک لیکن ساکن آنها غریب و دور است (نمی تواند از دیگری دیدن کند). در میان عمارتی هستند که اهل آن هراسان و در میان محله ای ساکنند که گرفتارند؛ با آبادانی انسی ندارند و همانند همسایگان و برادران به هم نمی پیوندند؛ با این که خانه هایشان به هم نزدیک و همسایه اند. چگونه میانشان پیوند و ارتباط باشد، در حالی که پوسیدگی آنها را در زیر سینه خود خرد کرده و سنگ و خاک آنان را خورده است (نابودشان ساخته) و پس از زنده بودن مرده اند و بعد از تازگی زندگی در هم شکسته و پوسیده شده اند و دوستان برای آنها گرد آمده ولی آنان در خاک آرمیده و کوچیده اند و بازگشت ندارند. دور است دور است (بازگشتن) نه چنین است، بازگشتن (به دنیا) سخنی است که مردگان می گویند و پشت سرشان برزخی است تا روزی که برانگیخته شوند. چنین نپندارید که شما نیز همانند آنان پوسیده و فرسوده می شوید و در یک جا خواهید بود و آن آرامگاه مانند شخص رهن دهنده شما را به گروگان گرفته و در آغوش کشیده است، حالتان چگونه است اگر کارها بگذرد و مردگان از گورها بیرون آیند و آنچه در سینه هاست گرد آید و برای پاسخ گویی (به اعمال خود) در برابر خدای بزرگ شما را متوقف سازند، و دلها از بیم گناهان گذشته بپرد و پرده های اسرارشان بدرد و عیبها و رازهایشان آشکار شود. آنجا هر کس آنچه را بدست آورده پاداش داده شود.

خداوند می فرماید: لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَسَاؤُا بِمَا عَمِلُوا وَ يَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى . (۱)

ص: ۱۰

و نیز فرمود: «وُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ (۱). خدا ما و شما را از عمل کنندگان به قرآن و پیروان اولیا و دوستانش قرار دهد تا ما و شما را به لطف خود به بهشت درآورد، چه او بزرگ و ستوده است.» (۲) و نیز آن حضرت (علیه السلام) در خطبه اش فرمود: «شما را به تقوای الهی و رها ساختن دنیایی که شما را رها می سازد، اگر چه رها کردن آن را دوست ندارید، سفارش می کنم؛ دنیایی که بدنهای شما را فرسوده می کند اگر چه شما تازه بودن آن را می خواهید و همانا حکایت شما در دنیا حکایت مسافرانی است که راهی را می پیمایند و چون محدود است زود به آخر راه می رسند و نشانه ای گذاشته اند و گویی به آن رسیده اند (شما راه عمر را پیموده و عمر را سپری شده فرض کنید و در عمل بکوشید). چه بسیار آرزومند است کسی که مرکب سواری را بدواند و به آخرین درجه آرزوی خود برسد؛ و به چه چیز امیدوار است که در دنیا بماند کسی که عمرش در دنیا معین است و مرگ با شتاب در پی اوست تا او را از دنیا جدا کند. پس از درد و رنج آن بی تابی نکنید که رو به پایان است، و از نعمتهایش شادمان نشوید چرا که رو به زوال است، از دنیا طلبی که مرگ در پی اوست و از شخص غافل از مرگ که مرگ از او غافل نیست در شگفتم.» (۳)

می گویم: در کافی از امام صادق (علیه السلام) روایت است که فرمود: «از خطابه‌های خدای متعال با موسی (علیه السلام) این بود که: ای موسی به دنیا همانند ستمگران و کسانی که آن را پدر و مادر دانسته اند تکیه مکن؛ ای موسی اگر تو را به خودت واگذارم که به دنیا بنگری دوستی و رونق دنیا بر تو چیره شود؛ ای موسی در کار خیر با نیکوکاران مسابقه بگذار و در کار خیر بر آنها سبقت بگیر، زیرا خیر مانند نامش (نیکو) است، و آنچه از دنیا که به

ص: ۱۱

۱- (۲) کهف/۴۹: و کتاب (کتابی که نامه اعمال همه انسانهاست) در آنجا نهاده می شود، اما گنهکاران را می بینی که از آنچه در آن است ترسانند.

۲- (۳) این خطبه را سید رضی (ره) با اختلاف لفظی به شماره ۲۲۴ در نهج البلاغه نقل کرده است.

۳- (۴) این خطبه را سید رضی (ره) در نهج البلاغه به شماره ۹۴، بصورت مشروح تر ایراد کرده است.

آن نیاز ندادی رها کن، و به هر کسی که فریفته دنیا است و به خودش واگذار شده است مگر، و بدان که سرآغاز هر فتنه ای دوستی دنیا است. و به فراوانی مال هیچ کس رشک مبر، زیرا مال بسیار مایه گناهان بسیار است که به حقوق واجب مربوط می شود؛ و به حال هیچ کسی که مردم از او خوشنودند رشک مبر مگر بدانی که خدا نیز از او خوشنود است.

همچنین به حال مخلوقی که مردم از او فرمان می برند رشک مبر، زیرا فرمانبرداری نابجای مردم از او موجب نابودی او و پیروانش می شود.» (۱) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «از پندهای لقمان به پسرش این بود که پسر جان! مردم پیش از تو برای فرزندانشان اموالی فراهم آوردند، ولی نه آن اموال فراهم آمده باقی ماند و نه فرزندانی که برایشان (مال) فراهم آوردند. همانا تو بنده مزدوری هستی که به کاری فرمانت داده اند و در مقابلش مزدی وعده داده اند. بنابراین کارت را به طور کامل انجام بده و مزد کامل بگیر. در این دنیا همچون گوسفندی مباش که در میان کشتزاری سبز افتاده و بخورد تا فربه شود و هلاکتش در هنگام فربهی اش باشد، بلکه دنیا را مانند پلی بر روی نهری بدان که بر آن می گذری و آن را رها می کنی و تا پایان روزگار (یا عمرت) به سوی آن باز نمی گردی، پل را خراب کن و آبادش مکن که مأمور آباد کردنش نیستی. بدان که چون فردای قیامت در برابر خدای متعال بایستی، از چهار چیز از تو سؤال شود: ۱- جوانی ات را در چه راه به پیری رساندی؟ ۲- عمرت را در چه راهی تمام کردی؟ ۳- مالت را از چه راه به دست آوردی؟ ۴- مال را در چه راه خرج کردی؟ بنابراین مهیای این جایگاه (پرسش) باش و پاسخ آن را آماده کن، و بر آنچه از دنیا از دست دادی افسوس مخور، زیرا اندک دنیا را دوام و بقایی نیست و بسیاری از بلا در امان نمی باشد پس آماده و برحذر باش و در کار خود بکوش و پرده (غفلت) از چهره (دل) بردار؛ و متوجه احسان پروردگارت (با اعمال نیک) باش؛ و در

ص: ۱۲

دلت توبه را تجدید کن؛ و در زمان آسودگی بشتاب، پیش از آن که فرشته مرگ آهنگ تو کند و مرگت فرا برسد و میان تو و خواسته هایت مانع ایجاد شود.» (۱) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «ابو ذر (رض) در سخنرانی خود می گفت: ای دانشجو! گویی هیچ چیز از دنیا چیزی نبوده (به حساب نمی آید) جز آنچه خویش به مردم بهره برساند و بدش زیان، مگر آن که را خدا ترحم کند (او را بیامرزد).

ای دانشجو! مباد خاندان و مال دنیا تو را از خودت بازدارند، زیرا روزی که از آنها جدا شوی همانند مهمانی باشی که شب را در میان آنها خوابیده و صبح نزد دیگران رفته ای.

دنیا و آخرت مانند منزلی است که از یکی به دیگری منتقل شوی و فاصله میان مردن و از گور برخاستن مانند فاصله میان خفتن و بیدار شدن است. ای دانشجو! برای ایستادن در برابر خدای متعال طاعتی از پیش بفرست، زیرا در مقابل عملت پاداش می بینی و ای دانشجو همان طور که عملی کنی جزا یابی.» (۲) غزالی می گوید: یکی از بزرگان گفته است: ای مردم به آرامی و با مدار عمل کنید و از خدا بترسید، و به آرزو و از یاد بردن اجل فریفته نشوید و به دنیا تکیه نکنید که بسیار فریبکار و نیرنگ باز است دنیا با فریبهایش برای شما خود آرابی کرده و با آرزوهایش شما را فریفته است و خود را برای خواستگاراننش آراسته است، و به صورت عروس زیور شده در آورده، دیدگان به آن می نگرند و دلها به آن گرفتارند، و جانها عاشق آنند، پس چه بسیار عاشقان خود را که کشته و دل بستگان خود را خوار ساخته است، بنابراین با چشم حقیقت به آن بنگرید، زیرا دنیا خانه ای است که آزارش بسیار است و آفرید گارش آن را نکوهش کرده است، تازه آن کهنه و فرسوده می شود و ثروت فانی می شود، عزیز دنیا خوار، و بسیار آن کم می شود، زنده آن می میرد و خوبی آن از دست می رود؛ پس از خواب غفلت بیدار شوید و از خواب برخیزید پیش از این که گفته شود:

ص: ۱۳

۱- (۶) کافی، ج ۲، ص ۱۳۴، شماره ۲۰.

۲- (۷) همان مأخذ، همان صفحه، شماره ۱۸.

فلانی بیمار یا مشرف به مرگ است، پس آیا راهنمایی به دارو، یا دسترسی به پزشک هست؟ پزشکان برای (درمانت) فراخوانده می شوند و امید بهبودت نمی رود. آنگاه بگویند: فلانی وصیت کرد و مالش محاسبه شد، آنگاه بگویند: زبانش بند آمده و با برادرانش سخن نمی گوید، و همسایگانش را نمی شناسد. در این هنگام عرق بر پیشانی ات بنشیند و پیای بنالی و یقینت (به مرگ) ثابت شود و پلکهای چشمت از هم باز شود و گمانهایت راست آید و زبانت بند آید و برادرانت بگریند، و به تو بگویند: این پسر فلان است و توانی حرف بزنی و بر زبانت مهر بزنند. آنگاه هنگام مرگت برسد و جانت از اعضایت کنده شود؛ سپس آن را به آسمان بالا- برند. در این هنگام برادرانت گرد آیند و کفنت را حاضر کنند و پس از غسل دادن کفنت کنند، دیدار کنند گانت از تو جدا شوند، و حسد و رزانت بیاسایند و خانواده ات به مالت روی بیاورند، و تو در گرو اعمالت بمانی.

بزرگی به یکی از شاهان گفت: همانا شایسته ترین مردم به نکوهش دنیا و دشمن داشتن آن کسی است که از رفاه برخوردار و در دنیا به حاجت خود رسیده است، زیرا چنین شخصی بیم دارد که آفتی مال او را از بین ببرد و محتاج به دیگران شود یا مال گردآمده اش را پراکنده کند یا آفتی پایه های قدرت او را منهدم سازد یا به بدنش بلایی راه یابد و بیمار شود یا از چیزی ناراحت گردد سپس به دوستانش بخل ورزد؛ بنابراین دنیا به نکوهش سزاوارتر است که آنچه را داده می گیرد، و از آنچه بخشیده برمی گردد (پشیمان می شود) و در ضمن این که دنیادار خندان است ناگاه دیگران به حال او می خندند، و در حالی که دنیا به نفع دنیادار می گیرد ناگاه بر ضرر او می گیرد، و در همان حال که دنیا دست خود را به بخشیدن می گشاید آن را برای پس گرفتن باز می کند؛ امروز تاج را بر سر دنیادار می گذارد و فردا سر او را به خاک می مالد (زیر خاک می رود)؛ برای دنیا رفتن نعمت دنیادار و ماندن آن برابر است؛ برای آنچه از دنیادار پس از مرگ مانده است

جانشینی می یابد و برای هر یک از مردگان عوضی برمی گیرند.

وهب بن متبه گوید: چون خداوند موسی و هارون را به سوی فرعون فرستاد فرمود:

«لباس سلطنتی دنیا که فرعون پوشیده است شما را نترساند زیرا تمام وجود فرعون در دست قدرت من است و جز با اجازه من نمی تواند سخن بگوید و نفس بکشد. از نعمتهای دنیا که فرعون برخوردار است به شگفت نیایید که طراوت زندگی دنیا و آرایش اهل رفاه است و اگر بخواهید که شما (موسی و هارون) را به زیوری از زیورهای دنیا بیاریم که فرعون با دیدن آن دریابد که توان وی کمتر از آن است که به شما داده ام این کار را خواهم کرد؛ لیکن من شما را از آن منصرف می سازم و آن را از شما منع می کنم، و با اولیای خود نیز چنان می کنم و آنان را از نعمتهای دنیا منع می کنم، چنان که شبان دلسوز و مهربان گوسفندان را از رفتن به چراگاه هلاکت منع می کند؛ و آنها را از زندگی خوش دنیا بر حذر می دارم چنان که شبان مهربان شتران خود را از خفتن در محل کثیف باز می دارد؛ و این کار برای خوار بودن آنها در نزد من نیست، بلکه برای آن است که به بهره کاملی از کرامت من برسند و در امان باشند. اولیای من خود را در برابر من به خواری و خشوع و خوف می آریند و تقوا در دلشان استوار است و اثر آن در بدنهایشان آشکار می شود، بنابراین تقوا پوشاک آنها و لباس زبرین آنهاست که آشکار می سازند و لباس باطنی آنهاست که شعار خود قرار می دهند و وسیله رهایی آنهاست که با آن رستگار می شوند، و وسیله امیدشان به خداست و نشان بزرگی آنهاست که به آن افتخار می کنند، و چهره آنهاست که با آن شناخته می شوند. پس هرگاه آنها را ملاقات کردی در برابرشان کوچکی و تواضع کن و به دل و زبان نسبت به آنها خاشع باش، و بدان که هر کس دوستی از دوستانم را بترساند به من اعلان جنگ داده است و من در روز قیامت انتقام دوستم را از او می گیرم.» یکی از حکیمان گوید: روزها تیراند و مردم هدف تیرهایند و روزگار هر روزی

تیری به سوی شلیک می کند و با شب و روزش رشته عمرت را قطع می کند تا تمام رشته های ریسمان عمرت پاره شود (بمیری). پس چگونه ممکن است با گذشتن سریع شبها و روزها بدنت سالم بماند؟ اگر نقصانی که روزها در تو پدید می آورند برایت آشکار شود از هر روزی که بر تو می آید وحشت خواهی کرد و گذشت ساعتها بر تو گران می آید؛ ولی تدبیر خدا بالاتر از عبرت گیری است، و با غفلت و فراموشی از گرفتاریهای دنیاست که آدمی مزه لذتهای دنیا را می چشد با این که خدای حکیم آن را تلخ تر از حنظل خلق کرده است. توصیف کنندگان از وصف عیبهای دنیا از روی کارهای ظاهری آن عاجزند، و شگفتیهایی که دنیا پدید می آورد بیشتر از آن است که واعظ بر آن احاطه یابد، پس از خدا می خواهیم که ما را به حقیقت هدایت فرماید.

یکی از حکیمان در توصیف دنیا و دوام آن می گوید: دنیای تو همان زمانی است که پلک چشمت را بر هم می نهی، زیرا زمانی را که گذشته است نمی توانی به دست بیاوری و زمانی که نیامده است از آن آگاه نیستی؛ و روزگار روزی است که به کام توست و شب آن روز گرفتار مصیبت می شوی و در ساعتی از آن گرسنه می مانی و رویدادهای آن با کاستی و دگرگونی پیاپی بر انسان می گذرد. روزگار مأمور است که اجتماعات را پراکند و از بین ببرد و دولتها را زیر و رو کند، در حالی که آرزو دراز، و عمر کوتاه است و تمام کارها در دست خداست.

یکی از حکیمان در خطابه اش گفت: ای مردم شما برای کاری آفریده شده اید که اگر آن را تصدیق کنید نادانید و اگر تکذیب کنید نابود می شوید.

محمد بن حسین گفت: خردمندان و دانشمندان و عارفان و ادیبان چون دریافتند که خداوند دنیا را خوار ساخته است، و آن را برای اولیای خود نپسندیده و در نزد خدا کوچک و بی مقدار است، و دانستند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دنیا زهد ورزید و یاران خود را از بلای دنیا بر حذر داشت و فرمود: «از دنیا عادلانه بخورید و مقدار زاید آن را پیش

فرستید»، و لذا از دنیا به مقدار کفایت گرفتند و مقداری را که موجب سرگرمی می شود رها ساختند؛ فقط جامه ای که ستر عورت کند پوشیدند؛ و کمترین غذا را که تنها سدّ جوع کند خوردند؛ به دنیا به عنوان یک شیء نابود شدنی نگریستند و به آخرت به عنوان یک شیء ماندنی؛ پس از دنیا به اندازه شخص سواره توشه برگرفتند؛ دنیا را خراب و آخرت را با آن آباد کردند و با چشم دل به آخرت نگاه کردند و دانستند که بزودی با چشم سر به آن خواهند نگرست پس چون دانستند که بزودی بدنهایشان به سوی آخرت کوچ می کند با دلهایشان به سوی آخرت کوچیدند، در دنیا اندکی صبر کردند و مدّتی طولانی از نعمتهای (جاودانه) بهشت برخوردار شدند. تمام این ها به توفیق خدا و مولای بخشنده آنها حاصل شد که دوست داشتند هر چه را خدا برایشان دوست داشت و نپسندیدند هر چه را خدایشان برای آنها نپسندید.

شرح توصیف دنیا با مثلها

(۱) بدان که دنیا زود فانی می شود و گذشت آن نزدیک است و عده بقا می دهد و خلف وعده می کند. به ظاهر آن را ثابت و ساکن می بینی در حالی که بسرعت در حرکت است و بشدّت در حال کوچ. انسان در حالی که به آن می نگرد، گاه حرکت آن را احساس نمی کند در نتیجه به آن مطمئن می شود و در هنگام گذشتن آن افسوس می خورد.

حکایت دنیا حکایت سایه است که در عین حرکت ساکن است در حقیقت در حرکت است ولی به ظاهر ساکن است و حرکت آن با چشم ظاهر دیده نمی شود بلکه با چشم دل دیده می شود و چون نزدیکی از بزرگان از دنیا یاد شد شعری بسرود و گفت:

احلام نوم او کظل زائل ان اللیب بمثلها لا یخدع (۱)

حسن بن علی (علیه السلام) به این شعر تمثّل می جست:

ص: ۱۷

۱- (۸) دنیا به منزله خواب یا سایه ای برطرف شونده است و شخص خردمند به آن فریب نمی خورد.

یا اهل لذات دنیا لا بقاء لها ان اغترارا بظل زائل حمق (۱)

روایت شده که شعر از خود آن حضرت است و گویند: عربی بیابانی بر گروهی وارد شد. پس غذایی برایش آوردند. غذا خورد و به سایه خیمه آن گروه رفت و آنجا به خفت. آنها خیمه را برچیدند پس آفتاب به او رسید و بیدار شد و برخاست در حالی که می گفت:

الا انما الدنيا كظل بنيه و لا بدّ يو ما ان ظلك زائل (۲)

همچنین گفته شده است:

و ان أمرا دنياه اكبر همه لمستمسك منها بجبل غرور (۳)

مثال دیگری برای دنیا از لحاظ گول خوردن به خیالات آن و تهیدستی پس از رهایی از آن این است که دنیا شبیه به خیالات خواب و خوابهای پریشان است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دنیا خوابی است و اهل دنیا بر این خوابها کیفر و مجازات می شوند». (۴)

یونس بن عبید گوید: نفس خود را در دنیا همانند مرد خفته ای می دانم که در خواب امور ناخوشایند و دوست داشتنی می بیند و در همان حال بیدار می شود. مردم نیز چنانند؛ هرگاه بمیرند از خواب بیدار می شوند و ناگهان دست خود را از آنچه به آن تکیه کرده و به آن شاد بوده اند خالی می بینند.

به حکیمی گفته شد: چه چیز کاملاً به دنیا شبیه است؟ گفت: خوابهایی که خفتگان می بینند.

ص: ۱۸

۱- (۹) ای کسانی که از لذتهای بی دوام دنیا برخوردارید به راستی فریب خوردن به سایه ای که می رود نادانی است.

۲- (۱۰) دنیا همانند سایه ساختمانی است و روزی ناگزیر سایه برطرف می شود.

۳- (۱۱) شخصی که بیشترین تلاش او دنیایش است در دنیا به ریسمان فریب دهنده ای چنگ زده است.

۴- (۱۲) عراقی می گوید: مدرکی برای این حدیث نیافتم.

مثال دیگری برای دشمنی دنیا نسبت به دنیاداران و نابودی آنهاست:

بدان که طبیعت دنیا آن است که اول مهربانی می ورزد و سرانجام آدمی را به هلاکت می رساند. دنیا مانند زنی است که خود را برای خواستگاران می آراید و چون با او ازدواج کنند آنها را سر می برد. روایت شده که دنیا بر عیسی (علیه السلام) ظاهر شد، پس او را به صورت پیرزنی دید که دندانهای پیشین او از ریشه شکسته است و به انواع زیورها آراسته شده. عیسی (علیه السلام) به او گفت: با چند شوهر ازدواج کرده ای؟ گفت: نمی توانم آنها را برشمارم، عیسی (علیه السلام) گفت: تمامشان را کشته ای یا طلاق داده اند؟ گفت: تمامشان را کشته ام. عیسی (علیه السلام) گفت: بددا به حال بقیه شوهرهایت، چگونه از شوهرهای گذشته ات که آنها را یکی یکی کشته ای عبرت نمی گیرند و از تو دوری نمی کنند! مثال دیگری برای دنیا که باطن آن با ظاهرش مخالف است:

بدان که ظاهر دنیا آراسته، ولی باطن آن زشت است و شبیه به پیرزن بزرگ کرده ای است که مردم را با ظاهر خود فریفته است و هرگاه از باطنش آگاه شوند و پرده از چهره اش کنار برود زشتیهای آن برایشان آشکار شود و از پیروی کردن آن پشیمان و در فریب خوردن به ظاهر آن از بی عقلی خود شرمند شوند. از ابن عباس نقل شده که گوید: روز قیامت دنیا به صورت پیرزنی با موهای سیاه و سفید و چشمانی که سفیدی آن آشکار است (به صحرای محشر) آورده شود، در حالی که نیشهای آن ظاهر و شکل و آفرینش آن زشت است. او را در معرض دید مردم قرار می دهند و به آنها می گویند: آیا این را می شناسید؟ می گویند پناه می بریم به خدا که این را بشناسیم، پس بگویند: این همان دنیایی است که به آن بر یکدیگر فخر می فروختید و با آن قطع رحم می کردید و با یکدیگر دشمنی و حسد می ورزیدید و هم را فریب می دادید. آنگاه در دوزخ افکنده شود. سپس فریاد کند پروردگارا پیروانم کجایند، خداوند می فرماید: پیروانش را به او ملحق سازید.

فضیل بن عیاض گوید: به من خبر رسیده که روح مردی به آسمان بالا برده شد.

پس ناگاه زنی را بر شاهراه دید که به تمام زیور آلات آراسته و انواع جامه‌ها پوشیده و هیچ کس از او نمی‌گذرد مگر که آن زن زخمی به او می‌زند و هرگاه روی برگرداند بهترین موجودی است که مردم دیده‌اند و چون روی به مردم آورد بدترین موجودی است که مردم دیده‌اند؛ پیرزنی است با موهای سپید و سیاه و چشمانی که سفیدی آن آشکار است با چشمانی ضعیف که به طور مداوم از آنها اشک جاری است. مرد گوید:

گفتم: از تو به خدا پناه می‌برم؛ آن زن گفت: نه به خدا، از من در پناه خدا نیستی، مگر درهم را دشمن بداری، گفتم: تو کیستی؟ گفت: من دنیایم.

مثال دیگری برای دنیا و گذشتن انسان از آن:

بدان که حالات (انسان) سه گونه است: حالتی که انسان در آن نبوده است و آن حالتی پیش از وجود انسان است تا ازل (آغاز خلقت)؛ و حالتی است که انسان، دنیا را نمی‌بیند و آن حالت پس از مرگ است تا ابد (انجام خلقت)؛ و حالتی متوسط میان آغاز و انجام خلقت که دوران زندگی انسان در دنیا است. پس به اندازه طول مدت آن بیندیش و نسبت آن را با دو طرف آغاز و انجام خلقت بسنج تا بدانی که مدت آن کمتر از منزلی کوتاه در سفری طولانی است. از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مرا با دنیا چه کار؛ حکایت من با دنیا حکایت سواره‌ای است که در روزی گرم می‌رود و برایش درختی برافراشته می‌شود. پس ساعتی در سایه آن، خواب قیلوله می‌کند و بیدار شده آن را رها می‌کند». (۱) و هر کس دنیا را با این چشم ببیند به دنیا تکیه نمی‌کند و اهمیت نمی‌دهد که روزهای آن چگونه گذشت. آیا در تنگنا و سختی یا در رفاه و وسعت گذشت، بلکه خستی بر روی خستی نمی‌نهد؛ پیامبر (صلی الله علیه و آله) وفات یافت و خستی روی خستی نهاد و

ص: ۲۰

۱- (۱۳) این حدیث را ابن ماجه در (سنن) به شماره ۴۱۰۹، و ترمذی و حاکم از حدیث ابن مسعود نقل کرده‌اند و احمد آن را روایت کرده و حاکم از حدیث ابن عباس آن را صحیح دانسته است، به مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۳۲۰، رجوع کنید.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) یکی از اصحابش را دید که خانه ای از گچ می سازد؛ حضرت فرمود:

«مرگ را زودتر از این می بینم و آن کار را نپسندید». (۲) حضرت عیسی (علیه السلام) به این مطلب کرده آنجا که فرمود: «دنیا پلی است از آن بگذرید و آن را تعمیر نکنید»؛ و این مثال روشنی است، زیرا زندگی دنیا محل عبور به طرف آخرت است و گهواره، نخستین نشانه راه بر روی پل است و گور نشانه دوم راه است و میان آن دو نشانه، مسافت معینی است. بعضی از مردم نیمی از پل را می پیمایند، و بعضی یک سوم آن را و بعضی دو سوم آن را و بعضی تمام را می پیمایند و فقط یک گام می ماند و از آن غافلند به هر حال انسان ناگزیر است که از پل بگذرد، بنابراین خانه ساختن بر روی پل و آراستن آن به زیورهای گوناگون در حالی که آدمی از آن می گذرد کمال نادانی و گمراهی است.

مثال دیگری برای دنیا در نرم بودن محل ورود آن و خشن بودن محل خروج آن:

بدان که آغاز کارهای دنیا نرم و آسان به نظر می آید و کسی که در امور دنیوی فرومی رود گمان می کند که شیرینی زندگی آن مانند شیرینی فرو رفتن در آن است و بعید است که چنین باشد. بنابراین فرورفتن در دنیا آسان است و به سلامت بیرون آمدن از آن دشوار. علی (علیه السلام) به سلمان فارسی - (رض) - مثال دنیا را نوشت و فرمود: «دنیا مانند مار است که دست کشیدن بر بدن آن نرم و زهر آن کشنده است. (۳) پس بپرهیز از آنچه از دنیا تو را خوش می آید، چرا که بسیار کم همراهت خواهد بود، و غمهایش را کنار

ص: ۲۱

۱- (۱۴) این حدیث را ابن حبان در الثقات روایت کرده است، طبرانی در الاوسط از حدیث عایشه به سندی ضعیف چنین روایت کرده: من سأل عنی او سرّه ان ینظره الی اشعث شاحب مشمر لم یضع لینه علی لینه- تا آخر حدیث، الترغیب، ج ۴، ص ۱۸۷.

۲- (۱۵) این حدیث را ابو داود در (سنن)، ج ۲، ص ۶۴۹، از حدیث عبد الله بن عمر روایت کرده و ترمذی نیز آن را نقل کرده و صحیح دانسته است.

۳- (۱۶) این مطلب را سید رضی (ره) در نهج البلاغه، بخش نامه های حضرت علی (علیه السلام) به شماره ۶۸ چنین نقل کرده است: لئن مسها قاتل سمها.

بگذار، زیرا یقین داری از آن جدا می شوی و از هر چه در دنیا شاد می شوی از آن بیشتر بپرهیز، (۱) زیرا دنیادار هر چه به دنیا اعتماد کند و به آن خوشحال باشد از آن ناگواری دریافت می دارد و السلام. (۲) مثال دیگری برای دنیا و دشواری رها شدن از پیامدهایش پس از فرو رفتن در آن:

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «همانا حکایت دنیادار حکایت رونده بر روی آب است آیا می تواند در آب راه برود که گامهایش تر نشود؟» و این مثال، نادانی گروهی را نشان می دهد که می پندارند بدنهایشان در دنیا فرومی رود و دلهایشان از آن پاک می ماند، و علاقه دنیا از دلهایشان قطع می شود، و این مکر شیطان است؛ حتی اگر از رفاهی که در دنیا دارند محروم شوند از فراق آن سخت ناراحت می شوند پس همان طور که راه رفتن در آب ناگزیر موجب تر شدن پاهاست همنشینی با دنیا نیز موجب دلبستگی و تاریکی دل می شود و علاقه قلبی به آن مانع از چشیدن شیرینی عبادت است. عیسی (علیه السلام) فرمود:

«برایتان بحق می گویم: همان طور که بیمار بر اثر شدت بیماری به غذا نگاه می کند و از آن لذت نمی برد، دنیادار نیز از عبادت لذت نمی برد و شیرینی آن را با وجود محبت دنیا در نمی یابد، برایتان بحق می گویم: هرگاه کسی بر چهارپا سوار نشود و او را حقیر نسازد سرکش و بدخو می شود. دلها نیز چنین است. هرگاه با یاد مرگ و انجام عبادات نرم نشود دچار قساوت و خشونت می شوند، برایتان بحق می گویم: به راستی چسبنده ترین چیزی که کننده نمی شود و خشک می شود احتمالا ظرف عسل است. همچنین است دلها تا شهوتها آنها را محکم نکرده و طمع آنها را آلوده نساخته یا نعمتها آنها را دچار قساوت نکرده اند ظروف حکمتند. پیامبرمان (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بلا و فتنه ای از دنیا مانده است و همانا

ص: ۲۲

۱- (۱۷) در نهج البلاغه چنین آمده است: كلما اطمان فیها الی سرور اشخصته عنه الی محذور.

۲- (۱۸) این حدیث را ابن ابو دنیا در الزهد و بیهقی در الشعب از روایت حسن نقل کرده است (المغنی).

حکایت عمل شما حکایت ظرف است که هرگاه بالای آن خوب باشد پایین آن نیز خوب است و هرگاه بالای آن پلید باشد پایین آن نیز پلید است.» (۱) مثال دیگری در مورد آنچه از دنیا مانده نسبت به آنچه گذشته است:

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت است: «حکایت این دنیا حکایت جامه ای است که از اول تا آخرش پاره شده و فقط به نخ در آخرش آویخته باشد؛ در نتیجه احتمال قطع شدن آن نخ بسیار است.» (۲) مثال دیگری برای این که بعضی از دل بستگیهای دنیا به دل بستگی دیگری می انجامد تا آدمی را هلاک کند. عیسی (علیه السلام) فرمود: «حکایت طالب دنیا حکایت کسی است که از آب دریا می نوشد؛ هر چه بیشتر بنوشد بر عطش او افزوده شود تا او را بکشد.» مثال دیگری برای مخالف بودن آخر دنیا با اول آن؛ درخشندگی و زیبایی اوایل آن و زشتی فرجامش:

بدان که خواسته های دنیا در دل مانند غذا در معده، گواراست و بزودی بنده در هنگام مرگ تمایلات دنیوی را در قلبش ناخوشایند و بدبو و زشت می یابد؛ همچنان که غذاهای لذیذ پس از رسیدن به معده و هضم شدن بوی بدی دارد، هر میلی که بر دل گواراتر و لذیذتر و قوی تر باشد بوی آن بیشتر و اذیت شدن از آن در هنگام مرگ بیشتر است، بلکه نظیر آن در دنیا مشاهده می شود زیرا کسی که خانه اش به غارت رفته و خاندان و فرزندان و مالش گرفته شده مصیبت و درد و ناراحتی اش نسبت به هر چه از دست داده متناسب و به اندازه ای است که از آنها لذت می برده و به آنها علاقه نشان می داده و حرص می ورزیده است. پس هر چه بودنش گواراتر با لذت بیشتر همراه است

ص: ۲۳

۱- (۱۹) این حدیث را احمد در مسند، ج ۴، ص ۹۴، از حدیث معاویه روایت کرده و نظیر آن را ابن شعبه در التحف، ص ۵۰۶-۵۰۷، نقل کرده است.

۲- (۲۰) این حدیث را ابن حبان در الثواب و ابو نعیم در الحلیه و بیهقی از شعب از حدیث انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

از دست دادن آن دشوارتر و تلخ تر است، و مرگ یعنی از دست دادن آنچه در دنیاست.

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که به ضحاک بن سفیان کلابی گفت: «آیا برای غذا نمی آورند در حالی که نمک و ادویه جات در آن ریخته اند، آنگاه بر روی آن آب و شیر می نوشی؟ گفت: آری، فرمود: پس سرانجام چه می شود؟ عرض کرد: همان می شود که می دانی، ای رسول خدا، حضرت فرمود: دنیا به سرانجام طعام انسان تشبیه شده است.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خدای متعال دنیا را برای خوراک انسان مثلی زده و خوراک انسان را برای دنیا مثل زده است. پس بین از انسان چه چیز بیرون می آید و ادویه جات و نمک غذای او به چه صورتی درمی آید.» (۲) گفته شده: شما انسانها را دیده اید که غذاهای خود را خوش بو می کنند، سپس آن را در جایی می افکنند که دیده اید و خدای متعال می فرماید: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ . (۳)

به یکی از بزرگان گفته شد: هرگاه یکی از ما قضای حاجت کند و برخیزد می تواند به مدفوع خود نگاه کند؟ گفت: آری همانا فرشته به او می گوید: این است مالی که بخل می ورزیدی. بین به چه صورتی درآمده است.

مثال دیگری در نسبتی که دنیا به آخرت دارد:

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «نسبت دنیا به آخرت مانند آن است که یکی از شما انگشت خود را در دریا قرار دهد؛ پس بنگرد چه مقدار آب به او برمی گردد» (۴) من

ص: ۲۴

۱- (۲۱) این حدیث را احمد در (مسند)، ج ۳، ص ۴۵۲، از حدیث ضحاک به همین صورت روایت کرده است.

۲- (۲۲) این حدیث را ابن حبان روایت کرده و طبرانی در الکبیر از حدیث ابی (بن کعب) به سندی حسن روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر با کمی اختلاف لفظی آمده است.

۳- (۲۳) عبس/ ۲۵: انسان باید به غذای خویش بنگرد.

۴- (۲۴) این حدیث را مسلم در (صحیح) و احمد در (مسند)، ج ۴، ص ۲۲۹ از حدیث مستورد بن شداد روایت کرده است.

مثال دیگری برای دنیا و دنیاداران در مشغول بودنشان به نعمتهای دنیا و غفلتشان از آخرت و خسارت زیادشان به سبب آن:

بدان که حکایت غفلت انسانها در دنیا حکایت گروهی است که بر کشتی سوار شوند و کشتی آنها را به جزیره ای ببرد و ملاح به آنها دستور دهد که برای قضای حاجت از کشتی بیرون روند و آنها را از ایستادن و توقف برحذر دارد و از حرکت کشتی بترساند. پس مسافران در اطراف جزیره پراکنده شوند. بعضی از آنها قضای حاجت کرده به کشتی بازگردند و کشتی را خالی ببینند و فراخ ترین جا و مناسب ترین محلی را که می پسندند برگزینند؛ و بعضی از مسافران در جزیره بمانند و به گلهای تازه و زیبا و درختهای در هم پیچیده بنگرند و به نغمه های دل انگیز و هماهنگ پرندگان گوش دهند، و از جواهر و معدنها و سنگهای گوناگون و رنگارنگ خوش منظر آن با نقشهای زیبا بردارند به طوری که دیدگان ناظران را زیبایی و شگفتیهای شکل آنها خیره کند؛ آنگاه به خود آیند و خطر از دست دادن کشتی را احساس کنند و به سوی کشتی برگردند و فقط جایی تنگ که در فشارند به دست آورند و در آن قرار گیرند؛ و بعضی از مسافران بر روی آن صدفها و سنگهای قیمتی به رو درافتند و از زیبایی آنها شگفت زده شوند و به خود اجازه ندهند که آنها را نادیده بگیرند و با آن اشیای قیمتی به کشتی برگردند و جای تنگی در کشتی بیابند که سنگهای قیمتی بر تنگی جا بیفزاید و بار سنگینی بر گردن ایشان شود. پس از برداشتن آنها پشیمان شود و نتواند آنها را دور بیندازد و جایی برای نهادنش نیابد. پس آنها را در کشتی بر گردنشان حمل کنند در حالی که از برداشتن آنها متأسف اند و تأسف سودی ندارد؛ و بعضی از مسافران کشتی را از یاد برده و در بیشه فرو

ص: ۲۵

روند و از تفریحگاه دور شوند تا آنجا که صدای ملاح را نشنوند، چون به خوردن میوه ها و بویدن آن گلها و تفریح در میان درختان سرگرم شوند و در عین حال بر جان خود از درندگان بترسند؛ و بیشه از موارد سقوط و گرفتاری خالی نیست و خارهایی به لباسهایشان فرومی رود و شاخه درختان بدنشان را مجروح می سازد، گاهی خار در پایشان می خلد و از صداهای مهیب می ترسند، و خارهایی لباسهایشان را می درد و عیوبشان را آشکار می کند و اگر بخواهند برگردند همین موانع راه ایشان را می بندد و چون صدای سرنشینان کشتی را می شنوند، بعضی از آنها با بارهای سنگینی که به همراه دارند برمی گردند و در کشتی جایی نمی یابند و در کنار دریا می مانند تا از گرسنگی می میرند؛ و به بعضی از آنها صدای سرنشینان کشتی نمی رسد و کشتی می رود. بعضی در آنها را درندگان می درند بعضی بر روی زمین می افتند تا هلاک می شوند و بعضی از لجنزار گرفتار آمده می میرند، و بعضی از آنها را مارها می گزند و بدنهایشان مانند مردارهای متعفن از هم می پاشد. اما آنهايي که با بار گران گلها و سنگهای قیمتی به کشتی رسیده اند اسیر همان اشیا شده برای نگهداری آنها و از دست ندادنشان گرفتار اندوه می شوند، و جا در کشتی بر آنها تنگ می آید و پس از اندک زمانی آن گلها پژمرده می شود و رنگ سنگها می رود و بوی بد آنها بلند می شود و علاوه بر تنگی جا از بوی آنها ناراحت اند و چاره ای ندارند جز این که آنها را به دریا ریزند و از آنها بگریزند و مقداری که از آنها خورده اند در ایشان اثر گذاشته و با بیماریهایی که از آن گلها و بوها نشأت گرفته به وطن برمی گردند؛ و کسانی که زودتر به کشتی برگشته اند فقط جای وسیع را در کشتی از دست داده اند و مدتی از تنگی جا در زحمتند ولی چون به وطن برگردند آسوده می شوند؛ و کسانی که نخستین گروه از بازگشتگان به کشتی هستند جای وسیعی پیدا کرده و سالم به وطن برمی گردند. این است داستان اهل دنیا در سرگرمی آنها به بهره های دنیا و فراموش کردن آخرت و غفلت آنها از فرجام کار خودشان؛ چه زشت است کسی که خود

را خردمند و بینا می داند ولی سنگهای قیمتی دنیا او را بفریبد. و طلا و نقره و گیاهان خشک و خرد شده که زینت زندگی دنیاست و هیچ کدام آنها در هنگام مرگ همراه او نخواهد بود بلکه تمام آنها وبال گردن اوست و او در این حال سرگرم آن است و از فوت آنها غمگین و ترسان است، گول بخورد، و این حال تمام مردم است مگر کسی که خدای عز و جل او را حفظ فرماید.

مثال دیگری برای گول خوردن مردم به دنیا و ضعف ایمانشان گفتار خدای متعال در بر حذر داشتن آنان از گرفتاریهای دنیاست.

روایت شده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اصحابش می فرمود: «همانا مثل من و شما و دنیا حکایت گروهی است که بیابان خشک و بی آبی را بیمایند و ندانند که آیا بیشتر آن را پیموده اند یا باقی مانده است. توشه سفر را تمام کنند و مرکبهای بارکش را از دست بدهند و در وسط بیابان بدون توشه و مرکبهای بارکش بمانند و به نابودی خود یقین کنند و در همان حال مردی با لباس نو بر آنها ظاهر شود که از روی سرش آب بچکد پس آن گروه بگویند به آب و آبادانی نزدیک شدیم و این شخص از نزدیک آب آمده است، و چون آن شخص به آنها برسد بگویند: ای گروه! بگویند: ای فلان او بگوید: شما در چه حال هستید؟ بگویند: در حالی که می بینی، بگویند: به اعتقاد خودتان اگر شما را به آبی گوارا و بوستانهایی سرسبز راهنمایی کنم چه می کنید؟ بگویند: در هیچ موردی نافرمانی ات نکنیم. او بگوید: با خدا عهد و میثاق ببندید، و آنها با خدا عهد و پیمان ببندند که در هیچ چیز از او نافرمانی نکنند. پیامبر فرمود: پس آنها را به آبی گوارا و بوستانهایی سرسبز وارد کند و مدت زیادی در آنجا بمانند. سپس همان راهنما بگوید:

ای گروه، بگویند: ای فلان، بگوید: کوچ کنید، بگویند: به کجا؟ بگوید به آبی که مانند آب دنیا نیست و به بوستانهایی که مانند بوستانهای دنیا نیست. پس بیشترشان بگویند:

چنان آب و باغهایی نمی یابیم و از این زندگی که داریم بهتری نمی خواهیم و

گروه کمی بگویند: آیا با این مرد پیمان بستید که در هیچ موردی از او نافرمانی نکنید؟ شما در گفتار اولیّه اش او را تصدیق کرده اید و باید در گفتار آخرش نیز او را تصدیق کنید. او با کسانی که از او پیروی کنند برود و بقیّه سرپیچی کنند در نتیجه دشمن بر آنها شیخون زده آنها را بکشد و اسیر کند.» (۱) مثال دیگری برای برخورداری مردم از زندگی خوب دنیا و ناراحت شدنشان در جدایی از دنیا:

بدان که حکایت مردم نسبت به نعمتهای دنیوی که به آنان داده شده حکایت مردی است که خانه ای مهیّا ساخته و آراسته است و یک یک مردم را به آن خانه دعوت می کند. پس یک نفر وارد خانه اش شود و طبقی طلا- که بر روی آن بخور و بوهای خوش است بیاورد تا ببوید و کنار رود تا دیگر واردین ببینند، نه این که آن را برای خود بردارد، و صاحب خانه از رسم او بی خبر باشد و گمان کند که طبق را به او بخشیده است. پس به گمان این که ملک خودش است به آن دل ببندد، و چون از او پس بگیرد ناراحت و دلتنگ شود، و هر کس از رسم صاحب طبق آگاه باشد از آن بهره گیرد و او را سپاس گزارد و با کمال میل و سینه باز طبق را به او برگرداند. همچنین کسی که سنت خدا را در دنیا بشناسد می داند که دنیا مهمانخانه ای است که در راه خدا از اشخاص رهگذر نه افراد مقیم پذیرایی می شود تا از آن توشه بگیرند و از آنچه در آن موجود است بهره ببرند، چنان که مسافران از اشیای عاریتی بهره می برند و به آنها دل نمی بندند تا در هنگام جدایی از آنها به مصیبت بزرگی دچار نشوند.

این بود مثالهای دنیا و آفتها و گرفتاریهای آن.

می گویم: اینجا مثال دیگری است که استاد ما صدوق- رحمه الله- در کتاب اکمال

ص: ۲۸

۱- (۲۶) این حدیث را ابن ابی الدنیا با همین تفصیل روایت کرده است، و احمد و بزاز و طبرانی از حدیث ابن عباس به گونه ای مختصرتر از آن روایت کرده اند و اسنادش حسن است (المغنی).

الدین و اتمام النعمه (۱) به نقل از یکی از حکما ذکر کرده و مانعی ندارد که آن را نقل کنیم.

سخن صدوق این است:

مثالی دیگر: حال انسان و فریب خوردن او به دنیا و غفلتش از مرگ و وحشتهای پس از آن و فرو رفتن او در لذتهای دنیای فانی که آمیخته به تیرگیهاست چه بسیار شبیه حال شخصی است که در چاهی آویخته شود و کمر خود را با ریسمانی ببندد. در ته آن چاه اژدهای بزرگی باشد که انتظار سقوط او را می کشد و برای بلعیدن او دهانش را گشوده است و در بالای چاه دو موش سپید و سیاه همچنان در حال جویدن و بریدن آن ریسمانند و لحظه ای از بریدن آن احساس خستگی نمی کنند. شخص یاد شده با این که اژدها را (در ته چاه) می بیند و لحظه به لحظه شاهد بریده شدن ریسمان است به اندک عسلی که به دیوار چاه چسبیده و به خاک آمیخته شده و زنبورها و زنبورهای زیادی گرداگرد آن را گرفته اند روی بیاورد و به لیسیدن آن سرگرم شود و در آن فرورود و از آن لذت ببرد و با زنبورها به ستیز پردازد و تمام توجهش را به همان عسل معطوف دارد و به خطری که در بالا و پایین چاه او را تهدید می کند توجهی نکند.

در این مثال چاه همان دنیاست و ریسمان، عمر آدمی است و اژدهای دهان گشاده (ته چاه) مرگ و آن دو موش سپید و سیاه شب و روزند که (ریسمان) عمر آدمی را می برند و عسل آمیخته به خاک همان لذتهای دنیا است که با کدورتها و دردها آمیخته است و زنبورها (بی که بر عسل آمیخته به خاک گرد آمده اند) عبارت از دنیا طلبانند که بر سر دنیا با هم در ستیز و دعوایند.

چه بسیار این مثال بر دنیا و اهل دنیا مطابقت دارد. از خدا می خواهیم که ما را هدایت فرماید و به ما بینش عطا کند و از گمراهی و غفلت به خدا پناه می بریم.

ص: ۲۹

(۱) بدان که تا از ماهیت دنیای نکوهیده آگاه نشوی و ندانی که از چه چیز باید پرهیز کرد و از چه چیز پرهیز نکرد، تنها شناخت نکوهش دنیا برایت کافی نیست. بنابراین ناگزیریم بیان کنیم دنیای نکوهیده ای که به پرهیز از آن امر شده به خاطر این که دشمن انسان است و راه ارتباط با خدا را قطع می کند کدام دنیاست؟ از این رو می گوئیم: دنیا و آخرت عبارتند از دو حالت از حالات دلت و آن حالتی که نزدیک و پست است دنیا نام دارد که شامل تمام حالات پیش از مرگ می شود و حالاتی که پس از دنیا و مرگ است آخرت نامیده می شود. پس هر بهره و هدف و لذت و خواسته ای که پیش از مرگ می بری نسبت به تو دنیا به شمار می آید، جز این که تمام بهره ها و تمایلاتی که در تو است نکوهیده نیست، بلکه به سه بخش تقسیم می شود:

یک بخش بهره هایی است که در دنیا با تو است و نتیجه آن پس از مرگ نیز همراهت است و آن فقط علم و عمل است؛ و مقصود من از علم، شناخت و صفات و افعال خدا و فرشتگان و کتابها و پیامبران و باطن زمین و آسمان و علم به دین پیامبر خداست؛ و مقصود من از عمل عبادتی است که خالص برای خدا انجام گیرد و گاه عالم چنان به علم انس می گیرد که برایش لذیذترین اشیا می شود و خواب و آمیزش با زنان و خوراک را رها می سازد، چرا که لذت علم از تمام آنها در نظر او بالاتر است و این بهره ای است سریع که در دنیا به انسان می رسد. ولی آنگاه که ما از دنیای نکوهیده سخن می گوئیم این مورد را هرگز جزء دنیای نکوهیده نمی شماریم، بلکه می گوئیم: این مورد جزء آخرت است. همچنین شخص خداپرست گاه به عبادت انس می گیرد و چنان از آن لذت می برد که اگر کسی مانع عبادت او شود بزرگترین کیفر را نسبت به او روا می دارد تا آنجا که یکی از عابدان گفته است: من از مرگ نمی هراسم، جز از این نظر که میان من و عبادت شب هنگام جدایی می افکند؛ و دیگری می گفت: خدایا در قبر هم به من توان

نماز گزاردن و رکوع و سجود عطا فرما. نماز برای چنین شخصی از بهره های دنیوی به شمار می آید و بر هر بهره دنیوی از آن جهت که دنیا از دنو (نزدیکی و پستی) گرفته شده نام دنیا منطبق می شود، ولی مقصود ما از دنیای نکوهیده این مورد نیست. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از دنیای شما سه چیز محبوب من است بوی خوش، زنان، و روشنی چشم در نماز.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) نماز را از لذت های دنیا شمرده است، زیرا هر چه محسوس باشد و مشاهده شود از عالم شهادت و دنیاست، و لذت بردن از به حرکت درآمدن اعضای بدن در حال سجود و رکوع در دنیا انجام می شود. از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را به دنیا نسبت داده است، ولی ما در این کتاب جز از دنیای نکوهیده سخن به میان نمی آوریم از این رو می گوئیم: موارد یاد شده (لذت بردن از علم و عبادت) جزء دنیا (ی نکوهیده) به شمار نمی آید.

نوع دوم در مقابل نوع اول و در متنها درجه تضاد با آن است: هر چه بهره دنیوی دارد و برای آخرت هرگز نتیجه ای ندارد، مانند لذت بردن از گناهان و برخورداری از چیزهای مباح که بیش از مقدار لازم است و نیازهایی که جنبه رفاهی دارد مانند بهره مندی از پوستهای گاو که آکنده از طلا و نقره است و اسبان داغ دار و دامها و کشت، و غلامان و کنیزان و اسبها و چهار پایان و قصرها و خانه های مستحکم، و جامه های قیمتی و غذاهای لذیذ، که بهره مندی بنده از تمام آنها همان دنیای نکوهیده است، و درباره نعمتهایی که زائد شمرده می شود یا مورد نیاز است بیشتر باید تأمل کرد.

نوع سوم حد وسط میان دو طرف است: هر بهره دنیوی که آدمی را در انجام کارهای آخرت یاری می دهد، مانند برخورداری از غذا به مقدار قوت ضروری و یک

ص: ۳۱

۱- (۲۸) این حدیث را احمد در (مسند) ج ۳، ص ۱۲۸، و نسایی (در سنن)، ج ۷، ص ۷۱، و حاکم در مستدرک و بیهقی در سنن از حدیث انس به سندی حسن روایت کرده اند چنان که در الجامع الصغیر آمده است

جامه درشت و هر چه برای زنده ماندن و سلامتی انسان ضروری است و آدمی با آن به علم و عمل می رسد، مانند نوع اول جزء دنیا (ی نکوهیده) نیست زیرا به نوع اول کمک می کند و وسیله ای برای رسیدن به آن (علم و عمل) است و هرگاه بنده از آن برخوردار باشد به قصد این که به علم و عمل برسد از دنیا (ی نکوهیده) بهره مند نشده و از دنیا طلبان محسوب نمی شود و اگر انگیزه او بهره دنیوی باشد، بی آن که برای تقوا کمک بگیرد جزء نوع دوم (دنیای نکوهیده) محسوب می شود و با بنده در هنگام مرگ فقط سه خصلت باقی می ماند:

الف: صفای دل که مقصود پاکی دل از آلودگیهای دنیاست.

ب: انس گرفتن بنده به خدا.

ج: محبت و دوستی بنده نسبت به خدا.

بدان که صفا و پاکی دل جز با خودداری از تمایلات دنیوی به دست نمی آید، و انس به خدا حاصل نمی شود مگر این که بنده خدا را بسیار یاد کند و از آن غفلت نرزد؛ و دوستی به خدا با شناخت او صورت می گیرد و شناخت جز با تفکر دائمی به دست نمی آید. این سه خصلت است که پس از مرگ موجب نجات و سعادت می شود و باقیات الصالحات است. اما پاکی دل از تمایلات دنیا جزء امور نجات بخش است، چرا که سپری میان بنده و عذاب خداست، چنان که در حدیث آمده است: «همانا اعمال بنده (در روز قیامت) از او دفاع می کند و هرگاه عذاب از سوی پاهایش به طرف او بیاید قیام در شب (برای عبادت) می آید و از او دفاع می کند و هرگاه از سوی دستهایش بیاید صدقه می آید و از او دفاع می کند تا آخر حدیث». [\(۱\)](#) اما انس و دوستی به خدا از امور سعادت بخش است و هر دو بنده را به لذت جاودانگی و مشاهده (جمال حق) می رسانند و این سعادت در پی مرگ می شتابد تا انسان وارد قبر شود و قبر او به صورت باغی از باغهای بهشت در

ص: ۳۲

۱- (۲۹) این حدیث را طبرانی از حدیث عبد الرحمن بن سمره با همین تفصیل روایت کرده است (المغنی).

می آید. چگونه چنین نباشد در حالی که فقط یک محبوب دارد (خدا) و موانعی که جلو او را می گرفت تا نتواند بطور مستمر خدا را یاد کند و در جمال حضرت حق بنگرد، با مرگ برطرف شده است، و از زندان (دنیا) رها شده و پرده میان او و محبوبش کنار رفته است. پس شادمان و در امان از موانع و جدایی دوست بر او وارد شود؛ و چگونه دوستدار دنیا در هنگام مرگ گرفتار عذاب نشود، در حالی که جز دنیا محبوبی نداشته و این محبوب بزور از او گرفته شده و میان او و محبوبش که دنیاست جدایی افتاده و راههای چاره بازگشت به دنیا بر او مسدود شده است؛ در همین مورد گفته شده است:

ما حال من كان له واحد غيب عنه ذلك الواحد (۱)

مرگ فانی شدن نیست و تنها جدا شدن از دوست داشتنیهای دنیا و وارد شدن بر خدای متعال است. در این صورت رونده راه آخرت عوامل این صفات سه گانه را که ذکر، فکر، و عمل است مد نظر دارد؛ عملی که او را از تمایلات دنیا مانع می شود و لذتهای آن را مورد خشم او قرار می دهد و رابطه اش را با لذتها قطع می کند، و تمام این امور میسر نمی شود مگر با داشتن بدن سالم؛ و رسیدن به بدن سالم با غذا و پوشاک و مسکن میسر است و هر یک از آنها نیاز به عواملی دارد. بنابراین بنده هرگاه از هر کدام از این سه (غذا، پوشاک و مسکن) به مقدار ضرورت برای آخرت بهره بگیرد از دنیا طلبان نخواهد بود، بلکه دنیا نسبت به او کشتزار آخرت است. و اگر از آنها به قصد لذت و بهره بردن نفس استفاده کند از دنیا طلبان و متمایلان به لذتهای دنیا خواهد بود، جز این که تمایل به لذتهای دنیا دو قسم است: یکی این که لذت، صاحب لذت را در قیامت گرفتار عذاب خدا می کند و آن را حرام می نامند دیگر لذتی که میان بنده و درجات بلند (آخرت) مانع می شود و او را در معرض حسابرسی طولانی قرار می دهد چنین لذتی را لذت حلال می نامند و انسان صاحب بصیرت می داند که ایستادن زیاد در

ص: ۳۳

۱- (۳۰) چه حالی دارد کسی که یک محبوب بیش ندارد و آن هم از او دور است.

صحرای محشر برای حسابرسی نیز کیفر به شمار می آید. پس در حساب هر کسی که کنجکاوی و دقت شود رنج می برد. (۱) از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «حلال دنیا محاسبه می شود و حرام آن موجب کیفر است». (۲) و نیز فرمود: «حلال دنیا هم کیفر دارد». جز این که کیفر حلال از کیفر حرام سبکتر است. اگر حسابرسی نباشد درجات بلندی که در بهشت از دست انسان می رود و حسرتی که بخاطر از دست رفتن آن درجات در برابر لذت های پست بی دوام دنیا بر دل انسان وارد می شود نیز عذابی به شمار می آید. این حالت را با حالت خود در دنیا مقایسه کن که هرگاه بینی همگان در سعادهای دنیوی بر تو سبقت گرفته اند چگونه دلت از حسرت پاره پاره می شود با این که می دانی این خوشبختیهای دنیوی دوامی ندارد و با تیرگیهایی که صفایی ندارد شکسته می شود، پس در مورد از دست دادن سعادهایی که عظمت آن به وصف در نمی گنجد و زمان و روزگار به کنه آن نمی رسد چه حالی خواهی داشت، و هر کس در دنیا از نعمتی برخوردار شود، گرچه شنیدن آواز پرنده ای یا نگاه کردن به سبزه ای یا نوشیدن آب سردی باشد. چند برابر آن از لذت های اخروی او کاسته می شود، و در معرض سؤال و جواب قرار گرفتن خود نوعی ذلت است و در آن ترس و زحمت و انتظار و ذلت وجود دارد و تمام این ها جزء کم شدن بهره انسان شمرده می شود. بنابراین کم و زیاد و حلال و حرام دنیا ملعون است مگر آن مقداری که انسان را بر تقوای الهی یاری دهد، زیرا این مقدار بهره مندی از دینی جزء دنیا (ی نکوهیده) محسوب نمی شود؛ و هر کسی که نسبت

ص: ۳۴

۱- (۳۱) این حدیث را بخاری در صحیح، ج ۸، ص ۱۳۹، و مسلم در صحیح، ج ۸، ص ۱۶۴، باب اثبات الحساب روایت کرده اند.
۲- (۳۲) این حدیث را ابن ابی الدنیا و بیهقی در شعب الایمان از طریق او در حالی که در علی بن ابی طالب (علیه السلام) متوقف می شود با سندی منقطع روایت کرده و در آن نقل آمده است «و مرامها النار» عراقی گوید: من این حدیث را به صورت مرفوع نیافته ام. می گویم: سید رضی (ره) در نهج البلاغه، به شماره ۷۹ از خطبه های علی (علیه السلام) چنین نقل کرده است «فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب».

به دنیا شناخت بیشتری داشته باشد بیشتر از نعمتهای دنیا پرهیز می کند تا آنجا که عیسی (علیه السلام) سرش را در هنگام خواب بر روی سنگی نهاد سپس آن سنگ را بدور افکند، چون شیطان بر او مجسم شد و گفت: به دنیا مایل شدی. سلیمان (علیه السلام) در دوران سلطنت خود غذاهای لذیذ و گوارا به مردم می خوراند و خود نان جو می خورد. پس سلطنت را از این راه بر نفس خود وسیله سختی و خواری قرار داد، زیرا خویشنداری از غذاهای گوارا در حال دسترسی به آنها دشوارتر است. از این رو خدای متعال دنیا را از پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) دور ساخت و چند روز گرسنه می ماند و از گرسنگی بر شکم مبارکش سنگ می بست. (۱) به همین دلیل است که خدا گرفتاری و محنت را بر انبیا و اولیا مسلط ساخت سپس بر افراد برگزیده تر و به حق نزدیکتر و تمام آن سختیها به خاطر توجه و منت نهادن بر آنان بود تا از آخرت بهره بیشتری ببرند؛ چنان که پدر مهربان فرزند خود را به سبب محبتی که به او دارد نه از روی بخل از میوه های گوارا منع می کند و او را به رنج رگ زدن و حجامت ملزم می سازد. از مطالب یاد شده دانستید که هر چه برای خدا نباشد جزء دنیا به شمار می آید و هر عملی که برای خدا (در دنیا) انجام شود جزء دنیا محسوب نمی شود.

اگر کسی پرسد: چه کارهایی برای خداست؟ می گویم: امور سه نوع اند: اموری که برای خدا نیست و از آن به گناهان و امور ممنوعه تعبیر می شود و انواع نعمتهای مباح جزء دنیای نکوهیده است. این بخش هم از نظر صورت و هم از نظر حقیقت جزء دنیاست. امور دیگر آن است که به ظاهر برای خداست و ممکن است برای غیر خدا قرار داده شود و آن سه چیز است: اندیشیدن، یاد کردن، جلوگیری از شهوات، این سه کار اگر در نهان باشد و انگیزه آن فقط خدا و روز جزا باشد برای خداست و جزء دنیا نیست و اگر هدف از تفکر طلب دانش باشد تا با آن شرافت به دست بیاورد و در میان مردم با اظهار علم مقبول واقع شود یا غرض از ترک شهوت نگهداری مال یا تندرستی یا مشهور شدن

ص: ۳۵

به زهد باشد در حقیقت جزء دنیاست، اگر چه بظاهر گمان می رود برای خداست. امور دیگر بظاهر برای لذت بردن نفس است و ممکن است در حقیقت برای خدا منظور شود؛ مانند خوردن، آمیزش با زنان و هر چه به باقی ماندن انسان و فرزندانش مربوط می شود.

اگر مقصود لذت نفسانی باشد جزء دنیاست و اگر مقصود کمک گرفتن از آن بر تقوای الهی است در حقیقت برای خداست، اگر چه ظاهر آن دنیاست. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس حلال دنیا را بطلبد و به آن فخر بفروشد و ببالد خدا را در حالی ملاقات کند که بر او خشمگین باشد و هر کس حلال دنیا را طلب کند تا از سؤال مصون بماند و نفس خود را حفظ کند روز قیامت بیاید در حالی که صورتش مانند ماه شب چهارده می درخشد». (۱)

پس بیندیش که امور یاد شده چگونه با نیت فرق می کند. در این صورت دنیا لذت نفسانی دنیوی تو است که برای کار آخرت به آن نیازی نداری و از آن به هوا تعبیر می شود و خدای متعال به آن فرموده است: وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ. (۲)

بدان که تمام اجزای هوا پنج چیز است که خدای متعال در این آیه آنها را گرد آورده است: أَنْمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهُوَ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ. (۳) و اشیای خارجی که از امور پنج گانه فوق به دست می آید هفت چیز است که در این آیه گرد آمده است: زَيْنٌ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعَامِ وَ الْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ. (۴)

ص: ۳۶

۱- (۳۴) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه و بیهقی در الشعب از حدیث ابو هریره به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المعنی است.

۲- (۳۵) نازعات/۴۰-۴۱: و نفس را از هوا باز داشته، بهشت جایگاه اوست.

۳- (۳۶) حدید/۲۰: زندگی دنیا تنها بازی و سرگرمی، و تجمل پرستی و تفاخر در میان شما، و افزون طلبی در اموال و فرزندان است.

۴- (۳۷) آل عمران/۱۴: محبت امور مادی، از زنان و فرزندان و اموال هنگفت از طلا- و نقره و اسبهای ممتاز، چهارپایان و زراعت، در نظر مردم جلوه داده شده است (تا در پرتو آن آزمایش و تربیت شوند ولی) این ها (در صورتی که هدف نهایی آدمی را تشکیل دهند) سرمایه زندگی پست (مادی) هستند و سرانجام نیک (و زندگی عالی تر) در نزد خداست.

پیش از این دانستید هر چیزی که برای خدا باشد جزء دنیا نیست و خوراک مورد نیاز و مسکن و پوشاکی که لازم است اگر به قصد خدا باشد برای خداست، و فزون خواهی رفاه است و آن برای غیر خداست؛ و میان رفاه و مقدار ضروری زندگی یک درجه ای است که از آن به حاجت تعبیر می شود و حالت حاجت دو طرف و یک واسطه دارد: یک طرف حاجت نزدیک به حد ضرورت است و زیانی ندارد، زیرا اکتفا کردن به حد ضرورت ممکن نیست و طرف دیگر حاجت نزدیک به رفاه است و باید از آن پرهیز شود و میان این دو طرف واسطه های اشتباه اندازی است، «و هر که پیرامون قرقگاه بچرخد ممکن است در آن بیفتد»؛ و دورانیدیشی تا جایی که ممکن است در پرهیز و نگاهداری و نزدیک شدن به حد ضرورت است تا از انبیا و اولیا پیروی کرده باشد؛ زیرا آنان نفوس خود را به حد ضرورت برمی گرداندند، تا آنجا که خاندان او یس قرنی می پنداشتند که او دیوانه است، چون نفس خود را سخت در تنگنا قرار می داد.

کسانش برای او خانه ای در کنار خانه خود ساختند. یک سال دو سال و سه سال می گذشت و او را نمی دیدند. او اول اذان از خانه بیرون می رفت و آخر شب به خانه برمی گشت. غذای او هسته های خرمايي بود که جمع می کرد و اگر خرماي نامرغوبي نصيب او می شد برای افطارش ذخیره می کرد و اگر خوراکش از خرماي نامرغوب تأمین می شد هسته های خرما را صدقه می داد و گرنه هسته های خرما را می فروخت و چیزی برای خوردن می خرید و لباس او از کهنه لباسهایی بود که در مزبله ها می انداختند، پاره لباسها را برمی داشت و در رود فرات می شست و به هم می دوخت و می پوشید و گاه به کودکان می گذشت و به گمان اینکه دیوانه است به او سنگ می زدند. او یس به آنها

می گفت: ای برادران اگر به من سنگ می زنید سنگهای کوچک بزنید چرا که می ترسم بدنم را خونین کنید و وقت نماز برسد و به آب نرسم. (۱) روش زندگی او ایس چنین بود؛ از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به او اهمیت می داد و در به او فرمود: «من رایحه خداوند رحمان را از سوی یمن استشمام می کنم». (۲) عمر بن خطاب چون به حکومت رسید گفت: ای مردم هر کدامتان اهل عراقید به پاخیزید. پس به پا خاستند؛ عمر گفت:

بنشینید مگر اهالی کوفه؛ پس نشستند و گفت اهالی کوفه بنشینند جز قبیله مرّاد. (۳)

نشستند عمر گفت: همه بنشینید، مگر کسی که از طایفه قرن است. همه نشستند جز یک مرد، عمر به او گفت: تو از قرن هستی؟ گفت: آری، گفت: آیا او ایس بن عامر قرنی را می شناسی، و اوصافش را بیان کرد؛ پس گفت: آری ای امیر المؤمنین، چرا از او می پرسی به خدا در میان طایفه ما نادان تر، دیوانه تر، ترسو تر و پست تر از او نیست. عمر گریست؛ آنگاه گفت: آنچه را از پیامبر شنیدم می گویم نه از خودم. پیامبر می فرمود: «او ایس کسانی چون ربیع و مضر را شفاعت می کند». (۴) هرم بن حیان می گوید: چون این گفته را از عمر شنیدم وارد کوفه شدم و تمام همتم این بود که او ایس را بجویم و از او چیزی پرسم

ص: ۳۸

۱- (۳۸) این خرافه و نظایر آن از افسانه ها و دروغهایی است که به دست خیال پردازان فاسد نوشته شده است و سزاوار آن است که در دفتر قصه پردازان نوشته شود. متأسفم که یک چنین مطالب خرافی در این کتاب ارزنده مهم به چشم می خورد و مؤلف هیچ ای بدانها نکرده است در حالی که او ایس مردی الهی و پیشگام بود و از راه عدالت و حق منحرف نشد با امیر المؤمنین (علیه السلام) در صفین حاضر بود و به شهادت رسید چنان که گروهی از بزرگان مانند نجاشی و دیگران به آن تصریح کرده اند.

۲- (۳۹) عراقی می گوید: برای این حدیث مأخذی نیافتم.

۳- (۴۰) جوهری گوید: مراد: پدر قبیله ای از یمن است، او مراد بن مالک بن زید بن کهلان بن سبأ بود. و گویند: نامش یحابر- بر وزن مهاجر- بود پس تمرد کرد از این رو، مراد نامیده شد و بنابراین قول، مرّاد، بر وزن فعال است.

۴- (۴۱) به حدیث طولانی در رجال کشی، ص ۶۵، رجوع کنید که در آن آمده پیامبر (صلی الله علیه و آله) روزی به اصحابش فرمود: «به مردی از امتم مژده دهید که به او او ایس می گویند چرا که او کسانی چون ربیع و مضر را شفاعت می کند» تا آخر حدیث و نظیر این حدیث در الاختصاص، ص ۷ آمده است.

تا به او رسیدم، در اواسط روز او را دیدم که در کنار رود فرات نشسته و وضو می گرفت و لباسهایش را می شست. هرم گوید از توصیفی که برایم شده بود او را شناختم. مردی بود پرگوشت و کاملاً گندمگون و سر تراشیده با محاسنی انبوه که عبا و شلواری پشمین بر تن داشت و به راستی رنگ چهره اش تغییر کرده، وحشت آور و بدمنظر بود. هرم گوید: بر او سلام کردم، جوابم داد و به من نگریست. حیران شدم و گفتم: خدا تو را زنده بدارد، و دستم را دراز کردم تا با او مصافحه کنم؛ از مصافحه با من خودداری کرد. پس گفتم: ای اویس خدا تو را بیامرزد حالت چگونه است؟ آنگاه به خاطر محبتی که به او داشتم و دلسوزی ام بر او گریه گلوگیرم شد؛ چون او را در حال بدی دیدم، تا آنجا که من و او هر دو گریستیم. سپس گفت: حیّاک الله ای هرم بن حیّان برادرم تو چطوری و چه کسی تو را به من راهنمایی کرد؟ گفتم: خدا، پس گفت: جز خدای یگانه خدایی نیست؛ پاک و منزّه است، خدا همانا وعده پروردگار ما شدنی است. هرم گوید: هنگامی که مرا شناخت به شکفت آمدم به خدا پیش از این او را ندیده بودم و او نیز مرا ندیده بود. گفتم: از کجا نام و نام پدرم را دانستی با این که پیش از امروز تو را ندیده ام؟ گفت: خدای دانا و آگاه به من خبر داد آنگاه که نفسم با نفست سخن گفت روح من روح تو را شناخت. همانا ارواح مانند بدنها نفس دارند و مؤمنان یکدیگر را می شناسند و با هم به روح خدا دوستی می ورزند، اگر چه یکدیگر را ملاقات نکرده باشند؛ یکدیگر را می شناسند و با هم سخن می گویند اگر چه منازل و خانه هایشان از هم دور باشد. هرم گوید: گفتم: خدای رحمت کند، از رسول خدا برایم حدیث نقل کن که از تو بشنوم گفت: ای هرم بن حیّان من پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را درک نکرده ام، پدر و مادرم به فدای رسول خدا با او همنشین نداشتند ام ولی مردانی را دیده ام که با آن حضرت همنشین بوده و همان مقدار حدیث که از پیامبر به تو رسیده به من نیز به وسیله یاران پیامبر رسیده است و دوست ندارم که باب نقل حدیث و قضاوت و فتوا را بر خودم بگشایم. در نفس خود سرگرمی دارم که مرا از

سرگرم شدن با مردم باز می دارد. گفتیم: برادرم آیه ای از قرآن برآیم بخوان تا از تو بشنوم و برایم دعا کن و به من وصیتی کن که از تو حفظ کنم، چرا که من تو را برای خدا سخت دوست می دارم. هرم گفت: پس به پا خاست و دستم را در کنار فرات گرفت و گفت:

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم. آنگاه گریست، و گفت: پروردگارم فرموده- و گفتار پروردگارم حق است و راست ترین سخن است. آنگاه این آیه را قرائت کرد: **وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِأَعْيُنٍ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۱)** تا به- **إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ** رسید.

پس صیحه ای زد که گمان بردم غش کرده است. سپس گفت: ای پسر حیّان پدرت حیّان در گذشت و تو نیز می میری و به بهشت یا دوزخ می روی، و پدر و مادرت آدم و حوّا مردند، و نوح و ابراهیم خلیل الرحمن و موسی نجی الرحمن و داود و خلیفه الرحمن همه مردند و محمّد (صلی الله علیه و آله) که فرستاده پروردگار جهانیان بود در گذشت، و ابو بکر و عمر مردند. آنگاه گفت: وا عمراه. هرم گوید: به او ایس گفتیم خدا تو را بیامرزد عمر نمرده است، گفت: پروردگارم مرا از مرگ عمر آگاه ساخت و نفسم نیز خبر داد. سپس گفت:

من و تو نیز جزء مردگانیم که گویی مرگمان واقع شده؛ آنگاه بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) درود فرستاد و برایم پنهانی دعاهایی کرد و گفت: این وصیت من است به تو ای هرم بن حیّان کتاب خدا (قرآن) و روش مؤمنان صالح را در نظر داشته باش، از مرگ خودم و مرگ تو خبر می دهم به تو سفارش می کنم که همواره مرگ را به خاطر داشته باشی تا هستی یاد مرگ از دلت نرود و چون به سوی قوم خود بازگشتی آنان را از خدا ترسان و خیرخواه تمام امت باش و پرهیز که به اندازه یک وجب از جماعت جدا شوی که دینت از تو جدا می شود و تو از آن آگاه نشوی در نتیجه روز قیامت وارد دوزخ شوی. برای من و خودت

ص: ۴۰

۱- (۴۲) دخان/۳۸-۳۹: ما آسمانها و زمین و آنچه در میان این دو است بی هدف نیافریدیم. ما آن دو را فقط بحق آفریدیم، ولی اکثر آنها نمی دانند.

دعا کن. آنگاه گفت: خدایا این هرم می پندارد که به خاطر تو مرا دوست دارد و برای رضای تو به دیدارم آمده است. پس در بهشت او را به من معرفی کن و او را با من به دارالسلام در آور، و تا در دنیا زنده است هر جا که هست او را حفظ کن، و در دنیا ملک و زمین کشاورزی کمی به او بده و هر چه در دنیا به او داده ای برایش راحت قرار بده و او را از سپاسگزاران نعمتهای خود گردان و از سوی من بهترین پاداشها را به او مرحمت فرما. آنگاه گفت: ای هرم بن حیّان با تو وداع می کنم. درود و رحمتها و برکتهای خدا بر تو باد از امروز به بعد مرا نخواهی دید خدایت رحمت کند؛ در جستجوی من مباش چرا که من شهرت را دوست ندارم و به تنهایی علاقه مندم، من تا زنده ام با این مردم سخت در غم و اندوهم؛ از من جويا مشو و در طلب من مباش و بدان که تو از من آسوده ای، اگر چه تو را نینم و تو مرا نینمی. پس مرا یاد کن و برایم دعا کن که من نیز به یاد تو و دعاگویت هستم ان شاء الله تو به آن راه برو تا من به این راه بروم. پس سخت اظهار علاقه کردم که ساعتی همراهش راه بروم؛ او خودداری کرد و از او جدا شدم. پس گریست و مرا به گریه آورد من از پشت سر به او نگاه می کردم تا وارد یکی از کوچه ها شد، سپس از حال او جويا شدم و هیچ کس را نیافتم که از حال او به من خبری بدهد، خدایش رحمت کند و پیامرزد.

(۱)

روش فرزندان آخرت که از دنیا روی گردانده اند چنین بوده است. پیش از این در شرح نکوهش دنیا و از سیره انبیا و اولیا دانستید که حدّ دنیا تمام آن چیزی است که آسمان بر آن سایه افکنده و زمین آن را پوشانیده است، مگر آن مقدار از دنیا که برای خدا باشد ضدّ دنیا آخرت است و آن هر چیزی است که در آن خدا قصد شود و آنچه از دنیا به مقدار ضرورت و برای نیرو گرفتن بر بندگی خدای عزّ و جلّ باشد از دنیا به شمار نمی آید؛ و این مطلب با یک مثال روشن می شود: مثلاً اگر زائر خانه خدا سوگند یاد کند

ص: ۴۱

که در راه حج به کاری غیر از حج مشغول نشود، بلکه فقط به کار حج پردازد؛ آنگاه سرگرم نگهداری توشه و علوفه شتر و دوختن مشک و به تمام چیزهایی که در حج مورد نیاز اوست پردازد بر خلاف سوگندش عمل نکرده و به غیر حج مشغول نشده است (چون تمام کارهای یاد شده مربوط به حج بوده) بدن نیز مرکب سواری نفس است که با آن مسافت عمر را می پیماید؛ بنابراین توجه به بدن آن اندازه که بتواند راه علم و عمل را پیماید از آخرت است نه از دنیا. آری هرگاه قصدش لذت بردن بدن از وسایل یاد شده و رفاه طلبی باشد از آخرت منحرف شده و بیم آن می رود که در دلش قساوت ایجاد شود طنافسی گوید: در مسجد الحرام هفت روز بر باب بنی شیبه شکم خالی بماندم پس در شب هشتم بین خواب و بیداری صدای منادی را شنیدم که می گفت: بهوش باشید، هر کس از دنیا بیش از مورد نیازش بردارد خدا چشم دلش را کور می کند، این است شرح حقیقت دنیا.

شرح ماهیت دنیا بر حسب ذات آن

(۱) و سرگرمیهای دنیا که تمام همتهای مردم را به خود مشغول ساخته تا آنجا که خود و آفریننده و مبدأ و مقصد خود را از یاد برده اند بدان که دنیا عبارت است از اشیای موجود در خارج و انسان از آن بهره می برد و سرگرم اصلاح آنها می شود و آنها سه چیز است که گاه گمان می رود دنیا یکی از آن سه چیز است در حالی که چنان نیست. اما اشیای خارجی موجود که دنیا عبارت از آنهاست زمین و اشیای موجود در آن است. خدای متعال می فرماید: **إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِيَبْلُوَهُمْ أَتْيَهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا**. (۱) بنابراین زمین بستر آدمیان و گاهواره و قرارگاه و

ص: ۴۲

۱- (۴۴) کهف/۷: ما آنچه را روی زمین است زینت آن قرار دادیم، تا آنها را بیازماییم کدامیشان بهتر عمل می کنند.

محل سکونت است، و آنچه در روی زمین موجود است برای انسان پوشاک و خوراک و نوشیدنی و ازدواج است. تمام آنچه در زمین وجود دارد سه قسم است: معدنیات، گیاهان، حیوانات. انسان معدنیات را برای ابزار و ظروف می خواهد مانند مس و سرب و برای نقدینگی مانند طلا- و نقره و برای دیگر اهداف، امّا گیاه را برای قوت قرار دادن و درمان (دردها) می طلبد. امّا حیوان به انسان و چهارپایان تقسیم می شود. چهارپایان را برای خوردن گوشتشان و سوار شدن بر پشتشان و زیور می طلبند و گاه انسان می خواهد دیگر انسانها را به خدمت بگیرد و بر آنها مسلط شود مانند غلامان یا از آنها بهره مند گردد مانند زنان و کنیزان و می خواهد دلهای مردم را تملک کند و تعظیم و احترام در دلهای ایجاد کند که از آن به مقام تعبیر می کنند، زیرا معنای جاه و مقام مالک شدن دلهای آدمیان است، این است موجودات خارجی که از آنها به دنیا تعبیر می کنند و همه آنها را خداوند در این آیه گرد آورده است: *زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ*؛ و این از جواهر و معدنهاست و در آن توجه دادن به دیگر مرواریدها و یاقوتهاست؛ *وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ* که چهارپایان و حیوانات است؛ *وَالْحَرْثِ (۱)* که گیاهان و کشتزارهاست. این است موجودات خارجی دنیا، جز این که بنده نسبت به آن موجودات دو نوع علاقه دارد:

اول علاقه قلبی که دوست داشتن موجودات خارجی و متوجه ساختن همت خود به آنهاست تا آنجا که دل آدمی مانند برده یا کسی شود که دنیا را بسیار دوست می دارد و تمام صفات دل که وابسته به دنیاست جزو این علاقه است مانند تکبر، حيله گری، حسد، خودنمایی و شهرت و بدگمانی و چرب زبانی و علاقه به ستایش و فخرفروشی و ثروت زیاد؛ و این است دنیای درونی. امّا دنیای ظاهری همان موجودات خارجی است که یاد

ص: ۴۳

۱- (۴۵) آل عمران/۱۴: محبت امور مادی، از زنان و فرزندان و اموال هنگفت از طلا- و نقره و اسبهای ممتاز و چهارپایان و زراعت.... تا آخر.

کردیم. دوّم علاقه و ارتباط اشیای خارجی با بدن است، بدین صورت که آدمی سرگرم اصلاح این اشیا گردد تا شایسته بهره‌وری خود و دیگران شوند و شامل تمام صنعتها و شغل‌هایی می‌شود که مردم به آن اشتغال دارند و همین دو علاقه (علاقه دل به محبت و علاقه بدن به شغل) موجب شده که مردم خود و محل بازگشت خود (معاد) را از یاد ببرند. و اگر انسان خودش و پروردگارش را بشناسد و حکمت و راز دنیا را درک کند خواهد دانست که این موجودات خارجی که دنیا نامیده ایم فقط برای تغذیه مرکب روح که بدن است آفریده شده، مرکبی که با آن به سوی خدا حرکت می‌کند، زیرا قوام بدن به خوردنی و آشامیدنی و پوشاک و مسکن است، چنان که قوام و بقای شتر در راه حج به آب و علوفه و پالان و جهاز است. حکایت بنده در فراموش کردن نفس و مقصد خود حکایت آن حاجی است که در منزل‌های بین راه توقّف می‌کند و همواره به علوفه دادن و پذیرایی و نظافت شتر خود می‌پردازد و لباسهای رنگارنگ بر او می‌پوشاند و انواع گیاهان خشک بر آن بار می‌کند و برایش آب سرد تهیه می‌کند تا از کاروان بماند، در حالی که از حج و عبور قافله غافل است و نمی‌داند که خود و شترش در بیابان طعمه درندگان می‌شوند، ولی حاجیان بی‌باک به کار شتر نمی‌پردازند، مگر آن اندازه که توان رفتار داشته باشد و در حالی که به شتر می‌پردازند دل به کعبه و حج دارند و به مقدار ضرورت به شتر خود توجه می‌کنند. همچنین کسی که به سفر آخرت بیناست به مقدار لازم به بدن می‌پردازد، چنان که فقط هنگام ضرورت برای خالی کردن معده می‌رود و فرقی میان ریختن غذا در معده و بیرون ریختن آن از بدن وجود ندارد. چیزی که مردم را بیش از هر چیز دیگر از خدا باز می‌دارد شکم است، زیرا خوردن غذا لازم است و کار و پوشاک و مسکن آسان تر است و اگر مردم علت نیازمندی به این امور را می‌دانستند و به همان مقدار اکتفا می‌کردند کارهای دنیا تمام وقت آنها را نمی‌گرفت ولی چون به دنیا و فلسفه آفرینش آن و بهره خود از دنیا آگاهی ندارند و دچار غفلت شده اند کارهای دنیا وقتشان

را گرفته است و همچنان بی وقفه آنها را سرگرم کرده و این کارها به هم مرتبط شده تا بی نهایت گرفتار شده و بر اثر کار زیاد سرگشته و حیران شده اند و مقصد اصلی (معاد) را فراموش کرده اند ما سرگرمیها و شغل‌های دنیا و چگونگی نیازمند شدن مردم به آنها و اشتباه کردن مردم نسبت به مقاصدشان را به تفصیل یاد خواهیم کرد تا برای شما روشن شود که چگونه کارهای دنیا مردم را از خدا منصرف ساخته و چگونه مردم فرجام کارهای خود را از یاد برده اند.

پس می‌گوییم: سرگرمیهای دنیوی همان شغلها و هنرها و اعمالی است که می‌بینی مردم به آن روی می‌آورند و انگیزه فراوانی شغلها این است که آدمی به سه چیز محتاج است: خوراک و پوشاک و مسکن. خوراک برای زنده ماندن و تغذیه و لباس برای برطرف ساختن گرما و سرما و مسکن نیز برای دفع سرما و گرما و دفع اسباب نابودی از مال و خاندان است؛ خداوند خوراک و مسکن و پوشاک را به گونه‌ای نیافریده است که انسان در به دست آوردن آن بی‌نیاز از شغل باشد، آری خداوند چهارپایان را بدون نیاز به شغل آفریده است، زیرا گیاه‌غذای حیوان است و به پختن نیاز ندارد و گرما و سرما نیز در بدن آنها اثر نمی‌کند. بنابراین از ساختمان بی‌نیازند و بیابان برای آنها کافی است.

حیوانات به لباس نیاز ندارند و پوست و موی آنها لباس آنهاست، در حالی که انسان چنین نیست. از این رو آدمی به پنج شغل که سرچشمه و اساس همه شغل‌های دنیاست نیاز دارد که عبارتند از: کشاورزی، چرانیدن، شکار کردن، رشتنی و بافتنی و دوزندگی به پوشاک مربوط است و کشاورزی برای تهیه خوراک است و چرانیدن گاو و گوسفند و شتر نیز برای تهیه غذا و مرکب سواری است و منظور از شکار کردن به دست آوردن چیزهایی است که خداوند آفریده است که عبارتند از: شکار کردن یا دستیابی به معدن یا علوفه خشک یا هیزم. بنابراین کشاورزان گیاهان را به دست می‌آورد، و شبان حیوانات را حفظ

می کند و موجب زیاد شدن و زاد و ولد آنها می شود و شکارچی آنچه خود از زمین روییده یا به وجود آمده است و انسان در آن هیچ گونه دخالتی ندارد به دست می آورد و شغلها و هنرهای بسیاری جزء این شاخه به شمار می آید و این شغلها نیاز به ابزار و لوازم دارد مانند پارچه بافی و کشاورزی و ساختمان سازی و شکار و ابزار نیز یا از گیاهان تهیه می شود، مانند چوب یا از معدنها مانند آهن و سرب و دیگر فلزات یا از پوست حیوانات ساخته می شود در این صورت نیاز به سه شغل دیگر فلزات یا از پوست حیوانات ساخته می شود در این صورت نیاز به سه شغل دیگر پدید می آید که درودگری و آهنگری و خرازی (سوراخ کردن و دوختن پوست حیوانات) است و اینان به کار گیرنده ابزارهایند. مقصودمان از نجار هر انسانی است که به نوعی روی چوب کار می کند و منظور از آهنگر هر انسانی است که بر روی مواد معدنی کار می کند، حتی مسگر و فروشنده مس و سوزن و جز آنها، و مقصودمان از ذکر این شغلها جنس آنهاست. اما تک تک حرفه ها بسیار است، و مقصودمان از خراز هر انسانی است که بر روی پوست حیوانات و اجزای آن کار می کند، به این ترتیب شغلهای یاد شده ما در تمام شغلهاست.

وانگهی آدمی به گونه ای آفریده شده که نمی تواند به تنهایی زندگی کند، بلکه ناگزیر است با همنوعان خود به صورت گروهی زندگی کند و دو دلیل بر این کار هست: یکی نیاز به نسل تا جنس آدمی باقی بماند و آن جز با جمع شدن نر و ماده و زندگی آنها با هم میسر نمی شود؛ دوّم همکاری در فراهم آوردن وسایل از قبیل خوراک و پوشاک و مسکن و تربیت فرزندان، زیرا لازمه اجتماع جنس نر و ماده فرزنددار شدن است و یک نفر نمی تواند هم فرزند را نگاه دارد و هم وسایل خوراکی را فراهم آورد، و تنها اجتماع انسان در منزل با خانواده و فرزندانش کفایت نمی کند، بلکه نمی تواند به این صورت زندگی کند و باید گروه بسیاری گرد هم آیند تا هر کدام به شغلی پردازند. یک نفر به تنهایی نمی تواند امور کشاورزی را در حالی که نیاز به ابزارهای زیادی دارد انجام دهد و ساخت ابزار نیز به آهنگر و درودگر نیاز دارد و غذا به آردکننده و نانوا محتاج است.

همچنین چگونه یک نفر به تنهایی می تواند لباس و پوشاک تهیه کند، در حالی که نیاز به کشت پنبه و ابزار دوختن و کارهای بسیار دیگر دارد؟ از این روست که زندگی انفرادی انسان محال است و بشر به اجتماع نیازمند می شود. آنگاه اگر افراد بشر در بیابان بدون سقف و سایه بان گرد هم آیند، به یقین از گرما و سرما و باران و دزدان در رنج خواهند بود. بنابراین به ساختمانهای محکم و منزلهایی نیازمند خواهند شد تا هر خانواده ای در خانه ای زندگی کند و خانه نیز به اثاث و ابزار نیاز دارد و این منزلهاست که مانع از گرما و سرما می شود و آزار همسایگان و دزدان و دیگر خطرها را دور می کند. ولی گاه گروهی از دزدان در بیرون منزلهای آهنگ خانه ها می کنند. بنابراین ساکنان منزلهای نیاز به تعاون و کمک به یکدیگر دارند و لازم است خود را به وسیله بارویی که پیرامون تمام خانه ها کشیده می شود از خطر حفظ کنند و این ضرورت موجب پدید آمدن شهرها شده است. و هرگاه مردم در شهرها و خانه ها جمع شوند و به داد و ستد بپردازند میانشان نزاعهایی به وجود می آید. در زندگی اجتماعی ریاست و سرپرستی شوهر بر زن و پدر و مادر بر فرزندان پدید می آید، زیرا فرزند ضعیف است و نیاز به سرپرست دارد و هرگاه کسی سرپرست شخص عاقلی شود به دشمنی و نزاع می انجامد، در صورتی که سرپرستی بر حیوانات چنین نیست چون اگر به حیوانات ستم هم بشود توان دشمنی و نزاع با انسان را ندارند. اما زن با شوهر و فرزند با والدین نزاع می کند، این در محیط خانه است. اما اهل شهر نیز در مورد نیازهای خود با هم داد و ستد می کنند و در معاملات به نزاع می پردازند و اگر به حال خود رها شوند یکدیگر را می کشند و هلاک می شوند. وضع شبانها و زارعان نیز بدین منوال است. آنها به چراگاهها و زمینها و آبها وارد می شوند و در صورتی که برای نیازهایشان کافی نباشد ناگزیر نزاع خواهند کرد و گاه بعضی از آنها بر اثر پیری یا بیماری یا نایبایی توان انجام امور کشاورزی و صنعت را ندارند یا عوارض گوناگون دیگر این توان را از آنها می گیرد. پس اگر به حال خود رها شوند به هلاکت می رسند و

اگر سرپرستی این افراد به همه مردم واگذار شود یکدیگر را مخدول می سازند و اگر بدون دلیل سرپرستی آنها به یک شخص واگذار شود از او فرمان نمی برند و ناگزیر از این عوارضی که در اجتماع پدید می آید صنعتها و حرفه های دیگری پدید می آید. از آن جمله است حرفه اندازه گیری زمین برای احداث بنا که با آن اندازه های زمین معین می شود تا بتوان آن را میان زارعان عادلانه تقسیم کرد، و نیز حرفه لشکریان برای پاسداری از شهر با شمشیر و دفع کردن دزدان از آنها، و دیگر، شغل داوری و میانجیگری میان مردم برای فیصله دادن نزاع است و دیگری نیاز به فقه و شناخت قانونی است که لازم است مردم به وسیله آن حفظ شوند و در حدود آن متوقف شوند تا نزاع بسیار نشود؛ یعنی در داد و ستدها و شروط آن حدود الهی را بشناسند. امور سیاسی که اجتماع از آن ناگزیر است همینهاست و تنها کسانی به آن می پردازند که صفات ویژه ای از قبیل قدرت بر تشخیص و دانش و هدایت داشته باشند و هرگاه سرگرم به آن کارها شوند فرصت پرداختن به دیگر صنایع را ندارند و محتاج به تأمین هزینه زندگی هستند و مردم شهر نیز به آنان محتاجند، چرا که اگر اهل شهر به جنگ با دشمنان مشغول شوند جریان امور صنعتی متوقف می شود و اگر جنگجویان و نیروهای مسلح برای به دست آوردن روزی به امر صنایع پردازند پاسداری از شهرها مختل می شود و مردم ضرر می کنند؛ از این رو احساس نیاز می شود که اگر اموال بدون مالک وجود دارد به مصرف زندگی و روزی آنها برسد یا اگر در جنگ با کافران غنایمی به دست آمد برای امرار معاش آنها مصرف شود.

بنابراین اگر این نیروها دیندار و پارسا باشند به اندکی از اموال یاد شده قناعت می کنند، و اگر بخواهند در رفاه به سر برند ناگزیر نیاز به خود یاری اهالی و کمک مردم دارند تا در برابر آن کمکها از آنها پاسداری کنند. در اینجاست که نیاز به خراج و مالیات احساس می شود و در نتیجه نیاز به آن صنایع دیگری پدید می آید، زیرا به وجود کسانی نیاز است که مالیات کشاورزان و مالداران را معین کنند که به آنها کارگزاران مالیاتی می گویند و نیز

به کسانی نیاز است که با مدارا از آنها مالیات بگیرند که همان جمع آورندگان خراج و مالیاتند، و نیز به انباردار برای حفظ مالیاتها احتیاج است و نیز به کسانی که مالیات را در میان مردم عادلانه تقسیم کنند و حالات مردم را زیر نظر داشته باشند. اگر این کارها را افراد متعددی سرپرستی کنند و این امور زیر نظر فرد واحدی صورت نگیرد، نظام جامعه فرومی پاشد. از این رو به سلطانی نیازمندند که کارهایشان را تدبیر کند و به امیری محتاجند که برای هر کاری شخصی را معین سازد؛ و برای هر کسی کار مناسب او را برگزیند؛ و در گرفتن مالیات و بخشش آن و به کارگیری لشکر در جنگ و تقسیم سلاحهایشان و سازماندهی جنگ، و گماشتن فرمانروا و فرمانده برای هر گروهی از لشکر، و دیگر کارهایی که مربوط به سلطان است انصاف را رعایت کند. بنابراین پس از وجود لشکریان مسلح و سلطانی که با چشمانی بیدار از مردم مراقبت کند نیاز به نویسندگان و خزانه داران و حسابرسان و گردآورندگان خراج و کارگزاران پدید می آید.

گروه یاد شده نیز به زندگی نیازمندند و نمی توانند به حرفه ای پردازند؛ از این رو نیاز به مال فرعی همراه با مال اصلی به وجود می آید که فرع مالیات نام دارد. در این صورت مردم در انجام کارها به سه گروه تقسیم می شوند: ۱- کشاورزان، شبانان، پیشه وران ۲- لشکریان که با شمشیر از مردم حمایت می کنند ۳- آنهایی که در میان دو گروه یاد شده با گرفتن و بخشیدن در رفت و آمدند که کارگزاران و گردآورندگان مالیات و نظایر آنهایند. بنابراین ببینید چگونه کار از نیاز انسان به غذا و مسکن و پوشاک آغاز می شود و به کجا می انجامد. همچنین هر دری از کارهای دنیا که گشوده می شود به باب دیگر را می گشاید و این کار تا بی نهایت ادامه می یابد. کارهای دنیا گویی همانند چاهی است که ژرفایش بی پایان است و هر کس در چاهی بیفتد از آن چاه به چاه دیگری سقوط کند و پیایی چنان است. صنایع و حرفه ها همینهاست جز این که کامل شدن آنها با مالها و ابزارهاست. بنابراین مال عبارت از اعیان زمین و منافع آنهاست که از زمین به دست

می آید و برترین آنها غذاها، آنگاه خانه هایی است که آدمی در آنها مسکن می گزیند؛ سپس محللهایی است که مرکز تلاش برای اداره زندگی است، مانند مغازه ها، بازارها، کشتزارها. پس از آن پوشاک و اثاث و لوازم خانه سپس ابزار ثانوی که گاه حیوان است، مانند سگ که وسیله شکار است، و گاو که وسیله زراعت است و اسب که وسیله جنگ است. پس از آن نیاز به خرید و فروش پدید می آید، چرا که کشاورز گاه ساکن دهی است که در آن وسیله کشاورزی نیست و آهنگر و درودگر ساکن دهی هستند که نمی توانند در آن کشاورزی کنند. بنابراین کشاورز به آهنگر و درودگر محتاج است و آن دو به کشاورز نیازمندند و هر یک از آنها باید هر چه دارند مبادله کنند جز این که نجار هرگاه بخواهد از کشاورز در ازای ابزار نجاری آذوقه بگیرد ممکن است کشاورز در همان حال به ابزار نیاز نداشته باشد و با او معامله نکند و نیز کشاورز هرگاه از نجار در ازای آذوقه اش ابزار بخواهد ممکن است نجار در آن زمان به آذوقه محتاج نباشد در نتیجه به هدفهایشان نمی رسند، از این رو ناگزیرند دکانی داشته باشند که تمام ابزار صنعتی در آنجا گرد آید و صاحب مغازه در انتظار باشد تا نیازمندان به ابزار مراجعه کنند و نیز به انباری محتاجند که فرآورده های کشاورزان در آن گرد آید و انباردار بخرد و منتظر بماند تا به مشتریان بفروشد، علت پیدایش بازارها و انبارها همین است. بنابراین کشاورز محصولات خود را برای فروش حمل می کند، و هرگاه به نیازمندی برخورد نکرد به قیمت ارزانی می فروشد و انبارداران به انتظار نیازمندان به ارزاق و به طمع بهره آنها را انبار می کنند و در مورد تمام کالاها و مالها وضع بدین منوال است. پس ناگزیر میان شهرها و روستاها رفت و آمد برقرار می شود. مردم از روستاها آذوقه و از شهرها ابزارهای صنعتی می خرند و به روستا حمل می کنند و از این راه زندگی می کنند تا بدان وسیله کارهای مردم در شهرها منظم شود. چه بسا که در هر شهری هر نوع ابزاری یافت نشود و در هر روستایی هر آذوقه ای نباشد. بنابراین بعضی به بعض دیگر محتاج می شوند

و نیاز به نقل و انتقال و سفر پدید می آید که تاجران عهده دار آن می شوند و انگیزه شان حرص به گردآوری مال است. از این رو در طول شب و روز رنج سفر را تحمل می کنند که دیگران (وارثانشان) به هدف برسند و بهره خودشان از این تلاش جمع آوری ثروتی است که ناگزیر دیگران خواهند خورد یا راهزن یا سلطان ستمگری خواهد گرفت ولی خداوند نادانی و بی خبری آنها را وسیله ای برای نظم شهرها و مصلحت بندگان قرار داده است. حتی تمام کارهای دنیا به وسیله غفلت و دون همتی (مردم) منظم می شود و اگر مردم می اندیشیدند و بلند همت می بودند البته در دنیا زهد می ورزیدند و اگر چنین می کردند زندگیها مختل و مردم به هلاکت می رسیدند و زاهدان نیز نابود می شدند.

از آنجا که بشر توان حمل و نقل اموال را ندارد نیاز به چهارپایان بارکش دارد، و گاه صاحب مال مالک حیوان بارکش نیست، از این رو بین صاحب مال و کسی که مالک حیوان است معامله ای صورت می گیرد که اجاره نامیده می شود. اجاره و کرایه خود نوعی کسب به شمار می رود. آنگاه به سبب کالاهای تجارتهای نیاز به طلا و نقره پدید می آید، زیرا اگر کسی بخواهد در ازای جامه و پوشاک غذایی بخرد مشخص نیست که چه مقدار غذا باید به صاحب لباس بدهد، از طرفی داد و ستد در مورد اجناس گوناگونی است که هیچ تناسبی میان آنها نیست چنان که گاهی جامه ای با طعامی و گاه حیوانی با جامه ای معامله می شود. از این رو لازم است حاکم عادل باشد که میان خریدار و فروشنده وساطت کند و دو جنس را با هم میزان و برابر سازد. پس به مالی نیاز است که پردوام باشد، چرا که نیاز به آن همیشگی است و بادوام ترین مالها فلزات است بدین سبب نقدینه ها از طلا و نقره و مس فراهم شده؛ از اینجاست که به سکه زدن و نقش و اندازه آن یعنی ضرب خانه و صرافیه محتاج می شویم. همچنین بعضی شغلها و کارها برخی شغلها را دیگر را ایجاب می کند و تا آنجا پیش می رود که مشاهده می کنید. این است شغلها و وسایل زندگی انسانها و هیچ یک از این حرفه ها را در آغاز بدون آموزش و

تحلیل رنج نمی توان انجام داد. در میان مردم کسانی هستند که در دوران کودکی از آموختن آن غفلت می کنند و به آن حرفه مشغول نمی شوند یا چیزی مانع از اشتغال آنان می شود، در نتیجه چنین کسانی توان کسب ندارند و باید از دسترنج دیگران ارتزاق کنند.

از این رو دو شغل پست دزدی و گدایی پدید می آید و مردم از دزدان و گدایان پرهیز و اموالشان را از آنها حفظ می کنند. بدین سبب هر دو گروه نیاز پیدا کرده اند که عقلشان را به کار انداخته و چاره اندیشی و تدبیر کنند. گروه اول که دزدان هستند؛ بعضی از آنها که از نظر بدنی نیرومندند از دیگران کمک می گیرند و گرد هم آمده و به راهزنی می پردازند مانند عربهای بیابانگرد و کردها. اما بعضی از دزدان ضعیف به حيله و نیرنگ پرداخته برای دستبرد زدن یا نقب می زنند یا اگر فرصتی پیش آید از دیوار خانه ها بالا می روند یا ناگهان مالی را از کسی می ربایند و می برند؛ و دیگر انواع دزدی که بر اثر به کارگیری نیروی تفکر سارقین پدید می آید. اما گروه دوم یعنی گدایان هرگاه مالی از دسترنج دیگران بخواهند به آنها گفته شود: بروید مانند دیگران کار کنید و عمرتان را هدر ندهید و چیزی به آنها ندهند. از این رو نیاز به حيله گری دارند تا عذرشان را موجه جلوه دهند و مالی به دست بیاورند. از این رو برای توسل به عجز و ناتوانی دست به حيله می زنند. این افراد یا حقیقتاً عاجزند مانند گروهی که خود و فرزندانشان را به خاطر مکر و حيله نابینا می سازند تا به سبب کوری معذور باشند و از این راه از مردم مال دریافت می کنند، یا خود را به نابینایی و فلجی و دیوانگی و بیماری می زنند و با انواع نیرنگها این نقصها را به رخ مردم می کشند با توضیح این نکته که این نقصها رنجی است که بدون استحقاق به آنان رسیده و بدین وسیله ترحم دیگران را به خود جلب می کنند. گروهی دست به کارهای شگفتی می زنند و سخنان عجیبی را بر زبان می رانند به طوری که با مشاهده آنها دلهای مردم شاد می شود و در حال سرخوشی چیزی از مال خود را به آنان می بخشند، و گاه پس از برطرف شدن حالت سرخوشی انسان از دادن مال پشیمان می شود در حالی که

پشیمانی سودی ندارد. کارهای شگفت آور یاد شده گاه تمسخر و تقلید از دیگران و شعبده بازی و کارهای خنده آور مانند جلو و عقب رفتن و کارهای حیرت انگیز دیگر و گاهی اشعار عجیب یا آوردن نثر مسجع با آواز خوش است، زیرا شعری که دارای وزن است در نفس تأثیر بیشتری دارد به ویژه هرگاه از تعصب مذهبی برخوردار باشد؛ مانند اشعاری که در منقبت صحابه و فضائل اهل بیت (علیه السلام) گفته شده یا شعری که انگیزه عشق را در میان انسانهای بی شرم تحریک می کند؛ مانند کار هرزه هایی که در بازارها هستند، یا دادن چیزی که به نظر می آید در عوض پول دریافتی است، در حالی که عوض نیست، مانند فروختن تعویذها (طلسمها) و حشیشها به کسی که گمان می کند دواست و با این کار کودکان و نادانان را می فریبند، و مانند صاحبان قرعه و فال و نهیبی که منجمان می زنند. و از این قبیل است کار واعظانی که بر روی منبرها مطالبه پول می کنند چون مایه علمی ندارند و هدفشان به دست آوردن دلهای مردم و گرفتن اموال آنهاست. انواع گدایی بیش از هزار و دو هزار نوع است و انسان تمام آنها را برای تأمین زندگی خود با اندیشه دقیق دریافته است. این است شغلها و کارهایی که مردم به آنها گرفتارند و نیاز به خوراک و پوشاک آنها را به این کارها کشانده است، ولی در این میان خود و هدف و بازگشت خویش را از یاد برده و گمراه و سرگشته شده اند و خیالهای فاسد به عقلاهایشان راه یافته، پس از این که رنج کارهای دنیا عقول آنها را ضعیف کرده است؛ از این رو مذهبهایشان تقسیم شده و آرای آنان به چندین صورت درآمده است. بر گروهی نادانی و غفلت غالب شده و چشمشان باز نمی شود تا به فرجام کار خود بنگرند و می گویند:

هدف همین زندگی چند روزه دنیا است و باید تلاش کنیم تا غذایی برای خوردن به دست بیاوریم و بتوانیم به کسب پردازیم و کسب کنیم برای خوردن؛ پس می خورند تا کاسبی کنند و کاسبی می کنند تا بخورند. این روش کشاورزان و صاحبان حرفه و کسانی است که بهره ای از نعمتهای دنیا ندارند و به دین نیز بی توجهند. اینان روز رحمت

می کشند تا شب بخورند و شب می خورند تا روز زحمت بکشند و حکایت آنها مانند شتر آبکش است که همواره در حرکت است. این ها در سفری هستند که جز با مرگ قطع نمی شود.

گروه دیگری بر این پندارند که با هوشیاری به حقیقتی دست یافته اند و آن این که مقصود از زندگی انسان این نیست که با کار کردن خود را رنج دهد و از نعمتهای دنیا بهره نبرد؛ بلکه سعادت در این است که از شهوتهای دنیا یعنی شکم بارگی و همخوابگی برخوردار شود، اینان گروهی هستند که خود را از یاد برده و تمام همّت خویش را صرف دستیابی به زنان و گرد آوردن غذاهای گوارا می کنند و همانند چهارپایان می خورند و می پندارند که هرگاه شکمشان تأمین شود به آخرین درجه سعادت رسیده اند و این کار آنها را از خدای متعال باز می دارد و چون سر در آخور دارند آخرت را فراموش می کنند.

گروهی می پندارند که سعادت در بسیاری ثروت و بی نیازی از مردم و اندوختن گنجهاست و شب و روز خود را به گردآوری مال سپری می کنند؛ در طول شب و روز در سفرها رنج می برند و کارهای دشوار انجام می دهند و به کسب و جمع مال می پردازند و چون بخل می ورزند که مبادا ثروتشان کم شود فقط به مقدار ضرورت می خورند و لذتشان همین است و تا لحظه مرگ عادت و حرکتشان بدین منوال است. بنابراین گنجهایشان یا در زیر زمین می ماند یا به دست کسانی می افتد که در شهوت رانی و لذت مصرف می کنند و رنج و گناهی بر گرد آورنده است و لذت و حسابش با مصرف کننده.

گردآورندگان ثروت در میان نظایر خود این وضع را می بینند اما عبرت نمی گیرند.

گروهی گمان می کنند که سعادت در تظاهر به خوشنامی و تجمل گرایی و داشتن مرّوت است به طوری که دیگران زبان به ستایش آنها بگشایند، اینان در به دست آوردن روزی زحمت می کشند و در خوردنی و نوشیدنی بر خود سخت می گیرند، و تمام ثروت خود را به مصرف لباسهای خوب و مرکبهای گرانبها می رسانند و درهای خانه هایشان و

هر چه را که در معرض دید مردم است تزیین می کنند تا مردم بگویند: فلانی ثروتمند است؛ و گمان می کنند سعادت همین است، از این رو شب و روز تلاش می کنند که نظر مردم را به خود جلب کنند.

گروه دیگری گمان می کنند که سعادت در مقام و محترم بودن میان مردم و اطاعت کردن مردم از آنها از روی تواضع و تعظیم است. از این رو همت خود را در به اطاعت کشیدن مردم صرف و در به دست آوردن مقام و عهده دار شدن کارهای دولتی کوشش می کنند تا بدان وسیله فرمان خود را بر گروهی از مردم تنفیذ کنند. اینان معتقدند که هرگاه محدوده حکومتشان توسعه یابد و رعیت مطیع آنها شوند به سعادت بزرگ رسیده اند و آخرین خواسته آنان همین است. و بیشتر تمایلات و شهواتی که بر دل‌های مردم غافل چیره شده همین است و سرگرمی اینان علاقه به تواضع مردم در برابر آنهاست به جای تواضع در برابر خدا و پرستش او و اندیشیدن در آخرت و معادشان. غیر از این ها گروه‌های دیگری بالغ بر هفتاد و چند فرقه هستند که بر شمردن آنها به طول می انجامد و تمامشان گمراهند و دیگران را از راه راست منحرف کرده اند، و عاملی که آنها را به تمام این کارها کشانده است نیاز به غذا و پوشاک و مسکن است و از یاد برده اند که هدف از این سه چیست و مقداری که کفایت می کند چقدر است و اهداف فرعی آنان را از اهداف اصلی باز داشته است، و ایشان را به چاههایی درافکنده است که نمی توانند از آنها خارج شوند؛ بنابراین کسی که علت نیاز به این اسباب و شغلها را بشناسد و هدف نهایی از آنها را بداند فقط زمانی به شغل و حرفه و یا کاری می پردازد که هدف خود را بداند و از بهره اش از آن کار آگاه باشد، و هدف نهایی از آنها حفظ بدن به وسیله غذا و پوشاک است تا از هلاکت مصون بماند و اگر راه اکتفا کردن به کمترین پوشاک و غذا را در پیش بگیرد، سرگرمیها از او دفع و دل آسوده می شود و یاد آخرت بر او غلبه می کند و همت خود را صرف مهیا شدن برای آخرت می کند. اگر از مقدار ضرورت تجاوز کند سرگرمیها

بسیار می شود و بعضی کارها او را به کارهای دیگر فرامی خواند و تا بی نهایت ادامه می یابد و از آن رنج بسیار حاصل می شود و هر کسی که رنجها او را در دَرّه های عمیق دنیا درافکنده است خدا اهمیت نمی دهد که وی در کدام دَرّه هلاک می شود. این است کار کسانی که در کارهای دنیا فروروند.

گروهی از این نکته آگاه شده و از دنیا روی گردانده اند، در نتیجه مورد حسد شیطان واقع شده اند پس شیطان آنها را رها نساخته و گمراهشان کرده است تا آنجا که به گروههایی تقسیم شده اند. گروهی پنداشته اند که دنیا خانهٔ بلا و گرفتاری است و آخرت برای هر کسی که به آن برسد خانهٔ سعادت است، چه در دنیا خدا را بپرستد یا نپرستد، و حق را در این می دانند که برای رهایی از رنج دنیا خودکشی کنند؛ گروههایی از عابدان هند به این راه رفته اند آنان خود را در آتش می سوزانند و گمان می کنند که راه رهایی از رنجهای دنیا همین است. گروه دیگر پنداشته اند که کشتن موجب رهایی نیست، بلکه باید صفات بشری را می راند و بکلی از نفس ریشه کن ساخت. آنها سعادت را در قطع شهوت و غضب می دانند. لذا به مجاهده روی آورده و بر خود سخت گرفته اند، تا آنجا که بعضی از آنها از سختی ریاضت هلاک شده اند و بعضی دچار تباهی عقل و جنون شده اند، و بعضی بیمار شده و راه عبادت بر آنها بسته شده است. برخی نتوانسته اند بکلی صفات یاد شده را از ریشه برکنند و پنداشته اند که عمل به تکالیف شرعی محال است و دین، فریب کاری است و اساسی ندارد از این رو دچار الحاد و بی دینی شده اند؛ و به نظر بعضی رسیده است که تمام رنجهایی که انسان در عبادات متحمل می شود برای خداست و خدا از عبادت بندگان بی نیاز است و معصیت گنهکار چیزی از او نمی کاهد و عبادت عابد چیزی بر او نمی افزاید. اینان به شهوتها روی آورده و از مسلک اباحه پیروی کرده اند و بساط دین و احکام را در هم پیچیده اند و پنداشته اند که از صفای توحید برخوردارند چون معتقدند که خدا از عبادت بندگان بی نیاز است. گروه دیگر پنداشته اند

که هدف عبادات جهاد با نفس است. تا بنده با آن به خداشناسی برسد و هرگاه شناخت حاصل شود به وصال خدا می رسد و پس از وصال به حق از وسیله (عبادت) و چاره جویی بی نیاز است. از این رو تلاش و عبادت را رها کرده و پنداشته اند که در شناخت خداوند سبحان برتر از آنند که خود را با انجام تکالیف خوار سازند و تکلیف فقط برای مردم عامی است، غیر از این مذاهب نیز مذاهبهای باطل و فرقه های ضالّه و صاحبان خیالات وجود دارند که شمارش آنها به طول می انجامد تا به هفتاد و چند فرقه می رسد، و تنها یک فرقه آنها اهل نجات است و آن فرقه ای است که پیروان آن به راه پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اصحابش رفته اند و آن راه این است که نه بکلی دنیا را رها سازد و نه بکلی شهوتها را از ریشه برکند، بلکه از دنیا به اندازه توشه اش برگردد. و اما در مورد شهوات آن مقدار که خارج از اطاعت عقل و شرع است باید سرکوب شود. بنابراین نه از هر شهوتی پیروی می شود و نه همه شهوات بکلی ترک می گردد، بلکه از حدّ وسط و عدالت پیروی می شود و نیز نباید هر چیزی از دنیا ترک شود و نه آن که هر چیزی مطلوب واقع شود، بلکه انسان باید هدف تمام آنچه را در دنیا خلق شده اند بداند و آن را در همان حدّ خود حفظ کند. بنابراین از غذا به مقداری استفاده کند که بدن توان عبادت داشته باشد، و از مسکن آن اندازه که او را از گرما و سرما و دزدان محافظت کند، و در لباس نیز همین منوال تا آنجا که هر زمان دل از کارهای بدن آسوده شود، با تمام تلاش به خدا روی بیاورد و در تمام عمر به یاد و اندیشه خدا مشغول شود و همواره تمایلات خود را سرکوب کند و مراقب آن باشد که از حدود و تقوا و دینداری تجاوز نکند و از تفصیل و شرح آن فقط در صورتی آگاه می شود که از فرقه ناجیه پیروی کند.

می گویم: در کتاب قواعد العقائد از بخش عبادات معنای فرقه ناجیه را شناختید.

غزالی می گوید: فرقه ناجیه روش میانه ای داشتند و در راهی بودند که پیش از این شرح دادیم، چرا که آنان دنیا را برای دنیا نمی خواستند بلکه دنیا را برای دین

می خواستند، و دنیا را بکلی ترک نکرده و رهبانیت اختیار نمی کردند، و در کارها افراط و تفریط نداشتند بلکه در میان این دو حالت استوار بودند که همان حالت اعتدال و حد وسط میان دو طرف است که خدا آن را از همه کارها بیشتر دوست دارد، چنان که در چند جا یاد کردیم و یاری خواستن از خداست پروردگاری جز او نیست و درود خداوند بر محمد (صلی الله علیه و آله) و آتش باد.

این آخر کتاب نکوهش دنیا از بخش مهلکات کتاب محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است و به خواست خدا پس از آن کتاب ذمّ مال خواهد آمد و در آغاز و انجام و ظاهر و باطن ستایش از آن خداست و خدا بر محمد و آتش درود فرستد.

(۱) بسم الله الرحمن الرحيم ستایش از آن خداوندی است که با روزی گسترده اش شایسته ستایش است، و گشاینده رنج پس از نومیدی است خدایی که آفریدگان را بیافرید، و روزی را گسترده، و انواع ثروتها را به جهانیان بخشید، و آنان را به دگرگونی حالات در آن ثروتها بیاموزد، و بشر را در اموال میان موارد زیر مردّد ساخت: سختی و گشایش، بی نیازی و تهیدستی، طمع و نومیدی، ثروت و ورشکستگی، ناتوانی و توانمندی، حرص و قناعت، بخل و بخشش، شادمانی به آنچه موجود است، تأسف بر آنچه از دست رفته، ایثار و بخشش مال، وسعت در زندگی و تنگدستی، و بیش از اندازه مال دادن و سخت گیری در خرج، خشنودی به کم، ناچیز شمردن بسیار. تمام موارد یاد شده برای آزمودن آنهاست که کدامشان نیکوکارتر است، و کدامین آنها دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند، و آخرت را به عنوان امری ناپایدار می طلبند و دنیا را به عنوان ذخیره و خدمتکار می گیرند.

درود بر محمد (صلی الله علیه و آله) که با دین خود ادیان را نسخ کرد، و با شریعت خود دیگر

ادیان و مذاهب را در هم پیچید، و درود و سلام فراوان بر خاندان و اصحاب آن حضرت که با رغبت به راه پروردگار خویش رفتند.

اما بعد به راستی فتنه های دنیا دامنه ها و صورتهای بسیار دارد، و اطراف و اکناف آن گسترده است، ولی فتنه و گرفتاری مال بیشتر و بزرگتر است. بزرگ ترین فتنه این است که هیچ کس از مال بی نیاز نیست و آنگاه که مال به دست آورد از آن در امان نیست، و اگر مال نداشته باشد دچار فقری است که ممکن است به کفر بیانجامد، و اگر مال بدست بیاورد موجب طغیانی می شود که فرجام کارش ضرر و زیان است. خلاصه مال هم فایده دارد و هم ضرر. فوایدش رهایی بخش و آفات و ضررهایش هلاک کننده است، و تشخیص خیر و شرّ دنیا از مشکلاتی است که فقط در قدرت و توان کسانی است که در دین بصیرت دارند و آنها علمای راسخ در دین اند نه فریب خوردگان و آنان که به یاد دنیایند. شرح فوائد و آفات مال به تنهایی مهم است، زیرا آنچه در کتاب نکوهش دنیا نقل کردیم نظر ویژه ای به مال نبوده بلکه عموماً در مورد نکوهش دنیا بوده است، چرا که دنیا شامل تمام بهره های دنیوی می شود و مال یکی از اجزای دنیاست، و مقام یکی است و پیروی از شکم بارگی و شهوت همخوابگی جزء دیگری است و انتقام جویی به حکم حسد و خشم یکی از آنها، و تکبر و برتری جویی یکی دیگر از آنهاست و اجزای دنیا بسیار است و همه آنها در بهره های دنیوی انسان جمع است.

ما اکنون در این کتاب تنها به بحث درباره مال توجه داریم، چرا که در مال آفتها و گرفتاریهایی است و اگر انسان مال نداشته باشد فقیر و اگر داشته باشد غنی است، و دو حالتی است که با آن امتحان صورت می گیرد. آنگاه برای کسی که مال ندارد دو حالت است: حالت قناعت و حرص که یکی نکوهیده و دیگری ستوده است. حریص نیز دو حالت دارد: یکی طمع کردن به مال مردم یا همت گماشتن به حرفه و صنعت با نومییدی از مردم، و طمع بدترین آن دو حالت است. برای شخص ثروتمند نیز دو حالت است:

خودداری از بخشیدن و صرف مال به خاطر بخل و حالت بخشش و صرف آن یکی از آن دو حالت نکوهیده و دیگری ستوده است.

بخشنده نیز دو حالت دارد: یکی حالت زیاده روی در دادن مال و حالت میانه روی و میانه روی ستوده است. امور یاد شده متشابه اند و پرده برداری از مشکلات آن مهم است و ما آن را در چهارده فصل شرح می دهیم: و آن شرح نکوهش مال آنگاه ستایش مال، سپس شرح بهره ها و ضررهای مال، و شرح نکوهش حرص و طمع، آنگاه درمان آن دو، سپس فضیلت بخشش، و داستانهای بخشندگان پس از آن نکوهش بخل، و داستانهای بخیلان، سپس ایثار و فضیلت آن، آنگاه تعریف بخشندگی و بخل، سپس درمان بخل و مجموع وظایفی که انسان نسبت به مال دارد و سرانجام، نکوهش ثروت و ستودن فقر است.

شرح نکوهش مال و زشتی محبت به آن

(۱) خدای متعال فرمود: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (۱) و نیز خدای متعال فرمود: إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَاللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ . (۲)

و نیز فرمود: مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا الْآيَةَ . (۳)

و فرمود: أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ . (۴)

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «علاقه به مال و شرف نفاق می رویاند چنان که آب گیاه

ص: ۶۱

۱- (۱) منافقون/۹: ای کسانی که ایمان آورده اید اموال و فرزندان شما را از یاد خدا غافل نکنند، و هر کس چنین کند زیانکار است.

۲- (۲) تغابن/۱۵: اموال و فرزندان شما وسیله آزمایش شما هستند، و اجر و پاداش عظیم نزد خداست.

۳- (۳) هود/۱۵: کسانی که زندگی دنیا و زینت آن را طالب باشند- تا آخر آیه.

۴- (۴) تکوین/۲: تکاثر و تفاخر شما را به خود مشغول داشته (و از خدا غافل کرده).

می‌رویند؛^(۱) و فرمود (صلی الله علیه و آله): «فسادی که حب مال و مقام در دین شخص مسلمان ایجاد می‌کند بیش از فساد دو گرگ گرسنه‌ای است که بر آغل گوسفندان حمله‌ور شوند»؛^(۲) و فرمود (صلی الله علیه و آله): «آنها که مال بیشتری دارند هلاک شدند، مگر کسی که از مال خود به بندگان خدا چنین و چنان بدهد (از هر سو بیخشد) و آنان اندک اند».^(۳)

عرض شد: ای رسول خدا بدترین امت کدام گروهند فرمود: «ثروتمندان».^(۴)

و فرمود (صلی الله علیه و آله): «پس از شما گروهی خواهند آمد که غذاهای گوارا و رنگارنگ می‌خورند و با زیباترین زنان و انواع مختلف آنها ازدواج می‌کنند؛ و نرم‌ترین لباسهای رنگارنگ را می‌پوشند، و بر انواع اسبهای سرمست سوار می‌شوند. شکمهایی دارند که از کم سیر نمی‌شود، و نفوسی دارند که به بسیار قانع نمی‌شوند. پیرامون دنیا اقامت دارند و صبح و شام به سوی دنیا می‌روند؛ دنیا را به جای پروردگارشان خدا و پروردگار برگزیدند؛ از او امر دنیا فرمان می‌برند و از خواهشهای دنیا پیروی می‌کنند؛ از این رو خواست قطعی محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) است که هر کس از اخلاف شما این زمان را درک کند بر دنیاپرستان سلام نکند و بیمارانشان را عیادت نکند و در پی جنازه مردگانشان نرود و بزرگانشان را تعظیم نکند و هر کس خلاف این خواسته پیامبر (صلی الله علیه و آله)

ص: ۶۲

-
- ۱- (۵) عراقی گوید: این حدیث را با این عبارت نیافته‌ام سپس به جای «شرف» لفظ «جاه» را ذکر کرده است.
 - ۲- (۶) این حدیث را ترمذی در (سنن) ج ۹، ص ۲۲۳، از حدیث مالک انصاری روایت کرده و آن را صحیح دانسته است و در روایت او «شرف» و نیز «جائعان» به جای «ضاریان» آمده است، و نسایی در السنن الکبری همین گونه روایت کرده است ولی کلمه «فی زریبه» در روایت او نیست، و طبرانی در الاوسط از حدیث ابو سعید روایت کرده: «ما ذئبان ضاریان فی زریبه غنم، تا آخر حدیث» در سند حدیث طبرانی خالد بن یزید عمری هست و او کذاب است، همین حدیث را طبرانی از ابو هریره با کمی اختلاف به سند دیگری که خوب و جید است روایت کرده، چنان که در مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۵۱، آمده است.
 - ۳- (۷) به صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۱۶، و مسند احمد، ج ۲، ص ۴۲۸، و ج ۳، ص ۵۲، رجوع کنید.
 - ۴- (۸) این حدیث را در هیچ مأخذی با این عبارت نیافته‌ام.

عمل کند به نابودی اسلام کمک کرده است» (۱).

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دنیا را برای طالبان آن واگذارید و هر کس بیش از مقدار کفایتش از دنیا بگیرد دست به نوعی خودکشی زده و خود نمی داند.» (۲) و فرمود (صلی الله علیه و آله): «فرزند آدم می گوید: مالم، مالم، و آیا مالی داری جز همان که با میل و رضایت صدقه دادی، یا خوردی و از بین بردی، یا پوشیدی و کهنه کردی؟» (۳) مردی گفت: «ای رسول خدا مرا چه شده که مرگ را دوست ندارم؟ فرمود: آیا مالی داری؟ عرض کرد: «آری ای رسول خدا، فرمود: مالت را پیشاپیش خود بفرست، چرا که دل مؤمن همراه مال خویش است. اگر آن را جلوتر بفرستی (صدقه بدهی) دوست داری به آن ملحق شوی (بمیری) و اگر نگاه داری دوست داری که همراه آن (زنده) بمانی.» (۴) و فرمود (صلی الله علیه و آله): «دوستان فرزند آدم سه گروهند: یکی تا قبض روح همراه اوست، دوم تا قبر با اوست و سوم تا رستاخیز همراهش است. آن که تا قبض روح همراه اوست مال و ثروتش است، و آن که تا قبر با اوست خاندانش اند، و آن که تا محشر همراه اوست عملش است.» (۵)

ص: ۶۳

۱- (۹) این حدیث را بزاز از ابو امامه چنین روایت کرده: سیکون رجال من امتی یا کلون الوان الطعام و یشریون الوان الشراب و یلبسون الوان الثياب و یتشدقون فی الکلام فاولئک شرار امتی الذین غدوا بالتعمیم و نبتت علیه اجسامهم، و در طریق این حدیث عبد الرحمن بن زیاد بن نعم آفریقایی هست و او در حفظ ضعیف است چنان که ابن حجر گفته است با این حال توثیق شده است ولی بیشتر محدثان او را تضعیف کرده اند چنان که در مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۵۰، آمده است و برای بقیه حدیث مأخذی نیافته ام.

۲- (۱۰) این حدیث را ابو بکر بن لال از حدیث انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر، ج ۲ ص ۱۶ آمده است، و بزار آن را روایت کرده و گفته است: جز من به همین صورت روایت نشده چنان که در الترغیب، ج ۴، ص ۱۶۰ آمده است.

۳- (۱۱) این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۳۲۲، و ترمذی در (سنن)، ج ۹، ص ۲۰۷ روایت کرده و پیش از این گذشت.

۴- (۱۲) عراقی گوید: بر این حدیث آگاهی نیافتم.

۵- (۱۳) این حدیث را طبرانی در الکبیر به سندهایی روایت کرده که از آنها صحیح است، و در الاوسط آن را به عبارت دیگری روایت کرده است، به الترغیب، ج ۴، ص ۱۷۱، و مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۵۱-۲۵۲، رجوع کنید.

حواریون به عیسی بن مریم (علیه السلام) عرض کردند چرا تو بر روی آب راه می روی و ما نمی توانیم؟ عیسی (علیه السلام) به آنان فرمود: «دینار و درهم در نظران چه جایگاهی دارد؟ گفتند: جایگاه خوبی؛ فرمود: ولی طلا و نقره در نزد من با خاک برابر است.» سلمان به ابو درداء نوشت: برادرم از جمع کردن دنیایی که شکرش را به جا نمی آوری بپرهیز چرا که من از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می فرمود: «دنیاداری که خدا را در دنیا عبادت کرده است به محشر می آورند در حالی که مالش در مقابلش است، هر چه صراط او را در رفتن می لرزاند مالش به او می گوید: برو حقّ خدا را از من پرداخته ای.

آنگاه دنیاداری را می آورند که در مورد آن اموال خدای را اطاعت نکرده است در حالی که مال خود را بر دوش می کشد، هر چه صراط او را در رفتن می لرزاند مالش به او می گوید: وای بر تو چرا حق خدا را از من نپرداختی، و همچنان خواهد بود تا به مرگ و نابودی خوانده شود.» (۱) تمام آنچه در کتاب زهد و فقر در نکوهش ثروت و ستایش فقر نقل کردیم به نکوهش مال برمی گردد. بنابراین با تکرار آن مطلب را طولانی نمی کنیم، همچنین تمام آنچه در نکوهش دنیا نقل کردیم به طور عام شامل نکوهش مال هم می شود، چرا که مال از بزرگترین ارکان دنیاست. اکنون آنچه در خصوص مال رسیده است نقل می کنیم:

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر گاه بنده می میرد فرشتگان می گویند: چه پیش فرستاده است. و مردم می گویند: چه بر جای گذاشته است؛» (۲) و فرمود (صلی الله علیه و آله): «برای خود زمین و ملک نگیرید که دنیا را دوست خواهید

ص: ۶۴

۱- (۱۴) عراقی گوید: این حدیث از سلمان نیست بلکه از حدیث ابو درداء است و اوست که به سلمان نوشته است، بیهقی در الشعب چنین روایت کرده و به جای (الدنيا) (المال) گفته است ولی حدیث منقطع است.

۲- (۱۵) - این حدیث را بیهقی در الشعب از حدیث ابو هریره به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

داشت.» (۱) روایت شده که علی (علیه السلام) درهمی را در کف دستش نهاد، آنگاه فرمود: «تا تو از دستم نیروی برایم نفعی نداری.»

گویند: نخستین بار که سکه طلا و نقره زده شد، ابلیس آنها را برداشت و بر پیشانی خود نهاد؛ آنگاه آنها را بوسید و گفت: هر کس شما را دوست بدارد به راستی بنده من است.

یحیی بن معاذ گفت: درهم عقرب است پس اگر نمی توانی از آن بهره بگیری آن را نگیر، چرا که اگر تو را بگزد زهرش تو را می کشد. سؤال شد: خوب بهره گرفتن از درهم چیست؟ گفت: از حلال به دست بیاوری و در جای مناسب مصرف کنی.

و نیز گفته است: انسان در حال مرگش در مورد مالش دو مصیبت دارد که اولین و آخرین مانند آن را نشنیده اند. گفته شد: آن دو مصیبت چیست؟ گفت: تمام مال از او گرفته می شود و درباره تمام مال از او سؤال می شود.

گفته شده: هیچ کس را درهم به عزت نرساند، مگر این که خوار ساخت.

علاء بن زیاد گفت: دنیا برایم مجسم شد در حالی که به تمام زیورها آراسته بود.

گفتم: از شر تو به خدا پناه می برم، گفت: اگر شادمان می شوی که خدا تو را از شر من نگاه دارد درهم و دینار را دشمن بدار. زیرا درهم و دینار تمام دنیاست و انسان به وسیله آنها به تمام دنیا می رسد، بنابراین هر کس خود را از آن دو نگاه دارد از دنیا نگاه داشته است؛ از این رو گفته است:

انی وجدت فلا تظنوا غیره ان التورع عند هذا الدرهم

فاذا قدرت علیه ثم ترکته فاعلم بان تقواک تقوی المسلم. (۲)

ص: ۶۵

۱- (۱۶) این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۹، ص ۳۰۱، از حدیث ابن مسعود روایت کرده و در آن این جمله آمده است «فترغبوا فی الدنیا».

۲- (۱۷) من به درهم دست یافتم و جز این گمان مبرید به راستی پارسایی در مقابل درهم معلوم می شود هر گاه به درهم دست یابی و از آن صرف نظر کنی باید بدانی که همانند یک مسلمان تقوا پیشه ای.

شاعر دیگری گفته است:

لا یغرنک من المرء قمیص رقعہ او ازار فوق عظم الساق منہ رقعہ

او جبین لاح فیہ اثر قد خلعه ارہ الدرہم فانظر حبه او ورعہ (۱)

ستایش مال و جمع میان ستایش و نکوهش آن

(۱) باید بدانیم که خدای سبحان در چند جا از مال به خیر تعبیر کرده و فرموده است:

إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْآيَةَ. (۲) و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چه نیکوست مال شایسته برای مرد شایسته». (۳) و هر چه در مورد ثواب صدقه و حج وارد شده است ستایش از مال است، چرا که جز با مال نمی توان به این ثوابها رسید. خدای متعال فرمود: وَ يَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ. (۴) خداوند در حالی که بر بندگانش ممت می نهد فرموده است:

و يُؤْمِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَيْنٍ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ جَنَابٍ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا. (۵) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «فقر ممکن است به کفر بیانجامد». (۶) و این سخن ستایش مال است، و از علت جمع میان ستایش و نکوهش آگاه نمی شوید مگر این که فلسفه مال و هدف آن و آفتها و گرفتاریهایش را بشناسید تا بر شما آشکار شود که مال از یک نظر خیر و از یک نظر شر است، و از آن نظر که خیر است ستوده و از آن نظر که شر است نکوهیده است؛ چرا که

ص: ۶۶

۱- (۱۸) جامه مرقع کسی یا لباس که تا بالای استخوان ساق پا می رسد تو را نفریید یا از پیشانی شخصی که اثر سجده در آن آشکار است فریب نخوری به او سکه های درهم نشان بده و بین میزان محبت او به درهم و پرهیز از آن چگونه و تا چه اندازه است.

۲- (۱۹) بقره ۱۸۰: اگر چیز خوبی از خود به جای گذارده.

۳- (۲۰) عراقی گوید: این حدیث را احمد و طبرانی در الکبیر و الاوسط از حدیث عمرو بن عاص به سندی صحیح و بالفظ (نعما) روایت کرده و هر دو «للمرء» گفته اند.

۴- (۲۱) کهف/۸۲: و گنجشان را استخراج کنند، این رحمتی از پروردگارت بود.

۵- (۲۲) نوح/۱۲: و باغهای سر سبز و نهادهای جاری در اختیاران قرار دهد.

۶- (۲۳) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه، از حدیث انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

مال نه شرّ محض است و نه خیر محض، بلکه وسیله برای هر دو است و هر چیزی که چنین صفتی داشته باشد ناگزیر یک بار ستوده و دیگر بار نکوهیده است. ولی انسان بینا و صاحب تشخیص درمی یابد که مال ستوده غیر از مال نکوهیده است و شرح آن توجه به مطالبی است که در کتاب شکر نقل کردیم و کارهای خیر را شرح دادیم و درجات نعمتها را مفصل بیان کردیم. اما اندازه ای که باید به آن قناعت شود، این است که هدف افراد زیرک و صاحبان بصیرت خوشبختی آخرت است، که همان نعمتهای همیشگی و حکومت پایدار است و خوی اشخاص بزرگوار و زیرکان رسیدن به این نوع زندگی است، زیرا به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض شد: بزرگوارترین و باهوش ترین مردم کیست؟ فرمود: «آن که بیش از همه به یاد مرگ باشد و بیش از همه برای مرگ آماده شود»؛ (۱) و در دنیا جز با سه وسیله نمی توان به این سعادت‌ها رسید که عبارتند از: ۱- فضائل نفسانی مانند علم و خوش خویی، ۲- فضائل بدنی مانند تندرستی و سلامتی، ۳- فضائل خارج از بدن مانند مال و دیگر عوامل و درجات آنها به ترتیب، عوامل نفسانی، آنگاه عوامل بدنی و سپس عوامل خارجی است و پست ترین آنها عوامل خارجی است، و مال از جمله عوامل خارج از بدن است و پست ترین آنها طلا و نقره است، چرا که آن دو در خدمت انسانند و انسان در خدمت آنها نیست و مقصود ذاتی نیستند، بلکه مقصود برای رسیدن به امور دیگرند، چرا که جوهر ارزنده ای که سعادت آن مطلوب است جوهر نفس است که در خدمت علم و معرفت و کرامتهای اخلاقی است تا این فضائل صفت ذاتی نفس شود، ولی بدن به وسیله حواس و اعضاء در خدمت نفس است، و خوراک و پوشاک در خدمت بدن است.

پیش از این گفته شد که مقصود از خوراک بقای بدن و مقصود از ازدواجها بقای نسل است و مقصود از بدن کامل شدن و تزکیه نفس و آراسته شدن آن به علم و اخلاق

ص: ۶۷

۱- (۲۴) این حدیث را ابن ابی الدنیا در باب مرگ به سندی نیکو روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

است. هر کس این ترتیب را بداند ارزش مال بر او معلوم شود و بداند که مال از آن نظر ارزش دارد که برای تهیه خوراک و پوشاک لازم است و آن برای بقای بدن لازم است و بقای بدن برای کامل شدن نفس که برتر از بدن است ضرورت دارد، و هر کس از فایده و هدف و مقصد چیزی آگاه شود، و آن را در هدف به کار گیرد و به آن توجه کند و هدف را از یاد نبرد کار خوب کرده و بهره می برد و آنچه موجب رسیدن به هدف است درباره او ستوده خواهد بود. در این صورت مال ابزار و وسیله ای است که برای رسیدن به هدفی صحیح به کار گرفته می شود و می تواند ابزار و وسیله ای برای رسیدن به اهداف فاسد باشد که مانع از سعادت آخرت و راه علم و عمل است. لذا مال هم ستوده و هم نکوهیده است، نسبت به هدف پسندیده ستوده و نسبت به مقصد زشت، نکوهیده است، پس هر کس از دنیا بیش از مقدار کفایتش بردارد ندانسته اقدام به مرگ خود کرده، چنان که در حدیث آمده است، و چون طبیعت آدمیان تمایل به پیروی از شهواتی دارد که مانع راه خداست و چون مال دستیابی به این شهوتها را آسان می کند و وسیله آن است بیش از مقدار کفایت بسیار خطرناک است. از این رو پیامبران از سر مال به خدا پناه برده اند تا آنجا که پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) به درگاه خدا عرض کرد: «بار خدایا روزی آل محمد (صلی الله علیه و آله) را به اندازه کفایت قرار بده» (۱) و از دنیا مالی که خیلی خالص نباشد طلب نکرد، و عرض کرد: «بار خدایا مرا مسکین زنده بدار و مسکین بمیران». (۲) حضرت ابراهیم صلوات الله علیه به خدا پناه برد عرض کرد: وَ اجْتَنِبْنِي وَ يَتِيَّ اَنْ نَعْبُدَ الْاَصْنَامَ . (۳) در بعضی از تفاسیر آمده که مقصود آن حضرت از اصنام طلا و نقره

ص: ۶۸

- ۱- (۲۵) حدیث مورد اتفاق محدثان است، ابن ماجه آن را در (سنن) به شماره ۴۱۳۹، از حدیث ابو هریره روایت کرده است.
- ۲- (۲۶) این حدیث را ترمذی در (سنن) ج ۹، ص ۲۱۳، ابواب زهد، در حدیثی از انس روایت کرده و گفته است: این حدیث عجیبی است. ابن ماجه آن را به شماره ۴۱۲۶، روایت کرده است.
- ۳- (۲۷) ابراهیم ۳۵/و من و فرزندانم را از پرستش بتها دور نگاه دار.

بوده است، زیرا مقام نبوت برتر از آن است که بر آن بیم اعتقاد به خدای این سنگ (طلا و نقره) برود، چرا که پیش از نبوت عبادت طلا و نقره در حال کودکی کافی است بلکه معنای عبادت این سنگها دوستی آنها و فریب خوردن و اعتماد به آنها است؛ پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بنده درهم به رو درافتاد (هلاک شد) و بنده دینار به رو درافتاد و هرگاه خاری در بدنش فرورود نمی تواند بیرون بیاورد».^(۱) بنابراین روشن است که هر کس طلا و نقره را دوست بدارد آنها را پرستیده و هر کس سنگی را پرستد بت پرست است، بلکه هر کس بنده غیر خدا باشد بت پرست است، یعنی هر کس را که طلا و نقره از خدا و ادای حق او باز دارد مانند بت پرست است و نوعی شرک؛ جز این که شرک دو نوع است:

شرک خفی که موجب مخلد شدن در آتش نیست و کمتر می شود که مؤمنان گرفتار این شرک نشوند، چرا که شرک پنهان تر از حرکت مورچه است و شرک جلی و آشکار که موجب مخلد شدن در آتش است.

شرح آفتهای مال و فوائد آن

اشاره

(۱) باید دانست که مال همانند ماری است که هم زهر دارد و هم پادزهر. فوائد مال پادزهر آن و گرفتاریهای آن زهر آن است. پس هر کس گرفتاریها و فوائد مال را بشناسد می تواند از شر آن بپرهیزد و از خیر آن بهره مند شود.

فوائد مال به دنیوی و دینی تقسیم می شود

(۲) فوائد دنیوی مال نیاز به ذکر ندارد، چرا که مشهور است و تمام طبقات مردم می دانند و اگر نمی دانستند در طلب آن خود را به هلاکت نمی افکنند. اما فوائد دینی تمامش منحصر در سه نوع است:

نوع اول: این است که برای خودش خرج کند یا در راه عبادت یا کمک گرفتن بر

ص: ۶۹

۱- (۲۸) این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۴، ص ۴۱-۴۲، در حدیثی از ابو هریره روایت کرده است.

عبادت مانند استفاده از مال برای حجّ و جهاد؛ چرا که فقط با مال می توان آنها را انجام داد و هر دو از عبادات مهمّ است، و شخص فقیر از فضیلت آنها محروم است. اما آنچه موجب تقویت انسان بر عبادت می شود خوراک و پوشاک و مسکن و ازدواج و ضروریات زندگی است، زیرا هرگاه این نیازها فراهم نشود دل سرگرم چاره اندیشی آنها می شود و دل برای توجه به دین آسوده نیست و هر چه آدمی با آن به عبادت می رسد خود عبادت است (مقدمه واجب نیز عبادت است). پس کسانی که از دنیا به مقدار کفایت بهره مند می شوند تا برای دین کمک بگیرند از فوائد دینی دنیا برخوردارند. اما برخورداری فراوان و بیش از نیاز از نعمتها جزء فوائد دینی مال دنیا نیست، چرا که فقط از بهره های دنیاست.

نوع دوّم مالی است که برای مردم مصرف می شود و چهار بخش است: صدقه، مرّوت، حفظ آبرو، و مزد خدمتکاران. اما صدقه، ثوابش بر کسی پوشیده نیست و آتش خشم پروردگار را خاموش می کند. و ما فضائل آن را نقل کردیم. اما مقصودمان از مرّوت خرج کردن مال برای اشراف و ثروتمندان در مهمانی، هدیه، کمک و نظایر آن است. این مورد مصداق صدقه نیست، بلکه صدقه چیزی است که به فرد محتاج داده می شود، جز این که این مورد نیز از فوائد دینی است زیرا با انجام این کارها انسان دوست و برادر به دست می آورد و به صفت سخاوت متّصف و در زمره بخشندگان قرار می گیرد فقط کسی به بخشندگی متّصف می شود که می بخشد و راه جوانمردی و مرّوت را می پیماید، این قسم نیز بسیار ثواب دارد؛ در مورد هدیه ها، مهمانیها، غذا دادن بدون اینکه در مصرف آنها فقر و ناداری مصرف کنندگان شرط باشد، روایات فراوانی آمده است. اما مقصودمان از حفظ آبرو با مال بخشش آن برای جلوگیری از هجو شاعران و دشنام و سرزنش نادانان و بستن زبان آنها و دفع شرّشان است. این قسم نیز با حتمی بودن فایده اش در دنیا از بهره های دینی است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مالی که شخص با آن

آبرویش را حفظ کند صدقه به شمار می آید»^(۱) و چرا چنین نباشد در حالی که غیبت کننده را از معصیت غیبت بازمی دارد و از سخن او که دشمنی برمی انگیزد و شخص را به تلافی و انتقام و تجاوز از حدود دین وادار می کند برحذر می دارد. اما استفاده از مال برای به خدمت گرفتن دیگران این است که آدمی برای فراهم ساختن نیازمندیهای خود که بسیار است احتیاج به استخدام دیگران دارد و اگر خود عهده دار تمام آنها بشود وقتش ضایع می گردد و رفتن به راه آخرت با اندیشه و ذکر خدا که بالا-ترین مقامات رهروان است بر او مشکل می شود، و هر که مال ندارد باید خرید ما یحتاج خود و جاروب کردن خانه و حتی نسخه برداری از کتاب مورد نیاز خود را شخصا به عهده بگیرد. و کاری که دیگری بتواند برای انسان انجام دهد و به وسیله او به هدفش برسد در صورتی که خود انجام دهد موجب رنج و زحمتش خواهد شد؛ زیرا آدمی وظایفی مانند علم و عمل و تفکر و یاد خدا را بر عهده دارد که دیگری نمی تواند آن را انجام دهد. بنابراین هدر دادن وقت در غیر آن وظایف زیان و خسران است.

نوع سوم: مالی است که خرج شخص معینی نمی شود، ولی نفع همگانی دارد؛ مانند ساختن مساجد، پلها، بیمارستانها، و نصب کردن حباب در راهها و دیگر موقوفاتی که برای خیرات مهیا می شود این موارد از امور خیریه دائمی است که پس از مرگ به انسان می رسد و در طول زمان دعای صالحان را به صاحب خیرات می رساند و همین خیر آدمی را بس است. این است تمام فوائد مال از نظر دینی سوای آنچه به بهره های دنیا مربوط می شود که عبارت است از رهایی از ذلت و فقر و رسیدن به عزت و مجد در میان مردم و داشتن برادران و یاران و دوستان بسیار و بزرگواری و وقار در دلها. تمام موارد یاد شده از بهره های دنیوی است که مقتضای داشتن مال است.

ص: ۷۱

۱- (۲۹) این حدیث را ابو یعلی از حدیث جابر روایت کرده و دارقطنی و خرائطی و بیهقی نیز در شعب الایمان در حدیثی از جابر به سندی حسن روایت کرده اند چنان که در المغنی آمده است، و حاکم در مستدرک به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

(۱): آفات دینی سه نوع است:

۱- مال انسان را به ارتکاب گناهان می کشاند، چرا که بعضی از شهوتها بر بعضی برتری دارد و گاه ناتوانی بر انجام گناه میان شخص و معصیت مانع ایجاد می کند و از جمله موارد مصون ماندن از گناه نداشتن قدرت است؛ و هرگاه انسان از نوعی معصیت نومید شود انگیزه حرکت به طرف آن گناه را از دست می دهد و هرگاه احساس قدرت بر گناه کند انگیزه گناه برانگیخته می شود. داشتن مال نوعی قدرت است که انسان را به ارتکاب گناهان و معاصی تحریک می کند و اگر به آنچه مایل است عمل کند هلاک می شود و اگر صبر کند به سختی می افتد؛ چرا که صبر کردن بر معصیت به هنگام قدرت دشوارتر است و فتنه برخورداری از نعمت از فتنه تنگدستی بزرگتر است.

دوم اینکه مال انسان را به برخورداری از اشیای مباح می کشاند و این نخستین درجه است. پس هرگاه صاحب مال بتواند نان جو بخورد و جامه درشت بپوشد و غذاهای لذیذ را ترک کند چنان که سلیمان (علیه السلام) در عین سلطنت بر آن قدرت داشت، در این صورت بهترین حالت انسان آن است که از مباحات دنیا برخوردار باشد و نفس خود را به آن عادت دهد. اما برخورداری از نعمت در نزد او محبوب و عادی می شود و نمی تواند در برابر نعمتها خویشتن داری کند و در نتیجه بعضی از نعمتها او را به نعمت دیگری می کشاند، و هرگاه علاقه اش به نعمت زیاد شود نمی تواند با کسب حلال به آن برسد از این رو وارد در کسبهای شبهه دار می شود و در ریاکاری و حيله گری و دروغ و نفاق و دیگر اخلاق پست فرومی رود تا با آن کار دنیایش را منظم سازد و بتواند از نعمتها برخوردار شود، زیرا کسی که مال بسیار دارد نیازش به مردم بیشتر می شود و هر که به مردم محتاج باشد ناچار است که با آنها منافقانه رفتار کند و برای بدست آوردن رضایت آنها معصیت خدا کند. پس اگر انسان از آفت اول سالم بماند از این بلا- هرگز سالم نمی ماند. از نیازمندی به مردم دشمنی و دوستی برانگیخته می شود همچنین حسد و کینه و

ریا و تکبر و دروغ و غیبت و سخن چینی و دیگر گناهان مخصوص دل و زبان از نیاز به مردم نشأت می گیرد و از تجاوز به دیگر اعضای بدن خالی نیست، و تمام این ها از شومی مال و نیاز به نگهداری و اصلاح آن لازم می آید.

آفت سوّم که هیچ کس از آن جدا نیست این است که رسیدگی به مال هر کسی را از یاد خدای متعال باز می دارد و هر چیزی که بنده را از خدا باز دارد خسران و زیان است، از این رو عیسی (علیه السلام) فرمود: مال سه آفت دارد اگر از غیر حلال به دست آید عرض شد: اگر در از حلال به دست بیاورد، فرمود: آن را در جای خودش مصرف نکنند. عرض شد: اگر در جای خود مصرف کند، فرمود: رسیدگی به مال او را از یاد خدا باز می دارد، و این همان دردی است که مصرف درمان آن مشکل است، زیرا یاد خدای متعال و تفکّر در عظمت او اصل و چکیده و سرّ عبادات است و آن دلی آسوده می خواهد در حالی که مالک زمین صبح و شام در اندیشه نزع با کشاورز و حسابرسی او، و دشمنی با شریکها و نزع با آنها درباره آب و حدود (زمینها)، و دشمنی با یاوران شاه در مورد مالیات، و نزع با کارگران که در آبادانی کوتاهی کرده اند، و نزع با کشاورزان در خیانت و دزدیهایشان است؛ و بازرگان در اندیشه خیانت شریک خویش و اختصاص بهره به خودش و کوتاهی او در عمل و هدر دادن مال است. همچنین است وضع گله داران و باقی انواع مالها؛ و مالی که سرگرمی و گرفتاری اش کمتر است طلا و نقره ای است که در زیر زمین مدفون است. در عین حال صاحب گنج همواره در فکر آن و چگونه حفظ کردن آن است و بیم آن دارد که کسی به آن دست یابد، و در فکر است که طمع مردم را از آن دور سازد، بنابراین میدانهای افکار دنیا داران بی نهایت است و کسی که روزی روزش را دارد از تمام این اندیشه ها در امان است. این است تمام آفات دینی مال و این آفات غیر از رنجهایی است که مالداران در دنیا تحمل می کنند که عبارت است از ترس و اندوه و رنج در دور ساختن حسودان و تحمل سختیها در نگاهداری اموال و به دست آوردن آن. در این صورت مالی که حالت

پادزهر دارد برداشتن از آن به مقدار قوت و به مصرف رساندن بقیه آن در کارهای خیر است و غیر از آن زهر و آفت است.

در نکوهش حرص و طمع و ستایش قناعت و نومیدی از آنچه در

اشاره

دست مردم است.

(۱) باید دانست که فقر ستوده است، چنان که در کتاب فقر نقل کردیم ولی شایسته است که فقر قانع باشد و از مردم قطع طمع کند، و توجهی به مال آنها نداشته باشد و در به دست آوردن مال حریص نباشد. چگونه می تواند به کسب مال حریص باشد در حالی که توان آن کار را ندارد و باید به مقداری از خوراک و پوشاک ضروری قناعت کند، و به کمترین مقدار و نازل ترین نوع غذا و لباس اکتفا نماید، و خواسته هایش را به مخارج یک روز یا یک ماه منحصر سازد و دلش را سرگرم به مخارج ماه بعد نکند. بنابراین اگر به مال زیاد و آرزوی دراز علاقمند شود، عزت قناعت را از دست می دهد و ناچار آلوده به طمع و ذلت حرص می شود و حرص و طمع او را به اخلاق نکوهیده و ارتکاب کارهای زشت که خلاف مرآت است می کشاند. انسان بر اساس فطرت طمع کار و حریص است و کمتر قناعت می کند، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اگر برای فرزند آدم دو ذره طلا باشد ذره سومی را می خواهد؛ و شکم فرزند آدم را جز خاک پر نمی کند و خداوند به کسی که توبه کند رجوع می کند». (۱)

از ابو واقد لثی روایت شده که گوید: هرگاه به پیامبر (صلی الله علیه و آله) وحی می رسید به خدمتش می آمدم و وحی نازل شده را به ما تعلیم می داد. روزی خدمت آن حضرت آمدم، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خدای عز و جل می فرماید: ما مال را برای بر پا داشتن نماز و دادن زکات فرستادیم، اگر فرزند آدم یک ذره طلا داشته باشد دوست دارد که دو مین آن

ص: ۷۴

۱- (۳۰) این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۸، ص ۱۱۵، روایت کرده است.

را داشته باشد، و اگر به دومی برسد دوست دارد که سؤمین را مالک شود، و شکم فرزند آدم را جز خاک پر نمی کند و خدا توبه هر توبه کننده ای را می پذیرد. (۱)» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دو گرسنه اند که سیر نمی شوند: گرسنه علم و گرسنه مال» (۲) و نیز فرمود (صلی الله علیه و آله): «فرزند آدم پیر می شود و دو صفت با او جوان می شود: آرزو و دوستی مال».

(۳)

چون مال دوستی در طبیعت انسان است و غریزه ای است که آدمی را گمراه و هلاک می کند و خدای متعال و رسولش قناعت را ستوده و پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

«خوشا به حال کسی که به اسلام هدایت یافت و زندگیش به مقدار کفاف بود و به آن قناعت کرد». (۴)

و فرمود (صلی الله علیه و آله): «هیچ ثروتمند و فقیری نیست جز این که در روز قیامت دوست دارد که (کاش) در دنیا به اندازه قوتش به او داده می شد». (۵)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بی نیازی به زیادی مال دنیا نیست؛ همانا بی نیازی، بی نیازی نفس است». (۶)

ص: ۷۵

۱- (۳۱) این حدیث را احمد در مسند خود، ج ۵، ص ۲۱۹، روایت کرده و ابن ماجه نظیر آن را از ابو هریره به شماره ۴۲۳۵، روایت کرده است.

۲- (۳۲) این حدیث را طبرانی در الکبیر به سندی ضعیف از حدیث ابن مسعود به لفظ دیگری روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۳۵، آمده است.

۳- (۳۳) این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۸، ص ۱۱۰، با کمی اختلاف لفظی روایت کرده و نسایی و احمد نیز از حدیث انس به سندی صحیح نقل کرده اند.

۴- (۳۴) این حدیث را ترمذی در صحیح خود، ج ۹، ص ۲۱۱، روایت کرده و گفته است: روایت حسن و صحیح است.

۵- (۳۵) این حدیث را ابن ماجه در (سنن) به شماره ۴۱۴۰ به سندهایش از نفع از انس روایت کرده است؛ سیوطی گفته است: این حدیث را ابن جوزی در الموضوعات روایت کرده و آن را علیل دانسته چون نفع در سند بوده و نفع متروک است، و در مسند احمد روایت شده و شاهی از حدیث ابن مسعود دارد که خطیب (بغدادی) در تاریخ خود روایت کرده است.

۶- (۳۶) این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۸، ص ۱۱۸، از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)از حرص زیاد و زیاده روی در طلب مال نهی کرده و فرموده:«ای مردم بهوش باشید و در طلب مال روش نیک در پیش بگیرید،چرا که رزق هر بنده ای مشخص شده است،و هیچ بنده ای از دنیا نمی رود تا آنچه از روزی دنیا برایش مقدر شده است به او می رسد در حالی که دنیا از وی روی گردان است».(۱)

روایت شده که موسی(علیه السلام)از پروردگارش پرسید:«کدام بنده ات غنی تر است؟ فرمود:آن که به داده من از همه قانع تر باشد.عرض کرد:کدام بنده ات عادل تر است؟ فرمود:کسی که خودش نسبت به دیگران منصف باشد.» ابن مسعود گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«روح القدس در روح دمید که هیچ کس نمی میرد تا از روزی اش بطور کامل بهره برد.پس تقوای الهی پیشه کنید و در طلب مال نیکو عمل کنید».(۲)

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«هرگاه سخت گرسنه شدید به گرده ای نان و کوزه آبی قناعت کنید و بر دنیا نابودی باد».(۳)

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«دیندار باش تا عابدترین مردم باشی،وقانع باش تا سپاسگزارترین مردم باشی و آنچه برای خود دوست می داری برای مردم نیز دوست بدار تا مؤمن باشی».(۴)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)در روایتی که ابو ایوب انصاری از آن حضرت روایت کرده از طمع نهی فرموده است.روایت این است که عربی بیابانی به محضر پیامبر آمد و عرض کرد:

ص: ۷۶

۱- (۳۷) نظیر این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۲، ص ۴، و بیهقی در سنن، ج ۵، ص ۲۶۴، روایت کرده است.
۲- (۳۸) این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۲، ص ۴، و ابن ابی الدنیا در باب قناعت روایت کرده اند.
۳- (۳۹) این حدیث را ابن عدی و بیهقی در الشعب، از ابو هریره به سندی ضعیف روایت کرده اند چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۴- (۴۰) این حدیث را ابن ماجه در(سنن)به شماره ۴۲۱۷، از حدیث ابو هریره به سندی حسن روایت کرده است.

ای رسول خدا مرا موعظه کن و به اختصار بگو، پیامبر فرمود: «هرگاه نماز می خوانی مانند شخص وداع کننده نماز بخوان و سخنی مگو که فردا از آن عذر بخواهی، و از آنچه در دست مردم است بکلی مأیوس باش». (۱)

عوف بن مالک گوید: نه نفر یا هشت یا هفت نفر در محضر پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودیم.

حضرت فرمود: آیا با پیامبر خدا بیعت نمی کنید؟ عرض کردیم: آیا با شما بیعت نکردیم؟ آنگاه فرمود: آیا با رسول خدا بیعت نمی کنید؟ پس دست دراز کرده و با آن حضرت بیعت کردیم. یکی از ما عرض کرد: ما با شما بیعت کرده ایم پس اکنون بر چه چیز با شما بیعت کنیم؟ فرمود: بیعت کنید که خدا را پرستید و هیچ چیز را شریک او قرار ندهید و نمازهای پنجگانه را به جای آورید و بشنوید و اطاعت کنید - و کلمه ای را پنهانی گفت - از مردم چیزی نخواهید. راوی گوید: تازیانه بعضی از این افراد بر زمین می افتاد و از هیچ کس نمی خواستند که آن را بردارد و به آنها بدهد». (۲)

سخنان بزرگان

(۱): به یکی از حکیمان گفتند: بی نیازی چیست؟ گفت: کمی آرزو و خشودی به آنچه تو را بس است.

ابن مسعود گوید: هر روز فرشته ای فریاد می کند، ای پسر آدم، اندکی که تو را کفایت کند بهتر از بسیاری است که موجب سرکشی تو شود.

به حکیمی گفته شد: مالت چیست؟ گفت: آراستگی ظاهری، و میانه روی باطنی و نومییدی از آنچه در دست مردم است.

روایت شده که خدای عزّ و جلّ فرموده است: «ای فرزند آدم اگر تمام دنیا از تو باشد هیچ چیز جز خوراک از آن تو نیست و در صورتی که من خوراک را به تو داده ام و حساب آن را بر دیگری قرار داده ام به تو احسان کرده ام.»

ص: ۷۷

۱- (۴۱) این حدیث را ابن ماجه در (سنن) به شماره ۴۱۷۱، روایت کرده و نظیر آن را حاکم در (مستدرک) ج ۴، ص ۳۲۶، از حدیث سعد بن ابی وقاص روایت کرده است.

۲- (۴۲) این حدیث را ابن ماجه در (سنن)، به شماره ۲۸۶۷، روایت کرده است.

به یکی از حکیمان گفته شد: چه چیز عاقل را بیشتر شاد می کند، و کدام چیز به دفع غم بیشتر کمک می کند؟ گفت: عمل صالحی که عاقل انجام دهد بیش از هر چیز او را شاد می کند، و خشنودی وی به مقدر حتمی بیش از هر چیز به دفع غم کمک می کند.

یکی از حکیمان گوید: طولانی ترین اندوه، اندوه حسود را یافتم؛ و گواراترین زندگی، زندگی افراد قانع است؛ و شخص حریص در هنگام طمع بیش از هر کس دیگری در مقابل آزار از خود شکیبایی نشان می دهد؛ هر کسی که بیشتر دنیا را طرد کند، زندگی بهتر دارد، و پشیمانی عالم افراط کار بیش از همه است.

شاعری گفته است:

ارفة ببال فتى امسى عالی ثقه ان الذی قسّم الارزاق یرزقه

فالعرض منه مصون لا یدتّسه و الوجه منه جدید لیس یخلقه

انّ القناعه من یحلل بساحتها لم یلق فی دهره شیئا یؤرقه (۱)

عربی بیابانی برادرش را به حریص بودن سرزنش کرد و گفت: برادرم تو هم طالبی و هم مطلوب. آنچه از دست نداده ای تو را می طلبد و به تو می رسد، و تو می طلبی آنچه را بیش از نیازت است و هر چه از نظرت غایب است برای تو آشکار شده است. و آنچه داری از آن گذشته ای. گویی ای برادرم شخص حریصی را که محروم باشد و زاهدی را که مرزوق باشد ندیده ای و شاعری گفته است:

اراک یریدک الإثراء حرصا علی الدنیا کانک لا تموت

فهل لک غایه ان صرت یوما الیها قلت حسبی قدر رضیت (۲)

ص: ۷۸

۱- (۴۳) قلب جوانی را که به شب درمی آید در حالی که مطمئن است مقسم ارزاق (خدا) او را روزی می دهد آرام و مطمئن بین. آبروی او محفوظ و به چیزی آلوده نشده و صورتش تازه و (طمع) صورتش را کهنه و بی آب نکرده است کسی که به میدان قناعت وارد شود، در زندگی دنیا با چیزی مواجه نمی شود که خواب شبانه اش را پریشان سازد.

۲- (۴۴) می بینیم که ثروت زیاد بر حرص تو نسبت به دنیا می افزاید و گویی نمی میری. آیا اگر روزی به دنیا بررسی برایت پایانی هست که بگویی مرا بس است و راضی هستم؟

شعبی گوید: نقل شده که مردی گنجشکی شکار کرد. گنجشک گفت: می خواهی با من چه کنی؟ گفت: سرت را می برم و تو را می خورم. گنجشک گفت: به خدا من مرض گوشت خواری تو را درمان نمی کنم و گرسنگی ات را برطرف نمی سازم، ولی سه خصلت به تو می آموزم که از خوردنم بهتر است یکی را اکنون که در دست تو هستم به تو می آموزم، خصلت دوّم را زمانی که بر روی درخت پریدم و خصلت سوّم را زمانی که روی کوه پریدم. مرد گفت: خصلت اوّل را بگو، گنجشک گفت: بر آنچه از دستت رفت افسوس مخور. او را رها ساخت و چون بر روی درخت پرید گفت: خصلت دوّم را بگو؛ گفت: امر محال را تصدیق مکن. آنگاه پرید و بر روی کوه رفت و گفت: ای بدبخت اگر سرم را می بریدی از چینه دانم دو مروارید بیرون می آوردی که هر کدام بیست مثقال وزن داشت. گویند: مرد لبانش را گزید و تأسّف خورد و گفت: خصلت سوّم را بگو. گنجشک گفت: دو خصلت اول را از یاد بردی چگونه سوّمی را به تو خبر دهم. مگر نگفتم: بر آنچه از دست دادی افسوس مخور و آنچه محال است تصدیق مکن، آگاه باش تمام گوشت و خون و پروبال من بیست مثقال نیست. بنابراین چگونه در چینه دانم دو مروارید است که هر کدام بیست مثقال وزن دارد؟ آنگاه پرید و رفت. این حکایت مثالی برای بسیار بودن طمع آدمی است، چرا که طمع بسیار انسان را از درک حق ناتوان می سازد، تا آنجا که امر محال را ممکن می داند.

عبد الله بن سلام به کعب گفت: علم را از دلهای دانشمندان پس از حفظ و تعقل آن چه چیز می برد؟ گفت: طمع و حرص نفس و درخواست نیازها، مردی به فضیل گفت:

گفتار کعب را برایم تفسیر کن او گفت: (منظور این است که) انسان در چیزی طمع می کند، پس آن را می طلبد و دین خود را در طلب آن از دست می دهد و حرص نفس در مورد این و آن تا آنجاست که دوست ندارد چیزی از دستش برود. انسان حوائج زیادی دارد و چون دیگری آنها را بر آورد، لگام بر دهانت می زند و هر جا که بخواهد می کشد و

بر تو مسلط می شود و در برابرش خضوع می کنی. بنابراین به خاطر محبت به دنیا هرگاه بر او بگذری سلام می دهی و هرگاه بیمار شود از او عیادت می کنی. برای خدا بر او سلام نمی دهی و برای خدا عیادتش نمی کنی. پس اگر به او محتاج نبودی برایت بهتر بود.

سپس گفت: این سخن از صد حدیثی که از فلان و فلان بشنوی برایت بهتر است.

یکی از حکیمان گوید: از امور شگفت آور انسان این است که اگر به او خبر دهند که همواره در دنیا می مانی نیروی حرص او بر گردآوری مال بیشتر از آنچه در مدت کوتاه عمر و انتظار زوال آن وجود دارد، نخواهد بود.

عبد الواحد بن زید گوید: بر راهبی گذشتم و به او گفتم: از کجا می خوری؟ گفت: از خرمن خداوند بخشنده و خبیر که سنگ آسیا را آفرید و آذوقه برای خرد شدن به آن آسیا می آید، و با دستش به دندانهای آسیای خود کرد. [به گفته سعدی: هر آن کس که دندان دهد نان دهد-م.]

شرح درمان حرص و طمع

و دارویی که با آن صفت قناعت به دست می آید

(۱) باید دانست که این دارو سه رکن دارد: صبر، علم، عمل و مجموع آن پنج چیز است:

اول عمل است. منظور از عمل میانه روی در زندگی و مدارا در انفاق است. پس هر کس بخواهد به عزت قناعت برسد لازم است که درهای خرج را تا آنجا که امکان دارد بر خویشان مسدود سازد و خویشان را به مخارج ضروری ملزم کند؛ زیرا کسی که خرجش زیاد شود و بسیار ببخشد نمی تواند قناعت کند، بلکه اگر تنهاست لازم است به یک جامه خشن و به هر غذایی که پیش آید قناعت کند و تا می تواند از خورش بکاهد و نفس خود را به پذیرش آن وادار کند و اگر دارای عائله است هر کدام را به همان اندازه

ملزم سازد؛ چرا که این مقدار با کمترین تلاش فراهم می آید و می تواند کمتر به طلب مال بپردازد بنابراین میانه روی در زندگی یکی از اصول قناعت است و مقصودمان از رفق و مدارا در انفاق و ترک تصرف نابجا در مال همین است.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خدا رفق و مدارا در تمام کارها را دوست دارد». (۱)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «کسی که میانه روی کند تهیدست نمی شود». (۲) و نیز فرمود: «سه خصلت رهایی بخش است: ترس از خدا در نهان و آشکار، و میانه روی در بی نیازی و فقر، و رعایت عدل در خشنودی و خشم». (۳) روایت شده که مردی ابو درداء را دید که دانه ای را از زمین برداشت و می گفت:

به راستی که از فهم انسان صرفه جویی در زندگی است. ابن عباس گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «میانه روی و راه خوب و هدایت صالح یک جزء از بیست و چند جزء نبوت است». (۴) و در حدیث است «تدبیر نیمی از زندگی است». (۵) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر که میانه روی کند خدا او را بی نیاز کند و هر که اسراف کند

ص: ۸۱

۱- (۴۵) این حدیث مورد اتفاق است و پیش از این نقل شد.

۲- (۴۶) این حدیث را احمد در مسند عبد الله بن مسعود به سندی حسن روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۳- (۴۷) این حدیث را ابو الشیخ در التوئیخ و طبرانی در الاوسط از حدیث انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۴- (۴۸) این حدیث را ابو داود در (سنن)، ج ۲، ص ۵۴۸، از ابن عباس روایت کرده و در معنای آن حدیث گفته شده: راه درست و خوبی هیئت و میانه روی در کارها از اموری است که خدای متعال به پیامبرانش بخشیده پس در آن امور به پیامبران اقتدا کنید و از آنها پیروی نمایید. معنای حدیث این نیست که نبوت چند جزء می شود یا در هر کس این خصلتها گرد آید در او جزئی از نبوت هست چرا که نبوت اکتسابی نیست، و تنها کرامتی از سوی خداست برای بندگانی که خداوند بخواهد به آنها این کرامت را بفرماید و این کرامت در محمد صلی الله علیه و آله ختم شد. طبرانی نیز این حدیث را در الکبیر از ابن سرخس به سندی حسن روایت کرده چنان که در جامع الصغیر، آمده است.

۵- (۴۹) این حدیث را دیلمی در الفردوس از حدیث انس به سندی حسن روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

خدا او را فقیر سازد و هر که خدای را یاد کند خدا او را دوست بدارد.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هرگاه قصد انجام کاری کردی، باید که با تائی و بدون شتابزدگی باشد تا خدا برایت گشایش و راه خروجی قرار دهد.» (۲) و تائی در خرج کردن از مهم ترین کارهاست.

دوم آن که هرگاه در حال حاضر برایش به مقدار زندگی فراهم آمده نباید برای آینده سخت نگران باشد؛ و کوتاهی آرزو در این کار به او کمک می کند و محقق شدن آرزوی کوتاه به این است که بداند روزی مقدر شده اش ناچار به او می رسد، اگر چه حرص بسیار هم نورزد؛ چرا که حرص بسیار عامل رسیدن به روزی نیست، بلکه لازم است به وعده خدای متعال مطمئن باشد که فرموده است: *وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا*. (۳) دلیل آن که لازم است به وعده خدا اعتماد کند، این است که شیطان به او وعده فقر می دهد و به کارهای زشت امر می کند و می گوید: اگر در گردآوری و اندوختن مال حرص نورزی ممکن است بیمار و ناتوان شوی و محتاج به تحمیل ذلت سوال شوی، و همچنان در طول عمر او را از بیم به زحمت افتادن در طلب مال رنج می دهد و در تحمیل این رنج حاضر بر او می خندد، با این که از خدا غافل شده به خیال این که در آینده دچار زحمت می شود و بسا که به زحمت هم نیفتد. در این مورد گفته شده است:

و من ینفق الساعات فی جمع ماله مخافه فقر فالذی فعل الفقر (۴)

ص: ۸۲

۱- (۵۰) این حدیث را بزاز از طلحه بن عبید الله به سندی ضعیف روایت کرده و جمله (من ذکر الله احبه الله) در آن نیست چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۲- (۵۱) این حدیث را ابن مبارک در باب بز و صله روایت کرده که در المغنی آمده است و بخاری آن را در ادب المفرد بیهقی در الشعب از مردی به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۳- (۵۲) هود ۶/ هیچ جنبنده ای در زمین نیست، مگر این که روزی او بر خداست.

۴- (۵۳) کسی که از بیم فقیر شدن ساعتهای عمر خود را صرف جمع آوری مال می کند، خود این عمل عین فقر است.

پسران خالد بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شدند. پیامبر به آنها فرمود: «تا سرهایتان در حرکت است از روزی ناامید نشوید، زیرا انسان را مادرش برهنه و بدون لباس به دنیا می آورد آنگاه خدای متعال روزی اش می دهد.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر ابن مسعود گذشت، در حالی که غمگین بود. پیامبر به او فرمود:

«زیاد غمگین مباش آنچه خدا مقدر کرده خواهد شد و آنچه روزی توست به تو می رسد.» (۲) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای مردم در طلب مال روش نیکو داشته باشید، زیرا برای بنده همان روزی که مقدر شده می رسد و هیچ بنده ای از دنیا نمی رود تا آنچه در دنیا برایش مقدر شده به او برسد، در حالی که دنیا از وی روی گردان است.» (۳) آدمی از حرص جدا نمی شود، مگر این که به تدبیر الهی در مقدر فرمودن روزی بندگان اطمینان داشته باشد و این که روزی ناچار با طلبیدن به روش نیکو به دست می آید، بلکه لازم است بدانند که روزی دادن خدا به بندگان از جایی که گمان ندارند بیشتر است. خدای متعال فرمود:

وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ . (۴) پس هر گاه دری که از آن انتظار روزی داشت بسته شود، نباید دلش به خاطر آن پریشان شود، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود «خدا نمی خواهد بنده مؤمنش روزی داده شود، مگر از جایی که گمان روزی ندارد.» (۵)

ص: ۸۳

-
- ۱- (۵۴) این حدیث را ابن ماجه در (سنن) به شماره ۴۱۶۵، روایت کرده و پسران خالد، حبه و سواء بوده اند.
 - ۲- (۵۵) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه از حدیث خالد بن رافع روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.
 - ۳- (۵۶) این حدیث پیش از این از حاکم و دیگران نقل شد.
 - ۴- (۵۷) طلاق ۲/۳: و هر کس تقوای الهی پیشه کند خداوند راه نجاتی برای او فراهم می کند. و او را از جایی که گمان ندارد روزی می دهد.
 - ۵- (۵۸) این حدیث را ابن حبان در الضعفا روایت کرده و مقدسی گوید: این روایت را احمد بن داود روایت کرده و در سندش عبد الغفار که جاعل حدیث بوده موجود است، به تذکره الموضوعات، ص ۸، رجوع کنید.

یکی از بزرگان گوید: تقوا پیشه کن که هیچ پرهیزگاری را نیازمند ندیدم یعنی شخص پرهیزگار آنچه برای زندگی ضروری است به وی می رسد، بلکه در دلهای مؤمنان می اندازد که روزی اش را به او برسانند.

فضیل گوید: به عربی بیابانی گفتم: زندگی ات از کجا تأمین می شود؟ گفت: از ندورات زائران خانه خدا. گفتم: هرگاه حاجیان رفتند (چه می کنید؟) پس گریست و گفت: اگر زندگی نکنیم جز از جایی که می دانیم زندگی نخواهیم کرد.

ابو حازم گوید: دنیا را دو چیز یافتیم: یکی از آن دو مال من است. پس اگر پیش از زمان خودش شتاب کنم به من نمی رسد، اگر چه با قدرت آسمانها در زمین آن را بطلبیم؛ و یکی از آن دو مال دیگری است که گذشته اش به من نمی رسد و به باقیمانده اش امید نمی بندم. آنچه از آن دیگری است از رسیدن من به آن جلوگیری می شود، چنان که آنچه از آن من است از رسیدن آن به دیگری جلوگیری می شود. پس در کدامین آن دو، عمرم را فانی کنم؟ این دارویی است که شناخت آن زمانی که شیطان انسان را از فقر می ترساند برای دفع وی لازم است.

سوم آن که از عزت بی نیازی که در قناعت و ذلتی که در طمع است آگاه باشد و چون این آگاهی و شناخت محقق شد میل او به قناعت برانگیخته می شود، چرا که حرص بدون رنج و طمع بدون ذلت نیست، ولی در قناعت فقط زحمت صبر در برابر تمایلات و چیزهای زائد است و از این درد جز خدا هیچ کس آگاه نیست و دارای ثواب اخروی است. حرص و طمع از اموری است که توجه مردم به آن جلب می شود، در حالی که گناه و گرفتاری دارد. آنگاه انسان به خاطر آن دو عزت نفس و توان پیروی از حق را از دست می دهد، زیرا کسی که بسیار حریص و طمعکار باشد بیشتر به مردم محتاج می شود و نمی تواند آنان را به حق دعوت کند و همواره نیرنگ می زند، و این عمل دینش را بر باد می دهد و هر کس عزت نفس را بر شهوت شکم ترجیح ندهد عقلش سبک و ایمانش

ناقص است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «عزت مؤمن بی نیازی او از مردم است».^(۱)

بنابراین در قناعت احترام و عزت است. از این رو گفته شده: از هر کس خواهی بی نیاز باش تا مانند او باشی، و به هر کس خواهی محتاج باش تا اسیرش شوی، و به هر کس خواهی نیکی کن تا فرمانروایش باشی.

چهارم آن که در برخورداری یهود، نصارا، مردمان پست، نادانان کرد و عربهای بیابانی و بی دینان و نابخردان، از نعمتهای دنیا زیاد بیندیشد سپس در حالات پیامبران و اولیای خدا و به هیئت صحابه و تابعین بنگردد؛ و سخنان آنها را بشنود و احوال آنان را مطالعه کند؛ و عقل خود را مخیر سازد میان این که شبیه پست ترین مردم شود یا به عزیزترین طبقات مردم در نزد خدا تأسی جوید، تا بدان وسیله صبر بر تنگناهای زندگی و قناعت به کم بر او آسان شود. چرا که اگر منظور وی از نعمتهای خوردنی سیر کردن شکم باشد الاغ بیش از او می خورد و اگر از نعمت آمیزش با زنان لذت ببرد خوک در درجه ای برتر از اوست، و اگر به پوشاک و اسبان سواری آراسته شود در میان یهود و نصارا کسانی هستند که در درجه بالاتری قرار دارند و اگر به کم قناعت کند و به آن خشنود باشد درجه ای دارد که فقط انبیا و اولیای خدا با او شریکند.

پنجم آن است که خطر گردآوری مال را درک کند، چنان که در آفتهای مال نقل کردیم و گفتیم در مال بیم دزدی و غارت و هدر رفتن وجود دارد و انسان تهیدست از امنیت و آسودگی برخوردار است. علاوه بر آفات مال در این بیندیشد که روز قیامت تا پانصد سال از در بهشت رانده می شود، چرا که هر گاه به مقدار کفایت قناعت نکند در

ص: ۸۵

۱- (۵۹) این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۳۲۵، روایت کرده و سندهایش را صحیح دانسته است و ابو الشیخ در کتاب الثواب و ابو نعیم در الحلیه، همگی از حدیث سهل بن سعد روایت کرده اند که جبرئیل آن را در ضمن حدیثی به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت، در این حدیث زفر بن سلیمان از محمد بن عیینه نقل کرده و هر دو (از نظر اعتبار) مورد اختلافند و قضاعی در مسند الشهاب آن را از قول پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار داده، چنان که در المغنی آمده است.

زمره ثروتمندان داخل می شود و نامش از دفتر تهیدستان حذف می گردد و حالت قناعت وقتی کامل می شود که همیشه در دنیا به پایین تر از خود بنگرد نه به بالا-تر از خود؛ زیرا شیطان همواره نظر انسان را در امور دنیا به کسی که بالاتر از خودش است متوجه می سازد و می گوید: چرا در طلب دنیا سستی می کنی؟ در حالی که صاحبان ثروت از خوراک و پوشاک بهره مند می باشند؟ ولی شیطان در امور دینی نظر انسان را به پائین تر از خودش متوجه می کند و می گوید: چرا بر خودت سخت می گیری و از خدا می ترسی؟ در حالی که فلاینی داناتر از تو است و از خدا نمی ترسد و تمام مردم سرگرم بهره وری از نعمتهای دنیایند، پس چرا می خواهی از آنها جدا باشی؟ ابو ذر می گوید: دوستم پیامبر (صلی الله علیه و آله) به من وصیت کرد که به پایین تر از خودم بنگرم نه به کسی که بالاتر از خودم است. (۱) یعنی در کارهای دنیا به پایین تر از خود نگاه کنم.

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده است: «هرگاه یکی از شما کسی را ببیند که خدا او را در مال و آفرینش بر دیگران برتری داده است باید به کسی بنگرد که پایین تر از خودش است». (۲) و با توجه به این امور است که می تواند صفت قناعت را به دست بیاورد و اساس کار شکیبایی و کوتاهی آرزوست و بداند که نتیجه صبر چند روزه او در دنیا بهره مندی روزگاری دراز [در آخرت] است. پس حالت او مانند مریضی است که بر تلخی دوا صبر می کند، برای این که سخت انتظار بهبودی دارد.

در فضیلت بخشندگی

(۱) باید دانست که اگر انسان مال نداشت بجاست که قناعت ورزد و از حرص خود بکاهد و اگر مال در اختیار دارد شایسته است که حالت ایثار و بخشندگی و برگزیدن

ص: ۸۶

۱- (۶۰) این حدیث را احمد در مسند، ج ۵، ص ۱۵۵، روایت کرده است.

۲- (۶۱) این حدیث را احمد و بخاری و مسلم به سندی صحیح از ابو هریره روایت کرده اند چنان که در جامع الصغیر آمده است.

کارهای خیر و دوری از بخل داشته باشد، چرا که بخشندگی از اخلاق پیامبران و اصلی از اصول نجات است. و پیامبر (صلی الله علیه و آله) از بخشندگی سخن گفته آنجا که فرموده است:

«بخشندگی درختی از درختهای بهشت است که شاخه های آن به طرف زمین آویخته است و هر کس شاخه ای از آن بگیرد آن شاخه وی را به بهشت رهنمون می شود.» (۱) جابر می گوید: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «جبرئیل گفت: خدای متعال فرموده است:

دین اسلام دینی است که آن را برای خود پسندیده ام و جز بخشندگی و خوش خوئی چیزی آن را اصلاح نمی کند. پس تا می توانید اسلام را با آن دو صفت محترم بدارید.» و در روایتی است: «پس اسلام را تا با آن هستید به این دو صفت محترم بدارید.» (۲)

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده است: «خدا سرشت اولیای خود را فقط بر بخشندگی و خوش خوئی قرار داده است.» (۳)

از جابر روایت شده گوید که عرض شد: ای رسول خدا برترین اعمال کدام است؟ فرمود: «شکیبایی و بخشندگی.» (۴)

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده است: «دو خلق است که خدای عز و جل آنها را دوست می دارد و دو خلق است که خدا دوست ندارد: خدا خوش خوئی و بخشندگی را دوست می دارد، و بدخوئی و بخل را دوست نمی دارد، و هرگاه خدا خیر بنده ای را بخواهد او را در بر آوردن حاجات مردم به کار می گیرد.» (۵)

ص: ۸۷

۱- (۶۲) این حدیث را دارقطنی در الافراد، و بیهقی در الشعب از علی (علیه السلام) و ابن عدی از ابو هریره و ابو نعیم در الحلیه از جابر و خطیب از ابو سعید و ابن عساکر از انس و دیلمی در الفردوس از معاویه به سندی حسن روایت کرده اند چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۲- (۶۳) این حدیث را طبرانی در الاوسط روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۰، آمده است.

۳- (۶۴) این حدیث را ابو الشیخ ابن حبان در کتاب الثواب روایت کرده چنان که در الترغیب، ج ۳، ص ۳۸۳، آمده است.

۴- (۶۵) این حدیث را بیهقی در الزهد، به سندهای صحیح با زیادت، روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

۵- (۶۶) این حدیث را اصفهانی با سلسله روایات تا ابن عمر نقل نموده است. و دیلمی از حدیث انس به صورت زیر روایت کرده است (اذا اراد الله بعبده خیرا صیر حوائج الناس الیه) چنان که در جامع الصغیر آمده است، عراقی گوید: در سند این حدیث یحیی بن شیب است و ابن حبان او را ضعیف شمرده است.

مقدم بن شریح از پدرش از جدش روایت کرده گوید: عرض کردم: ای رسول خدا مرا به کاری راهنمایی فرما که بدان وسیله وارد بهشت شوم. فرمود: «همانا یکی از عوامل آمرزش غذا دادن، بلند سلام کردن و خوش گفتار بودن است.» (۱) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت است: «خدای متعال می فرماید: از بندگان مهربان من بخشندگی بخواهید و در سایه (بخشش) آنها زندگی کنید، زیرا خشنودی خودم را در آنها قرار دادم، و از انسانهای سنگدل و بی رحم طلب بخشش نکنید زیرا غضبم را در آنها قرار داده ام.» (۲) از ابن عباس روایت شده که گوید: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از گناه شخص بخشنده در گذرید زیرا هرگاه بلغزد خدا دستش را می گیرد.» (۳) ابن مسعود گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «روزی به مکان غذاخورنده نزدیکتر از کارد به بالای گلوی شتر است و همانا خدای متعال بر فرشتگان به محل غذا خوردن (مهمانیها) مباحات می کند.» (۴)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «همانا خدا بخشنده است و شخص بخشنده را دوست دارد و

ص: ۸۸

-
- ۱- (۶۷) این حدیث را طبرانی به سندی حسن روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۹، آمده است.
 - ۲- (۶۸) این حدیث را خرائطی در مکارم الاخلاق از ابو سعید به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.
 - ۳- (۶۹) این حدیث را دارقطنی در الافراد و طبرانی و ابو نعیم و بیهقی از ابن مسعود با لفظ «تجاوزوا» به سندی ضعیف روایت کرده اند چنان که در جامع الصغیر آمده است و کلینی در کافی، ج ۴، ص ۲۸، روایت کرده و لفظ او «اجیزوا» است.
 - ۴- (۷۰) این حدیث را ابن ماجه در (سنن)، به شماره ۳۳۵۷، بدون (و ان الله الخ) از حدیث ابن عباس روایت کرده است، و از حدیث ابن مسعود آن را نیافته ام.

اخلاق والا را دوست دارد و اخلاق پست را نمی پسندد». (۱)

انس می گوید: «همانا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در راه اسلام مورد سؤال واقع نشد، مگر به سائل بخشید. پس مردی به خدمتش آمد و از او چیزی خواست. حضرت دستور داد گوسفندهای زیادی از گوسفندهای زکات که میان دو کوه بودند به او دادند. پس آن مرد به نزد قومش برگشت و گفت: ای قوم مسلمان شوید زیرا محمد (صلی الله علیه و آله) همانند کسی می بخشد که از تنگدستی بیم ندارد». (۲)

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده است: «همانا برای خدا بندگانی است که آنها را به نعمتها اختصاص داده تا مردم بهره ببرند. پس هر کس به آن منافع بر بندگان بخل ورزد خداوند آن نعمتها را از او می گیرد و به دیگری منتقل می کند». (۳)

از هلالی روایت شده که گوید: اسیرانی را از بنی عنبر به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آوردند. پیامبر به قتل آنها فرمان داد و تنها یک مرد را بخشید، علی بن ابی طالب (علیه السلام) عرض کرد: «ای رسول خدا، خدا یکی دین یکی، چرا در میان اسیران تنها این شخص بخشوده می شود؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: جبرئیل بر من نازل شد گفت: آنها را بکش و این مرد را رها کن زیرا سخاوتمند است و خدا بخشنده گی او را ارج نهاد». (۴)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «برای هر چیزی ثمره و نتیجه ای است، و ثمره احسان شتاب

ص: ۸۹

۱- (۷۱) این حدیث را بیهقی در الشعب از طلحه بن عبید الله و ابو نعیم در الحلیه از حدیث ابن عباس به سندی حسن روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۲- (۷۲) - این حدیث در جلد چهارم در اخلاق پیامبر (صلی الله علیه و آله) گذشت و مسلم آن را در [صحیح] ج ۷، ص ۷۴، روایت کرده است.

۳- (۷۳) - این حدیث را طبرانی در الکبیر و الاوسط و ابو نعیم روایت کرده اند و در سند آن محمد بن حسان سنی وجود دارد و در او [در نقل حدیث] نرمشی هست و ابن معین او را موثق دانسته و آن را از استادش ابو عثمان عبد الله بن زید حمصی روایت می کند و ازدی آن را ضعیف شمرده چنان که در مجمع الزوائد، ج ۸۷، ص ۱۹۲، آمده است.

۴- (۷۴) - این حدیث را علامه مجلسی - رحمه الله - در بحار جزء دوم از جلد پانزدهم، ص ۲۱، از فقه الرضا به صورت مرسل نقل کرده است.

و از آن حضرت (صلی الله علیه و آله) روایت شده که: «غذای شخص بخشنده دواست و غذای شخص بخیل مرض است». (۲)

و آن حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس که نعمت خدا در نزدش فراوان باشد، بار مردم بر دوش وی سنگین تر خواهد بود؛ هر کس این بار را بر دوش نکشد، آن نعمت را در معرض نابودی قرار می دهد». (۳) و عیسی (علیه السلام) فرمود: «کاری را فراوان انجام دهید که آتش آن را نمی بلعد. سؤال شد: آن کار چیست؟ گفت: «کار نیک».

و از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) نقل شده است که: «بهشت، خانه سخاوتمندان است». (۴)

و نیز از آن حضرت روایت شده است که: «انسان بخشنده، به خدا و مردم و بهشت نزدیک و از آتش دوزخ دور است و بخیل از خدا و مردم و بهشت دور و به آتش نزدیک است؛ و جاهل سخاوتمند در نزد خدا محبوب تر از عالم بخیل است و دردناکترین درد بخل است». (۵) و نیز آن حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: «کار نیک را هم برای اهلش انجام ده و هم برای

ص: ۹۰

-
- ۱- (۷۵) - عراقی گوید برای این حدیث مأخذی نیافتم می گویم: کلینی در کافی، ج ۴، ص ۳۰، روایت کرده است.
 - ۲- (۷۶) - کتاب الامامه و التبصره چنان که در جلد پانزدهم بحار جزء دوم، ص ۲۱، آمده است. و ابن عدی و دارقطنی در غرائب مالک و ابو علی صدفی در عوالی خود، روایت کرده اند.
 - ۳- (۷۷) - این حدیث را ابن ابی الدنيا در قضاء الحوائج از حدیث عایشه و بیهقی در الشعب از حدیث معاذ با سندی ضعیف نقل کرده است چنان که در الجامع الصغیر نیز چنین است با این لفظ «ما عظمت نعمه الله... تا آخر حدیث».
 - ۴- (۷۸) - این حدیث را ابن عدی و دارقطنی با سندی ضعیف در المستجد ذکر کرده اند؛ چنان که در المغنی نیز آمده است و در ص ۱۱۲ جامع الاخبار به صورت مرسل نقل شده است.
 - ۵- (۷۹) - این حدیث را ترمذی در جلد ۸ ص ۱۴۰ از حدیث ابو هریره نقل کرده و گفته است: این حدیثی عجیب است.

کسی که شایسته آن نیست، پس اگر به اهل آن رسیدی که چه بهتر و اگر به اهلش نرسیدی تو خود از جمله آنان هستی.»
(۱) و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: شرفای امت من نه به سبب نماز وارد بهشت می شوند و نه به سبب روزه، بلکه با سخاوت نفس و سلامت دل و خیر خواهی برای مسلمانان وارد آن می شوند. (۲) از آن حضرت (صلی الله علیه و آله) روایت است: «خداوند گروهی از آفریدگانش را برای احسان کردن قرار داده است. خداوند، احسان و انجام آن را در نظرشان محبوب می سازد و طالبان احسان را به سوی آنها متوجه می کند و بخشش (به دیگران) را برای آنان آسان می سازد، چنان که باران در سرزمینهای خشک جاری می شود و آن را زنده می کند و اهالی آنها را به باران حیات می بخشد.» (۳)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر احسانی صدقه است، و هر چیزی که مرد بر خود و خاندانش انفاق کند برایش صدقه نوشته می شود؛ و آنچه شخص آبروی خود را با آن

ص: ۹۱

۱- (۸۰) - دارقطنی این حدیث را در المستجد از حدیث جعفر بن محمد (علیه السلام) استخراج کرده است که آن حضرت نیز از پدرش و جدش به صورت مرسل نقل می کند. کلینی نیز آن را در کافی ج ۴ ص ۲۷ با شماره ۶ و ۹ از جمله احادیث امام صادق علیه السلام روایت کرده است. البته این روایت باید بر مواردی حمل شود که انسان بطور یقین نداند فرد دریافت کننده احسان، اهل احسان نیست و به عبارت دیگر وضعیتش در نزد احسان کننده ناشناخته باشد و گرنه این روایت با آنچه کلینی به صورت مسند از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است، منافات دارد، آن حضرت (صلی الله علیه و آله) به مفضل فرمود: «هرگاه بخواهی بدانی که کسی شقی است یا سعید، به بخشش او نگاه کن و بین به چه کسی احسان می کنی، اگر به اهل احسان نیکی کند بدان که به سوی خیر و نیکی متمایل است اما اگر به نااهل نیکی کند بدان که در نزد خداوند هیچ خیری ندارد.» نیز در حدیثی دیگر فرمود: «اگر می خواهی بدانی که انسان به سوی خیر گام برمی دارد یا به سوی شرّ و زشتی، بنگر کار نیکش را در کجا می نهد اگر به اهل احسان، نیکی کند بدان که به سوی خیر می رود و اگر برای افراد ناشایسته، کار نیک انجام دهد بدان که در آخرت هیچ بهره و نصیبی ندارد.» ر ک به: الکافی ج ۵ ص ۳۱.

۲- (۸۱) - ابو بکر بن لال در المکارم و دارقطنی در المستجد با سند ضعیف از حدیث انس روایت کرده است، همچنان که در المغنی نقل شده است.

۳- (۸۲) - این حدیث را دارقطنی در المستجد نقل و حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۳۲۱ از حدیث علی (علیه السلام) روایت کرده است، و آن را صحیح دانسته است و کلینی در کافی، ج ۴، به شماره ۲، روایت کرده است.

حفظ کند برایش صدقه حساب می شود، و مرد هر چه انفاق کند بر خدا است که نعمتی را جایگزین آن سازد». (۱)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر احسانی صدقه است و کسی که دیگری را به کار خیر راهنمایی کند چنان است که خود آن را انجام داده است، و خدا فریادرسی اندوهگینان را دوست می دارد». (۲)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر احسانی که نسبت به ثروتمند یا فقیری انجام دهی صدقه است». (۳)

روایت شده که خدا به موسی (علیه السلام) وحی کرد: «سامری را نکش چرا که او بخشنده است».

جابر گوید: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) گروهی را به مأموریتی فرستاد که رأس آنان قیس بن سعد بن عباده بود. پس جهاد کردند و قیس برای آنها نه شتر نحر کرد. آن خبر را به عرض پیامبر (صلی الله علیه و آله) رساندند. پیامبر فرمود: «بخشندگی اخلاق این خانواده است». (۴)

علی (علیه السلام) فرمود: «هرگاه دنیا به تو روی آورد، از آن انفاق کن چرا که از بین نمی رود و هرگاه دنیا از تو روی برگرداند از آن ببخش چرا که دنیا باقی نمی ماند» و این شعر را خواند: «در حالی که دنیا به تو روی آورده بخل نکن که اسراف و تبذیر [در انفاق] از آن نمی کاهد». پس اگر دنیا روی برگرداند سزاوارتر است که آن را ببخشی، دنیای پسندیده دنیایی است که هرگاه روی برگرداند جانشین داشته باشد.

ص: ۹۲

۱- (۸۳) - این حدیث را ابن عدی و دارقطنی و خرائطی و بیهقی در الشعب از حدیث جابر به سندی حسن روایت کرده چنان که در المغنی است حاکم در مستدرک به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر است.

۲- (۸۴) - کلینی در کافی، ج ۴، ص ۲۷، به شماره ۴، و دارقطنی در المستجد روایت کرده اند.

۳- (۸۵) - این حدیث را خطیب در الجامع از حدیث جابر و طبرانی از ابن مسعود به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر است.

۴- (۸۶) - این حدیث را دارقطنی از ابو حمزه حمیری از جابر روایت کرده و نام و حال او شناخته نیست.

معاویه از حسن بن علی (علیه السلام) دربارهٔ مروّت و نجده و کرم پرسید، حضرت فرمود:

«اُمّیا مروّت این است که مرد دین خود را حفظ کند و نفس خود را نگاه دارد و به خوبی از مهمان پذیرایی کند و با آنچه ناخوشایند است خوب مبارزه کند. اُمّا نجده دفاع کردن از همسایه و صبر در میدانهای جنگ است و اُمّا کرم، احسان کردن بدون عوض پیش از درخواست و اطعام بجا، و مهربانی به سائل است با بخشیدن هر چه دارد». (۱)

مردی به حسن بن علی (علیه السلام) نامه ای داد، حضرت فرمود: حاجتت برآورده است، به او عرض شد: ای پسر رسول خدا اگر در نامهٔ شخص متقاضی می نگریستی آنگاه به مقدار تقاضا پاسخ می دادی بهتر نبود؟ حضرت فرمود: خداوند از این که وی در برابرم بایستد تا نامه اش را بخوانم مؤاخذه ام خواهد کرد.

علی بن الحسین (علیه السلام) فرمود: کسی که بخشیدن مال خود را برای طالبان آن توصیف کند بخشنده نیست، فقط بخشنده کسی است که به پرداخت حقوق خدای متعال در میان بندگان مطیع خدا آغاز کند و سپاس در مقابل بخشش را دوست نداشته باشد، هرگاه اعتمادش به پاداش خدا کامل باشد.

امام جعفر صادق (علیه السلام) فرمود: «هیچ مالی پرفایده تر از عقل و هیچ مصیبتی بزرگتر از نادانی، و هیچ پشتیبانی مانند مشورت نیست. (۲) بهوش باشید که خدای سبحان می فرماید: من بخشنده و کریم هستم و هیچ فرومایه ای مجاور من نمی شود. و فرومایگی بخشی از کفر است و کفر در آتش است، و بخشش و کرم بخشی از ایمان است و ایمان در بهشت است».

اصمعی می گوید: حسن بن علی (علیه السلام) به حسین بن علی (علیه السلام) نامه نوشت و او را به سبب

ص: ۹۳

-
- ۱- (۸۷) - تحف العقول، ص ۲۲۵، و حلیه الاولیاء تألیف ابو نعیم، ج ۲، ص ۳۶، فصول المهمه ابن صباغ، ص ۱۶۴، البدایه و النهایه ابن کثیر، ج ۸، ص ۳۹، و در تمام این منابع این مسائل را امیر المؤمنین (علیه السلام) از امام حسن (علیه السلام) سؤال کرده است.
 - ۲- (۸۸) - تا همین جا کلینی در کافی، ج ۱، ۲۹، به همین صورت روایت کرده است.

بخشیدن مال به شعرا سرزنش کرد. حضرت به برادرش نوشت بهترین مال آن است که آبرو را نگاه دارد.

شخصی در نزد عبد الله بن جعفر به این دو بیت تمثیل جست:

ان الصنیه لا تكون صنیهه حتی یصاب بها طریق المصنع

فاذا اصطنعت صنیهه فاعمد بها لله او لذوی القرباه اودع (۱)

سپس عبد الله بن جعفر گفت: این دو بیت مردم را بخیل بار می آورد، بلکه باران احسان را فروریز؛ پس اگر به بزرگواران رسید شایسته آن هستند و اگر به فرومایگان رسید تو شایسته بخشش و احسانی.

حذیفه گوید: بسا کسی که در دین خود گنهکار است و در زندگانی خود سرگردان و حیران. ولی بر اثر بخشندگی وارد بهشت می شود.

احنف بن قیس مردی را دید که درهمی در دستش داشت، گفت: این درهم از آن کیست؟ گفت: از خودم، گفت: آگاه باش که از تو نیست، مگر آن را از دست خارج کنی، و در این معنی گفته شده:

انت للمال اذا امسکته فاذا انفقته فالمال لک (۲)

و اصل بن عطاء از آن رو غزال نامیده شد که در کنار دو زن ریسنده می نشست و هرگاه یکی را ضعیف می دید به او چیزی می داد.

ابن سَمَک گفت: در شگفتم از کسانی که بردگان را با مال خود می خرند و آزادگان را به احسان خود نمی خرند.

از عربی سؤال شد: سرورتان کیست؟ گفت: هر کس دشنام ما را تحمل کند، و به سائل ما ببخشد، و از نادان ما چشم بپوشد.

ص: ۹۴

۱- (۸۹) - همانا بخشش، بخشش (واقعی) نیست، مگر با آن به راه صحیح بخشش برسی. پس هرگاه بخششی کردی برای خدا ببخش یا برای (ادای حق) خویشاوندان ببخش یا از آن صرف نظر کن.

۲- (۹۰) - هرگاه مال را نگاه داری تو برای (حفظ) مال هستی و هرگاه آن را انفاق کنی مال از آن توست.

یکی از بزرگان گفت: تلاش در بخشیدن موجود کمال بخشندگی است.

به یکی از حکیمان گفته شد: محبوب ترین مردم نزد تو کیست؟ گفت: کسی که بخشش او به من بیشتر باشد. سؤال شد: اگر نبود؟ گفت: کسی که بخشش من به او بیشتر باشد.

یکی از بزرگان گفته است: هرگاه شخصی به من اجازه دهد که به او ببخشایم پس بخشش او در نزد من مانند بخشش من در نزد اوست.

داستانهای بخشندگان

(۱) گویند: علی (علیه السلام) روزی گریست؛ به او عرض شد: چه چیز تو را می گریاند؟ فرمود:

هفت روز است که مهمانی برای من نیامده است؛ می ترسم خدا مرا خوار ساخته باشد.

مردی از حسن بن علی (علیه السلام) حاجتی خواست. حضرت به او فرمود: ای فلان حق سؤالت از من در نزد بزرگ است، و معرفتم به آنچه بر تو واجب است بر من گران؛ و دستم عاجز است که به آنچه شایسته آنی به تو برسد و بسیار در برابر ذات پروردگار اندک است و در تملک من چیزی که وافی به شکر تو باشد نیست؛ پس اگر کم را از من قبول می کنی و زحمت تحویل و همت گماشتن به پرداخت حق واجب را که بدان مکلفم از من برمی داری، حاجتت را برمی آورم. (۱) پس عرض کرد: ای پسر رسول خدا،

ص: ۹۵

۱- (۹۱) - در هیچ منبعی از منابع معتبر بر این سخن دست نیافتم مگر به صورتی که اربلی در کشف الغمه به نقل از کنجی شافعی صاحب مطالب السؤل به صورت مرسل روایت کرده است. و از غزالی عجیب است که پیش از این سخن، نقل کرده که مصعب بن زبیر گفت: معاویه حج بگزارد و در برگشت از مدینه عبور کرد حسین بن علی (علیه السلام) به برادرش حسن (علیه السلام) گفت: به ملاقات و سلام او نرو. پس چون معاویه از مدینه بیرون شد حسن (علیه السلام) گفت: دینی بر گردن ماست و ناگزیر باید پردازیم پس سوار شد و در پی معاویه رفت و به او رسید و سلام کرد و او را از دین خود آگاه ساخت پس شتری که هشتاد هزار دینار بر او بار شده و خسته شده بود و گروهی آن را می راندند بر معاویه عبور دادند. معاویه گفت: این چیست؟ جریان را برایش نقل کردند، معاویه گفت: شتر را با همان بارش به حسن بن علی برگردانید. پایان. ای کاش می دانستم چگونه این دو قصه با هم سازگارند.

روی می آورم و بخشش شما را سپاس می گزارم و از آنچه نیست پوزش می خواهم. امام حسن (علیه السلام) وکیل خود را فراخواند و مخارج خود را از او حسابرسی می کرد تا تمام شد.

پس فرمود: سیصد هزار درهم اضافی را بیاور. پس پنجاه هزار درهم آورد، فرمود:

پانصد دینار را چه کردی؟ گفت: در نزد خودم است، فرمود: بیاور پس آورد و حضرت دینار و درهمها را به آن مرد داد و فرمود: بده به کسی که برایت ببرد. پس دو بار بر آورد و امام حسن (علیه السلام) عباى خود را برای کرایه باربرها به او داد. غلامان حضرت به او گفتند: به خدا ما یک درهم نداریم، فرمود: ولی امیدوارم که در پیشگاه خدا پاداشی بزرگ داشته باشم.

ابو الحسن مدائنی گوید: حسن و حسین و عبد الله بن جعفر به قصد حج از خانه بیرون شدند و بارهایشان را از دست دادند و گرسنه و تشنه شدند. پس از پیرزنی که در خیمه ای بود، گذشتند و گفتند: آیا نوشیدنی داری؟ گفت: آری، پس بر او وارد شدند و او که در خیمه چیزی جز یک گوسفند لاغر نداشت، گفت: آن را بدوشید و شیرش را بخورید، چنان کردند. آنگاه به او گفتند: آیا غذایی داری؟ گفت: جز این گوسفند ندارم؛ یکی از شما آن را ذبح کند تا هر چه می خورید برایتان مهیا سازم یکی از آنها برخاست و گوسفند را کشت و پوست کرد. پیرزن برای مهمانان غذایی مهیا کرد پس خوردند و ایستادند، تا سرد شدند. چون کوچ کردند به او گفتند: ما چند نفر از قریش هستیم، قصد مکه داریم و چون سالم برگشتیم بر ما وارد شو که ما به تو خوبی خواهیم کرد. سپس کوچ کردند. شوهر زن آمد و زن خبر آن گروه و گوسفند را به شوهر خود داد. مرد به خشم آمد و گفت: وای بر تو گوسفندم را برای گروهی که آنها را نمی شناسی ذبح می کنی، آنگاه می گویی، چند نفر از قریش بودند؟ ناقل گوید: پس از مدتی نیاز آن دو را مجبور ساخت وارد مدینه شوند. پس سرگین دامها را به آنجا می بردند و می فروختند و با پول آن زندگانی می کردند، پس آن پیرزن در یکی از کوچه های مدینه می گذشت. حسن بن

علی (علیه السلام) که جلو در خانه خود نشسته بود، پیرزن را شناخت ولی زن او را نشناخت.

حضرت غلام خود را فرستاد و پیرزن را فراخواند و به او گفت: ای کنیز خدا مرا می شناسی؟ گفت: نه گفت: فلان روز من مهمان تو بودم. پیرزن گفت: پدر و مادرم به فدایت تو همانی؟ فرمود: آری. سپس امام حسن امر کرد برای پیرزن از گوسفندهای زکات هزار گوسفند خریدند و دستور داد هزار دینار به او دادند و او را با غلام خود نزد امام حسین (علیه السلام) فرستاد. امام حسین (علیه السلام) به او گفت: برادرم چقدر به تو داد؟ گفت: هزار گوسفند و هزار دینار، امام حسین نیز دستور داد همان مقدار بدهند. سپس او را با غلام خود نزد عبد الله بن جعفر فرستاد. عبد الله گفت: حسن و حسین چه مقدار به تو دادند؟ گفت: دو هزار گوسفند و دو هزار دینار پس عبد الله بن جعفر دستور داد و هزار گوسفند و دو هزار دینار به او بدهند و به پیرزن گفت: اگر اول نزد من می آمدی موجب زحمت حسن و حسین نمی شدی. پس پیرزن با چهار هزار دینار و چهار هزار گوسفند نزد شوهرش برگشت. (۱)

قاریان بصره نزد ابن عباس در حالی که او عامل بصره بود گرد آمدند و گفتند:

همسایه ای داریم که بسیار روزه می گیرد و نماز می خواند و هر یک از ما آرزو مندیم که مانند او باشیم او دختر خود را به پسر برادرش تزویج کرده در حالی که فقیر است و چیزی ندارد که جهازیه دخترش کند. عبد الله بن عباس برخاست و دست آنها را گرفت و وارد خانه خود ساخت و صندوقی را گشود و از آن شش کیسه زر بیرون آورد، و گفت:

ببرید پس بردند، پس ابن عباس گفت: ما نسبت به او منصفانه رفتار نکردیم، چیزی به او دادیم که او را از نماز و روزه اش باز می دارد، نزد ما برگردید تا شخصا برای تهیه جهاز دخترش به او کمک کنیم. دنیا آن اندازه ارزش ندارد که مؤمنی را از عبادت پروردگارش بازدارد و در ما تکبری نیست که به اولیای خدا خدمت نکنیم. پس ابن عباس به وعده

ص: ۹۷

خود عمل کرد و آنان نیز عمل کردند.

ابو طاهر بن کثیر شیعی بود، مردی به او گفت: به حقّ علیّ بن ابی طالب (علیه السلام) که درخت خرمایی را که در فلان جا داری به من ببخش. گفت: بخشیدم و به حقّ علیّ (علیه السلام) درخت خرمای پشت سر آن را نیز به تو خواهم بخشید و آن چند برابر چیزی بود که آن مرد خواسته بود.

ابو مرثد یکی از بخشندگان بود. پس یکی از شاعران او را ستود. او به شاعر گفت: به خدا چیزی ندارم به تو بدهم، اما مرا پیش قاضی ببر و ادعا کن که ده هزار درهم از من طلبکاری تا من به آن اقرار کنم. آنگاه مرا زندانی کن، چرا که خاندانم مرا در زندان نخواهند گذاشت. شاعر آن کار را کرد و شب نشده ده هزار درهم به او دادند و ابو مرثد را از زندان بیرون آوردند.

معن بن زایده در بصره عامل عراقین بود. پس شاعری بر درگاهش حاضر شد و مدّتی ماند و خواست وارد بر معن شود ولی برایش میسر نشد. روزی به یکی از خادمان معن گفت: هرگاه امیر وارد باغ شود، مرا آگاه ساز؛ و چون امیر به باغ درآمد خادم به شاعر اعلام کرد. پس شعری بر روی چوبی نوشت و در آبی انداخت که وارد باغ معن می شد. در آن هنگام امیر بر سر آب بود. چون چوب را دید آن را گرفت و خواند دید در آن نوشته شده:

ایا جود معن ناج معنا بحاجتی فما لی الی معن سواک شفیع (۱)

ناقل گوید: معن گفت: صاحب این چوب (شعر) کیست؟ مرد را فراخواندند معن به او گفت: چگونه این شعر را گفتی؟ پس آن را گفت: معن دستور داد ده کیسه زر به او بدهند.

شاعر آن را گرفت و معن چوب را زیر بساطش نهاد. چون روز دوّم شد آن را از زیر بساط بیرون آورد و خواند و شاعر را فراخواند و صد هزار درهم به او داد. آن مرد چون پول را

ص: ۹۸

گرفت به فکر فرورفت و بیندیشید که آنچه را بدو داده اند بازستانند، و از قصر خارج شد. چون روز سوم شد معن آنچه در چوب نوشته شده بود خواند و شاعر را فراخواند در جستجویش رفتند و او را نیافتند، معن گفت: بر من سزاوار بود که آن اندازه به او بدهم که در خزانه ام درهم و دیناری باقی نماند.

عبد الله بن عامر بن کریز از مسجد به قصد منزلش بیرون شد در حالی که تنها بود. نوجوانی از قبیله ثقیف با او برخاست و در پهلوی او به راه افتاد. عبد الله به او گفت:

آیا حاجتی داری؟ گفت: خیر و رستگاری ات را می خواهم. دیدم تنها می روی، گفتم با جانم تو را حفظ کنم و به خدا پناه می برم که به جنابتان امر ناخوشایندی عارض شود.

عبد الله دست او را گرفت و او را با خود به منزلش برد. سپس دستور داد هزار دینار آوردند و به او داد و گفت: این پول را خرج کن؛ خانواده ات تو را خوب تربیت کرده اند.

نقل شده که گروهی از عربها برای زیارت یکی از بخشندگانشان در کنار قبرش فرود آمدند. آنها از سفر دوری می آمدند. پس شب در کنار قبر آن بخشنده خوابیدند.

مردی از آن گروه صاحب قبر را در خواب دید که می گفت: آیا شترت را با نجیب (شتر اصیل) من مبادله می کنی - و آن مرده نجیبی (شتر اصیل) بر خود بر جای نهاده بود که به اسم او معروف بود و مردی که خواب دیده بود شتری فربه داشت - مرد گفت: آری و در خواب شترش را به نجیب شخص مرده فروخت و چون میان آن دو معامله واقع شد این مرد به طرف شتر خود رفت و در خواب آن را نحر کرد آنگاه از خواب بیدار شد و ناگهان دید که از نحر شترش خون می چکد پس برخاست و شتر را نحر کرد و گوشتش را تقسیم کرده و پختند و حاجتشان برآمد سپس کوچ کردند و رفتند چون روز دوم فرارسید در حالی که در راه بودند سوارانی به استقبالشان آمده و مردی از آنها گفت: فلان پسر فلان کیست؟ - و نام همان مرد را برد - پس گفت: منم، گفت: آیا به فلانی - صاحب قبر - چیزی فروختی - گفت: آری شترم را در خواب به نجیب او فروخته ام و داستان را نقل

کرد پس گفت: بگیر این نجیب اوست، سپس آن شخص گفت: صاحب قبر پدر من است و او را در خواب دیدم که می گفت: اگر پسر منی (شتر اصیل) نجیب مرا به فلان بن فلان بده و نام تو را بر زبان آورد.

مردی از قریش از سفری وارد شد و در راه خانه به مردی از عربها رسید، در حالی که روزگار او را زمین گیر ساخته و بیماری او را خانه نشین کرده بود. پس گفت: ای فلان به ما کمکی کن. آن مرد به غلامش گفت: هر چه از خرجی مانده به او بده. پس غلام چهار هزار درهم در دامن آن عرب بیابانی ریخت. وی خواست برخیزد ولی از ضعف نتوانست. پس گریست، مرد بخشنده به او گفت: از چه می گویی شاید بخشش ما را کم می دانی؟ گفت: نه ولی به یاد آوردم که زمین دست بخشنده ات را می خورد. پس این خاطره مرا گریاند.

عبد الله بن عامر از خالد بن عقبه بن ابی معیط خانه ای را که در بازار داشت به نود هزار درهم خرید و چون شب فرارسید گریه خاندان خالد را شنید به خانواده اش گفت: اینان را چه شده؟ گفتند: برای خانه شان می گریند؛ گفت: ای غلام نزد آنها برو به آنان اعلام کن که خانه و مال همه از آن شماست.

گویند هارون الرشید پانصد دینار برای مالک بن انس فرستاد. این خبر به لیث بن سعد رسید. لیث برای مالک هزار دینار فرستاد. هارون خشمگین شد و گفت: من به او پانصد دینار می بخشم و تو هزار دینار در حالی که تو از رعیتهای منی. لیث عرض کرد:

ای امیر مؤمنان درآمد غله هر روز من هزار دینار است شرمم آمد که به شخصی چون انس کمتر از درآمد یک روزم را بدهم و نقل شده که زکات بر لیث واجب نشد با این که درآمد هر روز او هزار دینار بود.

روایت شده که زنی از لیث کمی عسل خواست. پس دستور داد به او مشکی عسل بدهند به لیث گفتند آن زن به کمتر از این مقدار قناعت داشت. گفت: آن به اندازه

نیازش درخواست کرد و ما به مقدار نعمتی که خدا بر ما ارزانی داشته به او دادیم.

لیث بن سعد هر روز تا به سیصد و شصت مسکین صدقه نمی داد سخن نمی گفت.

اعمش گوید: گوسفندی که داشتم بیمار شد و خثیمه بن ابی عبد الرحمن صبح و شام از او خبر می گرفت و از من می پرسید: آیا به طور کامل علوفه اش را خورده است؟ و از روزی که کودکانش را از دست داده اند چگونه صبر می کنند؟ در زیر من پشمینه فرشی بود که بر رویش می نشستیم. چون خثیمه از خانه بیرون رفت گفت: آنچه در زیر فرش است بردار تا آنجا که بر اثر بیماری گوسفند بیش از سیصد دینار از احسان او به من رسید و آرزوی کردم که گوسفند بهبود نیابد.

گفته شده: قیس بن سعد بن عباده بیمار شد. پس برادرانش در رفتن نزد او تأخیر کردند، به او گفتند: آنان بر اثر قرضی که نسبت به تو دارند شرم دارند. پس گفت: خدا خوار سازد مالی که برادران را از دیدار انسان منع کند. آنگاه دستور داد یک نفر فریاد کند هر کس به قیس بدهکار است قیس او را حلال کرده است. پس در هنگام شام درجه و مقامش بر اثر بسیاری دیدارکنندگان رفیع شد.

شیخ ابو سعد خرکوشی نیشابوری می گفت: شنیدم که محمد بن محمد بن حافظ می گفت: شنیدم شافعی مجاور مکه می گفت: در مصر مردی بود که معروف بود چیزی برای فقرا جمع می کند. پس یکی از فقرا صاحب فرزندی شد. آن فقیر گفت نزد او رفتم و به او گفتم: برایم فرزندی متولد شده و چیزی ندارم. پس با من برخاست و بر گروهی وارد شد و گشایشی برایش نشد. مرد مصری به کنار قبر مردی آمد که او را می شناخت و کنار قبرش نشست و گفت: خدایت رحمت کند تو کار نیک می کردی و من امروز حرکت کردم و گروهی را تکلیف کردم که برای نوزادی چیزی بدهند و چیزی به دستم نیامد. مرد فقیر گفت: مرد مصری از کنار قبر برخاست و یک دینار بیرون آورد آن را دو نیم کرد، نیمی را به من داد و گفت: این قرض است تا برایت گشایشی شود. فقیر گفت:

نیم دینار را گرفتم و برگشتم و با آن مشکلم را حل کردم. فقیر گوید: شخص محتسب که

نیم دینار به من داده بود همان شب صاحب قبر را در خواب دید. صاحب قبر گفت: تمام آنچه گفתי شنیدم، اما ما مردگان اجازه جواب دادن نداریم، ولی در منزل حاضر شو و به اولادم بگو تا جای آتش افروختن (اجاق) را بکنند و صندوقی را ببندند که در آن پانصد دینار است و آن را به مرد فقیر بده. شافعی گوید: چون فردا شد مرد محتسب به منزل شخص مرده آمد و برای خانواده اش آن داستان را نقل کرد. آنها به او گفتند: داخل شو، و آن محل را کنند و دینارها را بیرون آورند و در برابرش نهادند. محتسب گفت: این مال شماست و خواب من در مورد آن حکمی را ثابت نمی کند. آنها گفتند: شخص مرده می بخشد و ما که زنده ایم نبخشیم و چون خاندان مرده بر بردن دینارها اصرار ورزیدند محتسب آنها را برداشت و نزد مرد فقیر صاحب نوزاد آمد و داستان را برایش تعریف کرد. محتسب گوید: مرد فقیر یک دینار از پانصد دینار برداشت و دو نیم کرد و نیمی که از من قرض کرده بود به من داد و نیم دیگر را برداشت، و گفت: همین نیم دینار مرا بس است. این دینارها را بر فقرا صدقه کن. ابو سعد گفت: نمی دانم کدامین نفر از اشخاص یاد شده بخشنده تر بوده اند.

مردی نزد دوستی آمد و در خانه اش را کوبید. دوست گفت: برای چه کاری نزد من آمدی؟ گفت: چهارصد دینار قرض دارم، پس آن دوست چهارصد دینار را وزن کرد و برای او جدا کرد و به او داد و گریان برگشت. زنش به او گفت: در صورتی که پرداخت این مبلغ بر تو دشوار بود، چرا به او دادی [که گریه کنی]؟ او گفت: می گریم برای این که جویای حال او نشدم تا او آن قدر محتاج شد که از من درخواست کند.

شرح نکوهش بخل

اشاره

(۱) قال الله تعالى: وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۱) و قال تعالى:

ص: ۱۰۲

۱- (۹۴) حشر/۱۰: کسانی که خداوند آنها را از بخل و حرص نفس خویش بازداشته رستگارند.

وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخُلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ (۱) و قال تعالى:
الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ . (۲)

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از بخل پرهیزید، زیرا کسانی را که پیش از شما بودند هلاک ساخت، آنها را واداشت که خونهای خود را بریزند و محارم خود را حلال شمارند». (۳)

و نیز فرمود (صلی الله علیه و آله): «بخیل و حيله گر، خیانتکار و بدخو وارد بهشت نمی شود» و در روایتی است - «و نه ستمگری» - و در روایتی است - «و نه منت گذاری». (۴)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «سه چیز هلاک کننده است: بخلی که اطاعت شود و هوایی که پیروی گردد و خودپسندی شخص». (۵)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خدا سه نفر را دشمن می دارد: پیر زناکار، بخیل منت گذار، عاقله مند متکبر». (۶)

ص: ۱۰۳

۱- (۹۵) آل عمران/۱۸۰: آنها که بخل می ورزند و آنچه را خدا از فضل خود به آنان داده انفاق نمی کنند، گمان نکنند برای آنها خیر است، بلکه برایشان شر است، بزودی در روز قیامت آنچه را درباره آنان بخل ورزیدند همانند طوقی به گردن آنها می افکنند و میراث آسمانها و زمین از آن خداست و خداوند از آنچه انجام می دهید آگاه است.

۲- (۹۶) نساء/۳۷: آنها کسانی هستند که بخل می ورزند و مردم را نیز به بخل دعوت می کنند و آنچه را که خداوند از فضل «و رحمت» خود به آنها داده کتمان می کنند.

۳- (۹۷) این حدیث را احمد در مسند و بخاری در الادب المفرد و مسلم در صحیح خود و بیهقی از حدیث جابر بن عبد الله در حدیثی روایت کرده است چنان که در در المنثور، ج ۶، ص ۱۹۶، روایت کرده است.

۴- (۹۸) این حدیث را احمد در مسند ابو بکر روایت کرده به همین عبارت بدون «و لا منان» و ترمذی در [سنن] ج ۸، ص ۱۴۱-۱۴۲، و در سنن ابن ماجه، به شماره ۳۶۹۱ «لا یدخل الجنه سیئ الملکه» آمده است.

۵- (۹۹) پیش از این چند بار نقل شده است.

۶- (۱۰۰) در هیچ مأخذی بر آن دست نیافتم جز این که طبرانی در الاوسط از حدیث علی (علیه السلام) روایت کرده: «ان الله لیبغض الغنی الظلوم و الشیخ الجهول و العائل المختال، خدا ثروتمند ستمکار و پیرمرد نادان و عاقله مند متکبر را دوست ندارد».

پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: «حکایت بخشنده و بخیل مانند حکایت دو مرد است که دو زره آهنین بر تن دارند که از سینه تا گلوگاه آنان را فرا گرفته، اما شخص بخشنده چیزی نمی بخشد مگر این که زره گسترش یافته و زیاد می شود و تمام پوست بدنش را فرا می گیرد تا سر انگشتانش پوشیده می شود، اما شخص بخیل قصد انفاق چیزی نمی کند، مگر این که حلقه های سپر جمع شده و به پوست بدنش می چسبد تا گلوگاه او را فرا گیرد و شخص بخیل می خواهد آن را باز و گسترده کند ولی باز و گسترده نمی شود.» (۱) پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: «دو خصلت است که در هیچ مؤمنی جمع نمی شود: بخل و بدخلقی» (۲) و نیز فرمود(صلی الله علیه و آله): «خدایا از بخل به تو پناه می برم، و از جبن و ترس به تو پناه می برم و پناه می برم به تو که به پست ترین (مراحل) عمر برسم.» (۳)

و فرمود(صلی الله علیه و آله): «از ظلم پرهیزید چرا که ظلم تاریکیهای روز قیامت است؛ و از دشنام پرهیزید زیرا خدا شخص دشنام دهنده و بد گفتار را دوست ندارد؛ و از بخل پرهیزید که انسانهای پیش از شما را هلاک ساخته است. بخل آنها را به دروغگویی و ادار کردن و دروغ گفتند؛ آنها را به ستم فرمان داد و ستم کردند؛ و به قطع رحم دستور داد و قطع رحم کردند.» (۴)

پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: «بدترین صفتی که در مرد است بخل همراه با بی تابی و ترس

ص: ۱۰۴

-
- ۱- (۱۰۱) حدیث مورد اتفاق صحیحین است- و در صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۴۳، و صحیح مسلم، ج ۳، ص ۸۹ با کمی اختلاف لفظی نقل شده و احمد آن را در (سنن)، ج ۲، ص ۲۵۶، ۳۸۹ و ۵۲۲، از حدیث ابو هریره روایت کرده است.
 - ۲- (۱۰۲) این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۸، ص ۱۴۱، از حدیث ابو سعید روایت کرده و گفته است این حدیث غریب است.
 - ۳- (۱۰۳) این حدیث را نسائی در [سنن]، ج ۸، ص ۲۵۶، از حدیث سعد روایت کرده و مورد اتفاق است.
 - ۴- (۱۰۴) این حدیث را حاکم (در مستدرک)، ج ۱، ص ۱۱، با کمی اختلاف لفظی از حدیث ابن عمر روایت کرده است.

در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) شخصی کشته شد. پس زنی بر او گریست و گفت: وا شهیدا.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چه می دانی که او شهید است شاید سخنی گفته است که به او مربوط نبوده یا نسبت به مالی بخل ورزیده که چیزی از او نمی کاسته است.» (۲) جبیر بن مطعم گوید: در برگشت از غزوه حنین که همراه پیامبر حرکت می کردیم و مردم همراهش بودند عربها به پیامبر درآویختند و از او درباره غنایم می پرسیدند تا او را مجبور کردند کنار درختی بایستد پس عبایش ربوده شد. حضرت ایستاد و فرمود: عبایم را بدهید سوگند به خدایی که جانم در قبضه قدرت اوست اگر به تعداد این بوته های خار، شتر داشتم آنها را میان شما تقسیم می کردم تا مرا بخیل و دروغگو و ترسو نمی یافتید.» (۳) عمر گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) مالی را تقسیم کرد. من عرض کردم: دیگران سزاوارتر از این ها به این مال بودند. پیامبر فرمود: «آنها مرا مخیر می سازند که با دشنام از من مال بخواهند یا مرا به بخل وادارند و من بخیل نیستم.» (۴) ابو سعید گوید: دو مرد بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد شدند و بهای شتری را از او خواستند پیامبر به آنها دو دینار داد و از محضرش بیرون رفتند. عمر بن خطاب آنها را ملاقات کرد.

آن دو مرد پیامبر را ستودند و سخن خوب گفتند و از احسانی که به آنها شده بودند سپاسگزاری کردند. عمر به محضر رسول خدا وارد شد و حضرت را از گفته آنها خبر داد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «به فلانی بین ده تا صد دینار دادم و این سخنان را نگفت. یکی از

ص: ۱۰۵

۱- (۱۰۵) این حدیث را ابو داود در [سنن]، ج ۲، ص ۱۲، روایت کرده است.

۲- (۱۰۶) حدیث را ابو یعلی از حدیث ابو هریره به سندی ضعیف روایت کرده. و پیش از این نقل شده بیهقی نیز از حدیث انس با کمی اختلاف روایت کرده چنان که در در المنثور، ج ۶، ص ۱۹۶، آمده است.

۳- (۱۰۷) این حدیث را بخاری روایت کرده و پیش از این نقل شده و نسائی در [سنن]، ج ۶، ص ۲۶۳، روایت کرده است.

۴- (۱۰۸) این حدیث را مسلم در [صحیح]، ج ۳، ص ۱۰۳، از حدیث عمر روایت کرده است.

شما درخواستی از من می کند و خواسته اش برآورده می شود و آنچه را گرفته در حالی که آتش زیربغل می گیرد». عمر عرض کرد: اگر بخشش شما آتش است چرا به آنها می دهید؟ پیامبر فرمود: «آنها از من درخواست می کنند و خدا مرا از بخل منع کرده است». (۱)

از ابن عباس روایت شده که گوید: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بخشندگی از جود خدای متعال است. پس ببخشید تا خدای متعال به شما ببخشد. بهوش باشید که خدا جود را به صورت مردی آفرید و ریشه اش را در ریشه درخت طوبی استوار ساخت و شاخه هایش را به شاخه های درخت سدره المنتهی بیست و بعضی از شاخه هایش را به سوی دنیا آویخت و هر کس به شاخه ای از آن دست درآویزد خدا او را وارد بهشت می کند. بهوش باشید که بخشش از ایمان است و ایمان در بهشت است و بخل را از خشم خود آفرید و ریشه آن را در ریشه درخت زقوم استوار ساخت و بعضی از شاخه هایش را به سوی دنیا آویخت پس هر کس به شاخه ای از آن دست بیاویزد خدا او را وارد دوزخ سازد، بهوش باشید که بخل از کفر است و کفر در آتش است». (۲)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بخشندگی درختی است که در بهشت می روید و جز شخص بخشنده وارد بهشت نمی شود، و بخل درختی است که در دوزخ می روید و جز بخیل وارد دوزخ نمی شود». (۳)

ص: ۱۰۶

۱- (۱۰۹) این حدیث را احمد و ابو یعلی و بزار به همین صورت روایت کرده اند، ولی احمد نگفته است که آن دو «سألاه ثمن بعیر». از پیامبر بهای شتر می خواستند و بزار از روایت ابو سعید از عمر روایت کرده و رجال سندهای آنها موثق اند (المغنی) و در نهایت گفته: در حدیث آمده است «اما و الله ان احدکم لیخرج بمسأله من عندی یتأبطها» یعنی آن را در زیربغلش قرار می دهد.

۲- (۱۱۰) این حدیث را دیلمی در الفردوس روایت کرده ولی پسرش در مسند الفردوس روایت نکرده است، (المغنی کنوز الحقائق مناوی).

۳- (۱۱۱) نظیر این حدیث پیش از این نقل شد و صاحب الفردوس به همین لفظ از حدیث علی (علیه السلام) نقل کرده و پسرش در مسند الفردوس روایت نکرده است (المغنی) و نظیر این حدیث را بیهقی از حدیث ابو هریره روایت کرده چنان که در در المنثور، ج ۶، ص ۱۹۷، آمده است.

از آن حضرت (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرمود: «ای بنی سلمه سرورتان کیست؟ گفتند سرور ما جدّ بن قیس است، جز این که وی مردی بخیل است، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

و چه دردی درمان ناپذیرتر از بخل است، ولی سرور شما عمرو بن جموح است.» (۱) در روایت دیگری است که «آنها گفتند: سرور ما جدّ بن قیس است پیامبر فرمود: به چه چیز او را سرور خود قرار داده اید؟ او بیش از ما مال دارد و با این وصف او را به بخل متهم می سازیم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: چه دردی بی درمان تر از بخل است، او سرورتان نیست گفتند: ای رسول خدا پس چه کسی سرور ما است؟ فرمود: سرورتان بشر بن براء بن معرور است.» (۲) علی (علیه السلام) می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خدا شخصی را که در زنده بودنش بخیل بوده و در هنگام مرگ بخشنده می شود دوست نمی دارد.» (۳) از آن حضرت (صلی الله علیه و آله) روایت است که: «بخشنده نادان در پیشگاه خدا محبوب تر از خداپرست بخیل است.» (۴) از آن حضرت (صلی الله علیه و آله) نیز روایت است: «بخل و ایمان در دل بنده ای جمع نمی شود.» (۵) و نیز پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دو خصلت است که در مؤمن جمع نمی شود بخل و

ص: ۱۰۷

۱- (۱۱۲) این حدیث را طبرانی در الاوسط روایت کرده و در سندش ابو ربیع سمان است و او ضعیف است چنان که در مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۱۲۶، نقل شده است.

۲- (۱۱۳) مستدرک حاکم ج ۳، ص ۲۱۹، و حاکم گفته است این روایت بنا بر شرائط مسلم صحیح است و کلینی در کافی ج ۴، ص ۴۴ آن را نقل کرده است.

۳- (۱۱۴) این حدیث را حاکم (مستدرک)، ج ۳، ص ۲۱۹، به اختصار روایت کرده و گفته است بنا بر شروط مسلم صحیح است ولی شیخین روایت نکرده اند. و کلینی در کافی، ج ۴، ص ۴۴، روایت کرده است.

۴- (۱۱۵) این حدیث را خطیب در تاریخ خود روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۵- (۱۱۶) این حدیث را ترمذی در [سنن]، ج ۸، ص ۱۴۰، چنین روایت کرده است «لجاهل سخیّ احبّ... تا آخر حدیث».

بدخلقی» (۱) و فرمود (صلی الله علیه و آله): «برای مؤمن سزاوار نیست که بخیل و ترسو باشد.»؛ (۲) و فرمود (صلی الله علیه و آله): «گوینده شما می گوید: بخیل معذورتر از ظالم است ولی چه ظلمی در نزد خدا بدتر از بخل است، خدا به عزت و عظمت و جلالش سوگند یاد کرده که حریص و بخیل وارد بهشت نمی شود.» (۳) روایت شده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خانه کعبه طواف می کرد. ناگاه مردی را دید که به پرده های کعبه درآویخته و می گوید: به احترام این خانه که گناهم را بیامری پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: گناهت چیست؟ برایم توصیف کن، گفت: گناهم بزرگتر از آن است که برایم توصیف کنم. فرمود: وای بر تو گناهت بزرگتر است یا زمینها؟ عرض کرد ای رسول خدا گناهم بزرگتر است. فرمود: وای بر تو گناهت بزرگتر است یا کوهها؟ عرض کرد: گناهم. پیامبر فرمود: گناهت بزرگتر است یا دریاها؟ عرض کرد: گناهم. فرمود:

گناهت بزرگتر است یا آسمانها؟ عرض کرد: گناهم. فرمود: گناهت بزرگتر است یا عرش؟ عرض کرد: گناهم. فرمود: گناهت بزرگتر است یا خدا؟ گفت: خدا بزرگتر و والاتر است. پیامبر فرمود: وای بر تو گناهت را وصف کن.

عرض کرد: ای رسول خدا من مردی ثروتمندم و آنگاه که سائل برای درخواستی نزد من می آید گویی شعله ای از آتش به استقبالم می آید. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: از من دور شو که مرا در آتش خود نسوزانی. سوگند به خدایی که مرا به هدایت و کرامت برانگیخت اگر میان رکن و مقام بایستی و دو میلیون سال نماز بگذاری و آن قدر گریه

ص: ۱۰۸

-
- ۱- (۱۱۷) این حدیث را حاکم روایت کرده و آن را صحیح دانسته است و نیز ابن ابی شیبیه و نسایی و بیهقی در الشعب، از حدیث ابو هریره روایت کرده اند چنان که در المنثور، ج ۶، ص ۱۹۶، آمده است.
 - ۲- (۱۱۸) این حدیث را ترمذی در [سنن]، ج ۸، ص ۱۴۱، روایت کرده و پیش از این نقل شده و در این باب تکرار شده است.
 - ۳- (۱۱۹) عراقی گوید: برای این حدیث مأخذی نیافتم و می گویم: مضمون این حدیث پیش از این گذشت.

کنی که نهرها از اشکهایت جاری شود و درختها از آن سیراب شود آنگاه بمیری در حالی که بخیل و فرومایه ای. خدا تو را به رو در آتش می افکند. وای بر تو، مگر نمی دانی که بخل کفر است و کفر در آتش است؛ وای بر تو آیا نمی دانی که خدا می فرماید: **وَمَنْ يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلْ عَن نَّفْسِهِ . (۱) وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ . (۲)**

علی (علیه السلام) در خطبه اش فرمود: «بزودی زمانی سخت بر مردم بیاید که ثروتمند بر آنچه در اختیار دارد سخت می گیرد در حالی که بدان مأمور نشده است. خدای متعال می فرماید: **وَلَا تَسْأُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ . (۳)**

علی (علیه السلام) فرمود: «هیچ بخشنده ای هرگز به حق کامل خود نمی رسد. خدای متعال می فرماید: **عَرَفَ بَعْضُهُ وَ أَعْرَضَ عَن بَعْضٍ . (۴)**

سخنان بزرگان

(۱): ابن عباس گوید: چون خدا بهشت عدن را آفرید به آن فرمود:

خود را بیارای. پس خود را بیاراست آنگاه به بهشت فرمود: نهرهای را آشکار کن. پس چشمه سلسبیل و چشمه کافور و چشمه تسنیم را آشکار ساخت. پس از آن چشمه ها در بهشت نهرهای شراب و عسل و شیر جوشید. سپس به بهشت فرمود: تختهای سلطنتی و حجله ها و تختها و زیورها و حورالعین های خود را آشکار کن. بهشت آنها را آشکار ساخت. خداوند به بهشت توجه کرد و فرمود: سخن بگو بهشت گفت: خوشا به حال کسی که وارد من شود. خدای متعال فرمود: به عزت و جلالم سوگند شخص بخیل در تو ساکن نخواهد شد.»

ص: ۱۰۹

۱- (۱۲۰) محمد/۳۸: و هر کس بخل کند نسبت به خود بخل کرده است.

۲- (۱۲۱) حشر/۱۰: کسانی که خداوند آنها را از بخل و حرص نفس خویش باز داشته رستگارند. عراقی گوید: این حدیث طولانی بی اساس است.

۳- (۱۲۲) این سخن از خطبه های علی (علیه السلام) نیست و از سخنان کوتاه و حکمتهای آن حضرت است که سید شریف رضی -رحمه الله- در نهج البلاغه باب مختار از حکم آن حضرت به شماره ۴۶۸، نقل کرده است و آیه در بقره/۲۳۸، است: و گذشت و نیکوکاری را در میان خود فراموش نکنید.

۴- (۱۲۳) ۴/ (پیامبر) قسمتی از آن راز را برای او (حفصه) بازگو کرد و از قسمت دیگر خودداری فرمود.

برخی گفته اند: اگر بخل پیراهنی بود آن را نمی پوشیدم و اگر راهی بود آن را نمی پیمودم.

گفته شده: حکیم هند و فیلسوف روم بر انوشیروان وارد شدند. انوشیروان به حکیم هندی گفت: سخن بگو، گفت: بهترین مردم کسی است که بخشنده باشد و در هنگام خشم سنگین و در گفتار متین و در بلندمرتبگی فروتن و نسبت به هر خویشاوندی مهربان باشد فیلسوف رومی برخاست و گفت: هر کس بخیل باشد مالش را دشمنش به ارث می برد، و هر کس کم شکر کند به پیروزی نمی رسد، و دروغ گویان نکوهیده اند، و سخن چینان فقیر می میرند، و هر کس رحم نکند خدا کسی را بر او مسلط سازد که به او رحم نکند.

ضَحَّاكُ در آیه **إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا (۱)** می گوید: این آیه در مورد بخیلان است که خدا دستهایشان را از انفاق در راه خود نگه داشته و بینش هدایت یافتن ندارند.

کعب گوید: در هر بامداد خداوند دو فرشته را مأمور می کند، تا فریاد بزنند خدایا مال شخص ممسک و گرفته را در معرض تلف قرار بده و برای مالی که بخشنده انفاق می کند جایگزینی برگزین.

اصمعی گوید: از عربی بیابانی در حالی که مردی را توصیف می کرد شنیدم که گفت: فلانی در چشم من کوچک است، چون دنیا در نظرش بزرگ است و چون سائل و گدا را می بیند گویی ملک الموت را دیده است.

جاحظ گوید: از لذتها جز سه چیز باقی نمانده است: نکوهش بخیلان، خوردن گوشت خشکیده و زدودن زنگ شمشیر (یا خاراندن زخم گری).

بشر بن حارث گوید: بخیل غیبت ندارد (غیبت او جائز است). پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«تو در این صورت بخیلی.»

ص: ۱۱۰

زنی در محضر پیامبر (صلی الله علیه و آله) ستوده شد. پس گفتند: زنی است بسیار روزه گیر و نمازگزار جز این که بخیل است. پیامبر فرمود: «در این صورت چه خیری دارد.» (۱) بشر گوید: «نگاه کردن به بخیل قساوت قلب می آورد و دیدن بخیلان موجب اندوه دل مؤمنان است.»

یحیی بن معاذ گوید: دل، بخشنده گان را دوست دارد اگر چه گنهکار باشند و بخیلان را دشمن می دارد اگر چه نیکوکار باشند. ابن معترّ گوید: هر که نسبت به مالش بخیل تر است نسبت به آبرویش بخشنده تر است.

یحیی بن زکریّا (علیه السلام) ابلیس را به صورت اصلی وی دید و به او گفت: ای ابلیس به من خبر بده محبوب ترین و مبعوض ترین مردم در نظرت کیست؟ گفت: محبوب ترین مردم در نزد من مؤمن بخیل است و مبعوض ترین مردم در نزد من فاسق بخشنده است. یحیی از شیطان پرسید چرا؟ گفت: برای این که بخل بخیل برای من کافی است ولی می ترسم که خدا به فاسق بخشنده بر اثر بخشنده گی اش توجّه کند و او را ببخشد، آنگاه روی برگرداند در حالی که می گفت: اگر تو یحیی نبودی به تو خبر نمی دادم.

داستانهای بخیلان

(۱) گویند: در بصره مردی ثروتمند و بخیل بود. یکی از همسایگانش او را دعوت کرد و برایش غذایی از گوشت و تخم مرغ آورد. پس بسیار از آن خورد و مرتّب آب می نوشید تا شکمش ورم کرد و به حالت مرگ افتاد و به خود می پیچید و چون وضعش وخیم شد حال خود را برای پزشک تعریف کرد. پزشک گفت: باکی بر تو نیست آنچه خورده ای قی کن. شخص بخیل گفت: آیا گوشت و تخم مرغ را قی کنم؟ به خدا می میرم

ص: ۱۱۱

ولی آنها را قی نمی کنم.

گویند: عربی بیابانی در طلب مردی به وی روی آورد در حالی که در برابر آن مرد انجیر بود. پس انجیر را با عبایش پوشاند. آن عرب نشست؛ مرد به او گفت: آیا از قرآن چیزی می دانی؟ گفت: آری و خواند و الزّیتون و طور سینین. مرد گفت: و التّین چه شد؟ عرب گفت: تین (انجیر) در زیر عبای توست.

یکی از بخیلان برادرش را دعوت کرد و تا عصر به او غذایی نداد آن مرد سخت گرسنه شد و جنون گرسنگی به او دست داد. پس صاحب خانه عود (آلت موسیقی) را برداشت و به او گفت: به جانم قسم چه آوازی را می خواهی که برایت بنوازم؟ گفت:

آواز ماهی تابه.

نقل شده که محمّد بن یحیی بن خالد بن برمک بخیل بود و سخت بخل می ورزید؛ از یکی از خویشاوندانش راجع به او سؤال شد- خویشاوند با او انس داشت- و کسی به او گفت: سفره محمّد بن یحیی را برایم توصیف کن. گفت سفره اش یک وجب در یک وجب است و کاسه های او از دانه خشخاش کنده کاری شده است. گفت: چه کسی بر سر آن سفره حاضر می شود؟ گفت: کرام کاتبین (فرشتگانی گرامی که می نویسند). پرسید:

آیا کسی با او غذا می خورد؟ گفت: آری مگسها. پس گفت: بدار بر تو، آن سفره ویژه تو باشد در حالی که جامه ات پاره است. گفت: به خدا من یک سوزن ندارم که آن را بدوزم.

گفت: از محمّد بن یحیی عاریه می گرفتی؟ گفت: اگر محمّد خانه ای پر از سوزن می داشت که از بغداد تا نوبه امتداد می داشت، آنگاه جبرئیل و میکائیل می آمدند و یعقوب (علیه السلام) به همراهشان بود و ضمانت او می کردند و از او می خواستند که به آن دو فرشته سوزنی عاریه بدهد تا با آن پیراهن یوسف را که از پشت پاره شده بدوزند عاریه نمی داد.

گویند: مروان بن ابی حفصه بخیل بود و از روی بخل گوشت نمی خورد تا سخت به

گوشت اشتها پیدا می کرد؛ و هرگاه مایل به گوشت خوردن می شد، غلام خود را می فرستاد و غلام برایش کله ای می خرید و آن را می خورد. به او گفتند: می بینیم که زمستان و تابستان جز کلمه چیزی نمی خوری، به چه دلیل آن را برگزیده ای؟ گفت: کله خیلی خوب است قیمتش را می دانم و از خیانت کردن غلام در امانم و نمی تواند مرا مغبون کند و گوشتی نیست که غلام بیزد و بتواند از آن بخورد و اگر به چشم یا گوش یا صورت آن دست بزند از آن آگاه می شوم و با خوردن کله گوشتهای رنگارنگی می خورم، چشم آن رنگی و گوش آن رنگی و میان سر و گردنش رنگی و مغز آن رنگی و زبان آن رنگی است و خودم از عهده خرج پختن آن برمی آیم بنابراین برای من در خوردن کله منافع و بهره هایی نهفته است.

روزی محمد بن یحیی از خانه به قصد دیدار خلیفه مهدی عباسی بیرون رفت. زنی از خاندانش به او گفت: اگر با جایزه برگردی سهم من چقدر است؟ گفت: اگر صد هزار درهم به من بدهد یک درهم به تو می دهم. پس شصت هزار درهم به او داده شد و او به آن زن چهار ششم درهم داد. یک بار با یک درهم گوشتی خرید. پس یکی از دوستانش دعوتش کرد او گوشت را با کم کردن یک ششم درهم به قصاب پس داد و گفت: از اسراف خوشم نمی آید.

اعمش همسایه ای داشت که همواره او را به منزل خود دعوت می کرد و می گفت: بیا تکه ای نان با نمک بخور و اعمش خودداری می کرد. روزی او را به خانه فراخواند و چون گرسنه بود موافقت کرد. پس وارد منزلش شد. صاحب خانه تکه نانی و نمکی نزد او آورد. پس گدایی آمد و صاحب خانه به او گفت: خدا به تو خیر دهد، دوباره تکرار کرد و صاحب خانه گفت: خدا به تو خیر دهد. چون بار سوم تکرار کرد به او گفت: برو و گرنه با عصا به خدمتت می رسم، اعمش گدا را صدا زد و گفت: وای بر تو برو به خدا سوگند راستگوتر از صاحب این خانه ندیده ام (با عصا به سراغت می آید) مدتی است که

مرا به نمک و نان دعوت کرده و به خدا چیزی بر آنها نیفزوده است.

شرح ایثار و فضیلت آن

(۱) باید دانست که بخشندگی و بخل هر کدام به درجاتی تقسیم می شوند. پس بالاترین درجات بخشندگی ایثار است، و آن بخشیدن مال با وجود نیاز به آن است و سخاوت بخشش چیزی که مورد نیاز نیست به نیازمند یا غیر نیازمند است و بخشیدن چیزی در حالی که بدان نیاز است مهم تر است. همان طور که سخاوت گناه به آنجا منتهی می شود که آدمی در عین نیاز داشتن به دیگری ببخشد، بخل نیز گناه به آنجا می انجامد که با نیاز داشتن به خودش بخل می ورزد، و چه بسا بخیلی که مال را نگاه می دارد و بیمار می شود و خود را درمان نمی کند. و میل به غذا دارد و فقط بخل از پرداخت بهای غذا مانع از خوردن غذا می شود و اگر رایگان به دست آورد آن را می خورد. پس بخیلی با داشتن نیاز به خودش بخل می ورزد و بخشنده دیگری را بر خود ترجیح می دهد با این که به آنچه می بخشد محتاج است. پس بین میان دو مرد تا چه حد تفاوت وجود دارد، زیرا اخلاق از بخششهای الهی است که خدا به هر کس بخواهد آنها را می دهد، در سخاوت بالاتر از ایثار درجه ای نیست و خدا صحابه را به آن ستوده و فرموده است: **وَيُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ . (۱)**

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر مردی که میل به خوردن غذایی داشته باشد و از خوردن آن صرف نظر کند و دیگری را بر خود ترجیح دهد خدای او را بیامرزد.» (۲) عایشه گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) سه روز پی در پی از غذا سیر نشد تا از دنیا رفت و اگر

ص: ۱۱۴

۱- (۱۲۶) حشر/۱۰: و آنها (مهاجران) را بر خود مقدم می دارند هر چند شدیداً فقیر باشند.

۲- (۱۲۷) این حدیث را ابن حبان در الضعفاء و ابو الشیخ در الثواب از حدیث ابن عمر روایت کرده و پیش از این گذشت.

می خواستم می توانستم سیر شویم، ولی ما دیگران را بر خود ترجیح می دادیم. (۱)

مهمانی بر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شد و در نزد خانواده آن حضرت غذایی وجود نداشت. پس مردی از انصار بر پیامبر وارد شد و مهمان پیامبر را به خانه خود برد و غذا در برابرش نهاد و به زنش دستور داد چراغ را خاموش کند. صاحب خانه دستش را به طرف غذا می برد، گویی غذا می خورد ولی غذا نمی خورد تا مهمان غذا را خورد. چون صبح شد، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: خدا از رفتار شما در شب گذشته نسبت به مهمانان خشنود شد و این آیه نازل شد: وَ يُؤْتِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ . (۲) بنابراین سخاوت از اخلاق خدای متعال است و ایثار بالاترین درجات سخاوت است و ایثار عادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود تا خدا اخلاق او را عظیم نامیده و فرمود: وَ إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ . (۳)

سهل بن عبد الله گوید: موسی (علیه السلام) عرض کرد: پروردگارا بعضی از درجات حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) و امتش را به من بنما. خداوند فرمود: ای موسی توان دیدن آن را نداری. اما یکی از مقامات بزرگ او را که به سبب آن او را بر تو و تمام آفریدگانم برتری داده ام به تو می نمایانم. راوی گفت: خداوند باطن آسمانها را بر او گشود. پس به مقامی از مقامات آن حضرت نگریست که نزدیک بود از انوار آن و نزدیکی اش به خدا جان بدهد. پس عرض کرد: پروردگارا به چه چیز او را به این بزرگواری رساندی؟ فرمود: به اخلاقی که آن را در میان آفریدگانم به آن حضرت اختصاص دادم و آن اخلاق ایثار است، ای موسی هیچ یک از آفریدگانم نزد من نیاید که زمانی از عمرش ایثار کرده باشد، مگر این که شرم دارم اعمال او را محاسبه کنم و در هر جای بهشتم که بخواهد او را جای می دهم.

ص: ۱۱۵

۱- (۱۲۸) پیش از این بارها نقل شده است.

۲- (۱۲۹) صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۸۰.

۳- (۱۳۰) قلم/۵: تو اخلاق عظیم و برجسته ای داری.

گویند: عبد الله بن جعفر به قصد ملکی که داشت از خانه بیرون رفت و بر نخلستان گروهی وارد شد که در آن غلامی سیاه کار می کرد و غذایش را برایش آوردند. در این حال سگی وارد نخلستان شد و نزدیک غلام آمد. غلام گرده نانی را به طرف او انداخت.

سگ نان را خورد پس دو می و سو می را انداخت و سگ خورد و عبد الله نگاه می کرد.

پس گفت: ای غلام هر روز غذایت چه اندازه است؟ گفت: همان مقداری که دیدی (سه گرده نان) عبد الله گفت: پس چرا این سگ را بر خود ترجیح دادی؟ غلام گفت: در اینجا سگی نیست؛ این سگ از راه دوری آمده است و دوست نداشتم او را ناامید کنم.

عبد الله گفت: امروز چه می کنی؟ گفت: امروز گرسنه می مانم. عبد الله بن جعفر گفت: بر سخاوت نکوهش می شوم. همانا این غلام از من بخشنده تر است. پس نخلستان و غلام و متعلقات آن را خرید و غلام را آزاد کرد و نخلستان را به غلام بخشید.

گویند: به مردی از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سر گوسفندی هدیه شد. وی گفت:

برادرم از من به آن محتاج تر است. پس آن را نزد او فرستاد و همچنان یکی برای دیگری می فرستاد تا در هفت خانه چرخید و به خانه اول برگشت.

علی بن ابی طالب (علیه السلام) در بستر رسول خدا خوابید. خدا به جبرئیل و میکائیل (علیه السلام) وحی کرد: من میان شما دو فرشته برادری برقرار کردم و عمر یکی از شما را طولانی تر از عمر دیگری قرار دادم، اکنون کدامین شما در زنده بودن برادرت را بر خود ترجیح می دهد پس هر دو زنده بودن را برگزیده و آن را دوست داشتند. خدا به آن دو وحی کرد.

آیا شما مانند علی بن ابی طالب نبودید. من میان او و پیامبر محمد برادری قرار دادم و علی (علیه السلام) بر بستر محمد خوابید و خود را فدای او کرد و زنده ماندن او را بر زنده ماندن خود ترجیح داد. به زمین فرود آید و علی را از دشمنش حفظ کنید. پس جبرئیل کنار سر علی و میکائیل کنار پاهای حضرت قرار گرفتند و جبرئیل فریاد می زد. آفرین بر تو باد ای پسر ابو طالب. خدا در مقابل فرشتگان به تو مباحثات می کند. پس خدای متعال این آیه را نازل کرد: **وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ . ۱۳۱**

آیا شما مانند علی بن ابی طالب نبودید. من میان او و پیامبر محمد برادری قرار دادم و علی (علیه السلام) بر بستر محمد خوابید و خود را فدای او کرد و زنده ماندن او را بر زنده ماندن خود ترجیح داد. به زمین فرود آید و علی را از دشمنش حفظ کنید. پس جبرئیل کنار سر علی و میکائیل کنار پاهای حضرت قرار گرفتند و جبرئیل فریاد می زد. آفرین بر تو باد ای پسر ابو طالب. خدا در مقابل فرشتگان به تو مباحثات می کند. پس خدای متعال این آیه را نازل کرد: **وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ . (۱)**

از ابو الحسن انطاکی روایت است که سی و چند نفر نزد وی جمع شدند و آنها در قریه ای نزدیک ری بودند و تعدادی گرده نان داشتند که تمامشان سیر نمی شدند. پس گرده های نان را شکستند و چراغ را خاموش کردند و برای غذا خوردن نشستند، چون سفره جمع شد دیدند غذا به همان حال باقی است و هیچ یک از آنها به سبب ترجیح دادن رفیقش بر خودش چیزی نخورده است.

روایت شده که گدایی نزد شعبه آمد و او چیزی نداشت پس چوبی از سقف خانه اش کند و به او داد و از او پوزش خواست.

حذیفه عدوی گوید: در روز جنگ یرموک در جستجوی پسر عمویم بودیم و کمی آب همراه بود. و می گفتم: اگر رمقی داشته باشد او را آب بدهم و بر روی صورتش پاشم. ناگهان او را یافتم که رمقی داشت، گفتم: آبت دهم با به من گفت آری و چون خواست آب بنوشد ناله مردی بلند شد. پسر عمویم به من کرد که به طرف او بروم. نزد او رفتم دیدم هشام بن عاص است. گفتم: آبت بدهم پس ناله دیگری را شنید.

هشام کرد که نزد او بروم و رفتم و متوجه شدم که مرده است پس بر سر هشام برگشتم و او را مرده یافتم و نزد پسر عمویم برگشتم او نیز مرده بود.

عباس بن دهقان گوید: هیچ کس مانند روز ورودش به دنیا (دست خالی) از دنیا بیرون نرفت، جز بشر بن حارث چرا که مردی در بیماری او به نزدش آمد و اظهار نیاز کرد. بشر پیرانش را بیرون آورد و به او داد و جامه ای عاریه گرفت و در همان جامه از دنیا رفت.

ص:

۱- (۱۳۱) بقره/۲۰۷: بعضی از مردم (با ایمان و فداکار همچون علی (علیه السلام) در ليله المیت به هنگام خفتن در جایگاه پیامبر «ص» جان خود را در برابر خشنودی خدا می فروشند و خداوند نسبت به بندگانش مهربان است. ثعلبی در تفسیر خود این روایت را نقل کرده و ابن عقبه در ملحمه خود و ابو السعاده در فضائل العشره و گروهی از اصحاب ما (امامیه) مانند ابن بابویه و کلینی و شیخ طوسی و ابی رافع و هند بن ابی هاله، روایت کرده اند. به تفسیر البرهان ذیل آیه، رجوع کنید، و ابن سعد در طبقات، ۷ ج ۱، ص ۲۲۸، چاپ بیروت، ۱۳۷۶، به آن کرده است.

یکی از صوفیان گفت: در طرطوس بودیم و گروهی جمع شدیم و به باب جهاد رفتیم. سگی از شهر در پی ما آمد و چون به باب جهاد رسیدیم چهارپایی مرده یافتیم. ما روی بلندی رفتیم و نشستیم. چون سگ مردار را دید به شهر برگشت و پس از ساعتی با بیست سگ بازگشت. آن سگ به طرف مردار آمد و در گوشه ای نشست و سگهای دیگر به خوردن مردار مشغول شدند و همچنان آن را می خوردند و آن سگ نشسته بود و به آنها نگاه می کرد تا مردار خورده شد و استخوانهایش ماند و سگها به شهر برگشتند. آن سگ برخاست و به طرف استخوانها آمد و اندک گوشتی که در لابلاهی استخوانها مانده بود خورد و رفت ما در کتاب فقر و زهد مقداری از خبرهای مربوط به ایثار و حالات اولیای خدا را نقل کردیم و از تکرار آن خودداری می کنیم. (۱)

حدّ بخشندگی و بخل و حقیقت آنها

(۱) شاید بگویی: از شواهد شریعت معلوم شد که بخل از هلاک کننده هاست ولی حدّ بخل چیست؟ و به چه چیزی انسان بخیل می شود؟ هر انسانی خود را بخشنده می داند و بسا که دیگران او را بخیل بدانند، و گاه کاری از انسان سر می زند و مردم نسبت به آن نظریات گوناگون دارند. گروهی می گویند: این بخل است و دیگران می گویند: این مصداق بخل نیست؛ هر انسانی مال را دوست دارد از این رو آن را حفظ می کند و نگاه می دارد. پس اگر با نگاه داشتن مال بخیل شود، در این صورت همه بخیلند و اگر نگاه داشتن مال به طور کلی موجب بخل نیست، پس بخل معنایی جز امساک و نگاه داشتن ندارد. بنابراین بخلی که موجب هلاکت می شود چیست، و سخاوتی که بنده با آن

ص: ۱۱۸

۱- (۱۳۲) صحیح آن بود که گفته شود «فلا نتعرض لذكرها، احوال اولیاء را بیان نمی کنیم» چرا که کتاب فقر و زهد پس از این می آید و از این عبارت معلوم می شود که مؤلف (غزالی) کتاب فقر و زهد را پیش از کتاب ایثار و احوال اولیا تصنیف کرده بوده و در هنگام مرتب ساختن کتاب، کتاب فقر و زهد را کتاب چهارم از بخش منجیات قرار داده است.

شایسته داشتن صفت سخاوت و ثواب آن می شود کدام است؟ پس می گوئیم: گروهی گفته اند: حدّ بخل نپرداختن واجب است و هر کس واجبات خود را بپردازد بخیل نیست و این تعریف کافی نیست؛ زیرا کسی که مثلاً گوشت را به قصاب و نان را به نانوا پس می دهد با کم کردن یک حبه یا نصف حبه به اتفاق عقلاً بخیل به شمار می آید. همچنین کسی که مقدار نفقه ای را که قاضی برای عائله اش معین کرده به آنان بدهد، آنگاه مضایقه کند که لقمه ای یا یک خرما بیش از آن از مالش مصرف نمایند، بخیل شمرده می شود؛ و هر کس در برابرش گرده ای نان باشد و شخصی به حضورش بیاید که احتمال می دهد و با او غذا خواهد خورد، اگر گرده نان را پنهان سازد بخیل محسوب می شود. گروهی در تعریف بخل گفته اند: بخیل کسی است که به سختی می بخشد. این تعریف نیز نارساست، زیرا اگر مقصودشان این است که هر بخششی بر بخیل دشوار است درست نیست، بسا بخیلی که بخشیدن یک حبه یا نزدیک به آن بر او دشوار نیست و بیش از آن دشوار است و اگر مقصودشان این است که بعضی از بخششها بر بخیل سخت است بر بخشندگان و اشخاص با جود نیز گاه بعضی از بخششها دشوار است و آن در صورتی است که بخواهد تمام مالش یا بخش مهمی از آن را بدهد در اینجا بخشیدن موجب بخل نیست. همچنین درباره جود گفته اند: جود بخشش بدون منت و بر آوردن حاجت بدون درنگ است. گفته شده: جود، بخشیدن بدون پرسیدن است به اعتقاد این که آنچه را می بخشد اندک است، و گفته شده: جود خوشحال و شادمان کردن وی با مال در حدّ امکان است. برخی گفته اند: جود بخشیدن با این اعتقاد است که مال از خدای متعال و شخص مورد بخشش بنده خداست و مال خدا را به بنده اش می دهد بی آن که اعتقاد به فقیر بودن او داشته باشد؛ و گفته شده: هر کس مقداری را ببخشد و مقداری را برای خود نگاه دارد سخی است و هر کس که بیشتر را ببخشد و برای خود مقداری نگاه دارد جواد است. هر کس تحمّل زحمت کند و دیگری

را بر خود در نعمت موجود برتری دهد ایثارگر است، هر کس چیزی نبخشد بخیل است.

تمام این سخنان در تعریف بخل حقیقت بخل و جود را بر نمی گیرد، بلکه می گوئیم: مال برای حکمت و غرضی آفریده شده که آن دفع نیاز مردم است و ممکن است انسان از خرج کردن آن در مواردی که برای آن آفریده شده خودداری کند و در مواردی صرف کند که پسندیده نیست. و ممکن است که عادلانه در آن تصرف کند، یعنی آنجا که حفظ مال لازم است آن را حفظ کند و آنجا که بخشیدن لازم است ببخشد، بنابراین خودداری از صرف مال در جایی که بخشیدن لازم است بخل، و بخشیدن در جایی که نباید خرج کند تبذیر است؛ و حدّ وسط آن دو ستوده است. شایسته است که سخا و جود همان حدّ وسط باشد، زیرا پیامبر فقط به سخا مأمور شده و به او گفته شده:

لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ (۱) خدای متعال فرمود: وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا (۲)

بنابراین جود حدّ وسط میان تنگ گرفتن بر عائله و بی رویه خرج کردن و گرفتگی و دست و دل بازی است، به این معنی که بخشش و خودداری از انفاق مال را به اندازه لازم اندازه گیری کند و بخشش از دل و جان و با طیب خاطر باشد و دل مخالف نباشد و تنها به بخشش با اعضای بدن اکتفا نکند. پس اگر در جایی که بخشیدن لازم است ببخشد و در باطن مخالف باشد و نفس خویش را به شکیبایی و ادار سازد خود را به زحمت به بخشندگی واداشته و بخشنده نیست، بلکه شایسته است که دلش به مال وابسته نباشد، مگر در آن جهتی که هدف از مال است و آن خرج کردن مال در مواردی است که لازم

ص: ۱۲۰

-
- ۱- (۱۳۳) اسراء/۲۹: هرگز دستت را بر گردنت زنجیر مکن (و ترک انفاق و بخشش مکن) و بیش از اندازه آن را مگشا.
 - ۲- (۱۳۴) فرقان/۶۷: آنها کسانی هستند که هرگاه انفاق کنند نه اسراف می کنند و نه سخت گیری، بلکه میان این دو حدّ اعتدالی دارند.

اگر بگوییم: بخشیدن مال منوط به این شد که موارد وجوب انفاق مال را بدانیم پس صرف آن در چه مواردی لازم است؟ می‌گوییم: دو نوع واجب داریم: واجب شرعی و واجبی که به مرّوت و عادت مربوط است. بخشنده کسی است که از واجب شرعی و واجب مربوط به مرّوت خودداری نکند. و اگر از یکی از آنها سر باز زند بخیل است؛ ولی کسی که از بخشیدن واجب شرعی امتناع ورزد بخیل تر است مانند کسی که از پرداخت زکات و مخارج اهل و عیالش سر باز زند یا آن را با دشواری پردازد. چنین شخصی طبیعتاً بخیل است و با زحمت خود را به بخشش وامی دارد؛ یا کسی که به عمد از مال نامرغوب خود می‌بخشد و بر او گوارا نیست که از بهترین اموال یا اموال متوسط خود ببخشد. تمام این موارد بخل است. اما مواردی که بخشش بر حسب مرّوت واجب است سخت نگرفتن و کنجکاوی نکردن نسبت به جزئیات است، زیرا این کار زشت است و زشتی آن به تناسب اشخاص و احوال مختلف است. برخی از سخت گیرها از جانب ثروتمند زشت است و از فقیر زشت نیست؛ و سخت گیری انسان در برخی از امور نسبت به خاندان و خویشان و بزرگان زشت است که در همان امور نسبت به بیگانگان زشت نیست. سخت گیری در بعضی از امور نسبت به همسایه زشت است که نسبت به بیگانه زشت نیست، در مهمانی سخت گیری زشت است و کمتر از آن در خرید و فروش زشت نیست. بنابراین زشتی در موارد یاد شده و آنچه مورد سخت گیری است.

مانند خوراک و پوشاک مختلف است، زیرا آن سخت گیری که در مورد خوراکیها زشت است در مورد دیگر اشیاء زشت نیست، و آن سخت گیری که در خریدن کفن یا قربانی یا خرید نان صدقه زشت است در خریدهای دیگر زشت نیست. همچنین زشتی سخت گیری نسبت به اشخاص فرق می‌کند که دوست، برادر، خویشاوند، همسر، فرزند باشد، یا بیگانه باشد و نیز کسی که مضایقه می‌کند متفاوت است مثلاً کودک، زن ثروتمند یا فقیر

باشد پیر، جوان، عالم، جاهل باشد. بخیل کسی است که از بخشیدن دریغ می کند، آنجایی که به حکم شرع یا مرّوت نباید دریغ کند و نمی توان مقدار آن را به روشنی بیان کرد. شاید تعریف بخل خودداری از انفاق مال در هدفی است که مهم تر از حفظ مال است، زیرا حفظ دین از حفظ مال مهم تر است. بنابراین کسی که زکات و مخارج عائله اش را نمی دهد بخیل است و حفظ مرّوت مهم تر از حفظ مال است و کسی که در جزئیات نسبت به شخصی که سخت گیری با او ناپسند است به سبب مال دوستی سخت می گیرد. پرده مرّوت را می درد بخیل است و یک درجه مانده است و آن این که مرد حقوق واجب خود را می پردازد ولی به حکم مرّوت نمی بخشد با این که مال بسیاری جمع کرده است و به نیازمندان نمی دهد و در صدقه هم مصرف نمی کند. پس با هدف حفظ مال که کمک به رفع مشکلات زندگی است مخالفت ورزیده و با هدف ثواب نیز که بالا بردن درجه آخرت است مخالفت کرده است. بنابراین خرج نکردن مال در این اهداف نزد هوشمندان بخل محسوب می شود و در نزد مردم عامی بخل نیست؛ چون عوام فقط به لذت‌های دنیا توجه دارند و نگاه داشتن مال را برای رفع مشکلات روزگار مهم می دانند و بسا باشد که عوام نیز شخصی را که از بخشش به همسایه فقیر خود امتناع کند - و بگوید زکات واجبم را پرداخته ام و بیش از آن بر من واجب نیست - بخیل بنامند و زشتی این عمل به تناسب ثروت اشخاص و نیاز نیازمند و استحقاق او و حفظ دینش تفاوت می کند؛ پس کسی که واجب دینی و آنچه بر حسب جوانمردی در خور وی بر او واجب شده پردازد از بخل مبرا است. آری تا بیش از این مقدار به قصد ثواب و رسیدن به درجات نبخشد به صفت جود و سخا متّصف نمی شود؛ و هرگاه به انسانی ببخشد در جایی که دین بخشیدن مال را واجب نکرده و بر حسب عادت نکوهشی هم متوجهش نمی شود، جواد است به تناسب مقدار کم یا زیادی که به آسانی می بخشد و مراتب و درجات آن قابل شمارش نیست. البته بعضی از مردم بخشنده تر از بعضی هستند. بنابراین برگزیدن

احسان غیر از آن چیزی است که عادت ایجاب می کند. مروت همان جود است به این شرط که با طیب خاطر باشد و از روی طمع، امید به خدمت، تلافی یا ستایش نباشد.

کسی که در جود خود طمع سپاس و ستایش دارد تاجر است نه جواد، چرا که با مال خود ستایش را می خرد و ستایش لذیذ است و غرض او همان لذت ستایش است در حالی که جود بخشیدن مال بدون عوض است. این حقیقت جود است و جز در مورد خدای متعال تصوّر شدنی نیست و اطلاق جواد بر آدمی مجاز است، چون مال را بدون غرض و هدف نمی بخشد. ولی اگر هدفش ثواب آخرت یا کسب فضیلت جود و پاک کردن نفس از پستی بخل باشد جواد نامیده می شود و اگر انگیزه بخشش او ترس از هجو یا نکوهش مردم یا انتظار دریافت نفعی از شخص مورد بخشش باشد از موارد جود به شمار نمی آید، زیرا این انگیزه ها او را مجبور به بخشش کرده است، و پاداشهایی است که بزودی به او برمی گردد؛ پس قرض داده و بخشنده نیست؛ چنان که از یک زن خداپرست نقل شده که در برابر حبان بن هلال که با یارانش نشسته بود توقف کرد و گفت: در نزد شما بخشش و سخاوت چیست؟ گفتند: دادن، بخشیدن، ایثار؛ زن گفت: این بخشش در دنیا است، پس بخشش در دین چیست؟ گفتند: این است که خدا را با طیب خاطر و با میل پرستیم، زن گفت: بر این کار ثواب می خواهید؟ گفتند: آری، پرسید: چرا؟ گفتند: چون خدا به ما وعده داده که هر کار نیکی را ده نیکی مانند آن پاداش دهد، زن گفت: سبحان الله هر گاه یکی بدهید و ده تا بگیری چه بخشنده ای هستید؟ به او گفتند: خدایت رحمت کند به اعتقاد تو سخاوت چیست؟ گفت: سخاوت به اعتقاد من این است که خدای را پرستید و از پرستش لذت ببرید و از این کار اکراه نداشته باشید و اجر و مزد هم نخواهید تا مولایتان هر کاری بخواهد نسبت به شما انجام دهد. آیا از خدا شرم ندارید که از دلهایتان آگاه شود و بداند که شما چیزی را در مقابل چیزی می خواهید؟ این کار در دنیا زشت است. یکی از زنان خداپرست گفت: آیا می پندارید که سخاوت تنها در درهم و دینار است؟ سؤال

شد: پس در چیست؟ گفت: سخاوت به اعتقاد من در خون دادنهاست. محاسبی گوید:

بخشندگی در دین این است که جانت را ببخشی و در راه خدا فدا سازی و دلت با بخشیدن خون و ریختن آن در راه خدا سخی باشد و این کار را با میل انجام دهی و قصد پاداش دنیوی و اخروی نداشته باشی، اگر چه به پاداش هم نیازمندی ولی با ترک گزینش چیزی در برابر خدا بر گمانت کمال سخاوت غالب تا مولایت همان خدایی باشد که نسبت به تو کاری انجام دهد که اگر تو برای خود انتخاب کنی خوب نباشد.

شرح درمان بخل

(۱) باید دانست که دوستی مال موجب بخل می شود و دوستی مال دو عامل دارد:

عامل اول تمایلاتی است که جز با مال به آنها نتوان رسید، به همراه آرزوی دراز.

اگر انسان بداند که یک روز بعد می میرد، بسا که به مالش بخل نرزد، چون مقداری که در یک روز یا یک ماه یا یک سال به آن نیاز دارد نزدیک است؛ و اگر آرزوی دراز ندارد ولی فرزندان دارد، آنان جانشین آرزوی دراز می شوند، زیرا ماندن آنها را مانند ماندن خود فرض می کند و برای آنها مال نگاه می دارد؛ از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «فرزند، آدمی را به بخل، ترس و نادانی فرامی خواند» (۱) و هرگاه ترس ناداری و اعتماد نداشتن به رسیدن روزی هم به آن اضافه شود ناگزیر بخل قوت می گیرد.

۲- عامل دوم این است که عین مال را دوست دارد. ممکن است در میان مردم کسی یافت شود که مالش بر حسب عرف و عادت برای مخارج بقیه عمرش کافی است و صدها برابر آن نیز دارد، پیر و بدون فرزند هم هست ولی به خود اجازه نمی دهد که زکات بپردازد و در هنگام بیماری خود را درمان کند، بلکه دوست و عاشق پول است و

ص: ۱۲۴

۱- (۱۳۵) این حدیث را ابو یعلی از حدیث ابو سعید به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

از این که آن را در اختیار دارد لذت می برد و آن را در زیر زمین دفن می کند با آن که می داند که می میرد و آن مال هدر می رود یا دشمنانش می گیرند، با این وصف نه می خورد و نه صدقه می دهد. این برای دل یک بیماری بزرگ و درمان ناپذیر است به ویژه در پیری که بیماری مزمن می شود و امیدی به درمانش نیست. حکایت چنین بخیلی حکایت مردی است که به معشوقش عشق ورزد و پیک معشوق را به خاطر او دوست بدارد و معشوق را از یاد ببرد و سرگرم پیک او شود. زیرا پول پیکی است که آدمی را به نیازهای خود می رساند و از آن جهت محبوب است، چون مقدمه لذیذ، لذیذ است، و گاه نیازها را فراموش می کند و طلا در نزد او محبوب می شود و این کمال گمراهی است؛ بلکه هر کس میان طلا و سنگ فرق بگذارد نادان است، مگر از آن جهت که پول رفع نیاز می کند. بنابراین بیش از مقدار نیاز با سنگ برابر است. این بود انگیزه های دوستی مال، و درمان هر مرضی فقط مخالفت با انگیزه آن است. بنابراین درمان تمایلات شکیبایی و قناعت کردن به اندک است؛ درمان آرزوی دراز بسیار یاد کردن مرگ و توجه به مرگ همگنان و رنج مستمر آنها در گردآوری مال و نابودی مال پس از آنهاست؛ درمان توجه دل به فرزند آن است که بداند روزی او با خدایی است که او را آفریده است.

بسا فرزندان که از پدر ارثی نبرده اند و وضع و حالشان از کسی که ارث نبرده نیکوتر است؛ و این که بدانند مال را برای فرزندش جمع می کند به این نیت که فرزند صالحی باشد ولی برعکس می شود، همچنین بدانند اگر فرزندش پرهیزکار و صالح باشد خدا او را کفایت می کند، و اگر فاسق باشد از مال او برای معصیت کمک می گیرد و گنااهش به او برمی گردد و نیز دلش را درمان کند به تفکر در روایات رسیده در نکوهش بخل و ستایش سخاوت و کیفر سختی که خدا به بخیل وعده داده است. یکی از داروهای مفید، دقت بسیار در احوال بخیلان و منفور بودن آنهاست و این که مردم آنها را زشت می شمارند زیرا هر شخص بخیل دیگر بخیلان را زشت می شمارد و یاران بخیلش بر او گران

می آیند. پس بدانند همان طور که دیگر بخیلان بر قلب او گران می آیند او نیز در دل‌های مردم گران و زشت می باشد، و نیز دلش را با اندیشیدن در هدف از آفرینش مال درمان کند، و از مال جز به مقدار نیازش نگاه ندارد و بقیه را با بخشیدن و کسب ثواب برای آخرتش ذخیره کند. این بود داروها از نظر علم و معرفت، پس هرگاه با نور بصیرت دریافت که بخشیدن مال برایش در دنیا و آخرت بهتر از نبخشیدن است اگر عاقل باشد به بخشیدن میل می کند و اگر انگیزه بخشش فراهم شد شایسته است که درنگ نکند و ببخشد، چرا که شیطان به او وعده فقیر شدن می دهد و او را می ترساند و مانع از بخشش می شود.

ابو الحسن بوشنجی روزی در توالی بود. شاگردش را فراخواند و گفت: جامه ام را بیرون بیاور و به فلانی بده. گفت: چرا صبر نکردی که بیرون شوی؟ گفت: هم اکنون به دلم گذشت که آن را ببخشم و مطمئن نبودم که نفسم تغییر نکند. صفت بخل فقط وقتی از بین می رود که شخص با زحمت خود را به بخشیدن وادارد، چنان که عشق از بین نمی رود جز این که عاشق با مسافرت کردن از محل سکونت معشوق از او جدا شود و با سفر کردن و با زحمت جدا شدن و مدتی شکیبایی کردن دلش از عشق او آرام بگیرد.

همچنین کسی که می خواهد بخل را درمان کند شایسته است که مال را ببخشد و با زحمت از آن جدا شود، بلکه اگر مال را در آب بیفکند از نگاه داشتن مال و دوستی آن سزاوارتر است (۱). یکی از حیل‌های ظریف در این رهگذر آن است که خود را به خوشنامی و شهرت یافتن به سخاوت بفریبد و ریاکارانه مال ببخشد تا به خودش اجازه دهد برای طمع در شکوه بخشش، مال ببخشد بدین ترتیب پلیدی بخل از نفس او برطرف می شود و پلیدی ریا را کسب می کند. اما پس از آن از ریا منصرف می شود و آن را درمان کند. نام خواهی برای نفس در هنگام جدایی از مال نوعی دل‌داری است، همان

ص: ۱۲۶

طور که کودک را هنگام جدا کردن از پستان به وسیله بازی کردن با گنجشکها و نظیر آن دلداری می دهند نه به منظور بخل ورزی از شیر دادن یا بازی، لیکن برای این که او را از پستان جدا کنند سپس او را به غذای دیگری برگردانند. همچنین شایسته است که بعضی از این صفات زشت بر بعضی غالب آید، چنان که شهوت بر خشم مسلط می شود و قدرت خشم با آن می شکند و خشم بر شهوت غالب می شود و با آن استحکامش شکسته و سست می شود؛ لیکن این عمل درباره کسی مفید است که غلبه بخل از ریاکاری و دوستی مقام در قلب او بیشتر باشد. پس صفت قوی تر را به ضعیف تر مبدل می سازد.

بنابراین اگر مقام نیز مانند مال در نزد او محبوب باشد هیچ فایده ای ندارد چرا که یک بیماری را ریشه کن می کند و بر بیماری دیگر می افزاید و علامت آن این است که به خاطر ریاکاری بخشیدن بر او گران نیاید و با آن عمل روشن می شود که ریاکاری بر او غالب تر است و اگر بخشیدن با ریا بر او دشوار است شایسته است ببخشد؛ چرا که دشواری بخشش دال بر این است که بیماری بخل بر قلبش غالب تر است. مثال رفع بعضی از این صفات به وسیله بعضی دیگر مثلی است که درباره مرده زده اند: تمام بدن مرده تبدیل به کرمهایی می شود؛ سپس بعضی از کرمها بعضی دیگر را می خورند تا تعدادشان کم و باقی مانده کرمها بزرگ می شوند. آنگاه بعضی بعض دیگر را می خورند تا دو کرم بزرگ و نیرومند می مانند و آن دو همچنان می جنگند تا یکی بر دیگری غالب می شود و او را می خورد و چاق می شود سپس تنها و گرسنه می ماند تا می میرد. صفات زشت آدمی نیز چنین است یعنی می تواند بعضی از آنها بر بعضی مسلط شود تا آن را ریشه کن سازد و ضعیف تر را غذای قوی تر قرار دهد تا یکی باقی بماند. آنگاه باید به ناپودی آن توجه کند و با مجاهده آن را از بین ببرد، یعنی به آن غذا ندهد و غذا ندادن به صفات نکوهیده این است که به مقتضای آنها عمل نکند، چرا که ناگزیر این صفات اعمالی را اقتضا می کنند و هرگاه مخالفت شود آن صفات ضعیف شده و از بین می روند مانند بخل که اقتضایش

نگاه داشتن مال است و هرگاه جلو خواسته اش گرفته شود و با زحمت چند بار مال انفاق گردد صفت بخل از بین می رود و صفت بخشش خوی انسان می شود و رنج بخل از بین می رود؛ در این صورت درمان بخل با علم و عمل است بازگشت علم به شناخت آفت بخل و فایده بخشش است و بازگشت عمل به تکلف بخشیدن مال است. اما گاه بخل به طوری قوی می شود که آدمی را کور و کر می کند و مانع از آن می شود که انسان آفت آن را بشناسد و چون شناخت محقق نشود میل به عمل تحریک نمی شود و نمی تواند کاری بکند و بیماری به صورت مزمن باقی می ماند؛ مانند مرضی که مانع از شناخت دوا و امکان استعمال آن است. اینجاست که تا دم مرگ چاره ای جز صبر کردن ندارد. عادت بعضی از اساتید صوفیه در درمان بیماری بخل مریدانشان این بود که آنان را از اختصاص یافتن به گوشه هایی که داشتند منع می کردند و استاد هرگاه که می پنداشت مریدی از زاویه خود و متعلقات آن شادمان است او را گوشه دیگری منتقل می کرد و گوشه او را به مرید دیگر می داد و او را از هر چه مالک بود محروم می کرد، و هرگاه می دید که مرید به لباس نو یا سجاده ای توجه دارد و به آن دلخوش است به او دستور می داد که به دیگری بدهد و لباس کهنه بپوشد که قلبا به آن رغبت ندارد، این عمل و نظایر آن دلها را از کالای دنیا دور می سازد و هر کس این راه را در پیش نگیرد به دنیا انس می گیرد و آن را دوست می دارد و اگر هزار کالا داشته باشد، برایش حکم هزار محبوب را دارد. از این رو هرگاه یکی از آنها به سرقت برود به اندازه محبتی که به آن دارد رنجیده می شود و چون بمیرد یک جا هزار مصیبت به او می رسد، چرا که تمام آنها را دوست می داشته و از دستش رفته است، حتی در زمان زنده بودنش نیز در معرض خطر مصیبت از دست دادن و نابودی آنهاست.

کاسه ای از جنس فیروزه و جواهرنشان برای یکی از شاهان بردند که نظیر آن را ندیده بود و از دیدن آن سخت شادمان شد. شاه به یکی از حکیمانی که نزدش بود گفت:

عقیده ات درباره این کاسه چیست؟ گفت: به اعتقاد من مصیبت یا فقر است. گفت:

چطور؟ گفت: اگر بشکند مصیبت جبران ناپذیر است، و اگر سرقت شود به آن محتاج می شوی و مانند آن را نمی یابی و حال آن که پیش از آوردن آن از دو مصیبت یاد شده در امان بودی. سپس روزی بر حسب اتفاق کاسه شکست و شاه سخت دچار مصیبت شد و گفت: حکیم راست گفت ای کاش آن را نزد ما نمی آوردند. تمام امتعه دنیا چنین است؛ زیرا دنیا دشمن دشمنان خداست چون آنها را برطرف آتش سوق می دهد، و دشمن دوستان خداست، زیرا آنها را با صبر کردن در برابر دنیا و نعمتهایش غمگین می سازد؛ و دشمن خداست، چون راه خدا را بر بندگانش قطع می کند؛ و با خودش نیز دشمن است، چرا که خود را می خورد، زیرا مال جز با پاسبانان و نگاهداری در گنجینه ها حفظ نمی شود، و به کار گرفتن پاسبانان و نگاهداری گنجینه ها جز با مال ممکن نیست و باید پول خرج کرد پس مال خودش را می خورد و با خودش در تضاد است تا از بین برود و هر کس از آفتهای مال آگاه شود به آن انس نمی گیرد و شاد نمی شود و جز به مقدار نیازش از آن بر نمی دارد؛ و هر کس به مقدار نیازش قناعت کند بخل نمی ورزد، زیرا آنچه برای نیاز خود نگاه می دارد بخل نیست و به مقداری که مورد نیازش نیست خودش را در حفظ آن به زحمت نمی اندازد و آن را می بخشد، بلکه مال برای او مانند آب کنار دجله است که هیچ کس به آن بخل نمی ورزد، چون مردم به مقدار نیاز قناعت می کنند.

مجموع وظایف بنده نسبت به مال خود

(۱) باید دانست مال چنان که توصیف کردیم از جهتی خیر و از جهتی شرّ است.

حکایت مال حکایت ماری است که افسونگر او را می گیرد و از آن پادزهر بیرون می آورد و شخص غافل او را می گیرد و زهرش از آنجا که نمی داند او را می کشد، و فقط کسی از زهر مال ایمن است که پنج وظیفه را انجام دهد: ۱- هدف از مال و آفرینش آن

را بداند و تا به دست نیاورد به آن محتاج نمی شود و به اندازه نیازش بیشتر نگاه ندارد و بیش از آن مقدار که شایسته است برای جمع مال تلاش نکند.

۲- مراقب باشد که مال از چه راهی کسب می شود و از مال حرام محض بپرهیزد، و از مالی که بیشتر آن حرام است مانند مال شاهان، و از راههای مکروه که به مرّوت آسیب می زند مانند هدیه هایی که شائبه رشوه در آن است اجتناب کند و از سؤالی که موجب خواری و نابودی مرّوت است و نظایر آنها دوری کند.

۳- مواظب مقداری باشد که کسب می کند. پس نه بسیار کسب کند، نه کم؛ بلکه به مقدار واجب؛ و معیار واجب مقداری است که نیاز دارد و نیاز عبارت است از لباس، مسکن و غذا و هر کدام سه درجه دارد: پایین، متوسط، بالا؛ و تا زمانی که به طرف کمی مایل باشد و به حدّ لازم نزدیک شود سبکبار خواهد بود و در زمره سبکباران به شمار آید، و اگر از این حالت تجاوز کند در چاهی بیفتد که عمق آن بی نهایت است. ما شرح این درجات را در کتاب زهد (۱) بیان کرده ایم.

۴- مواظب راه مصرف بوده و در انفاق میانه رو باشد چنان که ذکر کردیم اسراف و سخت گیری نکند و آنچه را از راه حلال کسب کرده در جای خودش قرار دهد نه در جای ناحق؛ چرا که گناه کسب مال از راه نادرست با خرج کردن مال در راه نادرست یکسان است.

۵- در گرفتن و ترک و انفاق و نگاه داشتن مال نیت خوب داشته باشد. پس آنچه را برمی دارد برای کمک به عبادت باشد و آنچه را رها می کند به قصد پست شمردن مال و بی میلی به آن باشد و هرگاه چنان کند داشتن مال به او ضرر نمی رساند؛ از این رو علی (علیه السلام) فرمود: «اگر شخصی تمام مالهای روی زمین را به دست آورد و برای خدا باشد

ص: ۱۳۰

زاهد است. و اگر تمام مالهای روی زمین را رها سازد و قصدش خدا نباشد زاهد نیست.» پس باید تمام حرکات و سکنتات تو برای خدا و منحصر به عبادت یا به کاری باشد که در عبادت به تو کمک می کند. زیرا دورترین حرکات از عبادت خوردن و قضای حاجت است و هر دو به عبادت کمک می کنند و هرگاه مقصودت از آن دو عمل یاری جستن بر عبادت باشد برای تو عبادت به شمار می رود همچنین شایسته است که نیت درباره هر چه تو را حفظ می کند مانند لباس و فرش و ظرف، چنین باشد، زیرا تمام این ها از چیزهایی است که گاه در دین مورد نیاز است و باید قصد انسان در مازاد بر نیازش نفع بردن بندگان خدا باشد و هرگاه بنده ای به آنها نیاز داشت نباید او را منع کند و هر کس آن کار را بکند از مال که مانند مار است پادزهر گرفته و از زهرش پرهیز کرده و بسیاری مال به او ضرر نمی رساند. اما این کار فقط برای کسی ممکن است که در دین ثابت قدم و علمش در دین زیاد باشد و شخص عامی هرگاه خود را در بسیاری مال شبیه به عالم سازد و گمان کند که به صحابه ثروتمند شبیه است، کار او همانند کار کودکی است که می بیند شخص نیرومند ماهری مار را می گیرد و در آن تصرفاتی می کند تا پادزهر آن را بیرون بیاورد. کودک به او تأسی می جوید و بی درنگ مار او را می کشد. با این تفاوت که کشته مار می داند که کشته چیست و کشته مار گاه نمی داند که کشته چیست، زیرا دنیا به مار تشبیه شده و گفته اند:

هی دنیا کحیه تنفث السم و ان کانت المجسه لانت (۱) همان طور که محال است نابینا در پیمودن قله های کوه و کرانه های دریا و راههای خاردار شبیه به شخص بینا شود همچنین محال است که شخص عامی در داشتن مال شبیه به عالم کامل شود.

ص: ۱۳۱

۱- (۱۳۸) دنیا همانند ماری است که زهر از دهان می ریزد اگر چه بدنش نرم است.

(۱) باید دانست که مردم در برتری دادن ثروتمند سپاسگزار بر فقیر شکوفا اختلاف نظر دارند و ما آن را در کتاب فقر و زهد متذکر شده و در آن تحقیق شایسته کرده ایم؛ ولی در این کتاب راهنمایی می کنیم به این که فقر به طور اجمال برتر و بالاتر از ثروت است.

بدون این که در آن به شرح احوال پردازیم و تنها به داستانی اکتفا می کنیم که حارث محاسبی (ره) در یکی از کتابهایش در ردّ بر یکی از علمای ثروتمند به تفصیل نقل کرده، آنجا که آن عالم به صحابه ثروتمند و بسیاری ثروت بعضی از آنها استدلال و خود را به آنها تشبیه کرده است. محاسبی خود در علم معامله مهارت دارد و سابقه اش از اغلب کسانی که درباره عیبهای نفس و آفات اعمال و تأمل در عبادتها به بحث و پژوهش پرداخته اند بیشتر است؛ از این رو سزاوار است که عین سخنانش نقل شود او پس از سخن گفتن در ردّ علمای بد مطالبی به شرح زیر گفته است: به ما خبر رسیده که عیسی (علیه السلام) گفته است: «ای علمای بد نماز می خوانید، روزه می گیرید و صدقه می دهید و آنچه را به آن مأمور شده اید انجام نمی دهید و به آنچه تدریس می کنید عمل نمی کنید. چه زشت حکم می کنید؛ در مرحله گفتار و آرزو توبه می کنید و از روی هوا عمل می کنید؛ پاکی ظاهر در حالی که دلهایتان آلوده است شما را بی نیاز نمی کند، به حق به شما می گویم:

مانند الک آردبیز نباشید که آرد خالص از آن بیرون می آید. و سبوس در آن باقی می ماند همچنین شما حکم و فرمان را بر زبان می آورید و کینه در سینه هایتان باقی می ماند. ای بندگان دنیا چگونه آخرت را درمی یابد کسی که میل دنیوی اش تمام نمی شود و تمایلش به دنیا قطع نمی گردد؟ به حق به شما می گویم: دلهایتان از کردار هایتان می گریزد، دنیا را در زیر زبان هایتان قرار داده اید و عمل را زیر قدم هایتان به حق به شما می گویم:

آخرتتان را با درست کردن دنیا تباہ کردید و درستی دنیا در نظر شما محبوب تر از درستی آخرت است. پس کدام گروه از مردم از شما زیانکارتر است، اگر بدانید وای بر

شما تا کی راه را برای آنها که در شب راه می روند وصف می کنید و خود در جای حیرت زدگان می ایستید؟ گویی شما اهل دنیا را دعوت می کنید تا دنیا را برای شما بگذارند. آرام باشید، آرام! اوای بر شما، خانه تاریک را چه چیز روشن می کند که چراغ روی خانه نهاده در حالی که درونش خراب و تاریک است. همچنین برای شما کافی نیست که نور دانش در دهنهایتان باشد، حال آن که دلهایتان از آن خالی و معطل است.

ای بندگان دنیا به مانند بندگان پرهیزگار هستید و نه مانند آزادگان بزرگوار. نزدیک است که دنیا شما را ریشه کن سازد و شما را برو در خاک بیفکند: آنگاه گناهانتان موهای بالای پیشانیهایتان را می گیرد سپس علم شما را از پشت سر بلند می کند تا برهنه و تنها به خداوند دیان تسلیم کند. (۱) پس خداوند شما را از بدیهایتان آگاه می سازد و در برابر کارهای بدتان کیفرتان می دهد.

آنگاه حارث می گوید: برادرانم، این دانشمندان بد شیطانهای انسی و موجب گرفتاری مردمند؛ آنها به کالای دنیا و بلندی مقام آن میل کردند و آن را بر آخرت ترجیح دادند و دین را برای دنیا خوار ساختند، از این رو آنها در دنیا موجب ننگ و در آخرت زیانکارند. یا این که خداوند کریم به احسان خود ببخشد. پس از این سخنان من معتقدم شخص هلاک شونده ای که دنیا را بر آخرت ترجیح داده شادمانی اش آمیخته با تیرگی است و از دنیا انواع غمها و گناهان منشعب می شود و عاقبت، وی را نابود و فانی می سازد. شخص هالک به امیدش شاد است و دنیایش برایش باقی نمی ماند و دینش برایش سالم نمی ماند؛ در دنیا و آخرت زیانکار است و این زیانی آشکار است.

پس به چه مصیبت بزرگی و بلای عظیمی گرفتار شده است! برادرانم خدا را در نظر بگیرید و شیطان و دوستان انسی او شما را با دلایلی که در پیشگاه خدا باطل است

ص: ۱۳۳

۱- (۱۳۹) این حدیث را ابن شعبه در التّحف، با کمی اختلاف نقل کرده است و در آن «حتی یسلماکم» آمده یعنی گناهان پیشانی گنهکاران را می گیرد، و علم از پشت سر می گیرد تا آنان را به خداوند تسلیم کنند.

نفرینند، زیرا دوستان شیطان در مورد دنیا همچون سگان به جان یکدیگر می افتند؛ سپس برای خودشان دلایل و عذرهایی می تراشند و معتقدند که برای اصحاب حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) مالهایی بوده. پس آنهایی را که با نام صحابه فریب می خورند با ذکر آنها می آریند تا مردم در جمع کردن مال آنها را معذور بدانند، در حالی که شیطان آنها را فریفته است و خود نمی دانند. وای بر تو ای فریفته که گمان داری جمع کردن مال حلال برتر از جمع نکردن آن است، با این که می دانی محمد (صلی الله علیه و آله) و پیامبران خدا میلشان به دنیا کم بود و به این کار یعنی جمع مال که تو و یارانت به آن مایلید، بی میل بودند. تو با این عمل خود آنها را تحقیر کرده و به جهل نسبت داده ای؛ چون آنها مانند تو مال جمع نکردند، و هرگاه گمان کنی که جمع کردن مال حلال برتر از ترک آن است. با این گمان خود پنداشته ای که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) خیر خواهی امت نکرده، چرا که آنها را از جمع کردن مال حلال نهی فرموده این که می دانسته جمع کردن مال به صلاح و خیر امت است. پس به گمان تو پیامبر به امت خیانت کرده. چون آنها را از این کار نهی فرموده است. سوگند به پروردگار آسمان که بر پیامبر دروغ بست، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) خیر خواه امت و نسبت به آنها دلسوز و مهربان بوده است. و هرگاه گمان کنی که جمع کردن مال برای آنها خوب است یا گمان کنی که خداوند نمی دانسته که جمع کردن مال فضیلت دارد، از این رو انسانها را از آن نهی کرده و تو از خوبی و برتری مال آگاهی از این رو به افزون طلبی رغبت کردی، در صورت چنین پنداری گویا تو به مواضع خوبی و فضیلت از پروردگارت داناتری در حالی که خداوند برتر از این نادانیهای توست. ای فریفته بیندیش در آنچه شیطان تو را فریب داده آنگاه که استدلال به مال صحابه را برای آراسته است؛ وای بر تو استدلال به مال عبد الرحمن بن عوف سودی به حالت ندارد. شاید ابن عوف در قیامت دوست بدارد که در دنیا جز به اندازه خوراکش به او داده نمی شد. به من خیر رسیده که چون عبد الرحمن بن عوف

درگذشت، (۱) گروهی از اصحاب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) گفتند: ما بر ثروتی که عبد الرحمن از خود بر جای گذاشته می‌ترسیم. کعب گفت: سبحان الله! چرا بر عبد الرحمن می‌ترسید از حلال به دست آورد و در راه حلال بخشید و مال حلال باقی گذاشت. این خبر به ابو ذر (رض) رسید. خشمگین به قصد کعب بیرون شد و بر استخوان فک شتری گذر کرد آن را به دست گرفت سپس در جستجوی کعب به راه افتاد. به کعب گفتند: ابو ذر در جستجوی توست. پس گریخت تا نزد عثمان رسید و به او استغاثه کرد و جریان را به او خبر داد. پس -ابو ذر (ره)- روی آورد و کعب را می‌جست تا به خانه عثمان رسید و چون وارد خانه شد کعب بر پا خاست و پشت سر عثمان نشست، در حالی که از ابو ذر گریزان بود. ابو ذر به او گفت: ای پسر زن یهودی، می‌پنداری در مالی که عبد الرحمن بن عوف باقی گذاشته باکی نیست؟ پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روزی به طرف احد بیرون شد و من همراهش بودم پس فرمود: ای ابو ذر! عرض کردم: لیبیک ای رسول خدا! فرمود:

«ثروتمندان در روز قیامت از همه کم سرمایه‌ترند مگر کسی که از راست و چپ انفاق کند و این گونه افراد کم‌اند؛ سپس فرمود: ای ابو ذر! عرض کردم: آری ای رسول خدا پدر و مادرم به فدایت، فرمود: شاد نمی‌شوم که به اندازه کوه احد طلا داشته باشم و در راه خدا ببخشم و در روز مرگم دو قیراط باقی بگذارم. عرض کردم یا دو قنطار ای رسول خدا! فرمود: بلکه دو قیراط، سپس فرمود: ای ابو ذر تو بیشتر قصد کردی و من کمتر».

پس رسول خدا چنین قصدی داشت و تو ای -پسر زن یهودی- می‌گویی به آنچه عبد الرحمن بن عوف از خود بر جای نهاده باکی نیست؟ دروغ می‌گویی و هر کس سخن تو را بگوید دروغگوست. کعب جواب ابو ذر را نداد تا بیرون شد. (۲) و بسیاری جای

ص: ۱۳۵

۱- (۱۴۰) به مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۳۹، رجوع کنید.

۲- (۱۴۱) عراقی گوید: حدیث مورد اتفاق است و بدون این زیادتیه که در اول حدیث از قول کعب نقل شده و پیش از این گذشت که وی پس از مرگ عبد الرحمن بن عوف گفت: «کسب طیبیا و ترک طیبیا» و زشت شمردن ابو ذر آن عمل را از عبد الرحمن، ولی من بر این زیادتیه جز در قول حارث محاسبی آگاهی نیافتم که به من رسیده چنان که مصنف (غزالی) نقل کرده، و احمد و ابو یعلی مختصرتر از این روایت کرده است و لفظ کعب: اذا كان قضی عنه حق الله فلا بأس به فرفع ابو ذر عصاه فضرب کعبا و قال سمعت رسول الله (صلی الله علیه و آله) يقول: «ما احب لو كان هذا الجبل لی ذهبا.. تا آخر حدیث» و در سند این حدیث ابن لهیعه است.

شگفتی است برای هر فریفته ای که در حرام و امور شبهه دار غوطه می زند و همچون سگان به اموال کثیف مردم حمله می کند و در شهوتها و آرایش و فخرفروشی و فتنه های دنیا فرومی رود، آنگاه به صحابه استدلال می کند. به جانم سوگند بعضی از صحابه مال داشتند و قصد بخشش در راه خدا داشتند؛ پس از راه حلال مال به دست آوردند و عادلانه انفاق کردند و آنچه زائد بر مخارجشان بود پیشاپیش فرستادند و بخل نوزیدند و از پرداخت حقوق آن مالها امتناع نوزیدند، بلکه بیشتر آنها را در راه خدا بخشیدند و بعضی از آنها تمام مال خود را بخشیدند و در حال سختی خدای متعال را بر خود ترجیح دادند. تو را به خدا تو چینی، به راستی که هیچ شباهتی به آن صحابه نداری. بعلاوه صحابه برگزیده فقر را دوست می داشتند و از بیم فقیر شدن در امان بودند و در رزقشان به خدا اعتماد داشتند و به مقدرات الهی شادمان بودند و در گرفتاری خشنود، و در رفاه سپاسگزار، و در سختی شکیبا، و در هنگام سرور ستایشگر، و در برابر خدا فروتن، بودند و از برتری جویی و افزون طلبی میزا. از دنیا جز به مقداری که برایشان مباح بود نرسیدند و به همان مقداری که رسیدند راضی بودند و دنیا را به دور افکندند و بر ناگواریهای آن صبر کردند و تلخیهای آن را چشیدند، و در برابر نعمتهای دنیا و درخشش آنها زهد ورزیدند، به خدا سوگند تو چنانی؟ با این که خبر به ما رسیده که هرگاه دنیا به اصحاب پیامبر روی می آورد غمگین می شدند و می گفتند: این گناهی است که خداوند آن را زود کیفر می دهد و هرگاه فقر به آنها روی می آورد می گفتند: آفرین به شعار صالحان. به ما خبر رسیده که یکی از صحابه هرگاه در بامدادان نزد عائله اش چیزی (مال دنیا) می دید غمگین و افسرده می شد و هرگاه چیزی نداشتند خوشحال می شد. به او گفته شد: مردم

هرگاه نزدشان چیزی نباشد غمگین می شوند و هرگاه چیزی باشد خوشحال و تو چنان نیستی. او گفت: (من هرگاه به صبح وارد شوم و چیزی نداشته باشم شاد می شوم)، زیرا محمد (صلی الله علیه و آله) اسوه و سرمشق من بوده و هرگاه عیالم چیزی نداشته باشند غمگین می شوم، (زیرا آل محمد اسوه و الگوی من نبوده اند)، و نیز به ما خبر رسیده که صحابه پیامبر (صلی الله علیه و آله) هرگاه در رفاه بودند غمگین می شدند و می گفتند: ما را با دنیا و اهداف دنیوی چه کار. گویی آنان بر بال ترس قرار داشتند، و هرگاه گرفتار بلا بودند شاد می شدند، و می گفتند: اکنون با پروردگارمان تجدید پیمان کردیم. این است احوال پیشینیان و نعمت آنها و فضیلت آنان بیش از آن است که توصیف شود. به خدا آیا تو چنانی؟ تو هیچ شباهتی به آنها نداری و بزودی ای فریفته دنیا، احوال تو را که مخالف با احوال صحابه است توصیف می کنم، و آن حالت این است که در هنگام بی نیازی طغیان می کنی و در رفاه سرمست می شوی و در حال شادی متکبر، و از شکر نعمتها غفلت می کنی و در هنگام سختی ناامید و در گرفتاری خشمگین می شوی و به قضای الهی راضی نیستی. آری فقر را دشمن می داری و از تهیدستی بدت می آید، در حالی که فقر افتخار پیامبران مرسل است و تو از آنچه موجب افتخار آنهاست بدت می آید و مال می اندوزی و از بیم فقر به جمع کردن مال می پردازی و این کار به خاطر بدگمانی تو به خدای متعال و یقین نداشتن به ضمانت خداست و همین گناه بس است؛ و شاید مال را جمع می کنی برای رسیدن به نعمتها و لذتها و تمایلات دنیوی، در حالی که ما خبر رسیده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بدترین امت کسانی هستند که از نعمتها تغذیه کنند و از آن بدنهایشان رشد کنند.» (۱) و به ما خبر رسیده که یکی از اهل علم گفت: در روز قیامت گروهی می آیند که حسناتشان را مطالبه می کنند. پس به آنها گویند:

ص: ۱۳۷

۱- (۱۴۲) این حدیث را حاکم (مستدرک)، به سندی صحیح روایت کرده و پیش از این گذشت.

أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا . (۱) در حالی که تو در غفلتی و بر اثر برخورداری از نعمتهای دنیا از نعمتهای آخرت محروم شده ای. پس افسوس و مصیبت برای توست، آری شاید برای فزونی جستن و بالیدن و برتری جویی و زینت در دنیا به جمع آوری مال می پردازی، در حالی که به ما خبر رسیده که هر کس دنیا را به قصد فزونی جستن با فخرفروشی طلب کند، خدای را ملاقات کند در حالی که بر او خشمگین باشد، و تو آنگاه که از مال قصد برتری جویی و افزون طلبی داری به خشم خدا که بر تو وارد می شود اهمیت نمی دهی. آری شاید ماندنت در دنیا از انتقال به جوار خدا در نزد تو محبوب تر باشد و از لقای خدا کراهت داشته باشی ولی خداوند از دیدار تو بیشتر کراهت دارد و تو غافل؛ و شاید بر آنچه از مال دنیا از دست برود متأسف شوی در حالی که به ما خبر رسیده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس بر دنیای از دست رفته اش متأسف شود به اندازه فاصله یک سال راه به آتش نزدیک می شود.» (۲) در حالی که تو بر آنچه از دنیا از دست داده ای متأسف می شوی ولی از نزدیک شدن به عذاب خدا اهمیت نمی دهی، آری، شاید بر اثر بسیاری مال دنیا از دین خود خارج شوی و از روی آوردن دنیا به تو شادمان گردی و از شادمانی خود احساس راحتی کنی، در حالی که به ما خبر رسیده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده: «هر کس دنیا را دوست بدارد و به آن شاد شود ترس آخرت از قلبش رخت بر بندد» (۳) و به ما خبر رسیده که یکی از اهل علم گفت: به خاطر غمگین بودن بر آنچه از دست داده ای محاسبه می شوی و نیز به خاطر شادمانی ات به دنیا هرگاه بر دنیا دست یابی محاسبه می شوی، زیرا در حالی که دنیای خود شادمان می شوی که ترس از خدا از تو سلب شده است، و شاید به امور دنیوی خود چند برابر امور آخرت

ص: ۱۳۸

۱- (۱۴۳) احقاف/۲۰: از طیبات و لذایذ، زندگی دنیای خود استفاده کردید و از آن بهره گرفتید.

۲- (۱۴۴) این حدیث را رازی در مشیخه خود از ابن عمرو به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۳- (۱۴۵) از حارث بن اسد محاسبی است چنان که منصف آن را ذکر کرده است.

اهمیت بدهی، و شاید غم تو در برابر گناهانی که موجب نقصان درونیت می شود بر تو آسان تر باشد از غم نقصان در دنیایت. آری بیم تو از رفتن مالت بیشتر از بیم تو از گناهان است، ممکن است تمام مالهای حرامی را که جمع کرده ای برای برتری جویی و بلندی مقام دنیوی خرج مردم کنی، و ممکن است با خشمگین ساختن خدای متعال موجب خشنودی مردم شوی تا مورد احترام قرار بگیری. وای بر تو! گویی کوچک شمردن خدا در قیامت بر تو آسان تر از کوچک شمردن مردم است. بسا که بدیهایت را از مردم پنهان داری و بر آگاه شدن خدا از آنها اهمیت ندهی؛ گویی رسوایی در پیشگاه خدا بر تو آسان تر از رسوایی نزد مردم است؛ و گویی بندگان در نزد تو ارجمندتر از خدا هستند. خدا والا-تر از این جهل و نادانی توست، پس چگونه در نزد خردمندان سخن می گویی و حال آن که این عیبها در تو موجود است، اف بر تو در کثافتها آلوده می شوی و به مال نیکان استدلال می کنی؟ این کار از تو بعید است چرا که تو با پیشینیان بسیار فاصله داری؛ به خدا سوگند به من خبر رسیده که پیشینیان در آنچه خدا بر آنها حلال کرده زاهدتر از شما بودند نسبت به آنچه خدا بر شما حرام کرده است به راستی چیزی که شما نسبت به انجام آن باکی ندارید در نزد آنان هلاک کننده محسوب می شده است و کوچک ترین لغزش بر ایشان بزرگتر از گناهان کبیره شما بوده است. ای کاش پاک ترین و حلال ترین مال تو مانند مالهای مشتبه آنها می بود و ای کاش از گناهانت می ترسیدی، چنان که آنها بر قبول نشدن حسناتشان می ترسیدند؛ کاش روزه تو مانند افطار آنها می بود، و ای کاش تلاش تو در عبادت مانند سستی و خواب آنها بود، و ای کاش تمام حسنات تو مانند یکی از حسنات آنها می شد، در حالی که به من خبر رسیده که یکی از صحابه گفت: غنیمت صدیقان چیزی است که از دنیایشان فوت شده است و تمایل شدید آنها چیزی است که از آن محروم شده اند. پس هر کس چنین نباشد نه در آخرت با آنهاست و نه در دنیا. سبحان الله! چقدر تفاوت میان دو گروه وجود دارد، گروهی از نظر بلندی مقام در پیشگاه خدا

بهترین صحابه اند و گروهی مانند تو در پستی اند، یا خداوند کریم به لطف خود تو را عفو کند. پس اگر گمان می کنی که در گردآوری مال به صحابه تأسی می کنی به منظور عفاف و بخشیدن در راه خدا، پس در کار خود بیندیش وای بر تو! آیا همان طور که آنها در زمان خودشان مال حلال می یافتند تو در زمان خودت مال حلال می یابی یا می پنداری که مانند آنها در جمع آوری مال احتیاط می کنی؟ همانا به من خبر رسیده است که یکی از صحابه گفت: ما هفتاد در از درهای روزی حلال را رها می کردیم، از بیم آنکه در یک در از درهای حرام روزی واقع نشویم. آیا از نفس خویش انتظار چنین احتیاطی را داری؟ نه سوگند به پروردگار کعبه تو را چنین نمی پندارم وای بر تو یقین داشته باش که جمع کردن مال برای کارهای نیک مکر شیطان است تا به سبب نیکی تو را در به دست آوردن شبهه هایی که آمیخته به حرام است بیندازد، در حالی که به ما خبر رسیده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس در به دست آوردن امور مشتبّه جری باشد احتمال افتادن او در حرام می رود». (۱) ای انسان فریب خورده آیا نمی دانی که اگر از افتادن در شبهه ها بترسی ارزش تو در پیشگاه خدا برتر و والاتر از به دست آوردن مال مشتبّه و بخشیدن آن در راه خدا و راه خیر است؟ این مطلب از عالمی به ما رسیده که گفت: اگر از یک درهم دست برداری از بیم آن که حلال نباشد، برایت بهتر از آن است که هزار دینار مشتبّه را صدقه بدهی که نمی دانی که برایت حلال است یا حرام؛ و اگر گمان داری که تو دیندارتر و باتقواتر از آنی که در شبهات بیفتی و به گمان خود به جمع مال حلال می پردازی تا در راه خدا ببخشی، وای بر تو اگر همان طور باشی که می پنداری به دینداری رسیده ای و مورد محاسبه واقع نمی شوی. همانا بهترین صحابه از سؤال و جواب

ص: ۱۴۰

۱- (۱۴۶) این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۳، ص ۷۰، در حدیثی چنین روایت کرده است: «و من اجترأ علی ما یشک فیه من الاثم او شک ان یواقع ما استبان و المعاصی حمی اللّٰه من یرتع حول الحمی یوشک ان یواقع». و مسلم در (صحیح)، ج ۵، ص ۵۰، چنین روایت کرده «فمن اتقی الشبهات استبرأ لدینه و عرضه و من وقع فی الشبهات وقع فی الحرام کالرأعی یوعی حول الحمی یوشک ان یرتع فیه».

و محاسبه می ترسیده اند، و به ما خبر رسیده که یکی از صحابه گفت: من شادمان نمی شوم که در هر روزی هزار دینار از حلال به دست آورم و در راه خدا ببخشم؛ و کسب مال مرا از نماز جماعت باز ندارد. گفتند: خدا تو را بیامرزد، چرا؟ گفت: چون در این صورت آسوده ام از این که در قیامت بایستم و پروردگار بگوید: بنده ام، مال را از کجا به دست آوردی و در چه چیز انفاق کردی؟ این پرهیزکاران در اختیار اسلام بودند و مال حلال در نزدشان بود و مال را از بیم حساب و ترس این که بهترین مال جانشین بدترین آن نشود رها می کردند و تو از باقی مانده ائمتی و حلال در زمان تو وجود ندارد. همچون سگان در به دست آوردن مال حرام با دیگران می ستیزی و گمان می کنی که در زمان خودت مال حلال به دست می آوری وای بر تو مال حلال کجاست که آن را جمع کنی، وانگهی اگر حلال در نزد تو موجود است، آیا نمی ترسی که در هنگام بی نیازی قلبت دگرگون شود، برخی از صحابه مال حلالی را که به ارث می بردند رها می کردند از بیم آن که مبادا قلبشان فاسد شود آیا طمع داری که قلبت پاک تر از دلهای صحابه باشد و در کار و احوال خود از حق منحرف نمی شوی؟ اگر این گمان را داشته باشی به نفس اماره ات که بسیار به بدی فرمان می دهد حسن ظنّ داری. وای بر تو من خیرخواه توام و به صلاح تو می دانم که به مقدار کفاف زندگی قانع باشی و برای کارهای خوب مال جمع نکنی و خود را در معرض حساب قرار ندهی، چرا که به ما از رسول خدا خبر رسیده که فرموده:

«کسی که با دقت محاسبه شود کیفر می شود.» (۱) و فرمود (صلی الله علیه و آله): «مردی در روز قیامت آورده می شود، که مال حرام جمع کرده در راه حرام خرج کرده است» گفته می شود: او را به دوزخ ببرید، و مردی را بیاورند که از حرام مال جمع کرده و در راه حلال خرج کرده است به او گفته می شود: او را به دوزخ ببرید، و مردی را بیاورند که از حلال مال جمع کرده است، به او گفته شود:

ص: ۱۴۱

بایست، شاید در به دست آوردن این مال به واجبات خود مانند نماز اول وقت ضرر زده باشی یا در رکوع و سجود و وضوی آن تفریط کرده باشی. پس می گوید: پروردگارا از حلال به دست آوردم و در حلال خرج کردم و آنچه را بر من واجب کردی ضایع نکردم.

پس گفته می شود شاید به بعضی از این مال مانند مرکب سواری فساد کرده ای یا لباسی که به آن بالیده ای پس بگوید: نه، پروردگارا به هیچ چیز از مالم مباحات نکردم. پس گفته شود: شاید حق خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و ابن السبیل را که بخشش به آنها را دستور دادم منع کرده باشی؟ عرض می کند: نه، پروردگارا از حلال به دست آوردم و در راه حلال خرج کردم و چیزی از آنچه بر ما واجب فرمودی ضایع نساختم و به مالم مباحات نکردم و حق کسانی را که دستور فرمودی به آنها ببخشم تضییع نکردم. پیامبر فرمود: گروههای زیاد شده می آیند و با او به ستیز می پردازند و می گویند: پروردگارا به او مال داده و بی نیازش کردی و او را در میان ما قرار دادی و به او امر کردی که به ما ببخشد.

پس اگر به آنها بخشیده باشد و در عین حال هیچ یک از واجبات را ضایع نساخته و به مالش افتخار نکرده باشد به او گفته می شود: اکنون توقّف کن و هر نعمتی را که از خوردنی و نوشیدنی یا لقمه یا لذّتی نصیبت شده شکر کن و همچنان مورد سؤال قرار می گیرد. «(۱) وای بر تو چه کسی خود را در معرض این سؤالاتی قرار می دهد که برای این مرد بود؟ و یا این که وی مال را از راه حلال کسب کرده و تمام حقوق را ادا کرده و واجبات را با تمام حدودش به جا آورده است، این چنین دقیق محاسبه می شود. پس معتقدی که حال امثال ما چه خواهد بود که در فتنه های دنیا و شبهه ها و مالهای مخلوط به حرام و زیور و تمایلات دنیوی غرق شده ایم وای بر تو، پرهیزکاران به خاطر این سؤال و جواب می ترسند که به دنیا آلوده شوند از این رو به مقدار کفاف از دنیا راضی شده و به جای به دست آوردن مال انواع نیکیهها را انجام دادند. وای بر تو اگر این نیکوکاران الگو و

ص: ۱۴۲

سر مشق تو نباشند. پس اگر آن را قبول نداری و می پنداری که در تقوا و دینداری به درجه آخر رسیده ای و به گمان خود فقط برای عفاف و بخشش در راه خدا مال جمع کرده ای و مال حلال را فقط به حق انفاق کرده ای و به سبب مال از آنچه خدا دوست دارد قلبت تغییر نکرده و خدا بر هیچ چیز از نهان و آشکارت خشم نگرفته است، وای بر تو اگر تو چنینی - در حالی که آن چنان که وصف شد نیستی - پس سزاوار است که به مقدار کفاف خشنود بشوی و از ثروتمندان آنگاه که برای سؤال بایستند عبرت بگیری و همراه مردان نخستین در ردیف محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) قرار بگیری و تو را در قیامت برای سؤال و جواب و محاسبه متوقف نسازند. پس یا امان یافتن و سلامت است یا هلاکت و نابودی است، زیرا به ما خبر رسیده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مهاجران فقیر و نیازمند پانصد سال پیش از ثروتمندانشان وارد بهشت می شوند.» (۱) ای گروه در مسابقه با سبک بارانی که در زمره پیامبرانند سبقت بگیرید و از تخلف و جدایی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بترسید، چنان که پرهیزکاران ترسیدند. پس وای بر تو، اگر در قیامت از محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) تخلف کرده باشی به مناظر وحشتناکی خواهی نگرست که فرشتگان و پیامبران در برابر آن تاب نیاورند، و اگر در مسابقه کوتاهی کنی پیوستن تو به همراهان طولانی خواهد شد. و اگر مال بسیار می خواهی حساب دشواری خواهی داشت و اگر به کم قناعت کنی باید مدت زیادی در قیامت توقف کنی و آه و ناله بلند سر دهی. مگر نمی دانی که سرگرم نشدن به مال و آسوده دلی به وسیله یاد خدا و اندیشیدن و عبرت گرفتن، بیشتر موجب سلامتی دین است و برای محاسبه آسان تر و سؤال و جواب سبک تر و از وحشتهای روز قیامت ایمن تر و ثواب بیشتر و ارج تو در پیشگاه خدا بیشتر و بدنت آسوده تر و رنجت کمتر و زندگی ات بهتر و دلت آسوده تر و اندوهت کمتر است پس در جمع آوری مال چه

ص: ۱۴۳

۱- (۱۴۹) این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۹، ص ۲۱۳، و ابن ماجه به شماره ۴۱۲۳ و ۲۴، از حدیث ابو سعید و ابن عمر به لفظ «فقرا» به جای «صعاليك» روایت کرده اند.

عذری داری، اگر تو مال را رها سازی بهتر از کسی هستی که در طلب مال برای انجام کارهای نیک است. آری اشتغال به ذکر خدا بهتر از مال بخشیدن در راه خداست پس برای خود راحت دنیا با سلامتی و برتری در آخرت را جمع کن؛ وانگهی اگر در گردآوری مال فضیلتی بزرگ باشد بر تو لازم است که در مکارم اخلاقی به پیامبرت (صلی الله علیه و آله) تأسی بجویی و به آنچه آن حضرت در دوری از دنیا برای خود برگزید خشنود باشی. وای بر تو، در آنچه شنیدی بیندیش و یقین داشته باش که خوشبختی و رستگاری در دوری از دنیا است. پس همراه پرچم محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) برو و به جنة المأوی سبقت بگیر؛ چرا که به ما خبر رسیده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «سرور مؤمنان در بهشت کسانی اند که چون نهار بخورند شام نیابند، و هرگاه وام بخواهند وامی نیابند و لباس به مقدار پوشش دارند و توان به دست آوردن مالی که بی نیازشان کند ندارند و در عین حال وارد صبح و شام می شوند و از پروردگارشان خشنودند» فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا. (۱) آنگاه باش ای برادرم پس هرگاه پس از این توضیح مال جمع کنی ادعای خود را که برای فضیلت و کارهای نیک مال جمع می کنی باطل کرده ای. چنین نیست بلکه از بیم فقر مال جمع می کنی و برای رفاه و از نعمت و زیور و افتخار و فزون طلبی و برتری جویی و ریاکاری و بزرگی به جمع مال می پردازی، آنگاه گمان می کنی که برای کارهای نیک مال جمع می کنی. وای بر تو ای فریب خورده خدا را در نظر بگیر و از این ادعایت شرم کن. وای بر تو اگر به دوستی مال دنیا فریفته باشی. پس اقرار کن که خیر و فضیلت در راضی بودن

ص: ۱۴۴

۱- (۱۵۰) نساء/۷۰: همنشین کسانی خواهد بود که خدا نعمت خود را بر آنها تمام کرده، از پیامبران و صدیقان و شهدا و صالحان و آنها رفیقهای خوبی هستند. حدیث را صاحب مسند الفردوس از روایت ابو حازم از ابو هریره به اختصار با این عبارت به طبرانی نسبت داده است. «ساده الفقراء فی الجنة.. تا آخر حدیث» و عراقی گوید: این حدیث را در معجمهای طبرانی ندیده ام.

به مقدار کفاف و دوری از مال بیش از حد است. آری در هنگام جمع آوری مال از بیم حساب، نفس خویش را خوار ساز و به بدی خود اقرار کن این عمل نجات بخش تر و نزدیکتر است به فضیلت از دلیل آوردن برای جمع آوری مال. اگر بپذیرید شما را پند دادم و پندپذیران اندکند. خداوند به رحمت خود ما و شما را برای هر عمل خیری موفق بدارد- پایان سخن حارث محاسبی.

سخنانی که بیان شد برای برتری فقر بر ثروت کافی است و سخنی بیش از آن وجود ندارد. شاهد بر آن تمام روایاتی است که در کتاب ذمّ دنیا و کتاب فقر و زهد ذکر کردیم و نیز آنچه از ابو امامه باهلی روایت شده گواه بر آن است. ثعلبه بن حاطب گفت (۱) ای رسول خدا، خدای را بخوان که به من مال روزی کند؛ ای ثعلبه مال اندکی که شکرش را ادا کنی بهتر از مال بسیار است که نتوانی شکرش را به جای آوری. عرض کرد: ای رسول خدا، خدای را بخوان تا به من مالی عطا کند؛ فرمود: ای ثعلبه آیا از من الگو و سرمشق نمی گیری؟ آیا راضی نیستی که مانند من باشی؟ آگاه باش سوگند به خدایی که جانم در قبضه قدرت اوست اگر بخواهم که کوهها به صورت طلا و نقره همراه حرکت کنند حرکت خواهند کرد. عرض کرد: سوگند به خدایی که تو را به حق مبعوث به رسالت فرموده است، اگر دعا کنی که خدای به من مالی بدهد حقّ هر صاحب حقّی را می دهم و حتما این کار را خواهم کرد. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به درگاه خدا عرض کرد: «خدایا به ثعلبه مالی روزی فرما.» پس گوسفندی گرفت و زیاد شد چنان که کرم رشد می کند، از این رو مدینه بر او تنگ آمد و از آنجا دور شد و در درّه ای از درّه های مدینه فرود آمد و نماز ظهر و عصر را به جماعت می گزارد و در نمازهای دیگر شرکت نمی کرد. سپس

ص: ۱۴۵

۱- (۱۵۱) این حدیث را بغوی، بارودی، ابن قانع، ابن سکن، و ابن شاهین از ابو امامه از ثعلبه بن حاطب به سندی صحیح روایت کرده چنان که در جامع الصغیر، ج ۲، ص ۸۸ آمده است. و حسن بن سفیان، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابو الشیخ و عسکری در الأمثال، ابن منده، ابو نعیم در معرفه الصّیحابه، ابن مردویه و بیهقی در الدلائل و ابن عساکر از ابو امامه روایت کرده اند، به درّ المنثور، ج ۳، ص ۲۶۰، رجوع کنید.

گوسفندهایش زیاد شد و از مدینه دور شد تا آنجا که نماز جماعت را ترک کرد و فقط در نماز جمعه شرکت می کرد. پس گوسفندانش همانند کرم رشد کردند تا نماز جمعه را هم ترک کرد و بر سر راه کاروان شرکت کننده در نماز جمعه می ایستاد و جویای اخبار (مدینه) می شد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز می پرسید و می فرمود: ثعلبه بن حاطب چه می کند؟ عرض شد: ای رسول خدا گوسفندانی گرفت و مدینه بر او تنگ آمد و تمام جریان او را به عرض پیامبر رساندند. پس فرمود: وای بر ثعلبه وای بر ثعلبه! و خدای متعال این آیه را نازل فرموده: **خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صِدْقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ** (۱) در این آیه خدای دستور ادای صدقه واجب (زکات) را نازل فرمود: پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردی از جهینه و مردی از بنی سلیم را برای گرفتن زکات فرستاد و برای آن دو نامه ای مبنی بر گرفتن آن نوشت و به آنها امر کرد که خارج شوند و از مسلمانان زکات بگیرند و فرمود: نزد ثعلبه بن حاطب و فلان مرد از بنی سلیم بروید و زکات آنها را بگیرید. آنها بیرون شدند تا نزد ثعلبه آمدند و از او مطالبه زکات کردند و نامه پیامبر (صلی الله علیه و آله) را خواندند ثعلبه گفت: این فقط جزیه است، این فقط جزیه است، این نظیر جزیه است.

بروید تا از جمع کردن زکات فراغت یابید، بعد نزد من برگردید. آن دو به طرف سلیمی رفتند. پس سخن آنها را شنید و بهترین شترانش را برای زکات جدا کرد و آنها را نزد مأموران رسول خدا آورد و چون آن شترها را دیدند، گفتند: پرداخت این شتران بر تو واجب نیست و قصد نداریم آنها را از تو بگیریم. پس گفت: بگیرید با کمال میل آنها را می دهم و این شترها برای گرفتن است، و چون از دریافت زکات فراغت یافتند برگشتند تا به ثعلبه برخوردند و از او مطالبه زکات کردند. پس گفت: نامه تان را به من نشان دهید و در آن نگریست و گفت: این نظیر جزیه است بروید تا ببیندیشم. پس رفتند تا به خدمت

ص: ۱۴۶

۱- (۱۵۲) توبه/۱۰۵: از اموال آنها صدقه ای (زکات) بگیر تا به وسیله آن آنها را پاک سازی و پرورش دهی، و به آنها (هنگام گرفتن زکات) دعا کن که دعای تو مایه آرامش آنهاست.

رسول خدا رسیدند. چون حضرت آنها را دید پیش از این که آنها سخنی بگویند فرمود:

وای بر ثعلبه و برای سلیمی دعا کرد. آنان پیامبر را از کار ثعلبه و سلیمی خبر دادند. پس خداوند درباره ثعلبه آیه، و مِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَ بَمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ . (۱) را نازل فرمود در حالی که یکی از خویشان ثعلبه در محضر پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود و آنچه را خدا درباره ثعلبه فرموده بود شنید. او بیرون شد و نزد ثعلبه آمد، و گفت: ای ثعلبه، بی مادر! خدا راجع به تو چنین و چنان نازل کرده. پس ثعلبه بیرون شد تا خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و از پیامبر درخواست کرد زکاتش را بپذیرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خدا مرا از پذیرفتن زکاتت منع فرموده،» پس خاک بر سر می ریخت. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «این است نتیجه کار تو، به تو امر کردم از من اطاعت نکردی؛» و چون پیامبر از قبول زکات ثعلبه خودداری کرد وی به خانه خود برگشت و هنگامی که پیامبر رحلت فرمود زکاتش را نزد ابو بکر آورد او نیز قبول نکرد؛ آن را نزد عمر آورد وی هم نپذیرفت، سپس در زمان خلافت عثمان درگذشت. این است طغیان و شومی مال که از این حدیث شناختی و به خاطر برکت داشتن فقر و شومی ثروت بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای خود و حتی خاندانش فقر را برگزید.

از عمران بن حصین روایت شده که گفت: من در نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) موقعیت و مقامی داشتم. پس فرمود: ای عمران بن حصین تو در نزد ما موقعیت و مقامی داری؛ آیا دوست داری فاطمه دختر رسول خدا را عیادت کنی؟ عرض کردم: آری پدر و مادرم به فدایت.

پس پیامبر برخاست و من نیز با او برخاستم تا بر در خانه فاطمه (سلام الله علیها) توقف کرد و در

ص: ۱۴۷

۱- (۱۵۳) توبه/۷۵-۷۶: اما هنگامی که از فضل خود به آنها بخشید بخل ورزیدند، و سرپیچی کردند، و روی گردان شدند، این عمل (روح) نفاق را در دلهايشان تا روزی که خدا را ملاقات کنند برقرار ساخت، این بدان خاطر است که از پیمان الهی تخلف جستند و دروغ گفتند.

را کوبید و گفت: درود بر شما آیا وارد شوم فاطمه گفت: پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا وارد شو؛ فرمود: من و شخص همراهم داخل شویم عرض کرد: ای رسول خدا با شخصی که همراه است وارد شوید. عمران گوید فاطمه عرض کرد: سوگند به خدایی که تو را بحق به نبوت مبعوث فرموده، جز یک روپوش (چادر) لباسی ندارم. پیامبر فرمود:

آن را چنین و چنان کن (به خودت بیچ) و با دستش کرد و عملاً گفت چه کار بکند فاطمه (سلام الله علیها) عرض کرد: بدنم را این گونه می پوشانم سرم که برهنه است چکنم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) یک لنگ کهنه به طرف او انداخت و گفت: آن را بر سرت ببند آنگاه اجازه ورود به پیامبر داد. پیامبر وارد شد و گفت: درود بر تو ای دخترم، حالت چطور است؟ عرض کرد: به خدا داخل صبح شدم، در حالی که دردمندم و نداشتن غذا بر دردم افزوده و گرسنگی مرا به زحمت انداخته است. پس پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) گریست و فرمود: دخترم بی تابی نکن به خدا من هم سه روز است غذایی نخورده ام و من در پیشگاه خدا احترام بیشتری از تو دارم و اگر از خدا درخواست غذا می کردم مرا غذا می داد ولی من آخرت را بر دنیا برگزیده ام. سپس دست مبارک را بر شانه فاطمه زد و به او گفت: مژده، به خدا که سرور زنان اهل بهشتی. فاطمه عرض کرد: پس آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران چه منزلتی دارند؟ حضرت فرمود: آسیه سرور زنان زمان خود و مریم سرور زنان عصر خود و خدیجه سرور زنان دوره خود بودند و تو سرور زنان زمان خود هستی شما همه در خانه هایی از زبرجد مرصع به یاقوت هستید که در آنها آزار و فریادی نیست. سپس به فاطمه فرمود: به پسر عمویت علی (علیه السلام) وفادار باش به خدا تو را به کسی تزویج کرده ام که در دنیا و آخرت سرور است. [\(۱\)](#) اینک به حال فاطمه پاره تن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بنگر که چگونه فقر را برگزیده و مال دنیا را رها کرده است. و هر کس در احوال انبیا و

ص: ۱۴۸

۱- (۱۵۴) این حدیث را احمد در (سنن)، ج ۵، ص ۲۶، از حدیث معقل بن یسار به اختصار روایت کرده است. عراقی می گوید: من آن را در حدیث عمران نیافتم.

گفتارشان و آثار و خبرهایی که از آنها رسیده بنگرد شک نمی کند که نداشتن مال از داشتن آن بهتر است، اگر چه مال در راه خیر صرف شود؛ چون کمترین ضرر مال با پرداخت حقوق و پرهیز از شبهه ها و مصرف کردن در کارهای خیر، سرگرم شدن به اصلاح مال است که آدمی را از یاد خدا باز می دارد، چون یاد خدا فقط با فراغت میسر است و با مشغول بودن دل فراغتی نیست.

از جریر از لیث روایت شده است که گفت: مردی با عیسی بن مریم رفیق شد و گفت: با تو هستم و رفاقت می کنم. پس رفتند تا به کنار نهری رسیدند. آنگاه به نهار خوردن نشستند در حالی که سه گرده نان داشتند. دو گرده نان خوردند و یک گرده نان باقی ماند. عیسی (علیه السلام) به طرف نهر رفت و آب نوشید و برگشت ولی گرده نان را نیافت.

به آن مرد گفت: نان را که برداشت گفت: نمی دانم عیسی (علیه السلام) و به همراه رفیق خود رفت. ماده آهویی با دو بره آهو دید. یکی از آنها را صدا زد بره آهو آمد و عیسی (علیه السلام) آن را سر برید و بریان کرد و با آن مرد خوردند. سپس به بره آهو گفت: به فرمان خدا پناخیز. آن حیوان ایستاد و رفت عیسی (علیه السلام) به آن مرد گفت: به خدایی که این معجزه را به تو نشان داد چه کسی گرده نان را برداشت؟ گفت: نمی دانم، راوی گفت: پس عیسی (علیه السلام) و رفیقش به رودخانه ای رسیدند آن حضرت دست وی را گرفت و بر روی آب گذاشتند، عیسی (علیه السلام) فرمود به خدایی که این معجزه را به تو نشان داد گرده نان را چه کسی برداشت؟ گفت: نمی دانم با هم رفتند تا به بیابان بی آب و علفی رسیدند و نشستند عیسی (علیه السلام) مقداری خاک یا ریگ بیابان جمع کرد، سپس فرمود: به اذن خدا طلا شو.

پس طلا شد پس سه قسمت کرد و فرمود: یک سوم مال من و یک سوم مال تو و یک سوم از آن کسی که گرده نان را برداشته است. آن مرد گفت: من نان را برداشته ام.

عیسی (علیه السلام) فرمود: تمام طلا مال تو و از او جدا شد. پس دو مرد در بیابان بی آب و علف به او رسیدند در حالی که طلا با او بود پس خواستند طلاها را از او بگیرند و او را بکشند.

مرد گفت: در میان خود سه قسمت می‌کنیم پس یک نفر به روستا برود و غذایی تهیه کند. یکی از سه نفر برای تهیه غذا فرستادند. او با خود گفت: چرا آنها در این طلاها شریک باشند؟ در غذا زهر می‌ریزم و آن دو را کشته مال را خودم تنها برمی‌دارم. راوی گفت: مأمور خرید غذا در غذا زهر ریخت ولی آن دو مرد (در غیاب او) گفتند: چرا یک ثلث مال را به او بدهیم. وقتی که برگشت او را می‌کشیم و مال را بین خودمان تقسیم می‌کنیم. راوی گفت: چون مأمور خرید غذا برگشت. آن دو نفر او را کشته و غذا را خوردند و مردند و آن طلاها در بیابان بی‌آب و علف باقی ماند در حالی که کشته آن سه نفر در آنجا بود. عیسی (علیه السلام) بر آنها گذشت و به یارانش فرمود: این است (عاقبت) دنیا از آن پرهیزید.

نقل شده که ذوالقرنین بر یکی از امتهای وارد شد که از مالهای دنیا که مورد بهره برداری مردم است در نزد آنها نبود و قبرهایی را کنده بودند و چون وارد صبح می‌شدند به آن گورها رفته آب و جاروب می‌زدند و در کنار آنها نماز می‌خواندند و مانند حیوانات سبزی و گیاه می‌خوردند. خداوند روزی آنان را از گیاهان زمین قرار داده بود، پس ذوالقرنین کسی را نزد سلطان نشان فرستاد که به او بگوید: دعوت ذوالقرنین شاه را اجابت کن. او گفت: به ذوالقرنین نیازی ندارم. پس ذوالقرنین نزد او آمد و به او گفت: در پی تو فرستادم که نزدم بیایی و خودداری کردی؛ اینک من آمدم. سلطان آن قوم گفت:

اگر به تو محتاج می‌بودم البته نزدت می‌آمدم. ذوالقرنین به او گفت: چه شده که شما را به حالتی می‌بینم که تا کنون هیچ امتی را به این حالت ندیده‌ام؟ گفت: آن حالت چیست؟ ذوالقرنین گفت: شما پولی و چیزی ندارید آیا شما طلا و نقره نمی‌گیرید که از آن بهره مند شوید؟ گفتند: بدان سبب از طلا و نقره بیزاریم که هر کس به طلا و نقره رسید، نفسش مشتاق به آن شد و اشتیاق او را به مال بیشتر فرا خواند. اسکندر گفت: شما را چه شده که گورها کنده اید و چون وارد صبح می‌شوید به آنجا می‌روید و آنها را تمیز و

جاروب می کنید و در کنار آنها نماز می گزارید؟ گفتند: می خواهیم هر گاه به آن گورها بنگریم و آرزوی دنیا کنیم گورها مانع آرزوی ما شود. ذوالقرنین گفت: می بینم که جز گیاه زمین غذایی ندارید، آیا حیوانات را در اختیار نمی گیرید تا شیر آنها را بدوشید و بر آنها سوار شوید و از آنها بهره ببرید؟ گفتند: نمی خواهیم شکمهایمان گور حیوانات شود و گیاه زمین ما را بس است و ساده ترین غذا برای فرزند آدم کافی است و هر غذایی که از گلو پایین رفت هر چه باشد دیگر طمعی ندارد. آنگاه سلطان آن سرزمین دست خود را به پشت سرش دراز کرد و جمجمه ای را برداشت و گفت: ای ذوالقرنین، آیا می دانی صاحب این جمجمه کیست؟ گفت: نه، او کیست؟ گفت: شاهی از شاهان زمین که خدا سلطنت بر اهل زمین را به او داد؛ پس مال رعیت را غصب و به آنها ستم و تجاوز کرد و چون خداوند این عمل را از او دید با مرگ وی سلطنت او را قطع کرد و مانند سنگی بر زمین افتاد و خدا عملش را برشمرده تا در آخرت او را کیفر دهد. سپس جمجمه پوسیده دیگری برداشت و گفت: ای ذوالقرنین، آیا می دانی این کیست؟ گفت: نه، او کیست؟ گفت: این سلطانی است که خدا پس از اولی او را به قدرت و سلطنت رساند و رفتار شاه قبل با رعیت را می دید که به آنها ستم می کند و مالشان را به غصب می گیرد. پس در برابر خدا تواضع کرد و دستور داد با اهل مملکتش به عدالت رفتار شود. پس می بینی که چگونه خاک شده است و خدا عملش را برشمرده تا در آخرت پاداشش بدهد. سپس به طرف جمجمه ذوالقرنین سر فرود آورد و گفت: این جمجمه گویی مانند این دو جمجمه است پس بیندیش ای ذوالقرنین چه می کنی. ذوالقرنین به او گفت: آیا ممکن است با من رفاقت کنی و تو را در این مال و ثروتی که خدا به من داده برادر و وزیر و شریک خود سازم؟ گفت: صلاح نیست که من و تو در یک جا باشیم و نه با هم. ذوالقرنین گفت:

چرا؟ گفت: برای این که تمام مردم دشمن تو و دوست منند، گفت: چرا؟ گفت: برای سلطنت و مال و دنیایی که داری تو را دشمن می دارند، ولی کسی را نمی یابم که دشمن

من باشد چون من دنیا را به دور افکنده ام و برای این که محتاجم و چیزی ندارم. راوی گفت: ذو القرنین شگفت زده در حالی که از او پند گرفته بود به راه خود رفت.

این حکایتها با آنچه قبلا نقل کردیم شما را به آفتهای ثروت راهنمایی می کند و توفیق دهنده خداست که جز او پروردگار و معبودی نیست.

این آخر کتاب نکوهش دنیا از بخش هلاک کننده های کتاب محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است و به خواست خدا پس از آن کتاب در نکوهش مقام و ریا خواهد آمد و در آغاز و انجام سپاس از آن خداست.

ص: ۱۵۲

(۱) این هشتمین کتاب از بخش هلاک کننده های کتاب محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم الله الرحمن الرحيم سپاس از آن خداست که دانای غیبهاست، و از دلها آگاه است، خدایی که از گناهان کبیره می گذرد، و به عیبهای پوشیده ای که در دلها پنهان می دارند داناست و به نیتهای پنهان بینا، خدایی که فقط اعمال کامل و خالص از آلودگیهای شرک و ریا را می پذیرد. چرا که تنها مقتدر و مالک اوست. پس او بی نیازترین بی نیازها در شریک داشتن است، و درود و سلام فراوان بر محمد و خاندان و اصحابش که از خیانت و گناه مبرایند.

اما بعد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بیشترین چیزی که بر امتم بیم دارم ریا و تمایلات پنهانی است.» (۱) ریا از تمایلات پنهانی است که از حرکت مورچه سیاه بر روی

ص: ۱۵۳

۱- (۱) این حدیث را ابن ماجه در (سنن)، به شماره ۴۲۰۵، روایت کرده و در آن بجای «الریاء» «الشرك» آمده و آن را به ریا تفسیر کرده است.

تخته سنگ سخت در شب تاریک پنهان تر است؛ از این رو علمای بزرگ از آگاهی بر خطرهای آن عاجز شده اند، چه رسد به عامهٔ خداپرستان و پرهیزگاران. ریا از واپسین بلاهای نفس و مکرهای پنهان آن است؛ و همانا علما و خداپرستانی که همت گماشته و برای سلوک راه آخرت کوشایند به آن گرفتار می شوند؛ زیرا آنها هرگاه نفوس خود را مغلوب ساخته و به مجاهده با نفس می پردازند و آن را از شهوتها منع و از موارد شبهه حفظ می کنند و به زور آن را به انجام انواع عبادتها وادار می کنند نفوس آنها از طمع کردن در گناهان آشکار که به وسیلهٔ اعضای بدن انجام می شود عاجز می گردد؛ بنابراین نفس با تظاهر به کار خیر و اظهار علم و عمل خواستار استراحت می شود و راه فراری از زحمت جهاد با نفس به لذت مقبولیت خود نزد مردم، می یابد و می بیند که با دیده احترام و تعظیم به او می نگرند. پس به اظهار بندگی می شتابد و به اطلاع مردم می رساند و تنها به اطلاع خالق از عبادات او قناعت نمی کند و از ستایش مردم شاد می شود و تنها به سپاس خدا قانع نمی شود؛ و نفس می داند که هرگاه مردم بدانند که وی تمایلات را رها ساخته است و از موارد شبهه خویشتن را حفظ و عبادتهای سخت را تحمّل می کند، زبان به مدح و ثنایش می گشایند، و در ستایش او مبالغه می کنند و به دیدهٔ احترام و تعظیم بدو می نگرند و به دیدار او تبرک می جویند و به دعای او راغب می شوند و بر پیروی او حریص می شوند و جلوتر از همه به او سلام و خدمت می کنند، و در مجالس بسیار احترامش می کنند، و در معاملات و خرید و فروش نسبت به او گذشت می کنند و در مجالس او را جلو می اندازند و در خوراک و پوشاک او را بر خود ترجیح می دهند و به تواضع در برابرش کوچکی می کنند و در اهدافش مطیع او می شوند و او را احترام می دارند. پس نفس در این موارد به بزرگترین لذتها و اغلب شهوتها دست می یابد و ترک گناهان و لغزشها در نظرش کوچک می آید و سختی مواظبت بر عبادتها به نرمی و راحت طلبی مبدل می شود، چون بهترین لذتها و شهوتها را در درون خود (تمایلات درونی) ادراک

می کند و می پندارد که زندگی او در راه خدا و عبادات پسندیده می گذرد و حال آن که زندگی او در طریق این تمایلات پنهانی سپری می شود که خردهای نافذ و نیرومند از درک آن عاجزند در حالی که اعتقاد دارد در بندگی خدا مخلص است و از محرمات خدا دوری می کند، غافل از این که نفس این شهوت را برای خود آرایبی در برابر بندگان و مردم پنهان می دارد و از مقام و احترام و حال و اقبال خوبی که به دست آورده شادمان است، در حالی که با آن عمل ثواب عبادتها و پاداش اعمال خود را هدر داده و نام خود را در دفتر منافقان ثبت کرده است.

با این حال خود را مقرب درگاه خدا می پندارد، و این مکر و حیلۀ نفس است که جز صدیقان کسی از آن در امان نیست و مقام بلندی است که جز مقربان کسی بدان پایه نمی رسد از این رو گفته شده: آخرین چیزی که از سر صدیقان بیرون می رود حبّ ریاست است، چون ریا دردی است نهانی که بزرگترین تور شیاطین می باشد، لازم است گفتاری مبسوط در انگیزه و حقیقت، درجات، اقسام، راه درمان، و پرهیز از آن، داشته باشیم و این غرض از ترتیب کتاب که دو بخش است روشن می شود. در بخش اول مطالب زیر بیان شده است: دوستی مقام و شهرت، نکوهش شهرت و نشر آوازه، فضیلت گمنامی، نکوهش جاه و مقام، معنای جاه و حقیقت آن، علت این که مقام از مال محبوب تر است.

بیان این که جاه و مقام کمال خیالی است نه حقیقی، دوستی آن اندازه از مقام که ستوده است و آن مقدار که نکوهیده است، علت دوستی مدح و ستایش و بد آمدن از نکوهش، درمان حبّ مقام، درمان حبّ ستایش، درمان بد آمدن از نکوهش، اختلاف احوال مردم در نکوهش و ستایش که دوازده فصل است و معانی ریا از آنها نشأت می گیرد و ناگزیر باید آنها را جلوتر بیان کنیم.

(۱) باید دانست که اصل جاه و مقام همان منتشر شدن شهرت و آوازه است. و آن مذموم است، بلکه گمنامی ستوده است، مگر کسی که خدا او را بدون این که خودش را به قصد مشهور شدن به زحمت بیندازد برای منتشر ساختن دینش مشهور سازد. انس می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «در بدی مرد همین بس که مردم با انگشت بدو کنند مگر کسی که خدا او را محفوظ بدارد». (۱) جابر بن عبد الله گوید: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «در بدی مرد همین بس که مردم در امور دین و دنیا با انگشت به او کنند، مگر کسی که خدا او را از بدی حفظ کند؛ همانا خدا به چهره هایتان نمی نگرند بلکه به دلها و اعمالتان می نگرند». (۲) حسن برای حدیث تأویلی کرده است که قابل ذکر است، زیرا این حدیث را روایت کرد و به او گفتند: ای ابو سعید مردم هرگاه تو را می بینند با انگشتان به تو می کنند. او گفت: پیامبر این را قصد نکرده همانا قصدش کسی بوده که بدعت گذارد در دین و فاسق در دنیای خود باشد.

علی (علیه السلام) فرمود: «خود آرایی و شهرت طلبی را رها کن، بلند آوازه مشو، برای تذکر و آموختن شخص خویش را بالا نبر، گمنام بمان و سکوت کن تا سالم بمانی و با این کار نیکان را شاد و بدکاران را به خشم آوری.» ابراهیم بن ادهم گفت: کسی که شهرت را دوست دارد خدا را تصدیق نکرده است.

ایوب گفته است: سوگند به خدا بنده ای تصدیق نکرده خدا را مگر این که شادمان

ص: ۱۵۶

۱- (۲) این حدیث را طبرانی در الاوسط به سندی که عبد العزیز بن حصین در آن هست روایت کرده و او ضعیف است چنان که در مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۹۶، آمده است و بیهقی آن را در الشعب روایت کرده چنان که در مشکات المصابیح، ص ۴۵۵، و در المصابیح بغوی، ج ۲، ص ۱۸۱ با کمی اختلاف نقل شده است.

۲- (۳) عراقی گوید: از حدیث جابر معروف نیست و از حدیث ابو هریره معروف است، طبرانی در الاوسط و بیهقی در الشعب به سندی که ضعف دارد آن را روایت و به بخش اول حدیث اکتفا کرده اند و مسلم نیز آن را روایت و به زیادتى که در آخر حدیث هست اکتفا کرده است.

شود که مقامش معلوم نباشد. از خالد بن معدان نقل است که هرگاه شرکت کنندگان در مجلسش زیاد می شدند وی از بیم شهرت برمی خاست. از ابو العالیه نقل شده که هرگاه بیش از سه نفر نزد او می نشستند برمی خاست. از حسن نقل است که گفت: روزی ابن مسعود از منزلش بیرون شد؛ پس گروهی در پی او رفتند. ابن مسعود به آنها روی آورد و گفت: برای چه در پی من می آید! به خدا اگر بدانید که از این کار چه سختی می کشم دو مرد از شما در پی من نمی آید. حسن گوید: به راستی که صدای کفشها پیرامون مردها دل‌های نادانان را (به خاطر مقام و منصب) استوار نمی دارد. روایت شده که مردی در سفری رفیق این محیریز شد و چون از او جدا شد، گفت: به من سفارشی کن. گفت: اگر بتوانی که تعریف کنی و تعریف نشوی و به سوی دیگری بروی و به سویت نیابند و سؤال کنی و سؤال نشوی، چنان کن. ایوب به سفری بیرون رفت، پس افراد زیادی پشت سرش به راه افتادند. وی گفت: اگر نمی دانستم که خدا از دلم آگاه است که من از این کار بدم می آید. می ترسیدم که مورد خشم خدا قرار بگیرم. معمر گوید: ایوب را بر بلندی جامه اش سرزنش کردم. پس گفت: شهرت در گذشته به بلندی جامه بود ولی امروز به کوتاهی آن است. نوری گوید: بزرگان از دو شهرت نفرت دارند: جامه های خوب و لباسهای پست، زیرا چشمها به هر دو دوخته می شود. مردی به بشر بن حارث گفت: مرا سفارشی کن. بشر گفت: گمنام باش، و غذای پاک و حلال بخور. حوشب می گریست و می گفت: نامم به مسجد جامع رسیده است. بشر گفت: مردی را نمی شناسم که شهرت را دوست بدارد ولی دینش بر باد نرود و رسوا نشود؛ و نیز گفت: شیرینی آخرت را نمی چشد مردی که دوست بدارد مردم او را بشناسند.

در فضیلت گمنامی

(۱) رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بسا انسان ژولیده موی گردآلودی که دو کهنه پیراهن

بیش ندارد و به او اهمیت داده نمی شود و اگر به خدا سوگند یاد کند به یقین خدا به او نیکی می کند. از جمله آنهاست براء بن مالک.» (۱) ابن مسعود گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بسا انسانی که دو کهنه جامه دارد و به او اهمیت داده نمی شود، اگر به خدا سوگند یاد کند خدا به او نیکی فرماید، اگر بگوید:

خدایا از تو درخواست بهشت دارم به یقین خدا به او خواهد بخشید با آن که از دنیا چیزی به او نداده است.» (۲) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا شما را به اهل بهشت راهنمایی کنم؟ هر ضعیفی که مردم او را ضعیف می شمارند که اگر به خدا سوگند یاد کند به یقین به او نیکی فرماید، و اهل دوزخ هر شخص متکبری است که خرامان راه برود.» (۳) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت است: «به راستی اهل بهشت هر شخص ژولیده موی غبارآلودی است که دو کهنه جامه دارد و به او اهمیت داده نمی شود. آنها که هر گاه از امیران اذن بخواهند به آنها اذن ندهند، هر گاه زن خواستگاری کنند با آنها از دواج نکنند، و هر گاه سخن بگویند به گفتارشان گوش ندهند. نیازهای بعضی از آنها در سینه هایشان است اگر در روز قیامت نور او بر مردم تقسیم شود تمامشان نورانی می شوند.» (۴)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بعضی از اتمم کسانی هستند که اگر یکی از آنها نزد یکی از

ص: ۱۵۸

۱- (۴) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۸، ص ۳۶ و ۱۵۴، از حدیث ابو هریره روایت کرده است. «رب اشعث مدفوع بالابواب لو اقسام علی الله لأیره» و در روایت حاکم است «رب اشعث اغبر ذی طمرین تنبوا عنه اعین الناس لو اقسام الله لأیره» و گفته است: سندهای حدیث صحیح است و از ابو نعیم در الحلیه از حدیث انس به سندی ضعیف روایت شده «رب ذی طمرین لا یؤبه له لو اقسام علی الله لأیره منهم البراء بن مالک» و در نزد حاکم نظیر روایت ابو نعیم با همین زیادتی است و گفته است: سندهای حدیث صحیح است عراقی در المغنی گفته است: حدیث ضعیف است.

۲- (۵) به مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۶۴، رجوع کنید؛ عراقی گوید: این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس به سندی ضعیف روایت کرده است.

۳- (۶) حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۸، ص ۱۵۴، از حدیث حادثه بن وهب روایت کرده و طبرانی در الاوسط از استاد خود عبد الله بن محمد بن ابی مریم روایت کرده و او ضعیف است.

۴- (۷) اول این روایت پیش از این گذشت و در هیچ مأخذی بر آخر حدیث دست نیافتیم.

شما بیاید و از او دیناری بخواهد به او نمی دهد و اگر درهمی بخواهد به او نمی هد و اگر یک فلس بخواهد به او نمی دهد، ولی اگر بهشت را از خدا درخواست کند البته به او خواهد داد؛ و اگر از خدا دنیا را بخواهد به او ندهد و خدا دنیا را از او دریغ نداشته، مگر برای این که دنیا نزد خدا خوار و پست است. وی دو کهنه جامه دارد و به او اهمیت داده نمی شود، اگر به خدا سوگند یاد کند به یقین خدا به او نیکی فرماید». (۱)

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده: «مقدار کمی از ریا شرک است، و خدا پرهیزکارانی را که پنهانند دوست می دارد. آنها که هرگاه غایب شوند آنها را نجویند و هرگاه حاضر شوند شناخته نشوند؛ دل‌هایشان چراغهای هدایت است و انسانها را از هر تیرگی و تاریکی نجات می دهند». (۲)

محمد بن سوید گوید: اهل مدینه دچار قحطی شدند و در آنجا مرد درستکاری بود که به او اهمیتی داده نمی شد و همواره در مسجد رسول خدا بود و در همان حالی که مردم دعا می کردند مردی نزد آنها آمد که دو جامه کهنه پوشیده بود. پس دو رکعت نماز به اختصار خواند. سپس دستش را بلند کرد و گفت: پروردگارا به تو سوگند یاد می کنم که همین ساعت بر ما باران بباری و هنوز دستش را پایین نیاورده و دعایش تمام نشده بود که آسمان پر از ابر شد و باران بارید تا آنجا که اهل مدینه از بیم غرق شدن به فریاد آمدند. پس گفت: خدایا اگر می دانی که باران آنها را بس است آن را قطع کن. پس باران ایستاد، محمد بن سوید از پی آن ژنده پوش روان شد تا منزلش را بشناسد آنگاه صبح زود نزد او رفت. ژنده پوش از خانه بیرون آمد. محمد بن سوید به او گفت: برای حاجتی

ص: ۱۵۹

۱- (۸) این حدیث را طبرانی در الاوسط روایت کرده و رجال حدیث همان رجال صحیح است چنان که در مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۶۴، آمده است.

۲- (۹) حدیث را طبرانی و حاکم روایت کرده اند و عبارت از حاکم است و می گوید: سندهای حدیث صحیح است، و ابن ماجه در سنن، به شماره ۳۹۸۹، روایت کرده است، و در سندهایش عبد الله بن لهیعه است و او ضعیف است.

نزد تو آمده ام. پرسید چه حاجتی است؟ گفت: دعایی به من بیاموز. گفت: سبحان الله تو با این مقامی که داری از من درخواست دعا می کنی؟ سپس گفت: چه چیز تو را به مقامی که من دیدم رسانده است؟ گفت: خدا را در آنچه به من امر و نهی فرمود اطاعت کردم پس از خدا درخواست کردم خدا هم به من بخشید.

ابن مسعود گوید: سرچشمه های دانش، چراغهای هدایت، خانه نشین، چراغهای شب، دل زنده، و ژنده پوش باشید، تا در میان اهل آسمان معروف و در میان اهل زمین پنهان و ناشناخته شوید.

ابو امامه گوید: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «همانا در میان دوستان من از همه بیشتر به بنده مؤمنی رشک می برند که گناهش کم است و از نماز بهره مند است؛ به بهترین صورت پروردگارش را می پرستد و در نمان و آشکار او را اطاعت می کند و در میان مردم پنهان و گمنام است؛ با انگشتان به او نمی شود و بر این حالت صبر می کند. راوی گفت: سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست بر هم زد و فرمود: مرگش زود می رسد و میراثش کم و گریه کنندگان اند کند.» (۱) فضیل گوید: به من خبر رسیده که خدای متعال در بعضی امور که به آن بر بنده اش منت نهاده می فرماید: آیا به تو نعمت ندادم؟ آیا تو را پوشیده نداشتیم؟ آیا تو را گمنام قرار ندادم؟ خلیل بن احمد می گفت: خدایا مرا در پیشگاه خودت از والاترین آفریدگانت و در نزد نفس خودم از پست ترین مخلوقات، و در نزد مردم از آفریدگان متوسط خود قرار بده.

بنابراین اخبار و آثار نقل شده نکوهش شهرت و برتری گمنامی را به شما

ص: ۱۶۰

۱- (۱۰) این حدیث را ابن ماجه، به شماره ۴۱۱۷، روایت کرده است. و کلینی در کافی، ج ۲، ص ۱۴۱، به شماره ۶، با اختلافی که در آن هست، روایت کرده است.

می شناساند و آنچه از شهرت و آوازه مطلوب است همان وجاهت و مقام در دلهاست و دوستی مقام سرچشمه تمام فسادهاست.

اگر کسی بگوید: کدام شهرت بیشتر از شهرت پیامبران و پیشوایان عالم است و چگونه آنها فضیلت گمنامی را از دست داده اند؟ باید بدانی آنچه نکوهیده است شهرت طلبی است، اما اگر بدون این که بنده به خود زحمت بدهد از سوی خداوند سبحان مشهور شود نکوهیده نیست. آری برای افراد ضعیف شهرت بلاست ولی برای نیرومندان بلا نیست و او بسان غرق شده ضعیف است که هر گاه با او گروهی غرق شده باشد برای او بهتر است که هیچ کدام او را نشناسند، چون به او درمی آویزند و در برابر آنها ضعیف است. در نتیجه همراه آنها هلاک می شود. اما غرق شده ای که قوی است بهتر است غرق شدگان او را بشناسند تا به او در آویزند و آنها را نجات دهد و از انجام آن کار ثواب ببرد.

نکوهش حبّ جاه

(۱) خدای متعال می فرماید: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا. (۱) خداوند میان قصد فساد و برتری جویی و میان این که خانه آخرت برای کسی است که از هر دو قصد تهی باشد، جمع کرده و فرموده است: مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ.

أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَ حَبِطَ مَا صَبَّوْا فِيهَا وَ بَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ. (۲) این آیات که عام است شامل جاه دوستی می شود، چرا که حبّ جاه

ص: ۱۶۱

۱- (۱۱) قصص/۸۳: (آری) این سرای آخرت را تنها برای کسانی قرار می دهیم که اراده برتری جویی در زمین و فساد را ندارند، و عاقبت نیک برای پرهیزگاران است.

۲- (۱۲) هود/۱۵-۱۶: کسانی که زندگی دنیا و زینت آن را طالب باشند اعمالشان را در این جهان بی کم و کاست به آنها می دهیم! (ولی) آنها در آخرت جز آتش (سهمی) نخواهند داشت و آنچه را در دنیا (برای نیل به مقاصد مادی و برای غیر خدا) انجام دادند بر باد می رود و اعمالشان باطل می شود.

بزرگترین لذت از لذتهای زندگی دنیا و بیشترین زینت آن است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دوستی جاه و مال در دل نفاق را می‌رویاند، چنان که آب گیاه را می‌رویاند». (۱)

و فرمود (صلی الله علیه و آله): «دو گرگ درنده ای که به آغل گوسفندان حمله کنند فسادشان بیشتر از دوستی جاه و مال در دین مرد مسلمان نیست». (۲)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) فرمود: «همانا مردم با پیروی از هوای نفس و دوستی ستایش هلاک می‌شوند». (۳)

می‌گوییم: از طریق شیعه در کتاب کافی از عبد الله بن مسکان روایت شده است:

شنیدم که حضرت صادق (علیه السلام) می‌فرمود: «از این رئیسها که ریاست طلبند پرهیزید. به خدا صدای کفشها پشت سر مردی بلند نشد، جز این که خود هلاک شد و دیگران را نیز هلاک کرد». (۴)

از امام صادق (علیه السلام) روایت است که فرمود: «ملعون است کسی که ریاست طلب باشد؛ ملعون است کسی که به آن همت گمارد؛ ملعون است کسی که به آن حدیث نفس کند». (۵)

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است: «هر کس ریاست بخواهد هلاک می‌شود». (۶)

از ابو ربیع شامی از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که گفت: امام باقر (علیه السلام) به من فرمود:

«وای بر تو ای ابو ربیع ریاست طلب و گرگ مباح و به وسیله ما از مردم ارتزاق مکن که

ص: ۱۶۲

۱- (۱۳) در همین کتاب، صفحه ۴۰، نقل شد.

۲- (۱۴) در صفحه ۴۱، گذشت، و کلینی در کافی، ج ۲، ص ۲۹۷، روایت کرده است.

۳- (۱۵) عراقی گوید: حدیث فوق را با این لفظ ندیده‌ام.

۴- (۱۶) کافی، ج ۲، ص ۲۹۷.

۵- (۱۷) همان مأخذ، ص ۲۹۸.

۶- (۱۸) همان مأخذ، ص ۲۹۸.

خدا تو را فقیر سازد و درباره ما آنچه ما درباره خودمان نمی‌گوییم مگو؛ چرا که ناگزیر (در قیامت) متوقف شده و مورد سؤال قرار می‌گیری. پس اگر راستگو بودی تو را تصدیق و اگر دروغگو باشی تو را تکذیب می‌کنیم». (۱)

از محمد بن مسلم روایت است که گفت: شنیدم امام صادق (علیه السلام) می‌فرمود: «آیا معتقدی که خوبان شما را از بدانتان باز نمی‌شناسم؟ آری به خدا بدهای شما کسی است که دوست بدارد که پشت سر او راه بروند چرا که ناگزیر چنین شخصی دروغگو یا در رأی دادن عاجز است». (۲)

در حدیث صحیح از معمر بن خلاء از امام هشتم (علیه السلام) روایت شده که معمر از مردی نام برد و به حضرت عرض کرد که آن مرد ریاست را دوست دارد. حضرت فرمود: «دو گرگ درنده در میان گوسفندانی که شبانه‌ایشان متفرق شده‌اند زیانبارتر از ریاست، در دین مسلمان نیست». (۳)

معنای جاه و حقیقت آن

(۱) باید دانست که جاه و مال دو رکن دنیایند و مال عبارت است از مالکیت اعیانی که از آن نفع عاید می‌شود و معنای جاه مالکیت بر دل‌هایی است که تعظیم و بندگی آنها مطلوب است. همان‌طور که ثروتمند کسی است که مالک نقره و طلاست، یعنی آنها را در اختیار دارد تا به وسیله آنها به اهداف خود و بر آوردن تمایلات و دیگر لذت‌های

ص: ۱۶۳

۱- (۱۹) همان مأخذ، ص ۲۹۸.

۲- (۲۰) کافی، ج ۲، ص ۲۹۹، مؤلف در وافی گوید: معنای حدیث این است که هر کس دوست بدارد که مردم پشت سر او راه بروند ناگزیر است دروغگو یا ضعیف‌الرأی باشد چرا که تمام سؤالاتی را که از او می‌شود نمی‌داند، پس اگر تمام سؤالاتی را که از او می‌شود پاسخ دهد ناگزیر است دروغ بگوید و اگر به آنچه نمی‌داند پاسخ ندهد در رأی دادن عاجز است، یا معنایش این است که ناگزیر در روی زمین دروغگویی هست که ریاست طلب است و شخص ناتوانی است که از دروغگو پیروی کند.

۳- (۲۱) این حدیث را کشی روایت کرده است، به رجال کشی، ص ۳۱۳، رجوع کنید.

نفسانی برسد، صاحب مقام نیز کسی است که مالک دل‌های مردم است، یعنی می‌تواند در دل‌ها تصرف کند تا به وسیله آن صاحبان دل‌ها را در اهداف و کارهایش به کار گیرد و همان طور که انسان مال‌ها را با حرفه‌ها و هنرهای گوناگون به دست می‌آورد صاحب مقام نیز دل‌های مردم را با رفتارهای مختلف به دست می‌آورد و دل‌ها جز با معارف و اعتقادات مسخر نمی‌شوند؛ بنابراین هر کسی که دلش معتقد به وجود صفتی از صفتهای کمال در شخصی باشد، به تناسب نیروی اعتقاد خود و درجه آن کمال، در نزد او مطیع و مسخر می‌شود و شرط نیست که آن صفت ذاتاً کمال باشد، بلکه کافی است به اعتقاد طرف کمال باشد و گاه چیزی را که کمال نیست کمال می‌داند و قلبش در برابر کسی که آن صفت را دارد بر حسب اعتقادات و دانشها و تخیلات دل‌هاست و همان طور که دوستدار مال می‌خواهد مالک بردگان شود، طالب جاه و مقام نیز می‌خواهد که آزادگان را برده و بنده خود سازد و با مالک شدن دل‌هایشان آنها را به تملک خود درآورد، بلکه برده‌ای که صاحب مقام طالب آن است بالاتر است، زیرا مالک بنده را به قهر مالک می‌شود، در حالی که بنده بر حسب طبیعت از آن امتناع دارد و اگر او را آزاد بگذارند از بندگی سرباز می‌زند، ولی صاحب مقام از روی رغبت فرمانبرداری می‌خواهد و سزاوار است که آزادگان با رغبت و میل بنده او باشند و از آن بندگی و اطاعت که صاحب جاه می‌خواهد شادمان باشند بیش از آنچه صاحب برده از برده می‌خواهد. در این صورت معنای جاه موقعیت داشتن در دل‌های مردم است، یعنی دل‌ها به صفتی از صفات کمال که در طرف هست معتقد شود و به اندازه‌ای که مردم به آن کمال معتقدند دل‌هایشان به برتری او اقرار می‌کند و او به اندازه اقرار دل‌ها، بر صاحبان آنها تسلط می‌یابد و شادی و جاه دوستی او به اندازه تسلط او بر دل‌هاست این است معنای جاه و حقیقت آن و دارای نتایجی چون ستایش و زیاده روی در مدح است زیرا کسی که به کمالی معتقد است آن

را بازگو می کند و می ستاید و مانند خدمت و کمک چون از فداکاری در فرمانبرداری او به مقدار اعتقادش بخل نمی ورزد و مانند بنده در اهدافش مسخر اوست و مانند ایثار و ترک نزاع و بزرگداشت او با سلام کردن به او و واگذار کردن صدر مجلس در مجالس و مقدم داشتن وی در تمام مقاصد؛ این ها آثاری است که از جایگزین شدن مقام در دل حاصل می شود؛ و معنای جایگزینی جاه در دل آن است که دلها به صفات کمال در شخصی معتقد باشد یا به علم یا عبادت، یا خوش خویی یا تبار یا حکومت یا زیبایی چهره یا نیروی بدنی یا چیزهای دیگری که مردم آن را کمال می دانند، چرا که تمام این صفات در دلها موقعیت بزرگی دارد و سبب جایگزینی جاه و مقام (در دل) می شود.

طبیعی بودن جاه طلبی برای آدمی و انگیزه آن تا آنجا که فقط با

سخت کوشی دل از آن تهی می شود

(۱) باید دانست همان عاملی که موجب محبوبیت طلا- و نقره و دیگر مالها می شود عینا موجب محبوبیت مقام می شود بلکه موجب می شود که در نظر انسان مقام محبوب تر از مال باشد، چنان که همان عامل موجب می شود که طلا محبوب تر از نقره باشد در صورتی که در اندازه برابر باشند و می دانید که خود طلا- و نقره محبوبیت ذاتی ندارند، چون نه می تواند غذا و پوشاک انسان شود و نه زن؛ و با سنگریزه برابر است و محبوبیت آنها از آن نظر است که وسیله ای برای رسیدن به تمام دوست داشتنیها و برآوردن خواسته هاست. جاه و مقام نیز چنین است چون معنای جاه مالک شدن دلهاست و همان طور که مالک شدن طلا و نقره به انسان قدرتی می بخشد که آدمی با آن به اغراض دیگرش می رسد، مالک شدن دلهای آزادگان و توانایی بر تسخیر آنها نیرویی به انسان می بخشد که بدان وسیله به تمام اهدافش می رسد.

بنابراین مشترک بودن در علت موجب مشترک بودن در محبت است و برتری

مقام بر مال موجب می شود که مقام محبوب تر از مال باشد. مالکیت بر دلها بر مالکیت اموال از سه نظر برتری دارد:

۱- از طریق جاه به مال رسیدن آسان تر از رسیدن به جاه از طریق مال است.

بنابراین، عالم یا زاهدی که برایش موقعیتی در دلها مقرر شده اگر قصد به دست آوردن مال کند برایش آسان است، زیرا اموال صاحبان دلها مسخر دلهاست و به کسی بخشیده می شود که به کمال او معتقد است؛ اما مرد پستی که هیچ صفت کمالی ندارد هرگاه گنجی بیابد و جاه و موقعیتی نداشته باشد، مال خود را نمی بخشد و می خواهد با مال به موقعیت برسد ولی برایش ممکن نمی شود. در این صورت جاه و موقعیت وسیله ای است برای دستیابی به مال و هر کس صاحب مقام و موقعیت شود صاحب مال نیز می شود، و هر کس صاحب مال باشد به هر حال صاحب مقام نمی شود؛ از این رو جاه و موقعیت محبوب تر از مال است.

۲- مال در معرض فنا و نابودی است، چون به سرقت می رود و غصب می شود و شاهان و ظالمان در آن طمع می کنند و نیاز به نگهداری و پاسداری دارد و خطرهای بسیاری بر آن وارد می شود. اما هرگاه دلها تصرف شود در معرض این آفتها نیست و به یقین دلها گنجینه های اعتقاد است که دزدان توان دزدیدن آن را ندارند و دست غاصبان به آن نمی رسد. بادوام ترین مالها زمین و املاک کشاورزی است و انسان در آن از غصب و ظلم در امان نیست و از نگهداری و مراقبت نیز بی نیاز نمی باشد، اما گنجینه های دلها خود محفوظند و صاحب مقام از غصب و دزدی آنها در امان است. آری دلها با دگرگون شدن و بدحالی و تغییر یافتن اعتقاد به صفات کمالی که آن را تصدیق کرده غصب می شود و آن از اموری است که دفعش آسان است و برای کسی که اقدام به انجام آن کند به آسانی فراهم نمی شود.

۳- حکومت بر دلها گسترش و توسعه می یابد و نیاز به رنج و زحمت ندارد، زیرا

هرگاه دل‌های مردم به شخصی اعتقاد داشته باشد و به کمال علمی یا عملی یا غیر آن معتقد شوند، زبانها ناگزیر به آنچه در دل دارند گشوده می‌شوند و اعتقادی را که نسبت به مراد خود دارند برای دیگران وصف می‌کنند و دل شنونده را نیز برای مراد خود به دست می‌آورند. برای همین است که انسان بر حسب فطرت شهرت و آوازه را دوست می‌دارد، چرا که هرگاه شهرتش در اطراف پیچید دلها را به خود جلب می‌کند و آنها را به اقرار و تعظیم (نسبت به آن شخص) فرا می‌خواند و همچنان از یکی به دیگری سرایت می‌کند و رو به فزونی می‌نهد و راه معینی برای بازگرداندن (برای کاستن) آن وجود ندارد اما کسی که مقداری مال به دست می‌آورد فقط مالک همان مال است و نمی‌تواند آن را رشد دهد، مگر زحمت بکشد بنابراین جاه و مقام همواره خود رشد می‌کند و کسی جلوش را نمی‌تواند بگیرد، در حالی که مال ثابت است. از این رو هرگاه موقعیت بزرگ شد و شهرت در عالم پیچید و زبانها به ستایش گشوده شد اموال در برابر آن ناچیز است.

اگر کسی به اعتراض بگوید: در مال و مقام هر دو اشکال هست و شایسته نیست انسان آن دو را دوست بدارد، آری مقداری از مال که آدمی با آن لذتها را جلب و ضررها را از خود دفع می‌کند دوست داشتن آن بدون اشکال است؛ مانند کسی که محتاج به پوشاک و خوراک و مسکن است یا کسی که گرفتار بیماری یا عقوبتی است، هرگاه جز با مال و مقام قادر به دفع عقوبت از خویش نباشد دوستی او نسبت به مال و مقام روشن است، زیرا هر چیزی که تنها با آن آدمی به محبوب می‌رسد محبوب است. اما در طبیعت آدمیان امر عجیبی جز این وجود دارد و آن عشق به جمع کردن مال و پنهان ساختن گنجها و ذخیره کردن اندوخته‌ها است و افزون خواهی گنجها سوای تمام نیازهاست، تا آنجا که اگر برای بنده ای دو درّه طلا باشد علاوه بر آنها طالب سوّمی خواهد بود. و همچنین انسان دوست دارد که مقامش توسعه یابد و آوازه اش به دور دست ترین شهرها برسد، شهرهایی که یقین دارد هرگز قدم در آنها نمی‌گذارد و اهل آنجا را نمی‌بیند تا او را تعظیم

کنند یا با مال به او نیکی کنند یا در یکی از اهدافش به او کمک دهند و با این که از آن اغراض ناامید است در عین حال سخت از شهرت جهانی لذت می برد و محبت آن در طبیعت او ثابت است؛ و به نظر می رسد که علاقه به چنین شهرتی نادانی است، چون دوستی چیزی است که نه فایده دنیوی دارد نه فایده اخروی.

می گوئیم: آری این دوستی از دلها جدا نمی شود و دو عامل دارد:

۱- عاملی آشکار که تمام مردم آن را درک می کنند.

۲- عاملی پنهان که مهم ترین آن دو عامل است، ولی دقیقترین و پنهان ترین آنهاست و حتی تیزهوشان آن را نمی فهمند چه رسد به افراد کم هوش؛ چون این عامل از درون وجود انسان ریشه می گیرد و خویی است که در طبیعت جایگزین شده است و جز شناوران در دریای علوم، کسی از آن آگاه نمی شود. عامل اول دفع رنج ترس است، زیرا کسی که به بدگمانی دچار شود حریص می شود و آدمی اگر چه می تواند به موجودی حاضر اکتفا کند. اما آرزوهای طولانی دارد و گمان می کند مالی که مورد احتیاج اوست ممکن است نابود شود و به مال دیگر نیاز پیدا کند و چون این مطلب به دلش خطور می کند بیم به دلش راه می یابد و رنج ترس را فقط ایمنی حاصل از بودن مال دیگر دور می سازد، تا در صورتی که به این مال موجود صدمه ای رسید به آن مال دیگر پناه ببرد؛ و انسان به سبب علاقه به خود و دوست داشتن زندگی، مدت و طول زندگی را اندازه گیری می کند و تهاجم نیازها را نیز برآورده می کند و امکان راهیابی آنها را به مال بررسی و از آن احساس ترس می کند و در جستجوی دفع ترس برمی آید که مال بسیار است تا اگر به قسمتی از مالش آسیبی برسد به وسیله مال دیگر خود بی نیاز شود و این ترسی است که در برابر مقدار معینی از مال از بین نمی رود، بدین سبب علاقه اش به مال پایانی ندارد تا مالک تمام دنیا شود. از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دو گرسنه اند که سیر نمی شوند گرسنه دانش و گرسنه مال» (۱) پیامد این علت آن است که دوست دارد موقعیت و مقام او

ص: ۱۶۸

۱- (۲۲) حدیث را طبرانی در الاوسط از حدیث ابن عباس روایت کرده و در بحث علم نقل شد.

در دل‌های کسانی که از وطن و شهر او دورند جایگزین شود، چون ممکن است عاملی او را از وطن دور سازد و به وطن آنها ببرد یا آنها را از وطنشان به وطن او منتقل کند. و محتاج به کمک گرفتن از آنها شود و هرگاه این پیشامد ممکن باشد و محتاج شدن او به افراد دور از شهر او به ظاهر محال نباشد، نفس از جایگزین شدن موقعیت او در دل‌های آنها شاد می‌شود و لذت می‌برد چون این موقعیت او را از این ترس ایمن می‌سازد.

اما سبب دوّم که قوی‌تر از اوّلی است این است که روح امری است الهی و خدای متعال آن را توصیف کرده و فرموده است:
يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي . (۱)

معنای الهی بودن روح این است که روح از اسرار مربوط به علم مکاشفه است و اظهار آن مجاز نیست، زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را آشکار نکرده است ولی شما پیش از شناخت روح می‌دانید که دل به صفات حیوانی مانند خوردن و همخوابگی و صفات درندگی مانند کشتن و زدن و آزار دادن و به صفات شیطانی چون فریب و نیرنگ و گمراه کردن تمایل دارد و نیز به صفات الهی مانند بزرگی و عزّت و قدرت و برتری جویی متمایل است، زیرا از ریشه‌های گوناگونی ترکیب یافته که شرح و تفصیل آنها موجب طولانی شدن سخن است. بنابراین انسان از آن جهت که امری الهی (روح) در وجود اوست بر حسب طبیعت ربوبیت را که یگانه بودن در کمال و مستقل بودن در وجود است دوست می‌دارد و این کمال که از صفات ربوبی است بر حسب طبیعت محبوب آدمی است و یگانه بودن در وجود را دوست دارد، چرا که شریک بودن با دیگران در وجود نقص است. بنابراین کمال خورشید در یگانه بودن اوست و اگر خورشید دیگری وجود می‌داشت نوعی کاستی برای خورشید بود، چرا که در کمال خورشید بودن یگانه نبود در حالی یگانگی در وجود ویژه خدای متعال است زیرا به همراه او جز او موجودی نیست و هر چه غیر از خداست نشانی از قدرت اوست و به ذات خود قوام ندارد، بلکه قوام و

ص: ۱۶۹

پایداری او به خداست. پس به موازات موجودیت خدا موجودی نیست، چرا که اگر به موازات خدا موجودی باشد باید در درجه با خدا برابر باشد و اگر چنین باشد نقصانی در کمال خدا خواهد بود؛ بلکه موجود کامل آن است که در رتبه خود نظیری نداشته باشد و همان طور که تابش نور خورشید در کرانه های عالم نقصانی برای خورشید نیست بلکه از جمله کمالات آن است و تنها نقصان خورشید در این است که خورشید دیگری در رتبه برابر با آن موجود باشد به طوری که از خورشید اولی بی نیاز باشد، همچنین وجود هر چه در عالم هست به تابش انوار قدرت الهی باز می گردد. بنابراین پیرو است نه پیروی شده و در این صورت معنای ربوبیت یگانگی در وجود و کمال می باشد و هر انسانی بر حسب طبیعت خود دوست دارد که در کمال یگانه باشد از این رو یکی از اساتید صوفیه می گوید: در باطن هر انسانی ربوبیتی وجود دارد که فرعون آن را به صراحت بر زبان آورد و گفت: أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى، ولی فرصت اظهار آن برایش فراهم نمی شود و سخن این گوینده صحیح است، چرا که بندگی موجب مقهور شدن نفس است ولی ربوبیت بر حسب طبیعت محبوب است و علتش همان نسبت ربانیتی است که خدای متعال در گفته خود بدان فرموده است: قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي، ولی چون نفس از درک آخرین درجه کمال ناتوان شود تمایلش به کمال از بین نمی رود؛ بنابراین نفس آدمی دوستدار و خواستار و کمال است و ذاتا از آن لذت می برد و جز رسیدن به کمال هدفی ندارد. لذا هر موجودی ذات خود و کمال آن را دوست دارد و هلاکت را که نابودی ذات یا صفات کمال اوست دوست نمی دارد و پس از آنی که در وجود یگانه نشد کمالش در این است که بر تمام موجودات مسلط شود، چرا که بالاترین کمالات این است که وجود دیگران به تو وابسته باشد و اگر چنین نشد کمال به این است که بر دیگران مسلط شوی، در این صورت تسلط بر تمام انسانها بر حسب طبیعت محبوب انسان است چرا که تسلط نوعی کمال است و هر موجودی که خود را بشناسد ذات و

کمالات ذاتی خود را دوست دارد و از آن لذت می برد، جز این که تسلط بر چیزی به این است که بتواند در آن تأثیر بگذارد و بر حسب میل خود آن را تغییر دهد و مسخر او باشد و هر طور بخواهد در آن تصرف کند. بنابراین آدمی دوست دارد که بر اشیای موجود تسلط یابد. اما باید توجه داشت که موجودات به سه بخش تقسیم می شوند:

۱- موجوداتی که ذاتا دگرگونی نمی پذیرند، مانند ذات و صفات خدا.

۲- موجوداتی که تغییر پذیرند اما بشر نمی تواند بر آنها مسلط شود، مانند کرات، ستارگان، باطن آسمانها و نفوس فرشتگان، جن، شیاطین، کوهها، دریاها و آنچه در زیر کوهها و دریاهاست.

۳- موجوداتی که با قدرت انسان تغییر پذیرند؛ مانند زمین و اجزای آن و معدنها و گیاهان و حیوانهای موجود در زمین از جمله دلهای مردم، چرا که دلهای مردم مانند کالبدهایشان و کالبدهای حیوانات تغییر پذیر است و در این صورت آدمی دوست دارد که به وسیله علم بر کرات مسلط و از اسرار آنها آگاه شود و علم به آنها خود نوعی تسلط است، زیرا آنچه بر انسان معلوم شود و بر آن احاطه یابد چنان است که زیر سلطه اوست و شخص عالم مانند این است که بر او مسلط شده است. از این رو آدمی دوست دارد که خدا و فرشتگان و کرات و ستارگان و تمام شگفتیهای آسمان و دریاها و کوهها و دیگر اشیا را بشناسد چرا که این شناخت نوعی تسلط بر آنهاست و تسلط نوعی کمال است و این شبیه به کسی است که نمی تواند صنعت شگفت آوری را فرا بگیرد، لذا علاقه مند می شود که راه فراگیری آن را بشناسد مانند کسی که از وضع کردن شطرنج عاجز است.

وی دوست دارد که بازی با آن و چگونگی وضع شدن آن را بداند، یا مانند کسی است که در هندسه یا شعبده یا جرثقیل یا جز آن هنر عجیبی را می بیند و در خود احساس عجز و قصور از یاد گرفتن آن می کند؛ اما علاقه دارد که از چگونگی آن آگاه شود. بنابراین از ناتوانی که نقص است ناراحت می شود و از عالم شدن به آن اگر بداند لذت می برد.

اما قسم دوم که مربوط به زمین و محتویات آن است و بشر می تواند در آن دگرگونی‌هایی ایجاد کند، آدمی بر حسب طبیعت دوست دارد که با قدرت تصرف در آن به دلخواه خود بر آن سلطه یابد و زمین و محتویاتش دو بخش است: مادی و غیر مادی.

مادی همان طلا و نقره و کالاهاست و آدمی دوست دارد که بر آنها مسلط باشد و هر طور که می خواهد در آن تصرف کند، بردارد، بگذارد- بدهد، ندهد، چرا که این تصرفات قدرت است و قدرت، کمال است و کمال از صفات ربوبی است و ربوبیت بر حسب طبیعت محبوب است. از این رو است که (آدمی) مال را دوست دارد اگر چه در پوشاک و خوراک و تمایلات نفسانی اش به آن محتاج نباشد؛ بدان جهت است که می خواهد بردگان را مالک شود و آزادگان را بنده خود سازد اگر چه با زور و چیرگی باشد تا با مسخر ساختن آنها در کالبد و اشخاص آنها تصرف کند اگر چه بر دل‌هایشان تسلط نیابد، چرا که گاهی تا محبوب دلها نشود و با سلطه اجباری موقعیت او در دلها تثبیت نشود خود را کامل نمی داند. شکوه اجباری نیز لذت بخش است، چون در آن قدرت هست.

قسم سوم دل و جان انسانهاست که ارزشمندترین اشیای روی زمین هستند. انسان دوست دارد که بر جان و دل آنها تسلط یابد و مسخرش باشند و به خواست و فرمانش در آنها تصرف کند، چرا که در آن کمال سلطه جویی و شباهت به صفات ربوبی وجود دارد، و دلها با محبت تسخیر می شوند و چیزی محبوب آدمی نیست، مگر معتقد به کمال آن باشد؛ زیرا هر کمالی محبوب است از آن نظر که کمال از صفات الهی است و به خاطر همان ربوبیتی که در صفات خداوند است تمامش فطرتا محبوب انسان است و جنبه معنوی دارد و با مرگ از بین نمی رود و خاک آن را نابود نمی سازد. قلب جایگاه ایمان و معرفت است، و همان دل است که به دیدار خدا می رسد و به درگاه او می شتابد؛ در این صورت معنای جاه و مقام مسخر ساختن دلهاست و دلها برای هر کس مسخر شود بر آن مسلط می شود و تسلط و قدرت کمال و از صفات ربوبی است؛ بنابراین بر حسب

طبیعت خود کمال که نشأت گرفته از علم و قدرت است محبوب دل است، و مال و مقام از عوامل قدرت است و نه معلومات پایانی دارد و نه آنچه تحت قدرت درمی آید؛ و تا معلوم و مقدوری وجود دارد شوق آدمی آرام نمی شود و نقصان برطرف نمی گردد. از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده: «دو گرسنه اند که سیر نمی شوند» در این صورت قلب طالب کمال است و کمال هم به علم و قدرت است و تفاوت درجات در آن بی شمار است. لذا شادمانی و لذت هر انسانی به مقدار کمالی است که درمی یابد و علت محبوب بودن علم و مال و مقام همین است، و این غیر از محبوبیت علم برای رسیدن به تمایلات است، چرا که این علت گاه با از بین رفتن تمایلات باقی می ماند بلکه انسان دانشهایی را دوست دارد که با آن نمی تواند به اهدافش برسد، حتی موجب از دست دادن بخشی از اهداف و تمایلاتش می شود. اما طبیعت آدمی تقاضای دانش طلبی در تمام شگفتیها و مشکلات را دارد، چرا که در علم تسلط بر معلوم است و آن نوعی کمال است که از صفات ربوبی می باشد و بر حسب طبیعت (آدمی) محبوب است، جز این که در دوست داشتن کمال ناشی از علم و قدرت اشتباهاتی وجود دارد که توضیح آن لازم است.

کمال حقیقی و کمال خیالی

(۱) پیش از این دانستید که اگر کمال یگانه بودن در وجود از دست برود، پس از آن کمالی جز در علم و قدرت وجود ندارد؛ لیکن کمال حقیقی با کمال خیالی مشتبه می شود توضیح آن این است که کمال علم از آن خدای متعال است به سه دلیل:

۱- معلومات در جهان هستی بسیار و گسترده است، و فقط علم خداوند است که به تمام این معلومات احاطه دارد از این رو هر چه علوم بندگان بیشتر باشد به خدای متعال نزدیک ترند.

۲- از آنجا که علم خدا به معلوم همان طور که هست تعلق می گیرد و معلوم به

طور کامل مکشوف است، چرا که معلومات برای خداوند سبحان در کاملترین انواع کشف و ظهور و چنان که هست مکشوف است، هرگاه دانش بنده روشن تر، محکم تر، صادق تر، و با معلوم و جزئیات صفات آن بهتر هماهنگ باشد، او به خدای متعال نزدیکتر است.

۳- از آنجا که علم الهی برای همیشه جاوید است و زوال و دگرگونی در آن راه ندارد چرا که علم خدای متعال جاودانه است و زوال و دگرگونی آن قابل تصور نیست، هرگاه علم بنده شامل معلوماتی شود که تحوّل و تغییر نپذیرند او به خدای متعال نزدیک تر می شود. معلومات دو قسم است: زوال پذیر و همیشگی. معلومات تغییرپذیر مانند علم به این که زید در خانه است ولی ممکن است از خانه بیرون رود و انسان همچنان معتقد باشد که او در خانه است و علمش تبدیل به جهل شود و نقص شود نه کمال. بنابراین به هر چه اعتقاد مطابق با واقع داشته باشی و احتمال دگرگونی در مورد آنچه معتقدی تصوّر شود کمال تو تبدیل به نقص و علم تو تبدیل به جهل می شود و تمام آنچه در عالم تغییرپذیر است مشمول همین مثال است مانند علم آدمی به بلندی یک کوه و مساحت زمینی و به تعداد شهرها و فاصله فرسنگهای میان آنها و دیگر چیزهایی که در راهها و مملکتها نقل می شود و همچنین علم به لغاتی که اصطلاحند و با دگرگونی عصرها و امّتها و عاداتها دگرگون می شوند و این ها علومی است که معلومات آنها مانند جیوه که از حالتی به حالتی دیگر تغییر می کند، کمال آنی دارند و با دگرگون شدن کمالی نمی ماند. قسم دوّم معلومات همیشگی است؛ مانند جواز امور جائز و وجوب واجبات و محال بودن محالات که این معلومات همیشگی است، زیرا واجب هرگز تبدیل به جائز و جائز تبدیل به محال نمی شود و محال به واجب مبدل نمی گردد و تمام این اقسام در شناخت خدای متعال و آنچه برای او لازم است و صفاتی که بر خداوند محال و افعالی که بر او رواست، داخل می باشد. بنابراین علم به خدا و صفات و افعال و حکمتش در

ملکوت آسمان و زمین و تنظیم دنیا و آخرت و وابسته های به آن، کمال حقیقی است که هر کس به آنها متّصف شود به خدای متعال نزدیک می شود. پس از مرگ کمال نفس است که باقی می ماند و این معرفت پس از مرگ برای عارفان نوری است که در برابر و سمت راست آنها حرکت می کند و آنان عرض می کنند: پروردگارا، نور ما را کامل فرما؛ یعنی این معرفت سرمایه ای است که انسان را به کشف آنچه در دنیا کشف نشده می رساند؛ چنان که اگر کسی به همراه خود چراغی کم نور داشته باشد می تواند سبب زیاد شدن نور به وسیله چراغ دیگر باشد که از آن نور می گیرد و این نور با آن نور اندک به عنوان مکمل، کامل تر می شود و هر کس اصل چراغ را به همراه نداشته باشد، طمعی به افزایش نور نخواهد داشت. پس کسی که اصل معرفت خدای سبحان را نداشته باشد طمعی به داشتن نور نخواهد داشت و مانند کسی است که در تاریکیها گرفتار شده و نمی تواند از آن بیرون آید؛ سرگردان می ماند بلکه مانند تاریکیهایی در دریایی ژرف است که موجی آن را بیوشاند که از فراز آن موجی است و بر فراز آن ابری است، تاریکیهایی است که پاره ای از آنها بر فراز پاره ای است. (۱) در این صورت سعادت منحصر بشناخت خدای متعال است و جز معرفت خدا دیگر معارف یا هرگز فایده ای ندارد مانند: شعرشناسی و شناخت نسبهای عرب و غیر عرب، و یا بعضی معارف بهره دارد و به شناخت خدا کمک می کند؛ مانند شناخت لغت عرب و تفسیر و فقه و روایات؛ زیرا شناخت لغت عرب به شناخت تفسیر قرآن کمک می کند و شناخت تفسیر به شناخت محتوای قرآن از قبیل چگونگی عبادات و کارهایی که موجب تزکیه نفس است کمک می کند و شناخت راه تزکیه نفس موجب می شود که نفس به شناخت خدا راه یابد؛ چنان که خداوند فرموده است: **قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا (۲) و فرمود:**

ص: ۱۷۵

-
- ۱- (۲۴) اقتباس از سوره نور/۴۰: یا همچون ظلماتی است در یک دریای پهناور، که موج آن را پوشانیده و بر فراز آن موج دیگری است و بر فراز آن ابری تاریک، ظلمتهایی است یکی بر فراز دیگر.. تا آخر.
 - ۲- (۲۵) شمس/۱۰: هر کس نفس خود را تزکیه کرد رستگار شد.

وَالَّذِينَ جَاهِدُوا فِينَا لِنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا . (۱) تمام این معارف وسیله شناخت خداست و کمال فقط در شناخت خدا و صفات و افعال اوست؛ و تمام معارفی که احاطه به موجودات دارد در معرفت خدا نهفته است، چرا که تمام موجودات افعال الهی هستند و هر کس آنها را از آن نظر که فعل خدایند و مرتبط به قدرت و اراده و حکمت الهی اند بشناسد مکمل معرفت خدای متعال است و این است حکم کمال بودن علم که بیان کردیم، اگر چه مناسب با احکام مقام و موقعیت و ریاکاری نبود و نقل آن برای این بود که تمام اقسام کمالات را بیان کرده باشیم.

اما بنده در قدرت کمال حقیقی ندارد، بلکه علم حقیقی دارد ولی قدرت حقیقی تنها از آن خدای متعال است و آنچه پس از اراده کردن و قدرت و حرکت بنده پدید می آید خداوند پدید می آورد چنان که در کتاب صبر و شکر و توکل و چند جا در بخش مهلکات بیان کردیم. بنابراین کمال علم پس از مرگ همراه بنده هست و او را به خدای متعال می رساند، اما کمال قدرت چنین نیست. آری بنده نسبت به زمان حال از جهت این که قدرت دارد، دارای کمال است و این قدرت برایش وسیله ای است که به کمال علم برسد، مانند سلامتی اعضای بدن و نیروی دستش برای برداشتن اشیا و پایش برای راه رفتن و حواس او برای درک کردن این نیروها ابزاری است که با آن به حقیقت کمال علم می رسد و گاه برای تکمیل این نیروها نیازمند است، که از نظر مال و مقام نیرومند شود تا با آن به غذا و لباس و مسکن برسد؛ آن هم به اندازه معینی؛ و اگر آن را برای رسیدن به معرفت خدا به کار نبرد، بدون تردید خیری در آن نیست، لذت بردن آنی که زود سپری می شود؛ و هر کس لذت زود گذر را کمال بداند نادان است؛ بدین جهت تمام مردم در گرداب این جهل هلاک می شوند: آنها گمان می کنند که دستیابی بر پیکر انسانها

ص: ۱۷۶

۱- (۲۶) عنکبوت/۶۹: و آنها که در راه ما با (خلوص نیت) جهاد کنند قطعاً هدایتشان خواهیم کرد و خدا با نیکوکاران است.

با مغلوب ساختن حشمت، و بر اموال به وسیله گستردگی ثروت، و بر احترام دلها به گسترش مقام و موقعیت کمال است، و چون به کمال بودن آن معتقدند آن را دوست دارند و چون دوست دارند آن را می طلبند و به آن سرگرم می شوند و به هلاکت می رسند و کمال حقیقی یعنی علم و آزادگی را که موجب نزدیکی به خدا و فرشتگان است از یاد می برند. اما در (کمال بودن) علم چنان که یاد کردیم موجب شناخت خداست و کمال بودن آزادگی به رهایی آدمی از اسارت تمایلات و غمهای دنیا و تسلط بر شهوات، با غلبه بر آنهاست از باب شباهت به فرشتگان که شهوت آنها را پریشان و خشم آنها را سرگشته نمی سازد. بنابراین دور کردن آثار خشم و شهوت از نفس، کمالی است که از صفات فرشتگان است، و محال بودن دگرگونی و تاثیرپذیری از صفات کمالیه خداست، بنابراین هر کس از دگرگونی و تاثیرپذیری عوارض دورتر باشد به خدا نزدیکتر و به فرشتگان شبیه تر و مقامش در پیشگاه خدا بالاتر است. این سومین کمال است و غیر از کمال علم و قدرت است، و دلیل ذکر نکردن آن در اقسام کمال این است که حقیقت این کمال به عدم و نقصان برمی گردد و دگرگونی نقصان است، زیرا عبارت از نداشتن صفتی است که وجود دارد و نیز ناپودی آن است و هلاکت و ناپودی در صفات کمال و لذتها نقصان است. در این صورت اگر دگرگون نشدن به وسیله شهوتها و اطاعت نکردن از آنها را مانند کمال علم و حریت، کمال بدانیم کمالات سه قسم می شود. مقصود از کمال بودن حریت این است که انسان شهوت پرست نباشد و به اسباب دنیوی تمایل نشان ندهد و کمال قدرت راهی برای بنده به کسب کمال علم و کمال حریت است و آدمی پس از مرگ راهی برای کسب قدرت ماندنی ندارد، زیرا با مردن تسلطش بر اموال و مسخر ساختن دلها و بدنها قطع می شود ولی خداشناسی و آزادگی اش با مرگ ناپود نمی شود بلکه به صورت یک کمال در او باقی می ماند و وسیله ای برای نزدیکی به خدای متعال است.

پس (ای انسان) بیندیش که چگونه نادانان واژگون شدند و همانند نابینایان رو به خاک در افتادند و در طلب کمال قدرت به مال و مقام روی آوردند و حال آن که کمالی است ناسالم و اگر سالم هم باشد دوام ندارد. آنان از کمال حریت و علم که اگر به دست آید همیشگی است و قطع نمی شود، اعراض کردند؛ اینان همانهایی هستند که زندگی دنیا را با دادن آخرت خریده اند و ناگزیر در کیفر آنان تخفیفی نیست و یاری هم نمی شوند؛ و آنان کسانی هستند که گفتار خدای متعال را درک نکرده اند: **الْمَالُ وَالْبُنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ** . (۱) بنابراین علم و حریت همان باقیات صالحاتی است که به صورت کمالی در نفس باقی می ماند. ولی مال و مقام کمالی است که زود سپری می شود و چنان است که خدای متعال مثال زده آنجا که فرموده است: **إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ** (۲) و آنچه با مردن انسان بادها آن را پراکنده و نابود می سازند شکوفه زندگی دنیاست، و آنچه مرگ آن را قطع نمی کند از باقیات صالحات است. بنابراین روشن شد کمالی که از قدرت مال و مقام باشد کمال خیالی است و ریشه ای ندارد و هر کس وقت خود را منحصر به طلب آن سازد گمان کند که مال و مقام هدف است نادان است، مگر به مقداری که انسان را به کمال حقیقی برساند.

شرح جاه دوستی ستوده و نکوهیده

(۱) هرگاه مشخص گردید که معنای جاه مالک شدن دلها و تسلط بر آنهاست، پس در حکم اموال خواهد بود؛ چه آن که مال از عوارض زندگی دنیاست و جاه نیز مانند مال با

ص: ۱۷۸

۱- (۲۷) کهف/۴۵: مال و فرزندان زینت حیات دنیا هستند، و باقیات صالحات (ارزشهای پایدار و شایسته) ثوابش نزد پروردگارت بهتر و امیدبخش تر است.

۲- (۲۸) یونس/۲۵: زندگی دنیا همانند آبی است که از آسمان نازل کرده ایم که بر اثر آن گیاهان گوناگون می روید.

مرگ قطع می شود. از طرفی دنیا کشتزار آخرت است، و می توان از آنچه خدا در دنیا آفریده زاد و توشه ای برای آخرت برداشت. همان طور که مختصر مالی برای خوراک و لباس لازم است، برای زندگی کردن در میان مردم نیز اندک مقامی لازم است؛ و همان طور که آدمی از خوردن غذا بی نیاز نیست و می تواند غذا یا مالی را که با آن غذا می خورد دوست بدارد، از خدمتگزار و رفیقی که به او کمک کند و استادی که راهنمایش باشد، و سلطانی که پاسداریش کند و ظلم اشرار را از او دفع کند بی نیاز نیست. بنابراین اگر دوست بدارد که در دل خدمتگزار خود جایگاهی داشته باشد که او را به خدمت به مولا وادار کند نکوهیده نیست و نیز اگر دوست بدارد که جایگاهی در دل رفیق خود داشته باشد که با او حسن سلوک و رفاقت داشته باشد و به او کمک کند مذموم نیست؛ و نیز اگر دوست بدارد که در دل استاد خود موقعیتی داشته باشد که خوب به او توجه کند و به تعلیم و ارشاد او پردازد نکوهیده نیست؛ و اگر دوست بدارد که در دل شاه جایگاهی داشته باشد که او را بر دفع شر از او وادار کند مذموم نیست، زیرا جاه و مقام مانند مال وسیله ای برای رسیدن به اهداف است، و با هم فرقی ندارد، جز این که تحقیق مطلب این است که مال و مقام در نظر انسان محبویّت ذاتی نداشته باشند، بلکه نظیر آن است که انسان دوست بدارد در خانه اش طهارت گاه داشته باشد تا قضای حاجت کند و دوست بدارد که حاجتش بدون طهارت گاه برآورده شود تا به آن محتاج نباشد چنین شخصی محققاً خود طهارت گاه را دوست ندارد. بنابراین هر چیزی که قصد شود با آن به محبوب برسد محبوب نیست، بلکه هدفی که به آن می رسد محبوب است، و تفاوت دو مورد با یک مثال درک می شود: مثلاً - گاه مردی همسر خود را دوست می دارد از آن نظر که وسیله دفع شهوت است، چنان که با رفتن به طهارت گاه موادّ زاید را دفع می کند و اگر شهوت خود را بتواند از راه دیگری دفع کند همسرش را ترک خواهد کرد، همان طور که اگر بتواند بدون طهارت گاه قضای حاجت کند به آنجا وارد نمی شود؛ و گاه همسرش را

ذاتاً دوست دارد و به او عشق می‌ورزد و اگر شهوت را از راه دیگر دفع کند همچنان زناشویی خود را با همسرش ادامه می‌دهد. بنابراین دوستی واقعی نسبت به همسر این قسم است نه دوستی اول. جاه و مال نیز چنین است. گناه انسان هر یک از آن دو را به این دو صورت دوست می‌دارد، بدین ترتیب دوستی مال و جاه برای رسیدن به نیازهای ضروری بدن نکوهیده نیست و دوستی عین مال و جاه زائد بر نیازهای ضروری و دیگر نیازهایش نکوهیده است، ولی تا مال و جاه او را به گناه وادار نکند یا در به دست آوردن آن به دروغ و نیرنگ متوسل نشود و حرامی مرتکب نشود و یا در عبادت ریاکاری نکند، به فسق و گناه متّصف نمی‌شود، چرا که با عبادتهای ریایی به جاه و مال رسیدن جنایتی است نسبت به دین و حرام می‌باشد.

اگر کسی اشکال کند و بگوید: اگر کسی بخواهد که در دل استاد و خدمتگزار و رفیق و سلطان زمان خود و اطرافیان آنها مقام و جایگاهی داشته باشد، بطور کلی مباح است؟ یا تا حدّ معینی و به صورت مخصوص مباح است؟ می‌گوییم: در اینجا سه حالت وجود دارد که دو صورت آن مباح و یک صورت آن ممنوع است. صورت ممنوع این است که بخواهد در دل آنها جایگاهی بیابد با معتقد ساختن ایشان به صفاتی در خویش مانند علم و دینداری و تبار که در او نیست، مثلاً خود را در نظر آنها علوی جلوه دهد یا عالم و دیندار در حالی که آن چنان نیست. این حالت حرام است زیرا دروغ و نیرنگ در گفتار یا کردار است. امّا یکی از دو مورد مباح آن است که جایگاهی بخواهد با صفتی که در او وجود دارد مانند گفته یوسف (علیه السلام): *اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ*. (۱) زیرا یوسف جایگاهی در دل عزیز مصر خواست به دلیل آن که امانت نگهدارد و دانا بود و عزیز مصر به او محتاج و در گفتارش راستگو بود، مورد دوم این که بخواهد یکی از عیبها یا گناهانش را بپوشاند تا شخص

ص: ۱۸۰

۱- (۲۹) یوسف/۵۴: (یوسف) گفت: مرا بر گنجهای زمین بگمار که من نگهبانی دانشمند و آگاهم.

مورد نظرش از آن آگاه نشود و موقعیتش از بین نرود، این حالت نیز مباح است، زیرا پوشاندن کار زشت جائز است و پرده دری و آشکار ساختن کار زشت جائز نیست و این عمل نیرنگ نیست، بلکه بستن راه آگاهی از چیزی است که آگاهی از آن بی فایده است. مانند کسی که شراب خواری خود را از سلطان پنهان می دارد ولی نزد او خود را دیندار معرفی نمی کند، زیرا اگر بگوید دیندارم نیرنگ است ولی اقرار نکردن او به شراب خواری موجب معتقد شدن سلطان به دینداری او نمی شود، بلکه مانع از علم به شراب خواری او می شود؛ از موارد ممنوع این است که در برابر سلطان خوب نماز بخواند به طوری که به او اعتقاد خوب پیدا کند، چرا که این عمل ریاکاری و مرتکب آن حيله گر است زیرا خود را در خیال او از مخلصان و خاشعان نسبت به خدا نشان می دهد در حالی که در کار خود ریاکار است و چگونه می تواند مخلص باشد. بنابراین جاه طلبی از این راه و به وسیله هر گناهی حرام است و با به دست آوردن مال از راه حرام هیچ فرقی ندارد و همان طور که جائز نیست با نیرنگ بازی در عوضی که می دهد، مال دیگران را مالک شود همچنین جائز نیست با نیرنگ و تزویر در دل کسی جای بگیرد، چرا که مالک شدن بر دلها مهم تر از مالک شدن اموال است.

شرح انگیزه ستایش دوستی و آرامش نفس به

مدح و تمایل طبیعت آدمیان به آن و تنفر از نکوهش

(۱) باید دانست که ستایش دوستی و لذت بردن قلب از آن، چهار عامل دارد:

۱- عامل نخست که از همه قوی تر است آن است که نفس کمال را درک می کند زیرا بیان کردیم که کمال دوست داشتنی است و درک هر دوست داشتنی لذت بخش است و هرگاه نفس احساس کمال بکند آرامش می یابد و به حرکت درمی آید و لذت می برد، و ستایش موجب می شود که شخص ستایش شده احساس کمال کند؛ زیرا صفتی

که به آن ستوده شده یا آشکار است یا مشکوک. اگر آشکار و محسوس باشد لذت آن کمتر است، اما لذت دارد مانند ستایش از شخصی به بلند قامت بودن و سفید پوست بودن وی، چرا که این نوعی کمال است ولی نفس از آن غافل است و هرگاه آن را احساس کند لذت می برد؛ و اگر صفتی باشد که تردید در آن راه دارد لذت بیشتر است، مانند ستایش شخص به علم و دینداری که کمال است یا به نیکویی مطلق، زیرا انسان گاه در کمال نیکویی و علم و دینداری خود تردید دارد و مشتاق است که این شک برطرف شود و یقین پیدا کند که در این صفات بی نظیر است، چون ستایش موجب آرامش نفس او می شود. و هرگاه دیگری آن را یاد کند موجب می شود آرامش و اعتمادی به احساس آن کمال بکند در نتیجه لذتش زیاد می شود و این لذت در صورتی زیاد می شود که ستایش از کسی سر بزند که به این صفات آگاه است و بینش دارد و جز از روی تحقیق سخنی نمی گوید؛ مانند شاد شدن شاگرد از ستایش استادش به زیرکی و تیز هوشی و دانش بسیار؛ این ستایش موجب کمال لذت است. پس اگر شخص گزافه گو ستایش کند یا در صفتی که ممدوح را بدان می ستاید بینش نداشته باشد لذت کمتر است به همین دلیل است که از نکوهش نیز خشمگین می شود و آن را نمی پسندد، چون در خود احساس نقص می کند و نقص ضد کمال دوست داشتنی است، از این رو خشمگین می شود و از احساس آن ناراحت می گردد به همین جهت است که هرگاه نکوهش از شخص بصیر و مورد اعتماد سر بزند بیشتر درد آور است، چنان که در ستایش بیان کردیم.

عامل دوم آن است که ستایش دلیل بر این است که قلب ستایشگر در تصرف ممدوح است و ستایشگر مرید شخص ستایش شده است و به او معتقد و مسخر خواست او است، و تملک دلها محبوب است و احساس حصول آن مالکیت لذت بخش است.

بدین سبب است که لذت بسیار می شود، هرگاه ستایش از جانب کسی باشد که بر قدرت

انسان می افزاید و از شکار کردن دل او بهره می برد، مانند شاهان و بزرگان؛ و لذت کم می شود، هرگاه ستایشگر از کسانی باشد که به او اهمیتی داده نمی شود و بر هیچ چیزی قدرت ندارد زیرا تسلط بر او با مالک شدن دل او تسلط بر امری ناچیز است بنابراین ستایش تنها بر قدرتی اندک دلالت می کند و به همین دلیل است که نکوهش را نیز نمی پسندد و دلش از آن متألم می شود، و هرگاه نکوهش از بزرگان باشد شکست آن بیشتر است چون آنچه از دست می رود مهم تر است.

عامل سوم آن است که ستایش ستایشگر وسیله ای برای شکار کردن دل هر کسی است که ستایش را می شنود به ویژه هرگاه ستایش کننده کسی باشد که به گفتار و ستایش او توجه می شود، و این مخصوص ستایشی است که در حضور مردم می شود و ناگزیر هر چه جمعیت زیادتر و ستایشگر بیشتر مورد توجه باشد ستایش لذت بخش تر و نکوهش بر نفس ناگوارتر است.

عامل چهارم آن است که ستایش بر بزرگی ستایش شده دلالت می کند، و نیز بر خواری ستایشگر که یا از روی میل یا به جبر زبان به مدح گشوده است دلالت دارد؛ و چون در حشمت و شکوه غلبه و قدرت هست لذت بخش است و این لذت به دست می آید اگر چه ستایشگر به سخن خود در باطن معتقد نباشد ولی همین که از روی ناچاری او را مدح می کند خود نوعی تسلط بر ممدوح است و ناگزیر لذت ممدوح به اندازه بزرگی و قدرت ستایشگر است، از این رو لذت ستایش شخص نیرومندی که امتناع دارد با ستایش به دیگری تواضع کند لذت بخش تر است این چهار عامل گاه در ستایش یک ستایشگر جمع می شود و لذت آن بسیار است و گاه عوامل یاد شده پراکنده می شود و از لذت کاسته می شود. اما عامل اول که همان احساس کمال است دفع می شود به این که ممدوح بداند که ستایشگر در ستایش خود راستگو نیست، چنان که هرگاه او را به داشتن تبار، سخاوت، علمی یا پرهیز از محرمات بستاید و ممدوح بداند که فاقد آن

است پس لذتی که عاملش احساس کمال است از بین می رود و فقط لذت تسلط بر قلب و زبان ستایشگر و دیگر لذتها باقی می ماند و اگر ممدوح بداند که ستایشگر به گفته اش معتقد نیست و خود از آن صفات خالی باشد لذت دوم که تسلط بر قلب ستایشگر است باطل و لذت تسلط و قدرت بر مجبور بودن ممدوح به ستایش باقی می ماند و اگر ستایش ستایشگر از روی ترس نباشد بلکه بازیچه باشد تمام لذتها باطل و هیچ لذتی در ستایش باقی نمی ماند چون عوامل سه گانه لذت از دست رفته است. این است آنچه از علت لذت بردن نفس از ستایش و متألّم شدن آن از نکوهش، پرده برمی دارد، و از آن نظر این عوامل را نقل کردیم تا انسان راه درمان جاه دوستی و ستایش دوستی و ترس از نکوهش را بشناسد زیرا اگر عامل دردی شناخته نشود درمانش ممکن نیست، چون درمان عبارت از گشودن عوامل بیماری است.

شرح درمان جاه دوستی

(۱) باید دانست که دوستی مقام بر قلب هر کس چیره شود همت خود را منحصر به مراعات مردم می کند و از دوستی نسبت به آنها و ریاکاری به خاطر آنها شادمان می شود، و همچنان متوجه گفتار و کردار و اعمال خویش است و به اموری توجه دارد که مقامش را در نزد آنان بزرگ گرداند و این گونه رفتار تخم نفاق می افشاند و ریشه فساد است و ناگزیر آدمی را به سستی در عبادات و ریاکاری در آنها می کشاند و برای شکار کردن دلها وارد کارهای ممنوع می شود. از این رو رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دوستی مال و منال و فساد آنها را برای دین، به دو گرگ گرسنه تشبیه فرموده است و نیز فرموده: «دوستی مال و منال نفاق را می رویاند، چنان که آب سبزی را» (۱)؛ زیرا نفاق عبارت از مخالف بودن ظاهر با باطن در گفتار و کردار است و هر کس بخواهد در دل مردم جایگاهی داشته باشد ناگزیر است

ص: ۱۸۴

با آنها دو رو باشد و به صفات ستوده که ندارد تظاهر کند و آن عین نفاق است. در این صورت جاه دوستی جزء نابودکننده هاست و درمان و برطرف ساختن آن از دل لازم است، زیرا خوبی است که دل بر آن سرشته شده چنان که به مال دوستی سرشته شده است و درمانش با علم و عمل میسر است. منظور از علم شناسایی عاملی است که به خاطر آن مقام را دوست دارد و آن تسلط کامل یافتن بر شخصیت مردم و دل‌هایشان است و توضیح دادیم که اگر قدرت خالص و سالم باشد پایان آن مردن است، و از باقیات صالحات نیست؛ بلکه اگر تمام کسانی که در روی زمین هستند از خاور و باختر در برابرت سجده کنند با گذشت پنجاه سال نه سجده کننده می ماند نه سجده شده، و حال تو مانند حال صاحبان مقام با خاکساران در مقابل آنها خواهد بود که پیش از تو در گذشته اند، و شایسته نیست که به خاطر آن، دینی را که زندگی همیشگی است و پایان ندارد رها سازی، و هر کس کمال حقیقی و خیالی را - چنان که گذشت - درک کند، مقام در نظرش کوچک می آید؛ البته در نظر کسی که به آخرت می نگرد و گویی آن را می بیند و دنیا را کوچک می شمارد، مثل این که مرگ نزد او حاضر است؛ ولی چشمان بیشتر مردم ناتوان و متوجه دنیا است و نورش امتداد ندارد که فرجامها را بنگرد. از این رو خدای متعال فرموده: **بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ خَيْرٌ وَأَبْقَى (۱)** و نیز فرموده:

كَلَّا- بَلْ تُجِبُونَ الْعَاجِلَةَ وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ (۲) و دیگر آیات. پس هر کسی این تعریف در مورد او صدق می کند شایسته است قلبش را در مال دوستی با آگاه شدن از آفتهای دنیا، درمان کند، یعنی در خطرهایی که صاحبان مقام دنیوی را هدف قرار می دهد بیندیشد، چرا که هر صاحب مقامی مورد حسد و هدف آزار است و همواره می ترسد که مقامش را از دست بدهد و از این که جایگاهش در دلها دگرگون شود پرهیز می کند، زیرا دلها بیشتر

ص: ۱۸۵

-
- ۱- (۳۱) اعلیٰ/ ۱۶-۱۷: بلکه شما حیات دنیا را مقدم می دارید. در حالی که آخرت بهتر و پایدارتر است.
 - ۲- (۳۲) قیامت/ ۲۲-۲۳: چنین نیست که شما می پندارید (و دلایل معاد را مخفی می شمردید) بلکه شما دنیای زودگذر را دوست دارید (و هوسرانی بی قید و شرط را). و آخرت را رها می کنید.

از دیگرها در جوشیدن خود زیر و رو می شود؛ در نتیجه جاه و مقام همچنان میان روی آوردن و روی گرداندن دلها در رفت و آمد است، و هر چه بر روی دلهای مردم پایه گذاری شود شبیه ساختمانی است که بر روی موجهای دریا ساخته شود که دوام و ثبات ندارد و سرگرمی به جلب دلها و حفظ مقام و دفع کردن آزار دشمنان، بازماندن از راه خداست و موجب قرار گرفتن در معرض خشم او در دنیا و آخرت است. تمام این امور رنجهایی در دنیا است که لذت جاه را تیره می سازد و در دنیا نیز امیدش با ترسش برابری نمی کند چه رسد به آنچه از آخرت از دست می دهد. به این دلیل شایسته است که بینش ضعیف را درمان کند، اما کسی که تیزبین و ایمانش قوی باشد به دنیا توجه نمی کند. این درمان از لحاظ علم و آگاهی است.

اما از لحاظ عمل (درمان) به این است که خود را از دلهای مردم بیندازد و کارهایی انجام دهد که بر آن نکوهش شود تا از چشمان مردم بیفتد و از لذت مقبول مردم بودن محروم شود و به گمنامی خو بگیرد و مخلوق را رد کند و به مقبول بودن در نزد خدا قانع شود؛ و این روش ملامتیه است، زیرا آنان به ظاهر مرتکب گناهان می شوند تا از چشم مردم بیفتند و از آفت جاه و مقام در امان بمانند، این عمل بر افرادی که مقتدایند جائز نیست، چون دین را در دلهای مردم سبک می سازد؛ همچنین برای افرادی که مقتدای دیگران نیستند جائز نیست که برای افتادن از چشم مردم به عمل ممنوعی اقدام کنند، بلکه می توانند کارهای مباحی را انجام دهند که از ارزش آنان در نزد مردم بکاهد؛ چنان که روایت شده که یکی از شاهان آهنگ دیدار زاهدی کرد چون زاهد از نزدیک شدن سلطان آگاه شد غذا و سبزی خواست و با حرص و طمع به خوردن شروع کرد و لقمه های بزرگ برمی داشت و چون شاه به او نگریست زاهد از چشم او افتاد و برگشت. پس زاهد گفت: سپاس خدا را که تو را از من برگردانید؛ بعضی از زاهدان نوشیدنی حلال را در جامی می نوشیدند که به رنگ شراب بود تا دیگران چنان پندارند که آنها شراب

می نوشند و از چشمها بیفتند، و در جواز این کار از نظر فقه تأمل است، جز این که صاحبان حال (عرفا) هرگاه بخواهند دلهایشان را اصلاح کنند گاه نفوس خود را به چیزهایی درمان می کنند که فقیه به آن فتوا نمی دهد، سپس آنچه را در اصلاح دلشان از دست داده اند به خاطر تقصیر کردن جبران می کنند؛ چنان که یکی از کسانی که به زهد معروف شده بود هنگامی که مردم به او روی آورده بودند، وی وارد حمام شد و لباس دیگری را بر تن کرد و بیرون شد و در راه ایستاد تا او را شناختند. پس او را گرفته کتک زدند و لباسها را از او باز پس گرفتند و گفتند: دزد است و او را ترک کردند. بهترین راه در قطع کردن مقام کناره گیری از مردم و هجرت به موضع گمنامی است، زیرا منزوی شدن کسی در خانه و در شهری که در آنجا مشهور است از محبت مقامی که بر اثر انزوا در دلها رسوخ می کند خالی نیست و بسا که او پندارد که او چنان مقامی را دوست ندارد در حالی که گول خورده است، و دلیل آرامش نفس او این است که به هدفش رسیده است و اگر اعتقاد مردم نسبت به او تغییر کند و او را نکوهش کنند یا به کاری نسبت دهند که شایسته او نیست بی تابی می کند و متألم می شود و چه بسا که از آن عمل پوزش بخواهد تا آن غبار و کدورت را از دلشان بزداید، و بسا که در برطرف ساختن آن حالت از دلهایشان محتاج به دروغگویی و نیرنگ شود و به ارتکاب آن اهمیت ندهد آنگاه برایش روشن می شود که جاه دوست است، و جاه دوست مانند مال دوست است بلکه بدتر از اوست، چرا که گرفتاری جاه بیشتر است، و تا طمع به مردم دارد نمی تواند جای داشتن در دلهای مردم را دوست نداشته باشد، و هرگاه روزی خود را از کسبش یا راه دیگری به دست بیاورد بکلی از مردم قطع طمع کند تمام مردم نزد او مانند افراد پست می شوند و اهمیت نمی دهد که در دلهای آنان جایگاهی دارد یا ندارد، چنان که به منزلت نداشتن در دلهای کسانی که در دورترین نقاط مشرق ساکنند اهمیت نمی دهد چون آنها را نمی بیند و به آنها طمع ندارد. بریدن طمع از مردم تنها با قناعت ممکن است، و هر کس قناعت کند از

مردم بی نیاز می شود و پس از بی نیازی دلش سرگرم مردم نمی شود و جایگاه داشتن در دل‌های مردم پیش او ارزشی نخواهد داشت و ترک جاه و مقام تنها با قطع طمع و قناعت کامل می شود. و برای تمام آن موارد می توان از اخباری کمک گرفت که در نکوهش جاه و ستایش گمنامی و خواری وارد شده است، مانند گفتار بزرگان: «مؤمن از خواری، بیماری یا کمی مال خالی نیست.» و نیز در احوال پیشینیان بنگرد که خواری را بر عزت ترجیح می دادند و به پاداش آخرت توجه داشتند.

راه درمان دوست داشتن ستایش و دوست نداشتن نکوهش

اشاره

(۱) باید دانست که نابودی بیشتر مردم فقط از بیم نکوهش خلق و علاقه به ستایش شدن است؛ از این رو تمام حرکات آنها به امید ستایش و بیم نکوهش به گونه ای است که دلخواه آنان باشد و این دو صفت از مهلکات است. بنابراین شناختن راه درمان و بررسی عواملی که به خاطر آنها انسان ستایش را دوست دارد و از نکوهش بیزار است، لازم است.

اما عامل اول: احساس کمال کردن به سبب گفته ستایشگر

(۲) راه درمان آن است که به عقل خویش رجوع کنی و به خود بگویی: این صفتی که ستایشگر مرا به داشتن آن می ستاید آیا در من هست یا نه؟ و اگر آن صفت را داری آیا صفتی است که با آن انسان استحقاق مدح دارد مانند علم، و یا صفتی است که آدمی با داشتن آن سزاوار مدح نیست، مانند ثروت و مقام و دیگر بهره های دنیوی. پس اگر از بهره های دنیوی است شادی به داشتن آنها مانند شاد شدن به گیاه زمین است که بزودی خشک و در هم شکسته می شود و باد آن را پراکنده می سازد؛ و دلخوش کردن به آن از کم خردی است، بلکه شخص عاقل می گوید:

بنابراین شایسته نیست که آدمی از کالاهای دنیا و ستایش ستایشگر به آنها و بودنشان شاد شود، در حالی که مدح علت بودن آنها نیست، و اگر صفتی که بدان مدح می شود از صفاتی است که شایسته شادی است مانند علم و دینداری سزاوار آن است که به آن صفات نیز شاد نشود، چرا که آخر کار نامعلوم است. علم و دینداری به این دلیل اقتضای شادمانی دارد که انسان را به خدا نزدیک می کند در حالی که خطر آخر کار وجود دارد. بنابراین بیم از بدفرجامی آدمی را از شاد شدن به تمام آنچه در دنیاست باز می دارد، بلکه دنیا خانه غمهاست نه خانه شادی و سرور. حال اگر از داشتن این صفات به امید عاقبت به خیر شدن شاد می شوی شایسته آن است که شادیت از لطف خدا باشد که به تو علم و تقوا داده است نه شادی به ستایش ستایشگر؛ زیرا لذت در احساس کمال کردن است و کمال در لطف خدا وجود دارد نه در مدح، بلکه مدح تابع لطف خداست.

بنابراین شایسته نیست که به ستایش شاد شوی در حالی که ستایش بر فضیلت تو نمی افزاید.

اما اگر صفتی که به آن ستایش شده ای در وجودت نیست شادی از مدح کمال نادانی است و حکایت تو حکایت کسی است که شخصی او را مسخره می کند و به او می گوید: سبحان الله چه بسیار معطر است محتوای روده هایش و چه خوشبوست بوهایی که در هنگام قضای حاجت (خالی کردن معده) از آن بر می خیزد، در حالی که شخص خود می داند که محتوای روده های او کثیف و بدبوست، آنگاه از تعریف شخص تمسخرکننده خوشحال شود؛ همچنین هرگاه تو را به دینداری و درستکاری بستایند و از آن شاد شوی در حالی که خدا از پلیدیهای باطنت و صفات زشت تو آگاه است این شادیت کمال نادانی است، در این صورت اگر ستایشگر راست بگوید باید شادمانی ات به

صفاتی باشد که خدا به لطف خود به تو داده و اگر دروغ می گوید شایسته آن است که غمگین شوی نه شادمان.

اما عامل دوم: ستایش دلیل بر تسخیر دل ستایشگر است

(۱) و آن خود عامل تسخیر دلهای دیگران است و بازگشت آن به جاه دوستی و منزلت یافتن در دلهاست و پیش از این راه درمانش را گفتیم که بریدن طمع از مردم و منزلت خواستن در پیشگاه خداست، و دانستن این نکته است که منزلت در دلهای مردم و شادمانی به آن، منزلت انسان را در پیشگاه خدا از بین می برد؛ پس چگونه از آن شاد می شود؟

اما عامل سوم: آنچه ستایشگر را به ستایش ناگزیر ساخته شکوه ممدوح است

(۲) و آن نیز به قدرتی بر می گردد که دوام ندارد و شایسته نیست انسان به آن شاد شود، بلکه شایسته است ستایش ستایشگر تو را غمگین کند و از آن به خشم آیی همان طور که این مطلب از بزرگان پیشین نقل شده، زیرا آفت ستایش بر ممدوح بسیار است چنان که در کتاب آفت زبان آن را بیان کردیم. یکی از پیشینیان گفته است: هر کس از مدحی شاد شود به شیطان امکان داده تا به دل او وارد شود.

یکی از پیشینیان گوید: هر گاه به تو گفته شود: خوب مردی هستی؛ و در نزد تو محبوب تر از آن باشد که بگویند: بد مردی هستی، به خدا بد مردی هستی.

در بعضی اخبار مطلبی نقل شده که اگر صحیح باشد کمرشکن است: مردی در محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردی را ستود. پس پیامبر فرمود: «اگر رفیقت حاضر می بود و از ستایش تو خشنود می شد و با آن حال می مرد به دوزخ می رفت.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) یک بار به یک ستایشگر فرمود: «وای بر تو (با ستایش خود) کمرش را شکستی و اگر ستایش تو را می شنید تا روز قیامت رستگار نمی شد.» (۲)

ص: ۱۹۰

۱- (۳۴) عراقی گوید: برای این حدیث مأخذی نیافتم.

۲- (۳۵) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۸، ص ۲۲۷، و بخاری در ج ۸، ص ۲۲، به الفاظ مختلف نقل کرده اند و پیش از این نقل شد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بهوش باشید و یکدیگر را نستاوید، و هرگاه ستایشگران را دیدید خاک به صورتشان پاشید.» (۱) از این رو صحابه از ستایش و فتنه آن و شادمان شدن دل از آن، سخت می ترسیدند. دلیل ناخوشایندی مدح در نظر آنها بیم آن بود که از ستایش مردم شاد شوند در حالی که در پیشگاه خدا مورد خشم باشند و سرگرمی دلپایشان به حالاتی که در پیشگاه خدا داشتند موجب می شد که از ستایش مردم به خشم آیند، زیرا آنچه در حقیقت ستوده است چیزی است که آدمی را به خدا نزدیک کند و آنچه در حقیقت نکوهیده است آن است که انسان را از خدا دور سازد و آدمی را با افراد شرور در دوزخ بیفکند. بنابراین شخص ستایش شده اگر در پیشگاه خدا از دوزخیان باشد چه بسیار نادان است که از ستایش دیگران شاد شود و اگر بهشتی است شایسته نیست که جز به لطف خدا و ستایش او به چیز دیگر شاد شود، زیرا کار انسان به دست مردم نیست و هرگاه بدانند که اجلها و روزیها به دست خداست توجهش به ستایش و نکوهش مردم کم می شود و دوستی ستایش از دلش بیرون می رود و به کارهای مهم دینی خود سرگرم می شود.

درمان بیزاری از نکوهش

(۱) پیش از این گفته شد که علت دوست نداشتن نکوهش ضد علت حبّ ستایش است بنابراین درمانش نیز از آن درک می شود؛ و کوتاه سخن در این مورد آن است که هر کس تو را نکوهش کند از سه حال بیرون نیست:

یا در گفته اش راستگوست و قصدش دلسوزی و خیر خواهی است یا راستگوست ولی قصد سرزنش و آزار دارد یا دروغگوست.

ص: ۱۹۱

۱- (۳۶) حدیث را احمد در مسند، و طبرانی در الکبیر بدون این گفته: «الا لا تمادحوا» روایت کرده اند و رجال آن همان رجال صحیح از حدیث ابن عمر است که پیش از این گذشت.

اگر راستگوست و قصد خیرخواهی دارد شایسته نیست که او را ملامت کنی و بر او خشمگین شوی و کینه اش را به دل بگیری، بلکه شایسته است که منت او را بپذیری، چرا که هر کس عیبها را به تو بگوید تو را به (خصلت) نابود کننده ای توجه داده تا از آن پرهیزی؛ و شایسته است از آن نکوهش شاد شوی و آن صفت نکوهیده را در صورت امکان از نفس خویش بزدایی. اگر به سبب آن نکوهش غمگین و ناراحت شوی و نکوهش گر را ملامت کنی، کمال نادانی است. و اگر قصد ملامتگر سرزنش باشد، از گفته اش بهره می بری چون تو را از عیب آگاه کرده که ممکن است از آن بی خبر بوده ای؛ و اگر از آن غفلت داشتی عیب را به یاد آورده است، یا در چشم تو زشت نشان داده تا بر زدودن آن حریص شوی، اگر آن را نیکو می دانستی. تمام این ها عوامل خوشبختی تو است که از ملامتگر استفاده کرده ای. بنابراین سرگرم سعادت طلبی شو که اسباب آن به سبب شنیدن نکوهش نکوهشگر برایت فراهم آمده است. مثلاً هرگاه بخواهی بر شاه وارد شوی در حالی که جامه ات آلوده به کثافت باشد و خودت نمی دانی و اگر به آن حال بر سلطان وارد شوی بیم آن داری که به خاطر آلوده ساختن مجلس، گردنت را بزند و گوینده ای به تو گوید: ای کسی که به کثافت آلوده ای خود را پاک کن، شایسته است از آن سخن شاد شوی زیرا آگاه شدن تو از گفته آن شخص برایت غنیمتی است که تمام خواهی بد در آخرت هلاک کننده است و آدمی آن بدیها را از گفته دشمنان خود می شنود و شایسته است آن را مغتنم بشمارد. اما این که دشمن قصد سرزنش دارد ظلمی است که به دین خود کرده و نعمتی است که از او به تو می رسد پس چرا از گفته ای که بهره می بری و گوینده زیان می برد بر او خشمگین شوی؟ حالت سوّم: تهمتی به تو بزند که در پیشگاه خدا از آن بری هستی، در این صورت شایسته است که از آن دلگیر و سرگرم نکوهش نکوهشگر نشوی بلکه به سه چیز بیندیشی:

۱- اگر آن عیب را نداری نظایر آن در تو موجود است و عیبها را که خدا پوشانده است بیشتر است. بنابراین خدا را شکر کن که او را بر عیبها آگاه نساخته و او را به ذکر کردن عیبی که از آن بری هستی دفع کرده است.

۲- این نکوهش کفاره دیگر بدیها و گناهانت می شود. گویا عیبی بر تو گرفته است که از آن به دوری ولی تو را از گناهی که به آنها آلوده ای پاک کرده است. هر کس تو را غیبت کند حسنات خود را به تو اهدا کرده و هر کس تو را بستاید پشتت را شکسته است، پس تو را چه می شود که از شکستن پشت خود شاد می شوی و از دادن حسناتی که تو را به خدا نزدیک می کند غمگین می شوی در حالی که تو می پنداری نزدیکی به خدا را دوست می داری:

۳- نکوهشگر بیچاره به دین خود ستم کرده و از نظر خدا افتاده و با تهمت زدن و قرار گرفتن در معرض کیفر دردناک خدا خود را هلاک ساخته است و در حالی که خدا بر او خشمگین شده است شایسته نیست تو بر او خشمگین شوی و بگویی «خدایا نبودش کن!»؛ بلکه شایسته است که بگویی: «خدایا او را اصلاح کن، خدایا توبه اش را بپذیر و او را بیامرز» چنان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنگاه که قومش او را زدند به درگاه خدا عرض کرد: «خدایا قوم مرا بیامرز چرا که نادانند» (۱) ابراهیم بن ادهم برای کسی که سرش را شکست آمرزش خواست. علتش را پرسیدند گفت: دانستم که بر اثر شکستگی سر مأجور هستم و از ضارب به من خبری رسیده است، و راضی نیستم که وی به سبب شکستن سر من کیفر شود، از چیزهایی که ناخوشایندی نکوهش را بر تو آسان می کند بریدن طمع است، زیرا نکوهش کسی که از وی بی نیاز، بسیار در دلت اثر نمی گذارد، و قناعت اصل دین است و طمع به مال و جاه با آن قطع می شود و تا طمع پایدار است جاه

ص: ۱۹۳

۱- (۳۷) این حدیث را بیهقی در دلائل النبوه روایت کرده و حدیث در واقع این است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را به نقل از یکی از پیامبران فرموده است آنگاه که قوم آن پیامبر وی را زدند (المغنی).

دوستی و ستایش در دل کسی که به او طمع داری غلبه دارد و طالب مال و مقام و ستایش دوست و آن کسی که از نکوهش بدش می آید نباید طمع به سالم ماندن دینش داشته باشد، چرا که این امر بسیار بعید است.

گوناگونی احوال مردم در ستایش و نکوهش

(۱) باید دانست که مردم نسبت به نکوهشگر و ستایشگر چهار حالت دارند:

۱- انسان از ستایش شاد می شود و ستایشگر را سپاس می گوید و از نکوهش خشمگین می شود و نسبت به نکوهشگر کینه به دل می گیرد، و نکوهش او را تلافی می کند یا تلافی کردن را دوست دارد. این قسم حال بیشتر مردم است و منتهی درجه گناه در این مورد همین است.

۲- در دل نسبت به نکوهشگر دشمن می شود ولی زبان و اعضای خود را تلافی کردن نگاه می دارد، و از ستایشگر در دل شاد می شود ولی از اظهار شادمانی خودداری می کند و این حالت نشان نقص است اما نسبت به حالت قبل کمال است.

۳- ستایشگر و نکوهشگر در نظر او یکسانند و این نخستین درجه کمال است پس نکوهش او را غمگین و ستایش او را شادمان نمی کند. گاه بعضی از بندگان گمان می برند که چنین اند و در صورتی که خود را با نشانه هایی که برای این حالت است نیازمایند، فریب می خورند نشانه های این حالت آن است که هرگاه نکوهشگر پیش او بسیار نشست در خود احساس سنگینی بیش از نشستن ستایشگر نکند، و در بر آوردن حوائج ستایشگر بیش از نکوهش گر احساس نشاط و آرامش نکند، و اگر نکوهشگر مجلس او را ترک کرد برای او راحت تر از ترک ستایشگر نباشد، و مرگ ستایشگر از مرگ نکوهشگر قلب او را بیشتر نیاز دارد، اندوهش در مصیبت ستایشگر و آنچه از دشمنان به او می رسد بیش از مصیبت نکوهشگر نباشد، و لغزش ستایشگر بر دل و چشم او سبک تر

از لغزش نکوهشگر نباشد. پس هر گاه از هر جهت نکوهشگر همانند ستایشگر بر دلش سبک و برابر باشد به این درجه (سوم) رسیده است و چه بسیار بعید است که انسان به این حالت برسد و چه بر دلها سخت است. بیشتر بندگان از مدح مردم شاد می شوند و شادی خود را در دل حفظ می کنند و خود نمی دانند، چرا که خودشان را به این نشانه ها نمی آزمایند.

چه بسا شخص عابد احساس می کند که قلبش به ستایشگر متمایل است و به نکوهشگر تمایل ندارد، شیطان آن را در نظرش می آراید و به او می گوید: نکوهشگر با نکوهش تو معصیت خدا کرده است و ستایشگر با ستایش تو اطاعت خدا، بنابراین چگونه آن دو را برابر می دانی با این که احساس تنفر نسبت به نکوهشگر نشان خالص بودن دین تو است. ولی این سخن شیطان نیرنگ خالص است، زیرا اگر عابد بیندیشد خواهد دانست که در میان مردم کسانی هستند که بیش از نکوهشگر مرتکب گناهان کبیره شده اند، در حالی که از آنها اظهار تنفر نمی کند و می داند ستایشگری که او را ستایش می کند چنان نیست که دیگران را نکوهش نکند، ولی عابد نسبت به ستایشگر خود که دیگران را نکوهش می کند احساس تنفر نمی کند، چنان که برای نکوهش خود احساس تنفر می کند، در حالی که نکوهش از نظر گناه بودن تفاوتی ندارد که نکوهش شده چه کسی باشد. در این صورت عابد که فریب خورده خشمگین می شود و برای خواهش نفس خود نکوهشگر را دشمن می دارد. آنگاه شیطان آیت توهم را در او ایجاد می کند که این کار جزء دین است تا او را با هوای خود بر خداوند مغرور و بیشتر از خدا دور سازد، و هر کس از فکرهای شیطان و آفات نفس آگاه نباشد بیشتر عبادت‌هایش زحمتی هدر رفته است که موجب از دست رفتن دنیا و خسران شخص در آخرت است و خداوند درباره آنان فرموده است؛ قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا. الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يُحْسَبُونَ أَنَّ هُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا . ۳۸

چه بسا شخص عابد احساس می کند که قلبش به ستایشگر متمایل است و به نکوهشگر تمایل ندارد، شیطان آن را در نظرش می آراید و به او می گوید: نکوهشگر با نکوهش تو معصیت خدا کرده است و ستایشگر با ستایش تو اطاعت خدا، بنابراین چگونه آن دو را برابر می دانی با این که احساس تنفر نسبت به نکوهشگر نشان خالص بودن دین تو است. ولی این سخن شیطان نیرنگ خالص است، زیرا اگر عابد بیندیشد خواهد دانست که در میان مردم کسانی هستند که بیش از نکوهشگر مرتکب گناهان کبیره شده اند، در حالی که از آنها اظهار تنفر نمی کند و می داند ستایشگری که او را ستایش می کند چنان نیست که دیگران را نکوهش نکند، ولی عابد نسبت به ستایشگر خود که دیگران را نکوهش می کند احساس تنفر نمی کند، چنان که برای نکوهش خود احساس تنفر می کند، در حالی که نکوهش از نظر گناه بودن تفاوتی ندارد که نکوهش شده چه کسی باشد. در این صورت عابد که فریب خورده خشمگین می شود و برای خواهش نفس خود نکوهشگر را دشمن می دارد. آنگاه شیطان آیت توهم را در او ایجاد می کند که این کار جزء دین است تا او را با هوای خود بر خداوند مغرور و بیشتر از خدا دور سازد، و هر کس از فکرهای شیطان و آفات نفس آگاه نباشد بیشتر عبادت‌هایش زحمتی هدر رفته است که موجب از دست رفتن دنیا و خسران شخص در آخرت است و خداوند درباره آنان فرموده است؛ قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا. الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يُحْسَبُونَ أَنَّ هُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا. (۱)

۴- صداقت در عبادت آن است که ستایش را نپسندند و نسبت به ستایشگر خشمگین شود، زیرا می داند که مدح برایش فتنه ای است کمر شکن، و به دین او زیان می زند و نکوهشگر را دوست بدارد، زیرا می داند که وی عیب‌هایش را به او هدیه کرده و او را به کار مهم‌ش راهنمایی کرده و حسناتش را به او هدیه داده است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اصل تواضع این است که از یاد شدن به نیکی و تقوا کراهت داشته باشی.» (۲) در بعضی اخبار مطلبی روایت شده که اگر صحیح باشد کمر امثال ما را می شکند. روایت شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «وای بر روزه گیر، وای بر قیامت کننده به نماز وای بر صاحب لباس پشمینه مگر کسی که.. پس عرض شد: مگر چه کسی؟ حضرت فرمود:

مگر کسی که نفسش از دنیا پاک شود و ستایش را دشمن بدارد و نکوهش را برگزیند.» به راستی که (۳) این کار دشوار است، و امثال ما نهایت چیزی که طمع داریم حالت دوّم است و آن پنهان داشتن شادمانی و کراهت در برابر نکوهشگر و ستایشگر و اظهار نکردن آن دو حالت در گفتار و کردار است.

اما حالت سوّم که میان ستایشگر و نکوهشگر فرقی نگذاریم در آن طمع نداریم، و اگر از نفس خود نشانه های حالت دوّم را مطالبه کنیم به آن وفا نمی کند، زیرا ناگزیریم که در گرامیداشت ستایشگر و برآوردن حاجت‌هایش بشتابیم و در گرامیداشت نکوهشگر و ستایش او و برآوردن حاجت‌هایش تأمل کنیم و نمی توانیم در کردار ظاهری میان آن دو یکسان رفتار کنیم، چنان که در باطن نمی توانیم مساوات را رعایت کنیم. هر کس بتواند

ص:

۱- (۳۸) کهف/۱۰۳-۱۰۴: بگو آیا به شما خبر دهیم که زیانکارترین (مردم) کیانند. آنها که تلاش‌هایشان در زندگی دنیا گم (و نابود) شده با این حال گمان می کنند کار نیک انجام می دهند.

۲- (۳۹) عراقی گوید: برای این حدیث مأخذی نیافتم.

۳- (۴۰) عراقی گوید: حدیث را این چنین نیافته ام ولی صاحب الفردوس از حدیث انس آن را نقل کرده است، «ویل لمن لبس الصوف فخالف فعله قوله» ولی فرزند صاحب کتاب الفردوس در مسند الفردوس آن را روایت نکرده است.

میان ستایشگر و نکوهشگر در کردار ظاهر رعایت مساوات کند چنین شخصی اگر پیدا شود سزاوار است که در این زمان به عنوان پیشوا انتخاب شود و مانند کبریت احمر است که درباره آن سخن گویند، ولی دیده نمی شود. پس چگونه دو حالت و درجه بعدی ممکن است در کسی موجود باشد، و در هر یک از درجات یاد شده درجاتی هست. اما درجات موجود در ستایش، این است که بعضی از مردم آرزوی ستایش و شهرت دارند و برای رسیدن به آن به هر کار ممکن اقدام می کنند، تا آنجا که در عبادات ریا می کنند و از انجام محرمات برای به دست آوردن دل مردم و داشتن زبانشان به ستایش باکی ندارند و این گروه از هلاک شوندگانند. بعضی از مردم ستایش دوست و شهرت طلب اند؛ اما به وسیله امور مباح آن را طلب می کنند نه به عبادات و کارهای حرام، این گروه بر لب پرتگاهند، زیرا تعیین ضابطه برای حدود سخنی که دلها به آن مایلند و حدود کارها، ممکن نیست و ممکن است انسان برای رسیدن به ستایش در کار حرام افتد. به راستی که چنین شخصی به هلاک شوندگان نزدیک است. ممکن است یک نفر ستایش خواه نباشد و در طلب آن نکوشد؛ اما هرگاه ستایش شود شادی وارد دلش شود. لذا هرگاه با مجاهده به مقابله با آن برنخیزد و با زحمت خود را به کراهت داشتن از ستایش وادار نکند چه بسا که از شادی بسیار به درجه پیشین کشانده شود؛ و اگر در این مورد با نفس خود مبارزه کند و قلب خود را به کراهت از مدح وادار سازد و با اندیشیدن در آفتهای ستایش شادمانی در نظرش مبعوض آید، در آستانه جهاد خواهد بود. در نتیجه گاه پیروز می شود و گاه شکست می خورد. بعضی از مردم هرگاه ستایش بشنوند به آن شاد نمی شوند و هرگاه نکوهش بشنوند غمگین نمی شوند و در ایشان اثری ندارد. این اشخاص بر خیراند اگر چه اخلاص هنوز بر عهده آنان است. همچنین ممکن است کسی وقتی ستایش را بشنود بدش آید، ولی نه به آن اندازه که بر ستایشگر خشم و بر او عیب بگیرد، و آخرین درجه بد آمدنش آن است که بدش آید و خشم بگیرد و خشم را صادقانه

اظهار کند، نه این که اظهار کند ولی دلش آن را دوست بدارد، چرا که این عمل عین نفاق است زیرا او می خواهد از خود اخلاص و صداقت نشان دهد در حالی که ندارد. همچنین دربارهٔ نکوهشگر که ضد ستایشگر است احوال انسانها متفاوت است. نخستین درجات آن اظهار کردن خشم و آخرینش اظهار کردن شادی است. شادی و اظهار آن فقط در کسی دیده می شود که در دل بر نفس خود کینه دارد چون نفس وی سرکشی کرده و عیبهای زیادی داشته و وعده های دروغی داده و نیرنگهای کثیفی به کار برده است. و صاحب نفس همانند دشمن نسبت به نفس کینه دارد و آدمی از کسی که دشمنش را نکوهش کند شاد می شود و این شخصی است که نفس او دشمن اوست و هرگاه نکوهش آن را بشنود شاد می شود و نکوهشگر را بر آن نکوهش سپاس می گوید. این شخص زیرک و باهوش است، چون بر عیبهای نفس آگاه شده و این کارهایش نوعی انتقام جویی از نفس خویش است و برای او غنیمت به شمار می آید، هرگاه با نکوهش در چشم مردم پست تر شود تا به فتنهٔ مردم گرفتار نشود و هرگاه حسناتی برایش فراهم آید که در آن کوششی نکرده بسا که موجب جبران عیبهایش شود که از دور ساختن آنها عاجز است و اگر مرید در تمام طول عمر در مورد همین یک خصلت که نکوهشگر و ستایشگر در نزد او برابر باشد و با نفس خود مبارزه کند کاری وقت گیر است که مجال کار دیگر را نخواهد داشت؛ و میان او و سعادت راه های دشواری (گردنه هایی) است که این مبارزه یکی از آنهاست و فقط مبارزه ای سخت و مستمر در طول عمر برای پیمودن آنها مفید خواهد بود.

جاه طلبی به وسیلهٔ عبادات که همان ریاکاری است

(۱) در این بخش مطالب زیر بیان شده است:

نکوهش ریا و معنای حقیقی آن و ریاکاری و درجات ریا، ریای خفی، و اعمالی که

با ریا باطل می شود و باطل نمی شود، و دارو و درمان ریا، اجازه در آشکار ساختن عبادات، اجازه در پنهان کردن گناهان، ترک عبادات از بیم ریا و آفتها، مواردی که بنده می تواند با دیدن مردم در عبادت اظهار نشاط کند، مواردی که بر مرید لازم است که پیش از عبادت و بعد از آن قلب خویش را به آن ملزم کند که جمعا یازده فصل می شود.

شرح نکوهدگی ریا

(۱) باید دانست که ریا حرام است و شخص ریاکار در پیشگاه خدا مغضوب و آیات و روایات و سخنان بزرگان بر آن گواه است.

اما آیات؛ خدای متعال فرمود: **فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ.**

الَّذِينَ هُمْ يُرَاؤْنَ وَ يَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ (۱) و گفته خداوند متعال: **وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ مَكْرٌ أُولَئِكَ هُوَ يُبْوَرُ. (۲)** مجاهد گوید: منظور آیه ریاکاران است.

خدای متعال فرموده: **إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكُوراً (۳)** خداوند مخلصان را به این صفت ستوده که در کارهای خود جز خدا را در نظر نیاورند و ریا ضد آن است (انجام کار برای غیر خدا) و نیز فرموده: **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا. (۴)** این آیه درباره کسانی نازل شد

ص: ۱۹۹

۱- (۴۱) ماعون/۵-۸: پس وای بر نمازگزارانی که نماز خود را به دست فراموشی می سپارند. آنها که ریا می کنند. و دیگران را از ضروریات زندگی منع می کنند.

۲- (۴۲) فاطر/۱۰: و آنها که نقشه های سوء می کشند، عذاب شدید برای آنهاست و مکر (و تلاش افساد گرانه) آنها نابود می شود (و به جایی نمی رسد).

۳- (۴۳) انسان/۱۰: می گویند ما شما را برای خدا اطعام می کنیم، و هیچ پاداش و تشکری از شما نمی خواهیم.

۴- (۴۴) کهف/۱۱۰: پس هر کس امید لقای پروردگارش را دارد باید عمل صالح انجام دهد، و کسی را در عبادت پروردگارش شریک نکند. و آن حدیثی است که عبد الرزاق و ابن ابی الدنیا در الاخلاص و ابن ابی حاتم و طبرانی و حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۳۳۰، از طاوس روایت کرده، و بیهقی در شعب الایمان به صورت موصول از طاوس از ابن عباس روایت کرده اند، به درّ المنثور، ج ۴، ص ۲۵۵ رجوع کنید.

که در برابر عبادتها و اعمال خود و جز آن پاداش و سپاس می خواهند.

اما روایات: آنگاه که مردی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) پرسید و عرض کرد ای رسول خدا:

نجات در چیست؟ آن حضرت فرمود: «نجات در این است که بنده در عبادت خدا مردم را در نظر نگیرد». (۱) و حدیث آن سه نفر را که -یکی در راه خدا کشته شد و دیگری از مال خود صدقه داد و سومی قرآن خواند- در کتاب اخلاص نقل کردیم. در این حدیث خدای متعال به هر یک از آن سه نفر می فرماید: «دروغ می گویی قصدت در جنگ این بود که بگویند: فلانی شجاع است، و نیت تو از صدقه دادن این بود که بگویند فلانی بخشنده است و قصد تو این بود که بگویند: فلانی قاری قرآن است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) خبر داد که آنها ثواب نبردند و ریاکاری آنان اعمالشان را هدر داد». (۲)

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده است: «هر کس ریا کند خدا با او ریا کند و هر کس عملی انجام دهد که دیگران بشنوند خدا او را بدنام و رسوا سازد». (۳)

در حدیث طولانی دیگر آمده است: «خدای متعال به فرشتگان می فرماید: این بنده در عمل خود مرا قصد نکرده است پس او را در سجین قرار دهید». (۴)

ص: ۲۰۰

۱- (۴۵) برای این حدیث مأخذی نیافتم جز آنچه صدوق (ره) در امالی خود از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است «انه سئل فیما النجاه غدا؟ پس فرمود: انما النجاه فی ان لا یخادعوا الله فیخدهکم فانه من یخادع الله یخده و یخلع منه الایمان و نفسه یخده لو یشعر فقیل له: و کیف یخادع الله؟ قال: یعمل بما امر الله به ثم یرید غیره فأتقوا الله و اجتنبوا الزیاء فانه شرک بالله، انما المرئی یدعی یوم القیامه باربعه اسماء: یا کافر، یا فاجر، یا غادر، یا خاسر، حبط عملک و بطل اجرک و لاخلاق لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له» پایان سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله).

۲- (۴۶) این حدیث را مسلم و نسائی و ترمذی در (سنن)، ج ۹، ص ۲۳۰ روایت کرده و آن را حسن دانسته، ابن حبان در صحیح خود نقل کرده، به الترغیب، ج ۱، ص ۵۲، رجوع کنید.

۳- (۴۷) این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۸، ص ۱۳۰، از حدیث جنذب روایت کرده و در آن به جای «رأی» «یرأی» است.

۴- (۴۸) این حدیث را ابن مبارک در باب زهد روایت کرده و ابن ابی الدنیا در باب اخلاص از طریق او نقل کرده و ابو الشیخ در کتاب العظمه از روایت حمزه بن حبیب به صورت مرسل روایت کرده (المغنی) و کلینی آن را در کافی، ج ۲، ص ۲۹۴، به شماره ۷، روایت کرده چنان که با توضیح کلینی خواهد آمد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بیشترین چیزی که بر شما بیم دارم شرک اصغر است. عرض کردند: ای رسول خدا شرک اصغر چیست؟ فرمود: ریا، خدای متعال در روز قیامت آنگاه که پاداش اعمال مردم را می دهد (به ریاکاران) می فرماید: نزد کسانی بروید که در دنیا اعمالتان را به رخ آنها می کشیدید و ببینید آیا در نزد آنها پاداشی می یابید». (۱)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از حبّ حزن به خدا پناه ببرید، عرض شد: ای رسول خدا حبّ حزن چیست؟ فرمود: درّه ای است در دوزخ که برای قاریان ریاکار مهیا شده است». (۲)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خدای متعال می فرماید: هر کس عملی انجام دهد که دیگری را با من در آن عمل شریک سازد تمام عمل برای دیگری است و من از آن بیزارم و من از شرک از همه بی نیازترم». (۳)

حضرت عیسی (علیه السلام) فرمود: «هرگاه یکی از شما روزی روزه می گیرد سر و ریش و لبان خود را روغنی کنید تا مردم نبینند که روزه دارید و هرگاه کسی با دست راست چیزی می دهد دست چپش آگاه نشود و هرگاه نماز می گذارد پرده در خانه اش را ببندد، زیرا خدا ستایش را تقسیم می کند، چنان که روزی را تقسیم می کند».

پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خدای متعال را که به اندازه ذره ای ریا در آن باشد قبول نمی کند». (۴)

ص: ۲۰۱

-
- ۱- (۴۹) این حدیث را احمد در (مسند)، ج ۵، ص ۴۲۸، از حدیث محمود بن لبید روایت کرده است.
 - ۲- (۵۰) این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۹، ص ۲۳۰، روایت کرده و گفته است: این حدیث حسن و غریب است.
 - ۳- (۵۱) این حدیث را ابن ماجه در (سنن) به شماره ۴۲۰۳، از حدیث ابو سعید خدری روایت کرده است.
 - ۴- (۵۲) عراقی گوید: حدیث را به این صورت نیافته ام.

از آن حضرت (صلی الله علیه و آله) روایت است: «کمترین ریا شرک است». (۱)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بیشترین چیزی که بر شما بیم دارم ریا و شهوت پنهان است». (۲) بازگشت شهوت پنهان نیز به ریاکاریهای پوشیده است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «در روزی که جز سایه خدا سایه ای نیست مردی در سایه عرش است که با دست راستش صدقه داده و از دست چپش پنهان داشته است». (۳)

از این رو در روایت وارد شده: «عمل خیر در نهان هفتاد برابر عمل خیر آشکار فضیلت دارد». (۴)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «روز قیامت ریاکار را صدا می زنند: ای فاجر، ای حيله گرا، ای ریاکار عملت گمراه و اجرت هدر رفت. برو و مزدت را از کسی بگیر که برای او کار می کردی». (۵)

شَداد بن اوس می گوید: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) را گریان دیدم و عرض کردم: چه چیز شما را می گریاند؟» فرمود: «بر اتمم از شرک بیم دارم آگاه باش آنها بت و خورشید و ماه و سنگی را نمی پرستند اما در کارهایشان ریا می کنند». (۶)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چون خداوند زمین را آفرید، اهل زمین را چرخانید پس

ص: ۲۰۲

۱- (۵۳) این حدیث را حاکم در (مستدرک) ج ۳، ص ۲۷۰، روایت کرده و آن را صحیح دانسته است. و بیهقی در شعب از معاذ بن جبل روایت کرده گوید: شنیدم پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حدیثی می فرمود: «ان یسیرا من الریا شرک... تا آخر حدیث»، به در المنثور، ج ۴، ص ۲۵۷، رجوع کنید.

۲- (۵۴) این حدیث را ابن ماجه روایت کرده و در اول کتاب نقل شد.

۳- (۵۵) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۳، ص ۹۳، در حدیثی از ابو هریره روایت کرده است.

۴- (۵۶) این حدیث را بیهقی در الشعب از حدیث ابو دردا با کمی اختلاف روایت کرده و مضمونش یکی است.

۵- (۵۷) عراقی گوید: این حدیث را ابن ابی الدنیا از روایت جبله الیحصبی از یک صحابی که نام برده نشده روایت کرده و افزوده است «یا کافر، یا خاسر» ولی «یا مرائی» نگفته است و سندهایش ضعیف است تا آخر. می گویم: مضمون این حدیث اندکی قبل در پاورقی گذشت.

۶- (۵۸) این حدیث را حاکم در (مستدرک)، ج ۴، ص ۳۳۰، با کمی اختلاف روایت کرده، و ابن ماجه در سنن به شماره ۴۲۰۵، همانند حاکم نقل کرده است.

کوهها را آفرید و آنها را میخهای زمین قرار داد. فرشتگان عرض کردند: پروردگار ما آفریده ای محکم تر از کوهها نیافریده است. پس خدا آهن را آفرید و کوه را برید، آنگاه آتش را آفرید و آهن را آب کرد. سپس خدای متعال به آب امر کرد آتش را خاموش کند و باد را فرمان داد و آب را تیره ساخت. فرشتگان (درباره محکم ترین مخلوق) با هم اختلاف کردند و گفتند: از خدا می پرسیم. عرض کردند: پروردگار را استوارترین آفریدگانت چیست؟ خدای متعال فرمود: هیچ چیز نیافریده ام که محکم تر از قلب آدم باشد، آنگاه که با دست راست خود صدقه می دهد و آن را از دست چپش پنهان می دارد- این محکم ترین آفریده ای است که خلق کرده ام». (۱)

عبد الله بن مبارک به سندهایش از مردی روایت کرده که او به معاذ گفت: حدیثی که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیده ای برایم نقل کن. راوی گوید: معاذ گریست تا آن اندازه که پنداشتم از گریه آرام نمی گیرد، آنگاه آرام شد و گفت: شنیدم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به من فرمود: ای معاذ، عرض کردم: لبیک پدر و مادرم به فدایت فرمود: حدیثی برایت می گویم که اگر آن را حفظ کنی سود می بری و اگر آن را ضایع سازی و ضبط نکنی روز قیامت در پیشگاه خدا حجتی نخواهی داشت. ای معاذ خدای متعال پیش از آفرینش آسمانها و زمین هفت فرشته آفرید، آنگاه آسمانها را خلق کرد و برای هر یک از هفت آسمان فرشته ای را نگهبان قرار داد که شکوهی با عظمت به او داده است. پس مأموران حفظ و ضبط اعمال با اعمالی که بنده از صبح تا شب انجام داده بالا می روند و این اعمال همانند خورشید نورانی است تا آن که این اعمال را به آسمان دنیا بالا می برند آن را تزکیه کرده و در نتیجه زیاد می شود. فرشته نگهبان آسمان دنیا به ضبطکنندگان اعمال می گوید: این عمل را به صورت صاحبش بنزید، من مأمور رسیدگی به غیبت هستم و

ص: ۲۰۳

۱- (۵۹) این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۱۲، ص ۲۶۳، با کمی اختلاف روایت کرده است. و گفته است: حدیث غریب است و جز به همین صورت آن را نمی شناسیم.

پروردگارم به من فرمان داده که نگذارم عمل کسی که غیبت مردم را کرده از حدود مأموریت من به حوزه مأموریت دیگری عبور کند. پیامبر فرمود: آنگاه حافظان اعمال عمل صالحی از اعمال بنده را می آورند و می گذرد؛ پس آن را تزکیه کرده و زیاد می کنند تا آن را به آسمان دوم می رسانند. فرشته نگهبان آسمان دوم به حافظان می گوید: بایستید و این عمل را به صورت صاحبش بزیند غرض او از این عمل بهره دنیوی بوده و پروردگارم به من امر کرده که نگذارم عمل او از حوزه مأموریتم به حوزه مأموریت دیگری عبور کند. صاحب این عمل در مجالس مردم به آن می بالید. پیامبر فرمود:

حافظان، عمل بنده ای را که از آن نور می درخشید و زکات و نماز و روزه بود و نگهبانان از آن شگفت زده بودند به آسمان سوّم می برند. فرشته مأمور آن آسمان به آنها می گوید:

بایستید و این عمل را به صورت صاحبش بزیند. من فرشته تکبیرم و پروردگارم به من امر کرده که نگذارم عمل او از حوزه مأموریتم به جای دیگر عبور کند. صاحب این عمل در مجالس مردم بر آنها تکبیر می ورزید. گفت: حافظان عمل بنده را بالا می برند که همانند ستارگان می درخشد و در آن زمزمه ای از ذکر و نماز و حجّ و عمره است تا به آسمان چهارم می گذرند. فرشته مأمور آن آسمان به حافظان می گوید: بایستید و این عمل را به صورت صاحبش بزیند آن را بر پشت و شکمش بزیند. من صاحب عجب و خودپسندی ام. پروردگارم به من امر کرده که نگذارم عمل او از محدوده مأموریتم به جای دیگر عبور کند. صاحب این عمل در عمل خود دچار عجب می شد، گفت: حافظان عمل بنده را بالا برده و از آسمان پنجم می گذرند که آن عمل همانند عروسی است که خود را برای شوهرش آراسته است. پس فرشته مأمور آن آسمان به حافظان می گوید:

بایستید و این عمل را به صورت صاحبش بزیند و روی شانه اش بگذارید من فرشته حسدم، صاحب این عمل به مردمی که چیزی می آموختند و همانند عمل او را انجام می دادند حسد می ورزید و به هر کس که عبادت بیشتری می کرد حسد می برد و از آنها

بدگویی می کرد. پروردگرم مرا امر کرده که نگذارم عمل او از حوزه مأموریتم به جای دیگری عبور کند، گفت: حافظان عمل بنده را که نماز و حج و عمره و روزه است بالا برده و آن را از آسمان ششم عبور می دهند. پس فرشته مأمور آن آسمان به فرشتگان حافظ می گوید: بایستید و این عمل را به صورت صاحبش بزنید. صاحب این عمل هرگز به هیچ یک از بندگان خدا که بلایی به او رسیده بود رحم نمی کرد بلکه او را شماتت می کرد، من فرشته رحمتم و پروردگرم به من امر کرده که نگذارم عمل او از حوزه مأموریتم به جای دیگر برود. گفت: حافظان عمل بنده را که روزه و نماز و زکات و جهاد و ورع است به آسمان هفتم می برند که آن اعمال همانند رعد می غزد و همچون خورشید نورانی است و به همراه آن سه هزار فرشته است و آن عمل را از آسمان هفتم عبور می دهند. فرشته مأمور آن آسمان به حافظان می گوید: بایستید و این عمل را به اعضای بدن صاحبش بزنید و قلبش را مهر کنید. من مانع عملی می شوم که برای غیر خدا انجام شود زیرا او این عمل را برای دیگری انجام داده است. قصدش این بوده که در نزد فقها درجه والایی داشته باشد و در نزد علما یاد شود و در شهرها مشهور گردد. پروردگرم به من امر فرموده که نگذارم عمل او از محدوده من به جای دیگر بگذرد و هر عملی که خالص برای خدا نباشد ریاست و خدا عمل شخص ریاکار را نمی پذیرد. گفت: حافظان عمل بنده ای را که نماز و زکات و روزه و حج و عمره و خوش خویی و سکوت و یاد خداست، بالا می برند و فرشتگان آسمان آن عمل را همراهی می کنند تا از تمام حجابها گذشته و در برابر پروردگار می ایستند و گواهی می دهند که عمل آن بنده، شایسته و خالص برای خداست، خدا به آنها می گوید: شما اعمال بنده ام را ضبط می کردید و من مواظب نفس او بودم. او این عمل را برای من انجام نداده بلکه برای دیگری انجام داده است. نفرین من بر او باد، پس تمام فرشتگان می گویند: نفرین تو و نفرین ما بر او باد، و تمام آسمانها می گویند نفرین خدا و نفرین ما بر او باد و هفت آسمان و ساکنان آنها بر او

نفرین می کنند. معاذ گفت: ای رسول خدا تو پیامبر خدایی و من معاذم، حضرت فرمود:

به من اقتدا کن و اگر در عملت تقصیری هست زبانت را از بدگویی برادران قرآن خوانت نگاهدار و گناهانت را بر خودت حمل کن نه بر آنها، و با مذمت آنها خودستایی مکن و خودت را از آنان برتر بدان و عمل دنیا را در عمل آخرت داخل مکن و در مجلس خود تکبر مکن که مردم از بدخویی ات پرهیزند، در حالی که مردی نزد تو است با مرد دیگر نجوا مکن؛ بر مردم بزرگی نفروش که خیر دنیا از تو قطع شود، و (پرده) مردم را مذر که سگان جهنم در روز قیامت تو را ندارند. خدای متعال می فرماید: **وَ النَّاشِطَاتِ نَشْطًا (۱)**، ای معاذ می دانی آنها کیانند؟ عرض کردم پدر و مادرم فدایت شوند آنها کیستند؟ فرمود:

سگانی هستند در دوزخ که گوشت و استخوان را می گزند. عرض کردم: ای رسول خدا پدر و مادرم به فدایت کیست که طاقت رعایت این خصلتها را داشته باشد و چه کسی از آنها نجات می یابد؟ فرمود: ای معاذ رعایت این خصلتها بر کسی که خدا برایش میسر سازد آسان می شود. راوی گفت: هیچ کس را ندیدم که بیشتر از معاذ قرآن بخواند، برای این که از گرفتاریهای یاد شده در این حدیث بدور باشد. **(۲)**

علی (علیه السلام) فرمود: «ریاکار سه نشانه دارد: چون تنها باشد (در عبادت) کسل است، و هرگاه در میان مردم باشد در عبادت نشاط دارد؛ هرگاه ستوده شود بر عمل می افزاید و هرگاه نکوهش شود از عمل می کاهد». **(۳)**

می گویم: روایاتی در اصول کافی از طریق شیعه از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده

ص: ۲۰۶

۱- (۶۰) نازعات/۲: و فرشتگانی که ارواح مؤمنان را با مدارا و نشاط جدا می سازند.

۲- (۶۱) این حدیث را با همین تفصیل ابن مبارک در الزهد از مردی که او را نام نبرده از معاذ روایت کرده است و ابن حبان در غیر صحیح و حاکم و غیر آن دو روایت کرده اند، و منذری آن را در الترغیب، ج ۱، ص ۶، روایت کرده و گفته است: نشانه های جعلی بودن حدیث در تمام طرق آن و در تمام الفاظش آشکار است، و ابن جوزی نیز آن را در الموضوعات روایت کرده است.

۳- (۶۲) حدیث را کلینی در کافی، ج ۲، ص ۲۹۵، روایت کرده و در آن به جای «و تنقیص إذا ذم» «و یحب ان یحمد فی جمیع اموره» آمده است. و بزودی خواهد آمد.

که گفت: «خدای متعال فرمود: هر کس عملی انجام دهد و با من دیگری را در آن عمل شریک سازد من بهترین شریکم و آن عمل را نمی پذیرم، مگر آن که خالص برای من باشد». (۱)

از حضرت صادق (علیه السلام) روایت است که گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: بزودی زمانی بر مردم بیاید که برای طمع در دنیا باطنهایشان پلید و ظاهرشان خوب باشد، و آنچه در نزد پروردگارشان است نمی خواهند، دینشان ریاست، ترسی (از خدا) ندارند خداوند تمام آنها را کیفر می دهد و همانند غرق شدگان خدا را می خوانند و خدا دعایشان را مستجاب نمی کند». (۲)

از حضرت صادق (علیه السلام) روایت است که گفت: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: فرشته عمل بنده را در حالی که از آن شادمان است به آسمان بالا می برد و هرگاه حسنات او را بالا برد خدای متعال می فرماید: آن اعمال را در سجین قرار دهید او در این اعمال مرا قصد نکرده است». (۳) و نیز از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده که گفت: «امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود: ریاکار سه نشانه دارد: هرگاه مردم را ببیند نشاط عبادت می یابد و هرگاه تنها باشد در عبادت کسل است و دوست دارد که در تمام کارهایش ستایش شود». (۴)

از حضرت صادق (علیه السلام) روایت است که گفت: «امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود: از خدا بترسید بدون این که گناهی کرده باشید و برای خدا عمل کنید که در آن سماعه (شنیدن دیگران) و ریا نباشد، زیرا هر کس برای غیر خدا عمل کند خدا او را به عمل خودش واگذارد». (۵)

ص: ۲۰۷

۱- (۶۳) کافی، ج ۲، ص ۲۹۵، به شماره ۹.

۲- (۶۴) همان مأخذ، ص ۲۹۶، به شماره ۱۴.

۳- (۶۵) همان مأخذ، ص ۲۹۵، به شماره ۷.

۴- (۶۶) همان مأخذ همان صفحه، به شماره ۸.

۵- (۶۷) همان مأخذ، ص ۲۹۷، به شماره ۱۷.

از پدرش حضرت باقر(علیه السلام) روایت است که فرمود: «حفظ عمل سخت تر از خود عمل است، عرض شد: حفظ عمل چیست؟ فرمود: شخص در نهان صلۀ رحم یا در راه خدای یکتا انفاقی می کند و برایش ثبت می شود. سپس آن را بر زبان می آورد؛ ثواب عمل نهانی محو و ثواب عمل آشکار برایش ثبت می شود (ثوابش کم می شود) سپس آن را نقل می کند، پس محو می شود و یک عمل ریایی برایش ثبت می شود.» (۱)

از حضرت صادق(علیه السلام) روایت است که در مسجد به عبّاد بن کثیر بصری فرمود:

«وای بر تو ای عبّاد از ریا پرهیز، چرا که هر کس عملی را برای غیر خدا انجام دهد، خدا او را به کسی که عمل را برای او انجام داده حواله می کند.» (۲) از حضرت صادق(علیه السلام) روایت است: «اعمالتان را برای خدا قرار دهید نه برای مردم، زیرا هر عملی برای خدا باشد از آن خداست و هر عملی که برای مردم باشد به سوی خدا بالا نمی رود.» (۳) از امام صادق(علیه السلام) روایت است: «هر ریایی شرک است، هر کس برای مردم کار کند پاداش او بر مردم است و هر کس برای خدا کار کند پاداش او بر خداست.» (۴) از امام صادق(علیه السلام) در مورد گفتار خداوند: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» (۵) سؤال شد، فرمود: شخص ثوابی می کند که قصدش خدا نیست و فقط می خواهد مردم او را خوب بدانند، و می خواهد که کار خیر او به گوش مردم برسد، از این رو در پرستش پروردگارش مشرک شده است.» آنگاه فرمود:

«هیچ بنده ای نیست که عمل خیری را در نهان انجام دهد و همچنان روزها سپری شود،

ص: ۲۰۸

-
- ۱- (۶۸) کافی، ج ۲، ص ۲۹۶، به شماره ۱۶.
 - ۲- (۶۹) همان مأخذ، همان صفحه، به شماره ۱.
 - ۳- (۷۰) همان مأخذ، ص ۲۹۳، به شماره ۲ و ۳.
 - ۴- (۷۱) همان مأخذ، ص ۲۹۳، به شماره ۲ و ۳.
 - ۵- (۷۲) کهف/۱۱۰: پس هر کس امید لقای پروردگارش را دارد باید عمل صالح انجام دهد و کسی را در عبادت پروردگارش شریک نکند.

مگر این که خدا خوبی آن را برایش آشکار می سازد، و هیچ بنده ای نیست که عمل بدی را در نهان انجام دهد و روزها سپری شود، مگر این که خدا بدی او را آشکار سازد.» (۱) از امام صادق (علیه السلام) روایت است که فرمود: «چرا بعضی از شما کار نیک را آشکار و کار بد را پنهان می دارید؟ آیا به خویشتن رجوع نمی کنید که بدانید کار نیک همچون کار بد نیست و خدای متعال می فرماید: *يَلِ الْإِنْسَانَ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ*، باطن هر گاه درست باشد ظاهر را تقویت می کند.» (۲) از حضرت صادق (علیه السلام) روایت است که فرمود: «هر کس در عمل اندکش قصد خدا کند خدا بیش از آن که قصد کرده عملش را آشکار می سازد و هر کس در عمل بسیار خود قصد مردم کند و بدنش را زحمت دهد و شب زنده داری کند خدا آن عمل را در چشم کسی که آن را شنیده اندک جلوه می دهد.» (۳) از حضرت رضا (علیه السلام) روایت است که به محمد بن عرفه فرمود: «ای ابن عرفه وای بر تو! در کارها ریا و سمعه مکن، چرا که هر کس برای غیر خدا عمل کند خدا او را به کسی واگذارد که برای او عمل کرده است؛ وای بر تو هیچ کس عملی را انجام ندهد، مگر این که خدا آن عمل را مانند ردایی بر او بپوشاند؛ اگر خیر باشد به او خیر برگردد و اگر شرّ باشد شرّ» (۴) غزالی می گوید: اما سخنان گذشتگان: ابو امامه مردی را در مسجد دید که در سجده اش می گریست. پس گفت: تو اگر در خانه ات چنین باشی به راستی عابدی.

مردی به عباد بن صامت گفت: با شمشیرم در راه خدا می جنگم و قصدم خدا و ستایش مردم است. گفت: ثوابی نداری، پس سه بار پرسید و در هر سه بار می گفت:

ص: ۲۰۹

۱- (۷۳) کافی، ج ۲، ص ۲۹۳، به شماره ۴.

۲- (۷۴) همان مأخذ، ص ۲۹۵، به شماره ۱۱.

۳- (۷۵) همان مأخذ، ص ۲۹۶، به شماره ۱۳.

۴- (۷۶) همان مأخذ، ص ۲۹۴، به شماره ۵.

ثوابی نداری، آنگاه در بار سؤم گفت: خدا می فرماید: «من بی نیازترین بی نیازها از شرک هستم- تا آخر حدیث-».

حسن گوید: با گروهی همنشین شدم که اگر بر یکی از آنها حکمت عرضه می شد و سخن می گفت برای او و یارانش سودمند بود و هیچ چیز جز بیم از شهرت او را از این کار (سخن گفتن) باز نمی داشت. گویند: روز قیامت ریاکار را به چهار اسم صدا می زنند: ای فریبکار، ای فاجر، ای زیانکار برو و مزدت را از کسی بگیر که برایش کار کرده ای. در پیشگاه ما مزد و پاداشی نداری.

فضیل گوید: آنها اعمال خود را (در دنیا به دیگران) نشان می دادند (خودنمایی می کردند) و امروز (در قیامت) به آنها نشان می دهند (نتایج) آنچه را انجام نداده اند.

عکرمه گوید: خدا به نیت بنده پاداشی می دهد که به عملش نمی دهد، چرا که در نیت ریا نیست.

حسن گوید: ریاکار می خواهد که بر مقدر الهی غالب آید و او مرد بدی است که می خواهد مردم بگویند: مرد شایسته و درستکاری است؛ و چگونه مردم بگویند که مردی شایسته است در حالی که در نظر پروردگارش از افراد پست است و لازم است دلهای مؤمنان آن را بشناسند.

قتاده گوید: هرگاه بنده ریا کند، خدای متعال می فرماید: به بنده ام بنگرید مرا ریشخند می کند.

مالک بن دینار گوید: قاریان سه گروهند: قاریان دنیا، قاریان شاهان و قاریان رحمان.

ابن مبارک گوید: مردی در حالی که در خراسان بود طواف کعبه می کرد، گفته شد:

چگونه ممکن است؟ گفت: دوست دارد که بگویند او مجاور مکه است.

ابراهیم بن ادهم گوید: هر کس قصد شهرت دارد خدا را تصدیق نکرده است.

(۱) ریا از رویت و سمعه از سماع مشتقّ اند و اصل ریا آن است که با انسان با نشان دادن خصلتهای خوب به مردم در دل آنان جایگاهی بخواهد مقام و منزلت خواهی در دل هم با کارهای عبادی و هم غیر عبادی ممکن است، ولی اسم «ریا» به حکم عادت، مخصوص منزلت خواهی در دل به وسیله عبادات و اظهار کردن آنهاست، بنابراین تعریف، ریا منزلت خواهی با عبادت خدای متعال است. پس نشان دهنده (عمل) همان خداپرست و نشان داده شده مردمانی هستند که ریاکار می خواهد عملش را ببینند تا در دلهایشان منزلت یابد و آنچه به آن ریا می شود خصلتهایی است که ریاکار قصد اظهار آنها را دارد و ریا همان قصد اظهار خصلتهاست. آنچه به آن ریا می شود بسیار است و در پنج بخش جمع می شود و آن اموری است که بنده خود را در برابر مردم به آن می آراید که عبارتند از بدن، هیئت گفتار، کردار، و پیروان و اشیای خارجی. همچنین اهل دنیا به این عوامل پنجگانه ریا می کنند جز این که جاه طلبی و قصد ریا با کارهایی که جزء عبادات نیست، آسان تر از ریای با عبادات است.

بخش اول: ریا در دین از طریق بدن آن است که خود را لاغر و زرد چهره نشان

دهد

(۲) تا مردم را به این توهم بیندازد که برای دین سخت می کوشد و غم می خورد و بیم آخرت بر او غالب است و با لاغری کم خوردن خود را بفهماند و با زردی چهره شب زنده داری (به عبادت) و سخت کوشی در دین و بسیار غم خوردن برای آن را اعلام دارد.

همچنین با ژولیده ساختن مو ریا می کند تا با آن اعلام دارد که همت بسیار در کار دین دارد و فرصت شانه زدن مو را ندارد. این عوامل هرگاه ظاهر شود مردم از آنها به امور یاد شده استدلال می کنند پس نفس از شناخت مردم احساس راحتی می کند. از این رو نفس را به اظهار آن اعمال فرا می خواند تا به آن راحتی برسد؛ و نزدیک به ریاکاری است:

آهسته حرف زدن، فرورفتگی چشمها، خشکی لبها، تا با آن بفهماند که روزه دار است ولی وقار دین موجب آهسته حرف زدن اوست یا ضعف گرسنگی است که قوتش را کم کرده است. از این رو عیسی (علیه السلام) فرمود: هرگاه یکی از شما روزه بگیرد باید سرش را روغن بمالد و مویش را مجعد و میان فروهشته کرده و چشمانش را سرمه کند و تمام این کارها از بیم آن است که شیطان او را به ریا نکشاند. از این رو ابن مسعود گفت: روزه دار به صبح درآید در حالی که خود را روغن مالیده اید. این است ریاکاری دینداران در بدن. اما دنیاداران با چاقی و صفای رنگ و راست قامتی و زیارویی و نظافت بدن و نیرومندی اعضا و تناسب بودن آنها ریا می کنند.

بخش دوم: ریا با نوع پوشاک و ریا با هیئت.

(۱) اما ریا با هیئت آن است که موی سر را ژولیده کند و شارب را بترشد و در حال راه رفتن سر خود را به زیر بیندازد و آرام حرکت کند و اثر سجده را در پیشانی باقی بگذارد و لباس خشن و پشمینه پوشیده و تا نزدیک نیمه ساق پا به خود پیچد و آستینها را کوتاه بکند و جامه ها را نظافت نکند و پاره پاره رها سازد. و تمام این کارها را با ریا انجام دهد تا خود را پیرو سنت و نیز پیرو بندگان صالح خدا نشان دهد، و از ریاکاری به شمار می آید پوشیدن جامه های وصله دار و نماز گزاردن روی سجاده و پوشیدن لباس کبود از باب شباهت به صوفیان با این که در باطن از حقیقت تصوف خالی است همچنین ریاکاری است. انداختن پارچه روی عمّامه تا با آن عمل نشان دهد که از گرد و غبار راه پرهیز دارد و به خاطر متمایز بودنش به آن علامت تا چشمان مردم به او متوجه شود. و از ریاکاری است که انسان نادان دراعه و طیلسان پوشد تا مردم تصور کنند که وی از دانشمندان است.

ریاکارانی که در لباس پوشیدن ریا می کنند چند طبقه اند. بعضی از آنها کسانی هستند که با اظهار زهد می خواهند در نزد انسانهای صالح مقامی به دست بیاورند از این

رو لباسهای کهنه و پاره و کوتاه و خشن می پوشند تا آنها را به رخ مردم بکشند، و اگر به آنها تکلیف شود که لباسهای متوسط و تمیز که پیشینیان می پوشیدند بپوشند برایشان همانند سر بریدن است، زیرا بیم آن دارند که مردم بگویند: از زهد منصرف شده و از آن راه برگشته و به دنیا رغبت کرده است، گروه دیگر می خواهند که در نزد درستکاران و دنیاداران چون شاهان و تاجران مقبول و موجه باشند، و اگر لباسهای گرانبها بپوشند قاریان آنها را ردّ می کنند و اگر لباسهای کهنه و ارزان بپوشند از چشم شاهان و ثروتمندان می افتند، و آنها می خواهند در نزد دنیاداران و دینداران موجه باشند، از این رو در طلب لباسهای پشمینه نازک و عباهای نازک و جامه های چند تکه رنگین و بلند بر می آیند و آنها را می پوشند و شاید بهای لباسهایشان به همان قیمت لباس ثروتمندان و هیئت و رنگش به رنگ لباس صالحان باشد، و بدین وسیله می خواهند در نزد هر دو گروه موجه باشند. اگر به اینان پیشنهاد شود که لباسهای خشن و کثیف بپوشند در نزد آنها مانند سر بریدن آنهاست، چرا که بیم دارند از چشم شاهان و ثروتمندان بیفتند و اگر به آنها گفته شود که لباس دیقی و کتان سفید نازک یا لباس بافته از تارهای سیم و زر بپوشند اگر چه قیمتش کمتر از قیمت لباسهای خودشان باشد بر آنها گران می آید از بیم آن که درستکاران بگویند: اینان به لباس دنیاداران رغبت کرده اند و هر طبقه از آنها موقعیت خود را در لباس مخصوص می دارند از این رو بر او گران می آید که پست تر یا بالا تر از آن بپوشد اگر چه مباح باشد، چون می ترسد نکوهش شود. امّا ریاکاری اهل دنیا به لباسهای گرانبها و مرکبهای بلند و انواع وسعتها در زندگی و تجمل گرایی در پوشاک و مسکن و اثاث خانه و اسبهای سبک و با نشاط و لباسهای رنگین و طیلسان گران بهاست و این نوع ریاکاری در میان مردم آشکار است، چرا که آنان در خانه هایشان لباسهای خشن می پوشند و تا زمانی که غرق زینت نشده اند بر آنها ناگوار است که با آن لباسهای خشن

در برابر مردم ظاهر شوند.

۳- ریا در گفتار

(۱) و ریای دینداران در موعظه و تذکار و به حکمت سخن گفتن و حفظ اخبار و آثار برای به کارگیری در مکالمات روزمره تا اظهار کنند که علم بسیار دارند و سخت به احوال پیشینیان صالح توجه دارند. اینان در حضور مردم لبهایشان را به ذکر خدا می‌جنبانند و در حضور مردم، امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و در برابر منکرات خشم خود را نشان می‌دهند، و از این که مردم مرتکب گناهان می‌شوند اظهار تأسف می‌کنند. آهسته سخن می‌گویند و در خواندن قرآن صدا را نازک می‌کنند تا اظهار اندوه و ترس کنند؛ و مدّعی حفظ حدیث و دیدار اساتید و کوبیدن در خانهٔ راویان حدیث برای بیان ایراد موجود در لفظ حدیث هستند تا بصیرت خود را به احادیث اعلام دارند و برای اظهار دانش در علم حدیث به صحیح یا غیر صحیح آن می‌پردازند و به قصد ساکت کردن حریف با دلیل با او مجادله می‌کنند تا به مردم نشان دهند که در علم دین نیرومندند. ریاکاری در گفتار بسیار است و انواعش بی‌شمار، اما ریاکاری دینداران در گفتار به حفظ اشعار و ضرب المثلها و آوردن عبارتهای شیوا و از بر کردن قواعد نحوی دور از ذهن برای به شگفت واداشتن دانشمندان و اظهار دوستی به مردم برای به دست آوردن دل آنهاست.

۴- ریا کردن در عمل؛

(۲) مانند ریاکاری نمازگزار در طول دادن قیام و کشیدن و طول دادن سجده و رکوع و پایین انداختن سر و توجه نکردن به اطراف و آرامش و سکون و برابر ساختن قدمها و دستها و همچنین ریاکاری در روزه و جنگ و حج و صدقه دادن و اطعام کردن و خشوع در راه رفتن در هنگام دیدار دیگران مانند پلک بر هم نهادن و سر به زیر افکندن و تأمل در سخن گفتن تا آنجا که ریاکار گاه به طرف حاجت خود تند راه می‌رود و هرگاه یکی از دینداران متوجه او شود از بیم آن که او را به شتاب و کمی

ص: ۲۱۴

وقار نسبت دهد با وقار حرکت خود را ادامه می دهد و سر به زیر می افکند، و اگر آن مرد غایب شود به همان شتاب خود باز می گردد و چون دوباره او را ببیند به خشوع باز می گردد و به یاد خدا نیست تا برای او خشوع کند بلکه خشوع او برای این است که مبادا شخصی بر حال او مطلع شود و اعتقادش به این که وی از عابدان و صالحان است. درباره او تغییر کند. ممکن است ریاکار هرگاه مطلب یاد شده را بشنود شرم داشته باشد از آن که راه رفتن او در خلوت با راه رفتنش در جلو مردم متفاوت باشد و خود را وادار کند که در خلوت نیز خوب راه برود تا هرگاه مردم او را ببینند نیاز به تغییر روش راه رفتن نداشته باشد. و چنین می پندارد که با این کار از ریا رهایی یافته در صورتی که ریاکاری او چند برابر شده است، چرا که در خلوت هم ریاکار شده است. او راه رفتن خود را که در خلوت نیکو ساخته برای بیم و شرم از خدا نیست، بلکه برای آن است که در حضور مردم نیز خوب راه برود. امّا ریاکاری دنیاداران به تکبر و نازفروشی و حرکت دادن دستها و آهسته گام زدن و گرفتن دامن لباس و چرخاندن دو طرف بدن است تا با آن حرکات شکوه و جلال خود را نشان دهند.

۵- ریاکاری به وسیله یاران و دیدار کنندگان و آمیزش کننده ها

(۱) مانند کسی که خود را به زحمت می اندازد تا دانشمندی از او وقت ملاقات بگیرد تا بگویند: فلان عالم با فلانی دیدار کرده است یا عابدی با او دیدار کند تا بگویند: دینداران به دیدار فلانی تبرّک جستند و به نزد او می روند، یا سلطانی یا کارگزار او به دیدنش بروند تا گفته شود:

سلاطین به خاطر درجات مهمی که در دین دارد به او تبرّک می جویند، یا مانند کسی که بسیار از اساتید یاد می کند تا نشان دهد که اساتید بسیاری را ملاقات و از آنان استفاده کرده است، و به اساتیدش ببالد و این بالیدن در هنگام مخاصمه با دیگران آشکار می شود که به دیگران می گوید: تو کدام استاد را دیده ای؟ در حالی که من فلان استاد و

فلان را ملاقات کرده ام و شهرها را گشته و به اساتیدی خدمت کرده ام، و سخنانی نظیر این ها بر زبان می آورد. مجموع چیزهایی که ریاکاران به آنها ریا می کنند همینهاست و تمام آنها با این ریاکاریها جویای مقام و منزلت در دلهای بندگان خدایند. بعضی از ریاکاران به همین که مردم به آنها اعتقاد خوبی داشته باشند قانعند، چه بسا راهبانی که سالهای زیادی در دیر خود از مردم کناره بگیرند و چه بسیار عابدانی که مدتها در قلّه کوهی عزلت گزینند و پنهان شدنشان برای این است که می دانند در دلهای مردم جای می گیرند و اگر بدانند که در دیر و صومعه خود به جرمی نسبت داده می شوند پریشان خاطر می شوند و به این که خدا از پاک بودنشان آگاه است قناعت نمی کنند، بلکه از بدگمانی مردم به آنها غمگین شده و می کوشند با چاره جویی زیاد آن بدگمانی را از دلهای مردم برطرف سازند با این که از مال مردم طمع بریده اند لیکن تنها موجه بودن را دوست دارند، زیرا چنان که در انگیزه های و جاهت نقل کردیم موجه بودن در نزد مردم لذت بخش است؛ چرا که یک نوع قدرت و سلطه و کمال آنی است، اگر چه زود برطرف می شود و جز نادانان کسی بدان فریفته نمی شود ولی بیشتر مردم نادانند. بعضی از ریاکاران تنها به موجه شدن قانع نیستند بلکه علاوه بر آن می خواهند که دیگران زبان به ستایش آنان بکشایند. برخی شهرت و آوازه در شهرها را طالبند تا مردم بسیاری نزد ایشان رفت و آمد کنند. بعضی می خواهند در نزدشان شاهان شهرت یابند تا شفاعتشان مقبول افتد و به وسیله آنها حاجتهای مردم برآورده شود و به این وسیله در نزد تمام مردم محبوب و موجه شوند. هدف برخی از ریاکاران این است که با ریاکاری به جمع کردن مال بی ارزش دنیا پردازند، اگر چه از مال وقف و یتیمان و دیگر اموال حرام باشد و این گروه بدترین طبقات ریاکاران هستند و با عواملی که یاد کردیم ریا می کنند. این بود حقیقت ریا و آنچه با آن ریا تحقق می یابد.

(۱) اگر کسی بگوید: با توجه به مطالب یاد شده آیا ریا حرام است، یا مکروه، یا مباح؟ یا در آن تفصیل و شرح است؟ می‌گوییم: در حکم ریا شرح و تفصیل است، زیرا ریا جاه طلبی است و آن یا به وسیله امور عبادی محقق می‌شود یا امور غیر عبادی. اگر به غیر امور عبادی باشد مانند طلب کردن مال است. بنابراین از آن جهت که وی طالب موجه شدن در دلهای مردم است حرام نیست. اما همان طور که به دست آوردن مال با نیرنگها و وسایل ممنوع ممکن است جاه طلبی نیز چنان است. و همان طور که به دست آوردن مال اندک که مورد نیاز انسان می‌باشد ستوده است به دست آوردن کمی موقعیت و آبرو که با آن از آفتها محفوظ بماند ستوده می‌باشد؛ همان چیزی که یوسف (علیه السلام) طلب کرد آنجا که گفت:

إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ، و همان طور که در مال زهر کشنده و پادزهر سودمند است در جاه نیز وجود دارد و چنان که مال بسیار انسان را به بیهودگی و طغیان می‌کشاند و یاد خدا و آخرت را به فراموشی می‌سپارد جاه و منزلت بسیار نیز چنان است، بلکه خطر و فتنه جاه بیشتر از فتنه مال است و چنان که نمی‌گوییم: مالک شدن مال بسیار حرام است نمی‌گوییم: تصاحب کردن دلهای بسیار حرام است، مگر آنگاه که بسیاری مال و جاه انسان را به انجام کارهای غیر مجاز و ادا کند. آری همان طور که همت گماشتن به افزونی مال سرچشمه تمام بدیهاست، همت گماشتن به گسترش جاه و منزلت نیز منشأ همه بدیهاست و مال دوست و جاه طلب بر ترک گناهان قلبی و زبانی و غیر آن قادر نیست؛ اما گسترش جاه و منزلت بدون حرص و رزی در به دست آوردن و غمگین نشدن از زوال آن زبانی ندارد. از این روست که هیچ مقام و منزلتی گسترده تر از منزلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و علمای دین که پس از آن حضرت بودند وجود ندارد، اما همت گماشتن به جاه طلبی اگر چه موجب نقصان در دین است حرام نیست. بنابراین می‌گوییم پوشیدن

لباس خوب هنگام بیرون شدن به طرف مردم ریاکاری است. امّا حرام نیست، زیرا ریاکاری در امر عبادی محسوب نمی شود بلکه در امور دنیوی است و هر تجمّل و آراستگی در برابر مردم همین حکم را دارد و دلیل بر آن روایت عایشه است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روزی قصد بیرون رفتن به سوی یارانش کرد و در آب کوزه ای نگریست و عمامه و موی خود بیاراست. عایشه گفت: ای رسول خدا آیا این کار را می کنی؟ حضرت فرمود: «آری، خدا دوست می دارد که بنده در هنگام بیرون رفتن به سوی برادرانش خود را بیاراید.» (۱) آری این عمل از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عبادت بود چرا که او مأمور به دعوت مردم و تشویق آنها به پیروی از خود دلجویی آنان بود، اگر از چشم آنها می افتاد به پیروی از او رغبت نمی کردند. از این رو بر او واجب بود که بهترین حالات خود را برایشان آشکار سازد تا از چشمان مردم نیفتد، زیرا چشم مردم عوام ظاهر را می بیند نه باطن را و قصد پیامبر (صلی الله علیه و آله) این بود و نیز اگر کسی از آراستن خود در چشم مردم عوام را داشته باشد که از نکوهش و ملامت آنها پرهیزد و آنها را به احترام و تعظیم خود وادارد امر مباحی را قصد کرده است، زیرا بر آدمی رواست که از رنج نکوهش پرهیزد و آسایش انس گیری با برادران را بخواهد و هرگاه مردم او را نامرتب و کثیف بدانند با او انس نمی گیرند. در این صورت ریاکاری در امور غیر عبادی گاه مباح و گاه عبادت و گاه نکوهیده است و این بر حسب هدف شخص است؛ از این روست که می گوئیم هرگاه شخص مال خود را بر گروهی ثروتمند انفاق کند و قصدش عبادت و صدقه دادن نیست، بلکه برای این است که مردم او را بخشنده بدانند ریاکاری حلال است و نظایر آن نیز چنین است.

امّا ریاکاری که در عبادات مانند: زکات و نماز و جنگ و حجّ ریا می کند دو حالت دارد:

ص: ۲۱۸

۱- (۷۷) عراقی گوید: این حدیث را ابن عبدی در الکامل از حدیث عایشه روایت کرده است.

۱- قصدش فقط ریاکاری است و به ثواب نظر ندارد. عبادت چنین ریاکاری باطل است چون ارزش اعمال وابسته به نیت است و این عمل به قصد عبادت انجام نشده و تنها عملش باطل نمی شود تا بگوییم: همان حالت پیش از عبادت را دارد بلکه به مدلول روایات با آن ریا گناه کرده است و در این عمل قصد دو چیز کرده است که به عبادت مربوط است و آن نیرنگ و حيله است، چون مردم را به این توهم افکنده که در عبادتش مخلص و مطیع خدا و دیندار است، در حالی که چنین نیست. علاوه بر این نیرنگ در امور دنیا نیز حرام است. تا آنجا که اگر قرض عده ای را ادا کند و آنها را به این توهم بیندازد که این کار را بدون چشمداشت کرده است تا او را بخشنده بدانند، گناه کرده است؛ چون در این عمل نیرنگ و تصاحب دلها با حيله وجود دارد. گناه دوم در ارتباط با خداست و آن این است که هرگاه در عبادت خدا قصد (خوشامد) مردم را بکند خدا را استهزا کرده است؛ از این رو قتاده گوید: هرگاه بنده ای ریا کند خداوند به فرشتگانش می فرماید: به او بنگرید چگونه مرا ریشخند می کند. حکایت آن مانند این است که در تمام روز در برابر شاهی از شاهان بایستی چنان که خوی چاکران است ولی ایستادنت فقط برای نگاه کردن به یکی از کنیزان یا غلامان شاه باشد چرا که اگر قصدت از این کار نزدیکی به شاه و خدمت به او نباشد او را مسخره کرده ای. پس چه تحقیری بالاتر از آن است که قصد بنده از بندگی خدا خودنمایی در برابر بنده ای باشد که نفع و ضرری ندارد و آیا این رفتار جز به گمان آن است که آن بنده در فراهم ساختن اهداف او از خدا تواناتر است و تقرب جستن به او از تقرب به خدا سزاوارتر؟ زیرا او را بر مالک الملوک ترجیح داده است و او را مقصد عبادت خویش قرار داده و کدام ریشخند بالاتر از این است که بنده را ما فوق مولا قرار دهند؟ این نوع ریاکاری از بزرگترین مهلکات است؛ از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را «شُرک اصغر» (۱) نامیده است. آری بعضی از درجات ریا

ص: ۲۱۹

۱- (۷۸) این حدیث را احمد در مسند خود، ج ۵، ص ۴۲۵، از حدیث محمود بن لبید روایت کرده و پیش از این نقل شد.

شدیدتر از بعض دیگر است چنان که شرح آن بزودی در درجات ریا خواهد آمد و هیچ یک از درجات آن به تناسب شیئی مورد ریا از گناه بسیار یا کم خالی نیست و اگر هیچ چیز در ریا نبود، جز سجود و رکوع برای غیر خدا، همین امر برای گناه شمردن ریا کفایت می کرد؛ زیرا هرگاه در عبادت قصد تقرب به خدا نکند قصد تقرب به غیر خدا کرده است و بجانم سوگند اگر در سجده غیر خدا را قصد کرده باشد کفری است آشکار جز این که ریا کفر پنهان است زیرا در قلب ریاکار، مردم بزرگ جلوه کرده اند و این بزرگی موجب شده که برای آنها رکوع و سجود کند و در سجده از جهتی مردم تعظیم شده اند و هرگاه در سجده قصد تعظیم خدا بر طرف شود و تعظیم مخلوق بماند نزدیک به شرک می شود جز این که قصد ریاکار این است که خود را در دل کسی که به او تعظیم می کند بزرگ جلوه دهد و به این وسیله در خود صورت تعظیم برای خدا را اظهار می دارد، از این جهت شرک خفی است نه جلی و این (عمل) کمال نادانی است و فقط کسی به آن اقدام می کند، که شیطان او را فریفته باشد و او را به این توهم افکنده باشد که سود و زیان و روزی و اجل و مصلحت حال و آینده او در اختیار بندگان است، بیش از آن که در اختیار خداست. از این رو صورت خود را از خدا به طرف مردم برگردانیده و به دل متوجه آنها شده تا دل آنها را به خود متمایل سازد و اگر خداوند آنها را در دنیا و آخرت به مردم واگذارد کمترین مکافات عمل او خواهد بود؛ زیرا تمام بندگان ناتوانند و سود و زیانشان در دست خودشان نیست تا چه رسد به دیگران. در دنیا حال چنین است، پس چگونه خواهد بود حال او در آن روزی که نه از پدر برای پسر کاری ساخته است و نه از پسر برای پدر، بلکه پیامبران در آن روز می گویند: خودم، خودم، پس چگونه نادان ثواب آخرت و نزدیکی به خدا را با چیزی که به طمع کاذب خود در دنیا از مردم انتظار دارد عوض می کند؟ بنابراین شایسته است که شک نکنیم در این که از نظر عقل و نقل هر کس در بندگی خدا ریا کند مورد خشم خداست. این در صورتی است که قصد مزد نکند؛

اما اگر در زکات دادن و نمازگزاردن خود قصد مزد و ستایش را بکند شرکی است که با اخلاص مخالف است و ما حکم آن را در کتاب اخلاص نقل کردیم و آنچه در این بخش از سخنان بزرگان نقل کردیم دلالت داشت که چنین عبادتی هرگز مزد و ثوابی ندارد.

شرح درجات ریا

اشاره

(۱) باید دانست که برخی از بابهای ریا از بعضی دیگر دشوارتر و سخت تر است و اختلاف مراتب آن بر حسب اختلاف و تفاوت ارکان آن است و ارکانش سه چیز است:

آنچه به وسیله آن ریا تحقق می یابد، و آنچه به خاطر آن ریا می شود، و خود قصد ریا.

نخستین رکن: خود قصد ریاست

(۲) و آن چهار درجه دارد:

الف: فقط ریاکاری است بی آن که قصد عبادت خدا و ثواب در کار باشد.

ب: ریا توأم با قصد ثواب است ولی قصد ثواب از قصد ریا ضعیف تر است.

ج: قصد ثواب با قصد ریا برابر باشد.

د: قصد ثواب قوی تر از قصد ریا باشد.

درجه اول که از همه درجات شدیدتر است این است که ریاکار هرگز قصد ثواب نداشته باشد مانند کسی که در برابر مردم نماز می خواند و اگر تنها باشد نماز نمی خواند، بلکه گاه بدون وضو با مردم نماز می گزارد. چنین شخصی فقط قصدش ریاکاری است و در پیشگاه خدا مورد خشم است. همچنین است کسی که از بیم نکوهش مردم زکات می دهد و قصد ثواب ندارد و اگر خودش تنها باشد زکات را نمی پردازد و این بالاترین درجات ریاست.

درجه دوم این است که علاوه بر ریا قصد ثواب هم دارد ولی قصد ثواب در او ضعیف است به طوری که اگر در خلوت باشد آن عمل را انجام نمی دهد و قصد ثواب او را به عمل عبادی وانمی دارد و اگر قصد ثواب نباشد یقیناً قصد ریا او را به عمل

وامی دارد. این درجه نزدیک به درجه قبل است و قصد ثواب که در واداشتن او به عمل مستقل نیست، گناه و خشم الهی را از او برطرف نمی سازد.

درجه سوم این است که قصد ثواب با قصد ریا برابر باشد، به طوری که اگر یکی باشد و دیگری نباشد انگیزه انجام کار را ندارد و چون هر دو انگیزه جمع شود میل به کار پیدا می شود یا هر یک از ثواب و ریا به گونه ای باشد که اگر یکی از آنها فراهم شود می تواند او را به عمل وادارد در مورد چنین شخصی باید گفت آنچه اصلاح کرده با آنچه تباه کرده برابر است و امیدواریم که بدهکار نشود، یعنی نه ضرر کند و نه بهره ببرد یا ثواب او به همان میزان کیفرش باشد؛ ولی ظاهر روایات دلالت دارد که چنین شخصی سالم نمی ماند یعنی ثواب و عقابش برابر نیست و ما در کتاب اخلاق در این باره سخن گفته ایم.

درجه چهارم این است که مطلع شدن مردم از عبادت او در نظرش ترجیح داشته باشد و نشاط او را در عبادت تقویت کند و اگر اطلاع مردم هم نباشد عبادت را ترک نمی کند (قصد عبادت در او قوی است) و اگر تنها قصد ریا بود به عبادت اقدام نمی کرد و گمان ما این است و خدا می داند - که (در این صورت) اصل ثواب از بین نمی رود ولی از ثواب کاسته می شود یا به اندازه قصد ریا کیفر می شود و به اندازه قصد ثواب به ثواب می رسد و اما گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) که: «خداوند می فرماید نسبت به شرک از همه بی نیازترم». (۱) بر موردی حمل شده که قصد ثواب و ریا برابر باشد یا قصد ریا بیش از ثواب باشد.

رکن دوم: چیزی که با آن ریا می شود

(۱) که همان عبادات است و این دو قسم می شود:

ص: ۲۲۲

۱- (۷۹) این حدیث را ابن ماجه، در (سنن)، به شماره ۴۲۰۵، روایت کرده و پیش از این گذشت، و احمد نیز آن را روایت کرده است و رجال روایتی او رجال صحیح است.

قسم اول که از همه شدیدتر است، ریا در اصول عبادت است که خود سه درجه دارد:

نخستین درجه ریا در اصل ایمان است که شدیدترین انواع ریا می باشد و چنین ریاکاری در دوزخ مخلد است، زیرا او کسی است که شهادتین را بر زبان می آورد در حالی که باطنش آکنده از تکذیب است، لیکن به اسلام ظاهری ریا می کند. خداوند متعال در چند جای قرآن از این نوع ریاکاری یاد کرده است: إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ لَكَاذِبُونَ (۱)؛ یعنی انسان از گفتارشان پی به باطنشان می برد.

خدای متعال می فرماید: وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ. وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ (۲) تا آخر آیه.

و فرمود: وَإِذَا لَقُوكُمْ قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ. (۳)

و فرمود: يُرَاؤُنَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا. (۴) آیات قرآنی درباره منافقان بسیار است و در آغاز ظهور اسلام نفاق و ریاکاری به خاطر رسیدن به بعضی اهداف در میان کسانی که به ظاهر مسلمان می شدند بسیار بود؛ ولی در زمان ما چنین ریاایی اندک است. اما نفاق در میان کسانی که در باطن دین ندارند و منکر بهشت و

ص: ۲۲۳

۱- (۸۰) منافقون/۲: هنگامی که منافقان نزد تو می آیند می گویند ما شهادت می دهیم که حتما تو رسول خدایی-خداوند می داند که تو قطعا رسول او هستی-ولی خداوند شهادت می دهد که منافقان دروغ گویند.

۲- (۸۱) بقره/۲۰۳-۲۰۴: بعضی از مردم کسانی هستند که گفتار آنها در زندگی دنیا مایهٔ اعجاب تو می شود، و خداوند بر آنچه در دل (پنهان می دارند) گواه است (در حالی که) آنان سرسخت ترین دشمنانند. (نشانه این است که) هنگامی که روی بر می گردانند کوشش در راه فساد در زمین می کنند.

۳- (۸۲) آل عمران/۱۱۹: هنگامی که شما را ملاقات می کنند (به دروغ) می گویند ایمان آورده ایم، اما هنگامی که تنها می شوند، از شدت خشم بر شما سرانگشتان خود را به دندان می گزند.

۴- (۸۳) نسا/۱۴۲: در برابر مردم ریا می کنند و خدا را جز اندکی یاد نمی نمایند.

دوزخ و آخرتند و تمایل به گفته ملحدان دارند بسیار است یا از باب تمایل به افراد بی بند و بار معتقدند که بساط شریعت برچیده شده است یا اعتقاد به کفر و بدعت دارند و خلاف اعتقاد خود را اظهار می دارند. اینان از منافقان و ریاکارهایی هستند که در آتش مخلصند و ریایی بالاتر از آن وجود ندارد، و حال این گروه بدتر از حال کافرانی است که کفر خود را آشکار می کنند زیرا آنان میان کفر باطنی و نفاق ظاهری جمع کرده اند.

درجه دوم ریا نسبت به اصول عبادتها با تصدیق داشتن اصل دین همراه است و این نوع ریا نیز گناهی در پیشگاه خدا بزرگ است ولی کمتر از نوع اول است، به عنوان مثال مال مردی در دست دیگری است و به او فرمان می دهد که از بیم نکوهش (مردم) زکات بدهد؛ در حالی که خدا می داند که اگر مال در دست خودش می بود زکات نمی داد.

یا وقت نماز می رسد در حالی که او در میان گروهی است، پس با آنها نماز می گزارد با آن که عادتش آن است که در خلوت نماز را ترک کند. همچنین ماه رمضان روزه می گیرد در حالی که می خواهد پنهان از مردم باشد تا افطار کند؛ در نماز جمعه حاضر می شود و اگر از بیم نکوهش (مردم) نباشد هرگز به نماز جمعه نمی رود؛ یا صلوة رحم می کند و به پدر و مادرش نیکی روا می دارد امّا نه به خاطر میل به ثواب بلکه از ترس مردم؛ یا به جنگ می رود و حجّ می گزارد و قصدش ریاکاری است. این گونه ریاکار اصل ایمان به خدا را دارد و معتقد است که جز او معبودی نیست و اگر به او تکلیف شود که غیر خدا را بپرستد و برایش سجده کند این کار را نخواهد کرد، ولی بر اثر تنبلی عبادات را ترک می کند و آنگاه که مردم از عبادت او آگاه شوند بر سر نشاط می آید و به عبادت می پردازد و برایش منزلت داشتن در نزد مردم محبوب تر از منزلت داشتن در پیشگاه خداست و بیم از نکوهش مردم بیشتر از بیمش از کیفر خداست و رغبتش به ستایش مردم بیشتر از پاداش خداست و این کمال نادانی است و صاحب این ریا سزاوار خشم الهی است، اگر چه از نظر اعتقادی اصل ایمان را از دست نداده است.

درجه سوم این است که در ایمان و واجبات ریا نمی کند ولی در مستحبات و سنتهایی که ترکش گناه ندارد ریا می کند. چنین شخصی در خلوت نسبت به انجام آنها کاهل است چون میل به ثواب مستحبات در او قوی نیست و لذت تنبلی را بر امید به ثواب مستحبات ترجیح می دهد، آنگاه ریا او را بر انجام آنها برمی انگیزد مانند حضور در نماز جماعت، عیادت بیمار، تشییع جنازه و غسل میت، نماز شب خواندن، روزه در روز عرفه و نظیر این ها. گاه شخص ریاکار تمام اعمال (مستحب) یاد شده را از بیم نکوهش مردم یا ستایش خواهی انجام می دهد، و خدای متعال می داند که اگر تنها باشد عملی بیشتر از واجبات انجام نمی دهد. این نوع ریا نیز مهم است ولی از نوع پیش از آن پایین تر است، زیرا ریاکار قبلی سپاس مردم را بر سپاس خدا ترجیح می داد و ریاکار مورد بحث نیز همین کار را می کند و از نکوهش مردم پرهیز می کند ولی از نکوهش خدا پرهیز نمی کند و گویی نکوهش مردم در نزد او بالاتر از کیفر خدای متعال است. اما ریاکار مورد بحث (یعنی درجه سوم) کار ریاکار (درجه دوم) را نکرده است چرا که اگر عمل مستحب را ترک کند کیفر نمی شود و گویی جرمش نصف جرم ریاکار اول است و کیفرش نیز نصف کیفر اوست، این بود ریاکاری در اصول عبادات.

بخش دوم ریا در اوصاف عبادات است نه اصول آن و این نیز سه درجه دارد:

درجه اول ریا کردن در انجام عملی است که ترک آن موجب نقصان عبادت است؛ مانند کسی که قصد دارد رکوع و سجود را کوتاه کند و قرائت را طول ندهد ولی آنگاه که مردم او را می بینند رکوع و سجود را خوب انجام می دهد و نشستن بین دو سجده را کامل می کند. ابن مسعود گفته است: هر کس این عمل را انجام دهد پروردگار خویش را سبک شمرده است، یعنی اهمیت نمی دهد به این که خدا در خلوت به حال او آگاه است و هرگاه انسانی از او آگاه شود نماز را خوب می خواند هر کس در برابر شخصی چهار زانو یا در حالی که تکیه داده نشسته باشد و غلام آن شخص وارد شود، پس برخیزد و خوب

بنشیند، غلام را بر آقا مقدم داشته و ناگزیر به آقا بی احترامی کرده است، حال ریاکاری که در حضور مردم نه در خلوت نماز را خوب می خواند نیز همین است. همچنین است کسی که عادت دارد زکات خود را از دینارهای پست یا گندمهای نامرغوب بدهد و هرگاه دیگری مطلع می شود از بیم نکوهش او از نوع خوب می پردازد؛ و نیز روزه داری که در حال روزه به خاطر مردم و ترس از نکوهش آنها از غیبت و دشنام خودداری می کند و این کار را بخاطر کامل کردن عبادت روزه انجام نمی دهد. این نوع ریا نیز از ریاکاریهای ممنوع است، چرا که وی مخلوق را بر خالق مقدم داشته ولی گناهِش کمتر از ریاکاری در اصول عبادت است.

اگر ریاکار بگوید: من توجّه زیاد و طول رکوع و سجود را برای مصوئیت از زبان مردم و غیبت آنها انجام دادم، زیرا آنها وقتی ببینند که رکوع و سجود را سبک انجام می دهم و بسیار به جایی توجّه دارم زبان به نکوهش و غیبت من می گشایند از این رو خواستم آنها را از این گناه باز دارم، باید به او گفته شود: این نیرنگ شیطان است و مسئله چنین نیست، زیرا ضرری که از نقصان نمازت به تو رسیده - نماز خدمت به مولای توست - بیش از غیبت دیگران است، و اگر انگیزه دینی تو را به این کار واداشته است باید به خودت بیشتر رحم کنی. حکایت تو در این مورد حکایت کسی است که کنیزی را نزد سلطانی می فرستد تا ولایت و حکومتی به او بدهد. این کنیز احوال و زشتی را در حالی که دامن لباسش بریده شده نزد سلطان می فرستد. سلطان در صورتی که تنها باشد به این کار اهمّیت نمی دهد، اما هرگاه بعضی از غلامان در خدمت او باشند از بیم نکوهش غلام سلطان از این کار امتناع می کند. چنین کاری محال است زیرا کسی که از غلام سلطان پرهیز می کند شایسته آن است که از خود سلطان بیشتر پرهیز کند. آری ریاکار در این مورد دو حالت دارد:

۱- قصدش ازین ریاکاری منزلت یافتن و ستایش مردم است و این حالت قطعاً

حرام است.

۲- این که بگوید: من در نیک انجام دادن رکوع و سجود نمی توانم اخلاص داشته باشم و اگر نمازم را سبک بخوانم در پیشگاه خدا ناقص خواهد بود و مردم با نکوهش و غیبت خود مرا می آزارند و با نیک انجام دادن هیئت نماز نکوهش آنها دفع می شود و امید به ثواب هم ندارد پس این بهتر از آن است که خوب خواندن نماز را ترک کنم و در نتیجه هم ثواب از دست برود و هم مورد نکوهش باشم. در این سخن کمی تأمّل است. و صحیح آن است که بر این شخص واجب است که خوب نماز بگزارد و خلوص داشته باشد. و اگر نتواند نیت خود را خالص سازد شایسته است که در خلوت عادت خود را استمرار بخشد و نباید نکوهش (مردم) را با ریاکاری در بندگی خدا دفع کند، چرا که این عمل چنان که پیش از این گفتیم استهزا نسبت به خداست.

درجه دوم ریا در عملی است که اگر ترک آن کند نقصانی حاصل نمی شود، ولی انجام آن مکمل عبادت اوست؛ مانند طول دادن رکوع و سجود و کشیدن بدن در وقت قیام و نیکو ساختن هیئت در حال نماز و بلند کردن دستها و شتافتن برای ادای تکبیر نخستین و اعتدال را نیکو ساختن و در قرائت، خواندن بیش از سوره ای که معمول است و نیز بسیار خلوت کردن در ماه رمضان و سکوت طولانی و انتخاب بهترین جنس در پرداخت زکات و آزاد سازی غلام گرانها برای کفّاره، تمام این ها از مواردی است که اگر تنها باشد آنها را انجام نمی دهند.

درجه سوم آن است که در کارهای زایدی که حتی جزء مستحبات هم نیست ریا کند، مانند حاضر شدن در جماعت پیش از مردم به قصد قرار گرفتن در صف اول و سمت راست امام و نظایر آن و تمام این امور از مواردی است که خدا می داند اگر تنها باشد اهمّیت نمی دهد که کجا بایستد و نماز بگزارد. این بود درجات ریا نسبت به آنچه مورد ریا واقع می شود و بعضی از آن مبعوض تر از دیگری است و تمام اقسامش

ص: ۲۲۷

رکن سوم: ریا در مورد چیزی است که به خاطر آن ریا می‌کند،

(۱) زیرا ناگزیر ریاکار هدفی دارد و ریاکاری او یا برای به دست آوردن مال یا دیگر اغراض است و سه درجه دارد:

درجه اول که بدترین و سخت‌ترین آنهاست آن است که هدفش قدرت یافتن بر گناه باشد؛ مانند کسی که در عبادات خود ریا می‌کند و با انجام مستحبات بسیار و پرهیز از امور شبهه دار اظهار تقوا و پارسایی می‌کند تا به امانت معروف شود، و تولیت قضاوت و موقوفات و وصیتها یا سرپرستی اموال یتیمان به او واگذار شود، یا زکات و صدقات به او تسلیم شود تا آنچه می‌تواند از آن بردارد یا امانتها را به او بسپارند پس آنها را گرفته و انکار کند یا مالهایی که در راه مکه باید انفاق شود به او داده شود تا بتواند تمام یا بخشی از آن را تصاحب کند، یا با آن اعمال حاجیان از او پیروی کرده و با نیروی آنها به گناهان که جزء اهداف فاسد اوست برسد. گاه بعضی از این افراد به لباس صوفیان و قیافه خاشعان در می‌آیند و به عنوان پند و موعظه سخن حکیمانه می‌گویند و قصدشان کسب محبوبیت در نزد زنی یا پسر بچه ای است تا بتوانند به فسق و فجور پردازند. گاه این گروه در مجلس علم و تذکار و دوره های قرآن حاضر می‌شوند و به شنیدن مباحث علمی و قرآن رغبت نشان می‌دهند ولی هدفشان نگاه کردن به زنان و کودکان است؛ یا به حج می‌رود و مقصدش دست یافتن به پسر بچه یا زنی در میان رفیقان خود است. این گروه مبعوض ترین ریاکاران در پیشگاه خدای متعالند، زیرا عبادت پروردگار خود را نردبانی برای وصول به گناه و آن را ابزار و سرمایه و وسیله تجارت برای فسق و فجور خود قرار داده اند، نزدیک به این گروه است - اگر چه پایین تر از آن - کسی که جرمی مرتکب شده و به آن متهم است و بر آن پافشاری دارد و می‌خواهد رفع تهمت از خود کند، از این رو اظهار تقوا می‌کند مانند کسی که منکر امانتی است و مردم او را متهم به (خوردن) آن

می کنند؛ پس از مال خود صدقه می دهد تا بگویند: او از مال خود صدقه می دهد چگونه مال دیگران را حلال می داند؟ همچنین کسی که متهم به داشتن رابطه نامشروع با زنی یا پسر بیچه ای است و با خشوع و اظهار تقوا می خواهد تهمت را از خود دور سازد.

درجه دوم این است که هدفش رسیدن به لذت مباح از لذتهای دنیاست مانند مال یا ازدواج با زنی زیبا یا بزرگوار مانند کسی که اظهار اندوه و گریه می کند و به موعظه و پند مشغول می شود تا مال به او ببخشند و زنان به ازدواج با او رغبت کنند. پس قصدش یا ازدواج با زن معینی است، یا به طور نامعین با زنی بزرگ قصد ازدواج دارد یا مانند کسی که مایل است با دختر عالمی یا عابدی ازدواج کند. از این رو اظهار علم و عبادت می کند تا وی دختر خود را به ازدواج با او ترغیب کند. این ریا ممنوع است، زیرا این ریاکار با عبادت خدا در پی کالای دنیاست ولی کیفر این نوع ریا کمتر از نوع اول است، چرا که آنچه مطلوب اوست مباح است.

درجه سوم این است که قصدش رسیدن به لذتی و به دست آوردن مالی یا ازدواجی است، ولی از بیم آن که مبادا به او به دیده نقص بنگرند و از زاهدان و خواص شمرده نشود و او را جزء عوام بدانند اظهار عبادت می کند؛ مانند کسی که با شتاب راه می رود و پس از آگاه شدن مردم از حال او آرام راه می رود و عجله نمی کند تا نگویند:

سبک است و اهل وقار نیست. همچنین مبادرت به خنده و شوخی می کند و بیم آن دارد که به چشم حقارت بدو بنگرند و پس از خنده و شوخی استغفار می کند آه سردی می کشد و خود را غمگین نشان می دهد و می گوید: چه بسیار انسان از خود غافل است، در حالی که خدا می داند اگر در خلوت باشد این عمل بر او گران نمی آید، و تنها از آن می ترسد که به چشم حقارت بدو بنگرند نه به دیده احترام، و مانند کسی که می بیند گروهی نماز مستحبی می خوانند یا نماز شب یا روزه مستحبی می گیرند یا صدقه می دهند و از بیم آن که مبادا به کاهلی منسوب شود و به عوام ملحق گردد، با آنها در این اعمال همراهی

می کند در حالی که اگر تنها باشد هیچ یک از آن اعمال را انجام نمی دهد، و مانند کسی که روزه مستحبی می گیرد و در آن روز تشنه می شود و از بیم آن که مردم بفهمند که ندارد آب نمی نوشند و هرگاه به او گمان روزه داشته باشند به خاطر مردم غذا نمی خورد یا به خوردن غذایی فرا خوانده می شود ولی نمی خورد تا گمان برند روزه دار است و گاه به صراحت نمی گوید روزه دارم بلکه می گوید: عذری دارم، و آن جمع میان دو کار زشت است، چرا که خود را روزه دار قلمداد می کند سپس خود را مخلص نشان می دهد نه ریاکار و از این که عبادتش برای مردم بازگو شود و ریاکار شود پرهیز می کند و می خواهد بگویند: وی عبادات خود را پنهان می دارد. آنگاه اگر مجبور به نوشیدن آب شود طاقت نمی آورد بلکه به روشنی یا به کنایه عذری برای خود ذکر می کند. مثلاً اظهار مرض می کند که موجب عطش زیاد می شود و مانع از روزه است یا می گوید: برای خوشحالی فلانی افطار کرده ام و گاه همان سخن را در هنگام آب نوشیدن نمی گوید تا به او گمان نرود که به ریا عذر می آورد ولی صبر می کند، سپس در ضمن داستانی به طور کنایه عذر خود را نقل می کند؛ مانند این که می گوید: فلانی برادران را دوست می دارد و سخت مایل است که آدمی از غذایش بخورد و امروز به من اصرار کرد و چاره ای نداشتم که او را دلخوش سازم، یا بگویند: قلب مادرم ضعیف و به من مهربان است و گمان می کند که اگر روزه بگیرم بیمار می شوم و نمی گذارد روزه بگیرم. این گفته و نظایر آن نشان ریاکاری است و بر زبان انسان نمی آید مگر آن که شمه ای از ریا در وجود آدمی باشد. اما انسان مخلص اهمیت نمی دهد که مردم چگونه به او می نگرند؛ پس اگر مایل به روزه گرفتن نیست و خدا هم می داند نمی خواهد که دیگران به چیزی درباره او معتقد باشند که مخالف با علم خداست تا حیلۀ گر به شمار آید، و اگر مایل باشد برای خدا روزه بگیرد. به همان آگاهی خدا از روزه اش قناعت می کند و دیگری را در روزه شریک خدا قرار نمی دهد. گاه به دل کسی خطور می کند که اگر روزه داری خود را اظهار کند دیگران به او

تأسی می جویند و تمایل مردم به روزه گرفتن تحریک می شود در این مورد نیز مکر و فریب شیطان وجود دارد و بزودی شرح و شروطش خواهد آمد. این بود درجات ریا و درجات اصناف ریاکاران، و تمام آنها مشمول خشم و غضب خدایند، ریا از سخت ترین مهلکات است و سختی آن از این نظر است که در این صفت شائبه هایی است که از حرکت مورچه پنهان تر است چنان که در روایت رسیده است، (۱) و گام علمای بزرگ در آن می لغزد چه رسد به عابدان نادانی که از آفات نفوس و گرفتاریهای دل بی خبرند.

شرح ریای خفی که از حرکت مورچه پنهان تر است

(۱) باید دانست که ریا جلی است و خفی، ریای جلی آن است که آدمی را به کاری واداشته و برمی انگیزد اگر چه قصد ثواب هم نباشد. این ریا آشکارترین نوع ریاست؛ و کمی پوشیده تر از آن ریایی است که به تنهایی انسان را به عمل وانمی دارد بلکه انجام کاری را که باید به قصد قربت انجام دهد بر او آسان می سازد؛ مانند شخصی که هر شب عادت به خواندن نافله شب دارد و با زحمت آن را انجام می دهد ولی هرگاه مهمانانی بر او وارد شوند، برای نافله شب بر سر نشاط می آید و بر او آسان می شود و در عین حال می داند که اگر به امید ثواب نبود فقط برای خودنمایی در برابر مهمانان نماز نمی خواند. پنهان تر از این نوع، ریایی است که قصد ثواب تأثیری در عمل نداشته و در آسان شدن عمل نیز بی اثر است، با این حال قصد ثواب در دل نهفته است و هرگاه قصد ثواب در فرا خواندن به عمل مؤثر نباشد جز با نشانه ها شناخته نمی شود؛ و آشکارترین نشانه اش این است که از آگاه شدن مردم بر عبادتش شادمان شود، چه بسا بنده ای که در عمل خود مخلص است و معتقد به ریا نیست، بلکه آن را نمی پسندد و مردود می داند و عمل را نیز به همین

ص: ۲۳۱

۱- (۸۴) - این حدیث را هزار از حدیث عایشه روایت کرده است و طبرانی از حدیث ابو موسی و ابن حیان در الضعفاء، از حدیث ابو بکر روایت کرده اند، به المغنی و مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۲۳، رجوع کنید.

صورت تمام می کند ولی هرگاه مردم از عبادتش آگاه شوند شاد می شود و احساس راحتی می کند و اطلاع آنان سختی عبادت را بر دل او آسان می سازد. این شادمانی دلیل بر ریایی خفی است که از آن شادی پدید می آید، و اگر به مردم توجهی نمی داشت در هنگام آگاه شدن مردم از عبادتش، شاد نمی شد. بنابراین ریا در قلبش جایگزین شده، همانند آتش نهفته در سنگ و آن شادمانی که از آگاهی مردم حاصل می شود پرده از روی آن ریای مخفی برمی دارد. آنگاه اگر لذت شادمانی را در هنگام مطلع شدن مردم احساس کرد و با ناخوشایندی با آن روبرو نشد، خوراکی برای رگ پنهان ریا می شود تا نفس او را کمی بجناند، و در نهران می خواهد که با زحمت عاملی را به وجود بیاورد که به طور غیر مستقیم مردم مطلع شوند و با سخن کنایی گفتن عبادت خود را به رخ دیگران بکشد، اگر چه صریحا اظهار نمی کند. و گاه عمل خود را پنهان می دارد و آشکار و با کنایه هم اظهار نمی کند، اما با قیافه ای که به خود می گیرد عمل خویش را آشکار می سازد؛ مانند تظاهر به لاغری و زردی و آهستگی صدا و خشکی لبها و آب دهن و آثار اشک بر گونه ها، و غالب شدن خواب سبک که دلیل مداومت بر شب زنده داری است؛ و پنهان تر از این ریا آن است که به طوری مخفی باشد که قصد آگاه شدن مردم را ندارد و از آشکار شدن عبادتش شاد نمی شود، با این حال هرگاه مردم را می بیند دوست دارد که به او سلام دهند، و با روی خوش و محترمانه با او روبرو شوند و او را بستایند، و با نشاط حاجتش را برآورند و در خرید و فروش نسبت به او گذشت نشان دهند و برایش در مجالس جا باز کنند؛ و اگر کسی در این کارها کوتاهی کند بر او ناگوار و سنگین آید و آن را بعید شمارد و گویی نفس او در برابر عباداتی که پنهان می داشته خواستار احترام است با این که از آن عبادات کسی مطلع نیست و اگر از ریاکار چنین عباداتی سر نمی زد کوتاهی مردم را در حق خود بعید نمی شمرد؛ و چون وجود عبادت در تمام اموری که به مردم مربوط می شود با عدم آن تفاوت ندارد این شخص تنها به آگاهی خدا از عبادتش اکتفا نمی کند و خالی

از شائبه نهانی ریا نیست که از حرکت مورچه پنهان تر است و احتمال می رود تمام این انواع ریا اجر و ثواب انسان را نابود سازد و جز صدیقان کسی از آن سالم نمی ماند. از علی (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «خداوند در روز قیامت به قاریان (یا به فقیران) می گوید: آیا جنس را به شما ارزانتر نمی دادند؟ آیا مردم به شما سلام نمی کردند؟ آیا حوائج شما را بر نمی آوردند؟» در حدیثی دیگر است: «برایتان پاداشی نیست شما پاداشتان را دریافت کرده اید» عبد الله بن مبارک گوید: از وهب روایت شده که گفت: مردی از جهانگردان به یارانش گفت: ما از بیم طغیان و سرکشی، از اموال و اولادمان جدا شدیم و می ترسیم که به خاطر این کارمان به بیش از طغیانی گرفتار شویم که مالداران به آن دچار شدند. همانا یکی از ما هرگاه با کسی برخورد کند دوست دارد که به خاطر دین داریش احترام شود، و اگر چیزی بخرد دوست دارد که به خاطر دینش ارزان به او دهند و اگر حاجتی بخواهد دوست دارد که به خاطر دینش آن را بر آورند. این خبر به سلطان رسید. پس گروهی از مردم به همراه او سوار بر مرکبها شدند و ناگهان کوه و دشت پر از مردم شد. جهانگرد گفت: چه خبر است؟ گفتند: این سلطان است که بر تو سایه افکنده است. پس به غلام گفت: برایم غذایی بیاور پس سبزی و روغن زیتون و مغز درختان برایش آوردند او دهانش را پر می کرد و بی پروا می خورد، سلطان گفت: صاحبان کجاست؟ گفتند: همین است، سلطان گفت: حالت چگونه است؟ گفت: مانند مردم - در حدیث دیگری است که گفت: خوب است، سلطان گفت: نزد این مرد خیری نیست و برگشت. جهانگرد گفت: سپاس خدایی را که تو را در حالی از من منصرف ساخت که مرا نکوهش می کنی.

انسانهای مخلص همواره از ریای خفی بیم داشتند و می کوشیدند مردم را در برابر اعمال شایسته خود گول بزنند (مردم نفهمند) و بیش از مردمی که در پنهان داشتن گناهشان حریص اند به پنهان ساختن اعمال نیک خود حریص بودند. تمام این کارها به

آن امید بود که اعمالشان خالص (برای خدا) باشد و خدا در قیامت در حضور مردم به آنها پاداش دهد؛ زیرا می دانند که خدا در قیامت جز عمل خالص را نمی پذیرد و از نیاز شدید خودشان در قیامت آگاهند و می دانند روزی است که مال و فرزندان سودی ندارند، و هیچ پدری را به خاطر اعمال فرزندش پاداش نمی دهند، و صدیقان گرفتار خود هستند و هر یک می گوید: نفسی، نفسی، چه رسد به دیگران. اینان مانند زائران خانهٔ خدایند که چون به مکه روی آورند با خودشان زر مغربی ناب برمی دارند چون می دانند که در نزد بادیه نشینان جز زر ناب چیزی رایج نیست و در بیابان نیاز بیشتر است زیرا هم وطنی نیست که انسان به او پناه برد، و دوستی نیست که به او تمسک جوید، پس جز پول خالص نجات بخشی نیست صاحب‌دلان روز قیامت را چنین می بینند و توشهٔ مورد نیاز را تقوا می دانند. بنابراین آلودگیهای ریای پنهان بسیار است و قابل شمارش نیست و هرگاه نفس تفاوت بگذارد میان این که از عبادتش انسانی آگاه شود یا حیوانی، در او جزئی از ریا وجود دارد، زیرا او چون از حیوانات طمع بریده اهمیت نمی دهد که چهارپایان یا کودکان شیرخوار حاضر باشند یا غایب، از حرکات عبادی او آگاه شوند یا نه؛ و اگر مخلص و به علم خدا بر عبادتش قانع باشند، بندگان عاقل را نیز (در اطلاع و عدم اطلاع بر عبادتش) کوچک می شمارد، چنان که کودکان و دیوانگانشان را کوچک می شمرد، و می داند که انسانهای خردمند قادر نیستند به او روزی دهند و در عمر او و افزون بر ثواب او و کاهش دادن عذاب او نقشی ندارند، چنان که حیوانات و کودکان و دیوانگان بر این کارها قادر نیستند، و هرگاه این حقیقت را در نیافت رنگ ریای خفی در اعمالش خواهد بود؛ ولی هر آلودگی در عمل اجر را نابود نمی کند بلکه نیاز به شرح دارد.

اگر کسی بگوید: کسی را نمی بینم که هرگاه عبادتش معلوم شود شاد نشود، بنابراین شادی از عبادت در تمام موارد نکوهیده است یا در برخی موارد؟

می‌گوییم اولاً: هر شادمانی نکوهیده نیست، بلکه شادمانی دو قسم است ستوده و نکوهیده اما شادمانی ستوده چهار قسم است.

۱- قصد عابد پنهان داشتن عبادت و اخلاص برای خدا باشد ولی چون مردم از آن آگاه شوند بدانند که خدا آنها را بر آن آگاه ساخته و حالات پسندیده بنده را بر آنها آشکار ساخته است و آن را توجه و لطف خدا به خود می‌داند، چرا که خدا عبادت و معصیت را پنهان می‌سازد؛ آنگاه خدا گناه او را می‌پوشاند و عبادتش را آشکار می‌کند و لطفی بالاتر از پوشاندن عمل زشت و آشکار ساختن عمل نیکو نیست. پس شادمانی او به این است که خدا به او نظر خوب دارد و به ستایش مردم و منزلت یافتن در دل آنها نظری ندارد خدای متعال می‌فرماید: **قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلِتَفْرُحُوا.** (۱) و گویی برایش آشکار شده که عمل او در پیشگاه خدا مقبول واقع شده و از آن شادمان است.

۲- این که خدا عمل پسندیده او را در دنیا آشکار و عمل زشت او را پنهان داشته دلیل بر آن می‌داند که در آخرت نیز با او چنین کند، زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

«خدا هیچ گناهی را در دنیا بر بنده ای نپوشاند؛ مگر این که در آخرت نیز آن گناه را بر او بپوشاند.» (۲) پس در حالت اول شادمانی به مقبول واقع شدن عمل او در حال بدون توجه به آینده است و در حالت دوم توجه به آینده (مقبولیت در آخرت) است.

۳- شادمانی اش از اطلاع مردم بر عبادتش برای این باشد که مردم در عبادت به او تاسی جویند و ثوابش چند برابر شود، در نتیجه یک پاداش برای آشکار شدن عبادت و پاداش دیگر برای پنهان داشتن عبادتش دریافت می‌کند، و به هر کس در عبادتی اقتدا شود وی در ثواب اقتدا کنندگان شریک است بی آن که چیزی از ثواب آنها کاسته شود؛ و انتظار این ثواب شایسته است که موجب شادمانی شود زیرا آشکار شدن نشانه های

ص: ۲۳۵

۱- (۸۵) - یونس/۵۸: بگو به فضل و رحمت خدا باید خوشحال شوند.

۲- (۸۶) - این حدیث را مسلم در (صحیح) ج ۸، ص ۲۱، از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

سود، لذت بخش و ناگزیر موجب شادمانی است.

۴- این است که مطلعان بر عبادت عابد، او را بستایند و از این که در ستایش خود بندگی خدا کرده و مطیع خدا را دوست داشته اند و دلهایشان به بندگی مایل شده شاد می شود، زیرا بعضی از مؤمنان وقتی که خداپرستان را می بینند دشمن آنها شده به آنها حسد می ورزند یا آنها را نکوهش یا ریشخند می کنند و به ریاکاری نسبت می دهند و آنها را در مقابل عبادتشان نمی ستایند. پس این شادمانی، شادمانی از ایمان نیکوی بندگان خداست و نشان اخلاص در این نوع چهارم این است که شادمانی اش به ستایش آنها از دیگران همانند شادمانی اش به ستایش آنان از خودش باشد.

اما شادمانی نکوهیده که پنجمین نوع شادمانی است آن است که شادمانی عابد برای منزلت یافتن در دلهای مردم باشد تا او را بستایند و بزرگ دارند و حوائجش را برآورند و در ورود و خروجش در مجالس احترام کنند. این نوع شادمانی (به عبادت) مکروه است.

عملی که با ریای خفی و جلی از بین می رود و عملی که از بین نمی رود

(۱) می گوئیم: هرگاه بنده عبادت را بر مبنای اخلاص قرار دهد، آنگاه داخل ریا شود یا پس از فراغت از عمل داخل در ریا می شود یا قبل از فراغت؛ اگر پس از فراغت از عبادت فقط شادمان شود از آن نظر که عبادتش آشکار شده بی آنکه خود اظهار کرده باشد موجب از بین رفتن عمل نمی شود، زیرا عبادت با صفت اخلاص و بدور از ریا پایان یافته است و آنچه پس از عبادت عارض شده امیدواریم که در عبادت اثری نکند، به ویژه که خود آن را اظهار نکرده و از آن سخن نگفته است و آرزوی ذکر و اظهار آن را نداشته، بلکه خدا آن را آشکار ساخته است و او تنها از آشکار شدن عمل شادمان شده و قلبش آرام یافته است.

می‌گوییم: آنچه کلینی در کافی از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده بر این مطلب دلالت دارد. «از حضرت باقر (علیه السلام) راجع به مردی سؤال شد که کار خیری انجام می‌دهد و شخصی آن را می‌بیند و او از دیدن وی شاد می‌شود فرمود: عیبی ندارد هر کسی دوست دارد که خدا خوبی او را در میان مردم آشکار سازد در صورتی که خود زمینه آن را فراهم نیاورد.» (۱) روایت شده که مردی به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: «ای رسول خدا عمل (عبادی) خود را پنهان می‌دارم و دوست ندارم کسی از آن آگاه شود اما شخصی مطلع می‌شود و موجب شادی من می‌گردد؟ حضرت فرمود: دو پاداش برای توست: یکی پاداش پنهان داشتن و دیگری پاداش آشکار شدن» (۲) این روایت را غزالی در جای دیگری نقل کرده است، در اینجا گوید: آری اگر عمل با اخلاص تمام شود بی آنکه به ریا آلوده شود ولی بعد میل به اظهار آن در انسان پدید آید و از آن سخن گوید و آن را آشکار سازد ترسناک است و روایات دلالت بر نابودی این عمل دارد. از ابن مسعود روایت شده که شنید مردی می‌گفت: شب گذشته سوره بقره را خواندم. ابن مسعود گفت: بهره اش از آن فقط همین است.

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که آن حضرت به مردی که گفت: ای رسول خدا تمام عمرم را روزه گرفتم، فرمود: «نه روزه گرفته ای و نه افطار کرده ای» (۳) بعضی از بزرگان گفته اند پیامبر (صلی الله علیه و آله) این سخن را بدین سبب فرمود که قصد آن شخص اظهار کردن روزه

ص: ۲۳۷

۱- (۸۷) - کافی، ج ۲، ص ۲۹۷، به شماره ۱۸.

۲- (۸۸) - عراقی گوید: این حدیث را بیهقی در شعب الایمان از روایت ذکوان از ابن مسعود روایت کرده است. و ترمذی در (سنن) ج ۹، ص ۲۳۱، از حدیث ابو هریره روایت کرده که مردی گفت: ای رسول خدا مردی عملی انجام می‌دهد که از آن شاد می‌شود و هرگاه کسی از آن مطلع شود دچار خودپسندی گردد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «برای او دو اجر است اجر نمان و اجر آشکار» و گفته است: این حدیث غریب است.

۳- (۸۹) - این حدیث را ترمذی در (سنن) ج ۳، ص ۲۹۷، از ابو قتاده روایت کرده گوید: عرض شد: ای رسول خدا چگونه است حال کسی که تمام عمر روزه بگیرد؟ فرمود: نه روزه گرفته نه افطار کرده، یا نه روزه گرفته نه افطار کرده است. عراقی گفته است: من آن را به لفظ خطاب نیافته‌ام.

خود بوده است. بعضی گفته اند: سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مکروه بودن روزه تمام عمر است، و هر طور باشد احتمال می رود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ابن مسعود آن سخن را دلیل بر آن گرفتند که قلب آن شخص در هنگام عبادت خالی از ریا نبوده و قصد آن را داشته است؛ چون از آن سخن گفته است؛ زیرا بعید است که آنچه پس از عمل عارض می شود ثواب را باطل کند، بلکه مناسب تر آن است که گفته شود: بر عمل (عبادی) خود که گذشته است ثواب می برد و بر ریاکاری اش در بندگی خدا پس از فراغت از عبادت کیفر می شود. در صورتی که اگر پیش از فراغت از عمل ریا کند موجب بطلان عبادت می شود، اما اگر پیش از فراغت از نماز داخل ریا شود در حالی که شروع آن با اخلاص بوده در این صورت با ریا تنها در شادمانی است که در عمل تأثیری ندارد، یا ریا او را بر عمل و امی دارد؛ اگر ریا او را به عمل برانگیزد و با همان انگیزه عمل را تمام کند اجرش از بین می رود، مانند این که در حال عبادت باشد، پس منظره ای برایش پدید آید یا سلطانی از سلاطین حاضر شود و او بخواهد که سلطان به او نگاه کند یا چیزی که مورد مالش از یاد برده به یاد آورد و بخواهد در پی آن برود و اگر مردم نباشند نماز را قطع می کند و به دنبال آن می رود. پس از بیم نکوهش مردم نماز را تمام کند. اجر چنین نمازگزارى نابود می شود و اگر نماز واجب باشد اعاده بر او لازم است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «عمل مانند ظرف است هرگاه آخرش پاک باشد اولش نیز پاک است.» (۱) یعنی نظر به آخر عمل است.

روایت شده است: «کسی که یک ساعت در عملش ریا کند، عمل پیشین او نیز بر باد می رود.» (۲) در این صورت روایت فقط در مورد نماز صادق است نه در مورد زکات

ص: ۲۳۸

۱- (۹۰) - این حدیث را ابن ماجه به شماره ۴۱۹۹، از حدیث معاویه بن ابی سفیان به همان لفظ روایت کرده است و سند حدیث ضعیف است چنان که در جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۰۲، آمده است.

۲- (۹۱) - عراقی گوید: حدیث را به این لفظ نیافته ام و شیخین از حدیث جندب چنین گفته اند «من سمع سمع الله به و من راءى راءى الله به» مسلم نیز این حدیث را از حدیث ابن عباس نقل کرده و پیش از این گذشت.

و خواندن قرآن؛ زیرا هر جزئی از زکات و قرائت جداست و اگر ریا بر آن عارض شود بقیه را تباه می کند اما گذشته را تباه نمی کند. روزه و حج نیز از قبیل نماز است. اما هرگاه ریا طوری وارد دل او شود که مانع او نشود تا نماز را به خاطر ثواب تمام کند، چنان که اگر بین نمازش گروهی حاضر شوند و از حضورشان شاد شود و گرفتار ریا گردد و به خاطر نگرستن آنها نماز را خوب بخواند و طوری است که اگر حضور آنها نبود نماز را تمام می کرد، این نیز ریایی است که در عمل اثر کرده و موجب حرکات (عبادی) شده است پس اگر ریا بر شخص غالب آید تا آنجا که قصد عبادت و ثواب از بین برود هرگاه رکنی از ارکان عبادت به این صورت از بین برود موجب تباهی عبادت می شود، زیرا ما در هنگام احرام حج اکتفا به نیت سابق می کنیم به این شرط که ریایی بر آن عارض نشود که موجب مغلوب و مغمور شدنش شود، و محتمل است گفته شود: با توجه به نیت اولیه و باقی ماندن اصل ثواب عبادت باطل نمی شود هر چند با هجوم قصدی (ریا) که قوی تر از آن است ضعیف می شود.

مناسب تر این است که این اندازه (ریا) هرگاه اثرش در عمل ظاهر نشود، بلکه عمل باقی بماند به حالی که از انگیزه دینی نشأت بگیرد، و تنها بر اثر آگاه شدن مردم از عبادت او بر شادمانی اش افزوده شود در این صورت عمل از بین نمی رود چون با شادمانی او اصل نیتش از بین نرفته است و همان نیت او را به عمل و تمام کردن آن واداشته است.

می گویم: نصوصی از گذشتگان داریم که بر مطلب یاد شده دلالت دارد.

غزالی گوید: اخباری که در مورد ریا وارد شده بر آنجایی حمل می شود که قصد صاحب عبادت فقط مردم باشد. اما روایاتی که در مورد شرکت وارد شده بر آنجایی

حمل می شود که قصد ریا با قصد ثواب برابر باشد یا بیشتر از آن باشد. اما هر گاه نسبت به ثواب ضعیف باشد ثواب زکات و دیگر اعمال بکلی از بین نمی رود و سزاوار نیست که نماز باطل شود و نیز بعید نیست که گفته شود: چیزی که بر بنده واجب شده نمازی است که خالص برای خدا باشد و خالص آن است که به هیچ چیز آلوده نشود. بنابراین با آلودگی ریا موجب ادای واجب نمی شود و در این مورد خدا دانا است و ما در کتاب اخلاص سخنی کامل تر از آنچه در اینجا نقل کردیم آوردیم. به آنجا رجوع کنید. این بود ریایی که پس از ورود به عبادت عارض می شود خواه پیش از فراغت باشد یا پس از آن.

قسم سوم ریایی است که با نیت عبادت مقارن است، یعنی نماز را با قصد ریا شروع کند. پس اگر به همان حال نماز را تمام کند تا سلام دهد در این که معصیت کار است و به نمازش اعتنایی نمی شود اختلافی نیست، و اگر در بین نماز پشیمان شود و استغفار کند و قبل از تمام کردن نماز از آن قصد برگردد در آنچه بر او لازم آید سه قول است: گروهی گفته اند: با قصد ریا نمازش باطل است و باید اعاده کند و گروهی گفته اند: اعاده افعال مانند رکوع و سجود لازم است ولی اعاده تکبیره الاحرام لازم نیست زیرا ریا خطور قلبی است و به تکبیره الاحرام صدمه ای نمی زند و گروهی گفته اند: اعاده بر او لازم نیست بلکه در دل طلب آمرزش کند و عبادت را با اخلاص به پایان ببرد و توجه به پایان عمل است چنان که اگر با اخلاص شروع می کرد و با ریا به پایان می برد عملش باطل می شد.

عمل یاد شده را به جامه ای سفید تشبیه کرده اند که به نجاست عارضی آلوده شود و هر گاه نجاست برطرف شود به حال اول برمی گردد. از این رو گفته اند: نماز و رکوع و سجود باید فقط برای خدا باشد و اگر کسی برای غیر خدا سجده کند کافر است، ولی عارضه ریا به آن نزدیک شده است پس اگر با توبه و پشیمانی برطرف شد و به حالتی در آمد که به ستایش و نکوهش مردم اهمیت نداد نمازش صحیح است، و اعتقاد دو گروه

دیگر به راستی بیرون از قاعده فقه است، به ویژه کسی که به اعاده رکوع و سجود قائل شده اما به اعاده تکبیره الاحرام قائل نشده است، زیرا اگر رکوع و سجود درست نباشد افعالی زاید در نماز است و نماز را باطل می کند. همچنین گفتار کسی که می گوید اگر نماز را با اخلاص تمام کند با توجه به آخر عمل که اخلاص دارد صحیح است این قول نیز ضعیف است، زیرا ریا به نیت خلل وارد می آورد و سزاوارترین زمانی که رعایت احکام نیت لازم است حال شروع به نماز است. بنابراین حکمی که با قاعده فقهی راست می آید این است که گفته شود: اگر محرک شخص بر عمل تنها ریا در آغاز عبادت باشد نه طلب ثواب و اطاعت امر، نمازش منعقد نمی شود و اعمال بعد از تکبیر افتتاحیه نیز نادرست است. و آن درباره کسی است که هرگاه تنها باشد نماز نمی خواند و چون مردم او را ببینند احرام نماز می بندد و به گونه ای است که اگر لباسش نیز نجس باشد به خاطر مردم نماز می خواند و این نمازی است که نیت ندارد، زیرا نیت عبادت از اجابت انگیزه دین است و اینجا نه انگیزه ای است و نه اجابتی. اما اگر بگونه ای است که اگر مردم هم نباشند نماز می خواند، جز این میل به ستایش نیز در او ظاهر می شود و دو انگیزه جمع شده است. این حالت یا در زکات است یا قرائت (قرآن) و اعمالی که در آن حلال و حرامی نیست یا در نماز و حج است. اگر در زکات باشد نسبت به اجابت انگیزه ریا گنهکار و نسبت به اجابت انگیزه ثواب مطیع است، فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ. پس به مقدار نیت درستش ثواب دارد و به مقدار قصد فاسدش گنهکار است، و هیچ کدام موجب نابودی دیگری نمی شود، و اگر در نمازی باشد که با راه رفتن خللی به نیت فسادپذیر است دو صورت دارد یا نماز واجب است یا مستحب. اگر مستحب است حکمش حکم زکات است، یعنی از جهتی گنهکار و از جهتی مطیع است در صورتی که هر دو انگیزه در دلش جمع شود. اما اگر در نماز واجب باشد و هر دو انگیزه جمع شود و هر یک به تنهایی در تحریک بر عمل مستقل نیست، و تحریک بر

عمل با هر دو حاصل می شود این نماز موجب سقوط واجب از او نمی شود، زیرا تنها وجوب نماز محرک او نبوده، و اگر هر انگیزه ای مستقل باشد تا آنجا که اگر انگیزه ریا هم نمی بوده واجب را ادا می کرد، و اگر انگیزه نماز واجب نبود به خاطر ریاکاری نماز مستحبی می خواند، این صورت محل اشکال است، و به راستی که احتمال این اشکال وجود دارد، و محتمل است که گفته شود: نماز، نمازی است که خالص برای خدا باشد و نماز واجب خالص را ادا کرده است؛ و محتمل است گفته شود: نمازی که واجب است آن نمازی است که به انگیزه مستقل عبادت انجام شود و آن به وجود آمده است بنابراین غصبی نماز بگزارد چرا که این شخص اگر چه گنهکار است چون در خانه غصبی نماز خوانده اما نسبت به اصل نماز مطیع است و واجب از او ساقط می شود و تعارض احتمال در تعارض انگیزه ها در اصل نماز است، اما هرگاه ریا در سبقت گرفتن باشد نه در اصل نماز مانند سبقت گرفتن در اول وقت برای حضور در جماعت و اگر تنها می بود نماز را به وسط وقت موکول می کرد و اگر نماز واجب نمی بود به خاطر ریاکاری به نماز شروع نمی کرد این مورد از مواردی است که یقین به درستی نماز و سقوط واجب وجود دارد؛ زیرا چیزی با اصل نماز از آن نظر که نماز است معارضه ندارد، بلکه تعارض از نظر تعیین وقت است. این مورد دورترین موارد از نظر اشکال در نیت است و این حکم در مورد ریایی است که شخص را بر انجام عمل وامی دارد، اما شادمانی تنها از آگاه شدن مردم بر عبادت او هرگاه به آنجا نرسد که در عمل تأثیر بگذارد بعید است که موجب بطلان و فساد نماز بشود. این است که آنچه ما لایق قانون فقه می دانیم و مسئله مشکل است، به ویژه که فقیهان در علم فقه به آن نپرداخته اند و کسانی که در آن دقت و تصرف کرده اند قوانین فقهی و مقتضای فتوای فقها را در درستی و نادرستی نماز رعایت نکرده اند، بلکه حرص بر تصفیة دلها و اخلاص خواهی، آنها را واداشته که به اندک خطور ذهنی حکم به بطلان نماز کنند ولی آنچه ما نقل کردیم به اعتقادمان عادلانه تر

است و در این مورد خدای متعال داناست.

درمان ریا و راه درمان قلب در ریا

اشاره

(۱) پیش از این دانستید که ریا اعمال را نابود می کند و موجب خشم خدا می شود و از بزرگترین مهلکات است لذا سزاوار است به تلاش در برطرف ساختن آن شدت بخشید اگر چه با مجاهدت و تحمیل سختیها باشد. بنابراین درمان آن فقط در نوشیدن دواهای تلخ و نامطبوع است، و این جهادی است که تمام بندگان به انجام آن مجبورند، زیرا کودک که آفریده می شود از نظر عقل و تشخیص ضعیف است، و به مردم چشم می دوزد، و بسیار به آنها طمع می بیند که بعضی مردم برای بعضی ظاهرسازی می کنند، ناگزیر علاقه به ظاهرسازی بر او غالب می شود و در نفسش نفوذ می کند و فقط پس از کامل شدن عقلش می فهمد که خودآرایی هلاک کننده است در حالی که ریا در قلبش کاشته شده و ریشه دوانده است، و جز با جهادی سخت و پرزحمت و مبارزه با قوه شهوت نمی تواند آن را از ریشه برکنند. بنابراین هیچ کس از این مجاهده سخت بی نیاز نیست، ولی این مجاهدت در آغاز دشوار و در پایان آسان می شود و در درمان آن دو مقام است.

۱- رگ و ریشه ریا که از شهوت منشعب می شود بریده و قطع گردد.

۲- آنچه از ریا در حال حاضر به نفس خطور می کند دفع شود.

مقام اول: قطع کردن رگها و از بیخ و بن برکندن ریشه های ریا است.

(۲) ریشه های آن دوستی جاه و مقام است و هرگاه این ریشه ها از هم جدا شود سه ریشه خواهد بود: علاقه به لذت ستایش، فرار از رنج نکوهش، طمع به آنچه در دست مردم است. شاهد بر این که با این انگیزه های (سه گانه) ریا برای ریاکار محقق می شود، روایت ابو موسی است:

مردی اعرابی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سؤال کرد و گفت: ای رسول خدا مردی از روی غیرت

می جنگد-یعنی از مغلوب شدن یا از این که بر مغلوب شدنش نکوهش شود و بگویند فلانی مغلوب شد بیزار است- (و گفت مردم، می جنگد که موقعیت پیدا کند- این همان طلب لذت مقام و محبوب شدن در دلهاست- و مردم می جنگد تا از او یاد شود- این همان ستایش به زبان است)- پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود «هر کس برای علو برتری کلمه الله بجنگد در راه خدا جنگیده است.» (۱) این مسعود گوید: هر گاه دو صف (اسلام و کفر) با هم برخورد کنند فرشتگان نازل می شوند و نام مردم را بر حسب درجاتشان می نویسند، فلانی برای ستوده شدن می جنگد، فلانی برای ملک یعنی طمع دنیا می جنگد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «کسی که بجنگد و جز پای افزار شتر چیزی نطلبد مزدش همان است که قصد کرده است.» (۲) این سخن به طمع است، گاه ستایش نمی خواهد و به آن طمع ندارد ولی از رنج نکوهش می پرهیزد مانند بخیلی که در میان بخشندگان قرار گیرد که مال بسیاری صدقه می دهند، اندکی صدقه می دهد تا به بخل منسوب نشود. او طمع ستایش ندارد، چرا که دیگران بر او سبقت گرفته اند، و مانند ترسویی که در میان شجاعان است و از بیم نکوهش از جنگ نمی گریزد وی طمع به ستایش ندارد؛ در حالی که دیگران بر صف نبرد هجوم برده اند ولی چون از ستایش ناامید است از نکوهش بدش می آید، و مانند مردی که در میان گروهی است که در تمام شب نماز می گزارند، پس چند رکعت نماز می خواند تا به تنبلی نکوهش نشود و طمع به ستایش ندارد. گاه آدمی می تواند بر از دست دادن لذت ستایش صبر کند ولی نمی تواند بر درد نکوهش شکبیا باشد؛ همچنین گاه چیزی را که به آن محتاج است نمی پرسد از بیم

ص: ۲۴۴

۱- (۹۱) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۶، ص ۴۶، چنین روایت کرده است «ان رجلا- سأل رسول الله (صلی الله علیه و آله) عن القتال فی سبیل الله عز و جلّ فقال: الرجل یقاتل غضبا و یقاتل حمیه، قال: فوقع راسه الیه و ما رفع راسه الیه انه کان قائما فقال من قاتل لتکون کلمه الله هی العلیا فهو فی سبیل الله.»

۲- (۹۲) این حدیث را نسائی در (سنن)، ج ۶، ص ۲۴، از حدیث عباد بن صامت روایت کرده است.

آن که به نادانی نکوهش شود و بدون آگاهی فتوا می دهد و مدّعی است که از حدیث آگاه است در حالی که نمی داند تمام این کارها برای پرهیز از نکوهش است. پس این امور سه گانه ریاکار را به ریا تحریک می کند و درمانش همان است که در جزء اول کتاب به اختصار نقل کردیم.

لیکن اکنون آنچه مخصوص به ریا است نقل می کنیم و پوشیده نیست که انسان چیزی را قصد می کند و بدان رغبت نشان می دهد به گمان این که برایش یا در حال حاضر سودمند است یا در آینده پس اگر بداند که در حال حاضر لذّت بخش است ولی در آینده ضرر دارد بر او آسان است که از آن دل بکند. مانند کسی که می داند غسل لذیذ است، ولی هرگاه برایش روشن شود که مسموم است از آن روی می گرداند. همچنین راه قطع کردن تمایل به ریا آگاهی از ضررهای آن است به طوری که بداند بر اثر ریاکاری صلاح قلبش به فساد می گراید و از توفیق یافتن در دنیا بر اعمال خیر محروم می شود و در آخرت موقعیت خود را در پیشگاه خدا از دست می دهد و گرفتار کیفری بزرگ و خشمی شدید و رسوایی آشکار می شود؛ آنجا که در حضور مردم او را صدا زنند: ای فاجر، ای حيله گر، ای ریاکار، آیا آنگاه که کالای دنیا را با بندگی خدا خریدی حیا نکردی؛ مواظب بودی که دلهای بندگان را به دست آوری و نظر خدا را استهزا کردی و با مبعوض شدن در پیشگاه خدا در نزد بندگان محبوبیت کسب کردی، و با ننگین شدن نزد خدا در نزد مردم آراسته و خوب شدی، و با دور شدن از خدا به مردم نزدیک شدی؛ و با نکوهیده شدن در پیشگاه خدا در نزد مردم ستوده شدی؛ و خشنودی مردم را طلب کردی و خود را در معرض خشم خدا قرار دادی، آیا هیچ کس در نظر تو خوارتر از خدا نبود؟ و هرگاه بنده در این خواری بیندیشد و آنچه از تظاهر در برابر مردم در دنیا به دست می آورد با آنچه در آخرت از دست می دهد و با ثواب اعمال از دست رفته اش مقایسه کند- با آن که گاه یک عمل اگر خالی از ریا باشد موجب برتری میزان حسناتش می شود و اگر با ریا تباه

شود به کفّه سیئاتش اضافه شده و بر کفّه حسناتش برتری می یابد و در آتش سقوط می کند-خواهد دانست که اگر در ریا فقط یک عبادتش هدر رود در شناخت ضرر آن کفایت می کند، اگر چه با وجود آن ریا دیگر حسناتش برتر از سیئاتش باشد؛ چون گاه با همین حسنه ای که با ریا بر باد رفته مرتبه ای بالا در پیشگاه خدا می یافت و در زمره پیامبران و صدیقان قرار می گرفت و به خاطر ریا از آن درجه سقوط کرده است و از درجات اولیای خدا به پایین ترین درجات برگردانده شده است. علاوه بر این ضرر معنوی در دنیا است که به خاطر مراقبت در به دست آوردن دل‌های مردم همواره باید تلاش‌های پراکنده ای داشته باشد، زیرا خشنود ساختن مردم انتهای ندارد و آدمی هر گروهی را خشنود سازد گروه دیگری را خشمگین ساخته است و هر کس خشنودی مردم را به وسیله خشم خدا به دست آورد خدا بر او خشمگین شده و خشم مردم را نیز علیه او برمی انگیزند، وانگهی در ستایش مردم و برگزیدن نکوهش خدا به خاطر ستایش آنها چه نتیجه ای دارد و در حالی که ستایش مردم نه بر روزی او می افزاید و نه عمر او، و در روز قیامت که روز فقر و احتیاج اوست به حالش نفعی ندارد. اما طمع داشتن به آنچه در اختیار مردم است درمانش این است که بداند خدای متعال است که در بخشیدن و بخشیدن دل‌ها را مسخر خود دارد و مردم در آن اختیاری ندارند و جز خدا روزی دهنده ای نیست و هر کس به مردم طمع بندد از خواری و نومیدی بر کنار نخواهد بود، و اگر به مقصود هم برسد از منت و خواری بر کنار نمی ماند، پس چگونه پاداش الهی را به امید دروغ و توهم بی اساس که گاه به آن می رسد و گاه نمی رسد رها می سازد و هر گاه برسد لذتش با رنج خواری و منتش برابری نمی کند، اما از نکوهش مردم چرا باید بگریزد با این که تا نکوهش آنها برایش ثبت نشود بر گناهش افزوده نمی شود و در مرگش تسریع نمی شود و روزی اش به تأخیر نمی افتد و اگر اهل بهشت باشد نکوهش او را دوزخی نمی کند، و اگر در پیشگاه خدا ستوده باشد او را نزد خدا مبعوض نمی کند، و اگر

در پیشگاه خدا مورد خشم باشد بر آن نمی افزاید. بنابراین تمام بندگان ناتوان هستند و سود و زیان و مرگ و زندگی و برانگیخته شدن در قیامت به اختیار آنها نیست و چون ضرر این انگیزه های ریا در دلش استوار شود و تمایلش به آنها سست شود و دلش به خدا روی بیاورد زیرا خردمند به چیزی که بسیار ضرر دارد و نفعش کم است رغبت نمی کند و همین او را بس است که اگر مردم از قصد ریای درونی و اخلاص ظاهری او آگاه شوند او را دشمن می دارند و بزودی خدا رازش را برملا می سازد تا مردم او را دشمن بدانند و او را به مردم می شناساند که ریاکار است و در پیشگاه خدا مبعوض در حالی که اگر برای خدا مخلص باشد خدا اخلاص او را برای مردم آشکار سازد و محبوب مردم قرارش دهد و مردم را مسخر او سازد و زبانشان را به ستایش او بگشاید، با آن که در ستایش مردم کمالی نیست و در نکوهش آنها نقصانی، چنان که شاعری از بنی تمیم گفته است:

انّ مدحی زین. و انّ ذمی شین. (۱)

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «دروغ می گویی، آن خدای یکتاست» (۲) زیرا هیچ زینتی جز در مدحش نیست و هیچ ننگی جز در نکوهشش؛ برای تو در ستایش مردم چه خیری است در حالی که در پیشگاه خدا نکوهیده و اهل دوزخ باشی، و در نکوهش مردم برای تو چه شری است در حالی که در پیشگاه خدا ستوده و در زمره مقربان باشی. پس هر کس آخرت و نعمتهای جاوید و منزلتهای بلند در پیشگاه خدا را در قلبش حاضر سازد آنچه به مردم تعلق دارد در ایام زندگی با همه تیرگیها و منتها در نظرش پست و حقیر آید و تمام همّتش را جمع و قلبش را به خدا متوجه می سازد و از ذلت ریا و آزار دادن دلهای

ص: ۲۴۷

-
- ۱- (۹۳) همانا ستایش من موجب زینت (ستایشگر) است و نکوهش من (برای نکوهشگر) عیب است.
 - ۲- (۹۴) این حدیث را احمد در (مسند)، ج ۳، ص ۴۸۸، از حدیث اقرع بن حابس که گوینده این گفتار است روایت کرده است. عراقی گوید: رجال حدیث ثقه اند جز این که از اعرق، ابو سلمه بن عبد الرحمن روایت کرده و من مطمئن نیستم که او را از اعرق شنیده باشد. همین حدیث را ترمذی از حدیث براء روایت کرده و با لفظ «فقال رجل: ان حمدي» آن را حسن شمرده است.

مردم رها می شود و از اخلاصش نورهایی بر دلش بتابد که سینه اش بدان باز شود و با آن برایش مکاشفات لطیفی گشوده شود که بر انس وی به خدا و بیم او از مردم و پست شمردن دنیا و بزرگ شمردن آخرت افزوده شود و دیگر مردم در دل او جایی نداشته باشند و انگیزه ریا از وجودش برود و راه اخلاص برایش هموار شود. این مطالبی که یاد شده و آنچه در جلد اول آوردیم داروهایی علمی است که ریشه های ریا را از بیخ و بن بر می کند.

اما داروی عملی این است که نفس خود را به پنهان کردن عبادتها و بستن درها به هنگام عبادت عادت دهد، چنان که درها به هنگام انجام فحشا بسته می شود؛ تا به آگاهی خدا از عبادتش قانع شود و نفس با او ستیز نکند که علم غیر خدا را بر عبادتش طلب کند.

روایت شده که یکی از یاران ابو حفص حدّاد دنیا و اهل دنیا را نکوهش کرد. ابو حفص بدو گفت: چیزی را اظهار کردی که باید پنهان می داشتی؛ پس از این با ما همنشین مشو.

وی اجازه اظهار این اندازه را نداد چرا که در ضمن نکوهش دنیا کمی ادعای زهد در دنیا وجود دارد، پس هیچ دارویی برای ریا مانند پنهان داشتن عبادات نیست و این کار در آغاز مجاهدتی سخت است و هرگاه مدّتی با سختی صبر کند دشواریش از بین می رود و با رسیدن الطاف الهی و حسن توفیق و تأیید او بر بنده آسان می شود ولی: **إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ . (۱) پس مجاهدت از بنده است و هدایت از خدا، و بر بنده لازم است در رحمت خدا بکوبد و بر خداست که در بگشاید: وَاللَّهُ لَا يُضَيِّعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ... وَإِنْ تَكَ حَسَنَةً يُضَاعِفْهَا وَيُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا . (۲)**

مقام دوم: دور کردن ریایی است که در اثنای عبادت پدید می آید

(۱) و آموختن آن نیز لازم است، زیرا کسی که با نفس خویش جهاد کند و ریشه های ریا را با قناعت و قطع

ص: ۲۴۸

۱- (۹۵) رعد/۱۱: خداوند سرنوشت هیچ قوم (و ملّتی) را تغییر نمی دهد مگر این که آنها خود را تغییر دهند.

۲- (۹۶) نساء/۴۰: و اگر کار نیکی باشد آن را مضاعف می کند و از نزد خود پاداش عظیمی (در برابر آن) می دهد.

طمع از دلش بر کند و نفس خود را از چشم مردم بیندازد و ستایش و نکوهش مردم را کوچک شمارد شیطان در اثنای عبادت رهایش نمی سازد بلکه، با خطور کردن ریا با او مبارزه خواهد کرد. و وسوسه هایش از او قطع نمی شود و تمایلات و خواهشهای نفسانی به طور کامل برطرف نمی گردد و ناگزیر است برای دور ساختن ریایی که بر قلبش خطور می کند مهیا شود. ریایی که به دل خطور می کند سه نوع است: گاه یک بار خطور می کند و گاه پیایی و گاه بتدریج. اولی علم به آگاه شدن مردم و امید به اطلاع آنهاست؛ آنگاه رغبت نفس به هیجان می آید که او را بستایند و در نزد آنها منزلتی بیابد؛ سپس رغبت به هیجان می آید که نفس ستایش را بپذیرد و به آن اعتماد کند و بر تحقیق آن استوار شود.

بنابراین نوع اول معرفت است، دوم حالت و نامش شهوت و رغبت است سوم فعل است و عزم و اراده نام دارد. کمال قدرتمندی در این است که خطور اول را دفع کند و پیش از این که خطور دوم بیاید آن را دور سازد، و هرگاه شناخت از آگاهی مردم یا امید بر اطلاع آنها در دلش خطور کرد آن را دفع کند به این که به نفس خود بگوید: تو را با مردم چه کار بدانند یا ندانند و در حالی که خدا از حالت آگاه است، در دانستن دیگران چه فایده ای است؟ پس اگر رغبت به لذت ستایش به هیجان آمد مطالبی که از آفات ریا در قلبش نفوذ کرده به یاد بیاورد و دل را در معرض خشم خدای متعال در قیامت و ناامیدی در زمانی که او همه وقت به اعمالش محتاج تر است، قرار دهد. پس همان طور که آگاهی مردم میل و رغبت به ریا را برمی انگیزد شناخت آفت ریا نیز در مقابل تمایل به ریا بیزاری از ریا را برمی انگیزد زیرا می اندیشد در این که خود را در معرض خشم خدا و کیفر دردناک او قرار داده ولی شهوت او را به قبول این ریا فرا می خواند و بیزاری او را به امتناع دعوت می کند، و نفس ناگزیر از هر کدام که غالب تر و قوی تر باشد فرمان می برد. در این صورت سه چیز در رد کردن ریا لازم است:

۱- شناخت ۲- کراهت و بیزاری ۳- سر باز زدن. گاهی بنده به عبادت شروع

می کند و قصد اخلاص دارد، سپس ریا به دلش خطور می کند و آن را می پذیرد و به شناخت و کراهتی که درون وی جمع است توجه ندارد و علتش پر بودن دل از بیم نکوهش و دوستی ستایش و مسلط شدن حرص بر دل است به طوری که در دل جایی برای چیز دیگری نمی ماند. از این رو شناخت آفتهای ریا و بدیهای فرجام آن از دل می رود، زیرا در دل جایی خالی باقی نمانده است که شهوت ستایش یا بیم نکوهش آن را پر نکرده باشد و حکایت او حکایت کسی است که با نفس خود از بردباری و نکوهش خشم سخن می گوید و تصمیم می گیرد در هنگام خشم با زحمت خود را به بردباری و ادا کند، آنگاه عواملی به جریان می افتد که خشمش بیشتر شده و تصمیم پیشین خود را از یاد می برد و دلش پر از خشمی می شود که مانع از به یاد آوردن آفت خشم می شود همچنین شیرینی شهوت مانند تلخی خشم دل را پر می کند و نور معرفت را کنار می زند؛ جابر در گفته اش به همین نکته کرده است: «با پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در زیر درخت بیعت کردیم که فرار نکنیم و با او بر مرگ بیعت نکردیم پس آن را در روز جنگ حنین از یاد بردیم تا آنجا که فریاد زدند ای یاران بیعت درخت، پس همگی برگشتند» (۱) و دلیلش این بود که دلها پر از بیم شده و پیمان قبل را از یاد برده بود تا این که آن را به یاد آوردند. بیشتر شهوتهایی که ناگهان هجوم می آورند چنین اند، زیرا شناخت زبانی که بر ایمان وارد می آورد از یاد می برد، و هرگاه آن شناخت را از یاد ببرد کراهت را آشکار نمی کند، زیرا کراهت نتیجه شناخت است، و گاه ضرر را به یاد می آورد و می داند آنچه به دلش خطور کرده ریا است که او را در معرض خشم خدا قرار می دهد ولی آن خطور دوام می یابد چون شهوتش بسیار است. پس هوای نفس او بر عقلش غالب می شود و نمی تواند لذت آنی را ترک کند، و به خود وعده توبه می دهد یا بر اثر بسیاری شهوت از

ص: ۲۵۰

۱- (۹۷) این حدیث را نسائی در (سنن)، ج ۷، ص ۱۴۰، بدون «فأنسیناه یوم حنین الخ» روایت کرده است، پس مسلم در (صحیح)، ج ۵، ص ۱۶۷، آن را روایت کرده است.

اندیشیدن در آن غفلت می‌ورزد، و چه بسا عالمی که سخنی به ذهنش می‌رسد. و جز ریاکاری در برابر مردم چیزی او را به نقل آن سخن فرامی‌خواند، در حالی که خود می‌داند ولی همچنان بر آن اقدام می‌کند و در نتیجه حجت بر او قوی‌تر است، زیرا انگیزه ریا را با آگاهی از ضرر آن و نکوهیده بودنش در پیشگاه خدا می‌پذیرد و شناخت او از ضرر ریا نفعی به حالش ندارد زیرا معرفت تهی از کراهت است، و گاه شناخت ضرر ریا و کراهت از آن در ذهنش حضور می‌یابد، ولی در عین حال انگیزه ریا را می‌پذیرد و به آن عمل می‌کند، چرا که کراهت نسبت به نیروی شهوت ضعیف است.

این شخص نیز از کراهت خود نسبت به ریا نفعی نمی‌برد، زیرا هدف از کراهت این است که انسان را از ریاکاری باز دارد.

در این صورت فایده‌ای جز جمع شدن سه چیز- که همان معرفت، کراهت، و امتناع است- وجود ندارد. بنابراین امتناع (از قبول ریا) نتیجه بیزاری از ریا است و بیزاری نتیجه معرفت است و نیروی معرفت متناسب با نیروی دانش و ایمان است و ضعف معرفت به تناسب غفلت و دوستی دنیا و فراموش کردن آخرت و نیندیشیدن در نعمتهایی است که در پیشگاه خداست، و نیز نیندیشیدن در آفتهای زندگی دنیا و عظمت نعمتهای آخرت است و بعضی از آنها موجب بعض دیگر می‌شود و ریشه تمام آنها دوستی دنیا و غالب آمدن شهوت است. دنیا سرچشمه تمام خطاها و منبع همه گناهان است، زیرا شیرینی دوستی جاه و مقام و نعمتهای دنیا عاملی است که دل را منحرف می‌سازد و میان دل و اندیشیدن در فرجام کارها مانع ایجاد می‌کند و نمی‌گذارد انسان از نور قرآن و سخنان پیامبر و نور دانش کسب نور کند.

اگر بگویید: کسی که در نفس خود نسبت به ریا کراهت دارد و کراهت او را وامی‌دارد که از آن سر باززند و با این حال طبیعتش به آن علاقه و میل دارد و با نفس می‌ستیزد جز این که از علاقه و میل خود نیز بدش می‌آید و آن را دوست ندارد، آیا چنین

شخصی در زمره ریاکاران است؟ باید بدانید که خدای متعال به هیچ بنده تکلیفی نکرده که در توانش نباشد و جلوگیری کردن بنده از تحریکهای شیطان و ریشه کن ساختن طمع تا آنجا که به شهوتها مایل نشود و گرایش پیدا نکند، در توان بنده نیست و تنها توانش این است که با کراهت خود با شهوت مقابله کند کراهتی که از شناخت فرجامها و دانش دین و اصول ایمان به خدا و روز جزا نشأت می گیرد؛ و هرگاه چنین کند تکلیف خود را به طور کامل ادا کرده است. و بر این مطلب دلالت دارد، این روایت: «یاران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به محضر او شکایت کرده گفتند: چیزهایی به دلمان خطور می کند که اگر از آسمان سقوط کنیم و پرندگان ما را برابیند و یا باد ما را در جایی دور بیفکند از گفتن آنها نزد ما محبوب تر است، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: آیا آن حالت را یافته اید؟ عرض کردند: آری، فرمود: آن حالت ایمان آشکار است» (۱)؛ و آنها جز وسوسه شیطان و کراهت از آن چیزی در دل نیافته بودند و نمی توان گفت: مقصود پیامبر (صلی الله علیه و آله) از ایمان صریح و وسوسه شیطان بوده است.

بنابراین باید آن را بر کراهتی حمل کرد که با وسوسه برابر باشد و ریا هر چند بزرگ است ولی کمتر از وسوسه درباره خداوند است. پس هرگاه ضرر بزرگتر به وسیله کراهت دفع شود دفع ضرر کوچک تر به آن سزاوارتر است؛ همچنین در حدیث ابن عباس از پیامبر روایت شده که فرمود: «سپاس خدایی را که مکر شیطان را با وسوسه بر گرداند» (۲)؛ ابو حازم گوید: وسوسه ای که از نفس تو است و از آن بیزاری جویی به نفع خودت

ص: ۲۵۲

۱- (۹۸) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۱، ص ۸۳، از حدیث ابن مسعود روایت کرده و احمد نیز در (مسند)، ج ۶، ص ۱۰۶، از حدیث عایشه روایت کرده، و ابو یعلی و بزار نقل کرده اند و رجال آن موثقند چنان که در مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۳۴-۳۵، آمده است.

۲- (۹۹) این حدیث را احمد در (مسند)، ج ۱، ص ۲۳۵، از حدیث ابن عباس روایت کرده است، و نیز ابو داود در (سنن)، ج ۲، ص ۶۲۳، در ضمن حدیثی نقل کرده است.

است. پس آنچه از دشمن تو می رسد زیانی به تو ندارد، و وسوسه ای که از نفس تو است و آن را برای خود پسندیدی، نفست را بر آن سرزنش کن. در این صورت وسوسه شیطان و ستیز با او تا آنگاه که با امتناع و کراهت آنها را رد کنی به تو زیان نمی رساند.

خطورهایی که عبارت از آگاهیها و یادآوریها و خیالات است و عوامل مهیج ریا هستند همه از شیطان است. رغبت و تمایل به وسوسه ها پس از این خطورها از نفس است و کراهت داشتن از وسوسه از ایمان و نتایج خرد است، جز این که شیطان در اینجا مکاری دارد و آن این است که هرگاه نتواند انسان را بر قبول ریا و اداری کند در خیال او چنین می آراید که صلاح قلب او در سرگرم شدن به ستیز با شیطان و رد آن و مجادله با اوست تا ثواب اخلاص و حضور قلب را از دل او برباید، زیرا سرگرم شدن به ستیز با شیطان و دور ساختن آن منصرف شدن از راز مناجات با خداست و این عمل موجب می شود که از منزلت او در پیشگاه خدا کاسته شود.

آنان که در دور ساختن خطوره های ریا، از ریاکاری رها می شوند چهار درجه اند:

۱- کسانی که شیطان را دور و او را تکذیب می کنند. علاوه بر آن با او به ستیز می پردازند و ستیز را طولانی می کنند به این گمان که این کار قلب را بیشتر در امان می دارد در حالی که بدون تردید نقصان و کاستی است، چرا که انسان از مناجات با خدا و عمل به چیزی که دنبال می کرده باز مانده و به نزاع با دزدان پرداخته است و این عمل نوعی نقصان در سلوک به سوی خداست.

۲- کسانی هستند که می دانند ستیز و پیکار با شیطان نقصانی در سلوک به سوی خداست از این رو به تکذیب و دور کردن شیطان می پردازند و به ستیز با او سرگرم نمی شوند.

۳- کسانی هستند که به تکذیب شیطان هم سرگرم نمی شوند، چرا که آن توقّفی در مناجات است اگر چه مدّتش کم است، بلکه در دلشان کراهت ریا و دروغگو بودن

شیطان استوار شده و همچنان حالت کراهت و بیزاری را حفظ می کنند و سرگرم تکذیب و مبارزه با شیطان نمی شوند.

۴- شخص بداند که شیطان آنگاه که عوامل ریا به جریان افتد به او حسد خواهد ورزید و مصمم شود که هرگاه شیطان او را وسوسه کند بر اخلاص و توجهش به خدا بیفزاید و صدقه و عبادت خود را پنهان دارد. چنین کسی شیطان را به خشم آورده و او را ریشه کن می سازد و موجب ناامیدی او می شود تا آنجا که بر نمی گردد. از فضیل بن غزوان روایت شده که به او گفتند: فلانی بدی تو را گفت: جواب داد: به خدا کسی را که به او این دستور را داده است به خشم خواهم آورد، سؤال شد: چه کسی به او دستور داده است؟ گفت: شیطان. آنگاه گفت: خدایا او را بیامرز، معنای به خشم آوردن شیطان این است که در این مورد از خدا اطاعت می کنم و هرگاه شیطان بداند که بنده ای چنین می کند از بیم آن که مبادا بر حسنات خود بیفزاید از او دست می کشد. ابراهیم تیمی گوید:

شیطان انسان را به گناهی فرا می خواند و اطاعتش نمی کند و کار خیری انجام می دهد و هرگاه او را چنین دید او را رها می سازد. و نیز گفته است: هرگاه شیطان تو را مردّد بیند در تو طمع می کند و هرگاه تو را مداوم بر کار خیر ببیند غمگین می شود و به خشم می آید.

حارث محاسبی (۱) برای چهار مورد یاد شده مثالی بسیار خوب زده و گفته است:

حکایت آنان حکایت چهار نفر است که قصد کرده اند به مجلس علم و حدیث بروند تا از آن بهره ای ببرند و هدایت شوند، شخص گمراه و بدعت گذاری بر آنان حسد برد و ترسد که آنان با حق آشنا شوند. پس جلو یکی از آنها را بگیرد و مانعش شود و او را به مجلس گمراهی دعوت کند و او امتناع ورزد و چون شیطان از امتناع او آگاه شود او را سرگرم مبادله کند تا بر گمراهی بماند در حالی که شخص طالب خیر می پندارد

ص: ۲۵۴

۱- (۱۰۰) منظور ابو عبد الله الحارث بن اسد محاسب صاحب کتاب الرعايه لحقوق الله است، این کتاب در لیدن چاپ شده است و این مطلب در ص ۱۰۹، آن کتاب است، رجوع کنید.

که جدال با راهزن به مصلحت اوست، اما هدف گمراه و راهزن این است که به اندازه تأخیرش از مجلس علم و حدیث عقب بماند، و چون دوّمین شخص بر او بگذرد او را از رفتن به مجلس علم و حدیث نهی کند و متوقّفش سازد. پس بایستد و با او مقابله کند و با او به نزاع نپردازد و هر چه زودتر برود و شخص گمراه به مقدار توقّفش برای دور ساختن او از مجلس علم شاد شود و شخص سوّم بر او بگذرد امّا به او توجّه نکرده و سرگرم جدال و دفع او نشود بلکه به راه خود ادامه دهد، و شخص گمراه بکلی از او مأیوس شود، و شخص چهارمی بر او بگذرد و برای شخص گمراه نایستد و به قصد خشمگین ساختن او بر شتاب خویش در رفتن بیفزاید، و شخص گمراه احتمال می دهد که اگر برگردند و بار دیگر بر او بگذرند همه را منصرف سازد جز نفر چهارمی زیرا از بیم آن که بر اثر شتاب به مجلس علم و حدیث فایده بیشتری ببرد، نزد او بر نمی گردد.

اگر کسی بگوید: در صورتی که ما از (تأثیر) وسوسه های شیطان در امان نیستیم آیا لازم است پیش از حضور شیطان در صدد پرهیز از او بر آییم و منتظر ورودش باشیم، یا لازم است بر خدا توکل کنیم تا خدا او را دور سازد یا لازم است سرگرم عبادت شده از او غافل باشیم:

می گوئیم: مردم در این مورد سه نظریّه مختلف ابراز کرده اند:

۱- گروهی از اهل بصره بر این باورند که بندگان نیرومند خدا بی نیاز از آن هستند که از شیطان پرهیزند، چرا که آنها به خدا پیوسته و سرگرم دوستی او هستند و شیطان از آنها کناره گیری کرده و از آنان ناامید شده است؛ چنان که از دعوت کردن بندگان ضعیف به شراب و زنا ناامید نیست؛ و لذّتهای دنیا اگر چه مباح باشد در نزد بندگان قوی مانند شراب و گوشت خوگ است، و چون بکلی به آن تمایل ندارند شیطان در آنها نفوذی ندارد و احتیاج ندارند که از شیطان پرهیزند.

۲- گروهی از اهل شام معتقدند کسی در پرهیز از شیطان محتاج در کمین بودن

است که یقین و توکلش کم باشد. بنابراین کسی که یقین دارد خدا در تدبیر خود شریکی ندارد از غیر خدا نمی پرهیزد و می داند که شیطان خوار و مخلوق است و امر و فرمانی ندارد و هر چه خدا اراده کند همان خواهد شد و خداست که ضار و نافع است، و شخص خداشناس شرم دارد که از غیر خدا پرهیزد، بنابراین یقین به یگانگی خدا او را از پرهیز از شیطان بی نیاز می کند.

۳- گروهی از دانشمندان گفته اند: باید از شیطان پرهیز کرد و گفته اهل بصره که بنندگان نیرومند بی نیازند که از شیطان پرهیزند و دلشان از دوستی دنیا بکلی خالی است و دوستی دنیا وسیله گمراه کردن شیطان است ممکن است موجب غرور شود، زیرا پیامبران نیز (اگر خدا آنها را حفظ نکند) از وسوسه های شیطان رهایی ندارند. پس چگونه دیگران رهایی می یابند و تمام وسوسه های شیطان از نوع شهوتها و دوستی دنیا نیست بلکه شیطان در اسماء و صفات خدا و در نیک دانستن بدعتها و گمراهیها و غیره نیز وسوسه می کند و هیچ کس از خطر وسوسه شیطان رهایی ندارد؛ قرآن از اول تا آخر انسان را از شر شیطان بر حذر می دارد. پس چگونه می توان ادعا کرد که کسی از او در امان باشد و پرهیز از شیطان منافاتی با سرگرم شدن به دوستی خدای متعال ندارد، زیرا یکی از انواع دوستی خدا اطاعت فرمان اوست و خدا به ما امر کرده از شیطان پرهیزیم؛ چنان که امر فرموده از کافران پرهیز کنیم و فرموده است: **وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَأَسْلِحَتْهُمْ** ، (۱) و نیز فرمود: **وَاعْتَدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُزْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ** . (۲) در این صورت لازم است به فرمان خدا از دشمن کافر در حالی که آنها را می بینی پرهیزی. پس پرهیز از دشمنی که تو را می بیند و تو او را نمی بینی به طریق اولی لازم است، از این رو گفته اند: امید دست یافتن به شکاری که تو

ص: ۲۵۶

۱- (۱۰۱) نساء/۱۰۳: تو باید آنها وسایل دفاعی و سلاحهای خود را با خود (در حال نماز) حمل کنند.

۲- (۱۰۲) انفال/۶۳: در برابر آنها (دشمنان) آنچه توانایی دارید از «نیرو» آماده سازید (و همچنین) اسبهای ورزیده (برای میدان نبرد) تا به وسیله آن دشمن خدا و دشمن خویش را بترسانید.

را نمی بیند و تو او را می بینی وجود دارد، ولی شکاری که تو را می بیند ولی تو او را نمی بینی ممکن است بر تو پیروز شود و مقصود از این شکار شیطان است. چگونه چنین نباشد در حالی که غفلت از دشمن کافر فقط موجب کشته شدن شخص می شود که همان شهادت است و در سهل انگاری از پرهیز از شیطان قرار گرفتن در دوزخ و عذاب دردناک است. بنابراین سرگرم شدن به خدا در این است که از آنچه خدا ما را از آن بر حذر داشته پرهیزیم، و با توجه به این مطلب اعتقاد گروه دوّم که پنداشته اند پرهیز از شیطان به توکل آسیب می رساند باطل است، زیرا بر گرفتن زره و اسلحه و گردآوری لشکر و کندن خندق به توکل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) (در جنگ احزاب) آسیبی نرسانید پس چگونه ترس و پرهیز از آنچه خدا ما را از آن ترسانیده و بر حذر داشته به توکل آسیب می رساند؟ ما در کتاب توکل مطلبی را نقل کردیم و آن مطلب اشتباه کسانی را که می پندارند توکل آن است که بکلی اسباب را کنار گذاشت، آشکار می سازد و گفتار خداوند: **وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ**، تا آنگاه که قلب معتقد باشد ضرر و نفع و مرگ و زندگی در دست خداست، با توکل منافاتی ندارد. همچنین انسان از شیطان پرهیز می کند و معتقد است که گمراه کننده و هدایتگر همان خداست و همان طور که در کتاب توکل یاد کردیم اسباب را وسیله هایی می داند که در فرمان خداست.

این است قولی که محاسبی برگزیده و همین صحیح است و نور دانش به درستی آن گواهی می دهد و نظریات پیش شبیه به سخن خداپرستانی است که علم چندانی ندارند و می پندارند حالتی که در بعضی اوقات بر آنها هجوم می آورد- که همان سرگرم شدن به خداست همواره باقی می ماند، در حالی که بعید است باقی بماند.

آنگاه این گروه که معتقد به پرهیز از شیطانند در کیفیت آن سه نظریه داده اند:

۱- گروهی گفته اند: در صورتی که خدای متعال ما را از دشمن بر حذر داشته

شایسته نیست که چیزی جز ذکر خدا و پرهیز از او و مترصد او بودن بر دل‌هایمان غالب شود، چرا که اگر لحظه ای غفلت کنیم ممکن است هلاک شویم.

۲- گروهی گفته اند: پرهیز از شیطان به تهی شدن دل از ذکر خدا و سرگرمی به شیطان کشانده می شود و آرزویی که شیطان از ما دارد همین است؛ بلکه باید به ذکر خدای متعال مشغول شویم و شیطان و دشمنی اش و پرهیز از او را فراموش نکنیم و میان هر دو کار جمع کنیم، چرا که اگر شیطان را از یاد ببریم بسا باشد از جایی که گمان نداریم متعرض ما شود و اگر تنها به یاد شیطان باشیم یاد خدای متعال را مهمل بگذاریم؛ بنابراین جمع میان یاد خدا و یاد شیطان سزاوارتر است. دانشمندان پژوهشگر گفته اند:

هر دو گروه بر خطایند، اما گروه اول: تنها به یاد شیطان پرداخته و خدای متعال را از یاد برده اند و اشتباه بودن این کار روشن است، زیرا علت این که ما به پرهیز از شیطان مأمور شده ایم آن است که شیطان ما را از یاد خدا باز ندارد، پس چگونه یاد شیطان در دلمان بیش از هر چیز دیگری باشد در حالی که بیشترین ضرر دشمن (شیطان) همین است؛ آنگاه این عمل به تهی شدن دل از نور خدای متعال منتهی می شود، و هرگاه شیطان آهنگ چنین دلی کند که در آن نور یاد خدا نیست ممکن است که بر او پیروز شود و انسان نتواند آن را دور سازد. بنابراین نه مأموریم در انتظار شیطان باشیم و نه همواره به یاد او باشیم. اما گروه دوم با گروه نخستین وجه مشترک دارند، زیرا میان یاد خدا و شیطان در دل جمع کرده اند و به همان اندازه ای که دل سرگرم یاد شیطان است از یاد خدا کاسته می شود در حالی که خدا به یاد کردن خود و از یاد بردن غیر خود - ابلیس و دیگران - امر کرده است. بنابراین حق آن است که دل بنده از شیطان پرهیزد و دشمنی او را در نفس خود استوار سازد و هرگاه به پرهیز از شیطان معتقد شد و آن را تصدیق کرد و پرهیز از شیطان در دل جای گرفت به یاد خدا سرگرم شود و با همتی تمام بدان روی بیاورد و کار شیطان به دلش خطور نکند، چرا که اگر پس از شناخت دشمنی شیطان به او

سرگرم شود سپس شیطان چیزی به دلش بیندازد از آن آگاه می شود و در هنگام آگاهی سرگرم دفع شیطان می گردد، و سرگرمی به یاد خدا مانع از بیداری در هنگام وسوسه شیطان نمی شود بلکه انسان می خوابد در حالی که بیم آن دارد که کاری مهم در هنگام طلوع صبح از او فوت شود و خود را ملزم می سازد که از فوت آن پرهیزد و می خوابد به این قصد که در آن وقت بیدار شود. پس در شب چند مرتبه پیش از وقت موعود بیدار می شود، چون در قلبش پرهیز از فوت کار مهم جایگزین شده با این که بر اثر خواب از آن غافل است. بنابراین سرگرمی او به یاد خدا چگونه مانع بیداری او (در برابر وساوس شیطان) می شود، چنین قلبی است که می تواند دشمن را دور سازد و هرگاه تنها به یاد خدا سرگرم باشد خواهشهای نفسانی می میرد و نور عقل و علم در آن زنده می شود و تاریکی شهوت از آن می رود؛ بنابراین ارباب بینش دشمنی شیطان را به دل در می یابند و در کمین شیطانند و دل را وادار به پرهیز از شیطان می کنند، سپس به یاد شیطان سرگرم نمی شوند، بلکه به یاد خدا مشغول می شوند و با آن شر دشمن را دفع می کنند و به نور یاد خدا کسب نور می کنند تا در پرتو آن به افکار دشمن پی ببرند. بنابراین داستان قلب داستان چاهی است که که بخواهند آن را از آب تیره و کثیف پاک سازند تا آب زلال از آن بجوشد پس کسی که به یاد شیطان مشغول است آب تیره و کثیف را در آن باقی گذاشته است و کسی که میان ذکر شیطان و ذکر خدا جمع کرده آب آلوده را از یک طرف کشیده ولی از جای دیگر که آب آلوده جاری است آن را به سوی چاه رها ساخته است و زحمتش در خشک کردن چاه از آب کثیف طول می کشد و چاه خشک نمی شود، و شخص بینا کسی است که مجرای آب آلوده را ببندد و آن را پر از آب زلال کند و هرگاه آب کثیف بیاید بدون زحمت و خرج جلو آن را می بندد.

(۱) باید دانست که فایده پنهان ساختن اعمال عبادی اخلاص و رهایی از ریا و فایده آشکار ساختن آنها تأسی جستن دیگران و تشویق مردم به کار خیر است ولی در آشکار ساختن آن آفت ریا نیز خواهد بود. یکی از پیشینیان گوید: مسلمانان می دانند که عمل نهانی در مقایسه با عمل آشکار محفوظترین عمل است ولی در آشکار ساختن عمل نیز فایده ای است. از آن نظر خدای متعال عمل نهان و آشکار را ستوده و فرموده است: **إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعْمًا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ**. (۱) و اظهار کردن عمل دو قسم است: یکی نشان دادن خود عمل است و دیگری سخن گفتن از عمل انجام شده است.

قسم اول علنی بودن خود عمل است، مانند زکات دادن در حضور مردم تا مردم به آن مایل شوند؛ چنان که روایت شده مردی از انصار کیسه پولی آورد و چون مردم او را دیدند پیاپی هدیه آوردند. پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس سنت نیکی بر جای نهد و خود بدان عمل کند از ثواب آن و ثواب کسی که از او پیروی کند برخوردار خواهد بود». (۲) و دیگر اعمال چون نماز و روزه و حج و جهاد و غیره همین حکم را دارد. ولی در زکات دادن تأسی جستن بر طبیعت مردم بیشتر غالب است. آری شخص جنگجو هر گاه برای رفتن به جنگ پیش از مردم عازم شود تا مردم برای حرکت به میدان جنگ تشویق شوند برایش افضل است، چرا که اصل جنگ جزء اعمال آشکار است و نمی توان آن را پنهان ساخت و سبقت گرفتن به آن اظهار عمل عبادی نیست، بلکه فقط تشویق دیگران است. همچنین گاه مرد در نماز شب صدایش را بلند می کند تا همسایگان و خانواده اش بیدار شوند و به او تأسی جویند. پس هر عملی را که نتوان

ص: ۲۶۰

۱- (۱۰۳) بقره/۲۷۱: اگر انفاقها را آشکار کنید خوب است، و اگر آنها را مخفی ساخته به نیازمندان بدهید برای شما بهتر است.

۲- (۱۰۴) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۸، ص ۶۱، از حدیث جریر بن عبد الله روایت کرده است.

پنهان ساخت مانند حج، جهاد، نماز جمعه بهتر آن است که بدان سبقت گیرد و تمایل نشان دهد تا دیگران تشویق شوند به این شرط که در آن بوی ریا نباشد. اما اعمالی را که می توان پنهان داشت مانند زکات، نماز، اگر زکات دادن آشکار، زکات گیرنده را ناراحت کند و مردم را به پرداخت زکات تشویق کند پنهان داشتن بهتر است، چرا که آزار دادن (مؤمن) حرام است، و اگر در پرداخت آشکار زکات آزار کسی نباشد در این صورت در بهتر بودن پرداخت نهانی و آشکار مردم اختلاف کرده اند: گروهی گفته اند:

پنهان پرداختن بهتر از آشکار است اگر چه آشکار پرداختن موجب تأسی جستن دیگران شود. گروهی گفته اند: پنهان پرداختن بهتر از آشکاری است که موجب اقتدای دیگران نشود. اما آشکار پرداختن زکات برای اقتدا کردن دیگران بهتر از پرداخت نهانی است، دلیل بر آن این است که خدای متعال پیامبران را به آشکار ساختن عمل امر کرده تا دیگران به آنها اقتدا کنند در حالی که آنها را به منصب نبوت اختصاص داده است. و نمی توان گفت که خدا آنها را از بهترین دو کار محروم ساخته است و گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله):

«پاداش کسی را که سنت نیک نهد و کسی به آن سنت عمل کند به کسی دهند که سنت را نهاده است»، بر این حقیقت دلالت می کند و در بعضی روایات است: «عمل نهانی هفتاد برابر عمل آشکار ثواب دارد و عمل آشکار هر گاه به عمل کننده اش اقتدا شود هفتاد برابر عمل نهانی ثواب دارد». (۱) و دلیلی ندارد که کسی در این مورد مخالفت کند، زیرا هر گاه دل از آرایشهای ریا رها شود و در هر دو حالت (پنهان و آشکار) اخلاص کامل به یک صورت باشد عملی که بدان اقتدا شود ناگزیر بهتر است و تنها بیم

ص: ۲۶۱

۱- (۱۰۵) این حدیث را بیهقی در الشعب از حدیث ابو دردا به همین صورت در حالی که به جزء اولش اکتفا کرده روایت کرده و گفته است: «هذا من افراد بقیه عن شیوخه المجهولین و پیش از این گذشت و از حدیث ابن عمر نقل کرده «عمل السیر افضل من عمل العلانیه و العلانیه افضل لمن اراد الاقتداء» و گفته است تنها او بقیه حدیث را از عبد الملک بن مهران نقل کرده و از حدیث عایشه چنین نقل کرده «یفضل او یضعف الذکر الخفی الذی لا یسمعه الحفظه علی الذی تسمعه بسبعین ضعفا» و گوید: تنها معاویه بن یحیی صدفی آن را نقل کرده است و او ضعیف است (المغنی).

آشکار شدن ریا می رود و هر گاه موجب ریا شود اقتدای دیگران به او نفعی به حالش ندارد و موجب هلاکتش می شود و هیچ اختلافی نیست که در این صورت عمل نهانی بهتر از آشکار است.

ولی کسی که عمل را آشکار می سازد دو وظیفه دارد:

۱- عمل را در آنجایی آشکار سازد که بداند به آن تأسی می شود یا گمان به آن داشته باشد. بسا مردی که خانواده اش به او اقتدا کنند، ولی همسایگانش اقتدا نکنند و بسا باشد که همسایگانش به او اقتدا کنند ولی بازاریان اقتدا نکنند و بسا که اهل کوبیش به او تأسی جویند؛ و عالم سرشناس کسی است که تمام مردم به او تأسی می جویند. بنابراین غیر عالم هر گاه بعضی عبادتها را آشکار سازد بسا باشد که به ریاکاری و نفاق نسبت داده شود و او را نکوهش کرده و به او تأسی نجویند. پس آشکار ساختن بی فایده بر او جائز نیست و تنها به قصد تأسی جستن دیگران می توان عمل را آشکار کرد، در صورتی که شخص اظهارکننده عمل، مورد تأسی باشد و دیگران به او اقتدا کنند.

۲- حالتی است که شخص باید مواظب قلب خود باشد، چرا که گاه ممکن است علاقه به ریای پنهان در قلبش باشد و به بهانه تأسی جستن دیگران او را به آشکار ساختن عمل فرا بخواند، و تنها تمایلش تظاهر به عمل است تا به او تأسی شود، و این است حال تمام کسانی که اعمالشان را آشکار می سازند جز مخلصان نیرومند و آنها بسیار اندکند؛ و شایسته نیست که شخص ضعیف خود را به آن بفریبد و ندانسته هلاک شود، زیرا حکایت شخص ضعیف، حکایت غریقی است که اندکی به شناوری وارد است و به گروهی از غرق شدگان می نگرد و بر آنها ترخم می کند و به طرف آنها می آید تا به او دست بیاویزند در نتیجه آنها هلاک شوند و خود نیز به هلاکت می رسد در حالی که رنج غرق شدن در دنیا ساعتی بیش نیست و ای کاش هلاکت به وسیله ریا نیز مانند غرق شدن در آب بود. چنین نیست بلکه رنج هلاکت به ریا بسیار طولانی است و این لغزشگاه

گامهای عابدان و دانشمندان است، چرا که آنها خود را در اظهار عبادات شبیه به نیرومندان می سازند در حالی که دلشان قدرت اخلاص را ندارد و با ریا اعمالشان باطل می شود و دریافتن آن دشوار است. آزمایش آن این است که بر نفس خویش عرضه بدارد که اگر به او بگویند: عمل خود را پنهان دار تا مردم به عابد دیگری اقتدا کنند و برایت در پنهان ساختن عمل همان پاداش آشکار ساختن باشد؛ پس اگر قلبش مایل شود که تنها به او تاسی جویند و او عمل را آشکار سازد انگیزه او بر عمل ریاست نه طلب پاداش و ثواب و تاسی جستن مردم به او و تمایل یافتن به خیر؛ چرا که مردم با نگرستن به دیگری به کار خیر رغبت خواهند کرد و پاداش او با پنهان ساختن عمل بیشتر خواهد بود. پس اگر غرضش ریاکاری در برابر مردم نیست چرا قلبش به اظهار عمل مایل است از این رو باید بنده از نیرنگهای نفس بپرهیزد، چرا که نفس بسیار فریبکار است و شیطان در کمین و دوستی مقام و جاه بر قلب غالب است و اعمال آشکار کمتر از آنها سالم می ماند. پس شایسته نیست که هیچ چیز را با ایمنی از ریا معادل سازد و ایمنی از ریا در پنهان ساختن عمل است، و در آشکار ساختن اعمال خطرهایی است که امثال ما توان مقابله با آنها را نداریم. بنابراین پرهیز از اظهار عمل برای ما و تمام ضعیفان سزاوارتر است.

قسم دوم آن است که پس از فراغت از عمل آن سخن بگویند و حکم آن همان حکم آشکار ساختن خود عمل است و خطر این بیشتر است، زیرا هزینه سخن گفتن بر زبان آسان است و گاه در نقل عمل انجام شده مبالغه و افزون وجود دارد و نفس از اظهار ادعاهای سخت لذت می برد، جز این که اگر ریا بدو راه یابد سپس در تباه ساختن عبادت گذشته پس از فراغت از آن اثر بگذارد از این جهت آسان تر است و این عمل جائز است درباره کسانی که قلبی قوی و اخلاصی کامل دارند و مردم در نظرشان کوچکند و نکوهش و ستایش مردم برای ایشان یکسان و جائز است عمل انجام شده را در نزد کسی

بگوید که امید تاسی جستن او و رغبتش به کار خیر به سبب نقل آن عمل باشد. بلکه اگر نیت صاف و از تمام آفتها سالم باشد اظهار آن مستحب است، چرا که اظهار عمل، تشویق به کار خیر است و تشویق به کار خیر هم خیر است. نظیر آن از گروهی از پیشینیان نیرومند نقل شده است و شایسته نیست باب اظهار کردن عمل بسته شود، در حالی که آفرینش انسانها بر شیه شدن و تاسی جستن به دیگران سرشته شده است بلکه اظهار کردن عبادت از سوی ریاکار-هرگاه مردم از ریاکار بودنش آگاه نباشند-خیر فراوانی برای مردم دارد ولی برای خود ریاکار شر است، و بسا شخص مخلصی که عامل اخلاص او تاسی جستن به کسی است که در پیشگاه خدا ریا می کند. روایت شده است که انسانها صبحگاهان از کوچه های بصره می گذشتند، صدای کسانی را که در نماز قرآن می خواندند از خانه ها می شنیدند. پس یکی از آنان کتابی در ریزه کاریهای ریا تصنیف کرد. پس سحرخیزان قرآن خواندن در نماز را رها کرده و مردم دیگر بدان کار رغبت نشان نمی دادند و می گفتند: کاش آن کتاب تصنیف نشده بود. بنابراین ریاکار که عمل خویش را آشکار می سازد خیر فراوانی برای دیگران دارد اگر از ریاکاری او آگاه نشوند، و همانا خدا این دین را با مرد گنهکار و گروههایی که بهره ای از نیکی ندارند تقویت می کند، چنان که در روایات (۱) وارد شده است و بعضی ریاکاران مورد تاسی دیگران واقع می شوند.

مواردی که پنهان داشتن گناهان مجاز است و مکروه است مردم از

آن آگاه شوند و از آن نکوهش کنند

(۱) باید دانست که در اخلاص اصل آن است که نهان و آشکار یکسان باشد، چنان که

ص: ۲۶۴

۱- (۱۰۶) این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۸، ص ۱۵۵، و ابو عوانه در مسند خود، ج ۱، ص ۴۶، و احمد در مسند خویش، ج ۲، ص ۳۰۹، و دارمی در (سنن)، ج ۲، ص ۲۴۰، روایت کرده اند.

یکی از آنان گفته است: بر شماست که عمل را آشکار سازید. گفته شد: عمل آشکار چیست؟ گفت: عملی است که هرگاه کسی از آن آگاه شود از آن شرم نکند. دیگری گفته است: هیچ کاری نکردم که اگر مردم آگاه شوند باکی داشته باشم، مگر آمیزش با خانواده ام و بول و غایط. جز این که این درجه بزرگی است که هر کسی به آن نمی رسد. و آدمی از گناهان قلبی و بدنی تهی نیست که آنها را پنهان می دارد و نمی خواهد مردم از آن آگاه شوند، به ویژه شهوتها و آرزوهایی که در سینه ها خطور کرده و انسان را سرگرم می کند و خدا از تمام آنها آگاه است، بنابراین تصمیم بنده به پنهان داشتن آن از بندگان، بسا می شود که گمان ریایی به آن برود که ممنوع است، در حالی که چنان نیست، بلکه ریای ممنوع این است که آن را بپوشاند تا به مردم نشان دهد که دیندار است و از خدا می ترسد با این که چنان نیست. این است پوشاندن عمل ریاکار، اما شخص راستگویی که ریا نمی کند می تواند گناهان را بپوشاند، و قصد پنهان ساختن گناه برای وی صحیح است، و درست است که در صورت آگاه شدن مردم از آن غمگین شود از هشت نظر:

۱- این که شاد بشود که خدا عملش را مستور دارد و هرگاه رسوا شود از این که خدا پرده او را دریده است غمگین شود و از آن بترسد که در قیامت نیز پرده اش دریده شود زیرا در خبر وارد شده: «هر کس خدا در دنیا گناهش را بپوشاند در آخرت نیز گناهش را می پوشاند» (۱) و این اندوهی است که از ایمانی محکم نشأت می گیرد.

۲- این که بداند خدای متعال دوست ندارد که گناهان آشکار شود و دوست دارد پنهان بماند، چنان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «کسی که گناهی می کند باید آن را به پوشش الهی بپوشاند» (۲) بنابراین شخص گنهکار اگر چه با گناه نافرمانی خدا می کند ولی دلش از دوستی آنچه خدا دوست دارد خالی نیست و این حالت از قدرت ایمان نشأت

ص: ۲۶۵

۱- (۱۰۷) این حدیث را مسلم، در (صحیح)، ج ۸، ص ۲۱، روایت کرده و پیش از این گذشت.

۲- (۱۰۸) این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۲۴۴، به لفظ دیگر روایت کرده و گفته است: این حدیث بنا بر شروط شیخین (بخاری و مسلم) صحیح است - ولی آنان آن را روایت نکرده اند.

می گیرد، چرا که خدا آشکار شدن گناهان را دوست ندارد و نشان صداقت در او این است که از آشکار شدن گناه دیگری نیز بیزار باشد و به خاطر آن غمگین می شود.

۳- نکوهش مردم را نسبت به خودش نپسندد از آن نظر که موجب اندوهش می شود و دل و عقلش را از بندگی خدای متعال باز می دارد، زیرا طبیعت از نکوهش آزرده می شود و با عقل به ستیز می پردازد و از بندگی خدا بازمی ماند و به همین سبب شایسته است از ستایشی که او را از خدای متعال بازمی دارد و دلش را فرامی گیرد و از یاد خدا منصرف می سازد نیز بیزار باشد. این حالت نیز نشان قدرت ایمان است، زیرا کسی که به راستی تمایل به آسودگی قلب دارد تا خدا را بندگی کند دارای ایمان است.

۴- این است که پوشاندن گناه و تمایلش به آن برای آن است که از نکوهش مردم بیزار است از آن نظر که طبیعتش را آزرده می کند، چرا که نکوهش دل را به درد می آورد؛ چنان که زدن بدن را می آزارد و آزرده شدن دل از گناه حرام نیست و انسان با آزرده شدن گناهکار هم نیست ولی آنگاه گناهکار است که از نکوهش مردم بی تابی کند و نکوهش مردم او را به کاری وادارد که انجامش روا نیست تا به این وسیله از نکوهش آنها بپرهیزد و بر آدمی لازم نیست که از نکوهش مردم غمگین و آزرده نشود؛ آری کمال صداقت در این است که دیدن و ندیدن مردم برایش یکسان باشد در نتیجه نکوهشگر و ستایشگر در نظرش یکسان می شود، چون می داند که ضرر و نفع در دست خداست و تمام بندگان ناتوانند. این چنین افرادی به راستی اندکند، چون بیشتر طبیعتها از نکوهش آزرده می شوند زیرا در نکوهش احساس کمبود می شود، و بسا که آزرده شدن از نکوهش ستوده باشد هرگاه نکوهشگر، در دین بینش داشته باشد زیرا صاحبان بصیرت گواهان خدایند و نکوهش آنها بر نکوهش خدای متعال و نقصان در دین دلالت دارد. پس چگونه از آن غمگین نشود، آری اندوهی که نکوهیده است این است که غمگین شود که ستایش به دینداری را از دست داده است و گویی دوست دارد که به دینداری ستایش شود و جائز

نیست که دوست بدارد به بندگی خدا ستوده شود و برای بندگی خدا از دیگری پاداش بخواهد. بنابراین اگر این حالت را در خودش یافت بر او لازم است که با بیزاری جستن و رد کردن با آن مقابله کند. اما بیزاری از نکوهش در برابر گناه از نظر طبیعت آدمی نکوهیده نیست از این رو بر او لازم است گناه را پوشیده بدارد تا از نکوهش بر کنار باشد و تصور می رود که بنده بگونه ای باشد که ستایش را دوست نداشته باشد و نکوهش را نیز نپسندد و فقط مقصودش این باشد که مردم از نظر ستایش و نکوهش او را رها سازند چه بسا شخصی که در برابر لذت ستایش صبر می کند ولی در برابر رنج نکوهش صبر ندارد، زیرا ستایش با لذت طلبی همراه است و لذت نخواستن رنج آور نیست ولی نکوهش رنج آور است. بنابراین دوستی ستایش بر عبادات ثواب خواستن برای اطاعت در حال حاضر است، اما بد آمدن از نکوهش بر معصیت هیچ محذوری ندارد و جز این که اندوهش از این که مردم از گناهش آگاه شده اند او را از آگاه شدن خدا (بر گناهش) باز می دارد، و این کمال نقصان دینی است، بلکه شایسته است از آگاهی خدا و نکوهش او بر گناه خویش بیشتر غمگین شود. گناه از نکوهش بدش می آید از آن نظر که نکوهشگر با آن عمل معصیت خدا کرده است و این نیز نشان ایمان شخص است، و نشانه آن این است که نکوهش نکوهشگر را نسبت به دیگران نیز نپسندد، پس در این ناراحتی فرقی میان خودش و دیگران نمی گذارد در صورتی که اگر ناراحتی مربوط به طبیعت او باشد چنین نیست.

۵- گناه خود را می پوشاند تا هرگاه گناهش دانسته شود کسی نسبت به او قصد بدی نکند و این غیر از رنج نکوهش است، چرا که نکوهش از آن نظر درد آور است که قلب از پستی و کاستی صاحب خود آگاه می شود و باید گناه را بپوشاند حتی از کسانی که از شر آنان در امان است، و گناه از شر کسی که از گناهش آگاه می شود به دلیلی می ترسد؛ در این صورت لازم است گناه خود را به خاطر پرهیز از شر او بپوشاند.

۶- تنها به خاطر شرم گناه را می پوشانند، چرا که شرمندگی خود نوعی درد غیر از درد نکوهش و قصد شرّ است. و حیا خوی پسندیده ای است که در آغاز کودکی آنگاه که نور عقل بر او می تابد پدید می آید و هرگاه کار زشتی از او مشاهده شود شرمنده می گردد و این صفتی ستوده است، زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «تمام انواع شرم خوب است»، (۱) و فرمود: «حیا شعبه ای از ایمان است» (۲)، و فرمود: «از شرم جز خوبی نیاید» (۳) و فرمود: «خدا شخص پرآزم و بردبار را دوست می دارد». (۴) بنابراین کسی که گناه می کند و به این که گناهش بر مردم آشکار شود اهمّیت نمی دهد علاوه بر گناه مرتکب گناه پرده دری و بی شرمی شده و حال او بدتر از حال کسی است که گناه می کند و آن را می پوشاند و از آن شرم دارد، جز این که شرم با ریا آمیخته است و آدمی را سخت به اشتباه می اندازد و کمتر کسی آن را درک می کند، زیرا هر ریاکاری مدّعی است که از گناه شرم دارد و علّت این که عبادات را به خوبی انجام می دهد شرم داشتن از مردم است، ولی این ادّعا دروغ است بلکه شرم خوبی است که از طبع بزرگوارانه نشأت می گیرد و در پی شرم، انگیزه ریا و اخلاص تحریک می شود و ممکن است به همراه شرم اخلاص بیاید و ممکن است ریا بیاید. توضیح مطلب این است که شخص از دوست خود درخواست قرضی می کند و نفس او راضی به قرض دادن نیست ولی از جواب ردّ دادن شرم دارد و می داند که اگر به وسیله دیگری وام می خواست که شرم نمی کرد پاسخ رد می داد و ریاکارانه قرض نمی داد و برای ثواب هم نمی داد. در چنین موردی چند حالت برای شخص وجود دارد.

ص: ۲۶۸

-
- ۱- (۱۰۹) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۱، ص ۴۷، از حدیث عمران بن حصین روایت کرده است.
 - ۲- (۱۱۰) این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۱، ص ۹، از حدیث ابو هریره روایت کرده است.
 - ۳- (۱۱۱) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۱، ص ۴۶، از حدیث عمران بن حصین و بخاری در (صحیح)، ج ۸، ص ۳۵، نیز از حدیث عمران روایت کرده است.
 - ۴- (۱۱۲) عراقی گوید: این حدیث را طبرانی از حدیث فاطمه علیها سلام، روایت کرده است.

این که بطور شفاهی و صریح وام خواه را ردّ کند و اهمّیت ندهد که به بی حیایی منسوب شود. این عمل از کسی سر می زند که شرم ندارد، زیرا شخصی که حیا دارد یا تعلل می ورزد یا وام می دهد. پس اگر وام بدهد برای وام دهنده سه حالت متصوّر است:

حالت اول آن است که ریا و حیا را با هم درآمیزد به این که شرم به هیجان آید و در نزد او ردّ کردن وام خواه زشت می آید و ریا در او به هیجان می آید، و می گوید: سزاوار است که به او وام بدهد تا تو را بستاید و نامت به بخشندگی مشهور شود، یا سزاوار است که به او وام داده شود تا تو را نکوهش نکند و به بخل نسبت ندهد، و هر گاه به این صورت وام دهد ریاکارانه وام داده است و آنچه ریا را تحریک کرده به هیجان آمدن شرم است.

حالت دوّم آن است که ردّ کردن وام خواه به خاطر شرم بر او دشوار آید و در نفس وی بخل بماند و دادن وام بر او دشوار شود. پس انگیزه اخلاص در او به هیجان آید و به خود بگوید: صدقه یکک اجر دارد و قرض هجده اجر؛ بنابراین وام دادن ثوابش بیشتر و موجب خوشحال شدن دوست است و آن در پیشگاه خدا ستوده است و به این انگیزه وام می دهد. پس این شخص در وام دادن اخلاص دارد و شرم، اخلاص او را برانگیخته است.

حالت سوّم آن است که نه میل به ثواب دارد نه بیم از نکوهش وام خواه و نه علاقه به ستایش او، زیرا اگر وام خواه به وسیله پیکی وام می خواست، به او نمی داد، و فقط به خاطر شرم به او داده است؛ چون در قلب خود رنج آزر را احساس کرده است و اگر حیا نبود وام خواه را ردّ می کرد و اگر بیگانه ای می آمد که از او شرم نداشت یا شخص پستی می آمد یقیناً او را ردّ می کرد، اگر چه در وام دادن ثواب و ستایش بسیار است ولی وام دادن او فقط به خاطر شرم بوده است و این مورد تنها در امور زشت چون بخل و ارتکاب گناهان است. ریاکار از کارهای مباح نیز حیا می کند تا آنجا که اگر در حال تند راه رفتن

دیده شود حرکت خود را آهسته می کند، یا اگر در حال خنده دیده شود، به حال گرفتگی برمی گردد و می پندارد که این کار شرم است، در صورتی که عین ریاکاری است، و گفته شده: بعضی ریاکاریها نشان ضعف است و این سخن درست است و مقصود شرم داشتن از اموری است که زشت نیست مانند شرم داشتن از موعظه کردن مردم و پیشنمازی، این شرم در کودکان و زنان ستوده و در خردمندان ناستوده، گاه گناهی از پیری دیده می شود و به خاطر پیروی وی حیا می کنند که آن را بر او زشت شمارند، زیرا «یکی از نشانه های بزرگداشت خدا بزرگداشت پیرمرد مسلمان است.» و این حیا نیکوست و نیکوتر از آن این است که از خدا شرم کند و امر به معروف را ضایع نسازد، و شخصی که ایمان محکم دارد شرم از خدا را بر شرم از مردم ترجیح می دهد و شخص ضعیف الایمان گاهی توان آن را ندارد. این بود که جائز است به خاطر آنها کارهای زشت و گناهان را پنهان داشت.

۷- این است که بیم دارد اگر گنااهش را آشکار سازد اهمیت گناهان در نفس او ساقط شود و نفس وی بر گناهان جرأت پیدا کند، زیرا هرگاه نفس به آشکار انجام دادن گناهان انس بگیرد بسیار در گناهان فرورود و اسیر تمایلات خود شود.

۸- از بیم آن که دیگران بر او جری شوند و به او تاسی جویند گنااهش را آشکار نمی کند، و همین یک علت است که در آشکار ساختن عبادت جریان دارد و آن اسوه است و ویژه پیشوایان یا کسی است که به او اقتدا می شود به همین دلیل سزاوار است که گنهکار نیز گنااهش را از خاندان و فرزندان پنهان بدارد، چرا که آنان از او می آموزند.

بنابراین در پوشاندن گناهان هشت عذر است. ولی برای آشکار ساختن عبادت جز همین یک عذر، عذری وجود ندارد، و هرگاه قصدش از پنهان ساختن گناه این باشد که توهم دیندار بودن خود را در مردم ایجاد کند ریاکار است، چنان که هرگاه در آشکار ساختن عبادت آن قصد را داشته باشد ریاکار است اگر بگویی: آیا برای بنده جائز است که اگر مردم او را به درستکاری بستایند، ستایش آنها را دوست بدارد و برای آن ستایش

آنها را نیز دوست بدارد، در حالی که مردی به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: مرا به کاری راهنمایی فرما که خدا و مردم مرا بر انجام آن کار دوست بدارند. فرمود: «به دنیا بی میل باش تا خدا تو را دوست بدارد و این مال بی ارج دنیا را به طرف مردم بینداز تا تو را دوست بدارند.» (۱) می گوئیم: این که دوست بداری مردم تو را دوست بدارند گاهی مباح و گاه ستوده و گاه نکوهیده است. ستوده آن است که دوستی مردم را بخواهی تا از آن پی ببری که خدا تو را دوست دارد، زیرا خدای متعال هرگاه بنده ای را دوست بدارد محبت او را در دل بندگان خود جای می دهد. نکوهیده این است که دوست بداری مردم حج و جهاد و نماز و بندگی تو را بستایند و دوست بدارند زیرا این کار اجرت خواستن بر عبادت خدا در دنیا علاوه بر ثواب خداست. مباح آن است که دوست بداری مردم تو را در برابر صفات ستوده دوست بدارند نه در برابر عبادتهای ستوده معین، بنابراین چنین دوستی مانند دوست داشتن مال است، زیرا مالکیت بر دلها وسیله ای برای رسیدن به هدفهاست، چنان که مالکیت اموال نیز چنین است پس تفاوتی با هم ندارند.

ترک عبادات از بیم ریا و داخل شدن در آفتها

اشاره

(۱) باید دانست که بعضی از مردم عمل را از بیم آن که ریا شود ترک می کنند و این اشتباه و مطابق خواسته شیطان است، بلکه حق در ترک اعمال و ترک نکردن آن از بیم آفتها مواردی است که بیان می کنیم: و آن موارد این است که عبادات تقسیم می شود به عبادتی که در خود آن لذتی نیست مانند نماز، روزه، حج، جهاد زیرا در این اعمال تحمل سختی و نوعی مجاهده است و علّت لذت بخش بودنش آن است که به ستایش مردم منتهی

ص: ۲۷۱

۱- (۱۱۳) این حدیث را ابن ماجه در (سنن)، به شماره ۴۱۰۲، از حدیث سهل بن سعد روایت کرده و در اسناد آن خالد بن عمرو است، که محدثان در ضعیف بودن او اتفاق نظر دارند و متهم به جعل حدیث است جز این که نووی گفته است این حدیث را ابن ماجه و دیگران با سندهای خوبی روایت کرده اند.

می شود و ستایش مردم لذت بخش است و آن هنگامی است که مردم از آن آگاه شوند و نیز به چیزی می انجامد که لذت بخش است و آن بسیاری اموری است که به بدن منحصر نیست، بلکه مربوط به آفریدگان است، مانند خلافت، قضاوت، سرپرستیها، اموری که مخصوص به امام یا مجتهد جامع الشرایط است، پیشنمازی، موعظه و تدریس و بخشیدن مال به مردم و جز آنها از اموری که آفتش بسیار است چون به انسانها مربوط است و لذت دارد.

بخش اول: عبادتهایی است که مخصوص بدن است و مربوط به دیگری نیست و در خود آن لذتی نیست مانند نماز، روزه، حج، بنابراین خطرهای ریا در آن سه چیز است:

۱- خطری که پیش از عمل وارد می شود و آدمی را بر شروع آن تحریک می کند تا مردم ببینند و انگیزه دین همراه آن نیست. این خطر از خطرهایی است که شایسته است ترک شود، زیرا معصیتی است که در آن بندگی نیست، چون با صورت عبادت به منزلت یافتن در دل مردم توسیل جسته است. پس اگر انسان بتواند انگیزه ریا را از خود دور سازد و نفس را ترک کند و به آن بگوید: آیا از مولایت شرم نداری که کار را برای او انجام نمی دهی و برای بندگانش انجام می دهی؟ تا انگیزه ریا دور شود و نفس کار را برای خدای متعال انجام دهد و نفس را برای خطور کردن ریا و کفاره آن کیفر دهد تا مشغول عمل شود.

۲- در آغاز برای خدا به عبادت برانگیخته می شود ولی همراه با شروع عبادت، ریا عارضش می شود بنابراین سزاوار نیست که عمل را ترک کند، چرا که انگیزه دینی یافته است و باید به عمل شروع کند و با نفس خود در دور ساختن ریا مبارزه کند و با تلاشی که نقل کردیم یعنی با مجبور ساختن نفس به بیزاری از ریا و امتناع از قبول آن، اخلاص به دست بیاورد.

۳- عبادت را با اخلاص شروع کند سپس ریا و انگیزه های آن عارض شود. پس شایسته است که در دور ساختن ریا بکوشد و عمل را رها نکند تا به اخلاص برگردد و به اجبار نفس خود را به اخلاص برگرداند تا عمل تمام شود، زیرا شیطان در آغاز آدمی را به ترک عمل فرا می خواند و چون جوابش ندهد و مشغول عبادت شود وی را به ریا دعوت می کند و هرگاه جواب او را ندهد و دورش کند، همان جا مانده و به او می گوید: این عمل خالص نیست، تو ریاکاری و زحمت هدر است، پس عملی که در آن اخلاص نیست چه فایده ای دارد تا با این وسوسه ها انسان را به ترک عمل وادار کند، و هرگاه عمل را ترک کند مقصود شیطان حاصل می شود؛ داستان کسی که عمل را از ترس ریاکاری ترک می کند داستان کسی است که مولایش به او گندمی آمیخته به خاک دهد و به او بگوید: خوب آنها را از خاک پاک کن، پس اصل پاکسازی را رها کند و بگوید: می ترسم که اگر مشغول آن کار شوم نتوانم خوب تمیز کنم، پس اصل عمل را ترک کند که نتیجه اش ترک اخلاص همراه با ترک اصل عمل است و کار بی ثمری است، و از همین قبیل است که عمل را از بیم مردم که به او ریاکار گویند ترک کند و مردم با این کار گنهکار شوند و این نیز از حيله های شیطان است، زیرا در آغاز بدگمانی نسبت به مسلمانان در انسان ایجاد کرده در حالی که سزاوار نیست انسان به مردم بدگمان باشد؛ سپس اگر بدگمان شد گفتار آنها نباید به او زبانی برساند و ثواب عبادت را از دست بدهد، زیرا ترک عمل از بیم گفتار آنان که «وی ریاکار است» عین ریا می باشد. بنابراین اگر ستایش آنها را دوست ندارد و از نکوهش آنها نمی ترسد، با گفتارشان که وی ریاکار است یا مخلص است چه کار دارد و چه فرقی است میان این که عمل را از بیم این که بگویند ریاکار است رها سازد. این که عمل را خوب انجام دهد از بیم آن که بگویند: وی غافل و تقصیر کار است، بلکه ترک کردن عمل از این دشوارتر است. تمام این ها حيله های شیطان برای خداپرستان نادان است. آنگاه چگونه طمع دارد که با ترک عمل

از شیطان رها شود، در حالی که شیطان او را رها نمی سازد. بلکه در این حال به او می گوید: مردم می گویند: عمل را ترک کردی تا بگویند: شخص مخلصی هستی و شهرت طلب نیستی و با این سخنان تو را مجبور به فرار می کند؛ پس اگر بگریزی و داخل گودالی در زیر زمین شوی شیرینی آگاهی مردم را از زهدت و فرارت از مردم و احترام قلبی آنها به تو را در دلت می افکند. پس چگونه از شیطان رها می شوی بلکه نجاتی از شیطان نیست، مگر این که شناخت آفت ریا را از دلت جدا نکنی و بدانی که در آن ضرر آخرت است و نفع دنیوی ندارد، تا قلبت همواره از ریا کراهت داشته باشد و از آن امتناع ورزد و با این حال عمل را ادامه دهی و اهمّیت ندهی، اگر چه دشمن بر حسب طبیعت خود تحریک کند، چرا که این تحریک قطع نمی شود و ترک کردن عمل به خاطر آن آدمی را به بطالت و ترک کارهای خیر می کشاند. پس تا زمانی که انگیزه دینی بر عمل داری عمل را ترک نکن و با ریایی که به دل می گذرد به مبارزه برخیز و دلت را به شرم داشتن از خدا ملزم ساز هرگاه نفست تو را فرا بخواند که ستایش خدا را با ستایش مخلوق عوض کنی در حالی که خدا از قلبت آگاه است، و اگر مردم از دلت آگاه باشند که قصد ستایش آنها را داری نسبت به تو خشمگین خواهند شد، بلکه اگر بتوانی به منظور شرم داشتن از خدا و کیفر کردن نفست بر عمل خود بیفزایی چنان کن، و اگر شیطان به تو بگوید: تو ریاکاری بدانی که دروغگوست چون قلبت با ناخوشایندی ریا و امتناع از آن و بیم از ریا و شرمت از خدا برخورد کرده است. و اگر در قلبت ناخوشایندی از ریا و بیم از آن را نیافتی و انگیزه دینی هم باقی نمانده بلکه فقط انگیزه ریا موجود است پس در آن وقت عمل را ترک کن، و این کار بعید به نظر می رسد. پس هر کس کار را برای خدا شروع می کند ناگزیر است بر اصل قصد ثواب باقی بماند. اگر بگویی: از گروهی نقل شده که عمل عبادی را از بیم مشهور شدن ترک کرده اند.

می گوئیم: این سخن با موارد بی شماری که درباره اظهار و عبادتها وارد شده

معارضه دارد. خلاصه آن که ترک کردن مستحبات جائز است و سخن در انجام کارهای برتر فقط در توان نیرومندان در دین است نه ضعیفان. بنابراین بهتر آن است که عمل را تمام کند و در اخلاص بکوشد و عمل را ترک نکند و صاحبان عمل گاه از بیم بسیار به خاطر درمان نفس خود با انجام کار برتر مخالفت می کنند. بنابراین باید به نیرومندان در دین تاسی جست.

بخش دوم اعمالی است که به مردم مربوط می شود و در آن آنها و خطرهای زیادی است. بزرگترین آنها خلافت سپس قضاوت است، و بعد از آن موعظه و تدریس و فتوا دادن؛ آنگاه بخشیدن مال است. اما خلافت و فرمانروایی اگر همراه عدالت و اخلاص باشد از بهترین عبادتهاست. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «یک روز امام عادل بهتر از عبادت شصت سال شخص تنهاست.» (۱) پس چه بزرگ است عبادتی که یک روز آن برابر شصت سال باشد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «نخستین کسانی که به بهشت در آیند سه گروهند و یکی از آنها امام عادل است» (۲) و فرمود (صلی الله علیه و آله): «سه گروهند که دعایشان رد نمی شود و امام عادل» یکی از آنهاست. (۳)

و فرمود (صلی الله علیه و آله): «نزدیکترین مردم به من در نشستن امام عادل است» (۴)

ص: ۲۷۵

۱- (۱۱۴) این حدیث را طبرانی در الکبیر و الاوسط، روایت کرده و سندهای الکبیر حسن است چنان که در الترغیب و الترهیب منذری، ج ۳، ص ۱۶۷، آمده است.

۲- (۱۱۵) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۸، ص ۱۵۹، از حدیث عیاض بن حمار مجاشعی در حدیثی طولانی چنین روایت کرده است «و اهل الجنة ثلاثه ذو سلطان مقسط متصدق موفق، و رجل رحیم رقیق القلب لکل ذی قربی و مسلم، و عقیف متعفف ذو عیال.. تا آخر حدیث».

۳- (۱۱۶) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۱۷۵۲، روایت کرده است «ثلاثه لا تردّ دعوتهم: الامام العادل، و الصائم حتی یفطر، و دعوه المظلوم یرفعها الله دون الغمام یوم القیامه.. تا آخر حدیث».

۴- (۱۱۷) این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۶، ص ۷۰، از حدیث ابو سعید خدری چنین روایت کرده است: ان احب الناس الی الله یوم القیامه و ادناهم منه مجلسا امام عادل و ابغض الناس... تا آخر حدیث».

می‌گوییم: چون خلافت در نزد ما (امامیه) از طرف خداوند تصریح شده و مخصوص امام معصوم و پاک از پلیدیهاست، و آلودگیهای نفس است که از آن ریا منبعث می‌شود، و پس از امام معصوم کسی مدعی خلافت نمی‌شود، مگر مشرکی که با شرک خود تمام کارهای نیکش را باطل می‌کند، در این صورت ما نیازی نداریم که در خلافت از نظر راه یافتن ریا به آن بحث کنیم. از این رو سخن را قطع می‌کنیم. غزالی در اینجا گفتار و کرداری از اساتیدش نقل کرده است.

غزالی گوید: قضاوت اگر چه پست تر از خلافت و حکومت است، ولی به همان معناست، زیرا هر کس ولایتی بر مردم دارد امیر است و حکمش نفوذ دارد و امیر بودن طبعاً محبوب است و ثواب قضاوت در صورت پیروی کردن قاضی از حق، بسیار است و کیفر آن نیز با انحراف از حق سخت است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «قاضیان سه گروهند یک گروه در بهشت و دو گروه در دوزخند.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس قضاوت کند بدون کارد ذبح شده است.» (۲) بنابراین حکم قضاوت حکم امارت است و شایسته است افراد ضعیف (از نظر دینی) و هر کسی که دنیا و لذتهای آن در نظرش ارجحی دارد آن را ترک کند و لازم است نیرومندان (در دین) که راه خدا از نکوهش هیچ نکوهشگری باک ندارند عهده دار آن شوند، و هر گاه شاهان ستمکار باشند و قاضی جز با اظهار خلاف و نادیده گرفتن بعضی از حقوق به خاطر آنها و وابستگیانشان نتواند قضاوت کند چون می‌داند اگر به حق و بر ضرر آنها

ص: ۲۷۶

۱- (۱۱۸) این حدیث را ابو داود از حدیث ابن بریده، در (سنن)، ج ۲، ص ۲۶۸، روایت کرده و گفته است حدیث ابن بریده درست ترین است «القضاء ثلثه» و ابن ماجه نیز به شماره ۲۳۱۵، روایت کرده است.

۲- (۱۱۹) این حدیث را ابن ماجه در (سنن)، به شماره ۲۳۰۸، روایت کرده و در آن از حدیث ابو هریره «من جعل قاضیا بین الناس فقد ذبح بغير سكين» آمده است، و ابو داود در (سنن)، ج ۲، ص ۲۶۸، روایت کرده است.

حکم کند او را بر کنار ساخته یا از او اطاعت نمی کنند، بنابراین نباید عهده دار قضاوت شود، و اگر بر عهده گرفت بر او لازم است که از شاهان و وابستگانشان مطالبه حقوق مردم کند و بیم بر کناری هرگز عذری نباشد که به او اجازه اهمال کاری بدهد، بلکه هرگاه بر کنار شود مسئولیت از او برداشته می شود، و شایسته است اگر برای خدا قضاوت می کند از بر کناری خوشحال شود و اگر نفس او به این امر رضایت نداد در این صورت برای پیروی از هوا و شیطان قضاوت می کند، پس چگونه انتظار ثواب دارد، در حالی که او همراه با ظالمان در پایین ترین طبقات دوزخ است.

می گویم: از طریق شیعه روایتی است که کلینی در کافی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «از حکومت پرهیزید که آن حق امامی است که به قضاوت عالم باشد و در میان مسلمانان عدالت کند و آن پیامبر یا وصی پیامبری است.» (۱) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که گوید: «امیر المؤمنین (علیه السلام) به شریح فرمود: ای شریح در جایگاهی هستی که در آن جز پیامبر یا وصی پیامبر یا شخص شقی نمی نشیند» (۲) و از آن حضرت روایت است که فرمود: «قاضیان چهار گروهند سه گروه در دوزخ و یک گروه در بهشت: مردی که آگاهانه به ستم قضاوت کند، جایش در دوزخ است، و مردی که ندانسته به ستم قضاوت کند جایش در دوزخ است و مردی که ندانسته به حق

ص: ۲۷۷

۱- (۱۲۰) کافی، ج ۷، ص ۴۰۶، علامه مجلسی (ره) گوید: پوشیده نماند که ظاهر این روایات بر جواز نبودن قضاوت برای غیر معصومین دلالت دارد. و تردیدی نیست که ائمه (علیه السلام) قاضیانی به شهرها می فرستادند، بنابراین ناگزیر باید آن احادیث را حمل کرد بر این که اصل قضاوت حق ائمه (علیه السلام) است و برای دیگران جز به اجازه آنها قضاوت جواز نیست و همچنین در حدیث بعدی «یجلسه إلا نبی» منظور این است که اصل قضاوت حق انبیا و اوصیای آنهاست خلاصه این که انحصار قضاوت به پیامبر و وصی او نسبت به کسی است که بدون اجازه و نصب آن بزرگواران بر مسند قضاوت بنشیند.

۲- (۱۲۱) همان مأخذ، همان صفحه، علامه مجلسی گوید: احتمال می رود مقصود بیان دشواری قضاوت باشد و برای غیر معصوم غالباً زحمت دارد یا شرح این نکته است که از زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) تا این زمان جز این سه صنف در مجلس قضاوت ننشسته اند و روایت «من لا یحضره الفقیه» «ما جلس» مؤید این ادعاست.

قضاوت کند جایش در دوزخ است، و مردی که آگاهانه به حق قضاوت کند جایش در بهشت است» (۱) غزالی گوید: اما موعظه کردن و فتوا دادن و تدریس و روایت کردن حدیث و گردآوری سندهای عالی و تمام اموری که عامل زیادی جاه و مقام و ارجمندی می شود نیز مانند آفت حکومت آفتی بزرگ است، و گذشتگان که از خدا می ترسیدند تا راهی می یافتند فتوا نمی دادند و می گفتند: (حدّثنا) دری از درهای دنیا است. کسی که حدّثنا بگوید گفته است: برایم گشایش دهید (از مردم کمک خواسته است). می گویم: ما پیش از این سخنی از حضرت صادق (علیه السلام) درباره فتوا در کتاب علم از بخش مهلکات نقل کردیم.

غزالی گوید: شخص واعظ در وعظ خود و متأثر شدن دل‌های مردم به آن و گریه و ناله آنها و روی آوردنشان لذتی می یابد که هیچ لذتی با آن برابری نمی کند و هرگاه آن حالت بر قلبش غالب آمد طبیعتش به هر سخن آراسته به دروغی که در نزد عوام خریدار دارد مایل می شود اگر چه باطل باشد و از هر سخنی که بر عوام سنگین و ناپسند می آید اگر چه حق باشد می گریزد، و تمام همّت خود را صرف کارهایی می کند که دل‌های عوام را تکان دهد و منزلتش در دل آنها زیاد شود. بنابراین حدیث و حکمتی که می شنود. شاد می شود، از آن نظر که مناسب گفتن روی منبر است. در حالی که سزاوار بود شادی اش از آن نظر باشد که راه خوشبختی و رفتن به راه دین را آموخته تا در درجه اول خود به آن عمل کند، آنگاه بگوید: حال که خدا این نعمت را به من داده و مرا از این حکمت بهره مند ساخته پس آن را به دیگران افاضه می کنم تا برادران مسلمانم در نفع آن با من شریک باشند، و این از اموری است که بیم و فتنه اش بسیار است و حکم آن حکم حکومتهاست. بنابراین کسی که هیچ انگیزه ای جز جاه طلبی و موقعیت یافتن و از راه

ص: ۲۷۸

دین ارتزاق کردن و فخرفروشی و مال اندوزی ندارد بجاست که موعظه را ترک کند و با هوای نفس مخالفت کند تا نفسش تمرین کند و در دین قوی شود و از فتنه نفس خود مطمئن شود، آنگاه به موعظه کردن دیگران برگردد.

اگر بگویند: اگر چنین حکمی درباره دانشمندان صادر شود دانشها به تعطیلی می گراید و کهنه می شود و جهل تمام مردم را فرا می گیرد.

می گوئیم: پیامبر (صلی الله علیه و آله) از طلب حکومت نهی کرده و از آن بیم داده است (۱) تا آنجا که فرموده است: «شما بر حکومت حریص هستید در حالی که حکومت، افسوس و پشیمانی روز قیامت است مگر کسی که بحق رفتار کند، و فرمود: دایه خوب است و از شیر گیرنده بد است» (۲) و معلوم است که اگر سلطنت و امارت تعطیل شود دین و دنیا روی هم باطل می شود و کشتار در میان مردم به راه می افتد و امتیث از بین می رود و شهرها خراب و زندگیها نابسامان می شود و با این حال چرا پیامبر از آن نهی کرده است؛ امّا سخن گوینده که نهی از ریا به منسوخ شدن علم کشانده می شود اشتباه است زیرا نهی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از قضاوت به تعطیل شدن قضاوت نمی انجامد، (۳) بلکه حب ریاست مردم را به طلب آن وادار می کند و همچنین دوستی ریاست موجب منسوخ شدن علوم نمی شود بلکه اگر مردم را از طلب علمی که در آنها ریاست است منع کنند و آنها را به زندان و غل و زنجیر بکشند از زندان گریخته و زنجیرها را پاره می کنند و در پی آن می روند و خدای متعال وعده داده که این دین را به وسیله گروههایی تقویت می کند که

ص: ۲۷۹

۱- (۱۲۳) این حدیث را مسلم و بخاری در (صحیح)، ج ۹، ص ۷۹، به سندهای خود از عبد الرحمن بن سمره روایت کرده گویند: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «یا عبد الرحمن لا تسأل الإمارة فانك ان اعطيتها عن مسألة و کلت الیها، و ان اعطيتها عن غیر مسئله اعنت علیها... تا آخر حدیث».

۲- (۱۲۴) این حدیث را بخاری نیز در (صحیح)، ج ۹، ص ۷۹، از حدیث ابو هریره چنین روایت کرده است «انکم ستحرصون علی الإمارة، و ستکون ندامه یوم القیامه فنعمت المرضعه و بثت الفاطمه».

۳- (۱۲۵) حدیث نهی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از قضاوت را مسلم در (صحیح)، ج ۶، ص ۷، از حدیث ابو ذر روایت کرده «لا تأمرنّ علی اثین و لا تولین مال یتیم».

بهره ای از دین ندارند، پس دلت را به کار مردم مشغول مدار زیرا خدا آنها را ضایع نمی کند، و به خودت بیندیش، پس می گویم: با این حال اگر در شهر کسانی باشند که به موعظه قیام کنند در نهی کردن از وعظ فایده ای جز امتناع بعضی از آنها نیست و گرنه می دانیم که تمام آنها امتناع نکرده و لذت ریاست را رها نمی سازند؛ پس اگر در شهر جز یک نفر نباشد و موعظه او برای مردم مفید باشد، از آن نظر که خوش سخن و خوش منظر است و در مردم عوام چنان توهمی ایجاد کند که در موعظه اش قصد خدا دارد و تارک دنیا است و از آن روی گردانده او را از موعظه کردن باز نمی دارد و به او می گویم: مشغول موعظه باش و با نفس خود جهاد کن، پس اگر بگویی: به نفس خود مطمئن نیستم، می گویم: مشغول موعظه باش و با نفس خود جهاد کن، زیرا می دانیم که اگر این کار ترک شود تمام مردم هلاک می شوند چون شخص دیگری نیست که به این امر مهم قیام کند، و اگر بر موعظه مواظبت کند و هدفش مقام باشد او به تنهایی هلاک می شود و سلامت ماندن دین همه مردم در نزد ما محبوب تر از سلامت ماندن دین آن یک نفر است. بنابراین او را فدای گروه می کنیم و می گویم: شاید این همان کسی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره اش فرموده است: «خدا این دین را به وسیله گروههایی تأیید می کند که بهره ای از دین ندارند». (۱) واعظ کسی است که با سخن و روش ظاهری اش مایل به آخرت و بی میل به دنیا است، اما سخنان بیهوده و الفاظ مسجع که توأم با اشعار است و واعظان در این دوره پدید آورده اند از مطالبی است که در آن تعظیم دین و بیم دادن مسلمانان نیست بلکه امیدوار کردن و جری ساختن بر گناهان به وسیله نکته های باریک است و لازم است شهرها را از این واعظان خالی کرد، زیرا آنها نایبان رجال و جانشینان شیطانند، و سخن ما فقط درباره واعظی است که موعظه حسن کند و ظاهری آراسته داشته باشد و دوست داشته باشد سخنش مورد قبول واقع شود و بس، و تهدیدهایی که راجع به علمای

ص: ۲۸۰

سوء وارد شده و در کتاب علم نقل کردیم ما را از فتنه ها و گرفتاریهای علم برحذر می دارد.

عیسی (علیه السلام) فرموده: «ای عالمان سوء روزه می گیرید، نماز می خوانید، زکات می دهید و آنچه را فرمان می دهید انجام نمی دهید، و درس می دهید آنچه را عمل نمی کنید، چه بد حکم می کنید با گفته و آرزوها توبه می کنید و به هوای نفس عمل می کنید. پاک کردن ظاهر تان در حالی که دلهایتان آلوده است نفعی به حالتان ندارد.

به راستی به شما می گویم: مانند الک نباشید که آرد خوب از آن بیرون می آید و سبوس در آن باقی می ماند. همچنین شما سخنان حکمت آمیز از دهنهایتان بیرون می آورید ولی سخنان نادرست در سینه ها دارید، ای بندگان دنیا چگونه به ثواب آخرت می رسد کسی که تمایلات دنیوی او تمام شدنی نیست و رغبتش به دنیا قطع نشده است؟ به راستی به شما می گویم: دلهای شما از اعمالتان گریبان است، دنیا را زیر زبانهایتان و عمل را زیر گامهایتان قرار داده اید. به راستی به شما می گویم: آخرتتان را تباه کردید. بنابراین خیر دنیا در نظر شما محبوب تر از خیر آخرت است، اگر بدانید کسی پست تر از شما نیست؛ وای بر شما تا کی راه را برای رهروان شب هموار می سازید و خود در کوی سرگشتگان اقامت می کنید؟ گویی شما اهل دنیا را دعوت می کنید تا دنیا را برای شما رها سازند. آرام، آرام، وای بر شما، خانه تاریکی که چراغ بر پشت بام آن نهاده شده و درون آن تاریک و وحشتناک است چه فایده ای دارد، همچنین به حال شما نفعی ندارد که نور علم در دهنهایتان باشد و باطنتان از آن خالی باشد. ای بندگان دنیا مانند بندگان پرهیزگارید و نه مانند آزادگان بزرگوار. نزدیک است دنیا شما را از ریشه بر کند و شما را به صورتهایتان بر زمین بیفکند سپس به خاطر گناهانتان موهای بالای پیشانیتان را بگیرند، دانش شما را از پشت سر برگرداند آنگاه شما را برهنه و تنها به خدای دیان تحویل دهد پس خدا شما را از کارهای بدتان آگاه می سازد و کیفر اعمال بدتان را می دهد.» حارث محاسبی این

حدیث را در یکی از کتابهایش روایت کرده است. (۱)

سپس محاسبی گفته: این عالمان سوء شیطانهای انسی و فتنه برای مردم هستند؛ به مال دنیا و رفعت آن مایلند؛ و آن را بر آخرت برگزیده اند و دین را برای دنیا خوار ساخته اند. آنان در دنیا ننگ و عارند و در آخرت زیانکار.

یک پرسش و پاسخ آن

(۱) اگر بگویید: این آفتها (برای علم) آشکار است ولی در روایات به علم و موعظه بسیار ترغیب شده است تا آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «(یا علی) اگر یک نفر را خدا به وسیله تو هدایت کند از دنیا و آنچه در آن است برایت بهتر است؛» و نیز فرمود (صلی الله علیه و آله): «هر دعوت کننده ای که به هدایت دعوت کند و از او پیروی شود پاداش آن عمل و پاداش کسی که از او پیروی کرده از آن اوست.» و دیگر فضیلتهایی که برای علم است. بنابراین شایسته است به عالم گفته شود:

مشغول علم باش و ریاضت برای مردم را رها کن چنان که به نماز گزار گرفتار ریاضت گویند: عمل را ترک نکن بلکه آن را تمام کن و با نفست به مجاهده پرداز.

در پاسخ می گوئیم باید دانست که فضیلت و خطر علم مانند فضیلت خلافت و حکومت بسیار است و به هیچ یک از بندگان خدا نمی گوئیم: علم را رها کن، زیرا در خود علم آفتی نیست و فقط آفت در اظهار علم برای تصدّی موعظه و تدریس و نقل احادیث است و نیز به او نمی گوئیم: علم را ترک کن تا وقتی که در خود انگیزه دینی آمیخته به ریاضت یابی، اما هرگاه تنها ریاضت او را به عمل تحریک کند اظهار نکردن علم برایش سودمندتر و سالم تر است. همچنین نافله های نماز هرگاه انگیزه اش فقط ریاضت باشد

ص: ۲۸۲

۱- (۱۲۷) پیش از این گذشت که حسن بن علی بن شعبه حرّانی در تحف العقول با کمی اختلاف این حدیث را نقل کرده است. و من در کتاب الرعایه لحقوق الله آن را نیافته ام و ظاهراً از کتاب دیگر او نقل شده است - خدایش رحمت کند -.

ترکش واجب است، اما هرگاه در بین نماز وسوسه های ریا به دلش خطور کند و از آن کراهت داشته باشد نباید نماز را ترک کند، زیرا آفت ریا در عبادات ضعیف است و تنها در حکومتها و سرپرستی منصبهای بزرگ چون علم بسیار قوی است. خلاصه آفتهای سه درجه است:

۱- حکومتها و آفات آن بسیار است و گروهی از پیشینیان از بیم آفت، آن را رها ساخته اند.

۲- نماز، روزه، حج، زکات. گذشتگانی که دینشان قوی بوده و حتی ضعیفهایشان به این اعمال پرداخته اند و از بیم آفت، ترک آن را برنگزیده اند، چون آفتی که در آنهاست ضعیف می باشد و نابودی آن آفت و تمام کردن عمل برای خدا با کمترین قدرت میسر است.

۳- حدّ میانی بین دو رتبه قبل است و آن سرپرستی منصب موعظه و فتوا و نقل حدیث و تدریس است و آفات اینها کمتر از آفات حکومتها و بیشتر از آفت در نماز است و شخصی که ایمانش قوی یا ضعیف است نباید نماز را ترک کند، بلکه باید اندیشه ریا را از خود دور سازد. و شایسته است افرادی که ایمانی ضعیف دارند بکلی حکومت را رها سازند اما افرادی که ایمانی قوی دارند نباید آن را ترک کنند و منصبهای علم میان آن دو گروه مشترک است و هر کس آفتهای منصب علم را آزموده باشد بداند که آفتهای آن به آفات حکومت شبیه تر است و اگر شخص ضعیف الایمان از آن بپرهیزد سالم تر است. و خدا به حقیقت داناتر است.

در اینجا درجه چهارمی نیز وجود دارد و آن گردآوری مال و گرفتن آن برای تقسیم کردن بر مستحقان است. بخشیدن و اظهار بخشندگی جلب ستایش است و شاد کردن

دل‌های مردم لذت بخش است. بنابراین آفتهای این درجه نیز بسیار است. دانشمندان در این باره اختلاف کرده اند. گروهی گفته اند: هرگاه کسی از راه حلال دنیا بطلبد و از آفات آن در امان بماند و با آن صدقه دهد بهتر از آن است که به عبادات و مستحبات مشغول شود، چرا که این عمل خیر است و به دیگران خیر می رسد، مانند ازدواج. گروهی گفته اند: اگر انسان بنشیند و به ذکر خدا مداومت کند، بهتر است؛ چون گرفتن و بخشیدن انسان را از یاد خدا باز می دارد. عیسی (علیه السلام) فرموده است: «ای کسی که دنیا را می طلبی تا با آن نیکی کنی ترک دنیا برایت نیکوتر است.» گروهی گفته اند: کمترین ضرری که در طلب دنیا هست این است که پرداختن به دنیا انسان را از یاد خدا باز می دارد در حالی که ذکر خدا بهتر و بالاتر است. این حکم در مورد کسی است که از آفتها در امان باشد، اما کسی که در معرض آفتهای ریا قرار می گیرد ترک دنیا برایش بهتر است و مشغول شدن به ذکر خدا بودن اختلاف افضل است.

خلاصه آنچه مربوط به مردم است و نفس از آن لذت می برد آفت زاست، و بهتر است به عبادات عمل و آفتها دفع شود. پس اگر نتوانست باید صبر کند و بکوشد و خیر و شری که در دلش هست بسنجد و آنچه نور علم بر آن راهنمایی می کند انجام دهد نه آنچه طبعش به آن مایل است.

جان کلام این که آنچه بر دلش سبکتر احساس می کند غالباً برایش زیانبارتر است، زیرا نفس فقط از شر لذت می برد و خیر برایش لذت بخش نیست و به آن کمتر مایل است، اگر چه لذت بردن از کار خیر در بعضی از حالتها بعید نمی باشد.

این ها اموری است که نمی توان بطور مبسوط به نفی و اثبات آن حکم کرد و آن منوط به تلاش قلب است تا بنگرد کدام به نفع دین اوست و آنچه در او تردید ایجاد می کند رها سازد و آنچه تردید ایجاد نمی کند انجام دهد. آنچه نقل کردیم

گاه جاهل را دچار غرور می کند و مال را نگاه می دارد و از بیم آفت (ریا) آن را انفاق نمی کند و آن عین بخل است و هیچ اختلافی نیست در این که تقسیم کردن مال در کارهای مباح بهتر از نگاه داشتن مال است، چه رسد به این که در صدقه مصرف شود. تنها اختلاف در کسی است که احتیاج به کسب مال دارد. آیا کسب مال و بخشیدن بهتر است یا فقط مشغول ذکر خدا باشد، یا از راه حلال مال به دست بیاورد و در کارهای خیر خرج کند؟ اختلاف برای این است که در به دست آوردن مال آفتیابی است، اما مالی که از حلال به دست آمده در هر حال بخشیدنش از نگاه داشتنش بهتر است.

اگر بگویید: صداقت و اخلاص عالم و واعظ در موعظه اش با چه نشانه ای شناخته می شود و چگونه معلوم می شود که قصدش ریاکاری برای مردم نیست؟ باید دانست که صدق و اخلاص عالم و واعظ چند نشانه دارد:

۱- اگر واعظی ظاهر شود که در وعظ بهتر از اوست و عملش از او بیشتر است و مردم سخن او را بیشتر می پذیرند، شاد شود و به او حسد نوزد، آری غبطه خوردن و رشک بردن به او عیبی ندارد و رشک آن است که آرزو کند او نیز از چنان دانشی برخوردار شود.

۲- اگر بزرگان در مجلس او حاضر شوند سخنش تغییر نکند و به همان حال عادی خود باقی بماند و همه مردم را به یک چشم بنگرد.

۳- دوست نداشته باشد مردم در راه به دنبال او بروند و در بازارها پشت سرش حرکت کنند، البته صدق و خلوص عالم و واعظ نشانه های بسیاری دارد که بر شمردن آنها سخن را به درازا می کشاند.

به نشاط آید و مواردی که درست نیست

(۱) باید دانست که گاه انسان با گروهی در محلی بیتوته می کند و آنان برای نافله شب برمی خیزند یا بعضی از آنها برمی خیزند و تمام شب یا نیمی از آن را به نماز می گذرانند و او جزء کسانی است که شب در خانه خودش فقط لحظاتی را به عبادت می گذرانده است اما چون آنها را می بیند ضمن همراهی با آنان برای عبادت به نشاط می آید تا آنجا که بیش از آنچه در خانه عبادت می کرده عبادت می کند یا به نماز خواندن می پردازد هر چند هرگز (در خانه خود) عادت به آن نداشته است. همچنین گاه در محلی قرار می گیرد که اهل آنجا روزه می گیرند و نشاط روزه گرفتن در او برانگیخته می شود و اگر آنها نبودند هرگز چنین نشاطی در او نبود. در این مورد گاه گمان ریا بودن می رود و به نظر می آید که نباید با نمازگزاران همراهی کند در حالی که کلیت ندارد، بلکه نیاز به شرح دارد؛ زیرا هر مؤمنی به عبادت خدا و به عبادت برخاستن در شب و روزه گرفتن در روز مایل است، ولی گاه گرفتاریها و موانع او را از این کار باز می دارد و قدرت دسترسی بر تمایلات بر او غالب می آید یا غفلت او را فرا می گیرد؛ و گاه دیدن دیگران و عبادت دیگران و عبادت آنها غفلت او را برطرف می سازد، یا گرفتاریها و موانع در بعضی جاها کنار می رود و نشاط عبادت در او برانگیخته می شود. بنابراین گاه شخص در خانه خودش است و عواملی او را از نماز شب باز می دارد مانند خفتن روی بستر نرم یا بهره بردن از همسر یا سخن گفتن با خانواده و خویشاوندان خود و سرگرمی به فرزندانش یا بررسی حسابهایی که با طرفهای تجاری خود دارد، و هرگاه در خانه بیگانه ای باشد این سرگرمیهایی که تمایل او را به کار خیر سست می کند وجود ندارد و عواملی برایش فراهم می آید که او را به کار خیر وامی دارد، چون دیگران را می بیند که به خدا روی آورده و از دنیا روی گردانیده اند. پس وی به آنها می نگرد و در کار خیر با آنها رقابت می کند و بر او

گران می آید که در عبادت بر او سبقت جویند از این رو انگیزه دینی او تحریک می شود نه این که قصد ریاکاری داشته باشد. یا گاه به سبب ناآشنایی با محل و عوض شدن جا یا عامل دیگری خوابش نمی برد و این حالت را مغتنم می شمارد، در حالی که در منزلش گاه خواب بر او غالب آمده و گاه به این نکته توجه می کند که همواره در خانه خودش است، از طرفی نفس همیشه اجازه خواندن نافله شب را نمی دهد، بلکه گاهی چنین اجازه ای را می دهد و عامل نشاط بر عبادت همین اجازه است با برطرف شدن دیگر موانع، و گاه روزه گرفتن در خانه خودش در حالی که طعامهای خوب در اختیار دارد، دشوار می آید و نمی تواند در برابر آنها صبر کند. ولی هرگاه دسترسی به غذاهای لذیذ بر او دشوار باشد روزه گرفتن بر او سخت نمی آید. از این رو انگیزه روزه گرفتن در او ایجاد می شود. این عوامل و نظایر آن ممکن است روی دهد و انگیزه آن دیدن مردم و همراهی وی به آنهاست، و در این موقع است که گاه شیطان مانع از عمل می شود و می گوید: به عبادت و نماز و روزه نپرداز، چرا که ریاکار خواهی بود. تو این اعمال را در خانه ات به جای نمی آوری و بیش از آن که در خانه ات نماز می خوانی نماز نخوان؛ و گاه رغبت شخص به افزودن در عادت به این خاطر است که دیگران او را می بینند و بیم آن دارد که کمی عبادت وی را نکوهش کنند و آن را به کاهلی او نسبت دهند، به ویژه هرگاه به او گمان دارند که شب به عبادت اقدام می کند، زیرا نفسش به او اجازه نمی دهد که از چشم آنها بیفتد و می خواهد موقعیت خود را حفظ کند. در این موقع است که شیطان می گوید، نماز بگذار که قصد اخلاص داری و برای مردم نماز نمی خوانی بلکه برای خداست، و علت این که هر شب نماز نمی خواندی به خاطر موانع بسیار بوده است و اکنون انگیزه نماز خواندن برطرف شدن موانع است نه آگاهی مردم از عبادت تو؛ و این امری است که آدمی را به اشتباه می اندازد، جز صاحبان بینش را. ولی هرگاه بدانند که محرک او بر عبادت ریاکاری است شایسته نیست که بیش از عادت خود حتی یک رکعت نماز

بخواند، چرا که وی با طلب ستایش از مردم به وسیلهٔ عبادت خدا معصیت خدا می کند؛ و اگر انگیزه اش بر عبادت برای برطرف شدن موانع و رشک بدن و رقابت با عبادت دیگر مردم است، موافقت و همراهی در عبادت با دیگران جائز است، و نشانه اش این است که بر خود عرضه ندارد که اگر این عادت کنندگان را از جایی ببیند که آنها وی را نمی بینند، مثلاً از پشت پرده آنها را می بیند در حالی که آنها وی را نمی بینند آیا نفس به او اجازه نماز می دهد؟ اگر در این شرایط نماز بخواند انگیزه اش حق است و اگر دور از نظر آنها باشد و نماز خواندن بر او گران آید، باید نماز نخواند چرا اگر انگیزه اش ریا است.

همچنین گاه انسان روز جمعه در نماز حاضر می شود با نشاطی که هر روز آن نشاط را ندارد، و ممکن است این نشاط به خاطر ستایش مردم باشد، و ممکن است انگیزهٔ نشاط او بر عبادت، دیدن نشاط مردم بر عبادت و برطرف شدن غفلت او به سبب روی آوردنشان به خدای متعال باشد، و گاه با دیدن این منظره دینی تحریک می شود و همراه آن در نفس دوستی ستایش پدید می آید؛ بنابراین هرگاه بدانند که قصد دینی بر قلبش غالب است نباید به خاطر دوستی ستایش مردم طاعت را ترک کند، بلکه شایسته است با کراهت از ستایش مردم آن حالت را برطرف سازد و به عبادت مشغول شود. همچنین گاه گروهی می گریند و به آنها می نگرد و از ترس خدا نه ریا گریه اش می گیرد، اما اگر همان سخن را به تنهایی بشنود گریه نمی کند ولی گریهٔ مردم موجب رقت قلب او می شود. و گاه گریه اش نمی آید ولی تظاهر به گریه می کند به قصد ریا و گاه از روی صداقت زیرا هنگامی که آنها می گریند بیم آن دارد که دچار قساوت قلب شود. و گریه اش هم نمی آید از این رو به زحمت حالت گریه دارنده به خود می گیرد این عمل ستوده است و نشان راست بودن آن این است که بر خود عرضه کند که اگر گریهٔ آنها را از جایی بشنود که آنها او را نمی بینند آیا از بیم قساوت قلب، خود را به گریه وامی دارد یا نه؟ پس اگر در

صورت پنهان بودن از چشم گریه کنندگان چنین حالتی را در خود نمی یابد و تباکی او در حالت دیدن آنها از بیم آن است که بگویند فلانی سنگدل است تباکی نکردن شایسته است.

لقمان به پسرش گفت: به مردم وانمود مکن که از خدا می ترسی بدین منظور که تو را محترم بدانند، در حالی که دلت گنهکار است.

همچنین فریاد و ناله کردن و آه کشیدن در هنگام تلاوت قرآن یا موعظه یا بعضی از حالات دیگر گاه از روی صداقت و اندوه و ترس و پشیمانی و تأسف است و گاه به خاطر دیدن اندوه دیگران و سنگدل بودن خویش است. از این رو خود را به ناله و آه و امی دارد و اظهار غم می کند و این ستوده است. گاهی به همراه این حالت به آه و ناله و گریه مایل می شود تا دلیل بر بسیاری اندوه او باشد و بدان مشهور شود. پس اگر تنها انگیزه اش همین باشد ریا خواهد بود اگر چه با انگیزه اندوه مقارن باشد و اگر از آن انگیزه خودداری کند و نپذیرد گریه و تباکی او سالم است؛ و اگر انگیزه ریا را بپذیرد و دل او به آن اعتماد کند اجر و تلاش او ضایع شده و با آن عمل خود را در معرض خشم خدا قرار داده است. و گاه اصل ناله از اندوه است ولی ناله را می کشد و بر موج صدا می افزاید، این زیادتی ریا می باشد و آن ممنوع است؛ زیرا در حکم این است که از اول قصد ریا داشته و گاه بنده چنان از ترس به هیجان می آید که نمی تواند خود را نگاه دارد ولی ریا به دلش خطور می کند و آن را می پذیرد و برای این که به اندوه بیشتر فرا بخواند صدا را بلند می کند. یا اشک خود را به ریا بر روی صورت نگاه می دارد. همچنان گاه موعظه را می شنود و از ترس، قوایش ضعیف می شود و می افتد و از آن شرم دارد که بگویند: بدون این که بی هوش شود و یا حالتی سخت به او دست دهد افتاده است پس به زحمت داد می زند تا نشان دهد که بر اثر غش کردن افتاده است و گاه افتادن و بی هوش شدنش در آغاز کار واقعیت دارد. ولی زود به هوش می آید، اما بی تابی می کند که

نگویند: بی هوشی او دوام ندارد و مانند برق جهنده ای است. پس به ناله ادامه می دهد تا دوام حالت بی هوشی خود را نشان دهد و همچنین گاه پس از ضعف به هوش می آید ولی ضعف او زود برطرف می شود و بی تابی می کند تا نگویند: بی هوشی او ساختگی است و اگر واقعی می بود ضعف او ادامه می یافت. پس به اظهار ضعف و ناله خود ادامه می دهد و در راه رفتن به دیگری تکیه می دهد و وانمود می کند که نمی تواند روی پا بایستد و از این سو به آن سو منحرف می شود و آهسته گام برمی دارد تا بنمایاند که نمی تواند تند راه برود. تمام این حالات مکر شیطان و تحریکات نفس است. بنابراین هرگاه چنین اموری به دلش خطور کرد درمانش این است که به یاد بیاورد اگر مردم از نفاق باطن او آگاه شوند بر او خشمگین می شوند و چون خدا از باطن او آگاه است بر او بیشتر خشم خواهد گرفت؛ چنان که از ذوالنون روایت شده که برخاست و ناله کرد. پس پیری به همراه او برخاست و (نالید). ذوالنون اثر تظاهر را در عمل او دید و به او گفت: ای پیرمرد یاد بیاور از کسی که هنگام برخاستن تو را می بیند. پس پیر نشست. تمام این اعمال کار منافقان است. در حدیث آمده است: «از خشوع نشأت گرفته از نفاق به خدا پناه بپزید» (۱)؛ و خشوع نشأت گرفته از نفاق آن است که اعضای بدن خاشع باشند در حالی که دل خاشع نیست.

از همین موارد یاد شده است استغفار کردن و پناه بردن به خدا از عذاب و خشم او، چرا که این عمل گاه به خاطر بیم و به یاد آوردن گناه و پشیمانی از آن و گاه به منظور ریاکاری است. بنابراین امور یاد شده خطورهایی است که به دل وارد می شود و همه مخالف هم و در ردیف و نزدیک به هم هستند، و به سبب نزدیک بودنشان شبیه به هم می باشند. بنابراین در تمام خاطرات مواظب قلبت باش و بین چه خطوری است و از

ص: ۲۹۰

۱- (۱۲۸) عراقی می گوید: این حدیث در الشعب، از حدیث ابو بکر روایت کرده است و در سند حدیث حارث بن عبید ایادی وجود دارد که احمد و ابن معین او را ضعیف دانسته اند.

کجا نشأت گرفته است. پس اگر برای خداست آن را انجام بده و با این حال از ریایی که بر تو پوشیده مانده و مانند حرکت مورچه است پرهیز و از آن بترس که آیا عبادتت مقبول می افتد یا نه، چون بیم داری که در آن اخلاص داشته ای یا نه؛ و از آن پرهیز که خاطره اعتماد به ستایش مردم تجدید شود پس از آن عبادت را با اخلاص شروع کرده ای، چرا که این حالت بسیار پیش می آید. هرگاه ستایش مردم به قلبت خطور کرد بیندیش که خدا از تو آگاه است و بر تو خشم می گیرد و به یاد بیاور از گفتار سه نفری که با ایوب مناظره کردند، آنگاه که گفتند: ای ایوب آیا نمی دانی که بنده حالت آشکار خود را که نفس خویش را با آن می فریبد ضایع می سازد و بر اساس باطنش پاداش داده می شود؟ و یکی از آنان گفت: خدایا به تو پناه می بریم که مردم بینند من از تو می ترسم در حالی که تو بر من خشمگین باشی. از جمله دعاهای امام سجاد (علیه السلام) است: «خدایا به تو پناه می برم که آشکار من در دیدگان مردم خوب و در باطن در برابرت زشت باشم و بر ریاکاری در برابر مردم مواظبت کنم و آنچه تو از حال من اطلاع دادی به هدر دهم، بهترین کارم را به مردم بنمایانم و بدترین کارهایم را به درگاه تو بیاورم و با حسنات خود به مردم تقرب جویم و یا گناهانم از آنها به سویت بگریزم و خشم تو شامل من شود و غضب تو بر من لازم گردد؛ ای پروردگار جهانیان مرا از این کارها در پناه خود بگیر»؛ یکی از سه نفر به ایوب گفت: ای ایوب آیا نمی دانی کسانی که سعی در حفظ ظاهر داشتند و باطنهای خود را در هنگام حاجت خواستن از خداوند رحمان ضایع کردند. با رد شدن آن حوائج از سوی خدا چهره هایشان سیاه می شود؟ این بود بخشی از آفتهای ریا، و بر بنده لازم است که مواظب دل خود باشد تا از آفات ریا آگاه شود. در حدیث است که «ریا هفتاد در دارد» (۱) و دانستید که بعضی از انواع ریا دشوارتر از بعضی

ص: ۲۹۱

۱- (۱۲۹) عراقی گوید: مصنف کتاب، حدیث در اینجا چنین نقل کرده و گویی بر او یا ناقل حدیث کلمه «الریا» (ی) تصحیف شده و اصل آن «ریا» (ب) است و رسم چنان است که «ریا» را با «واو» یعنی «ربوا» می نویسند. این حدیث را ابن ماجه از حدیث ابو هریره به لفظ الرِّبَا سبعون حوبا أیسرها ان ینکح الرجل امه» روایت کرده است که و در سندهای حدیث ابو معشر موجود است که نام او نجیح است و شخصی مورد اختلاف است، همچنین حدیث را ابن ماجه از حدیث ابن مسعود از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرمود: «الریا ثلاثه و سبعون بابا» و سندهای حدیث صحیح است. ابن ماجه هر دو حدیث را در ابواب تجارات چنین نقل کرده و بزار حدیث ابن مسعود را به لفظ «الریا بضع و سبعون بابا و اشترک مثل ذلک» و گاه به این جمله اضافی استدلال می شود که «ریا» (ب) است چون مقارن با شرک آمده است، و خدا به حقیقت داناتر است. استدلال می شود که «ریا» (ب) است چون مقارن با شرک آمده است، و خدا به حقیقت داناتر است.

است، تا آنجا که بعضی از انواع ریا مانند حرکت مورچه است و بعضی پنهان تر از حرکت مورچه و ریایی که پنهان تر از حرکت مورچه است درک نمی شود، مگر آن که انسان سخت مراقبت کند و درک نمی شود مگر پس از آن که تلاش بسیار کند. (۱)

بنابراین چگونه آدمی بدون توجه و مواظبت قلب و امتحان نفس و جستجو در نیرنگهای آن می تواند طمع به درک و فهم آن داشته باشد؟

مواردی که باید مرید در حال عمل عبادی قبل و بعد آن

قلب خود را به آن ملزم سازد

(۱) باید بدانیم سزاوارترین چیزی که لازم است مرید قلب خود را در سایر اوقات بدان ملزم سازد این است که در تمام عباداتش به علم خدا قناعت کند، و تنها کسی به علم خدا قناعت می کند که از خدا می ترسد و به او امید دارد. اما کسی که از دیگران می ترسد و به دیگران امید می بندد می خواهد که آنها از حالات خوب او آگاه شوند؛ بنابراین اگر در این درجه قرار گرفت باید قلب خود را ملزم سازد که از نظر عقل و ایمان آگاهی مردم از حالات خویش را ناخوشایند بدانند، زیرا اگر چنین نکند در معرض خشم خدا قرار خواهد گرفت و لازم است در هنگام عبادتهای سخت و مهم که جز او دیگری بر آن قادر نیست مواظب قلب خود باشد؛ زیرا ممکن است نفس در آن هنگام بر اظهار عمل حریص شود

ص: ۲۹۲

۱- (۱۳۰) در احیاء العلوم آمده «ولیته ادرک بعد بذل المجهود».

و بگوید: اگر مردم از چنین عمل بزرگ یا ترس و گریه بسیار تو آگاه شوند در برابرت تعظیم خواهند کرد و در میان مردم کسی نیست که بر این کارها قادر باشد؛ پس چگونه آن را پنهان می کنی و راضی می شوی که مردم از مقام و منزلت تو بی خبر بمانند، و قدرت تو را نشناسند و از تاسی جستن به تو محروم شوند؟ در چنین موردی سزاوار است که انسان ثابت قدم بماند و در برابر بزرگی عمل خویش از بزرگی نعمتهای بهشت و دوام همیشگی آن یاد کند و به یاد آورد که اگر کسی در عبادت خود از بندگان خدا پاداش بخواهد، خدا سخت بر او خشمگین خواهد شد؛ و بداند که اظهار کردن عمل برای دیگران موجب محبت در نزد دیگران و سقوط در پیشگاه خدا و هدر رفتن عمل بزرگ او می شود. پس بگوید: چگونه این عمل را با ستایش مردم معاوضه و معامله کنم در حالی که روزی و عمرم در دست آنها نیست؟ و این مطلب را ملازم قلب خود قرار دهد و نباید مأیوس شود و بگوید: تنها کسانی قادر بر اخلاص در عمل هستند که در ایمان قوی باشند؛ اما کسانی که عمل را به ریا در می آمیزند نمی توانند به اخلاص برسند در نتیجه برای دستیابی به اخلاص، تلاش نکنند، زیرا کسی که عمل عبادی را با ریا در می آمیزد به اخلاص محتاج تر از پرهیزگار است، چون اگر اعمال مستحبی پرهیزگار تباه شود واجباتش بی نقص نخواهد بود و محتاج است که واجبات را با مستحبات جبران کند و اگر مستحباتش از ریا سالم نباشد او را بر واجبات مؤاخذه می کنند و هلاک می شود.

بنابراین او به اخلاص محتاج تر است. تمیم داری از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرمود:

«بنده در روز قیامت محاسبه می شود. پس اگر واجباتش ناقص باشد گفته شود: بنگرید آیا عمل مستحبی دارد. اگر داشته باشد واجباتش به آن کامل می شود و گرنه دو طرف او را گرفته و به دوزخ می اندازند». (۱) پس شخصی که عمل را با ریا در آمیخته روز قیامت

ص: ۲۹۳

۱- (۱۳۱) این حدیث را ابو داود، در (سنن)، ج ۱، ص ۲۰۰، و ابن ماجه، به شماره ۱۴۲۵، با اختلافی اندک روایت کرده اند.

می آید در حالی که اعمال واجبش ناقص است و گناهان بسیار دارد و تلاش او این است که واجبات را جبران کند و گناهان را از بین ببرد و آن کار ممکن نمی شود مگر با داشتن اخلاص در مستحبات، امّا سعی پرهیزگار بر این است که درجات بیشتری به دست آورد.

پس اگر اعمال مستحبی او ضایع شود آن اندازه از حسنات و اعمال خویش باقی می ماند که بر گناهانش غلبه کند و وارد بهشت شود.

در این صورت شایسته است که بنده قلب خود را به ترس از اطلاع غیر خدا بر اعمالش ملزم سازد تا مستحباتش سالم بماند. آنگاه پس از فراغت از عمل قلب خود را ملزم سازد که از نافله های انجام شده سخن نگوید و آن را آشکار نسازد، و هرگاه تمام این کارها را انجام داد، لازم است بیم آن داشته باشد که بسا ریای پنهان در عملش وارد شده و او آگاه نشده است. پس در ردّ و قبول عمل خود شک داشته باشد. شاید که خدا نیت پنهان او را به حساب آورده و به سبب آن مورد خشم قرار گرفته و عملش ردّ شده است؛ و این بیم و تردید را در ادامه عمل و پس از آن نه در آغاز عمل، داشته باشد. بلکه است؛ و این بیم و تردید را در ادامه عمل و پس از آن نه در آغاز عمل، داشته باشد، بلکه سزاوار است و در آغاز عمل یقین به اخلاص در عمل داشته باشد که قصدش غیر خدا نیست تا عملش درست باشد، و هرگاه شروع به کار کند و لحظه ای بگذرد که در آن امکان غفلت و فراموشی می رود و برایش بیم غفلت از آلایشی پنهان که عملش را به سبب ریا یا خودپسندی باطل کند سزاوارتر است، ولی امیدش بر بیمش غالب باشد، چرا که یقین دارد با اخلاص وارد عمل شده است و شک دارد که آیا آن را با ریا فاسد کرده است یا نه. در این صورت امید قبولی عملش بیشتر است، و به این وسیله از مناجات و عبادت بیشتر لذّت می برد. پس اخلاص حتمی، و ریا مشکوک است و بیم او از این شک سزاوارتر از این است که خطور ریای احتمالی سابق را که وی از آن غافل بوده بپوشاند.

بنده ای که به وسیله برآورده ساختن حوائج مردم و دانش آموختن، به خدا تقرّب می جوید شایسته است که نفس خود را فقط به امید ثواب مسرور کردن قلب شخص

حاجب روا شده و امید به ثواب تعلیم ملزم سازد نه سپاس و تلافی و ستایش دانشجو و شخص مورد انعام، چرا که چنین انتظاری اجرش را باطل می کند. بنابراین هرگاه از دانشجو انتظار داشته باشد که در کار و خدمتی به او کمک کند، یا در راه رفتن با او همراهی کند تا با پیروی او شاگردان وی زیاد شوند یا در پی حاجت معلّم برود، اجرش را گرفته و جز آن ثوابی از سوی خدا ندارد. آری، اگر او از دانشجو انتظاری ندارد و قصدش تنها ثواب بر امر تعلیم است ولی شاگرد خودش به خدمت استاد می پردازد و او هم می پذیرد، امیدواریم اجرش ضایع نشود، زیرا معلّم نه توقع خدمت داشته است و نه قصد آن؛ و اگر خدمت را قطع کند معلم آن را بر شاگرد بعید نمی شمارد، با این حال علما از این کار پرهیز داشتند تا جایی که یکی از عالمان در چاهی افتاد؛ گروهی آمدند و ریسمانی انداختند تا او را بالا بکشند. پس آنها را سوگند داد اگر در میان آنان کسی هست که وی آیه ای از قرآن بر او خوانده یا حدیثی از وی شنیده همراه جمعیت نماند، از بیم آن که اجرش هدر نرود. در این صورت بر عالم لازم است که قلب خود را ملزم سازد که در هدایت مردم فقط از خدا پاداش بخواهد و بر دانشجو لازم است که قلب خود را ملزم سازد که سپاس و ثواب خدای متعال و منزلت یافتن در پیشگاه او را بخواهد نه منزلت یافتن در پیش معلّم و مردم را. بسا که دانشجو گمان کند بر او لازم است در عبادتش ریا کند تا در نزد معلّم به درجه ای دست یابد و از او دانش فراگیرد و این گمان خطاست، چرا که در عبادت قصد غیر خدا کردن زبانی است نقد، و آموختن علم نسیه است؛ ممکن است معلّم به او بیاموزد و ممکن است نیاموزد؛ پس چگونه نقد را به امید نسیه (علم آموختن) از دست می دهد، با این که جائز نیست، بلکه سزاوار است برای خدا بیاموزد و برای خدا عبادت کند و به معلّم برای خدا خدمت کند و اگر قصد دارد که دانش آموختن او عبادت باشد، نباید منزلت یافتن در قلب معلّم را بخواهد، زیرا بندگان مأمورند که جز خدا را نپرستند. و در عبادت جز خدا را قصد نکنند. همچنین هر کسی به

پدر و مادرش خدمت می کند شایسته نیست که برای منزلت یافتن در نزد آنها خدمتشان کند و باید قصدش این باشد که خشنودی خدا در خشنودی والدین است و نباید در عبادت خود ریا کند تا با آن در نزد والدین منزلتی بیابد، زیرا این عمل معصیتی است نقد و بزودی خدا پرده از ریاکاری او برمی دارد و منزلت در نزد والدین را نیز از دست می دهد.

اما بر زاهدی که از مردم کناره گیری کرده لازم است که یاد خدا و قناعت به علم را ملازم قلب خود قرار دهد، و به قلبش خطور نکند که مردم از زهد او آگاه شوند و او را محترم بدارند-چرا که این عمل تخم ریا را در سینه اش می کارد-تا در عبادتهای نهانی اش نیز بتواند از ریا محفوظ بماند همانا آرامش زاهد به خاطر آن است که مردم از کناره گیری او آگاه شوند و او را محترم بدارند. در حالی که نمی داند این کار عمل او را سبک و بی ارزش می کند.

ابراهیم بن ادهم گفت: معرفت را از راهی به نام سمعان آموختم. وارد صومعه اش شدم و گفتم: ای سمعان چه مدّت است که در این صومعه ای؟ گفت: هفتاد سال. گفتم:

غذایت چیست؟ گفت: ای برادر موخّید چه چیز تو را به دانستن غذای من واداشته است؟ گفتم: دوست دارم که بدانم. سمعان گفت: در هر شبی یک دانه نخود. گفتم: چه شوقی در دلت است که این نخود تو را کفایت می کند؟ گفت: دیری که در برابرت است می بینی؟ گفتم: آری گفت: مردم سالی یک روز نزد من می آیند و صومعه ام را می آریند و اطراف آن طواف می کنند و مرا بزرگ می دارند؛ و هرگاه نفسم در عبادت کاهلی می کند و از عزّت آن ساعت یاد می کنم و زحمت یک سال را برای عزّت یک ساعت تحمّل می کنم. پس تو ای برادر موخّیدم زحمت یک ساعت را برای عزّت همیشگی تحمّل کن. پس معرفت در قلبم جای گرفت. سمعان گفت: تو را بس است یا بیشتر بگویم؟ گفتم: بیشتر بگو، گفت: از صومعه فرود آی پس فرود آمدم وی دلوی به من داد

که بیست نخود در آن بود، و به من گفت: وارد دیر شو و مردم آنچه را به تو دادم دیده اند.

پس چون وارد دیر شدم نصرانیان گرد من جمع شدند و گفتند: ای برادر موحد شیخ به تو چه داد؟ گفتم: از غذایش گفتند: با آن چه می کنی، در حالی که ما به آن سزاوارتریم.

سپس گفتند: بفروش، گفتم: بیست دینار. پس بیست دینار به من دادند. من نزد شیخ برگشتم. گفت: ای برادر موحد چه کردی؟ گفتم: نخودها را به آنها فروختم. گفت: به چه مبلغ؟ گفتم: به بیست دینار. گفت: اشتباه کردی اگر به بیست هزار دینار می فروختی به تو می دادند این است عزت کسی که خدای را نمی پرستد (عبادتش خالص برای خدا نیست و ریاکار است). پس بین عزت کسی که او را به حقیقت می پرستد چگونه خواهد بود؟ ای برادر موحدم به پروردگارت روی بیاور و رفت و آمد را رها کن.

مقصود آن است که نفس عزت بزرگ بودن در دلها را احساس می کند و همان احساس، انگیزه عبادت در خلوت است و گاه بنده آن را درک نمی کند. بنابراین شایسته است که انسان نفس خود را به پرهیز از این انگیزه ملزم سازد، و نشان سلامت ماندن از آن انگیزه آن است که انسانها و حیوانها در نظر او برابر باشند. پس اگر اعتقادشان نسبت به او تغییر کند بی تاب نشود و فقط کمی برایش ناخوشایند باشد و اگر در دل احساس ناخوشایندی کرد، فوراً آن را با عقل و ایمان خود رد کند؛ زیرا اگر در حال عبادت باشد و تمام مردم بر آن مطلع شوند، بر خشوعش افزوده نمی شود و سروری به سبب اطلاعشان بر دلش وارد نمی گردد و اگر اندک سروری بر دلش وارد شود نشان ضعیف بودن اوست، ولی هرگاه به این دلیل که عقل و ایمان از این سرور کراهت دارد آن را بسرعت از خود دور سازد و آن سرور را شایسته اعتماد نداند، امید است که سعیش هدر نرود، مگر این که در هنگام مشاهده مردم بر خشوع و انزوای خود بیفزاید تا به سوی او کشیده نشوند. اگر چنین کند اشکالی ندارد ولی در این کار نوعی غرور هست، زیرا گاهی نفس در نهان تمایل به اظهار خشوع دارد و با انزوا طلبی خود را به آن سرگرم می کند. پس باید از نفس

بخواهد که در فراخواندن خود به انزوا (از مردم) سخت به خدا اعتماد کند، به این صورت که اگر بداند کناره گیری مردم نسبت به او تنها با دیدن یا خندیدن یا خوردن بسیار حاصل می شود، نفس وی به او اجازه آن کار را بدهد؛ هرگاه نفس به او اجازه آن کارها را ندهد و اجازه عادت دهد تقریباً مقصودش منزلت یافتن در نزد مردم خواهد بود و از آن حالت رها نمی شود، مگر کسی که این اعتقاد در قلبش رسوخ کند که جز خدای متعال هیچ کسی وجود ندارد، و مانند کسی عمل کند که اگر در روی زمین جز او کسی نباشد البته آن عمل را انجام می دهد؛ بنابراین توجه او به مردم تنها خطورهایی ضعیف است که برطرف ساختنش برای او دشوار نیست، و هرگاه چنان باشد با دیدن مردم تغییر حالت نمی دهد. از جمله نشانه های صدق در این کار آن است که اگر دو رفیق داشته باشد یکی ثروتمند و دیگری فقیر، در هنگام روی آوردن ثروتمند در نفس خود احساس احترام بیشتر نکند، مگر آنگاه که در ثروتمند علم یا پارسایی بسیار باشد و به آن سبب او را محترم بدانند نه به خاطر ثروتش، پس کسی که با دیدن ثروتمندان بیشتر احساس خشنودی و راحتی می کند، ریاکار یا طمعکار است و گرنه نگاه کردن به فقیران رغبت به آخرت را زیاد می کند و انسان را به مسکین بودن علاقه مند می سازد، حال آن که نگاه کردن به ثروتمندان عکس آن است. پس چگونه نسبت به ثروتمند بیش از فقیر احساس خشنودی و راحتی می کند. آری در صورتی که ثروتمندان به شما نزدیک باشد یا میانتان سابقه دوستی و حقی باشد می توانید به او بیشتر احترام کنید، ولی طوری باشد که اگر آن ارتباط را در فقیری بیابید غنی را بر فقیر در احترام و تعظیم مقدم ندارید؛ زیرا فقیر در نزد خدا از غنی محترم تر است. بنابراین ترجیح دادن غنی در احترام تنها برای طمع در ثروت اوست یا ریاکاری نسبت به او. پس هرگاه در همنشینی با فقیر و غنی برابری را رعایت کنید، بیم آن می رود که نسبت به غنی بیشتر از فقیر خشوع کنید و حکیمانه سخن بگویید و این کار فقط برای ریای پنهان یا طمع پنهان است، چنان که ابن

سَمِیَاک به کنیزش گفت: مرا چه شده که هرگاه به بغداد می روم در حکمت (حکیمانه سخن گفتن) بر من گشوده می شود؟ کنیز گفت: طمع زبانت را تیز می کند. کنیز راست می گفت زیرا زبان در نزد غنی بگونه ای باز می شود که در نزد فقیر باز نمی شود و خشوع وی در برابر غنی با خشوع در برابر فقیر یکسان نیست. مکرهای نفس و پنهان کاری های آن در این مورد بی شمار است و تنها راه نجات شما این است که جز خدا همه چیز را از قلبتان خارج سازید، و بقیَّة عمرتان تنها دلسوز نفس خویش باشید، و به سبب شهوتهایی که بزودی تیره می شود و از بین می رود راضی نشوید که نفستان در آتش برود و در دنیا مانند شاهی از شاهان باشید که قدرت بر شهوتها و لذت‌ها دارد، ولی در بدنش بیماری است و اگر هر ساعت به تمایلات خود پردازد بیم بر هلاکت دارد و می داند که اگر پرهیز کند و با تمایلش به مبارزه برخیزد زنده می ماند و حکومتش ادامه می یابد. لذا پس از آگاهی بر این مطلب با پزشکان بنشیند و با دارو و فروشان معامله کند. و نفس خود را به نوشیدن داروهای تلخ عادت دهد و بر تلخی آنها صبر کند و تمام لذت‌ها را رها سازد و بر جدایی آنها صبر کند؛ پس بدنش هر روز به خاطر کم خوردن لاغر شود ولی هر روز بیماری اش به سبب پرهیز کاهش یابد، و هرگاه نفس وی با او نسبت به تمایلی که دارد ستیز کند در پیامدهای دردهایی که منجر به مرگش می شود و میان او و مملکتش جدایی می افکند بیندیشد که موجب سرزنش دشمنانش می شود و هرگاه نوشیدن دوائی بر او سخت آید در شفا بیندیشد که موجب بهره مندی از سلطنت و نعمتهایش در یک زندگی گوارا و بدنی سالم و فرمانی نافذ می شود. پس ترک لذت‌ها و صبر بر ناگواریها بر او آسان می آید. همچنین مؤمنی که می خواهد به ملک آخرت برسد از هر چیزی که آخرتش را نابود می سازد که لذت‌های دنیوی و زرق و برق از آن جمله است پرهیز می کند. پس به اندک قناعت کرده لاغری و تنهایی و بیم و اندوه و ترک انس دیگری با تمام مردم را

برمی‌گزینند از بیم آن که مبادا خشم خدا بر او وارد شود و او را هلاک سازد و به امید این که از عذاب الهی نجات یابد. پس آنگاه که به عاقبت کار خود و نعمتهای پایداری که برایش مهیا شده و برای همیشه در رضوان خدا خواهد بود آنگاه باشد تمام سختیها و محرومیتهای دنیا بر او سهل و آسان می‌آید. آنگاه بداند که خدا رحیم است و همواره به بندگانی که طالب خشنودی اویند کمک می‌کند و به آنان مهربان است، و اگر بخواهد آنان را از رنج و زحمت بی‌نیاز می‌سازد، ولی قصد آزمایش آنها را دارد و از روی حکمت و عدل می‌خواهد که صدق ارادهٔ آنها را بداند. سپس اگر در آغاز کار خود زحمت را تحمل کند خدا او را کمک کرده و وسایل را برایش فراهم می‌سازد و ناتوانی او را برطرف و صبر را بر او آسان می‌کند و عبادت را در نظر او دوست داشتنی می‌کند و لذتی در مناجات بدو روزی می‌کند که از دیگر لذتها او را باز می‌دارد و بر میراندن شهوتها تقویتش می‌کند و عهده دار انجام کارهایش می‌شود و تقویت و کمکش می‌کند زیرا خدای کریم، امیدوار را ناامید نمی‌کند و او کسی است که می‌فرماید: «هر بنده ای که یک وجب به من نزدیک شود من به او یک ذراع نزدیک می‌شوم»؛ و می‌فرماید:

«اشتیاق نیکوکاران به من طولانی شد و من به دیدار آنان مشتاق ترم». پس بنده باید در آغاز کار جدیت و صداقت و اخلاقی را آشکار سازد، در نتیجه خدای متعال او را در قرب به خود آن مقداری که شاید جود و کرم و مهربانی و رحمتش است ناتوان نسازد و شکر و سپاس از آن اوست.

این آخر کتاب نکوهش جاه طلبی و ریاکاری از بخش مهلکات محجبه البیضاء فی تهذیب الاحیاست.

و پس از آن به خواست خدا کتاب نکوهش تکبر و خودپسندی خواهد آمد و سپاس در آغاز و انجام از آن خداست.

اشاره

(۱) و آن نهمین کتاب از بخش مهلکات محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم الله الرحمن الرحيم

جزء اول: کبر

اشاره

(۲) ستایش از آن خدای آفریننده و ایجادکننده، با عزّت، بزرگ، فرمانفرما، و شایسته بزرگی است؛ خدای بلند مرتبه ای که هیچ کس نمی تواند او را از مقام بلندش فرود آورد؛ فرمانفرمایی است که هر فرمانفرمایی در برابر او خوار و فروتن است، و هر متکبری در برابر عزّت او بیچاره و متواضع است. او نیرومند و غالبی است که هیچ کس نمی تواند مانع مقصود او شود؛ بی نیازی است که در ملک شریک و ستیزه جویی ندارد؛ قدرتمندی است که شکوه و جلالش بر دیدگان غلبه یافت؛ و مقام والا و استیلائی او بر عرش مجید آن را مغلوب و توصیف و ستایش او زبان پیامبران را ناتوان ساخت، و رسیدن به کنه صفات حق و

ص: ۳۰۱

بر شمردن آنها برتر از حدّ توان آنهاست. از این رو فرشتگان و پیامبران در راه توصیف کنه جلال او به عجز خود معترف شده اند؛ و قدرت و بلندی مقام او پشت کسرها را شکسته است و قدرت قیصرها در برابر عظمت و بزرگی او قاصر است. پس عظمت از او و بزرگی ردای اوست، و هر کس در این دو مورد با او بستیزد با مرض مرگ او را بشکند و نتواند آن مرض را درمان کند. شکوه او بسیار و اسماء او مقدس است.

درود بر محمّد (صلی الله علیه و آله) که با او نوری نازل شده که روشنی آن گسترده شده تا آنجا که نور آن تمام کرانه ها و اطراف جهان را روشن ساخته است و درود و سلام بسیار بر خاندان و یاران پیامبر که دوستان و اولیاء و برگزیدگان او هستند.

اما بعد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «خدای متعال می فرماید: عظمت از اسماء من و کبریا ردای من است. پس هر کس در آن دو با من بستیزد او را در هم می شکنم.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «سه چیز هلاک کننده است: بخلی که به مقتضای آن عمل شود، و هوایی که از آن پیروی شود، و خودپسندی مرد؛» (۲) بنا بر این تکبر و خودپسندی دو مرض هلاک کننده است و مردم متکبر و خودپسند بیمارند و در پیشگاه خدا سخت مورد خشم و بغضند.» (۳) و چون هدف در این بخش از کتاب، شرح مهلکات است توضیح تکبر و عجب لازم است، چرا که این دو صفت از صفات زشت و پست است، و ما به طور کامل آن دو صفت را در دو بخش توضیح می دهیم:

بخش اول کتاب در تکبر است، و در آن به شرح مطالب زیر می پردازیم: شرح تکبر

ص: ۳۰۲

۱- (۱) این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۱، ص ۶۱، بدون ذکر «العظمه، عظمت» نقل کرده و گفته است حدیث بنا به شروط مسلم صحیح است.

۲- (۲) پیش از این چند بار این حدیث نقل شده است.

۳- (۳) اعراف/۱۴۶: بزودی کسانی را که در روی زمین به ناحق تکبر می ورزند از ایمان به آیات خود منصرف می سازیم. (در کتاب شماره آیه ۱۴۲، ثبت شده و اشتباه است. -م.

و نازفروشی، توضیح برتری تواضع، بیان حقیقت تکبر و آفت آن، توضیح کسی که بر او تکبر می شود، درجات تکبر، توضیح چیزی که به آن تکبر می شود، شرح انگیزه های تکبر، شرح امتحان نفس در مورد خوی تکبر، شرح تواضع ستوده و تواضع نکوهیده.

شرح نکوهش تکبر

(۱) خدای متعال در چند جای قرآن از تکبر نکوهش کرده و هر انسان جبار و متکبری را مذمت کرده و فرموده است: سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ .

خدای متعال فرمود: كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ . (۱)

و فرمود: وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ . (۲)

و فرمود: إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ . (۳)

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «کسی که در دلش به اندازه سنگینی یک دانه خردل تکبر باشد وارد بهشت نمی شود، و کسی که به اندازه سنگینی دانه ای ایمان در دلش باشد داخل دوزخ نمی شود.» (۴) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده: «خدای متعال می فرماید: کبریا ردای من و عظمت از من است و هر کس در یکی از آن دو صفت با من به نزاع برخیزد او را در دوزخ افکنده و اهمیت نمی دهم.» (۵)

ص: ۳۰۳

- ۱- (۴) مؤمن/۳۵: این گونه خداوند بر قلب هر متکبر جباری مهر می زند. (شماره ۳۸ در کتاب اشتباه است. م.)
- ۲- (۵) ابراهیم/۱۵: آنها (از خدا) تقاضای فتح و پیروزی کردند، و هر گردنکش منحرفی نومید و نابود شد (شماره ۱۹ در کتاب اشتباه است. م.)
- ۳- (۶) نحل/۲۳: او مستکبران را دوست نمی دارد. (شماره ۲۶ در کتاب اشتباه است. م.)
- ۴- (۷) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۱، ص ۶۵، از حدیث عبد الله بن مسعود روایت کرده است.
- ۵- (۸) این حدیث را ابن ماجه، به شماره ۴۱۴۷، روایت کرده. و ابو داود در (سنن)، ج ۲، ص ۳۸۰، با عبارت «قذفته فی النار» روایت کرده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مرد پیوسته خودرأی می شود تا در زمرة جباران نوشته شود؛ پس عذابی که به آنها رسیده به او نیز می رسد.»(۱) سلیمان بن داود روزی به پرندگان و جنّ و انس و حیوانات گفت:«بیرون بیاید پس دوست هزار انس و دوست هزار جنّ بیرون شدند.پس سلیمان بالا- رفت تا در آسمانها زمزمه تسبیح فرشتگان را شنید.آنگاه پایین رفت تا گامهایش به کف دریا رسید.پس صدایی شنید که می گفت:اگر در دل صاحب شما به اندازه سنگینی ذره ای تکبر می بود او را در زمین فرومی بردم،بیش از آن مقداری که او را بالا- بردم.» پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«گردنی از آتش بیرون می آید که دو گوش شنوا و دو چشم بینا و زبانی گویا دارد و می گوید:من بر سه گروه گماشته شده ام:۱-بر هر فرمانده خیره سر ۲-بر هر کسی که با خدا خدای دیگری را بخواند،۳-بر صورتگران (۲)»(که صورت و شکل جانداران را ترسیم می کنند) پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هیچ شخص متکبر خیره سر،بخیل،و بداخلاقی وارد بهشت نمی شود.»(۳) پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بهشت و جهنم با هم مناظره کردند.دوزخ گفت:من برای متکبران و افراد گستاخ و خیره سر برگزیده شده ام.بهشت گفت:مرا چه شده است که تنها مردمان ضعیف و ناتوان و طبقات پایین وارد من می شوند،خداوند به بهشت فرمود: به راستی که تو رحمت منی به وسیله تو به هر کس از بندگانم بخواهم رحم می کنم،و به دوزخ فرمود:همانا تو عذاب منی و به تو عذاب می کنم هر کس را بخواهم و هر یک از

ص:۳۰۴

-
- ۱- (۹) این حدیث را ترمذی در ذیل حدیثی از سلمه بن اکوع از پدرش از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده و آن را حسن شمرده است.
 - ۲- (۱۰) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۱۰،ص ۴۴،از حدیث ابو هریره روایت کرده و گفته است روایت حسن،غریب و صحیح است،همچنین بغوی در مصابیح،ج ۲،ص ۱۳۰ آن را روایت کرده است،و بعضی راویان آن را از عطیه از ابو سعید خدری روایت کرده اند.
 - ۳- (۱۱) این حدیث پیش از این گذشت.

شما از افراد مخصوص به خود پر می شود. (۱)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بد بنده ای است بنده ای که خیره سر و متجاوز باشد و فرمانده و الامر تبه (خدا) را از یاد برد؛ بد بنده ای است بنده ای که خیره سر باشد و ناز بفروشد و خدای بزرگ بلند مرتبه را فراموش کند؛ بد بنده ای است بنده ای که در غفلت و بی خبری و بیهودگی به سر برد و گورستانها و پوسیدگی (بدنها) را از یاد برد؛ بد بنده ای است بنده ای که سرکشی و ستم کند و آغاز و انجام (خود) را از یاد برد.» (۲) از ثابت نقل شده که گفت: به ما خبر رسیده که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض شد: ای رسول خدا فلانی چه بسیار تکبر دارد؛ حضرت فرمود: «آیا در پی تکبر مرگی نیست.» (۳) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت است که: «چون مرگ نوح فرا رسید دو پسرش را طلبید و فرمود: من شما را به دو چیز فرمان می دهم و از شرک و تکبر نهی می کنم. شما را به (گفتن) لا-إله الا الله فرمان می دهم، زیرا اگر آسمانها و زمین و محتویات آنها در یک پله ترازو نهاده شود و لا إله الا الله در پله دیگر پله لا إله الا الله بر آسمانها و زمین فزونی خواهد داشت و اگر آسمانها و زمین و محتویات آنها حلقه ای باشند و لا إله الا الله بر روی آنها نهاده شود آنها را خواهد شکست؛ و شما را به سبحان الله و بحمده فرمان می دهم، چرا که آن دو دعای هر چیزی است و به وسیله آنها هر چیزی روزی داده می شود.» (۴) عیسی (علیه السلام) فرمود: «خوشا به حال کسی که خدا کتابش را به او بیاموزد آنگاه متکبر و سرکش نمیرد.»

ص: ۳۰۵

-
- ۱- (۱۲) این حدیث را مسلم، در صحیح، ج ۸، ص ۱۵۱، روایت کرده و در آن آمده است: «و سقطهم من غرتهم».
 - ۲- (۱۳) این حدیث را بغوی در المصابیح، ج ۲، ص ۱۶۸، با تقدیم و تأخیر روایت کرده و گفته است: حدیث غریب و ضعیف است.
 - ۳- (۱۴) عراقی گوید: این حدیث را بیهقی در الشعب این چنین به صورت مرسل و به لفظ «تجبر» روایت کرده است.
 - ۴- (۱۵) این حدیث را احمد در مسند، ج ۲، ص ۱۷۰، از حدیث ابن عمر روایت کرده است.

پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر شخص خشن و متکبر و هر فخر فروش شکم باره متکبر و زراندوز و مانع خیر اهل دوزخ است، و افراد ضعیف کم ثروت اهل بهشت.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «محبوب ترین شما در نزد ما و نزدیکترین شما به ما در آخرت کسانی هستند که خوشخوتر باشند، و مبعوض ترین شما در نزد ما و دورترین شما از ما در آخرت، ثرثارون متشدق (ژاژخایان) و متفیهقون هستند عرض کردند: ای رسول خدا ژاژخایان پرحرف را شناختیم متفیهقون کیانند؟ فرمود: افراد متکبر.» (۲) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «متکبران در روز رستاخیز مورچگانی بسیار کوچک و انسان نما محشور می شوند و مردم آنها را پایمال می کنند و هر چیز کوچکی (در جثه) برتر از آنهاست؛ سپس به زندانی در دوزخ به نام «بولس» رانده می شوند و آتش سوزان بر روی آنها قرار می گیرد و از چرک و فساد و اعضای فاسد شده و عصاره دوزخیان به آنها می خورانند.» (۳) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت است: «اشخاص سرکش و متکبر در روز قیامت به صورت مورچه محشور می شوند و به سبب خوار بودنشان در پیشگاه خدا مردم آنها را پایمال می کنند.» (۴) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت است: «در دوزخ درّه ای به نام ههب وجود دارد و بر خدای سبحان سزاوار است که هر شخص خیره و متکبر را در آن جای دهد.» (۵) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت است: «در دوزخ قصری است که متکبران را در آن جای

ص: ۳۰۶

-
- ۱- (۱۶) این حدیث را حاکم در (مستدرک)، ج ۱، ص ۶۱، از حدیث سراقه بن مالک به سندی صحیح با تقدیم و تأخیری روایت کرده و در آن به جای «المغلوبون»، «المقلون» آمده و «جماع مناع» ذکر نشده است.
 - ۲- (۱۷) این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۸، ص ۱۷۵، از حدیث جابر روایت کرده است.
 - ۳- (۱۸) این حدیث را احمد در (سنن)، ج ۲، ص ۱۷۹، روایت کرده است.
 - ۴- (۱۹) این حدیث را بزار همین طور مختصر و بدون کلمه «الجبارون» روایت کرده و سندهایش حسن است. (المغنی)
 - ۵- (۲۰) این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۵۹۷، روایت کرده و سندش ضعیف است.

می دهند و در را بر روی آنها می بندند.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خدایا از غرور و باد تکبر به تو پناه می برم.» (۲) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس که روحش از بدنش بیرون آید در حالی که از سه چیز بدور باشد وارد بهشت شود: تکبر، وام و خیانت.» (۳) از سلمان راجع به گناهی که با وجود آن حسنه ای سود نمی بخشد سؤال شد. گفت: گناه تکبر است.

می گویم از طریق شیعه کلینی در کافی از باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود:

«بزرگ منشی ردای خداست و متکبر با ردای خدا کشمکش دارد.» (۴) امام باقر (علیه السلام) فرمود: «عزت روپوش خدا و بزرگ منشی زیر پوشش خداست و هر کس بر یکی از آنها دست درازی کند، خدا در دوزخ سرنگونش سازد.» (۵) امام باقر و امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «هر کس به سنگینی ذره ای تکبر در دلش باشد وارد بهشت نشود.» (۶) محمد بن مسلم گوید: یکی از دو امام (حضرت باقر یا صادق) فرمود: «هر کس به اندازه خردلی تکبر در دلش باشد وارد بهشت نشود. راوی گوید: من گفتم: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، امام فرمود: چرا استرجاع کردی؟ عرض کرد: برای آنچه از شما شنیدم، فرمود:

ص: ۳۰۷

۱- (۲۱) عراقی گوید: این حدیث را بیهقی در شعب الایمان از حدیث انس روایت کرده و به جای «قصر» «توایت» و به جای «یطبق» «یفقفل» گفته است، و در سند حدیث، ابان بن ابی عیاش هست و او ضعیف است.

۲- (۲۲) مصحح گوید: بر مآخذ این حدیث دست نیافتیم مگر آنچه ابن ماجه در کتاب، اقامه الصلاة باب الاستعاذه فی الصلاة به شماره ۸۰۷ در حدیث: «اللهم ائی أعوذ بک من الشیطان الرجیم من همزه و نفخه و نفثه» روایت کرده است، عمرو گوید: منظور از همزه نوعی جنون و بیماری صرع نفثه شعر و نفخه تکبر است.

۳- (۲۳) این حدیث را ابن ماجه در (سنن)، به شماره ۲۴۱۲، از حدیث ثوبان روایت کرده است. می گویم: عراقی گفته است: این حدیث را ابن جوزی در جامع المسانید از دار قطنی روایت کرده گوید به جای «کبر» «کنز، با نون و زامی باشد» و همچنین حدیث را ابن مردویه در تفسیر: الذین یکنزون الذهب و الفضة، نیز نقل کرده است.

۴- (۲۴) کافی، باب کبر، ج ۲، ص ۳۰۹، به شماره ۹۸، ۷، ۳، ۴.

۵- (۲۵) کافی، باب کبر، ج ۲، ص ۳۰۹، به شماره ۹۸، ۷، ۳، ۴.

۶- (۲۶) کافی، باب کبر، ج ۲، ص ۳۰۹، به شماره ۹۸، ۷، ۳، ۴.

چنان که تو فکر می کنی نیست، مقصود من انکار است و آن جز انکار نیست (یعنی تکبر انکار خداست). (۱) امام صادق (علیه السلام) فرمود: «تکبر این است که مردم را خوار و حق را سبک شماری.» (۲) امام صادق (علیه السلام) از قول پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: بزرگترین تکبر خوار شمردن مخلوق و سبک شمردن حق است. راوی گوید: عرض کردم خوار شمردن مخلوق و سبک شمردن حق چیست؟ فرمود: در برابر حق خود را نادان وانمود کند و به اهل حق طعنه بزند، پس هر کس چنین کند با لباس مخصوص خدا (یعنی کبریاپی او) ستیز کرده است.» (۳) امام صادق (علیه السلام) فرمود: در جهنم درّه ای است به نام «سقر» که برای متکبران است و از شدت حرارت خود به خدا شکایت کرده و اجازه می خواهد که نفس بکشد، پس چون نفس بکشد جهنم شعله ور می شود.» (۴) امام صادق (علیه السلام) می فرمود: متکبران (روز قیامت) به صورت مورچه در می آیند، و مردم آنها را پایمال می کنند تا خدا از حساب آنان فارغ شود.» (۵) عمر بن یزید گوید: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: من غذای خوب می خورم و بوی خوش می بویم و مرکب راهوار سوار می شوم، و غلام در پی من می آید. اگر در این کارها گردنکشی است انجام ندهم. امام صادق (علیه السلام) سر به زیر افکند، سپس فرمود: «همانا گردنکش ملعون کسی است که مردم را کوچک و خوار شمارد و حق را نادیده بگیرد عمر گفت: عرض کردم: حق را نادیده نمی گیرم، اما نمی دانم خوار شمردن مردم چیست؟ فرمود: کسی که مردم را کوچک شمارد و بر آنها گردنکشی کند جبار و

ص: ۳۰۸

-
- ۱- (۲۷) کافی، باب کبر، ج ۲، ص ۳۰۹، به شماره ۳، ۴، ۶، ۷، ۸، ۹.
 - ۲- (۲۸) کافی، باب کبر، ج ۲، ص ۳۰۹، به شماره ۳، ۴، ۶، ۷، ۸، ۹.
 - ۳- (۲۹) کافی، باب کبر، ج ۲، ص ۳۰۹، به شماره ۳، ۴، ۶، ۷، ۸، ۹.
 - ۴- (۳۰) همان مأخذ، ج ۲، ص ۳۱۰، شماره های ۱۰ و ۱۱.
 - ۵- (۳۱) همان مأخذ، ج ۲، ص ۳۱۰، شماره های ۱۰ و ۱۱.

گردنکش است.» (۱) امام صادق (علیه السلام) فرمود: چون یعقوب سالخورده بر یوسف (علیه السلام) وارد شد عزت سلطنت یوسف را فرا گرفت و به احترام پدر پیاده نشد. جبرئیل (علیه السلام) فرود آمد و گفت:

یوسف! کف دستت را باز کن، چون باز کرد، نوری از آن برخاست و به آسمان رفت.

یوسف گفت: این چه نوری بود که از کفم بیرون شد؟ گفت: به کیفر پیاده نشدن برای یعقوب سالخورده نبوت از فرزندان بر گرفته شد، و از نسل تو پیغمبری نخواهد بود.» (۲) از امام صادق (علیه السلام) روایت است که فرمود: «هیچ بنده ای نیست، مگر آن که در سر او لگامی و فرشته ای است که آن را نگاه می دارد و هرگاه تکبر کند به او می گوید: خشوع کن، خدا تو را خاشع قرار دهد. پس همواره نزد خود بزرگترین مردم است با این که در چشم مردم خوارترین آنهاست، و چون تواضع کند خدای او را بالا برد، سپس فرشته به او گوید: سرفراز باش خدای سرفرازت کند سپس همواره نزد خود کوچک ترین مردم و در چشم مردم بالاترین آنها باشد.» (۳) از امام صادق (علیه السلام) روایت است: «هیچ کس لاف بزرگی نزند، مگر به سبب ذلتی که در خود احساس می کند؛ و در عبارت دیگری است: «هیچ کس لاف بزرگی نزند و تکبر نکند مگر به سبب ذلتی که در خود احساس می کند.» (۴) از امام باقر (علیه السلام) روایت است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خدا روز قیامت با سه کس سخن نگوید و به آنها توجه نکند و پاکشان نسازد و برای آنها عذابی دردناک است:

پیر زناکار، سلطان جبار و فقیر خودخواه.» (۵)

ص: ۳۰۹

- ۱- (۳۲) همان مأخذ، ص ۳۱۱، شماره ۱۳.
- ۲- (۳۳) همان مأخذ، ص ۳۱۱، شماره ۱۵.
- ۳- (۳۴) همان مأخذ، ص ۳۱۲، شماره ۱۶.
- ۴- (۳۵) همان مأخذ، ص ۳۱۲، شماره ۱۷.
- ۵- (۳۶) همان مأخذ، ص ۳۱۱، شماره ۱۴.

(۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خدا به مردی که لباس خود را از روی غرور بر زمین بکشد نگاه نمی کند.»
(۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «در همان حالی که مردی در لباس خویش خودخواه و خودپسند می شود خدا او را به زمین فرومی برد و تا روز قیامت در زمین فرومی رود.» (۲) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «کسی که لباسش را با تکبر بر زمین بکشد خدا در روز قیامت به او ننگرد.» (۳) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هرگاه ائمت دست کشان و متکبران راه روند و رومی و ایرانی به آنان خدمت کنند، خدا بعضی از آنها را بر بعضی مسلط سازد.» (۴) ابن اعرابی گفته است: منظور راه رفتنی است که با تکبر و ناز و غرور باشد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «کسی که خود را بزرگ شمارد و با تکبر و ناز و غرور راه برود خدا را در حالی ملاقات کند که بر او خشمگین است.» (۵) روایت شده که عمر بن عبد العزیز پیش از رسیدن به خلافت به زیارت خانه خدا رفت. پس طاوس (نام شخص است) به او نگریست در حالی که او خودخواهانه راه می رفت. پس با انگشت خود به پهلوی او کرد، آنگاه گفت: این راه رفتن شایسته

ص: ۳۱۰

۱- (۳۷) این حدیث را مسلم در صحیح، ج ۶، ص ۱۴۷، روایت کرده و بغوی در المصباح، ج ۲، ص ۱۱۹، روایت کرده و عبارت از اوست.

۲- (۳۸) این حدیث را ابو یعلی و طبرانی و بزار از حدیث عباس بن عبد المطلب روایت کرده، و در صحیح بخاری و مسلم از حدیث ابو هریره مورد اتفاق است.

۳- (۳۹) این حدیث را بغوی در المصباح، ج ۲، ص ۱۱۹، روایت کرده و عبارت از اوست و از حدیث ابن عمر می باشد.

۴- (۴۰) این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۹، ص ۱۱۸، روایت کرده و در آن «المطیطاء» آمده است و در نهاییه «المطیطاء» است و نقل کرده که با الف ممدوده و مقصوره هر دو قرائت شده است.

۵- (۴۱) این حدیث را احمد و بخاری در الادب المفرد، از حدیث عبد الله بن عمر به سندی حسن روایت کرده اند چنان که در جامع الصغیر، آمده است.

کسی نیست که در شکمش مدفوع است. پس عمر گرفت: همانند شخص پوزش خواه ایی عمو تمام اعضای من بر این طرز راه رفتن عادت کرده تا آن را یاد گرفته ام.

روایت شده که مطرب عبد الله بن شخیر مهلب را دید در حالی که در جبهه خزی خودخواهانه حرکت می کرد. پس به او گفت: ای بنده خدا این راه رفتنی است که خدا و رسولش را به خشم می آورد، مهلب به او گفت: مرا نمی شناسی؟ گفت: تو را می شناسم، آغازت نطفه ای پلید بودی و انجامت مرداری بدبو خواهی بود و در میان دو پهلویت مدفوع حمل می کنی. پس مهلب برفت و آن طرز راه رفتن را ترک کرد.

مجاهده در تفسیر آیه: **ثُمَّ ذَهَبَ إِلَىٰ أَهْلِهِ يَتَمَطَّى**، گفته است: یعنی، خودخواهانه می رفت.

حال که نکوهش تکبر را نقل کردیم باید به نقل فضیلت تواضع پردازیم.

شرح فضیلت تواضع

اشاره

(۱) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «با عفو کردن، خدا بر عزت بنده می افزاید و هیچ کس برای خدا تواضع نکند جز این که خدا او را رفعت درجه بخشد.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هیچ کس نیست، جز این که دو فرشته با اوست و بر او لگامی است که با آن وی را نگاه می دارند. پس اگر او خود را بلند و والا شمارد آن لگام را می کشند و می گویند: خدایا او را پست و خوار کن و اگر نفس خود را پست شمارد می گویند: خدایا او را بلندی درجه عطا کن.» (۲)

ص: ۳۱۱

۱- (۴۲) این حدیث را مسلم در صحیح، ج ۸، ص ۲۱، از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

۲- (۴۳) عراقی گوید: این حدیث را عقیلی در الضعفا؛ و بیهقی در الشعب، از حدیث ابو هریره و نیز از حدیث ابن عباس روایت کرده اند و هر دو راوی ضعیفند، پایان سخن عراقی. می گویم: این حدیث را طبرانی و بزار و به همین صورت از حدیث ابو هریره روایت کرده و سندهایشان حسن است چنان که در الترغیب، منذری، ج ۳، ص ۵۶۱، آمده است و به سندی حسن اندکی قبل از کافی نقل شد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خوشا به حال کسی که تواضع کند بی آن که مسکین باشد و مالی را که از غیر گناه گرد آورنده انفاق کند، و به مسکینان و بیچارگان رحم کند و با فقیهان و حکیمان آمیزش نماید.» (۱) ابو سلمه مدینی، از پدرش، از جدش روایت کرده که گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در قبا نزد ما بود و روزه داشت و در موقع افطارش جامی شیر برایش آوردیم و مقداری عسل در آن ریختیم. پس چون آن را برداشت و چشید شیرینی عسل را احساس کرد، پس گفت: «این چیست؟ گفتیم: ای رسول خدا در آن مقداری عسل ریخته ایم. پس آن را بر زمین نهاد و فرمود: اما من آن را حرام نمی کنم، هر کس برای خدا تواضع کند خدا او را بلند گرداند، و هر کس تکبر ورزد خدا او را پست و خوار سازد، و هر که میانه روی کند خدایش او را بی نیاز کند و هر کسی که ولخرجی کند خدا او را فقیر سازد و هر کسی خدا را بسیار یاد کند خدا او را دوست بدارد.» (۲) روایت شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) و چند نفر از یاران آن حضرت در خانه اش غذا می خوردند. پس سائلی بر در خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) ایستاد در حالی که بیماری مزمنی داشت و ما آن را ناخوشایند می دانستیم. پیامبر به او اجازه ورود داد و چون وارد شد پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را در کنار خود نشاند سپس به او گفت: غذا بخور؛ مردی از قریش حضور داشت که از آن فقیر مشمئز شد و بدش می آمد و این مرد از دنیا نرفت تا خود گرفتار همان بیماری مزمن شد. (۳)

ص: ۳۱۲

- ۱- (۴۴) این حدیث را بخاری در التاریخ و بغوی و با رودی و ابن قانع و طبرانی در الکبیر و بیهقی در الشعب از ركب مصری به سندی حسن روایت کرده اند چنان که در جامع صغیر آمده است.
- ۲- (۴۵) این حدیث را بزار از روایت طلحه بن عبد الله از پدرش از جدش طلحه روایت کرده و نظیر این حدیث را نقل کرده جز این جمله: «و من اکثر ذکر الله احبه الله» و از «قبا» نیز نام نبرده ذهبی گوید: این خبری ناپسندی است المغنی. همین حدیث را کلینی در کافی، ج ۲، ص ۱۲۳، روایت کرده است (البته روایت کافی با این حدیث در عبارت اختلاف زیادی دارد. م.).
- ۳- (۴۶) عراقی گوید: مأخذی برای این حدیث نیافتم و آنچه موجود است حدیث غذا خوردن آن حضرت با شخصی جذامی است که ابو داود و ترمذی در (سنن)، ج ۸، ص ۱۱، از حدیث جابر روایت کرده است، ترمذی گوید: حدیث غریب است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: «پروردگارم مرا میان دو چیز مخیر ساخت: بنده و رسول باشم یا سلطان و پیامبر و ندانستم کدامین را برگزینم و جبرئیل که برگزیده من از میان فرشتگان بود حاضر بود من سرم را بلند کردم جبرئیل گفت: در برابر پروردگارت تواضع کن. پس گفتم: بنده بودن و رسالت را برگزیدم.» (۱) خدای متعال به موسی(علیه السلام) وحی کرد: «همانا نماز کسی را قبول می کنم که در برابر عظمت تواضع کند و بر بندگانم بزرگی نفروشد، و ترس من همواره در دلش باشد و روز را با یاد من سپری کند و نفس خود را به خاطر من از شهوتها باز دارد.» پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: «بزرگواری عین تقوا، شرف عین تواضع، و یقین عین بی نیازی است.» (۲) عیسی(علیه السلام) فرمود: «خوشا به حال متواضعان در دنیا، آنان در روز قیامت صاحبان منیر هستند، خوشا بر کسانی که در دنیا مردم را آشتی می دهند، آنان کسانی اند که در روز قیامت وارث بهشتند، خوشا به کسانی که در دنیا دلهایشان پاک است، آنها کسانی اند که در روز قیامت به خدا می نگرند.» یکی از صحابه گوید: به من خیر رسیده که پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: «هرگاه خدا بنده ای را به اسلام هدایت فرماید و صورتش را نیکو کند و او را درجاتی قرار دهد که برایش عیب نیست و با این حال به او تواضع روزی کند، پس آن بنده از برگزیدگان خداست.» (۳)

ص: ۳۱۳

۱- (۴۷) حدیث را ابو یعلی از حدیث عایشه و طبرانی از حدیث ابن عباس روایت کرده اند و سند هر دو حدیث ضعیف است چنان که در المغنی است. و کلینی در کافی، ج ۱، ص ۱۲۲ به شماره ۵، روایت کرده است (البته روایت کلینی با این روایت از نظر عبارت تفاوتی دارد.)

۲- (۴۸) این حدیث را ابن ابی الدنیا در یقین از یحیی بن ابی کثیر به صورت مرسل روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۳- (۴۹) این حدیث را طبرانی همین گونه در حالی که بر ابن مسعود متوقف ساخته روایت کرده و در سند آن مسعودی هست که مورد اختلاف است، (المغنی).

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چهار خصلت است که خدا فقط به کسی می دهد که دوستش می دارد: سکوت و آن آغاز عبادت است؛ توکل بر خدا، تواضع، و زهد و رزیدن در دنیا.» (۱) ابن عباس گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هرگاه بنده تواضع کند خدایش او را به آسمان هفتم بالا برد.» (۲) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «تواضع جز بر بلندی بنده چیزی نمی افزاید پس تواضع کنید تا خدا به شما رحم کند.» (۳) روایت شده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) «غذا می خورد پس مردی سیاه و آبله رو وارد شد که پوست بدنش کنده بود و پهلوی هر کسی می نشست از پهلویش برمی خاست. پس پیامبر او را پهلوی خود نشانید.» (۴) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من شادمان می شدم که مرد چیزی را به دست خود بردارد و برای خاندانش استادکاری باشد که با آن کار تکبر را از خودش دور سازد.» (۵) پیامبر (صلی الله علیه و آله) به اصحابش فرمود: «چه شده که در شما شیرینی عبادت را نمی بینم؟»

ص: ۳۱۴

۱- (۵۰) بر مأخذ آن دست نیافتیم آری حاکم و طبرانی از حدیث انس روایت کرده «اربع لا یصیبن الا یحب: الصمت و هو اول العباده، و التواضع، و ذکر الله و قله الشیء» و حاکم آن را صحیح دانسته ولی مقدسی آن را در تذکره الموضوعات نقل کرده و گفته است: این عبارت از سخنان حسن بصری است و در سند آن عوام بن جویریة است و به گفته ابن حبان است. او روایت دروغ را نقل می کند.

۲- (۵۱) نظیر این حدیث را بیهقی در الشعب روایت کرده و در سند آن زمعه بن صالح است که عموم محدثان او را ضعیف دانسته اند چنان که در المغنی است.

۳- (۵۲) چنین نقل شده است و این حدیث را ابن ابی الدنیا در نکوهش خشم روایت کرده و در آن «یرفعکم الله» است و کلینی آن را در کافی، ج ۲، ص ۱۲۱، روایت کرده است.

۴- (۵۳) پیش از این گذشت که عراقی گفت: به این صورت آن را نیافته ام و مصروف غذا خوردن پیامبر با شخص مبتلا به جذام است که ابو داود و ترمذی آن را روایت کرده و گفته است حدیث غریب است و ابن ماجه از حدیث جابر روایت کرده است.

۵- (۵۴) عراقی گوید: این حدیث غریب است.

گفتند: شیرینی عبادت چیست؟ فرمود: تواضع.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هرگاه متواضعان اتم را دیدید در برابرشان تواضع کنید؛ و هرگاه متکبران را دیدید در برابرشان تکبر کنید، چرا که این عمل موجب خواری و کوچکی آنهاست.» (۲) می گویم از طریق شیعه کلینی در کافی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود:

«نجاشی بدنبال جعفر بن ابی طالب (۳) و یارانش فرستاد. آنها وارد شدند در حالی که او در اطای بر روی خاک نشسته و جامه های کهنه ای پوشیده بود. امام فرمود: جعفر گفت:

چون او را بدین حال دیدیم بر او مترخم شدیم، و او چون وضع ما و دیگر گونی چهره هایمان را دید گفت: سپاس خدایی را که محمد (صلی الله علیه و آله) را یاری کرد و چشم او را روشن ساخت. آیا به شما مژده دهم؟ گفتیم: چه را ای سلطان؟ گفت: اکنون یکی از کاراگاههای من از سرزمین شما آمد و به من خبر داد که خدای متعال پیامبرش محمد را یاری فرمود و دشمنش را نابود کرد و در درّه ای به نام بدر که بوته اراک بسیار دارد فلانی و فلانی را که با آنان برخورد کردند به اسارت گرفت و من گویی هم اکنون به آن حضرت می نگرم آنجا که برای مولایم که مردی از بنی ضمیره است شبانی می کردم. جعفر گفت:

پادشاه! چرا روی خاک نشسته و جامه های کهنه پوشیده ای؟ گفت: ای جعفر، ما در آنچه خدا بر عیسی (علیه السلام) نازل کرده این دستور را می بینیم که: حق خدا بر بندگانش این

ص: ۳۱۵

۱- (۵۵) عراقی گوید: این حدیث غریب است.

۲- (۵۶) این حدیث نیز مانند دو حدیث سابق غریب است.

۳- (۵۷) نجاشی به فتح «ن» و «ج» غیر مشدد لقب پادشاه حبشه است و مقصود در اینجا همان کسی است که مسلمان شد و به پیامبر (صلی الله علیه و آله) ایمان آورد و نامش أصحابه بن بحر بود او پیش از فتح مکه مسلمان شد و پس از آن در گذشت و چون خبر مرگ او به پیامبر رسید بر او نماز گزارد. جعفر بن ابی طالب برادر امیر المؤمنین (علیه السلام) و ده سال از او بزرگتر بود و از بزرگان صحابه و شهدای نخستین است. او کسی است که به مدینه و حبشه هجرت کرد در جنگ موه سال هشتم هجری در سنّ چهل و یک سالگی شهید شد و در پیش روی بدنش نود زخم شمشیر و نیزه بود و دستهایش در جنگ قطع شد و خدا به او دو بال داده که در بهشت با آنها پرواز کند از این رو به صاحب دو بال ملقب شده است.

است که چون به نعمت تازه ای می رسند، مجدداً تواضع کنند، و چون خدا نعمت محمد (صلی الله علیه و آله) را پدید آورد در برابر خدا این تواضع جدید را اظهار داشتیم. پس چون خبر به پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید به اصحابش فرمود: به راستی صدقه موجب بسیاری مال صاحب صدقه می شود. پس صدقه دهید تا خدا شما را رحمت کند و همانا تواضع موجب بلندی مقام صاحب تواضع می شود. پس تواضع کنید تا خدایتان بلندی بخشد، و عفو بر عزت صاحب عفو می افزاید. پس عفو کنید تا خدا عزیزتان کند. [\(۱\)](#) از امام صادق (علیه السلام) روایت است: «همانا در آسمان دو فرشته بر بندگان گماشته شده اند. پس هر کس تواضع کند او را رفعت بخشند و هر که تکبر کند او را پست کنند.» [\(۲\)](#) از امام صادق (علیه السلام) روایت است که فرمود: پیامبر (صلی الله علیه و آله) یک شب پنجشنبه برای افطار در مسجد قبا بود و فرمود: آیا نوشیدنی هست؟ پس اوس بن خولی انصاری کاسه ای از سرشیر برگرفته و با غسل آمیخته به خدمتش آورد. چون در دهان گذاشت و چشید آن را کنار زد و فرمود: دو نوشیدنی است که یکی از آن کافی است. من این را نمی آشامم و حرام هم نمی کنم ولی برای خدا تواضع می کنم، زیرا هر کس برای خدا تواضع کند، خدا او را بلند گرداند و هر که تکبر ورزد خدای او را پست کند و هر که در زندگی میانه رو باشد خدا به او روزی بخشد و هر کس بیهوده خرج کند خدا محرومش سازد و هر که بسیار به یاد مرگ باشد خدایش دوست بدارد.» [\(۳\)](#) و در روایتی است:

«هر که از خدا بسیار یاد کند، خدا او را در بهشت زیر سایه خود بگیرد.» [\(۴\)](#) از امام باقر (علیه السلام) روایت است: «فرشته ای خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت:

همانا خدای متعال تو را مخیر ساخته که بنده و رسول یا پادشاه و رسول باشی. امام

ص: ۳۱۶

۱- (۵۸) کافی، ج ۲، ص ۱۲۱ و ۱۲۲.

۲- (۵۹) کافی، ج ۲، ص ۱۲۱ و ۱۲۲.

۳- (۶۰) کافی، ج ۲، ص ۱۲۱ و ۱۲۲.

۴- (۶۱) همان مأخذ، ص ۱۲۳، شماره ۷ و ۸.

فرمود: پیامبر (صلی الله علیه و آله) به جبرئیل نگاه کرد. جبرئیل با دست خود کرد که تواضع کن، پیامبر فرمود: می خواهم بنده و پیامبر باشم فرشته گفت: با توجه به این که از مقامت در پیشگاه خدا چیزی کاسته نمی شود. امام فرمود: همراه فرشته کلید تمام گنجینه های زمین بود. امام صادق (علیه السلام) فرمود: «خداوند به موسی (علیه السلام) وحی کرد که: ای موسی! آیا می دانی چرا از میان همه مخلوقم تو را برای سخن گفتن با خود برگزیدم؟ عرض کرد: پروردگارا برای چه بود؟ خدا به او وحی کرد: ای موسی من بندگانم را زیر و رو کردم در میانشان کسی را متواضع تر از تو در برابر خود ندیدم. ای موسی! تو چون نماز می گزاری چهره ات را روی خاک - یا گفت - روی زمین می گذاری.» (۱) امام صادق فرمود: امام چهارم (علیه السلام) سوار بر دراز گوش خود بر جذامیان گذر کرد و آنها صبحانه می خوردند. امام را به صبحانه دعوت کردند. فرمود: اگر روزه دار نبودم می پذیرفتم؛ و چون حضرت به منزلش رفت، دستور داد غذایی لذیذ آماده سازند، سپس آنها را به صبحانه دعوت کرد و خودش هم با آنها صبحانه خورد.» (۲) امام صادق (علیه السلام) مردی از اهل مدینه را دید که برای خانواده اش چیزی خریده و با خود می برد. چون امام را دید خجل شد. امام فرمود: «این را خودت خریده و برای خانواده ات میبری؟ به خدا اگر اهل مدینه بر من خرده نمی گرفتند، دوست داشتم برای خانواده ام چیزی بخرم و خودم ببرم.» (۳) امام صادق (علیه السلام) فرمود: «در آنچه خدا به داود وحی کرد، این بود که: ای داود چنان که نزدیکترین مردم به خدا متواضعانند، دورترین مردم از خدا نیز متکبرانند.» (۴) امام صادق (علیه السلام) فرمود: «از نشانه های تواضع آن است که شخص به نشستن در

ص: ۳۱۷

۱- (۶۲) همان مأخذ، ص ۱۲۳، شماره ۷ و ۸.

۲- (۶۳) همان مأخذ، ص ۱۲۳.

۳- (۶۴) همان مأخذ، ص ۱۲۳.

۴- (۶۵) همان مأخذ، ص ۱۲۳.

پایین مجلس راضی می شود، و به هر کسی برخورد می کند سلام دهد، و مجادله را اگر چه حق با او باشد ترک کند، و ستایش شدن بر تقوا را دوست نداشته باشد.» (۱) امام صادق (علیه السلام) فرمود: «از نشانه های تواضع آن است که مرد در جایی پایین تر از مقام خود بنشیند.» (۲) ابو بصیر گوید: در سال وفات امام صادق (علیه السلام) خدمت امام هفتم رسیدم و عرض کردم فدایت شوم، چرا شما گوسفند کشتید، در صورتی که فلانی شتر کشت؟ فرمود: ای ابو محمد، نوح (علیه السلام) در کشتی نشست و هر چه خدا خواست در کشتی بود و کشتی مأمور بود. پس پیرامون کعبه طواف کرد و همان طواف نساء بود و نوح (علیه السلام) کشتی را به خود وا گذاشته بود. خداوند به کوهها وحی کرد: من کشتی بنده ام نوح را بر روی یکی از شما می نهم. کوهها گردن کشی کرده و تکبر ورزیدند ولی کوه جودی فروتنی کرد، و آن کوهی است نزد شما. پس کشتی سینه بر آن کوه نهاد، آنگاه نوح به لغت سریانی فرمود: یا ماری اتقن پروردگار اصلاح کن. راوی گوید: من گمان کردم که امام هفتم (علیه السلام) کنایه و به خود کرد (۳) یعنی قصدم از کشتن گوسفند تواضع بود.

امام رضا (علیه السلام) فرمود: «تواضع آن است که به مردم بدهی آنچه را می خواهی به تو دهند (با آنها چنان رفتار کنی که می خواهی با تو رفتار کنند)» (۴).

در حدیث دیگر گوید: «برای تواضع درجاتی است: برخی از آنها این است که انسان قدر خود را بشناسد و با دلی سالم خود را به جایگاه خویش بنشاند، و دوست نداشته باشد که به سوی کسی برود. مگر چنان که می خواهد دیگران به سویش آیند (با

ص: ۳۱۸

۱- (۶۶) همان مأخذ، ص ۱۲۳.

۲- (۶۷) همان مأخذ، ص ۱۲۳.

۳- (۶۸) مقصود امام هفتم (علیه السلام) از حکایت این بوده که توضیح دهد کشتن گوسفند به جای شتر تواضع در برابر خدا است تا در برابر این تواضع در دنیا و آخرت به او رفعت مقام بخشد و عملش را جبران کند، چنان که مرحوم فیض در وافی گفته است، حدیث در کافی، ج ۲، ص ۱۲۴، روایت شده است.

۴- (۶۹) کافی، ج ۲، ص ۱۲۴.

مردم چنان که می خواهد با او رفتار کند)؛ اگر بدی بیند آن را با نیکی بپوشاند.

شخص متواضع، فروخورنده خشم است، و از مردم می گذرد؛ خدا هم نیکوکاران را دوست دارد.» (۱) در کتاب مصباح الشریعه (۲) آمده است که امام صادق (علیه السلام) فرمود: «تواضع ریشه هر شرافت ارزنده و مرتبه بلند است و اگر برای تواضع زبانی بود که مردم می فهمیدند محققاً از حقایقی که در فرجامهای نامعلوم بود سخن می گفت؛ تواضع آن است که برای خدا و در راه خدا باشد و جز آن حيله گری است. هر کس برای خدا تواضع کند، خدا او را بر بیشتر بندگانش برتری دهد، متواضعان چهره ای دارند که فرشتگان آسمان و عارفان زمین آن را می شناسند؛ خدای متعال فرمود: وَ عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كَلًّا بِسِيمَاهُمْ (۳) و اصل تواضع از جلال و شکوه و عظمت الهی است و خدا هیچ عبادتی را نمی پذیرد و از آن خشنود نمی شود، جز این که از طریق تواضع باشد و جز بندگان مقرب خدا که به یگانگی او پیوسته شده اند، کسی حقیقت تواضع را نمی شناسد. خدای متعال فرمود: وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا (۴)، خدای سبحان بهترین آفریدگان و سرور مخلوقان خود محمد (صلی الله علیه و آله) را امر کرده و فرموده است: وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۵)، تواضع کشتزار خشوع و خضوع و ترس و شرم است و این سه خصلت فقط از تواضع نشأت می گیرد و شرافت کامل و حقیقی جز به کسی که در برابر ذات حق تواضع کند داده نمی شود.

ص: ۳۱۹

۱- (۷۰) کافی، ج ۲، ص ۱۲۴.

۲- (۷۱) باب پنجاه و هشت.

۳- (۷۲) اعراف/۴۶. و بر اعراف مردانی هستند که هر یک از آن دو را از سیمایشان می شناسند (شماره ۱۴۴ اشتباه است. -م).

۴- (۷۳) فرقان/۶۴: بندگان خاص خداوند رحمان آنها هستند که با آرامش و بی تکبر بر زمین راه می روند و هنگامی که جاهلان آنها را مخاطب سازند و به آنها سلام می گویند (و با بی اعتنایی و بزرگواری می گذرند).

۵- (۷۴) شعراء/۲۱۵: و بال و پر خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می کنند بگستر.

در تفسیر امام عسکری (علیه السلام) است: «کسی که بیشتر از همه حقوق برادرانش را بشناسد و بیشتر حاجت‌هایشان را برآورد در پیشگاه خدا مقام بیشتری دارد؛ و هر کس در دنیا برای برادرانش تواضع کند در پیشگاه خدا از صدیقان و به راستی از شیعیان علی بن ابی طالب (علیه السلام) است.» گویند: پدر و پسر و برادران دینی امیر مؤمنان (علیه السلام) بودند بر آن حضرت وارد شدند پس حضرت برخاست و به آنها احترام کرد و آنها را در بالای مجلس خود نشاند و خود در برابرشان نشست. سپس دستور داد غذا آوردند و هر دو غذا خوردند. پس از آن قنبر طشت و آفتابه چوبی و آب آورد تا بر دست آن پدر بریزد. پس مرد خود را به خاک افکند و عرض کرد: ای امیر مؤمنان خدا مرا می بیند در حالی که تو آب بر دستم می ریزی فرمود: بنشین و دست بشوی که خداوند تو را می بیند و برادرت (علی) (علیه السلام) را می بیند که با تو فرقی ندارد و از تو برتر نیست و می خواهد با این عمل در بهشت ده برابر اهل دنیا ثواب ببرد و بر همین اساس درباره غلامان خود در دنیا مأجور باشد. پس مرد نشست.

علی (علیه السلام) فرمود: تو را سوگند می دهم به حق بزرگی که از من شناخته ای و نسبت به آن احترام کرده ای و به تواضعت که در برابر خدای متعال کرده ای تا خدا بدان پاداشت دهد حال که توفیق تشرّف یافته ای که به تو خدمت کنم با همان اطمینانی دستت را بشوی که اگر قنبر آب می ریخت می شستی. پس آن مرد چنان کرد و چون حضرت از شستن او فارغ شد ابریق را به محمد حنفیه داد و فرمود: پسرم اگر این پسر تنها نزد من آمده بود و پدرش به همراه او نبود دستش را می شستم ولی خداوند از تساوی رفتار نسبت به پدر و فرزندی که در یک مجلس با هم باشند منع کرده. پس باید پدر آب بر دست پدر بریزد و باید پسر بر دست پسر آب بریزد. لذا محمد حنفیه بر دست آن پسر آب ریخت، حسن بن علی (علیه السلام) فرمود: هر کس از علی (علیه السلام) پیروی کند به راستی شیعه است.

سخنان گذشتگان

(۱) غزالی گوید: از فضیل راجع به تواضع سؤال شد، او گفت: تواضع آن است که در

برابر حق تواضع کنی و مطیع حق باشی و اگر حق را از کودکی یا نادان ترین مردم بشنوی آن را بپذیری.

ابن مبارک گوید: اصل تواضع آن است که خودت را در برابر کسی که از نظر نعمت دنیا فروتر از تو است پست بگیری تا به او اعلام کنی که تو به دنیایت بر او برتری نداری و خودت را نسبت به کسی که از نظر دنیا بالاتر است بالاتر بگیری تا به وی اعلام کنی که او به خاطر دنیا داری اش بر تو برتری ندارد.

قتاده گوید: کسی که به او مالی یا جمالی یا لباسی یا علمی داده شود و تواضع نکند روز قیامت آن نعمتها و بال گردنش شود. گفته شده: خدای متعال به عیسی (علیه السلام) وحی کرد: هرگاه به تو نعمتی دادم که با فروتنی و خشوع با آن برخورد کردی آن نعمت را بر تو کامل می کنم.

سلیمان بن داود (علیه السلام) هرگاه به صبح در می آمد در چهره ثروتمندان و بزرگان می نگریست تا به مسکینان می رسید و با آنان می نشست و می گفت: مسکینی با دیگر مسکینهاست.

یکی از بزرگان گوید: همان طور که نمی خواهی ثروتمندان تو را در لباسهای پست ببینند، نخواه که فقیران تو را در لباسهای گرانبها ببینند.

والامقام ترین بنده مؤمن در پیشگاه خدا بنده ای است که در نزد نفس خود پست تر باشد و پست ترین بنده از نظر مقام در پیشگاه خدا بنده ای است که در نزد نفس خویش والامقام ترین باشد.

ابو الفتح بن شخرف گوید: علی بن ابی طالب (علیه السلام) را در خواب دیدم و به او عرض کردم: ای ابو الحسن مرا پند بده، فرمود: «تواضع ثروتمندان در مجالس فقیران به امید ثواب الهی چه نیکوست و نیکوتر از آن تکبر فقیران بر ثروتمندان به خاطر اعتمادشان به خداست.»

ابو سلیمان گوید: بنده تا خودش را نشناسد تواضع نمی کند.

ابو یزید گوید: تا زمانی که بنده می پندارد در میان مردم بدتر از او وجود دارد متکبر است. سؤال شد: چه وقت متواضع است؟ گفت: هرگاه برای خودش به مقام و مالی معتقد نباشد؛ و تواضع هر انسانی به اندازه خودشناسی و خداشناسی اوست.

عروه بن ورد گوید: تواضع یکی از شکارگاههای شرافت است، و صاحب هر نعمت بر نعمتی که دارد مورد حسد است، جز صاحب تواضع.

یحیی بن خالد برمکی گوید: شخصی بزرگ هرگاه عبادت کند و زهد ورزد تواضع کرده و نادان هرگاه عبادت کند و زهد ورزد تکبر کرده است.

یحیی بن معاذ گوید: تکبر کردن بر کسانی که به سبب مالشان نسبت به تو کبر می ورزند تواضع است.

گویند تواضع در تمام بندگان نیکوست و در ثروتمندان نیکوتر و تکبر در تمام مردم زشت است و در فقیران زشت تر.

گویند: عزتی نیست جز برای کسی که در برابر خداوند اظهار ذلت کند و بلندی درجه نیست مگر برای کسی که در برابر خدا تواضع کند، و امانی نیست مگر برای کسی که از خدا بترسد و بهره ای نیست جز برای کسی که نفس خود را به خدای بفروشد.

عمرو بن شیبیه گوید: در مکه میان صفا و مروه بودم. پس مردی را سوار بر استری دیدم که در برابرش غلامانی بودند و مردم را دور می کردند. گفت: پس از مدتی برگشته و وارد بغداد شدم، روزی کنار پل بودم که ناگاه مردی با موی بلند و سر و پای برهنه دیدم و در او می اندیشیدم. پس به من گفتم: تو را چه شده که به من می نگری؟ به او گفتم: تو را شبیه مردی یافتم که او را در مکه با این اوصاف دیدم. گفت: من همانم، گفتم: خدا با تو چه کرد؟ گفت: من در جایی که مردم تواضع می کنند بلند پروازی کردم، پس خدا در جایی که مردم بلند پروازی می کنند مرا خوار ساخت.

قریش روزی در نزد سلمان (رض) تفاخر کردند. پس سلمان گفت: اما من از نطفه ای پست آفریده شده ام؛ سپس مرداری بوناک می شوم. آنگاه در برابر میزان عمل حاضر می شوم. اگر میزان سنگین باشد، من بزرگوام و اگر سبک باشد من فرومایه ام.

شرح حقیقت تکبر و آفت آن

(۱) باید دانست که تکبر به ظاهری و باطنی تقسیم می شود: تکبر باطنی خوبی است در نفس و تکبر ظاهری اعمالی است که از اندامها صادر می شود و نامیدن خوی باطنی به تکبر سزاوارتر است. اما اعمال بدنی نتایج آن خوی باطنی است و خوی تکبر، سبب آن اعمال است؛ از این رو هرگاه اثر خوی باطنی در اندامها ظاهر می شود گویند: تکبر کرد و هرگاه ظاهر نشود گویند: در نفس او تکبر است، پس اصل همان خوی نفسانی است و آن اطمینان و اعتماد به این است که متکبر نفس خود را بالاتر از شخصی می بیند که نسبت به او تکبر می ورزد، چون تکبر دو طرف می خواهد: شخصی که بر او تکبر شده و چیزی که به آن تکبر شده، و به همین جهت است که تکبر از خودپسندی جدا می شود، چنان که خواهد آمد؛ زیرا خودپسندی فقط یک طرف دارد و آن شخص خودپسند است، بلکه اگر یک انسان تنها آفریده شود ممکن است خودپسند باشد ولی متکبر بودنش ممکن نیست، مگر با دیگری باشد در حالی که او خود را در صفات کمال بالاتر از آن دیگری بداند، در آن هنگام متکبر است و در متکبر بودن کافی نیست که خود را بزرگ بداند، زیرا گاه خود را بزرگ می داند ولی دیگری را بزرگتر از خود یا مانند خود می داند. پس بر او تکبر نکرده است و کوچک شمردن دیگری در متکبر بودن او کافی نیست، زیرا با این حال اگر خود را کوچکتر بداند متکبر نیست و اگر دیگری را مانند خود هم بداند متکبر نیست، بلکه باید برای خود درجه ای و برای دیگری درجه ای قائل باشد.

و درجه خود را بالاتر از درجه دیگری (۱) بدانند و در این سه اعتقاد خوی تکبر در او تحقق می یابد نه این که فقط خود بزرگ دیدن تکبر باشد، بلکه خود بزرگ دیدن با این اعتقاد به برتری، در او نفوذ یافته از این رو در قلبش آمادگی و تحریک و خوشحالی و اعتمادی به اعتقادش حاصل می شود و در نفس او به سبب آن اعتقاد عزتی پدید می آید.

پس آن عزت و تحریک و اعتماد به اعتقاد خوی تکبر است؛ از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خدایا پناه می برم به تو از باد بزرگی و جبروت.» (۲) به همین جهت یکی از خلفای پیامبر (صلی الله علیه و آله) به کسی که از او اجازه خواست تا بعد از نماز صبح مردم را موعظه کند، گفت: می ترسم چنان باد کنی تا به مریخ برسی؛ و گویی انسان هر زمان خودش را به چشم بزرگی ببیند تکبر و یاد کند و خود را عزیز شمارد. بنابراین تکبر همان حالتی است که از این اعتقاد در نفس حاصل می شود، و عزت خود بزرگ بینی نام دارد، از این رو ابن عباس درباره آیه *إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ* (۳) گفته است: به منظور عظمتی است که به آن نرسیده اند، پس تکبر را به این عظمت تفسیر کرده است. سپس این عزت اعمالی را در ظاهر و باطن اقتضا می کند که از نتایج آن است و آن را تکبر نامند، چون هرگاه خود را نسبت به دیگری بزرگ بداند شخص پست تر از خود را کوچک می شمارد و از خود دور می سازد و خود را بالاتر از آن می داند که با او بنشیند و غذا بخورد و در صورتی که تکبرش زیاد شود معتقد خواهد شد که فرد پست تر باید در برابرش بایستد و اگر تکبرش بیشتر از آن شود از به خدمت گرفتن او خودداری می کند و او را شایسته نمی داند که در برابرش بایستد و در مقابل آستانش خدمت کند و اگر پایین تر از این

ص: ۳۲۴

-
- ۱- (۷۵) در این سخن ایراد هست چون با گفتار امام صادق (علیه السلام) مغایرت دارد که فرمود: «ما من رجل تكبر او تجبر الا الذله وجدها في نفسه، هیچ مردی تکبر و ستم نکرد مگر به خاطر ذلتی که در خود احساس می کند.»
 - ۲- (۷۶) حدیث پیش از این گذشت.
 - ۳- (۷۷) مؤمن/۵۶: در دلهایشان فقط کبر (و غرور) است، و هرگز به منظور خود نخواهند رسید. (شماره ۵۸ اشتباه است. -م.)

درجه باشد از برابری با او ننگ دارد، و در تنگ راهها از او جلو می افتد و در مجالس خود را بالاتر از او می داند، و انتظار دارد که او اول سلام کند و اگر در بر آوردن حاجتش کوتاهی کند این کار را از او بعید می شمارد و به شگفت می آید، و اگر با او احتجاج و مناظره کند ننگ دارد که جوابش را بدهد، و اگر موعظه شود نمی پذیرد و اگر خود موعظه کند در پند دادن زورگویی می کند و اگر بعضی از گفته هایش ردّ شود به خشم می آید و اگر تعلیم دهد به نوآموزان مدارا نمی کند و آنها را خوار ساخته فرارشان می دهد و بر آنها منت نهاده آنان را به کار می گیرد و نگاهش به مردم عوام به خاطر کوچک شمردن آنها مانند نگاه به دراز گوشهاست. کارهایی که تحت تأثیر خوی تکبر از انسان صادر می شود بسیار و بیش از آن است که شمارش شود؛ بنابراین نیازی به شمردن آنها نیست، چرا که مشهور است، پس این همان تکبر است و آفتش بزرگ و گرفتاریش هولناک است و به وسیله آن خواص مردم هلاک می شوند، و عابدان و زاهدان و علما کمتر از آن مصونند تا چه رسد به مردم عوام؛ و چگونه آفت تکبر بزرگ نباشد در حالی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«کسی که در قلبش به اندازه سنگینی ذره ای تکبر باشد وارد بهشت نمی شود.» (۱) دلیل آن که تکبر مانع ورود انسان به بهشت می شود آن است که تکبر میان بنده و اخلاق تمام مؤمنان که درهای ورود به بهشت است حایل می شود و تکبر و عزیز دانستن نفس تمام آن درها را می بندد، زیرا متکبر نمی تواند برای مؤمنان دوست بدارد آنچه را برای خود دوست می دارد، و در این حالت نوعی عزت است، متکبر نمی تواند تواضع کند که اصل اخلاق پرهیزکاران است و در آن عزت است، و بر فروخوردن خشم که در آن عزت است قادر نیست، و نیز قادر بر ترک کینه نیست در حالی که عزت در آن است و نمی تواند بر راستگویی مداومت کند که عزت در آن است، و بر ترک حسد قادر نیست و در آن عزت است، و نمی تواند خشم را رها کند که در آن عزت است، و بر خیراندیشی

ص: ۳۲۵

دقیق قادر نیست که در آن عزت است، و بر پذیرش نصیحت قادر نیست که در آن عزت است، و از تحقیر مردم و غیبت کردن آنها در امان نیست در حالی که عزت در آن است، و طولانی کردن سخن موردی ندارد. پس هیچ خوی نکوهیده ای نیست، جز این که صاحب عزت و تکبر برای حفظ عزت خود مجبور به آن است و هیچ خوی ستوده ای نیست جز این که از بیم از دست رفتن عزتش از انجام آن عاجز است، از این روست که هر کس به اندازه سنگینی ذره ای تکبر در دلش باشد وارد بهشت نمی شود. و اخلاق نکوهیده ملازم یکدیگرند و بعضی از آنها ناگزیر به بعضی دیگر فرا می خواند، و بدترین انواع تکبر آن است که مانع از بهره مندی علم و قبول حق و اطاعت در برابر آن شود و آیاتی که در آن نکوهش متکبران وارد شده است در مورد همین نوع تکبر است. خدای متعال می فرماید: **وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيَهُمْ أَوْخَرُوا أَنْفُسَهُمْ تَا وَ كُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَشْتَكِرُونَ** . (۱) آنگاه فرمود: **فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَلَيْسَ مَثْوًى الْمُتَكَبِّرِينَ** . (۲) سپس خبر داده است که در میان اهل دوزخ کسی از همه عذابش سخت تر است که نسبت به خدا بیشتر تمرد کرده است. خداوند فرمود: **ثُمَّ لَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِيبًا** . (۳)

و فرمود: **فَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكَرَةٌ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ** (۴)

ص: ۳۲۶

۱- (۷۹) انعام/۹۴: و فرشتگان دستها را گشوده به آنان می گویند جان خود را خارج سازید تا و در برابر آیات او تکبر ورزیدید.

۲- (۸۰) نحل/۲۹: اکنون از درهای جهنم وارد شوید در حالی که جاودانه در آن خواهید بود، چه جای بدی است جایگاه مستکبران؟! (شماره آیه ۳۱، اشتباه است. -م.) و ظاهر گفته اش «ثم قال» دلیل این است که در سیاق آیه پیش است ولی چنین نیست و در سوره نحل چنین آمده است. «الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ فَأَلْقَوْا السَّلَمَ مَا كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ بَلَى إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ، تا آخر آیه» و همچنین است در آیات بعدی.

۳- (۸۱) مریم/۷۰: سپس از هر گروه و جمعیتی کسانی را که از همه در برابر خداوند رحمان سرکش تر بوده اند جدا می کنیم.

۴- (۸۲) نحل/۲۳: اما آنها که به آخرت ایمان ندارند دلهایشان حق را انکار می کند، و مستکبرند.

و فرمود: يَقُولُ الَّذِينَ اسْتُضْضِعُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْلَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ (۱) و فرمود: إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ (۲) و فرمود: سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ (۳) در تفسیر آیه گفته شده: بزودی درک قرآن را از دل‌هایشان برمی دارم؛ و در بعضی تفسیرهاست که بزودی برای دل‌هایشان در برابر ملکوت حجاب قرار می‌دهم، این جریح گوید: بزودی آنها را منصرف می‌کنم که در ملکوت بیندیشند و از آن پند گیرند؛ از این رو عیسی (علیه السلام) فرمود: (زراعت در زمین هموار می‌روید و بر روی سنگ نمی‌روید، همچنین حکمت در دل شخص متواضع رشد می‌کند نه در دل متکبر، آیا نمی‌بینید کسی که سرش را متکبرانه به سقف بلند کند سقف آن را بشکند و هر کس سرش را متواضعانه فرود آورد او را در زیر سایه خود بگیرد؟) این مثلی است که برای متکبران زده اند که چگونه از حکمت محرومند؛ از این رو رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در تعریف تکبر و کشف حقیقت آن انکار کردن حق را ذکر کرده و فرموده است: «متکبر کسی است که حق را منکر شود و مردم را کوچک شمارد.» (۴)

شخصی که نسبت به او تکبر می‌شود و اقسام و درجاتش و

نتایج تکبر در آن

(۱) باید دانست شخصی که بر او تکبر می‌شود خدای متعال یا پیامبرانش یا دیگر مردمند و آدمی ظلوم و جهول آفریده شده است؛ زیرا یک بار بر مردم تکبر می‌کند و بار

ص: ۳۲۷

۱- (۸۳) سبأ/۳۱: مستضعفان به مستکبران می‌گویند: اگر شما نبودید ما مؤمن بودیم.

۲- (۸۴) مؤمن/۶۲: کسانی که از عبادت من تکبر می‌ورزند بزودی با ذلت وارد دوزخ می‌شوند.

۳- (۸۵) اعراف/۱۴۶: بزودی کسانی را که در روی زمین به ناحق تکبر می‌ورزند از ایمان به آیات خود منصرف می‌سازیم. (شماره ۱۴۳، اشتباه است. م.)

۴- (۸۶) کمی پیش گذشت.

دیگر بر خدا، در این صورت تکبر به اعتبار شخصی که نسبت به او تکبر می شود سه قسم است:

۱- تکبر در برابر خدا و آن زشت ترین انواع تکبر است و فقط از جهالت محض و طغیان نشأت می گیرد، مانند تکبر نمرود؛ زیرا او با خود می گفت که با پروردگار آسمان پیکار کند و چنان که از گروهی نادان نقل می شود، بلکه نقل می شود از هر کسی که مدعی ربوبیت شده مانند فرعون و دیگران او بر اثر تکبرش گفت أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى چون امتناع کرد که بنده خدا باشد، از این رو خدای متعال فرمود: إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ .

خدای متعال فرمود: لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَمَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَأَمَّا الَّذِينَ اسْتَنْكَفُوا وَاسْتَكْبَرُوا فَيَعَذِّبُهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَلَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا . (۱)

خدای متعال فرمود: وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اسْجُدُوا لِلرَّحْمَنِ قَالُوا وَمَا الرَّحْمَنُ أَنَسْجُدُ لِمَا تَأْمُرُنَا وَزَادَهُمْ نُفُورًا . (۲)

۲- تکبر کردن بر پیامبر آن است که نفس خود را بزرگتر بالا-تر از آن می داند که در برابر بشری چون دیگر انسانها اطاعت کند. چنین تکبری گاه متکبر را از اندیشیدن باز

ص: ۳۲۸

۱- (۸۷) نساء/ ۱۷۲ و ۱۷۳: هرگز مسیح از این استنکاف نداشت که بنده خدا باشد و نه فرشتگان مقرب او (از این استنکاف داشتند) و آنها که از عبودیت و بندگی او استنکاف ورزند و تکبر کنند بزودی همه آنها را به سوی خود محشور خواهد کرد (و در رستاخیز برمی انگیزد) - اما آنها که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند پاداش آنها را بطور کامل خواهد داد و از فضل و بخشش خود بر آنها خواهد افزود و اما آنها را که استنکاف کردند و تکبر ورزیدند، مجازات دردناکی خواهد کرد و برای خود غیر از خدا سرپرست و یآوری نخواهند یافت.

۲- (۸۸) فرقان/ ۶۱: و هنگامی که به آنها گفته شود برای خداوند رحمان سجده کنید می گویند رحمان چیست؟ (ما اصلا رحمان را نمی شناسیم) ما برای چیزی سجده می کنیم که تو به ما دستور می دهی (این سخن را می گویند) و بر نفراشان افزوده می شود!.

می دارد و بر اثر تکبر در تاریکی جهل می ماند. پس از اطاعت (پیامبر) خودداری می کند، به این گمان که خود بر حق است و گاه با این که پیامبر را می شناسد اطاعت نمی کند، زیرا نفسش او را برای اطاعت از حق و تواضع در برابر آن همراهی نمی کند؛ چنان که خداوند از قول کافران نقل می کند: **أَنْتُمْ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا (۱)؛** و **إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا (۲)؛** و **لَيْسَ أَطْعَمَ بَشَرًا مِثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذَا لَخَاسِرُونَ (۳)؛** و **قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةَ أَوْ نَرَى رَبَّنَا لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتْوًا كَبِيرًا (۴)؛** و **قَالُوا لَوْ لَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا (۵)؛** فرعون در آنچه خدا از قول او خبر داده گفته است: **أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ (۶)** و **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَاسْتَكْبَرَ هُوَ وَجُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ (۷)**. پس او بر خدای متعال و تمام پیامبرانش تکبر ورزید. وهب گوید: موسی (علیه السلام) به فرعون گفت: ای فرعون ایمان بیاور و سلطنتت از آن خودت باشد گفت: تا با هامان مشورت کنم، پس با هامان مشورت کرد و هامان به او گفت: در حالی که خدایی هستی مورد پرستش، بنده ای پرستنده شدی؛ و فرعون از بندگی خدا و پیروی موسی (علیه السلام) خودداری کرد. قریش گفتند: **لَوْ لَا نَزَّلَ هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقُرَيْتَيْنِ عَظِيمٍ (۸)** قتاده گوید: منظور از بزرگ دو قریه ولید بن مغیره و ابو مسعود ثقفی بودند که در

ص: ۳۲۹

-
- ۱- (۸۹) مؤمنون/۴۹: آیا ما به دو انسان همانند خودمان ایمان بیاوریم.
 - ۲- (۹۰) ابراهیم/۱۱: شما انسانهایی همانند ما هستید.
 - ۳- (۹۱) مؤمنون/۳۶: و اگر از بشری همانند خودتان اطاعت کنید مسلماً زیان کارید.
 - ۴- (۹۲) فرقان/۲۲: و آنها که امیدی به لقای ما ندارند (و رستاخیز را منکرند) می گویند: چرا فرشتگان بر ما نازل نمی شوند؟ و یا پروردگاران را با چشم خود نمی بینیم؟ آنها درباره خود تکبر ورزیدند و طغیان بزرگی کردند.
 - ۵- (۹۳) فرقان/۸: و گفتند: چرا فرشته ای بر او نازل نشده که همراه وی مردم را انذار کند؟ (و گواه صدق دعوت او باشد)
 - ۶- (۹۴) زخرف/۵۴: یا این که چرا فرشتگان همراه او نیامده اند؟ (تا گفتارش را تأیید کنند).
 - ۷- (۹۵) قصص/۳۹: (سرانجام فرعون و لشکریانش به ناحق در زمین استکبار کردند).
 - ۸- (۹۶) زخرف/۳۲: چرا این قرآن بر مرد بزرگی (مرد ثروتمندی) از این دو شهر (مکه و طائف) نازل نشده است؟!

طلب کسی بودند که در ریاست بزرگتر از پیامبر باشد، زیرا گفتند: چگونه خدا پسری یتیم را به سوی ما برانگیخته است؟ پس خدای متعال فرمود: **أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ (۱)** و فرمود: **لِيَقُولُوا أَهْؤُلَاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا (۲)**. یعنی این سخنان به قصد کوچک شمردن و بعید دانستن تقدّم پیامبر بر آنان بود؛ قریش به پیامبر گفتند: چگونه در مجلس تو بنشینم در حالی که این مسلمانان فقیر در نزد تو هستند. پس قریش به سبب فقر مسلمانان به دیده تحقیر به آنان می نگریستند و از همنشینی با آنها تکبر می ورزیدند.

از این رو خدای متعال این آیه را نازل کرد: **وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ (۳)**.

و فرمود: **وَلَا تَعْدُو عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الدُّنْيَا (۴)**.

سپس خدای متعال از تعجب آنها هنگام ورود به دوزخ خبر داده است، چون کسانی را که پس می شمردند ندیدند. پس گفتند: **مَا لَنَا لَا نَرَى رِجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ (۵)** بعضی گفته اند مقصود کفار عمار، بلال، صهیب و مقداد است.

پس بعضی از آنان کسانی بودند که تکبر مانع آنها از اندیشیدن و شناخت شده و بر حق بودن پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر آنها مجهول ماند و بعضی حقایق پیامبر را دانسته و تکبر مانع آنها از اعتراف به نبوت او شد. خدای متعال می فرماید: **فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ**.

و فرمود: **وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا (۶)** و این نوع تکبر نزدیک به تکبر

ص: ۳۳۰

۱- (۹۷) زخرف/۲۳: آیا آنها رحمت پروردگارت را تقسیم می کنند؟

۲- (۹۸) انعام/۵۴: تا بگویند آیا این ها هستند که خداوند از میان ما (برگزیده و) بر آنها منت گذارده.

۳- (۹۹) انعام/۵۳: آنها را که صبح و شام خدا را می خوانند و جز ذات پاک او نظری ندارند، از خود دور مکن، نه حساب آنها بر توست و نه حساب تو بر آنها اگر آنها را طرد کنی از ستمگران خواهی بود.

۴- (۱۰۰) کهف/۲۹: هرگز چشمان خود را، به خاطر زینتهای دنیا، از آنها بر مگیر.

۵- (۱۰۱) ص/۶۲: چرا مردانی را که ما از اشرار می شمردیم (در اینجا، در آتش دوزخ) نمی بینیم؟

۶- (۱۰۲) نمل/۱۴: و آن را از روی ظلم و سرکشی انکار کردند در حالی که در دل به آن یقین داشتند.

ورزیدن بر خداست، اگر چه درجه پایین تر آن است ولی متکبر در این نوع از قبول فرمان خدا و تواضع در برابر رسول او تکبر ورزیده است.

۳- تکبر ورزیدن بر بندگان آن است که خود را بزرگ و دیگران را کوچک شمارد و از اطاعت آنها امتناع ورزد و تکبر او را به برتری خود نسبت به آنها فرا بخواند پس آنها را تحقیر کند و کوچک شمارد و برابر بودن با آنها را برای خود ننگ بداند. این نوع تکبر اگر چه از نوع اول و دوم پایین تر است، اما از دو جهت مهم است:

الف- بزرگی و عزت و عظمت و بلندی مرتبه جز به خدای توانا نمی‌سزد. اما بنده ضعیف و ناتوان که توان بر هیچ چیز ندارد کجا لایق تکبر ورزیدن است! او هرگاه بنده تکبر ورزد با خدای متعال در صفتی ستیز کرده و بر روی تخت شاه بنشیند، پس چقدر مستحق غضب است، و چه بسیار هدف بلا و کیفر واقع می‌شود، و چه سخت بر مولایش گستاخ شده و کار زشتی کرده است! خدای متعال به همین نکته فرموده است:

«بزرگی لباس زیر من و کبریا لباس رویین من است. پس هر کس در این دو صفت با من بستیزد او را درهم می‌شکنم.»
(۱) یعنی صفت تکبر ویژه من است و جز من لایق هیچ کس نیست. پس هر که بر بندگان خدا تکبر ورزد نسبت به خدا جنایت کرده است، زیرا کسی که غلامان مخصوص شاه را کوچک شمارد و آنها را به خدمت گرفته بر آنها تکبر ورزد و حق مخصوصی که شاه نسبت به آنها دارد به خود اختصاص دهد با شاه در بعضی از کارهای مربوط به وی ستیز کرده است، اگر چه درجه گستاخی او به درجه کسی که در صدد نشستن بر تخت شاه و گرفتن مقام اوست نمی‌رسد. بنابراین تمام مردم بندگان خدایند و تنها خدا بر آنها بزرگی و عظمت دارد؛ پس هر کسی بر بنده ای از بندگان خدا تکبر ورزد با خدا در حق مخصوص او ستیز کرده است. آری تفاوت میان این ستیز و ستیز نمرود و فرعون همان فرقی است که میان ستیز با شاه و کوچک شمردن برخی از

ص: ۳۳۱

۱- (۱۰۳) این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۱ ص ۶۱، روایت کرده و پیش از این نقل شد.

بندگانش و به خدمت گرفتن آنها از یک سو و ستیز با شاه در اصل سلطنت او از سوی دیگر، وجود دارد.

ب- صفت رذیله تکبر در هر کسی قوی شود او را به مخالفت با امر خدا فرا می خواند، زیرا متکبر هر گاه حق را از بنده ای از بندگان خدا بشنود از قبول آن سرپیچی می کند و برای انکار آن مهیا می شود. از این روست که می بینی گروهی در مسائل دین بحث می کنند و می پندارند که از اسرار دین بحث می کنند. سپس همانند متکبران آن را منکر می شوند و هر گاه حق بر زبان یکی از آنان آشکار شود دیگری از قبول آن ننگ دارد و مهیای انکار آن می شود و برای دفع آن به اندازه توان خود تشکیک و چاره سازی می کند و این اخلاق کافران و منافقان است، زیرا خدای متعال آنها را وصف کرده و فرموده است: وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَبُونَ (۱).

پس هر کس به منظور غلبه و مجاب کردن طرف نه به قصد دستیابی به حق بحث کند، با کافران و منافقان در این اخلاق شریک شده است. همچنین این اخلاق او را به ننگ داشتن از قبول موعظه و امی دارد، چنان که خدای متعال فرموده است: وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ (۲) ابن مسعود گوید: در گناهکاری مرد همین بس که چون به او بگویند: از خدا بترس بگوید: خودت بترس.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مردی فرمود: «با دست راست غذا بخور، گفت: نمی توانم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: البته می توانی، ولی تکبر مانع وی شد. گویند: پس از آن دستش را بلند نکرد.» (۳) یعنی دستش معلول شد در این صورت تکبر چنین شخصی بر مردم بزرگ

ص: ۳۳۲

۱- (۱۰۴) فضلت/۲۶: کافران گفتند: به این قرآن گوش فرا ندهید، و به هنگام تلاوت آن جنجال کنید تا پیروز شوید!
۲- (۱۰۵) بقره/۲۰۶: و هنگامی که به آنها گفته شد از خدا بترسید (لجاجت آنان بیشتر می شود) و لجاجت و تعصب آنها را به گناه می کشاند.

۳- (۱۰۶) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۶، ص ۱۰۹، روایت کرده است. نووی گوید: این مرد بسر بن راعی العید الاشجعی است و ابن منده نیز چنین نقل کرده است.

است، زیرا این تکبر او را به تکبر در برابر امر خدا فرا می خواند و مثل زدن ابلیس و نقل احوال او تنها برای عبرت گرفتن از اوست، چه گفت: **أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ**، و این تکبر به تبار است زیرا شیطان گفت: **خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ**. (۱) و این تکبر او را واداشت که از سجود که خدایش بدان امر کرد امتناع ورزد و سرچشمه اش تکبر ورزیدن بر آدم و حسد بر او بود و تکبر او را به تکبر بر امر خدا کشانید و سبب هلاکت او برای همیشه شد.

این یکی از آفتهای بزرگ تکبر برای بندگان است، از این رو رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تکبر را به این دو آفت شرح داد آنگاه که ثابت بن قیس بن شماس از آن حضرت پرسید. پس گفت: ای رسول خدا من مردی هستم که جمال محبوب من است چنان که می بینی آیا این تکبر شمرده می شود؟ فرمود: «نه بلکه تکبر غرور در برابر حق و تحقیر مردم است». (۲) یعنی مردم را که مانند او بندگان خدایند یا از او بهترند تحقیر کند و پست و خوار شمارد و این آفت اول است و گفتار حضرت «سفه الحق» رد کردن حق به سبب تکبر است و آن آفت دوم است و گفتار حضرت «سفه الحق» رد کردن حق به سبب تکبر است و آن آفت دوم است. پس هر کس معتقد باشد که از برادرش بهتر است و او را کوچک بشمارد و به چشم حقارت بنگرد یا حق را با این که شناخته رد کند در میان مردم تکبر ورزیده است و هر کسی از فروتنی در برابر خدای متعال یعنی در اطاعت او امرش و پیروی از پیامبران او ننگ داشته باشد نسبت به خدا و پیامبران تکبر ورزیده است.

شرح چیزی که به آن تکبر می شود

(۱) باید دانست که تکبر نمی ورزد، جز کسی که خویشتن را بزرگ می شمارد و خود را بزرگ نمی شمارد جز کسی که برای خود صفتی از صفات کمال معتقد است و مجموع

ص: ۳۳۳

- ۱- (۱۰۷) اعراف ۱۲، ص ۷۶: مرا از آتش آفریده ای و او را از گل!
- ۲- (۱۰۸) چند بار پیش از این با عبارت «من سفه الحق» نقل شده است.

کمالات به کمال دینی علم و عمل است، و کمال دنیوی تبار و جمال و قدرت و مال و بسیاری یاران، که جمعا هفت عامل است:

الف: علم، تکبر چه زود به سراغ علما می رود، از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«بلائی علم خودپسندی و تکبر است» (۱) و عالم بی درنگ به قدرت علم تکبر می کند و جمال و کمال علم را در خود احساس کرده نفس خویش را بزرگ و مردمان را کوچک می شمارد و همچون حیوانات به آنان می نگرد و آنها را نادان می داند و انتظار دارد که اول به او سلام دهند. بنابراین اگر او ابتدا به یکی از مردم سلام دهد یا سلام کسی را با خوش رویی پاسخ گوید یا برایش بپاخیزد یا دعوتش را اجابت کند این عمل را احسانی نسبت به او می داند و نعمتی که سپاسگزاری اش را لازم می شمارد و معتقد است که او گرامی ترین مردم است و برایشان کارهایی انجام می دهد که استحقاق ندارند شخصیتی همانند او آن کارها را انجام دهد، و سزاوار است که به عنوان شکرگزاری از احسانش به او خدمت شود. غالباً مردم به او نیکی می کنند، اما او به آنان نیکی نمی کند؛ آنها وی را ملاقات می کنند ولی او مردم را ملاقات نمی کند؛ عیادتش می کنند و او به عیادت مردم نمی رود و هر کس با او بیامیزد، وی را در رفع نیازهایش به خدمت می گیرد و اگر در آن کوتاهی کنند آن را زشت می شمارد. گویی آنان بندگان یا مزدوران اویند و گویی علم آموزی به آنها احسانی از او نسبت به مردم است و با آن عمل حقّی بر آنها پیدا می کند، این تکبر (بر مردم) در امور مربوط به دنیاست، اما تکبر عالم بر مردم در مورد کارهای آخرت این است که خود را در نزد خدا بالاتر و برتر از مردم می داند. پس بر آنان بیش از مقداری که بر خود ترسان است بیم دارد او برای خود

ص: ۳۳۴

۱- (۱۰۹) عراقی می گوید: مصنف چنین نقل کرده ولی معروف «آفه العلم النسیان و آفه الجمال الخیلاء» است، قضاعی در مسند الشهاب از حدیث علی به سندی ضعیف چنین روایت کرده است. و ابو منصور دیلمی مسند الفردوس از او روایت کرده «آفه الجمال الخیلاء» و در سند روایت، حسن بن حمید کوفی است که مجهول می باشد، ولی به قول صاحب المیزان حدیث مجهولی از پدرش نقل کرده است.

امیدوار است بیش از آنچه برای آنها امید دارد، بر این عالم اگر نام جاهل نهند سزاوارتر است، بلکه علم حقیقی آن است که با آن آدمی خود و خدا و خطر فرجام کار را بشناسد و نیز حجتی را که خدا بر عالم دارد و اهمیت خطر علم را در مورد خود بداند، چنان که بزودی در روش درمان تکبر به وسیله علم خواهد آمد و چنین علمی بر ترس و تواضع و خشوع می افزاید و اقتضایش این است که تمام مردم را بهتر از خود بداند چون حجت خدای متعال بر او به خاطر (داشتن) علم بزرگ است و در شکرگزاری نعمت علم کوتاهی کرده است، از این رو ابو دردا گفته است: هر که عملش زیاد شود ترسش بیشتر باشد و مطلب چنان است که او گفته است.

اگر کسی اشکال کند: چرا بعضی از مردم که علم زیادتر دارند تکبر بیشتری دارند؟ باید عامل آن را در دو چیز دانست: ۱- سرگرم کاری شود که علم نام دارد در حالی که علم واقعی نیست، زیرا علم حقیقی فقط علمی است که بنده با آن خود و خدا و اهمیت کار خویش در دیدار خدا و محجوب شدن از خدا را بشناسد، چنین علمی موجب ترس و تواضع می شود نه تکبر و آرامش نفس. خدای متعال می فرماید: *إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ* (۱). اما هر گاه فقط به علوم دیگر (جز علم یاد شده) مانند پزشکی، حساب، لغت و شعر، نحو، و رفع اختلاف و نزاعها و روش مجادله پردازد تا در آنها ورزیده شود (دلش) پر از تکبر و نفاق شود و بر این علوم اگر نام صنعت نهاده شود سزاوارتر است، بلکه علم، شناخت بندگی و ربوبیت و راه عبادت است که غالباً موجب تواضع می شود.

ب: عامل دوم این است که بنده در علم غور و تعمق کند در حالی که بدباطن و بدخوست و نفس پستی دارد و در مرحله اول به انواع مجاهدتها و تهذیب نفس و پاک ساختن قلبش پرداخته است و نفس خود را در پرستش پروردگارش تمرین نداده است و پلید باقی مانده است پس هر گاه در علم تعمق کند، هر علمی که باشد، علم در قلب او

ص: ۳۳۵

جایگاه پلیدی خواهد داشت و نتیجه اش خوب نخواهد بود و خیری در آن ظاهر نمی شود. وهب برای این مورد مثلی زده و گفته است: علم همانند باران است که از آسمان شیرین و زلال نازل می شود و ریشه های درختان از آن مشروب می شوند و بر اساس طبیعت درخت، میوه آن شیرین تر یا تلخ تر می شود. پس بر تلخی درخت تلخ و شیرینی درخت شیرین افزوده می شود؛ علم نیز چنین است، مردمان آن را حفظ می کنند و به اندازه همتها و خواهشهایشان در آن تغییراتی می دهند، پس بر تکبر و متکبر و تواضع متواضع می افزایشند، و به این دلیل که هرگاه جاهلی همتش تکبر باشد و عامل تکبر را که علم است بیابد بر تکبرش افزوده می شود و اگر انسانی در عین جاهل بودن از خدا بترسد و بر علمش افزوده شود می داند که حجت (خدا) بر او محکم تر شده است و در نتیجه بیم و مهربانی و تواضعش بیشتر می شود. در این صورت علم از بزرگترین اموری است که بدان تکبر می شود، از آن رو خدای متعال به پیامبرش (صلی الله علیه و آله) می فرماید: **وَ اخْفِضْ جَنَاحَيْكَ لِمَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱)**، و فرمود: **وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ (۲)**. و خدای متعال اولیای خود را توصیف کرده و فرموده است: **أَذَلَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ (۳)**. از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در روایتی که عباس نقل کرده فرموده است: «گروهی هستند که قرآن می خوانند و گلوهایشان تجاوز نمی کند و می گویند ما قرآن می خوانیم پس چه کسی بهتر از ما قرائت می کند و داناتر از ماست.

سپس آن حضرت به یارانش توجه کرده و فرمود: ای ائمت (اسلام) آنان از شما ایند، آنان آتش گیره های دوزخند». **(۴)** به همین جهت گفته شده: «المان جیار نباشید که علمتان با جهلتان برابری نکنند». حذیفه با گروهی نماز گزارد و چون سلام داد گفت: امامی جز

ص: ۳۳۶

-
- ۱- (۱۱۱) شعراء/۲۱۵: بال و پر خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می کنند بگستر.
 - ۲- (۱۱۲) آل عمران/۱۵۹: و اگر خشن و سنگدل بودی از اطراف تو پراکنده می شدند.
 - ۳- (۱۱۳) مائده/۵۹: در برابر مؤمنان متواضع و در برابر کافران نیرومندند.
 - ۴- (۱۱۴) این حدیث را ابن مبارک در الزهد و الرقائق روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

من طلب کنید یا فردا نماز بخوانید، زیرا به دلم خطور کرد که در میان مردم بهتر از من نیست.

هر گاه شخصی مانند حدیفه در امام نماند پس چگونه افراد ضعیف از متأخران این امت سالم خواهند ماند؟ پس چه کمیاب است در روی زمین عالمی که لایق باشد بر او نام عالم اطلاق شود، و علم در او ایجاد خودبینی و تکبر نکند و اگر یافت شود صدیق زمان خود خواهد بود، و نباید از او جدا شد، بلکه نگاه کردن به او عبادت است چه رسد که از احوال و انفاس (قدسیه) او استفاده شود. اگر بدانیم که چنین عالمی در دورترین نقاط چین است به امید این که از برکت وجود او بهره مند شویم و اخلاق و سیرت او در ما اثر کند لازم است به سوی او بشتابیم ولی چه دور است و کجا در آخر الزمان نظیر این علما پدید می آیند در حالی که آنان صاحب اقبال و خداوندان دولتند و در قرن اول (هجرت) این عالمان و علمای پس از آنان منقرض شده اند، بلکه در زمان ما کمیاب است عالمی که برای از دست دادن این خصلت متأسف و غمگین شود، چنین عالمی نیز یا نیست یا بسیار کمیاب است و اگر مژده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نبود که فرموده است:

«بزودی زمانی بر مردم بیاید که اگر به یک دهم آنچه شما بدان تمسک جستہ اید متمسک شوند رهایی یابند» (۱) بر ما سزاوارتر بود که خود را -پناه بر خدا- با اعمال بدی که داریم در گودال ناامیدی بیندازیم و نیز کجا می توانیم به یک دهم آنچه اصحاب پیامبر بدان تمسک جستہ اند تمسک جویم و ای کاش به یک صدم آن چنگ بزنیم.

پس از خدای متعال می خواهیم آن گونه که شایسته خود اوست با ما رفتار کند و اعمال زشت ما را به مقتضای لطف و کرمش ببوشاند.

مرحله دوم عمل و عبادت است که عابدان و زاهدان از صفت پست قدرت و تکبر و جلب دل‌های مردم خالی نیستند و تکبر در مورد دنیا و آخرت از آنها تراوش می کند. اما

ص: ۳۳۷

۱- (۱۱۵) این حدیث را احمد در مسند، ج ۵، ص ۱۵۵، از حدیث مردی از ابو ذر روایت کرده است.

در امور دنیا بر این باورند که دیگران به دیدار کردن از آنها سزاوارترند تا دیدار آنها از دیگران و انتظار دارند که مردم حوائجشان را برآورند، به آنها احترام کنند، در مجالس راه برایشان باز کنند و از آنها به دینداری و تقوا یاد کنند و در بهره‌وری (از نعمتها) آنان را بر دیگران مقدّم بدانند با تمام اموری که دربارهٔ علما نقل کردیم و گویی عبادت خود را منتی بر مردم می‌دانند، اما تکبر در امور دین این است که چنین عالمی مردم را اهل هلاکت و خود را اهل نجات می‌داند در حالی که این شخص تا زمانی چنین اعتقادی داشته باشد به یقین، خود او اهل هلاکت است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هرگاه شنیدید که مرد، می‌گوید مردم هلاک شدند، خود او از همه بیشتر در هلاکت است» (۱) و این سخن را بدان سبب گفته است که این گفته دلالت می‌کند بر این که وی خلق خدا را تحقیر کرده، و به خدا فریفته شده است و از مکر خدا در امان و از قدرت او نمی‌ترسد؛ و چگونه از خدا نمی‌ترسد، در حالی که بدی او همین بس که دیگران را کوچک می‌شمارد. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «در بدی مرد همین بس که برادر مسلمانش را کوچک شمارد»؛ و چه بسیار فرق است میان او و کسی که دیگران را برای خدا دوست می‌دارد و برای عبادتش تعظیم می‌کند و برای دیگران امید به چیزی دارد که برای خودش امید آن را ندارد.

بنابراین مردم که برای خدا نسبت به او تعظیم می‌کنند نجات یافته و با نزدیک شدن به او به خدا تقرب می‌جویند ولی او با دوری از مردم خدا را به خشم می‌آورد و گویی بالاتر از آنهاست که همنشین آنان شود، پس چه سزاوارند مردمی که هرگاه عابدی را به خاطر درستکاری اش دوست بدانند خدا آنان را در عمل به درجهٔ او منتقل سازد و چه سزاوار است عابد مغروری که هرگاه مردم را خوار شمارد و به چشم حقارت بنگرد خدا او را به درجهٔ اهمال کاری منتقل سازد، چنان که روایت شده مردی در بنی اسرائیل - که به خاطر فساد بسیارش به او پلید بنی اسرائیل می‌گفتند - بر مرد دیگری گذشت که به او عابد

ص: ۳۳۸

۱- (۱۱۶) حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۸، ص ۳۶، از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

بنی اسرائیل می گفتند و بر روی سرش ابری سایه می کرد و چون آن پلید(بی بند و بار) بر عابد گذشت به خودش گفت: من مرد فاسد بنی اسرائیل و این عابد بنی اسرائیل است.

پس اگر در کنارش بنشینم شاید خدا به من رحم کند پس در کنار عابد نشست. عابد به خود گفت: من عابد بنی اسرائیل و این مرد پلید بنی اسرائیل است چطور در کنار من می نشیند. پس از (مجاورت) او ننگش آمد و به او گفت: از کنار من برخیز. پس خدا به پیامبر آن زمان وحی کرد به آن دو امر کن که عمل خود را از سر گیرند چرا که مرد پلید را آمرزیدیم و عمل عابد را باطل کردم. و در حدیث دیگری است، پس ابر بر روی سر مرد پلید منتقل شد. این روایت به انسان می آموزد که خدای متعال دل‌های مؤمنان را می خواهد، بنابراین هرگاه جاهل گنهکار تواضع کند و از ترس و هیبت خدا اظهار خواری کند به دل خدا را اطاعت کرده است و او نسبت به خدا از عالم متکبر و عابد خودپسند فرمانبردارتر است. همچنین روایت شده که مردی در بنی اسرائیل نزد عابدی از بنی اسرائیل آمد و در حالی که او در سجده بود پای بر گردنش نهاد. عابد به او گفت:

پایت را بردار، به خدا سوگند خدا تو را نمی آمرزد. پس خدا به آن عابد وحی کرد: ای کسی که به من سوگند می خوری، بلکه خدا تو را نمی آمرزد، از این رو گفته شده: تکبر پشمینه پوش بیشتر از پوشنده لباس خز است، یعنی خزپوش نسبت به پشمینه پوش اظهار ذلت و تواضع می کند و او را برتر می داند در حالی که پشمینه پوش خود را برتر می داند. و عابد کمتر از این آفت بر کنار است، چون اگر کسی را سبک شمارد یا آزار دهد بعید می داند که خدا او را بیامرزد و تردید نمی کند که در پیشگاه خدا مورد خشم است و اگر دیگر مسلمانی را بیازارد زشت نمی شمارد (چنان که برای خود زشت می شمرد) چون خود را بلندمرتبه تر می داند، در حالی که این اعتقاد عین نادانی و جمع کردن میان تکبر و خودپسندی و مغرور شدن به خداست و گاه نادانی و گمراهی بعضی از آنها به آنجا می رسد که مبارز می طلبد و می گوید بزودی خواهید دید چه بر سر او (تحقیر کننده)

خواهد آمد و هرگاه نکبتی به او برسد می پندارد که از کرامات اوست و خدا خواسته از او به نفع وی انتقام بگیرد با این که گروهی از کفار را می بیند که به خدا و رسولش ناسزا می گویند و گروهی را می شناسد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می آزارند، بعضی را زده و بعضی را می کشند، ولی خدا بیشترشان را مهلت می دهد و در دنیا کیفر نمی کند بلکه گاه بعضی آنها سالم مانده و در دنیا و آخرت ناخوشایندی به آنها نمی رسد، آنگاه شخص نادان مغرور می پندارد که او در نزد خدا از پیامبرانش گرامی تر است و از (تحقیرکنندگان او) چنان انتقامی می گیرد که از (آزار دهندگان) پیامبرانش نمی گیرد، و شاید با خود پسندی و تکبرش مورد خشم خدا باشد و خود از هلاکت خویش غافل است. این است اعتقاد فریفتگان. اما بندگان زیرک سخنی را می گویند که عطاء سلمی در هنگام وزش باد یا وقوع صاعقه می گفت: بلایی که به مردم رسیده به خاطر وجود من است و اگر عطاء می مرد مردم آسوده می شدند، و سخنی که دیگری پس از بازگشت از عرفات گفت: اگر من در میان (حاجیان) نبودم امید داشتم که خدا همه شان را می آمرزید. پس تفاوت میان این دو مرد را ببین، این یکی در ظاهر و باطن خدا ترس است در حالی که بر خویشتن بیم دارد و تلاش و عمل خود را ناچیز می داند و آن یکی ریا و تکبر و حسد و کینه را پنهان می دارد که شیطان به او می خندد آنگاه به عمل خود بر خدا منت می گذارد و هر که به یقین معتقد باشد که بالاتر از یکی از بندگان خداست با نادانی خود تمام عملش را باطل کرده است، زیرا جهل زشت ترین گناهان و بزرگترین چیزی است که بنده را از خدا دور می سازد و این که وی حکم می کند از دیگران بهتر است نادانی محض و ایمنی از مکر خدای متعال است: فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ؛ از این رو روایت شده که خوبی مردی برای پیامبر نقل شد پس آن مرد روزی آمد و آنان گفتند: ای رسول خدا این همان مردی است که برایتان تعریف کردیم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: در صورتش سیاهی شیطان را می بینم. آن مرد سلام داد در محضر پیامبر و یارانش ایستاد، پس

پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: «تو را به خدا آیا در نفست خطور کرده که در میان مردم بهتر از تو نیست؟ گفت آری» (۱) از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله) با نور نبوت آنچه را در دل پنهان کرده بود به صورت سیاهی شیطان در رخسارش دید و این آفتی است که هیچ یک از عابدان از آن در امان نیستند مگر کسی که خدا او را حفظ کند. لیکن آفت تکبر در مورد عالمان و عابدان سه درجه است:

۱- درجه اول آن است که تکبر در قلب شخص جایگزین شده باشد و خود را بهتر از دیگران بداند جز این که می کوشد و تواضع می کند و عملش همانند کسی است که دیگران را بهتر از خودش می داند؛ در دل این شخص درخت تکبر ریشه دوانیده ولی شاخه های آن را بکلی قطع کرده است.

۲- درجه دوم آن است که تکبر در کارهای شخص ظاهر شود بدین گونه که در مجالس خود را برتر از همگنان بداند و بر آنها مقدم شود و هر که در حقش کوتاهی کند آشکارا از او بیزاری جوید و کمترین آن حالت در مورد عالم این است که چهره اش را از مردم برگرداند و گویی از آنان روی می گرداند و در مورد عابد این است که چهره در هم کشد و گره بر پیشانی اندازد گویی از مردم ممتاز است و آنان را پلید می داند یا بر آنان خشمگین است. بیچاره نمی داند که دینداری در پیشانی و گره انداختن آن نیست و نیز در چهره گرفته و روی برگردان از مردم و سر به زیر افکندن و دامن جمع کردن نیست بلکه دینداری فقط در دلهاست. پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: «تقوا اینجاست» (۲) و به سینه اش فرمود، پیامبر(صلی الله علیه و آله) گرامی ترین و پرهیزگارترین مردم و نیز خوشخوترین و گشاده روی ترین و متبسم ترین مردم بود؛ از این رو حارث بن جزء زبیدی یار رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: در میان قاریان(قرآن) هر کدام که خوش رو و خندان است مرا به شگفت

ص: ۳۴۱

۱- (۱۱۷) این حدیث را احمد و بزار و دارقطنی از حدیث انس روایت کرده اند چنان که در المغنی است.

۲- (۱۱۸) مسلم این حدیث را از حدیث ابو هریره روایت کرده و پیش از این گذشت.

می آورد، امّا آن قاری که تو با صورت گشاده با او برخورد می کنی و او با چهره گرفته و با عمل خود بر تو منت دارد خدا نظیر آن را در میان مسلمانان زیاد نکند و اگر خدا آن عمل را می پسندید به پیامبرش (صلی الله علیه و آله) نمی فرمود: وَ اخْفِضْ جَنَاحَيْكَ لِمَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱) و اینان که نشانه تکبر را در چهره ها و حالاتشان آشکار می سازند حالت تکبرشان کمتر از کسی است که در درجه سوم است.

۳- درجه سوم کسی است که تکبر را در زبان خود آشکار می سازد تا آنجا که او را به ادّعا و فخرفروشی و مباحات و تزکیه نفس فرا می خواند و به نقل حالات و مقامات و همت گماشتن بر غالب شدن بر دیگران در علم و عمل وامی دارد، اما عابد در مقام فخرفروشی بر دیگر بندگان، می گوید: او چه کسی است و عملش چیست؟ و زهدش کجاست؟ و زبان خود را در کاستن مقام آنها دراز می کند؛ آنگاه خود را می ستاید و می گوید: من از فلان وقت افطار نکرده ام شب نمی خوابم و هر روزی قرآن را ختم می کنم و فلانی در سحر می خوابد و قرآن زیاد نمی خواند، و نظیر این سخنان و گاه خود را در ضمن گفتارش تزکیه می کند و می گوید: فلانی نسبت به من قصد بد کرد. پس فرزندش هلاک شد و مالش گرفته یا خودش بیمار شد، و نظیر این حرفها. این شخص برای خود ادّعی کرامت می کند، امّا مباحات کردنش چنین است که اگر همراه گروهی باشد که در شب نماز می گزارند بر می خیزد و بیش از آنچه معمولاً نماز می خوانده نماز می گزارد، و اگر آنها بر گرسنگی صبر می کنند نفس خود را موظّف به صبر می کند تا بر آنان غالب آید و ناتوانی آنها و نیرومندی خود را بر آنان آشکار سازد. همچنین از بیم آن که نگویند دیگران عابدتر از او و در دین خدا قوی ترند خود را در عبادت زحمت می دهد، امّا عالم فخر می کند و می گوید: من در فنون دانش استادم و از حقایق آگاهم و فلان استاد و فلان استاد را دیده ام، تو کیستی؟ دانشت چیست، چه استادی را ملاقات

ص: ۳۴۲

کرده ای و چه حدیثی شنیده ای؟ تمام این حرفها برای کوچک کردن طرف و بزرگ داشتن خویش است. اما مباحثات عالم این است که سعی دارد در بحث غالب شود. ولی در طول شب بیدار می ماند و در طول روز به تحصیل علوم می پردازد تا با آن در مجالس خود آرایبی کند مانند بحث کردن و مجادله و عبارات زیبا و الفاظ مسجع آوردن و از بر کردن علوم عجیب تا از همگنان ممتاز شود و بر آنان بزرگی بفروشد و احادیث و الفاظ و سندهایش را حفظ می کند تا بر کسی که اشتباه کند ایراد بگیرد و اظهار فضل کند و از قدر همگنانش بکاهد و هرگاه یکی از آنها اشتباه کند شاد می شود تا او را رد کند و هرگاه طرف درست و خوب عمل کند او را بد آید از بیم آن که مبدا دیگران معتقد شوند او بهتر و بزرگتر از وی است. تمام این حالات جزء تکبر و آثار آن است که از اظهارات قدرت به علم و عمل نشأت می گیرد و کسی که از تمام این حالات یا بعضی از آنها بدور باشد وجود ندارد، ای کاش می دانستم کسی که این اخلاق را در خود سراغ دارد و گفتار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شنیده است: «وارد بهشت نمی شود کسی که در قلبش به اندازه سنگینی یک دانه خردل تکبر باشد» (۱)، چگونه خود را بزرگ می شمارد و بر دیگران تکبر می کند در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می گوید: او اهل دوزخ است و همانا کسی بزرگ است که از این خوی بدور باشد و هر که از این خوی بدور باشد در او بزرگی و تکبر نیست و عالم کسی است که درک کند خدای متعال به او گفته است: برای تو در پیشگاه من ارزشی است تا آنگاه که برای خودت ارجی قائل نباشی. پس اگر برای خود ارجی قائل شوی در پیشگاه ما ارجی نداری و هر کس این مطلب را از دین نداند نام عالم بر او نهادن دروغ است و هر کس آن را بداند بر او لازم است که تکبر نکند و برای خود ارجی قائل نشود، تکبر ورزیدن به علم و عمل همین است (که شرح دادیم).

ج: عامل سوم تکبر ورزیدن به تبار و حسب است. بنابراین کسی که تبار بزرگ

ص: ۳۴۳

دارد، کسی را که چنین تباری ندارد تحقیر می کند، اگر چه از نظر علم و عمل از او بالاتر است و گاه بعضی از والاتباران تکبر کرده و معتقدند که مردم بردگان ایشانند و همنشینی و آمیزش با آنها را ننگ می دانند و نتیجه اش در زبان، فخرفروشی به تبار است مثلاً به دیگران می گویند: ای نبطی، ای هندی، ای رومی تو که هستی و پدرت کیست؟ در حالی که من فلان پسر فلانم و کجا چون تو را می رسد که با من سخن بگویی یا به من بنگری؟ و نظیر این سخنان و این رگی است که در نفس نهفته است و هیچ والاتباری از آن جدا نیست، اگر چه درستکار یا خردمند باشد جز این که در موقع معتدل بودن حالات چیزی از آن تراوش نمی کند، و اگر خشمی بر او غالب شود تبار والا نور بصیرت او را خاموش ساخته و تکبر از آن می تراود، چنان که از ابو ذر روایت شده که گفت: «با مردی در محضر رسول خدا بگو مگو کردم و به او گفتم: ای پسر زن سیاه پوست پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای ابو ذر پیمانۀ را کم دادی، پیمانۀ را کم دادی (عدالت را رعایت نکردی) برای پسر زن سفید پوست بر پسر زن سیاه برتری نیست. ابو ذر گفت: پس خوایدم و به آن مرد گفتم: برخیز و قدمت را بر صورتم بگذار.» (۱) پس بین چگونه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ابو ذر هشدار داد، چرا که وی خود را به خاطر این که پسر زن سفید پوست بود برتر دانست و پیامبر او را آگاه کرد که این عمل اشتباه و نادانی است پس بنگر چگونه توبه کرد و با نهاده شدن کف پای کسی که بر او تکبر کرده بود، بر صورتش چگونه درخت تکبر را که در نفسش ریشه دوانده بود از بیخ و بن برکند، زیرا دریافت که تکبر را جز دلت و خواری ریشه کن نمی سازد. از همین قبیل است آنچه روایت شده که دو مرد در محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به یکدیگر فخر می فروختند. پس یکی از آنها به دیگری گفت: من فلانی پسر فلانی هستم، پس تو که هستی بی مادر؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله)

ص: ۳۴۴

۱- (۱۲۱) عراقی گوید: این حدیث را ابن مبارک در البر و الصله با کمی اختلاف روایت کرده و احمد از حدیث او نقل کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: انظر فانك لست بخير من احمر و لا اسود الا تفضلہ بتقوی، به مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۸۴ رجوع کنید.

فرمود: «دو مرد در خدمت موسی (علیه السلام) افتخار کردند، پس یکی از آنها گفت: من فلانی پسر فلانی هستم تا نه پشت خود را شمرد. پس خدا به موسی (علیه السلام) وحی کرد به کسی که فخر کرده بگو: تمام آن نه نفر که بر شمردی اهل دوزخند و تو دهمین آنهایی.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اگر گروهی ادعای افتخار به پدرانشان کنند ذغال جهنم می شوند یا در پیشگاه خدا پست تر از جعلهایی هستند که با بینی هایشان کثافتها را حرکت می دهند.» (۲) د: عامل چهارم فخر کردن به جمال است و آن بیشتر در میان زنان رایج است و این صفت انسان را به بدگویی از دیگران و غیبت و ذکر عیبهای مردم فرا می خواند. در این مورد روایتی از عایشه نقل شده که گفت: زنی بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد شد و چون بیرون رفت پس با اشاره دستم چنین فهماندم - یعنی کوتاه قد است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«غیبت او را کردی.» (۳)؛ و منشأ این عمل تکبر درونی است، زیرا اگر عایشه خود کوتاه قد بود او را به کوتاهی قد غیبت نمی کرد و گویی عایشه از قد او به شگفت آمده و آن را در مقایسه با خودش کوچک شمرده از این رو آن سخن را بر زبان آورده است.

ه- عامل پنجم تکبر به مال است و آن در میان شاهان به گنجهایشان و در میان بازرگانان به کالاهایشان و میان دهقانان به زمینهایشان، و میان تجمل گرایان به لباس و اسبها و مرکبهایشان، رواج دارد. پس ثروتمند فقیر را کوچک می شمارد و بر او تکبر می کند و به او می گوید: تو تنگدست و بیچاره ای و من اگر بخواهم امثال تو را می خرم و بالاتر از تو را به خدمت می گیرم، تو و دارایی ات چه هستید، در حالی که اثاث خانه ام

ص: ۳۴۵

۱- (۱۲۲) این حدیث را عبد الله بن احمد در زوائد مسند از حدیث ابی بن کعب به سندی موثق روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۸۵، آمده است و صاحب جعفریات بدون ذکر موسی (علیه السلام)، ص ۱۶۴، از حدیث علی (علیه السلام) روایت کرده و در کافی، ج ۳، ص ۳۲۹، از حضرت صادق (علیه السلام) نقل شده است.

۲- (۱۲۳) این حدیث را ابو داود در (سنن)، ج ۲، ص ۶۲۴، روایت کرده و ابن ماجه نیز روایت کرده است.

۳- (۱۲۴) این حدیث را در آفات زبان گذشت.

بیشتر از تمام مال تو است، و من در روز آن اندازه خرج می کنم که تو در سال نمی خوری و تمام این سخنان برای این است که ثروت را بزرگ و فقر را کوچک می شمارد و تمام آن برای این است که از آفت ثروت و فضیلت فقر بی خبر است و به آن داد آیه:

فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَ أَعْزُ نَفَرًا (۱)، تا او را پاسخ داده و می گوید: إِنَّ تَرَنِ أَنَا أَقَلُّ مِنْكَ مَالًا وَ وَ لَدَا فَعَسَى رَبِّي أَنْ يُؤْتِيَنِي خَيْرًا مِنْ جَنَّتِكَ وَ يُرْسِلَ عَلَيْهَا حُمْرًا بَانًا مِنَ السَّمَاءِ فَيُصْبِحُ بِحِمْيَرٍ مِثْلًا نَدَاهُ قَوْمًا بِأَنَّهَا كَانَتْ أَغْوَى لَهُمْ فَلَئِنِ اسْتَفْتَيْتَنِي لَأَقُولَنَّ كَمَا أُنشِرُكَ بِرَبِّي أَحَدًا طَلْبًا. (۲) و این تکبر او به مال و فرزند است، سپس خدا به فرجام کار او را بیان کرده و فرموده: يَا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَدًا (۳) از همین مورد است تکبر قارون، خدای متعال فرمود: فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ ، تا قومش گفتند: يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ تَا آخِر آیه. (۴) و: عامل ششم کبر به سبب نیرومندی و قدرت و تکبر کردن به آن بر ضعیفان.

ز: عامل هفتم تکبر کردن به پیروان و یاران و شاگردان و غلامان و قبیله و بستگان و فرزندان و آن بیشتر در میان شاهان و عالمان رواج دارد که گروه اول به سبب بسیاری لشکریان و گروه دوم به سبب بسیاری شاگردان تکبر می ورزند. خلاصه هر نعمتی که ممکن باشد شخص معتقد به کمال آن شود اگر چه کمال ذاتی نداشته باشد محتمل است به آن تکبر ورزد، تا آنجا که نامرد زن صفت بر همگان خود تکبر می کند که بر عمل افراد زن صفت توان و آگاهی بسیار دارد، چرا که آن را کمال می داند و به آن افتخار

ص: ۳۴۶

۱- (۱۲۵) کهف/۳۳: پس صاحب باغ به دوستش در حالی که به گفتگو برخاسته بود چنین گفت: من از نظر ثروت از تو برترم و نفرا تم از تو نیرومندتر است.

۲- (۱۲۶) کهف/۳۹-۴۱: اما اگر می بینی من از نظر مال و فرزند از تو کمترم (مطلب مهمی نیست) شاید پروردگارم بهتر از باغ تو به من بدهد و مجازات حساب شده ای از آسمان بر باغ تو فرورستد، آن چنان که آن را به زمین بی گیاه لغزنده ای تبدیل کند! و یا آب آن در اعماق زمین فرورود، آن چنان که هرگز قدرت جستجوی آن را نداشته باشی!

۳- (۱۲۷) کهف/۴۲: ای کاش کسی را شریک پروردگارم قرار نداده بودم! (شماره ۴۰ اشتباه است. م-).

۴- (۱۲۸) قصص/۸۰: ای کاش همانند آنچه به قارون داده شده است ما نیز داشتیم!

می کند، اگر چه عمل او جز عقوبت نیست، همچنین فاسق گاه به شراب خواری زیاد و ارتکاب گناه بسیار با زنان و کودکان افتخار می کند و به آن تکبر می ورزد، چون آن را کمال می پندارد، اگر چه در آن خطا کار است.

این بود تمام اموری که بعضی از بندگان بر بعضی بدان تکبر می ورزند، پس تکبر می کند کسی که به بعضی از مفاخر یاد شده دسترسی دارد بر کسی که به آن دسترسی ندارد یا بر کسی که به اعتقاد وی پایین تر از اوست احتجاج می کند، و بسا که در پیشگاه خدای متعال مانند او یا برتر از او باشد، مانند عالمی که به علم خود تکبر می کند بر کسی که دانای او است، چون خود را اعلم می داند و به خودش حسن ظن دارد.

شرح انگیزه های تکبر و عوامل محرک آن

(۱) باید دانست که تکبر خلقی است باطنی، اما اخلاق و کارهایی که آشکار می شود نتیجه تکبر است، اما شایسته است که به بزرگ شمردن نفس و برتر دانستن آن از دیگران نام تکبر داد. این خلق باطنی یک عامل دارد و آن خودپسندی فرد متکبر است، چنان که معنای آن بزودی خواهد آمد، زیرا شخص هرگاه به علم و عمل خود یا به چیزی از انگیزه های آن عجب کند خود را بزرگ شمرده و تکبر ورزد. اما تکبر ظاهری سه عامل دارد: عاملی در متکبر، عاملی در کسی که بر او تکبر می شود، و عاملی که به غیر از آن دو مربوط است، اما عامل موجود در شخص متکبر، خودپسندی است و عامل موجود در شخص متکبر، خودپسندی است و آنچه به غیر آن دو مربوط می شود ریاکاری است و به این اعتبار چهار عامل وجود خواهد داشت: خودپسندی، کینه، حسد، ریاکاری.

اما خودپسندی موجب تکبر باطنی می شود و نتیجه تکبر باطنی تکبر ظاهری در کارها و گفتارها و حالات است که پیش از این بیان کردیم.

اما کینه آدمی را به تکبر وامی دارد، بی آنکه خودپسندی در کار باشد، مانند کسی

که تکبر می کند بر شخصی که معتقد است مانند او یا برتر از اوست، ولی به دلیلی بر او خشمگین شده و خشم او موجب کینه شده و دشمنی او در دلش نفوذ کرده است و به این دلیل نفسش نمی پذیرد که در برابر او تواضع کند، اگر چه به اعتقاد خود او مستحق تواضع است. پس چه بسا شخص فرومایه که نفس او اجازه اش نمی دهد که در برابر یکی از بزرگان تواضع کند، چون نسبت به او کینه و دشمنی دارد و این کینه او را بر رد کردن حق و امی دارد، هرگاه حق با طرف مقابل باشد؛ همچنین بر ننگ داشتن از قبول نصیحت او و تلاش برای جلوگیری بر او وادارش می کند، اگر چه می داند که استحقاق آن را ندارد و نیز او را و امی دارد که در صورت ستم کردن بر او حلال بودی نطلبد، و اگر به او جنایت کرده از او پوزش نخواهد، و آنچه را نمی داند از او نپرسد.

اما حسد موجب کینه به شخص مورد حسد است، اگر چه از سوی محسود آزار و عاملی که موجب خشم و کینه شود وجود نداشته است، همچنین حسد انسان را به انکار حق و امی دارد، تا آنجا که از قبول نصیحت و آموختن علم خودداری می کند. چه بسا کسی که به علم مشتاق است ولی در صفت پست جهل باقی مانده زیرا نمی خواهد از اهل شهر خود یا خویشاوندانش استفاده کند، چون نسبت به آنان حسد دارد، پس از آنها روی می گرداند و بر آنان تکبر می کند با این که می داند به خاطر علم بسیار شایسته تواضع اند، ولی حسد او را بر می انگیزد که با اخلاق متکبران با ایشان رفتار کند، اگر چه در باطن خود را بالاتر از آنها نمی داند.

اما ریاکاری نیز آدمی را به اخلاق متکبران فرا می خواند تا آنجا که شخص با کسی که می داند برتر از اوست بحث می کند در حالی که میان آن دو آشنایی و حسدورزی و کینه ای وجود ندارد؛ ولی حق را از او نمی پذیرد و در استفاده کردن از او تواضع نمی کند از بیم آن که مردم بگویند: وی برتر از اوست. پس انگیزه تکبر او فقط ریاکاری است و اگر تنها با او خلوت می کرد بر او تکبر نمی ورزید. اما کسی که منشأ تکبر او عجب یا

خودپسندی یا کینه باشد هرگاه با شخص مورد تکبر خلوت کند و فرد سومی هم با آنها نباشد تکبر می کند. همچنین گاه خود را به دروغ به تباری بزرگ منسوب می کند در حالی که می داند دروغگوست. آنگاه بر کسی که به آن تبار منسوب نیست تکبر کرده و در مجالس بر او برتری می جوید و در راه خود را بر او مقدم می دارد و راضی نمی شود که در تعظیم و احترام با او برابر باشد، در حالی که در باطن می داند استحقاق آن را ندارد و در باطن بر او تکبری ندارد، چون می داند که در ادعای تبار (والا) دروغگوست ولی ریاکاری او را به کارهای متکبران وامی دارد و نام متکبر بیشتر بر کسی اطلاق می شود که از روی تکبر باطنی این کارها را می کند و آن از خودپسندی و کوچک شمردن دیگران نشأت می گیرد و اگر این مورد تکبر نامیده می شود به سبب شبیه بودن به کارهای متکبران است.

شرح اخلاق متواضعان و مجموعه چیزهایی که در آنها اثر

تواضع و تکبر نمایان می شود

(۱) باید دانست که تکبر در چهره انسان آشکار می شود؛ مانند تمایل صورت به یک طرف و به یک گوشه چشم نگریستن که با خشم و اعراض توأم باشد و نیز سر به زیر افکندن و چهار زانو نشستن و تکیه دادن و نیز در گفتار متکبر حتی در صدا و آهنگ کلام و نحوه سخن گفتن، و در راه رفتن و نشست و برخاست و حرکات و سکناات و کارهایی که می کند و در دیگر گونیهای حالات، اقوال و اعمال او تکبر آشکار می شود، در بعضی از متکبران تمام این امور جمع می شود و برخی از آنها در بعضی از این امور تکبر ورزیده و در بعضی تواضع می کنند، از جمله تکبر به این که دوست دارد مردم در برابر او بایستند؛ در حالی که علی (علیه السلام) فرمود: «هر که می خواهد به مردی بنگرد که اهل دوزخ است باید به مردی بنگرد که نشسته و گروهی در برابرش ایستاده اند.» انس گفته است: در نظر مردم هیچ کس محبوب تر از رسول خدا نبود و مردم هرگاه او

را می دیدند برایش بر نمی خاستند، چون می دانستند که پیامبر از آن بیزار است.

از نشانه های تکبر آن است که شخص راه نمی رود، مگر کسی پشت سرش راه برود.

ابو دردا گوید: تا زمانی که کسی پشت سر بنده ای راه برود همواره بر دوری آن بنده از خدا افزوده می شود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بعضی از اوقات با اصحاب راه می رفت پس به آنان امر می کرد جلو بروند و خود همراهشان می رفت. (۱)

یکی دیگر از نشانه های تکبر آن است که از دیگری دیدن نکنند، اگر چه از دیدن او بهره دینی به وی می رسد و آن ضد تواضع است.

نشانه دیگر آن است که از نشستن دیگری در کنارش امتناع می ورزد، مگر این که در برابرش بنشیند و آن بر خلاف تواضع است. انس گزید «کنیزی از کنیزان مدینه دست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می گرفت و آن را رها نمی کرد تا آن حضرت را به هر جا که می خواست می برد.» (۲) نشانه دیگر آن است که از همنشینی با بیماران و معلولان امتناع کند و آن تکبر است، مردی بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شد در حالی که بر صورتش آبله بود (بیماری مسری) و پوست انداخته بود. گروهی از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) در محضرش غذا می خوردند. این بیمار کنار هر کس نشست از پهلویش برخاست پس پیامبر او را در کنار خود نشانید. (۳)

ص: ۳۵۰

۱- (۱۲۸) این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از حدیث ابو امامه به سندی واقعا ضعیف روایت کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به بقیع می رفت و اصحابش پشت سرش بودند پس ایستاد و به آنان امر کرد که جلو بروند و خود پشت سر آنها به راه افتاد. پس از حضرت راجع به این کار سؤال شد فرمود: «انی سمعت خفق نعالکم فاشفقت ان يقع فی نفسی شیء من الکبر: صدای کفشهایتان را شنیدم و ترسیدم و دچار تکبر شوم.» ابو منصور گفته: این حدیث منکر است و گروهی از راویان ضعیف در سند آن هستند.

۲- (۱۲۹) پیش از این درج ۴، ص ۱۲۹، گذشت و ابن ماجه به شماره ۴۱۷۷، آن را روایت کرده است.

۳- (۱۳۰) کمی پیش گذشت.

نشانه دیگر آن است که در خانه اش هیچ کاری انجام ندهد، در حالی که تواضع بر خلاف آن است.

یکی دیگر از نشانه های آن است که کالایی را بر نمی دارد و به خانه نمی برد، و این بر خلاف عادت متواضعان است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) متاعی را که خریده بود به خانه حمل می کرد. (۱) علی (علیه السلام) فرمود: «از کمال مرد چیزی کاسته نمی شود که چیزی را برای عائله اش ببرد.» یکی از اصحاب می گوید: علی (علیه السلام) را دیدم که گوشتی به یک درهم خرید. پس آن را در پارچه ای نهاده می برد به او عرض کردم: ای امیر المؤمنین آن را بیاورم؟ فرمود: «نه، شخص عائله مند به بردن آن سزاوارتر است.» (۲) نشانه دیگر لباس است، چرا که با آن تکبر و تواضع آشکار می شود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بدازه نشانه ایمان است.» (۳) گفته اند: منظور از «بدازه» لباس پست است.

علی (علیه السلام) در مورد زیرپوش پینه داری سرزنش شد، پس فرمود: «مؤمن به آن تأسی می جوید و دل برای آن خاشع می شود.» (۴) عیسی (علیه السلام) فرمود: لباس خوب موجب تکبر دل می شود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس برای خدا ترک زیور کند و به منظور تواضع در برابر خدا و طلب رضای او لباسهای نیکو را کنار بگذارد، بر خدا سزاوار است که برای او لباس زربفت بهشتی ذخیره کند.» (۵) اگر کسی اشکال کند که: عیسی (علیه السلام) فرمود: لباس خوب موجب تکبر دل است، در

ص: ۳۵۱

۱- (۱۳۱) این حدیث که پیامبر (صلی الله علیه و آله) کالا را خود به خانه حمل می کرد، ابو یعلی از حدیث ابو هریره در شلووار خریدن حضرت و به خانه بردن او نقل کرده و در جلد ۴، گذشت.

۲- (۱۳۲) بحار، ج ۹، ص ۵۲۰، و در آنجا چنین است: لا ینقص الکامل من کماله ما جرّ من نفع الی عیاله

۳- (۱۳۳) این حدیث را احمد در مسند از حدیث ابو امامه حارثی روایت کرده و حاکم نیز در مستدرک به سندی صحیح چنان که در جامع الصغیر است و ابو داود و ابن ماجه به شماره ۴۱۱۸، نقل کرده اند.

۴- (۱۳۴) سید شریف رضی در نهج البلاغه ابواب حکم، به شماره ۱۰۳، نقل کرده است.

۵- (۱۳۵) این حدیث را ابو سعید مالینی در مسند الصوفیه، و ابو نعیم در الحلیه، از حدیث ابن عباس روایت کرده و در سندهای آن اشکال است چنان در المغنی آمده است.

حالی که از پیامبر ما درباره لباس زیبا سؤال شد که آیا نشانه تکبر است؟ فرمود: «نه بلکه تکبر نشناختن حق و تحقیر مردم است.» (۱)؛ پس جمع میان این دو قول چگونه است؟ باید بداند که لازم نیست لباس خوب درباره هر کسی و در هر حالی نشانه تکبر باشد و این همان سخنی است که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بدان فرمود و در مورد حال ثابت بن قیس تعریف کرد آنگاه که عرض کرد: من مردی هستم چنان که ملاحظه می فرمایید جمال و زیبایی را دوست دارم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فهماند که تمایل او به پاکیزگی و نیکویی لباس برای تکبر بر دیگران نیست، چون لازمه آن تکبر کردن نیست؛ و گاه نشانه تکبر است، چنان که راضی بودن به لباس پست گاه نشانه تواضع است. پس هرگاه حالات منقسم شود، گفته حضرت عیسی (علیه السلام) در مورد بعضی از حالات است، علاوه بر این که «خیلاء القلب» به این معناست که گاهی لباس نیکو موجب تکبر در دل می شود و گفتار پیامبرمان (صلی الله علیه و آله) به این امر دارد: «انه لیس من الکبر» یعنی تکبر موجب نیکویی لباس نمی شود و ممکن است نیکویی لباس نیز موجب تکبر نشود، ولی بعدها همان زیبایی لباس موجب تکبر گردد. خلاصه در این مورد حالات افراد گوناگون است و آنچه ستوده است رعایت حدّ وسط در لباس است که موجب شهرت یافتن به پوشیدن لباس خوب و لباس بد نمی شود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بخورید و بنوشید و بپوشید و صدقه دهید ولی اسراف نکنید و تکبر نورزید.» (۲)؛ «همانا خدا دوست دارد که نشان نعمت خود را در بنده اش ببیند.» (۳)

ص: ۳۵۲

- ۱- (۱۳۶) چند بار پیش از این گذشت و آن، حدیث ثابت بن قیس است که خواهد آمد.
- ۲- (۱۳۷) این حدیث را ابن ماجه (در سنن)، به شماره ۳۶۰۵، و نسائی از روایت عمرو بن شعیب از پدرش از جدش روایت کرده است.
- ۳- (۱۳۸) این حدیث را ترمذی روایت کرده و آن را از روایت عمرو بن شعیب از پدرش از جدش حسن دانسته است و در متن این دو حدیث را یک حدیث قرار داده و همین درست است.

بکر بن عبد الله مزنی گوید: لباس شاهان بپوشید و دلہایتان را با ترس (از خدا) بمیرانید. گویندہ گروہی را بہ این سخن مخاطب ساخت کہ با پوشیدن لباسہای درستکاران قصد تکبر داشتند.

عیسی (علیہ السلام) فرمود: «شما را چہ شدہ کہ نزد من می آئید در حالی کہ لباس راہبان بر تن دارید ولی دلہایتان همانند دلہای گرگان درندہ است؟ لباس شاهان بپوشید و دلہایتان را بہ ترس (از خدا) بمیرانید.» یکی دیگر از نشانہ های تواضع آن است کہ ہر گاہ بہ او دشنام دهند و حقش را بگیرند و آزارش دهند با تحمّل آنها تواضع کند و این برتر است. ما در کتاب غضب و حسد سخن پیشینیان را کہ عبارت از تحمّل آزار دیگران بود نقل کردیم، خلاصہ مجموعہ اخلاق نیکو و تواضع در سیرہ رسول خداست و لازم است بہ آن حضرت تأسی جستہ و از او درس بگیریم.

ابو سلمہ گوید: بہ ابو سعید خدری گفتم: عقیدہ ات در مورد پدیدہ های مردم از نظر لباس و نوشیدنی و خوردنی و مرکب سواری چیست؟ گفت: پسر برادرم برای خدا بخور، و برای خدا بنوش، و برای خدا بپوش (انگیزہ ات خدا باشد) و در ہر یک از این ہا کہ فخر یا سمعہ و ریا داخل شود معصیت و اسراف است. در خانہ ات بہ خدمت پرداز، چنان کہ رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) در خانہ اش خدمت می کرد، بہ شتر علوفہ می داد، ریسمان بہ زانوی شتر می بست، در تعمیر خانہ شرکت می کرد، گوسفند می دوشید، کفش پینہ می کرد، لباس را وصلہ می زد، با خادم خود غذا می خورد و ہر گاہ از دستاس کردن خستہ می شد دیگری بہ جای او دستاس می کرد، از بازار چیزی می خرید و حیا مانع آن حضرت نمی شد کہ آن را بہ دست خود بگیرد یا در گوشہ لباسش بریزد و برای خانوادہ اش ببرد؛ با ثروتمند و درویش و کوچک و بزرگ مصافحہ می کرد و با کوچک و بزرگ، سیاہپوست و سرخ پوست، آزاد یا بندہ نمازخوان کہ روبرو می شد اول آن حضرت سلام

می کرد؛ لباس درونی و برونی اش جداگانه نبود و هر گاه او را صدا می زدند از پاسخ دادن شرم نداشت، اگر چه طرف ژولیده و گردآلود (فقیر) بود؛ به طعامی که دعوت می شد کوچک و ناچیز نمی شمرد، اگر چه پست ترین خرما بود؛ غذای روز را برای شب و غذای شب را برای روز ذخیره نمی کرد. کم خرج، نرم خو، بخشنده، خوش معاشرت و گشاده رو بود؛ تبسم می کرد بی آنکه بخندد؛ غمگین بود بی آنکه چهره در هم کشد؛ سخت گیر بود بی آنکه اجبار کند؛ متواضع بود بی آنکه ذلت پذیرد؛ بخشنده بود بی آنکه اسراف کند.

به هر خویشاوندی مهربان بود؛ به هر مسلمان و کافر ذمی نزدیک بود، دل نازک بود و همواره سر به زیر بود. هرگز آن اندازه از غذا سیر نشد که سنگین شود و دستش را به طمع دراز نکرد. ابو سلمه گوید: بر عایشه وارد شدم و تمام این مطالب را از ابو سعید برایش حدیث کردم پس عایشه گفت: یک حرف از آن را اشتباه نگفته است، بلکه کم نیز گفته است، زیرا به تو خبر نداده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هرگز به سیری غذا نخورد و به هیچ کس شکوه نکرد بلکه تنگدستی نزد او محبوب تر از رفاه و ثروت بود و اگر گرسنه می شد، شب خود را سپری می کرد تا صبح می شد و گرسنگی مانع روزه گرفتن او در آن روز نمی شد، در صورتی که اگر از خدا درخواست می کرد تمام گنجهای زمین و میوه های آن از مشرق و مغرب برایش فراهم می شد و چه بسا که از باب دلسوزی بر گرسنگی او می گریستم و شکمش را دست می کشیدم و می گفتم: فدایت شوم چه می شد اگر از دنیا به مقدار روزی ات که مانع گرسنگی شود بهره می بردی؟ پس می فرمود: «ای عایشه پیامبران اولوالعزم که برادرانم بودند بر سخت تر از این حال من صبر کردند و به همان حال از دنیا رفتند و بر پروردگار خود وارد شدند. پس خداوند محلّ بازگشت آنها را گرامی داشت و پاداش فراوان به آنها داد و من شرم دارم که زندگی مرفّه داشته باشم و در آخرت مقامی پایین تر از آنها داشته باشم. پس چند روز (دنیا) را صبر کنم محبوب تر است نزد من از این که فردا بهره ام در آخرت کم شود، و هیچ چیز نزد من محبوب تر از پیوستن به برادران و

دوستانم نیست. عایشه گفت: به خدا پس از آن (سخنان) جمعه را تمام نکرد تا خدا روح مطهرش را قبض کرد.» (۱) آنچه از اخلاق پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل شد تمام اخلاق متواضعان را در بر دارد. پس هر که می خواهد متواضع باشد باید به آن حضرت تأسی جویید و هر کس خود را بالاتر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بداند و آنچه را پیامبر پسندیده برای خود نپسندد چه سخت جاهل است، در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از لحاظ مقام دینی و دنیوی بالاترین انسان بود. بنابراین سربلندی و عزتی نیست جز در تأسی جستن به آن حضرت، از این روست که چون یکی از صحابه بر پستی شمایل (لباس و غیره) سرزنش شد، گفت: ما گروهی هستیم که خدا ما را به اسلام عزت بخشیده و عزت غیر اسلام را نمی خواهیم.

ابو دردا گوید: باید دانست که برای خدا بندگانی است که به آنها ابدال می گویند.

آنها جانشین پیامبران و مایه قوام زمین هستند و چون نبوت سپری شد خداوند گروهی از امت محمد (صلی الله علیه و آله) را جایگزین آنها ساخت، آنها از نظر نماز و روزه بسیار و زیور نیک بر مردم برتری ندارند، لیکن برتری آنها به دینداری راستین و نیت خوب و نیز به این خاطر است که نسبت به تمام مسلمانان خوشبین اند و برای خشنودی خدا خیرخواه مردمند، شکیبایند بی آن که بیمی داشته باشند، و متواضعند بی آن که خواری پذیرند، آنان گروهی هستند که خدای متعال آنها را برگزیده و برای خود خالص قرار داده و آنان چهل نفر صدیق یا سی مردند که در دلهاشان یقینی چون یقین ابراهیم خلیل الرحمن (علیه السلام) است و مردی از آنها نمی میرد مگر این که خداوند جانشین او را آفریده است. برادرم بدان که آنها هیچ چیز را نفرین نکرده و آزار نمی دهند و کوچک نمی شمارند و به هیچ تجاوز نمی کنند و به هیچ کس حسد نمی ورزند و به دنیا حریص نیستند، پاک ترین مردم از نظر

ص: ۳۵۵

۱- (۱۳۹) عراقی گوید: بر سند این حدیث دست نیافتم، می گویم: بعضی از قسمتهای حدیث در روایات به صورت پراکنده از غیر ابو سلمه موجود است، به جلد ۴، و کتاب زهد سنن ابن ماجه و مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۳۱۲، رجوع کنید.

خوبی هستند؛ نرم خوترین و بخشنده ترین مردمند. نشانه آنها بخشندگی و طبیعتشان خوش رویی، و صفتشان سلامتی است؛ امروز در بیم و فردا در بی خبری نیستند لیکن به حال ظاهری خود ادامه می دهند و تنها با خدا رابطه دارند؛ بادهای تند و اسبهای دونده آنان را از جای حرکت نمی دهد (ثابت و استوارند) و بر اثر شوق به لقای خدا دل‌هایشان به سوی خدا صعود می کند و در سبقت به کارهای خیر حرکت می کنند. **أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا - إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ** راوی می گوید: به ابو درداء گفتم: صفتی نشنیدم که در نظر من استوارتر از این صفات باشد و چگونه من به آنها برسم؟ گفت: به این صفات نمی رسی مگر این که دنیا را دشمن بداری، زیرا هرگاه دنیا را دشمن بداری به دوستی آخرت روی می آوری و به اندازه محبتی که به آخرت داری به دنیا بی میل می شوی و به همان اندازه (محبت به آخرت) از آنچه به نفع توست آگاه می شوی، و هرگاه خدا بداند بنده ای به خوبی در طلب آخرت است او را هدایت فرماید و از لغزش حفظ کند، بدان ای پسر برادرم که این مطلب در قرآن آمده است: **إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ**.

یحیی بن کثیر گوید: در این مطلب اندیشیده ام که اهل لذت از هیچ چیز مانند دوستی خدا و طلب رضای او لذت نبرده اند.

راه درمان تکبر و تحصیل تواضع

اشاره

(۱) باید دانست که تکبر از مهلکات است و هیچ یک از آدمیان از آن بدور نیست؛ از بین بردن تکبر واجب است و تنها با آرزو کردن از بین نمی رود، بلکه با درمان و به کار بردن داروهایی که آن را ریشه کن می سازد از بین می رود. درمان تکبر دو مرحله دارد:

اول آن که درخت تکبر را از کشتگاه دل ریشه کن کند و دوم آن که انگیزه های مخصوصی را که موجب تکبر انسان بر دیگران می شوند از خود دور سازد.

مرحله اول، ریشه کن ساختن و درمان علمی و عملی تکبر است و درمان تنها به مجموع آن دو کامل می شود.

اما درمان علمی این است که خود و خدایش را بشناسد و همین شناخت او را در برطرف ساختن تکبر بس است، چرا که هر گاه بطور کامل خود را بشناسد خواهد دانست که بر حسب ذات از هر ذیلی ذلیل تر و از هر اندکی کمتر است، و تنها تواضع و خواری شایسته اوست؛ و هر گاه پروردگارش را بشناسد، بداند که بزرگی و عظمت تنها سزاوار اوست. اما گفتار در شناخت خدا و عظمت و بزرگی او به طول می انجامد و آن آخرین درجه علم صدیقان است. همچنین بحث شناخت خود انسان نیز طولانی است ولی کمی از آن را که موجب تواضع و تذلل می شود نقل می کنیم. برای آدمی کافی است که در این مورد معنای یک آیه از قرآن کریم را بفهمد، زیرا برای کسی که چشم بصیرتش باز باشد علم اولین و آخرین در قرآن موجود است. خدای متعال می فرماید: قَتَلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ، مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ، ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرَهُ، ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ، ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ. (۱) آیه به آغاز و انجام و وسط آفرینش انسان دارد، پس آدمی باید در آفرینش خود را بیندیشد تا معنای این آیه را بفهمد. اما آغاز آدمی چیزی یاد آورده نبود و روزگارانی در دیار عدم بود، بلکه عدم آن نیز آغازی نداشت، پس در نابودی و عدم چه چیزی از انسان پست تر است و در قدیم هم چنین بوده است. آنگاه خدای متعال او را از پست ترین و پلیدترین چیزها آفرید، چرا که او را از خاک سپس از نطفه و آنگاه خون بسته، سپس از گوشت جویده آفرید و سپس در او استخوان رویانید و بر روی استخوان گوشت. این آغاز وجود انسان و موقعی است که به صورتی یاد آورده

ص: ۳۵۷

۱- (۱۴۰) عبس/ ۱۷-۲۲: مرگ بر این انسان، چقدر کافر و ناسپاس است؟! (۱۷) (خداوند) او را از چه چیز آفرید؟ (۱۸) از نطفه ناچیزی او را آفرید، سپس اندازه گیری کرد و موزون ساخت. (۱۹) سپس راه را برای او آسان ساخت. (۲۰) بعد او را میراند و در قبر پنهان کرد. (۲۱) سپس هر زمان بخواهد او را زنده می کند. (۲۲)

شده در آمده نرسیده مگر این که پست ترین صفات را دارا بوده است، چون در آغاز کامل آفریده نشده بلکه خدا او را جماد و مرده آفریده که شنوایی و بینایی و حس و حرکت و نطق و راه رفتن و درک و دانش نداشت. پس پیش از زنده کردن او به مرگ او آغاز کرد، و پیش از نیرومند ساختن او به ناتوانی اش، و پیش از عالم شدن او به جاهل بودنش و پیش از بینایی وی به نابینایی و پیش از شنوایی به ناشنوایی و پیش از سخن گفتن او به لالی و پیش از هدایتش به گمراهی و پیش از ثروتمندی به درویشی او، آغاز فرموده و معنای آیه: **مَنْ أَيْ شَيْءٍ خَلَقَهُ، مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ هَمِينَ** است و معنای آیه: **هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً. إنا خلقنا الإنسان من نطفة أمشاج نبتليه** (۱) این است که در آغاز او را چنین آفرید. سپس بر او منت نهاد و فرمود: **ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرُهُ** و این به چیزهایی است که در مدت زندگی انسان تا مرگ برایش فراهم کرده است. از این رو فرمود: **مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَيْمِجاً بَصِيراً إنا هدىنا السبيل**، و معنایش این است که خدا آدمی را پس از آن که در مرحله اول، جمادی مرده و خاک و در مرحله دوم نطفه ای بوده، زنده کرد. و پس از آن که ناشنوا بوده شنوایش کرده و پس از نابینایی بینایش ساخته و پس از ناتوانی توانایی به او داده و پس از نادانی بدو دانش آموخته است و اندامهایی که در آن نشانه ها و شکفتیهاست پس از نداشتن آنها برایش آفریده، و نیز پس از ناداری ثروتمند و پس از گرسنگی سیر و پس از برهنگی او را پوشاند. و پس از گمراهی هدایتش فرموده است.

پس بیندیش چگونه وجود او را منظم و صورت بندی کرده است و چگونه وسایل را برایش مهیا ساخته است، و به طغیان آدمی بنگر که چه چیز موجب کفر او شده و به نادانی آدمی بنگر که چگونه آن را آشکار ساخته و خداوند فرموده است:

ص: ۳۵۸

۱- (۱۴۱) دهر ۱/۲- آیا چنین نیست که زمانی طولانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود؟! (۱) ما انسان را از نطفة مختلطی آفریدیم، و او را می آزماییم (لذا) او را شنوا و بینا قرار دادیم. (۲)

أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ. (۱) وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ. (۲) پس در نعمتی که خدا بر آدمی ارزانی داشته بیندیش که چگونه او را از این مرحله پستی و خواری و کثافت به این مقام بلند و بزرگواری منتقل ساخته و پس از معدوم بودن، موجود و پس از مرده بودن زنده و پس از کوری سخنگو و پس از نایبایی بینا و پس از ناتوانی توانا و پس از نادانی دانا و پس از گمراهی هدایت یافته و پس از عجز نیرومند و پس از فقر ثروتمند شده است، در حالی که بر حسب ذات (لا- شیء) هیچ بوده و چه چیز از لا- شیء، هیچ پست تر و چه کمی از نیستی محض کمتر است؟ سپس به لطف خدا چیزی شده و خدا او را از خاک پست و نطفه ای کثیف پس از عدم محض آفرید تا پستی ذاتش را به او بشناساند و بدین وسیله خود را بشناسد و به این دلیل نعمت را بر انسان کامل کرد تا با آن پروردگارش را شناخته و از شکوه تو عظمتش آگاه شود، و بداند که بزرگی سزاوار هیچ کس جز خدا نیست، از این رو خدا بر او منت نهاده و فرموده است: أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ، وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ، وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ. (۳) و در آغاز، پستی انسان را معرفی کرده و فرموده است: أَلَمْ يَكُنْ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنَى، ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً - آنگاه نعمتهایی که به او داده بر شمرده و فرموده است: فَخَلَقَ فَسَوَّى فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثَى (۴)، تا با زاد و ولد، وجودش دوام یابد چنان که در آغاز وجودش او را ابداع فرموده است. بنابراین کسی که چنین آغاز

ص: ۳۵۹

-
- ۱- (۱۴۲) یس/۷۷: آیا انسان ندید (نمی داند) که ما او را از نطفه بی ارزش آفریدیم، و او (چنان صاحب قدرت و شعور و نطق شد که) به مخاصمه آشکار برخاست!
 - ۲- (۱۴۳) روم/۲۰: از نشانه های او این است که شما را از خاک آفرید سپس انسانهایی شدید و در روی زمین انتشار یافتید.
 - ۳- (۱۴۴) بلد/۹-۱۱: آیا برای او (انسان) دو چشم قرار ندادیم؟ (۹) و یک زبان و دو لب؟ (۱۰) و او را به خیر و شرش هدایت کردیم. (۱۱)
 - ۴- (۱۴۵) قیامه/۳۸-۴۰: آیا او نطفه ای از منی که در رحم ریخته می شود نبود؟ (۳۸) سپس به صورت خون بسته درآمد، و او را آفرید و موزون ساخت؟ (۳۹) و از دو زوج مذکر و مؤنث آفرید. (۴۰)

و احوالی دارد کجا غرور و بزرگی و بالیدن و تکبر به او می سزد در حالی که به یقین پست ترین پستها و ضعیف ترین ضعیفهاست. آری اگر او را کامل می ساخت و کارش را به خودش وامی گذاشت و دوام هستی او را در اختیار خودش قرار می داد می توانست طغیان کند و آغاز و انجام را از یاد ببرد. لیکن خداوند در ادامه وجودش، بیماریهای ترسناک و خطرناک و آفتهای گوناگون بر او مسلط ساخت و نیز طبایع متضاد را که عبارتند از:

صفرا، بلغم، باد، خون، بر او مسلط کرد که بعضی از اجزای آن بعض دیگر را از بین می برد، بخواهد یا نخواهد، خشنود شود یا خشمگین، پس با بی میلی گرسنه و تشنه و بیمار می شود و می میرد، و مالک نفع و ضرر و خیر و شر خود نیست؛ می خواهد چیزی را بداند نسبت به آن جاهل می شود؛ قصد می کند چیزی را به یاد آورد ولی فراموش می کند؛ می خواهد چیزی را فراموش کند و از آن غافل شود ولی نمی تواند؛ می خواهد که قلب خود را به امور مهم توجه دهد پس به اجبار در دره های وسوسه و افکار به جولان می آید.

نه بر قلب خود مسلط است و نه بر نفس خود، چیزی را می خواهد و بسا که نابودی اش در همان باشد و از چیزی بیزار است و بسا که حیات وی در آن باشد؛ از غذاها لذت می برد پس او را هلاک می سازد و از داروها بدش می آید در حالی که به نفع اوست و موجب حیاتش می شود؛ لحظه ای از شب و روز در امان نیست که شنوایی و بینایی و علم و قدرت خود را از دست بدهد، و اعضای بدنش فلج، و عقلش ربوده شود و روحش را بگیرد و تمام چیزهایی را که در دنیا به آن علاقه دارد از او بگیرد، پس او بیچاره ای ذلیل است که اگر رها شود نمی ماند و اگر ربوده شود نابود گردد، بنده ای که بر هیچ چیز خود و غیر خود قادر نیست پس چه چیز از او خوارتر است اگر خود را بشناسد؛ و کجا تکبر سزاوار اوست اگر نادان نباشد؟ این میانه [آغاز و انجام] احوال آدمی است و باید در آن بیشتر بیندیشد.

اما پایان زندگی انسان و محل ورودش مرگی است که خداوند متعال به آن

فرموده است: **ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ، ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ**، یعنی روح و شنوایی و بینایی و علم و قدرت و حواس و ادراک و حرکت را از او می گیرد و به حال جماد برمی گردد، چنان که نخستین بار بوده است؛ و جز صورت اندام بی حس و حرکتش چیزی از او باقی نمی ماند، آنگاه در خاک مدفون و مرداری کثیف و بدبو می شود، چنان که در آغاز نطفه ای بدبو و گندیده بود. سپس اندامهایش پوسیده و از یکدیگر پراکنده شده و استخوانهایش می پوسد و خاک می شود. کرم اجزای بدنش را می خورد و از حلقه چشمش شروع و آن را از کاسه چشم بیرون می آورد و گونه هایش را می برد و نیز دیگر اجزایش را. بدین ترتیب اجزای انسان متلاشی و مرداری می شود که حیوان از آن می گریزد و هر انسانی آن را کثیف می شمارد و از شدت بدبویی از آن می گریزند، و بهترین احوال او این است که به حال اول خود برگشته و خاک شود که از آن کوزه و ساختمان می سازند، در نتیجه پس از موجود بودن مفقود می شود، چنان که گویی هرگز نبوده است؛ تباه می شود چنان که در آغاز کارش مدت های طولانی تباه بوده است.

ای کاش همچنان بماند پس چه نیکوست اگر به همان حال خاک بودن رها شود نه چنین است، بلکه پس از مدت ها که از پوسیدگی او می گذرد خدا او را زنده می کند تا عذابهای سخت را تحمل کند، و پس از آن که اجزای پراکنده اش گرد آمد از قبرش بیرون می آید و او را به سوی مواقع هولناک قیامت می برند. پس می بیند: قیامت بر پا شده، آسمان شکافته شده، زمین دگرگون شده، کوهها روان گشته، ستارگان فروریخته، خورشید گرفته، احوال تاریک، فرشتگان خشن و سخت گیر، دوزخی که زبانه می کشد، بهشتی که گنهکار بدان می نگرد و افسوس می خورد، نامه هایی گشاده می بیند و به او می گویند: نامه ات را بخوان، می گوید: آن چیست؟ گویند: خدا در زمان زنده بودنت که بدان شاد بودی و بر نعمتهایش تکبر می کردی و به اسبابش می بالیدی دو فرشته را مأمور ساخت که گفتار و کردار کم و زیاد حتی عمل ناچیز و پوست هسته خرمایی که استفاده

کرده ای و خوردن و نوشیدن و ایستادن و نشستن تو را بنویسند، در حالی که تو آنها را از یاد برده ای ولی خدا محاسبه کرده است. بنابراین برای محاسبه بیا و آماده جواب شو یا روانه خانه عذاب؛ پس از ترس این خطاب قلبش پاره پاره می شود، پیش از آن که نامه ها پراکنده شود و گناهان ثبت شده در آن را مشاهده کند و وقتی آنها را می بیند می گوید: یا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَيْغِرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا . (۱) این پایان کار اوست و معنای آیه: ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ همین است، پس کسی را که چنین وضعی دارد با تکبر و بزرگی کردن چه کار است؟! بلکه لحظه ای شادمانی ندارد چه رسد که غرور و تکبر ورزد. پس برای انسان حال نخست و میانه اش آشکار شد و اگر حال فرجامش ظاهر شود - پناه بر خدا- بسا که سگ و خوک بودن را برگزیند تا با حیوانات خاک شود و انسان نباشد که خطایی بشنود و یا با عذابی روبرو شود و اگر در پیشگاه خدا مستحق آتش باشد پس خوک از او برتر و پاک تر است، زیرا آغاز و انجامش خاک و از محاسبه و عذاب بر کنار است، وانگهی مردم از سگ و خوک نمی گریزند در حالی که اگر مردم دنیا بنده گنهکاری را در آتش ببینند از بیم آفرینش و زشتی صورتش بی هوش می شوند و اگر بوی او را احساس کنند از تعفن آن خواهند مرد و اگر قطره ای از نوشیدنی مورد استفاده او در دریاهاى دنیا بیفتد از مردارها بدبو تر می شود. پس کسی که در فرجام چنین حالی دارد - مگر مورد عفو واقع شود در حالی که در عفو شدنش تردید دارد - چگونه شادی می کند و مغرور می شود؟ و چگونه تکبر می کند؟ و چگونه خود را چیزی به حساب می آورد تا برای خود به فضیلتی معتقد شود؟ و کدامین بنده است که گناهی نکرده باشد که بدان مستحق کیفر شود، مگر که خداوند کریم به لطف خود او را عفو کند، آیا دیده ای کسی را که به یکی از شاهان ستمی کرده و بدان مستحق هزار تازیانه شده و در زندان محبوس شد، در حالی که منتظر است برای کیفر کردنش در حضور مردم بیرون برده شود و

ص: ۳۶۲

نمی داند عفو می شود یا نه، چگونه در زندان ذلیل است؟ آیا به اعتقاد شما بر همبندهای خود در زندان تکبر می کند؟! او هیچ بنده گنهکاری نیست جز این که دنیا زندان اوست و از سوی خدا مستحق کیفر شده است و نمی داند کارش چه می شود همین برای اندوه و بیم و خواری او کافی است، این است همان درمان علمی که ریشه تکبر را از بیخ و بن می کند.

اما درمان عملی [تکبر] تواضع کردن در برابر خدای متعال در عمل و در برابر دیگران با مواظبت بر اخلاق متواضعان است، چنان که آن را از احوال صالحان و احوال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل و توصیف کردیم؛ تا آنجا که آن حضرت بر روی زمین غذا می خورد و می فرمود: «همانا من بنده ای هستم و همانند بنده غذا می خورم». (۱) به سلمان گفته شد: چرا لباس نو نمی پوشی؟ گفت: همانا من بنده ام [بنده خدایم] و هرگاه روزی آزاد شدم لباس نو خواهم پوشید، و با این سخن به آزادی در آخرت کرد.

تواضع پس از شناخت جز به عمل کامل نمی شود، از این رو عربهایی که بر خدا و رسولش تکبر کردند به ایمان آوردن و نماز گزاردن هر دو امر شدند. گفته شده: نماز ستون دین است و در نماز اسراری است که به خاطر آنها ستون دین شده است، از آن جمله تواضعی است که در ایستادن و رکوع و سجود است، و عربها در قدیم خم شدن را ننگ می دانستند، چه بسا که از دست عربی تازیانه می افتاد و برای برداشتن آن خم نمی شد و بند کفش وی کنده می شد و سر خود را برای درست کردن آن فرود نمی آورد، تا آنجا که حکیم بن جزام گفته است: با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به این شرط بیعت کردم که از سجده کردن و سر فرود آوردن معاف باشم پس پیامبر با همین شرط با او بیعت کرد، سپس آگاه شد و پس از آن ایمانش به کمال رسید». (۲) و چون سجده کردن در نزد عربها کمال خواری و پستی بود به سجده کردن امر شدند تا با آن غرورشان بشکند و تکبرشان

ص: ۳۶۳

-
- ۱- (۱۴۶) در باب سیره رسول خدا در خوردن و نوشیدن و در کتاب آداب معیشت پیش از این گذشت.
 - ۲- (۱۴۷) این حدیث را احمد کوتاه یعنی فقط تا جمله «ان لا- اخر الا- قائما» روایت کرده است و در آن ارسالی پنهان است. المغنی.

از بین برود و تواضع در دل‌هایشان جایگزین شود، دیگر مردم نیز به سجده مأمور شدند، چرا که رکوع و سجود و بر پا ایستادن عملی است که تواضع آن را ایجاب می‌کند.

همچنین کسی که خود را شناخته باید دقت کند و کارهایی را که تکبر اقتضا می‌کند مخالف و نقیض آن را انجام دهد تا تواضع خوی او شود، زیرا دلها فقط با علم و عمل دارای اخلاق ستوده می‌شوند، به این دلیل که ارتباط میان دل و اندامها پنهان است و نیز راز ارتباطی که میان جهان طبیعت و عالم ارواح وجود دارد آشکار نیست و قلب از عالم ملکوت و ارواح است. مرحله دوم در مورد عارض شدن تکبر به وسیله عوامل هفتگانه یاد شده است و ما در کتاب نکوهش مقام گفتیم که کمال حقیقی همان علم و عمل است که بر عالم دشوار است که تکبر نورزد ولی ما راه درمان را در تمام عوامل هفتگانه از طریق علم و عمل نقل خواهیم کرد.

عامل اول: تبار است پس بر هر کسی که از سوی نسب و تبار تکبر عارض شود لازم است قلب خود را با شناخت دو مطلب درمان کند:

۱- بدانند که این عمل نادانی است از این نظر که تکبر ورزیدن به کمال دیگران است از این رو گفته اند:

لئن فخرت بآباء ذوی شرف لقد صدقت و لکن بئس ما ولدوا (۱)

بنابراین کسی که به تبار تکبر می‌ورزد اگر خود صفات پستی داشته باشد، پستی خود را از کجا می‌تواند با کمال دیگران جبران کند. بلکه اگر شخصی که به او منتسب است زنده باشد او را می‌سزد که بگوید: فضیلت از آن من است، تو کیستی؟ تو کرمی (اسپریم) هستی که از بول (منی) من آفریده شده‌ای، آیا بر این اعتقادی که کرم آفریده

ص: ۳۶۴

۱- (۱۴۸) اگر به پدران بزرگوار خود می‌بالی راست می‌گویی که آنها شرافتمند بوده اند ولی بد فرزندان زاده اند.

شده از بول آدمی برتر از کرمی است که از بول اسب آفریده شده؟ بعید است که چنین باشد، بلکه هر دو برابرند و شرافت از انسان است نه از کرم.

۲- تبار واقعی خود و پدر و جدش را بشناسد، زیرا پدر نزدیک او نطفه کثیف و جد دور او خاک پست است و خدای متعال تبار آدمی را به او معرفی کرده و فرموده است: **الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ**؛ (۱) پس کسی که اصلش از خاک پستی است، خاکی که بر روی آن گام می نهند سپس خدا گل وجود او را سرشت تا گل تیره گندیده ای شد چگونه تکبر می ورزد، در حالی که تبارش به پست ترین اشیاء می رسد، زیرا گفته می شود: ای پست تر از خاک و ای متعفن تر از گل و لای و ای کثیف تر از مضعه؛ پس اگر انسان به پدر خود نزدیکتر از خاک است می گوئیم: به پدر نزدیک ببال نه به دور، پس نطفه و مضعه به او از پدر نزدیکتر است، در نتیجه باید نفس خود را به آن دو تحقیر کند، و بر فرض که انتساب و نزدیکی به پدر موجب بلندی مقام است، خاک پدر والاتر (اصل انسان) است و خاک چه رفعتی دارد؟ و هرگاه خاک رفعتی نداشته باشد پس برای فرزندش از کجا رفعت آمده است؟ در این صورت اصل بشر از خاک و فصل آن از نطفه است، از این رو نه اصلی دارد و نه فصلی و نهایت پستی تبار همین است در حالی که اصل (خاک) زیر گامها پایمال می شود و از فصل (نطفه) بدنها شسته می شود [غسل جنابت]. این تبار واقعی انسان است و هر کس تبار خود را بشناسد به آن تکبر نمی کند و داستان او پس از این شناخت و برطرف شدن پرده از روی اصل حقیقتش همانند مردی است که خود را از بنی هاشم می شمارد و این مطلب را پدر و مادرش به او خبر داده اند، از این رو همچنان باد شرافت و افتخار در وی موجود است تا ناگهان افراد عادلانی که در گفته شان تردیدی

ص: ۳۶۵

۱- (۱۴۹) سجده ۷/۸-۸: او همان کسی است که هر چه را آفرید نیکوتر آفرید، و آغاز آفرینش انسان را از گل قرار داد. (۷) سپس نسل او را از عصاره ای از آب ناچیز و بی قدر خلق کرد. (۸)

نمی کند خبر دهند که او پسر یک هندوی خون گیر است که کثافتها را می گیرد و بر این انسان بالنده اشتباهش را آشکار سازند و تردیدی در راستگویی خیر دهندگان نکند. آیا این آگاهی [از نسب] چیزی از تکبر او را باقی می گذارد؟ نه بلکه در نزد خود پست ترین و خوارترین مردم می شود و آن احساس خواری بر اثر پستی شغلی است که به آن نمی تواند بر دیگران تکبر کند. بنابراین انسان بصیر و آگاه چنین حالی خواهد داشت، و هرگاه در اصل خود بیندیشد و بداند که از نطفه و مضغه و خاک است، زیرا اگر پدرش از کسانی بوده که کارش کشیدن خاک یا گرفتن خون با حجامت یا جز آن بوده است به آن وسیله از پستی خود آگاه می شود چون اعضای پدرش با خاک و خون تماس داشته، پس چگونه حالی خواهد داشت هرگاه بداند که ذاتش از خاک و خون و اشیای کثیفی است که ذاتا از آن پرهیز دارد.

عامل دوم: تکبر و ورزیدن به زیبایی است و درمانش این است که همانند خردمندان به باطن خود بنگرد نه همچون حیوانات به ظاهر؛ و هرگاه به باطن خود بنگرد رسواییها و عیوبی در خود خواهد دید که تکبر کردن به زیبایی او را اندوهگین می سازد، چرا که تمام کثافتهای موجود در اجزای بدنش به او مربوط می شود: فضولات در روده ها، ادرار در مثانه، مخاط در بینی، بزاق در دهان، چرک در گوش، خون در رگها، خون آمیخته به چرک در زیر پوست بدن و بوی بد در زیر بغل، هر روز یک یا دو بار با دست، خود را تطهیر می کند و به طهارت گاه رفت و آمد دارد و این ذلت و خواری دوران میانی عمر است در حالی که در آغاز کار از کثافتهای بسیار بد که نطفه و خون حیض است آفریده شده و از مجرای کثافتها بیرون شده چرا که از صلب و پشت پدر بیرون آمده و سپس از مجرای بول، پس از آن از رحم که خون حیض از آن ریخته می شود آنگاه از مجرای کثیف بیرون می آید، این آغاز و دوران میانی [انسان] است و اگر در زندگی یک روز به شست و شو و نظافت خود نرسد چرک و بو از او بر خواهد خاست، و از حیوانات که

هرگز به نظافت خود نمی پردازند کثیف تر و بدبو تر می شود و هرگاه بیندیشد که از کثافتها آفریده شده و در میان کثافتها جا دارد و بزودی خواهد مرد و مرداری کثیف تر از تمام کثافتها خواهد شد، به زیبایی خود تکبر نخواهد کرد که همانند سبزه روییده در مزبله و رنگ گلها در بیابانهاست که در عین سرسبزی و طراوتی که دارد ناگهان خرد شده و بادها آن را پراکنده می سازند، چگونه تکبر کند در حالی که اگر زیبایی او ماندنی باشد و این زشتیها را نیز نداشته باشد، لازم است بر شخص زشت تکبر نکند، چون زشتی شخص زشت در اختیار خودش نیست تا آن را از بین ببرد و زیبایی زیبا نیز به اختیار او نیست تا بر آن ستوده شود، چرا که زیبایی دوام ندارد و هر آن احتمال می رود در اثر بیماری یا آبله یا زخم یا دیگر عوامل از بین برود، چه بسیار چهره های زیبایی که به وسیله این عوامل زشت شده است. بنابراین شناخت این امور، بیماری تکبر کردن به زیبایی را از دل کسی که در آن بسیار بیندیشد ریشه کن می سازد.

عامل سوم تکبر کردن به قدرت و نیروست. آنچه آدمی را از تکبر ورزیدن به این عامل باز می دارد این است که بیماریهایی را که بر او عارض می شود بشناسد و بداند که اگر رگی از بدنش به درد آید از هر ناتوانی ناتوان تر و از هر ذلیلی ذلیل تر است و اگر مگس چیزی از او برآید نمی تواند از آن بستاند؛ و اگر پشه ای در بینی او یا مورچه ای در گوش وی وارد شود او را خواهد کشت؛ و اگر خاری به پایش وارد شود او را ناتوان خواهد ساخت؛ و یک روز تب به حدی نیرویش را به تحلیل می برد که تا مدتی جبران نمی شود. پس کسی که توان یک خار ندارد و در برابر پشه ای عاجز است و نمی تواند مگسی را از خود دور سازد شایسته نیست که به قدرت خویش بالدد. از طرفی انسان از فیل یا دراز گوش یا شتر یا گاو نیرومندتر نیست، پس آدمی را چه افتخاری است به صفتی که حیوانات در آن صفت از او جلوترند؟ عامل چهارم و پنجم، تکبر به ثروت و مال زیاد است همچنین تکبر به خاطر بسیار

بودن پیروان و یاران و تکبر کردن به خاطر حکومت از سوی شاهان و قدرت یافتن از نظر انتساب به آنها، نظیر تکبر به ثروت است و تمام آنها تکبر به چیزهایی است که از ذات انسان بیرون است و مانند زیبایی و قدرت و علم در ذات انسان نیست؛ و این زشت ترین انواع تکبر است، زیرا کسی که به مال خود تکبر می کند گویی به اسب و خانه اش تکبر می کند و اگر اسبش بمیرد و خانه اش ویران شود به حال خواری باز خواهد گشت و آن که به قدرت یافتن از سوی سلطان و به حکومت وی تکبر می کند نه به صفتی که در خودش هست کار خود را بر امری دگرگون قرار داده که زیر و رو شدنش از دیگر جوشان بیشتر است؛ و اگر تغییری در منصب او [که از سوی سلطان دارد] داده شود خوارترین مردم خواهد بود و هر کس به چیزی بیرون از ذات خود تکبر ورزد نادانی اش آشکار است و چگونه نادان نباشد در حالی که اگر آن کسی که به ثروت تکبر می ورزد بیندیشد می بیند در میان یهودیان ثروتمندتر و پرتجمل تر از وی وجود دارند، پس اف بر شرافتی که یهود در آن بر تو سبقت دارد و اف بر شرافتی که دزد آن را در یک لحظه می برد و صاحب آن خوار و مفلس می شود. این امور که آدمی بدان تکبر می کند در ذات او نیست، و عوامل تکبر که در ذات اوست (علم - جمال و...) دوام یافتن آن در اختیار انسان نیست و در آخرت موجب عذاب اوست. پس بالیدن به آن کمال نادانی است و هر چه در اختیار تو نیست مال تو محسوب نمی شود و هیچ چیز از آن امور از آن تو نیست، بلکه از آن بخشنده آنهاست؛ اگر بخشنده، آن امور را برایت باقی گذاشت می ماند و اگر پس گرفت زوال می یابد و تو فقط بنده ای ناتوان هستی، هر کس این مطالب را بداند ناگزیر باید تکبرش از بین برود و حکایت انسانی که به امور یاد شده تکبر ورزد حکایت کسی است که به قدرت، زیبایی، مال، آزادی، استقلال، وسعت منزلها و بسیاری اسبان و غلامانش افتخار کند. ناگهان دو شاهد عادل در نزد حاکم با انصافی علیه او شهادت دهند که او بنده فلان شخص است و پدر و مادرش برده او بوده اند و حاکم به این مطلب حکم صادر کند.

پس مالکش بیاید و او و تمام اموالش را بگیرد و او در عین حال بیم دارد که مالک وی را بر اثر تفریط در اموال خود و کوتاهش در جستجو کردن از مالک آن، کیفر و مجازات کند. آنگاه بنده بنگرد و خود را در منزلی زندانی ببیند که مارها و کژدمها و حیوانات موذی او را محاصره کرده اند و او در هر حال از هر کدام آنها می ترسد و به حالی باقی می ماند که نه اختیار خود را دارد نه اختیار مالش را و راهی برای رهایی نیز نمی یابد. آیا به اعتقاد شما کسی که چنین وضعی دارد به قدرت و ثروت و مال و نیرو و کمال خود می باشد؟ یا خود را خوار و خاضع می شمارد؟ و حال هر انسان بینا و خردمندی همین است، چرا که او خود را چنین می داند، زیرا اختیار خود و بدن و اندامها و مال خویش را ندارد و در عین حال محصور در میان آفتهای شهوات و بیماریهایی است که همانند کژدمها و مارهای [گزنده] هستند که بیم دارد به وسیله آنها هلاک شود. پس کسی که چنین وضعی دارد به قدرت و نیروی خود تکبر نمی کند، چرا که می داند نیرو و قدرتی ندارد.

همین راه، راه درمان تکبر به وسیله عوامل خارجی است و آسان تر از درمان تکبر به وسیله علم و عمل است، زیرا این دو صفت دو کمال نفسانی اند و سزاوار است که به داشتن آنها شاد شود ولی تکبر کردن به این دو صفت نیز نوعی نادانی درونی است، چنان که بزودی بیان خواهیم کرد.

عامل ششم، تکبر به علم است و این بزرگترین آفتها و غالب ترین بیماریها و علاج ناپذیرترین مرض هاست مگر شخص بسیار سخت کوش باشد و به مبارزه ای بی امان ادامه دهد، زیرا ارزش علم در پیشگاه خدا و در نزد مردم بسیار است، و ارزش آن بیشتر از ارزش مال و جمال و دیگر نعمتهاست، بلکه مال و جمال بکلی بی ارزش است، مگر توأم با علم و عمل باشد؛ از این رو گفته اند: طغیان علم همانند طغیان آب است و گفته اند: هر گاه عالم بلغزد از لغزش او جهانی بلغزد. بنابراین عالم نمی تواند خود را در

مقایسه با جاهل بزرگ نشمارد، چرا که دین از فضائل علم بسیار سخن گفته است، و عالم نمی تواند تکبر را از خود دور سازد مگر دو چیز را بشناسد: ۱- بدانند که حجت خدا بر عالمان مؤکدتر است و خداوند چیزی را از جاهل می پذیرد که یک دهم آن را از عالم نمی پذیرد و این که نافرمانی اش از خدا از روی شناخت و آگاهی است. پس گناهی زشت تر است، چرا که حق نعمت خدا را که علم است ادا نکرده، از این رو رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: روز قیامت عالم را می آورند. پس او را در دوزخ بیفکنند و روده هایش بیرون آید و همانند درازگوشی که پیرامون سنگ آسیا می چرخد به دور خود می چرخد.

پس دوزخیان پیرامونش را گرفته و می گویند: تو را چه شده است؟ او می گوید: من مردم را به کار خیر فرمان می دادم و خود عمل نمی کردم و از کار بد باز می داشتم و خود کار بد می کردم. (۱)

خداوند سبحان عالم بی عمل را به خر و سگ تشبیه کرده است و فرموده است:

مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا. (۲) مقصود آیه علمای یهودند؛ و درباره بلعم باعورا فرموده: وَ أَتَى عَلَيْهِمْ نَبَأُ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخْنَا مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ. وَ لَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهَا بِهَا وَ لَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلَ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ. (۳) یعنی چه به او

ص: ۳۷۰

۱- (۱۵۰) این حدیث را بخاری و مسلم و احمد از حدیث اسامه بن زید به لفظ «يجأ بالرجل» روایت کرده و در کتاب علم پیش از این گذشت.

۲- (۱۵۱) جمعه/۵: کسانی که مکلف به تورات شدند ولی حق آن را ادا نکردند مانند درازگوشی هستند که کتابهایی را حمل می کند.

۳- (۱۵۲) اعراف/۱۷۴-۱۷۵: و برای آنها بخوان سرگذشت آن کس را که آیات خود را به او دادیم ولی (سرانجام) از (دستور) آنها خارج شد و شیطان به او دست یافت و از گمراهان شد. و اگر می خواستیم (مقام) او را با این آیات (و علوم و دانشها) بالا- می بردیم (اما اجبار بر خلاف سنت ماست لذا او را به حال خود رها ساختیم) ولی او به پستی گرایید و از هوای نفس خویش پیروی کرد، او همچون سگ (هار) است که اگر به او حمله کنی دهانش را باز و زبانش را بیرون خواهد آورد و اگر او را به حال خود واگذاری باز همین کار را می کند (گویی آن چنان تشنه دنیاپرستی است که هرگز سیراب نمی شود).

حکمت بدهی چه ندهی یکسان است و شهوتش را رها نمی کند، و همین خطر برای عالم کافی است. پس کدام عالم است که از شهوت خود پیروی نکند و کدام عالم است که به کار خیری که خود عمل نمی کند دستور ندهد، پس هرگاه به قلب عالم خطور کند که ارزش او در برابر جاهل زیاد است باید به خطر بزرگی که در انتظار اوست بیندیشد، زیرا خطر عالم بزرگتر از خطر دیگران است، چنان که ارزش او بیش از ارزش دیگران است. پس این در برابر آن است و او همانند سلطانی است که به خاطر داشتن دشمنان بسیار در کشور خود روحش در مخاطره است؛ زیرا اگر دستگیر و مغلوب شود آرزو می کند که کاش فقیر می بود، چه بسا عالمی که در آخرت آرزو می کند که کاش همانند جاهلان از عذاب در امان می بود و پناه بر خدا این خطر مانع از تکبر می شود، زیرا اگر این عالم دوزخی باشد خوک برتر از او نیست. پس چگونه تکبر کند کسی که چنین وضعی دارد؟ لذا شایسته نیست عالم خود را بزرگتر از صحابه پیامبر (صلی الله علیه و آله) بداند در حالی که برخی از صحابه می گفتند: ای کاش مادر مرا نمی زاد و صحابی دیگر گاهی از زمین برمی داشت و می گفت: ای کاش من این گاه می بودم و دیگری می گفت: ای کاش پرنده ای می بودم. تمام این سخنان به خاطر ترس از فرجام بود، آنها حال خود را بدتر از پرنده و خاک می دانستند؛ و هرگاه انسان در خطری که در انتظار اوست بسیار بیندیشد بکلی تکبرش از بین می رود و گویی خود را بدترین مردم می داند و مثل او مثل بنده ای است که مولایش او را به کارهایی دستور داده و او آن را شروع کرده و بعضی را انجام نداده است و بعضی را ناقص انجام داده و در بعضی تردید دارد که آیا بگونه ای انجام داده که مولایش را خشنود سازد یا خیر. پس کسی به او خبر دهد که مولایش پیکی را نزد او می فرستد که او را برهنه کرده و بر در خانه اش مدت‌ها در برابر خورشید و گرما بیفکند تا هرگاه کار بر او تنگ شود و سخت به زحمت افتد فرمان دهد که او را حسابرسی کرده و از تمام کارهای وی چه کم و چه زیاد جستجو کند. سپس فرمان دهد او را به زندانی تنگ و کیفری دائمی بیندازد که یک ساعت از عذاب آسوده نباشد و

می داند که مولایش نسبت به گروه زیادی از بندگان خود چنین کارهایی کرده و بعضی را بخشیده است ولی او نمی داند از کدامین گروه است. این بنده هرگاه در آن باره بیندیشد نفسش بشکند و خوار شود و قدرت و تکبرش از بین برود و اندوه و بیم او آشکار شود و بر هیچ یک از مردم تکبر نکند بلکه به امید این که در هنگام عذاب از شفیعانش باشد نسبت به او تواضع می کند. همچنین عالم هرگاه در او امر پروردگارش بیندیشد که با ارتکاب گناهان بدنی و قلبی آنها را ضایع ساخته است و از خطری بزرگ او را تهدید می کند آگاه باشد ناگزیر تکبر از وجودش رخت بر می بندد. گناه قلبی و باطنی عبارتند از:

ریاکاری، کینه، حسد، عجب و خودپسندی، دورویی و غیره.

مطلب دوم این که عالم می داند تکبر تنها شایسته خداوند سبحان است و هرگاه تکبر ورزد در پیشگاه خدا مورد خشم واقع می شود و خدا دوست دارد که عالم تواضع کند و به او فرموده است: «ای عالم، تا زمانی در پیشگاه من ارزش داری که برای خود ارجی قائل نباشی. پس اگر برای خود ارجی قائل شوی در پیشگاه من ارجی نخواهی داشت.» بنابراین ناگزیر باید خود را مکلف سازد که آنچه مولایش دوست دارد از او سر بزند و این امر تکبر را از دلش می زداید اگر چه یقین دارد که مثلاً گناهی ندارد، اگر چنین یقینی قابل تصور باشد؛ و به این وسیله تکبر از پیامبران برطرف شد، چرا که آنها می دانستند هر که با خدا در ردای بزرگی بستیزد خدا او را درهم بشکند و خدا به آنان امر کرده که خود را کوچک بشمارند تا جایگاه بزرگی در پیشگاه خدا داشته باشند. این کار نیز از اموری است که انسان را ناگزیر به تواضع وامی دارد.

اگر کسی بگوید: چگونه عالم در برابر فاسقی که آشکارا فسق می کند یا در مقابل بدعت گذار تواضع کند و چگونه خود را پست تر از آنها بداند در حالی که وی عالمی عابد است؟ و چطور فضیلت علم و عبادت را در پیشگاه خدا نادیده بگیرد؟ و چگونه

خطور خطر علم به قلبش او را بی نیاز کند در حالی که می داند خطر فاسق و بدعت گذار بیشتر است؟ باید دانست که این کار با اندیشیدن در خطر فرجام [کار] ممکن می شود، بلکه اگر به کافری بنگرد برایش ممکن نمی شود که بر او تکبر ورزد، زیرا امکان دارد که کافر مسلمان شود و عاقبت او به ایمان ختم گردد و این عالم گمراه شود و فرجام او به کفر انجامد. بزرگ آن کسی است که در آخرت نزد خدا بزرگ است و سگ و خوک والاترند از کسی که در نظر خدا دوزخی است ولی خود او نمی داند. بنابراین فرجامها از بندگان پوشیده است و خردمند فقط به فرجام و عاقبت می اندیشد و طلب تمام فضیلتها در دنیا برای عاقبت است؛ در این صورت بر بنده لازم است که بر هیچ کس تکبر نکند، بلکه اگر به جاهلی بنگرد بگوید: او از روی نادانی معصیت خدا کرده است و من از روی آگاهی.

پس چگونه من مانند او خواهم بود؟ و اگر به عالمی بنگرد می گوید: او چیزی را می داند که من نمی دانم پس چگونه من مانند اویم، و اگر به کسی بنگرد که عمرش از او بیشتر است می گوید: این پیش از من عبادت خدا کرده، پس چگونه من مانند اویم، و اگر به کوچکتر از خود [از نظر سنی] بنگرد بگوید: من پیش از او معصیت خدا کرده ام پس چگونه من مانند اویم و اگر به بدعت گذار یا کافری بنگرد بگوید: چه می دانم شاید سرانجام مسلمان شود و من چون او کافر شوم. بنابراین ادامه هدایت در اختیار من نیست، چنان که شروع در اختیار من نبود. از این رو با نگرش در پایان و عاقبت کار می تواند تکبر را از خودش دور سازد و تمام این موارد بستگی به آن دارد که بداند کمال در خوشبختی اخروی و نزدیکی به خداست نه در نعمتهای ظاهری و بی دوام دنیا، و بجانم که این خطر میان تکبرکننده و شخص مورد تکبر مشترک است ولی بر هر کدام سزاوار است که تمام همتش را صرف خود سازد و دل را به ترس از فرجام خویش مشغول دارد نه این که سرگرم ترس دیگران شود، زیرا کسی که نسبت به دیگران مهربان و دلسوز

است [به سبب علاقه به هدایت شدن دیگران و پندپذیری آنها] به سوءظن حریص است [به دیگران بدبین می شود] و هر انسانی باید برای خودش بیشتر دلسوز و مهربان باشد.

پس هرگاه گروهی به گناهی زندانی شوند و به گردن زدن ترسانده شوند پراکنده نمی شوند تا بعضی از آنها بر بعضی تکبر کنند، اگر چه خطر شامل همه آنها شود، زیرا توجه هر کسی به خویشتن خویش او را از توجه به دیگران باز می دارد تا آنجا که هر کدامشان به تنهایی گرفتار مصیبت و خطر خودش است.

اگر کسی بگوید: پس چگونه برای خدا دشمن بدعت گذار و فاسق نمی شویم، در حالی به دشمنی با آنها مأموریم و علاوه بر آن نسبت به آنها تواضع می کنیم؟ در حالی که جمع میان این دو کار نوعی تناقض است؟ باید دانست این امری است که بر بیشتر مردم مشتبه می شود؛ زیرا خشم انسان برای خدا، زشت شمردن بدعت و فسق را با تکبر و مباحات به علم و دینداری در هم می آمیزد.

پس چه بسا عابد نادان و عالم مغروری که هرگاه ببیند فاسقی در کنارش نشسته بر اثر تکبری که در نفس او نهفته است از او بدش بیاید و از او دوری جوید، در حالی که می پندارد برای خدا غضب کرده است، چنان که برای عابد بنی اسرائیل با قمارباز بنی اسرائیل اتفاق افتاد، به این دلیل که بد بودن تکبر بر شخص مطیع آشکار است و پرهیز از آن ممکن ولی تکبر بر فاسق و بدعت گذار به غضب کردن برای خدا شبیه است و آن خوب است، زیرا شخص خشمگین نیز بر کسی که بر او غضب کرده تکبر می ورزد و شخص متکبر هم غضب می کند و غضب یکی از آنها موجب دیگری می شود و هر دو به هم در می آمیزند و اشتباه می شود و جز انسانهای موفق کسی آنها را از یکدیگر باز نمی شناسد، و آنچه تو را از این اشتباه و در آمیختن رها می سازد این است که هرگاه بدعت گذار یا فاسق را دیدی و امر به معروف و نهی از منکر کردی سه مقوله بر قلبت بگذرد:

۱- به گناهان گذشته ات توجه کنی تا در این حالت در چشم خودت کم ارج شوی.

۲- به امتیاز دانش و اعتقاد درست و عمل صالحی که داری از آن نظر که نعمتی از سوی خدا بر تو است توجه کنی، پس نعمت از خداست نه از تو و نعمت را از خدا بدانی تا خودپسند نشوی و هرگاه خودپسند نشوی تکبر نخواهی ورزید.

۳- در نامعلوم بودن سرانجام کار خود بیندیشی که گاه به خوبی پایان می یابد و گاه به بدی تا ترس از فرجام، تو را از تکبر کردن باز دارد.

اگر کسی بگوید: چگونه انسان با این احوال غضب کند؟ می گوئیم: به خاطر مولا و سرورت غضب می کنی زیرا به تو دستور داده که غضب کنی، اما نه برای خودت و در غضب خود نفس خویش را نجات یافته و رفیقت را هلاک شونده نمی داند، بلکه ترس تو بر خودت به خاطر آن که خدا از گناهان پنهانت آگاه است بیشتر از ترسی است که بر رفیقت داری، با توجه به این که از فرجام کارت خبر نداری. با مثالی تو را از این مطلب آگاه می سازیم تا بدانی که لازم نیست در خشم کردن برای خدا بر شخص مورد غضب تکبر ورزی و ارزش خود را بالاتر از او بدانی.

می گوئیم: هرگاه برای شاه غلامی و فرزندی باشد که نور چشم اوست و غلام را بر فرزند خود مأمور کند تا مراقب او باشد و به غلام امر کند که هرگاه فرزند بی ادبی کند او را کتک بزند و فرزند سرگرم کاری شود که شایسته او نیست و غلام بر او غضب کند، پس اگر غلام مطیع و دوستدار مولای خود باشد، هرگاه از فرزند شاه بی ادبی مشاهده کند چاره ای جز خشم گرفتن بر فرزند نخواهد داشت و خشم غلام به خاطر مولایش است و می خواهد با اطاعت از فرمان مولا به او نزدیک شود، و نیز از فرزند شاه کار زشتی سرزده که مولا بدش می آید پس غلام، او را می زند و بر او خشم می گیرد، بی آن که بر او تکبر ورزد، بلکه نسبت به فرزند متواضع است و ارزش فرزند را در نزد مولایش بالاتر از ارزش خود می داند، زیرا فرزند ناگزیر عزیزتر از غلام است، در این صورت در غضب

کردن تکبر ورزیدن و تواضع نکردن ضرورتی ندارد، همچنین می توانی به بدعت گذار و فاسق بنگری به این گمان که بسا ارزش آنها در پیشگاه خدا در آخرت بیشتر باشد سبب فرجام نیکی که قبلا در ازل بر ایشان معین شده و عاقبت بدی که در ازل برای تو معین شده و تو از آن بی خبری و با این حال به خاطر دوست داشتن مولایت و به امر او [به آن دو] خشم می گیری، هرگاه کاری انجام شود که مولا را بد آید با تواضع کردن به کسی که ممکن است در پیشگاه خدا در آخرت مقرب تر از تو باشد؛ بعضی از علمای زیرک چنین هستند و بیم و تواضع دارند، اما شخص مغرور تکبر می ورزد و به خود بیش از دیگران امید دارد با این که از فرجام بی خبر است و این کمال خودخواهی است. این است راه تواضع کردن برای کسی که معصیت خدا کرده یا معتقد به بدعت است با خشم گرفتن بر او و پرهیز از وی به حکم امر مولا.

عامل هفتم تکبر کردن به دینداری و عبادت است و آن نیز برای عابدان بلای بزرگی است و راه دفع آن بلا آن است که قلب خود را به تواضع در برابر دیگر بندگان ملزم سازد و بداند که شایسته نیست بر کسی که در علم بر او مقدم است به هر صورت که باشد تکبر ورزد، چرا که از فضیلت علم آگاه می باشد و خدای متعال فرموده است: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَكْفُرُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ . (۱) و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «برتری عالم بر عابد مانند برتری من بر فروترین مرد از یارانم است؛ (۲) و دیگر آیات و روایاتی که در فضیلت عالم وارد شده است.

اگر عابد بگوید: این فضیلت برای عالمی است که به علم خود عمل کند و این عالم گنهکاری است در پاسخ به او گفته می شود: مگر نمی دانی که نیکی ها، بدیها و گناهان را از بین می برد و چنان که علم ممکن است حجتی بر عالم باشد، ممکن است

ص: ۳۷۶

۱- (۱۵۳) زم/۹: آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟

۲- (۱۵۴) این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۱۰، ص ۱۵۷، از حدیث ابو امامه باهلی روایت کرده و پیش از این در کتاب علم گذشت.

وسیله و کفاره گناهانش باشد و هر یک از آن دو ممکن است؛ و روایاتی رسیده که شاهد بر این مدعاست و هر گاه بر این مطلب آگاه نباشد برای او جائز نیست عالمی را کوچک شمارد بلکه واجب است در برابر او تواضع کند.

اگر کسی بگوید: در صورت صحیح بودن این سخن سزاوار است عالم خود را بالاتر از عابد بداند زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده: «برتری عالم بر عابد مانند برتری من بر فروترین مرد از اصحابم است.» باید دانست که این امر ممکن است در صورتی که عالم از فرجام کارش آگاه باشد در حالی که پایان کار مشکوک است. پس احتمال می رود بگونه ای بمیرد که حال او بدتر از حال جاهل فاسق باشد به خاطر یک گناهی که آن را سبک می شمرده است در حالی که در پیشگاه خدا آن گناه بزرگ است و به وسیله آن گناه مورد خشم خدا قرار گرفته است و هر گاه چنین کاری ممکن باشد [عالم] از خویشتن بیمناک است. در این صورت عالم و عابد هر دو بر خویشتن بیم دارند و هر یک موظف به کار خودش است نه به کار دیگری. پس سزاوار است که نسبت به خودش ترسش غالب باشد و نسبت به دیگری امیدش، و این حالت به هر حال او را از تکبر باز می دارد، این بود حال عابد با عالم اما حال عابد با غیر عالم، غیر عالمان نسبت به عابد دو دسته می شوند: آنها که عملشان پوشیده و پنهان است و آنها که عملشان آشکار است. پس سزاوار است بر کسی که عملش پوشیده است تکبر نکند شاید گنااهش از او کمتر و عبادتش بیشتر باشد و خدا وی را بیشتر از او دوست بدارد. اما آن که عملش آشکار است، اگر گناهانش آن اندازه آشکار نشود که از گناهان تو در تمام عمرت بیشتر باشد نباید بر او تکبر کنی و نمی توانی بگویی گناه او بیشتر از من است، زیرا نمی توانی گناهان خود و گناهان دیگران را در تمام عمر محاسبه کنی تا کم و زیاد آن را بدانی. آری می توان فهمید که گناهان او بزرگتر است یا نه، و آن در صورتی است که آدمکشی و میگساری و زنا از او مشاهده کنی و [خود

چنین گناهانی نداشته باشی]با این حال نیز نباید بر او تکبر کنی، زیرا گناهان دلها از قبیل تکبر و حسد و ریا و کینه و اعتقاد باطل و وسوسه در صفات خدا و خیال اشتباه در خدا، تمام این ها در نزد خدا از گناهان بزرگ است، و بسا که در دلت گناهان پنهانی روی دهد که با آن در پیشگاه خدا مورد خشم واقع شوی در حالی که برای شخص متظاهر به فسق عبادت‌های قلبی از قبیل دوستی خدا و اخلاص، ترس و تعظیم [خدا] روی دهد که در تو نیست و با آن عبادتها گناهانش بخشوده شود و روز قیامت که پرده کنار رود او را به درجاتی بالاتر از خود بینی، و این ممکن است و امر ممکنی که برای تو بعید به نظر می رسد سزاوار است نزد تو بعید نیاید و اگر دلسوز خودت هستی به آنچه برای دیگری ممکن است نیندیش بلکه به چیزی نیندیش که درباره خودت بیم آن می رود، زیرا گناه کسی را بر دیگری ننهند و عذاب دیگری عذاب تو را سبک نمی کند و هرگاه به این خطر بیندیشی تو را از تکبر و برتر دیدن خود از دیگران باز می دارد. وهب بن منبه گفته است:

عقل هیچ بنده ای کامل نمی شود، مگر در او ده خصلت باشد. پس نه خصلت را شمرد تا به دهمی رسید. سپس گفت: دهمی چه دهمی به وسیله آن بلند آوازه شود و سروری یابد [و آن] این است که تمام مردم را بهتر از خود بداند و مردم در نزد او دو گروهند:

گروهی بهتر و برتر از اویند و گروهی بدتر و پست تر از او هستند و او به دل نسبت به هر دو گروه تواضع می کند. اگر کسی را که بهتر از او ببیند شادمان می شود و آرزو می کند که به او پیوندد؛ و اگر کسی را که بدتر از اوست ببیند می گوید: شاید این شخص نجات یابد و من هلاک شوم و او را بدتر از خودش نمی داند در حالی که از فرجام خود می ترسد، و می گوید: شاید این فرد در باطن نیکوکار باشد و آن برای او بهتر باشد، و نمی دانم شاید میان خود و خدا اخلاقی پسندیده داشته باشد. پس خدا او را بیمارزد و توبه اش را بپذیرد و کارش به بهترین اعمال ختم شود ولی نیکی من آشکار است و آن برایم بد است به بندگی و عبادت ظاهری خودم مطمئن نیستم شاید آفتیابی به آن راه یافته و آن را نابود

ساخته باشد. سپس می گوید: در این هنگام است که (این شخص) عقلش کامل می شود و بر اهل زمان خود سروری می یابد. این بود سخن (وهب بن متبه)، خلاصه کسی که جائر بداند در پیشگاه خدا شقی باشد و در حکم ازلی الهی از پیش به شقاوت او حکم شده باشد به هیچ وجه راهی برای تکبر کردن وی باقی نخواهد بود، آری هرگاه ترس بر او غالب باشد هر کسی را بهتر از خود می داند و این صفت خود، فضیلت است، چنان که روایت شده عابدی به کوهی پناه برد. پس در خواب به او گفته شد: نزد فلان کفّاش برو و از او تقاضا کن برایت دعا کند. پس نزد کفّاش آمده و از عملش پرسید. کفّاش به او خبر داد که روز روزه می گیرد و مالی به دست می آورد و بعضی از آن را صدقه می دهد و با بعضی عائله اش را روزی می دهد. پس عابد برگشت در حالی که می گفت: این کار خوبی است ولی مانند کسی نیست که برای بندگی خدا تمام وقت آسوده است. پس دوباره در خواب کسی نزد او آمد و به او گفته شد: نزد کفّاش برو و به او بگو: این زردی چهره ات بر اثر چیست؟ پس آمد و از او پرسید، کفّاش به او گفت: هیچ یک از مردم را ندیدم، جز آن که به دلم گذشت که او اهل نجات است و من اهل هلاکت. پس عابد گفت: به وسیله این (بیم داشتن از عاقبت) زرد رنگ است.

آنچه بر فضیلت این خصلت دلالت دارد آیه: **وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ** . (۱) یعنی عبادات را انجام داده در حالی که سخت از قبول شدنش ترسانند.

خداوند فرمود: **إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ** . (۲)

خداوند فرمود: **إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ** ؛ (۳) و خداوند فرشتگان را که از گناهان منزهند و با جدّیت بر عبادات مواظبت می کنند به مهربانی توصیف کرده و فرموده است:

ص: ۳۷۹

۱- (۱۵۵) مؤمنون/۶۲: و آنها که در انجام طاعات نهایت کوشش را می کنند اما با این حال دل‌هایشان ترسناک است.

۲- (۱۵۶) مؤمنون/۵۹: آنان که از خوف پروردگارشان بیمناکند.

۳- (۱۵۷) طور/۲۷: (می گویند): در میان خانواده خود ترسان بودیم.

يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ ، (۱) وَ هُمْ مِنْ خَشِيَّتِهِ مُشْفِقُونَ . (۲) پس هرگاه ترس و پرهیز از آنچه در حکم ازلی پروردگار گذشته و هنگام پایان اجل کشف می شود، برطرف گردد، در امان بودن از مکر خدا بر او غالب آید و آن موجب تکبر و هلاکت می شود. بنابراین تکبر دلیل ایمن بودن و ایمن بودن هلاک کننده است، و تواضع دلیل بیم است و سعادت آفرین. در این صورت آنچه عابد با پنهان ساختن تکبر و کوچک شمردن مردم و نگرستن به آنها با چشم حقارت، تباه می کند بیشتر از آن چیزی است که با اعمال ظاهر خود اصلاح می کند. این است آگاهی‌هایی که تنها به وسیله آنها بیماری تکبر از دل زدوده می شود، جز این که نفس پس از این شناخت گاه تواضع را پنهان می دارد و مدعی است که از تکبر بدور است در حالی که دروغ‌گوست و هرگاه حادثه ای روی دهد نفس به طبیعت خود برمی گردد و وعده اش را از یاد می برد؛ از این رو شایسته نیست که به شناخت تنها اکتفا کند بلکه سزاوار است که شناخت را با عمل کامل کرده و نفس خود را با اعمال متواضعان در مواقعی که تکبر از نفس به هیجان می آید، بیازماید و شرح آن این است که نفس را به پنج امتحان بیازماید که دلیل بر بیرون آمدن آن چیزی است (تکبر) که در دل است اگر چه امتحانها بسیار است.

امتحان اول:

(۱) این است که وقتی با یکی از همگنان خود در مسأله ای بحث می کند، اگر حقی بر زبان رقیقش جاری شود، بر او گران آید که آن را بپذیرد و به آن اقرار کند و مطیع شود و نیز بر او دشوار باشد که از رقیق خود به خاطر کشف حقیقت و آگاه ساختن وی سپاسگزاری کند. این حالت دلیل است بر این که تکبری نهان در وجود او هست و باید در آن مورد از خدا پرهیزد و به درمان خود مشغول شود؛ و از لحاظ اعتقادی باید پستی نفس خود و خطر فرجام را یاد کند و بداند که تکبر فقط لایق ذات پروردگار است

ص: ۳۸۰

۱- (۱۵۸) انبیاء/۲۱: شب و روز تسبیح می گویند و ضعف و سستی به خود راه نمی دهند.

۲- (۱۵۹) انبیاء/۲۹: آنان از ترس خدا بیمناکند.

و از لحاظ عملی باید نفس خود را به کارهایی مکلف سازد که بر او دشوار است؛ مانند اقرار کردن به حق؛ پس زبان را به ستایش بگشاید و به ناتوانی خود اقرار کند و از کسی که حق را اظهار کرده و از او استفاده برده سپاسگزاری کند و بگوید: به چه نکته خوبی دست یافتی در حالی که من از آن غافل بودم، خدایت جزای خیر دهد، چنان که مرا از آن آگاه ساختی. پس حکمت گمشده مؤمن است و هرگاه آن را بیابد شایسته است از کسی که او را به حق راهنمایی کرده شکر کند و هرگاه چند بار پیاپی بر این کار مواظبت کند برایش طبیعت می شود و سنگینی حق از قلبش ساقط شده و قبول حق برایش گوارا می شود و هرگاه ستایش بر صفات موجود در همگنانش بر او دشوار آید در او تکبر موجود است پس اگر این کار در خلوت بر او دشوار نیست و در حضور دیگران سنگین است در او تکبر نیست بلکه ریا هست، و باید ریا را درمان کند به دارویی که نقل کردیم؛ یعنی از مردم قطع طمع کند و به قلب تذکر دهد که بهره اش در کمال ذاتی خود او و در نزد خداست نه در نزد مردم، و دیگر داروهای ریاکاری را به کار گیرد و اگر این کار (قبول حق) در خلوت و جلوت بر او دشوار می آید در او هم تکبر وجود دارد و هم ریا و رهایی از یکی به حال او نفعی ندارد تا از دومی رها نشود، و باید هر دو بیماری را درمان کند، چرا که هر دو از هلاک کننده هاست.

امتحان دؤم

(۱): این است که با همگان در مجالس جمع شود و آنها را بر خود مقدم بدارد، پشت سر آنها راه برود و در مجلس پایین تر از آنها بنشیند، پس اگر این عمل بر او دشوار آید متکبر است و لازم است با زحمت بر آن مواظبت کند تا دشواری کار از او زائل شود و بدان وسیله تکبرش از بین برود. اینجاست که شیطان آدمی را فریب می دهد به این که انسان در کفش کن مجلس بنشیند یا میان خود و همگان بعضی فرومایگان را قرار دهد و گمان کند این عمل تواضع است، در حالی که عین تکبرش چرا که این عمل بر نفس متکبران آسان می نماید، چون موجب می شود دیگران خیال کنند اینان جایی را

که شایسته آنها بوده رها کرده اند، حال آن که دو بار تکبر کرده یکی با ایجاد توهم در دیگران و دیگری با اظهار کردن تواضع، بلکه شایسته آن است که همگان خود را مقدم بدارد و پایین تر از آنها بنشیند و تا کفش کن هم از آنها پایین تر نرود، این عملی است که پلیدی تکبر را از دل او می زداید.

امتحان سوم

(۱): این است که دعوت شخص فقیر را اجابت کند و برای نیاز دوستان و خویشان به بازار برود. اگر این عمل بر او سخت آید متکبر است، چرا که این کارها (رفع نیاز دیگران) از کرامتهای اخلاقی است و بسیار ثواب دارد و گریز نفس از آنها فقط از پلیدی باطن سرچشمه می گیرد و باید با مواظبت کردن بر این کار و با یادآوری تمام آگاهیهای یاد شده که تکبر را می زداید، مرض تکبر را از خود دور کند.

امتحان چهارم

(۲): این است که آنچه مورد نیاز خود و خانواده و رفقاییش است از بازار به خانه ببرد و اگر نفس وی از آن کار خودداری کند دچار تکبر یا ریا خواهد بود.

پس اگر در صورت خلوت بودن راه این کار بر او دشوار آید تکبر است و اگر در وقتی که مردم می بینند بر او دشوار آید ریا می باشد، تمام این امور از بیماریهای دل است که اگر درمان نکند به هلاکتش می انجامد.

می گویم: هر ریایی نکوهیده نیست، بلکه گاهی مستحب و حتی واجب است، زیرا بر مؤمن واجب است آبروی خود را حفظ کند و کاری که برایش عیب است انجام ندهد پس بر جوانمردان سزاوار نیست شخصا در حضور مردم کارهای پست انجام دهند، اگر چه در خلوت برایشان جائز است. البته این کار با توجه به اختلاف زمانی و مکانی و شهرها و شخصها متفاوت است و ناگزیر باید آن (شرائط) را مراعات کرد.

در کافی (۱) از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده که به مردی از اهالی مدینه نگریست که برای عائله اش چیزی خریده بود و شخصا آن را حمل می کرد، و چون آن مرد حضرت

ص: ۳۸۲

را دید شرمنده شد. پس حضرت به او فرمود: «این جنس را برای عائله ات خریده ای و برایشان می بری، به خدا اگر اهل مدینه نبودند (مرا نمی دیدند) دوست داشتم که برای عائله ام چیزی بخرم و شخصا برایشان ببرم.» مقصود حضرت این است که اگر از ترس عیبجویی مردم نبود (چنین کاری می کردم) با این که جدش امیر المؤمنین (علیه السلام) همین کار را می کرد؛ چون در زمان آن حضرت این کار را بر او عیب نمی شمردند و در مقامی که داشت برایش جائز بود آن کار را بکند و برای حضرت منقبتی بود و درسی برای دیگران.

غزالی گوید: مردم به درمان دلها اهمیت نداده و به درمان بدنها پرداخته اند با این که بدنها ناگزیر محکوم به مرگند و دلها به سعادت نمی رسند، جز با سالم بودن آنها؛ زیرا خدای متعال فرمود: إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ . (۱)

از عبد الله بن سلام روایت شده است که پشتۀ هیزمی را بر پشت خویش می کشید.

پس به او گفتند: ای ابو یوسف در میان چاکران و فرزندان کسانی هستند که این کار را انجام دهند، گفت: آری ولی خواستم نفسم را بیازمایم که آیا از این کار بدش می آید.

پس عبد الله فقط به تصمیم بر ترک ننگ و عار را اکتفا نکرد بلکه آن را آزمود که ببیند راست است یا دروغ. در حدیث است: «هر کسی میوه یا چیزی را حمل کند از تکبر بدور است.» (۲)

امتحان پنجم

(۱): این است که لباسهای کهنه بپوشد، چرا که دوری کردن نفس از این کار در حضور مردم ریا و در خلوت تکبر است. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «کسی که بر دست شتر ریسمان ببندد و جامۀ پشمین بپوشد از تکبر بدور است.» (۳)

ص: ۳۸۳

۱- (۱۶۱) شعراء/۹۰: مگر کسی که با قلب سلیم به پیشگاه خدا آید.

۲- (۱۶۲) این حدیث را بیهقی در شعب الایمان از حدیث ابو امام به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر است و در عبارت آن «من حمل سلعته» دارد.

۳- (۱۶۳) این حدیث را بیهقی در الشعب از حدیث ابو هریره با زیارتی که دارد روایت کرده و در سند آن ابو القاسم یعمری هست که به راستی ضعیف است چنان که در المغنی آمده است.

همچنین فرمود (صلی الله علیه و آله): «من بنده ای هستم، روی زمین غذا می خورم، جامهٔ پشمین می پوشم و بر دست شتر ریسمان می بندم؛ (در هنگام غذا خوردن) انگشتانم را می لیسم و دعوت برده را می پذیرم و هر که از سنت من روی بگرداند از من نیست.» (۱) این مواردی است که ریا و تکبر در آن جمع می شود و موردی که مخصوص به حضور مردم است ریا و آنچه مخصوص به خلوت است تکبر می باشد. پس آدمی باید آن را بشناسد چرا که هر کس شر را نشناسد از آن پرهیز نمی کند و هر کس مرض را احساس نکند به درمانش نمی پردازد.

تمرین نهایی در خوی تواضع

(۱) باید دانست که خوی تواضع مانند دیگر خوبیها دو طرف و یک واسطه دارد؛ طرفی که به فزونی مایل می شود تکبر نام دارد و طرفی که با کاستی تمایل دارد پستی و خواری نامیده می شود و آن حدّ وسط و میانگین تواضع نام دارد و آنچه ستوده است تواضعی است که همراه با خواری و پستی نباشد، چرا که هر دو طرف میانی کارها نکوهیده است و محبوب ترین کارها در پیشگاه خدای متعال حدّ وسط آنهاست. پس کسی که بر همگان خود مقدم می شود متکبر است و هر کس بر همگان مؤخر می شود متواضع است، یعنی مقداری از آنچه را استحقاق داشته کنار گذاشته است. اگر کفّاشی بر شخص عالمی وارد شود و عالم کنار برود و او را در جای خود بنشانند آنگاه پیش برود و کفش او را جفت کند و تا در منزل پشت سر او برود، خود را به خواری انداخته است و این کار نیز ناستوده است، بلکه در نزد خدا عدالت ستوده است و آن دادن حق هر صاحب حقی است. پس (بر عالم) شایسته است که برای همگان خویش یا کسی که درجه اش به او نزدیک است

ص: ۳۸۴

۱- (۱۶۴) مضمونی است که از چند حدیث گرفته شده و یک حدیث نیست، به سنن ابن ماجه و دیگر کتابها، باب تکبر و باب زهد، رجوع کنید و در کتاب اخلاق النبوه گذشت.

چنین تواضعی روا دارد. امّا تواضعی که عالم برای بازاری می کند آن است که برایش بپاخیزد و در سخن گفتن خوش رو باشد و در سؤال و اجابت دعوت او و سعی در حاجت وی و نظایر آن مدارا کند؛ خود را بهتر از او نداند، بلکه بر نفس خویش بیشتر از دیگران بیم داشته باشد و دیگران را کوچک نشمارد و تحقیر نکند، در صورتی که از فرجام کار خود و دیگری آگاه نیست. در این صورت راه او در به دست آوردن تواضع این است برای همگنان خود و کسانی که پایین تر از آنها هستند تواضع کند تا تواضع ستوده در عاداتهای نیک بر او آسان شود و تکبرش از بین برود. پس اگر این رفتار بر او آسان باشد خوی تواضع برایش حاصل شده است و اگر این رفتار بر او دشوار می آید و در عین حال آن را انجام می دهد خود را به تواضع واداشته و متواضع نیست، بلکه اخلاق آن است که به آسانی و بدون سختی و تفکر از انسان سر بزند، پس اگر تواضع بر او آسان آید و بگونه ای شود که رعایت مقدار و ارج خویش بر او سخت آید تا آنجا که به چاپلوسی و خواری گراید به طرف نقصان (صفت تواضع) رفته است و باید نفس خود را والا بداند - مؤمن نباید خود را خوار سازد - تا به حدّ وسطی که همان صراط مستقیم است برگردد و این کار در خوی تواضع و دیگر خویها مشکل است و متمایل شدن از حدّ وسط به طرف نقصان که تملق و چاپلوسی است آسان تر از تمایل به طرف فزونی به تکبر کردن است، چنان تمایل به طرف تبذیر در مال در نزد مردم ستوده تر از تمایل به طرف بخل است، بنابراین تبذیر بسیار در مال و بخل فراوان هر دو نکوهیده اند و یکی از آنها زشت تر از دیگری است. همچنین تکبر زیاد و تواضع فراوان هر دو نکوهیده اند و یکی از دیگری زشت تر است و آنچه بطور کلی ستوده است همان عدالت و نهادن هر چیزی در جای خود و به صورتی است که واجب است و در شرع و عادت معروف می باشد، و در توضیح خوی تکبر به همین مقدار اکتفا می کنیم.

(۱) در این بخش نکوهیده بودن عجب و آفت آن، و حقیقت عجب و برتر دانستن خود و حد آن دو، و درمان اجمالی عجب، و اقسام آنچه بدان عجب می شود و شرح درمان آن بیان می شود.

شرح نکوهیدگی عجب و آفت آن

(۲) باید دانست که عجب در قرآن و سنت محمد (صلی الله علیه و آله) نکوهیده است. خدای متعال می فرماید: وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبْتَكُمْ كَثَرْتُمْ . (۱) خداوند این سخن را در مقام انکار فرموده است.

خدای متعال می فرماید: وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا (۲)؛ پس خداوند اعجاب کفار به شوکتها و دژهایشان را رد کرده است.

خداوند فرمود: وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا (۳)؛ این آیه نیز به عجب در عمل بر می گردد و گاه آدمی به عمل عجب می کند که در آن خطا کار است، همچنان که به عملی که در آن بر حق است عجب می کند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «سه چیز هلاک کننده است: بخل آزمندان ای که اطاعت شود و خواهش نفسانی که پیروی شود و خودپسندی (۴)». پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنگاه که فرجام کار این امت را بیان می کرد به ابو ثعلبه، فرمود:

ص: ۳۸۶

۱- (۱۶۵) توبه/۲۶: و در روز حنین (نیز یاری نمود) در آن هنگام که فزونی جمعیت دشمن شما را به اعجاب آورده بود.

۲- (۱۶۶) حشر/۲: و خودشان نیز گمان می کردند که دژهای محکمشان آنها را از عذاب الهی مانع می شود اما خداوند از آنجا که گمان نمی کردند به سراغشان آمد.

۳- (۱۶۷) کهف/۱۰۴: و با این حال گمان می کنند کار نیک انجام می دهند. (شماره آیه ۱۴ کهف اشتباه است. -م.)

۴- (۱۶۸) پیش از این گذشت که بیهقی آن را در الشعب روایت کرده است.

«هرگاه دیدی از بخل آزمندانه ای اطاعت شده و نیز از خواهشهای نفسانی پیروی شده و دیدی هر صاحب رایبی رأی خود را می پسندد، پس مراقبت خودت باش (۱)». پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اگر گناه نکنید بر شما چیزی که بزرگتر از گناه است خائفم؛ خودپسندی، خودپسندی (۲)». ابن مسعود گوید: «هلاکت در دو چیز است: ناامیدی و خودپسندی». دلیل این که دو صفت را با هم آورده این است که سعادت جز با تلاش و طلب و جدّیت و آمادگی به دست نمی آید، و شخص ناامید نه می کوشد و نه طلب می کند و شخص خودپسند معتقد است که خوشبخت است و به مقصود خود رسیده است. بنابراین نمی کوشد، نه موجود را طلب می کند و نه محال را و خوشبختی به اعتقاد شخص خودپسند موجود و برایش حاصل است و به اعتقاد شخص ناامید خوشبختی محال است. از این رو میان آن دو صفت جمع کرده است. خدای متعال فرموده است: فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى (۳).

ابن جریر گوید: معنای آیه این است که هرگاه کار خیری کردی نگو من کرده ام.

زید بن اسلم گوید: به نیک بودن عملی که انجام داده اید معتقد نشوید، و معنای عجب همین است.

خدای متعال فرمود: لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى (۴)، منت نهادن نتیجه بزرگ دانستن صدقه است، و بزرگ شمردن عمل عجب است، و از این مطالب آشکار

ص: ۳۸۷

-
- ۱- (۱۶۹) این حدیث را ابو داود و ابن ماجه و ترمذی روایت کرده اند و ترمذی آن را حسن دانسته و پیش از این گذشت.
 - ۲- (۱۷۰) این حدیث را بزار و ابن حبان در الضعفا و بیهقی در الشعب از حدیث انس روایت کرده اند. عراقی گوید: در سند این حدیث سلام بن ابی صهبا است، بخاری گوید: حدیث منکر است. می گویم: هیتمی آن را در مجمع الزوائد نقل کرده و گفته است: بزار آن را از حدیث انس به سندی خوب روایت کرده است.
 - ۳- (۱۷۱) نجم/۳۲: پس خودستایی نکنید چرا که او پرهیزگاران را بهتر می شناسد. (شماره آیه ۳۴ نجم اشتباه است. -م).
 - ۴- (۱۷۲) بقره/۲۶۳: (ای مؤمنان) بخششهای خود را با منت و آزار باطل نسازید.

می شود که به راستی، عجب نکوهیده است.

می گویم: کلینی در کافی به سندهای خود از طریق شیعه روایتی از حضرت صادق (علیه السلام) نقل کرده که فرمود: «همانا خدا می داند که گناه برای مؤمن بهتر از خودپسندی است و اگر این نبود خداوند هیچ مؤمنی را به گناه مبتلا نمی کرد.» (۱) امام صادق (علیه السلام) فرمود: «هر کس عجب در دلش داخل شود به هلاکت می رسد.» (۲) و نیز فرمود: «همانا مردی گناهی می کند و از آن پشیمان می شود و عملی (خیر) انجام می دهد و از آن شاد می شود. پس از آن حالتی که دارد (پشیمانی) دور می شود و اگر به همان حالتی که دارد باقی بماند برایش بهتر است که شادمان و مغرور شود؛» (۳) و نیز فرمود: «عالمی نزد عابدی رفت و به او گفت: نماز خواندن چگونه است؟ عابد گفت: از نماز خواندن شخصی همانند من می پرسند؟! در صورتی که من از فلان زمان عبادت خدا می کنم، عالم گفت: گریه کردن چگونه است؟ چنان می گریم که اشکهایم جاری می شود، عالم گفت: اگر بخندی و ترسان باشی بهتر است از این که بگریی و به خود بیالی و هر که به خود بیالد چیزی از عملش بالا- نمی رود (قبول نمی شود).» (۴) امام باقر یا امام صادق (علیه السلام) فرمود: «دو مرد وارد مسجد شدند که یکی عابد و دیگری فاسق بود؛ و از مسجد بیرون رفتند، در حالی که فاسق مؤمن (۵) راستین شده بود و عابد، فاسق. و دلیلش این است که عابد وارد مسجد می شود در حالی که به عبادت خود می بالد و فکرش به بسیاری عبادتش می باشد ولی فکر فاسق در نکوهش (خود) بر فسقش می باشد و راجع به گناهی که کرده از خدا آمرزش می خواهد.»

ص: ۳۸۸

۱- (۱۷۳) کافی، ج ۲، ص ۳۱۳، شماره ۲، ۱ و ۴.

۲- (۱۷۴) کافی، ج ۲، ص ۳۱۳، شماره ۲، ۱ و ۴.

۳- (۱۷۵) کافی، ج ۲، ص ۳۱۳، شماره ۲، ۱ و ۴.

۴- (۱۷۶) همان مأخذ، ص ۳۱۳، شماره ۵.

۵- (۱۷۷) همان مأخذ، ص ۱۱۴، شماره ۶.

از امام صادق (علیه السلام) روایت است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «زمانی موسی (علیه السلام) نشسته بود ناگهان شیطان به او روی آورد و کلاه دراز و رنگارنگی بر سر داشت، و چون به موسی (علیه السلام) نزدیک شد کلاهش را برداشت و در خدمت موسی ایستاد و به او سلام کرد.

موسی گفت: کیستی؟ گفت: شیطانم.

موسی گفت: شیطان تویی؟! خدا تو را به ما و به هیچ کسی نزدیک نکند شیطان گفت: من آمده ام به خاطر مقامی که در پیشگاه خدا داری بر تو سلام کنم. موسی (علیه السلام) به او فرمود: این کلاه چیست؟ گفت: با این کلاه دل آدمیزاد را می ربایم. موسی گفت: به من خبر بده از گناهی که چون آدمیزاد مرتکب شود بر او مسلط می شوی؟ شیطان گفت:

هنگامی که آدمی دچار خودبینی شود و عملش را بزرگ شمرد و گناهش در نظرش کوچک شود.» (۱) امام صادق (علیه السلام) فرمود: خداوند به داود (علیه السلام) فرمود: «ای داود! گنهکاران را مژده بده و صدیقان را بترسان. داود عرض کرد: چگونه گنهکاران را مژده دهم و صدیقان را بترسانم! فرمود: ای داود! به گنهکاران مژده بده که من توبه را می پذیرم و گناه را می بخشم و صدیقان را بترسان که به اعمال خویش عجب نکنند، زیرا بنده ای نیست که او را به پای حساب بکشم، جز آن که هلاک شود.» در مصباح الشریعه (۲) است که امام صادق (علیه السلام) فرمود: «بسیار شگفتی است از کسی که عمل خود را می پسندد در حالی که نمی داند فرجام کارش چه خواهد بود و هر کس به خودش و کارش عجب ورزد از راه هدایت منحرف شده است و مدعی چیزی شده که ندارد و کسی که چیزی را به ناحق ادعا کند دروغگوست، اگر چه ادعایش پنهان و زمانش طولانی باشد زیرا سزاوارترین کاری که نسبت به خود پسند رواست گرفتن چیزی است

ص: ۳۸۹

۱- (۱۷۸) همان مأخذ، ص ۳۱۴، شماره ۸.

۲- (۱۷۹) باب چهارم.

که بدان عجب کرده است تا بداند که عاجز و فقیر است و خود بر ضرر خویش شهادت دهد تا حجت بر او مؤکدتر باشد، چنان که خداوند نسبت به ابلیس انجام داد؛ و عجب گیاهی است که دانه اش کفر و زمین آن نفاق و آب آن ستم و شاخه هایش جهل و برگش گمراهی و میوه اش لعنت و مخلد شدن در آتش است؛ پس کسی که عجب را برگزیند بذر کفر افشانده و نفاق کاشته است و ناگزیر این بذر میوه و نتیجه خواهد داد.»

شرح آفتهای عجب

(۱) باید دانست که آفتهای عجب آدمی را به تکبر فرامی خواند، زیرا عجب یکی از عوامل تکبر است چنان که پیش از این بیان کردیم. بنابراین تکبر از عجب نشأت می گیرد و از تکبر آفتهای بی شمار حاصل می شود. این آفتهای در ارتباط با بندگان خداست، اما عجب در ارتباط با خدا انسان را به فراموشی گناهان و سبک شمردن آنها فرامی خواند. بنابراین انسان یادآور بعضی از گناهانش نمی شود و از آنها جستجو نمی کند چون می پندارد که از جستجوی آنها بی نیاز است؛ در نتیجه آنها را فراموش می کند و آنچه از گناهان خود به یاد می آورد کوچک می شمارد و در جبران آنها نمی کوشد، بلکه گمان آمرزیده شدن آنها را دارد. اما عبادتها و اعمال را بزرگ می شمارد و به آن می بالد و بر انجام آن بر خدا منت می نهد، و نعمت خدا را که به او قدرت و توفیق عبادت داده است فراموش می کند. سپس هرگاه به عباداتش عجب کند آفتهایش را نمی بیند، و هر کس آفتهای اعمال خود را جستجو نکند بیشتر سعی او تباه خواهد شد، زیرا هرگاه اعمال ظاهری خالص و از آلودگیها پاک نشود کمتر سودمند خواهد بود، و تنها کسی در اعمال خود جستجو می کند که ترس و بیم بر او غالب باشد نه عجب و خودپسندی، و شخص خودپسند به خود و پروردگارش فریفته شده و از مکر و عذاب خدا ایمن می شود و می پندارد که در پیشگاه خدا جایی دارد و در برابر اعمالش که نعمت و بخششی از نعمتها

و بخششهای خداست، در نزد خدا حقی دارد، و عجب او را و امی دارد که خود را بستاید، و اگر رأی و علم و عقل خود را بپسندد از استفاده کردن و مشورت با دیگران و پرسیدن باز می ماند و مستبد و خودرأی می شود و از دانایتر از خود نمی پرسد، و بسا که به رأی نادرستی که به ذهنش خطور کرده عجب ورزد و شادمان شود که این یکی از اموری است که تنها به ذهن او خطور کرده و به آنچه به ذهن دیگران خطور می کند شاد نمی شود. پس به رأی خود اصرار می ورزد و نصیحت خیرخواه و پند پنددهنده ای را نمی شنود بلکه به دیگران به چشم نادان می نگرد و بر اشتباه خود پافشاری می کند، پس اگر رأی او مربوط به امور دنیوی باشد بر آن تأکید می کند و اگر در امر دینی به ویژه مربوط به اصول عقاید باشد موجب هلاکتش می شود؛ ولی اگر نفس خویش را متهم سازد و به رأی خود اعتماد نکند و از نور قرآن کسب فیض کند و از علمای دین کمک بگیرد، و بر فراگیری علم و مواظبت کند و از اهل بینش بپرسد، البته این روش او را به حق می رساند.

پس این (خود رأیی) و نظایر آنها از آفتهای عجب است از این رو جزء مهلکات است و از بزرگترین آفتهایش این است که در سعی کردن سستی ورزد به این گمان که رستگار و بی نیاز شده و این همان هلاکت آشکاری است که در آن تردیدی نیست.

شرح حقیقت عجب و خودبینی و تعریف آنها

(۱) باید دانست که عجب بگونه ای صورت می گیرد که ناگزیر کمال محسوب می شود و کمال نفسانی علم و عمل و مال و جز آن که در عالم است دو حالت دارد: یکی آن که عالم از زوال آن بیم داشته باشد، از تیره شدن یا از بین رفتن آن کاملاً بترسد؛ این عالم خودپسند نیست. دیگر این که از برطرف شدن کمال بیم نداشته باشد بلکه به آن شاد شود از آن نظر که نعمتی است خدادادی نه از آن نظر که به خود او مربوط است؛ این عالم نیز خودپسند نیست. حالت سومی برای عالم است که عجب به شمار می آید و آن این

است که از زوال کمال نترسد، بلکه از داشتن آن شاد و به بقای آن مطمئن باشد و شادمانی اش از آن نظر باشد که کمال، نعمت و رفعت و خیر است نه از آن نظر که نعمتی است خدادادی، پس شادمانی اش از آن نظر است که صفت او و منسوب به او و مال خود اوست نه از آن نظر که منسوب به خدا و از خداست. پس هرگاه بر قلبش غالب آید که آن کمال نعمت خداست و هرگاه بخواهد آن را می گیرد عجبش بر طرف می شود. در این صورت عجب بزرگ شمردن نعمت و اعتماد به آن است با توجه به این که از یاد ببرد که نعمت از آن نعمت دهنده یعنی خداست و اگر علاوه بر این، فراموشی این مطلب بر نفس او غالب شود که در پیشگاه خدا حقی دارد و مقامی تا در برابر عمل خود انتظار داشته باشد در دنیا خدا به او کرامتی کند و بعید بداند که ناخوشایندی بدو برسد بیش از آنچه به فاسقان می رسد، این انتظار، خودپسندی به عمل نامیده می شود و گویی برای خود در برابر خدا حقی قائل است. همچنین کسی که به دیگری چیزی می دهد و آن را بزرگ می شمارد و بر او منت می نهد خودپسند است پس اگر او را به خدمت بگیرد و به جبر از او چیزی بخواهد یا سرپیچی او را از ادای حقوقش بعید شمارد بر او عجب کرده است.

قتاده درباره آیه: «وَلَا تَمُنُّنَّ تَسِيئَاتِكُمْ» (۱)؛ گفته است یعنی به عمل خود خوشبین مباش. در حدیث است: «به راستی که نماز خودپسند از سرش بالاتر نمی رود» (۲)؛ و اگر بخندی و به گناهت اعتراف کنی بهتر است که بگریی و به عملت عجب ورزی؛ به عمل خود نازیدن غیر از عجب است و هر کس به عمل خود بنازد خودپسند هم هست، و بسا خودپسندی که به عمل خویش ننازد، زیرا عجب با بزرگ شمردن عمل و فراموشی نعمت حاصل می شود، بی آن که انتظار پاداش عمل را داشته باشد، اما نازیدن به عمل فقط با انتظار پاداش کامل می شود. پس اگر متوقع باشد که دعایش مستجاب شود و رد

ص: ۳۹۲

۱- (۱۸۰) مدثر/۷: منت مگذار و فزونی مطلب.

۲- (۱۸۱) عراقی گوید: برای این حدیث مأخذی نیافتم و در النهایه آمده «مدلاً ای منبسطاً لا خوف علیه».

شدن آن را در دلش ناخوشایند بداند و از آن به شگفت آید به عمل خود مغرور است زیرا از رد شدن دعای فاسقان تعجب نمی کند ولی از رد شدن دعای خودش تعجب می کند. این همان عجب و غرور (تکیه داشتن بر عمل) است و آن از مقدمات و عوامل تکبر است.

می گویم: در کافی از علی بن سوید از حضرت ابو الحسن (علیه السلام) روایت شده که گوید:

از آن حضرت راجع به عجبی که عمل را تباه می کند پرسیدم، حضرت فرمود: «عجب چند درجه است از جمله این است که برای بنده عمل بدش آراسته بیاید و آن را خوب ببیند و گمان کند که کار نیکی انجام داده است و از جمله این است که بنده به پروردگار خود مؤمن باشد و بر خدا منت نهد در حالی که خدا در مؤمن شدن وی بر او منت دارد.» (۱)

شرح اجمالی درمان عجب

(۱) باید دانست درمان هر بیماری آن است که علت آن بیماری را در برابر ضدش قرار دهیم؛ و علت خودپسندی نادانی محض است. بنابراین درمانش شناخت و آگاهی است که ضد جهل می باشد. پس باید فرض کنیم عجب در افعال اختیاری محقق می شود؛ همانند عبادت کردن و زکات دادن و جهاد کردن و اداره کردن امور مردم و اصلاح آنها.

عجب کردن به این افعال از عجب به زیبایی و قدرت و تبار و دیگر افعال غیر اختیاری بیشتر است، زیرا انسان این ها را از ذات خود نمی داند. پس می گویم: عجب به دینداری و تقوا و عبادت و غیره (دو صورت دارد): ۱- یا از آن نظر است که این صفات در او موجود است و از مجرا و جایگاه آن صفات است، ۲- یا از آن نظر است که آن صفات از خود اوست و به وسیله و قدرت او انجام می شود؛ پس اگر صورت اول باشد که آن اعمال از سوی دیگری است و در وجود او جریان می یابد، نادانی است زیرا محلّ در تسخیر

ص: ۳۹۳

دیگری است و او که جایگاه و مجرای صفات یاد شده است در ایجاد و تحصیل آن هیچ دخالتی ندارد؛ بنابراین چگونه به عملی که در اختیار او نیست عجب می کند؟ و اگر صورت دوم است (به قدرت و اختیار او انجام شده) باید در قدرت و اراده و اعضای آن و دیگر عواملی بیندیشد که به وسیله آنها کار را تمام کرده است که از کجا به دست آورده است. پس اگر دریافت که تمام آنها نعمتی است خدادادی بی آن که از پیش حقی بر آن داشته باشد باید اعجاب او به بخشش و کرم خدای متعالی باشد که به او نعمتی را داده که استحقاقش را نداشته و او را بر دیگران بدون هیچ حق تقدّمی ترجیح داده است. هرگاه سلطان در برابر غلامانش ظاهر شود و به آنها بنگرد و در میان آنها فقط به یک نفر خلعت ببخشد آنهم به خاطر صفتی که در او بوده و یا زیبایی یا خدمتی یا وسیله ای، لازم است که غلام مورد انعام، از بخشش و حکم شاه و برگزیدن بدون استحقاق وی تعجب کند. بنابراین به خودش برای چه و به چه دلیل عجب می کند و نباید هم به خودش عجب کند، آری بنده می تواند عجب کند و بگوید: شاه داوری عادل است که ستم نمی کند و کسی را بدون دلیل مقدم و مؤخر نمی دارد و اگر با هوشیاری بر صفتی از صفات ستوده باطنی پی نبرده بود که اقتضای انتخاب من برای خلعت دادن را داشت، مرا برای آن بر نمی گزید. پس گفته می شود: این صفت (باطنی) نیز آیا جزء خلعت شاه و بخشش اوست که تو را بدون دلیل به آن اختصاص داده است یا بخشش دیگری است؟ اگر آنهم بخشش شاه است نمی توانی به آن عجب کنی، بلکه اگر به تو اسبی می بخشید و به آن عجب نمی کردی پس غلامی ببخشد و عجب کنی و بگویی شاه به من غلام بخشید چون اسب داشتم امّا دیگران اسب نداشتند، می گویند: همان شاه بود که به تو اسب بخشید پس فرقی نمی کند که اسب و غلام را با هم به تو ببخشد یا یکی را پس از دیگری ببخشد، و در صورتی که همه از شاه است، پس باید جود و بخشش او تو را به شگفت وادارد نه جود خودت. امّا اگر آن صفت (باطنی) از دیگری باشد نه از شاه (صفت باطنی موجود

در بنده را دیگری به او داده باشد نه شاه) بعید به نظر نمی رسد که بنده به آن صفت عجب کند و این درباره شاهان قابل تصوّر است ولی درباره خداوند مالک الملوک تصوّر شدنی نیست، خدایی که در آفرینش تمام موجودات یگانه و در ایجاد کردن صفت و صاحب صفت بی همتاست زیرا اگر به عبادت عجب کنی و بگویی خدا مرا به آن موفّق ساخت چون او را دوست دارم می گویند: دوستی را در دلت که آفرید؟ خواهی گفت: خدا، گفته می شود: پس دوستی و عبادت هر دو نعمت خدادادی است که خدا بدون استحقاق از سوی تو از اوّل به تو داده است زیرا برای تو وسیله ای نیست. پس عجب کردن به بخشش خداست، زیرا وجودت و صفات و اعمال و وسیله انجام اعمال را او به تو داده است، در این صورت عجب کردن عابد به عبادت خود بی معناست و همچنین عجب کردن عالم به علم خود و زیبا به زیبایی خود و ثروتمند به ثروت خود، زیرا تمام این ها بخشش خداست و همانا او محلّ ریزش فضل و بخشش خداست و انگهی محلّ هم از جود و عطای اوست.

اگر بگویی: برایم ممکن نیست اعمالم را نادیده بگیرم در حالی که خود انجام داده و در برابر آنها انتظار ثواب دارم و اگر عمل از آن من نبود هرگز انتظار ثواب نداشتم. پس اگر اعمال بر سبیل ابداع مخلوق خدا باشد، پس از کجا برای من ثوابی خواهد بود و اگر اعمال از من است و به توان خود انجام داده ام چگونه به آن عجب نکنم؟ باید بدانی که پاسخت به دو صورت است: در یکی حقّ آشکار است و در دیگری مسامحه است. اما حقّ صریح آن است که تو و قدرت و اراده و حرکت و تمام آنها آفریده خداست. پس آنگاه که عمل کردی تو نکرده ای و آنگاه که نماز گزاردی تو نماز نگزارده ای؛ خدای متعال فرموده: **وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى .** (۱) این است آن حقیقتی که روشن تر از دیدن با چشم برای صاحب دلان آشکار شده است، بلکه تو و

ص: ۳۹۵

اندامهایت را خدا آفریده و نیز قوت و قدرت و سلامتی را خدا در اندامهایت قرار داده است، همچنین خدا برایت عقل و علم آفرید، و اراده ات را نیز او خلق کرد و اگر بخواهی بعضی از آنها را از خودت نفی کنی نمی توانی، آنگاه در اعضایت حرکتها را آفرید و در آفریدن آنها یگانه و بدون شریک بود و تمام آنها را به ترتیب آفرید. پس تا در عضو نیرویی و در قلب اراده ای نیافرید حرکت را خلق نکرد و تا علم به مقصود و مراد را نیافرید اراده را خلق نکرد و تا قلبی را که محل علم است نیافرید علم را نیافرید. بنابراین آفرینش تدریجی خداوند در تو این توهم را ایجاد کرده است که عمل را تو ایجاد کرده ای در حالی که اشتباه می کنی. توضیح این مطلب و چگونگی پاداش بر عملی که آفریده خداست بزودی در کتاب شکر بیان خواهد شد چرا که به آن کتاب سزاوارتر است. بنابراین به کتاب شکر رجوع کنید و ما اکنون اشکال تو را با جواب دوم که در آن مختصر مسامحه ای است برطرف می کنیم.

جوابی که در آن مسامحه است آن است که فرض کن عمل به قدرت تو حاصل شده، پس قدرت تو از کجاست؟ در صورتی که عمل بدون وجود تو وجود علم و قدرت و اراده ات تصوّر نمی شود و تمام این امور از خدای متعال است نه از تو. پس اگر عمل به قدرت است، کلیدش قدرت است و این کلید در اختیار خداست و هرگاه کلید را به تو ندهد تو توان عمل را نخواهی داشت، بنابراین عبادتها گنجهایی است که با آن آدمی به سعادت می رسد و کلیدهای آن گنجها قدرت و اراده و علم است و ناگزیر در اختیار خداست. آیا معتقدی که اگر گنجهای دنیا را به صورت مجموعه ای در دژی مستحکم ببینی و کلیدهایش در دست خزانه داری باشد و اگر هزار سال بر در آن دژ و اطراف دیوارهای آن بنشینی نمی توانی به یک دینار موجود در دژ بنگری و اگر کلید را به تو دهد البته آن را از نزدیک خواهی گرفت و تنها دراز کردن دست کافی است. پس هرگاه خزانه دار کلیدها را به تو دهد و تو را بر آن مسلط سازد و دست دراز کنی و آن را برداری

آیا شگفتی و شادمانی تو به این است که خزانه دار کلیدها را به تو داده یا به این است که دست دراز کرده و آن را برداشته ای؟ پس تردید نداشته باش که آن را نعمتی از سوی خزانه دار می دانی، زیرا زحمت دراز کردن دست به طرف گنج برای گرفتن مال نزدیک است و تنها تمام کار در این است که کلیدها را خزانه دار تحویل تو داده است. همچنین هرگاه قدرت آفریده شود و اراده قطعی مسلط شود و انگیزه ها تحریک شود و موانع برای تو برطرف گردد تا آنجا که همه موانع را برطرف سازد و انگیزه ها را در اختیار قرار دهد در این صورت عمل بر تو آسان می شود و تحریک انگیزه ها و برطرف کردن موانع و فراهم ساختن وسایل تمام از خدای متعال است و هیچ کدام از تو نیست؛ بنابراین از عجایب است که به خودت عجب کنی و به کسی که همه چیز از اوست عجب نکنی و در این که لطف و کرامت کرده و تو را بر بندگان فاسق خود برگزیده است عجب نکنی، زیرا خداوند انگیزه های فساد را بر فاسقان مسلط و از تو دور ساخته است و همنشینان بد و آنها که به بدی فرامی خوانند بر آنها مسلط و از تو دور کرده است و وسایل شهوت و لذت را در اختیار آنها گذاشته و از تو بر کنار داشته است؛ انگیزه های کار خیر را از آنان دور ساخته ولی تو را بر آن مسلط ساخته تا انجام خیر برای تو میسر شود و انجام کار شر بر آنها آسان. خداوند تمام این کارها را بدون این که قبلاً تو زمینه ای فراهم کرده باشی و یا گناهی از فاسق گنهکار سر زده باشد نسبت به تو انجام داده بلکه تو را برگزید و به لطف خویش مقدم داشت و گنهکار را به عدل خود دور ساخت و دچار شقاوت کرد. پس عجب کردند به خود چقدر شگفت آور است. بنابراین قدرت خود را متوجه شیء مورد قدرت نمی سازی جز با انگیزه ای که خدا بر تو مسلط ساخته و نمی توانی با آن مخالفت کنی و اگر کاری انجام می دهی گویی خدا تو را به آن کار ناگزیر ساخته است پس شکر و منت از اوست نه از تو. بزودی در کتاب توحید و توکل در شرح پیاپی بودن علتها و معلولها مطلبی خواهد آمد که با آن روشن می شود که جز خدا فاعلی و به غیر او خالق

نیست؛ شگفت است از کسی که هر گاه خدا به او عقل دهد و او را نیازمند سازد و به نادان مال و ثروت دهد بگوید: چگونه روزی یک روزم را به من نداده در حالی که من عاقل و فاضلم و به او که نادان است نعمتهای دنیا را بخشیده است تا آنجا که ممکن است آن را ظلم بدانند و این انسان مغرور نمی داند که اگر خدا به او هم عقل می داد و هم مال ظاهرا به ظلم شبیه تر بود، زیرا نادان فقیر می گفت: پروردگارا چرا به او عقل و ثروت دادی و مرا از هر دو محروم ساختی؟ چرا آن هر دو را به من ندادی؟ و چرا یکی از آنها را به من ارزانی نداشتی؟ و علی (علیه السلام) به همین نکته فرمود آنجا که به حضرت عرض شد:

چرا خردمندان تهیدستند؟ فرمود: «به راستی عقل انسان نیز جزء روزی اوست». شگفت این است که خردمند درویش گاه حال نادان ثروتمند را بهتر از خود می داند و اگر به او بگویند: آیا نادانی و ثروت نادان را با عقل و فقر خود معاوضه می کنی؟ یقین از آن خودداری می کند، و این دلالت دارد که خدا به او بیشتر نعمت بخشیده و از آن به شگفت نمی آید، و نیز زن زیبای نادار زینت آلات را بر بدن زن زشت می بیند و تعجب می کند و می گوید: چگونه چنین جمالی از زینت محروم و به چنان زشت رویی اختصاص داده شود در حالی که این زن خودخواه نمی داند که زیبایی وی نیز جزء روزی اش به حساب می آید و اگر او را مخیر سازند که زیبایی همراه با فقر یا زشتی همراه با ثروت را برگزیند یقین جمال را برخواهد گزید. بنابراین خدا به این زن زیبا بیشتر نعمت داده است. گفتار حکیم خردمند تهیدست در قلب خود که: پروردگارا چرا مرا از دنیا محروم ساخته ای و آن را به نادانان داده ای؟ همانند سخن کسی است که شاه به او اسبی ببخشد، پس او بگوید: شاهها، چرا به من غلام نداده ای در حالی که من اسب دارم. به او گفته شود: اگر به تو اسب نمی دادم تعجب نمی کردی؟ فرض کن به تو اسبی نداده ام، آیا دادن اسب که نعمتی است موجب و دلیل آن است که به وسیله آن نعمت دیگری بخواهی؟ این افکار واهی جاهلان است و نشأت گرفته از جهل و زوالش به این است که علمی یقینی حاصل

شود که بنده و تمام اعمال و اوصافش از خداست که بدون استحقاق از همان اول بدو بخشیده است و این آگاهی عجب و خودبینی را از بین می برد و موجب شکر و خضوع و ترس از زوال نعمت می شود و هر کس این نکته را بداند به علم و عمل خود عجب نمی ورزد، چرا که می داند هر نعمتی از خدای متعال است؛ از این رو چون اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روز حنین بر نیرو و بسیاری افرادشان مطمئن شدند و لطف خدا را از یاد بردند و گفتند: امروز بر اثر کمی افراد مغلوب نمی شویم، و به خودشان اعتماد کردند پس خدای متعال فرمود: **وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبْتُمْ كَثْرَتَكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحَّبَتْ ثُمَّ وَ لِيْتُمْ مُدْبِرِينَ (۱)**.

ابن عینیه روایت کرده که ایوب (علیه السلام) عرض کرد: خدایا مرا به این بلا گرفتار کردی و هر بلایی بر من رسیده خواسته تو را بر خواسته خودم ترجیح داده ام. پس از ابری به ده هزار صدا فریاد شد، ای ایوب، چنین توفیقی را از کجا به دست آوردی؟ راوی گفت:

ایوب خاکستری برداشت و بر روی سرش نهاد و گفت: (توفیق آن) از تو است ای خدا، از تو است ای خدا، پس ایوب از فراموشی خود برگشت و (توفیق) آن را به خدا نسبت داد؛ از این رو خدای متعال فرمود: **وَ لَوْلَا - فَضَّلَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا (۲)**.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) به یارانش فرمود: «هیچ یک از شما به عمل خود نجات نمی یابید گفتند: تو هم ای رسول خدا؟ فرمود: من هم مگر خدا مرا در رحمت خود غرق سازد.» **(۳)**

ص: ۳۹۹

۱- (۱۸۴) توبه/۲۶: و در روز حنین (نیز یاری نمود) در آن هنگام که فزونی جمعیت دشمن شما را به اعجاب آورده بود ولی هیچ مشکلی را برای شما حل نکرد و زمین با همه وسعتش بر شما تنگ شد سپس پشت (به دشمن) کرده گریختید. بیهقی در الدلائل از ربیع روایت کرده که به مردی گفت: روز جنگ حنین به خاطر کمی عده مغلوب نشدیم و آن سخن بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گران آمد. پس خداوند این آیه را نازل فرمود: و یوم حنین اذا اعجبکم کثرتکم، در المنثور، ج ۳، ص ۲۲۴، رجوع کنید.

۲- (۱۸۵) نور/۲۱: و اگر فضل و رحمت الهی به سراغ شما نمی آمد احدی از شما هرگز پاک نمی شد.

۳- (۱۸۶) حدیث را بخاری و مسلم در صحیح، ج ۸، ص ۱۴۱، از حدیث عایشه روایت کرده است.

در این صورت درمانی که ریشه عجب را از دل برکند همین است و هرگاه این عقیده بر دل غالب شود بین زوال نعمت مانع از عجب به آن می شود. پس چه بسا مؤمنی که مرتد شود و فرمانبرداری که فاسق شود و بدعاقبت گردد ولی در این شخص با این اعتقاد هرگز عجیبی نمی ماند.

بیان شیء مورد عجب و شرح درمان آن

(۱) باید دانست که آدمی گاه به وسایلی که به آن تکبر می ورزد عجب می کند، چنان که پیش از این گفتیم، و گاه به چیزی عجب می کند که به آن تکبر نمی ورزد، مانند عجب به اعتقاد باطلی که به علت نادانی خودش به آن آراسته است. بنابراین به هشت چیز عجب می شود:

۱- عجب به بدن و زیبایی و هیئت آن و تندرستی و توانمندی و متناسب بودن اندام و صدای خوش و خلاصه، آفرینش خود. پس به جمال خود توجه می کند و از یاد می برد که نعمت خداست و در هر حال در معرض نابودی است. درمان این عجب همان است که در تکبر ورزیدن به جمال یاد آور شدیم، یعنی اندیشیدن در کثافت‌های باطن و آغاز و انجام کار خود و در چهره های زیبا و بدنهای نرم که چگونه در (زیر) خاک پراکنده شده و در گورها گندیده و متعفن شده است به طوری که طبیعتها از آن متنفر است.

۲- عجب به قوت و زورمندی، چنان که از قوم عاد نقل شده، آنگاه که گفتند: در خبری که خدا از آنها داده است: مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً (۱) و چنان که عوج به نیروی خود اعتماد کرد و به آن عجب ورزید. پس قطعه ای از کوهی را بر کند تا بر روی لشکر موسی بیندازد، و خدای آن قطعه کوه را سوراخ کرد تا در گردنش افتاد. گاه نیز مؤمن بر قدرت خود اعتماد می کند، چنان که از سلیمان روایت شده که گفت: شب با صد زن هم بستر می شوم

ص: ۴۰۰

تا هر زنی پسری بزاید تا آخر حدیث (۱) و ان شاء الله نگفت. پس از هدفی که در مورد فرزند داشت محروم شد، عجب کردن به قوت موجب می شود تا در جنگها یورش ببرد و خود را به معرض هلاکت اندازد و نسبت به کسی که قصد بد کرده به زدن و کشتن مبادرت ورزد و درمانش همان است که پیش از این یاد کردیم، یعنی بدانند یک روز تب کردن نیرویش را ضعیف می سازد و هرگاه به قدرت خویش عجب ورزد چه بسا به کمترین آفتی که خدا بر او مسلط سازد آن را از او بگیرد.

۳- عجب به عقل و تیزهوشی و فهم امور دقیق از مصالح دین و دنیا و نتیجه آن خودرأیی و ترک ریزنی است و موجب می شود که شخص مخالفان خود و اعتقاد خویش را جاهل شمارد و به سبب بی نیاز دانستن خود از لحاظ رأی و عقل به سخنان اهل علم گوش ندهد و نیز به خاطر کوچک و خوار شمردن علما از آنها روی بگرداند. و درمانش آن است که خدا را شکر کند که به او عقل روزی کرده و بیندیشد که با کمترین مرضی که به مخ او برسد دچار وسوسه و جنون می شود، به طوری که مردم به او بخندند؛ و اگر به عقل خود عجب کند و شکر نکند مطمئن به دوام عقل و عدم زوال آن نشود و عقل و دانش خود را کوچک بشمارد و بدانند که از علم اندکی به او داده اند و اگر از دانش بسیار هم برخوردار باشد ندانسته هایش در مقایسه با آنچه مردم می دانند خیلی بیشتر است، چه رسد به آنچه مردم از علم خدا نمی دانند؛ و این که عقل خود را متهم سازد و به نادانان بنگرد که چگونه به عقول خود عجب می کنند در حالی که مردم به آنها می خندند، پس پرهیزد که ندانسته در زمره آنان قرار گیرد زیرا شخص کم عقل هرگز از کم عقلی خود آگاه نمی شود. پس شایسته است که اندازه خردش را از دیگران و دشمنانش بفهمد نه از خود و دوستان خویش، زیرا کسی که با او چالپوسی می کند، او را می ستاید و موجب فزونی عجب او می شود و او فقط به خودش گمان خیر دارد و نادانی خویش را

ص: ۴۰۱

در نمی یابد در نتیجه به خاطر تعریف او عجیب زیاد می شود.

۴-عجب به تبار والاءمانند عجب هاشمیان، تا آنجا که بعضی از آنها می پندارند به سبب تبار والای خود و نجات پدران خویش نجات یافته و آمرزیده می شوند و بعضی از آنها گمان می کنند که تمام مردم چاکران و بردگان آنهایند. درمان این عجب آن است که انسان بداند هرگاه کردار و اخلاقش مخالف پدرانش باشد و گمان کند که به آنها می پیوندد نادانی کرده است و اگر به پدران خود تأسی می جوید اخلاق پدرانش عجب نبوده (بلکه اخلاقشان) ترس و نادیده گرفتن خود و بزرگ دانستن مردم و نکوهش خویش بوده است، در حالی که شرافت آنها به بندگی و علم و خصلتهای ستوده بوده نه به تبار. پس لازم است به آنچه آنها بدان کسب شرف کرده اند شرافت به دست بیاورد در حالی که کسانی با آنها در تبار برابر و در قبیله شریک بوده اند که به خدا ایمان نیاورده اند، و در پیشگاه خدا بدتر از سگ و پست تر از خوک بوده اند، از این رو خدای متعال فرمود: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى**، یعنی در نسبهائتان تفاوتی نیست، چون در یک ریشه گرد آمده اید (آدم و حوا) آنگاه فایده تبار را بیان کرده و فرموده است: **وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا**. سپس بیان فرموده که شرافت به تقواست نه به تبار و فرموده است: **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ (۱)** و چون به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض شد: گرامی ترین مردم، زیرکترین مردم کیست؟ نفرمود: کسی که به تبار من برسد، بلکه فرمود: «آن که بیشتر از همه از مرگ یاد کند و از همه بیشتر مهتای آن شده باشد» (۲) و این آیه آنگاه نازل شد که بلال در روز فتح مکه بر روی کعبه اذان

ص: ۴۰۲

۱- (۱۸۹) حجات/۱۳: به راستی گرامی ترین شما نزد خداوند با تقواترین شماست.

۲- (۱۹۰) این حدیث را ابن ماجه در سنن، به شماره ۴۲۵۹ به سندی مجهول از ابن عمر روایت کرده که گفت: با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودم پس مردی از انصار به محضرش آمد و سلام داد سپس گفت: ای رسول خدا کدام مؤمن برتر است؟ فرمود: «خوشخوترین آنها» گفت: پس کدام یک از مؤمنان زیرک تر است؟ فرمود: «آن که بیش از همه به یاد مرگ باشد و بهتر از همه برای پس از مرگ آماده شود، آنان زیرکانشند» ابن ابی الدنيا این حدیث را با همین زیادتى در یاد مرگ آخر کتاب روایت کرده است.

گفت. پس حارث بن هشام و سهیل بن عمرو و خالد بن اسید گفتند: این غلام سیاه اذان می گوید. پس خدای متعال فرمود: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ (۱).

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «همانا خدا تکبر و نخوت و جاهلیت را از شما برد. تمامتان فرزندان آدمید و آدم از خاک است.» (۲) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای گروه قریش در روز قیامت مردم با اعمال وارد محشر می شوند و شما در قیامت با دنیا نزد من می آیید در حالی که دنیا را بر روی گردنهایتان می کشید و می گوید: ای محمد- ای محمد- پس می گویم: این چنین» (۳)؛ یعنی از شما روی می گردانم. پس حضرت توضیح داد که اگر به دنیا متمایل شوند تبار قریش سودی به حالشان ندارد.

چون این آیه نازل شد: وَ أُنذِرُ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ (۴)، آنها را به نام پدر صدا زد تا آنجا که فرمود: ای فاطمه دخت محمد یا صفیه دخت عبد المطلب و عمه رسول خدا برای خودتان عمل کنید، چرا که من در پیشگاه خدا شما را از چیزی بی نیاز نمی کنم.» (۵) پس هر کس این مطالب را بشناسد و بداند که شرافتش به اندازه تقوای اوست و عادت پدرانش تواضع بوده است، اگر در تقوا و تواضع به آنان تأسی جوید چه بهتر و

ص: ۴۰۳

۱- (۱۹۱) این حدیث را ابن منذر و ابن ابی حاتم و بیهقی در الدلائل از ابن ابی ملیکه روایت کرده اند که گفت: چون روز فتح مکه شد بلال بر روی بام کعبه رفت و اذان گفت پس یکی از مردم گفت: این بنده سیاه بر پشت بام کعبه اذان می گوید و یکی از آنها گفت: اگر خدا خشمگین شود این شخص را تغییر می دهد پس آیه شریفه: یا ایها الناس تا آخر آیه، نازل شد، به درّ المنثور، ج ۳، ص ۹۸، رجوع کنید.

۲- (۱۹۲) این حدیث را ابو داود در (سنن)، ج ۲، ص ۶۲۴، روایت کرده است.

۳- (۱۹۳) این حدیث را طبرانی از حدیث عمران بن حصین روایت کرده جز این که گفته است: «یا معشر بنی هاشم» و سندش ضعیف است.

۴- (۱۹۴) شعرا/ ۲۱۷: خویشاوندان نزدیک را انداز کن.

۵- (۱۹۵) این حدیث را از احمد و مسلم و ترمذی و ابن جریر و ابن مردویه از عایشه روایت کرده اند، به درّ المنثور، ج ۵، ص ۹۵، رجوع کنید.

هرگاه خود را به آنها منتسب سازد و در تواضع و تقوا و ترس از خدا به آنان شبیه نباشد به زبان حال خود به تبارش آسیب رسانده است.

اگر بگویی: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آن که به فاطمه و صفیه فرمود: من شما را در نزد خدا از چیزی بی نیاز نمی کنم، فرمود: جز این که شما رحم و نسبی دارید که اصل آن در دنیا است و در مورد امور مربوط به خدا شما را از چیزی بی نیاز نمی کنم» (۱)؛ و فرمود (صلی الله علیه و آله): «آیا (فرزندان) سلیم به شفاعت من امیدوارند ولی فرزندان عبدالمطلب به آن امیدوار نباشند» (۲)؛ این حدیث دلالت دارد که بزودی شفاعت به خویشاوندان آن حضرت اختصاص می یابد. پس بدان که هر مسلمانی انتظار شفاعت رسول خدا را دارد و تبار نیز لایق است که بدان امیدوار باشد ولی به این شرط که تقوای الهی پیشه کند و بترسد که خدا بر او خشم بگیرد و اجازه شفاعت او را به کسی ندهد؛ زیرا گناهان بر دو قسمند: الف- گناهی که موجب خشم خدا می شود و اجازه شفاعت او را نمی دهد.

ب- گناهی که به سبب شفاعت مورد عفو قرار می گیرد، همانند گناهی که در محضر شاهان می شود، زیرا هر کسی که در نزد شاه موقعیتی دارد نمی تواند کسی را که شاه سخت بر او خشم کرده است شفاعت کند. پس بعضی گناهان است که شفاعت موجب رهایی از آن نمی شود و آیه زیر مفسر آن است: **وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى** (۳) و نیز گفته خداوند: **مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ** (۴)؛ و نیز گفتار خدا: **لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا** (۵)؛ و نیز آیه:

ص: ۴۰۴

۱- (۱۹۶) این حدیث بقیه حدیث پیشین است.

۲- (۱۹۷) این حدیث را طبرانی در الاوسط از حدیث عبد الله بن جعفر روایت کرده است (المغنی).

۳- (۱۹۸) انبیاء/۲۹؛ و آنها جز برای کسی که خدا از او خشنود است (و اجازه شفاعتش را داده) شفاعت نمی کنند.

۴- (۱۹۹) بقره/۲۵۷؛ کیست که در نزد او جز به فرمانش شفاعت کند؟

۵- (۲۰۰) طه/۱۰۸؛ (در آن روز) شفاعت (هیچ کس) سودی نمی بخشد جز کسی که خداوند رحمان به او اجازه داده و از گفتار او راضی است.

فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ (۱). و هر گاه گناهان به قابل شفاعت و غیر قابل شفاعت تقسیم شود ناگزیر ترس و بیم واجب است؛ و اگر شفاعت هر گنهکاری قبول می شد قریش مأمور به عبادت و نهی از معصیت نمی شدند. بنابراین افراط در گناهان و ترک تقوا به اعتماد شفاعت شبیه افراد بیمار در خواسته هایش به اعتماد بر پزشک داناست که در دسترس و از پدر یا برادر مهربان تر است، و این نادانی است، زیرا سعی و تلاش پزشک در برطرف ساختن بعضی از بیماریها سودمند است نه تمام بیماریها. پس بطور کلی پرهیز نکردن به خاطر اعتماد به پزشک جائز نیست، بلکه طب تا حدودی در (درمان) بیماریهای سبک و در حال معتدل بودن مزاج مؤثر است. همچنین سزاوار است که توجه پیامبران و صالحان به شفاعت خویشان و بیگانگان درک شود، زیرا آن نیز همانند مثال پزشک و نوع بیماریهاست و این نوع شفاعت، بیم و پرهیز از گناه را برطرف نمی سازد.

۵-عجب به تبار شاهان ستمگر و یاوران آنها نه تبار دین و علم؛ و این کمال نادانی است و درمانش آن است که به ستمهایشان بر بندگان خدا و رسوایی و خواری آنها و فسادی که در دین خدا کرده اند و مبعوض بودنشان در پیشگاه خدا بیندیشد، و اگر به چهره شان در دوزخ بنگرد و بر کثافت و تعفن آنها آگاه شود از آنها و انتساب به آنها بیزار می جوید و هر کسی را که به شاهان منسوب باشد بد بداند، چون شاهان را کثیف و کوچک می داند و اگر خواری آنها در روز قیامت بر او کشف شود در حالی که دشمنان به آنان (شاهان) در آویخته اند و فرشتگان موهای بالای پیشانی شان را گرفته و در حالی که چهره هایشان روی خاک است آنان را به سبب مظلومه های بندگان به طرف آتش می کشانند هر آینه در پیشگاه خدا از آنان براءت می جوید و انتسابش به سگ و خوک بهتر از انتسابش به این شاهان خواهد بود. پس بر اولاد ستمگران در صورتی که خدا آنها

ص: ۴۰۵

را از ظلمی که پدرانشان کرده اند حفظ کرده باشد سزاوار است که بر سلامتی دینشان خدا را شکر کنند و برای پدران خود اگر مسلمان بوده اند آموزش بخواهند، اما عجب به تبار چنان پدرانی نادانی محض است.

۶- عجب به زیادی فرزندان و چاکران و قبیله و خویشان و یاوران و پیروان است چنان که کافران گفتند: نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَ أَوْلَادًا (۱)؛ و مؤمنان در روز جنگ چنین گفتند:

«امروز به خاطر کمی عدد مغلوب نمی شویم» (۲) و درمانش مطالبی بود که در تکبر گفتیم و آن این که به ناتوانی خود و ناتوانی آنها بیندیشد که تمامشان بنده و عاجزند، و مالک نفع و ضرر خودشان نیستند و: كَمِ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِتْنَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ؛ پس چگونه به آنها عجب می کنند در حالی که هرگاه بمیرد از او جدا می شوند و در قبرش خوار و تنها دفن می شود و فرزند و خاندان و خویشاوند و اهل قبیله اش با او نمی مانند و او را تحویل مارها و کژدمها و کرمها می دهند و نمی توانند به او کمکی بکنند، در حالی که از هر زمان به آنان محتاج تر است. همچنین در روز قیامت از او می گریزند: يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ (۳). پس چه خیری است در کسی که در سخت ترین حالات از تو جدا می شود و از تو می گریزد و چگونه (به آنها) عجب می کنی در حالی که در قبر و قیامت و بر صراط جز عملت و لطف خدا چیزی به حال تو سودمند نیست. پس چگونه بر کسی که به تو نفعی ندارد اعتماد کرده و نعمتهای (خدایی) را که سود و زیان و مرگ و زندگی ات را در اختیار دارد فراموش می کنی؟! ۷- عجب به مال است، چنان که خدای متعال در خبر دادن از صاحب دو باغ

ص: ۴۰۶

۱- (۲۰۲) سبأ/۳۵: گفتند) اموال و اولاد ما (از همه) بیشتر است.

۲- (۲۰۳) کمی پیش گذشت.

۳- (۲۰۴) عبس/۳۴-۳۷: در آن روز که انسان از برادر خود فرار می کند، (۳۴) و از مادر و پدرش، (۳۵) و زن و فرزندانش (۳۶) در آن روز هر کدام از آنها وضعی دارد که او را کاملاً به خود مشغول می سازد. (۳۷)

فرموده آنگاه که گفت: **أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَ أَعَزُّ نَفَرًا؛** و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردی ثروتمند را دید که در کنارش فقیری نشست و او چهره در هم کشید و لباسهایش را جمع کرد. پس حضرت فرمود: «آیا ترسیدی که فقر او به تو برسد؟» (۱)؛ و آن عمل به سبب عجب کردن به ثروت بود. درمان این نوع عجب آن است که به آفتهای مال و حقوق بسیار و گرفتاریهای مهم آن و برتری فقرا و سبقت آنها به بهشت در قیامت بیندیشد و نیز توجه کند به این که مال می آید و می رود و اصلتی ندارد و در میان یهودیان ثروتمندتر از او هست و به گفته پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیندیشد: «در همان حال که مردی در لباس حریر خود تکبر می کرد، ناگاه خدا به زمین امر کرد. پس زمین او را فروگرفت و او همچنان در زمین فرومی رود تا روز قیامت». (۲) حضرت با این سخن به عقوبت عجب وی به مال و نفس فرمود. تمام مطالبی که در کتاب زهد و کتاب نکوهش دنیا نقل کردیم پستی ثروتمندان و بزرگواری فقیران در نزد خدا را بیان می کند، پس چگونه تصوّر می شود که مؤمن به ثروت خود عجب ورزد؟ بلکه مؤمن همواره از این بیم دارد که مبادا در ادای حقوق مال تقصیر کرده باشد، یعنی باید از حلال به دست آورده و در راه حق مصرف کرده باشد. و هر کس چنین حالتی نداشته باشد جایگاهش جهنّم و عاقبتش رسوایی است. پس چگونه به مال خود عجب می کند؟! ۸-عجب به اعتقاد باطل است؛ خداوند متعال می فرماید: **أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا (۳)؛** و فرمود: **وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا (۴).**

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) خبر داده است که این خودرأیی بر امت آخر الزمان غالب است و به وسیله آن امتهای گذشته هلاک شدند، آنگاه که به صورت گروههای مختلف درآمدند

ص: ۴۰۷

۱- (۲۰۵) این حدیث را احمد در باب زهد (مسند) روایت کرده است.

۲- (۲۰۶) این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۶، ص ۱۴۸، از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

۳- (۲۰۷) فاطر ۹: آیا کسی که عمل بدش برای او تزئین شده و آن را خوب و زیبا می بیند.

۴- (۲۰۸) کهف/۱۰۴: با این حال گمان می کنند کار نیک انجام می دهند!

و هر خودرأیی و نیز هر حزبی که به مرام خود شادمان بود، به هلاکت رسید و تمام بدعت گذاران و گمراهان به سبب خودرأیی، بر باطل خود پافشاری داشتند. منظور از عجب به بدعت نیک شمردن چیزی است که خواهش نفس آدمی را با گمان به حق بودنش بدان سوق می دهد و درمان این نوع عجب از دیگر انواع دشوارتر است، زیرا صاحب اعتقاد نادرست نمی داند که در اشتباه است، و اگر از آن آگاه بود آن را ترک می کرد و مرضی که ناشناخته است درمان نمی شود و چون نادانی، مرضی ناشناخته است درمانش به راستی دشوار است، زیرا شخص عارف و آشنای به مرض می تواند که جهل جاهل را برای او روشن کند و آن را برطرف سازد، مگر این که جاهل خودرأی باشد؛ در این صورت حرف عارف و دردشناس را گوش نمی کند و او را متهم می سازد. پس خدا بر جاهل بلایی را مسلط ساخته است که او را هلاک می کند، در حالی که او آن را نعمت می پندارد. پس چگونه درمانش ممکن باشد و چگونه از چیزی که به اعتقاد او موجب سعادتش است می گریزد و خلاصه تنها درمان آن این است که همواره رأی خود را متهم ساخته و به آن فریفته نشود، مگر این که دلیل قاطعی از قرآن یا سنت یا دلیل عقلی صحیح که شامل تمام شروط باشد بر آن گواهی دهد، و آدمی دلیلهای شرعی و عقلی و شروط آنها و موارد اشتباه آن را نمی شناسد جز با ذوقی کامل و خردی حاذق و کوشش و همت در جستجو و ممارست قرآن و سنت و همنشینی با علما در طول عمر و بحث کردن در علوم؛ و با این حال در بعضی کارها از اشتباه در امان نیست. برای کسی که فرصت ندارد عمرش را در علم صرف کند حق آن است که در مذهبها (ی مختلف) غور و تعمق نکند و به آنها گوش ندهد و معتقد باشد که خدا یکتاست و شریکی ندارد و هیچ چیز مانند او نیست و او شنوا و بیناست و پیامبرش در خبرهایی که داده راستگوست و از سنت پیشینیان پیروی کند.

می گویم: بلکه باید فقط از سنت ائمه هدی، از اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیروی کند نه

دیگر پیشوایان گذشته، چنان که در چند جای کتاب این مطلب را دانسته اید.

غزالی گوید: باید از تمام آنچه در کتاب و سنت آمده بدون جستجو و کنجکاوی و پرسش تفصیلی پیروی کند، بلکه بگوید: ایمان آوردیم و تصدیق کردیم؛ و به تقوا و پرهیز از گناهان و ادا کردن عبادات و مهربانی به مسلمین و دیگر اعمال سرگم شود.

پس اگر در مذہبها و بدعتها و تعصّب و ورزیدن در عقاید غور و تعمق کند از جایی که نمی داند هلاک می شود. این است شایسته کسی که تصمیم دارد در تمام عمرش به چیزی جز علم مشغول شود. اما کسی که تصمیم گرفته خود را برای تحصیل علم مجهّز کند نخستین کار مهمّش شناختن دلیل و شروط آن است و این از اموری است که زمان زیادی می طلبد، و رسیدن به شناخت و یقین در بیشتر مطالب دشوار است و جز نیرومندی که به نور خدای متعال تأیید شده اند کسی بر آن قدرت ندارد و این چنین فردی به راستی کمیاب است.

بنابراین مصونیت از گمراهی را از خدا درخواست می کنیم و از فریب خوردن به خیالات جاهلان به او پناه می بریم.

این است پایان کتاب نکوهش تکبر و عجب از بخش مهلکات حجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء و به خواست خدا پس از آن کتاب نکوهش غرور خواهد آمد. و ستایش در آغاز و انجام و در ظاهر و باطن ویژه خداوند است.

ص: ۴۰۹

(۱) و آن دهمین کتاب از بخش مهلکات حَجَّه الْبِیضاء فی تهذیب الاحیاست.

بسم الله الرحمن الرحيم ستایش مخصوص خدایی است که کلیدهای امور در اختیار او، و کلیدهای خوبیها و بدیها در قبضه قدرت اوست. خداوندی که دوستان خود را از تاریکیها به سوی نور هدایت می کند و دشمنان خود را در ورطه های غرور می افکند؛ و درود بر محمد (صلی الله علیه و آله) که آفریدگان را از تاریکی بیرون آورد، و درود بر خاندان و یارانش که زندگی دنیا آنان را نفریفت و شیطان آنان را مغرور ساخت (۱)؛ درودی که بازگشت روزگاران و ساعتها و ماهها همچنان پیاپی دوام باشد.

اما بعد، کلیه خوشبختی بیداری و تیزهوشی و سرچشمه بدبختی فریفتگی و غفلت است. پس هیچ نعمتی از نعمتهای خدا بر بندگان بزرگتر از ایمان و معرفت نیست و فقط شرح صدر با نور بینش وسیله ای به سوی اوست و هیچ بلایی بزرگتر از کفر و معصیت

ص: ۴۱۱

نیست و جز کوردلی نشأت گرفته از جهل انگیزه ای برای کفر و معصیت وجود ندارد.

بنابراین دل‌های زیرکان و صاحبان بصیرت همانند چراغدانی است که در آن چراغی (پرفروغ) باشد؛ آن چراغ در حبابی قرار گرفته، حبابی شفاف و درخشنده همانند ستاره ای فروزان، این چراغ با روغنی افروخته می شود که از درخت پربرتکت زیتونی گرفته شده که نه شرقی است و نه غربی و آن چنان روغنش صاف و خالص است که نزدیک است بدون تماس با آتش شعله ور شود؛ نوری است بر فراز نور و خدا هر کس را بخواهد به نور خود هدایت می کند. (۱) دل‌های فریب خوردگان: همچون ظلماتی است در یک دریای عمیق، که موج آن را پوشانیده، و بر فراز آن موج دیگری است، و بر فراز آن ابری است تاریک، و ظلمتهایی است که یکی بر فراز دیگری آن چنان که هرگاه دست خود را خارج کند ممکن نیست آن را ببیند! و کسی که خدا نوری برای او قرار نداده، نوری برای او نیست! (۲) و زیرکان همان کسانی هستند که خدای متعال خواسته است آنان را هدایت کند، پس سینه هایشان را برای اسلام و هدایت باز و گشاده کرده است و فریب خوردگان همانهایی هستند که خدا اراده فرموده گمراهشان کند. پس سینه هایشان را تنگ قرار داده گویی می خواهد به آسمان صعود کند؛ مغرور و فریب خورده کسی است که چشم بصیرتش گشوده نشده تا خود عهده دار هدایت خویش شود و در تاریکی مانده است. پس خواهش نفس را پیشوا و شیطان را راهنمای خود ساخته است. و هر کس در این دنیا نابینا باشد در آخرت نیز نابینا و گمراه است؛ و چون معلوم شد که غرور ریشه بدبختیها و سرچشمه مهلکات است ناگزیر باید راههای ورود و جریان آن را و آنچه بیشتر در آن غرور هست شرح داد تا مرید پس از شناخت، از آن پرهیزد. بنابراین بندگان موفق کسانی اند که راههای ورود آنها و فساد را بشناسند و راه پرهیز را در پیش

ص: ۴۱۲

۱- (۲) اقتباس از آیه ۳۵، سوره نور. -م

۲- (۳) نور/۴۰: و کسی که خدا برای او نوری قرار نداده نوری برای او نیست.

گیرند و کار خود را بر دوراندیشی و بینش استوار سازند.

ما به درخواست خدا اقسام راههای فریب و انواع علما و صالحانی را که به ظاهر زیبای اموری که در باطن زشت هستند فریفته شده اند شرح خواهیم داد و به راه فریفتگی آنان به آن امور و غفلتشان از آنها می‌کنیم، زیرا این امور اگر چه بیش از آن است که به شمار آید اما می‌توان با مثلهایی هشدار داد که ما را از برشمردن تمام موارد بی‌نیاز کند. گروههای فریب خورده بسیارند ولی در چهار صنف جمع می‌شوند:

۱- عالمان ۲- عابدان ۳- صوفیان ۴- مالداران. فریب خوردگان از هر گروه بسیارند و راههای فریب خوردنشان گوناگون است. بعضی از آنها کسانی هستند که منکر را معروف می‌دانند، مانند کسانی که مسجد را می‌سازند و آن را از مال حرام زینت می‌کنند. بعضی کسانی هستند که موارد سعی برای خدا و سعی برای خود را از هم تشخیص نمی‌دهند مانند واعظی که هدفش موجه و مقبول شدن (نزد مردم) است. بعضی کار مهم‌تر را ترک کرده به کار غیر مهم مشغول می‌شوند؛ بعضی ترک واجب کرده سنت به جا می‌آورند؛ برخی مغز را رها کرده و به پوست می‌پردازند؛ مانند کسی که در نماز تمام همتش منحصر به درست کردن مخرجهای حروف است، و دیگر راههای ورودی که جز با شرح دادن گروههای (گرفتار به آن) و زدن مثالها روشن نمی‌شود. ما پس از شرح نکوهش غرور و بیان حقیقت غرور و مثالهایش به ذکر غرور و فریب خوردگی علما خواهیم پرداخت.

شرح نکوهش غرور و حقیقت آن و مثالهایش

اشاره

(۱) باید دانست که گفتار خدای متعال در نکوهش غرور کافی است: **فَلَا تَعْرَنَكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَكُم بِاللَّهِ الْغُرُورُ ۴... وَ لَكِنَّكُمْ فِتْنَتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ وَ غَرَّتْكُمْ الْأَمَانِيُّ حَتَّى جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَ غَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ ۵.**

ص: ۴۱۳

(۱) باید دانست که گفتار خدای متعال در نکوهش غرور کافی است: فَلَا تَعَزَّيْنَكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ (۱)؛ ... وَ لَكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ وَ غَرَّتْكُمْ الْأَمَانِيُّ حَتَّى جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَ غَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ (۲).

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خوشا به خواب زیرکان و افطار کردنشان چگونه شب زنده داری و تلاش احمقان را ناچیز و بی ارج می سازند، البته به اندازه سنگینی ذره ای (عمل) از صاحب تقوا و یقین، بهتر است از عمل فریب خوردگان که زمین را پر سازد (۳)». پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «زیرک کسی است که نفس خود را به خدمت گیرد و برای پس از مرگ عمل کند، و نادان کسی است که نفسش از خواهشهای آن پیروی کند و آرزوهای (بدون عمل) از خدا داشته باشد (۴)». تمام مطالبی که در برتری علم و نکوهش جهل وارد شده دلیل بر نکوهش غرور است، چرا که غرور نوعی نادانی است، نادانی آن است که انسان به چیزی معتقد باشد و آن را برخلاف حقیقت بیند، و غرور همان جهل است با این تفاوت که هر جهلی غرور نیست، بلکه در غرور وجود شخصی که فریب خورده و چیزی که می فریبد لازم است.

پس هر گاه شیء مجهول مورد اعتقاد چیزی مطابق با هوای نفس باشد و عامل جهل شبهه و خیال فاسدی باشد که گمان می رود دلیل است ولی دلیل نیست، چنین جهلی غرور نام دارد. بنابراین غرور اطمینان نفس به چیزی است که با خواهش نفسانی مطابق است و طبیعت انسان به نیرنگ و شیطان به آن مایل می شود پس هر کس بر اساس شبهه فاسدی

ص:

-
- ۱- (۴) لقمان/۳۳: مبادا زندگی دنیا شما را بفریبد و مبادا شیطان شما را مغرور سازد.
 - ۲- (۵) حدید/۱۴: ولی شما خود را به هلاکت افکندید و انتظار (مرگ پیامبر را) کشیدید، و (در همه چیز) شک و تردید داشتید، و آرزوهای دور و دراز شما را فریب داد تا فرمان خدا فرا رسید.
 - ۳- (۶) این حدیث را ابن ابی الدنیا در کتاب یقین از قول ابو درداء به همین صورت روایت کرده است. و در بعضی روایات به جای ابی الدرداء، ابو الورد آمده است، عراقی گوید: این حدیث را به صورت مرفوع ندیده ام.
 - ۴- (۷) این حدیث را ترمذی و حاکم و احمد و ابن ماجه به شماره ۴۲۶۰، از حدیث شداد بن اوس به سندی صحیح روایت کرده اند.

معتقد شود که در دنیا یا آخرت به خیر و سعادت رسیده مغرور است، و بیشتر مردم به خودشان گمان خیر دارند در حالی که در آن اشتباه می کنند. در این صورت بیشتر مردم مغرورند، اگر چه انواع غرور و درجات غرورشان گوناگون است تا آنجا که غرور بعضی از آنها بیشتر و آشکارتر از بعضی است و آشکارترین و سخت ترین غرورها غرور کافران و گنهکاران و فاسقان است. ما در اینجا مثالهایی برای حقیقت غرور می آوریم.

مثال اول: غرور کافران.

(۱) بعضی از کافران را زندگی دنیا فریفته است و بعضی را شیطان. اما آنها که به زندگی دنیا فریفته شده اند کسانی هستند که می گویند: نقد به از نسبه است. دنیا نقد و آخرت نسبه است، در این صورت دنیا بهتر است و باید آن را انتخاب کرد؛ و می گویند: یقین بهتر از شک است و لذتهای دنیا یقینی است و آخرت مشکوک. پس نباید یقین را رها کرد. این استدلالها قیاسهای فاسد و شبیه به قیاس ابلیس است آنجا که گفت: *أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ*. خداوند در قرآن به این گروه فرموده است: *أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَ لَا هُمْ يُنصَّرُونَ (۱)*. درمان این غرور یا به تصدیق ایمان یا به وسیله برهان است اما تصدیق به ایمان خالص این است که این سخن خدا را تصدیق کند که: *مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ (۲)*، و این گفته: *وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقَى (۳)*؛ و این گفتار:

وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقَى (۴)؛ و نیز آیه: *وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ (۵)*. *فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَ لَا يَغُرَّنَّكُمُ بِاللَّهِ الْغُرُورُ (۶)*.

ص: ۴۱۵

- ۱- (۸) بقره/۸۵: این ها همان کسانی که آخرت را به زندگی دنیا فروخته اند، لذا مجازات آنها تخفیف داده نمی شود. و کسی آنها را یاری نخواهد کرد.
- ۲- (۹) نحل/۹۹: آنچه نزد شماست فانی می شود، اما آنچه نزد خداست باقی می ماند.
- ۳- (۱۰) قصص/۶۱: و آنچه نزد خداست بهتر و پایدارتر است.
- ۴- (۱۱) اعلیٰ/۱۸: در حالی که آخرت بهتر و پایدارتر است.
- ۵- (۱۲) آل عمران/۱۸۳: و زندگی دنیا چیزی جز سرمایه فریب نیست!
- ۶- (۱۳) فاطر/۶: مبادا زندگی دنیا شما را مغرور کند، و مبادا شیطان شما را فریب دهد و به (کرم) خدا مغرور سازد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله) گروههایی از کافران را به این امور خبر داد پس از او تقلید و او را تصدیق کردند و به او ایمان آوردند و دلیل هم نخواستند (۱). بعضی ها می گفتند: تو را به خدا سوگند می دهیم آیا خدا تو را به رسالت برانگیخته است؟ پیامبر می فرمود: آری، در نتیجه او تصدیق می کرد (۲). این ایمان، ایمان توده مردم است و آن از غرور بیرون است و همانند تصدیق کودک است. کودک گفته پدرش را که حضور در مکتب را بهتر از حضور در مکان بازی است تصدیق می کند با این که دلیل بهتر بودن مکتب را نمی داند.

امّا شناخت با برهان و دلیل این است که دلیل فاسد بودن این قیاسی را که شیطان در قلبش ترتیب داده است بدانند، زیرا فریفتگی هر مغروری علتی دارد و آن علت دلیل است و هر دلیلی خود نوعی قیاس است که در نفس جای گرفته و موجب می شود آدمی به آن آرامش یابد، اگر چه صاحب آن نفهمد و نتواند با الفاظ عالمان آن قیاس را ترتیب دهد. پس در قیاسی که شیطان ترتیب می دهد دو اصل موجود است: ۱- دنیا نقد و آخرت نسیه است این اصل صحیح است. ۲- نقد بهتر از نسیه است، این اصل انسان را به اشتباه می اندازد و حقیقت مطلب این نیست، بلکه اگر نقد در اندازه و هدف همانند نسیه باشد نقد به از نسیه است و اگر کمتر از نسیه باشد، نسیه بهتر است؛ زیرا کافر مغرور در تجارت خود درهمی خرج می کند تا ده درهم نسیه بگیرد و نمی گوید نقد به از نسیه است، پس نقد را رها نمی کنم، هرگاه پزشک او را از میوه جات و غذاهای لذیذ پرهیز دهد از ترس درد بیماری آینده بی درنگ آن را ترک می کند در حالی که نقد را ترک و به نسیه راضی شده است، تمام بازرگانان سفر دریا می روند و رنج نقد را به خاطر آسایش و بهره نسیه تحمل می کنند و اگر ده درهم در آینده به از یک درهم در حال حاضر است

ص: ۴۱۶

۱- (۱۴) مانند ایمان انصار و عمده اهالی مدینه.

۲- (۱۵) مانند ایمان ضمام بن ثعلبه، احمد این روایت را در مسند، ج ۱، ص ۲۴۶ روایت کرده، به ج ۳، اسد الغابه، ص ۴۳، رجوع کنید.

پس لذت دنیا را از نظر مدتش با مدت آخرت مقایسه کنید چرا که طولانی ترین عمر انسان (معمولاً) صد سال است و آن از نظر زمانی یکدهم از ده یک، یک میلیونیم جزء آخرت نیست، و گویی یک نعمت را ترک کرده تا یک میلیون بلکه نعمتهای بی نهایت را به دست آورد، و اگر از نوع بنگرد لذتهای دنیا را تیره و آمیخته به انواع کدورتها می بیند و لذتهای آخرت را خالص و بدون کدورت می یابد، در این صورت جمله نقد بهتر از نسیه است، اشتباه می باشد و آن غروری است که منشاء آن قبول لفظ عام و مشهوری است که گفته شده و از آن چیز خاصی قصد شده است و مغرور از معنای خاص آن غافل شده است، زیرا قصد کسی که گفته است «نقد به از نسیه است» این است که نقد بهتر از نسیه ای است که همانند خودش باشد اگر چه آن را به صراحت نگفته است، در این موقع شیطان به قیاس دیگری پناه می برد و آن این است که: یقین به از شک است، دنیا یقینی است و آخرت مشکوک، و فساد این قیاس بیش از اول است، زیرا هر دو اصل آن باطل است وقتی یقین به از شک است که مانند هم باشند و گرنه تاجر به زحمت خود (در تجارت) یقین دارد و در سود بردن شک دارد، و فقیه مستنبط در اجتهاد خود یقین دارد ولی در رسیدن به درجه علم مشکوک است، شکارچی در رفتنش به شکارگاه یقین دارد اما در شکار کردن مشکوک است. همچنین دوراندیشی عادت تمام خردمندان است و تمام آن موارد ترک کردن یقین به واسطه امور مشکوک است، ولی تاجر می گوید: اگر تجارت نکنم گرسنه مانده و زیاد ضرر می کنم و اگر تجارت کنم رنجم اندک و ربحم بسیار می شود. همچنین بیمار داروی ناگوار، تلخ و ناخوشایند را می آشامد در حالی که به تلخی دارو نسبت به بیماری و مرگی که از آن بیم دارد اندک است.

همچنین کسی که در آخرت تردید دارد به موجب دوراندیشی بر او لازم است بگوید:

ایام صبر (در دنیا) که آخر عمر است نسبت به آنچه درباره آخرت می گویند، اندک است، و اگر آنچه درباره آخرت می گویند دروغ باشد جز بهره مندی از نعمتهای دنیا در

دوران حیاتم چیزی را از دست نمی دهم در حالی که از ازل تا کنون معدوم بوده و از نعمتهای دنیا برخوردار نبوده ام و فرض می کنم همچنان در عدم مانده ام، و اگر آنچه را به آخرت گفته شده راست باشد تا ابد در دوزخ خواهم ماند و این غیر قابل تحمیل است، از این رو علی (علیه السلام) به یکی از بی دینان فرمود: «اگر آنچه (در باره دروغ بودن آخرت) می گویی درست باشد ما و تو رهایی یافته ایم و اگر آنچه ما (راجع به آخرت می گوئیم) راست باشد ما رها شده و تو هلاک می شوی (۱)». حضرت این سخن را به خاطر شک داشتن در آخرت نفرمود، بلکه با شخص ملحد و بی دین به اندازه خردش سخن گفت و برایش بیان کرد که اگر چه به آخرت هم یقین نداشته باشد مغرور است. اما اصل دوم سخن شخص بی دین که آخرت مشکوک است، این نیز اشتباه است بلکه آخرت در نزد مؤمنان یقینی است و یقین آنان به آخرت دو مدرک دارد: یکی ایمان و تصدیق به تقلید از پیامبران و عالمان و آن نیز غرور را می زداید و آن دریافت یقین عوام و بیشتر خواص است و مثلشان مثل بیماری است که درمان مرضش را نمی داند و تمام پزشکان و اهل صناعت اتفاق نظر دارند که درمان او فلان گیاه است پس نفس بیمار به تصدیق آنها مطمئن می شود و از آنها دلیل نمی طلبد، بلکه به گفته ایشان مطمئن شده به آنان عمل می کند و اگر شخص روستایی عامی یا فرد سرگشته ای در این مورد پزشکان را تکذیب کند در حالی که بیمار به تواتر و قراین احوال می داند که تعداد پزشکان زیادتر و فضل آنها بیشتر است و از او به پزشکی داناترند، بلکه تکذیب کننده از طب آگاهی ندارد، از گفتار پزشکان به دروغگویی تکذیب کننده معتقد می شود و به گفته وی به دروغگویی پزشکان معتقد نمی شود و در علم خود به گفته او فریفته نمی شود و اگر به گفته تکذیب کننده اعتماد کند و گفته پزشکان را رها سازد سرگشته و مغرور خواهد بود. همچنین

ص: ۴۱۸

۱- (۱۶) به کافی، ج ۱، ص ۷۸، رجوع کنید، نظیر همین حدیث از حضرت صادق و حضرت رضا (علیه السلام) در جواب زندیقی روایت شده است.

کسی که بیندیشد کسانی را که به آخرت یقین دارند، و از آخرت خبر می دهند و می گویند تقوا داروی سودمندی در رسیدن به سعادت اخروی است، بهترین آفریدگان خدا و والاترین مردم از نظر درجه بینش و عقل و معرفت خواهد شناخت، آنان انبیاء و اولیاء و حکیمان و عالمانند و در آن اعتقاد اصناف مردم از آنها پیروی می کنند و به ندرت چند باطل گرا در میانشان یافت می شود که شهوت بر آنها غالب شده و نفوسشان به بهره وری از دنیا مایل شود، و ترک شهوتها بر ایشان و اقرار به این که دوزخی هستند سخت می آید. از این رو آخرت را انکار و انبیاء را تکذیب می کنند، و چنان که گفته کودک و شخص روستایی عامی اطمینانی را که در دل از سخن مورد اتفاق پزشکان به وجود آمده برطرف نمی سازد، گفتار نادانی که برده شهوتها شده و نیز در درستی گفته های انبیاء و علماء تردید ایجاد نمی کند و این اندازه ایمان برای تمام مردم کافی است و آن یقین قطعی است که شخص را ناگزیر به عمل و امی دارد و غرور به وسیله آن برطرف می شود.

امّا مدرک دوم برای شناخت آخرت وحی و الهام است، وحی ویژه انبیاء و الهام مخصوص اولیاست و چنین نپندارید که شناخت پیامبر نسبت به امر آخرت و امور دین به تقلید جبرئیل و با شنیدن از اوست، چنان که شناخت شما تقلید از پیامبر است. تا شناخت شما مانند شناخت پیامبر باشد و اختلاف فقط در شخص مقلد است، بعید است که چنین باشد، زیرا تقلید معرفت و شناخت نیست بلکه اعتقادی صحیح است در حالی که پیامبران عارف به حقایق اند، یعنی حقیقت اشیاء آن چنان که هست برایشان کشف شده و با چشم باطن آنها را مشاهده کرده اند. چنان که شما محسوسات را با چشم ظاهر مشاهده می کنید. بنابراین انبیاء از آنچه مشاهده کرده اند خبر می دهند نه از شنیدن و تقلید، به این صورت که حقیقت روح برای آنها کشف شده و این که روح از امر خداست (عالم امر) و مقصود از امر خدا امر در مقابل نهی نیست، چرا که امر در مقابل نهی سخن است و روح سخن نیست و مقصود از امر «شان» هم نیست تا مقصود از آن

فقط مخلوق خدا باشد، چون امر به معنای شأن شامل تمام مخلوقات می شود بلکه دو عالم داریم: عالم امر و عالم خلق، و عالم خلق و امر هر دو از آن خداست. پس اجسامی که مقدار دارند از عالم خلق است، زیرا خلق همان تقدیر است، و هر موجودی از داشتن مقدار منزّه باشد از عالم امر است، و شرح آن پرده برداشتن از سرّ روح را می طلبد و چون به بیشتر مردم از شنیدن آن ضرر می رسد مجاز به بیان آن نیستیم، مانند سرّ «قدر» که افشا کردن آن ممنوع است. پس هر کس سرّ روح را بشناسد نفس خویش را خواهد شناخت و چون نفس خود را بشناسد پروردگار خویش را نیز خواهد شناخت و هرگاه نفس خود و پروردگارش را شناخت بداند که روح طبیعه و فطره امری ربّانی است و بداند که روح در جهان ماده غریب (دور از وطن) است و به مقتضای طبیعت ذاتی خود به زمین فرود نیامده بلکه به وسیله امری فرود آمده که بر او عارض شده و با ذات او بیگانه است و آن امر عارضی بیگانه بر آدم (علیه السلام) وارد شد که از آن به معصیت تعبیر شده است و آدم را از بهشتی که با مقتضای ذات او مناسب تر بود فرود آورد، چرا که ذات آدم در جوار پروردگار متعال و امری ربّانی بود و علاقه اش به جوار الهی ذاتی است، مگر این که عوارض عالم بیگانه با ذاتش او را از مقتضای طبیعت خود منصرف سازد و در این صورت نفس و پروردگار خود را فراموش کند و هرگاه چنین کاری بکند به خودش ستم کرده است زیرا به او گفته شده است: *وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ*. «فاسقون» یعنی کسانی که از مقتضای طبیعت و آنچه برای آنها شایسته و سزاوار بود خارج شده اند؛ گفته می شود: فسقت الرّطبه عن کمامها هرگاه شاخه و ساقه گیاه از مجرای طبیعی خود بیرون بیاید، و این به اسراری است که عارفان از استنشاق بوی آن به وجد می آیند و کوتاه نظران از شنیدن الفاظ آن ناراحت می شوند، زیرا آن کلمات و رایحه آنها به این کوتاه نظران ضرر می رساند، چنان که بوی گل به جعل و سوسک ضرر می زند، و چشمان ضعیف آنها را خیره می کند، چنان که خورشید چشم

شب پرگان را خیره می سازد، گشوده شدن این در از اسرار دل به عالم ملکوت معرفت و ولایت نام دارد و صاحب آن ولی و عارف نامیده می شود و این سرآغاز مقامات انبیاست و آخرین مقامات اولیاء اول مقامات انبیاست و اینک باید به مقصود خود برگردیم.

بنابراین فریب شیطان که آخرت مشکوک است، یا به یقین تقلیدی دفع می شود یا به بینش و شهود باطنی، مؤمنان هر گاه با زبان و اعتقادشان اوامر الهی را ضایع سازند و اعمال شایسته را ترک کنند و به شهوتها و گناهان پردازند در این غرور شریک کافرانند؛ چرا که آنها زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح داده اند. آری کار آنها سبکتر از کافران است چون اصل ایمان آنان را از کیفر دائمی حفظ می کند و از دوزخ خارج می شوند، اگر چه پس از مدتی باشد ولی آنها نیز مغرورند، زیرا به برتری آخرت بر دنیا اعتراف کرده اند ولی به دنیا مایل شده و آن را (بر آخرت) ترجیح داده اند و ایمان تنها برای رستگار شدن کافی نیست خدای متعال می فرماید: **وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى (۱)**؛ و فرمود: **إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ (۲)** پیامبر (صلی الله علیه و آله) به عربی بادیه نشین فرمود: «احسان این است که خدا را چنان پرستی که گویی او را می بینی (۳)»؛ و خدای متعالی فرمود: **وَ الْعَصِيرُ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ، إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ (۴)**. بنابراین در تمام قرآن وعده آمرزش به ایمان و عمل صالح وابسته است نه ایمان تنها. پس اینان نیز مغرورند، یعنی آنها که به دنیا مطمئن شده اند و به آن شادمانند و از نعمتهای دنیا در رفاهند و آن را دوست می دارند و از ترس از دست دادن

ص: ۴۲۱

۱- (۱۷) طه/۸۲: من کسانی را که توبه کنند و ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند و سپس هدایت شوند می آمرزم.

۲- (۱۸) اعراف/۵۵: زیرا رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است.

۳- (۱۹) این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۶، ص ۱۴۴، روایت کرده و در جلد اول گذشت.

۴- (۲۰) عصر/۱-۳: به عصر سوگند (۱) که انسانها همه در زیانند (۲) مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده اند...

لذتهای دنیا از مرگ کراهت دارند نه به خاطر ترس پس از مرگ، این است مثال مؤمنان و کافرانی که به دنیا فریفته شده اند.

برای فریفته شدن به خدا دو مثال از فریفته شدن کافران و گنهکاران را می آوریم.

اما مثال غرور کافران به خدا گفته بعضی از آنها به دل و زبانشان است که اگر خدا آخرتی داشته باشد ما از دیگران به آن سزاوارتریم و بهره مان بیش از آنهاست و حالمان بهتر، چنان که خداوند متعال از قول دو مردی که با هم گفتگو می کردند خبر داده است آنگاه که گفت: **وَ مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلَى رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا (۱)**. و خلاصه جریان آنها چنان که در تفسیر نقل شده این است که یکی از آن دو که کافر بود قصری به هزار دینار ساخت و باغی به هزار دینار، و خادمانی به هزار دینار خرید و زنی به هزار دینار کابین کرد و در تمام این موارد مؤمن به او پند می داد و می گفت: قصری خریدی که ویران می شود چه خوب بود قصری در بهشت می خریدی، و باغی خریدی که خراب می شود، خوب بود باغی ماندنی در بهشت می خریدی و خادمانی که نمیرند و نیز زنی از حوریان که مرگ ندارند و در تمام این نصایح کافر سخن مؤمن را ردّ می کرد و می گفت:

آنجا خبری نیست و هر چه گفته اند دروغ است و اگر راست باشد در آخرت برای من بهتر از این خواهد بود. خدای متعال گفته عاص بن وائل (۲) را نیز چنین وصف کرده است،

ص: ۴۲۲

۱- (۲۱) کهف/۳۵. و باور نمی کنم قیامت بر پا شود به سوی پروردگارم بازگردم (و قیامتی در کار باشد) جایگاهی بهتر از اینجا خواهم یافت.

۲- (۲۲) عاص بن وائل سهمی همان شقی ابتر و بدخواه پیامبر (صلی الله علیه و آله) است که درباره او نازل شد: ان شائنك هو الابتر، همانا بدخواه تو ابتر است، او از دشمنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ریشخندکنندگان آن حضرت بود، او همان کسی است که در اسلام به ابتر ملقب شده چون گفت: «بزودی این ابتر (یعنی پیامبر که فرزندی ندارد) فردا خواهد مرد و یادش قطع می شود»، او از جمله کسانی است که زینب دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در کجاوه اش ترساندند تا جنین خود را مرده سقط کرد و چون این خبر به پیامبر رسید تمام عاملان آن را نفرین کرد. عاص بن وائل پدر عمرو عاص معروف است که در روز جنگ صفین (در هنگام روبرو شدن با شمشیر علی بن ابی طالب (علیه السلام) عورت خود را برهنه کرد! و این افتخار برای پدر (عاص بن وائل) که چنین پسری داشته و برای عمرو عاص که چنان پدری داشته کافی است [لعنت بر آن پدر که چنینش بود پسر- نفرین بر این پسر که چنانش بود پدر- م].

زیرا می فرماید: لَأَوْتَيْنَ مَالًا وَوَلَدًا، پس خدای متعال در ردّ او فرمود: أَطَّلَعَ الْغَيْبَ أَمْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا كَلًّا .

از خَبَاب بن ارت (۱) روایت شده که گفت: من وامی بر عاص بن وائل داشتم پس از

ص: ۴۲۳

۱- (۲۳) خَبَاب بر وزن شَدَادَة، ابن ارت، با (راء) بی نقطه و (ت) نقطه دار مشدّد صحابی بدری و از برترین مهاجران نخستین است. او در جنگ بدر و غزوه های پس از آن در کنار پیامبر حضور داشت و در اسلام آوردن قدیم و از کسانی بود که در راه خدا رنج کشید و بر دین خدا صبر کرده، او وارد کوفه شد و به سال ۳۷ یا ۳۹ هجری در آنجا بدرود حیات گفت. روایت شده که قریش برایش آتشی افروختند و او را بر روی آتش کشاندند پس آتش را خاموش نکردند، مگر آنگاه که پست و بلندی پشتش برابر شد و اثر آتش در جسدش آشکار بود و چون عمر پشت او را دید گفت: تا امروز پشت مردی را مانند پشت او ندیدم. در اسد الغابه است: قریش زره آهنین او را پوشاندند و در برابر خورشید افکندند و سخت ناراحت شد ولی سخنی را که کفّار قریش می خواستند به آنها نگفت. روایت است که آیه شریفه: وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ، درباره خَبَاب و سلمان و ابو ذر و عمّار نازل شده است. از ابن عبد البرّ در الاستيعاب و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل شده که او در جنگ صفین و نهروان حضور داشت ولی از سخن نصر بن مزاحم آشکار می شود که نه در صفین حضور داشته نه در نهروان بلکه در کوفه در گذشته در حالی که امیر المؤمنین (علیه السلام) در صفین بوده است و چون آن حضرت از صفین برگشت قبر خَبَاب را بیرون کوفه دید. روایت شده که خَبَاب در مسافرتی بود پس خاندانش به پیامبر (صلی الله علیه و آله) از تمام شدن مخارجشان شکوه کردند پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: گو سفند اتان را نزد من بیاورید پس دست خود را بر پستان آنها کشید و تا برگشتن خَبَاب همچنان شیر می دادند. طبرسی گوید: خَبَاب مردی ثروتمند بود و از عاص بن وائل مالی طلب داشت به مطالبه مال نزد او آمد عاص گفت: قرضم را نمی پردازم مگر به محمّد (صلی الله علیه و آله) کافر شوی. خَبَاب گفت: به محمّد کافر نمی شوم تا بمیریم و زنده شویم (تا قیامت). در مناقب است که خَبَاب بن ارت شمشیرهایی به عاص بن وائل فروخت و به مطالبه پول نزد او آمد او گفت: مگر نه این است که محمّد (صلی الله علیه و آله) معتقد است اهل بهشت هر چه طلا- و نقره و لباس و خادم بخواهند برایشان هست؟ خَبَاب گفت: چنین است. عاص گفت: «مهلتم بده تا در آنجا حقّت را بپردازم به خدا تو و یارانت در بهشت بهتر از من نیستید. پس این آیه نازل شد: أَلَمْ يَأْتِ الْوَيْلَ الَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِنَا - تا آخر آیه. فردا. در اعلام الوری، ص ۵۷ از خَبَاب نقل کرده که گفت: خدمت رسول خدا آمدم و حضرت در سایه کعبه به برد خود تکیه داده بود و ما از مشرکان سختیها دیده بودیم. عرض کردم. آیا خدا را نمی خوانی؟ پس حضرت نشست در حالی که صورتش سرخ شده بود و فرمود: پیش از شما کسانی بودند که با ابزارهای آهنین نظیر شانه، گوشت و عصب بدنشان را می کنند و این عمل موجب نمی شد که از دین خدا برگردند، بر سر آنها اژه کشیده و دونیم می کردند ولی از دینشان بر نمی گشتند و از خدا این کار را آرزو می کردند تا آنجا که شخص سواره از صنعا (یمن) تا حضرموت را می پیمود و جز از خدا از چیزی نمی ترسید یا از گرگ بر گوسفند خود بیمناک نبود. این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۵، ص ۵۶، روایت کرده است. ابن ابی الحدید گوید: خَبَاب از فقیران مسلمان و بهترین آنها بود و در جاهلیت آهنگری بود که شمشیر می ساخت و در اسلام قدیم و با سابقه بود. پایان. به گفته طبرسی (ره) خَبَاب در ابتدا ثروتمند بود و چون مسلمان شد

کفّار قریش اموالش را گرفتند پس برای حفظ دین خود گریزان شد و به مدینه هجرت کرد و از فقیران مسلمین گردید، به سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۷۲، رجوع کنید. روایت شده چون امیر المؤمنین (علیه السلام) از صفین به کوفه روی آورد و در هنگام ورود به کوفه از خانه های بنی عوف عبور کرد هفت یا هشت گور دید. پرسید: این گورها چیست؟ عرض شد: خباب بن ارت پس از بیرون رفتن شما درگذشت و وصیت کرد در پشت کوفه دفن شود در حالی که (قبلاً) مردم در خانه ها و جلو آنها دفن می شدند و پس از دفن خباب مردم در کنار او دفن شدند. پس حضرت فرمود: «خدا خباب را رحمت کند، با میل مسلمان شد و مجاهد زیست و به بدنش آسیبها رسید و خدا اجر هیچ نیکوکاری را ضایع نمی کند». آنگاه آمد و در کنار قبرشان ایستاد و گفت: «ای مؤمنانی که در خانه های ترسناک خالی هستید، بر شما درود باد- تا آخر آنچه حضرت (علیه السلام) فرمود».

او مطالبه کردم و او ادا نکرد، گفتم: من آن را در آخرت خواهم گرفت. پس گفت: هرگاه آخرت شد در آنجا مال و فرزندانمان دارم و قرضت را ادا خواهم کرد. پس خدای متعال این آیه را نازل فرمود: **أَفَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِنَا وَقَالَ لَأُوتِيَنَّ مَالًا وَوَلَدًا (۱)** تا آخر آیات؛ و خدای متعال فرمود: **وَلَيْسَ أَذَقْنَاهُ رَحْمَةً مِنَّا مِنْ بَعْدِ ضَرَاءٍ مَسَّتَهُ لِيَقُولَنَّ هَذَا لِي وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِن رُجِعْتُ إِلَى رَبِّي تَأخِيرًا لَأَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ (۲)**. تمام این موارد فریفته شدن به خداست و علتش قیاسی از قیاسهای ابلیس است. دلیل فریفتگی این است که مترفین یک بار به نعمتهایی که خدا در دنیا به آنها داده می نگرند و نعمتهای آخرت را با آنها قیاس می کنند و نیز خدا در دنیا عذابشان را به تأخیر می اندازد و آنها عذاب آخرت را با عذاب دنیا قیاس می کنند، چنان که خداوند متعال می فرماید: **وَيَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْلَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِمَا نَقُولُ حَسْبُ لَهُمْ جَهَنَّمُ يَصِیْلُونَهَا فِئْسَ الْمَصِيرُ (۳)** بار دیگر به مؤمنان می نگرند که درویش و ژولیده و غبار آلوده اند، پس آنها را کوچک شمرده و تحقیر می کنند و

ص: ۴۲۴

-
- ۱- (۲۴) مریم/۸۰: آیا ندیدی کسی را که آیات ما را انکار کرد و گفت اموال و فرزندان فراوانی نصیبم خواهد شد! حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۶، ص ۱۱۹، روایت کرده است.
 - ۲- (۲۵) فصلت/۵۰: و هرگاه او را رحمتی از سوی خود بعد از ناراحتی بچشانم می گوید: این به خاطر شایستگی و استحقاق من بوده و گمان نمی کنم قیامت بر پا شود (و به فرض که قیامت باشد) هرگاه به سوی پروردگارم بازگردم...
 - ۳- (۲۶) مجادله/۹: و در دل می گویند چرا خداوند ما را به خاطر گفته هایمان عذاب نمی کند؟ جهنم برای آنها کافی است! وارد آن می شوند و بد جایگاهی است.

می گویند: أ هُوَ لَاءِ مَنْ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا (۱)؛ و می گویند: لَوْ كَانَ خَيْرًا مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ (۲)؛ و ترتیب قیاسی که آنها در دل تنظیم کرده اند این است که می گویند: خدا در دادن نعمتهای دنیا به ما احسان کرده و هر احسان کننده ای (شخص احسان شده را) دوست دارد و هر دوستداری در آینده نیز احسان می کند چنان که شاعر می گوید:

كما احسن الله فيما مضى كذلك يحسن فيما بقى (۳)

شخص مترف آینده را با گذشته قیاس می کند به این خاطر که محبت و بخشش گذشته الهی را به آینده مرتبط می سازد. و می گوید: اگر من در پیشگاه خدا محبوب و گرامی نبودم به من احسان نمی کرد. اشتباه در این نیست که هر احسان کننده ای دوست است بلکه اشتباه در گمان اوست که نعمت دادن خدا به او در دنیا احسان است. پس به خدا فریفته شده زیرا می پندارد که وی در پیشگاه خدا گرامی است به دلیلی که در نزد صاحبان بینش بزرگواری او را ثابت نمی کند، بلکه خواری او را می رساند، مثال آن این است که دو بنده کوچک در نزد مردی باشند که یکی را دشمن و دیگری را دوست می دارد. پس از آن بنده ای را که دوست دارد از بازی کردن منع می کند و به مکتب می فرستد و برای آموختن ادب در مکتب حبس می کند، و از میوه جات و غذاهای لذیذ که برایش مضر است منع کرده داروهایی را که مفید است به او می خوراند؛ و آن غلامی را که دشمن می دارد به حال خود رها می سازد تا هر طور می خواهد زندگی و بازی کند و به مکتب نمی رود و هر چه می خواهد می خورد. پس این بنده رها شده می پندارد که در نزد آقای خود دوست داشتنی و بزرگوار است، چرا که به او توان بهره مندی از خواسته ها و لذتهایش را داده و در تمام غرضهایش او را کمک کرده و او را ممنوع نساخته است و

ص: ۴۲۵

۱- (۲۷) انعام/۵۳: آیا این ها هستند که خداوند از میان ما (برگزیده) و بر آنها منت گذارده (و نعمت ایمان به آنها بخشیده).

۲- (۲۸) احقاف/۱۰: اگر (اسلام) چیز خوبی بود هرگز آنها بر ما پیشی نمی گرفتند.

۳- (۲۹) خداوند چنان که در گذشته احسان کرده است در باقیمانده عمر نیز احسان خواهد کرد.

این عین غرور است. همچنین است نعمتها و لذتهای دنیا، زیرا آنها هلاک کننده است و انسان را از خدای متعال دور می کند و او بنده اش را از پرداختن به دنیا باز می دارد، در حالی که دنیا را دوست دارد چنان که بعضی از شما مریض خود را از غذا و نوشیدنی پرهیز می دهید، در حالی که آن را دوست دارد، در حدیث چنین آمده است (۱) و هرگاه دنیا به صاحبان بینش روی آورد غمگین شده می گفتند: گناهی است که زود کیفر شده است و اقبال دنیا را نشانه خشم خدا و اهمّیت ندادن او به خودشان می دانستند و هرگاه فقر به آنها روی می آورد می گفتند: خوشا به شعار صالحان. ولی هرگاه دنیا به فریب خوردگان روی می آورد می پنداشتند که کرامتی از طرف خداست و هرگاه دنیا روی برمی گرداند می پنداشتند که خوار شده اند؛ چنان که خداوند از این حال خبر داده، و فرموده است: فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ. پس خدا به این گمان جواب داده است «كَلَّا (۲)». خداوند بیان فرموده که این گمان غرور است. بعضی گفته اند: خداوند با کلمه «كَلَّا» هر دو (کرامت و هوان) را تکذیب کرده و می فرماید: «این انعام من به کافران نه کرامت است نه هوان و خواری بلکه بزرگوار کسی است که او را به بندگی خود بزرگواری داده ام خواه ثروتمند باشد خواه فقیر، خوار کسی است که او را به سبب معصیتش خواری داده ام چه مال دار باشد چه تهیدست.» درمان این غرور شناخت نشانه های بزرگواری و خواری است یا به وسیله بینش یا تقلید، بینش به این حاصل می شود که بفهمد توجه به تمایلات دنیوی انسان را از خدا دور، و دوری از شهوتهای دنیوی آدمی را به خدا

ص: ۴۲۶

-
- ۱- (۳۰) این حدیث را ترمذی روایت کرده و آن را حسن دانسته است و حاکم (در مستدرک)، ج ۴، ص ۳۰۹، روایت کرده و آن را از حدیث قتاده بن نعمان صحیح دانسته است.
 - ۲- (۳۱) فجر/ ۱۵-۱۸: اما انسان هنگامی که خداوند او را برای آزمایش اکرام می کند و نعمت می بخشد (مغرور می شود) می گوید: پروردگرم مرا گرامی داشته! (۱۵) و امّا هنگامی که برای امتحان روزی را بر او تنگ بگیرد مایوس می شود و می گوید پروردگرم مرا خوار کرده! (۱۶) چنان نیست.. (۱۷).

نزدیک می کند و درک این حقیقت به وسیله الهامی است که در درجات عارفان و اولیاء حاصل می شود، و شرح آن جزء علوم و مکاشفه است و بحث آن در علوم معامله نمی گنجد، اما شناخت نکته یاد شده از راه تقلید و تصدیق این است که به قرآن ایمان بیاورد و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را تصدیق کند. خدای متعال می فرماید: **أَيُّحْسِبُونَ أَنَّمَا نُمدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَالٍ وَ بَيْنِنَ نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ (۱)** خداوند فرموده:

سَسَيَتَدْرَجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ (۲) و فرموده: **فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ (۳)** در تفسیر آیه: **سَسَيَتَدْرَجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ**، گفته شده که هرگاه مترفین گناهی کنند نعمت تازه ای برایشان پدید می آوریم تا بر غرور آنها افزوده شود.

خداوند متعال می فرماید: **إِنَّمَا نُمدُّ لَهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا (۴)** و فرمود **وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ. مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُؤُسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفِئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ (۵)** و دیگر آیات و روایاتی که در قرآن و حدیث آمده است، پس هر کس به آن ایمان بیاورد از غرور رها می شود زیرا منشاء غرور

ص: ۴۲۷

- ۱- (۳۲) مؤمنون/۵۵-۵۶: آنها گمان می کنند اموال و فرزندان که به آنها داده ایم... برای این است که درهای خیرات را بر روی آنها بگشاییم؟! (چنین نیست) بلکه آنها نمی فهمند! (شماره ۵۸ نادرست است. -م.)
- ۲- (۳۳) اعراف/۱۸۲: (تکذیب کنندگان) را به تدریج از آن راه که نمی دانند گرفتار مجازاتشان خواهیم کرد.
- ۳- (۳۴) انعام/۴۴: هنگامی که (اندرزها سودی نبخشید و) آنچه به آنها یادآوری شده بود فراموش کردند درهای همه چیز (از نعمتها) را بر روی آنها گشودیم تا (کاملاً) خوشحال شدند (و دل به آنها بستند) ناگهان آنها را گرفتیم (و سخت مجازات کردیم) در این هنگام همه مأیوس شدند (و درهای امید به روی آنها بسته شد!) (شماره آیه ۵۸ انعام نادرست است. -م.)
- ۴- (۳۵) آل عمران/۱۷۸: ما به آنان مهلت می دهیم که بر گناه خود بیفزایند. (شماره آیه ۱۷۳، آل عمران اشتباه است)
- ۵- (۳۶) ابراهیم/۴۲-۴۳: و گمان میر که خدا از کارهای ظالمان غافل است (نه، بلکه کیفر) آنها را تأخیر انداخته برای روزی که چشمها در آن (از ترس و وحشت) از حرکت باز می ایستد. گردنها برافراشته، سر به آسمان کرده، حتی پلک چشمهایشان بی حرکت می ماند (چرا که به هر طرف نگاه کنند نشانه های عذاب آشکار است.) (لذا) دلهایشان بکلی (فرومی ریزد) و خالی می گردد.

نشاختن خدا و صفات اوست، چون کسی که خدا را شناخت از مکر او (خود را) در امان نمی داند و به این خیالهای باطل فریفته نمی شود و به فرعون و قارون و شاهان زمین می نگرد که چگونه خدا در اول به آنها نیکی کرد سپس آنان را واژگون ساخت، در حالی که خدا (بندگان را) از مکر و استدراج خویش بر حذر داشته و فرموده است: فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ (۱) و فرمود: وَ مَكَرُوا مَكْرًا وَ مَكَرْنَا مَكْرًا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ (۲) و فرمود: وَ مَكَرُوا وَ مَكْرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ (۳)؛ و فرمود: إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا وَ أَكِيدُ كَيْدًا فَمَهْلِكُ الْكَافِرِينَ أَهْلَهُمْ رُؤْيِدًا (۴) چنان که برای بنده خود رها شده (در مثال گذشته) روانیست استدلال کند که چون مولا او را به حال خود رها کرده و نعمت در اختیارش قرار داده پس او را دوست دارد بلکه شایسته است بپرهیزد از این که کار مولا- مگری باشد، با این که مولا- او را از مکر خود بر حذر نداشته است. پس اگر درباره خدا چنین پرهیزی را دوست بدارد سزاوارتر است، با توجه به این که خداوند با دادن نعمت پس از هر گناه او را (از مکر خویش) بر حذر داشته است. بنابراین هر کس از مکر خدا ایمن باشد مغرور و فریفته است، و منشأ این غرور استدلال شخص مغرور به برخورداری از نعمتهای دنیاست که آن را دلیل بر محترم بودن خود در پیشگاه صاحب نعمت می داند، و احتمال می رود که محترم دانستن خود در پیشگاه خدا دلیل خواری باشد، ولی این احتمال با هوای نفسانی سازگار نیست، چرا که شیطان به وسیله هوای نفس به آنچه با دل سازگار است به آن متمایل می شود؛

ص: ۴۲۸

-
- ۱- (۳۷) اعراف/۹۹: در حالی که از مکر (و مجازات) خدا جز زیانکاران ایمن نخواهند بود.
 - ۲- (۳۸) نمل/۵۲: آنها نقشه مهمی کشیدند و ما هم نقشه مهمی، در حالی که آنها خبر نداشتند!
 - ۳- (۳۹) آل عمران/۵۴: (یهود و دشمنان مسیح برای نابودی او و آئینش) نقشه کشیدند و خداوند (بر حفظ او و آئینش) چاره جویی کرد و خداوند بهترین چاره جویان است. (شماره آیه ۴۸، آل عمران اشتباه است. -م.)
 - ۴- (۴۰) طارق/۱۵-۱۷: آنها پیوسته حيله می کنند و من در مقابل آنها چاره می کنم حال که چنین است کافران را اندکی مهلت ده (تا سزای اعمالشان را ببینند). (شماره آیه ۱۷، طارق، اشتباه است. -م.)

مثلا تصدیق به این که نعمت، دلیل بر محترم بودن صاحب نعمت در پیشگاه منعم است و این همان حدّ غرور است.

مثال دوم: مغرور شدن مؤمنان گنهکار به این گفته است که: خدا بخشنده است

(۱) و ما به عفو او امیدواریم، آنان به این امید تکیه کنند و در اعمال سهل انگار شوند، و آرزو و فریفتگی خود را نیکو شمرده آن را امید بنامند؛ و گمان کنند که امیدواری مقام ستوده ای در دین است، چرا که نعمت خدا گسترده و رحمتش عام و بخشش او همگانی است؛ و گناهان بندگان در برابر دریاهای رحمتش ناچیز است؛ در حالی که ما یکتا پرست و مؤمنیم پس به وسیله ایمان به خدا امیدواریم؛ و بسا که دلیل امیدواری آنان توسّیل جستن به صالح بودن پدران و بلندی درجات آنها باشد، مانند فریفته شدن علویان به تبارشان که در خوف از خدا و تقوا و دینداری با پدرانشان مخالفت می ورزند، و می پندارند که آنان در پیشگاه خدا از پدرانشان گرامی ترند، زیرا پدرانشان با داشتن کمال دین و تقوا از خدا ترسان بودند و اینان با این که سخت فاسق و گنهکارند خود را در امان (۱) می دانند و آن کمال غرور و فریفتگی به خدای متعال است، بنابراین قیاس شیطان برای علویان این

ص: ۴۲۹

۱- (۴۱) صدوق-رحمه الله- در عیون اخبار الرضا(علیه السلام) به سندهایش از وشاء روایت کرده گفت: در خراسان همراه علی بن موسی(علیه السلام) در مجلس آن حضرت بودم و زید بن موسی حضور داشت که در مجلس به گروهی روی آورده بر آنها افتخار می کرد و می گفت: «ما و ما می گوئیم» و حضرت رضا(علیه السلام) به گروهی روی آورده و برایشان حدیث نقل می کرد پس گفتار زید را شنید به او توجه کرد و فرمود: ای زید گفتار ناقلان کوفه تو را فریفته است «همانا فاطمه عفت خود را حفظ کرد و خدا ذریه او را بر آتش حرام کرد به خدا ذریه او فقط حسن و حسین هستند و فرزندان که از بطن او متولد شده اند، آیا موسی بن جعفر(علیه السلام) که خدا را اطاعت می کند روز روزه می گیرد و شب به عبادت قیام می کند و تو معصیت می کنی آنگاه هر دو در روز قیامت می آید و با هم برابر خواهید بود تو در پیشگاه خدا عزیزتری، علی بن الحسین(علیه السلام) می فرمود: «برای نیکوکار ما خانواده دو اجر و برای بدکاران ما دو برابر مجازات هست» حسن و وشاء گفت: آنگاه حضرت رضا(علیه السلام) به من روی آورد و فرمود: این آیه را چگونه قرائت می کنید: قال یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح؟ عرض کردم بعضی از مردم می خوانند: «انه عمل غیر صالح» (به صیغه مصدر) و بعضی از آنها به (صیغه ماضی) می خوانند پس کسی که به صیغه مصدر می خواند فرزند نوح را از پدرش نفی کرده حضرت رضا(علیه السلام) فرمود: نه چنین است، او پسر نوح بود ولی چون معصیت خدا کرد خدا او را از پدرش نفی کرد همچنین هر کس از ما خانواده مطیع خدا نباشد از ما نیست و تو هرگاه خدا را اطاعت کنی از ما اهل بیتی.

است که هر کس انسانی را دوست بدارد اولادش را نیز دوست دارد و چون خدا پدرانتان را دوست دارد شما را هم دوست دارد. پس شما احتیاجی به عبادت ندارید. شخص مغرور از یاد می برد که نوح (علیه السلام) خواست که فرزندش را با خود به کشتی ببرد و عرض کرد: إِنَّ ابْنِي مَعِي مِنْ أَهْلِي. پس خداوند فرمود: إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ؛ و ابراهیم (علیه السلام) برای (۱) پدرش طلب آموزش کرد و به حالش نفعی نداشت، این مورد نیز فریفته شدن به خداست، زیرا خدای متعال فرمانبردار را دوست و گنهکار را دشمن دارد و همان طور که خدا پدر فرمانبردار را به خاطر دشمن داشتن فرزند گنهکارش دشمن نمی دارد فرزند گنهکار را به خاطر پدر فرمانبردارش دوست نمی دارد، و اگر دوستی از پدر به پسر سرایت می کرد محتمل بود که دشمنی نیز سرایت کند، بلکه حق این است که لا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى؛ و هر که گمان کند که به تقوای پدرش نجات می یابد مانند کسی است که پندارد با غذا خوردن پدرش سیر می شود و با آب نوشیدن او سیر آب و با درس خواندن پدرش عالم و با رفتن پدرش به زیارت خانه خدا، خود به کعبه می رسد و آن را می بیند. بنابراین تقوا واجب عینی است و هیچ پدری به تقوای فرزندش پاداش داده نمی شود و بالعکس. پاداش تقوا در پیشگاه خداست: يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ. مگر از راه شفاعت برای کسی که خدا سخت بر او خشم نگرفته باشد در نتیجه، برای او اذن شفاعت داده شود، چنان که در کتاب کبر و عجب گذشت.

ص: ۴۳۰

۱- (۴۲) کلمه «اب» در لغت عرب غالباً بر پدر اطلاق می شود و گاه بر جدّ مادری و عمو و معلّم و مربّی انسان گفته شده است و چون وراثت نقش اساسی در انتقال روحیات پدر به فرزند دارد پدر پیامبر اولوالعزم نمی تواند بت پرست باشد و در هیچ یک از منابع تاریخی نام ابراهیم «آزر» نیامده بلکه همه نام پدرش را «تارخ» نوشته اند و در کتب عهدین نیز همین نام آمده است و با توجه به روایاتی که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیده بدین مضمون که هرگز به آلودگیهای دوران جاهلیت آلوده نشده ام و از صلب پدران پاک به رحم مادران پاک منتقل شدم و بدترین آلودگیهای دوران جاهلیت شرک است و بت پرستی و محمّد (صلی الله علیه و آله) فرزند ابراهیم است نمی تواند جدّ او «آزر» بت پرست باشد. برای تفصیل بیشتر به تفسیر نمونه، ج ۵، ص ۳۰۳-۳۰۵، نشر دار الکتب الاسلامی رجوع کنید. -م.

اگر بگویید: پس چه اشتباهی در گفته گنهکاران و فاجران است که: خدا کریم است و ما به آمرزش و رحمت او امیدواریم و خدا فرموده است: «من مورد گمان هستم پس باید به من گمان خیر داشته باشید» (۱) پس این سخن درستی است که در دلها به ظاهر مقبول است.

باید بدانید که شیطان آدمی را با سخنی می فریبد که ظاهرش مقبول و باطنش مردود است، و اگر خوبی ظاهرش نبود دلها به آنها فریب نمی خورد، ولی پیامبر (صلی الله علیه و آله) پرده از روی آن برداشت و فرمود: «شخص هوشیار کسی است که نفس خود را به خدمت گیرد و برای پس از مرگ کار کند، و احمق کسی که از هوای نفسانی پیروی کند و به خدا آرزومند باشد (۲) و نام این آرزوی (نابجا) به خدا را شیطان تغییر داده و امیدواری نامیده است تا نادانان را گول بزند؛ در حالی که خدای متعال امیدواری را شرح داده و فرموده است: **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ** (۳) یعنی امیدواری لایق افراد نامبرده در آیه است، چرا که خداوند ثواب آخرت را پاداش و جزای اعمال ذکر کرده و فرموده است: **جَزَاءٌ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ** (۴) و فرموده است: **إِنَّمَا تُوفُونَ أَجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ** (۵) آیا چه عقیده داری درباره کسی که برای تعمیر ظروفی اجیر شده و شرط کرده که در برابر تعمیر آنها اجرت دهد و شرطکننده بزرگواری است که اگر اجیر به وعده وفا کند او نیز به وعده اش وفا

ص: ۴۳۱

-
- ۱- (۴۳) این حدیث را طبرانی در الاوسط و ابو نعیمی در الحلیه، از حدیث واثله بن اسقع به سندی صحیح چنین روایت کرده است: «ان الله يقول: انا عند ظنّ عبدی بی، ان خیرا فخیر و ان شرا فشر».
 - ۲- (۴۴) این حدیث را ابن ماجه در سنن، به شماره ۴۲۶۰ روایت کرده چنان که پیش از این گذشت.
 - ۳- (۴۵) بقره/۲۱۸: کسانی که ایمان آورده اند، و کسانی که مهاجرت نموده اند، در راه خدا جهاد کرده اند، آنها امید به رحمت پروردگار دارند، و خداوند آمرزنده و مهربان است. (شماره آیه ۲۱۹: بقره اشتباه است. -م.)
 - ۴- (۴۶) واقعه/۲۴: این ها پاداشی است در برابر اعمالی که انجام می دادند.
 - ۵- (۴۷) آل عمران/۱۸۳: و شما پاداش خود را بطور کامل در روز قیامت خواهید گرفت.

خواهد کرد، بلکه بیش از آنچه شرط کرده به اجیر می دهد، پس اجیر تمام ظرفها را بشکند آنگاه به انتظار اجرت بنشیند و گمان کند که مستأجر بزرگوار است، آیا خردمندان اجیر را که در انتظار مزد است مغرور می دانند یا امیدوار؟ این خطا به خاطر عدم آگاهی از تفاوت میان امیدواری و مغرور شدن است، زیرا کسی که به چیزی امید دارد آن را می طلبد و هر که از چیزی بترسد از آن می گریزد (۱) و کسی که در دنیا آرزوی فرزندی دارد ولی ازدواج نمی کند یا ازدواج می کند ولی (با زنش) هم بستر نمی شود یا آمیزش می کند ولی نطفه اش را در داخل رحم نمی ریزد فریب خورده است. همچنین کسی که به رحمت خدا امیدوار است و ایمان نیاورده یا ایمان آورده ولی عمل صالح انجام نداده یا عمل صالح کرده ولی ترک گناهان نکرده است مغرور است؛ همان طور که اگر شخصی ازدواج و آمیزش کند و نطفه را در رحم بریزد و در پیدایش فرزند میان خوف و رجا (بیم امید) باقی بماند و در آفریده شدن فرزند و دفع بلاها از رحم مادر (کودک) به لطف خدا امیدوار باشد تا طفل به کمال برسد چنین شخصی زیرک است. و نیز هرگاه کسی ایمان بیاورد و کارهای نیک انجام دهد و گناهان را ترک کند و همچنان میان خوف و رجا باشد، بترسد که مبادا اعمالش قبول نشود و ثوابی به او ندهند و فرجامش به بدی ختم شود، و به لطف خدا امید داشته باشد که در دنیا و آخرت خدا او را به دین حق ثابت بدارد و دینش را از خطرهای حالت جان دادن حفظ کند تا بر دین توحید بمیرد و قلبش را از تمایل به شهوتها در بقیة عمر حفظ کند تا به گناهان مایل نشود در این صورت شخص

ص: ۴۳۲

۱- (۴۸) در کافی به صورت مسند از حضرت صادق (علیه السلام) روایت است که به حضرت عرض شد: گروهی گناه می کنند و می گویند امیدواریم و همچنان هستند تا مرگ به سراغشان می آید حضرت فرمود: «اینان گروهی هستند که تمایل به آرزوها دارند، دروغ می گویند امیدوار نیستند، کسی که به چیزی امیدوار باشد آن را می طلبد و هر که از چیزی بترسد از آن می گریزد» و در همان کتاب است که به حضرت عرض شد: گروهی از دوستانان گناهان صغیره مرتکب شده و می گویند امیدواریم، حضرت فرمود: «دروغ می گویند دوست ما نیستند آنان گروهی هستند که به آرزوها متمایلند، کسی که به چیزی امیدوار باشد برای آن عمل می کند و هر که از چیزی بترسد از آن می گریزد و پرهیز می کند».

زیرک و باهوشی است. و جز این گروه افراد دیگری هستند که به خدا فریفته شده اند و هنگامی که عذاب را مشاهده کنند بزودی بدانند که چه کسی گمراه تر است و پس از زمانی اندک از خبر آن آگاه شوند، در آن وقت است که خواهند گفت، چنان که خدا از قول آنها خبر داده است: رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ (۱) یعنی دانستیم همان طور که فرزند جز با آمیزش و ازدواج متولد نمی شود و محصول جز با شخم زدن زمین و افشاندن بذر در آن نمی روید در آخرت نیز جز با عمل صالح پاداشی و مزدی به دست نمی آید؛ پس ما را برگردان تا عمل صالح انجام دهیم، زیرا اکنون صدق گفتارت را دانستیم که: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى وَ أَنْ سَعْيُهُ سَوْفَ يُرَى (۲) و کَلَّمَا أَلْقَى فِيهَا فَوْجَ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ قَالُوا بَلَى قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ، یعنی آیا سنت خدا را در میان بندگان را به گوش شما نرساندیم و این که خدا:

تُوَفِّي كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ؛ و این که كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ؛ پس چه چیز شما را به خدا مغرور ساخت، پس از این که شنیدید و تعقل کردید؟ وَ قَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ. فَاعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ فَسُحِقًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ (۳) اگر کسی بگوید: پس مظنه امیدواری و جایگاه ستوده آن چه می شود؟ باید بدانید که امیدواری در دو جا ستوده است:

۱- درباره گنهکاری است که در گناه فرورفته است هر گاه توبه به دلش خطور کند، شیطان به او بگوید: کجا توبه ات قبول می شود، بدین ترتیب شیطان شخص گنهکار را از آموزش خدا مأیوس می کند. در این مورد واجب است که بنده ناامیدی را با امید

ص: ۴۳۳

۱- (۴۹) سجده ۱۲: پروردگارا آنچه وعده داده بودی دیدیم و شنیدیم، ما را باز گردان تا عمل صالح به جا آوریم ما به قیامت ایمان داریم.

۲- (۵۰) نجم/۳۹-۴۰: و این که برای انسان جز سعی و کوشش او نیست (۳۹) و این سعیش بزودی دیده می شود (و به نتیجه اش می رسد).

۳- (۵۱) ملک/۸-۹: هر زمان گروهی در آن افکنده می شوند نگهبانان دوزخ از آنها سؤال می کنند: مگر انذارکننده الهی به سراغ شما نیامد؟ (۸) می گویند: آری، انذارکننده، به سراغ ما آمد... (۹)

ریشه کن سازد و یادآور شود که خدا کریم است و توبه را از بندگانش می پذیرد و توبه عبادتی است که گناهان را از بین می برد. خدای متعال می فرماید: قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ، وَ أُنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَ أَسْلِمُوا لَهُ (۱)؛ خدا بندگانش را به توبه و بازگشت امر کرده و فرموده است: وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى (۲) پس هرگاه بنده با توبه انتظار آمرزش داشته باشد امیدوار است و اگر در عین پافشاری بر گناه انتظار آمرزش داشته باشد مغرور است؛ چنان که اگر کسی در بازار است و وقت نماز جمعه بر او تنگ شده و به قلبش خطور کند که به نماز جمعه بشتابد و شیطان به او بگوید: به نماز جمعه نمی رسی همین جا نماز بخوان، پس شیطان را تکذیب کند و با سرعت به امید رسیدن به نماز عازم نماز جمعه شود، او شخص امیدواری است؛ و اگر به تجارت ادامه دهد و امیدوار باشد که امام نماز را به خاطر او یا دیگر عوامل تا وسط وقت به تأخیر بیندازد ناگزیر شخص مغرور خواهد بود.

۲- دومین مورد ستوده بودن امیدواری این است که نفس خود را از انجام اعمال نیک و مستحبات باز دارد و به واجبات اکتفا کند و به نعمتهای خدای متعال و وعده هایی که به صالحان داده امیدوار باشد تا بر اثر آن نشاط عبادت در او برانگیخته شود و به اعمال نیک روی بیاورد و گفتار خداوند متعال را به یاد آورد: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صِلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ تَأْتِيهِمْ أَوْلِيَانِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ، الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۳)؛ بنابراین نوع اول امید، آن ناامیدی را که مانع توبه است ریشه کن می سازد و

ص: ۴۳۴

-
- ۱- (۵۲) زمر/۵۳-۵۴: بگو: ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده اید! از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا همه گناهان را می آمرزد همانا او بسیار آمرزنده و مهربان است. (۵۳) و به درگاه پروردگارتان باز گردید و در برابر او تسلیم شوید.
 - ۲- (۵۳) طه/۸۲: من کسانی را که توبه کنند و ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند و سپس هدایت شوند می آمرزم.
 - ۳- (۵۴) مؤمنون/۱-۱۱: مؤمنان رستگار شدند. (۱) آنها که در نمازشان خشوع دارند. (۲) تا (آری) آنها وارثانند (۱۰) که بهشت برین را ارث می برند، و جاودانه در آن خواهند ماند. (۱۱)

نوع دوّم امید،ضعفی را که مانع از نشاط و آمادگی می شود از بن برمی کند.پس هر انتظاری که آدمی را به توبه و مهیا شدن برای عبادت برانگیزد امیدواری است و هر انتظاری که موجب سستی در عبادت و میل به بیکاری شود فریفتگی است؛چنان که هرگاه ترک گناه به قلبش خطور کند و مشغول عمل عبادی شود و شیطان به او بگوید:

چرا خودت را به رنج و زحمت می افکنی در حالی که پروردگاری کریم و آمرزنده داری و انسان به حرف شیطان از توبه و عبادت بازداشته شود این عین فریفتگی است.در اینجا بر بنده واجب است که بیم را به کار بگیرد و خود را از خشم خدا و کیفر سخت او بترساند و بگوید:خدا با این که توبه را می پذیرد و گناه را می آمرزد شدید العقاب هم هست؛و با این که کریم است کافران را برای همیشه در دوزخ می اندازد؛با این که کفرشان ضرری به ذات او ندارد،بلکه رنج و زحمت بیماریها و فقر و گرسنگی را بر گروهی از بندگانش در دنیا مسلط ساخته در حالی که می تواند آنها را برطرف سازد،پس کسی که سنتش این است و مرا هم از کیفر خود ترسانده است چگونه از او نترسم و به او فریفته شوم؟بنابراین بیم و امید دو انگیزه اند که آدمی را به عمل وادار می کنند،و هر چه انسان را به عمل برنینگیزد آرزو و غرور است،و امید در تمام مردم عامل سستی آنها(در عمل)روی آوردن آنها به دنیاست و نیز عامل روی گرداندن آنها از خدا و سعی نکردن برای آخرت است و نتیجه این امید غرور است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)خبر داده که غرور بزودی بر امت آخر الزّمان (۱)غالب می شود و آنچه حضرت وعده داده تحقّق یافته است.

مردم در دوره های نخستین از عبادات غافل نمی شدند و تکالیف خود را انجام می دادند در حالی که دلهایشان بیم داشت که به سوی پروردگارشان باز می گردند؛و با وجود این که در طول شب و روز عبادت خدا می کردند بر خویشان خائف بودند و در تقوا و پرهیز از شهوتها و شبهه ها مبالغه می ورزیدند و در خلوتها بر خود می گریستند.اما اکنون مردم را مطمئن و شادمان می بینی که از خدا بیم ندارند،با آن که به گناهان در

ص:۴۳۵

افتاده و در دنیا فرورفته و از خدای متعال روی گردانده اند و به اعتقاد خود به کرم خدا و لطف خدا مطمئن و به عفو و آمرزش او امیدوارند و به پندار آنها گویی شناختی از کرم و لطف خدا دارند که انبیاء و صالحان پیشین آن را نداشته اند. پس اگر با آرزو بتوان به کرم و لطف خدا رسید، گریه های آنان و بیم و اندوهشان برای چه بوده است؟ و ما این مطالب را در کتاب خوف و رجا تحقیق و نقل کرده ایم، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روایتی که معقل بن یسار نقل کرده فرموده است: «بر مردم زمانی بیاید که قرآن در دل‌های مردان چنان کهنه شود که لباسها بر بدن‌ها، کار آنها تمامی طمع است که بیمی به همراه ندارد؛ اگر یکی از آنها نیکی کند می گوید: خدا از من قبول می کند و اگر بدی کند می گوید: خدا مرا می آمرزد» (۱). پس رسول خدا خبر داده که آنان طمع را به جای ترس نهاده اند، چون از هشدارهای قرآن و محتوای آن بی خبرند و نظیر آن را از نصرانیان خبر داده، چرا که فرموده است: فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ (یعنی دانشمندان) یا خذون عرض هذا الأذنی (یعنی خواسته های دنیوی خودشان را می گیرند چه حلال باشد چه حرام) و می گویند: سیغفر لنا (۲) خدای متعال فرمود: ذَلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ (۳)؛ و قرآن از اول تا آخرش بیم و ترس است که هیچ کس در آن نیندیشد جز این که اندوهش طولانی و بیمش زیاد شود اگر به محتوای قرآن مؤمن باشد؛ در حالی که مردم را می بینی که آن (قرآن) را با شتاب قرائت می کنند حروف را از مخارجش بیرون می آورند و درباره رفع و جز و نصب حروف با هم مجادله می کنند و گویی شعری از اشعار عرب را می خوانند به طوری که توجه به معانی قرآن ندارند و به عمل کردن به آن

ص: ۴۳۶

-
- ۱- (۵۶) عراقی گوید: این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از حدیث ابن عسب به همین صورت روایت کرده با سندی که در آن جهالتی موجود است. و من را از حدیث معقل ندیده ام.
 - ۲- (۵۷) اعراف/۱۶۹: (می گفتند) (اگر ما گنهکاریم) خداوند بزودی ما را می بخشد.
 - ۳- (۵۸) ابراهیم/۱۴: این (موفقیت) برای کسی است که از مقام (عدالت) من بترسد و از عذاب (من) بیمناک باشد.

اهمیت نمی دهند. آیا در عالم غروری بیش از این تصور می شود؟ این بود مثالهای غرور و فریفتگی به خدا و توضیح تفاوت میان امید و غرور، و نزدیک به همین غرور است، غرور گروههایی که عبادتها و معصیتهایی دارند، جز این که گناهانشان بیشتر است در حالی که انتظار آموزش دارند و می پندارند که کفّه (ترازوی) حسناتشان برتری دارد با این که کفّه گناهانشان بیشتر است، و این کمال نادانی است. پس یکی را می بینی که چند درهمی را از حلال و حرام صدقه می دهد ولی آنچه از اموال مسلمانان و اموال شبهه می گیرد چند برابر آنهاست و شاید صدقه ای که از اموال مسلمانان می دهد و بر آن متکی است، می پندارد که صدقه دادن به ده درهم حلال یا حرام با خوردن هزار درهم حرام برابری می کند؛ مثل او مثل کسی است که ده درهم در کفّه ترازویی می نهد و در کفّه دیگر هزار درهم و می خواهد که کفّه سنگین با کفّه سبک برابر باشد و این کمال نادانی است. آری آن که در این گروه جای دارد می پندارد که عبادتش بیش از گناهانش است، چون خود را محاسبه نمی کند و به جستجوی گناهانش نمی پردازد و هرگاه عبادتی می کند آن را حفظ می کند و مورد توجه قرار می دهد مانند کسی که خدا را به زبان استغفار می کند یا صد بار در روز تسبیح خدا می گوید، سپس غیبت مسلمانها می کند و آبروی آنها را می برد و در طول روز بر خلاف رضای خدا سخن می گوید و توجهش به شماره تسبیحش است که صد بار یا هزار بار استغفار کرده است، در حالی که تمام حرفهای او را نویسندگان مکرم الهی نوشته اند و خدا بر هر کلمه ای وعده کيفر داده و فرموده است: مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ (۱) و او همچنان به فضیلت تسبیحها و تهلیلهای خود می اندیشد و به آنچه در کيفر غیبت کنندگان و کذابان و نمامان وارد شده نمی اندیشد، در حالی که منافقان سخنانی را اظهار می کنند که در دل باور ندارند و دیگر آفتهای زبان و آن غرور محض است. بجانم سوگند که اگر نویسندگان گرامی اجرت

ص: ۴۳۷

۱- (۵۹) ق/۱۷: هیچ سخنی را انسان بر زبان نمی راند، مگر این که نزد آن فرشته ای مراقب و آماده برای انجام مأموریت است.

نوشتن یاوه های مکتوب او را مطالبه کنند بیش از تسییح اوست؛ البته در آن وقت حتی زبانش را از بسیاری از مهمات خود نگاه می دارد و سخنانی را که در فواصل زمانها گفته است به اندازه تسییحات خود می شمارد تا آنجا که از اجرت نوشتن (مأموران الهی) بیشتر نمی شود، و شگفتا از کسی که خود را محاسبه می کند و از بیم از دست دادن یک قیراط در مزد نوشتن احتیاط می کند ولی از بیم از دست دادن بهشت اعلی و نعمتهای آن بیم ندارد. این مصیبتی است بزرگ برای کسی که در آن بیندیشد و ما به امری گرفتار شده ایم که اگر در آن شک کنیم از کافران منکر خواهیم بود و اگر آن را تصدیق کنیم از احمقان مغرور خواهیم بود، و این اعمال کسی نیست که به احکام قرآن معتقد باشد؛ و ما به خدا پناه می بریم که از کافران نباشیم. پس پاک و منزّه است خدایی که با این بیان ما را در معرض هشیار و یقین قرار داد و چه شایسته است که انسان از خدایی که قادر است چنین غفلت و غروری بر دلها مسلط کند بترسد و از او بپرهیزد و با اعتماد بر آرزوهای باطل و سرگرمیهای شیطانی و هوای نفس، فریفته نشود.

اصناف فریفتگان و اقسام گروههای هر صنف

اولین صنف فریفتگان و مغروران علمایند

اشاره

(۱) که چند گروه می شوند: گروهی از آنان علوم شرعی و عقلی را استوار ساخته و در آن تعمق کرده و بدان سرگرم شده اند و به اعضاء و حفظ آنها از گناهان نپرداخته و اعضاء را ملزم به عبادات نساخته اند، و به دانش خود فریفته شده اند و پنداشته اند که در پیشگاه خدا مقامی دارند و در دانش به جایی رسیده اند که خداوند امثال آنها را عذاب نمی کند، بلکه شفاعت آنها را درباره مردم می پذیرد و چون در نزد خدا گرامی اند خدا آنان را به خطاها و گناهانشان مؤاخذه نمی کند. اینان مغرورند زیرا اگر با چشم بصیرت بنگرند خواهند دانست که علم دو قسم است: علم معامله که مربوط به ظاهر است و علم مکاشفه که مربوط به باطن است و این

علم به خدای متعال و صفات اوست که معمولاً علم معرفت نام دارد. اما علم معامله و ظاهر مانند شناخت حلال و حرام و اخلاق ستوده و نکوهیده نفس و چگونگی درمان آنها و رهایی از آنهاست و این علوم فقط برای عمل کردن است و اگر نیاز به عمل نبود این علوم ارزشی نداشت. و هر علمی که مقصود از آن عمل باشد بدون عمل ارزشی ندارد. بنابراین داستان این گروه از علما داستان بیماری است که بیماریش جز با دارویی که از چند چیز مرکب شده باشد درمان شدنی نیست و آن دارو را جز پزشکان حاذق نمی شناسند. پس در جستجوی آن پزشک از وطنش مهاجرت و سعی می کند به او دست یابد، تا آن پزشک دارو را به او تعلیم دهد و داروهایی را که باید به هم آمیخته شود با انواع و اندازه هایش و معدنهایی که داروها از آنها به دست می آید برایش شرح دهد و کیفیت کوبیدن هر کدام و در هم آمیختن آنها را به او بیاموزد، و او فرا بگیرد و نسخه ای خوب با خطی خوب دریافت کند و به خانه اش برگردد، در حالی که آن داروها را می خواند و تکرار می کند و به بیماران می آموزد ولی خود به آشامیدن و استعمال آن نمی پردازد. آیا به اعتقاد شما این عمل بیماری او را درمان می کند؟ دور است دور، اگر هزار نسخه از آن بنویسد و به هزار مریض بیاموزد تا همه آنها درمان شوند و در هر شب هزار بار آن را تکرار کند بیماریش را درمان نمی کند، مگر این که طلا بدهد و دارو را بخرد و با هم مخلوط کند چنان که پزشک دستور داده و آن را بنوشد و بر تلخی آن صبر کند و نوشیدنش نیز در زمان خودش و پس از پرهیز و تمام شروطش باشد. هرگاه به همه این ها عمل کند درمان شدنش قطعی نیست، چه رسد که هرگز آن را ننوشد، پس هرگاه گمان کند که خواندن و تکرار نسخه کافی است و او را درمان می کند غرور و فریفتگی او آشکار شده است. همچنین است فقیهی که علم به عبادات را استوار ساخته و به آن عمل نکرده است؛ و علم به گناهان را مستحکم ساخته و از آن دوری نکرده است؛ و علم به اخلاق نکوهیده را استوار ساخته و نفس خود را از آن تزکیه نکرده است و علم به اخلاق ستوده را

استوار کرده و به آن متصف نشده است؛ چنین عالمی فریفته است، زیرا خدای متعال فرموده است: **قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا (۱)** و نفرموده است رستگار شد کسی که کیفیت تزکیه نفس را بیاموزد و علم تزکیه را بنویسد و به دیگران بیاموزد. در اینجا است که شیطان به او می گوید: این مثال تو را نفریبد، زیرا علم به دارو مرض را برطرف نمی کند؛ اما هدف تو نزدیکی به خدا و پاداش اوست و علم خود ثواب را جلب می کند و روایاتی را که در فضیلت علم وارد شده برای او می خواند. پس اگر این بیچاره سبک عقل و مغرور باشد سخن شیطان با مقصود و خواسته اش مطابقت می کند و به آن مطمئن شده به عمل نمی پردازد و اگر زیرک باشد به شیطان می گوید: آیا فضیلت های علم را به من یادآوری می کنی و آیات و روایاتی را که درباره علم بی عمل و گنهکار وارد شده از یادم میبری مانند قول خدای متعال: **فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثُ (۲)**؛ و مانند این آیه:

مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَاراً (۳)؛ پس کدام رسوایی و خواری بیشتر از تشبیه به سگ و الاغ است؟! در حالی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده:

«کسی که عملش زیاد شود و بر هدایتش افزوده نشود فقط بیشتر از خدا دور شده است.» **(۴)** پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «عالم در دوزخ انداخته می شود پس روده هایش از شکمش بیرون می آید و او را در آتش می چرخاند چنان که دراز گوش اطراف سنگ آسیا می چرخد» **(۵)**.

ص: ۴۴۰

۱- (۶۰) شمس/۱۰: هر که نفس خود را تزکیه کرده رستگار شده است.

۲- (۶۱) اعراف/۱۷۶: او همچون سگ (هار) است که اگر به او حمله کنی دهانش را باز و زبانش را بیرون خواهد آورد.

۳- (۶۲) جمعه/۵: کسانی که مکلف به تورات شدند ولی حق آن را ادا نکردند مانند درازگوشی هستند که کتابهایی را حمل می کند.

۴- (۶۳) در جلد اول باب علم گذشت.

۵- (۶۴) کمی پیش از احمد نقل شد که در مسند خود روایت کرده است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بدترین مردم عالمان بدنند» (۱)؛ و فرمود (صلی الله علیه و آله): «بدترین مردم از نظر عذاب در روز قیامت عالمی است که خدا او را از عملش بهره مند نساخته است» (۲).

این روایات و نظایر آن از روایاتی که در کتاب علم در باب علامت علمای آخرت ذکر کردیم، بی شمار است، جز این که این روایات به خواهشهای نفسانی عالم گنهکار سازگار نیست ولی آنچه در فضیلت علم وارد شده با هوای نفس او سازگار است. پس شیطان دل این عالم را به آنچه می خواهد متمایل می کند و آن عین غرور است، زیرا اگر با چشم بصیرت بنگرد مثل او همان است که نقل کردیم و اگر با چشمان ایمان به آن بنگرد پس همان کسی که او را از فضیلت علم آگاه ساخته از نکوهش علمای بد نیز خبر داده که حالشان در پیشگاه خدا از حال جاهلان بدتر است و پس از آن اگر معتقد شود که در راه خیر است با این که حجّت خدا بر او مؤکّد شده است کمال غرور و فریفتگی است. اما کسی که مدّعی علم مکاشفه و باطن است مانند علم به خدا و اسماء و صفات او و با این حال در عمل سستی می ورزد و امر خدای متعال و حدود آن را ضایع می کند، فریفتگی اش بیشتر خواهد بود؛ و داستان او مانند داستان کسی است که می خواهد به سلطانی خدمت کند. پس سلطان و اخلاق و صفات و رنگ و شکل و هیئت و عادت و مجلس او را بشناسد، ولی آنچه را دوست دارد و ندارد و آنچه او را به خشم می آورد و خشنود می سازد نداند، یا آنها را بدانند اما قصد خدمت کردن به او را داشته باشد ولی به تمام آنچه موجب خشم او می شود عمل کند و تمام آنچه را دوست دارد از قیافه و شکل و سخن و حرکت و سکون مهمل گذارد، پس با قصد تقرب جستن و یار ویژه سلطان شدن بر او وارد شود در حالی که به تمام اوصافی که سلطان نمی پسندد آلوده باشد و آنچه

ص: ۴۴۱

۱- (۶۵) این حدیث را بزار از حدیث معاذ چنین روایت کرده است «شرار الناس شرار العلماء فی الناس».

۲- (۶۶) این حدیث را طبرانی در الصغیر روایت کرده و عثمان بری در زمرة راویان است فلاس گوید: عثمان بسیار راستگوست اما بسیار اشتباه می کند و احمد و نسائی و دارقطنی او را ضعیف شمرده اند چنان که در مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۸۵، آمده است.

را دوست دارد مهمل گذارد، و به سلطان توّسل جوید به این دلیل که سلطان را می شناسد و تبار و اسم و شهر و صورت و شکل و عادت او را در تنبیه غلامان می داند و از رفتار او با رعیت آگاه است، چنین شخصی به راستی مغرور و فریفته است؛ زیرا اگر تمام آنچه را شناخته ترک کند و تنها به شناخت خود سلطان و آنچه دوست دارد و ندارد بپردازد در این صورت به مقصد رسیدن او یعنی تقرب جستن به سلطان و از یاران خاص او بودن زودتر میسر خواهد شد، بلکه کوتاهی بنده در تقوا و پیروی او از شهوتها دلیل بر آن است که در معرفت خدا تنها اسمها برایش کشف شده نه معانی، زیرا اگر آن طور که شایسته بود خدا را می شناخت البتّه از او پرهیز می کرد و می ترسید. خدای متعال می فرماید: **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ** (۱) و در آغاز کتاب زبور این جمله است:

«اصل حکمت ترس از خداست». ابن مسعود گوید: در ترس از خدا علم کافی است، و برای فریفته شدن به خدا نادانی کفایت می کند. در این صورت فقیه کسی است که امر و نهی خدا را بفهمد و صفاتی را که نسبت به خدا شایسته و ناشایسته است بداند؛ چنین شخصی عالم واقعی است: «و خدا به هر کس قصد خیر کند او را در دین فقیه گرداند». پس هر گاه چنین صفتی نداشته باشد از فریفتگان خواهد بود.

گروه دیگری علم و عمل را استوار ساخته و به عبادتهای ظاهری اهتمام ورزیده و گناهان را ترک کرده اند، اما به دلهای خود نپرداخته اند تا صفاتی را که در نزد خدا نکوهیده است از بین ببرند مانند تکبر، حسد، ریا، ریاست طلبی، بلندپروازی، بدخواهی همگان و شهرت طلبی در میان بندگان خدا و شهرها، و بسا که بعضی از آنان نکوهیدگی آن (صفات) را ندانند. لذا به آنها روی آورده از آن پرهیزند؛ و به قول پیامبر (صلی الله علیه و آله) توجه نکنند که: «کمترین ریا شرک است (۲)»؛ و به قول آن حضرت: «کسی که به اندازه

ص: ۴۴۲

۱- (۶۷) فاطر/۲۸: از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می ترسند.

۲- (۶۸) در کتاب نکوهش جاه و ریا گذشت.

سنگینی ذره ای تکبر در دلش باشد وارد بهشت نمی شود (۱)؛ و نیز به قول آن حضرت:

«حسد حسنا را می خورد، چنان که آتش هیزم را (۲)»، و نیز: «دوستی مال و شرف در دل نفاق می رویاند چنان که آب سبزی را می رویاند (۳)» و دیگر روایاتی که در تمام بخش مهلکات در اخلاق نکوهیده نقل کردیم. پس اینان ظاهر خود را آراسته و به باطن خود اهمیت نداده اند و سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از یاد برده اند که: «خدا به صورتها و اموالتان نمی نگرد و همانا به دلها و اعمالتان می نگرد (۴)». پس این گروه به اعمال پرداخته اند نه به دلها، در حالی که اصل دل است، زیرا (در آخرت) نجات نیابد جز کسی که با دلی سالم در پیشگاه خدا حاضر شود؛ مثل این گروه (عالمانی که به ظاهر پرداخته اند) مثل چاه مبال است که ظاهرش گچ کاری شده است و باطنش بدبوست؛ یا مانند قبور مردگان که ظاهرش آراسته و در باطنش مردار است؛ یا چون خانه ای است که داخلش تاریک است و چراغ را بر پشت خانه نهاده اند، چنان که پشت بام خانه روشن و داخلش تاریک است؛ یا مانند مردی است که قصد کرده سلطان را در خانه اش مهمان کند، پس در خانه اش را گچ کاری کند و ظرفهای زباله را در جلو خانه اش باقی گذارد، و روشن است که این عمل فریفتگی و غرور است بلکه نزدیکترین مثال به چنین شخصی مردی است که مزرعه ای کشت کند و همراه با روئیدن آن علف هرزه نیز بروید که زراعت را تباه سازد. پس دستور دهد که زراعت را با کندن علف هرزه پاک سازند، اما فقط سر و اطراف علف هرزه را بکنند و ریشه اش همچنان قوی شود و بروید، زیرا جای کاشتن گناهان، اخلاق نکوهیده ای است که در دل وجود دارد و کسی که دل را از آن اخلاق پاک نسازد عبادت‌های ظاهرش کامل نمی شود جز با آفتهای بسیار، بلکه او همانند

ص: ۴۴۳

۱- (۶۹) در کتاب تکبر و عجب گذشت.

۲- (۷۰) در کتاب غضب و کینه و حسد گذشت.

۳- (۷۱) در کتاب نکوهش دنیا گذشت.

۴- (۷۲) ظاهراً در کتاب عجایب القلب گذشت.

بیماری است که گری او ظاهر شود و مأمور شود که دارو بنوشد و بدن را چرب کند، چرب کردن برای زدودن آثار ظاهری آن است و دارو برای ریشه کن ساختن اصل آن ولی او به چرب کردن قناعت کند و دارو نخورد و آنچه مادهٔ مرض را زیاد می کند تناول کند و همچنان روی بدن را روغن بمالد و گری در او از مادهٔ ای که در درون است بجوشد.

گروه دیگری از این اخلاق باطنی آگاهند و از نکوهیدگی آن نیز از نظر شرعی مطلع هستند اما به سبب خودپسندی گمان می کنند که از آن اخلاق به دورند و در پیشگاه خدا بالاتر از آنند که آنان را به اخلاق زشت گرفتار سازد و تنها عوام که در علم به مقام آنها نمی رسند به آن گرفتار می شوند. اما فردی از این نوع در پیشگاه خدا بالاتر از آن است که خدا او را به آن اخلاق گرفتار کند، پس هرگاه در او گمان تکبر و ریاست و برتری جوی و شرف آشکار شود بگوئید: این تکبر نیست، بلکه طلب عزت دین و اظهار شرافت علم و یاری کردن دین خدا و خوار ساختن بدعت گذاران مخالف است. پس اگر من لباسهای بی ارزش بپوشم و در مجالس در پائین مجلس بنشینم دشمنان دین مرا سرزنش می کنند و از آن شاد می شوند و خواری من خواری اسلام است و این انسان فریفته فراموش کرده دشمنی که مولایش او را از آن برحذر داشته همان شیطان است و او از کارهایش شاد می شود و او را مسخره می کند، و از یاد برده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به چه چیز دین را یاری کرده و کافران را خوار ساخته است، و آنچه از تواضع و ترک حشمت و به فقر و مسکنت قناعت کردن دربارهٔ گذشتگان روایت شده فراموش کرده است، تا آنجا که یکی از آنها به سبب مندرس بودن لباسش سرزنش شد گفت: ما گروهی هستیم که خدا ما را به اسلام عزت بخشیده و عزت را در غیر اسلام نمی جوئیم. آنگاه این شخص فریفتهٔ عزت دین را در لباسهای نازک از حریر دیبقی و ابریشم حرام و اسبان و مرکبها می جوئید و می پندارد که طالب عزت دین و شرافت علم است. همچنین هرگاه زبان را در حسد به همگنان یا کسی که سخن او را رد کرده می گشاید به خود گمان حسد

نمی برد و می گوید: همانا این خشم برای حق و رد کردن کسی است که بدون دلیل ستم روا می دارد و دشمنی می ورزد؛ و به خود گمان نمی برد که این خشم از حسد است، بلکه می گوید: این غضب برای خداست و برای برگرداندن کسی است که در تجاوز و ظلم خود بر باطل است، و هرگز به خود گمان ندارد که این خشم از حسد باشد تا معتقد شود که اگر غیر او از دیگر علما مورد طعن واقع شود یا از ریاست منع گردد و در ریاست مورد مزاحمت قرار گیرد آیا خشم و دشمنی او مانند همین خشم فعلی خواهد بود، در این صورت خشمش برای خداست یا هرگاه عالمی غیر از خود او مورد طعن واقع شود و از ریاست منع شود خشمگین نمی شود، بلکه گاه به آن شاد می شود. پس خشم وی برای خویشتن است، و حسد ورزیدنش به همگنان از پلیدی باطنش است، همچنین در اعمال و علوم خود ریا می کند، و هرگاه ریا به دلش خطور کند می گوید: ریا از من دور است، تنها هدف من از اظهار علم تأسی جستن مردم به من است تا به دین خدا هدایت شوند و از عقاب خدا رهایی یابند، در حالی که این انسان فریفته نمی اندیشد که اگر مردم به دیگری اقتدا کنند همانند اقتدای به خود او شاد نمی شود. پس اگر هدف او هدایت مردم باشد از هدایتشان به دست هر که باشد شاد می شود، مانند کسی که بندگانی بیمار دارد و می خواهد آنها را درمان کند و برایش فرق ندارد که به دست او یا پزشک دیگری درمان شوند، و بسا که شیطان همین نکته را به او یاد آور شود. بنابراین باز هم شیطان رهایش نمی کند بلکه می گوید: دلیل خوشحالیم از تأسی جستن مردم به من و هدایت یافتن آنها این است که هرگاه آنان به وسیله من هدایت شوند پاداش و ثواب به من می رسد بنابراین شادی من از ثواب خدای متعال است نه از مقبول مردم بودن. این پندار خود اوست، ولی خدا از باطن او آگاه است که اگر پیامبری به او خیر دهد که ثواب او در گمنامی و پنهان داشتن علم بیش از ثوابش در اظهار علم است، و با این حال در زندانی محبوس شود و او را به بند بکشند، برای ویران کردن زندان و گشودن زنجیرها چاره ای می اندیشد تا به

جایی برگردد که ریاست خود، یعنی تدریس و موعظه یا دیگر امور را آشکار سازد.

همچنین بر سلطان وارد می شود و نسبت به او دوستی می ورزد و او را می ستاید و برایش تواضع می کند، و هر گاه به قلبش خطور کند که تواضع برای شاهان ستمگر حرام است، شیطان به او می گوید: بعید است که این عمل حرام باشد و تنها وقتی حرام است که تواضع برای طمع در مال سلطان باشد، اما مقصود تو شفاعت مسلمانان و دفع ضرر از آنها و نیز دفع شر دشمنان از خویشان است، ولی خدا از درون او آگاه است که اگر چنانچه یکی از همگنانش در نزد سلطان مقبول واقع شود و از هر مسلمانی شفاعت کند تا آنجا که از همه مسلمانان دفع ضرر کند، این کار بر او گران می آید، و اگر بتواند با دروغ بستن و بدگویی از او در نزد سلطان او را بدنام می کند. همچنین گاه غرور بعضی از اینان به جایی می رسد که از مال شاهان برمی دارد و هر گاه به قلبش خطور کند که حرام است شیطان به او می گوید: این مالی است که مالک ندارد، بلکه برای مصالح مسلمانان است و تو عالم و پیشوای مسلمانانی و پایداری دین خدا به تو است، آیا بر تو حلال نیست که به اندازه نیازت از آن برداری؟ پس با این نیرنگ به سه چیز فریفته می شود:

۱- در این که مال سلطان بدون مالک است شکی نیست. معلوم است که سلطان از مسلمانان و شهرنشینان مالیات می گیرد و آنها زنده اند و فرزندان و وارثانشان زنده اند، و بالاخره اموال شاهان آمیخته به حرام است و هر کس صد دینار از ده نفر غصب کند و با هم درآمزد در حرام بودن آن خلافتی نیست، ولی نمی گوید: این مال مالک ندارد و واجب است که میان ده نفر تقسیم شود و به هر یک ده درهم باید داده شود اگر چه مال هر کدام با مال دیگری مخلوط شده است.

۲- به این گفتار خود فریفته شده که؛ مال سلطان برای مصالح مسلمین است و تو هم از مصالح مسلمینی و پایداری دین به تو است، شاید تعداد کسانی که دینشان به وسیله این عالم تباه شده و اموال شاهان را حلال دانسته و به طلب دنیا رغبت کرده اند و

به ریاست روی آورده و از آخرت روی برگردانده اند بیش از کسانی باشد که به وسیله او به دنیا بی میل شده و آن را ترک کرده و به خدا روی آورده اند. چنین عالمی بدون تردید دجال دین و مایه استواری مذهب شیطان است نه پیشوای دین، زیرا امام کسی است که در روی گرداندن از دنیا و روی آوردن به خدا به او اقتدا می شود، مانند پیامبران و پیروانشان، و دجال کسی است که در روی برگرداندن از خدا و روی آوردن به دنیا به او تاسی می شود، و شاید مردن چنین افرادی برای مسلمانان سودمندتر از زنده بودنشان باشد در حالی که خود می پندارد مایه استواری دین است و مثل او چنان است که عیسی (علیه السلام) درباره عالم بد فرموده است: «مثل عالم بد مانند تخته سنگی است که بر لبه درّه قرار گرفته که نه خود آب می آشامد و نه می گذارد که آب به زراعت برسد.» انواع غرور اهل علم در این زمانهای اخیر بیرون از شمار است و آنچه نقل کردیم مشتی از خروار بود.

گروه دیگری علوم و دانشها را استوار و اندامها را پاکیزه کرده و آنها را به عبادات آراسته اند و از ظاهر گناهان دوری جسته و به جستجوی اخلاق نفس و صفات دل از ریا و حسد و تکبر و کینه و برتری جویی پرداخته اند و با نفوس خود در بیزاری جستن از آنها جهاد کرده و ریشه های نیرومند و آشکار آنها را از دلها برکنده اند، ولی آنان پس از این عمل فریب خورده اند، زیرا در گوشه های دلشان مکرهای پنهانی شیطان و نفس باقیمانده است که دریافتن آن دشوار است و آنها را به فراست دریافته و مهمل گذاشته اند. مثل این گروه مثل کسی است که می خواهد زراعت را از علفهای هرزه پاک سازد. پس در مزرعه دور بزند و به جستجو و کندن علفهایی پردازد که دیده می شود، و پندارد که تمام علفهای هرزه بیرون آمده اند، و نیز از ریشه های ظریف علفهای هرزه که در زیر خاک گسترده است غافل بماند و خود پندارد که تمام آنها را ریشه کن ساخته است و در همان حال که در غفلت است علفها بروید و قوی شود و از جایی که نمی داند

ریشه های زراعت را فاسد کند. همچنین گاه عالم تمام مجاهدات را انجام می دهد ولی از مراقبت کردن امور پنهانی و جستجو از مسائل ظریف غافل می ماند؛ پس می بینی که شب و روزش را در گردآوری علوم و مرتب ساختن آنها و نیکو کردن الفاظ آنها و جمع کردن مصنّفات در زمینه آنها سپری می کند و معتقد است که انگیزه اش حرص ورزی بر آشکار ساختن دین خدا و منتشر کردن شریعت اوست، در حالی که شاید انگیزه پنهانی او این امور باشد: شهرت طلبی در اطراف عالم، بسیار آمدن مردم به نزد او از نواحی مختلف، زبان به مدح او گشودن و ستایش از زهد و دینداری و علم او، مقدم داشتن او در کارهای مهم و ترجیح دادن او در هدفها، گرد آمدن پیرامون او برای استفاده علمی و لذت بردن از خوب گوش دادن مردن در هنگامی که کلمات خوبی می گوید، و بهره مندی از سر جنبانیدن بر سخن او و گریستن آنان و در شگفت ماندن از او، شادمانی به داشتن یاران بسیار و شاگردان و خوشحالی از این که در میان همگان او چنین امتیازی دارد که میان علم و دینداری و زهد ظاهری جمع کرده و می تواند زبان طعن بر تمام روی آورندگان به دنیا بگشاید، آن هم نه به این خاطر که درد دین دارد بلکه بالیدن به امتیازی که دارد، و شاید زندگی باطنی این بیچاره مغرور به همان چیزی است که برایش ترتیب داده شده و عبارت است از فرمانروایی و عزّت و فرمانبرداری دیگران از او و تعظیم کردن و ستایش؛ و اگر دلها نسبت به او تغییر کند و اعتقادشان به زهد وی که در اعمالش اظهار می دارد سست شود ممکن است قلبش پریشان گردد و اذکار و تکالیفش را به هم درآمیزد، و ممکن است با هر حيله ای برای خود بهانه ای بیاورد و گاه محتاج می شود برای پوشاندن عیب خود دروغ بگوید؛ و شاید کسی را که نسبت به او معتقد به زهد و دینداری است محترم و گرامی بدارد، اگر چه اعتقادش بیش از اندازه ای باشد که در او موجود است و قلبش از کسی که اندازه دانش و دین او را بداند متنفر می شود، اگر چه درست مطابق با وضع او باشد. گاه بعضی از یاران خود را بر بعضی برتری می دهد و معتقد است از این

جهت او را ترجیح می دهد که در دانش و دین جلوتر است و این عمل تنها برای این است که او بیشتر از او فرمان می برد و او را می ستاید و از دیگر یارانش بیشتر به سخنانش گوش می دهد و بیشتر به او خدمت می کند، و شاید این یاران از او بهره می برند و به دانش رغبت دارند، در حالی که او می پندارد که مقبول واقع شدن در نظر یاران به خاطر اخلاص و راستگویی او و پرداختن شایسته به علم خویش است. پس خدای متعال را می ستاید، بر این که منافع بندگان خود را بر زبان وی جاری ساخته است و معتقد است که این عمل گناهانش را از بین می برد و به نفس خود نمی پردازد که در این کارها نیت خود را تصحیح کند، شاید اگر به او وعده دهند که همین ثواب را به او می دهند در صورتی که گمنامی و انزوا گزیند و علم را پنهان بدارد، به آن رغبت نکند، چون در انزوا و پنهان ماندن لذت مقبول واقع شدن و قدرت ریاست را از دست می دهد شاید مقصود از گفته شیطان چنین موردی باشد که گفت: هر آدمیزاده ای که پندارد با علم خود جلو مرا می گیرد، با جهل خود به دام من می افتد. شاید کتاب تصنیف کند و در آن بکوشد به این گمان که علوم الهی را برای بهره مند شدن دیگران جمع می کند، در حالی که قصدش آن است نامش به خوب تصنیف کردن مشهور شود. پس اگر کسی (به دروغ) تصنیف او را به خود نسبت دهد و نام او را محو کند بر او گران می آید با این که می داند که ثواب استفاده از تصنیف به مصنف بر می گردد و خدا می داند که او مصنف است نه کسی که ادعا کرده است؛ شاید تصنیف او از خودستایی خالی نباشد، حال این خودستایی یا روشن است با ادعاهای عریض و طویل، یا ضمنی است با طعنه زدن به دیگران تا آشکار سازد که او از کسی که مورد طعن است داناتر است، در حالی که از طعنه زدن به او بی نیاز بود؛ شاید سخنی نادرست را نقل کند و به گوینده اش نسبت دهد و سخن مورد پسند خود را نقل کند و به گوینده اش نسبت ندهد، تا گمان رود که سخن خود اوست.

پس عین آن را مانند دزد نقل می کند یا کمی آن را تغییر می دهد، همچون کسی که

پیراهنی را می دوزد و آن را قبا می کند تا شناخته نشود؛ شاید در آراستن کلمات و آهنگ و نظم آن بکوشد تا به گفتن سخنان ناموزون منسوب نشود، و معتقد است که قصدش ترویج حکمت و آراستن و نیک ساختن آن است تا به بهره مندی مردم نزدیکتر شود؛ و بسا که غافل باشد از آنچه نقل شده که یکی از حکیمان سیصد و شصت کتاب در حکمت تألیف کرد. پس خداوند به پیامبر زمان او وحی کرد که به حکیم بگو: زمین را پر از نفاق کردی و من چیزی از آن را قبول نمی کنم؛ شاید گروهی از این نوع فریب خوردگان هرگاه جمع شوند هر کدام خود را از عیبهای پنهانی دل سالم بدانند، پس اگر پراکنده شوند و از هر یک از آنان گروهی از یارانش پیروی کند هر کدام می نگرد که بفهمد پیروان او بیشتر است یا دیگری و اگر پیروانش بیشتر باشد شاد شود، اگر چه می داند دیگری سزاوارتر است که پیروان بیشتری داشته باشد و نسبت به او حسد می ورزد، پس هرگاه متفرق شوند و به تدریس پردازند نسبت به یکدیگر مخالفت کرده حسد می ورزند و شاید اگر یکی از پیروان به مجلس استاد دیگری برود بر قلبش گران آید و در دل نسبت به او احساس نفرت کند و پس از آن مانند سابق در دل مایل به احترام و برآوردن حوائجش نباشد و مانند گذشته او را نستاید با این که می داند مشغول تحصیل است، و شاید برای دین این دانشجو رفتن نزد گروه دیگر نافعتر باشد، از آن نظر که در این گروه فعلی آفتی به او می رسد و در آن گروه دیگر از آن آفت در امان است، با این حال استاد همچنان در دل از او متنفر است، و ممکن است در یکی از اساتید مقدمات حسد به حرکت آید که نتواند آن را آشکار سازد. پس به دین شخص محسود طعنه می زند تا غضب خود را بر نقص دین او حمل کند و بگوید: همانا من برای دین خدا خشم گرفتم نه برای خودم؛ و هرگاه عیبهای شخص مورد حسد در نزد او نقل شود بسا که از آن شاد شود، و اگر او را بستایند بسا که نپسندد و بدش آید، و بسا که هرگاه عیبهای او نقل شود چهره در هم کشد و چنان وانمود کند که از غیبت مسلمانان بیزار است ولی دلش در نهان به آن راضی باشد، در حالی که خدا از آن آگاه است. این مورد و نظایر آن از عیبهای پنهانی

دل است که جز هوشمندان کسی به آن پی نمی برد، و جز نیرومندان (دینی) کسی از آن منزّه نیست، و برای امثال ما ضعیفان طمعی در آن نیست مگر این که کمترین درجات نصیب ما شود؛ یعنی انسان عیبهای خود را بشناسد و آن را بد بداند و به اصلاح آن حریص شود. هرگاه خدا نسبت به بنده قصد خیر کند او را به عیبهای نفسش بینا سازد، و هر کس از حسنۀ خود شاد و از گناه خود ناراحت شود مورد امید است و کار او از فریب خورده ای که خود را تزکیه می کند و به علم و عمل خویش بر خدا منت می نهد و می پندارد از بهترین آفریدگان خداست به صلاح نزدیکتر است. پس از غفلت و فریفتگی و از شناخت عیبهای پنهانی به خدا پناه می بریم. این است فریفتگی کسانی که علوم مهمّ را تحصیل کرده اند ولی در عمل کردن به علم مقصّی روند. و اینک فریفتگی کسانی را یاد می کنیم که به علوم غیر مهمّ قناعت کرده و علوم مهمّ را رها ساخته اند و آنان فریب خورده اند یا برای آن که از اصل این علم مهمّ خود را بی نیاز می دانند یا بدان سبب که به علوم غیر مهمّ اکتفا کرده اند.

بعضی از این فریب خوردگان کسانی هستند که به علم فتوا دادن در نزاع و معاملات دنیوی که برای زندگی در میان مردم رایج است، اکتفا کرده اند و نام آن را فقه و علم مذهب گذاشته اند و بسا که با توجّه به این کارها، اعمال ظاهری و باطنی را تباه ساخته و به اعضاء (و اصلاح آنها) پرداخته و زبان را از غیبت و شکم را از حرام و پا را از رفتن به دربار شاهان حفظ نکرده اند؛ همچنین باقی اعضاء بدن، و نیز دل خود را از تکبر و ریا و حسد و دیگر مهلکات باز نداشته اند. این گروه از دو نظر فریب خورده و مغرورند:

۱- از نظر عمل ۲- از نظر علم. اما دلیل فریفتگی عملی آنان را نقل کردیم و گفتیم مثل آنها مثل بیماری است که چون نسخه دارو را فرا گرفت (به جای عمل) به تکرار و حفظ و آموختن آن به دیگران مشغول شود؛ نه بلکه، مثل او مثل کسی است که

بیماری بواسیر و برسام دارد و در آستانه نابودی است، و محتاج است که دارو را بشناسد و به کار بندد، پس به آموختن داروی استحاضه مشغول شود و شب و روز آن را تکرار کند با این که می داند مرد است و حیض و استحاضه نمی شود، ولی می گوید شاید زنی به بیماری استحاضه گرفتار شود و از من بپرسد و این کمال غرور و فریفتگی است؛ همچنین است بیچاره ای که خود را فقیه می داند در حالی که دوستی دنیا و پیروی از شهوات و حسد و تکبر و ریا و دیگر مهلکات باطنی بر او مسلط شده است و بسا پیش از توبه کردن و جبران گذشته، مرگ او را برباید. پس خدا را در حالی ملاقات کند که بر او خشمگین است؛ ولی تمام این کارها را ترک کند و به علم بیع سلم (پیش خرید) و اجاره وظهار و لعان و جراحتهای دیه ها و ادعاهای بینه ها و کتاب حیض مشغول شود در حالی که هرگز در عمرش برای خود به هیچ کدام آنها محتاج نمی شود و هرگاه دیگری محتاج شود بسیاری از صاحبان فتوا هستند، پس به این علوم مشغول می شود و نسبت به آنها حرص می ورزد، چرا که در این علوم مقام است و مال و ریاست و شیطان او را فریب داده و خود نمی داند، زیرا این شخص که به نفس خود فریفته شده می پندارد که سرگرم یک واجب کفایی دینی شده و نمی داند که مشغول شدن به واجب کفایی پیش از فراغت از واجب عینی گناه است؛ این در صورتی است که نیتش درست باشد و در فراگیری فقه به قول خود قصد قربت کرده باشد زیرا اگر قصد قربت هم کرده باشد با مشغول شدن به آن از واجبات عینی که پرداختن به اعضاء و دل خویش است روی گردانده است، این غرور و فریفتگی او از نظر عمل است.

امّا فریفتگی او از نظر علم: در صورتی که این فقیه تنها به علم فتوا اکتفا کند و گمان کند که علم دین همان است و علم به کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ترک کند و بر محدثان طعنه بزند و بگوید: آنها روایاتی را نقل کرده و کتابهایی را می خوانند که نمی فهمند، و نیز علم تهذیب اخلاق را ترک کند و درک جلال و عظمت خود را رها

سازد در حالی که این علم موجب ترس و خشوع می شود و آدمی را به تقوا وامی دارد، پس او را از سوی خدا در امان و فریفته دیده و اعتماد به این کرده که چون فقه مایه پایداری دین است (که او مشغول شده) ناگزیر باید مورد رحمت حق واقع شود و اگر او مشغول به حکم حلال و حرام نشود موجب تعطیل آنها می شود؛ چنین شخصی علوم مهم تر را رها ساخته در حالی که خود بی خیر و مغرور است و علت غرور او همان است که شنیده در دین فقه را بزرگ شمرده اند ولی نمی داند که منظور از آن فقه، بی بردن به خدا و شناخت صفات خداست که هم موجب بیم و هم موجب امید است تا دل احساس ترس کند و تقوا پیشه سازد، زیرا خدای متعال فرموده: فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ (۱). و علمی که بیم دادن به وسیله آن انجام می شود غیر از این علم است، زیرا مقصود از علم فقه حفظ مالها به وسیله رعایت شروط معامله و حفظ بدنها به وسیله اموال و دفع کردن قتل و جرح است در حالی که مال در راه خدا وسیله و بدن مرکب است و تنها علم مهم شناخت و سیر حرکت به سوی خدا و پیمودن گردنه های دل است که همان صفات نکوهیده است و میان بنده و خدای متعال حجاب می شود و هرگاه انسان آلوده به این صفات بمیرد از خدای متعال در حجاب است، و مثل او در اکتفا کردن به علم فقه مثل کسی است که در پیمودن راه حج به علم دوختن کفش و مشک اکتفا کند و شک ندارد که اگر کفش و مشک نباشد حج تعطیل می شود ولی کسی که تنها به آن اکتفا کند از حاجیان نخواهد بود، و ما در کتاب علم آن را شرح دادیم.

از این گروه است کسی که از علم فقه به موارد اختلاف اکتفا کرده و تنها به روش مجادله و الزام و مجاب کردن حریفان و دور انداختن حق به خاطر غالب شدن بر خصم و

ص: ۴۵۳

۱- (۷۳) توبه/۱۲۲: چرا از هر گروهی، طایفه ای از آنان کوچ نمی کند (و طایفه ای بماند) تا در دین (و معارف و احکام اسلام) آگاهی پیدا کنند و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود آنها را انداز کنند تا بترسند و خودداری کنند.

بالیدن به خود اهمیت می دهد، و در طول شب و روز موارد نقض مذاهب و عیبهای همگان را جستجو می کند و در پی انواع عوامل ایدایی است. اینان درندگان بشری هستند که سرشت آنها آزار رساندن و همتشان سفاهت و نادانی است و قصدشان از (کسب) علم تنها علمی است که بر همگنان بیالند، و هر علمی را که در مباهات به آن محتاج نباشند مانند علم قلب و علم سیر و سلوک در راه خدا با از بین بردن صفات نکوهیده و تبدیل آنها به صفات پسندیده تحقیر کرده و آن را علم سخن آرای و کلام واعظان می نامند و تحقیق در نزد آنها شناخت چگونه عربده زدنی است که میان دو مبارز در جدل رایج است و اینان همان چیزی را گرد آورده اند که گروه پیش از آنها در علم فتوا گرد آورده اند لیکن بر آن افزوده اند. زیرا اینان به علمی سرگرم شده اند که از واجبات کفایی هم نیست بلکه تمام ریزه کاریهای مجادله در علم فقه بدعت است که گذشتگان آن را (خوب) نمی دانستند، اما دلیل احکام شامل علم مذاهب است و آن قرآن و سنت رسول (صلی الله علیه و آله) و درک معانی آنهاست لیکن حيله های جدلی مانند: کسر، قلب، فساد وضع، ترکیب، تعدیه (۱)، تنها برای این بدعت شده تا غلبه و مجاب کردن دشمن با آن اظهار شود و بازار مجادله با آنها رواج یابد، پس فریفتگی اینان از فریفتگی گروه پیش از آنها بیشتر و زشت تر است.

گروه دیگری به علم کلام و مجادله در خواسته های نفسانی و رد مخالفان و جستجوی موارد نقض آنها سرگرم می شود، و بسیار با سخنان مختلف آشنا شده و به فراگیری راههای بحث با آنها و محکوم کردن آنان مشغول می شوند و در این مورد به فرقه های زیادی تقسیم می شوند و معتقدند که عمل هیچ بنده ای جز با ایمان داشتن صحیح نیست و ایمانی صحیح نیست، مگر مجادله آنها و دلایل عقاید آنها را بیاموزد و می پندارند که کسی به خدا و صفاتش از آنها آگاه تر نیست و هر کس به مذهب آنها معتقد

ص: ۴۵۴

نباشد و علم آنها را نیاموزد ایمان ندارد و هر گروهی از آنها مردم را به خود دعوت می کند و آنان دو گروهند: گمراه و برحق: گمراه آن گروهی است که به غیر سنت دعوت می کند، و برحق آن گروهی است که به سنت دعوت می کند ولی غرور هر دو گروه را در بر می گیرد. اما غرور گمراهان از آن نظر است که از گمراهی خود بی خبرند و خودشان را اهل نجات می دانند، و آنها گروههای بسیاری هستند که بعضی بعض دیگر را کافر می شمارند و از آن جهت یکدیگر را تکفیر می کنند که هیچ کدام رأی و اعتقاد خود را فاسد نمی داند و شروط ادله و روش آن را در آغاز تحکیم نبخشیده اند پس بعضی از آنها شبهه را دلیل می دانند و بعضی دلیل را شبهه می پندارند.

اما فریب خوردن گروه برحق بدان سبب است که فرد گمان می کند جدل از مهم ترین امور و بهترین وسیله تقرب به خدا در دین است و می پندارد که دین هیچ کسی تا به بحث و تحقیق نپردازد کامل نمی شود؛ و هر کس بدون جستجو و بحث و به دست آوردن دلیل خدا و رسولش را تصدیق کند نه مؤمن است و نه کامل و نه مقرب پیشگاه خدا و به خاطر این اعتقاد فاسد است که تمام عمر خود را در فراگیری مجادله و بحث از سخنان و یاوه های بدعت گذاران و موارد نقض آنها سپری می کند و نفس و قلب خود را مهمل می گذارد تا گناهان ظاهری و باطنی اش بر او پنهان بماند در حالی که گمان دارد سرگرمی او به مجادله در نزد خدا سزاوارتر و نزدیکتر و بهتر است ولی چون از چیرگی بر خصم و شکست او و ریاست و عزت و انتساب به دفاع از دین خدا، لذت می برد چشم بصیرتش نابینا می شود و به (مسلمین) قرن نخستین توجه نمی کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) گواهی داده آنها بهترین مردمند و آنها بسیاری از بدعت گذاران و هواپرستان را درک کرده اما عمر و دینشان را هدف دشمنیها و مجادله قرار ندادند و به سبب آنها از پرداختن به دلها و احوال و جوارح خود باز نمانده اند، بلکه جز در مورد لزوم و نیاز و امیدواری به قبول (شخص گمراه) سخن نگفته اند، از این رو به اندازه ای که بر گمراهی شخص گمراه

دلالت کند سخن گفته اند، و هرگاه پافشاری شخص گمراهی را می دیدند او را رها کرده و از او روی می گردانند و برای خدا با او دشمنی می ورزیدند و در طول عمر با او ستیز نمی کردند بلکه می گفتند: حق دعوت کردن به سنت است و مجادله نکردن در دعوت به سنت، خود از سنت است زیرا ابو امامه از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرمود: «هرگز گروهی پس از هدایت گمراه نشدند، مگر این که به مجادله پرداخته و از عمل محروم شده اند.» (۱) روزی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی بر یاران خود ظاهر شد که مجادله و نزاع می کردند. پس حضرت بر آنان خشمگین شد، تا آنجایی که از شدت خشم چنان صورتش سرخ شده بود که گویی دانه انار بر روی صورتش ترکیده و آب انار بر آن پاشیده است. پس فرمود: «آیا به این کار موظف و مأمور شده اید که بعضی از آیات قرآن را با بعضی درآمیزید؟ به آنچه امرتان کرده ام بیندیشید و به آن عمل کنید و از آنچه شما را نهی کرده ام بازایستید» (۲) پس پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را از مجادله منع کرد در حالی که آنها (اصحاب رسول خدا) به مجادله و بحث از دیگر آفریدگان خدا سزاوارتر بودند، و آنها پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دیدند که به تمام ملتها مبلغ گسیل داشت و در مجلس مجادله ای با آنها نشست تا برای محکوم ساختن کسی مجادله کند یا برای رد کردن سؤالی و اثبات دلیل بحث کند، و جز با خواندن قرآنی که بر آنها نازل شده بود مجادله نکرد و در مجادله چیزی بر قرآن نیفزود، چرا که موجب پریشانی دلها می شود و شبهه ها و اشکالهایی از آن بیرون می آید، آنگاه بر محو کردن آن از دلهایشان قادر نخواهد بود و در حالی که آن حضرت از مجادله

ص: ۴۵۶

۱- (۷۵) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۴۸، روایت کرده و احمد و ترمذی و حاکم نیز به سندی حسن روایت کرده اند و پیش از این گذشت.

۲- (۷۶) این حدیث را بزار و طبرانی در الکبیر با کمی تفاوت از حدیث ابو سعید به سندی ضعیف روایت کرده و در الاوسط از حدیث انس و رجال سند ثقه اند چنان که در مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۵۶، آمده است.

کردن با آنها با قیاسهای دقیق عاجز نبود، به اصحاب خود چگونگی مجادله و مغلوب کردن خصم را نیاموخت.

ولی هوشمندان و دوراندیشان به این فریفته نمی شوند و می گویند: اگر اهل زمین نجات یابند و ما هلاک شویم نجات آنان به ما نفعی ندارد و اگر ما نجات یابیم و آنها هلاک شوند هلاکت آنها به ما ضرری نمی زند و بر ما لازم نیست بیش از مقداری که صحابه با یهود و نصارا و دیگر ادیان مجادله کرده اند به مجادله پردازیم. آنها عمرشان را به اصلاح مجادله آنان ضایع نکردند و ما نیز نباید عمرمان را به اصلاح مجادله تباه سازیم و نباید آن را در راهی مصرف کنیم که در روز فقر و بیچارگیمان (قیامت) برایمان نفعی نداشته باشد و چرا در کاری تعمق کنیم که به خطای در آن بر خود ایمن نباشیم و بدعت گذاران را ببینیم که با مجادله ما ترک بدعت نمی کنند، بلکه مجادله ما بر دشمنی و تعصب آنها می افزاید و بدعت آنها را شدت می بخشد. پس اگر ما با نفس خود بستیزیم و با او مبارزه و مجادله کنیم تا دنیا را برای آخرت ترک کند، سزاوارتر است، این در صورتی است که ما از مجادله و نزاع منع نشده باشیم. پس اگر از آن منع شده باشیم چگونه با ترک سنت مردم را به سنت دعوت کنیم، پس برایمان سزاوارتر است که به نفس خود پردازیم و در صفات نفس که خدا را به خشم می آورد ببیندیشیم تا از آن پاک شده و صفاتی را به دست آوریم که خدا دوست می دارد.

گروه دیگر کسانی هستند که به پند دادن مشغول شده اند و والامقام ترین آنها کسی است که در اخلاق نفس و صفات دل، یعنی بیم و امید و صبر و توکل و زهد و یقین و اخلاص و راستگویی و نظایر آن، سخن می گویند. آنان مغرورند و می پندارند که هر گاه از این صفات سخن بگویند و مردم را بدان فراخوانند خود نیز به آن صفات متصف می شوند، در حالی که در پیشگاه خدا آن صفات را ندارند مگر به مقداری که مسلمانان عوام دارند.

غرور اینان سخت ترین غرورهاست، زیرا سخت گرفتار عجب شده اند و می پندارند که

تبحرشان در علم محبت، دلیل بر خدا دوستی آنهاست و توانائیشان بر پژوهش در نکات ظریف اخلاص نشانه مخلص بودن آنهاست و آگاهیشان بر عیبهای نهانی نفس علامت منزّه بودنشان از آن عیبهاست. چنین شخصی تصوّر می کند که اگر وی در پیشگاه خدا مقرب نبود معنای قرب و بعد و علم سلوک به سوی خدا و چگونگی پیمودن منزلهای سیر و سلوک را به او معرفی نمی کرد، و بیچاره با این گمانها خود را از خدا ترسان و از کید خدا در امان و خود را از امیدواران می داند، در حالی که از فریب خوردگان تبهکار است، او خود را از کسانی می داند که راضی به قضای الهی است، در حالی که از قضای الهی خشمگین است؛ خویشتن را از متوکلان بر خدا می داند که به عزّت و مقام و مال و منال متکی است؛ خود را از مخلصان می داند در حالی که از ریاکاران است. او اخلاص را توصیف می کند و خود صفت اخلاص را ندارد؛ ریا را توصیف و مذمت می کند در حالی که با نکوهش آن ریاکاری می کند تا به او معتقد شوند که اگر مخلص نبود به نکات باریک ریا راه نمی یافت؛ و برای این که سخت حریص بر دنیا است و به آن مایل است بی میلی به دنیا را توصیف می کند؛ مردم را به خدا می خواند در حالی که خود گریزان است؛ از خدا بیم می دهد در حالی که خود را در امان می داند؛ خدا را به یاد دیگران می آورد با آن که خود خدا را از یاد برده است؛ مردم را به خدا نزدیک می کند با آن که خود از او دور است؛ به اخلاص تشویق می کند، در حالی که خود مخلص نیست؛ صفات نکوهیده را مذمت می کند؛ با این که خود آن صفات را دارد؛ و مردم را از مخلوق منصرف می سازد با این که خود سخت به آنها حریص است. اگر از مجلسی که مردم را در آن به خدا دعوت می کند او را منع کنند زمین فراخ بر او تنگ می آید و می پندارد که هدفش اصلاح مردم است؛ اگر در میان همگنانش شخصی ظاهر شود که مردم به او روی بیاورند و به دست او صالح شوند از اندوه و حسد می میرد؛ اگر یکی از کسانی که نزد او آمد و رفت دارد بعضی از همگنانش را بستاید مبعوض ترین مخلوق خدا در نزد او

می شود. مغرورترین مردم و آنان که با بیداری و بازگشت به صلاح فاصله بسیار دارند همین گروهند، زیرا کسی که مردم را به اخلاق ستوده تشویق می کند و از اخلاق نکوهیده برحذر می دارد باید به ضررهای اخلاق زشت و فوائد اخلاق نیکو آگاه باشد و این واعظ آن را می داند ولی علمش به او نفعی ندارد، و دوستی دعوت مردم بر عمل (به اخلاق یاد شده) او را از عمل بازداشته است و پس از این به چه چیز درمان خواهد شد؟ و راهی که نفس خود را بترساند چگونه است، در حالی که آنچه موجب ترس است همان است که او بر بندگان خدا تلاوت می کند پس می ترسند، با آن که خود نمی ترسد، آری اگر به خود این گمان را داشته باشد که به این صفات ستوده متّصف است، ممکن است از راه آزمایش به آن راهنمایی شود به این صورت که مثلاً مدّعی دوستی خدا شود. پس چه چیز از امور محبوب دنیا را به خاطر خدا ترک کرده است؟ و مدّعی ترس از خداست؛ پس به خاطر ترس از خدا از چه چیز خودداری کرده است؟ و مدّعی زهد است؛ پس چه چیزی را در عین داشتن قدرت برای رضای خدا ترک کرده است؟ و مدّعی انس با خداست؛ پس چه وقت خلوت بر او خوش آمده؟ و چه وقت از دیدن مردم احساس ترس کرده است؟ نه چنین است، بلکه هرگاه مریدها پیرامونش حلقه بزنند قلبش سخت شاد می شود و هرگاه با خدای متعال خلوت کند دچار وحشت می شود. آیا دوستی را دیده ای که از محبوب خود به وحشت افتد و به دیگران دل خوش دارد؟! هوشمندان خود را با این صفات می آزمایند و واقعا در طلب آنها هستند و در مورد آن صفات فقط به سخن آرایبی قناعت نمی کنند، بلکه پیمان محکمی با خدا در مورد آن صفات بسته اند؛ فریفتگان به خودشان گمان خوب دارند؛ و هرگاه در آخرت پرده از روی کار آنها برداشته شود رسوا می شوند، بلکه در آخرت در آتش افکنده شوند و روده های بریان شده آنها خارج شده و یکی از آنها در دوزخ چرخانده می شود، چنان که دراز گوش

پیرامون سنگ آسیا می چرخد، آن گونه که در حدیث وارد شده است (۱)؛ چرا که آنها به کار خیر امر می کردند و خود آن را انجام نمی دادند و از بدی نهی می کردند و آن را انجام می دادند. علت فریفتگی آنها آن است که اصول مفاهیم دوستی خدا و ترس از او و خشنودی از کار او به اندازه کافی در قلوب آنان نفوذ نکرده است؛ و با این حال می توانند در این امور منزلهای والایی را وصف کنند و چنین می پندارند که بر توصیف آن قدرت نیافته و علم آن را خدا به آنها نداده و مردم از سخن آنها در آن امور بهره نبرده اند مگر به خاطر این که خود دارای آن صفاتند؛ و این نکته بر آنها پوشیده مانده است که پذیرش، اثر خود سخن است و سخن از معرفت نشأت می گیرد، و جاری شدن سخن بر زبان و شناخت، ریشه در علم دارد و نمی دانند که همه این ها غیر از داشتن صفت است، بلکه بسا باشد که بر ایمنی او افزوده شود و ترسش کم و تمایلش به مردم آشکار و محبت خدا در دلش ضعیف شود، مثل چنین شخصی مثل بیماری است که مرض و دوی آن را با کمال فصاحت وصف می کند و تندرستی و شفا را تعریف می کند و دیگر بیماران نمی توانند مانند او سلامتی و شفا و عوامل و درجات آن را وصف کنند. پس این شخص از دیگر بیماران در توصیف بیماری و متصف شدن به آن جداست، و او خود تنها در وصف علم طب از آنها (دیگر بیماران) جداست؛ بنابراین اگر از علم خود به حقیقت سلامتی، گمان کند که تندرست است کمال نادانی است؛ همچنین علم داشتن به ترس و محبت و توکل و زهد و دیگر صفات با متصف بودن به حقیقت آن صفات مغایر است، و هر کسی که وصف کردن حقایق را با متصف بودن به آنها اشتباه کند، فریفته و مغرور است. این است حالت واعظانی که در کلام آنها عیبی نیست، بلکه روش موعظه آنها روش موعظه قرآن و روایات است.

گروه دیگری (از واعظان) از روشی که در وعظ واجب است عدول کرده اند و آنها

ص: ۴۶۰

همگی واعظان این زمانند، مگر کسانی که در بعضی از اطراف شهرها به ندرت یافت شوند که خدا آنها را (از لغزش) حفظ کرده باشد. اگر چنین واعظی یافت می شود ما او را نمی شناسیم. پس این منحرفان، به سخنان نامفهوم و خارج از احکام مقرر و ترکیب سخنانی که از قانون شرع و عقل بیرون است مشغول می شوند و قصدشان ایجاد شکفتگی (در شنوندگان) است و گروهی به نکته های دقیق و ظریف و مسجع آوردن الفاظ و ترکیب آنها دل خوش دارند و بیشتر همتشان در آوردن کلمات هماهنگ و شاهد آوردن از شعرهای وصال و فراق است و هدفشان این است که در مجلس آنها وجد و فریاد زیاد شود، اگر چه برای غرضهای فاسد باشد. پس اینان انسانهایی شیطان صفتند که گمراه شده اند و دیگران را نیز از راه راست منحرف می کنند زیرا گروه نخست اگر چه خود را اصلاح نکردند، اما دیگران را اصلاح کرده و سخن و موعظه شان را درست و صحیح ادا کردند.

اما این گروه، مردم را از راه راست باز می دارند و مردم را با کلمات امیدوارکننده به آنجا می کشانند که به خدا فریفته شوند و سخن آنها جرأت مردم را بر گناه و تمایلشان را به دنیا بیشتر می کند، به ویژه هرگاه واعظ به لباسها (ی فاخر) و اسب و مرکب آراسته باشد، زیرا هیئت او از فرق سر تا قدم گواه حرص بسیار او بر دنیا است. پس آنچه این واعظ فریفته تباه می سازد بیشتر از چیزی است که اصلاح می کند حتی هرگز اصلاح نمی کند و گروه بسیاری را گمراه می کند؛ بدین ترتیب علت فریفتگی او روشن است.

گروه دیگری از آنان به حفظ کردن سخن زاهدان و سخنان آنها در نکوهش دنیا قناعت کرده اند و اینان کلمات را به همان صورت خود حفظ کرده اند و بدون فهم معانی آن را ادا می کنند. سپس بعضی از آنها در منبرها این کار را می کنند و بعضی در محرابها و پاره ای از آنها در بازارها با همنشینان؛ و تمامشان می پندارند که هرگاه به همین اندازه از اهل بازار و لشکریان ممتاز شوند- زیرا با حفظ کردن سخن زاهدان و دینداران در برابر آنان- رستگار شده، به واجب رسیده و آمرزیده شده اند و از کیفر خدا در امانند و بدون

آن که ظاهر و باطن خود را از گناهان حفظ کنند می‌پندارند که حفظ سخنان زاهدان دیندار ایشان را بس است؛ و غرور این گروه از غرور گروهی که قبلاً بیان شده آشکارتر است.

گروه دیگری تمام اوقات خود را در علم حدیث، یعنی شنیدن حدیث و گردآوری روایات فراوان و طلب سندهای عالی و عجیب، صرف کرده‌اند؛ و همت بعضی از آنها این است که در شهرها بگردند و اساتید حدیث را ببینند تا بگویند: من از فلانی روایات می‌کنم و او را ملاقات کرده‌ام و سندهایی در اختیار دارم که دیگران ندارند. غرور اینان از چند جهت است: بعضی از آنان مانند حاملان کتب هستند، زیرا علمشان قاصر است و به فهم معانی حدیث توجه نمی‌کنند و تنها به نقل حدیث می‌پردازند و می‌پندارند که همان برایشان کافی است. بعضی از آنها چون معانی احادیث را نمی‌فهمند به محتوای آن عمل نمی‌کنند و گاه بعضی از آنها معانی حدیث را می‌فهمند و به آن عمل نمی‌کنند.

بعضی از علمی که بر آنها واجب است، یعنی شناخت درمان دلها را رها کرده و به استنادهای بیشتر و جستجوی سندهای عالی می‌پردازند، در حالی که بدان نیازی ندارند.

برخی که مردم زمان نیز به آنها روی آورده‌اند شروط سماع را برپا نمی‌دارند، زیرا سماع اگر چه فایده‌ای ندارد، برای رسیدن به اثبات حدیث مهم است، چرا که فهمیدن پس از اثبات حدیث است و عمل به آن پس از فهمیدن. پس سماع در درجه اول است و پس از آن فهمیدن و بعد از آن حفظ کردن سپس عمل کردن و آنگاه منتشر ساختن است (۱)؛ و اینان از تمام این موارد بر سماع اکتفا کرده‌اند و حقیقت سماع را ترک کرده‌اند.

پس کودک را می‌بینی که در مجلس استاد حاضر می‌شود و حدیث خوانده می‌شود در حالی که استاد می‌خواهد و کودک بازی می‌کند. آنگاه نام کودک در زمره

ص: ۴۶۲

۱- (۷۸) در کافی، ج ۱، ص ۴۸، از حضرت صادق (علیه السلام) از پدرانش (علیه السلام) روایت کرده گوید: مردی به محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: ای رسول خدا علم چیست؟ فرمود: سکوت، عرض کرد: پس از سکوت چه؟ فرمود: گوش دادن، عرض کرد پس از آن چه؟ فرمود: حفظ کردن، عرض کرد: پس از آن چه؟ فرمود: عمل کردن به آن، عرض کرد: پس از آن چه؟ فرمود: منتشر ساختن آن است.

شنوندگان حدیث نوشته می شود و هرگاه بزرگ شود متصدی امر سماع می شود تا دیگران از او حدیث بشنوند و شخص بالغی که در مجلس سماع حاضر می شود گاه غافل است و نمی شنود و گوش نمی دهد و حدیث را ضبط نمی کند و بسا که مشغول به حدیثی یا نسخی باشد و استادی که بر او حدیث قرائت می کند اگر در آنچه می خواند تصحیف کند یا تغییر دهد نمی فهمد و تمام این امور جهل و فریفتگی است؛ زیرا اصل در حدیث این است که آن را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بشنوند و همان طور که شنیده حفظ کند و همان طور که حفظ کرده روایت کند. پس روایت باید از حفظ و حفظ از سماع نشأت بگیرد و اگر نتوانی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بشنوی آن را از صحابه یا تابعین بشنوی و شنیدن از راوی مانند شنیدن کسی باشد که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیده و آن بدین صورت است که گوش بدهی و حفظ کنی و همان طور که حفظ کرده ای روایت کنی و همان طور که شنیده ای حفظ کنی، به طوری که حرفی از آن را تغییر ندهی و اگر دیگری حرفی از آن را تغییر دهد یا اشتباه کند خطای او را بفهمی. حفظ کردن حدیث هم دو راه دارد: یکی این که در دل آن را حفظ کنی و با یادآوری و تکرار، حفظ را دوام بخشی چنان که هر چه در مسیر حالات به گوشت می رسد حفظ می کند. دوّم آنکه هر چه را می شنوی بنویسی و نوشته ات را تصحیح کنی و آن را حفظ کنی تا دست تغییر دهنده به آن نرسد و حفظ نوشته ات همراهت و در خزانه ذهنت باشد؛ زیرا اگر دست دیگری به آن برسد بسا که آن را تغییر دهد و هرگاه آن را حفظ نکنی متوجه تغییر آن نشوی و اگر در دلت یا با نوشتنت حفظ کنی نوشته ات شنوده ات را به یاد می آورد و از تغییر و تحریف در امانی؛ و هرگاه نه در دل حفظ کنی نه با نوشتن و صدایی به گوشت برسد که موجب غفلت شود و از مجلسی که حدیث را در آن قرائت کرده ای جدا شوی آنگاه نسخه ای از آن استاد را بینی و ممکن بدانی که در آن تغییری رخ داده باشد یا حرفی از آن نسخه ای که شنیده ای افتاده باشد برایت روا نیست که بگویی این کتاب را شنیده ام، زیرا نمی دانی شاید محتوای آن را نشنیده باشی بلکه چیزی را شنیده باشی که مخالف آن باشد، اگر چه یک کلمه باشد. پس هرگاه حدیث را

به دل حفظ نکرده و نسخه ای صحیح با تو نباشد که بدان مطمئن باشی تا با آن مقابله کنی از کجا خواهی دانست که آن را شنیده ای در حالی که خداوند می فرماید: **وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ (۱)**. و گفته تمام اساتید در این زمان ما که آنچه در این کتاب است شنیده ایم در صورتی که شرط یاد شده را نداشته باشد دروغی آشکار است و کمترین شروط شنیدن این است که تمام آن به گوشت برسد، نوعی حفظ که تغییر آن را درک کنی؛ و اگر جائز بود که سماع کودک و غافل و آنچه شخص در حال خواب استنساخ می کند نوشته شود، نوشتن سماع کودک در گهواره و سماع و مجنون نیز جائز بود. سپس هرگاه کودک بالغ و مجنون عاقل شود باید نوشتن سماع (در حال کودکی و جنون) جائز باشد در صورتی که در جائز نبودن آن میان علماء اختلافی نیست و اگر نوشتن سماع کودک در گهواره جائز بود نوشتن سماع جنین در رحم نیز جائز بود، پس اگر سماع کودک در گهواره نوشته نمی شود چون نمی فهمد و حفظ نمی کند، پس کودکی که بازی می کند و شخص غافل و کسی که شنیده را فقط می نویسد اما نمی فهمد چگونه جائز خواهد بود؟ و آیا برای سماع مدرکی جز گفته رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وجود دارد: «خدا شاداب و زیبا سازد مردی را که گفتار مرا بشنود. پس آن را حفظ کند و همان طور که شنیده است آن را حفظ کند (۲)»؛ و چگونه کسی که شنوده خود را نمی فهمد می تواند همان طوری که شنیده ادا کند؟ این نوع غرور زشت ترین نوع آن است، در حالی که مردم زمان بدان گرفتارند و اگر احتیاط کنند اساتیدی نمی یابند، جز کسانی که در کودکی به همین صورت و در حال غفلت حدیث شنیده اند، امّا محدّثان از آن سماع به قبول و وجاهت (نزد مردم) می رسند. پس آن بیچارگان می ترسند که اگر شروط سماع حدیث را (یعنی شنیدن از رسول خدا و حفظ و روایت آن به همان صورتی که شنیده اند) رعایت

ص: ۴۶۴

۱- (۷۹) اسراء/۳۵: از آنچه نمی دانی پیروی مکن.

۲- (۸۰) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۲۳۶، از حدیث انس و به شماره ۲۳۰، از حدیث زید بن حارث و غیر او روایت کرده است.

کنند شمار کسانی که در مجلس آنها جمع می شوند کم و از مقامشان کاسته شود و نیز روایات آنها که با رعایت این شرط شنیده اند کم شود، بلکه چنان روایاتی نداشته باشند و رسوا شوند. پس خود اصطلاح کرده اند که جز با شنیدن دمدمه ای (جنابان لب و زبان) اگر چه درک نکند چیز دیگری در شنیدن حدیث شرط نیست. درستی سماع از گفته محدثان شناخته نمی شود، زیرا از علوم مربوط به آنها نیست، بلکه مربوط به علم علمای اصول فقه است و آنچه گفتیم در قوانین علم اصول فقه قطعی است، و فریفتگی این گروه همین است و اگر با رعایت شرط (سماع) حدیث را بشنوند در اکتفا کردنشان به نقل حدیث و تباه کردن عمرشان در گردآوری روایات و سندها و روی گرداندن آنها از امور مهم دین و شناخت معانی روایات، مغرور خواهند شد، بلکه اگر هدفشان از حدیث پیمودن راه خداست یک حدیث برای تمام عمرشان کافی است. چنان که روایت شده یکی از اساتید در مجلس سماع (حدیث) حاضر شد و اولین حدیثی که روایت شد این سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود: «از نشانه های خوبی اسلام شخص این است که آنچه را به او مربوط نیست ترک کند (۱)». پس استاد برخاست و گفت: این حدیث مرا بس است تا از (عمل به) آن فارغ شوم آنگاه حدیث دیگری بشنوم. بنابراین سماع هوشمندانی که از غرور پرهیز می کردند چنین بود.

گروه دیگری به علم نحو و لغت و شعر و لغت نامأنوس سرگرم و بدان فریفته شده اند و می پندارند که آمرزیده اند و از عالمان امت اسلامند؛ زیرا پایداری دین به قرآن و سنت است و پایداری قرآن و سنت البته به علم لغت و نحو است. این گروه عمرشان را در نکات دقیق و نحو صنعت شعر و لغات نامأنوس تباه کرده اند و مثل آنها مثل کسی است که تمام عمر خود را در فراگیری خط و تصحیح حروف و خوب نوشتن آنها تباه می کند و می پندارد که حفظ علوم جز با نوشتن ممکن نیست و ناگزیر باید آن را فرا گرفت و تصحیح کرد، حال آن که اگر تعقل کند خواهد دانست که فراگیری اصل خط به طوری که

ص: ۴۶۵

۱- (۸۱) این حدیث را ترمذی و ابن مالک روایت کرده اند و پیش از این گذشت.

خوانده شود هر طور که باشد برای او کافی است و فراگیری باقی آداب خط زاید بر مقدار کفایت است. همچنین ادیب اگر تعقل کند خواهد دانست که زبان عرب مانند زبان ترک است و کسی که عمر خود را در شناخت زبان عرب تباه سازد مانند کسی است که عمرش را در شناخت زبان ترک و هند تباه ساخته است و تنها فرقی که دارد این است که دین به زبان عرب وارد شده است. بنابراین از علم لغت، دانستن لغات مشکل و نامأنوس که در قرآن و روایات آمده کافی است و از نحو نیز آنچه به قرآن و سنت مربوط می شود بس است؛ اما ژرفنگری بی حد و حصر در نحو و زبان زاید است و نیازی بدان نیست.

آنگاه اگر به زبان و نحو کفایت کند و از شناخت معانی شرعی و عمل به آنها روی بگرداند نیز مغرور است و مثل او مثل کسی است که عمر را در درست کردن مخارج حروف قرآن تباه سازد و به آن اکتفا کند در حالی که این غرور است، زیرا مقصود از حروف، معانی است و حروف تنها ظرف و ابزارند و کسی که به نوشیدن سکنجبین را در آن نگاه می دارد، تباه کند، از نادانان فریب خورده است. پس غرور علمای نحو و لغت و ادبیات و قرائت و دقت در مخرجهای حروف نیز چنین است در صورتی که در آن تعمق کرده و تنها به آن پردازند و بیش از آنچه در آموختن علوم واجب بدان نیاز است در آن وارد شوند. بنابراین مغز و حقیقت نهایی همان عمل است و بالاتر از آن، شناخت علم است و شناخت نسبت به عمل مانند قشر و پوست است، و مانند مغز نسبت به فوق آن است که سماع الفاظ و حفظ آن از طریق روایت است و حفظ آن نسبت به معرفت پوست و نسبت به ما فوق آن که علم به زبان و نحو است مغز است و بالاتر از آن که پوست رویین است علم به مخرجهای حروف است، و تمام کسانی که به این درجات قناعت کرده اند مغرورند، مگر کسی که این درجات را به عنوان منزل برگزیند و جز به مقدار نیاز بر آن بالا نرود و به ماورای آن عبور نکند تا به مغز عمل (عمل خالص) برسد و از دل و اندامهایش بخواهد که به درستی عمل کنند و در عمر خود امیدوار باشد که نفس

را بر آن وادار کند، و اعمال را درست کند و از آلائشها و آفات مصفاً سازد. پس همین است مقصود از تمام علوم شرعی که مخدوم دیگر علوم است و آنها خادم علوم شرعی و وسیله رسیدن به آن هستند و نسبت به علوم شرعی پوسته و منزلهایی می باشند و هر کس به مقصد نرسد زیان برده چه در منزلی نزدیک به مقصد باشد یا در منزلی دور، و چون این علوم به علوم دین مربوط می شود صاحبان آن علوم بدان فریفته شده اند. اما علم پزشکی و حساب و صنعتها و آنچه معلوم است که علم دین نیست؛ پس صاحبان آن علوم معتقد نیستند که به وسیله آنها از آن نظر که علم هستند آموخته می شوند و غرور و فریفتگی در آنها کمتر از فریفتگی به علوم دینی است، زیرا علوم دینی در ستوده بودن با دیگر علوم مشترکند، چنان که پوست با مغز در ستودگی مشترکند (پوست حافظ مغز است) لیکن ستودگی علم دین عیناً هدف است و بقیه علوم ستوده است از آن نظر که وسیله ای برای رسیدن به هدف نهایی است. پس هر کس آن (علم یعنی وسیله) را هدف پندارد و به سوی آن بالا رود بدان فریفته شده است.

گروه دیگری در فنّ فقه سخت فریفته شده و پنداشته اند که حکم بنده میان او و خدای متعال تابع حکم او در مجلس قضاوت است. پس در از بین بردن حقوق چاره ها اندیشیده و الفاظ مبهم را بد تأویل کرده و به ظواهر فریفته شده و در آن خطا کرده اند و این خطا نظیر خطای در فتوا و فریفته شدن به آن است. خطای در فتوا بسیار است ولی این خطای در ظواهر نوعی است که همه را فرا گرفته جز انسانهای هوشمند را و ما به نمونه هایی از آن می کنیم. از این اشتباهات است فتوای آنها به این که هرگاه زن شوهر را از مهر تبرئه کند شوهر میان خود و خدا تبرئه می شود و این اشتباه است بلکه شوهر گاه به زن بدی می کند، به طوری که بر اثر بدخلقی در تنگنا قرار می گیرد و مجبور می شود راه نجاتی بجوید؛ پس مهریه خود را به شوهر می بخشد تا از دستش رها شود و آن تبرئه ای است بدون میل نفس در حالی که خدای متعال می فرماید: **فَإِنْ طَبَّنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِّنْهُ نَفْسًا ۗ ۸۲** و میل نفس غیر از میل قلبی است. پس دل هرگاه چیزی را می خواهد که نفس نمی خواهد؛ مانند انسانی که دلش قصد حجامت می کند ولی نفس او نمی خواهد، و میل نفس تنها موردی است که زن با رضایت شوهر را تبرئه کند نه از روی اجبار تا آنجا که اگر امر میان دو ضرر دائر شود آسان ترین را انتخاب کند و این مورد بیقین اقدام به اکراه باطنی است. آری قاضی در دنیا از دلها و هدفها آگاه نیست و به تبرئه ظاهری نگاه می کند و زن در بخشیدن مهر به سببی ظاهری مجبور نشده است و از نارضایی قلبی هم مردم آگاه نیستند ولی هرگاه قاضی بزرگ (خداوند) در صحرای قیامت عهده دار قضاوت شود این عوامل ظاهری نه مفید است و نه برای تبرئه شدن به حساب می آید. همچنین گرفتن مال مردم جز با میل نفسانی آنها حلال نیست. پس اگر از انسانی در حضور انبوه مردم مالی بخواهند و مأخوذ به حیا شود و مال خود را بدهد و در دل دوست می داشت که در خلوت از او سؤال می شد، تا چیزی ندهد ولی هم از رنج نکوهش مردم بترسد و هم از رنج بخشیدن مال و در میان آن دو رنج (روحی) مردّد شود و آسان ترین رنجها را که دادن مال است برگزیند و مال خود را به درخواست کننده بدهد، هیچ تفاوتی با مصادره ندارد؛ زیرا معنای مصادره آزردن بدن با تازیانه است تا آنجا که رنج بدن بیشتر از رنج دل و بخشیدن مال باشد. پس آسان ترین رنجها (بخشیدن مال) را برگزیند و درخواست مال در جایی که گمان حیا کردن شخص و ریا می رود تازیانه زدن بر دل است و در پیشگاه خدا میان زدن باطن و ظاهر هیچ فرقی نیست، زیرا باطن در نزد خدا ظاهر است و همانا کسی که در دنیا حکم می کند به ظاهر کلمه «وهبت، بخشیدم» حکم می کند چرا که نمی تواند از دل کسی آگاه شود. همچنین است کسی که از شرّ زبانش یا شرّ سخن چینی به او مال داده می شود که آن مال بر او حرام است؛ و همچنین هر کسی که به این صورت مالی بگیرد حرام است، زیرا رضایت قلبی در تبرئه و بخشش و

گروه دیگری در فنّ فقه سخت فریفته شده و پنداشته اند که حکم بنده میان او و خدای متعال تابع حکم او در مجلس قضاوت است. پس در از بین بردن حقوق چاره ها اندیشیده و الفاظ مبهم را بد تاویل کرده و به ظواهر فریفته شده و در آن خطا کرده اند و این خطا نظیر خطای در فتوا و فریفته شدن به آن است. خطای در فتوا بسیار است ولی این خطای در ظواهر نوعی است که همه را فراگرفته جز انسانهای هوشمند را و ما به نمونه هایی از آن می کنیم. از این اشتباهات است فتوای آنها به این که هرگاه زن شوهر را از مهر تبرئه کند شوهر میان خود و خدا تبرئه می شود و این اشتباه است بلکه شوهر گاه به زن بدی می کند، به طوری که بر اثر بدخلقی در تنگنا قرار می گیرد و مجبور می شود راه نجاتی بجوید؛ پس مهریه خود را به شوهر می بخشد تا از دستش رها شود و آن تبرئه ای است بدون میل نفس در حالی که خدای متعال می فرماید: فَإِنْ طِئِنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا (۱) و میل نفس غیر از میل قلبی است. پس دل هرگاه چیزی را می خواهد که نفس نمی خواهد؛ مانند انسانی که دلش قصد حجامت می کند ولی نفس او نمی خواهد، و میل نفس تنها موردی است که زن با رضایت شوهر را تبرئه کند نه از روی اجبار تا آنجا که اگر امر میان دو ضرر دائر شود آسان ترین را انتخاب کند و این مورد بیقین اقدام به اکراه باطنی است. آری قاضی در دنیا از دلها و هدفها آگاه نیست و به تبرئه ظاهری نگاه می کند و زن در بخشیدن مهر به سببی ظاهری مجبور نشده است و از نارضایی قلبی هم مردم آگاه نیستند ولی هرگاه قاضی بزرگ (خداوند) در صحرای قیامت عهده دار قضاوت شود این عوامل ظاهری نه مفید است و نه برای تبرئه شدن به حساب می آید. همچنین گرفتن مال مردم جز با میل نفسانی آنها حلال نیست. پس اگر از انسانی در حضور انبوه مردم مالی بخواهند و مأخوذ به حیا شود و مال خود را بدهد و در دل دوست می داشت که در خلوت از او سؤال می شد، تا چیزی ندهد ولی هم از رنج نکوهش مردم بترسد و هم از رنج بخشیدن مال و در میان آن دو رنج (روحی) مردّد شود و آسان ترین رنجها را که دادن مال است برگزیند و مال خود را به درخواست کننده بدهد، هیچ تفاوتی با مصادره ندارد؛ زیرا معنای مصادره آزردن بدن با تازیانه است تا آنجا که رنج بدن بیشتر از رنج دل و بخشیدن مال باشد. پس آسان ترین رنجها (بخشیدن مال) را برگزیند و درخواست مال در جایی که گمان حیا کردن شخص و ریا می رود تازیانه زدن بر دل است و در پیشگاه خدا میان زدن باطن و ظاهر هیچ فرقی نیست، زیرا باطن در نزد خدا ظاهر است و همانا کسی که در دنیا حکم می کند به ظاهر کلمه «وهبت، بخشیدم» حکم می کند چرا که نمی تواند از دل کسی آگاه شود. همچنین است کسی که از شرّ زبانش یا شرّ سخن چینی به او مال داده می شود که آن مال بر او حرام است؛ و همچنین هر کسی که به این صورت مالی بگیرد حرام است، زیرا رضایت قلبی در تبرئه و بخشش و

ص:

جز آن وجود ندارد، مگر وقتی که انسان آزاد گذاشته شود تا انگیزه (بخشش) در نفس او پیدا شود نه این که انگیزه ها او را به چاره جویی مجبور کند؛ و از این مورد است آنجایی که مرد در آخر سال مالی را که زکات به آن تعلق می گیرد به همسرش ببخشد تا زکات از او ساقط شود. پس فقیه می گوید: زکات ساقط شده است. پس اگر مقصود فقیه این است که مطالبه سلطان و کارگزار وی از او ساقط شده است گفته است، زیرا توجه فقیه به ظاهر ملکیت است و آن بر طرف شده و اگر گمان کند که در قیامت در امان است و همانند کسی است که مالک مالی نبوده است، یا مانند کسی که به خاطر نیازش به کالا چیزی می فروشد نه به قصد اسقاط زکات، پس چه بسیار به فهم دین و سر زکات جاهل است، زیرا سر زکات پاک کردن دل از صفت پست بخل است که مهلک است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «سه چیز از مهلکات است بخلی که اطاعت شود» و بخل او با عملی که انجام داده مطاع شده در حالی که پیش از آن مطاع نبود. پس به چیزی که گمان رهایی به وسیله آن را داشت به هلاکت کامل رسیده زیرا خدا به قلب او و مال دوستی و حرص ورزی اش به مال آگاه است و می داند او از این راه به مال رسیده که راههای چاره را استنباط کرده تا آنجا که به سبب جهل و غرور راه نجات از بخل را بر خود مسدود ساخته است. از این قبیل است مالی که به فقیه مصالحه می شود و غیر آن که خداوند استفاده از آن را به مقدار نیاز بر فقیه مباح ساخته است، و فقهای فریب خورده میان خواهشهای نفسانی و زاید بر مقدار نیاز و موارد حاجت را تشخیص نمی دهند، بلکه تمام چیزهایی را که زینت و خودآرایی آنان جز با آن کامل نمی شود حاجت و نیاز می دانند و آن غرور خالص است، بلکه دنیا برای این خلق شده که در عبادت و پیمودن راه خدا به آن نیاز هست. پس هر چیزی که بنده برای کمک گرفتن بر دین و عبادت به دست می آورد مورد نیاز اوست، و ما سوای آن زاید و تمایل نفسانی است. اگر نیمی از فریفتگی فقها را در نظایر این موارد بنگاریم چند جلد کتاب را بر خواهیم کرد در حالی

که هدف هشدار بر نمونه هایی است که از جنس تمایلات و حرص به دنیا شناخته شود و غرض ما بیان تمام موارد نیست چون به طول می انجامد.

صنف دوم: صاحبان عبادت و عمل،

(۱) و فرقه های بسیار از آنان دچار غرور می شوند بعضی از آنها به نماز و برخی به تلاوت قرآن و گروهی به حج و جمعی به روزه و بعضی به جهاد و برخی به زهد مغرور می شوند و همچنین هر کس به راهی از راههای عمل مشغول است بدور از غرور و فریفتگی نیست، جز زیرکان که اندکند. بعضی از صاحبان عبادت نسبت به واجبات اهمال کرده و به مستحبات و اعمال اضافی پرداخته اند و بسا که در اعمال اضافی ژرفنگر شده تا آنجا که به تجاوز و اسراف کشانده شده اند؛ مانند کسی که در وضو و سوسه بر او غالب آمده و در آن مبالغه ورزیده و به آبی که در فتوای شرع حکم به پاکی آن شده راضی نمی شود و احتمالات بعید را در نجس بودن آب نزدیک می انگارد و هرگاه کار به خوردن غذای حلال برمی گردد احتمالات نزدیک را دور می پندارد و بسا که حرام خالص را بخورد. اگر این احتیاطی را که در مورد آب دارد در مورد غذا می داشت به سیره صحابه نزدیکتر بود. از این گروه کسانی هستند که در ریختن آب به اسراف که از آن نهی شده کشانده (۱) می شوند، و گاه کار (آب ریختن در وضو) آن اندازه طول می کشد که نماز ضایع شده و قتش می گذرد و اگر وقتش هم نگذرد چنین شخصی دچار فریفتگی شده چون فضیلت نماز اول وقت را از دست داده است؛ و اگر فضیلت اول وقت را هم از دست ندهد به خاطر اسراف در آب فریفته است؛ و اگر در مصرف آب نیز اسراف نباشد باز هم فریفته است، چون عمر خود را که عزیزترین چیزهاست در موردی هدر داده که در ترک آن مجاز بوده است، جز اینکه شیطان از راههای مختلف آدمی را از راه خدا باز می دارد و نمی تواند بندگان را از خدا باز دارد، مگر در مواردی که آنان را به توهم اندازد که آن را عبادت پندارد. پس

ص: ۴۷۰

شیطان به وسیله چنان کارهایی آنها را از خدا دور می سازد.

بر گروه دیگری وسوسه در نیت نماز غالب است. پس شیطان او را رها نمی سازد تا در نماز نیت صحیح کند بلکه ذهن او را پریشان ساخته تا جماعت را از دست بدهد و وقت نماز بگذرد؛ اگر چه تکبیر را کامل بگوید ولی پس از تکبیر در درستی نیت خود مردّد است و گاه در تکبیر وسوسه می کنند تا صیغه تکبیر را تغییر می دهند، چون بسیار در آن احتیاط می کنند و آن احتیاط را در اول نماز می کنند، سپس از تمام نماز غافل می شوند و حضور قلب ندارند و بدان فریفته می شوند و می پندارند که هرگاه خود را در درست نیت کردن اول نماز به زحمت بیندازند و با این تلاش و احتیاط از توده مردم ممتاز شوند در پیشگاه پروردگارشان اهل خیر به شمار می آیند.

گروه دیگری در ادای حروف حمد و دیگر اذکار نماز از مخارج خود، دچار وسوسه شده، همچنان در تشدیدها و فرق میان «ض» و «ظ» و درست کردن مخارج حروف در تمام نماز خود احتیاط می کنند و به غیر آن اهمیت نمی دهند و به غیر مخارج حروف نمی اندیشند و از معنای قرآن و پند گرفتن از آن و همت گماشتن به فهم اسرار آن غافل می شوند، و این از زشت ترین انواع فریفتگی است، زیرا خداوند در تلاوت قرآن بندگان را مکلف نساخته که بر خلاف آنچه معمول است حروف را ادا کنند، مثل این گروه مثل کسی است که نامه ای به مجلس سلطانی ببرد و مأمور شود که به همان صورتی که هست آن را بخواند پس به خواندن نامه شروع کند و در مخارج حروف دقت کند و آن را پیپی تکرار و اعاده کند، در حالی که از هدف نامه و رعایت احترام مجلس غافل است. پس چقدر بجاست که سیاست شود و به دیوانه خانه روانه و به بی خردی او حکم شود.

گروه دیگری به قرائت قرآن فریفته شده و آن را تند و پیپی می خوانند و بسا که در یک شبانه روز یک قرآن ختم کنند و زبان بعضی از آنها به خواندن قرآن جاری است در

حالی که در دل او درّه های آرزو تردّد دارد، زیرا در معانی قرآن نمی اندیشد تا از نواهی آن بپرهیزد و از پندهایش پند بگیرد، و در برابر امر و نهی آن توقّف کند و از موارد عبرت، عبرت بگیرد، و دیگر اهداف تلاوت که در کتاب تلاوت قرآن نقل کردیم.

بنابراین مغرور و فریفته است و می پندارد که هدف از نازل کردن قرآن فریاد و هیاهو و غفلت از معانی آن است و داستان او داستان بنده ای است که مولا و صاحبش به او نامه ای نوشته و در آن به اموری امر و از اموری نهی کرده است و او به معنای نامه و عمل به آن توجه نمی کند ولی به حفظ آن اکتفا می کند و همچنان با امر مولای خود مخالفت می کند و فقط نامه مولا را پیاپی روزی صد بار با آواز می خواند البتّه چنین بنده ای شایسته کیفر است، و هرگاه گمان کند که هدف از آن نامه همین است فریفته و مغرور است.

آری هدف از تلاوت قرآن فراموش نشدن و حفظ آن است و هدف از حفظ قرآن توجه به معنای آن است و هدف از معانی قرآن، عمل کردن و بهره مند شدن از آن است و گاه قاری صدای خوبی دارد، قرآن را قرائت می کند و از آن لذّت می برد و به آن فریفته می شود و می پندارد که از مناجات با خدای متعال و شنیدن سخن او لذّت می برد، در حالی که از صدای خود لذّت می برد و اگر شعری یا سخن دیگری را با همان صدا بخواند همان لذّت را خواهد برد. بنابراین مغرور و فریفته است، چرا که به قلب خود نپرداخته تا بداند لذّت بردن او از کلام خدا به خاطر معنای قرآن و نظم آن است یا از صدای خودش است.

گروهی به روزه فریفته می شوند و بسا که تمام عمر را روزه بگیرند یا روزهای شریف را روزه می گیرند، در حالی که زبان خود را از غیبت و دلهایشان را از ریاکاری و شکمهای خود را در وقت افطار از حرام حفظ نمی کنند و در طول روز زبانشان را از انواع سخنان زاید نگاه نمی دارند و با این حال به خود گمان خیر می برند، در حالی که ترک واجب کرده و سنّت بجا آورده اند، و به وظیفه خود اقدام نکرده اند و آن کمال فریفتگی

گروه دیگری به حج فریفته شده اند، از این رو به حج می روند بدون این که وامهای خود را ادا کنند و مظلّمه هایی که بر گردنشان است پردازند، و پدر و مادر را راضی کنند، و توشه حلال به دست آورند و گاه آن کارها را پس از ساقط شدن حج واجب انجام می دهند، و در راه، نماز و واجبات را ضایع می کنند، از پاک کردن لباس و بدن عاجز می شوند، و در پی چیزهایی می روند که ظالمان در بازار می فروشند تا از آنها بگیرند و در راه از دشنام و نزاع نمی پرهیزند؛ و بسا که یکی از آنها مال حرام جمع کرده باشد و در راه به رفیقان انفاق کند تا خودنمایی کند. پس اولاً- در به دست آوردن حرام و ثانیاً در انفاق ریاکارانه مرتکب گناه شده است. بنابراین نه از حلال گرفته و نه در جای خودش خرج کرده است. آنگاه در کنار خانه خدا با دلی آلوده به اخلاق رذیله و صفات نکوهیده حاضر می شود، و پاک ساختن دل خود را بر حضور در خانه خدا مقدّم نداشته و با این حال درباره خود به خدا گمان خیر دارد در حالی که مغرور و فریفته است.

گروه دیگر راه محتسبان و امر به معروف و نهی از منکر را در پیش گرفته اند و مردم را امر به معروف و نهی از منکر می کنند و خود را از یاد می برند. چنین شخصی هرگاه مردم را به کار خیر دعوت می کند سخت می گیرد و ریاست طلب و خواستار مقام است، و هرگاه خود منکری انجام دهد و بر او اعتراض شود به خشم می آید و می گوید: من محتسب هستم چگونه عملی را بر من زشت می شمارید؟ و گاه مردم را به مسجد خود فرامی خوانند، و هر که دیرتر برود به او سخن درشت می گوید و هدفش ریاکاری و ریاست است و اگر دیگری عهده دار کارهای مسجد شود بر او خشم می گیرد، حتی ممکن است یکی از آنها برای خدا اذان بگوید و اگر دیگری بیاید و در هنگام غیبت او اذان بگوید قیامت بر پا می کند، و می گوید: چرا حق مرا گرفته و در این مقام با من رقابت کرده ای؟ همچنین گاه عهده دار پیشنهادی مسجدی می شود و می پندارد که به راه خیر

است در حالی که غرضش این است که بگویند: فلانی پیشنهاد مسجداست و اگر دیگری امام جماعت شود اگر چه عالم تر و دیندارتر هم باشد بر او ناگوار می آید.

گروه دیگری مجاور خانه خدا و حرم رسول خدا شده و بدان گول خورده اند و به دل‌های خود نپرداخته و ظاهر و باطنشان را پاک نکرده اند و دل‌های آنها وابسته به شهرهایشان است چنین شخصی توجّه به گفته کسی می کند که او را بشناسد و بگوید فلانی مجاور خانه خداست و می بینی که در این مورد مبارز می طلبد و می گوید: من چند سال در مکه مجاور بوده ام و هر گاه بشنود که نقل آن زشت است مبارز طلبی آشکار را رها ساخته و دوست دارد که مردم او را به عنوان مجاور خانه خدا بشناسند، پس مجاور می شود و چشم طمع خود را به مال آلوده مردم می دوزد و هر گاه مالی جمع کند بخل می ورزد و آن را نگاه می دارد و به خود اجازه نمی دهد که لقمه ای به فقیری صدقه دهد و ریا و بخل و طمع در او ظاهر می شود و تمام آنها از مهلکات است که اگر مجاورت (خانه خدا) را رها می کرد و از آنها بر کنار می ماند ولی ثنادرستی و این که بگویند او از مجاوران است او را به مجاورت ملزم ساخته است و با داشتن این رذیلتها او نیز مغرور و فریفته است. هیچ عمل و عبادتی نیست، مگر این که در آن آفتهایی است و هر کس راههای ورود آفتهای را نشناسد و بدون شناخت آفتهای بر عبادت اعتماد کند مغرور است و شرح آن فقط از تمام کتاب احیاء العلوم شناخته می شود. بنابراین راههای وارد شدن غرور در نماز از کتاب نماز، و در حجّ و زکات و دیگر وسایل تقرب به خدا از کتبی که در احیاء العلوم ترتیب داده ایم معلوم می شود، و هدف ما اینک به مجموعه مطالبی است که قبلا در این کتابها بیان شده است.

گروه دیگری زهد ورزیده و به لباس و غذای پست قناعت کرده و در مسجدها مسکن گرفته اند و می پندارند که به دریافت درجه زاهدان نایل شده اند و با این حال مایلند از طریق علم یا موعظه یا زهد محض به ریاست و مقام برسند. چنین کسی از میان

دو کار آسان تر آن را با انتخاب بزرگترین هلاک کننده ها ترک کرده است، چرا که مقام بالاتر از مال است، و اگر مقام را رها می کرد و به مال دست می یافت به سلامت نزدیکتر بود و این فرد نیز مغرور است، زیرا می پندارد در دنیا از زاهدان است، در حالی که معنای دنیا را نشناخته و نمی داند که آخرین لذت‌های دنیا ریاست است؛ و کسی که به ریاست رغبت کند ناگزیر باید منافق و حسود و متکبر و ریاکار باشد و تمام صفات زشت را داشته باشد، آری گاه ترک ریاست می کند و خلوت و انزوا را برمی گزیند و در عین حال مغرور و فریفته است، زیرا با این کار بر ثروتمندان فخر می فروشد و با آنها به درستی سخن می گوید و به چشم حقارت به آنها می نگرد و به خود بیشتر از آنها امیدوار است و به عمل خویش عجب می کند و به تمام صفات پلید دل متّصف می شود، در حالی که خود نمی داند و بسا که مال بدهد و آن را از بیم آن که نگویند زهدش باطل شد نمی گیرد و اگر به او بگویند که حلال است، «در ظاهر آن را بگیر و در باطن ردّ کن» از بیم نکوهش مردم به خود اجازه آن کار را نمی دهد. پس او به ستایش مردم مایل است و آن از لذیذترین امور دنیاست و معتقد است که در دنیا زهد می ورزد در حالی که فریفته است و با این حال بسا که از احترام کردن ثروتمندان و مقدم داشتن آنها بر تهیدستان و تمایل به مریدها و ثناگویان خود و تنفّر از علاقه مندان به دیگر زاهدان بر کنار نباشد و تمام این امور نیرنگ و فریب شیطان است؛ و در میان عابدان کسی است که خود را در اعمال عبادی به زحمت می اندازد تا آنجا که مثلاً در شبانه روز هزار رکعت نماز می گزارد و یک قرآن ختم می کند و با این حال مواظبت دل و رسیدگی به آن و پاک کردن آن از ریا و تکبر و خودپسندی و دیگر مهلکات به ذهنش خطور نمی کند، و نمی داند که آن (توجه نکردن به دل) هلاک کننده است و اگر از آن آگاه باشد به خود چنان گمانی ندارد و اگر به خود آن گمان را داشته باشد بسا که به عمل ظاهری خود گمان آمرزش داشته باشد و خود را در برابر حالات قلب مورد بازخواست نداند، و اگر گمان کند که عبادت‌های

ظاهری کفّه (ترازوی) حسنات او را سنگین می کند بعید است که چنین باشد در حالی که یک ذره (عمل) از صاحبان تقوا و یک اخلاق از اخلاق زیرکان از اعمال ظاهری او گرچه به مقدار کوهها باشد بهتر است، آنگاه این شخص مغرور با بدخلقی با مردم و خشونت که دارد و آلودگی باطنش به ریا و ثنادرستی بر کنار از این نیست که چون به او بگویند: تو از اوتاد زمین و اولیاء و دوستان خدایی سخت شاد شود و آن را تصدیق کند و آن کار بر غرورش بیفزاید و گمان کند مردم که او را پاک می دانند دلیل پسندیده بودن او در پیشگاه خداست و نمی داند که مردم از آن نظر او را پاک می دانند که از پلیدیهای باطن او آگاه نیستند.

گروه دیگری به مستحبات حرص می ورزند و به واجبات اهمیّت نمی دهند. مثلاً یکی از آنها را می بینی که به نماز شب و دیگر مستحبات شادمان است و از واجب لذت نمی برد و در اول وقت به ادای آن اقدام نمی کند و گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از یاد می برد که از پروردگار خود روایت می کند: «نزدیک شوندگان به هیچ چیز به من نزدیک نمی شوند مانند ادا کردن اعمالی که بر آنان واجب کرده ام» (۱)؛ رعایت نکردن ترتیب در امور خیر از جمله بدیهاست، حتی گاه دو واجب بر انسان معین می شود که یکی فوت می شود و دیگری فوت نمی شود یا دو مستحب که یکی وقتش تنگ و دیگری وقتش وسیع است؛ پس اگر انسان رعایت ترتیب نکند مغرور و فریفته است، و نظایر آن بیرون از شمار است. معصیت و بندگی هر دو ظاهر است، و همانا دشواری مقدم داشتن بعضی از عبادات بر بعضی دیگر است؛ مانند مقدم داشتن تمام واجبات بر مستحبات و مقدم داشتن واجبات عینی بر واجبات کفایی و مقدم داشتن واجب کفایی که کسی به انجامش اقدام نکند بر واجبی که دیگری به آن اقدام کند، و مقدم داشتن واجبات عینی بر واجباتی که در اهمیّت پایین تر از آنهاست، و مقدم داشتن عملی که فوت می شود بر عملی که

ص: ۴۷۶

فوت نمی شود. و این مانند موردی است که مقدم داشتن حاجت مادر بر حاجت در واجب است، زیرا از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سؤال شد: «به که نیکی کنم؟ فرمود: مادرت، عرض کرد: پس از آن به که نیکی کنم؟ فرمود: پدرت، عرض کرد: پس از پدر به که نیکی کنم؟ فرمود: خویشان نزدیکتر پس نزدیکتر» (۱). بنابراین سزاوار است که در صله (رحم) الأقرب فالأقرب، رعایت و از نزدیکترین شروع شود، و اگر در نسب برابرند از محتاج تر شروع شود، و اگر در نیاز با هم برابر باشند از پرهیزگارترین و دین دارترین آنها شروع گردد. همچنین کسی که مالش برای مخارج پدر و مادر و حج کافی نیست و حج بگزارد فریفته است، بلکه سزاوار است که حق والدین را بر حج مقدم دارد و این از موارد مقدم داشتن واجب مهم تر بر واجبی است که اهمیت کمتری دارد؛ همچنین هرگاه بنده با کسی وعده ای گذاشته و وقت نماز جمعه فرا رسیده و اگر به وعده وفا کند نماز جمعه فوت می شود، وفای به وعده اگر چه عبادت است (ولی در اینجا) معصیت به شمار می آید. همچنین اگر لباس کسی نجس شود و به خاطر آن به والدین و خانواده اش پرخاش کند اجتناب و پرهیز از هر دو عمل لازم است، ولی پرهیز از آزار والدین مهم تر از پرهیز از نجاست است. مثالهایی که عبادات و امور نهی شده در مقابل یکدیگر قرار می گیرند بیرون از شمار است، و هر کس در تمام این موارد ترتیب را رعایت نکند مغرور است و تشخیص این غرور خیلی دشوار است، زیرا فریفتگی کسی که در این موارد فریفته می شود در عبادت است و درک نمی کند که عبادت به معصیت تبدیل می شود، چرا که با آن عبادت، عبادت واجبی را که مهم تر است ترک کرده است، از این قبیل است سرگرم شدن به دین و اختلاف در مسائل فقهی برای کسی که عباداتی بر او واجب است و باید به ترک گناهان ظاهری و باطنی که مربوط به اعضا و قلب است

ص: ۴۷۷

۱- (۸۵) این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۸، ص ۹۱، از بهترین حکیم، از پدرش، از جدش روایت کرده و در آن باب از ابو هریره، ابو درداء، عبد الله بن عمر و عایشه گفته است.

بپردازد زیرا هدف از فقه شناخت مسائلی است که دیگری در اعضای خود بدان محتاج است، و شناخت مسائل مورد نیاز قلب برای او سزاوارتر است؛ جز این که جاه طلبی و حبّ ریاست و لذّت افتخار و غلبه بر همگنان و مقدّم شدن بر آنها او را کور کرده تا آنجا که فریفته شده و می پندارد که به امور مهمّ دینی خود مشغول است.

صنف سوم صوفیانند

(۱) و چه بسیار فریفتگی بر آنان غالب است و گروههای بسیاری از آنها فریفته اند. گروهی از صوفیان این زمان-جز آنهایی که خدایشان حفظ فرموده-به گفتار و لباس و هیئت فریفته شده اند و با صوفیان راستین در لباس و هیئت و الفاظ و آداب و رسوم و اصطلاحات همراه شده اند؛ همچنین در آداب ظاهری آنها از سماع و رقص و طهارت و نشستن روی سجّاده ها با به زیر انداختن سر و مانند شخص متفکّر سر به گریبان فرو بردن و آه سرد کشیدن و آهسته سخن گفتن و دیگر هیأتها و قیافه ها از آنان پیروی کرده اند.

می گویم: برای صوفیان صادق چه فضیلت و کرامتی است تا برای آنها که خود را شبیه آنها می سازند فضیلت و غروری باشد؟ زیرا بیشترشان از بدعت گذاران سماع و رقص و بلند گفتن دعا و غیر آن هستند.

غزالی گوید: اینان چون این کارها را با زحمت انجام داده و خود را به صوفیان شبیه ساخته اند پندارند که آنان نیز صوفی هستند در حالی که هرگز خود را در مجاهده و ریاضت و رسیدگی به قلب و پاک کردن باطن و ظاهر از گناهان نهان و آشکار به زحمت نینداخته اند و تمام کارهای آنان از منزلهای آغازین تصوّف است و اگر از تمام آن منزلها فراغت یابند نمی توانند خود را از صوفیان به شمار آورند. چگونه صوفی باشند در حالی که هرگز پیرامون تصوّف نگشته و علائم صوفیان در آنها وجود ندارد، حتّی به خاطر حرام و اموال شبهه آمیز و مال شاهان با یکدیگر نزاع می کنند، و بر سر پول و دانه و گرده نان با هم رقابت می کنند و بر اندک چیزی به یکدیگر حسد می ورزند و

بعضی از آنها هرگاه یکی با اغراضشان مخالفت ورزد پردهٔ آبرویش را می درند، غرور این گروه آشکار است. داستان آنها داستان پیرزنی است که بشنود پهلوانان و شجاعان جنگجو در دفتر اسم می نویسند و به هر کدامشان قطعه زمینی از زمینهای مملکت می دهند. پس مشتاق شود که برای او نیز ملکی اختصاص دهند و زرهی بپوشد و کلاه خودی بر سر نهد، و اشعاری که شجاعان به عنوان رجز می خوانند بیاموزد و با نغمه های آنان تکرار کند تا بر او آسان شود و چگونگی تکبر آنها را در میدان نبرد بیاموزد و نیز دست تکان دادن را و تمام شمایل آنها را در لباس و گفتار و حرکات و سکناات فراگیرد. آنگاه به میدان نبرد روی بیاورد تا نام خود را در دیوان شجاعان ثبت کند و چون به لشکرگاه برسد به دیوان عرض وارد شود و امر شود که کلاه خود و زره از او بردارند تا به زیر آن نظر شود و در مبارزه با بعضی شجاعان آزموده شود تا اندازهٔ رنج او در شجاعت شناخته شود، چون کلاه خود و زره از او برداشته شود ناگاه ببینند پیرزنی ناتوان و زمین گیر است که طاقت حمل زره و کلاه خود را ندارد و به او بگویند: آیا آمده ای تا شاه را ریشخند کنی و حضار مجلس او را با مشتبه ساختن امر بر آنها نادان شماری؟! او را به سبب بی عقلی دستگیر کنید و در برابر پیلان بیفکنید. پس در برابر فیل افکنده شود. حال مدعیان تصوف در قیامت این چنین است هرگاه پرده از روی آنها برداشته شود و آنان را در برابر قاضی بزرگ (خدا) که به هیئت و جامهٔ چند تکه نمی نگرد بلکه به باطن دل می نگرد قرار دهند.

گروه دیگری هستند که غرورشان بیش از گروه قبل است، زیرا بر آنها دشوار است که در بدی لباس و خشنودی به کمتر به صوفیان تأسی جویند و می خواهند به صوفیگری تظاهر کنند و چاره ای هم ندارند که به لباس و هیئت آنان در آیند، از این رو لباس خز و ابریشم را رها کرده و در طلب جامه های چند تکهٔ گرانبها و شلووار نازک چاکران و سجاده های رنگین بر آیند و جامه هایی بپوشند که از خز و ابریشم گرانتر است، و با این

حال یکی از آنها پندارد که به صرف پوشیدن لباس رنگین چند تکه صوفی می شود و از یاد برده که لباسهای خود را برای این رنگین کرده اند که هر ساعت به شستن نیاز نداشته باشد و علت پوشیدن لباس چند تکه پاره بودن لباسهای آنهاست که آن را پینه می زنند و لباس نو نمی پوشند، اما با قطعه قطعه کردن شلوار نازک چاکران و دوختن تکه هایی از آن کجا شبیه می شود به لباسی که صوفیان به آن عادت کرده اند؛ نادانی این گروه از تمام فریب خوردگان آشکارتر است، زیرا آنها از لباسهای گرانبها و غذاهای لذیذ برخوردارند، و در طلب زندگی مرفه هستند، و مال شاهان را می خورند، و از گناهان آشکار پرهیز نمی کنند چه رسد به گناهان باطنی. اینان با این حال به خود گمان خیر دارند و شرّ این گروه به مردم می رسد، زیرا هر کس به آنها تأسی جوید هلاک می شود و هر کس تأسی نجوید به تمام صوفیان بدعقیده می شود، چرا که می پندارد تمام صوفیان از همین قماشند. پس نسبت به صوفیان راستین زبانشان دراز می شود و تمام این بلاها از بدی و شرّ کسانی است که خود را شبیه به صوفیان کرده اند.

گروه دیگری مدعی علم معرفت و شهود حقّ و گذشتن از مقامات محمود و حالات و ملازمه در عین شهود و رسیدن به مقام قرب هستند و تنها نام و الفاظ این مقامات را می دانند زیرا از الفاظ نامفهوم و کنایه های نامعلوم کلماتی را دریافت کرده و آنها را تکرار می کنند و می پندارند که این ها از علم اولین و آخرین برتر است، و به فقیهان و مفسّران و محدّثان به چشم حقارت می نگرند چه رسد به مردم عوام، تا آنجا که کشاورز و بافنده کشاورزی و بافندگی خود را رها کرده و چند روزی با آنها همراه می شود و آن کلمات نادرست را از آنان فرا می گیرد و تکرار می کند و گویی او سخن از وحی می گوید، و از رازهای نهان خبر می دهد و با آن عمل تمام عابدان و عالمان را تحقیر می کند. پس درباره عابدان می گوید: اینان مزدورانی هستند که خود را به زحمت می اندازند و درباره علما می گوید: آنان به وسیله حدیث از قرب به خدا محجوبند، و خود مدعی است که به

حَقِّ واصل شده و از مقرَّبان الهی است، در حالی که در پیشگاه خدا از منافقان گنهکار است، و در نزد صاحبِ دلان از جاهلان احمق، و هرگز علمی را استوار نکرده و خویی را مهذب نساخته، و عملی را مرتب نکرده است و جز پیروی از هوای نفس و دریافت یاوه و حفظ آن به مراقبت دل نپرداخته است.

گروه دیگری بساط شریعت را در هم پیچیده و اهل اباحه شده و احکام دین را بدور افکنده و حلال و حرام را برابر دانسته اند. بعضی از آنها می گویند که خدا از عمل من بی نیاز است، پس چرا خودم را به زحمت اندازم؟ بعضی از آنها می گویند: مردم به پاکسازی دل از شهوتها و دوستی دنیا مکلف شده اند و آن محال است، چون تکلیف به غیر ممکن است و همانا کسی به آن فریفته می شود که احکام را نیازموده ولی ما آزموده ایم و دریافته ایم که محال است؛ و این نادان نمی داند که مردم به ریشه کن ساختن شهوت و خشم مکلف نشده اند بلکه به ادب کردن آن دو صفت مکلف شده اند، به طوری که هر کدامشان مطیع فرمان عقل و شرع شوند. بعضی از آنان می گویند: اعمال و عباداتی که به وسیله جوارح انجام می شود ارزشی ندارد و توجّه (خدا) به دلهاست و دلهای ما شیفته محبت خداست، و به معرفت او واصل شده است، و همانا بدنهای ما در دنیا فرورفته ولی دلهای ما در محضر پروردگار معتکف است، پس به ظاهر ما با شهوات سر و کار داریم نه به دلها و می پندارند که از درجه عوام ترقی کرده و از تهذیب نفس با اعمالی بدنی بی نیازند و شهوتها آنها را از راه خدا باز نمی دارد، چون در راه خدا نیرومندند و درجه آنها بالاتر از درجه انبیاست زیرا یک گناه و خطا آنها را از راه حق باز می داشت، تا آنجا که بر آن خطا سالهای متوالی می گریستند. انواع فریفتگی اهل اباحه و اشتراکیها که خود را به صوفیان شبیه می سازند بی شمار است، و تمام اعتقاداتشان بر اساس اشتباهات و وسوسه هایی است که شیطان آنها را بدان می فریبد چون پیش از استوار ساختن علم به مجاهدت مشغول شده اند، و نیز به استادی که در دین و علم استوار و شایسته تأسی باشد

اقتدا نکرده اند و شمردن اصناف آنها به طول می انجامد.

گروه دیگری از حدّ و اندازه این گروه گذشته و اعمال نیک انجام داده و حلال را رها کرده و به دل پرداخته اند و بعضی از آنها مدعی مقاماتی چون زهد و توکل و رضا و محبت شده اند بی آنکه از حقیقت این مقامها و شروط و نشانه ها و آفتهای آن آگاه باشند. پس برخی از آنان مدعی نشاط و محبت به خدای متعال هستند و می پندارند که شیفته خدایند، و شاید درباره خدا دچار خیالاتی شوند که بدعت یا کفر باشد و پیش از شناخت خدا مدعی دوستی او هستند، آنگاه به کسب اموری می پردازند که خدا دوست ندارد و هوای نفس خود را بر اوامر خدای متعال ترجیح می دهند و به خاطر شرم از مردم بعضی کارها را ترک می کنند و اگر در خلوت قرار گیرند همان کارها را به خاطر شرم از خدا ترک نمی کنند و نمی دانند که تمام این امور با دوستی خدا تناقض دارد. گاه بعضی از آنها به قناعت و توکل مایل شده بدون توشه به بیابانها می روند تا ادعای توکل را به اثبات برسانند و نمی دانند که این عمل بدعت است، و از گذشتگان و صحابه نقل نشده است، در حالی که آنها به توکل از او آگاه تر بوده اند و نفهمیده اند که توکل به خطر انداختن جان و ترک توشه است بلکه آنها توشه برداشته و به خدای متعال توکل می کردند به توشه، و این شخص بسا که توشه را رها کند در حالی که به عامل دیگری توکل و اعتماد کند، و هیچ مقامی از مقامهای نجات بخش نیست، مگر که در آن فریفتگی است و گروهی به آن فریفته شده اند و ما راههای ورود آفات را در بخش منجیات کتاب نقل کرده ایم.

گروه دیگری در خوراک بر خویشتن تنگ گرفته اند تا آنجا که مال حلال خالص طلب می کنند و رسیدگی به دل و اعضای بدن را جز در این مورد مهمل گذاشته اند، بعضی از آنها به غذا و لباس و مسکن حلال اهمیت نداده و در غیر آنها دقت می کنند. این بیچاره ها نمی دانند که خدا فقط به طلب حلال از بنده راضی نمی شود و به دیگر اعمال

نیز بدون طلب روزی حلال راضی نمی شود، بلکه خدا فقط با پرداختن به تمام عبادات و گناهان راضی می شود؛ پس هر کس گمان کند که بعضی از این امور او را بس است و نجاتش می دهد فریفته و مغرور است.

گروه دیگری مدعی خوش خویی و فروتنی و بخشندگی هستند. پس خدمت صوفیان را عهده دار می شوند و گروهی را گرد آورده خود را در خدمت کردن آنان به زحمت می اندازند و آن را وسیله ای برای ریاست و جمع آوری مال قرار می دهند، و هدفشان تکبر است در حالی که وانمود می کنند که غرضشان خدمت و تواضع است، و هدفشان رفعت و بلندی مقام است در حالی که می پندارند غرضشان مدارا و ارفاق است، و مقصودشان این است که دیگران از آنها پیروی کنند در حالی که وانمود می کنند که غرضشان خدمت و پیروی کردن است. آنگاه مال حرام و شبهه آمیز جمع می کنند و بر آن گروه انفاق می کنند و بعضی از آنها مال سلاطین را می گیرند تا در راه حج بر صوفیان انفاق کنند و خیال می کنند قصد نیکی و انفاق دارند ولی انگیزه تمام این کارها ریا و خودنمایی است و نشانه اش آن است که در ظاهر و باطن نسبت به تمام اوامر الهی سستی می کنند و به گرفتن حرام و انفاق آن خشنودند، کسی که در راه حج به گمان کار خیر مال حرام انفاق می کند مانند کسی است که به جای تعمیر مسجد آن را ملوث و آلوده می کند و می پندارد که قصد او تعمیر کردن است.

گروه دیگری به جهاد با نفس و مهذب ساختن اخلاق و پاک کردن عیبهای نفس مشغول می شوند و در آن به ژرفنگری پرداخته از عیبهای نفس و شناخت علمی و فنی حیلله های آن بحث می کنند. اینان در تمام حالات خود به جستجوی عیبهای نفس با استنباط سخنان دقیق در آفات نفس مشغول می باشند و می گویند: این (صفت) در نفس عیب است و غفلت از عیب بودن آن نیز عیب است و توجه به عیب بودن آن عیب است و از سخنان مسلسل که عمر خود را در تلفیق آنها ضایع ساخته اند خوشحالند. کسی که سراسر عمر خود را به جستجوی عیبه و نوشتن علم درمان عیبهای نفس اختصاص دهد

مانند کسی است که به جستجوی موانع حج و آفات آن مشغول شود و راه حج را نیماید؛ این کار او را بی نیاز از حج نمی کند.

گروه دیگری از این درجه گذشته و به پیمودن راه شروع می کنند و درهای معرفت بر آنان گشوده می شود و هر چه از مقدمات معرفت بوی خوشی به مشامشان برسد از آن به شگفت آمده شاد می شوند، و غرابت آن بوهای خوش موجب شگفتی آنها می شود و دلهایشان در بند توجه و تفکر در آنها و چگونگی گشوده شدن در معرفت بر آنها و بسته شدنش بر دیگران است. تمام این امور فریفتگی است، زیرا شگفتیهای راه خدا پایان ندارد. پس اگر در برابر هر امر شگفت آوری بایستد و به آن مقید شود گامهایش ناتوان و از رسیدن به هدف محروم می شود و مثل او مثل کسی است که آهنگ سلطانی کند و بر در میدان (قصر) او باغی پر از گل ببیند که پیش از آن نظیرش را ندیده است. پس بایستد و به تماشای آن مشغول شود و به شگفت آید تا این که زمانی که ملاقات سلطان برایش ممکن است فوت شود.

گروه دیگری از اینان فراتر رفته و به انواری که در راه معرفت بر آنان افاضه می شود و بخششهای فراوانی که برایشان فراهم آمده توجه نکرده اند و در شاد شدن و توجه به آنها عروج نکرده اند و در حرکت کوشیده اند تا نزدیک شده و به حد قرب به خدا برسند و پنداشته اند که به خدا رسیده اند پس متوقف شده اشتباه کرده اند، زیرا برای خدا هفتاد حجاب نور است که سالک راه خدا به حجابی از آنها در راه نمی رسد، جز این که می پندارد به خدا رسیده است، و در گفته ابراهیم (علیه السلام) به آن شده است زیرا خدای متعال از آن خبر می دهد: فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي (۱). و مقصود از آن این اجسام نورانی نیست، زیرا حضرت ابراهیم (علیه السلام) آن عناصر را در کودکی

ص: ۴۸۴

می دید و می دانست که آنها خدا نیستند و سیارند و یکی نیستند، نادانان می دانند که ستارگان خدا نیستند. پس شخصی مانند ابراهیم (علیه السلام) به ستاره ای که شخص عامی روستایی فریفته نشده و فریب نمی خورد، بلکه مقصود از آن نوری از آن انوار است که از حجابهای ذات حق محسوب می شود و در راه رهرو راه خدا وجود دارد و وصول به خدا جز با رسیدن به این حجابها تصوّر نمی شود و آن حجابهای نور است که بعضی از آنها بزرگتر از بعضی است و کوچک ترین آن نورها کوکب است. پس لفظ کوکب استعاره از آن نور است، و بزرگترین آن انوار (حجابها) خورشید است و حدّ میانی آنها ماه است.

پس چون همواره ابراهیم (علیه السلام) باطن آسمانها را می دید- آنجا که گفت: وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (۱)- به نوری پس از نوری می رسید و در اولین نوری که بدان رسید پنداشت که به حق رسیده است پس از آن برایش کشف می شد که در آن سوی نور امری است. پس به طرف آن بالا می رفت و می گفت: به خدا رسیدم.

پس در آن سو چیزی جدید برایش کشف می شد تا به حجاب نزدیکتر رسید که فقط پس از آن وصول به حق میسر می شود، پس گفت: این بزرگتر است و چون بر او آشکار شد که آن نیز با همه بزرگیش خالی از پستی نقص و انحطاط نسبت به بالا-ترین درجه کمال نیست، گفت: لا- أَحِبُّ الْمَافِلِينَ ... إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ خَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ. و رهرو راه خدا گاهی در آگاه شدن بر بعضی از این حجابها فریفته می شود. گاه به حجاب اول فریفته می شود و نخستین حجاب میان خدا و بنده نفس اوست، زیرا نفس امری است ربّانی و نوری از انوار الهی است و مقصودم سرّ قلبی است که تمام حقیقت حقّ در آن متجلی می شود تا جایی که گنجایش تمام عالم را پیدا می کند و به آن محیط می شود و صورت تمام عالم در آن تجلی می کند، در این هنگام نورش سخت می تابد، زیرا تمام هستی همان طور که هست در آن آشکار می شود، در

ص: ۴۸۵

حالی که در آغاز کار به وسیله چراغدانی پوشیده است که همانند پرده ای برای اوست و هرگاه نورش تجلی کرد و جمال دل پس از تابش نور خدا بر او گشوده شد، بسا که صاحب دل به دل توجه کند و از دیدن جمال برتر دل مدهوش شود و بسا که در این حیرت به زبانش بگذرد و بگوید: انا الحق، و اگر آن سوی پرده بر او آشکار نشود به آن فریفته شود و در همان جا بایستد و هلاک گردد؛ به ستاره کوچکی از انوار پیشگاه الهی، فریفته شده و پس از آن به ماه نرسیده چه رسد که به خورشید نایل آید. پس این شخص فریفته است و این، جای اشتباه است زیرا تجلی کننده به آنچه تجلی در آن رخ داده اشتباه می شود، چنان که رنگ آنچه در آینه دیده می شود؛ خود آینه اشتباه می شود؛ و گمان می رود که رنگ خود آینه است و همان طور که آنچه در داخل شیشه است با خود شیشه اشتباه می شود، چنان که شاعر گوید:

رَقُّ الزجاج و رقت الخمر فتشابهها؟؟ فتشاكل الامر

فكانما خمر و لا قدح و كانما قدح و لا خمر (۱)

نصرانیان با این دید به مسیح (علیه السلام) نگریستند و دیدند که تابش نور خدا در او تاییده است از این رو در مورد او به اشتباه افتادند؛ مانند کسی که ستاره ای را در آینه ای یا در آب می بیند پس به طرف آن دست دراز می کند تا آن را بگیرد در حالی که فریفته است.

انواع فریفتگی در راه سلوک به سوی خدا در چند مجلد قابل شمردن و بررسی نیست، مگر پس از آن که تمام علوم مربوط به باطن تشریح شود و آن از اموری است که نقل آن مجاز نیست و شاید بهتر بود که همان مقدار نقل شده را نیز ترک می کردیم، زیرا

ص: ۴۸۶

۱- (۸۸) شیشه و شراب صاف و زلال شد و آن دو شبیه به هم شدند و کار (تشخیص) مشکل شد؛ پس گویی شراب است و جامی نیست و گویی جام است و شرابی وجود ندارد. از صفای می و لطافت جام به هم آمیخت رنگ جام و مدام همه جام است و نیست گویی می یا همه می است و نیست گویی جام - م.

رهرو راه خدا نیاز ندارد که از دیگری بشنود، و کسی که این راه را نمی پیماید از شنیدن آن سود نمی برد، بلکه گاه از آن زیان می برد، چون موجب وحشت او می شود از آن نظر که چیزی را می شنود که نمی تواند درک کند؛ ولی در نقل آن فایده ای است و آن رهنابیدن مغرور از غروری است که بدان گرفتار شده، زیرا گاه تصدیق می کند که کار بزرگتر از آن است که وی در ذهن و خیال قاصر خود و مجادله به ظاهر آراسته اش می پندارد. همچنین مکاشفاتی را که اولیای خدا از آن خبر داده اند تصدیق می کند، و هر کس سخت دچار غرور باشد ممکن است در تکذیب آنچه در حال حاضر می شنود پافشاری کند، چنان که آنچه را پیش از این می شنید تکذیب می کرد و الله اعلم.

صنف چهارم، مالداران هستند

(۱) و فریب خوردگان آن گروه بسیارند.

گروهی در ساختن مسجد و مدرسه و کاروانسرا و پل و آنچه در معرض دید تمام مردم است حرص می ورزند و نام خود را بر روی آنها در آجر می نویسند تا یادشان جاوید بماند و پس از مرگ اثرشان باقی بماند. آنها می پندارند که با این کار مستحق آموزش می شوند در حالی که به دو دلیل فریب خورده اند: یکی این که آن بناها را از اموالی می سازند که از ستم و غارت و رشوه و راههای ممنوع به دست آورده اند و در آن خدا را به خشم آورده و در انفاق آن خود را در معرض غضب خدا قرار داده اند و بر آنها واجب بود که آن مالها را از راههای حلال به دست آورند و چون از راه حرام به دست آوردند بر آنها لازم بود که توبه کرده و به خدا برگردند و عین آن مالها یا عوضش را در صورت ناتوانی از تحویل عین به صاحبانش برگردانند و اگر نمی توانند به مالکان اموال برگردانند واجب بود به وارثان آنها برگردانند، و اگر از مظلوم وارثی نمانده است واجب است آن را در مصالحی که مهم تر است صرف کنند، و بسا که مهم تر این باشد که در میان مساکین تقسیم کنند، در حالی که آنها از ترس آشکار شدن عییشان بر مردم، مالها را میان مساکین تقسیم نمی کنند، از این رو ساختمانهای آجری می سازند و هدفشان ریاکاری و

جلب ستایش و حرص بر ماندن نام خودشان است نه باقی ماندن خیر.

دلیل دوم، این است که اینان در صرف مال در ساختمانها به خودشان گمان اخلاص و خیر می برند، در حالی که اگر یکی از آنها را موظف سازند که یک دینار انفاق کند و نامش بر محلی که انفاق کرده نوشته نشود بر او گران آمده و به خود اجازه انفاق نمی دهد، چه اسمش نوشته شود یا نشود خدا از آن آگاه است پس اگر در انفاق، مردم را در نظر نداشته است نیازی به نوشتن نام وی نبوده است.

گروه دیگری گناه اموالی را از راه حلال به دست می آورند و در ساختن مساجد انفاق می کنند. این گروه نیز از دو جهت مغرورند: یکی از جهت ریاکاری و ثناخوانی است، زیرا گناه در همسایگی وی یا در شهرش فقیری است و مصرف کردن مال در احتیاجات او مهم تر و برتر از خرج کردن در مساجد و آراستن آنهاست و دلیل این که خرج کردن در مسجد بر او آسان است این است که در میان مردم آشکار می شود. جهت دوم این است که مال را در آراستن مسجد به نقشه هایی صرف می کند که ممنوع است (۱) و موجب بازداشتن دل نمازگزاران می شود و چشمانشان را خیره می سازد در حالی که مقصود از نماز خشوع و حضور قلب است و آن نقاشیها دلهای نمازگزاران را فاسد می کند و ثوابشان را از بین می برد و تمام گناهانش به کسی برمی گردد که مسجد را نقاشی کرده است در حالی که به آن کار فریفته است و معتقد است که عملش جزء خیرات است و آن را وسیله ای برای نزدیکی به خدای متعال می داند با این که به خاطر این کار در معرض خشم خدا قرار گرفته و می پندارد که اطاعت و امتثال امر خدا کرده است، در حالی که دل بندگان خدا را با آراسته کردن ظاهر مسجد پریشان ساخته است، بسا که آن منظره ها آنها را به آراستگیهای دنیا تشویق کند و نظیر آن را در منزهات خود بخواهند و تمام گناه آن بر گردن کسی است که مسجد را آراسته و زینت کرده است زیرا مسجد برای

ص: ۴۸۸

۱- (۸۹) راوندی در لب اللباب روایت کرده چنان که در مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۲۲۸، از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده که فرمود: «لا تزخرفوا مساجدکم كما زخرفت اليهود و النصارى بیعهم».

تواضع و حضور قلب است. گویند: دو مرد وارد مسجد شدند. پس یکی از آن دو نفر در مسجد ایستاد و گفت: کسی چون من وارد خانه خدا نمی شود (قابلیت ندارد). پس دو فرشته موکل بر انسان او را در پیشگاه خدا جزء صدیقان نوشتند، به این دلیل سزاوار است که مسجد را بزرگ شمرد و تعظیم مسجد به این است که انسان آلوده کردن مسجد را جنایتی بر مسجد بداند نه این که در آلوده کردن مسجد به حرام یا آرایشهای دنیوی، بر خدای متعال منت داشته باشد.

حواریون به مسیح (علیه السلام) عرض کردند: به این مسجد بنگر که چه نیکوست، عیسی (علیه السلام) فرمود: ائمتّم، ائمتّم، به شما بحق می گویم: خدا سنگی از این مسجد را بر روی سنگی استوار ندارد، مگر به گناهان اهل آن مسجد آن را نابود سازد، به راستی خدا به طلا و نقره و این سنگها که شما را به شگفت واداشت اهمیت نمی دهد، و محبوب ترین چیزها در پیشگاه خدا دلهای شایسته است، با آن دلها خدا زمین را آباد می کند و با آن دلها در صورتی که شایسته نباشند زمین را خراب می کند.

ابو درداء گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هرگاه مسجدهایتان را آراستید و قرآنهایتان را تزئین کردید، پس هلاکت و مرگ بر شما» (۱)، روایت شده که چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تصمیم گرفت مسجد مدینه را بسازد. جبرئیل به محضرش آمد و گفت: «ارتفاع آن را هفت ذرع بساز و آن را زینت و نقاشی مکن» (۲)؛ بنابراین غرور و فریفتگی کسانی که مساجد را تزئین می کنند از این نظر است که منکر را معروف می دانند و بر آن تکیه می کنند.

گروه دیگری اموال را در صدقات می بخشند، و بر فقرا و مساکین انفاق می کنند و این کار را در مجامع عمومی انجام می دهند و صدقه دادن در نهان را دوست ندارند، و

ص: ۴۸۹

۱- (۹۰) این حدیث را حکیم ترمذی در النوادر از حدیث ابو درداء به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

۲- (۹۱) عراقی گوید: برای این حدیث مأخذی نیافتم.

عادت بعضی از فقرا سپاسگزاری و افشا کردن بخشش است. اینان معتقدند پنهان داشتن چیزی که فقیر از آنها می گیرد ظلم و کفران بر فقیران است، و گاه بر انفاق مال در حج حریصند و هر سال به حج می روند، و بسا که همسایگانشان را گرسنه بگذارند؛ از این رو ابن مسعود گفته است: در آخر الزمان زائران مکه بدون دلیل زیاد می شوند مسافرت حج بر آنان آسان و روزیشان گسترده است و بی بهره از حج باز می گردند؛ یکی از آنها را شترش در میان بیابانهای بی آب و علف و شترها به سرعت می برد، در حالی که همسایه اش در کنارش عائله مند است و با او مواسات نمی کند. ابو نصر تمار روایت کرده که مردی برای خدا حافظی با بشر بن حارث آمد و گفت: عازم حج هستم. پس بشر برخاست و به او گفت: برای مخارج سفر چه اندازه مهیا ساخته ای؟ گفت: دو هزار درهم، گفت: هدف از حج چیست؟ تفریح یا اشتیاق به خانه خدا یا طلب خشنودی خدا؟ گفت: طلب خشنودی خدا گفت: پس اگر به خشنودی خدا در خانه ات برسی و دو هزار درهم انفاق کنی و یقین داشته باشی که خدا از تو خشنود می شود آیا این کار را می کنی؟ گفت: آری، گفت: برو و هزینه سفر را به ده انسان مقروض بده که قرض خود را پردازند و به فقیری بده که پراکنده گیهای زندگی خود را جمع کند و به معیلی بده که عیال خود را بی نیاز کند، و به مرئی یتیمی بده که او را خوشحال کنی و اگر دلت قدرت آن را دارد که به یک نفر بدهی (دو هزار درهم را) به یک نفر بده چرا که شادمان کردن و لو یک مسلمان و فریادرسی بیچارگان و برطرف ساختن فقر و سختی و کمک به ضعیف پس از حج واجب بهتر از صد حج است، برخیز و کاری را که به تو گفتم بکن و گرنه آنچه در دل داری بر ایمان بگو. پس گفت: ای ابو نصر مسافرت کردن در دلم قوی تر است. پس بشر لبخندی زد و به او روی آورده گفت: هرگاه از چرک تجارتها و شهرها جمع شود، نفس می خواهد که با آن حاجتی را بر آورد. پس اعمال صالح را اظهار می کند در حالی که خدا به خودش سوگند یاد کرده است که جز عمل تقوای پیشگان را قبول نکند.

گروه دیگری از صاحبان مال اموال خود را حفظ می کنند و به مقتضای بخل آن را نگاه می دارند. آنگاه به عبادت‌های بدنی که خرج ندارد مشغول می شوند مانند روزه گرفتن در روز و بر پا خاستن شب به عبادت و ختم کردن قرآن در حالی که فریفته اند، زیرا بخلی که مهلک است بر درون آنها مسلط شده است و نیاز به آن دارند که با انفاق مال بخل را ریشه کن سازند.

پس سرگرم به دست آوردن فضیلت‌هایی می شوند که از آن بی نیازند، مثل چنین شخصی مثل کسی است که ماری در لباسش وارد شود و مشرف به هلاکت باشد در حالی که به پخت سکنجبین مشغول شده تا با آن صفا را آرام سازد، و کسی که مار او را بکشد کی به سکنجبین نیاز خواهد داشت؟ گروه دیگری هستند که بخل بر آنها غالب شده و به خود اجازه نمی دهند چیزی جز زکات پردازند. زکات را نیز از مال پست و فاسدی می دهند که به آن رغبت ندارند و در طلب فقیری هستند که به آنها خدمت کند و یا برای برآوردن حاجاتشان رفت و آمد کند یا به کسانی زکات می دهند که در آینده به او محتاجند تا برای خدمتی به کارش بگیرند یا به کسانی زکات می دهند که خلاصه غرضی داشته باشند یا زکات را به کسی می دهند که یکی از بزرگان معین کند، بزرگانی که از شکوهشان کمک می گیرد تا با دادن زکات به شخص تعیین شده از سوی آنان در نزد آنها موقعیتی کسب کند و حاجات وی را برآورده سازند، و تمام این امور نیت را فاسد و عمل را از بین می برد و صاحب آن فریفته است و می پندارد که مطیع خداست در حالی که گنهکار است؛ زیرا با عبادت خدا عوض از دیگری می خواهد و این مورد و نظایر آن نیز از فریفتگی صاحبان مال قابل شمارش نیست تو این اندازه را فقط برای آگاهانیدن از انواع غرور نقل کردیم.

گروه دیگر مغروران مردم عوام و صاحبان مال یا فقیرانی هستند که به مجلس ذکر فریفته شده اند و معتقدند که (شرکت در) مجلس ذکر برایشان کافی است و به آن عمل خو گرفته اند و می پندارند که تنها شنیدن موعظه، بدون پندگیری و عمل کردن، برای آنها

اجر دارد در حالی که فریفته اند، زیرا برتری مجلس ذکر برای این است که انسان را به خیر ترغیب می کند و اگر میل و رغبت به کار خیر برنینگیزد در آن خیری نیست و میل به کار خیر از آن نظر ستوده است که انسان را به عمل و امی دارد پس اگر نتواند آدمی را به کار و عمل و ادار سازد در رغبت به عمل خیری نیست و سخنی را که برای دیگری ایراد می کند در صورتی که در او تأثیر نکند ارزشی ندارد. بسا که یکی از این گروه به موعظه ای که می شنود و فضیلت حضور در مجلس و فضیلت گریستن فریفته شود، و بسا که حالت دل نازکی همانند زنان به او دست دهد و بگرید، و بسا که سخنی ترس آور بشنود و فقط دستهایش را بر هم بکوبد و بگوید: ای سلام مرا در امان بدار یا به خدا پناه می برم یا سبحان الله بگوید و پندارد که تمام خوبیها را به جای آورده است در حالی که فریفته است، و همانا مثل او مثل مریمی است که در مجلس پزشکان حاضر شود و سخنان آنها را بشنود یا گرسنه ای که در نزد کسی حاضر می شود که غذاهای لذیذ را وصف می کند در حالی که این کار، بیماری و گرسنگی مریض و گرسنه را برطرف نمی سازد. همچنین شنیدن وصف عبادات، بدون عمل کردن به آنها دردی را دوا نمی کند، و هر موعظه ای که صفتی از صفات را تغییر ندهد به طوری که موجب تغییر کارهایت شود و سخت یا اندکی به خدا روی بیاوری و از دنیا روی بگردانی این موعظه بر تو حجتی است و هرگاه آن را وسیله ای برای خودت بدانی فریفته خواهی بود.

پرسش و پاسخ

(۱) اگر بگویید: آنچه در مورد راههای ورود غرور نقل کردید اموری است که هیچ کس از آن رهایی ندارد و نمی توان از آن پرهیز کرد، و این موجب ناامیدی می شود زیرا هیچ یک از افراد بشر نمی تواند از این آفتهای نهانی دوری جوید.

می گوئیم: هرگاه همّت انسان در چیزی به سستی گراید اظهار ناامیدی می کند و آن

را بزرگ می شمارد و راه را دشوار می پندارد؛ و هرگاه بدان میل کند به چاره هایی راه می یابد و با نگرش دقیق پوشیدگی های راه را استنباط می کند تا به هدف برسد؛ تا آنجا که انسان هرگاه بخواهد پرنده ای را که در فضای آسمان اوج گرفته با دور بودن از او فرود آورد او را پایین می آورد؛ اگر بخواهد ماهی را از اعماق دریاها بالا بکشد می تواند؛ اگر بخواهد طلا و نقره را از زیر کوهها استخراج کند، می تواند؛ اگر بخواهد حیوانات وحشی را که در بیابان رها هستند شکار کند می تواند؛ اگر بخواهد درندگان و پیلان و حیوانات عظیم الجثه را مسخر سازد می تواند؛ اگر بخواهد افعیها و مارها را بگیرد و با آنها بازی کند و پادزهر از آنها استخراج کند می تواند؛ اگر بخواهد از برگ توت حریرهای رنگارنگ و نقشه دار تهیه کند می تواند؛ اگر بخواهد اندازه ستارگان و طول و عرض آنها را بداند با هندسه دقیق آن را استخراج می کند، در حالی که خود در زمین قرار دارد؛ و تمام این امور را با استنباط چاره ها و مهیا ساختن ابزارها انجام می دهد. پس اسب را برای سواری و سگ را برای شکار و باز را برای شکار پرندگان مسخر می سازد و تو را برای شکار کردن ماهی آماده می کند و تمام این کارها از چاره اندیشی های ظریف آدمی است؛ و تمام این موارد برای آن است که در کار دنیای او مهم است و به دنیایش کمک می کند؛ و اگر به امر آخرتش اهمیت دهد تنها یک شغل دارد که استوار ساختن دلش است، ولی از آن ناتوان مانده و خوار شده است و می گوید: این کار محال است و چه کسی بر آن قدرت دارد، در حالی که استوار ساختن دل محال نیست و اگر فقط همتش همین یک کار باشد برای آن چاره می اندیشد، بلکه چنان است که گویند: «اگر به درستی مایل به چیزی باشی به چاره های آن راه می یابی». این امر (استوار ساختن دل) چیزی است که صالحان گذشته و آنها که به نیکی از صالحان پیروی کرده اند از آن عاجز نشده اند و کسی هم که اراده ای درست و همتی استوار داشته باشد از آن عاجز نمی شود، بلکه به یک دهم زحمت مردم در استنباط چاره جویهای دنیا و منظم ساختن اسباب آن محتاج نمی شود.

اگر بگویید: پس از آن که بیان کردید راههای ورود در غرور بسیار است، مغرور شدن انسان را نزدیک دانستید پس بنده به چه وسیله از غرور رهایی می یابد؟ باید دانست که بنده به سه چیز از غرور رها می شود: ۱- علم ۲- عقل ۳- معرفت و به این سه امر ناگزیریم. منظور از عقل همان فطرت غریزی و نور اصلی است که به وسیله آن انسان حقیقت اشیاء را درمی یابد. بنابراین تیزهوشی و زیرکی فطرت و نادانی و کند ذهنی نیز فطرت است و انسان کند ذهن نمی تواند از غرور محفوظ بماند و باید تیزفهمی و عقل خالص در اصل فطرت باشد و اگر در فطرت نباشد به دست آوردنش ممکن نیست. آری هرگاه اصل عقل و ذکاوت در فطرت باشد با تمرین می توان آن را تقویت کرد. بنابراین اساس تمام خوشبختیها عقل و زیرکی است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مبارک و فرخنده است خدایی که عقل را میان بندگانش تقسیم کرد و پراکنده ساخت به راستی که عمل و نیکی و روزه و نماز دو مرد برابر است ولی در عقل متفاوتند مانند ذره در برابر کوه احد و خداوند هیچ بهره ای را میان مردم تقسیم نکرد که بهتر از عقل و یقین باشد. (۱)» از ابو درداء روایت است که گفته شد: ای رسول خدا، آیا نسبت به مردی که روز روزه می گیرد و شب به عبادت قیام می کند و حج و عمره و صدقه می دهد و در راه خدا جهاد می کند و بیماران را عیادت و جنازه ها را تشییع می کند و به ضعیف کمک می دهد، چه عقیده داری آیا مقامش روز قیامت در پیشگاه خدا چیست؟ پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«یقین به اندازه عقلش پاداش داده می شود. (۲)» مردی که در محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ستایش شد و از خوبی او سخن گفتند.

ص: ۴۹۴

-
- ۱- (۹۲) عراقی گوید: حکیم ترمذی این حدیث را در نوادر الاصول، از روایت طاوس به صورت مرسل روایت کرده و در اول آن قصه ای است و سندهایش ضعیف است و به همین صورت از حدیث ابو حمید روایت کرده و آن نیز ضعیف است.
 - ۲- (۹۳) این حدیث را خطیب (بغدادی) در تاریخ خود و در نام کسانی که از مالک روایت می کنند روایت کرده و آن را ضعیف دانسته است، عراقی گوید: من آن را از حدیث ابو درداء ندیده ام.

حضرت فرمود: «عقلش چگونه است؟ عرض کردند: ای رسول خدا، از عبادت و فضیلت و خلق او می گوئیم: پس فرمود: عقلش چگونه است؟ زیرا به احمق از نادانی وی بیش از گناه گنهکار صدمه می رسد و همانا مردم در روز قیامت به اندازه عقول خود به خدا نزدیک می شوند. (۱)» ابو درداء گوید: «پیامبر (صلی الله علیه و آله): هرگاه از عبادت بسیار مردی آگاه می شد از عقلش سؤال می کرد. پس هرگاه می گفتند: نیکوست می فرمود: به او امیدوارم و اگر جز این می گفتند می فرمود: به آنچه می گوئید نرسیده است. (۲)» ابو درداء گفت: «در محضر رسول خدا از عبادت فراوان مردی سخن به میان آمد پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: عقلش چگونه است؟ گفتند: عقلی ندارد. فرمود: رفیقان به آنچه بدو گمان دارد نرسیده است. (۳)» می گوئیم: پیش از این روایاتی از طریق اهل بیت (علیه السلام) در این باره در کتاب عقل از بخش عبادات نقل کردیم.

غزالی گوید: تیزهوشی و بسیاری از غریزه عقل نعمتی از سوی خدای متعال در اصل فطرت است و اگر شخصی با کند ذهنی و نادانی آن را از دست داده باشد قابل جبران نیست.

دوم معرفت (۴) است و مقصود این است که چهار چیز را بشناسد: نفس خود را، پروردگار خویش را، دنیا، و آخرت را، نفس خود را به بنده بودن و خوار بودن و این که در این دنیا غریب و بیگانه از شهوات حیوانی است و شهوات برایش زیان بخش است بشناسد؛ و بداند که آنچه با طبیعت او سازگار است شناخت خداست و فقط نگریستن به

ص: ۴۹۵

۱- (۹۴) در باب علم این حدیث از داود بن محبر گذشت. و در کافی از حضرت صادق نظیر آن نقل شده است.
۲- (۹۵) طبرانی در مسند کبیر خود از ابو درداء روایت کرده گوید: «هرگاه از عبادت بسیار مردی به پیامبر (صلی الله علیه و آله) خبری می رسید از عقل او می پرسید پس اگر می گفتند: عقلش خوب است می فرمود: به او امیدوارم و اگر جز این می گفتند می فرمود: رفیق شما به جایی که گمان دارید نمی رسد» در سند این حدیث مروان بن سالم است که متروک است چنان که در مجمع الزوائد، ج ۸ ص ۲۸، آمده است.

۳- (۹۶) مأخذ قبلی.

۴- (۹۷) چنین است.

جهتی که خدا می پسندد، و کسی که نفس خود را شناسد این را نیز نمی شناسد و پروردگارش را نیز شناسد، و باید برای این کار از آنچه در کتاب محبت و شرح عجائب قلب و کتاب تفکر و شکر نقل کردیم (۱) کمک بگیرد، زیرا در آن مطالب به وصف نفس و توصیف شکوه و عظمت خدای متعال هایی شده است و با آن آگاهی اجمالی حاصل می شود و شناخت و آگاهی کامل در ماورای آن است، زیرا معرفت کامل از علوم باطن است و ما در این کتاب فقط به شرح علوم مربوط به ظاهر پرداخته ایم. اما بر شناخت دنیا و آخرت باید از آنچه در کتاب نکوهش دنیا و یاد مرگ نقل کردیم کمک بگیرد تا برایش آشکار شود که دنیا با آخرت قابل مقایسه نیست؛ و هرگاه نفس خود و خدای خویش را شناخت و از دنیا و آخرت آگاه شد با شناخت خدای متعال محبت او و با شناخت آخرت میل زیاد به آن و با شناخت دنیا روی گرداندن از آن در قلبش برانگیخته می شود، در نتیجه مهم ترین کارهایش همان است که او را به خدا برساند و در آخرت به حالش سودمند باشد، و هرگاه این تصمیم بر قلبش غالب آید در تمام کارها نیتش درست می شود. پس اگر به عنوان مثال غذایی بخورد یا سرگرم قضای حاجت شود مقصودش کمک گرفتن از آن بر پیمودن راه آخرت است و نیتش درست می شود و هر فریفتگی لازم الاجتناب که منشاء آن جلب غرضها و گرایش به دنیا و مال و مقام است از او دور می شود، زیرا گرایش به دنیا نیت را فاسد می کند و تا زمانی که دنیا از آخرت در نزد او محبوب تر است و خواهش نفس او از خشنودی خدا در نظر او عزیزتر است نمی تواند از غرور و فریفتگی رها شود. پس هرگاه با معرفتش به خدا و به نفس خود که از عقل کاملش صادر می شود محبت خدا بر قلبش غلبه کند نیاز به امر سومی دارد که همان علم به چگونگی حرکت و سلوک به سوی خدا و علم به چیزی است که او را

به

ص: ۴۹۶

خدای متعال نزدیک و از او دور می سازد و ما در کتابها و بخشها احیاء علوم الدین علم آفتهای راه و پیامدها و گرفتاریها را نوشته ایم. پس از بخش عبادات شروط آن را بشناسد و رعایت کند و از آفات آن آگاه شود و پرهیزد، و از بخش عاداتها راز معیشتها و آنچه را به آن مجبور است بشناسد و با اجازه آن را بگیرد و از آنچه بی نیاز است روی بگرداند، و از بخش مهلکات تمام پیامدهایی را که مانع پیمودن راه خداست بداند، زیرا آنچه مانع از پیمودن راه خدا می شود صفات نکوهیده اخلاقی است. پس آنها را بشناسد و راه درمانش را بداند، و از بخش منجیات صفات ستوده ای را بشناسد که باید جایگزین صفات نکوهیده پس از محو آنها شود و هرگاه به تمام آنها احاطه پیدا کند می تواند از انواع فریفتگی که به آنها کردیم پرهیزد؛ و اساس تمام این ها این است که محبت خدا بر قلب غالب شود و دوستی دنیا از آن ساقط گردد تا بدین وسیله اراده اش قوی و یتیش درست شود و این امر حاصل نمی شود جز با معرفتی که یاد کردیم.

اگر بگویید: هرگاه تمام مطالب یاد شده را انجام دهد بیم چه خطری بر سالک می رود؟ می گوئیم: بیم می رود که شیطان فریبش دهد و او را به پند دادن مردم و منتشر ساختن علم و دعوت مردم به آنچه از دین خدا شناخته فرابخواند. زیرا مرید مخلص هرگاه از تهذیب اخلاق فارغ شود و به مراقبت قلب پردازد تا آن را از تمام تیرگیها پاک سازد و به راه راست رود و دنیا در چشمش حقیر آید و آن را رها سازد، طمع از مردم ببرد و به آنها توجهی نکند و تنها هم او یکی باشد که خدای متعال و لذت بردن از یاد و مناجات و اشتیاق به دیدار اوست، در حالی که شیطان نتوانسته او را گمراه سازد؛ چرا که شیطان از طریق دنیا و خواهشهای نفس به او روی می آورد و او اطاعتش نمی کند و از طریق دین به او روی می آورد و او را دعوت می کند تا به بندگان خدا ترحم و مهربانی کند و در دینشان خیرخواه آنها شود و به خدایشان فرابخواند. پس بنده با لطف و مهربانی

خود به بندگان می نگرد و آنها را در کار خود برگشته و در دین خود سرگردان و کر و کور می بیند که بیماری بر آنان مسلط است و خود نمی دانند و پزشک ندارند و در آستانه نابودی هستند. پس ترخم بر قلبش غالب می شود، در حالی که شناخت کامل به اموری دارد که آنها را هدایت می کند و گمراهی آنان را آشکار می سازد و به سعادت راهنمایی می کند و بدون زحمت و هزینه و تحمل خسارت بر بیان آن قادر است. مثل او مثل مردی است که مرضی سخت دارد که دردش طاقت فرساست و بدان سبب شب خود را به بیداری و روزش را در اضطراب می گذراند و بر اثر فشار درد نمی خورد و نمی آشامد و حرکت و فعالیتتی ندارد. پس دوايي خالص و رایگان و بی زحمت و سهل الوصول برایش پیدا می شود آن را می خورد و خوب می شود و پس از مدتی بیدار خوابی شب به خوبی می خوابد و پس از اضطراب در روز به آرامش می رسد و زندگی اش پس از کمال تیرگی خوب و مطلوب می شود و پس از مدتها بیماری به لذت سلامتی می رسد آنگاه به شمار زیادی از مسلمانان بنگرد که به بیماری او گرفتارند و مدتها دچار بیدار خوابی شده و سخت پریشانند و ناله آنها به آسمان می رود. پس به یاد بیاورد که داروی آنها همان است که او می داند و به آسان ترین صورت ممکن و سریع ترین زمان ممکن قادر است آنان را شفا بخشد. پس بر آنان ترخم کند و نفسش به او اجازه ندهد که در درمان آنها کندی ورزد. همچنین بنده مخلص پس از این که به راه (خدا) هدایت شد و بیماریهای قلبی او شفا یافت بیماری قلبی مردم را مشاهده کند، در حالی که درمانشان دشوار و نابودیشان نزدیک و درمانشان بر او آسان است. پس در نفس او تصمیمی قاطع در خیرخواهی آنان برانگیخته شود و شیطان نیز به امید این که فرصت فتنه یابد او را بر درمان بیماران یاد شده تشویق کند، و چون به این کار مشغول شود شیطان فرصت فتنه یابد و او را پنهان تر از حرکت مورچه در نهان به ریاست فراخواند که مرید آن را در نیابد، و همچنان آن حرکت نهانی در قلبش باشد تا شیطان او را به خود آرایی در برابر

مردم با کلمات و نغمه ها و حرکت‌های نیک و شکل و قیافه ساختگی فرا بخواند، سپس مردم به او روی آورند، و او را در برابر درمان بیماری هایشان فقط به خاطر ترحم و بدون طمع مادی تعظیم و تکریمی بیش از تعظیم شاهان کنند و از پدر مادر و خویشاوندان در نظر آنها محبوب تر شود. پس او را در مورد اموال و بدنهای خود بر خویشان ترجیح دهند و در برابر او چون چاکران و بندگان شوند و به خدمت او بپردازند و او را در مجالس بر خود مقدم بدانند و او را بر شاهان حاکم سازند. در این هنگام خلق فطری او منتشر شود و نفس آرامش یابد و لذت وصف ناپذیری را بچشد، و به شهوتی از دنیا برسد که هر شهوتی در برابرش ناچیز است، در حالی که ترک دنیا کرده بود. پس در بزرگترین لذتهای آن فروافتد. در این موقع شیطان فرصتی می یابد و دست خود را به قلب او دراز می کند و دلش را در هر چیزی به کار می گیرد که آن لذت را بر او حفظ کند، نشانه منتشر شدن خوی فطری و اعتماد نفس به شیطان این است که اگر اشتباه کند و در برابر مردم سخنش مردود شمرده شود به خشم آید، و هرگاه خشمی را که در خود احساس می کند نپسندد شیطان بسرعت در او این توهم را ایجاد می کند که این غضب برای خداست، چرا که هرگاه اعتقاد مریدها نسبت به او نیک نباشد از راه خدا بریده شده و در غرور می افتند.

پس بسا که این عمل او را به بدگویی از کسی که او را رد کرده است وادارد و به غیبت کردن ممنوع بیفتد پس از این که حلال را ترک کرده و گرفتار تکبری شود که سرپیچی از قبول (سخن) حق و شکر بر آن است، پس از این که از خطرهای وحشتناک پرهیز می کرد؛ همچنین هرگاه بخندد یا در گفتن بعضی از کار سست شود نفس وی از این که مردم از آن آگاه شوند و مقبولیت او (در نزد مردم) از بین برود، بی تاب می کند و به دنبال آن استغفار کند و آه سرد برآورد و بسا که بر اعمال و اذکار خود به خاطر مردم و شیطان بیفزاید و شیطان این توهم را در او ایجاد کند که علت افزایش اعمال و اذکارت این است که اعتقاد مردم در راه خدا سست نشود و به سبب این که تو اذکار و اعمال را ترک کنی

آنان نیز راه خدا را ترک کنند در صورتی که این توهمات حيله و فریب است، بلکه بی تابی نفس از بیم از دست رفتن ریاست است، از این رو باکی ندارد که مردم برفوت اذکار و اعمال همگنانش آگاه شوند بلکه گاه آن را دوست بدارد و به آن شاد شود و اگر در میان همگنانش کسی یافت شود که دل‌های (مردم) به قبول او مایل شود و سخن او مقبول تر از سخن او شود بر او دشوار می آید، در حالی که اگر نفس از ریاست لذت نمی برد و شاد نمی شد، می بایست مقبولیت سخن همگنان را مغتنم می شمرد، چرا که داستان او داستان کسی است که گروهی از برادران خود را افتاده در چاهی می بیند که سنگی بزرگ دهانه آن را پوشانده است و نمی توانند به خاطر وجود سنگ از چاه بیرون بیایند، پس دلش به حال برادرانش بسوزد و برای کنار زدن سنگ از سر چاه بیاید ولی نتواند، پس کسانی برای کمکش بیایند تا کنار زدن سنگ بر او آسان شود یا خود آن را کنار بزنند، ناگزیر از آن سخت شادمان شود، زیرا هدفش نجات برادران خود از آن چاه است، بنابراین اگر هدف پنددهنده نجات برادران مسلمان از دوزخ باشد هرگاه یآوری او را یاری دهد یا خود به آن اقدام کند بدان عمل شاد می شود و بر او گران نمی آید همان گونه که اگر تمام آن گمراهان خود هدایت می یافتند در صورتی که هدفش هدایت آنها بود نمی بایست بر او گران آید، پس هرگاه به کمک دیگران هدایت شوند نباید بر او دشوار آید، و هرگاه در خود احساس دشواری کرد شیطان او را به تمام گناهان کبیره قلبی و گناهان اعضا را فرا می خواند و نابودش می کند. بنابراین از بیماری دل‌ها پس از هدایت و از کجی نفس پس از استقامت به خدا پناه می بریم.

اگر بگویید: پس چه وقت درست است که عالم به نصیحت و خیرخواهی مردم مشغول شود؟ می گوییم: خیرخواهی مردم آنگاه صحیح است که قصدش فقط هدایت مردم برای خدا باشد و دوست بدارد که کسی پیدا شود او را در هدایت مردم یاری کند یا خود هدایت شوند و بکلی طمع خود را از ستایش مردم و اموالشان قطع کند و ستایش و

نکوهش آنان برایش یکسان باشد پس به نکوهش آنها اهمّیت ندهد هرگاه مورد ستایش خدا واقع شود و به ستایش آنها شاد نشود هرگاه ستایش آنها با ستایش خدا همراه نباشد و به آنها بنگرد چنان که به بزرگان و چهارپایان می نگرد. اما نگاهش به سادات و بزرگان بدان سبب که نسبت به آنها تکبر نمی ورزد و تمام آنها را بهتر از خود می داند، چون از پایان کار بی خبر است؛ و اما نگاهش به چهارپایان بدان سبب است که طمع خود را از به دست آوردن مقامی در دل‌های آنان قطع کرده، چرا که اهمّیت نمی دهد چهارپایان نسبت به او چه عقیده دارند. پس در برابر آنها خودآرایی و خودسازی نمی کند، بلکه هدف چوپان مواظبت از گوسفندان و دور ساختن گرگ از آنهاست، نه این که گوسفندان به چشم ستایش به او بنگرند. پس تا زمانی که دیگر مردم را مانند گوسفند نداند و به نگرش آنها توجهی نداشته باشد و بدان اهمّیت ندهد و از مشغول شدن به اصلاح آنها سالم نمی ماند. آری گاه به اصلاح مردم می پردازد ولی با اصلاح آنها خود را فاسد می کند، پس باید همچون شمعی باشد که به دیگران نور می دهد و خود می سوزد.

اگر بگویید: در صورتی که واعظان ترک موعظه کنند مگر آنگاه که به این درجه (اخلاص) برسند دنیا از موعظه خالی می شود و دلها فاسد می شود.

می گوئیم: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دوستی دنیا سرچشمه تمام گناهان است» (۱)، و اگر مردم دنیا را دوست ندارند جهان ویران می شود و زندگی باطل و دلها و بدنها نابود می شوند، جز این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) می داند که دوستی دنیا هلاک کننده است و یادآوری آن دوستی دنیا را از دل بیشتر مردم ریشه کن نمی سازد، بجز کمترین آنها که دنیا با ترک آنها ویران نمی شود. از این رو نصیحت را ترک نکرده و تنها خطر محبت دنیا را یادآور شده است و خطر دنیا را ذکر فرموده از بیم آن که مبدا انسان نفس خود را در برابر شهوتهایی رها سازد که بر مردم مسلط است. همچنین زبان واعظان همواره به دوست ریاست

ص: ۵۰۱

۱- (۹۹) این حدیث را بیهقی در الشعب از حسن به صورت مرسل روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر، آمده است.

گشوده است و آن را به گفته کسی که می گوید موعظه برای دوستی ریاست حرام است رها نمی کنند؛ چنان که مردم شراب و زنا و دزدی و ریاکاری و ظلم و دیگر گناهان را به قول خدا و پیغمبر که فرموده اند حرام است ترک نمی کنند. پس به خویشتن بنگر و دل از سخن مردم آسوده دار، زیرا خدا گروه زیادی از مردم را با فاسد شدن یک شخص یا اشخاصی اصلاح می کند، وَ لَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ (۱)، زیرا خدا این دین را با مرد فاسد گروههایی که در آخرت (۲) بهره ای ندارند تأیید می کند. پس تنها بیم آن دارد که راه پندپذیری مسدود شود اما بسته شدن زبان واعظان در حالی که انگیزه ریا و دوستی ریاست را در پیش دارند هرگز انجام نخواهد شد.

اگر بگوئید: مرید اگر از این مکر شیطان آگاه و سرگرم خود شود و نصیحت را ترک کند یا پند دهد و شروط صدق و اخلاص را در نصیحت رعایت کند، پس چه بیمی بر او می رود؟ و چه خطرها و رشته های گول خوردن در برابرش باقی می ماند؟ باید بدانید: بزرگترین خطر نصیحت بر او باقی است و آن این است که شیطان به او می گوید: مرا ناتوان ساختی و با تیزهوشی و عقل کاملت از مکر من رها شدی، در حالی که بر بسیاری از بزرگان و اولیاء دست یافتم ولی بر تو دست نیافتم، پس چقدر شکیبایی و چه بسیار در پیشگاه خدا مقام داری که مرا مغلوب ساختی و خدا به تو قدرت داد که به هوشیاری از تمام راههای ورود فریبهای من آگاه شوی. پس به شیطان گوش فرا داده و او را تصدیق کند و در گریختن خود از تمام فریبها دچار عجب شود و این خودپسندی اش کمال غرور و فریفتگی باشد که خود بزرگترین مهلک است. بنابراین عجب از هر گناهی بزرگتر است، از این رو شیطان می گوید: ای فرزند آدم هرگاه گمان کنی که با علم خود از من رها شده ای پس با نادانیت گرفتار دام فریب من شده ای.

ص: ۵۰۲

۱- (۱۰۰) بقره/۲۵۱: و اگر خداوند بعضی از مردم را به وسیله بعضی دیگر دفع نکند زمین را فساد فرا می گیرد.

۲- (۱۰۱) این حدیث مکرر از ابو عوانه و بخاری و دیگران گذشت.

اگر بگویید: هرگاه با این گفتار شیطان دچار عجب نشود، زیرا می داند که رهایی او از مکر شیطان به توفیق خدا بوده نه همت خودش و شخصی مانند او قادر به دفع شیطان نیست مگر خدا به او توفیق دهد و کمکش کند، و هر کس از ضعف و ناتوانی خود بر کمترین عمل آگاه باشد پس هرگاه بر چنین کار بزرگی (در امان ماندن از مکر شیطان) قادر شود بداند که خود بر آن توانایی نیافته بلکه به توفیق خدا بوده بنابراین پس از برطرف شدن عجب و خودپسندی چه بیمی بر او می رود؟ می گوئیم: بیم آن می رود که به لطف خدا اعتماد به کرم او و ایمنی از مکر شیطان فریفته شود تا آنجا که گمان برد در آینده نیز بدین حال خواهد ماند و از سستی و دگرگونی حال نمی ترسد. پس حال او تنها اعتماد به لطف خداست بی آنکه از مکر خدا بترسد. و هر کس از مکر خدا ایمن شود به راستی در زیان است؛ بلکه راهش این است که تمام آن توفیقات را از لطف خدا ببیند، آنگاه بر خود بیم آن داشته باشد که صفتی از صفات قلبش نظیر دوستی دنیا و ریا و بدخلقی و توجه به عزت مسدود بماند و او از آن بی خبر باشد و بترسد از این که در هر لحظه ای این حالت از او سلب شود و از مکر خدا ایمن نباشد و از خطر فرجام غافل نشود، و این خطری است که از آن رهایی ندارد و بیمی است که از آن نجات نمی یابد مگر پس از این که از صراط بگذرد، از این روست که چون شیطان برای یکی از اولیاء در هنگام جان کندن که هنوز نفسی از او باقی بود ظاهر شد و به او گفت: فلانی آیا از من رها شدی پس بگوید: نه، از این رو گفته اند تمام مردم نابودند جز عالمان و تمام عالمان در هلاکتند جز عالمان با عمل، و تمام عالمان با عمل در هلاکتند جز مخلصان، و مخلصان نیز در خطری بزرگند، در این صورت شخص مغرور در هلاکت است و مخلصی که از غرور می گریزد نیز در خطر است، به این جهت هیچ گاه دل‌های اولیاء از بیم و ترس جدا نیست، از خدای متعال حسن عاقبت را مسألت داریم زیرا نتیجه کارها در پایان آن معلوم می شود.

می‌گوییم: کتاب را با سخن امام صادق (علیه السلام) به پایان می‌بریم. بنا بر آنچه در کتاب مصباح الشریعه (۱) از آن حضرت روایت کرده فرمود: «شخص فریفته در دنیا بیچاره و در آخرت مغبون است، چرا که برترین را به پست‌ترین (آخرت را به دنیا) فروخته است و به خود عجب مکن بسا که به عمر دراز و فرزندان و یاران فریفته شوی که شاید به وسیله آنها نجات یابی؛ و بسا که به زیبایی و آرزو و رسیدن به آرزو خواهشهای نفسانیت فریفته شوی و پنداری که صادق و برحقّی؛ و بسا که بر پشیمانی ات از این که در عبادت کوتاهی کرده ای فریفته شوی و شاید خدا از دلت آگاه باشد که خلاف آن است (پشیمان نیستی)؛ و بسا که خود را به عبادت و ادا کنی در حالی که خدا اخلاص می‌خواهد؛ و بسا که به علم و تبار خود بیالی در حالی که از آنچه خدا در نهان می‌داند بی‌خبر باشی؛ و بسا که خیال کنی خدا را می‌خوانی در حالی که دیگری را می‌خوانی؛ و بسا که پنداری مردم را نصیحت می‌کنی در حالی که برای خودت و این که به تو متمایل شوند قصد آنها کرده ای؛ و بسا که خود را نکوهش کنی در حالی که در حقیقت خود را می‌ستایی؛ و باید بدانی که از تاریکیهای غرور و آرزو بیرون نخواهی شد، جز با رجوع راستین به خدا و اطمینان به او و شناختن غیبهای احوال خود از جایی که با عقل و علم موافقت ندارد و دین و شریعت و سنتهایی که به آن تأسی می‌شود و پیشوایان دین آنها را تحمیل نمی‌کنند، اگر چه به حالی که داری راضی باشی، پس هیچ کس از علم تو مانند خودت بدبخت نشده و عمر هیچ کس مانند عمر خودت تباہ نگردیده پس در روز قیامت جز حسرت بهره ای ندارد.» این است آخرین سخن در کتاب نکوهش غرور و با پایان یافتن آن بخش مهلکات محجّه الیضاء فی تهذیب الاحیاء به پایان رسید.

به خواست خداوند متعال پس از آن در بخش منجیات کتاب توبه خواهد آمد، و در آغاز و انجام و ظاهر و باطن ستایش از آن خداست.

ص: ۵۰۴

سرشناسه: فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی، ۱۰۰۶-۱۰۹۱ق.

عنوان قراردادی: المحجہ البیضاء فی احیاء الاحیاء . فارسی

عنوان و نام پدیدآور: راه روشن / محمدبن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی؛ ترجمه محمدصادق عارف.

مشخصات نشر: مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری: ۸ج.

شابک: دوره ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۴-۸؛ ج ۲. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۲-۸؛ ج ۳. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۷-۹؛ ج ۴. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۱-X؛ ۲۵۶۰۰۰ ریال: ج ۵، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۲۷۲-۷؛ ج ۶. ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۶؛ ۱۶۵۰۰ ریال (ج ۶، چاپ دوم)؛ ۷۳۰۰۰ ریال: ج ۶، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۲؛ ج ۷. ۹۶۴-۴۴۴-۳۰۶-۳؛ ۱۷۵۰۰ ریال (ج ۷، چاپ دوم)؛ ۲۶۸۰۰۰ ریال: ج ۷، چاپ پنجم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۳۱۴-۵؛ ج ۸. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۳-۶؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج ۸، چاپ دوم)

یادداشت: پشت جلد لاتینی شده: Mawla Muhsen Kashani, Rah-i-Rawshan.

یادداشت: جلدهای اول، دوم، هفتم و هشتم ترجمه محمدصادق عارف، جلدهای سوم و چهارم ترجمه محمدرضا عطایی، جلدهای پنجم و ششم ترجمه عبدالعلی صاحبی است.

یادداشت: ج ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۱).

یادداشت: ج ۶ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: ج ۶ (چاپ چهارم: ۱۳۸۹).

یادداشت: ج ۷ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: ج ۸ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اخلاق اسلامی

موضوع: عرفان

شناسه افزوده: عارف، محمد صادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده: عطائی، محمدرضا، ۱۳۱۵ - ، مترجم

شناسه افزوده: صاحبی، عبدالعلی، ۱۳۱۲ - ، مترجم

شناسه افزوده: بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره: BP۲۴۷/۶۵/ف ۹ م ۳۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۷-۳۹۵۵

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٢

محمد بن مرتضى معروف به مولى محسن كاشانى قدس سره متوفى ١٠٩١هـ - ق

راه روشن : ترجمه كتاب المحججه البيضاء فى تهذيب الحياء

جلد هفتم

ترجمه سيد محمد صادق عارف

ص: ٣

فهرست مطالب

ص: ۵

فهرست مطالب

ص: ۶

فهرست مطالب

ص: ۷

فهرست مطالب

ص: ۷

(۱) این نخستین کتاب از بخش منجیات المحجّه البيضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين خداوندی را می ستایم که هر کتابی به ستایش او و هر گفتاری با نام او آغاز می شود.

بهشتیان در سرای آخرت به سپاس او متنعم می شوند، و تیره بختان با نام او تسلی می یابند؛ هر چند در پیش روی آنها پرده انداخته شده؛ و میان آنها و نیک بختان باره ای کشیده شده است: لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ .

در پیشگاه او توبه می کنیم، توبه کسی که ایمان دارد او ربّ الأرباب و مسبب الاسباب است و به او امید داریم؛ امید کسی که یقین دارد او فرمانروایی مهربان و آمرزنده و توبه پذیر است و این امید خود را با بیم می آمیزیم بیم؛ و امید کسی که شک ندارد او با این که آمرزنده گناهان و پذیرنده توبه گناهکاران است کیفردهنده ای سخت می باشد.

بر پیامبرش محمد (صلی الله علیه و آله) و بر خاندان پاک او و یاران گرامی اش درود می فرستیم؛ درودی که ما را در روز عرض (اعمال) و حساب از هول مطلع برهاند، و قرب الهی و فرجام نیک را برای ما فراهم سازد.

اما بعد. توبه از گناهها و بازگشت به سوی پرده پوش عیبه و دانای غیبهها، آغاز راه سالکان و سرمایه رستگاران، و نخستین گام مریدان، و کلید هدایت منحرفان، و آغاز

گزینش مقربان و طریقه پدر ما آدم است که درود خداوند بر او و دیگر پیامبران باد.

چقدر سزاوار است که فرزندان به پدران و نیاکان خویش اقتدا کنند! اگر آدمی به گناه آلود و مرتکب خلاف شود شگفتی ندارد، چه این مقتضای طبع اوست، و آن که به پدر خود مانند گناهی نکرده است. لیکن اگر پدر شکستگی را جبران و ویرانی را عمران کند بر فرزندان است که در هر دو طرف نفی و اثبات و وجود و عدم به پدر شباهت جویند از او پیروی کنند. آدم ابو البشر از عمل گذشته خود پشیمان شد، و دندان هر چه را پشیمانی آور است کشید؛ از این رو هر کس او را فقط در گناه پیشوای خود قرار دهد، بی آنکه در توبه از او پیروی کند دچار لغزش شده است. بلکه خود را برای خیر و نیکی خالص کردن شیوه فرشتگان مقرب است و اختصاص دادن وجود خویش به کارهای بد بی آنکه در صدد تلافی برآید خوی شیطانهاست، و بازگشت به خوبی پس از وقوع در بدی ضروری آدمیان است. بنابراین هر کس وجود خود را وقف خیر و نیکی کند در پیشگاه خداوند متعال به منزله فرشته مقرب است، و هر که آن را به ارتکاب بدی اختصاص دهد در حکم شیطان است، و کسی که با بازگشت به خیر و نیکی شرّ و بدی را تلافی کند در حقیقت انسان است. برای این که در سرشت انسان دو آمیزه به هم پیوند یافته و دو خوی قرین هم شده است، چه هر انسانی مصحح و تعیین کننده نسب خویش است، یا به فرشته منسوب است و یا به آدم و یا به شیطان. تا به خدا بازگشت می کند به سبب ملازمت حدود انسانیّت بر صحت نسب خود تا آدم اقامه برهان کرده، و آن که بر طغیان و سرکشی اصرار می ورزد نسب شیطانی خود را به ثبوت رسانیده است. اما این که انسان بتواند خیر محض باشد تا نسب خود را به فرشتگان برساند امری است که از حد امکان بیرون است، زیرا شرّ و بدی در سرشت آدمی به سختی عجین شده است و رهایی از آن تنها با یکی از دو آتش پشیمانی یا آتش دوزخ امکان پذیر می باشد. از این رو سوزش آتش در خالص گردانیدن انسان پلیدیهای شیطان ضروری است. اینک بر تو است که کمترین شرّ را انتخاب کنی، و پیش از آن که بساط اختیار تو بر چیده شود و به سرای اضطراب کشانیده شوی آتش سبکتر بشتابی، چه سرای اضطراب یا بهشت است یا دوزخ.

چون توبه در عرصه دین از چنین موقعیتی برخوردار است لازم است در سرآغاز بخش منجیات قرار داده شود و ضروری است حقیقت و شروط و اسباب و علامات و ثمرات و آفات مانع از تحقق آن را شرح دهیم، و داروها و چاره سازیهایی که توبه را

ممکن و میسر می سازد به نگارش در آوریم، این مسائل ضمن چهار رکن ذکر می شود:

رکن اول: درباره نفس توبه و بیان تعریف و حقیقت آن و این که توبه واجبی فوری بر همه اشخاص در همه احوال است و ذکر این که اگر صحیح واقع شود مقبول خواهد بود.

رکن دوم: پیرامون چیزهایی است که باید از آنها توبه کرد و آنها گناهانند، و بیان تقسیم آنها به صغایر و کبائر، و نیز ذکر آنچه مربوط به بندگان و یا متعلق به حقوق الهی است، و بیان چگونگی توزیع درجات و درکات بر حسب حسنات و سیئات اعمال، و هم توضیح اسبابی که موجب کبیره شدن گناهان صغیره است.

رکن سوم: در بیان شرائط دوام توبه و چگونگی تدارک مظالم گذشته و جبران گناهان، و ذکر اقسام توبه کنندگان در مداومت توبه.

رکن چهارم: در بیان اسبابی است که باعث توبه می شود، و چگونگی درمان عقده اصرار گنهکاران بر گناه با بیان این چهار رکن به خواست خداوند منظور ما پیرامون توبه به اتمام خواهد رسید.

رکن اول - در حقیقت توبه

اشاره

(۱) بدان توبه عبارت از معنایی است که به ترتیب بر اساس سه امر تنظیم و تحقق می یابد و این ها عبارتند از: علم و حال و فعل؛ علم در مرتبه اول و حال در مرتبه دوم و فعل در مرتبه سوم قرار دارد. اولی موجب دومی است، و دومی سوم را ایجاب می کند، ایجابی که مقتضای جریان سنت الهی در تمامی عوالم ملک و ملکوت است.

اما علم عبارت از شناخت عظمت زیانهای است که بر گناهان مترتب است؛ و دانستن این که گناهان میان عباد و هر چه محبوب اوست حجابند، و هر گاه انسان این امر را قطعی بداند، و در دل به آن یقین حاصل کند، از این شناخت در دل او اندوهی به سبب از دست رفتن محبوب پدید می آید؛ زیرا هر زمان دل از دست رفتن محبوب را حس کند اندوهگین می شود، و اگر فوت محبوب به سبب کاری بود که خود انجام داده است بر آن کارش متأسف می شود؛ و این تأسف او بر عملی که سبب از دست رفتن محبوبش شده است ندامت یا پشیمانی نام دارد. هنگامی که این اندوه در دل پدید آید، و بر آن چیره

شود از آن حالت دیگری در قلب به وجود می آید که آن را اراده و قصد می گویند و آن عزم انجام دادن کاری است که به زمان حال یا گذشته و یا آینده مربوط می شود. اما تعلق آن به زمان حال به سبب اراده به ترک گناهی است که هم اکنون به آن آلوده است، و ارتباط آن به آینده عبارت از عزم اوست بر این که گناهی را که سبب از دست رفتن محبوب او شده است، تا پایان عمر ترک کند، و تعلق آن به گذشته برای این است که اگر اعمال او قابل جبران است آنها را قضا و تلافی کند. بنابراین علم نخستین قدم و سر آغاز همه این خیرات می باشد، و مقصودم از علم ایمان و یقین است. ایمان عبارت از تصدیق این امر است که گناهان سم کشنده اند، و یقین تأکید این تصدیق و استیلائی آن بر قلب و نفی هر گونه شک و تردید می باشد. انوار این ایمان هر زمان بر دل بتابد آتش پشیمانی را بر می افروزد، چه دل هنگامی که به سبب تابش نور ایمان، خود را از محبوب خویش محجوب بیند قرین اندوه می گردد؛ و او مانند کسی است که انوار خورشید بر او بتابد در حالی که پیش از این در تاریکی به سر برده و به سبب پراکنده شدن ابرها و برداشته شدن حجابها روشنایی بر او تاییده است، و در همین حال محبوبش را که در شرف هلاکت است دیدار کند؛ از این رو آتش محبت در دلش افروخته می شود، و این امر اراده ای در او پدید می آورد تا از جای برخیزد و گذشته را جبران کند. بنابراین علم و پشیمانی و اراده ای که مبتنی بر ترک اعمال ناشایست در حال و آینده و تلافی گذشته باشد معانی سه گانه ای می باشند که حصول آنها مترتب بر یکدیگر است، و به مجموع آنها توبه گفته می شود. بسیاری از اوقات واژه توبه را به معنای پشیمانی به کار می برند، و علم را مقدمه، و ترک را نتیجه و ثمره آن قرار می دهند. از همین نظر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

«پشیمانی توبه است» (۱). زیرا پشیمانی از علمی که موجب توبه و ثمره آن است و از اراده ای که به دنبال آن می آید خالص نیست، و پشیمانی این دو یعنی علم و اراده را که موجب به ثمر رسیدن و نتیجه آن است در دو طرف خود به همراه دارد.

ص: ۱۲

۱- (۱) سنن ابن ماجه، به شماره ۴۲۵۲، مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۲۴۳ آن را نقل کرده و سند آن را صحیح دانسته است.

(۱) بدان وجوب توبه بنا بر آیات و روایات آشکار است (۱) و بر کسی که خداوند دیده بصیرت او را باز کرده، و سینه اش را به نور ایمان گشوده روشن است؛ همان کسی که در پرتو نوری که در پیش روی اوست در تیرگیهای نادانی بی آنکه کسی در هر قدم او را رهبری کند شتابان گام بر می دارد. چه سالک یا کوریست که در هر قدم از راهنمایی نیاز نیست، و یا بینایی است که در همان آغاز راه هدایت شده است، سپس بی آنکه کسی او را راهنمایی کند در آن رهسپار می شود. در طریق دین نیز مردم به همین گونه منقسم می شوند، چه یا قاصری است که در هر قدمی که بر می دارد نمی تواند از حدود تقلید تجاوز کند و نیازمند است به این که در هر گام نصی از کتاب خدا و سنتی از پیامبرش بشنود و بسا اگر به آن دست نیابد حیران و سرگردان بماند، و اگر هم عمر او زیاد و تلاشش بسیار باشد سیر او در طریق الی الله اندک و گامهایش کوتاه خواهد بود؛ و یا سعادت‌مندی است که خداوند سینه اش را برای اسلام گشوده، و نوری فرا راه او قرار داده که با کمترین برای پیمودن راههای سخت و گذشتن از گردنه های طاقت فرسا بیدار و هشیار است. در دل او نور قرآن و فروغ ایمان می تابد، و بر اثر شدت نور باطن به کوتاه ترین بیانی بسنده می کند، و گویی: **يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمَسَّهُ نَارٌ** (۲) که چون آتشی به او رسد نور علی نور یهدی الله لثورِه من یشاء (۳)، این شخص در هر رویداد به نصی منقول نیاز ندارد، و کسی که حالش این گونه باشد اگر بخواهد وجوب توبه را بداند نخست به نور بینشی که دارد می نگرد که توبه چیست و معنای وجوب کدام است. سپس چون این دو معنا را با هم گرد آورد، شکی در ثبوت وجوب توبه برای او باقی نمی ماند، به سبب این که می داند معنای واجب عبارت از چیزی است که در رسیدن به سعادت سرمدی و رهایی از هلاکت ابدی لازم است؛ چه اگر سعادت و شقاوت به انجام دادن عملی و یا ترک آن منوط نباشد توصیف آن عمل به وجوب هیچ معنایی ندارد، و قول کسی که بگوید فلان کار به سبب وجوب آن واجب است حرفی پوچ می باشد، برای این

ص: ۱۳

-
- ۱- (۲) الدر المنثور، ج ۵، ص ۴۴، ذیل آیه: **توبوا الی الله جميعا أيها المؤمنون**، تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۵۵، ذیل آیه «یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبه نصوحا، کافی، ب توبه، ج ۲، ص ۴۳۱.
- ۲- (۳) نور/۳۵:.... نزدیک است بدون تماس با آتش شعله ور شود.
- ۳- (۴) نور/۳۵:.... نوری است بر فراز نور، خدا هر کس را بخواهد به نور خود هدایت می کند.

که کاری که ما در حال یا آینده هیچ هدف و مقصودی در آن نداشته باشیم اشتغال به آن معنایی ندارد، خواه آن را دیگری بر ما واجب کرده باشد یا نکرده باشد.

بنابراین هنگامی که او معنای واجب را دانست و دریافت که توبه وسیله ای برای رسیدن به سعادت ابدی است، و در سرای آخرت جز لقای حقّ تعالی سعادت نیست، و هر کس از او محجوب است بدبخت و شقی است و ناگزیر میان او و آرزوهایش حایل برقرار، و به آتش فراق حقّ و آتش دوزخ سوخته خواهد شد؛ و نیز یقین کرد که جز پیروی شهوات و انس به دنیای فانی و دل سپردگی به محبت آنچه به طور قطع از او جدا خواهد شد چیزی انسان را از خدا دور نمی کند، و آنچه او را به خدا نزدیک می گرداند تنها قطع علائق قلبی از زیب و زیور این دنیا و با تمام وجود رو آوردن به خداست تا از طریق مداومت ذکر، با او انس بگیرد. و با شناخت جلال و جمالش به اندازه توانی که دارد به او محبت پیدا کند، و دانست که گناه در واقع پشت کردن به خدا و پیروی از خواست شیطانهایی است که دشمنان خدا و رانده شدگان درگاه اویند و سبب محجوب بودن و دوری او از خداوند است؛ یقین حاصل خواهد کرد که بازگشت از راهی که انسان را از خدا دور می کند برای رسیدن به مرتبه قرب او واجب است، و انصراف هم تنها به وسیله علم و پشیمانی و عزم میسر می شود؛ زیرا تا نداند که گناهان اسباب دوری از محبوبند پشیمان نمی شود، و از ادامه سلوک در طریق بعد دچار رنج و درد نمی گردد، و مادام که احساس درد و رنج نکند از راه کژ باز نمی گردد، و معنای بازگشت، ترک و عزم است، در این صورت شک نمی کند که برای وصول به آستان قرب محبوب حقیقی این سه امر ضروری است، و ایمان حاصل از نور بصیرت نیز به همین گونه است. اما کسی که شایستگی این مقام را نیافته، و از حدود اکثریت خلق پا فراتر ننهاده برای او تقلید و پیروی مجال گسترده ای است که می تواند به وسیله آن راه نجاتی از هلاکت بیابد، و در این باره باید گفتار خداوند و پیامبر و شایستگان پیشین را در نظر گیرد. خداوند فرموده است: **و تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۱)** و این فرمانی عامّ و همگانی است، همچنین فرموده است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحاً عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ (۲)** و نصوح به معنای خالص بودن برای خدا و دور از هر شایبه و

ص: ۱۴

۱- (۵) نور/۳۱: و همگی به سوی خدا باز گردید ای مؤمنان تا رستگار شوید.

۲- (۶) تحریم/۸: ای کسانی که ایمان آورده اید توبه کنید توبه خالصی امید است با این کار پروردگارتان گناهانتان را ببخشد.

آمیختگی است، و از ریشه نصح گرفته شده است گفتار خداوند که فرموده است: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ (۱)** و قول پیامبر (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: «توبه کننده دوست خداست و کسی که از گناه توبه کند مانند کسی است که هیچ گناهی نکرده است» **(۲)** دلیل فضیلت توبه است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «همانا خداوند به سبب توبه بنده مؤمن خود شادمان تر از مردی است که در زمینی بی آب و علف فرود آید، و شتر سواری اش که حامل آب و خوراک اوست در کنارش باشد، در این هنگام او سر بر زمین می گذارد، و مدّت کوتاهی به خواب می رود، پس از آن بیدار می شود، و می بیند شتر با باروبنه اش رفته است، به جستجوی آن می پردازد تا آنگاه که گرما و تشنگی یا آنچه خدا برایش خواسته است بر او سخت شود می گوید: به جایی که بودم باز می گردم و می خوابم تا بمیرم، پس سرش را روی بازویش می گذارد تا مرگش فرارسد، اما چون از خواب بیدار می شود شترش را با آب و باروبنه اش در کنار خود می بیند، و به یقین خرسندی خداوند از توبه بنده مؤمن از خوشحالی این مرد به سبب مشاهده شتر و باروبنه اش بسیار زیاده تر است». **(۳)** در برخی از روایات است که: این مرد هنگامی که بخواهد خدا را شکر گوید از کثرت خوشحالی بگوید: من پروردگار تو و تو بنده منی». **(۴)** روایت شده است: «هنگامی که خداوند توبه آدم را پذیرفت، فرشتگان به او تهنیت گفتند، و جبرائیل و میکائیل بر او فرود آمدند و گفتند: ای آدم، از این که خداوند توبه ات را پذیرفته است چشمانت روشن باد. آدم گفت: ای جبرئیل اگر پس از این توبه مرا پرسشی باشد این است که جایگاه من کجاست. خداوند به او وحی فرمود: ای آدم تو برای فرزندان رنج و تعب را به ارث گذاشتی و من توبه را برای آنها میراث قرار داده ام.

ص: ۱۵

-
- ۱- (۷) بقره/۲۲۲: خداوند توبه کنندگان را دوست می دارد، و پاکان را نیز دوست می دارد.
 - ۲- (۸) بخش نخست این حدیث را ابن ابی الدنیا در کتاب التوبه، ابو الشیخ در کتاب الثواب از حدیث انس با سند ضعیفی بدین گونه نقل کرده است که: خداوند جوان توبه کار را دوست می دارد. المغنی سن بن، ماجه بخشی از این حدیث با الفاظی دیگر به شماره ۴۲۵۰، الکبیر طیرانی به سند صحیح، مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۰۰.
 - ۳- (۹) صحیح مسلم، ج ۸ ص ۹۲ از حدیث عبد الله بن مسعود.
 - ۴- (۱۰) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۹۲ از حدیث انس.

هر کس مرا بخواند او را اجابت می کنم همچنان که تو را اجابت کردم، و هر که از من آمرزش بخواهد از او دریغ نمی کنم چه من قریب (نزدیک) و مجیب (اجابت کننده) هستم، ای آدم، من توبه کاران را شاد و خندان از گورهایشان بر می انگیزانم و دعای آنان مستجاب و پذیرفته شده است.» اخبار و روایات در این باره بی شمار است.

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) در کتاب کافی از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «خداوند به سبب توبه بنده اش خرسندتر از کسی است که در شبی تاریک شتر و باروبنه اش را گم کرده و سپس آن را یافته باشد، آری خداوند به سبب توبه بنده اش از این مرد به هنگامی که گمشده خود را می یابد خوش حال تر است.» (۱) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «خداوند بر اثر توبه بنده مؤمن خود چنانچه توبه کند از هر یک از شما که گمشده خود را پیدا می کند شادمان تر است.» (۲) و نیز از آن حضرت روایت شده که درباره آیه: **تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحاً** فرموده است: «آن گناهی است که هرگز به آن بازگشت نشود.» گفته شد: کدام یک از ماست که به گناه بازگشت نمی کند؟ فرمود: «ای فلان خداوند از میان بندگانش بنده ای را که مرتکب گناهی می شود و توبه می کند دوست دارد.» (۳) در روایت دیگری است که فرمود: «و کسی که این گناه از او سر نمی زند افضل است.» (۴) و نیز فرموده است: «هر گاه بنده توبه نصوح کند خداوند او را دوست می دارد، و گناهانش را می پوشاند.» گفته شد: چگونه گناهانش را می پوشاند، فرمود: «خداوند گناهانش را که دو فرشته او می نوشته اند از یاد آن دو می برد، و به اعضای او و اماکن زمین وحی می کند که گناهان او را پوشیده بدارند، پس هنگامی که خدا را دیدار می کند چیزی نیست که بر گناهان او گواهی دهد.» (۵) از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «توبه کننده از گناه مانند کسی است که هیچ گناهی نکرده است، و آن که بر گناه پا بر جاست و در همان حال از آن استغفار

ص: ۱۶

۱- (۱۱) همان ماخذ، ج ۲، ص ۴۳۵ و ۴۳۶، شماره ۸.

۲- (۱۲) همان ماخذ، ج ۲، ص ۴۳۵ و ۴۳۶، شماره ۱۳.

۳- (۱۳) کافی، ج ۲، ص ۴۳۲ شماره ۴. و معنای توبه کردن از گناه این است که به آن بازگشت نکنند.

۴- (۱۴) همان ماخذ، ج ۲، ص ۴۳۵، شماره ۹.

۵- (۱۵) همان ماخذ، ج ۲، ص ۴۳۶ شماره ۱۲.

می کند در حکم استهزا کنند است.» (۱) برخی از اصحاب ما در حدیثی مرفوع نقل کرده اند که آن حضرت فرموده است:

خداوند به توبه کاران سه صفت بخشیده است که اگر یکی از آنها را به اهل آسمانها و زمین ببخشد به سبب آن رستگار می شوند، خداوند فرموده است: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ و خدا هر کس را دوست بدارد عذاب نمی کند، و فرموده است: الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا تَا.

ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۲) و فرموده است: وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ تَا وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا (۳).

غزالی می گوید: وجوب توبه مورد اجماع امت اسلام است، و معنای آن علم به این است که گناهان و معاصی نابود کننده و اسباب دوری از خداوند است و این امر از واجبات ایمان می باشد لیکن غفلت، انسان را از توجه به آن باز می دارد، و مراد از علم، زدودن همین غفلت است. از این رو در وجوب توبه هیچ اختلافی میان مسلمانان نیست. و از جمله معانی توبه ترک معاصی در زمان حال، و عزم بر ترک آنها در آینده و نیز جبران کوتاهیایی است که در گذشته مرتکب شده است، و در وجوب این امور نیز شککی وجود ندارد. اما پیشیمانی و اندوه بر اعمال گذشته نیز واجب است، چه این روح توبه است و از همین راه است که می توان گذشته ها را جبران کرد، و این چگونه واجب نباشد، و حال آن که انسان پس از حصول معرفت حقیقی به آنچه از عمر خود از دست داده، و آن را با

ص: ۱۷

۱- (۱۶) همان مأخذ، شماره ۱۳.

۲- (۱۷) مؤمن ۷/ تا ۱۰: فرشتگانی که حاملان عرشند و آنها که گرداگرد آن (طواف می کنند) تسبیح و حمد خدا می گویند و به او ایمان دارند و برای مؤمنان استغفار می کنند (می گویند) پروردگارا رحمت و دانش تو همه چیز را فرا گرفته است پس آنانی را که توبه کرده اند و راه تو را پیش گرفته اند پیامرز و از عذاب دوزخ نگهدار. پروردگارا آنها را در باغهای جاویدان بهشت که به آنها وعده داده ای وارد کن، همچنین پدران و همسران و فرزندان صالح آنها را، که تو توانا و حکیمی. و آنها را از بدیها نگهدار، و هر کس را در آن روز از بدیها نگاه داری مشمول رحمت ساخته ای این است رستگاری بزرگ.

۳- (۱۸) فرقان/ ۶۸ تا ۷۰: آنها کسانی هستند که معبود دیگری را با خداوند نمی خوانند، و انسانی را که خداوند خونس را حرام شمرده جز بحق به قتل نمی رساند و زنا نمی کنند و هر کس چنین کند مجازات آن را خواهد دید. چنین کسی عذابش در روز قیامت مضاعف می گردد و با خواری همیشه در آن خواهد ماند. جز کسی که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح به جا آورد به سوی خدا بازگشت می کند (و پاداش خود را از او می گیرد).

برانگیختن خشم خداوند ضایع ساخته است، ناگزیر این پشیمانی و اندوه به او دست می دهد. اگر گفته شود: اندوه دل امری اجتناب ناپذیر و خارج از اراده انسان است و در این صورت چگونه می توان آن را به وجوب توصیف کرد؟ پاسخ آن است که سبب این تألم و اندوه حصول علم قطعی به از دست رفتن چیزی است که محبوب اوست، وی برای تحصیل سبب آن دارای قدرت و اختیار است، و وجوب علم نیز از همین قبیل است نه این که انسان علم را می آفریند و آن را در خویشتن پدید می آورد، چرا که این امری محال است و علم، پشیمانی، فعل، اراده، قدرت و قادر همگی از آفریده های خداوندند وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ (۱) و در نزد اهل بینش عقیده حَقّ همین است و جز این گمراهی است. اینک اگر گفته شود آیا عباد در به جا آوردن عملی یا ترک آن دارای هیچ اختیاری نیست؟ پاسخ این است که دارای اختیار است، و این امر با گفته ما که همه چیز آفریده خداست تناقضی ندارد، چه اختیار نیز مخلوق خداوند است، و انسان در استفاده از آن ناگزیر می باشد، زیرا هنگامی که خداوند دست را سالم آفریده، و خوراکیهای لذت بخش را پدید آورده، و اشتها را به طعام را در معده خلق کرده، و این دانش را در قلب آفریده که فلان طعام، اشتها را فرومی نشانند، و اندیشه های گوناگون را درباره هر یک از خوراکیها در انسان قرار داده که فلان غذا با این که فرونشاندن اشتهاست در آن مضرتی هست یا نه و آیا استفاده از آن با مانعی برخورد می کند یا خیر؟ سپس این آگاهی را به انسان داده که در استفاده از آن مانعی نیست، و چون این اسباب همگی فراهم شود اراده ای که انسان را به استفاده از خوراک وامی دارد قطعیت می یابد.

این قطعی شدن اراده پس از تبادل اندیشه های معارض یکدیگر و قوت گرفتن میل به طعام، اختیار گفته می شود و آن ناگزیر پس از وجود تمامی اسباب آن به دست می آید، هنگامی که به قدرت پروردگار اراده در انسان قطعیت پیدا کند ناچار دستی که سالم است به سمت خوراک به حرکت در می آید، زیرا پس از تحقق اراده و قدرت، وقوع فعل حتمی است، و پس از اینهاست که حرکت پدید می آید، و حرکت پس از حصول قدرت و قطعی شدن اراده به قدرت خداوند وجود می یابد. هر چند آن دو نیز مخلوق اویند، و اراده پس از وجود میل، و علم به عدم مانع قطعی می شود، و این دو یعنی میل و علم نیز آفریده شده اویند لیکن برخی از مخلوقات به ترتیبی که سنت الهی بر آن جاری

ص: ۱۸

است مترتب بر بعضی دیگرند، فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا . (۱) از این رو خداوند در دست آدمی برای نوشتن منظم حرکت نمی آفریند مادام که صفت قدرت، حیات و اراده قاطع در او خلق نکرده باشد همچنین تا زمانی که شهوت و میل را در او نیافریده اراده قاطع را در وی به وجود نمی آورد و این میل و شهوت به طور کامل در انسان برانگیخته نمی شود مگر آنگاه که خداوند در او دانشی بیافریند که بدانند آنچه مورد تمایل اوست در حال و یا در آینده با طبع او سازگار است، و این دانش را خداوند نمی آفریند مگر از طریق اسبابی که به حرکت، اراده و علم برگشت دارد. پس علم و میل طبیعی همواره از اراده جازم متابعت می کنند و اراده و قدرت پیوسته تابع حرکت می باشند و وضع در همه افعال به همین منوال است، و همگی ساخته ها و مخلوقات خداوند سبحانند؛ لیکن برخی از آنها شرط بعضی دیگرند؛ از این رو تقدّم دسته ای و تأخّر دسته ای دیگر واجب است، چنان که اراده، تنها پس از علم و علم پس از حیات و حیات پس از جسم خلق می شود، و خلق جسم شرط حدوث حیات است نه این که حیات زاییده جسم باشد؛ و آفرینش حیات شرط آفرینش علم است نه این که علم مولود حیات باشد. اما محلّ مورد پذیرش علم زمانی استعداد این کار را دارد که وجود زنده باشد، و خلق علم شرط قطعی شدن اراده است، نه این که علم اراده را به وجود می آورد، لیکن تنها جسم زنده و عالم پذیرای اراده است، و نیز چیزی وارد دایره وجود نمی شود مگر آن که ذاتاً ممکن است، و امکان دارای نظامی است که قابل تغییر نیست، و تغییر آن محال است. از این رو هر زمان شرائط وصف موجود شود. موصوف آماده قبول آن صفت می گردد، و به محض حصول استعداد و آمادگی، آن صنعت از ناحیه جود الهی و قدرت ازلی به موجود افاضه می شود، و چون استعداد و آمادگی به سبب شرائط خود دارای نظام و قانونی است، بروز حوادث نیز که به فعل و قدرت خداوند صورت می گیرد از ترتیب و نظامی خاص برخوردار است و بندگان اجراکننده این حوادث منظم می باشند؛ حوادثی که در قضای الهی به صورت کلی مانند یک چشم به هم زدن مرتب گشته و غیر قابل تغییرند، و ظهور آنها به تفصیل مقدر شده به طوری که به هیچ وجه از آن تجاوز نمی شود. گفتار خداوند که فرموده است: **إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ (۲) بیانگر این تقدیر و آیه: وَ مَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ**

ص: ۱۹

۱- (۲۰) فاطر/۴۳: هرگز برای سنت خدا تبدیلی نخواهی یافت.

۲- (۲۱) قمر/۵۰: ما هر چیز را به اندازه آفریدیم.

(۱) گویای قضای کلی الهی است. اما بندگان مسخر و مقهور جریان قضا و قدر الهی می باشند، و از جمله این تقدیرات خلق حرکت دست نویسنده است پس از خلق صنعت مخصوصی در دست او که قدرت نامیده می شود، و آفرینش میلی قوی و قاطع در نفس او که قصد گفته می شود، و نیز پس از خلق دانشی در او که میل وی بدان گرایش دارد و ادراک و معرفت خواننده می شود. هنگامی که این امور چهارگانه از عالم ملکوت در جسم انسانی که مسخر و مقهور تقدیر است ظاهر شود، اهل عالم ملک و شهود که از جهان غیب و سرا پرده ملکوت به او خطاب می شود: **وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى ۚ هُنَّ كَمَا كُنْتَ تَعْلَمُ** (۲)، در این موقع است که عقول در ماندگان در عالم شهود سرگشته و حیران می شوند. برخی این را جبر محض، و دسته ای اختراع صرف، و میانه روهایی آن را کسب می دانند، و اگر درهای آسمان به روی آنها گشوده شود، و به جهان غیب و ملکوت نظر کنند بر آنها آشکار خواهد شد که هر یک از آنها از جهتی صادق، و همگی آنها در فهم خود قاصرند؛ هیچ یک از آنها حقیقت این امر را در نیافته، و دانش او به مسائل آن احاطه نکرده است.

کمال علم به این امر آنگاه میسر است که از روزنه ای که انوار رحمانی بر آن تابش دارد به عالم غیب نگریسته شود، و خداوند دانای عوالم غیب و شهود است. **فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ** (۳)، و گاهی هم کسی بر عالم شهود آگاه می شود که به مقام ارتضا نرسیده است، و هر کس رشته اسباب و مسببات را در نظر گیرد، و چگونگی تسلسل و پیوستگی آنها را بداند، و وجه ارتباط زنجیره اسباب را با مسبب الاسباب بشناسد سر قدر بر او مکشوف خواهد شد، و به علم یقینی خواهد دانست که جز خداوند متعال آفریننده ای وجود ندارد، و هیچ کس جز او پدید آورنده کائنات نیست.

اگر گفته شود: در مورد هر یک از معتقدان به جبر و اختراع و کسب، رأی دادی که آنها از جهتی در آنچه می گویند صادقند، و در همین حال در صدق گفتار خود قاصر می باشند، و این تناقضی آشکار است آن را چگونه می توان درک کرد و آیا می توان با

ص: ۲۰

۱- (۲۲) قمر/۵۱: فرمان ما یک ابر بیش نیست، همچون یک چشم برهم زدن.

۲- (۲۴) توبه/۱۴: با آنها پیکار کنید که خداوند آنان را به دست شما مجازات می کند.

۳- (۲۵) جن/۲۶: دانای غیب است و هیچ کس را بر اسرار غیبش آگاه نمی سازد.

ذکر مثال آن را به دیگران فهماند؟ در پاسخ می‌گوییم: به عنوان مثال دسته‌ای از ناینیان شنیدند که به شهر آنها حیوانی شگفت‌انگیز آورده شده که فیل نامیده می‌شود، و آنها نه صورت این حیوان را دیده و نه نام آن را شنیده بودند، از این رو گفتند: بر ما لازم است با لمس کردن و دست مالیدن که توان آن را داریم این حیوان را دیدار و شناسایی کنیم، پس به سراغش رفتند، و چون به آن رسیدند به لمس و دست مالیدن بر آن پرداختند، یکی از آن کوران دستش به پای فیل و دیگری به دندان و دست کور دیگر به گوش فیل رسید. سپس گفتند ما آن را شناختیم، و چون بازگشتند دیگر کوران حال فیل را از آنها پرسیدند؛ پاسخ آنان با یکدیگر اختلاف داشت، چه آن که دستش را بر پای فیل مالیده بود گفت: فیل درست به استوانه‌ای می‌ماند که ظاهری زبر و خشن داشته باشد جز این که فیل کمی از آن نرم‌تر است؛ و آن که دندان فیل را لمس کرده بود گفت: آنچه او می‌گوید درست نیست، فیل سخت و محکم است و هیچ نرمی در آن نیست، و صاف است و هیچ زبری ندارد، و اصلاً مانند استوانه سفت و ستر نیست بلکه همچون عمود است؛ آن که دست بر گوش فیل مالیده بود گفت: به جان خودم آن نرم و اندکی زبر بود، و گفتار یکی از این دو تعریف‌کننده فیل را تصدیق کرد لیکن گفت: آن نه مثل عمود است و نه مانند استوانه، بلکه آن به پوستی ستر و پهن شبیه است. بنابراین هر یک از این کوران از جهتی در گفتار خود صادقند، زیرا هر کدام به قدری که فیل را لمس کرده و آن را شناخته بود از آن خبر داده است؛ و هیچ کدام از آنها چیزی خارج از صفات فیل بیان نکرده است لیکن همگی آنان در احاطه به تمامی صورت فیل ناتوان و قاصر بوده‌اند.

اکنون در این مثالی که ذکر شد دقت کن و از آن پند گیر، چه این مثال بیانگر چیزی است که مردم بیشترین اختلاف را در آن دارند، هر چند آن با علوم مکاشفه تعارض دارد، و امواج آن را بر می‌انگیزاند، اما این مقصود ما نیست. اینک به آنچه در صدد بیان آن بودیم باز می‌گردیم، و آن ذکر وجوب توبه با همه اجزای سه‌گانه آن می‌باشد که عبارت از علم پشیمانی و ترک است، و پشیمانی داخل در این وجوب است، زیرا آن از جمله افعال الهی است که میان علم عبد و اراده و قدرت او محصور می‌باشد؛ و آنچه بدین صفات باشد وجوب شامل آن می‌شود.

(۱) در این که توبه واجب فوری است شکی نیست، زیرا دانستن این که گناهان مهلک می باشند از اصل ایمان است، و ایمان نیز واجب فوری است، و کسی حق این واجب را ادا می کند که آن را بگونه ای بشناسد- که این شناخت وی را از اعمال بد باز دارد؛ زیرا این معرفت از جمله علوم مکاشفه نیست که به عمل مربوط نمی شود بلکه از جمله علوم معامله است. هر دانشی که طلب می شود برای این است که انسان را به عملی برانگیزاند و مادامی که به عمل وادار نکند نتیجه نهایی آن به دست نمی آید. مثلاً علم به این که گناهان زیانبارند از این نظر مطلوب است که انسان را به ترک گناه وامی دارد؛ و کسی که گناهان را ترک نکند فاقد این جزء از ایمان است، و مراد پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این که فرموده است: زناکار در حال زنان مؤمن نیست همین است (۱)، و منظور نفی ایمانی نیست که به علوم مکاشفه برگشت دارد، مانند علم به خدا و علم به یگانگی و صفات و کتب و پیامبران او، چه زنا و گناهان دیگر موجب نفی این ها نیست، و این که از زنا کار نفی ایمان شده برای این است که این گناه انسان را از خدا دور می کند، و موجب خشم اوست. چنان که هرگاه پزشک بگوید این زهری کشنده است و نباید آن را خورد، اگر بیمار آن را بخورد، باید گفت وی آن را در حالی خورده که به پزشک ایمان نداشته است، و این بدان معنا نیست که بیمار به وجود پزشک معتقد نبوده و یا پزشک بودن او را تصدیق نکرده، بلکه مراد این است که به گفتار پزشک که این زهری کشنده می باشد اعتقاد نداشته است، زیرا کسی که علم به زهر دارد هرگز آن را نمی خورد. بنابراین روشن است که گنهکار ناقص الایمان است، و ایمان منحصر به یک شاخه نیست بلکه هفتاد و چند شاخه دارد که بالاترین آن گواهی لا إله الا الله و پست ترین آن زدودن مانع از راه است، و این بدان می ماند که کسی بگوید: انسان موجود یک پارچه ای نیست بلکه هفتاد و چند جزء است، که بالاترین آنها قلب و روح، و پست ترین آنها بر طرف کردن زدودنیها از پوست بدن است، به این معنا که موی شارب و ناخنهایش را کوتاه کند، و بدنش را از پلیدیها پاکیزه سازد، تا از حیوانات ولگرد و آلوده به کثافات جدا و از مشابهت به جاندارانی که با طول سم و چنگال شکلی زشت و ناپسند دارند ممتاز شود، و این مثال مطابق با واقع است، زیرا ایمان مانند انسان است، که اگر از شهادت دادن به یگانگی

خداوند تهی باشد بکلی باطل، و مانند انسانی فاقد روح و روان است. همچنین کسی که از ایمان جز شهادتین را فرا نگرفته مانند انسانی بی دست و پا و کور است که همه اعضای ظاهری و باطنی خود را از دست داده، هر چند روح در تنش باقی است، و هر کس حالش بدین گونه باشد در آستانه مرگ قرار دارد و روح ناتوان او که تنها مانده و از اعضا و جوارحی که او را کمک و یاری می دادند جدا شده است بزودی از تنش خارج خواهد شد. به همین گونه کسی که از ایمان جز شهادتین را نیاموخته است، و در عمل و ایفای وظایف دینی کوتاهی می کند، ممکن است بزودی با وزش تندبادهایی که در پیشاپیش ورود فرشته مرگ درخت ایمان را به لرزش در می آورد نهال ایمانش را از بیخ و بن برآورد؛ چه هر ایمانی اگر ریشه هایش در جان آدمی محکم و استوار نشده، و شاخه هایش در اعمال او موجود نباشد در برابر گردبادهای هولناکی که به هنگام ظهور فرشته مرگ وزیدن می گیرد تاب مقاومت نخواهد داشت، و بیم آن است که دچار سوء عاقبت شود مگر این که درخت ایمان خود را در طول گذشت روزها و ساعتها به آب طاعت آبیاری کرده و ریشه های آن در جان او رسوخ کرده و استوار شده باشد. این که گنهکار به کسی که فرمانبردار خداوند است می گوید: من مانند تو مؤمنم گفتارش مانند گفتار کدوبن به درخت صنوبر است که به او گفت من درختی هستم و تو هم درختی هستی و صنوبر چه پاسخ نیکویی به او داد که گفت: هنگامی که بادهای پاییز بوزد و ریشه های تو از جا کنده شود، و برگهایت پراکنده گردد نتیجه این خود بینی را از این همنامی با من خواهی دانست، و غرور تو از این مشارکت در نام با همه غفلت تو از نداشتن آنچه مایه ثبات و پایداری درختان است بر طرف خواهد شد. آری هنگامی که غبار فرونشیند خواهی دید در زیر پای تو اسب است یا الاغ؛ و این امری است که در پایان نمایان خواهد شد. به همین سبب است که رگهای دل عارفان از بیم دواعی مرگ و مقدمات سهمناک آن که تنها اندکی از مردم بر آن پایداری می کنند بریده می شود. از این رو گنهکاری که به سبب گناهان خود از خلود در آتش بیم نکند مانند تندرستی است که به سبب برخورداری از سلامت بدن در انواع شهوتهای زیانبار فرورود، و چون مرگ غالباً به صورت ناگهانی واقع نمی گردد به او گفته می شود: تندرست از بیماری بیم دارد، و چون بیمار شود از مرگ می ترسد. همچنین گنهکار از سوء عاقبت بیمناک است سپس چون دچار بدفرجامی شود خلود او در آتش لازم می گردد. چه گناهان نسبت به ایمان

مانند خوراکیهای زیانمند نسبت به بدن است. این خوراکیها پیوسته در بدن جمع می شوند، و مزاج آدمی را دستخوش دگرگونی می کنند و او زمانی آن را احساس می کند که مزاج وی دچار تباهی شود و یک باره بیمار گردد و سپس ناگهان فوت کند. گناهان نیز به همین گونه اند، زیرا همان طوری که هر کس از هلاکت در این دنیای ناپایدار بیمناک است لازم است در هر حالی که باشد از هر نوع سموم و خوراکیهایی که برای او زیان دارد پرهیزد به طریق اولی بر کسی که از هلاکت ابدی بیم دارد پرهیز از گناه واجب می باشد، و اگر او به خوردن زهر مبادرت ورزد چون پشیمان شود لازم است آن را قی کند و با سرعت هر چه بیشتر آنچه را خورده است برگرداند و آنها را از معده اش خارج سازد، تا اقدام خود را در خوردن زهر که سبب شده بدنش در آستانه مرگ قرار گیرد تلافی کرده باشد، هر چند آنچه را ممکن بود از دست بدهد جز دنیایی فانی و زود گذر نبوده است.

از این رو آن که خود را به سموم دین که عبارت از گناهانند می آلاید بر او واجب تر و سزاوارتر است که از گناه دست بازدارد، و تا مهلت جبران سپری نشده و عمر باقی است به قدر ممکن به تدارک گذشته خود پردازد، زیرا آنچه از این زهر بر خود بیم دارد از دست رفتن آخرت است که در آن نعمتهایی دائمی و سلطنتی عظیم است، و از دست رفتن آن موجب دخول در آتش دوزخ می باشد که عمر دنیا اگر هم چند برابر شود کمتر از عشری از اعشار مدت آن است، چه بی تردید مدت آن پایانی ندارد. بنابراین به سوی توبه بشتابید پیش از آن که زهر گناهان در روح ایمان چنان کارگر شود که اختیار از دست پزشکان بیرون رود، و پرهیز و مداوا سودی نداشته باشد، و اندرز ناصحان و موعظه و اعظان در انسان تأثیر نبخشد، و این گفتار بر او صدق کند که وی از جمله هالکان و نابودشدگان و از کسانی است که خداوند درباره آنان فرموده است: *إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَعْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ، وَ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (۱)* و اژه ایمان تو را نفریبد که بگویی در این آیه مراد کافراند، زیرا برایت روشن شد که ایمان هفتاد و چند شاخه دارد، و زنا کار در حال زنا مؤمن نیست، و کسی که از شعبه ها و فروع

ص: ۲۴

۱- (۲۷) یس ۸/ تا ۱۰: ما در گردنهای آنها غلهایی قرار دادیم که تا چانه ها ادامه دارد و سرهای آنها را به بالا نگهداشته است و در پیش روی آنها سدی قرار دادیم، و در پشت سرشان سدی، و چشمان آنها را پوشانده ایم لذا چیزی را نمی بینند. برای آنها یکسان است چه آنان را بیم دهی و یا بیم ندهی، ایمان نمی آورند.

ایمان محجوب است در پایان از اصل ایمان نیز محجوب خواهد شد، چنان که اگر کسی همه اعضا و جوارح خود را که به منزله شاخه های درخت وجود انسانند از دست بدهد به سوی مرگ که نابودکننده جان و اصل وجود اوست، کشانیده خواهد شد، چه بدون فرع اصل بقایی ندارد، و بدون اصل فرع وجود نخواهد داشت، و اصل و فرع جز در یک چیز با هم تفاوت ندارند، و آن این است که وجود فرع و بقای آن مستلزم وجود اصل است اما وجود اصل بسته به وجود فرع نیست لیکن بقای آن مستلزم وجود فرع می باشد؛ بنابراین بقای اصل منوط به وجود فرع، و وجود فرع مستلزم وجود اصل است. علوم مکاشفه و علوم معامله مانند اصل و فرع متلازم و وابسته به یکدیگرند و هر یک از دیگری بی نیاز نیست، هر چند یکی به منزله اصل و دیگری در حکم تابع می باشد. علوم معامله اگر انسان را به عمل وادار نکند عدم آن بهتر از وجود آن است، زیرا در این صورت آنچه از این دانش خواسته شده به دست نیامده و علاوه بر آن مؤید حجت بر ضد صاحب آن خواهد بود. به همین سبب عذاب دانشمند فاجر از عذاب نادان فاجر شدیدتر است چنان که در کتاب علم احادیث آن را ذکر کرده ایم.

وجوب توبه همگانی است

(۱) بر همه افراد در همه احوال واجب است و هیچ کس از آن مستثنا نیست.

بدان ظاهر کتاب خدا بر همین مطلب دلالت دارد، زیرا فرموده است: **وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا (۱)** این خطاب عام و همگانی است. پینش انسان نیز همین را حکم می کند؛ چه معنای توبه بازگشت از راهی است که انسان را از خداوند دور و به شیطان نزدیک می سازد و گمان نمی رود این کار جز از خردمند ساخته باشد، و نیروی خود تنها پس از تکامل غریزه شهوت و غضب و دیگر صفات ناپسندی که وسایل شیطان برای گمراه کردن انسانند کمال می یابد؛ چه عقل زمانی کامل می شود که انسان به چهل سالگی نزدیک شده باشد، و اصل و مایه آن به هنگام بلوغ حاصل، و مبادی و اصول آن پس از گذشت هفت سال ظاهر می شود. شهوات سپاه شیطانند و عقول لشکریان فرشتگان این ها هنگامی که در یک جا گرد آیند ناگزیر جنگ میان آنها بر پا می شود، زیرا آنها با هم کنار نمی آیند و ضد یکدیگرند. تضاد آنها مانند تضاد شب و روز و نور و ظلمت است، و هر

ص: ۲۵

زمان یکی از آنها چیره شود ناگزیر دیگری مقهور و سرکوب می گردد. هرگاه شهوات در روزگار نوجوانی و جوانی پیش از آن که عقل کامل یابد تکمیل شود سپاه شیطان سبقت می گیرد و بر هدف چیره می شود و دل به آن انس می یابد و ناچار مقتضیات شهوات عادت او می شود، و این امر بر او غلبه می یابد به گونه ای که جدا شدن و دل کندن از آن برایش دشوار می گردد. سپس عقل با لشکرش که حزب خدا و رهایی بخش دوستان او از چنگ دشمنانش می باشد کم کم فرا می رسد در این موقع هرگاه سپاه عقل تقویت و تکمیل نشود کشور قلب بکلی تسلیم شیطان می شود، و آنچه را آن ملعون وعده داد بر آورده می کند، در آنجا که گفته است: **لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا (۱)**. اگر عقل قوت و کمال یابد نخستین کار او ریشه کن کردن سپاه شیطان از طریق در هم شکستن شهوات و دوری جستن از عادات بد، و باز گردانیدن طبع با قهر و غلبه به سمت عبادات خواهد بود، و توبه هم معنایی جز این ندارد. در واقع این امر بازگشت از راهی است که راهنمای آن شهوات و نگهبان آن شیطان است به راه خدا. بی شک در عالم وجود هیچ انسانی نیست جز این که شهوتش بر خودش پیش دارد، و در طبیعتش غریزه ای که سرمایه کار شیطان است بر غریزه ای که دستمایه فرشتگان است مقدم می باشد؛ بنابراین بازگشت از اعمال گذشته که در جهت کمک به هوسها و شهوتها صورت گرفته بر هر انسانی ضروری است. در این صورت کسی که در حال کفر و جهل به حد بلوغ رسد بر او واجب است از کفر و جهل خود توبه کند، و آن که به پیروی از پدر و مادرش در حال مسلمانی بالغ شده لیکن از حقیقت اسلام خود بی خبر است بر اوست که با فهمیدن معنای اسلام از غفلت خود تائب شود، زیرا مادام که خود مسلمان نگردد اسلام پدر و مادرش به حال او سودی ندارد؛ و اگر این معنا را فهمید بر او واجب است از خوی و روش خود در پیروی از شهوات بدون هیچ مانع باز گردد، و در امساک و بخشش و عمل و ترک آن در قالب حدود و احکام الهی اقدام کند، و این امر از سخت ترین مراحل توبه است و بسیاری در این راه درمانده و نابود شده اند، و همه این ها رجوع و توبه به شمار می آید. بنابراین آشکار شد که توبه نسبت به هر شخصی واجب عینی است، و تصور نمی رود بشری از آن بی نیاز باشد، همچنان که آدم ابو البشر از آن بی نیاز نشد، و بی شک وجود فرزند هرگز گنجایش چیزی را که وجود پدر گنجایش آن را نداشته است، دارا نیست.

ص: ۲۶

۱- (۲۹) اسراء ۶۵:.... همه فرزندان را جز عده کمی گمراه و ریشه کن خواهم ساخت.

اما بیان وجوب توبه به طور مداوم و در همه حالات برای این است که هر بشری از ارتکاب گناه به وسیله اعضا و جوارح خود فارغ نیست؛ و اگر برخی احوال از گناه به وسیله اعضای خود فارغ باشد از اندیشه گناه توسط قلب رها نیست، و چنانچه از اندیشه گناه هم آزاد باشد از وسوس شیطان به سبب القای خطورات پراکنده ای که انسان را از یاد خدا غافل می کند رها نیست؛ و اگر از این هم آزاد باشد از غفلت و قصور در خدانشناسی و تحصیل علم به صفات و آثار او خالی نیست. همه این ها نقص است و معلول اسبابی است و ترک این اسباب به وسیله اشتغال به اضداد آنها و بازگشت از آن راه و در آمدن در راهی که ضد آن است میسر می باشد. مراد از توبه همین رجوع و بازگشت است، و گمان نمی رود هیچ انسانی از این نقایص خالی باشد، بلکه تفاوت آنها در اندازه و مقدار این نقایص است. اما در مورد اصل توبه و آن امری است که ناگزیر باید انجام شود، و در این باره پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «بر دل من پرده ای افکنده می شود تا آنجا که در شبانه روز هفتاد بار استغفار می کنم.» (۱) از این رو خداوند آن حضرت را گرامی داشته و فرموده است: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ (۲) و هرگاه حال پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) چنین باشد حال دیگران چگونه خواهد بود! می گویم: در کتاب قواعد العقائد از بخش عبادات بیان کردیم که گناه پیامبران و اوصیای آنها (علیه السلام) از قبیل گناهان ما نیست، بلکه آن ترک دوام ذکر و اشتغال به مباحات است. و این کار باعث محرومیت آنان از مزید اجر و پاداش می باشد. در کافی به سند حسن از علی بن رثاب رویت شده که گفته است: از ابا عبد الله (علیه السلام) درباره قول خداوند متعال پرسیدم که فرموده است: وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ آیا آنچه به علی (علیه السلام) و پس از وی به خاندانش رسید به سبب اعمال آنها بوده است در حالی که آنان خاندان طهارت و عصمت بوده اند؟ فرمود: «پیامبر خدا در شبانه روز صد

ص: ۲۷

۱- (۳۰) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۷۲ از حدیث اغر مزنی جز این که در آن آمده است: در هر روز صد بار، همچنین ابی داود آن را به همین گونه روایت کرده، لیکن ابن اثیر در النهایه آن را به نحوی که در متن آمده نقل کرده است، منظور پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از این مطلب سهو است که هیچ بشری از آن فارغ نیست، زیرا قلب مطهر آن حضرت پیوسته متوجه حق تعالی بوده و اگر گاهی به سبب اشتغال به امور امت و مصالح این دو مورد عروض و عوارض بشری قرار گرفته آن را گناه و تقصیر شمرده و از آن استغفار کرده است.

۲- (۳۱) فتح/۲:.... تا خداوند گناهان گذشته و آینده ات را ببخشد.

بار به درگاه خدا توبه و استغفار می کرد بی آن که گناهی کرده باشد، همانا خداوند دوستانش را به مصائب مخصوص دچار می کند. تا آنان را در برابر تحمیل مصائب اجر و پاداش دهد، بی آنکه گناهی مرتکب شده باشند؛ (۱) یعنی گناهی مانند گناهان ما.

و نیز به سند خود از ابی بصیر از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که گفته است: «از آن حضرت درباره آیه: فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (۲) پرسیدم، فرمود: ای ابا محمد به خدا سوگند سلطه شیطان نسبت به مؤمن بر بدن اوست و بر دینش سلطه ای ندارد. شیطان بر ایوب مسلط شد و خلقتش را زشت و بدنما کرد اما بر دینش سلطه نیافت، و گاهی بر بدنهای مؤمنان تسلط می یابد بدون این که بر دین آنها سلطه و قدرتی بیابد.» غزالی می گوید: اگر بگویی روشن است که خیالات و اوهامی که عارض قلب می شود نقص است و کمال انسان در رهایی او از اینهاست، همچنین قصور در معرفت کنه جلال الهی نقص است، و هر قدر بر معرفت آدمی افزوده شود بر کمال او افزوده می شود، و انتقال از مراحل نقصان به سمت کمال رجوع و بازگشت است و رجوع و بازگشت همان توبه است، و این ها همه فضیلتند نه فریضه، و گفتن این که توبه در همه احوال واجب است اطلاق دارد، در حالی که توبه از این امور واجب نیست، زیرا رسیدن به درجات کمال در شرع واجب نشده است. بنابراین مراد از این که توبه در همه احوال واجب است چیست؟ اینک بدان همان گونه که پیش از این گفته شد انسان اصولاً و بر حسب فطرت از میل به پیروی از شهوات خالی نیست، و معنای توبه تنها ترک این شهوات نمی باشد بلکه توبه کامل عبارت از جبران اعمال گذشته و هر شهوتی است که انسان پیروی کرده، و از آن غبار ظلمتی بر دلش نشسته است، همان گونه که از نفس انسان بخار تیره ای برمی خیزد و بر روی صفحه صاف آینه می نشیند و در صورت تراکم به صورت زنگار در می آید، همچنین اگر تیرگی شهوات بر روی هم انباشته شود صفحه دل چرکین و دچار زنگ و ریم می شود، چنان که خداوند متعال فرموده است:

ص: ۲۸

۱- (۳۲) شوری/۳۰: هر مصیبتی به شما برسد به سبب اعمالی است که انجام داده اید و بسیاری را نیز عفو می کند. خبر همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۵۰، به شماره ۲.

۲- (۳۳) نحل/۹۸ و ۹۹: هنگامی که قرآن می خوانی از شر شیطان رانده شده به خدا پناه ببر، چه او بر کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکل می کنند تسلطی ندارد. خبر همان مأخذ، ج ۸ (کتاب الروضه) ص ۲۸۸.

كَأَلَّا بَلَّ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۱) و چون چرك و زنگار تراكم پيدا كند جزء سرشت او مي شود و بر دل او نقش مي بندد، همچون پليديهايي كه بر صفحه آينه مي نشيند كه اگر متراكم شود و ديري بگذرد در جرم آهن فرومي رود و آن را تباه مي سازد، و ديگر قابل صيقل زدن و زدودن زنگك نيست و اين پليدي جزء وجود او مي شود. براي جبران پيروي از شهوات ترك آنها در آينده كافي نيست بلكه ناگريز بايد زنگارهايي كه بر صفحه دل نقش بسته زدوده گردد؛ همچنان كه براي ظهور صور در آينه قطع نفس و بخاراتي كه صفحه آينه را تيره مي سازد. به آينده موكل كردن بي آنكه هم اكنون زنگارهايي را كه بر آن نقش بسته بزدايند كفايت نمي كند؛ و همان گونه كه گناهان و شهوات ظلمت و تيرگي بر مي خيزد و سرزمين دل را فرا مي گيرد، از طاعات و ترك شهوات نيز انواري به تابش در مي آيد و بر اثر تيرگيهاي گناه از ميان مي رود. سخن پيامبر (صلي الله عليه و آله) كه: «به دنبال كار بد كار نيك انجام دهيد تا آن را بزدايد» (۲) به همين مطلب است. بنا بر اين بنده در هيچ حالي از احوال بي نياز نيست از اين كه آثار گناهان خود را با به جا آوردن حسنات و كارهاي نيكي كه ضد آنها باشد از دل خويش محو كند. البته اين امر در مورد كسي است كه نخست دل او صفا و جلای خود را يافته و سپس به سبب عوارضي تيرگي پيدا کرده است. امّا آن كه در نخستين مرحله صيقل دادن دل است كار او به درازا مي انجامد، زيرا زدودن زنگار از چهره آينه مانند ساختن خود آينه نيست و صيقل دادن دل كارهاي طولاني و وقفه ناپذير لازم دارد و همه آنها به توبه باز مي گردد.

امّا در پاسخ گفتار تو كه به اين ها واجب گفته نمي شود، بلكه آنها فضيلت كمالند بايد بداني كه واجب را دو معناست: يكي همان است كه مورد فتواي شرع مي باشد، و همه مردمان در برابر آن وظايفي مشترك دارند كه اگر همگي اين وظايف را انجام دهند هرگز جهان ويران نمي شود. ليكن اگر همه مردم مكلف شوند آن چنان كه سزاوار است از خداوند بترسند و تقواي الهي داشته باشند، امور معيشت و زندگي تعطيل و دنيا بكلي متروك و همين امر به بطلان تقوا منجر خواهد شد، زيرا چنانچه امور معيشت تباه شود كسي در راه تقوا تلاش نخواهد كرد، بلكه مشاغلي از قبيل بافندگي و كشاورزي و

ص: ۲۹

۱- (۳۴) مَطْفُفِينَ/۱۴: چنين نيست كه آنها مي پندارند بلكه اعمالشان چون زنگاري بر دلهايشان نشسته است.

۲- (۳۵) اين حديث را ترمذي با زياده اي در اوّل و آخر آن روايت کرده و آن را حسن و صحيح دانسته است. اين روايت پيش از اين در كتاب رياضت نفس آورده شده است.

نانوایی که مورد احتیاج آحاد مردم است همه عمر آنها را مصروف خود خواهد داشت.

بنابراین از این نظر هیچ یک از درجاتی که ذکر شد واجب نیست. اما واجب دوم همان است که برای رسیدن به قرب مطلوب در درگاه باری تعالی و احراز مقام محمود میان صدیقان از آن گریزی نیست، و برای دست یافتن به آن توبه از همه آنچه ذکر کردیم واجب است؛ چنان که اگر کسی بخواهد نماز مستحبی به جا آورد طهارت بر او واجب است زیرا جز با طهارت نمی توان نماز گزارد. اما کسی که به نقصان و حرمان از ثواب نماز مستحبی خشنود است طهارت به خاطر آن بر او واجب نیست، همان گونه که گفته می شود چشم و گوش و دست و پا شرط وجود انسان است، یعنی اگر آدمی بخواهد انسان کاملی باشد که از انسانیت خود سود برد و به وسیله آن در دنیا به درجات عالی برسد مشروط است به این که اعضای مذکور را داشته باشد. لیکن اگر کسی به صرف زنده بودن قانع و به این که مانند لاشه ای بر چوبه قصاب و یا همچون تکه پارچه ای بدور افتاده باشد دیگر برای چنین زندگی چشم و دست و پا شرط نیست. بنابراین واجباتی که مورد فتوای عموم علماست انسان را به سر منزل نجات نمی رساند؛ و اصل نجات مانند اصل حیات است، و سعادهایی که به وسیله آنها نجات و رستگاری فراهم می شود به منزله اعضا و آلاتی است که توسط آنها حیات و زندگی به دست می آید. تلاش پیامبران و اولیای الهی و دانشمندان و بزرگان یکی پس از دیگری در این راه به کار رفته و فعالیت آنها بر این محور دور می زده و نسبت به آن حرص و رغبتی شدید داشته اند؛ و برای همین هدف، یعنی رسیدن به سر منزل رستگاری بوده که همه خوشیها و لذات دنیا را ترک کرده اند؛ تا آنجا که عیسی (علیه السلام) به هنگام خوابیدن سر بر سنگ گذاشت، شیطان نزد او آمد و گفت: آیا دنیا را برای آخرت ترک نکرده بودی؟ عیسی (علیه السلام) گفت: آری مگر چه شده است؟ شیطان گفت: سر بر سنگ گذاشتن خوشی و تنعم به دنیاست، چرا سرت را بر زمین نمی گذاری؟ عیسی (علیه السلام) سنگ را به دور انداخت و سرش را بر روی زمین گذاشت تا از تنعم و رفاه توبه کرده باشد. آیا عیسی (علیه السلام) نمی دانست در عموم فتواها سر بر زمین گذاشتن واجب نیست؟ پس در احوال اینان تأمل کن، همانهایی که از همه خلائق به خدا و راه خدا و مکر خدا و موارد غرور به خدا داناتر و آگاه تر بودند، و مبادا که حتی یک بار زندگی دنیا تو را بفریبد، و زنهار بلکه هزار بار زنهار، که شیطان تو را فریب دهد. این ها اسراری است که هر کس عبیر آنها را بوییده دانسته است که توبه نصح

در هر نفس زدنی برای عبد سالک واجب است، هر چند به اندازه نوح پیامبر (علیه السلام) عمر او به درازا کشد، و می داند که توبه بی هیچ مهلت و فرصتی واجب فوری است. راست است آن که گفته است: اگر خردمند در طول باقیمانده عمر خویش جز بر عمر گذشته خود نگرید که آن را در غیر طاعت خداوند صرف کرده بجاست، و سزاوار است که تا زمان مرگ از آن دچار غم و اندوه باشد. و معلوم نیست حال کسی که آینده عمر خویش را مانند گذشته در جهل و نادانی به سر می برد چگونه خواهد بود. این سخن برای آن گفته شده است که فی المثل اگر خردمند گوهر نفیسی را دارا باشد، و آن را بی آنکه سودی عاید او شود از دست دهد ناچار بر فقدان آن گریه خواهد کرد. و اگر از دست رفتن آن نیز سبب نابودی او شود بی گمان گریه او بیشتر و شدیدتر خواهد بود، در حالی که هر ساعتی از عمر بلکه هر نفسی گوهر نفیسی است که نه جانشینی دارد و نه عوضی، و همین یک نفس شایستگی آن را دارد که تو را به سعادت جاودانی برساند، و از شقاوت ابدی برهاند. در این صورت کدام گوهر از این نفیس تر و ارزشمندتر است؛ و اگر آن را در غفلت و بی خبری از دست دهی بی شک زیانی بزرگ و آشکار نصیب خود کرده ای؛ و اگر آن را در گناه و نافرمانی خدا صرف کنی خود را دچار هلاکتی بزرگ ساخته ای؛ و اگر به این مصیبت اشک نمی ریزی به سبب جهل و نادانی تو است. بی شک بلای نادانی بزرگترین مصیبتی است تو است. لیکن نادانی مصیبت است که مصیبت زده نمی داند او دچار آن است، زیرا خواب غفلت میان او و بینش وی حایل شده است چه: «مردم در خوابند هنگامی که مردند بیدار می شوند». در آن موقع بر هر مفلسی افلاس او، و بر هر مصیبت زده ای مصیبت او مکشوف خواهد شد، در حالی که از تدارک آنها نومیدند.

یکی از عارفان گفته است: هنگامی که فرشته مرگ بنده ظاهر می شود به او اعلام می کند که تنها یک ساعت از عمر تو باقی است و تو بیش از آن حتی به اندازه یک چشم به هم زدن زنده نخواهی بود، در این موقع به بنده غم و اندوه و حسرتی دست می دهد که کاش تمامی دنیا یکسره از آن او بود و وی آن را می داد تا یک ساعت دیگر بر این ساعت افزوده می شد و در آن به پوزشخواهی و جبران کوتاهیهای خود می پرداخت، در حالی که هیچ راهی برای رسیدن به این آرزو در پیش روی خود نمی بیند، و این نخستین معنا از معانی قول خداوند متعال است که: **وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ (۱)** و نیز به همین قضیه

ص: ۳۱

کرده و فرموده است: مَنْ قَبِلَ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْ لَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَ أَكُنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ، وَ لَنْ يُؤَخَّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجَلُهَا (۱) گفته شده است معنای اجل قریبی که درخواست می کند این است که هنگامی که پرده از پیش چشم بنده برداشته می شود می گوید: ای فرشته مرگ یک روز به من مهلت ده تا از پیشگاه پروردگارم پوزش بخواهم و کار نیکی توشه راه خود سازم. فرشته به او پاسخ می دهد:

روزها را به پایان بردی و دیگر روزی باقی نیست، می گوید: ساعتی مرا مهلت ده، پاسخ می دهد: ساعتها را به سر رسانیدی و هیچ ساعتی باقی نیست، پس از آن در توبه بر روی او بسته می شود، و روح او را به خروج از تن وامی دارد، و نفسهایش در سینه اش به شماره می افتد، و تلخی نومیدی را از تدارک اعمال، و اندوه پشیمانی را از تضييع عمر اندک اندک احساس می کند، و در نتیجه این هول و هراسها اصل ایمان او دستخوش اضطراب می شود. پس هنگامی که جان از بدنش خارج گردد چنانچه از سوی خداوند به او نظر رحمت شود روح او بر آیین توحید از تنش بیرون می رود، و این همان حسن عاقبت است، و اگر شقاوت مقدر او بوده است روح او با شک و نگرانی از بدنش جدا می شود و این بدی عاقبت است. در این مورد خداوند متعال فرموده است: وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ (۲)، بلکه توبه همان است که خداوند متعال فرموده است: إِنَّمَّا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ (۳) یعنی دیری از زمان ارتکاب گناهش نمی گذرد که پشیمان می شود، و به دنبال آن با به جا آوردن حسنه و اعمال نیک آثار گناهش را محو می کند پیش از آن که زنگار بر دلش متراکم شود و دیگر قابل زدودن نباشد، از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «به دنبال گناه کار نیک به جا آوردن تا آن را محو کند»؛ و به همین سبب لقمان به

ص: ۳۲

۱- (۳۷) منافقین/ ۱۱ و ۱۲: ...پیش از آن که مرگ یکی از شما فرارسد و بگوید: پروردگارا، چرا مرا مدت کمی به تأخیر نینداختی تا صدقه دهم و از صالحان باشم. خداوند هرگز مرگ کسی را هنگامی که اجلش فرارسد به تأخیر نمی اندازد.

۲- (۳۸) نساء/ ۱۸: و برای کسانی که کارهای بد انجام می دهند تا آنگاه که مرگ یکی از آنها فرا می رسد می گوید: هم اکنون توبه کردم.

۳- (۳۹) نساء/ ۱۹: توبه تنها برای کسانی است که کار بدی را از روی نادانی انجام می دهند سپس بزودی توبه کنند.

فرزندش گفته است: ای پسرک من در توبه تأخیر مکن که مرگ ناگهان می آید، و کسی که از توبه طفره می رود، و آن را از امروز به فردا موکول می کند دو خطر بزرگ متوجه اوست: یکی آن که بر اثر گناه تیرگیها بر دل او مترکم می شود تا آنجا که زنگار بر دل او می نشیند و بر آن نقش می بندد به گونه ای که دیگر قابل زدودن نیست، دوم آن که ممکن است بیماری یا مرگ بر او سبقت گیرد، و دیگر فرصتی نیابد تا آثار گناهان را از دل خود بزاید، از این رو در حدیث آمده است: «بیشتر فریاد دوزخیان از امروز و فردا کردن است.» (۱) بی گمان هر کس دچار هلاکت شده بر اثر ملاحظه و امروز و فردا کردن بوده است، چه سیاه کردن دل کاری آماده و نقد، و جلا دادن آن از طریق طاعت عملی نسیه و در گرو آینده است، و ممکن است دست مرگ او را برباید و با قلبی ناسالم در پیشگاه خداوند حاضر شود، در حالی که رستگار آن کس است که خدا را با قلب سلیم دیدار کند. بی شک دل امانتی از خدا نزد بنده است. همچنین عمر و دیگر اسباب طاعت همه امانتهای خداوندند، بنابراین هر کس در امانت خیانت ورزد، و نتواند خیانت خود را جبران کند وضع او خطرناک است.

یکی از عارفان گفته است: خداوند در نزد بنده خویش دو راز پنهان دارد، که آن دو را از طریق الهام در گوش او گفته است، یکی آن که به هنگام خروج انسان از شکم مادرش به او می گوید: ای بنده من، تو را با ظاهری پاکیزه به دنیا در آوردم، و عمرت را به تو ودیعه دادم، و تو را امانتدار آن قرار دادم پس بنگر چگونه امانت را نگهداری می کنی، و چگونه مرا دیدار خواهی کرد، دوم به هنگام بیرون رفتن روح از تنش می باشد که خداوند می فرماید: ای بنده من، با امانتی که نزد تو دارم چه کردی؟ آیا آن را نیکو نگه داشتی تا به هنگام دیدار من تو بر عهد خود پایدار، و من بر وفای به آن بر قرار باشم، یا آن را ضایع ساختی تا تو را با بازخواست و عقاب دیدار کنم. قول خداوند متعال به همین مطلب دارد که فرموده است: **أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ** (۲) و نیز فرموده است:

وَ الَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ رَاعُونَ (۳)

ص: ۳۳

۱- (۴۰) عراقی گفته است: سندی برای این حدیث نیافتم.

۲- (۴۱) بقره/۴۰: ... به پیمانی که با من بسته اید وفا کنید تا من نیز به پیمان شما وفا کنم.

۳- (۴۲) مؤمنون/۸: و آنها که امانتها و عهد خود را مراعات می کنند.

(۱) بدان اگر معنای قبول را فهمیده باشی شک نخواهی کرد که هر توبه صحیحی مقبول است؛ چه آنهایی که به نور بصیرت به مسائل می نگرند، و از انوار قرآن مدد می گیرند دانسته اند که هر قلب سلیمی مقبول در گاه الهی است و در روز واپسین در جوار رحمت خداوند متعم و آماده است که با چشمان باقی خود خدا را می بینند و می دانند که دل در اصل سالم آفریده شده؛ چه هر مولودی بر اساس فطرت زاده می شود؛ و آنچه سلامت دل را از میان می برد تیرگی است که از غبار گناه و ظلمت آن بر می خیزد و صفحه دل را فرا می گیرد؛ و نیز آگاهند که آتش پشیمانی این غبار را از میان می برد، و روشنی اعمال نیک تیرگی گناه را از دل می زداید؛ و همان گونه که ظلمت شب تاب ایستادگی در برابر روشنی روز را ندارد و چرکینی در برابر زدودن صابون باقی نمی ماند، تاریکی گناه نیز نمی تواند در مقابل نور حسنات پایداری کند؛ و همچنان که پادشاهان جامه چرکین را نمی پذیرند تا لباس خود کنند، خداوند متعال نیز قلب تاریک را نمی پذیرد تا در جوار او قرار گیرد؛ و نیز همان گونه که به کار گرفتن جامه به هنگام انجام دادن کارهای پست باعث چرکین شدن آن می شود و شستن آن با صابون و آب گرم آن را پاکیزه می سازد، به کارگیری دل از طریق ارضای شهوات نیز موجب چرکینی و آلودگی آن می شود و سرشک دیده و سوزش ندامت آن را پاک و پاکیزه می گرداند. و هر قلب پاک و طاهر مقبول در گاه الهی است؛ چنان که هر جامه پاکیزه ای مقبول و پذیرفتنی است. اما آنچه بر تو است تزکیه و پاکیزه داشتن دل است، اما قبول امری است که مربوط به فضل خداوند و مسبوق به قضای ازلی است که برگشت پذیر نیست، و در قول خداوند متعال فلاح نامیده شده و فرموده است: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ، (۱) و نیز: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا (۲) کسی که از روی تحقیق راهی روشن تر و شناختی درست تر از مشاهده با چشم نشناخته، و ندانسته است که دل به سبب گناه و اطاعت دو تأثیر متضاد در او پیدا می شود که بر سبیل استعاره یکی را ظلمت و جهل، و دیگری را نور و علم می نامند، و میان نور و ظلمت تضادی آشکارا وجود دارد و اجتماع آنها ممکن نیست، چنین کسی از دین جز قشر آن را نشناخته و به دل او چیزی جز نامهایی از آن راه نیافته است. و دلش در پوششی ضخیم قرار گرفته

ص: ۳۴

۱- (۴۳) مؤمنون/۲: مؤمنان رستگار شدند.

۲- (۴۴) شمس/۱۰: که هر کس نفس خود را تزکیه کرده رستگار شده است.

است که نمی تواند حقیقت دین بلکه حقیقت خویش و صفات خود را بشناسد؛ و کسی که نسبت به نفس خود نادان باشد نسبت به غیر خود نادانتر است. مقصود من از نفس دل است زیرا به وسیله دلش غیر دل را می شناسد، و آن که خود را نمی شناسد چگونه می تواند غیر خود را بشناسد. کسی که گمان می کند توبه اگر هم صحیح باشد ممکن است پذیرفته نشود مانند کسی است که گمان می کند خورشید طلوع می کند لیکن تاریکی بر طرف نمی شود، و جامه با صابون شسته می شود ولی چرک آن زائل نمی گردد، مگر این که بر اثر طولانی شدن تراکم چرک در درون جامه و زوایای آن صابون نتواند آنها را از میان ببرد، و این مانند کسی است که گناهان را پشت سر هم مرتکب شود تا ارتکاب گناه طبیعت و زنگار دل او گردد، البته چنین دلی به حق باز نمی گردد، و توبه نمی کند.

آری گاهی به زبان می گوید توبه کردم، اما این توبه او مانند سخن لباس شویی است که می گوید جامه را شستم در حالی که آن جامه مادامی که چرکینی آن موجود باشد و با به کار بردن چیزی که ضد آن است تغییر نکند اصلاً نظیف اصلاً نظیف و پاکیزه نمی شود. این مثال در موردی است که اصل توبه ممتنع شود و وقوع این حالت بعید به نظر نمی رسد، بلکه این امر بر همه مردمی که به دنیا رو آورده و کاملاً از خداوند اعراض کرده اند غلبه دارد.

اگر چه این سخنان که در زمینه قول توبه گفته شد برای صاحبان بینش کافی است لیکن در تأیید آنها آیات و احادیث و اخباری را نیز ذکر می کنیم، زیرا هر سخنی که به کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) مستند نباشد قابل وثوق و اعتماد نیست. خداوند متعال در این باره فرموده است: وَ هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ (۱) و نیز فرموده است: غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ (۲)، و آیات دیگری جز این ها.

پیامبر (صلی الله علیه و آله)، فرموده است: «خداوند به توبه بنده اش شادمان تر از...» (۳) و فرح و خوشحالی پس از قبول می آید، و نشان پذیرفته شدن توبه و افزودن بر آن است.

و نیز فرموده است: «خداوند عزّ و جلّ برای قبول توبه بدکاران شب تا به روز و برای بدکاران روز، تا به شب دست خود را می گشاید، تا آنگاه که خورشید از مغرب بدمد.» (۴)

ص: ۳۵

۱- (۴۵) شوری/۲۴: او کسی است که توبه را از بندگانش می پذیرد.

۲- (۴۶) غافر/۳: خداوندی که آمرزنده گناه و پذیرنده توبه است.

۳- (۴۷) این حدیث و مأخذ آن در آغاز این کتاب ذکر شده است.

۴- (۴۸) صحیح مسلم ج ۸، ص ۱۰۰ از حدیث ابی موسی با این عبارت که: در شب دستش را می گشاید تا بدکار در روز توبه کند، طبرانی به این صورت: دستش را می گشاید تا بدکار شب در روز توبه کند.

گشودن دست یا بسط ید کنایه از طلب توبه است، و پس از طلب پذیرش است و بسا پذیرنده ای که طالب نیست لیکن هر طالبی پذیرنده است.

فرموده است: «اگر آن قدر گناه کنید که به آسمان برسد سپس پشیمان شوید خداوند توبه شما را می پذیرد: (۱)

و نیز: «همانا بنده گناهی مرتکب می شود و به سبب آن وارد بهشت می گردد، عرض شد: ای پیامبر خدا، این چگونه ممکن است؟ فرمود: گناهی پیوسته در برابر چشمانش قرار دارد، در حالی که توبه کرده و از آن گریزان است پس به همین گونه است تا آنگاه که وارد بهشت شود.» (۲) و نیز: «کفاره گناه پشیمانی است.» (۳) و نیز: «توبه کننده از گناه مانند بی گناه است.» (۴) روایت شده است: «یک تن حبشی عرض کرد: ای پیامبر خدا! من کارهای زشتی را انجام می داده ام، آیا برای من توبه ای هست؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: آری، حبشی گفت:

توبه کردم پس از آن پشت کرد و رفت سپس باز گشت و عرض کرد: ای پیامبر خدا! آیا به هنگامی که من آن کارهای زشت را انجام می دادم خداوند مرا می دید، فرمود: آری، حبشی: فریادی زد و جان از تنش بیرون رفت.» (۵) روایت شده است: «هنگامی که خداوند عز و جلّ ابلیس را لعن فرمود و از درگاه خود راند شیطان درخواست مهلت کرد، خداوند تا روز قیامت به او مهلت داد. شیطان گفت: خداوند! به عزّت سوگند که تا روح در تن فرزند آدم است از دل او بیرون نخواهم رفت. خداوند فرمود: به عزّت و جلال خودم سوگند تا روح در بدن اوست باب توبه را بر روی او نمی بندم.» (۶)

ص: ۳۶

۱- (۴۹) ابن ماجه، شماره ۴۲۴۸ و سند آن حسن است.

۲- (۵۰) الزهد، ابن مبارک از حسن به طور مرسل، الجامع الصیغه.

۳- (۵۱) احمد، طبرانی، الغیب بیهقی از حدیث ابن عباس.

۴- (۵۲) ابن ماجه شماره ۴۲۵۰ پیش از این ذکر شده است.

۵- (۵۳) عراقی گفته است: مأخذ برای آن نیافتم.

۶- (۵۴) ابو یعلی و حاکم، ج ۴، ص ۲۱۶، با الفاظ دیگری از حدیث ابی سعید و آن را صحیح دانسته است.

و فرموده است: «حسنات سیئات را از میان می برد مانند آب که چرک را زائل می سازد» (۱)؛ و اخبار در این مورد بسیار است.

من می گویم: از طریق شیعه در کافی از محمد بن مسلم از ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «ای محمد بن مسلم مؤمن هرگاه توبه کند گناهانش آمرزیده است و باید برای آنچه پس از توبه و آمرزش از سر می گیرد کار کند. هان به خدا سوگند این قبول و آمرزش جز برای مؤمنان نیست»؛ عرض کردم: اگر پس از توبه به استغفار دوباره گناه و توبه کند، فرمود: «ای محمد بن مسلم، آیا تصوّر می کنی مؤمن که از گناهش پشیمان می شود و از آن استغفار و توبه می کند، خداوند توبه اش را نمی پذیرد؟» عرض کردم: برای این که او مکرّر مرتکب گناه می شود و سپس توبه و استغفار می کند، فرمود: «هر زمان مؤمن به استغفار و توبه باز گردد، خداوند نیز به آمرزش او باز می گردد، و خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است، توبه را می پذیرد، و از گناهان در می گذرد، زنده از این که مؤمنان را از رحمت خداوند نومید کنی.» (۲) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «بنده مؤمن چون گناهی مرتکب شود خداوند توبت گناه او را هفت ساعت به تأخیر می اندازد، چنانچه استغفار کند بر او نوشته نمی شود، و اگر آن ساعات بگذرد و استغفار نکند یک گناه بر او نوشته می شود.»

همانا مؤمن پس از گذشت بیست سال گناه خود را به یاد می آورد، و از آن به درگاه پروردگارش استغفار می کند و خداوند گناهش را می آمرزد، اما کافر گناهش را در همان ساعت فراموش می کند» (۳)؛ و در روایت دیگری است: «خداوند برای این که مؤمن را بیامرزد گناهش را به یادش می آورد.» (۴) و از آن حضرت روایت شده که فرموده است: «هیچ مؤمنی نیست که در یک شبانه روز چهل گناه کبیره مرتکب شود آنگاه در حالی که پشیمان شود بگوید: استغفر الله العلی لا إله إلا هو الحی القیوم بدیع السموات و الأرض ذو الجلال و الإکرام و أسأله أن یصلی علی

ص: ۳۷

۱- (۵۵) عراقی گفته است: با این الفاظ مأخوذی برای آن نیافتم لیکن حدیثی صحیح المعنی است یعنی: به دنبال گناه، حسنه به جا آورید تا گناه را محو کند، چنان که بیش از آن ذکر شده است.

۲- (۵۶) کافی، ج ۲، ص ۴۳۴، شماره ۶.

۳- (۵۷) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۳۷، شماره ۳.

۴- (۵۸) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۳۸، شماره ۶.

محمد و آل محمد و آن يتوب علی، جز این که خداوند گناهان او را می آمرزد، و در کسی که در روز بیش از چهل گناه کبیره مرتکب شود چیزی نیست.» (۱) و نیز از آن حضرت روایت کرده اند که فرموده است: «آدمی گناهی مرتکب می شود، و خداوند او را به سبب همان گناه وارد بهشت می کند. گفته شد: خداوند او را به سبب گناهِش به بهشت وارد می سازد؟ فرمود: آری او گناهی را مرتکب می شود، و پیوسته از آن بیمناک و بر خود خشمناک است، از این رو خداوند به او ترحم می فرماید و او را وارد بهشت می کند.» (۲) از آن حضرت روایت شده که فرموده است: «به خدا سوگند هیچ بنده ای جز به اقرار، از گناه بیرون نمی آید.» (۳) نیز از آن حضرت روایت است: «هر کس گناهی مرتکب شود، و بداند خداوند بر او آگاه است اگر بخواهد او را عذاب می کند، و اگر بخواهد او را می آمرزد، و خداوند گناه او را می بخشد هر چند استغفار نکرده باشد.» (۴) و نیز از آن حضرت است: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است هر کس یک سال پیش از مرگش توبه کند خداوند توبه او را می پذیرد سپس فرمود: یک سال زیاد است، هر کس یک ماه پیش از مرگش توبه کند، خداوند توبه اش را می پذیرد، پس از آن فرمود: یک ماه زیاد است، هر کس یک هفته پیش از مرگش توبه کند خداوند توبه اش را قبول می کند، سپس فرمود: یک هفته نیز بسیار است، هر کس یک روز پیش از مرگش توبه کند خداوند توبه اش را می پذیرد، بعد فرمود یک روز زیاد است، هر کس پیش از آن که مرگ را ببیند توبه کند خداوند از او می پذیرد.» (۵) و نیز از آن حضرت یا از پدرش (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «آدم (علیه السلام) عرض کرد: پروردگار! شیطان را بر من مسلط کردی و او را مانند خون در بدنم روان ساختی، برای من هم چیزی قرار بده، فرمود: ای آدم! این را برایت قرار دادم که چون یکی از

ص: ۳۸

-
- ۱- (۵۹) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۳۸، شماره ۷.
 - ۲- (۶۰) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۲۶ و ۴۲۷، شماره های ۷ و ۳.
 - ۳- (۶۱) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۲۶ و ۴۲۷، شماره ۴.
 - ۴- (۶۲) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۲۶ و ۴۲۷، شماره ۵.
 - ۵- (۶۳) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۴۰، شماره ۲.

فرزندانت قصد گناهی کند بر او نوشته نمی شود و اگر مرتکب آن شد یک گناه بر او نوشته می شود. و هر کدام از آنها که قصد به جا آوردن حسنه ای کند اگر آن را انجام ندهد یک حسنه و اگر انجام دهد ده حسنه برایش نوشته می شود، عرض کرد: پروردگارا! افزون فرما، فرمود: برایت قرار دادم که هر کدام از آنها گناهی مرتکب شود سپس طلب آموزش کند او را بیامرزم، عرض کرد: افزون فرما، فرمود: توبه را برای آنها قرار دادم یا توبه را برای آنها گسترده کردم تا آن زمان که جان به حلقوم آنها برسد، عرض کرد: مرا کفایت است.» (۱) از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «هنگامی که جان به اینجا برسد - به حلقوم خود فرمود - برای عالم توبه ای نیست و برای جاهل هست.» (۲) از معاویه بن وهب نقل شده که گفته است: به سوی مکه روان شدیم و به همراه ما پیرمردی عابد و خداشناس بود لیکن مذهب حق را نمی شناخت، و نماز را در راه تمام می خواند. برادرزاده ای داشت که همراه او و مسلمان بود. در این میان پیرمرد بیمار شد، به برادرزاده اش گفتم: کاش مذهب حق را بر عمویت عرضه می کردی شاید خداوند او را نجات دهد، همه همراهان گفتند: بگذارید پیرمرد بر همین حال بمیرد، چه ظاهرش خوب است، لیکن برادرزاده اش نتوانست شکیبایی کند تا این که به او گفت: ای عم! پس از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) مردم جز تنی چند از دین برگشتند و علی بن ابی طالب (علیه السلام) دارای همان ولایت و حق طاعت بود که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آن را دارا بود، و پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خلافت و فرمانروایی به او اختصاص داشت. گفت: در این هنگام پیرمرد نفس عمیقی کشید و صیحه ای زد و گفت: من بر همین عقیده ام. و جان از تنش خارج شد. پس از آن بر ابی عبد الله (علیه السلام) وارد شدیم، و علی بن سرفی سخن پیرمرد را خدمت امام (علیه السلام) عرضه داشت، آن حضرت فرمود: او مردی از اهل بهشت است. «ابن سرفی عرض کرد: وی از مذهب حق چیزی جز آنچه در آن ساعت گفت نمی دانست، امام (علیه السلام) فرمود: چه چیزی از او می خواستید بدانند؟» به خدا سوگند او داخل بهشت شد.» (۳) غزالی می گوید: خداوند طاعت را کفاره معصیت و حسنه را زداينده سيئه آفریده

ص: ۳۹

۱- (۶۴) کافی، ج ۲ ص ۴۴۰، شماره ۱ و ۳.

۲- (۶۵) کافی، ج ۲ ص ۴۴۰، شماره ۳.

۳- (۶۶) کافی، ج ۲ ص ۴۴۰، شماره ۱ و ۳ و ۴.

چنان که آب را برطرف کننده تشنگی و شستن جامه را با صابون زایل کننده چرک قرار داده است.

او می گوید: اگر بگویی: هیچ توبه کننده ای نیست جز این که در قبول توبه اش شک دارد در حالی که آشامنده آب در زوال تشنگی خود دچار شک نیست پس چرا او در توبه خود شک می کند؟.

پاسخ این است که: شک در قبول توبه مانند شک در وجود شرائط صحت است، زیرا توبه ارکان و شرائط دقیقی دارد که بزودی بیان خواهد شد، و وجود همه این شرائط به آسانی محقق نمی شود. او مانند کسی است که داروی اسهال بخورد و شک کند که آیا آن دارو مسهل است یا نه؟ این شک او به حصول شرائط اسهال و دارو از نظر حال و وقت و نیز به کیفیت آمیختن دارو و طبخ و خوبی گیاهها و اجزای آن بستگی دارد. این تصور و نظایر آن ناگزیر سبب خوف بعد از توبه و شک در قبول آن است چنان که در شرائط آن که به خواست خدا بزودی ذکر می شود خواهد آمد.

رکن دوم—در آنچه باید از آن توبه کرد و آن گناهان صغیره و کبیره است.

اشاره

(۱) بدان توبه ترک گناه است و ترک هر چیز تنها پس از شناخت آن ممکن است، و چون توبه واجب است شناخت آنچه جز به وسیله آن به توبه نمی توان رسید نیز واجب می باشد. از این رو شناخت گناهان نیز واجب است. گناه عبارت از هر چیز است که ترک یا فعل آن مخالف امر خداوند باشد، و چون تفصیل این مطلب مستلزم این است که تمام تکالیف الهی را از آغاز تا پایان شرح دهیم و این هدف ما نیست، لذا تنها به مشترکات گناهان و روابط آنها با هم می کنیم.

اقسام گناهان و نسبت آنها با صفات انسان

(۲) تقسیم اول: بدان انسان بنا بر آنچه در کتاب عجائب القلب و غوائله شرح داده شده دارای اخلاق و صفات بسیاری است، لیکن منشأ گناهان منحصر به چهار صفت است:

صفات ربوبی، صفات شیطانی، صفات حیوانی و صفات سبعیت یا درندگی، زیرا طبیعت انسان از اخلاط مختلفی سرشته شده و هر یک از اخلاط این معجون اقتضای اثر

خاصی دارد، همان گونه که شکر و سرکه و زعفران در سرکنگبین مقتضی آثار مختلفی است:

۱- صفات فرعونی و آن مقتضی خوی خود برتر بینی، فخر فروشی، سلطه جویی، ستایش خواهی عزت طلبی، مال دوستی، حب بقا و دوام و برتری جویی بر همه است تا آنجا که بگوید: أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى. از این صفات تعدادی گناهان کبیره منشعب می شود که مردم از آنها غافلند و آنها را گناه به شمار نمی آورند، در حالی که آنها مهلکات بزرگی بوده و منشأ گناهان بسیاری می باشند چنان که در بخش مهلکات شرح داده ایم.

۲- صفات شیطانی که از آنها حسادت، سرکشی، حيله گری، فریب کاری و امر به فساد و منکر منشعب می شود، و غش، نفاق و دعوت به ایجاد بدعت و ضلالت نیز از جمله همین صفات است.

۳- صفات حیوانی و از جمله آنهاست: آز، پر خوری، شکم بارگی و زنجاری و از این ها زنا، لواط، دزدی، خوردن مال یتیم، گردآوری مال برای شهوت رانی منشعب می شود.

۴- صفات سبعی و درندگی است که خشم، کینه هجوم بردن به مردم و زدن آنها، ناسزا گفتن و تصرف اموال مردم از این صفات منشعب می شود، و دسته ای از گناهان از این ها به وجود می آید. این صفات در فطرت انسان بتدریج ظاهر می شود. در آغاز صفات حیوانی بر طبع چیره می گردد پس از آن صفات سبعیت و درندگی است، و چون این صفات در طبع گرد آیند عقل را در خدمت خود قرار داده آن را در راه خدعه و مکر و حيله به کار می برند و این همان صفت شیطانی است، سپس صفات فرعونی بر او غالب می شود که عبارتند از فخر فروشی، عزت طلبی، برتری جویی، طلب بزرگی و کبر یابی و قصد استیلا بر همه مردم؛ و این ها ریشه و اصول همه گناهانند. سپس گناهان از این منابع سرچشمه گرفته به سوی همه اعضا و جوارح سرازیر می شوند. برخی از آنها به ویژه در دل جا می گیرند مانند کفر، بدعت، نفاق، بداندیشی نسبت به مردم؛ بعضی در چشم و گوش ظاهر می شوند، و برخی بر زبان و پاره ای بر شکم و فرج و دسته ای بر دستها و پاها و برخی بر همه بدن غلبه می یابند. چون این مطلب بر همگان روشن است نیازی به توضیح و تفصیل نمی بینیم.

تقسیم دوم: بدان گناهان منقسم می شوند به آنچه میان بنده و خداست، و آنچه تنها به بنده اختصاص دارد مانند ترک نماز، روزه و واجباتی که خاص خود اوست، و دیگر

آنچه به حقوق بندگان خدا مربوط می شود، مانند ترک زکات، قتل نفس، غصب اموال، هتک آبرو و نوامیس. آنچه از حقوق دیگران به شمار می آید یا نفس انسانی و یا قطع عضوی از اعضای او و یا مال یا آبرو و ناموس، دین و یا مقام است، تعدی به دین مردم به سبب اغوا، بدعت، ترغیب به گناه و یا تحریک اسباب تجزی بر خدا صورت می گیرد چنان که برخی از واعظان و سخنگویان مرتکب می شوند و با گفته های خود جنبه رجا را بر خوف در ضمیر مردم غلبه می دهند. گناهی که مربوط به حقوق مردم است در آنها کار دشوارتر است، و آنچه مربوط به بنده و خداست چنان که شرک نباشد امیدواری در عفو آن بسیار است. در خبر آمده است: «دفاتر اعمال سه است، دفتری که بخشیده می شود، دفتری که بخشیده نمی شود، دفتری که ترک نمی شود. دفتری که بخشیده می شود دفتر گناهی است که بندگان میان خود و خدا انجام داده اند، دفتری که بخشیده نمی شود شرک است؛ اما دفتری که ترک نمی شود مظلومی است که بندگان نسبت به یکدیگر مرتکب شده اند» (۱) زیرا این ها حقوقی است که تا رهایی از آنها مطالبه می شوند.

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از اصحاب ما به طور مرفوع از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «گناهان سه گونه اند: گناهی که بخشیده می شود، گناهی که نابخشودنی است و گناهی که درباره مرتکب آن هم امیدواریم و هم بیمناک. عرض کردند: ای امیر مؤمنان! این ها را برای ما روشن کن. فرمود: بلی گناهی که آمرزیده می شود گناهی است که خداوند بجا آورنده آن را در دنیا به کیفر رسانیده است، و خداوند بردبارتر و گرامی تر از آن است که بنده اش را دو بار مجازات کند. اما گناهی که خداوند آنها را نمی آمرزد ستمهایی است که بندگان بر یکدیگر روا می دارند، چه خداوند به هنگامی که فرمانش را در میان خلق ظاهر ساخت سوگند یاد کرده و فرمود: به عزت و جلالم سوگند که ظلم ظالم را بی کیفر نمی گذارم هر چند کف دستی در برابر کف دستی و یا مالشی در برابر کف دستی و یا شاخ زدن گوسفند شاخدار به بی شاخ باشد، از این رو برخی از بندگان را به خاطر برخی دیگر قصاص می کند تا هیچ کسی مظلوم ای بر عهده دیگری نداشته باشد و سپس آنها را برای احساس بر می انگیزاند. اما سوّمین گناه معصیتی است که خداوند آن را از خلق مستور داشته و به مرتکب آن توفیق

ص: ۴۲

توبه داده است، و او پیوسته از گناهش بیمناک و به رحمت پروردگارش امیدوار می باشد، و ما نیز نسبت به او همان نظر را داریم که او نسبت به خودش دارد، رحمت الهی را برایش خواستار و از مجازات خداوند بر او بیمناکیم. (۱) از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) درباره مردی که حدّ رجم بر او جاری شده بود پرسیدند که آیا در آخرت نیز بر این گناه مجازات می شود؟ فرمود: «خداوند بخشنده تر از آن است.» (۲) تقسیم سوّم: بدان گناهان به صغیره و کبیره تقسیم می شوند، و اختلاف مردم در این مورد زیاد است برخی گفته اند: گناه صغیره وجود ندارد بلکه گناه مخالفت با خداست و همه کبیره هستند. اما این قول ضعیف است، چه خداوند متعال فرموده است: **إِنَّ تَجْتَبُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نَكَفَرُوا عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ** (۳)، و نیز **الَّذِينَ يَجْتَبُونَ كِبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ** (۴).

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «نمازهای پنجگانه و نماز جمعه کفّاره گناهان میان آنها تا جمعه دیگر است و این در صورتی است که از گناهان کبیره دوری جسته باشد؛» و در عبارت دیگری آمده است: «کفّاره گناهان میان آنها به جز کبائر است.» (۵) در روایت عبد الله بن عمرو بن عاص آمده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کبائر شرک به خدا، عقوق پدر و مادر، قتل نفس و سوگند دروغ است.» (۶) اصحاب و تابعین در تعداد گناهان کبیره اختلاف کرده اند. برخی آنها را چهار و بعضی هفت و برخی نه و بعضی یازده و برخی بالاتر دانسته اند. ابو طالب مکی گفته است: تعداد کبائر هفده است من آنها را از اخبار استخراج کرده ام (۷)، و همه آنچه از اقوال صحابه به دست می آید این است که چهار فقره از این گناهان در دل است که عبارتند از:

ص: ۴۳

۱- (۲) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۴۳.

۲- (۳) همان مأخذ.

۳- (۴) نساء ۳۱: اگر از گناهان کبیره ای که از آن نهی شده اید دوری کنید گناهان (کوچک) شما را می پوشانیم.

۴- (۵) نجم ۳۳: همانها که از گناهان کبیره و اعمال زشت جز گناهان صغیره دوری می کنند.

۵- (۶) سنن ترمذی، ج ۲، ص ۱۴ از حدیث ابو هریره و آن را حدیث حسن شمرده است.

۶- (۷) صحیح بخاری، ج ۷، ص ۱۷۱.

۷- (۸) مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۰۳.

شرک به خدا، اصرار بر نافرمانی او، نومیدی از رحمت او و ایمنی از مکر او؛ و چهار فقره در زبان است و آنها گواهی دروغ، متهم کردن بی گناه به زنا، سوگند دروغ و سحر است. اما سوگند دروغ آن است که با سوگند حقی را باطل و یا باطلی را حق جلوه گر کنند، و گفته شده: سوگند دروغ این است که کسی با آن قسمتی از اموال مسلمانی را به تصرف خود در آورد هر چند مسواکی از چوب اراک باشد، و این سوگند را غموس گفته اند، زیرا صاحب آن را در آتش فرومی برد. اما سحر هر کلامی است که وضع طبیعی خلقت انسان و یا دیگر اجسام را دگرگون سازد. سه گناه کبیره دیگر مربوط به شکم است که عبارتند از: شراب خواری و آشامیدن هر مایعی که مست کننده باشد، خوردن مال یتیم از روی ستم، خوردن ربا با علم به آن؛ و دو گناه کبیره در فرج است که عبارتند از: زنا و لواط؛ و دو کبیره در دستهاست که کشتار و دزدی است. و یکی در پاهاست که فرار از صف جهادگران است - یک نفر از میان دو نفر، و ده نفر از میان بیست نفر - یک گناه کبیره دیگر در تمام بدن است و آن حقوق پدر و مادر آنها این است که او را در امر عقوق سوگند دهند و او اعتنا نکند، و حاجتی از او بخواهند و او روا نسازد، و آنها به او ناسزا گویند و وی آنها را بزند، و آنها را گرسنه نگهدارد و اطعام نکند. این ها سخنان ابو طالب مکی بود، اگر چه گفتار او نزدیک به مطلوب است لیکن تمام مطلوب نیست، زیرا امکان زیاده و نقصان در آن وجود دارد، چه او ربا خواری و خوردن مال یتیم را از کبائر قرار داده در حالی که این ها جنایت بر اموال است، و در کبائر که مربوط به نفوس است تنها قتل را ذکر کرده لیکن در آوردن چشم و بریدن دست و آزار مسلمانان و ضرب و شکنجه آنان را متعرض نشده، و بی شک زدن یتیم و قطع اعضا و آزار وی گناهی بمراتب بزرگتر از خوردن مال اوست، و چگونه چنین نباشد و حال آن که در خبر آمده است: «از جمله کبائر دادن دو دشنام در برابر یک دشنام است. و نیز از جمله کبائر تجاوز انسان به آبروی برادر مسلمان خویش است» (۱) و این غیر از قذف محصن (متهم کردن بی گناه به زناست). ابو سعید خدری و برخی دیگر از اصحاب گفته اند: «شما اعمالی را مرتکب می شوید که در نظر تان از مو باریکتر است، ما در زمان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) این

ص: ۴۴

۱- (۹) عراقی گفته است: ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس آن را به احمد و ابی داود از حدیث سعید بن زید نسبت داده و آنچه از حدیث او در مسند آنهاست این است که: «هر کس ربا را زیاد کند تا به آبروی مسلمانی بنا حق تجاوز کند...».

اعمال را از کبائر به شمار می آوریم.» (۱) دسته ای گفته اند: هر گناه عمدی کبیره است، و به جا آوردن هر چیزی که خداوند از آن نهی کرده کبیره است.

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از امام صادق (علیه السلام) درباره آیه: *إِنْ تَجْتَبُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكْفَرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ* روایت کرده که فرموده است: «کبائر گناهانی است که خداوند به سبب آنها دوزخ را واجب کرده است.» (۲) و نیز از آن حضرت درباره کبائر پرسیدند، فرمود: «آنها در کتاب علی (علیه السلام) هفت چیز است: کفر به خدا، قتل نفس، عقوق پدر و مادر، خوردن ربا پس از دانستن دلیل حرمت آن، خوردن مال یتیم به ستم، فرار از جهاد و اعرابی شدن پس از هجرت است.» راوی می گوید: عرض کردم: این ها بزرگترین گناهانند؟ فرمود: «آری» گفتم: آیا خوردن درهمی از مال یتیم از روی ستم گناهش بزرگتر است یا ترک نماز، فرمود: «ترک نماز»، گفتم: شما ترک نماز را از کبائر نشمردید فرمود: «نخستین چیزی که به تو گفتم چه بود؟» گفتم: کفر، فرمود: «همانا ترک کننده نماز کافر است.» مقصود ترک آن بدون علت است. (۳)

و نیز روایت شده است که از ابی الحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) درباره کبائر پرسیدند چند تا و چه چیزهایی است؟ در پاسخ نوشت: کسی که از کبائر و موجبات هفتگانه آنها که خداوند وعده آتش بر آنها داده است دوری کند خداوند گناهان او را چنانچه مؤمن باشد می آمرزد، و آنها قتل نفس حرام، عقوق پدر و مادر، خوردن ربا، اعرابی شدن پس از هجرت، نسبت دادن زنا به زنان شوهردار، خوردن مال یتیم، و فرار از جنگ است. (۴)

ص: ۴۵

۱- (۱۰) مسند بزّار و در سلسله راویان او عبادین راشد است که ابن معین و جز او وی را ثقة دانسته و ابو داود و غیر او وی را ضعیف شمرده اند، مسند احمد و رجال آن را صحیح شمرده اند، مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۰۶ و ج ۱۰، ص ۱۹۰.

۲- (۱۱) همان مأخذ، ج ۲، ص ۳۷۶.

۳- (۱۲) کافی، ج ۲، ص ۲۷۸، «ترک آن بدون علت سخن کلینی یا برخی از راویان است، علامه مجلسی گفته است: جدا بعید است، کلام امام (علیه السلام) بر سبیل التفات باشد.

۴- (۱۳) کافی، ج ۲، ص ۳۷۶.

در خبر صحیح از ابی جعفر امام جواد (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «از پدرم شنیدم که می فرمود از پدرم شنیدم که: عمرو بن عبید (۱) بر ابی عبد الله (علیه السلام) وارد شد چون سلام کرد و نشست این آیه را تلاوت کرد: الَّذِينَ يَجْتَنُونَ كِبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ سِيسِ خَامُوشِ شَد، ابو عبد الله (علیه السلام) به او فرمود: چه چیزی تو را خاموش کرده است؟ عرض کرد: می خواهم کبائر را در کتاب خدا بشناسم، فرمود: بلی ای عمرو، بزرگترین کبائر ترک به خدا است که فرموده است: إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ (۲). پس از آن نومیادی از رحمت خداوند است که فرموده است: إِنَّهُ لَا يَأْتِيَنَّكَ مِنَ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ (۳)؛ سپس ایمن بودن از مکر خداست که فرموده است: فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ (۴)، و از کبائر عقوق پدر و مادر است، چه خداوند عاق آنها را جبار شقی (۵) نامیده است؛ دیگر قتل نفس حرام است مگر بحق باشد، زیرا خداوند می فرماید:

فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا (۶) تا آخر آیه. و دیگر نسبت دادن زنا به زن شوهر دار است، چه می فرماید: لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۷)؛ و دیگر خوردن مال یتیم است؛ خداوند می فرماید: إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصِيلُونَ سَئِيرًا (۸)؛ و فرار از جنگ است، چه فرموده است: وَ مَنْ يُؤَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَصَمَدٌ بَاءٌ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَ بُئْسَ الْمَصِيرُ (۹)؛ و خوردن ریاست؛ خداوند می فرماید:

ص: ۴۶

-
- ۱- (۱۴) ظاهراً منظور عمرو بن عبید معتزلی معروف است. خبر در کافی، ج ۲، ص ۲۸۵ است.
 - ۲- (۱۵) مائده/۷۲:....چه هر کس شریکی برای خدا قرار دهد، خداوند بهشت را بر او حرام کرده است.
 - ۳- (۱۶) یوسف/۸۷:....که از رحمت خدا جز قوم کافر نومید نمی شوند.
 - ۴- (۱۷) اعراف/۹۹:....در حالی که از مکر (و مجازات) خدا تنها زیانکاران خود را ایمن می بینند.
 - ۵- (۱۸) است به آیه: وَ بَرًّا بِوَالِدَتِي وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا. مریم/۳۲:....و جبار و شقی قرار نداده است.
 - ۶- (۱۹) نساء/۹۳:....جزای او دوزخ است که جاودانه در آن خواهد ماند.
 - ۷- (۲۰) نور/۲۳:....در دنیا و آخرت از رحمت خداوند به دورند و عذاب بزرگی در انتظارشان است.
 - ۸- (۲۱) نساء/۱۰: کسانی که اموال یتیمان را از روی ظلم و ستم می خورند تنها آتش می خورند و بزودی به آتش سوزانی خواهند سوخت.
 - ۹- (۲۲) انفال/۱۶: و هر کس در آن هنگام به آنها پشت کند-مگر در صورتی که هدفش کناره گیری از میدان برای جمله مجدد و یا به قصد پیوستن به گروهی (از مجاهدان) باشد- او گرفتار غضب پروردگار خواهد شد و جایگاه او جهنم است. و چه بد جایگاهی است.

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ (۱)؛ و دیگر سحر است، چه خداوند می فرماید: وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ (۲)؛ و دیگر زناست، خداوند فرموده است: وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا، يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ يَخْلُدُ فِيهِ مُهَانًا. (۳) دیگر سوگند دروغ است، چه خداوند فرموده إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ أَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ (۴). دیگر غش و خیانت است خداوند می فرماید:

وَ مَنْ يَعْطِلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ (۵). و خودداری از دادن زکات واجب است، خداوند می فرماید: فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ (۶). دیگر گواهی دروغ و کتمان شهادت است، زیرا خداوند می فرماید: وَ مَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ (۷)؛ و دیگر خوردن شراب است، چه خداوند از آن نهی کرده همان گونه که از پرستش بتها نهی فرموده است و دیگر ترک کردن نماز و یا چیزی را که خدا واجب کرده است بعمد، زیرا پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: هر کس بعمد نماز را ترک کند از پیمان خدا و پیمان پیامبرش بیزاری جسته است. دیگر شکستن پیمان و قطع رحم است خداوند می فرماید: أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ. (۸) امام (علیه السلام) فرمود: «عمر و در حالی که صدایش را به گریه بلند کرده بود بیرون رفت و می گفت: کسانی که به رأی خویش سخن گفتند و در فضیلت و دانش با شما نزاع کردند هلاک شدند.»

ص: ۴۷

-
- ۱- (۲۳) بقره/۲۷۷: کسانی که ربا می خورند بر نمی خیزند جز به مانند کسی که شیطان به جنون آشفته اش می کند.
 - ۲- (۲۴) بقره/۱۰۲: ... و مسلما می دانستند هر کسی خریدار این متاع باشد بهره ای در آخرت نخواهد داشت.
 - ۳- (۲۵) فرقان/۶۹ و ۷۰: ... و هر کس چنین کند مجازاتش را خواهد دید. چنین کسی که عذاب او در قیامت مضاعف می شود و با خواری همیشه در آنجا خواهد ماند.
 - ۴- (۲۶) آل عمران/۷۷: آنانی که عهد خدا و سوگندهای خویش را به بهایی اندک می فروشند آنها در آخرت تضمینی ندارند.
 - ۵- (۲۷) آل عمران/۱۶۱: و هر کس خیانت کند در روز رستاخیز آنچه را در آن خیانت کرده با خود (به صحنه محشر) می آورد.
 - ۶- (۲۸) توبه/۳۵: در آن روز که آنها را در آتش جهنم گرم و سوزان کرده و با آن صورتهای و پهلوها و پشتهایشان را داغ می کنند.
 - ۷- (۲۹) بقره/۲۸۳: ... و هر کس آن را کتمان کند، دل او گناهکار است.
 - ۸- (۳۰) رعد/۲۶: ... لعنت برای آنهاست و بدی (و مجازات) سرای آخرت.

غزالی می گوید: توضیح مطلب این است که زمانی درست است پژوهشگر سرقت را از لحاظ این که گناه کبیره است یا نه مورد بررسی قرار دهد که معنای کبیره و مقصود از آن را بداند، چنان که اگر گوینده ای می گوید: دزدی حرام است یا نه؟ سخن او را زمانی می توان صحیح دانست که نخست معنای حرمت گفته شود و سپس درباره حرام بودن دزدی بحث به عمل آید. واژه کبیره از حیث لفظ مبهم است و در لغت و شرع برای موضوع خاصی وضع نشده است، زیرا واژه های کبیر و صغیر از مفاهیم نسبی و اضافی می باشند، هر گناهی به نسبت گناه پایین تر از خود کبیر و به نسبت بالاتر از خود صغیر است، خوابیدن با زن بیگانه در مقایسه با نگاه کردن به او کبیره و نسبت به زنا صغیره است، بریدن دست مسلمان در مقایسه با کتک زدن او کبیره و نسبت به کشتن او صغیره است. بلی انسان می تواند بر گناهان خاصی که به مرتکب آنها وعده آتش داده شده نام کبیره بگذارد، مقصود ما از توصیف آن به کبیره این است که مجازات او به آتش کیفری بزرگ است؛ و نیز می تواند گناهانی را که حد بر آنها واجب شده است کبیره بنامد بدین سبب که تسریع در مجازات این نوع گناهان در دنیا عقوبتی واجب و عظیم است؛ و نیز می تواند گناهانی را که در کتاب خدا صریحا از آنها نهی شده است کبیره بخواند و بگوید: ذکر آنها در قرآن به طور اختصاص دلالت بر عظمت و اهمیت آنها دارد و با مقایسه آنها با دیگر گناهان ناگزیر بزرگ و عظیم خواهند بود؛ زیرا نصوص قرآن نیز درجات متفاوتی دارد و در این نوع اطلاقات هیچ اشکالی نیست. آنچه از صحابه نقل شده بر همین جهات دور می زند، و بعید نیست که بتوان گفتار آنها را بر همین احتمالات حمل کرد. آری آنچه مهم است این است که معنای قول خداوند متعال را در: **إِنْ تَجْتَبُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكْفِرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ** و گفتار پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را که فرموده است:

«نمازهای پنجگانه کفاره گناهان میان آنهاست جز کبائر» بدانیم، زیرا این ها حکم کبائر را اثبات می کند. حق این است که گناهان منقسم شده اند به آنچه شرع آنها را بزرگ و کبیره می داند و آنچه آنها را صغیره می شمارد، و آنچه مشکوک است و حکم آن دانسته نیست. امّا این که ما بتوانیم به تعریف جامع و مانعی برای کبیره و صغیره دست یابیم و تعداد آنها را معین کنیم انتظاری خارج از حد امکان است، زیرا این امر منوط به این است که از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) شنیده باشیم که فرموده باشد: مقصود من از کبائر ده یا پنج گناه است و آنها را شرح داده باشد و چون چنین چیزی وارد نشده است بلکه در برخی از

سخنان آن حضرت «سه کبیره» و در بعضی «هفت کبیره» ذکر شده، علاوه بر این در روایتی فرموده است: «دو دشنام در برابر یک دشنام کبیره است» و این خارج از هفت و سه کبیره مذکور می باشد، لذا دانسته می شود که مقصود از این تعداد شمارش و حصر نیست، و چیزی را که شرع نشمرده و تعداد آن را معین نکرده نمی توان شماره کرد، و بسا که مقصود شارع ابهام آنها بوده است تا مردم در برابر هر گناهی بیم و هراس داشته باشند، چنان که شب قدر را ناشناخته و در بوتۀ ابهام گذاشته تا کوشش مردم برای درک آن زیاد شود. بلی میزانی کلی برای ما وجود دارد که می توانیم با در نظر گرفتن آن اجناس و انواع کبائر را دقیقاً بشناسیم اما عین آنها را با ظن و تقریب می توان شناخت. همچنین بزرگترین گناهان کبیره را می شناسیم لیکن برای شناخت کوچک ترین گناهان صغیره راهی در اختیار نداریم. در توضیح این مطلب می گوئیم که ما به دلایل شرعی و به نور بصیرت می دانیم که هدف همه شرایع و ادیان سوق دادن انسان به مقام قرب الهی و سعادت لقای اوست، و وصول به این مقصود منوط به شناخت خداوند و معرفت صفات او و شناخت پیامبران و کتب اوست، و این که خداوند فرموده است: وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (۱) به همین مطلب است. یعنی جن و انس را آفریدم تا بندگان من باشند، و انسان مادام که خداوند را به ربوبیت و خویشتنی را به عبودیت نشناخته است بنده خدا نخواهد بود و ناگزیر باید خود و خدا را بشناسد، مقصود اصلی از برانگیختن پیامبران (علیه السلام) نیز به دست آوردن همین شناخت است، و این امر باید در دوران زندگی دنیا تحقق یابد، و همین معنای قول پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) است که فرموده است: «دنیا کشتزار آخرت است» (۲)؛ بنابراین حفظ دنیا به تبعیت از دین مقصود و مورد نظر می باشد، زیرا وسیله رسیدن به هدف است. و آنچه از دنیا تعلق به آخرت دارد دو چیز است: یکی نفوس و دیگری اموال. از این رو هر چیزی که راه معرفت خدا را به روی انسان سد کند بزرگترین کبائر خواهد بود، و پس از آن هر چه باب حیات نفوس را مسدود کند بزرگترین کبیره است، و پس از این ها هر چیزی راه تحصیل معیشت را که حیات انسان

ص: ۴۹

۱- (۳۱) ذاریات/۶۵: من جن و انس را نیافریدم جز برای این که عبادتم کنند.

۲- (۳۲) عراقی گفته است: این حدیث را با الفاظ مذکور نیافتم. من می گویم: دیلمی در مسند الفردوس با همین الفاظ آن را روایت کرده است، همچنین در کنوز الحقائق تألیف شیخ عبد الرزوف مناوی باب دال نقل شده است.

بدان وابسته است به روی او ببندد بزرگترین کیبیره خواهد بود. این ها مراتب سه گانه کبائر است به همین سبب حفظ معرفت بر دلها حفظ حیات بر ابدان و محافظت اموال بر اشخاص از مقاصد ضروری همه شرایع و ادیان است و گمان نمی رود در این سه امر میان ملتها اختلافی وجود داشته باشد؛ زیرا بر خداوند متعال روا نیست که پیامبری برانگیزد و مقصودش از برانگیختن او اصلاح دین و دنیای خلق باشد، سپس آنها را به چیزی امر کند که مانع شناخت او و پیامبرانش باشد یا به چیزی دستور دهد که موجب هلاکت نفوس و از میان رفتن اموال است. از این رو کبائر دارای سه مرتبه است.

مرتبه نخست اعمالی است که مانع شناخت خداوند و پیامبرانش می شود و این کفر است و چیزی بالاتر از کفر نیست زیرا جهل میان بنده و خدا حجاب است و وسیله ای که مایه تقرب بنده به خدا می شود علم و معرفت می باشد. قرب هر کسی به خدا به اندازه معرفت اوست و دوری از خدا به اندازه جهل اوست، جهالتی که کفر نامیده شده ایمنی از مکر خدا و نومییدی از رحمت اوست، زیرا این ایمنی و نومییدی عین جهل است، و تصوّر نمی رود کسی که خدا را می شناسد خود را از مکر او ایمن بداند و از رحمت او نومید باشد. این مرتبه همه بدعتهایی را که مربوط به ذات خداوند سبحان و صفات و افعال و شرایع و اوامر و نواهی او می شود فرا می گیرد. مراتب این اعمال محدود و منحصر نیست و منقسم می شوند به آنچه شخص می داند عملش در زمره کبائر است که ذکر آنها در قرآن آمده، و به آنچه می داند در زمره آنها نیست و به آنچه مورد شک و تردید اوست، و مطلب رفع شک در مورد اخیر نابجاست.

مرتبه دوم- نفوس آدمیان است، زیرا با بقا و حفظ آنها حیات ادامه می یابد و شناخت خداوند به دست می آید. از این رو قتل نفس از گناهان کیبیره می باشد هر چند پایتتر از کفر است، زیرا کفر اصل مقصود را از میان می برد، و قتل نفس وسیله رسیدن به مقصود را نابود می کند، چه زندگی دنیا جز برای تأمین آخرت مطلوب نیست و رسیدن به آخرت تنها با شناخت خداوند حاصل می شود. قطع اعضا و هر چه مایه هلاکت آدمی شود حتی زدن از لواحق این کیبیره اند، و برخی از آنها بزرگتر از برخی دیگر است. زنا و لواط نیز در این مرتبه قرار دارند و حرمت آنها از این باب است، زیرا هر گاه مردم در ارضای شهوات به ذکور اکتفا کنند نسل بشر قطع می شود، و دفع شیء موجود تقریباً منتهی به قطع وجود آن می گردد. اما زنا اگر چه سبب نابود شدن نسل و از میان رفتن وجود نمی شود لیکن

نسب آدمیان را مختل می کند و توارث و همیاری و امور بسیار دیگری را که زندگی جز به آنها انتظام نمی یابد از میان می برد. چگونه ممکن است زندگانی بشر در صورت مباح بودن زنا نظام یابد و حال آن که وضع حیوانات در صورتی منظم می شود که هر حیوان نر به داشتن مادینه هایی که به او اختصاص داشته باشند از دیگر نرینه ها جدا شود، به همین سبب نمی توان تصوّر کرد در هیچ آیینی که هدف آن اصلاح حال جامعه بشری است زنا مباح باشد. مناسب است زنا از لحاظ اهمیت در مرتبه ای پایینتر از قتل نفس قرار داده شود، چه زنا دوام وجود را سلب نمی کند و مانع اصل آن نمی شود بلکه تمیز و تشخیص انساب را از میان می برد. و اسبابی را فراهم می کند که ممکن است منجر به جنگ و کشتار میان مردم شود؛ و سزاوار است زنا و لواط مهمّ تر و گناهش شدیدتر باشد، چه شهوت آن از دو سو مرتکب را تحریک می کند در نتیجه وقوع زنا زیاد و آثار زیانبار آن بسیار است.

مرتبه سوّم- اموال است که وسیله معیشت و زندگی مردم است به همین سبب روا نیست مردم به هر نوعی که بخواهند حتّی از طریق غلبه و سرقت و جز این ها بر اموال سلطه و قدرت یابند، بلکه سزاوار است اموال حفظ و نگهداری شوند تا نفوس به بقای آنها باقی بماند، جز این که در اموال کار آسان است، زیرا در صورت اخذ، استرداد آنها میسر است، و اگر مصرف شوند و از بین بروند غرامت و جبران آنها امکان پذیر می باشد.

بلی هرگاه گرفتن آنها به طریقی انجام گیرد که تدارک و جبران آنها برای گیرنده دشوار باشد در این صورت عمل او از گناهان کبیره خواهد بود؛ و این امر ممکن است به چهار نحو صورت گیرد:

۱- تصرف پنهانی و آن عبارت از سرقت است، و چون غالباً آگاهی بر آن حاصل نمی شود تدارک آن چگونه میسر خواهد بود؟
۲- خوردن مال یتیم است و این نیز در پنهانی صورت می گیرد، و مقصودم درباره ولیّ و قیم است زیرا آنها در مال یتیم مورد اعتمادند و خورنده مال جز یتیم که صغیر است و او را نمی شناسد مدّعی دیگری ندارد. از این رو درک عظمت این گناه واجب است. بر خلاف غضب که آن امری آشکار است و شناخته می شود، و نیز خلاف خیانت و ودیعه است، زیرا ودیعه گذار مدّعی مال است و از او برای خود انتقام می گیرد.

۳- تأیید خیانتکار با گواهی دادن دروغ.

این ها مواردی است که در آنها تدارک و جبران ممکن نیست؛ و اصولاً- روا نیست که شرایع و قوانین در حرمت این ها اختلاف داشته باشند. برخی از این گناهان از بعضی دیگر مهم ترند لیکن همه آنها از گناهانی که در مرتبه دوم بیان شده و مربوط به نفوس است پایین ترند. سزاوار است چهار مورد اخیر از کبائر دانسته شوند هر چند شرع برای برخی از آنها حد را واجب نکرده است، لیکن بر ارتکاب آنها تهدید بسیار کرده و تأثیرات آنها بر مصالح دین و دنیا زیاد است.

اما ربا عبارت است از خوردن مال غیر با رضایت دو طرف ضمن فقدان شرطی که شارع وضع کرده است (۱) و دور نیست که در امثال این موضوعات شرایع با یکدیگر اختلاف داشته باشند. و اگر غضب که عبارت از خوردن مال غیر بدون رضایت مالک آن و عدم رضایت شرع است از گناهان کبیره قرار داده نشود خوردن ربا که با رضایت مالک آن و عدم رضایت شرع است نمی تواند از گناهان کبیره باشد، چه اگر شرع با نهي از ربا آن را گناهی بزرگ شمرده ظلم از طریق غضب و جز آن را نیز عظیم دانسته و خیانت را گناهی بزرگ به حساب آورده است اما این که خوردن حبه ای از مال غیر از طریق خیانت یا غضب از کبائر باشد در آن تأمل و جای شک و تردید است، ظن قوی آن است که خوردن ربا از کبائر نباشد. بلکه سزاوار است کبیره تنها به گناهی گفته شود که روا نیست شرایع و ادیان درباره حرمت آن اختلاف داشته باشند تا از جمله ضروریات دین به حساب آید. در اینجا آنچه از گفته های ابو طالب مکی باقی می ماند

ص: ۵۲

۱- (۳۳) این سخن مورد اشکال است، زیرا زنا نیز به همین گونه است. شک نیست که ربای قرضی روز بروز بر شمار نیازمندان می افزاید و ثروت را در نزد اقلیتی از جامعه انباشته و در دست عده محدودی متراکم می کند، و در نتیجه طبقه بینوا و مستمند از میان می رود و ادامه آن سبب فساد نظام اجتماعی و هرج و مرج و زوال مدنیت و انسانیت می گردد. از این رو خداوند متعال فرموده است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ. بقره/۲۷۸. (یعنی: ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا بترسید و اگر به راستی مؤمن شده اید از ربا آنچه را باقی مانده رها کنید) اگر چنین نمی کنید آماده جنگ با خدا و پیامبر شوید) و در اسلام هیچ گناهی حرمتش از ربا بزرگتر و عقوبتش از آن سخت تر نیست، زیرا خورنده ربا به منزله کسی است که با خدا و پیامبرش به جنگ برخاسته است. بنابراین رباخوری از بزرگترین گناهان کبیره است. برای آگاهی بیشتر به تفسیر المیزان تألیف علامه کفایه سید محمد حسین طباطبائی، ج ۲، ص ۲۵۴ تا ۲۵۷ مراجعه شود.

شراب خواری افترا، جادوگری، فرار از جنگ و عقوق پدر و مادر است.

اما شراب خواری چون موجب زوال عقل است سزاوار است از کبائر به شمار آید و تهدیدها و سختگیریهای شرع و حکم عقل نیز بیانگر این مطلب است، زیرا همان گونه که حفظ نفس ضروری است حفظ عقل نیز ضروری و واجب است بلکه در نفسی که عقل وجود ندارد هیچ خیر و فایده ای نیست، بنابراین ازاله عقل از کبائر گناهان است؛ لیکن این امر بر یک قطره خمر صدق نمی کند، زیرا شک نیست که اگر شخص آبی را بنوشد که در آن قطره ای شراب ریخته شده باشد مرتکب گناه کبیره ای نشده و تنها آب نجسی را آشامیده و قطره به تنهایی مورد شک است اما این که شرع اجرای حد را بر شراب خوار واجب کرده دلیل بر عظمت این گناه است از این رو بر دلیل شرعی از جمله کبائر است و در قوه بشر نیست که بر همه اسرار شرع آگاهی یابد، لذا هرگاه به حکم اجماع ثابت شود که شراب خواری گناه کبیره است پیروی از این حکم واجب خواهد بود و در غیر این صورت مجال توقف است.

قذف یا افترا تنها شامل آبرو و اعراض می شود، و این در رتبه از اموال پست تر است و دارای مراتبی است. بالاترین مراتب قذف نسبت زناست و شرع آن را گناهی بزرگ شمرده است. ظن غالب آن است که صحابه هر گناهی را که به سبب آن بر مرتکب حد جاری می شود کبیره به شمار آورده اند. و بر این اساس نمازهای پنجگانه نمی تواند گناه قذف را محو کند و منظور ما از کبیره در اینجا همین است. لیکن از حیث این که جائز است شرایع در آن اختلاف کنند مجرد قیاس دلالت بر بزرگی و عظمت این گناه نخواهد داشت بلکه جائز است که شرع حکم کند اگر یک شخص عادل انسانی را ببیند که زنا می کند می تواند شهادت دهد و به محض گواهی او کسی که علیه او شهادت داده شده مورد حد قرار گیرد، و اگر شهادتش پذیرفته نشود حد او از نظر مصلحتهای دنیوی ضروری نیست هر چند تا اندازه ای روزمره مصالح ظاهری و نیازهای اجتماعی است.

در این صورت قذف نیز به کبائر ملحق می شود. این امر نسبت به کسی است که حکم شرعی را بداند، لیکن کسی که گمان کند می تواند به تنهایی شهادت دهد یا تصور کند دیگری در شهادت او را یاری خواهد کرد نباید نسبت به او آن را کبیره به شمار آورد.

جادوگری اگر متضمن کفر کبیره است و گر نه عظمت آن بستگی به میزان زیانی دارد که از حیث هلاکت نفوس یا ایجاد بیماری و جز این ها ناشی می شود. اما فرار از جنگ و عقوق

پدر و مادر نیز از حیث قیاس به آنچه ذکر شد باید مورد تأمل باشد، چه او یقین کرده است که هر دشنامی به مردم بجز نسبت زنا و زدن و ستم بر آنها از طریق غضب اموالشان و آواره کردن آنها از خانه ها و شهرهایشان و تبعید آنها از وطن و دیارشان از کبائر نیست، چه این ها در هفده کبیره ای که ذکر کرده نام برده نشده اند در حالی که فرار از جنگ از جمله گناہانی است که بیش از هر چیز درباره آن سخن گفته شده است لذا تأمیل در این مورد نیز دور از صواب نیست. لیکن احادیث موجود بیانگر اطلاق کبیره به آن است از این رو باید به کبائر ملحق شود.

حاصل بحث این خواهد بود که مقصود از کبیره گناہی است که به حکم شرع نمازهای پنجگانه آن را محو نمی کند. این نوع گناہان منقسم می شوند به آنچه بر عدم محو آنها به وسیله نمازهای مذکور یقین حاصل است، و به آنچه یقین است که با این نمازها محو می شوند و به آنچه باید در آنها توقف کرد. دستة اخیر بعضی در مظنہ نفی و اثباتند و برخی دیگر مشکوکند، و این شک جز با نصوص کتاب یا سنت زائل نمی شود، و چون امیدی به یافتن چنین نصوصی نیست طلب دفع شک محال و بیهوده است.

اگر گفته شود: این سخنان اقامه برهان بر محال بودن شناخت حد گناه کبیره است در این صورت چرا شرع چیزی را خواسته است که شناخت حدود آن محال است؟ پاسخ این است که بدانی هر چیزی که در دنیا حکمی به آن تعلق نیابد جایز است مبهم دانسته شود، زیرا دنیا سرای تکلیف است و به ویژه کبیره در دنیا از جهت این که کبیره است حکمی ندارد، بلکه همه آنچه سبب اجرای حدود می شود معلوم و نامبرده شده اند مانند دزدی، زنا و جز این ها و حکم کبیره منحصر به این است که آنها گناہانی است که نمازهای پنجگانه آنها را نمی زداید و این امری است که به آخرت تعلق دارد، و ابهام در این مورد سزاوارتر است تا مردم ترس و پرهیز داشته باشند و با تکیه بر نمازهای پنجگانه اصرار بر صغایر نکنند. همچنین دوری از کبائر صغایر را می زداید و این به موجب قول حق تعالی است که فرموده است: *إِنْ تَجْتَبُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكْفِرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ*، لیکن دوری از کبیره زمانی صغیره را محو می کند که اجتناب او از روی قدرت و اراده باشد، مانند این که قدرت یافته باشد که با زنی زنا کند لیکن نفس را از این گناه باز دارد و به نگاه و مالیدن دست بر او اکتفا کند، زیرا مجاهده او با نفس خویش برای خودداری از زنا در نورانی کردن دلش تأثیری شدیدتر از ظلمتی داشته است که بر اثر نگاه به آن زن در دلش پدید

آمده است، و معنای تکفیر و زدودن گناه همین است. اما اگر اصلاً توانایی جنسی ندارد و یا بر اثر ضرورت قادر نیست و یا توانایی دارد لیکن از بیم چیز دیگر از این عمل خودداری کند این امتناع او به هیچ وجه سبب محو گناهانش نمی شود. چنان که اگر کسی بر حسب طبع، میل به شراب ندارد و اگر برای او مباح شود از آن نمی نوشد این اجتناب او سبب نمی شود که گناهان صغیره اش که در مقدمه این کار واقع شده مانند شنیدن آواز آلات لهو و تار و تنبور زدوده شود. بلی کسی که نوشیدن شراب و گوش دادن به آواز تار و تنبور را دوست می دارد لیکن نفس را با مجاهده از شراب خواری باز می دارد و گوش را از شنیدن آوازهای حرام آزاد می گذارد بسا که جهاد او با نفس در خودداری از شرب خمر شراب سبب محو ظلمتی شود که بر اثر گوش دادن به آوازهای حرام دل او را فرا گرفته است. این ها همه احکامی اخروی است و رواست که برخی از آنها مورد شک بوده و از متشابهاست باشند و حکم آنها جز به نص شناخته نشود، و نصی هم درباره آنها وارد نشده و تعریف جامعی نداشته اند بلکه در این زمینه روایات مختلفی وارد است از جمله پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «نماز تا نماز دیگر و رمضان تا رمضان دیگر کفار است جز از سه چیز: شرک به خدا و ترک سنت و شکستن صفت»، سؤال شد: ترک سنت چیست؟ فرمود: «خروج از جماعت است، و لیکن صفت آن است که با مردی بیعت شود سپس بر ضد او قیام کنند و با او بجنگند» (۱). این نوع الفاظ و امثال آنها همه افراد خود را فرا نمی گیرند و بر تعریف جامعی دلالت ندارند از این رو همچنان در بوتۀ ابهام باقی می ماند.

اگر گفته شود: شهادت جز از کسی که از گناهان کبیره دوری می کند پذیرفته نمی شود، و در قبول شهادت پرهیز او از گناهان صغیره شرط نیست و این از احکام دنیاست؛ پاسخ این است بدانی که ما هم ردّ شهادت را منحصر می دانیم در کسی که مرتکب کبائر شود لیکن خلافتی نیست کسی که به آوازهای لهو گوش می دهد و جامه حریر می پوشد و انگشتر طلا به دست می کند و از ظروف سیمین و زرین می نوشد شهادت او مقبول نیست در حالی که هیچ کس رأی نداده است که این ها از گناهان کبیره اند بلکه هر گناهی به عدالت شخص آسیب می رساند بجز آنچه هر انسانی از آن مصون نمی ماند و غالباً بر حسب عادت از او سر می زند مانند غیبت، تجسس، بدگمانی،

ص: ۵۵

دروغ در پاره ای از سخنان، شنیدن غیبت، ترک امر به معروف، خوردن خوراکیهای شبهه ناک، ناسزاگویی به فرزند و غلام و زدن آنها بیش از حد مصلحت بر اثر خشم، احترام به پادشاهان، دوستی با مردم بی بند و بار و سستی در آموزش مسائل دینی مورد نیاز به زن و فرزند و این ها گناهایی است که تصوّر نمی رود شهادت دهنده از کم و بیش آنها مصون بماند، مگر آن که از مردم دوری گزیند و خود را وقف امور آخرت کند و مدّتی با خویشتن به مجاهده پردازد به طوری که هرگاه پس از آن مدّت با مردم معاشرت کند سجایا و اخلاق او تغییر نیابد و بر آنها پایدار باشد. و اگر شهادت جز از این قبیل اشخاص پذیرفته نشود چون وجود آنها کمیاب و دسترسی به آنها دشوار است احکام و شهادت باطل و غیر قابل اجرا خواهد شد. پوشیدن حریر، شنیدن آوازهای لهو، بازی با نرد، همنشینی با شراب خواران به هنگام نوشیدن شراب و خلوت با زن بیگانه و امثال این گونه گناهان صغیره از همین قبیل است. و باید بر اساس طریقه ای که ذکر شد قبول شهادت یا ردّ آن مورد دقّت و ملاحظه قرار گیرد نه بر مبنای کبیره و صغیره بودن گناه ضمنا هر یک از گناهایی که ارتکاب آنها سبب مردودیت شهادت نمی شود چنانچه ادامه داده شود در ردّ شهادت مؤثر خواهد بود، مانند این که کسی غیبت و عیبجویی از مردم و همنشینی با فاجران و دوستی با آنان را عادت خود کند، زیرا گناه صغیره با ادامه و تکرار کبیره خواهد شد.

می گویم: از طریق خاصّه (شیعه) از علقمه روایت شده است که به امام صادق (علیه السلام) عرض کرد: ای فرزند پیامبر خدا، مرا آگاه کن که شهادت چه کسی مقبول و گواهی کدام کس مردود است؟ فرمود: «ای علقمه! هر کس بر فطرت اسلام باشد جائز است شهادت دهد» عرض کردم: شهادت کسی که مرتکب گناه می شود پذیرفته است؟ فرمود: «ای علقمه! اگر شهادت گنهکاران پذیرفته نشود باید تنها شهادت پیامبران و اوصیای آنان مقبول باشد، زیرا از میان مردم تنها آنها هستند که معصوم از گناهند، از این رو هر کس را که به چشم خویش ندیده ای گناهی مرتکب شود یا دو شاهد ارتکاب گناهی را از سوی او گواهی نداده اند او از اهل عدالت و عفاف است و شهادتش مقبول خواهد بود، هر چند در باطن گنهکار باشد و هر کس او را به سبب آنچه در اوست مورد غیبت قرار دهد از زیر سرپرستی خداوند خارج و در تحت سرپرستی شیطان وارد شده است» (۱).

ص: ۵۶

حسنات و سیئات حاصل در این دنیا

(۱) بدان دنیا از عوالم ملک و شهود و آخرت از عوالم غیب و ملکوت است، و مقصود ما از دنیا حالت پیش از مرگ و منظور ما از آخرت حالت پس از مرگ است. بنابراین دنیا و آخرت تو صفات و حالات تو است. از این ها آنچه نزدیک است به آن دنیا و آنچه دور و در تأخیر است آخرت نامیده می شود. ما اکنون در دنیا که عالم ملک است سخن می گوئیم و مقصود ما شرح آخرت است که عالم ملکوت می باشد، و شرح عالم ملکوت در عالم ملک جز از راه تمثیل قابل تصوّر نیست، از این رو خداوند متعال فرموده است:

وَ تَلِكِ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ ؛ (۱) زیرا عالم ملک نسبت به جهان ملکوت عالم خواب است. به همین سبب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «مردم مردگانند هنگامی که بمیرند بیدار می شوند.» (۲) روشن است که آنچه در بیداری واقع می شود بیان آن در خواب جز از راه تمثیل که نیاز به تغییر دارد میسر نیست به همین گونه بیان آنچه در عالم بیداری و هشیاری آخرت واقع خواهد شد در عالم خواب دنیا جز در قالب امثال امکان پذیر نمی باشد، منظور من از قالب امثال چیزهایی است که از دانش تعبیر خواب می دانی، و اگر زیرک و با فطانت باشی در این مورد سه مثال زیر تو را کافی است:

۱- مردی نزد ابن سیرین آمد و گفت: در خواب دیدم که انگشتری در دست دارم و با آن دهان مردان و شرمگاه زنان را مهر می کنم. ابن سیرین به او گفت: تو اذان گو هستی و در ماه رمضان پیش از طلوع فجر اذان می گویی، پاسخ داد: راست می گویی.

۲- دیگری نزد او آمد گفت: من در خواب دیدم که روغن زیت را در زیتون می ریزم، به او گفت: اگر کنیزی را در اختیار داری از حال او جويا شو، چه او مادر تو است، زیرا زیتون اصل و منشأ زیست است و تو آن را به اصلش باز گردانیده ای. آن مرد چون بررسی کرد دریافت که کنیزش مادر اوست که در کودکی اسیر شده بوده است.

۳- دیگری به او گفت: من در خواب دیدم که گویا گردن بند مروارید به گردن خوکها

ص: ۵۷

۱- (۱) عنکبوت/۴۳: آنها مثالهایی است که ما برای مردم می زنیم و جز عالمان آن را درک نمی کنند.

۲- (۲) عراقی گفته است: من این حدیث را به طور مرفوع نیافتم، تنها به علی بن ابی طالب (علیه السلام) نسبت داده می شود.

می بندم، به او گفت: تو حکمت را به ناهلان می آموزی، و واقع امر چنین بود.

بنابراین تعبیر خواب سراسر مثال است که طریق مثال را به تو می آموزد، و مقصود از آن ادای معنا در قالبی است که اگر انسان به معنایش توجه کند آن را راست می یابد، و اگر صورتش را در نظر گیرد آن را دروغ می پندارد، اگر اذان گو به ظاهر انگشت و مهر زدن آن بر فروج بنگرد آن را دروغ خواهد دید، زیرا او هرگز این کار را نکرده است، و اگر معنای آن را به نظر آورد آن را راست خواهد یافت، چه مدلول این عمل و معنای مهر زدن که عبارت از منع است از او صادر شده است. پیامبران جز از طریق مثال با مردم سخن نمی گویند، زیرا آنها مأمورند که با مردمان به اندازه خودشان گفتگو کنند، و مقدار خود آنها این است که آنان در خوابند، و آن که در خواب است جز از طریق مثال چیزی بر او کشف نمی شود. هنگامی که مردند بیدار می شوند و خواهند دانست که آن مثالها راست است. به همین سبب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتان خداوند رحمان است.» (۱) و این از مثالهایی است که معنای آن را جز عالمان درک نمی کنند، اما نادان فهمش از حد ظاهر مثال تجاوز نمی کند، زیرا به تفسیری که آن را تأویل می نامند نادان است چنان که تفسیر مثالهایی را که در خواب دیده می شود تعبیر نامیده اند. نادان با شنیدن این حدیث برای خداوند اثبات دست و انگشت می کند، و نیز با ملاحظه حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: «خداوند آدم را بر صورت خود آفرید» (۲) چون از صورت جز رنگ و شکل و هیئت چیزی نمی فهمد برای خداوند اثبات صورت می کند و خداوند از آن منزّه است، و کسانی که در شناخت صفات باری تعالی دچار انحراف شده اند تا آنجا که کلام الهی را صورت و حرف دانسته و درباره دیگر صفات خداوند سخنهای نادرست گفته اند لغزش آنها از همین جا آغاز شده است.

ص: ۵۸

۱- (۳۸) مسند حاکم، ج ۴، ص ۳۲۱ نظیر آن و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۳۹) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۴۹. صدوق در عیون و توحید به سند خود از حسین بن خالد روایت کرده که گفته است: به امام رضا (علیه السلام) عرض کردم: ای فرزند پیامبر خدا، مردم نقل می کنند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خداوند آدم را بر صورت خودش آفرید» فرمود: خداوند آنها را بکشد؛ آنها اول حدیث را انداخته اند، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از کنار دو مرد که به یکدیگر ناسزا می گفتند گذر کرد و شنید یکی از آنها به دیگری می گوید: خداوند صورت تو و صورت کسی را که شبیه توست زشت گرداند، پیامبر فرمود: ای بنده خدا این سخن را به برادر خود مگو، زیرا خداوند آدم را بر صورت خود آفرید».

برای این که سخن به درازا نکشد از این مطلب در می گذریم. باری به همین گونه در امور آخرت نیز مثالهایی آورده شده که ملحدان و بی دینان به سبب جمود فکری و تشبّث به ظاهر امثال آنها را تکذیب و نقض می کنند، و در برابر گفتار پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: «روز قیامت مرگ را به صورت قوچ کبود رنگ می آورند و سر می برند» (۱) ملحد نادان از جابر می جهد و آن را تکذیب می کند و آن را بر کذب پیامبران دلیل می آورد و می گوید: شکفتا مرگ عرض و قوچ جسم است، چگونه ممکن است عرض به جسم مبدّل شود، آیا جز این است که امری محال است؟ لیکن خداوند متعال این احمقان را از شناخت اسرار خود محروم کرده و فرموده است: وَ مَا يَعْزِلُهَا إِلَّا الْعَالَمُونَ؛ این بیچاره نمی داند کسی که گفته است: در خواب دیدم قوچی آوردند و گفتند این وبایی است که در شهر است و آن را سر بریدند. معبر به او گفته است: راست می گویی موضوع همان است که در خواب دیده ای و آن گویای این است که و با قطع می شود و دیگر هرگز باز نخواهد گشت، زیرا به حیوان ذبح شده امید بازگشتی نیست. بنابراین، تعبیر گوی در تعبیر خود و بیننده در آنچه در خواب دیده هر دو صادق بوده اند و حقیقت این خواب بدین امر بازگشت دارد که فرشته موکل به خواب که ارواح را در خواب به آنچه در لوح محفوظ است آگاه می کند از چیزی که در لوح محفوظ بوده با مثالی که برای او زده وی را آگاه کرده است، زیرا خوابیده مثالی را که راست و معنای آن صحیح است احتمال می دهد. پیامبران نیز در دنیا با مردم سخن می گویند در حالی که این دنیا در مقایسه با آخرت عالم خواب است. از این رو بنا به حکمتهای الهی و لطفی که خداوند به بندگانش دارد به منظور آن که آنچه را مردم از ادراک آن بدون ارائه مثال ناتوانند آسان گرداند پیامبرانی معانی را با مثال به فهم مردم می رسانند. این که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

مرگ را به صورت قوچی کبود رنگ می آورند مثالی است که برای فهمانیدن معنای یأس از مرگ جهت مردم آورده شده و دلها به حکم سرشت و طبیعت تحت تأثیر مثال قرار می گیرند و از این راه معانی در دلها ثابت و پایدار می ماند؛ به همین سبب قرآن از نهایت قدرت حق تعالی به «كُنْ فَيَكُونُ» تعبیر فرموده، و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) با عبارت:

«دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتان خداوند رحمان است» سرعت دگرگونی آن را از سوی خداوند بیان کرده است. و ما در کتاب قواعد العقائد از بخش عبادات به حکمت

ص: ۵۹

اکنون به مقصود اصلی باز می گردیم و آن بیان توزیع درجات و درکات بر حسنات و سیئات است و این کار جز با آوردن مثال ممکن نیست. اینک از مثالی که آورده می شود معنای آن را نه صورتش را درک کن. پس می گوئیم:

مردم در آخرت به دسته های مختلف منقسم می شوند و از حیث درجات سعادت و درکات شقاوت بی نهایت تفاوت دارند، چنان که در دنیا از حیث خوشبختی و بدبختی با یکدیگر متفاوتند. در این موضوع به هیچ روی فرقی میان دنیا و آخرت نیست؛ زیرا مدبر عوالم ملک و ملکوت یکی است و هیچ شریکی ندارد؛ سنت صادره از اراده ازل او عام و فراگیر است و هیچ تبدیلی در آن نیست. اینک اگر نتوانستیم تعداد درجات را شماره و تعیین کنیم می توانیم اجناس آنها را بیان بداریم، پس می گوئیم: در آخرت مردم بر حسب ضرورت به چهار دسته منقسم می شوند: هلاک شدگان، عذاب شدگان، نجات یافتگان و رستگاران. مثال این تقسیم بندی در دنیا این است که پادشاهی بر کشوری تسلط یابد، برخی را می کشد این ها هلاک شدگانند؛ بعضی را نمی کشد لیکن برای مدتی عذاب می کند این ها عذاب شدگانند؛ دسته ای آزاد می شوند این ها نجات یافتگانند و گروهی را خلعت می پوشاند این ها رستگارانند. اگر پادشاه دادگر باشد اینان را جز بر اساس استحقاقی که دارند تقسیم و دسته بندی نمی کند، و جز مخالفان سلطنت خود را که در اصل حکومت با او عناد می ورزند نمی کشد، و تنها آنهایی را عذاب می کند که ضمن اعتراف به سلطنت و بلندی مقام وی در خدمتگزاری کوتاهی می کنند، و آزاد نمی کند جز آنهایی را که به مقام و مرتبه او اعتراف دارند، و در خدمت کوتاهی نکرده اند تا عذاب شوند لیکن شرایط خدمت را به جا نیاورده اند تا خلعت دریافت دارند، زیرا خلعت را کسانی به دست می آورند که عمر خود را در خدمت و نصرت پادشاه به سر آورده باشند؛ سپس باید خلقت رستگاران متفاوت و بر حسب درجات خدمت آنها باشد؛ و نیز هلاک شدگان در نحوه هلاکت مختلف باشند، یا از نظر تخفیف به قطع سر و یا به منظور تنبیه و کیفر از طریق مثله بر حسب درجات دشمنی و عناد آنها مجازات شوند. نوع عذاب عذاب شدگان نیز از حیث خفت و شدت، درازی و کوتاهی مدت و اتحاد و اختلاف آن بر حسب درجات تقصیر آنهاست؛ و هر رتبه ای از این مراتب به درجاتی منقسم می شود که قابل شمارش نیست. اکنون باید بدانی که مردم در آخرت

بدین گونه که ذکر شد با همدیگر تفاوت و اختلافی دارند و شخص یا هلاک می شود، یا مدّتی تحت عذاب است و یا نجات می یابد و به سرای امن و سلامت وارد می شود، و یا رستگار است. رستگاران نیز یا در جنّات عدن (جاوید) و یا در جنّات المآوی و یا در جنّات الفردوس وارد می شوند؛ و عذاب شدگان نیز یا مدّت عذاب آنها اندک و یا هزار تا هفت هزار سال خواهد بود، و چنان که در اخبار وارد شده این دسته، آخرین کسانی هستند که از دوزخ بیرون آورده می شوند. (۱) همچنین هلاک شدگانی که از رحمت خداوند نومیدند درجات یا درکات آنها در دوزخ متفاوت است. این درجات بر حسب اختلاف طاعات و معاصی آنهاست. اکنون به چگونگی توزیع این درجات می پردازیم:

رتبه اوّل-رتبه هلاک شدگان است و مقصود از هلاک شدگان آنهایی هستند که از رحمت خداوند محروم و نومیدند، زیرا همان گونه که در مثال مذکور گفته شد که آن که به فرمان پادشاه کشته شده است از رضا و بخشش او نومید است. بر تو است که از معانی این مثال غفلت نوری، این درجه اختصاص به منکران توحید و اعراض کنندگان و کسانی دارد که شیفته و دل‌باخته دنیا شده و خداوند و پیامبران او و کتابهای آسمانی را تکذیب می کنند، زیرا سعادت اخروی، رسیدن به قرب خداوند و نظر کردن بر وجه کریم اوست، و این مرتبه جز با تحصیل معرفتی که از آن به ایمان و تصدیق تعبیر می شود حاصل نمی گردد؛ و ملحدان که همان منکران و تکذیب کنندگان برای همیشه و ابدالآباد از رحمت خداوند محروم و نومید می باشند. آنان کسانی هستند که پروردگار جهانیان و فرستادگان او را تکذیب کرده اند و بی تردید در آن روز از پروردگار خود محجوبند، و هر کس از محبوب خود محجوب باشد به شهوات و هوسهایش وا گذاشته شده و ناچار در جهنّم به آتش فراق خواهد سوخت. از این رو عارفان گفته اند: ترس ما از آتش جهنّم و امید ما برای حور العین نیست بلکه مقصد ما تنها لقای او و گریز ما از حجاب اوست و گفتند: کسی که خداوند را برای پاداش عبادت می کند پست و لئیم است؛ زیرا او را به طمع بهشت یا از بیم دوزخ عبادت می کند، لیکن عارف خداوند را برای خود او پرستش می کند نه چیز دیگر، و به حور العین و میوه های بهشتی رغبتی ندارد، و از دوزخ بیمناک نیست، چه اگر آتش فراق در دل افروخته شود سوزش آن بر آتشی که اجسام را

ص: ۶۱

می سوزاند غلبه خواهد کرد؛ آتش فراق مصداق نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ (۱) است و آتش دوزخ جز جسم را نمی سوزاند، و سوزش جسم در برابر سوزش دل کوچک و ناچیز است، از این رو گفته اند:

ففي فؤاد المحب نار جری أحرّ نار الجحيم أبردها (۲)

نباید وجود این را در عالم آخرت انکار کرد، زیرا در عالم دنیا نظایر آن مشاهده می شود، دیده شده کسانی که حالت وجد و بیخودی بر آنها غلبه کرده است بر روی آتش و بر بالای ته ساقه های نی که پا را مجروح می کند می دوند و به سبب غلبه شدید حالت درونی چیزی احساس نمی کنند. همچنین دیده می شود رزمنده در میدان رزم به هنگامی که خشمگین می شود چنانچه جراحاتی بر بدنش وارد شود آنها را در همان موقع احساس نمی کند، زیرا خشم آتشی در دل است. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خشم پاره ای از آتش است.» (۳) بی تردید سوزش دل سخت تر از سوزش بدن است و همان گونه که می بینیم احساس قوی تر احساس ضعیف تر را از میان می برد. هلاکت به وسیله آتش یا شمشیر جز این نیست که میان دو جزء بدن که رابطه آنها با یکدیگر نظیر رابطه موجود در جسم مرکب است - جدایی می اندازد، و اگر تو دارای بینش و از اهل دل باشی می دانی آنچه میان دل و محبوبش که رابطه آنها محکم تر از رابطه ترکیب در اجسام است جدایی می افکند درد و سوزش آن بمراتب شدیدتر از این می باشد. بعید نیست کسی که دل و احساس ندارد شدت این درد را درک نکند و در مقایسه با آلام جسمی آن را کوچک و ناچیز بشمارد، چنان که اگر کودک را میان محرومیت از توپ و چوگان، و احراز مقام سلطنت مخیر کنند درد محرومیت از مقام سلطنت را به هیچ وجه احساس نمی کند بلکه آن را درد نمی شمارد و می گوید: دویدن با چوگان در میدان، نزد من محبوب تر از تخت هزار پادشاه و تکیه دادن بر آن است بلکه اگر شکمباره و پرخور را میان هریسه و حلوا و میان کاری که دشمنان بر اثر آن مقهور و دوستان خشنود می شوند مخیر کنند هریسه و حلوا را بر می گزیند و آن را ترجیح می دهد. این ها همه به سبب فقدان معنایی است که اگر وجود داشت جاه و مقام محبوب او بود، و بر اثر احساسی است که وجود آن خوراک را

ص: ۶۲

-
- ۱- (۴۲) همزه ۷: آتش بر افروخته الهی است. آتشی که از دلها سر می زند.
 - ۲- (۴۳) در دل عاشق آتشی شعله ور است که سردترین آن از آتش دوزخ گرمتر است.
 - ۳- (۴۴) پیش از این در کتاب خشم ذکر شده است.

برای او لذت بخش ساخته است. البته این مطلب نسبت به کسانی صادق است که صفات حیوانی و دزدگی آنان را در چنگال خود اسیر کرده، و صفات ملکوتی که سبب می شود انسان از هیچ چیزی جز از قرب به پروردگار لذت نبرد، و غیر از آن را مناسب خود نداند، و جز از بعد و محجوب بودن از حق چیزی او را به درد نیاورد در آنان ظاهر نباشد.

و همان گونه که حس چشیدن در زبان و شنوایی در گوش قرار داده شده صفات مذکور نیز جز در دل وجود پیدا نمی کند. کسی که دل ندارد فاقد این حس است و همچون کسی است که او را شنوایی و بینایی نیست تا لذت آهنگها و زیبایی صورتهای و رنگها را درک کند، امّا هر انسانی دارای قلب نیست، اگر همه دارای قلب بودند سخن حق تعالی درست نبود که فرموده است: **إِنَّ فِي ذَلِكُمْ لَعِزَّةً لِّمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ**، (۱) خداوند کسی را که از قرآن پند نمی گیرد فاقد قلب خواننده است. مقصود من از قلب پاره گوشتی که در درون سینه قرار گرفته نیست بلکه منظورم سری است که از عالم امر است و این پاره گوشت که از عالم خلق است عرش آن و سینه آدمی کرسی و دیگر اعضا عالم و مملکت آن است.

خلق و امر همه تعلق به خدا دارد لیکن این سرّ همان است که خداوند درباره آن فرموده است: **قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي**، و آن پادشاه و فرمانرواست، زیرا میان عالم امر و عالم خلق ترتیباتی وجود دارد و عالم امر بر عالم خلق امیر است و این سرّ همان لطیفه است که اگر خوب و سالم باشد همه بدن خوب و سالم است. هر کس آن را بشناسد خودش را شناخته و آن که خود را می شناسد پروردگارش را شناخته است. در همین موقع است که انسان نخستین شمیم معنایی را که در حدیث نبوی: **إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ نَهْفَتَهُ** است استشمام می کند و به کوه بینانی که بر ظاهر الفاظ این حدیث تکیه می کنند، و هم به آنهایی که در طرق تأویل آن خود را به زحمت می اندازند به دیده ترحم می نگرد، هر چند ترحم او به ظاهر بینان کوتاه اندیش بیش از ترحم آنها به تشبّث گران در تأویل است، زیرا ترحم به اندازه مصیبت است و مصیبت دسته نخست سنگین تر است هر چند هر دو دسته در مصیبت محرومیت از حقیقت امر مشارکت دارند. امّا حقیقت این است که: **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ**، آری این حکمت اوست که هر کس را که بخواهد بدان مخصوص می گرداند: **وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا**.

اکنون به مقصود خود باز می گردیم، ما در اینجا سخن را طولانی کردیم و در امری

ص: ۶۳

کوشیدیم که برتر از علوم معامله است همان علومی که مقصود ما در این کتاب بیان آنهاست.

روشن شد که رتبه هلاک تنها از آن نادانهای تکذیب کننده است، شواهد کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این باره از حد شماره بیرون است و به همین سبب به ذکر آنها نمی پردازیم.

رتبه دوم: رتبه عذاب شدگان است، کسانی در این مرتبه قرار می گیرند که از اصل ایمان برخوردارند لیکن در ایفای وظایف و شرائط آن کوتاهی کرده اند، توحید اساس ایمان است و آن عبارت از این است که جز خدا کسی را نپرستند. اما کسی که از هوسهای خود پیروی می کند هوس خود را به خدایی گرفته و آن را معبود خویش قرار داده است، از این رو به زبان موحد و یگانه پرست است نه به حقیقت. بلکه گفتن لا إله إلا الله به معنایی است که خداوند فرموده است: قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ (۱) یعنی هر چه جز خداست آن را رها کن. همچنین فرموده است: الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا (۲). و چون صراط مستقیمی که توحید جز به استقامت بر آن کامل نمی شود مانند صراط معروف آخرت باریکتر از مو و تیزتر از شمشیر است، هیچ بشری از کژی و انحراف از این راه هر چند در امری کوچک مصون نیست، زیرا از پیروی هوس اگر چه در عملی اندک و ناچیز خالی نمی باشد؛ و این امر در کمال توحید انسان به اندازه انحراف او از صراط مستقیم زیان می رساند و ناچار مایه نقصان او از درجات قرب می باشد؛ و با هر نقصانی دو آتش است: یکی آتش جدایی از کمال که موجب این نقصان شده و دیگری آتش دوزخ به همان گونه که قرآن آن را توصیف کرده است. بنابراین هر منحرف از راه راست به دو سبب دو بار عذاب می شود لیکن شدت و ضعف و تفاوت آن از نظر طول مدت به دو سبب است: یکی قوت و ضعف ایمان، دیگری زیادی و کمی پیروی از هوسها، و چون هر بشری غالباً از یکی از این دو امر خالی نیست خداوند متعال فرموده است: وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَاوَدُهَا كَانَتْ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا، ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثًّا . (۳) از

ص: ۶۴

۱- (۴۶) انعام ۹۱: بگو خدا... و سپس آنها را (در گفتگوهای لجاجت آمیزشان) رها کن.

۲- (۴۷) فصلت ۳۰: کسانی که گفتند پروردگار ما خداوند یگانه است سپس استقامت کردند...

۳- (۴۸) مریم ۷۱ و ۷۲: و همه شما وارد جهنم می شوید، این امری است حتمی و فرمانی است قطعی از پروردگارتان، سپس آنها را که تقوا پیشه کردند از آن رهایی می بخشیم و ستمگران آن را در حالی که (از ضعف و ذلت) به زانو در آمده اند در آن رها می کنیم.

این رو برخی از پیشینیان خدا ترس گفته اند: بیم ما از این است که یقین داریم بر آتش وارد خواهیم شد اما در رهایی از آن شک داریم. هنگامی که حسن بصری این خبر مأثور را نقل کرد که از دوزخیان کسی است که پس از گذشت هزار سال از دوزخ بیرون آورده می شود در حالی که فریاد می زند: یا حَنَّان یا منان گفت: (۱) کاش من این کس بودم. بدان اخبار و روایات گویای این است که آخرین کسی که از آتش بیرون آورده می شود پس از گذشت هفت هزار سال است. اختلاف مدّت درنگ دوزخیان در آتش میان یک لحظه تا هفت هزار سال می باشد، به طوری که بعضی از مردم مانند برق جهنده از آتش می گذرند و در آن درنگ نمی کنند. میان یک لحظه درنگ در آتش تا توقّف هفت هزار ساله درجات مختلفی است اعمّ از روز، هفته، ماه و سایر ازمنه، اختلاف در شدّت و ضعف عذاب به سبب سختگیری در حساب نیز بی نهایت است، چنان که پادشاه برخی از تقصیرکاران را با سختگیری در حساب مورد تنبیه قرار می دهد سپس آنها را عفو می کند، و هرگاه هم تازیانه به آنها می زند، و یا به انواع دیگری از عذاب مجازات می کند. در عذاب غیر از مدّت و شدّت اختلاف دیگری نیز وجود دارد و آن اختلاف انواع آن است زیرا کسی که تنها از طریق مصادره اموال مورد عذاب قرار می گیرد مانند کسی نیست که اموال او را می گیرند، فرزند او را می برند و امثال این ها. این اختلافات در عذابهای آخرت نیز وجود دارد و ادلّه شرعی گویای آن است. این امر بر حسب قوّت و ضعف ایمان و کثرت طاعات و قلت آن و زیادی سیئات و کمی آنهاست. اما شدّت عذاب به سبب شدّت و عظمت قبح گناهان و کثرت عذاب به علت کثرت آنهاست و اختلاف انواع عذاب به سبب اختلاف انواع گناهان است. این موضوع با شواهد قرآنی در پرتو نور ایمان برای ارباب قلوب روشن است و خداوند متعال همین معنا را اراده کرده و فرموده است: **وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ (۲)**، و نیز: **أَلْيَوْمَ تُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ (۳)**، و

ص: ۶۵

۱- (۴۹) عراقی گفته است: آن را احمد و ابو یعلی از روایت ابی ظلال قسملی از انس نقل کرده، و ابو ظلال از راویان ضعیف است و نام او هلال بن میمون می باشد.

۲- (۵۰) فضّلت/۴۶:.... و پروردگارت هرگز به بندگان ستم نمی کند.

۳- (۵۱) غافر/۱۷: امروز هر کس در برابر کاری که انجام داده جزا داده می شود.

نیز: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى (۱) و نیز: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ، وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ (۲) و جز این ها آیات و روایات دیگری در کتاب و سنت موجود است که دلالت دارد، بر این که ثواب و عقاب جزای اعمال است و همه آنها بر پایه عدالت است و هیچ ستمی در کار نیست بلکه جنبه عفو و رحمت غلبه دارد، زیرا بر طبق آنچه پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) خبر داده خداوند فرموده است: «رحمت من بر خشم من پیشی دارد.» (۳) و حق تعالی فرموده است: وَ إِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضَاعِفْهَا وَ يُوْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا (۴). بنابراین ارتباط درجات بهشت و درکات جهنم با حسنات و سیئات بطور کلی روشن است، اما تفصیل آن جز از طریق ظن حاصل نمی شود و مستند آن ظواهر اخبار و نوع حدسی است که به کمک نور بصیرت و چشم عبرت بین به دست می آید، از این رو می گوئیم: هر کس اساس ایمان او محکم باشد، و از گناهان کبیره دوری کند، و واجبات یعنی ارکان پنجگانه را نیکو به جا آورد و جز گناهان صغیره پراکنده ای را مرتکب نشود و بر آنها اصرار نرزد به نظر می رسد عذاب او منحصر به سختگیری در حساب باشد، زیرا هنگامی که اعمال او حسابرسی شود حسناتش بر سیئاتش رجحان خواهد داشت، چه در اخبار وارد شده است که: «نمازهای پنجگانه و جمعه و روزه رمضان کفّاره (گناهان) میان آنهاست.» (۵) همچنین طبق صریح قرآن کبائر صغائر را از میان می برد و کمترین درجه محو گناه این است که عذاب از او دفع می شود چنانچه در حساب از او برداشته نشده باشد. هر کس حال او بدن منوال باشد مصداق فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ بوده و سزاوار است پس از ظهور سنگینی کفّه حسنات او و پس از فراغ از حساب به زندگانی خوشی که قرآن از آن به عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ یاد کرده است برسد، آری پیوستن او به اصحاب یمین یا مقرّبین و درود او به بهشت عدن (جاوید) یا فردوس اعلا تابع نوع ایمان اوست، چه

ص: ۶۶

- ۱- (۵۲) نجم/۳۹: و این که برای انسان بهره ای جز سعی و کوشش او نیست.
- ۲- (۵۳) زلزله/۷ و ۸: پس هر کس به اندازه سنگینی ذره ای کار خیر انجام داد. (پاداش) آن را می بیند، و هر کس به اندازه ذره ای کار بد کرده (کیفر) آن را می بیند.
- ۳- (۵۴) صحیح بخاری، ج ۹، ص ۱۶۶؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۹۵ از حدیث ابی هریره.
- ۴- (۵۵) نساء/۴۰: ... و اگر کار نیکی باشد آن را مضاعف می کند و از نزد خود پاداش بزرگی (در برابر آن) می دهد.
- ۵- (۵۶) پیش از این در همین باب ذکر شده است.

ایمان دو نوع است: یکی تقلیدی است مانند ایمان عوام که آنچه را می شنوند تصدیق و بر آن پافشاری می کنند. دیگر ایمان کشفی است که به سبب تابش انوار الهی انشراح صدر حاصل می شود تا آنجا که سر تا سر وجود به همان گونه که هست بر او کشف می گردد و روشن می شود که پایان کار همه بازگشت به خداست، زیرا در عالم وجود چیزی جز خدا و صفات و افعال او وجود ندارد. مقربان و فرود آیندگان در فردوس اعلا- همین دسته اند و این ها در منتهای قرب به ملاً اعلا هستند، و اینان نیز بر چند دسته اند دسته ای سابقین می باشند و پس از آنها کسانی هستند که در مراتب پایینتر قرار دارند و تفاوت آنها بر حسب تفاوت معرفت و خداشناسی آنهاست. درجات عارفان در طریق معرفت و شناخت خدا محدود و قابل شمارش نیست، زیرا احاطه به کنه جلال پروردگار ناممکن است و دریای معرفت را قعر و کرانه نیست و عوآصان به اندازه نیروی خود و به قدری که در ازل برای آنها مقدر شده در این دریا غوطه ور می شوند. از این رو منازل راه حق پایانی ندارد، و درجات سالکان راه خدا را نهایی نیست. اما مؤمنی که ایمانش تقلیدی است از اصحاب یمین است لیکن درجه اش پایینتر از درجه مقربین است، و این مؤمنان نیز دارای درجاتی هستند. بالاترین درجه اصحاب یمین نزدیک به پایین ترین درجه مقربین است؛ البته این حال و مآل کسی است که از همه گناهان کبیره دوری کرده و همه واجبات یعنی ارکان پنجگانه را که عبارت از ادای کلمه شهادتین به زبان، نماز، زکات، روزه و حج است به جا آورده باشد. اما کسی که کبیره یا کبایری را مرتکب شده یا برخی از ارکان اسلام را به جا نیاورده اگر پیش از نزدیک شدن اجلس توبه ای نصوح و خالص کند به کسانی که مرتکب گناه نشده اند ملحق خواهد شد، چه توبه کننده از گناه مانند کسی است که گناهی نکرده است، و جامه شسته شده مانند جامه ای است که اصلاً چرکین نشده است. لیکن اگر پیش از آن که توبه کند بمیرد وضع او به هنگام مرگ خطرناک است، زیرا بسا مرگ او در حال اصرار به گناه باعث تزلزل ایمان او شود و دچار سوء عاقبت گردد، به ویژه اگر ایمانش تقلیدی باشد؛ چه تقلید اگر هم به صورت قطع و جزم باشد با کمترین شکوک و اوهام متزلزل شده و از میان می رود. اما عارف بصیر برتر از آن است که بر او از سوء عاقبت بیمی باشد، لیکن اگر هر دو در حال ایمان [قبل از توبه] بمیرند عذاب می شوند مگر آن که خدا عفو کند و عذاب آنها علاوه بر عذاب سختگیری در حساب است. طول مدت عذاب بر حسب اختلاف نوع گناهان

اوست. هنگامی که مدّت عذاب به سر می رسد ابلهان مقلّد در درجات اصحاب یمین، و عارفان صاحب بینش در اعلا علیین وارد می شوند. در خبر آمده است: «به آخرین کسی که از آتش بیرون می آید ده برابر مانند دنیا داده می شود.» (۱) تصوّر نشود که مراد از ده برابر، اندازه گیری و مساحت سنجی است که در اجسام به عمل می آید مانند آن که یک فرسخ برابر دو فرسخ و ده برابر بیست قرار داده شود، بی شکّ این تصوّر ناشی از نادانی به طرف ضرب المثل است، زیرا این سخن مانند گفتار کسی است که بگوید یک شتر از او گرفته، و ده شتر نظیر آن را به او داده ام اگر بهای یک شتر ده دینار باشد در این صورت صد دنیا به او داده است. اگر کسی از مثلها جز آنچه را که قابل وزن و دارای نقل است نفهمد باید بداند که اگر صد دینار در کفّه ترازو قرار داده شود و شتر را در کفّه دیگر بگذارند دینارها به هیچ وجه با شتر برابری نخواهد کرد و عشری از اعشار آن نخواهد شد، پس مقصود معانی و روح اجسام است نه اعیان آنها، زیرا غرض از شتر سنگینی و دراز او پهنا و مساحت آن نیست بلکه مقصود مالیت و ارزش آن است. روح شتر مالیت و ارزش آن است، و جسمش گوشت و خون است، و صد دینار که ده برابر بهای یک شتر است، سنجش جنبه روحانی شتر است نه جنبه جسمانی آن؛ این سخن را کسی درست می شمارد که روح مالیت را در طلا و نقره بشناسد بلکه اگر به او گوهری بدهند که وزن آن یک مثقال و ارزش آن صد دینار باشد چنانچه بگوید ده برابر شتر را به او داده ام راست گفته است، لیکن جز گوهرشناس درستی این سخن را باور نمی کند، زیرا او به مجرد نگاه ارزش گوهر و روح آن را در نمی یابد، بلکه درک او به سبب زیرکی و هشیاری است که غیر از چشم ظاهر است، بدین سبب کودک و روستایی و بیابان نشین این برابری و ارزش گذاری را تکذیب می کنند و می گویند: این گوهر جز سنگی که وزن آن یک مثقال است چیز دیگری نیست در صورتی که وزن شتر یک میلیون مثقال است، و آن گوینده که گفته است ده برابر بهای شتر را به او می دهم دروغ گفته است. در حالی که دقیقاً دروغگو همان کودک است، لیکن او راهی در پیش روی خود برای درک واقع ندارد جز این که منتظر بماند تا به حدّ بلوغ و کمال برسد، و در دل او این روشنی پدید آید که به وسیله آن بتواند ارزش جواهر و دیگر اموال را درک کند، و در همان موقع است که صدق گفتار گوهر شناسان بر او مکشوف می شود. عارف از فهمانیدن

ص: ۶۸

حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) که طبق آنچه در اخبار آمده فرموده است: «بهشت در آسمانهاست» (۱) به مقلد قاصر ناتوان است، چه آسمانها از دنیا است و در این صورت چگونه ممکن است دو برابر دنیا در دنیا باشد، و همچنان که بالغ از فهمانیدن این برابری و سنجش به کودک عاجز است از تفهیم آن به انسان بیابانی نیز ناتوان است، و همان گونه که گوهرشناسان در فهمانیدن این معنا به بیابان نشین و روستایی چنانچه دچار آنها شود مأجور است همچنین عارف و خدانشناس در تفهیم این مقایسه و سنجش به انسانهای کودک و ابله در صورت گرفتار شدن به آنها دارای اجر و پاداش خواهد بود. از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «به سه تن رحم کنید: عالمی که در میان جاهلان گرفتار شده، دولتمند قومی که فقیر شده و عزیز قومی که خوار گردیده است» (۲).

پیامبران در میان امت به همین سبب مورد ترحم هستند، و رنجهایی را که به علت نارسایی عقول امت تحمّل می کنند آزمایش و ابتلایی برای آنها از سوی خداست و بلایی است که قضای ازلی از پیش برای آنها مقدر کرده است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در گفتار خود که فرموده است: بلا بر پیامبران و پس از آن بر اولیاء و پس از آن بر افضل و افضل گمارده شده» (۳)، همین معنا را اراده کرده است. نباید گمان کنی که مقصود از بلا، بلائی ایوب (علیه السلام) است که بر بدن او وارد شد، چه بلائی نوح (علیه السلام) نیز بلایی بزرگ بوده است، زیرا گرفتار قومی شد که دعوت او جز بر گریز آنها از وی نمی افزود. از این رو هنگامی که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از گفتار برخی از مردم آزرده شده فرمود: «خداوند برادرم موسی را بیامرزد که او بیش از این آزار دید و شکیبایی کرد.» (۴) لذا همان گونه که پیامبران از گرفتاری با منکران و کافران فارغ نیستند اولیای الهی و عالمان نیز از ابتلای به جاهلان و نادانان مصون نمی باشند. به همین سبب کم اتفاق افتاده است که اولیای خدا از انواع

ص: ۶۹

۱- (۵۸) صحیح بخاری، ج ۹، ص ۱۵۳، در حدیثی چنین آمده است: «هرگاه از خداوند درخواست می کنید فردوس را از او بخواهید، چه آن میانه ترین و برترین بهشت است و بالای آن عرش پروردگار است و نهرهای بهشت از آنجا جاری می شود» از این حدیث دانسته می شود که بهشت پایینتر از عرش است و طبق ظواهر اخبار عرش بالای آسمانهاست.

۲- (۵۹) الضعفاء ابن حبان از روایت عیسی بن طهمان از انس.

۳- (۶۰) سنن ترمذی، ج ۹، ص ۲۴۳ از حدیث سعد بن ابی وقاص نقل کرده، و آن را صحیح دانسته است.

۴- (۶۱) صحیح بخاری، ج ۷، ص ۱۱۹، مسند احمد از حدیث ابن مسعود به سند صحیح.

اذیت و آزار و اقسام بلایا مانند تبعید از شهرها و سعایت از آنها نزد پادشاهان و شهادت دادن به کفر و خروج آنها از دین در امان بمانند، چه واجب است اهل معرفت دور از نادانهای اهل کفر نباشند، چنان که لازم است بها و عوض شتری بزرگ گوهری باشد که در نزد نادانهای تبهکار و اسرافگر کوچک و بی ارزش به نظر آید.

اکنون که این دقایق را شناختی به گفتار پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: «به آخرین کسی که از آتش بیرون می آید مانند ده برابر دنیا داده می شود» ایمان بیاور و بکوش از درک نکته دقیقی که ذکر کردیم ناتوان نباشی، و پرهیز از این که باور خود را تنها به آنچه چشم و حواس درک می کند منحصر کنی که در این صورت الاغی بر روی دو پا خواهی بود؛ زیرا تو به سبب سزای الهی که بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه شد و آنها از حمل آن امتناع کردند، و از آن بیمناک شدند با الاغ تفاوت داری، و ادراک آنچه خارج از حوزه حواس پنجگانه است جز در جهان این سر که به سبب آن از الاغ و دیگر چهار پایان جدا می شوی میسر نخواهد بود. کسی که از این نکته غافل بماند و آن را باطل و نادرست بشمارد و به همسانی با بهایم بسنده کند و از مرتبه محسوسات فراتر نرود بی شک خود را تعطیل و فراموش کرده و با اعراض از آن خود را به دست هلاکت سپرده است، و خداوند می فرماید: **وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ (۱)**؛ و هر کس چیزی جز آنچه را که با حواس درک می شود نشناسد، خدا را فراموش کرده است، زیرا خداوند در این جهان با حواس پنجگانه ادراک نمی شود و آن که آفریدگار را فراموش می کند بیقین خداوند او را به فراموشی از خود دچار خواهد ساخت و در مرتبه چهار پایان قرار خواهد گرفت و ترقی به سوی ملأ اعلا را ترک خواهد کرد، و در امانتی که خداوند در او به ودیعه نهاده و به سبب آن او را مشمول انعام خویش ساخته خیانت و ناسپاسی کرده و خود را مورد خشم و انتقام او قرار داده است، جز این که حال او بدتر از حالت چهار پایان است، زیرا چهارپا با مرگ رهایی می یابد، اما نزد وی امانتی است که ناچار باید به صاحب آن برگردانیده شود، و مرجع این امانت و بازگشت آن به سوی خداست. این امانت مانند خورشید تابان است در این قالب فانی فرود آمده، و پس از ویرانی از مغرب آن طلوع کرده و به سوی آفریننده خود باز خواهد گشت، و این در حالی

ص: ۷۰

است که یا منکسف و تاریک، و یا روشن و تابناک است. اگر روشن و تابان باشد از حضرت ربوبی محجوب نیست و اگر تاریک و منکسف باشد نیز به سوی حضرت ربوبی باز خواهد گشت، چه بازگشت و مسیر همه چیز به سوی خداست، جز این که او سرافکنده و رویش از جهت اعلا-علیین به سوی اسفل سافلین است. از این رو خداوند متعال فرموده است: **وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُنْجَرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ . (۱)** این آیه روشنگر آن است که آنها در پیشگاه پروردگار حضور دارند، جز این که آنها سرافکنندگان و تیره بختانی هستند که رویشان به پشت برگشته و سرهاشان از بالا- به پایین فرود آمده است، و این حکم خداست درباره کسانی که آنها را از توفیق خویش محروم ساخته و راه خود را به آنها نشان نداده است. ما از گمراهی و قرار گرفتن در زمرة نادانها به خدا پناه می بریم.

این حکم انواع کسانی است که از آتش بیرون آورده می شوند و به آنها ده برابر دنیا یا بیشتر داده می شود، و جز موخّدان و یکتاپرستان کسی از آتش بیرون آورده نمی شود.

مقصود من از توحید و یکتاپرستی این نیست که به زبان لا إله إلا الله بگوئید، چه زبان از عالم ملک و شهادت است و جز در عالم ملک سودی ندارد، و سودش در این عالم آن است که با گفتن آن جانش در امان و مالش محفوظ می ماند لیکن ایمنی جان و مالش منحصر به مدّت زندگانی اوست و هنگامی که جان و مالی باقی نماند گفتن زبانی سودمند نخواهد بود. آنچه در آن موقع سود می رساند این است که در توحید و اعتقاد خود به یگانگی خدا صادق باشد، و کمال توحید این است که انسان همه امور را از خدا بداند، و نشانه آن این که نسبت به آنچه بر او می گذرد بر احدی خشم نیاورد، زیرا او میان خود و خدا واسطه ای نمی بیند، و نظرش تنها به مسبب الاسباب است. شرح این مطلب در کتاب توکل خواهد آمد.

این توحید درجات متفاوتی دارد، برخی از مردم به اندازه کوهها از توحید بهره مندند؛ بعضی جز به اندازه مثقالی دارای ایمان نیستند و دسته ای تنها به اندازه خردل یا ذره ای دارای ایمانند. کسی که در دلش به اندازه مثقالی ایمان است نخستین کسی است که از آتش بیرون آورده می شود. در خبر است که در قیامت گفته می شود: «کسی را که در دلش به اندازه سنگینی دیناری ایمان است از آتش بیرون آورید» (۲) و آخرین کس که از

ص: ۷۱

۱- (۶۳) سجده ۱۲: و اگر بینی مجرمان را هنگامی که در پیشگاه پروردگارشان سر به زیر افکنده اند...

۲- (۶۴) سنن ابن ماجه، شماره ۵۹ با اختلاف الفاظ.

آتش بیرون آورده می شود کسی است که در دلش به اندازه سنگینی ذره ای ایمان باشد.

آنهايي (۱) که درجه ایمانشان میان مثقال و ذره است بر حسب تفاوت درجاتی که میان طبقه مثقال و طبقه ذره است از آتش بیرون آورده می شوند. این موازنه با مثقال و ذره بر سیل مثال است، چنان که در مورد موازنه اعیان اموال و نقود ذکر کردیم. بیشتر موخیدن و خداپرستان به سبب مظلومی که از بندگان خدا بر ذمه دارند وارد دوزخ می شوند. دیوان عباد دفتری است که بسته نمی شود اما دیگر گناهان بسرعت مورد عفو و بخشش قرار می گیرند. در اخبار است که بنده در پیشگاه پروردگار می ایستد و مانند کوهها دارای حسنات است که اگر از میان نروند او از اهل بهشت خواهد بود، لیکن صاحبان مظلوم برمی خیزند و اقامه دعوا می کنند که او به ناموس این فحش داده، و مال آن را گرفته و این را زده است. در نتیجه از حسنات او کم می شود تا آنجا که هیچ حسنه ای برایش باقی نمی ماند. در این هنگام فرشتگان می گویند: پروردگارا، حسناتش از میان رفته و مطالبه کنندگان بسیاری باقی مانده اند. به آنها پاسخ داده می شود: گناهان آنها را بر گناهان او بیفزایید و به او سیلی بزنید که به دوزخ درافتد. همان گونه که این شخص با گناه دیگری قصاص و نابود می شود ستمدیده نیز با حسنات ستمگر از آتش نجات می یابد، زیرا حسنات ستمگر به جبران ستمی که به ستمدیده کرده به او داده می شود. از ابن الجلاء نقل کرده اند که یکی از دوستانش از او غیبت کرده سپس نزد او فرستاده بود تا از او درگذرد، وی پاسخ داد: این کار را نمی کنم، زیرا در نامه اعمال من حسنه ای برتر از این نیست چگونه ممکن است آن را محو کنم. دیگری نیز گفته است: گناهان برادرانم حسنات من هستند، می خواهم با آنها نامه اعمالم را زینت بخشم.

این ها در زمینه اختلاف بندگان از حیث درجات سعادت و شقاوت در قیامت است که خواستیم آنها را ذکر کنیم و احکام آنها همه بر اساس ظواهر اسباب است و مانند حکم پزشک است نسبت به یک بیمار که او ناچار می میرد و بیماری اش درمان پذیر نیست. و حکم او درباره بیمار دیگری که او بیماری اش خفیف و درمانش آسان است. این احکام بر مبنای ظن و گمان است و در اکثر احوال درست از کار در می آید، لیکن گاهی به علتی که پزشک آن را نمی فهمد جان از تن کسی که در آستانه مرگ است قطع علاقه نمی کند و باقی می ماند، و گاهی مرگ بیماری را که بیماریش خفیف است به علتی که پزشک بر

ص: ۷۲

آن آگاهی ندارد به دامن خود می کشاند. این از اسرار نهفته حق تعالی در ارواح زندگان و ناشی از اسباب پیچیده ایست که مسبب الأسباب آنها را مقدر و معین کرده است، زیرا در نیروی بشر نیست که بتواند بر راز این امور آگاه شود. نجات و رستگاری در آخرت نیز به همین گونه اسبابی پنهانی دارد که اطلاع بر آنها از توان بشر بیرون است. آن دسته از اسباب پنهانی که منجر به رستگاری می گردد به عفو و رضا تعبیر می شود، و آنچه را به هلاک و نابودی می انجامد غضب و انتقام می گویند، و در پشت سر این ها مشیت ازلی است که هیچ کس بر آن آگاه نیست. از این رو بر ما واجب است روا بدانیم که خداوند گنهکار را عفو کند هر چند گناهان او در ظاهر بسیار باشد، و بر مطیع خشم گیرد هر چند طاعات او در ظاهر زیاد باشد، زیرا در این مورد بر تقوا تکیه می شود و تقوا در دل است و آن پیچیده تر از آن است که حتی صاحب دل بر آن آگاهی یابد چه رسد به دیگری؛ لیکن برای ارباب قلوب روشن است که هیچ بنده ای مشمول عفو الهی نمی شود جز به سبب نهائی که مقتضی عفو است، و بنده ای مورد غضب قرار نمی گیرد مگر به سببی باطنی که مقتضی دوری او از خداست، و اگر چنین نبود عفو و غضب جزای اعمال و صفات قرار داده نمی شد و چنانچه جزا یعنی پاداش و کیفری در کار نبود عدالت وجود نداشت و اگر عدالت نبود گفتار خداوند متعال درست در نمی آمد که فرموده است: **وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَمِيدِ (۱)** و نیز: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ (۲)**، و همه این ها درست است و نیز: **لَيْسَ لِلإِنسَانِ إِلاَّ مَا سَعَى (۳)**، و اوست که نتیجه سعی خود را خواهد دید، و **كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهينَهُ (۴)**، **فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ (۵)**. و هنگامی که مردم روش خود را تغییر دهند خداوند نیز روش خود را با آنها تغییر می دهد، چه فرموده است: **إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ (۶)** و همه این حقایق برای ارباب قلوب مکشوف و آشکارتر از مشاهده آنها با چشم سر است، زیرا در مشاهدات چشم امکان خطا وجود دارد، چه گاهی ممکن

ص: ۷۳

- ۱- (۶۶) فصلت/۴۶: و پروردگارت هرگز به بندگان ستم نمی کند.
- ۲- (۶۷) نساء/۴۰: خداوند حتی به اندازه سنگینی ذره ای ستم نمی کند.
- ۳- (۶۸) نجم/۳۹: و این که برای انسان بهره ای جز سعی و کوشش او نیست.
- ۴- (۶۹) مدثر/۳۸: هر کس در گرو اعمال خویش است.
- ۵- (۷۰) صف/۵: هنگامی که آنها از حق منحرف شدند خداوند دلهايشان را منحرف ساخت.
- ۶- (۷۱) رعد/۱۱: خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی دهد مگر این که آنها خود را تغییر دهند.

است دور را نزدیک و بزرگ را کوچک ببیند لیکن در مشاهده قلب خطا راه ندارد، و آنچه مهم است باز شدن چشم دل است و گرنه پس از حصول این بینایی آنچه با این چشم می بیند تصوّر دروغ در آن نیست. خداوند متعال به همین مطلب کرد و فرموده است: **مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى . (۱)**

رتبه سوّم- این رتبه نجات یافتگان است. مقصودم از نجات تنها سلامت است نه سعادت و رستگاری. این ها گروهی هستند که خدمتی به جا نیاورده اند تا خلعت بر آنها پوشانیده شود، و کوتاهی نکرده اند تا عذاب شوند، حال این ها شبیه حال دیوانگان و کودکان کفار و سفیهان و کسانی است که در اطراف شهرها به سر برده، و دعوت اسلام به گوش آنها نرسیده و زندگی خود را با کودنی و نادانی به پایان برده اند، نه معرفتی داشته اند و نه افکاری، نه طاعتی داشته اند و نه گناهی، وسیله ای در دسترس نداشته اند تا آنها را به خدا نزدیک کند، و جنایتی مرتکب نشده اند تا آنها را از ساحت او دور سازد. از این رو اینان نه از اهل بهشتند و نه از اهل دوزخ بلکه در جایگاهی میان این دو فرود می آیند، و ورود طایفه ای از مردم در این محلّ به حکم آیات و روایات و نور بصیرت، یقینی و روشن است. اما حکم بر عین این افراد مانند این که: کودکان از این دسته هستند بر حسب ظنّ است نه یقین اطلاع بر حال آنها به طور دقیق مربوط به پیامبران است و دور نیست که اولیا و عالمان نیز به این مرتبه برسند- اخبار درباره کودکان با هم تعارض دارد.

روایت شده است هنگامی که یکی از کودکان مرد، عایشه گفت **(۲)**: گنجشکی از گنجشکان بهشت است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) سخن او را ردّ کرد و فرمود: از کجا می دانی؟ از این رو اشکال در این مورد زیاد است.

می گویم: در کافی روایت شده که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره کودکان پرسش شد، فرمود: «خداوند به آنچه می کنند داناست است.» **(۳)** از امام صادق (علیه السلام) درباره کسی که پیش از بلوغ مرده و گناهی مرتکب نشده و سفیه پرسیدند، فرمود: «خداوند با آنها احتجاج می کند، بدین صورت که آتشی افروخته می شود، و به آنها می گوید: در آن داخل شوید، هر کس وارد آن شود آتش بر او سرد

ص: ۷۴

۱- (۷۲) نجم/۱۱: قلب او در آنچه دید دروغ نگفت.

۲- (۷۳) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۵۴.

۳- (۷۴) همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۴۸.

سلامت می گردد، و هر کدام امتناع ورزد خداوند می فرماید: اینک به شما امر کردم و نافرمانی کردید.» (۱) در روایت دیگری است که: «هر کس در علم خدا که از پیش مقرر شده است سعادت مند باشد خود را در آتش می افکند و آتش بر او سرد و سلامت می شود و هر کس در علم خدا که از پیش مقرر شده شقی و بدبخت باشد امتناع می ورزد و خود را در آتش نمی افکند و خداوند دستور می دهد که او را در آتش اندازند (۲)؛ و این به سبب نافرمانی و امتناع او از دخول در آن است.

رتبه چهارم - این رتبه فایزین و رستگاران است و آنها عارفانند نه مقلدان، و مقربان و سابقانند. مقلد اگر چه تا حدی به مقامی در بهشت دست خواهد یافت لیکن او از اصحاب یمین است و اینان مقربانند، آنچه اینان در آخرت بدان نایل خواهند شد برتر از حد بیان و توصیف است، مقداری را که بیان آن ممکن بوده قرآن توضیح داده و بالاتر از بیان خدا بیانی نیست، و آنچه را که در این عالم قابل تعبیر و توضیح نبوده قرآن آن را به اجمال ذکر کرده و فرموده است: *فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ* (۳)، و نیز فرموده است: برای بندگان شایسته ام چیزهایی را آماده کرده ام که آنها را نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه به دل بشری خطور کرده است. مطلوب عارفان حالتی است که تصور نمی شود از قلب هیچ بشری گذشته باشد. اما حور، قصور، فواکه، شیر، عسل، خمر، زیور آلات و دستبند چیزهایی است که آنان بدانها رغبتی ندارند و اگر از این ها به آنان داده شود به آنها بسنده نمی کنند و جز لذت نظر به وجه کریم الهی را طالب نیستند، و آن منتهای لذات و غایت سعادات است. به همین سبب به رابعه عدویّه گفته شد: رغبتت به بهشت چگونه است؟ پاسخ داد: الجار ثم الدار (همسایه سپس خانه). آنان گروهی هستند که محبت صاحب خانه آنها را از محبت خانه و آرایش آن بلکه از هر چیز دیگر جز او و حتی از پرداختن به خود باز داشته است. آنها مانند عاشقی هستند که شیفته معشوق خویش است و تمام فکرش مستغرق در نگریستن به رخسار او و اندیشیدن درباره

ص: ۷۵

۱- (۷۵) همان مأخذ ج ۳، ص ۲۴۹.

۲- (۷۶) کافی، ج ۳، ص ۲۴۸، نقل به معنا.

۳- (۷۷) سجده ۱۷: هیچ کس نمی داند چه پادشاهای مهمی که مایه روشنی چشمها می گردد برای آنها نهفته شده است.

اوست. وی در این حال از خویش بی خبر است به طوری که اگر چیزی در بدنش فرورود احساس نمی کند. این را حالت فنای ذات می گویند و معنایش این است که از خود فانی شده و در غیر مستغرق گشته و تمام افکارش یکی شده و آن فکر محبوب است و دیگر در او مجالی برای غیر محبوب نیست تا به او توجه کند و این غیر چه خودش باشد چه غیر خودش. همین حالت است که او در آخرت به آنچه مایهٔ روشنی چشم است دست می یابد، چیزی که تصوّر نمی شود در این عالم به دل هیچ بشری خطور کند همان گونه که گمان نمی رود صورت رنگها و آهنگها از دل کور مادر زاد و کر بگذرد مگر آن که حجاب از جلو چشم و گوش او برداشته شود. در آن موقع حالتی در خود احساس می کند که می داند بطور قطع پیش از این صورت رنگها و آهنگها در دل او خطور نمی کرده است. بی شک دنیا حجاب است و با رفع آن پرده از جلو چشم انسان برداشته می شود، و پس از آن لذت زندگی پاکیزه را درک می کند: **وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (۱)**. آنچه ذکر شد در بیان توزیع درجات بر حسنات و سیئات کافی است.

آنچه گناهان صغیره را کبیره می کند

اشاره

(۱) بدان گناه صغیره به عللی کبیره می شود از جمله آنهاست:

۱- اصرار بر صغیره و ادامه آن؛

(۲) به همین سبب گفته اند: با اصرار صغیره ای و با استغفار کبیره ای وجود ندارد. از این رو گناه کبیره ای که قطع شود و تکرار نگردد از صغیره ای که بنده به آن ادامه دهد به عفو نزدیکتر است. این امر مانند آن است که قطرات آبی یکی پس از دیگری بر سنگی بچکد در این صورت اثر آن در سنگ ظاهر می شود لیکن اگر همین مقدار آب یکباره بر همان سنگ فرو آید به هیچ وجه در سنگ مؤثر واقع نخواهد شد. از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «بهترین اعمال آن است که با دوام تر بوده هر چند اندک باشد.» (۲) اشیاء با اضداد خود معلوم و شناخته می شوند، اگر عمل سودمند آن است که هر چند اندک لیکن ادامه داشته باشد پس عمل بسیاری که ادامه نداشته باشد و منقطع شود در نورانی کردن و پاکیزه ساختن دل سودش اندک خواهد بود. به همین گونه اعمال بد هرگاه ادامه یابد تأثیر آن در ظلمانی کردن دل بسیار خواهد بود جز این که

ص: ۷۶

۱- (۷۸) عنکبوت/۶۴: و زندگی واقعی، سرای آخرت است اگر آنها می دانستند.

۲- (۷۹) مورد اتفاق صحیح بخاری و صحیح مسلم از حدیث عایشه است.

کمتر اتفاق می افتد که کسی ناگهان و بدون سابقه و لایحه ای از گناهان صغیره، مرتکب گناه کبیره شود و خیلی کم است که زناکاری بی مقدمه و مراوده اقدام به زنا کند، و یا کسی ناگهانی و بدون وجود دشمنی و کینه قلبی به قتل برسد. از این رو هر کبیره ای صغیر لاحق و سابقی را در بر دارد، و اگر تصور شود که ممکن است کبیره ای به تنهایی و ناگهانی اتفاق افتد چنانچه به آن بازگشت نکند امید عفو آن بیشتر از صغیره ای است که انسان در تمام عمر به آن ادامه دهد.

می گویم: در کافی از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «با اصرار صغیره ای، و با استغفار کبیره ای نیست.» (۱) و نیز فرموده است: «خداوند هیچ طاعتی را در صورت اصرار بر معصیت او نمی پذیرد.» (۲) از امام باقر (علیه السلام) درباره آیه: **وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ** (۳) فرموده است:

«اصرار این است که گناهی را مرتکب شود و استغفار نکند و در دل تصمیم به توبه بگیرد اصرار همین است.» (۴) غزالی می گوید:

۲- گناه را کوچک بشمارد،

(۱) زیرا بنده هر قدر گناه را بزرگ بداند آن در پیشگاه حق تعالی کوچک به حساب می آید، و هر چه گناه را کوچک بداند در نزد خداوند بزرگ خواهد بود؛ زیرا بزرگ شمردن گناه ناشی از نفرت قلبی و بیزاری او از آن است و همین امر مانع است از این که زیاد تحت تأثیر آن واقع شود؛ و کوچک شمردن گناه نتیجه و حاصل انس او به آن است، و این انس موجب شدت تأثیر آن در دل اوست در حالی که هدف نورانی کردن دل به طاعات، و پرهیز از تیرگی آن به سبب گناهان است. از این رو به آنچه در حال غفلت بر او می گذرد مؤاخذه نمی شود، زیرا دل به آنچه در این حال واقع می شود متأثر نمی گردد. در اخبار آمده است: «مؤمن گناهِش را مانند کوه در بالای سرش می بیند و بیم دارد که بر او فرود آید؛ و منافق گناهِش را مانند مگسی می بیند که بر بینی او

ص: ۷۷

۱- (۸۰) همان مأخذ، ج ۲، ص ۲۸۸ شماره ۱.

۲- (۸۱) همان مأخذ، ج ۲، ص ۲۸۸ شماره ۳.

۳- (۸۲) آل عمران/۱۳۵... و اصرار بر گناه نمی کنند و آنها می دانند.

۴- (۸۳) کافی، ج ۲، ص ۲۸۸، شماره ۲.

بگذرد و او آن را پیراند» (۱). برخی گفته اند گناهی که آمرزیده نمی شود آن است که بنده بگوید: کاش همه آنچه کرده ام مانند همین بود. این که گناه در دل مؤمن بزرگ است به سبب این است که او به جلال و عظمت حق تعالی آگاه است و هنگامی که در عظمت کسی که نافرمانی او را کرده می اندیشد گناه کوچک خود را بزرگ می بیند. خداوند به یکی از پیامبرانش وحی فرمود: به کمی هدیه ننگرید و بزرگی هدیه کننده را در نظر بگیرید، به کوچکی گناه ننگرید، و به بزرگی کسی که این گناه را در برابر او مرتکب شده اید بیندیشید.

می گویم: در کافی از زید شحام از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «از گناهان کوچک پرهیزید، زیرا آمرزیده نمی شوند. عرض کردم: گناهان کوچک کدام است؟ فرمود: این که انسان گناهی مرتکب شود و بگوید: خوشا به حال من اگر گناهم غیر از این نبود.» (۲) از امام کاظم (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «کار نیک را زیاد نشمارید و گناه کم را کم ندانید، زیرا گناهان کم جمع می شود تا آنگاه که زیاد گردد؛ و در پنهان از خداوند بترسید تا خودتان انصاف دهید.» (۳) از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «خداوند دوست دارد که بنده در گناه بزرگ از او خواهش و التماس کند.» (۴)

۳- به گناه صغیره شادمان شود

(۱) و بدان مباهات کند و قدرت بر ارتکاب آن را نعمت شمارد و از این که آن سبب شقاوت و بدبختی اوست غافل باشد. پس هر زمان حلاوت گناه صغیره بر او غلبه کند این صغیره کبیره می شود و در تیره کردن قلب او بسیار مؤثر خواهد بود تا آنجا که برخی از گنهکاران بر گناهی که کرده اند خود را می ستایند و از شدت خوشحالی در ارتکاب آن به لاف و گزاف و مباهات می پردازند، چنان که

ص: ۷۸

۱- (۸۴) صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۸۲ از روایت حارث بن سوید، او گفته است: عبد الله بن مسعود دو حدیث برای ما ذکر کرد که یکی از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و همین حدیث مذکور بود، و دو می این که: «خداوند به سبب توبه بنده اش شادمان می شود» و معلوم نکرده است که کدام مرفوع و کدام موقوف است، الشعب بیهقی، المغنی.

۲- (۸۵) همان مأخذ، ج ۲، ص ۲۸۷، شماره ۱ و ۲.

۳- (۸۶) همان مأخذ، ج ۲، ص ۲۸۷، شماره ۲.

۴- (۸۷) کافی، ج ۲، ص ۴۲۷، شماره ۶.

می گویند: آیا ندیدی چگونه آبروی او را بردم؟ و مناظره کننده در مناظره اش می گوید:

آیا ندیدی چگونه رسوایش کردم و چگونه بدیهایش را برملا- ساختم تا شرمنده شد، و چگونه او را خفیف و ناچیز کردم و چگونه مطلب را بر او مشتبه ساختم؟ و بازرگان می گوید: آیا ندیدی چگونه مال مغشوش را به او فروختم، و چگونه او را فریب دادم و چگونه مغبونسش کردم و چگونه او را تحمیق کردم؟ این سخنان و امثال این ها صغایر را کبائر می کنند، زیرا گناهان مهلکند و بنده هنگامی که مرتکب گناه می شود و شیطان در وادار کردن او به ارتکاب آن پیروز می گردد باید بنده به سبب غلبه دشمن بر او و دور شدن از درگاه حق تعالی مصیبت زده و متأسف باشد؛ چه بیماری که از شکسته شدن ظرف داروی خود برای رهایی از سختی آشامیدن آن شادمان شود امیدی به بهبود او نیست.

۴- به پرده پوشی و حلم خداوند و مهلتی که به او داده است اعتنا نکند

(۱) و نداند که خداوند به سبب خشم خود بر او به وی این مهلت را می دهد تا بر گناهانش بیفزاید. او می پندارد که قدرت او بر ارتکاب گناه لطفی از سوی خداوند به اوست. این بدان سبب است که خود را از مکر خداوند ایمن می بیند و به آنچه موجب غرور به خدا می شود نادان است، چنان که فرموده است: **وَيَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْلَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِمَا نَقُولُ حَسْبُ لَهُمْ جَهَنَّمُ يَصْلَوْنَهَا فَبُئْسَ الْمَصِيرُ . (۱)**

۵- گناهی را که مرتکب می شود اظهار و پس از ارتکاب، آن را بازگو کند

(۲) و یا آن را در حضور دیگری به جا آورد، چه آن جنایتی است که بر پرده ای که خداوند او را بدان پوشانیده است وارد می کند، و موجب تحریک رغبت در بدی است برای کسی که آن را می شنود و یا آن را می بیند، زیرا این دو نیز گناهند و به آن می پیوندند و در نتیجه گناهش شدت و وسعت می یابد، و اگر مرتکب شونده، دیگری را بدین گناه ترغیب و یا وادار کند و اسباب ارتکاب آن را برایش فراهم سازد چهارمین گناه را مرتکب شده و کار او سخت و دشوار، می گردد. در خبر آمده است: «همه مردم در عافیت می باشند جز آشکارکنندگان گناه، یکی از آنان شب را در گناهی گذرانده که خداوند پرده بر آن انداخته است لیکن او چون بامداد شود پرده را از روی آن بر می دارد و گناهش را بازگو

ص: ۷۹

۱- (۸۸) مجادله/۸: ...و در دل می گویند چرا خداوند ما را به سبب گفته هایمان عذاب نمی کند؟ جهنم برای آنها کافی است به آن وارد می شوند و بد جایگاهی است.

می کند» (۱)؛ زیرا از جمله صفات و نعمتهای باری تعالی این است که خوبی را ظاهر می کند و زشتی را می پوشاند و پرده درمی نمی کند، و اظهار گناه ناسپاسی به این نعمت است. برخی از بزرگان گفته اند: گناه مکن و اگر از آن ناچاری دیگری را به آن ترغیب مکن که در این صورت دو گناه مرتکب می شوی، خداوند متعال فرموده است: **الْمُنَافِقُونَ وَ الْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ (۲)**. برخی از پیشینیان گفته اند: انسان از برادر خود حرمتی بزرگتر از این هتک نکرده است که او را در ارتکاب گناهی یاری کند و آن را برای او آسان گرداند.

می گویم: در کافی به سند خود از مولای، امام رضا (علیه السلام) روایت شده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «پنهان کننده حسنه عملش معادل هفتاد حسنه است، و افشاء کننده کار بد ناکام و محروم، و پنهان کننده آن آمرزیده شده است.» (۳)

۶- بجای آورنده گناه عالمی باشد که مردم به او اقتدا می کنند،

(۱) هرگاه آن را به گونه ای انجام دهد که او را ببینند گناهش کبیره می شود. مانند این که عالمی لباس ابریشم بپوشد، طلا آلات به کاربرد، از شاهان و حکام مال شبهه ناک بگیرد، بر آنها وارد شود و با آنها دوستی ورزد، مخالفت با آنها را ترک و آنان را یاری کند، و درباره عرض و ناموس مردم زبان بگشاید، در مناظره به زبان تعدی کند و هدفش تحقیر دیگران باشد، و از دانشها به چیزی مشغول شود که مقصود از آن جز احراز جاه و مقام نیست مانند علم جدل و مناظره. این ها گناهی است که مردم در آنها از عالم پیروی می کنند و چون او بمیرد شرّ او سالهای دراز در جهان باقی می ماند، و خوشا به حال کسی که چون بمیرد گناهانش نیز با او بمیرد. در اخبار آمده است: «هر کس سنت بدی بر پا دارد گناه آن و گناه همه کسانی که آن را به کار می بندند بر عهده اوست بی آنکه از گناه اینان چیزی کاسته شود.» (۴) خداوند متعال فرموده است: **وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ (۵)**؛ آثار عبارت از چیزی است که پس از پایان یافتن عمل و درگذشت عمل کننده به اعمال او ملحق می شود.

ص: ۸۰

۱- (۸۹) صحیح بخاری، طبرانی، الجامع الصغیر، الاوسط.

۲- (۹۰) توبه/۶۷: مردان منافق و زنان منافق همه از یک گروهند، آنها به منکر امر و از معروف نهی می کنند.

۳- (۹۱) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۲۹، شماره ۲.

۴- (۹۲) صحیح مسلم، از حدیث جریر بن عبد الله، و پیش از این مکرر ذکر شده است.

۵- (۹۳) یس/۱۲: آنچه را از پیش فرستاده اند و تمام آثار آنها را می نویسیم.

ابن عباس گفته است: وای بر عالم از متابعت پیروانش، وی دچار لغزشی می شود سپس از آن باز می گردد اما مردم آن را از او فرا می گیرند و به آفاق جهان می رسانند، برخی گفته اند: مثل لغزش عالم مثل آن کشتی است که چون شکسته شود هم خودش غرق می شود و هم اهل آن. در اسرائیلیات آمده است: عالمی بود که از طریق بدعت مردم را گمراه می ساخت، سپس توبه کرد و روزگار درازی به اصلاح گذشته خود پرداخت.

خداوند به پیامبر آن زمان وحی فرمود که به او بگو: اگر گناه تو محدود به میان من و تو می بود آن را می آمرزیدم لیکن چگونه خواهند بود کسانی از بندگان من که تو آنها را گمراه کردی و من آنها را وارد دوزخ کرده ام.

بنابراین روشن می شود که کار عالمان در خطر است، آنها دو وظیفه بر عهده دارند:

نخست ترک گناه و دیگر پنهان داشتن آن است. و همان گونه که کیفر آنها بر گناهان مضاعف است ثوابهای آنها بر حسنات در صورت اقتدای به آنها نیز چند برابر می شود.

عالم هر گاه تجمل و میل به دنیا را رها سازد و به اندکی از دنیا قناعت ورزد، و از طعام به قوتی و از لباس به کهنه ای بسنده کند مردم از او پیروی خواهند کرد، و عالمان دیگر و عوام به او تأسی خواهند جست، در این صورت نظیر ثوابهایی که به آنها داده می شود نصیب او خواهد شد. لیکن هر گاه به تجملات رو آورد طبع کسانی که در مراتب پایینتر از او هستند میل پیدا می کند که به او تشبیه جویند در حالی که توان آن را ندارند مگر آن که به خدمت سلاطین در آیند و به جمع مال و حطام دنیا از طریق حرام پردازند و باعث همه انحرافات آنان خواهد بود. بنا بر این روش عالمان در هر دو جهت زیاده و نقصان به سود یا به زیان دارای آثار مضاعف است. همین مقدار که گفته شد در شرح گناهایی که توبه از آنها توبه واقعی است کافی می باشد.

رکن سوم - در توبه کامل و شرائط و ادامه آن تا پایان عمر

اشاره

(۱) گفته شد توبه عبارت از ندامتی است که موجب عزم و قصد شود، و آن نتیجه علم به آن است که گناهان میان او و محبوب حایلند، و هر یک از علم و پشیمانی و عزم دارای دوام و کمالی است، و دوام آنها نیز دارای شرایطی و کمال آنها را علامتی است که ناگزیر از بیان آنهاست.

در مورد علم بحث از آن ضمن گفتگو درباره سبب توبه بیان خواهد شد.

اما پشیمانی عبارت از به درد آمدن دل است به هنگامی که از دست رفتن محبوب را احساس کند و نشانه آن بسیاری افسوس و اندوه و ریختن اشک و طول گریه است؛ چه هر کس نزول بلیه ای را برای فرزند یا یکی از عزیزانش احساس کند گریه و اندوهش طولانی می شود، و چه کسی نزد او عزیزتر از خود اوست و چه بلیه ای سخت تر از دخول در آتش است؟ و کدام سبب دلالتش بر عقوبت از گناه بیشتر است، و کدام خبردهنده راستگوتر از خدا و پیامبر اوست؟ اگر پزشک به او بگوید فرزندش بیمار است و بهبودی نمی یابد و بزودی خواهد مرد بی درنگ دچار اندوهی شدید خواهد شد در حالی که فرزندش از جانش عزیزتر نبوده، و پزشک از خداوند و پیامبرش راستگوتر نیست، و مرگ از جهنم سخت تر نبوده و دلالت بیماری بر مرگ از دلالت معاصی بر خشم خدا و قرار گرفتن در معرض آتش گویاتر نیست. از این رو هر اندازه سوزش پشیمانی سخت تر باشد آمرزش گناهان بیشتر مورد امیدواری است. نشانه صحت پشیمانی نرم شدن دل و بسیاری اشک چشم است. در خبر آمده است: «با توبه کاران همنشین شو چه دل‌های آنها نرم تر است» (۱)؛ نشانه دیگر پشیمانی تلخی آن گناهان است که به عوض شیرینی آنها در دل جایگزین می شود و میل او به گناه به کراهت و رغبت او به نفرت مبدل می گردد. در اسرائیلیات آمده است: یکی از پیامبران از حق تعالی قبول توبه بنده ای را درخواست کرد که سالها در عبادت کوشیده و اثر قبول آن را نیافته بوده حق تعالی به او فرمود: به عزت و جلالم سوگند اگر همه اهل آسمانها و زمین از او شفاعت کنند، ما دام که حلاوت گناهی که از آنها توبه کرده در دل اوست توبه اش را نخواهم پذیرفت.

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت شده که گوینده ای در حضور او استغفر الله گفت، آن حضرت به او فرمود: «مادرت به عزایت بنشیند آیا می دانی استغفر الله چیست؟ استغفار درجه علین است و دارای شش معناست: نخستین آنها پشیمانی بر گذشته است؛ دوم عزم بر این که هرگز به روش گذشته باز نگردی؛ سوم

ص: ۸۲

۱- (۱) عراقی گفته است: این حدیث را به طور مرفوع نیافتم و این قول عون بن عبد الله است که ابن ابی الدنیا آن را در کتاب التوبه روایت کرده و گفته است: «با توبه کاران بنشینید که رحمت خدا به پشیمان شدگان نزدیک است» و نیز گفته است: «موعظه به دل‌های آنها زودتر اثر می کند و به رقت و نرم ولی نزدیکترند» و نیز در آن آمده است: «توبه کار اشکش جاری تر و دلش نرم تر است».

حقوق خلق را ادا کنی تا خدا را با حسابی پاک ملاقات کنی و حقی بر ذمه ات نباشد؛ چهارم آن که در صدد برآیی هر واجبی را که از تو فوت شده قضا و حق آن را ادا کنی؛ پنجم گوشتی را که از مال حرام بر بدنت روییده با خون و اندوه آب کنی تا پوست بدنت بر استخوانها بچسبد و گوشت تازه ای میان آنها برویید؛ ششم آن که رنج طاعات را به جسمت بچشانی چنان که لذت گناه را به آن چشانیده ای در این هنگام می توانی بگویی استغفر الله. «(۱) غزالی می گوید: اگر بگویی گناهان همه مورد رغبت نفس می باشند و چگونه ممکن است آنها را تلخ احساس کند.

می گویم: کسی که عسلی آلوده به زهر تناول کند در حالی که تلخی زهر را احساس نکند و آن را لذیذ و خوشگوار شمارد سپس بیمار شود و بیماری و دردمندی او به درازا کشد و موهایش بریزد و اعضایش فلج شود هرگاه عسلی نزد او آورند که مانند آن به زهر آلوده و او هم بی نهایت گرسنه باشد و عنایت علاقه را به شیرینی داشته باشد آیا نفس او از این عسل تنفر خواهد داشت یا نه؟ اگر بگویی نه افکار مشهودات کرده ای، زیرا بسا از عسلی که در آن زهر نباشد نیز به سبب مشابَهت دوری خواهد جست، توبه کننده نیز به همین گونه گناه را تلخ احساس می کند، زیرا می داند که هر گناهی مانند عسلی شیرین لیکن عمل آن مانند عملکرد زهر است؛ و توبه درست و صادق آن است که همراه با چنین ایمانی باشد، و چون این گونه ایمان کمیاب است توبه و توبه کاران نیز کمیاب و نادرند و آنچه به چشم می خورد کسانی هستند که از خداوند رو گردانیده ارتکاب گناه را سهل شمرده و بر آن اصرار می ورزند.

آنچه ذکر شد شرط کمال پشیمانی است و باید تا دم مرگ ادامه داشته باشد. سزاوار است این تلخی و زهرناکی را در تمام گناهان احساس کند و آن را موجود بداند هر چند برخی از گناهان را پیش از این مرتکب نشده باشد، چنان که خورنده عسل زهر آلود از آب سرد و گوارا در صورتی که بداند مانند آن عسل آلوده به زهر است دوری خواهد جست، زیرا زیانی که به او رسیده از عسل نبوده بلکه از چیزی بوده که در عسل وجود داشته است. همچنین زیانی که به توبه کننده از دزدی و زنا وارد می شود نیز از صرف دزدی و زنا نبوده بلکه به سبب مخالفت او با امر خداوند بوده و این امر در همه گناهان جاری است.

اما عزمی که از پشیمانی ناشی می شود عبارت از تدارک است و آن یا مربوط به زمان

ص: ۸۳

۱- (۲) شریف رضی آن را در نهج البلاغه باب «المختار من الحکم» به شماره ۴۱۷ آورده است.

حال است که لازم می آید همه موانع توبه را که در پیش پای اوست از میان بردارد، و تمام واجباتی را که در حال متوجه اوست به جا آورد؛ و یا مربوط به گذشته است که باید آنچه در آن کوتاهی و تقصیر کرده جبران کند؛ و یا مربوط به آینده است که آن ادامه طاعت و دوام ترک معصیت تا فرا رسیدن مرگ است. و شرط صحت طاعت او این است که فکرش را به زمانی که به سبب سن یا احتلام بالغ شده برگرداند و گذشته عمرش را سال به سال و ماه به ماه و روز بروز و نفس بنفس بررسی کند و بنگرد در طاعت چه چیزهایی را تقصیر کرده و چه گناهی را مرتکب شده است. اگر نمازی ترک کرده یا آن را در جامه نجس به جا آورد یا به سبب نادانی در شرائط نیت، نمازش را با نیت نادرست گزارده آنها را به تمامی قضا کننده اگر در تعداد نمازهایی که از او فوت شده شک دارد مدت بلوغش را حساب کند و با کسر مدتی که یقین دارد نمازهایش را در آن به جا آورده است نمازهای باقی مدت را قضا کند. در این مورد می تواند بر حسب ظن عمل کند و از طریق بررسی و اجتهاد به مطلوب برسد. اما روزه، اگر آن را به علت مسافرت یا بیماری ترک کرده و قضای آنها را به جا نیاورده یا به عمد افطار کرده یا نیت را در شب فراموش کرده و قضای آنها را نگرفته با بررسی و اجتهاد مجموع آنها را معلوم کند و به قضای آنها مشغول شود. اما زکات لازم است همه مالش را حساب و تعداد سالهایی را از زمانی که شرائط وجوب زکات بر او تحقق یافته است محاسبه و معلوم کند و آنچه در ادای آن کوتاهی کرده یا در شرایطی که در ادای آن معتبر است اخلاص به عمل آمده بر حسب ظن غالب تعیین و قضا کند. اما حج اگر در برخی سالها استطاعت پیدا کرده و حج نگزارده و اکنون بی چیز شده لازم است روانه حج شود و اگر به سبب ورشکستگی قادر به این امر نیست واجب است به اندازه توشه راه از حلال کسب کند، و اگر کسب و مالی ندارد بر او واجب است از مردم بخواهد از وجوه زکات و صدقات به مقداری که بتواند حج بگزارد به او بدهند؛ چه اگر او پیش از گزاردن حج بمیرد گنهکار مرده است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس بمیرد و حج (واجب) را نگزارده باشد اگر بخواهد یهودی بمیرد و اگر بخواهد نصرانی» (۱)؛ و عجزی که پس از قدرت عارض شود حج را از او ساقط نمی کند. این بود طریق بررسی طاعات و تدارک آنها.

اما گناهان، در این باره باید احوال گوش، چشم، زبان، شکم، دست، پا، فرج و سایر

اعضای خود را از آغاز بلوغ به بعد بررسی کند، و سپس به تمامی روزها و ساعات آن بنگرد، و دفتر اعمال بد خود را به تفصیل مورد بازرسی قرار دهد تا آنجا که بر گناهان صغیره و کبیره خود وقوف یابد. سپس بنگرد آنچه از این ها گناهانی است که میان خود و خدا واقع شده و مربوط به مظالم بندگان نیست از قبیل نگاه به نامحرم، نشستن در حال جنابت در مساجد، لمس قرآن بدون وضو، اعتقاد به بدعت، شرب خمر، گوش دادن به غنا و لهوئیات و امثال این ها که به مظالم عباد مربوط نمی شود، توبه از آنها پشیمانی و اندوه و افسوس بر ارتکاب آنهاست و نیز این که مقدار آن گناهان را از حیث کثرت و مدت بشمرد و برای هر یک از آنها حسنه ای مناسب آن بجوید تا به اندازه سیئات که مرتکب شده است حسنات به جای آورده، و سخن پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را امثال کند که فرموده است: «در هر جا که باشی از خدا بترس و در پی بدی نیکی کن تا بدی را محو کند» (۱)؛ بلکه به قول خدا عمل کند که إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ. بنابراین به جبران شنیدن آوازهای لهُو به قرآن و مجالس ذکر گوش دهد، و به جای جنب نشستن در مسجد در آن اعتکاف و عبادت کند، و در عوض مس قرآن بدون داشتن طهارت مصحف را احترام و از آن زیاد تلاوت کند و ببوسد و قرآنی بنویسد و وقف کند، شرب خمر را با تصدق دادن مشروبات حلال که پاکیزه تر و از نظر او مطبوع تر است تلافی کند. شمردن همه گناهان ممکن نیست و مقصود ضد آنها را به کار بستن است چه بیماری با ضد خود درمان می شود، و هر تاریکی که به سبب گناهی بر دل نشسته جز به روشنی حسنه ای ضد آن مرتفع نخواهد شد. متضادها متناسبند از این رو باید هر بدی را با حسنه ای از جنس آن محو کرد تا ضد آن باشد، زیرا سپیدی با سیاهی محو می شود نه با گرمی و سردی. این تدریج و تحقیق در طریق محو گناهان از باب لطف و مداراست و از این که بر یک نوع عبادت مواظبت کند بیشتر مایه امیدواری و اعتماد است هر چند این نیز در محو گناهان مؤثر می باشد. این حکم گناهانی است که مربوط به خود او و خداست. دلیل آن که محو هر چیزی به وسیله ضد آن صورت می گیرد آن است که چون محبت دنیا سرچشمه همه گناهان است و دنیاداری اثرش در دل خوشحالی و الفت و اشتیاق به آن است ناچار هر آزاری که به دل مسلمان برسد و به سبب آن دل او از دنیا رمیده شود کفاره ای برای اوست، چه دل به سبب غم و اندوه از این سرای غمها دور می شود. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله)

ص: ۸۵

فرموده است: «برخی از گناهان است که جز غم و اندوه آنها را نمی زداید» (۱)، در عبارت دیگری است: «جز غم طلب روزی آنها را نمی زداید» (۲)، در حدیث آمده است: «هرگاه گناهان بنده بسیار شود و اعمالی نداشته باشد که آنها را بزدايد خداوند غمها را به دل او وارد می کند تا کفاره گناهانش باشد.» (۳) گفته شده: غمی که به دل راه می یابد و بنده سبب آن را نمی داند همان تاریکی گناه و تصمیم بر آن و احساس دل به موقف حساب و هول مطلع (دیدار جهان پس از مرگ) است.

اگر بگوییم: اندیشه انسان غالباً متوجه مال و فرزند و جاه و مقام است و این گناه است چگونه ممکن است کفاره باشد؟ پاسخ این است که بدانی دوستی آنها گناه و محرومیت از آنها کفاره است و اگر بد آنها متمتع و بهره مند شود گناهش کامل می گردد. روایت شده است که جبرئیل در زندان بر یوسف (علیه السلام) وارد شد. یوسف (علیه السلام) از او پرسید: چگونه پیر اندوهگین را ترک کردی؟ پاسخ داد: به اندازه صد مادر فرزند مرده برای غمگین است. یوسف (علیه السلام) گفت: نزد خدا او را چیست؟ پاسخ داد: پاداش صد شهید دارد. بنابراین غم و اندوه حقوق الهی را جبران می کند. این حکم گناهی است که میان خود و خدا صورت می گیرد.

اما مظلّم بندگان متضمّن نافرمانی و جنایت بر حقوق الهی است، زیرا خداوند از ستم کردن بر بندگان نیز نهی کرده است. بنا بر این آنچه مربوط به حقّ خداست باید با پیشمانی و اندوه، ترک اعمالی نظیر آنها در آینده و به جا آوردن حسناتی ضدّ آنها تدارک شود، آزار دادن مردم را با احسان به آنها جبران کند؛ غصب اموال آنان را با صدقه دادن ملک حلال، و غیبت و بدگویی از ایشان را با ستایش اهل دین و اظهار صفات نیکی که در قرآن و امثال آنها سراغ دارد، و قتل نفوس را با آزاد کردن بردگان تلافی کند، زیرا این عمل در حقیقت زنده کردن نفوس است، چه برده نسبت به نفس خود مفقود و نسبت به مالک خویش موجود است، از این رو آزاد کردن هستی دادن است و کاری است که انسان بر بالاتر از آن قادر نیست. مقابل آن اعدام یا نابود کردن

ص: ۸۶

۱- (۵) الاوسط طبرانی، الحلیه ابو نعیم، التلخیص خطیب از حدیث ابی هریره با سندی ضعیف. این حدیث بیش از این در کتاب نکاح ذکر شده است.

۲- (۶) مسند احمد از حدیث عایشه با سند حسن، الجامع الصغیر، بزار، مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۱۹۲.

۳- (۷) همان مأخذ.

است، و از اینجا می توان دانست که آنچه را دربارهٔ محو گناهان از طریق تضادّ حسنه با سیئه ذکر کردیم مستند به شواهد شرعی است چه شرع کفّارهٔ قتل را آزاد کردن برده قرار داده است. اما هرگاه همهٔ این اعمال را به جا آورد ما دام که ذمهٔ او از مظالم بندگان خدا رهایی نیابد برای او کافی نیست و نجات نمی یابد. مظالم بندگان یا در نفوس یا در اموال یا در عرض و ناموس و یا در قلوب است و مقصودم از آن آزار محض است.

اما در نفوس چنانچه قتل خطایی مرتکب شده توبهٔ آن تسلیم دیه از سوی او یا از طرف عاقلهٔ او به مستحقّ است و تا پیش از رسیدن به مستحقّ بر ذمهٔ اوست؛ و اگر قتل بعمد بوده قصاص لازم می آید و توبه از آن به قصاص است، و اگر قاتل مجهول باشد بر او واجب است که نزد ولیّ مقتول خود را معرفی کند و او را در جان خود حکم قرار دهد تا اگر بخواهد عفو کند و گرنه او را بکشد و ذمهٔ او جز به این صورت فارغ نمی شود. جوائز نیست عمل خود را پوشیده بدارد، زیرا قتل نفس مانند زنا، شراب خواری، دزدی، راهزنی یا تجاوز به ناموس یا چیزهای دیگر که حدّ بر آنها واجب است نیست، در توبه از این ها بر مرتکب واجب نیست که خود را مفتضح کند و پرده از کار خود بردارد و از حاکم بخواهد که حقّ خدا را استیفا کند. بلکه بر او واجب است پرده ای را که خداوند بر اعمال بندگان کشیده بالا نزند، و با انواع مجاهده و شکنجهٔ نفس حدّ الهی را بر خود جاری سازد، چه عفو در آنچه منحصر در حقوق الهی است به توبه کاران پشیمان نزدیک است. لیکن چنانچه کار او به حاکم کشیده شود و حاکم بر او حدّ جاری کند حدّ در مورد خود اجرا شده و در این صورت توبهٔ او صحیح و نزد خداوند مقبول است به دلیل آن که روایت شده است: ماعز بن مالک به خدمت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: ای پیامبر خدا! من به خودم ستم کردم زنا کرده ام می خواهم که مرا پاک گردانی. پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را برگردانید، چون بامداد روز بعد شد دوباره نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد:

ای پیامبر خدا! من زنا کرده ام، پیامبر (صلی الله علیه و آله) دربارهٔ دوم و سوم نیز او را برگردانید، چون بار چهارم آمد پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمان داد برای او حفره ای کنند و او را سنگسار کردند، و مردم دربارهٔ او دو دسته شدند. گروهی گفتند: گناهانش او را احاطه کرد و هلاک شد، گروه دیگر گفتند: هیچ توبه ای برتر از توبهٔ ماعز نیست، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «او توبه ای کرد که اگر میان امتی قسمت شود آنها را کافی است.» (۱)

ص: ۸۷

«زنی غامدیّه خدمت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: ای پیامبر! زنا کرده ام مرا پاک کن پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را برگردانید، چون بامداد روز بعد شد گفت: ای پیامبر خدا! چرا مرا ردّ می کنی شاید می خواهی مرا مانند ماعز بازگردانی، به خدا سوگند من آبستم، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: اما حالا باز گرد تا آنگاه که بزایی. چون زایمان کرد کودک را در خرقه ای پیچید و نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: این کودک است که آن را زاده ام، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: باز گرد و آن را شیر ده تا آنگاه که او را از شیر بازگیری، هنگامی که او را از شیر باز گرفت کودک را در حالی که در دستش تگّه نانی بود بیاورد و عرض کرد:

ای پیامبر خدا! او را از شیر باز گرفته ام و نان می خورد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن کودک را به مردمی از مسلمانان سپرد و فرمود تا برای زن حفره ای تا سینه او کنند و سنگسارش کردند. خالد بن ولید سنگی بر سر وی زد که خون از آن جستن کرد و به روی خالد رسید، خالد او را دشنام داد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) دشنام او را شنید فرمود: «ای خالد آرام باش، به خدایی که جان من در قبضه قدرت اوست این زن توبه ای کرد که اگر باج بگیر چنین توبه ای کند آمرزیده می شود. سپس دستور فرمود تا بر او نماز گزارند و به خاک سپردند.» (۱) اما قصاص و حدّ قذف، در این ها جز حلال جویی از صاحب حقّ چاره ای نیست و اگر آنچه گرفته شده مالی است که از طریق غصب یا خیانت یا غبن در معامله از طریق به کار برد نوعی حيله و نیرنگ به دست آمده است مانند این که پول ناسره را به جای سره داده، یا عیب جنس مورد معامله را پوشانیده، یا از اجرت مزدور کاسته، و یا اجرتش را اصلاً نداده واجب است همه این موارد را بررسی کند، آن هم نه از زمان بلوغ بلکه از زمانی که وجود پیدا کرده است زیرا آنچه به مال کودک تعلق می گیرد بر او واجب است پس از رسیدن به حدّ بلوغ چنانچه ولی او در اخراج آنها کوتاهی کرده آنها را ادا کند، اگر این کار را نکند ستم کرده و در روز قیامت از او مطالبه خواهد شد، چه کودک و بالغ در حقوق مالی برابرند. و باید از نخستین روز زندگی تا روز توبه، خود را بر ذرّه ها و حبه ها مورد محاسبه قرار دهد پیش از آن که در قیامت حسابرسی شود، و نسبت به خود سخت گیرد پیش از آن که بر او سخت گیرند، چه هر کس در دنیا به حساب خود رسیدگی نکند حساب او در آخرت طولانی خواهد بود، و هر گاه به ظنّ و نوعی اجتهاد ممکن به مواردی دست یابد آنها را بنویسد و نام یکایک صاحبان مظالم را ثبت کند سپس در

ص: ۸۸

اطراف جهان بگردد و آنان را جویا شود تا از آنها حلیت بطلد و یا حق آنها را ادا کند.

این توبه برای ستمگران و بازرگانان مشقت بار است، زیرا آنها نمی توانند همه اشخاص طرف معامله خود یا وارثان آنها را پیدا کنند، لیکن بر هر یک از آنها واجب است به قدر امکان این کار را انجام دهد، و اگر فاقد این توانایی است چاره ای جز این ندارد که حسنات اعمال خود را زیاد کند تا در روز قیامت مازاد حسناتش از او اخذ و در ترازوی اعمال ارباب مظالم گذشته شود. و باید بسیاری حسنات او به اندازه بسیاری مظالم او باشد چه اگر حسنات او کمتر باشد باید سیئات اعمال ارباب مظالم را تحمّل کند که در این صورت به سبب گناهان دیگران هلاک می شود. این راه هر توبه کننده در ردّ مظالم است. این امر ایجاب می کند که تمامی عمر در کسب حسنات صرف شود و این در صورتی است که عمر به اندازه طول مدّت ظلم به درازا کشد در حالی که این را هیچ کس نمی داند و بسا که اجل نزدیک باشد. از این رو باید با این تنگی وقت تلاش و آمادگی او برای به جا آوردن حسنات بیش از چالاکی و شتاب او با فراخی وقت در ارتکاب گناهان باشد.

این حکم مظالمی است که بر ذمه شخص ثابت است. اما اموال موجود از این راه چنانچه مالک آنها معین و شناخته شده است باید بی درنگ به آنان برگردانیده شود، و آنچه مالک آنها معین و شناخته نیست باید آنها را صدقه دهد. و اگر مال حرام به حلال آمیخته شده باشد باید به همان گونه که پیش از این در کتاب حرام و حلال گفته ایم با اجتهاد و کوشش مقدار حرام را تعیین کند و به اندازه آن صدقه دهد.

می گویم: از طریق خاصّه (شیعه) از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت شده که فرموده است:

«(در مال حلال مخلوط به حرام) چنانچه یک پنجم آن را صدقه دهد باقی برای او حلال است.» (۱) غزالی می گوید: اما جنایت بر دلها به این که چیزی بگوید که مردم برنجند یا در پشت سر از آنها عیبجویی و غیبت کند باید از یکایک کسانی که به زبان آنها را آزرده یا به سبب عملی رنجانیده است حلیت بخواهد، و هر کدام از آنها مرده یا غایب باشد این امر در مورد او منتفی است و تدارک آن جز به تکثیر حسنات میسر نمی باشد تا در قیامت به عوض حقّ او از آن حسنات به وی داده شود.

ص: ۸۹

اما کسی را که یافته و با طیب خاطر او را حلال کرده کفاره گناه او همان کسب حلیت از اوست؛ و بر او واجب است که مقدار جنایت و تعرض خود را به او بگوید، زیرا استحلال مبهم کافی نیست، چه بسا آن را بداند و به کثرت تعدی وی نسبت به خود آگاه شود و در نتیجه با طیب خاطر او را حلال نکند و آن را ذخیره قیامت خود سازد تا از حسنات او بگیرد و یا سیئات اعمال خود را بر او بار کند. و اگر عمال او نسبت به غیر از جنایاتی باشد که اگر به صاحب حق آن را بگوید سخت آزرده می شود مانند آن که با اهل یا کنیز او زنا کرده، یا به زبان عیبی را از عیوب مخفی به او نسبت داده که اگر به او گفته شود بشدت آزرده و رنجیده می شود در این صورت راه استحلال مسدود است و چاره ای جز این ندارد که به طور مبهم از او حلیت بخواهد لیکن مظلّمه باقی می ماند و باید آن را مانند مظلّمه اشخاص مرده و غایب از طریق حسنات جبران کند.

اما ذکر گناه و باز نمودن آن گناهی تازه است که واجب است از آن حلیت بخواهد، زیرا هرگاه جنایت خود را یاد کند و عمل خود را به او بشناساند ممکن است کسی که جنایت بر او وارد شده راضی به حلیت نشود و مظلّمه باقی بماند، زیرا این حق اوست و بر مرتکب لازم است با او به مهربانی رفتار کند و در بر آوردن حوائج و مقاصد او کوشش کند، و محبت و شفقت خود را نسبت به او ظاهر سازد و دلش را به دست آورد، چه انسان بنده احسان است و آن که با کردار بدی رمیده می شود با عمل خوبی تمایل و گرایش می یابد و هنگامی که با اظهار دوستی و مهربانی دل او خوش شود نفس او به حلیت رضایت می دهد؛ و اگر بر عدم رضایت پافشاری کند پوزشخواهی و مهربانی او نسبت به وی از جمله حسنات است که ممکن است در قیامت جنایت او را جبران کند و باید تلاشی او در اظهار دوستی و مهربانی و ایجاد سرود و شادمانی در دل او به اندازه کوششی باشد که در آزار او به کار برده است، به طوری که بتوان یکی را جانشین دیگری کرد و یا از آن افزون باشد چون در قیامت به فرمان خداوند آن زیادی در عوض از او گرفته خواهد شد این بدان ماند که کسی در دنیا مال دیگری را تلف کند سپس مانند آن را بیاورد تا به او بدهد، لیکن صاحب حق از قبول آن یا ابرای ذمه خودداری کند. در این موقع حاکم شرع حکم می کند که مال را بگیرد چه بخواهد و چه نخواهد و در صحنه قیامت نیز احکم الحاکمین و دادگرتین دادگران به همین گونه حکم خواهد کرد. در هر

در صحیح بخاری و مسلم از ابی سعید خدری از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده که (۱) فرموده است: «در میان آنها که پیش از شما بودند مردمی بود که نود و نه تن را کشته بود از داناترین و زاهدترین مردم روی زمین پرسید راهبی را به او نشان دادند، نزد راهب رفت و گفت: من نود و نه تن را کشته ام آیا مرا توبه ای هست؟ راهب پاسخ داد: نه، آن مرد راهب را کشت، و عدد کشته هایش به صد رسید. سپس از داناترین مردم روی زمین پرسید، او را نزد مرد عالمی راهنمایی کردند. آن مرد به عالم گفت: کسی است که صد نفر را کشته است آیا برایش توبه ای هست؟ عالم پاسخ داد: آری چه کسی می تواند میان او و توبه حایل شود. به فلان سرزمین برو که در آنجا مردمانی هستند که خدا را عبادت می کنند تو هم با آنان خدا را عبادت کن، و به دیار خود باز نگرد که آنجا سرزمین بدی است. آن مرد به آنجا روانه شد چون نیمی از راه را پیمود مرگ او فرا رسید. فرشتگان رحمت و فرشتگان عذاب درباره او به مخاصمه پرداختند، فرشتگان رحمت گفتند: او در حال توبه از ته دل رو به سوی خدا آورده بود. فرشتگان عذاب گفتند: وی هرگز کار نیکی انجام نداده است. فرشته ای به صورت آدمی نزد آنها آمد، آنان او را میان خود داور قرار دادند. وی گفت: مسافت میان دو سرزمین را اندازه گیری کنید به هر طرف نزدیکتر باشد در زمره مردم آن خواهد بود. چون اندازه گیری کردند دریافتند به سرزمینی که قصد آنجا را داشت نزدیکتر است. از این رو فرشتگان رحمت جان او را گرفتند.» در روایت دیگری آمده است: «به سرزمین شایستگان به اندازه یک وجب نزدیکتر بود و او را از مردم آن قرار دادند.» باز در روایت دیگری است: «خداوند به آن زمین فرمان داد که دور شود و به این زمین وحی کرد که نزدیک آید، فرمود: میان هر دو را اندازه گیری کنید چون اندازه گرفتند او را یک وجب به سرزمین عابدان نزدیکتر یافتند.

از این رو خداوند او را آمرزید.» از این روایت دانسته می شود که خلاصی از عذاب الهی جز به رجحان کفّه حسنات بر سیئات ممکن نیست هر چند این رجحان به اندازه مثقالی باشد. بنابراین توبه کننده ناگزیر است حسنات خود را زیاد کند. این حکم عزم تدارک اعمال گذشته بود.

اما عزم مربوط به آینده منوط به آن است که با خداوند پیمانی استوار و عهدی محکم بندد که به آن گناهان و نظایر آنها باز نگردد، مانند بیماری که بداند میوه برای او ضرر

ص: ۹۱

دارد و تصمیم قاطع گیرد مادام که بیمار است میوه نخورد این عزم در همان حال قطعیت دارد هر چند قابل تصور است که در حالات دیگری میل به میوه بر او غلبه کند، لیکن او توبه نکرده بلکه زمانی تائب است که عزم خود را در حال توبه جزم و غیر قابل برگشت کند. تصور نمی رود امکان چنین توبه ای در ابتدای کار میسر شود مگر آن که از مردم کناره گیری کند و خاموشی گزیند و خواب و خوراک را کم کند و به قوت حلال دست یابد. از این رو چنانچه مال موروثی حلالی در اختیار دارد، یا دارای حرفه ای است که به اندازه کفاف با آن کسب روزی می کند به آن قناعت ورزد، زیرا سرچشمه همه گناهان خوردن حرام است و انسان با اصرار به آن چگونه ممکن است توبه کند، و آن که قادر نیست شهواتش را در خوردنیها و پوشیدنیها ترک گوید به حلال بسنده و شبهات را ترک کند. یکی از بزرگان گفته است: هر کس در ترک شهوات صادق باشد، و هفت بار برای خدا با نفس خود مجاهده کند به شهوات گرفتار نخواهد شد. دیگری گفته است: هر کس از گناهی توبه و هفت سال بر آن پایداری کند هرگز بدان باز نخواهد گشت.

از وظایف مهم توبه کننده چنانچه عالم نباشد آن است که آنچه را در آینده بر او واجب و یا حرام می باشد فرا گیرد تا بتواند بر توبه خود پایدار باشد، و اگر عزلت اختیار نکند استقامت مطلق برای او میسر نخواهد بود مگر آن که از پاره ای گناهان توبه کند مانند این که از شراب خواری و زنا و غضب تائب شود، و این توبه مطلق نیست.

برخی از مردم گفته اند: این توبه صحیح نیست. بعضی دیگر معتقد به صحت آن شده اند، واژه صحت در اینجا مجمل است، بلکه ما به کسی که می گوید صحیح نیست می گوئیم: اگر مقصودت این است که ترک بعضی از گناهان اصلا درست نیست و وجود و عدم آن یکی است خطای بزرگی را مرتکب شده ای، زیرا ما می دانیم که گناه بسیار سبب عذاب بسیار، و گناه اندک موجب عقاب اندک است؛ و به کسی که آن را صحیح می داند می گوئیم اگر منظورت این است که توبه از برخی گناهان موجب قبولی و رسیدن به نجات و رستگاری است این نیز خطاست، زیرا نجات و رستگاری منوط به ترک همه گناهان است، البته این حکم بر حسب ظواهر احکام شرع است و ما از خفایای اسرار عفو الهی سخن نمی گوئیم.

اگر کسی که معتقد به عدم صحت توبه از بعضی گناهان است بگوید: مقصود من این است که توبه عبارت از پشیمانی است و کسی که مثلا از دزدی پشیمان می شود پشیمانی

او بدین سبب است که دزدی معصیت خداست نه این که به صرف دزدی پشیمان شده باشد و در این صورت محال است که از سرقت پشیمان شود و از زنا نادم نگردد، زیرا علت هر دو را شامل است، چه کسی که از کشته شدن فرزندش با شمشیر دلش به درد می آید با کشته شدن او به وسیله کارد نیز دلش دردمند می شود، زیرا آنچه قلب او را آزرده و به درد می آورد از دست رفتن محبوب است خواه با شمشیر باشد یا کارد به همین گونه بنده به سبب از دست رفتن رضای محبوب به علت آن که او را نافرمانی کرده دردمند می شود خواه نافرمانی او را به سبب ارتکاب سرقت باشد یا زنا، در این صورت چگونه ممکن است بر بعضی از گناهان ناراحت شود و بر بعضی دیگر نشود، چه پشیمانی حالتی است که منشأ آن علم به این است که گناه از حیث آن که معصیت و نافرمانی است موجب از دست رفتن محبوب است، در این صورت تصور نمی رود که از پاره ای گناهان تائب و بر بعضی دیگر باقی بماند، و اگر چنین چیزی جائز است برای شراب خواری رواست که از آشامیدن شراب از خمره ای توبه کند و از خمره دیگر توبه نکند، و اگر این امر محال باشد بدین سبب که گناه در هر دو خمره یکی است و خمره ها ظروفتند، به همین گونه اعیان معاصی وسایل و آلات گناهند و گناه به سبب آن که نافرمانی خداست در همه آنها یکی است. بنابراین معنای عدم صحت این است که حق تعالی به توبه کاران درجه ای را وعده داده که وصول به آن تنها با پشیمانی میسر است، و قابل تصور نیست که از بعضی گناهان که از حیث نتیجه مانند یکدیگرند توبه کند و از بعضی دیگر تائب نشود. این امر شبیه ملک است که مترتب بر ایجاب و قبول است، و اگر ایجاب و قبول صورت نگیرد گفته می شود عقد درست نیست، یعنی نتیجه که عبارت از تملک است حاصل نشده است، در این مورد نیز وضع چنین است، زیرا ثمره مجرد ترک چیزی موجب قطع مجازات ارتکاب آن است، و ثمره پشیمانی عفو گناه گذشته است. پس ترک دزدی موجب عفو دزدی نیست بلکه پشیمانی موجب عفو آن است و پشیمانی صورت نمی گیرد جز از آن جهت که دزدی گناه است و این امر همه اعمالی را که گناهند شامل می شود. این سخنی است قابل فهم و دارای واقعیت که شخص با انصاف را به تفصیل آن به گونه ای که رفع ابهام شود بر سر سخن می آورد، از این رو می گوئیم.

توبه از گناهان یا تنها از گناه کبیره است، یا فقط از گناهان صغیره و یا از بعضی کبائر

است.

اول- توبه از کبائر امری ممکن و قابل وقوع است زیرا او می داند که کبائر نزد خداوند بزرگتر، و خشم و غضب او را برانگیزاننده تر، و گناهان صغیره به شمول عفو او نزدیکترند؛ سپس محال نیست که از گناهی که بزرگتر است توبه کند و بر آن پشیمان شود. وی مانند کسی است که بر کسان و حرم و مرکوب شاه جنایتی وارد کند، و از جنایت خود بر اهل و حرم او بیمناک باشد لیکن جنایت خود را بر مرکوب او ناچیز شمارد.

پشیمانی نیز بر حسب عظمت گناه و اعتقاد به این است که تا چه حدّ دورکننده او از درگاه الهی است، و چنین توبه ای از نظر شرع قابل امکان است چه در اعصار گذشته توبه کنندگان بسیار بوده و هیچ کدام از آنها معصوم نبوده اند، زیرا توبه مقتضی عصمت نیست، پزشک بیمار را به سختی از خوردن عسل منع و از خوردن شکر با تهدید کمتری که گویا اصلاً ضرری به حال او ندارد نهی می کند، در نتیجه بیمار تنها از خوردن عسل خودداری می کند نه از شکر و این امری ممکن است، و اگر بر اثر غلبه میل از هر دو بخورد تنها از خوردن عسل پشیمان خواهد شد.

دوم- از برخی گناهان کبیره توبه کند، و این نیز ممکن است، زیرا معتقد است که بعضی کبائر در نزد خداوند سخت تر و بزرگترند، همچون کسی که از کشتار و غارت و ستم و مظالم توبه کند چون می داند که دفتر مظالم تا تصفیه حسابها بسته نمی شود، لیکن آنچه میان خود و خداست به عفو نزدیک است. این نوع توبه نیز ممکن و قابل وقوع است. این نظیر تفاوتی است که در صغایر و کبائر وجود دارد، زیرا گناهان کبیره نیز در ذات خود و در اعتقاد مرتکب آنها متفاوتند، همچنین ممکن است از گناهایی که به بندگان خدا مربوط نمی شود توبه کند، فی المثل از شراب خواری تائب شود بی آنکه از زنا توبه کند زیرا برای او آشکار شده که شراب کلید همه بدیهاست، و اگر عقلش زائل شود در حالی که هیچ چیزی نمی داند همه گناهان را مرتکب می شود. از این رو به سبب اعتقاد او به رجحان بدی شراب خواری در وی ترسی پدید می آید که باعث ترک آن در آینده و پشیمانی نسبت به گذشته است.

سوم- از گناه صغیره توبه کند در حالی که بر ارتکاب گناه کبیره ای که می داند کبیره است اصرار داشته باشد. همچون کسی که از غیبت و نگاه کردن به نامحرم و امثال این ها توبه کند در حالی که بر شراب خواری پافشاری داشته باشد. این نوع نیز امکان پذیر است و

علت امکان آن این است که هر مؤمنی از گناهانش بیمناک و از اعمال خود کم و بیش پشیمان است لیکن لذت نفس او از گناهی که کرده از الم ناشی از ترس عقوبت آن قوی تر است، و این یا به سبب جهل و غفلت است که موجب کمی ترس او از خدا می باشد و یا به علت قوت شهوت است که در هر حال پشیمانی موجود است لیکن چنان قوی نیست که بتواند عزم را به حرکت درآورد و بر شهوت قدرت یابد، بنابراین هرگاه ترس او از شهوتی که قوی تر از آن است سالم ماند، و آنچه با او معارض است از او ضعیف تر باشد ترس او شهوت را سرکوب کرده بر آن غلبه می یابد و این امر موجب ترک معصیت می شود. و نیز گاهی شیفتگی فاسق مثلاً به شراب خواری به اندازه ای شدید است که برای آن بی تاب می شود. همچنین به غیبت و بدگویی از مردم و نگاه به نامحرم نیز دل بستگی دارد، و ترس او از خداوند به اندازه ای است که می تواند شهوت ضعیف تر را مقهور و ریشه کن کند، لیکن توان غلبه بر شهوت قوی تر را ندارد؛ لذا نیروی ترس از خداوند عزم او را بر ترک شهوت ضعیف تر و امی دارد. بلکه فاسق در دل خود می گوید: اگر شیطان از طریق غلبه شهوت در پاره ای گناهان مرا مغلوب کند سزاوار نیست من بکلی پرده حیا را پاره و بی بند و باری را پیشه کنم بلکه در برخی گناهان با او مبارزه می کنم شاید بر او غلبه یابم، و این مبارزه من با شیطان در بعضی گناهان کفاره بعضی دیگر از گناهانم باشد. اگر این نوع توبه درست نباشد نماز و روزه از فاسق درست نخواهد بود، و به او گفته می شود: اگر نماز برای غیر خداست درست نیست و اگر برای خداست فسق خود را برای خدا رها کن، زیرا امر خدا در همه منتهیات یکی است و تصور نمی رود که تو با نماز قصد تقرب به خدا داشته باشی مادام که با ترک فسق، به او تقرب بجویی، و این امر محال است، زیرا پاسخ می دهد: خدا را بر من دوام است و در صورت مخالفت با آنها دو مجازات خواهم داشت و من در یکی از این دو امر می توانم شیطان را مغلوب کنم و در دیگری بر او قدرت ندارم؛ از این رو بر آنچه توانایی دارم او را سرکوب می کنم و امیدوارم مجاهده من در این راه برخی گناهانم را که بر اثر غلبه شهوت قدرت جلوگیری از آنها را ندارم تلافی کند.

به راستی چگونه ممکن است چنین توبه ای درست نباشد، در صورتی که این حال همه مسلمانان است، هیچ مسلمانی نیست جز این که او طاعت و معصیت خدا را در خود جمع کرده است و سبب آن چیزی جز همین امر نیست.

اکنون که این مطلب دانسته شد در می یابیم که غلبه خوف بر شهوت در برخی گناهان امکان پذیر است. اگر این خوف از خدا نسبت به عملی باشد که در گذشته اتفاق افتاد پشیمانی از آن بیار می آید و پشیمانی موجب عزم و تصمیم می شود. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «پشیمانی توبه است» (۱)؛ و پشیمانی از همه گناهان را شرط نکرده است، و نیز فرموده است: «توبه کننده از گناه مانند کسی است که هیچ گناهی نکرده است» (۲)؛ و در اینجا نیز فرموده است توبه کننده از همه گناهان، با این دلایل روشن می شود که قول گوینده ای که گفته است توبه از قسمتی از گناهان ناممکن است، مردود می باشد، زیرا گناهان از جهت آن که انگیزه آنها شهوت است و نیز از جهت تعلق خشم خدا بر مرتکب آنها، شبیه همدیگرند. آری جائز است از شراب توبه کند در حالی که بر نوشیدن نبیذ باقی باشد، زیرا اقتضای خشم خدا بر این ها متفاوت است و از گناه بسیار توبه کند و بر اندک آن پایدار بماند، زیرا بسیاری گناه در تشدید عقوبت مؤثر است، و با شهوات خود آن مقدار را که قادر بر جلوگیری از آن نیست همراهی کند و بعضی دیگر را برای خدا ترک گوید. همچون بیماری که پزشک او را از خوردن میوه بیم داده است و او گاهی کمی می خورد ولی از زیاد خوردن آن پرهیز می کند.

حاصل سخن این که ممکن نیست کسی از چیزی توبه کند و از مثل آن تائب نشود بلکه ناگزیر باید آنچه از آن توبه کرده مخالف چیزی باشد که از آن تائب نشده است و این مخالفت یا از جهت شدت گناه و یا از حیث غلبه شهوت است و چون این تفاوت در اعتقاد توبه کننده وجود یابد اختلاف حال او از حیث خوف و پشیمانی و ترک قابل تصور خواهد بود. از این رو پشیمانی او بر گناه و عزم وی بر ترک آن او را به بی گناهان ملحق می سازد هر چند در همه اوامر و نواهی خدا را اطاعت نکرده باشد.

اگر گفته شود: آیا توبه عنین (کسی که قادر بر جماع نیست) از زناپی که پیش از بروز این بیماری مرتکب شده درست است؟ می گویم: نه زیرا توبه عبارت از ندامتی است که عزم او را بر ترک عملی که قادر به انجام دادن آن است برانگیزد و فعلی که قادر به انجام دادن آن نیست به خودی خود معدوم است نه این که با ترک آن معدوم شود لیکن

ص: ۹۶

۱- (۱۲) در آغاز این باب ذکر شده است.

۲- (۱۳) پیش از این چندین بار ذکر شده است. در استدلال مصنف به این خبر جای تأمل است، زیرا مراد جنس گناه است نه نوع آن.

می‌گوییم: هرگاه پس از دچار شدن او به این بیماری وی را کشف و معرفتی حاصل شود که زیان زنایی را که پیش از ابتلا مرتکب شده درک کند، و بر اثر آن سوز و حسرت و ندامتی در او پدید آید به طوری که هرگاه شهوت جماع در او باقی بود سوز و گداز پشیمانی او این شهوت را ریشه کن می‌ساخت امید آن دارم که این ندامت گناه او را جبران کند، و عمل زشت او را بزداید؛ زیرا اختلافی نیست که اگر او پیش از بروز این بیماری توبه کرده و پس از آن مرده بود از جمله توبه کنندگان به شمار می‌آمد هر چند حالت تهییج شهوت در او پدید نیامده و اسباب ارضای آن برایش فراهم نشده باشد لیکن او توبه کرده و پشیمانی او به اندازه ای رسیده که اگر قصد زنا در او پیدا شده بود از آن منصرف می‌شد. و محال نیست که قوت پشیمانی عین بدن حدّ رسد جز این که او آن را در خود تشخیص نمی‌دهد، زیرا هر کس میل به چیزی ندارد با اندک بیمی خود را قادر بر ترک آن می‌بیند. اما خداوند بر ضمیر و اندازه پشیمانی او آگاه است و ممکن است آن را از او قبول فرماید، بلکه ظاهر این است که خداوند از او می‌پذیرد و حقیقت مطلب این است که تاریکی گناه به دو چیز محو می‌شود، یکی سوز پشیمانی و دیگری شدت مجاهده برای ترک گناه در آینده و مجاهده عین برای زوال شهوت ممتنع است لیکن محال نیست که پشیمانی او چنان قوت گیرد که بدون مجاهده تاریکی گناه از دل او محو شود، و اگر این مطلب نبود می‌گفتیم: توبه توبه کننده قبول نمی‌شود مگر آن که پس از توبه مدتی زنده به سر برد و با همین شهوت بارها دست و پنجه نرم و مجاهده کند. اما ظاهر شرع بر شرط بودن چنین چیزی به هیچ وجه دلالت ندارد.

اگر بگوییم: چنانچه ما فرض کنیم دو توبه کننده وجود دارند که یکی نفس خویش را بر ترک گناه مطیع و آرام کرده و دیگری گرایش بر گناه در او باقی است لیکن با کوشش و مجاهده نفس خود را از ارتکاب آن باز می‌دارد، آیا کدام یک از این دو تن افضل است؟ پاسخ این است که بدانی این از مسائلی است که عالمان در آن اختلاف کرده اند.

دسته ای گفته اند: آن که مجاهده می‌کند افضل است، زیرا او هم از فضیلت توبه و هم از فضیلت جهاد با نفس برخوردار است، دسته ای دیگر گفته اند: توبه کننده دیگر افضل است چه اگر در توبه اش سستی کند از مجاهدی که در جهادش قصور کند به سلامت نزدیکتر است. این دو قول از حقّ و قصور از کمال حقیقت خالی نیست، حقّ در این مورد این است که کسی نفس خود را از گرایش به گناه رام کرده دو حالت دارد:

حالت اول-آن که قطع گرایش او تنها بر سبب شهوت باشد و بس، در این صورت جهادگر از او افضل است، زیرا مجاهده او در ترک گناه دلیل قوت یقین و چیرگی دین او بر شهواتش می باشد، و این نشانه روشنی بر استحکام یقین و قوت دین اوست. مقصودم از قوت دین نیروی اراده ای است که به اشاره یقین برانگیخته می شود و شهوت برخاسته از اشاره شیاطین را ریشه کن می سازد. قوت دین و نیروی یقین دو عامل نیرومندند و مجاهده به طور قطع بیانگر این دو نیرو است، این که گفته اند: کسی که نفشش را رام کرده به سلامت نزدیکتر است چه اگر سست شود به گناه باز نمی گردد درست است.

لیکن اطلاق واژه افضل بر آن خطاست و مانند این است که کسی بگوید: عتین افضل از آدم نر است، زیرا او از خطر شهوت ایمن است، و کودک از بالغ بهتر است زیرا از سلامت برخوردارتر است، و بینوا از پادشاه قاهری که دشمنانش را سرکوب می کند بالاتر می باشد، زیرا بینوا دشمنی ندارد، و بسا پادشاه که پس از بارها غلبه مغلوب می شود. این گفتار کسی است که دلی پاک دارد و نظرش محصور در ظواهر است.

نمی داند که عزت در رویارویی با خطرها و شرط رسیدن به قلّه های بلند در آمدن در سرایشهاست، بلکه چنان است که کسی بگوید: شکارچی که اسب و سگ ندارد در فنّ شکار از آن که سگ و اسب دارد برتر است، چه او از این که اسبش چموشی کند و او را بر زمین زند و استخوانهایش را بشکند ایمن است، همچنین از این که سگش بر او حمله کند و او را بگزد در امان است. اما این اندیشه ای خطاست، چه اگر دارنده اسب و سگ قوی و دانا به طریق تأدیب و رام کردن آنها باشد مرتبه اش عالی تر و به درک موفقیت در شکار سزاوارتر است.

حالت دوم-آن که قطع گرایش او به سبب قوت یقین و صدق مجاهده دیرین او و رسیدن به مرتبه ای باشد که هیجان شهوت را در خود ریشه کن ساخته و چنان به ادب شرع ترتیب یافته است که جز به اجازه آن در شهوت او شوری پدید نمی آید و به سبب استیلای دین بر او نفس وی آرامش پیدا کرده است، چنین کسی رتبه اش از مجاهده گری که در فرو نشاندن هیجانهای شهوت خود و سرکوب آن رنج می کشد بالاتر است. آن که گفته است: برای او فضیلت مجاهده نیست، نشانه قصور او از دانستن معنای مجاهده است، زیرا مقصود از مجاهده با نفس خود آن نیست بلکه غرض قطع درنده خوئی دشمن است تا تو را به سوی شهوتها بکشاند و اگر نتواند تو را بدان سمت سوق دهد در

سلوک راه دین مانع تو نخواهد بود، و هنگامی که آن را سرکوب کردی و مقصود خود را به دست آوردی، بر او پیروز شده ای اما مادام که در مجاهده ای در طلب این پیروزی هستی.

او در مقایسه با کسی که مشغول جهاد است مانند کسی است که دشمن را شکست داده و او را به اسارت گرفته در حالی که جهادگر در صف کارزار مشغول پیکار است و نمی داند چگونه جان به سلامت برد. و نیز مانند کسی است که سگ خود را برای شکار آموزش داده و اسبش را برای این کار تربیت کرده و سگ خوی درزندگی و اسب عادت چموشی را رها کرده و هر دو در پیش روی او خوابیده اند، در حالی که جهادگر هنوز مشغول تربیت و رام کردن سگ و اسب خود می باشد. دسته ای در این باره دچار لغزش شده و پنداشته اند هدف اصلی مجاهده است و ندانسته اند که مراد از آن طلب رهایی از موانع راه است. برخی دیگر گمان کرده اند که مقصود نهایی سرکوب شهوات و بکلی ریشه کن کردن آنهاست تا آنجا که برخی این راه را آزموده و در آن درمانده و گفته اند این امر محالی است و در نتیجه شرع را تکذیب کرده و پویای راه اباحه گردیده و در پیروزی از شهوات لجام گسیخته شده اند. بی شک همه این ها نادانی و گمراهی است و ما در کتاب ریاضت نفس از بخش مهلک طریق حق را بیان کرده ایم.

اگر بگویی: قول درباره دو تن تایب چیست؟ که یکی از آنها گنااهش را فراموش کرده و درباره آن نمی اندیشد، و دیگری گناه خود را پیش چشم خویش قرار داده و پیوسته پیرامون آن فکر می کند و در آتش پشیمانی می سوزد. از این دو تن کدام یک افضل است؟ پاسخ این است بدانی که در این مطلب نیز عالمان اختلاف کرده اند. برخی از آنها گفته اند: حقیقت توبه آن است که گناهت را در پیش چشمت داشته باشی. بعضی دیگر گفته اند: حقیقت توبه این است که گناهت را فراموش کنی. نزد ما هر یک از این دو مذهب حق است لیکن نسبت به دو حالت. سخن متصوفه همواره نارسا و قاصر است، زیرا عادت هر یک از آنان این است که تنها از حال خودش خبر می دهد و حال دیگران برایش مهم نیست. از این رو پاسخ این مطلب بر حسب اختلاف احوال مختلف می باشد.

سخن متصوفه نسبت به درجات علم دارای نقصان است، زیرا بهتر و کامل تر این است که شناخت اشیا چنان که هستند صورت گیرد. لیکن نسبت به مراتب همت و ارادت و

جدیت کمال است، زیرا دارنده چنین عقیده ای نظرش مقصود بر احوال خویش است و به کار دیگران کار ندارد، چه راه او فقط به سوی خداست. و منازل وی احوال اوست اما شاید راه بنده به سوی خدا راه علم و تعلیم باشد چه راهها به سوی خدا بسیار است هر چند این راهها از حیث دوری و نزدیکی مختلف است. و خداوند داناتر است به این که راه چه کسی راست تر است با آن که همه در اصل راه شریکند.

از این رو می گوئیم حضور گناه و ذکر و اظهار اندوه بر آن نسبت به مرید مبتدی کمال است، زیرا اگر گناهش را فراموش کند سوز او افزون نخواهد شد و اراده و عزم او بر سلوک راه خدا قوت نخواهد یافت. ذکر گناه بیم و اندوه به بار می آورد و این مانع بازگشت او به امثال آن گناه است. تصوّر گناه و ذکر و اظهار اندوه نسبت به غافل کمال است لیکن نسبت به سالک نقصان است، زیرا این امر مانعی است که او را از سلوک راه حقّ باز می دارد، چه سالک باید بی وقفه تنها در طریق سلوک گام بردارد، و اگر مبادی وصول بر او ظاهر، و انوار معرفت و لوازم غیب بر او مشکوف شود او را چنان در خود مستغرق می گرداند که مجالی برای او باقی نمی ماند تا به احوال گذشته خود توجه کند و این کمال است، بلکه اگر مسافری که از شهری به شهر دیگری می رود وجود نهری در میان راه مانع او شود، و وی برای عبور از آن به سبب این که پل آن از پیش خراب شده دچار رنج بسیار گردد چنانچه پس از گذشتن از آن بر لب نهر بنشیند و در تأسف بر خرابی پل بگرید، این عمل برای او مانع دیگری است که پس از فراغ از مانع نخست بدان مشغول شده است. آری اگر به سبب فرا رسیدن شب و عدم امکان حرکت، و وجود نهلهایی در بین راه، و بیم او از عبور از آنها، کوچ کردن میسر نباشد در این صورت باید در سر تا سر شب بر خرابی پل بگرید و غمناک باشد تا بر اثر ادامه اندوه عزم او بر عدم بازگشت به امثال آن گناه راسخ و مستحکم گردد. اما اگر بیداری و هشیاری او به حدی رسیده که مطمئن است به امثال آن گناه بازگشت نخواهد کرد ادامه حرکت برای او سزاوارتر از اشتغال به ذکر تخریب پل و گریه بر آن است. این نکات را تنها کسانی می دانند که راه را دیده و مقصد و مانع و طریقه سلوک را شناخته اند، و ما در کتاب علم و بخش مهلکات اشاراتی بدان کرده ایم.

بلکه می گوئیم شرط دوام توبه این است که در نعمتهای آخرت بسیار بیندیشد تا رغبت او افزوده گردد، لیکن اگر جوان است نباید درباره چیزهایی که در دنیا نظیر دارد

مانند حور و قصور زیاد فکر کند، زیرا ممکن است فکر او تحریک شود و نقد را طلب کند و بر نسیه راضی نشود، بلکه او باید در لذت مجاورت حقّ بیندیشد و بس، زیرا این مطلوبی است که در دنیا نظیر ندارد، همچنین یادآوری گناه ممکن است شهوت را تحریک کند و مبتدی بر اثر آن دچار زیان شود، از این رو فراموشی برای او بهتر است. و نباید گریه و زاری داود(علیه السلام) تو را از تصدیق به این امر محقق باز دارد، زیرا این که خود را با پیامبران قیاس کنی، کاری بسیار کث و نادرست است چرا که پیامبران گاهی در گفتار و کردار خود را در مرتبه ای که لایق امت آنهاست قرار می داده اند، چه آنها جز برای ارشاد است برانگیخته نشده اند و بر آنهاست که آنچه را مردم به مشاهده آن سود می برند انجام دهند هر چند آن عمل فروتر از مقام بلند آنها باشد.

برخی از مشایخ هیچ نوع ریاضتی را به مرید خود دستور نمی دادند جز آن که خود آن را به اتفاق مرید به کار می بستند، در حالی که به سبب فراغ از دوران مجاهده و تأدیب نفس از آن ریاضت بی نیاز بودند لیکن برای آسان کردن کار مرید با او همراهی می کردند از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرموده است: «من فراموش نمی کنم لیکن به فراموشی واداشته می شوم تا احکام شرع را ظاهر کنم». (۱) از این مطلب شگفتی مکن، زیرا امّتها در کنف مهر پیامبرانند چنان که کودکان در سایه محبت پدران، و گوسفندان در تحت سرپرستی شبانان می باشند. آیا ندیده ای پدر هنگامی که می خواهد کودک خود را به سخن در آورد چگونه خود را در مرتبه طفل سخنگو در می آورد. چنان که پیامبر(صلی الله علیه و آله) به هنگامی که دید حسن(علیه السلام) دانه خرمای صدقه را برداشته به دهان می گذارد به او فرمود: «کخ کخ» (۲)، آیا فصاحت آن حضرت این رسایی را نداشت که بگوید: این دانه خرما را بینداز که حرام است، لیکن چون می دانست زبان او را نمی فهمد فصاحتش را ترک کرد و خود را در حدّ لکنت او قرار داد. همچنین کسی که گوسفند یا پرنده ای را آموزش می دهد برای اظهار نرمی و مدارا با آنها در بانگ کردن و سوت زدن خود را شبیه گوسفند و پرنده می کند. بنابراین پرهیز از این که از امثال این نکات دقیق

ص: ۱۰۱

۱- (۱۴) به اصل این حدیث دست نیافتم جز این که در موطأ چنین آمده است: از مالک نقل شده است که به او رسیده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرموده است: «من فراموش می کنم یا به فراموشی واداشته می شوم تا سنت را برقرار سازم». موطأ، ج ۱، ص ۹۱.

۲- (۱۵) تصحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۵۰ از حدیث ابو هریره.

غافل شوی چه در این مسائل عارفان می لغزند چه رسد به غافلان.

اقسام بندگان در دوام توبه

اشاره

(۱) بدان توبه کنندگان چهار طبقه اند:

طبقه اول - گنهکاری است که بر توبه خود تا پایان عمر استقامت می ورزد؛

(۲) آنچه را در آن کوتاهی کرده جبران می کند و هرگز نمی اندیشد که به گناهان پیشین خویش باز گردد و بجز لغزشهایی که بر حسب عادت هیچ بشری جز صاحبان مقام پیامبری از آنها مصون نیست گناهی از او سر نمی زند. مراد از استقامت بر توبه همین است. چنین کسی بر انجام دادن اعمال نیک سبقت می جوید، و سیئات خود را به حسنات مبدل می کند. این را توبه نصح می گویند و این نفس را که آرامش یافته نفس مطمئنه می خوانند نفسی که خشنود و پسندیده به سوی خدا باز می گردد، آنان کسانی هستند که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بدانها کرده فرموده است: «گوشه گیرانی که دلباخته ذکر خداوند بر دیگران پیشی جسته اند، و ذکر پروردگار بار گناهان را از دوش آنان برداشته و سبکبار وارد عرصه قیامت می شوند.» (۱) در این حدیث شده است به این که آنان نیز گناهانی داشته اند که ذکر خدا آن را از آنان زدوده است.

این طبقه از حیث گرایش به شهوات مراتبی دارند. دسته ای تمایلات نفسانی آنها بر اثر سلطه معرفت آرام شده و مجاهده با شهوات برای آنها آسان گردیده و مبارزه با آنها مانع سلوک آنان در راه حق نیست. گروهی دیگر از کشمکش با نفس فارغ نشده لیکن بر مجاهده و باز گردانیدن نفس از سرکشیهایش قادرند. درجات درگیری این دسته با نفس از حیث کثرت و قلت و اختلاف مدت و نوع متفاوت است. همچنین از نظر طول عمر با هم اختلاف دارند، چه بعضی را بمحض توبه می ربایند، و اینان به سبب آن که به سلامت رخت بر بسته و پیش از آن که سستی در کار آنها پدید آید به دیار آخرت شتافته اند مورد غبطه و رشک می باشند. و به برخی مهلت داده می شود و مجاهده و شکیبایی و استقامت آنها طولانی می گردد و حسنات اعمال آنان زیاد می شود. حال اینان عالی تر و افضل است، زیرا هر بدی را نیکی محو می کند تا آنجا که یکی از عالمان گفته است: گناهی را که گنهکار ده بار مرتکب شده زمانی زدوده می شود که ده بار در حال

ص: ۱۰۲

شهوت بر آن عمل قادر شود و از ترس خداوند شهوت خود را بشکند و بر آن صبر کند.

اما این شرط بعید است هر چند در صورت فرض، بزرگی اثر آن را نمی توان انکار کرد.

لیکن مرید ضعیف نباید این راه را در پیش گیرد و شهوت خود را برانگیزد و اسباب آن را فراهم کند به حدی که قدرت بر آن یابد سپس انتظار داشته باشد که جلو شهوت را بگیرد و خود را از عمل باز دارد، زیرا از آن ایمن نیست که زمام شهوت از دستش بیرون رود و گناه را به جا آورد و توبه اش را بشکند، بلکه تکلیف او از آغاز فرار از اسبابی است که ارتکاب گناه را برای او میسر گرداند و راه آن را بر روی خویش ببندد و در همین حال تا آنجا که می تواند شهوت خود را بشکند تا توبه او از همان آغاز سالم بماند.

طبقه دوم

توبه کننده ایست که در همه طاعات مهم و گناهان بزرگ راه استقامت پیموده جز این که از پاره ای گناهان که برای او بدون عمد و قصد پیش می آید مصون نیست و در خلال احوالی که بر او می گذرد بی آنکه تصمیم بر ارتکاب گناه داشته باشد به آنها دچار می شود. لیکن هر زمان اقدام به گناه می کند نفس خود را مورد سرزنش قرار می دهد و دچار پشیمانی و اندوه می شود و عزم خود را بر احتراز از اسبابی که او را در معرض گناه قرار دهد تجدید می کند. این نفس در خور آن است که نفس لوامه گفته شود، زیرا صاحب آن خود را بر این که بدون عزم و قصد خویشتن را هدف حالات نکوهیده می سازد ملامت می کند. و این نیز مرتبه ای عالی است هر چند از مرتبه نخست نازل تر است و این غالب ترین احوال توبه کنندگان است، زیرا بدی در طبیعت آدمی سرشته شده و کمی از مردمنده که از آن تهی هستند، نهایت تلاش آدمی برای آن است که خوبی او بر این بدی غلبه کند تا در ترازوی اعمال کفه خیرات او سنگین شود و بر بدیهای او بچربد. اما این که کفه بدیها بکلی خالی باشد بسیار بعید است. این دسته را خداوند و عده ای نیکو داده و فرموده است: **الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ (۱)**، پس هر گناهی که صغیره باشد و از روی عمد و میل انجام نشود سزاوار است لمم که مورد عفو الهی است دانسته شود. حق تعالی فرموده است: **وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ اللَّهُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ (۲)**؛ خداوند

ص: ۱۰۳

-
- ۱- (۱۷) نجم/۳۲: آنها که از گناهان کبیره و اعمال زشت جز صغیره دوری می کنند آمرزش پروردگار تو گسترده است.
 - ۲- (۱۸) آل عمران/۱۳۵: و آنها که هنگامی که مرتکب عمل زشتی شوند یا به خود ستم کنند به یاد خدا می افتند و برای گناهان خود طلب آمرزش می کنند و کیست جز خدا که گناهان را ببخشد.

کسانی را که بر خویشتن ستم کرده سپس پشیمان شده و خود را سرزنش می کنند ستوده و در روایتی که علی (علیه السلام) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده آن حضرت فرموده است: «بهترین شما در فتنه افتاده توبه کار است.» (۱) در خبر دیگر آمده است: «مؤمن مانند خوشه است گاهی بر می گردد و گاهی کج می شود» (۲)؛ و نیز در خبر است: «مؤمن را چاره ای نیست از این که گهگاه در گناهی افتد.» (۳) همه این ها دلایلی است بر این که این مقدار گناهی که ذکر شد توبه را نمی شکند و مرتکب آنها در زمره اصرارکنندگان بر گناه نیست و کسی که مرتکب این نوع گناهان را از بودن در شمار توبه کنندگان نومید کند مانند پزشکی است که انسان تندرست را به سبب آن که گهگاه میوه و طعام گرم می خورد بی آنکه مداومت دهد از سلامت خود مأیوس سازد. همچنین مانند فقیهی است که دانشجو را به علت آن که در اوقات نادری در تکرار دروس و تعلیقات خود سستی می کند بدون آن که این اوقات طولانی و زیاد باشد او را از رسیدن به درجه اجتهاد نومید سازد، و این امر بر نقصان پزشک و فقیه دلالت دارد، زیرا فقیه در دین کسی است که مردم را به سبب پاره ای سستیها و گناهان دل فریب از وصول به مدارج سعادت نومید نکند، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «همه فرزندان آدم گناهکارند، و بهترین گناهکاران توبه کنندگان آمرزش خواهند.» (۴) و نیز فرموده است: «مؤمن ضعیفی وصله زننده است. بهترین آنان کسی است که در حال وصله زدن بمیرد.» (۵)؛ یعنی بر اثر گناهان ضعیف و به سبب توبه و پشیمانی وصله

ص: ۱۰۴

- ۱- (۱۹) الشعب بیهقی به سند صحیح از علی (علیه السلام)، الجامع الصّیفة، احمد بن حنبل به سند خود از ابی جعفر محمد بن علی از محمد بن حنفیه از پدرش علی بن ابی طالب (علیه السلام) نقل کرده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خداوند بنده مؤمن در فتنه افتاده توبه کار را دوست می دارد.»
- ۲- (۲۰) ابو یعلی از حدیث انس به سند ضعیف، الجامع الصّیفة، عراقی گفته است: در امثال رامهرمزی اسناد آن خوب است.
- ۳- (۲۱) الکبیر و الاوسط طبرانی با سند خوب، مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۱۰.
- ۴- (۲۲) سنن ترمذی آن را نقل کرده و غریب شمرده است سنن ابن ماجه، شماره ۴۲۵۱۰، مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۲۴۴ و سندان را صحیح دانسته، مسند احمد از حدیث انس، الفتح الرّبانی، ج ۱۹ ص ۳۳۷.
- ۵- (۲۳) الصغیر و الاوسط طبرانی، بزار از حدیث جابر، طبرانی گفته است: در سند آن ضعیفی است به سبب آن که خالد خزایلی در سلسله راویان آن قرار دارد، مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۰۱.

خداوند متعال فرموده است: **أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا وَ يَذُرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ (۱)**، و آنان را به هیچ وجه به نداشتن گناه توصیف نکرده است.

طبقه سوم - آن که توبه کند و مدتی بر توبه اش استقامت ورزد،

(۱) سپس در برخی گناهان شهوتش بر او غالب شود و از روی قصد و به علت عدم توانایی در برابر غلبه شهوت نسبت به ارتکاب آنها اقدام کند. لیکن با این حال بر ادای طاعات مواظبت داشته و بسیاری از گناهان را با وجود قدرت و شهوت ترک کرده و تنها شهوت این یک یا دو گناه او را مقهور ساخته و خواهان آن است که خداوند او را بر سرکوب آنها قادر گرداند و شر آنها را از او برطرف سازد. این آرزوی او در حال ارضای این شهوات است و چون از آن فارغ می شود پشیمان می گردد و می گوید: کاش آن را انجام نمی دادم، از آن توبه خواهم کرد، و در سرکوب آن با نفس خویش به مبارزه خواهم پرداخت. اما نفس وی آن عمل را در نظرش می آراید و توبه اش را در هر بار از امروز به فردا می افکند. این نفس را نفس مسوله می گویند. دارنده آن از جمله کسانی است که خداوند درباره آنها فرموده است **وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا (۲)**، وضع او از جهت آن که بر طاعات مواظبت و از آنچه به جا می آورد کراهت دارد موجب امیدواری است و شاید خداوند توبه او را بپذیرد؛ لیکن از جهت آن که توبه اش را از امروز به فردا می افکند و در آن تأخیر می کند فرجامی خطرناک دارد؛ بسا پیش از توبه بمیرد و امر او به مشیت حق تعالی موکول گردد، اگر خداوند به فضل خویش امر او را تدارک کند، و شکستگی او را جبران فرماید، و با قبول توبه اش بر او منت نهد به سابقین ملحق خواهد شد؛ و چنانچه شقاوت بر او غلبه کند و شهواتش بر او چیره شود بیم آن است که آنچه در ازل برای او مقدر شده تحقق یابد و دچار سوء عاقبت گردد، زیرا به طور مثال هر زمان اشتغال به تحصیل برای دانشجو ناممکن گردد این عدم امکان دلیل بر آن است که در ازل برایش مقدر شده است که از جاهلان باشد و در این صورت امیدواری به او ضعیف می شود.

ص: ۱۰۵

۱- (۲۴) قصص/۵۴: آنها پاداششان دو بار داده می شود به سبب آن که صبر کردند و بدی را به نیکی رفع می کنند...

۲- (۲۵) توبه/۱۰۲: و گروهی دیگر به گناهان خود اعتراف کردند و اعمال شایسته و ناشایستی را به هم آمیختند.

چنانچه اسباب مداومت بر تحصیل برای او به آسانی فراهم گردد این امر دلیل آن است که در ازل برای او مقدر شده است از جمله عالمان باشد. به همین گونه سعادت‌های اخروی و درکات آن به حکم تقدیر مسبب الاسباب به حسنات و سیئات ارتباط دارد همچنان که بیماری و صحت به خوردن غذا و دوا وابسته است، و از این قبیل است بینش نفس که به سبب آن انسان از طریق ترک کاهلی و مواظبت بر تحصیل آگاهی‌های درونی در دنیا استحقاق وصول به مناصب عالی را پیدا می‌کند. بنابراین همان گونه که برای منصب دریافت و قضاء و تقدّم علمی تنها کسی شایستگی دارد که بر اثر طول تحصیل علم، فقیه شده باشد برای سرای آخرت و نعیم آن و قرب پروردگار جهانیان فقط دلی شایسته است که بر اثر طول تزکیه و تطهیر سلامت یافته و پاک شده باشد. تدبیر ربّ الأرباب در ازل آن را این گونه رقم زده چنان که فرموده است: وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا، فَأَلَّهَمَّهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا، قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا، وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا (۱) بنابراین هر زمان بنده گناهی را مرتکب می‌شود گناه او نقد و توبه او نسیه خواهد بود و این نشانه خذلان و خواری اوست. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «بنده هفتاد سال کار اهل بهشت را می‌کند، تا آنجا که مردم می‌گویند او از اهل آن است و میان او و بهشت جز یک وجب باقی نمی‌ماند لیکن تقدیر بر او سبقت می‌گیرد، عمل اهل جهنّم را می‌کند و وارد آن می‌شود.» (۲) از این رو بیم از عاقبت کار پیش از توبه است، و هر نفسی که برون می‌آید خاتمه نفس پیش است و امکان دارد که مرگ به آن پیوندد، لذا باید مراقب انفاس بود و گر نه آنچه ترس از آن است واقع می‌شود و حسرت دایمی می‌گردد در حالی که حسرت سودی ندارد.

طبقه چهارم - توبه کند و مدتی بر توبه استقامت ورزد

(۱) سپس به ارتکاب گناه یا گناهان باز گردد بی آنکه در دل قصد توبه داشته و بر عمل خود متأسف باشد بلکه مانند غافلان در ورطه شهوات فرورفته است. چنین کسی از جمله اصرارکنندگان بر گناه می‌باشد و این نفس را نفس اماره می‌گویند که از هر خیر و خوبی گریزان است؛ بر این شخص بیم سوء عاقبت می‌رود و امر او با خداست، اگر روزگارش بر بدی خاتمه یابد

ص: ۱۰۶

۱- (۲۶) شمس ۷ تا ۱۰: و سوگند به نفس آدمی و آن کسی که آن را منظم ساخته است، سپس فجور و تقوا (شر و خیر) را به او الهام کرده است، که هر کس نفس خویش را تزکیه کرده رستگار شده، و آن که نفس خود را به گناه آلوده ساخته نومید و محروم گشته است.

۲- (۲۷) سنن ابن ماجه شماره ۷۶ باب القدر، در آنجا به جای وجب، ذراع قید شده است.

دچار بدبختی و شقاوتی بی پایان شده، و اگر حسن عاقبت پیدا کند و بر عقیده توحید بمیرد امید رهایی او از آتش وجود دارد هر چند پس از گذشت مدتی باشد؛ و محال نیست که به سببی پنهانی که بر آن آگاه نیستیم عموم عفو شامل حالش شود، چنان که محال نیست که انسان به ویرانه ای درآید تا در آن گنجی بیابد و اتفاقاً به آن برسد. و یا در خانه اش بنشیند تا خدا او را عالم گرداند و دانش را بدون تعلّم و آموزش روزی او کند چنان که پیامبران (علیه السلام) چنین بوده اند، زیرا درخواست آمرزش با ادای طاعات مانند تحصیل علم با تلاش و تکرار، و طلب مال با تجارت و سفر کردن از طریق دریاهاست.

اما درخواست آمرزش به صرف امید با وجود تباهی اعمال مانند طلب گنج در ویرانه ها و طلب علوم از طریق تعلیم فرشتگان است. وای کاش که هر کس بکوشد بیاموزد، و هر کس تجارت کند توانگر شود و هر روزه گیر نمازگزاری آمرزیده شود.

بنابراین همه مردم محرومند جز عالمان، و عالمان همگی محرومند جز عمل کنندگان، و عمل کنندگان همه محرومند جز مخلصان و مخلصان در برابر خطری بزرگ قرار دارند. به همین گونه است حال کسی که خانه خود را ویران کند، و مال و اندوخته خود را تباه سازد، و خود و عائله اش را گرسنه بگذارد و بگوید: «امید به فضل خدا دارم»؛ و انتظار کشد که خداوند گنجی روزی او کند که آن را در زیر زمین خانه ویران خود بیابد.

چنین کسی در نزد اهل بینش از احمقان و مغروران است هر چند آنچه را انتظار می کشد از قدرت خداوند و فضل او محال نیست. همچنین کسی که از فضل و بخشش خداوند انتظار آمرزش دارد در حالی که در طاعت کوتاهی می کند و بر گناهان خویش اصرار می ورزد و در راهی که مورد آمرزش قرار گیرد گام بر نمی دارد از نظر صاحب‌دلان در زمره سفیهان و دیوانگان است. شگفتا از این دیوانه که حماقت خود را در قالب مورد پسندی رواج می دهد و می گوید: خداوند کریم و بخشنده است و بهشت او از همچون منی تنگ نمی شود و نافرمانی من به او زیانی نمی رساند. سپس می بینی که برای به دست آوردن مال دریاها را می نوردد و در خطرها و سختیها وارد می گردد و اگر به او گفته شود: خداوند کریم است و طلاهای خزان او از این که تو را بی نیاز کند کم نمی آید، در خانه ات بنشین شاید از راهی که انتظار آن را نداری روزیت را برساند، لیکن او گوینده این سخنان را احمق می شمارد و او را مورد ریشخند قرار می دهد و می گوید: این سبکسری چیست؟ از آسمان زر و سیم نمی بارد و این ها را جز از طریق کسب نمی توان یافت،

خداوند به همین گونه آن را مقدر کرده و سنت خود را بدین سان جاری ساخته است و تبدیل در سنت خدا راه ندارد. این مغرور نمی داند که پروردگار آخرت و پروردگار دنیا یکی است و سنت خدا در هر دو سرا تبدیل پذیر نیست چه او خبر داده و فرموده است:

وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى (۱)، در این صورت چگونه معتقد می شود که خداوند در آخرت کریم است و در دنیا کریم نیست؟ و چگونه می گوید: سستی در کسب مال دنیا مقتضای کرم خدا نیست و سستی برای به دست آوردن ملک و نعیم داریم آخرت مقتضای کرم اوست، و این را بر حسب کرمی که دارد بی تلاش و کوشش می دهد، و آن را با همه سعی و کوشش غالباً منع می کند. ما از کوردلی و گمراهی به خدا پناه می بریم چه آن جز نتیجه نگونساری و فرو افتادن در تاریکیهای نادانی چیز دیگری نیست. چنان کسی شایسته آن است که در زمره آنانی باشد که خداوند درباره آنها فرموده است: وَ لَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً (۲)، یعنی دیدیم که تو راست می گویی در آنجا که فرمودی: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى پس ما را بازگردان تا سعی و کوشش کنیم اما بازگشتن برای آنها ممکن نیست و عذاب آنها ثابت و پابرجاست. ما از آنچه مایه نادانی و شک و ناگزیر کشاننده انسان به سوی بدی عاقبت است به خدا پناه می بریم.

آنچه توبه کننده باید در صورت ارتکاب گناهی یا از روی قصد و غلبه

شهوت و یا نااندیشیده بر حسب اتفاق به آن مبادرت کند.

(۱) بدان بر هر گنهکاری توبه و پشیمانی از گناه و اشتغال به اعمال نیکی که ضد کارهای بدش باشد واجب است، چنان که طریق آن را ذکر کردیم. اکنون هر گاه نفس به سبب چیرگی شهوت او را در عزم بر ترک گناه یاری نکند در ادای یکی از دو واجب ناتوان شده و نباید واجب دیگر را ترک کند و آن دفع اعمال بد با کارهای نیک است تا آنها بکلی زدوده شوند و از جمله کسانی باشد که خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا، کار نیک کار بد را می زداید. این زدودن یا به دل است یا به زبان و یا به جوارح، و باید نیکی در محل

ص: ۱۰۸

۱- (۲۸) نجم/۳۹: و این که برای انسان بهره ای جز سعی و کوشش او نیست.

۲- (۲۹) سجده/۱۲: و اگر ببینی مجرمان را به هنگامی که در پیشگاه پروردگارشان سر به زیر افکنده می گویند: پروردگارا، آنچه وعده کرده بودی دیدیم و شنیدیم ما را بازگردان تا عمل صالح به جا آوریم.

بدی و در آنچه تعلق به اسباب آن دارد به جا آورده شود.

اما به دل این است که گناه خود را با تضرع و زاری در پیشگاه خداوند و درخواست عفو و آمرزش از او بزداید و مانند بنده ای گریزان در برابر او اظهار ذلت و خواری کند و با نقصان تکبر در میان مردم ذلت و حقارت خود را بر آنان ظاهر سازد و دلیلی ندارد که بنده گریزان گنهکار بر دیگر بندگان خدا تکبر ورزد. همچنین باید در دل طالب خیر و خوبی برای مسلمانان بوده و عازم بر ادای طاعات الهی باشد.

زدودن گناه به زبان آن است که به ظلم خود اعتراف و از درگاه خداوند طلب آمرزش کند و بگوید: رَبِّ ظَلَمْتُ نَفْسِي وَ عَمِلْتُ سُوءًا فَاعْفُرْ لِي ذُنُوبِي، و نیز چنان که در کتاب دعوات و اذکار آورده ایم انواع استغفار را بسیار بگوید.

زدودن کار بدی به جوارح عبارت از ادای طاعات و انواع عبادات و صدقات است.

اخبار گویای این است که هرگاه گنهکار پس از ارتکاب گناه هشت چیز را به عمل آورد امید آن است که گناهش بخشوده شود. از آنها چهار چیز از اعمال دل است که عبارتند از توبه یا عزم بر توبه، حبّ دست کشیدن از گناه، بیم عذاب، امید آمرزش و چهار چیز از اعمال جوارح می باشد: این که در عقب گناه دو رکعت نماز گزارد پس از آن هفتاد بار استغفار کند و صد بار بگوید: سبحان الله العظيم و بحمده، سپس صدقه ای بدهد و بعد از آن یک روز روزه بگیرد. در برخی اخبار آمده است که: وضو را کامل بگیرد و به مسجد در آید و دو رکعت نماز بگزارد. در بعضی دیگر ذکر شده: چهار رکعت نماز بگزارد ۳۰، در حدیثی است که: «هرگاه گناهی مرتکب شدی حسنه ای به جا آور تا آن را محو کند نهان به نهان و آشکار به آشکار.» ۳۱ از این رو گفته اند: صدقه پنهان گناهان شب و صدقه آشکار گناهان روز را محو می کند. و نیز در اخبار آمده است که:

مردی به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: من در مورد زنی تلاش کردم و از همه چیز آن جز جماع برخوردار شدم حکم خدا را بر من جاری فرما. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا نماز

بامداد را با ما گزارده ای؟ عرض کرد: آری، فرمود: **إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ (۱)**. این حدیث گویای این است که تجاوز کمتر از زنا به زنا گناه صغیره است، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) نماز را کفاره آن قرار داده و این به مقتضای قول آن حضرت است که فرموده است:

«نمازهای پنجگانه کفاره گناهان میان آنهاست بجز کبائر». (۲) به هر حال سزاوار است انسان همه روزه خود را حسابرسی کند، و اعمال بد خود را در نظر گیرد و آنها را با کارهای نیک بزداید.

اگر بگوییم: چگونه ممکن است استغفار از گناه بدون ترک اصرار سودمند باشد؟ چه در خبر آمده است که «استغفار کننده از گناه در صورتی که اصرار بر آن داشته باشد مانند استهزا کننده به آیات خداست» (۳) و یکی از بزرگان گفته است: من از گفتن استغفر الله استغفار می کنم. و گفته شده است: استغفار به زبان توبه دروغ گویان است، و نیز رابعه عدویّه گفته است: استغفار ما به استغفار بسیاری نیاز دارد.

پاسخ این است که بدانی در فضیلت استغفار اخبار بی شماری وارد شده که ما بخشی از آنها را در کتاب اذکار و دعوات ذکر کرده ایم تا آنجا که خداوند استغفار را با بقای پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرین کرده و فرموده است: **وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَتْفِرُونَ (۴)** یکی از صحابه گفته است: (۵) ما را دو امان بود یکی از آنها که بودن پیامبر در میان ما بود از دست رفته و آن که مانده استغفار است، اگر این نیز برود هلاک می شویم. می گوید استغفاری که توبه دروغ گویان است تنها استغفار به زبان است بی آنکه دل در آن انباز باشد، مانند آن که انسانی بر حسب عادت و از روی غفلت بگوید: استغفر الله چنان که در آن هنگام که صفات آتش را می شنود می گوید: نعوذ بالله (به خدا پناه می بریم) بی آنکه دلش از آنچه بر زبان می آورد متأثر شود. این استغفار

ص: ۱۱۰

۱- (۳۲) صحیح بخاری، ج ۶، ص ۹۴ از حدیث ابن مسعود.

۲- (۳۳) مأخذ آن پیش از این مکرر ذکر شده است.

۳- (۳۴) الشعب بیهقی، ابن عساکر از ابن عباس با سندی ضعیف، الجامع الصیغه.

۴- (۳۵) انفال/۳۳: و تا تو در میان آنها هستی خداوند آنها را مجازات نخواهد کرد، و تا استغفار می کنند خداوند عذابشان نمی کند.

۵- (۳۶) ترمذی آن را از ابو موسی اشعری نقل کرده و گفته: و این سخن اوست، ابو الشیخ و حاکم آن را نقل کرده و صحیح دانسته اند بیهقی در الشعب گفته است: گوینده این سخن ابو هریره است، بیهقی در طرق دیگری گفته گوینده ابن عباس است، الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۸۲.

منحصر به حرکت زبان است و در آن فایده ای نیست، لیکن چنانچه تضرع قلبی و زاری در طلب آمرزش به آن بیبوند و تضرع او صادقانه و از روی خلوص نیت و رغبت باشد این تضرع در نفس خود حسنه ای است که شایستگی دارد سینه ای را دفع کند، و اخباری که در فضیلت استغفار وارد شده بر همین مورد حمل شده تا آنجا که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی که استغفار کند هر چند در روز هفتاد بار باز گردد (بر گناه) اصرار نکرده است» (۱)؛ و این استغفار به قلب است.

توبه و استغفار در جاتی دارد، و اوایل آن هر چند به آخر نرسد نیز دارای فوایدی است. سهل شوشتری گفته است: بنده در هر حال چاره ای جز مولای خود ندارد بهترین حالات او این است که در همه چیز به او رجوع کند، اگر گناه کرد بگوید: «خداوندا، بر من پوشیده دار» و هنگامی که از گناه فراغت یافت بگوید: «ای پروردگار من توبه مرا بپذیر»، و پس از توبه بگوید: «خداوندا، عصمت را روزی من گردان» و چون طاعتی به جا آورد بگوید: «خداوندا از من قبول کن». از او درباره استغفار که گناهان را می زداید پرسیدند، پاسخ داد: «اول استغفار استجابت پس از آن زاری و انابه و سپس توبه است، استجابت از اعمال جوارح زاری و انابه از اعمال قلوب، توبه رو آوردن به مولا است به این که خلق را ترک گوید، سپس استغفار از تقصیرات خود و ناسپاسیها و ترک شکر، در این هنگام آمرزیده می شود و در نزد او جای می گیرد و پس از آن تنهایی را اختیار کند و سپس پایداری و بعد از آن بیان و پس از آن قرب و بعد معرفت و سپس مناجات و پس از آن خلوص بعد موالات سپس گفتگوی پنهانی و این خلت یعنی دوستی است، و این حالت در دل بنده قرار نمی گیرد مگر آنگاه که علم خوراک، ذکر قوام رضا توشه و توکل رفیعت او باشد، سپس خداوند به او نظر می کند و او را به سوی عرش بالا می برد و در مقام حاملان عرش جای می گیرد.

و نیز از او درباره سخن پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) پرسیدند که فرموده است: «توبه کننده دوست خداست» پاسخ داد: توبه کننده ای دوست خداست که همه آنچه در قول خداوند متعال آمده در او موجود باشد، آنجا که فرموده است: **الْعَابِدُونَ الْأَحْمِدُونَ...** (۲)، و گفت: دوست آن است که در چیزی که دوستش آن را ناخوش

ص: ۱۱۱

۱- (۳۷) سنن ترمذی، ج ۱۳، ص ۹۶، پیش از این در کتاب الدعوات ذکر شده است.

۲- (۳۸) توبه/۱۱۲: توبه کنندگان، عبادت کاران، سپاس گویان سیاحت کنندگان، رکوع کنندگان، سجده گزاران آمران به معروف، نهی کنندگان از منکر و حافظان حدود الهی می باشند، به چنین مؤمنانی بشارت بده.

می دارد وارد نشود، غرض این است که توبه دارای دو فایده است:

اول- محو گناهان تا چنان شود که گویا هیچ گناهی نکرده است.

دوم- رسیدن به درجات تا دوست خدا شود.

محو گناهان نیز درجاتی دارد، برخی در درجه ای قرار دارند که اصل گناه آنها بکلی محو می شود، و بعضی دیگر تخفیفی برای آنهاست و این امر بستگی به درجات توبه دارد. استغفار به دل و جبران گناهان با اعمال نیک هر چند از اصرار در گناه فارغ نباشد از اوایل این درجات است و روی هم خالی از فایده نیست و نباید گمان کرد که وجود آن مانند عدم آن است، بلکه اهل شهود و ارباب قلوب به یقین می دانند که گفتار خداوند متعال که فرموده است: **فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ** (۱) راست است و هیچ ذره نیکی از اثر خالی نیست، چنان که اگر دانه ای جو در ترازو اندازی در آن بی اثر نخواهد بود و اگر بی اثر باشد لازم می آید که دانه دوم نیز مانند اول باشد و ترازو با خروارها جو سنگینی نشان ندهد در صورتی که محال بودن این امر روشن است، بلکه کفّه حسنات با اندکی کار نیک سنگین می شود، و کفّه کارهای بد نیز به همین گونه است. بنابراین پرهیز از این که طاعات خرد را اندک شماری و به جا نیاوری، و این گناهان را ناچیز بدانی و از آنها پرهیز نکنی، مانند زن کم عقلی که در رشتن کاهلی کند و بهانه آورد به این که در هر ساعت به رشتن بیش از یک تار قادر نیست و از یک تار چه سودی حاصل می شود، و آن در تهیه لباس چه تأثیری دارد. در حالی که این نادان نمی داند که البسه دنیا تار تار فراهم شده و جهان با همه فراخی و پهناوری اجسامی که در آن است ذره ذره گرد آمده است از این روزاری و استغفار به قلب حسنه ای است که به هیچ وجه نزد خداوند ضایع نمی شود، بلکه می گویم استغفار به زبان نیز حسنه است، زیرا حرکت زبان از روی غفلت به استغفار بهتر از حرکت زبان در آن ساعت به غیبت کردن از مسلمان و یا به گفتن سخنان پوچ است بلکه بهتر از خاموشی نیز می باشد. فضیلت این استغفار بر سکوت روشن است و تنها نسبت به عمل دل و عدم توجه آن نقصان است. به همین سبب یکی از مریدان به شیخ خود ابو عثمان مغربی گفت: در بعضی اوقات زبانم به ذکر و قرآن گویا می شود در حالی که دلم غافل و بی خبر است؟ شیخ پاسخ داد: خدا را شکر کن که یکی از

ص: ۱۱۲

۱- (۳۹) زلزال/۷: پس هر کس به اندازه سنگینی ذره ای کار خیر انجام داده آن را می بیند.

اعضاییت را در راه خیر به کار گرفته و آن را به ذکر عادت داده و در راه شرّ به کار نبرده و بیهوده گویی را عادت آن نکرده است.

آنچه او گفته حقّ است، زیرا اگر اعضای آدمی به کارهای نیک عادت کند تا آن حدّ که این عادت به صورت طبیعت درآید بسیاری از گناهان از او دفع می شود، چه کسی که زبانش به استغفار عادت کرده اگر دروغی از کسی بشنود زبانش به آنچه بدان عادت کرده سبقت می گیرد و استغفر الله می گوید، و آن که زبانش به یاوه گویی خو کرده زبانش به گفتن این که: تو چقدر احمق و دروغ تو چقدر زشت است، پیشی می گیرد. همچنین کسی که زبانش به استعاذه عادت کرده چون بشنود که از شریری اعمال بدی صادر شد به حکم عادت زبانش به گفتن نعوذ بالله گویا می شود، و اگر به یاوه سرایی خو کرده است لعنه الله خواهد گفت، و در نتیجه با یکی از این دو کلمه گنهکار می شود و با دیگری سلامت می ماند، و سلامت ماندن او ثمره عادت داشتن زبان او به خیر و خوبی است. این مطلب یکی از معانی قول خداوند متعال است که فرموده است: **إِنَّ اللَّهَ لَا يُضَيِّعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (۱)** و نیز: **وَإِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضَاعِفْهَا (۲)**، بنگر خداوند چگونه حسنه او را مضاعف ساخته است، چه استغفار را در حال غفلت عادت زبان او کرده تا بدین طریق شرّ غیبت و لغت و یاوه گویی را از او دفع کند. این مضاعف کردن اندک طاعت بنده از سوی خدا در دنیا است، و مضاعف ساختن آن در آخرت بسیار بزرگتر خواهد بود، اگر بدانند.

بنابراین پرهیز از آن که در طاعات به آفات و خطرات بنگری و در نتیجه رغبت توبه عبادات کم شود، زیرا این مکاری است که شیطان آن را برای فریفته شدگان خود رایج و مقبول گردانیده و به ایشان چنان وانمود کرده که آنها ارباب بصیرتند و خفایا و اسرار را می دانند و به آنها می گوید: در ذکر زبان با غفلت دل چه خیری است. در برابر این مکر مردمان سه دسته اند: سبقت گیرنده به اعمال نیک، ستمکار به خود و میانه رو.

اما سبقت گیرنده به اعمال نیک به شیطان می گوید: ای ملعون راست گفتمی و لیکن این کلمه حقّی است که باطلی را از آن خواسته ای و به همین سبب تو را دو بار عذاب می کنم، و از دو جهت تو را زبون می گردانم و حرکت دل را بر حرکت زبان اضافه می کنم، و این عمل چنان باشد که جراحات شیطان را با پاشیدن نمک روی آن درمان

ص: ۱۱۳

۱- (۴۰) توبه/۱۲۰: خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند.

۲- (۴۱) نساء/۴۰: ... و اگر کار نیکی باشد آن را مضاعف می کند.

کرده باشند.

ستمکار مغرور به سبب کبر و خودپسندی خیال می کند این نکته را دریافته است لیکن از این که بتواند دلش را پاکیزه و از اخلاص برخوردار سازد ناتوان است با این همه زبانش را به ذکر عادت نمی دهد و حاجت شیطان را روا می سازد و با رشته غرور او به چاه می رود، و مشابَهت و موافقت میان او و شیطان کامل می گردد. چنان که گفته اند:

وافق شَنّ طبقه وافقه فاعتنقه (۱)

میانهِ رو قادر نیست با شرکت دادن دل در عمل دماغ شیطان را به خاک بمالد، و دریافته است که حرکت زبان نسبت به حرکت دل ناقص است و معتقد شده که کمال آن در سکوت از فضول کلام است و بدان ادامه می دهد و از خداوند درخواست می کند که دل را در اعتیاد به خیر با زبان شریک و دمساز فرماید.

بنابراین سبقت گیرنده به خیرات مانند بافنده ای است که او را بر این کار نکوهش کرده باشند و او آن را ترک و نویسندگی را اختیار کرده باشد. ستمکار مغرور مانند بافنده ای است که شغل خود را ترک کرده و رفتگر شده باشد، و میانهِ رو مانند کسی است که از نویسندگی ناتوان شده و می گوید بافندگی نسبت به نویسندگی کاری نکوهیده است نه نسبت به رفتگری، و اکنون که از نویسندگی ناتوانم شغل بافندگی را ترک نمی گویم.

رابعه عدویه گفته است استغفار ما به استغفار بسیار نیاز دارد. نباید گمان کنی که او از حرکت زبان از جهت آن که ذکر خدا می گوید نکوهش می کند بلکه او غفلت قلب را مورد سرزنش قرار می دهد و بدین سبب خود را محتاج می بیند که از غفلت دلش استغفار کند نه از حرکت زبانش، زیرا اگر به زبان هم استغفار نکند نیازمند دو استغفار می شود نه یکی. به همین گونه باید نکوهش نکوهیده و ستایش ستوده را فهمید و گرنه معنای گفتار گوینده صادق را که فرموده است: «حسنات ابرار سیئات مقربان است» نخواهی فهمید، زیرا این امور با مقایسه ثابت می شود و بدون سنجش نمی توان آنها را درک کرد. بلکه باید کمترین طاعت و کوچک ترین گناه را کوچک شماری، از این رو امام جعفر صادق (علیه السلام) فرموده است: «سه چیز را در سه چیز پنهان کرده است: رضایش را در

ص: ۱۱۴

۱- (۴۲) مثل رایجی است که عرب آن را در مساوات و مشابَهت به کار می برد، به مجمع الامثال میدانی باب بیست و ششم مراجعه شود-م.

طاعتش، پس چیزی از طاعتش را کوچک ندانید شاید رضایش در آن باشد، غضبش را در معصیتش پس چیزی از معصیت او را حقیر نشمارید شاید خشمش در آن باشد، و ولایت خود را در بندگانش پنهان کرده است هیچ کسی را کوچک به حساب نیاورید شاید او ولی خدا باشد.»

رکن چهارم- در داوری توبه و طریقه گشودن عقده اصرار بر گناه

اشاره

(۱) بدان مردمان بر دو قسم اند:

اول- جوانی است که هیچ گونه هوسهای جوانی در او نیست و بر اساس نیکی و دوری از بدی پرورش یافته و بزرگ شده و همان است که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) درباره اش فرموده است: «خداوند خشنود می شود از جوانی که در او هوس جوانی نیست»، (۱) و وجود این گونه جوانان کمیاب و نادر است. قسم دوم کسی است که از ارتکاب گناه بدور نیست و اینان دو دسته اند: اصرار کنندگان بر گناه و توبه کنندگان، مقصود ما در اینجا این است که راه گشودن عقده اصرار هر گناه را بیان و درمان آن را ذکر کنیم:

بدان شفای توبه جز به دارو حاصل نمی شود و کسی که به درد آگاهی ندارد بر درمان آگاه نیست. معنای درمان شکستن و از میان بردن اسباب و عوامل درد است، چه هر دردی به سببی پدید آمده و درمان آن دفع و ابطال آن سبب است، و هر چیزی تنها به وسیله ضد آن باطل می شود. علت اصرار بر گناه جز غفلت و شهوت نیست و ضد غفلت علم و ضد شهوت شکیبایی بر قطع انگیزه های آن است. غفلت سرچشمه خطاهاست چنان که خداوند متعال فرموده است: **أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ، لَا جَزَمَ أَنَّهُمْ فِي الْأَخِرَةِ هُمُ الْخَاسِرُونَ (۲)**. بنابراین داروی توبه تنها معجونی است که از شیرینی علم و تلخی صبر سرشته شده باشد همان گونه که سرکنگبین از شیرینی شکر و ترشی سرکه فراهم می شود و هر یک از این دو جزء برای غرض خاصی به کار می رود، لیکن ترکیب آنها اسبابی را که برانگیزنده صفر است از میان می برد. به همین نحو باید طریق درمان دل از بیماری اصرار بر گناه مشخص و شناخته شود؛ و چنان که گفتیم داروی این درد از دو جزء یا دو

ص: ۱۱۵

۱- (۱) مسند احمد، طبرانی از حدیث عقبه بن عامر، المغنی.

۲- (۲) نحل/ ۱۰۹ و ۱۱۰:.... غافلان واقعی آنهایند و قطعا در آخرت زیان کارانند.

اصل ترکیب یافته که یکی علم و دیگری صبر است و ناگزیر باید آنها را توضیح داد.

اصل اول علم است. اگر گفته شود آیا هر علمی عقدهٔ اصرار بر گناه را می‌گشاید یا ناگزیر از علمی مخصوص است؟ پاسخ این است که بدانی همهٔ علوم داروهای بیماریهای دلند لیکن هر یک از این بیماریها علمی خاص خود دارد چنان که دانش پزشکی به طور کلی برای همهٔ بیماریهای تن سودمند است اما هر بیماری دانشی ویژه خود دارد. بیماری اصرار نیز به همین گونه است، و ما باید بخصوص همین دانش را بیان کنیم، و برای این که فهم آن آسان تر و به ذهن نزدیکتر باشد آن را از طریق مقایسه با بیماری تن شرح و توضیح می‌دهیم، لذا می‌گوییم: بیمار نیاز دارد به این که چهار امر را تصدیق کند:

اول- به اجمال تصدیق کند که بیماری و تندرستی اسبابی دارد

(۱) که با اختیار و به ترتیبی که مسبب الأسباب آنها را مرتب کرده می‌توان به آنها رسید، و این همان ایمان به اصل دانش پزشکی است، و هر کس بدان اعتقاد نداشته باشد به درمان مشغول نمی‌شود و سزاوار هلاکت است. معادل این ایمان در دانشی که ما در صدد بیان آنیم ایمان به اصل شرع است، و آن عبارت از این است که معتقد باشد سعادت در آخرت سببی دارد که آن فرمانبرداری و طاعت است، و شقاوت در آخرت نیز دارای علتی است و آن معصیت و نافرمانی خداست، ایمان به اصل شرایع همین است. این ایمان را باید حتما یا از طریق تحقیق و یا از راه تقلید به دست آورد و هر دو راه از طریق ایمان است.

دوم- آن که بیمار ناگزیر است به پزشک معینی اعتقاد پیدا کند

(۲) که او به دانش پزشکی آگاه و در آن ماهر و آنچه در این باره می‌گوید صادق است، دروغ نمی‌گوید و تزویر به کار نمی‌برد، چه صرف ایمان او به اصل دانش پزشکی بدون ایمان مذکور برای او سودی ندارد، و معادل این اعتقاد در علمی که ما مشغول بیان آنیم داشتن یقین به صدق پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و ایمان به این که قول او حق و راست است و هیچ گونه دروغ و خلاف در آن نیست.

سوم- بیمار چاره‌ای ندارد جز این که به سخنان پزشک که او را به اجمال از خوردن

چیزهایی که برای او زیان دارد می‌ترساند گوش فرا می‌دهد

(۳) به طوری که از ترک پرهیز بیمناک شود و شدت بیم او را به رعایت پرهیز و ادا سازد. معادل این امر در دین گوش دادن به آیات و اخباری است که مشتمل بر ترغیب به تقوا و پرهیز از ارتکاب گناه و

ترک پیروی از هوسها و تصدیق همه چیزهایی است که به گوش او رسانیده شده است، بی آنکه شک و ریبی در آنها داشته باشد تا بدین وسیله ترسی در او پدید آید که صبر را که رکن دیگر درمان است در او نیرومند سازد.

چهارم-سخنان پزشک را در آنچه اختصاص به بیماری او دارد و در آنچه بر او لازم

است از آنها پرهیز کند به خوبی بشنود

(۱) تا همه آنچه برای او زیان دارد اعم از افعال و احوال و خوردنیها و آشامیدنیها بر او معلوم گردد، چه بر هر بیماری پرهیز از همه چیز لازم نیست و هر دوایی برای هر بیماری سودمند نمی باشد، بلکه هر دردی علمی خاص و علاجی مخصوص دارد. معادل آن در دین آن است که هر بنده ای به هر شهوت و گناهی دچار نمی شود بلکه هر مؤمنی گناه یا گناهان مخصوص دارد، نیاز او در حال دین است که بداند خلاقی را که مرتکب می شود گناه است سپس آفات گناهان و اندازه زیان آنها را در دین بداند، و پس از آن بداند چگونه باید در برابر آنها صبر و پایداری کند، و بعد از آن به چگونگی زدودن گناهان پیشین خود علم پیدا کند. این ها علوم و داناییهایی است که آنها را تنها پزشکان دین می دانند، این پزشکان همان عالمانند که وارثان پیامبرانند.

گنهکار هنگامی که گناه خود را دانست بر اوست که به پزشک مراجعه و بخواهد که او را معالجه کند و این پزشک همان عالم دینی است، و اگر نداند آنچه را مرتکب شده گناه است بر عالم است که خلاف او را به او بشناساند، و آن بدین صورت تحقیق می یابد که هر عالمی آموزش تعالیم دینی مردم سرزمین یا شهر یا محله یا مسجد یا زیارتگاهی را به عهده گیرد، و آنچه بدانها سود یا زیان می رساند، و آنها را خوشبخت یا بدبخت می گرداند به آنان بیاموزد، و صبر نکند تا آنها از او پیرسند بلکه سزاوار است مردم را به سوی خود فرا خواند، چه عالمان وارثان پیامبرانند و پیامبران نادانها را به حال خود رها نمی کردند بلکه آنها را به مجامع خود دعوت می کردند، و در ابتدا بر در خانه های آنها می رفتند و یکایک آنها را می طلبیدند و راه راست را به آنان گوشزد می کردند. چه بیمار دلان بیماری خود را نمی شناسند همچون کسی که پیسی در صورتش پدیدار شده و آینه ای به همراه ندارد. او بیماری خود را نخواهد شناخت مگر آن که دیگری آن را به او معرفی کند. این امر بر همه عالمان واجب عینی است. همچنین بر پادشاهان واجب است در هر روستا و هر کوی فقیهی دیندار منصوب کنند تا احکام دین را به مردم بیاموزد، زیرا مردمان نادان به دنیا می آیند و چاره ای نیست جز این که دعوت اسلام به

آنها تبلیغ و اصول و فروع دین به آنها آموخته شود. دنیا بیمارستان است، در شکم زمین جز مرده و بر پشت آن جز رنجور نیست، بیماری دل سخت تر از رنجوری تن است، عالمان پزشک و پادشاهان فرمانروایان این بیمارستانند، هر بیماری با مداوای عالم درمان نشود به حاکم سپرده می شود تا او را از شرارت باز دارد، چنان که پزشک بیماری را که پرهیز نمی کند، یا دیوانه را به سرپرست او می سپارد تا دیوانه خود را غل و زنجیر کند و شر او را از خودش و دیگر مردم برطرف کند. این که بیماری دلها بیش از بیماری بدنهاست به سه علت است:

اول- آن که بیمار دل نمی داند که بیمار است.

دوم- فرجام کسی که دلش بیمار است در این جهان مشاهده نمی شود، بر خلاف آن که تنش بیمار است که پایان کار او مرگ است و آن چیزی است که دیده می شود و طبایع از آن نفرت دارد، و آنچه پس از مرگ واقع می شود و نیز عاقبت گناه که مرگ دل است نیز در این جهان مشهود نیست، از این رو نفرت از گناه کم است هر چند مرتکب آن می داند که گناه است، به همین سبب دیده می شود که آن که دلش بیمار است بر فضل خدا تکیه می کند و آن که تنش رنجور است بی آنکه بر لطف خداوند اعتماد کند به درمان آن می کوشد.

سوم- که دردی سخت و دشوار است این است که پزشکان نایاب شده اند، چه پزشکان این درد عالمانند و عالمان در این روزگار خود به دردی سخت و دشوار دچار گشته اند و از درمان آن وامانده اند اما همگانی بودن این بیماری مایه تسلی آنها شده به طوری که نقصان آنها ظاهر نمی شود از این رو ناگزیر شده اند که مردم را گمراه کنند و به آنها چیزهایی بگویند که بر بیماری آنها بیفزاید، درد کشنده محبت دنیاست و این درد بر پزشکان چیره شده و نمی توانند مردم را از آن بترسانند از بیم این ننگ که مبادا به آنها بگویند: چرا ما را به این درمان دستور می دهید و خودتان را فراموش می کنید. بدین سبب درد همگانی است و همچون و با سرایت آن شدید و دارو نایاب و خلق بر اثر فقدان پزشک در شرف نابودی است، بلکه پزشکان به طرق مختلف به گمراه کردن مردم مشغولند، کاش اینان که اصلاح نمی کنند افساد نکنند، و نیز ای کاش خاموش شوند و سخن نگویند؛ زیرا هنگامی که سخن بگویند برای آنها چیزی مهم تر از آن نیست که بر رغبت عوام در شنیدن سخنان خود بیفزایند و دل آنها را به دست آورند و به این مقصود

نمی رسند جز این که بر امید آنها و غلبه دادن اسباب رجا بیفزایند و دلایل رحمت حق تعالی را ذکر کنند، زیرا این سخنان در گوشها لذیذتر و در طبایع دلنشین تر است، و مردم در حالی مجالس وعظ آنها را ترک می کنند که بر ارتکاب گناه دلیرتر و اعتماد آنها به فضل و بخشش خداوند بیشتر شده است. و هرگاه پزشک نادان یا خائن باشد با دارو بیمار را هلاک می کند، چه آن را در محلّ خود به کار نمی برد، خوف و رجا دو دارویند لیکن برای دو تن که بیماری آنها ضدّ یکدیگر باشد، اما کسی که خوف از خدا بر او غلبه یافته تا آنجا که از دنیا بکلی دوری گزیده و خود را به چیزهایی که توان آنها را ندارد مکلف ساخته و زندگی را بکلی بر خود تنگ کرده باید با ذکر اسباب رجا شدّت خوف او را شکست و وی را به اعتدال باز گردانید. همچنین کسی که بر گناه اصرار دارد و آرزومند توبه است لیکن به سبب بزرگ شمردن گناهی که در سابق مرتکب شده به حکم یأس و نومیدی، از توبه امتناع می کند نیز درمان او به ذکر اسباب رجا و امید است تا به قبول توبه امید بندد و توبه کند. لیکن مغروری که در ارتکاب گناه بی پروا و گستاخ شده است معالجه او از طریق ذکر اسباب رجا مانند آن است که به امید شفاء گرمی مزاج را با غسل درمان کنند، و این روش نادانان و گمراهان است. بنابراین فساد پزشکان درد دشواری است که به هیچ روی درمان پذیر نیست.

اگر بگویی: طریقه ای را که موعظه گو برای وعظ باید در پیش گیرد بیان کن.

پاسخ آن است که بدانی جواب این سؤال طولانی است و بیان کامل آن ممکن نیست، آری ما به طرق مختلفی که در گشودن عقده اصرار و وادار کردن مردم به ترک گناه سودمند است می کنیم و آنها چهار طریق است:

اول- موعظه گو آیاتی را که در قرآن آمده و گنهکاران و سرکشان را از نافرمانی بیم می دهد و روایات و اخباری را که حاکی این مطلب است ذکر کند، از قبیل آنچه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: [\(۱\)](#) «هیچ روزی نیست که صبح آن برآید و شفق آن فرو شود جز

ص: ۱۱۹

۱- (۳) عراقی گفته است: من این حدیث را به این صورت ندیدم. ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از حدیث ابن عمر به سندی ضعیف روایت کرده است که: «خداوند را فرشته ای است که همه شب صدا می زند: چهل ساله ها کشتاری هستند که وقت درو کردن آنان نزدیک شده است» و در آن آمده است: کاش خلائق آفریده نمی شدند، و ای کاش حالا که خلق شده اند می دانستند برای چه آفریده شده اند پس میان خود بنشینند و مذاکره کنند.»

این که دو فرشته به چهار آواز با یکدیگر سخن می گویند یکی از آن دو می گوید: کاش این مردم آفریده نشده بودند؛ دومی می گوید: اکنون که آفریده شده اند کاش می دانستند برای چه آنها را آفریده اند؛ بار دیگر اولی می گوید: حال که نمی دانند برای چه آفریده شده اند کاش به آنچه می دانند عمل کنند، و در روایتی است: «بنشینند و آنچه را دانسته اند مذاکره کنند، دیگر بار دومی می گوید: اکنون که به آنچه می دانند عمل نمی کنند کاش از عملکرد خود توبه می کردند». یکی از پیشینیان گفته است (۱): و نیز یکی دیگر گفته است: هیچ بنده ای گناهی نمی کند جز این که محلّ گناه او در زمین از خدا اجازه می خواهد که او را فروبرد، و آسمانی که سقف اوست اجازه می خواهد که بر روی او درافتد خداوند به زمین و آسمان می فرماید از بنده من دست بازدارید و او را مهلت دهید، چه شما او را نیافریده اید و اگر او را آفریده بودید به او رحم می کردید؛ شاید او توبه کند و من او را بیامرزم؛ باشد که اعمال شایسته به جا آوردن و من سیئات او را به حسنات مبدل کنم و این معنای قول حقّ تعالی است که فرموده است: إِنَّ اللَّهَ يُمَسِّكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَرَ كَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ . (۲)

احادیث و اخبار در نکوهش گناهان و ستایش توبه کاران از شماره و بیرون است و موعظه گو اگر وارث پیامبر (صلی الله علیه و آله) است باید در وعظ خود از آنها بهره بسیار گیرد، چه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) دینار و درهمی به جا نگذاشت و علم و حکمت به جا گذاشت و هر عالمی به اندازه آنچه از این ها به وی رسیده از او ارث برده است.

دوم- بیان سرگذشت پیامبران و پیشینیان و مصائبی که به سبب گناه بر آنها گذشته است و ذکر آنها در دل‌های مردم بسیار مؤثر و سود آنها آشکار است مانند چگونگی احوال آدم (علیه السلام) و گناه او و آنچه پس از اخراج از بهشت دید تا آنجا که روایت شده است هنگامی که از میوه درختی که از آن نهی شده بود تناول کرد حله های بهشتی از تن او پرید و عورت او آشکار شد، و تاج و پیشانی بند از روی او شرم کردند بالا روند جبرئیلی

ص: ۱۲۰

۱- (۴) هنگامی که بنده مرتکب گناهی می شود فرشته سمت راست که فرمانده فرشته سمت چپ است به فرشته مذکور می گوید تا مدت شش ساعت از نوشتن گناه او خودداری کند، اگر در طول این مدت توبه و استغفار کند گناه او نوشته نمی شود و اگر طلب آمرزش نکرد بر او نوشته خواهد شد.

۲- (۵) فاطر ۴۱: خداوند آسمانها و زمین را نگاه می دارد تا از نظام خود منحرف نشوند و هرگاه منحرف شوند کسی جز او نمی تواند آنها را نگاه دارد.

بیامد و تاج را از سر او برگرفت و پیشانی بند را باز کرد، از بالای عرش ندا رسید که از جوار من دور شوید، چه کسی که نافرمانی من می کند در جوار من نخواهد بود. آدم (علیه السلام) در حالی که می گریست به حوا نگریست و گفت: این نخستین شومی گناه است که ما را از جوار دوست بیرون کرد.

در اسراییلیات آمده است: مردی زنی را از شهر دیگر به همسری گرفت و غلام خود را فرستاد تا او را بیاورد. آن زن بدان غلام مایل شد و او را به خود فرا خواند. آن غلام در برابر او مجاهده و از اجابت خواست او امتناع کرد. حق تعالی به برکت تقوایش او را مقام پیامبری داد، و یکی از پیامبران بنی اسرائیل شد. در داستانهای موسی (علیه السلام) آمده است که او به خضر (علیه السلام) گفت: به چه سبب خداوند تو را بر علم غیب آگاه گردانیده است؟ پاسخ داد: به سبب آن که گناه را به خاطر او ترک کردم. و نیز روایت شده است که خداوند به یعقوب (علیه السلام) وحی فرمود: آیا می دانی چرا میان تو و فرزندت یوسف جدایی انداختم؟ عرض کرد: نه، فرمود: به سبب آن که به برادرانش گفتمی بیم دارم گرگ او را بخورد، چرا بر او از گرگ بیمناک شدی و به من امید نداشتی؟ چرا غفلت برادرانش را در نظر گرفتی، و حفظ مرا از او در نظر نیاوردی؟. همچنین هنگامی که یوسف به ندیم پادشاه گفت: مرا نزد پادشاه خود یاد کن، خداوند فرمود: فَأَنْسَأُ الشَّيْطَانَ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ (۱).

امثال این حکایات بسیار است، و قرآن و اخبار افسانه گویی نکرده اند بلکه غرض از آنها کسب عبرت و بینش است تا دانسته شود که از گناه صغیره پیامبران چشم پوشی نشده چه رسد به گناه کبیره دیگران. آری از سعادت آنها بود که مجازاتشان در دنیا قرار داده شد و به آخرت موکول نگردید، و به بدبختان مهلت داده می شود که هر چه بیشتر بر گناهان خود بیفزایند برای آن که عذاب آخرت سخت تر و بزرگتر است. این نیز از جمله مطالبی است که باید آن را مکرر به اصرار کنندگان در گناه گوشزد کرد زیرا در برانگیختن انگیزه های توبه سودمند است.

سوّم- برای آنها بیان کند که تعجیل در مجازات گناه در دنیا همواره مورد انتظار است، و همه مصیبتها و بدبختیهایی که به بنده می رسد به سبب جنایات اوست. بسا آن که بنده

ص: ۱۲۱

۱- (۶) یوسف/۴۳:.... و لیکن شیطان یادآوری او را نزد صاحبش از خاطر وی برد و به دنبال آن چند سال در زندان باقی ماند.

در امر آخرت سهل انگاری کند و به سبب نادانی از مجازات الهی در دنیا بیشتر بترسد و باید او را از این امر بیم داد، چه غالباً شومی همه گناهان در دنیا خیلی زود دامنگیر انسان می شود تا آنجا که به سبب گناه روزی بر بنده تنگ می شود و موقعیت او از دلها ساقط می گردد، و دشمنانش بر او چیره می شوند. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «بنده به سبب گناهی که می کند از روزی محروم می شود.» (۱) ابن مسعود گفته است: من گمان می کنم بنده بر اثر گناهی که مرتکب می شود علم را فراموش می کند، و همین معنای قول پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) است که فرموده است: «کسی که گناهی می کند عقلی از او جدا می شود که هرگز به او باز نمی گردد.» (۲) یکی از پیشینیان گفته است: لعنت تنها روسیاهی و نقصان مال نیست بلکه لعنت آن است که از گناهی بیرون نیایی جز این که در گناهی نظیر آن و یا بدتر از آن درافتی و مطلب چنان است که وی گفته، زیرا لعنت به معنای راندن و دور کردن است و هنگامی که انسان توفیق کار نیک نیابد و اسباب کار بد برایش فراهم شود رانده و دور گردانیده شده است و محرومیت از روزی توفیق بزرگترین محرومیت است. هر گناهی که انسان مرتکب می شود آن انگیزه ای برای گناه دیگری است و بدین ترتیب گناهش مضاعف می شود و در نتیجه از روزی سودمند خویش که عبارت از همنشینی با عالمان که مخالفان گناهند و از مجالست صالحان که گنهکار را دشمن می دارند محروم می شود. در خیر آمده است: «آنچه را در روزگار خود نمی پسندید به سبب آن است که اعمال خود را دگرگون کرده اید» (۳) و نیز در خیر است که: «کمتر کاری که با بنده می کنیم به هنگامی که شهوتش را بر طاعت من برگزیند آن است که او را از لذت مناجات با خودم محروم می کنم.»

ص: ۱۲۲

۱- (۷) سنن ابن ماجه، شماره ۴۰۲۲ با سند حسن؛ کافی، ج ۲، ص ۲۷۱ نظیر آن.

۲- (۸) پیش از این ذکر شده است.

۳- (۹) الزهد بیهقی از حدیث ابی الدرداء و گفته است حدیث غریبی است که دیگری آن را روایت نکرده، همچنین عقیلی و ابو عبد الله بن هانی است، عراقی گفته است: او متهم به دروغگویی است، ابن ابی حاتم گفته است: وی از پدرش اباطیلی نقل کرده، من می گویم: معنای این حدیث صحیح است و کتاب خدا بر آن دلالت دارد که فرموده است: ما أصابکم من مُصیبِهِ فَمَا كَسَبْتُمْ أَيْدِيكُمْ وَ يَغْفُوا عَنْ كَثِيرٍ، و نیز: ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ .

می‌گوییم: این خبر از طریق خاصه (شیعه) نیز روایت شده است، در کافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که: امیر مؤمنان (علیه السلام) درباره قول خداوند متعال: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ» فرموده است: هیچ رگی نمی‌پیچد و سنگی اصابت نمی‌کند و گاهی نمی‌لغزد و خراش چوبی (به بدن) نمی‌رسد جز به سبب گناهی است، و آنچه خدا عفو می‌کند بیشتر است» (۱).

و نیز از آن حضرت روایت شده است که امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: «ترک گناه آسان تر از طلب توبه است، چه بسا لحظه‌ای شهوت که اندوهی دراز به جا می‌گذارد، مرگ رسوایی دنیاست و آن برای هیچ خردمند و خوشحالی به جا نگذاشته است.» (۲) چهارم - ذکر مجازات‌هایی که بر یکایک گناهان مقرر است مانند شراب خواری، زنا، دزدی، قتل، غیبت، تکبر، حسد، این گناهان را نمی‌توان شمرد، و گفتن آنها با نااهل مانند به کار بردن دارو در غیر محل خود می‌باشد، بلکه عالم باید مانند پزشک حاذق از نبض و رنگ و اقسام حرکات به بیماریهای درونی پی برد و به درمان آنها پردازد، و به قرینه ظواهر حال بر صفات پنهانی بیمار راه یابد، و چون بر چگونگی وضع او آگاه شد دست به کار درمان او شود، و در این امر به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) اقتدا کند؛ چه مردی به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: مرا وصیتی مختصر کن، فرمود: «خشمگین مشو»، دیگری عرض کرد: مرا وصیتی کن، فرمود: «بر تو باد که از آنچه در دست مردم است نومید باشی و همین توانگری است، و پرهیز از طمع چه آن فقر حاضر است، و نماز را مانند نماز وداع کننده بگذار، و پرهیز از چیزی که باید از آن پوزش خواست» (۳)، گویا آن حضرت در سؤال کننده اولی نشانه‌های درشت خویی و خشمگینی را یافته بود که او را از آن نهی فرمود، و در دومی طمع ورزی به مردم و درازی آرزو را تشخیص داده بود. و سخن چنانچه به مقتضای حال سؤال کننده باشد سزاوارتر است تا بر حسب حال گوینده در این صورت بر هر اندرزگویی واجب است که عنایت خود را صرف شناخت صفات پنهانی شنونده کند و حالاتی را که سزاوار است تشخیص دهد تا به آنچه مهم تر است

ص: ۱۲۳

۱- (۱۰) همان مأخذ، ج ۲ ص ۴۴۵، شماره ۶. آیه در سوره شوری/۳۰: هر مصیبتی به شما برسد به سبب اعمالی است که انجام داده‌اید و بسیاری را نیز عفو می‌کند.

۲- (۱۱) همان مأخذ ج ۲، ص ۴۵، شماره ۱.

۳- (۱۲) مسند حاکم، سنن ابن ماجه و پیش از این ذکر شده است.

بپردازد، زیرا نقل همه رهنمودهای شرع برای همه مردم غیر ممکن است، و اشتغال به وعظ کسی که از موعظه بی نیاز می باشد تضييع اوقات است.

اگر بگویی: چنانچه واعظ برای جمعیتی سخن می گوید، یا کسی از او پرسش می کند که باطن حال او را نمی داند تا او را موعظه کند در این صورت چه کاری باید بکند؟ پاسخ این است که بدانی راه او این است که در این هنگام به چیزی وی را موعظه کند که عموم مردم یا اکثر آنها بدان نیاز دارند؛ علوم شرعی به منزله غذا و دارو می باشند؛ غذا برای همه مردم و دارو برای بیماران است. نمونه این نوع موعظه گفتار لقمان به فرزند خویش است که: ای فرزند! با زانوهايت به عالمان زحمت ده و همنشین آنها باش، با آنها مجادله مکن تا تو را دشمن بدارند، از دنیا کفاف خود بگیر، و زیادی درآمد خود را برای آخرت هزینه کن، همه دنیا را ترک مکن تا مستمند شوی و زحمتی بر دوش مردم باشی، به گونه ای روزه بدار که روزه شهوت را بشکند نه آن که به نمازت زیان رساند، زیرا نماز از روزه برتر است، با بی خردان منشین و با شخص دو روی معاشرت مکن.

و نیز به فرزندش گفته است: ای فرزند! بدون شگفتی خنده مکن و بدون نیاز گام برم دار، از آنچه به تو مربوط نیست مپرس، مال خود را ضایع مکن تا مال دیگری را اصلاح کنی، چه مال توان است که از پیش می فرستی، و آنچه را باقی می گذاری مال دیگران است. ای فرزند! کسی که رحم می کند به او رحم می شود، و کسی که خاموشی می گزیند سالم می ماند، و آن که سخن نیک گوید سود می برد، و کسی که سخن بد گوید گناه می کند و آن که زبان خود را در اختیار ندارد پشیمان می شود.

مردی به ابی حازم گفت: به من وصیّتی کن، گفت: هر چه را در حال فرا رسیدن مرگ غنیمت می شماری آن را انجام ده، و آنچه را در وقت فرا رسیدن مرگ مصیبت می دانی از آن دوری گزین.

موسی (علیه السلام) به خضر گفت: مرا وصیّتی کن: پاسخ داد: خندان باش و حشتناک مباش؛ سود رساننده باش و زیان رساننده مباش؛ لجاجت مکن بی حاجت گام برم دار؛ بی تعجب مخند، گنهکاران را به گناهانشان سرزنش مکن، و بر گناه خود گریه کن ای پسر عمران.

مردی به محمد بن کرام گفت: مرا وصیّتی کن، گفت: در راه رضای خالق خود به اندازه ای بکوش که برای رضای نفس خود می کوشی.

این موعظه ها مانند خوراکیهایی است که همه مردم در سود بردن از آنها شریکند، و به سبب فقدان این گونه واعظان است که باب نصیحت پذیری و پندگیری مسدود شده و معاصی غلبه یافته و تباهی به همه جا سرایت کرده و مردم به واعظانی گرفتار شده اند که سخنان را به سجع می آریند و شعرهایی می خوانند، و در بیان چیزی که آن را نمی دانند تکلف و تظاهر می کنند و به حال دیگران تشبّه می جویند، در نتیجه هیبت آنها از دلها رفته است، و چون سخن آنان از دل بر نمی خیزد بر دل نمی نشیند بلکه گوینده خودستا و چاپلوس و شنونده متکلف و بی اعتناست، و هر یک از این دو از حقّ رو گردان و خلافکار است. و چون طلبیدن پزشک نخستین درمان بیمار است طلب کردن عالمان اولین معالجه گنهکاران می باشد، و این مطلب یکی از ارکان علاج و از اصول آن است.

اصل دوم صبر است؛ سبب نیاز به صبر این است که بیمار به علت خوردن آنچه برای او زیان دارد بیماریش به درازا می کشد و این یا به سبب غفلت از مضرات آن است و یا به علت شدت غلبه شهوت است. لذا طولانی شدن بیماری او دو سبب دارد، آنچه را ذکر کردیم علاج غفلت است و درمان شهوت باقی مانده که ما آن را در کتاب ریاضت نفس بیان کرده ایم. و خلاصه آن این است که بیمار هر زمان حرص او به طعامی زیانبار شدت یابد بزرگی زیان آن را به یاد آورد، و صورت آن را از برابر چشم خود دور سازد، و با چیزی که در صورت به آن نزدیک بوده و زیان بسیار آن را نداشته باشد میل خود را تسکین دهد سپس به نیروی خوف بر الم ناشی از ترک آنچه بدان حرص دارد شکیبایی کند، چه در هر حال ناگزیر از تحمل تلخی صبر است.

درمان شهوت معاصی نیز به همین گونه است. فی المثل جوانی که شهوت بر او چیره شده و نمی تواند چشم و دل یا اعضای خود را از کوشش در راه ارضای این شهوت باز دارد باید زیان گناه آن را به خاطر آورد و تهدیدهایی را که در کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره مرتکب آن گناه آمده بخواند و هنگامی که خوف او قوت گرفت خود را از اسبابی که شهوتش را تحریک می کند دور بدارد. عالمی که آتش شهوت او را برافروخته می کند در خارج و بیرون از وجود او، و آن حضور چیزی است که بدان شیفتگی دارد و به آن می نگرند، از این رو گریز از آن و گوشه گیری درمان این شهوت است و چنانچه شیفتگی او در خوردن خوراکیهای لذیذ است درمان آن گرسنگی و پیوسته روزه گرفتن است و همه این ها تنها با صبر و شکیبایی میسر است، و صبر جز از

ترس، و ترس جز از علم، و علم جز از بصیرت و بینش و یا از شنیدن و تقلید ناشی نمی شود. بنابراین گام نخست حضور در مجالس ذکر و سپس شنیدن با دلی است که فارغ از دیگر مشغولیتها و وقف بر آنچه می شنود باشد، پس از آن با تمام فهم در آنها بیندیشد، و از همه این ها ناگزیر خوف به وجود می آید و چون خوف او قوت یابد به کمک آن صبر میسر می شود، و انگیزه هایی برای طلب درمان در او پدید می آید و توفیق و تسهیل این امور از سوی خداوند شامل حال او می گردد.

بنابراین هر کس سخن حق را به خوبی بشنود، ترس از خدا را شعار خود سازد، و پرهیزگاری پیشه کند، ثواب الهی را انتظار داشته و چنان باشد که خدا فرموده است: وَ صَدَقَ بِالْحُسْنَى فَسُئِلَ لِيَسْرَهُ وَ أَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَعْنَى وَ كَذَّبَ بِالْحُسْنَى فَسُئِلَ لِيُعْسِرَهُ (۱) رستگار شده است و گرنه هنگامی که از پا در افتد و هلاک شود لذتهای دنیوی که خود را بدانها سرگرم کرده برای او سودی نخواهد داشت. بر پیامبران (علیه السلام) جز بیان راههای هدایت تکلیفی نیست، و دنیا و آخرت از آن خداست.

اگر بگوییم: همه این امور به ایمان برگشت دارد، زیرا ترک گناه جز به صبر و صبر جز به خوف، و خوف جز به دانستن بزرگی ضرر گناه ممکن نیست و تصدیق بزرگی گناه به منزله تصدیق خدا و پیامبر اوست و این همان ایمان است لذا هر کس در ارتکاب گناه اصرار ورزد اصرار او دلیل بر آن است که مؤمن نیست؛ پاسخ این است که بدانی اصرار بر گناه به سبب فقدان ایمان نیست بلکه به علت ضعف آن است، زیرا هر با ایمانی تصدیق دارد که گناه سبب دوری از خدا و عذاب در آخرت است لیکن اسبابی که او را به گناه دچار می کند مختلف است:

اول- آن که عذاب الهی غایب است و دیده نمی شود و نفس آدمی بر این آفریده شده که از آنچه حاضر است متأثر شود و تأثر او به چیزی که در آینده وعده داده شده در مقایسه با تأثر او نسبت به حاضر ضعیف و ناچیز است.

دوم- شهواتی که برانگیزنده گناه است لذات آنها نقد و محسوس است، و این شهوات چنان نیرومند است که گلوی آدمی را می فشارد و به سبب اعتیاد و انس و عادت

ص: ۱۲۶

۱- (۱۳) لیل ۸: ... و جزای نیک (الهی) را تصدیق کند ما او را در مسیر آسانی قرار می دهیم، اما کسی که بخل ورزد از این طریقه بی نیازی طلبد، و پاداش نیک (الهی) را تکذیب کند ما بزودی او را در مسیر دشواری قرار می دهیم و در آن هنگام که (در جهنم یا قبر) سقوط می کند اموالش به حال او سودی نخواهد داشت.

بر او چیره گشته و طبیعت پنجم او شده و دست برداشتن از لذت نقد به سبب بیم از آینده بر نفس سخت و دشوار است، از این رو خداوند متعال فرموده است: كَلَّا- بَلْ تُحِثُّونَ الْعَاجِلَةَ وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ ، (۱) و نیز: بَلْ تُؤَثِّرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا . (۲) گفتار پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بیانگر شدت و سختی این امر است در آنجا که فرموده است: «بهشت در مکروهات و دوزخ در شهوات احاطه شده است» (۳)، و نیز: «خداوند دوزخ را آفرید و به جبرئیل فرمود: به آن بنگر، به آن نگریست و عرض کرد: به عزت سوگند هیچ کس آن را نمی شنود تا به آن درآید، پس شهوات را به آن احاطه داد و فرمود: برو بدان بنگر، چون بدان نگریست عرض کرد: به عزت سوگند ترسیدم کسی نماند جز این که به آن درآید، و بهشت را آفرید و به جبرئیل فرمود: برو و بدان بنگر. چون به آن نگریست عرض کرد: به عزت سوگند هیچ کس آن را نمی شنود جز این که به آن وارد می شود سپس مکروهات را گرداگرد آن قرار داد، و به او فرمود: برو و بدان بنگر، پس به آن نگریست و عرض کرد:

به عزت سوگند بیم دارم کسی وارد آن نشود». (۴)

این که شهوت در حال انسان را مضطرب و بی تاب می کند و کیفر به آینده موکول است دو عاملند که او را با وجود داشتن ایمان به ارتکاب اعمال زشت وادار می کنند، چه هر کس در حال بیماری به سبب شدت تشنگی آب یخ بنوشد، اصل دانش پزشکی را تکذیب نکرده و زیان آن را نسبت به خودش منکر نشده است لیکن شهوت بر او غلبه کرده و درد صبر کردن بر تشنگی که در حال با او دست به گریبان است، دردی را که در آینده مورد انتظار است آسان ساخته است.

سوم- هیچ گنهکار مؤمنی نیست جز این که غالباً عزم دارد توبه کند و اعمال بد خود را با کارهای نیک بزاید، چه به او وعده داده شده که حسنات، سیئات را محو می کند جز این که درازی آرزوها بر طبایع غلبه دارد و پیوسته توبه و زدودن گناهان را به تأخیر

ص: ۱۲۷

۱- (۱۴) قیامت/ ۲۰ و ۲۱: چنین نیست که شما می پندارید بلکه شما دنیای زودگذر را دوست می دارید و آخرت را رها می کنید.

۲- (۱۵) اعلیٰ/ ۱۷: بلکه شما زندگی دنیا را مقدم می دارید.

۳- (۱۶) ترمذی، ج ۱۰، ص ۳۲، احمد مسلم از حدیث انس، و نیز احمد در الزهد از ابن مسعود و مسلم از ابی هریره همه به سند صحیح، الجامع الصغه.

۴- (۱۷) ترمذی ج ۱۰، ص ۳۳.

می اندازد و چون امیدوار به توفیق توبه است بسا که با داشتن ایمان به آن اقدام کند.

چهارم- هر مؤمنی معتقد است که گناه موجب عقوبتی نیست که قابل عفو نباشد؛ از این رو گناه می کند و با تکیه بر فضل خداوند امید عفو دارد.

این چهار سبب که ذکر شد با وجود بقای اصل ایمان انگیزهٔ اصرار بر گناه است. بلی گاهی گنهکار گناهی را مرتکب می شود که سبب پنجمی دارد و اصل ایمان او را خدشه دار می کند، و آن شک او در صدق پیامبران خداست، و این کفر است، چه او مانند بیماری است که پزشک وی را از خوردن آنچه برای او زیان دارد بیم داده لیکن از جملهٔ کسانی است که معتقد است پزشک مذکور دانا به دانش پزشکی نیست و در نتیجه او را تکذیب می کند، و یا در دانایی او شک دارد و بدین سبب به توصیهٔ او اعتنا نمی کند. و در هر صورت این کفر است.

اگر بگوییم: درمان این پنج سبب چیست؟ پاسخ این است که درمان آنها اندیشیدن است، بدین گونه که در سبب نخست که عبارت از تأخیر عقوبت است نفس خویش را متقاعد کند که هر چه آمدنی است آمده است و فردا برای چشم به راه زمانی نزدیک است، و مرگ به هر کسی از بند کفش او به وی نزدیکتر است، او چه می داند شاید قیامت نزدیک باشد، و آنچه متأخر است چون واقع شود نقد و حاضر می گردد. باید به یاد آورد که انسان در دنیا همواره از بیم امری که ممکن است در آینده واقع شود خود را به رنج می اندازد. فی المثل به کشتی می نشیند و رنج سفر را تحمل می کند تا سودی به دست آورد و به وسیلهٔ آن نیازی را که ممکن است در آینده بدان پیدا کند برطرف سازد. بلکه اگر بیمار شود و پزشکی ترسا به او بگوید که آب سرد برایش زیان دارد و او را به مرگ می کشاند با آن که آب سرد از نظر او گواراترین چیزهاست آن را ترک می کند با این که درد مردن اگر از عواقب آن نترسد لحظه ای بیش نبوده و از مفارقت دنیا نیز چاره ای نیست.

مگر وجود او در دنیا نسبت به عدم او در ازل و ابد چه مدت است؟ با این حال چگونه به سخن یک پزشک ذمی که هیچ معجزه ای از او بروز نکرده تکیه می کند و آنچه را نزد او لذیذ و گواراست رها می سازد، بلکه او باید بگوید: چگونه درخور عقل من است که گفتار پیامبران را که مؤید به معجزاتند کمتر از قول ترسایی بدانم که ادّعی پزشکی می کند بی آنکه معجزه ای بر آن داشته باشد و تنها تنی چند از عوام خلق برایش گواهی

می دهند. و چگونه ممکن است عذاب آتش در نزد من سبکتر از عذاب بیماری باشد در حالی که هر روز آخرت به اندازه پنجاه هزار سال از روزهای دنیاست.

با همین تفکر می تواند لذت و شهوتی را که بر او غلبه کرده فرو نشانند، و نفس خویش را به ترک آن وادارد، و بگوید: اگر من نتوانم این لذت را در روزگار عمر خود که دورانی کوتاه و اندک است ترک کنم چگونه می توانم تا پایان روزگار آنها را به دست فراموشی بسپارم، و اگر تاب آن را ندارم که تلخی صبر را تحمیل کنم چگونه خواهم توانست بر سوزش آتش تاب آورم، و اگر نمی توانم بر ترک خوشیها و زرق و برق دنیا با همه کدورتها و آلودگیها و منغص بودن آنها شکیبایی ورزم چگونه خواهم توانست بر محرومیت از نعمتهای آخرت طاقت آورم؟ آیا به تأخیر انداختن توبه نیز درمانش تفکر است و بیندیشد که اکثر فریادهای دوزخیان از تأخیر در توبه است، زیرا آن که توبه را از امروز به فردا می افکند امر را بر چیزی قرار می دهد که در اختیار او نیست و آن بقای وجود اوست، زیرا بسا که باقی نماند و چنانچه باقی بماند در فردا قادر بر ترک نشود چنان که امروز قادر نبوده است. ای کاش می دانستم که توبه را از امروز به فردا موکول کردن علتی غیر از شهوت دارد؟ و این شهوت فردا نیز از او جدا نیست بلکه چند برابر خواهد شد، چه بر اثر عادت شهوت نیرومند می شود، و شهوتی که انسان آن را به اعتیاد قوی کرده غیر از شهوتی است که آن را عادت خود نکرده است. به همین سبب آنها که توبه را به تأخیر می اندازند خود را دستخوش نابودی می سازند، زیرا گمان می کنند میان دو چیز همانند تفاوت است و نمی دانند که روزها از حیث این که ترک شهوات در آنها همواره مشقت بار است شبیه همدیگر می باشند. آن که توبه را از امروز به فردا می اندازد مانند کسی است که ناگزیر شده درختی را با ریشه از زمین بر آورد، چون می بیند درخت نیرومند است و جز با رنج بسیار از زمین برکنده نمی شود می گوید: یک سال آن را به تأخیر می اندازم پس از آن این کار را انجام می دهم در حالی که می داند درخت هر چه بیشتر بماند راسخ تر و ریشه دارتر می شود، و خود او هر قدر عمرش طولانی تر شود ضعف و ناتوانی اش افزونتر می گردد، پس وی در دنیا از همه احمق تر و نادان تر است، زیرا او در حال نیرومندی از مقاومت در برابر ضعفی ناتوان شده و منتظر است هنگامی که ضعف قوی و او ضعیف و ناتوان شود بر او غلبه کند.

اما در مورد سبب چهارم که انتظار عفو از خداست درمان آن همان است که پیش از این گفته شد وی مانند کسی است که همه اموالش را خرج کرده و خود و عائله اش را فقیر و تنگدست ساخته و از فضل خداوند انتظار دارد که او را به گنجی در ویرانه ای آگاه و آن را روزی او کند. امکان عفو خدا از گناهان نظیر همین امکان است. و نیز می توان گفت: او مانند کسی است که بیم آن دارد ستمگران شهر او را غارت کنند، و اندوخته های اموالش در صحن خانه اش باشد و بتواند آنها را در زمین دفن و پنهان کند و این کار را نکند و بگوید: از فضل الهی انتظار دارم غفلت و عقوبتی بر ستمگار یغماگر مستولی فرماید که به غارت خانه من رو نیاورد، و یا چون به سرای من رسد بر در خانه بمیرد، زیرا مرگ در هر موقع قابل وقوع است. و نظیر این ها در داستانها و افسانه ها نقل شده و من مانند آنها را از فضل خداوند چشم دارم. این منتظر امر ممکن را انتظار دارد لیکن او در منتهای حماقت است.

پنجم-شک است که کفر می باشد درمان آن توسل به اسبابی است که صدق پیامبران را بر او معلوم سازد و این امری است طولانی لیکن ممکن است او را با آگاهیهایی ساده که در خور عقل او باشد درمان کرد، و به او گفته شود: صدق گفتار پیامبران که مؤید به معجزات و خوارق عاداتند ممکن است یا می گویی محال است همان گونه که بودن شخصی در دو محل در زمان واحد محال می باشد، اگر بگوید: من صدق گفتار پیامبران را به همین گونه محال می دانم بی شک او بی شعور و سفیه است و چنین کسی هرگز در زمره خردمندان به شمار نمی آید، و اگر بگوید: شک دارم، به او گفته می شود: اگر خوراک خود را یک لحظه در خانه ترک کرده باشی و شخصی ناشناس به تو خبر دهد که ماری زبانش را در آن فروبرده و زهرش را در آن ریخته است و روا بدانی که او راست گفته باشد آیا از آن خوراک می خوری یا آن را اگر چه از لذیذترین خوراکیها باشد ترک می کنی، می گوید: ناگزیر آن را ترک می کنم، زیرا من پیش خود می گویم: اگر او دروغ گفته است آنچه را از دست می دهم همین خوراک است و بس و شکیبایی بر آن هر چند سخت است لیکن زود سپری می شود، و اگر راست گفته باشد جانم را از دست می دهم و مرگ در مقایسه با درد محرومیت از خوراک و ضایع شدن آن بسیار سخت تر است. به او گفته می شود: سبحان الله چگونه سخن ناشناسی را که شاید در گفتار خود غرضی داشته است بر صدق گفتار همه پیامبران با همه معجزاتی که ظاهر کرده اند و درستی قول همه

دانشمندان و اولیا و حکیمان بلکه خردمندان از هر قوم-منظورم جهّال عوام نیست بلکه مقصودم صاحبان خرد است-مقدم داشته و برتر می شماری، چه در میان خردمندان کسی نیست جز این که روز باز پسین را تصدیق و ثواب و عقاب را اثبات کرده است هر چند در کیفیت آن اختلاف دارند. اینک اگر آنها راست گفته اند خود را در معرض عذابی قرار داده ای که تا پایان روزگار باقی است و اگر دروغ گفته اند جز پاره ای شهوات زود گذر آلوده به کدورتها را از دست نداده ای بی شک اگر او خردمند باشد در برابر این تفکر درنگ نمی کند و تسلیم خواهد شد، هیچ نسبتی میان عمر انسان و سراسر عمر روزگار نیست، زیرا اگر فرض کنیم دنیا پر از ارزن باشد و فرض کنیم مرغی است که هر یک میلیون سال یک دانه از آن ارزنها را می چیند ارزنها به پایان می رسد بی آنکه از روزگار چیزی کم شود. بنا بر این چگونه ممکن است خردمند از صبر در برابر شهوات فی المثل در طول صد سال به خاطر سعادت ابدی سستی و تردید کند، سعادت که برای آن پایانی نیست، از این رو ابو العلاء معری می گوید:

قال المنجم والطبيب كلاهما لا يحشر الاموات قلت اليكما (۱)

إن صح قولكما فلت بخاسر أو صحّ قولی فالخسار عليكما (۲)

علی (علیه السلام) به یکی از کسانی که فهمش در تحقیق امور کوتاه و دچار شک بود فرمود: «اگر آنچه تو می گویی درست باشد. ما همه رهایی یافته ایم، و گرنه ما نجات یافته ایم و تو نابود شده ای»، یعنی خردمند در همه احوال راه امن را در پیش می گیرد.

و اگر بگویی: این ها امور روشنی است لیکن جز از راه تفکر به آنها نمی توان رسید، در این صورت چگونه است که دل در این امور نمی اندیشد و این کار بر آن گران می آید، و چگونه می توان دلها را درمان کرد تا به تفکر باز آیند، به ویژه آنهایی که به اصل شرع و تمامی احکام آن ایمان دارند.

پاسخ این است بدانی آنچه مانع تفکر می باشد دو چیز است:

۱- تفکری که سودمند است اندیشیدن در عذابهای آخرت و مواقف هولناک و سختیهای آن و حسرت و افسوس گنهکاران به سبب محرومیت از نعمتهای جاوید آن است، اما این تفکری گزنده و درد آور است، از این رو دل از آن نفرت دارد در حالی که

ص: ۱۳۱

۱- (۱۸) ستاره شناس و پزشک هر دو گفتند. مردگان زنده نمی شوند، گفتم دور شوید.

۲- (۱۹) اگر قول شما درست باشد من زیانکار نیستم. اگر گفته من درست باشد زیان بر شماست.

از تفکر در امور دنیا لذت می برد و از این راه گشادگی و استراحت می یابد.

۲- فکر مشغولیتی است که وقت را می گیرد و مانع درک لذایذ و ارضای شهوات می گردد، و هیچ انسانی نیست جز این که در هر حالی و در هر نفس بر آوردنی شهوتی دارد که بر او چیره شده و وی را به بندگی گرفته و عقل وی را تسخیر کرده و او پیوسته مشغول چاره اندیشی برای آن است و تدبیر در طلب این شهوت لذت او شده و یا به ارضای آن مشغول گردیده است: روشن است که تفکر در امور آخرت مانع مقصود او خواهد بود.

امّا در مان این دو مانع آن است که اولاً- به دل خود بگویند: چقدر نادانی در این که از تفکر درباره مرگ و آنچه پس از آن است دوری می جویی و از یاد آن به درد می آیی یا آن که وقوع آن را ناچیز می شماری، و تو که از شکیبایی در ارزیابی مرگ و وقایع پس از آن ناتوانی و از یاد آن دردمند می شوی چگونه می توانی به هنگامی که واقع شود بر سختیهای آن شکیبایی کنی. ثانیاً چون تفکر در امر آخرت سبب از دست رفتن لذات دنیاست باید به راستی بداند که از دست رفتن لذات آخرت بسیار سخت تر و محرومیتی بزرگتر است، زیرا لذات بی پایان است و کدورتی در آنها نیست و خوشیهای دنیا زود گذر و مشوب به انواع کدورتهاست، و هیچ لذتی در دنیا یافت نمی شود مگر آن که آلوده به چیزی است که آن را منغص می کند در حالی که انسان در توبه از گناهان رو آوردن به طاعت پروردگار به سبب مناجات با او لذت می برد، و با شناخت او و ادای طاعات و انس با او آرامش و اطمینان می یابد، و اگر پاداش مطیع بر عمل او تنها حلاوت طاعت و آسایش انس با خدا باشد او را کافی است چه رسد به آن که نعیم آخرت نیز بر آن افزوده شود. آری این لذت در آغاز توبه وجود ندارد لیکن اگر مدّتی طولانی بر آن صبر کند نیکی خوی او می شود چنان که بدی خوی او بود؛ زیرا نفس آدمی خوپذیر است به هر چه عادتش دهد عادت می کند، نیکی عادت و بدی لجاجت است.

از این رو تفکرات مذکور برانگیزنده خوف از خدا و خوف از او برانگیزنده نیروی پایداری در برابر جدایی از لذات دنیاست، و آنچه این تفکرات را در انسان بر می انگیزاند وعظ و اعظان و هشدارهایی است که به عمل بی شماری که اتفاق می افتد به دل می رسد و در نتیجه فکر با طبع موافق می شود و دل به آن مایل می گردد. سببی را که موجب موافقت طبع و فکر می شود و آن سبب خیری است که به آن توفیق می گویند،

زیرا توفیق عبارت از توافق اراده با امری است که طاعت سودمندی برای آخرت است.

در حدیثی طولانی آمده است که عمّار یاسر برخاست و به علی (علیه السلام) عرض کرد: ای امیر مؤمنان! به ما خبر ده که کفر بر چه چیز بنا شده است؟ فرمود: «بر چهار پایه، بر جفا، کوری، غفلت و شکّ. جفا کار حقّ را تحقیر می کند، باطل را آشکار می سازد و با عالمان دشمنی می ورزد، کور ذکر را فراموش می کند، غافل از راه راست منحرف می گردد، و آن که شکّ می کند آرزوها او را می فریبد و دچار حسرت و پشیمانی می شود و از خدا چیزهایی بر او ظاهر می گردد که هرگز گمان نمی کرده است.» (۱) آنچه ذکر کردیم شرح برخی آفتهای غفلت بود که مانع از تفکر است و در بیان توبه همین اندازه کافی است و چون صبر یکی از ارکان دوام توبه است ناگزیر باید آن را شرح و توضیح دهیم، و به خواست خدا آن را در کتابی جداگانه مذکور خواهیم داشت.

در خاتمه سپاس ویژه پروردگار جهانیان است و درود و سلام بر سرور ما محمّد و خاندان پاک او باد، و حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ .

پایان کتاب توبه از بخش منجیات المحجّه البیضاء فی تهذیب الإحیاء و پس از آن کتاب صبر و شکر است. و حمد ویژه خداوند است.

ص: ۱۳۳

۱- (۲۰) اصل این خبر با اختلاف کمی در کافی نقل شده چنان که بزودی آن را ذکر خواهیم کرد.

(۱) این کتاب دوّم از بخش منجیات المحجّه البيضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم الله الرحمن الرحيم سپاس ویژه خداوندی است که ستایش و سپاس سزاوار او و ردای کبریایی و صفات مجد و بزرگی مختصّ اوست. همان خدایی که برگزیدگان اولیای خود را در خوشی و ناخوشی به نیروی صبر مؤیّد گردانیده، و به شکرگزاری در بلا و نعمت توانایی بخشیده است. و درود فراوان بر محمّد سرور پیامبران و بر خاندان او باد که رهبر نیکوکاران پرهیزگارند و بر نیکان یاران او که مهتر برگزیدگانند؛ درودی که پیوسته با دوام مقرون و از فنا و نقصان مصون باشد.

اما بعد. همانا ایمان دونیم است، نیمی صبر و نیم دیگر شکر. (۱) در این باره احادیثی وارد شده و آثار و اخبار بدان گواه است. و نیز صبر و شکر دو صفت از صفات باری تعالی و دو اسم از اسمای حسناى اوست؛ چه خداوند خود را صبور و شکور خوانده است. از این رو ندانستن حقیقت صبر و شکر ندانستن حقیقت هر دو نیمه ایمان است، سپس موجب غفلت از دو صفت از اوصاف پروردگار رحمان می گردد و برای رسیدن به قرب الهی جز از طریق ایمان راهی نیست. چگونه ممکن است انسان در راه ایمان گام بردارد بی آنکه بداند ایمان از چه طریقی به دست می آید، و آن که را باید به او ایمان

ص: ۱۳۵

داشت بشناسد؟ سستی در شناخت صبر و شکر، سستی در شناخت خداوند و عجز از ادراک چیزی است که ایمان به وسیله آن حاصل می شود. از این رو دو بخش مذکور نیازمند بیان و توضیح است و ما هر دو قسمت را به سبب ارتباطی که با یکدیگر دارند در یک کتاب شرح می دهیم.

بخش اول - در صبر

اشاره

(۱) در این بخش از فضیلت صبر، تعریف و حقیقت آن این که صبر نصف ایمان است، اختلاف اسامی آن به سبب اختلاف متعلقات آن، اقسام آن بر حسب اختلاف قوت و ضعف، موارد نیاز به صبر، داروی صبر و آنچه بدان کمک گرفته می شود سخن می گوئیم و به خواست خدا این هفت فصل مشتمل بر همه مقاصد و معانی صبر خواهد بود.

فضیلت صبر

(۲) خداوند سبحان برای صابران صفاتی بیان فرموده و صبر را هفتاد و چند بار در قرآن ذکر کرده و بیشتر خیرات و درجات را به صبر نسبت داده و آنها را ثمره و نتیجه آن قرار داده و فرموده است: **وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَا صَبَرُوا؛ (۱)** و نیز: **و تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَى عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا؛ (۲)** و نیز: **و لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ؛ (۳)** و نیز: **أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا؛ (۴)** و نیز: **إِنَّمَا يُوفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ. (۵)**

پاداش هر عمل قربتی روی حساب و اندازه ای معین است جز صبر، و چون روزه مقرون به صبر است نصف صبر گفته شده است. در روایت آمده که خداوند فرموده

ص: ۱۳۶

- ۱- (۲) سجده ۲۴: و از آنها امامان (و پیشوایانی) برگزیدیم که به فرمان ما (مردم را) هدایت می کردند.
- ۲- (۳) اعراف/۱۳۷: وعده نیک پروردگارت بر بنی اسرائیل به سبب صبر و استقامتی که نشان دادند تحقق یافت.
- ۳- (۴) نحل/۹۶: ... و کسانی را که صبر و استقامت کنند به بهترین اعمالشان پاداش خواهیم داد.
- ۴- (۵) قصص/۵۴: آنها پاداششان دو بار داده می شود به سبب آن که صبر کردند.
- ۵- (۶) زمر: ۱۴: ... که صابران پاداش خود را بی حساب دریافت می دارند.

است: «روزه برای من است و من پاداش آن را می‌دهم»؛ و آن را از میان دیگر عبادات به خود نسبت داده و به صابران وعده فرموده که خدا با آنهاست و فرموده است: **وَ اصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ** ، (۱) و پیروزی را منوط به صبر کرده و فرموده است: **بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هَذَا يُمَدِّدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ** ، (۲) و برای صابران اموری را ذکر کرده که برای دیگران بیان نشده و فرموده است: **أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ** . (۳) پس هدایت و درود و رحمت برای صابران جمع شده است، و اگر بخواهیم همه آیاتی را که درباره صبر است ذکر و بررسی کنیم سخن به درازا می‌انجامد.

اما اخباری که درباره صبر وارد شده این که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «صبر نصف ایمان است.» (۴) توضیح این که چگونه صبر نصف ایمان است بزودی خواهد آمد.

و نیز فرموده است: «از آنچه اندکی از آن به شما داده اند یقین و عزم بر صبر است. و هر کس را بهره ای از این دو داده اند باکی نیست که چیزی از نماز شب و روزه روز از او فوت شود، و هر آینه شکیبایی شما بر نظیر آنچه شما بر آن پایبندی دارید در نزد من محبوب تر از آن است که هر یک از شما با مثل عمل همگی شما بر من وارد شود؛ لیکن من بیم دارم از آن که پس از من دنیا بر شما فراخ شود و بعضی از شما بعضی دیگر را نشناسند؛ در آن حال اهل آسمان شما را نمی‌شناسند. پس هر کس صبر کند و امید ثواب داشته باشد، به کمال ثواب خواهد رسید.» سپس این آیه را تلاوت فرمود: **مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ** باقی . (۵)

ص: ۱۳۷

۱- (۷) انفال/۴۶: ...استقامت کنید که خداوند با استقامت کنندگان است.

۲- (۸) آل عمران/۱۲۵: آری اگر استقامت و تقوا پیشه کنید، و دشمن به همین زودی به سراغ شما بیاید خداوند شما را به پنج هزار نفر از فرشتگان که نشانه های مخصوصی دارند مدد خواهد کرد.

۳- (۹) بقره/۱۵۷: آنها کسانی هستند که الطاف و رحمت خدا شامل حالشان شده و آنها را هدایت یافتگان.

۴- (۱۰) الحلیه ابو نعیم، الشعب بیهقی از ابن مسعود به سندی ضعیف. الجامع الصغیر، الکبیر طبرانی و راویان آن راویان صحیحی هستند و آن حدیثی موقوف است (حدیث موقوف آن است که از مصاحب معصوم (علیه السلام) نقل شود-م.) و برخی آن را حدیث مرفوع شمرده اند (حدیث مرفوع آن است که در آخر به معصوم (علیه السلام) نسبت داده شود خواه سند آن مقطوع و یا مرسل باشد-م.)، الترغیب و الترهیب، ۴/۲۷۷.

۵- (۱۱) عراقی گفته است: این حدیث پیش از این به طور مختصر در بخش علم آمده است، و من آن را به صورتی که ذکر شد نیافته ام.

جابر روایت کرده که از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) درباره ایمان پرسیدند، فرمود: «شکیبایی و گذشت است.» (۱) و نیز فرمود: «صبر گنجی از گنجهای بهشت است.» (۲) یک بار از آن حضرت پرسیدند: ایمان چیست؟ فرمود: «صبر»؛ (۳) و این پاسخ شبیه قول آن حضرت است که فرمود: «حجّ عرفه است»؛ (۴) و این به معنای آن است که مهمّ ترین اعمال حجّ عرفه است. و نیز فرمود: «بهترین اعمال آن است که نفوس بر خلاف میل بر آن واداشته شوند.» (۵)

گفته شده است: خداوند به داود (علیه السلام) وحی فرمود: «به خوبیهای من تأسی جو، و از خوبیهای من این است که شکیبایم.» در حدیث عطا از ابن عباس روایت شده است که هنگامی که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بر انصار وارد شد فرمود: «آیا شما مؤمنید؟» آنها خاموش ماندند. عمر گفت: آری ای پیامبر خدا. فرمود: «نشانه ایماننان چیست؟» گفتند: به هنگام فراخی نعمت شکر، و بر بلا صبر می کنیم، و بر قضای الهی خشنودیم، فرمود: «به پروردگار کعبه سوگند شما مؤمنید.» (۶) و نیز فرمود: «در صبر بر آنچه مکروه توست خیر بسیار است.» (۷) مسیح (علیه السلام) فرموده است: «شما محبوب خود را نخواهید یافت جز بر آنچه مکروهتان است صبر کنید.»

ص: ۱۳۸

-
- ۱- (۱۲) مکارم الاخلاق طبرانی، الضعفاء ابن حبان با سندی ضعیف، الکبیر طبرانی از روایت عبد الله بن عبید بن عمیر از پدرش از جدّش، المغنی.
 - ۲- (۱۳) در کتب آنها (اهل سنت) به هیچ لفظ آن آگاهی نیافتم، نظیر آن از طریق خاصّه ذکر خواهد شد.
 - ۳- (۱۴) به این حدیث با این الفاظ آگاهی نیافتم، ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس با سندی ضعیف نقل کرده: نسبت صبر به ایمان نسبت سر به بدن است، و چنان که خواهد آمد از علی (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «کسی که صبر ندارد ایمان ندارد.»
 - ۴- (۱۵) در کتاب حجّ ذکر شده است.
 - ۵- (۱۶) محاسبه النفس ابن ابی الدین از قول عمر بن عبد العزیز، عراقی گفته است: این حدیث به طور مرفوع اصلی ندارد.
 - ۶- (۱۷) الاوسط طبرانی از روایت یوسف بن میمون و او منکر آن از عطاست (المغنی).
 - ۷- (۱۸) سنن ترمذی و پیش از این ذکر شده است.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «اگر صبر مردی بود هر آینه مردی کریم بود، و خداوند صبرکنندگان را دوست می دارد.» (۱) علی (علیه السلام) فرموده است: «ایمان بر چهار پایه بنا شده است: یقین، صبر، جهاد و عدل.» (۲) و نیز فرموده است: «صبر نسبت به ایمان به منزله سر نسبت به تن است؛ کسی که سر ندارد تن ندارد و آن که دارای صبر نیست دارای ایمان نیست.» (۳) می گویم: مضمون حدیث اخیر از طریق خاصه (شیعه) نیز از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امیر مؤمنان (علیه السلام) و علی بن الحسین و ابی عبد الله (علیه السلام) به اسناد مختلف در کافی روایت شده و در آن کتاب از ابی عبد الله (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «هنگامی که مؤمن به گور خود درآید، نماز در طرف راست و زکات در طرف چپ و اعمال نیک وی بر او مشرف می شود و صبر در کناری جای می گیرد. وقتی دو فرشته ای که عهده دار سؤال از او هستند بر او وارد می شوند صبر به نماز و زکات و اعمال نیک می گوید مواظب رفیق خود باشید اگر درماندید من حاضرم.» (۴) و نیز از آن حضرت روایت است که: «هرگاه یکی از مؤمنان به بلایی گرفتار شود و بر آن صبر کند پاداشی نظیر اجر هزار شهید دارد.» (۵) و نیز فرموده است: «خداوند متعال به قومی نعمت داد لیکن آنها شکر نکردند از این رو نعمتها وبال آنها شد، و قومی را به بدبختیایی دچار ساخت و آنها صبر کردند، در نتیجه آن بدبختیها برای آنها نعمت گردید.» (۶) از آن حضرت یا از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «کسی که صبر را برای مصیبتهای روزگار آماده نکند ناتوان می شود.» (۷)

ص: ۱۳۹

۱- (۱۹) الحلیه ابو نعیم از حدیث عایشه به سند ضعیف، الجامع الصغیر.

۲- (۲۰) نظیر آن در کافی است و ذکر خواهد شد.

۳- (۲۱) شریف رضی آن را در نهج البلاغه در باب «حکم» به شماره ۸۲ ذکر کرده است.

۴- (۲۲) همان مأخذ، ۹۰/۲، شماره ۸.

۵- (۲۳) همان مأخذ ۹۲/۲، شماره ۱۸.

۶- (۲۴) همان مأخذ ۹۲/۲، شماره ۱۸.

۷- (۲۵) همان مأخذ ۹۳/۲، شماره ۲۴.

از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت است که: «بهشت به ناگواریها و صبر احاطه شده و کسی که در دنیا بر ناگواریها شکیبایی کند وارد بهشت می شود؛ و دوزخ را لذتها و شهوتها احاطه کرده، و هر کس خویشتن را از آن لذتها و شهوتها برخوردار کند به دوزخ در می آید.» (۱) از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرموده است: «زمانی برای مردم فرا خواهد رسید که سلطنت جز از راه کشتن و طغیان به دست نیاید، و ثروت جز با غصب و بخل فراهم نشود، و دوستی جز به بیرون رفتن از دین و پیروی از هوس حاصل نگردد. هر کس آن زمان را درک و بر فقر صبر کند با آن که بر تحصیل ثروت توانایی دارد، و بر دشمنی مردم شکیبایی کند با آن که بر دوستی آنها تواناست، و بر ذلت شکیبایی ورزد با آن که بر تحصیل عزت توانمند است خداوند پاداش پنجاه صدیق از تصدیق کنندگان مرا به او می دهد.» (۲) اخبار در فضیلت صبر بی شمار است.

غزالی می گوید: آنچه ذکر شد بیان فضیلت صبر از طریق نقل بود؛ اما هر گاه بخواهیم از نظر واقع و ارزش آن را بشناسیم فهم آن منوط به آن است که حقیقت صبر و معنای آن دانسته شود، زیرا فضیلت و رتبه صفت است و این پیش از آن که موصوف آنها شناخته شود دانسته نخواهد شد؛ از این رو ناگزیریم حقیقت و معنای صبر را ذکر کنیم.

حقیقت صبر و معنای آن

(۱) بدان صبر یکی از مقامات دین و منزلی از منازل سالکین است، و همه مقامات دین تنها با سه امر انتظام می یابد که عبارتند از: معارف، احوال و اعمال. معارف همان اصول و منشأ احوال، و اعمال ثمره احوال است. معارف مانند درختان است و احوال شاخه ها و اعمال میوه های آنهاست. این امور سه گانه در همه مقامات و منازل سالکان جاری و برقرار است.

نام ایمان را گاهی تنها به معارف اختصاص می دهند و زمانی بر همه این امور اطلاق می کنند، چنان که در باب اختلاف واژه ایمان و اسلام در کتاب قواعد العقائد ذکر کرده ایم. همچنین صبر وقتی کامل است که مشتمل بر معرفتی سابق و حالتی حاضر باشد

ص: ۱۴۰

۱- (۲۶) همان مأخذ ۸۹/۲، شماره ۷.

۲- (۲۷) همان مأخذ ۹۱/۲، شماره ۱۲.

و بتحقیق صبر عبارت از همینهاست، امّا عمل ثمره و نتیجه این دو امر است. این معنا زمانی دانسته می شود که کیفیت ترتیب میان فرشتگان و آدمیان و چهار پایان شناخته شود؛ چه صبر از ویژگیهای آدمیان است و در ستوران و فرشتگان قابل تصوّر نیست.

فقدان آن در ستوران به علت نقصان و در فرشتگان به سبب کمال آنهاست. روشن تر این که بر چهارپایان شهوت غلبه و سلطه دارد و آنها مسخر آنند، و برانگیزنده آنها در هر حرکت و سکون چیزی جز شهوت نیست، و در آنها نیرویی که با شهوت برخورد کند و در صدد دفع آن برآید و آن را از آنچه می خواهد باز دارد وجود ندارد تا پایداری این نیرو را در برابر مقتضای شهوت صبر بنامیم. امّا فرشتگان از هر شهوتی مجرّدند و تنها وثوق حضرت ربوبی را دارند و به درجه قرب خود نسبت به او شادند، و هیچ شهوتی که آنها را از این شوق بازدارنده و مانع باشد بر آنها چیره نیست تا به نیروی دیگری نیازمند باشند که با آنچه آنها را از حضرت ربوبی منصرف کند مقابله و بر آن غلبه یابند. امّا انسان در آغاز کودکی مانند ستوران ناقص آفریده شده و جز شهوت خوراک که بدان نیاز دارد شهوت دیگری در او نیست. سپس شهوت بازی و آرایش در او ظاهر می شود، پس از آن به ترتیب شهوت جفت جویی در او آشکار می گردد. البته در او نیروی صبر نیست، زیرا صبر عبارت از استقامت و پایداری نیرویی در برابر نیرویی دیگر است که به سبب تضاد مقاصد جنگ میان آنها در می گیرد. و در کودک نیرویی جز هوس وجود ندارد چنان که در چهار پایان قرار داده است. از این رو هنگامی که به حد بلوغ نزدیک می شود دو فرشته بر او می گمارد. یکی از آنها را او را راهنمایی می کند، و دیگری به او نیرو می دهد و به کمک این دو فرشته از چهارپایان جدا و به دو صفت ممتاز می شود که یکی شناخت خدا و پیامبر او و دیگری شناخت مصالح مربوط به عواقب امور است، و همه آنها را از فرشته ای که او را راهنما و معرف است به دست می آورد. چه چهارپایان از هیچ شناختی برخوردار نیستند و به مصالح عواقب امور راهنمایی نشده اند، بلکه تنها به مقتضای شهواتی که دارند در حال هدایت یافته اند؛ به همین سبب جز لذیذ و گوارا نمی طلبند، و داروی سودمند را چنانچه در حال تلخ و زیانمند باشد نمی خوانند و نمی شناسند. امّا انسان در پرتو نور هدایت می داند که پیروی از شهوات برای او عواقبی ناخوشایند دارد، لیکن این هدایت مادام که قدرت بر ترک آنچه برایش زیانبار است نداشته باشد کافی نخواهد بود، زیرا بسا این که انسان چیز زیانبار را بشناسد مانند بیماری که به آن دچار

می شود لیکن قدرت بر دفع آن نداشته باشد. لذا نیازمند قدرت و نیرویی است که بتواند با آن شهوات را از خود دور و با آنها مجاهده کند و تعدی آنها را برطرف سازد. از این رو خداوند فرشته دیگری بر او گمارده تا او را ارشاد و با لشکرهایی که دیده نمی شوند وی را تأیید و تقویت کند و به این لشکرها فرمان داده که با سپاه شهوت بجنگند، در نتیجه گاهی در جنگ با سپاه شهوت دچار ضعف می شوند، و زمانی قوت می یابند و این امر بر حسب تأیید و امدادی است که خداوند نسبت به بنده اش دارد. چنان که نور هدایت نیز در میان خلق دارای اختلاف بی شمار است.

از این رو باید صفتی که انسان به وسیله آن شهوات را مغلوب و ریشه کن می کند و از چهار پایان ممتاز می شود «انگیزه دینی» بنامیم، و آنچه ارضای شهوات را مطالبه می کند «انگیزه هوس» نام بگذاریم و باید بدانیم که جنگ پیوسته میان «انگیزه دینی» و «انگیزه هوس» جریان دارد و غلبه گاهی با این و زمانی با آن می باشد. میدان این جنگ دل انسان است، و امداد گران «انگیزه دین» فرشتگانند که یاوران حزب الله اند، و مددکاران انگیزه شهوت شیطانهایی هستند که مددکار دشمنان خدایند. بنابراین صبر عبارت از پایداری انگیزه دین در برابر انگیزه شهوت است. اگر استقامت ورزد تا آن را مغلوب کند و بر مخالفت با شهوت ادامه دهد حزب خدا را یاری کرده و به صابران پیوسته است؛ و اگر سستی و ناتوانی کند به حدی که شهوت بر او چیره شود و در دفع آن پایداری و شکیبایی نرزد به پیروان شیاطین ملحق شده است.

بنابراین ترک اعمال شهوت انگیز زاییده حالتی است که آن را صبر می نامند و آن عبارت از پایداری انگیزه دین در برابر انگیزه شهوت است، و استقامت انگیزه دین نتیجه دانستن عداوت و تضاد شهوات با اسباب سعادت در دنیا و آخرت است. پس هرگاه یقین او یعنی شناختی که آن را ایمان می گویند قوی شود یقین حاصل می کند که شهوات دشمنانی راهزن راه خدایند و در این صورت استقامت انگیزه دینی او قوت می یابد و در نتیجه اعمالی که انجام می دهد بر خلاف خواست شهوات اوست؛ و ترک شهوتها جز به نیروی انگیزه دین که ضد انگیزه شهوت است تحقق نمی یابد. قوت معرفت و ایمان پیروی از شهوات را تقبیح می کند و عاقبت آنها را زشت می شمارد. این دو فرشته با اجازه خداوند و مأموریتی که از جانب او دارند امور این دو لشکر را بر عهده دارند، و آنها از کاتبین کرامند و آنها بر هر کسی از آدمیان گمارده شده اند.

هنگامی که دانستن رتبه فرشته هدایت کننده برتر از رتبه فرشته تقویت کننده است، بر تو روشن می شود که جانب دست راست که اشرف دو جنب آدمی است باید تسلیم او باشد و در این صورت او از اصحاب یمین و دیگری از اصحاب شمال است.

باید دانست که بنده را در غفلت و تفکر و سستی و مجاهدت دو حالت است: در حال غفلت از فرشته ای که صاحب یمین است روی گردانیده و به او بدی کرد و این اعراض او گناهی است که نوشته می شود، و اگر بیندیشد روی بدو می آورد تا از راهنمایهای او استفاده کند که در این صورت به او نیکی کرده و این رو آوردن وی به او حسنه ای است که در نامه عملش نوشته می شود. همچنین اگر سستی ورزد از فرشته سمت چپ روی گردانیده و از او کمک نخواست، پس نسبت به او بدی کرده این گناهی است که نوشته می شود، و اگر کوشش کند از لشکر او کمک خواسته است و این عمل او حسنه ای است که ثبت می گردد. این حسنات و سیئات تنها به وسیله این دو فرشته ثبت می شوند. به همین سبب کرام کاتبین گفته شده اند، کرام از آن جهت که بنده از کرم آنها بهره مند می شود بعلاوه همه فرشتگان کریم و نیکوکارند و کرام برره گفته می شوند. اما کاتبین بدین سبب است که حسنات و سیئات را ثبت می کنند و آنها را در نامه هایی که در باطن دل پیچیده و از آن پوشیده است می نویسند. به طوری که کسی در این جهان بر آن آگاه نمی شود، زیرا فرشتگان و نوشتن و خط و صحایف آنها و آنچه به آنان مربوط می شود همه از عالم غیب و ملکوت است و از عالم شهود نیست، و هر چیزی که از عالم ملکوت باشد در این جهان به چشم دیده نمی شود. این نامه هایی که در این عالم پیچیده و پوشیده است دو بار باز می شود: یک بار در قیامت صغرا و بار دیگر در قیامت کبرا.

مقصودم از قیامت صغرا حالت مرگ است، چه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی که می میرد قیامتش بر پا می شود»؛ (۱) و در این قیامت است که بنده تنهاست و به او گفته می شود. لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ، و در همین جاست که به او می گویند:

كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا. اما در قیامت کبرا همه خلایق را گرد هم آورند و در آنجا آدمی تنها نیست، و بسا در پیش روی خلق به حساب هر یک رسیدگی شود؛ و در اینجاست که پرهیزگاران به سوی بهشت و گنهکاران به طرف دوزخ دسته دسته نه تک تک روانه می شوند. نخستین هول و هراسی که به انسان دست می دهد هول قیامت

ص: ۱۴۳

صغراست، و همه هول و هراسهایی که در قیامت کبرا وجود دارد نظیر آنها در قیامت صغرا موجود است، مانند زلزله زمین فی المثل زمینی که به تو اختصاص دارد به هنگام مرگ به لرزه در می آید، و تو می دانی که اگر در شهری زلزله واقع شود درست است که گفته شود زمین آنها به لرزه درآمده است هر چند شهرهایی که در گرداگرد آن است به لرزه در نیامده باشد بلکه هرگاه تنها مسکن و خانه انسان بلرزد اطلاق زلزله درباره آن صادق است، زیرا او در صورت وقوع زلزله در سرتاسر زمین به اندازه زلزله مسکن خود زیان می بیند و از زلزله در مسکن دیگری ضرری متوجه او نمی شود بنابراین نصیب او از زلزله بدون هیچ کم و کاست عطا شده است.

بدان تو موجودی زمینی و آفریده شده از خاکی و بهره خاص تو از خاک فقط بدن تو است و بدن دیگری بهره و نصیب تو نیست. زمینی که تو بر روی آن نشسته ای نسبت به تن تو ظرف و مکان است و هراس تو از جنبش این مکان بدین سبب است که بیم داری بر اثر آن بدنت به جنبش درآید، و گرنه هوا پیوسته در حال جنبش و تزلزل است و تو از آن بیمی نداری زیرا بدنت را به لرزه در نمی آورد. بنابراین آنچه از زلزله همه زمین بهره تو می شود تنها زلزله بدن تو است، چه آن زمین تو است و خاک مخصوص به تو است، و استخوانهای تو کوههای زمین تو، سرت آسمان زمین تو، دلت خورشید زمین تو، گوش و چشم و دیگر حواست ستارگان زمین تو، مجاری عروق بدنت دریاها و زمین تو، موهیت گیاهان زمین تو، اعضای بدنت درختان زمین تو است، به همین گونه است همه اجزای تو و هنگامی که با فرا رسیدن مرگ این اجزا منعدم شوند *إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا* واقع شده؛ و چون استخوانها از گوشت جدا شود *حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً* تحقق یافته؛ و چون استخوانها خرد و ریز گردد *نَسَفَتِ الْجِبَالُ نَسْفًا* صورت گرفته؛ و زمانی که دلت با فرا رسیدن مرگ تاریک شود *كَوَّرَتِ الشَّمْسُ* وقوع یافته؛ و چون گوش و چشم و دیگر حواست از کار افتد *إِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَبَرَتْ*؛ و چون دماغ شکافته شود *إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ* و زمانی که هراس مرگ عرق پیشانی ات را سرازیر کند *إِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ*، و چون یک ساق پایت به دیگری پیچد در حالی که آنها مرکب تو هستند *إِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ* و زمانی که جان از تن جدا شود *وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ* و *أَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ* محقق شده است.

من با مقایسه همه احوال و هول و هراسهای مرگ سخن را طولانی نمی کنم، لیکن می گویم به محض مردن قیامت صغرای تو بر پا می شود، و همه آنچه در قیامت کبرا

متوجه تو و بلکه غیر تو است در این قیامت واقع خواهد شد؛ زیرا بقای ستارگان برای غیر، چه سودی برای تو خواهد داشت در حالی که چشمانی که به وسیله آنها از ستارگان سود می‌بری فروریخته باشد. برای ناینا شب و روز و کسوف و انجلاهی خورشید تفاوتی ندارد، زیرا خورشید نسبت به او یک باره منکسف شده و نصیب او از آن همین است، و انجلاهی پس از آن نصیب دیگری خواهد بود. هر کس سرش شکافت، آسمانش شکافته شده، چه آسمان عبارت است از آنچه در جهت سر قرار دارد، پس هر کس سر ندارد آسمان ندارد، و در این صورت بقای آسمان برای غیر چه سودی برای او خواهد داشت؟ این قیامت صغراست در حالی که هنوز ترس و بیم پس از این است و شدت و سختی باقی است، و آن زمانی است که قیامت کبرا فرارسد. در این هنگام خصوصیتها برداشته می‌شود؛ آسمان و زمین باطل می‌گردد؛ کوهها برکنده می‌شود و هول و هراسها به اوج خود می‌رسد.

باید بدانی که اگر چه ما در توصیف قیامت صغرا سخن را طولانی کردیم لیکن عسری از اعشار اوصاف آن را ذکر نکرده ایم با این حال قیامت صغرا در مقایسه با قیامت کبرا مانند نسبت ولادت صغیر با ولادت کبیر است، چه انسان را دو ولادت است، یکی بیرون آمدن از صلب و استخوانهای سینه و تولد و در قرارگاه رحم یا «قرار مکین» در مدتی معلوم «إلی قدر معلوم»؛ و پس از این تولد او در سلوک راه کمال، منازل و دگرگونیهاست و آن تحوّل نطفه و علقه و مضغه و جز اینهاست تا آنگاه که از تنگنای رحم در فضای این عالم متولد شود و این تولد دوم اوست. از این رو نسبت قیامت کبرا به قیامت صغرا، مانند نسبت فضای این جهان است؛ گنجایش فضای رحم؛ و نسبت جهانی که انسان با مرگ وارد آن می‌شود در مقایسه با فضای دنیا مانند نسبت فضای دنیا با فضای رحم است بلکه آن جهان وسیع تر و بزرگتر می‌باشد. پس جهان بعدی را با جهان پیشین قیاس کند. ما خَلَقْكُمْ وَ لَا بَعْتُكُمْ إِلَّا كَنْفُسٍ وَ اَحْدَهٍ . (۱) و نشأت دوم جز بر قیاس نشأت اول نیست بلکه تعداد نشأتها در عدد دو محصور نمی‌باشد، و قول حق تعالی: وَ نُشِئْكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ (۲) به همین مطلب است.

بنابراین کسی که به این دو قیامت اقرار دارد به عالم غیب و شهادت ایمان آورده و به

ص: ۱۴۵

۱- (۲۹) لقمان/۲۸: آفرینش و زندگی مجدد همه شما همانند یک فرد بیش نیست.

۲- (۳۰) واقعه/۶۱: ... و شما را در جهانی که نمی‌دانید آفرینش تازه می‌بخشیم.

جهان ملک و ملکوت یقین کرده است؛ و آن که به قیامت صغرا اعتراف می کند و به قیامت کبرا ایمان ندارد مانند کسی است که از یک چشم کور باشد و با چشم دیگر به یکی از دو عالم بنگرد، و این جهل و گمراهی و اقتدای به دجال است که از یک چشم کور است. چقدر در غفلتی ای بیچاره- و ما همه بیچاره ایم- چه در پیش روی تو این همه هول و هراسهاست. اگر تو به سبب نادانی و گمراهی به قیامت کبرا ایمان نیاورده ای قیامت صغرا تو را کافی نیست که بدان ایمان آوری. آیا سخن سرور پیامبران را نشنیده ای که فرموده است: «مرگ موعظه کننده ای کافی است.» (۱) آیا شرم نمی کنی که در آمدن مرگ و قیامت را دیر می پنداری و از فرومایگان غافل پیروی می کنی، همانهایی که ما یَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ؟ (۲) آری بیماری که بیم دهنده مرگ است دامنگیر آنها می شود لیکن از غفلت باز نمی گردند، و پیری که بیک مرگ است آنها را فرا می رسد ولی عبرت نمی گیرند. یا حَسْبِرَةٌ عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ؛ (۳) آیا گمان می کنند آنها در دنیا جاویدان خواهند زیست. أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ؛ (۴) یا می پندارند مردگان از نزد آنها به سفر رفته همه نابود شده اند، نه هرگز چنین نیست، إِنَّ كُلًّا لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ، (۵) و لیکن ما تأتیهمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ؛ (۶) و این بدان سبب است که وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ، وَ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ. (۷)

ص: ۱۴۶

- ۱- (۳۱) الکبیر طبرانی از حدیث عمار به سند شعیف، الجامع الصغیر.
- ۲- (۳۲) یس/۴۹: جز این انتظار نمی کشند که یک صیحه عظیم آنها را فروگیرد در حالی که مشغول جدال (در امور دنیا) هستند پس (چنان غافلگیر می شوند که حتی) نمی توانند وصیتی کنند یا به سوی خانواده خود باز گردند.
- ۳- (۳۳) یس/۳۰: افسوس بر این بندگان که هیچ پیامبری برای هدایت آنها نیامد جز این که او را استهزا می کردند.
- ۴- (۳۴) یس/۳۱: آیا ندیدند چقدر از اقوام پیش از آنها را (به سبب گناهانشان) هلاک کردیم، آنها هرگز به سوی ایشان باز نمی گردند.
- ۵- (۳۵) یس/۳۲: همه آنها روز قیامت نزد ما حاضر می شوند.
- ۶- (۳۶) یس/۴۶: هیچ آیه ای از آیات پروردگارشان برای آنها نمی آید جز این که از آن روگردان می شوند.
- ۷- (۳۷) یس/۹ و ۱۰: در پیش روی آنها سدّی قرار دادیم و در پشت سرشان سدّی و چشمان آنها را پوشانده ایم لذا چیزی را نمی بینند، برای آنها یکسان است چه اندازشان کنی یا نکنی، ایمان نمی آورند.

اکنون به مقصود باز می‌گردیم، چه این‌ها به اموری دارد که برتر از علوم معامله است و می‌گوییم روشن شد که صبر عبارت از پایداری انگیزه دین در برابر انگیزه هوس است. این پایداری و مقاومت از ویژگیهای آدمیان است، زیرا فرشتگانی که کرام کاتبین هستند بر آنها گمارده شده‌اند و آنها بر کودکان و دیوانگان چیزی نمی‌نویسند، چه همان‌گونه که ذکر کردیم کار نیک اقبال و رو آوردن به استفاده از این دو فرشته، و کار بد اعراض و رو گرداندن از آنهاست، و کودکان و دیوانگان را راهی برای استفاده از آنها نیست و اقبال و اعراض از آنها قابل تصوّر نمی‌باشد، و دو فرشته موکل تنها اقبال و اعراض کسانی را می‌نویسند که بر این اعمال قدرت داشته باشند. تردیدی نیست که مبادی تابش نور هدایت در سنّ تمیز آشکار می‌شود و بتدریج تا رسیدن به سنّ بلوغ نموّ و توسعه می‌یابد، چنان که روشنی صبح تا طلوع قرص خورشید بتدریج ظاهر می‌گردد.

لیکن نور هدایت دوران تمیز فروغی اندک است نه تنها مضرات آخرت را معلوم نمی‌کند بلکه ضررهای دنیوی را هم نشان نمی‌دهد. به همین سبب کودک ممیز به علت ترک نماز تنبیه می‌شود لیکن در آخرت عقوبتی ندارد، و فرشتگان در نامه‌های اعمال که در آخرت باز می‌شود برای کودک ممیز چیزی نمی‌نویسند؛ بلکه بر قیّم عادل و ولیّ نیکوکار مهربان است که اگر از ابرار و طرفدار «کرام برره» باشد عمل بد و نیک کودک را از طریق حفظ و تعلیم بر صحیفه دل او بنویسد و با تعریف آن را نشر دهد و در صورت خطا او را مجازات کند. هر ولیّ و سرپرستی که نسبت به کودک بدین شیوه رفتار کند خوی فرشتگان را به دست آورده و آن را دربارهٔ کودکان به کار برده و بدین وسیله مانند فرشتگان به درجهٔ قرب پروردگار جهانیان رسیده، و با پیامبران و مقربان و صدیقان قرین گشته است. قول پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: «من و سرپرست یتیم در بهشت مانند این دو انگشتیم»، (۱)

صبر نیمی از ایمان است

(۱) بدان ایمان گاهی تنها بر تصدیق به اصول دین اطلاق می‌شود، و گاهی آن را به

ص: ۱۴۷

۱- (۳۸) سنن ترمذی، ۱۰۷/۸ آن را صحیح دانسته، و در حدیث اضافه شده که آن حضرت به دو انگشت سبّابه و وسطای خود فرمود.

اعمال ناشی از آنها اختصاص می دهند، و زمانی بر هر دو اطلاق می گردد. معارف دین دارای ابوابی است و اعمال نیز ابواب و انواعی دارد، و چون واژه ایمان همه آنها را شامل می شود لذا ایمان دارای هفتاد و چند باب می باشد. ما اختلاف این اطلاقات را در کتاب قواعد العقائد از بخش عبادات ذکر کرده ایم. اما صبر به دو اعتبار و بر حسب دو اطلاق نصف ایمان است:

۱- این که ایمان در مجموع تصدیقات و اعمال اطلاق شود. در این صورت ایمان دارای دو رکن است: یکی یقین و دیگری صبر. مراد از یقین معرفت‌های قطعی به اصول دین است که با هدایت و توفیق الهی حاصل می شود، و مقصود از صبر عمل به مقتضای این یقین است؛ زیرا یقین به او می آموزد که گناه زیانبار و طاعت سودمند است، و ترک گناه و مواظبت بر طاعت جز به صبر میسر نیست. صبر در حقیقت به کار بردن انگیزه دین در مقهور کردن انگیزه هوس و کاهلی است؛ از این رو به این اعتبار صبر نصف ایمان است و به همین سبب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) صبر و یقین را کنار هم قرار داده و فرموده است: «از اندکترین چیزهایی که به شما داده شده یقین و عزم بر صبر است... تا آخر حدیث.» (۱) ۲- این که ایمان بر احوالی که اعمال ثمره و نتیجه آنهاست اطلاق شود نه بر معارف.

در این صورت همه آنچه بر انسان وارد می شود از دو قسم بیرون نیست: یا برای دنیا و آخرت او سودمند است و یا برای هر دو زیانبار است؛ بعلاوه آنچه در حال صبر برای او زیان آور و در حال شکر برایش سودمند است. بدین اعتبار شکر یک نیمه ایمان است.

چنان که یقین به اعتبار اول یکی از دو نیمه ایمان است. به همین مناسبت ابن مسعود گفته است: ایمان دو نیم است: نیمه صبر و نیم دیگر شکر است. این حدیث از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نیز روایت شده است. (۲)

چون صبر، شکیبایی و پایداری انگیزه های دین در برابر انگیزه های هوس است و انگیزه های هوس نیز دو قسم است. قسمتی برخاسته از شهوات و قسمتی ناشی از خشم می باشند، و شهوت عبارت از طلب لذت، و خشم گریز از درد و رنج است و روزه تنها

ص: ۱۴۸

۱- (۳۹) در آغاز کتاب ذکر شده، و از طریق خاصه کافی، ۵۲/۲، شماره ۶ از امام رضا (علیه السلام) نقل کرده که فرموده است: «چیزی کمتر از یقین میان بندگان تقسیم نشده است.»

۲- (۴۰) الشعب بیهقی از حدیث انس به سند ضعیف، الجامع الصغیر.

شکیبایی در برابر خواستهای شهوت است اعم از شهوت بطن و فرج نه شکیبایی در برابر خواستهای خشم، لذا پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به همین مناسبت فرموده است: «روزه نصف صبر است»، زیرا کمال صبر شکیبایی و پایداری در برابر هر دو انگیزه شهوت و انگیزه غضب است و در این صورت روزه ربع ایمان خواهد بود.

به همین گونه باید اندازه های شرعی و حدود اعمال و احوال و نسبت آنها را با ایمان درک کرد، و در این مورد اصل این است که کثرت ابواب ایمان شناخته شود و بدانند که واژه ایمان بر وجوه مختلفی اطلاق می شود.

نامهای مختلف صبر در نسبت به آنچه باید از آن صبر کرد

(۱) بدان صبر دو نوع است: یکی صبر تن است مانند تحمل سختیهایی که بر بدن وارد می شود و پایداری در برابر آنها و این دو قسم است: یکی از طریق فعل مانند انجام دادن کارهای مشقت بار و سخت اعم از عبادات و جز آنها و دوم از طریق تحمل، مانند شکیبایی در برابر زدنهای سخت و پایداری در برابر بیماریهای دشوار و زخمهای هولناک. این گونه صبر اگر موافق شرع باشد پسندیده است؛ لیکن ستوده ترین نوع آن صبر روحی در برابر خواستهای طبع و هوسهاست، و این صبر اگر شکیبایی در برابر خواستهای شکم و فرج باشد عفت گفته می شود، و اگر صبر در تحمل مکروهی باشد نامهای آن نزد مردم به اختلاف نوع مکروهی که صبر بر آن غلبه می کند مختلف می شود، و اگر شکیبایی در برابر مصیبتی باشد تنها به واژه صبر اکتفا می شود؛ و ضد آن حالتی است که آن را جزع و بی تابی می نامند. این حالت عبارت از آزاد گذاشتن انگیزه هوس است تا آواز را بلند کند و بر صورت بزند و گریبان چاک کند و جز این ها. اگر صبر در تحمل رنج باشد آن را ضبط نفس می نامند و ضد آن حالتی است که آن را بطر می گویند؛ اگر صبر در جنگ و کارزار باشد آن را شجاعت می خوانند و ضد آن جبن یا ترس است؛ اگر صبر بر فرو بردن خشم باشد حلم گفته می شود و ضد آن تذمر یا خشمگینی است؛ اگر صبر در برابر یکی از حوادث روزگار باشد آن را سعه صدر می گویند و ضد آن دلتنگی و آزرده گی و ضیق صدر است؛ اگر پایداری در پوشیده داشتن سخنی است آن را کتمان می خوانند و صاحب آن کتوم یا رازدار گفته می شود؛ اگر صبر بر محرومیت از زرق و برق زندگی است آن را زهد می گویند و ضد آن حرص است؛ و اگر صبر بر مقدار

اندکی از بهره های زندگی باشد آن را قناعت و ضد آن را شره یا حرص می خوانند.

بنابراین بیشتر خصلتهای خوب ایمان داخل در صبر است. از این رو هنگامی که از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) درباره ایمان پرسیدند، فرمود: «آن صبر است»، (۱) زیرا صبر بزرگترین و دشوارترین اعمال ایمان است، همچنان که فرمود: «حج عرفه است»، (۲) و خداوند اقسام این اعمال را در یک آیه جمع کرده و همه را صبر نامیده و فرموده است: وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبُؤْسَاءِ وَالضَّرَائِ وَ حِينَ الْبُؤْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ؛ (۳) بؤساء به معنای مصیبت و ضراء فقر و ناداری و بؤس کارزار است.

این ها اقسام صبر بنا بر اختلاف متعلقات آن است. کسی که معانی را از نامها می گیرد تصوّر می کند این ها احوالی است که در ذات و حقیقت خود با هم اختلاف دارند، زیرا او نامها را مختلف دیده است. لیکن کسی که پویای راه راست است و در پرتو نور الهی به اشیا می نگرد نخست به معانی نظر می کند و بر حقایق آنها مطلع می شود سپس اسامی را مورد ملاحظه قرار می دهد، چه اسامی برای دلالت بر معانی وضع شده اند، و معانی اصول، و الفاظ توابع می باشند، و کسی که اصول را از توابع طلب کند بتحقیق دچار لغزش شده است. قول خداوند متعال که فرموده است: أَمْ مَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَى أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ؛ (۴) به همین دو دسته است، زیرا غلطهای کافران جز نظیر این گونه برداشتهای وارونه چیز دیگر نیست.

اقسام صبر بر حسب اختلاف در قوت و ضعف

(۱) بدان انگیزه دین در مقابله با انگیزه هوس سه حالت دارد:

اول آن که انگیزه هوس را مقهور کند، به طوری که نیروی جدال و توان کشمکش در آن باقی نماند، و با ادامه صبر می توان به این حالت رسید، و در این مورد گفته می شود:

ص: ۱۵۰

۱- (۴۱) پیش از این مأخذ آنها گفته شده است.

۲- (۴۲) پیش از این مأخذ آنها گفته شده است.

۳- (۴۳) بقره/۱۷۷:... در برابر محرومیتها و بیماریها و در میدان جنگ استقامت می کنند، این ها کسانی هستند که راست می گویند و این ها هستند پرهیزگاران.

۴- (۴۴) الملک/۲۲: آیا کسی که به رو در افتاده و حرکت می کند به هدایت نزدیکتر است یا کسی که راست قامت در صراط مستقیم گام بر می دارد؟

من صبر ظفر یعنی هر کس صبر کند پیروز می شود، و کسانی که به این مرتبه رسیده اند اندکند و آنها صدیقان مقررند که خداوند درباره آنها فرموده است: **الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا**. اینان همواره در راه راست گام برمی دارند، و بر صراط قویم دین استوار ایستاده اند و نفوس ایشان بر آنچه انگیزه های دین از آنها خواسته آرامش یافته است و منادی کننده آنها را ندا می کند: **يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً**.

دوم این که انگیزه هوس غلبه یابد و کشمکش میان آن و انگیزه دین بکلی از میان برود و خود را به لشکر شیطان تسلیم کند و چون از مجاهده نومید شده است دست از آن بردارد. اینان همان بی خبران و غافلانند و اکثریت خلق را تشکیل می دهند، و همانهایی هستند که شهواتشان آنها را به بردگی گرفته و بدبختی بر آنها غلبه یافته است. آنان در دل خویش که سرّی از اسرار خدا و امری از اوامر اوست دشمنان خدا را داوری و حاکمیت داده اند و قول خداوند به آنها دارد که فرموده است: **وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا وَ لَكِن حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ**. (۱) اینان کسانی هستند که آخرت را داده و در برابر آن دنیای خود را خریده و در این معامله سخت دچار خسران شده اند؛ و به کسی که بخواهد آنان را ارشاد کند گفته می شود: **فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ذَلِكُمْ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ**. (۲) نشانه این حالت یأس و نومیدی و یا فریفتگی به آرزوهاست، و این ها ناشی از نهایت حماقت است، چنان که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «زیرک کسی است که نفس خویش را خوار سازد و برای پس از مرگ کار کند و احمق کسی است که از خواهش نفسش پیروی کند و از خداوند آرزو داشته باشد». (۳) اگر کسی را که دارای این حالت است پند دهی می گوید: من مشتاق توبه هستم لیکن برایم امری غیر ممکن شده و امیدی به آن ندارم؛ یا آن که رغبتی به توبه ندارد و می گوید: خداوند آمرزنده و بخشنده و مهربان است و نیازی به توبه مؤمن ندارد.

این بیچاره عقلش با شهوتش یار و همراه شده و آن را تنها در راه تدابیر دقیقی که بتواند

ص: ۱۵۱

- ۱- (۴۵) سجده ۱۳ و ۱۴: اگر ما می خواستیم به هر انسانی (از روی اجبار) هدایت لازمش را می دادیم لیکن (من آنها را آزاد گذارده ام) و مقرر کرده ام که دوزخ را (از انسانهای بی ایمان و گنهکار) از جنّ و انس همگی پر کنم.
- ۲- (۴۶) نجم ۲۹: از آنها که از ذکر ما روی می گردانند و جز زندگی مادی دنیا را نمی طلبند اعراض کن.
- ۳- (۴۷) المستدرک حاکم ۲۵۱/۴، پیش از این در آنجا که غرور نکوهش شده ذکر شده است.

شهوآت خود را ارضا کند به کار می برد، و مانند مسلمانی که در دست کافران اسیر شده باشد و او را به چرانیدن خوگ و نگهداری و حمل شراب وادارند عقلش در چنگ شهواتش اسیر و گرفتار می باشد؛ و منزلت او در نزد خداوند منزلت کسی است که مسلمانی را مقهور کند و او را به کافران بسپارد و اسیر دست ایشان کند؛ و سبب زشتی جنایتش آن است که کسی را مسخر دیگری کرده که سزاوار است خودش مسخر او باشد و کسی را تسلط داده که شایسته است بر او تسلط داشته باشد. مسلمان از آن جهت شایستگی سلطه بر غیر را دارد که دارای معرفت و انگیزه دینی است، و کافر بدان سبب مستحق آن است که بر او تسلط داشته باشند که فاقد این معرفت و دارای انگیزه شیاطین است، و حق مسلمان بر نفس خویش واجب تر از حق غیر بر اوست؛ و هر زمان معنای شریفی را که متعلق به حزب خدا و لشکر فرشتگان است برای معنای پستی که تعلق به حزب شیاطین که رانده شدگان در گاه الهی هستند به کار گیرد مانند کسی است که مسلمانی را به بردگی کافر در آورده بلکه همچون کسی است که به قصد آزار پادشاهی که بر او حق نعمت دارد عزیزترین فرزندان او را بر باید و به سخت ترین دشمنان او بسپارد. پس بنگر که چگونه نعمت پادشاه را ناسپاسی کرده و خود را مورد خشم و انتقام او قرار داده است، زیرا هوای نفس در پیشگاه خداوند منفورترین خدایی است که در روی زمین پرستش می شود، و عقل عزیزترین موجودی است که در زمین آفریده شده است.

سوّم آن که میان دو لشکر برابری برقرار باشد گاهی این بر آن پیروز می شود و زمانی آن بر این. کسی که دارای این حالت است از مجاهدان به شمار می آید نه از پیروزمندان.

این ها کسانی هستند که خداوند درباره آنها فرموده است: **خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللّٰهُ اَنْ يُّتُوْبَ عَلَيْهِمْ ؛ (۱) این حالت از نظر قوت و ضعف ایمان است اما از حیث عدد آنچه بر آن صبر می کند سه حالت بر او راه دارد: یا بر همه شهواتها غلبه می کند، یا بر هیچ شهوتی غالب نمی شود، یا تنها بر برخی از شهواتش چیره می گردد. و قول حق تعالی که فرموده است: **خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا**، بر کسی حمل می شود که از غلبه بر برخی از شهواتش ناتوان است. کسانی که مجاهده با شهوات نفس را مطلقاً ترک می کنند به چهارپایان شبیه تر بلکه از آنها گمراه ترند، زیرا در چهارپایان معرفت و قدرتی که به**

ص: ۱۵۲

وسيله آنها با شهوات مبارزه کنند آفريده نشده و حال آن که اين نيروها در انسان نهاده شده و او آنها را مهمل و بلا استفاده گذارده است. از اين رو بحق، اينان از چهارپايان ناقص ترند و به يقين پشت کرده اند، به همين مناسبت گفته اند:

و لم أر في عيوب الناس عيبا كنقص القادرين على التمام (۱)

صبر از نظر آسانی و دشواری نیز تقسیم پذیر است، چه نوعی صبر است که برای نفس دشوار و مشقت بار است و دوام بر آن جز با کوشش زیاد و رنج بسیار میسر نیست.

و این را «تصبر» می نامند. نوعی دیگر از صبر وجود دارد که با رنج و زحمتی همراه نیست و با اندکی تحمل، نفس آن را بر خود هموار می سازد، و این را «صبر» می خوانند.

هرگاه بر تقوا و پرهیزگاری مداومت شود، و تصدیق به حسن عواقب امور قوت گیرد صبر آسان می گردد، به همين سبب خداوند فرموده است: فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَ اتَّقَى، وَ صَدَقَ بِالْحُسْنَى فَسَنِيَّ لَهُ لِلْإِثْرَى . (۲) مثال اين تقسيم توانايی کشتی گیر نسبت به ديگران است، چه مرد نيرومند می تواند مرد ضعيف را به اندک حمله و کمترین نیرو به خاک افکند بی آنکه در درگیری با او دچار زحمت و خستگی و اضطراب شود، و نفسش به شماره افتد. ليکن مرد نيرومند را جز با زحمت بسیار و رنج و عرق پيشانی نمی توان به زمین زد.

نبرد میان انگیزه دین و انگیزه هوس نیز به همين گونه است زیرا به تحقيق آن نبرد میان فرشتگان و شياطين است، و هرگاه شهوتها رام و ریشه کن شوند و انگیزه دین غلبه و استیلا یابد، و بر اثر طول مداومت صبر آسان گردد حالت رضا به وجود می آید، چنان که شرح آن در کتاب رضا خواهد آمد؛ و مقام رضا عالی تر از صبر است. از اين رو پیامبر خدا (صلی الله عليه و آله) فرموده است: «خدا را با رضا بندگی کن، و اگر نمی توانی در صبر بر چیزی که از آن کراهت داری خير بسیار است.» (۳) یکی از عارفان گفته است: صابران از سه مقام برخوردارند: نخستین ترک شکایت است این درجه توبه کنندگان است؛ دوم راضی است به آنچه برایش مقدر شده و این

ص: ۱۵۳

۱- (۴۹) در عیبهای مردم عیبی ندیدم مانند نقص کسانی که بر تمام قادر باشند.

۲- (۵۰) لیل ۵/ و ۶ و ۷: اما کسی که در راه خدا انفاق کند، و پرهیزگاری پیش گیرد، و جزای نیک الهی را باور کند ما او را در مسیر آسانی قرار می دهیم.

۳- (۵۱) سنن ترمذی، مسند احمد از حدیث ابن عباس.

مرتبه زاهدان است؛ سوم دوستدار چیزی است که خداوند درباره اش انجام می دهد. و این مقام صدیقان است. ما در کتاب محبت روشن خواهیم کرد که مقام محبت برتر از مقام رضاست همان طوری که مقام رضا بالاتر از مقام صبر است؛ و این انقسام در صبر خاصّ که صبر بر بلا یا و مصائب است جاری است.

بدان صبر به اعتبار حکم آن نیز بر واجب، مستحب، مکروه و حرام منقسم می شود:

چه صبر در برابر محرمات واجب است. و صبر بر مکروهات مستحب، و صبر بر آزار حرام حرام است مانند آن که کسی دستش یا دست فرزندش را ببرند و او صبر کند و خاموشی گزیند، یا کسی برای شهوتی حرام قصد حرم او کند، و غیرت او به هیجان آید لیکن بر آن صبر کند و نسبت به آنچه بر کسانش می رود خاموش بماند و این صبر حرام است. صبر مکروه صبر بر آزاری است که به سبب چیزی که در شرع مکروه است به انسان برسد. و باید شرع محک صبر باشد، و نباید تصور شود که چون صبر نصف ایمان است همه اقسام آن خوب و پسندیده می باشد بلکه مقصود اقسام خاصی از آن است.

مواردی که به صبر نیاز است و بنده در هیچ حال از آن بی نیاز نیست

(۱) بدان همه آنچه در زندگی دنیا به انسان می رسد از دو نوع بیرون نیست: یکی آنچه موافق با هوسهای اوست، و دیگر اموری که موافق با هوسهای او نبوده بلکه مکروه اوست. وی در هر یک از این ها به صبر نیازمند است، و در همه احوال از این دو نوع امور یا یکی از آنها فارغ نیست، و به همین سبب هرگز از صبر بی نیاز نمی باشد.

نوع اول- اموری که موافق خواهش نفس، سلامت، مال، مقام، کثرت خویشاوندان، توسعه اسباب، کثرت پیروان و یاران و همه لذت‌های دنیا است، و بنده در این امور بی نهایت به صبر نیاز دارد، چه اگر ضبط نفس نکند و به این امور گرایش یابد و در لذت‌های مباح فرورود این امر او را به تباهی و سرکشی خواهد کشاند، زیرا خداوند فرموده است: **إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ**، تا آنجا که یکی از عارفان گفته است:

مؤمن بر بلا- صبر می کند، و بر عافیت جز صدیق شکیبایی نمی ورزد، هنگامی که اموال دنیا به طرف صحابه سرازیر شد گفتند: ما به فتنه فقر و ناداری دچار شدیم توانستیم صبر کنیم اکنون به فتنه توانگری مبتلا شده ایم و نمی توانیم بر آن شکیبایی ورزیم. به همین سبب خداوند متعال بندگانش را از فتنه مال و زن و فرزند بیم می دهد و می فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَزْوَاجُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ**، ۵۲ و نیز فرموده است: **إِنَّ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَيْدُوا لَكُمْ فَأَحْذَرُوهُمْ**، ۵۳ پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «فرزند بیم آور، بخل آور و اندوه آور است»؛ ۵۴ و هنگامی که به فرزندش حسین (علیه السلام) نگریست که پایش در پیراهنش بند آمد و لغزید از منبر فرود آمد و او را در آغوش گرفت، سپس فرمود:

مؤمن بر بلا- صبر می کند، و بر عافیت جز صدیق شکیبایی نمی ورزد، هنگامی که اموال دنیا به طرف صحابه سرازیر شد گفتند: ما به فتنه فقر و ناداری دچار شدیم توانستیم صبر کنیم اکنون به فتنه توانگری مبتلا شده ایم و نمی توانیم بر آن شکیبایی ورزیم. به همین سبب خداوند متعال بندگانش را از فتنه مال و زن و فرزند بیم می دهد و می فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ ، (۱)** و نیز فرموده است: **إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَيْدُوا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ ، (۲)** و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «فرزند بیم آور، بخل آور و اندوه آور است»؛ **(۳)** و هنگامی که به فرزندش حسین (علیه السلام) نگریست که پایش در پیراهنش بند آمد و لغزید از منبر فرود آمد و او را در آغوش گرفت، سپس فرمود:

«خداوند راست فرموده است: **أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ**، من هنگامی که دیدم فرزندم لغزید بی تاب شدم و او را گرفتم». **(۴)** این امر برای اهل بینش مایه عبرت است. مرد کامل کسی است که در حال عافیت صبر کند، و معنای صبر بر عافیت آن است که بدان میل نکند و بداند که آنچه در نزد اوست ودیعه است و شاید بزودی بر گردانیده و مسترد شود.

و نیز باید نفس خود را باز دارد از این که بدانها شاد شود؛ و در خوشگذرانی و لذت طلبی و بازی و سرگرمی حریص باشد، و باید حقوق الهی را در مال خود با انفاق به مستحقان، و در بدنش به وسیله کمک به مردمان، و در زبانش با راستگویی و همچنین در دیگر چیزهایی که خداوند به او ارزانی داشته است رعایت کند. این صبر با شکر پیوند دارد، زیرا چنان که شرح داده خواهد شد شکر زمانی کامل است که حق آن ادا شود. صبر بر خوشی و توانگری سخت تر است، زیرا آن مقرون به قدرت است و از حفظ الهی است که بر آنها قادر نباشی، صبر بر حجامت و زدن رگ اگر به وسیله دیگری انجام شود آسان تر از صبر بر حجامت و زدن رگ خویش به وسیله خود اوست. همچنین گرسنه به هنگامی که طعامی در پیش روی او نیست بر صبر قادرتر است تا زمانی که خوراکیهای پاکیزه و گوارا در نزد او حاضر و بر استفاده از آنها قادر است؛ از این رو فتنه توانگری بزرگتر و سخت تر می باشد.

نوع دوم- اموری است که با هوسها و طبع انسان موافق و هماهنگ نیست و این ها سه گونه است:

ص:

۱- (۵۲) منافقین/۹: ای کسانی که ایمان آورده اید اموال و فرزندان شما را از یاد خدا غافل نکند.

۲- (۵۳) تغابن/۱۴: ای کسانی که ایمان آورده اید برخی از همسران و فرزندان دشمنان شما هستند، از آنها بر حذر باشید.

۳- (۵۴) ابو یعلی از ابو سعید خدری با سند ضعیف، الجامع الصغیر، سنن ابن ماجه، شماره ۳۶۶۶.

۴- (۵۵) سنن نسایی، ۱۰۸/۳، از حدیث بریده، ابو داود، ابن ماجه و ترمذی گفته اند: حدیثی حسن و غریب است.

۱- اعمالی که به اختیار بنده است مانند طاعات و معاصی.

۲- اموری که انسان در شروع آن اختیار ندارد لیکن در برطرف کردن و زدودن آن دارای اختیار است مانند تشفی یافتن از طریق انتقام گیری از آزاردهنده.

۳- اموری که از اختیار انسان بیرون است مانند مصائب و حوادث.

قسم اول که در آنها اختیار دارد افعال اوست که آنها را طاعت یا معصیت گویند و این ها دو نوع است:

نوع اول طاعت است و بنده نیازمند است که بر آنها صبر کند، و صبر بر طاعت دشوار است، زیرا طبع آدمی از عبودیت تنفر و به ربوبیت رغبت دارد. به همین سبب یکی از عارفان گفته است: هیچ کس نیست جز این که آنچه را فرعون با گفتن أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى اظهار کرد و در ضمیر او نهفته است لیکن فرعون قول خود را مقبول دانست و مجال یافت آن را اظهار کند، چه خداوند فرموده است: فَاشْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَطَاعُوهُ . (۱) و هیچ کس نیست جز این که نسبت به برده و خدمتکار و پیروان و زیر دستان خود همین را ادعا می کند هر چند اظهار آن برایش غیر ممکن است، زیرا برآشفتن و خشم گرفتن او به هنگامی که در خدمت به او کوتاهی می کند و به بندگی گرفتن آنها تنها از کبر و منازعه با ربوبیت کبریایی حق سرچشمه می گیرد.

باری بندگی مطلقاً بر نفس گران است، پس از آن برخی عبادات مانند نماز به سبب کسالت، و بعضی مانند زکات به علت بخل و پاره ای به هر دو سبب مانند حج و جهاد مکروه طبع است. از این رو صبر بر طاعت صبر بر سختیهاست، و بنده فرمانبردار در سه حالت به صبر بر طاعت نیاز دارد:

حالت اول- پیش از طاعت است و آن سعی در تصحیح نیت و اخلاص، و دوری از آلودگی به ریا و انگیزه های مضرّ و عزم بر خلوص و وفاست و این صبر از دیدگاه کسانی که به حقیقت نیت و اخلاص و آفات ریا و مکرهای نفس آگاهند بسیار سخت است.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به همین مطلب کرده و فرموده است: «صَحَّتْ أَعْمَالُ بِنِيَّتٍ» و هر کسی آنچه را نیت می کند به دست می آورد؛ (۲) خداوند فرموده است:

ص: ۱۵۶

۱- (۵۶) زخرف/۵۴: او قوم خود را تحمیق کرد و از وی اطاعت کردند.

۲- (۵۷) سنن ابن ماجه، شماره ۴۲۲۷ و پیش از این از صحیحین نقل شده است.

وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ (۱) به همین سبب خداوند صبر را بر عمل مقدم داشته و فرموده است: إِلَّا الدِّينَ صَبَرُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ . (۲)

حالت دوم حال عمل است که باید در اثنای ادای آن از خداوند غافل نشود، و در اجرای آداب و سنتهای عمل سستی نکند و با رعایت شرائط ادب تا آخرین جزء عمل ادامه دهد، و در برابر انگیزه های فتور و سستی تا پایان کار شکیبایی ورزد. و این نیز صبری سخت و دشوار است، و شاید در قول حق تعالی که فرموده است: نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ، الَّذِينَ صَبَرُوا (۳) مراد همین صبر باشد، یعنی تا اتمام عمل شکیبایی کردند.

حالت سوم پس از فراغت از عمل است، زیرا در خودداری از افشا و ظاهر نکردن به آن به قصد سمعه و ریا و همچنین از این که با دیده عجب و خودپسندی بدان بنگرد و بالاخره در هر چه عملش را باطل و اثرش را زائل کند نیازمند به صبر است، چنان که خداوند فرموده است: وَلَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ ، (۴) و نیز لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى . (۵)

کسی که پس از دادن صدقه نتواند از منت نهادن و رنجانیدن خودداری کند عمل خود را باطل کرده است.

طاعات دو قسمند: بعضی از آنها واجبند و برخی مستحب، و انسان در هر دو قسم به صبر نیاز دارد. خداوند متعال آن دو را در این آیه جمع کرده و فرموده است: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى ؛ (۶) مراد از عدل طاعتهای واجب، و احسان طاعات مستحب، و ایتاء ذی القربی جوانمردی و صلۀ رحم است، و همه این ها به صبر نیازمند است.

نوع دوم، از اعمالی که انسان در آنها اختیار دارد معاصی است و بنده در برابر آنها سخت به صبر محتاج است. حق تعالی همه گناهان را در قول خود جمع کرده و فرموده

ص: ۱۵۷

۱- (۵۸) بینه ۵: در حالی که به آنها دستوری داده نشده بود جز این که خدا را با کمال اخلاص پرستش کنند و از شرک به توحید بازگردند.

۲- (۵۹) هود/۱۱: جز آنهایی که شکیبایی ورزیدند و عمل صالح انجام دادند.

۳- (۶۰) عنکبوت/۵۹ و ۶۰: ...چه خوب است پاداش عمل کنندگان، آنانی که شکیبایی ورزیدند.

۴- (۶۱) محمد/۳۳: و اعمال خود را باطل نسازید.

۵- (۶۲) بقره/۲۶۴: ای کسانی که ایمان آورده اید بخششهای خود را با منت و آزار باطل نکنید.

۶- (۶۳) نحل/۹۰: خداوند به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان فرمان می دهد و از فحشا و منکر و... نهی می کند.

است: وَ يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ ، (۱) و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «مهاجر کسی است که از بدی هجرت کند و مجاهد کسی است که با خواهشهای نفس خویش بجنگد.» (۲) گناهان بر وفق انگیزه هوش است، و سخت ترین نوع صبر در برابر معاصی صبر بر گناهانی است که به صورت عادت درآمده، زیرا عادت طبیعت پنجم آدمی است و چون به شهوت اضافه شود دو لشکر از لشکرهای شیطان بر ضد لشکریان خدا هم پشت و متحد شده است، در نتیجه انگیزه دین نخواهد توانست آنها را سرکوب کند، سپس هرگاه گناهی را که مرتکب می شود از جمله افعالی باشد که انجام دادن آن آسان است صبر بر آن برای نفس دشوارتر است مانند صبر بر معاصی زبان از قبیل غیبت، دروغ، جدال، خودستایی خواه به تصریح یا به کنایه، انواع شوخیهای دل آزار، اقسام کلماتی که مقصود از آنها عیبجویی و تحقیر مردم و ذکر مردگان به زشتی و بدگویی از آنها و عیبجویی در علوم و روش زندگی و مناصب آنان باشد، زیرا این سخنان در ظاهر غیبت و در باطن خودستایی است، چه در نفس [آدمی] دو شهوت است یکی نفی دیگران و دیگر اثبات خویش، و با این دو شهوت است که حالت ربوبیت که در سرشت او نهفته است کامل می شود، و این ضد حالت عبودیت است که انسان بدان مأمور می باشد، و به سبب اجتماع دو شهوت و آسان بودن حرکت زبان و اعتیاد به این گونه سخنان صبر بر آن دشوار می شود تا آن حد که بر اثر تکرار و انس، بدی و زشتی آنها از دل زائل می گردد. فی المثل مشاهده می شود که اگر مردی جامه ابریشمین بر تن کند آن را بی نهایت زشت می شمارند لیکن اگر کسی زبانش را آزاد بگذارد و در تمام روز پیرامون شئون و اعراض مردم سخن گوید این را زشت نمی شمارند با آن که در خیر آمده است که: «غیبت از زنا بدتر است»، (۳) و کسی که نمی تواند زبانش را در مکالمات نگه دارد و قدرت بر صبر ندارد بر او واجب است عزلت و تنهایی اختیار کند و چیزی جز این او را نجات نمی دهد، چه صبر بر تنهایی آسان تر از صبر بر خاموشی در میان جمع است؛ و صبر بر هر یک از گناهان با اختلاف انگیزه هر گناه از حیث شدت و ضعف مختلف

ص: ۱۵۸

۱- (۶۴) مأخذ قبل.

۲- (۶۵) بخش نخست آن را ابن ماجه و بخش دوم آن را نسایی در الکبری نقل و هر دو آن را از حدیث فضاله بن عیید با سند خوبی روایت کرده اند، و پیش از این ذکر شده است.

۳- (۶۶) پیش از این در آفات زبان ذکر شده است.

است.

آسان تر از حرکت زبان حرکت خطورات قلبی بر اثر وسوسه هاست از این رو حدیث نفس در تنهایی باقی می ماند و به هیچ روی صبر در برابر آن ممکن نیست مگر آن که اندیشه دینی دیگری بر دل غلبه کند و آن را به خود مشغول بدارد، مانند کسی که همه اندیشه های خود را منحصر به یک اندیشه کرده باشد، و اگر فکر خود را در یک چیز معین به کار نبرد و وسوسه ها از او دور نخواهد شد.

قسم دوم اموری است که بروز آنها در اختیار انسان نیست، لیکن در دفع آنها دارای اختیار است مانند این که او را با عملی یا سخنی برنجاند و یا جنایتی بر جان یا مال او وارد کنند. در چنین صورتی صبر کردن بر ترک مکافات گاهی واجب و زمانی فضیلت است. یکی از صحابه گفته است: ما ایمان کسی را که بر آزارها صبر نمی کند ایمان نمی شماریم، خداوند متعال فرموده است: **وَ لَنْصَبِرَنَّ عَلَىٰ مَا آذَيْتُمُونَا وَ عَلَىٰ اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ** . (۱) در موقعی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) مالی را میان مسلمانان تقسیم فرمود، یکی از اعراب مسلمان به وی گفت: در این تقسیم رضای خدا خواسته نشده است. این سخن را به اطلاع پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسانیدند؛ رخسار مبارک آن حضرت سرخ شد و فرمود: «خداوند برادرم موسی را رحمت کند که او را بیشتر از این آزار دادند و صبر کرد.» (۲) خداوند متعال فرموده است: **وَ دَعَا أَذَاهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ** ؛ (۳) و نیز فرموده است: **وَ اصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا** ؛ (۴) و نیز: **وَ لَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ** ؛ (۵) و نیز: **وَ لَتَشْفِيَنَّ مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِّنْ قَبْلِكُمْ وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذَىٰ كَثِيرًا وَ إِن تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكُمْ مِّنْ عَزْمِ الْأُمُورِ** ؛ (۶) یعنی هرگاه در اقدام به مکافات صبر

ص: ۱۵۹

- ۱- (۶۷) ابراهیم/۱۰۲: و ما به طور مسلم بر آزارهای شما صبر خواهیم کرد و توکل کنندگان باید تنها بر خدا توکل کنند.
- ۲- (۶۸) پیش از این چند بار از صحیح مسلم و بخاری نقل شده است.
- ۳- (۶۹) احزاب/۴۸... و به آزارهای آنها اعتنا مکن و بر خدا توکل کن.
- ۴- (۷۰) مزمل/۱۰: و در برابر آنچه (دشمنان) می گویند شکبیا باش و به گونه ای شایسته از آنها دوری کن.
- ۵- (۷۱) حجر/۹۷: ما می دانیم سینه تو از آنچه آنها می گویند تنگ می شود (و تو را سخت ناراحت می کنند).
- ۶- (۷۲) آل عمران/۱۸۶: و از آنها که پیش از شما کتاب آسمانی داده شده اند (یهود) و از آنها که راه ترک پیش گرفتند سخنان آزاردهنده فراوان خواهید شنید و اگر استقامت کنید و تقوا پیشه سازید (شایسته تر است) زیرا این ها از کارهای محکم و قابل اطمینان است.

کنید، از این رو خداوند کسانی را که از حقوق خود در قصاص و جز آن صرف نظر می کنند ستوده و فرموده است: **وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ . (۱)**

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «با کسی که از تو بریده پیوند، و به کسی که تو را محروم گردانیده بخشش کن، و از کسی که به تو ستم کرده در گذر.» (۲) در انجیل دیدم که عیسی (علیه السلام) فرموده است: پیش از این به شما گفته شده است: دندان در برابر دندان، بینی در برابر بینی، و من به شما می گویم: بدی را به بدی تلافی نکنید بلکه کسی که بر سمت راست رخسار شما بزند سمت چپ آن را نیز در اختیار او بگذارید، و هر کس ردای تو را برد ازار خود را نیز به او بدهید، و آن که شما را ناگزیر کند تا با او یک میل راه بروید دو میل با او بروید. و همه این سخنان امر به صبر در برابر آزار است. بنابراین شکیبایی در برابر آزارهای مردم از عالی ترین مراتب صبر است، چه در این مورد انگیزه دین و انگیزه های خشم و شهوت همگی یار و همکارند.

قسم سوم اموری است که به هیچ وجه در اختیار آدمی نیست از قبیل مصیبت‌هایی همچون مرگ عزیزان، از میان رفتن اموال، ابتلای به بیماری، کوری و تباهی اعضا و به طور خلاصه سایر انواع بلاها، صبر بر این ها از بالاترین مقامات صبر است. ابن عربیاس گفته است: صبر در قرآن بر سه گونه است: صبر بر ادای واجبات و آن را سیصد درجه است، و صبر بر محرمات و آن را ششصد درجه است و دیگر صبر در مصیبت به هنگام نخستین صدمه و آن را نهصد درجه است. رجحان مرتبه اخیر که از مستحبات است بر مراتب پیش که از واجباتند بدین سبب است که هر مؤمنی به صبر در برابر محرمات قادر است لیکن صبر بر بلاهای آسمانی تنها در توان پیامبران و صدیقان است، چه صبر بر بلا بر نفس گران است و به همین سبب پیامبر (صلی الله علیه و آله) به خداوند عرض می کند: «از تو آن یقین را می خواهم که بدان مصیبت‌های دنیا بر من آسان گردد؛ (۳) و این صبر زائیده حسن یقین است.

ص: ۱۶۰

۱- (۷۳) نحل/۱۲۶: و اگر خواستید مجازات کنید تنها به مقداری که به شما تعدی شده کیفر دهید و اگر شکیبایی کنید آن برای شکیبایان بهتر است.

۲- (۷۴) پیش از این مکرر ذکر شده است.

۳- (۷۵) سنن ترمذی، نسایی، حاکم از حدیث ابن عمر و آن را صحیح دانسته است.

ابو سلیمان گفته است: به خدا سوگند بر آنچه محبوب ماست صبر نمی کنیم، پس چگونه بر آنچه مکروه ماست صبر کنیم.

می گویم: گفتار غزالی در اینجا با سخنان او در آغاز این فصل مبنی بر این که صبر بر عافیت سخت تر و برتر از صبر بر بلاست منافات دارد، و درست همان است نه آنچه در اینجا گفته است، و خبری را که از ابن عباس نقل کرده با آنچه ما از طریق اهل بیت (علیه السلام) روایت می کنیم مخالف است. کافی به سند خود از علی (علیه السلام) نقل می کند که: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: صبر سه گونه است: صبر در مصیبت، صبر بر طاعت و صبر در برابر گناه. هر کس بر مصیبت صبر کند تا به نیکویی از آن تسلی یابد خداوند برای او سیصد درجه ثبت می کند که میان هر درجه تا درجه دیگر مانند فاصله میان آسمان و زمین است؛ و هر کس بر طاعت صبر کند خدا برایش ششصد درجه می نویسد که میان هر درجه تا درجه دیگر مانند فاصله میان قعر زمین تا عرش است؛ و کسی که در برابر گناه صبر کند خدا برایش نهصد درجه ثبت می کند که میان هر دو درجه مانند فاصله میان قعر زمین تا پایان عرش است.» (۱) از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت است که: صبر دو گونه است: «صبر بر بلا - که خوب و نیکوست، لیکن بهترین این دو صبر پرهیز از محرمات الهی است.» (۲) و این روایت از امیر مؤمنان (علیه السلام) نیز نقل شده است.

غزالی می گوید: از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده که «خداوند فرموده است: هنگامی که بر یکی از بندگانم مصیبتی در بدن یا مال یا فرزندش وارد می گردد، و او با صبر جمیل با آن روبرو می شود من در روز باز پسین شرم می کنم که برای او میزانی نصب یا دفتر عملی باز کنم.» (۳) و نیز فرموده است: «انتظار فرج با صبر عبادت است.» (۴) و نیز: «هر بنده مؤمنی به او مصیبتی برسد و چنان که خداوند امر کرده بگوید: *إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ*، اللهم أجرنی فی مصیبتی و أعقبنی خیراً منها خداوند با او به همین گونه

ص: ۱۶۱

۱- (۷۶) همان مأخذ، ۹۱/۲، شماره ۱۵ و ۱۴.

۲- (۷۷) همان مأخذ.

۳- (۷۸) ابن عدی از حدیث انس با سندی ضعیف (المغنی).

۴- (۷۹) مسند الشهاب قضاعی از حدیث ابن عمر، الجامع الصغیر.

رفتار می کند.» (۱) و نیز از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده که: «خداوند فرموده است: ای جبرئیل! پاداش کسی که از دو چشم خود محروم شود چیست؟ عرض کرد: سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا، فرمود: پاداش او جاودان در خانه من بودن و به رخسار من نظر کردن است.» (۲) و نیز از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که خداوند فرموده است: «هرگاه بنده ام را به بلایی گرفتار کنم لیکن او صبر کند و نزد عیادت کنندگانش از من شکوه نکند من گوشتش را به گوشتی بهتر و خونس را به خونی بهتر بدل می کنم و هرگاه به او بهبودی بخشم در حالی خواهد بود که بر او هیچ گناهی نیست، و اگر او را بمیرانم رحمت من وی را فرا خواهد گرفت.» (۳) داود (علیه السلام) گفته است: «پروردگارا! پاداش غم زده ای که برای رضای تو بر مصیبتها صبر می کند چیست؟ فرمود: پاداش او آن است که لباس امن بر او پوشانم و آن را هرگز از او جدا نسازم.» داود به سلیمان (علیه السلام) فرمود: «سه چیز را می توان دلیل تقوای مؤمن دانست: حسن توکل در آنچه به آن نرسیده، و حسن رضا بر آنچه بدان رسیده، و حسن صبر در آنچه از وی فوت شده است.» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «از بزرگداشت خدا و شناخت حق اوست که از درد خود شکایت نکنی و مصیبت خود را نگویی.» (۴) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که خداوند فرموده است: «کسی که سه روز بیمار شود و نزد عیادت کنندگانش شکایت نکند گوشتش را به گوشتی بهتر و خونس را به خونی بهتر بدل می کنم، اگر به او بهبودی بخشم در حالی است که هیچ گناهی بر او نیست و اگر او را

ص: ۱۶۲

-
- ۱- (۸۰) صحیح مسلم، ۳/۳۷ از حدیث ام سلمه.
 - ۲- (۸۱) صحیح بخاری، با کمی اختلاف ۷/۱۵۱؛ از حدیث ابن ظلال قسملی از انس، الاوسط طبرانی نیز از روایت انس، المغنی.
 - ۳- (۸۲) الموطأ، مالک، ۲/۲۲۹ از حدیث عطاء بن یسار.
 - ۴- (۸۳) عراقی گفته است: من این حدیث را مرفوع ندیده ام تنها ابن ابی الحدید در کتاب المرض و الکفارات از روایت سفیان از برخی فقیهان نظیر آن را نقل کرده است.

بمیرانم مشمول رحمت من خواهد بود.» (۱) در این معنا اخبار دیگری نیز وارد شده است.

در برخی روایات این تبدیل تفسیر شده است به این که خداوند گوشت و خون و پوستی به او می دهد که در آنها گناه نکرده است؛ (۲) و شکایت تفسیر شده است به این که بگوید: به چیزی گرفتار شده ام که کسی بدان مبتلا نشده، و آنچه به من رسیده به هیچ کس نرسیده است، گفته اند: شکایت این نیست که بگوید: دیشب را بیدار بودم، و امروز تب دارم و امثال این ها. (۳)

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده است: «کسی که شبی را با حالت بیماری بسر آورد و آن را بر خود بپذیرد و شکر آن را به جا آورد، ثواب شصت سال عبادت برای اوست.» پرسیدند: پذیرفتن آن چگونه است؟ فرمود: «بر آن صبر می کند و درد خود را به کسی اظهار نمی کند و چون بامداد شود خدا را در آنچه بر او گذشته است سپاس می گوید.» (۴) از امام باقر (علیه السلام) درباره صبر جمیل پرسیدند فرمود: «آن صبری است که از آن به مردم شکایت نمی کند.» (۵) غزالی می گوید:

اگر بگویی: با چه چیزی به درجه صبر بر مصیبتها می توان رسید در حالی که این امر در اختیار انسان نیست و وی چه بخواهد و چه نخواهد چاره ای ندارد، و اگر مراد از صبر آن است که در نفس وی نسبت به مصیبتی که بر او وارد شده نفرت و کراهتی نباشد این امر نیز از اختیار او بیرون است؟ پاسخ این است که بدانی تنها زمانی از جرگه صابران بیرون می رود که در برابر مصیبت جزع و بی تابی ورزد و گریبان چاک کند و به صورت بزند و در شکایت و اظهار اندوه و افسردگی مبالغه کند و عادت خود را در لباس و خوراک و فرش تغییر دهد؛ و این امور همگی در اختیار اوست. از این رو باید از همه این ها دوری جوید و خشنودی خود را به قضای الهی اظهار کند، و بر روش معمول خود ادامه دهد، و معتقد باشد که آنچه از

ص: ۱۶۳

- ۱- (۸۴) همان مأخذ، ۱۱۵/۳، شماره ۱.
- ۲- (۸۵) همان مأخذ، ۱۱۶/۳، شماره ۶.
- ۳- (۸۶) همان مأخذ، ۱۱۶/۳، شماره ۱.
- ۴- (۸۷) همان مأخذ، ۱۱۶/۳، شماره ۵.
- ۵- (۸۸) همان مأخذ، ۹۳/۲، شماره ۲۳.

دست او رفته و دیعه ای بوده که مسترد شده است. چنان که از رمیصای امّ سلیم نقل شده که گفته است: مرا پسری بود و از دنیا رفت در حالی که شوهرم ابو طلحه نمی دانست. من برخاستم و او را کفن کردم و در گوشه خانه قرار دادم. پس از آن ابو طلحه وارد شد، برخاستم و افطاری برایش آماده کردم. او شروع به خوردن کرد و گفت: پسر چگونه است؟ گفتم: بحمد الله در نیکوترین حال است، و از آنگاه که بیمار شده هیچ وقت بهتر از شب گذشته نبوده است. سپس برای او بهتر از هر موقع دیگر آرایش کردم تا حاجت خود را از من برآورد، سپس گفتم: آیا از همسایگان ما به شکفت نمی آیی، گفت: آنها را چه شده است؟ گفتم: چیزی را به طور عاریت به آنها داده بودند هنگامی که از آنها خواستند آن را برگردانند آنان جزع و بی تابی کردند. گفت: بدکاری کرده اند. گفتم: این پسر تو است او امانتی از حقّ تعالی بوده و خداوند او را به سوی خود بازگردانید. ابو طلحه حمد خدا را به جا آورد، *إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ* گفت. چون فردا شد نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفت و آن حضرت را از ماجرا آگاه کرد. پیامبر خدا فرمود: «خداوند شب را برای آن دو مبارک گردان.» راوی گفته است: پس از آن هفت تن از فرزندان او را در مسجد دیدم که همه قرآن می خواندند؛ [\(۱\)](#) جابر روایت کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «در خواب دیدم که وارد بهشت شده ام و ناگهان با رمیصا، همسر ابی طلحه برخورد کردم.» گفته شده است: صبر جمیل آن است که صاحب مصیبت شناخته نشود و شبیه دیگران باشد، و آزرده گی دل و ریزش اشک او را از حدّ صابران بیرون نبرد، چه او هم یکی از جمع حاضران به خاطر مرگ است و از این حیث با دیگران برابر می باشد. دیگر آن که گریه نشانه به درد آمدن دل بر میت است و مقتضای حال بشریت می باشد، و تا رسیدن مرگ از آدمی جدا نمی شود، از این رو هنگامی که ابراهیم فرزند پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) وفات کرد، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) گریست. به او عرض کردند: آیا شما ما را از این نهی نکرده ای؟ فرمود: «این رحمت است و خداوند بر بندگان رحیم خود رحم می کند.» [\(۲\)](#) این گریه

ص: ۱۶۴

۱- (۸۹) الحلیه ابو نعیم، صحیح مسلم، ۱۴۵/۷، رمیصا با ضمّ راء یکی از زنان صحابی است.
 ۲- (۹۰) بزّار، طبرانی از حدیث عبد الرحمن بن عوف، می گوید: دخترم را نزد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرستادم و پیغام دادم که دخترم مصیبت زده است، آن حضرت به فرستاده ام فرمود: «به دختر بگو خداوند مختار است که بدهد یا بگیرد»، او را برای بار دوّم فرستادم آن حضرت همان پاسخ را به او داد، سپس برای بار سوّم او را فرستادم، آن حضرت با جمعی از اصحاب خود وارد شد، و دختر نیز در حالی که نفس در سینه اش به شماره افتاده بود نزد او آمد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به حال او رقت کرد و اشکش جاری شد. برخی از اصحاب متوجّه شدند و در حالی که اشک از چشمان آن حضرت می ریخت به او می نگریستند. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «شما را چه شده است؟ می بینید که خداوند رحمتش را در هر جا که بخواهد قرار می دهد، و او تنها به بندگان رحیم خود رحم می کند.» مجمع الزوائد، ۱۸/۹. من این حدیث را با الفاظی که مصنّف نقل کرده نیافتم.

انسان را از حالت رضا بیرون نمی برد، چه کسی که بر رگ زدن و حجامت اقدام می کند با آن که بدین سبب، دچار درد و رنج می شود و ممکن است به سبب شدت درد اشکش جاری شود با این حال به آن راضی است. ما به خواست خدا در کتاب رضا این مطلب را شرح خواهیم داد.

ابن ابی نجیح برای یکی از خلفا تسلیت نامه ای فرستاد و در آن نوشت: سزاوارترین کس به شناخت حق خداوند در آنچه از او می گیرد کسی است که حق خداوند نزد وی در آنچه برایش باقی گذاشته است بزرگ باشد، و بدان آن که پیش از تو در گذشته برای تو باقی است و آن که پس از تو باقی می ماند به سبب تو مأجور خواهد بود؛ و بدان پاداش صبرکنندگان در مصائبی که بر آنها وارد می شود بزرگتر از نعمتی است که به آنها داده و در آن با عافیت بسر می برند. در این صورت هرگاه با تفکر در نعمتهایی که خداوند به او ارزانی داشته و ثوابهایی که به او می دهد کراهت درونی را از خود دور کند به درجه صابران نایل شده است. آری از کمال صبر کتمان بیماری و فقر و دیگر مصیبتهاست.

گفته شده است از گنجهای نیکوکاری پنهان داشتن مصیبتها و دردها و صدقه است.

با این تقسیمات و توضیحاتی که ذکر شد روشن گردید که وجوب صبر در همه احوال و افعال تعمیم دارد، چه کسی که زمان همه شهوتهای خود را به دست گرفته و عزلت اختیار کرده نیز در ظاهر از صبر بر گوشه گیری و تنهایی، و در باطن از صبر در برابر وسوسه های شیطان بی نیاز نیست، زیرا خطورات قلبی پیوسته در تحرک بوده و برای آنها سکون و آرامشی نیست، و تحرک خطورات بیشتر پیرامون اموری است که از دست رفته و قابل تدارک نیست و یا درباره امور آینده است که ناگزیر آنچه مقدر است تحقق خواهد یافت. به هر صورت توجه به این خطورات مایه تضييع زمان است، چه آلت و وسیله انسان دل او و سرمایه اش عمر اوست، و هرگاه دل در یک نفس کشیدن از ذکر که به وسیله آن با خدا انس گیرد غافل شود، و یا از فکری که به سبب آن به خدا معرفت پیدا کند تا با این معرفت محبت او را به دست آورد غفلت ورزد بی شک مغبون است؛ و

این در صورتی است که اندیشه و وسوسه های او منحصر در امور مباح باشد. لیکن غالباً چنین نیست، بلکه انسان پیوسته به اقسام تدابیری که شهوات او را ارضا کند می اندیشد، و همواره با کسی که بر خلاف مقصود او حرکتی کند در تمامی عمر دشمنی می ورزد یا به گمان آن که فلان کس با هدف او مخالفت می کند با دیدن نشانه ای به نزاع و کشمکش می پردازد بلکه به خالص ترین دوستان خود و کسان و فرزندان خویش نیز بدگمان می شود و مخالفت آنها را نسبت به خود تصوّر می کند. سپس درباره چگونگی مجازات و سرکوب آنها و پاسخی که در توجیه مخالفت خود به او می دهند می اندیشد و پیوسته افکارش مشغول و درگیر است. چه شیطان را دو لشکر است: یکی پرواز می کند و دیگری روان می گردد. وسوسه عبارت از حرکت لشکر پرنده و شهوت حرکت لشکر رونده است، و این بدان سبب است که شیطان از آتش، و انسان از گلی که پخته شده و همچون سفال است آفریده شده اند و در سفال هم آتش است و هم گل. طبیعت گل آرامش و طبع آتش حرکت و سوزش است، چه هیچ آتش افروخته ای نیست که در حرکت نباشد بلکه به طبع خود پیوسته در حرکت می باشد. شیطان همان ملعون آتشین را تکلیف کردند که از حرکت بازایستد و مخلوق آفریده شده از گل را سجده کند، او سر باززد و نافرمانی کرد و تکبر ورزید، و علت نافرمانی خود را بدین گونه بیان کرد که: خدایا تو مرا از آتش آفریدی و او را از گل. از آن ملعون که برای پدر ما آدم (علیه السلام) سجده نکرد چگونه می توان انتظار داشت که برای فرزندان او سجده کند. و هر زمان وسوسه و عدوان و طیران و جولان او در دل انسان متوقف شود حالت فرمانبرداری و تسلیم ظاهر می گردد و همین حالت تسلیم به منزله سجود اوست و آن روح سجده است و گذاردن پیشانی بر زمین قالب این روح است و نشانه ای است که بر حسب اصطلاح دلالت بر این روح تسلیم و انقیاد دارد. گذاردن پیشانی بر زمین بر طبق عرف نشانه استخفاف و حقارت است چنان که بر روی خوابیدن در پیش روی انسانی معظم و محترم بر حسب عادت نشانه سبک شمردن و تحقیر است. بنابراین نباید صدف گوهر از گوهر، و قالب روح از روح، و پوست از مغز تو را غافل و به خود مشغول سازد، و در زمره کسانی قرار گیری که عالم شهود بکلی او را از عالم غیب دور و مهجور ساخته است و به طور قطع بدان که شیطان از مهلت یافتگان است و تا روز بازپسین نسبت به تو فروتنی نخواهد کرد و از ایجاد وسوسه دست باز نخواهد داشت مگر آن که اندیشه های تو یکی شود و دلت تنها

به خدا مشغول گردد، و آن ملعون در تو مجالی برای خود نبیند. در این صورت از جمله بندگان مخلص خدا خواهی بود و در زمره کسانی قرار می‌گیری که از سلطه این ملعون مستثنا شده‌اند، و گمان مبر که دلی از شیطان فارغ باشد بلکه او مانند خون در بدن آدمیزاده سیال و روان است و جریان او در بدن انسان مانند جریان هوا در قذح است که اگر بخواهی قذح را از هوا خالی کنی بی آنکه آن را از آب یا چیز دیگری پر کنی انتظاری نابجا داری بلکه قذح به اندازه‌ای که از آب خالی می‌شود از هوا پر می‌گردد، به همین گونه دل اگر به یکی از امور مهمّ دین مشغول شود از جولان شیاطین خالی و آسوده خواهد شد و اگر از یاد خدا غافل شود هر چند یک لحظه باشد در آن همنشینی جز شیطان نخواهد داشت. از این رو خداوند فرموده است: وَ مَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِيضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ . (۱)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خداوند جوان بیکار را دشمن می‌دارد»؛ (۲) و این بدان سبب است که جوان هرگاه به کاری که باطن او را به امر مباحی که به دین او کمک کند مشغول نسازد هر چند در ظاهر بیکار است اما دل او فارغ نیست بلکه شیطان در آن لانه می‌کند و تخم می‌گذارد و جوجه بیرون می‌دهد؛ سپس جوجه هایش جفت‌گیری می‌کنند و تخم می‌گذارند و جوجه بیرون می‌دهند. به همین گونه نسل شیطان سریع‌تر از دیگر حیوانات زاد و ولد می‌کند و گسترده می‌شود، زیرا سرشت شیطان از آتش است، و هرگاه آتش گیاه خشک بیابد دامنه اشتعالش گسترده می‌شود، و پیوسته آتش از آتش می‌زاید و منقطع نمی‌شود بلکه اندک اندک به همه جا سرایت می‌کند. شهوت در نفس جوان مانند هیزم خشک برای آتش است، و همان گونه که آتش بدون وجود قوت خود که هیزم است باقی نمی‌ماند اگر شهوت در انسان وجود نداشته باشد برای شیطان نیز مجالی باقی نخواهد بود تا او را گمراه سازد. بنابراین هرگاه دقت و تأمل کنی خواهی دانست که دشمن‌ترین دشمنان شهوات تو است و شهوت صفت نفس است که اگر او را مشغول نکنی او تو را مشغول خواهد کرد. از این رو حقیقت صبر و کمال آن صبر کردن از اقدام به هر حرکت ناپسندیده است و صبر در برابر حرکات باطن سزاوارترین صبر است، و آن

ص: ۱۶۷

-
- ۱- (۹۱) زخرف/۳۶: هر کس از یاد خدا روی گرداند شیطانی را بر او می‌گماریم که پیوسته قرین اوست.
 - ۲- (۹۲) عراقی گفته است: من این حدیث را نیافتم، من می‌گویم: کلینی در کافی آن را از حدیث امام موسی بن جعفر (علیه السلام) بدین گونه روایت کرده است: «خداوند بنده پرخواب بیکار را دشمن می‌دارد»، ۸۴/۵.

باید پیوسته ادامه داشته باشد و چیزی جز مرگ آن را قطع نکند.

داروی صبر و آنچه برای صبر کردن می توان از آن کمک گرفت

(۱) بدان آن که درد را فرستاده دارو را نیز فرستاده و وعده شفا داده است و صبر اگر چه دشوار یا ممتنع است لیکن با معجون علم و عمل به دست آوردن آن ممکن است. علم و عمل دو عنصر به هم آمیخته اند که تمامی داروهای بیماریهای قلب از آنها ترکیب یافته است، لیکن هر بیماری به علم و عملی خاص خود نیازمند است؛ از این رو همان گونه که صبر اقسام مختلفی دارد علل مانع از آن نیز دارای اقسام مختلفی است، و با اختلاف علل علاج و درمان نیز مختلف می شود، زیرا معنای علاج ضدّ علّت و بر کندن ریشه های آن است، و چون بیان این مطلب به گفتاری دراز نیاز دارد، تنها با چند مثال راه درمان را نشان می دهیم و بدان بسنده می کنیم و می گوئیم: هرگاه فی المثل در برابر شهوت مباشرت نیازمند صبر باشد بدین سبب است که این شهوت بر او چیره شده به طوری که مالک فرج خود نیست و اگر مالک آن باشد مالک چشمش نیست و اگر مالک چشمش باشد مالک دل و نفس خود نیست، زیرا پیوسته نفس او از موارد شهوت با او سخن می گوید، و او را از مداومت در ذکر و فکر و اعمال شایسته باز می دارد.

پیش از این گفته ایم که صبر عبارت از کشتی گرفتن انگیزه دین با انگیزه هوس است و هر یک از دو کشتی گیر می خواهد بر دیگری غلبه کند و ما در این میان راهی نداریم جز این که طرفی را که خواهان پیروزی آنیم تقویت کنیم تا مقام برتر را بیابد و طرف دیگر ضعیف و ناتوان گردد. در این مورد بر ما لازم است که انگیزه دین را نیرومند و انگیزه شهوت را ناتوان سازیم، راه تضعیف انگیزه شهوت منحصر در سه امر است:

۱- به ماده و منشأ قوت آن که غذاهای لذیذ و تحریک کننده شهوت است از حیث نوع و کثرت آن بنگریم و ناچار باید با گرفتن روزه دائمی سرچشمه آن را خشک گردانیم، و برای افطار به خوراکی که از نظر او اندک و از حیث جنس ضعیف باشد اکتفا کنیم و از گوشت و خوراکیهای شهوت برانگیز دوری جوئیم.

۲- قطع اسبابی که در حال شهوت برانگیز است زیرا شهوت با نظر کردن به موارد آن برانگیخته می شود، چه نگاه دل را تحریک و دل شهوت را به حرکت در می آورد، و قطع اسباب شهوت با عزلت و احتراز از جاهایی که چشم بر صورتهای زیبا و دل انگیز می افتد

و به طور کلی با فرار از همه این‌ها میسر می‌شود. پیامبر خدا فرموده است: «نگاه کردن تیری زهرآلود از تیرهای ابلیس است»؛ (۱) و این تیری است که آن ملعون می‌اندازد، و سپری که آن را رفع کند جز چشم بر هم نهادن و از معرض تیر او گریختن چیز دیگری در اختیار نیست، چه او این تیر را از کمان صورتهای خوب می‌اندازد، و اگر از سمت تیر او دور شوی تیر به تو نخواهد رسید.

۳- آرام کردن نفس به چیز مباحی که از جنس مورد شهوت و رغبت اوست و آن نکاح است، زیرا همه آنچه طبع بدانها راغب است در مباحات به اندازه‌ای که از محرّمات بی‌نیاز شویم وجود دارد، و این درمانی است که برای اکثر مردم سودمندتر است چه قطع غذا توان آدمی را برای ادای اعمال دیگر ضعیف می‌کند، لیکن شهوت را در بیشتر مردان سرکوب نمی‌سازد؛ از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «بر شما باد به نکاح و هر کس نتواند باید روزه بدارد، زیرا روزه داشتن برای او اخته کردن است.» (۲) درباره این امور سه گانه که برای درمان نفس به کار می‌رود می‌گوییم:

درمان اول که قطع طعام است شباهت دارد به قطع علف از حیوان سرکش و گوشت از سگ درنده تا ضعیف شوند و نیروی آنها از میان برود.

درمان دوم شبیه است به این که گوشت را از سگ و جو را از چهارپا پنهان بداریم تا به سبب دیدن گوشت و جو باطن آنها به حرکت در نیاید.

درمان سوم مانند این است که اسب و سگ را با اندکی از آنچه طبع آنها مایل است آرام کنی تا مقداری از نیروی آنها برای صبر بر تأدیب باقی بماند.

اما تقویت انگیزه دین تنها به دو طریق میسر می‌باشد:

۱- او را در فوائد مجاهده و ثمرات آن برای دین و دنیا به طمع اندازی تا در اخباری که ما در فضیلت صبر و حسن عاقبت آن در دنیا و آخرت ذکر کردیم بسیار بیندیشد. در اخبار آمده است: «ثواب صبر بر مصیبت بیشتر از چیزی است که از دست رفته است»؛ بلکه او به سبب مصیبتی که بر وی وارد شده مورد غبطه است، زیرا چیزی را از دست داده که جز در مدت زندگانی دنیا برای او باقی نمی‌ماند، و چیزی را به دست آورده که

ص: ۱۶۹

۱- (۹۳) المستدرک حاکم، ۳۱۴/۴، و پیش از این در کتاب نکاح و غیر آن مکرر ذکر شده است.

۲- (۹۴) صحیح مسلم، ۱۲۸/۴، صحیح بخاری، ۳/۷، سنن نسایی ۵۷/۶ همگی از حدیث ابن مسعود. پیش از این نیز ذکر شده است.

پس از مردن تا ابد برای او ماندگار و پایدار است، و کسی که چیز پستی را داده و در برابر آن چیز گرانبهایی گرفته است نباید به سبب از دست رفتن چیز پست اندوهگین باشد.

این تفکر یکی از ابواب معرفت و ایمان است که گاهی ضعیف و زمانی قوی می شود.

اگر قوی شود انگیزه دین نیرومند می گردد و او را به شور و شوق وامی دارد، و اگر ضعیف شود انگیزه دین نیز ضعیف می گردد. به ایمان قوی یقین گفته می شود و آن انسان را به عزم بر صبر وامی دارد چه کمترین چیزی که به مردم داده شده یقین و عزم بر صبر است.

۲- انگیزه دین را بتدریج و اندک اندک به کشتی با انگیزه هوس عادت دهد تا لذت پیروزی را بچشد و بر این کار دلیر شود و در کشتی با آن نیرومند گردد؛ زیرا اعتیاد و مداومت بر اعمال سخت و دشوار باعث تقویت نیروی کسی است که این اعمال از او صادر می شود. به همین سبب نیروی حمالان و کشاورزان و رزمندگان و به طور کلی همه کسانی که عهده دار کارهای سخت و پرمشقت اند بر نیروی خیاطان و عطاران و فقیهان و صالحان فزونی دارد، زیرا نیروی اینان به مداومت در تحمل سختیها عادت نکرده است.

بنابراین درمان اول شبیه آن است که کشتی گیر را در صورت غلبه در گرفتن خلعت و جایزه به طمع اندازد و انواع بخششها را به او وعده دهند چنان که فرعون هنگامی که ساحران را به غلبه بر موسی تشویق کرد به آنان وعده داد و گفت: و إنکم إذا لمن المقربین. و درمان دوم شباهت دارد به این که بخواهند کودکی را به کشتی گیری و رزمندگی عادت دهند و برای این منظور از همان اوان کودکی اسباب این کارها را در اختیار او می گذارند تا با آنها انس گیرد و بر این امور دلیر شود و توانایی او افزایش یابد.

کسی که مجاهده از طریق صبر را بکلی ترک کند انگیزه دین در او ضعیف می شود و بر شهوت خود نیز دست نمی یابد هر چند ضعیف باشد؛ و آن که خود را به مخالفت با انگیزه هوس عادت دهد در هر موقع که بخواهد بر آن غلبه می یابد.

این ها راه درمان در همه اقسام صبر است و بیان تمامی آنها ممکن نیست جز این که سخت ترین آنها بازداشتن باطن از حدیث نفس است و غلبه آن بر کسی که خود را برای آن آماده ساخته و شهوات ظاهری را ریشه کن کرده و عزلت گزیده و برای مراقبت و فکر و ذکر نشسته باشد شدت دارد، چه وسوسه ها پیوسته او را از سمتی به سمت دیگر می کشاند. و این درد درمانی ندارد جز این که تمامی علائق ظاهری و باطنی را ترک گوید و از عیال و فرزندان و مال و مقام و رفیقان و دوستان بگریزد و پس از به دست آوردن

اندکی قوت و قناعت به آن در گوشه ای عزلت اختیار کند و همه این ها کافی نیست مگر آن که همه افکار خود را منحصر به یک فکر کند و آن توجه به خداوند متعال است؛ و غلبه این توجه بر دل زمانی او را کفایت می کند که مجالی برای تفکر و سیر باطن در ملکوت آسمانها و زمین و عجایب صنع خدا و دیگر ابواب معرفت داشته باشد. چون توجه به خداوند بر دل چیره شود اشتغال به آن گفتگوی شیطان و وسوسه های او را بر طرف می کند، و اگر سیر باطنی نداشته باشد راهی برای نجات نیست جز این که خود را به او راود به هم پیوسته ای که برای هر لحظه ترتیب داده باشد مشغول کند اعم از قرائت قرآن و اذکار و صلوات. با این حال او نیازمند حضور قلب است، چه تفکر باطن است که دل را در توجه به خدا مستغرق می کند نه وردهای ظاهری. پس اگر همه این ها را انجام دهد جز در بعضی از اوقات از آفات مصون نمی ماند زیرا همه اوقات او از حوادثی که پیوسته تکرار می شود خالی نیست و رخدادهایی از قبیل بیماری، ترس، آزارهای مردم و سرکشی معاشران او را از ذکر و فکر باز خواهد داشت، زیرا از داشتن همنشینی که او را در پاره ای از امور زندگی یاری دهد بی نیاز نیست، و این یکی از انواع عوامل بازدارنده و مشغول کننده است. نوع دوم از این عوامل که ضروری تر از اولی است مشغولیت او به خوردن و پوشیدن و تهیه اسباب زندگی است، و فراهم کردن آنها اگر به وسیله خود او انجام شود نیاز به کار و اشتغال دارد، و اگر دیگری عهده دار آنها باشد دل او از مشغولیت به آن کس خالی نمی ماند لیکن اگر همه علائق را ترک گوید چنانچه حادثه یا واقعه ای ناگهانی رخ ندهد اکثر اوقات او محفوظ می ماند، و در همین اوقات است که دل صفا و جلا می یابد و تفکر میسر می گردد، و از اسرار الهی در ملکوت آسمانها و زمین چیزهایی بر او مکشوف می شود که اگر دلش به علائق مشغول باشد نمی تواند یک صدم آنها را در مدتی دراز به دست آورد. رسیدن به این حد بالاترین مقامی است که ممکن است از طریق کسب و جهد بدان رسید.

اما مقدار آنچه بر او کشف می شود و آنچه از الطاف الهی در احوال و اعمال او ظاهر می گردد حکم شکار صید را دارد که بسته به میزان روزی اوست. گاهی با کوششی اندک بیشترین صید را به دست می آورد، و زمانی با جهد و تلاش زیاد و طولانی کمترین صید را شکار می کند، و باید پس از کوشش و تلاش بر جذب به ای از جذبات خداوند رحمان اعتماد کند که آن برابر با اعمال جنّ و انس است و به اختیار بنده نیست.

آری آنچه در اختیار بنده می باشد این است که با بریدن از جاذبه های دنیا دل را در معرض این جذبۀ رحمانی قرار دهد، چه کسی که مجذوب اسفل سافلین است نمی تواند مجذوب اعلا-علیین باشد؛ و آن که به دنیا حریص است مجذوب دنیاست. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در این گفتار که فرموده است: «خدا را در ایام روزگارتان بخششهایی است خودتان را در معرض آنها قرار دهید»، (۱) قطع علایق و جاذبه های دنیوی را اراده کرده است، زیرا این عطاها و جذبۀ ها اسبابی آسمانی دارد چنان که خداوند فرموده است:

وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ . (۲) و این برترین نوع روزی است. امور آسمانی دور از دید ماست و معلوم نیست در چه زمان اسباب این روزی را برای ما میسر می کند، و ما را جز این تکلیفی نیست که محل را خالی و آماده کنیم و در انتظار نزول رحمت و رسیدن موعد وعده باشیم، همچون کسی که زمین را اصلاح و از خس و خاشاک پاک کند و در آن تخم بپاشد و می داند که همه این ها زمانی سودآور است که باران ببارد، و نمی داند خداوند ریزش باران را در چه موقع مقدر کرده است جز این که او به فضل و رحمت خداوند اعتماد دارد و مطمئن است که هیچ سالی بدون باران نیست، همچنین هیچ سال و ماه و روزی نیست که از جذبۀ ای از جذبات الهی و نفعه ای از نفعات او خالی باشد. از این رو بر بنده است که سرزمین دلش را از خس و خاشاک شهوات پاک کند و در آن تخم ارادت و اخلاص بپاشد، و آن را در معرض وزش بادهای رحمت الهی قرار دهد، همان طور که در ایام بهار و ظهور ابرها انتظار ریزش باران زیادتر است در اوقات شریف و به هنگام اجتماع فکر و مساعد بودن در انتظار وزش این نفعات و نسیمهای رحمت بیشتر و قوی تر می باشد مانند روز عرفه و روز آدینه و روزهای ماه رمضان، زیرا مقاصد و انفاس به حکم آنچه خداوند مقدر کرده اسباب نزول رحمت اویند تا آنجا که در اوقات استسقا بر اثر آن باران فرود می آید و این امر با ریزش باران مکاشفات و لطائف معارف از خزاین ملکوت بیشتر مناسبت دارد تا ریزش قطره های باران و کشیدن ابرها از کوهها و دریاها، زیرا احوال و مکاشفات در دل تو حاضرند، و تنها به سبب آن که به علایق و شهوات خود سرگرم و مشغولی همینها میان تو و آنها حایل شده اند، از

ص: ۱۷۲

۱- (۹۵) الاوسط و الکبیر طبرانی از حدیث محمد بن مسلم و انس، مجمع الزوائد ۲۳۱/۱۰، و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۹۶) زاریات/۲۲: روزی شما در آسمان است و آنچه به شما وعده داده می شود.

این رو نیازمند آنی که شهوتها را بشکنی و حجاب را برداری تا انوار معارف از درون دلت بتابد، چه ظاهر کردن آب زمین با حفر قنوات آسان تر و نزدیکتر از روانه کردن آب از جای دور و پست بدان سرزمین است. و به سبب حضور انوار معارف در دل و فراموشی از آنها بر اثر اشتغال به امور دنیا خداوند همه معارف ایمان را تذکر نامیده و فرموده است: **لِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ** ، (۱) و نیز: **وَلَقَدْ يَسْرَنَّا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ (۲)** این است داروی صبر در برابر وسوسه ها و عوامل مشغول کننده و آخرین درجات صبر است، چه صبر در برابر همه علائق و ترک آنها مقدم بر صبر در برابر خطورات قلبی است، و سخت ترین علائق نفس علاقه او به مردم و حب جاه و مقام است، زیرا لذت ریاست و غلبه و برتری جویی و جلب پیروان از نظر خردمندان قوی ترین لذات دنیاست و چگونه برترین لذات نباشد و حال آن که هدف آن ربوبیت است که صفتی از صفات حق تعالی است؛ و ربوبیت بر حسب طبع و به مناسبت اموری که مقتضای آن است مطلوب و محبوب دل است، و قول حق تعالی که: **قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي (۳)** بیانگر آن است. دل به سبب دوست داشتن این صفت نکوهش نمی شود بلکه از آن جهت نکوهیده است که بر اثر فریب شیطان ملعون که از عالم امر رانده شده غلطی را مرتکب گردیده است، چه شیطان به انسان که از عالم امر است حسد برد و او را فریب داد و گمراه کرد. چگونه آدمی به داشتن این صفت سرزنش شود در حالی که او طالب سعادت آخرت است، و از آن جهت آن را خواهان است که متضمن بقای بدون فنا، عزت بدون ذلت، ایمنی بدون ترس، توانگری بدون فقر و کمال بدون نقص است؛ و این ها همه از اوصاف ربوبیت است، و انسان به سبب دوست داشتن این صفات نکوهش نمی شود، بلکه حق هر بنده ای است که طالب سلطنتی بزرگ و بی پایان باشد، و آن که طالب سلطنت است ناچار خواهان برتری و عزت و کمال است؛ لیکن دو نوع سلطنت وجود دارد: یکی آمیخته به انواع دردها و زودگذر اما نقد و موجود، این دنیاست؛ و دیگری سلطنت جاویدان که مشوب به کدورت و درد نیست و پایان ناپذیر است لیکن موکول به آینده است، و چون انسان عجز و شتاب کار آفریده شده و به نقد رغبت دارد، شیطان نزد او آمد و به او توسل

ص: ۱۷۳

۱- (۹۷) ص/ ۲۹:.... تا اندیشمندان متذکر شوند.

۲- (۹۸) قمر/ ۱۷: ما قرآن را برای تذکر آسان ساختیم آیا کسی هست که متذکر شود.

۳- (۹۹) اسراء/ ۸۵:.... بگو روح از فرمان پروردگار من است.

جست و به وسیله عجله که در سرشت آدمی است وی را گمراه کرد، و نقد و حاضر را در نظرش بیاراست و نادانی او را وسیله قرار داد و با وعده های دروغ درباره آخرت او را فریب داد، و سلطنت دنیا را با سلطنت آخرت به او وعده کرد، چنان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «نادان کسی است که از هوای نفس پیروی کند و از خدا آرزو داشته باشد.» (۱) از این رو انسان شکست خورده و ناموفق با فریب او فریفته می شود و برای به دست آوردن عزت دنیا و سلطنت آن به قدری که در امکانش باشد مشغول می گردد. اما انسان موفق با رشته او در چاه نمی رود و فریب او را نمی خورد، زیرا طرق مکر شیطان را می داند و از دنیای زودگذر روی می گرداند. خداوند از این شکست خوردگان ناموفق یاد کرده و فرموده است: كَلَّا بَلْ تُجِبُّونَ الْعَاجِلَةَ، وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ ؛ (۲) و نیز: إِنَّ هَؤُلَاءِ يُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَ يَذَرُونَ وَرَاءَهُمْ يَوْمًا ثَقِيلًا ؛ (۳) و نیز: فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا، ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ . (۴) چون مکر شیطان در همه خلائیق انتشار یافت خداوند فرشتگان را به سوی پیامبران فرستاد و آنچه را بر آفریدگان گذشته و این که دشمن در صدد هلاک کردن و فریب دادن آنهاست به آنان وحی فرمود. پیامبران به دعوت خلق مشغول شدند و آنان را به سوی پادشاه حقیقی و رو گردانیدن از زندگی مجازی که اصل و دوامی ندارد فرا خواندند و در میان ایشان فریاد زدند: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَثَأَقَلَّتْكُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضٌ يَتِمُّ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ . (۵) بنابراین تورات، انجیل، زبور، فرقان، صحف موسی و همه کتابهایی که از سوی خدا نازل شده برای دعوت بشر به زندگی دایمی و جاوید است و مراد این است که بشر هم در دنیا و هم در آخرت پادشاه باشد.

ص: ۱۷۴

- ۱- (۱۰۰) پیش از این ذکر شده است.
- ۲- (۱۰۱) قیامت/ ۲۰ و ۲۱: چنین نیست که شما می پندارید، بلکه شما دنیای زودگذر را دوست می دارید، و آخرت را رها می کنید.
- ۳- (۱۰۲) انسان/ ۲۷: آنها زندگی زودگذر دنیا را دوست دارند در حالی که پشت سر خود روز سخت و سنگینی را رها می کنند.
- ۴- (۱۰۳) نجم/ ۲۹ و ۳۰: از این ها که از یاد ما دوری می کنند و جز زندگی مادی دنیا را نمی خواهند اعراض کن.
- ۵- (۱۰۴) توبه/ ۳۸: ای کسانی که ایمان آورده اید چرا هنگامی که به شما گفته می شود به سوی جهاد در راه خدا حرکت کنید بر زمین سنگینی می کنید (سستی به خرج می دهید) آیا به زندگی دنیا به جای آخرت راضی شده اید با این که متاع زندگی دنیا در برابر آخرت جز اندکی نیست.

اما پادشاهی در دنیا از این طریق است که بدان زاهد و بی میل باشد و به اندکی از آن قناعت کند، و پادشاهی آخرت از راه قرب به خداوند و درک بقایی است که فَنایِ در آن نیست، و عزّتی است که ذلّتی در آن نیست، و مایهٔ روشنی چشمی است که در این جهان پوشیده است و هیچ کس چگونگی آن را نمی داند. اما شیطان مردم را برای سلطنت دنیا فراموشی خواند، زیرا می داند که از این راه آخرت از دست آنها می رود، چه دنیا و آخرت مانند دو زن هم شویند، و می داند که پادشاهی دنیا هم برای او میسر نخواهد شد و اگر برایش ممکن شود به او نیز حسادت می ورزد، لیکن پادشاهی دنیا از منازعه و کشمکش و چیزهایی که آن را منغص می کند و اندوه بسیار در تدبیر امور خالی نیست، دیگر اسباب زندگی نیز به همین گونه است. سپس هنگامی که همهٔ وسایل فراهم شود عمر به پایان می رسد. حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرٌ نَّالِيًّا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَّمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ . (۱) خداوند برای آن مثلی زده و فرموده است: وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا إِذَا أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَاتَّخَذَتْ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ . (۲) و چون زهد در دنیا سلطنتی آماده است شیطان بر آن حسد برد و انسان را از آن بازداشت. معنای زهد این است که انسان مالک شهوت و خشم خویش باشد و این دو فرمانبردار انگیزهٔ دین و دستور ایمان باشند، و این سلطنتی است از روی استحقاق چه صاحب زهد بدین سبب آزاد می شود، و در صورت غلبهٔ شهوت بندهٔ شکم و فرج و دیگر اعضای خود می گردد و مانند چهارپایان مسخر و مملوک آنها می شود و شهوت گلوگاه او را گرفته به هر سو که بخواهد می کشاند. چقدر انسان زیانکار است که می پندارد با مملوک بودن به سلطنت می رسد و با بنده بودن به ربوبیت نایل می شود. چنین کسی در دنیا وارونه و معکوس و در آخرت سرنگون و منکوس خواهد بود. از این رو یکی از پادشاهان به زاهدی گفت: از من حاجتی بخواه.

ص: ۱۷۵

- ۱- (۱۰۵) یونس/۲۴: تا آنگاه که زمین زیبایی خود را برگرفته و آراسته می شود و اهل آن مطمئن می شوند که می توانند از آن بهره مند شوند (ناگهان) فرمان ما شب هنگام یا در روز فرا می رسد و چنان آن را درو می کنیم که گویا هرگز نبوده است.
- ۲- (۱۰۶) کهف/۴۵: زندگی دنیا را برای آنها به آبی تشبیه کن که از آسمان فرومی فرستیم و به وسیلهٔ آن گیاهان زمین سرسبز می شوند و درهم فرومی روند اما پس از مدّتی می خشکند بگونه ای که بادهای آنها را به هر سو پراکنده می کنند.

پاسخ داد: چگونه از تو حاجتی بخواهم و حال آن که پادشاهی من از پادشاهی تو بزرگتر است. پادشاه گفت: این چگونه است؟ پاسخ داد: کسی که تو بنده او هستی بنده من است، گفت: چطور؟ زاهد گفت: تو بنده شهوت و خشم و فرج و شکم خویش هستی، و من همه آنها را زیر سلطه خود دارم و همگی بندگان منند؛ و این سلطنت در دنیاست که به سلطنت در آخرت کشانیده می شود. پس کسانی که به فریب شیطان فریفته شده اند هم در دنیا و هم در آخرت ضرر کرده اند؛ و آنانی که توفیق یافتند تا بر صراط مستقیم استقامت ورزند هم دنیا و هم آخرت را به دست آورده اند.

اکنون که معنای پادشاهی و ربوبیت، و معنای مسخر بودن و بزرگی را دانسته ای و راه غلط و چگونگی فریب و تزویر شیطان را شناخته ای برای تو آسان خواهد بود که از ملک و مقام روی بگردانی و بر نبودن آنها صبر کنی، چه با ترک آنها در حال پادشاهی یافته ای و در آخرت نیز امید پادشاهی داری. کسی که با جاه و مقام انس گرفته و عادت بر به کار بردن اسباب آن در او رسوخ یافته و سپس این امور بر او مکشوف شده برای درمان وضع خود مجرّد علم و کشف کافی نیست بلکه ناگزیر است عمل را بر آنها اضافه کند، و عمل بر سه گونه است:

۱- از موضع جاه و مقام خود بگریزد تا اسباب و لوازم آن را نبیند؛ چه با وجود و مشاهده اسباب صبر بر آن دشوار خواهد بود، چنان که اگر شهوت بر کسی غلبه کند باید از مشاهده چهره های زیبا که محرک شهوت است بگریزد و کسی که این کار را نکند نعمت خدا را در فراخی و وسعت زمین ناسپاسی کرده، زیرا خداوند فرموده است: **أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا . (۱)**

۲- در کارهایی که انجام می دهد نفس خویش را به اعمالی وادارد که بر خلاف عادت اوست، فی المثل تکلف و خودآرایی را به سادگی و بی پیرایگی، و لباس حشمت و بزرگی را به لباس تواضع و فروتنی مبدل کند و به همین گونه هر شکل و حال و کاری را که در مسکن و لباس و خوراک و نشستن و برخاستن به مقتضای مقام خود به آنها عادت داشته تغییر دهد، و باید هر یک از این ها را به نقیض آن مبدل سازد، تا با اعتیاد به این کار ضد آنچه پیش از این در او رسوخ داشته در وی راسخ و جایگزین شود، چه معنای درمان چیزی جز به کار بردن ضد آن نیست.

ص: ۱۷۶

۳- در اصلاح حال مدارا و تدریج را رعایت کند و یکباره از سویی به دورترین نقطه سوی دیگر نقل مکان ندهد، زیرا طبع از دگرگونی نفرت دارد و جز بتدریج نمی توان خلق و خوی را تغییر داد. لذا باید بعضی از خوبیها را ترک کرد و بعضی را باقی گذاشت تا مایه تسلّی خاطر باشد. سپس هرگاه نفس به آنچه باقی مانده تسلّی یابد ترک برخی دیگر را باید شروع کرد و تا آنجا که نفس قناعت می کند ادامه داد و به همین نحو باید اندک اندک پیش رفت تا صفاتی که در او رسوخ یافته ریشه کن شود. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به همین تدریج کرده و فرموده است: «این دین متین و استوار است؛ پس با مدارا به آن وارد شو و عبادت خدا را بر نفس خویش دشمن مگردان، زیرا کسی که در راه بماند نه زمینی را پیموده و نه مرکوبی باقی گذاشته است؛ (۱) و نیز گفتار آن حضرت که فرموده است: «در این دین سختگیری نکنید چه هر کس سختگیری کند مغلوب او می شود»، (۲) به همین مطلب است.

اکنون آنچه را درباره صبر در برابر وسوسه ها و شهوات و جاه و مقام ذکر کردیم بر آنچه از قوانین طرق مجاهده در کتاب ریاضت نفس از بخش مهلکات بیان کرده ایم بیفزای و آنها را دستور خود قرار ده تا داروی صبر را در همه اقسامی که به تفصیل شرح داده ایم بشناسی، زیرا شرح یکایک موارد به طول می انجامد و کسی که تدریج را رعایت کند صبر او را به حالتی می رساند که بدون آن صبر دشوار خواهد بود چنان که صبر با آن دشوار بوده است، و در نتیجه وضع او معکوس می شود آنچه محبوب او بوده مبعوض او می گردد و آنچه مکروه او بوده آشامیدنی گوارایی می شود که بر دوری از آن نمی تواند صبر کند، و این جز با تجربه و چشیدن شناخته نمی شود و نظیر آن در عادات وجود دارد و آن این است که کودک در آغاز بزور به تعلّم و یادگیری وادار می شود، زیرا برای او دشوار است که از بازی صرف نظر و بر رنج تحصیل علم صبر کند تا آنگاه که دیده بصیرتش باز شود و با علم انس گیرد. در این هنگام وضع او دگرگون می شود و صبر بر حرمان از علم و صبر بر اشتغال به بازی بر او سخت و دشوار می گردد.

آنچه از یکی از عارفان نقل شده به همین مطلب است. وی از شبلی درباره صبر پرسید که کدام صبر سخت تر است، پاسخ داد: صبر در راه خدا. گفت نه، گفت: صبر

ص: ۱۷۷

۱- (۱۰۸) بزّار از حدیث جابر، الجامع الصّغیر، و پیش از این ذکر شده است؛ کافی ۸۷/۲ نظیر آن.

۲- (۱۰۹) السنن الکبری بیهقی، ۱۹/۳، با اختلاف کمی در الفاظ، صحیح بخاری.

برای خدا. گفت نه، گفت: صبر با خدا، گفت: نه، شبلی گفت: پس کدام صبر سخت تر است؟ گفت: صبر از خدا، شبلی نعره ای بزد که نزدیک بود هلاک شود.

در معنای قول حقّ تعالی که فرموده است: **إِصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا** (۱) گفته اند: صبر کنید در کار خدا و صبر ورزید به خدا، و مرزداری کنید با خدا. و نیز گفته اند صبر برای خدا غنا و صبر به خدا بقا و صبر با خدا وفا و صبر از خدا جفاست، و در این باره گفته اند:

و الصّبر عنک فمذموم عواقبه و الصّبر فی سائر الأشياء محمود (۲)

و نیز گفته اند:

الصّبر یجمل فی المواطن کلّها إلاّ علیک فإنّه لا یجمل (۳)

در اینجا شرح ما پیرامون علوم صبر و اسرار آن به پایان می رسد.

بخش دوم - در شکر

اشاره

(۱) این بخش دارای سه رکن است:

رکن اول: در فضیلت و حقیقت و اقسام و احکام شکر.

رکن دوم: در حقیقت نعمت و اقسام خاص و عام آن.

رکن سوم: در بیان این که از صبر و شکر کدام افضل است.

رکن اول - فضیلت شکر

اشاره

(۲) بدان خداوند متعال در کتاب خود شکر را با ذکر قرین کرده با آن که درباره ذکر فرموده است: **وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ** (۴) و نیز فرموده است: **فَاذْكُرُونِي أَذْکُرْکُمْ وَ اشکروا لی وَ لا تکفرونی**

ص: ۱۷۸

خود مراقبت به عمل آورید.

۲- (۱۱۱) صبر از تو عواقبی نکوهیده دارد-و صبر در دیگر چیزها ستوده است.

۳- (۱۱۲) صبر در همه جا خوب است-جز بر تو که خوب نیست.

۴- (۱۱۳) عنکیوت/۴۵:....ذکر خدا از آن هم برتر و بالاتر است.

؛ (۱) و نیز: مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعِبَادِكُمْ إِذَا شَكَرْتُمْ وَآمَنْتُمْ؛ (۲) و نیز: وَ سَجَّزِي الشَّاكِرِينَ . (۳) و نیز خداوند از ابلیس ملعون خبر می دهد که گفت: لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ؛ (۴) و گفته اند: صراط مستقیم طریق شکر است، و به سبب بلندی مرتبه شکر شیطان ملعون درباره آدمیان به طعنه گفته است: وَ لَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ؛ (۵) و نیز: وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ . (۶)

خداوند به طور قاطع مزید نعمت را با شکر قرین ساخته و هیچ استثنایی نکرده و فرموده است: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ، (۷) در حالی که پنج چیز استثنا قایل شده که آنها عبارتند از: دادن توانگری، اجابت دعا، روزی، آمرزش و توبه و فرموده است: فَسَوْفَ يُعْطِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ؛ (۸) و نیز: فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ؛ (۹) و نیز: يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ؛ (۱۰) و نیز: وَ يَعْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ؛ (۱۱) و نیز: وَ يُتَوَبُّ اللَّهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ . (۱۲) و شکر یکی از خویهای ربوبیت است، چه فرموده است: وَ اللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ . (۱۳) حق تعالی شکر را سرآغاز گفتار بهشتیان قرار داده و فرموده است: وَ قَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ؛ (۱۴) و نیز: وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ . (۱۵)

اما اخبار وارد درباره شکر این که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خورنده شکر گزار

ص: ۱۷۹

- ۱- (۲) بقره/۱۵۲: پس به یاد من باشید تا به یاد شما باشم و شکر مرا گوئید و ناسپاسی نکنید.
- ۲- (۳) نساء/۱۴۷: خداوند چه نیازی به مجازات شما دارد اگر شکرگزاری کنید.
- ۳- (۴) آل عمران/۱۴۵: و بزودی خداوند شاکران را پاداش خواهد داد.
- ۴- (۵) اعراف/۱۶: من بر سر راه مستقیم تو برای آنها کمین می کنم.
- ۵- (۶) اعراف/۱۷: ... و اکثر آنها را شکر گزار نخواهی یافت.
- ۶- (۷) سبأ/۱۳: ... اندکی از بندگانم شکر گزارند.
- ۷- (۸) ابراهیم/۷: ... اگر شکرگزاری کنید (نعمت خود را) بر شما خواهم افزود.
- ۸- (۹) توبه/۲۸: خداوند شما را از فضلش، هرگاه بخواهد بی نیاز خواهد کرد.
- ۹- (۱۰) انعام/۴۱: ... و او اگر بخواهد مشکلی را که به خاطر آن او را خوانده اید بر طرف می سازد.
- ۱۰- (۱۱) شوری/۱۹: هر کس را بخواهد روزی می دهد.
- ۱۱- (۱۲) نساء/۴۸: ... و پایتتر از آن را برای هر کس که بخواهد می بخشد.
- ۱۲- (۱۳) توبه/۱۵: و خداوند توبه هر کس را که بخواهد می پذیرد.
- ۱۳- (۱۴) تغابن/۱۷: و خداوند شکر گزار و بردبار است.
- ۱۴- (۱۵) زمر/۷۴: و آنها می گویند: حمد و ستایش ویژه خداوندی است که به وعده خویش درباره ما وفا کرد.
- ۱۵- (۱۶) یونس/۱۰: و آخرین سخن آنها این است که حمد ویژه پروردگار جهانیان است.

به منزله روزه دار صبرکننده است.» (۱) از عطاء نقل شده که گفته است: بر عایشه وارد شدم و گفتم: به شگفت ترین چیزی که از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) دیده ای ما را آگاه کن. او گریست و گفت: کدام کار او شگفت نبود.

شبی بر من وارد شد و در فراش (یا گفت) در لحاف من درآمد به طوری که پوست او به پوست من رسید، سپس فرمود: ای دختر ابو بکر، مرا واگذار تا پروردگارم را عبادت کنم.

گفتم: ای پیامبر خدا من نزدیک بودن به تو را دوست می دارم و لیکن میل تو را اختیار می کنم. وقتی او را رخصت دادم برخاست و از مشک آب وضو گرفت و آب زیاد نریخت، سپس به نماز ایستاد و گریست به طوری که اشکهایش بر سینه اش جاری شد؛ پس از آن رکوع کرد و گریست، سپس سجده کرد و گریست؛ پس از آن سر از سجده برداشت و گریست و به همین گونه بود تا بلال آمد و آن حضرت به او اجازه بانگ نماز داد. من گفتم: ای پیامبر خدا، چه چیزی تو را می گریاند در حالی که خداوند گناهان گذشته و آینده ات را آمرزیده است؟ فرمود: «آیا من بنده شکرگزاری نباشم؟ و چرا این کار را نکنم و حال آن که خداوند بر من نازل کرده است: **إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (۲)...** تا آخر آیه.» (۳) این خبر گویای این است که گریه نباید هیچ گاه قطع شود، و به همین نکته دارد آنچه نقل شده است که یکی از پیامبران بر سنگی کوچک گذر کرد که آب بسیاری از آن بیرون می آمد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در شگفت شد، خداوند سنگ را به سخن درآورد و گفت: از آنگاه که قول حق تعالی را شنیدم که فرموده است: **وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ** از ترس آن می گریم. پیامبر از خداوند درخواست کرد که او را از آتش پناه دهد و خداوند او را پناه داد. پس از مدتی دوباره او را دید که بر همان حال است به او گفت: اکنون چرا گریه می کنی؟ گفت: آن گریه خوف بود و این گریه شکر و خوشحالی است. دل انسان مانند سنگ یا از آن سخت تر است و این سختی و قساوت

ص: ۱۸۰

۱- (۱۷) سنن ترمذی و ابن ماجه، شماره ۱۷۶۴.

۲- (۱۸) بقره/۱۶۴: همانا در آفرینش آسمانها و زمین...

۳- (۱۹) حدیث عطا را ابو الشیخ ابن حبان در کتاب اخلاق رسول الله (صلی الله علیه و آله) و ابن جوزی در الوفاء نقل کرده اند، و در میان راویان آن ابو جناب است که نام او یحیی بن ابی حبه است و جمهور او را ضعیف شمرده اند، ابن حبان در صحیح خود آن را از روایت عبد الملک بن ابی سلمان از عطاء بدون جمله: «و کدام کار او شگفت نبود» نقل کرده و مسلم آخر آن را از روایت عروه از عایشه نقل و به آن اکتفا کرده است، المغنی.

جز با گریه خوف و شکر از آن زدوده نمی شود. از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرموده است: «در روز بازپسین منادی ندا می کند که حمّادان برخیزند. گروهی برمی خیزند و برای آنان پرچمی نصب می شود. سپس وارد بهشت می شوند. پرسیدند: حمّادان کیانند؟ فرمود: آنانی هستند که در همه احوال خدا را شکر می گویند.» در روایت دیگری است:

«آنها در شادی و غم خدا را شکر گزارند.» (۱) و نیز از آن حضرت روایت شده است که: «حمد ردای خداوند رحمان است.» (۲) خداوند در گفتاری طولانی به ایوب پیامبر وحی فرمود که من شکر را از دوستان خود به عنوان پاداش می پسندم و بدان خوشنودم. خداوند درباره صفات صبرکنندگان به او وحی فرمود که: سرای آنان بهشت است، هنگامی که به آن وارد شوند شکر را به آنها الهام می کنم و آن نیکوترین سخن است و چون شکر گویند زیادت آن را از آنان بخواهم و به لقای خود نعمتها را بر آنان افزون گردانم.

هنگامی که درباره اندوختن طلا و نقره آیه نازل شد، عمر گفت: کدام مال را برگیریم؟ پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «به جای مال زبان ذاکر و دل شکرگزار برای خود ذخیره سازید.» (۳) پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) به جای گردآوری مال داشتن قلب شاکر را سفارش کرده است.

ابن مسعود گفته است: شکر یک نیمه ایمان است.

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از امام صادق (علیه السلام) از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرموده است: «خورنده شکرگزار همان پاداش را دارد که روزه گیر طالب ثواب دارد؛ و تندرست شکرگزار همان پاداش را دارد که گرفتار صبرکننده دارد؛ و بخشنده شکرگزار همان پاداش را دارد که محروم قناعت پیشه دارد.» (۴) و نیز از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: خداوند به

ص: ۱۸۱

۱- (۲۰) من به الفاظ این حدیث دست نیافتم، بلی طبرانی در الکبیر و حاکم در المستدرک، ۵۰۲/۱ و بیهقی در الشعب به سند حسن از ابن عباس آورده اند که: «نخستین کسانی که به بهشت فرا خوانده می شوند حمّادان هستند که در شادی و غم خدا را شکر می گویند»، الجامع الصغیر.

۲- (۲۱) عراقی گفته است: من مأخذ این حدیث را نیافتم.

۳- (۲۲) سنن ابن ماجه شماره ۱۸۵۶، پیش از این در نکاح ذکر شده است.

۴- (۲۳) همان مأخذ، ۹۴/۲، شماره ۱.

روی بنده ای باب شکر را نگشوده جز این که باب زیادی نعمت را به روی او باز کرده است.» (۱) و نیز فرموده است: «به کسی که (توفیق) شکر داده شده مزید نعمت نیز به او عطا شده است. خداوند فرموده است: لَيْسَ شَكَرُكُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ.» (۲) و نیز: «نعمتی را که خداوند به بنده ارزانی داشته چنانچه در دل آن را از خدا بداند و به زبان شکر او گوید هنوز سخنش پایان نیافته که دستور مزید نعمت برای او داده می شود.» (۳) از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در شب نوبت عایشه نزد او بود.

عایشه گفت: ای پیامبر خدا، چرا به خودت این همه رنج می دهی در حالی که خداوند گناهان گذشته و آینده ات را آمرزیده است؟ فرمود: ای عایشه، آیا بنده ای شکر گزار نباشم؟ امام (علیه السلام) فرمود: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بر روی انگشتان پا می ایستاد، و خداوند این آیه را نازل فرمود: طه ما أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى.» (۴)

تعریف شکر و حقیقت آن

(۱) بدان شکر یکی از مقامات سالکان است و آن از علم و حال و عمل تحقق می یابد.

علم اصل است و از آن حال پدیدار می شود و از حال، عمل به وجود می آید.

امّا علم عبارت از شناخت نعمت از نعمت دهنده است، و حال همان شادی حاصل از انعام اوست، و عمل انجام دادن چیزی است که مقصود و محبوب بخشنده نعمت است. چون عمل به دل و اعضا و زبان مربوط می شود ناگزیر باید همه این ها را شرح دهیم تا بر حقیقت شکر آگاهی حاصل شود، زیرا آنچه در تعریف آن گفته اند برای احاطه کامل به معانی آن کافی نیست.

اصل اول علم است و آن دانستن سه امر است که عبارتند از: شناخت عین نعمت و

ص: ۱۸۲

۱- (۲۴) همان مأخذ، ۹۴/۲، شماره ۲.

۲- (۲۵) کافی، ۹۵/۳۲، شماره ۸، و آیه در سوره ابراهیم/۷: اگر شکرگزاری کنید (نعمت خود را) بر شما خواهیم افزود.

۳- (۲۶) کافی، ۹۵/۲، شماره ۹.

۴- (۲۷) همان مأخذ، ۹۵/۲، شماره ۶. آیه در سوره طه/۱ و ۲: طه. ما قرآن را بر تو نازل نکردیم که خود را به زحمت بیفکنی.

این که چرا آن دربارهٔ او نعمت است؛ دیگر علم به ذات نعمت دهنده و وجود صفات او که انعام بدانها حاصل و نعمت از سوی او صادر می شود و به گیرنده می رسد. لذا در این امر ناگزیر سه چیز وجود دارد که یکی نعمت است و دیگری نعمت دهنده و دیگر کسی است که از سوی بخشندهٔ نعمت با قصد و اراده مورد انعام قرار می گیرد، و این امور ناچار باید شناخته شوند. این ها که گفته شد دربارهٔ غیر از خدا است، اما در مورد خداوند شکر تحقق نمی یابد مگر آن که همهٔ نعمتها از او دانسته شود و بدانیم که منعم حقیقی اوست و واسطه ها مسخر اویند؛ و این معرفت غیر از تقدیس و توحید اوست، بلکه تقدیس و توحید داخل در این معرفت است؛ چه در معارف ایمان تقدیس نخستین مرتبه است و سپس که ذات مقدّس الهی را شناخت خواهد دانست که ذات مقدّس جز یکی نیست و هر چه جز اوست نامقدّس است و این همان توحید است. پس از آن می داند که هر چه در جهان وجود دارد از آن ذات یگانه به وجود آمده است و بس و همهٔ نعمتها از اوست و این معرفت در رتبهٔ سوّم است، زیرا اضافه بر تقدیس و توحید مشتمل بر کمال قدرت حق تعالی و انفراد او در فعل است. گفتار پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بیانگر این مطلب است که فرمود: «هر کس بگوید: سبحان الله برای ده حسنه است و کسی که بگوید: لا- إله الا- الله برای بیست حسنه است، و کسی که بگوید: الحمد لله برای سی حسنه است.» (۱) و نیز فرموده است: «بهترین ذکر لا- إله الا- الله و برترین دعا الحمد لله است.» (۲) و نیز: «هیچ ذکر نیست که مانند الحمد لله چند برابر شود.» (۳) گمان مکن که این حسنان در برابر حرکت زبان به این کلمات بدون حصول معانی آنها در دل به گوینده داده می شود، چه سبحان الله دلالت بر تنزیه، و لا إله الا الله مشعر بر توحید، و الحمد لله گویای شناخت نعمت از حق یگانه است و حسنان در برابر این شناختهاست که از ابواب ایمان و یقین به شمار می آیند.

باید دانست که کمال این معرفت شرک در افعال را منتفی می کند، چه فی المثل اگر

ص: ۱۸۳

۱- (۲۸) المستدرک حاکم با اندکی اختلاف، ۵۱۲/۱ از حدیث بو هریره و آن را صحیح دانسته است.

۲- (۲۹) سنن ابن ماجه شماره ۳۸۰۰، ترمذی، نسایی، ابن حبان، المستدرک حاکم از جابر به سند صحیح، الجامع الصغیر.

۳- (۳۰) عراقی گفته است: من آن را به طور مرفوع نیافتم، تنها ابن ابی الدنیا آن را در کتاب الشکر از ابراهیم نخعی روایت کرده است.

پادشاهی به کسی نعمتی ببخشد و او معتقد باشد که وزیر یا وکیل شاه در دادن این نعمت و رسانیدن آن به او دخالت داشته است در این بخشش برای شاه شریک قایل شده و از هر جهت نعمت را از آن شاه ندانسته بلکه از جهتی از او و از جهت دیگر از غیر او شناخته است و خوشحالی او در دو جهت پخش شده و نسبت به شاه یگانه نخواهد بود.

بلی اگر نعمتی را که به او رسیده بر اثر فرمانی بداند که شاه به قلم خود آن را نوشته و بر روی کاغذ آورده از توحید او نسبت به شاه و کمال شکر او چیزی کاسته نمی شود، زیرا نمی توان از قلم و کاغذ خوشحال و از آنها متشکر بود، چه آنها از حیث این که دو موجود متکی بر نفس خود باشند مداخله ای در این کار نداشته بلکه مسخر قدرت شاه بوده اند. و می دانیم که تحویلدار و خزانه دار در تحویل مال از سوی شاه نیز مضطرّ و مجبورند، چه اگر امر به اختیار آنها می بود و از ناحیه شاه فرمان قطعی صادر نشده و اجباری که از مخالفت با آن بیمناک باشند در کار نبود به او چیزی نمی دادند. در این صورت خزانه دار به منزله کاغذ و قلم است و در نسبت دادن نعمت به شاه شریکی قرار نداده و توحید باقی است. به همین گونه کسی که خدا را شناخته و افعال او را دانسته است می داند که خورشید و ماه و ستارگان همگی مسخر اویند و مانند قلم در دست نویسنده اند و حیوانات که دارای اختیارند در عین اختیار مطیع فرمانبردار او هستند، زیرا خداوند است که دواعی و انگیزه ها را بر آنها مسلط می کند چه آنها بخواهند و چه نخواهند، مانند خزانه دار مضطرّ که هیچ راهی برای مخالفت با فرمان شاه در اختیار ندارد و اگر او را به حال خود واگذارند از آنچه در دست اوست پیشیزی به تو نخواهد داد. بنابراین هر نعمتی که از سوی خدا به وسیله کسی به تو می رسد آن کس بدین کار ناگزیر و مجبور است، زیرا خداوند اراده خود را بر او مسلط کرده و انگیزه هایی در او برانگیخته و در دل او انداخته که خیر او در دنیا و آخرت در این است که آنچه را به تو داده بدهد و معتقد شده که مقصود او در حال و آینده جز به این امر حاصل نخواهد شد؛ و با این اعتقاد که خداوند در او آفریده راهی برای ترک این کار ندارد. پس آنچه او به تو داده برای هدف خودش بوده نه در راه مقصود تو و اگر او این هدف را نداشت چیزی به تو نمی داد و اگر نمی دانست که منفعت او به منفعت تو وابسته است نفعی به تو نمی رسانید. بنابراین او سود خود را در سود تو می جوید و نسبت به تو منعم نیست بلکه تو را برای جلب نعمتی دیگر که مورد آرزوی اوست وسیله قرار داده است و آن که نعمتش را به تو ارزانی داشته

همان است که این شخص را مسخر تو کرده و این اعتقاد و اراده را در قلب او انداخته تا آن حدّ که در دادن آنچه بر تو داده خود را مضطرّ و ناچار یافته است. اینک اگر امور این جهان را بدین گونه بدانی خداوند را شناخته و افعال او را دانسته ای و فردی موحد و خداشناسی و بر شکر او توانایی یافته ای بلکه به مجرد همین معرفت بنده ای شکرگزاری.

به همین سبب موسی (علیه السلام) در مناجات خود می گوید: خداوند! آدم را به دست خود آفریدی و او را در بهشت خویش جای دادی و کنیز خود حوا را به عقد او درآوردی. او چگونه شکر تو را به جا آورد؟ خداوند فرمود: او دانست که این ها از من است و همین دانایی شکر او بود. پس در این صورت شکر او به جا آورده نمی شود جز به این که همه نعمتها را از او بدانی و اگر در این باره در دلت شکی پدید آید نه نعمت را شناخته ای و نه به منعم معرفت داری، و تنها به شناخت نعمت دهنده شادمان مباش بلکه شادمانی به شناخت او و غیر اوست. بنابراین با نقصان معرفت حال تو در شادی نقصان می پذیرد و با نقصان شادی عمل تو کاهش می یابد. این ها که گفته شد در توضیح و شرح این اصل بود.

اصل دوّم حال است که از اصل معرفت ناشی می شود و آن شاد بودن به منعم است توأم با خضوع و فروتنی؛ و این نیز به خودی خود شکر است چنان که معرفت به تنهایی شکر می باشد. لیکن زمانی به طور کامل شکر است که شرط آن را دارا باشد و شرط آن این است که شادمانی تو به منعم باشد نه به نعمت و یا انعام؛ و چون ممکن است درک این مطلب برایت دشوار باشد به همین سبب مثالی می آورم و می گویم: پادشاهی که عزم سفر دارد اسبی را بر کسی می بخشد، تصوّر می رود گیرنده اسب به یکی از سه سبب شاد می شود:

۱- به اسب از جهت آن که اسب است خوشحال می گردد، زیرا مالی است سودآور و مرکبی است موافق میل و دلخواه و دیگر نفیس و گران بهاست. روشن است که این شادمانی او هیچ ارتباطی به شاه ندارد بلکه منحصر به اسب است و اگر او آن را در بیابان یافته بود به همین مقدار شادمان می شد.

۲- به داشتن اسب خوشحال می شود لیکن نه از جهت این که اسبی است بلکه از حیث آن که نشانه عنایت و توجه شاه نسبت به اوست و در این مورد به گونه ای است که اگر این اسب را در بیابان یافته و یا دیگری غیر از شاه آن را به او اهدا کرده بود به سبب

بی نیازی او به اسب یا حقیر شمردن آن نسبت به هدف او که کسب موقعیت در دل شاه است به هیچ وجه شادمان نمی شد.

۳- به داشتن اسب بدین سبب خوشحال است که می تواند بر آن سوار شود و در خدمت پادشاه بیرون رود و رنج سفر را بر خود هموار کند تا با این خدمت مورد تقرب شاه قرار گیرد و بسا به درجه وزارت ارتقا پیدا کند، زیرا او بدین قانع نیست که موقعیت او در دل شاه به این مقدار باشد که اسبی به او ببخشد و در همین حد به او عنایت داشته باشد، بلکه هدفش این است که به مرتبه ای برسد که شاه به احدی چیزی نبخشد جز با وساطت او. بعلاوه او وزارت را برای وزارت نمی خواهد بلکه از آن جهت خواهان آن است که پیوسته شاه را دیدار می کند و به او تقرب می یابد تا آنجا که اگر میان تقرب شاه بدون وزارت و وزارت بدون تقرب مخیر شود، تقرب بدون وزارت را اختیار می کند. این ها درجاتی سه گانه است.

امّا درجه نخست به هیچ وجه متضمّن معنای شکر نیست، زیرا نظر کسی که در این درجه قرار دارد منحصر به اسب است و شادمانی او به آن می باشد نه به بخشنده آن؛ و این درست حال همه کسانی است که به نعمتی که خدا به آنها داده از حیث این که گوارا و لذت بخش است و مطابق مطلوب آنهاست شادمانند. چنین کسانی از معنای شکر به دورند.

درجه دوم داخل در معنای شکر است، زیرا او به منعم شادمان است، لیکن نه از حیث ذات او بلکه از جهت آن که دانسته است در آینده چه چیزی باعث می شود که شاه بر انعام به مردم وادار شود، و این مصداق حال پارسایانی است که خدا را از بیم مجازاتهای او و به امید ثوابهای او عبادت می کنند و شکر می گویند، اما شکر کامل در خوشحالی سؤمین است زیرا:

درجه سوم حال بنده ای است که به نعمت خداوند از آن جهت شادمان است که به وسیله آن می تواند به او تقرب جوید و در جوار رحمت او فرود آید و پیوسته نظر به وجه او کند و این برترین درجه است؛ و نشانه آن این است که از دنیا تنها به آنچه کشتاری برای آخرت و کمکی در این راه باشد شادمان می شود، و در برابر هر نعمتی که او را از یاد خدا غافل سازد و وی را از راه او باز دارد غمگین می گردد، زیرا او نعمت را از حیث این که گوارا و لذت بخش است نمی خواهد چنان که دارنده اسب آن را به خاطر این که اسب

نجیب و تیزتک است نمی خواست بلکه از جهت آن که به همراه پادشاه بر آن سوار شود و پیوسته از دیدار شاه برخوردار و به او تقرب داشته باشد خواهان بود. از این رو شبلی گفته است: شکر دیدار منعم است نه دیدن نعمت. ابو سلیمان خواص گفته است: شکر عوام بر طعام و لباس و نوشیدنیهاست و شکر خواص بر خطورات دل است، و این مرتبه را نمی تواند کسی دریابد که نزد او لذات منحصر به شکم و فرج و ادراکات حسی اعم از رنگها و آوازه‌هاست و از لذت دل بی بهره است، چه دل در حال سلامت جز با یاد خدا و معرفت و لقای او احساس لذت نمی کند و تنها هنگامی که بیمار شود بر اثر بدعادتی از غیر او لذت می برد چنان که برخی از مردم از خوردن گل لذت می برند، و بعضی بیماریها چیزهایی شیرین را تلخ و چیزهای تلخ را شیرین می شمارند، تا آنجا که گفته اند:

و من یک ذافم مرّ مریض یجد مرّا به الماء الزّلالا (۱)

این بود شرط شادمانی به نعمت خدا و طبق مثل معروف که اگر شتر نباشد بزی باید آورد چنانچه به درجه سوم نمی توان رسید باید درجه دوم را احراز کرد. اما درجه نخست از هر حسابی بیرون است و چقدر تفاوت است میان کسی که پادشاه را برای اسب دوست دارد، و آن که اسب را برای پادشاه خواهان است؛ و چقدر فرق است میان آن که خدا را می خواهد تا نعمت به او ارزانی بدارد و آن که نعمت خدا را خواستار است تا به وسیله آن به خداوند تقرب یابد.

اصل سوم عمل است که بر اثر شادی حاصل از شناخت منعم به جا آورده می شود و به دل و زبان و جوارح مربوط است. اما به دل عبارت از این است که برای همه آفریدگان خیر و خوبی بخواید؛ و به زبان اظهار شکر خداوند با حمد و ثنایی است که دلالت بر آن کند؛ و به جوارح عبارت از به کار بردن نعمتهای خداوند در طریق طاعت او و پرهیز از کمک گرفتن از نعمتهای الهی در راه معصیت اوست، به طوری که شکر چشمان این است که از هر عیبی در مسلمانی بینی چشم بیوشی؛ و شکر گوشها آن است که هر عیبی را در مسلمانی شنیدی آن را پوشیده بداری، اینها از جمله شکر خداوند به وسیله این اعضاست، و شکر به زبان اظهار خشنودی از خداست که بدان امر شده است.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به مردی فرمود: «چگونه صبح کردی؟» پاسخ داد: با خوبی.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) پرسشش را تکرار کرد، او همان پاسخ را باز گفت. اما در بار سوم گفت: با

ص: ۱۸۷

خوبی و خدا را سپاسگو و شکر گزارم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «همین را از تو می خواستم.» (۱) پیشینیان ما حال همدیگر را می پرسیدند و قصد آنها این بود که شکر خدا را اظهار کنند تا در شکر گوینده و پرسش کننده هر دو ادای طاعت کرده باشند و مقصود آنها ریا در اظهار شوق نبود، چه هر بنده ای که از حالش پرسش شود یا شکر می گوید یا شکایت می کند و یا خاموش می ماند. اظهار شکر طاعت، و شکایت گناه و صدور آن از دینداران بسیار زشت است و چگونه ممکن است زشت نباشد و حال آن که او از ملک الملوکی که بر همه چیز قادر است نزد بنده ای که بر هیچ چیز قادر نیست شکایت می کند. بلکه سزاوار بنده این است که اگر نمی تواند بر بلا و قضای الهی صبر کند و ضعف او را به شکایت کشانیده است نزد خدا شکایت کند چه اوست که بلا را نازل می کند و قادر بر دفع آن است؛ و ذلت بنده در پیشگاه مولایش عزت، و شکایت مولا را نزد دیگری بردن ذلت است؛ و اظهار ذلت نزد بندگان که همگی خوار و ذلیلند بسیار زشت می باشد.

خداوند متعال فرموده است: **إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ وَاشْكُرُوا لَهُ؛** (۲) و نیز فرموده است: **إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَلُكُمْ .** (۳) بنابراین شکر زبانی نیز از اقسام شکر است.

می گویم: کافی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «شکر هر نعمتی هر چند بزرگ باشد این است که الحمد لله بگویی.» (۴) نیز از آن حضرت روایت است که: از مسجد بیرون آمد و مرکبش گم شده بود فرمود:

«اگر خداوند آن را به من بازگرداند وی را چنان که سزاوار اوست شکر خواهم گفت.» راوی می گوید: دیری نگذشت که آن را آوردند. در این موقع فرمود: «الحمد لله.»، گوینده ای عرض کرد: فدایت شوم مگر نگفتی خداوند را چنان که سزاوار اوست شکر

ص: ۱۸۸

۱- (۳۲) الموطأ مالک نظیر آن، ۲/۲۳۹ و سؤال کننده عمر است نه پیامبر (صلی الله علیه و آله).

۲- (۳۳) عنکبوت/۱۷:.... کسانی را که غیر از خدا پرستش می کنید مالک روزی شما نیستند، روزی را نزد خدا بطلبید و او را پرستش کنید و شکر او را به جا آورید.

۳- (۳۴) اعراف/۱۹۴: آنهایی را که غیر از خدا می خوانید (و پرستش می کنید) بندگان همچون شما هستند.

۴- (۳۵) همان، مأخذ ۲/۹۵، شماره ۱۱.

خواهم گفت؟ آن حضرت فرمود: «مگر نشنیدی که گفتیم الحمد لله؟». (۱)

نیز فرموده است: «شکر نعمت دوری از محرمات است، و شکر کامل گفتن الحمد لله رب العالمین است.» (۲) نیز روایت شده که از آن حضرت پرسیدند: آیا برای شکر حدی است که اگر بنده آن را به جا آورد شاکر خواهد بود؟ فرمود: «آری» عرض کردم: آن چیست؟ فرمود: «این که خداوند را بر هر نعمتی که در کسان و مال به او داده است حمد و ستایش کند و اگر نعمتی که خداوند در مال او ارزانی داشته حقوقی است آن را ادا کند. از این باب است قول خداوند متعال: سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ؛ وَ رَبِّ أَنْزِلْ لِي مُنْزَلًا مُبَارَكًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنزِلِينَ؛ وَ نِيز رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا. (۳)

نیز فرموده است: «هنگامی که کسی از شما نعمت خداوند را به یاد می آورد برای آن که خدا را شکر گوید، گونه اش را بر خاک نهد و اگر سوار است فرود آید و گونه اش را بر خاک گذارد و اگر به سبب شهرت نمی تواند فرود آید گونه اش را بر کوه زین نهد، و اگر این را هم نمی تواند گونه اش را بر کف دستش بگذارد، سپس خدا را بر نعمتی که به او ارزانی داشته حمد و سپاس گوید.» (۴) غزالی می گوید: این ها اصول معانی شکر است که تمام حقیقت آن را فرا می گیرد. اما آن که گفته است: «شکر اعتراف به نعمت منعم است با خضوع و فروتنی»، تنها فعل زبان و برخی از احوال قلب را در نظر گرفته؛ و کسی که گفته است: «شکر ستایش احسان کننده است از طریق ذکر احسان او»؛ مجرد عمل زبان را در نظر داشته؛ و آن که گفته است: «شکر اعتکاف بر بساط شهود با ادامه حفظ حرمت آن است»؛ بیشتر معانی

ص: ۱۸۹

۱- (۳۶) همان مأخذ، ۹۷/۲، شماره ۱۸.

۲- (۳۷) همان مأخذ، ۹۵/۲، شماره ۱۰.

۳- (۳۸) همان مأخذ، ۹۵/۲، شماره ۱۲. آیات در سوره زخرف/۱۳: ...پاک و منزّه است کسی که این را مسخر ما ساخت و گرنه ما توانایی آن را نداشتیم. مؤمنون/۲۹: پروردگارا ما را در منزلگاهی پربرکت فرود آور و تو بهترین فرود آورندگان. اسراء/۸۰: پروردگارا مرا در هر کار صادقانه وارد کن و صادقانه خارج فرما و از سوی خود دلیل و یآوری برای من قرار ده.

۴- (۳۹) کافی، ۹۸/۲، شماره ۲۵.

شکر را در این تعریف جمع کرده و تنها عمل زبان از آن بیرون است، و سخن جنید که گفته است: «شکر این است که خویشتن را شایسته آن نعمت ندانی»، به یکی از احوال قلب است به طور خاص. سخنان اینان بیانگر احوال خود آنهاست. بدین سبب پاسخهای آنها مختلف است و توافقی میان آنها نیست. آنگاه جواب هر یک از آنها در دو حالت نیز با هم اختلاف دارد، زیرا آنها جز از حالتی که بر آنان غلبه دارد سخن نمی گویند، و اشتغال به مهم آنان را از توجه به غیر مهم بازداشته است؛ یا چیزی می گویند که در خور حال پرسش کننده است و به ذکر آن مقدار که مورد نیاز اوست بسنده و از آنچه بدان نیاز ندارد صرف نظر می کنند. بنابراین نباید گمان کنی که آنچه ما گفتیم طعن بر آنان است و یا اگر مجموع مفاهیمی را که ما شرح دادیم بر آنها عرضه شود آنها را انکار می کنند؛ چه این را درباره هیچ خردمندی نمی توان گمان داشت مگر آن که منازعه را لفظی فرض کنیم و بگوییم آیا واژه شکر در وضع زبان شامل همه این معانی است یا تنها برخی از آنها را فرا می گیرد و بقیه معانی از توابع و لوازم این واژه است. ما قصد نداریم در این کتاب به شرح موضوعات الفاظ پردازیم، چه این ها به هیچ وجه مربوط به علم راه آخرت نیست.

توضیح معنای شکر نسبت به خداوند

(۱) شاید از دلت بگذرد که شکر درباره منعمی قابل تصوّر است که او را در شکر فایده و نصیبی باشد؛ چه ما پادشاهان را از آن رو شکر می گوئیم که یا با سپاس و ستایش بر موقعیت آنها در دلها افزوده شود و کرم و بخشش آنها بر مردم ظاهر گردد و آوازه و مقام آنها گسترش یابد، و یا با ادای خدمت به پیشبرد برخی از اهداف آنها کمک شود، و یا با ایستادن در پیشگاه آنان به صورت خدمتکار موجبات ازدیاد جمعیت طرفداران و مزید جاه و مقام آنان فراهم گردد. بنابراین مردم جز به یکی از این اسباب شکر پادشاه را به جا نمی آورند اما این امر در مورد حقّ تعالی از دو جهت محال است:

اول آن که خداوند از بهره و نصیب و اغراض منزه است. و از نیاز به خدمتکار و کمک و گسترش جاه و حشمت از طریق ستایش و سپاس و از تکثیر خدمتکاران و ایستادن در پیشگاه او به حال رکوع و سجود مبرا است. لذا شکر ما برای خدا هیچ سودی ندارد و شبیه این است که ما پادشاهی را که به ما انعام کرده به سبب این که در خانه خود

می‌خواهیم و یا سجود و رکوع می‌کنیم شکر گوئیم، زیرا شاه از این اعمال هیچ سودی نمی‌برد و به آنها آگاهی ندارد، و دور از دیدار اوست. به همین گونه هیچ یک از اعمال ما برای خداوند موجب سود و بهره‌ای نیست.

دوم آن که همه آنچه را به اختیار خود انجام می‌دهیم نعمت دیگری از سوی حق تعالی برای ماست، زیرا اعضا و جوارح و قدرت و اراده و انگیزه و دیگر اموری که از اسباب حرکت ماست، همچنین نفس حرکت، همگی مخلوق خداوند متعال و از نعمتهای او هستند. در این صورت چگونه شکر نعمت را با نعمت او به جا آوریم.

فی‌المثل اگر پادشاه مرکوبی به ما ببخشد و ما مرکوب دیگری از او بگیریم و سوار آن شویم شکر بر مرکوب دوم نمی‌تواند شکر ما بر اوّلی باشد بلکه هر کدام از این به شکر جداگانه نیاز دارد؛ و چون شکر جز با نعمت دیگری ممکن نیست در نتیجه شکر خداوند متعال به دو سببی که ذکر کردیم محال می‌باشد؛ و ما در این دو هیچ شک نداریم، و چون شکر خداوند در شرع وارد شده است جمع و تلفیق آنها چگونه میسر خواهد بود؟ بدان که این امر در دل داود و موسی (علیه السلام) خطوط کرد و موسی (علیه السلام) به خداوند عرض کرد: پروردگارا، چگونه تو را شکر کنم در حالی که جز به نعمت دیگری از نعمتهای نمی‌توانم تو را شکر گزار باشم. در روایت دیگری آمده است: شکر من نعمت دیگری از تو است که بر من شکر دیگری واجب می‌کند، خداوند متعال به او وحی فرمود: هرگاه این را دانسته‌ای شکر مرا به جا آورنده‌ای. در خبر دیگری است: هرگاه دانسته‌ای که نعمتها از من است من آن را شکر خود دانستم و بدان خوشنودم.

می‌گویم: این روایت در کافی از امام صادق (علیه السلام) نیز نقل شده (۱) و در آن آمده که آن حضرت فرموده است: «کسی که خداوند به او نعمتی داده چنانچه در دل آن را از خدا بداند شکر آن را به جا آورده است.» (۲) از امام کاظم (علیه السلام) روایت شده: «کسی که بر نعمتی که خداوند به او داده او را حمد گوید، شکر آن را گزارده است و حمد برتر از آن نعمت است.» (۳) غزالی می‌گوید: اگر بگویی: سؤال را فهمیدم لیکن فهم من قاصر است از این که

ص: ۱۹۱

۱- (۴۰) همان مأخذ ۹۸/۲، شماره ۲۷.

۲- (۴۱) همان مأخذ ۹۶/۲، شماره ۱۵.

۳- (۴۲) همان مأخذ ۹۶/۲، شماره ۱۳.

معنای آنچه را بدانها وحی شده درک کنم و من می دانم که گزاردن شکر خداوند محال است اما این را که علم به محال بودن شکر خداوند شکر است نمی توانم بفهمم، زیرا همین علم نیز نعمت دیگری از اوست و چگونه ممکن است آن شکر باشد و گویا حاصل سخن این است که شکر نکرده است شکر کرده باشد مانند آن که قبول خلعت دوم از پادشاه شکر خلعت اول باشد، و چون فهم از درک سر این امر ناتوان است، اگر توضیح آن با مثالی امکان دارد گره مطلب باز می شود.

بدان سخن در این باره کوبیدن بابی از ابواب معارف است که برتر از علوم معامله می باشد، لیکن ما به ای پیرامون مبادی آن بسنده می کنیم و می گوئیم:

در این مورد دو نظر وجود دارد: یکی مبتنی بر توحید محض است، این نظر گویای این است که بی تردید شاکر و مشکور و محب و محبوب، خداست و این عقیده کسانی است که دانسته اند در عالم وجود غیر از او وجودی نیست و **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ**؛ (۱) و این امر در همه احوال از ازل تا ابد اعتقادی درست است، زیرا اگر برای خدا غیری تصور شود باید قائم به نفس خویش باشد و چنین غیری وجود ندارد؛ بلکه محال است که وجود یابد، چه موجود حقیقی کسی است که قائم به خود باشد و آن که قائم به نفس نیست به نفس خویش وجود ندارد بلکه قیام او به غیر بوده و به غیر خود موجود می باشد. بی گمان اگر ذات او در نظر گرفته شود و جز به او به چیزی دیگر توجه نشود وجودی برای او نخواهد بود، چه موجود جز آن نیست که به نفس خود قائم باشد و قائم به نفس خود کسی است که اگر عدم غیر او فرض شود باقی بماند، و اگر با وجود قیام به نفس خویش وجود دیگری نیز به او قائم باشد او قیوم خواهد بود و قیوم جز یکی نیست و او خداست و غیر او قابل تصور نیست. بنابراین در عالم وجود چیزی جز حی قیوم وجود ندارد و او واحد صمد است. اگر از این دیدگاه بنگری خواهی دانست که همه چیز از او و بازگشت همه به اوست، و همو شاکر و مشکور و محب و محبوب است.

حسب بن ابی حسیب از همین دیدگاه نگرست، چون هنگامی که آیه: **إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ** (۲) را خواند گفت: شگفتا خداوند بخشید و ستود، و این سخن به این است که چون خداوند بر عطای خود ثنا گفت، بر نفس خویش ثنا گفته

ص: ۱۹۲

۱- (۴۳) قصص/۸۸: همه چیز جز ذات پاک او فانی می شود.

۲- (۴۴) ص/۴۴: او را شکبیا یافتیم، چه بنده خوبی که بسیار بازگشت کننده به سوی خدا بود.

است؛ پس او هم ستاینده و هم ستوده شده است. از همین نظر شیخ ابو سعید مهنه ای به هنگامی که آیه: **يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ** نزد او خوانده شد گفت: به جانم سوگند آنان را دوست می دارد و بگذار تا آنان را دوست بدارد، و بحق دوستدار آنهاست چه جز خود را دوست نمی دارد. این گفتار است به آن که محب و محبوب اوست، و این مرتبه ای عالی است که آن را جز با مثالی درخور عقل خویش نمی توانی بفهمی.

پوشیده نیست که مصنف هر گاه تصنیف خود را دوست بدارد خود را دوست داشته، و صنعتگر چنانچه صنعت خویش را دوست بدارد خویشتن را دوست داشته، و پدر هر گاه فرزندش را دوست بدارد از حیث آن که فرزند اوست خود را دوستدار می باشد، و همه آنچه در عالم وجود است جز خدا همه تصنیف خداوند و صنعت اوست، اگر آنها را دوست بدارد جز خود را دوست نداشته و اگر جز خود را دوست ندارد بحق آنچه را باید دوست بدارد، دوست داشته است.

این ها همه از دیدگاه توحید محض است. صوفیان از این حالت به فنای نفس تعبیر می کنند؛ یعنی فانی شدن از نفس خود و آنچه غیر از خداست و این که در عالم وجود جز خدا چیزی نبیند. کسی که این معنا را نمی فهمد آنان را مورد نکوهش قرار می دهد، و می گوید: صوفی چگونه فانی شده در حالی که درازی سایه او چهار گز است؟ و شاید در هر روز چند رطل نان بخورد، و نادانها بر آنان می خندند، زیرا معانی گفتار آنها را نمی دانند، و این ضروری عارفان است که مضحکه جاهلان باشند. خداوند در قول خود بدین فرموده است که: **إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ؛ وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ؛ وَإِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ؛ وَإِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَؤُلَاءِ لَضَالُّونَ وَمَا أُرْسِلُوا عَلَيْهِمْ حَافِظِينَ .** (۱) سپس بیان فرمود که خنده عارفان بر جاهلان در روز بازپسین بزرگتر است، در آنجا که فرموده است: **فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ؛ عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ .** (۲) همچنین نوح (علیه السلام) به هنگامی که مشغول ساختن کشتی بود و امتش به

ص: ۱۹۳

۱- (۴۵) مطففین/ ۳۰ تا ۳۴: بدکاران (در دنیا) پیوسته بر مؤمنان می خندیدند، و هنگامی که از کنار آنها می گذشتند آنها را به مورد سخریه قرار می دادند، و چون به سوی خانواده خود برمی گشتند مسرور و خندان بودند، و هنگامی که آنها را می دیدند می گفتند این ها گمراهانند، در حالی که آنها هرگز مأمور مراقبت و متکفل آنان (مؤمنان) نبودند.

۲- (۴۶) مطففین/ ۲۵ و ۳۶: لیکن امروز مؤمنان به کافران می خندند، در حالی که بر تختهای مزین بهشتی نشسته اند و نگاه می کنند.

او می خندیدند به آنان گفت: **إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ**. آنچه گفتیم یکی از آن دو نظریه بود.

نظریه دوم اعتقاد کسانی است که به مقام فنای نفس نرسیده اند. اینان دو دسته اند:

دسته اول آنانی هستند که جز به هستی خود اعتقاد ندارند، و به وجود پروردگاری برای خود که پرستش شود معتقد نیستند. اینان کور و نگویند و کوری آنها در هر دو چشم است، زیرا وجودی را نفی می کنند که محقق و ثابت است و قیوم پایداری است که قائم به نفس خویش بوده و بر هر نفسی با آنچه کسب می کند نگیهان و ناظر است و هر قائمی به او زنده و پایدار می باشد. آنها بدین اندازه اکتفا نکرده وجود خود را اثبات می کنند در حالی که اگر آنها را معرفی می بود می دانستند که آنان از حیث هویت و ذات ثبات و وجود ندارند و وجود آنها از آن جهت است که ایجاد شده اند نه از آن حیث که موجودند، و میان موجود و ایجاد شده فرق بسیار است، چه در عالم هستی جز یک موجود یگانه وجود ندارد و دیگران موجد و مخلوقند. پس موجود حق و موجد یا مخلوق از حیث هویت و ذات باطل است موجود پایدار و قیوم است و موجد هالک و نابود. **كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ**. (۱)

دسته دوم- نیز نابینایانند لیکن نه از هر دو چشم بلکه با یک چشم وجود موجود حق را می بینند و آن را انکار نمی کنند، و اگر چشم دیگر آنها به طور کامل نابینا باشد نمی توانند با آن فنای غیر موجود حق را مشاهده کنند و با خدا موجود دیگری را اثبات می کنند. این ها بی تردید مشرکند چنان که دسته اول ملحد و منکرند. لیکن اگر به کوری کامل نرسیده و چشمش اندکی بینایی داشته باشد تفاوت میان دو موجود را در می یابد و معتقد می شود که بنده و پروردگاری وجود دارد.

او با این مقدار ادراک تفاوت میان دو موجود و درک نقص یکی از این دو وارد جرگه اهل توحید می شود. سپس هرگاه بر چشمش سرمه ای بمالد به طوری که بر بینایی آن افزوده گردد به اندازه افزایش بینایی، نقصان آنچه غیر از خداست و وی بدان معتقد است بر او ظاهر می شود، و اگر به همین رویه ادامه دهد پیوسته این نقصان آشکارتر

ص: ۱۹۴

۱- (۴۷) رحمان/۲۶: همه کسانی که روی آن (زمین) هستند فانی می شوند و تنها ذات ذوالجلال و گرامی پروردگارت باقی می ماند.

می شود تا آنجا که هر چه غیر از خداست از نظرش محو می شود و دیگر جز خدا چیزی نمی بیند.

وی در این هنگام به کمال توحید رسیده است؛ لیکن اگر در مرحله ای است که تنها در وجود جز خدا ادراک نقص می کند داخل در اوایل مراحل توحید است و میان این دو مرحله درجات بی شماری است. به همین سبب درجات موخّیدن متفاوت است، و کتابهای خداوند که بر زبان پیامبرانش نازل شده همان سرمه ای است که بینایی چشمها بدانها حاصل می شود؛ و پیامبران همچون کحّالانند که به توحید خالص دعوت می کنند و بیان آن قول لا إله إلاّ الله است و به این معناست که جز حقّ یگانه چیزی را موجود نبینند.

و اصلان کمال توحید از همه دسته ها کمترند، و منکران و مشرکان نیز اندکند. اینان دورترین نقطه مقابل طرف توحیدند، زیرا بت پرستان گفتند: ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى . (۱) آنها با این بیان بگونه ای ضعیف در اوایل ابواب توحید واردند، اما آنها که در وسط این دو دسته قرار دارند اکثریت را تشکیل می دهند، و در میان آنها کسانی یافت می شوند که در پاره ای احوال چشم بصیرت آنها باز، و بسیاری از حقایق توحید بر آنان آشکار می گردد، اما ظهور این حالت در آنها همچون برق جهنده ناپایدار است، اگر چه در بعضی از آنان ممکن است این حالت ظاهر شود و مدّتی باقی بماند لیکن دایمی نخواهد بود، و دوام این حالت عزیز و گرانقدر است.

لِكُلِّ إِلَى شَأْوِ الْعَلِيِّ حَرَكَاتٍ وَ لَكِنْ عَزِيزٌ فِي الرِّجَالِ ثَبَاتٌ (۲)

هنگامی که خداوند به پیامبرش (صلی الله علیه و آله) فرمان داد که به او تقرّب جوید و به او گفته شد: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ (۳) آن حضرت در سجودش گفت: أَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ، و أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ، و أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ، لا - احصى ثناء عليك، أنت كما أثنيت على نفسك. (۴)

بیان آن بزرگوار که: پروردگارا از مجازات تو به عفو تو پناه می برم، سخنی است که تنها بیانگر مشاهده فعل خداست، و گویی جز به خدا و افعال او نمی نگرد، و از فعل او به فعل او پناه می جوید، سپس نزدیک شد و از مشاهده افعال فانی گشت و به مصادر افعال که

ص: ۱۹۵

۱- (۴۸) زمر/۳: آنها را نمی پرستیم جز برای این که ما را به خداوند نزدیک کنند.

۲- (۴۹) همه برای رسیدن به نهایت بلندیها حرکاتی دارند- لیکن ثبات و استقامت در مردان ارزشمند است.

۳- (۵۰) علق/۱۹: و سجده کن و تقرّب جوی.

۴- (۵۱) الموطّأ مالک، ۱/۱۶۷ از حدیث عایشه، صحیح مسلم و جز او، و پیش از این نیز ذکر شده است.

صفات است ترقی و عرض کرد: پروردگارا از خشم تو به رضای تو پناه می برم. (۱) و خشم و رضا دو صفت اند و چون این را نقصانی در توحید دانست نزدیکتر شد و از مشاهده صفات به مشاهده ذات ترقی کرد و گفت: پروردگارا از تو به تو پناه می برم، و این فرار از او به سوی او بی مشاهده افعال و صفات اوست لیکن چون دید از او به سوی او می گریزد و به او پناه می برد و ثنای او را می گوید از مشاهده نفس خود که آن را نقصانی دانست فانی گشت و نزدیکتر شد و گفت: أنت کما أثبت علی نفسک لا احصی ثناء علیک جمله لا احصی خبر از فنای نفس و خروج آن حضرت از مشاهده نفس خویش است، و جمله:

أنت کما أثبت علی نفسک بیان این است که ثنا گوینده و ثنا گفته شده خداست و همه چیز از او آغاز می شود و به او باز می گردد، هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ .

بنابراین نخستین مقام پیامبر بالاترین مقام موحیان است و آن عبارت از این است که جز خدا و افعال او چیزی نبینند، و از فعلی به فعل دیگر پناه جویند؛ و بنگر که پایان آن به کجا انجامید، چه منتهی به خالق یگانه شد به حدی که هر چه جز ذات حق بود از نظر و مشاهده او محو و برطرف گردید.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مرتبه ای به مرتبه دیگر بالاتر نمی رفت جز این که مرتبه قبلی را نسبت به بعدی بعد از حق تعالی می دانست و از آن استغفار می کرد و آن را در سلوک خود نقص و از نظر مقام خویش تقصیر به حساب می آورد. این که فرموده است: «همانا بر دلم پرده ای کشیده می شود به حدی که در شبانه روز هفتاد بار استغفار می کنم»، (۲) به همین مطلب است. این امر بدان سبب بود که آن حضرت هفتاد مقام را پیمود که یکی پس از دیگری بود، و اوایل این مقامات اگر چه از بالاترین درجات خلق برتر بود لیکن در مقایسه با اواخر آنها برای آن حضرت نقصان بود و به همین سبب استغفار می فرمود. هنگامی که عایشه گفت: مگر نه این است که خداوند گناهان مقدم و مؤخر تو را آمرزیده است دیگر این گریستن در سجود و این کوشش سخت برای چیست؟ فرمود:

ص: ۱۹۶

- ۱- (۵۲) در حدیث این جمله مقدم بر جمله نخست است، و آنچه غزالی گفته تنها بر طبق روایت نسایی در سنن ۲۸۴/۸ درست می باشد، زیرا او طبق آنچه در متن است تنها استعاذه ها را ذکر کرده و لا احصی ثناء را تا آخر آن نیاورده است.
- ۲- (۵۳) پیش از این ذکر شده است.

آیا بنده شکرگزار خدا نباشم. (۱) معنای این سخن آن است که طالب مقامات بیشتر نباشم، زیرا شکر سبب مزید است چنان که خداوند فرموده است: لَيْسَ شَكَرُكُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ. (۲)

در این هنگام که ما در دریای بیکران مکاشفه غوطه ور شده ایم عنان سخن باز می گیریم و به آنچه در خور علوم معامله است باز می گردیم و می گوئیم: پیامبران برانگیخته شده اند تا مردم را به توحید کامل که ما آن را شناسانیده ایم دعوت کنند، لیکن میان آنها و وصول به این مقصد مسافت زیاد و گردنه های بسیار است، و سر تا سر شرع بیان طریق پیمودن این مسافت و گذر از این گردنه هاست؛ و بر این اساس با نگرشی دیگر و دیدگاهی جز این به این موضوع می نگریم، و در اینجا با این نگرش معنای شکر و شاکر و مشکور روشن می گردد؛ و این امر جز با مثال شناخته نمی شود، از این رو می گوئیم.

می توانی تصوّر کنی که یکی از پادشاهان برای بنده ای که از او دور است مرکبی و لباسی و وجه نقدی که آن را توشه راه خود کند فرستاده است تا آن مسافت دراز را بپیماید و به پیشگاه پادشاه باز آید. سپس ممکن است شاه در این کار دو نظر داشته باشد:

۱- قصد وی از رسیدن بنده به حضور او این باشد که وی به انجام دادن برخی کارها اقدام کند و در خدمت به او عنایت و جدیت به کار برد.

۲- از این بنده هیچ گونه بهره و سودی عاید شاه نمی شود و هیچ نیازی به او ندارد، و حضور او چیزی بر قدرت شاه نمی افزاید، زیرا توانایی خدمت سودمندی را ندارد، و غیبت او نیز از قدرت و وسعت قلمرو شاه نمی کاهد، بلکه هدف شاه از فرستادن مرکب و توشه این است که بنده از قرب او بهره مند و به سعادت حضور او نایل شود تا از این طریق نفعی عاید او گردد، نه آن که شاه از وجود او سودی حاصل کند.

بندگان در برابر خداوند متعال وضع دوم را دارند نه وضع اول را، زیرا اولی بر خداوند محال و دومی ممکن است. سپس بدان که بنده در حالت نخست به مجرّد سوار شدن بر مرکب و رسیدن به حضور شاه شکرگزار نخواهد بود مگر آنگاه که به خدمتی که شاه از او خواسته است قیام کند. اما در حالت دوم بکلی نیازی به خدمت ندارد و با این حال می توان تصوّر کرد که شکرگزار و یا ناسپاس باشد. شکر او در این است که آنچه پادشاه

ص: ۱۹۷

۱- (۵۴) پیش از این از طریق خاصه و عامه بیان شده است.

۲- (۵۵) ابراهیم ۷: ۱ اگر شکرگزاری کنید (نعمت خود را) بر شما خواهم افزود.

برایش فرستاده آنها را در آنچه برای وی خواسته است- نه آنچه نفس او می خواهد- به کار برد، و ناسپاسی او به این ترتیب است که آنها را در آن راه به کار نگیرد و آنها را معطل گذارد یا آنها را در راهی به کاربرد که موجب مزید بعد او از شاه گردد.

بنابراین هرگاه بنده جامه اش را بپوشد و بر مرکب سوار شود و توشه را جز در بین راه مصرف نکند شکر پادشاه را به جا آورده چه نعمت او را در آنچه او برای بنده خود دوست داشته است- نه برای خود- به کار برده است؛ و اگر بر مرکب سوار شود و روی از حضور در پیشگاه شاه بگرداند و از او دوری گیرد، نعمت او را ناسپاسی کرده و آن را در چیزی به کار گرفته که پادشاه از آن برای بنده اش نه برای خودش کراهت دارد؛ و اگر بنشیند و سوار بر مرکب نشود و در طلب قرب یا بعد گامی برندارد نیز کفران نعمت کرده؛ زیرا نعمت او را مهمل گذاشته و استفاده نکرده است هر چند این اهمال او نسبت به این که از او دوری کند کفرانی سبکتر است.

همچنین خداوند سبحان بشر را آفرید و آنان در آغاز آفرینش نیاز داشتند که شهوات خود را به کار برند تا بدنهای آنها کامل شود، و چون بدین سبب از ساحت قدس ربوبی بدور می افتادند و سعادت بشر تنها در قرب به اوست لذا نعمتهایی برای آنها فراهم ساخت تا با به کار بردن آنها بتوانند به مرتبه قرب او نایل شوند. خداوند بعد و قرب آنان را بدین گونه بیان کرده است: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ؛ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا... (۱) بنابراین نعمتهای خداوند اسباب و وسایلی است که آنها را برای بندگان آفریده تا از اسفل سافلین یا پست ترین مراتب ترقی کرده و به وسیله آنها سعادت قرب او را به دست آورند، در حالی که خداوند از آنها بی نیاز است چه دور باشند و چه نزدیک. اگر بنده این اسباب را در طاعت حق تعالی به کار برد شکر او را به جا آورده، زیرا موافق خواست مولای خود عمل کرده است، و اگر آنها را در راه نافرمانی او به کار گیرد ناسپاسی کرده، زیرا مرتکب کاری شده که مولایش از آن کراهت دارد و آن را برایش نپسندیده است؛ چه خداوند کفر و گناه را برای بندگانش نمی پسندد. اگر این اسباب را مهمل گذارد و آنها را در طاعت و معصیت به کار نگیرد به سبب ضایع ساختن نعمتهای خداوند کفران و ناسپاسی کرده است. هر چه در دنیا خلق شده برای بندگان

ص: ۱۹۸

۱- (۵۶) تین/ ۵ و ۶ و ۷: ما انسان را در بهترین صورت و نظام آفریدیم، سپس او را در پایین ترین مرحله بازگردانیدیم، مگر کسانی که ایمان آورده اند...

آفریده شده تا به وسیله آنها سعادت آخرت را به دست آورند و به مرتبه قرب پروردگار متعال نایل شوند؛ از این رو هر مطیعی به اندازه طاعت خود در به کار بردن اسباب این طاعت نعمت خداوند را شاکر می باشد، و هر تنبلی که نعمتهای خداوند را مهمل گذاشته یا گنهکاری که آنها را در طریق دوری از خدا به کار برده است کفران نعمت خداوند را کرده اند و در غیر راه محبت او گام برداشته اند. مشیت شامل معصیت و طاعت می شود، لیکن محبت و کراهیت را شامل نمی گردد بلکه بسا مرادی محبوب و بسا مرادی مکروه است و در ورای این نکته سر تقدیر است که افشای آن ممنوع می باشد. با این ترتیب اشکال نخست که اگر مشکور را در شکر بهره ای نباشد شکر چه سودی دارد بر طرف شده است. اشکال دوم نیز زائل می شود، چه منظور ما از شکر جز این نیست که نعمت خداوند در راه محبت او صرف شود و اگر نعمت در جهت دوستی افعال خداوند به کار برده شود مراد حاصل شده است، چه فعل تو بخششی از خداوند است و چون تو محل این بخشش قرار گرفته ای خداوند تو را ثنا گفته و این ثنا نعمت دیگری از او درباره تو است. پس او دهنده و همو ثنا گوینده است، و یک فعل سبب شده است که فعل دوم او در جهت محبت خداوند صرف شود.

بنابراین در همه احوال شکر برای اوست، و تو که شکر کننده گفته می شوی بدین سبب است که ظرف معنایی قرار گرفته ای که شکر بیانگر آن است، نه این که آن معنا را به وجود آورده باشی همان گونه که موصوف بودن تو به عالم و عارف به این معنا نیست که تو آفریننده و ایجاد کننده علم و عرفان باشی بلکه بدین معناست که تو محل ظرف این معانی هستی و این ها به قدرت ازلی در تو ایجاد شده اند. پس توصیف تو به این که شاکری اثبات شیئیت برای تو است. چه تو شیء هستی و آفریننده اشیاء تو را شیء قرار داده است، و زمانی لا شیء می باشی که گمان کنی به ذات خود شیء هستی. اما از آن نظر که خداوندی که اشیا را اشیا قرار داده تو را نیز شیء آفریده تو شیء می باشی و اگر از این امر قطع نظر شود بی تردید لا شیء خواهی بود. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به همین نکته کرده در آنجا که فرموده است: «کار کنید چه هر کسی جهت چیزی که برایش خلق شده آماده است»؛ (۱) و این را زمانی فرمود که از آن حضرت پرسیدند: هرگاه اشیا

ص: ۱۹۹

۱- (۵۷) مورد اتفاق است که آن از حدیث علی (علیه السلام) و عمران بن حصین است، طبرانی از حدیث عمران و ابن عباس به سند صحیح، الجامع الصغیر.

از پیش ساخته و پرداخته شده عمل برای چیست؟ پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) با این سخن روشن کرده که خلق مجاری قدرت خداوند و محلّ افعال اویند هر چند خود آنان نیز از افعال او به شمار می آیند، لیکن برخی افعال خداوند محلّ برای بعضی دیگر از افعال اویند. جمله:

کار کنید هر چند بر زبان پیامبر (صلی الله علیه و آله) جاری شده لیکن آن یکی از افعال خداست و وسیله ای است که مردم بدانند عمل سودمند می باشد و این که عمل آنان فعلی از افعال خداست، و این دانایی سبب برانگیخته شدن انگیزه قاطع برای حرکت و طاعت می باشد.

پدید آمدن انگیزه نیز از افعال خداست و آن سبب به حرکت در آمدن اعضا می باشد که آن نیز از افعال خداوند است، لیکن بعضی از افعال خداوند سبب برخی دیگر از افعال اوست؛ و فعل اول شرط دوم است چنان که آفرینش جسم شرط آفرینش عرض است، زیرا عرض پیش از جسم آفریده نمی شود، و آفرینش حیات شرط آفرینش علم و آفرینش علم شرط آفرینش اراده است و همه از افعال خداوند است. لیکن بعضی سبب آفرینش بعضی دیگر است یعنی شرط آن است، و معنای شرط بودن آن این است که تنها جوهر آماده قبول فعل حیات است همچنان که تنها دارنده حیات آماده قبول علم می باشد و جز دارنده علم مستعدّ قبول اراده نیست. این که برخی از افعال خداوند سبب برخی دیگر از افعال اوست مراد همین معناست نه آنکه بعضی از افعال او پدید آورنده برخی دیگر باشند، بلکه فراهم کننده شرائط حصول آنند. هر گاه انسان این مطلب را بداند به درجه توحیدی که ما ذکر کرده ایم ارتقا یافته است.

اگر بگوییم: چرا خداوند گفته است: کار کنید و گرنه بر اثر گناه مجازات و سرزنش خواهید شد در حالی که چیزی در اختیار ما نیست و چگونه نکوهش شویم در صورتی که همه چیز به خدا مربوط می شود؟ پاسخ این است که بدانی این سخن از سوی حقّ تعالی سبب حصول اعتقاد در ماست، و اعتقاد سبب برانگیخته شدن ترس، و برانگیخته شدن ترس سبب ترک شهوات و دور شدن از سرای غرور است و همین امر سبب وصول به قرب پروردگار خواهد بود، و حقّ تعالی مسبب اسباب و ترتیب دهنده آنهاست. هر کس در ازل سعادت برایش مقدر شده این اسباب برایش آسان و میسر می گردد تا با همین رشته به بهشت کشانیده شود، و این معنا بدین گونه تعبیر شده که هر کسی جهت چیزی که برایش خلق شده آماده است، و

کسی که در ازل خوبی برایش مقدر نشده از شنیدن کلام خدا و پیامبر او (صلی الله علیه و آله) و گفتار عالمان دوری می کند، و هرگاه گفتار آنها را نشنود دانا نمی شود، و چنانچه دانا نشود نمی ترسد و چون نترسید میل به دنیا را ترک نمی کند، و هرگاه رغبت به دنیا را ترک نکند در حزب شیطان باقی می ماند و وعده گاه همه آنها جهنم است.

چون این مطلب را بدانی در شگفت خواهی شد که گروهی با همین سلسله اسباب به بهشت کشانیده می شوند، چه هر موفق و سعادت مندی با همین رشته رو به سوی بهشت دارد، و این رشته عبارت از استیلائی علم و خوف بر اوست. و هر شکست خورده شقاوت مندی با همین رشته به دوزخ کشیده می شود، و این رشته چیره شدن غفلت و ایمنی و غرور بر اوست. بنابراین پرهیزگاران به قهر به بهشت، و گنهکاران به قهر به دوزخ کشانیده می شوند و کشاننده جز خداوند یگانه قهار و پروردگار قادر جبار نیست.

هنگامی که پرده از جلو چشم غافلان برداشته شود و وضع را به همین گونه مشاهده کنند ندای منادی را بشنوند که: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ، و ملک وجود نه تنها آن روز بلکه همه روز برای خداوند قهار است. لیکن غافلان جز در آن روز این ندا را نمی شنوند و چون کوردلند این ندا تکرار می شود تا اوضاع بر آنها مکشوف شود، اما این کشف دیگر برای آنها سودی ندارد. ما از نادانی و کوردلی که ریشه اسباب هلاکت است به خداوند حلیم کریم پناه می بریم.

تمیز میان آنچه محبوب و مکروه خداست

(۱) بدان ادای شکر و ترک کفران کامل نمی شود جز به شناخت آنچه خداوند دوست می دارد، چه معنای شکر به کار بستن نعمتهای او در راهی است که محبوب اوست، و معنای کفران نقیض آن است به این صورت که نعمتهای او را در این راه به کار نبرد، و یا در طریق آنچه مکروه اوست به کار گیرد. برای تشخیص آنچه محبوب و مکروه خداست دو ملاک وجود دارد که یکی نقل است و مستند آن آیات و اخبار می باشد و دیگری بینش دل که عبارت از نظر کردن به دیده اعتبار است. دومی دشوار است به همین سبب عزیز و ارزشمند می باشد. برای آن که این معرفت در بندگان حاصل شود خداوند پیامبران را فرستاده و به وسیله آنها این راه را برای آنان هموار فرموده است؛ از این رو این معرفت مبتنی بر شناخت همه احکام شرع درباره افعال بندگان می باشد، و کسی که

بر احکام شرع در جمیع اعمال خود آگاهی ندارد به هیچ روی نمی تواند حق شکر را ادا کند.

اما دومی که نظر کردن به دیده اعتبار است عبارت از فهم حکمت خداوند در هر موجودی است که آفریده، زیرا او چیزی را در جهان نیافریده جز این که در آن حکمتی است و در زیر آن هدفی و این هدف محبوب اوست. این حکمتها دو قسم است برخی جلی و آشکار است و برخی خفی و پنهان.

حکمتهای جلی مانند دانستن حکمتهای آفرینش خورشید که به سبب آن روز و شب از هم جدا می شود؛ روز برای معیشت و زندگی و شب برای استراحت و آسودگی اختصاص می یابد، چه در حال ظهور آن می توان حرکت کرد و در حال اختفای آن می توان سکون و آرامش یافت، و این امر یکی از مجموعه حکمتهای آفرینش خورشید است نه همه آنها و در آن حکمتهای دقیق بسیار دیگری است. همچنین شناخت حکمت ابرها و فرود آمدن بارانها که از این طریق زمین شکافته و انواع گیاهان در آن روییده و خوراک آدمیان و چراگاه چهارپایان فراهم می شود. بخشی از این حکمتهای جلی که درخور فهم خلق است نه آن حکمتهای دقیقی که فهم او از درک آنها ناتوان می باشد در قرآن ذکر شده است، چنان که فرموده است: **أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا؛ ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا؛ فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا؛ وَ عِنْبًا وَ قَضْبًا . (۱) اما حکمت آفرینش دیگر ستارگان اعم از سیارات و ثوابت پوشیده است و همه مردم بر آنها آگاهی ندارند، و آن مقدار که مردم می توانند درک کنند این است که آنها زینت آسمانند تا چشمها از دیدن آنها لذت برد، و قول خداوند متعال: **إِنَّا زَيْنَّا الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ (۲) به همین دارد.****

بنابراین همه اجزای جهان اعم از آسمان، ستارگان، دریاها، بادها، کوهها، معادن و گیاهان، جانوران و اعضای آنها بلکه هیچ ذره ای از ذرات آنها خالی از حکمت و مصلحتی نیست، از یک حکمت تا هزارها. همچنین اعضای جانوران منقسم می شود به آنچه حکمت برخی از آنها را می دانیم مانند علم به این که چشم برای دیدن است نه برای گرفتن، دست برای گرفتن است نه راه رفتن، و پا برای رفتن است نه بویدن و به آنچه

ص: ۲۰۲

۱- (۵۸) ۲۵/۴۴ تا ۲۸: ما آب فراوانی از آسمان فروریختیم، سپس زمین را از هم باز کردیم و در آن دانه های فراوان رویاندیم از انگور و سبزی بسیار.

۲- (۵۹) صافات/۶: ما آسمان دنیا را با ستارگان آرایش دادیم.

اما اعضای درونی مانند روده ها، زهره، کلیه، جگر و یکایک رگها و پوها و ماهیچه ها و آنچه در آنهاست اعم از میان تهی بودن و به هم پیچیدن و درهم شدن و کژی و باریکی و ستبری و دیگر صفات آنها حکمتهایی دارد که همه مردم آنها را نمی دانند و آنها که می دانند نیز نسبت به علم حق تعالی به آنها بسی اندک است. **وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا**.

بنابراین هر کس چیزی را در غیر جہتی که برای آن آفریده شده و یا در راهی غیر از آنچه نسبت به آن اراده شده است به کار برد نعمت خدا را در آن مورد ناسپاسی کرده است. آن که با دست خویش دیگری را می زند نعمت خدا را در دست کفران کرده، زیرا خداوند آن را آفریده و به او داده است تا به وسیله آن خطر را از خود دفع و نفع را جلب کند نه این که با آن دیگری را هلاک سازد. کسی که به نامحرم نگاه کند نعمت دو چشم و نعمت خورشید را ناسپاسی کرده، زیرا رؤیت به وسیله آن دو انجام می شود، چه این ها آفریده شده اند تا آنچه را برای دین و دنیای او سودمند باشد ببیند و به وسیله آنها از آنچه به دین و دنیای او زیان می رساند پرهیزد، و او آنها را در غیر از آنچه نسبت به آنها خواسته شده به کار بسته است؛ زیرا مراد از آفرینش زمین و آسمان و خلقت آدمیان و جهان و اسباب آن این است که بشر برای وصول به قرب خداوند از آنها کمک گیرد. رسیدن به قرب او در دنیا جز به محبت و انس با او و کناره گیری از این سراچه فریب میسر نیست، و انس جز با مداومت در ذکر، و محبت او جز با معرفت حاصل از دوام فکر به دست نمی آید؛ و مداومت در ذکر و نگرشها با بقای بدن حاصل می شود، و بدن جز با رسانیدن غذا به آن باقی نمی ماند؛ و غذا از طریق زمین و آب و هوا فراهم می شود و این ها تنها با آفرینش آسمان و زمین و اعضای ظاهر و باطن ممکن می گردد. همه این ها برای تن است و تن مرکب رحوار نفس است، و آن که با طول عبادت و تحصیل معرفت به سوی خدا باز می گردد نفس مطمئنه است، چنان که خداوند متعال فرموده است: **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ**. (۱)

بنابراین کسی که چیزی را در غیر طاعت خداوند به کار برد حق تعالی را در همه اسبابی که برای ارتکاب آن گناه ناگزیر به استفاده از آنها بوده ناسپاسی کرده است، و ما باید برای حکمتهای نهفته ای که زیاد پوشیده نیستند مثالی ذکر کنیم تا مایه عبرت گردد.

و طریق شکر نعمتهای الهی و کفران آنها دانسته شود، از این رو می‌گوییم:

یکی از نعمتهای خداوند خلقت درهم و دینار است. این ها مایه قوام دنیاست، در حالی که آنها دو سنگ هستند که در خود آنها هیچ سودی نیست، لیکن مردم به داشتن آنها ناگزیرند از آن جهت که هر کسی برای تهیه خوراک و لباس و دیگر حوایج خود به بسیاری از آنها نیاز دارد؛ چه انسان بسا از تهیه آنچه بدان نیاز دارد ناتوان و از آنچه داراست بی نیاز است؛ فی المثل کسی که مالک زعفران است نیازمند شتری است که بر آن سوار شود، و کسی که دارای شتر است بسا از آن بی نیاز و محتاج زعفران باشد. در این صورت ناگزیر میان آنها مبادله صورت می‌گیرد و مقدار عوض به ناچار باید اندازه گیری شود، زیرا مالک شتر، شتر خویش را به هر مقداری از زعفران مبادله نخواهد کرد، و مناسبتی میان زعفران و شتر وجود ندارد تا گفته شود که خریدار مثل شتر را در وزن و صورت بدهد. همچنین است اگر کسی خانه‌ای در برابر جامه، بنده‌ای در مقابل کفش و مقداری آرد در برابر الاغی بخرد. روشن است که میان این اشیا هیچ گونه تناسبی نیست.

و نمی‌داند شتر برابر چه مقدار زعفران است در نتیجه معاملات سخت مشکل می‌شود و نیازمند آن است که میان این اشیای همگون و نامتناسب چیزی باشد که به عدالت میان آنها داوری کند و ارزش و مرتبه هر یک به وسیله آن شناخته گردد تا پس از تعیین ارزش و مرتبه هر کدام، مساوی از نامساوی دانسته شود. از این رو خداوند درهم و دینار را آفرید و آنها را میان دیگر اموال حاکم و واسطه قرار داد تا سایر اموال به وسیله آنها ارزیابی و اندازه گیری شود. مثلاً گفته می‌شود این شتر صد دینار ارزش دارد، و ارزش این مقدار زعفران نیز صد دینار است. بنابراین چون این دو در برابر یک چیز مساویند با یکدیگر برابر می‌باشند. اما این که برابری با نقدین (درهم و دینار) میسر شده برای آن است که خود آنها مورد نظر نیستند و اگر در عین آنها غرض و مقصود خاصی باشد بسا آن غرض درباره صاحب آن اقتضای رجحان کند در حالی که نسبت به کسی که غرض و قصد خاصی در آنها ندارد اقتضایی برای ترجیح وجود نداشته باشد، در این صورت امور مردم انتظام نمی‌یابد. بنابراین خداوند آنها را آفریده تا مردم آنها را دست بدست بگردانند و میان اموال داورانی دادگر باشند.

و نیز در آفرینش آنها حکمت دیگری است و آن این است که به وسیله آنها به چیزهای دیگر دست می‌یابند، زیرا درهم و دینار به خودی خود عزیزند و در عین آنها

غرضی نیست و نسبت آنها به همه اموال یکسان است. از این رو کسی که آنها را دارد مانند این است که همه چیز دارد، اما کسی که جامه ای دارد دارایی او منحصر به همان است و اگر به طعام محتاج شود ممکن است صاحب طعام در جامه رغبت نکند و آن را از او نپذیرد و خواهان مرکوب باشد.

بنابراین مردم به چیزی نیاز دارند که در صورت مانند این است که چیزی نیست و در معنا به منزله آن است که همه چیز است. نسبت چیزی به اشیای مختلف آنگاه برابر می شود که آن چیز دارای صورت خاصی نباشد که در همان صورت مقید شود مانند آینه که رنگ ندارد ولی همه رنگها را منعکس می کند. همچنین در نقدین هیچ غرضی نیست بلکه وسیله همه اغراضند، مانند حرف که خودش معنا ندارد لیکن معانی به وسیله حروف ظاهر می گردد، و این دومین حکمت خلق درهم و دینار است و در این ها حکمت‌های دیگری است که ذکر آنها به طول می انجامد.

بنابراین هر کس در درهم و دینار کاری کند که در خور حکمت‌های آنها نبوده بلکه مخالف غرضی باشد که در حکمت‌های آنها مورد نظر است نعمت‌های خدا را در آن مورد ناسپاسی کرده است. فی المثل کسی که آنها را گنج و اندوخته کند بر آنها ستم کرده و حکمتی را که در آنهاست ضایع ساخته است و مانند کسی است که حکمران مسلمانان را زندانی کند به طوری که بر اثر آن صدور حکم بر او ممتنع گردد، زیرا هنگامی که درهم و دینار را گنج کند حکمت‌های آنها را ضایع کرده و در نتیجه هدفی که در ایجاد آنها مورد نظر است حاصل نخواهد شد؛ چه درهم و دینار مخصوص زید یا عمرو آفریده نشده است، و افراد از عین آنها فایده ای نمی برند، برای آن که آنها دو سنگند، بلکه آفریده شده اند تا دست بدست شوند و میان مردم حاکم و معرف مقادیر و تعیین کننده مراتب و ارزش اشیا باشند.

خداوند متعال به کسانی که از خواندن آیات او که بر صفحات موجودات با خطی الهی بدون حرف و صورت نوشته شده ناتوانند، همان خطی که با چشم سر فهمیده نمی شود بلکه با چشم دل دانسته می شود، خبر داده، و این ناتوانان را با گفتاری که آن را از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدند و با حرف و صورت به آنها رسیده از معنایی که فهمشان از ادراک آن ناتوان بوده آنان را آگاه کرده و فرموده است: **وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ . ۶۱** هر کس با درهم و دینار ظرف زرین و سیمین فراهم کند کفران نعمت کرده و وضع او بدتر از کسی است که درهم و دینار را گنج کرده و اندوخته است، زیرا او مانند کسی است که حاکم شهر را در کار جولانگی و کناسی به بیگاری بگیرد و به کارهای پستی که جز فرومایگان به آنها اقدام نمی کنند وادارد و اگر او را زندانی کنند از این آسان تر است، توضیح مطلب آن که سفال، آهن، قلع و مس توانند در حفظ مالیات از تباهی جانشین زر و سیم شوند چه مقصود از ظروف نگهداری مایعات است لیکن سفال و آهن را نمی توان در راه هدفی که درهم و دینار در آن به کار می رود جانشین ساخت، و کسی که این مطلب برایش روشن نیست گفتار پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را گوشزد او می کنند که: «هر کس در ظرف طلا و نقره بنوشد، مانند آن است که آتش دوزخ را در شکم خود سرازیر می کند.» ۶۲ و نیز هر کس درهم و دینار را با ربا داد و ستد کند نعمت خدا را کفران و ستم کرده است، زیرا آنها برای غیر خودشان آفریده شده اند نه برای خودشان و خود آنها مقصود نیستند و کسی که عین آنها را مورد تجارت قرار دهد بر خلاف حکمتی رفتار کرده که در وضع آنها مورد نظر است، و طلب درهم و دینار برای چیزی که برای آن وضع نشده اند ظلم است؛ فی المثل کسی که جامه دارد لیکن نقدی ندارد با جامه نمی تواند خوراک یا ستوری بخرد و بسا که با جامه طعام و ستور نفروشد و فروشنده به نقدی نیاز داشته باشد که بتواند آن را در

راه مقصودش به کار برد، زیرا درهم و دینار وسیله برای چیزهای دیگری هستند و خود آنها مقصود نیستند و موقعیت آنها در اموال مانند موقعیت حروف در کلام است، چنان که نحویها گفته اند: حرف آن است که برای معنایی در غیر خود آمده باشد، و نیز مانند موقعیت آینه نسبت به رنگهاست.

ص: ۲۰۵

خداوند متعال به کسانی که از خواندن آیات او که بر صفحات موجودات با خطی الهی بدون حرف و صورت نوشته شده ناتوانند، همان خطی که با چشم سر فهمیده نمی شود بلکه با چشم دل دانسته می شود، خبر داده، و این ناتوانان را با گفتاری که آن را از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدند و با حرف و صورت به آنها رسیده از معنایی که فهمشان از ادراک آن ناتوان بوده آنان را آگاه کرده و فرموده است: **وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ .** (۱) هر کس با درهم و دینار ظرف زرین و سیمین فراهم کند کفران نعمت کرده و وضع او بدتر از کسی است که درهم و دینار را گنج کرده و اندوخته است، زیرا او مانند کسی است که حاکم شهر را در کار جولاهگی و کناسی به بیگاری بگیرد و به کارهای پستی که جز فرومایگان به آنها اقدام نمی کنند وادارد و اگر او را زندانی کنند از این آسان تر است، توضیح مطلب آن که سفال، آهن، قلع و مس توانند در حفظ مالیات از تباهی جانشین زر و سیم شوند چه مقصود از ظروف نگهداری مایعات است لیکن سفال و آهن را نمی توان در راه هدفی که درهم و دینار در آن به کار می رود جانشین ساخت، و کسی که این مطلب برایش روشن نیست گفتار پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را گوشزد او می کنند که: «هر کس در ظرف طلا و نقره بنوشد، مانند آن است که آتش دوزخ را در شکم خود سرازیر می کند.» (۲) و نیز هر کس درهم و دینار را با ربا داد و ستد کند نعمت خدا را کفران و ستم کرده است، زیرا آنها برای غیر خودشان آفریده شده اند نه برای خودشان و خود آنها مقصود نیستند و کسی که عین آنها را مورد تجارت قرار دهد بر خلاف حکمتی رفتار کرده که در وضع آنها مورد نظر است، و طلب درهم و دینار برای چیزی که برای آن وضع نشده اند ظلم است؛ فی المثل کسی که جامه دارد لیکن نقدی ندارد با جامه نمی تواند خوراک یا ستوری بخرد و بسا که با جامه طعام و ستور نفروشد و فروشنده به نقدی نیاز داشته باشد که بتواند آن را در راه مقصودش به کار برد، زیرا درهم و دینار وسیله برای چیزهای دیگری هستند و خود آنها مقصود نیستند و موقعیت آنها در اموال مانند موقعیت حروف در کلام است، چنان که نحوایا گفته اند: حرف آن است که برای معنایی در غیر خود آمده باشد، و نیز مانند موقعیت آینه نسبت به رنگهاست.

اما کسی که دارای وجه نقد است چنانچه جائز باشد که آنها را با نقد معامله کند این کار را هدف خویش قرار خواهد داد و در نتیجه نقد در نزد او مقید خواهد ماند و به صورت گنج در خواهد آمد؛ چه توقیف حاکم و بیک ستم است همچنان که زندانی کردن آنها ستم است. بنابراین فروختن نقد به نقد هیچ معنایی ندارد جز آن که بخواهند

ص:

۱- (۶۱) توبه/۳۵: و آنها را که طلا و نقره را گنجینه (و ذخیره) می سازند و در راه خدا انفاق نمی کنند به مجازات دردناک بشارت ده.

۲- (۶۲) صحیح مسلم، ۶/۱۳۴، از حدیث ام سلمه.

آن را ذخیره و گنج سازند و این ظلم است.

اگر بگوییم: چرا فروش یکی از دو نقدینه (درهم و دینار) به دیگری و فروش درهم به مانند آن جائز است؟ پاسخ این است که بدانی هر یک از دو نقدین از نظر برآوردن مقصود با دیگری اختلاف دارد؛ چه گاهی با یکی از آنها انسان آسان تر به مقصود خود می رسد، مانند درهم که به سبب قلت ارزش و کثرت تعداد می توان آن را اندک اندک در احتیاجات خود به مصرف رسانید؛ اگر از آن منع شود در مقصودی که اختصاص به آن دارد و آن آسانی دست یافتن به غیر آن است اختلال حاصل می شود. اما فروش درهم به درهمی نظیر آن جائز است، زیرا وقتی معامله به تساوی باشد هیچ خردمندی به آن رغبت نمی کند و هیچ بازرگانی به این کار نمی پردازد، زیرا این عملی بیهوده و به منزله نهادن درهم بر روی زمین و برداشتن آن است، و ما بر خردمندان بیم نداریم که آنها اوقات خود را در این عمل صرف کنند یعنی درهم را بر روی زمین بگذارند و عینا بردارند. از این رو ما از چیزی که نفوس آدمیان بدان رغبت ندارد منع نمی کنیم، مگر آن که یکی از آن دو بهتر باشد. لیکن امکان این کار نیز قابل تصور نیست، زیرا مالک درهم خوب به درهمی نظیر آن که بد باشد راضی نخواهد شد، لذا معامله منعقد نمی شود، و اگر از مالک درهم بد مطالبه زیاد کند و این از مواردی است که ممکن است اتفاق افتد ما از این کار منع و حکم می کنیم که درهم خوب و بد در صورت معامله مساوی است؛ زیرا خوبی و بدی باید در چیزی نگریسته شود که عین آن مقصود باشد، و چیزی که خود آن مورد نظر نیست نباید به دقایق صفات آن نگریست، چه آن که در این میان ستم کرده کسی است که این درهم و دینارها را از حیث خوبی و بدی مختلف زده است به طوری که عین آنها مورد نظر قرار گرفته است در حالی که حق آن است که خود آنها مقصود نباشد. اما فروش درهمی به درهمی مانند آن به نسیه جائز نیست، زیرا کسی به این کار اقدام می کند که قصد گذشت و احسان داشته باشد، و در وام دادن بزرگواری و مکرمتی است که به او مجال می دهد تا بخشش و احسان او صورت گیرد، و برای او ستایش و اجر نیز خواهد بود، در حالی که در معاوضه نه ستایشی است و نه اجری. علاوه بر این ستم نیز کرده است، زیرا گذشت و احسان را ضایع ساخته و آن را به صورت معاوضه درآورده است.

همچنین طعامها آفریده شده اند تا انسان غذایش را از آنها برگیرد و یا خود را با آنها

درمان کند، و نباید غیر از این از آنها استفاده دیگری شود، زیرا باز شدن باب معامله در اطعمه سبب می شود که خوراک مردم در دست اشخاص حبس و احتکار شود و تغذیه مردم که هدف اصلی است به تأخیر افتد. خداوند اطعمه را جز برای خوردن نیافریده است، و چون نیاز مردم به آنها شدید است باید آنها را از دست کسانی که بدانها نیاز ندارند بیرون آورد و به نیازمندان داد. مواد غذایی را کسانی مورد معامله قرار می دهند که به آنها نیاز ندارند، چه اگر کسی مواد غذایی در اختیار دارد و بدانها نیازمند است چرا آنها را برای تغذیه خود به کار نبرد، و چرا آنها را سرمایه تجارت خود کند؟ و اگر آنها را سرمایه تجارت خود سازد باید به کسی بفروشد که آنها را در برابر چیزی غیر از طعام بخرد تا بدانها نیاز داشته باشد. اما کسی که بخواهد طعام را در برابر همان طعام بخرد او بی نیاز از آن است. از این رو در شرع محکوم لعن شده و درباره او تهدیدات بسیار وارد گردیده است که ما آنها را در کتاب آداب کسب ذکر کرده ایم.

آری فروشنده گندم به خرما معذور است، زیرا یکی از این دو در مصارف خود جانشین دیگری نمی شود، اما کسی که یک من گندم را به یک من گندم بفروشد معذور نیست بلکه کاری عبث و بیهوده می کند و نیازی به منع نیست، زیرا مردم به این کارها اقدام نمی کنند جز به هنگامی که تفاوتی از لحاظ خوبی جنس وجود داشته باشد، و روشن است که صاحب گندم خوب راضی نمی شود که مانند گندم او از نوع بد آن به او بدهند.

اما معامله مقدار معینی خوب در مقابل دو برابر آن از نوع بد قابل امکان است، لیکن چون اطعمه از ضروریات مردم می باشد و خوب و بد آن در اصل از نظر فایده مساوی و از لحاظ اقسام استفاده و تنعم با آن مختلف است، لذا شرع تنعم و رفاه را در چیزهایی که قوام زندگی مردم به آنهاست ممنوع کرده است، و این از حکمتهای شرع در تحریم رباست.

آنچه ذکر کردیم یکی از حکمتهای پوشیده در نقدینه (درهم و دینار) است و سزاوار است که شکر نعمت و کفران آن با این مثال سنجیده و شناخته گردد، زیرا هر چیزی بر اساس حکمت و مصلحتی آفریده شده که نباید از آن تجاوز شود. این مطالب را تنها کسانی می فهمند که حکمت می دانند و هر که را حکمت عطا کرده اند به او خیر بسیار داده اند. لیکن گوهر حکمت در دلی که زباله دان شهوات و بازیچه شیطانهاست یافت

نمی شود بلکه جز صاحب‌دلان و خردمندان متذکر این مطالب نمی شوند. از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «اگر نه آن است که شیاطین بر گرد دل‌های فرزندان آدم می گردند آنان ملکوت آسمان را نظاره می کردند.» (۱) هرگاه این مثال را دانستی حرکت، سکون، گفتار و خاموشی خود را با آن قیاس کن، زیرا هر عملی که از تو صادر می شود یا شکر است یا کفران و تصوّر نمی شود که از یکی از این دو خالی باشد. بعضی از این‌ها را در اصطلاح فقه که به وسیله آن با مردم عوام سخن می گوئیم کراهیت و بعضی دیگر را خطر یعنی منع می نامیم، و نزد اهل دل همه آنها ممنوع و محظورند. فی المثل اگر با دست راست استنجا کنی نعمت دستها را کفران کرده‌ای، چه خداوند متعال دو دست برایت آفریده و یکی را قوی تر از دیگری قرار داده و به سبب مزید رجحان آن در غالب امور استحقاق بزرگی و برتری دارد، و برتری دادن ناقص بر کامل عدول از عدالت است و خداوند جز به عدل دستور نمی دهد. سپس آن که دست‌هایت را به تو داده تو را به کارهایی نیازمند ساخته است که برخی از آنها اشرف از دیگری است، مانند گرفتن مصحف شریف، و بعضی پست تر مانند زدودن نجاست. پس اگر مصحف را با دست چپ بگیری و نجاست را با دست راست بزدایی عضو شریف را به کاری پست گمارده‌ای و حقّ او را نادیده گرفته به او ستم کرده‌ای و از طریق عدالت منحرف شده‌ای.

همچنین هرگاه در جهت قبله آب دهن اندازی و روبه قبله قضای حاجت کنی نعمت خدا را در خلق جهات و وسعت جهان ناسپاسی کرده‌ای، زیرا او جهات را برای آن آفریده تا تو در حرکات خویش محلی وسیع داشته باشی. جهتها را نیز دو قسم قرار داده به بعضی شرافت بخشیده بدین گونه که در آن خانه‌ای قرار داده و آن را به خود منسوب کرده تا دلت متوجّه او گردد و پایبند او باشد و بدین سبب به هنگام عبادت تن تو با آرامش و وقار در این جهت استقرار یابد.

افعال تو نیز دو قسم است: قسمی شریفند مانند طاعات و عبادات و بخش دیگر پست می باشند مانند قضای حاجت و انداختن آب دهان. اگر آب دهن را در جهت قبله اندازی به آن ستم روا داشته‌ای و نعمت خداوند را در قرار دادن قبله که کمال عبادت تو بدان وابسته است ناسپاسی کرده‌ای. همچنین هرگاه در پوشیدن کفش به پای چپ آغاز

ص: ۲۰۹

کنی ستم کرده ای؛ زیرا کفش برای حفظ پا و پا در آن خط و بهره ای دارد، و در حضور و بهره ها باید از آن که شریف تر است آغاز کنی که این مقتضای عدالت و وفای به حکمت بوده و نقیض آن ظلم و کفران نعمت پا و کفش است و اگر چه فقیه این را مکروه می نامد، لیکن در نزد عارفان گناهی کبیره است، تا آن که یکی از آنها مقادیر زیادی گندم صدقه داد، چون سبب آن را از او پرسیدند، گفت: یک بار که کفش به پا کردم به سهو از پای چپ آغاز کردم و خواستم با صدقه کفاره آن را به جا آورم.

آری فقیه نمی تواند این کارها را بزرگ بشمارد، زیرا او بیچاره است و مبتلا به اصلاح مردم عوام و نادانی است که درجه فهم آنها به درجه چهارپایان نزدیک است.

عوام در تاریکیهایی غوطه ورنند که دشوارتر و بزرگتر از آن است که امثال این تیرگیها با آن مقایسه شود، و چقدر زشت است که گفته شود: کسی که شراب نوشیده و جام را به دست چپ گرفته دو گناه مرتکب شده است: یکی نوشیدن شراب و دیگری گرفتن جام با دست چپ؛ و کسی که شخص آزادی را به هنگام اذان روز جمعه فروخته قبیح است گفته شود که او دو خلاف به جا آورده یکی فروختن انسان آزاد، و دیگری فروش به هنگام بانگ نماز؛ و نیز به کسی که پشت به قبله در محراب مسجد قضای حاجت کند زشت است که بگویند در قضای حاجت شرط ادب به جا نیآورده، زیرا قبله را در سمت راست خود قرار نداده است.

همه گناهان تاریکی و ظلمت اند، و بعضی شدیدتر از بعضی دیگر است. از این رو برخی از آنها در برابر برخی دیگر محو می شود. فی المثل اگر بنده بی اجازه خواهی اش کارد او را به کار گیرد خواهی اش او را تنبیه می کند، لیکن اگر با همین کارد عزیزترین فرزندان او را بکشد دیگر برای به کارگیری کارد که بدون اجازه خواهی اش صورت گرفته ذاتا حکمی و مجازاتی باقی نمی ماند. از این رو همه آدابی را که پیامبران و اوصیای (علیه السلام) آنان رعایت کرده اند و ما در فقه خود با عوام آنها را نادیده می گیریم سبب آن همین ضرورت است و گرنه همه مکروهات انحراف از عدالت و کفران نعمت و نقصان از مرتبه ای است که بنده را به درجات قرب الهی می رساند.

آری برخی از این مکروهات در نقصان قرب و انحطاط منزلت بنده در پیشگاه خداوند مؤثر است و برخی بکلی بنده را از محدوده قرب او خارج می کند و به عالم بعد که قرارگاه شیاطین است منتقل می سازد.

همچنین اگر کسی شاخهٔ درختی را بدون حاجت قطعی و غرض صحیح بشکند نعمت خدا را در آفرینش درختان و خلق دستها ناسپاسی کرده است، چه دست بیهوده آفریده نشده بلکه برای طاعات و اعمالی که انسان را در این امور کمک می کند خلق شده است. اما درخت را خداوند آفریده و در آن رگها قرار داده و آب به آن رسانیده، و نیروی جذب غذا و نمو به آن داده تا به منتهای رشد خود برسد و بندگان او از آن بهره مند شوند. بنابراین شکستن آن پیش از رسیدن به کمال خود به صورتی که بندگان خدا سودی از آن نبرند خلاف حکمت و مصلحت و عدول از طریق عدل است. لیکن اگر او در شکستن درخت هدف صحیحی داشته باشد اشکالی ندارد، چه درخت و حیوان قربانی مقاصد آدمی است و هر دو فانی و دستخوش نابودی می باشند. از این رو برای مدتی فنا کردن جنس پست تر برای بقای شریف تر از ضایع کردن هر دو جنس به عدالت نزدیکتر است و خداوند به همین مطلب کرده و فرموده است: *وَسَيَخْرُ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ*. (۱) بلی اگر درخت ملک دیگری باشد و آن را بشکند علاوه بر آنچه گفته شد نیز ستمکار است، هر چند بدان محتاج باشد، زیرا یک درخت معین نمی تواند همهٔ نیازهای بندگان خدا را برآورد بلکه نیاز یک کس را برطرف می کند، و اگر آن به یک تن بدون داشتن هیچ رجحان و اولویتی اختصاص یابد ظلم می باشد و آن که دارای رجحان و اختصاص است همان کسی است که تخم آن را به دست آورده و در زمین پاشیده و به آن آب رسانیده و از آن مواظبت کرده است. بدین سبب او نسبت به دیگران اولویت و رجحان دارد. اگر درخت بدون سعی و کوشش کسی که از نظر محل و کشت به او اختصاص داشته باشد در زمین موات بروید ناچار باید رجحان و اختصاص دیگری را طلب کرد و آن سبقت در گرفتن آن است، زیرا سبق گیرنده دارای ویژگی سبقت است و به حکم عدالت او بدان سزاوارتر می باشد.

فقیهان از این ترجیح به ملک تعبیر کرده اند و این مجاز محض است، زیرا مالکیت اختصاص به ملک الملوکی دارد که آسمانها و زمین از آن اوست، و بنده ای که مالک جان خویش نیست و به دیگری تعلق دارد چگونه می تواند مالک چیزی باشد.

آری، مردم بندگان خداوند و زمین سفرهٔ گستردهٔ اوست. خدا به آنها اجازه داده که به اندازهٔ نیاز خود از آن استفاده کنند. مانند پادشاهی که برای بندگان و خدمتکارانش

ص: ۲۱۱

۱- (۶۴) جاثیه/۱۳: او آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است همه را از سوی خودش مسخر شما ساخته است.

خوانی بگسترد و بنده ای که با دستش لقمه ای از آن بردارد و انگشتانش آن را در میان گیرد چنانچه بنده دیگر بیاید و بخواهد آن لقمه را از چنگ او بیرون آورد دیگران او را مانع می شوند و بر آن قدرت نخواهد یافت. این نه از آن جهت است که چون لقمه را به دست گرفته ملک او شده، زیرا دست و صاحب دست ملک دیگری هستند بلکه از آن جهت است که چون یک لقمه معین کافی برای نیاز همه بندگان نیست عدالت اقتضا می کند به هنگامی که نوعی ترجیح و اختصاص حاصل می شود تخصیص برقرار گردد، و گرفتن اختصاصی است که منحصر به گیرنده است. از این رو کسی که فاقد این اختصاص باشد ایجاد مزاحمت برای او ممنوع است.

آری، او امر الهی را در میان بندگانش باید به همین گونه درک کنیم، و به همین سبب می گوئیم: کسی که از اموال دنیا بیشتر از نیاز خود برگیرد و آن را نگهدارد و گنج و ذخیره سازد در حالی که میان بندگان خدا کسانی باشند که به آن مال نیاز داشته باشند او ستمکار است و از آنانی است که زر و سیم را گنج و اندوخته کرده اند و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند، و راه خدا عبارت از طاعت او، و توشه خلق برای طاعت، اموال دنیاست، زیرا با آن ضروریات آنان رفع و نیازهایشان برطرف می شود.

بلی این امر در حد فتاوی فقیهان نیست، زیرا مقدار احتیاجات افراد پوشیده است و نفوس در احساس فقر نسبت به آینده با یکدیگر تفاوت دارند و پایان عمرها نیز نامعلوم است. بنابراین مکلف کردن عوام به این امور مانند مکلف کردن کودکان است به این که دارای وقار و آرامش و سکوت از هر سخن غیر مهم باشند و آنها به حکم نقصان خود توانایی آن را ندارند؛ از این رو به کودکان در بازیها و سرگرمیهای که دارند اعتراض نمی کنیم و عدم اعتراض ما دلیل بر آن نیست که لهُو و لعب حق است. همچنین مباح شمردن ما برای عوام که اموال را نگهدارند و در انفاق به زکات بسنده کنند به سبب رعایت این ضرورت که سرشت آنها بر بخل آفریده شده دلیل آن نیست که عمل آنها غایت و نهایت حق است. خداوند بدین مطلب کرده و فرموده است: **إِنْ يَسْئَلُكُمْوهَا فَيُخْفِكُمْ تَبَخَّلُوا**، **(۱)** بلکه حق ناب و عدل خالص آن است که هیچ کس از بندگان خدا از مال خدا جز به اندازه توشه سواره ای برنگیرد، و همه بندگان خدا بر مرکب ابدان سوار و به سوی ملک دیان رهسپارند، چنانچه کسی بیش از این مقدار برگیرد و آن

ص: ۲۱۲

را از سوار دیگر که بدان نیازمند است باز دارد ستم ورزیده و عدالت را ترک کرده و از مرز حکمت خارج شده و نعمت خداوند را ناسپاسی کرده است، به سبب نعمت قرآن و پیامبر (صلی الله علیه و آله) و عقل و دیگر اسبابی که به وسیله آنها دانسته می شود برداشتن بیش از توشه یک مسافر در دنیا و آخرت برای آدمی وبال است.

بنابراین کسی که حکمت خداوند را در همه انواع موجودات درک کند می تواند وظیفه شکر را به جا آورد. بررسی و توضیح کامل این مطلب نیازمند پر کردن چند مجلد کتاب است، لیکن جز به اندکی از آن وفا نمی شود و ما به ذکر همین مقدار بسنده کردیم تا علت صدق قول حق تعالی که فرموده است: **وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ**؛ (۱) و شادی ابلیس که گفته است: **وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ** (۲) دانسته شود، و کسی معنای این آیه را می فهمد که همه این مطالب و امور دیگری را که ورای آنهاست بداند؛ اموری که عمر انسان سپری می شود بی آنکه بتواند به ژرفای این معانی برسد. اما تفسیر آیه و معنای الفاظ آن را همه کسانی که بالغت آشنایی داشته باشند می دانند. با این توضیح تفاوت میان معنا و تفسیر آشکار شده است.

اگر بگوییم: حاصل این گفتار این است که خداوند را در هر چیزی حکمت و مصلحتی است و پاره ای از افعال بندگان را سبب اتمام این حکمت و رسیدن آن به هدفی که از آن اراده شده قرار داده، و افعال برخی از بندگان را مانع اتمام این حکمت و وصول به این مقصود گردانیده است، از این رو هر فعلی که بر وفق مقتضای حکمت باشد و موجب رسیدن آن به کمال مطلوب خود شود شکر است، و هر علمی که خلاف مقتضای حکمت و مانع اسبابی باشد که آن فعل به کمال خود برسد ناسپاسی و کفران است، این معنایی روشن و مفهوم است، لیکن اشکال باقی است و آن این که فعل عبد- که به دو قسم منقسم شده. بعضی کامل کننده حکمت و برخی مانع آن- نیز از افعال خداوند است، بنابراین بنده در این میان چه نقشی دارد تا گاهی شکر گزار و زمانی ناسپاس باشد؟ پاسخ این است که بدانی برای تحقیق و بررسی این امر باید از دریای عظیم و موج علوم مکاشفات کمک گرفت و ما پیش از این سربسته به مبادی این علوم اشاراتی

ص: ۲۱۳

۱- (۶۶) سبأ/۱۳: و کمی از بندگانم شکر گزارند.

۲- (۶۷) اعراف/۱۶: ... و بیشتر آنها را شکر گزار نخواهی یافت.

کرده ایم، و اکنون نیز با بیانی کوتاه پیرامون نهایت و غایت آن سخنی می‌گوییم و آن را کسی می‌فهمد که زبان مرغان را بداند و کسی که در شتافتن ناتوان است آن را انکار خواهد کرد چه رسد به آن که بتواند در فضای ملکوت مانند پرندگان به پرواز درآید. لذا می‌گوییم: خداوند سبحان در مقام جلال و کبریایی خود دارای صفتی است که خلق و اختراع از آن به وجود می‌آید، و آن صفت برتر و والاتر از آن است که چشم وضع‌کننده لغات آن را ببیند تا بتواند در قالب الفاظی که دلالت بر کنه جلال و حقیقت ممتاز او داشته باشد آن را بیان کند، چه به سبب بلندی مرتبه این صفت و انحطاط رتبه و اصفان لغت از این که بتواند به مبادی اشراق آن چشم دوزند عاجزند و در این جهان چنین قالبها و عباراتی وجود ندارد. دیدگان آنها مانند چشمان خفاشان که از دیدن نور خورشید ناتوان است از مشاهده قلّه بلند آن زبون و در مانده می‌باشد، و این ناتوانی خفاشان از دیدن نور خورشید به سبب پیچیدگی و نارسایی نور نیست بلکه به علت ضعف چشمان خفاشان است. از این رو کسانی که برای مشاهده جلال و عظمت صفات او چشم باز می‌کنند ناگزیر می‌شوند از حسیض عالم الفاظ برای آن لغات و عباراتی استعاره کنند که بتواند از مبادی حقایق آن چیزی را هر چند بسیار ضعیف و اندک تفهیم کند. فی‌المثل واژه «قدرت» را برای او استعاره کرده‌اند و ما به سبب آن جرأت کرده می‌گوییم: خداوند دارای صفت قدرت است که خلق و اختراع از آن پدید می‌آید، و خلق در عالم وجود دارای اقسامی است که صفاتی خاص دارند، و منشأ انقسام و اختصاص آنها بدان صفات، صفت دیگری است که طبق ضرورتی که پیش از این گفته شد برای آن واژه «مشیت» استعاره شده است، و این واژه در نزد کسانی که با لغات مرکب از حرف و صوت گفتگو و تفاهم می‌کنند امر مجملی را می‌فهماند، و قصور واژه «مشیت» در دلالت بر کنه این صفت و حقیقت آن مانند قصور واژه «قدرت» است.

سپس افعالی که از قدرت صادر می‌شود برخی به نهایی می‌رسد که مقصد حکمت ایجاد آن است و بعضی بدان حد نمی‌رسد و در میان راه می‌ماند، و هر کدام از این دو نوع افعال را با صفت «مشیت» نسبت و رابطه ای است؛ چه آن به اختصاصات و اختلافاتی برگشت دارد که این تقسیم با آنها کامل می‌شود. برای آنچه به نهایت خود برسد واژه «محبت» و برای آنچه به غایت خود نرسد واژه «کراهت» استعاره شده است، و گفته‌اند: هر دو در صفت «مشیت» داخلند و لیکن هر کدام در نسبت دارای خاصیتی

جداگانه است که واژه محبت و کراهت به طور مجمل آن را به جویندگان معانی از طریق الفاظ و لغات می فهماند. بنابراین بندگان خدا که آنان نیز از خلق و اختراع اویند به دو دسته منقسم شده اند:

۱- آن که در مشیت ازلی برایش مقدر شده است به نحوی به کار گرفته شود که حکمت ایجاد او به نهایت نرسد، و این امر که درباره اش قهر و عذاب است از طریق چیره ساختن انگیزه ها و دواعی بر او صورت می گیرد.

۲- آن که در ازل به قلم رفته است که او را به گونه ای به کار گیرند که حکمت ایجاد او در برخی امور به غایت خود برسد.

هر یک از این دو دسته با مشیت نسبتی خاص دارد. برای کسانی که در طریق اتمام حکمت به کار گرفته می شوند واژه «رضا» و برای آنانی که اسباب حکمت پیش از رسیدن به نهایت متوقف می شود واژه «غضب» استعاره گردیده است. آن که در ازل بر او غضب شده فعلی از او ظاهر می گردد که به سبب آن حکمت پیش از رسیدن به مقصد خود متوقف شود و برای آن واژه کفران را استعاره و آن را علاوه بر عقوبت و مجازات با لعن و نکوهش همراه کرده است؛ و کسی که در ازل مقبول و پسندیده واقع شده عملی از او ظاهر می شود که به سبب آن حکمت به نهایت خود رسیده در نتیجه برای آن واژه «شکر» استعاره گردیده و آن را با ستایش بسیار همراه ساخته و موجب افزایش رضا و قبول قرار داده است.

حاصل سخن آن که خداوند جمال بخشید و سپس بر آن ثنا گفت، و مجازات و نکوهش کرد و هلاک فرمود. این مطلب بدان می ماند که پادشاهی بنده آلوده خویش را از آلودگیها پاک کند سپس او را لباس نیکو و فاخر بپوشاند و هنگامی که آرایش او کامل شود به او بگوید: ای خوبروی! چقدر زیبایی و چقدر لباست فاخر و چهره ات پاکیزه است، در حالی که اوست که به وی زیبایی بخشیده و اوست که زیبایی را می ستاید و در همه احوال به او ثنا می گوید اما در حقیقت او با این گفتار خود را می ستاید و بنده در ظاهر مورد مدح و ستایش است.

آری امور در آغاز بدون آغاز به همین گونه رقم زده شده و اسباب و مستببات به تقدیر ربّ الأرباب و مسبب اسباب به همین نحو تسلسل و ادامه می یابد؛ و کارها بر سبیل تضاد و اتفاق و بخت نیست، بلکه ناشی از اراده و حکمت و حکم حق و اراده جازم

می باشد و برای آن واژه «قضا» استعاره شده و گفته اند: آن همچون چشم به هم زدن است. از این رو دریای ممکنات به حکم قضای جزم طبق آنچه از پیش تقدیر شده بود متراکم و سرشار شد و برای ترتب هر یک از ممکنات بر دیگری واژه «قدر» استعاره گردید. لذا واژه قضا به ازای امری واحد و کلی، و واژه قدر در قبال اموری است که به تفصیل به بی نهایت می انجامد. گفته شده است: هیچ چیزی از این ها خارج از قضا و قدر نیست؛ لذا برخی از بندگان خدا گمان کردند که چرا تقدیر، این تفصیل را اقتضا کرد و با این تفاوت و تمایز چگونه عدل برقرار می شود. بعضی از اینان به سبب قصور فهم نتوانستند که این امر را درک کنند و تاب فهم محتوای آن را نداشتند؛ لذا از این که در ژرفای این مطلب فروروند دم فروبستند و لجام منع بر دهانها زدند و به مردم گفتند:

خاموش باشید، زیرا برای این آفریده نشده اید لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ ؛ (۱) لیکن چراغ برخی دیگری از نوری که مأخوذ از نور خداوند در آسمانها و زمین بود پر شد، روغن چراغ آنها از نخست صاف و زلال و مصداق آیه: یَکَادُ زَیْتُهُا یُضِیْءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلٰی نُورٍ (۲) بود، امّا آتش به آن رسید و نور بر بالای نور شعله ور شد در نتیجه همه اقطار ملکوت به نور پروردگار در پیش روی آنها روشن گردید و امور را چنان که هست ادراک کردند، و به آنها گفته شد: ادب را در پیشگاه خدا نگهدارید و خاموش باشید «و هنگامی که از قدر سخن می رود از گفتار خودداری کنید». (۳) زیرا دیوار گوش دارد و پیرامون شما کسانی هستند که بینایی آنها ضعیف است و با کسی که ضعیف ترین شماس است همگام باشید و حجاب را از خورشید برای خفاشان برمدارید، چه آن سبب هلاکت آنان خواهد شد.

به اخلاق خداوند خود را بیارایید، و از پایگاه بلند خود به آسمان دنیا فرود آید تا ضعیفان با شما انس گیرند، و در پس پرده از بقایای انوار تابان شما کسب روشنی کنند، چنان که خفاشان در تاریکی شب از بقایای نور خورشید و ستارگان بهره مند می شوند و در پرتو آن به زندگی و حالت در خور خود ادامه می دهند هر چند نمی توانند زندگی آنها را که در کمال نور خورشید آمد و رفت می کنند به دست آورند. بنابراین مانند

ص: ۲۱۶

-
- ۱- (۶۸) انبیاء/۲۳: از آنچه می کند بازخواست نمی شود و آنها بازخواست می شوند.
 - ۲- (۶۹) نور/۳۵: ... نزدیک است بدون تماس با آتش شعله ور شود، نوری است بر بالای نور.
 - ۳- (۷۰) طبرانی در الکبیر از قول ابن مسعود و ابن عدی و از ثوبان و عمر با سندی حسن نقل کرده، همچنین در جامع الصغیر آمده است.

کسانی باشید که درباره آنها گفته اند:

شربنا شرابا طيبا عند طيب كذاك شراب الطيبين يطيّب (۱)

شربنا و أهرقنا على الأرض فضله و للأرض من كأس الكرام نصيب (۲)

آری آغاز و پایان این امر چنین بوده و آن را نمی توانی درک کنی مگر آنگاه که شایستگی آن را بیابی و هنگامی که شایستگی آن را به دست آوری چشمت را باز خواهی کرد و می نگری و نیاز نخواهی داشت که کسی تو را دستگیری و راهنمایی کند.

کور را می توان تا حدی عصاکش بود، لیکن هنگامی که راه تنگ و تیزتر از شمشیر و باریکتر از مو گردد پرنده می تواند بر بالای آن بپرد لیکن نمی تواند کور را به دنبال خود بکشد. و زمانی که گذرگاه باریک و فی المثل مانند آب لطیف شد و گذر از آن جز به شنا میسر نباشد آن که در شناوری مهارت دارد ممکن است با شنا از آن بگذرد، لیکن بسا نتواند دیگری را در پی خود بکشد و از آن بگذراند.

این ها اموری است که چون اقدام در آنها با رفتن در مسیرهایی که معمول مردم است مقایسه شود نسبت آن مانند رفتن بر روی آب با رفتن بر روی زمین است. شناوری را می توان آموخت، اما رفتن بر روی آب با آموزش به دست نمی آید بلکه با نیروی یقین می توان به آن دست یافت. از این رو به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) گفته شد: می گویند عیسی (علیه السلام) بر روی آب راه می رفت، فرمود: «اگر یقین او بیشتر بود بر هوا راه می رفت.» (۳) این ها رموز و اشاراتی به معنای کراهت، محبت، رضا، خشم، شکر و کفران بود و بیشتر از این در خور علم معامله نیست. خداوند متعال در این باره مثلی ذکر کرده تا این معانی به فهم مردم نزدیک شود و فرموده است: وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (۴) از این رو عبادت بندگان هدف حکمت او درباره آنان است. سپس خبر داده که او را دو بنده است:

ص: ۲۱۷

- ۱- (۷۱) در نزد پاکی شرابی پاکیزه خوردیم- همین گونه شراب پاکان پاکیزه می باشد.
- ۲- (۷۲) آشامیدیم و زیادی آن را بر زمین ریختیم- و برای زمین از جام کریمان بهره ای است.
- ۳- (۷۳) عراقی گفته است: این حدیثی ناشناخته است و آنچه در این باره معروف است روایت ابن ابی الدنیا در کتاب الیقین از قول بکر بن عبد الله مزنی است که گفته: حواریون پیامبرشان را گم کردند به آنها گفته شد به طرف دریا رفته است آنها روانه آن سو گشته و جویای او شدند چون به دریا رسیدند ناگهان پیامبر در حالی که بر روی آب گام بر می داشت رو به سوی آنها آورد. راوی در این باره حدیثی نقل کرده که عیسی (علیه السلام) گفته است: «اگر آدمیزاده به اندازه مویی یقین می داشت بر روی آب راه می رفت.»
- ۴- (۷۴) زاریات/۵۶: من جنّ و انس را نیافریدم جز برای آن که عبادتم کنند.

یکی را دوست می دارد و نام او جبرئیل، روح القدس و روح الامین است و او نزد خداوند محبوب، مطاع و مکین است، و دیگری را دشمن می دارد و او ابلیس است و وی ملعون و مهلت داده شده تا روز قیامت است. سپس ارشاد را به جبرئیل نسبت داده و فرموده است: **قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ؛ (۱)** و نیز: **يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ؛ (۲)** و اغوا یعنی گمراه کردن را به ابلیس منسوب کرده و فرموده است: **لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ . (۳)** اغواء به معنای متوقف کردن بندگان پیش از رسیدن به مقصد حکمت است.

بنابراین بنگر چگونه اغوا را به بنده ای نسبت داده که بر او خشمگین است و ارشاد را که عبارت از سوق دادن به سوی هدف حکمت است به بنده ای منسوب کرده که او را دوست می دارد.

برای این مطلب در آنچه عادت و معمول است مثالی وجود دارد و آن این که پادشاه اگر به کسی نیازمند شود که ساقی شراب او شود و به کسی که او را حجامت کند و به کسی که جلو منزل او را از پلیدیها پاک سازد و در همین حال او را دو بنده باشد بی تردید کار حجامت و نظافت را به یکی از این دو بنده که زشت تر و پست تر است خواهد سپرد، و آوردن شراب ناب را برای او به آن که زیباتر و کامل تر و نزد او محبوب تر است واگذار خواهد کرد. نباید بگویی که این عمل من است و چرا باید عمل خدا همچون عمل من باشد، زیرا تو خطا می کنی از این که عملت را به خودت نسبت می دهی و اوست که انگیزه تو را متوجه آن کرده است که فعل مکروه را به شخص مکروه و فعل محبوب را به شخص محبوب تخصیص دهی تا عدالت کامل و برقرار شود؛ چه گاهی عدالت او به اموری کامل می شود که تو را در آنها دخالتی نیست و گاهی با دخالت تو تمام می شود، زیرا تو نیز از افعال او هستی و انگیزه قدرت، علم، عمل و دیگر اسباب و موجبات حرکات تو به یک تعبیر فعل کسی است که آنها را از روی عدل به ترتیبی مرتب ساخته که افعال معتدل و مناسب از آنها به وجود می آید جز این که تو جز خویشتن را نمی بینی و گمان می کنی آنچه در عالم شهود بر تو آشکار می شود در عالم غیب و ملکوت سببی ندارد، به همین جهت آن را به خودت نسبت می دهی. تو مانند کودکی هستی که در شب

ص: ۲۱۸

۱- (۷۵) نحل/۱۰۴: بگو آن را روح القدس از جانب پروردگارت بحق نازل کرده است.

۲- (۷۶) مؤمن/۱۵: روح را به فرمانش بر هر کس از بندگان که بخواهد القا می کند.

۳- (۷۷) زمر/۸: ...تا مردم را از راه او منحرف سازد.

به عملیات شعبده بازی می نگرند که از پشت پرده آدمک‌هایی بیرون می آورد که می رقصند؛ نعره می زنند؛ می ایستند و می نشینند در حالی که آنها از تکه پارچه‌هایی ساخته شده‌اند که به خودی خود حرکتی ندارند و حرکات آنها به وسیله نخ‌های مویی باریک است که در تاریکی شب دیده نمی‌شوند. سر این نخ‌ها پیوسته در دست شعبده باز می‌باشد که از چشم کودکان پنهان است و کودکان با مشاهده این خیمه شب بازی شادی می‌کنند و دچار شگفتی می‌شوند، زیرا گمان می‌کنند این تکه پارچه‌ها می‌رقصند و بازی می‌کنند و می‌ایستند و می‌نشینند. اما خردمندان می‌دانند که آن جنابانیدن است نه جنیدن و بسا بعضی تفصیل و چگونگی آن را ندانند؛ و آن که به برخی از چگونگی آن آگاهی دارد هرگز به اندازه شعبده بازی که کار به فرمان او و سر نخ‌ها به دست اوست بدین اعمال آگاه نیست. کودکان دنیا نیز همین گونه‌اند و همگی مردم جز دانشمندان کودکانند.

به این اشخاص می‌نگرند و گمان می‌کنند که این‌ها به خودی خود در حرکت و جنبش هستند، در نتیجه امور خود را به آنها حواله می‌دهند؛ و عالمان می‌دانند که آنها را دیگران به حرکت درآورده‌اند، لیکن چگونگی به جنبش درآوردن آنها را نمی‌دانند. اینان اکثریت عالمان را تشکیل می‌دهند، و تنها عارفان و عالمان راسخ در علم با چشمان تیزبین خود رشته‌های باریک عنکبوتی بلکه خیلی باریک‌تر از آنها را که از آسمان و اطراف آن به سوی اهل زمین آویخته است می‌بینند و این رشته‌ها به سبب دقت و باریکی با چشم سر دیده نمی‌شوند. آنگاه مشاهده می‌کنند که سر این رشته‌ها به مراکزی که از آن آویزان شده‌اند قرار دارد و این مراکز در دست فرشتگانی است که جنبنده آسمانها می‌باشند، و می‌بینند که چشمان فرشتگان متوجه حاملان عرشند و انتظار می‌کشند که چه اوامری از حضرت ربوبیت بر آنها فرود می‌آید تا در اجرای فرمان او معصیت نکنند و آنچه را به آنها امر می‌شود انجام دهند. این مکاشفات در قرآن بدین گونه تعبیر شده که فرموده است: **وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ**؛ (۱) و درباره انتظار فرشتگان آسمانها برای نزول فرامین و تقدیرات الهی فرموده است: **خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، وَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا**. (۲) این‌ها اموری است که تأویل آنها را جز خداوند و راسخان در علم نمی‌دانند.

ص: ۲۱۹

-
- ۱- (۷۸) زاریات/۲۱: روزی شما در آسمان است و آنچه به شما وعده داده می‌شود.
 - ۲- (۷۹) طلاق/۱۲: خداوند کسی است که هفت آسمان را آفرید و از زمین نیز همانند آن را. فرمان او پیوسته. در میان آنها نازل می‌شود تا بدانید خداوند بر هر چیز تواناست و علم او به همه چیز احاطه دارد.

ابن عیّاس گفته است راسخان در علم به علومی اختصاص دارند که فهم مردم توان تحمل آنها را ندارد، و هنگامی که آیه: **يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ** را تلاوت کرد گفت: اگر آنچه را از معنای این آیه می دانم بگویم مرا سنگباران می کنید، و در عبارت دیگر آمده است:

می گوید او کافر است.

ما در این باره به همین مقدار بسنده می کنیم، چه زمام سخن از کف بیرون رفت و با علم معامله چیزهایی آمیخته شد که از آن نبود.

رکن دوم - چیزی که باید بر آن شکر کرد و آن نعمت است

اشاره

(۱) ما باید در این رکن حقیقت نعمت و اقسام و درجات آن و اصناف نعمتهایی را که اختصاص و تعمیم دارد ذکر کنیم، زیرا شمارش نعمتهای خداوند بر بندگانش بیرون از توان بشر است چنان که فرموده است: **وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا**. (۱) از این رو نخست اموری مکی را که در شناخت نعمتهای الهی به منزله قانون است بیان می کنیم و سپس به ذکر اقسام نعمتها می پردازیم.

بیان حقیقت نعمت و اقسام آن

(۲) بدان هر خوبی و سعادت و لذت بلکه هر مطلوب و مؤثری نعمت گفته می شود. لیکن نعمت حقیقی سعادت آخرت است و آنچه غیر از آن است یا به غلط و یا بر سبیل مجاز سعادت خوانده می شود؛ چنان که سعادت دنیوی را که به کار آخرت هیچ کمکی نمی کند نیز نعمت می نامند و این غلط محض است. گاهی اطلاق نام نعمت بر چیزی در دست است لیکن درست تر از آن است که این نام بر سعادت اخروی اطلاق شود؛ از این رو هر سببی که انسان را به سعادت آخرت رساند و به این مقصود با یک واسطه یا چند واسطه کمک کند نامیدن آن به نعمت درست است، چه آن انسان را به نعمت حقیقی می رساند. ما اسبابی را که در این راه یاری دهنده است و لذاتی را که نعمت نامیده شده اند تقسیم بندی و در زیر ذکر می کنیم:

ص: ۲۲۰

۱- (۱) ابراهیم/۳۴: و اگر نعمتهای خدا را بشمارید هرگز آنها را شمارش نخواهید کرد.

قسمت اول-بدان کلیه امور به نظر ما از چهار قسم بیرون نیست:

۱- کارهایی که همگی برای دنیا و آخرت سودمند است مانند دانش و خوش خویی.

۲- کارهایی که همگی برای دنیا و آخرت ما زیان دارد مانند نادانی و بدخویی.

۳- کارهایی که در حال سودمند و در آینده برای ما زیانبار است مانند لذات حاصل از پیروی از شهوات.

۴- کارهایی که در حال زیانبار و دردناک و در آینده نافع و سودآور است، مانند سرکوب کردن شهوات و مخالفت با نفس.

بی شک آنچه در حال و مال سودمند می باشد نعمت است، چون دانش و حسن خلق، و آنچه در حال و آینده زیان آور است محققاً بلاست، مانند آنچه ضد آن دو صفت است، و آنچه در حال سودمند و در آینده زیانبار است نیز از نظر اهل بینش بلای محض و به گمان نادانها نعمت است، مانند گرسنه ای که عسل زهرآلودی بیابد چنانچه نادان باشد آن را نعمت می شمارد و اگر بدان دانا باشد آن را بلایی خواهد شمرد که به سوی او رو آورده است. اما آنچه در حال زیانبار و در آینده نافع و سودمند است از دیدگاه خردمندان نعمت و از نظر نادانان بلاست و مثال آن دارویی است که در حال مزه تلخ و چشیدن آن سخت است لیکن شفابخش بیماریها و دردها و پدیدآورنده صحت و سلامتی است. اگر کودک نادان به آشامیدن آن وادار شود گمان می کند بلاست و خردمند آن را نعمت می شمارد و منت دار کسی می شود که آن را بدو هدیه کند، و اسباب آن را برایش فراهم سازد. به همین سبب مادر فرزندش را از حجامت باز می دارد و پدر او را بدان ترغیب می کند، زیرا پدر به سبب کمال عقل عاقبت را می نگرد و مادر به علت کوتاهی فکر و محبت زیاد حال را در نظر می گیرد، و کودک به سبب نادانی ممنون مادر می شود نه پدر و با مادر انس می گیرد و او را نسبت به خود مهربان و پدر را دشمن می شمارد. لیکن اگر عاقل باشد می داند که مادر در باطن دشمن و در ظاهر دوستدار اوست، زیرا منع او از حجامت کودک را به بیماریها و دردهایی می کشاند که بسیار سخت تر و دردناک تر از حجامت است. اما دوست نادان بدتر از دشمن دانا است، و هر انسانی دوست خویش است لیکن دوستی نادان و به همین سبب به خود آن می کند که دشمن به او نمی کند.

قسمت دوم-بدان اسباب دنیوی در هم و خوب و بد آن به هم آمیخته است و خیلی

کم است که خوب آن صافی و از بدی خالی باشد مانند مال و زن و فرزند و خویشاوند و جاه و مقام و دیگر وسایل. از این رو اسباب دنیوی بر سه قسم است:

۱- آنچه سودش بیش از زیان آن است، مانند آنچه از مال و مقام و دیگر اسباب زندگی در حد کفاف می باشد.

۲- آنچه زیانش نسبت به اکثر افراد بیش از سود آن است، مانند داشتن مال زیاد و مقام عالی.

۳- آنچه سود و زیان آن برابر است.

این امور نسبت به اشخاص مختلف است؛ بسا انسان صالحی که از مال و دارایی سود برد و آن را در راه خدا انفاق و در کارهای خیر صرف کند هر چند زیاد و سرشار باشد و با این توفیق مال نسبت به او نعمت است، و نیز بسا انسانی که اندکی مال برای او ضرر دارد چه پیوسته آن را اندک می شمارد و از پروردگار شکایت دارد و خواهان افزایش آن است لذا با این ناسپاسی و خواری مال نسبت به او بلاست.

قسمت سوم- بدان خوبیها از دیدگاهی دیگر سه گونه است:

۱- آنچه به ذات خود مؤثر و مطلوب است نه برای چیزی دیگر.

۲- آنچه برای غیر او مؤثر و مطلوب است.

۳- آنچه برای ذات او و غیر او مؤثر و مطلوب است.

اما اولی که به ذات خود مؤثر و مطلوب است نه برای چیزی دیگر مانند لذت نظر کردن به رخسار پروردگار و سعادت لقای او و به طور کلی سعادت آخرت است که پایانی ندارد، و آن را نمی طلبند برای آن که به هدفی دیگر و مقصدی که در ورای آن است دست یابند بلکه به خاطر ذات آن این سعادت را طالبند.

دومی که برای غیر او مؤثر و مطلوب است و به هیچ روی خود آن هدف نیست از قبیل درهم و دینار است که اگر نیازهای مردم به وسیله آنها برآورده نمی شد با سنگریزه برابر بودند؛ لیکن چون وسیله دست یافتن به لذاتند و آدمی را بسرعت به آنها می رسانند خود آنها در نزد نادانها محبوب واقع شده اند، به طوری که آنها را گردآوری و گنج کرده به ربا میان خود مبادله می کنند و گمان می برند که خود آنها مقصودند. آنان مانند کسی هستند که شخصی را دوست بدارد و به خاطر او فرستاده آن شخص را نیز که واسطه میان آنهاست به دوستی گیرد، سپس به سبب محبتی که به این واسطه پیدا کرده دوست اصلی

را فراموش کند و در تمام عمر از او روگردان شود و پیوسته به رعایت خاطر فرستاده و تفقد احوال او بپردازد؛ و این عمل نشانه کمال نادانی و گمراهی است.

سوّمی که به خاطر ذات او و غیر او مؤثر و مطلوب است نظیر صحّت و سلامتی است، چه مقصود از آن قدرت یافتن بر فکر و ذکری است که انسان را به لقای پروردگار برساند و یا به وسیله آن بتواند به طور کامل از لذّات دنیا بهره مند شود. و نیز سلامت به ذات خود مؤثر و مطلوب است، زیرا انسان اگر از چیزی که مستلزم سلامت پاست بی نیاز شود سلامتی پا را از آن رو که سلامتی و تندرستی است نیز طالب است.

بنابراین آنچه تنها به خاطر ذات او مطلوب است بی تردید خیر و نعمت است و آنچه برای ذات او و غیر او مطلوب است نیز نعمت است، لیکن نعمتی فروتر و پست تر. امّا آنچه مانند درهم و دینار جز به خاطر غیر او مؤثر و مطلوب نیست، آنها را از آن جهت که دو جوهر و حقیقت اند نمی توان نعمت دانست، بلکه از آن حیث که دو وسیله اند برای کسی که مقصودی دارد و جز به وسیله آنها بدان دست نخواهد یافت نعمت اند. اگر مقصود او دانش و عبادت است و به اندازه کفاف که ضروری زندگانی اوست نزد خود موجود دارد زر و کلوخ در پیش او برابر و وجود و عدم آنها در نظر او یکسان است، بلکه بسا وجود درهم و دینار او را از تفکر و عبادت باز دارد که در این صورت آنها نسبت به او بلا می باشند نه نعمت.

قسمت چهارم- بدان خوبیها به اعتبار دیگر منقسم می شود به: لذیذ، نافع، خوب.

لذیذ آن است که لذّت آن در حال درک شود؛ نافع آن است که در آینده سودبخش باشد؛ و خوب آن است که در همه احوال پسندیده و نیکوست.

بدیها نیز به سه قسم منقسم می شود: زیانبار، زشت، دردآور.

هر یک از خوبیها و بدیها نیز بر دو نوع است: مطلق، مقید.

نوع مطلق این است که اوصاف سه گانه مذکور در آن جمع باشد، فی المثل اگر از خوبیها مانند علم و حکمت است از نظر عالمان و حکیمان سه صفت لذیذ، نافع و خوب در آنها جمع است؛ و اگر از بدیها نظیر جهل باشد سه صفت زیانبار، زشت و دردآور در آن گرد آمده است. نادان آنگاه درد جهل را احساس می کند که بداند نادان است و آن هنگامی است که عالمی را ببیند و خود را نادان تشخیص دهد. در این موقع درد نقص را درک می کند و بر اثر آن شهوت علم به سبب لذتی که دارد در او پدید می آید. آنگاه

ممکن است حسادت و تکبر و شهوتهای دلنشین دیگری او را از فراگرفتن دانش بازدارد و در کشمکش دو جاذبه متضاد قرار گیرد که در این صورت درد و اندوه او بزرگ می شود؛ زیرا اگر فراگرفتن دانش را ترک کند درک جهل و نقصان او را آزار می دهد و اگر به فراگرفتن دانش بپردازد ترک شهوات یا رها کردن کبر و ذلت تعلّم و شاگردی او را دردمند می سازد. این گونه افراد ناچار پیوسته در عذابی دایمی به سر می برند.

نوع مقید آن است که برخی از این صفات در آن موجود و برخی را فاقد باشد؛ زیرا بسا امور سودمند که دردآور است مانند قطع انگشت کسی که دچار خوره شده و بریدن غده و عضو زاید از بدن. همچنین بسا امور سودمند که زشت است، مانند حماقت، چه آن در برخی احوال نافع است، از این رو گفته اند: آن را که خرد نیست آسوده است، زیرا درباره عواقب کارها نمی اندیشد و در حال راحت است تا آنگاه که وقت مرگش فرارسد. و نیز بسا چیزی که از جهتی سودمند و از جهت دیگر زیانبار است، مانند انداختن مال به دریا به هنگامی که بیم غرق شدن باشد که این عمل از حیث اتلاف مال زیانبار و از جهت نجات جان سودمند است. آنچه سودمند است دو نوع است: یا برای رسیدن به سعادت آخرت ضروری است مانند ایمان و حسن خلق و مقصود ما از این دو علم و عمل است چه هیچ چیزی نمی تواند جانشین آنها شود؛ و یا ضروری نیست مانند سرکنگبین در فرونشاندن صفرا که ممکن است چیز دیگری جانشین آن شود.

قسمت پنجم - بدان نعمت عبارت از هر چیز لذیذ و گواراست و لذتها در مورد انسان از حیث آن که بعضی از لذتها به او اختصاص و در برخی با دیگر جانداران مشارکت دارد سه نوع است: عقلی، بدنی مشترک با بعضی حیوانات و بدنی مشترک با همه حیوانات.

اول - لذتهای عقلی مانند لذت علم و حکمت است که چشم، گوش، بینی، شکم و فرج آن را احساس نمی کند و تنها دل از آن لذت می برد، زیرا دل اختصاص به صفتی دارد که آن را عقل می گویند. این لذت از همه لذتها کمیابتر و از همه آنها شریف تر است.

این که کمیابتر است برای آن است که از دانش تنها دانشمند و از حکمت فقط حکیم لذت می برد و اهل علم و حکمت خیلی اندک و کسانی که به رسوم و آداب آنان خودنمایی می کنند بسیار زیادند. اما شرافت آن بر دیگر لذتها برای این است که آن لذتی است که نه در دنیا زائل می شود و نه در آخرت و همراهی دایمی است که ملامت

نمی آورد. از خوردن چون سیر شدند ملول می شوند، و از مقاربت به هنگامی فارغ می شوند احساس سنگینی می کنند در حالی که تصوّر نمی رود از علم و حکمت هرگز ملول و سنگین شوند؛ و کسی که در به دست آوردن چیزی شریف و ارزشمند که تا ابد پایدار می ماند قدرت داشته باشد، چنانچه به چیزی پست و ناپایدار راضی و خشنود شود بی خرد و محروم و دچار بدبختی و ادبار می باشد. کمتر چیزی که در این باره می توان گفت این است که علم و حکمت بر خلاف مال نیازی به یاور و نگهبان ندارد، چه دانش تو را پاسداری می کند و تو مال را پاسداری می کنی. دانش با انفاق فزونی می گیرد، و مال با انفاق کاهش می یابد. مال به دزدی می رود و حکومت آن را مصادره می کند، دانش در دسترس دزدان قرار نمی گیرد و دست شاهان برای مصادره به آن نمی رسد. دانشمند همواره در آسایش و امتیّت به سر می برد و صاحب مال و جاه همیشه در اندوه و بیم می باشد. بنابراین دانش همواره و در همه احوال سودمند، لذّت بخش و خوب است و مال گاهی انسان را به نابودی و زمانی دیگر به نجات و رستگاری می کشاند. از این رو خداوند متعال مال را در چند جا از قرآن نکوهش کرده اگر چه در چند آیه آن را خیر نامیده است.

اما کوتاهی بیشتر مردم در ادراک لذّت دانش یا به سبب نداشتن ذوق است، چه کسی که چیزی را نچشیده آن را نمی شناسد و به آن اشتیاق ندارد، و شوق به دنبال ذوق است؛ و یا به علت تباهی مزاج و بیماری دلهای آنها بر اثر پیروی از شهوات است، همچون بیماری که شیرینی عسل را درک نکند و آن را تلخ بیابد. یا به سبب نارسایی فهم آنهاست، زیرا ممکن است هنوز در آنان صفتی که به آن لذّت علم را درک کنند آفریده نشده باشد مانند کودک شیرخواری که لذّت عسل و پرندگان گوستی را در نمی یابد و جز از شیر خوشش نمی آید، و این امر دلالت بر آن ندارد که عسل گوارا نیست و شیر لذیذترین چیزهاست. کسانی که لذّت علم و حکمت را در نمی یابند سه دسته اند:

۱- کسی که درون او مانند کودک هنوز زنده و بیدار نشده است.

۲- آن که دلش پس از زنده شده به سبب پیروی از شهواتها مرده است.

۳- کسی که دلش بر اثر پیروی از شهوات بیمار شده است.

قول حقّ تعالی که: **فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ (۱)** به بیماری دلها بر اثر فقدان خردهاست و

ص: ۲۲۵

۱- (۲) بقره/۱۰: در دلهايشان بیماری است.

گفتار او که: **لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا**، (۱) به کسی است که حیات باطنی او نمرده است، و هر زنده تن مرده دل در نزد خداوند در شمار مردگان است هر چند در نظر نادانها از زندگان باشد. از این رو شهیدان در نزد پروردگار زندگانند و روزی می خورند اگر چه بدنهای آنها مرده است.

دوم-لذتی که در آن انسان با برخی حیوانات مشارکت دارد مانند لذت ریاست و غلبه و استیلا که در شیر و پلنگ و برخی دیگر از حیوانات موجود است.

سوم-لذتی که انسان با همه حیوانات در آن مشارکت دارد مانند لذت شکم و فرج، و این از همه لذتهای دیگر بیشتر وجود دارد، در حالی که از همه آنها پست تر است. به همین سبب همه جنبنده ها حتی کرمها و حشرات در آن شریکند، و هر کس از این مرتبه پافراتر نهد لذت غلبه به او در آویزد، و این لذت بیشتر بر غافلان چیرگی دارد، و اگر از این حد نیز بگذرد به مرتبه سوم می رسد. در این مرتبه لذت علم و حکمت بیش از لذات دیگر بر او غلبه می یابد به ویژه لذت معرفت باری تعالی و شناخت صفات و افعال او، و این مرتبه صدیقان است و به کمال این مرتبه نمی توان رسید جز به آن که استیلائی حب ریاست از دل زائل شود «و آخرین چیزی که از سر صدیقان بیرون می رود حب ریاست است.» اما شهوت شکم بارگی و زنگاری را صالحان می توانند بشکنند لیکن شهوت ریاست طلبی را تنها صدیقان می توانند سرکوب کنند ولی ریشه کن کردن آن بکلی و به طور دایمی به گونه ای که انسان در حالات مختلف دچار چنین احساسی نشود گویا از قدرت بشر خارج باشد. آری لذت معرفت حق تعالی در برخی از احوال چنان غالب می شود که مجالی برای احساس لذت ریاست و غلبه باقی نمی ماند. لیکن این حالت در تمام طول عمر ندارد، بلکه در پاره ای از اوقات عارض می شود و پس از آن زائل و صفات بشری دوباره باز می گردد. بنابراین صفت مذکور موجود است اگر چه سرکوب شده و نمی تواند نفس را بر عدول از حد عدالت و ادار کند. در این مقام دلها چهار گونه اند:

۱-دلی که جز خدا را دوست نمی دارد و جز به او و مزید معرفت نسبت به او و تفکر در او آرامش نمی یابد.

ص: ۲۲۶

۱- (۳) یس / ۷۰: تا افرادی را که زنده اند انداز کند.

۲-دلی که لذت معرفت خداوند را نمی شناسد و معنای انس را او را نمی داند و لذت او تنها در احراز جاه و مقام و ریاست و مال و دیگر شهوات است.

۳-دلی که در غالب حالات انس با خدا دارد، و از معرفت و تفکر درباره او لذت می برد، لیکن در برخی احوال به خویهای بشری باز می گردد.

۴-دلی که در اکثر حالات متلذذ به صفات بشری است و در برخی احوال لذت علم و معرفت به او دست می دهد.

امّا اولی اگر وجود آن ممکن باشد دست یافتن به آن بسیار بعید خواهد بود. امّا دومی جهان از آنها لبریز است و سومی و چهارمی موجودند، لیکن وجود آنها بسیار کمیاب و نادر است و جز به این صورت نمی توان آنها را تصور کرد و با وجود ندرت از حیث قلت و کثرت متفاوتند. کثرت آنها در دورانهای نزدیک به زمان پیامبران (علیه السلام) است و هر اندازه بر فاصله و دوری از آن دوران افزوده گردد از تعداد این دلها کاسته می شود تا آنگاه که قیامت فرارسد لَيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا (۱). این که واجب است این گونه دل نادر باشد برای آن است که آن در آستانه پادشاهی آخرت است و پادشاه عزیز است و پادشاهان زیاد نیستند. چنان که برجسته و کامل در پادشاهی و جمال جز به ندرت یافت نمی شود و بیشتر مردم در مرتبه ای پایینتر از او قرار دارند؛ پادشاهی آخرت نیز همین وضع را دارد چه دنیا عالم شهود و آئینه آخرت است چنان که آخرت عالم غیب می باشد، و عالم شهود تابع عالم غیب است همان طوری که صورت منعکس شده در آئینه تابع صورت نگاه کننده در آن است، و صورتی که در آئینه است اگر چه از نظر وجود در رتبه دوم است لیکن از حیث رؤیت در مرتبه اول می باشد، چه تو خود را نمی بینی و نخست صورت خود را در آئینه مشاهده می کنی و به صورتی که به وجود تو قائم است خود را در مرتبه دوم بر سیل مشابهت می شناسی. بنابراین از حیث معرفت چیزی که تابع است در وجود متبوع گشته و آنچه متأخر است متقدم شده است، و این نوعی انعکاس و بازگونی است و انعکاس و بازگونی از ضرورتهای این جهان است.

به همین گونه عالم ملک و شهود شبیه عالم غیب و ملکوت است. برخی از مردم که برای آنها آسان است چشم عبرت باز کنند به چیزی از عالم ملک نمی نگرند جز این که آن را بیانگر عالم ملکوت می بینند و این نگرش «عبرت» گفته می شود و مردم بدان مأمورند

ص: ۲۲۷

۱- (۴) انفال/۴۲: تا خداوند کاری را که می بایست انجام شود تحقق بخشد.

چنان که فرموده است: فَأَعْتَبُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ . (۱) برخی دیگر چشم بصیرتشان کور است و عبرت نمی گیرند، از این رو در عالم ملک و شهود محبوس می مانند اما بزودی درهای جهنم به روی زندان آنها باز می شود. این زندان پر از آتش است و از جمله کارهای این آتش آن است که بر دلها وارد می شود جز این که اکنون میان آن و درک سوزش آن حایلی قرار داده شده است و چون با مرگ این حایل برداشته شود سوزش آن احساس خواهد شد. به همین سبب خداوند حق را بر زبان گروهی جاری ساخت که گفته اند:

بهشت و دوزخ آفریده شده اند، لیکن گاهی دوزخ با احساسی که آن را علم الیقین می گویند درک می شود، و زمانی با ادراکی که آن را عین الیقین می نامند احساس می گردد. عین الیقین جز در آخرت به دست نمی آید، و علم الیقین در دنیا حاصل می شود لیکن نصیب کسانی می گردد که بهره آنها از نور یقین بسیار است. از این رو حق تعالی فرموده است: كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ یعنی در دنیا، ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ (۲) یعنی در آخرت.

بنابراین روشن شد دلی که شایستگی ملک آخرت دارد مانند شخصی که صلاحیت پادشاهی دنیا را داراست عزیز و ارزشمند است.

قسمت ششم - نعمتی که مشتمل بر همه انواع نعمتهاست.

بدان نعمتها دو قسم است:

۱- نعمتی که به ذات خود مطلوب است.

۲- نعمتی که برای مقصود دیگری مطلوب است.

مقصودی که غایت و نهایت است سعادت آخرت است و حاصل آن به چهار امر بازگشت دارد: بقایی که فنایی برای آن نیست، سروری که غمی در آن نیست، دانشی که جهلی در آن نیست و غنایی که با آن فقری نیست. نعمت حقیقی همین است، از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «زندگانی جز زندگی آخرت نیست.» (۳) این سخن را

ص: ۲۲۸

۱- (۵) حشر/۲: پس عبرت بگیرید ای صاحبان چشم.

۲- (۶) تکوین/۵ و ۶ و ۷: چنان نیست که شما خیال می کنید اگر شما علم الیقین می داشتید (به سراغ این موهومات و تفاخرها نمی رفتید) شما قطعاً جهنم را خواهید دید، سپس آن را به عین الیقین مشاهده خواهید کرد.

۳- (۷) صحیح مسلم، ۱۸۸/۵ از حدیث سهل بن سعد در داستان حفر خندق که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «پروردگارا، زندگانی جز زندگی آخرت نیست پس مهاجران و انصار را بیامرز.»

زمانی در شدت و سختی برای تسلی و دلجویی اظهار فرمود و آن به هنگام کندن خندق بود، و زمانی دیگر آن را برای جلوگیری نفس از گرایش به شادی برای امور دنیا اظهار کرد و این در حجه الوداع بود که مردم بر گرداگرد او حلقه زده بودند و مردی گفت:

خداوندا ما از تو نعمت کامل را می خواهیم، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «آیا می دانی نعمت کامل چیست؟» عرض کرد: نه، فرمود: «نعمت کامل دخول در بهشت است.» (۱) اما وسایل وصول به مقصود چهار قسم است:

۱- وسایلی که اقرب و اخص است، مانند فضیلت‌های نفس.

۲- وسایلی که در مرتبه بعدی آنها قرار دارد، مانند مزیت‌های بدنی.

۳- وسایلی که از حد تن تجاوز می کند و گرداگرد تن را فرا گرفته است، مانند مال و کسان و عشیره.

۴- وسایلی که میان اسباب خارج از نفس و آنچه مناسب فضیلت‌های نفسانی است جمع می کند مانند توفیق و هدایت.

نوع اول که اخص است فضیلت‌های نفسانی است و حاصل آن با توجه به انشعاب و فروعی که دارد به ایمان و حسن خلق باز می گردد. و ایمان دو قسم است:

۱- علم مکاشفه که عبارت از شناخت خدا و دانستن صفات او و فرشتگان و پیامبران اوست.

۲- علوم معامله و حسن خلق که این نیز دو قسم است:

اول- ترک مقتضای شهوت و خشم و نام آن عفت است.

دوم- مراعات عدل و میانه روی در خودداری از شهوات و ارتکاب آنها به نحوی که نه آنها را بکلی ترک کند و نه به هر گونه که دلش بخواهد اقدام ورزد، بلکه اقدام و عدم اقدام او بر میزان عدلی باشد که خداوند بر زبان پیامبرش (صلی الله علیه و آله) جاری کرده و فرموده است: **أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ، وَ أَفِيئُوا الْوِزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ .** (۲) بی شک کسی که خود را عقیم کند تا شهوت زناشویی را از خود زائل سازد، یا بکلی زناشویی را با وجود قدرت و ایمنی از آفت ترک کند، یا به خود گرسنگی دهد به حدی که از عبادت و ذکر و فکر بازماند کوتاهی کرده و مصداق تخسر و المیزان است؛ و آن که در شهوت بطن و فرج

ص: ۲۲۹

۱- (۸) سنن ترمذی ۱۳/۱۵۱، از حدیث معاذ بن جبل.

۲- (۹) رحمان ۸/ و ۹: این که در میزان طغیان نکنید، وزن را بر اساس عدل بر پا دارید و در میزان کم نگذارید.

فرورفته زیاده روی کرده و مصداق تطغوا فی المیزان است. مقتضای عدالت آن است که وزن و اندازه گیری او از زیاد و کمی خالی و هر دو کفه ترازو برابر باشد. بنابراین فضیلت‌هایی که به نفس اختصاص دارد و موجب قرب به خداست چهار چیز است: علم مکاشفه، علم معامله، عفت و عدالت.

فضیلت‌های مذکور غالباً با نوع دوم که عبارت از مزیت‌های بدنی است کامل می‌شود و این مزیت‌ها چهار چیز است: صحت، قوت، جمال و طول عمر. این‌ها فراهم نمی‌شود مگر با نوع سوم که عبارت از وسایلی است که از حد تن خارج و محیط بر آن است و آنها نیز چهار چیزند: مال، مقام، کسان و کرامت عشیره، از این اسباب خارجی و بدنی نیز تنها با وجود نوع چهارم می‌تواند سود برد، و نوع چهارم عبارت از وسایلی است که میان اسباب خارج از نفس و آنچه مناسب فضیلت‌های نفسانی است جمع می‌کند و آنها نیز چهار چیزند: هدایت خداوند، خردمندی، درستی گفتار و رفتار، تأیید الهی.

بنابراین مجموع آنها شانزده نعمت است، زیرا ما نعمتی را که جامع نعمتهاست به چهار قسم تقسیم و هر یک از آنها را نیز چهار بخش کردیم و چنان که گفتیم در این مجموعه برخی به برخی دیگر نیاز دارند. این نیاز یا ضروری است و یا سودمند. نیاز ضروری مانند نیاز سعادت آخرت به ایمان و حسن خلق، چه قطعی است که راهی برای رسیدن به سعادت آخرت جز به وسیله این دو وجود ندارد. وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى (۱) و هیچ کس در آخرت دارای چیزی نیست مگر آن که از دنیا توشه‌ای بر گرفته باشد.

همچنین نیاز فضائل نفسانی برای کسب علوم و تهذیب اخلاق به صحت بدن ضروری است. اما نیاز سودمند کلاً از قبیل نیاز نعمت‌های نفسانی و بدنی به نعمت‌های خارجی است مانند مال، عزت، زن و فرزند، چه اگر این‌ها وجود نداشته باشد بسا به برخی از نعمت‌های درونی زیان وارد شود.

اگر بگوییم: سبب نیاز راه آخرت به نعمت‌های خارجی از مال، زن و فرزند، مقام و عشیره چیست؟ پاسخ این است که بدانی این اسباب به منزله بال‌هایی است که انسان را به مقصود می‌رساند و وسایلی است که راه را برای او آسان می‌گرداند.

اما مال اگر جوینده علم و کمال فقیر و نادار باشد و کفاف خود را نداشته باشد مانند

ص: ۲۳۰

۱- (۱۰) نجم/۳۹: و این که برای انسان بهره‌ای جز سعی و کوشش او نیست.

رزمنده ای است که بدون سلاح به میدان رزم بشتابد و همچون بازی است که بدون بال قصد شکار کند. از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «چه خوب است مال صالح برای انسان صالح»؛ (۱) و نیز: «چه یاور خوبی است مال بر تقوای الهی»؛ (۲) و چرا چنین نباشد، زیرا کسی که دستش از مال تهی است اوقات او مستغرق در طلب قوت و تهیة لباس و مسکن و دیگر ضرورت‌های زندگی است و در معرض انواع آزارهایی قرار می‌گیرد که او را از ذکر و فکر باز می‌دارد در حالی که این آزارها را جز به سلاح مال نمی‌توان دفع کرد و با این همه از فضیلت حج، زکات، صدقات و انجام دادن خیرات محروم است. از دانشمندی پرسیدند: نعمت چیست؟ پاسخ داد: توانگری، زیرا من دیدم بینوا زندگی ندارد. گفتند: زیادت فرما. گفت: امتیّت، زیرا من دیدم ترسان زندگی ندارد، گفتند:

زیادت فرما. گفت: عافیت، زیرا من دیدم بیمار زندگی ندارد، گفتند: زیادت فرما، گفت:

جوانی، زیرا دیدم پیر زندگی ندارد. گویا آنچه او گفته است به نعمتهای دنیا باشد لیکن آنها هم از حیث آن که به امر آخرت کمک می‌کنند نعمتند، به همین سبب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس بامداد کند در حالی که تنش سالم و از امتیّت برخوردار و قوت روز خود را داشته باشد مانند آن است که همه دنیا برای او فراهم شده است.» (۳) اما داشتن زن و فرزند شایسته نیازی است که دلیل آن پوشیده نیست، چه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «چه نیکویاوری است همسر شایسته بر دین»؛ (۴) و در مورد فرزند فرموده است: «چون انسان مؤمن بمیرد عمل او پایان می‌یابد جز در سه چیز:

فرزند شایسته ای که برایش دعا کند...» (۵) و ما فوائد زن و فرزند را در کتاب نکاح ذکر کرده ایم.

ص: ۲۳۱

- ۱- (۱۱) مسند احمد، ابو یعلی و طبرانی از حدیث عمرو بن العاص با سندی خوب، المغنی.
- ۲- (۱۲) مسند الفردوس ابو منصور دیلمی از روایت محمّد بن منکدر از جابر، ابو القاسم بغوی از روایت ابن منکدر به طور مرسل، و از طرق او قضاعی در مسند شهاب به طور مرسل، مفتاح الکنوز مناوی، المغنی عراقی.
- ۳- (۱۳) سنن ابن ماجه به شماره ۴۱۴۱، سنن ترمذی، صحیح بخاری در ادب.
- ۴- (۱۴) عراقی گفته است: من مأخذی برای آن نیافتم. می‌گویم: کلینی در کافی، ۳۲۷/۵ روایت کرده است که: «از خوشبختی مرد، داشتن زن شایسته است.»
- ۵- (۱۵) صحیح مسلم، و پیش از این در کتاب علم و کتاب نکاح ذکر شده است.

اما نزدیکان و خویشاوندان چنانچه فرزندان و اقارب انسان زیاد شود هر کدام از آنها به منزله چشم و دست برای او خواهد بود و به سبب وجود آنها چیزهایی از امور دنیا که از نظر دین مهم است برای او میسر خواهد شد که اگر تنها می بود می بایست مدت درازی به آنها سرگرم باشد، و هر چه دلت را از حوایج و ضرورت‌های دنیا آسوده سازد یاور تو در دین تو است و در این صورت نعمت است.

اما عزت و مقام وسیله ای است که انسان خواری و ستم را از خود دور می گرداند و هیچ مسلمانی از این بی نیاز نیست، چه از دشمنی که او را آزار دهد و ستمگری که عمل و آسایش او را بر هم زند، و دلش را که سرمایه اوست مشغول سازد فارغ نخواهد ماند؛ و این مشغولیتها تنها از طریق عزت و مقام دفع می شود. از این رو گفته اند: دین و پادشاهی دو همزادند. خداوند فرموده است: **وَلَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ**، (۱) و معنای مقام و موقعیت جز تملک دلها نیست، همچنان که معنای غنا و توانگری جز تملک درهم و دینار نمی باشد. هر کس دارای درهم و دینار شود دلها مسخر او می گردد و صاحبان دلها آزار را از او دفع می کنند؛ و انسان همان گونه که به سقفی نیاز دارد که از باران بدان پناه برد، و به جبهه ای که سرما را از خود دفع کند، و به سگی که گرگ را از احشام خود دور گرداند به همین گونه نیازمند کسی است که شرارت اشرار را به وسیله او از خود برطرف سازد. از این رو پیامبرانی که دارای ملک و سلطنت نبودند پادشاهان را مراعات می کردند و طالب حیثیت و مقام در نزد آنها بودند. همچنین علمای دین همین شیوه را اختیار کردند بی آنکه با متابعت از آنها قصد استفاده از خزاین آنان را داشته و بخواهند در دنیا سودجویی و مال اندوزی کنند. گمان مبر که نعمت خداوند متعال بر پیامبرش به هنگامی که او را نصرت بخشید و دین او را کامل گردانید و بر همه دشمنانش پیروزی داد و محبت او را در دلها جایگزین ساخت تا آنگاه که عزت و شوکتش گسترش یافت کمتر بود از زمانی که مورد ضرب و آزار قرار داشت تا آن حد که ناگزیر به گریز و هجرت شد.

اگر بگویی: کرامت طایفه و شرافت خانواده از نعمتهای خداست یا نه؟ می گویم آری از نعمتهای خداست. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «امامان از قریشند»؛ (۲) از این رو

ص: ۲۳۲

۱- (۱۶) بقره/۲۵۱: و اگر خداوند برخی از مردم را به وسیله برخی دیگر دفع نکند زمین تباه می شود.

۲- (۱۷) سنن حاکم و بیهقی از حدیث علی (علیه السلام) به سند حسن، الجامع الصغیر.

آن حضرت در نسب از بزرگوارترین تیره های آدم(علیه السلام) بود، و به همین مناسبت فرمود:

«برای نطفه هایتان همشأن اختیار کنید»؛^(۱) و نیز فرموده است: «بپرهیزید از سبزهٔ مزبله.» پرسیدند سبزهٔ مزبله چیست؟ فرمود: «زن زیبا از خاندانی بد.»^(۲) بنابراین کرامت طایفه و شرافت خانواده نیز از نعمتهای خداست. البته مقصودم آن نیست که آدمی به ظلمه و ستمگران و دنیاداران انتساب داشته باشد بلکه منظورم آن است که به خاندان پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) و عالمان و پارسایان و نیکان که به علم و عمل آراسته اند منسوب باشد.

اگر بگوییم: معنای مزبتهای بدنی چیست؟ می گویم: پوشیده نیست که تندرستی و نیرومندی و درازی عمر بشدت مورد نیاز است، چه علم و عمل جز به آنها کامل نمی شود، به همین سبب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرموده است: «بهترین خوشبختیها عمر دراز در طاعت خدا به سر بردن است»؛^(۳) از جملهٔ این مزبتهای زیبایی است که برخی آن را حقیر می شمارند و می گویند کافی است که تن از بیماریهایی که انسان را از طلب امور خیر باز می دارد سالم باشد، و به جانم سوگند که زیبایی فایده اش اندک است؛ لیکن آن نیز از نیکوییهاست و فایدهٔ آن در دنیا پوشیده نیست؛ اما در آخرت فایدهٔ آن به دو جهت است:

اول آن که زشت نکوهیده است و طبایع از آن نفرت دارند و حاجت خوبرویان به اجابت نزدیکتر و موقعیت آنها در دلها گسترده تر است و گویی از این جهت آنان را بال و پری است که مانند مال و جاه آنها را به مقصود می رساند. زیبایی نوعی قدرت است، چه خوبرویان در برآوردن حاجات خود از توانی برخوردارند که زشت رویان از آن بهره مند نیستند، و آنچه به برآوردن حاجات دنیوی کمک کند سبب کمک به امور آخرت نیز می باشد.

دوم آن که زیبایی غالباً نشانهٔ جمال باطن و فضیلت نفس است زیرا هنگامی که

ص: ۲۳۳

۱- (۱۸) سنن ابن ماجه به شماره ۱۹۶۸ که پیش از این در کتاب نکاح ذکر شده است.

۲- (۱۹) کافی، کلینی، ۳۳۳/۵، النهایه، ابن اثیر.

۳- (۲۰) عراقی گفته است: این حدیث با این الفاظ غریب به نظر می آید، در سنن ترمذی از حدیث ابی بکره است که عرض کرد: ای پیامبر خدا! کدام کس از مردم بهتر است؟ فرمود: «کسی که عمرش دراز و عملش نیکو باشد.»

نورائیت نفس کمال یابد تابش آن به تن می رسد و ظاهر و باطن در بیشتر موارد ملازم و همگون می باشند، از این رو صاحب‌دلان فراست در شناخت مکارم نفس به هیئت تن اعتماد کرده گفته اند: صورت و چشم آیینۀ باطن است به همین سبب آثار خشم و شادی و غم در آن ظاهر می شود. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خوبی را در نزد خوبرویان طلب کنید.» (۱) یکی از صحابه گفته است: هرگاه پیکی روانه می کنید نیک روی و نیکونام باشد. یکی از فقیهان گفته است: هرگاه نمازگزاران با همدیگر برابر و در یک درجه باشند سزاوارتر به امامت آنها کسی است که خوب روتر باشد. و خداوند بدان منت نهاده و فرموده است: وَ زَادَهُ بَسِيطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ . (۲) مقصود ما از زیبایی و جمال چیزی که محرک شهوت باشد نیست؛ چه این انوشت است بلکه منظور ما رسایی قامت و استواری آن و اعتدال در فربهی و تناسب اندام و موزونی خلقت صورت است به طوری که طبع از نگریستن به او متنفر نشود.

اگر بگوییم: مال و جاه و نسب و زن و فرزند را از جمله نعمتها شمردی در حالی که خداوند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دانشمندان مال و جاه را نکوهش کرده اند و خداوند متعال فرموده است: إِنَّ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ (۳)؛ و نیز: أَمْيُوكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ؛ (۴) و علی (علیه السلام) در نکوهش نسب فرموده است: «مردم، فرزند چیزی هستند که آن را نیکو انجام می دهند و ارزش هر کسی همان چیزی است که آن را می داند.» (۵) و گفته اند:

ارزش انسان به خود اوست نه به پدر. بنابراین چگونه ممکن است آنها نعمت باشند در حالی که شرعا نکوهیده اند؟ پاسخ این است بدانی کسی که علوم را از طریق الفاظ منقول تأویل شده و عموماً تخصیص یافته اخذ می کند مادام که نور الهی در ادراک حقایق امور به همان گونه که

ص: ۲۳۴

- ۱- (۲۱) ابو یعلی از روایت اسماعیل بن عیاش از خیره دختر محمد بن ثابت بن سباع از مادرش عایشه و این دو مجهول الحال می باشند. الضعفاء ابن حبان از طریق دیگر، الشعب بیهقی از حدیث ابن عمر و طرقي برای آن دارد که همه ضعیف اند، المغنی.
- ۲- (۲۲) بقره/۲۴۷: ...و علم و جسم او را وسعت بخشیده است.
- ۳- (۲۳) تغابن/۱۴: ...برخی از همسران و فرزندان دشمنان شما هستند.
- ۴- (۲۴) تغابن/۱۵: اموال و فرزندان وسیله آزمایش شما هستند.
- ۵- (۲۵) الاختصاص در نهج البلاغه ابواب حکم، شماره ۸۱ تنها آمده است: «ارزش هر کسی چیزی است که آن را نیکو انجام می دهد»، تحف العقول، ص ۲۰۹.

هستند رهنمای او نباشد گمراهی بر او چیره تر است؛ چه او گاهی نقل را بر وفق آنچه از تأویل بر او آشکار شده است حمل می کند و زمانی دیگر به عموماً تخصیص می دهد.

بنابراین نعمتهای مذکور به امر آخرت کمک می کنند و این قابل انکار نیست، لیکن در آنها فتنه ها و بیمه است. فی المثل مال مانند مار است که هم در آن پادزهر سودبخش و هم زهر نابودکننده است. اگر جادوگری که طریق احتراز از زهر مار و راه استخراج پادزهر از آن را می داند مار را بیابد برای او نعمت است، و اگر روستایی نادان آن را به چنگ آورد برای او بلا و مایه هلاکت است. و نیز مال مانند دریاست که در آن انواع جواهر و مروارید است. اگر کسی که شناوری و غواصی و طریق پرهیز از خطرات دریا را می داند در آن فرورود به نعمت دست یافته و اگر کسی که به این امور نادان است در آن غوطه ور شود خود را هلاک کرده است. از این رو خداوند متعال مال را ستوده و آن را خیر نامیده و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نیز آن را تمجید کرده و فرموده است: «مال مددکار خوبی بر تقوای الهی است.» همچنین باری تعالی جاه و عزت را ستوده، چه بر پیامبرش (صلی الله علیه و آله) منت نهاده که دین او را بر همه ادیان غلبه داده و آن را محبوب دلها ساخته است و مراد از جاه همین است.

لیکن در ستایش مال و جاه سخن کم گفته شده و آنچه در نکوهش آنها ذکر شده بسیار است. نکوهش ریا نکوهش جاه است، چه مقصود از ریا جذب دلها و منظور از جاه تملک دلهاست، و این که از آنها زیاد نکوهش و کم ستایش شده به سبب این است که بیشتر مردم به طریق افسون مار یا مال نادانند و راه غواصی در دریای جاه را نمی دانند به همین سبب واجب است آنها را هشدار و پرهیز داد تا مبادا پیش از آن که به پادزهر رسند زهر مال و قبل از آن به جواهر دست یابند نهنگ دریای جاه آنان را هلاک کند.

اگر مال و جاه به ذات خود و برای همه مردم نکوهیده بودند قابل تصور نبود که پیامبری و پادشاهی در یک شخص جمع شود چنان که در پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) گرد آمد و توانگری نیز بر این دو سمت اضافه شود همان گونه که برای سلیمان (علیه السلام) اتفاق افتاد.

بنابراین همگی مردم کودکند و مال مار است و پیامبران (علیه السلام) و عارفان افسون دان و اوراد خوانند و بسا آنچه به کودک ضرر می رساند برای افسونگر و اورادخوان زیانی نداشته باشد.

آری اگر افسونگر فرزندی دارد و خواهان بقا و صلاح اوست و در این هنگام ماری

بیابد و بداند که اگر به خاطر پادزهرش آن را بگیرد فرزندش به او تأسی می جوید و هر زمان مار را ببیند آن را می گیرد تا با آن بازی کند و در نتیجه هلاک می شود لذا وی دو هدف دارد: یکی به دست آوردن پادزهر و دیگری حفظ فرزند بر او واجب است که این دو را با یکدیگر بسنجد، چنانچه می تواند از پادزهر صرف نظر کند و بدین سبب زیان بسیاری به او نمی رسد، و در صورت گرفتن مار فرزندش نیز آن را خواهد گرفت و از این راه زیان بزرگی بر او وارد خواهد شد باید به هنگامی که مار را می بیند از آن بگریزد و به کودک نیز دستور گریز از آن دهد، و صورت مار را در نظرش زشت جلوه دهد، و به او بفهماند که زهرش کشنده است و کسی از آن رهایی نمی یابد، و از این که در آن پادزهر سودبخش است چیزی نگوید. چه بسا این سخن او را بفریبد و بدون شناخت کامل به گرفتن مار اقدام کند.

همچنین غواص چنانچه بداند که اگر در پیش روی فرزند غواصی کند فرزندش از او پیروی می کند و هلاک خواهد شد بر او واجب است که وی را از سواحل دریا و رودخانه بترساند، و چنانچه کودک در زمانی که می بیند پدرش پیرامون ساحل می گردد به مجرد منع از تأسی به عمل او باز نمی ایستد بر او واجب است که با کودک از ساحل دور شود، و در برابر چشم او به ساحل نزدیک نگردد.

به همین گونه است امت که در تحت سرپرستی پیامبران (علیه السلام) مانند کودکان نادان اند؛ از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «من برای شما مانند پدر نسبت به فرزندم»؛ (۱) و نیز فرموده است: «شما مانند پروانه در آتش می افتید و من بند کمر شما را می گیرم»، (۲) بیشترین خوشی و بهره پیامبران (علیه السلام) در حفظ فرزندانشان از مهالک است، زیرا آنان جز برای این منظور برانگیخته نشده اند و گرنه آنان را در مال جز به اندازه قوت روزانه بهره ای نبوده است و ناگزیر به همان اندازه اکتفا کرده و زاید بر آن را نگه نداشته و انفاق کرده اند، چه نفقه کردن پادزهر و نگه داشتن زهر است.

اگر دریچه کسب مال به روی مردم گشوده شود و به آن ترغیب شوند به زهر امساک

ص: ۲۳۶

۱- (۲۶) صحیح مسلم و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲۷) این حدیث از روایت ابو هریره با لفظ «مثل من و مثل مردم...» مورد اتفاق است. روایت مسلم چنین است: مثل امتم، مثل مردی است که آتشی افروخته است و چهارپایان و پروانه ها در آن می افتند و در حالی که شما به آن داخل می شوید من بند کمر شما را می گیرم (که در آن نیفتید).

مایل می شوند و از انفاق روی می گردانند به همین سبب مال و دارایی تقبیح شده است، در حالی که مقصود تقبیح نگهداری مال و حرص بر انباشتن و گرد آوردن آن و توسعه دادن به خوش گذرانیهاست که موجب گرایش به دنیا و لذات آن است. اما به دست آوردن مال به اندازه کفاف و صرف زاید بر آن در طریق خیرات نکوهیده نیست.

شایسته هر مسافر است که در سفر جز به اندازه توشه راه خود چیزی به همراه بر ندارد و این در صورتی است که عزم کند توشه اش را به خود اختصاص دهد، لیکن اگر بخواهد بخشندگی و اطعام کند و آن را در دسترس استفاده همسفرانش قرار دهد در برداشتن توشه بیشتر باکی نیست و سخن پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: «باید کفاف هر کدام شما از دنیا به اندازه توشه شتر سوار باشد»، (۱) معنایش این است که آنچه برای خود اختصاص می دهید به این مقدار باشد و گرنه از میان آنانی که این حدیث را روایت و بدان عمل کرده اند کسانی بوده اند که در یک محل صد هزار درهم با خود بر می داشتند و در جای مناسب خود آن را پخش و انفاق می کردند، و پیشیزی از آن را برای خود نگه نمی داشتند. باری، نعمتهای دنیا مشوب و درهم است درد آن با درمان و امید آن با ترس و سود آن با زیان آمیخته می باشد، و برای کسی که به بصیرت و کمال معرفت خود وثوق دارد رواست که با احتیاط بدان نزدیک شود و با پرهیز از درد آن درمانش را به دست آورد، و آن که از این کار ناتوان است باید از آن دوری کند و از مظنه خطر بگریزد، چه برای اینان هیچ چیزی برابر با سلامت نیست و اینان همه خلق اند جز کسانی که خداوند آنان را مصون داشته و به راه خود هدایت کرده است.

اگر بگوییم: معنای نعمتهای توفیقی که به هدایت و رشد و تسدید و تأیید الهی مربوط می شود چیست؟ پاسخ این است که بدانی هیچ کس از توفیقات الهی بی نیاز نیست؛ و توفیق عبادت از ایجاد هماهنگی و همسویی میان اراده بنده و قضا و قدر خداوند است و خیر و شر و سعادت و شقاوت را شامل می شود. لیکن عادت بر این جاری شده که واژه توفیق را به چیزی از قضا و قدر الهی تخصیص دهند که با سعادت و نیکبختی وفق داشته باشد، چنان که واژه الحاد که به معنای میل است به گرایشی تخصیص داده شده که از حق به سوی باطل باشد، و واژه ارتداد نیز به همین گونه است. و نیاز انسان به توفیق امری پوشیده نیست، به همین سبب گفته اند:

ص: ۲۳۷

إذا لم يكن عون من الله للفتى فاکثر ما یجنى علیه اجتهاده (۱)

امّا هدایت چیزی است که هر کسی که جویای سعادت باشد به آن نیازمند است، زیرا انگیزه انسان گاهی به سوی چیزی گرایش دارد که صلاح آخرت اوست؛ لیکن چون نمی داند که صلاح آخرت او در چه چیزی است، تا آنجا که ممکن است فساد را صلاح پندارد، مجرّد انگیزه و اراده به حال او سودی ندارد. لذا اراده و قدرت و اسباب تنها پس از هدایت الهی سودمند است؛ از این رو خداوند متعال فرموده است: رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى ؛ (۲) و نیز: وَ لَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَ لَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ . (۳) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هیچ کسی جز به رحمت و هدایت خداوند وارد بهشت نمی شود.» عرض کردند: تو نیز ای پیامبر خدا، فرمود: «من هم.» (۴) هدایت دارای سه مرتبه است:

اول شناخت راه نیکی و بدی که در قول خداوند متعال بدان شده و فرموده است: وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ . (۵) حقّ تعالی با این هدایت همه بندگانش را-بعضی را به عقل و برخی را بر زبان پیامبران-مورد انعام قرار داده چنان که فرموده است: وَ أَمَّا تَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى . (۶) و اسباب هدایت کتب آسمانی و پیامبران و بینش عقول است و این بینش را خداوند به انسان می دهد و آنچه مانع از دادن آن است حسد و کبر و دوستی دنیا و اسبابی است که موجب کوری دلها می شود هر چند چشمان ظاهر کور نیست.

از جمله چیزهایی که سبب کوری دل می شود انس و عادت و علاقه به استمرار آن است و خداوند آن را بدین گونه بیان فرموده است: إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ ، (۷) و از کبر و

ص: ۲۳۸

- ۱- (۲۹) اگر جوانمرد را از سوی خدا کمکی نباشد-بیشترین چیزی که بر او جنایت وارد می کند کوشش اوست.
- ۲- (۳۰) طه/۵۰: پروردگار ما کسی است که به هر موجودی آنچه را لازمه آفرینش او بوده داده سپس رهبری اش کرده است.
- ۳- (۳۱) نور/۲۱: و اگر فضل و رحمت الهی به سراغ شما نمی آمد هرگز احدی از شما پاک نمی شد و لیکن خداوند هر که را بخواهد پاک می کند.
- ۴- (۳۲) صحیح مسلم، ۸/۱۳۸.
- ۵- (۳۳) بلد/۱۰: و او را به خیر و شرّش هدایت کردیم.
- ۶- (۳۴) فصلت/۱۷: و اما تمود را هدایت کردیم ولی آنها نابینایی را بر هدایت ترجیح دادند.
- ۷- (۳۵) زخرف/۲۲: بلکه آنها می گویند ما نیاکان خود را بر مذهبی یافتیم...

حسد بدین سان تعبیر فرموده است: **وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ** ، (۱) و نیز **فَقَالُوا أَبَشَرًا مِّنَّا وَاحِدًا نَّتَّبِعُهُ** (۲) این ها چیزهایی است که دل را کور می کند و مانع پذیرش هدایت می شود.

دوم هدایتی است که ورای هدایت عامّ و عبارت از این است که خداوند بنده اش را بدین هدایت در حالات مختلف کمک می کند و آن ثمره مجاهده است، چنان که فرموده است: **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا** ؛ (۳) و مراد در آیه: **وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى** (۴) همین هدایت است.

سوم هدایتی است که ورای هدایت دوم است و آن نوری است که در عالم نبوت و ولایت پس از مجاهده کامل می تابد و به وسیله آن به چیزی هدایت می شوند که عقل به آن راه نمی یابد، عقلی که با آن تکلیف حاصل می شود و امکان فراگیری علوم بدان میسر می گردد؛ و آن هدایت مطلق است و آنچه جز آن است حجاب و مقدمات می باشد.

همان هدایت است که خداوند آن را به خود نسبت داده و به این شرافت مخصوص گردانیده و فرموده است: **قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى** ، (۵) هر چند همه چیز از آن خدا و از سوی اوست؛ و نیز همان است که آن را حیات و زندگی نامیده و فرموده است: **أَوْ مَن كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ** ؛ (۶) و نیز: **أَفَمَن شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِّن رَّبِّهِ** . (۷)

اما رشد و مقصود ما از آن عنایت الهی است، هنگامی که انسان رو به مقاصد خود

ص: ۲۳۹

۱- (۳۶) زخرف/۳۱: و گفتند: چرا این قرآن بر مرد بزرگی (مرد ثروتمندی) از این دو شهر (مکه و طائف نازل نشده است؟

۲- (۳۷) قمر/۲۴: و گفتند: آیا ما از بشری از جنس خود پیروی کنیم؟

۳- (۳۸) عنکبوت/۶۹: و آنها که در راه ما (با خلوص نیت) جهاد کنند قطعاً هدایتشان خواهیم کرد و خدا با نیکوکاران است.

۴- (۳۹) محمد (صلی الله علیه و آله)/۱۷: کسانی که هدایت یافته اند خداوند بر هدایتشان می افزاید.

۵- (۴۰) بقره/۱۲۰: بگو هدایت تنها هدایت الهی است.

۶- (۴۱) انعام/۱۲۲: آیا کسی که مرده بود سپس او را زنده کردیم و نوری برایش قرار دادیم که با آن در میان مردم راه برود...

۷- (۴۲) زمر/۲۲: آیا کسی که خدا سینه اش را برای اسلام گشاده کرده و بر فراز مرکبی از نور الهی قرار گرفته (همچون کوردلانی است که نور هدایت به قلبشان راه نیافته است).

می آورد این عنایت شامل حالش می شود و در آنچه صلاح اوست وی را یاری و تقویت می کند و در هر چه تباهی او در آن است وی را سست و منصرف می گرداند و این در باطن صورت می گیرد، چنان که حق تعالی فرموده است: **وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ** . (۱) بنابراین رشد عبارت از هدایتی است که انسان را به سوی سعادت بر می انگیزاند و در این جهت به حرکت در می آورد. چه کودک هر گاه بالغ شود و به نگهداری مال و طرق تجارت و رشد سرمایه آگاهی و دانایی یابد لیکن ولخرج و اسرافکار باشد و در تکثیر مال نکوشد او را رشید و خردمند نمی خوانند و این به سبب عدم هدایت او نیست بلکه به علت قصور هدایت اوست که انگیزه ای او را به حرکت در نمی آورد؛ زیرا چه بسا شخصی به کاری که می داند برایش زیان دارد اقدام می کند و هدایت به او داده شده و از نادانی که نمی داند آن کار برایش زیان دارد ممتاز و مشخص می باشد، لیکن به او رشد عطا نشده است. لذا به این اعتبار رشد کامل تر از مجرد هدایت به سوی اقسام کارهاست و این نعمتی بزرگ است.

اما تسدید عبارت از توجه دادن حرکات انسان به سوی مطلوب وی و آسان گردانیدن آن برای اوست تا با استواری و شتاب در طریق مقصود گام بردارد، زیرا هدایت تنها کافی نیست بلکه ناگزیر به هدایتی نیاز است که او را به سوی هدف به حرکت در آورد و این رشد است؛ و رشد نیز کافی نیست بلکه ناگزیر باید حرکات با مساعدت اعضا و ادوات، ممکن و آسان گردد تا آنچه مراد و مطلوب انگیزه اوست کامل شود.

بنابراین هدایت صرف تعریف و شناسایی است، و رشد هشدار به انگیزه است تا بیدار شود و به حرکت درآید، و تسدید کمک و یاری در به حرکت درآوردن اعضا و جهت دادن آنها به سمت صواب است.

اما تأیید گویا جامع همه آنهاست و عبارت از تقویت امر انسان به وسیله بصیرت درون و نیرومند ساختن تصمیم و مساعدت اسباب در بیرون است. در قول حق تعالی که فرموده است: **إِذْ آتَيْنَاكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ** . (۲) مراد همین است. و عصمت بدان نزدیک است چه آن عبارت از ملکه ای الهی است که در درون ظاهر می شود و انسان را در طلب خیر و دوری از شر قوت و یاری می دهد تا آنجا که مانند مانعی غیر محسوس در باطن

ص: ۲۴۰

۱- (۴۳) انبیاء/۵۱: ما وسیله رشد ابراهیم را از قبل به او دادیم و به (شایستگی) او آگاه بودیم.

۲- (۴۴) مائده/۱۱۰: زمانی که تو را به وسیله روح القدس تقویت کردم.

درمی آید، و خداوند همین را اداره کرده در آنجا که فرموده است: **وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ . (۱)**

این ها مجموعه ای از نعمتهای الهی است که ذکر شد و آنها هرگز برقرار نمی شوند مگر آن که خداوند فهمی صافی و روشن و گوشه شنوا و دلی بی‌نا و فروتن و نرم و معلمی ناصح عطا فرماید و مالی ببخشاید که از آنچه امور مهم زندگی را کفایت نمی کند بیشتر و از آنچه ما را از امور دین باز می دارد کمتر باشد؛ و عزت و قدرتی دهد که ما را از نابخردیهای سفیهان و ستم دشمنان ننگه دارد.

هر یک از اسباب شانزده گانه ای که شرح داده شد متضمن سببهایی است و هر کدام از آن سببها مستلزم اسباب دیگری است که همچنان تسلسل می یابد تا سرانجام به رهنمای حیرت زدگان و پناه بیچارگان و ربّ الأرباب و مسبب الأسباب برسد. چون این سببها طولانی است و ذکر و بررسی آنها در توان این گونه کتابها نیست ناگزیر باید نمونه ای از آنها را در اینجا ذکر کنیم تا معنای قول خداوند دانسته شود که: **وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا . (۲)**

نموداری از نعمتهای بسیار خداوند و تسلسل و بی شمار بودن آنها

اشاره

(۱) بدان ما نعمتها را در شانزده نوع گرد آوردیم و سلامت بدن را از جمله نعمتهایی که در رتبه متأخر است قرار دادیم. بی شک اگر بخواهیم اسبابی را که همین یک نعمت بدانها حاصل می شود بررسی کنیم به آن قادر نخواهیم بود. لیکن خوردن یکی از اسباب صحت بدن است و ما باید اندکی از جمیع اسبابی را که نعمت خوردن به آنها تمام می شود یاد کنیم.

پوشیده نیست که خوردن فعل است و هر فعلی که از این نوع باشد حرکت است و برای هر حرکت ناگزیر جسم متحرکی است که آلت آن حرکت است و این آلت ناچار باید قادر بر حرکت و عالم به رماد و ادراک آن باشد. خوردن یا اکل نیز ناگزیر مأكولی دارد و مأكول هم ناچار دارای اصلی است که از آن به دست آمده و این اصل را نیز سازنده ای است که آن را ساخته و پرداخته است. اکنون باید اسباب ادراک و اراده و

ص: ۲۴۱

۱- (۴۵) یوسف/۲۴: آن زن قصد او را کرد، و این نیز اگر برهان پروردگار را نمی دید قصد آن زن می کرد.

۲- (۴۶) ابراهیم/۳۴: و اگر نعمتهای خدا را بشمارید، هرگز آنها را شمارش نخواهید کرد.

قدرت و سپس اسباب مأكول را بر سبیل نه به تفصیل ذکر کنیم.

۱- نعمتهای خداوند در آفرینش اسباب ادراک

(۱) بدن پروردگار متعال رویدنیها را آفرید و آنها از حیث وجود از سنگ و کلوخ و آهن و مس و دیگر فلزات که نمی رویند و تغذیه نمی کنند کاملترند، چه در گیاه نیرویی آفریده شده که از طریق ریشه و رگهایی که در زمین دارد غذا را جذب می کند، و رگها آلات تغذیه گیاهانند که غذا را به خود می کشند و به صورت رگهای باریک در هر برگ دیده می شوند. سپس ریشه گیاه بتدریج قوی می شود و پس از آن منشعب می گردد و پیوسته باریک می شود و شاخه می زند تا به رگهای موینی منتهی می گردد که در تمام برگهای گیاه گسترده شده تا جایی که از چشم ناپدید می شوند، جز این که گیاه با داشتن این کمال ناقص است، چه اگر غذایی را که به سوی او سوق داده می شود و به ریشه او می رسد نیابد خشک می شود و نمی تواند از جای دیگر غذایی طلب کند، زیرا طلب مستلزم شناخت مطلوب و رفتن نزد اوست و گیاهان این توانایی را ندارند.

از جمله نعمتهای خدا بر بشر این است که در او آلت احساس و آلت حرکت برای به دست آوردن غذا آفریده است. پس باید به ترتیبات حکمت خداوند در آفرینش حواس پنجگانه که آلت ادراکند بنگری:

اول آنها حس لامسه است و این حس در تو آفریده شده است تا اگر آتشی سوزنده و یا شمشیری بزننده به تو رسد دریابی و از آن بگریزی، و این نخستین حسی است که در حیوانات آفریده شده است و گمان نمی رود حیوانی بدون این حس وجود داشته باشد، چه اگر این حس در او نباشد حیوان نیست. پست ترین درجات این حس آن است که اگر چیزی به بدن بچسبد یا او را مس کند دریابد، و احساس چیزی که دور از اوست طبعاً احساسی کامل تر است. این حس در هر حیوانی حتی کرمی که در درون خاک زندگی می کند موجود می باشد، چه اگر سوزنی در بدن فروکنند خود را برای فرار جمع می کند بر خلاف گیاه که آن را می برند و حس نمی کند جز این که هرگاه در تو تنها همین حس آفریده شده بود مانند کرم وجودی ناقص بودی و قادر نبودی که غذا را از جای دور به دست آوری بلکه تنها آنچه بدنت را لمس می کرد و حس می کردی آن را به خود جذب می کردی. از این رو به حس دیگری نیاز داشتی که آنچه را از تو دور باشد درک کنی. لذا

خداوند حسّ شامّه را در تو آفرید که اگر چه با آن بوی را درک می کنی لیکن نمی دانی از کدام سو می آید و به همین سبب ناچار بودی همهّ جوانب را بگردی و ممکن بود به غذایی که بوی آن به مشامت رسیده دست یابی و بسا توانی به آن دسترسی پیدا کنی و اگر خداوند تنها همین دو حسّ را در تو آفریده بود در منتهای نقصان بودی. از این رو چشمها را در تو آفرید تا آنچه را که دور از دسترس تو است بینی و جهت آن را بیابی و با چشم باز قصد آن کنی، جز این که اگر خداوند غیر از این ها چیز دیگری در تو نمی آفرید باز ناقص بودی، زیرا قادر نبودی آنچه را در پس دیوارها و حجابها قرار می گیرد بینی و تنها غذایی را که میان تو و آن حجابی نباشد و دشمنی را که میان تو و او حایلی نیست می دیدی و اگر میان تو و آنها حایلی وجود پیدا می کرد آنها را نمی دیدی و بسا این حایل زمانی از میان برداشته می شد که دشمن به تو نزدیک شده و قادر به فرار از او نبودی. به همین سبب خداوند گوش را در تو آفرید تا آوازاها و تحرّکات را از پشت دیوارها و حجابها بشنوی زیرا با چشم تنها چیزی را که در پیش رویت قرار بگیرد می بینی و شناخت آنچه از دید تو خارج است برایت ممکن نیست، مگر آن که گفتاری را که مرکّب از حروف و اصوات است با حسّ سامعه بشنوی، و چون سخت به این حسّ نیاز داشتی خداوند آن را در تو پدید آورد و با فهمیدن سخن از دیگر حیوانات جدا و ممتاز گشتی. اما همهّ این ها برای تو سودی نداشت اگر دارای حسّ ذائقه نبودی، چه به وسیلهّ این حسّ است که غذا به تو می رسد و با نداشتن حسّ ذائقه نمی توانستی دریابی که غذا موافق حال تو است یا مخالف و در نتیجه آنچه برایت زیان داشت می خوردی و هلاک می شدی و مانند درخت بودی که هر مایعی به پای آن ریخته می شود به سبب نداشتن حسّ ذائقه همهّ آنها را جذب می کند و گاهی همین امر سبب خشکیدن درخت می شود.

و چون همهّ این حواسّ برایت کافی نبود خداوند در مقدّم دماغ تو ادراک دیگری آفرید که آن را حسّ مشترک می گویند، محسوسات حواسّ پنجگانه به این حسّ ارجاع می شود و در آن جمع می گردد، و اگر این حسّ وجود نداشت کار بر تو به درازا می کشید.

فی المثل اگر چیز زرد رنگی را می خوردی و آن را تلخ می یافتی و از ادامهّ خوردن سرباز می زدی چون بار دیگر آن را می یافتی چنانچه حسّ مشترک نبود آن را نمی شناختی و نمی دانستی که آن تلخ و زیانبار است جز این که دوباره آن را بچشی، زیرا چشم زردی را می بیند و تلخی را در نمی یابد. در این صورت چگونه ممکن است از خوردن دوباره آن

بازایستی، ذائقه تلخی را در می یابد و زردی را درک نمی کند. از این رو ناگزیر باید حاکی وجود داشته باشد تا زردی و تلخی هر دو نزد او جمع شود و در آن هنگام که زردی را دریابد حکم کند که تلخ است و تو را از خوردن دوباره آن باز دارد. در این امور همه حیوانات با تو شریکند، چه گوسفند نیز همه این حواس را داراست، و اگر تو را جز این ها چیز دیگر نبود نیز ناقص بودی، زیرا گوسفند را با حيله می گیرند و نمی داند چگونه گیرنده را از خود دفع کند و هرگاه او را ببندند نمی داند به چه نحو خود را رها سازد و ممکن است خود را در چاه اندازد و نداند که هلاک می شود. حیوان چیزی را که در حال برایش لذت و در آینده برایش زیان دارد می خورد و بر اثر آن بیمار می شود و می میرد، چه او تنها وضع حاضر خود را حس می کند و از ادراک عواقب ناتوان است. از این رو خداوند تو را از حیوانات ممتاز ساخت و به صفت دیگری که از همه این ها شریف تر و ارزشمندتر است گرامی داشت و آن موهبت عقل است که به وسیله آن سود و زیان خوراکیها و آنچه را که در حال و آینده ضرر دارد درک می کنی و با آن چگونگی پختن خوراکیها و فراهم آوردن آنها و آماده کردن وسایل را فرامی گیری، و با به کار بردن خرد خویش از خوردن که سبب تندرستی تو است سود می بری، و این پست ترین فوائد عقل و کمترین حکمتی است که در آن است بلکه حکمت بزرگ آن شناخت باری تعالی و دانستن افعال و حکمتهای او در عالم وجود است. در این مقام فوائد حواس پنجگانه در مورد تو دگرگون می شود و آنها مانند جاسوسان و خبرگزارانی که در نواحی مختلف کشور گمارده شوند خواهند بود و هر یک از آنها به کاری اختصاص داده شده اند. یکی از آنها به اخبار رنگها، دیگری به اخبار آوازهها، و دیگری به اخبار بویها، دیگری به اخبار مزه ها، دیگری به اخبار گرما، سرما، زبری، صافی، نرمی، درشتی و جز این ها مأمور و موکل شده اند و این فرستادگان و جاسوسان اخبار را از سراسر کشور به دست می آورند و به حس مشترک می دهند و حس مشترک در مقدم دماغ نشسته و مانند مأمور جمع آوری وقایع و نامه هاست که بر در خانه پادشاه می نشیند و گزارش وقایع و نامه های وارد از سراسر جهان را که سر به مهرند می گیرد و تسلیم می کند، زیرا وظیفه او تنها گرفتن و جمع آوری و نگهداری آنهاست. امّا دانستن حقایق آنچه در آنهاست وظیفه او نیست، لیکن هرگاه دل خردمندی که به منزله امیر و پادشاه است موضوع را تصویب کند اخبار رسیده مهر شده به او تسلیم می شود و پادشاه آنها را بررسی می کند و از این راه بر اسرار

کشور آگاه می شود و درباره آنها احکام شگفت آوری صادر می کند که بررسی آنها در اینجا غیر ممکن است. آنگاه پادشاه بر حسب حکمتها و مصلحتهایی که بر او آشکار می شود لشکریانش را که همان اعضای بدنند گاهی در طلب و گاهی دیگر در گریز و زمانی در جهت تکمیل تدابیری که به نظرش رسیده است به حرکت در می آورد.

آنچه ذکر شد بیان چگونگی نزول نعمتهای خدا بر تو از حیث ادراکات است. گمان مکن که ما حقّ این مطلب را ادا و آن را به طور کامل بیان کرده ایم، چه حواسّ ظاهری پاره ای از ادراکاتند و بینایی یکی از جمله حواسّ است و چشم تنها آلت آن است، و آن از ده طبقه مختلف تشکیل شده که برخی از آن رطوبات و بعضی غشا با پرده و برخی غشاها همچون تار عنکبوت است و بعضی مانند مشیمه و برخی از رطوبات مانند سپیده تخم مرغ و بعضی همچون یخ است. هر یک از این طبقات دهگانه دارای صفت و شکل و هیئت و عرض و دوران و ترکیبی خاصّ می باشد به طوری که اگر اختلالی در یکی از این طبقات دهگانه یا صفتی از صفات آن طبقه روی دهد بینایی مختلّ می شود و چشم پزشکان از درمان آن در می مانند. این وضع یکی از حواسّ است و حسّ سامعه و دیگر حواسّ را به همین گونه قیاس کن بلکه بیان کامل حکمتهای الهی و انواع نعمتهای او که در حسّ بینایی و طبقات آن وجود دارد در مجلدها کتاب نمی گنجد با آن که چشم بیشتر از یک گردوی کوچک نیست. پس به همه حواسّ بدن و دیگر اعضا، و شگفتیهای آن چه گمانی می توان برد.

این ها هایی به نعمتهای خداوند در آفرینش ادراکات بود.

۲- اقسام نعمتهایی که در آفرینش ادراکات است.

(۱) بدان خداوند که به تو چشم داده تا غذا را از دور بیابی اگر در طبع تو میل و شوق و رغبتی قرار نمی داد تا تو را به سوی غذا برانگیزانند بینایی عاطل و بی فایده بود؛ زیرا چه بسیار بیماری که طعام را می بیند و آن برای او از هر چیزی سودمندتر است لیکن رغبت به غذا از او ساقط شده و از آن نمی خورد و بینایی و ادراک نسبت به او عاطل و بی استفاده مانده است. پس ناگزیر باید تو را به آنچه موافق طبع تو است رغبتی باشد که این را شهوت می گویند و به آنچه مخالف طبع تو است نفرتی باشد که آن را کراهت می خوانند تا شهوت تو را به طلب و کراهت به گریز وادارد. از این رو خداوند شهوت

طعام را در تو آفرید و آن را بر تو چیره ساخت و مانند درخواست کننده ای سمج آن را بر تو بگماشت تا تو را به خوردن ناگزیر کند و با تناول غذا باقی بمانی. این امری است که تنها حیوانات با تو در آن مشارکت دارند و نباتات آن را فاقدند. سپس چنانچه این شهوت را با تناول غذا به مقدار مورد نیاز فرونشانی به راه اسراف رفته ای و خویشتن را هلاک ساخته ای. همچنین خداوند به هنگام سیری کراهت را در تو آفرید تا با احساس آن خوردن را ترک کنی و همچون گیاه نباشی که هر چه آب در پای آن ریزند آبها را جذب می کند تا آنگاه که تباه گردد و آن به انسانی احتیاج دارد که غذایش را به اندازه نیازش اندازه گیری کند و یک بار به آن آب دهد و بار دیگر آن را از او باز گیرد.

همان گونه که خداوند شهوت خوردن را در تو آفریده تا بدین وسیله تنت باقی بماند شهوت جماع را در تو خلق کرده تا از این راه نسل تو پایدار بماند. و اگر من شگفتیهای صنع الهی را با تو بگویم اعم از ساختمان رحم، آفرینش خون حیض، ترکیب جنین از نطفه و خون حیض، چگونگی خلقت نر و ماده، رگهایی که از مهره های پشت به سوی قرارگاه نطفه کشیده شده، چگونگی سرازیر شدن آب زن از استخوانهای سینه توسط رگها، کیفیت انقسام مقعر رحم به قالبهایی که چون نطفه در برخی از آنها قرار گیرد نر می شود و در برخی از آنها به صورت ماده در می آید، چگونگی تحولاتی که در مراحل خلقت نطفه اعم از مضغه، علقه، گوشت و خون پدید می آید. چگونگی تقسیم اجزای نطفه به سر، پا، شکم، پشت، دست و دیگر اعضا و انواع نعمتهایی که خداوند در همان آغاز آفرینش به تو داده سخت در شگفت خواهی شد، چه رسد به نعمتهایی که اکنون آنها را به چشم می بینی. لیکن ما بر آنیم که برای جلوگیری از اطاله سخن تنها نعمتهای خدا را در خوردن بیان کنیم.

بنابراین شهوت طعام یکی از اقسام شهوتهاست و آن تو را کفایت نمی کند، زیرا مهلکات از هر سو به تو رو می آورد، و اگر خداوند خشم را در تو نیافریده بود تا بدان هر چه را که موافق نباشد و بر ضد تو است دفع کنی در معرض آفات بسیار قرار می گرفتی و آنچه را از غذا به دست می آوردی از تو باز می گرفتند، زیرا همه کس به آنچه در دست تو است رغبت و شهوت دارد و تو برای دفع و مقابله با آنها به انگیزه ای نیاز داری که آن غریزه خشم است. آنگاه شهوت و خشم نیز تو را کافی نیست، چه این دو تنها به آنچه در حال زیان و یا سود می رساند دعوت می کنند و برای آینده کافی نیستند. از این رو خداوند

انگیزه دیگری در تو آفرید و آن را مسخر اشاره عقل که معرف عواقب است قرار داد چنان که خشم و شهوت را تحت ادراک حسی که دریا بنده حالت حاضر است مسخر کرد و بدین گونه بهره برداری تو را از عقل میسر و کامل ساخت؛ زیرا صرف دانستن این که مثلا فلان شهوت برایت زیانبار است برای احتراز از آن مادام که در تو گرایشی برای عمل به آنچه می دانی به وجود نیامده است سودی ندارد و خداوند با آفرینش این اراده تو را از حیوانات جدا و ممتاز گردانیده و فرزندان آدم را بدان گرمی داشته است چنان که با دانستن عواقب امور نیز تو را بر بهایم برتری داده است. ما این اراده را انگیزه دینی نامیده ایم و در کتاب صبر تفصیل بیشتری درباره آن داده ایم.

۳- نعمتهای خداوند در آفرینش قدرت و ادوات حرکت

(۱) بدان فایده حس منحصر به ادراک است، و اراده معنایی جز میل به طلب یا کراهت ندارد و آن مادامی که در تو آلت طلب و کراهت موجود نباشد سودی ندارد، زیرا چه بسا بیماری که مشتاق چیزی است که از دسترس او بدور است و اگر چه قابل دسترسی است لیکن به سبب نداشتن پا نمی تواند به سوی آن برود و یا به سبب فقدان دست یا فلج بودن و یا بی حسی آن نمی تواند آن چیز را بگیرد، در این صورت ناگزیر از داشتن ادواتی برای حرکت و قدرتی بر آنهاست تا حرکت او به مقتضای شهوت و کراهت در جهت طلب و نفرت باشد. از این رو خداوند متعال برای تو اعضایی آفرید که ظاهر آنها را می بینی و اسرار آنها را نمی دانی. برخی از این اعضا برای طلب و گریز است، مانند پا برای انسان و بال برای پرندگان و دست و پا برای چهار پایان. بعضی دیگر برای دفع است مانند دست برای انسان و شاخ برای حیوان و حیوانات از این حیث با یکدیگر اختلاف بسیار دارند. دسته ای دارای دشمنان زیادند و غذای آنها دور از دسترس آنهاست و نیاز به شتاب در حرکت دارند به همین سبب بال به آنها داده شده تا سرعت پرواز کنند. برخی از حیوانات را با چهار دست و پا آفرید و بعضی را با دو پا، و دسته ای نیز بر روی زمین می خزند و چون ذکر همه آنها بسیار طولانی است ما تنها به شرح اعضایی می پردازیم که خوردن به وسیله آنها انجام می گیرد تا اعضای دیگر به آنها قیاس شود. لذا می گوئیم: این که طعام را از دور بینی و به سوی آن حرکت کنی مادام که از آن برنگرفته ای کافی نیست، از این رو به آلتی گیرنده نیاز داری که خداوند نعمت دستها را به

تو ارزانی داشت و آنها را طولانی آفرید تا بتوانی دستها را دراز کرده به اشیا برسانی و مشتمل بر مفاصل یا بندهای زیادی هستند تا بتوانی آنها را در جهات مختلف به حرکت درآوری و به هر سو دراز کنی و به سوی خود باز آوری و مانند چوبی نصب شده نباشند.

آنگاه سر دست را با آفریدن کفّ پهن قرار داد سپس کف دست را پنج قسمت کرد که آنها انگشتانند و آنها را در دو صفّ جای داد به نحوی که انگشت ابهام در یک طرف قرار گرفته و می تواند به دور چهار انگشت باقی بگردد. اگر انگشتان در یک جا جمع و یا بر روی هم قرار داشتند با آنها مقاصد حاصل نمی شد، لذا آنها را به گونه ای قرار داد که اگر آنها را بگسترانی بیلچه ای، و اگر فراهم آوری چمچه ای، و اگر جمع و مشت کنی آلت زدن، و اگر باز کنی سپس ببندی وسیله قبض و گرفتن خواهند بود.

آنگاه برای انگشتها ناخن آفرید و آنها را تکیه گاه سر انگشتان قرار داد تا شکافته و خرد نشوند و بتوان چیزهای ریزی را که با انگشتان چیده و گرفته نمی شوند با سر ناخنها چید و گرفت.

سپس فرض کن خوراک را با دست گرفته و برداشته ای آیا تا موقعی که به معده ات که در باطن تن است نرسیده از آن تو را فایده ای خواهد بود؟ پس ناگزیر باید در ظاهر دهلیزی به سوی آن وجود داشته باشد تا از آن راه خوراک وارد معده گردد. خداوند دهان را منفذ و دهلیز معده قرار داد، اضافه بر حکمتهای بسیاری که جز این در خلقت دهان وجود دارد.

پس از آن هنگامی که خوراک را در دهان گذاشتی- و دهان پاره گوشتی بیش نیست- برایت میسر نخواهد بود که لقمه را بلعی بلکه به آسیابی نیاز داری که آن را خرد و نرم کند و خداوند دو فکّ بالا- و پایین را از دو استخوان برایت آفرید و دندانها را در آنها نشانید و دندانهای بالا را بر روی دندانهای پایین قرار داد تا به وسیله آنها لقمه جویده شود و طعام گاهی نیاز به شکستن دارد و زمانی به قطع کردن؛ سپس نیاز دارد که خرد و نرم شود. پس از آن برخی از دندانها را مانند طواحین پهن و خردکننده، و بعضی را مانند رباعیّات تیز و برّنده، و بعضی را مانند انیاب شکننده خلق کرد. آنگاه مفصل دو فکّ را قابل برای تحرّک فکها آفرید به گونه ای که فکّ پایین می تواند به جلو و عقب رود و مانند گردش سنگ آسیا به گرد فکّ بالا بگردد و اگر این قابلیت وجود نداشت جز زدن یکی بر دیگری همچون زدن دستها بر همدیگر حرکت دیگری میسر نبود و غذا نرم

و خرد نمی شد از این رو فک پایین را قابل تحرک به حرکت دورانی و فک بالا را ثابت و غیر قابل تحرک قرار داد. اینک به شگفتیهای صنع خداوند بیندیش چه هر آسیابی که بشر می سازد سنگ پایین آن ثابت و سنگ بالا در گردش است جز همین آسیا که ساخته پروردگار است، زیرا در این آسیا سنگ پایین به گرد سنگ بالا می چرخد. آری او منزّه از هر عیب است و چقدر کارش بزرگ و برهانش کامل و احسانش گسترده است.

باری، فرض کن غذا را در فضای دهان گذاشته ای، اکنون چگونه غذا به زیر دندانها می رود، و دندانها آن را به سوی خود می کشد، و تا چه حد دست در داخل دهان تصرف می کند. بنگر چگونه خداوند متعال با آفرینش زبان تو را مورد انعام قرار داده است، چه آن در اطراف دهان می چرخد و مانند بیل که طعام را به زیر سنگ آسیا وارد می کند غذا را به اندازه نیاز از وسط دهان به سوی دندانها می برد، علاوه بر فوائد دیگری که در آن است مانند حس ذائقه و شگفتیهای نیروی ناطقه که ما با ذکر آنها سخن را به درازا نمی کشانیم.

سپس آنگاه که غذا را بریده و خرد کرده ای، لیکن خشک است و نمی توانی آن را فروبری جز آن که با نوع رطوبتی از دهان به سوی حلق رانده شود. بنگر که چگونه حق تعالی در زیر زبان چشمه ای جوشان قرار داده که لعاب از آن بیرون می آید و به اندازه حاجت در دهان ریخته می شود تا با غذا آمیخته گردد و نیز بیندیش که چگونه خداوند آن را برای این کار مسخر و مأمور ساخته تا آن حد که تو غذا را از دور می بینی و این بیچاره برای ادای خدمت آمادگی خود را اعلام می کند و لعاب می ریزد به حدی که گوشه های دهنت را فرا می گیرد، در حالی که غذا هنوز از تو دور است.

پس از آن این غذای نرم و آمیخته شده با لعاب دهان نیازمند کسی است که آن را به معده برساند و آن در دهان است و تو نمی توانی با دست آن را به سوی معده روانه کنی و نیز در معده دستی نیست تا دراز شود و طعام را به طرف خود بکشاند. اکنون بنگر که چگونه حق تعالی مری و گلو را آماده کرده و بر سر آنها طبقاتی قرار داده که برای گرفتن غذا باز می شوند. سپس آن طبقات بسته و به هم فشرده می شوند و بر اثر فشار آنها غذا دگرگون شده و از دهلیز مری به سوی معده سرازیر می گردد.

هنگامی که غذا وارد معده می شود و آن یا نان و یا میوه خرد شده است، شایستگی آن را ندارد که به همان صورت استخوان و گوشت و خون شود بلکه ناگزیر باید به طور

کامل پخته و اجزای آن یکسان گردد. از این رو خداوند متعال معده را به شکل دیگری آفرید که غذا به آن سرازیر می شود و او آنها را می گیرد و درها بر او بسته می شود و غذا در آن می ماند تا به کمک حرارتی که از اعضای درونی پدید می آید و بر معده احاطه دارد هضم و پخته شود، چه در سمت راست معده جگر و در سمت چپ آن سپرز و در جلو آن پیه رقیقی است که پیرامون آن را گرفته و در عقب گوشت پشت است. گرمی این اعضا پیوسته از هر سو معده را فرا می گیرد تا غذا پخته و به مایعی شبیه می گردد که می تواند در جوف رگها جریان یابد و در این هنگام از حیث مشابهت اجزا و رقت به آب جوی شباهت دارد لیکن هنوز شایستگی تغذیه را نیافته است. خداوند متعال میان معده و جگر گذرگاههایی از رگها آفریده و برای آنها دهانه های بسیاری قرار داده تا غذا در آنها سرازیر شود و به جگر رسد. جگر از خون سرشته شده چنان که گویی قطعه ای از خون است و در آن رگهای مویی بسیاری است که در اجزای جگر پراکنده شده که غذای رقیق در آنها سرازیر می شود و در آنها جریان می یابد و در همه اجزای جگر پراکنده می شود تا آنگاه که نیروی جگر بر آن چیره شود و آن را به رنگ خون درآورد. سپس به اندازه ای که دوباره پخته شود و به صورت خون صافی شایسته برای غذای اعضا درآید در آن درنگ می کند و حرارت جگر است که آن را می پزند. از این خون مانند هر چیزی که پخته می شود فضولاتی پدید می آید یکی از آنها شبیه به دردی تیره رنگ است که خلط سودا گفته می شود، و دیگری همچون کف است که صفرا نامیده شده است و اگر این فضولات از آن جدا نشود مزاج اعضا تباه می گردد. آنگاه حق تعالی زهره و سپرز را آفریده و برای هر یک از آنها گردنی قرار داده که تا درون جگر کشیده شده است، زهره یا مراره صفرا و سپرز خلط سودا را جذب می کند و در نتیجه خون صاف و زلال می شود و جز فزونی رقت و رطوبت چیزی در آن باقی نمی ماند، چه آن ویژگیهای آب را دارد و اگر چنین نبود در مویرگها پخش نمی شد و به هنگام تصاعد به سوی اعضا از آنها خارج نمی گردید.

و نیز خداوند در بدن دو کلیه آفریده و برای هر کدام گردنی دراز به سوی جگر قرار داده است، از شگفتیهای حکمت الهی این است که گردن آنها به درون جگر کشیده نشده بلکه به رگهایی اتصال دارد که از «حدبه جگر» برآمده است تا آب آن را پس از خروج از رگهای ریزی که در کبد است جذب کند، زیرا اگر پیش از آن این کار را بکند

خون غلیظ می شود و از رگها بیرون نمی آید؛ و چون آب از آن جدا شود خون از فضولات سه گانه تصفیه شده و از هر چه موجب تباهی غذا می شود پاک می گردد.

سپس خداوند متعال از جگر رگهایی بر آورده و آنها را به اقسامی تقسیم کرده و از هر قسمی شاخه هایی منشعب ساخته و آنها را در تمامی بدن از فرق تا قدم و از ظاهر تا باطن پراکنده کرده که خون صاف و زلال در آنها جریان می یابد و به دیگر اعضا حتی مویرگها می رسد، و این ها مانند رگهایی است که در برگهای درختان وجود دارد و به چشم دیده نمی شوند و غذا از آنها ترشح کرده به دیگر اجزا می رسد. اگر به مراره یا زهره آفتی برسد خون فاسد می شود و بیماریهای صفراوی مانند یرقان و آبله ریزه و باد سرخ پدید می آید؛ و اگر به طحال آسیب وارد شود و خلط سودا را جذب نکند بیماریهای سوداوی از قبیل بهق (لک و پیسی) و خوره و مالیخولیا و جز این ها در بدن به وجود می آید، و اگر آب به سمت کلیه دفع نشود استسقا و جز این ها بروز می کند.

سپس حکمت آفریدگار حکیم را بنگر که چگونه منافع این فضولات پست سه گانه را مرتب ساخته است:

اما مراره یا زهره با یک گردن خود تفاله های غذا را جذب و با گردن دیگر آنها را به سوی روده ها دفع می کند تا در آنها رطوبتی لغزاننده حاصل شود و در روده ها سوزشی پدید می آید که آنها را برای دفع به حرکت در می آورد. سپس فشرده می شوند تا تفاله ها بلغزند و دفع شوند و زردی تفاله ها به همین سبب است.

اما طحال یا سپرز مواد را از حال خود دگرگون می کند به طوری که در آنها ترشی و انقباض پدید می آید و هر روز مقداری از آنها را به دهانه معده روانه می کند تا با ترشی آنها اشتها را تحریک و بیدار سازد و آن را برانگیزاند و باقی را با تفاله ها بیرون می کند.

اما کلیه از آب خون تغذیه می کند و باقی را به مثانه می فرستد.

ما برای بیان نعمتهای خداوند در اسبابی که برای خوردن آماده فرموده به همین اندازه بسنده می کنیم و اگر بخواهیم نیاز جگر را به دل و دماغ، نیاز هر یک از اعضای رئیسه را به دیگری، کیفیت انشعاب رگهای جهنده را از دل به سوی دیگر اعضا که به واسطه آنها روح به بدن می رسد، چگونگی انشعاب اعصاب از دماغ به دیگر اجزای بدن که به واسطه آنها حس پدید می آید، چگونگی انشعاب رگهای ساکن از جگر به سوی اجزای دیگر بدن که به واسطه آنها غذا به تن می رسد، سپس چگونگی ترکیب اعضا و

شماره استخوانها و عضله‌ها و رگهای و او تار و مفاصل و غضروفها و رطوبات آنها را شرح دهیم سخن به درازا می‌کشد، و همه آنها برای خوردن و کارهای دیگر مورد نیاز است، بلکه در آدمی هزاران عضله و رگ و عصب است که از حیث خردی و بزرگی و باریکی و ستبری و کمی و بسیاری انقسام مختلف و متوعند، و هیچ چیزی از آنها نیست جز این که در آن یک یا دو یا سه یا چهار یا ده یا بیش از این حکمت وجود دارد و همه آنها نعمتهای خداوند است که بر تو ارزانی داشته است. و اگر از آنها یک رگ ساکن بجنبند و یا یک جهنده ساکن شود. ای بیچاره هلاک خواهی شد. پس نخست به نعمتهای خدا بنگر تا بر شکر او نیرو یابی؛ زیرا تو از نعمتهای خدا جز خوردن را نمی‌شناسی و این پست‌ترین نعمتهای اوست. آنگاه از این نعمت چیزی جز این نمی‌دانی که گرسنه می‌شوی و می‌خوری و الاغ نیز می‌داند که گرسنه می‌شود و می‌خورد و سپس رنج می‌کشد و می‌خوابد و شهوتش به حرکت در می‌آید و مجامعت می‌کند و پس از آن می‌آساید و دستها را با هم بالا می‌برد و لگد می‌زند. و هرگاه تو چیزی جز آنچه الاغ می‌داند ندانی چگونه می‌توانی شکر نعمتهای خداوند را به جا آوری.

باری آنچه ما به اختصار بدان کردیم تنها قطره‌ای از دریایی از دریا‌های نعمتهای خداوند است و برای پرهیز از اطاله سخن و رعایت اجمال می‌گویم آنچه را فرو گذاشته ایم بر آنچه بشناخته ایم قیاس کن و بدان همه آنچه از نعمتهای خداوند دانسته ایم و همه خلق آنها را می‌دانند نسبت به نعمتهایی که نشناخته اند کمتر از قطره‌ای از دریاهاست جز این که هر کس چیزی از این‌ها را بداند شمه‌ای از معانی قول حق تعالی را درک کرده که فرموده است: **وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا . (۱)**

سپس بنگر که چگونه خداوند متعال قوام این اعضا و فوائد و ادراکات و نیروی آنها را به بخار لطیفی وابسته کرده است که از اخلاط چهارگانه بر می‌خیزد و قرارگاه آن دل است و در همه بدن از طریق رگهای جهنده جریان می‌یابد و به هیچ عضوی از اعضای بدن نمی‌رسد جز این که به محض رسیدن همه چیزهایی که آن عضو بدانها نیاز دارد اعم از نیروی احساس و ادراک و حرکت و جز این‌ها در او ایجاد می‌شود. مانند چراغی که آن را در اطراف خانه بگردانند که با رسیدن آن هر جزیی از خانه را روشنایی فرا می‌گیرد و این از خلقت و اختراع خداست، لیکن به حکمت خود چراغ را سبب آن قرار داده است.

ص: ۲۵۲

این بخار لطیف همان است که پزشکان آن را روح می نامند و جایگاه آن دل است و آن مانند جرم شعله چراغ و دل به منزله چراغدان، و خون سیاهی که در درون دل است برای آن مانند فتیله است، غذا نسبت به آن چون روغن چراغ و حیات ظاهر که به سبب آن در سایر اعضای بدن جریان دارد مانند روشنایی چراغ در همه خانه است. همان گونه که چراغ در صورت قطع روغن خاموش می شود چراغ روح نیز چنانچه غذایش منقطع شود خاموش می گردد، و چنان که فتیله گاهی سوخته و تبدیل به خاکستر می شود به طوری که روغن را جذب نمی کند و چراغ با وجود فراوانی روغن خاموش می گردد به همین گونه خونی که بخار لطیف در دل وابسته به آن است ممکن است به سبب شدت حرارت دل بسوزد و چراغ قلب با وجود غذای کافی خاموش شود چه در این هنگام دل غذایی را که سبب بقای روح است نمی پذیرد چنان که خاکستر روغن را به گونه ای که موجب دوام افروختگی آتش باشد قبول نمی کند. و نیز همان گونه که چراغ گاهی به سبب داخلی چنان که ذکر کردیم، و زمانی به سبب خارجی مانند وزیدن باد و یا پف کردن بر آن خاموش می شود، همچنین خاموشی روح گاهی ناشی از سببی داخلی و زمانی به سببی خارجی مانند کشتن است، و همان گونه که خاموش شدن چراغ بر اثر پایان یافتن روغن یا تباهی فتیله و یا به سبب وزش باد و یا پف کردن انسانی بر آن جز به علل مقدری که در علم خداوند ترتیب یافته و همگی مقدر شده صورت نمی گیرد، خاموشی روح نیز به همین گونه است و چنان که خاموشی چراغ پایان وقت وجودی آن است و آن اجل اوست که در ام کتاب برایش تعیین شده خاموشی روح نیز چنین است، و همان طور که اگر چراغ خاموش شود تاریکی سراسر خانه را فرا می گیرد روح نیز چون خاموش شود همه بدن تاریک و ظلمانی می شود و انواری که از روح کسب می کرده از آن جدا می گردد، و این انوار همان نور حواس و قدرت و اراده و دیگر چیزهایی است که واژه حیات همه آنها را در بر می گیرد. و این نیز ای کوتاه به یکی دیگر از عوالم نعمتهای خدا و عجایب صنع و حکمت اوست تا دانسته شود که: لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِثْقَالَ رَيْبٍ لِنَفْتَدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي . (۱) پس نگوئید باد بر کسی که به خدا کافر شود، و دور و نگوئید باد کسی که نعمت او را ناسپاسی کند.

ص: ۲۵۳

۱- (۴۸) کهف/ ۱۰۹... اگر دریاها (جهت نوشتن) برای کلمات پروردگرم مرگب شوند، دریاها پایان می گیرند پیش از آن که کلمات پروردگرم پایان یابد.

اگر بگویی: تو روح را توصیف کردی و برای آن مثال آوردی در حالی که از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) درباره روح پرسیدند و او بیش از این نگفت که: **الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي**، پس چرا او آن را بدین گونه توصیف نکرد؟ پاسخ این است که بدانی این پرسش به سبب غفلت از مشترک بودن واژه روح است.

روح بر معانی بسیاری اطلاق می شود که ما با ذکر همه آنها سخن را طولانی نمی کنیم، چه ما تنها به توصیف یکی از معانی آن پرداختیم و گفتیم که عبارت از جسم لطیفی است که پزشکان آن را روح می نامند و وجود و صفات و چگونگی جریان آن را در اعضا و کیفیت حصول حواس و نیروها را به وسیله آن در اعضا شناخته اند، تا آنجا که اگر یکی از اعضا سست و بی حس شود می دانند که آن به سبب وقوع مانعی در گذرگاه این روح است. از این رو موضع بی حسی را درمان نمی کنند بلکه مراکز اعصاب و محل مانع را به چیزی که باعث رفع آن شود معالجه می کنند، چه آن روح به سبب لطافت خود در شبکه اعصاب نفوذ می کند و به وسیله آنها از دل به دیگر اعضا می رسد و تا جایی که پزشکان به آن شناخت دارند کار درمان ساده و آسان است.

امّا آن روحی که اصل است و با تباهی آن همه بدن تباه می شود سرّی از اسرار الهی است و ما آن را توصیف نکرده و رخصتی در تعریف آن نیست، جز این که گفته می شود: آن امری ربّانی است، چنان که خداوند متعال فرموده است: **قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي**، (۱) و امور ربّانی را عقل نمی تواند درک و توصیف کند؛ بلکه عقول اکثریت خلق در برابر آنها حیران است. امّا اوهام و تخیلات بالضروره از درک آنها قاصر می باشند همان گونه که چشم از ادراک آوازه قاصر و ناتوان است، و عقولی که در جوهر و عرض مقید و در این تنگنا مجوسند در ذکر مبادی اوصاف این امور پایی لنگ و لرزان دارند.

از این رو به وسیله عقل نمی توان چیزی از صفات این روح را درک کرد بلکه باید به نور دیگری که عالی تر و شریف تر از عقل است و در عالم نبوت و ولایت می تابد و نسبت آن با عقل مانند نسبت عقل با وهم و خیال است آن را فهمید. خداوند متعال خلق را به طورهای مختلف آفریده و فرموده است: **وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً**. (۲)

بنابراین همان گونه که کودک محسوسات را درک و از ادراک معقولات ناتوان است

ص: ۲۵۴

۱- (۴۹) اِسْرَاءُ/۸۵: ...بگو روح از فرمان پروردگار من است.

۲- (۵۰) نوح/۱۴: در حالی که شما را به گونه های مختلف آفریده است.

چه آن طوری است که هنوز بدان نرسیده است، انسان بالغ نیز معقولات را درک و ماورای آنها را نمی تواند ادراک کند، زیرا آن طوری است که هنوز بدان واصل نشده است چه آن مقامی شریف و سرچشمه ای گوارا و پایگاهی بلند است که در آن جناب حق با نور ایمان و یقین دیده می شود؛ و این چشمه سار گرمی تر و عزیزتر از آن است که محل آشامیدن هر واردی باشد، بلکه به آن جز یکی و پس از او یکی دیگر آگاه نمی شود و جناب حق را پیشگاهی است و در مقدمه پیشگاه میدانی وسیع قرار دارد و در اول میدان آستانه ای است که قرارگاه آن امر ربّانی است. هر کس از این آستانه نگذرد و نگهبان آن را نبیند محال است به میدان واصل شود، چه رسد وصول به مشاهدات عالی که در ورای آن است. از این رو گفته اند: کسی که خود را نشناخته خدا را نشناخته است، و کجا می توان آن روح را در خزاین پزشکان یافت و پزشک را چگونه رسد که آن را ملاحظه کند؟ بلکه معنایی که پزشکان آن را روح می نامند در مقایسه با این امر ربّانی مانند نسبت گوی است به پادشاه که چوگان او آن را به حرکت در آورده باشد. کسی که روح را از نظر پزشک دریافته و گمان کرده که امر ربّانی را درک کرده همچون کسی است که گوی را دیده و گمان برده که شاه را دیده است و شک نیست که خطای این بیننده فاحش است اما خطای آن خیلی فاحش تر و بزرگتر است.

و چون عقلی که به سبب آن تکلیف حاصل و با آن مصالح دنیا دانسته می شود از فهم کنه این امر عاجز است خداوند متعال به پیامبرش (صلی الله علیه و آله) اجازه نداد که از آن سخن گوید بلکه به او دستور داد با مردم به اندازه خرد آنها گفتگو کند، و در کتاب خود درباره حقیقت این امر چیزی ذکر نکرد، لیکن نسبت و فعل آن را یاد کرد و ذات آن را بیان فرمود. اما نسبت آن در قول اوست که فرموده است: من أمر ربّی و درباره فعل او فرموده است: یا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً، فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي . (۱)

اکنون به مقصود خود باز می گردیم و مقصود ذکر نعمتهای خداست و ما برخی از نعمتهای او را در آلات خوردن یاد کردیم.

ص: ۲۵۵

۱- (۵۱) فجر/ ۲۸ تا ۳۱: تو ای روح آرمیده، به سوی پروردگارت باز گرد، در حالی که هم تو از او خشنودی و هم او از تو خشنود است.

۴- نعمتهای خداوند در اصولی که خوردنیها از آنها به دست می آید و

شایسته اند که آدمی را با صنعت خود اصلاح کند.

(۱) بدن خوردنیها بسیارند و خداوند در آفرینش آنها شگفتیهای بی شمار و اسبابی ممتد و بی پایان قرار داده که ذکر آنها نسبت به هر خوردنی سخن را به درازا می کشاند.

خوردنیها یا دارویند یا میوه و یا غذا، و ما از غذاها سخن آغاز می کنیم که اصل است و از آنها دانه گندم را اختیار می کنیم و باقی را فرومی گذاریم و می گوئیم:

هرگاه دانه یا دانه هایی بیایی چنانچه آنها را بخوری آنها نیست می شوند و تو گرسنه می مانی به همین سبب نیاز بسیار داری که آن دانه به ذات خود نمو کند و زیاد شود و چند برابر گردد تا تمامی نیاز تو را برآورده سازد. از این رو خداوند متعال در دانه گندم نیرویی آفریده که به وسیله آن تغذیه می کند چنان که آن نیرو را در تو نیز آفریده است، چه نباتات با تو در حس و حرکت تفاوت دارند و در گرفتن غذا با تو اختلافی ندارند.

آنها با آب تغذیه می شوند و آن را از طریق رگها به باطن خود جذب می کنند، همچنان که تو تغذیه می کنی و غذا را به درون خویش می کشانی. ما با ذکر آلاتی که گیاهان برای جذب غذا به درون خویش دارند سخن را به درازا نمی کشانیم و تنها به غذای آنها می کنیم و می گوئیم:

همان گونه که چوب و خاک نمی تواند غذای تو باشد و به طعامی مخصوص نیاز داری دانه نیز با هر چیزی تغذیه نمی شود و به غذایی ویژه خود نیاز دارد، به دلیل این که اگر آن را در خانه بگذاری افزایش نمی یابد، زیرا جز هوا چیزی بر آن احاطه ندارد و هوای تنها برای تغذیه آن کافی نیست؛ و نیز اگر آن را در آب قرار دهی چیزی بر آن افزوده نمی شود. همچنین اگر آن را در زمین بی آب رها کنی زیاد نمی شود، بلکه ناگزیر باید آن را در زمینی آمیخته با آب که گل شده باشد قرار دهی، چنان که خداوند کرده و فرموده است: *فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ، أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا، ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا . (۱)*

سپس برای رشد آن آب و خاک تنها کافی نیست چه اگر آن را در زمین نمناکی که سخت و سفت باشد بگذاری به سبب فقدان هوا نمی روید و نیاز دارد به این که در زمینی سست و باز فروشود تا هوا به آن راه یابد. پس از آن هوا به ذات خود نمی تواند به سوی آن

ص: ۲۵۶

۱- (۵۲) عبس/ ۲۵ تا ۲۷: انسان باید به غذای خویش بنگرد، ما آب فراوانی از آسمان فروریختیم، سپس زمین را از هم شکافتیم.

حرکت کند بلکه نیازمند بادی است که آن را به جنبش درآورد و به قهر و عنف آن را بر زمین وارد سازد تا در آن نفوذ کند. خداوند به این مطلب کرده و فرموده است:

وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ ، (۱) القاح آنها ایجاد پیوند ازدواج میان هوا و آب و زمین است. و نیز همه این ها کافی نیست چنانچه در سرمای زیاد و زمستانی سخت قرار داده شود، در این صورت به هوای بهار و گرمای تابستان نیازمند است. بنابراین روشن شد که گیاهان برای غذای خود به چهار چیز نیاز دارند.

اینک بنگر که هر کدام از این چهار چیز به چه اشیا یی نیاز دارند، چه آب محتاج آن است که از دریاها و چشمه ها و رودها و جویها به کشتزارها سرازیر شود و ملاحظه کن که چگونه حق تعالی دریاها را آفرید و چشمه ها را روان کرد و از آنها جویها جاری ساخت. آنگاه ممکن است زمین مرتفع باشد و آب بدان نرسد. بنگر که چگونه خداوند ابرها را آفرید و بادها را بر آنها چیره ساخت تا به فرمان او آنها را به اطراف زمین براند و آنها ابرهایی هستند که از آب گران بارند. سپس توجه کن چگونه خداوند آنها را در هنگام بهار و پاییز به اندازه نیاز به سرزمینها روانه می کند، و بنگر چگونه کوهها را نگهدار آنها آفریده به طوری که چشمه ها بتدریج از آنها روان می شود اگر یکباره از آنها جاری می شد شهرها در آب فرومی رفت و کشتزارها و احشام نابود می شد. بنابراین نعمتهای الهی در کوهها و ابرها و دریاها و بارانها غیر قابل شمارش است.

اما گرمی میان آب و زمین حاصل نمی شود، چه هر دو سردند و بنگر که خداوند چگونه خورشید را آفرید و آن را مأمور و مسخر گردانید و آن را با همه دوری از زمین گرم کننده آن در وقتی معین قرار داد نه در همه اوقات تا وقتی که به سرما نیاز است زمین سرد و در هنگامی که به گرما نیاز است زمین گرم باشد، و این یکی از حکمتهای آفرینش خورشید است و حکمتهایی که در آن می باشد بیشتر از آن است که شمرده شود.

سپس هنگامی که رویدنیها از زمین برآیند در میوه ها انعقاد و صلابتی پدید می آید که نیازمند به رطوبتی است تا آنها را نضج دهد و به کمال رساند. بنگر چگونه خداوند ماه را آفرید و مرطوب کردن زمین را از ویژگیهای آن قرار داد همچنان که خورشید را به گرم کردن اختصاص داد، و ماه به تقدیر آفریدگار حکیم میوه ها را نضج و پختگی می دهد و به آنها رنگ می بخشد. به همین سبب اگر درختان در سایه ای قرار گیرند که

ص: ۲۵۷

مانع تابش خورشید و ماه و ستارگان بر آنها شود ناقص و فاسد می شوند تا آن حدّ که اگر درخت بزرگی درخت کوچکی را در سایه خود گیرد درخت کوچک تباه می گردد.

ویژگی ماه را در مرطوب کردن هوا از این طریق می توان دانست که سرت را در شب برهنه کنی در این موقع رطوبت بر سرت غلبه می کند که از آن به زکام تعبیر می کنند، و همان طوری که به سرت رطوبت می بخشد میوه ها را نیز مرطوب می کند. ما سخن را در این باره که بیرون از مقصود است بیش از این ادامه نمی دهیم و می گوئیم:

هر ستاره ای که در آسمان است برای فایده ای معین و مسخر و گمارده شده چنان که خورشید برای ایجاد گرمی و ماه برای به وجود آوردن رطوبت به کار گرفته شده اند و هیچ یک از ستارگان از حکمت‌های بسیاری که نیروی بشری توان شمارش آنها را ندارد خالی نیست و اگر چنین نباشد آفرینش آنها کاری بیهوده و باطل است و قول خداوند متعال درست نمی باشد که فرموده است: *وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِاعِينٍ ؛ (۱) و نیز: رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا، سُبحَانَكَ ؛ (۲) و همان گونه که در تن تو عضوی نیست جز این که بر آن فایده ای مترتب است، همچنین در پیکر این جهان عضوی وجود ندارد جز این که برای فایده ای آفریده شده است. همه جهان مانند یک شخص و اجسام موجود در آن همچون اعضای آن است و این اعضا مانند اعضای بدنت کمک کار یکدیگرند و شرح این مطلب طولانی است.*

نباید گمان کنی که چون تصدیق منجمان و دانش نجوم یا اخترشناسی در شرع نهی شده اعتقاد به این که ستارگان و خورشید و ماه در اموری که خداوند به حکمت خود آنها را اسباب قرار داده و برای آن امور مسخر ساخته مخالف شرع است، زیرا آنچه در نجوم نهی شده دو امر است:

اول آن که انسان باور کند که ستارگان و خورشید و ماه پدید آورنده آثار خویشند و در کار خود استقلال دارند و محکوم و مسخر تدبیر مدبری که آنها را آفریده نیستند و این کفر است.

دوم تصدیق آثاری که منجمان به تفصیل خبر می دهند و همه مردم در فهم آنها شرکت ندارند چه آنها را از روی نادانی می گویند.

ص: ۲۵۸

۱- (۵۴) انبیاء/۱۶: ما آسمان و زمین و آنچه را در میان آنهاست برای بازی نیافریده ایم.

۲- (۵۵) آل عمران/۱۹۱: ...بار الها این را بیهوده نیافریده ای، منزهی تو.

دانش نجوم معجزه‌ برخی از پیامبران بوده که کهنه و مندرس شده و آنچه از آن باقی مانده آمیزه ای است که درست از نادرست آن روشن نیست، و اعتقاد به این که ستارگان اسباب آثاری هستند که خداوند متعال در زمین و نباتات و حیوانات به وجود می آورد ضرری به دین نمی رساند، بلکه حق همین است. لیکن آنچه برای دین زیانبار است ادعای دانستن این آثار به تفصیل از روی جهل است. از این رو هرگاه جامه ای را که شسته ای بخواهی خشک کنی و کسی به تو بگوید جامه را بیرون آور و بگستران چه خورشید برآمده و هوا گرم شده است بر تو لازم نیست او را تکذیب و گفته اش را انکار کنی که گرمی هوا را بر اثر طلوع خورشید بیان کرده است. همچنین اگر از کسی سبب دگرگونی چهره اش را بپرسی و بگویی: در راه خورشید بر من تابیده و چهره ام را سیاه کرده بر تو لازم نیست او را تکذیب کنی. اثرهای دیگر را نیز به همین گونه قیاس کن جز این که برخی از آثار معلومند و بعضی مجهول و ادعای علم نسبت به آثار مجهول جائز نیست. از آنچه معلوم است برخی معلوم همه مردم است مانند پدید آمدن روشنی و گرمی به سبب طلوع خورشید، و پاره ای تنها معلوم برخی از مردم است مانند حصول زکام به سبب تابش ماه. بنابراین ستارگان بیهوده و عبث آفریده نشده اند بلکه در آنها حکمت‌های بی شمار است. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به آسمان نگرست و گفتار حق تعالی را قرائت کرد که: رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ. سپس فرمود: «وای بر کسی که این آیه را بخواند و آن را به سیل خود کشد.» (۱) معنای حدیث این است که آن را بخواند و در آن نیندیشد و به جای فهم ملکوت آسمانها به تماشای رنگ آسمان و روشنی ستارگان بسنده کند، چه این را ستوران نیز می دانند، و کسی که به این مقدار اکتفا کند آن را به سیل خود کشیده است.

خداوند را در ملکوت آسمانها و زمین و آفاق و انفس و حیوانات و نباتات عجایی است که دوستان او جویای شناخت آنها هستند، چه اگر کسی دانشمندی را دوست بدارد پیوسته در طلب آثار و تصانیف اوست تا با مزید آگاهی بر عجایب دانش او دوستی وی در دلش افزون گردد. در مورد شگفتیهای صنع خدا نیز امر به همین گونه است، چه همه عالم تصنیف اوست بلکه تصنیف مصنفان نیز از تصانیف اوست که از طریق قلوب

ص: ۲۵۹

۱- (۵۶) عراقی گفته است: آن را ثعلبی از حدیث ابن عباس با عبارت: «...و در آن نیندیشند» ذکر کرده و در سلسله راویان این حدیث ابو جناب یحیی بن ابی حبه است که ضعیف است.

بندگان آن را رقم زده است.

از این رو هرگاه از تصنیفی به شگفت آبی از مصنف آن در شگفت مباش بلکه از کسی در تعجب باش که مصنف را برای تألیف آن مورد انعام و هدایت و ارشاد قرار داده و آن را بدین کار گمارده است. چنان که اگر لعبتهای شعبده گران را بینی که پای می کوبند و حرکات موزون و متناسب می کنند نباید از بازی آنها دچار شگفتی شوی چه این ها تکه پارچه هایی هستند که آنها را به حرکت در آورده اند و به ذات خود متحرک نیستند؛ لیکن باید از مهارت شعبده باز به شگفت آبی که آنها را با تارهای باریکی که به چشم دیده نمی شوند به حرکت در آورده است.

باری مقصود آن است که غذای گیاهان جز به آب و هوا و خورشید و ماه و ستارگان انجام نمی شود و انجام آنها نیز جز به افلاکی که ستارگان در آن متمرکزند صورت نمی گیرد و تحقق این ها نیز جز با حرکت افلاک میسر نمی گردد، و حرکات افلاک جز به تحریک فرشتگان آسمانی تحقق نمی یابد. این اسباب همچنان ادامه می یابد و به سببهای دوری می رسد که از ذکر آنها صرف نظر می کنیم، زیرا آنچه یاد کردیم هشدار است نسبت به آنچه از آن دست باز داشتیم، بنابراین به ذکر اسباب تغذیه گیاهان بسنده می کنیم.

۵- نعمتهای خداوند در اسبابی که رساننده خوردهای هستند.

(۱) بدان که خوردهای همه در یک جا موجود نیستند، چه برای آنها شرایط مخصوصی است؛ و به همین سبب در برخی جاها یافت می شوند و در بعضی جاها یافت نمی شوند.

مردم بر روی زمین پراکنده اند، ممکن است دست بعضی به خوردهای نرسد و دریاها و بیابانها میان آنها حایل شود. از این رو بنگر چگونه خداوند متعال بازرگانان را مسخر کرد، و دوستی مال و حرص در طلب سود را بر آنان چیره ساخته است با آن که غالباً این کار برای آنها سودی ندارد، زیرا آنچه را گرد می آورند یا با کشتیها به ته دریاها فرومی رود و یا راهزنان به غارت می برند، یا در بعضی شهرها مرگشان فرا می رسد و حکام اموال آنها را می گیرند و بهترین حالت آنها این است که اموالشان بهره و ارثانشان گردد در حالی که اگر بدانند، وارثان سخت ترین دشمنان آنها هستند. بنابراین بنگر چگونه خداوند جهل و غفلت را بر آنان چیره ساخته است به طوری که برای به دست آوردن

سود سختیها را تحمّل می کنند و کارهای خطرناک مرتکب می شوند و با نور دیدن دریاها خود را در معرض نابودی قرار می دهند تا خوردنیها و انواع نیازمندیها را از دورترین نقاط شرق و غرب برای تو بیاورند؛ بنگر چگونه خداوند ساخت کشتی و سوار شدن بر آن را به آنان آموخته است. و نیز بیندیش که چگونه خداوند حیوانات را آفریده و برای باربری و سواری در بیابانها مسخر و رام گردانیده است. و بنگر که خداوند چگونه شتر را آفریده و به اسب شتاب در حرکت داده و الاغ را بر تحمّل رنج بردبار قرار داده است، و چطور شتر در زیر بار گران گرسنه و تشنه بیابانها را می پیماید و منازل را در می نوردد.

بیندیش چگونه خداوند این بازرگانان را به وسیله کشتیها و حیوانات در دریاها و بیابانها روان کرده تا خوردنیها و دیگر نیازمندیهایت را به سوی تو آورند، و در آنچه حیوانات بدان نیاز دارند اعمّ از اسباب و ادوات و علوفه و آنچه کشتیها احتیاج دارند همه را خداوند متعال در حدّ نیاز و بالاتر از آن آفریده است که شمارش آنها غیر ممکن می باشد و به اموری نامحصور می انجامد که برای رعایت اختصار ترک آنها را ضروری می دانیم.

۶- در اصلاح خوردنیها

(۱) بدان آنچه در زمین روییده می شود و حیواناتی که آفریده شده اند خوردن آنها به همان حالی که هستند ممکن نیست، بلکه ناگزیر باید در هر کدام از طریق پختن و ترکیب و تنظیف و دور افکندن قسمتی و باقی گذاشتن قسمتی دیگر از آنها و سایر اموری که به شماره در نمی آید اصلاحاتی در آنها صورت گیرد. شرح این امور نسبت به هر یک از خوردنیها طولانی است و ما تنها یک گرده نان را تعیین و بررسی می کنیم تا ببینیم یک قرص نان از زمانی که بذر آن در زمین کاشته می شود تا آنگاه که به صورت گرده نان در می آید و شایسته خوردن می شود به چه چیزهایی نیاز دارد.

نخستین چیزی که بدان نیازمند است برزگر است تا زمین را آماده کند و بکارد. سپس گاو است تا زمین را با آن شخم زنند و یک جفت گاو با همه لوازم آن. پس از آن آبیاری زمین برای مدّتی معین، سپس پاک کردن زمین از خس و خاشاک و بعد از آن درو کردن آن است؛ و پس از آن کوبیدن و پاک کردن سپس آرد کردن و بعد از آن خمیر کردن و بعد پختن آن است. اینک در تعداد کارهایی که نام بردیم و آنچه را که ذکر نکردیم بیندیش و شمار افرادی را که به این کارها اقدام می کنند و تعداد آلات و ادواتی را که

مورد نیاز آنها قرار می گیرد اعم از وسایل آهنی و چوبی و سنگی و جز این ها در نظر بیاور؛ و بنگر در کارهای کارگران اعم از دروگر و آهنگر و جز این ها در تهیه و اصلاح وسایل کشاورزی و آسیاب و پخت نان و نیاز آهنگران به آهن و مس و ارزیز؛ و بیندیش چگونه خداوند کوهها و سنگها و معدنها را خلق کرده چگونه قطعات زمین را که در کنار هم قرار دارند مختلف آفریده است.

اگر نیک بررسی کنی خواهی دانست که ای بیچاره یک قرص نان گرد و آماده برای خوردن تو نمی شود جز این که بیش از یک هزار کارگر در راه آن کار کرده اند. از فرشته ای آغاز کن که ابرها را برای ریزش باران رانده تا آخر کارهای فرشتگان، و زمانی که نوبت به اعمال آدمیان می رسد تا آنگاه که نان به صورت گرده در می آید نزدیک هفت هزار صنعتگر در راه آن فعالیت کرده است؛ صنعتگرانی که صنعت هر کدام از آنها اصلی از اصول صناعی است که مصالح خلق جز بدانها تمام و کامل نمی شود. سپس در کثرت کارهایی که انسان بر روی این آلات و ادوات انجام می دهد بیندیش حتی در سوزنی که آلتی خرد می باشد و فایده آن دوختن لباسی است که انسان را از سرما ننگه می دارد. این سوزن از آهنی که مناسب آن باشد ساخته و پرداخته نمی شود جز این که بیست و پنج بار باید از دست سوزنگر بگذرد و در هر بار بر روی آن کاری انجام دهد.

اگر خداوند شهرها را به همدیگر مربوط و وابسته نمی کرد و بندگان را مسخر و مأمور نمی ساخت و فی المثل تو به داسی نیاز پیدا می کردی که با آن گندم را پس از کشت درو کنی عمر تو به پایان می رسید و به تهیه آن قادر نمی شدی. آیا نمی اندیشی چگونه خداوند بنده اش را که از نطفه ای کثیف آفریده هدایت فرموده تا این اعمال و صنایع شگفت انگیز را انجام دهد؛ مثلاً به مقراض بنگر که از دو تیغه برابر که یکی بر روی دیگری قرار داده شده تشکیل گردیده است. هر دو تیغه با هم چیزی را می گیرند و به سرعت می برند. اگر خداوند به فضل و کرم خویش طریق ساخت آن را بر پیشینیان ما کشف نمی کرد و ما نیازمند بودیم که با فکر خود راه تهیه آن را پیدا و سپس آهن را از سنگ استخراج کنیم و آلتی را که مقراض از آنها خسته می شود به دست آوریم، اگر عمر یکی از ما به اندازه عمر نوح و عقل او کاملترین عقول بود نمی توانست طریق ساختن همین یک وسیله را پیدا کند چه رسد به دیگر چیزها.

آری منزّه است خداوندی که بینایان را به نابینایان ملحق کرده و با این همه بیان آنان

را از دانستن بازداشته است. هم اکنون بنگر که اگر شهر توفی المثل از آسیابان یا آهنگر یا از حجاج که پست ترین مشاغل است یا از بافنده یا از یکی از این صنعتگران خالی شود چه رنجی به تو خواهد رسید و چگونه همه کارهای تو دچار آشفتگی خواهد شد. پس منزّه است خداوندی که بعضی از بندگان را مسخر بعضی دیگر ساخته و بدین طریق مشیت خویش را جاری و آفرینش را کامل و حکمت خویش را ثابت گردانیده است. در این قسمت نیز باید سخن را کوتاه کنیم چه غرض توجه دادن به نعمتهاست نه بررسی کامل آنها.

۷- در اصلاح مصلحان

(۱) بدان این کارگران و صنعتگران و جز آنها که خوردنیها را اصلاح و آماده می کنند اگر آرای آنها متفرّق و طبایع آنها مانند طبیعت وحوش از همدیگر متنفر باشد بی شک پراکنده و از هم دور می شوند و بعضی از آنها از بعضی دیگر سود نمی برند بلکه مانند حیوانات وحشی در یک جا گرد نمی آیند و هدف واحدی نیز آنان را به گرد هم در نمی آورد.

اکنون بنگر که خداوند چگونه دل‌های آنها را با یکدیگر الفت داده و انس و محبت را بر آنها چیره ساخته است به طوری که اگر همه آنچه را در زمین است هزینه می کردی نمی توانستی دل‌های آنها را با هم الفت دهی؛ لیکن خداوند میان دل‌هایشان الفت برقرار کرد و به سبب آن و آشنایی ارواح با یکدیگر گرد هم آمدند و با هم انس گرفتند و شهرها بنا کردند و محل‌ها و خانه هایشان را نزدیک و در کنار هم ترتیب دادند، و بازارها و کاروانسراها و اماکن دیگری که ذکر یکایک آنها طولانی است بر پا کردند.

سپس این دوستی به سبب اغراضی که با هم برخورد می کنند و در آنها رقابت می ورزند زائل می شود؛ چه طبع انسان با خشم و حسادت و هم چشمی سرشته شده و همینهاست که منجر به جنگ و نفرت و بیزاری از هم می شود.

آنگاه بنگر چگونه خداوند پادشاهان را چیرگی داده و با نیرو و آمادگی و اسباب به آنان کمک کرده و ترس از آنها را در دل رعایا انداخته تا خواه و ناخواه فرمان آنها را به گردن گیرند. و نیز چگونه خداوند پادشاهان را به طریق اصلاح امور بندگان هدایت کرده است به حدی که اجزای شهرها را مانند اعضای شخص واحد سامان داده اند تا به

هم کمک کنند و از همدیگر سود برند؛ و سران و قاضیان و شحنگان و رهبران بازارها را منظم کرده، مردم را به رعایت قانون عدل و ادار و به مساعدت و همیاری ملزم ساخته اند به طوری که آهنگر از گوشت فروش و نان فروش و دیگر شهروندان نفع می برد و همگی از آهنگر سود می برند. حجاج به کشاورز و کشاورز به حجاج نفع می رساند و هر یک از دیگری سود می برد، همان گونه که اعضای تن به یکدیگر کمک می کنند و به هم سود می رسانند؛ و این به سبب نظم و اجتماع و انضباط مردم تحت رهبری پادشاه و داخل بودن در جماعت اوست.

و نیز بیندیش چگونه خداوند پیامبران را برانگیخت تا پادشاهان را که به صلاح آورنده رعایا هستند به صلاح آوردند و قانونهای شرع الهی را در حفظ عدالت میان مردم و آیینهای سیاست را در ضبط و نظم ایشان به آنان آموختند و از احکام امامت و سلطنت و قوانین فقه آنچه را مایه هدایت آنها در اصلاح امور دنیاست برای آنان روشن ساختند اضافه بر آنچه در اصلاح امور دین آنان را راهنمایی کرده اند.

و بنگر چگونه خداوند پیامبران را به وسیله فرشتگان و فرشتگان را به وسیله یکدیگر ارشاد و اصلاح کرده است تا به فرشته مقرب می رسد که میان او و خداوند هیچ واسطه ای نیست.

آری نانوا خمیر را می پزد، آسیابان گندم را آرد می کند، برزگر زراعت را درو می کند، آهنگر آلات کشاورزی را می سازد، نجار آلات آهنگری را تهیه می کند به همین گونه همه صنعتگران اسباب خوردنیها را فراهم می کنند. پادشاهان ارباب صنایع را اصلاح می کنند، دانشمندان پادشاهان را به صلاح می آورند، پیامبران دانشمندان را که وارثان آنها هستند ارشاد می کنند و فرشتگان پیامبران را به صلاح وامی دارند و این رشته به همین گونه ادامه دارد تا به حضرت ربوبیت که مصدر هر نظام و منبع هر حسن و جمال و منشأ هر ترتیب و تألیف است می رسد. همه این ها نعمتهایی از نعم ربّ الأرباب و مسبب الأسباب است و اگر به مقتضای وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا ۗ وَ اَنزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ اَنْهَارٌ مِنْ تَحْتِهٖ ۗ فَاَجْرُهَا لَهُمْ وَ اَنزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ اَنْهَارٌ مِنْ تَحْتِهٖ ۗ فَاَجْرُهَا لَهُمْ وَ اَنزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ اَنْهَارٌ مِنْ تَحْتِهٖ ۗ فَاَجْرُهَا لَهُمْ و اگر نه این بود که ما را بازداشته است از این که طمع احاطه بر کنه نعمتهای او را داشته باشیم و به آن چشم

دوزیم هر آینه شوق آن داشتیم که این احاطه و آگاهی را طلب کنیم. لیکن خداوند به قهر و قدرت خود ما را از کار معزول و بر کنار داشته و فرموده است: **وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا . (۱)**

آری اگر به سخن درآییم گشادگی خاطری است که به اذن اوست و اگر خاموشی گزینیم گرفتگی آن است که به قهر اوست. آنچه را او منع کرده کسی قادر به دادن آن نیست و آنچه را او داده کسی قادر بر منع آن نیست، چه ما در هر لحظه ای از لحظات عمر تا آنگاه که مرگ فرارسد با گوش دل آواز ملک جبار را می شنویم که ندا می کند: **لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ . (۲)** سپاس خدای را که ما را از کافران جدا ساخت و این ندا را پیش از آن که عمرها به سر آید به گوش ما رسانید.

۸- نعمتهای خداوند در آفرینش فرشتگان

(۱) آنچه پیش از این از نعمتهای خداوند درباره فرشتگان گفته ایم که آنها اصلاح و راهنمایی پیامبران را بر عهده دارند و رساننده وحی به سوی ایشانند بر تو پوشیده نیست و گمان مکن که اعمال فرشتگان منحصر به همین مقدار است، بلکه طبقات فرشتگان با همه کثرتی که دارند و ترتیب مراتب آنها به طور کلی منحصر در سه طبقه است:

فرشتگان زمین، فرشتگان آسمانی و حاملان عرش.

اینک بنگر که چگونه خداوند آنها را در آنچه مربوط به خوراک و غذایی می شود که شرح دادیم بر تو گمارده است، بی آنکه مأموریت آنها از این حد تجاوز کند و به هدایت و ارشاد و جز این ها برسد. بدان هر عضوی از اعضای تو بلکه هر جزیی از اجزای گیاهان تغذیه نمی کند جز این که هفت فرشته بر آن گمارده شده و این کمترین عدد است، چه تعداد این فرشتگان گاهی بر ده تا صد و بیش از آن نیز می رسد. بیان مطلب آن است که غذا بدین معناست که جزیی از آن جانشین جزیی شود که از میان رفته است و آن غذا در پایان به خون تبدیل و سپس گوشت و استخوان شود، و چون استخوان شد تغذیه تو به اتمام رسیده است.

خون و گوشت اجسامی هستند که فاقد قدرت و معرفت و اختیارند. این ها به ذات خود

ص: ۲۶۵

۱- (۵۸) ابراهیم/۳۴: و اگر نعمتهای خدا را بشمارید هرگز آنها را شمارش نخواهید کرد.

۲- (۵۹) غافر/۱۶: حکومت امروز برای کیست؟ برای خداوند یکتای قهار است.

حرکتی ندارند و تغییر نمی پذیرند و مجرد طبع برای تطوّر آنها کافی نیست؛ چنان که گندم به ذات خود آرد و سپس خمیر و پس از آن نان پخته نمی شود جز این که تحولات مذکور به وسیله کارگرانی چند انجام می شود. همچنین خون به ذات خود گوشت و استخوان و رگ و پی نمی شود جز این که با کارگرانی چند این امور انجام می پذیرد. این کارگران در باطن همان فرشتگانند، همچنان که کارگران در ظاهر شماری چند از شهروندانند. حقّ تعالی نعمتهای ظاهری و باطنی را بر شما کامل گردانیده و سزاوار نیست که از نعمتهای باطنی غفلت شود. از این رو می گویم: ناگزیر فرشته ای است که غذا را به سوی گوشت و استخوان جذب می کند، چه غذا به ذات خود حرکت نمی کند.

همچنین فرشته دیگری است که غذا را در کنار آن نگه می دارد، و ناچار فرشته سوّمی است که صورت خون را از آن زائل می کند و فرشته چهارمی است که آن را به صورت گوشت و استخوان و رگ در می آورد، و ناگزیر فرشته پنجمی است که آنچه را زاید بر نیاز غذایی است دفع می کند، و فرشته ششمی است که آنچه را به صورت استخوان و گوشت درآمده به استخوان و گوشت پیوند می دهد تا از هم جدا نباشند؛ و ناگزیر فرشته هفتمی است که در این پیوند اندازه ها را نگه می دارد. به آنچه گرد است چیزی را پیوند می دهد که آن را از گردی بیرون نبرد و به عریض و میان تهی چیزی را ملصق می کند که آنها را از حالت خود خارج نسازد و نسبت به هر کدام مقدار حاجت را نگه می دارد. فی المثل اگر فرشته بر بینی کودک مقداری از غذا جمع کند که آن را بر ران او باید ملحق کند بینی او بزرگ خواهد شد و مجوّف بودن آن از میان می رود و چهره کودک زشت خواهد شد، بلکه باید به طرف پلکها که نازکند و به سمت حدقه چشم که دارای صفا و روشنی است و به سوی رانها که ستبرند و استخوانها که صلب و سختند چیزی از غذا را سوق دهد که از حیث مقدار و شکل با هر یک از آنها متناسب باشد، و گرنه آن عضو از صورت خود خارج و برخی از اعضا فربه و بعضی ضعیف خواهد شد. بلکه هرگاه فرشته در تقسیم و توزیع غذا عدالت را رعایت نکند و به سر کودک و دیگر اعضای او چیزی از غذا سوق دهد که رشد کنند اما مثلاً به یکی از دو پای او غذا نرساند و پایش در همان حدّ کودک کی باقی بماند و همه تنش بزرگ شود در این هنگام شخصی را خواهی دید که تنش در ضخامت همچون مردان است و یکی از دو پایش چون پای کودکان. البته چنین کسی از زندگی خود سودی نخواهد برد.

بنابراین مراعات این سهمیه بندی به یکی از فرشتگان واگذار شده است و گمان مبر که خون به ذات خود سازنده ساختار خویش است و هر کس این امور را به طبایع حواله کند نادان است و نمی داند چه می گوید.

این ها که گفته شد فرشتگان زمینی می باشند، آنها در حالی که تو در خوابی و می آسایی و یا در غفلت به سر میبری به اصلاح تو مشغولند و غذا را در درون تو سامان می دهند، در حالی که تو هیچ خبر نداری، همچنین در خردترین جزء از اجزای تو که قابل تجزیه نیست عمل می کنند. حتی برخی از اعضا مانند چشم و دل به بیش از صد فرشته نیاز دارند که ما به خاطر ایجاز از تفصیل آن خودداری کردیم.

فرشتگان زمینی به ترتیبی معلوم و معین که حقیقت آن را جز خدا کسی نمی داند از فرشتگان آسمانی کمک می گیرند، فرشتگان آسمانی از سوی حاملان عرش کمک می شوند و آن که نعمت تأیید و هدایت و صلاح را به همه ارزانی می دارد خداوند مهیم و قدوسی است که در ملک و ملکوت و عزت و جبروت بی مانند و یگانه است؛ زنده ای است که نمی میرد و جبار آسمانها و زمین و مالک الملک و ذوالجلال والاکرام است.

اخبار وارد درباره فرشتگانی که موکلند بر آسمانها و زمین و اجزای نباتات و حیوانات و حتی بر هر قطره باران و هر ابری که جابجا می شود بیشتر از آن است که به شماره درآید و به همین سبب به آنها استشهاد نکردیم.

اگر بگوییم: چرا این افعال به یک فرشته واگذار نشده و به هفت فرشته نیاز است؟ در حالی که گندم محتاج آن است که نخست کسی آن را آرد کند؛ در مرحله دوم کسی سبوس آن را جدا کند؛ در مرحله سوم کسی آب بر آن بریزد؛ در مرحله چهارم کسی آن را خمیر کند؛ در مرحله پنجم کسی خمیر را چانه کند؛ در مرحله ششم کسی چانه ها را پهن کند؛ در مرحله هفتم کسی آنها را به تنور بچسباند. و لیکن گاهی همه این کارها را یک تن عهده دار می شود و به تنهایی یکی را پس از دیگری انجام می دهد. حال چرا اعمال فرشتگان در باطن مانند اعمال انسانها در ظاهر نباشد؟ پاسخ این است که بدانی آفرینش فرشتگان بر خلاف آفرینش آدمیان است، و هیچ یک از فرشتگان نیست جز این که تنها دارای یک صفت است و در او امتزاج و ترکیب نیست. از این رو هر کدام از آنها تنها یک کار انجام می دهد. خداوند به این مطلب

کرده و فرموده است: **وَ مَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ .** (۱) از این رو میان آنها رقابت و درگیری نیست و آنها در رتبه و عملی که برای هر یک از آنان معین است مثل حواس پنجگانه است، چه بینایی هرگز مزاحم شنوایی و درک آوازه‌ها نیست. همچنین بویایی مزاحم آنها نبوده و آنها مزاحم این نمی باشند، و مانند دست و پا نیستند، چه با انگشتان پا می توان چیزی را به طور ضعیف گرفت و این عمل رقابتی با دست است. همچنین می توانی با سر خود دیگری را بزنی و این نیز رقابتی با دست است که آلت زدن است. فرشته مانند انسان نیست که به تنهایی گندم را آرد و خمیر کند و بپزد، چه این نوعی انحراف و عدول از حد عدالت است و سبب آن اختلاف صفات انسان و انگیزه های اوست، زیرا انسان یک صفتی و یک فعلی نیست. به همین سبب انسانی را مشاهده می کنی که گاهی خدا را اطاعت و زمانی دیگر معصیت می کند، و این به سبب اختلاف صفات و انگیزه های اوست، و این امر در طبیعت فرشتگان وجود ندارد چه سرشت آنها بر طاعت آفریده شده و گناه را در آنها راه نیست. از این رو خداوند فرموده است: **لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ، ٦١ يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفُتُونَ .** (۲) رکوع کننده آنها همیشه در رکوع و سجود کننده همیشه در سجود و قیام کننده پیوسته در قیام و ایستاده است. در افعالشان هیچ اختلافی نیست و فتور و سستی در آنها راه ندارد. هر یک را مقامی معلوم و معین است که از حد آن تجاوز نمی کند. طاعت آنها برای خداست چه آنها را امکان مخالفت نیست و می توان طاعت آنها را نسبت به خداوند به اطاعت اعضای بدنت نسبت به تو تشبیه کرد، چه هرگاه عزم را بر گشودن پلک هایت جزم کنی برای پلک سالم اختلاف و تردیدی نخواهد بود که از تو فرمانبرداری کند و یا سرپیچی ورزد، بلکه گویی در انتظار امر و نهی تو است تا با ای باز و یا بر هم نهاده شود. این تشبیه از جهتی درست و از جهت دیگر نادرست است، زیرا پلکها به حرکاتی که از آنها صادر می شود اعم از گشودن و بستن دانا نیستند در حالی که فرشتگان زنده اند و به آنچه می کنند دانا هستند.

بنابراین فرشتگان زمینی و آسمانی و نیاز تو به آنها به تنهایی نعمتی از نعمتهای خداوند بر توست سوای همه اعمال و احتیاجات دیگر که ما با ذکر آنها سخن را به درازا

ص: ۲۶۸

۱- (۶۰) صافات/۱۶۴: هر یک از ما مقام معلومی داریم.

۲- (۶۲) انبیاء/۲۰: شب و روز تسبیح می گویند و سست نمی شوند.

این طبقه دیگری از نعمتهای الهی است و ذکر همه طبقات غیر ممکن است چه رسد به بیان آحاد نعمتهایی که تحت این طبقاتند. بنابراین خداوند نعمتهای ظاهری و باطنی را بر تو کامل کرده و سپس فرموده است: **وَذُرُوا ظَاهِرَ الْأَيْمَنِ وَبَاطِنَهُ . (۱)** پس ترک گناهان باطن که بر مردم پوشیده اند مانند حسادت، بدگمانی، بدعت و بداندیشی درباره مردم و جز این ها که از گناهان دلند شکر نعمتهای باطن است و ترک گناهان بدنی ظاهر شکر نعمتهای ظاهر است، بلکه می گویم: هر کس خدا را هر چند به اندازه یک چشم به هم زدن نافرمانی کند مثلا در آنجا که واجب است چشم بر هم نهد آن را بگشاید نعمتهایی را که خداوند در آسمانها و زمین و در آنچه میان آنهاست به او ارزانی داشته ناسپاسی کرده است؛ زیرا آنچه را خداوند آفریده حتی فرشتگان و آسمانها و زمین و حیوانات و نباتات همگی برای هر یک از بندگان نعمت است چه از آنها سود می برد هر چند دیگری نیز از آنها منتفع می شود.

خداوند متعال را در هر پلک بر هم نهادن دو نعمت است و این دو نعمت در خود این عضو است، زیرا او در زیر هر پلکی عضلاتی آفریده و در آنها تارها و عصبهای باریکی قرار داده که متصل به اعصاب دماغند و به وسیله آنها پایین آمدن پلک بالا- و بالا- رفتن پلک پایین صورت می گیرد و بر هر پلکی مژه های سیاهی است و در سیاهی آنها نعمتی از سوی حق تعالی است چه روشنایی چشم را جمع می کند. سفیدی نور را پخش و سیاهی جمع می کند و این که خداوند مژه ها را در صف واحدی آفریده نعمت دیگری از اوست، چه این ترتیب مانع خزیدن حشرات به درون چشم می شود و خاشاکی را که در هوا پراکنده است متفرق می کند. و نیز خداوند را در هر مویی از مژه دو نعمت است یکی آن که اصل آنها را نرم آفریده و دیگر آن که با همه نرمی راست ایستاده اند. و در این که مژه ها در هم فرورفته اند نیز نعمت دیگری است که بزرگتر از همه است چه غبار هوا مانع گشودن چشم می شود و اگر بیننده پلکها را بر هم نهد چیزی نمی بیند از این رو پلکها به مقدار درهم فرورفتگی مژه ها جمع می شود و بیننده از پشت مشبک مژه می نگرد و همین مشبک مانع در آمدن خاشاک به چشم می گردد در حالی که مانع ادامه نگاه از داخل نیست. سپس اگر غباری به حدقه برسد چون اطراف پلکها تیز و مانند آینه

صیقلی شده صاف و منطبق بر هم آفریده شده اند بیننده یکی دو بار آنها را بر هم می نهد و بر اثر آن غبار از چشم پاک و خاشاک از زوایای چشم و پلکها خارج می شود. چشم مگس چون پلک ندارد دو دست در او آفریده شده که پیوسته آنها را به حلقه های خود می مالد و آنها را از غبار پاک می کند. به سبب آن که ما قصد نداریم نعمتها را بتفصیل بررسی و شرح دهیم، چه این کار نیاز به گفتاری دراز دارد که افزون بر اصل کتاب خواهد شد، لذا اگر روزگار مهلت دهد و توفیق یاری کند شاید کتابی که منحصر در این مقصود باشد آغاز کنیم و آن را عجائب صنع الله تعالی بنامیم.

اکنون به مقصود خود باز می گردیم و می گوئیم: کسی که با گشودن چشم به نامحرم نظر کند نعمت الهی را در پلکهای چشم ناسپاسی کرده است. پلکها به چشم، و چشم به سر، و سر به همه بدن، و بدن به غذا، غذا به آب و زمین و هوا و باران و ابر و خورشید و ماه قائم است و همه این ها به آسمانها و آسمانها به فرشتگان بر پا هستند، چه همه این ها به مثابه یک چیزند و مانند ارتباط اعضای بدن بعضی از آنها با بعضی دیگر مربوط می باشند. لذا او همه نعمتهای خداوند را در عالم هستی از عمق کره خاک تا اوج افلاک کفران کرده است، و فلک و ملک و حیوان و نبات او را لعنت می کنند. (۱) از این رو در اخبار وارد شده است که: «قطعاً زمینی که در آن مردم گرد می آیند به هنگامی که از آنجا پراکنده می شوند یا آنها را لعنت می کند و یا برای آنها آمرزش می طلبد.» (۲) همچنین در خبر است که: «برای عالم همه چیز حتی ماهی در دریا طلب آمرزش می کند؛» (۳) و نیز: «فرشتگان گنهکاران را لعنت می کنند.» (۴) این حدیث با الفاظ مختلف به نحو بی شماری نقل شده است و همه آنها اند به این که گنهکار با یک نگاه بر همه آنچه در ملک و ملکوت است خیانت کرده و خود را هلاک ساخته است، مگر آن که به دنبال گناه حسنه ای به جا آورد که آن را محو کند و لعن او به استغفار مبدل شود، شاید خداوند

ص: ۲۷۰

-
- ۱- (۶۴) شگفتا!! غزالی کسی را که یک نگاه به نامحرم کند مستوجب این همه لعن می داند لیکن لعن یزید را که لعنت خدا بر او باد با آن همه فجایع اعمال جائز نمی شمارد. -م.
 - ۲- (۶۵) عراقی گفته است: برای این حدیث مأخذی نیافتم.
 - ۳- (۶۶) پیش از این در جلد اول کتاب علم آورده شده است.
 - ۴- (۶۷) صحیح مسلم از حدیث ابو هریره که: «فرشتگان لعنت می کند بر کسی از شما که با آهنی برادرش را تهدید کند هر چند برادر پدری و مادری اش باشد».

توبه اش را بپذیرد و از گناه او درگذرد.

خداوند به ایوب (علیه السلام) وحی فرمود: «مرا از آدمیان بنده ای نیست جز این که با او دو فرشته است. هنگامی که نعمتهای مرا شکر می گوید این فرشته ها می گویند: بار خدایا نعمت بر نعمتش بیفزای چه تو سزاوار حمد و شکری. پس به شاگردان نزدیک باش، و در بلندی مرتبه شاگردان نزد من همین بس که من شکر آنان را شکر می گویم و فرشتگانم برای آنها دعا می کنند و بقاع زمین آنها را دوست می دارند و آثار باقیمانده از گذشتگان بر آنها گریه می کنند.» چنان که دانسته شد در هر چشم به هم زدنی نعمتهای بسیاری وجود دارد، و بدان که در هر نفسی که فرومی رود و بر می آید دو نعمت موجود است، چه به هنگامی که بر می آید دود سوخته ای از دل خارج می شود که اگر بیرون نیاید انسان هلاک می شود، و چون نفس فرومی رود سردی هوا را در دل جمع می کند و اگر راه نفس بسته شود به سبب انقطاع سردی هوا از او دلش از کار می افتد و هلاک می شود. از این رو در هر شبانه روز که بیست و چهار ساعت است در هر ساعتی قریب هزار نفس است و هر نفسی نزدیک به ده لحظه است. پس در هر لحظه ای بر تو یک میلیون نعمت است که در هر عضوی از اعضای تو بلکه در هر جزیی از اجزای این جهان وجود دارند. اینک بنگر که شمردن این نعمتها قابل تصوّر است یا نه؟ هنگامی که حقیقت قول خداوند که فرموده است: *وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا* بر موسی (علیه السلام) معلوم شد عرض کرد: پروردگارا، چگونه تو را شکر گویم و حال آن که از تو در هر مویی از اندام من دو نعمت است: یکی آن که اصل آن را نرم آفریده ای و دیگر این که سر آن را سخت گردانیده ای. به همین سبب در اخبار آمده است: «کسی که نعمتهای خدا را منحصر در خوردنی و آشامیدنی بداند دانش او اندک و عذابش آماده است»؛ و همه آنچه ما ذکر کردیم برگشت آنها به خوردنیها و آشامیدنیهاست و باید دیگر نعمتها را بدانها قیاس کنی، چه صاحب بینش در این جهان چشمش بر چیزی نمی افتد و در ذهنش چیزی وجود نمی یابد جز این که به حقیقت می داند که خدا را در این ها بر او نعمتی است.

از این رو ما شرح و تفصیل نعمتها را فرومی گذاریم، چه توانایی بر این کار طمعی خام و نابجاست.

(۱) بدان آنچه مردم را از شکر نعمت باز می دارد نادانی و غفلت است، زیرا آنها به سبب بی خبری و ناآگاهی از شناخت نعمتهای الهی از شکر بازمانده اند، و شکر نعمت زمانی صورت می گیرد که شناخته شود. آنگاه این مردم اگر نعمتی را بشناسند گمان می کنند که به جا آوردن شکر آن این است که به زبان بگویند الحمد لله - الشکر لله و نمی دانند که معنای شکر آن است که نعمت را در راه اتمام حکمتی که از آن اراده شده است به کار بندند و آن فرمانبرداری خداوند متعال است. اگر این دو معرفت حاصل شود دیگر جز غلبه شهوت و استیلای شیاطین چیزی انسان را از شکر باز نمی دارد.

اما غفلت از نعمتها اسبابی دارد که یکی از آنها این است که مردم به سبب نادانی چیزی را که میان همه خلق تعمیم دارد و در همه احوال در دسترس آنهاست نعمت نمی شمارند. به همین سبب بر بسیاری از نعمتهایی که ما یاد کردیم شکر نمی گویند، زیرا آنها نعمتهایی همگانی هستند و مردم در همه احوال از آنها بهره مند می باشند و هیچ کس آنها را خاص خود نمی داند و نعمتی برای خویش نمی شمارد. از این رو دیده نمی شود که کسی شکر نعمت هوای حیاتبخش را به جا آورد در حالی که اگر لحظه ای گلوگاه آنها بند آید و هوا به آنها نرسد می میرند. و اگر کسی در یکی از قسمتهای گرمابه که هوایش گرم باشد، و یا در چاهی که به سبب رطوبت آب هوایش سنگین است زندانی شود نفسش گرفته می شود و می میرد. شاید اگر کسی به یکی از این قبیل سوانح دچار شود و از آن نجات یابد در آن هنگام آن را نعمت شمارد و خدا را شکر گوید. لیکن این امر ناشی از نهایت جهل است زیرا شکر آنها منوط به این است که در بعضی از احوال نعمت از آنها سلب و سپس به آنان اعاده شود تا خدای را شکر گویند و نعمتی که در همه احوال استمرار دارد از نعمتی که در بعضی از حالات برقرار است به شکرگزاری سزاوارتر است.

از این رو بینایی را نمی بینی که بر سلامت بینایی خود شکر کند جز آنگاه که کور شود. در آن هنگام اگر دوباره بینایی را به دست آورد آن را احساس می کند و شکر می گوید و نعمت می شمارد. و چون رحمت خدا گسترده و همه خلایق را فرا گرفته و در همه احوال بر خلایق سایه افکنده است نادانها آن را نعمت نمی شمارند. اینان مانند برده ای بدکردارند که سزاوار است پیوسته او را بزنند تا اگر ساعتی از زدنش دست بازدارند آن را ممتی بر خود بشمارد. چه اگر بکلی دست از زدن او بازدارند سرمست می شود و شکر را

ترک می کند. و مردم جز بر کثرت و قلت مالی که به آنها اختصاص یافته شکر نمی گویند و همه نعمتهایی را که خداوند به آنها ارزانی داشته است فراموش می کنند.

چنان که حکایت شده شخصی از تنگدستی خود نزد یکی از ارباب بینش شکایت برد و شدت اندوه خویش را از این حیث نزد او اظهار کرد. وی به او گفت: آیا خوشحال می شوی که کور باشی و تو را ده هزار درهم باشد؟ پاسخ داد: نه، گفت: دوست داری گنگ باشی و ده هزار درهم داشته باشی؟ پاسخ داد: نه، گفت: می خواهی دستها و پاهایت بریده باشد و دارای بیست هزار درهم باشی، پاسخ داد: نه، گفت: می خواهی دیوانه باشی و تو را ده هزار درهم باشد؟ پاسخ داد: نه، گفت: آیا شرم نمی کنی که از مولایت شکایت می کنی در حالی که پنجاه هزار درهم کالا از او نزد تو است؟ حکایت شده است یکی از قاریان به سختی دچار تنگدستی شد به طوری که طاقتش به آخر رسید. در خواب دید که گویا گوینده ای به او می گوید: دوست داری سوره انعام را از یاد تو ببریم و هزار دینار داشته باشی؟ پاسخ داد: نه، گفت: سوره هود را، پاسخ داد:

نه، گفت: سوره یوسف را، پاسخ داد: نه. او به همین گونه سوره هایی را نام برد، سپس گفت: بهای صد هزار دینار با تو است و با این حال شکایت می کنی. پس از آن بیدار گشت و غم از دل او زدوده شد.

ابن سَمَّاك بر یکی از خلفا وارد شد در حالی که خلیفه کوزه آبی در دست داشت و از آن می آشامید. خلیفه به او گفت: مرا موعظه ای کن، پاسخ داد: اگر این شربت آب را به تو ندهند جز به این که همه اموالت را بدهی و یا تشنه بمانی آیا اموالت را می دهی؟ پاسخ داد: آری، گفت: اگر شربت آب را به تو ندهند جز به این که همه مملکت خود را بدهی آیا پادشاهی را رها می کنی؟ پاسخ داد: آری، گفت: پس به سلطنتی که به شربت آبی نمی ارزند شادمان مباش.

این داستان روشنگر آن است که نعمت خداوند بر بنده اش با شربت آبی که به هنگام تشنگی به او می دهد بزرگتر از پادشاهی همه روی زمین است؛ و چون طبایع مایلند که نعمتهای خاص را نعمت به شمار آورند نه نعمتهای عام را و ما نعمتهای عام را ذکر کرده ایم لذا ضروری است به نعمتهای خاص نیز به اجمال کنیم.

از این رو می گوئیم: هر بنده ای اگر با دقت به احوال خود بنگرد نعمت یا نعمتهای بسیاری را از سوی خداوند نسبت به خود مشاهده خواهد کرد که به او اختصاص دارند و

همه مردم جز اندکی از آنان در آنها با او شرکت ندارند. هر بنده ای در سه چیز به این امر اعتراف می کند که عبارتند از عقل، اخلاق و دانش.

اما عقل: هیچ بنده ای نیست جز این که از حیث عقل از خداوند راضی است و معتقد است که او خردمندترین مردم است، و کم اتفاق می افتد که از خداوند درخواست عقل کند. یکی از دلایل شرافت عقل این است که کسی که از آن تهی است مانند کسی که از آن برخوردار می باشد بدان شادمان است، و چون اعتقاد هر کس آن است که او خردمندترین مردم است لازم می آید که هر کسی شکر آن را به جا آورد، چه اگر وضع بدان گونه باشد که معتقد است شکر واجب است، و اگر واقع چنین نباشد لیکن اعتقادش این است، این نعمتی درباره اوست، چه او مانند کسی است که گنجی را در زیر زمین پنهان کند و بر آن شادمان و شکر گزار باشد، و اگر آن گنج را به سرقت برند و او نداند شادی و شکر او بر حسب اعتقادی که دارد باقی می ماند، زیرا به اعتقاد او آن گنج در جای خود باقی است.

اما اخلاق: هیچ بنده ای نیست جز این که در غیر خود عیبهایی می بیند که آنها را نمی پسندد، و اخلاقی در او سراغ دارد که آن را نکوهش می کند. نکوهیدن اخلاق او بدین سبب است که خود را از آن مبرا می داند و گرنه به مذمت او نمی پرداخت، و برای انسان سزاوار است هنگامی که می بیند خداوند اخلاقی نیکو به او عطا کرده و غیر او را به اخلاقی بد دچار ساخته است به شکر خدا مشغول شود.

اما دانش: هیچ کس نیست جز این که از بواطن کارها و خفایای افکار خویش چیزهایی می داند که منحصر به خود اوست، و اگر پرده از روی آنها برداشته شود تا دیگری بر آنها آگاه گردد بی شک رسوا خواهد شد، چه رسد به این که همه مردم بر او آگاه شوند. بنابراین هر بنده ای دارای علم به امور خاصی است که بندگان دیگر خدا در آن مشارکت ندارند، در این صورت چرا پرده زیبایی را که خداوند بر روی اعمال بد او کشیده و خوبیهایش را ظاهر ساخته و زشتیهایش را پوشیده و از چشم مردم پنهان داشته و علم به آنها را منحصر به خود او کرده است تا کسی بر آنها آگاه نشود شکر نمی گوید؟ این ها سه نعمت خاص است که هر کسی به طور مطلق یا نسبت به بعضی امور بدانها معترف است. اکنون باید از این طبقه بگذریم و به طبقه دیگری از نعمتهای الهی که اندکی از این ها عام ترند پردازیم، لذا می گوئیم:

هیچ بنده ای نیست جز این که خداوند در صورت یا شخصیت یا اخلاق یا صفات یا زن یا فرزند یا مسکن یا شهر یا دوستان یا خویشاوندان یا عزت یا مقام و یا دیگر اموری که محبوب اوست چیزهایی را روزی او گردانیده که اگر آنها را از او سلب کند و آنچه را غیر از او بدان اختصاص یافته به او دهد به این امر خشنود نخواهد شد؛ مانند این که خداوند او را مؤمن قرار داده نه کافر زنده آفریده نه جماد، انسان نه چهارپا، مرد نه زن، تندرست نه بیمار، سالم نه معیوب.

این ها همه ویژگیها و صفاتی است که اگر چه جنبه همگانی دارند، لیکن اگر به ضد خود مبدل شوند کسی رضایت نخواهد داد بلکه انسان را حالاتی است که حاضر نیست آنها را با احوال آدمیان بدل کند و این دو گونه است: یکی آن که حاضر نیست آن را به چیزی که اختصاص به یکی از مردم دارد مبادله کند، دیگر آن که حاضر نیست آن را به چیزی که اکثر مردم بدان اختصاص دارند بدل سازد. روشن است که اگر حاضر نشود حالش را با حال دیگری مبادله کند حال او از حال غیر او نیکوتر است، و هرگاه انسان کسی را نمی یابد که وضع او را به جای وضع خویش برای خود بپسندد خواه به طور کلی و خواه در امری خاص در این صورت خداوند به او نعمتهایی ارزانی داشته که آنها را به دیگری نداده است. اگر حاضر باشد حال خود را تنها با حال بعضی بدل کند باید عدد دسته ای که مورد غبطه او هستند بررسی شود، زیرا او ناگزیر تعداد آنها را کمتر از غیر آنها می بیند و کسانی را که وضع آنها پست تر از وضع اوست خیلی زیادتر از کسانی می یابد که حال آنها برتر از حال وی می باشد.

اینک چرا او به کسانی می نگرد که حال آنها بهتر از حال اوست، چه در این صورت نعمتهایی که خداوند به او ارزانی داشته است در نظرش ناچیز جلوه خواهد کرد، و چرا به کسی که وضع وی پست تر از وضع اوست نمی نگرد تا نعمتهای خداوند را بزرگ بشمارد، و چرا دنیای خود را با دین خویش برابر نمی کند. آیا جز این است هنگامی که نفس وی او را به گناهی که مرتکب شده است سرزنش می کند بهانه می آورد که فاسقان بسیارند. اما در دین همواره به کسی می نگرد که عملش کمتر از اوست نه بیشتر از او، و چرا درباره دنیا نظرش چنین نیست؟ و هرگاه حال بیشتر مردم در امر دین بهتر از او، و حال او در امور دنیا بهتر از حال بیشتر مردم باشد چگونه ممکن است خدا را شکر گزار باشد؟

از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس در دنیا به پست تر از خود و در دین به برتر از خود نگردد خداوند او را صابر و شاکر ثبت خواهد کرد؛ و آن که در دنیا به بالاتر از خود و در دین به پست تر از خود بنگردد خداوند او را صابر و شاکر ثبت نخواهد کرد.» (۱) بنابراین هر کس در حال خود دقت کند و آنچه را بدان اختصاص یافته مورد بررسی قرار دهد نعمتهای بسیاری را خواهد یافت که خداوند به او عطا کرده است، به ویژه کسی که به ملازمت سنت و ایمان و علم و قرآن اختصاص یافته و فراغت و صحت و امیت و جز این ها به او ارزانی شده است. به همین سبب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس به آیات خدا بی نیاز نشود خدا او را بی نیاز نکند.» (۲) این سخن به نعمت علم است. همچنین فرموده است: «قرآن توانگری است که پس از آن توانگری و با آن فقر و تنگدستی نیست.» (۳) و نیز فرموده است: «خداوند قرآن را به هر کس بدهد و او گمان کند کسی توانگرتر از اوست آیات خدا را استهزا کرده است.» (۴) و نیز: «از ما نیست کسی که به وسیله قرآن بی نیاز نشود.» (۵) و نیز: «یقین غنایی کافی است.» (۶) یکی از پیشینیان گفته است: خداوند می فرماید: بنده ای را که از سه چیز بی نیاز کنم نعمت خود را بر او تمام کرده ام: از حاکمی که بر او وارد شود؛ از پزشکی که او را درمان کند؛ و از آنچه در دست برادرش می باشد. شاعر در این باره گفته است:

إذا ما القوت يأتيك كذا الصّحّه و الأمن و أصبحت أخوا حزن فلا فارقتك الحزن (۷)

ص: ۲۷۶

- ۱- (۶۸) سنن ترمذی، ۳۱۷/۹ به سند حسن و غریب از حدیث عبد الله بن عمرو.
- ۲- (۶۹) عراقی گفته است: این حدیث را با این الفاظ نیافتم، می گویم در سنن بیهقی ۵۴/۲ و ۱۲۹/۲ و سنن دارمی، ۴۷۱/۲ بدین گونه آمده است: «لیس منّا من لم يتغنّ بالقرآن» ابن عیینه گفته است: «... من یستغنی... درست است.» یعنی از ما نیست کسی که با قرآن بی نیاز نشود.» یا: «... یا با قرآن طلب بی نیازی کند.»
- ۳- (۷۰) مسند ابو یعلی، محمد بن نصر از انس به سندی ضعیف، الجامع الصغیر.
- ۴- (۷۱) صحیح بخاری از حدیث رجاء غنوی به این عبارت: کسی که خداوند قرآن و حفظ کتاب خود را به او داده چنانچه گمان کند به کسی بهتر از آنچه به او داده شده داده اند بزرگترین نعمت خدا را کوچک انگاشته است» و این حدیث پیش از این در باب فضیلت قرآن آورده شده است.
- ۵- (۷۲) پیش از این از بیهقی و دارمی نقل شده است.
- ۶- (۷۳) طبرانی از حدیث عتبه بن عامر، ابن ابی الدّین در القناعه به طور موقوف، المغنی.
- ۷- (۷۴) هر گاه قوت، صحت و امیت داری چنانچه اندوهگین باشی هرگز اندوه از تو جدا مباد.

بلکه شیواترین عبارات و بلیغ ترین کلمات، سخن فصیح ترین گوینده «ضاد» است که در این معنا فرموده است: «هر کس بامداد کند و دلش ایمن و تنش سالم و قوت روزش را داشته باشد مانند این است که همه دنیا برای او فراهم شده است.» (۱) هرگاه یکایک مردم را مورد دقت قرار دهی در می یابی که آنان از اموری که خارج از این سه چیز و برای آنها وبال است ناله و شکایت دارند و نعمتهای خدا را در این سه امر شکر نمی گویند، و بر نعمت ایمان که سبب وصول به نعمتهای جاوید و ملک عظیم است شکر گزار نیستند؛ حال آن که صاحبان بینش تنها باید به سرمایه معرفت و یقین و ایمان خوشحال باشند. ما در میان دانشمندان کسی را سراغ داریم که اگر همه آنچه را در اختیار پادشاهان شرق و غرب قرار دارد اعم از اموال و یاران و پیروان به او بدهند و به او بگویند: این ها را به جای دانشت بلکه یک دهم دانشت بگیر نمی گیرد، زیرا امیدوار است که نعمت دانش در آخرت او را به قرب حق تعالی برساند، بلکه اگر به او بگویند: آنچه را در آخرت امید داری همه آنها به طور کامل برایت محفوظ است تنها همین لذات دنیا را به عوض خوشحالی و التذازی که از دانش خود نصیب تو است بپذیر، نخواهد پذیرفت، زیرا او می داند که لذت دانش همیشگی و پایان ناپذیر و پایدار است و نمی توان آن را دزدید و یا غصب و یا در آن رقابت و هم چشمی کرد. لذتی است ناب و زلال که مکدر نمی شود در حالی که لذات دنیا همگی ناقص و مکدر و مشوب است، لذت آن به دردش، شادی آن به غمش و امید آن به بیمش نمی ارزد. دنیا تاکنون به همین گونه دیده شده و در روزگار باقیمانده نیز غیر از این نخواهد بود. چه لذتهای دنیا برای جلب عقول ناقص و فریب آنها آفریده شده است و در آن هنگام که فریفته و پایبند این لذتها می شوند دنیا سرباز می زند و نافرمانی می کند؛ همچون زنی به ظاهر زیبا که برای جوانی نادان و سرمست شهوت خود را بیاراید و هنگامی که دلش را به کمند خود در آورد از تن دادن امتناع ورزد و خود را از او در پرده قرار دهد، در نتیجه این جوان با این زن پیوسته در رنج و عذابی پایان ناپذیر بسر خواهد برد.

این رنج و عذاب بر اثر آن است که در یک لحظه به لذت نگاه بر او فریفته شد، و اگر تعقل می کرد و چشم از نگاه به او برمی داشت و این لذت را ناچیز می شمرد در تمام عمر سلامت می ماند. آری دنیا دارها به همین گونه در دام آن افتاده و در چنگال آن گرفتار

ص: ۲۷۷

شده اند. از این رو شایسته نیست بگوییم: کسی که از دنیا روی می گرداند به سبب محرومیت از آن رنج می برد، زیرا آن که به دنیا رو می آورد نیز به صبر بر آن و تحصیل و حفظ آن و دفع غارتگران متحمل رنج می شود؛ لیکن رنج اعراض کننده به لذت در آخرت می انجامد و لذت روی آورنده منجر به درد و رنج در آخرت می گردد. روی گرداننده از دنیا باید قول خداوند را در گوش دل خود بخواند که فرموده است: **وَلَا تَهِنُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ وَ تَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ . (۱)**

بنابراین آنچه طریق شکر را بر روی خلق بسته است نادانی آنها به انواع نعمتهای ظاهر و باطن و خاص و عام است.

اگر بگوییم: به چه چیزی می توان این دلهای غافل را درمان کرد که نعمتهای خدا را درک کنند شاید شکر او را به جا آورند؟ می گویم: درمان دلهای بینا آن است که در آنچه ما از نعمتهای عام الهی ذکر کردیم بیندیشد، و درمان دلهای غفلت زده ای که نعمت را نعمت نمی شمارند جز آن که به آنها اختصاص یابد یا بلایی آنها را بدان متوجه گرداند این است که همواره به کسی که پست تر از آنهاست بنگرند و همان کنند که یکی از صوفیان می کرد. او هر روز در بیمارستانها و گورستانها و محللهایی که در آنجا اقامه حدود می کردند حاضر می شد، و حضور او در بیمارستانها برای آن بود تا انواع بلاهای الهی را در بیماران مشاهده کند. سپس درباره صحت و سلامت خود بیندیشد تا با درک بلای بیماریها نعمت تندرستی را شکرگزاری کند. اما حضور وی در محللهای اجرای حدود برای این بود که جنایتکارانی را که معدوم می کنند و یا اعضای آنها را می برند و یا به انواع عذابها شکنجه می کنند ببیند و بر پاکی خود از جنایتها و مصونیت خود از این مجازاتها و برخورداری از نعمت ایمنی خدا را شکر گوید؛ و حضور او در گورستانها برای آن بود که بداند محبوب ترین چیز نزد مردگان این است که به دنیا باز گردند اگر چه برای یک روز باشد تا گنهکار گناهانش را تلافی کند و مطیع بر طاعاتش بیفزاید، چه روز رستاخیز روز تغابن (زیانکاری و افسوس) است، مطیع مغبون است، زیرا جزای طاعات خود را می بیند و می گوید: من می توانستم طاعات بیشتری به جا آورم، پس غبن من بزرگ است چه برخی از اوقات خود را در امور مباح به سر بردم. اما گنهکار غبن او

ص: ۲۷۸

۱- (۷۶) نساء/۱۰۴: و از تعقیب دشمن سست نشوید، اگر شما درد و رنج می بینید آنها نیز همانند شما درد و رنج می بینند ولی شما از خدا چیزی را امید دارید که آنها امید آن را ندارند.

روشن است.

بنابراین انسان غافل هرگاه به دیدن گورستانها برود و بداند محبوب ترین چیزها نزد مردگان این است که از عمرشان به اندازه بقیه عمر او برای آنها باقی می ماند ناگزیر باقیمانده عمر خود را در کارهایی که مردگان به خاطر آن آرزوی بازگشت به دنیا را دارند صرف می کند تا نعمت خدا را در بقیه عمر بلکه در مهلتی که در هر نفس به او داده شده بشناسد و چون این نعمت را شناخت شکر می گزارد که بقیه عمر خویش را در چیزی صرف می کند که عمر برای آن آفریده شده، و این همان توشه برداشتن برای آخرت است.

آری درمان دل‌های غافل و سخت همین است تا نعمتهای خدا را درک کنند، شاید شکر آنها را به جا آورند.

ربیع بن خثیم با کمال روشن بینی که داشت برای تأکید معرف خود از همین راه کمک می گرفت، در خانه اش گوری کنده و بر گردنش زنجیری افکنده بود و در این گور می خوابید و می گفت: رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا. (۱) سپس برمی خاست و می گفت:

ای ربیع! آنچه خواستی برآورده شد، پس کار کن پیش از آن که درخواست بازگشت کنی و برآورده نشود.

از جمله چیزهایی که باید دل‌های ناسپاس بدان درمان شود آن است که بدانند نعمت اگر شکرش به جا آورده نشود زائل می شود و باز نمی گردد، از این رو فضیل بن عیاض می گفت: بر شما باد به مداومت در شکر نعمتها، زیرا کم است نعمتی که از قومی زائل شود و دوباره به آنها باز گردد.

یکی از پیشینیان گفته است: نعمتها وحشی است آنها را با شکر مقید کنید. در اخبار آمده است که: «نعمتهای خدا بر بنده ای بزرگ و بسیار نمی شود جز این که حاجت مردم به او زیاد می گردد. کسی که نسبت به برآوردن حوائج آنها سستی کند نعمتش را در معرض زوال قرار داده است. (۲) خداوند سبحان فرموده است:

ص: ۲۷۹

۱- (۷۷) مؤمنون/۱۰۰: پروردگار من! مرا باز گردانید شاید عمل صالحی انجام دهم...

۲- (۷۸) الکامل ابن عدی، الضعفاء ابن حبان از حدیث معاذ بن جبل به این عبارت: «...جز این که تحمیل مردم بر او زیاد می شود کسی که این سختی را تحمل نکند...» به همین گونه الشعب بیهقی از معاذ، الجامع الصغیر، المغنی.

إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ . (۱) این رکن در اینجا به پایان می رسد.

رکن سوم

اشاره

در چیزی است که صبر و شکر در آن مشترکند و هر کدام به دیگری ارتباط دارد.

بیان سبب اجتماع صبر و شکر بر یک چیز.

(۱) شاید بگوییم: آنچه از نعمتهای الهی ذکر کردی به این است که خداوند را در هر موجودی که آفریده نعمتی است و معنای این سخن آن است که بلا اصلاً وجود ندارد، در این صورت صبر چه معنایی خواهد داشت؟ و اگر بلا موجود است شکر بر بلا چه معنایی دارد؟ گروهی ادعا کرده اند که ما بر بلا شکر می کنیم چه رسد به شکر بر نعمت. در این صورت چگونه شکر بر بلا را می توان تصوّر کرد و چگونه بر چیزی شکر گوئیم که بر آن صبر می کنیم. صبر بر بلا مستلزم تحمل درد است و شکر مقتضی شادی است و این دو ضدّ یکدیگرند، و معنای این سخن که گفتید خداوند را در هر چیزی که ایجاد کرده بر بندگانش نعمتی است چیست؟ پاسخ این است که بدانی بلا وجود دارد همچنان که نعمت وجود دارد، و آنچه موجب اثبات نعمت است نیز موجب اثبات بلاست، زیرا آنها ضدّ یکدیگرند و فقدان بلا نعمت و فقدان نعمت بلاست. لیکن پیش از این گفته شده که نعمت دو قسم است:

یکی آن که مطلقاً و از هر جهت نعمت است، و این یاد در آخرت است مانند سعادت بنده به نزول در جوار باری تعالی و یا در دنیاست مانند ایمان و خوش خویی و آنچه به این دو کمک می کند. قسم دیگر نعمت مقید است که از جهتی نعمت است و از جهت دیگر نه، مانند مال که می تواند از جهتی مصلح دین و از سوی دیگر موجب تباهی آن باشد. به همین گونه بلا نیز به مطلق و مقید منقسم می شود. بلائی مطلق در آخرت عبارت است از دوری خداوند در مدّتی محدود و یا همیشه، و در دنیا کفر و گناه و بدخویی است که منجر به بلائی مطلق می شود. اما به بلائی مقید مانند فقر و بیماری و ترس و دیگر انواع

ص: ۲۸۰

بلاهاست که بلائی در دنیا، به صبر بر آن امر نشده است، چه کفر بلاست و صبر بر کفر معنا ندارد. به همین گونه است گناه بلکه

امّا بلائی مطلق در دنیا، به صبر بر آن امر نشده است، چه کفر بلاست و صبر بر کفر معنا ندارد. به همین گونه است گناه بلکه وظیفه کافر این است که کفر را ترک گوید و وظیفه گنهگار نیز همین است. بلی ممکن است کافر نداند که کافر است و مانند بیماری باشد که درد را به سبب بیهوشی یا غیر آن احساس نکند؛ در این صورت صبر در مورد او معنا ندارد. امّا گنهکاری که می داند گنهگار است بر او واجب است گناه را ترک کند، بلکه هر بلائی را که انسان می تواند آن را دفع کند به صبر بر آن امر نشده است. مثلاً اگر انسان با وجود تشنگی طولانی آب ننوشد تا رنج او سخت شود وظیفه او نیست که بر این حالت صبر کند، بلکه مأمور است که رنج خود را برطرف سازد؛ و صبر بر درد به هنگامی است که آدمی نتواند آن را از خود دور گرداند.

بنابراین صبر در دنیا به چیزی برگشت دارد که بلائی مطلق نباشد، بلکه ممکن است که آن بلا از یک جهت نعمت باشد. به همین سبب تصور می رود که بر چنین بلائی وظیفه صبر و شکر هر دو جمع شود. فی المثل مال و ثروت ممکن است سبب نابودی انسان گردد تا آنجا که به قصد ربودن مالش او و فرزندانش را به قتل برسانند. تندرستی و صحت نیز به همین گونه است، بلکه هیچ نعمتی از نعمتهای دنیا نیست جز این که رواست نسبت به حال انسان بلا شود. همچنین هیچ بلائی نیست جز این که رواست نسبت به حال انسان نعمت گردد. چه بسا بنده ای که خیر او در بیماری و تنگدستی است و اگر بدنش سالم و مالش بسیار باشد سرمست می شود و سرکشی و ستم می کند. خداوند فرموده است: **وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ**؛ (۱) و نیز: **إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ** (۲) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر آینه خداوند بنده مؤمن خود را در حالی که او را دوست می دارد از «مضرات» دنیا حفظ می کند، همان گونه که یکی از شما بیمارش را در پرهیز نگه می دارد.» (۳) همچنین زن و فرزند و خویشاوند و همه نعمتهای

ص: ۲۸۱

۱- (۱) شوری/۲۷: هرگاه خداوند روزی را برای بندگانش وسعت بخشد در زمین طغیان و ستم می کنند.

۲- (۲) علق/۶ و ۷: ... انسان سرکشی می کند بر این که خود را بی نیاز ببیند.

۳- (۳) سنن ترمذی آن را حدیث حسن شمرده، حاکم، ۴/۳۰۹ نظیر آن را ذکر کرده و آن را صحیح دانسته و پیش از این ذکر شده است.

شانزده گانه ای که ذکر کرده ایم بجز ایمان و خوش خویی ممکن است نسبت به برخی از مردم بلا و اضرار آنها نسبت به آنها نعمت باشد. پیش از این گفته شد که معرفت کمال و نعمت است، زیرا آن از صفات باری تعالی است؛ لیکن گاهی در پاره ای کارها معرفت برای بنده بلا و فقدان آن نعمت است. مثلاً جهل انسان به اجلش نعمتی است، چه اگر آن را بداند بسا زندگی بر او منغص و غم و اندوهش طولانی شود. همچنین ندانستن این که مردم درباره او چه می اندیشند اعم از آشنایان و خویشاوندان نیز نعمتی است، زیرا اگر پرده برداشته شود و به آنچه آنها نسبت به او در دل دارند آگاه گردد درد و کینه و حسادت و سرگرمی او به انتقام گیری از آنها طولانی خواهد شد. همچنین ناآگاهی او به صفات زشتی که در غیر اوست برای وی نعمت است، زیرا اگر آنها را بداند او را دشمن می دارد و آزار می رساند و این امر سبب وبال و بدبختی او در دنیا و آخرت خواهد شد؛ بلکه ناآگاهی او به صفات نیکوی دیگران نیز گاهی برای او نعمت است، زیرا ممکن است وی یکی از دوستان خدا باشد و او ناگزیر به آزار و اهانت او گردد. اگر او را بشناسد و در این حال بیازارد ناچار گناهش بزرگتر خواهد بود، چه کسی که پیامبر یا یکی از دوستان خدا را در حالی که آنها را می شناسد آزار دهد هرگز مانند کسی نیست که از روی عدم شناسایی به آنها آزار رساند. همچنین مبهم بودن حوادث قیامت، و نامعین بودن شب قدر، و ساعت استجابت دعا در روز جمعه، و ابهام کبیره بودن برخی گناهان، همه از جمله این نعمتهاست، زیرا جهل به این ها انگیزه طلب و تلاش را در انسان تقویت می کند. این ها اقسام نعمتهای خدا در جهل است چه رسد به نعمتهای بزرگی که در علم وجود دارد. این که گفته ایم خداوند در هر چه آفریده نعمتی قرار داده سخنی بحق گفته ایم و این امر درباره هر کسی نیز صادق است، و گمان این که خداوند در برخی از مردم دردهایی آفریده و باید دردمندان را استثنا کرد درست نیست چه درد دردمندان نسبت به غیر مبتلایان نعمت است، هر چند درباره خود آنان نعمت نباشد؛ مانند دردهای حاصل از گناه مانند بریدن دست خود و نقش و نگار کردن اندام با سوزن که هم درد می کشد و هم مرتکب گناه می شود. و درد کافران از سوزش آتش دوزخ نیز نعمت است، لیکن درباره دیگران نه خود آنان زیرا گفته اند: مصائب قوم عند قوم فوائد. اگر خداوند عذاب را نمی آفرید و گروهی را مورد تنبیه و مجازات قرار نمی داد، اهل نعمت قدر نعمت را نمی شناختند و شادی آنها بدین نعمتها زیاد نبود. لیکن هنگامی که

بهشتیان

درباره رنجها و آلام دوزخیان می اندیشند شادی آنها چند برابر می شود. آیا نمی بینی مردم دنیا به نور خورشید با همه نیازی که بدان دارند زیاد شادی نمی کنند؟ این بدان سبب است که نور آن عام و فراگیر است. همچنین از نگاه به آرایش آسمان زیاد شادمان نمی شوند، با آن که صحنه آسمان از هر باغ و بستانی که در زمین است و نسبت به آبادی و آراستگی آن می کوشند خوب تر و زیباتر است؛ لیکن چون آرایش آسمان دائمی و سرتاسری است آن را احساس نمی کنند و بدان شاد نمی شوند.

بنابراین سخن ما درست است که گفته ایم: خداوند چیزی خلق نکرده جز این که در آن حکمتی قرار داده و چیزی نیافریده جز این که برای همه یا برخی از بندگانش نعمت است، و در آفرینش بلا- برای کسی که به آن دچار است یا غیر او نیز نعمتی است. از این رو در هر حالتی که نتوان آن را بلائی مطلق یا نعمت مطلق نامید دو وظیفه برای انسان جمع می شود: یکی صبر و دیگری شکر.

اگر بگوییم: صبر و شکر ضدّ یکدیگرند چگونه ممکن است در یک جا جمع شوند، زیرا صبر مقرون به غم و شکر توأم با فرج و خوشحالی است؟ پاسخ این است که بدانی یک چیز ممکن است از جهتی مایه غم و از جهت دیگر سبب خوشحالی باشد، لذا صبر در برابر غم و شکر به سبب خوشحالی است. در هر فقر و بیماری و ترس و بلا پنج چیز وجود دارد که خردمند باید بدانها شاد و خدا را شکر گزار باشد.

اول، آن که هر مصیبت و بیماری که تصوّر شود بدتر و بزرگتر از آن وجود دارد، چه مقدرات حقّ تعالی بی پایان است و اگر خداوند آنچه را دامنگیر انسان شده افزونتر و چند برابر کند چه چیزی می تواند آن را برگرداند و منع کند. بنابراین باید انسان در آن حال خدا را شکر گوید که در دنیا او را به بلایی بزرگتر گرفتار نکرده است.

دوم، ممکن است مصیبتی که به انسان رو آورده در دین او باشد. مردی به سهل گفت:

دزد به خانه ام وارد شده و ااثام را برده است. پاسخ داد: خدا را شکر کن که اگر شیطان به دلت وارد می شد و اعتقادات را به توحید الهی تباه می کرد چه کار می کردی؟ از این رو عیسی (علیه السلام) در دعای خود به خدا پناه برد و گفت: «بار خدایا مصیبت مرا در دین من قرار مده»؛ و یکی از صحابه گفته است: به بلایی گرفتار نشدم جز این که خداوند در آن به من چهار نعمت داده بود: نخست آن که در دین من نبود، دوم آن که به بزرگتر از آن مبتلایم

نکرد، سوم از رضای به آن محروم ساخت، چهارم آن که امید به ثواب آن دارم. یکی از صاحب‌دلان دوستی داشت که حاکم او را زندانی کرده بود. وی نزد صاحب‌دل پیغام فرستاد.

او به وی پاسخ داد که خدا را شکر گوی. پس از آن زندانی را زدند، به او پیغام داد که خدا را شکر گوی؛ پس از آن زندانی مجوسی را که شکمش دردمند بود آوردند و او را زنجیر کردند و یک حلقه از زنجیر را در پای او و حلقه دیگری را در پای این زندانی گذاردند.

وی به صاحب‌دل پیغام داد، او برایش پاسخ فرستاد که: شکر خدای گو. مجوسی بارها محتاج می شد که از جا برخیزد و او هم ناگزیر می شود که با او از جا بلند شود و بر بالای سر او بایستد تا قضای حاجت کند. این جریان را به صاحب‌دل نوشت، وی پاسخ داد: شکر خدا را به جا آورد. زندانی به او پیغام داد: «تا کی این را می گویی، و کدام بلا از این بزرگتر است؟ به او پاسخ داد: اگر زناری که بر گردن اوست بر گردن تو ببندند چه می کنی؟»

بنابراین هر انسانی به بلایی گرفتار شود چنانچه در سویدای دل خود به طوری که سزاوار است نسبت به حق مولای خویش از حیث ظاهر و باطن بیندیشد خود را مستوجب بلاهایی بیش از آنچه در حال به او رسیده و در آینده به او می رسد خواهد دید و اگر کسی که حق دارد به تو صد تازیانه زند به ده تازیانه بسنده کند بی شک مستحق شکر است، و آن که حق دارد هر دو دست را قطع کند یکی را برایت باقی بگذارد بی تردید شایسته شکر است. از این رو یکی از مشایخ از کوچه ای گذر کرد بر سرش تشتی از خاکستر ریختند او برای خدا سجده شکر به جا آورد، به او گفتند: این چه سجده است، پاسخ داد: من انتظار می کشیدم که بر سرم تشتی از آتش بریزند؛ این که به خاکستر اکتفا شده نعمت است. به یکی از اینان گفتند: آیا برای طلب باران که باز ایستاده و نیامده است بیرون نمی آیی؟ پاسخ داد: شما آمدن باران را دیر می شمارید و من فرود آمدن سنگ را.

اگر بگویی: چگونه شاد باشم با این که گروهی را می بینم که گناهان آنان بیش از گناهان من است حتی کافران را در حالی که مصیبت‌هایی که به من رسیده به آنان نرسیده است.

پاسخ این است که بدانی برای کافر آنچه از این مصیبت‌ها بزرگتر است برایش پیش بینی شده و مهلتی که به او داده شده برای آن است که گناهانش زیاد شود تا مجازات

او طولانی گردد؛ چنان که حقّ تعالی فرموده است: **إِنَّمَا نُمَلِّئُ لَهُمْ لِيُزِدُوا إِثْمًا**. (۱) اما گنهکار از کجا می داند که در دنیا گنهکارتر از او وجود دارد، زیرا بسا خطورات بی ادبانه درباره خداوند و صفات او واقع می شود که گناه آن از شراب خواری و زنا و دیگر معاصی بدنی بزرگتر و سنگین تر است. به همین سبب حقّ تعالی نسبت به امثال این گناهان فرموده است: **تَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ** (۲) و نیز از کجا می دانی که غیر تو از تو گناهکارتر است، چه شاید مجازات او به آخرت موکول، و مجازات تو در دنیا مقرر شده باشد. در این صورت شکر خدا نمی گویی؟ سوم، آن که هیچ عقوبتی نیست جز این که می توان تصوّر کرد که به آخرت موکول شود. از مصیبت‌های دنیا می توان با اسباب دیگری که آنها را آسان و وقوعش را سبک گرداند تسلی به عمل آورد، اما مصیبت‌های آخرت همیشگی است و اگر همیشگی نباشد با تسلی راهی برای تخفیف آن نیست، زیرا در آخرت اسباب تسلی از دسترس اهل عذاب مقطوع است. کسی که مجازات او در دنیا مقرر شده در آخرت مجازات نخواهد شد، چه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هرگاه بنده گناهی مرتکب شود و در دنیا سختی و بلایی به او رسد خداوند کریم تر از آن است که بار دوم او را مجازات کند». (۳)

می گویم: این مضمون از طریق خاصّه نیز به سندهای مختلف روایت شده است. (۴)

غزالی می گوید:

۴- انسان باید بداند مصیبت و بلایی که به او می رسد در «امّ الكتاب» ثبت و مقدر شده و ناگزیر بر او وارد می شود و هنگامی که فرا رسید فراغت از آن حاصل شده و آسودگی از کلّ یا بعضی از آن به دست آمده و این نعمتی است.

۵- این که ثواب مصیبت بیش از خود آن است، زیرا مصیبت‌های دنیا از دو جهت طریق

ص: ۲۸۵

۱- (۴) آل عمران/۱۷۸: ... ما به آنها مهلت می دهیم که بر گناهانشان بیفزایند و عذاب خوار کننده ای برای آنهاست.

۲- (۵) نور/۱۵: ... گمان کردید این امر کوچکی است در حالی که نزد خدا بزرگ است.

۳- (۶) سنن ابن ماجه به شماره ۲۶۰۴ از حدیث علی (علیه السلام) بدین گونه: «کسی که در دنیا گناهی را مرتکب شود و خداوند او را بدین سبب مجازات کند حقّ تعالی دادگرتتر از آن است که دو بار بنده اش را مجازات فرماید، و هر کس در دنیا گناهی کند و خداوند آن را بر او بیوشاند حقّ تعالی گرامی تر از آن است که به چیزی باز گردد که آن را عفو کرده است.»

۴- (۷) کافی ۴۴۴/۲ باب تعجیل عقوبه الذّنب.

اول آن که داروی تلخ برای بیمار و منع کودک از اسباب بازی نسبت به آنها نعمت است، چه اگر کودک را از بازی منع نکنند این کار او را از تحصیل دانش و ادب باز خواهد داشت و همه عمر دچار زیان و اندوه خواهد شد. همچنین گاهی مال و زن و فرزند و خویشاوندان و اعضای بدن حتی چشم که عزیزترین اعضاست در بعضی احوال سبب هلاکت انسان خواهند شد؛ بلکه عقل که گرامی ترین چیزهاست گاهی سبب نابودی انسان می شود. ملحدان در روز قیامت آرزو می کنند که ای کاش دیوانه و یا کودک می بودیم و در دین خدا به عقل خود کار نمی کردیم.

بنابراین هیچ چیزی از این اسباب برای انسان وجود نمی یابد جز این که تصوّر می رود از نظر دین خیر او در آن باشد. پس بر اوست که گمان خود را به خداوند نیکو کند و آن را خیر بداند و بر آن شکر کند، چه حکمتهای خداوند گسترده است و او به مصالح بندگان آگاه تر از آنهاست. در روز قیامت هنگامی که بندگان ثوابهای الهی را در برابر بلاها ببینند خداوند را بر بلاهایی که به آنها رسیده است شکر می گویند؛ همان گونه که کودک پس از رسیدن به بلوغ و عقل از کتکها و تنبیهات استاد و پدر خود تشکر می کند، چه ثمرات تنبیه آنها را برداشت و استفاده کرده است. بلا نیز تنبیه حقّ تعالی است و عنایت او به بندگان از عنایت پدران به فرزندان بسیار کامل تر و بیشتر است. روایت شده است مردی به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: مرا وصیتی کن فرمود: «خداوند را در چیزی که بر تو مقدر کرده متهم مکن»؛ (۱) و آن حضرت به آسمان نظر افکند و خندید. از سبب آن پرسیدند، فرمود: «در شگفت شدم از قضای حقّ تعالی درباره مؤمن، چه اگر خداوند شادی را برایش تقدیر کند خشنود می شود و برای او بهتر است، و اگر تنگدستی و رنجوری را مقدر او کند خشنود می شود و برای او بهتر است». (۲)

دوم آن که سر دستۀ گناهان نابودکننده محیّت دنیا است، و مهم ترین اسباب رستگاری دوری گزیدن دل از سرای غرور است. پیاپی در آمدن نعمتها بر وفق مراد بی آنکه به بلا و مصیبتی آمیخته شود موجب اطمینان دل به دنیا و اسباب آن است تا آنجا که دنیا برای

ص: ۲۸۶

۱- (۸) مسند احمد ۳۱۹/۵ از حدیث عباد بن صامت با زیادتی در آغاز آن، و در سلسله راویان آن عبد الله بن ابی لهیعه است که راستگوست جز این که پس از سوخته شدن کتابهایش دچار اختلال حواسّ شد.

۲- (۹) بغوی، ۱۷۹/۲ از حدیث صهیب به سند صحیح.

او مانند بهشت می شود و بلائی چنین کسی به هنگام مرگ به سبب مفارقت از دنیا بسیار بزرگ خواهد بود. لیکن اگر مصیبت‌های او بسیار باشد از دنیا دلتنگ می شود و بدان انس و آرامش نمی یابد و آن برایش مانند زندانی است که رهایی از آن بالاترین لذت او و خلاصی از آن مانند خلاصی از زندان خواهد بود. از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.» (۱) هر کس از خداوند روی بگرداند و جز زندگانی دنیا نخواهد و بدان خشنود و بر آن اعتماد داشته باشد کافر است، و آن که دل از دنیا برداشته و سخت مشتاق بیرون آمدن از آن است مؤمن می باشد. قسمتی از این کفر آشکار و پاره ای از آن پنهان است، و به اندازه ای که محبت دنیا در دل جای دارد شرک خفی در آن جریان می یابد. آری موحد مطلق کسی است که جز حق یگانه را دوست نداشته باشد.

بنابراین از این حیث در بلا نعمتهایی است که واجب است بدانها شاد بود. اما تألم و اندوه امری ضروری و اجتناب ناپذیر است و شبیه خوشحالی تو به هنگام احتیاج به حجامتگری است که تو را رایگان حجامت کند؛ یا به کسی است که بلاعوض به تو داروی تلخ نافع بخوراند، چه در این موقع هم درد خواهی داشت و هم شادمان خواهی بود؛ بر درد صبر می کنی، و بر شادی شکر می گویی. از این رو هر بلائی که در امور دنیاست مانند دارویی است که در حال درد آور و در آینده سودبخش است. بلکه اگر کسی برای تماشا به کاخ پادشاهی وارد شود و می داند که ناگزیر باید از آن بیرون رود، لیکن در این هنگام چشمش به رخسار زیبایی افتد که همراه او از کاخ بیرون نمی آید، این امر برای او بلائی خواهد بود، چه موجب شده که به منزلی انس و علاقه پیدا کند که اقامت در آن برای او غیر ممکن است. و اگر توقف در آن برایش ایجاد خطر کند بدین گونه که شاه به این امر آگاه شود و او را مورد تنبیه قرار دهد و به او آسیبی رسد که او را از توقف در این کاخ متنفر کند، این امر برای او نعمت خواهد بود. دنیا منزلگاهی است که مردم از طریق رحم به آن وارد و از راه دروازه گور از آن خارج می شوند. هر چه موجب انس آنها به این منزلگاه شود بلا و آنچه دل ایشان را از آن برکند و انس آنان را به آن زائل سازد نعمت است. هر کس این حقیقت را بداند می تواند بر بلا شکر گوید، و آن که این نعمت در بلا را نشناسد نمی توان تصور کرد که در برابر بلا شکر گزار باشد؛ زیرا

ص: ۲۸۷

شکر به طور قطع تابع شناخت نعمت است، و کسی که اعتقاد ندارد ثواب مصیبت بزرگتر از مصیبت است غیر قابل تصوّر است که بتواند بر مصیبت شکر کند.

حکایت شده است که مردی اعرابی ابن عباس را بر فوت پدرش تسلیت داد و گفت:

اصبر نكن بك صابرين فإنما صبر الرعيه بعد صبر الرأس (۱)

خير من العباس أجزك بعده و الله خير منك للعباس (۲)

ابن عباس گفت: هیچ کس بهتر از این به من تسلیت نگفته است. اخبار وارد درباره صبر بر مصیبتها بسیار است. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خداوند خیر هر کس را بخواهد به او مصیبت می رسد؛ (۳) و نیز از آن حضرت نقل شده که: «خداوند فرموده است: هر گاه به سوی یکی از بندگانم مصیبتی در تن یا مال یا فرزندش روانه کنم و او آن را با صبر جمیل پذیرا شود شرم دارم که در روز رستاخیز برای او میزانی نصب و یا دیوانی باز کنم.» (۴) و نیز فرموده است: هر بنده ای که به او مصیبتی برسد، و طبق آنچه خداوند دستور داده است بگوید: *إِنَّا لِلَّهِ و إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ* اللهم آجرني في مصيبتی و أعقبني خيرا منها (۵) خداوند همان را درباره اش انجام می دهد.

و نیز خداوند فرموده است: «کسی که چشمانش را از او بگیرم پاداشش همیشه بودن در سرای من و نظر کردن بر رخسار من است.» (۶) روایت شده است مردی عرض کرد: ای پیامبر خدا! مالم رفته و تنم رنجور شده است، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «در بنده ای که مالش نرود و تنش رنجور نشود خیری نیست. هر گاه خداوند بنده ای را دوست بدارد او را گرفتار می کند و چون گرفتارش کرد به او شکیبایی می بخشد؛» (۷) و نیز فرموده است:

ص: ۲۸۸

- ۱- (۱۱) شکبیا باش تا ما به تو شکبیا باشیم. چه صبر رعیت پس از صبر سران است
- ۲- (۱۲) پاداش تو پس از عباس بهتر از عباس است. و خداوند برای عباس بهتر از تو است
- ۳- (۱۳) صحیح بخاری ۱۴۹/۷، کتاب الطّب، ج ۵.
- ۴- (۱۴) ترمذی از حدیث انس به سندی ضعیف، الجامع الصّغیر، باب قاف، ۸۳/۲.
- ۵- (۱۵) صحیح مسلم ۳۸/۳ از حدیث امّ سلمه. یعنی: ما برای خداییم و به سوی او باز می گردیم، بار خدایا! در این مصیبت به من مزد ده و پاداشی بهتر از آن به من عطا کن.
- ۶- (۱۶) صحیح بخاری نظیر آن، مسند احمد از حدیث انس و پیش از این ذکر شده است. الحلیه ابو نعیم، الکبیر طبرانی از عرباض همگی با سند صحیح، الجامع الصّغیر.
- ۷- (۱۷) کتاب المرض و الکفّارات ابن ابی الدّنیاء از حدیث ابی سعید خدری، المغنی.

«گاهی انسان را در نزد خداوند درجه ای است که با عمل بدان نمی رسد مگر آن که در تنش به بلایی گرفتار شود تا به سبب آن بدان درجه برسد.» (۱) خُتّاب بن ارتّ گفته است:

به خدمت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدیم در حالی که آن حضرت در سایه خانه کعبه سر بر ردای خویش گذاشته بود. ما گله کردیم و گفتیم: ای پیامبر خدا، آیا برای ما دعا نمی کنی و برای ما از خدا نصرت نمی طلبی، آن حضرت در حالی که رنگ رویش سرخ شده بود بنشست و فرمود: «از کسانی که پیش از شما بودند مردی را آوردند و برای او در زمین گودالی کردند و اژه ای آوردند و بر سر او نهادند پس از آن او را دو پاره کردند، و این اعمال او را از دینش باز نگردانید.» (۲) از علی (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «هر مردی را که حاکم به ستم زندانی کند پس او بمیرد شهید باشد، و اگر او را بزند که بر اثر آن بمیرد شهید خواهد بود؛» و نیز فرموده است: «از بزرگداشت خدا و شناخت حقّ او آن است که از درد خود شکایت نکنی و از مصیبت خود سخنی نگویی.» ابو الدرداء گفته است: برای مرگ زاده می شوید، برای ویرانی آبادانی می کنید، بر آنچه فانی می شود حرص می ورزید و آنچه را باقی می ماند رها می کنید. آگاه باشید من این مکروهات سه گانه را که تنگدستی و بیماری و مرگ است بی نهایت دوست می دارم.

از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت است (۳) که: هرگاه خداوند خیری برای بنده ای بخواهد و بر آن است که دوستی را با وی خالص کند بلا را بر او ریزان می گردانند، هرگاه دعا کند فرشتگان می گویند: آوازی آشناست، و چون بار دوم خدا را بخواند و بگوید: ای پروردگار من! خداوند می فرماید: بلی ای بنده ام، هر چه از من بخواهی به تو عطا می کنم یا چیزی را که از آن بهتر است از تو برطرف می کنم؛ و چیزی را برایت اندوخته می کنم که از آن برتر است. چون روز رستاخیز فرارسد اهل اعمال را می آورند و پاداش اعمال آنها را که همگی اهل نماز و روزه و حجّ و صدقه اند با میزان به طور کامل می دهند.

سپس اهل بلا را می آورند و برای آنها میزانی نصب نمی شود و دیوانی گشوده نمی گردد،

ص: ۲۸۹

-
- ۱- (۱۸) سنن ابو داود، ۱۶۲/۲ با اختلاف کمی در الفاظ.
 - ۲- (۱۹) مسند احمد، صحیح بخاری، سنن ابن داود، سنن نسایی و پیش از این ذکر شده است.
 - ۳- (۲۰) عراقی گفته است: این حدیث را اصفهانی در الترغیب و الترهیب از بکر بن خنیس از ضرار بن عمر و از یزید رقاشی از انس روایت کرده است و بکر و ضرار و یزید همگی ضعیف اند.

و مزد بر آنها ریخته می شود چنان که بلا بر آنها ریخته می شد. در این هنگام عافیت یافتگان دنیا آرزو می کنند که تن آنها با مقراض بریده می شد و ثوابهایی را که به اهل بلا داده می شود نمی دیدند، و در این باره خداوند فرموده است: **إِنَّمَا يُوفِي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ**. (۱)

از ابن عباس نقل شده که گفته است: یکی از پیامبران به خداوند شکایت کرد و گفت: پروردگارا، بنده مؤمن تو را فرمانبرداری می کند و از نافرمانی تو دوری می جوید؛ دنیا را از او دریغ می داری و او را در معرض بلا قرار می دهی؛ و بنده کافر تو را فرمانبرداری نمی کند و در نافرمانی تو گستاخی می ورزد. بلا را از او دور می داری و دنیای او را فراخ می گردانی. خداوند به او وحی فرمود: بندگان برای منند و بلا نیز برای من است و همه حمد من می گویند. مؤمن گناهای مانند کوه بر دوش دارد دنیا را از او باز می دارم و او را در معرض بلا قرار می دهم تا کفاره گناهانش باشد و آنگاه که مرا دیدار می کند پاداش حسنات اعمالش را به او خواهم داد. کافر نیز حسناتی دارد، روزیش را گسترش می دهم و بلا را از او باز می دارم و پاداش حسناتش را در دنیا به او می دهم تا آنگاه که مرا ملاقات کند کیفر سیئاتش را به او برسانم.

روایت شده است هنگامی که آیه: **مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ** (۲) نازل گردید گفته شد پس از این آیه دیگر چه جای خوشحالی است؟ پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به گوینده این سخن فرمود:

«آیا هیچ بیمار نمی شوی؟ و آیا هیچ آزاری به تو نمی رسد؟ و آیا هیچ اندوهگین نمی شوی؟ این است آنچه به آن کیفر داده می شوید»، (۳) یعنی: همه این ها که به تو می رسد کفاره گناهان توست.

از عقبه بن عامر از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده که فرموده است: «هرگاه کسی را دیدید که آنچه دوست دارد خدا به او می دهد و او همچنان بر گناهانش پابرجاست، بدانید این استدراج است». سپس این آیه را قرائت فرمود: **فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ** (۴)، یعنی: هنگامی که دستورهای ما را ترک کردند درهای خیرات

ص: ۲۹۰

۱- (۲۱) زمر/۱۰: صابران پاداش خود را بی حساب دریافت می دارند.

۲- (۲۲) نساء/۱۲۳: هر کس بد کند کیفر داده می شود.

۳- (۲۳) الدر المنثور، ۲/۲۲۶ که آن را از گروهی روایت کرده است.

۴- (۲۴) مسند احمد، ۴/۱۴۵، الکبیر طبرانی، الشعب بیهقی. آیه در سوره انعام/۴۴: هنگامی که (اندرزها سودی نبخشید و) آنچه را به آنها یادآوری شده بود فراموش کردند درهای همه چیز (از نعمتها) را به روی آنها گشودیم تا کاملاً خوشحال شدند ناگهان آنها را گرفتیم (و سخت مجازات کردیم).

را به روی آنها گشودیم تا آنگاه که به آنچه داده شده بودند شاد شدند، ناگهان آنان را به کیفر گرفتیم. نقل کرده اند: مردی از صحابه زنی را دید که در جاهلیت او را می شناخت، با وی گفتگو و سپس او را ترک کرد. لیکن در حالی که می رفت به او نگریست که ناگهان سرش به دیوار خورد و رویش خراشیده شد. نزد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و چگونگی را به عرض رسانید، آن حضرت فرمود: «هرگاه خداوند خیر بنده ای را بخواهد در مجازات گنااهش در دنیا تعجیل می کند.» (۱) علی (علیه السلام) فرموده است: «آیا شما را خیر ندهم به امیدوارکننده ترین آیه ای که در کتاب خداست؟» گفتند: آری، آن حضرت این آیه را قرائت کرد: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ.» (۲) بنابراین مصیبتها در دنیا به سبب ارتکاب گناه است، و هرگاه خداوند در دنیا مرتکب گناه را کیفر کند گرامی تر از آن است که در آخرت دوباره او را مجازات فرماید و اگر در دنیا او را عفو کند بزرگوارتر از آن است که در روز قیامت بدین سبب او را مورد عذاب قرار دهد.

از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرموده است: «بنده هرگز جرعه ای را فرو نمی برد که نزد خداوند محبوب تر از جرعه خشمی باشد که با بردباری آن را فرود دهد، و جرعه مصیبتی که بر آن شکیبایی ورزد، و هیچ قطره ای نچکیده که نزد خداوند محبوب تر از قطره خونی باشد که در راه خدا ریخته شود، یا قطره اشکی که در سیاهی شب در حال سجده سرازیر گردد و جز خداوند آن را نبیند؛ و هیچ بنده ای دو گام برنداشته که در نزد خداوند محبوب تر از دو گامی باشد که بنده برای ادای نماز واجب و برای صله رحم بر می دارد.» (۳)

ص: ۲۹۱

۱- (۲۵) سنن ترمذی، حاکم از حدیث انس، طبرانی و نیز حاکم، الشعب بیهقی از حدیث عبد الله بن مغفل، الجامع الصغیر، المغنی.

۲- (۲۶) شوری/ ۳۰.

۳- (۲۷) عراقی گفته است: ابو بکر بن لال در مکارم اخلاق آن را از حدیث علی (علیه السلام) بدون ذکر جرعه نقل کرده و در سلسله راویان او محمد بن صدقه است که معروف به فدکی و راوی احادیث مجهول و نادرستی است. ابن ماجه از حدیث ابن عمر به سندی نیکو روایت کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هیچ جرعه ای در نزد خداوند بزرگتر از جرعه خشمی نیست که انسان آن را برای طلب خشنودی خداوند فرورد.» دیلمی در مسند الفردوس از حدیث ابی امامه نقل کرده است که: «در زمین هیچ قطره ای فرو نمی آید که نزد خداوند محبوب تر از خون مرد مسلمانی باشد که در راه خدا بر زمین ریخته شود، یا قطره اشکی که در تاریکی شب سرازیر گردد» و در سلسله راویان نیز همین محمد بن صدقه مذکور است.

از ابی الدرداء نقل شده که گفته است: پسری از سلیمان بن داود وفات کرد و بدین سبب سخت دلتنگ و غمگین شد. دو فرشته به صورت دو دشمن در برابر او ظاهر شدند و نزد او نشستند. یکی از آن دو فرشته گفت: تخرمی در زمین پاشیدم چون سبز شد و بالا آمد این شخص آن را تباہ کرد. سلیمان به فرشته دیگر گفت: تو چه می گویی؟ پاسخ داد:

من در جاده حرکت می کردم و به کشتزاری رسیدم چون راست و چپ خود را نگریستم راهی جز گذر از آن نیافتم. سلیمان (علیه السلام) گفت: چرا در میان راه کشت کردی؟ آیا نمی دانستی که مردم ناگزیر به عبور از آن هستند؟ پاسخ داد: چرا بر فرزند خود غمگینی؟ آیا نمی دانی که مرگ راه آخرت است؟ سلیمان پیش خدا توبه کرد و پس از آن بر مرگ فرزند بی تابی نکرد.

عمر بن عبد العزیز بر پسرش که بیمار بود وارد شد و به او گفت: ای پسر من! تو در ترازوی من باشی دوست تر می دارم تا من در ترازوی تو باشم. پاسخ داد: آنچه تو آن را دوست داری نزد من محبوب تر از چیزی است که من آن را دوست می دارم.

ابن عباس را از مرگ دخترش خبر دادند؛ استرجاع کرد و گفت: خداوند عورتی را پوشانید و هزینه ای را کفایت کرد و پاداشی را رسانید. سپس فرود آمد و دو رکعت نماز به جا آورد و گفت: ما آنچه را خداوند امر کرده انجام دادیم، چه فرموده است:

وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ... (۱)

از این مبارک نقل شده که پسرش وفات کرد، مجوسی به او تسلیت داد و گفت:

سزاوار است خردمند در امروز همان کار را کند که نادان پس از پنج روز آن را انجام می دهد. ابن مبارک گفت: این گفتار را بنویسید. یکی از دانشمندان گفته است: خداوند بلا را پیایی بر بنده اش وارد می کند تا آنگاه که چون براه افتد گناهی بر او باقی نماند.

فضیل گفته است: خداوند بنده مؤمن را چنان با بلا مواظبت می کند که انسان با نیکی از خانواده اش مراقبت می کند.

حاتم اصم گفته است: خداوند در روز رستاخیز بر چهار صنف به چهار کس اقامه حجت می کند، بر توانگران به سلیمان، بر مستمندان به عیسی، بر بردگان به یوسف، و بر بیماران به ایوب، درود خدا بر آنان.

ص: ۲۹۲

روایت شده است هنگامی که زکریا از کافران بنی اسرائیل گریخت، در میان درخت پنهان شد. زمانی که آنها این را دانستند ازّه آوردند و شروع به بریدن درخت کردند. چون ازّه به سر زکریا رسید ناله ای برآورد. حقّ تعالی به او وحی فرمود که اگر بار دیگر بنالی نام تو را از دیوان پیامبری محو می کنم. پس از آن زکریا بر صبر دندان فشرده تا او را دو پاره کردند.

لقمان به فرزندش گفت: ای پسر من! زر به آتش و بنده شایسته به بلا آزموده می شوند. هرگاه خداوند قومی را دوست بدارد آنها را مبتلا می کند. هر کس راضی باشد رضای خدا را یافته و آن که خشمگین شود به خشم خدا گرفتار شده است.

احنف بن قیس گفته است: روزی از درد دندان می نالیدم، به عمویم گفتم: دوش از درد دندان نخفته ام و این سخن را سه بار تکرار کردم. عمویم گفت: از درد دندان خود در یک شب زیاد می نالی، من سی سال است که چشمم را از دست داده ام و کسی بر آن آگاه نشده است. خداوند به عزیز وحی فرمود: هرگاه بلایی بر تو فرود آید نزد مردم از من شکایت مکن و شکایت را نزد خود من آور چنان که من به هنگامی که بديها و رسوایها را به بالا می آورند از تو نزد فرشتگان شکایت نمی کنم. (۱)

برتری نعمت بر بلا

(۱) شاید بگویی: این اخبار دلالت بر آن دارد که در دنیا بلا بهتر از نعمت است. در این صورت آیا باید از خداوند بلا بخواهیم؟ می گویم: برای این امر دلیلی نیست، چه از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده که در دعای خود از بلاهای دنیا و آخرت به خداوند پناه می برد، (۲) و او و دیگر پیامبران (علیه السلام) می گفتند: رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً (۳) و از شماتت دشمنان و غیر آن استفاده می کردند. (۴)

ص: ۲۹۳

۱- (۲۹) دعوات راوندی، مستدرک نوری، ۸۱/۱.

۲- (۳۰) ابن حبان، حاکم و احمد از حدیث بسر بن ارطاه: «خداوند احوال ما را در همه کارها نیکو فرما و از رسوایی دنیا و عذاب آخرت ما را پناه ده»، الجامع الصغیر.

۳- (۳۱) صحیح مسلم و بخاری از حدیث انس به این که بیشترین دعای پیامبر (صلی الله علیه و آله) این بود که: «اللهم آتنا فی الدنیا...» و ابی داود و نسایی از حدیث عبد الله بن سائب که گفته است: شنیدم پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در میان دو رکن می فرمود: «رَبَّنَا آتِنَا...».

۴- (۳۲) سنن نسایی، ۲۶۸/۸ به سندهای مختلف.

علی (علیه السلام) می گفت: پروردگارا از تو صبر می خواهم، و پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرمود: «تو از خدا بلا خواستی من از او عافیت می خواهم.» (۱) از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرموده است: «از خدا عافیت بخواهید زیرا به بنده چیزی بهتر از عافیت داده نشده است جز یقین»؛ (۲) و یقین عافیت دل از بیماری نادانی و شک است و عافیت دل برتر از عافیت بدن است.

مطرف بن عبد الله گفته است: اگر در عافیت باشم و شکر کنم نزد من محبوب تر است تا مبتلا باشم و صبر کنم.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در دعای خود می گفت: «عافیت تو را دوست تر می دارم.» (۳) این مطلب روشن تر از آن است که نیازی به دلیل و استشهاد داشته باشد. بلا به دو سبب نعمت می شود: یکی مقایسه آن با بلایی که بزرگتر از آن است، چه در دنیا و چه در آخرت؛ دوم مقایسه آن با ثوابی که می توان بدین سبب انتظار آن را داشت.

بنابراین باید آدمی از خداوند بخواهد که در دنیا نعمت را بر او کامل کند، و بلا را هر چه بیشتر دور گرداند و ثواب شکر بر نعمت را روزی او سازد، زیرا خداوند قادر است بر شکر چیزی عطا کند که آن را در برابر صبر بر بلا عطا نمی کند.

اگر بگویی: بعضی گفته اند: دوست دارم پلی بر دوزخ باشم تا همه خلایق از روی من بگذرند و نجات یابند و من در آتش گرفتار باشم و سمنون گفته است:

و لیس فی سواک حظ فکیف ما شئت فاختبرنی (۴)

و این سخنان آنها درخواست بلاست. پاسخ این است بدانی که سمنون پس از این گفتار به بیماری حبس بول دچار شد و به همین سبب به در مکتبخانه ها می رفت و به کودکان می گفت: برای عموی دروغ گوی خود دعا کنید.

اما محبت انسان به این که خلایق نجات یابند و او در آتش باشد غیر ممکن است؛

ص: ۲۹۴

۱- (۳۳) عراقی گفته است: ترمذی آن را از حدیث معاذ ضمن حدیثی دیگر روایت کرده و آن را احسن شمرده و از علی (علیه السلام) نام نبرده است.

۲- (۳۴) سنن ابن ماجه به شماره ۳۸۴۹ نظیر آن، نسایی و ترمذی نیز، الترغیب منذری، ۴/۲۷۲.

۳- (۳۵) سیره ابن هشام ضمن دعای پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به هنگام خروج به سوی طایف.

۴- (۳۶) مرا در غیر تو نصیبی نیست - پس به هر گونه که خواهی مرا بیازمای.

لیکن گاهی محبت بر دل چیره می شود تا آن حدّ که گمان می کند به اندازه ای که دوستدار خویش است دیگری را دوست می دارد. اما کسی که جام محبت را نوشیده مست می شود و کسی که مست شد بسیار سخن می گوید، و اگر مستی او برطرف شود خواهد دانست آنچه به او دست داده حالتی بوده که حقیقت نداشته است. لذا آنچه از این گونه سخنان بشنوی گفتار عاشقانی است که از عشق لبریز شده اند و شنیدن سخن اینان لذت بخش است، لیکن قابل اعتماد نیست. نقل کرده اند فاخته ای به جفت خود عشق می ورزید، لیکن او امتناع می کرد. به وی گفت: چه چیزی تو را از من باز می دارد، اگر بخواهی من مملکت سلیمان را به خاطر تو زیر و زبر می کنم. سلیمان این سخن را شنید، او را فرا خواند و مورد سرزنش و بازخواست قرار داد. فاخته گفت: ای پیامبر خدا! سخن عاشقان بازگو نمی شود، و او چنان است که شاعر گفته است:

ارید وصاله و یرید هجری فأتک ما ارید لما یرید (۱)

ادّعی این شاعر نیز محال است، چه معنای سخن او این است که می خواهم آنچه را نمی خواهم، و کسی که خواهان وصال است نمی تواند خواهان فراق باشد، زیرا چگونه ممکن است چیزی را بخواهد که آن را نمی خواهد، بلکه این سخن جز با دو توجیه نمی تواند راست باشد:

اول آن که هجرت از معشوق در برخی از احوال صورت گیرد تا رضایت او را به دست آورد، و بتواند از این راه در آینده به وصال او برسد. در این صورت هجران وسیله ای برای جلب رضایت معشوق و رضایت او وسیله ای برای رسیدن به وصال اوست و آنچه وسیله رسیدن به معشوق است طبعاً محبوب می باشد. او مانند مال دوستی است که یک درهم به وام می دهد تا دو درهم به وی باز پس دهند و برای دو درهم آینده از دوستی یک درهم در حال می گذرد.

دوم آن که هجران او تنها از این نظر مطلوب اوست که آن رضای محبوب اوست و از این که بداند محبوبش از او راضی است لذتی احساس می کند که با وجود کراهت از هجران از لذت مشاهده محبوب بیشتر است و در این حال است که می توان تصوّر کرد او خواهان چیزی است که رضای محبوب او در آن است. از این رو حال بعضی از دوستان خدا به آنجا می رسد که لذت آنها در این که بدانند خدا از آنها راضی است بیشتر از

ص: ۲۹۵

۱- (۳۷) من وصال او را می خواهم و او دوری مرا- پس مراد خود را به خاطر مراد او وامی گذارم.

لذت آنها در داشتن عافیت بدون احساس رضای اوست. اینان چون رضای او را در تحمل بلا ارزیابی می کنند بلا در نزد آنها از عافیت محبوب تر می باشد. البته این حالت است که وقوع آن به هنگام غلبه محبت دور نیست لیکن ثابت نمی باشد، و اگر فی المثل پایدار بماند آیا حالتی صحیح است و یا زائیده حالت دیگری است که بر دل عارض شده و آن را از اعتدال خارج کرده جای بحث و تأمل است، و تحقیق آن در اینجا مناسب مقصود ما نیست.

در هر حال با توجه به آنچه پیش از این گفته شد عافیت بهتر از بلاست. ما عفو و عافیت را در دنیا و آخرت از خداوند درخواست می کنیم.

بیان آن که صبر افضل است یا شکر

(۱) بدان مردم در این باره اختلاف کرده اند. بعضی می گویند: صبر افضل از شکر است و برخی دیگر شکر را برتر از صبر می دانند و دسته ای آنها را برابر دانسته اند، و گروهی گفته اند: با اختلاف احوال مختلف می شوند. هر فرقه ای با سخنانی سست و دور از تحقیق بر صدق مدعی خود استدلال کرده اند که نقل آنها سخن را به درازا می کشاند و سودی ندارد، بلکه مبادرت به اظهار حق سزاوارتر می باشد. از این رو می گوئیم بیان این مطلب متضمن دو مقام است:

مقام اول بیان آن بر سبیل تساهل است بدین گونه که به ظاهر امر نگریسته شود و حقیقت آن بررسی و پیگیری نگردد، و این بیانی است که باید مردم عوام که فهم آنها از درک حقایق پیچیده قاصر است بدان مورد خطاب قرار گیرند؛ و این نوعی از اقسام فنون سخنوری است که باید واعظان و سخنوران بدان تکیه داشته باشند، چه مقصود آنها از سخن گفتن با عوام اصلاح حال آنان است، و دایه مهربان نباید کودک شیرخوار را با گوشت چاق پرندگان و انواع شیرینیا پرورش دهد، بلکه باید با شیری لطیف او را تغذیه کند؛ و بر اوست که او را از خوراکیهای پاکیزه دور بدارد تا آنگاه که نیروی تحمل آنها را بیابد و وضعی که در بنیه اوست برطرف گردد.

بنابراین می گوئیم: این مقام در جهت بیان، مانع بحث و تفصیل است و مقتضای آن نظر کردن به ظواهری است که از آنچه در شرع وارد شده است مفهوم می شود و بر حسب آنها صبر برتر از شکر است؛ زیرا اگر چه در فضیلت شکر اخبار بسیاری وارد است،

لیکن هرگاه با آنچه در فضیلت صبر نقل شده است مقایسه شود فضیلت‌های صبر بیشتر است، بلکه به برتری آن در بعضی اخبار تصریح شده است مانند قول پیامبر (صلی الله علیه و آله) که:

«از بهترین چیزهایی که به شما داده شده یقین و عزم بر صبر است.» (۱) در حدیث آمده است: «روز رستاخیز شکر گزارترین مردم روی زمین را می آورند و خداوند پاداش شکرکنندگان را به او می دهد و صابرترین اهل زمین را می آورند به او گفته می شود: آیا خشنود می شود که پاداش تو را مانند پاداشی که به این شاکر دادیم بدهیم؟ می گوید: آری ای پروردگار من. حق تعالی می فرماید: هرگز! من به وی نعمت دادم او شکر کرد و تو را مبتلا کردم تو صبر کردی من چندین برابر پاداش او را به تو می دهم سپس چندین برابر جزای شاکران به او داده می شود. خداوند فرموده است: **إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ**. (۲)

اما این که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: خورنده شکر گزار همچون روزه دار صابر است، (۳) دلیل بر فضیلت می باشد، چه این سخن را در مقام مبالغه به منظور بالا بردن درجه شکر و رسانیدن آن به مرتبه صبر بیان فرموده و این منتهای درجه شکر است و اگر بلندی درجه صبر از آنچه در شرع وارد شده فهمیده نمی شد الحاق شکر به صبر مبالغه تلقی نمی شد و مانند قول آن حضرت بود که فرموده است: جمعه «حج مستمندان است»؛ (۴) و نیز: «جهاد زن نیکوشوهرداری است»؛ (۵) و نیز: «شراب خوار مانند بت پرست است»، (۶) و در تشبیه باید همواره مرتبه مشبه به بالاتر از مشبه باشد. همچنین سخن آن حضرت که: «صبر نصف ایمان است»، (۷) دلالت بر آن ندارد که شکر مانند آن

ص: ۲۹۷

-
- ۱- (۳۸) پیش از این مکرر نقل شده است.
 - ۲- (۳۹) زمر/۱۰: صابران اجر و پاداش خود را بی حساب دریافت می دارند.
 - ۳- (۴۰) سنن ابن ماجه شماره ۱۷۶۴، ترمذی آن را از ابی هریره نقل و آن را حسن دانسته و پیش از این ذکر شده است.
 - ۴- (۴۱) کنوز الحقائق مناوی از حارث بن ابی اسامه با الفاظ متن، مسند الشهاب و ابن عساکر با سندی ضعیف از ابن عباس با الفاظ دیگر، الجامع الصغیر.
 - ۵- (۴۲) طبرانی، کنوز الحقائق.
 - ۶- (۴۳) حرث بن ابی اسامه از حدیث عبد الله بن عمر با سندی ضعیف، الاوسط طبرانی، سنن ابن ماجه به شماره ۳۳۷۵.
 - ۷- (۴۴) در همین باب ذکر شده است.

است، و این مانند قول آن حضرت است که فرموده است: «روزه نصف صبر است.» (۱) زیرا هر چیزی را دو نیم کنند یک نیمه آن را نصف می گویند هر چند میان دو نصف تفاوت باشد، چنان که می گویند: ایمان علم و عمل است، پس علم نصف ایمان است.

امّا این امر دلیل بر آن نیست که عمل با علم برابر است. در خبر آمده است که: «همه درهای بهشت دو لنگه ای است جز در صبر که یک لنگه است و اهل بلا نخستین کسانی هستند که به آن وارد می شوند و پیشاپیش آنها ایوب (علیه السلام) است.» (۲) باری آنچه در فضیلت فقر وارد شده دلیل بر فضیلت صبر نیز هست، زیرا صبر حالت مستمند و شکر حالت توانگر است.

می گویم: در کافی از ابی جعفر (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «مردانگی در صبر به هنگام احتیاج و تنگدستی و تعفف (باز ایستادن از حرام و خودداری از سؤال) و توانگری بیشتر از مردانگی در بخشش است.» (۳) غزالی می گوید: این مقامی است که عوام را قانع می کند و ضمن وعظی که در خور آنان و برای معرفی مصالح دینی ایشان باشد آنان را کافی است.

مقام دوم بیانی است که مقصود از آن شناساندن حقایق به اهل علم و بینش از طریق کشف و روشنگری است. در این مورد می گویم: هر دو امری که مبهم باشند مقایسه میان آنها مادام که ابهام آنها باقی است غیر ممکن است مگر آن که حقیقت هر کدام از آن دو روشن شود، و هر مکشوفی که مشتمل بر اقسامی باشد قسمتی از آن را با قسمتی دیگر نمی توان مقایسه کرد، بلکه لازم است افراد هر یک با هم سنجیده و مقایسه گردد تا رجحان هر کدام معلوم شود. صبر و شکر اقسام و فروع بسیار دارند و حکم آنها از حیث رجحان و نقصان با اجمال و اختصار روشن نمی شود. از این رو می گویم: همچنان که پیش از این نیز یاد کرده ایم این مقامات از سه چیز تشکّل می یابند که عبارتند از: علوم، احوال و اعمال، صبر و شکر و دیگر مقامات نیز همین گونه است، و اگر بعضی از این سه چیز با بعضی دیگر از آنها سنجیده شود برای ظاهربینان چنین معلوم می گردد که علوم برای احوال و احوال برای اعمال خواسته می شود؛ از این رو اعمال از آن دو افضل است.

ص: ۲۹۸

۱- (۴۵) الشعب بیهقی از حدیث ابو هریره با سندی ضعیف، الجامع الصغیر.

۲- (۴۶) عراقی گفته است: مأخذی برای آن نیافتم.

۳- (۴۷) همان مأخذ، ۹۳/۲، شماره ۲۲.

اما نزد ارباب بینش امر بر عکس این است، چه آنان اعمال را برای احوال و احوال را برای علوم می خواهند و از نظر آنها افضل این سه چیز علوم و پس از آن احوال و سپس اعمال است، زیرا هر چه برای غیر آن خواسته شود ناگزیر غیر نسبت به آن افضل است.

اما آحاد این سه چیز: در مورد اعمال باید دانست چنانچه برخی از اعمال با برخی دیگر مقایسه شود گاهی با هم تساوی و زمانی تفاوت دارند. به همین گونه است آحاد احوال و آحاد معارف به هنگامی که بعضی از آنها با بعضی دیگر مقایسه شود. افضل معارف علوم مکاشفه است که از علوم معامله برتر است بلکه علوم معامله پست تر از معامله است، زیرا این علوم برای معامله خواسته می شوند و فایده آنها اصلاح عمل است. برتری عالم به سبب داشتن علوم معامله بر عابد زمانی است که دانش او برای همگان سودمند باشد، در این صورت علم او از عمل خاص افضل است و گرنه دانشی که از عمل قاصر باشد برتر از عمل قاصر نیست. از این رو می گوئیم: فایده اصلاح عمل، اصلاح حال دل است و فایده اصلاح دل، این که جلال باری تعالی در ذات و صفات و افعال بر او تجلی کند. لذا برترین علوم مکاشفه شناخت حق تعالی است و آن هدفی است که به خاطر ذات خود مطلوب است، چه به سبب آن سعادت به دست می آید بلکه آن عین سعادت است؛ لیکن دلها در دنیا نمی دانند که معرفت خداوند عین سعادت است، بلکه آن را در آخرت خواهند دانست. و این معرفتی است مطلق و آزاد که هیچ قیدی بر آن نیست و هیچ چیز دیگری آن را مقید نمی سازد، و همه معرفتهای دیگر نسبت به آن به منزله برده و خدمتگارانند، زیرا آنها به خاطر حصول این معرفت مطلوبند، و چون آنها برای این مقصود خواسته شوند تفاوت آنها بر حسب سود آنها در رسیدن به معرفت باری تعالی است. برخی معرفتها با یک واسطه و بعضی با واسطه های بسیار منتهی به بعضی از آن معرفت می شود، از این رو هر کدام از این معرفتها که واسطه های میان آن و معرفت باری تعالی کمتر باشد افضل است.

اما احوال و مقصود ما از آن احوال دل از حیث تصفیه و تطهیر آن از آلودگیهای دنیا و اشتغالات و سرگرمیهای مردم است که هرگاه دل از این ها پاک و مصفا شود حقیقت حق در آن جلوه گر خواهد شد. بنابراین برتری احوال بر یکدیگر بر حسب تأثیر آنها در اصلاح و پاکیزه کردن دل و آماده ساختن آن برای تحصیل علوم مکاشفه است؛ و همان طوری که صیقلی کردن آینه متضمن این است که آینه را تا آنگاه که صیقلی آن به

اتمام می رسد حالاتی باشد که برخی از آنها به جلا و صیقلی نزدیکتر از برخی دیگر است، حالات دل نیز به همین گونه است؛ و ناگزیر حالتی که نزدیک یا نزدیک کننده به صفای دل است افضل از حالات غیر آن است، زیرا آن حالت به مقصود نزدیکتر است.

ترتیب اعمال نیز به همین نحو است. اعمال موجب تحکیم صفات دل و جلب احوال به سوی آن است. هر عملی یا سبب جلب حالتی است که مانع مکاشفه و موجب تیرگی دل و کشانیدن انسان به سوی زخارف دنیا است؛ و یا سبب بروز حالتی است که آماده کننده دل برای مکاشفه و موجب صفای آن و قطع علائق او از دنیا است. اولی گناه و دومی طاعت نام دارد. گناهان از حیث تأثیر در تیرگی و سختی دل متفاوتند، و طاعتها نیز در نورانی کردن دل و پاکیزه ساختن آن با هم تفاوت دارند و درجات هر کدام از اینها بر حسب درجه تأثیر آنهاست. این تأثیر با اختلاف احوال مختلف می شود، و بسا ما به طور مطلق بگوییم: نماز نافله از همه عبادات مستحبی افضل است، و حج از صدقه برتر است و نماز شب از هر نماز دیگر بالاتر است. اما حقیقت این است توانگری که بخل و مال دوستی بر او چیره شده دادن یک درهم در راه خدا برای او از نماز شب و روزها روزه بهتر می باشد؛ زیرا روزه شایسته کسی است که شهوت شکم بر او غلبه یافته و بخواهد این شهوت را در هم بشکند، یا آن که سیری شکم او را از صفای فکر در علوم مکاشفه باز می دارد و بخواهد با گرسنگی دل را پاکیزه سازد. اما این بدبخت چون حالتی غیر از این حالات دارد شهوت شکم به او زیانی نمی رساند، و به نوعی از فکر که سیری شکم او را از آن باز دارد مشغول نیست. لذا روزه گرفتن او خروج از حالتی است که شایسته او و ترک تکلیفی است که متوجه اوست و او به بیماری می ماند که از درد شکم بنالد و داروی سر درد به کار برد که از آن سودی عاید او نمی شود، بلکه وظیفه او این است که در خصلت هلاک کننده ای که بر او چیره است بنگرد. حرصی که آن را به کار گیرند از جمله مهلکات است و اگر حریص صد سال روزه بگیرد و هزار شب را به نماز بگذراند ذره ای از حرص او کاسته نمی شود و تنها انفاق مال آن را زائل می کند. پس بر او واجب است که آنچه را دارد صدقه دهد. تفصیل این مطلب ضمن آنچه در بخش مهلکات ذکر کرده ایم بیان شده است و باید بدانجا مراجعه شود.

از این رو بر حسب احوال، تأثیر طاعات و معاصی و درجات آنها مختلف می شود. در این مقام اهل بینش می دانند که پاسخ دادن به طور مطلق خطاست، زیرا اگر گوینده ای از

ما پیرسد: نان بهتر است یا آب، پاسخ درست این است که نان برای گرسنه و آب برای تشنه افضل است؛ و اگر هر دو جمع شوند و مورد نیاز باشند باید در اغلب نگریت، اگر تشنگی غلبه دارد آب افضل است و اگر تشنگی و گرسنگی تساوی دارند آب و نان متساوی می باشند. همچنین اگر گفته شود: سرکنگین افضل است یا شربت نیلوفر؟ در اینجا نیز پاسخ مطلق به هیچ روی درست نیست. آری اگر پرسش شود: سرکنگین افضل یا نداشتن صفرا؟ در این صورت می گوییم: عدم صفرا افضل است، زیرا سرکنگین برای برطرف کردن صفرا خواسته می شود و آنچه به خاطر چیز دیگر مطلوب است ناگزیر آن چیز از آن افضل است. بذل، مال نیز مستلزم عملی است که انفاق گفته می شود و به سبب آن حالتی حاصل می شود که بخل را زائل و محبت دنیا را از دل بیرون می کند و به سبب خارج شدن محبت دنیا از دل قلب برای شناخت خداوند و کسب محبت او آماده می گردد. پس افضل معرفت خداوند و در مرتبه پایینتر حال و پایینتر از آنها عمل است.

اگر بگویی: شرع مردم را به عمل تشویق کرده و در ذکر فضیلت آنها تا آن اندازه مبالغه شده که خداوند طلب صدقه کرده و فرموده است: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا؛ (۱) و نیز: وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ، (۲) در این صورت چگونه فعل که همان انفاق است افضل نباشد؟ پاسخ این است باید بدانی که هرگاه پزشک دارویی را بستاید، ستایش او دلیل بر آن نیست که دارو مقصود اصلی در معالجه است و از صحت و شفایی که به وسیله آن حاصل می شود افضل است. لیکن عمل درمان بیماریهای دل است، و بیماری دل از جمله چیزهایی است که انسان غالباً آن را درک نمی کند و مانند پیسی است که بر روی کسی باشد که آینه نداشته و بر آن واقف نباشد و اگر به او بگویند باور نمی کند. در اینجا چاره این است که فی المثل از شستن روی با گلاب ستایش شود، البته اگر گلاب زداینده لکه های پیسی باشد تا آن حد که این ستایشها او را به مواظبت بر آن وادار کند و بر اثر آن پیسی او برطرف گردد. چه اگر به او گفته شود که مقصود از آن زائل کردن پیسی صورت اوست، بسا در صدد درمان بر نیاید و گمان کند صورت او هیچ عیبی ندارد.

مثالی روشن تر از این می آوریم و می گوییم:

ص: ۳۰۱

۱- (۴۸) بقره/۲۴۵: کیست که به خدا وام نیکویی دهد.

۲- (۴۹) توبه/۱۰۴: ...و صدقات را می گیرد.

اگر کسی فرزندی دارد که به او دانش و قرآن آموخته و مایل است آنچه به او آموخته در ذهنش جایگزین شود و زائل نگردد و می داند که اگر او را به تکرار و مطالعه آنها دستور دهد تا در حافظه اش بماند فرزند خواهد گفت که آنها محفوظند و نیازی به تکرار و مطالعه نیست، چه او گمان می کند آنچه در حال در حافظه اوست تا ابد به همین نحو باقی خواهند ماند، و چون پدر دارای بردگانی است به فرزندش دستور می دهد که به آموزش آنها بپردازد و برای آن که او را به کثرت تکرار از طریق آموزش وادارد و این انگیزه را در او قوت دهد، به او وعده پادشاهی نیکو می دهد؛ بسا کودک بیچاره گمان می کند که مقصود پدرش آموزش قرآن به بردگان است و تنها برای این منظور او را به این کار واداشته است، در نتیجه امر برای او مشکل می شود و می گوید: چرا مرا به خاطر بندگان به کار گرفته در حالی که من از آنها برتر و نزد پدر گرامیترم، و می دانم که اگر پدرم مقصودش آموزش بردگان است می تواند بی آنکه مرا به این کار وادارد آنان را از طریق دیگر آموزش دهد. علاوه بر این می دانم که اگر پدرم این بندگان را نداشته باشد بر او نقصانی نیست، چه رسد به آن که قرآن را نداند. از این رو بسا این بیچاره سستی ورزد و به اتکای بی نیازی پدر و اعتماد بر عفو و کرم او آموزش آنها را ترک گوید، و در نتیجه دانش و قرآن فراموش او گردد و به سبب نادانی محروم و بدبخت باقی بماند.

گروهی فریب امثال این خیالات را خوردند و به راه اباحه رفته ملحد شدند و گفتند:

خداوند از عبادات ما و وام گرفتن از ما بی نیاز است و قول او که: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسِينًا چه معنایی دارد؟ اگر خداوند بخواهد مستمندان را اطعام می کند می تواند و نیازی به صرف مال ما برای اطعام آنها نیست، چنان که خداوند از قول کافران حکایت می کند: وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَلْنُطِيعُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطَعَمَهُ؛ (۱) و نیز گفتند: لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا. (۲) پس بنگر که چگونه در گفتارشان صادق بودند و چگونه این صدق آنها آنان را به هلاکت کشانید. منزّه است خداوندی که اگر بخواهد با صدق هلاک می کند و اگر بخواهد با جهل سعادت مند

ص: ۳۰۲

۱- (۵۰) یس/۴۸: و هنگامی که به آنها گفته شود از آنچه خدا بر شما روزی کرده انفاق کنید کافران به مؤمنان می گویند آیا ما کسی را اطعام کنیم که اگر خدا می خواست او را اطعام می کرد.

۲- (۵۱) انعام/۱۴۸: ...اگر خدا می خواست نه ما مشرک می شدیم و نه پدران ما.

می گرداند، يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً. (۱) اینان گمان کردند که آنان یا برای خاطر بیچارگان و مستمندان به کار گرفته شده اند و یا برای خدا و گفتند: ما را در بیچارگان و مستمندان بهره ای نیست و خداوند نیز به ما و اموال ما نیازی ندارد، خواه انفاق کنیم یا دست باز داریم و در نتیجه این پندار هلاک شدند چنان که آن کودک هلاک شد، چه گمان کرد که پدرش او را به خاطر بردگان به کار گرفته و ندانست که مقصود پدرش تثبیت صفت علم در نفس او و مستحکم ساختن آن در دل او بوده تا بدین سبب در دنیا و آخرت سعادت مند شود، و این لطف و محبتی از سوی پدر نسبت به وی بوده که او را به سمتی کشانیده که خوشبختی و سعادت او در آن بوده است.

این مثال روشنگر گمراهی کسانی است که در این وادی راه را گم کرده و از آن بدور افتادند، چه بینوایی که مال تو را می ستاند پلیدی بخل و محبت دنیا را که باعث هلاکت تو است از درونت می زداید. او مانند حجامتگری است که از تو خون می گیرد تا با خروج این خون بیماری کشنده ای را که در درون داری از تو دور سازد. بنابراین حجامتگر خدمتکار تو است نه آن که تو خدمتکار او باشی، و اگر مقصود حجامتگر آن باشد که با خونی که از تو می گیرد چیزی تهیه کند این امر او را از خدمتگاری تو بیرون نخواهد برد.

از آنجا که صدقه پاک کننده درون از صفات پلید است، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از گرفتن آن خودداری کرد چنان که از کسب حجامتگر نهی فرمود، و صدقات را چرک اموال مردم نامید و خاندان خود را به صیانت از آن مفتخر داشت. مقصود این است که اعمال در دل مؤثر است، چنان که در بخش مهلکات گفته شد؛ و دل بر حسب این تأثیرات آماده قبول هدایت و نور معرفت می شود.

این قول کلی و قانون اصلی است که باید در شناخت فضائل اعمال و احوال و معارف بدان رجوع کرد؛ و ما اکنون به ویژه به آنچه مورد بحث ما که صبر و شکر است باز می گردیم و می گوئیم: در هر یک از صبر و شکر، معرفت، حال و عمل وجود دارد و روا نیست که معرفت یکی را با حال یا عمل دیگری مقایسه کرد، بلکه هر یک را با نظیر خود در دیگری باید سنجید تا تناسب و پس از آن فضیلت یکی بر دیگری معلوم گردد.

مثلاً- هرگاه معرفت شاکر با معرفت صابر مقایسه شود بسا که بازگشت آنها به یک معرفت باشد؛ زیرا معرفت شکر گزار این است که فی المثل نعمت چشمها را از خدا بداند

ص: ۳۰۳

و معرفت صبرکننده بر این است که کوری را از خدا بشناسد. این دو معرفت متلازم یکدیگر و با هم برابرند. البته این زمانی است که ما معرفت را در مقابله با بلا- و مصیبت در نظر گیریم. پیش از این بیان کردیم که صبر دو نوع است: یکی صبر بر طاعت و دیگری صبر بر معصیت و در این دو امر صبر و شکر یکی است، زیرا صبر بر طاعت همان شکر طاعت است، چه بازگشت شکر به این است که نعمت خدا در راه مقصودی به کار رود که حکمت او اقتضا کرده است، و صبر، به پایداری انگیزه دین در برابر انگیزه هوس بازگشت دارد. بنابراین صبر و شکر دو نامند برای یک مسما به دو اعتبار مختلف، زیرا به پایداری انگیزه دین در برابر انگیزه هوس صبر گفته می شود و این در مقایسه با انگیزه هوس است و در مقایسه با انگیزه دین آن را شکر می نامند. انگیزه دین برای همین حکمت آفریده شده است که با انگیزه هوس بجنگد، و او این انگیزه را در راه همین حکمت به کار برده است. بنابراین صبر و شکر بیانگر یک معنا هستند. در این صورت چگونه ممکن است چیزی بر خودش برتری داشته باشد؟ از این رو موارد صبر سه چیز است: طاعت، معصیت و بلا، حکم صبر در طاعت و معصیت روشن شد، اما بلا عبارت از فقدان نعمت است و نعمت یا ضروری است مانند چشمان و یا نفعی است در محل حاجت، مانند مال بیش از مقدار کفاف.

در مورد فقدان بینایی، صبر نابینا به این است که شکایت نکند و رضای خود را به قضای الهی ظاهر سازد، و به سبب کوری خود را در برخی گناهان مجاز نشمارد. شکر بر بینایی در عمل به دو چیز است: یکی آن که چشمها را در راه معصیت خداوند به کار نگیرد؛ دوم آن که آنها را در راه طاعت او به کار برد و هر یک از این دو امر خالی از صبر نیست. نابینا از نگاه به چهره های زیبا فارغ است و قادر به دیدن آنها نیست اما بینا اگر نگاهش به چهره ای زیبا افتد و صبر کند نعمت چشمان را شکر کرده و اگر نگاهش را دنبال کند نعمت چشمها را ناسپاسی کرده است؛ پس در اینجا صبر در شکر او داخل شده است. همچنین اگر از چشمها برای طاعت بهره گیرد، در این صورت نیز ناگزیر از صبر بر طاعت خواهد بود.

گاهی هم شکر چشمها به این است که انسان به عجایب صنع خداوند بنگرد تا از این راه به معرفت او دست یابد، و این شکر از صبر افضل است و اگر چنین نبود می بایستی فی المثل مرتبه شعیب (علیه السلام) که نابینا بود در میان پیامبران از مرتبه موسی (علیه السلام) و غیر او برتر

باشد، زیرا او بر فقدان بینایی صبر کرد و موسی (علیه السلام) شکیبایی نکرد. کمال صبر در این است که همه اعضای انسان را از او بگیرند و او را مانند گوشتی که در سفره می گذارند رها سازند، اما این امری سخت محال است چه هر یک از اعضای آدمی آلتی برای دین است و با فقدان آلت، آن رکن از دین که مربوط به آن است فوت می شود، و شکر آن به کار گرفتن عضو است در چیزی از دین که آن عضو آلت آن است و این کار جز به صبر انجام نمی گیرد.

اما نفع در محل حاجت مانند مال زیاد بر کفاف، چنانچه انسان جز به مقدار ضرورت مال در اختیار ندارد و به بیش از آن نیاز داشته باشد صبر بر نداشتن آن مجاهده است و این جهاد فقیران و مستمندان است؛ و وجود زیاد بر کفاف نعمت است و شکر آن بدین است که آن را در راه امور خیر به مصرف برساند و در معصیت خداوند به کار نبرد.

این صبر هرگاه با این شکر که از طریق طاعت به جا آورده شود مقایسه گردد شکر افضل خواهد بود، چه آن متضمن صبر نیز هست، و مستلزم شادی به نعمت خدا، و همچنین تحمل رنج توزیع مال در میان مستمندان، و ترک صرف آن در تنعمات مباح است، حاصل مطلب این است که دو چیز افضل از یک چیز و کل برتر از جزء است لیکن در این اشکالی است چه مقایسه میان کل و بعضی از اجزای آن درست نیست.

اما اگر شکر او به این است که زیاد بر کفاف را در راه معصیت خدا به کار نبرد، بلکه آن را در تنعمات مباح صرف کند در اینجا صبر افضل از شکر خواهد بود. مستمند صابر از توانگری که مالش را نگاه می دارد تا در مباحات صرف کند نه از توانگری که مالش را در خیرات به مصرف می رساند افضل است؛ زیرا مستمند با نفس خویش مجاهده می کند و شهواتش را می شکند و به بلای الهی راضی است و این حال ناگزیر مستلزم داشتن نیروی است. توانگر آرزوهایش را دنبال و از شهواتش پیروی می کند، لیکن به مباح اکتفا می کند و مباح مایه بی نیازی از حرام است. با این حال او نیز ناگزیر از داشتن نیروی است که بتواند در برابر حرام صبر کند، جز این که نیروی که صبر مستمند از آن ناشی می شود برتر و کامل تر از نیروی است که توانگر را به اکتفای در تنعم به مباح وامی دارد. و شرف از آن نیروی است که عمل بیانگر آن باشد، چه اعمال جز برای احوال دل خواسته نمی شود و این نیرو حالت دل است که بر حسب نیروی یقین و ایمان مختلف می باشد. از این رو هر چه بر زیادی قوت ایمان دلالت کند ناگزیر آن افضل

خواهد بود. همه آنچه در آیات و اخبار درباره برتری اجر صبر بر اجر شکر وارد شده مراد بخصوص همین رتبه است، زیرا آنچه از واژه نعمت به ذهن مردم تبادر می کند مال و بی نیازی است، و آنچه از واژه شکر به ذهن می رسد این است که بگوید: الحمد لله و این که نعمت را در راه معصیت به کار نبرد نه آن که در راه طاعت آن را صرف کند. در این صورت صبر افضل از شکر خواهد بود، چه صبری که عامه آن را می فهمد برتر از شکری است که عموم آن را درک می کنند. اکنون چنانچه معانی را که ذکر کردیم مورد ملاحظه قرار دهی خواهی دانست که برای هر یک از دو قول در بعضی از حالات وجهی است، زیرا بسا مستمند صابر که برتر از توانگر شاکر است چنان که بیان کردیم، و بسا توانگر شاکر که افضل از مستمند صابر است. آن توانگری که خودش را همچون مستمند بیند، چه او از مال خود جز به اندازه ضرورت برای خویش نگه نمی دارد و باقی را به مصرف خیرات می رساند، و یا به اعتقاد آن که خزانه دار نیازمندان و بیچارگان است مال را نگه می دارد و انتظار می کشد که ضرورتی روی دهد تا آن را به مصرف برساند؛ و هنگامی که مالش را در این راه صرف می کند در صدد کسب جاه و شهرت و منت گذاردن بر دیگران نیست بلکه منظورش ادای حق باری تعالی در دلجویی از بندگان اوست، چنین توانگری برتر از مستمند صابر است.

اگر بگویی: عمل این توانگر بر نفس او گران نمی آید لیکن ناداری بر مستمند گران است، زیرا او لذت قدرت را احساس و این درد صبر را درک می کند، و او اگر از فراق مال متألم شود لذت قدرت بر انفاق آن را جبران می کند.

پاسخ این است که بدانی رأی ما این است کسی که مالش را از روی رغبت و میل انفاق می کند حالش کامل تر از کسی است که این کار را با بخل انجام می دهد و مال را با قهر و زور از خود جدا می کند. ما تفصیل این مطلب را پیش از این در کتاب توبه بیان کرده ایم. چه صرف آزار دادن نفس مطلوب نیست بلکه برای تأدیب آن مطلوب است؛ و این امر شبیه زدن سنگ شکاری است چه سنگ تعلیم یافته کامل تر از سگی است که به زدن نیاز دارد هر چند بر آن صابر باشد. نفس نیز در آغاز نیاز به آزار دادن و مجاهده دارد، لیکن در نهایت بدان محتاج نیست بلکه در پایان آنچه برای او آزاردهنده بوده لذت بخش و گوارا خواهد بود.

بنابراین اطلاق قول به این که صبر افضل از شکر است به معنایی که در فهم عامه متبادر

می شود درست است؛ لیکن اگر تحقیق را بخواهی درست این است که تفصیل قابل شویم، زیرا صبر درجاتی دارد که کمترین آن ترک شکایت با وجود کراهت است و پس از آن رضاست که مقامی ورای صبر است و بعد شکر بر بلاست که بالاتر از رضاست، زیرا صبر همراه با درد است و رضا ممکن است در برابر چیزی باشد که در آن نه درد باشد و نه شادی. شکر جز بر چیز محبوبی که شادی آفرین باشد تحقق نمی یابد و آن را نیز درجات بسیاری است که بالاترین آنها را ذکر کردیم و اموری پایین تر از آن نیز از جمله اقسام شکر است، چه شرم بنده از پیاپی در آمدن نعمتهای الهی شکر است، و دانستن کوتاهی خود در شکر نعمت شکر است، پوزش از قَلت شکر شکر است، دانستن حلم عظیم خداوند و پرده پوشی او شکر است، اعتراف به این که نعمتها را خداوند آغاز می کند بدون آن که بنده استحقاق داشته باشد شکر است، دانستن این که شکر نیز نعمتی از نعمتهای خداوند و موهبتی از سوی اوست نیز شکر است، حسن تواضع در به کار بردن نعمتها و فروتنی در برابر آنها نیز شکر است و شکر واسطه های نعمت نیز شکر است، چه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی که شکر مردم را به جا نیاورد خدا را شکر نکرده است.» (۱) ما حقیقت این مطلب را در کتاب اسرار زکات ذکر کرده ایم، همچنین قَلت اعتراض و حسن ادب در برابر منعم شکر است و تلقی نعمتها به حسن قبول و بزرگداشت اندک آن شکر است. باری آنچه از اعمال و احوال تحت عنوان شکر و صبر قرار می گیرد افراد آنها را نمی توان منحصر و شماره کرد و این ها درجات مختلفی است. در این صورت چگونه می توان به اجمال یکی را بر دیگری برتری داد مگر آن که با لفظ عام اراده خاص شود چنان که در اخبار و آثار وارد است.

نقل شده که یکی از بزرگان گفته است: در یکی از سفرها پیری بسیار سالخورده دیدم. از حال او پرسیدم؛ پاسخ داد: من در آغاز جوانی عاشق دختر عمویم شدم و او نیز عاشق من بود. اتفاقاً ازدواج ما صورت گرفت. در شب زفاف به او گفتم: بیا امشب را به شکرانه این که خداوند ما را به همدیگر رسانیده احیا بداریم. پس همه شب را به نماز گذرانیدیم و هیچ یک از ما به دیگری نپرداخت. چون دوّمین شب فرارسید همان سخن را گفتیم و سراسر شب را به نماز گذرانیدیم و از آن زمان تا کنون هفتاد یا هشتاد سال است که ما هر شب بدین حالتیم. به زنش گفتم: آیا چنین نیست؟ پیرزن گفت: آری

ص: ۳۰۷

چنین است که پیرمرد می گوید. اکنون بنگر که اگر خداوند میان آنها جمع نمی کرد و بر بلای جدایی صبر می کردند هرگز مرتبه صبر آنها بر فراق به درجه شکر آنها بر وصال نمی رسید؛ شگری که بدین گونه صورت گرفت و پوشیده نیست که این شکر افضل است. بنابراین چنان که گذشت آگاهی بر حقایق معضلات جز با تفصیل و جدا کردن مسائل از همدیگر میسر نیست؛ و خداوند داناتر است.

در اینجا کتاب صبر و شکر از بخش منجیات المحجّه البيضاء فی تهذیب الاحیاء به پایان می رسد و پس از آن کتاب خوف و رجاء به خواست خدا آغاز می شود. سپاس و منت ویژه خداست، و درود بر بهترین آفریدگان و خاندان او باد.

(۱) این سؤمین کتاب از بخش منجیات از المحییة البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم سپاس ویژه خداوندی است که به لطف و ثواب او امید، و از مکر و عقاب او بیم است؛ پروردگاری که دل‌های دوستانش را به موهبت رجایش آباد ساخته و به لطائف نعمتهای باطنی خود آنان را به آستانه خویش فرود آورده و از سرای بلا که جایگاه دشمنان اوست رهانیده و با تازیانه تهدید و منع شدید، روی اعراض کنندگان از حضرتش را به سوی سرای ثواب و کرامت خویش برگردانیده و آنان را از تعرض نسبت به امامان و برگزیدگانش بازداشته و از این که مشمول خشم و انتقام او شوند مصونیت بخشیده و اصناف خلق را به زمام قهر و عنف و رشته رفق و لطف به بهشت کشانیده است.

و درود بر محمد سرور پیامبران و بهترین آفریدگانش و بر خاندان و عترت و اصحاب او باد.

امّا بعد. خوف و رجا دو بالند که مقربان درگاه الهی با آنها به سوی همه مقامات محمود به پرواز در می آیند و دو مرکب رهوارند که به وسیله آنها در راه آخرت از همه عقبه‌های سخت و گردنه‌های هولناک می گذرند. پیمودن راه قرب الهی و رسیدن به آسایش سرمدی با گستردگی علایق و بار سنگین گناه و دل‌هایی که به مکروهات و

ناملايمات احاطه شده و جوارح و اعضايي كه به مشقتها و رنجها فرسوده گشته جز با عنان رجا و اميد ميسر نيست؛ و باز داشتن كساني از آتش دوزخ كه دلهاي آنها را شهوتهاي لطيف و لذتهاي عجيب فرا گرفته است جز با تازيانه تخويدها و تهديدهاي عنيف امكان پذير نمي باشد. از اين رو ناگزير بايد حقيقت خوف و رجا و فضيلت هر يك را بيان داشت و راه رسيدن به جمع ميان اين دو را با همه تضاد و دوگانگي آنها روشن ساخت، و ما هر دو را در يك كتاب كه مشتمل بر دو بخش است گرد آورده ايم:

بخش اول در رجا و بخش دوم در خوف است.

بخش اول - در رجا

اشاره

(۱) اين بخش مشتمل است بر بيان حقيقت رجا و ذكر فضيلت آن و داروي رجا و طريقي كه رجا بدان حاصل مي شود.

حقيقت رجا

(۲) بدان رجا (اميد) از جمله مقامات سالكان و احوال طالبان است. اين وصف را زماني مقام مي گویند كه ثابت و پابرجا شد و آنگاه حال مي نامند كه عارضی و زودگذر باشد؛ و همچنان كه زردی سه قسم است: ثابت، مانند زردی طلا، زودگذر مانند زردی چهره کسی كه ترسيده، و آنچه ميان اين دو است مانند زردی چهره بیمار، به همين گونه صفات دل به سه قسم منقسم مي شود. آنچه ناپايدار است آن را حال مي گویند، زيرا بزودی دگرگون مي شود، و اين تقسيم در همه اوصاف دل جاري است و غرض ما اكنون بيان حقيقت رجاست.

رجا نيز با «علم و حال و عمل» كامل مي شود. علم سبب پديد آمدن حال و حال مقتضی عمل است و رجاء از ميان اين سه اسم براي حال است. توضيح آن اين است كه آنچه از مكروه و محبوب به تو مي رسد از سه قسم بيرون نيست» يا هم اكنون موجود است و يا در گذشته وجود داشته و يا در آينده انتظار وجود آن مي رود. اگر آنچه در گذشته روي داده به خاطرات آيد آن را ذكر و تذکر می گویند؛ و اگر آنچه به خاطر رسیده در حال موجود باشد آن را وجد و ذوق و ادراك می نامند. اين كه آن را وجد می گویند براي

این است که حالتی است که آن را در خویشتن می یابی؛ اگر وجود چیزی در آینده به خاطر آید و بر دلت غلبه یابد انتظار و توقع گفته می شود؛ و اگر آنچه مورد انتظار است ناخوشایند و موجب تألم است آن را خوف و اشفاق می گویند؛ و چنانچه محبوب و دلپسند باشد و از انتظار و دلبستگی بدان و خطور آن در دل خوشحالی و لذتی حاصل شود این خوشحالی را رجا یا امید می نامند.

بنابراین رجا شادمانی دل به خاطر انتظار چیزی است که آن محبوب اوست، لیکن چیزی که مطلوب خاطر و مورد انتظار است ناگزیر باید سببی داشته باشد. لذا اگر انتظار او به خاطر حصول اکثر اسباب آن است اطلاق رجا بر آن درست است و اگر انتظار او همراه با اختلال و آشفتگی اسباب آن باشد اطلاق واژه غرور و حماقت بر آن درست تر است تا آن که رجا گفته شود. چنانچه بود و نبود اسباب معلوم نباشد انتظار او را تمنا و آرزو نامیدن درست تر خواهد بود، زیرا انتظار او بدون سبب است. به هر حال واژه رجا و خوف تنها بر چیزی اطلاق می شوند که مورد شک و تردید باشد، و در چیزی که قطعیت دارد به کار برده نمی شوند. فی المثل گفته نمی شود دمیدن خورشید را در وقت طلوع آن امیدوارم و از غروب آن در شامگاه بیمناکم، چه این ها اموری قطعی و تردیدناپذیر است. آری گفته می شود: فرود آمدن باران را امید دارم و از انقطاع آن بیمناکم.

صاحب‌دلان می دانند که دنیا کشتزار آخرت، و دل همچون زمین و ایمان مانند تخم است. طاعات نیز به منزله زیر و رو کردن زمین و پاکیزه ساختن آن و کندن جویها و راندن آب در آنهاست. دلی که شیفته و واله دنیا باشد مانند سرزمین شوره زاری است که تخم در آن نمی روید. روز رستاخیز روز درو است و هر کسی آنچه کشته است برداشت می کند و هیچ کشته ای جز کشت ایمان نمو و بالندگی ندارد. ایمان با وجود پلیدی درون و بدخویی سودش اندک است، همچنان که تخم در زمین شوره زار بی حاصل است.

سزاوار است امید بنده به آمرزش خداوند با امید برزگر مقایسه شود، چه کسی که زمین پاکیزه طلب کند و تخم نیکو که پوسیده و کرم زده نباشد در آن بپاشد، سپس آنچه را مورد نیاز آن است فراهم کند که عبارت است از آب دادن آن در اوقات لازم، پاکیزه کردن زمین از خار و خاشاک و زدودن آن از هر چه تخم را از رویش باز دارد یا تباہ کند، پس از آن انتظار فضل خداوند را داشته باشد که صاعقه و آفات ویرانگر را تا آنگاه که کشت

تمام شود و به کمال خود برسد از آن دفع کند، این انتظار او را رجا می گویند. اگر تخم را در زمینی سخت و شوره زار و مرتفع که آب بدان نرسد بپاشد و از آن مراقبت نکند سپس انتظار درو محصول آن را داشته باشد این انتظار او را حماقت و غرور می نامند نه رجا و امید. اگر تخم را در زمینی پاکیزه لیکن فاقد آب به کار برد و در جایی که نزول باران غلبه ندارد و آمدن آن نیز ممتنع نیست انتظار داشته باشد که آن زمین از آب باران سیراب شود انتظار او را تمنا و آرزو می گویند نه رجا.

از این رو اطلاق واژه رجا بر انتظار رسیدن به چیزی محبوب آنگاه درست خواهد بود که همه اسبابی که در تحت اختیار بنده است برای وصول به آن آماده شده و تنها اسبابی که خارج از اختیار و امکان اوست باقی مانده باشد و دفع موانع و مفسد آن را از فضل خداوند امید داشته باشد.

بنابراین هرگاه بنده تخم ایمان در دل بکارد و آن را با آب طاعات آبیاری کند و از خار و خس اخلاق بد پاکیزه سازد و از فضل خداوند انتظار داشته باشد که او را تا زمان مرگ بر این شیوه پایدار بدارد و حسن عاقبتی را که به آمرزش انجامد نصیب او گرداند، انتظار وی رجای حقیقی پسندیده ای است که او را وامی دارد بر اعمال خود مواظبت و تا اتمام اسباب آمرزش و فرا رسیدن مرگ به مقتضای ایمان قیام و رفتار کند؛ و اگر بذر ایمان را با آب طاعات سیراب نکند یا دل را همچنان به اخلاق بد انباشته نگهدارد و در طلب لذت‌های دنیا بکوشد، سپس انتظار آمرزش الهی را داشته باشد، انتظار او جز حماقت و نادانی نخواهد بود. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «احمق کسی است که از هوسهای خود پیروی کند و از خداوند آرزوی بهشت داشته باشد.» (۱) خداوند فرموده است: فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ عَذَابًا (۲) و نیز:

فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَذْنَى وَ يَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا . (۳)

ص: ۳۱۲

- ۱- (۱) پیش از این مکرر ذکر شده است.
- ۲- (۲) مریم/۶۰: امّا پس از آنها فرزندان ناشایستی روی کار آمدند که نماز را ضایع و از شهوتها پیروی کردند و بزودی (مجازات) گمراهی خود را خواهند دید.
- ۳- (۳) اعراف/۱۶۹: بعد از آن فرزندانى جانشین آنها شدند که وارث کتاب (آسمانى- تورات) گشتند (با این حال) متاع این دنیای پست را گرفته (بر حکم خدا ترجیح دادند) و می گفتند (اگر ما گنهکاریم) خداوند ما را بزودی می بخشد.

خداوند نکوهش کرده است صاحب باغی را که به هنگام ورود به باغش گفت: مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَيَّدًا، وَ مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلَى رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا. (۱)

می گویم: کافی به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که به آن حضرت عرض کردند: گروهی از دوستان شما مرتکب گناه می شوند و می گویند ما امیدواریم، فرمود:

«دروغ می گویند دوست ما نیستند، آنان گروهی هستند که آرزوها بر آنها چیره شده است، کسی که به چیزی امید دارد برای آن کار می کند، و آن که از چیزی بیم دارد از آن می گریزد.» (۲) و نیز از آن حضرت روایت شده که فرموده است: «مؤمن مؤمن نخواهد بود مگر آنگاه که بیمناک و امیدوار باشد و بیمناک و امیدوار نخواهد شد، مگر آنگاه که به خاطر بیم و امید خود کار کند.» (۳) یکی از حکیمان گفته است: کسی که از چیزی بترسد از آن می گریزد و کسی که از خدا بیم دارد به سوی او می گریزد.

غزالی می گوید: اکنون برای بنده کوشا در طاعات و دوری کننده از گناهان سزاوار است از فضل الهی کمال نعمت را انتظار داشته باشد و کمال نعمت دخول در بهشت است. اما گنهکار هرگاه توبه آورد و همه تقصیرهای گذشته را جبران کند شایسته است به قبول توبه خود امیدوار باشد؛ و قبول توبه به هنگامی است که گناه مکروه او شود، و بدی او را اندوهگین و نیکی او را شادمان کند و نفس خویش را مورد نکوهش و ملامت قرار دهد. کسی که آرزوی توبه داشته و مشتاق آن باشد سزاوار است از خداوند امید توفیق آن را داشته باشد، زیرا کراهت او از گناه و حرص او بر طاعت به منزله سببی است که او را موفق به توبه می گرداند و رجا پس از تحقق اسباب آن است. از این رو خداوند فرموده است: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ، (۴) معنای آیه این است که آنها استحقاق دارند امیدوار باشند و مقصود تخصیص وجود

ص: ۳۱۳

۱- (۴) کهف ۳۵/۳ و ۳۶:.... من گمان نمی کنم هرگز این باغ نابود شود، و باور نمی کنم که قیامت بر پا گردد و اگر به سوی پروردگارم باز گردم (و قیامت در کار باشد) جایگاهی بهتر از اینجا خواهم یافت.

۲- (۵) همان مأخذ ۶۸/۲، شماره ۶.

۳- (۶) همان مأخذ ۷۱/۲، شماره ۱۱.

۴- (۷) بقره ۲۱۸: کسانی که ایمان آورده اند، و کسانی که مهاجرت و در راه خدا جهاد کرده اند آنها به رحمت پروردگار امیدوارند.

رجا به آنها نیست، زیرا دیگران نیز امید و رجا دارند؛ بلکه منظور تخصیص استحقاق رجا به آنهاست. اما کسی که در آنچه خداوند آنها را مکروه می‌دارد فرورفته و به آنها آلوده است و خود را سرزنش نمی‌کند و عزم توبه و بازگشت ندارد، امیدوار بودنش به آمرزش الهی حماقت است و مانند کسی است که در سرزمین شوره زار تخم بپاشد و بی آنکه زمین را آبیاری و پاکسازی کند امید به محصول آن داشته باشد.

یحیی بن معاذ گفته است: بزرگترین غرور و غفلت نزد من ادامه دادن به گناهان به امید عفو بدون پشیمانی و توقع قرب حق تعالی بدون طاعت، انتظار کشت بهشت با بذر آتش، طلب سرای مطیعان با ارتکاب گناه، انتظار پاداش بدون عمل و آرزو داشتن از خدا با زیاده روی است.

اکنون که حقیقت رجا و موارد آن را شناختی دانستی که رجا حالتی است که ثمره علم به جریان اکثر اسباب است و این حالت بر حسب امکان باعث کوشش در تهیة بقیة اسباب است؛ چه کسی که بذر او نیکو و زمینش پاکیزه و آب او فراوان باشد، امید او به محصول امیدی صادق است، و صدق رجا پیوسته او را به مراقبت و مواظبت از زمین و پاکسازی آن از هر خار و خس و امی دارد و تا هنگام درو، در ادامه این کارها سستی نمی‌ورزد؛ زیرا رجا ضد یأس و نومیدی است و یأس مانع تعهد و مراقبت است، چه هر کس بدانند زمین شوره زار و آب دور از دسترس است و بذر روئیده نمی‌شود ناگزیر از زمین مراقبت نمی‌کند و در مواظبت از آن رنج نمی‌کشد. رجا حالتی پسندیده است، زیرا برانگیزنده به عمل است و یأس نکوهیده و مذموم است چه ضد آن و بازدارنده از عمل است. اما خوف ضد رجا نیست، و رفیق و همکار آن است چنان که شرح آن خواهد آمد، بلکه خوف از طریق بیم و رهبت انگیزه دیگری برای رو آوردن به عمل است، همان گونه که رجا از طریق امید و رغبت برانگیزنده به عمل و کوشش است؛ از این رو رجا در همه احوال موجب طول مجاهده بر عمل و دوام مواظبت بر طاعت است و از آثار آن تلذذ به دوام رو آوردن به سوی خدا و تنعم به مناجات با او و احساس لطف در تملق به آستان اوست؛ چه این‌ها حالاتی است که ناگزیر بر هر کسی که به پادشاهی یا شخصیتی امید دوخته باشد ظاهر می‌شود و چگونه ممکن است در مورد حق تعالی ظهور نیابد؟ و اگر این حالات ظاهر نشود باید این را دلیل حرمان از مقام رجا و فرود آمدن در

این بیان حالت رجا و علمی است که آن را به وجود می آورد و عملی است که ثمره آن است. دلیل آن که رجا به بارآورنده این اعمال است حدیث زید الخلیل است که به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: آمده ام تا از شما پرسش کنم که خدا او را نخواهد و نشانه کسی که خدا او را نخواهد چیست؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چگونه بامداد کردی؟» عرض کرد: بامداد کردم در حالی که نیکی و اهل نیکی را دوست می دارم و اگر بر انجام دادن چیزی از آن توانایی یابم به آن شتاب می کنم و به پاداش نیکی یقین دارم و اگر چیزی از آن از من فوت شود اندوهگین می شوم و آن را آرزو می کنم، فرمود: «این نشانه ای است از خدا در کسی که او را نخواهد، و اگر نسبت به تو چیز دیگری می خواست آن را برای تو آماده می کرد و باک نداشت که در کدام وادی هلاک شوی.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشانه کسی را که خداوند خیر او را اراده کرده بیان فرموده و اگر کسی بدون این نشانه ها امید دارد که خدا خیر او را اراده کرده باشد فریب خورده و مغرور است.

فضیلت رجا و ترغیب به آن

(۱) بدان عمل اگر از روی رجا انجام شود برتر از ادای آن از روی خوف است، زیرا مقرب ترین بندگان به خدا محبوب ترین آنها نزد اوست و دوستی سبب غلبه رجا است. این مطلب را قیاس کن به دو پادشاه که یکی را از بیم مجازاتهایش فرمانبرداری و دیگری را به امید پاداش هایش خدمت کنند. از این رو درباره رجا و داشتن حسن ظن به خدا به ویژه به هنگام مرگ احادیث رغبت انگیزی وارد شده و خداوند متعال فرموده است: لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ . (۲) پس نومیدی را حرام کرده است.

در اخبار یعقوب پیامبر (علیه السلام) آمده است که خداوند به او وحی فرمود: آیا می دانی چرا میان تو و یوسف جدایی انداختم؟ این به سبب آن بود که گفتمی: می ترسم گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید، چرا از گرگ بیم داشتی و به من امید نداشتی، چرا غفلت برادرانش را به نظر آوردی و حفظ مرا از او در نظر نگرفتی؟

ص: ۳۱۵

۱- (۸) الکبیر طبرانی از حدیث ابن مسعود به سندی ضعیف و در آن آمده که به او فرمود: تو زید الخیر هستی.

۲- (۹) زمر/۵۳: از رحمت خداوند نومید مباشید.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی از شما نمیرد مگر در حال خوش گمانی به خدا»؛ ۱۰ و از آن حضرت روایت شده است که خداوند می فرماید: «من نزد گمانی هستم که بنده ام به من دارد پس آنچه خواهد به من گمان برد.» ۱۱ پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) بر مردی وارد شد که در حال جان دادن بود. به او فرمود: چگونه خود را می بینی؟ عرض کرد: خود را از گناهانم ترسان و به رحمت پروردگارم امیدوار می بینم. فرمود: «در چنین هنگامی خوف و رجا در دل مؤمن جمع نمی شوند، جز این که خداوند آنچه را امید داشته به او داده و از آنچه بیمناک بوده به او ایمنی بخشیده است.» ۱۲ علی(علیه السلام) به مردی که به سبب کثرت گناهان ترس او را به نومیدی کشانیده بود فرمود:

«ای مرد! نومیدی تو از رحمت خداوند بزرگتر از گناهان توست.» ۱۳ خداوند دسته ای را سرزنش کرده و فرموده است: وَ ذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْدَاكُمْ؛ ۱۴ و نیز: ظَنَنْتُمْ ظَنَّنَّ السَّوْءَ وَ كُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا . ۱۵

از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) نقل شده: «خداوند متعال در روز رستاخیز به بنده می فرماید: چه چیزی تو را مانع شد به هنگامی که منکر را دیدی آن را انکار نکردی، و چون خداوند حجت خود را به او گوشزد کند گوید: پروردگارا به تو امیدوار بودم و از مردم ترسیدم، خداوند فرماید: او را بخشیدم.» ۱۶ در خبر صحیح آمده است: «مردی بود که به مردم وام می داد با توانگران به مسامحه رفتار و از مستمندان صرف نظر می کرد، هنگامی که به دیدار خدا شتافت در حالی که جز این هیچ کار نیکی انجام نداده بود خداوند به او فرمود: چه کسی از من بدین سزاوارتر است، و او را به سبب حسن ظن و امیدش به این که خداوند او را با همه تهیدستی در

طاعت خواهد بخشید عفو فرمود.» (۱) خداوند فرموده است: إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً يَرْجُونَ تِجَارَةً لَّنْ تَبُورَ . (۲) هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اگر آنچه من می دانم شما می دانستید کم می خندیدید و زیاد می گریستید بر روی بلندیاها رفته بر سینه هایتان می زدید و با زاری به پروردگارتان پناه می بردید»، جبرئیل فرود آمد و عرض کرد:

پروردگار تو می گوید: چرا بندگانم را نومید می کنی، پیامبر (صلی الله علیه و آله) با خوشحالی بیرون آمد و آنان را بشارت داد. (۳)

در خبر آمده است: خداوند متعال به داود (علیه السلام) وحی فرمود: مرا دوست بدار و دوست بدار کسی را که مرا دوست بدارد و مرا محبوب آفریدگانم بگردان. عرض کرد:

پروردگارا چگونه تو را محبوب آفریدگانم گردانم؟ فرمود: مرا به نیکی یاد و نعمتها و احسان مرا بیان کن و این را به آنها یاد ده، چه آنها جز نیکویی از من چیزی نمی دانند.

و نیز در خبر است: مردی از بنی اسرائیل مردم را پیوسته نومید می کرد و بر آنها سخت می گرفت. خداوند در روز قیامت به او می فرماید: امروز تو را از رحمت خود نومید می کنم، چنان که بندگانم را از آن نومید می کردی.

و نیز پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «مردی وارد دوزخ می شود و هزار سال در آن می ماند و پیوسته یا حنان یا منان می گویند. خداوند به جبرئیل می فرماید برو این بنده ام را بیاور. جبرئیل او را می آورد و در پیشگاه پروردگار باز می دارد. خداوند به او می فرماید: جایگاه خود را چگونه یافتی؟ می گوید: بدترین جایگاه. خداوند می فرماید:

او را به جایگاهش باز گردانید. او می رود و به پشت سرش می نگرد، خداوند به او می فرماید: به چه چیز می نگری؟ پاسخ می دهد: امید داشتم پس از آن که مرا از دوزخ

ص: ۳۱۷

-
- ۱- (۱۷) صحیح مسلم، ۵/۲۳ از حدیث حذیفه و پیش از این ذکر شده است.
 - ۲- (۱۸) فاطر/۲۹: آنانی که کتاب خدا را تلاوت می کنند و نماز را بر پا می دارند و از آنچه به آنها روزی داده ایم پنهان و آشکار انفاق می کنند تجارت (پرسودی) را امید دارند که نابودی و کساد در آن نیست.
 - ۳- (۱۹) عراقی گفته است: ابن حیان آن را در صحیح خود از ابی هریره روایت کرده و اول آن از حدیث انس مورد اتفاق است، مسند احمد با زیادتی، حاکم و پیش از این ذکر شده است. می گویم: حاکم در مستدرک، ۴/۵۹۷، آن را از حدیث ابی ذر، و بغوی در مصابیح، ۲/۱۸۱، نقل کرده اند.

بیرون آوردی دیگر بار به آن باز نگردانی. خداوند می فرماید: او را بهشت ببریید.» (۱) این حدیث گویای این است که رجای این مرد سبب نجات او بوده است.

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که:

«پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: خداوند می فرماید: آنانی که به خاطر ثواب من عمل می کنند بر اعمالشان تکیه نکنند، چه هرگاه همه عمر در راه عبادت من بکوشند و خود را به رنج اندازند باز مقصیر می باشند و در عبادت خود به کنه بندگی نمی رسند، نسبت به آنچه از من طلب می کنند که کرامت و نعمت در بهشت و رفعت به درجات عالی در جوارم می باشد بلکه باید تنها به رحمتم اعتماد کنند و به فضلم امیدوار باشند و به حسن ظن خود به من مطمئن باشند در آن هنگام است که رحمتم آنان را دریابد و رضوانم به آنها برسد و آمرزشم بر آنها جامه عفو پوشاند، چه من خدای رحمان و رحیم هستم و بدینها ناامیده شده ام.» (۲) و نیز از آن حضرت روایت شده که فرموده است: «در کتاب علی (علیه السلام) یافتیم که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که بر منبر بود فرمود: سوگند به آن که جز او خدایی نیست، هرگز به هیچ مؤمنی خیر دنیا و آخرت داده نشده است جز به سبب خوش گمانی او بر خدا و امیدواری اش به او و حسن خلق و خودداری او از غیبت مؤمنان؛ و به آن که جز او معبودی نیست سوگند که خدا هیچ مؤمنی را پس از توبه و استغفار عذاب نمی کند جز به سبب بدگمانی به خدا و کوتاهی در امیدواری به او و بدخلقی و غیبت کردن او از مؤمنان؛ و سوگند به آن که جز او خدایی نیست گمان هیچ بنده ای نسبت به خدا نیکو نمی شود جز این که خداوند همراه گمان بنده مؤمن خوی است، زیرا خداوند کریم است و همه خوبیها به دست اوست، او شرم می کند از آن که بنده مؤمنش به او گمان نیک برد و او خلاف گمان و امید بنده اش رفتار کند. بنابراین به خدا گمان نیک ببریید و به او رغبت کنید.» (۳) از امام رضا (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «به خداوند خوش گمان باشید، زیرا خداوند عز و جل می فرماید: من نزد گمان بنده خویشم اگر گمان او خوب است رفتار من

ص: ۳۱۸

۱- (۲۰) الشعیب بیهقی مقطوعا از زید بن اسلم، المغنی.

۲- (۲۱) همان مأخذ، ۷۱/۲، شماره ۱.

۳- (۲۲) همان مأخذ، ۷۱/۲، شماره ۲.

خوب و اگر بد است رفتار من هم بد خواهد بود.» (۱) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «حسن ظنّ به خدا این است که به غیر خدا امیدوار نباشی و جز از گناهانت نترسی.» (۲)

داروی رجا و آنچه سبب حصول حال رجا و غلبه آن می شود

(۱) بدان به این دارو دو کس نیاز پیدا می کنند: یکی آن که نومیدی بر او غلبه یافته و بر اثر آن عبادت را ترک کرده است، و یا کسی که خوف بر او چیره شده و بر اثر آن در مواظبت بر عبادت اسراف کرده تا آن حدّ که به خود و کسانش زیان وارد کرده است. این دو کس از طریق اعتدال خارج شده و به سمت افراط و تفریط منحرف شده اند و نیازمند درمانی هستند که آنها را به اعتدال بازگرداند. اما گنهکار مغروری که از خدا آرزو دارد و در همین حال از عبادت روگردان است و مرتکب گناه می شود داروی رجا نسبت به او زهر کشنده و در حکم عسل است که برای کسی که سردی بر مزاجش غلبه یافته شفاست و نسبت به کسی که حرارت بر مزاجش چیره شده سمّ مهلک است، بلکه درباره این مغرور جز داروی خوف و اسبابی که آن را در او برانگیزد نباید چیز دیگری به کار برد.

از این رو موعظه گوی خلق باید با نرمی و مدارا به مواضع دردها بنگرد و هر دردی را با ضدّ آن درمان کند و بر آن چیزی نیفزاید، زیرا هدف، اعتدال و میانه روی در همه صفات و اخلاق است، و بهترین امور حدّ میانه آنهاست؛ و هرگاه کار از حدّ وسط بگذرد و به یکی از دو طرف تجاوز کند باید چاره جویی شود تا به حدّ وسط بازگردد نه آن که بر تجاوز او از وسط بیفزاید. این دوران روزگاری است که نباید با مردم از اسباب رجا سخن گفت، بلکه مبالغه در تحریف و تهدید هم ممکن است آنها را به راه صواب و سنتهای حقّ بازگرداند.

اما ذکر اسباب رجا آنها را بکلی دچار هلاکت و نابودی می سازد، و چون رجا دلیپذیرتر و برای نفوس لذّت بخش تر است و واعظان هم جز به دست آوردن دل مردم و جلب ستایش آنها به هر نحو ممکن غرضی ندارند، لذا به رجا گرویده اند تا آن حدّ که تباهیها فزونی یافته و طغیانگران بر ادامه سرکشی و طغیان خود افزوده اند.

ص: ۳۱۹

۱- (۲۳) همان مأخذ، ۷۲/۲، شماره ۳.

۲- (۲۴) همان مأخذ، ۷۲/۲، شماره ۴.

علی (علیه السلام) فرموده است: «دانشمند کسی است که مردم را از رحمت خداوند نومید نکند و از مکر خداوند ایمن نگرداند.» (۱) ما اسباب رجا را ذکر می کنیم تا درباره کسی که نومید شده و یا خوف بر او غلبه یافته به کار برده شود، و در این امر به کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) که هر دو مشتمل بر خوف و رجایند اقتدا می کنیم؛ چه خوف و رجا جامع اسباب شفا نسبت به همه اقسام بیماران است تا عالمان که وارثان پیامبرانند همچون پزشک حاذق-نه پزشک نادانی که گمان می کند هر دارویی برای هر بیماری با هر کیفیتی که باشد مفید است- آن را بر حسب نیاز به کار برند.

حالت رجا از دو راه بر انسان غلبه می یابد: یکی از طریق عبرت گرفتن و دیگری بررسی آیات و اخبار و آثار.

اول- عبرت گرفتن و آن از این راه به دست می آید که درباره همه آنچه ما در اقسام نعمتها در کتاب شکر ذکر کردیم بیندیشد تا لطائف نعمتهایی را که خداوند در این دنیا به بندگانش ارزانی داشته بداند و عجایب حکمتهایی را که در سرشت او قرار داده بشناسد، تا آنجا که هر چه را در این دنیا برای دوام وجود آدمی ضروری است برای او آماده ساخته است مانند وسایل تغذیه و آنچه مورد نیاز اوست از قبیل انگشتها و ناخنها و آنچه مایه زینت اوست چون کمانی بودن ابروها و اختلاف رنگ چشمها و سرخی لبها و چیزهای دیگری که با فقدان آنها نقصانی به او وارد نمی شود بلکه تنها امتیاز زیبایی او از دست می رود.

بنابراین هرگاه عنایت الهی نسبت به بندگانش تا آن حد باشد که از امثال این دقایق کوتاهی نشود و از این که مزیتی از زیبایی و افزایشی از آراستگی او از دست رود خشنود نباشد، چگونه خشنود خواهد بود که آنان را به سوی هلاکت بکشاند بلکه هرگاه آدمی بدقت بنگرد در می یابد که برای اکثر مردم در همین دنیا اسباب سعادت و نیکبختی فراهم شده به طوری که انسان انتقال از دنیا را به سبب مرگ خوش ندارد، هر چند فی المثل به او خبر دهند که پس از مرگ به هیچ روی عذاب نمی شود، یا اصلاً از گور برانگیخته نخواهد شد و ناگزیر کراحت آنها از انعدام و نیستی تنها بدین سبب است که اسباب نعمت در دنیا برای آنها فراهم تر است و کم است آن که کسی در این دنیا آرزوی مرگ کند و این تنها در مواقع استثنایی و پیشامدهای ناگهانی و غریب اتفاق می افتد؛ و چون

ص: ۳۲۰

۱- (۲۵) کافی کلینی، ۳۶/۱، شماره ۳ و در آن آمده است: «...و آنان را از عذاب خدا ایمن نگرداند».

خوبی و سلامت در دنیا بر حال اکثر مردم غلبه دارد و در سنت خدا تبدیلی نیست، لذا گمان غالب این است که امر آخرت نیز چنین باشد؛ زیرا گرداننده دنیا و آخرت یکی است و او آمرزنده و بخشنده و نسبت به بندگانش لطیف و مهربان است. چون انسان به طور شایسته در این امور تأمل کند اسباب رجا در او قوت می یابد.

دیگر از اسباب عبرت گرفتن، نظر کردن در حکمت‌های شرع و سنت‌های آن درباره مصالح دنیا و دلایل رحمت خداوند از این طریق نسبت به بندگان است، تا آنجا که یکی از عارفان آیه وام دادن به همدیگر را در سوره بقره از قوی ترین اسباب رجا دانسته است. به او گفتند: چه چیزی از رجا در آن است؟ پاسخ داد: همه دنیا اندک است و روزی انسان از آن اندک است و وام از روزی آدمی چیز اندکی است. اینک بنگر چگونه خداوند طولانی ترین آیه را درباره آن نازل کرده تا بنده را به طریق احتیاط در حفظ دین هدایت کند. پس چگونه ممکن است دین خود را که هیچ عوضی برای آن نیست حفظ نکنند؟ دوم- بررسی آیات و اخبار است، و آنچه از این راه درباره رجا وارد شده از حد شماره بیرون است. اما آیات: خداوند فرموده است: یا عِبَادِیَ الَّذِیْنَ أَسْرَفُوا عَلٰی أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا؛ (۱) و در قرائت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آمده است:

و لا یبالی إنَّه هو الغفور الرحیم (۲) یعنی: و باک ندارد چه او بسیار آمرزنده و مهربان است.

و نیز خداوند فرموده است: وَ الْمَلَائِكَةُ یَسْتَبْشِرُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْضِ؛ (۳) و خبر داده که آتش را برای دشمنانش آماده ساخته و دوستانش را به آن تهدید کرده و فرموده است: اتَّقُوا النَّارَ الَّتِی أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِینَ . (۴)

و نیز فرموده است: لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ ذَلِكَ یُخَوِّفُ اللَّهَ بِهِ عِبَادَهُ

ص: ۳۲۱

۱- (۲۶) زمر/۵۳: ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده اید از رحمت خداوند نومید نشوید که خداوند همه گناهان را می آمرزد.

۲- (۲۷) سنن ترمذی، ۱۱۸/۲ از حدیث اسماء دختر یزید و گفته است: حدیثی حسن و غریب است.

۳- (۲۸) شوری/۵: و فرشتگان پیوسته تسبیح و حمد پروردگار خود را به جا می آورند و برای کسانی که در زمین هستند استغفار می کنند.

۴- (۲۹) آل عمران/۱۳۱: و از آتشی بهره یزید که برای کافران آماده شده است.

؛ (۱) و نیز: فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى، لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى، الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّى (۲) وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ . (۳)

گفته اند: پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیوسته از خداوند درباره امتش درخواست می کرد تا به او گفته شد: آیا با آن که آیه: وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ بر تو نازل شده است راضی نمی شوی؟ در تفسیر قول خداوند متعال که فرموده است: وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى (۴) گفته اند: محمد (صلی الله علیه و آله) راضی نمی شود که یک تن از امتش در آتش باشد. ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) می فرمود: شما مردم عراق می گوئید امیدوار کننده ترین آیه در کتاب خدا آیه: يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ است و ما اهل بیت می گوئیم:

امیدوار کننده ترین آیه در کتاب خدا آیه: وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى (۵) است.

أما اخبار.

روایت شده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «أمت من امتی مرحوم است، در آخرت عذابی بر او نیست، خداوند مجازات او را با زلزله ها و فتنه ها در دنیا قرار داده است و چون روز قیامت شود به هر مردی از امت من مردی از اهل کتاب سپرده می شود و به او می گویند: این فدیۀ تو از آتش است.» (۶) در روایت دیگر آمده است: «هر مردی از این امت یهودی یا نصرانی به دوزخ می آورد و می گوید: این فدیۀ من از آتش است، سپس به دوزخ انداخته می شود.» (۷)

ص: ۳۲۲

۱- (۳۰) زمر/۱۶: برای آنها از بالای سرشان سایبانهایی از آتش و در زیر پاهایشان نیز سایبانهایی از آتش است، این چیزی است که خداوند با آن بندگانش را می ترساند.

۲- (۳۱) لیل/۱۵ تا ۱۷: و من شما را از آتشی که زیانه می کشد بیم می دهم، کسی جز بدبخت ترین مردم وارد آن نمی شود، همان کس که آیات خدا را تکذیب کرد و رو گردانید.

۳- (۳۲) رعد/۶: و پروردگار تو نسبت به مردم با همه ستمکاری آنها دارای آمرزش است.

۴- (۳۳) ضحی/۵: و پروردگارت بزودی آن قدر به تو عطا می کند که خشنود شوی.

۵- (۳۴) من این حدیث را از سخنان آن حضرت نیافتم بلکه آن از گفتار محمد بن علی معروف به ابن حنفیه است چنان که در تفسیر المجمع ذیل این آیه آمده است.

۶- (۳۵) سنن ابو داود، حاکم، الکبیر طبرانی، الشعب بیهقی از حدیث ابو موسی به سند صحیح، الجامع الصغیر بدون ذکر «چون روز قیامت شود».

۷- (۳۶) مسند طرابلسی، جزء هشتم، به شماره ۴۹۹، با اندک اختلاف، صحیح مسلم از حدیث ابو موسی.

می‌گوییم: در اخبار اهل بیت (علیه السلام) آمده است: «ناصبیان فدیة شیعیان خود قرار داده می‌شوند و این به سبب ستمی است که به آنها می‌کنند و بدگویی و آزاری است که نسبت به آنها روا می‌دارند.» (۱) در تفسیر امام عسکری (علیه السلام) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرموده است:

(روز قیامت) یکی از شیعیان ما که در اعمال خود کوتاهی ورزیده لیکن ولایت و تقیه و حقوق اخوان را حفظ کرده آورده می‌شود و در برابر او صد تن و بیشتر تا صد هزار تن از ناصبیان را قرار می‌دهند و به او می‌گویند: این فدیة تو از آتش است. پس این مؤمنان به بهشت وارد و آن ناصبیان به جهنم روانه می‌شوند؛ و این مدلول قول خداوند متعال است:

رُبَمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ ، (۲) یعنی کافران هنگامی که آثار شوم اعمال خود را ببینند بسا آرزو می‌کنند که مسلمان می‌بودند و در دنیا از مقام امامت اطاعت می‌کردند تا مخالفان خود را فدیة خویش از آتش قرار دهند.

غزالی می‌گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «تب از زبانه دوزخ است و آن بهره مؤمن از آتش است.» (۳) در تفسیر قول خداوند متعال که فرموده است: يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ (۴) آمده است که خداوند به پیامبرش وحی فرمود که من حساب امتت را به تو واگذار می‌کنم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: نه ای پروردگار من تو از من به آنها مهربانتری. خداوند فرمود: اکنون تو را در میان آنها خوار نمی‌کنم. (۵)

روایت شده است که: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) درباره گناهان امتش از خداوند درخواست کرد و گفت: ای پروردگار من حساب آنان را به من واگذار تا دیگری غیر از من بر کردار بد آنها آگاه نشود. خداوند به او وحی فرمود آنها امتت تو و بندگان منند و من به آنها از تو مهربانترم، حساب آنها را به دیگری وانمی‌گذارم تا مبادا تو و غیر از تو به کردار بد آنها

ص: ۳۲۳

۱- (۳۷) بحار الانوار، ۳/ ۲۵۰-۲۴۶، باب احوال المتقين و المجرمين يوم القيامة.

۲- (۳۸) حجر/ ۲: بسا کافران آرزو می‌کنند که مسلمان می‌بودند، در تفسیر برهان ۳۲۵/۲ بعد از واژه مسلمین افزوده است به فتح سین و تشدید لام.

۳- (۳۹) کافی، کلینی ۳/ ۱۱۱، از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که: «تب پیک مرگ و زندان خدا در زمین و بهره مؤمن از آتش است.»

۴- (۴۰) تحریم/ ۸: ... در آن روزی که خداوند پیامبر و کسانی را که به او ایمان آوردند خوار نمی‌کند.

۵- (۴۱) عراقی گفته است این حدیث را ابن ابی الدنیا در کتاب حسن الظن بالله نقل کرده است.

آگاه شود.» (۱) و نیز فرموده است: «زندگانی من برای شما نیکوست و مرگ من نیز برایتان نیکوست، امّا زندگانی من، زیرا برایتان سنتها را برقرار و احکام را تشریح می‌کنم، و مرگ من، برای آن که اعمالتان بر من عرض می‌شود آنچه از آنها را نیکو بینم خدا را سپاس می‌گویم و آنچه را بد بینم برایتان طلب آمرزش می‌کنم.» (۲) و نیز روزی فرمود: یا کریم العفو، جبرئیل عرض کرد: تفسیر یا کریم العفو را می‌دانی چیست؟ تفسیر آن این است که به رحمت خود سیئات را می‌بخشد و به کرم خود آنها را به حسنات مبدّل می‌کند. (۳)

در خبر آمده است: «هنگامی که بنده مرتکب گناه می‌شود و پس از آن استغفار می‌کند خداوند به فرشتگانش می‌فرماید: به بنده ام بنگرید که گناهی مرتکب شده و دانسته است او را پروردگاری است که گناهان را می‌آمرزد و بر گناهان مؤاخذه می‌کند، گواه باشید که من او را آمرزیدم.» (۴) و نیز در خبر است: «اگر بنده ای گناه کند تا گناهانش به آسمان برسد چون استغفار کند و به من امید داشته باشد او را می‌آمرزم.» (۵) و نیز در خبر است: «اگر بنده من مرا با گناهانی به اندازه حجم زمین ملاقات کند، من با آمرزشی به اندازه حجم زمین او را دیدار می‌کنم.» (۶)

در حدیث آمده است: «چون بنده گناهی کند فرشته تا شش ساعت قلم را از او بر می‌دارد. هرگاه توبه و طلب آمرزش کرد آن را بر او نمی‌نویسد و گرنه آن گناه را ثبت

ص: ۳۲۴

- ۱- (۴۲) عراقی گفته است: من مأخذی برای این حدیث نیافتم.
- ۲- (۴۳) بزّار از حدیث ابن مسعود و رجال آن رجال صحیح است (المغنی)، ابن سعد از بکر بن عبد الله به طور مرسل به سند حسن، الجامع الصّغیر.
- ۳- (۴۴) عراقی گفته است: من این حدیث را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیافتم، آنچه موجود است از ابراهیم خلیل (علیه السلام) است و این را ابو الشیخ در کتاب العظمه از قول عتبه بن ولید نقل کرده است، الشّعب بیهقی از روایت عتبه بن ولید، گفته است: یکی از زاهدان برایم حدیث کرد.
- ۴- (۴۵) صحیح مسلم ۹۷/۸، با کمی اختلاف، صحیح بخاری از حدیث ابو هریره.
- ۵- (۴۶) سنن ترمذی، ۵۹/۱۳، با اندک اختلاف از حدیث انس، و گفته است: حدیث حسن است.
- ۶- (۴۷) طبرانی و در آن اضافه شده «چیزی را شریک من قرار ندهد» به سند مجهول، مجمع الزوائد، ۲۱۶/۱۰، ترمذی از حدیث قبلی، ۶۰/۱۳، مسند احمد از حدیث ابی ذرّ.

می کند.» در روایت دیگری آمده است: «چون آن را بر او بنویسد و او پس از آن حسنه ای به جا آورد فرشته سمت راست که بر فرشته سمت چپ فرمانرواست به او می گوید: این گناه را از او حذف کن تا یکی از ده حسنه مضاعف او را محو و نه حسنه دیگر او را بالا- برم پس آن گناه از او محو می شود.» (۱) از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرمود: «چون بنده گناهی کند بر او نوشته می شود.

اعرابی عرض کرد: اگر چه توبه کند؟ فرمود: از او محو می شود. اعرابی گفت: اگر اعاده کند؟ فرمود: بر او نوشته می شود. اعرابی گفت: اگر توبه کند؟ فرمود: از صحیفه عمل او محو می شود، اعرابی گفت: تا کی؟ فرمود: تا آنگاه که طلب آمرزش کند و به سوی خدا باز گردد، خداوند از آمرزش ملول نمی شود مگر آنگاه که بنده از استغفار ملول شود و هنگامی که بنده قصد به جا آوردن حسنه ای می کند فرشته سمت راست آن حسنه را می نویسد پیش از آن که حسنه را به جا آورد و اگر آن را انجام دهد ده حسنه برای او نوشته می شود و خداوند آن را تا هفتصد برابر مضاعف می کند، و چون قصد گناهی کند بر او نوشته نمی شود اگر آن را مرتکب شود یک گناه بر او نوشته می شود و در پس آن عفو جمیل خداوند است.» (۲) مردی نزد پیامبر خدا آمد و گفت: ای پیامبر خدا! من جز یک ماه (رمضان) را روزه نمی گیرم و بر آن نمی افزایم و در مال من برای خدا حج و صدقه واجب و مستحب نیست. هنگامی که بمیرم جای من کجا خواهد بود؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) تبسمی کرد و فرمود:

«بلی با من خواهی بود اگر دلت را از دو چیز نگه داری: کینه و حسد، و زبانت را از دو چیز بازداری: غیبت و دروغ، و چشمانت را از دو چیز منع کنی: از نگاه کردن به محرمات الهی، نگریستن به مسلمان به دیده تحقیر. در این صورت مانند دو کف دست من با من به بهشت داخل خواهی شد.» (۳)

ص: ۳۲۵

۱- (۴۸) الشعب بیهقی از حدیث ابی امامه و در آن نیامده است که فرشته سمت راست به فرشته سمت چپ امر می کند که سیئه ای از او محو کند تا یک حسنه از او حذف شود، عراقی می گوید: من برای آن مأخذی نیافتم. می گویم: طبرانی با اندک اختلافی آن را در الکبیر روایت کرده است، مجمع الزوائد، ۲۰۸/۱۰.

۲- (۴۹) صدر حدیث را تا آنجا که فرموده است: «تا آنگاه که بنده از استغفار ملول شود» طبرانی در الکبیر و الاوسط از حدیث عقبه بن عامر نقل کرده و سند آن حسن است، مجمع الزوائد، ۲۰۰/۱۰.

۳- (۵۰) پیش از این ذکر شده است.

در حدیث آمده است: اعرابی به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: چه کسی حساب خلق را عهده دار می شود؟ فرمود: «خداوند متعال» عرض کرد: خود او، فرمود: «آری»، اعرابی لبخندی زد. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «برای چه خندیدی؟» پاسخ داد: کریم چون قدرت یابد عفو می کند، و هرگاه حساب کند سهل می گیرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اعرابی راست گفت، آگاه باشید هیچ کریمی تر از خداوند نیست، او بزرگوارتر از همه بزرگواران است. سپس فرمود: «اعرابی مقصود را دریافت». (۱)

و نیز در همین حدیث آمده است: «خداوند کعبه را شریف و عظیم قرار داده و اگر بنده ای آن را ویران و سنگهای آن را یکی یکی از هم جدا کند و سپس کعبه را بسوزاند گنااهش به اندازه کسی نیست که یکی از دوستان خدا را تحقیر کند. اعرابی پرسید:

دوستان خدا چه کسانی هستند؟ فرمود: همه مؤمنان. آیا قول خداوند متعال را نشنیده ای که فرموده است: **اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ**. (۲)

در برخی اخبار آمده است: «مؤمن برتر از کعبه است» (۳) و «مؤمن پاک و پاکیزه است» (۴) و «مؤمن در نزد خداوند از فرشتگان گرامی تر است». (۵) در خبر وارد است:

«خداوند جهنم را از فضل رحمت خود آفرید تا تازیانه ای باشد که بدان بندگانش را به سوی بهشت براند». (۶) در خبر دیگری است: «خداوند می فرماید: من خلق را آفریدم تا از من سود برند نه

ص: ۳۲۶

۱- (۵۱) عراقی گفته است: من برای آن مأخذی نیافتم.

۲- (۵۲) عراقی گفته است: مأخذی برای آن نیافتم. آیه در سوره بقره/۲۵۷: خداوند ولی و سرپرست کسانی است که ایمان آورده اند، آنها را از ظلمتها به سوی نور بیرون می برد.

۳- (۵۳) سنن ابن ماجه به شماره ۳۹۳۲ با عبارت: چقدر بزرگی و چقدر حرمت تو بزرگ است و به کسی که جان محمد به دست اوست سوگند که حرمت مؤمن چه مال و چه خون او در نزد خداوند از حرمت تو بزرگتر است. و این که ما جز گمان نیک به او نمی بریم.

۴- (۵۴) عراقی گفته است: با این الفاظ مأخذی برای آن نیافتم، در صحیح بخاری و مسلم آمده است که: «مؤمن نجس نمی شود».

۵- (۵۵) سنن ابن ماجه به شماره ۳۹۴۷ از روایت ابی مهزم از ابی هریره.

۶- (۵۶) به مأخذ آن دست نیافتم. بخاری، ابو داود و احمد به سند صحیح از حدیث ابی هریره روایت کرده اند که: «خداوند از قومی شگفتی دارد که با زنجیرها به بهشت کشانیده می شوند».

آن که من از آنان سود برم.» (۱) در حدیث ابی سعید خدری از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت است که فرمود: «خداوند چیزی نیافریده جز این که در برابر آن چیزی قرار داده که بر آن غلبه کند و رحمتش را بر خشمش غلبه داده است.» (۲) در خبر مشهوری است که: «خداوند پیش از آن که خلق را بیافریند رحمت را بر خود واجب گردانید و فرمود: رحمت من بر خشمم غلبه دارد.» (۳) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس بگوید لا إله إلا الله وارد بهشت می شود.» (۴) و نیز: «و هر کس آخرین سخنش قول لا إله إلا الله باشد آتش او را مس نمی کند.» (۵) و نیز: «و هر کس خدا را دیدار کند بی آنکه چیزی را شریک او قرار داده باشد آتش بر او حرام می شود.» (۶) و نیز: «کسی که در دلش به اندازه ذره ای ایمان باشد وارد دوزخ نمی شود.» (۷) در خبر دیگری است: «اگر کافر وسعت رحمت حق تعالی را بداند هیچ کس از بهشت او نومید نمی شود.» (۸) هنگامی که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آیه: **إِنَّ زُلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ** (۹) را قرائت کرد فرمود: «آیا می دانید آن چه روزی است؟ آن روزی است که به آدم (علیه السلام) گفته می شود: برخیز بهره دوزخ را از فرزندان بفرست. می گوید: چقدر؟ پاسخ داده می شود:

از هر هزار نفر نهصد و نود و نه نفر را به دوزخ و یک تن را به بهشت روانه کن.» راوی می گوید: پس مردمان نومید شدند و همه روز می گریستند و دست از کار و مشاغل خود کشیدند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سوی آنها آمد و فرمود: «چرا کار نمی کنید؟» عرض کردند: پس

ص: ۳۲۷

- ۱- (۵۷) عراقی گفته است: برای آن مأخذی نیافتم.
- ۲- (۵۸) الثَّوَابُ ابو الشيخ ابن حبان. (المغنی).
- ۳- (۵۹) صحیح مسلم، ۹۵/۸ از حدیث ابو هریره بدین گونه: «چون خداوند کار آفرینش را به پایان برد در کتابش بر خود واجب و مقزّر کرد که رحمت بر خشم غالب باشد.»
- ۴- (۶۰) الکبیر و الاوسط طبرانی از حدیث ابی سعید خدری، مجمع الزوائد ۱۸/۱.
- ۵- (۶۱) ابو داود، حاکم و آن را از حدیث معاذ با لفظ «وارد بهشت می شود» صحیح دانسته است.
- ۶- (۶۲) الکبیر طبرانی از حدیث سلمه بن نعیم اشجعی، مسند احمد و رجال روایت از ثقاتند، مجمع الزوائد، ج ۱۸/۱.
- ۷- (۶۳) نظیر آن پیش از این ذکر شده است.
- ۸- (۶۴) صحیح مسلم، ۹۷/۸، از حدیث ابو هریره با کمی اختلاف.
- ۹- (۶۵) حجّ ۲/ زلزله رستاخیز امر عظیمی است.

از آنچه برای ما گفتی چه کسی می تواند کار کند؟ فرمود: «شما میان امتهای دیگر چه اندازه اید؟ کجایند قایل و ثاریس و منسک و یاجوج و مأجوج، امتهایی که شماره آنها را جز خدا نمی داند. شما در میان امتهای دیگر مانند یک موی سپید در پوست گاو سیاه و یا نشانی بر بازوی چارپا هستید». (۱)

اینک بنگر که آن حضرت چگونه خلق را با تازیانه خوف و زمام رجا به سوی خداوند می کشاند، چه نخست آنان را با تازیانه خوف به حرکت درآورد و چون از حد اعتدال خارج شدند و به افراط گرویدند با داروی رجا به درمان آنها پرداخت و آنان را به مرز اعتدال و میانه روی باز گردانید. آنچه در اول ذکر کرد ناقض دومی نیست چه اولی را سبب شفای آنها دانست و آن را بیان و بدان اکتفا کرد و هنگامی که آنان را نیازمند داروی رجا دید تمام مطلب را بیان فرمود. بر واعظان است که به سرور واعظان اقتدا کنند و در اخبار خوف و رجا به مقتضای حاجت با توجه به نوع بیماریهای درونی راه نرمش و مدارا را در پیش گیرند و اگر چنین نکنند افساد موعظه آنها بیش از اصلاح آن خواهد بود.

در خبر آمده است: «شما را می برد و خلق دیگری می آورد که گناه کنند تا آنها را بیامزد چه او بسیار بخشنده و مهربان است». (۲) در خبر است: «اگر گناه نکنید بر شما از چیزی بیم دارم که بدتر از گناهان است» عرض کردند: آن چیست؟ فرمود: «خود پسندی». (۳)

و نیز فرمود: «به کسی که جانم در دست اوست سوگند که خداوند به بنده مؤمن از مادر مهربان به فرزندش مهربان تر است». (۴) در خبر آمده است: «در روز رستاخیز خداوند چنان آمرزشی می کند که هرگز به دل

ص: ۳۲۸

۱- (۶۶) صحیح بخاری، ۱۲۲/۶، سعید بن منصور، احمد، عبد بن حمید، ترمذی و آن را صحیح دانسته، نسایی، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، حاکم و آن را صحیح شمرده است. ابن مردویه از طرق مختلف از حسن، عمران بن حصین و جز او، الدر المنثور، ۳۴۳/۴.

۲- (۶۷) الکبیر و الاوسط طبرانی با همین الفاظ از حدیث عبد الله بن عمر به سند حسن، مجمع الزوائد، ۲۱۵/۱۰.

۳- (۶۸) الشعب بیهقی از حدیث انس به سند ضعیف، الجامع الصغیر.

۴- (۶۹) صحیح بخاری و مسلم، الکبیر طبرانی، مجمع الزوائد، ۲۱۳/۱۰.

کسی خطور نکرده است تا آنجا که شیطان دست دراز می کند به امید آن که این آموزش به او برسد.» (۱) و نیز در خبر است: «رحمت خداوند صد جزء است، نود و نه جزء آن را نزد خود ذخیره کرده و یک جزء آن را در دنیا ظاهر ساخته است و بر اثر این یک جزء است که مردم به همدیگر رحم می کنند و مادر به فرزندش مهربان است و ستوران به بیچه هایشان مهر می ورزند. چون روز قیامت شود خداوند این جزء را به نود و نه جزء دیگر پیوند می دهد و آن را بر همه خلائق می گستراند، و هر جزء این رحمت مطابق با همه آسمانها و زمینهاست»؛ و فرمود: «خداوند در این روز کسی را هلاک نمی کند جز کسی را که هلاک شدنی است.» (۲) و نیز در خبر است: «هیچ یک از شما عملش او را وارد بهشت نمی کند و از دوزخ نجات نمی دهد»؛ عرض کردند: و نه تو ای پیامبر خدا؟ فرمود: «و نه من مگر آن که خداوند متعال رحمت خود را بر من بگستراند.» (۳) و نیز فرمود: «کار کنید و شاد باشید و بدانید که هرگز کسی را عملش نجات نمی دهد.» (۴) و نیز: «من شفاعتم را برای اهل کبائر از اتم پنهان داشته ام. گمان می کنید که آن برای مطیعان و پرهیزگاران است بلکه آن برای بی پروایان و آلودگان است.» (۵) و نیز: «من به آیین دور از شرک و سهل و آسان برانگیخته شده ام.» (۶)

و نیز: «دوست دارم اهل تورات و انجیل بدانند که در دین ما آسانی است.» (۷) دلیل بر این معنا آن است که حق تعالی دعای مؤمنان را در آنجا که گفته اند: *وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا*

ص: ۳۲۹

- ۱- (۷۰) کتاب حسن الظن بالله ابن ابی الدنیا از حدیث ابن مسعود به سند ضعیف، المغنی.
- ۲- (۷۱) صدر حدیث را مسلم در ۹۶/۸ از حدیث ابو هریره روایت کرده همچنین صحیح بخاری ۱۲۳/۸، و برای ذیل حدیث مأخذی نیافتم.
- ۳- (۷۲) مورد اتفاق از حدیث ابو هریره، و پیش از این ذکر شده است.
- ۴- (۷۳) پیش از این ذکر شده است.
- ۵- (۷۴) مسند احمد، ۷۵/۲، با اندک اختلاف در الفاظ از حدیث عبد الله بن عمر، برخی از راویان را نام نبرده است.
- ۶- (۷۵) مسند احمد از حدیث ابی امامه، ۲۶۶/۵، بدون لفظ سهل.
- ۷- (۷۶) عراقی گفته است: ابو عبید آن را در غریب الحدیث روایت کرده است، مسند احمد.

، (۱) اجابت کرده و فرموده است: وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ . (۲)

محمد بن حنفیه از علی (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «هنگامی که آیه: فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ نازل شد پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای جبرئیل! صفح جمیل چیست؟ پاسخ داد:

هرگاه کسی را که به تو ستم کرده عفو کنی او را عتاب نکنی. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای جبرئیل، خداوند متعال کریم تر از آن است که کسی را که عفو کرده است عقاب کند.

جبرئیل گریست و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نیز گریه کرد. خداوند میکائیل را نزد آنها فرستاد و گفت: پروردگارتان به شما سلام می رساند و می فرماید: چگونه کسی را که عفو کرده ام عقاب کنم، این در خور کرم من نیست. (۳) علی (علیه السلام) فرموده است: «هر کس گناهی کند و خداوند در دنیا پرده بر آن کشد. او کریم تر از آن است که در آخرت پرده از آن بردارد؛ و آن که گناهی مرتکب شود و خداوند او را در دنیا مجازات کند او دادگرترا از آن است که در آخرت بنده اش را دوباره مجازات کند.» (۴) در حدیث آمده است: «دو تن از بنی اسرائیل برای خدا عقد برادری بستند. یکی از آن دو بر نفس خود اسراف می ورزید و دیگری عابد بود و او را موعظه و نهی می کرد. وی در پاسخ او می گفت: مرا به پروردگارم واگذار، آیا تو را بازرس من قرار داده اند؟ روزی او را مشغول ارتکاب کبیره ای دیده به خشم درآمد و به او گفت: خداوند تو را نیامرزد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: خداوند در روز قیامت می فرماید: آیا کسی می تواند رحمت مرا از بند گانم باز دارد، و به او می گوید: برو که تو را آمرزیدم، و به عابد می گوید: اما تو دوزخ را بر خود واجب ساختی. و فرمود: سوگند به کسی که جانم در دست اوست وی سخنی گفت که دنیا و آخرت خود را با آن هلاک کرد.» (۵)

ص: ۳۳۰

۱- (۷۷) بقره/۲۸۶: ...تکلیف سنگینی بر ما قرار مده.

۲- (۷۸) اعراف/۱۵۷: ...و بارهای سنگین و زنجیرهایی را که بر آنها بود (از دوش و گردنشان) بر می دارد.

۳- (۷۹) ابن مردویه و ابن النجار از علی (علیه السلام) بدین گونه: «در گذر که گذشت نیکو رضای بدون عقاب است» و این را صدوق در عیون از امام رضا (علیه السلام) روایت کرده است، و من به مأخذ آنچه مصنف روایت کرده است دست نیافتم.

۴- (۸۰) نظیر آن از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) پیش از این نقل شده است.

۵- (۸۱) سنن ابن داود، ۲/۵۷۳ از حدیث ابو هریره با سندی نیکو.

نقل شده است: دزدی در بنی اسرائیل بود که چهل سال راهزنی می کرد. عیسی (علیه السلام) بر او گذشت و در پشت سر او یکی از عابدان بنی اسرائیل از حواریان بود. دزد با خود اندیشید که این پیامبر خداست و در کنار او حواری اوست، خوب است فرود آیم و سوّمین آنها شوم. راوی می گوید: او فرمود آمد و می خواست که به حواری نزدیک شود، لیکن برای احترام حواری خود را تحقیر می کرد و در دل می گفت: مثل منی در کنار این عابد نباید راه بروم. عابد این را دریافت و در پیش خود گفت: آیا این در کنار من راه بروم؟ از این رو خود را از او دور گرفت و به سوی عیسی (علیه السلام) پیش رفت و در کنار او قدم بر می داشت و دزد در پشت سرش قرار گرفت. خداوند به عیسی (علیه السلام) وحی کرد به این دو نفر بگو که عمل را از سر گیرند چه اعمال گذشته آنها را باطل کردم. اما حواری به سبب خودپسندی حسناش را محو کردم، و سیئات آن دیگر را به سبب حقیر شمردن خود زدودم. عیسی (علیه السلام) این وحی را به آنها خبر داد و دزد را در سیاحتهای خود با خویش همراه ساخت و از حواریان قرار داد.

در خبر است: دو مرد بودند که هر دو از عابدان به شمار می آمدند و در عبادت با یکدیگر برابر بودند. چون به بهشت برده شدند یکی از ایشان به درجاتی برتر از رفیق خود نایل آمد. آن دیگر گفت: پروردگارا عبادت او در دنیا بیشتر از من نبود او را بر من برتری دادی و به علّین رسانیدی. خداوند می فرماید: او در دنیا از من درخواست درجات عالی را می کرد و تو رهایی از دوزخ را درخواست می کردی. پس تقاضای هر یکی از بندگانم را برآورده کردم. این خبر دلیل است بر این که عبادت توأم با رجا افضل است، چه محبّت بر کسی که دارای رجاست غالب تر از کسی است که ترسان است. از نظر پادشاهان چقدر تفاوت است میان کسی که را از بیم مجازات خدمت می کند و آن که به امید انعام و اکرام او به خدمت می پردازد. به همین سبب است که خداوند متعال به حسن ظنّ دستور داده و پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «از خداوند درجات عالی بخواهید، زیرا از کریم درخواست می کنید.» (۱) و نیز فرموده است: هنگامی که از خدا درخواست می کنید رغبت را بزرگ گردانید و

ص: ۳۳۱

۱- (۸۲) عراقی گفته است: من این حدیث را با این الفاظ نیافتم، ترمذی از حدیث ابن مسعود آورده است: «از فضل خداوند بخواهید چه خدا دوست دارد که از او بخواهند.»

فردوس برین را از او بخواهید، زیرا هیچ چیزی برای خدا بزرگ نیست.» (۱) یحیی بن معاذ در مناجاتش گفته است: نزدیک است امید من به تو با گناهان، بر امید من به تو با اعمال غلبه کند چه در اعمال بر اخلاص تکیه می کنم و چگونه می توانم آن را حفظ کنم در حالی که من به آفات معروفم. اما احساس می کنم که در گناهان به عفو تو اعتماد دارم و چگونه ممکن است آنها را نیامرزی در حالی که تو به جود و بخشش موصوفی.

گفته شده است: شخصی مجوسی نزد ابراهیم خلیل (علیه السلام) به مهمانی آمد. ابراهیم به او فرمود: اگر مسلمان شوی تو را پذیرایی می کنم. مجوسی چون این را شنید از نزد او برفت. خداوند به ابراهیم (علیه السلام) وحی کرد که ابراهیم، چرا او را اطعام نکردی جز به شرط این که دینش را تغییر دهد، در حالی که من هفتاد سال است او را با همه کفرش اطعام می کنم؟ اگر او را یک شب مهمانی می کردی چه زبانی برای تو داشت؟ ابراهیم (علیه السلام) با شتاب به دنبال مجوسی رفت و او را باز گردانید و به پذیرایی از او پرداخت. مجوسی گفت: سبب تغییر نظر تو چه بود؟ ابراهیم (علیه السلام) چگونگی را بیان کرد. مجوسی گفت:

[خدا] بدین گونه با من رفتار خواهد کرد؟ سپس گفت: اسلام را بر من عرض کن تا مسلمان شوم.

و نیز گفته اند: مردی شراب خوار بود. گروهی از هم پیاله هایش را گرد آورد و به غلامش چهار درهم داد که برای این گردهمایی میوه بخرد. غلام از در خانه منصور بن عمار گذشت و او برای مستمندی چیزی می طلبد و می گفت: هر کس چهار درهم به او بدهد چهار دعا برای او می کنم، غلام درهمها را به او داد. منصور به غلام گفت: چه دعایی می خواهی برایت بکنم؟ گفت: من خواجه ای دارم می خواهم از او رهایی یابم.

منصور برایش دعا کرد، دیگر آن که می خواهم خداوند عوض این درهمها را به من بدهد، منصور دعا کرد، غلام گفت: دیگر می خواهم که خواجه ام توبه کند. منصور دعا کرد؛ گفت: دیگر آن که خداوند من و خواجه ام و تو و این قوم را بیامرزد، منصور دعا کرد، غلام باز گشت و خواجه اش به او گفت: چرا دیر آمدی؟ غلام داستان را برایش نقل کرد. خواجه گفت: برای چه چیزی دعا کرد، پاسخ داد: آزادی خود را خواستم، گفت:

ص: ۳۳۲

۱- (۸۳) نظیر آن را مسلم در صحیح خود، ۶۳/۸ از حدیث ابو هریره روایت کرده، و در سنن ترمذی ۷/۱۰ در ذیل حدیثی از معاذ بن جبل آمده است: «هنگامی که از خدا درخواست می کنید فردوس را از او بخواهید.»

برو که آزادی. خواجه گفت: دوّم چه؟ پاسخ داد: این که خداوند عوض در همها را به من بدهد. گفت: چهار هزار درهم به تو بخشیدم. سوّم چه؟ پاسخ داد: خداوند توبه تو را بپذیرد. گفت: به پیشگاه خدا توبه کردم، چهارم چه؟ پاسخ داد: این که خداوند من و تو و قوم و یادآورنده را بیامرزد، گفت: این یکی به دست من نیست. خواجه چون شب خوابید در خواب دید که گویا گوینده ای به او می گوید: آنچه بر عهده تو بود انجام دادی، آیا تصوّر می کنی آنچه را بر عهده من است انجام نخواهم داد؟ من تو و غلام و منصور بن عمّار و همه جمعیت حاضر در آنجا را آمرزیدم.

ابراهیم اطروش گفته است: در بغداد با معروف کرخی در کنار دجله نشسته بودیم. در این هنگام دسته ای از جوانان در زورقی از جلو ما گذشتند که دف می زدند و شراب می خوردند و بازی می کردند. مردم به معروف گفتند: آیا این ها را نمی بینی که آشکارا معصیت خدا می کنند، بر آنها نفرین کن، معروف دستهایش را بلند کرد و گفت: بار الها همان گونه که آنها را در دنیا شاد کرده ای در آخرت نیز شادمان گردان. مردم گفتند: ما از تو خواستیم که بر آنها نفرین کنی. پاسخ داد: هرگاه در آخرت آنها را شادمان کند توبه آنها را پذیرفته است.

یکی از پیشینیان در دعایش می گفته است: پروردگارا! مردم کدام روزگار تو را معصیت نکردند و حال آن که نعمتهای تو همواره کامل و روزی تو بر آنها جاری بوده است. پاک و منزّهی تو، چقدر حلم و عزّت تو زیاد است، تو را نافرمانی می کنند و تو نعمت را بر آنها کامل و روزی را بر ایشان جاری می سازی، چنان که گویا تو را فرمانبرداری می کنند؛ پاک و منزّهی چقدر حلم تو زیاد است؛ معصیت تو می کنند و تو روزی را بر آنها جاری و نعمت را بر ایشان کامل می گردانی به طوری که گویا خشمگین نمی شوی.

این ها که گفته شد اسبابی است که می توان با آنها روح رجا و امید را به دل خائفان و نومیدان بازگردانید. اما چیزی از این مطالب را نباید به گوش احمقان مغرور رسانید بلکه باید آنچه را درباره خوف بزودی بیان خواهیم کرد به آنها گوشزد ساخت چه بیشتر مردم جز از راه تخویف و تهدید اصلاح نمی شوند، همچنان که برده بد و کودک سرکش جز با تازیانه و چوب و اظهار خشونت در گفتار به راه در نمی آیند و به کار بستن ضدّ این ها باب صلاح دین و دنیا را به روی آنها خواهد بست.

اشاره

(۱) این بخش مشتمل است بر بیان حقیقت خوف، درجات آن، اقسام آنچه مایه خوف است، فضیلت خوف، این که از خوف و رجا کدام افضل است، داروی خوف، معنای بدی عاقبت، احوال خائفان اعم از پیامبران و صالحان.

حقیقت خوف

(۲) بدان خوف عبارت است از تألم و سوزش دل به سبب امر مکروهی که انتظار وقوع آن در آینده می رود و این مطلب ضمن بیان حقیقت رجا روشن شده است. بلی کسی که با خدا انس گرفته و حق بر سرزمین دل او حکومت یافته و ابن الوقت گردیده و پیوسته شاهد جمال حق است برای او توجهی به آینده باقی نمی ماند و در نتیجه برای او خوف و رجایی نیست بلکه حال وی برتر از خوف و رجاست؛ چه این دو به منزله دو افسارند که نفس را از گرایش به نابخردیهایش باز می دارد. واسطی به همین مطلب کرده است در آنجا که می گوید: خوف حجابی میان خدا و بنده است؛ و نیز گفته است: چون حق در باطن ظهور یابد برای خوف و رجا فضیلتی باقی نمی ماند.

خلاصه هر گاه دل محب در مشاهده محبوب به خوف فراق مشغول شود آن نقصانی در شهود اوست، و دوام شهود مقصود همه مقامات است، لیکن ما اکنون درباره اوایل مقامات گفتگو می کنیم و می گوئیم:

حالت خوف نیز از علم و حال و عمل تشکیل می یابد. اما علم همان آگاهی به سببی است که موجب رسیدن به مکروه است مانند آن که کسی خیانتی نسبت به پادشاه مرتکب و سپس دستگیر شود. در این حال هم بیم کشته شدن دارد و هم عفو و رهایی را ممکن می شمارد لیکن خوفی که دل او را به درد آورده به اندازه آگاهی او به اسبابی است که منجر به کشته شدن او می شود. از جمله این اسباب زشتی خیانت او، و این که پادشاه سخت کینه توز و خشمگین و انتقام جوست، و دیگر آن که اطرافیان او کسانی هستند که او را به انتقام گیری و ادار می کنند، و کسی برگرد او نیست که درباره وی شفاعت کند، و از هر وسیله و عمل نیکی که اثر جنایت او را نزد پادشاه محو کند محروم و دستش تهی

است. از این رو آگاهی او به ظاهر این اسباب موجب بالا- گرفته ترس و شدت در دل او خواهد بود و به اندازه ضعف این اسباب ترس او پایین می آید و ضعیف می شود. بنابراین علم به اسباب مکروه سببی است که تألم و سوزش دل را بر می انگیزد و این سوزش همان خوف است.

خوف از خداوند نیز گاهی به سبب شناخت او و معرفت به صفات او، و زمانی به علت کثرت جنایات بنده در ارتکاب گناهان و گاهی به سبب هر دوی اینهاست. قوت خوف او نیز بر حسب معرفت وی به عیوب نفس خویش و شناخت جلال و عظمت حق تعالی و بی نیازی اوست. پس کسی که معرفت او نسبت به خود و پروردگارش بیشتر است از او ترسان تر است؛ از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «من بیشتر از همه شما از خدا می ترسم»، (۱) و خداوند فرموده است: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ». (۲) سپس هر گاه معرفت کامل شود خوف و سوزش دل بزرگ می گردد و آثار آن در تن و اعضا و صفات نفوذ می یابد.

اما در تن موجب لاغری و زردی چهره و بیهوشی و نعره و گریه می شود و گاهی ممکن است زهره شکافته گردد و به مرگ منجر شود یا به مغز سرایت کند و عقل را تباه گرداند، یا قوت گیرد و یأس و نومیدی به بار آورد.

اما در اعضا بدین گونه است که او را از ارتکاب گناه باز می دارد و به طاعات پایبند می سازد تا کوتاهیهای گذشته را تلافی کند و برای آینده آماده شود. از این رو گفته اند:

ترسان آن نیست که بگرید و چشمها را پاک کند بلکه کسی است که آنچه را در آن بیم عذاب است رها سازد.

اما در صفات بدین صورت است که شهوات را از دل ریشه کن می کند و لذتها را مکدر می یابد و گناهان دلپسند در نظر او ناپسند و مکروه می شود؛ مانند کسی که بداند عسلی که مورد رغبت اوست به زهر آمیخته شده و از آن نفرت پیدا می کند. بر اثر خوف شهوات می سوزد و جوارح ادب می پذیرد و در دل پژمردگی و فروتنی و خواری و

ص: ۳۳۵

۱- (۱) بخاری از حدیث انس «به خدا سوگند من ترسان ترین شما از خدا و پرهیزکارترین شما نسبت به او هستم»، بخاری و مسلم از حدیث عایشه: «به خدا سوگند من از همه شما به خدا داناتر و ترسم نسبت به او از همه شما سخت تر است»، (المغنی).

۲- (۲) فاطر/۲۸: از بندگانش تنها دانشمندان از او می ترسند.

بیچارگی حاصل می شود، و کبر و کینه و حسد از او دور می گردد، بلکه به سبب ترس از خدا پیوسته در فکر فرومی رود و در خطر عاقبت خود می اندیشد و برای غیر این ها فراغت نمی یابد، چه او جز به مراقبه و محاسبه و مجاهده به کار دیگر نمی پردازد، و به انفاس و لحظه های عمر خود بخل می ورزد، و نفس خویش را پیوسته نسبت به آنچه از دل او می گذرد و قدمهایی که بر می دارد و سخنانی که می گوید بازخواست می کند، و ظاهر و باطن او به آنچه از آن بیمناک است مشغول می باشد و مجالی برای غیر آن نیست. این حالت کسی است که خوف بر او چیرگی و استیلا یافته است.

قوّت مراقبه و مجاهده بر حسب قوّت خوفی است که عبارت از تألم قلب و سوزش آن است؛ و قوّت خوف بر حسب قوّت معرفت نسبت به جلال و عظمت حق تعالی و صفات و افعال او و همچنین شناخت معایب نفس خویش و خطرات و احوالی است که در پیش روی خود دارد. پایین ترین درجات خوف که آثار آن در اعمال ظاهر می شود آن است که انسان را از ارتکاب محرّمات باز دارد و این خودداری از به جا آوردن محرّمات را «ورع» می نامند. چنانچه خوف او قوّت گیرد از آنچه ممکن است حکم تحریم بدان راه یابد نیز دست باز می دارد و از چیزی که به یقین حرمت آن را نمی داند نیز دوری می کند؛ این را «تقوا» می گویند؛ چه تقوا عبارت از ترک چیزی است که او را به شکّ اندازد و اختیار چیزی است که در آن شکّ ندارد. گاهی خوف او را وادار می کند که آنچه را در آن باکی نیست برای آنچه در آن بیم است ترک کند و این صدق در تقواست. اگر به این تقوا حالت تجرّد برای خدمت حقّ و انقطاع از غیر او ضمیمه شود به طوری که چیزی را که در آن سکنا نمی کند نسازد، و مالی را که نمی خورد گرد نیاورد، او به دنیایی که می داند از آن جدا می شود توجّه نکند، و نفسی از انفاس خود را در غیر راه خدا مصروف ندارد این را صدق می نامند و چنین کسی سزاوار آن است که صدیق گفته شود و این داخل در صدق تقواست. ورع نیز در تقوا داخل است همچنان که عفت از اجزا و لوازم ورع می باشد، چه عفت بخصوص عبارت از امتناع از مقتضای شهوات است.

بنابراین خوف از خداوند با بازداشتن نفس از نواهی و عمل به اوامر در اعضا تأثیر می کند.

این ها ای بود به مجموع معانی خوف و آنچه این واژه مشتمل بر آنهاست اعمّ از جانب بالا مانند معرفت که انگیزه آن است و از جانب پایین مانند آنچه در جهت کفّ

نفس و اقدام بر عمل از او صادر می شود.

درجات خوف و اختلاف آن در قوت و ضعف

(۱) بدان خوف پسندیده است و بسا گمان رود که آنچه پسندیده است هر چه قوی تر و بیشتر باشد پسندیده تر است؛ لیکن این گمانی غلط است، چه خوف تازیانه خداوند است که به وسیله آن بندگانش را به سوی مواظبت بر علم و عمل می کشاند تا از طریق آنها به درجات قرب او نایل شوند. برای ستوران شایسته تر آن است که از تازیانه خالی نباشند و وضع کودکان نیز چنین است، لیکن این امر گویای آن نیست که زیاد زدن آنها پسندیده است. از این رو خوف از حیث قصور و افراط و اعتدال مراتبی دارد و آنچه پسندیده است اعتدال و حدّ میانه آن است.

اما خوف قاصر به منزله نرم دلی و رفتی است که در زن وجود دارد. وی هنگامی که آیه ای از قرآن را می شنود چیزهایی از دل او می گذرد که او را به گریه وامی دارد و اشک او سرازیر می شود. به همین گونه است هنگامی که چیز هولناکی را مشاهده می کند و چون سبب از برابر حسّ او غایب شود دل او به حال غفلت خود باز می گردد، و این خوفی نارسا و کم فایده و مانند ترکه باریکی است که با آن چهار پای نیرومندی را بزنند و او را نیک به درد نیارود و به سوی مقصد نراند و برای اصلاح و تربیت آن شایسته نباشد. خوفی که در همه مردم وجود دارد از همین قبیل است جز خوف عارفان و عالمان و مقصود من از عالمان کسانی نیستند که به رسوم علما رفتار می کنند و نام عالم بر خود می نهند، چه اینان از همه مردم از خوف دورتر و بیگانه ترند بلکه مقصودم عالمانی ربّانی است که به آیات و افعال الهی عالم باشند و اینان اکنون نایاب هستند.

اما خوف مفرط آن است که قوت گیرد و از حدّ اعتدال بگذرد و به یأس و نومیدی برسد. این خوف نیز مذموم و نکوهیده است، چه انسان را از عمل باز می دارد. هدف از خوف همان است که در تازیانه هدف است و آن وادار کردن بر کار و عمل می باشد. اگر این هدف در نظر نباشد خوف کمالی نخواهد بود، بلکه در حقیقت نقصان است، چه منشأ آن نادانی و ناتوانی است. اما نادانی، برای این که سرانجام کار خود را نمی داند و اگر بداند ترسان نخواهد بود، زیرا هر چه از آن ترس و بیم است مورد تردید است. اما ناتوانی برای آن که او در معرض چیزی است که از آن در حذر است و به دفع آن قادر

نیست؛ از این رو او در مقایسه با نقص آدمی ستوده و محمود است، لیکن آنچه ذاتا ستوده و پسندیده می باشد علم و قدرت و چیزهایی است که می توان خداوند را بدانها توصیف کرد، و آنچه روا نیست خداوند به آنها توصیف شود کمال ذاتی نیست و تنها زمانی ستوده و محمود است که با نقصانی بزرگتر از آن مقایسه شود. چنان که تحمل تلخی دارو پسندیده است، زیرا آسان تر از تحمل رنج بیماری و مرگ می باشد. پس آنچه منجر به نومییدی شود مذموم است. خوف گاهی به بیماری و ضعف و دهشت و زوال عقل می انجامد و گاهی منتهی به مرگ می شود و همه این ها ناپسندند. این خوف مانند زدن کودک است که باعث کشته شدن او شود یا مانند تازیانه ای است که به چهارپا زند و سبب هلاکت یا بیماری یا شکسته شدن یکی از اعضای او گردد. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بدین سبب اسباب رجا را فراوان ذکر فرموده تا آسیب خوف زیاد را که منجر به یأس و نومییدی می شود یا به یکی از این امور می انجامد چاره جویی و درمان کند.

بنابراین آنچه از خوف ستوده است آن مقدار است که مایه وصول به مقصود باشد و آنچه به این حد نرسد و یا از آن تجاوز کند مذموم است. فایده خوف پرهیز، ورع، تقوا، مجاهده، عبادت و فکر و ذکر و دیگر اسبابی است که انسان را به قرب حق تعالی می رساند و همه این ها مستلزم وجود حیات توأم با صحت بدن و سلامت عقل می باشد و آنچه بدین اسباب آسیب رساند نکوهیده است. اگر بگویی:

کسی که بترسد و از ترس بمیرد شهید است، در این صورت چگونه حال او نکوهیده خواهد بود.

پاسخ این است که بدانی معنای شهید بودن او این است که او را به سبب مردن از خوف خدا رتبه ای است که اگر در این وقت به سببی غیر از این می مرد نمی رسید و این در مقایسه با آن فضیلتی است، لیکن اگر برای او بقا و صرف عمری طولانی در طاعت خدا و سلوک در راه او برای وی فرض و آن با این مقایسه شود، مردن او از خوف خدا برای او فضیلتی نیست بلکه برای سالکی که در راه خدا گام بر می دارد و به وسیله فکر و مشاهده و پیمودن درجات معرفت این راه را می پیماید در هر لحظه رتبه شهید یا شهیدانی است و اگر چنین نبود می بایستی رتبه کودکی که کشته شود یا دیوانه ای که دژنده ای او را بدرد از رتبه پیامبر یا ولیی که به مرگ طبیعی بمیرد برتر باشد و این امری محال است و قابل تصور نیست، بلکه برترین سعادتها طول عمر و صرف آن در طاعت الهی است. از

این رو هر چه مایهٔ ابطال عمر و اخلال در عقل و تندرستی آدمی شود و به سبب آن عمر بی حاصل گردد در مقایسه با اموری خسران و نقصان است هر چند بعضی از اقسام آن در رابطه با امور دیگری فضیلت به شمار می آید، چنان که شهادت در مقایسه با مراتب پایین فضیلت است نه در مقایسه با درجات پیامبران (۱) و صدیقان.

از این رو خوف اگر در عمل مؤثر واقع نشود وجود آن برابر با عدم است و مانند تازیانه ای است که بر حرکت ستور چیزی نیفزاید، و چنانچه در عمل تأثیر کند بر حسب اندازهٔ ظهور اثر آن درجاتی خواهد داشت. مثلاً اگر آدمی را جز بر عفت که عبارت از کفّ نفس از مقتضای شهوات است و ندارد چنین کسی دارای درجه ای از درجات خوف است و اگر در او ورع به بار آورد درجهٔ عالی تری را احراز کرده است. بالاترین درجات آن این است که انسان را به مرتبهٔ صدیقان برساند و آن بدین گونه است که ظاهر و باطن انسان را از هر چه غیر خداست تهی می گرداند، به طوری که برای غیر خدا در او مجالی باقی نمی ماند و این بالاترین مراتب خوف است که ممدوح و پسندیده است و این امر با بقای صحت و عقل امکان پذیر است و اگر به سر حدّ ازالهٔ عقل و فقدان صحت برسد بیماری است که اگر مقدور باشد واجب است آن را درمان کند.

اقسام خوف در نسبت به آنچه از آن بیم است

(۱) بدان خوف جز به سبب انتظار مکروه تحقق نمی یابد، و مکروه یا ذاتا مکروه و ناگوار می باشد مانند آتش و یا از آن جهت مورد نفرت است که منجر به مکروه می گردد. چنان که گناهان از آن جهت مورد نفرتند که در آخرت مکروه به بار می آورند و بیمار بدان سبب از میوه ای که برایش زیانبار است نفرت دارد که او را به مرگ می کشاند؛ لذا هر خائفی ناگزیر یکی از این دو نوع مکروه را در خاطر خود تصوّر می کند و انتظار آن بتدریج در دلش قوت می گیرد تا آن حدّ که هرگاه آن مکروه را به خاطر آورد دل او به سوزش در می آید.

مقام خائفان از حیث آنچه از مکروه و بیم بر دل آنها غلبه می یابد مختلف است، برخی بر دل آنها چیزی غلبه می کند که ذاتا مکروه نیست بلکه به سبب منتهی شدن به مکروه مورد نفرت است، مانند کسی که ترس از مرگ پیش از آن که توبه کند بر دل او

ص: ۳۳۹

۱- (۳) در احیاء «نسبت به درجهٔ پرهیزگاران و صدیقان» است.

چیره شده یا از شکسته شدن توبه و نقض عهد می ترسد؛ و یا از ناتوانی در ادای کامل حقوق الهی، زوال رقت قلب و تبدیل آن به قساوت و انحراف از طریق مستقیم بیمناک است؛ یا از استیلاي عادت در پیروی از شهواتی که به آنها انس گرفته است، و یا از این می ترسد که خداوند او را به حسناتش که به آنها اعتماد کرده و بر بندگان او بدانها برتری جسته است واگذارد؛ و یا از این که بر اثر کثرت نعمتهایی که خدا به او ارزانی داشته دچار سرمستی گردد؛ و یا از خدا روگردان شود و به غیر او رو آورد خائف است و یا به سبب نعمتهای پیاپی خداوند از استدراج می ترسد؛ یا از کشف تباهی طاعاتش بیمناک است و خوف دارد از خدا چیزی بر او ظاهر شود که هرگز آن را گمان نمی کرده است؛ یا از تبعات مردم که بر ذمّه اوست از حیث غیبت، خیانت، غش بدخواهی ترسان است یا از آن خوف دارد که نمی داند در باقی عمر چه برای او پیش خواهد آمد؛ یا از تعجیل مجازات در دنیا و رسوایی پیش از مرگ بیمناک است؛ یا خوف فریفتگی به زخارف دنیا را دارد؛ و یا از این که خداوند در حال غفلت وی از اسرار او آگاه است می ترسد؛ یا خوف سوء عاقبت خود را دارد و یا از آنچه در ازل برای او مقدر شده بیمناک است.

این ها همه ترسهای عارفان و خداشناسان است و بر هر کدام از آنها فایده ای مترتب می باشد و آن اختیار راه پرهیز است از رسیدن به آنچه از آن بیمناک است. کسی که از استیلاي عادت بر خود بیم دارد مواظبت می کند که از عادت خویش ببرد، و آن که از آگاهی خدا بر اسرار خود می ترسد به پاکیزه کردن دلش از وسوسه ها مشغول می شود، و بقیّه اقسام خوف نیز به همین گونه است. ترسی که بیشتر از همه بر پرهیزگاران غلبه دارد ترس از سوء عاقبت است، زیرا در آن خطر است؛ اما برترین آنها که گویای کمال معرفت آدمی است خوف از سابقه است، چه عاقبت تابع سابقه و فرعی از آن است که پس از به میان آمدن اسباب، بسیاری از آن متفرّع می شود. در واقع خاتمۀ ظاهرکننده چیزی است که به قلم قضا در امّ الکتاب برای او رقم زده شده است، و کسی که از عاقبت کار خود بیمناک است در مقایسه با آن که از سابقه خوف دارد مانند دو مردند که پادشاه درباره آنها توفیق صادر کرده و محتمل است که در این توفیق به کشتن آنها فرمان داده و یا به تفویض مقام وزارت به آنها دستور داده باشد، و تا موقعی که فرمان به دست آنها نرسیده یکی دلش در گرو حالت وصول این توفیق است که باز گردد و معلوم شود در آن چیست، دیگری درباره حالت پادشاه به هنگام صدور فرمان و چگونگی آن و این که در

دلش ترخم و یا خشم وجود داشته است می اندیشد، و این التفات به اسباب است که برتر از التفات به فرع می باشد. همچنین توجه به قضای ازلی که بر قلم قدرت جاری گشته بالاتر است از توجه به آنچه در ابد ظاهر می شود. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به هنگامی که بر فراز منبر بود به همین مطلب و ضمن بستن کف دست راست خود فرمود: «این کتاب خداست اهل بهشت با نام و نسب آنها در آن نوشته شده اند و هیچ فزونی و کاستی در آنها به عمل نمی آید»؛ سپس کف دست چپ خود را بست و فرمود: «این کتاب خداست اهل دوزخ با نام و نسب آنها در آن نوشته شده اند و هیچ زیاده و نقصانی در آنها روی نمی دهد سعادت‌مندان کار تیره بختان را می کنند تا آنجا که گفته می شود: اینان از آنان بلکه خود آنها‌اند. سپس حق تعالی آنان را پیش از مرگ هر چند به مقدار مدتی که شتر را می دوشند رهایی می دهد، و تیره بختان کار سعادت‌مندان را می کنند تا آن حد که گفته می شود آنها از آنانند بلکه خود آنها‌اند، سپس خداوند آنها را پیش از مرگ اگر چه به مقدار دوشیدن شتری باشد بیرون می آورد. سعادت‌مند کسی است که به قضای الهی سعادت یافته، و بدبخت آن که به قضای الهی بدبخت شده است و اعمال وابسته به عواقب آنهاست.» (۱) همچنین خائفان از خدا دو قسمند: دسته ای از گناه و جنایت خود می ترسند، دسته دیگر از خداوند به سبب جلال و عظمت او و اوصافی که مقتضای هیبت است بیمناکند و این مرتبه ای عالی تر است. به همین سبب خوف او پایدار است هر چند طاعات صدیقان را به جا آورد. اما دسته اول در معرض غرور قرار دارد، و کسی که خود را ایمن می داند چنانچه بر ادای طاعت مواظبت کند ترس او از گناه ترس صالحان است و خوف او از خدا خوف موحدان و صدیقان است و این خوف ثمره شناخت خداست، چه هر کس او را بشناسد و صفات او را بداند از صفات او در خواهد یافت که سزاوار است بی آنکه گناهی مرتکب شود از او بترسد.

طبقه دوم از خائفان کسانی هستند که در نفوس ایشان چیزی که آن را ناخوش می دارند مجسم می شود، مانند سکران مرگ و شدت آن، سؤال نکیر و منکر، فشار قبر، هول مطلع، هیبت وقوف در پیشگاه حق تعالی و شرم از این که پرده از کار او بردارد و در

ص: ۳۴۱

۱- (۴) سنن ترمذی از حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص، ۳۰۸/۸ و گفته است: حدیثی حسن، صحیح و عجیب می باشد.

حساب سختگیری و از خرد و ریز از او سؤال شود؛ یا از صراط و تیزی آن و چگونگی عبور از آن بترسد؛ یا از دوزخ و غلها و احوال آن بیم داشته باشد؛ یا از محرومیت از بهشت و نعیم آن و حرمان از سرای جاوید و نقصان درجه ترسان باشد؛ یا از وجود حجاب میان خود و خداوند بترسد. این اسباب در ذات خود مکروهند و ناگزیر مایه ترس و بیم می باشند. احوال خائفان در برابر این امور مختلف است. برترین آنها مرتبه خوف از فراق و محجوب بودن از خداست و این خوف عارفان است و آنچه پایینتر از این مرتبه باشد خوف عابدان و صالحان و زاهدان و همه عمل کنندگان است. کسی که معرفتش کامل نشده و دیده بصیرتش گشوده نگردیده نمی تواند لذت وصال را احساس و درد دوری و جدایی را ادراک کند، و اگر به او گفته شود عارف از آتش نمی ترسد بلکه از حجاب می ترسد این را در درون خود سخنی گزاف می بیند و از آن در شکفت می شود، زیرا او جز لذت فرج و شکم و نگاه به رنگها و چهره های زیبا و به طور خلاصه لذتهایی که بهایم با او در آنها مشارکت دارند لذت دیگری نمی شناسد.

اما لذت عارفان را جز خود آنها دیگری ادراک نمی کند و شرح و تفصیل آن برای کسی که اهل آن نیست حرام است، و کسی که اهل آن است خود آن را درک می کند و نیازی ندارد که دیگری برای او شرح دهد. بنابراین بازگشت خوف خائفان به همین اقسامی است که ذکر شد.

فضیلت خوف و ترغیب به آن

(۱) بدان فضیلت خوف گاهی از طریق تأمل و عبرت گرفتن و زمانی با توجه به آیات و اخبار دانسته می شود، اما از طریق تأمل و اعتبار بدین سبب است که فضیلت هر چیزی به اندازه کمک آن در رسیدن به سعادت لقای پروردگار است، زیرا هدف انسان جز وصول به سعادت نیست و سعادت بنده تنها در لقای پروردگار و مولای خود و تقرب به اوست؛ از این رو هر چیزی به این مقصود کمک کند برای آن فضیلت است و مقدار این فضیلت به اندازه کمک آن در وصول به این مقصود است. پیش از این روشن شد که در آخرت وصول به سعادت لقای پروردگار جز با تحصیل محبت و انس با او در دنیا حاصل نمی شود، و محبت جز با معرفت و معرفت جز با دوام تفکر به دست نمی آید. همچنین انس جز با محبت و دوام ذکر حاصل نمی گردد و مواظبت بر ذکر و فکر جز با برکندن

محبت دنیا از دل میسر نمی شود؛ و این امر جز با ترک لذات دنیا و شهوات آن ممکن نیست، و ترک شهوات جز با ریشه کن کردن آنها از دل امکان پذیر نمی باشد. هیچ چیزی مانند خوف شهوات را ریشه کن نمی کند، چه خوف آتشی است که هوسها را می سوزاند.

در این صورت فضیلت آن به اندازه ای است که شهوتها را سرکوب می کند، و انسان را از ارتکاب گناه باز می دارد، و او را به ادای طاعات و ادار می سازد، و چنان که گذشت این امر با اختلاف درجات خوف مختلف می شود. آری چگونه ممکن است خوف دارای فضیلت نباشد و حال آن که عفت، ورع، تقوا و مجاهده بر اثر آن حاصل می شود، و این ها اعمال فاضله و پسندیده ای است که مایه تقرب انسان به خداوند است.

اما خوف حاصل از طریق آیات و اخبار، آنچه در فضیلت آن از این راه وارد شده از حد شمار بیرون است. در دلالت بر فضیلت آن همین بس که خداوند هدایت و رحمت و علم و رضوان را که مجموعه مقامات بهشتیان است برای خائفان جمع کرده و فرموده است: هُدًى وَ رَحْمَةً لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَوْتَبُونَ؛ (۱) و نیز: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ؛ (۲) و آنان را به سبب خشیت به علم توصیف کرده و فرموده است: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ. (۳)

هر چه بر فضیلت علم دلالت می کند دلیل بر فضیلت خوف نیز می باشد، چه خوف ثمره علم است. به همین سبب در اخبار موسی (علیه السلام) آمده است که: اُمِّيَا خَائِفَانِ بِرَفِيقٍ اَعْلَانِيَدٍ وَ دَرِ اَيْنِ كَسِي رَا بِا اَنَهَا مَشَارَكْتِ نِيَسْتِ. پس بنگر که چگونه رفاقت رفیق اعلی را منحصر به آنها فرموده است. آنان عالمانند و عالمان رتبه همراهی و مصاحبت با پیامبران را دارند، چه آنان وارثان پیامبرانند و مرافقت رفیق اعلی خاص پیامبران و کسانی است که به آنها پیوندند؛ از این رو هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مرض مرگ میان بقای در دنیا و ورود بر حق تعالی مخیر شد می گفت: «رفیق اعلی را درخواست می کنم» (۴) اکنون اگر به آنچه خوف را به بار می آورد نگرسته شود آن علم است و اگر به

ص: ۳۴۳

- ۱- (۵) اعراف/۱۵۴: ...هدایت و رحمت برای آنها که از پروردگار خویش می ترسند.
- ۲- (۶) فاطر/۲۸: از میان بندگانش تنها دانشمندان از او می ترسند.
- ۳- (۷) بینه/۸: ...هم خدا از آنها خشنود است و هم آنها از خدا خشنودند و این (مقام والا) برای کسی است که از پروردگارش بترسد.
- ۴- (۸) از حدیث عایشه و مورد اتفاق است، پیش از این نیز ذکر شده است.

ثمره خوف نظر شود آن ورع و تقواست، و آنچه در فضیلت این دو وارد شده بر کسی پوشیده نیست تا آنجا که عاقبت به تقوا موسوم و به آن مخصوص شده، چنان که حمد به حق تعالی و صلوات به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) اختصاص یافته است؛ گفته می شود: الحمد لله رب العالمین، و العاقبه للمتقين، و الصیلاه علی محمّد و آله. خداوند تقوا را به خود تخصیص و نسبت داده و فرموده است: لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومُهَا وَلَا دِمَاؤُهَا وَ لَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ ، (۱) و تقوا چنان که پیش از این بیان شد عبارت از باز ایستادن از مقتضای خوف است، از این رو خداوند فرموده است: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ ؛ (۲) و به همین مناسبت گذشتگان و آیندگان را به تقوا سفارش کرده و فرموده است: وَ لَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ ؛ (۳) و نیز: وَ خَافُونَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ، (۴) و به خوف امر کرده و آن را واجب ساخته و شرط ایمان قرار داده است. به همین سبب تصوّر نمی رود که مؤمن هیچ گاه از خوف هر چند به طور ضعیف تهی باشد، و ضعف خوف او به اندازه ضعف معرفت و ایمان اوست. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) درباره فضیلت تقوا فرموده است:

«هنگامی که خداوند پیشینیان و پسینیان را در آن روز میقات معلوم گرد هم آورد آنان را به آوازی که دورترین آنها مانند نزدیکترین آنها آن را می شنود ندا می دهد که: ای مردم من از آنگاه که شما را آفریدم تا به امروز سخنان شما را شنیدم اکنون شما به سخن من گوش فرا دهید. این اعمال شماست که به شما باز می گردد. ای مردم من نسبی قرار دادم و شما نیز نسبی قرار دادید، نسب مرا پست و نسبت خود را بلند کردید، گفت: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ ، شما امتناع کردید جز این که گفتید: فلان فرزند فلان است، و فلان توانگرتر از بهمان است. امروز نسب شما را پست و نسبت خود را بلند می گردانم، کجایند پرهیزگاران؟ پس برای آنها پرچمی افراشته می شود و مردم آنها را تا منازلشان

ص: ۳۴۴

-
- ۱- (۹) حجّ/۳۷: هرگز گوشتها و خونهای آنها به خدا نمی رسد، آنچه به او می رسد تقوا و پرهیزگاری شماست.
 - ۲- (۱۰) حجرات/۱۳: گرامی ترین شما نزد خداوند باتقواترین شماست.
 - ۳- (۱۱) نساء/۱۳۱: و ما سفارش کردیم به کسانی که پیش از شما دارای کتاب آسمانی بودند و همچنین به شما که از (نافرمانی) خدا بپرهیزید.
 - ۴- (۱۲) آل عمران/۱۷۵: ...و تنها از من بترسید اگر ایمان دارید.

مشایعت می کنند و آنان بی حساب وارد بهشت می شوند»؛ (۱) و نیز فرموده است: «اساس حکمت ترس از خداست». همچنین آنچه در فضیلت ذکر وارد شده پوشیده نیست و خداوند آن را به خائفان مخصوص گردانیده و فرموده است: سَيَدَّكُرُّ مَنْ يَخْشَى؛ (۲) و نیز:

وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ . (۳)

و نیز از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل شده که خداوند فرموده است: «به عزّتم سوگند که برای بنده ام دو ترس و دو ایمنی را جمع نمی کنم. هرگاه در دنیا از من ایمنی یابد در قیامت او را می ترسانم، و اگر در دنیا از من بترسد در قیامت او را ایمنی می بخشم.» (۴) و نیز فرموده است: «کسی که از خدا بترسد همه چیز از او می ترسد.» (۵) و نیز: «خردمندترین شما ترسان ترین شما از خدا و بیناترین شماست در آنچه خداوند به آن امر و یا از آن نهی کرده است.» (۶) عایشه گفته است: عرض کردم: ای پیامبر خدا! الَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ (۷) مراد مردی است که دزدی و زنا می کند؟ فرمود: «نه بلکه مردی است که روزه می گیرد و نماز می گزارد و صدقه می دهد و بیم دارد که از او پذیرفته نشود.» (۸) تهدیداتی که در ایمنی از مکر خدا و عذاب او وارد شده بی شمار است و همه آنها برای خوف ستایش

ص: ۳۴۵

۱- (۱۳) المستدرک حاکم، الاوسط طبرانی به سند ضعیف.

۲- (۱۴) اعلیٰ/۱۰: و بزودی آنها که از خدا می ترسند متذکر می شوند.

۳- (۱۵) رحمان/۴۶: و برای کسی که از مقام پروردگارش بترسد دو باغ بهشت است.

۴- (۱۶) عراقی گفته است: ابن حبان در صحیح خود و بیهقی در الشعب از حدیث ابو هریره، و ابن مبارک در الزهد و ابن ابی الدنیا در کتاب الخائفین از روایت حسن به طور مرسل آن را نقل کرده اند.

۵- (۱۷) این حدیث از کافی به طور مبسوطتر خواهد آمد، ابن حبان در کتاب الثواب از حدیث ابی امامه با سندی بسیار ضعیف، ابن ابی الدنیا در کتاب الخائفین با سندی ضعیف و دشوار، المغنی.

۶- (۱۸) به مأخذ آن آگاهی نیافتم، عراقی گفته است: در فضیلت عقل چیزی از طریق صحیح وارد نشده است، می گویم: مقدسی در کتاب الموضوعات همین را گفته است. لیکن از طریق خاص اخبار فراوانی به طور صحیح و حسن در ستایش و فضیلت عقل وارد است.

۷- (۱۹) مؤنون/۶۰: و آنها که نهایت کوشش را در ادای طاعات انجام می دهند با این حال دلهایشان بیمناک است.

۸- (۲۰) المستدرک حاکم، ۲/۳۹۳ و آن را صحیح دانسته، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن مردویه، بیهقی از حدیث عایشه، الدر المنثور.

است، چه نکوهش چیزی ستایش ضد آن است که آن را نفی می کند، و ضد خوف ایمنی است چنان که ضد رجا نومی می است، و همان گونه که نکوهش یأس دلیل فضیلت رجاست نکوهش ایمنی دال بر فضیلت خوف است که ضد آن می باشد، بلکه می گوئیم:

هر چه درباره فضیلت رجا وارد شده دلیل بر فضیلت خوف است، زیرا این دو متلازمند، چه هر کس امید به محبوبی دارد ناگزیر از فوت آن بیمناک است و اگر از فوت آن بیم نداشته باشد او را دوست نمی دارد و به او امید ندارد. از این رو خوف و رجا ملازم یکدیگرند و جدا کردن آنها از هم محال است. بلی رواست که یکی بر دیگری غلبه کند در حالی که هر دو مجتمع باشند؛ و نیز ممکن است دل به یکی از آن دو مشغول باشد و در همان حال به سبب غفلت به دیگری توجه نکند، زیرا خوف و رجا مشروط به این است که به چیز مشکوکی تعلق داشته باشند و در چیز معلوم خوف و رجایی نیست؛ چه محبوبی که وجود و عدم او رواست ناگزیر فرض وجود او مایه آسایش دل است و این رجاست، و فرض عدم او سبب به درد آمدن دل است که همان خوف است؛ و چون امر مورد انتظار مشکوک باشد این دو فرض ناگزیر با هم تقابل دارند، آری گاهی یکی از دو طرف شک به سبب حضور بعضی اسباب بر دیگری رجحان پیدا می کند و این را ظن می نامند و این امر سبب غلبه یکی بر دیگری می شود؛ و هر گاه وجود محبوب بر ظن غلبه کند رجا قوت می گیرد و خوف در مقایسه با آن ضعیف و پنهان می شود و همچنین است عکس آن، لیکن در هر حال این دو ملازم و همپای یکدیگرند. از این رو خداوند متعال فرموده است: **وَيَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً**؛ (۱) و نیز: **يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً** (۲) و به همین سبب عرب از خوف به رجا تعبیر می کند. خداوند متعال فرموده است: **ما لَكُمْ لا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقاراً** (۳) یعنی: لا تخافون (نمی ترسید) و در قرآن در بسیاری جاها رجا به معنای خوف آمده است و این به سبب ملازمه ای است که میان آنهاست، چه عادت عرب بر این است که در تعبیر از چیزی ملازم آن را بیان می کند. بلکه می گوئیم: هر چه در فضیلت گریه از خوف خدا وارد شده بیان فضیلت خشیت یا ترس از خداست، زیرا گریه ثمره خشیت

ص: ۳۴۶

- ۱- (۲۱) انبیاء/۹۰: و از روی امید و بیم ما را می خوانند.
- ۲- (۲۲) سجده/۱۶: پروردگار خود را با بیم و امید می خوانند.
- ۳- (۲۳) نوح/۱۳: چرا شما برای خدا عظمت قایل نیستید؟!

است، و خداوند فرموده است: فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَ لْيَبْكُوا كَثِيرًا؛ (۱) و نیز: وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعًا؛ (۲) و نیز: أَمِنْ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ، وَ تَضْحَكُونَ وَ لَا تَبْكُونَ، وَ أَنْتُمْ سَامِدُونَ. (۳) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر بنده مؤمنی قطره اشکی اگر چه به اندازه سر مگسی از خوف خدا از چشمانش سرازیر شود و به بخشی از ظاهر صورت او رسد خداوند او را بر آتش حرام می گرداند»؛ (۴) و نیز فرموده است: «هر گاه دل مؤمن از ترس خدا بلرزد گناهان او مانند ریزش برگ درختان فرومی ریزد.» (۵) و نیز فرموده است: «کسی که از ترس خدا بگیرد وارد دوزخ نمی شود تا آنگاه که شیر به پستان باز گردد.» (۶) عقبه بن عامر گفته است: ای پیامبر خدا! رستگاری چیست؟ فرمود: «زبان را نگاهدار و به خانه ات بسنده کن و بر گناهت بگری.» (۷) عایشه گفته است: عرض کردم: ای پیامبر خدا! کسی از امت تو بدون حساب به بهشت وارد می شود؟ فرمود: «آری کسی که گناهانش را به یاد آورد و بگیرد.» (۸) و نیز پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هیچ قطره ای نزد خداوند محبوب تر از قطره اشکی نیست که از ترس خدا ریخته شود یا قطره خونی که در راه خدا جاری گردد.» (۹)

ص: ۳۴۷

۱- (۲۴) توبه/۸۲: آنها باید کمتر بخندند و بسیار بگریند.

۲- (۲۵) اسراء/۱۰۹: آنها (بی اختیار) به زمین می افتند (و سجده می کنند) و اشک می ریزند و پیوسته خشوعشان فزون تر می شود.

۳- (۲۶) نجم/۶۰ تا ۶۲: آیا از این سخن شگفتی می کنید، و می خندید و نمی گریید، و پیوسته در غفلت بسر می برید؟

۴- (۲۷) سنن ابن ماجه شماره ۴۱۹۷ از حدیث ابن مسعود و سند آن حسن است، الجامع الصغیر.

۵- (۲۸) طبرانی و بیهقی از حدیث عباس به سند ضعیف، الجامع الصغیر.

۶- (۲۹) ترمذی آن را نقل کرده و گفته است حدیثی حسن و صحیح است، حاکم، ۴/۲۶۰ آن را نقل کرده و صحیح دانسته است نسایی، این ماجه از حدیث ابو هریره.

۷- (۳۰) مسند احمد، ۴/۱۴۸ از حدیث خود که پیش از آن در ۴/۹ ذکر شده است و در آنجا تصحیفی از سوی نسخه برداران روی داده و به جای عقبه بن عامر عبد الله بن عامر جهنی ذکر گردیده که من جز در آنجا بر آن آگاهی نیافته ام. از خداوند می خواهیم که ما را از لغزشایمان باز دارد و خطاهایمان را بیامزد.

۸- (۳۱) عراقی گفته است: این حدیث را نیافتم.

۹- (۳۲) سنن ترمذی از حدیث ابی امامه نقل کرده و گفته است: حدیثی حسن و غریب است و پیش از این ذکر شده است.

و نیز می فرمود: «پروردگارا دو چشم گریان روزی من کن که با ریختن اشک شفا یابند پیش از آن که اشکها خون و دندانها آتشی افروخته شوند.» (۱) و نیز: «خداوند هفت کس را در روزی که سایه ای جز سایه او نیست در زیر سایه خود قرار می دهد و از آنان مردی را که ذکر کرد که خدا را در خلوت یاد کند و اشکش جاری شود.» (۲) از حنظله روایت شد که گفته است: نزد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بودیم و آن حضرت موعظه ای کرد که دلهای ما نرم و اشک از چشمانمان جاری شد و خود را بازشناختیم.

چون پیش خانواده ام باز گشتم و زخم نزدیک من آمد و میان ما از دنیا سخن رفت آنچه را که نزد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بر آن بودیم فراموش کردم و در دنیا در افتادیم. سپس آنچه را که در آن بودم به یادم آمد و به خود گفتم که منافق شدم تا آنجا که خوف و رقتی که داشتم از من زائل شده است. از خانه بیرون آمدم و فریاد زدم که حنظله منافق شده است. پس بر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شدم و گفتم: حنظله منافق گردیده است، فرمود: «هرگز چنین نیست.» عرض کردم: ای پیامبر خدا! ما در خدمت تو بودیم، ما را موعظه ای فرمودی که دلهای ما ترسان شد و اشک از چشمانمان فروریخت و خود را باز شناختیم، چون نزد خانواده خود باز گشتم به سخن دنیا پرداختیم و آنچه را که در نزد تو بر آن بودیم فراموش کردیم. فرمود: «ای حنظله اگر شما همیشه بر آن حال باشید فرشتگان در راهها و در بسترهایتان با شما مصافحه می کنند، لیکن ای حنظله ساعتی پس از ساعتی بر آن باید بود.» (۳) بنابراین آنچه در فضیلت رجا، گریه، تقوا، ورع و علم و نکوهش ایمنی از مکر خدا وارد شده همه دلیل بر فضیلت خوف می باشند، زیرا همه این ها به آن تعلق دارد چه از راه سبب و یا مسبب.

ص: ۳۴۸

۱- (۳۳) الکبیر طبرانی در الدعاء، الحلیه ابو نعیم از حدیث ابن عمر به سند حسن، حسین مروزی در تعلیقات خود بر کتاب الزهد و الرقائق ابن مبارک از روایت سالم بن عبد الله به طور مرسل (المغنی) می گویم: ابن عساکر نیز آن را روایت کرده و در آن آمده است که «...دل را با ریختن اشک از ترس تو شفا دهند»، الجامع الصغیر.

۲- (۳۴) حدیثی مورد اتفاق است از ابی هریره و پیش از این ذکر شده است.

۳- (۳۵) صحیح مسلم به طور مختصر؛ مسند طیالسی به شماره ۱۳۴۵؛ اسد الغابه ۵۸/۲ نظیر آن تحت عنوان «حنظله بن ربیع تمیم».

می‌گوییم: از طریق خاصه (شیعه) کافی به سند خود از اسحاق بن عمّار روایت کرده که گفته است: «ابی عبد الله (علیه السلام) فرمود: ای اسحاق! از خدا چنان بترس که گویا او را می‌بینی، و اگر او را نمی‌بینی او تو را می‌بیند، و اگر فکر می‌کنی او تو را نمی‌بیند کافر شده‌ای، و اگر می‌دانی او تو را می‌بیند سپس در برابر او مرتکب گناه شوی، وی را پست‌ترین ناظر به خود قرار داده‌ای.» (۱) و نیز از آن حضرت روایت است که فرمود: «کسی که از خدا بترسد خداوند همه چیز را از او می‌ترساند، و کسی که از خدا نترسد خداوند او را از هر چیزی می‌ترساند.» (۲) و نیز فرموده است: «کسی که خدا را شناخت از او ترسید و کسی که از او ترسید خود را از دنیا رها کرد.» (۳) و نیز: «بسیاری ترس از خدا از جمله عبادات است، خداوند می‌فرماید: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ (۴) و فرموده است: فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَ اَخْشَوْنَ ، (۵) و نیز: وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا. (۶) و نیز امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «حُبِّ شَرَفٍ وَ شَهْرَةٍ فِي دَلِّ تَرَسَانَ پارسا نیست.» (۷) و نیز فرموده است: «مؤمن میان دو ترس بسر می‌برد: گناهی که در گذشته کرده و نمی‌داند خداوند در مورد آن چه می‌کند، و عمر باقیمانده خود که نمی‌داند در آن چه مهلکاتی را کسب خواهد کرد. از این رو پیوسته ترسان است و جز ترس او را اصلاح نمی‌کند.» (۸) و نیز فرموده است: «مؤمن مؤمن نمی‌باشد مگر آنگاه که ترسان و امیدوار باشد، و

ص: ۳۴۹

- ۱- (۳۶) همان مأخذ، ۶۸/۱، شماره ۲.
- ۲- (۳۷) همان مأخذ، ۶۸/۱، شماره ۳.
- ۳- (۳۸) همان مأخذ، ۶۸/۱، شماره ۴.
- ۴- (۳۹) فاطر/۲۸: از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می‌ترسند.
- ۵- (۴۰) مائده/۴۴: ...از مردم نهراسید و از من بترسید.
- ۶- (۴۱) طلاق/۲: و هر کس تقوای الهی پیشه کند خداوند راه نجاتی برایش فراهم می‌کند.
- ۷- (۴۲) کافی، ۶۹/۲، شماره ۷.
- ۸- (۴۳) همان مأخذ، ۷۱/۲، شماره ۱۱.

ترسان و امیدوار نمی شود جز آنگاه که برای آنچه می ترسد و امید دارد کار کند.» (۱)

بیان این که آیا افضل غلبه خوف است یا رجا یا اعتدال آنها

(۱) بدان اخبار در فضیلت خوف و رجا بسیار است، و بسا کسی که به آنها نگردد دچار شک شود که افضل کدام یک از آنهاست. اما پرسیدن این که خوف افضل است یا رجا پرسشی نادرست است و مانند سخن کسی است که بگوید: نان بهتر است یا آب؟ پاسخ او این است که نان برای گرسنه و آب برای تشنه افضل است، و اگر گرسنگی و تشنگی هر دو جمع شوند باید به اغلب نظر کرد، اگر گرسنگی غلبه دارد نان بهتر و اگر تشنگی غالب باشد آب افضل است، و اگر هر دو تساوی دارند در فضیلت نیز تساوی خواهند داشت. هر چیزی که برای مقصودی خواسته می شود فضیلت آن در مناسبت با آن مقصود ظاهر می شود نه در مناسبت با ذات آن چیز. خوف و رجا دو دارویند که دلها را بدانها درمان می کنند و فضیلت آنها بر حسب بیماری موجود تعیین می شود. اگر درد ایمنی از مکر خدا و مغرور شدن به او بر دل غلبه یافته خوف افضل است، و اگر یأس و نومیدی از رحمت خداوند بر او چیره شده رجا افضل می باشد؛ همچنین اگر بر بنده گناه غالب باشد خوف تر است و می توان گفت که خوف مطلقا افضل است و این از آن نظر است که گفته می شود: نان افضل از سرکنگبین است چه با نان بیماری گرسنگی درمان می شود و با سرکنگبین بیماری صفرا برطرف می گردد و بیماری گرسنگی غالب تر و بیشتر و نیاز به نان زیادتر است، لذا نان افضل است.

بنابراین غلبه خوف افضل است، زیرا گناه و غرور بر مردم غالب است. اگر به منشأ خوف و رجا نگریسته شود رجا برتر است، زیرا رجا از دریای رحمت الهی سرچشمه می گیرد، و خوف از دریای خشم خداوند مایه بر می دارد، و هر کس از صفات خداوند آنچه را که مقتضی لطف و رحمت است در نظر گیرد محبت او بر وی چیره می شود و مقامی بالاتر از مقام محبت نیست. اما خوف منشأ آن توجه به صفاتی از حق تعالی است که مقتضی عنف بوده و محبت با آن نیامیخته بدان گونه که با رجا آمیخته است. به طور خلاصه آنچه برای غیر آن مطلوب است به کار بردن واژه اصلح برای آن شایسته تر است تا واژه افضل. از این رو می گوئیم: برای بیشتر مردم خوف از رجا شایسته تر است و این به

ص: ۳۵۰

سبب غلبه گناهان است. اما انسان پرهیزگاری که ظاهر و باطن گناه و آشکار و نهان آن را ترک کرده شایسته تر آن است که خوف و رجای او برابر و در حد اعتدال باشد، به همین سبب گفته اند: اگر خوف و رجای مؤمن سنجیده شود هر دو برابر خواهند بود.

روایت شده است علی (علیه السلام) به یکی از فرزندانش فرمود: «ای پسرک من! از خداوند چنان بترس که گمان کنی اگر همه حسنات مردم روی زمین را بیاوری از تو نمی پذیرد، و بدو چنان امیدوار باش که اگر گناهان همه مردم روی زمین را داشته باشی آنها را خواهد آمرزید.» می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی به سند خود از حارث بن مغیره یا پدرش از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که گفته است به آن حضرت عرض کردم: در وصیت لقمان چه بود؟ فرمود: «در آن شگفتیها بود و شگفت انگیزترین چیزی که در آن آمده این بود که به فرزندش گفت: از خداوند چنان بترس که گویا اگر حسنات جن و انس را بیاوری تو را عذاب می کند، و به او چنان امیدوار باش که گویا اگر گناهان جن و انس را داشته باشی تو را می آمرزد. سپس ابی عبد الله (علیه السلام) گفت: پدرم می فرمود: هیچ بنده مؤمنی نیست جز این که در دلش دو نور است: نور رجا و نور خوف، اگر آن را وزن کنند بر این نمی چربد، و اگر این را بسنجند بر آن فزونی ندارد.» (۱) در مصباح الشریعه (۲) از آن حضرت نقل شده که فرموده است: خوف نگهبان دل است و رجا شفیع نفس است. کسی که خدا را می شناسد از او ترسان و به او امیدوار است. خوف و رجا دو بال ایمانند بنده مؤمنی که رضای حق تعالی را می جوید با آنها پرواز می کند، و آنها چشمان خرد اویند که به آنها به وعد و وعید خدا می نگرد. خوف طلوع عدل خداست برای پرهیز از وعید او، و رجا دعوت فضل الهی است که دل را زنده می کند، و خوف نفس را می میراند. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «مؤمن میان دو خوف بسر می برد. خوف گذشته و خوف آنچه باقی مانده است» و با مرگ نفس دل زنده می شود، و با زنده شدن دل استقامت حاصل می گردد. کسی که خدا را بر میزان خوف و رجا پرستش کند گمراه نمی شود و به آرزوی خود دست می یابد. چگونه ممکن است بنده بیمناک نباشد و حال آن که نمی داند دفتر زندگی او چگونه به پایان می رسد و عملی

ص: ۳۵۱

۱- (۴۵) همان مأخذ، ۶۷/۲، شماره ۱.

۲- (۴۶) مصباح الشریعه، باب ۸۸.

ندارد که از روی استحقاق به آن توسل جوید، و بر هیچ چیزی قدرت ندارد و گریز گاهی برای او نیست؛ و نیز چگونه امیدوار نباشد و حال آن که ناتوانی خود را می داند و می بیند که در دریای نعمتهای ظاهری و باطنی خداوند که به شماره در نمی آید غوطه ور است.

محبّ با مشاهده احوال خود به دیده ای بیدار پروردگارش را بر اساس رجا عبادت، و زاهد بر پایه خوف او را پرستش می کند.

اویس به هرم بن حیان گفت: مردم بر اساس رجا عمل کرده اند، پاسخ داد: ما بر پایه خوف عمل می کنیم، و خوف دو قسم است: ثابت و معارض. خوف ثابت رجا به بار می آورد، و خوف معارض خوف دومی را ایجاد می کند. رجا نیز دو قسم است: رجا عاکف و رجا بادی، عاکف خوف ثابتی را باعث می شود که رابطه محبت را تقویت می کند، و بادی اهل عجز و تقصیر و حیا را صحت می بخشد.

غزالی می گوید: بنابراین بالاترین هدف مؤمن آن است که خوف و رجا خود را اعتدال دهد، اما غلبه رجا در اکثر مردم منشأ آن فریفتگی و کمی معرفت است. به همین سبب خداوند متعال در بیان حال کسانی که آنان را ستوده میان خوف و رجا جمع کرده و فرموده است: **يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا ؛ (۱)** و نیز: **يَدْعُونَنَا رَغَبًا وَ رَهَبًا . (۲)** لیکن برای همگی مردم این روزگار شایسته تر خوف است به شرط آن که آنان را به نومییدی و ترک عمل و یأس از آمرزش پروردگار نکشاند، چه این ها سبب سستی در عمل و انگیزه ای برای فرو رفتن در معاصی است، و این خوف نیست بلکه یأس و نومییدی است، زیرا خوف آن است که انسان را به عمل وادارد، و شهوتها را در نظر او زشت و ناپسند سازد، و دل را از میل به دنیا باز دارد، و به دوری از سرای غرور دعوت کند، و همین خوف است که محمود و پسندیده است نه حدیث نفسی که در بازداشتن او از گناه و وادار کردن او به عمل هیچ تأثیری ندارد و یا یأسی که موجب نومییدی است.

یحیی بن معاذ گفته است: هر کس خداوند را از روی خوف عبادت کند در دریای افکار غوطه ور می شود؛ و کسی که او را از روی رجا پرستد در وادی غرور سرگردان می گردد؛ و آن که او را با خوف و رجا پرستش کند در راه روشن اذکار استقامت ورزیده است. در این صورت از جمع میان این امور چاره ای نیست. لیکن غلبه خوف پیش از

ص: ۳۵۲

۱- (۴۷) سجده ۱۶: پروردگار خود را با بیم و امید می خوانند.

۲- (۴۸) انبیاء/۹۰: و با رغبت (به رحمت) و ترس (از عذاب) ما را می خوانند.

رسیدن مرگ شایسته تر است، چه به هنگام مرگ غلبه رجا و حسن ظنّ به خدا اصلح است، زیرا خوف به منزله تازیانه ای است که انسان را به عمل و امی دارد، و دوران عمل در هنگام مرگ به پایان رسیده است و کسی که در آستانه مرگ قرار گرفته قدرت بر عمل ندارد، و نیز اسباب خوف را نمی تواند تحمّل کند، چه رگ دل او را قطع می کند و موجب تسریع در مرگ او می شود. اما خوشی رجا دلش را قوت می دهد و پروردگارش را که امیدش به اوست محبوب وی می گرداند. برای هیچ کس سزاوار نیست که از دنیا جدا شود جز این که خدا را دوست بدارد تا بدین سبب دوستدار لقای او باشد، زیرا هر کس لقای پروردگار را دوست بدارد خداوند لقای او را دوست می دارد. رجا به محبت نزدیک است، چه کسی که کرشم مورد رجا و امید است محبوب می باشد. مقصود از همه علوم و اعمال معرفت خداوند است تا شناخت وی محبت او را به بار آورد، زیرا بازگشت همه بدوست و مرگ وسیله ورود بر اوست، و کسی که بر محبوب خود وارد شود به اندازه محبتی که نسبت به او دارد شاد می شود، و آن که از محبوبش جدا می شود رنج و عذابش شدت می یابد.

از این رو هرگاه کسی به هنگام مرگ محبت زن و فرزند و مال و مسکن و املاک و رفقا و یاران بر دل او غلبه داشته باشد در واقع همه محبوبهای او در دنیا قرار داشته و دنیا بهشت اوست، چه بهشت جایگاهی است که همه محبوبها در آن گرد آمده است و مرگ چنین کسی به منزله خروج از بهشت و حایل شدن میان وی و خواسته های اوست، و حال کسی که میان او و خواسته هایش جدایی افتد پوشیده نیست. اما اگر جز خدا و یاد و معرفت او و تفکر درباره او محبوبی نداشته باشد دنیا و علایق آن او را از محبوبش باز می دارد و در این صورت دنیا برای او زندان است، چه زندان عبارت از جایگاهی است که محبوس را مانع می شود از این که نزد محبوب خود رود و بدان آسودگی یابد لذا مرگ برایش ورود بر محبوب و رهایی از زندان است و حال کسی که از زندان رهایی یافته و بدون هیچ مانع و دردسری میان او و محبوبش خلوت حاصل شده روشن است.

این نخستین چیزی از ثواب و عقاب است که هر کس از دنیا جدا شود پس از مرگش آن را می بیند سوای آنچه خداوند برای بندگان شایسته اش آماده کرده از چیزهایی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به خاطر هیچ بشری خطور نکرده است، و جدا از آنچه خداوند از سلاسل و اغلال و مجازاتها و انواع رسواییها برای کسانی مهیا ساخته

که زندگی دنیا را بر حیات آخرت ترجیح داده و آن را برگزیدند و به آن خشنود شدند و بر آن اعتماد کردند. از خداوند می خواهیم ما را مسلمان بمیراند و به صالحان ملحق سازد، و هیچ امیدی به اجابت این دعا نیست جز به کسب محبت خداوند و بیرون کردن محبت غیر او از دل و بریدن علایق از هر چه جز اوست اعم از مقام و مال و وطن؛ و سزاوارتر آن است که به آنچه پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) دعا کرده دعا کنیم، در آنجا که عرض کرد: «بارالها محبت خودت و محبت کسی که تو را دوست می دارد و محبت آنچه مرا به محبت آنچه مرا به محبت تو نزدیک می کند روزیم فرمای، و محبتت را در نزد من محبوب تر از آب سرد قرار ده.» ۴۹ غرض آن است که غلبه رجا به هنگام مرگ شایسته تر است، زیرا رجا محبت را بیشتر جلب می کند، و غلبه خوف پیش از مرگ سزاوارتر است چه آن آتش شهوات را بیشتر فرومی نشاند و محبت دنیا را در دل بیش از رجا سرکوب می کند از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «کسی از شما نمیرد جز این که گمانش را به پروردگارش نیکو کند.» ۵۰ خداوند فرموده است: «من نزد گمانی هستم که بنده ام به من دارد پس آنچه خواهد به من گمان برد؛» ۱۵۱ مقصود از همه این ها آن است که خداوند را محبوب خویش گرداند. به همین سبب خداوند به داود (علیه السلام) وحی فرمود: «مرا نزد بندگانم محبوب گردان. عرض کرد: به چه چیز؟ فرمود: به این که نعمتهای ظاهری و باطنی مرا به آنها یادآوری کنی.»

بنابراین نهایت سعادت است که انسان با محبت خدا بمیرد. لیکن این محبت تنها با معرفت نسبت به او و خارج کردن دوستی دنیا از دل حاصل می شود به گونه ای که دنیا از نظر او زندانی باشد که مانع دیدار محبوب است.

دارویی که حالت خوف بدان حاصل می شود

(۱) بدان آنچه ما درباره داروی صبر ذکر کردیم و در کتاب صبر و شکر شرح دادیم برای توضیح مقصود کافی است. صبر جز پس از حصول خوف و رجا ممکن نیست، زیرا

نخستین مقامات دین یقین است که عبارت است از قوت ایمان به خدا و روز بازپسین و بهشت و دوزخ. این یقین بالضروره ترس از آتش و امید به بهشت را برمی انگیزد، و این خوف و رجا صبر را تقویت می کند، چه بهشت را مکروهات و ناملازمات احاطه کرده و صبر بر تحمّل آنها جز به نیروی رجا ممکن نیست. همچنین دوزخ به شهوات احاطه شده و صبر در سرکوب آنها جز به نیروی خوف میسر نمی باشد. از این رو علی (علیه السلام) فرموده است: «کسی که آرزوی بهشت دارد شهوات را از یاد می برد و آن که از آتش بیم دارد از محرمات باز می گردد.» (۱) سپس صبری که از خوف و رجا حاصل می شود انسان را به مقام مجاهده و تجرّد و مداومت در ذکر خدا و تفکر درباره او می کشاند، و مداومت ذکر به انس و دوام فکر به کمال معرفت و کمال معرفت و انس به محبت خدا منجر می شود، و به دنبال آن مقام رضا و توکل و دیگر مقامات است.

ترتیب سلوک منازل دین همین است، چه پس از اصل یقین جز خوف و رجا مقامی نیست و پس از آنها مقام صبر است و به وسیله صبر است که مجاهده و تجرّد ظاهری و باطنی برای خدا صورت می گیرد؛ و پس از مجاهده برای کسی که راه برای او گشوده شده جز هدایت و معرفت مقامی نیست؛ و پس از معرفت مقام محبت و انس است، و از ضرورات محبت رضا به عمل محبوب و وثوق به عنایت و توجه اوست و این همان توکل است.

اکنون به آنچه درباره داروی صبر ذکر کردیم بسنده می کنیم و درباره خوف گفتاری به اجمال می آوریم و می گوئیم:

خوف به دو طریق مختلف حاصل می شود که یکی برتر از دیگری است و مثل آن این است که اگر کودکی در خانه ای باشد و بر او درنده یا ماری درآید چه بسا ترسد و بسا که دست دراز کند تا مار را بگیرد و با آن بازی کند، لیکن اگر پدرش که عاقل است همراه او باشد از مار می ترسد و از آن می گریزد و کودک هنگامی که ببیند پدرش می لرزد و در صدد گریختن است با او بر می خیزد و ترس بر او چیره می شود و به همراه پدرش می گریزد. ترس پدر از روی بصیرت و شناخت صفات مار و زهر و ویژگیهای آن و همچنین دانستن حالت حمله درندگان و گرفتن و بی باکی آنهاست. اما ترس پسر تنها صرف تقلید از پدر است چه نسبت به او خوش گمان است و می داند وی جز از چیزی

ص: ۳۵۵

که ذاتا خوفناک باشد نمی ترسد و دانا است و دانا است که در زنده ترس آور است، لیکن سبب آن را نمی داند.

اینک که این مثال را دانستی بدان که خوف از خداوند دو گونه است: یکی ترس از عذاب او و دیگری ترس از ذات اوست، خوف از ذات او خوف عالمان و صاحب‌دلان است. اینان از صفات او چیزهایی می دانند که مقتضی هیبت و ترس و پرهیز است و بر سر قول او که فرموده است: **وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ ؛ (۱)** و نیز: **إِتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ ، (۲)** آگاهند. اما خوف نخست خوف عموم مردم است و این ترس با ایمان به بهشت و دوزخ و این که آنها پاداش طاعت و گناهند حاصل می شود، و ضعف آن به سبب غفلت و کمی ایمان است. غفلت با وعظ و تذکیر و تفکر در احوال قیامت و انواع عذابهای آخرت زائل می شود، و دیدار خائفان و همنشینی با آنان و مشاهده احوال ایشان بر زوال غفلت می افزاید، و اگر دیدن آنها میسر نشود شنیدن احوال آنها خالی از تأثیر نیست.

اما خوف دوم که برتر است این است که خداوند مورد ترس باشد، یعنی از دوری محبوب شدن از او بترسد و امید تقرب به او را داشته باشد. چنان که ذوالنون گفته است:

ترس از دوزخ در برابر ترس از فراق مانند قطره ای است در برابر دریایی ژرف، و این ترس عالمان است در آنجا که فرموده است: **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ (۳)**، و همه مؤمنان از این ترس بهره مندند، لیکن ترس آنها صرف تقلید و شبیه ترس کودک است که به تقلید از پدر از مار می ترسد و مستند به بینشی نیست. از این رو ترس او ضعیف است و بزودی برطرف می شود تا آن حد که اگر کودک جادوگر را ببیند که به گرفتن مار اقدام می کند به آن فریفته می شود و در تقلید از او برگرفتن مار جرأت می ورزد، همچنان که به تقلید از پدر از گرفتن آن دوری می جوید.

اعتقادات تقلیدی غالباً ضعیف است، مگر آن که پیوسته با مشاهده اسباب آنها تقویت شوند، و برای عمل به مقتضای آنها مدتی دراز در تکثیر طاعات و دوری جستن از گناهان مواظبت به عمل آید. در این صورت کسی که به قلبه معرفت ارتقا یافته و به ضرورت خداوند را شناخته است، نیازی ندارد که برای به دست آوردن خوف به چاره و

ص: ۳۵۶

- ۱- (۵۳) آل عمران/۳۰: و خداوند شما را از (نافرمانی) خودش بر حذر می دارد.
- ۲- (۵۴) آل عمران/۱۰۲: آن چنان که حق تقوا و پرهیزگاری است از خدا بترسید.
- ۳- (۵۵) فاطر/۲۸: از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می ترسند.

درمان پیردازد، و آن که در رسیدن به مرتبه بلند بینش کوتاهی ورزیده چاره او این است که نفس خویش را با شنیدن اخبار و آثار و مطالعه احوال خائفان و سخنان آنان درمان کند، و عقل و موقعیت آنان را به موقعیت راجیان مغرور نسبت دهد، و شک نکند که اقتدای به آنان سزاوارتر است، چه آنان اولیا و عالمانند.

امّا آنانی که خود را از مکر خدا ایمن می بینند فرعون و نادان و گمراهند. پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) که سرور اولین و آخرین است ترس او از خدا از همه مردم بیشتر بود تا آنجا که مردی از اهل صفه به شهادت رسید، مادرش گفت: بهشت بر تو گوارا باد، به سوی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) هجرت کردی و در راه خدا کشته شدی. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «تو چه می دانی شاید سخنی گفته که او را سودی نداشته و از آنچه برای او زیانی نداشته مانع نمی شده است.» (۱) در حدیث دیگری آمده است: آن حضرت بر یکی از اصحابش که رنجور بود وارد شد آنگاه شنید زنی می گوید: بهشت بر تو گوارا باد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «این زنی که به خدا سوگند می خورد کیست؟» بیمار گفت: ای پیامبر خدا آن مادر من است، فرمود: «تو چه می دانی شاید او سخنی می گفته که به او مربوط نبوده و در آنچه او را فایده ای نداشته بخل می ورزیده است.» (۲) چگونه همگی مؤمنان بیمناک نباشند و حال آن که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) می فرمود: «سوره هود و نظایر آن چون سوره واقعه و اذا الشمس کورت و عم یتساءلون مرا پیر کرد.» (۳) دانشمندان گفته اند: شاید برای آن است که در سوره هود سخن از ابعاد و طرد کردن آمده است، چه فرموده است: أَلَا بُعْدًا لِعَادِ قَوْمِ هُودٍ ، أَلَا بُعْدًا لِثَمُودَ ، أَلَا بُعْدًا لِمَدْيَنَ كَمَا بَعَدَتْ ثَمُودُ ، (۴) با آن که پیامبر (صلی الله علیه و آله) می دانست که اگر خدا می خواست آنها مشرک نمی شدند، چه اگر او خواسته بود همه را هدایت می کرد، و در سوره واقعه است: لَيْسَ لَوْعَتِهَا كَاذِبَةٌ، خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ ، (۵) یعنی آنچه بودنی است در لوح محفوظ ثبت شده و سابقه تمام گشته تا حادثه وقوع یافته است، و آن یا فرود آورنده

ص: ۳۵۷

۱- (۵۶) السَّعْبُ بِيَهْقَى وَ جَزْأُ آفَاتِ اللِّسَانِ بَا اِنْدَاكْ اِخْتِلَافِ دَرِ الْفَاظِ. وَ پِيشِ اَزِ اَيْنِ ذِكْرِ شُدِهْ اِسْتِ.

۲- (۵۷) آفَاتِ اللِّسَانِ وَ پِيشِ اَزِ اَيْنِ ذِكْرِ شُدِهْ اِسْتِ.

۳- (۵۸) سنن ترمذی و آن را روایتی حسن دانسته است، حاکم، بغوی در مصابیح، ۱۸۲/۲ و پیش از این ذکر شده است.

۴- (۵۹) سوره ۶۰ و ۶۸ و ۹۵.

۵- (۶۰) واقعه ۲ و ۳: هیچ کس نمی تواند آن را انکار کند، گروهی را پایین می آورد، و گروهی را بالا می برد.

قومی است که در دنیا بلند مرتبه بودند، و یا بلندکننده قومی است که در دنیا پست و زبون شمرده می شدند. در سوره تکویر وقایع هولناک قیامت و معلوم شدن عاقبت ذکر شده و فرموده است: **وَ إِذَا الْجَحِيمُ سُيِّجَتْ وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ، عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أُخْضِرَتْ**، (۱) و در سوره عمّ يتساءلون است: **يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ**؛ (۲) و نیز فرموده است:

لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَ قَالَ صَوَابًا. (۳) قرآن برای کسی که آن را با تدبّر بخواند از آغاز تا پایان هراس انگیز است، و اگر در آن جز این آیه نبود که فرموده است: **وَ إِنِّي لَعَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى** (۴) هر آینه کافی بود، چه در آن آموزش را به چهار شرط وابسته کرده که بنده از یکایک آنها عاجز است. و سخت تر از آن قول اوست که:

فَأَمَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَعَسَى أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ؛ (۵) و نیز: **لِيَسْئَلِ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ**؛ (۶) و نیز: **سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلَانِ**؛ (۷) و نیز **أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ** (۸)... و نیز: **وَ كَذَلِكَ أَخَذَ رَبُّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَى وَ هِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخَذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ**؛ (۹) و نیز: **يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفِدَاءً** (۱۰)... و نیز: **وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا**؛ (۱۱) و نیز: **إِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ**؛ (۱۲) و نیز:

ص: ۳۵۸

۱- (۶۱) تکویر/۱۲: و در آن هنگام که دوزخ شعله ور گردد، و در وقتی که بهشت نزدیک شود، در آن موقع هر کس می داند چه چیزی را آماده کرده است.

۲- (۶۲) نبأ/۴۰ و ۳۸: و آن روزی خواهد بود که انسان آنچه را از پیش با دستهای خود فرستاده می بیند، و هیچ یک جز به اذن خداوند رحمان سخن نمی گویند و سخن به صواب می گویند.

۳- (۶۳) همان مأخذ.

۴- (۶۴) طه/۸۲: من کسانی را که توبه کنند و ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند و سپس هدایت شوند می آمرزم.

۵- (۶۵) قصص/۶۷: اما کسی که توبه کند و ایمان آورد و عمل شایسته انجام دهد امید است از رستگاران باشد.

۶- (۶۶) احزاب/۸: تا خدا از صدق راستگویان پرسش کند.

۷- (۶۷) رحمان/۳۱: بزودی به حساب شما می پردازیم ای دو گروه انس و جن.

۸- (۶۸) اعراف/۹۹: آیا آنها از مکر الهی غافلند در حالی که از مکر (و مجازات) خدا جز زیانکاران ایمن (و غافل) نمی باشند.

۹- (۶۹) هود/۱۰۲: و این چنین است کیفر پروردگار تو هنگامی که شهرهای ستمکار را مجازات می کند، مجازات او دردناک و سخت است.

۱۰- (۷۰) مریم/۸۵ و ۸۶: در آن روز که پرهیزگاران را به سوی خداوند رحمان (و پادشاهای او) راهنمایی می کنیم، و مجرمان را (مانند شتران تشنه که به سوی آبگاه می روند) به جهنم می رانیم.

۱۱- (۷۱) مریم/۷۱: و همه شما (بدون استثناء) وارد جهنم می شوید.

۱۲- (۷۲) فصلت/۴۰: هر چه می خواهید انجام دهید...

مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ... (۱) و نیز: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ... (۲) و نیز: وَقَدْ مَنَّا إِلَىٰ مَا عَمَلُوا مِنْ عَمَلٍ ؛ (۳) و نیز: وَالْعَصِيرُ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ . (۴) این ها شرایط چهارگانه ای برای رهایی از خسران است. ترس پیامبران با آن که نعمتهای الهی بر آنها جاری بود بدان سبب بود که خود را از مکر الهی ایمن نمی دانستند چه فلا یأمن مکر الله إلا القوم الخاسرون (۵) تا آن حد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) و جبرئیل (علیه السلام) از خوف خدا گریستند، و خداوند به آنها وحی فرمود: چرا گریه می کنید و حال آن که من شما را ایمن گردانیده ام؟ عرض کردند: چه کسی از مکر تو ایمن است؟ (۶) گویی چون آنها می دانستند که خداوند علام الغیوب است و آنها بر غایات و مصالح امور آگاهی ندارند خود را از این ایمن ندیدند که قول خداوند که به آنها فرمود: من شما را ایمن گردانیده ام از باب ابتلا و آزمایش آنهاست و مکاری از سوی او نسبت به آنها بوده است تا هرگاه ترس آنها فرونشیند روشن شود که آنها خود را از مکر خدا ایمن دانسته اند و به گفتار خود وفا نکرده اند. چنان که ابراهیم (علیه السلام) به هنگامی که در منجیق نهاده شد گفت: حسبی الله (خداوند مرا بس است) و این از ادعاهای بزرگ بود از این رو خداوند او را امتحان کرد و جبرئیل را فرستاد و در هوا به او گفت: هیچ حاجتی داری؟ پاسخ داد: اما به تو نه، و این پاسخ وفای به مقتضای گفتارش بود که گفت: حسبی الله. خداوند از این امر خبر داده و فرموده است: وَ إِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَى (۷) یعنی به موجب گفتارش «حسبی الله» وفا کرد. و نظیر این را درباره موسی (علیه السلام) خبر داده و فرموده است:

ص: ۳۵۹

- ۱- (۷۳) شوری/۲۰: کسی که زراعت آخرت را بخواهد به او برکت می دهیم و بر محصولش می افزاییم.
- ۲- (۷۴) زلزله/۷: پس هر کس به اندازه سنگینی ذره ای کار خیر انجام داده (پاداش) آن را می بیند.
- ۳- (۷۵) فرقان/۲۳: و ما به سراغ اعمالی که انجام داده اند می رویم و آنها را همچون ذرات غبار پراکنده در هوا می کنیم.
- ۴- (۷۶) عصر/۲ و ۳ و ۴: انسانها همه در زیانند جز کسانی که ایمان آورده اند و اعمال شایسته انجام داده اند و یکدیگر را به حق سفارش و به شکیبایی و استقامت توصیه کرده اند.
- ۵- (۷۷) اعراف/۹۷: ... در حالی که از مکر (و مجازات) خدا جز زیانکاران ایمن (و غافل) نخواهند بود.
- ۶- (۷۸) عراقی گفته است: ابن شاهین آن را در کتاب شرح السینه از حدیث عمر روایت کرده است، و آن در مجلسی از امالی ابن سعید نقاش با سندی ضعیف برای ما روایت شده است.
- ۷- (۷۹) نجم/۳۷: و در کتب ابراهیم همان کسی که وظیفه اش را به طور کامل ادا کرد.

إِنَّا نَخَافُ أَنْ يُفْرِطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْغَى (۱) خداوند فرمود: لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَ أَرَى . (۲)

با این همه هنگامی که ساحران سحر خود را به کار گرفتند موسی (علیه السلام) را ترسی فرا گرفت، چه از مکر خدا و پوشیده بودن امر بر خود ایمن نبود تا آنگاه که دوباره به او ایمنی بخشید و به وی گفته شد: لَا تَخَفُ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى . هیچ بشری را توانایی آن نیست که بر کنه صفات باری تعالی وقوف یابد، و کسی که قصور معرفت خود را در احاطه بر کنه امور شناخته و حقیقت معرفت را دانسته است ناچار ترس او از خداوند زیاد می شود.

از این رو هنگامی که به عیسی (علیه السلام) گفته شد: أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ ، (۳) پاسخ داد: إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعَلَّمَ مَا فِي نَفْسِي وَ لَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ ، (۴) و گفت: إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ ... (۵) و کار را به مشیت خداوند واگذار کرد و خود را بکلی از میانه خارج ساخت، زیرا می دانست که چیزی در اختیار او نیست و همه امور به اراده و خواست خداوند وابسته است؛ وابستگی که از حد معقولات و عادات بشری فراتر است و با قیاس و حدس و پندار نمی توان درباره آن حکم کرد چه رسد به آن که بتوان به واقع و یقین رسید و این همان چیزی است که دل‌های عارفان را پاره پاره کرده و جز تسلیم و بررسی اسباب آشکاری که بر دل و اعضا ظاهر می شود برای فهم سابقه ای که از ما پنهان است راهی نیست، چه کسی که اسباب شرّ برای او فراهم شده و میان او و اسباب خیر حایل ایجاد گردیده و پیوند او با دنیا استحکام یافته مانند این است که بتحقیق سرّ سابقه ای که در آن بر او رقم شقاوت زده اند بر وی آشکار شده است، چه برای هر کسی چیزی را که جهت آن آفریده شده است میسر ساخته اید. و اگر همه نیکبها برای کسی میسر شود، و دل او بکلی از دنیا منقطع گردد، و در ظاهر و باطن رو به سوی خدا آورد این امر مقتضی تخفیف خوف خواهد بود به شرط آن که بتوان به دوام آن اطمینان کرد، لیکن خطر سوء عاقبت و دشواری پایداری بر این حالت آتش خوف را

ص: ۳۶۰

۱- (۸۰) طه/۴۵: (موسی و هارون) گفتند: پروردگارا می ترسیم او بر ما پیشی گیرد یا سرکشی کند.

۲- (۸۱) طه/۴۶: فرمود: نترسید من با شما هستم (همه چیز را) می شنوم و می بینم.

۳- (۸۲) مائده/۱۱۶: آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را دو معبود غیر از خدا انتخاب کنید؟

۴- (۸۳) مائده/۱۱۶: اگر چنین سخنی گفته باشم تو آن را می دانی، تو از آنچه در روح و جان من است آگاهی و من از آنچه در ذات (پاک) توست آگاه نیستم.

۵- (۸۴) مائده/۱۱۸: اگر آنها را مجازات کنی بندگان تواند و اگر آنها را ببخشی توانا و حکیمی.

شعله ور می کند و مانع خاموشی آن می شود. آری چگونه ممکن است از دگرگونی وضع خود ایمن بود در حالی که دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتان خدای رحمان است و دگرگونی آن از دگرگونی دیگ در حال جوشش و غلیان شدیدتر است. مقلب القلوب فرموده است: **إِنَّ عَذَابَ رَبِّهِمْ غَيْرُ مَأْمُونٍ**. (۱) نادان ترین مردم کسی است که خود را از عذاب او ایمن بداند چه خداوند ندای پرهیز از آن را داده است. و اگر نه این است که خداوند نسبت به بندگان عارف خود لطیف است و دلهای آنها را به رحمت رجا شاد فرموده هرآینه قلوب آنها از آتش خوف می سوخت. بنابراین اسباب رجا برای خاصان خدا و اسباب غفلت برای عوام خلق از جهتی رحمت است چه اگر پرده برداشته شود نفوس هلاک و دلها پاره می شود.

در اخبار پیامبران آمده است که پیامبری از گرسنگی و برهنگی و سالها به درگاه خداوند شکایت می کرد، و لباس او از پشم بود. خداوند به او وحی کرد که: ای بنده من آیا خشنود نیستی که دلت را مصون داشتم از این که به من کافر شوی آیا دنیا را از من می خواهی؟ او مقداری خاک برداشت و بر سر خود نهاد و عرض کرد: بلی ای پروردگار من راضی شدم از کفر نگاهم بدار.

بنابراین وقتی عارفان با همه استواری گام و قوت ایمان بیم آنها از بدی عاقبت چنین بوده چگونه ضعیف می تواند از آن در بیم و هراس نباشد.

بدی عاقبت علتهایی دارد که مقدم بر مرگ است، مانند: بدعت، نفاق، کبر و همه صفات نکوهیده؛ از این رو صحابه به سختی از نفاق بیم داشتند. مراد از این نفاق آن نیست که ضد اصل ایمان است بلکه مقصود نفاقی است که با اصل ایمان جمع می شود و دارنده آن مسلمانی منافق است. این نفاق را نشانه های بسیاری است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «چهار خصلت است که اگر در کسی باشد منافق خالص است هر چند روزه بگیرد و نماز گزارد و پندارد که مسلمان است، و اگر یکی از آنها در او باشد در او شعبه ای از نفاق است تا آنگاه که آن را ترک کند: هرگاه حدیث کند دروغ گوید، و چون وعده دهد تخلف ورزد، و هرگاه امین دانسته شود خیانت کند، و چون پیمان بندد آن را بشکند.» (۲)

ص: ۳۶۱

-
- ۱- (۸۵) معارج/۲۸: همانا عذاب پروردگارشان را ایمنی نیست.
 - ۲- (۸۶) صحیح بخاری ۱۶/۱ باب علاقه المنافق از حدیث عبد الله بن عمر با الفاظ دیگری.

صحابه و تابعین از نفاق تفسیرهایی کرده اند که جز صدیقان از آن تهی نیستند، چه گفته اند: نفاق عبارت از اختلاف آشکار و نهان، و دل و زبان و دخول و خروج است، و چه کسی است که از این ها خالی باشد بلکه این امور میان مردم به صورت عادت درآمده است و زشتی آنها را بکلی از یاد برده اند، این نفاق در زمانی که به دوران رسالت نزدیک بوده جریان داشته است چه رسد به روزگار ما، تا آنجا که حدیفه گفته (۱) است: سخنی که هرگاه انسان آن را در زمان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) می گفت منافق شمرده می شد من آن را در روز ده بار از هر کدام شما می شنوم. اصحاب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) می گفتند: شما کارهایی می کنید که در نظر شما باریکتر از پوست و ما آن را در زمان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از گناهان کبیره می شمردیم.

یکی از آنان گفته است: نشانه نفاق این است که آنچه را از مردم ناخوش می داری مانند آن را به جا آوری، و کسی را به خاطر چیزی از ستم دوست داشته باشی و به خاطر چیزی از حق دشمن بداری. (۲) گفته اند: از نفاق است که انسان به چیزی که در او نیست مدح شود و او خوشش آید.

دشواری از این آن است که روایت کرده اند: گروهی بر در خانه حدیفه نشسته انتظار او را می کشیدند، و درباره او سخنانی می گفتند: چون حدیفه بر آنها وارد شد از شرم خاموش شدند. حدیفه به آنها گفت: آنچه را می گفتید ادامه دهید. آنان همچنان سکوت کردند، حدیفه گفت: ما این را در زمان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نفاق می شمردیم. این حدیفه کسی بود که به شناخت منافقان و دانستن اسباب نفاق اختصاص داشت، (۳) او می گفت:

بر دل لحظه ای فرا می رسد که از ایمان پر می شود به طوری که به اندازه جای فرو بردن سر سوزنی از نفاق در او ممکن نیست، و نیز لحظه ای بر آن می گذرد که از نفاق پر می گردد به گونه ای که به قدر جای فرو بردن سر سوزنی از ایمان در او ممکن نیست.

به آنچه گذشت دانستی که خوف عارفان از سوء عاقبت است و سبب آن اموری است که در پیش اتفاق افتاده و از جمله آنها بدعت، گناه و نفاق است، و در چه زمانی ممکن است بنده از همه این ها خالی باشد، و اگر گمان کند که از آنها تهی است نیز نفاق

ص: ۳۶۲

۱- (۸۷) مسند احمد از حدیث حدیفه، ۳۸۴/۵.

۲- (۸۸) در برخی از نسخه هاست «و اگر به کاری نیکی ترغیب کند و خود آن را به جا نیاورد.»

۳- (۸۹) ۱۶۲/۱ این کتاب، مسند احمد، ۳۸۶/۵ تا ۳۹۰.

ورزیده است، چه گفته اند: هر کس خود را از نفاق ایمن بداند منافق است. یکی از آنان به عارفی گفت: من از نفاق بر خود بیم دارم. پاسخ داد: اگر منافق باشی از نفاق نمی ترسی.

بنابراین عارف همواره به سابقه و خاتمه توجه دارد و از آنها ترسان است. به همین مناسبت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «بنده مؤمن میان دو ترس بسر می برد: میان مهلتی که گذشته و نمی داند خدا نسبت به آن چه کرده است و مهلتی که باقی مانده و نمی داند خدا درباره آن چه داوری خواهد کرد. سوگند به آن که جانم در دست اوست پس از مرگ هیچ امکانی برای پوزشخواهی نیست، و پس از دنیا سرایی جز بهشت و دوزخ وجود ندارد.» (۱)

معنای بدی عاقبت

(۱) اگر بگوییم: ترس اینان بیشتر به سوء عاقبت بازگشت دارد پس معنای سوء عاقبت چیست؟ بدان بدی عاقبت بر دو درجه است که یکی بزرگتر از دیگری است. درجه بالا و هولناک آن این است که به هنگام سكرات مرگ و ظهور احوال آن شك و یا انكار بر دل غلبه کند و روح آدمی در حال جحود و انكار یا شك قبض گردد، و در نتیجه عقده جحود تا ابد میان او و خداوند حجابی شود که مقتضای آن بعد دایم و عذاب جاوید است.

درجه دوم بدی عاقبت که پایین تر از درجه نخست است این است که به هنگام مرگ محبت چیزی از امور دنیا و شهوتی از شهوتهای آن بر دلش چیره شود و آن در قلب وی مجسم گردد و او را مستغرق خود گرداند، به طوری که در آن حال مجالی برای وجود غیر آن در دلش باقی نماند و قبض روح او در همین حال اتفاق افتد، و استغراق قلب او در آن امر، نگونسارکننده او به سوی دنیا و گرداننده روی او به طرف آن باشد. و هرگاه روی از خداوند بگرداند میان او و خدا حجاب ایجاد می شود و چون حجاب حاصل شود عذاب نازل می گردد، چه آتش افروخته خداوند جز محجوبان را فرا نمی گیرد.

اما مؤمنی که قلبش از دوستی دنیا سالم، و همتش در راه خداوند متعال صرف شده است دوزخ به او می گوید: ای مؤمن بگذر که نور تو زبانه مرا خاموش ساخت. از این رو

ص: ۳۶۳

۱- (۹۰) الشعب بیهقی به طور مرسل و پیش از این در نکوهش دنیا ذکر شده است.

هرگاه قبض روح آدمی در حال غلبهٔ محبت دنیا اتفاق افتد امر او خطرناک خواهد بود، زیرا انسان بر چیزی می‌میرد که زندگانی اش بر آن بوده است و پس از مرگ کسب صفت دیگری برای قلب که ضد صفت غالب بر آن باشد ممکن نیست، چه جز به وسیلهٔ اعمال جوارح نمی‌توان در دل تصرف کرد و جوارح با مرگ از کار می‌افتد و عمل ممتنع می‌شود و امیدی به آن نیست. همچنین برای بازگشت به دنیا امیدی وجود ندارد تا بتواند آنچه را به جا نیاورده تدارک کند. در همین هنگام است که حسرت و افسوس زیاد می‌شود جز این که هرگاه ریشه‌های ایمان و محبت پروردگار به مدتی دراز در دل او استوار و با اعمال شایسته‌ای استحکام یافته باشد به سبب آنها این حالت که به هنگام مرگ عارض او می‌شود زدوده می‌گردد.

بنابراین اگر ایمان او در قوت به سنگینی مثقالی باشد او را در نزدیکترین زمان از آتش بیرون می‌آورد، و اگر کمتر از آن باشد درنگ او در آتش طولانی می‌شود. لیکن چنانچه ایمانش جز به اندازهٔ حبه‌ای نباشد ناگزیر از آتش بیرون آورده می‌شود، هر چند پس از هزارها سال باشد.

اگر بگوییم: آنچه بیان کردی مقتضی آن است که پس از مرگ بزودی آتش او را فرا گیرد پس چگونه است که تا روز قیامت به تأخیر می‌افتد و در طول این مدت به او مهلت داده می‌شود؟ پاسخ این است بدانی که هر کس عذاب قبر را انکار کند بدعتگذار و محجوب از انوار ایمان و قرآن است، چه نزد اهل بینش درست همان است که در اخبار به صحت پیوسته است: «قبر یا حفره‌ای از حفره‌های دوزخ و یا باغی از باغهای بهشت است.»^(۱) و چنان که در اخبار آمده: «ممکن است به گور عذاب شونده هفتاد در از دوزخ باز شود.»^(۲) لذا آن که به شقاوت سوء عاقبت دچار است همین که جان از تنش جدا شود بلا بر او نازل می‌گردد؛ و انواع عذاب به سبب اختلاف اوقات مختلف می‌شود.

سؤال منکر و نکیر در همان وقت است که مرده در گور نهاده می‌شود. سپس عذاب

ص: ۳۶۴

۱- (۹۱) سنن ترمذی، المصابیح بغوی، ۱۸۲/۲؛ کافی ۲۴۲/۳ از حدیث ابی عبد الله (علیه السلام) که فرموده است: «قبر را همه روز گفتاری است، می‌گوید: من سرای غربتم، من سرای وحشتم، من خانهٔ کرمهایم، من گورم، من باغی از باغهای بهشت یا حفره‌ای از حفره‌های دوزخم.»

۲- (۹۲) بحار الانوار ج ۳، باب احوال مجرمان و پرهیزگاران در برزخ.

قبر و پس از آن حسابرسی و رسوایی میان جمع در روز قیامت است و بعد از آن خطر گذشتن از صراط و ترس از زبانه (فرشتگان عذاب) و دیگر چیزهایی که در اخبار ذکر شده است. (۱) از این رو شقی در همه حالات خود میان انواع عذابها گرفتار و در همه احوال معذب است مگر آن که رحمت خداوند شامل حال او شود.

گمان مکن که خاک جای ایمان را می خورد بلکه همه جوارح را خواهد خورد و پراکنده خواهد ساخت تا آنگاه که زمان مقدر فرارسد. در آن هنگام اجزای پراکنده جمع می شوند و روحی که جایگاه ایمان است به آنها باز می گردد. روح از وقت مرگ تا بازگشت چنانچه از اهل سعادت است در چینه دان مرغابی سبز رنگ در زیر عرش آویخته است و اگر پناه بر خدا از اهل شقاوت است بر حالتی ضد آن خواهد بود.

اگر بگویی: سببی که منجر به سوء عاقبت می شود چیست؟ بدان اسباب این امور را به تفصیل نمی توان شمرد، لیکن به مجموعه آنها می توان کرد. اما ختم عمر با شک و انکار منحصر به دو سبب است:

سبب اول- در زاهدی تصور می شود که با همه زهد و ورع و درستی کامل اعمال بدعت گذار باشد، که اگر چه اعمالش شایسته است لیکن عاقبت او سخت خطرناک می باشد. مقصودم از بدعت آن نیست که مذهبی پدید آورد، چه این نیز بدعت است و سخن درباره آن به طول می انجامد بلکه منظورم از بدعت این است که درباره ذات خداوند و صفات و افعال او بر خلاف حق معتقد شود، و اعتقادش مخالف حقیقت و واقع باشد، خواه آن را از طریق رأی و استنباط و نظر به دست آورده و با آن با خصم مجادله و بر آن اعتماد کرده و به آن فریفته شده، و یا از راه تقلید آن را کسب کرده باشد. کسی که حالش بدین منوال باشد به هنگامی که مرگش نزدیک شود، و نشانه های فرشته مرگ بر او آشکار گردد و دلش به سبب آنچه در آن است به تپیدن درآید بسا باشد که در حال سكرات مرگ بطلان آنچه از روی نادانی به آن معتقد شده بر او ظاهر گردد، زیرا حالت مرگ حال پرده برداشتن از میان است و سكرات آن به همین سبب است، چه در این حال برخی امور بر او مکشوف می شود. و هر زمان بطلان اعتقادش که در پیش خود به آن قطع و یقین داشته بر وی ظاهر گردد این گمان را به خود نمی برد که بخصوص در این عقیده اشتباه کرده، چه در آن به رأی ضعیف و عقل ناقص خود پناه برده است بلکه

ص: ۳۶۵

گمان می کند که همه آنچه را اعتقاد دارد نادرست و بی اساس است، زیرا او میان ایمان به خدا و پیامبرش و دیگر اعتقادات صحیح، و میان عقیده فاسد خود تفاوتی نمی بیند و کشف این که یکی از اعتقادات او نادرست و از روی جهل بوده سبب می شود که بقیه اعتقاداتش را باطل بداند یا در آنها دچار شک شود. اگر در همین موقع خطرناک و پیش از آن که حالت انابه به او دست دهد و به اصل ایمان بازگردد جان از تنش بیرون رود دچار سوء عاقبت شده و در حال شرکت از دنیا رفته است که از آن به خدا پناه می بریم.

حَقَّ تَعَالَى هَمِينَهَا رَا اراده کرده و فرموده است: وَ يَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ؛ (۱) و نیز: هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا، الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا. (۲) و همان گونه که گاهی آنچه در آینده واقع می شود در خواب مکشوف می گردد و این به سبب سبکی مشغولیت دل به امور دنیاست، در سكرات مرگ نیز برخی امور بر آدمی كشف می شود زیرا آنچه دل را مانع از آن است که به ملكوت اعلا بنگرد و آنچه را در لوح محفوظ است مطالعه کند تا حقیقت امور چنان که هست بر او مكشوف شود مشغولیت های دنیا و شهوت های تن است. امثال این حالات سبب كشف می شود و كشف موجب شك در بقیه اعتقادات می گردد. و هر كس درباره خداوند و صفات و افعال او به چیزی بر خلاف آنچه هست معتقد شود خواه از راه تقلید یا از طریق نظر و استنباط با این خطر روبروست، و زهد و صلاح برای دفع آن کافی نیست، چه تنها اعتقادات صحیح است که آدمی را نجات می دهد. نادانها از این خطر برکنارند، یعنی کسانی که به طور مجمل و استوار به خدا و پیامبرش و روز بازپسین ایمان آورده اند مانند عربهای بادیه نشین و روستاییان و دیگر عوامی که اهل بحث و نظر نیستند و به طور مستقل درباره کلام شارع سخن نمی گویند، و به گفته های گوناگون متکلمان گوش فرا نمی دهند و از آنها تقلید نمی کنند. از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «بیشتر اهل بهشت ابلهاند.» (۳) پیشینیان به همین سبب از بحث و نظر و غور در کلام و بررسی این

ص: ۳۶۶

- ۱- (۹۴) زمر/۴۷: و از سوی خدا اموری بر آنها ظاهر می شود که هرگز گمان نمی کردند.
- ۲- (۹۵) كهف/۱۰۳ و ۱۰۴: آیا به شما خبر دهیم که زیانکارترین (مردم) کیانند، آنها که تلاشهایشان در زندگی دنیا گم (و نابود) شده با این حال گمان می کنند کار نیک انجام می دهند.
- ۳- (۹۶) الافراد ابن شاهین، ابن عساکر از جابر به سندی ضعیف بدین گونه: «وارد بهشت شدم و دیدم بیشتر اهل آن ابلهاند»، بزار و پیش از این ذکر شده است.

امور منع می کردند و به مردم دستور می دادند که بر ایمان به همه آنچه خداوند نازل کرده و اعتقاد به همه ظواهری که در شرع وارد شده ضمن عقیده به نفی تشبیه بسنده کنند و آنان را از فرو رفتن در تأویل ممنوع می ساختند، زیرا خطر بحث در صفات الهی بزرگ و راههای آن دشوار و گردنه های آن سخت می باشد و خردها از درک جلال خداوند قاصر، و هدایت الهی برای افاضه نور یقین به سبب شیفتگی دلها به محبت دنیا از قلوب محجوب است. و آنچه بحث کنندگان بر اساس تعقل خود گفته اند مضطرب و با هم متعارض می باشد، و دلها به آنچه از آغاز رشد به آنها القا شده است انس دارند و به آنها وابسته اند. تعصبات برانگیخته شده در میان مردم نیز برای اعتقادات موروثی یا عقایدی که روی حسن ظن در آغاز زندگی از معلمان اخذ شده همچون میخهای محکمی است که آنها را ثابت و پابرجا نگه می دارد. طبایع نیز به محبت دنیا شیفته شده اند و بدان رغبت و اقبال دارند، شهوتهای دنیا نیز گلوی آدمی را می فشارند و او را از هر فکر دیگر باز می دارند؛ از این رو هنگامی که باب سخن درباره خداوند و صفات او بر اساس رأی و عقل گشوده می شود، این بحث کنندگان با همه تفاوت قریحه و اختلاف طبع و حرصی که هر نادانی از آنها در ادعای احاطه بر کنه حق دارد زبانشان برای بیان آنچه به دلشان می رسد باز می شود و گفته های آنان جذب دلهای شنوندگان می گردد و بر اثر طول مؤانست این گفته ها استحکام می یابند و راه رهایی بر مردم بکلی مسدود می شود.

از این رو سلامت مردم در این است که به اعمال صالحه مشغول شوند و به دنبال آنچه از حد طاقت آنها بیرون است نروند. لیکن در این زمان زمام این امور سست شده و یاوه گوییها فراوان گشته، و هر نادانی با گمان و پندار آنچه را موافق طبع اوست باور می کند و معتقد می شود که آن علم و یقین و چکیده ایمان است و تصور می کند آنچه را از حدس و تخمین معتقد شده و بدان بسنده کرده علم یقین و عین یقین است، وَ لَتَعْلَمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ . (۱) سزاوار است به هنگامی که پرده از جلو چشم این ها برداشته می شود این ابیات درباره آنها خوانده شود:

أحسنت ظنك بالأيام إذ حسنت و لم تخف سوء ما يأتي به القدر (۲)

ص: ۳۶۷

۱- (۹۷) ص/ ۸۸: و خبر آن را پس از مدتی می شنوید.

۲- (۹۸) چون روزگار نیکو شد به آن خوش گمان شدی- و از بدی آنچه تقدیر می آورد نترسیدی.

و یقین بدان که هر کس از ایمان خالص به خدا و پیامبران و کتابهای او جدا شود و در بحث غوطه ور گردد با این خطر روبرو می شود، او همچون کسی است که کشتی وی شکسته و دستخوش امواج دریاست و پیوسته موجی او را به سوی موج دیگر پرت می کند، بسا ممکن است موج دریا او را به ساحل اندازد، لیکن این امر بعید به نظر می رسد و احتمال هلاک او بیشتر است. و هر کس به عقیده ای پایبند شده که آن را از پژوهشگرانی که تکیه بر سرمایه عقل خود دارند فرا گرفته یا با ادله ای که اینان بر اساس تعصبات خود نوشته اند بدان معتقد شده و یا بدون دلیل آن را پذیرفته است، اگر در آن عقیده شک دارد دینش تباہ است و اگر بدان مطمئن است خود را از مکر خدا ایمن دانسته و به خرد ناقص خویش مغرور شده است. هر کس در بحث و کنجکاوی بکوشد از این دو حالت جدا نیست مگر آن که از محدودۀ عقل فراتر رود و به نور مکاشفه که در عالم ولایت و نبوت می تابد برسد و آن نایاب و همچون کبریت احمر است و از کجا میسر شود؟ از این خطر تنها دو کس رهایی می یابند: ابله عامی و یا کسی که ترس از آتش او را به طاعت خدا مشغول داشته است و به این امور بی فایده نمی پردازد. بنابراین پرداختن به این کارها یکی از اسباب خطرناک سوء عاقبت است.

اما سبب دوم - ضعف ایمان در اصل و سپس چیره شدن محبت دنیا بر دل است. هر چه ایمان رو به ضعف رود محبت خداوند ضعیف و دوستی دنیا قوی می شود تا آن حدّ که برای محبت خداوند جایی در دل باقی نمی ماند جز از روی حدیث نفس، و این در مخالفت با هوسها و عدول از راه شیطان اثری ندارد. ضعف ایمان موجب بروز حرص در پیروی از شهوات است تا آنجا که دل تاریک و سخت و سیاه می شود و تیرگیهای گناه بر روی دل متراکم و انباشته می گردد، و پیوسته نور ایمانی را که در دل اوست با همه ضعیفی آن خاموش می گرداند تا آنگاه که گناهان جزء طبیعت و زنگار دل او می شود.

هنگامی که سکرات مرگ چنین آدمی فرارسد نقصان محبت او افزایش می یابد، یعنی محبت خدا ضعیف تر می گردد، چه احساس جدایی از دنیا می کند در حالی که دنیا نزد او از هر چیزی محبوب تر می شود. از این رو دلش به سبب درک فراق آن به درد می آید، و این درد فراق را از خدا می داند. آنگاه در ضمیر او حالتی پدید می آید که آنچه را خداوند

از مرگ و کراهت آن مقدر کرده به سبب آن که از خداست آن را مکروه و ناخوش می دارد و در نتیجه بیم آن است که به جای محبت خدا بغض و دشمنی او در درونش برانگیخته شود. چنان که اگر کسی نسبت به فرزندش محبت کمی داشته باشد چنانچه این فرزند اموال او را که در نظرش از فرزند محبوب تر است بگیرد و بسوزاند این محبت کم به بغض و دشمنی تبدیل می شود.

بنابراین کسی که حالش چنین باشد هرگاه در همین لحظه که این خطورات به دلش می رسد جان از تنش بیرون رود دچار سوء عاقبت گردیده و برای همیشه هلاک و نابود شده است. آنچه منجر به این بدی عاقبت شده غلبه محبت دنیا و اعتماد بدان و خوشحالی به اسباب آن است. همچنین ضعف ایمان است که موجب ضعف محبت بنده به خداست.

پس هر کس در دل خود محبت خدا را بیش از محبت به دنیا بیابد، هر چند دنیا را نیز دوست بدارد از این خطر دورتر می باشد، چه دوستی دنیا منشأ همه گناهان و دردی سخت و طاقت فرسا و دامنگیر همه طبقات مردم است. و این به سبب کمی معرفت آنها نسبت به خداوند است، چه کسی خدا را دوست می دارد که او را بشناسد. از این رو فرموده است: قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ . (۱)

بنابراین کسی که جان از تنش بیرون رود در حالی که انکار بر خدا در دلش خطور کرده و فعل خدا را که میان او و زن و فرزند و اموال و دیگر محبوبهایش جدایی انداخته دشمن می دارد، مرگ او ورود بر دشمن و بریدن از محبوب است. او مانند بنده ای منفور و گریزان که بزور نزد مولایش حاضر شود بر خدا وارد می گردد و رسوایی و عقوبتی که شایسته چنین بنده ای است پوشیده نیست. اما کسی که بر دوستی خدا می میرد، مانند بنده ای نیکوکار که مشتاق دیدار مولایش بوده و کارهای سخت و رنجهای سفر را به امید لقای او تحمل کرده است بر خداوند وارد می شود و روشن است که به مجرد ورود از چه

ص: ۳۶۹

۱- (۱۰۰) توبه/۲۴: بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و طایفه شما و اموالی که به دست آورده اید و تجارتی که از کسادی آن بیم دارید و منازل مورد علاقه شما در نظرتان از خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش محبوب تر است در انتظار باشید تا خداوند عذابش را بر شما نازل کند.

خوشحالی و سروری بر خوردار خواهد شد، چه رسد به لطائف اکرام و بدایع انعامی که استحقاق آنها را دارد.

اما درجه دوم سوء عاقبت که پایینتر از درجه نخست است و مقتضای آن جاودانه ماندن در آتش نیست نیز دو سبب دارد: سبب اول کثرت گناهان است هر چند ایمان قوی باشد. سبب دوم ضعف ایمان است اگر چه گناهان کم باشد، زیرا باعث ارتکاب گناه غلبه شهوتها و رسوخ آنها در دل به سبب انس و عادت است، و همه آنچه انسان در طول عمر خود با آن انس داشته به هنگام مرگ به یاد او می آید. اگر به طاعات بیشتر رغبت داشته اکثر آنچه به یاد او می آید طاعات الهی است و اگر بیشتر میل او به گناه بوده یاد آنها در زمان مرگ بر دل غلبه خواهد داشت، و بسا که جان او در حال غلبه شهوتی از شهوتهای دنیا و ارتکاب گناهی از گناهان گرفته شود و دلش به آن مقید گردد و به سبب آن از حق تعالی محجوب شود.

اما کسی که تنها گهگاهی از او گناهی صادر می شود از این خطر دورتر است، و آن که اصلاً گناهی را مرتکب نمی شود بکلی از این خطر دور و بر کنار است، و آن که گناه بر او غلبه دارد و بر طاعاتش می چربد و دلش به گناه بیش از طاعت شاد می شود این خطر نسبت به او بسیار بزرگ است. این مطلب با مثالی دانسته می شود، و آن این که بر تو پوشیده نیست انسان بعضی از احوالی را که در طول عمر خود بر او گذشته است در خواب می بیند، لیکن تنها آنچه را که شبیه مشاهدات او در بیداری است در خواب مشاهده می کند تا آن حدّ که نوجوانی که محتلم می شود چنانچه در بیداری مباشرت نکرده باشد نحوه مباشرت را نمی بیند و اگر مدّت درازی به همین حال باقی بماند صورت مباشرت را در خواب نخواهد دید.

و نیز روشن است کسی که عمر خود را در فقاقت گذرانده بینش او نسبت به دانش و دانشمندان بیش از بینش کسی است که عمر خود را در نجّاری بسر برده است. همچنین بینش نجّار نسبت به اموری که مربوط به اسباب نجّاری است بیش از بینش پزشک و فقیه است. در حال خواب تنها بر انسان چیزی آشکار می شود که آن را با دل او به سبب همنشینی زیاد یا یکی از اسباب دیگر مناسبتی حاصل شده باشد. مرگ شبیه خواب است، لیکن برتر از آن است، و سكرات مرگ و بیهوشی که پیش از مرگ عارض می شود به خواب نزدیک است و این امر مقتضی آن است که انسان در این حالت چیزهایی را که

با آنها انس داشته به یادش آید و به دلش باز گردد. یکی از اسبابی که یادآوری آن در دل رجحان دارد هم نشینیهای بسیار و طول عادت به ارتکاب گناه است. انس زیاد به ادای طاعات نیز موجب رجحان تذکر آنها در دل است. به همین سبب خواب صالحان با خواب فاسقان تفاوت دارد.

بنابراین طول عادت سبب می شود که صورت گناه در دل او تجسم یابد و نفس بدان رغبت کند و بسا در همین حال جانفش گرفته شود و همین امر موجب سوء عاقبت او گردد، هر چند اصل ایمان باقی و امید نجات برای او وجود داشته باشد.

باری همان گونه که در حال بیداری آنچه به دل می رسد اسبابی خاص دارد که تنها خداوند آنها را می داند همچنین یکایک خوابها را در نزد خدا علل و اسبابی است که برخی از آنها شناخته شده اند و برخی دیگر ناشناخته اند. چنان که می دانیم در ذهن آدمی چیزی سبب تداعی چیز دیگری می شود که با آن رابطه و مناسبتی داشته باشد و این مناسبت ممکن است مشابهت یا تضاد و یا مقارنت باشد به طوری که هر گاه آن چیز را حس کند دیگری نیز به همراهش احساس شود.

اما مشابهت مانند آن که چهره زیبایی ببیند و از دیدن آن به یاد زیباروی دیگری افتد.

تضاد مانند این که خوبرویی را ببیند و بدمنظری به یادش آید.

مقارنت مانند آن که اسبی را ببیند که آن را پیش از این به همراه انسانی دیده است و از دیدن اسب به یاد آن انسان افتد.

گاهی هم ممکن است که از مشاهده چیزی چیز دیگری تداعی گردد بی آنکه وجه مناسبت آنها دانسته شود و این امر به سبب وجود یک واسطه یا دو واسطه است، مانند این که اولی دومی و دومی سومی را تداعی کند سپس دومی فراموش شود و میان اولی و سومی مناسبتی وجود نداشته باشد، لیکن رابطه میان اولی و دومی و بالعکس موجود باشد.

به همین گونه انتقال خاطره ها در خواب سببهایی از این نوع دارد و به همین گونه است سكرات مرگ. کسی که بخواهد خاطر خود را از انتقال به گناهها و شهوتها باز دارد راهی جز این ندارد که در همه عمر در بازداشتن نفس خود از آنها و ریشه کن کردن شهوتها از دل مجاهد کند، و این مقدار تحت اختیار انسان است، و کثرت مواظبت بر

اعمال نیک و تخلیه نفس از بدیها ذخیره ای برای حالت سکرات مرگ می باشد؛ چه انسان بر چیزی می میرد که بر آن زیسته و بر چیزی حشر می شود که بر آن مرده است. از این رو نقل شده است که بقالی را به هنگام مرگ شهادتین تلقین می کردند و او پیوسته می گفت: پنج، شش، چهار، و نفس او به حسابی که در طول عمر به آن انس داشت مشغول بود. یکی از عارفان پیشین گفته است: عرض گوهری است که نور آن می درخشد و بنده در هر حالی که باشد تصویر آن به همان حالت در عرض منعکس می شود. اگر در سکرات مرگ باشد صورت او از عرش برای او نمایان می شود، و بسا خود را به صورتی در حال ارتکاب گناه مشاهده کند. همچنین روز قیامت بر او مکشوف می شود و احوال خود را در آن روز می بیند و چنان دچار شرم و ترس می شود که توصیف آن غیر ممکن است.

آنچه این شخص گفته درست است و سبب رؤیای صادقانه نزدیک به این معناست، زیرا خفته با مطالعه لوح محفوظ آنچه را در آینده واقع می شود درک می کند و این جزئی از اجزای پیامبری است.

بنابراین بدی عاقبت به حالات و خواطر قلبی برگشت دارد، و دگرگون کننده دلها خداوند است، و اتفاقاتی که مقتضی خطورات بدقلبی است به طور کلی در اختیار انسان نیست، اگر چه کثرت انس در آن مؤثر است. به همین سبب ترس ارباب معرفت از سوء عاقبت شدید است، چه اگر انسان بخواهد که در خواب جز حالات صالحان و احوال طاعات و عبادات را نبیند برای او دشوار خواهد بود هر چند کثرت صلاح و مواظبت بر آن در این امر مؤثر می باشد. لیکن پریشانیهای خیال به طور کامل تحت ضابطه و قاعده ای در نمی آید اگر چه غالباً آنچه در خواب بر انسان ظاهر می شود با آنچه در بیداری بر انسان غالب است مناسبت دارد، به حدی که از شیخ ابو علی فارمدی شنیدم که درباره حسن ادب مرید نسبت به پیر خود برایم تعریف می کرد که بر او واجب است هیچ گونه انکاری نسبت به آنچه پیرش به او می گوید در دلش وجود نداشته باشد و در زبانش هیچ مخالفت و مجادله با او نکند، و گفت: برای شیخ خود ابو القاسم کرمانی خوابی را که دیده بودم نقل کردم و به او گفتم: تو را در خواب دیدم که به من چنین گفستی، و من گفتم: برای چه؟ شیخ یک ماه از من دوری گرفت و با من سخن نگفت، و پس از آن گفت: اگر در درون تو جواز مطالبه و انکار آنچه می گویم وجود نداشت در خواب این

سخن بر زبانت جاری نمی شد، و مطلب چنان است که او گفته و کم است انسان در خواب چیزی ببیند که خلاف چیزی باشد که در بیداری بر قلب او غالب است.

آنچه درباره اسرار سوء عاقبت ذکر شد همان مقدار است که می توان آنها را در علم معامله بیان کرد و بیش از آن داخل در علم مکاشفه است؛ و برای تو روشن شد که ایمنی از سوء عاقبت منوط به این است که همه اشیا را چنان که هستند بدون هیچ نادانی بشناسی، و همه عمر را بدون ارتکاب گناهی در طاعت خداوند بسربری، و چون می دانی که این امر محال و یا دشوار است ناگزیر ترسی که از سوء عاقبت بر دل ارباب معرفت غلبه دارد بر تو نیز چیره می شود تا آن حد که به سبب آن گریه و ناله تو طولانی و اندوه و اضطراب تو بسیار خواهد شد، چنان که از احوال پیامبران و اولیا و پیشینیان صالح برایت نقل خواهیم کرد تا ذکر آنها یکی از اسبابی باشد که آتش خوف را در دل تو برانگیزد.

با ذکر آنچه گذشت دانستی که اگر در نفس آخری که جان از تن بیرون می رود دل سلامت نباشد، همه اعمال آدمی ضایع است، و سلامت دل با تلاطم امواج خطورات بی نهایت مشکل می باشد. از این رو مطرف بن عبد الله می گوید: من از هلاک شدن کسی که هلاک شده است شگفتی ندارم بلکه از آن که رستگار شده در شگفتم که چگونه رستگار شده است. و نیز به همین مناسبت حامد لفاف گفته است: هنگامی که فرشتگان روح مؤمنی را که بر اسلام و نیکی مرده است بالا می برند فرشتگان در شگفت می شوند و می گویند: این شخص از دنیا چگونه نجات یافته در حالی که نیکان ما در آن تباه شدند.

خلاصه کسی که کشتی او در میان امواج دریا گرفتار شود و بادهای سخت بر آن هجوم برند، و امواج به تلاطم در آیند، هلاکش بیش از نجاتش محتمل است، و قلب مؤمن بیش از کشتی دستخوش اضطراب، و امواج خواطر بیش از امواج دریا در جنبش و تلاطم است؛ و آنچه به هنگام مرگ مایه ترس است تنها اندیشه بد است که در دل خطور می کند. به همین سبب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «همانا انسان پنجاه سال عمل اهل بهشت را انجام می دهد به طوری که میان او و بهشت جز به مقدار دوشیدن ماده شتری باقی نمی ماند لیکن عاقبت او به آنچه پیش از این مقدر شده است ختم می شود.» (۱) روشن است که زمان دوشیدن ناقه برای اعمالی که موجب شقاوت باشد

ص: ۳۷۳

۱- (۱۰۱) صحیح مسلم از حدیث ابو هریره به سند ضعیف، الجامع الصغیر. پیش از این نیز ذکر شده است.

کافی نیست و مراد خطورات قلبی است که همچون برق خاطف لرزان از دل می گذرند.

سهل گفته است: به خواب دیدم که وارد بهشت شدم و سیصد پیامبر را دیدار کردم. از ایشان پرسیدم: در دنیا از چه چیزی بیشتر می ترسیدید، گفتند: بدی عاقبت و به سبب همین خطر بزرگ است که شهادت مورد رشک و مرگ ناگهانی ناخوشایند است. چه مرگ ناگهانی بسا در زمانی اتفاق افتد که اندیشه بدی بر انسان غلبه کند و بر دل استیلا یابد و دل از امثال این ها خالی نیست، مگر آنگاه که به سبب کراهت از آن یا به نور معرفت دفع گردد. اما شهادت عبارت از گرفتن جان آدمی است در حالتی که در دل او جز محبت خداوند باقی نمانده و دوستی دنیا و زن و فرزند و مال و همگی شهوتها از دل او بیرون رفته باشد، چه کسی که به صف کارزار می شتابد، و دل بر مرگ می نهد تنها به خاطر خدا و طلب رضای او فروش دنیا در برابر آخرت و خشنودی به بیعی است که خداوند طرف معامله اوست چنان که فرموده است: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ (۱)** و فروشنده ناگزیر از آنچه فروخته رو گردانیده و محبت آن را از دل بیرون کرده و دل به دوستی چیزی که می خرد بسته است. نظیر این حالت در پاره ای اوقات به انسان دست می دهد، لیکن بیرون رفتن جان از تن در آن حال اتفاق نمی افتد و میدان پیکار سبب خروج جان از تن در همین حالت است. اما این در صورتی است که قصد پیروزی بر دشمن و به دست آوردن غنیمت و یا کسب آوازه نداشته باشد، چه اگر چنین مقاصدی داشته باشد هر چند در میدان نبرد کشته شود از وصول به این مرتبه دور است، چنان که اخبار بر این دلالت دارد.

اکنون که معنای بدی عاقبت و آنچه در آن مایه ترس است آشکار شد پس خود را برای نیکی عاقبت آماده ساز و مواظب یاد خداوند باش، و محبت دنیا را از دل بیرون کن و اعضایت را از ارتکاب گناه و اندیشه ات را از تفکر در آن بازدار، و از مشاهده گناه و دیدن اهل آن دوری جوی، چه این نیز در دلت تأثیر دارد، و فکر و اندیشه ات را به سوی خود معطوف می کند، و پرهیز از آن که در این باره تأخیر کنی و بگویی: چون پایان عمر نزدیک شود برای آن آماده خواهیم شد، چه هر نفسی از انفاس تو پایان عمر تو است، زیرا ممکن است جان تو در آن ربوده شود. پس در هر نفس بر آوردنی مراقب قلب

ص: ۳۷۴

۱- (۱۰۲) توبه/۱۱۱: خداوند از مؤمنان جانها و اموالشان را خریداری می کند (که در برابرش) بهشت برای آنان باشد.

خویش باش، و بپرهیز از آن که لحظه ای اهمال ورزی، چه شاید، آن، لحظه عاقبت تو باشد. این وضع تو در حال بیداری است.

اما هنگامی که می خوابی بپرهیز از آن که جز بر طهارت ظاهر و باطن بخوابی، و باید زمانی خواب بر تو غلبه کند که ذکر خداوند بر دلت چیره باشد. نمی گویم: بر زبانت زیرا حرکت زبان به تنهایی اثری اندک دارد. و به یقین بدان که به هنگام خوابیدن چیزی بر دل تو غلبه می یابد که پیش از آن بر دلت غالب بوده است، و از خواب بر نمی خیزی جز بر آنچه در خواب بر دلت غلبه داشته است. مرگ و رستاخیز مانند خواب و بیداری است.

همان گونه که بنده نمی خوابد جز بر چیزی که در بیداری بر او غلبه داشته، و بیدار نمی شود جز بر چیزی که در خواب بر او چیره بوده است، انسان نمی میرد جز بر چیزی که بر آن زیسته و برانگیخته نمی شود جز بر حالتی که در آن مرده است.

و به قطع و یقین بدان که مرگ و بعث دو حالت از حالات تو است، چنان که خواب و بیداری دو حالت از احوال تو است، و به آن ایمان داشته باش؛ ایمانی که دل آن را تصدیق کند. اگر شایستگی این را نداری که به عین یقین و نور بصیرت آن را بنگری پس مراقب انفاس و لحظه های عمر خویش باش، و بپرهیز از آن که به اندازه چشم به هم زدن از خدا غافل شوی، چه اگر همه این ها را به کار بندی بر لبه خطر بزرگی قرار داری چه رسد به این که آنها را به کار نبندی، زیرا همه مردم در معرض هلاکتند جز عالمان، و همه عالمان دستخوش هلاکتند جز عمل کنندگان، و همه عمل کنندگان هلاک شدگانند جز مخلصان، و همه مخلصان بر خطری بزرگند.

و بدان این امور برای میسر نخواهد شد جز آنگاه که از دنیا به قدر ضرورت قناعت کنی، و ضرورت تو نان و لباس و خانه است و هر چه جز اینهاست زیادی است. مقدار ضرورت طعام به اندازه ای است که پشت تو را محکم سازد و رقم تو را سد کند. باید خوردن تو مانند خوردن کسی باشد که بدان مضطر شده و از آن کراهت دارد، و نباید رغبت تو در طعام بیش از رغبت تو در قضای حاجت باشد، چه میان وارد کردن طعام در شکم و خارج کردن آن تفاوتی نیست و هر دو در طبیعت ضروری هستند. و نیز همان گونه که قضای حاجت از مقاصد نیست که دلت به آن مشغول شود خوردن طعام هم نباید تو را به خود سرگرم سازد. و باید بدانی که اگر همت تو آن باشد که چه چیزی به شکمت وارد کنی ارزش تو برابر آن چیزی خواهد بود که از شکمت خارج می سازی. و

اگر قصد تو از خوراک نیرو گرفتن برای عبادت خدا باشد چنان که قصد تو از قضای حاجت همین است، نشانه این قصد در سه چیز از امر خوراک تو ظاهر می شود: وقت، مقدار و جنس خوراک.

اما وقت: کمترین آن این است که در شبانه روز به یک بار خوردن بسنده کنی و بر گرفتن روزه مواظبت داشته باشی.

مقدار: این که بر ثلث شکم چیزی نیفزایی.

جنس: آن که خوراکیهای لذیذ را طلب نکنی و به آنچه اتفاق افتد قناعت ورزی.

اگر بر رعایت این سه امر توانایی یافتی و زحمت ارضای شهوتها و لذتها از تو ساقط شد خواهی توانست شبهات را ترک کنی و جز از حلال نخوری، چه حلال کمیاب است شهوتها را کفایت نمی کند.

اما لباس: باید مقصود تو از آن دفع سرما و گرما و پوشیدن عورت باشد، و هر چه سرما را از سر تو رفع کند اگر چه کلاهی باشد که به یک دانق (۱) تهیه شود چنانچه بیشتر از آن را طلب کنی فضولی و زیاده روی کرده ای و این امر روزگار تو را تباه می کند و تو را برای تحصیل آن گاهی با کسب و زمانی با استفاده از حرام و شبهه ناک به مشغولیتی دایمی و رنجی پایدار دچار می سازد و دیگر چیزهایی که سرما و گرما را از تن تو دور می کند به همین گونه قیاس کن. و هر چیزی که فایده لباس از آن حاصل می شود چنانچه به سبب پستی جنس و کمی ارزش بدن اکتفا نکنی پس از آن دیگر برای تو موقوف و بازگشتی نخواهد بود بلکه از کسانی خواهی بود که شکم آنها را چیزی جز خاک پر نمی کند.

مسکن- نیز به همین گونه است. اگر به آنچه این مقصود را برآورده می کند بسنده کنی برای تو کافی خواهد بود که آسمان سقف و زمین قرارگاه تو باشد، و اگر گرما یا سرما بر تو غلبه کند به مسجدها رو آوری، اما اگر مسکنی خاص بخواهی این خواست تو به درازا می کشد و بیشتر عمرت در آن صرف می شود، و عمر تنها سرمایه تو است. آنگاه اگر این مقصود برایت میسر شود چنانچه قصد تو از دیوار غیر از آن باشد که میان تو و چشمها حایل شود و منظور تو از سقف جز این باشد که تو را در برابر ریزش بارانها حفظ کند، و دیوارها را بالا ببری و سقفها را آرایش دهی بی شک در گودالی درافتاده ای که رهایی تو

ص: ۳۷۶

از آن ناممکن می باشد. سایر امور ضروری تو نیز به همین منوال است. اگر به مقدار ضرورت بسنده کنی می توانی خود را برای خدا فارغ گردانی و برای آخرت توشه فراهم کنی و جهت مرحله پایانی خود آماده شوی؛ و اگر از حد ضرورت تجاوز کنی و به وادی آرزوها وارد شوی افکارت پریشان می شود، و خدا بآک نخواهد داشت که در کدام وادی تو را هلاک کند. این اندرز را از کسی که بیش از تو به اندرز نیازمند است بپذیر.

بدان مجال تدبیر و توشه برداشتن و پرهیز در این عمر کوتاه است، و اگر آن را روز بروز در تأخیر و یا غفلت صرف کنی ناگهان در غیر وقتی که می خواهی ربنده می شوی و افسوس و ندامت هرگز از تو جدا نخواهد شد. پس اگر به سبب ضعف خوف از خدا به ملازمت آنچه راهنمایی کردیم توانایی نیابی و آنچه را ما درباره عاقبت کار ذکر کردیم در ترسانیدن تو کافی نباشد، در آینده از احوال خائفان چیزهایی ذکر خواهیم کرد که امید است بعضی قساوتها را از دلت بزدايد. تو به حقیقت می دانی که عقول پیامبران و دانشمندان و اولیا و علم و مقام آنها نزد خداوند از عقل و عمل و منزلت تو نزد او کمتر نیست. پس با همه ضعف بینش و کوردلی در احوال آنها بیندیش و بنگر که چرا خوف آنها سخت و اندوه و گریه آنها بسیار بوده است به طوری که برخی از آنها هوش را از دست می دادند، و بعضی مدهوش به روی زمین می افتادند و برخی بر زمین در افتاده جان می باختند. شگفت نیست اگر این ها در دل تو اثر نکند، زیرا دل غافل مانند سنگ یا از آن سخت تر است و إِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشْقُقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ مَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ .

احوال پیامبران و اولیاء و فرشتگان (علیهم السلام) در خوف

(۱) عایشه روایت کرده است: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به هنگامی که هوا دگرگون می شد و باد سخت وزیدن می گرفت رخسارش متغیر می شد، بر می خاست و در حجره رفت و آمد می کرد و داخل و خارج می شد، و همه این ها به سبب ترس از خدا بود. ۱۰۴ همچنین پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آیه ای از سوره حاقه را خواند و بی هوش شد. ۱۰۵ خداوند فرموده است:

وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا، (۱) و پیامبر در ابطح صورت جبرئیل (علیه السلام) را دید و مدهوش شد. (۲)

روایت شده است: پیامبر (صلی الله علیه و آله) چون به نماز مشغول می شد از سینه اش آوازی مانند آواز دیگ جوشان شنیده می شد. (۳)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هیچ گاه جبرئیل بر من نازل نشد جز این که از بیم خداوند جبار بر خود می لرزید.» (۴) گفته شده است: هنگامی که بر ابلیس آنچه از او دیده شده ظاهر گردید جبرئیل و میکائیل (علیه السلام) شروع به گریستن کردند. خداوند به آنها وحی فرمود: چرا این قدر گریه می کنید، گفتند: پروردگارا ما از مکر تو ایمن نیستیم. خداوند فرمود: به همین گونه باشید و از مکر من ایمن مباشید.

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرموده است: «از جبرئیل پرسیدم چه سبب است که میکائیل را خندان نمی بینم، جبرئیل گفت: میکائیل از آنگاه که دوزخ آفریده شده نخندیده است.» (۵) گفته شده: خداوند را فرشتگانی است که از آنگاه که دوزخ آفریده شده احدی از آنها نخندیده است از بیم آن که خداوند بر آنان خشمگین شود و عذابشان کند.

روایت شده است که داود (علیه السلام) در مناجات خود می گفت: پروردگارا هنگامی که گناهم را به یاد می آورم زمین با همه فراخی آن بر من تنگ می شود، و چون رحمت تو را به خاطر می آورم جانم به من باز می گردد. منزهی تو ای خدای من! نزد پزشکان بندگان رفتم تا گناهم را درمان کنند، همگی مرا به سوی تو راهنمایی کردند، پس تیره روزی

ص: ۳۷۸

۱- (۱۰۶) اعراف/۱۴۳: و موسی مدهوش به زمین افتاد.

۲- (۱۰۷) بزار از حدیث ابن عباس به سند نیکو: پیامبر (صلی الله علیه و آله) از جبرئیل خواست که صورتش را بنمایاند، جبرئیل گفت: پروردگارت را بخوان پیامبر (صلی الله علیه و آله) دعا فرمود، پس از آن جبرئیل از سمت مشرق بر او ظاهر شد و پیوسته بالا- می آمد و حرکت می کرد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) چون او را دید مدهوش شد، ابن مبارک از روایت حسن به طور مرسل؛ (المعنی).

۳- (۱۰۸) سنن ترمذی در الشمائل، ص ۲۳، باب ما جاء فی بکاء رسول الله (صلی الله علیه و آله).

۴- (۱۰۹) عراقی گفته است: این حدیث را با این الفاظ نیافتم، ابو الشیخ در کتاب العظمه از ابن عباس نقل کرده که گفته است: در روز قیامت جبرئیل در پیشگاه خداوند متعال می ایستد در حالی که از بیم عذاب او بر خود می لرزد.

۵- (۱۱۰) مسند احمد ۳/۲۲۴ از حدیث انس.

برای نومیدان از رحمت باد.

فضیل گفته است: به من خبر رسیده که روزی داود (علیه السلام) به یاد گنااهش افتاد فریاد کنان دست بر سر نهاد و از جا جست تا به کوه رسید. دژندگان به گرد او درآمدند، گفت: باز گردید که شما را نمی خواهم بلکه هر گریه کننده ای را می خواهم که بر گنااهش بگریید و جز با گریه مرا دیدار نکند و هر که گنهکار نباشد به داود گنهکار چه کار دارد. او را بر بسیاری گریه سرزنش می کردند، پاسخ می داد: مرا رها کنید تا بگریم پیش از آن که روز گریه سپری شود، پیش از آن که استخوانها متلاشی شوند و احشا بسوزند، و پیش از آن که مرا به دست فرشتگان غلاظ و شداد بسپارند؛ فرشتگانی که در آنچه مأمورند نافرمانی نمی کنند و آنچه را دستور داده می شوند اجرا می کنند.

عبد العزیز بن عمر گفته است: هنگامی که داود دچار گناه شد آوازش نقصان یافت، عرض کرد: پروردگار من! آوازم در برابر پاکیزگی آواز صدیقان خشن و گرفته شد.

روایت شده است هنگامی که گریه اش طولانی شد و از آن سودی نبرد سینه اش تنگ و غصه اش بسیار شد، عرض کرد: ای پروردگار من! آیا به گریه من رحم نمی کنی؟ خداوند به او وحی فرمود: گناهی را فراموش کردی و گریه ات را به یاد آوری. عرض کرد: ای خدای من و ای آقای من! چگونه گناهم را فراموش کنم و حال آن که در آن هنگام چون زبور می خواندم آب از جریان خود می ایستاد و بادها ساکن می شد و پرندگان بر بالای سرم سایه می کردند، و حیوانات وحشی با محراب من انس می گرفتند، ای خدای من و ای آقای من! این چه وحشتی است که میان من و تو است؟ خداوند به او وحی فرمود: ای داود! آن انس طاعت بود و این وحشت گناه است، ای داود! آدم یکی از آفریدگان من بود به دست قدرت خود او را آفریدم و از روح خود در او دمیدم و فرشتگان را به سجده او فرمان دادم، و جامه کرامت بر او پوشانیدم، و تاج و قار بر سر او نهادم؛ او از تنهایی ناله کرد، کنیز خود حوا را به همسری او درآوردم، و در بهشت خویش او را جای دادم، هنگامی که نافرمانی من کرد او را برهنه و خوار از جوار خود راندم. ای داود! از من بشنو - و حق می گویم - ما را فرمانبرداری کردی و ما مقاصد تو را برآوردیم، و از ما درخواست کردی به تو بخشیدیم، و ما را نافرمانی کردی تو را رها کردیم، و اگر به

ص: ۳۷۹

همان گونه که بودی به سوی ما بازگردی تو را می پذیریم. (۱)

ابن عمر گفته است: یحیی بن زکریّا هشت ساله بود که وارد بیت المقدّس شد. عابدان آنجا را دید که پیراهن موی و پشم بر تن دارند، و مجتهدان آنها را دید که زنجیر به گردن کرده اند و خود را به اطراف بیت المقدّس بسته اند. او ترسید و نزد پدر و مادرش بازگشت. پس از آن از کنار کودکانی گذشت که بازی می کردند، به او گفتند: ای یحیی! بیا با هم بازی کنیم. پاسخ داد: من برای بازی آفریده نشده ام. سپس نزد پدر و مادرش آمد و از آنها خواست که پیراهن موی بر او بپوشانند، آنها درخواست او را انجام دادند. پس از آن به بیت المقدّس بازگشت. روزها در آنجا خدمت می کرد و شبها را در آنجا به صبح می آورد تا آنگاه که پانزده ساله شد. در این هنگام بیرون آمد و ملازم کوهها و غارها شد.

مادر و پدرش به جستجوی او پرداختند و او را در کنار دریاچه اردن یافتند در حالی که پایش را در آب فروبرده و نزدیک بود از تشنگی هلاک شود و می گفت: به عزّت و جلالمت سوگند که آب نمی آشامم تا آنگاه که بدانم در نزد تو چه منزلتی دارم. پدر و مادرش از او خواستند که با قرص نان جوینی که همراه آنها بود افطار کند و از آن آب بنوشد. به گفته آنها عمل کرد و سوگند خود را کفّاره داد. آنها رفتار نیک او را ستودند و وی را به بیت المقدّس بازگردانیدند. او هنگامی که برای نماز برمی خاست گریه می کرد تا آن حدّ که درختان و ریگهای بیابان با او می گریستند و زکریّا به سبب گریه او می گریست به قدری که بی هوش می شد. یحیی پیوسته گریه می کرد تا آن اندازه که اشک گوشت رخسارش را پاره کرد و دندانهایش نمایان شد. مادرش به او گفت: ای پسر من! اگر به من اجازه دهی چیزی برایت فراهم کنم که دندانهایت را از نظر بینندگان بپوشاند.

وی اجازه داد، و مادرش دو پاره نمذ بر رخسار او چسبانید. یحیی چون برای نماز بر می خاست گریه می کرد و هنگامی که دو پاره نمذ به اشک چشمان او آغشته می شد مادرش می آمد و نمدها را می فشرد و چون دید که اشک چشمانش بر روی بازوهای مادرش سرازیر می شود به او گفت: بارالها! این اشک چشمان من و این مادر من است و من بنده توأم و تو مهربان ترین مهربانانی. زکریّا به او گفت: ای پسر من! من از پروردگارم خواستم تو را به من عطا کند تا چشمانم به تو روشن شود، یحیی پاسخ داد: ای پدر! جبرئیل به من خبر داده که میان بهشت و دوزخ بیابانی است که آن را جز گریه کنندگان

ص: ۳۸۰

نمی توانند بیمایند، زکریا گفت: پس ای پسر من گریه کن.

می گویم: این حدیث را شیخ ما صدوق در مجلس هشتم از کتاب عرض المجالس به سند خود از ابن عمر از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) با زیاده و نقصان و اختلاف در الفاظ نقل کرده، و در مجلس پنجاه و چهارم از طریق خاصه از لیث بن ابی سلیم روایت کرده که گفته است: شنیدم مردی از انصار می گفت: در آن حال که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در روز گرمی در سایه درختی آرمیده بود ناگهان مردی آمد پیراهنش را از تنش درآورد و بر روی زمین گرم شروع به غلتیدن کرد، گاهی پشتش را و زمانی شکمش را و گاه پیشانی اش را داغ می کرد و می گفت: ای نفس! بچش آنچه نزد خداست بزرگتر است از آنچه من با تو کرده ام و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آنچه می کرد می نگریست. سپس آن مرد پیراهنش را پوشیده و به راه افتاد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) با دست به او کرد و او را نزد خود فرا خواند و به او فرمود: ای بنده خدا! من دیدم تو کاری را انجام دادی که تا کنون ندیده ام کسی از مردم آن را انجام دهد. چه چیزی تو را به این کار وادار کرده است؟ آن مرد گفت: ترس از خدا مرا بر آن واداشته است، و به نفس خویش گفتم: ای نفس! بچش که آنچه نزد خداست بزرگتر از آن چیزی است که من با تو کرده ام. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «تو از خدا چنان که سزاوار است ترسیده ای و خداوند به سبب تو بر اهل آسمانها مباحثات می کند.» سپس به اصحاب خود فرمود: «ای گروهی که حضور دارید به رفیقان نزدیک شوید تا برایتان دعا کند.» اصحاب نزد او آمدند و وی برایشان دعا کرد و گفت: بارالها! امور ما را بر طریق هدایت گرد آور، و پرهیزگاری را توشه ما و بهشت را جای بازگشت ما قرار ده.

غزالی می گوید: عیسی (علیه السلام) فرمود: ای گروه حواریان! ترس از خدا و محبت بهشت، صبر بر سختی و دوری گرفتن او دنیا را به بار می آورد. به راستی با شما سخن می گویم:

خوردن جو و خفتن با سگان در مزبله ها برای به دست آوردن بهشت کاری اندک است.

گفته اند: ابراهیم خلیل (علیه السلام) چون گنااهش را به یاد می آورد مدهوش می شد، و تپش دل او در مسافت یک میل در یک میل شنیده می شد، از این رو جبرئیل بر او وارد شده و گفت: خداوند جبار به تو سلام می رساند و می گوید: آیا دیده ای دوستی از دوستش بترسد؟ ابراهیم (علیه السلام) گفت: ای جبرئیل! هر زمان گناهم را به یاد می آورم دوستی را فراموش می کنم. گفته شده است: هنگامی که آن حضرت به نماز مشغول می شد آواز تپش دل او از ترس پروردگارش از فاصله یک میل شنیده می شد. علی (علیه السلام) به هنگامی که

از نماز بامداد فارغ شده و اندوهی بر خاطر او نشسته بود در حالی که دستها را می گردانید فرمود: «اصحاب محمّد (صلی الله علیه و آله) را دیدم و امروز چیزی را که شبیه آنان باشد نمی بینم. آنان در حالی صبح می کردند که زردروی، ژولیده مو، گردآلود بودند و میان چشمانشان مانند زانوی بز بود؛ شب را برای خدا در سجده و قیام بودند، کتاب خدا را تلاوت می کردند، گاهی پیشانی و زمانی زانوها را بر زمین می گذاشتند. چون بامداد برمی خاستند و خدا را یاد می کردند مانند درختان به هنگام وزش باد به حرکت در می آمدند و به حدی اشک از چشمانشان سرازیر می گردید که جامه آنها تر می شد. به خدا سوگند این قوم (شما و مردم هم زمان شما) را می بینم که در خواب غفلت فرورفته اند. سپس برخاست و پس از آن تا آنگاه که پسر ملجم او را ضربت زد دیده نشد که خندان باشد.

علی بن الحسین (علیه السلام) چون وضو می ساخت رخسارش به قدری زرد می شد که کسانی به او می گفتند: در وقت وضو تو را چه می شود؟ پاسخ داد: «آیا می دانید می خواهم در برابر چه کسی بایستم؟» (۱) می گویم: از طریق خاصه در کافی حدیث علی (علیه السلام) از امام باقر (علیه السلام) چنین روایت شده که فرموده است: امیر مؤمنان (علیه السلام) در عراق نماز بامداد را با مردم به جماعت گزارد، و چون از آن فارغ شد مردم را موعظه کرد، و از خوف خدا گریست و آنان را گریانید.

سپس فرمود: آگاه باشید به خدا سوگند من در روزگار پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) مردمی را مشاهده کردم که روز و شب را در حالی به سر می بردند که موهایشان ژولیده، رخسارشان گردآلود و شکمهایشان گرسنه بود، شب را در حال سجده و قیام برای پروردگارشان می گذراندند. گاهی روی پا ایستاده و گاهی پیشانی بر زمین می نهادند و با پروردگار خویش به راز و نیاز می پرداختند و از او می خواستند که آنان را از آتش دوزخ آزاد سازد.

با این حال به خدا سوگند آنها را پیوسته خائف و ترسان دیدم. (۲)

در روایت دیگری آمده است: «گویا صدای دم برآوردن دوزخ در گوش آنها بود، هنگامی که خدا در نزد آنها یاد می شد مانند درختان که به تکان و لرزش درآیند می لرزیدند. گویی این قوم در خواب غفلت فرورفته اند.» سپس آن حضرت تا آنگاه که

ص: ۳۸۲

۱- (۱۱۲) همه این ها در جلد اول، کتاب اسرار نماز و جلد چهارم کتاب اخلاق نبوت و کتاب آداب الشیعه و اخلاق الامامه ذکر شده است.

۲- (۱۱۳) همان مأخذ ۲/۲۳۵.

از امام صادق (علیه السلام) روایت است که فرمود: «هنگامی که علی بن الحسین (علیه السلام) به نماز برمی خاست رنگش دگرگون می شد و چون به سجده می رفت سر بر نمی داشت تا آنگاه که به سختی عرق می ریخت؛» (۲) و نیز فرموده است: «پدرم می گفت: علی بن الحسین (علیه السلام) به هنگامی که به نماز می ایستاد مانند ساقه درختی بود که هیچ چیزی از آن حرکت نمی کند جز آنچه را که باد به حرکت درمی آورد»، (۳) دعاهایی که به آن حضرت منسوب است و همچنین گریه هایی که از او نقل شده گویای شدت خوف آن حضرت از خداوند است.

غزالی در اینجا درباره خوف صحابه و پیشینیان بسیار سخن گفته که در ذکر آنها سودی نیست، چه برخی از آنان در نزد ما به نفاق و گمراهی شناخته شده اند و بعضی ناشناخته و مجهول الحال می باشند.

غزالی می گوید: این مراتب خوف پیامبران و اولیا و عالمان است و ما از آنها به داشتن خوف سزاوارتریم. خوف به سبب کثرت گناه نیست بلکه برخاسته از صفای دل و کمال معرفت است، و ایمنی ما بر اثر کمی گناه و بسیاری طاعت نیست بلکه به علت آن است که شهوتهای ما رهبر ما شده و شقاوت بر ما غلبه یافته و غفلت و قساوت ما را از توجه به حال خویش بازداشته است؛ نه نزدیک کوچ از این سرا ما را بیدار می کند و نه بسیاری گناه ما را به جنبش درمی آورد، و نه دیدن احوال خائفان ما را به ترس از خدا وامی دارد، و نه بیم خطر سوء عاقبت ما را نگران می سازد. از خداوند می خواهیم که به فضل و بخشش خود احوال ما را تدارک فرماید و ما را اصلاح کند، اگر چه حرکت زبان و مجرد درخواست بدون آمادگی و تحصیل شایستگی سودی ندارد.

از جمله شگفتیها این است که اگر ما در دنیا خواهان مال می باشیم، بر کشت و زرع می پردازیم، نهال غرس می کنیم، بازرگانی می کنیم، سوار کشتی می شویم، بیابانها را درمی نوردیم و خطرات را تحمل می کنیم. و اگر بخواهیم به درجات علمی دست یابیم به تحصیل فقه می پردازیم و در حفظ و تکرار آن رنج می بریم و شبها را بیدار به سر

۱- (۱۱۴) همان مأخذ، ۲/۲۳۶.

۲- (۱۱۵) کافی، ۳/۳۰۰، شماره ۵.

۳- (۱۱۶) کافی، ۳/۳۰۰، شماره ۴.

می بریم. در طلب روزی تلاش می کنیم و بر این که خدا ضامن آن است تکیه نمی کنیم به این صورت که در خانه بنشینیم و بگوییم: بار خدایا! ما را روزی ده. اما هنگامی که چشمانمان را به سوی پادشاه جاویدان ملک وجود می افکنیم به این بسنده می کنیم که بگوییم: بار خدایا ما را بیامرز و بر ما رحم فرما. و کسی که امید خود را بدو بسته ایم و به او مغروریم ندا می دهد و می گوید: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى ، وَ لَا يُغْنِيكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ ، يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا عَزَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ . لیکن همه این ها ما را از خواب غفلت بیدار نمی کند و از وادیهای غرور و آرزوها بیرون نمی آورد؛ و اگر خداوند تفضل نفرماید و به ما توفیق توبه نصوح ندهد و در پناه خود نگیرد تا گذشته را جبران کنیم این غفلت و غرور محنتی بس بزرگ خواهد بود. از این رو از خداوند متعال می خواهیم که توبه را روزی ما فرماید بلکه از او مسألت داریم که اعماق قلوب ما را آرزومند توبه گرداند و بالاترین بهره ما این نباشد که تنها زبان خود را به درخواست توبه به جنبش درآوریم، تا از جمله کسانی باشیم که می گویند و کار نمی کنند، می شنوند و نمی پذیرند. هنگامی که وعظ را می شنویم گریه می کنیم، و چون وقت عمل به آن می رسد نافرمانی می کنیم، و برای خواری و رسوایی ما چه نشانه ای از این بزرگتر خواهد بود؟ از خداوند متعال می خواهیم به فضل و بخشش خود بر ما منت نهد و رشد و توفیق را روزی ما گرداند.

باری به آنچه از حالات خائفان ذکر کردیم بسنده می کنیم چه اندکی از آن دلی را که دارای قابلیت است کفایت می کند و بسیار آن چنانچه به دل غافل سرازیر شود سودی ندارد.

راست گفته است راهبی که عیسی بن مالک خولانی که از نیکان پارسایان بود از او حکایت می کند که او را بر در بیت المقدس ترسان و غمگین ایستاده دید چنان که از شدت حیرت و ترس و بسیاری گریه اشک چشمش باز نمی ایستاد. عیسی گفته است:

هنگامی که او را دیدم وضع او مرا ترسانید. به او گفتم: ای راهب به من وصیتی کن تا آن را از تو نگهدارم، پاسخ داد: ای برادر! به چه چیزی تو را وصیت کنم؟ اگر می توانی به منزله مردی باش که درندگان و خزندگان او را در میان گرفته و او در بیم و هراس است که اگر غفلت کند درندگان او را شکار می کنند و اگر فراموش کند خزندگان او را می گزند و پیوسته ترسان و بیمناک است، شب را در ترس به سر می برد اگر چه مغروران ایمن می باشد و روز را با غم می گذرانند اگر چه بیکاره ها و ولگردها شادمانند. سپس روی

گردانید و مرا ترک کرد. به او گفتم: اگر زیاده بر این بگویی شاید برای من سودبخش باشد، گفت: تشنه را اندکی آب کافی است، و راست گفته است چه قلب پاک با کمترین بیمی دگرگون می شود و در دل ناپاک هیچ پندی اثر نمی کند. این که گفته است درندگان و خزندگان او را در میان گرفته اند نباید تصوّر شود که این سخن فرض و پندار است بلکه آن واقع و حقیقت است، زیرا اگر با چشم بصیرت به ضمیر خود بنگری آن را پر از انواع درندگان و خزندگان خواهی یافت مانند خشم، شهوت، کینه، حسد، کبر، خودبینی، ریا و جز این ها و همینها هستند که همیشه اگر لحظه ای غفلت کنی تو را شکار می کنند و می گزند جز این که چشم تو از مشاهده این درندگان و خزندگان محجوب است و زمانی که حجاب برداشته شود و در گور گذاشته شوی آنها را خواهی دید و به صورت و اشکالی که مطابق با معانی آنهاست برای تو مجسم خواهند شد. آنگاه به چشم خود کژدمها و مارها را می بینی که در گورت به گرد تو حلقه زده اند، و آنها صفات تو است که هم اکنون در تو موجودند و صورت آنها بر تو معلوم است. اگر می خواهی آنها را پیش از مرگ بکشی و مقهور سازی و بر آن قدرت داری این کار را بکن و گرنه دل بر این نه که تا ته قلبت را بگزند و نیش زند چه رسد به ظاهر پوست و تن تو. والسلام.

این پایان کتاب خوف و رجا از بخش منجیات از المحجّه البيضاء فی تهذیب الاحیاء است و پس از آن کتاب فقر و زهد خواهد آمد. ستایش ویژه پروردگار جهانیان است. و درود و سلام بر پیامبر و سرور ما محمد و خاندان او باد.

(۱) این چهارمین کتاب از بخش منجیات المحییة البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم الله الرحمن الرحیم ستایش ویژه خداوندی است که سنگریزه ها او را تسیح می گویند، و سایه ها او را سجده می کنند، و کوهها از هیبت او ریزش شده از هم می پاشند، انسان را از گل سفال چسبان آفرید، و صورت او را به نیکوترین شکل و کاملترین اعتدال بیاراست، و دل او را به نور هدایت از ورطه های گمراهی مصون داشت، و به او اجازه داد که بامداد و شبانگاه درگاه او را بکوبد و ادای خدمت کند.

سپس چشم بصیرت اخلاصمند خدمت را به نور عبرت سرمه کشید تا در پرتو فروغ آن حضرت جلال را مشاهده کرد؛ و از بهجت و روشنی و کمال چیزی را بر او آشکار گردانید که پس از تابش آنها هر حسن و جمالی را زشت دانست، و هر چیزی را که مانع مشاهده و ملازمت او شود بی نهایت گران و سنگین شمرد؛ ظاهر دنیا برای او به صورت زنی زیبا که می خرامد و می نازد تجسیم یافت و باطن آن به شکل پیرزنی زشت روی که سرشت او با رسوایی درآمیخته و در قالب آن عقوبت و مجازات ریخته شده، برای او نمایان گردید؛ زنی که چادر به سر کشیده و خود را در آن پیچیده تا با جادوهای لطیف و حيله گریهای خود زشتیهایش را بپوشاند، و در رهگذر مردان دامها گسترانده تا به انواع مکر و نیرنگ آنان را شکار کند؛ سپس به تخلف از وعده های وصال بسنده نمی کند بلکه اضافه بر قطع وصال آنها را به انواع قید و بندها و غل و زنجیرها مقید و به بلاها و

عقوبتهای گوناگون دچار می سازد. چون زشتی افعال و اسرار آن برای اهل معرفت روشن شده، نسبت به آن زهد ورزیدند و آن را دشمن شمردند، از آن روی گردانیدند، و فخر فروشی و مال اندوزی را ترک کردند، و با منتهای همت رو به حضرت جلال و جمال آوردند و به وصالی مطمئن شدند که فراقی در آن نیست و به مشاهده ای دل نهادند که فنا و زوال به آن راه ندارد. درود و سلام بر سرور پیامبران و خاندانش، که بهترین خاندان است.

اما بعد، دنیا دشمن حق تعالی است آن که گمراه شده به فریب او گمراه گردیده، و کسی که دچار لغزش شده به نیرنگ او پایش لغزیده است. دوستی آن منشأ همه گناهان و بدیهاست، و دشمنی با آن اصل طاعات و اساس حسنات است. ما آنچه را متعلق به اوصاف دنیا و نکوهش محبت آن است به طور کامل در کتاب نکوهش دنیا در بخش مهلکات ذکر کرده ایم، و اکنون در اینجا به ذکر فضیلت دشمن داشتن آن و زهد و بی میلی به آن می پردازیم؛ چه این امر در رأس همه منجیات است. بی شک امیدی به رستگاری نیست جز با انقطاع از دنیا و دوری جستن از آن. لیکن بریدن از آن یا به سبب دوری گرفتن دنیا از بنده است و این را فقر می نامند، و یا به دوری جستن و گوشه گیری بنده از آن است و این را زهد می گویند. هر یک از این دو برای رسیدن به سعادت و کمک به تحصیل نجات و رستگاری دارای درجات و مراتبی است. و ما اکنون حقیقت فقر و زهد و درجات و اقسام و شرائط و احکام آن دو را ذکر می کنیم و مسائل آن را به ترتیب زیر روشن می سازیم.

۱- حقیقت فقر ۲- فضیلت فقر به طور مطلق ۳- فضیلت از فقرا به طور خاص ۴- برتری فقر بر غنا ۵- ادب فقیر در فقر ۶- ادب فقیر در قبول عطا ۷- تحریم سؤال بدون ضرورت ۸- مقدار توانگری که سبب حرمت سؤال است ۹- شرح احوال سائلان

بخش اول- در فقر

حقیقت فقر و اختلاف حالات فقر و نامهای او

(۱) بدان فقر عبارت از فقدان چیزی است که مورد نیاز است. اما نبودن چیزی که مورد نیاز نیست به آن فقر گفته نمی شود، و اگر آنچه بدان نیاز است موجود و دست یافتن بر آن مقدور است نیازمند بدان فقیر نامیده نمی شود. هرگاه این را دانستی شک نخواهی

کرد که هر موجودی جز باری تعالی فقیر است، زیرا هر چه جز اوست در مرحلهٔ دوم محتاج دوام وجود است، و دوام وجود او از فضل و بخشش خداوند به دست می آید، لذا هر گاه در جهان وجود، موجودی یافت شود که وجودش از غیر به دست نیامده باشد او بی نیاز مطلق خواهد بود، و قابل تصوّر نیست که مانند چنین موجودی جز یکی وجود داشته باشد. بنابراین در جهان وجود جز یک غنی وجود ندارد و هر چه غیر از اوست بدو محتاجند، چه پیوسته به دوام وجود خود نیازمندند، و قول حق تعالی که فرموده است:

وَ اللَّهُ الْغَنِيُّ وَ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ (۱) به همین حصر است.

آنچه ذکر کردیم معنای فقر به طور مطلق است، لیکن مقصود ما در این کتاب بیان فقر مطلق نیست بلکه منظور ما فقط فقر مالی است و گرنه فقر بنده با توجه به انواع نیازهایی که دارد قابل حصر نیست، چه نیازهای او نامحدود است و از جملهٔ نیازمندیهای او چیزهایی است که می توان با مال آنها را تأمین کرد، و آنچه ما اکنون در صدد بیان آن هستیم تنها همین نیازهاست. از این رو می گوییم:

ماهر فاقد مالی را به نسبت مالی که ندارد چنانچه بدان محتاج باشد فقیر می نامیم، و تصوّر می شود که وضع او در این هنگام از پنج حالت بیرون نیست، ما این حالات را ذکر و از یکدیگر جدا می کنیم و به هر کدام نام مخصوصی می دهیم تا بتوانیم احکام آنها را بیان کنیم:

حالت اول- که برترین حالت می باشد به گونه ای است که اگر مالی به دست او رسد آن را ناخوش می دارد و از آن آزرده می شود و از گرفتن آن شانه خالی می کند، چه آن را دشمن می دارد و از شرّ آن و اشتغال به آن دوری می کند و این همان زهد است و به دارندهٔ چنین حالتی زاهد گفته می شود.

حالت دوم- این که به مال چنان رغبتی ندارد که اگر به دست او رسد شاد شود، و از آن کراهتی که او را متأذی و آزرده کند به او دست نمی دهد تا در آن بی میل باشد بلکه به آن خشنود است و به دارندهٔ این حالت راضی گفته می شود.

حالت سوم- این که وجود مال نزد او محبوب تر از عدم آن است و این به سبب رغبتی است که به آن دارد لیکن این رغبت به حدّی نیست که برای به دست آوردن آن از جا برخیزد بلکه اگر به آسانی و بی زحمت به دست او برسد آن را می گیرد و شاد می شود، و

ص: ۳۸۹

اگر برای به دست آوردن آن به تحمیل رنجی نیاز باشد به آن نمی پردازد. ما دارنده این حالت را قانع می نامیم، زیرا به آنچه موجود است قناعت می ورزد و با آن که رغبت کمی در او هست دست از طلب باز می دارد.

حالت چهارم- آن که ترک طلب مال به سبب عجز اوست و گرنه نسبت به آن راغب است به طوری که اگر راهی برای به دست آوردن آن بیابد هر چند مستلزم رنج و زحمت باشد در آن راه می کوشد و آن را طلب می کند. ما دارنده این حالت را حریص می نامیم.

حالت پنجم- آن که مالی ندارد و بدان مضطر می باشد مانند گرسنه ای که فاقد نان و برهنه ای که فاقد لباس است. دارنده این حالت رغبتش به هر نوع که باشد خواه قوی یا ضعیف مضطر نامیده می شود؛ و کم است که این حالت از رغبت خالی باشد.

این ها که ذکر شد پنج حالت است که برترین آنها زهد است و اگر اضطرار به آن منضم شود و تحقق یابد بالاترین درجات زهد خواهد بود چنان که بزودی بیان خواهد شد.

می گویم: اضطرار منضم به زهد اگر قابل تصوّر باشد از خوبیهای پسندیده و روشهای خردمندانه نیست چه رسد به این که از بالاترین درجات زهد باشد؛ چه گرسنه ای که فاقد قرص نانی است و بدان مضطر می باشد چنانچه خداوند آن را به آسانی و بدون زحمت به او بدهد و او متأذی شود و از گرفتن آن بگریزد از جمله دیوانگان به شمار می آید. و پس از این در سخنان غزالی چیزی در فضیلت آن ذکر نشده است و ما هم چیزی را که ذکر نشده بیان نمی کنیم. دیگر آن که تقسیمی را که غزالی بیان کرده درست نیست، چه مضطر در برابر چهار قسم دیگر یکی از اقسام نیست بلکه همان گونه که غزالی پس از این کرده مضطر به بعضی از این اقسام منقسم می شود. از این رو درست این است که نخست فقیر به مضطر و غیر مضطر تقسیم شود سپس غیر مضطر به اقسام چهارگانه، و مضطر به بعضی از این اقسام که قابل تصوّر باشد منقسم گردد، و سپس به ترتیب فضیلت هر یک از اقسام این دو به طور جداگانه ذکر شود.

غزالی می گوید: غیر از این حالات پنجگانه حالت دیگری است که بالاتر از زهد است و آن عبارت از این است که وجود مال و فقدان آن در نظر او یکسان باشد، اگر آن را بیابد نه شاد می شود و نه می رنجد، و اگر نیابد نیز حال او به همین گونه است.

می گویم: من میان این حالت و حالت دوم که آن را رضا نامیده تفاوت آشکاری نمی بینم.

غزالی می گوید: کسی که دارای این حالت باشد اگر همه دنیا و خزاین آن در دست او باشد زبانی به او نمی رساند، زیرا اموال را در خزانه خدا می داند نه در دست خویش، و فرقی ندارد که مال در دست او باشد یا در دست غیر او. از این رو سزاوار است دارنده این حالت مستغنی نامیده شود، چه او غنی و بی نیاز است از این که مال در دست او وجود داشته باشد یا نداشته باشد و باید از این نام معنایی را درک کنی که جدا باشد از معنای غنی مطلق که صفت باری تعالی است و بر کسی از بندگان اطلاق می شود که مالش زیاد باشد، چه بنده ای که مال فراوان دارد و بدان شادمان است نسبت به بقای مال در دستش فقیر است و از حیث آن که مال در اختیارش قرار دارد غنی است لیکن نه از جهت باقی ماندن آن در اختیار او، و به همین سبب از جهتی فقیر است. امّا شخصی که او را مستغنی نامیدیم هم از به دست آمدن مال، و هم از بقای آن در اختیارش و هم از این که اگر از کفش بیرون رود کلاً غنی و بی نیاز می باشد؛ زیرا او از وارد شدن مال به دستش آزرده نمی شود تا نیازمند آن باشد که از دستش خارج شود، و به مال شادمان نمی شود تا نیازمند بقای آن باشد، و نیز فاقد آن نیست تا محتاج باشد که آن را به دست بیاورد. بنابراین غنای او عمومی تر و به غنایی که از اوصاف باری تعالی می باشد نزدیکتر است، و قرب بنده به حق تعالی به سبب قرب صفاتی است نه قرب مکانی. با این حال چنین بنده ای را غنی نمی نامیم بلکه او را مستغنی می گوئیم تا غنی نام فردی باشد که از همه چیز غنای مطلق دارد و او خداوند سبحان است. امّا این بنده هر چند از مال چه از حیث وجود و چه از جهت عدم آن بی نیاز است لیکن از چیزهای دیگری بی نیاز نیست. علاوه بر این به مدد توفیق حق تعالی نیازمند است تا استغنایی که خداوند دلش را به آن آراسته است باقی بماند، چه دلی که در بند دوستی مال است همچون برده است و کسی که مستغنی از آن است آزاد است و حق تعالی او را از این بردگی آزاد کرده لیکن نیازمند دوام این آزادگی است، دلها میان بردگی و آزادگی در هر لحظه در نوسانند، چه آنها میان دو انگشت از انگشتان رحمانند؛ از این رو دادن نام غنی به وی با وجود کمالی که در اوست به طور مطلق نیست بلکه بر سبیل مجاز است.

و بدان زهد درجه کمال ابرار و نیکان است و کسی که دارای این حالت است از مقربان درگاه الهی است. لیکن زهد نسبت به او نقصان است، چه حسنت ابرار سیئات مقربان است، و کسی که از دنیا کراهت دارد به دنیا مشغول است چنان که کسی که به آن

رغبت دارد نیز بدان مشغول می باشد. مشغول بودن به آنچه غیر خداست حجاب است، چه میان تو و خدا هیچ دوری نیست تا این دوری حجاب شود، چون او از رگ گردن به تو نزدیکتر است، و نیز خداوند در مکانی نیست تا آسمانها و زمین میان تو و او حجاب باشند بلکه او از تو به تو نزدیکتر می باشد. لذا آنچه میان تو و او حجاب می شود مشغول بودن تو به چیزی غیر از اوست، و مشغولی تو به خود و شهوات خویش، مشغول بودن به غیر اوست، و چون تو پیوسته به خود و شهوات خویش مشغولی به همین سبب همواره از او محجوبی؛ و آن که به دوستی نفس خویش مشغول است به غیر او پرداخته، و کسی که نفس خود را دشمن می دارد نیز به غیر خدا رو آورده است، بلکه هر چه جز خداست همچون رقیب حاضر در مجلسی است که عاشق و معشوق در آن گرد آمده باشند، اگر دل عاشق به رقیب و دشمنی و زحمت وجود او و کراهت از حضور او توجه کند مادام که دلش به دشمنی با او مشغول است از لذت مشاهده معشوق منصرف و محروم می باشد، لیکن اگر عشق او را مستغرق گرداند از غیر معشوق غافل می شود و به آن توجه نمی کند؛ و همچنان که نظر کردن به غیر معشوق از روی محبت در حضور معشوق، شرک در عشق و نشانه نقص آن است همچنین نگریستن به او از روی دشمنی شرک در عشق و نقصان آن می باشد لیکن یکی از این دو نگاه سبکتر از دیگری است. اما کمال در این است که دل چه از روی دوستی و چه به سبب دشمنی به دیگری غیر از محبوب متوجه نشود؛ زیرا همان گونه که در حالت واحد دو محبت در دل جایگزین نمی شود، دوستی و دشمنی نیز در یک حال جمع نمی گردد. پس آن که به دشمنی با دنیا مشغول است مانند کسی که به دوستی با آن سرگرم است از خدا غافل است جز این که سالک راه محبت دنیا غافلی است که در طریق دوری از خدا گام بر می دارد و آن که مشغول به دشمنی با دنیا است غافلی است که در عین غفلت پویای راه تقرب به خداست، و امید می رود که سرانجام غفلت او زائل و مبدل به شهود گردد. از این رو نسبت به او انتظار کمال می رود، چه دشمنی دنیا مرکبی است که انسان را به خدا می رساند. دوست و دشمن دنیا مانند دو مردند که در راه حج بر شتران خود سوار و به راندن و علوفه دادن آنها مشغولند، لیکن یکی از آنها پشت به کعبه دارد و دیگری رو به سوی آن آورده است. حالت این دو نفر از حیث آن که هر دو از کعبه دور و از آن مهجورند برابر است لیکن حالت کسی که رو به سوی کعبه دارد در مقایسه با کسی که به آن پشت کرده حالتی پسندیده است، زیرا امید

می رود که به کعبه برسد اما نسبت به کسی که در کعبه معتکف و ملازم آن است و از آنجا بیرون نمی آید تا نیازمند مرگبی شود که او را به آنجا برساند پسندیده نیست. نباید گمان کنی که دشمنی دنیا اصل مقصود است بلکه دنیا از آن جهت مبعوض است که مانعی در راه رسیدن به قرب خداست و جز با دفع این مانع نمی توان به قرب او رسید. از این رو ابو سلیمان دارانی گفته است: هر کس در دنیا زهد ورزید و به آن بسنده کرد در طلب راحتی شتاب کرده است بلکه باید به آخرت مشغول شود. او با این سخن روشن کرده که سلوک راه آخرت و راه زهد در دنیاست چنان که سلوک راه حج و راه پرداخت طلب بستانکار است که مانع راه حج می باشد.

اکنون روشن شد که اگر مراد از زهد در دنیا نداشتن رغبت به وجود و عدم آن باشد منتهای کمال است، و اگر مقصود رغبت به عدم آن است تنها در مقایسه با درجه راضی و قانع و حریص کمال است و نسبت به درجه مستغنی نقصان می باشد، بلکه در مورد مال کمال آن است که آب و مال در نظر تو یکسان باشد. و کثرت آبی که در کنار تو است نباید تو را بیازارد، چه مانند آن است که در کنار دریا باشی، همچنین کمی آن نباید تو را برنجاند مگر آن که از مقدار ضرورت کمتر باشد؛ و همان گونه که آب مورد نیاز است مال نیز مورد احتیاج می باشد.

بنابراین نباید دل را به فرار از مجاورت آب زیاد مشغول کنی و با آب زیاد نباید دشمنی ورزی بلکه باید بگویی: از این آب به مقدار نیاز می نوشم و به قدر حاجت به بندگان خدا می نوشانم و نسبت به هیچ کس بخل نمی ورزم. و باید مال به همین گونه باشد، چه نان و آب از نظر نیاز به آنها یکسانند و تنها تفاوت میان آنها فراوانی یکی و کمیابی دیگری است. هرگاه خدا را شناختی، و به تدابیر او در اداره امور جهان و ثوق داشتی می دانی که مقدار نیاز تو به نان تا هنگامی که زنده ای ناگزیر به تو خواهد رسید همان طوری که مقدار نیاز تو از آب به تو می رسد. و ما این مطلب را در کتاب توکل بیان خواهیم کرد.

اگر بگویی: چرا پیامبران و اولیای خدا از مال می گریختند و از آن بشدت نفرت داشتند؟ می گویم: آنان به همین گونه از آب دوری می جستند به این معنا که بیش از نیاز خود از آن نمی آشامیدند و از استفاده بیش از آن احتراز می کردند، و آن را در مشکها و مخازن جمع نمی کردند تا میان خود آن را توزیع کنند بلکه آن را در نهرها و بیابانها برای

نیازمندان باقی می گذاشتند و این بدان سبب نبود که دلشان به دوستی یا دشمنی با آب مشغول باشد. خزاین زمین را به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و برخی از اصحاب او عرضه کردند، آنها را گرفتند و در محلّهای خود قرار دادند و از آنها نگریختند، چه در نظر آنها آب و مال و زر و سنگ یکسان بود. و آنچه درباره امتناع آنها نقل گردیده یا از کسی روایت شده که بیم داشته است اگر مال را بگیرد او را بفریبد و دلش را مقید کند و به شهوتها بکشانند و این حال افراد ضعیف است و ناگزیر دشمنی با مال و فرار از آن نسبت به آنها کمال است بلکه این حکم همه مردم است چه همه آنها ضعیفند جز پیامبران و اولیای الهی. و یا امتناع آنها از کسی نقل شده که قوی و کامل است لیکن از گرفتن مال اظهار گریز و نفرت کرده تا خود را در درجه ضعیفان قرار داده و آنها در ترک مال به او تأسی جویند، زیرا اگر در گرفتن به او اقتدا کنند نابود می شوند. او مانند مرد جادوگری است که در برابر فرزندانش از مار می گریزد و این به سبب ضعف او نیست بلکه بدین جهت است که می داند اگر مار را در برابر چشم فرزندانش بگیرد آنان نیز همین که مار را دیدند آن را می گیرند و هلاک می شوند. به روش ضعیفان رفتار کردن برای پیامبران و اولیا و عالمان امری ضروری است.

اکنون دانستی که مراتب فقر شش است و بالاترین آنها رتبه مستغنی است سپس به ترتیب زاهد، راضی، قانع و پس از این ها حریص است.

می گویم: بلکه دانستی که مراتب بیش از پنج نیست زیرا مرتبه راضی و مستغنی یکی است.

غزالی می گوید: نام فقر بر همین پنج دسته اطلاق می شود، لیکن مستغنی را به این معنا فقیر نامیدن دلیلی ندارد، و اگر فقیر گفته شود به معنای دیگری است و آن این است که او می داند در همه امور خود عموماً و در بقای بی نیازی او از مال خصوصاً فقیر و نیازمند خداوند متعال است و اطلاق نام فقیر به او مانند نام عبد است بر کسی که خود را بنده می شناسد و بدان اقرار دارد، چه اطلاق آن به چنین بنده ای سزاوارتر از اطلاق آن به غافلان و از خدا بی خبران است اگر چه نام عبد بر همه خلق تعمیم دارد. نام فقیر نیز عمومیت دارد لیکن کسی که خود را به خداوند فقیر و محتاج می داند به اطلاق این نام سزاوارتر از دیگران است. بنابراین واژه فقیر میان این دو معنا مشترک است و هرگاه این اشتراک را بدانی خواهی دانست که قول پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: «از فقر به تو

پناه می برم» (۱) و «نزدیک است فقر به کفر انجمد». (۲) با سخن آن حضرت که: «مرا مسکین زنده بدار و مسکین بمیران و مرا در زمره مسکینان محشور کن» (۳) تناقضی ندارد، زیرا آنچه پیامبر (صلی الله علیه و آله) از آن به خدا پناه برده فقر مضطر است، و آنچه در دعا از خدا خواسته فقری است که اعتراف به بیچارگی و خواری و احتیاج به خداست.

فضیلت مطلق فقر

(۱) اما آنچه از آیات دلالت بر آن دارد قول حق تعالی است که: **لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ؛ (۴)** و نیز: **لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُخْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ . (۵)** خداوند در این دو آیه سخن را بر سبیل مدح بیان کرده و صفت فقر را بر صفت هجرت و محصور بودن آنها مقدم داشته و این دلیل روشنی بر ستایش فقر است.

می گویم: این دو آیه به هیچ روی بر ستایش فقر دلالت ندارند، بلکه در مقام بیان آنند که مصرف مال به فقیرانی اختصاص دارد که دارای اوصاف مذکور باشند. همچنین در بعضی اخبار که غزالی ذکر کرده مراد همین است، مانند آنچه نقل کرده که از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) پرسیدند: بهترین مردم کیست؟ فرمود: «فقیری که آنچه را با تلاش و زحمت به دست آورد ببخشد» چه این روایت گویای این است که فضیلت دارد فقیر آنچه را با زحمت و کوشش خود به دست آورد ببخشد و بر فضیلت فقر به طور مطلق دلالت ندارد. از این رو ما از نقل آنچه غزالی ذکر کرده و بر این مطلب دلالت ندارند و یا متشابه اند و یا آنها را تأویل کرده و یا سخنانی است که به گوینده آنها اعتماد نیست صرف نظر می کنیم، و به ذکر آنچه از طریق خاصه از اهل بیت (علیه السلام) وارد شده است

ص: ۳۹۵

۱- (۲) سنن نسایی، ۸/۲۶۲ ضمن حدیثی که در آن آمده است: «از شرّ فتنه فقر»؛ سنن ابو داود و ابن ماجه.

۲- (۳) الحلیه ابو نعیم از حدیث انس، و پیش از این در کتاب حسد ذکر شده است.

۳- (۴) حاکم، ابن ماجه به شماره ۴۱۲۶ آن را از حدیث ابی سعید نقل کرده و صحیح دانسته و پیش از این ذکر شده است.

۴- (۵) حشر/۸: (این اموال) برای مهاجرانی است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شدند.

۵- (۶) بقره/۲۷۳: (انفاق شما باید) برای نیازمندی باشد که در راه خدا محصور شده اند، نمی توانند (برای تأمین هزینه زندگی) زمین را درنوردند. از شدت خویشنداری افراد ناآگاه آنان را بی نیاز می پندارند.

در کافی از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «هر قدر ایمان بنده زیاد گردد بر تنگی معیشت او افزوده می شود.» (۱) از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت است که: «حماقت بر روزی، محرومیت بر عقل و بلا بر صبر گمارده شده است.» (۲) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که: فقیران مؤمن چهل خریف (۳) پیش از توانگران آنها در باغهای بهشت به گردش در می آیند، و سپس فرمود: «مثلی برای می زخم، و آن این که دو کشتی را از گمرک عبور می دهند، گمرکچی به یکی از آنها می نگرد می بیند در آن چیزی نیست می گوید: این را رها کنید برود، و به دیگری می نگرد می بیند پر از بار و سنگین است می گوید: آن را بازدارید.» (۴)

و نیز از آن حضرت نقل شده که: «در مناجات موسی (علیه السلام) آمده است: ای موسی! هرگاه دیدی فقر به سوی تو رو می آورد بگو: شعار شایستگان خوش آمد، و اگر دیدی ثروت به تو رو می آورد بگو: گناهی است که مجازاتش شتاب کرده است.» (۵) و نیز از آن حضرت نقل شده است که به مردی فرمود: «آیا هیچ به بازار نمی روی، آیا نمی بینی میوه و چیزهای دیگری که دلت آرزوی آنها را دارد به فروش می رسد؟» عرض کرد: چرا، فرمود: «آگاه باش در برابر هر چیزی که می بینی و نمی توانی آن را بخری برای تو حسنه ای است.» (۶) و نیز از آن حضرت روایت است که: «چون روز رستاخیز شود دسته ای از مردم برمی خیزند تا به در بهشت بیایند. هنگامی که در بهشت را می زنند به آنها گفته می شود:

شما چه کسانی؟ می گویند: ما فقیرانیم. به آنها گفته می شود: آیا پیش از حساب؟ می گویند: چیزی به ما ندادید تا حساب آن را از ما بخواهید، خداوند می فرماید: راست

۱- (۷) همان مأخذ، ۲/۲۶۱، شماره ۴.

۲- (۸) همان مأخذ، ۸/۲۲۱، شماره ۲۷۷.

۳- (۹) خریف که به معنای پاییز است در روایات به یک سال و یا چهل سال و جز این ها تفسیر شده است-م.

۴- (۱۰) همان مأخذ، ۲/۲۶۰، شماره ۱.

۵- (۱۱) همان مأخذ، ۲/۲۶۳، شماره ۱۲.

۶- (۱۲) کافی، ۲/۲۶۴، شماره ۱۷.

گفتند وارد بهشت شوید.» (۱) از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت است که: «فقر برای مؤمن زینت بخش تر از افسار بر رخسار اسب است.» (۲) از امام کاظم (علیه السلام) روایت شده که: «خداوند می فرماید: من توانگر را به خاطر شرافتش نزد من توانگر نکردم و فقیر را به سبب خواری اش نزد من فقیر نساختم، بلکه با این کار توانگران را به وسیله فقیران آزمودم، و اگر فقیران نبودند توانگران سزاوار بهشت نمی شدند.» (۳) غزالی می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «مرا دو پیشه است هر کس آنها را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کس آنها را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است و آنها فقر و جهاد است.» (۴) روایت شده است که جبرئیل بر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرود آمد و عرض کرد: «ای محمد خداوند به تو سلام می رساند و می فرماید: آیا دوست می داری این کوهها را طلا- کنم و هر کجا باشی با تو باشند؟ پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) لحظه ای سر به زیر انداخت سپس فرمود: ای جبرئیل! دنیا خانه کسی است که خانه ندارد، و ثروت کسی است که ثروت ندارد، و کسی این ها را گرد می آورد که عقل ندارد. جبرئیل عرض کرد: ای محمد! خداوند تو را در دنیا و آخرت به قول ثابت استوار بدارد.» (۵) روایت شده است عیسی (علیه السلام) در ضمن گردشهای خود به مردی گذر کرد که خوابیده و خود را در گلیمی پیچانده بود. او را بیدار کرد و فرمود: ای خوابیده! برخیز و خدا را یاد کن. پاسخ داد: از من چه می خواهی؟ من دنیا را به اهلش وا گذاشته ام. عیسی (علیه السلام) به او فرمود: در این صورت بخواب ای دوست من.

ص: ۳۹۷

-
- ۱- (۱۳) کافی، ۲/۲۶۴، شماره ۱۹.
 - ۲- (۱۴) کافی، ۲/۲۶۵، شماره ۲۲.
 - ۳- (۱۵) کافی، ۲/۲۶۵، شماره ۲۰.
 - ۴- (۱۶) به مأخذ آن دست نیافتیم.
 - ۵- (۱۷) این از دو حدیث ترکیب شده، ترمذی از حدیث ابی امامه نقل کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «پروردگارم به من پیشنهاد کرد که بطحای مکه را برایم طلا- کند، عرض کردم: نه ای پروردگارم و لیکن یک روز را سیر و یک روز را گرسنه به سر می برم» و گفته است حدیثی حسن است، احمد از حدیث عایشه نقل کرده که فرموده است: «دنیا خانه کسی است که خانه ندارد.» و پیش از این ذکر شده است (المغنی).

موسی (علیه السلام) به مردی که بر روی خاک خفته، و خستی در زیر سرش گذاشته، و صورت و ریشش در خاک فرورفته و گلیمی بر خود پیچانده بود گذر کرد. عرضه داشت پروردگارا! این بنده تو در دنیا تباه است، خداوند به او وحی فرمود: ای موسی! آیا نمی دانی که هرگاه من با تمام وجه به بنده ام نظر کنم همه دنیا را از او باز می گیرم.

ابی رافع گفته است: مهمانی بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد شد و در نزد آن حضرت چیزی نبود که بدان پذیرایی شود. مرا به نزد مردی از یهودیان خیبر فرستاد و فرمود: «به او بگو:

محمّد به تو می گوید: مقداری آرد به من بفروش یا آن را تا هلال ماه رجب به من وام ده.» ابی رافع می گوید: نزد یهودی آمدم و او گفت: جز با گروی آرد نمی دهم. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را از پاسخ او آگاه کردم، فرمود: «بدان به خدا سوگند من در میان اهل آسمانها و زمین امینم. اگر آرد را به من می فروخت یا وام می داد من آن را ادا می کردم، این زره مرا ببر و نزد او گرو بگذار.» چون از نزد آن حضرت بیرون آمدم این آیه در تسلی خاطر او نازل شد: **وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا... (۱)**

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «فقر برای مؤمنان زینت بخش تر از افسار خوب بر رخسار اسب است.» (۲) و نیز فرمود: «هر کس بامداد کند در حالی که در دل ایمن و در تن سلامت و خوراک روز خود را آماده داشته باشد مانند این است که همه دنیا را به دست آورده است.» (۳) و نیز فرموده است: «فقر تحفه مؤمن در دنیا است.» (۴) عیسی (علیه السلام) گفته است: توانگر به سختی وارد بهشت می شود.

و در خبری از اهل بیت (علیه السلام) آمده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هرگاه خداوند بنده ای را دوست بدارد او را مبتلا می گرداند، و اگر به طور کامل او را دوست بدارد برای او اهل و مالی باقی نمی گذارد.» (۵)

ص: ۳۹۸

-
- ۱- (۱۸) طبرانی به سند ضعیف.
 - ۲- (۱۹) الکبیر طبرانی از حدیث شداد بن اویس و سعید بن مسعود به سند ضعیف، الجامع الصغیر، کافی کلینی به سند حسن چنان که پیش از این ذکر شده است.
 - ۳- (۲۰) ابن ماجه و جز او چنان که پیش از این گذشت.
 - ۴- (۲۱) مسند الفردوس دیلمی از حدیث معاذ؛ الجامع الصغیر.
 - ۵- (۲۲) طبرانی از حدیث ابی عتبته الخولانی (المغنی).

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرموده است: «روز قیامت بنده را می آورند و خداوند از او عذر خواهی می کند همان گونه که در دنیا مردی از مرد دیگر پوزش می خواهد، و می فرماید: به عزت و جلالم سوگند دنیا را به سبب خواری تو نزد من از تو باز نگرفتم، لیکن به خاطر کرامت و برتری که برایت آماده کرده ام آن را از تو باز داشتم. ای بنده من به سوی این صفها بیرون آی؛ هر کس تو را به خاطر من طعام داده یا برای رضای من تو را پوشانیده است دست او را بگیرد، چه او را به تو بخشیدم، و عرق در آن روز مردم را بجام کرده است، پس در میان صفها می رود و می نگرند چه کسی به او نیکی کرده است تا دست او را بگیرد و وارد بهشت کند.» (۱) می گویم: این حدیث در کافی از امام صادق (علیه السلام) بدین گونه است: «خداوند در روز رستاخیز مانند کسی که پوزش بخواهد بر فقیرای مؤمنان رو می کند و می فرماید: به عزت و جلالم سوگند من در دنیا شما را به سبب پستی منزلت در نزد من فقیر نکردم و امروز خواهید دید با شما چه می کنم. هر کس به یکی از شما در سرای دنیا نیکی کرده دست او را بگیرد و به بهشت در آورید. یکی از آنها عرض می کند: پروردگارا! اهل دنیا در امور دنیای خود رقابت و هم چشمی داشتند زنان (خوب رو) را به ازدواج در آوردند، جامه های نرم و ملایم پوشیدند، در خانه های (خوب) سکنا گزیدند و بر اسبان نامدار سوار شدند.

مانند آنچه به آنها دادی به من بده. خداوند می فرماید: برای تو و برای هر بنده ای از شماست هفتاد برابر آنچه به اهل دنیا دادم از زمانی که دنیا به وجود آمده تا آنگاه که پایان یابد.» (۲) غزالی می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «زیاد با فقیران آشنایی کنید و نیکیها را نزد آنها ذخیره سازید، زیرا برای آنها دولتی است.» عرض کردند: ای پیامبر خدا! دولت آنها چیست؟ فرمود: «چون روز رستاخیز شود به آنها گفته می شود: بنگرید چه کسی به شما پاره نانی داده یا شربت آبی نوشانده یا جامه ای پوشانیده است؛ دستش را بگیرید و به بهشت ببرید.» (۳) عمران بن حصین گفته است: من در نزد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) جاه و منزلتی داشتم. به من

ص: ۳۹۹

۱- (۲۳) کتاب الثواب ابو الشیخ از حدیث انس به سند ضعیف نظیر این حدیث (المغنی).

۲- (۲۴) همان مأخذ، ۲/۲۶۱، به شماره ۹.

۳- (۲۵) الحلیه ابو نعیم از حدیث حسین بن علی (علیه السلام) با اختلافی در آخر آن؛ الجامع الصغیر.

فرمود: «ای عمران تو را نزد ما مقام و موقعیتی است میل داری از فاطمه دختر پیامبر خدا عیادت کنی؟» عرض کردم: آری پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا. سپس آن حضرت برخاست و من نیز با او برخاستم تا به در خانه فاطمه (سلام الله علیها) ایستاد، در را کوبید و فرمود: «السلام علیکم آیا وارد بشوم؟» فاطمه (سلام الله علیها) عرض کرد: «وارد بشوید ای پیامبر خدا پدر و مادرم فدایت باد»؛ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من و کسی که همراه من است؟» عرض کرد: «و کسی که همراه شماست ای پیامبر خدا»؛ عمران گفته است: فاطمه (سلام الله علیها) عرض کرد: «سوگند به آن که تو را بحق به پیامبری فرستاده است جز گلیمی برای من نیست»، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آن را چنین و چنان کن»- و به دست فرمود- فاطمه (سلام الله علیها) عرض کرد: «اندامم را پوشیدم سرم را چکنم؟» پیامبر (صلی الله علیه و آله) ملحفه ای را که کهنگی داشت به سوی او انداخت و فرمود: «آن را به سرت ببند.» سپس فاطمه (سلام الله علیها) اجازه داد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد شد و فرمود: «سلام بر تو ای دخترم چگونه ای؟ پاسخ داد:

«به خدا سوگند دردمندم و آنچه بر دردم می افزاید آن است که طعامی ندارم که بخورم و گرسنگی مرا رنج می دهد»؛ پیامبر خدا گریست و فرمود: «ای دخترم! بی تابی مکن به خدا سوگند من سه روز است طعامی نچشیده ام با آن که من نزد خداوند از تو گرامیترم، لیکن آخرت را بر دنیا برگزیده ام»؛ سپس دست بر شانه او زد و به او فرمود: «مژده باد تو را به خدا سوگند تو سرور زنان بهشتیانی». فاطمه (سلام الله علیها) عرض کرد: «آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد کجا هستند؟» فرمود: «آسیه و مریم و خدیجه سرور زنان روزگار خویشند و تو هم سرور زنان روزگار خویش. شما در خانه هایی می باشید از درّ آبدار که در آن آزار و فریاد و رنجی نیست»؛ پس از آن به او فرمود: «با پسر عمّت قناعت کن به خدا سوگند من تو را به همسری کسی درآورده ام که در دنیا و آخرت سئید و مهتر است.» (۱) از علی (علیه السلام) روایت شده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هنگامی که مردم فقیران را دشمن بدارند و به آبادانی دنیا رو آورند و بر گردآوری درهم و دینار حریص شوند خداوند آنان را به چهار خصلت دچار گرداند: قحطی زمان، ستم سلطان، خیانت حاکمان و شوکت دشمنان.» (۲)

ص: ۴۰۰

۱- (۲۶) مأخذ آن پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲۷) مسند الفردوس ابو منصور دیلمی.

یحیی بن معاذ گفته است: دوستی تو با فقیران از اخلاق پیامبران، و همنشینی تو با آنان از نشانه های صالحان و گریز تو از مصاحبت با آنان علامت منافقان است. در اخبار کتب پیشینان آمده است که خداوند به یکی از پیامبرانش وحی فرمود: پرهیز از آن که تو را دشمن بدارم و از چشم بیفتی که در این هنگام دنیا را بر تو ریزان می کنم.

فضیلتی که ویژه فقیران راضی و قانع و راستگوست

(۱) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خوشا به حال کسی که به اسلام هدایت شده و زندگی او در حد کفاف می باشد و بدان قانع است»؛ (۱) و نیز فرموده است: «ای گروه مستمندان از اعماق دل از خدا خشنود باشید تا ثواب فقر خود را بیابید و گرنه ثوابی ندارید.» (۲) حدیث اول برای فقیر قانع و حدیث دوم برای فقیر راضی است و می توان مفهوم آن را مشعر بر این دانست که فقیر حریص در برابر فقرش ثوابی نمی برد. لیکن عمومات وارد در فضیلت فقر او دلالت دارد بر این که او را نیز ثوابی است چنان که تحقیق آن بزودی خواهد آمد. شاید مراد از ناخشنودی که در حدیث اخیر آمده کراهت داشتن وی از فعل خداست که دنیا را از او باز گرفته است، و بسا دوستدار مال که در دل او ناخشنودی از خدا خطور نمی کند و از فعل او کراهت ندارد، چه همین کراهت است که ثواب فقر را از میان می برد.

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده است که: «برای هر چیزی کلیدی است و کلید بهشت دوستی درماندگان و مستمندان است و این محبت به سبب صبر آنهاست. آنان در روز قیامت همنشینان خدایند.» (۳) علی (علیه السلام) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرموده است: «محبوب ترین بندگان نزد خداوند فقیری است که به روزی خود قانع و از خداوند خشنود باشد»؛ (۴) و گفته است:

ص: ۴۰۱

۱- (۲۸) صحیح مسلم و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲۹) مسند الفردوس دیلمی از حدیث ابو هریره به سندی کاملاً ضعیف؛ المغنی؛ کافی کلینی نظیر آن، ۲/۲۶۳.

۳- (۳۰) ابو بکر بن لال از حدیث ابن عمر، الجامع الصغیر.

۴- (۳۱) عراقی گفته است: این حدیث را با این الفاظ نیافتم.

«خداوند روزی آل محمّد را به اندازه نیاز آنها قرار ده.» (۱) و نیز فرموده است: «هیچ دارا و ناداری نیست جز این که در روز قیامت آرزو می کند که در دنیا به اندازه قوتش به او داده می شد.» (۲) خداوند به اسماعیل (علیه السلام) وحی فرمود: مرا در نزد آنهایی که به خاطر من دل شکسته اند جستجو کن، عرض کرد: آنها کیانند؟ فرمود: فقیران راستگو.

و نیز پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هیچ کس از فقیری که راضی باشد برتر نیست»؛ (۳) و نیز فرموده است: خداوند در روز قیامت می فرماید: برگزیدگان از آفریدگانم کجایند؟ فرشتگان می گویند: ای پروردگار ما آنها چه کسانی هستند؟ می فرماید: فقیرانی از مسلمانان که به عطای من قانع و به قدرم خشنودند آنها را به بهشت در آورید، آنها وارد بهشت می شوند، می خورند و می آشامند در حالی که مردم برای حساب در رفت و آمدند.» (۴) این احادیث درباره فقیر قانع و راضی است اما فضیلت زاهد در بخش دوم این کتاب ذکر خواهد شد.

می گویم: دو خبری که در آغاز این باب ذکر شده از طریق خاصّه (شیعه) نقل شده است.

از امام صادق (علیه السلام) روایت است که: «در تورات نوشته شده است ای فرزند آدم هر گونه که می خواهی باش لیکن به همان گونه که مجازات می کنی مجازات می شوی. کسی که با روزی اندک از خدا خشنود باشد خداوند عمل اندک او را می پذیرد، و کسی که با اندکی از حلال خرسند می شود هزینه اش سبک و کسبش پاکیزه و از مرز گناه بیرون رفته است.» (۵) و نیز: «خداوند می فرماید: بنده مؤمن من غمگین می شود اگر روزی را بر او تنگ کنیم در صورتی که او در این حال به من نزدیکتر است، و بنده مؤمن من شاد می شود اگر

ص: ۴۰۲

۱- (۳۲) صحیح مسلم از حدیث ابو هریره و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۳۳) سنن ابن ماجه، به شماره ۴۱۴۰.

۳- (۳۴) برای آن مأخذی نیافتم.

۴- (۳۵) مسند الفردوس ابو منصور دیلمی، المغنی.

۵- (۳۶) کافی، ۱۴۱/۲، شماره ۵.

روزی او را توسعه دهم با آن که او در این حال از من دورتر است.» (۱) از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «ای فرزند آدم! اگر از دنیا چیزی را می خواهی که تو را کفایت کند کمترین چیز دنیا تو را کافی است، و اگر از دنیا چیزی را می خواهی که تو را کفایت نمی کند همه آنچه در دنیاست تو را کافی نیست.» (۲) از امام باقر (علیه السلام) روایت است که: «پرهیز از آن که به کسی که برتر از تو است چشم دوزی، چه این بس است که خداوند به پیامبرش (صلی الله علیه و آله) فرموده است: فَلَا تُعْجِبَكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ؛ (۳) و نیز: وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا (۴) . اگر در این باره تو را شکی است زندگی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را به یاد آورد که خوراک او نان جوین و حلوا و خرما و آتش او از چوب درخت خرما بود اگر آن را می یافت.» (۵) غزالی می گوید: اما اخبار وارد درباره قناعت و رضا بسیار است. ابو ذر روزی در میان مردم نشسته بود. زنی نزد او آمد و گفت: آیا در میان مردم نشسته ای در حالی که در خانه نه خوردنی هست و نه نوشیدنی؟ ابو ذر گفت: ای زن در پیش روی ما عقبه ای دشوار است که از آن جز سبکباران نجات نمی یابند. زن خشنود شد و بازگشت.

ذو الثَّوْنِ گفته است: نزدیکترین مردم به کفر فقیری است که صبر ندارد. به یکی از حکیمان گفته شد: دارایی تو چیست؟ پاسخ داد: تجمیل در ظاهر، میانه روی در باطن و نومییدی از آنچه در دست مردم است. روایت شده که خداوند در یکی از کتب آسمانی فرموده است: ای فرزند آدم! اگر همه دنیا از آن تو باشد بهره ات جز قوتی نیست، و اگر من قوت تو را از دنیا بدهم و حساب آن را بر دیگری نهم به تو احسان کرده ام. و درباره قناعت گفته اند:

اضرع إلى الله لا تضرع إلى الناس و اقنع بئأس فإن العز في اليأس (۶)

ص: ۴۰۳

۱- (۳۷) کافی، ۱۳۸/۲، شماره ۴.

۲- (۳۸) کافی، ۱۳۸/۲، شماره ۶.

۳- (۳۹) توبه/۵۶: (و فرونی) اموال و اولاد آنها تو را در شگفتی فرو نبرد.

۴- (۴۰) طه/۱۳۱: و هرگز چشم خود را به نعمتهای مادی که گروههایی از آنان را از آنها

۵- (۴۱) کافی ۱۳۷/۲، شماره ۱.

۶- (۴۲) برای خدا خضوع کن و برای مردم خاضع مباش- به نومییدی بسنده کن چه عزت در نومییدی است.

و استغن عن كل ذي قربي و ذي رحم إن الغني من استغنى عن الناس (۱)

و نیز گفته شده است:

يا جامعا مانعا و الدهر يرمقه مقدرًا أي باب منه يغلقه (۲)

مفكرًا كيف تأتيه منيته أ غاديا أم بها يسرى فطرقة (۳)

جمعت مالا ففكر هل جمعت له يا جامع المال أياما تفرقه (۴)

المال عندك مخزون لوارثه ما المال مالك إلا يوم تنفقه (۵)

أرفه ببال فتى يغدو على ثقه إن الذي قسم الارزاق يرزقه (۶)

فالعرض منه مصون ما يدنسه و الوجه منه جديد ليس يخلقه (۷)

إن القناعه من يحلل بساحتها لم يلق في ظلها همًا يؤزقه (۸)

فضیلت فقر بر توانگری

(۱) می گویم: غزالی در بیان فضیلت فقر بر توانگری نخست به ذکر سخنانی که در این باره گفته شده و شرح اختلاف و دلایل آنها پرداخته و سخن را به درازا کشانیده که چون در نقل آنها فایده ای نیست از آنها صرف نظر می کنیم. سپس می گوید: حقیقت مطلب همان است که ما آن را در کتاب صبر ذکر کرده ایم و آن این است: هر چیزی که ذات آن مراد نیست بلکه به خاطر غیر آن خواسته می شود باید با همان چیزی که مراد

ص: ۴۰۴

۱- (۴۳) ای گردآورنده و بازدارنده که روزگار به او می نگرد- در حالی که اندازه گیری می کند که کدام در را از آن ببندد.

۲- (۴۴) ای گردآورنده و بازدارنده که روزگار به او می نگرد- در حالی که اندازه گیری می کند که کدام در را از آن ببندد.

۳- (۴۵) می اندیشد که مرگش چگونه فرا می رسد- بامداد یا شبانگاه در خانه اش را خواهد کوفت.

۴- (۴۶) مالی گرد آورده ای بیندیش که آنها را- ای گردآورنده مال برای روزهایی جمع کرده ای که آنها را در آن می پراکنی.

۵- (۴۷) مالی که نزد توست اندوخته برای وارث است- مال از آن تو نیست جز روزی که آن را انفاق کنی.

۶- (۴۸) چقدر آسوده دل است جوانمردی که مطمئن است- قسمت کننده روزی روزی او را می دهد.

۷- (۴۹) پس آبروی او محفوظ است و چیزی آن را آلوده نمی کند- و چهره او تازه است و کهنه و فرسوده نیست.

۸- (۵۰) هر کس در ساحت قناعت فرود آید- در سایه آن غمی نمی بیند که او را بی خواب گرداند.

است مقایسه شود تا فضیلت آن روشن گردد. دنیا به سبب ذات آن مورد حذر و پرهیز نیست بلکه بدین سبب از آن دوری و اجتناب می شود که مانع رسیدن به قرب باری تعالی است. فقر و ناداری نیز ذاتا مطلوب نیست بلکه از آن جهت مورد طلب است که آنچه مانع وصول به قرب خداست به وسیله آن برطرف می شود و در آن چیزی که انسان را به خود مشغول کند و از خداوند باز دارد وجود ندارد. بسا توانگری که ثروت او را به خود مشغول نداشته است، مانند سلیمان بن داود (علیه السلام) و بسا فقیری که فقر او را به خود سرگرم کرده و از مقصد روگردان ساخته است.

مقصود نهایی در دنیا دوستی خداوند و انس با اوست و این امر تنها پس از شناخت او حاصل می شود، و سلوک راه شناخت او با وجود عوامل بازدارنده غیر ممکن است. فقر گاهی از همین عوامل است چنان که ثروت نیز زمانی از این عوامل می باشد. محققا آنچه انسان را از سلوک در این راه باز می دارد محبت دنیا است، زیرا دوستی خداوند با محبت دنیا در دل جمع نمی شود، و کسی که چیزی را دوست می دارد به آن مشغول و سرگرم است خواه به فراق و خواه به وصال آن، بسا ممکن است مشغولیت او در فراق محبوب بیشتر، و بسا به سبب وصال او مشغولیتی زیادتر باشد. دنیا معشوقه غافلان است، آن که از آن محروم است به طلب آن مشغول است و آن که بر آن دست یافته مشغول نگهداری و بهره برداری از آن است. اکنون اگر دو کس را فرض کنی که دل آنها از دوستی مال فارغ باشد به طوری که مال از نظر آنها مانند آب باشد در این صورت دارا و نادر یکسان است، زیرا هر یک از آنها جز به اندازه نیاز خود از آن بهره برداری نمی کند و وجود مال به اندازه حاجت افضل از فقدان آن است، چه گرسنه راه مرگ را می پیماید نه راه معرفت را. اگر امر بر اساس اکثریت در نظر گرفته شود فقر از خطر دورتر است، چه فتنه توانگری سخت تر از فتنه ناداری است، و عدم توانایی موجب عصمت است. از این رو صحابه گفته اند: ما به فتنه فقر مبتلا شدیم صبر کردیم و به فتنه توانگری دچار گشتیم صبر نکردیم. این خوی و سرشت همه آدمیان است بجز افراد یگانه و معدودی که در طول روزگاران بسیار به ندرت یافت می شوند. و چون خطاب شرع به همه مردم است نه به آن تعداد نادر و معدود، و فقر برای همه اصلح است بجز برای آن افراد، لذا شرع از توانگری منع و آن را مذمت کرده و فقر را فضیلت داده و ستوده است. عیسی (علیه السلام) گفته است: به اموال مردم دنیا ننگرید زیرا زرق و برق اموال آنها نور ایمان شما را از میان

می برد. یکی از دانشمندان گفته است: زیر و بالا کردن اموال شیرینی ایمان را می مکد.

در خبر آمده است: «هر امتی گوساله ای دارد و گوساله این امت دینار و درهم است.» (۱) پیکر گوساله قوم موسی نیز از زیور آلات طلا و نقره بود.

این که مال و آب و زر و سنگ در نظر یکسان باشد چیزی است که تنها درباره پیامبران قابل تصور است و این امر پس از فضل الهی با طول مجاهده برای آنها حاصل شده است، چه پیامبر (صلی الله علیه و آله) به دنیا می فرمود: «دور شو از من، دور شو از من»، (۲) چون دنیا با زیورهای خود برای او مجسم شده بود. علی (علیه السلام) می گفت: «ای زرد (دینار) جز من را بفریب، ای سپید (درهم) جز مرا بفریب»؛ (۳) و این بدان سبب بود که اگر آن حضرت برهان پروردگارش را نمی دید از ظهور مبادی فریفتگی به آن در نفس خویش بیم داشت. این غنا و توانگری مطلق است، چه پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «توانگری به بسیاری مال نیست بلکه توانگری بی نیازی نفس است»؛ (۴) و چون حصول این بی نیازی بعید است لذا شایسته تر برای همه خلق نداشتن مال است اگر چه آن را صدقه دهند و در خیرات صرف کنند، زیرا در صورت دست یافتن بر مال هرگز نمی توانند انس با این جهان را از خود دور کنند و انسان به همان اندازه که با دنیا انس می گیرد از آخرت دوری و وحشت خواهد داشت و به همان مقداری که به صفتی از صفات خود بجز صفت معرفت خدا مأنوس می شود از خدا و محبت او دور و بیگانه خواهد شد.

هرگاه اسباب انس به دنیا منقطع گردد، دل از دنیا و زیورهای آن کنده می شود و چون دل از غیر خدا برداشته شود و به خداوند مؤمن باشد ناگزیر به سوی او باز می گردد، چه قابل تصور نیست که دل بکلی از همه چیز فارغ باشد. در عالم وجود خدا او غیر اوست، هر کس رو به غیر او آورد از خدا دور و آن که به خدا رو آورده از غیر او بیگانه شده است.

رو آوردن انسان به یکی از این دو به اندازه دوری گرفتن او از دیگری است و نزدیک شدن یکی به مقدار دل برداشتن از دیگری است. مثل آنها مثل مشرق و مغرب است که دو جهتند. آن که میان این دو جهت در رفت و آمد است به اندازه ای که به یکی نزدیک

ص: ۴۰۶

۱- (۵۱) الفردوس دیلمی از حدیث حدیفه؛ کنوز الحقائق مناوی.

۲- (۵۲) المستدرک حاکم با اندک اختلاف، ۳۰۹/۴.

۳- (۵۳) امالی صدوق نظیر آن از حدیث ضرار بن ضمیره لثی؛ در نهج البلاغه نیز نظیر آن آمده است.

۴- (۵۴) صحیح بخاری، ۱۱۸/۸.

می شود از دیگری دور می گردد، بلکه صرف نزدیکی به یکی عین دوری از دیگری است.

از این رو دوستی دنیا عین دشمنی با خداست و عارف باید همواره به دل خود بنگرد که از دنیا روگردان است یا بدان انس دارد، در این صورت برتری فقیر و توانگر تنها به اندازه دل بستگی آنها به مال تعیین می شود، اگر تعلق خاطر آنها به مال دنیا در حد تساوی است درجه آنها با هم برابر است جز این که در اینجا گامها می لغزند و انسان فریب می خورد؛ چه بسا توانگر گمان کند که دل او از مال برکنده است در حالی که دوستی آن در درون او نهفته است و خود او این را نمی داند و زمانی این دوستی را احساس می کند که مالش را از دست بدهد. از این رو باید با پخش مال نفس خود را بیازماید و یا هرگاه مالی از او به سرقت رود اگر دل خود را بدان متوجه بیند بداند که او فریفته آن است، زیرا بسا مردی که کنیزک خود را به گمان آن که دل از او بریده است می فروشد لیکن پس از انجام یافتن معامله و تحویل کنیزک آتش عشق وی که در درون او نهفته بوده شعله ور می شود و در حقیقت در می یابد که مغرور بوده و فریب خورده است، چه عشق مانند آتش زیر خاکستر در دل نهفته است. و این حالت همه توانگران است بجز پیامبران و اولیای خدا. لذا چون قطع دل بستگی از مال امری محال یا بعید است. ناگزیر باید به طور مطلق گفت که فقر و ناداری برای عموم مردم بهتر و شایسته تر است؛ زیرا علاقه و انس فقیر به دنیا ضعیف تر از توانگر است و به اندازه ضعف علاقه وی ثواب تسبیحات و عبادات او چند برابر می شود، چه صرف حرکات زبان مراد نیست بلکه مقصود از آن تحکیم انس با چیزی است که بر زبان آورده می شود. و تأثیر حرکات زبان در برانگیختن انس در دلی که از غیر آنچه بر زبان می آورد خالی باشد هرگز مانند تأثیر آن در دلی نیست که به غیر آنچه بر زبان می آورد مشغول است. از این رو یکی از پیشینیان گفته است: مثل کسی که عبادت کند و در طلب دنیا باشد مثل کسی است که آتش را با نی بوریا خاموش کند و یا چربی دستش را با روغن بشوید.

می گویم: در کافی از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که درباره قول خداوند متعال: **إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (۱)** فرموده است: «دل سالم آن است که خدا را دیدار کند در حالی که در آن جز خدا چیزی نباشد»؛ و فرمود: «هر دلی در آن شرک و شک باشد ساقط

ص: ۴۰۷

است.» بی شک زهد در دنیا برای آن مطلوب است که دل برای آخرت فارغ و آماده می شود. (۱)

آداب فقیر در حالت فقر

(۱) برای فقیر در باطن و ظاهر و معاشرتها و اعمال او آدابی است که باید آنها را رعایت کند.

اما ادب باطن این است که نسبت به فقری که خداوند او را بدان مبتلا گردانیده کراهت نداشته باشد، به این معنا که از فعل خدا از حیث این که آن فعل اوست ناخشنود نباشد هر چند فقر را ناخوش بدارد. مانند کسی که وی را حجامت کرده باشند، او از حجامت به سبب درد آن کراهت دارد لیکن از حجامت و عمل او کراهت ندارد بلکه بسا منت آنها را بگردن می گیرد؛ و این پایین ترین درجه ادب باطن است که واجب می باشد و نقیض آن حرام و زایل کننده ثواب فقر است و معنای قول پیامبر خداست (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: «ای گروه مستمندان از ته دل از خدا خشنود باشید تا به ثواب فقر دست یابید و گرنه ثوابی ندارید». (۲) درجه بالاتر از این آن است که از فقر کراهت نداشته و به آن خشنود باشد، و بالاتر از این آن که فقر را طالب و بدان خوشحال باشد، زیرا خطرات توانگری را می داند و در باطن به خدا توکل دارد، و مطمئن است که قطعا روزی او به اندازه ضرورت خواهد رسید و زیاده بر کفاف را دوست ندارد.

می گویم: این سخن او با آنچه پیش از این گفته است که بالا-ترین مراتب آن است که فقر و توانگری در نظر انسان یکسان باشد منافات دارد.

غزالی می گوید: علی (علیه السلام) گفته است: «خداوند به وسیله فقر عقوبتها و ثوابهایی دارد.

از جمله نشانه های فقری که موجب ثواب است این است که در حال فقر خوش خوی و فرمانبردار پروردگارش باشد، و از وضع خود شکایت نکند، و خداوند را بر فقرش شکر گوید.

از نشانه های فقری که موجب عقوبت است آن که بر اثر فقر بدخوی شود و پروردگارش را نافرمانی کند و زیاد از حال خود ناله و شکایت کند، و از قضای الهی خشمگین باشد.»

ص: ۴۰۸

۱- (۵۶) همان مأخذ، ۱۶/۲، شماره ۵.

۲- (۵۷) پیش از این ذکر شده است.

این گفتار دلیل بر این است که هر فقیری ستایش نمی شود بلکه فقیری ستوده است که خشمگین نشود و به فقر خود راضی و خوشحال باشد؛ زیرا به ثمرات آن آگاه است. گفته شده است: در دنیا به بنده چیزی داده نمی شود جز این که به او می گویند: این را به سه شرط بگیر: مشغولیت، غم و طول حساب.

امّا ادب ظاهر فقیر آن است که اظهار عفاف و تجمّل کند و از شکایت و ابراز فقر خودداری ورزد، بلکه فقرش را پنهان بدارد، و پنهان کردن آن را اظهار نکند. در حدیث آمده است: «خداوند فقیر عقیف عیالمند را دوست می دارد»؛ (۱) و فرموده است:

يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَعْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ . (۲) گفته شده است: بهترین اعمال در هنگام سختی تجمّل است. یکی از بزرگان گفته است: پنهان داشتن فقر از گنجهای نیکوکاری است.

امّا ادب فقیر در معاشرت آن است که برای توانگر به سبب توانگری او فروتنی نکند، بلکه بر او تکبر ورزد. علی (علیه السلام) فرموده است: چقدر تواضع توانگر نسبت به فقیر برای درک ثوابهای الهی نیکوست و نیکوتر از این تکبر بر توانگر است به سبب و ثوقی که به خداوند دارد. این رتبه فقیر است و کمترین وظیفه او آن است که با توانگران آمیزش نکند و رغبتی به همنشینی با آنها نداشته باشد؛ چه آن از مبادی طمع است. یکی از عارفان گفته است: هرگاه فقیر به توانگران میل کند دستگیره او کج شده و اگر در آنها طمع کند عصمت او منقطع گردیده، و اگر بدانها آرامش یابد گمراه شده است و نباید برای خوشامد توانگران و به دست آوردن عطایای آنان از ذکر حق خاموشی گزیند.

امّا ادب فقیر در اعمالش این است که به سبب فقر و ناداری در عبادت خداوند سستی نکند، و از بذل اندک زیادتی که از معیشت او می ماند دست باز ندارد، چه این جهد مقلّ یا منتهای تلاش انسان فقیر است و فضیلت این انفاق از بخشیدن اموال بسیار در حال توانگری بیشتر است. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «یک درهم صدقه در نزد خداوند افضل از صد هزار درهم است.» عرض کردند: ای پیامبر خدا این امر چگونه است؟ فرمود: «مردی از بابت مال خود صد هزار درهم بیرون می آورد و صدقه می دهد، و مردی یک درهم از دو درمی که جز آنها چیزی ندارد بیرون می آورد و با خوشی خاطر صدقه می دهد. صاحب یک درهم ثوابش بیشتر از ثواب صاحب صد هزار

ص: ۴۰۹

۱- (۵۸) پیش از این مکرر ذکر شده است.

۲- (۵۹) بقره/۲۷۳: ...از شدت خویشنداری ناآگاهان آنان را توانگر می پندارند.

درهم است»؛ (۱) و باید فقیر مالی اندوخته نکند بلکه به اندازه نیاز بگیرد و باقی را صدقه دهد. در اندوختن مال سه درجه است:

۱- جز برای یک شبانه روز خود چیزی نیندوزد. این درجه صدیقان است.

۲- برای چهل روز اندوخته کند و زیاده بر این مشمول طول امل یا درازی آرزوست، و عالمان این را از میعادى که خداوند برای موسى (علیه السلام) قرار داد فهمیده اند، چه از آن دانسته می شود که امید به زندگی تا چهل روز رخصت داده شده است. این درجه پرهیزگاران یا متقین است.

۳- برای یک سال خود اندوخته کند، و این پایین ترین مراتب و درجه صالحان است.

کسی که برای مدتی بیشتر مال ذخیره کند در زمره عوام قرار گرفته و از محدوده خواص بکلی خارج شده است.

بنابراین غنای انسان شایسته و عقیف و آرامش دل او در اندوختن قوت یک سال است، و غنای خواص در چهل روز و غنای خواص خواص در یک شبانه روز است.

آداب فقیر در قبول عطاى بدون درخواست

(۱) فقیر باید در چیزی که به او می رسد سه امر را در نظر گیرد: عین مال، غرض دهنده و غرض خود را در گرفتن آن.

اما عین مال باید حلال و از هر گونه شبهه پاک باشد، و اگر در آن شبهه ای باشد باید از گرفتن آن دوری جوید. ما در کتاب حلال و حرام درجات شبهه و آنچه را دوری از آن واجب و یا گرفتن آن مستحب است ذکر کرده ایم.

اما غرض دهنده بیرون نیست از این که آن را یا به طیب خاطر می دهد و مقصودش جلب محبت اوست که در این صورت آنچه می دهد هدیه است، و یا قصدش کسب ثواب است که در این صورت آنچه داده صدقه و یا زکات می باشد؛ و یا منظورش آوازه و ریا و سمعه است، در این صورت ممکن است نیت او منحصر در همین مقصود و یا با بقیه اغراض همراه باشد.

اول- که هدیه است در گرفتن آن باکی نیست، چه قبول هدیه سنت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) است. لیکن باید در آن منتی نباشد و اگر همراه با منتی باشد ترک آن سزاوارتر است؛ و

ص: ۴۱۰

اگر می داند در بخشی از آن منتی بزرگ است باید آن را رد کند و بقیه را بگیرد. مردی به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روغن و کشک و گوسفندی هدیه کرد، آن حضرت گوسفند را رد و روغن و کشک را قبول فرمود. (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) هدیه را از برخی مردم می پذیرفت و از بعضی قبول نمی کرد، (۲) و فرمود: «قصد کرده ام هدیه را جز از قرشی یا ثقفی یا انصاری یا دوستی نپذیرم.» (۳) دسته ای از صحابه و تابعین نیز به همین گونه عمل کرده اند.

برای فتح موصلی کیسه ای آوردند که در آن پانصد درهم بود، گفت: عطا برایم نقل کرد که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هرگاه روزی بدون درخواست برای کسی رسد و او آن را رد کند بر خدا رد کرده است.» (۴) سپس کیسه را گشود و درمی از آن برداشت و بقیه را رد کرد. ابراهیم تیمی یک یا دو درهم و نظایر این ها را از یاران خود درخواست می کرد، و دیگران دوست درهم به او پیشنهاد می کردند و نمی پذیرفت. برخی از آنها هنگامی که دوستش به او چیزی می داد می گفت: آن را نزد خود نگهدار و بنگر که اگر من پس از قبول آن در دلت بهتر از پیش هستم مرا آگاه کن تا آن را بگیرم و در غیر این صورت آن را نمی گیرم. نشانه صدق هدیه این است که رد کردن آن بر دهنده گران می آید و با قبول آن شاد می شود، و از این که دوستش هدیه او را پذیرفته است منتی از او بر خود احساس می کند. اما اگر گیرنده بداند گرفتن آن آمیخته با منت است اگر چه اخذ آن مباح است لیکن در نزد فقیران صادق مکروه می باشد.

بشر گفته است: هرگز از کسی چیزی نخواستم جز از سرّی سقطی، چه زهد و بی میلی او به دنیا در نزد من ثابت بود. او شاد می شد که چیزی از دستش بیرون رود و دلتنگ می شد اگر در نزد او باقی می ماند. پس من او را در آنچه دوست می داشت یاری می کردم.

یک تن خراسانی مالی برای جنید آورد و از او خواست که آن را در خوردنیهایش

ص: ۴۱۱

۱- (۶۱) مسند احمد ضمن حدیث یعلی بن مرّه و سند آن نیکوست.

۲- (۶۲) مسند ابو داود طیالسی، ص ۱۴۶، شماره ۱۰۸۲ و ۱۰۸۳.

۳- (۶۳) سنن نسایی، ۲۸۰/۶، از حدیث ابو هریره.

۴- (۶۴) عراقی گفته است: من آن را به طور مرسل بدین صورت نیافتم، احمد، ابی یعلی و طبرانی به اسنادی نیکو از حدیث خالد بن عدی جهنی روایت کرده اند: «هر کس از سوی برادرش بدون درخواست او و بدون هیچ منتی به او احسانی رسد آن را بپذیرد و رد نکند چه آن روزی است که خداوند به او داده است.» می گویم: نظیر آن را طیالسی نقل کرده است؛ شماره ۲۴۷۸ از حدیث ابو هریره.

صرف کند. جنید به او گفت: آن را میان مستمندان پخش کن، پاسخ داد: نمی خواهم.

گفت: من چقدر باید زندگی کنم تا آن را بخورم. گفت: مقصودم این نیست که آن را برای سرکه و سبزی هزینه کنی بلکه منظورم در صرف آن در تهیۀ شیرینیها و خوراکیهای خوب است. جنید پذیرفت. خراسانی گفت: من در بغداد کسی را نمی یابم که بیشتر از تو بر من منت داشته باشد، جنید پاسخ داد: تو نباید جز از امثال تو چیزی پذیرفت.

دوم- آن که عطای او تنها برای کسب ثواب باشد، و این یا صدقه است و یا زکات. در اینجا باید فقیر به وضع خود بنگرد که آیا استحقاق گرفتن زکات را دارد یا نه؛ اگر امر بر او مشتبه است جای شبهه و تأمل است. ما بتفصیل آن را در کتاب اسرار زکات ذکر کرده ایم؛ و اگر آنچه را به او می دهد به گمان آن است که او دانشمند و یا علوی است چنانچه دانشمند یا علوی نباشد، گرفتن آن مال حرام است و هیچ شکی در این نیست.

سوم- غرض او شهرت و ریا و سمعه باشد، در این صورت فقیر باید قصد فاسد او را به وی برگرداند و عطای او را نپذیرد. چه در صورت قبول آن به غرض فاسد او کمک کرده است. یکی از آنان چیزی را که به او می دادند بر می گردانید و می گفت: اگر بدانم که آن را بر سیل مباحات یاد نمی کنند می گرفتم. دیگری از آنان را به سبب ردّ صله ای که به او داده می شد سرزنش کردند، پاسخ داد: من برای شفقت و خیرخواهی صله آنها را برمی گردانم چه آنها دوست دارند آن را بازگو و اعلام کنند و در این صورت هم مال آنها به هدر می رود و هم اجر آنها ضایع می شود.

امّا غرض او در گرفتن باید در خود بنگرد که آیا به چیزی که به او می دهند نیاز دارد و از آن ناگزیر است؟ یا نیازی بدان ندارد. چنانچه به آن نیازمند است و آنچه به او داده می شود از شبهات و آفاتی که در دهنده یادآوری کردیم مصون باشد افضل گرفتن آن است. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «دهنده ای که از روی توانگری می دهد اجرش از گیرنده نیازمند بزرگتر نیست.» (۱) و نیز فرموده است: «هر کس از این مال بدون درخواست و منت چیزی به او برسد روزی است که آن را خداوند به سوی او روانه داشته است.» در عبارتی دیگر آمده است: «... آن را ردّ نکند.» (۲) یکی از عالمان گفته است: هر که را بدهند و نگیرد بخواهد و به او ندهند. دانشمند دیگری گفته است: «در ردّ

ص: ۴۱۲

۱- (۶۵) الکبیر طبرانی به سند صحیح از حدیث ابن عمر؛ الجامع الصغیر.

۲- (۶۶) مأخذ آن پیش از این ذکر شده است.

با احتیاج باید از ابتلای به عقوبت آن که طمع یا شبهه و جز آن است ترسید.

امّا اگر آنچه به او رسیده بیش از نیاز اوست وضع او از دو حال بیرون نیست: یا درویشی است که به اصلاح نفس خویش مشغول است و یا تکفل امور درویشان و انفاق بر آنان را به سبب طبع مدارا و سخاوت‌مند خویش بر عهده دارد. اگر مشغول اصلاح نفس خویش و خواهان راه آخرت است مجوزی برای گرفتن و نگهداشتن آن نیست، چه این اقدام صرف پیروی از هوای نفس است و هر کاری برای خدا نباشد پیروی از راه شیطان یا دعوت به آن است: «و کسی که پیرامون قرقگاه بگردد ممکن است در آن بیفتند» بنابراین او را دو مقام است:

اول- در آشکار بستاند و در نهان برگرداند، یا در آشکار بگیرد و در نهان پخش کند.

این مقام صدیقان است و این عمل بر نفس گران می آید، تنها کسی توانایی آن را دارد که نفسش بر اثر ریاضت آرامش یافته باشد.

دوم- ترک کند و نگیرد تا دهنده آن را به کسی دهد که از او محتاج تر باشد. یا بگیرد و آن را به کسی دهد که از او نیازمندتر است. و این دو عمل یا در نهان انجام می شود و یا آشکارا صورت می گیرد و ما در کتاب اسرار زکات ضمن بیان برخی از احکام فقر درباره این که افضل اظهار گرفتن و یا اخفای آن است بحث کرده ایم که باید بدانجا مراجعه شود.

یکی از مجاوران مکه گفته است: درهمهایی نزد من بود که آنها را برای انفاق در راه خدا نگه داشته بودم. شنیدم فقیری به هنگامی که از طواف فارغ شده بود آهسته می گفت: گرسنه ام چنان که می بینی، برهنه ام چنان که می بینی، ای کسی که می بینی و دیده نمی شوی در آنچه می بینی چه می فرمایی؟ به او نگریستم دیدم جامه های کهنه ای بر تن دارد که تقریباً او را نمی پوشاند، در دلم گفتم: برای درهمهایم محلی بهتر از این نیست. آنها را نزد او بردم، نگاهی به آنها کرد سپس پنج درهم از آنها برداشت و گفت:

چهار درهم بهای دو لنگ و یک درهم را در سه روز هزینه می کنم به باقی نیازی نیست و آنها را برگردانید. شب دوم او را دیدم که دو لنگ نو بر تن دارد، چیزی از او به خاطر آمد. او رو به من کرد و دستم را گرفت و مرا هفت بار طواف داد و در هر بار گوهرهایی از معادن زمین در زیر پای ما- تا هر دو کعب- می جنید که از جمله آنها زر و سیم و یاقوت و مروارید بود و آنها برای مردم آشکار نبودند. پس از این گفت: [خدا] این همه

را به من داده است و من رغبتی به آنها ندارم و از دست مردم می‌گیرم زیرا آنها باری گران و فتنه و آزمایشند، و در این‌ها برای بندگان رحمت و نعمت است.

مقصود این است که زیاده بر مقدار حاجت برای ابتلا و آزمایش به تو داده می‌شود تا خداوند بنگرد با آن چه می‌کنی؟ و مقدار حاجت به منظور رفق و مدارا با تو است، و از تفاوتی که میان مدارا و ابتلاست غافل مباش. خداوند فرموده است: **إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا**. (۱)

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «فرزند آدم را جز در سه چیز حقی نیست: خوراکی که پشتش را محکم کند، جامه ای که عورتش را بپوشاند و خانه ای که او را در خود جای دهد و آنچه زیادتر از اینهاست حساب است.» (۲) بنابراین تو در گرفتن مقدار حاجت از این سه چیز ثواب می‌بری، و در آنچه زیاده بر نیاز باشد چنانچه معصیت خدا نکرده ای در معرض حسابی و اگر خدا را نافرمانی کرده ای در معرض عذابی.

و نیز از جمله آزمایشها آن است که برای تقرّب جستن به خدا و شکستن خوبیهای نفس بر ترک لذّات دنیا تصمیم بگیری تا آن به آسانی و پاکیزگی به تو برسد و نیروی تصمیم تو بدان آزمایش شود. اما خودداری از آن سزاوارتر است، چه نفس انسان هرگاه بر شکستن عزم رخصت یابد بدان خود می‌گیرد و به عادت خود باز می‌گردد و سرکوب آن ممکن نیست؛ و ردّ آن مهمّ می‌باشد، چه زهد همین است. اگر آن را بگیری و به نیازمندی برسانی این عمل تو غایت زهد می‌باشد و جز صدیقان بر آن توانایی ندارند.

اما اگر حال تو بر سخاوت و بخشش و تکفّل حقوق فقرا و تعهّد امور جمعی از صالحان باشد آنچه را بیش از نیاز تو است بگیر، زیرا آن بیشتر از نیاز فقرا نیست و در رسانیدن به آنان شتاب کن و آن را ذخیره مساز، چه نگهداری آن هر چند برای یک شب باشد فتنه و ابتلاست، و بسا دلت را خوش آید که آن را نگه داری و بر تو فتنه ای شود، زیرا گروهی خدمت به فقرا را وسیله ای برای افزایش مال و تمتّع از خوردنیها و آشامیدنیها قرار دادند و این هلاکت است.

ص: ۴۱۴

۱- (۶۷) کهف: ۷؛ ما آنچه را روی زمین است زیور آن قرار دادیم تا آنها را بیازماییم که کدام یک بهتر عمل می‌کنند.

۲- (۶۸) سنن ترمذی، ۲۰۶/۹؛ با تقدیم و تأخیر و اختلاف در الفاظ.

کسی که غرض او رفق و طلب ثواب باشد برای او رواست که بر اساس حسن ظنّ به خدا نه روی اعتماد به حکام ستمکار وام گیرد، اگر خداوند از حلال روزی او کند وام خود را می پردازد و چنانچه پیش از ادای آن بمیرد خداوند آن را ادا و طلبکاران او را راضی خواهد کرد. لیکن این امر مشروط به آن است که حالش در نزد وام دهنده معلوم باشد و نباید با او خدعه کند و او را با وعده بفریبد بلکه باید وضع خود را برای او روشن سازد تا با آگاهی و بینش به وام دادن وی اقدام کند. واجب است وام چنین کسی از بیت المال یا از محلّ زکات پرداخت شود. خداوند فرموده است: **وَ مَنْ قُضِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ .** (۱) گفته شده: معنای آن این است که یکی از دو جامه اش را بفروشد. و نیز گفته اند: به آبروی خود وام گیرد، و این همان چیزی است که خدا به او داده است.

یکی از آنان گفته است: خداوند را بندگانی است که به اندازه امکانات خود انفاق می کنند، و بندگانی است که به اندازه حسن ظنّ آنها به خدا خرج می کنند. یکی از آنان به هنگام مرگ وصیت کرد که اموالش به سه گروه داده شود: اقویا، اسخیا و اغنیا. گفتند:

این ها کیانند؟ گفت: اقویا کسانی هستند که بر خدا توکل کرده اند؛ اسخیا آنهایی هستند که به خداوند گمان نیک دارند و اغنیا آنانی هستند که از غیر خدا بریده اند.

اکنون هرگاه این شرائط را در خود و در مال و در دهنده بیابد آنچه می دهند بگیرد، و باید آنچه را می گیرد از خداوند بداند نه از دهنده، زیرا دهنده واسطه ای است که برای این بخشش مسخر و گمارده شده و به حکم انگیزه ها و مقاصد و اعتقاداتی که بر او چیره کرده اند به این عمل مضطرّ و ناگزیر شده است.

موسی (علیه السلام) عرض کرد: پروردگارا! این چنین روزی مرا در دست بنی اسرائیل قرار داده ای که مرا یک روز این چاشت می دهد، و شبی آن شام. خداوند به او وحی فرمود:

من با دوستانم همین گونه رفتار می کنم. روزی آنها را بر دست بندگان بطال و بیکاره ام جاری می کنم تا به آن اجر برند. بنابراین دهنده را باید مأموری مسخر و مأجور دانست.

حرمت خواهش بدون ضرورت و آداب فقیر مضطر

(۱) بدان درباره سؤال و خواهش، نهی زیاد و تهدید بسیار وارد شده، و نیز اخباری که دلالت بر رخصت دارد وارد است. حقیقت این است که سؤال در اصل حرام است و تنها

ص: ۴۱۵

در صورت ضرورت و یا حاجت مهمی که نزدیک به ضرورت باشد مباح می شود لیکن اگر چاره ای برای آن دارد حرمت همچنان باقی است. این که گفتیم سؤال در اصل حرام است برای آن است که از سه امر حرام خالی نیست:

۱- اظهار شکایت از خدا، چه سؤال ابراز فقر و ذکر نارسایی نعمتهای خداوند نسبت به اوست و این همان شکایت است، همان گونه که بنده مملوک اگر از کسی درخواست چیزی کند درخواست او مایه بدنامی و رسوایی مولای اوست، خواهش بندگان از یکدیگر نیز برای خداوند متعال زشت و نارواست. به همین سبب باید سؤال حرام شود و مانند خوردن مردار جز بر حسب ضرورت روا نباشد.

۲- سؤال موجب می شود که سؤال کننده خود را برای غیر خدا خوار کند و مؤمن حق ندارد خویشتن را جز برای خدا ذلیل سازد بلکه بر اوست خود را برای مولایش خوار کند، چه این باعث عزت اوست. اما دیگر مردم بندگانمانند اویند و نباید جز به حکم ضرورت خود را در برابر آنها خوار کند، و در سؤال برای درخواست کننده در برابر درخواست شونده ذلتی است.

۳- سؤال غالباً با آزار دادن به کسی که از او درخواست می شود همراه است، زیرا بسا با خوشی خاطر حاضر به بذل مال نباشد و اگر چیزی به درخواست کننده دهد به سبب شرم یا برای ریا و خودنمایی باشد. در این صورت آن چیز برگیرنده حرام است و اگر ندهد بسا از این خودداری شرمگین و آزرده خاطر شود و خود را در زمره بخیلان احساس کند، چه اگر بدهد مالش نقصان پیدا می کند و اگر ندهد به آبرویش صدمه وارد می شود، و این هر دو آزاردهنده اند و سؤال کننده سبب این آزار است و آزار دادن جز به حکم ضرورت حرام است.

هنگامی که نواهی مذکور را درک کنی معنای قول پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را خواهی دانست که فرموده است: «سؤال از مردم از اعمال زشت است و از کارهای زشت تنها همین حلال شده است.» (۱) بنگر چگونه پیامبر (صلی الله علیه و آله) سؤال را عمل زشت نامیده و روشن است که کار زشت تنها به هنگام ضرورت مباح نمی شود. و نیز فرموده است: «هر کس در حال توانگری سؤال کند خواهان پاره های زیاد آتش جهنم است، (۲) و کسی که

ص: ۴۱۶

۱- (۷۰) عراقی گفته است: مأخذی برای آن نیافتم.

۲- (۷۱) سنن ابو داود، ۱/۳۷۸؛ عبد الله بن احمد؛ الاوسط طبرانی و در سند آن ضعیف است؛ مجمع الزوائد، ۴۹/۳.

سؤال کند و چیزی دارد که او را کفایت کند روز قیامت در حالی وارد می شود که استخوان صورتش می جنبد و گوشتی بر آن نیست»؛ (۱) و در عبارت دیگر آمده است:

«سؤال او به صورت خراشید گیها و گزید گیهای در روی اوست.» (۲) این الفاظ در تحریم سؤال و تهدید نسبت به آن صراحت دارند. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) با گروهی بر قبول اسلام بیعت فرمود و با آنها شرط کرد که بشنوند و فرمان برند و سپس این سخن کوتاه را به آنها گفت: «از مردم چیزی نخواهید»، (۳) و زیاد بر خودداری از سؤال دستور می داد و می فرمود: «هر کس از ما بخواهد به او می دهیم و آن که از خدا بی نیازی بخواهد خداوند او را بی نیاز می کند»؛ و فرمود: «کسی که از ما نخواهد نزد ما محبوب تر است»؛ (۴) و نیز: «از مردم بی نیاز باشید هر چند به شستن مسواک باشد»؛ (۵) و نیز: «از سؤال بی نیاز باشید و هر چه سؤال کمتر باشد بهتر است.» عرض کردند: از شما هم ای پیامبر خدا؟ فرمود: «و از من هم.» (۶) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: اگر سؤال کننده بداند در سؤال چه چیزهایی است هیچ کس از دیگری سؤال نمی کرد، و اگر بخشنده بداند در بخشش چه پاداشهایی است هیچ کس دیگری را رد نمی کرد. (۷)

از امام صادق (علیه السلام) روایت است که: «از سؤال از مردم بپرهیزید چه آن در دنیا مایه ذلت و فقری است که در آن شتاب دارید و روز قیامت حسابی طولانی دارد.» (۸) از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده که فرموده است: «دستها سه تاست: دست بالا و دست

ص: ۴۱۷

-
- ۱- (۷۲) مستطرفات السرائر ابن ادریس نظیر آن؛ مجمع الزوائد از الاوسط طبرانی مثل آن.
 - ۲- (۷۳) اصحاب سنن آن را روایت کرده اند، و پیش از این در کتاب زکات ذکر شده است.
 - ۳- (۷۴) صحیح مسلم ۹۷/۳ از حدیث عوف بن مالک اشجعی؛ ابو داود سجستانی، ۳۸۲/۱.
 - ۴- (۷۵) ابن ابی الدنیا در باب القناعه؛ مسند حارث بن ابی اسامه از حدیث ابی سعید خدری؛ کافی کلینی، ۱۳۹/۲، شماره ۷، صدر حدیث.
 - ۵- (۷۶) بزار، الکبیر طبرانی و رجال آن موثق می باشند؛ مجمع الزوائد، ۹۴/۳.
 - ۶- (۷۷) مأخذی برای آن نیافتم.
 - ۷- (۷۸) همان مأخذ، ۲۰/۴، شماره ۲.
 - ۸- (۷۹) همان مأخذ، ۲۰/۴، شماره ۱ و ۳.

دهنده که پس از آن است و دست گیرنده که پایین ترین دست‌هاست. پس تا می‌توانید از سؤال خودداری کنید، چه در جلو روزیها حجابهایی است. آن که بخواهد شرمش را حفظ می‌کند و روزی خود را می‌گیرد، و آن که بخواهد حجاب را پاره می‌کند و روزیش را می‌گیرد. سوگند به آن که جانم در دست اوست اگر یکی از شما کنار بیابان را بگیرد و تا آنجا که بخواهد هیزم جمع کند، سپس آنها را به بازار آورد و به بهای ده سیر خرما بفروشد و یک سوم خرما را برای خود نگهدارد و دو سوم آن را صدقه دهد برای او بهتر است از این که از مردم خواهش کند تا به او بدهند یا ندهند.» (۱) و نیز فرموده است: «هر کس در سؤال را به روی خود بگشاید خداوند دری از فقر به روی او باز می‌کند.» (۲) غزالی می‌گوید: چون دانستی که سؤال جز به هنگام ضرورت مباح نیست اکنون بدان که گاهی به چیزی اضطراب است و زمانی نیاز به آن شدید، و گاهی نیاز بدان اندک و زمانی از آن بی‌نیازی است؛ و این‌ها چهار حالت است:

امّا اضطراب: از قبیل سؤال گرسنه است به هنگامی که بیم دارد از گرسنگی بمیرد یا بیمار شود، وی یا سؤال برهنه است که بدنش عریان است و چیزی ندارد که آن را بپوشاند. این سؤالها در صورت وجود بقیّة شرائط مباح می‌باشد بدین گونه که آنچه خواسته می‌شود مباح باشد و کسی که از او خواسته می‌شود در باطن راضی، و سؤال کننده از کسب ناتوان باشد، چه کسی که بر کسب توانایی دارد بیکاره و بطل است و حقّ سؤال ندارد مگر آن که اوقات او در فرا گرفتن علم مستغرق باشد و کسی که نوشتن بدانند باید از راه نویسنده کسب کند.

امّا بی‌نیاز: کسی است که چیزی را بخواهد در حالی که نظیر یا نظایر آن را داراست سؤال او بی‌تردید حرام است. این دو حالت که نیاز و بی‌نیازی است روشن است.

امّا نیاز شدید: مانند این است که بیماری نیازمند دارویی باشد که اگر آن را به کار نیندد ظاهراً بیمی بر او نبوده لیکن از بیم خالی نیست مانند کسی که در زمستان جبّه‌ای بر تن دارد و فاقد پیراهنی است که در زیر آن بپوشد و از سرمای زمستان رنج می‌برد ولی به حدّ ضرورت نمی‌رسد. همچنین کسی که برای کرایه راه سؤال می‌کند در حالی که با

ص: ۴۱۸

۱- (۸۰) همان مأخذ، ۲۰/۴، شماره ۳.

۲- (۸۱) کافی، ۱۹/۴، شماره ۲.

سختی می تواند راه را پیاده برود که درباره او نیز باید حکم اباحه جاری شود، زیرا نیاز او محقق و قطعی است، لیکن خودداری از آن سزاوارتر است، و اگر چه سؤال کننده ترک اولی کرده است، اما سؤال او مادام که در قول خود صادق باشد مکروه گفته نمی شود، فی المثل باید بگوید: در زیر جبه ام جامه ای ندارم و سرما مرا آزار می دهد، آزاری که توان تحمل آن را دارم لیکن بر من سخت می گذرد. چون راست بگوید، راستی گفتار او چنانچه خدا بخواهد کفاره سؤال او خواهد بود.

اما نیاز اندک: مانند آن که جامه ای بخواهد که به هنگام بیرون آمدن آن را روی جامه اش بپوشد تا پارگیهای جامه اش را از چشم مردم پوشاند. یا مانند کسی که نان دارد و برای خورش سؤال کند. یا همچون کسی که کرایه الاغ را در اختیار دارد و برای کرایه اسب یا کجاوه از مردم خواهش کند در حالی که می تواند بدون کجاوه بر شترسوار شود.

این سؤالات و امثال آنها اگر از روی تزویر و به قصد اظهار حاجتی غیر از آن باشد حرام است. همچنین هرگاه مقرون به چیزی از نواهی سه گانه شود حرام است و آنها عبارتند از شکایت، قبول ذلت و آزار کسی که از او سؤال می شود. چه این گونه نیازها در خور آن نیستند که نواهی مذکور به سبب آنها مباح شود، و اگر مقرون به چیزی از آنها نباشند با کراهت مباحند.

اگر گفته شود: چگونه ممکن است سؤال از این نواهی خالی باشد؟ پاسخ این است که بدانی شکایت با به جا آوردن شکر خدا و اظهار بی نیازی از مردم منتفی می شود، و نباید مانند محتاجان سؤال کند بلکه باید بگوید: من با آنچه در اختیار دارم نیازی ندارم لیکن هوسهای نفسانی از من می خواهند که جامه ای بر بالای جامه هایم بپوشم و این چیزی زیاده بر حاجت من و از زیاده طلبی نفس است. وی با این اظهار از حد شکایت خارج می شود.

اما نفی ذلت به این است که از پدر یا خویشاوند و یا دوستی سؤال کند که می داند این خواهش نقصی بر او وارد نمی کند و او را در چشم وی خوار نمی سازد، یا از مرد سخاوتمندی که مال خود را برای این گونه نیکوکاریهها آماده کرده و به وجود امثال او شاد می شود و منت او را به گردن می گیرد سؤال کند. به این ترتیب ذلتی در میان نخواهد بود، زیرا ذلت ناگزیر با منت همراه است.

اما ایذای کسی که از او خواسته می شود راه رهایی از آن به این است که از شخص

معنی سؤال نکند، بلکه مطلوب خود را به کنایه بگوید به طوری که تنها نیکوکاری که صادقانه رغبت داشته باشد به بذل مال اقدام کند، و اگر در میان جمعیت شخص برجسته ای باشد که اگر ندهد مورد ملامت قرار می گیرد سؤال وی موجب ایدای او خواهد بود، و بسا از روی کراهت و از بیم ملامت چیزی بدهد، لیکن در باطن بیشتر قایل است که اگر بتواند بدون آن که مورد نکوهش واقع شود از این پیشامد رهایی یابد.

اما اگر از شخص معینی درخواست کند باید نام او را نبرد بلکه به کنایه بگوید تا اگر بخواهد تجاهر کند راهی برایش باقی بماند، و اگر با وجود قدرت تجاهر نکند نشانه رغبت او به بذل مال و عدم آزردهی اوست.

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرموده است: «از امت من در مجالس آنها درخواست نکنید تا آنها را بخیل بیابید.» (۱) غزالی می گوید: باید از کسی درخواست کند که اگر درخواست او را رد و یا با وجود قدرت تجاهر کند شرمگین نشود، چه شرم از درخواست کننده آزاردهنده است چنان که به قصد ریا چیزی دادن به کسی که درخواستی نکرده موجب آزار اوست.

اگر بگوییم: چنانچه با علم به این که انگیزه دهنده در دادن چیزی به او شرم از وی و یا حاضران بوده و اگر این امر نبود اقدام به بخشش نمی کرد، در این صورت چیزی که داده برای او حلال است یا شبهه ناک؟ پاسخ این است که آن حرام محض است و در این باره خلافتی میان امت نیست و او در حکم کسی است که با زدن و مصادره مالی را از دیگری گرفته باشد، چه میان این که ظاهر بدن او را با چوب بیازارد یا باطن قلب او را با تازیانه شرم و ترس از ملامت مضروب سازد تفاوتی نیست بلکه کوبیدن درون آدمی از نظر خردمندان عقوبتی سخت تر است. و روا نیست که گفته شود در ظاهر به آنچه داده راضی بوده است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «ما به ظاهر حکم می کنیم و خداوند سرپرست باطنهاست.» (۲) و این حکم ضروری داورها در حلّ و فصل دعاوی است، زیرا برای آنها ممکن نیست که مخاصمات را به بواطن و قراین احوال رجوع دهند و ناگزیرند به ظاهر

ص: ۴۲۰

۱- (۸۲) همان مأخذ، ۴۷/۲، شماره ۸.

۲- (۸۳) عراقی گفته است: برای آن مأخذی نیافتم، المزی نیز به هنگامی که از او پرسیده اند همین را گفته است.

زبان حکم کنند با آن که زبان گویای دروغهای بسیاری است، لیکن ضرورت ایجاب کرده که به آن رجوع شود. و این پرسش از چیزی است که میان بنده و خداست و حاکم در آن احکم الحاکمین است، چه دلها در نزد او مانند زبانها در نزد دیگر حاکمان است. از این رو در این گونه مسائل به دلت بنگر هر چه تو را فتوا داد بپذیر، زیرا فتوادهنده معلّم قاضی و حاکم است تا در عالم شهود حکم کنند، و مفتی دلها علمای آخرتند و به فتوای آنهاست که از قهر سلطان آخرت نجات حاصل می شود، چنان که نجات از قهر سلطان دنیا با فتوای فقیه میسر است. بنابراین سؤال کننده آنچه را با کراهت دریافت می کند - میان خود و خدا - مالک آن نمی شود و بر او واجب است آن را به صاحبش رد کند و اگر از بازگردانیدن آن شرم دارد، و آن را رد نکند باید به چیزی که بهایش برای آن باشد به صورت هدیه و عمل متقابل آن را تلافی کند تا از عهده آن برآمده باشد. و اگر هدیه او را نپذیرد باید آن را به وارثانش بازگرداند، و اگر در دست او بماند و تلف شود - میان خود و خدا - ضامن است و از این که در آن تصرف کرده و با سؤال خود باعث آزار گردیده مرتکب گناه شده است.

اگر بگویی: این امری باطنی است که آگاهی بر آن دشوار است، راه آن چیست؟ زیرا بسا سؤال کننده گمان می کند دهنده راضی است در حالی که در باطن راضی نیست.

پاسخ این است که: پرهیزگاران به همین سبب سؤال و خواهش را بکلی ترک کرده اند و به هیچ روی از کسی چیزی نمی گیرند. بشر حافی اصلاً از کسی چیزی نمی گرفت جز از سرّی سقطی و می گفت: می دانم که او به خروج مال از دستش شاد می شود و من او را بر چیزی که دوست می دارد کمک می کنم. این که سؤال سخت زشت شمرده شده و بر خودداری از آن تأکید شد، به همین مناسبت است؛ و این آزار غیر جز به ضرورت مباح نمی شود، مانند این که سؤال کننده در معرض نابودی قرار گیرد و برای رهایی او راهی باقی نماند، و کسی را نیابد که بدون کراهت و آزرده گی خاطر چیزی به او بدهد. در این صورت این امر برای او مباح می شود همچنان که خوردن گوشت خوک و مردار به هنگام ضرورت مباح می شود. لیکن در این موارد خودداری طریق پرهیزگاران است.

دسته ای از صاحب‌دلان در آگاهی به قراین احوال به بینش خود اطمینان داشتند؛ از این رو از برخی مردم می گرفتند و از بعضی نمی گرفتند، و دسته ای تنها از دوستان خود

می گرفتند، و برخی قسمتی را از آنچه به آنها داده می شد می گرفتند و قسمتی را رد می کردند، چنان که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد گوسفند و روغن و کشک عمل فرمود. و این روش آنان در برابر چیزی بود که بدون سؤال به آنان می رسید و روشن است که آن جز از روی رغبت صورت نمی گیرد؛ لیکن گاهی این رغبت به قصد جاه طلبی یا خودنمایی و شهرت انجام می گیرد که در این موارد از گرفتن دوری می جستند.

اما از سؤال جز در دو مورد بکلی خودداری می کردند: یکی به هنگام ضرورت و دیگری سؤال از دوستان و برادران بود، و در مورد برادران مال آنها را بدون سؤال و کسب اجازه می گرفتند، زیرا صاحب‌دلان می دانند که مطلوب رضایت دل است نه گفتار، و به برادران خویش وثوق داشتند که از دست درازی آنها شاد می شوند؛ از این رو به هنگامی که در توانایی برادران نسبت به آنچه می خواستند شک داشتند از آنان می پرسیدند، و در غیر این صورت از پرسش بی نیاز بودند.

میزان اباحه در سؤال این است که سؤال کننده بداند کسی که از او سؤال می شود دارای حالتی است که اگر نیاز او را بداند در برآوردن نیاز او بدون آن که از او بخواهد پیشدستی می کند، و در خواهش او جز این که حاجت خود را بیان کند تأثیر دیگری وجود ندارد. اما اگر بخواهد با حيله شرم او را تحریک یا داعیه ای در او برانگیزد سؤال مباح نخواهد بود. باید خواننده در حالتی باشد که در رضایت باطن دهنده شک نداشته و به عدم کراهت او از آنچه می دهد مطمئن باشد، و رضایت و عدم کراهت را به قرائن احوال باید درک کند. بنابراین گرفتن مال از دیگری در حالت اول حلال محض و در حالت دوم حرام محض می باشد، و میان این دو حالت حالاتی است که در آنها در شک به سر می برد، در این صورت از دلش فتوا بخواهد و باید وسوسه ها را ترک کند که آن گناه است، و آنچه را در آن شکی نیست اخذ و هر چه را در آن شک است ترک کند.

ادراک این مقصود از طریق قرائن احوال بر کسی که هوش او قوی و حرص و شهوتش ضعیف باشد آسان است.

اما اگر حرص او قوی و هوشش ضعیف باشد چیزی به نظرش جلوه می کند که موافق غرض اوست، و قرائنی را که دلالت بر کراهت خاطر دهنده دارد درک نمی کند. با توجه به این دقایق به سر قول پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آگاهی می یابیم که فرموده است: «پاکیزه ترین

چیزی که مرد می خورد از کسب اوست.» (۱) به راستی به پیامبر (صلی الله علیه و آله) سخنان جامع داده شده است، چه آن که کسبی ندارد و از کسب پدر یا یکی از نزدیکانش مالی به ارث نبرده ناگزیر از دسترنج دیگران می خورد، و اگر بدون سؤال به او چیزی داده شود به خاطر دین اوست. و کسی که باطنش به گونه ای است که اگر آشکار شود به خاطر دین به او چیزی نمی دهند ناچار آنچه از مردم می گیرد حرام است، و چنانچه با سؤال به او چیزی داده شود کجاست کسی که دلش به بخشش خود در برابر سؤال خوشحال شود و کجاست کسی که در سؤال به مقدار ضرورت بسنده کند. آری اگر احوال کسانی را که از دسترنج دیگران می خورند بررسی کنی خواهی دانست که همه یا بیشتر آنچه را می خورند مال حرام است و مال پاکیزه همان است که او یا ارث گذار او آن را از طریق کسب به دست آورده؛ از این رو بعید است که پرهیزگاری با خوردن از دسترنج دیگران جمع شود. از خداوند متعال درخواست می کنیم که طمع ما را از غیر خود ببرد، و در سایه جود و احسانش ما را به حلال خود از حرام بی نیاز گرداند.

مقدار دارایی که با آن سؤال حرام می شود

(۱) بدان گفتار پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: «کسی که در حال توانگری سؤال کند خواهان پاره های زیاد آتش جهنم است» (۲) ای صریح بر حرام بودن سؤال است، لیکن تعیین حدّ توانگری و اندازه گیری آن دشوار می باشد و بر ما نیست که اندازه ها را تعیین کنیم، چه آنها اموری توقیفی است و از طریق شرع به دست می آید. در حدیث آمده است که: «به غنای خداوند از غیر او بی نیاز باشید.» عرض کردند: آن غنا چیست؟ فرمود: «طعام روز و شام شب.» (۳) در حدیث دیگر آمده است: «هر کس سؤال کند در حالی که پنجاه درهم یا معادل آن را از طلا داشته باشد در سؤال اصرار کرده است»؛ (۴) و در جای دیگر «چهل درهم» ذکر شده است. و هرگاه اندازه ها مختلف شود و اخباری که حاکی آنهاست صحیح باشد باید یقین کنیم که اخبار در حالات مختلف صدور یافته

ص: ۴۲۳

۱- (۸۴) در کتاب حلال و حرام ذکر شده است.

۲- (۸۵) پیش از این ذکر شده است.

۳- (۸۶) مسند الفردوس از حدیث ابو هریره؛ المغنی.

۴- (۸۷) مسند احمد و رجال آن صحیح است؛ مجمع الزوائد، ۳/۹۵.

است، چه حقّ در ذات خویش جز یکی نیست، و تعیین اندازهٔ توانگری ممتنع است، لذا غایت ممکن تعیین تقریبی آن است، و این کار نیز جز با تقسیم بندی که همهٔ نیازمندان را فرا گیرد میسر نیست، از این رو می‌گوییم:

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: فرزند آدم تنها در سه چیز حقّ دارد: «طعامی که وجود او را قوام بخشد، جامه‌ای که عورتش را بپوشاند و خانه‌ای که او را در خود جای دهد و زیاده بر این‌ها را حساب است.» (۱) ما برای بیان نیازها و انواع و مقدار و اوقات آنها این سه احتیاج را اصل قرار می‌دهیم:

انواع نیازها: عبارت است از همین سه چیز و آنچه در همین معنا و برای این مقصود باشد به آنها ملحق می‌شود حتی کرایه‌ای را که مسافر در صورت ناتوانی از پیاده روی می‌دهد و امور دیگری نظیر آن ملحق به همین نیازهاست، و نیز عیال و فرزند و همهٔ کسانی که کفالت آنها بر او واجب است ملحق به اویند.

مقدار: در تهیهٔ لباس باید آنچه را در خور اهل دین است رعایت شود که عبارت است از یک دست لباس مرکب از یک پیراهن و دستار و شلوار و کفش، و از هر جنسی جز یکی مورد نیاز او نیست. اثاث خانه را نیز باید بر همین مبنا قیاس کرد. نباید جامهٔ نازک بخواهد و در آنجا که ظروف سفال کفایت می‌کند نباید خواهان ظروف مس و روی باشد چه از داشتن آنها بی‌نیاز است. باید از نظر تعداد به یک عدد، و از حیث جنس به پست‌ترین انواع آن به طوری که زیاد از حدّ معمول خارج نباشد اکتفا کند.

طعام: مقدار آن در روز یک مدّ است و این را شرع معین کرده است. و نوع آن هر چیزی است که بتواند خوراک شود هر چند از جو باشد، و خورش همیشه زیادی اما قطع آن بکلی موجب ضرر است؛ از این رو در پاره‌ای احوال رخصت داده شده است.

مسکن: کمترین آن چیزی است که از حیث مقدار کافی باشد بدون این که آرایش آن در نظر گرفته شود، و سؤال از مردم برای آراستن و توسعه دادن خانه، در حکم سؤال در حال بی‌نیازی است.

اما در مورد اوقات: نسبت به آنچه در حال حاضر بدان نیاز دارد اعمّ از خوراک یک شبانه روز و جامه‌ای که بپوشد و خانه‌ای که در آن سکنا کند شکی نیست، لیکن سؤال او برای آینده سه صورت دارد:

ص: ۴۲۴

۱- در فردا به آن نیاز پیدا می کند.

۲- پس از چهل یا پنجاه روز آینده بدان محتاج می شود.

۳- پس از گذشت یک سال بدان احتیاج دارد.

تردید نیست کسی که کفاف خود و عائله اش را - اگر عائله داشته باشد - برای مدت یک سال داشته باشد سؤال او حرام است، چه داشتن کفاف یک سال نهایت توانگری است و مقدار پنجاه درهم که در حدیث آمده بر همین مورد حمل شده است، زیرا پنج دینار برای شخص منفرد اگر میانه روی کند هزینه یک سال او را کافی است، و اگر عائله مند باشد بسا کفایت نکند لیکن چنانچه پیش از سال محتاج شود و قدرت بر سؤال داشته باشد و فرصت آن از دست نمی رود سؤال کردن او جائز نیست، چه او در حال حاضر نیازی ندارد و بسا تا فردا زنده نماند؛ در این صورت بدون آن که نیازی داشته باشد سؤال کرده است، در حالی که طعام یک شبانه روز او را کافی است و خبری که مشعر به این مقدار است بر همین مورد حمل شده است.

اما چنانچه فرصت سؤال از دست می رود و اگر تأخیر کند کسی پیدا نخواهد شد که به او چیزی بدهد سؤال برایش مباح می شود، چه امید یک سال دیگر زیستن آرزوی دوری نیست، و او از این که سؤال را به تأخیر اندازد بیم دارد که مضطر شود و از تهیة ما یحتاج خود ناتوان گردد. اگر بیم عجز از سؤال در آینده ضعیف باشد و آنچه مورد سؤال اوست در حد ضرورت نباشد سؤال او خالی از کراهت نیست، شدت و ضعف این کراهت بر حسب درجات ضعف اضطرار و بیم از دست رفتن فرصت و طول مدتی است که در آن نیازمند سؤال می شود و این ها قابل ضبط و تعیین نیست و منوط به اجتهاد شخص است که در حال خویش بنگرد و میان خود و خدا از دلش فتوا بخواهد و اگر سالک راه آخرت است به آن عمل کند. هر چه یقین انسان نیرومندتر و وثوق او به رسیدن روزی در آینده کامل تر و قناعتش به قوت روزانه بیشتر باشد درجه اش نزد خداوند برتر است. ترس از آینده در حالی که خداوند قوت روزانه تو و عائله ات را می دهد تنها ناشی از ضعف یقین و گوش دادن به تهدیدهای شیطان است، و خداوند فرموده است: **فَلَا تَخَافُوهُمْ وَ خَافُونِ إِنَّ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ**؛ (۱) و نیز: **الْشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَ اللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا**.

ص: ۴۲۵

۱- (۸۹) آل عمران/ ۱۷۵: ...از آنها نترسید و تنها از من بترسید اگر ایمان دارید.

۹۰ سؤال از جمله فحشاست و جز به هنگام ضرورت مباح نشده است. حالت کسی که درخواست حاجتی می کند که متأخر از یک شبانه روز است هر چند در طول سال بدان محتاج شود بدتر از حال کسی است که مالی از راه ارث به او برسد و آن را برای احتیاجات پس از یک سال خود اندوخته کند، و اگر چه هر دو عمل بر طبق فتوای ظاهری مباحند لیکن آنها از محبت دنیا و درازی آرزو و نداشتن وثوق به فضل الهی ناشی می شوند و این از بزرگترین مهلکات است.

می گویم: پس از این غزالی فصلی در بیان احوال سؤال کنندگان ذکر، و برخی از گفته های صوفیان و کارهای آنان را در آن نقل کرده است و چون به آنها و آنچه انجام می دهند وثوق و اعتمادی نیست از آوردن آنها صرف نظر می کنیم. و هر کس بخواهد بر حقیقت فقر و زهد آگاهی یابد به آنچه در آخر بخش دوم این کتاب از امام صادق (علیه السلام) و احتجاج آن حضرت با صوفیان ذکر کرده ایم مراجعه کند.

بخش دوم - در زهد

اشاره

(۱) در این بخش حقیقت زهد و فضیلت و درجات و اقسام آن، همچنین چگونگی زهد در خوراک، لباس، مسکن، اثاث و ضرورات زندگی و نشانه های آن شرح داده می شود.

حقیقت زهد

(۲) بدان زهد در دنیا یکی از مقامات شریف سالکان است، و آن مانند دیگر مقامات از علم و حال و عمل صورت می بندد؛ زیرا چنان که پیشینیان گفته اند همه ابواب ایمان به علم و قول و عمل باز می گردد. و گویا در این تعریف قول به سبب ظهور آن به جای حال ذکر شده است چه آن نشان دهنده حال باطن است و گرنه قول به نفس خود مراد نیست، و آن اگر برخاسته از حال نباشد اسلام نامیده می شود نه ایمان. علم سبب حال و آن به منزله درخت ثمربخشی است که حال ثمره آن است همچنان که عمل ثمره حال می باشد. اینک ما حال را با هر دو طرف آن که علم و عمل است شرح می دهیم:

امریا حال: مقصود ما از آن حالتی است که آن را زهد می نامند و آن عبارت از انصراف رغبت از چیزی به سوی چیز دیگری است که بهتر از آن باشد. هر کس از طریق معاوضه یا خرید و فروش و جز این ها از چیزی به چیز دیگر عدول کند، این کار به سبب انصراف رغبت او از چیزی و گرایش او به چیز دیگر است. حالت چنین کسی را نسبت به چیزی که از آن عدول کرده زهد می گویند و نسبت به آنچه گرایش به آن یافته است رغبت یا محبت می نامند.

بنابراین حالت زهد مقتضی آن است که از چیزی منصرف و به چیزی که بهتر از آن است راغب باشد؛ و نیز شرط است که آنچه از آن انصراف حاصل شده از جهتی مطلوب و مورد رغبت باشد، چه کسی که از چیزی روی گرداند که ذاتا مطلوب نیست زاهد گفته نمی شود. فی المثل آن که خاک و سنگ و حشرات را ترک کند زاهد نامیده نمی شود، لیکن ترک کننده درهم و دینار را زاهد می گویند، چه خاک و سنگ مورد رغبت نیست.

همچنین در آنچه رغبت پیدا کرده شرط است که در نظر او بهتر از چیزی باشد که از آن منصرف شده است تا رغبت او غلبه یافته باشد. مثلا فروشنده زمانی به فروش کالای خود اقدام می کند که از نظر او چیزی که خریده بهتر از چیزی باشد که فروخته است. از این رو حالت او نسبت به آنچه فروخته زهد است و نسبت به عوض آن رغبت و محبت می باشد. لذا خداوند متعال فرموده است: *وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمٍ مَعْدُودَةٍ وَ كَانُوا فِيهِ مِنَ الرَّاهِدِينَ*. (۱) معنای آن این است که او را فروختند - شراء که به معنای خریدن است به معنای فروختن نیز می آید - و برادران یوسف (علیه السلام) را نسبت به او به زهد توصیف کرده است، چه آنها طمع داشتند که پدرشان کاملا روی به آنها داشته باشد، و این در نظر آنها از یوسف محبوب تر بود؛ لذا او را به طمع این عوض به معرض فروش گذاشتند. بنابراین هر کس دنیا را در برابر آخرت بفروشد به دنیا زاهد است و آن که آخرت را در برابر دنیا به فروش رساند نیز زاهد است لیکن نسبت به آخرت. اما عادت بر این جاری است که واژه زهد را بر کسی اطلاق می کنند که در دنیا زهد ورزد چنان که واژه الحاد را به کسی تخصیص داده اند که بخصوص به باطل گرایش داشته باشد اگر چه از نظر لغت به معنای مطلق میل است.

چون زهد بطور کلی رو گردانیدن از محبوب است تحقق آن تنها با عدول به چیزی که

ص: ۴۲۷

۱- (۱) یوسف/۲: و او را به بهای کمی - چند درهم - فروختند و نسبت به او بی اعتنا بودند.

از آن محبوب تر باشد قابل تصوّر است و گرنه ترک محبوب بدون گرایش به چیزی محبوب تر محال است. کسی که از هر چه غیر خداست حتّی از فردوس برین روی گرداند و تنها خدا را دوست بدارد او زاهد مطلق است؛ و آن که به همه لذّات و بهره های دنیوی بی رغبت باشد لیکن نسبت به نظایر آنها در آخرت زهد نورزد و طمع حور و قصور و میوه ها و نهرها را داشته باشد او نیز زاهد است ولی مرتبه ای پایین تر از اوّلی دارد. کسی که تنها نسبت به بعضی از لذّات دنیا نه همه آنها زهد ورزد مانند این که مال را ترک کند و مقام را نگه دارد، یا توسعه در خوراک را ترک کند و تجمّل و آرایش را پاییند باشد چنین کسی مطلقاً شایستگی نام زاهد را ندارد، و مرتبه او در میان زاهدان مانند مرتبه کسی است که در میان توبه کنندگان از پاره ای از گناهان توبه کرده باشد امّا زهد او درست است، چنان که توبه از برخی گناهان درست می باشد. توبه عبارت از ترک منهیات است و زهد ترک مباحاتی است که نفس از آنها لذّت می برد، و بعید نیست که کسی تنها بر ترک برخی از مباحات قدرت یابد و بر ترک بعضی دیگر توانایی نیابد، چنان که بعید نیست در منهیات نیز وضع چنین باشد. و کسی که بر ترک مناهی بسنده کند به او زاهد گفته نمی شود هر چند در برابر آنچه از آن نهی شده زهد ورزیده و از آن روی گردانیده باشد، زیرا این واژه به ترک مباحات اختصاص یافته است.

بنابراین زهد عبارت از بی رغبتی به دنیا و عدول از آن به آخرت یا از غیر از خدا به خداست و این درجه ای برتر است. همان گونه که شرط است آنچه به آن روی آورده در نظرش بهتر از چیزی باشد که از آن روی گردانیده همچنین باید بر آنچه از آن روی گردانیده قدرت داشته باشد، چه ترک چیزی که بر آن قدرت ندارد محال است و با ترک مقدور رغبت به آن زائل می شود.

امّا علم که این حال ثمره آن است عبارت از دانستن این است که آنچه را ترک کرده نسبت به چیزی که به دست آورده حقیر و ناچیز است، مانند آن که بازرگان می داند آنچه را به عوض کالای خود گرفته بهتر از کالای اوست و به همین سبب بدان رغبت دارد و مادام که این علم تحقّق نیابد دل از کالای فروخته شده خود بر نمی دارد؛ به همین گونه است کسی که می داند، آنچه در نزد خداست باقی و پایدار است و آخرت بهتر و پایدارتر است، به این معنا که لذّات آن ذاتا بهترند، چنان که فی المثل گوهر بهتر و ماندگارتر از برف است و بر مالک برف گران نمی آید که آن را در برابر گوهر و مروارید بفروشد. دنیا

و آخرت نیز به همین گونه است، دنیا مانند برفی است که در برابر آفتاب گذارده شود و پیوسته گداخته و آب شود تا آنگاه که از آن چیزی باقی نماند، و آخرت مانند گوه‌هایی است که فناپذیر باشند.

از این رو به اندازه قوت یقین و شناخت تفاوتی که میان دنیا و آخرت است، رغبت به داد و ستد معامله قوی می شود تا آن حد که دارنده یقین قوی جان و مالش را می فروشد، چنان که خداوند فرموده است: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ** . (۱) سپس بیان فرموده که معامله آنها سودآور می باشد و فرموده است: **فَأَسْبَغَتْهُمْ دِينَهُمْ بِالَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ** . (۲) در زهد جز به همین مقدار از علم که بداند آخرت بهتر و پایدارتر است نیاز بیشتری نیست. ممکن است کسی که قادر بر ترک دنیا نباشد نیز این را بداند و این ناتوانی او یا به سبب ضعف علم و یقین اوست و یا به علت استیلاي شهوت و مقهور بودن او در دست شیطان، و یا بر اثر آن است که به وعده های شیطان و امروز و فردا کردن او فریفته شده تا آنگاه که مرگ او را برآید و پس از آن جز حسرت و افسوس چیزی برای او باقی نماند. و خداوند به پستی دنیا کرده و فرموده است: **قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ** (۳) و نفاست آخرت را گوشزد کرده و فرموده است: **وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلِكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلَاقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ** . (۴) و بدین گونه هشدار داده که دانستن نفاست گوهر موجب ترغیب در گوهر و اعراض از عوض آن است.

سبب دیگر این که زهد جز به معاوضه و انصراف رغبت از محبوب به سوی چیزی که در نظر او محبوب تر است محقق نمی شود، مردی در دعای خود گفت: بار خدایا دنیا را به همان گونه که آن را می بینی به من بنمای و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «این را مگو لیکن

ص: ۴۲۹

۱- (۲) توبه/۱۱۳: خداوند از مؤمنان جانها و اموالشان را خریداری می کند که (در برابرش) بهشت برای آنان باشد آنها در راه خدا پیکار می کنند، می کشند و کشته می شود... پس مژده باد شما را به دادوستدی که با خدا کرده اید، و این پیروزی بزرگی (برای شما) است.

۲- (۳) همان مأخذ قبل.

۳- (۴) نساء/۷۷: ...بگو سرمایه زندگی دنیا ناچیز است.

۴- (۵) قصص/۸۰: و کسانی که به آنها علم و دانش داده شده بود گفتند: وای بر شما ثواب الهی بهتر است برای آنانی که ایمان آورده اند و عمل شایسته انجام می دهند. اما جز صبرکنندگان آن را دریافت نمی کنند.

بگو: دنیا را به من چنان بنمای که به بندگان شایسته ات نموده ای»؛ (۱) و این را بدان سبب فرمود که خدا دنیا را به همان گونه که هست حقیر و ناچیز می بیند، و هر آفریده ای در مقایسه با جلال و عظمت او خرد و ناچیز است، و بنده دنیا را نسبت به خود و مقایسه با چیزی که در نظر او بهتر است حقیر می شمارد، و قابل تصوّر نیست که فروشنده اسب هر چند به آن رغبت نداشته باشد مانند فروشنده حشرات زمین به اسب خود بنگرد، چه او اصلاً از حشرات بی نیاز است و لیکن از اسب بی نیاز نیست، و خداوند متعال به ذات خود از هر چه جز اوست بی نیاز است و همه را به نسبت جلال خود در یک درجه و در نسبت به غیر متفاوت می بیند، و زاهد کسی است که به تفاوت خود نسبت به نفس خویش بنگرد نه نسبت به غیر خود.

اما عملی که از حالت زهد پدید می آید ترک کردن است، چه زهد داد و ستد و معامله و تبدیل چیزی پست تر به چیزی بهتر است چنان که عملی که بر عقد بیع مترتب می شود ترک چیز فروخته شده و از دست دادن مبیع و گرفتن عوض آن است. همچنین زهد موجب ترک کلی چیزی است که در آن زهد می ورزد و آن تمامی دنیا و اسباب و مقدمات و علایق آن است. از این رو باید دوستی دنیا را از دل بیرون کند و به جای آن محبت طاعات را در دل جای دهد، و آنچه را از دل بیرون کرده از دست و چشم خارج سازد، و دست و چشم و دیگر اعضای خود را به ادای طاعات وادارد. اگر چنین نکند مانند فروشنده ای است که کالای فروخته شده را تحویل دهد و بهای آن را نستاند؛ و هر گاه به شرائط دو طرف معامله که گرفتن و ترک کردن است وفا شود باید به معامله ای که کرده است شادمان باشد، چه طرف معامله او به عهد خود وفادار است. کسی که نقدی را در برابر نسیه ای بدهد پس از تسلیم نقد به دنبال وصول نسیه خواهد شتافت و بی شک اگر طرف قراردادش کسی باشد که به صداقت و توانایی و وفاداری او مطمئن است نسیه اش وصول خواهد شد. اما مادام که به دنیا چسبیده و آن را رها نکرده زهد او به هیچ وجه درست نیست. از این رو خداوند برادران یوسف را درباره بنیامین به زهد توصیف نکرده اگر چه گفتند: لِيُؤْسَفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيَّ أَيْنَا مِنَّا (۲) و تصمیم گرفتند او را دور سازند

ص: ۴۳۰

۱- (۶) عراقی گفته است: مؤلف الفردوس آن را به طور مختصر از حدیث ابی القصیر ذکر کرده و فرزندش آن را نقل نکرده است.

۲- (۷) یوسف/۸: (هنگامی که برادران گفتند) یوسف و برادرش (بنیامین) نزد پدر از ما محبوبترند.

چنان که یوسف را دور کردند تا آنگاه که یکی از آنان شفاعت کرد و دست از او بازداشتند. همچنین خداوند آنان را به هنگامی که عزم کردند یوسف را بیرون برند به زهد توصیف نفرموده جز آنگاه که به تسلیم و فروش او تصمیم گرفتند، چه نشانهٔ رغبت نگهداشتن و علامت زهد بیرون کردن است. بنابراین اگر قسمتی از دنیا را از دست خود خارج سازی و قسمتی را نگهداری تنها نسبت به آنچه از دنیا ترک کرده ای زاهدی و زاهد مطلق نیستی، و اگر مالی نداری و دنیا به تو مساعدت نکرده زهد در مورد تو قابل تصوّر نیست، زیرا کسی که بر فعل چیزی قدرت ندارد بر ترک آن نیز قادر نیست. بسا شیطان تو را بفریبد و گمان کنی که اگر از دنیا چیزی نداشتی نسبت به آن زاهدی، لذا نباید بی آن که از عهد محکمی که با خدا مطمئن و قوی دل باشی بدان فریفته شوی، زیرا هرگاه خودت را در حال قدرت بر فعل نیازموده باشی نباید در آن حال به قدرت بر ترک اطمینان کنی. بسا کسان که به هنگام عدم قدرت بر گناه گمان می کنند از گناه بیزارند، لیکن هرگاه اسباب آن بدون مانع و ترس از مردم برای آنها فراهم شود به آن آلوده می شوند.

هرگاه نفس در محرّمات تا این حدّ مغرور و فریفته می شود بپرهیز که به وعده های آن در مباحات اعتماد کنی و عهد محکم آن است که در حال قدرت پیاپی آن را بیازمایی. هرگاه نفس به آنچه پیوسته وعده می دهد وفا کند و مانع و عذر ظاهری و باطنی وجود نداشته باشد باکی نیست که اندکی به آن اعتماد کنی. لیکن از دگرگونی آن بر حذر باش، زیرا نفس بسرعت پیمان را می شکند و به مقتضای طبع باز می گردد.

خلاصه آن که از نفس امانی نیست جز به هنگام ترک و آن نیز تنها به نسبت چیزی است که ترک کرده است و این در صورت وجود قدرت است. از این رو در زمان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) همهٔ مسلمانان می گفتند: ما پروردگاران را دوست داریم و اگر بدانیم محبت او در چه چیزی است همان را به جا می آوریم، تا آنگاه که خداوند آیه: **وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ اقْتُلُوا أَنْفُسَهُمْ أَوْ اَخْرُجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ**، (۱) را نازل فرمود. ابن مسعود گفته است: من در میان خودمان کسی را نمی شناختم که دنیا را دوست بدارد تا آنگاه که

ص: ۴۳۱

۱- (۸) نساء/۶۶: (ما تکلیف مشکلی بر دوش آنها ننهادیم) اگر (مانند بعضی از امتهای پیشین) به آنها دستور می دادیم یکدیگر را به قتل برسانند و یا از وطن و خانهٔ خود بیرون روند تنها شمار کمی از آنها عمل می کردند.

آیه: مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ (۱) نازل شد.

ترک مال و بذل آن از راه سخاوت و جوانمردی و یا به منظور دلجویی از مردم و یا به طمع عوض، زهد نیست ولی همه آنها از عاداتهای نیک به شمار می آید، و در عبادات مدخلیت ندارند؛ بلکه زهد آن است که به سبب علم به حقارت دنیا نسبت به نفاست آخرت، دنیا را واگذاری. لیکن هر نوع ترک از کسی که به خدا و آخرت ایمان ندارد گاهی مرّوت و جوانمردی و سخاوت و خوش خویی است ولی زهد نیست، زیرا نیک نامی و داشتن محبوبیت از لذّات دنیوی است و آن لذیذتر و گوارا تر از مال است و همان گونه که دادن مال پیشاپیش به طمع عوض، از زهد نیست ترک آن به امید این که نام نیکی به دست آورد و مورد ستایش مردم قرار گیرد و به جوانمردی و سخاوت مشهور شود و زحمت و رنج خود را در حفظ اموال که مستلزم قبول ذلّت در برابر پادشاهان و ثروتمندان است سبک کند ابتدا از زهد به شمار نمی آید، بلکه آن شتافتن به تحصیل لذّتی دیگر برای نفس است. زاهد کسی است که دنیا با خلوص و صفا رام او گردد، و وی بدون آن که به مقامش نقصانی وارد شود و دچار بدنامی گردد و یا چیزی را از دست دهد بتواند به آن متنعم شود، اما آن را از بیم آن که مبادا با آن انس گیرد و با غیر خدا مأنوس شود و جز او را دوست بدارد، و غیر خدا را در محبت خدا شریک سازد آن را ترک کند.

یا آن را طمع ثوابهای آخرت رها سازد، و به امید نوشابه های بهشت از نوشابه های دنیا بهره نبرد، و به طمع حوریان بهشتی از کنیزکان و زنان دنیا متمتع نشود، و به امید باغها و درختان بهشت از گردش در باغهای دنیا چشم پوشد، و به طمع زینتهای بهشتی تجمل و آرایش دنیا را ترک کند، و به طمع میوه های بهشتی از خوراکیهای لذّت بخش دنیا صرف نظر کند، و از بیم آن که به او گفته شود: أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا (۲) همه آنچه را در بهشت وعده داده شده بر آنچه در دنیا به آسانی و پاکیزگی برای او میسر می شود برگزیند، زیرا می داند که آنچه در آخرت است بهتر و پایدارتر است و هر چه جز آنهاست دادوستدهایی دنیوی است که در آخرت به هیچ روی سودی ندارد.

می گویم: سخن جامع درباره حقیقت زهد همان است که در نهج البلاغه از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «همه زهد در دو جمله از قرآن آمده است:

ص: ۴۳۲

۱- (۹) دلایل النبوه بیهقی به سند حسن؛ المغنی.

۲- (۱۰) ابراهیم/۳: آنهایی که زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند.

لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ، وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ ، (۱) هر کس بر گذشته اندوه نخورد و به آینده شاد نباشد هر دو جنبه زهد را دارا شده است. (۲)

فضیلت زهد

(۱) خداوند فرموده است: فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ - تا- وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلِكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ . (۳) خداوند زهد را به عالمان نسبت داده و زاهدان را به علم توصیف کرده و این بیشترین ستایش است. و نیز فرموده است: أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا . (۴)

در تفسیر آمده است که در این آیه مراد زهد در دنیا است. و نیز فرموده است: إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا . (۵) گفته شده معنای آیه این است که کدام یک در دنیا زاهدترند و زهد را بهترین اعمال معرفی کرده است. و نیز فرموده است: وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ . (۶) و نیز: وَلَا تُمَدَّنْ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَى . (۷) و نیز: الَّذِينَ يَسْتَجِبُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ . (۸) خداوند در این آیه صفت کافران را بیان می کند، و مفهوم آن این است که مؤمن باید ضد این صفت را دارا باشد یعنی آخرت را بر زندگی دنیا برگزیند.

اما اخباری که در نکوهش دنیا وارد شده بسیار است، و ما بخشی از آنها را در کتاب

ص: ۴۳۳

- ۱- (۱۱) حدید/۲۳: باید بر آنچه از شما فوت شده اندوه نخورید، و به آنچه شما را داده شده شادمان نباشید.
- ۲- (۱۲) همان مأخذ، ابواب الحکم، شماره ۴۳۹.
- ۳- (۱۳) قصص/۷۹/۸۰: (قارون) با تمام زینت خود در برابر قومش ظاهر شد. کسانی که علم و دانش به آنها داده شده بود گفتند: وای بر شما ثواب الهی بهتر است.
- ۴- (۱۴) قصص/۵۴: اینان را به سبب صبری که کرده اند دو بار پاداش می دهیم.
- ۵- (۱۵) کهف/۷: ما آنچه را روی زمین است زینت آن قرار دادیم تا آنها را بیازماییم کدام یک بهتر عمل می کنند.
- ۶- (۱۶) شوری/۲۰: و کسی که تنها کشت دنیا را می طلبد کمی از آن به او می دهیم اما در آخرت هیچ نصیبی برای او نیست.
- ۷- (۱۷) طه/۱۳۱: و هرگز چشم خود را به آنچه گروههایی از آنها را بدان بهره مند ساخته ایم میفکن که آنها رونق زندگی دنیا است، و برای آن است که آنان را بدان بیازماییم، و روزی پروردگارت بهتر و پایدارتر است.
- ۸- (۱۸) ابراهیم/۳: همانها که زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند.

نکوهش دنیا از بخش مهلکات ذکر کرده ایم، چه دوستی دنیا از مهلکات است. اکنون به ذکر فضیلت بیزاری از دنیا بسنده می کنیم، زیرا بیزاری از دنیا از منجیات است و مراد از زهد همین است.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر که بامداد کند و همه همت او دنیا باشد خداوند امور او را پریشان و مشغله اش را زیاد و پراکنده می کند و فقر را در برابر چشمانش قرار می دهد، و از دنیا جز آنچه برایش مقدر شده است بهره ای نمی برد؛ و کسی که بامداد کند و همتش آخرت باشد خداوند افکارش را جمع و پیشه اش را حفظ می کند و بی نیازی را در دلش قرار می دهد و دنیا رام و مقهور به او می رسد.» (۱) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هرگاه بنده ای را دیدید که خاموشی و بی رغبتی به دنیا به او داده شده به او نزدیک شوید که به او حکمت داده می شود، چه خداوند فرموده است: وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا. (۲) از این رو گفته شده است: «کسی که چهل روز در دنیا زهد ورزد خداوند چشمه های حکمت را در دل او روان و زبانش را به آن گویا می کند.» یکی از صحابه گفته است: به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کردیم: از مردم چه کسی بهتر است؟ فرمود: «هر مؤمن محموم القلب راستگو.» عرض کردیم: ای پیامبر خدا محموم القلب چیست؟ فرمود: «پاکدل پرهیزگاری که در او کینه و خیانت و ستم و حسد نباشد.» عرض شد: ای پیامبر خدا چه کسی پیروی او را دارد؟ فرمود: «آن که دنیا را دشمن و آخرت را دوست بدارد.» (۳) مفهوم این حدیث آن است که بدترین مردم کسی است که دوستدار دنیا باشد.

و نیز پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «اگر می خواهی خداوند تو را دوست بدارد به دنیا بی رغبت باش.» (۴) پس زهد و بی رغبتی به دنیا را سبب محبت قرار داده و هر کس محبت خدا را داشته باشد در عالی ترین درجات قرب خواهد بود. بنابراین باید زهد از

ص: ۴۳۴

-
- ۱- (۱۹) سنن ابن ماجه، شماره ۵ و ۴۱ به سند صحیح با کمی اختلاف؛ کافی نظیر آن.
 - ۲- (۲۰) بقره/۲۶۹... و به هر کس حکمت داده شد خیر فراوانی داده شده است. خبر را ابن ماجه به شماره ۴۱۱۰ از حدیث ابی خلاد نقل کرده است.
 - ۳- (۲۱) مکارم الاخلاق خرائطی، المغنی.
 - ۴- (۲۲) سنن ابن ماجه، شماره ۴۱۰۲ نظیر آن.

برترین مقامات باشد؛ و نیز مفهوم حدیث این است که دوستدار دنیا در صدد دشمنی با خداست.

در خبری از طریق اهل بیت (علیه السلام) آمده است: «زهد و پرهیزگاری هر شب در دلها به گردش در می آیند اگر با دلی که در آن ایمان و شرم باشد برخورد کردند در آن جای می گیرند و گرنه کوچ می کنند.» (۱) هنگامی که حارثه به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: من به راستی مؤمنم، فرمود: حقیقت ایمان تو چیست؟ عرض کرد: نفس من از دنیا بیزار، و سنگ و زر آن در نظرم یکسان است و چنانم که گویا بهشت و دوزخ را می بینم و عرش پروردگار را آشکارا مشاهده می کنم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بر همین حال باش، این بنده ای است که خداوند دلش را به نور ایمان روشن ساخته است.» (۲) اکنون بنگر که چگونه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این کلام بیان حقیقت ایمان را با بیزاری نفس از دنیا آغاز و آن را با یقین همراه کرد، و چگونه آن حضرت رفتار حارثه را نیکو شمرد و فرمود: «بنده ای است که خدا دلش را به نور ایمان روشن کرده است.» هنگامی که از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) درباره معنای «شرح» در آیه: «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ» (۳) پرسیدند و گفتند: این «شرح» چیست؟ فرمود: «چون نور وارد قلب شود به سبب آن سینه باز و گشوده می شود.» عرض شد: ای پیامبر خدا! آیا برای آن هیچ نشانه ای هست؟ فرمود: «آری دوری گرفتن از سرای فریب و بازگشتن به سرای جاوید و آماده شدن برای مرگ پیش از رسیدن آن.» (۴) بنابراین بنگر که چگونه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) زهد را شرط اسلام قرار داده و آن دوری گرفتن از سرای فریب است.

و نیز فرموده است: «از خداوند چنان که باید شرم کنید.» عرض کردند: ما از او شرم می کنیم. فرمود: «چنین نیست، شما چیزی بنا می کنید که در آن سکنا نمی کنید و چیزی

ص: ۴۳۵

۱- (۲۳) عراقی گفته است: مأخذی برای آن نیافتم. می گویم: در التّحف، ص ۳۷۳ از امام صادق (علیه السلام) چنین نقل شده است: «توانگری و عزّت در گردشند چون بر محلّ توکل دست یابند در آنجا اقامت می کنند.»

۲- (۲۴) طبرانی؛ کافی کلینی به نحو مبسوطتر، ۵۳/۲.

۳- (۲۵) انعام/۱۲۵: کسی که خدا بخواهد هدایت کند سینه اش را برای (پذیرش) اسلام گشاده می سازد.

۴- (۲۶) مستدرک حاکم، ۵۳/۴.

گرد می آورید که آن را نمی خورید.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیان کرده است که این اعمال با شرم از خدا سازگار نیست؛ همچنین هنگامی که هیئتی بر آن حضرت وارد شد و عرض کردند: ما مؤمن هستیم. فرمود: نشانه ایمان شما چیست؟ عرض کردند: صبر بر بلا و شکر در فراخی و رضا در برابر قضا و ترک شماتت دشمنان بر مصیبتی که به آنان رسد.

فرمود: «اگر چنین باشید پس چیزی را که نمی خورید گرد نیاورید، و آنچه را در آن سکنا نمی کنید بنا نکنید و در چیزی که از آن کوچ می کنید، رقابت نوزید.» (۲) پس زهد را موجب تکمیل ایمان آنها قرار داد.

جابر گفته است: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) خطبه ای ایراد و در آن فرمود: «هر کس لا-إله إلا الله بگوید و با آن چیز دیگری نیامیزد بهشت بر او واجب می شود.» علی (علیه السلام) برخاست و گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد ای پیامبر خدا! برای ما بیان فرما که مقصود از نیامیختن چیز دیگری به آن چیست؟» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دوستی دنیا و گفتن این کلمه برای به دست آوردن دنیا، و پیروی از آن. گروهی سخن پیامبران می گویند و اعمال جباران را انجام می دهند. هر کس لا إله إلا الله بگوید و چیزی از این ها در آن نباشد بهشت بر او واجب می شود.» (۳) در خبر است: «سخاوت و بخشندگی از یقین است و دارنده یقین به دوزخ در نمی آید. بخل از شک است و کسی که شک کند وارد بهشت نمی شود.» (۴) و نیز فرموده است: «سخاوت مند به خدا و مردم و بهشت نزدیک، و بخیل از خدا و مردم دور و به دوزخ نزدیک است.» (۵) بخل ثمره رغبت به دنیا و سخاوت ثمره زهد می باشد و ستایش از ثمر ناچار ستایش از ثمر دهنده است.

ابن مسیب از ابی ذرّ از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرموده است: «کسی که در

ص: ۴۳۶

۱- (۲۷) طبرانی از حدیث امّ الولید دختر عمر بن خطاب به سند ضعیف.

۲- (۲۸) تاریخ خطیب و ابن عساکر از حدیث جابر به سند ضعیف. (المغنی).

۳- (۲۹) عراقی گفته است: من این را از حدیث جابر نیافتم. لیکن حکیم ترمذی آن را در التّوادر از حدیث زید بن ارقم نقل کرده است.

۴- (۳۰) مؤلف الفردوس از حدیث ابی الدرداء و پسرش آن را در مسند خود ذکر نکرده است.

۵- (۳۱) ترمذی و پیش از این ذکر شده است؛ الشعب بیهقی؛ الاوسط طبرانی از ابو هریره؛ جابر و عایشه؛ الجامع الصغیر.

دنیا زهد و رزق خداوند حکمت را در دل او وارد و زبانش را بدان گویا می کند، و درد و درمان دنیا را به او می شناساند و او را از آن سالم به سوی بهشت بیرون می آورد.» (۱) روایت شده است پیامبر (صلی الله علیه و آله) با اصحاب خویش از کنار ماده شترانی گذشت که ده ماهه آبستن بودند و شیر آنها بسیار بود. این نوع شتران از محبوب ترین و ارزشمندترین اموال عرب به شمار می آمد، زیرا هم قابل سواری و هم دارای گوشت و شیر و پشم بودند و به سبب اهمیت این گونه شتران در دلهای آنها خداوند فرمود: **وَ إِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ . (۲)**

پیامبر (صلی الله علیه و آله) از آنها روی گردانید و چشمان را فروهشت. عرض کردند: ای پیامبر خدا! این شتران نفیس ترین اموال عرب است چرا به آنها نمی نگری؟ فرمود: «خداوند مرا از آن نهی کرده است. سپس این آیه را تلاوت فرمود: **وَ لَا تُمَدَّنْ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ... (۳)**

مسروق از عایشه روایت کرده که گفته است: عرض کردم ای پیامبر خدا! آیا از خداوند طعامی نمی طلبی تا تو را اطعام کند، و می گوید: هنگامی که آثار گرسنگی را در او دیدم گریستم. فرمود: «ای عایشه! سوگند به کسی که جانم در دست اوست اگر از پروردگارم بخواهم کوههای دنیا را طلا-گرداند و با من به حرکت درآورد آنها را در هر جای زمین که بخواهم روان می سازد لیکن من گرسنگی دنیا را بر سیری آن، و ناداری آن را بر توانگری آن، و اندوه دنیا را بر شادی آن برگزیده ام.

ای عایشه دنیا شایسته محمد و خاندان محمد نیست. ای عایشه! خداوند از پیامبران اولوالعزم جز صبر بر مکروه دنیا و صبر بر جدایی از محبوب آن را نپسندیده و برای من راضی نشد جز به این که مرا تکلیف کند به آنچه آنان را مکلف ساخته است و فرمود:

فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ . به خدا سوگند مرا چاره ای جز طاعت او نیست و سوگند به او که من با تمام طاقت خود صبر می کنم چنان که آنان صبر کردند. و جز به خدا نیرو و قدرتی نیست.» (۴)

ص: ۴۳۷

۱- (۳۲) کافی کلینی، ۲/۱۲۸ از حدیث ابی عبد الله (علیه السلام)، و آن را از حدیث جابر نیافتم؛ کتاب ذم الدنیا از ابن ابی الدنیا از حدیث صفوان بن سلیم به طور مرسل؛ الکامل ابن عدی از حدیث ابی موسی اشعری نظیر آن.

۲- (۳۳) تکویر/۴: و در آن هنگام که با ارزش ترین اموال به دست فراموشی سپرده شود.

۳- (۳۴) ابو عبید و ابن المنذر از یحیی بن کثیر نظیر آن به اختصار؛ الدر المنثور، ۴/۱۰۵؛ تفسیر ابو الفتوح رازی به اختصار از حدیث انس.

۴- (۳۵) اخلاق النبی ابن حبان ص ۲۹۳ تمامی آن. ابن ابی حاتم؛ مسند الفردوس دیلمی به طور مختصر؛ الدر المنثور، ۶/۴۵.

از ابی سعید خدری از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرموده است: «پیش از من پیامبرانی بودند. یکی از آنها به فقر مبتلا شد و جز عبایی نیافت، یکی دیگر از آنها به شپش دچار شد تا شپش او را کشت، و این ها نزد آنان محبوب تر از اعطای به آنها بود.» (۱) از ابن عباس نقل شده که گفته است: هنگامی که موسی (علیه السلام) به آب مدین رسید از لاغری سیزی تره در شکمش دیده می شد.

این ها چیزهایی بود که پیامبران و فرستادگان خداوند برای خود برگزیده بودند، و آنها بیش از همه خلائق خدا را می شناختند و به راه رستگاری در آخرت دانا بودند.

در حدیث عمر آمده است که وقتی آیه وَ الَّذِينَ يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ (۲) نازل شد پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «نابود باد دینار و درهم»؛ عرض کردیم: خداوند ما را از اندوختن زر و سیم نهی کرده پس چه چیزی اندوخته کنیم، فرمود: «باید هر یک از شما زبانی ذاکر و دلی شاکر و همسری شایسته که یاور او در امر آخرت باشد اتخاذ کند.» (۳) در حدیث حدیفه از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آمده است که: «هر کس دنیا را بر آخرت برگزیند خداوند او را به سه چیز گرفتار می کند: غمی که هرگز از دل او جدا نمی شود، فقری که هرگز بی نیاز نمی گردد و حرصی که هیچ گاه سیر نمی شود.» (۴) و نیز پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «ایمان بنده کامل نمی شود مگر آنگاه که گمنامی نزد او مطلوب تر از شهرت و چیز کم پیش او محبوب تر از بسیار آن باشد.» (۵)

ص: ۴۳۸

۱- (۳۶) من این حدیث را با این الفاظ نیافتم، بلی ابن ماجه به شماره ۴۰۲۳ از ابی سعید (خدری) روایت کرده که گفته است بر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شدم و آن حضرت کسالت داشت دستم را بر او نهادم از بالای لحاف احساس گرمی کردم، عرض کردم: ای پیامبر خدا! چقدر حرارت بدنت شدید است، فرمود: به همین گونه که بلای ما دو چندان می شود اجر ما نیز دو چندان می گردد. عرض کردم: ای پیامبر خدا! بلای چه کسانی سخت تر است، فرمود: پیامبران. عرض کردم: پس از آنها چه کسانی؟ فرمود: سپس صالحان به طوری که یکی از آنها به فقر مبتلا می شود و جز عبایی که آن را بر خود بیچند نمی یابد. و هر یک از آنها بر بلا شادمانند چنان که شما بر فراخی زندگی شادمانید.

۲- (۳۷) توبه/۳۴: و آنهایی که زر و سیم را اندوخته می کنند...

۳- (۳۸) سنن ابن ماجه به شماره ۱۸۵۶.

۴- (۳۹) به مأخذ آن دست نیافتم.

۵- (۴۰) مؤلف الفردوس از روایت علی بن طلحه به طور مرسل؛ تأخیر و تقدیم و زیادت، و پسرش آن را در مسند الفردوس نقل نکرده است؛ (المغنی).

عیسی (علیه السلام) گفته است: دنیا پلی است، از آن بگذرید و آبادش نکنید. به او گفته شد:

ای پیامبر خدا!! اگر امر کنی خانه ای برایت بسازیم تا خدا را در آن عبادت کنی. گفت:

بروید خانه ای بر روی آب بسازید، گفتند: چگونه ممکن است ساختمان روی آب بر پا گردد؟ گفت: پس چگونه ممکن است عبادت خدا بر روی محبت دنیا درست شود.

پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «پروردگرم به من پیشنهاد فرمود که بطحای مکه را برایم طلا کند، عرض کردم: نه ای پروردگار من. و لیکن من یک روز را گرسنه و روز دیگر را سیر به سر می برم، در آن روزی که گرسنه ام در پیشگاه تو زاری و دعا می کنم، و روزی که سیرم در آن تو را حمد و ثنا می گویم.» (۱) از ابن عبّاس نقل شده که گفته است: روزی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که جبرئیل به همراه او بود بیرون آمد و بر بالای صفا رفت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به جبرئیل فرمود: «سوگند به آن خدای که تو را به حق فرستاد خاندان محمد را در شب یک کف سویق و یک مشت آرد نبود» هنوز سخنش به پایان نرسیده بود که آواز سختی از آسمان به گوشش رسید و او را ترسانید. آن حضرت فرمود: «خداوند امر کرده است قیامت بر پا شود؟» جبرئیل گفت: نه لیکن این اسرافیل بود که وقتی سخن تو را شنید به سوی تو فرود آمد. اسرافیل نزد آن حضرت آمد و گفت: خداوند آنچه را بیان کردی شنید مرا با کلیدهای زمین نزد تو فرستاده و به من دستور داده که به تو عرضه دارم اگر دوست داری کوههای تهامه را زمرد و یاقوت و زر و سیم کنم و با تو روان سازم، و اگر می خواهی پیامبری پادشاه و یا پیامبری بنده باش. جبرئیل به آن حضرت کرد که برای خدا فروتنی کن، و او سه بار گفت:

«پیامبری بنده.» (۲)

و نیز پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هرگاه خداوند خیر بنده ای را بخواهد او را در دنیا زاهد و به آخرت راغب و به عیبهای خویش بینا می گرداند.» (۳)

ص: ۴۳۹

۱- (۴۱) سنن ترمذی، ۲۰۹/۹ و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۴۲) طبرانی با سند حسن؛ الزهد بیهقی از حدیث ابن عباس؛ صحیح ابن حبان به طور مختصر از حدیث ابو هریره؛ الترغیب و الترہیب، ۱۹۶/۴.

۳- (۴۳) مسند الفردوس دیلمی؛ الشعب بیهقی و در آن به جای «به آخرت راغب می گرداند» او را در دین دانا می گرداند» آمده و آن را از حدیث محمد بن کعب قرظی به طور مرسل ذکر کرده است؛ الجامع الصغیر.

و نیز به مردی که نزد آن حضرت بود فرمود: «در دنیا زاهد باش تا خدا تو را دوست بدارد، و به آنچه در دست مردم است رغبت مکن تا مردم تو را دوست بدارند.» (۱) و نیز فرمود: «هر کس می خواهد خداوند علمی بی تعلّم، و هدایتی بدون راهنما به او عطا کند باید در دنیا زاهد باشد.» (۲) و نیز فرموده است: «هر کس مشتاق بهشت است به کارهای خیر می شتابد، و آن که از آتش بیم دارد از شهوتها روی می گرداند و کسی که انتظار مرگ را دارد لذت‌ها را ترک می کند، و آن که در دنیا زهد می ورزد مصیبتها بر او آسان می شود.» (۳) ذکر همه اخباری که در ستایش بی اعتنایی به دنیا و نکوهش دوستی آن وارد شده کار ممکن نیست، چه پیامبران برای آن برانگیخته شدند که مردم را از دنیا منصرف و به آخرت متوجّه سازند، و بیشتر سخنان آنها با مردم به همین مطلب بازگشت دارد؛ و آنچه ما در این باره نقل کردیم کافی است.

می گویم: بیشتر آنچه غزالی نقل کرده از طریق خاصّه (شیعه) نیز وارد شده و آنچه از این طریق نقل شده نیز بی شمار است و؟ ما اندکی از آنها را در کتاب نکوهش دنیا از بخش مهلکات ذکر کرده ایم و در اینجا به سه روایت بسنده می کنیم:

در کافی از ابی عیبه حدّاء روایت شده که گفته است: شنیدم ابی جعفر (علیه السلام) می گفت:

«پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) گفته که خداوند فرموده است: خوشبخت ترین دوستان من کسی است که سبکیار بوده و از نماز بهره ور باشد؛ در خلوت عبادت پروردگارش را نیکو به جا آورد و در میان مردم گمنام باشد؛ روزیش به اندازه کفاف بوده و با آن بسازد؛ وقتی مرگش فرارسد، میراثش کم و گریه کنندگانش اندک باشند.» (۴) از علی بن الحسین روایت شده که فرموده است: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از کنار مردی که شتر می چرانید گذشت و کسی را به طلب آب نزد او فرستاد. وی پاسخ داد: آنچه در پستانهای آنهاست نوشیدنی صبحگاه قبیله است و آنچه در ظروف ماست نوشیدنی

ص: ۴۴۰

۱- (۴۴) ابن ماجه به شماره ۴۱۰۲ و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۴۵) عراقی گفته است: برای این حدیث، مأخذی نیافتم.

۳- (۴۶) کافی کلینی، ۱۳۲/۲ از حدیث علی بن الحسین (علیه السلام)؛ الضّ عفاء ابن حیان از حدیث علی بن ابی طالب (علیه السلام)؛ نهج البلاغه ابواب الحکم شماره ۳۰ از حدیث آن حضرت.

۴- (۴۷) همان مأخذ، ۱۴۰/۲، شماره ۱.

شامگاه آنهاست. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: خداوند مال و فرزندانش را زیاد کن. پس از آن از کنار چوپانی گذشت و کسی را برای طلب آب نزد او فرستاد، چوپان پستانهای گوسفندان را دوشید و شیر ظرفش را در ظرف پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) ریخت و علاوه بر آن گوسفندی نیز خدمت آن حضرت فرستاد و گفت: این چیزی است که نزد ما بود و اگر زیاده بر این می خواهی زیاد می کنیم. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: خداوند! روزی او را به اندازه کفاف قرار ده، یکی از اصحاب عرض کرد: ای پیامبر خدا! برای کسی که درخواست تو را رد کرد دعایی کردی که همه ما آرزوی آن را داریم، و برای کسی که حاجت تو را اجابت کرد دعایی کردی که همه ما آن را خوش نداریم. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: آنچه اندک و کافی باشد بهتر از بسیاری است که از خدا غافل گرداند، خداوند محمد و آل محمد را به اندازه کفاف روزی فرما. (۱) از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده است: «خداوند می فرماید: اگر روزی را بر بنده مؤمن سخت گیرم دلتنگ می شود و او در این حال به من نزدیکتر است، و اگر روزی را بر بنده مؤمن خود توسعه دهم شاد می شود و او در این حال به من دورتر است.» (۲)

درجات زهد و اقسام آن

(۱) نسبت به نفس زهد و آنچه از آن روی گردانیده و بدان رو آورده می شود.

بدان زهد ذاتا به حسب تفاوت قوت بر سه درجه است:

درجه اول- که پایین ترین درجات آن است این که انسان در دنیا زهد ورزد با آن که آرزویش را دارد و دلش بدان مایل و نفسش بدان راغب است، لیکن مجاهده می کند و آن را از آنچه می خواهد باز می دارد. کسی که دارای این درجه از زهد باشد مترهد گفته می شود، و این آغاز زهد نسبت به کسی که بخواهد با کسب و کوشش درجات زهد را احراز کند.

مترهد نخست خویشتن را در طاعت می گدازد سپس کیسه خود را خالی می کند و زاهد نخست کیسه خود را خالی می کند و پس از آن نفس خویش را در طاعت می گدازد نه در صبر بر آنچه از او جدا شده است. مترهد در خطر است، زیرا بسا نفس بر او چیره

ص: ۴۴۱

۱- (۴۸) همان مأخذ، ۱۴۰/۲، شماره ۴.

۲- (۴۹) همان مأخذ، ۱۴۱/۲، شماره ۵.

شود و شهوت او را به سوی خود بکشاند و به دنیا و استفاده از خوشیهای آن کم یا زیاد بازگرداند.

درجه دوم- دنیا را به سبب ناچیزی آن در برابر آنچه طمع دارد از روی رغبت ترک می کند. همچون کسی که از یک درهم برای دو درهم صرف نظر می کند، چه این امر برای او مشقت آور نیست هر چند به اندکی انتظار نیاز دارد. لیکن این زاهد ناگزیر زهد خود را می بیند و بدان توجه دارد و مانند فروشنده است که کالای فروخته شده خود را مشاهده می کند و متوجه آن است، بنا بر این امکان دارد که این زاهد به خود و زهد خویش فریفته شود و گمان کند که چیز ارزشمندی را برای چیز ارزشمندتری ترک کرده است، و این نقصان است.

درجه سوم- که عالی ترین درجات است این که از روی رغبت زهد ورزد و در زهد خود زاهد باشد و آن را نبیند، چه او معتقد نیست که چیزی را ترک کرده و دنیا از نظر او ناچیز و لاشیء است و مانند کسی است که سوسکی را داده و گوهری گرفته است، لذا این عمل را معاوضه نمی داند، و خود را تارک چیزی نمی شمارد. بی شک دنیا در برابر خدا و نعمتهای آخرت از سوسک نسبت به گوهر بسی پست تر است، و این زهد کامل است و سبب آن کامل بودن معرفت است. چنین زاهدی از خطر توجه به دنیا مصون است، چنان که آن کس که سوسک را داده و گوهر را گرفته از این که بخواد این معامله فسخ شود ایمن است.

ابو یزید به ابی موسی عبد الرحیم گفت: در چه چیزی سخن می گویی؟ پاسخ داد: در زهد. گفت: زهد در چه چیزی؟ پاسخ داد: در دنیا. ابو یزید دستش را فشانید و گفت:

گمان کردم که تو درباره چیزی سخن می گویی، دنیا چیزی نیست تا در آن زهد ورزی.

مثل کسی که دنیا را برای آخرت ترک کند از نظر اهل معرفت و کسانی که دلهایشان از طریق مشاهده و مکاشفه آباد گشته مثل کسی است که سگ دربان پادشاه او را از ورود به کاخ شاه مانع شود و او لقمه نانی در پیش وی اندازد و سگ را به خود مشغول سازد، و وارد کاخ شود و نزد پادشاه تقرّب یابد تا آن حدّ که دستورهای او در همه اقطار کشور نافذ و جاری شود.

آیا گمان می کنی او با انداختن لقمه نانی در پیش سگ و تقرّبی که در برابر آن نزد شاه به دست آورده است برای خود قدرت و موقعیتی نزد پادشاه تصوّر می کند، شیطان

سگی بر درگاه الهی است که مردم را از ورود به آن مانع است با آن که این درگاه باز و پرده‌ها برداشته شده است و دنیا مانند لقمه نانی است که اگر آن را بخورد لذت آن تنها در حال جویدن آن است و با فرو بردن آن این لذت به پایان می‌رسد لیکن تفاله آن در معده باقی می‌ماند و سپس به عفونت و پلیدی می‌انجامد و نیاز دارد که آن را از معده بیرون کند. پس کسی که این لقمه را ترک کند تا نزد پادشاه عزت یابد چگونه ممکن است به آن توجه داشته باشد. همه دنیا یعنی آنچه از آن ممکن است عاید یک شخص شود اگر چه صد سال عمر کند در مقایسه با نعمتهای آخرت کمتر از یک لقمه نسبت به همه دنیا است، چه میان متناهی و نامتناهی تناسبی نیست. دنیا بزودی پایان می‌یابد و اگر هم هزار هزار سال امتداد یابد و از همه کدورتها زدوده باشد باز هم میان آن و ابدیت نسبتی نیست. پس چگونه ممکن است میان مدت کوتاه عمر آدمی و لذتهای مکدر و آلوده دنیا در مقایسه با نعمتهای جاوید آخرت تناسبی وجود داشته باشد.

بنابراین زاهد به زهد خود نمی‌نگرد مگر آنگاه که به آنچه در آن زهد می‌ورزد بنگرد، و به آنچه در آن زهد ورزیده توجه نمی‌کند مگر زمانی که آن را چیزی شمرد، و آن را چیزی نمی‌شمرد جز به سبب قصور معرفت. از این رو سبب نقصان زهد کمی معرفت است و همین امر سبب اختلاف درجات زهد می‌باشد. هر یک از درجات زهد نیز دارای درجاتی است، زیرا صبر کسی که زهد می‌ورزد با اختلاف مقدار مشقتی که تحمل می‌کند مختلف می‌شود. همچنین درجه کسی که فریفته زهد خود شده به اندازه توجهی که به زهد خود دارد متفاوت می‌باشد.

اما تقسیم زهد نسبت به آنچه زاهد به آن رو آورده نیز بر سه درجه است:

درجه اول- که پایین ترین درجه است آن است که زهد او برای رهایی از آتش دوزخ و دیگر عذابها باشد مانند فشار قبر، سختگیری در حساب، خطر گذشتن از صراط و سایر مراحل هولناکی که بنده در پیش روی خود دارد و اخبار وارد گویای آنهاست. چنان که در آنها آمده است: «انسان برای حساب بازداشته می‌شود تا آن حد که اگر صد شتر تشنه به عرق او رسند سیراب باز می‌گردند.»^(۱) این درجه زهد خائفان است و گویا آنان به عدم خود خشنود می‌شوند، زیرا به مجرد آن که معدوم شوند از درد و رنج رهایی می‌یابند.

ص: ۴۴۳

درجهٔ دوم-آن که به سبب رغبت در کسب پادشاهای الهی و رسیدن به نعمتهای اخروی و لذات موعود در بهشت اعم از حور و قصور و جز این ها زهد می ورزد. این زهد صاحبان رجاست، چه اینان دنیا را برای قناعت در برابر تهیدستی و رهایی از درد و رنج ترک نکرده اند بلکه اینان به نعمتهایی دایمی و بی پایان طمع کرده و دل بسته اند.

درجهٔ سوم- که برترین درجات زهد می باشد آن است که جز به خداوند و دیدار او رغبت نداشته باشد و دلش به دردها و رنجهای خود توجه نکند تا طالب رهایی از آنها باشد. همچنین به لذات دنیا نظر نداشته باشد تا رسیدن و دست یافتن بر آنها را بخواهد بلکه اندیشهٔ او مستغرق در خدا باشد، و اوست که چون روز را آغاز کند افکارش یکی می شود و اوست که موحد حقیقی است و جز خدا را طالب نیست. اگر کسی غیر خدا را طلب کند غیر خدا را پرستیده است چه هر مطلوبی معبود است و هر طالبی نسبت به مطلوب خود بنده و برده است و طلب غیر خدا شرک خفی است، و این زهد محبان است. این ها عازمانند، زیرا تنها کسی خدا را دوست می دارد که او را بشناسد. چنان که اگر کسی دینار و درهم را بشناسد و بداند که نمی تواند هر دو را داشته باشد دینار را اختیار کرده آن را دوست خواهد داشت. از این رو آن که خدا را بشناسد و لذت نظر بر وجه کریم او را بداند و دانسته باشد که جمع میان این لذت و لذت تنعم به حوران بهشتی و نظر کردن به کاخها و سبزی درختها غیر ممکن است جز لذت نظر بر وجه الهی را نمی گزینند و جز آن را دوست نمی دارد.

گمان مکن که بهشتیان به هنگام نظر کردن به وجه الهی در دلهای آنها جایی برای لذت حور و قصور باقی می ماند، بلکه این لذت در مقایسه با لذت نعمتهای بهشتی مانند مقایسهٔ لذت پادشاهی دنیا و استیلا بر سراسر جهان و همهٔ مردمان با لذت چیرگی بر یک گنجشک و بازی با آن است. از نظر اهل معرفت و ارباب دل طالبان نعمتهای بهشتی همچون کودکانی هستند که لذت پادشاهی را ترک می کنند و خواهان گنجشک و بازی با آن هستند، و این به سبب نارسایی فهم آنها از درک لذت پادشاهی است نه آن که بازی با گنجشک حقیقتاً عالی تر و لذیذتر از استیلا بر همهٔ خلق و پادشاهی بر آنهاست.

اما تقسیم زهد نسبت به چیزی که از آن روی گردانیده می شود در آن اقوال بسیاری است که شاید از صد متجاوز باشد، و ما به نقل آنها نمی پردازیم بلکه به آنچه همهٔ آن

تفصیل را در بر می گیرد می کنیم تا روشن شود که بیشتر آنچه در این باره ذکر کرده اند قاصر از احاطه به تمامی موضوع است. لذا می گوئیم:

چیزی که نسبت به آن زهد ورزیده می شود دارای اجمال و تفصیل است و تفصیل آن را نیز مراتبی است که برخی از آنها اقسام زهد را بیشتر روشن می سازد، و بعضی انواع اجمال را جامع تر است.

اما درجه نخست، اجمال این است که انسان از هر چه غیر خداست روی گرداند و در همه آنها حتی نسبت به وجود خویش بی رغبت و زاهد باشد.

درجه دوم، اجمال آن که در هر صفتی که نفس از آن کامیاب می شود زهد ورزد، و این امر همه خواسته های طبع را اعم از شهوت، خشم، کبر و ریاست طلبی، مال و آبرو و جز این ها را شامل می شود.

درجه سوم، اجمال این است که در مال و آبرو و اسباب آنها نیز زاهد باشد، چه همه لذتهای نفس به این دو بازگشت دارد.

درجه چهارم، اجمال آن که در علم و قدرت و دینار و درهم و آبرو نیز زهد ورزد، زیرا اگر چه اقسام اموال بسیار است لیکن درهم و دینار جامع آنهاست. آبرو نیز اگر چه اسباب فراوانی دارد اما همه آنها به علم و قدرت باز می گردد، و مقصود من از آن هر علم و قدرتی است که هدف آنها تملک دلهاست، چه معنای جاه یا آبرو تملک دلها و تسلط بر آنهاست چنان که معنای مال تملک اعیان و قدرت یافتن بر آنهاست.

اینک اگر از آنچه گفته شد بگذری و شرح و توصیفی از این کامل تر بخواهی ممکن است آنچه باید در آن زهد ورزیده از حد شماره بیرون رود لیکن خداوند متعال هفت تای آنها را در این آیه ذکر فرموده است: **زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا**، (۱) سپس در آیه دیگری آنها را به پنج چیز بازگردانیده و فرموده است: **إِعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُوَ زِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ**. (۲) در آیه دیگر آنها

ص: ۴۴۵

۱- (۵۱) آل عمران/۱۴: میل به خواستنیها از زنان و فرزندان و اموال فراوان از زر و سیم و اسبان ممتاز و چهارپایان و کشت در نظر مردم زینت داده شده است این ها سرمایه زندگانی دنیا می باشند.

۲- (۵۲) حدید/۲۰: بدانید زندگی دنیا تنها بازی و سرگرمی و تجمل خواهی و تفاخر در میان شما و افزون طلبی در اموال و فرزندان است.

را در دو چیز ذکر کرده و فرموده است: **إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ** ، (۱) و در جای دیگر همه آنها را در یک چیز جمع کرده و فرموده است: **وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى، فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى** ، (۲) زیرا «هوا» واژه جامعی است که همه لذات نفس را در دنیا شامل می شود و شایسته است که در آن زهد به کار رود.

اکنون که طریق اجمال و تفصیل را دانستی باید بدانی که بعضی از این آیات مخالف بعضی دیگر نیست و تفاوت میان آنها از نظر تفصیل و اجمال است.

خلاصه آن که زهد عبارت از روی گردانیدن از همه تمتعات نفسانی است. هرگاه انسان از آنها اعراض کند از بقای در دنیا نیز اعراض خواهد کرد، و ناگزیر آرزوهایش کوتاه خواهد شد، زیرا بقای در دنیا را بدین سبب می خواهد تا از آن متمتع شود و با خواستم بقا متمتع داریم را طالب است، و کسی که خواهان چیزی است طالب دوام آن است، دوستی زندگانی دنیا معنایی جز این ندارد که انسان دوام آنچه را در این زندگی موجود است و یا وجود آن قابل امکان است دوست می دارد، و اگر از آن روی گرداند خواهان آن نخواهد بود. از این رو خداوند فرموده است: **فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ ... قَالُوا رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ لَوْ لَا أَخَّرْتَنَا إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ، قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ** ، (۳) یعنی شما بقای در دنیا را جز برای متاع آن نمی خواهید، و در این هنگام بود که زاهدان معلوم و حال منافقان آشکار شد.

اما زاهدان خدا دوست مانند بنایی محکم و استوار در راه خداوند جنگیدند و إحدى الحسنيين را انتظار کشیدند. آنها زمانی که به جنگ دعوت می شدند بوی بهشت را استشمام می کردند و از غایت حرصی که به یاری دین خدا یا رسیدن به درجه شهادت داشتند مانند تشنه ای که در پی آب سرد می شتابد به سوی آن مبادرت می کردند، و هر کدام از آنها بر بستر می مرد بر محرومیت از شهادت افسوس می خورد.

اما منافقان از بیم مرگ از صف جنگ می گریختند، به آنها گفته می شود: **إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ** و این که بقای در دنیا را بر شهادت ترجیح می دهید به منزله

ص: ۴۴۶

۱- (۵۳) محمد (صلی الله علیه و آله) / ۳۶: زندگی دنیا تنها بازی و سرگرمی است.

۲- (۵۴) نازعات / ۴۰: ... و نفس را از هوا بازداشته، بهشت جایگاه اوست.

۳- (۵۵) نساء / ۷۷: ... ولی هنگامی که فرمان جهاد به آنها داده شد... گفتند: پروردگارا چرا جهاد را بر ما مقرر داشتی؟ چرا این فرمان را اندکی تأخیر نینداختی؟ به آنها بگو کالاهای دنیا ناچیز است.

عوض کردن چیزی خوب تری به چیز پست تری است. **أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ .**

امّا مخلصان، خداوند جان و مال آنها را در برابر بهشت از آنان خرید، و چون دیدند تمتع بیست یا سی ساله را به تمتعی جاودانی رها کرده اند از این داد و ستد شاد شدند.

آنچه گفته شد در بیان چیزی بود که باید در آن زهد ورزید، و اگر آن را فهمیده ای دانسته ای که آنچه را متکلمان در تعریف زهد ذکر کرده اند تنها به برخی از اقسام آن است و هر کدام از آنها آنچه را بر نفس خود یا مخاطب خویش غالب دیده همان را بیان کرده است.

می گویم: پس از این غزالی بخشی از سخنان عامه را پیرامون زهد ذکر کرده و نارسایی هر یک از آنها را شرح داده سپس گفته است: پیرامون زهد سخنانی غیر از آنچه ذکر کردیم گفته شده که ما در نقل آنها سودی نمی بینیم، چه کسی که بخواهد حقایق امور را از خلال گفته های مردم معلوم کند آنها را مختلف خواهد دید و فایده ای جز سرگشتگی نخواهد برد. اما کسی که حق به ذات خود برایش روشن شده و آن را به چشم دل دریافته هر سخنی را گوش نمی دهد و به حق اعتماد می کند، و به کوتاهی کسی که به سبب کمی بینش قصور ورزیده، و یا آن که با معرفت کامل به مقدار حاجت بسنده کرده آگاه می شود. و این که اینان همگی در این مورد به اختصار برگزار کرده اند به سبب کمی بینش نبوده بلکه آنچه را ذکر کرده اند در وقت حاجت و در حد آن بوده و حاجات نیز مختلف است به همین سبب گفتار مختلف می شود. ممکن است سبب اکتفا در حد حاجت خبر دادن از حالت حاضر شخص در نفس خود باشد، و چون احوال مختلف است اقوالی که خبر از این احوال می دهد نیز مختلف خواهد بود. اما حق در ذات خود جز یکی نیست و تصور اختلاف در آن نمی رود.

می گویم: در کافی از امام سجّاد (علیه السلام) روایت شده که زهد در این آیه از کتاب خداست: **لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ**، (۱) و این مطلب پیش از این در سخنان امیر مؤمنان (علیه السلام) ذکر شده، و سخنی جامع در تعریف زهد است. و نیز از امیر مؤمنان (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «زهد در دنیا کوتاهی آرزو و شکر هر نعمت و

ص: ۴۴۷

۱- (۵۶) همان مأخذ، ۱۲۸/۲، شماره ۴. آیه سوره حدید/۲۳: این برای آن است که بر آنچه از دست داده اید اندوه نخورید، و به آنچه به شما داده است دل بسته و شادمان نباشید.

پرهیز از هر چیزی است که خداوند حرام کرده است.» (۱) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که از آن حضرت درباره زاهد در دنیا پرسیدند فرمود: «کسی است که حلال را از بیم حساب آن و حرام را از ترس عقاب آن ترک می کند.» (۲) در مصباح الشریعه (۳) از آن حضرت نقل شده که فرموده است: زهد کلید در آخرت و بیزاری از آتش است و عبارت از این است که هر چیزی که تو را از خداوند باز می دارد ترک کنی بی آنکه بر از دست رفتن آن اندوه خوری و بر ترک آن به خود بنازی و در برابر آن انتظار گشایش و ستایش و عوضی داشته باشی بلکه نبودن آن را راحت و بودن آن را آفت بدانی، و پیوسته از آفت گریزان و به راحتی تمسک داشته باشی. زاهد کسی است که آخرت را بر دنیا، ذلت را بر عزت، کوشش را بر استراحت، گرسنگی را بر سیری، عافیت آینده را بر محنت حاضر و تذکر را بر غفلت برگزیند، و خود در دنیا و دلش در آخرت باشد. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «دوستی دنیا اساس هر گناه است.» آیا نمی بینی چگونه دوست می دارد چیزی را که خداوند آن را دشمن داشته است و چه خطایی از این سخت تر است؟ یکی از اهل بیت (علیه السلام) فرموده است: اگر همه دنیا لقمه ای در دهان کودکی بود ما او را سنگباران می کردیم پس حال کسی که در طلب دنیا و حرص بر آن، حدود الهی را نادیده می گیرد چگونه خواهد بود. دنیا خانه ای است که اگر به ساکن خود نیکی داشت به تو رحم می کرد و نیکو از تو جدا می شد. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هنگامی که خداوند دنیا را آفرید او را به طاعت خود فرمان داد و او به طاعت پروردگارش کردن نهاد، خداوند به او فرمود: هر کس تو را طلب کند با او مخالفت کن و آن که با تو مخالفت کند با وی موافقت کن»، از این رو دنیا بر همان چیزی است که خدا به او سفارش کرده و آن را بر او واجب ساخته است.

غزالی می گوید: آنچه گفته شد درباره انواع چیزهایی بود که باید در آنها زهد ورزید اما زهد از نظر احکام بر سه قسم منقسم می شود:

۱- واجب ۲- مستحب ۳- سلامت

ص: ۴۴۸

۱- (۵۷) همان مأخذ، ۷۱/۵، شماره ۳.

۲- (۵۸) عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، ص ۱۷۳.

۳- (۵۹) باب سی و یکم.

زهد واجب در حرام، و زهد مستحب در حلال، و زهد سلامت در شبهات است.

ما درجات ورع را در کتاب حلال و حرام ذکر کرده ایم، و ورع نیز از زهد است، چه به یکی از پیشینیان گفته شد: زهد چیست؟ پاسخ داد: پرهیزگاری.

اما زهد نسبت به اموری که پوشیده است و باید آنها را ترک کرد نهایت ندارد؛ زیرا چیزهایی که نفس در خطورات و لحظات و دیگر حالات به ویژه در ریای خفی به آنها متمتع می شود بی نهایت است و تنها عالمان محقق بدانها آگاهی دارند بلکه در امور ظاهر نیز درجات زهد نامتناهی است و از بالاترین درجات آن زهد عیسی (علیه السلام) است، زیرا برای خوابیدن سنگی را زیر سر قرار داده بود، شیطان به او گفت: آیا دنیا را فرونگذاشته بودی پس چه شده که به آن بازگشته ای؟ پاسخ داد: چه چیز تازه ای رخ داده است؟ شیطان گفت: سر بر سنگ گذاشته ای و با بلند کردن سر خود از زمین در خواب تن آسایی کرده ای. عیسی (علیه السلام) سنگ را به دور انداخت و گفت: بگیر آن را که این را نیز برای تو واگذاشتم.

نقل شده است که یحیی بن زکریا برای آن که به نرمی جامه تنعم نکند و به حسّ لامسه خود استراحت ندهد چندان پلاس پوشید که پوست بدنش زخم شد. مادرش از او خواست به جای پلاس جبه ای از پشم بر تن کند، او همین کار را کرد، خداوند به او وحی فرمود: ای یحیی! دنیا را بر من برگزیدی، یحیی (علیه السلام) گریست و جبه را از تن دور کرد و به روش پیشین خود بازگشت.

عیسی (علیه السلام) در سایه دیواری نشست، صاحب دیوار او را از آنجا بلند کرد، عیسی (علیه السلام) به او گفت: مرا تو از اینجا بلند نکردی بلکه مرا کسی بلند کرد که خشنود نیست من به سایه دیواری متمتع شوم.

بنابراین درجات زهد ظاهر و باطن بی شمار است و کمترین درجه آن زهد ورزیدن در همه شبهات و محرّمات است.

اگر گفته شود: چنانچه درست آن باشد که زهد ترک هر چه غیر خداست چگونه این امر با خوردن و آشامیدن و لباس پوشیدن و معاشرت با مردم و گفتگو با آنان تحقق می یابد؟ زیرا همه این ها اشتغال به غیر خداست.

پاسخ این است که بدانی معنای اعتراض از دنیا رو آوردن به خدا با همه دل و ذکر و فکر است و این امر جز با بقای وجود قابل تصوّر نیست، و بقای وجود جز با تأمین

ضرورات نفس میسر نمی شود. بنابراین هرگاه از دنیا به آنچه مایه دفع هلاکت بدن می شود بسنده کنی و مقصود تو در این کار کمک گرفتن برای عبادت خدا باشد به غیر خدا مشغول نشده ای؛ زیرا هر چیزی که وسیله رسیدن به چیز دیگری باشد و جز با این چیز نمی توان به آن رسید این جزئی از آن خواهد بود، و آن که در راه حج مشغول آب و علف دادن به ناقه است از حج اعراض نکرده است، و باید بدن تو در پیمودن راه خدا مانند ناقه ات در طریق حج باشد، همان گونه که در تأمین رفاه ناقه ات مقصودی جز این نداری که موجبات هلاکت را از او دور کنی تا تو را به مقصود برساند، همچنین باید قصد تو از خوردن و آشامیدن حفظ بدنت از گرسنگی و تشنگی مهلک، و از لباس و مسکن صیانت تن از گرما و سرمایی که نابودکننده اند باشد. باید به مقدار ضروری بسنده کنی و قصد کسب لذت نداشته باشی بلکه مقصودت به دست آوردن نیرو برای ادای طاعات باشد. در این صورت این ها ناقص زهد نیست بلکه شرط آن است.

زهد در چیزهایی که از ضرورت‌های زندگی است

(۱) بدان آنچه مردم در آن حرص می ورزند دو نوع است: یکی زیادی و غیر ضروری و دیگری مهم و ضروری. غیر ضروری مانند داشتن اسبهای رهوار که انسان آنها را برای سواری فراهم می کند در حالی که قادر بر پیاده روی است. مهم و ضروری مانند خوردن و آشامیدن.

ما نمی توانیم اقسام آنچه را زیادی و غیر ضروری است بر شماریم، زیرا آنها به شماره در نمی آیند، و تنها آنچه مهم و ضرور است قابل شمارش و حصر می باشد. و چون در آنچه ضروری است از حیث جنس و مقدار و اوقات آن زیادی و غیر ضروری راه می یابد ناگزیر طریق زهد در آنها را شرح می دهیم.

ضرورات زندگی شش چیز است و عبارتند از: خوراک، لباس، مسکن، اثاث، همسر و مال. و جاه برای همین مقاصد ششگانه خواسته می شود و از جمله آنهاست. ما معنای جاه و سبب جاه طلبی مردم و کیفیت دوری جستن از آن را در کتاب ریا از بخش مهلکات ذکر کرده ایم، و در اینجا به شرح این ضروریات ششگانه بسنده می کنیم.

می گویم: پس از این غزالی با سخنانی نااستوار و طولانی به شرح یکایک این ضروریات ششگانه پرداخته و در این باره از مرز اعتدال و میانه روی خارج شده و امر را

به تضییق و سختگیری کشانیده و در به سر بردن زندگی با بدحالی و سخت گذرانی مبالغه کرده است در حالی که این ها مورد رضای اهل حق نیست و در میان مردم کسی یافت نمی شود که بدین سان عمل کند، و در آنچه اصحاب ما که رحمت خدا بر آنها باد از اهل بیت (علیه السلام) روایت کرده اند این روش نکوهش شده است. غزالی در گفته های خود به گفتار و کردار پیشینیانی استفاده کرده که یا قول و فعل آنها حجت نیست، و یا از کسانی هستند که باید اقوال و افعال آنها تأویل شود و به زمان یا عرف مردم یا جز این ها تخصیص یابد.

از این رو ما از این سخنان او صرف نظر می کنیم جز آنچه را که پیرامون مال و جاه و پس از آن در نشانه های زهد گفته است، و ما پس از گفتار او روایاتی را در این مورد از امام صادق (علیه السلام) ذکر خواهیم کرد و این کتاب را به خواست خدا به آنها پایان خواهیم داد تا میزانی برای شناخت همه خللهایی باشد که در گفتار غزالی در ابواب زهد موجود است.

غزالی می گوید: ششمین ضرورت که وسیله تحصیل پنج ضروری دیگر است مال و جاه است اما جاه یعنی آبرو و حیثیت عبارت از تملک دلها و کسب موقعیت در آنهاست تا بدین وسیله برای رسیدن به مقاصد و انجام دادن کارها به کمک گرفته شود. هر کس که نمی تواند شخصا همه حوایج و کارهای خود را انجام دهد و نیاز به خدمتکار دارد ناگزیر نیازمند جاه و آبرو در دل خدمتگزار خویش است؛ زیرا اگر نزد او قدر و موقعیت نداشته باشد به خدمت او اقدام نمی کند. و جاه عبارت از همین مکانت و پایگاه در دل است و آنچه گفته شد نخستین مرتبه آن است. لیکن ممکن است جاه طلبی و آبرو خواهی انسان را به چاه ویلی بکشاند که ژرفایش بی نهایت باشد، چه هر کس پیرامون قرقگاه بگردد دور نیست که در آن بیفتند.

نیاز انسان به کسب موقعیت در دلها یا برای جلب نفع، و یا به منظور دفع ضرر و رهایی از ستم است، اما جلب نفع انسان با داشتن مال از آن بی نیاز می شود، زیرا کسی که کاری را در برابر گرفتن اجرتی بر عهده می گیرد هر چند اجرت دهنده در نزد او قدر و منزلتی نداشته باشد آن کار را انجام می دهد، و انسان تنها در دل کسی به آبرو و حیثیت نیاز دارد که او بخواهد برای وی کاری بدون مزد به انجام رساند. اما دفع ضرر، انسان در جایی به سبب آن نیاز به جاه و آبرو دارد که در آنجا عدالت به طور کامل اجرا نشود، یا در میان همسایگانی باشد که بر او ستم می کنند و جز با داشتن موقعیتی در دل آنان یا منزلتی در نزد حاکم قادر به دفع شر آنها نیست. این که انسان در هر یک از این موارد به

چه مقدار جاه و موقعیت نیاز دارد قابل تعیین نیست به ویژه هر گاه ترس و بدگمانی به عواقب ضمیمه آن شود.

بی شک کسی که طالب جاه و مقام است در طریق هلاکت گام بر می دارد، و آنچه در خور زاهد است این است که به هیچ روی در صدد کسب مقام و موقعیت در دل مردم بر نیاید، چه اشتغال او به امر دین و عبادت منزلتی برای او در دلها فراهم می کند که اگر هم میان کافران به سر برد اذیت و آزار دیگران از او دور می شود چه رسد به آن که میان مسلمانان باشد.

اما توهمات و ارزیابیهایی که موجب نیاز انسان به جاه و موقعیتی فزون تر از آنچه بدون کسب دارا شده اوهامی است دروغین چه کسی که در طلب جاه و مقام بر می آید نیز در بعضی احوال مصون از اذیت و آزار نیست، و این کار را با تحمل صبر و بردباری چاره کردن سزاوارتر از علاج آن از طریق تحصیل موقعیت و مقام است. بنابراین برای به دست آوردن موقعیت در دلها به هیچ وجه رخصتی نیست، چه اندک آن انسان را به تحصیل بسیار آن وامی دارد، و عادت به آن سخت تر از عادت به شراب خواری است، و باید از کم و زیاد آن پرهیز کرد.

اما مال: و آن ضرورت زندگی است و منظورم اندک آن است. پس اگر انسان کاسب باشد و به اندازه نیاز روز خود کسب کرده باید کاسبی را ترک کند. چنان که یکی از زاهدان چون به اندازه احتیاج خود کسب می کرد بساط خود را جمع می کرد و بر می خاست. این روش شرط زهد است، و اگر از این حد تجاوز کند و به کسب آنچه بیش از یک سال اوست پردازد از حد همه زاهدان چه قوی و چه ضعیف آنها خارج شده است. اگر صاحب ملکی است و در توکل از قوت یقین برخوردار نیست از درآمد آن تنها به اندازه هزینه یک سال خود را نگه دارد تا با این کار از جرگه زاهدان خارج نشود، به شرط آن که زیاده بر کفاف یک سال را صدقه دهد، در این صورت او از ضعفای زاهدان خواهد بود. لیکن اگر توکل شرط زهد دانسته شود چنان که اویس قرنی شرط دانسته است او از زاهدان نخواهد بود. مقصود ما از این که از حد زاهدان خارج شده آن است که مقامات محمودی که در آخرت به زاهدان وعده داده شده نصیب او نخواهد شد و گرنه به نسبت آنچه در غیر ضروری زهد ورزیده و به تکثیر مال نپرداخته نام زاهد بر او همچنان باقی است.

می‌گوییم: بلکه کسی که بیشتر از قوت سال خود ذخیره کند به این نیت که اگر ناچار از انفاق و بخشش شود محتاج طلب نشود، این عمل، او را از حدّ زهد و توکل بیرون نمی‌برد به شرط آن که اطمینانش به خدا باشد نه به آن مال و شرط دیگر آن که دلش به آن مشغول نشود چنان که پس از این ذکر خواهد شد.

غزالی می‌گوید: و در همه این‌ها امر انسان مجرد سبکتر از امر عائله مند است.

ابو سلیمان گفته است: مرد نباید عائله اش را به زهد ناگزیر سازد بلکه باید آنها را به آن دعوت کند اگر اجابت کردند مقصود او حاصل شده و اگر اجابت نکردند آنها را به حال خود واگذارد و خودش آنچه می‌خواهد بکند. غرض این است که سختگیری و تضییقی که بر زاهد شرط است اختصاص به خود او دارد و لازمه عائله او نیست. بلی نباید خواسته‌های آنها را در چیزهایی که از حدّ اعتدال خارج است اجابت کند.

هرگاه انسان به قبول مقام یا مالی مضطر شود منعی برای او نیست جز این که باید از زیاده بر مقدار حاجت پرهیز کند، چه آن زهر کشنده است و اکتفا به مقدار ضرورت داروی سودمند، و آنچه میان این دومی باشد بر حسب درجات از شبهات است، و آنچه نزدیک به زیاده از مقدار حاجت است اگر چه زهر است لیکن کشنده نیست و زیانبار است، و آنچه نزدیک به حدّ ضرورت است اگر چه دواست اما سودمند نیست و کم ضرر است. نوشیدن زهر حرام و خوردن دارو واجب است و آنچه میان این دومی باشد شبهه ناک است. هر کس در این موارد احتیاط کند به سود خویش عمل کرده، و آن که امر را آسان گیرد به ضرر خویش کار کرده و کسی که برای دینش بیزاری جوید و مشکوک را ترک و غیر مشکوک را اخذ کند و خود را در حدّ ضرورت نگه دارد راه حزم و احتیاط را در پیش گرفته و لا محاله از فرقه ناجیه خواهد بود. کسی که بر مقدار ضرورت اکتفا کند روا نیست که به دنیاخواهی منسوب شود، زیرا این مقدار از دنیا عین دین و شرط آن است و شرط بخشی از مشروط می‌باشد. بنابراین مقدار حاجت از دین است و آنچه غیر از آن است وبال آخرت است بلکه در دنیا نیز مایه وبال می‌باشد. و این را کسی می‌داند که حالات توانگران را بررسی کرده و رنج و محنت آنها را در به دست آوردن مال، و گردآوری و نگهداری آن، و بیم آنها را از لذت و ورشکستگی دانسته است. منتهای سعادت آنان در داشتن ثروت این است که آن را به وارثان خود تسلیم کنند تا آن را بخورند در حالی که آنها دشمنان اویند و بسا مال موروث را در راه معصیت خدا به کار

برند، و مال او کمکی برای آنها در این راه باشد. به همین سبب گردآورنده مال دنیا و مطیع شهوات را به کرم پيله تشبیه کرده اند که تا زنده است پیوسته به دور خود می تند سپس که در صدد خروج برمی آید راهی برای رهایی خود نمی یابد پس می میرد و به سبب عملی که با خویشتن کرده هلاک می شود. شاعر گفته است:

ألم تر أنّ المرء طول حياته معنی بأمر لا يزال يعالجه (۱)

كدود كدود القرّ ينسج دائماً و يهلك غمّاً وسط ما هو ناسجه (۲)

همچنین کسی که فرمانبردار شهوتهای خویش است زنجیرهایی را بر دل خود محکم می کند و با چیزهایی که دوست می دارد به بند کشیده می شود به طوری که در زنجیرهای بسیاری گرفتار می گردد، و جاه و مال و زن و فرزند و شماتتهای دشمنان و ریاکاریهای دوستان و دیگر خوشیهای دنیا او را مقید و پایبند می کنند. اگر از دل او بگذرد که در این باره خطا کرده است و بخواهد خود را از دنیا کنار کشد قادر بر آن نخواهد بود، چه می بیند دلش به غلّ و زنجیرهایی بسته شده است که نمی تواند آنها را قطع کند؛ و اگر بخواهد به اختیار یکی از خواسته های خود را ترک کند مانند این است که به کشتن خود دست زده و در نابودی خویش کوشیده است، تا آنگاه که فرشته مرگ یکباره میان او و خواسته هایش جدایی افکند. لیکن آن زنجیرها که به دنیایی که آن را از کف داده و در پشت سر گذاشته بسته و آویخته اند، همچنان در دل او باقی هستند و او را به سوی دنیا می کشانند، و از سوی دیگر چنگال فرشته مرگ در عروق دل او فرورفته و وی را به طرف آخرت می کشد. آسان ترین حالات او به هنگام مرگ کسی است که بخواهند او را با اژه دونیم کنند و یک جنب بدن او را از جنب دیگر جدا سازند و در آن حال هر جنب به سوی خلاف سوی دیگر کشیده می شود. کسی که اژه بر بدن او کشیده می شود درد بر بدنش وارد می گردد و هنگامی که اثر آن به دلش سرایت کند به درد می آید، اما دردی را که نخست در اعماق دل جایگزین می شود و به آن اختصاص دارد، و راهی برای سرایت چیز دیگر به آن نیست چگونه می تواند قابل تصوّر باشد. این نخستین عذابی است که به او می رسد، پیش از آن که حسرت سقوط از اعلا علین و محرومیت از جوار ربّ العالمین او را فرا گیرد؛ چه با رغبت به دنیا از دیدار خداوند محجوب می شود، و با

ص: ۴۵۴

۱- (۶۰) آیا نمی بینی که مرد در همه عمر خویش -از کاری که همیشه در آن می کوشد رنج می برد.

۲- (۶۱) مانند کرم ابریشم پیوسته می بافد- و در میان آنچه بافته است نابود می شود.

محبوب شدن آتش دوزخ بر او چیره می گردد، و آتش تنها بر محبوبان از حقّ تعالی تسلّط می یابد. خداوند فرموده است: كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ، ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُوا الْجَحِيمِ . (۱) پس عذاب جهنّم مترتّب بر درد محبوب شدن است، و درد محجوبیت بدون آن که آتش بر آن افزوده شود کافی است چه رسد به این که آتش بر آن افزوده شود.

از خداوند می خواهیم آنچه را در دل پیامبر (صلی الله علیه و آله) دمید در گوش ما قرار دهد و آن این بود که به آن حضرت گفته شد: «دوست بدار هر که را دوست می داری همانا از او جدا خواهی شد.» (۲) چون بر اولیای الهی معلوم شده است که انسان با اعمال خود و پیروی از شهواتهایش مانند کرم ابریشم خود را نابود می کند دنیا را بکلی ترک کردند تا آنجا که به یکی از آنان مال حلال عرضه کردند و او نگرفت و گفت: بیم دارم دلم را تباه کند چه کسی که دارای دل است از تباه شدن آن بیمناک است. خداوند از حال کسانی که دوستی دنیا دلهای آنها را میرانده خبر داده و فرموده است: وَ رَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ اطْمَأَنَّنُوا بِهَا وَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ ، (۳) و نیز: وَ لَا تَطْعَمَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبُهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ وَ كَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا (۴) و نیز: فَأَعْرَضَ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ . (۵) خداوند همه این نافرمانیها را به غفلت و بی دانشی ارجاع داده است. از این رو مردی به عیسی (علیه السلام) گفت: مرا در سیاحت با خود ببر، فرمود: مالت را خرج کن و به من ببیوند، پاسخ داد:

نمی توانم، فرمود: شگفت دارم که توانگر به بهشت رود، یا فرمود: توانگر به سختی به بهشت می رود.

یکی از آنان گفته است: هیچ روزی خورشید نمی تابد جز این که چهار فرشته به چهار آواز در آفاق دنیا، دو از مشرق و دو از مغرب ندا می کنند: یکی از آنها از مشرق

ص: ۴۵۵

۱- (۶۲) مطفّین/ ۱۵ و ۱۶: چنین نیست که آنها می پندارند بلکه آنها در آن روز از پروردگارشان محجوبند. سپس آنها وارد جهنّم می شوند.

۲- (۶۳) پیش از این ذکر شده است.

۳- (۶۴) یونس/ ۷: ...و به زندگی دنیا خوشنود شدند و بر آن اطمینان کردند، و آنها که از آیات ما غافلند.

۴- (۶۵) کهف/ ۲۸: ...و از کسی که دلش را از یاد خود غافل ساختیم اطاعت مکن، آن که هوای نفس خود را پیروی کرد، و کار او بر زیاده روی بود.

۵- (۶۶) نجم/ ۲۹: از آنهايي که از ذکر ما روی می گردانند و جز زندگی دنیا را نمی خواهند اعراض کن، این مقدر دانش آنهاست.

می گوید: ای جویای نیکی بشتاب و ای جوینده بدی بازایست. و دیگری می گوید: بار خدایا! انفاق کننده را عوض ده، و مال بخیل را تلف ده؛ یکی از دو فرشته مغرب می گوید: برای مردن بزایید و برای ویرانی بنا کنید، دیگری می گوید: بخورید و بهره مند شوید برای حسابی طولانی.

نشانه های زهد

(۱) بدان برخی گمان می کنند ترک کننده مال زاهد است در حالی که چنین نیست، چه ترک مال و بدحالی ظاهری برای کسی که دوست می دارد او را به زهد بستایند آسان است، چه بسیار راهبانی که هر روز با مقدار اندکی از طعام خود را سیر می کنند، و در صومعه ای بی در عمر را می گذرانند و خوشحالند که مردم احوال آنها را می دانند و به آنها نظر دارند و از آنان ستایش می کنند. از این رو ترک مال دلالت قطعی بر زهد ندارد، بلکه در زهد ترک مال و جاه هر دو ضروری است تا زهد از همه تمتعات نفسانی دنیا کامل شود.

می گویم: نمونه این اشخاص برخی از منافقان صحابه و تابعین و متأخرین از آنها هستند مانند حسن بصری، سفیان ثوری، ابو حنیفه و بسیاری از کسانی که غزالی آنها را پیشینیان نامیده و به اقوال و افعال آنها استناد کرده و فریب آنها را خورده است، همانهایی که برای جاه طلبی و برتری جویی بدحالی و سخت گذرانی را پیشه کردند و خود را بدین گونه به مردم شناساندند تا آنان را بستایند.

غزالی می گوید: بنابراین شناخت زهد دشوار است بلکه دانستن آن برای زاهد نیز مشکل می باشد. و او باید در باطن خود به سه نشانه اعتماد کند.

اول- به آنچه در دست دارد شاد نشود، و به آنچه از دستش رود غمگین نگردد، چنان که خداوند فرموده است: **لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ . (۱)**

دوم- نکوهشگر و ستایشگر در نظر او یکسان باشد، اولی نشانه زهد در مال، و دومی نشانه زهد در جاه است.

سوم- انس او با خدا و شیرینی طاعت او بر دلش غالب باشد، چه دل هیچ گاه از

ص: ۴۵۶

۱- (۶۷) حدید/۲۳: تا برای آنچه از شما فوت شده اندوه نخورید و به آنچه به شما داده است دل بسته و شادمان نباشید.

شیرینی محبت تهی نیست، و آن یا دوستی دنیاست و یا محبت خدا، و این دو محبت در دل مانند آب و هوا در قدحند، اگر آب وارد قدح شود هوا خارج می گردد و هیچ گاه با هم جمع نمی شوند. هر کس با خدا انس گیرد با غیر خدا همدم و مانوس نمی شود.

به یکی از زاهدان گفته شد: زهد آنان را به کجا رسانید؟ پاسخ داد: به انس با خدا، اما انس با دنیا و با خدا با هم جمع نمی شوند. یکی از اهل معرفت گفته است: هر گاه ایمان انسان به ظاهر دل وابسته باشد هم دنیا و هم آخرت را دوست می دارد و برای آنها کار می کند، و اگر ایمان در سويدای دل جای گیرد و ملازم آن شود، دنیا را دشمن می دارد و به آن نظر نمی کند و برای آن کار نخواهد کرد. از این رو در دعای آدم (علیه السلام) آمده است:

اللّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيمَانًا يَبَاشِرُ قَلْبِي. بنابراین هر کس چیزی از دنیا را با وجود توانایی بر آن از بیم تباهی دل و دینش ترک کند به اندازه آنچه ترک کرده راهی به سوی زهد یافته و نهایت آن این است که هر چه را غیر از خداست ترک کند تا آن حد که سنگی زیر سر نهد همان گونه که عیسی (علیه السلام) چنین کرد.

از خداوند می خواهیم از مبادی زهد بهره ای به ما عطا فرماید هر چند اندک باشد، چه امثال ما جرأت طمع به مقامات بالای آن را ندارند، اگر چه قطع امید از فضل الهی اجازه داده نشده است لیکن هر گاه به عجایب نعمتهایی که خداوند متعال به ما ارزانی داشته است بنگریم خواهیم دانست که هیچ امری برای خداوند، بزرگ نیست؛ از این رو شگفتی ندارد که بر جود و بخشش او که از حد کمال برتر است تکیه کنیم و از پیشگاه او درخواستهای بزرگ داشته باشیم.

بنابراین نشانه زهد آن است که برای غلبه انس با خدا توانگری و فقر، عزت و ذلت و ستایش و نکوهش در نظر انسان یکسان باشد، و از این نشانه نشانه های دیگری منشعب می شود، مانند این که دنیا را ترک کند و باک نداشته باشد که به دست چه کسی بیفتد.

گفته اند: علامت زهد آن است که دنیا را همان گونه که هست واگذارد، و نگوید که رباطی بسازم یا مسجدی را تعمیر کنم. یحیی بن معاذ گفته است: نشانه زهد بخشش موجودی است. ابن خفیف گفته است: نشانه آن احساس راحتی در وا گذاشتن ملک است. و نیز گفته است: زهد نفرت نفس از دنیاست بدون تکلف.

اینهاست آنچه خواستیم پیرامون حقیقت زهد و احکام آن بیان کنیم، و چون زهد جز با توکل کامل نمی شود لذا بیان آن را آغاز می کنیم.

می گویم: اکنون به ذکر گفتار امام صادق (علیه السلام) می پردازیم:

گفتار امام صادق (علیه السلام) در زهد

(۱) در کافی از علی بن ابراهیم از هارون بن مسلم از مسعده بن صدقه روایت کرده که گفته است: سفیان ثوری بر ابی عبد الله (علیه السلام) وارد شد و دید پیراهنی که مانند پوست تخم مرغ سپید بود بر تن آن حضرت است. عرض کرد: این لباس در خور تو نیست، به او فرمود:

«از من بشنو و آنچه را می گویم به خاطر بسپار که برای تو در حال و آینده نیکوتر است البته اگر بر سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دین حق بمیری نه آن که بر بدعت از دنیا بروی. تو را آگاه می کنم که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در روزگار نایابی و قحطی زندگی را به سر برد، امّا اگر دنیا رو آورد سزاوارترین کس به آن نیکانند نه بدان و مؤمنانند نه منافقان، و مسلمانانند نه کافران. ای ثوری! به خدا سوگند آنچه را ناخوش داشتی من از آنگاه که خود را شناخته ام روز و شبی بر من نگذشته است جز این که بر همین شیوه که می بینی پایدار بوده ام. خدا را در مال من حقی است که امر کرده آن را در محلّ خود صرف کنم و من صرف کرده ام.» راوی می گوید: دسته ای که اظهار زهد می کردند و مردم را فرا می خواندند که مانند آنها ژولیده و سخت گذران باشند به آن حضرت عرض کردند:

دوست ما در پاسخ دادن به تو ناتوان است و دلایل ادعایش را نمی داند. آن حضرت به آنها فرمود: «دلایل خود را بیان کنید»، عرض کردند: براهین ما از قرآن است، فرمود:

«بیاورید»، عرض کردند: خداوند از قول جمعی از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) خبر می دهد که:

و يُؤْتِرُونَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ، (۱) خداوند عمل آنها را ستایش کرده و در جای دیگر قرآن فرموده است: وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلٰی حُبِّهِ مَسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ اَسِيرًا ، (۲) و ما به همین مقدار از دلایل خود بسنده می کنیم. یکی از حاضران مجلس گفت: ما می بینیم شما در استفاده از خوراکیهای پاکیزه زهد می ورزید و در همین حال به مردم دستور می دهید که از اموال خود دست کشند، تا شما از آنها بهره مند شوید؟ «ابی عبد الله (علیه السلام) به او فرمود: چیزی را که برایتان سودی ندارد از خودتان

ص: ۴۵۸

۱- (۶۸) حشر/۹:.... و آنها را بر خود مقدم می دارند هر چند سخت فقیر باشند، و کسانی که خداوند آنها را از بخل و حرص نفس بازداشته رستگارند.

۲- (۶۹) دهر/۸:.... و غذای (خود را) با این که به آن علاقه (و نیاز) دارند به مسکین و یتیم و اسیر می دهند.

دور کنید. ای گروه! به من بگویید آیا شما ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن را می دانید، متشابهی که هر کس از این ائمه گمراه شده در امثال آن گمراه شده، و آن که هلاک شده در آنها هلاک شده است. عرض کردند: پاره ای از آنها را می دانیم لیکن همه آنها را نه. فرمود: گرفتاری شما از همین جاست. احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز به همین گونه است، اما آنچه ذکر کردید که خداوند در کتاب خود از قومی که اعمال آنها را نیکو شمرده خیر داده است، اعمال آنها مباح و جائز (۱) بوده و از آن منع نشده بودند، و البته ثواب آنها با خداست. و حق تعالی بر خلاف آنچه آنان عمل کردند دستور داده و امر او عمل آنان را نسخ کرده است. این نهی خداوند رحمتی برای مؤمنان و بدین منظور بوده که آنان به خود و عائله خویش که برخی از آنان صغیر و ضعیف و کودک و مردان و زنان پیرند و نمی توانند بر گرسنگی صبر کنند زیان نرسانند، و اگر من گرده نانم را تصدق بدهم و جز آن گرده نانی نداشته باشم آنها از گرسنگی ضایع و هلاک خواهند شد. از این رو پیامبر خدا فرموده است: «اگر انسان پنج دانه خرما یا پنج قرص نان یا دینار یا درهم را دارا باشد و بخواهد آنها را انفاق کند افضل این است که اول آنها را برای پدر و مادرش، دوم برای خود و عائله اش، سوم برای خویشان مستمندش، چهارم برای همسایگان بینوایش و پنجم در راه خدا انفاق کند، و این پست ترین اجر را دارد». و نیز به یکی از انصار که به هنگام مرگ خود پنج یا شش برده خود را آزاد کرد و جز این ها چیز دیگری را مالک نبود و فرزندان صغیری داشت فرمود: «اگر از کار او مرا آگاه می کردید نمی گذاشتم او را در کنار مسلمانان دفن کنید، او کودکان خردسالی به جا گذاشته که باید از مردم گدایی کنند». سپس فرمود: پدرم به من حدیث کرد که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «(انفاق) را از نزدیکترین عائله خویش به بعد آغاز کن». سپس این چیزی است که قرآن بدان گویاست و گفتار شما را رد و از آن نهی و آنچه را از سوی خداوند عزیز و حکیم واجب شده است بیان می کند، فرموده است: **وَ الَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَ كَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا** ، (۲) آیا نمی بینید خداوند شما را به آنچه دعوت کرده غیر از چیزی

ص: ۴۵۹

۱- (۷۰) این سخن امام (علیه السلام) با آنچه در پاسخ ثوری فرموده است منافات ندارد، زیرا آن علت شرعی حکم است که نخست وجود داشته و سپس نسخ شده است.

۲- (۷۱) فرقان/۶۷: آنها کسانی هستند که هرگاه انفاق کنند نه زیاده روی می کنند و نه سخت گیری بلکه میان این دو حد اعتدالی دارند.

است که می بینیم شما مردم را بدان دعوت می کنید و می خواهید که آنان غیر را بر خود برگزینند، و خداوند کسی را که به گفتار شما عمل کند مسرف نامیده و در کتاب خود مکرر فرموده است: **إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ** . (۱) بنابراین خداوند مردم را از زیاده روی و همچنین از سختگیری نهی کرده و دستور داده که میانه روی را برگزینند چنین نباشد که هر چه دارد بدهد سپس از خدا روزی بخواهد و اجابت نشود، چه در حدیثی از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آمده است که: همانا دعای چند کس از امت من اجابت نمی شود: کسی که به پدر و مادرش نفرین کند، کسی که به بدهکار خود مالی داده و از او رسیدی نگرفته و شاهی ندارد نفرین کند، کسی که به زنش نفرین کند در حالی که خداوند اختیار جدایی را به ست او داده، و کسی که در خانه اش بنشیند و بگوید: پروردگارا روزیم ده، و از خانه اش برای طلب روزی بیرون نیاید، خداوند به او می فرماید: «ای بنده من آیا راه طلب روزی و رفتن در هر جای زمین را با اعضای سالمی که به تو عطا کرده ام برایت قرار نداده ام، و تو در پیروی از من نسبت به آنچه میان من و تو در طلب روزی مقرر داشته ام کوتاهی می کردی. اینک برای آن که سربار کسان خود نشوی اگر بخواهم روزیت را می رسانم، و اگر بخواهم بر تو سخت می گیرم، و تو در نزد من معذور نیستی»، و دیگر کسی است که خداوند مال فراوانی روزی او کرده و او همه آنها را انفاق کند سپس دعا کند و بگوید: ای پروردگار من! مرا روزی ده، خداوند می فرماید: آیا من رزق فراوانی روزیت نکردم چرا همان گونه که دستور داده بودم میانه روی نکردی، و چرا اسراف کردی در حالی که تو را از آن نهی کرده بودم، و دیگر کسی است که در قطع رحم دعا کند. سپس خداوند به پیامبرش (صلی الله علیه و آله) آموخت که چگونه باید انفاق کند، بدین گونه که نزد آن حضرت اوقیه ای (۲) از طلا بود و مکروه می داشت که شب نزد او باقی بماند از این رو آن را به صدقه داد، چون بامداد شد نزد او هیچ چیزی نبود، در این هنگام کسی وارد شد و از او درخواست کمک کرد لیکن آن حضرت چیزی نداشت که به او بدهد، سائل آن بزرگوار را سرزنش کرد، و او از این که چیزی نبود تا به او بدهد اندوهگین شد چه آن حضرت مهربان و نرم دل بود؛ خداوند با دستوری که داد به پیامبرش (صلی الله علیه و آله) آموخت که: **وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا**

ص: ۴۶۰

۱- (۷۲) انعام/۱۴۱، و اعراف/۳۱: خداوند مسرفان را دوست نمی دارد.

۲- (۷۳) اوقیه با ضم و سکون دو حرف نخست و کسر قاف و فتح یای مشدد معادل هفت مثقال است.

۱) می فرماید: مردم از تو می خواهند و تو را معذور نمی دارند، هرگاه همه مالی را که نزد تو است ببخشی پس از آن افسوس مال را خواهی خورد. این ها احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) است که کتاب خدا آنها را تأیید می کند و مؤمنان کتاب الهی را تصدیق دارند. به ابو بکر در هنگام مرگش گفته شد: وصیت کن، پاسخ داد: به پنج یک وصیت می کنم و پنج یک زیاد است، خداوند به پنج یک رضایت داده و من هم به پنج یک وصیت می کنم در حالی که خداوند برای او به هنگام مرگش [اختیار وصیت در] ثلث مالش را قرار داده بود، و اگر می دانست که ثلث برایش بهتر است همین را وصیت می کرد. سپس کسی را که شما پس از او به فضل و زهد می شناسید سلمان فارسی رضی الله عنه و ابو ذر رحمه الله علیه است. اما سلمان وقتی عطای خود را می گرفت قوت سال خود را تا زمانی که عطای سال آینده برسد بر می داشت، به او گفته شد: ای ابا عبد الله! تو با همه زهدی که داری این کار را می کنی؟ در حالی که شاید امروز یا فردا بمیری، پاسخ او این بود: شما را چه می شود که همان گونه که بر فنای من بیم دارید به بقای من امید ندارید. ای نادانها آیا نمی دانید که نفس هرگاه به چیزی که بتواند با آن زندگی کند اطمینان نداشته باشد در ادای طاعات سست و ضعیف می شود، و هنگامی که آن را یافت مطمئن و قوی دل می گردد.

امّا ابو ذر که خداوند از او خشنود باد شتران و گوسفندان چندی داشت که آنها را می دوشید. و وقتی عائله اش خواهان گوشت می شدند گوسفندی برای آنها سر می برید، و اگر مهمانی بر او وارد می شد یا سقّایانی را که با او بودند نیازمند می دید به اندازه ای که اشتهای آنها را به گوشت فرونشاند شتر و یا از گوسفندان می کشت و میان آنها تقسیم می کرد و خودش به اندازه یکی از آنان نه زیادتر گوشت برمی داشت، و چه کسی از آنان

ص: ۴۶۱

۱- (۷۴) اسراء/۳۱: هرگز دستت را بر گردنت زنجیر مکن (و انفاق و بخشش را ترک مکن) و بیش از حد آن را مگشا تا مورد سرزنش قرار گیری و از کار فرومانی. (این عبارت مثل است برای خودداری بخیل و اعطای مسرف و امر به میانه روی که حد وسط این دو می باشد) فتقعد ملوما یعنی: هرگاه از حد اعتدال خارج شوی در پیشگاه خداوند ناپسند بوده و در نزد مردم مورد سرزنش قرار می گیری، زیرا آن که محتاج است می گوید: فلانی را داد و مرا محروم کرد. و آن که نیازی ندارد می گوید: فلانی دارای تدبیر معاش نیست، و اگر بخواهی در پیش خود استدلال کنی از آنچه کرده ای دچار افسوس و پشیمانی می شوی و یا دستت بکلی خالی و چیزی را در اختیار نداری.

زاهدتر است در حالی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) آن همه سخنان درباره آنها فرموده است. و نیز به ما خبر نرسیده که آنها به وضعی درآمدند که به هیچ وجه دارای چیزی نبودند چنان که شما مردم را به آن امر می کنید و دستور می دهید که امتعه و اشیای خود را به دور افکنند و مردم را به داشتن آنها بر خود و عائله خویش ترجیح دهند.

بدانید ای گروه! من از پدرم شنیدم و او از پدرانش روایت می کرد که روزی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: هرگز از چیزی در شگفتی نشدم مانند شگفتی من از مؤمن که اگر بدن او را در دنیا با مقراضها تکه تکه کنند برایش خیر است، و اگر آنچه را میان مشرق و مغرب زمین است مالک شود برای او خیر است، و هر چه خدا با او کند برای او خیر است.

ای کاش می دانستم که آنچه امروز برای شما شرح داده ام در شما تأثیر کرده است یا باید بیش از این برایتان شرح دهم. آیا می دانید که خداوند در آغاز امر بر مؤمنان واجب فرمود که هر یک از آنان با ده تن از مشرکان بجنگد و نباید از نبرد با آنها روی بگرداند و هر کس پشت بر آنها کند جای خود را در آتش بداند. سپس بر آنها ترحم کرد و وضع را دگرگون و مقرر فرمود هر مردی از مؤمنان با دو تن از مشرکان بجنگد، و این تخفیفی از سوی حق تعالی بر مؤمنان بود و حکم نبرد یک مؤمن با دو مشرک حکم نبرد با ده مشرک را نسخ کرد.

و نیز از قضات به من خبر دهید که اگر مردی بگوید من زاهدم و چیزی ندارم و آنها حکم کنند که نفقه زن بر مرد اوست آیا آنها ستمگرند اگر چنین بگویند مسلمانان شما را ستمگر می شناسند و اگر بگویند آنها عادلند خودتان را محکوم کرده اید در حالی که شما صدقه کسی را که به هنگام مرگ زیادتر از ثلث به مستمندان صدقه می دهد رد می کنید.

به من خبر دهید اگر همه مردم به گونه ای که شما می خواهید زاهد و از آنچه مردم دارند بی نیاز باشند بر چه کسی است که کفاره های قسم و نذر و صدقات را بدهد، و زکات واجب طلا- و نقره و خرما و مویز و دیگر چیزهایی که زکات در آنها واجب است مانند شتر و گاو و گوسفند و جز این ها را ادا کند. اگر کار بدان گونه باشد که شما می گویند نباید هیچ کس مال دنیا را در اختیار خود نگه دارد و همه را باید پیشکش کند هر چند بدانها نیاز داشته باشد.

شما راه بدی را اختیار کرده اید و مردم را بدان وادار می کنید و این از نادانی شما به

کتاب خدا و سنت پیامبر او و احادیثی است که کتاب الهی آنها را تصدیق می کند، شما به سبب جهالتی که دارید این احادیث را رد می کنید و در غریب تفسیر قرآن از ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و امر و نهی آن نمی اندیشید.

مرا آگاه کنید که شما درباره سلیمان بن داود چه می گوئید در آنجا که از خدا خواست سلطنتی به او بدهد که هیچ کس پس از او سزاوار آن نباشد و خداوند آن را به او داد. او حق می گفت و به آن عمل می کرد، سپس مشاهده نشد که خداوند و یا کسی از مسلمانان از این درخواست او عیبجویی کند. همچنین از داود پیامبر که پیش از او بود و پادشاهی و اقتداری زیاد داشت. و نیز یوسف پیامبر که به پادشاه مصر گفت: **إِجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ . (۱)** و از کارهای او این بود که اداره امور کشور این پادشاه را که تا یمن گسترش داشت به عهده گرفت و مردم قحطی زده از نزد او آذوقه می گرفتند. او حق می گفت و بدان عمل می کرد، و دیده نشد کسی عمل او را مورد عیبجویی قرار دهد. سپس ذو القرنین بنده ای بود که خدا را دوست داشت و خداوند نیز او را دوست می داشت و اسباب را برای او فراهم کرد و وی را بر مشرق و مغرب زمین پادشاهی داد. او حق می گفت و بدان عمل می کرد، و کسی را ندیدیم که این کار را بر او عیب داند.

بنابراین ای گروه! خود را به آدابی که خداوند برای مؤمنان قرار داده بیارائید، و بر امر و نهی او اکتفا کنید، و چیزی را که نمی دانید و بر شما مشتبه است رها سازید و علم آن را به اهلش واگذارید تا در پیشگاه خداوند مأجور و معذور باشید، و طالب دانستن ناسخ قرآن از منسوخ و محکم از متشابه و حلال از حرام آن باشید، زیرا این کار شما را به خدا نزدیکتر و از نادانی دورتر می کند، و جهالت را به اهلش واگذارید چه نادانها زیاد و دانشمندان اند کنند، و خداوند فرموده است: **وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ . (۲)**

و به سند خود از آن حضرت روایت کرده است که از او درباره زهد در دنیا پرسیدند، فرمود: «خوشا بر تو از حرام آن دوری کن.» **(۳)** و نیز از آن حضرت نقل شده که فرموده است: «زهد در دنیا تباه کردن مال و حرام

ص: ۴۶۳

- ۱- (۷۵) یوسف/۵۵: (یوسف) گفت: مرا سرپرست خزاین سرزمین (مصر) قرار ده که نگهدارنده و آگاهم.
- ۲- (۷۶) یوسف/۷۶: و برتر از هر صاحب علمی عالمی است. کافی، ۶۵/۵، شماره ۱.
- ۳- (۷۷) همان مأخذ، ۷۰/۵، شماره ۱.

کردن حلال نیست، بلکه زهد در دنیا آن است که به آنچه در دست توست بیش از آنچه در نزد خداست اعتماد نداشته باشی.»
۷۸ کتاب فقر و زهد از المحجّه البيضاء في تهذيب الاحياء پايان يافت، و پس از آن به خواست خدا کتاب توحيد و توکل است، و مؤلف آن محسن فرزند مرتضی که کمترین بندگان از نظر عمل و بیشترین آنها از حیث گناه است از آن فراغت يافت، خداوند به فضل و کرم خود او را موفق بدارد که به صفاتی پسندیده و مقاماتی محمود و شایسته آراسته شود، و الحمد لله رب العالمين.

ص: ۴۶۴

(۱) این کتاب پنجم از بخش منجیات المحجّه البيضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم الله الرحمن الرحيم ستایش ویژه خداوندی است که مدبّر ملک و ملکوت و یگانه به عزّ و جبروت است.

آسمان را بدون ستون برافراشته و روزی بندگان را بر آن مقدر فرموده است. آن که چشمان ارباب عقل و دل را از دیدن وسائط و اسباب به سوی مسبب الاسباب معطوف ساخته و همّت آنها را از این که به غیر او توجه، و به مدبری جز او تکیه کنند برتر قرار داده است. تنها او را بندگی و پرستش می کنند، چون می دانند که او خدایی یگانه و بی همتا و معبودی غنی و بی نیاز است؛ و به تحقیق دانسته اند که همه اصناف خلق بندگانند مانند آنهایند و روزی از آنها نمی توان خواست، زیرا هیچ ذره ای نیست جز این که آفرینش از او، و هیچ جنبنده ای نیست جز این که روزی اش بر اوست؛ و چون به یقین دانستند او روزی بندگان را ضمانت و آن را تکفل فرموده است بر او توکل کردند و گفتند: حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ . (۱)

و درود و سلام فراوان بر محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) که باطلها را برانداخت و به راه راست هدایت فرمود؛ و نیز بر خاندان و یاران او باد.

اما بعد. توکل یکی از منازل دین و مقامی از مقامات اهل یقین بلکه از درجات عالی

ص: ۴۶۵

مقرّبین است و دانستن چگونگی آن مشکل، و عمل به آن دشوار است. سبب دشواری فهم و شناخت آن این است که توجه به اسباب و اعتماد بر آنها شرک در توحید و بکلی اسباب را نادیده گرفتن ضربه زدن بر سنت و بدنام کردن شریعت است؛ و تکیه بر آنها بی آنکه آنها را اسباب بدانی خدشه دار کردن چهره عقل و غوطه ور شدن در گرداب جهل است.

تحقیق معنای توکل به گونه ای که مطابق با مقتضای توحید و عقل و شرع باشد بی نهایت پیچیده و دشوار است، و پرده برداشتن از این معنا با خفایی که دارد تنها از عالمان محقق ساخته است که از فضل الهی چشمانشان به انوار حقایق بینا گشته است.

آنها دیدند و تحقیق دادند، سپس چون از آنها خواستند از آنچه دیده بودند به روشنی سخن گفتند. ما اکنون در بخش نخست این کتاب بر سیل مقدمه به ذکر فضیلت توکل آغاز می کنیم و پس از آن به شرح توحید می پردازیم، و در بخش دوم «حال توکل» و عمل آن را شرح خواهیم داد.

بخش اول - فضیلت توکل

اشاره

(۱) آیا آیات: خداوند فرموده است: **وَ عَلَيَّ اللَّهُ فَتَوَكَّلُوا** **إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ** ؛ (۱) و نیز: **وَ عَلَيَّ اللَّهُ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ** ؛ (۲) و نیز: **وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ** ؛ (۳) و نیز: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ** . (۴)

چه بزرگ است مقامی که دارنده آن مورد محبت خداوند و مشمول کفایت او باشد.

کسی که خداوند کفایت کننده و دوستدار و نگهبانش باشد به پیروزی بزرگی دست یافته است، زیرا محبوب عذاب داده نمی شود و دور و محبوب نمی گردد، خداوند فرموده است: **أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ** ؛ (۵) و کسی که خواهان کفایت غیر از او باشد توکل را ترک و این آیه را تکذیب کرده است. چه این پرسشی است که پاسخ بحق را می طلبد و مانند

ص: ۴۶۶

۱- (۲) مائده/۲۳: و بر خدا توکل کنید اگر ایمان دارید.

۲- (۳) ابراهیم/۱۲: و توکل کنندگان باید فقط بر خدا توکل کنند.

۳- (۴) طلاق/۳: و هر کس بر خداوند توکل کند او امورش را کفایت می کند.

۴- (۵) آل عمران/۱۵۹: خداوند متوکلان را دوست می دارد.

۵- (۶) زمر/۳۶: آیا خداوند برای (نجات و حفظ) بنده اش کافی نیست.

قول حق تعالی است: هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً ، (۱) و نیز: وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ . (۲) یعنی عزیزی است که هر کس به او پناه برد خوار نمی شود، و کسی که به او التجا جوید و در حمایت او درآید ضایع نمی گردد؛ و حکیمی است که از اداره کسی که بر تدبیر او توکل کرده کوتاهی نمی کند، و فرموده است: إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَلُكُمْ ، (۳) بیان فرموده که هر کس جز خداست بنده ای مسخر و حاجتمندی مانند تو است و چگونه ممکن است بدو توکل کرد. و فرموده است:

إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ ؛ (۴) و نیز:

وَاللَّهُ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يُفْقَهُونَ ؛ (۵) و نیز: يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ . (۶) و همه آنچه در قرآن پیرامون توحید ذکر شده اخطاری است بر قطع توجه به غیر خدا و توکل بر خدای یگانه قهار.

اما اخبار: طبق آنچه ابن مسعود روایت کرده پیامبر خدا فرموده است: «در موسم (حج) امتها را به من نشان دادند؛ دیدم امتم کوه و دشت را پر کرده است، از کثرت و هیئت آنها مرا خوش آمد. به من گفته شد: آیا راضی شدی؟ گفتم: آری؛ گفت: با این ها هفتاد هزار کس است که بی حساب وارد بهشت می شوند.» از آن حضرت پرسیدند: ای پیامبر خدا! آنها چه کسانی هستند؟ فرمود: «آنهايي که در بدن خود داغ نمی گذارند، و فال بد نمی زنند، و افسون نمی کنند، و بر پروردگارشان توکل می کنند.» عکاشه بن محصن برخاست و عرض کرد: ای پیامبر خدا! دعا کن خداوند مرا از آنان قرار دهد.

«پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: بار الها او را از آنان قرار ده»، و دیگری برخاست و عرض کرد دعا کن خداوند مرا از آنان قرار دهد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «عکاشه بر تو سبقت جست.» (۷)

ص: ۴۶۷

۱- (۷) دهر/۲: آیا چنین نیست که زمانی طولانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود.
۲- (۸) انفال/۴۹: و هر کس بر خدا توکل کند (پیروز می شود) خداوند عزیز و حکیم است.
۳- (۹) اعراف/۱۹۴: آنهايي را که غیر از خدا می خوانید بندگانی همچون خود شما هستند.
۴- (۱۰) عنکبوت/۱۷: کسانی را که غیر از خدا پرستش می کنید مالک روزی شما نیستند، روزی را نزد خدا بطلبید و او را پرستش کنید.

۵- (۱۱) منافقون/۷: خزاین آسمانها و زمین از آن خداست لیکن منافقان نمی فهمند.

۶- (۱۲) یونس/۳: کار (جهان) را تدبیر می کند، هیچ شفاعت کننده ای جز به اذن او وجود ندارد.

۷- (۱۳) عراقی گفته است: آن را ابن منیع به سند حسن روایت کرده، و از حدیث ابن عباس مورد اتفاق است.

و نیز فرموده است: «اگر شما بر خدا چنان که شایسته اوست توکل کنید شما را مانند پرندگان روزی خواهد داد که بامداد با شکم تهی می روند و شب با شکم پر باز می گردند.» (۱) و نیز: «هر کس (امیدش را) از غیر خدا ببرد خداوند همه نیازهای او را کفایت خواهد کرد، و از جایی که گمان نمی کند او را روزی خواهد داد و آن که خود را وقف دنیا کند خداوند او را به دنیا وامی گذارد.» (۲) و نیز: «هر کس خرسند می شود که توانگرترین مردم باشد باید اعتمادش به آنچه نزد خداست بیشتر از اعتماد او به چیزی باشد که در دست اوست.» (۳) از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده است که هرگاه عائله او نیازی پیدا می کرد به آنان می فرمود: به نماز برخیزید، و می گفت: پروردگرم مرا به این امر فرموده است: وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَ اضْطَبِّرْ عَلَيْهَا . (۴)

و نیز فرموده است: «کسی که افسون کند و به داغ گذاشتن بدن خود پردازد توکل نکرده است.» (۵) روایت شده است: هنگامی که ابراهیم (علیه السلام) که از منجنیق در آتش انداخته شده بود جبرئیل (علیه السلام) به او گفت: هیچ حاجتی داری؟ پاسخ داد: اما به تو نه! این پاسخ برای وفای به قولش بود که گفته بود: حسبی الله و نعم الوکیل، چه زمانی که او را گرفتند تا در آتش اندازند این را گفت، و خداوند درباره اش فرمود: وَ إِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَى . (۶)

خداوند به داود (علیه السلام) وحی فرمود: «ای داود! هیچ بنده ای بی آنکه به خلق تمسک جوید به من پناه نمی آورد جز این که اگر آسمانها و زمین بر ضد او مکر کنند راهی برای رهایی او قرار می دهم.» می گویم: از طریق خاصه (شیعه) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که: «خداوند به

ص: ۴۶۸

۱- (۱۴) ترمذی، ۲۰۷/۹ و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۱۵) الصّغیر طبرانی، ابن ابی الدّینا و در طریق اوست بیهقی در الشعب.

۳- (۱۶) المستدرک حاکم، الزّهد بیهقی.

۴- (۱۷) الاوسط طبرانی نظیر آن.

۵- (۱۸) الکبری نسایی، السنن ترمذی، ۲۱۲/۸ با تقدیم و تأخیر.

۶- (۱۹) نجم/۳۷: و (در کتب) ابراهیم همان کسی که وظیفه خود را به طور کامل ادا کرد.

داود وحی فرمود: هر بنده ای از بندگانم بی آنکه به آفریدگانم رو آورد به من پناه جوید و این را از نیت او بشناسم، سپس هرگاه آسمانها و زمین و هر که در آنهاست درباره او مکر کنند من از میان آنها راهی برای رهایی او قرار می دهم. و هر بنده ای از بندگانم به یکی از آفریدگانم پناه برد و این را از نیت او بشناسم همه اسباب آسمانها و زمین را از دسترس او قطع می کنم و زمین را از زیر پای او فرومی برم و باک ندارم که در چه وادی هلاک شود.» (۱) و نیز روایت است که: آن حضرت در یکی از کتابها خواند که: «خداوند می فرماید به عزت و جلال و بزرگواری و بلندی پایگاهم سوگند که آرزوی هر آرزومند به غیر خودم را با نومییدی قطع می کنم، و جامه ذلت در نزد مردم بر او می پوشانم، و او را از قرب خود می رانم و از دیدار خود دور می گردانم. آیا او در سختیها به دیگری غیر از من امید می بندد و غیر از مرا آرزو دارد در حالی که سختیها در دست من است، و با فکر خود در (خانه) دیگری را می کوبد و حال آن که این درها بسته و کلید همه آنها در دست من است، و در گاهم به روی همه کسانی که مرا بخوانند باز است. پس کیست که در حوادث خود آرزویش را به من بسته باشد و من آن را قطع کرده باشم، و کیست که در مهمی به من امید داشته است و من او را نومید کرده باشم. آرزوهای بندگانم را نزد خود محفوظ می دارم و آنها بدین خشنود نشدند، و آسمانهایم را پر از کسانی کردم که از تنزیه من خسته نمی شوند، و به آنها دستور دادم که درها را میان من و بندگانم نبندند، لیکن بندگانم به قول من اعتماد نکردند، آیا بنده من نمی داند که اگر حادثه ای برای او روی دهد کسی جز من و یا به اذن من نمی تواند آن را از او برطرف کند، پس چرا او را از خودم غافل می بینم.

به جود و بخشش خود چیزی را که از من نخواست به او می دهم، سپس وقتی که آن را از او می گیرم از من نمی خواهد که آن را به او باز گردانم و از غیر من این درخواست را می کند، آیا گمان نمی کند- من که پیش از درخواست بخشش می کنم- اگر از من درخواست شود درخواست کننده ام را اجابت نمی کنم، آیا من بخیلیم که بنده ام مرا بخیل انگاشته است. آیا جود و بخشش روش من نیست، و یا عفو و رحمت در دست من نیست. آیا من مرجع آرزوها نیستم، و چه کسی غیر از من آنها را قطع می کند، آیا آرزومندان از این که از دیگری آرزو کنند نمی ترسند. اگر همه اهل آسمانها و زمین از

من آرزو کنند، و به هر یک از آنها نظیر آنچه همه آنها آرزو دارند بدهم به اندازه عضو مورچه ای از ملک و دارایی من کم نمی شود، و چگونه ممکن است ملک و ثروتی که من قیّم و نگهبان آنم کم و دچار نقصان شود. سختی و بدبختی باد بر نومیدان از رحمتم، و سختی و بدبختی باد بر آن که نافرمانی من می کند و از من پروا ندارد.» (۱) و نیز از آن بزرگوار روایت شده است که: «توانگری و عزّت در گردش اند اگر به محلّ توکل دست یافتند در آنجا اقامت می کنند.» (۲) از امام کاظم (علیه السلام) روایت است که درباره قول خداوند: «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» (۳) فرموده است: «توکل بر خدا در جاتی دارد، از جمله آنها این که همه امور خود را به او واگذاری و هر گونه که با تو رفتار کرد از او خشنود باشی و بدانی که او از خیر خواهی و فضل و بخشش درباره تو کوتاهی نمی کند. و بدانی که او حاکم بر امور تو است. پس با تفویض آنها به خداوند بر او توکل کن و در همه این ها و غیر این ها به او اعتماد داشته باش.»

حقیقت توحید که ریشه توکل است

(۱) بدان توکل از مراتب ایمان است و همه مراتب ایمان تنها به علم و حال و عمل تحقّق می یابند. توکل نیز به همین گونه است چه آن اصل است، و عمل ثمره آن و حال همان است که توکل نامیده می شود. ما اکنون به بیان علم که اصل است آغاز می کنیم.

این علم را در اصل زبان ایمان می خوانند چه ایمان عبارت از تصدیق است و هر تصدیقی با قلب صورت می گیرد و این همان علم است و چون قوی شود یقین گفته می شود و مراتب یقین بسیار است؛ لیکن ما در اینجا به یقینی نیاز داریم که مبتنی بر توکل باشد، و این همان توحید است که قول: لا إله إلاّ الله وحده لا شریک له بیانگر آن است، و ایمان به قدرت خداست که «له الملک» ترجمان آن است، و ایمان به وجود و حکمت اوست که: و له الحمد و هو علی کلّ شیء قدیر دالّ بر آن است. بنابراین هر کس مؤمن به اینهاست ایمان او که اصل و ریشه توکل می باشد کامل است. مقصودم این است

ص: ۴۷۰

۱- (۲۱) کافی، ۶۶/۲، شماره ۷.

۲- (۲۲) همان مأخذ، ۶۴/۲، شماره ۳.

۳- (۲۳) طلاق/۳: هر کس بر خداوند توکل کند او امورش را کفایت می کند.

که لا- إله إلا الله وحده لا شريك له و له الملك و له الحمد و هو على كل شيء قدير، صفتی ملازم دلش شود و بر او غلبه داشته باشد.

اما توحیدی که اصل است سخن در آن طولانی است، و آن از علوم مکاشفه است؛ لیکن برخی از علوم مکاشفه به سبب احوال به اعمال مربوط می شود و علم معامله جز به آن کامل نمی گردد، از این رو ما به اندازه ای که تعلق به علم معامله دارد از آن سخن می گوئیم، و گرنه توحید دریای پهناوری است که کرانه ای برای آن نیست.

لذا می گوئیم توحید را چهار مرتبه است:

۱- مغز؛ ۲- مغز مغز؛ ۳- پوست؛ ۴- پوست پوست.

و برای آن که فهمهای ضعیف این معنا را درک کنند گردو را مثال می آوریم که دارای دو پوست است و یکی بر بالای دیگری است و دارای مغزی است و این مغز دارای روغنی است که مغز مغز می باشد.

مرتبه نخست توحید این است که انسان به زبان لا إله إلا الله بگوید در حالی که دلش غافل و یا منکر آن باشد مانند توحید منافقان.

مرتبه دوم آن که دلش معنای الفاضلی را که بر زبان می راند تصدیق کند، چنان که همه مسلمانان آن را تصدیق دارند و این را اعتقاد می گویند.

مرتبه سوم- آن که این معنا را از طریق کشف به وسیله نور حق مشاهده کند و این مقام مقربان است، و آن بدین گونه است که اگر چه اشیا بسیاری را مشاهده می کند، لیکن با همه کثرت، آنها را صادر از خداوند یگانه قهار می بیند.

مرتبه چهارم آن که در عالم وجود جز یکی نبیند و این مشاهده صدیقان است. اهل معرفت آن را فنای در توحید می نامند، زیرا در آن حال که در عالم جز یکی مشاهده نمی کند خود را نیز نمی بیند و هرگاه خود را نبیند به سبب آن است که در توحید مستغرق شده و نفس خویش را در آن فانی کرده است، یعنی از رؤیت خود و خلق رسته و فانی گشته است.

دارنده مرتبه نخست موحد زبانی است، این توحید صاحب آن را در دنیا از شمشیر و نیزه مصون می دارد.

دارنده مرتبه دوم موحد است به این معنا که به مفهوم الفاظ معتقد و دلش خالی از تکذیب آن است و توحید مانند عقده ای در دل اوست که باز و گشوده نشده است.

دارنده آن چنانچه بر همین حال بمیرد و گناه عقیده اش را ضعیف نکند او را از عذاب آخرت ننگه می دارد. اما برای این عقده ها نیرنگهایی است که مقصود از آنها تضعیف و زائل کردن این عقده هاست. به این نیرنگها بدعت گفته می شود، و برای این بدعتها نیز حیلها و چاره هایی است که مقصود از آنها رفع حیلۀ تضعیف و زائل ساختن این عقده ها و رسوخ دادن و تحکیم آنها در دلهاست که به آن کلام می گویند، و دانای به آن را متکلم می نامند که در مقابل مبتدع یا بدعت گذار است. هدف متکلم دفع بدعت گذار است از این که بتواند آن عقده ها را از دل عوام بزداید. گاهی متکلم را موخید می گویند، چه او با کلام خود از مفهوم واژه توحید که در دلهای عوام است حمایت می کند تا از قلوب آنها زدوده نشود.

دارنده مرتبۀ سوم نیز موخید است به این معنا که در عالم جز یک فاعل نمی بیند، زیرا حق همان گونه که هست بر او مکشوف شده نه آن که دلش را وادار کرده باشد که به مفهوم الفاظ معتقد شود، چه این رتبۀ عوام و متکلمان است؛ و متکلم از نظر عقیده از عامی جدا نیست و تفاوت او با عامی از حیث صفت زبان آوری است که به وسیله آن حیلها بدعت گذاران را در زدودن این عقده دفع می کند.

دارنده مرتبۀ چهارم نیز موخید است به این معنا که در شهود خود جز یکی نمی بیند و کلّ عالم را از حیث کثرتی که دارد مشاهده نمی کند بلکه از جهت آن که یکی است به آن می نگرد، و این بالاترین مراتب توحید است. مرتبۀ نخست همچون پوست روی گردوست، و دوّمی مانند پوست زیرین، و سوّمی مانند مغز و چهارمی مانند روغنی است که از مغز گرفته می شود. همچنان که در پوست روی گردو هیچ فایده ای نیست بلکه اگر خورده شود دهن را تلخ می کند، و اگر به باطن آن نگریسته شود چیزی بدنماست، و اگر به جای هیزم به کار رود خاموش کننده آتش و دود برانگیز است و چنانچه در خانه نگهداری شود سبب تنگی جاست و جز برای آن که مدّتی بر روی گردو بماند و آن را حفظ کند و سپس درآورده و دور افکنده شود شایستگی دیگری ندارد؛ همچنین توحید زبانی بی فایده و بسیار زیانبار و دارای ظاهر و باطنی نکوهیده است؛ لیکن برای حفظ پوست زیرین تا آنگاه که مرگ فرارسد سودمند می باشد، و پوست زیرین آن دل و بدن انسان است. توحید منافق بدن او را از شمشیر جنگجویان حفظ می کند، چه آنها مأمور شکافتن دلها نیستند و شمشیر تنها بر بدن اصابت می کند و بدن به منزله پوستی است که

به محض مردن از انسانیت جدا می شود، و پس از آن توحید وی برای او سودی نخواهد داشت. اما پوست زیرین در مقایسه با پوست بالا سود آن روشن است، زیرا مغز را حفظ می کند و به هنگامی که گردو انبار شود مانع تباهی آن می گردد، و اگر آن را جدا کنند می توان آن را به جای هیزم به کار برد، ولی هرگاه با مغز مقایسه شود ارزش آن ناچیز است. همچنین اعتقاد به تنهایی بی آنکه با کشف مقرون باشد در مقایسه با مجرد اقرار بزبان پرسود است، و در مقایسه با توحیدی که همراه با کشف و شهودی باشد که بر اثر انشراح صدر و گشادگی دل به سبب تابش نور حق در آن حاصل شده باشد ارزشی اندک دارد، زیرا حق تعالی همین شرح صدر را اراده کرده و فرموده است: **فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ؛ (۱)** و نیز: **أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ؛ (۲)** و همچنان که مغز به ذات خود در مقایسه با پوست ارزشمند و هدف اصلی است لیکن در مقایسه با روغنی که از آن استخراج می شود خالی از کدوراتی نیست همچنین توحید فعل مقصد عالی سالکان است اما نسبت به کسانی که در صحنه عالم جز خداوند چیزی نمی بینند از شائبه ملاحظه غیر و توجه به کثرت خالی نیست.

اگر بگوییم: چگونه می توان تصوّر کرد که انسان در جهان جز یکی نبیند و حال آن که آسمان و زمین و دیگر اجسام محسوس را مشاهده می کند، و این ها بسیارند، بنابراین چگونه ممکن است بسیار یکی شود؟ پاسخ این است که بدانی این مطلب هدف علوم مکاشفه است و روا نیست که اسرار این علوم در کتابی به نگارش درآید. عارفان گفته اند: فاش کردن اسرار ربوبی کفر است، دیگر آن که این امر به علوم معامله تعلق ندارد. آری ذکر مقداری که شدت استبعاد تو را بشکند ممکن است و آن این که گاهی شیء با نوعی مشاهده و اعتبار دارای کثرت و زمانی با نوع دیگری از مشاهده و اعتبار دارای وحدت است. چنان که اگر به انسان از حیث این که دارای روح، تن، اعضا، رگها، استخوانها و روده هاست توجه شود موجودی بسیار است و اگر به دید و اعتبار دیگری به او نگریسته شود جز یکی نیست، چنان که می گوئیم: او یک انسان است. پس او در نسبت به انسانیت یکی است. و بسا اشخاص که چون انسانی را دیدار می کنند هرگز از خاطر آنها نمی گذرد که او دارای روده ها و رگها و

ص: ۴۷۳

۱- (۲۴) انعام/۱۲۵: آن کس را که خدا بخواهد هدایت کند سینه اش را برای (پذیرش) اسلام گشاده می گرداند.

۲- (۲۵) زمر/۲۲: آیا کسی که خدا سینه اش را برای اسلام گشاده کرده و بر فراز مرکبی از نور قرار گرفته است...

اعضای بسیار و روح و تن جدا از همدیگر است و تفاوت این دو را به نظر نمی آورند، بلکه در آن حال که در وی می نگرند جز یکی که در آن هیچ تفرقه و اجزایی نیست چیز دیگر نمی بینند، و گویا او در این حال در عین جمع است، و آن که به کثرت توجه دارد در تفرقه می باشد. به همین گونه آنچه در جهان وجود اعمّ از خالق و مخلوق موجود است برای هر کدام اعتبارات و مشاهدات مختلف بسیاری است که به یک اعتبار یکی است و به اعتبار دیگری بسیار است، و کثرت بعضی از موجودات بیش از بعضی دیگر است.

انسان مثال این مطلب است اگر چه به طور کامل مطابق غرض نیست لیکن تا حدّی بیانگر این است که چگونه به حکم مشاهده بسیار یکی می شود، و با این سخن انکار مقامی را که بدان نرسیده ای ترک خواهی کرد و بر سبیل تصدیق بدان ایمان خواهی آورد. و چون به این امر ایمان آوردی تو را از توحید بهره ای خواهد بود هر چند چیزی که بدان ایمان پیدا کرده ای صفت و عادت تو نشده باشد. چنان که اگر به نبوّت معتقد باشی اگر چه خودت پیامبر نیستی به اندازه قوّت این اعتقاد از آن بهره مند شده ای.

این گونه مشاهدات که در آنها جز حقّ یگانه دیده نشود گاهی دوام می یابد و زمانی چون برق جهنده گذرا و ناپایدار است و اکثر همین است و دوام آن کم و نادر اتفاق می افتد، و این اجمالی از مقامات موحدین در توحید می باشد.

اگر بگویی: ناگزیر باید مقداری از توحید شرح داده شود تا بدانیم چگونه باید توکل را بر اساس آن قرار داد، می گویم: در بیان مرتبه چهارم روا نیست زیاد تعمق و کنجکاوی شود و توکل بر آن مبتنی نیست بلکه حالت توکل در مرتبه سوّم به دست می آید. اما مرتبه اوّل حالت نفاق است و این روشن است؛ مرتبه دوّم اعتقادی است که در همه مسلمانان موجود است، و طریق تحکیم آن و راه دفع نیرنگها و حيله گریهای بدعت گذاران در علم کلام ذکر شده است، و ما بخش مهمی از آن را در کتاب الاقتصاد فی الاعتقاد بیان کرده ایم.

اما مرتبه سوّم همان است که توکل بر آن مبتنی است، زیرا صرف اعتقاد به توحید توکل به بار نمی آورد. از این رو ما به اندازه ای که این مرتبه با توکل ارتباط دارد آن را شرح می دهیم بی آن که به تفصیلی پردازیم که درخور این گونه کتابها نیست.

خلاصه سخن آن است که بر تو کشف شود که در جهان فاعل و مؤثری جز خداوند وجود ندارد و هر چه موجودات اعمّ از آفرینش، روزی، دهش و امساک، مرگ و زندگی،

توانگری و ناداری و جز این ها که می توان نامی بر آن نهاد پدید آورنده و هستی بخش آنها تنها خداوند است و او را در ایجاد آنها شریکی نیست.

هر گاه این امر بر تو معلوم شود نباید به جز او به چیز دیگری نظر افکنی، بلکه باید بیم تو از او و امید تو به او و وثوق و اعتمادت بر او باشد؛ چه تنها فاعل و مؤثر اوست و هر چه جز اوست مسخر اویند و از خود هستی و استقلاللی ندارند تا بتوانند ذره ای را در ملکوت آسمانها و زمین به جنبش در آورند. اگر ابواب مکاشفه به رویت باز شود این امر روشن تر از دیدن با چشم سر برای تو آشکار خواهد شد. لیکن شیطان به دو سبب تو را از مقام در این توحید باز می دارد و می خواهد شائبه شرک را در دلت راه دهد: یکی از آنها توجه به اختیاری است که در حیوانات است؛ و دوم توجه به جمادات، مانند آن که انسان در بیرون آمدن کشت و نمو و محصول آن به باران، و در نزول باران به ابر، و در فراهم آمدن ابر به سرما، و در حرکت درست کشتی به باد اعتماد کند در حالی که همه این ها شرک در توحید و جهل به حقایق امور است. از این رو خداوند فرموده است: **فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفَلَكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ** . (۱) گفته شده: مراد این است که آنها می گفتند: اگر وزش درست باد نبود ما رهایی نمی یافتیم. و کسی که امر عالم وجود چنان که هست بر او مکشوف شده است می داند که باد هواست و اگر چیزی هوا را به حرکت در نیآورد و به ذات خود نمی جنبد، و حرکت دهنده آن نیز چنین است به همین گونه تا به محرک اول برسد، محرکی که چیزی او را به حرکت در نمی آورد و در ذات خود متحرک نیست. آدمی در توجه به این که مثلا- باد او را نجات می دهد شبیه کسی است که دستگیر شده تا گردن او را بزنند، لیکن پادشاه فرمان عفو و رهایی او را می نویسد، و او از دوات و کاغذ و قلم که فرمان به وسیله آنها نوشته شده یاد می کند و می گوید: اگر قلم نبود رها نمی شدم. وی نجات خود را از قلم دانسته است نه از به حرکت در آورنده قلم و این نهایت بی خردی و نادانی است. کسی که بداند قلم را در ذات خود قدرتی نیست و مسخر دست نویسنده است به آن توجهی نمی کند و جز نویسنده را شکر نمی گوید، بلکه بسا شادی نجات و شکر پادشاه و نویسنده چنان او را بیخود می کند که قلم و دوات و کاغذ به دل او خطور نمی کند.

ص: ۴۷۵

۱- (۲۶) عنكبوت/۶۵: هنگامی که سوار بر کشتی می شوند خدا را با اخلاص می خوانند اما وقتی خدا آنها را به خشکی رسانید و نجات داد باز مشرک می شوند.

خورشید، ماه، ستارگان، باران، ابر، زمین و هر حیوان و جمادی مانند قلم در دست نویسنده مسخر دست قدرت پروردگار است بلکه این نیز درباره تو تمثیلی بیش نیست، چه اعتقادات این است که پادشاه نویسنده فرمان است در حالی که حق این است که خداوند نویسنده آن است، چنان که فرموده است: **وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى . (۱)**

اکنون که بر تو روشن شد همه آنچه در آسمانها و زمین است به همین گونه مسخر قدرت خداوندند شیطان شکست خورده از تو روی می گرداند و نومید می شود از این که توحید تو را به این شرک بیالاید؛ لیکن تو را در مهلکه دوم می اندازد، و آن توجه به اختیار حیوانات در افعال اختیاری است و می گوید: چگونه همه چیز را از خدا بدانیم در حالی که این آدمی است که به اختیار خویش به تو روزی می دهد، چنانچه بخواهد می دهد و اگر نخواهد نمی دهد. همچنین این شخصی است که می تواند با شمشیر گردنت را بزند و بر تو قدرت دارد چنانچه بخواهد سر از تنت بر می دارد، و اگر نخواهد عفو می کند. بنابراین چگونه از او بیم و به او امید نداری در حالی که (امر تو در دست اوست و تو این را می بینی و در آن شک نداری).

و نیز به تو می گوید: اگر تو قلم را به سبب آن که مسخر است نمی بینی چگونه نویسنده را که تسخیرکننده قلم است نادیده می گیری؟ آری همین جاست که پای بیشتر مردم می لغزد جز بندگان مخلص خداوند؛ همانهایی که شیطان بر آنها سلطه ای ندارد و به نور بصیرت دریافته اند که نویسنده نیز مسخر و ناگزیر است، چنان که همه ضعیفان دانسته اند که قلم در دست نویسنده مسخر و بی اختیار است و می دانند که اشتباه ضعیفان در این مورد مانند اشتباه مورچه است که اگر فی المثل روی کاغذ رود و نوک قلم را ببیند که کاغذ را سیاه می کند، چون چشمش کشش آن را ندارد که دست و انگشتان را ببیند چه رسد به آن که صاحب دست را مشاهده کند گمان می برد که قلم سیاه کننده کاغذ است، و این به سبب نارسایی چشم اوست که به سبب تنگی حلقه بیشتر از نوک قلم را نمی تواند مشاهده کند. همچنین کسی که سینه اش به نور الهی انشراح و گشایش نیافته چشم بصیرت او از ملاحظه جبار آسمانها و زمین و مشاهده این که او بر هر چیز غالب و قاهر می باشد ناتوان است و در راه می ماند و از حد نویسنده تجاوز نمی کند؛ و این جهل محض است. بلکه خداوند با قدرتی که هر چیزی را بدان

ص: ۴۷۶

گویا ساخته است همه ذراتی را که در آسمانها و زمین است برای ارباب دل و مشاهده به سخن درآورده به طوری که تقدیس و تسبیح آنها را برای خداوند و شهادت آنها را بر عجز خویش به زبانی فصیح و کلامی بی حرف و صوت می شنوند، و آنها که مصداق *عَنِ السَّمْعِ لَمْعَرُؤُلُونٌ* می باشند از شنیدن آن عاجزند. مقصود من از این سمع شنیدن با گوش ظاهر نیست چه این شنیدن از حد آواز تجاوز نمی کند و الاغ در آن شریک است و چیزی که در آن بهایم شریکند ارزشی ندارد بلکه منظورم سمعی است که گفتاری را بشنود که حرف و صوت و عربی و عجمی نیست.

اگر بگوییم: این سخنی شگفت انگیز است که عقل آن را باور نمی کند، برای من بیان کن که چگونه ذرات سخن می گویند؟ و چه می گویند؟ و چگونه خداوند را تسبیح و تنزیه می کنند؟ و چگونه بر عجز خود گواهی می دهند؟ پاسخ این است که بدانی هر ذره ای در آسمانها و زمین با ارباب دل در نهان رازهایی دارد که آنها را حصر و پایانی نیست، چه آنها سخنانی است که از دریای کلام الهی که بی نهایت است مدد می گیرد: *قُلْ لَوْ كَانَ الْبُحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبُحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا*. (۱) و رازهای آنها درباره اسرار ملک و ملکوت است، و فاش کردن راز پستی است بلکه سینه آزادگان گور اسرار است. آیا هرگز کسی را دیده ای که در اسرار کشور او را امین داند و بر او اعتماد کنند و خفایای امور را با او در میان نهند و او آن اسرار را آشکارا در میان مردم بگوید و فاش سازد. اگر افشای هر سری برای ما روا بود پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نمی فرمود: «اگر آنچه من می دانم شما می دانستید کم می خندیدید و زیاد می گریستید.» (۲) و آن را ذکر می کرد تا بگیرند و نخندند؛ همچنین از افشای سرّ شب قدر منع نمی کرد، (۳) و حدیفه را به برخی از اسرار اختصاص نمی داد. (۴)

بنابراین دو چیز مانع نقل رازگویی ذرات ملک و ملکوت با ارباب قلوب و مشاهده است:

ص: ۴۷۷

۱- (۲۸) کهف/۱۰۹: بگو اگر دریاها برای (نوشتن) کلمات پروردگارم مرکب شوند، دریاها پایان می گیرند پیش از آن که کلمات پروردگارم پایان یابد هر چند همانند آن (دریاها) را به آنها اضافه کنیم.

۲- (۲۹) پیش از این مکرر ذکر شده است.

۳- (۳۰) الحلیه ابو نعیم از حدیث ابن عمر، الجامع الصغیر.

۴- (۳۱) صحیح مسلم، ۱۷۳/۸، الفتن، مسند احمد، ۳۸۶/۵.

اول-فاش کردن سر ممنوع است.

دوم-کلمات آنها را حصر و پایانی نیست.

لیکن در مثالی که ذکر شد و آن حرکت قلم است اندکی از رازگویی آنها را به طور اجمال بیان می کنیم تا کیفیت بنای توکل بر این مرتبه از توحید دانسته شود. اگر چه این کلمات حرف و صوت نیستند لیکن ضرورت تفهیم ایجاب می کند که آنها را به حرف و صوت بازگردانیم، لذا می گوئیم: یکی از اهل بینش که با نور الهی نظر می کرد به کاغذ که چهره اش بر اثر مرکب سیاه گشته بود گفت: چرا چهره تو که سپید و درخشان بود اکنون سیاهی بر آن نمایان شده، و چرا آن را این گونه سیاه کرده ای، سبب آن چیست؟ کاغذ پاسخ داد: در این گفتار انصاف نداری، چه من خود چهره ام را سیاه نکرده ام بلکه باید از مرکب پرسی که او در دوات جمع شده و آن وطن و قرارگاهش بود، لیکن از آنجا سفر کرد و به ساحت من فرود آمد و به ستم چهره ام را سیاه کرد. به او گفت: راست گفتی.

پس از آن چگونگی را از مرکب پرسید. مرکب گفت: درباره من انصاف ندادی، زیرا من در دوات آسوده آرمیده بودم و تصمیم داشتم هرگز از آن بیرون نیایم لیکن قلم با طبع فاسدی که دارد بر من ستم کرد و مرا از وطنم کوچ داد و پراکنده ام ساخت چنان که اثر آن را بر ساحت سپید کاغذ می بینی. پس باید از قلم پرسی نه از من. به او گفت: راست گفتی.

سپس از قلم پرسید که چرا به او تعدی و ستم روا داشتی و مرکب را از وطنش آواره ساختی، قلم پاسخ داد: از دست و انگشتان پیرس چه من یک تکه نی بودم که در کنار نهری رسته بودم و در میان سبزه درختان شاد و خوش می زیستم. دستی به همراه کاردی به سوی من دراز شد پوست مرا کند، جامه ام را درید، از ریشه ام بر کند و بند از بند من جدا ساخت. سپس مرا تراشید و سرم را شکافت، پس از آن مرا در سیاهی و تلخی مرکب فروبرد، و اکنون مرا به خدمت گرفته و بر نوک سرم می دواند، و تو با این پرسش و سرزنش بر زخمهایم نمک پاشیدی. از من دور شو و از کسی پیرس که مرا خوار و مقهور کرده است. به او گفت: راست گفتی.

پس از آن از دست پرسید سبب ظلم تو بر قلم چیست و چرا او را به ستم به کار گرفته ای؟ دست پاسخ داد: من جز یک قطعه گوشت و خون و استخوان نیستم، و هیچ دیده ای که پاره گوشتی ستم کند، و جسمی به نیروی خود از جا بجنبد؟ من مرکبی مسخر

و زیر فرمانم. سواری که او را قدرت و قوت می نامند بر پشت من نشسته است و اوست که مرا به هر سوی زمین می راند و به گردش در می آورد. آیا نمی بینی کلوخ و سنگ و درخت از جای خود فراتر نمی روند و با نیروی خود به حرکت در نمی آیند، زیرا چنین سوار نیرومند قاهری بر پشت آنها نشسته است. آیا مشاهده نمی کنی که دستهای مردگان از حیث استخوان و گوشت و خون با من یکسانند در حالی که میان آنها و قلم هیچ رابطه و دادوستدی نیست، و من هم از حیث این که منم، هیچ رابطه با قلم ندارم.

بنابراین درباره من از قدرت پرس، چه من مرکبی هستم که این سوار مرا به ستوه آورده است. به او گفت: راست گفتی.

آنگاه از قدرت پرسید که چرا دست را به کار می گیری، و به خدمت خود می گماری و او را زیاد به گردش در می آوری؟ قدرت پاسخ داد: سرزنش و بازخواست را فروگذار، چه بسیار ملامت کننده که سزاوار ملامتند، و چه بسیار ملامت شده که گناهی ندارند. چه شده است که کار من بر تو پوشیده مانده و چگونه است که گمان می کنی من هنگام که بر دست سوار شدم بر او ستم کردم در حالی که پیش از آن که او به حرکت درآید من سوار او بوده ام و او را به حرکت در نیاوردم و مسخر خود نساختم؛ بلکه چنان آرام و در خواب بودم که گمان می کردند من مرده یا معدوم هستم زیرا نه حرکت می کردم و نه چیزی را به حرکت در می آوردم تا آنگاه که موکلی بر من وارد شد و مرا آزار داد و به چیزی وادار کرد که آن را از من می بینی. من نیروی آن را داشتم که او را یاری و کمک کنم لیکن نیروی مخالفت با او را نداشتم. این موکل را اراده می نامند، و من تنها نام او را می دانم و هجوم و حمله او را می شناسم، چه مرا از خواب خوش بیدار کرد و به چیزی واداشت که اگر مرا به حال خود می گذاشت از آن مجالی برای فراغت داشتم. به او گفت: راست گفتی.

سپس از اراده پرسید چه چیزی تو را بر آن داشت که این قدرت ساکن آرمیده را به حرکت درآوری و او را چنان مضطر و ناگزیر ساختی که از آن هیچ راه فرار و گریزی نداشت؟ اراده گفت: شتاب مکن شاید ما را عذری است و تو مرا سرزنش می کنی، زیرا من به نیروی خود برنخاسته ام بلکه مرا واداشته اند، و به خواست خود برانگیخته نشده ام بلکه مرا به فرمانی قاهر و امری قاطع برانگیخته اند و من پیش از رسیدن آن ساکن و آرام بودم، لیکن از حضرت دل پیک علم به زبان عقل بر من وارد شد که قدرت را باید برانگیخت و من ناگزیر آن را برانگیختم چه من بیچاره ای بیش نیستم و مسخر علم و

عقلم، و نمی دانم به چه گناه وقف آنها و مسخر آنها شده ام، و طاعت آنها بر من لازم گشته است. اما می دانم که من در آسایش و آرامش هستم مادام که این پیک قاهر و این حاکم عادل یا ظالم به من نرسد، و من چنان وقف آن شده ام و طاعتش بر من لازم گشته که هر گاه به طور قاطع حکم کند مرا یارای مخالفت با آن نخواهد بود.

به جانم سوگند تا آنگاه که او نسبت به خود دودل و در حکمش مردد باشد، من در آسایشم لیکن هوشیارانه در انتظار فرمانش به سر بردم و هنگامی که فرمانش قطع شد من دچار ناراحتی می شوم و تحت اطاعت او قرار می گیرم و قدرت را وامی دارم تا فرمانش را اجرا کند. پس درباره من از علم پرسش کن و از من بازخواست مکن، چه من چنانم که شاعر گفته است:

متی ترحلت عن قوم و قد قدروا ألا تفارقهم فالزاحلون هم (۱)

گفت: راست گفתי: او رو به علم و عقل و دل کرد و آنها را مورد بازخواست و سرزنش قرار داد و به آنها گفت چرا اراده را مأمور و وادار کردید که قدرت را برانگیزد؟ عقل پاسخ داد: من چراغی هستم که به نیروی خود افروخته نشده ام بلکه مرا افروخته اند.

دل گفت: اما من صفحه ای هستم که به نیروی خود گسترده نشده ام بلکه مرا گسترده اند.

علم گفت: من تنها نقشی هستم که به هنگامی که چراغ عقل روشن شود مرا بر صفحه دل نقش می کنند و من به نیروی خود بر صفحه دل نقش نشده ام بلکه مرا نقش کرده اند. و بسا مدّت که پیش از من گذشت و این صفحه از من خالی بود. درباره من از قلم پیرس چه خط جز با قلم حاصل نمی شود.

در این هنگام پرسش کننده درماند و این پاسخ او را قانع نکرد و گفت: رنج من در این راه به درازا کشید و منازل بسیار شد و به هر کس امید داشتم که از او درباره این امر شناختی به دست آورم مرا به دیگری حواله کرد. لیکن در این آمد و رفتها دلخوش بودم که در پاسخ پرسش خود سخنی دلپسند و عذری قابل قبول می شنوم اما گفتار تو را که می گویی من خط و نقشم و قلم مرا نقش می کند نمی فهمم، چه من قلم را جز یک تکه نی، و صفحه را جز یک قطعه آهن یا چوب، و خط را جز مرکب و چراغ را جز شعله ای از آتش چیز دیگر نمی دانم، و در اینجا من داستان کاغذ و چراغ و خط و قلم را می شنوم و

ص: ۴۸۰

۱- (۳۲) هر گاه از گروهی کوچ کردی و آنها می توانند که از آنها جدا نشوی (و کاری نکردند) کوچ کنندگان آنهایند.

چیزی از آنها را مشاهده نمی‌کنم، بانگ آسیا را می‌شنوم و آرد نمی‌بینم. علم به او پاسخ داد: در آنچه ذکر کردی راست گفتمی، لیکن سرمایه ات اندک و توشه ات کم و مرکب ضعیف و خطرات راهی که رو به سوی آن داری بسیار است. پس صلاح تو آن است که بازگردی و آنچه در آنی فروگذاری که این بلند جا آشیانه تو نیست از آن فرود آی که هر کسی را بهر چیزی ساختند. و اگر میل داری این راه را به پایان بری و به مقصد رسی به من گوش فرا ده و دل را آماده آن کن:

بدان عواملی که در راه تو است سه است:

۱- عالم ملک و شهود: کاغذ، مرکب، قلم و دست از این عالم است و از منازل آن به آسانی گذشته‌ای.

۲- عالم ملکوت: آن ورای من است و چون از من بگذری به منازل آن می‌رسی، و در آن بیابانهای پهناور و کوههای سر برافراشته و دریاهاى غرق کننده است؛ و نمی‌دانم چگونه در آنها به سلامت خواهی ماند.

۳- عالم جبروت: تو آن میان عالم ملک و شهود و عالم ملکوت است، و از آن سه منزل را پیموده‌ای. چه اول آنها منزل قدرت و اراده و علم است و آن در میان جهان ملک و جهان ملکوت است، زیرا راه جهان ملک آسان تر و راه جهان ملکوت دشوارتر است.

عالم جبروت که میان عالم ملک و عالم ملکوت است به کشتی شیه است که میان زمین و آب باشد، چه آن نه به حد آب دارای اضطراب و تلاطم است و نه به اندازه زمین دارای سکون و ثبات. هر کس بر روی زمین راه می‌رود در عالم ملک و شهود گام بر می‌دارد، و اگر نیروی بیشتری داشته باشد و بتواند سوار کشتی شود مانند کسی که در عالم جبروت راه می‌رود، و اگر نیرویش به آن اندازه رسد که بتواند بدون کشتی بر روی آب قدم بردارد مانند کسی است که بدون در ماندگی در عالم ملکوت راه رود. تو اگر نمی‌توانی بر روی آب راه روی بازگرد که از زمین گذشته‌ای و کشتی را پشت سر گذاشته‌ای و در پیش روی تو جز آب صاف باقی نمانده است.

عالم ملکوت با مشاهده قلم آغاز می‌گردد و با قلم علم و مراتب یقین که با آن می‌توان بر روی آب رفت نوشته می‌شود. آیا نشنیده‌ای که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به هنگامی که به آن حضرت گفته شد: عیسی (علیه السلام) بر روی آب می‌رفت، فرمود: «اگر یقین او زیادتر

می شد بر هوا می رفت.» (۱) سالک پرسنده گفت: در کار خود سرگردان مانده ام و از خطرات این راه که توصیف کردی در دل احساس بیم می کنم، و نمی دانم توانایی دارم بیابانهایی را که ذکر کردی بیمایم یا نه. آیا برای این امر نشانه ای هست؟ پاسخ داد: آری چشمت را بگشای و روشنایی آن را گرد آور و آن را به سوی من خیره کن. اگر قلمی که با آن بر صفحه دل می نویسم برایت ظاهر شد گمان آن است که تو شایستگی این راه را داری، چه هر کس از عالم جبروت بگذرد و نخستین در از درهای عالم ملکوت را بکوبد قلم را به او بنمایانند. آیا نمی بینی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در نخستین بار قلم بر او ظاهر شد و این در آن هنگام بود که این آیات بر او نازل گردید: **إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، تَا إِقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ .** (۲)

سالک گفت: چشم خود را گشودم و در او خیره شدم. به خدا سوگند نه نپی دیدم و نه چوبی، و قلم را جز به همین گونه که هست نمی دانم. علم گفت: از مطلب دور شدی، آیا نشنیده ای که متاع خانه شبیه صاحب خانه است. آیا نمی دانی ذات خداوند مانند دیگر ذوات نیست. همچنین دستش مانند سایر دستها و قلمش مانند دیگر قلمها و خط او مانند سایر خطها نمی باشد، و این ها اموری الهی از عالم ملکوت است.

بنابراین حق تعالی در ذات خود جسم نیست، و حضور او در جایی سبب غیبت او در جای دیگر نمی باشد، و دستش بر خلاف دستهای دیگر مرکب از گوشت و خون و استخوان نیست، و قلمش از نی درست نشده و لوح او از چوب نمی باشد، و گفتارش از صورت و حرف ترکیب نگردیده، و خط او رسم و نگارش نیست و مرکب او از زاج و مازو درست نشده است. بنابراین هرگاه آنها را به گونه ای که ذکر شد مشاهده کنی من تو را جز مخنثی نمی دانم که میان نرینگی تنزیه و مادینگی تشبیه مردد و سرگردان مانده ای به طوری که نه از آنها بی نه از این ها.

در این صورت چگونه ذات و صفات حق تعالی را از اجسام و صفات آنها تنزیه می کنی، و کلام او را از حرف و اصوات منزّه می دانی، و نسبت به دست و قلم و لوح و

ص: ۴۸۲

۱- (۳۳) پیش از این ذکر شده است.

۲- (۳۴) علق/ ۲ تا ۶: بخوان به نام پروردگارت که جهان را آفرید، بخوان که پروردگارت از همه بزرگوارتر است، همان کسی که به وسیله قلم تعلیم داد، و به انسان آنچه را نمی دانست آموخت.

خطّ او توقّف روا می داری؟، اگر تو از حدیث پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) که فرموده است:

«خداوند آدم را بر صورت خود آفریده است» (۱) چنین فهمیده ای که مراد آن حضرت صورت ظاهر است که با چشم سر دیده می شود باید مشبّهی (۲) مطلق باشی که گفته اند:

یهودی صرف باش و گرنه با تورات بازی مکن. و اگر صورت باطن را از آن فهمیده ای، صورتی که با چشم دل دیده می شود نه با چشم سر، تنزیه کننده ای ناب و تقدیس کننده ای میز می باشی. در این صورت راه را دنبال کن که إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى، (۳) و آنچه را به تو الهام می شود به سرّ دل بشنو شاید به وسیله آتش راه یابی و شاید از سر پرده عزّت به تو ندا رسد چنان که به موسی ندای اَنّی اَنَا رَبُّكَ الْأَعْلَى رسید.

هنگامی که سالک این سخنان را از «علم» شنید کوتاهی خود را احساس کرد و دریافت که نفس او مخنثی است که میان تشبیه و تنزیه سرگردان است و چون به دیده نقصان به نفس خود نگریست سخت بر آن خشمگین شد و بر اثر آن دلش افروخته و مشتعل گردید و نزدیک بود زیتی که در مشکات دلش قرار داشت پیش از رسیدن آتش بدان روشن شود. امّا هنگامی که «علم» با حدّت خود در او دمید زیت او برافروخت و نور علی نور گردید. سپس «علم» به او گفت: اکنون این فرصت را مغتنم بشمار و چشمت را بگشای شاید بدین آتش راه یابی. وی چشمش را گشود و قلم الهی بر او مکشوف شد. در این هنگام دریافت که آن همان گونه است که «علم» در مقام تنزیه آن را توصیف کرده است. نه از چوب است و نه از نی و نه سر دارد و نه دنباله، و آن پیوسته انواع علوم را بر صفحات قلوب بشر می نویسد و مانند این است که او را در هر دلی سری است با آن که دارای سر نیست. از این رو در شگفت شد و گفت: علم رفیق خوبی است خداوند به او جزای خیر دهد، زیرا اکنون آنچه از اوصاف قلم گفته بود برایم روشن شد، چه من این قلم را همچون قلمهای دیگر نمی بینم. در این موقع با علم وداع و از او سپاسگزاری کرد و گفت: توقّف و پیگیری من نزد تو طولانی شد و من تصمیم دارم به سوی قلم سفر کنم و از او درباره کارش بپرسم. وی به نزد قلم رفت و گفت: ای قلم! چه

ص: ۴۸۳

۱- (۳۵) پیش از این ذکر شده است.

۲- (۳۶) مشبّه طایفه ای را گویند که قائل شده اند حق تعالی مانند جسمی است و در جهت فوق و مماس عرش است و برخی گفته اند محاذی عرش است نه مماس (فرهنگ معارف اسلامی)-م.

۳- (۳۷) طه/۱۲:.... تو در سرزمین مقدّس «طوی» هستی.

شده است که پیوسته از علوم بر صفحه دلها می نویسی و بدین وسیله اراده ها را بر می انگیزی تا قدرتها را برای ایجاد مقدورات به حرکت در آورند. قلم پاسخ داد: آیا آنچه را در عالم ملک و شهود دیدی و پاسخی را که از قلم شنیدی که او تو را به دست حواله داد فراموش کرده ای؟ پاسخ داد: فراموش نکرده ام. گفت: پاسخ من به تو مانند پاسخ اوست، گفت: چگونه چنین باشد و حال آن که تو شبیه او نیستی. قلم پاسخ داد: آیا نشنیده ای که: خداوند متعال آدم را بر صورت خود آفرید. گفت این را شنیدم، گفت:

درباره من از دست سلطان پیرس که من در قبضه اویم و اوست که مرا به گردش در می آورد، من مقهور و مسخر او هستم، و هیچ تفاوتی از حیث تسخیر میان قلم الهی و قلم آدمی نیست و تنها تفاوت در صورت ظاهر آنهاست. گفت: چه کسی دست سلطان است پاسخ داد: آیا قول خداوند را نشنیده ای که فرموده است: **وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ . (۱)** گفت: آری، گفت پس قلمها نیز همه در قبضه قدرت اوست، و اوست که آنها را می گرداند.

سالک از نزد او به سوی دست سفر و او را دیدار کرد و شگفتیهایی که از او دید بیش از شگفتیهایی بود که از قلم مشاهده کرد. توصیف این شگفتیها و شرح آنها روا نیست و اندکی از اوصاف آنها در مجلدات بسیار نمی گنجد. خلاصه سخن آن که دستی دید که مانند دستها نبود و انگشتی مشاهده کرد که به انگشتان شباهت نداشت و قلم را در قبضه او در حرکت دید، و عذر قلم برای او معلوم شد.

سپس از دست و کار او و این که پیوسته قلم را به حرکت در می آورد پرسید. گفت:

پاسخ من مانند پاسخ دستی است که در عالم شهود دیده و از او شنیده ای و آن حواله دادن تو به «قدرت» است، زیرا دست در ذات خود چیزی نیست و قدرت است که آن را به حرکت در می آورد.

پس از این سالک به سوی عالم قدرت سفر کرد و در آن عجایبی دید که آنچه پیش از این دیده بود در برابر آنها ناچیز بود. درباره حرکت دست از او پرسش کرد، پاسخ داد:

من صفتی از صفاتم، از قادر باید پرسید، چه این امر بر عهده دارنده صفت است نه صفت. سالک چون این را شنید نزدیک بود دلش منحرف شود و گستاخانه زبان به پرسش بگشاید لیکن بر قول ثابت پایداری کرد، و از ورای حجاب سراپرده های عزت

ص: ۴۸۴

ندا شد که: لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ ، (۱) از هیبت این ندا مدهوش به روی زمین افتاد و مدّتی در بیهوشی و اضطراب بود، هنگامی که به هوش آمد گفت: سبحانک ما أعظم شأنک، و أعزّ سلطانک به سوی تو بازگشتم و بر تو توکل کردم و به تو ای پادشاه جبار و یگانه قهار ایمان آوردم، از غیر تو نمی ترسم و به غیر تو امید ندارم، و از عقاب تو تنها به عفو تو، و از خشم تو به رضای تو پناه می برم، و مرا نیست جز این که از تو بخواهم، و در پیشگاهت تضرّع و زاری کنم و بگویم: سینه ام را گشاده کن تا تو را بشناسم، و گره از زبانم بگشای تا تو را ثنا گویم.

از ورای حجاب به او ندا شد: پرهیز که در ثنا طمع ورزی و بخواهی بر سرور پیامبران پیشی گیری بلکه نزد او باز گرد، آنچه را به تو داد بگیر، و از هر چه تو را نهی کرد باز ایست، آنچه را گفت بگو، چه او در این درگاه بیش از این نگفت که: «سبحانک لا احصى ثناء عليك أنت كما أثنيت على نفسك». (۲)

سالک گفت: خداوندا اگر زبان را بر ذکر ثنای تو دلیری نیست آیا دل را به شناخت تو امیدی هست؟ ندا آمد پرهیز از این که بر صدیقان تقدّم جویی. آیا نشنیده ای که می گویند: العجز عن درک الإدراک (عجز از رسیدن فهمیدن فهمیدن است)، از آستانه ما همین بهره تو را بس است که بدانی از درگاه ما محرومی و از مشاهده جمال و جلال، ناتوانی. در این هنگام سالک پرسشگر بازگشت و از پرسشها و عتابهای خود پوزش خواست و به دست، قلم، علم، اراده، قدرت و جز آنها گفت: عذر مرا بپذیرید چه من غریب و در این شهر تازه واردم و هر تازه واردی دچار بهت و ترس می شود. انکار من بر شما بر اثر قصور و جهل بوده و اکنون عذر شما نزد من به صحت پیوسته و بر این روشن شده خداوندی که ملک و ملکوت و عزّت و جبروت به او اختصاص دارد یگانه ای قهار است و شما مسخر حکم او بوده و در قبضه قدرت او حرکت و آمد و شد دارید، و اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن.

چون این سخنان را در عالم شهود گفت از او بعید شمردند و به وی گفتند: چگونه او اوّل و آخر است در حالی که این دو نقیض یکدیگرند، و چگونه او ظاهر و باطن است و حال آن که اوّل غیر از آخر و ظاهر غیر از باطن است. پاسخ داد: اوّل است به نسبت

ص: ۴۸۵

۱- (۳۹) انبیاء/۲۳: از آنچه می کند بازخواست نمی شود و آنها هستند که بازخواست می شوند.

۲- (۴۰) من نمی توانم ستایشی را برای تو بشمارم، تو چنانی که خود خویش را ستوده ای.

وجود، چه همه موجودات به ترتیب یکی پس از دیگری از او صادر شده، و آخر است به نسبت سیر مسافران به سوی او چه آنها پیوسته از منزلی به منزل دیگر در حرکت و ترقی هستند تا به او منتهی شوند. پس او آخرین مقصد این سفر است.

همچنین او در مشاهده آخر، و در وجود اول است، و باطن است به نسبت اقامت کنندگان در عالم شهود که می خواهند او را با حواس پنجگانه درک کنند، و ظاهر است به نسبت کسی که او را با چراغی می طلبد که به نور بصیرت باطنی نافذ در عالم ملکوت در دل او فروخته شده است.

این است توحید سالکان راه توحید افعالی، یعنی همان کسانی که برایشان روشن شده است که در عالم وجود فاعل یکی است. اگر بگوییم: این توحید به اینجا رسید که آن مبتنی بر ایمان به عالم ملکوت است.

حال اگر کسی آن را نفهمد یا انکار کند چه راهی در پیش خواهد داشت؟ پاسخ این است که: منکر را چاره ای نیست جز این که به او گفته شود: انکار عالم ملکوت از سوی تو مانند انکار عالم جبروت از سوی بت پرستان است، همانهایی که علوم را در حواس پنجگانه منحصر و قدرت و اراده و علم را که با حواس مذکور درک نمی شوند انکار کرده اند و در پست ترین جای عالم شهود قرار گرفته اند.

اگر بگوید: من از همانها هستم، چه من جز به عالم شهود از طریق همین حواس پنجگانه راه نمی برم، و جز این چیزی نمی دانم. پاسخ او این است که: انکار تو نسبت به آنچه فراسوی حواس پنجگانه مشاهده کرده ایم مانند انکار سوفسطائیان است که حواس مذکور را منکرند و می گویند به آنچه می بینیم نمی توانیم اعتماد کنیم، چه شاید هم اکنون آنها را در خواب می بینیم. و اگر بگوید: من هم از جمله همین سوفسطائیانم زیرا در محسوسات نیز شک دارم، پاسخ او این است که چنین شخص مزاجش تباه و درمانش ممتنع شده است و باید به حال خود رها شود، چه پزشکان قادر نیستند هر بیماری را درمان کنند. آنچه گفته شد حکم کسی بود که عالم ملکوت را انکار کند.

اما حکم کسی که عالم ملکوت را منکر نیست، لیکن آن را نمی فهمد راهی که اصلاح کنندگان او در پیش دارند آن است که به چشمی که او عالم ملکوت را با آن می بیند بنگرند. اگر آن را در اصل سالم یافتند و آب سیاه در آن فرود آمده باشد که می توان آن را درمان کرد مانند چشم پزشکانی که چشمان ظاهر را معالجه می کنند به

درمان او مشغول شوند، و هنگامی که بینایی او سلامت یافت به ارشاد و راهنمایی او اقدام کنند، چنان که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به همین گونه با خواص اصحابش رفتار می فرمود.

و اگر قابل علاج نباشد و نمی تواند به راهی رود که ما آن را در توحید ذکر کرده ایم و قادر نیست گفتار ذرات ملک و ملکوت را در گواهی دادن به توحید بشنود، باید با وحی به حرف و صوت سخن گفت و توحید را از قلّه بلند خود فرود آورد و در سطح فهم او قرار داد، چه این نیز در عالم شهود توحید است و همه می دانند که منزل با دو صاحبخانه و شهر با دو حاکم تباه می شود. لذا باید به اندازه خردش به او گفت که: پروردگار و مدبر زمین و آسمان و کلّ جهان هستی یکی است و چنان که خداوند فرموده است: **لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا**، یعنی اگر در جهان دو خدا باشد عالم تباه می گردد و چون این استدلال بر وفق ذوق اوست و آن را در عالم شهود دیده است عقیده توحید در دلش غرس خواهد شد، و خداوند پیامبران را مکلف فرموده است، که با مردم به اندازه خردشان سخن گویند. (۱) از این رو قرآن به زبان عرب و در حدّ معمول آنها در مکالمه نازل شده است.

اگر بگویی: آیا این گونه توحید اعتقادی شایستگی دارد که در توکل به آن تکیه شود و اساس آن باشد؟ پاسخ این است که آری، چه هنگامی که اعتقاد قوی شود در برانگیختن احوال، کار کشف را می کند جز این که غالباً اعتقاد ضعیف است و زود دستخوش اضطراب و تزلزل می شود. به همین سبب دارنده آن نیاز دارد که گوینده ای با گفتار خود او را از انحراف حفظ کند، یا باید علم کلام بیاموزد تا به وسیله آن عقیده ای را که از استادش یا پدر و مادرش و یا از همشهریانش فرا گرفته پاسداری کند.

اما کسی که راه را دیده و خودش سالک آن بوده از این چیزها بر او بیمی نیست بلکه اگر پرده برداشته شود بر یقین او چیزی افزوده نمی شود، اگر چه وضوح و روشنی آن زیادتر شده است. چنان که اگر انسان پیش از دمیدن خورشید کسی را ببیند پس از طلوع آن بر یقین او که وی انسانی است چیزی افزوده نمی شود جز این که شکل و چگونگی ساختار وی روشن و آشکار می گردد. مثل اهل مکاشفه و اهل اعتقاد مثل ساحران

ص: ۴۸۷

۱- (۴۱) کافی کلینی، ۲۳/۱، المحاسن برقی و عده ای از ارباب سنن از همه مسلمانها از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده اند که فرموده است: «ما گروه پیامبران مأموریم که با مردم به اندازه خردشان سخن گوئیم.»

فرعون و اصحاب سامری است، چه ساحران فرعون به سبب تجربه فراوان و مشاهده به سر حد تأثیر سحر آگاهی داشتند و هنگامی که دیدند معجزه موسی (علیه السلام) فراتر از مرز سحر است، حقیقت امر بر آنها کشف شد و در نتیجه به گفتار فرعون که: **فَلَا قَطْعَنَ أَيْدِيكُمْ وَ أَرْجُلُكُمْ مِنْ خِلَافٍ اعْتَنَّا نَكْرَدُ بَلَكه** گفتند: **لَنْ نُؤْتِرَكَ عَلَي مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَ الَّذِي فَطَرْنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا لِيُغْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا** ، (۱) چه بیان و کشف مانع دگرگون شدن عقیده است.

اما اصحاب سامری چون ایمان خود را از طریق مشاهده ظاهر عصای موسی (علیه السلام) که اژدها شده بود به دست آورده بودند هنگامی که نگاهشان به گوساله سامری افتاد و صدای او را شنیدند دگرگون شدند و بانگ سامری را در گوش کردند که: **هَذَا إِلَهُكُمْ وَ إِلَهَ مُوسَى فَنَسِيَ** ، (۲) و از یاد بردند که: **أَلَا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا وَ لَا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَ لَا نَفْعًا** . (۳)

بنابراین هر کس تنها با نگاه به اژدها ایمان آورد هنگامی که نظرش به گوساله افتد ناچار کافر می شود، چه هر دو از جهان شهودند، و اختلاف و تضاد در عالم شهود بسیار است.

اما عالم ملکوت در قرب پروردگار است به همین سبب در آن هیچ گونه تناقض و اختلافی نیست.

اگر بگوییم: آنچه از توحید ذکر کردی، چنانچه ثابت شود که وسایط و اسباب مسخرند روشن خواهد بود و در همه آنها این مطلب آشکار است جز در انسان؛ چه او اگر بخواهد حرکت می کند و اگر بخواهد ساکن می شود. در این صورت چگونه او مسخر است؟ پاسخ این است: با وجود این حالت گفتن این که خواستن و ناخواستن به خواست انسان است غلط و نادرست خواهد بود؛ لیکن دانسته ای که فعل انسان موقوف بر مشیت است چه بخواهد و یا نخواهد، و مشیت در اختیار او نیست و اگر چنین بود این مشیت به

ص: ۴۸۸

۱- (۴۲) طه/۷۱ و ۷۳: ما تو را بر دلایل روشنی که به ما رسیده و خداوندی که ما را آفریده هرگز مقدم نخواهیم داشت، هر حکمی که می خواهی بکن که تنها می توانی در این زندگی دنیا حکمرانی کنی، ما به پروردگاران ایمان آوردیم تا خطاهای ما را ببخشد.

۲- (۴۳) طه/۸۸: ... و گفتند این خدای شما و خدای موسی است و فراموش کرد (پیمانی را که با خدا بسته بود).

۳- (۴۴) طه/۸۹: آیا آنها نمی بینند که (این گوساله) پاسخ آنها را نمی دهد؟ و مالک هیچ سود و زبانی برای آنها نیست.

مشیت دیگری نیاز داشت و در آن تا بی نهایت تسلسل حاصل می شد. و چون مشیت در اختیار آدمی نیست هر گاه مشیتی که قدرت را به سوی مقذور می برد موجود شود قدرت ناگزیر به سوی مقذور خواهد رفت و نمی تواند با مشیت مخالفت کند، به همین سبب حرکت به طور ضروری لازمه قدرت است، و قدرت به هنگام قطعی شدن مشیت ضرورتاً به حرکت درمی آید و مشیت به ضرورت در دل حاصل می شود. این ها اموری ضروری است که بر همدیگر مترتب است، زیرا بنده نمی تواند وجود مشیت و یا انصراف قدرت را به سوی مقذور و یا وجود حرکت را پس از برانگیخته شدن قدرت از سوی مشیت از خود دفع کند. بنابراین انسان در همه این ها مضطر و ناگزیر است.

اگر بگوییم: این جبر محض است و جبر با اختیار تناقض دارد و تو اختیار را انکار نمی کنی، در این صورت چگونه ممکن است انسان هم مجبور باشد و هم مختار؟ پاسخ این است: اگر پرده از جلو چشم برداشته شود خواهی دانست که انسان در عین اختیار مجبور است، یعنی او مجبور بر اختیار است. و کسی که معنای اختیار را نفهمیده نمی تواند این بحث را درک کند. از این رو ما به زبان متکلمان آن را کوتاه و فشرده و متناسب با آنچه در این زمینه است ذکر می کنیم و به صورت فرعی جنبی شرح می دهیم؛ چه مقصود ما در این کتاب تنها علم معامله است از این رو می گوییم: واژه فعل در مورد انسان بر سه وجه اطلاق می شود، چنان که می گویند: انسان با انگشت می نویسد، با ریه و نای تنفس می کند و اگر در آب بایستد آن را می شکافد. این سه کار از حیث آن که حقیقت آنها اضطرار و جبر است یکی هستند لیکن از جنبه های دیگر اختلاف دارند و ما این ها را در سه تعبیر بیان می کنیم، بدین گونه که شکافتن آب را به هنگامی که بر روی آن می افتد «فعل طبیعی» و تنفس او را «فعل ارادی» و «نوشتن» را «فعل اختیاری» می نامیم. جبر در فعل طبیعی آشکار است، چه هر گاه بر روی آب بایستد یا از روی بام در هوا گام بردارد، آب و هوا را می شکافد و شکاف پس از گام زدن امری ضروری و اجتناب ناپذیر است. تنفس نیز به همین گونه است، زیرا نسبت حرکت نای به اراده تنفس مانند نسبت شکافته شدن آب است به سنگینی تن، چه هر زمان سنگینی بدن وجود یابد در پی آن شکافتن موجود می شود، و سنگینی تن در اختیار او نیست. همچنین هر زمان اراده تنفس وجود پیدا کند در پی آن به طور ضروری حرکت نای موجود می شود، و اراده نیز به دست او نیست، به همین سبب هر گاه بخواهند سوزنی در چشم

انسان فروکنند پلکهای چشم بی اختیار روی هم قرار می گیرد و اگر بخواهد آنها را باز نگه دارد قادر نخواهد بود با این که بر هم نهادن اضطراری پلکها امری ارادی است، لیکن هنگامی که صورت سوزن در ادراک او مجسم می گردد اراده او به بر هم نهادن پلکها خودداری کند قادر بر آن نخواهد بود با آن که این عملی است که در قدرت و اراده اوست بدین سبب امور مذکور نیز از حیث این که ضروری و غیر اختیاری هستند به «فعل طبیعی» ملحق می شوند.

اما سومی که اختیاری است مورد اشتباه است مانند نوشتن و سخن گفتن که درباره آنها می گویند: اگر خواست انجام می دهد و اگر نخواست انجام نمی دهد، و گاهی می خواهد و زمانی نمی خواهد. همین امر باعث این گمان شده که خواستن به دست اوست، در حالی که این ناشی از ندانستن معنای اختیار است و ما باید پرده از روی این معنا برداریم.

بیان آن این است که اراده تابع علمی است که حکم می کند به این که فلان شیء موافق خواست تو است، و اشیاء دو قسم است:

اول آن که مشاهده ظاهر یا باطن آن حکم می کند که آن بر وفق مطلوب تو است بی آنکه تحیر و تردیدی داشته باشی.

دوم آن که عقل در آن حیران و مردد است.

چیزی که عقل در آن تردید ندارد نظیر این است که مثلا بخواهند سوزنی در چشمت فروکنند یا شمشیری بر بدنت فرود آورند. در این موارد در علم تو هیچ تردیدی نیست که دفع آنها برای تو نیکو و موافق است، از این رو از علم اراده، و از اراده قدرت برانگیخته می شود و حرکت پلکها برای حفظ خود از سوزن، و حرکت دست برای رفع شمشیر از بدن به وجود می آید، و این امور بدون تأمل و تفکر صورت می گیرد و عامل آن اراده است.

اما چیزی که متوقف بر تمیز عقل است و انسان نمی داند موافق مصلحت اوست یا نه و به تأمل و تفکر نیاز دارد تا روشن شود که صلاح او در به جا آوردن یا ترک آن است، چنانچه با تأمل و تفکر علم حاصل شود که یکی بهتر از دیگری است این قسمت به اموری ملحق می شود که در آنها به تأمل و تفکر نیاز نیست، چه در اینجا نیز اراده برانگیخته می شود چنان که در آنجا برای دفع سوزن و شمشیر برانگیخته شد؛ و هنگامی

که برای انجام دادن عملی که عقل آن را نیکو تشخیص داده برخیزد این اراده او را اختیار می نامند، و این از خیر مشتق است و عبارت از برانگیختن به سوی چیزی است که عقل آن را خوب تشخیص داده است، و این عین همان اراده است و انتظار-در حصول آن، چیزی غیر از انتظار-در برانگیختن این اراده نیست، و آن ظهور خیر بودن آن فعل است جز این که خیریت در دفع با شمشیر بدون اندیشیدن بلکه ناگهانی حاصل می شود، و این به تأمل و تفکر نیاز دارد. بنابراین اختیار عبارت از اراده خاصی است که در آنچه درک آن نیازمند تأمل است به اشاره عقل برانگیخته می شود. از این رو گفته اند: به عقل نیاز است تا میان دو خوب و یا دو بد تمیز دهد؛ و تصور نمی رود اراده جز به حکم حس یا خیال و یا حکم قطعی عقل برانگیخته شود. از این رو هرگاه انسان بخواهد گلوی خویش را ببرد برایش ممکن نمی شود، و این امر به سبب عدم توانایی دست و یا نبودن کارد نیست بلکه به علت فقدان اراده ای است که قدرت را برای این کار برانگیزد، و فقدان اراده به سبب آن است که آن زمانی برانگیخته می شود که عقل یا حس حکم کنند که عمل مورد نظر موافق مصلحت اوست، و خودکشی موافق مصلحت او نیست. از این رو با وجود نیرومندی اعضا نمی تواند خود را بکشد مگر آن که گرفتار حادثه ای شود که توان تحمل آن را نداشته باشد، زیرا در این موقع عقل در صدور حکم خود دچار توقف و تردید می شود و میان بدی دو بد متحیر می ماند، اگر پس از تفکر ترک خودکشی را ترجیح دهد و شر آن را کمتر بداند ممکن نیست که انسان خود را بکشد، و چنانچه حکم کند که خودکشی شرش کمتر است و حکم او قطعی و در آن تغییر و انصرافی نباشد اراده و قدرت برانگیخته می شوند و انسان خود را می کشد. این امر مانند آن است که کسی را با شمشیر دنبال کنند تا او را بکشند و او خود را از بام به زیر اندازد و با آن که می داند این عمل ممکن است موجب هلاکت او شود از آن باک ندارد. لیکن اگر با ضربه ای که خطرش کمتر باشد مورد تعقیب قرار گیرد هرگز خود را به زیر نمی اندازد، بلکه هنگامی که به لبه پشت بام می رسد عقل حکم می کند که تحمل ضربه آسان تر از درافتادن از بام است در حال اعضایش متوقف می شود و نمی تواند خود را از بالا به زیر اندازد، و هیچ انگیزه ای هم وجود ندارد که او را به سقوط وادار کند زیرا اراده مسخر حکم عقل و حس، و قدرت مسخر انگیزه، و حرکت مسخر قدرت است و همه آنها به ضرورت از جایی که نمی داند در او مقدر شده و ظهور می یابند چه او محل و مجرای این امور است، و به هیچ

بنابراین معنای این که انسان مجبور می باشد آن است که همه این امور از غیر در او حاصل شده و از او نیست، و معنای این که مختار است آن است که او محلّ اراده ای است که پس از حکم عقل به خوبی کار، عمل در او پدید آمده و حکم عقل نیز جبرا به وجود آمده است. بنابراین او مجبور به اختیار می باشد. فی المثل عمل آتش در سوزانیدن جبر محض است و فعل خداوند اختیار محض و فعل انسان منزلتی میان جبر و اختیار دارد، زیرا مجبور به اختیار است. و این امر نه با جبر تناقض دارد و نه با اختیار بلکه کسی که آن را بفهمد می داند که این رأی جامع میان هر دو می باشد. این که فعل خداوند اختیار نامیده شده به شرط این است که آن را اراده ای بعد از تحیّر و تردّد ندانند، زیرا این امور درباره حقّ تعالی محال است و همه الفاظی که در زبانهای مختلف درباره حقّ تعالی ذکر می شود به کار بردن آنها نسبت به او جز از طریق نوعی استعاره و مجازگویی ممکن نیست. ذکر این مطلب در خور این علم نمی باشد، و سخن در آن طولانی است.

اگر بگوییم: سخن تو چیست در این که علم مولّد اراده و اراده مولّد قدرت و قدرت مولّد حرکت است و هر متأخّری از متقدّم پدید آمده است، اگر این را بگوییم حکم کرده ای به این که چیزی از غیر از قدرت خدا به وجود آمده است و اگر از گفتن این سخن امتناع داری معنای این که بعضی از این ها بر بعضی دیگر مترتب است چیست؟ بدان گفتن این که برخی از این ها از برخی دیگر پدید آمده، نادانی محض است خواه آن را تولّد بگوییم یا چیز دیگر، بلکه همه آنها به معنایی برگشت دارد که از آن به «قدرت ازلی» تعبیر می شود؛ و آن اصلی است که همه خلق جز راسخان در علم بدان آگاهی ندارند. آنها به کنه معنای آن وقوف یافته اند و دیگر مردم تنها به لفظ آن با نوعی تشبیه به قدرت بشر اطلاع پیدا کرده اند، و این دور از حقّ است و بیان آن به درازا می کشد. لیکن برخی مقدورات در حدوث مترتب بر برخی دیگر است و ترتّب آنها مانند ترتّب مشروط بر شرط است؛ چه از قدرت ازلی اراده صادر نمی شود جز پس از علم و علم تحقق نمی یابد مگر پس از وجود حیات، و حیات وجود نمی یابد جز پس از وجود محلّ حیات؛ چنان که روا نیست گفته شود: حیات از جسمی که آن شرط حیات است حاصل شده است و در دیگر درجات ترتّب نیز وضع به همین گونه است. لیکن پاره ای از شرطها برای عموم روشن است و پاره ای دیگر تنها برای خواصّ که به نور الهی حقایق

بر آنها مکشوف است ظاهر می باشد، و گرنه تقدّم متقدّمی و تأخّر متأخّری جز به حکم حقّ و بر حسب لزوم تحقّق نمی یابد. افعال دیگر حقّ تعالی نیز به همین گونه است، و اگر چنین نبود تقدیم و تأخیر کاری بیهوده و شبیه افعال دیوانگان بود. و خداوند منزّه و بسیار برتر از گفتار نادانهاست. و او به همین مطلب کرده در آنجا که فرموده است: **وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِاعْيُنٍ، مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ . (۱)**

پس همه آنچه میان آسمان و زمین است به ترتیبی واجب و حقّی لازم حادث شده اند و قابل تصوّر نیست که موجودی جز به ترتیبی که حادث شده موجود شود.

بنابراین هیچ متأخّری به تأخیر نمی افتد جز به خاطر شرط آن، و وجود مشروط پیش از شرط محال است و چیزی که محال است به آن مقدور گفته نمی شود.

علم از نطفه تأخّر پیدا نمی کند جز به سبب فقدان حیات، و پس از حیات، اراده از آن متأخّر نمی شود جز به سبب فقدان شرط آن که علم است. همه این ها به طریق واجب و ترتیبی حقّ صورت می گیرد، و لعب و اتّفاق در آن راه ندارد بلکه همه بر اساس حکمت و تدبیر و اندازه گیری است؛ و چون ادامه این مطلب به منزله کوفتن در دیگری از درهای عوالم مکاشفات است همه آنها را رها می کنیم، چه مقصود ما بیان راه توحید افعالی است، و فاعل در حقیقت یکی است و اوست که از او بیم و به او امیدواری و بر او توکل و اعتماد است.

باری من توانایی نداشتیم که از دریاها بیگران توحید جز قطره ای از دریای مقام سوّم از مقامات توحید را ذکر کنم و بیان کامل آن را طول عمر نوح نیز محال و مانند آن است که بخواهند دریا را قطره قطره از آب خالی کنند. لیکن همه آن معانی در کلمه لا إله إلاّ الله مندرج است و چه آسان است بر زبان آوردن آن، و چه سهل است برای دل اعتقاد به مفهوم الفاظ آن، و چه عزیز و گرامی است حقیقت و مغز آن در نزد علمای راسخین چه رسد به دیگران.

اگر بگویی: چگونه می توان میان توحید و شرع توافق ایجاد کرد در حالی که معنای توحید این است که جز خداوند فاعلی نیست و معنای شرع اثبات فعل برای بندگان است، پس اگر بنده فاعل فعل است چگونه خداوند فاعل آن است، و اگر خداوند فاعل

ص: ۴۹۳

۱- (۴۵) دخان/ ۳۸ و ۳۹: ما آسمانها و زمین و آنچه را در میان این دو است بیهوده نیافریدیم و ما آن دو را جز بحق نیافریدیم لیکن اکثر آنها نمی دانند.

است چگونه می تواند بنده فاعل آن باشد، و یک فعل میان دو فاعل نامفهوم است، می گویم: آری اگر فاعل دارای یک معنا باشد مطلب نامفهوم است و چنانچه دارای دو معنا و اسم میان آن دو مجمل و مردّد باشد تناقضی وجود نخواهد داشت. چنان که می گویند: امیر فلان را کشت، و می گویند: جلّاد فلان را کشت، در اینجا کشتن امیر به یک معناست و کشتن جلّاد به معنایی دیگر. به همین گونه فاعلیت بنده به یک معناست و فاعل بودن خداوند به معنایی دیگر. معنای فاعل بودن خداوند این است که او مخترع و ایجادکننده است، و معنای فاعلیت بنده این است که او محلی است که خداوند در او قدرت آفریده پس از آن که در او اراده و علم را خلق کرده است. پس قدرت به اراده، و حرکت به قدرت مانند رابطه شرط با مشروط ارتباط یافت، و قدرت بنده مانند رابطه علت با معلول یا اختراع شده با اختراع کننده با قدرت حقّ تعالی مربوط گردید. و هر چه با قدرت به هر نوعی ارتباط داشته باشد محلّ قدرت را فاعل او گویند، چنان که جلّاد و امیر را قاتل می گویند زیرا قتل به قدرت آنها مربوط است لیکن به دو صورت مختلف به همین سبب کشتن را عمل آنها می گویند، ارتباط مقدر میان دو قدرت نیز به همین گونه است و به سبب توافق این معنا خداوند در قرآن افعال را گاهی به فرشتگان و زمانی به بندگان و گاهی دیگر عین همانها را به خودش نسبت داده است. در مورد مرگ فرموده است: قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ، (۱) سپس فرموده است: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا ؛ (۲) و نیز: أَمْ قَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ، أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ ، (۳) که کشت کردن را به ما نسبت داده، و نیز فرموده است: أَنَا صَيِّبْنَا الْمَاءَ صَبًّا، ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا، فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَ عِنَبًا وَ قَضَبًا ؛ (۴) و نیز: فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا ، (۵) سپس فرموده است: فَفَخَّنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا ، (۶) و دمنده جبرئیل است، همچنین فرموده است: فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ ، (۷) در

ص: ۴۹۴

- ۱- (۴۶) سجده ۱۱: بگو فرشته مرگ که بر شما مأمور شده (روح) شما را می گیرد.
- ۲- (۴۷) زمر/۴۲: خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض می کند.
- ۳- (۴۸) واقعه/۶۳ و ۶۴: آیا هیچ درباره آنچه کشت می کنید اندیشیده اید؟ آیا شما آن را می رویانید؟
- ۴- (۴۹) عبس/۲۵ تا ۲۸: ما آب فراوانی از آسمان فروریختیم، سپس زمین را از هم شکافتیم، و در آن دانه های فراوانی رویانیدیم، و انگور و سبزی بسیار.
- ۵- (۵۰) مریم/۱۷: ... در این هنگام ما روح خود را به سوی او فرستادیم و او در شکل انسانی بی عیب و نقص بر مریم ظاهر شد.
- ۶- (۵۱) انبیاء/۹۱: و ما از روح خود در او دمیدیم.
- ۷- (۵۲) قیامت/۱۸: و هنگامی که ما آن را خواندیم از آن پیروی کن.

تفسیر این آیه آمده است هنگامی که جبرئیل بر تو قرائت کند، و نیز: قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ ، (۱) خداوند قتل را به آنها و عذاب کردن را به خود نسبت داده و تعدیب همان کشتن است بلکه تصریح کرده و فرموده است: فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى . (۲) در اینجا ظاهراً جمع میان نفی و اثبات است، لیکن بدین معناست که تو تیر نینداختی به معنایی که پروردگار تیرانداز باشد بلکه تیر انداختی به معنایی که بنده تیرانداز است، و این دو معنای مختلف است. و نیز فرموده است: الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ . (۳) سپس فرموده است: الرَّحْمَنُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ ؛ (۴) و نیز:

عَلَّمَهُ الْبَيَانَ ؛ (۵) و نیز: إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ تَا بَيَانُهُ ؛ و نیز: أَمْ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ (۶). پس از آن پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در توصیف فرشته ارحام فرموده است: «او وارد رحم می شود و نطفه را در دستش می گیرد و آن را به صورت جسدی در می آورد و می گوید: پروردگارا! آیا نر است یا ماده، راست است یا کز؟ خداوند آنچه می خواهد می گوید و فرشته می آفریند»؛ (۷) در عبارت دیگری آمده است: «... و فرشته به آن صورت می دهد و در آن به سعادت یا شقاوت روح می دمد.» یکی از پیشینیان گفته است: فرشته ای که به او روح گفته می شود هموست که ارواح را در اجساد وارد می کند و او به صفت خود که روح است تنفس می کند و هر نفسی از انفاس او روحی است که وارد جسمی می شود، به همین سبب روح نامیده شده است.

آنچه او از این فرشته و صفت او گفته حق است و ارباب قلوب به بصیرت خود آن را مشاهده کرده اند. اما این که واژه روح تعبیری از این فرشته است آن را جز از طریق نقل

ص: ۴۹۵

-
- ۱- (۵۳) توبه/۱۴: با آنها پیکار کنید که خداوند آنها را به دست شما مجازات می کند.
 - ۲- (۵۴) انفال/۱۷: این شما نبودید که آنها را کشتید بلکه خداوند آنها را کشت، و این تو نبودی (ای پیامبر که خاک و ریگ به صورت آنها) پاشیدی بلکه خداوند پاشید.
 - ۳- (۵۵) علق/۴ و ۵: همان کسی که به وسیله قلم تعلیم داد، و به انسان آنچه را نمی دانست آموخت.
 - ۴- (۵۶) رحمان/۱ و ۲: خداوند رحمان، قرآن را تعلیم فرمود.
 - ۵- (۵۷) رحمان/۴: به او بیان آموخت.
 - ۶- (۵۸) واقعه/۵۸ و ۵۹: آیا از نطفه ای که در رحم می ریزید آگاهید؟ آیا شما آن را آفرینش پی در پی می دهید یا ما آفریدگاریم؟
 - ۷- (۵۹) بَرَّار و ابن عدی از حدیث عایشه، المغنی.

نمی توان دانست و حکم بدون نقل صرف تخمین است.

همچنین خداوند در قرآن از دلایل و آیاتی که در آسمانها و زمین است یاد کرده و فرموده است: **أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ؛ (۱) و نیز: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ . (۲)**

خدا بیان کرده است که او بر خودش دلیل است و در این تناقضی نیست چه طرق استدلال مختلف است. چه بسیار جوینده ای که از طریق نظر به موجودات خدا را می شناسد، و چه بسیار جوینده ای که موجودات را به خدا شناخته است، چنان که یکی از اینان گفته است: پروردگارم را به پروردگارم شناختم، و اگر پروردگارم نبود پروردگارم را شناخته بودم، و این معنای قول خداوند است که: **أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ .**

و نیز خداوند خود را زنده کننده و میراننده توصیف کرده در حالی که مرگ و زندگی را به دو فرشته واگذار کرده است. در خبر آمده است که فرشته مرگ و فرشته زندگی با هم مناظره کردند. فرشته مرگ گفت: من زنده ها را می میرانم، فرشته زندگی گفت: من مردگان را زنده می کنم. به آن دو وحی شد که بر کار خود و آنچه شما را به آن گمارده ام باشید، میراننده و زنده کننده منم و جز من میراننده و زنده کننده ای نیست.

بنابراین هر فعلی ممکن است در وجوه مختلف استعمال شود، و اگر این موضوع را فهمیده ای دانسته ای که این معانی با یکدیگر تناقض ندارند. از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) هنگامی که به کسی خرمایی داد فرمود: «این را بگیر که اگر برای آن نیامده بودی آن به نزد تو می آمد.» (۳) آن حضرت آمدن را به او و خرما نسبت داده و روشن است که آمدن خرما مانند آمدن انسان نزد آن نیست. همچنین هنگامی که توبه کننده ای گفت: به سوی خدا توبه می کنم، و به سوی محمد (صلی الله علیه و آله) توبه نمی کنم، آن حضرت فرمود: «حق را برای اهلش شناخت»؛ (۴) پس کسی که همه را به خدا نسبت دهد او محقق است که حق و حقیقت را برای اهل آن شناخته است و کسی که همه را به غیر او نسبت دهد گفتارش بر سبیل استعاره و مجاز خواهد بود، و مجاز را نیز مانند حقیقت وجهی است. واضح لغت

ص: ۴۹۶

- ۱- (۶۰) فضلت/۵۳: آیا کافی نیست که پروردگارت بر همه چیز شاهد و گواه است.
- ۲- (۶۱) آل عمران/۱۸: خداوند (با ایجاد نظام واحد جهان هستی) گواهی می دهد که معبودی جز او نیست.
- ۳- (۶۲) روضه العقلاء ابن حبان از روایت هذیل بن شرحبیل، طبرانی این حدیث را از هذیل به ابن عمر اتصال داده است و رجال آن صحیح می باشند؛ (المغنی).
- ۴- (۶۳) مسند احمد، طبرانی از حدیث اسود بن سریع به سند ضعیف.

واژه فاعل را برای مخترع تعیین کرده و لیکن پنداشته است که آدمی به قدرت خود مخترع است، از این رو به سبب حرکتی که آدمی دارد او را فاعل نامیده و گمان کرده که حقّ همین است و نسبت فعل به خداوند بر سیل مجاز می باشد، و مانند نسبت کشتن به امیر است که در مقایسه با نسبت آن به جلاد مجاز می باشد. اما چون حقّ بر اهل آن مکشوف شد دانستند که امر عکس این است و گفتند: ای لغوی! اگر واژه فاعل را برای مخترع و به وجود آورنده وضع کرده ای فاعلی جز خدا نیست، و این نام برای او بر سیل حقیقت و برای غیر او مجاز است، و آنچه را لغوی برای فاعل وضع کرده دگرگون شده است. هنگامی که حقیقت این معنا به عمد یا به تصادف بر زبان یکی از اعراب جاری شد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) او را تصدیق کرد و فرمود: راست ترین شعری که شاعر گفته است گفتار لید است:

ألا كل شيء ما خلا الله باطل [و كل نعيم لا محاله زائل] (۱)

یعنی هر چه به ذات خود قائم نیست و قیام او به غیر است از نظر ذات باطل است چه واقعیت و حقیقت او به غیر اوست و به ذات خودش نیست. بنابراین در واقع حقّ وجود ندارد جز زنده پایداری که هیچ چیزی همتای او نیست و شنوا و بیناست، چه او قائم به ذات خویش است و هر چه جز اوست قائم به قدرت اوست. بنابراین او حقّ و هر چه جز اوست باطل است. از این رو سهل شوشتری گفته است: ای بیچاره! او بوده و تو نبوده ای، او می باشد و ما نمی باشیم، و چون امروز هستی، ما و من می گویی، اکنون چنان باش که نبودی، چه او امروز چنان است که بوده.

اگر بگویی: اکنون روشن شد که همه چیز جبر است و همه فعل اوست، پس ثواب و عقاب و خشم و رضا چه معنایی دارد و چگونه خدا بر فعل خود خشمگین می شود؟ بدان ما در کتاب شکر به این معنا کرده ایم و با اعاده آن سخن را طولانی نمی کنیم. آنچه در اینجا می گوئیم به اندازه ای است که اشاره به آن را در بحث توحیدی که حالت توکل به بار می آورد مناسب دانسته ایم، و این توحید جز با ایمان به رحمت و حکمت باری تعالی کامل نمی شود، چه توحید موجب توجه به مسبب الاسباب است و ایمان به رحمت و واسعۀ او باعث وثوق به پدید آورنده اسباب است و چنان که خواهیم گفت حالت توکل تنها با وثوق به وکیل و حصول آرامش دل به حسن نظر کفیل حاصل و

ص: ۴۹۷

۱- (۶۴) هان هر چیزی جز خدا باطل است- و هر نعمتی ناگزیر زوال می یابد.

کامل می شود، و این خود بابی عظیم از ابواب ایمان می باشد. نقل طریق اهل کشف در این باره داستانی دراز است، لیکن باید شمه ای از آن را یاد کنیم تا جوینده به مقام توکل اعتقادی راسخ پیدا کند به طوری که در آن دچار شک نشود، و آن را با یقینی تصدیق و باور کند که هیچ ضعفی در آن نباشد. شکی نیست اگر خداوند همه خلائق را در حد خردمندترین و داناترین آنها می آفرید، و از دانش آنچه نفوس آنها می توانست تحمل کند به آنها ارزانی می داشت، و از حکمت آنچه را توصیف ناپذیر است به آنها افاضه می فرمود، و به اندازه تعداد همه آنها بر علم و حکمت و عقل می افزود، سپس آنها را بر عواقب امور و اسرار ملکوت آگاه می کرد، و دقایق لطف و خفایای عقوبتها را به آنها می شناساند تا بر خیر و شر و نفع و ضرر آگاه شوند، سپس به آنها امر می کرد که با علوم و حکمتهایی که به آنها داده شده است جهان ملک و ملکوت را اداره کنند، تدبیر همگی آنها با همه همکاری و هم بستگی اقتضای آن را نداشت که بتواند بر تدابیر حق تعالی در اداره امور دنیا و آخرت به اندازه بال مگسی بیفزاید و یا به همین اندازه از آن کم کند و یا ذره ای را بالا برد و یا فرود آورد، و یا بیماری، عیب، نقص، فقر و زیانی را از کسانی که به آنها مبتلا شده اند دفع کند، و یا تندرستی، جمال، توانگری و نفع را از کسانی که بدینها مورد انعام قرار گرفته اند زائل سازد، بلکه همه آنچه خداوند آفریده است از آسمانها و زمین و جز اینها اگر به دیده دقت در آنها نگریسته شود، و اندیشه لازم به عمل آید خواهند دید که در آنها هیچ تفاوت و نقصانی وجود ندارد، و همه چیزهایی که خداوند میان بندگانش تقسیم کرده است اعم از روزی، اجل، شادی و غم، ناتوانی و قدرتمندی، ایمان و کفر و طاعت و گناه همه عدل محض است و هیچ بی عدالتی در آن نیست، حق صرف است و هیچ ستمی در آن نیست، بلکه همه بر ترتیب لازم و حق چنان که باید و شاید و به مقداری که سزاوار است برقرار شده و بهتر و تمام تر و کامل تر از آن به هیچ وجه قابل امکان نیست، و اگر امکان داشت چون خداوند با وجود قدرت از آن دریغ کرده و آن را در دسترس بندگانش قرار نداده بخل ورزیده و این متناقض با جود اوست، و ظلمی است که با عدالت او سازگار نیست. و اگر فرض شود که قادر بر آن نبوده مستلزم عجز است و این منافی با الوهیت اوست بلکه هر فقر و زیانی که در دنیاست دلیل بر نقصان دنیا و کمال آخرت است، و هر نقصی که در آخرت نسبت به کسی وجود یابد نسبت به کس دیگر نعمت خواهد بود، چه اگر شب نبود روز شناخته نمی شد، و اگر بیماری نبود

تندرستها نعمت سلامت را درک نمی کردند، و اگر دوزخ نباشد بهشتیان ارزش نعمتهای بهشت را نخواهند شناخت. و همان گونه که چهارپایان را فدای انسانها کردن و قدرت دادن به انسانها برای کشتن آنها ظلم نیست بلکه مقدم داشتن کامل بر ناقص عین عدل است بزرگ گردانیدن نعمتهای بهشتیان به سبب عقوبتهای سنگین دوزخیان تا اهل کفران فدای اهل ایمان شوند نیز عین عدل است، و اگر ناقص آفریده نشده بود کامل شناخته نمی شد، و اگر بهائم خلق نمی شدند شرافت انسان ظاهر نمی گردید چه کمال و نقص در مقایسه با یکدیگر آشکار می شوند. از این رو مقتضای جود و حکمت آفریدن کامل و ناقص است، چنان که بریدن دستی که دچار خوره شده برای بقای جان عدل است، زیرا ناقص فدای کامل شده است. همچنین تفاوتهایی که میان مردم از حیث بهره آنها در دنیا و آخرت دیده می شود همه عدل است و در آن هیچ ستمی نیست و حق است و در آن بازی نیست. این مطلب دریای بزرگ پهناور دیگری است که امواجش متلاطم و از حیث وسعت به دریای توحید نزدیک است و گروههای کوتاه اندیش بسیاری در آن غرق شده و ندانسته اند که فهم آن دشوار است و جز عالمان آن را درک نمی کنند، و در فراسوی این دریا راز قدر است که بیشتر مردم در آن حیران مانده و اهل کشف از افشای این راز ممنوع شده اند.

خلاصه آن که حکم خداوند نسبت به خیر و شرّ صادر شده و آنچه را خدا به آن حکم کرده تحقق آن پس از تعلق مشیت واجب است و حکم او را ردکننده و قضای او را بدل کننده ای نیست، بلکه هر خرد و بزرگی نوشته شده و حصول آن در مهلت معینی مورد انتظار است. آنچه به تو رسیده نرسیدنش ممکن نبوده و آنچه به تو نرسیده رسیدنش ناممکن بوده است.

اینک باید به همین اشاراتی که از علوم مکاشفه شد و آن پایه های مقام توکل است بسنده کنیم و به علم معامله بازگردیم.

بخش دوم این کتاب در احوال توکل و اعمال آن است

اشاره

(۱) در این بخش حالت توکل و آنچه بزرگان در تعریف آن گفته اند، توکل مجرد و عائله مند در کسب، توکل به ترک اندوختن، توکل در دفع زیانها، توکل در دفع ضررها از

حالت توکل

(۱) پیش از این گفتیم که مقام توکل از علم و حال و عمل تشکیل می شود، و علم را ذکر کردیم. اما حال به طور تحقیق توکل تعبیری از آن است، و علم اصل و عمل ثمره آن می باشد. پژوهشگران در تعریف توکل بسیار سخن گفته اند و عبارات آنها مختلف است، چه هر کدام از مقام نفس خویش سخن گفته و از حد آن خبر داده چنان که عادت صوفیان است، و در نقل آنها و آوردن سخنهای بسیار سودی نیست. و ما باید خود از آن پرده برداریم.

از این رو می گوئیم توکل مشتق از وکالت است، چنان که گفته می شود: وکّل امره الی فلان یعنی امر خود را به فلان وا گذاشت و به او اعتماد کرد. به کسی که امر به او واگذار شده وکیل گفته می شود، و واگذارکننده را متکل یا متوکل بر او می خوانند، و این زمانی است که نفس واگذارکننده به او آرامش یابد و به او اعتماد کند و او را به کوتاهی در امر متهم نسازد و معتقد به عجز و قصوری در او نباشد.

بنابراین توکل عبارت از اعتماد قلبی بر وکیل به تنهایی است، و ما در این مورد وکیل در دعاوی را به طور مثال ذکر می کنیم و می گوئیم: اگر علیه کسی به تزویر ادّعی باطلی اقامه شود و او بخواهد برای رفع این دعوا کسی را وکیل کند که پرده از روی این تزویر بردارد زمانی متوکل بر او می شود و دلش به او اعتماد می کند و نفسش به او آرامش می یابد که معتقد باشد در این وکیل چهار خصلت موجود است: منتهای هدایت، منتهای قدرت، منتهای فصاحت، منتهای شفقت.

اما هدایت: به سبب آن موارد تزویر را بشناسد تا از ترفندها و حيله گریهای مدّعی چیزی بر او پوشیده نماند.

قدرت و قوت: برای آن که بر تصریح حق دلیر باشد، و فریب کاری و سهل انگاری نکند، و نترسد و شرم نکند، زیرا بسا به موارد تزویر دشمن آگاه شود لیکن ترس و شرم یا انگیزه های دیگری که موجب سستی دل از بیان آن است مانع او شود.

فصاحت: منشأ آن نیز قدرت است، جز این که آن در زبان است تا بتواند همه آنچه را دل بر آن دلیری دارد اظهار و به آنها کند. چه هر دانایی که موارد تزویر را بداند

نمی تواند بدون فصاحت زبان گره از کار او بگشاید.

اما شفقت: سبب آن است که همه آنچه را در قدرت دارد درباره او به کار برد، زیرا اگر وکیل کار او را مهم نداند و به این که بر دشمنش پیروز شود یا نشود، و حش از میان برود یا نرود اهمیتی ندهد قدرت او بدون داشتن این عنایت و دلسوزی سودی نخواهد داشت.

اگر انسان نسبت به وکیل خود در این چهار امر یا یکی از آنها شک داشته باشد یا مجال دهد که دشمنش در این امور چهارگانه از او کامل تر باشد نسبت به وکیلش مطمئن نخواهد بود، بلکه پیوسته دل نگران و در فکر و چاره اندیشی است تا بتواند قصور وکیل و حملات دشمنش را که از آنها بیمناک است دفع کند. تفاوت احوال او در شدت و ثوق و آرامش خاطر همواره بر حسب تفاوت قوت اعتقاد او به وجود این خصلتها در وکیل است، و تفاوت اعتقادات و گمانها از نظر قوت و ضعف قابل حصر و تعیین نیست. از این رو حالات متوکلان بر خدا از حیث قوت اطمینان و اعتماد نامحدود است تا آنگاه که به یقینی برسد که در آن هیچ وضعی نباشد. چنان که اگر وکیل، پدر موکل و کسی باشد که به خاطر فرزندش پیوسته در گردآوری حلال و حرام می کوشد در این صورت به کمال عنایت و دلسوزی او یقین حاصل می کند و یکی از خصلتهای چهارگانه ای که باید در وکیل او باشد برایش محقق و قطعی می شود. همچنین می توان تصور کرد که انسان به وجود دیگر خصلتها در وکیل قطع و یقین پیدا کند، و این امر از طریق ممارست طولانی و تجربه زیاد و تواتر اخبار به دست می آید، مانند این که بگویند: فلان شخص از همه مردم زبانش فصیح تر و بیانش قوی تر و در یاری دادن حق بلکه جلوه دادن آن به صورت باطل و در آوردن باطل به صورت حق از همه مردم تواناتر است.

اکنون اگر معنای توکل را با این مثالی که آورده شد دانسته ای توکل بر خداوند را بر آن قیاس کن. پس اگر از طریق کشف یا اعتقاد جازم در نفس تو ثابت گردید که همان گونه که ذکر شد فاعلی جز خدا نیست و او با تمام علم و قدرتی که دارد امور بندگانش را کفایت و با تمام عطف و عنایت و رحمت خود یکایک بندگانش را زیر نظر دارد، و این که ورای قدرت بی منتهای او قدرتی و بالاتر از علم بی نهایت او علمی و سوای عنایت و رحمت بی پایان او عنایت و رحمتی نیست، ناگزیر قلب تو تنها به او اعتماد می کند و به هیچ روی به غیر او و به خود و توان و نیروی خویش توجه نخواهی

داشت، و چنان که در بخش توحید ضمن بیان قدرت و حرکت گفته شد، هیچ حول و قوه ای جز به خدا نیست که لا حول و لا قوه إلا بالله، چه حول عبارت از حرکت، و قوه به معنای قدرت است.

اگر این حالت را در نفس خود نمی یابی سبب آن دو چیز است: یا ضعف یقین به یکی از این خصال چهارگانه است و یا بر اثر ضعف دل و بیماری آن به سبب چیرگی ترس و تشویش ناشی از اوهامی است که بر آن غلبه یافته است. و دل به پیروی از وهم و اطاعت از آن آشفته و پریشان می شود بی آنکه در یقین نقصانی پدید آید، زیرا کسی که غسل تناول کند اگر آن را به مدفوع تشبیه کنند بسا باشد که طبع او از آن متنفر شود و خوردن از آن برایش مقدور نباشد. همچنین اگر عاقل را مکلف کنند که با مرده در گور یا بستر یا در یک اطاق بخوابد با آن که یقین دارد که او اکنون مرده و بی جان است و سنت حق تعالی بر این جاری است که فعلا او را زنده و محشور نکند با آن که بر آن قادر است، طبع او از این کار نفرت خواهد داشت، همچنان که سنت خداوند است که قلمی را که در دست است به مار، و گربه را به شیر تبدیل نکند با آن که بر این امور قدرت دارد. با این همه و با آن که در یقین او هیچ شکی رخ نداده و طبیعت او از خوابیدن در کنار مرده یا در بستر یا در اطاق او متنفر است در حالی که از دیگر جمادات نفرت ندارد. این ترس قلبی نوعی ضعف است و کم است انسانی از آن هر چند اندک خالی باشد، اگر این ترس قلبی قوت یابد به صورت بیماری درمی آید تا آنجا که می ترسد از این که شبی در خانه تنها بخوابد اگر چه درها را بر روی خود محکم ببندد.

بنابراین توکل جز به قوت قلب و نیروی یقین کامل نمی شود، و در پرتو این ها آرامش دل و اطمینان خاطر حاصل می گردد، زیرا آرامش دل چیزی و یقین چیزی دیگر است.

چه بسا یقینی که به آرامش خاطر مقرون نیست چنان که خداوند به ابراهیم (علیه السلام) فرموده است: **أَوْ لَمْ تُؤْمِنُ قَالِ بَلَىٰ وَ لَكِنْ لِيُطَمِّئَنَّ قَلْبِي . (۱) ابراهیم (علیه السلام) درخواست کرد که زنده کردن مردگان را به چشم مشاهده کند تا یقین او در مخیله اش ثابت بماند، زیرا نفس از خیال متابعت می کند و به آن اطمینان می یابد، و در ابتدای کار به یقین مطمئن نمی شود جز در آخر کار که به مرتبه نفس مطمئنه برسد. این امر در آغاز اصلا وجود ندارد، چه بسیار مردم مطمئنی که از یقین بی بهره اند مانند دیگر ارباب ملل و مذاهب، زیرا یهودی بر**

ص: ۵۰۲

۱- (۱) بقره/۲۶۰:.... فرمود: مگر ایمان نیاورده ای؟ عرض کرد: چرا ولی می خواهم دلم آرامش یابد.

یهودی بودن خود، و نصرانی بر نصرانیت خویش اطمینان دارند لیکن به هیچ روی از یقین بهره مند نیستند، و از گمان و هوای نفس خویش پیروی می کنند، و هدایتی که موجب یقین است از پروردگار به آنها رسیده لیکن آنان از آن رو گردانیده اند.

لذا ترس و دلیری غریزه اند و با وجود آنها یقین سودی ندارد و این یکی از اسبابی است که ضدّ حالت توکل است چنان که ضعف یقین به یکی از خصلتهای چهارگانه ای که ذکر شد یکی دیگر از این اسباب است.

هنگامی که اسباب چهارگانه جمع شوند و ثوق و اعتماد به خداوند حاصل می شود.

گفته اند: در تورات نوشته شده ملعون است انسانی که به انسانی مانند خود و ثوق داشته باشد. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس به سبب بندگان عزّت بخواهد خداوند او را خوار می گرداند.» (۱) اینک که معنای توکل روشن و حالتی که آن را توکل نامیده اند دانسته شد بدان این حالت از حیث قوّت و ضعف دارای سه درجه است:

اول- همان است که ذکر کردیم، و آن این است که حالت او در مورد خداوند و ثوق به کفالت و عنایت او نظیر حالت او در ثوق به وکیل خویش باشد.

دوم- که درجه ای قوی تر است آن است که حالتش در برابر خداوند مانند حالت کودک در برابر مادرش باشد، چه کودک جز مادر کسی را نمی شناسد، و جز به او پناه نمی برد، و بر کسی جز او اعتماد نمی کند، هرگاه او را ببیند در همه حال به او می آویزد و به دامن او چنگ می زند و از او جدا نمی شود، و اگر در غیاب مادرش پیشامدی برایش رخ دهد، نخستین چیزی که بر زبان می آورد گفتن ای مادر، و اولین خاطره ای که به دلش خطور می کند یاد مادر است، چه مادرش پناهگاه اوست و به کفالت و عنایت و محبت او اعتماد دارد، اعتمادی که از نوعی ادراک که در حدّ تمیز اوست خالی نیست. گاهی به گمان می آید که این حالات کودک مقتضای طبع اوست چه اگر تفصیل این خصال از او خواسته شود قادر به پاسخگویی نیست و نمی تواند مفصل آنها را در ذهن خود حاضر کند لیکن همه این ها فراسوی ادراک است.

ص: ۵۰۳

۱- (۲) عراقی گفته است: ابو نعیم در الحلیه آن را از حدیث ابن عمر روایت کرده است، عقیلی در ترجمه عبد الله بن عبد الله اموی آن را نقل کرده و گفته است: حدیث او مورد اعتنا نیست، ابن حبان آن را در الثقات ذکر کرده و گفته است: به روایت او اعتماد نمی شود.

بنابراین کسی که دل و نظر به سوی خدا داشته و اعتمادش بر او باشد به او همان اشتیاق را دارد که کودک به مادرش، و در حقیقت متوکل بر خداست چنان که کودک متوکل بر مادرش می باشد. تفاوت میان این و معنای نخست آن است که کودک متوکل است و در توکل خود از این صفت فانی است، چه دل او به توکل و حقیقت آن توجه ندارد بلکه تنها بر کسی که توکل کرده است متوجه است لذا در دلش برای غیر او جایی نیست. اما توکل به معنای نخست آن است که او با زحمت و کسب متوکل شده و از توکل خویش فانی نیست یعنی به توکل خویش نظر و توجه دارد و همین امر او را باز می دارد که تنها بر کسی که توکل کرده توجه داشته باشد. سهل شوشتی به همین درجه توکل کرده است در آن هنگام که از او پرسیدند: پست ترین درجه توکل چیست؟ گفت: ترک آرزوها، گفتند: درجه وسط چیست؟ گفت: ترک اختیار، و این به دومین درجه توکل است. از بالاترین درجه توکل از او پرسیدند، آن را بیان نکرد و گفت: کسی آن را می شناسد که به درجه دوم رسیده باشد.

سوم- و این بالاترین درجه توکل است و عبارت از آن است که در حرکات و سکنت خود در برابر خداوند مانند مرده در دست غیبال باشد، و تفاوت او با مرده تنها در این باشد که وی خود را مرده ای می بیند که قدرت ازلی او را می جنباند همچنان که دست غسل مرده را به حرکت درمی آورد. دارنده این درجه توکل کسی است که یقین او بر این قوت یافته که او مجرای حرکت و قدرت و اراده و علم و دیگر صفات حق است و همه آنها به جبر در او حادث می شود. پس آنچه بر او جاری می شود دور از انتظارش نیست.

تفاوت او با کودک در این است که کودک به مادرش پناه می برد و بانگ می زند و به دامن او می آویزد و در پی او می دود، لیکن این همچون کودکی است که اگر چه مادرش را صدا نمی کند مادرش او را می طلبد، و اگر چه به دامن او چنگ نمی زند مادرش او را در آغوش می گیرد، و اگر چه شیر از او نمی خواهد مادرش خود شیر دادن و سیراب کردن او را آغاز می کند.

این مقام توکل ثمره اش ترک دعا و سؤال از خداوند است، زیرا دارنده آن به کرم و عنایت خداوند وثوق دارد، و او آنچه ابتدائاً می دهد بهتر و بیشتر از آن چیزی است که از او خواسته می شود، و چه نعمتهای بسیاری که پیش از دعا و قبل از استحقاق ابتدا به دادن آنها کرده است. اما مقام دوم توکل مقتضی ترک دعا و سؤال از خداوند نیست بلکه تنها

اگر بگویی: آیا وجود این حالات قابل تصوّر است؟ پاسخ این است باید بدانی که وجود آنها محال نیست، لیکن کمیاب و نادر است، و مقام دوم و سوم کمیابتر، و مقام اوّل به امکان نزدیکتر می باشد. سپس هرگاه مقام دوم و سوم وجود یابد دوام آنها از خود آنها بعیدتر به نظر می رسد بلکه مقام سوم از حیث دوام تقریباً شبیه زردی چهره کسی است که دچار ترس شده باشد؛ چه انبساط دل به سبب ملاحظه توانمندی و نیرو و اسباب امری طبیعی است و انقباض آن عارضی است، چنان که گسترش خون به همه اطراف بدن جریانی طبیعی است و انقباض آن عارضی می باشد. ترس عبارت از انقباض از ظاهر پوست بدن به سوی باطن آن است تا آنجا که سرخی که از ورای پوست نازک بشره دیده می شود محو گردد، چه پوست بدن پرده ای نازک است به طوری که از ورای آن سرخی خون مشاهده می شود، و انقباض خون موجب زردی چهره می گردد، لیکن دوامی ندارد. همچنین انقباض دل به طور کلی به سبب ملاحظه توان و نیرو و دیگر اسباب ظاهری دایمی نیست. اما مقام دوم از نظر دوام شبیه زردی چهره انسان تب دار است که ممکن است یکی دو روز ادامه داشته باشد. و مقام اوّل از این حیث شبیه زردی چهره بیماری است که بیماریش استحکام یافته و دور نیست که این زردی دوام یابد و یا برطرف شود.

اگر بگویی: آیا در این حالات تدبیر و توسّل به اسباب برای بنده باقی می ماند یا نه.

بدان مقام سوم بکلی تدبیر را تا زمانی که این حالت باقی است منتفی می سازد بلکه دارنده آن مانند انسانی بهت زده است. مقام دوم همه تدابیر را نفی می کند جز پناه بردن به خدا را از طریق دعا و زاری. او از این حیث مانند کودک است که تنها به دامان مادر پناه می برد. مقام اوّل اصل تدبیر و اختیار را نفی نمی کند، لیکن پاره ای از تدابیر را منتفی می سازد و مانند کسی است که در خصومت بر و کیلش تکیه کرده و متوکّل بر اوست، چه او تدبیر خود را از غیر جهت و کیل ترک می کند، لیکن تدبیری را که و کیلش به آن کرده و یا از عادت و رفتار او بر وی معلوم شده بدون دستور او رها نمی کند. اما آنچه را به اشاره او می داند مانند این است که به او بگوید: من جز در حضور تو سخن نمی گویم، در این صورت او به تدبیر حضور خود مشغول می شود، و این با متوکّل او بر و کیلش تناقض ندارد، زیرا در اظهار حجّت از او به حول و قوه خود یا دیگری پناه نبرده است، بلکه

کمال توکل او بر وکیلش همین است که آنچه به وی دستور می دهد به انجام رساند، چه اگر متوکل بر او نبود و به گفتارش اعتماد نداشت به فرمان او حضور پیدا نمی کرد. اما آنچه از عادت و رفتار وکیل بر او معلوم شده آن است که می داند وکیل او عادت دارد که بدون وجود سند و مدرک با دشمن احتجاج نمی کند؛ لذا در صورتی که بر وکیل خود توکل دارد کمال توکلش به این است که بر عادت و سنت وکیل اعتماد و به مقتضای آن عمل کند و آن این که سند و مدرک خویش را به هنگام مخاصمه به همراه خود بیاورد.

در این صورت از تدبیر در حضور و تدبیر در حاضر کردن سند بی نیاز نیست و اگر چیزی از این ها را ترک کند نقصانی در توکل او به وکیل خواهد بود، چه رسد به این که عملش مایه نقصان توکلش گردد. آری پس از آن که به اشاره وکیل در جلسه مخاصمه حاضر شود، و بر طبق سنت و عادت او سند و مدرک خود را به همراه بیاورد و ناظر احتجاج وکیل خود با خصم شود، وی در این حضور خود به مقام دوم و سوم توکل رسیده است، چه مانند انسانی مبهوت و منتظر باقی می ماند و به حول (قدرت) و قوه خود پناه نمی برد، زیرا برای او توان و نیرویی باقی نمانده و قدرت و قوت او برای حضور در جلسه مخاصمه و آوردن سند و مدرک خود به دستور وکیل و طبق سنت او به کار رفته و به پایان رسیده است و برای او جز آرامش خاطر و وثوق به وکیل و انتظار آنچه جریان می یابد چیزی به جا نمانده است.

هرگاه در آنچه گفته شد تأمل کنی همه اشکالات تو درباره توکل بر طرف می شود و خواهی دانست که شرط توکل ترک همه تدابیر و اعمال نیست و نیز با وجود توکل هر تدبیر و عملی روا نیست، بلکه آن دارای اقسامی است و تفصیل آن در اعمال بزودی بیان خواهد شد.

بنابراین توسل جستن توکل کننده به قدرت و توان خود به هنگام حضور در جلسه مخاصمه و آوردن سند و مدرک تناقضی با توکل ندارد، چه او می داند که اگر وکیل نباشد حضور او و آوردن سند کاری باطل و زحمتی بی فایده است؛ لذا حضور او از آن جهت که مربوط به قدرت و توان اوست مفید نیست، بلکه از آن جهت مفید است که وکیل در احتجاج خود او را معتمد قرار داده، و این را از رفتار او شناخته است. از این رو نیرو و توانی جز به وکیل برای او نیست. جز این که معنای این جمله درباره این وکیل کامل نمی باشد، زیرا او آفریننده حول و قوه توکل کننده نیست بلکه خداوند است که

حول و قوه را در نفوس آنها سودمند قرار داده و اگر فعل او نبود سودی در آنها وجود نداشت. از این رو این معنا تنها درباره وکیل مطلق که حق تعالی است صادق می باشد، زیرا او آفریننده حول و قوه است چنان که در بخش توحید شرح داده شد، و اوست که آنها را مفید و سودبخش گردانیده و شرط فوائد و مقاصدی قرار داده که پس از آنها می آفریند.

لذا لا حول و لا قوه إلا بالله حق و صدق است. هر کس آن را به همین گونه تلقی کند پاداش بزرگی که برای گوینده آن در اخبار وارد شده است نصیب او خواهد شد. ممکن است بعضی آن را بعید بشمارند و بگویند: چگونه ممکن است در برابر این کلمه که گفتن آن بر زبان و اعتقاد به مفهوم الفاظ آن برای دل آسان است این همه ثوابهای بزرگ داده شود. اما چه دور است این سخن، زیرا این ثوابها پاداش توجه و مشاهده ای است که ما آن را در بخش توحید ذکر کردیم. نسبت این کلمه و ثواب آن در مقایسه با کلمه لا إله إلا الله و ثواب آن مانند نسبت معنای یکی از این دو به دیگری است، زیرا در این کلمه تنها دو چیز به خداوند نسبت داده شده که آنها حول (قدرت) و قوه است لیکن در کلمه لا إله إلا الله همه ممکنات به او منسوب شده است. پس به تفاوت میان همه چیز و دو چیز بنگر تا ثواب گفتن لا إله إلا الله را در مقایسه با این کلمه بدانی.

چنان که پیش از این گفته ایم توحید دارای دو پوست و دو مغز است، این کلمه و کلمات دیگر نیز به همین گونه اند و بیشتر مردم به پوستها پایبند شده اند و به مغزها دست نیافته اند. گفتار پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: «هر کس لا إله إلا الله را از دل با صدق و اخلاص بگوید بهشت بر او واجب می شود»، (۱) به دو مغز است، و هر جا بدون ذکر صدق و اخلاص اطلاق شده مطلق مقید را اراده کرده است؛ چنان که در برخی جاها آموزش را به ایمان و عمل صالح مقید کرده و در جاهای دیگر به مطلق ایمان نسبت داده و مراد از آن ایمانی است که با عمل صالح همراه باشد. لذا پادشاهی را نمی توان با گفتار به دست آورد و حرکت زبان گفتار است، همچنان که عقیده قلبی نیز گفتار است لیکن آن گفتار نفس است، و صدق و اخلاص ورای آنهاست، و سریر پادشاهی را جز برای مقربان و مخلصان نصب نمی کنند.

ص: ۵۰۷

آری کسانی که به رتبه اصحاب یمین نزدیکند نیز در پیشگاه حق تعالی درجاتی دارند هر چند به درجه پادشاهی نمی رسد. آیا نمی بینی در سوره واقعه هنگامی که خداوند مقربان پیشتاز را ذکر می کند از سریر پادشاهی آنها یاد می کند و می فرماید: عَلِي سُرُرٍ مَوْضُوعَةٍ، مُتَّكِنِينَ عَلَيْهَا مُتَّقَابِلِينَ ، (۱) و چون به اصحاب یمین می رسد بیش از آب، سایه، میوه، اشجار و حور عین چیزی ذکر نمی کند، و همه این ها یعنی لذات نگاه کردن، نوشیدن، خوردن و مباشرت از لذتهایی است که برای ستوران پیوسته میسر می باشد و این لذتهای حیوانی با لذات پادشاهی و فرود آمدن در جوار حضرت باری در اعلا علین چگونه می تواند قابل مقایسه باشد. اگر این لذات دارای ارزشی بود در دسترس ستوران قرار داده نمی شد و رتبه فرشتگان از آنها برتر نبود. آیا تصور می کنی احوال چهارپایان که در مرغزارها رها می شوند و به آب و درختان و انواع خوردنیها منتعم می گردند، و به جهش و جفت گیری مشغول می شوند برتر و لذیذتر و شریف تر و برای ارباب کمال سزاوارتر است که به جای غبطه به احوال فرشتگان در شادی آنها به سبب قرب پروردگار در اعلا علین به حیوانات غبطه برند، لیکن هیئات هیئات! چه دور است از تحصیل کمال کسی که مخیر شود میان این که الاغی شود یا در درجه جبرئیل قرار گیرد، و وی رتبه الاغ را بر درجه جبرئیل ترجیح دهد. پوشیده نیست که شبیه هر چیزی به سوی آن چیز کشیده می شود، و انسانی که گرایش او به صنعت کفشگری بیش از تمایل او به صنعت نویسندگی است در ذات خود به کفشگران بیشتر شباهت دارد تا به نویسندگان.

همچنین کسی که رغبت او در رسیدن به لذتهای حیوانی است ناگزیر به حیوانات بیشتر شباهت دارد تا به فرشتگان. اینان همان کسانی هستند که درباره آنها گفته شده است:

أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ . این که فرموده است از چهارپایان گمراه ترند برای آن است که در نهاد چهارپایان طلب درجات فرشتگان قرار داده نشده است و ترک طلب ناشی از عجز ذاتی آنهاست. لیکن این طلب در سرشت انسان نهاده شده و کسی که قادر به رسیدن به درجات کمال باشد و کوتاهی ورزد به نکوهش سزاوارتر و در نسبت دادن گمراهی به او شایسته تر است. و چون این سخنان به طور معترضه بود به مقصود خود باز می گردیم.

ص: ۵۰۸

۱- (۴) واقعه ۱۶ و ۱۷: آنها (مقربان) بر تختهای مرضع و به هم پیوسته قرار دارند. در حالی که بر آنها تکیه کرده و روبروی یکدیگر نشسته اند.

ما معنای گفتن لا- إله الا الله و معنای گفتن لا حول و لا قوه الا بالله را بیان کردیم و هر کس آنها را از روی مشاهده نگوید حال توکل در او قابل تصوّر نیست.

اگر بگویی: آیا در گفتار نبود که: لا- حول و لا- قوه الا- بالله تنها نسبت دادن دو چیز به خداست، پس اگر گوینده ای بگوید: آسمان و زمین مخلوق خداست آیا ثواب او مانند ثواب آن خواهد بود؟ پاسخ این است که: نه، زیرا ثواب به اندازه درجه چیزی است که به آن ثواب داده می شود، و میان این دو درجه برابری نیست، و تو نباید به بزرگی آسمان و زمین و خردی حول (قدرت) و قوه بنگری هر چند توصیف آنها به کوچکی بر سییل مجاز رواست؛ چه امور به بزرگی اشخاص نیست، بلکه هر عامی می داند که زمین و آسمان ساخته آدمیان نیستند بلکه آفریده شده خدایند. اما حول و قوه از مسائلی است که حل آنها بر معتزله و فلاسفه و فرقه های بسیار که مدعی دقت و موشکافی در مطالب نظری و معقول هستند مشکل شده است. لذا این مسئله ورطه ای خطرناک و لغزشگاهی بزرگ است که غافلان بسیاری در آن هلاک شده اند، چه آنها امری را برای خودشان اثبات کرده اند که آن شرک در توحید و اثبات مخلوق برای غیر خداست. هر کس به توفیق الهی از این تنگنا بگذرد مرتبه اش بلند و درجه اش بزرگ می شود، و اوست که در گفتن لا حول و لا قوه الا بالله صادق می باشد؛ و ما پیش از این بیان کردیم که در طریق توحید تنها دو تنگنا وجود دارد:

اول- نگرستن به آسمان، زمین، خورشید، ماه، ابر، باران و دیگر جمادات.

دوم- توجه به اختیار حیوانات، و این بزرگترین و خطرناکترین عقبه یا گردنه است.

و گویا این کلمه رمز کامل توحید است از این رو ثواب آن بزرگ است یعنی ثواب مشاهده ای که این کلمه ترجمه آن است.

بنابراین خلاصه سخن در توکل بیزاری از حول و قوه خویش و توکل بر حق یگانه است، و این مطلب ضمن بیان ما پیرامون اعمال توکل روشن خواهد شد.

می گویم: پس از این غزالی فصلی در شرح آنچه مشایخ درباره حالت توکل گفته اند ذکر کرده و چون در آن فایده ای بیش از آنچه او در معنا بیان کرده دیده نمی شود از آن چشم می پوشیم.

غزالی می گوید:

ص: ۵۰۹

(۱) بدان علم، حال و حال، اعمال را به بار می آورد. برخی گمان می کنند توکل ترک کسب به بدن، و ترک تدبیر به دل و مانند خرقة ای بر زمین در افتادن و یا پاره گوشتی در سفره بودن است. و این پندار نادانهاست، چه چنین شیوه ای در شرع حرام و شرع متوکلان را ستوده است. پس چگونه می توان با ارتکاب محرمات دین به مقامی از مقامات آن دست یافت؟ بلکه ما پرده از روی این حقیقت برمی داریم و می گوئیم:

آثار توکل در حرکت بنده و سعی او در راه مقاصدش ظاهر می شود. سعی او که به اختیار خودش می باشد یا برای جلب منفعتی است که فاقد آن است مانند کسب، یا برای حفظ منفعتی است که نزد او موجود است مانند اندوختن، و یا برای دفع ضرری است که به او نرسیده است مانند دفع مهاجم و دزد و درنده، و یا برای رفع زیانی است که به او رسیده است مانند درمان بیماری. مقاصدی که بنده در حرکات و جنب و جوش خود دارد از این چهار قسم بیرون نیست که به طور خلاصه عبارتند از جلب نفع، حفظ آن، دفع ضرر، قطع آن. ما شرائط توکل و درجات آن را در هر یک از این اقسام با ذکر شواهدی از شرع بیان می کنیم:

قسم اول - در جلب آنچه نافع است

(۲) در این باره می گوئیم: اسبابی که می توان بدانها جلب نفع کرد سه نوع است: قطعی، ظنی که می توان بدان اعتماد کرد، وهمی که به طور کامل قابل اعتماد نیست و نفس بدان مطمئن نمی شود.

۱- قطعی: مانند اسبابی که به تقدیر و مشیت الهی مسبباتی به طور عام و اختلاف ناپذیر بدانها مترتب است مانند این که خوراکی در پیش روی تو گذارده باشند و تو گرسنه و نیازمند باشی، لیکن به آن دست دراز نکنی و بگویی: من متوکلم و شرط توکل ترک سعی و کوشش است، و دست دراز کردن سعی و حرکت می باشد، همچنین جویدن آن با دندانها و بلعیدن آن که مستلزم بر روی هم گذاردن قسمت بالای دهان بر زیرین آن است. بی تردید این ادعا دیوانگی محض است و نشانی از توکل در آن نیست، زیرا اگر انتظار داری که خداوند در تو بدون خوردن نان سیری آفریند، یا در نان حرکتی خلق کند که نزد تو بیاید، یا فرشته ای بگمارد که آن را بچورد و به معده تو برساند بی شک سنت حق

تعالی را ندانسته ای. همچنین اگر زمین را کشت نکنی و امید داشته باشی که خداوند بدون افشاندن تخم زراعت می آفریند، یا همسرت بدون مباشرت مانند مریم فرزند می زاید همه این ها دیوانگی خواهد بود، و مثالها در این باره بسیار است و قابل شمارش نیست. در این موارد تو کمال به عمل نیست بلکه به علم و حال است. امّا علم در اینجا عبارت از این است که بدانی آفرینندهٔ طعام، دست، دندانها، نیروی حرکت خداست، و اوست که تو را طعام می دهد و سیر آب می کند. امّا حال آن است که آرامش خاطر و اعتماد تو بر فضل خداوند متعال باشد نه بر دست و طعام، و چگونه می توانی بر سلامت دست اعتماد کنی در صورتی که بسا در همین حال خشک و فلج شود؛ و چگونه بر قدرت خویش تکیه می کنی و بسا در حال بیماری بر تو عارض شود که خردت را زائل کند و نیروی حرکت را در تو باطل سازد؛ و چگونه بر حضور طعام اعتماد می کنی و حال آن که بسا خداوند بر تو کسی را چیره کند که در آن بر تو غلبه جوید، یا ماری را برانگیزد که تو را از جا بر کند و میان تو و طعام جدایی افکند. و چون امثال این ها محتمل است و چاره ای جز به فضل خداوند نیست باید به فضل او شادمان باشی و بر او توکل کنی. و هرگاه علم و حال او بدین منوال باشد باید دستش را به سوی خدا دراز کنی. و او متوکل خواهد بود.

۲- ظنی: اسبابی است که اگر چه یقینی نیست لیکن غالب این است که مسببات بدون آنها حاصل نمی شود و احتمال حصول آنها به تنهایی بعید به نظر می آید، مانند این که کسی از شهرها و کاروانها جدا شود و در بیابانهایی سفر کند که مردم جز به ندرت به آن جاها نمی روند و به همراه خود توشه ای بر ندارد. این شرط توکل نیست بلکه همراه داشتن توشه در بیابانها سنت پیشینیان است و توکل با این کار زائل نمی شود با قید این که اعتماد او بر فضل خداوند باشد نه بر توشه چنان که پیش از این گفته شد لیکن ترک توشه جائز است و آن از عالی ترین مقامات توکل است از این رو خواصّ به همین گونه رفتار می کردند.

اگر بگویی: این عمل سعی در نابودی خویش و القای نفس در تهلکه است.

پاسخ این است که بدانی این کار با رعایت دو شرط از حرام بودن بیرون می آید:

۱- آن که انسان خود را ریاضت داده و با نفس مجاهده کرده و آن را به صبر بر گرسنگی در طول یک هفته یا قریب به آن رام کرده باشد به طوری که بتواند بدون

نگرانی و تشویش خاطر و بازماندن از ذکر خدا بر گرسنگی صبر کند.

۲- به گونه ای باشد که بتواند با گیاه و چیزهای پستی که اتفاقاً بیابد رفع گرسنگی کند.

هرگاه این دو شرط رعایت شود و بی توشه سفر کند دور نیست که در بیابانها در طول هفته با انسانی روبرو شود یا به منزلگاه یا روستایی برسد و یا گیاهی بیابد که در حال جهاد با نفس خود را با آن زنده نگه دارد، و جهاد ستون توکل است، و خواص و امثال آنها از متوکلان بر همین امر اعتماد می کردند. دلیل بر آن این که خواص هرگز سوزن، مقراض، نخ و ظرف آبخوری را از خود جدا نمی کردند و می گفتند: زیانی به توکل نمی رساند، و سبب این بود که می دانستند در بیابانها آب بر روی زمین جریان ندارد، و سنت خداوند بر این نیست که آب بدون دلو و طناب از چاه بالا بیاید، و طناب و دلو در بیابانها غالباً وجود ندارد چنان که گیاه وجود دارد. و آب در هر روز چند بار برای وضو، و برای رفع تشنگی در هر روزی یا دو روز یک بار مورد نیاز است، چه مسافر بر اثر گرمی ناشی از حرکت نمی تواند در برابر تشنگی صبر کند هر چند در برابر گرسنگی شکیبایی می ورزد. همچنین او بیش از یک جامه ندارد و بسا که پاره شود و عورتش مکشوف گردد. سوزن و مقراض نیز غالباً به هنگام گزاردن نماز در بیابان یافت نمی شود، و از آنچه در بیابان می توان یافت در بریدن و دوخت چیزی جانشین آنها نمی گردد.

بنابراین هر چه به معنای این چهار چیز است به درجه نخست ملحق نمی شود، چه امور مذکور ظنی است و قطعی نیست، و محتمل است که جامه اش پاره نشود، یا کسی جامه ای به او بدهد، یا در کنار چاه کسی را بیابد که او را سیراب کند. اما این احتمال وجود ندارد که طعام جویده شده به سوی دهن او به حرکت درآید. لذا میان این دو درجه تفاوت است لیکن دومی در معنای اولی است؛ از این رو می گوئیم اگر به یکی از دره های کوهها برود که در آن آب و گیاه نباشد و کسی به آنجا وارد نشود، و در آنجا بنشیند و توکل کند او گناه کرده و در نابودی خویش کوشیده است. چنان که نقل کرده اند زاهدی از شهرها دوری گرفت و در دامنه کوهی مقیم شد و گفت: از کسی چیزی درخواست نمی کنم تا خداوند روزی مرا برساند. هفته ای گذشت و نزدیک بود از گرسنگی بمیرد لیکن روزی او نرسید، گفت: ای پروردگار من! اگر مرا زنده نگه می داری رزقی را که روزیم کرده ای به من برسان و گرنه جان از تنم بگیر. خداوند به او وحی فرمود: به عزت و جلالم سوگند روزیت را نمی رسانم تا آنگاه که به شهرها درآیی و میان مردم بنشینی.

زاهد وارد شهر شد و در آن اقامت کرد، و هر کس برای او خوردنی و آشامیدنی می آورد از آنها می خورد و می آشامد لیکن ترسی از آن به دل او راه یافت. خداوند به او وحی فرمود: آیا می خواهی حکمت مرا در دنیا با زهد خود از میان ببری، آیا نمی دانی که بنده ام را به دست بندگانم روزی بدهم نزد من محبوب تر است تا آن که به دست قدرت خود روزی او را برسانم.

بنا بر این دوری گرفتن از همهٔ اسباب مخالفت با حکمت الهی و ناشی از جهل به سنتهای اوست؛ و عمل کردن طبق سنتهای خداوند با اعتماد به او نه بر اسباب تناقضی با توکل ندارد چنان که پیش از این وکیل در دعای او را مثال آوردیم. لیکن اسباب بر دو قسم است: ظاهری و پنهانی، معنای توکل این است که به اسباب پنهانی اکتفا کند و از اسباب ظاهری چشم پوشد و بر مسبب اسباب پنهانی مطمئن باشد نه بر اسباب.

می گویم: کاش می دانستم که پنهان و آشکار بودن اسباب چه دخالتی در توکل دارد؛ زیرا محقق شد که معنای توکل تنها وثوق و اعتماد به خداوند است نه بر اسباب، در این صورت وجود اسباب و عدم آنها و آشکار یا پنهان بودن آنها یکسان است. علاوه بر این کسی که با نفس خویش مجاهده و آن را رام کرده به طوری که یک هفته بر گرسنگی صبر می ورزد و می تواند با گیاه بیابان تغذیه کند اسباب برایش آشکار گردیده است، چه بی نیازی یکی از دو توانگری است و چنانچه او در این هنگام بر صبر و توانایی خود بر تغذیه با گیاه، اعتماد کند از توکل بی بهره است و اگر تنها به خداوند وثوق دارد در شهر با اسباب آشکار اقامت کند و اعتمادش به خداوند باشد نه بر اسباب، چنان که حق تعالی به زاهدی که داستانش را غزالی پیش از این نقل کرد امر فرمود.

غزالی می گوید:

اگر بگویی: اقامت انسان در شهر بدون آن که کسی داشته باشد حرام است یا مباح یا مستحب؟ پاسخ این است که بدانی آن حرام نیست، زیرا جهانگرد در بیابان اگر خویشتن را به هلاکت نیفکند کار حرامی نکرده است. پس آن که در شهر اقامت کرده چگونه ممکن است خود را به هلاکت افکنده باشد تا فعل او حرام گردد بلکه ممکن است از جایی که گمان آن را ندارد روزی او اگر چه دیرتر برسد و صبر تا زمانی که اتفاق افتد برای او ممکن است. اما اگر در خانه را به روی خود ببندد به طوری که راهی برای دسترسی به او

برای کسی باقی نماند این عمل او حرام است. و اگر در خانه را باز بگذارد، و بیکاره و بطال بوده و اهل عبادت نباشد خروج از خانه و کسب برای او سزاوارتر است لیکن فعل او حرام نیست (۱) تا آنگاه که در آستانه مرگ قرار گیرد. در این موقع خروج از خانه و سؤال یا کسب بر او لازم می شود. و اگر دلش به خدا مشغول باشد و به مردم توجهی نداشته باشد و ننگرد که چه کسی وارد خانه می شود و روزی او را می آورد بلکه نظرش به فضل خدا و توجهش به او باشد این عمل او افضل خواهد بود، چه این از مقامات توکل است که عبارت از اشتغال به خدا و عدم اهتمام به روزی است، چه بی تردید روزی می رسد. در این مورد آنچه یکی از عالمان گفته است درست است که: بنده اگر از روزی اش بگریزد روزی اش او را طلب خواهد کرد، چنان که اگر از مرگ بگریزد مرگ او را در خواهد یافت. اگر انسان از خدا بخواهد که او را روزی ندهد نه تنها دعایش اجابت نخواهد شد بلکه گنهکار نیز خواهد بود، و به او گفته می شود: ای نادان چگونه ممکن است تو را بیافرینم و روزی ندهم؟ از این رو ابن عباس گفته است: مردم در همه چیز اختلاف کرده اند جز در روزی و مرگ چه آنها اتفاق دارند که روزی دهنده و میراننده ای جز خدا نیست. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «اگر بر خدا چنان که سزاوار اوست توکل کنید به شما روزی خواهد داد همان گونه که به مرغان روزی می دهد، بامداد گرسنه می روند و شبانگاه با شکم سیر برمی گردند و به دعای شما کوهها از جا کنده می شد.» (۲) عیسی (علیه السلام) گفته است: «به پرندگان بنگرید که کشت و درو و ذخیره نمی کنند و خداوند آنها را روز بروز روزی می دهد.» اگر می گوئید: شکم ما بزرگتر است به چهارپایان بنگرید که چگونه خداوند خلق را بر آنها گمارده است.

می گوئیم: شاید غزالی این اخبار و گفته ها را به این منظور نقل کرده است که حریصان را به اعتدال بکشاند، و گرنه شکی نیست که انسان مکلف است با اسبابی که خداوند در دسترس او گذاشته اعم از کشاورزی و بازرگانی و صنعت روزی خود را در آنچه خداوند حلال فرموده بطلبد، و همان گونه که نماز و روزه و حج عباداتی است که خداوند بندگانش را به آنها مکلف کرده تا از این راهها به او تقرب جویند، همچنین

ص: ۵۱۴

۱- (۵) بلکه ملعون است، زیرا خود را سربار مردم کرده است.

۲- (۶) المستدرک حاک، ۳۱۸/۴؛ مسند احمد بدون (...و به دعای شما کوهها...)؛ محمد بن نصر آن را با همین زیاده و با اندک اختلافی در کتاب تعظیم قدر الصلاه از حدیث معاذ بن جبل روایت کرده است.

طلب روزی حلال عبادتی است که خداوند آنان را به تحصیل آن مکلف ساخته تا به او تقرّب یابند. لیکن آنها را نیز موظّف کرده که تنها به او اعتماد کنند و بر اسباب اطمینان نداشته باشند همچنان که آنان را مکلف ساخته که بر اعمال حسنه خود تکیه نکنند بلکه اعتماد آنها به فضل خداوند باشد. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «عبادت هفتاد جزء است بهترین آنها طلب حلال است»؛ (۱) و نیز: «خداوند به داود (علیه السلام) وحی فرمود که تو بنده نیکویی هستی جز این که از بیت المال می خوری و به دست خود کار نمی کنی، داود چهل بامداد گریست از این رو خداوند آهن را برای او نرم کرد.» (۲) پیامبران و ائمه هدی (علیه السلام) همگی برای طلب روزی با دست خود کار می کردند چنان که در کتاب احکام کسب ذکر شد، و اگر ترک کسب کار خوبی بود آنها سزاوارتر به آن بودند.

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «کسی که دنیایش را برای آخرتش و آخرتش را برای دنیایش ترک کند از ما نیست.» (۳)

و نیز آن حضرت از احوال مردی جو یا شد عرض کردند: محتاج شده است، فرمود:

«روزها چه می کند؟»، گفتند: در خانه خدا را عبادت می کند، فرمود: «معاش او از کجاست؟» گفتند: از یکی از برادرانش. فرمود: «به خدا سوگند آن که معاش او را می دهد خدا را بیشتر از او عبادت می کند.» (۴) مردی به آن حضرت عرض کرد: در خانه ای می نشینم و نماز می خوانم، روزه می گیرم و پروردگارم را عبادت می کنم امّا روزی من خواهد رسید. امام (علیه السلام) فرمود: «این یکی از سه شخصی است که دعایش اجابت نمی شود.» (۵) در این باره اخبار بیش از آن است که شماره و ذکر شود. غزالی نیز بخشی از آنها را در مواضع خود نقل کرده، لیکن او در این موارد به سبب حسن ظنی که به پیشینیان داشته و به این گمان که همه اعمالی که پارسایان آنها انجام داده اند و خبرش به او رسیده است و آنها الگو و مقتدایند عقل و کیاست او دچار تباهی شده و در همه این موارد به راه خطا

ص: ۵۱۵

۱- (۷) کافی، ۷۸/۵، شماره ۶.

۲- (۸) کافی، ۷۴/۵، شماره ۵.

۳- (۹) الفقیه باب المعایش و المكاسب، ص ۳۵۱، شماره ۲.

۴- (۱۰) کافی، ۷۸/۵، شماره ۴.

۵- (۱۱) التهذیب، ج ۶، کتاب المكاسب باب مکاسب، شماره ۸، کلینی، کافی، ۷۷/۵، شماره ۱.

رفته است.

۳- آمیختگی اسباب که موجب توهم منجر شدن آنها به مسبباتی بدون وجود وثیقه ای آشکار است، چنان که انسان در طریق کسب و راههای آن تدابیر دقیق به کار می برد و منتهای باریک اندیشی را به جا می آورد، و او با این روش از همه درجات توکل خارج شده است و این راهی است که همه مردم پویا و جویای آنند، و مقصودم همه مردمی است که با تدابیر دقیق برای به دست آوردن مال مباح به کسب حلال مشغولند. اما گرفتن مال شبهه ناک و کسبی که در آن نوعی شبهه است ناشی از نهایت حرص به دنیا و تکیه کردن بر اسباب است. پوشیده نیست که این شیوه توکل را باطل می کند و مانند اسبابی است که آنها را به عنوان دفع مضرات و وسیله جلب منافع قرار می دهند، مانند جادوگری، فالگیری و داغ کردن. چه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) متوکلان را به ترک این ها توصیف کرده و آنان را به این که کسب نمی کنند و در شهرها مقیم نمی شوند، و از کسی چیزی نمی ستانند معرفی نکرده است بلکه آنها را به استفاده از وسایط توصیف فرموده است. نظایر این اسباب که در حصول مسببات بدانها و ثوقی نیست بسیار و غیر قابل شمارش است. سهل شوشتی درباره توکل گفته است که: آن ترک تدبیر است، خداوند خلق را آفرید و آنها را از خود محجوب نگردانید و حجاب آنها تدبیر ایشان است. شاید منظور او کشف و استنباط دور و پنهان از طریق تفکر باشد، چه همینهاست که به تدبیر نیاز دارد نه اسبابی که آشکار است.

بنابراین روشن شد که اسباب دو قسم است: یکی آن که تمسک به آنها انسان را از محدوده توکل بیرون می برد، و قسم دیگر انسان را از توکل خارج نمی سازد. قسم اخیر نیز بر دو نوع است: قطعی، ظنی.

اسباب قطعی آدمی را از توکل بیرون نمی برد و این در صورتی است که حال توکل و علم به آن که عبارت از اتکا به مسبب الاسباب است وجود داشته باشد. از این رو توکل در این امور به حال و علم است نه عمل. اما در اسباب ظنی توکل به حال و علم و عمل است.

می گویم: منظور غزالی از عمل چنان که پیش از این بیان کرد اکتفا به اسباب پنهانی از اسباب ظاهری ضمن اعتماد به مسبب الاسباب است و خطای او را در این باره دانستید.

او ضمن بیان این که اسباب به ذکر درجات مقامات متوکلان پرداخته و در این زمینه

سخنانی طولانی گفته که در نقل آنها سودی نیست، به ویژه با آنچه ما در این مورد توضیح داده و گوشزد کرده ایم. سپس غزالی می گوید:

اگر بگویی: آیا افضل این است که انسان در خانه اش بنشیند یا بیرون بیاید و کاسبی کند؟ بدان اگر با ترک کسب برای فکر و ذکر و اخلاص و صرف اوقات در عبادت فراغت می یابد، و کسب، این امور را بر او مشوّش می کند، و در همان حال از مردم انتظار ندارد که بر او وارد شوند تا چیزی برایش بیاورند بلکه در صبر و اعتماد بر خدا قوی دل است نشستن در خانه برای او سزاوارتر می باشد؛ و چنانچه در خانه دلش مضطرب می شود و چشم به مردم دارد کاسبی برای او شایسته تر است، زیرا توجه دل به سوی مردم سؤال از طریق دل است و ترک آن مهم تر و لازم تر از ترک کسب است و متوکلان چیزی را که دلشان در انتظار آن بود نمی گرفتند.

می گویم: بلکه در هر دو صورت کسب برای او افضل می باشد و نشستن در خانه خود را در معرض ذلت قرار دادن است، زیرا اگر چه او به دل و زبان از مردم چیزی نخواسته است لیکن به زبان حال از آنها سؤال و درخواست کرده است. بعلاوه افضل عبادات را بکلی ترک کرده و بسا سربار زندگی مردم نیز شده است و چقدر این با آنچه غزالی گفته است تفاوت دارد. چنان که گفته شد خداوند داود (علیه السلام) را که از بیت المال ارتزاق می کرد مورد سرزنش قرار داد. (۱) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «اگر بتوانی که سربار مردم نباشی چنین کن.» (۲) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی که زحمت خود را به دوش مردم اندازد ملعون است.» (۳) امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است:

لنقل الصخر عن قلل الجبال أعزّ إليّ من منن الرجال (۴)

يقول الناس لي في الكسب عار فقلت العار في ذلّ السؤال (۵)

ص: ۵۱۷

۱- (۱۲) کافی، ۷۴/۵، شماره ۵. پیش از این نیز ذکر شده است.

۲- (۱۳) کافی، ۷۹/۵، شماره ۹.

۳- (۱۴) همان مأخذ، ۷۲/۵، شماره ۷.

۴- (۱۵) هر آینه حمل سنگ از قلعه کوهها- نزد من محبوب تر از تحمّل منت مردم است؛ دیوان منسوب به آن حضرت، حرف لام.

۵- (۱۶) مردم به من می گویند در کسب ننگ است- من گفتم ننگ در ذلت سؤال است؛ همان مأخذ.

بنابراین هرگاه کاسب آداب کسب و شرائط نیت را چنان که پیش از این در کتاب کسب گفته شد رعایت کند و قصد او افزون طلبی نباشد و بر سرمایه و کاردانی خود تکیه نکند متوکل خواهد بود.

اگر بگوییم: نشانه عدم اتکای او به سرمایه و کاردانی اش چیست؟ پاسخ این است که نشانه اش آن که اگر سرمایه اش به سرقت رود یا در بازرگانی دچار زیان شود، یا یکی از کارهایش معوق ماند بدان راضی باشد و آرامش خاطرش را از دست ندهد و دلش مضطرب نشود بلکه حالت دلش از نظر سکون و آرامش با حالتی که در سابق داشته یکی باشد؛ زیرا کسی که به چیزی آرامش نمی یابد فقدان آن او را دچار اضطراب نمی کند، و آن که از فقدان چیزی مضطرب می شود با وجود آن آرامش می یابد. مادام که ایمان بنده کامل نشده است به این که فاعل و روزی دهنده ای جز خدا وجود ندارد، و همه آنچه برای بنده مقدر فرموده اعم از ناداری و توانگری و مرگ و زندگی برای او خیر و خوبی بوده و بهتر از چیزی است که بنده برای خود آرزو می کند حالت توکل او کمال نیافته است؛ زیرا همان طوری که پیش از این گفته شد بنای توکل بر نیروی ایمان به این امور است، همچنین دیگر مقامات دین اعم از احوال و اعمال هر کدام بر اصولی از ایمان استوار می باشند. خلاصه آن که توکل مقامی مفهوم است، لیکن مستلزم قوت قلب و نیروی یقین است.

اگر بگوییم: آیا دارویی وجود دارد که در انصراف دل از گرایش به اسباب ظاهری و حسن ظن به خداوند در فراهم کردن اسباب پنهانی سودمند باشد؟ پاسخ این که: آری وجود دارد و آن این است که بدانی بدگمانی از تلقینات شیطان و حسن ظن تلقین خداوند است و او فرموده است: **الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا . (۱) انسان بنا به طبیعت خود شیفته شنیدن هشدارهای شیطان است، از این رو گفته اند: مشفق به بدگمانی حریص است؛ و هرگاه ترس و ضعف دل و مشاهده کسانی که بر اسباب ظاهری تکیه دارند و به آن ترغیب می کنند بر آن افزوده شود سوءظن غلبه می یابد و توکل بکلی زائل می شود، بلکه روزی را از سببهای پنهانی**

ص: ۵۱۸

۱- (۱۷) بقره/۲۶۸: شیطان شما را (به هنگام انفاق) وعده فقر و تهیدستی می دهد و به فحشا و (کارهای زشت) دعوت می کند، لیکن خداوند به شما وعده آمرزش و فزونی می دهد.

دانستن نیز توکل را باطل می کند.

نقل کرده اند عابدی در مسجدی معتکف شد روزی معلومی نداشت. امام مسجد به او گفت: اگر کاسبی کنی برایت بهتر است. عابد به او پاسخی نداد تا آنگاه که این سخن را سه بار تکرار کرد. در بار چهارم به او پاسخ داد: در همسایگی مسجد یک تن یهودی است که تعهد کرده است هر روز دو گرده نان به من برساند، گفت: اگر یهودی در آنچه تعهد کرده صادق باشد اعتکاف تو در مسجد برایت بهتر است. عابد پاسخ داد: ای فلان اگر تو هم امامت نکنی و میان خدا و بندگانش با این نقصان در توحید حایل نشوی برایت بهتر خواهد بود، چه تو وعده یک تن یهودی را بر وعده خداوند که روزی بندگان را ضمانت فرموده ترجیح دادی.

امام مسجدی به یکی از نمازگزاران گفت: روزی تو از کجا می رسد؟ پاسخ داد: ای شیخ! صبر کن تا نمازهایی را که در پشت سر تو گزارده ام اعاده کنم سپس پاسخ تو را بدهم.

می گویم: چنان که گفته شد خداوند سبحان همان گونه که روزی را ضمانت کرده به طلب آن و توسل به اسباب نیز دستور داده است. بعلاوه یاوه گویی و نابخردی این دو مرد در طی پاسخی که داده اند و ادعای آنها که دارای مقامی عالی در توکلند و شگفتی آنان از این که از امثال آنها درباره اسباب روزیشان پرسش می شود، به خوبی روشن است. سپس باید پرسید، آیا میان پیشنهادی و پرسش از حال مرد ناشناخته ای که ظاهر حالش بیانگر فقر و تنگدستی اوست منافاتی وجود دارد؟ مردی که سربار مردم است و حال و لباس او آنها را به این پرسش وامی دارد که از چه طریق و به چه وسیله خداوند روزی او را می رساند.

غزالی می گوید: شنیدن داستانهایی که حاکی عجایب صنع خداوند در رسانیدن روزی به بندگان، و نیز گویای شگفتیهای قهر خداوند در نابود کردن اموال بازرگانان و توانگران و کشتن آنها با شکم گرسنه است برای حسن ظن به خداوند و لطف او در رسانیدن روزی از طریق اسباب پنهانی سودمند می باشد، چنان که از حدیقه مرعشی که خدمتکار ابراهیم بن ادهم بود پرسیدند که: شگفت انگیزترین چیزی که از او دیده ای چیست؟ پاسخ داد: در راه مکه روزهایی بی طعام ماندیم، سپس وارد کوفه شدیم و در مسجد ویرانه ای سکنا کردیم. ابراهیم به من نگریست و گفت: ای حدیقه، در تو آثار

گرسنگی می بینم، گفتم: چنین است که شیخ می بیند. گفت: دوات و کاغذی برایم بیاور.

آنها را آوردم نوشت: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، در همه احوال مقصود تویی و در همه معانی به تو است.

أنا حامد أنا شاکر أنا ذاکر أنا جائع أنا ضایع أنا عاری (۱)

هی سته و أنا الضّمین لنصفها فکن الضّمین لنصفها یا باری (۲)

مدحی لغیرک لهب نار خضتها فأجر عبیدک من دخول النار (۳)

سپس نامه را به من داد و گفت: بیرون رو و جز به خداوند دل میند و نامه را به نخستین کسی که تو را دیدار کند بده. پس بیرون رفتم و نخستین کسی که مرا دیدار کرد مردی بود که بر استری سوار بود، نامه را به او دادم او آن را گرفت و خواند و گریست و سپس گفت:

صاحب این نامه چه می کند؟ گفتم: او در فلان مسجد است. وی یک کیسه که محتوی ششصد دینار بود به من داد. پس از آن با مردی دیگری برخورد کردم، از او درباره کسی که سوار استر بود پرسیدم، گفت: او نصرانی است. سپس نزد ابراهیم آمدم و داستان را برایش نقل کردم، گفت: به آن دست مزن که او همین ساعت خواهد آمد. چون ساعتی گذشت نصرانی بر ما وارد شد و سر ابراهیم را در آغوش گرفت و بوسید و اسلام آورد.

می گویم: پس از این غزالی داستانهای عجیب و روایات غریبی را از این قبیل ذکر کرده است. اگر این وقایع صحّت داشته باشند اختصاص به دسته ای دارند که بر اثر ریاضت به مرتبه ای رسیده اند که از هر یک میلیون تن جز یک یا دو نفر به آن نمی رسد و پس از این باید دید این طریقه ای پسندیده است یا نه؟ بی شک مکلف کردن عموم مردم به پیروی از این راه بدون اجازه شرع جائز نیست، و شرع هم چنین اجازه ای نداده بلکه امر بر خلاف آن وارد شده است.

سپس غزالی به بیان توکل عائله مند و مجرّد و تفاوت میان آنها پرداخته و در این باره سخن را گسترش داده که در نقل آنها سودی نیست و صحّت توکل مجرّد را مشروط به آن دانسته است که اگر روزی اش نرسید به مرگ خشنود باشد و بداند که روزی او مرگ و گرسنگی است. و ادامه می دهد: اگر چه این در دنیا نقصان است لیکن در آخرت فزونی

ص: ۵۲۰

۱- (۱۸) من ستایشگر و شکرگزار و ذاکرم-من گرسنه و نابود و برهنه ام.

۲- (۱۹) آن شش چیزی است و من نیمی از آنها را ضامنم-تو ضامن نیمه دیگر باش ای آفریننده من.

۳- (۲۰) ستایش من از جز تو زبانه آتش که در آن فروروم-پس پناه ده بنده کوچک خود را از ورود به آتش.

است و می داند که از این دو روزی (مرگ و گرسنگی) آنچه بهتر است به او داده شده و آن روزی آخرت است، و همان مرضی است که بدان خواهد مرد و به آن خشنود می باشد، و قضا و قدر الهی به همین گونه واقع شده است. به این ترتیب توکل کامل می شود.

می گویم: فساد این گفتار روشن است، زیرا از روی اختیار خود را به دامن مرگ انداختن شرعا ممنوع است چه این عمل خود را سرکوب کردن و قرار دادن خویش در معرض هلاکت است و خداوند فرموده است: **وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ . (۱)**

سپس غزالی می گوید: حقّ این است که میان او و عیال وی تفاوتی نیست، چه اگر عیالش او را مساعدت کند که مدّتی بر گرسنگی شکیبایی ورزد، و آمادگی برای مرگ به سبب گرسنگی را روزی و غنیمتی برای آخرت بداند می تواند درباره آنها نیز توکل کند.

نفس او به منزله عیال اوست و روا نیست که او را ضایع بگذارد بلکه باید آن را یاری دهد تا بتواند مدّتی بر گرسنگی صبر کند و اگر توانایی ندارد و دلش مضطرب و عبادتش درهم و مشوّش می شود، توکل برای او جائز نیست.

پس از آن می گوید: بر تو روشن شد که توکل بریدن از اسباب نیست بلکه عبارت از این است که مدّتی به صبر بر گرسنگی اعتماد کند، و اگر به ندرت روزی اش به تأخیر افتد به مردن خشنود باشد و نیز ماندن در شهرها یا دشتهایی است که از گیاه یا چیزی که جانشین آن شود خالی نباشد. این ها همه اسباب بقاست و لیکن با نوعی رنج همراه است که استمرار آن جز به صبر ممکن نیست، و مردم از آنها به اسبابی عدول کرده اند که آشکارتر است، و به سبب ضعف ایمان و شدت حرص و کمی صبر بر رنجهای دنیا به خاطر آخرت و غلبه ترس بر دلهایشان این ها را اسباب نمی شمارند.

می گویم: بلکه چنان که دانستی توکل جز اعتماد بر خداوند نیست همراه با مباشرت اسباب اعمّ از پنهان و آشکار و عدم اعتماد بر آنها. غزالی پس از سخنان بسیاری از این قبیل درباره حالات متوکلان در تعلق به اسباب، مثالی بر وفق مبنای گفتار خود در توکل آورده که چون ما در ذکر امثال این ترهات و مطرح کردن آنها سودی نمی بینیم از آنها صرف نظر کرده به آنچه پیش از این بیان داشته ایم و مطابق با چیزی است که از احادیث ائمه هدی (علیه السلام) استفاده کرده ایم بسنده می کنیم.

ص: ۵۲۱

(۱) کسی که از طریق ارث یا کسب سؤال و یا یکی از اسباب دیگر مالی به دست آورده در اندوختن آن سه حالت دارد:

حالت اول-به اندازه نیاز همان وقت از مال برداشت کند به این صورت که اگر گرسنه است بخورد، و اگر برهنه است بپوشد، و چنانچه نیاز دارد مسکن مختصری بخرد، و در حال بقیه را میان نیازمندان پخش کند، یا اصلاً نگیرد، و جز به مقداری که بتواند مستحق و نیازمندی بیابد و آن را به او بدهد به همین نیت آن را ذخیره کند، و با این روش محققاً به لوازم توکل عمل کرده است، و این درجه ای عالی است.

حالت دوم-مقابل حالت اول و سبب بیرون رفتن از حدود توکل است، و آن این است که برای یک سال یا بیشتر ذخیره کند و دارنده چنین حالتی اصلاً از متوکلان نیست. در این باره گفته اند: هیچ حیوانی جز موش و مورچه و آدمیزاده ذخیره سازی نمی کند.

حالت سوم-درجه متوسط است و آن این است که برای چهل روز و کمتر از آن ذخیره کند. در این که آیا این مقدار ذخیره کردن او را از مقام محمودی که در آخرت به متوکلان وعده داده شده است محروم می کند یا نه اختلاف است.

می گویم: پس از این غزالی اختلاف مردم را پیرامون مدت ذخیره سازی که با توکل منافات دارد و تفاوت مردم را در کوتاهی و درازی آرزو ذکر کرده و در این باره سخن را گسترش داده که در نقل آنها سودی نیست. سپس می گوید: کوزه و سفره و آنچه پیوسته مورد نیاز است از این معنا خارج است، چه ذخیره کردن آنها ناقض درجه توکل نیست اما لباس زمستان در تابستان مورد نیاز نمی باشد و این درباره کسی است که ترک ذخیره کردن دلش را نگران نمی کند و به آنچه در دست مردم است چشم نمی دوزد بلکه دلش جز به وکیل حق توجه ندارد. پس اگر در نفس خود احساس اضطرابی می کند که او را از عبادت و ذکر و فکر باز می دارد ذخیره کردن برایش سزاوارتر است بلکه اگر ملکی برای خویش نگهدارد که در آمدش به اندازه کفافش باشد و دلش جز به آن فراغت نمی یابد نگهداشتن آن برایش شایسته تر می باشد، زیرا مقصود اصلاح دلهاست تا برای ذکر خداوند فارغ و مجرّد شوند. بسا کسی که وجود مال او را سرگرم می کند و بسا شخصی که عدم مال او را مشغول می سازد. آنچه باید از آن پرهیز شود چیزی است که انسان را از

خداوند باز دارد، و گرنه دنیا ذاتا مورد منع و نهی نیست چه وجود آن و چه عدم آن. از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به سوی اصناف مردم مبعوث شد و در میان آنان بازرگانان، پیشه‌وران و صاحبان حرفه و صناعات بودند. به بازرگانان امر نکرد که دست از بازرگانی بردارند، و به پیشه‌ور که شغل خود را ترک کند و به آن که این شغلها را ندارد فرمود به آنها اشتغال ورزد بلکه همه مردم را به سوی خداوند دعوت کرد و آنها را ارشاد فرمود به این که راه رستگاری و نجات آنها در انصراف دل از دنیا و توجه دادن آن به سوی خداست، چه دل عمده‌ترین جایگاه اشتغال به اوست.

بنابراین ثواب ضعیف اندوختن به اندازه نیاز است همچنان که ثواب قوی ترک اندوختن است و این‌ها همه حکم انسان مجرد است اما شخص عائله مند با ذخیره کردن قوت یک ساله برای عائله اش تا ضعف آنها را جبرانی و دلشان را تسکین باشد از حد توکل بیرون نمی‌رود لیکن اندوختن بیشتر از آن توکل را باطل می‌کند، چه اسباب [روزی] با تکرار سنوات تکرار می‌شود، و اندوختن بیش از یک سال سببی جز ضعف دل ندارد و این امر با نیروی توکل در تناقض نیست. متوکل عبارت از موخیدی است قوی دل که نفس او به فضل خداوند مطمئن و به تدبیر او اعتماد دارد و بر وجود اسباب ظاهر تکیه نمی‌کند. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) برای عائله اش قوت یک سال را ذخیره کرد، (۱) و ام ایمن و جز او را از ذخیره کردن چیزی برای فردا نهی فرمود. (۲) ذخیره کردن آن حضرت نقصانی در توکل او نیست، زیرا به آنچه ذخیره کرد اعتماد نداشت بلکه این عمل دستوری برای اقویای امت او بود چه اقویای امتش در مقایسه با قوت و قدرت او ضعیفانند. همچنین ذخیره کردن آن حضرت قوت یک ساله را برای عائله اش ناشی از ضعف دل درباره خود و عائله اش نبوده است. بلکه بدین منظور بوده که سنتی را برای ضعفای امتش برقرار کند. سپس خبر داد که: «خداوند دوست دارد بندگان رخصتهای او را به کار برند چنان که دوست دارد به واجبات او عمل کنند»؛ و این برای شاد کردن دل ضعیفان بود، تا ضعف آنها را به یأس و نومیدی نکشاند و در نتیجه آنچه را از خیرات برای آنها میسر است به سبب ناتوانی از رسیدن به منتهای درجات ترک کنند، چه پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای رحمت به جهانیان فرستاده شده است و همه مردم با اختلاف طبقه و

ص: ۵۲۳

-
- ۱- (۲۲) سنن ترمذی از حدیث انس و پیش از این ذکر شده است.
 - ۲- (۲۳) پیش از این ذکر شده، مسند احمد، ۶/۲۶۳ از حدیث ام سلمه.

اکنون اگر آنچه گفته شد فهمیده ای دانسته ای که اندوختن برای برخی از مردم زیانبار و برای برخی دیگر بی ضرر است.

قسم سوم - در مباشرت اسبابی که ضرری را که بیم آن است دفع می کند

(۱) بدان ترس از ضرر یا نسبت به جان است و یا نسبت به مال و ترک اسبابی که ضرر را دفع می کند به هیچ وجه از شرائط توکل نیست.

اما بیم ضرر جانی مانند خوابیدن در بیشه زاری که جای دزدگان است یا در گذرگاه سیل یا در کنار دیواری که کج شده و مشرف به فروریختن است و یا در زیر سقف شکسته، چه از همه این ها نهی شده و کسی که مرتکب آن شود خود را بدون فایده در معرض نابودی قرار داده است.

آری این اسباب سه قسم است: قطعی، ظنی و موهوم. ترک قسم موهوم از شرائط توکل است و آن چیزی است که نسبت آن در دفع ضرر مانند نسبت داغ کردن و افسون است چه داغ و افسون را برای جلوگیری از ضرر مورد انتظار مقدم می دارند و گاهی هم پس از وقوع ضرر برای بر طرف کردن آن انجام می دهند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) متوکلان را به ترک داغ کردن و افسون و فال بد توصیف کرده ولی نفرموده است که هرگاه به محل سردی روند جبه نمی پوشند، چه جبه برای دفع سرمای مورد انتظار پوشیده می شود، و همه اسبابی که از این قبیل است همین حکم را داراست.

آری فی المثل اعتماد به خوردن سیر به هنگام بیرون رفتن برای سفر در زمستان به منظور این که حرارت درونی بدن برانگیخته شود بسا از قبیل تعمق در اسباب و اعتماد بر آنها به شمار آید، و تقریباً شبیه داغ کردن باشد بر خلاف جبه که چنین نیست. برای ترک اسبابی که دفع کننده ضرر است اگر چه قطعی باشد وجهی است و آن این که اگر ضرر از ناحیه آدمی است، چنانچه برای انسان هم صبر امکان داشته باشد و هم دفع و انتقام شرط توکل تحمل و صبر کردن است. خداوند فرموده است: فَاتَّخِذْهُ وَكَيْلًا وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ ؛ (۱) و نیز: وَ لَنْصَبِرَنَّ عَلَىٰ مَا آذَيْتُمُونَا وَ عَلَيَّ اللَّهُ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ؛ (۲) و نیز:

ص: ۵۲۴

۱- (۲۴) مزمل/ ۱۰: او را نگهبان و وکیل خود انتخاب کن، و در برابر آنچه آنها می گویند شکیا باش.

۲- (۲۵) ابراهیم/ ۱۲: و ما به طور مسلم در برابر آزارهای شما صبر خواهیم کرد (و دست از ادای رسالت خود بر نمی داریم) و توکل کنندگان باید فقط بر خدا توکل کنند.

وَدَعُ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ ؛ (۱) و نیز: فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أَوْلُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ ؛ (۲) و نیز: نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ . (۳) این که گفته شد درباره آزار مردم است. امّا صبر بر آزار درندگان و مارها و کژدمها و ترک دفع آنها با توکل مناسبتی ندارد چه صبر بر آزار آنها سودی ندارد، و اقدام و عدم اقدام نسبت به کاری به خاطر خود آن کار نیست بلکه برای کمک به دین است، و ترتب اسباب در اینجا مانند ترتب اسباب در کسب و جلب منافع است، و ما با اعاده مطلب سخن را طولانی نمی کنیم.

همچنین استفاده از سببهایی که ضرر را از مال دفع می کند موجب نقصان توکل نیست، مانند این که به هنگام بیرون آمدن از خانه در را قفل کند، یا زانوی شتر را ببندد، زیرا این ها اسبابی است که به طور قطع یا ظنّ از سنتهای الهی شناخته شده اند. از این رو، هنگامی که اعرابی خواست شتر را بی آنکه زانویش را ببندد رها کند و گفت توکل بر خدا کرده ام پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «زانوی شتر را ببند و توکل کن.» (۴) خداوند فرموده است: خُذُوا حِذْرَكُمْ ، (۵) و در بیان چگونگی نماز خوف فرموده است: وَ لِيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتْهُمْ ؛ (۶) و نیز: وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ (۷) و به موسی فرمود: فَأَسْبِرْ بِعِبَادِي لَيْلًا (۸) شب را پناهگاه قرار دادن تا از چشم دشمنان پوشیده بمانند نوع سببی است. همچنین پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در غار پنهان شد تا از چشم دشمنان پوشیده بماند و بدین طریق ضرر آنها را دفع کند. برداشتن سلاح در نماز دفع کننده قطعی نیست بر خلاف آن که کشتن مار و کژدم دافع قطعی است لیکن برداشتن سلاح سببی مظلون

ص: ۵۲۵

- ۱- (۲۶) احزاب/۴۸:.... و به آزارهای آنها اعتنا مکن و بر خدا توکل کن.
- ۲- (۲۷) احقاف/۳۵: بنا بر این صبر کن همان گونه که پیامبران اولوالعزم شکیبایی کردند.
- ۳- (۲۸) بقره/۱۳۶ و نحل/۴۱: و این چه پاداش نیکی است برای آنها که اهل عمل هستند. آنها کسانی هستند که شکیبایی کردند و تنها توکلشان بر پروردگارشان است.
- ۴- (۲۹) سنن ترمذی از حدیث انس.
- ۵- (۳۰) نساء/۷۱:.... آمادگی خود را (در برابر دشمن) حفظ کنید.
- ۶- (۳۱) نساء/۱۰۲:.... و باید آنها وسایل دفاع و سلاحهایشان را با خود حمل کنند.
- ۷- (۳۲) انفال/۶۰: در برابر آنها (دشمنان) آنچه توانایی دارید از نیرو آماده سازید و از اسبهای ورزیده (برای میدان نبرد).
- ۸- (۳۳) دخان/۲۳: بندگانم را شبانه حرکت ده.

است و همان گونه که بیان کردیم سبب ظنی مانند سبب قطعی است و تنها سبب موهوم است که توکل مقتضی ترک آن است.

اگر بگویی: از جمعی نقل کرده اند که شیر دستهایش را بر شانه آنها می نهاد و آنها حرکت نمی کردند؟ پاسخ این است که دسته ای سوار شیر می شدند و آن را مسخر خود می کردند اما نباید بر این اقوال تکیه کنی، زیرا اگر چه این ها در نفس خود صحیح است لیکن اقتدا به طریق تعلم از غیر شایسته نیست. بلکه این ها مقامات بلندی از کرامات است و شرط توکل نیست و در آنها اسراری است که تا کسی به آن مقامات نرسد به آنها آگاهی نمی یابد.

اگر بگویی: آیا نشانه ای هست که من بدانم به این مقامات رسیده ام یا نه؟ پاسخ این است: کسی که این مقامات را احراز کرده نیازی به طلب نشانه ندارد و لیکن از نشانه های سابق آن است که سگی که با تو و در پوست تو است و خشم نام دارد و پیوسته تو و دیگران را می گزد مسخر تو می شود. اگر این سگ به گونه ای رام تو گردد که اگر آن را بخوانند و تحریک کنند جز به اشاره تو به حرکت در نیاید و مسخر تو باشد، بسا درجه تو بالا رود و شیرینی که پادشاه درندگان است رام تو گردد. اما اگر سگ خانه ات مسخرت باشد سزاوارتر از سگ بیابان است همچنان که سگی که در پوست تو است به مسخر شدن سزاوارتر از سگ خانه ات می باشد؛ و هرگاه سگ باطن مسخر تو نشود نباید امیدی به تسخیر سگ ظاهر داشته باشی.

اگر بگویی هرگاه انسان از بیم دشمن سلاح بردارد و از بیم دزد در ببندد و زانوی شتر را ببندد از ترس آن که مبادا برود، پس او به چه اعتباری متوکل است؟ پاسخ این است که او متوکل به علم و حال است. اما علم این است که بداند اگر دزد دفع شود در سایه کفایت او که در را قفل کرده است نبوده بلکه خداوند او را دفع کرده است، زیرا بسا درها که بستن آنها سودی ندارد، و بسا شترانی که آنها را می بندند و می میرند یا از دست می روند، و بسا کسان که سلاح برمی دارند و مغلوب و کشته می شوند.

بنابراین به هیچ روی نباید به این اسباب تکیه کنی بلکه باید اعتماد تو به پدیدآورنده اسباب باشد چنان که وکیل دعاوی را برای مثال آوردیم. چه او اگر در محکمه حاضر شود و اسناد و مدارک خود را بیاورد بر خودش و مدرکش اعتماد نمی کند بلکه بر کفایت وکیل و قدرت او اعتماد دارد.

اما حال عبارت از این است که به قضای خداوند درباره خود و خانه اش راضی باشد و بگوید: بار خدایا! اگر کسی را بر من چیره کنی که آنچه در خانه است ببرد آن در راه تو است و من به حکم تو خشنود هستم، چه من نمی دانم آنچه به من داده ای عطایی است که برگشت نمی شود. یا عاریه و ودیعه ای است که آن را به خود برمی گردانی، و نمی دانم آن روزی من است یا خواست تو در ازل آن بوده که روزی کسی غیر از من باشد؛ و به هر نوع که قضای تو است من بدان خشنودم. در را نبسته ام تا از قضای تو به آن پناه برم یا بدان رضا ندهم بلکه به مقتضای سنت تو در ترتیب اسباب رفتار کرده ام. بنابراین ای پدیدآورنده اسباب جز به تو وثوقی نیست.

هر گاه حال انسان چنین و علم او به آن منوال باشد که ذکر کردیم با بستن زانوی شتر و برداشتن سلاح و قفل کردن در از حدود توکل خارج نمی شود. سپس هنگامی که بازگردد هر گاه آنچه را در خانه بوده همچنان موجود بیابد باید آن را نعمت تازه ای از خداوند برای خود بداند و اگر آنها را نیابد و دزد آنها را برده باشد به دل خود بنگرد چنانچه او را راضی و یا به این پیشامد خوشحال بیند و بداند که آنچه خداوند از او گرفته برای زیاد کردن روزی او در آخرت بوده است مقام او در توکل درست بوده و صدق او ظاهر است.

اگر دلش از این رویداد به درد آید و نیروی صبر در خود نیابد آشکار می شود که در ادعای خود به داشتن توکل صادق نیست، چه توکل مقامی بعد از زهد است، و زهد درست نیست جز از کسی که بر آنچه از دنیا از دستش رود غم نخورد و به آنچه از آن به دستش آید شاد نشود بلکه بر عکس این باشد و گرنه چگونه توکل از او درست باشد؛ آری مقام صبر نسبت به او درست است و این در صورتی است که آنچه را پیش آمده پوشیده بدارد و اظهار شکایت نکند و در پیگیری و تجسس سعی بسیار نرزد. چنانچه بدین امور توانایی نیابد تا آنجا که دلش آزرده و شکایت بر زبانش جاری شود و در طلب مال سرقت شده به تکاپو افتد بی تردید این سرقت مایه مزید گناهان او خواهد بود، چه او در همه مقامات کوتاهی ورزیده و دروغ خود را در همه ادعاهایش آشکار ساخته است. او پس از این باید کوشش کند که دعاوی نفس خود را باور نکند و فریب آن را نخورد چه نفس فریبنده ای است که به بدیها فرمان می دهد و خوبیها را ادعا می کند.

اگر بگویی: چگونه ممکن است متوکل مالی داشته باشد تا آن را از او به سرقت برند؟

پاسخ این است که: خانه متوکل از اثاث و متاع خالی نیست مانند کاسه ای که در آن غذا خورد و کوزه ای که از آن آب بیاشامد و ظرفی که از آن وضو گیرد و انبانی که توشه اش را در آن نگهدارد و عصایی که با آن دشمن را دفع کند و جز این ها که از اثاث خانه و ضرورات زندگی است و نیز گاهی مالی به دست او می رسد و او آن را نگه می دارد تا به نیازمندی برساند و اندوختن مال به این نیت توکل او را باطل نمی کند.

همچنین از شرایط توکل نیست که کوزه ای را که در آن آب می خورد و انبانی را که توشه اش را در آن نگه می دارد از خود دور کند. و این در خوردنی و در هر مالی است که زیاده تر از مقدار ضرورت نباشد، زیرا سنت حق تعالی بر این جاری است که خیر را به فقرای متوکل که در گوشه های مسجدها به سر می برند برساند، و سنت او بر این قرار نگرفته است که کوزه ها و متاعها را در هر روز و هر هفته پراکنده سازند، و خروج از سنت خداوند شرط توکل نیست.

اگر بگوییم: چگونه ممکن است تصور کرد که متاع مورد نیاز او را ببرند و غمگین نشود؛ اگر این متاع را خواهان نبود چرا آن را نگهداشت و در راه به خاطر آن قفل کرد؛ و اگر نگهداشتن آن به خاطر نیاز به آن بوده است چگونه از به سرقت رفتن آن آزرده و اندوهگین نمی شود در حالی که میان او و مطلوبش جدایی افتاده است؟ پاسخ این است که: او آن را نگه می دارد تا برای دین خود از آن کمک گیرد، چه گمان می کند خیر او در نگهداشتن این متاع است و اگر خیر او در این نبود خداوند آن را روزی او نمی ساخت و آن را به او نمی داد. بنابراین او با استدلال به این که خداوند آن را برایش میسر ساخته است و حسن ظن او به خداوند، و گمان او به این که متاع مذکور از اسباب کمک به دین اوست آن را نگه داشته است، لیکن این امر از نظر او قطعیت ندارد، زیرا احتمال دارد خیر او در آن باشد که به فقدان این متاع مبتلا شود تا در تحصیل مقصود خود دچار رنج و سختی گردد، و با تحمل رنج و زحمت ثواب او بیشتر شود. از این رو هنگامی که خداوند با چیره ساختن دزد بر او آن متاع را از او می گیرد دلش دگرگون نمی شود، چه او در همه احوال به خداوند وثوق و حسن ظن دارد و می گوید: اگر نه این است که خداوند دانسته است خیر و صلاح من تا کنون در وجود آن بوده و اکنون در عدم آن است آن را از من نمی گرفت. بدین گونه می توان تصور کرد که اندوه از او برطرف شود، زیرا از این طریق خوشحالی او به اسباب از حیث این که اسباب است

برطرف می گردد، و از جهت آن که پدیدآورنده اسباب عنایت و لطف فرموده و آن را میسر و ممکن ساخته است خوشحال خواهد بود. او مانند بیماری در اختیار پزشکی مشفق است که هر چه با او کند خوشحال و راضی می باشد، اگر غذا پیش او بیاورند شاد می شود و می گوید: اگر نه این است که خدا می داند غذا برای من سودبخش است و توان تحمل آن را دارم غذا برایم آورده نمی شد، و اگر پس از آن غذا برای او آورده نشود نیز شاد می شود و می گوید: اگر نه این است که غذا به من ضرر می رساند و مرا به مرگ می کشاند میان من و آن حایل نمی شد.

هر کس به لطف خداوند معتقد نباشد، اعتقادی نظیر آنچه بیمار نسبت به پدر مهربان خود و دانا به دانش پزشکی معتقد است توکل او به هیچ وجه درست نیست؛ و آن که خدا را شناخته و افعال و سنتهای او را در اصلاح بندگانش دانسته است هرگز به اسباب شادمان نمی شود، زیرا نمی داند چه اسبابی به خیر و صلاح اوست.

همچنین باید متوکل از این که متاع او به سرقت برود یا باقی بماند باک نداشته باشد، زیرا نمی داند کدام یک از این دو حالت در دنیا و آخرت برای او بهتر است؛ چه بسیار متاع دنیا که سبب هلاکت آدمی شده، و چه بسیار توانگر که به سبب توانگری به حادثه ای گرفتار می شود که می گوید: کاش فقیر می بودم.

می گویم: غزالی سپس آداب متوکلان را به هنگامی که کالای آنها به سرقت رود ذکر کرده است که چون در نقل آنها فایده چندان نیست و با موضوع توکل مناسبت زیادی ندارد از آنها صرف نظر می کنیم.

قسم چهارم - سعی در دفع ضرر مانند درمان بیماری و جز آن

(۱) بدان اسبابی که برطرف کننده ضررند نیز سه قسم می باشند:

۱- قطعی: مانند آب که برطرف کننده ضرر تشنگی است، و نان که زایل کننده ضرر گرسنگی است.

۲- ظنی: مانند رگ زدن، حجامت، خوردن مسهل و دیگر معالجات طبی که مقصودم از آن معالجه برودت با حرارت و درمان حرارت با برودت است، اینها اسباب ظاهری دانش پزشکی است.

۳- وهمی: مانند داغ کردن و طلسم و افسون.

امّا ترک اسباب قطعی نه تنها از توکل نیست بلکه ترک آنها در صورتی که بیم مرگ وجود داشته باشد حرام است. ترک اسباب موهوم شرط توکل است، چه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) متوکلان را به ترک آنها توصیف کرده است قوی ترین اسباب مذکور داغ کردن و پس از آن افسون و آخرین درجات آنها فال بد زدن است. اعتماد بر این ها نشانه منتهای تعمق در توجه به اسباب و تکیه دادن به آنهاست.

امّا درجه متوسط که عبارت از اسباب ظنی در دفع ضرر است مانند معالجاتی که پزشکان با اسباب ظاهری می کنند، انجام دادن آنها بر خلاف اسباب وهمی با توکل تناقضی ندارد، و بر خلاف اسباب قطعی ترک آنها ممنوع نیست بلکه در بعضی احوال و نسبت به برخی اشخاص ترک آن افضل از انجام دادن آن می باشد، و این حد وسط و میان دو درجه است.

دلیل بر این که درمان کردن ناقض توکل نیست فعل پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و قول و امر او به مداوا است. امّا قول آن حضرت این که فرموده است: «هیچ دردی نیست مگر این که برای آن دارویی است، شناخته است آن را کسی که شناخته و ندانسته است آن را کسی که ندانسته است بجز مرگ»؛ (۱) و نیز فرموده است: «ای بندگان خدا مداوا کنید چه همان گونه که خداوند درد را آفریده درمان را نیز آفریده است»؛ (۲) و نیز از آن حضرت پرسیدند آیا دارو و افسون مقدر الهی را دفع می کند، فرمود: «این نیز از مقدرات الهی است.» (۳) در خبر مشهور آمده است: «به هیچ دسته ای از فرشتگان نگذشتم جز این که گفتند امت خود را به حجامت امر کن.» (۴) در حدیث است که به حجامت امر کرد و فرمود: «حجامت کنید در هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم تا خون شما را نشوراند و شما را بکشد.» (۵) بیان فرمود که شوریدن خون سبب مرگ می باشد و به اذن خدا کشنده

ص: ۵۳۰

۱- (۳۴) مسند احمد، ۱/۳۷۷ و ۴۱۳ بدون «بجز مرگ» بزار تمام آن را روایت کرده است؛ الصّیغ غیر طبرانی از حدیث ابی سعید خدری؛ مجمع الزوائد، ۵/۸۴.

۲- (۳۵) سنن ترمذی، ۸/۱۹۲؛ سنن ابن ماجه، شماره ۳۴۳۶ نظیر آن.

۳- (۳۶) سنن ترمذی، ۸/۲۲۴، از حدیث ابی حزامه از پدرش.

۴- (۳۷) سنن ابن ماجه، شماره ۳۴۷۹ از حدیث انس.

۵- (۳۸) مجمع الزوائد، ۵/۹۳ که تمام آن را از مسند بزار نقل کرده؛ طیالسی به شماره ۲۶۶۶ از حدیث عکرمه از ابن عباس بدین گونه: «بهترین وقت حجامت هفدهم، نوزدهم و بیست و یکم است»؛ مسند احمد به همین صورت، ۱/۳۵۴.

است و روشن فرمود که اخراج خون سبب خلاصی از آن است؛ زیرا در آن هنگام میان بیرون کردن کژدم از درون جامه و خارج ساختن خون مهلک از زیر پوست و اخراج مار از خانه تفاوتی نیست. ترک این اعمال شرط توکل نیست بلکه به منزله ریختن آب بر آتشی است که در درون خانه افروخته شده و برای خاموش کردن و دفع ضرر آن به این کار اقدام شود، و خروج از سنتهای وکیل به هیچ روی از توکل نیست. در خبر مقطوع آمده است که: «هر کس روز سه شنبه هفدهم ماه حجامت کند برای او دارویی است از درد سال.» (۱) اما امر آن حضرت آن که بسیاری از صحابه را به مداوا و پرهیز امر فرمود. (۲) سعد بن معاذ را فصد (۳) و سعد بن زراره را داغ کرد، (۴) و به علی (علیه السلام) که درد چشم داشت فرمود: از آن مخور و از این بخور که تو را سازگارتر است، یعنی رطب مخور و چغندر که با آرد جو پخته اند بخور. (۵) همچنین صهیب را دید که یک چشمش دردمند بود و خرما می خورد، به او فرمود: تو با آن که چشمت دردمند است خرما می خوری؟ گفت: با سمت دیگرم می خورم، پیامبر (صلی الله علیه و آله) تبسمی فرمود. (۶)

اما فعل آن حضرت، در حدیثی از طریق اهل بیت (علیه السلام) آمده است که: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) هر شب سرمه به چشم می کشید، و هر ماه حجامت می کرد، و هر سال دارو می آشامید» (۷) که گفته اند سنای مکی بوده است، و بارها از کژدم و غیر آن مداوا کرد. (۸) روایت شده

ص: ۵۳۱

۱- (۳۹) طبرانی به طور مسند و در سند آن زید بن ابی الحواری است که ضعیف است؛ دارقطنی و جز او آن را موثق شمرده اند؛ مجمع الزوائد، ۹۳/۵.

۲- (۴۰) سنن ترمذی از حدیث اسامه بن شریک، گفته است: اعراب عرض کردند: ای پیامبر خدا! آیا مداوا نکنیم؟ فرمود: «آری ای بندگان خدا مداوا کنید»؛ سنن ابن ماجه، کتاب الطبّ باب الحمیه.

۳- (۴۱) صحیح مسلم؛ المصابیح بغوی؛ ۱۳۱/۲.

۴- (۴۲) المصابیح بغوی، ۱۳۲/۲.

۵- (۴۳) سنن ترمذی، ۱۹/۸، از حدیث امّ المنذر، و گفته است: حدیثی حسن و غریب است.

۶- (۴۴) سنن ابن ماجه، شماره ۳۴۴۳.

۷- (۴۵) عراقی گفته است: آن را ابن عدی از حدیث عایشه روایت کرده به سندی که سیف بن محمّد در آن است، و احمد و یحیی بن معین او را دروغگو دانسته اند.

۸- (۴۶) عراقی گفته است: طبرانی آن را با سند حسن از جبله بن ازرق روایت کرده است که: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را کژدمی گزید که بر اثر آن بی هوش شد و مردم او را تعویذ کردند» در اوسط خود از سعید بن میسره که ضعیف است از انس روایت کرده است که: «چون پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بیمار می شد مقداری سیاهدانه در کف دست می کرد و به دهان می ریخت سپس بر بالای آن آب و غسل می نوشید»، ابی یعلی و طبرانی در الکبیر از حدیث عبد الله بن جعفر روایت کرده اند که: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از مسمومیت حجامت کرد».

است که: «چون وحی بر او نازل می شد سرش به درد می آمد آن را با حنا می پوشانید» (۱)؛ و در خیر دیگری آمده است که: هرگاه زخمی در او پدید می آمد حنا، روی آن می گذاشت، (۲) و زمانی بر قرحه خود خاک گذاشت. (۳) آنچه درباره مداوای آن حضرت و اوامر او در این باره روایت کرده اند بسیار است، و در این مورد کتابی تصنیف شده است که آن را طبّ النبی نامیده اند.

یکی از دانشمندان در اسرائیلیات آورده است که: موسی (علیه السلام) دچار بیماری شد.

بنی اسرائیل نزد او آمدند و بیماری او را شناختند به او گفتند: اگر با فلان چیز مداوا کنی تندرستی خود را باز می یابی. موسی (علیه السلام) فرمود: مداوا نمی کنم تا خداوند مرا بدون دارو عافیت دهد. بیماری اش به طول انجامید. به او گفتند: داروی این درد شناخته شده و مجرب است و ما خود را با آن درمان کرده بهبود یافته ایم، گفت: من مداوا نمی کنم. در نتیجه بیماری اش ادامه یافت. خداوند به او وحی فرمود: به عزّت و جلالم سوگند به تو بهبودی نمی بخشم تا به آنچه به تو گفته اند خود را درمان کنی. موسی (علیه السلام) به آنها گفت:

مرا به آنچه گفتید درمان کنید. پس او را مداوا کردند تا بهبود یافت. بدین سبب چیزی در دل موسی (علیه السلام) خطور کرد خداوند به او وحی فرمود: آیا می خواهی با توکل خود حکمت مرا باطل کنی، آیا جز من کس دیگری این فوائد را در داروها قرار داده است؟ در خیر دیگری آمده است: یکی از پیامبران از دردی که دچار شده بود شکوه کرد.

خداوند به او وحی فرمود: تخم مرغ تناول کن. (۴) پیامبر دیگری از ضعف شکایت کرد خداوند به او وحی فرمود: گوشت با شیر بخور که در آنها قوت است، (۵) گفته شده این ضعف از مباشرت بوده است.

نقل شده است که قومی به پیامبرشان از زشتی فرزندانشان شکایت کردند. خداوند به

ص: ۵۳۲

۱- (۴۷) بزار، مجمع الزوائد، ۹۵/۵.

۲- (۴۸) سنن ابن ماجه، شماره ۳۵۰۲، سنن ترمذی، ۲۱۱/۸.

۳- (۴۹) صحیح بخاری، ۱۷۲/۷؛ صحیح مسلم، ۱۷/۷.

۴- (۵۰) کافی، ۳۲۵/۶ و ۳۱۶.

۵- (۵۱) همان مأخذ.

او وحی فرمود که به آنها دستور ده به زنان آبستن خود میوه بخوراند که آن فرزند را زیبا می کند. آنها این کار را در ماه سوّم و چهارم آبستنی می کردند، چه در این ماههاست که خداوند کودک را در شکم مادر مصوّر می کند، و آنها به زنان آبستن و به زنان زائو رطب می خوراندند.

بنا بر این روشن شد که مسبب الأسباب برای اظهار حکمت، سنت خود را از طریق ارتباط مسببات با اسباب جاری ساخته است، و داروها سببهایی هستند مانند سایر اسباب که مسخر حکمت حق تعالی می باشند، چنان که نان داروی گرسنگی و آب داروی تشنگی و سکنجبین داروی صفرا و لقمونیا داروی اسهال است و میان این اسباب جز در دو چیز تفاوتی نیست.

اوّل- آن که درمان گرسنگی و تشنگی به آب و نان معالجه ای روشن و آشکار است و همه مردم آن را حس می کنند اما درمان صفرا را با سکنجبین تنها برخی از خواص درک می کنند، و کسی که این را با تجربه دریافته آن را به بخش اوّل ملحق ساخته است.

دوم- دارویی که مسهل است و سکنجبین که صفرا را فرومی نشاند عمل آنها منوط به شرائط دیگری در باطن بدن است، و اسباب در مزاج آدمی بسیار است که بسا وقوف بر همه آنها غیر ممکن باشد، و چه بسا یکی از شرائط وجود نداشته باشد و داروی مسهل بی اثر بماند. اما رفع تشنگی غیر از آب شرائط بسیار دیگری ندارد، و گاهی ممکن است عوارضی اتفاق افتد که با وجود کثرت نوشیدن آب تشنگی دوام یابد، لیکن این نادر است و کم اتفاق می افتد.

اختلاف اسباب همواره منحصر به این دو قسم است و گرنه مسبب در صورتی که شرائط کامل شود ناگزیر تابع سبب می باشد؛ لیکن همه آنها به تدبیر و تسخیر مسبب الأسباب است و ترتیب آنها بنا به حکمت و کمال قدرت اوست؛ لذا به کار بردن این اسباب با وجود توجه به مسبب الأسباب نه به پزشک و دارو زیانی به توکل کننده نمی رساند.

از موسی (علیه السلام) نقل شده است که عرض کرد: پروردگارا دارو و شفا از کیست؟ خداوند فرمود: از من است. عرض کرد: پس پزشکان چه می کنند؟ فرمود: روزی خود را می خورند و بندگانم را دلخوش می کنند تا شفا و یا اجلشان برسد.

بنا بر این توکل با وجود مداوا، توکل با علم و حال است چنان که در اقسام اعمالی که

دفع کننده ضرر و جلب کننده نفع است گفته شده اما ترک مداوا ابدًا شرط توکل نیست.

اگر بگوییم: داغ کردن نیز از اسباب ظاهری برای جلب نفع است.

پاسخ این است که: چنین نیست، زیرا اسباب ظاهری از قبیل رگ زدن، حجامت، خوردن مسهل و آشامیدن خنکیها برای گرمی مزاجها از اسباب ظاهری است، اما اگر داغ کردن در ظهور مانند آنها می بود شهرهای بسیار از این شغل خالی نمی ماند در حالی که در بیشتر شهرها داغ کردن معمول نیست و تنها برخی ترکها و عربها بدین کار عادت دارند، و این عمل از اسباب موهوم مانند افسون و جادو به شمار می آید جز این که به اموری چند از آنها متمایز است از جمله آنها سوزانیدن به آتش است با آن که بی نیازی از آن وجود دارد، چه هیچ دردی نیست که با داغ کردن درمان شود جز این که برای آن دارویی وجود دارد که می تواند بدون سوزانیدن جانشین آن شود. و سوزانیدن به آتش جراحات درد آوری است که ویران کننده بنیه آدمی است و بیم سرایت آن وجود دارد با این که بدان نیازی نیست بر خلاف رگ زدن و حجامت که سرایت آنها بسیار بعید است و نمی تواند چیزی جانشین آنها شود. از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از داغ کردن نهی کرد و از افسون منع نفرمود، (۱) و هر یک از این دو از توکل به دورند.

نقل شده است که عمران بن حصین بیمار شد و به او دستور داغ کردن دادند وی از آن امتناع کرد، لیکن پیوسته به او اصرار کردند تا انجام داد و پس از آن گفت: من پیش از این نوری می دیدم و آوازی می شنیدم و فرشتگان بر من سلام می کردند، چون خود را داغ کردم آنها از من قطع شد. و می گفت: بارها خود را داغ کردیم به خدا سوگند که ما را پیروز و رستگار نکرد. سپس از آن توبه کرد و خداوند آنچه را که در امر فرشتگان می یافت بدو باز گردانید. وی به مطرف بن عبد الله گفت: آیا نمی بینی کرامتی را که خدا به من داده بود و من فقدان آن را خیر داده بودم به من باز گردانیده است؟ بنا بر این داغ کردن و آنچه جانشین آن می شود سزاوار متوکل نیست زیرا در استنباط آن نیاز به تدبیری است. آنگاه آن امری موهوم است و گویای شدت توجه به اسباب و تعمق در آنهاست.

می گویم: غزالی سپس به بیان این که ترک مداوا گاهی در برخی از حالات پسندیده است و دلالت بر قوت توکل دارد پرداخته و از دسته ای از بزرگان نقل کرده

ص: ۵۳۴

است که آنها بیماری خود را درمان نمی کردند، مانند ابی الدرداء که به هنگام بیماری به او گفته شد از چه چیز شکایت داری؟ پاسخ داد: از گناهانم، گفتند: چه میل داری؟ گفت: آموزش پروردگارم، گفتند: آیا برایت پزشکی فراخوانیم؟ گفت: پزشک مرا بیمار کرده است. پس غزالی می گوید: بسا گمان رود که ترک مداوا نقصان باشد چه اگر کمال بود پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) مداوا را ترک می کرد، زیرا حال هیچ کسی در توکل کامل تر از حال او نبود. آنگاه او پاسخ می دهد که برای ترک مداوا اسبابی وجود دارد، سپس در این باره اسباب و علل نادرست و غیر موجهی را ذکر می کند جز در آنجا که به سخنان پیش او برگشت دارد و عبارت از این است که دارو سودش موهوم و به منزله داغ کردن و افسون می باشد و به همین سبب متوکلان آن را ترک می کنند. پس از این به رد گفتار کسانی پرداخته که ترک مداوا را در همه احوال افضل می دانند، سپس حکم توکل را در اظهار بیماری و یا کتمان آن ذکر می کند و کتاب خود را با همین مطلب به پایان می رساند، و در همه این موارد سخن را با چیزهای بی فایده به اطناب کشانیده است و ما به سبب قلت فایده و دوری آنها از طریقه اهل بیت (علیه السلام) از همه آنها صرف نظر می کنیم، و تنها یکی از گفتارهای او را که در ضمن رد بر کسی که ترک مداوا را افضل دانسته ایراد کرده است عینا نقل می کنیم و به خواست خداوند در همین جا کتاب را به پایان می بریم:

غزالی می گوید: اگر بگویی: چرا از بیرون آمدن از شهری که در آن و با آمده نهی شده و در پزشکی معین است که سبب وبا هواست و گریز از هر چه زیانبار است روشن ترین طریق مداوا می باشد و هوا زیانبار است چرا گریز از آن را رخصت نداده اند؟ پاسخ: در این خلافتی نیست که گریز از مضرات نهی نشده، چه حجامت فرار از مضر است و ترک توکل در امثال آن مباح، و اگر چه این امر دلالت بر مقصود ندارد لیکن آنچه به نظر می رسد و علم آن با خداست این است که هوا از حیث آن که به ظاهر بدن رسد زیانی ندارد بلکه زیان آن از جهت ادامه استنشاق است. چه اگر در هوا عفونتی باشد و به دل و کبد (۱) و باطن احشا برسد به سبب کثرت استنشاق در آنها اثر می کند و وبا پس از طول تأثیر در باطن در ظاهر آشکار می شود، لذا خروج از شهر غالبا موجب رهایی از تأثیری نیست که پیش از آن در باطن بدن استحکام یافته و خلاصی از آن توهمی بیش نیست و از نوع موهومات مانند افسون و فال بد و امثال آنهاست. اما اگر

ص: ۵۳۵

مقصود منحصر به همین بود با توکل تناقض داشت و مورد نهی نبود، لیکن از آن نهی شده زیرا امر دیگری به آن ضمیمه گردیده و آن این که اگر به تندرستان اجازه خروج داده شود در شهر جز بیمارانی که وبا و طاعون آنها را زمینگیر کرده است کسی باقی نمی ماند و در نتیجه دل آنها شکسته می شود و پرستارانی نخواهند یافت، و کسی در شهر یافت نخواهد شد که آنها را آب دهد و طعام بخوراند و آنها خود از انجام دادن این کارها ناتوانند. بنابراین خروج از شهر محققاً به تلاش برای نابود کردن آنهاست و رهایی آنها امری محتمل است چنان که رهایی تندرستها نیز محقق نمی باشد، و اگر در شهر بمانند مردن آنها قطعی نیست همان گونه که اگر خارج شوند رهایی آنها از بیماری قطعی نمی باشد، در صورتی که نابود شدن باقی ماندگان در شهر قطعی است. مسلمانان ساختمانی هستند که هر بخش آن بخش دیگر را استوار نگه می دارد، و مؤمنان پیکری واحدند.

این چیزی بود در تعلیل نهی از خروج از شهر و بازده، و نسبت به کسانی که وارد شهر نشده اند قضیه معکوس است، چه هوا در باطن آنان تأثیر نکرده و اهل شهر بدانها نیازی ندارند. آری هرگاه در شهر جز وبازده ها کسی باقی نماند و اینان نیازمند پرستاری باشند و اتفاقاً گروهی بر این ها وارد شوند در این هنگام به ذهن می رسد که برای کمک به بیماران دخول به شهر استحباب داشته باشد و این در صورتی است که از ورود به آن نهی نشده باشد، چه ورود به شهر قرار گرفتن در معرض ضرر موهومی برای دفع ضرر از بقیه مسلمانان است؛ از این رو در برخی اخبار فرار از طاعون به فرار از میدان جنگ تشبیه شده است، (۱) زیرا فرار از آن سبب دل شکستگی بقیه مسلمانان و کوششی در جهت نابودی آنهاست. این ها امور دقیقی است و کسی که بدانها ننگرد و تنها به ظواهر اخبار و آثار بنگرد شونده هایش متناقض می نماید. اشتباه زاهدان و عابدان در امثال این امور بسیار است و شرافت علم و فضیلت آن برای همین است.

کتاب توحید و توکل از المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء در اینجا به پایان رسید، و به خواست خدا در دنبال آن کتاب محبت و شوق و رضا و انس خواهد آمد.

فراغت از آن یافت مؤلف آن محسن بن مرتضی که خداوند او را از جمله مؤخّدان متوکل قرار دهد. و حمد و سپاس ویژه پروردگار جهانیان است، و درود و سلام فراوان بر محمد و خاندان پاکش باد.

ص: ۵۳۶

۱- (۵۴) مسند احمد، ۱۴۵/۶ از حدیث عایشه، در آن فرار از طاعون به فرار از جنگ تشبیه شده است.

سرشناسه: فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی، ۱۰۰۶-۱۰۹۱ق.

عنوان قراردادی: المحجہ البیضاء فی احیاء الاحیاء . فارسی

عنوان و نام پدیدآور: راه روشن / محمدبن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی؛ ترجمه محمدصادق عارف.

مشخصات نشر: مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری: ۸ج.

شابک: دوره ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۴-۸؛ ج. ۲. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۲-۸؛ ج. ۳. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۷-۹؛ ج. ۴. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۱-X؛ ۲۵۶۰۰۰ ریال: ج. ۵، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۲۷۲-۷؛ ج. ۶. ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۶؛ ۱۶۵۰۰ ریال (ج. ۶، چاپ دوم)؛ ۷۳۰۰۰ ریال: ج. ۶، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۲؛ ج. ۷. ۹۶۴-۴۴۴-۳۰۶-۳؛ ۱۷۵۰۰ ریال (ج. ۷، چاپ دوم)؛ ۲۶۸۰۰۰ ریال: ج. ۷، چاپ پنجم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۳۱۴-۵؛ ج. ۸. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۳-۶؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج. ۸، چاپ دوم)

یادداشت: پشت جلد لاتینی شده: Mawla Muhsen Kashani, Rah-i-Rawshan.

یادداشت: جلدهای اول، دوم، هفتم و هشتم ترجمه محمدصادق عارف، جلدهای سوم و چهارم ترجمه محمدرضا عطایی، جلدهای پنجم و ششم ترجمه عبدالعلی صاحبی است.

یادداشت: ج. ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۱).

یادداشت: ج. ۶ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: ج. ۶ (چاپ چهارم: ۱۳۸۹).

یادداشت: ج. ۷ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اخلاق اسلامی

موضوع: عرفان

شناسه افزوده: عارف، محمد صادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده: عطائی، محمدرضا، ۱۳۱۵ - ، مترجم

شناسه افزوده: صاحبی، عبدالعلی، ۱۳۱۲ - ، مترجم

شناسه افزوده: بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره: BP۲۴۷/۶۵/ف ۹ م ۳۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۷-۳۹۵۵

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٢

محمد بن مرتضى معروف به مولى محسن كاشانى قدس سره متوفى ١٠٩١هـ - ق

راه روشن : ترجمه كتاب المحججه البيضاء فى تهذيب الحياء

جلد هشتم

ترجمه سيد محمد صادق عارف

ص: ٣

فهرست مطالب

ص: ۵

فهرست مطالب

ص: ۶

فهرست مطالب

ص: ۷

فهرست مطالب

ص: ۷

فهرست مطالب

ص: ۹

(۱) و این ششمین کتاب از بخش منجیات المحججه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم الله الرحمن الرحیم ستایش ویژه خداوندی است که دل‌های دوستانش را از توجه به متاع دنیا و زیباییهای آن منزّه داشته، و نیات آنها را از ملاحظه غیر حضرت او پاکیزه گردانیده، سپس آنها را برای اقامت بر بساط عزت خود برگزیده و به اسماء و صفات خود بر دل‌های آنها تجلی کرده تا به انوار معرفت او فروزان شدند. پس از آن از سبحات وجه خود پرده برگرفت تا به آتش محبت او سوختند؛ سپس به کنه جلال خود از آنان محجوب گردید، تا در میدان پهناور عظمت و کبریایی او حیران و سرگردان شدند؛ و هر زمان برای ملاحظه حقیقت جلال او به پا خاستند خرد و بینش خود را مستغرق بهت و حیرت یافتند؛ و هر گاه در صدد بر آمدند که نومیدانه از او باز گردند از سر پرده جلال او ندا رسید: ای کسی که به سبب نادانی و شتاب خود از وصول به حق نومیدی، شکیبیا باش. از این رو آنان در میان رد و قبول و منع و وصول همچنان غریق دریای معرفتش، و سوخته آتش محبتش باقی ماندند.

و درود بی کران و سلام فراوان بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بدان حدّ که در خور کمال نبوت اوست و بر خاندانش که مهتران و پیشوایان خلق و راهنمایان و زمامداران حقّ اند و بر اصحاب او باد.

اما بعد؛ بی شک دوست داشتن خداوند عالی ترین هدف همه مقامات و بلندترین قلّه رفیع درجات است؛ چه پس از ادراک این محبت هیچ مقامی نیست، جز این که ثمره ای از

ثمرات و تابعی از توابع آن است؛ مانند شوق، رضا، انس و نظایر آنها. همچنین هیچ مقامی پیش از ادراک این محبت وجود ندارد، جز این که مقدمه ای از مقدمات آن است؛ مانند توبه، صبر، زهد و جز این ها، و مقامات دیگر اگر چه عزیز و ارزشمندند، لیکن دلها از تصدیق به امکان آنها خالی نیست. اما محبت خداوند چیزی است که تصدیق به امکان آن نیز نادر و کمیاب است تا آنجا که برخی از دانشمندان امکان آن را انکار کرده و گفته اند: دوست داشتن خداوند معنایی جز مواظبت بر طاعت او ندارد، و حقیقت محبت تنها با وجود جنسیت و همگونی قابل امکان است. اینان چون محبت را منکر شدند، انس و شوق و لذت مناجات و دیگر لوازم محبت و پیامدهای آن را نیز انکار کردند. از این رو ما ناگزیریم پرده از روی این حقیقت برداریم و به بیان مطالب زیر بپردازیم:

۱- شواهدی از شرع در اثبات محبت بنده نسبت به خداوند ۲- حقیقت محبت و اسباب آن ۳- بیان آن که تنها خداوند مستحق محبت است ۴- لذت نظر بر وجه کریم حق تعالی بزرگترین لذات است ۵- به چه سبب لذت لقای حق تعالی در آخرت بیش از لذت معرفت او در دنیا است ۶- اسبابی که مایه افزایش محبت حق تعالی است ۷- سبب تفاوت مردم در دوستی خداوند ۸- سبب قصور فهم مردم از درک معرفت خداوند ۹- معنای شوق به خداوند ۱۰- محبت خداوند نسبت به بندگانش ۱۱- نشانه های دوستی بنده نسبت به خداوند ۱۲- معنای انس با خداوند ۱۳- معنای انبساط در انس ۱۴- معنای رضا و فضیلت آن ۱۵- حقیقت رضا ۱۶- این که دعا و کراهت از گناه و فرار از آن تناقضی با رضا ندارد ۱۷- داستانهای پراکنده ای از معبان و سخنانی از آنان

(۱) بدان اَمّت بر این اجماع دارد که دوستی خداوند و پیامبر صلی الله علیه و آله واجب است و چیزی که وجود ندارد، هرگز واجب نمی شود. چگونه ممکن است دوستی خداوند به طاعت تفسیر شود در حالی که طاعت تابع دوستی و نتیجه آن است و ناگزیر باید محبت بر آن مقدم باشد، چه از دوست اطاعت می شود.

از جمله شواهد شرعی در لزوم محبت خداوند قول او است: **يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ (۱)**؛ و نیز:

وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ (۲) و این آیه ها دلیل اثبات محبت برای خدا و اثبات شدت و ضعف در آن است. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ضمن احادیث بسیاری دوستی خداوند را از شرائط ایمان قرار داده است. ابو رزین عقیلی عرض کرد: ای پیامبر خدا! ایمان چیست؟ فرمود: «این که خدا و پیامبرش را از هر چه غیر آنهاست، دوست تر بداری» (۳)؛ و در حدیث دیگر آمده است: «هیچ یک از شما ایمان نمی آورد، جز آنگاه که خدا و پیامبرش را از غیر آنها دوست تر بدارد» (۴)؛ و در حدیث دیگری است: «هیچ بنده ای مؤمن نمی شود جز آنگاه که من در نزد او از اهل و مالش و همه مردم محبوب تر باشم» (۵)؛ و در روایتی است: «... و از جاننش». چگونه چنین نباشد و حال آن که خداوند فرموده است: **قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ تَأْتُونَكُم مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ (۶)**. و این آیه در معرض انکار و تهدید نازل شده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله به محبت خداوند امر کرده و فرموده است: «خداوند را دوست بدارید، چه شما را از نعمتهای خود بهره مند می کند و مرا دوست بدارید، چون خدا مرا دوست می دارد» (۷).

روایت شده است مردی به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: ای پیامبر خدا! من تو را دوست

ص: ۱۳

- ۱- (۱) - مائده/۵۴: ... آنها را دوست می دارد و آنها (نیز) او را دوست می دارند.
- ۲- (۲) بقره/۱۶۵: و آن ها که ایمان دارند، محبتشان به خدا شدیدتر است.
- ۳- (۳) مسند احمد، ج ۴، ص ۱۱، ضمن حدیثی دیگر.
- ۴- (۴) سنن نسایی، ج ۸، ص ۹۴، مضمون آن، مسند احمد، ج ۳، ص ۱۷۲، الاوسط طبرانی.
- ۵- (۵) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۲، از حدیث انس، صحیح مسلم، ج ۱، ص ۴۹، نظیر آن.
- ۶- (۶) توبه/۲۴: بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و طایفه شما و اموالی که به دست آورده اید و تجارتی که از کساده شدنش بیم دارید و مساکن مورد علاقه شما در نظرتان از خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش محبوب تر است...
- ۷- (۷) ترمذی، المستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۰، از حدیث ابن عباس.

می دارم، فرمود: «خود را برای فقر آماده کن»، گفت: من خدا را دوست می دارم، فرمود:

«آماده بلا باش» (۱).

از عمر نقل شده است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مصعب بن عمیر را دید که از روبرو می آمد و پوست گوسفندی را بر روی خود انداخته و وسط آن را به کمرش بسته بود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«بنگرید به این مردی که خداوند دلش را نورانی کرده است، من او را در میان پدر و مادرش دیدم که پاکیزه ترین خوردنیها و آشامیدنیها را به او می خورانیدند، و محبت خدا و پیامبرش او را به چنین وضعی که می بینید در آورده است» (۲) در خبر مشهوری است که ابراهیم علیه السلام به فرشته مرگ هنگامی که برای قبض روح او آمده بود گفت: هیچ دوستی را دیده ای که دوستش را بمیراند؟ خداوند به او وحی فرمود: «هیچ دوستی را دیده ای که دیدن دوستش را خوش نداشته باشد؟» ابراهیم علیه السلام گفت: «ای فرشته مرگ هم اکنون جانم را بگیر» (۳) این مقام تنها برای بنده ای میسر است که خداوند را با تمام وجود خود دوست بدارد، چه هنگامی که دانست مرگ وسیله دیدار است دلش بدان مایل می شود و محبوب دیگری جز خدا نخواهد داشت که، به او توجه کند. پیامبر خدا در دعایش عرض می کند «بار خدایا! دوستی خود و دوستی کسی که تو را دوست می دارد و دوستی چیزی که مرا به دوستی تو نزدیک گرداند، روزی ام فرما، و دوستی خود را در نزد من محبوب تر از آب خنک قرار ده» (۴).

اعرابی به خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد: ای پیامبر خدا! قیامت کی خواهد بود؟ فرمود: برای آن چه آماده کرده ای؟ عرض کرد: من نماز و روزه زیادی برای آن آماده نکرده ام، جز این که من خدا و پیامبرش را دوست می دارم. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «انسان با کسی خواهد بود که او را دوست می دارد». انس گفته است: من مسلمانان را ندیدم که پس از سلام به چیزی به اندازه این سخن شاد شوند (۵).

یکی از صحابه گفته است: هر کس از دوستی ناب خداوند بچشد، آن چشیدن او را از

ص: ۱۴

۱- (۱) بزار و رجال آن صحیح اند، جز بکر بن سلیم و او ثقه است و در آن آخر حدیث نیامده است، مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۷۴.

۲- (۲) الحلیه ابو نعیم به سند حسن، المغنی.

۳- (۳) عراقی گفته است: مأخذی برای آن نیافتم.

۴- (۴) ترمذی از حدیث عبد الله بن یزید خطمی به سند حسن، الجامع الصغیر، پیش از این نیز ذکر شده است.

۵- (۵) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۴۲، طبرانی، بزار، مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۲۸۰.

طلب دنیا منصرف و از همهٔ مردم متوحش خواهد ساخت. دیگری گفته است: هر کس خدا را بشناسد او را دوست خواهد داشت؛ و کسی که دنیا را بشناسد در آن زهد می ورزد و آن را دشمن خواهد داشت. مؤمن بازی نمی کند مگر آنگاه که غافل شود، و هرگاه بیندیشد غمگین می گردد.

ابو سلیمان دارانی گفته است: خداوند خلقی را آفریده که بهشت و نعمتهایش آنان را از او باز نمی دارد، پس چگونه ممکن است دنیا آنان را از او به خود مشغول سازد.

روایت شده است که عیسی علیه السلام از کنار سه تن گذشت که بدنهای آنها نحیف و رنگ رخسارشان برگشته بود. به آنها گفت: چه چیزی شما را به این حالت درآورده است؟ گفتند:

ترس از آتش. فرمود: بر خدا حق است که ترسان را ایمنی دهد. سپس بر سه تن دیگر گذشت که از آنها نحیف تر و رنگ رویشان دگرگون تر بود. به آنان گفت: چه شده است که شما را به این حالت می بینم؟ گفتند: شوق بهشت. گفت: حق است بر خداوند که امید شما را برآورده کند. پس از آن از کنار سه نفر دیگر عبور کرد که از دو دستهٔ پیش نزارتر و رنگ رو باخته تر بودند و گویی بر چهره های آنها آینه هایی از نور بود. به آنها گفت: چه شده است که شما را به این حالت می بینم؟ گفتند: محبت خداوند. گفت: شما مقرر باندید، شما مقرر بانید.

عبد الواحد بن زید گفته است: از کنار مردی گذشتم که در برف ایستاده بود. به او گفتم:

آیا هیچ احساس سردی نمی کنی؟ گفت: هر کس را دوستی خدا مشغول کند، احساس سردی نمی کند.

از سرّی سقطی نقل شده که گفته است: روز رستاخیز امّت‌ها را به نام پیامبرانشان می خوانند و به آنها گفته می شود: ای امّت موسی، ای امّت عیسی، ای امّت محمد، جز دوستان خدا که به آنها ندا می شود: ای اولیای خدا! به سوی خداوند سبحان بیایید، پس دل‌های آنها از شدت شادی نزدیک باشد که از جا کنده شود.

هرم بن حیان گفته است: مؤمن هنگامی که پروردگار خود را شناخت، او را دوست می دارد و چون او را دوست بدارد، به او رو می آورد و چون حلاوت رو آوردن به او را یافت، به دنیا با چشم شهوت و به آخرت با دیدهٔ رغبت نمی نگرد و او تنش در دنیا و روحش در آخرت است.

یحیی بن معاذ گفته است: عفو و همه گناهان را فرا می گیرد، پس خشنودی او چگونه است؟ خشنودی او همهٔ آرزوها را فرا می گیرد، پس محبت او چگونه است؟ محبت او خردها را مدهوش می کند، پس مودت او چگونه است؟ مودت او غیر او را فراموش می کند،

پس لطف او چگونه خواهد بود؟ در برخی کتابها آمده است: ای بنده من، به حقی که بر من داری سوگند، من تو را دوست می دارم پس به حقی که من بر تو دارم سوگند مرا دوست بدار.

یحیی بن معاذ گفته است: به اندازه خردلی دوستی خداوند نزد من محبوب تر از عبادت هفتاد سال بدون دوستی اوست. و نیز گفته است: پروردگارا، من به درگاه تو مقیم و به ستایش تو مشغولم، در کودکی مرا به سوی خود برگزیدی، و جامه قرب بر من پوشانیدی و به معرفت خود مشرف گردانیدی و لطف خود را شامل حالم کردی؛ از حالی به حالی مرا نقل دادی، و در اعمالم از حیث مستوری، توبه، زهد، شوق، رضا و محبت مرا دگرگون ساختی، پس از آن مرا از حوض کرم خود سیراب کردی، و در ریاض نعمتهای خویش منتعم فرمودی، و ملازم امر خود قرار دادی، و به قول خود مشعوف گردانیدی تا به جوانی رسیدم و توانایی ام ظاهر شد. اکنون چگونه در بزرگی از تو رو گردانم در حالی که از خردی به لطف تو خو گرفته ام، و باید در پیرامون تو باقی بمانم، و آهسته به درگاه تو زاری کنم، چه من تو را دوست می دارم و هر دوستی به دوست خود خرسند و از غیر او رو گردان است.

می گویم: در مصباح الشریعه (۱) از امام صادق علیه السلام آمده که فرموده است: «محبت خداوند هنگامی که درون بنده را روشن کند، او را از هر شغل و ذکری جز خداوند تهی می گرداند؛ و محبت از نظر باطن خالص ترین مردم برای خداست، در گفتار از همه راستگوتر، در عهد از همه وفادارتر، در عمل از همه پاک تر، در ذکر از همه پاکیزه تر، و در نفس از همه عابدتر است. فرشتگان به هنگام مناجاتش بر همدیگر مباحثات و به دیدارش افتخار می کنند.

خداوند به سبب وجود او شهرهایش را آباد، و در پرتو شرف او بندگانش را گرامی می دارد.

هر گاه به حق او از خداوند درخواست کنند به آنها عطا می کند و به سبب رحمتش به او بلاها را از آنها دفع می کند. اگر مردم می دانستند وی در نزد خداوند چه مقام و منزلتی دارد، جز به خاک قدم او به خدا تقرب نمی جستند. امیر مؤمنان علیه السلام فرموده است: «دوستی خداوند، آتشی است که بر چیزی نمی گذرد، جز این که آن را می سوزاند و نور خداوند بر چیزی نمی تابد، جز این که آن را روشن می کند و آسمان خدا هر چیزی را که در زیر آن پدید آید

ص: ۱۶

۱- (۱) چنان که در مجامعات پیش یاد آوری شده است، درباره صحیح انتساب کتاب مذکور به امام صادق علیه السلام میان محققان اختلاف است و اکثر آن را ساخته صوفیان می دانند. به تعلیقات علامه بزرگ مرحوم حاج سید شهاب الدین مرعشی نجفی بر کتاب احقاق الحق مراجعه شود-م.

می پوشاند و باد او بر چیزی نمی وزد، جز این که آن را به جنبش درمی آورد و آب او مایه حیات هر چیزی است و از زمین او همه چیز می روید. هر کس خدا را دوست بدارد، از پادشاهی و دارایی همه چیز به او می دهد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر گاه بنده ای از اتم خدا را دوست بدارد، خداوند محبت او را در دلهای برگزیدگان و ارواح فرشتگان و ساکنان عرش خود می اندازد تا او را دوست بدارند و چنین کسی به راستی دوست خداست. خوشا به حال او، خوشا به حال او، روز قیامت او در نزد خداوند شفاعت می کند» (۱). پایان گفتار امام صادق علیه السلام.

غزالی می گوید: درباره محبت خداوند اخبار و احادیث بی شماری وارد شده است و آن امری روشن است. آنچه پیچیده و دشوار می باشد، حقیقت معنای آن است که ما اکنون به تحقیق آن می پردازیم.

حقیقت محبت و اسباب آن

تحقیق معنای محبت بنده نسبت به خداوند

(۱) بدان مقصود از این فصل روشن نمی شود، جز این که نخست حقیقت محبت و چگونگی آن و سپس شرائط و اسباب آن دانسته شود و پس از آن بنگریم که چگونه درباره حق تعالی تحقق می یابد.

نخستین چیزی که باید حتما دانسته شود آن است که محبت تنها پس از معرفت و ادراک، قابل تصور است، چه انسان کسی را که نمی شناسد دوستش نمی دارد. بدین سبب نمی توان تصور کرد که جمادی متصف به صفت محبت شود، زیرا این صفت از ویژگیهای انسان زنده با ادراک است. مدرکات ذاتا سه قسم اند:

۱- آنچه موافق و ملایم طبع ادراک کننده و لذت دهنده اوست.

۲- آنچه منافی طبع ادراک کننده و مایه تنفر و انزجار اوست.

۳- آنچه در طبع ادراک کننده لذت و المی ایجاد نمی کند.

بنابراین هر چیزی که در ادراک آن لذت و راحت است، از نظر ادراک کننده محبوب و آنچه در ادراک آن درد و رنج است، نزد ادراک کننده مبغوض و هر چه لذت و المی در پی

ص: ۱۷

ندارد، نه محبوب است و نه مکروه. در این صورت هر چیز لذت بخشی نزد کسی که از آن لذت می برد محبوب است، و معنای محبوب بودن آن است که طبع بدان، مایل است، و معنای مبعوض بودن آن که در طبع از آن نفرت است. لذا دوستی عبارت از گرایش طبع به چیزی لذت دهنده است و اگر این گرایش شدت و قوت یابد، عشق نامیده می شود، و بغض عبارت از نفرت طبع از چیزی درد آور و رنج دهنده است که اگر قوی شود آن را مقت یا دشمنی می خوانند. این نخستین اصل در حقیقت معنای دوستی است که از شناخت آن چاره ای نیست.

اصل دوم - چون دوستی تابع معرفت و ادراک است، ناگزیر بر حسب مدرکات و حواس به اقسامی منقسم می شود؛ چه هر حسی نوعی از مدرکات را احساس می کند و هر یک از آنها از بعضی مدرکات لذت می برد، و طبع به سبب احساس لذت به آنها مایل می شود، و از نظر طبع سلیم آن مدرکات از محبوبات به شمار می آیند. لذت چشم در نگریستن و ادراک دیدنیهای خوب و صورتهای نمکین و زیباست. لذت گوش در شنیدن آوازه های خوش و موزون، و لذت بویایی در استشمام بوهای خوش، و لذت ذائقه در چشیدن مزه طعامها، و لذت لامسه در لمس نازکی و نرمی است؛ و چون این مدرکات حسی لذت بخش اند، محبوب انسان می باشند، بدین معنا که طبع سلیم بدانها رغبت دارد تا آنجا که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «از دنیای شما سه چیز محبوب من است: بوی خوش، زن و روشنی چشم من در نماز است» (۱).

آن حضرت بوی خوش را محبوب خود می شمرد و روشن است که چشم و گوش از بوی خوش بهره ای نمی برند و تنها نیروی شامه از آن برخوردار می شود. همچنین زنان را محبوبات می نامید، در حالی که تنها چشم و لامسه از آنها بهره مند می گردند. و شامه و ذائقه و سامعه را از آنها بهره ای نیست. و نماز را مایه روشنی چشم خواند و آن را بهترین این محبوبات به شمار آورد در صورتی که معلوم است حواس پنجگانه را از آن نصیبی نیست؛ بلکه حس ششمی که دل به منزله مرکب آن است، از آن بهره مند می شود و این حس را کسی درک می کند که صاحب دل باشد.

در لذات حواس پنجگانه بهایم با انسان شریکند، اگر محبت منحصر به مدرکات این پنج حس باشد تا آنجا که او بگوید: خداوند با حواس درک نمی شود و در خیال متصور

ص: ۱۸

نمی‌گردد، پس محبوب نیست. در این صورت خاصیت آدمی از میان رفته و حس ششمی که بدان از جانوران ممتاز است و از آن به عقل یا نور یا دل یا هر نام دیگر تعبیر می‌شود از وجود او رخت بر بسته است و در این بحثی نیست.

لیکن این امر بی‌نهایت بعید است، چه دیده باطن از چشم ظاهر قوی‌تر و ادراک دل از ادراک چشم شدیدتر و جمال مفاهیمی که به وسیله عقل ادراک می‌شوند از جمال صورتهای ظاهری که توسط چشمها درک می‌گردد، بیشتر و برتر است. از این رو بی‌تردید لذت دل به آنچه از امور شریف الهی درک می‌کند و بالاتر از آن است که به وسیله حواس ادراک شود، تمام‌تر و کامل‌تر است و در نتیجه رغبت طبع سلیم و عقل صحیح به این لذت قوی‌تر و بیشتر است. دوستی جز گرایش به چیزی که در ادراک آن لذت است، معنای دیگری ندارد، چنان که بزودی تفصیل آن خواهد آمد، بنابراین محبت خداوند را تنها کسی انکار می‌کند که بر اثر قصور فهم در حدّ بهایم قرار گرفته و به هیچ رو از مرز مدرکات حسی پافراتر ننهاده است.

اصل سوم - پوشیده نیست که انسان خودش را دوست می‌دارد، و این نیز روشن است که دیگران را هم برای خودش دوستدار است. آیا می‌توان تصور کرد که آدمی دیگری را برای خود او نه برای خودش دوست بدارد؟ این مطلب از مسایلی است که درک آن برای ضعیفان دشوار است تا آنجا که اینان گمان می‌کنند تصور نمی‌شود که انسان دیگری را برای خود او دوست بدارد بی‌آنکه سوای ادراک ذات وی بهره‌ای از او به وی باز گردد. لیکن حق آن است که این امر قابل تصور و موجود است. از این رو بر ما لازم است که اقسام محبت و اسباب آن را شرح دهیم.

روشن است که نخستین محبوب در نزد هر زنده‌ای نفس و ذات خود اوست

(۱) و معنای حبّ نفس میل انسان به دوام وجود خویش و نفرت از عدم و نابودی آن است، زیرا آنچه محبوب است، طبعاً ملایم و مطلوب محبّ است. در این صورت چه چیزی می‌تواند در نزد انسان ملایم‌تر از نفس او و دوام وجودش باشد. همچنین کدام چیز است که در نزد او منفورتر و مبغوض‌تر از عدم و هلاک اوست. از این رو آدمی دوام وجود خود را دوست می‌دارد و مرگ و کشته شدن مکروه اوست و این به سبب ترس از وقایع پس از مرگ یا سکران آن نیست، بلکه اگر بدون هیچ درد و رنج و یا ثواب و عقابی از این جهان ربوده شود، بدین امر خشنود نبوده از آن کراهت خواهد داشت، و مرگ و عدم محض را جز به هنگامی که در زندگی دچار رنج و درد شدید می‌شود دوست نمی‌دارد، و چون گرفتار بلایی می‌شود زوال بلا

محبوب اوست. و اگر عدم را خواهان باشد برای خود آن نیست، بلکه برای آن است که در آن بلا زائل می شود. لذا هلاکت و عدم نزد او مبعوض و دوام وجود محبوب است و همان گونه که دوام وجود محبوب اوست کمال وجود نیز مطلوب اوست، زیرا ناقص فاقد کمال است و نقص به نسبت مقدر مفقود عدم است و نسبت به انسان هلاکت می باشد و هلاکت و عدم در صفات و کمال وجود مبعوض است، چنان که در اصل ذات مبعوض می باشند و وجود صفات کمال محبوب است، همان گونه که دوام اصل وجود محبوب است و این غریزه ای است که به حکم سنت باری تعالی در طبایع قرار داده شده است: **وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا (۱)**.

بنابراین نخستین محبوب انسان ذات او، سپس سلامتی اعضای او، پس از آن مال و فرزند و کسان و دوستان اوست. پس اعضای آدمی محبوب اویند و سلامت آنها مطلوب اوست؛ چه کمال و دوام وجود او موقوف بر اینهاست. مال نیز محبوب است، زیرا آن نیز وسیله دوام وجود و کمال آن است و همچنین است دیگر اسباب. این که انسان اشیای مذکور را دوست می دارد، برای اعیان آنها نیست، بلکه به سبب آن است که بهره مندی او از دوام وجود و کمال آن بدانها وابسته است تا آنجا که آدمی فرزندش را با این که از او بهره ای نمی برد، بلکه سختیهایی را هم به خاطر او تحمیل می کند، دوست می دارد؛ زیرا او را پس از مردن جانشین وجود خویش می کند، و بقای نسلش نوعی از بقا برای اوست، و به سبب علاقه شدید به بقای نفس خود، بقای کسی را که جانشین او شود نیز دوست می دارد، و گویا آن جزیی از اوست؛ چه نمی تواند طمع داشته باشد که تا ابد زنده بماند. آری هر گاه میان کشتن او و کشتن فرزندش مخیر شود، و طبع او بر اعتدال خویش باقی باشد، بقای خود را بر بقای فرزندش ترجیح خواهد داد، زیرا بقای فرزندش تنها از یک نظر به منزله بقای اوست و بقای محقق او نیست. محبت او به خویشاوندان و کسانش نیز به محبت او برای کمال نفسش بازگشت دارد، چه او خود را به سبب آنها تنها نمی بیند و به کمال آنها خود را قوی و آراسته می انگارد، زیرا خانواده و مال و اسباب خارجی همچون بالهایی مکمل وجود انسان اند، و کمال وجود و دوام آن طبعا محبوب اوست. بنابراین نخستین محبوب هر زنده ای ذات و کمال ذات و دوام همه اینهاست، و آنچه ضد آنهاست، مکروه اوست؛ و این امور نخستین سبب محبت به شمار می آید.

ص: ۲۰

(۱) چه انسان، بنده احسان است و دل به دوستی کسی که به او نیکی کند و دشمنی کسی که به او بدی کند، سرشته شده است. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

«بار خدایا، برای هیچ بدکاری دستی برای نیکی به من قرار مده تا او را دوست بدارم» (۱). این حدیث به آن است که دوستی دل نسبت به کسی که به وی نیکی کند امری اضطراری و غیر قابل اجتناب است، در نهاد و فطرت انسان سرشته شده و برای دگرگون کردن آن راهی نیست. به همین سبب گاهی انسان بیگانه ای را که هیچ رابطه خویشی و پیوندی با او ندارد؛ دوست می دارد. این امر چنانچه تحقق یابد، به سبب اول بازگشت خواهد داشت، چه احسان کننده کسی است که آدمی را به مال و دیگر اسبابی که باعث دوام وجود و کمال آن می شود کمک کند و موجب حصول بهره مندیهای شود که وجود انسان بدانها مستعد و آماده می گردد، جز این که این تفاوت وجود دارد که انسان اعضای خود را دوست می دارد، چه کمال وجودش به آنهاست و آن همان کمال مطلوب اوست. اما احسان کننده عین کمال مطلوب نیست، بلکه سببی برای آن است مانند پزشک که سببی است برای دوام سلامتی اعضا. فرق است میان دوست داشتن صحت و دوست داشتن پزشک که سبب صحت است، زیرا صحت ذاتا مطلوب است و پزشک ذاتا مطلوب نیست، بلکه چون سبب حصول صحت است مطلوب است. همچنین علم و استاد محبوبند، لیکن علم ذاتا محبوب است و استاد چون سبب حصول علمی است که محبوب است محبوب می باشد؛ و نیز خوراک و نوشیدنی محبوب است و درهم و دینار نیز محبوب می باشند، لیکن طعام ذاتا محبوب است و درهم و دینار چون وسیله تهیه طعامند محبوبند.

اگر چه فرق آنها در اینجا به تفاوت رتبه بازگشت می کند، لیکن بازگشت هر یک از آنها به محبتی است که انسان به ذات خود دارد، چه کسی که احسان کننده را به سبب احسانش دوست می دارد، محققا دوستدار ذات او نیست، بلکه دوستدار احسان اوست و این فعلی از افعال احسان کننده است. اگر این افعال زائل شود دوستی نیز زائل می شود با آن که ذات احسان کننده باقی است، و اگر احسانش نقصان یابد، دوستی نیز نقصان می یابد و اگر زیاد شود، دوستی نیز زیاد خواهد شد و بالاخره بر حسب زیاده و نقصان احسان محبت کم یا زیاد می شود.

سبب سوم -

(۲) آن که چیزی را برای ذات آن، نه به سبب بهره ای که غیر از ذاتش از او

ص: ۲۱

۱- (۱) مسند الفردوس ابو منصور دیلمی از حدیث معاذ و پیش از این ذکر شده است.

می یابد، دوست بدارد، بلکه ذات او عین بهره اوست و این همان دوستی حقیقی کاملی است که دوام آن مورد اعتماد است، مانند دوستی جمال و زیبایی، چه هر جمالی در نزد کسی که آن را ادراک می کند محبوب است و این دوستی برای عین جمال است، زیرا در ادراک آن لذت است و لذت ذاتا محبوب است. نباید گمان کنی که دوستی صورتهای زیبا تنها برای ارضای شهوت است، چه ارضای شهوت خود لذت دیگری است که گاهی صورتهای زیبا را به سبب آن دوست می دارند، اما ادراک نفس جمال نیز لذت بخش است و می تواند به خاطر ذاتش محبوب باشد. چگونه ممکن است این را انکار کرد و حال آن که سبزه و آب جاری دو چیز محبوب و خواستنی هستند، و این برای آن نیست که آب آشامیده و سبزی خورده شود و یا غیر از صرف دیدن بهره دیگری از آنها ببرند، و پیامبر صلی الله علیه و آله از سبزه و آب روان خوشش می آمد (۱).

طبع سلیم حکم می کند که نظر کردن به شکوفه ها، گلها و مرغان خوش رنگی که از نقش و نگار زیبا و تناسب اندام برخوردارند، لذت آور است، تا آنجا که انسان با نگاه کردن به آنها غمها را از دل بیرون می کند بی آنکه غیر از نگاه بهره دیگری ببرد.

این اسباب همه لذت بخش می باشند و هر لذیذی محبوب است، و ادراک هر زیبایی و جمالی خالی از لذتی نیست، هیچ کس انکار نمی کند که زیبایی طبعاً محبوب است. بنابراین وقتی ثابت شود که خداوند متعال جمیل است، لا محاله در نزد کسی که جمال و جلال او بر وی مکشوف شده است محبوب خواهد بود، چنان که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

«خداوند جمیل است و جمال را دوست می دارد» (۲).

سبب چهارم - در بیان معنای حسن و جمال است.

(۱) بدان آن که در تنگنای خیالات و محسوسات زندانی است، بسا گمان می کند زیبایی و جمال جز تناسب اندام و شکل و خوبی رنگ و سرخ و سپیدی و بلندی قامت و امثال چیزهایی که انسان صاحب جمال را بدان توصیف کنند، معنای دیگری ندارد، چه حس غالب در مردم، حس بینایی است و توجه مردم نیز بیشتر به صورت اشخاص است. از این رو انسان گمان می کند آنچه دیدنی نیست و در خیال نمی آید و دارای شکل و رنگ و اندازه نیست، حسن او قابل تصوّر نمی باشد، و هر

ص: ۲۲

۱- (۱) کتاب طبّ النبی صلی الله علیه و آله ابو نعیم از حدیث ابن عباس به سند ضعیف، المغنی.

۲- (۲) شعب الایمان بیهقی از حدیث ابی سعید خدری به سندی ضعیف، صحیح مسلم و سنن ترمذی از حدیث ابن مسعود، الکبیر طبرانی از حدیث ابی امامه، ابن عساکر از حدیث جابر، ابن عمر به سند صحیح، الجامع الصغیر.

گاه حسن او قابل تصوّر نباشد، در ادراک آن لذتی نیست و در نتیجه محبوب نخواهد بود.

لیکن این گمان خطایی روشن است چه زیبایی به مدرکات چشم، تناسب اندام، آمیختگی سرخی و سپیدی منحصر نیست. ما می‌گوییم: این خطی زیباست، و این آوازی زیباست، بلکه می‌گوییم: این جامه‌ای زیبا و این ظرفی زیباست. حال اگر زیبایی تنها در صورت است، زیبایی آواز و دیگر چیزها چه معنایی دارد؟ روشن است که چشم از نگاه کردن به خط زیبا، و گوش از شنیدن آوازهای خوش و پاکیزه لذت می‌برد، و هیچ چیزی از مدرکات نیست، جز این که به زیبا و زشت تقسیم می‌شود.

آنچه به معنای زیبایی است و اشیای مذکور در آن مشارکت دارند، ناگزیر از بحث و بررسی است. لیکن بحث آن طولانی است و در خور علم معامله نیست که در آن طولانی سخن گفته شود؛ ناچار صریح حق را ذکر می‌کنیم و می‌گوییم: زیبایی و جمال هر چیزی در آن است که کمالی که ممکن و سزاوار آن است، برایش حاصل شده باشد و هرگاه همه کمالاتی که برای آن ممکن است، در او فراهم شده است آن چیز در نهایت جمال خواهد بود و این غایت کمال او نیز می‌باشد، و هر قدر برخی از کمالات او در وی حاصل شد، حسن و جمال او نیز به همان اندازه خواهد بود. اسب خوب و زیبا آن است که همه آنچه سزاوار اسب است، اعم از هیئت، شکل، رنگ، تکاوری و قابلیت حمله و گریز در آن گرد آمده باشد. خط زیبا آن است که همه چیزهایی که شایسته خط خوب است، اعم از تناسب و توازن حروف و استقامت ترتیب و حسن انتظام در آن جمع آمده باشد. هر چیزی را کمالی است که او سزاوار آن است و ضد آن سزاوار غیر آن است. پس حسن هر چیزی در کمالی است که او لایق آن می‌باشد. از این رو آنچه مایه زیبایی اسب است، نمی‌تواند مایه زیبایی انسان باشد و آنچه موجب زیبایی خط است، موجب زیبایی آواز نیست و آنچه سبب زیبایی ظروف است، سبب زیبایی لباس نخواهد بود، همچنین دیگر چیزها.

اگر بگوییم: هر چند همه این اشیا با حس بینایی ادراک نمی‌شود، مانند آوازه‌ها، مزه‌ها و بویها، لیکن ادراک آنها همواره با حواس صورت می‌گیرد، پس آنها محسوساتند و کسی حسن و جمال محسوسات را منکر نشده و لذتی را که از ادراک زیبایی و جمال آنها حاصل می‌شود، انکار نکرده است. آنچه مورد انکار است، چیزی است که با غیر حواس درک شود.

پاسخ این است که بدانی زیبایی و جمال در غیر محسوسات موجود است، چه گفته می‌شود: این خویی نیکوست، آن دانشی نیکوست، این روشی نیکوست و آن اخلاقی جمیل

و زیباست و مقصود از اخلاق جمیل دانش، خرد، پاکدامنی، دلیری، پرهیزگاری، کرم، و مروّت و دیگر خصلتهای نیکوست و هیچ یک از این صفات با حواس پنجگانه ادراک نمی شود، بلکه به وسیله نور بصیرت باطن دریافت می گردد. همه این خصلتهای جمیله دوست داشتنی و محبوبند، و آن که دارای این صفات باشد، طبعاً نزد کسی که صفات او را بداند محبوب است. دلیل صحت این امر آن است که طبایع به دوستی پیامبران علیه السلام سرشته شده اند، با این که آنها را ندیده اند، بلکه بر دوستی ارباب مذاهب نیز به همین گونه اند تا آنجا که محبت آدمی نسبت به رهبر مذهبش به سر حدّ عشق می رسد، به طوری که همه اموالش را در نصرت مذهبش و دفاع از آن خرج می کند و جان خود را در پیکار با کسی که نسبت به پیشوا و متبوع او بد گوید، به مخاطره می اندازد. چه بسیار خونهایی که در راه نصرت صاحبان مذاهب ریخته شده است. ای کاش می دانستم مثلاً کسی که پیشوایش را دوست می دارد، برای چه چیزی دوستدار اوست، در حالی که هرگز صورت او را ندیده است و اگر او را ببیند، بسا از صورت او خوشش نیاید.

بنابراین آنچه او را به زیاده روی در محبت و اداری می کند سیرت باطن اوست، نه صورت ظاهر؛ چه صورت ظاهر او به خاک مبدّل می شود، پس دوستی او به سبب صفات باطنی او می باشد که عبارت از دین، پرهیزگاری، فراوانی دانش، احاطه به مدارک دین، قیام او به افاضه علوم شرعی و منتشر کردن این خیرات در جهان به وسیله اوست؛ و همه این ها کارهای خوبی هستند که حسن آنها جز به نور بصیرت ادراک نمی شود، و حواس از درک آنها قاصر است. این صفات باطنی همگی به علم و قدرت برگشت دارد و این زمانی صورت می گیرد که انسان حقایق امور را بداند و قادر باشد که نفس خویش را به سرکوب کردن شهواتش و اداری کند.

بنابراین همه خصلتهای خوب از این دو صفت انشعاب می یابند و با حس درک نمی شوند و محل آنها در جزء لا یتجزای بدن است و در حقیقت همان محبوب است، در حالی که جزء لا یتجزا دارای صورت و شکل و رنگ نیست، تا به چشم دیده شود و به این سبب محبوب باشد. لذا زیبایی و جمال در سیرتهاست نه صورتها، و اگر سیرت خوبی بدون دانش و بصیرت یافت شود، موجب دوستی نخواهد بود. لذا محبوب کسی است که واجد سیرت زیبا باشد و آن عبارت از اخلاق ستوده و فضیلتهای شریف و پسندیده است و این صفات همگی به علم و قدرت برگشت دارد و طبعاً محبوبند در حالی که با حواس ادراک نمی شوند تا آنجا که اگر کودکی را واگذارند که به طبع خود رفتار کند، اگر بخواهیم غایب

یا حاضر یا مرده یا زنده ای را دوست او گردانیم، راهی جز این نداریم که در توصیف او به شجاعت و کرم و دانش و دیگر صفات ستوده وی مبالغه کنیم و هرگاه کودک به آنها معتقد شود او را نمی تواند دوست نداشته باشد. آیا جز این است که دوستی صحابه و دشمنی ابو جهل و ابلیس به سبب مبالغه در توصیف آنها به خوبیها و زشتیها که با حواس ادراک نمی شوند، بر دلها چیره شده است، بلکه در آن هنگام که مردم حاتم را به سخاوت و دیگری را به شجاعت توصیف می کنند، بی اختیار دلها دوستدار آنها می شود. این دوستی بر اثر آن نیست که صورت محسوس آنها را دیده و یا بهره ای از آنها برده باشند بلکه هرگاه حکایت شود که یکی از پادشاهان در یکی از ممالک روی زمین به عدالت و نیکی رفتار و به بذل و بخشش اقدام می کند، محبت او بر دلها چیره می شود با آن که دوستان به سبب بعد مسافت از رسیدن به احسان او نومیدند.

بنابراین محبت انسان نسبت به نیکوکاران منحصر به کسی نیست که به او نیکی می کند، بلکه نیکوکار ذاتا محبوب است، اگر چه احسان او هرگز به کسی که دوستدار اوست نرسد، زیرا هر خوبی و زیبایی محبوب است. صورت یا ظاهر است یا باطن، و حسن و جمال هر دو را شامل می شود؛ صورت ظاهر با چشم ظاهر دیده می شود و صورت باطن با دیده بصیرت مشاهده می گردد. کسی که از داشتن دیده بصیرت محروم است، نمی تواند صورت باطن را ادراک کند و از آن لذت بیابد و بدان محبت و رغبت ندارد. اما کسی که چشم او بر حواس ظاهریش غلبه دارد، محبت وی نسبت به معانی باطنی بیشتر از علاقه او به معانی ظاهر است. و چقدر تفاوت است میان کسی که نقش روی دیوار را به سبب زیبایی صورت ظاهر آن دوست بدارد و آن که پیامبری از پیامبران را به سبب جمال و زیبایی صورت باطنی او دوستدار باشد.

سبب پنجم - مناسبت پوشیده میان دوستدار و محبوب است،

(۱) زیرا بسا دو شخص که میان آنها محبتی محکم و استوار برقرار است بی آنکه سبب آن جمال و زیبایی یا بردن بهره ای از یکدیگر باشد، بلکه انگیزه آن صرفا تناسب ارواح است چنان که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «ارواح لشگریانی مجتهدند، آنچه از آنها یکدیگر را بشناسند، گرد هم می آیند و آنچه از آنها همدیگر را نشناسند، اختلاف می یابند» (۱). ما این مطلب را در کتاب آداب صحبت در آنجا که درباره دوستی برای خدا سخن گفته ایم اثبات کرده ایم و طالبان باید بدانجا

ص: ۲۵

۱- (۱) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۴۱ و پیش از این ذکر شده است.

مراجعه کنند چه این امر یکی از عجایب اسباب دوستی است.

بنابراین اقسام دوستیها به پنج سبب بازگشت دارد که یکی از آنها محبت انسان به ذات و کمال و بقای خویش است. دیگر محبت انسان نسبت به کسی است که به او احسان کند در چیزی که به دوام وجود او بازگشت دارد و به بقای او و دفع مهلکات از او کمک می کند.

دیگر دوست داشتن کسی که ذاتا نسبت به مردم نیکوکار است، هر چند احسانی به او نکرده باشد. دیگر دوست داشتن هر چه ذاتا جمیل و زیباست، خواه این زیبایی در صورت ظاهر باشد یا در صورت باطن و دیگر دوست داشتن کسی که میان آنها مناسبت نهانی باطنی وجود دارد.

اگر همه این اسباب در یک شخص گرد آید بی تردید محبت چند برابر می شود، چنان که اگر انسان فرزندی داشته باشد زیبا روی، خوش خوی، دانشور، خوش تدبیر، نیکوکار و نسبت به پدر و مادر نیک رفتار، قطعاً بی نهایت محبوب خواهد بود، و قوت محبت نسبت به وی پس از اجتماع این صفات در او بر حسب قوت این صفات در نفس دوست دارنده است. اگر این صفات در منتهای درجه کمال باشد قطعی است که دوستی هم در بالاترین درجات خواهد بود. و ما اکنون روشن می کنیم که اجتماع همه این اسباب و کمال آنها جز درباره حق تعالی قابل تصور نیست؛ از این رو در حقیقت کسی جز خداوند استحقاق محبت ندارد.

بیان آن که تنها خداوند مستحق محبت است

اشاره

(۱) کسی که غیر خدا را دوست بدارد و دوستی او به وی به سبب نسبت او به خداوند نباشد، این علاقه او نشانه نادانی و کوتاهی او در شناخت خداوند است. دوستی پیامبر صلی الله علیه و آله نیز ستوده است، چه عین دوستی خداست. دوستی عالمان و پرهیزگاران نیز همین گونه است، زیرا دوست دوست و فرستاده دوست و دوستدار دوست دوست است و همه این دوستیها به دوستی اصل بازگشت دارد و از او به غیر تجاوز نمی کند. از این رو محبوب حقیقی در نزد ارباب بینش تنها خداست و جز او کسی استحقاق محبت ندارد.

برای توضیح این مطلب باید به اسباب پنجگانه ای که ذکر کردیم بازگردیم و روشن کنیم که همه آن صفات در حق تعالی جمع است و در غیر او جز آحادی از آنها یافت نمی شود و وجود آنها در خداوند حقیقت و در غیر او وهم و خیال و مجاز محض است که هیچ حقیقتی برای آن نیست؛ و چون این مطلب ثابت شود، بر هر صاحب بینشی ضد آنچه خردهای ناتوان و دلهای ضعیف گمان کرده اند که دوستی خداوند محال است، مکشوف و روشن

خواهد شد که مقتضای تحقیق آن است که انسان جز خداوند را دوست نداشته باشد.

اما سبب اول - و آن عبارت است از محبت انسان به ذات

(۱) و بقا و کمال و دوام وجود خویش و بغض او نسبت به هلاکت و عدم و نقصان خود و آنچه او را از وصول به کمال باز دارد. این ها جبلت و سرشت هر انسان زنده ای است و تصوّر نمی رود هیچ جاننداری از این ها تهی باشد و همین امر مقتضای کمال محبت نسبت به خداوند متعال است؛ چه کسی که خود و پروردگارش را بشناسد، قطعاً می داند که به ذات خود وجودی ندارد و هستی و دوام و کمال آن از خدا و به وسیله خدا و به سوی خداست و اوست که وجود او را ایجاد و اختراع کرده و به او نعمت بقا بخشیده است. همچنین اوست که با آفرینش صفات کمال و ایجاد اسبابی که رساننده او بدان باشد و آفریدن دانش به کار بستن این اسباب وجود او را کامل می گرداند و گرنه بنده از حیث ذات خود وجودی ندارد و اگر خداوند نعمت هستی به او بخشیده بود، محو محض و عدم صرف بود؛ و چنانچه با ابقای وجود به او تفضل نکرده بود، پس از وجود هلاک و نابود می شد؛ و اگر به فضل خود خلقت وی را کامل نکرده بود پس از ایجاد نیز وجودی ناقص و ناتمام بود.

کوتاه سخن آن که در جهان هستی چیزی وجود ندارد که به ذات خود قیام داشته باشد، جز خداوند زنده پایداری که به ذات خود قایم است و هر چه جز اوست، قایم به اوست. لذا اگر کسی که دارای این عرفان است، ذات خود را دوست بدارد، در حالی که بداند هستی ذات او از غیر است و او را آفریننده و ایجادکننده و مخترع و بقادهنده و قایم به ذات خویش و مقوم غیر خود بداند، در حقیقت آفریننده و بقادهنده خود را دوست می دارد و اگر او را دوست ندارد، به سبب آن است که خود و پروردگارش را نشناخته است. دوستی ثمره معرفت است. اگر معرفت نباشد، محبت نخواهد بود. با ضعف آن این ضعیف و با قوت گرفتن آن این قوی خواهد شد. از این رو گفته اند: کسی که خدا را بشناسد، او را دوست می دارد و کسی که آتش را بداند از او دوری می جوید و کسی که دنیا را بشناسد، در آن زهد می ورزد. آیا چگونه ممکن است تصوّر کرد انسان خودش را دوست بدارد و پروردگارش را که قوام وی به اوست، دوست ندارد. روشن است کسی که به گرمای آفتاب گرفتار شده چون سایه را دوست می دارد، ضرورتاً درختانی را که قوام سایه به آنهاست، نیز دوست می دارد.

همه آنچه در جهان وجود است در مقایسه با قدرت حق تعالی مانند سایه نسبت به درخت و نور نسبت به خورشید است، زیرا همه چیز از آثار قدرت اوست و وجود همه موجودات تابع وجود اوست، چنان که وجود نور تابع خورشید و وجود سایه تابع درخت است، بلکه

این مثال نسبت به اوهام عوام است، چه آنها می پندارند که نور اثر خورشید و نشأت گرفته از او و موجود به اوست، در حالی که این پندار خطای محض است زیرا بر ارباب قلوب به گونه ای روشن تر از دیدن، با چشم آشکار شده است که نور از قدرت حقّ تعالی بر سبیل اختراع به هنگام وقوع مقابله میان خورشید و اجسام غلیظ حاصل می شود، چنان که نور خورشید و عین و شکل و صورت آن نیز از قدرت حقّ تعالی به وجود آمده است؛ لیکن غرض از مثالها فهمانیدن مطلب است و مطلوب بیان حقایق نیست.

اکنون اگر محبت انسان نسبت به ذات خویش امری ضروری است، محبت او نسبت به کسی که در درجه اول، قوام او و در درجه دوم، بقای وی از حیث ذات و صفات و جواهر و اعراض بدوست، نیز ضروری می باشد و این امر مستلزم آن است که این مطلب را بداند.

کسی که از این محبت تهی است، به سبب آن است که به خود و شهواتش سرگرم و از پروردگار و آفریننده خویش غافل است. او خدا را چنان که شایسته است، نشناخته و نظر و فکر خود را به شهوات و محسوساتش منحصر ساخته است و این همان عالم شهادت است که بهایم در تنعم و رفاه در آن با او شریکند، بر خلاف عالم ملکوت که تنها کسی که به فرشتگان شباهت دارد پا بر سرزمین آن می نهد و به اندازه قرب او به صفات فرشتگان در آن می نگرد و به قدر انحطاط او در عالم پست بهایم دستش از آن کوتاه است.

اما سبب دوم - و آن محبت او نسبت به کسی است که به وی نیکی و با مال خود با او

مواسات کند

(۱) و در گفتار با او ملاطفت ورزد و با کمکهای خود او را یاری کند و در سرکوبی دشمنان و پیروزی بر آنان به نصرت او شتابد و در دفع شرّ از او قیام کند و در همه مقاصد و اغراضی که درباره خود و فرزندان و نزدیکانش دارد، برای او وسیله ای باشد. در این صورت قطعی است که وی محبوب او خواهد بود. این امر نیز عینا مقتضی آن است که جز خداوند را دوست نداشته باشد، چه اگر خداوند را آن گونه که شایسته اوست، بشناسد خواهد دانست که احسان کننده به او تنها خداوند است و بس. ما انواع احسان او را به همه بندگان ذکر نمی کنیم، زیرا هیچ کس قادر به شمارش آنها نیست، چنان که خود فرموده است: **وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا (۱)**. و به اندکی از آنها در کتاب شکر کرده ایم و در اینجا به همین مقدار بسنده می کنیم که بگوییم احسان از مردم جز بر سبیل مجاز قابل تصوّر نیست و احسان کننده تنها خداوند است، چه اگر فرض کنیم شخصی همه اموالش را به تو ببخشد و به تو

ص: ۲۸

امکان دهد که هر جور بخواهی در آنها تصرف کنی، تو تصوّر خواهی کرد که این احسانی از اوست، لیکن این پنداری نادرست است، زیرا اگر چه این احسان به وسیله او و به مال و قدرت او بر آن و بر انگیزه ای که در او ایجاد و باعث شد مالش را به تو منتقل کند انجام گرفته است، لیکن چه کسی نعمت حیات به او ارزانی داشته و مال و قدرت و اراده او را آفریده و این انگیزه را در او به وجود آورده و چه کسی تو را محبوب او گردانیده و او را به تو مایل ساخته و به دل او انداخته که صلاح دین و دنیایش در احسان به تو است. اگر این ها نبود بی شکّ حبه ای از مالش را به تو نمی داد. هرگاه خداوند این انگیزه ها را بر او چیره و در نفس او مقرّر کرده که صلاح دین و دنیایش تسلیم مال او به توست و در تسلیم آن به تو مقهور و ناگزیر بوده و توان مخالفت نداشته است، پس احسان کننده کسی است که او را مضطرّ ساخته و بدان کار واداشته و انگیزه هایی که او را به عمل وادار کرده در او برانگیخته است، امّا دست او واسطه ای بیش نیست که احسان خداوند را به تو رسانیده و صاحب دست در این کار مضطرّ بوده همان گونه که مجرای آب در برابر جریان آب در آن مضطرّ است، بنابراین اگر او را نیکوکار بدانی و از این حیث شکر گویی که به نفس خود نیکوکار است، نه از آن جهت که واسطه احسان خداست، بی شکّ به حقیقت امر نادانی، چه احسان از انسان قابل تصوّر نیست، جز نسبت به نفس خودش، امّا احسان به غیر از مخلوق محال است، زیرا او مالش را جز در راه هدفی که در این راه مورد نظر اوست نمی بخشد. این هدف او ممکن است برای آینده باشد که همان ثواب الهی است و یا برای حال باشد، از قبیل منت گذاری و تحقیر یا ستایش و آوازه و مشهور شدن به سخاوت و کرم و یا جذب دلهای مردم برای فرمانبرداری و محبت، چه انسان هرگز مالش را به دریا نمی اندازد، زیرا او را در این کار هدفی نیست و آن را جز در راه غرضی که مقصود و مطلوب اوست، به دیگری نمی دهد.

لیکن تو مقصود و مطلوب او نیستی، بلکه دست تو وسیله ای است برای تو در گرفتن تا آنگاه که هدف او از شهرت و ستایش و شکر و ثواب با دریافت مال از سوی تو حاصل شود. در حقیقت او برای رسیدن به مقصودش در این گرفتن، تو را به خدمت خود واداشته است.

لذا او به خودش احسان کرده و در برابر آنچه بخشیده، عوضی که از نظر او از مالش بهتر می باشد، دریافت کرده است و اگر این رجحان نبود هرگز به خاطر تو از دارایی اش چشم نمی پوشید. بنابراین او به دو سبب استحقاق شکرگزاری و دوستی را ندارد:

اول- به سبب آن که خداوند انگیزه هایی را بر او چیره ساخته که قدرت مخالفت با آنها را نداشته است، چه او به منزله خزانه دار پادشاه است و اگر شاه کسی را به دریافت خلعت

مفتخر سازد و خزانه دار خلعت را به وی تسلیم کند، خزانه دار به وی احسانی نکرده است، زیرا ناگزیر از اطاعت و امتثال چیزی بوده که شاه به او فرمان داده و قدرت مخالفت با آن را نداشته است و اگر شاه این امر را به میل او وامی گذاشت هرگز خلعت را به وی تسلیم نمی کرد. همه احسان کنندگان به همین گونه اند، چه اگر خداوند انسان را به حال خود واگذارد هرگز دانه ای از مال خود را بذل و بخشش نخواهد کرد تا آنگاه که خداوند انگیزه هایی را بر او چیره کند و به دلش اندازد که خیر او از نظر دین و دنیا در بذل مال است و در آن موقع است که به بخشش آن اقدام می کند.

دوم- آنچه را داده در برابر آن عوضی که در نظر او کامل تر و محبوب تر از چیزی است که بذل کرده دریافت کرده است، و همان گونه که فروشنده احسان کننده نیست، زیرا او آنچه را می دهد به عوض چیزی است که در نظر او از آنچه داده محبوب تر است، بخشنده نیز در برابر بخشش خود ثواب یا حمد یا ستایش یا عوض دیگری را دریافت کرده است. شرط عوض آن نیست که دیدنی و مال باشد، بلکه همه بهره وریها عوضهایی هستند که ممکن است اموال و اعیان در برابر آنها حقیر و ناچیز باشند. اما احسان به بخشش است و بخشش عبارت از بذل مال بدون دریافت عوض و یا بهره ای است که به بخشنده باز گردد، و وقوع این امر از غیر خداوند محال است و اوست که جهانیان را مورد انعام قرار داده و به آنها احسان فرموده است، صرفاً برای خود آنها نه برای بهره یا غرضی که سودش به او باز گردد، چه او برتر از اغراض و کسب نصیب و بهره است.

بنابراین اطلاق واژه جود و احسان در مورد غیر او دروغ یا مجاز است و صدق معنای آن درباره کسی جز او محال و مانند جمع میان سیاهی و سپیدی ممتنع می باشد و اوست که به جود و احسان و عطا و امتنان متفرد و یگانه است. لذا اگر طبع آدمی نیکوکار را دوست می دارد باید عارف به این معانی تنها خداوند را دوست بدارد، چه احسان از غیر او محال است و فقط اوست که مستحق محبت می باشد؛ اما غیر او به شرطی استحقاق محبت در برابر احسان را دارد که آدمی معنای احسان و حقیقت آن را نداند.

اما سبب سوم- و آن عبارت از آن است که نیکی کننده را دوست بداری،

(۱) هر چند احسان او به تو نرسیده باشد و این در طبایع موجود است، چه اگر خبر دو پادشاه به تو برسد که یکی دانشمند، دادگر، عابد، خوشرفتار و نسبت به مردم فروتن و مهربان است، و دیگری ستمگر، متکبر، فاسق، بی شرم و بدکردار باشد، و هر کدام در یکی از کشورهای بسیار دور دست مشغول فرمانروایی باشند در دل خود تفاوتی میان آنها می یابی، چه دلت نسبت به اولی

گرایش دارد که این دوستی است و نسبت به دومی متنفر است که این دشمنی است با این که تو از خیر اولی نو مید و از شر دومی ایمنی، چه امید نداری که بتوانی به کشورهای آنها کوچ کنی. این همان دوستی نیکی کننده است از حیث آن که ذاتا نیکوکار است و بس نه به سبب آن که نسبت به تو نیکوکار است و این امر مقتضی دوست داشتن خداست، بلکه مقتضی آن است که اصلا کسی جز او دوست داشته نشود، مگر آن که به سببی تعلق به او داشته باشد، چه خداوند متعال است که به همه خلائق احسان کرده و بر همه اصناف خلق تفضل فرموده در مرتبه نخست با ایجاد آنها و در مرتبه دوم با تکمیل آنها به وسیله اعضا و اسبابی که ضروری آنهاست و در مرتبه سوم با آفرینش اسبابی که گمان احتیاج به آنها می رود، اگر چه ضروری آنها نیست به منظور رفاه و تنعم ایشان و در مرتبه چهارم با زیادتیها و مزیتیهایی که موجب زینت و آرایش آنها می باشد و خارج از ضرورت و نیازهای آنهاست. مثال ضروری سر و دل و جگر، و مثال آنچه بدان نیاز است چشم و دست و پا و مثال آنچه زینت است، کمانی بودن ابروها و سرخی لبها و بادامی بودن چشمها و جز اینهاست که اگر وجود نداشتند، بدانها حاجت و ضرورتی نبود. مثال ضروری از نعمتهای خارج از بدن انسان، آب و غذا است و مثال آنچه بدان نیاز است دارو و گوشت و میوه است و مثال آنچه مزیت و آرایش است، سبزی درختها و زیبایی شکوفه ها و گلها و گوارایی میوه ها و خوراکیهایی است که در صورت نبودن آنها حاجت و ضرورتی پیش نمی آید.

این اقسام سه گانه ای که ذکر شد برای هر جاننداری، بلکه برای هر سبزه و گیاهی، بلکه هر صنفی از اصناف آفریدگان از قلّه عرش تا قعر زمین وجود دارد. بنابراین احسان کننده خداوند است و بس و چگونه غیر او احسان کننده باشد و حال آن که وی حسنه ای از حسنات قدرت خداوند است، چه او آفریننده مخلوقات و آفریدگار حسنات و پروردگار حسنات و پروردگار محسن و احسان و خالق اسباب احسان است. لذا به همین سبب دوست داشتن غیر او نیز جهل محض است و کسی که این ها را بداند، غیر او را دوست نمی دارد.

اما سبب چهارم - و آن عبارت از دوست داشتن هر صاحب جمالی است

(۱) به خاطر صرف جمال او، نه به منظور آن که ورای ادراک جمال بهره ای از آن به دست آورد. روشن کردیم که حب جمال در طبایع سرشته شده است، چه جمال دو قسم است: یکی جمال صورت ظاهر است که به چشم سر دیده می شود و دیگری جمال صورت باطن که با چشم دل و نور بصیرت ادراک می گردد. جمال اولی را کودکان و بهایم درک می کنند، چه رسد به دیگران و درک جمال دومی اختصاص به صاحبان دل دارد و کسی که از زندگانی دنیا چیزی جز

ظاهری از آن نمی‌داند، در فهم آن با صاحبان دل مشارکت ندارد. لذا هر جمالی از دیدگاه کسی که آن را ادراک می‌کند محبوب است، اگر آن را با دلش دریافته آن جمال، محبوب دل اوست و مثال آن را در محبت مردم به پیامبران و عالمان و ارباب مکارم و صاحبان اخلاق پسندیده مشاهده می‌کنیم و این امری است که پیوسته تصوّر می‌شود، اگر چه صورت و اعضای دیگر زشت باشد. و مراد از حسن صورت باطن همین است، هر چند حسّ آن را ادراک نمی‌کند. بلی حسّ آثاری را که از حسن صادر می‌شود و بر آن دلالت دارد، درک می‌کند تا آنجا که اگر دل بدان دلالت یابد، به آن مایل می‌شود و دوستدار او می‌گردد، چه کسی که پیامبر یا امام یا یکی از اولیای خدا را دوست می‌دارد، دوستی او برای محاسنی است که از آنها بر وی مکشوف شده و هرگز به خاطر زیبایی صورت و یا خوبی اعمال آنها نیست، بلکه بدین سبب است که حسن اعمال آنها بر حسن صفات آنها که منشأ افعالند، دلالت کرده است، زیرا اعمال آثاری هستند که از صفات صادر می‌شوند و بیانگر آنها هستند. کسی که محاسن تصنیف مصنّفی یا زیباییهای شعر شاعری و نقش نقّاشی و بنای بنایی را می‌بیند، از این اعمال آنها به صفات خویشان پی می‌برد که چنانچه بررسی شود، حاصل آن صفات به علم و قدرت آنها برگشت می‌کند و هر چه معلوم از حیث جمال و جلال و عظمت شریف تر و کامل تر باشد، علم شریف تر و زیباتر خواهد بود. و نیز هرگاه مقدور مرتبه اش بزرگتر و پایگاهش والاتر باشد، مرتبه قدرت بر آن بزرگتر و ارزش آن بالاتر است. برترین معلوم، خداوند متعال است. به همین سبب شناخت خداوند بهترین و شریف ترین دانشهاست و آنچه بدین دانشها نزدیک باشد، به اندازه وابستگی آن از این شرافت برخوردار است. لذا جمال صفات صدیقان که دلها به طبع خود آنها را دوست می‌دارند، به سه چیز بازگشت دارد:

۱- شناخت آنها نسبت به خداوند و فرشتگان و کتب و پیامبرانش و شرایع آنها.

۲- قدرت آنها بر اصلاح نفس خویش و اصلاح بندگان خدا از طریق ارشاد و سیاست.

۳- منزه بودن آنها از پستیها و پلیدیها و شهوتهایی که بر دلها چیره است و انسان را از طریق خیر باز می‌دارد و به راههای بد می‌کشاند.

امثال اینها هستند که پیامبران و عالمان را دوست می‌دارند، پس این صفات را باید با صفات خداوند بسنجی. اما علم بشر از اولین تا آخرین آنها کجا می‌تواند با علم خداوند که بر همه چیز احاطه دارد مقایسه شود، احاطه ای که نهایت ندارد تا آنجا که به اندازه ذره ای در آسمانها و زمین چیزی از او پنهان نیست و به همه خلق خطاب فرموده که: **وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا**. و اگر همه اهل آسمانها و زمین جمع شوند، تا به علم و حکمت او در چگونگی آفرینش مورچه یا پشه ای احاطه یابند، بر کمترین چیزی از آن آگاهی نخواهند یافت و به چیزی از علم او احاطه پیدا نمی‌کنند، مگر آنچه را او بخواهد و آنها مقدار اندکی از علم را که همه مردم می‌دانند، به سبب تعلیم او آن را فرا گرفته اند، چنان که فرموده است:

امثال این ها هستند که پیامبران و عالمان را دوست می دارند، پس این صفات را باید با صفات خداوند بسنجی. اما علم بشر از اولین تا آخرین آنها کجا می تواند با علم خداوند که بر همه چیز احاطه دارد مقایسه شود، احاطه ای که نهایت ندارد تا آنجا که به اندازه ذره ای در آسمانها و زمین چیزی از او پنهان نیست و به همه خلق خطاب فرموده که: **وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا (۱)**. و اگر همه اهل آسمانها و زمین جمع شوند، تا به علم و حکمت او در چگونگی آفرینش مورچه یا پشه ای احاطه یابند، بر کمترین چیزی از آن آگاهی نخواهند یافت و به چیزی از علم او احاطه پیدا نمی کنند، مگر آنچه را او بخواهد و آنها مقدار اندکی از علم را که همه مردم می دانند، به سبب تعلیم او آن را فرا گرفته اند، چنان که فرموده است:

خَلَقَ الْإِنْسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ (۲). بنابراین اگر جمال علم و شرف آن امری محبوب و در ذات خود برای دارنده آن زینت و کمال است، پس به همین سبب کسی جز خدا سزاوار دوست داشتن نیست چه دانش دانشمندان در مقایسه با دانش او جهل و نادانی است، بلکه اگر کسی داناترین و نادان ترین مردم زمان خود را بشناسد محال است به سبب علم نادان ترین را دوست بدارد و داناترین را فروگذارد، هر چند نادان از نوعی علم به چگونگی امور معیشتی خالی نباشد. تفاوت میان علم خداوند و علم خلاق بیشتر از تفاوت میان دانشمندترین و نادان ترین مردم است، زیرا آنچه دانشمندترین را بر نادان ترین مردم برتری می دهد، دانشهای معدود و محدودی است که می توان تصور کرد نادان ترین بتواند با تحصیل و تلاش آنها را به دست بیاورد، لیکن برتری علم خداوند بر همه دانشهای بشری بی نهایت است، زیرا دانشهای او را نهایی نیست و دانشهای بشری محدود و پایان پذیر است.

اما صفت قدرت کمال، و عجز نقص است، و هر کمال و بها و عظمت و قهر و مجد و استیلا محبوب و ادراک آن لذت بخش است تا آنجا که اگر انسان در سرگذشتها شجاعت علی علیه السلام و دیگر دلیران را بشنود و بر قدرت و چیرگی آنان بر اقران و هم زمانشان آگاهی یابد، به مجرّد شنیدن، در دل خود بی اختیار احساس شادی و خوشحالی می کند، چه رسد به این که صحنه نبردهای آنها را مشاهده کرده باشد. این امر به طور ضروری نسبت به دارنده این صفت محبت ایجاد می کند، چه شجاعت و قدرت نوعی کمال است. اکنون قدرت همه خلائق را با قدرت خداوند مقایسه کن، زیرا آن که از همه کس نیرومندتر و کشورش پهناورتر، و در حمله قوی تر و در سرکوب شهوات و ریشه کن کردن پلیدیهای نفس چیره تر و در سیاست و اصلاح نفس خود و دیگران تواناتر است، سرانجام قدرتش به پایان می رسد و نهایت توانایی او آن است که بر برخی از صفات نفس خویش و بر بعضی از مردم در پاره ای از امور قدرت، یافته است، لیکن با این حال، مالک مرگ و زندگی و سود و زیان خود

ص:

۱- (۱) اسراء/۸۵: و جز اندکی از دانش به شما داده نشده است.

۲- (۲) رحمان/۳ و ۴: انسان را آفرید و به او بیان را آموخت.

نیست، بلکه قادر نیست که چشمش را از کوری و زبانش را از گنگی و گوشش را از کری و تنش را از بیماری حفظ کند. نیازی نیست که ما آنچه را که تا حدی تعلق به قدرت انسان دارد، لیکن از انجام دادن آنها نسبت به خود و غیر خود ناتوان است، بشماریم، چه رسد به آنچه تعلق به قدرت انسان ندارد، مانند ملکوت آسمانها، افلاک، ستارگان، زمین، کوهها، دریاها، بادها، صاعقه ها، معدنها، رویدنها، جانوران و همه اجزای آنها که انسان به اندازه ذره ای بر آنها قدرت ندارد، قدرتی هم که انسان بر خود و غیر خودش دارد، ناشی از خود او و به سبب ذات او نیست، بلکه خداوند آفریننده او و آفریننده قدرت او و آفریننده اسباب او و قدرت دهنده او بر کار است، و اگر پشه ای را بر بزرگترین پادشاهان و نیرومندترین جانوران مسلط کند، بی شک او را نابود می سازد چه بنده را جز فرمانبرداری مولای خود توان و چاره ای نیست، چنان که خداوند درباره ذوالقرنین یکی از بزرگترین پادشاهان روی زمین فرموده است: **إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ (۱)**، پس همه ملک و سلطنت او در بخشی از زمین جز به قدرت و سلطه ای که حق تعالی به وی داده بود برای او حاصل نشده است و همه زمین در مقایسه با اجسام این عالم کلوخی بیش نیست و همه حکومتهایی که مردم در زمین به دست می آورند، غبار این کلوخ است و این غبار نیز جز به فضل حق تعالی و افاضه قدرت از سوی او حاصل نمی شود.

بنابراین محال است که انسان بنده ای از بندگان خدا را برای قدرت و سیاست و توانایی و چیرگی و کمال نیرومندی او دوست بدارد و خداوند را به همین سبب دوست نداشته باشد، در حالی که نیرومندی جز او نیست و کسی وجود ندارد که قدرتش برخاسته از ذاتش باشد، بلکه هیچ کس را حول و قوه ای نیست، جز عنایت خداوند علی عظیم و او جبار قاهر و دانای توانایی است که آسمانها مانند طوماری پیچیده شده در دست او، و زمین و آنچه در آن است در قبضه با کفایت او و زمام همه آفریدگان در قبضه قدرت اوست. اگر همه آنها را هلاک کند از ملک و سلطنت او ذره ای کم نمی شود و اگر هزارها امثال آنها بیافریند، در آفرینش آن ها در نمی ماند و از ایجاد آنها خستگی و سستی بدو راه نمی یابد. بنابراین هیچ قدرت و قدرتمندی وجود ندارد، جز این که آنها اثری از آثار قدرت اوست. جمال و زیبایی و عظمت و کبریایی و استیلا و چیرگی به او اختصاص دارد و اگر تصور شود که قدرتمندی به سبب قدرتش محبوب باشد، بی تردید کسی به سبب کمال قدرت جز او مستحق دوستی

ص: ۳۴

اما صفت منزّه بودن از عیبه‌ها و نقصه‌ها و قداست از پستی‌ها و پلیدی‌ها یکی از موجبات دوستی و مقتضیات حسن و جمال صورت باطنی است. پیامبران و صدیقان اگر چه از عیبه‌ها و پلیدی‌ها منزّه بوده اند، اما کمال تقدّس و تنزیه اختصاص به ذات پاک خداوند ذوالجلال والاکرام دارد، ولی هر مخلوقی از نقص و یا نقایصی خالی نیست، بلکه او مخلوقی ناتوان و مسخّر و مضطرّ است که این‌ها خود عین نقص و عیب می‌باشد. لذا کمال، اختصاص به خداوند دارد و بس و هر چه غیر از اوست فاقد کمال است، جز به قدری که او به وی اعطا کرده است و کسی که قدرتش از دیگری است، نمی‌تواند منتهای کمال را به دیگری اعطا کند، چه کمترین درجات کمال آن است که بنده قایم به غیر و مسخّر دیگری نباشد و این امر جز در مورد خداوند محال است و اوست که در کمال یگانه و از هر عیب بیگانه و منزّه است.

شرح تقدیس و تنزیه حقّ تعالی از نقایص طولانی و از اسرار علوم مکاشفه است و در اینجا سخن را درباره آن به درازا نمی‌کشانیم.

بنابراین هرگاه این صفت، کمال و جمال و محبوب است، حقیقت آن به طور کامل جز درباره خداوند تحقق ندارد و کمال و قداست غیر او مطلق نیست، بلکه در مقایسه با کسی است که نقصانش از او بیشتر است، چنان که اسب نسبت به الاغ دارای کمالی است و انسان در مقایسه با اسب نیز واجد کمالی می‌باشد، لیکن اصل نقصان شامل همه آنهاست و تفاوت آنها تنها در درجات نقصان است. از این رو صاحب جمال محبوب است، لیکن دارنده جمال مطلق خداوند یگانه ای است که همتایی ندارد، فردی است که ضدّی ندارد، وجود جاودانی است که منازعی ندارد، توانگری است که او را نیازی نیست، توانایی است که آنچه بخواهد انجام می‌دهد و به آنچه اراده فرماید، حکم می‌کند؛ فرمان او را ردکننده و حکم او را تأخیرکننده ای نیست؛ دانشوری است که به اندازه ذره ای در آسمانها و زمین از دانش او پنهان نیست؛ قاهری است که گردن هیچ جبار و سرکشی از ربه قدرت او بیرون نیست و هیچ قیصر و گردنکشی توان رهایی از سطوت و قدرت او را ندارد؛ ذات ازلی است که وجود او را آغازی نیست؛ وجود سرمدی است که بقای او را پایانی نیست؛ واجب الوجودی است که عدم به حریم او راه ندارد؛ قیومی است که قائم به نفس خویش است و همه موجودات قایم به اوست. او جبار زمین و آسمانها، آفریدگار جماد و نبات و جاندارها، متفرد به عزّت و جبروت، متوحد در ملک و ملکوت، صاحب فضل و بها و جلال و جمال و قدرت و کمال است، آن که خردها در شناخت جلال او حیرانند و زبانها در توصیف او گنگ و ناتوانند. آن

که کمال معرفت عارفان در اعتراف به عجز از شناخت اوست و منتهای نبوت پیامبران اقرار به قصور در توصیف اوست، چنان که سرور پیامبران که درود خداوند بر او و همه آنان باد فرموده است: «تو آن چنانی که خود خویش را ستوده ای نه آن چنان که من تو را می ستایم» (۱).

می گویم: سرور اوصیاء امیر مؤمنان علیه السلام فرموده است: «عجز از درک ادراک است» (۲) و سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام فرموده است: «منزه است آن که جهت معرفت خود برای خلاق راهی جز ناتوانی از شناخت خویش قرار نداده است» (۳).

غزالی می گوید: ای کاش می دانستم آن که امکان دوستی خداوند را به طور حقیقت منکر است و آن را مجاز می شمارد، اوصاف جمال و کمال و محامد و محاسن را منکر است، یا اوصاف خداوند را به این صفات انکار می کند، و یا منکر آن است که جمال و جلال و عظمت و کمال نزد کسی که آنها را ادراک کند محبوب است؟ پس منزه است خداوندی که به سبب غیرت بر جمال و جلال خویش خود را از چشم کور دلائل محبوب داشته و نخواسته است بر آن آگاهی یابد، جز کسانی را که در ازل سعادت آنان را مقدر فرموده و آنها را از آتش حجاب دور نگهداشته است. و زیانکاران را در ظلمات کوری رها کرده تا سرگردان بمانند و در چراگاه محسوسات و شهوات بهایم در تردد باشند، از زندگی دنیا جز ظاهری از آن را ندانند و از آخرت بی خبر و غافل باشند، و سپاس خدای را که بیشتر آنها نادانند.

بنابراین دوستی به این سبب قوی تر از دوستی به سبب احسان است، چه احسان کم و بیش می شود. از این رو خداوند به داود علیه السلام وحی فرمود که: دوست ترین دوستان نزد من کسی است که مرا بدون عطا بپرستد تا حق ربوبیت را ادا کند. در زبور آمده است: چه کسی ستمکارتر از آن است که مرا برای بهشت یا دوزخ بپرستد؟ من اگر بهشت یا دوزخ را نیافریده بودم، سزاوار فرمانبرداری نبودم؟ عیسی علیه السلام از کنار طایفه ای از عابدان گذشت که لاغر و نزار بودند، به آنها گفت: چه چیزی شما را نحیف کرده است؟ گفتند: از دوزخ می ترسیم و امید بهشت داریم. به آنها گفت: شما از مخلوقی می ترسید و به مخلوقی امید دارید. به گروه دیگری که مانند آنها بودند گذشت، گفتند: ما خداوند را برای دوستی و تعظیم جلال او عبادت می کنیم. فرمود: به راستی شما دوستان خدایید و به من امر شده که با شما باشم. در خیر

ص: ۳۶

۱- (۱) ترمذی و جز او، پیش از این نیز مکرر ذکر شده است.

۲- (۲) به مأخذ آن آگاهی نیافتم.

۳- (۳) در نیایش عارفان از مناجات خمسه عشر.

آمده است: «هیچ یک از شما نباید همچون بندهٔ بدی باشد که اگر نترسد، کار نکند یا مانند مزدور بدی باشد که اگر مزدش داده نشود، دست از کار کشد» (۱).

اما سبب پنجم برای دوستی وجود مناسبت و مشابهت است،

(۱) چه هر چیزی جذب کننده شبیه خویش و هر شکلی به مانند خود مایل تر است. از این رو دیده می شود که کودک با کودک و بزرگسال با بزرگسال و پرنده با نوع خود انس می گیرد و از نوع دیگر نفرت دارد.

همچنین انس عالم با عالم بیشتر از انس او با پیشه ور، و انس بازرگان با بازرگان بیش از انس او با برزگر است. این امری است که تجربه و اخبار و آثار بدان گواهی می دهد، چنان که ما در کتاب آداب صحبت، باب برادری برای خدا آن را شرح داده ایم و باید بدانجا مراجعه شود.

بنابراین مناسبت یکی از اسباب محبت است، و آن آگاهی به سببی است که آشکار است مانند مناسبت کودک با کودک که سبب آن کودکی است و زمانی سبب آن پوشیده است به طوری که نمی توان به آن آگاهی یافت، چنان که گاهی دیده می شود میان دو شخص وحدت و اتفاق صورت می گیرد بی آنکه انگیزه آنها جمال یا طمع مال یا غیر آن باشد. چنان که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بدان کرده و فرموده است: «جانها لشکریانی بسیج شده اند آنچه از آنها یکدیگر را بشناسند با هم انس می گیرند و آنچه همدیگر را نشناسند اختلاف می یابند» (۲)، و آشنایی تناسب و ناآشنایی دوری و تباین است.

این سبب نیز مقتضی دوست داشتن خداوند است و این از جهت مناسبتی باطنی است که به مشابهت در صورت و شکل بازگشت ندارد، بلکه به علت‌هایی باطنی ارتباط دارد که رواست برخی از آنها در کتابها ذکر شود و نوشتن برخی دیگر جائز نیست بلکه باید در زیر پرده غیرت نهفته بماند تا بعضی از سالکان این راه که شرائط سلوک را کامل کرده اند، بدانها آگاهی یابند. آنچه را می توان ذکر کرد، تقرب بنده به خداوند متعال در صفاتی است که دستور داده در آنها به او اقتدا کنند و به اخلاق او آراسته شوند تا آنجا که گفته شده است:

تخلّقوا باخلاق الله؛ یعنی به اخلاق خداوند متخلّق شوید و مقصود اکتساب صفات پسندیده است که از صفات ربوبی است مانند: دانش، نیکی، احسان، لطف، کمک به غیر: ترحم بر خلق، نصیحت و ارشاد آنها به سوی حق و منع آنها از باطل و دیگر صفات پسندیده ای که در

ص: ۳۷

۱- (۱) عراقی گفته است: مأخذی برای آن نیافتم.

۲- (۲) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۴۱ و پیش از این بارها ذکر شده است.

شرع آمده است و همه آنها انسان را به خدا نزدیک می کند، و این امر به معنای قرب مکانی نیست، بلکه تقرب به صفات است، امّا آنچه روا نیست که در کتابها نوشته شود و از مناسبتی که تنها آدمی بدان اختصاص دارد سخن به میان آید، همان است که خداوند بدان کرده و فرموده است: **وَ يَسْتَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي (۱)**، زیرا بیان کرده که آن امری خدایی و بیرون از حدّ عقول بشری است. و نیز در آنجا که فرموده است: **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً (۲)**، به همین است، چه آدم جز به همین مناسبت استحقاق خلافت خداوند را نداشت و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده است: «خداوند آدم را بصورت خود آفرید» **(۳)** نیز کنایه از همین است. لیکن قاصران پنداشتند مراد از صورت همین صورت ظاهر است که با حواس ادراک می شود، از این رو به تشبیه دچار شدند و برای او جسم و صورت قایل گردیدند، تعالی الله رب العالمین عمّا يقول الجاهلون علوّا کبیرا **(۴)**. و نیز قول خداوند به یکی از پیامبران و در یکی از نسخه هاست به موسی علیه السلام به همین مطلب دارد که به او فرمود: «بیمار شدم از حالم نپرسیدی» عرض کرد: پروردگارا آن چگونه ممکن است؟ فرمود: «فلانی بیمار شد و عیادتش نکردی، اگر او را عیادت کرده بودی، مرا نزد او می یافتی» **(۵)**. این مناسبت زمانی نمایان می شود که با مراقبت در اجرای احکام واجبات در ادای نوافل نیز مواظبت شود، خداوند فرموده است: «بنده پیوسته با ادای نوافل به من تقرب می جوید تا آنگاه که او را دوست بدارم و هنگامی که او را دوست بدارم، من گوش او خواهم بود که وی بدان می شنود، و چشم او خواهم بود که بدان می نگرند، و زبان او خواهم بود که بدان سخن می گوید» **(۶)**.

در اینجا باید عنان قلم در کشید، چه در آن مردم دچار چند دستگی شده اند. قاصران ظاهر را در نظر گرفته به تشبیه گراییده اند، غالیان زیاده روی کرده، از حدّ مناسبت در گذشته قایل به اتحاد و حلول شده اند تا آن حدّ که یکی از آنان ندای **أنا الحقّ** سر داد. نصارا درباره عیسی علیه السلام گمراه شده گفتند: او خداست و بعضی از آنها مدّعی شدند که ناسوت به لباس

ص: ۳۸

-
- ۱- (۱) إسرائ/ ۸۵: از تو درباره روح می پرسند، بگو روح از فرمان پروردگار من است.
 - ۲- (۲) بقره/ ۳۰: من در روی زمین جانشین و حاکمی قرار خواهم داد.
 - ۳- (۳) پیش از این بارها ذکر شده است.
 - ۴- (۴) پروردگار جهانیان بسیار برتر است از آنچه نادانها می گویند.
 - ۵- (۵) پیش از این ذکر شده است.
 - ۶- (۶) صحیح بخاری و نیز در کافی کلینی، ج ۲، ص ۳۵۲، پیش از این ذکر شده است.

لاهورت در آمده است، و برخی گفتند: ناسوت با لاهوت متحد شده است، اما آنانی که تشبیه و تمثیل و حلول و اتحاد را محال دانستند و حقیقت این سر بر آنها روشن شده بود، از همه این گروهها کمتر بودند.

آنچه از اسباب محبت روشن است همینها بود که ذکر شد و همگی به طور حقیقت نه مجاز، و در بالا-ترین درجات نه پایین ترین درجات، نسبت به حق تعالی مناسب و شایسته اند، بلکه آنچه در نزد ارباب بینش معقول و مقبول است تنها محبت خداوند است و بس، چنان که در نزد کوردلان تنها محبت غیر خداوند مقبول و ممکن است و بس.

سپس کسی که یکی از آفریدگان را به سبب یکی از این اسباب دوست بدارد، قابل تصور است که دیگری را نیز به مشارکت او در این سبب دوست بدارد، اما شرکت در دوستی نقص و بیانگر کمبود کمال است و هیچ کس در صفت محبوبی متفرد و یگانه نیست، جز آن که در چیزی که مایه محبوبیت اوست، شریک و نظیری برای او یافت می شود و اگر یافت نشود امکان آن وجود دارد، جز در مورد حق تعالی، چه او موصوف به صفاتی است که نهایت جمال و کمال است و در آنها چه از نظر وجود و چه بر حسب امکان، هیچ شریکی ندارد. از این رو در محبت او مشارکت صورت نمی گیرد و نقصان به محبت او راه نمی یابد، چنان که در صفات او نیز شرکت راه ندارد. بنابراین اوست که مستحق اصل دوستی و کمال دوستی است، استحقاقی که به هیچ روی کسی را در آن مشارکتی نیست.

بیان آن که لذت نظر بر وجه کریم حق تعالی بزرگترین لذات است

(۱) بدان لذتها تابع ادراکاتند و انسان جامع همه قوا و غریزه هاست و برای هر قوت و غریزه ای لذتی است. لذت هر کدام از آنها در آن است که به مقتضای طبعی که بر آن آفریده شده است آن لذت را بیابد، چه این غریزه ها بیهوده در انسان خلق نشده اند؛ بلکه هر نیرو و غریزه ای برای کاری که مقتضای طبع آن است، آفریده شده است. فی المثل غریزه خشم برای تشفی و انتقام در انسان خلق شده و لذت آن در غلبه و انتقام می باشد که مقتضای طبع آن است. غریزه شهوت طعام برای آن آفریده شده تا غذایی که قوام بدن به آن است به دست آورده شود. لذا لذت آن در رسیدن به غذاست که مقتضای طبع آن است. همچنین لذت قوای شنوایی و بینایی و بویایی در دیدن و شنیدن و بوییدن است و هیچ یک از این غریزه ها نسبت به مدرکات خود از درد و یا لذتی خالی نیست. همچنین در دل غریزه ای است که نور الهی گفته می شود، چه خداوند فرموده است:

أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ (۱)، و نیز گاهی عقل یا بصیرت یا دیده باطن نور ایمان و یقین نامیده می شود.

امّا مقصود پرداختن به اسامی نیست، چه اصطلاحات مختلف است و افراد ضعیف گمان می کنند که اختلاف در معانی است، زیرا آنها پیوسته معانی را از الفاظ می طلبند و این عکس چیزی است که واجب است.

بنابراین دل به سبب درک معانی که زاییده خیال نبوده و محسوس نیستند، با دیگر اجزای بدن تفاوت دارد مانند درک آفرینش جهان و این که آن نیاز به آفریننده ای مدبّر و حکیم دارد که موصوف به صفات الوهیت باشد. ما باید این گزینه را عقل بنامیم به شرط آن که از این واژه طرق مجادله و مناظره فهمیده نشود، چه عقل بدین معانی مشهور شده و به همین سبب دسته ای آن را نکوهش کرده اند و گرنه صفتی که انسان با داشتن آن از چهارپایان ممتاز می شود و به وسیله آن معرفت خداوند را به دست می آورد، ارزشمندترین صفات آدمی است و شایسته نیست آن را نکوهش کنند. این گزینه در انسان آفریده شده است تا به وسیله آن همه حقایق امور را فرا گیرد و مقتضای طبع آن معرفت و دانش است و همینها لذت آن است، چنان که لذت دیگر غرایز نیز همان چیزی است که مقتضای طبع آنهاست. پوشیده نیست که در دانش و معرفت لذت است تا آنجا که اگر کسی به دانش و معرفت منسوب شود، هر چند در حدی اندک، شاد می شود و اگر به کسی نسبت نادانی داده شود، اگر چه کم، غمناک می گردد و این صفت در انسان به قدری شدید است که حتی در سبقت گرفتن به علم در چیزهایی حقیر و پست و بالیدن به آن نمی تواند صبر و شکیبایی کند. مثلاً کسی که بازی شترنگ را می داند، با همه پستی آن نمی تواند از تعلیم آن خودداری کند و از ذکر آنچه می داند خاموشی گزیند. همه این حالات به سبب کثرت لذت علم و کمالی است که به سبب آن در ذات خود احساس می کند، زیرا علم از اخصّ صفات ربوبی و بالاترین نقطه کمال است. از این رو انسان هنگامی که به هوشمندی و فراوانی دانش ستوده می شود، در طبع خود احساس خوشحالی و شادمانی می کند، چه با شنیدن این ستایش کمال ذات و کمال علم خویش را احساس می کند و از خود خوشحال می شود و بدان لذت می برد.

سپس باید دانست که لذت دانش کشاورزی و بافندگی و درزی گری مانند لذت دانش سیاست و کشورداری و علم تدبیر امور خلق نیست. همچنین لذت دانستن علم نحو و شعر مانند لذت شناخت خداوند و دانستن صفات و فرشتگان او و ملکوت آسمانها و زمین

ص: ۴۰

۱- (۱) زمر/۲۲: آیا کسی که خدا سینه اش را برای اسلام گشاده کرده و بر فراز مرکبی از نور الهی قرار گرفته....

نمی باشد، چه لذت هر علم به اندازه شرف آن علم است و شرف علم به اندازه شرف معلوم یا موضوع آن است تا آن حد که اگر کسی باطن احوال مردم را بداند و از درون آنها خبر دهد، احساس لذت می کند و اگر نداند، تقاضای طبع او آن است که تفحص کند. از این رو هرگاه باطن احوال رئیس شهر و اسرار تدابیر او را در ریاستش بداند، این امر برای او لذیذتر و گواراتر از علم او به باطن احوال کشاورز و بافنده می باشد. همچنین هرگاه بر اسرار وزیر و تدابیر و تصمیمات او در امور وزارتش آگاهی یابد، برای او دلنشین تر و لذیذتر از علم او به اسرار رئیس شهر است و اگر به باطن احوال شاه و حکمرانی که برتر از وزیر است آگاه باشد، این برای وی گواراتر و لذت بخش تر از آگاهی او به چگونگی احوال وزیر می باشد، آنگاه ستایش او نسبت به حکمران بیشتر و تفحص او از احوال وی شدیدتر خواهد بود، زیرا لذت او در آن بزرگتر است.

از این رو روشن می شود که لذیذترین معرفتها، شریف ترین آنهاست و شرف آنها بر حسب شرف معلوم یا موضوع آنهاست. پس اگر در معلومات چیزی وجود داشته باشد که بزرگتر و کامل تر و شریف تر باشد، ناچار علم به آن لذیذتر و شریف تر و گواراتر خواهد بود. اکنون کاش می دانستم که آیا در جهان زیباتر و برتر و شریف تر و کامل تر از آفریننده همه اشیا و کامل کننده و آرایش دهنده و پدیدآورنده و بازگرداننده و اداره کننده و ترتیب دهنده آنها چیزی وجود دارد؟ و آیا قابل تصور است که پادشاهی در ملک و کمال و بها و جمال و جلال برتر از مقام ربوبی وجود داشته باشد، مقامی که توصیف و صف کنندگان نمی تواند به مبادی جلال و عجایب احوال آن احاطه یابد. پس اگر در این شک نداری، باید یقین کنی که آگاهی بر اسرار ربوبیت و دانستن ترتب امور او که محیط بر همه موجودات است، بالاترین معارف و اطلاعات و لذیذترین و پاکیزه ترین و گواراترین آنهاست و سزاوارتر آن است که نفوس بشری برای اتصاف به کمال و جلال او رغبت کنند و شادی و خوشحالی آنها به او بزرگ باشد.

بنابراین روشن شد که علم لذت بخش است و لذت بخش ترین علوم شناخت خدا و صفات و افعال و تدابیر او در امور مملکتش از منتهای عرش تا قعر زمین است. باید انسان بداند که لذت معرفت از لذات دیگر یعنی لذت شهوت و غضب و لذات حواس پنجگانه قوی تر است، چه لذات در مرتبه نخست از نظر نوع مختلف است مانند اختلاف لذت مباشرت با لذت سماع و سپس لذت معرفت با لذت ریاست که از نظر ضعف و قوت اختلاف دارند این اختلاف در کسی که شهوت مباشرت در او بسیار قوی و در دیگری بسیار سست و ضعیف

باشد، روشن است و همچنین است اختلاف لذت نظر کردن بر چهره ای که از کمال زیبایی برخوردار باشد نسبت به کسی که از حیث جمال از او پایین تر است. قوی ترین لذت آن است که بر دیگر لذتها برگزیده شود، چه اگر کسی مخیر شود میان آن که به صورتی زیبا بنگرد و از مشاهده جمال آن بهره مند شود یا آن که بویهای خوش استنشاق کند، چنانچه نظر کردن به چهره های خوب رویان را اختیار کند، دانسته می شود که مشاهده چهره های زیبا برای او لذت بخش تر از بویهای خوش است. همچنین هرگاه به هنگام صرف طعام غذا حاضر شود، لیکن شطرنج باز به بازی خود ادامه دهد و از خوردن روی گرداند، دانسته می شود که لذت پیروزی در بازی شطرنج در او قوی تر از لذت خوردن می باشد، و این معیاری راستین در ترجیح لذتها بر یکدیگر می باشد. اکنون به سخن خود باز می گردیم و می گوئیم:

لذتها دو قسم است: یکی لذتهای ظاهری مانند لذتهای حواس پنجگانه و دیگری لذتهای باطنی مانند لذت ریاست و غلبه و احترام و علم و جز این ها، چه آنها لذتهایی نیست که به وسیله چشم، بینی، گوش، لامسه یا ذایقه احساس شود. لذت معانی باطنی بر اهل کمال بیش از لذتهای ظاهری غلبه دارد، چنان که اگر کسی را مخیر کنند میان لذت هریسه (حلیم) و مرغ فربه و حلوی بادامی و لذت ریاست و غلبه بر دشمنان و رسیدن به مرتبه سلطه و قدرت، چنانچه آن کس پست همت و مرده دل و شکمباره باشد، هریسه و حلوا را اختیار می کند و اگر بلند همت و خردور باشد، ریاست را برمی گزیند و تحمل گرسنگی و شکیبایی بر مقدار ضروری قوت برای او آسان خواهد بود. روشن است که انتخاب ریاست از سوی وی گویای این است که آن در نزد وی از هریسه و خوراکیهای پاکیزه گواراتر است. آری ناقصی که مانند کودک هنوز معانی باطنی او کامل نشده یا مانند دیوانه قوای روحی او مرده و از میان رفته، دور نیست که لذت خوردنیها را بر لذت ریاست ترجیح دهد، همان گونه که لذت ریاست و کرامت برای کسانی که پا از مرز نقصان کودکی و سبکسری بیرون نهاده غالب ترین و قوی ترین لذتهاست، لذت شناخت حق تعالی و مطالعه جمال حضرت ربوبی و نظر و تفکر در اسرار امور الهی لذیذتر و گواراتر از ریاستی است که عالی ترین لذات غالب بر دلهای مردم می باشد. بیشترین چیزی که می توان در این باره گفت، آن است که گفته شود:

فَلَا تَغْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ (۱)، چه خداوند برای آنان چیزی آماده کرده که آن را

ص: ۴۲

۱- (۱) سجده ۱۷: هیچ کس نمی داند چه پادشاهای مهمی که مایه روشنی چشمها می شود، برای آنها نهفته شده است.

هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به دل هیچ بشری خطور نکرده است. این مرتبه را تنها کسی می تواند بشناسد که هر دو لذت را چشیده باشد. او ناگزیر انقطاع از مردم و تنهایی و فکر و ذکر را اختیار خواهد کرد و در بحار معرفت غوطه ور خواهد شد و ریاست را ترک خواهد کرد و مردمی را که به سبب دانش خود بر آنها ریاست و سروری می کند، حقیر خواهد شمرد، چه هم ریاست و هم آنانی که او بر آنها سروری دارد، فانی خواهند شد. علاوه بر این ریاست مشوب به کدوراتی است که گمان نمی رود بتوان از آنها فارغ بود و سرانجام با مرگی که از آن چاره ای نیست در آن هنگام که: **أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازْيَنَّتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا (۱)** به پایان می رسد. از این رو لذت معرفت حق تعالی و مطالعه صفات و افعال و تفکر در نظام مملکت او از اعلیٰ علیین تا اسفل سافلین را بزرگ خواهد شمرد، زیرا این ها از مزاحمتها و کدورتها خالی است و درهای آن به روی واردشوندگان باز است و افزایش دایمی آنها، جا را برای آنها تنگ نمی کند؛ چه پهنای آن از حیث اندازه مانند پهنای آسمانها و زمین است و اگر نظر مقایسه و اندازه گیری نداشته باشیم، عرض آن بی نهایت است. بنابراین آن که خدا را شناخته در بهشتی است به عرض آسمانها و زمین، در مرغزارهای آن منتعم می شود و از حوضهای آن می نوشد و از میوه های آن می چیند و از انقطاع این نعمتها ایمن است؛ چه میوه های این بهشت تمام شدنی نیست و از آنها منع نمی شود، بلکه ابدی و سرمدی است و مرگ آنها را به پایان نمی رساند، برای آن که مرگ محل معرفت الهی را ویران نمی کند و محل این معرفت روح انسان است که امری خدایی و آسمانی است و مرگ تنها احوال آن را دگرگون و سرگرمیها و علایق آن را قطع می کند و آن را از زندان تن آزاد می سازد، اما معدوم و نابود نمی کند. خداوند متعال فرموده است: **وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ: فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ (۲)**. نباید گمان کنی که این آیه اختصاص به کسانی دارد که در میدان نبرد کشته می شوند، چه عارف بحق در هر نفسی اجر هزار شهید دارد. در

ص: ۴۳

۱- (۱) یونس/۲۴: ...روی زمین زیبایی خود را برگرفته و آراسته می شود و اهل آن مطمئن می شوند که می توانند از آن بهره مند شوند (ناگهان) فرمان ما... می رسد.

۲- (۲) آل عمران: ۱۶۹ و ۱۷۰: هرگز گمان مکن آنها که در راه خدا کشته شدند مردگانند، بلکه آنها زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند. آنها به سبب نعمتهای فراوانی که خداوند از فضل خود به آنها ارزانی داشته است خوشحالند و به کسانی که بعد از آنها به آنان ملحق نشده اند، خوش وقتند که نه ترسی بر آنهاست و نه غمی خواهند داشت.

خبر است که: «شهید در آخرت به سبب بزرگی ثوابی که در شهادت می بیند آرزو می کند که به دنیا باز گردانیده شود تا بار دیگر شهید گردد. شهیدان به سبب آنچه از بلندی درجه عالمان می بینند، آرزو می کنند که ای کاش از عالمان می بودند» (۱). بنابراین همه اقطار ملکوت آسمانها و زمین برای عارف بحق، میدانی وسیع است و در هر جای آن که بخواهد می تواند جای گیرد بی آنکه نیاز داشته باشد که با تن خود حرکت کند. او بر اثر مشاهده جمال ملکوت در بهشتی است که عرض آن به اندازه زمین و آسمانهاست و هر عارف بحقی دارای همین درجه و جایگاه است بی آنکه یکی از آنها جای را بر دیگری تنگ گرداند، جز این که آنها از حیث وسعت گردشگاهها با یکدیگر تفاوت دارند، و این به اندازه تفاوت وسعت نظر و درجه معرفت آنهاست، و هر کدام در نزد خداوند از درجاتی برخوردارند و تفاوت درجات آنان قابل حصر و شمارش نیست.

روشن شد لذت ریاست که لذتی باطنی است، در نزد اهل کمال از همه لذتهای حواس پنجگانه قوی تر است و این لذت در بهایم و کودک و دیوانه یافت نمی شود، در حالی که لذتهای حسی و شهوانی علاوه بر لذت ریاست هر دو در اهل کمال وجود دارد، لیکن اینان لذت ریاست را برگزیده اند. اما این که لذت معرفت خداوند و دانستن صفات و افعال و ملکوت آسمانها و اسرار پادشاهی او از لذت ریاست برتر است، این اختصاص به کسی دارد که به رتبه معرفت دست یافته آن را احراز کرده باشد و اثبات این معنا در نزد کسی که دل ندارد ممکن نیست، چه دل مرکز این نیروست؛ چنان که نمی توان رجحان لذت مباشرت را بر لذت بازی با چوگان برای کودکان و عین که اصلاً فاقد ادراک این لذت است و یا بوی خوش بنفشه را برای کسی که حس شامه ندارد اثبات کرد. لیکن کسی که از آفت عین بودن مصون و حس شامه اش سالم است، تفاوت این دو لذت را درک می کند و در اینجاست که باید گفت: کسی که آن را چشیده است می داند.

به جانم سوگند، اگر چه دانش پژوهان در طلب شناخت امور الهی اشتغال نورزیده اند لیکن، رایحه این لذت را به هنگام کشف مشکلات و رفع شبهاتی که به حل آنها سخت حریصند، استنشاق کرده اند و البته آنچه آنان بدان مشغولند، نیز معارف و علوم است هر چند معلومات آنها در مقایسه با معارف الهی از شرف چندانی برخوردار نیست، اما کسی که برای شناخت خداوند مدتهای دراز اندیشیده و از اسرار ملک او هر چند اندک چیزهایی بر

ص: ۴۴

۱- (۱) مورد اتفاق از حدیث انس است و پیش از این ذکر شده است.

او کشف شده در دل خود به هنگام کشف چنان شادی و فرحی احساس می کند که نزدیک است به پرواز درآید و از این که بر جای خود ثابت می ماند و فشار نیروی سرور و شادی را تحمل می کند، از خود در شگفت می شود. این از جمله چیزهایی است که جز به ذوق درک نمی شود و فایده گفتن آن اندک است.

این اندازه که گفته شد تو را متوجه می کند که معرفت خداوند، لذیذترین چیزهاست و هیچ لذتی برتر از آن نیست، از این رو ابو سلیمان گفته است: هر کس امروز به خود مشغول باشد، فردا نیز به خود مشغول خواهد بود و آن که امروز به پروردگارش مشغول باشد، فردا نیز به او مشغول خواهد بود. به رابعه گفته شد: حقیقت ایمان تو چیست؟ گفت: من او را از بیم آتش و به امید بهشت عبادت نکرده ام تا همچون مزدور بدی باشم، بلکه به سبب محبت و شوق به وی او را پرستیده ام و اشعار زیر را در معنای محبت گفت:

أحبك حين حبّ الهوى و حباً لأنك أهل لذاك (۱)

فأما الذي هو حبّ الهوى فشغلي بذكرك عمّن سواك (۲)

و أما الذي انت أهل له فكشفك لي الحجب حتى أراك (۳)

فلا الحمد في ذا ولا ذاك لي و لكن لك الحمد في ذا و ذاك (۴)

شاید مقصودش از دوستی عاشقانه آن است که خداوند را به سبب احسان و انعام او که وی را از نعمتهای عاجل این دنیا بهره مند ساخته است، دوست می دارد و مرادش از محبتی که خداوند شایسته آن است، این که او را به سبب جمال و جلال او که بر وی مکشوف شده است دوست می دارد، و این دوستی عالی ترین و قوی ترین این دو نوع است. مطالعه جمال ربوبی همان است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از قول پروردگارش نقل کرده و فرموده است: «برای بندگان شایسته خود چیزی آماده کرده ام که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به دل هیچ بشری خطور نکرده است» (۵). گاهی برخی از این لذتها برای کسی که صفای دلش به اوج خود رسیده است، نیز حاصل می شود. از این رو یکی از آنان گفته است: من یا ربّ و یا الله می گویم و آن را بر دل خویش از کوهها سنگین تر می یابم، زیرا ندا کردن از پشت حجاب

ص: ۴۵

-
- ۱- (۱) تو را دو نوع دوست می دارم- دوستی عاشقانه و دوستی برای آن که شایسته آنی.
 - ۲- (۲) اما آنچه دوستی عاشقانه است- مشغولی من به ذکر تو و انصراف من از غیر تو است.
 - ۳- (۳) اما آنچه به آن سزاواری- آن که پرده ها را برایم برداشتی تا تو را بینم.
 - ۴- (۴) ستایش در آن و این برای من نیست- لیکن ستایش برای تو است هم در این و هم در آن.
 - ۵- (۵) صحیح بخاری ج ۴، ص ۱۹۳، از حدیث ابی هریره و پیش از این ذکر شده است.

است. آیا دیده ای همنشینی همنشین خود را ندا کند؟ و گفته است: هنگامی که مرد به نهایت این دانش برسد، مردم او را سنگسار می کنند، یعنی گفتارش از حدود خرد آنها فراتر است و آنها آن را دیوانگی و کفر می پندارند.

بنابراین مقصد همه عارفان وصل و لقای اوست و این همان روشنی چشم است که هیچ کس نمی داند از آن چه چیزی برایش پنهان داشته اند. هنگامی که آن حاصل شود همه غمها و شهوتها از میان می رود و دل در نعیم آن مستغرق می شود، به طوری که اگر او را در آتش اندازند، به سبب استغراق در آن سوزشی احساس نمی کند. و اگر نعمتهای بهشت را بر او عرضه بدارند، به سبب کمال نعمتی که او را حاصل شده و رسیدن او به مقصدی که پس از آن مقصدی نیست به آنها توجه نمی کند. ای کاش می دانستم آن که جز محبت محسوسات را درک نمی کند، چگونه به لذت نظر بر وجه کریم پروردگار که آن را شکل و شبیه و نظیر نیست، معتقد می شود و وعده ای که حق تعالی به بندگانش داده و آن را بزرگترین نعمتها ذکر کرده چه معنایی خواهد داشت؟ بلکه هر کس خدا را می شناسد، می داند که همه لذتهایی که مقرون به شهوات مختلف است، در زیر همین لذت نهفته است، چنان که یکی از آنان گفته است:

كانت لقلبي أهواء مفرقة فاستجمعت مذراتك العين أهوائي (۱)

فصار يحسدني من كنت أحسده فصرت مولی الوری مذ صرت مولائی (۲)

ترکت للناس دنیاهم و دینهم شغلا بذکرک یا دینی و دنیائی (۳)

از این رو یکی از آنان گفته است:

و هجره اعظم من ناره و وصله أطیب من جنته (۴)

مقصود آنها از این سخنان برگزیدن لذت دل به سبب معرفت خداوند بر لذت خوردن و آشامیدن و مباشرت است، چه بهشت معدن تمتع حواس است، اما لذت دل تنها در لقای پروردگار است و بس. مثال لذات انسان در طول تطورات خود به گونه ای است که اکنون ذکر می کنیم: در کودک از نخستین حرکت و تمیزی و غریزه ای در او نمایان می شود که به سبب آن از بازی و سرگرمی لذت می برد، به طوری که آن در نزد وی لذت بخش ترین

ص: ۴۶

۱- (۱) دلم را هوسهای پراکنده ای بود- چون چشمم تو را دید، هوسهایم مجتمع شد.

۲- (۲) به من حسد ورزید آن که به او حسد ورزیده ام- پس سرور مردم شدم از آنگاه که تو سرورم شدی.

۳- (۳) دنیا و دین مردم را به خود آنها واگذاشتم- تا به ذکر تو مشغول باشم ای دین و دنیای من.

۴- (۴) دوری او سخت تر از آتش اوست- و وصل او خوش تر از بهشت اوست.

چیزهاست. پس از آن لذت آرایش و لباس و سواری بر چهارپایان در او ظاهر می شود، در این هنگام لذت بازی را حقیر و ناچیز می شمارد. پس از آن لذت مباشرت و کام جویی از زنان در او پدیدار می شود و برای رسیدن به این هدف همه چیزهایی را که پیش از این مورد علاقه او بوده ترک می کند. پس از این لذت ریاست و برتری جویی و افزون طلبی در او آشکار می گردد و این ها محبوب ترین و چیره ترین و نیرومندترین لذت‌های دنیاست چنان که خداوند فرموده است: **اَعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ (۱)**، سپس غریزه دیگری در او نمایان می شود که به وسیله آن لذت معرفت خداوند و شناخت افعال او را درک می کند و با ظهور این غریزه همه غریزه های پیش را حقیر می شمارد.

بنابراین غریزه ای که متأخر است، قوی تر از غریزه پیشین است و آخرین غریزه همان است که ذکر شد، چه علاقه به بازی در سالهای کودکی و دوستی آرایش در سنّ تمیز و دوست داشتن زن در سنّ بلوغ و علاقه به ریاست از بیست سالگی و دوست داشتن علوم نزدیک چهل سالگی ظاهر می شود و این بالاترین مقصد است. همان گونه که کودکان به کسی که بازی را ترک کند و به ملاعبه با زنان و طلب ریاست پردازد می خندند، سران و رؤیسان نیز به کسی که ریاست را رها کند و به کسب معرفت الهی مشغول شود، لبخند می زنند و عارفان می گویند: **إِنْ تَسِيخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسِيخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسِيخَرُونَ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (۲)**.

سبب آن که لذت نظر در آخرت افزون از لذت معرفت در دنیاست.

(۱) بدان مدرکات دو قسم است:

۱- آنچه در خیال می آید، مانند صورتهای مختلف و اجسام رنگارنگی که از حیوان و نبات در مخیله نقش می بندد.

۲- آنچه به خیال در نمی آید مانند ذات باری تعالی و هر چه جسم نیست، چون علم، قدرت، اراده و جز این ها.

هنگامی که آدمی انسانی را می بیند، چنانچه چشمانش را بر هم نهد، صورت او را در مخیله خود آماده می یابد به طوری که گویا به او می نگرد، لیکن زمانی که چشمانش را بگشاید و بنگرد تفاوتی میان این دو خواهد دید که مربوط به اختلاف میان آن دو صورت

ص: ۴۷

۱- (۱) حدید/۲۰: بدانید زندگانی دنیا بازی و سرگرمی و تجمل خواهی و برتری جویی و افزون طلبی است.

۲- (۲) هود/۳۸: اگر ما را سخره می کنید، ما نیز شما را به همین گونه مسخره خواهیم کرد. بزودی خواهید دانست.

نیست، چه صورتی را که با چشمانش دیده با صورتی که در خیال او آمده موافق است و تفاوت تنها در زیادتی وضوح و کشف می باشد، زیرا صورتی که با چشم دیده می شود به سبب رؤیت روشن تر و واضح تر است. او مانند کسی است که چیزی را به هنگام دمیدن سپیده صبح و پیش از انتشار روشنایی روز ببیند، سپس آن را در موقعی که روشنایی روز به کمال رسیده است مشاهده کند. وی میان این دو حالت جز از نظر وضوح و انکشاف تفاوتی نخواهد یافت. از این رو خیال نخستین مرحله ادراک و رؤیت مرحله کمال ادراک و نهایت کشف است و این مرحله را رؤیت نامیده اند، چون منتهای کشف است نه آن که چون شیء در چشم مکشوف است، این نام را به آن داده باشند، بلکه اگر خداوند این ادراک کامل را نسبت به مکشوف در پیشانی یا سینه آفریده بود، نیز سزاوار آن بود که رؤیت گفته شود.

اکنون اگر این معنا را در آنچه به خیال درمی آید، دانستی بدان برای شناخت و ادراک معلوماتی که به خیال در نمی آید و در آن نقش نمی بندد، نیز دو درجه است، درجه دوم کامل کننده اول است. میان این دو درجه همان تفاوت موجود است که میان مرئی و خیال آن وجود دارد. درجه دوم را به اضافه اول مشاهده و لقا و رؤیت نیز می گویند و این نامگذاری درست است، زیرا چنان که گفته شد، رؤیت را به سبب آن که غایت کشف است رؤیت می نامند و همان گونه که سنت حق تعالی جاری بر این است که بر هم نهادن پلکهای چشم مانع از اتمام کشف به وسیله رؤیت و میان چشم و شیء مرئی حجاب است و حصول رؤیت منوط به برداشتن این حجاب می باشد و مادام که برداشته نشود، ادراک حاصل تخیل محض می باشد. به همین گونه مقتضای سنت الهی است مادامی که نفس به سبب عوارض بدن و خواهشهای آن و غلبه صفات بشری محجوب است، در معلوماتی که خارج از محیط خیال است، نتواند به مشاهده و لقا برسد، بلکه این زندگی دنیایی اختیار مانند پلکها که حجاب و مانع دیدن می شود، حجاب این مقصود خواهد بود. سخن درباره این که چرا زندگی دنیا حجاب است طولانی است و در خور علوم معامله نیست. از این رو خداوند متعال به موسی علیه السلام فرمود: لَنْ تَرَانِي (۱) و نیز فرموده است: لَا تَدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ (۲) یعنی در دنیا. در خبر آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در شب معراج خدا را ندید (۳).

ص: ۴۸

۱- (۱) اعراف/۱۴۳: هرگز مرا نخواهی دید.

۲- (۲) انعام/۱۰۳: چشمها او را درک نمی کنند.

۳- (۳) عراقی گفته است: این قول را که مصنف صحیح شمرده گفتار عایشه است. در صحیح بخاری و مسلم آمده که وی گفته است: «کسی که به تو بگوید: محمد صلی الله علیه و آله، پروردگارش را دیده دروغ گفته است».

می گویم: بلکه تحقیق آن است که در مورد رؤیت تفاوتی میان دنیا و آخرت نیست.

همان گونه که رؤیت حق تعالی با چشم سر در دنیا غیر ممکن است، رؤیت او در آخرت با چشم سر محال می باشد، اما همان طور که در آخرت برای اهل بینش رؤیت او با چشم دل و بصیرت در غایت انکشاف و وضوحی که به لقا و مشاهده می انجامد رواست، رؤیت او به این معنا در دنیا جائز است و آنچه میان او و خلق حجاب است، تنها نادانی و کمی معرفت است نه بدن، چه اولیای الهی در دنیا شب و روز او را در همه احوال و رفتار خود مشاهده می کنند، چنان که حق تعالی فرموده است: وَ الشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ (۱)، و نیز: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ (۲)؛ و نیز إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (۳). خداوند دوستان خود را شهدا نامیده است، زیرا در همه احوال او را مشاهده می کنند، چنان که فرموده است: فَأَيُّمَّا تَوَلَّوْا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ (۴)؛ و نیز: هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۵)؛ و نیز: مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ... (۶) و نیز: وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (۷) و چون اولیای الهی به معانی این آیات یقین داشته اند، با چشم دل او را مشاهده کرده اند. از امیر مؤمنان علیه السلام پرسیدند: آیا پروردگاری را که عبادت می کنی، دیده ای؟ پاسخ داد: «وای بر تو، پروردگاری را که ندیده ام، عبادت نمی کنم». گفتند: چگونه او را دیده ای؟ فرمود: چشمها در مشاهده خود او را درک نمی کنند، لیکن دلها با حقایق ایمان او را می بینند» (۸). سرور شهیدان حسین علیه السلام فرزند آن حضرت به خدا عرض می کند: «چگونه می توان به چیزی که در وجود خود نیازمند تو است، بر تو استدلال کرد؟ آیا غیر تو را ظهوری بیش از ظهور تو است تا آن روشنگر و ظاهرکننده تو باشد؟ تو کی غایب بوده ای تا به دلیلی نیاز باشد که بر تو دلالت کند و کی دور بوده ای تا آثار تو ما را به تو برساند؟ کور باد چشمی که تو را نبیند، در حالی که تو پیوسته

ص: ۴۹

۱- (۱) حدید/۱۹:... و شهدا نزد پروردگارشان هستند.

۲- (۲) آل عمران/۱۸: خداوند با ایجاد نظام واحد جهان هستی گواهی می دهد که معبودی جز او نیست، و فرشتگان و صاحبان دانش نیز (هر کدام به گونه ای) گواهی می دهند.

۳- (۳) زخرف/۸۶:... مگر کسانی که شهادت به حق داده اند و به خوبی آگاهند.

۴- (۴) بقره/۱۱۴: به هر سو رو کنید، خدا آنجاست.

۵- (۵) حدید/۳: اوست اول و آخر و ظاهر و باطن.

۶- (۶) مجادله/۷: هیچ گاه سه نفر با هم نجوا نمی کنند، جز این که خداوند چهارمین آنهاست....

۷- (۷) ق/۱۶: و ما از رگ دلش به او نزدیکتریم.

۸- (۸) کافی، ج ۱، ص ۹۷، شماره ۶.

نگهبان آنی و زیان باد بر معامله بنده ای که از محبت تو بهره ای برای خویش قرار نداده است». و نیز عرض می کند: «خود را به همه چیز شناسانده ای و هیچ چیزی به تو نادان نیست» و نیز: «در همه چیز خود را به من شناسانده ای» (۱). همچنین دیگر روایاتی که در این معنا از ائمه علیه السلام وارد شده است. آری، ممکن است در آخرت وضوح و انکشاف به اندازه صفا و پاکیزگی دلها افزونتر از دنیا باشد.

غزالی می گوید: هنگامی که با فرا رسیدن مرگ حجاب برداشته شود، جان آدمی همچنان آلوده به کدورات دنیا باقی می ماند و این کدورات بکلی از او جدا نخواهد شد، اگر چه آنها در اشخاص متفاوت است. برخی چنان پلیدی و زنگار بر جان آنها نشسته که چون آینه ای شده اند که بر اثر تراکم ریم و زنگار، جوهر آن از دست رفته و به هیچ روی اصلاح و صیقلی نمی پذیرد. این ها کسانی هستند که تا ابد از پروردگار خویش محجوبند و از آن حالت به خدا پناه می بریم. دسته دیگر که پلیدی آنها به حد «رین و طبع» نرسیده و قابل تصفیه و صیقلی هستند، به آتش عرضه می شوند تا پلیدیهای که به آنها آلوده اند زدوده شود. عرضه آنها بر آتش به اندازه نیازی است که به تزکیه دارند و کمترین آن یک لحظه کوتاه و بیشترین آن نسبت به مؤمنان طبق اخبار وارد هفت هزار سال است. هیچ نفسی از این جهان کوچ نمی کند، جز این که غبار و کدورتی هر چند اندک به همراه دارد. از این رو خداوند فرموده است: **وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا، ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثًا (۲)**، بنابراین هر نفسی باید به ورود در آتش یقین و به خروج خود از آن شک داشته باشد.

باری پس از آن که خداوند تطهیر و تزکیه هر نفس را به کمال رساند و زمان مقدر فرارسد و از همه آنچه در شرع وارد شده اعم از عرض [اعمال] و حساب و جز این ها فراغ حاصل گردد استحقاق بهشت می یابد، لیکن این وقتی مبهم است و خداوند هیچ یک از آفریدگان را بر آن آگاه نکرده است، چه این امور پس از وقوع قیامت اتفاق می افتد و وقت قیامت مجهول است. او در این هنگام به صفا دادن و پاکیزه کردن خود از تیرگیها مشغول می شود، به طوری که هیچ غبار و کدورتی چهره او را نپوشاند تا حق تعالی بر او تجلی فرماید و خداوند بر او متجلی می شود، به طوری که انکشاف و تجلی او برای وی در مقایسه با آنچه

ص: ۵۰

۱- (۱) اقبال الاعمال سید بن طاوس از دعای آن حضرت در روز عرفه.

۲- (۲) مریم/۷۱ و ۷۲: و همه شما وارد جهنم می شوید، این امری است حتمی و فرمانی است قطعی از پروردگارتان. سپس آنها را که تقوا پیشه کردند از آن رهایی می بخشیم و ستمگران را در حالی که (از ضعف و ذلت) به زانو درآمده اند، در آن رها می کنیم.

دانسته است مانند تجلی آینه است در مقایسه با آنچه در مخیله خود داشته است. این تجلی و مشاهده را رؤیت می نامند. بنابراین رؤیت حق است به شرط آن که از رؤیت استکمال خیالی که در مخیله تصویر می شود و دارای جهت و مکان است، فهمیده نشود، چه رب الارباب از این ها بسیار برتر است، بلکه همان طوری که انسان در دنیا خداوند را از طریق معرفتی تام و کامل بدون تحویل و تصور و اندازه و شکل و صورت و شبیه می شناسد، در آخرت نیز او را به همین گونه خواهد دید، بلکه می گویم معرفتی که در دنیا حاصل شده است، عینا کمال می پذیرد و به نهایت کشف و وضوح می رسد و به مشاهده مبدل می گردد.

میان آنچه در آخرت مشاهده می شود و آنچه در دنیا معلوم گردیده جز از حیث فزونی کشف و وضوح اختلافی نخواهد بود، چنان که مثال آن را در استکمال خیال به رؤیت ذکر کردیم.

لذا چون در معرفت الهی برای خداوند اثبات صورت و جهت نمی شود، ناگزیر در استکمال همین معرفت و ترقی آن از حیث وضوح به منتهای کشف نیز جهت و صورت وجود ندارد؛ چه این عین همان است و تفاوت آن تنها از حیث زیادتی وضوح و کشف می باشد، چنان که صورتی که به چشم دیده می شود، همان است که در مخیله نقش بسته و تفاوت آن تنها در زیادتی کشف است.

خلاصه آن که خداوند سبحان در ذات و همه صفات خود چنان که کتابش او را توصیف کرده و پیامبرش از او خبر داده از شبه و مثل و هم شکل بودن با مخلوقات منزّه است. ذات و صفات او به هیچ یک از ذوات و صفات شبیه نیست و چگونه ممکن است پروردگاری ازلی، ابدی، زنده، پاینده، فرد و یگانه ای که پیوسته متصف به صفات علیا و مسمی به اسمای حسنا و معبودی عالم، قادر، مرید، شنوا و بیناست به مخلوقی عاجز، محدث و مکون شبیه باشد، مخلوقی که در اصل چیزی نبوده و خداوند او را به قدرت خود آفریده و همان گونه که حکمت او خواسته وی را ایجاد کرده و در او صفاتی ناقص و متزلزل و غیر مستقیم قرار داده و انواع آفتها و اقسام نقصها و بلاهای گوناگون و فتنه ها و رنجهای مختلف بر او گمارده است، مانند گرسنگی، تشنگی، شهوت و زنیارگی، حیرت و دلتنگی و ناآرامی، داروها و بیماریها و علل و اسقام و چیزهای بی نهایت دیگر. سپس او را به آستانه مرگ وارد می کند و تلخی شراب مردن را به او می چشانند، پس از آن تا فرا رسیدن زمان عرض [اعمال] و حساب او را به خاک گور می سپارد، بعد از آن در روزی که زبان از شرح چگونگی آن گنگ و بیان از شمردن هول و هراسهای آن ناتوان است او را مبعوث می گردانند؛ وی را در مواقع و دادگاههایی که همه صدیقان و اولیاء، بلکه برترین رسولان و پیامبران از آن در

ترس و هراسند حاضر می سازد، و به همین گونه به هر سو می کشاند تا وی را در میان بهشت با روح و ریحان و راحت و رضوان جای دهد و یا او را در تنگنای جهنم و درکات آتش با رسوایی و خواری و محرومیت و سرافکنندگی زندانی گرداند.

کاش می دانستم در نزد ابله غافل و سفیه جاهل چگونه ممکن و قابل تصور است میان خالق که او را توصیف کردم و مخلوقی که ذکر کردم مشابهت و همانندی وجود داشته باشد، چه رسد به ارباب دل و صاحبان خرد و فهم. خداوند بسیار برتر است از آنچه ستمکاران و مشرکان و مشبهه و ممثله و معطله می گویند.

آری حکمت ازلی و اراده خداوندی اقتضا کرد اشیایی را ایجاد و ابداع و اختراع کند. از این رو اصناف آفریدگان و انواع جانداران را بر وفق مراد و مشیت خود آفرید، بی آنکه در ساخت عالم کون و فطرت سابقه و نمونه ای وجود داشته باشد. از میان آنها آدمیان را پیش از وجود طاعت و معصیت بر دو قسم قرار داد: یکی شقاوت پیشگان و گمراهان و دیگری سعادت‌مندان و هدایت یافتگان. سعادت‌مندان را در این زندگانی دنیا به نور معرفت و ایمان روشنی بخشید و شقاوت پیشگان را در امواج ظلمت و کفر و طغیان رها کرد. سپس در فردای قیامت و در مقام لقا و رؤیت، این نور و روشنی را برای اهل سعادت به کمال می رساند، چنان که بدان کرده و فرموده است: نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَأْيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتِمِّمْ لَنَا نُورَنَا (۱)، چه اکمال نور جز در زیادتی کشف مؤثر نیست. از این رو تنها کسانی به درجه رؤیت و نظر می رسند که در دنیا عارف باشند، زیرا معرفت بذری است که در آخرت مبدل به مشاهده می شود همان گونه که هسته به درخت، و تخم به زرع مبدل می گردد. کسی که هسته ای در دست ندارد، چگونه می تواند دارای درخت خرما شود، و آن که تخمی نکشته چگونه ممکن است زراعتی به دست آورد. همچنین کسی که در دنیا خداوند را نشناخته چگونه ممکن است او را در آخرت ببیند. و چون معرفت دارای درجات متفاوتی است تجلی نیز دارای درجات مختلفی می باشد.

اختلاف تجلی در مقایسه با اختلاف درجات معرفت مانند تفاوت نباتات با تفاوت بذرهاست، چه نباتات و بذرها ناگزیر به سبب کثرت و قلت و خوبی و بدی و قوت و ضعف اختلاف دارند. چنان که در این دنیا می بینی بعضی لذت ریاست را بر نکاح و طعام ترجیح

ص: ۵۲

۱- (۱) تحریم/۸: نور آنها از پیشاپیش آنها و از سوی راستشان در حرکت است، می گویند پروردگارا! نور ما را کامل کن....

می دهند و برخی لذت علم را برای کشف اسرار ملکوت آسمانها و زمین و دیگر امور الهی از ریاست و نکاح و خوردنیها و آشامیدنیها برتر می دانند. در آخرت نیز وضع به همین گونه است. دسته ای لذت نظر به وجه خداوند سبحان را بر نعمتهای بهشت ترجیح می دهند، چه نعمتهای آن به نکاح و طعام برگشت دارد. اینان همانهایی هستند که حالت آنها را در دنیا ذکر و روشن کردیم که آنها لذت معرفت و علم و آگاهی بر اسرار ربوبیت را بر لذت نکاح و طعام و چیزهای دیگر که خلق بدانها مشغولند برتری می دهند. از این رو هنگامی که به رابعه گفته شد: درباره بهشت چه می گویی؟ پاسخ داد: الجار ثم الدار یعنی همسایه سپس خانه.

وی با این سخن بیان کرده که در دل او به بهشت توجّهی نیست؛ بلکه توجّه او به پروردگار بهشت است. لذا کسی که خداوند را در دنیا نشناخته است در آخرت او را نخواهد دید و آن که لذت معرفت را در دنیا درک نکرده است، در آخرت لذت نظر را نخواهد یافت، زیرا در آخرت در ابتدا چیزی به کسی نمی دهند که در دنیا فاقد آن بوده است و هر کسی آنچه را کشته است، درو می کند و بر طریقه ای که مرده است محشور خواهد شد و بر آیینی که زندگی کرده است خواهد مرد. بنابراین، آنچه از معرفت به همراه داشته باشد، عینا به همان متنعم می شود و بس، جز این که با برداشتن حجاب، معرفت به مشاهده بدل می شود و بدین سبب لذت او چند برابر می گردد. چنان که لذت عاشق چند برابر می شود، هرگاه خیال صورت معشوقش به رؤیت مبدل گردد، چه آن نهایت لذت اوست.

خوشی بهشت به این سبب است که هر کسی آنچه را آرزو دارد در آن برایش موجود است و کسی که جز لقای پروردگار را آرزو ندارد در غیر آن برایش لذتی نیست، بلکه بسا به سبب غیر آن آزرده می شود. بنابراین نعمتهای بهشت به اندازه محبت انسان به خداست و محبت او به قدر معرفت اوست. پس اصل همه سعادتها معرفتی است که در شرع ایمان گفته می شود.

اگر بگویی: لذت رؤیت چنانچه متناسب با لذت معرفت باشد اندک خواهد بود، اگر چه چند برابر شود، چه لذت معرفت در دنیا ناچیز است و چند برابر شدن آن به حدی از قوت نمی رسد که لذات بهشت در برابر آن حقیر و ناچیز شمرده شوند.

پاسخ این است که بدانی منشأ ناچیز شمردن لذت معرفت خالی بودن آدمی از معرفت است و کسی که فاقد معرفت است، چگونه ممکن است لذت آن را درک کند و چنانچه از معرفتی ضعیف برخوردار و در همان حال دلش پر از علایق دنیا باشد، درک لذت آن نیز برایش ممکن نخواهد بود. آری عارفان در شناخت و تفکر و مناجات خود با خداوند لذاتی

را درک می کنند که اگر به جای آنها بهشت را در دنیا به آنان عرضه کنند، حاضر به معاوضه آنها با بهشت نیستند و این لذت با همه کمال آنها با لذت لقا و مشاهده اصلاً قابل مقایسه نیست، چنان که میان لذت خیال معشوق با لذت رؤیت و میان لذت استشمام بوی خوراکیهای اشتهاانگیز با چشیدن آنها و میان لذت ملامسه با مباشرت تناسبی وجود ندارد.

بیان تفاوت بزرگی که میان این دو موجود است، جز با آوردن مثالی روشن نمی شود. از این رو می گویم: لذت نگاه بر رخسار معشوق در دنیا اسباب مختلفی دارد.

اول- جمال معشوق و نقصان آن است، چه لذت نگاه بر رخسار خوب تر ناگزیر کامل تر است.

دوم- کامل بودن قوه محبت و شهوت و عشق، زیرا لذت کسی که سخت عاشق و دلباخته باشد با لذت کسی که دچار ضعف شهوت و محبت است، همانند نخواهد بود.

سوم- کامل بودن ادراک، چه لذت دیدار معشوق در تاریکی یا از پشت پرده نازک یا از دور همچون لذت دیدن او از نزدیک بدون وجود حایل و در روشنایی کامل نخواهد بود.

چهارم- عدم وجود موانع تشویش انگیز و آلامی که دل را مشغول می کند، چه لذت انسان تندرست و آسوده که برای دیدار معشوق خود را آماده کرده با لذت انسان بیمناک بیمار دردمند یا کسی که دلش در گرو کاری دیگر است، همانند نخواهد بود.

اکنون عاشقی اندک مایه را فرض کن از پشت پرده ای نازک از دور به چهره معشوقش می نگرد و این پرده مانع آن است که به طور کامل رخسار معشوقش را ببیند و در این حال کژدمها و زنبورها را بر او گرد آمده اند که پیوسته او را می گزند و آزار می دهند و دلش را مشغول می دارند. او در این حالت به سبب مشاهده معشوقش از لذتی تهی نیست، لیکن اگر ناگهان حالتی پدید آید که پرده دریده شود و روشنایی بتابد و گزنده ها از او دور شوند و او سالم و فارغ شود و شهوتی قوی و عشقی سرشار به او هجوم آورد و این حالت در آن به نهایت رسد، بنگر که لذت او به چند برابر خواهد رسید به طوری که لذت اولیه او نسبت به آن قابل مقایسه نخواهد بود. اکنون نسبت لذت نگاه را با لذت معرفت بر همین قیاس درک کن.

در این مثال غرض از پرده نازک، بدن و سرگرمی به آن است و مقصود از کژدمها و زنبورها، شهوتهایی است که بر انسان چیره است، اعم از گرسنگی، تشنگی، خشم، غم و اندوه. منظور از ضعف شهوت و عشق، قصور انسان در دنیا و نقصان شوق او به ملاء اعلا و توجه به دنیای اسفل سافلین است و او مانند کودک است که از لذت ریاست چشم می پوشد

و به بازی با گنجشک رو می آورد.

بنابراین عارف اگر هم در دنیا معرفتی قوی داشته باشد، از این تشویشها به دور نیست و تصوّر نمی رود بکلی از آنها خالی باشد. بلی، گاهی این موانع در پاره ای حالات ضعیف می شود و ادامه نمی یابد، لذا از جمال معرفت چیزی ظاهر می شود که خرد مبهوت می گردد و لذّت او بزرگ می شود، به طوری که نزدیک است دل از عظمت آن بشکافد. لیکن این لذّت بزرگ مانند برق جهنده خواهد بود و کم اتفاق می افتد که دوام یابد، بلکه مشغله ها و اندیشه ها و خطورات آن را مشوّش و منغص می گرداند و این ضرورتی است که همواره در زندگی ناپایدار دنیا پایدار است و تا هنگام مرگ این لذّت پیوسته منغص می باشد. زندگی پاکیزه و خالی از تشویش و کدورت تنها پس از مرگ ممکن است و زندگانی خوش، زندگی آخرت است که خداوند فرموده است: **إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (۱)**. هر کس بدین مرتبه برسد، لقای خداوند را دوست خواهد داشت و مرگ را نیز دوست می دارد و از آن کراهت ندارد، مگر آن که انتظار افزایش کمال خود را در معرفت الهی داشته باشد، چه معرفت مانند بذر است و دریای معرفت کرانه ندارد و احاطه به کنه جلال پروردگار محال می باشد. هر چه معرفت انسان به خدا و صفات و افعال و اسرار مملکت او فزونی یابد و قوّت گیرد، نعمتهای آخرت نیز زیاد و بزرگ می شود، چنان که هر گاه تخم خوب و زیاد باشد، زرع نیز خوب و انبوه خواهد شد. این تخم جز در دنیا به دست نمی آید و جز در سرزمین دل کشت نمی شود و درو آن تنها در آخرت است. از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«بهترین سعادتها درازی عمر در طاعت خداست» (۲)، زیرا معرفت در خلال عمر طولانی با مداومت فکر، و مواظبت بر ذکر، و طول مجاهده، و انقطاع از علایق دنیوی و تجرّد در طلب که ناگزیر مستلزم زمانی طولانی است، کمال و افزایش و گسترش می یابد. لذا کسی که مرگ را دوست می دارد، بدان سبب دوستار آن است که به معرفت خود وثوق دارد و به نهایت آنچه برای او ممکن بوده رسیده است، و آن که از مرگ کراهت دارد، به سبب آن است که آرزو دارد در سایه طول عمر معرفت بیشتری به دست آورد و در صورت ادامه عمر نیز خود را در صرف تمام آنچه در توان دارد، مقصّر می بیند.

ص: ۵۵

۱- (۱) عنکیوت/۴۶: همانا سرای آخرت سرای زندگی است، اگر بدانند.

۲- (۲) الشّهاب قضاعی، الفردوس دیلمی از حدیث ابن عمر که بدین گونه است: «سعادت کامل طول عمر در طاعت خداست» و سند آن خوب است، الجامع الصغیر.

سبب آن که در نزد اهل معرفت مرگ محبوب و یا مکروه می باشد همین است، اما دیگر مردم نظرشان منحصر به شهوتهای دنیاست، اگر این شهوتها بر ایشان گسترده و فراهم باشد، بقای در دنیا را خواهند و اگر از دسترس آنها دور باشد، مرگ را آرزو می کنند و این زیان و حرمان است که منشأ آن نادانی و غفلت می باشد، زیرا جهل و غفلت ریشه هر گناه و بدبختی است، همان گونه که دانش و معرفت اساس هر سعادت و نیکبختی است.

اینک با آنچه ذکر کردیم، معنای محبت و معنای عشق که عبارت از محبت قوی و مفرط است و معنای لذت معرفت و معنای رؤیت را دانستی و دریافتی که رؤیت در نزد ارباب خرد و کمال از همه لذتها گواراتر است، هر چند در نزد ناقصان و بی خردان چنین نیست. اینان مانند کودکانند که در نظر آنها ریاست از طعام و بازی لذیذتر نیست.

اگر بگویی: در آخرت محلّ این رؤیت چشم است یا دل؟ پاسخ این است که مردم در این باره اختلاف کرده اند، لیکن ارباب بینش بدان توجه نمی کنند و به آن نمی نگرند، چه خردمند سبزی را می خورد و از سبزه زار نمی پرسد و کسی که آرزوی دیدار معشوقش را دارد، عشق وی او را چنان مشغول می کند که نمی تواند توجه کند که دیدن او در چشمش آفریده شده یا در پیشانی اش، بلکه مقصود او دیدن و لذت آن است، خواه به وسیله چشم باشد، یا غیر آن، زیرا چشم محلّ و ظرف است و توجهی به آن نمی شود و حکمی ندارد. واقع این است که قدرت ازلی وسیع و بی نهایت است و نمی توان آن را به یکی از این دو امر محدود و منحصر کرد. البته این در حکم جواز است، اما وقوع یکی از این دو امر در آخرت جز از طریق سمع دانسته نمی شود. از این رو حقّ آن است که برای اهل سنّت و جماعت بر حسب دلایل شرعی ظاهر شده است که دیدن در چشم آفریده می شود تا واژه رؤیت و نظر و دیگر الفاظی که در شرع وارد شده بر ظاهر آنها حمل گردد، چه انصراف از ظاهر جز در حال ضرورت جائز نیست، و خدا داناتر است.

می گویم: بلکه قول حقّ آن است که ما بدان می کنیم و از طریق صحیح از اهل بیت علیه السلام روایت شده است، همانهایی که دانا به اسرار نبوت و محلّ فرود آمدن وحی و تنزیل و جایگاه آمد و شد فرشتگان بوده اند و آن این است که رؤیت حق تعالی تنها به دل است و بس، و دیدن خدا با چشم سر هم در دنیا و هم در آخرت محال است. شیخ ما ثقه الاسلام محمد بن یعقوب کلینی (۱) و شیخ ما صدوق محمد بن علی بن بابویه به سند صحیح از امام

ص: ۵۶

صادق علیه السّلام نقل کرده اند که از آنچه درباره رؤیت روایت می کنند از آن حضرت پرسش شد، فرمود: «خورشید جزئی از نور کرسی است و کرسی جزئی از هفتاد جزء نور عرش و عرش جزئی از هفتاد نور حجاب و حجاب جزئی از هفتاد جزء نور ستر است، اگر اینان راستگویند به همین خورشید هنگامی که ابری در برابر آن نیست چشم بدوزند».

و نیز به سند خود از احمد بن اسحاق روایت کرده اند که گفته است: به ابی الحسن الثّالث (امام هادی علیه السّلام) نامه ای نوشتم و درباره رؤیت خداوند که مردم در آن اختلاف دارند، پرسش کردم. آن حضرت پاسخ دادند: «تا هنگامی که میان بیننده و دیده شده هوایی که دیدن در آن نفوذ کند وجود نداشته باشد، رؤیت صورت نمی گیرد و اگر هوا از میان بیننده و دیده شده قطع شود، دیدن تحقق نمی یابد و در این صورت مشابهت واقع می شود، چه هرگاه بیننده و دیده شده در سببی که موجب رؤیت آنهاست برابر شوند، تشابه آنها لازم می آید و این همان تشبیه نارواست (خداوند را مانند نیست)، زیرا ناگزیر اسباب به مسببات خود ارتباط دارند».

شیخ صدوق به سند خود از ابی بصیر از امام صادق علیه السّلام نقل می کند که گفته است: به آن حضرت عرض کردم: مرا آگاه فرما، آیا مؤمنان در روز قیامت خداوند را خواهند دید؟ فرمود: «آری او را پیش از روز قیامت هم دیده اند». عرض کردم: چه وقت؟ پاسخ داد:

«هنگامی که به آنان فرمود: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ، قالوا بلی (۱)»، سپس اندکی سکوت کرد و پس از آن فرمود: «مؤمنان او را پیش از روز قیامت در دنیا می بینند، آیا تو او را در همین وقت ندیده ای؟» ابو بصیر می گوید: به آن حضرت عرض کردم: قربانت شوم آیا من این سخنان را از سوی تو روایت کنم؟ فرمود: «نه، زیرا ممکن است انکار کننده ای که معنای آنچه را می گویی نداند آنها را انکار کند سپس این سخنان را تشبیه پندارد و کافر شود، و دیدن با دل مانند دیدن با چشم نیست. خداوند برتر است از آنچه مشبّهه و ملحدان او را توصیف می کنند».

ص: ۵۷

۱- (۳) اعراف/۱۷۲: ... (فرمود) آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری.

(۱) بدان سعادت‌مندترین و نیکو‌حال‌ترین مردم در آخرت کسی است که محبت او نسبت به خداوند بیشتر و قوی‌تر باشد، چه آخرت به معنای ورود بر خداوند و درک سعادت لقای اوست. و چه بزرگ است نعمت محبتی که پس از اشتیاق طولانی بر محبوب خود وارد شود و بتواند تا ابد بدون چیزی که عیش او را منغص کند و بدون رقیب و مزاحم و بی‌خوف از زوال و انقطاع پیوسته از دیدار او بهره‌مند باشد. جز این که این نعمت به اندازه نیروی محبت داده می‌شود، هر قدر محبت زیادتر باشد، لذت بیشتر خواهد بود و بنده این محبت را تنها در دنیا می‌تواند به دست آورد. مؤمن از اصل محبت به خدا هرگز جدا نیست، چه او از اصل معرفت منفک نیست، اما قوت محبت و استیلای آن به طوری که دلباخته شود - و این را عشق می‌نامند - چیزی است که بیشتر مردم از آن تهی هستند. این عشق به خدا از طریق دو سبب حاصل می‌شود:

اول - بریدن از علائق دنیا و بیرون کردن محبت غیر خدا از دل، زیرا دل مانند ظرفی است که فی‌المثل تا از آب خالی نشود سرکه در آن نمی‌گنجد، ما جعلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ (۱). کمال دوستی در این است که خداوند را با تمام قلب خود دوست بدارد و مادام که به چیزی جز او توجه می‌کند، گوشه‌ای از دلش به غیر او مشغول است. از این رو به اندازه‌ای که به غیر خدا مشغول است، محبت او نسبت به خداوند دچار نقصان می‌باشد و به قدری که آب در ظرف باقی می‌ماند از سرکه‌ای که در آن ریخته می‌شود کم می‌گردد. خداوند به همین تجرد و انقطاع کرده و فرموده است: قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ (۲)؛ و نیز: إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا (۳)، بلکه این معنای کلمه لا إله إلا الله است یعنی هیچ معبود و محبوبی جز او نیست و هر چه محبوب است معبود است، چه عبد کسی است که بندگی می‌کند و معبود آن است که او را بندگی می‌کنند و هر دوست دارنده‌ای بندگی کسی را می‌کند که محبوب اوست. از این رو حق تعالی فرموده است: أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ (۴). پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

«دشمن‌ترین معبودی که در زمین پرستش می‌شود، هوای نفس است (۵)» و به همین سبب

ص: ۵۸

- ۱- (۱) احزاب/۴: خداوند هرگز برای انسان دو دل در درون او نیافریده است.
- ۲- (۲) انعام/۹۱: بگو: خدا... و سپس آنها را (در گفتگوهای لجاجت آمیزشان) رها کن.
- ۳- (۳) فصلت/۳۰: کسانی که گفتند پروردگار ما خداوند یگانه است سپس استقامت کردند.
- ۴- (۴) جاثیه/۲۲: آیا دیدی کسی را که معبود خود را هوای نفس خویش قرار داده...
- ۵- (۵) طبرانی بنا بر آنچه در کنوز الحقائق آمده است.

فرموده است: «هر کس از روی اخلاص لا إله إلا الله بگوید وارد بهشت می شود (۱)، و معنای اخلاص خالص کردن دل برای خداست به طوری که غیر خدا در آن شرکت نداشته و خداوند محبوب و معبود و مقصود او باشد و بس. کسی که حالش بدین گونه باشد، دنیا زندان اوست، زیرا دنیا مانع آن است که محبوبش را مشاهده کند و مرگ برای او رهایی از این زندان و ورود بر محبوب است. در این صورت حال کسی که او را جز یک محبوب نیست و شوق او به دیدارش طولانی شده و ایام زندانی اش به درازا کشیده هرگاه از این زندان برهد و امکان دیدار محبوبش حاصل شود و بتواند ابدآباد به انس با او آسودگی یابد چگونه خواهد بود.

بنابراین یکی از اسباب ضعف محبت خداوند در دلها قوت محبت دنیاست که از جمله آن محبت زن و فرزند و نزدیکان و مال و اثاث و باغ و تفریحگاه است تا آنجا که اگر کسی به آواز خوش مرغان و نسیم روح بخش سحرگهان تفریح کند به نعیم دنیا توجه کرده و از این راه موجبات نقصان محبت خود را نسبت به خداوند فراهم ساخته و به اندازه ای که با دنیا انس گرفته از انس او با خدا کاسته شده است، زیرا هیچ چیزی در دنیا به آدمی داده نمی شود، جز این که به اندازه آن آخرت او نقصان می یابد، چنان که انسان به اندازه ای که به مشرق نزدیک می شود، ناگزیر به همان اندازه از مغرب دور می گردد و دل زن از شوهرش خشنود نمی شود، جز این که به همان اندازه دل هووی او غمگین می شود، چه دنیا و آخرت هووی یکدیگر و همچون مشرق و مغربند. این مطلب در نزد ارباب قلوب معلوم و از دیدن چیزی با چشم سر روشن تر است، اما طریق برکنند محبت دنیا از دل سلوک در راه زهد و پیشه کردن صبر و انقیاد از این دو در سایه خوف و رجاست. مقاماتی که ما پیش از این ذکر کردیم مانند توبه، صبر، زهد، خوف و رجا همگی مقدماتی برای به دست آوردن یکی از دو رکن محبت است که عبارت از تخلیه دل از غیر خدا است و سر آغاز آن ایمان به حق تعالی و روز جزا و بهشت و دوزخ است، سپس از آن خوف و رجا منشعب می شود و از این دو توبه و صبر بر این ها به وجود می آید. آنگاه کار به زهد در دنیا و بی میلی نسبت به جاه و مقام و همه لذات و بهره های دنیوی می انجامد تا دل از همه آنها و از هر چه غیر خداست پاک شود و از آن پس وسعت و قابلیت یابد که معرفت حق تعالی و محبت او در آن فرود آید. این ها همه مقدمات پاکیزه کردن دل است که یکی از دو رکن محبت به شمار می آید و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به همین

ص: ۵۹

مطلب کرده و فرموده است: «پاکیزگی نیمی از ایمان است (۱)». چنان که ما آن را در اوّل کتاب طهارت ذکر کردیم.

سبب دوم برای قوّت گرفتن محبّت خداوند قوّت یافتن معرفت او و گسترش و چیرگی آن بر دل است و این امر پس از پاکیزه کردن از همه مشغله های دنیا و علایق آن تحقّق می یابد.

چه آن به منزله تخم است که باید پس از پاکیزه کردن زمین از خس و خاشاک در آن پاشیده شود و این دومین رکن محبّت است. سپس درخت معرفت از این تخم می روید و این همان کلمه طیبیه ای است که خداوند بدان مثل زده و فرموده است: *كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَضْمِلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ (۲)*؛ و نیز بدان کرده و فرموده است: *إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ (یعنی معرفت)* و العمل الصالح یرفعه (۳). عمل صالح برای محبّت و معرفت مانند باربر و خدمتکار است و همه اعمال نیک در درجه اول برای پاکیزه کردن دل از دنیا و پس از آن برای ادامه این پاکیزگی است. بنابراین عمل صالح جز برای حصول همین معرفت خواسته نشده است.

امّا علم به چگونگی عمل برای عمل مطلوب است، لذا علم هم اوّل است و هم آخر، علم نخست علم معامله است و مقصود از آن عمل است. منظور از عمل صفای دل و پاکیزگی آن است تا تجلّی حق در آن آشکار شود و به علم معرفت که همان علم مکاشفه است آراسته گردد و هر زمان این معرفت حاصل شود ناچار محبّت به دنبال آن خواهد آمد. چنان که اگر کسی از اعتدال مزاج برخوردار باشد، هرگاه به خوبرویی نظر افکند و با چشم ظاهر او را درک کند، به او محبّت و میل پیدا می کند و هرگاه محبّت او در دلش راه یافت از آن لذّت می برد. از این رو ناگزیر لذّت تابع محبّت و محبّت تابع معرفت می باشد. و پس از انقطاع از مشغله های دنیوی به این معرفت نمی توان رسید، جز با فکری روشن، ذکر دایم، جدّیتی کامل در طلب و تفکّری مستمرّ درباره خدا و صفات او و ملکوت آسمانها و دیگر مخلوقات او. آنانی که به این مرتبه رسیده اند به دو دسته منقسم می شوند، دسته نخست اقویا هستند.

اینان در اوّل خدا را می شناسند و پس از آن غیر او را به او می شناسند. دسته دوم ضعیفانند.

اینان نخست افعال را می شناسند، پس از افعال به فاعل راه می یابند. خداوند به دسته اول

ص: ۶۰

۱- (۱) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۴۰، پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) ابراهیم/۲۹: سخن پاکیزه مانند درخت پاکیزه ای است که ریشه آن (در زمین) ثابت و شاخه آن در آسمان است.

۳- (۳) فاطر/۱۰: ...سخنان پاکیزه به سوی او صعود می کند و عمل صالح را بالا می برد.

کرده و فرموده است: أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۱)؛ و نیز: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ (۲). و از این دیدگاه بوده است هنگامی که یکی از اهل معرفت را پرسیدند: به چه چیز خداوند را شناختی؟ پاسخ داد: پروردگaram را به پروردگaram شناختم و اگر پروردگaram نبود، او را نمی شناختم. خداوند به دسته دوم کرده در آنجا که فرموده است: سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ (۳)؛ و نیز: أَوْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ (۴)؛ و نیز: قُلِ انظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ (۵)؛ و نیز: الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ، ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَ هُوَ حَسِيرٌ (۶). طریقه دوم برای اکثر مردم آسان تر و برای سالکان هموارتر است و قرآن که به تدبیر و تذکر و تفکر و عبرت گرفتن و نظر کردن در آیات بی شمار الهی امر می کند، نظرش بیشتر به همین طریقه است.

اگر بگویی: هر دو طریقه مشکل است، راهی به ما نشان بده که به کمک آن معرفت به دست آوریم و به محبت الهی برسیم.

پاسخ این است که بدانی طریقی عالی تر استشهاد به حق تعالی بر مخلوقات است، لیکن این راهی دشوار و سخن درباره آن از حد فهم بیشتر مردم بیرون است و ذکر آن در کتابها سودی ندارد، اما طریقی که آسان تر و نزدیکتر است بیشتر آن داخل محدوده فهم مردم می باشد و آنچه افهام را از درک آن قاصر کرده اعراض مردم از تدبیر در آیات الهی و اشتغال آنها به شهوات دنیوی و بهره گیری از لذات نفسانی است و چیزی که مانع بیان این طریقه است وسعت و کثرت و انشعاب ابواب آن است که برای آنها حد و نهایی وجود ندارد، زیرا هیچ ذره ای از برترین آسمانها تا فرودترین زمینها نیست، جز این که در آن شگفتیها و نشانه هایی

ص: ۶۱

- ۱- (۱) فصلت/۵۳: آیا کافی نیست که پروردگارت بر همه چیز شاهد و گواه است.
- ۲- (۲) آل عمران/۱۸: خداوند (با ایجاد نظام واحد جهان هستی) گواهی می دهد که معبودی جز او نیست.
- ۳- (۳) فصلت/۵۳: بزودی نشانه های خود را در آفاق هستی و در درون جانشان به آنها نشان می دهیم.
- ۴- (۴) اعراف/۱۸۴: آیا در حکومت آسمانها و زمین... از روی دقت و فکر نظر نکردند؟
- ۵- (۵) یونس/۱۰۱: بگو نگاه کنید آنچه را از آیات خدا و نشانه های توحید در آسمانها و زمین است.
- ۶- (۶) ملک/۳ و ۴: همان کسی که هفت آسمان را بر روی یکدیگر آفرید، در آفرینش خداوند رحمان هیچ تضاد و عیبی نمی بینی، بار دیگر نگاه کن، آیا هیچ شکاف و خللی مشاهده می کنی، بار دیگر (به عالم هستی) بنگر سرانجام چشمانت (در جستجوی خلل و نقصان ناکام مانده) به سوی تو باز می گردد در حالی که خسته و ناتوان است.

است که گویای کمال قدرت و حکمت باری تعالی و منتهای جلال و عظمت اوست و این ها نهایت و پایانی ندارند. قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي (۱).

بنابراین غور و بررسی این طریقه موجب غوطه ور شدن در دریای علوم مکاشفه است و این علوم را نمی توان طفیلی علوم معامله قرار داد، لیکن با ذکر یک مثال به طور اختصار می توان بدان کرد تا نسبت به امثال آن توجه حاصل شود. از این رو می گوییم:

آسان ترین این دو راه نظر کردن به افعال است و ما باید در این باره سخن گوییم و طریق اعلا را رها کنیم، آنگاه افعال الهی بسیارند و ما کمترین و خردترین آنها را می طلیم و به شگفتیهای آن می نگریم:

کمترین مخلوقات خداوند در مقایسه با فرشتگان و ملکوت آسمانها زمین است و آنچه بر روی آن قرار دارد، چه اگر از حیث جسم بودن و بزرگی در آن بنگری خورشید با همه خردی حجم آن که به نظر می آید صد و شصت و چند برابر زمین است، پس به خردی زمین نسبت به خورشید توجه کن. پس از آن به حقارت خورشید در برابر فلکی که در آن مرکوز است بنگر، چه خورشید قابل مقایسه با آن نیست و آن در آسمان چهارم است و آسمان چهارم کوچکتر از آسمانهایی است که برتر از آنند. سپس هفت آسمان در برابر کرسی مانند حلقه ای است که در بیابان افتاده باشد و کرسی در برابر عرش نیز همین گونه است. این نگاهی به ظاهر این مخلوقات از حیث مقدار است و چقدر همه زمین در مقایسه با آن کوچک است، بلکه به نسبت دریاها نیز چنین است، چه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

«زمین در آب مانند ستورگاهی در زمین است (۲)»، و این امر با مشاهده و تجربه دانسته شده است.

بدان زمینی که مشهود و از آب بیرون است، نسبت به کل آن همچون جزیره کوچکی بیش نیست، سپس به آدمی بنگر که از خاکی آفریده شده که آن جزئی از همین زمین است و به دیگر حیوانات و خردی آدمی نسبت به زمین نظر کن. سپس این همه را رها ساز و بدین امر توجه کن که خردترین حیوانی که می شناسیم پشه و زنبور و نظایر آنهاست. اکنون با بینشی روشن و اندیشه ای درست به همین پشه بنگر که با همه کوچکی مقدار چگونه

ص: ۶۲

۱- (۱) کهف/۱۰۹: بگو اگر دریا برای (نوشتن) کلمات پروردگرم مرگب شوند، دریاها پایان می یابند پیش از آن که کلمات پروردگرم به آخر برسند.

۲- (۲) عراقی گفته است: مأخذی برای آن نیافتم.

خداوند آن را شبیه فیل که تنومندترین حیوانات است آفریده چه برای آن خرطومی مانند خرطوم فیل قرار داده و با کوچکی جثه همه اعضای آن را مانند اعضای فیل خلق کرده و تنها دو بال به آن افزوده است؛ و بنگر که چگونه اعضای ظاهری آن را تشکّل داده و دو بال آن را رویانیده و دست و پایش را بیرون قرار داده و گوش و چشم آن را شکافته و مانند دیگر حیوانات اعضا و آلات گوارش او را مرتّب ساخته و در آن نیروی تغذیه و جاذبه و دافعه و ماسکه و هاضمه برقرار کرده است. این ها شکل و ویژگیهای پشه است. اکنون به دانایی او بنگر که چگونه خداوند او را به سوی خوراکش هدایت کرده و به او شناسانده که غذایش خون آدمی است؛ سپس بنگر که چگونه آلت پرواز به سوی انسان را در او آفریده و خرطومی دراز و نوک تیز برایش قرار داده و او را راهنمایی کرده که چگونه خون را از سوراخهای ریز پوست بدن انسان بمکد، و به او قوت داده که خرطومش را در یکی از این سوراخها فروبرد و چگونه مکیدن و جرعه جرعه نوشیدن خون را به او آموخته است، و نیز چطور خرطوم او را با همه باریکی آن، میان تهی آفرید تا خون صاف و رقیق در آن روان شود و به درون پشه برسد و در سایر اعضا و معده آن پخش شود. سپس او را شناساند که آدمی با دست خود قصد او می کند و به او آموخت که چاره اش گریختن و به کار بردن ابزار آن است. در او گوش آفرید که با آن کمترین حرکت دست را از دور می شنود و بی درنگ مکیدن را ترک و فرار می کند، سپس چون دست از حرکت بازایستد بر می گردد. آنگاه بنگر که چگونه با وجود کوچکی صورتش در او دو چشم آفریده تا مواضع غذایش را ببیند و قصد آن کند. بنگر که حدقه چشم همه جانداران کوچک چون به سبب خردی توانایی تحمل پلک ندارد و پلک زداینده غبار و خاشاک از حدقه است - خداوند در پشه و مگس دو دست آفریده که اگر به آنها بنگری پیوسته دستهایشان را بر چشمهایشان می مالند. اما برای چشمهای انسان و حیوانات بزرگ پلک آفریده تا وقتی یکی بر دیگری منطبق شود به سبب تیزی اطراف آنها غباری را که به حدقه رسیده جمع و به اطراف مژه ها پرت کند. مژه ها را نیز سیاه آفریده تا روشنایی چشم را گرد آورد و به دیدن کمک کند. ظاهر چشم را نیز نیکو آفریده و به سبب مشبک بودن آن به هنگام برانگیختن غبار از پشت شبکه مژه ها دیدن صورت می گیرد و همین شبکه مانع دخول غبار در چشم می شود در حالی که مانع دیدن نیست.

اما خداوند در پروانه دو چشم پاکیزه بدون پلک آفریده و کیفیت زدودن غبار را از آنها با دستهایش به او آموخته و ملاحظه می شود که گاهی به سبب ضعف دید بر روی چراغ

می افتد، چه بینایی آن ضعیف است و روشنایی روز را می جوید. هنگامی که آن بیچاره در شب نور چراغ را می بیند گمان می کند که وی در اطاق تاریکی است و چراغ، روزنه ای به سوی محلی روشن است لذا روشنایی را می طلبد و خود را به سوی روزنه می اندازد و چون از آن بگذرد و دچار تاریکی شود گمان می برد که به روزنه نرسیده و حرکت او درست انجام نگرفته، از این رو بر می گردد، تا آنگاه که بسوزد. شاید گمان کنی این عمل به سبب نادانی و نقصان اوست لیکن باید بدانی که انسان از او نادانتر است، بلکه دل دادن و در افتادن آدمی بر روی شهوات درست مانند در افتادن پروانه بر روی آتش است، چه صورت ظاهر آتش شهوات دنیا مانند نوری در برابر آدمی می درخشد و او نمی داند که در زیر آن زهری کشنده است و پیوسته خود را بر روی آن می اندازد تا در آن فرورود و پایبند آن شود و دچار هلاکت ابدی گردد. و ای کاش جهل آدمی مانند جهل پروانه می بود، زیرا اگر او به سبب فریفتگی به ظاهر روشنایی سوخته شود در این حال رهایی می یابد لیکن آدمی تا ابد و یا برای مدتی دراز در آتش می ماند. از این رو پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ندا می کرد و می فرمود: «شما مانند پروانه در آتش می افتید و من کمرگاه شما را می گیرم (۱)». به راستی این پرتوی شگفت انگیز از شگفتیهای صنع خداوند در خردترین حیوانات است و در آن عجایب دیگری است که اگر پیشینیان و آیندگان گرد آیند تا بر کنه آن احاطه یابند از درک حقیقت آن ناتوان خواهند بود و حتی بر امور روشن صورت ظاهر آن وقوف نخواهند یافت و بر معنای پوشیده آن کسی جز خداوند آگاه نیست.

بنابراین در هر حیوان و گیاهی عجایی است که ویژه آن است و در آن چیز دیگری با او مشارکت ندارد. به زنبور عسل و شگفتیهای آن بنگر که چگونه خداوند به او وحی می کند، تا در کوهها و درختها و داربستها خانه بسازد، و چگونه از لعاب آن موم و عسل بیرون می آید که یکی سبب روشنایی و دیگری مایه شفا و بهبودی است. آنگاه اگر در کارهای شگفت انگیز آن تأمل کنی که چگونه از گلها و شکوفه ها تناول می کند و از کثافتها و پلیدیها دوری می جوید، و یکی از خودشان را که بزرگ و امیر آن هاست فرمانبردار می شود، و چگونه خداوند امیر آنها را به اجرای عدالت و انصاف در میان آنها بر برگمارده به طوری که هر گاه یکی از آنها بر روی پلیدی نشسته باشد به محض ورود بر در کند و او را می کشد؛ بی

ص: ۶۴

۱- (۱) با اختلاف کمی در الفاظ مورد اتفاق صحیح مسلم و بخاری از حدیث ابی هریره است، و پیش از این ذکر شده است.

شک اگر از بینش برخوردار، و از اندیشه شکم و فرج و شهوت‌های نفس فارغ، و از دشمنی اقران و دوستی برادران آسوده باشی شگفتی تو در این باره به منتهای حد آن خواهد رسید.

سپس از همه این‌ها چشم بپوشان و به خانه ای که از موم بنا می‌کند بنگر که از میان همه اشکال، شش گوشه را بر می‌گزیند و آن را گرد یا چار گوشه و یا پنج گوشه نمی‌سازد بلکه آن را شش گوشه بنا می‌کند، چه این شکل دارای امتیازاتی است که فهم مهندسان از درک آن قاصر است؛ و آن امتیاز این است که وسیع‌ترین و جادارترین شکلها دایره است و آنچه به آن نزدیک می‌باشد، و در مربع زاویه‌های آن بدون استفاده می‌ماند، چه شکل زنبور دایره وار و مستطیل است، لذا مربع را اختیار نکرده تا زاویه‌های خانه‌ها خالی و بی‌فایده بماند.

همچنین اگر خانه‌های کندو را مدور می‌ساخت در خارج آنها گشادگیهایی پدید می‌آمد که سودی در آنها نبود، چه شکل‌های مدور را هرگاه در کنار هم قرار دهند از همه طرف پیوسته و به هم متصل نمی‌شوند، و در شکل‌های زاویه دار بجز شش گوشه شکلی یافت نمی‌شود که از حیث گنجایش به دایره نزدیک باشد و سپس هنگامی که همه آنها را در کنار هم قرار دهند در کل آن فرجه و گشادگی بدون استفاده ای باقی نماند، و این همان خصوصیتی است که در این شکل وجود دارد. اکنون بنگر که چگونه خداوند متعال زنبور عسل را برای لطف به او و عنایت به وجود آن با همه خردی جثه و ریزی قامت به چیزی که نیاز دارد ملهم فرموده است تا از زندگی گوارایی برخوردار باشد. آری منزّه است خداوندی که کار او بزرگ و لطف و منت او بر آفریدگانش گسترده است.

اینک از همین توضیح اندکی که درباره جانوران کوچک داده شده عبرت گیر و شگفتیهای ملکوت زمین و آسمانها را فروگذار، چه در همان مقداری که فهم قاصر ما می‌تواند بدان رسد عمرها سپری می‌شود بی آنکه بتوان آنها را روشن و آشکار ساخت، در حالی که میان آنچه دانش ما بدان می‌رسد و دانش عالمان و پیامبران تناسبی وجود ندارد، همچنان که دانش همه خلائق در برابر علومی که خداوند آنها را به خود اختصاص داده قابل مقایسه نیست، بلکه همه آنچه را خلائق دانسته اند در برابر علم حق تعالی شایستگی ندارد که به آنها علم گفته شود.

باری با نظر و توجه به این امور و نظایر آنها معرفتی که انسان از طریق آسان‌ترین این دو راه به دست آورده فزونی می‌یابد و با افزایش معرفت محبت زیاد می‌شود، و اگر خواهان سعادت لقای پروردگاری دنیا را پشت سر بینداز و عمر را در فکر دایم و ذکر لازم مستغرق کن، شاید به اندکی از این سعادت بهره مند شوی، لیکن با این اندک به ملکی عظیم که پایانی

برای آن نیست خواهی رسید.

سبب تفاوت مردم در دوستی خداوند

(۱) بدان که مؤمنان چون در اصل ایمان شریکند در اصل محبت نیز مشارکت دارند، لیکن در میزان معرفت و دوستی دنیا با یکدیگر متفاوتند. چه تفاوت اشیا به سبب تفاوت اسباب آنهاست و بیشتر مردم از معرفت الهی جز صفات و نامهایی از او را که شنیده و یاد گرفته و حفظ کرده اند چیز دیگری نمی دانند، و بسا برای آنها معنیهایی را تصور می کنند که خداوند از آنها منزّه است، و نیز بسا بر حقیقت آنها آگاهی نیافته و معانی فاسدی هم برای آنها تصور نکرده اند، بلکه از روی تسلیم و تصدیق به آنها ایمان آورده و بحث را ترک و به عمل مشغول شده اند. اینان از اصحاب یمین و اهل سلامتند و خیال پروران گمراهانند، و دانیان به حقایق مقرّبانند. خداوند حال این سه دسته را بیان کرده و فرموده است: فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ، فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةٌ نَعِيمٌ. (۱) و اگر امور را جز از طریق مثال درک نمی کنی در تفاوت محبت برایت مثالی می آورم و می گویم: فی المثل اصحاب هر امامی اعم از عالمان و عامیان در داشتن دوستی آن امام با هم شریکند، چه در شناخت مراتب فضیلت و دینداری و حسن سیرت و صفات پسندیده او با یکدیگر مشارکت دارند، لیکن عامی از دانش امام به طور مجمل و فقیه به نحو مفصّل آگاه است؛ لذا معرفت فقیه کامل تر و شیفتگی و دوستی او نسبت به وی قوی تر و بیشتر است؛ زیرا اگر کسی تصنیف مصنّفی را ببیند و آن را پسندد و از این راه به فضل او آگاه شود ناگزیر او را دوست و به او گرایش خواهد داشت؛ و اگر تصنیف دیگری ببیند که از آن بهتر باشد و بیشتر مورد پسند او واقع شود ناچار نسبت به او محبت مضاعفی پیدا می کند و دلش بیش از آنچه به مصنّف اوّل گراییده بود به وی مایل می شود، چه معرفت او به دانش وی مضاعف شده است. همچنین هنگامی که انسان معتقد شود که فلان شاعر شعرش نیکوست او را دوست می دارد و چون از غرایب شعر او چیزی بشنود که گویای مهارت و هنرمندی او در آن باشد معرفت و محبت او نسبت به وی افزون می شود.

هنرها و فضیلت‌های دیگر نیز به همین گونه است. امّا عامی می شنود که فلانی کتاب تصنیف می کند و تصانیف او نیکوست، لیکن نمی داند که در کتابهای او چه آمده است؛ لذا معرفت او مجمل و گرایش او به وی به اندازه معرفتش خواهد بود. امّا انسان با بصیرت هنگامی که

ص: ۶۶

۱- (۱) واقعه ۸۸/ و ۸۹: امّا اگر او از مقرّبان باشد، در روح و ریحان و بهشت پرنعمت است.

تصنیف را بررسی کند و بر شکفتیهای آن آگاهی یابد لا محاله محبت او به مصنف چند برابر می شود؛ زیرا شکفتیهای هنر و شعر و تصنیف بر کمال صفات فاعل و مصنف دلالت دارد، و همه جهان مصنوع خدا و تصنیف اوست، و عامی به طور اجمال این را می داند و به آن معتقد است، اما آن که دارای بینش است صنع خداوند را به تفصیل مطالعه و بررسی می کند تا آن حد که در پشه شکفتیهایی از عجایب صنع خداوند می بیند که عقل او درمانده و حیران می شود و بدین سبب عظمت و جلال خداوند و کمال صفات او در دل او افزون و معرفت او زیاد می گردد و محبت وی نسبت به خداوند افزایش می یابد، و هر چه بیشتر بر عجایب صنع خداوند آگاه می شود به سبب آن ها بیشتر بر عظمت و جلال صانع آنها استدلال می کند و بر معرفت و محبت او افزوده می شود، و دریای این معرفت یعنی شناخت عجایب صنع خداوند کرانه ندارد. از این رو تفاوت اهل معرفت در دوستی خداوند قابل حصر و شمارش نیست.

از جمله چیزهایی که سبب تفاوت محبت می شود اختلاف اسباب پنجگانه ای است که برای محبت ذکر کرده ایم. چه کسی که مثلا خداوند را برای آن دوست بدارد که به او احسان و انعام می کند و او را به خاطر ذاتش دوست ندارد محبت او ضعیف خواهد بود، زیرا با تغییری در احسان محبتش تغییری خواهد کرد، و دوستی او نسبت به خداوند در حالت بلا با دوستی او در حال فراخی نعمت تفاوت خواهد داشت. اما کسی که خداوند را برای ذاتش دوست بدارد یا به سبب کمال و جمال و مجد و عظمتش او را مستحق دوستی بداند با تفاوت در احسان محبتش تفاوت نخواهد کرد. این امر و اموری نظیر آن سبب تفاوت مردم در محبت است، و تفاوت در محبت سبب تفاوت در سعادت آخرت می باشد. از این رو خداوند متعال فرموده است: **وَلِلْآخِرَةِ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا (۱)**.

سبب قصور مردم از درک معرفت خداوند

(۱) بدان آشکارترین و روشنترین موجودات خداوند متعال است و این امر مقتضی آن است که معرفت او نخستین معارف و روشنترین و آسان ترین آنها برای فهمها و خردها باشد در حالی که وضع خلاف آن است، از این رو ناگزیر از بیان سبب آن می باشیم.

گفتیم که آشکارترین و روشنترین موجودات خداوند متعال است و این به معنایی است که آن را جز با مثال نمی توان دانست. این مثال آن است که اگر ما انسانی را ببینیم که

ص: ۶۷

می نویسد یا می دوزد، زنده بودن او نزد ما از ظاهرترین امور می باشد اما حیات و دانش و قدرت و اراده او برای نوشتن یا دوختن از دیگر صفات ظاهری و باطنی او برای ما آشکارتر است. چه صفات باطنی او مانند شهوت، خشم، بردباری، تندرستی و بیماری و امثال این صفات او را نمی شناسیم، و همه صفات ظاهری او را نیز نمی دانیم و یا نسبت به برخی از آنها شک داریم مانند مقدار بلندی قامت و اختلاف رنگ پوست و جز این ها، لیکن حیات و قدرت و اراده و دانش و انسان بودن او برای ما روشن است بی آنکه حس بینایی ما ارتباطی با حیات و قدرت و اراده او داشته باشد؛ زیرا این صفات را به هیچ وجه با حواس پنجگانه نمی توان درک کرد، و ممکن نیست حیات و قدرت و اراده اش را جز با دوختن و حرکات او بشناسیم از این رو هرگاه به هر چه در جهان جز اوست بنگریم نمی توانیم صفات او را بدانیم، و بر او جز یک دلیل که آن نیز روشن و آشکار است وجود ندارد. اما همه آنچه را می بینیم و با حواس ظاهر و باطن درک می کنیم بر وجود خداوند و قدرت و دانش و دیگر صفات او به طور ضروری گواهی می دهد اعم از سنگ، کلوخ، گیاه، درخت، حیوان، آسمان، زمین، آب، ستاره، دریا، خشکی، آتش، هوا، جوهر و عرض بلکه نخستین گواه بر او نفوس و اجسام و صفات و دگرگونیهای احوال و تغییر دلها و همه اطوار و حرکات و سکناست. آشکارترین چیزها در علم ما خود ما و سپس محسوساتی است که با حواس پنجگانه درک می شوند و پس از آن مدرکات حاصل از طریق بصیرت و عقل است، و برای هر یک از این مدرکات یک مدرک و یک شاهد و یک دلیل وجود دارد، اما همه آنچه در این عالم است گواهی گویا و دلایلی حاضر بر وجود آفریننده و مدبر و اداره کننده و محرک آنهاست و همگی گویای علم و قدرت و لطف و حکمت اوست، و موجودات مدرک بی شمارند.

بنابراین اگر حیات نویسنده نزد ما روشن است در حالی که یک گواه بیش ندارد و آن حرکت دست اوست که ما آن را احساس می کنیم چگونه وجود کسی نزد ما محقق نباشد که در جهان هستی و در داخل نفوس ما و خارج آن چیزی یافت نمی شود جز این که بر او و عظمت و جلال او گواهی می دهد، زیرا هر ذره ای از ذرات این جهان به زبان حال فریاد می کند که وجود و حرکت او برخاسته از ذات او نیست و نیازمند ایجادکننده و به حرکت درآورنده ایست. این را نخست ترکیب اعضا و بهم پیوستن استخوانها و گوشتها و عصبها و محل رویش موها و تشکل اعضا و دیگر اجزای ظاهر و باطن ما گواهی می دهد، چه ما می دانیم که آنها به خودی خود بهم نپیوسته اند؛ چنان که می دانیم دست نویسنده به نیروی خود به حرکت در نیامده است سپس چون در جهان هستی هیچ مدرک و محسوس و معقول

و حاضر و غایبی نیست جز این که آن گواه و معرّف وجود و کثرت ظهور اوست، خردها از درک او حیران و سراسیمه گشته است؛ زیرا آنچه خرد ما از درک آن قاصر و درمانده می شود دو سبب دارد، یکی این که آن چیز ذاتا پیچیده و پوشیده باشد، و مثال آن روشن است. دوم آن که وضوح آن به نهایت رسیده باشد. چنان که شب پره در شب می بیند و در روز نمی بیند.

ندیدن او در روز به سبب پوشیدگی و خفای روز نیست بلکه به سبب شدت ظهور آن است؛ زیرا چشم شب پره ضعیف است و هنگامی که خورشید می تابد نور آن غلبه می کند و قوت ظهور آن و ضعف بینایی شب پره مانع دید آن می شود و تنها زمانی بینایی دارد که تاریکی با روشنایی بیامیزد و ظهور نور ضعیف شود.

خردهای ما نیز به همین گونه ضعیف است و جمال حضرت حق در نهایت تابش و درخشندگی و فراگیری می باشد به طوری که ذره ای از ملکوت آسمانها و زمین از شمول آن بیرون نیست، لذا ظهور او سبب خفای او شده است. منزه است خداوندی که به سبب تابش انوار خود در حجاب قرار گرفته و بر اثر کمال ظهور خویش از بصیرتها و چشمها مخفی شده است؛ و نباید از اختفای او به سبب ظهور در شگفت شوی چه اشیاء به اضداد خود آشکار می شوند، و آنچه وجود او عامّ و فراگیر است به حدّی که ضدّی برایش نیست شناخت او دشوار می باشد، و اگر اشیا در دلالت با هم مختلف باشند تفاوتها را بزودی می توان یافت لیکن اگر از حیث دلالت یک نواخت و مشترک باشند کار دشوار خواهد شد. نمونه آن نور خورشید است که بر زمین می تابد و ما می دانیم که این نور یکی از اعراض است که در زمین پدیدار می شود و با غروب خورشید زائل می گردد. اگر خورشید همیشه می تابید و غروبی نداشت گمان می کردیم که در اجسام هیبتی جز رنگهای آن ها که سیاهی و سپیدی و جز اینهاست وجود ندارد. چه ما در سیاه جز سیاهی و در سپید جز سپیدی نمی بینیم اما روشنایی را به تنهایی و جداگانه درک نمی کنیم، لیکن هنگامی که خورشید غروب کند و همه جا تاریک شود تفاوت میان این دو حالت را درک می کنیم و می فهمیم که اجسام به نوری روشن و به صفتی متّصف شده و به هنگام غروب از آن جدا شده است. بنابراین وجود نور را به عدم آن شناخته ایم و اگر عدم آن نبود جز به دشواری بر آن آگاه نمی شدیم چه در آن صورت اجسام را در تاریکی و روشنایی متشابه می دیدیم نه مختلف، با این که نور آشکارترین محسوسات است و محسوسات دیگر به وسیله آن شناخته می شوند.

اکنون بنگر که آنچه در نفس خود ظاهر و ظاهرکننده غیر خودش می باشد هرگاه ضدّ آن عارض نشود چگونه به سبب ظهور خود ابهام و اختفای او فراهم می شود. خداوند متعال

ظاهرترین موجودات است و همه اشیا به او هویدا و آشکار است. اگر او را عدم یا غیبت یا تغییری باشد آسمانها و زمین نابود و ملک و ملکوت معدوم و تفاوت میان این دو حالت درک می شود؛ و اگر برخی اشیا به او و بعضی به غیر او موجود بود میان دو چیز در دلالت تفاوت وجود داشت لیکن دلالت او در همه اشیا عام و بر نظام واحد، و وجود او در همه احوال دایمی است و خلاف آن غیر ممکن می باشد. بنابراین شدت ظهور او موجب خفا و پوشیدگی شده و همین امر سبب قصور فهمها گردیده است. اما کسی که دارای بینشی قوی است و نیرویش به ضعف نگراییده و از اعتدال برخوردار باشد در جهان جز خدا چیزی نمی بیند و غیر برای او نمی شناسد؛ می داند که در عالم هستی جز خدا و افعال او چیزی وجود ندارد، و افعال وی اثری از آثار قدرت او و تابع اوست، لذا در حقیقت بدون او وجودی برای آنها نیست، و وجود منحصر به خداوند یگانه بر حقی است که هستی همه افعال به اوست. کسی که حالش بدین گونه باشد به هیچ فعلی نمی نگرد جز این که در آن، فاعل را می بیند، و آن را از حیث این که آسمان یا زمین یا حیوان یا درخت است فراموش می کند بلکه از حیث این که صنع حق یگانه است آن را مشاهده می کند.

بنابراین چنین کسی به غیر خدا نمی نگرد، او مانند کسی است که به شعر یا خط یا تصنیف کسی نظر کند، و آثار او را از جهت این که آثار اوست مشاهده کند نه آن که بخواهد به آنچه بر کاغذ رقم زده شده از حیث مرگب و مازو و زاج بنگرد، چه در این صورت به غیر مصنف نظر نکرده است. سرتاسر جهان تصنیف خداوند متعال است، کسی که به آن از حیث این که فعل خداوند است بنگرد، و آن را فعل خداوند بشناسد، و آن را برای این که فعل خداست دوست بدارد چنین کسی تنها به خدا نگریسته و جز او را نشناخته و غیر او را دوست نداشته است. او موخیدی است بحق که در جهان جز خدا چیزی نمی بیند، و به خودش از حیث آن که کسی است نمی نگرد بلکه خود را از جهت آن که بنده خداست مشاهده می کند.

این همان کسی است که درباره او گفته می شود در توحید و در نفس خود فانی شده است، و به همین مطلب کرده آن که گفته است: ما با خود بودیم و از خود فانی شدیم، آنگاه بی خود باقی ماندیم.

این امور در نزد ارباب بینش روشن است، لیکن بر فهمهای ضعیف دشوار شده است.

سبب دشواری آن یا ضعف ادراک و یا اشتغال به خود و اعتقاد به این است که بیان و توضیح این مطالب برای دیگران به آنها مربوط نیست؛ و همین امر موجب قصور فهمها از شناخت خداوند شده است. علاوه بر این همه مدرکاتی که بر خدا گواهی می دهد آن ها را انسان در

کودکی و به هنگام فقدان عقل درک می کند و زمانی که غریزه عقل اندک اندک در او ظاهر شود اندیشه او در شهواتش مستغرق می گردد، و به سبب طول انس با مدرکات و محسوسات خود وقع آن ها از دل او بیرون می رود، لذا هرگاه ناگهان حیوان یا گیاه عجیبی ببیند یا با فعلی از افعال الهی که خارق عادت و شگفت انگیز باشد روبرو شود. بی اختیار زبانش به معرفت حق گشوده می شود و سبحان الله بر زبان می آورد در حالی که در سراسر روز، خود و اعضای خویش و حیوانات دیگری را که با آنها انس گرفته و همه شواهد قطعی در این جهت هستند می بیند و به سبب طول انس گوش دل او گواهی آنها را نمی شنود.

ما اگر کور مادر زادی را فرض کنیم که به بلوغ رسد و عاقل باشد و در این زمان یک باره پرده از جلو چشم او برداشته شود چون ناگهان چشم او به آسمان و زمین و درختان و گیاهان و جانداران بیفتد بیم آن است که از مشاهده این عجایب که خداوند آفریده است از کثرت شگفتی از عقل تهی گردد.

این امور و نظایر آنها از اسبابی است که با فرو رفتن در غرقاب شهوات راه کسب انوار معرفت را به روی خلق سد کرده و او را از شنا در بحر پهناور آن باز داشته است و در نتیجه مردم در به دست آوردن معرفت الهی مانند مدهوشی هستند که سوار الاغش بود و الاغش را می جست که به او مثل زده اند.

آری امور روشن چون طلب شود دشوار می گردد، و رمز نقصان معرفت مردم همین است که باید به حقیقت دانسته شود. از این رو گفته اند:

فقد ظهرت فلا تخفى على أحد إلا على أكمة لا يعرف القمرا (۱)

لكن بطنت بما أظهرت محتجبا و كيف يعرف من بالعرف قد ستر (۲)

بیان معنای شوق به خداوند

(۱) بدان کسی که حقیقت محبت به خداوند را منکر است ناچار حقیقت شوق به او را نیز انکار می کند، چه شوق تنها نسبت به محبوب قابل تصور است؛ و ما وجود شوق به خداوند را و این که دارنده معرفت ناگزیر از آن است هم از طریق اعتبار و نظر کردن به نور بصیرت و

ص: ۷۱

۱- (۱) آشکاری و بر کسی پوشیده نیستی- جز بر کور مادر زادی که ماه را نمی شناسد

۲- (۲) لیکن به سبب چیزی که ظاهر کردی پنهان و محجوب شدی- و چگونه شناخته شود کسی که به آشنایی مستور شده است

هم از طریق اخبار و آثار اثبات می کنیم:

امّا از طریق اعتبار: آنچه پیش از این در اثبات محبت گفته شد در اثبات شوق نیز کافی است زیرا هر محبوبی در غیبت خود مورد اشتیاق است و اگر حاضر و دیدارش حاصل باشد شوق موردی ندارد؛ چه شوق جستن و نگرستن برای رسیدن به امری است و آنچه موجود است خواسته نمی شود. توضیح مطلب این است که شوق تنها درباره چیزی قابل تحقق است که از جهتی ادراک آن ممکن و از جهت دیگر ناممکن باشد، و آنچه ادراک آن اصلاً غیر ممکن است اشتیاقی به آن نیست؛ چه آن که شخصی را ندیده و اوصاف او را نشنیده اشتیاق به او قابل تصوّر نمی باشد و آنچه به طور کامل ادراک می شود شوق به آن نیز موردی ندارد، زیرا کمال ادراک مشاهده و دیدن است و آن که پیوسته از دیدار محبوب خود برخوردار است داشتن شوق قابل تصوّر نیست. بنابراین شوق به چیزی مربوط می شود که از جهتی قابل ادراک باشد و از جهت دیگر ادراک نشود، و این دو صورت دارد:

۱- این که چیزی اندکی نمایان است لیکن محتاج است که به طور کامل تر آشکار گردد.

این مطلب جز با آوردن مثالی از مشهودات روشن نمی شود و آن این که هرگاه معشوق کسی از او غایب شود و خیال او در دلش باقی بماند مشتاق آن است که خیال او با دیدار معشوق کامل شود، و هرگاه یاد و خیال و شناخت او از دلش محو شود به طوری که او را بکلی فراموش کند قابل تصوّر نیست که به او اشتیاق داشته باشد، و اگر او را ببیند تصوّر نمی رود که در این هنگام مشتاق شناخت او باشد، لذا معنای شوق این است که او خواهان آن است که خیال معشوق را با دیدن او کامل گرداند. همچنین هرگاه او را در تاریکی ببیند به طوری که حقیقت رخسار او بر وی مکشوف نشود آرزو می برد که با دیدنش خیال او تحقق یابد و کامل گردد، و کشف کامل رخسار او بدان است که روشنایی بر آن بتابد.

۲- این که رخسار محبوبش را ببیند، لیکن مثلاً مو و دیگر زیباییها و اعضای او را مشاهده نکند. در این صورت آرزوی دیدن آنها را دارد، اگر چه هرگز آنها را ندیده و خیالی که زاییده رؤیت است در نفس او پدید نیامده باشد. اما می داند که وی را اندام و اعضای زیباست لیکن از طریق مشاهده تفصیل جمال او را درک نکرده است لذا مشتاق آن است که آنچه هرگز ندیده است بر او مکشوف شود.

این هر دو وجه در مورد حق تعالی قابل تصوّر است، بلکه برای همه اهل معرفت لازم و ضروری است؛ زیرا آنچه از امور الهی برای صاحبان معرفت روشن شده اگر چه در کمال وضوح است لیکن گویی این مطلب در پشت پرده نازکی قرار دارد و در نهایت روشنی و

وضوح نیست بلکه مشوب به تخیلات می باشد، چه در این جهان خیالات نسبت به همه معلومات از حیث تمثیل و تقلید کوتاهی ندارد. این ها برای اهل معرفت رنج دهنده و منغص کننده می باشند و مشغله های دنیوی نیز به این کدورات می افزاید، زیرا کمال وضوح از طریق مشاهده و تجلی کامل میسر است و این امر جز در آخرت تحقق نمی یابد. و همین امر ضرورتاً موجب بروز شوق است که منتهای مطلوب عارفان است و این یکی از دو نوع شوق می باشد که عبارت از استکمال وضوح در چیزی است که تنها اندکی واضح شده است.

اما نوع دوم آن است که امور الهی را نهایت نیست و برای هر بنده ای از بندگان خدا برخی از آنها روشن می شود و امور بی نهایت دیگری همچنان پیچیده و مبهم باقی می ماند.

دارنده معرفت وجود آنها را می داند و آگاه است که آن ها در نزد خداوند روشن و معلومند، و نیز توجه دارد که معلوماتی را که نمی داند بیشتر از آن چیزهایی است که می داند، از این رو پیوسته نگران و مشتاق است که در بقیه معلوماتی که نسبت به آن ها شناختی به دست نیآورده و آنها را اصلاً نمی شناسد، چه به صورت واضح و چه مبهم به اصل معرفت دست یابد. شوق نخست در سرای آخرت منتهی به معنایی می شود که آن را رؤیت و لقا و مشاهده می نامند و تصور نمی رود که در دنیا این شوق آرام شود. ابراهیم بن ادهم که از مشتاقان بود گفته است: یک روز گفتم: ای پروردگار من! اگر به یکی از دوستان خود چیزی داده ای که پیش از لقای تو دلش بدان آرام گرفته آن را به من عطا کن چه ناآرامی مرا رنجور کرده است.

گفته است: در خواب دیدم که گویا در پیش روی او ایستاده ام و فرمود: ای ابراهیم! آیا شرم نداری که از من چیزی می خواهی که پیش از لقای من دلت بدان آرام گیرد، آیا هیچ مشتاق پیش از دیدن دوست خود آرام می گیرد؟ گفتم: پروردگار! من در دوستی تو حیران شده ام نمی دانم چه می گویم مرا بیامرز و بیاموز که چه بگویم، فرمود: بگو: بار الها! مرا به قضایت راضی کن، و به بلایت شکیبایی، و به شکر نعمتهایت توفیق ده. لذا این شوق تنها در آخرت آرام می شود اما شوق دوم شاید نه در دنیا به پایان برسد و نه در آخرت، زیرا پایان آن این است که در آخرت از جلال و صفات و احکام و افعال خداوند آنچه را معلوم اوست برای بنده مکشوف شود و این امری محال است چه آنها را نهایتی نیست و بنده پیوسته می داند که از جمال و جلال حق تعالی چیزهایی باقی است که هنوز بر او روشن نشده است، از این رو شوق او هرگز فرو نمی نشیند. به ویژه کسی که می بیند بالاتر از درجه او درجات بسیاری است، زیرا او با وجود حصول اصل وصال چشم به استکمال وضوح دوخته است، و به همین سبب شوقی لذت بخش در خود می بیند که در آن هیچ درد و رنجی وجود ندارد؛ و دور نیست که

الطاف کشف و شهود به طور متوالی و تا بی نهایت ادامه یابد و نعمت و لذت تا ابدالآباد در افزایش باشد و لذتی که از لطائف نعمتها پیاپی به او می رسد وی را از احساس شوق نسبت به آنچه برایش حاصل نشده است باز دارد. این امر مشروط به آن است که حصول کشف در چیزی که در دنیا اصلاً مکشوف نشده ممکن باشد چه آن دادنی نیست، و در این صورت نعمت در حدی که چند برابر نشود متوقف می گردد لیکن دایمی و مستمر خواهد بود، و شاید قول حق تعالی که فرموده است: نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَأْيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَنْتُمْ لَنَا نُورٌ (۱) این معنا را در بر داشته باشد، چه او اصل نور را در دنیا توشه خود کرده و درخواست دارد که نور او را کامل فرماید؛ و نیز محتمل است مراد اتمام نوری باشد که در آخرت بدان روشنی یافته و نیازمند استکمال و تابش بیشتری است و مقصود کامل گردانیدن آن باشد.

قول حق تعالی که: أَنْظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً (۲) گواه آن است که اصل نور را باید در دنیا توشه راه خود ساخت آنگاه در آخرت تابش آن افزایش می یابد اما این که در آخرت نور تابان تازه ای به کسی داده شود چنین چیزی نخواهد بود، و در این باره بگمان حکم کردن خطرناک است و هنوز چیزی بر ما معلوم نشده است که بتوان بر آن اعتماد کرد. از حق تعالی می خواهیم که بر دانش و رشد ما بیفزاید و حق را چنان که هست به ما بنمایاند. همین مقدار که در خصوص اعتبار و انوار بصیرت گفته شد روشنگر حقایق شوق و معانی آن است.

اما شواهد اخبار و آثار: آنها بیشتر از آن است که بشمار آید. از جمله آنها دعایی است که از پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مشهور است، در این دعا عرض می کند: «بار خدایا! رضای تو را پس از قضا، و خوشی زندگی را پس از مرگ، و لذت نظر به وجه کریم و شوق لقای تو را درخواست می کنم (۳)» ابو الدرداء، به کعب الأحبار گفت: از اخص آیاتی که در تورات است مرا آگاه کن، گفت: خداوند می فرماید: «شوق نیکان به لقای من بسیار است، اما اشتیاق من به دیدار آنها شدیدتر است»؛ و گفت: و در کنار آن نوشته شده است: «کسی که مرا بجوید مرا می یابد، و آن که غیر مرا بجوید مرا نمی یابد» ابو الدرداء گفت: گواهی می دهم که من نیز

ص: ۷۴

۱- (۱) تحریم/۸: این در حالی است که نور آنها از پیشاپیش آنها و از سوی راستشان در حرکت است، می گویند: پروردگارا! نور ما را کامل کن.

۲- (۲) حدید/۱۳: نظری به ما بیفکنید تا از نور شما شعله ای برگیریم، به آنها گفته می شود: به پشت سر خود باز گردید و کسب نور کنید.

۳- (۳) مسند احمد، المستدرک حاکم، ج ۱، ص ۵۲۴، در دعایی از حدیث عمار بن یاسر.

از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شنیدم که همین سخن را فرمود. و در اخبار داود علیه السلام است که: «خداوند فرمود: ای داود! به اهل زمین ابلاغ کن که من دوست کسی هستم که مرا دوست بدارد، و همنشین کسی هستم که همنشین من باشد، و مونس کسی هستم که به یاد من انس گیرد، و یار آن که با من یار باشد، و کسی را بر می‌گزینم که مرا برگزیند، و فرمانبردار کسی هستم که فرمانبردارم باشد، هر بنده ای مرا دوست بدارد و این را به یقین از دل او بدانم او را برای خودم می‌پذیرم و او را چنان به دوستی می‌گیرم که هیچ کس از آفریدگانم را بر او مقدم نمی‌دارم، هر کس مرا بحق بجوید مرا می‌یابد، و آن که جز مرا بجوید مرا نخواهد یافت، ای مردم زمین این غروری را که برآیند ترک کنید و به سوی کرامت و مصاحبت و مجالست من بیایید و به من انس گیرید تا با شما انس گیرم و به سوی محبت شما بشتابم، چه من سرشت دوستانم را از سرشت ابراهیم خلیل، موسای کلیم و محمد برگزیده خود آفریده‌ام و من دل‌های مشتاقان را از نور خود خلق و به جلال خود متنعم کرده‌ام.

از یکی از پیشینیان روایت شده است که خداوند به یکی از صدیقان الهام فرمود که مرا در میان بندگانم بندگانی است که مرا دوست می‌دارند، من نیز آنها را دوست می‌دارم، مشتاق من هستند، من نیز به آنها اشتیاق دارم، مرا یاد می‌کنند من هم آنها را یاد می‌کنم و به من می‌نگرند من نیز به دیده رحمت به آنها می‌نگرم اگر به راه آنها روی تو را دوست می‌دارم و اگر از آنها منحرف شوی تو را دشمن خواهم داشت. عرض کرد: پروردگارا! نشانه آنها چیست؟ فرمود: در روز سایه‌ها را مانند شبان مهربان به گوسفندانش رعایت می‌کنند، و به غروب خورشید چنان مشتاقند که پرندگان به هنگام غروب به آشیانه خود اشتیاق دارند.

هنگامی که شب درآید و تاریکی با روشنی بیامیزد و بسترها گسترده شود و پرده‌ها آویخته گردد، و هر دوستی با دوستش خلوت کند به خاطر من به پا می‌خیزند و روی خود را بر زمین می‌نهند و به راز و نیاز می‌پردازند و نعمتهای مرا سپاس می‌گویند، برخی در فریاد و گریه و بعضی در آه و ناله اند، دسته‌ای ایستاده و گروهی نشسته اند، بعضی در حال رکوع و برخی در سجودند، آنچه را به خاطر من تحمل می‌کنند می‌بینم، و آنچه از دوستی من شکوه می‌کنند می‌شنوم. نخستین چیزی که به آنها می‌دهم سه چیز است:

اول- از نور خود در دل آنها می‌اندازم تا از من خیر دهند چنانکه من از آنها خیر می‌دهم.

دوم- اگر آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست در ترازوی آنها باشد من آنها را برای آنان اندک می‌شمارم.

سوم- روی خود را به سوی آنها می‌گردانم آیا گمان می‌کنی کسی می‌داند به آن که

روی خود را به سوی او می‌کنم چه خواهم داد؟ در اخبار داود علیه السّلام است که خداوند به او وحی فرمود: ای داود! تا چند بهشت را یاد می‌کنی و اشتیاق به مرا از من درخواست نمی‌کنی؟ عرض کرد: پروردگارا! مشتاقان تو کیانند؟ فرمود: مشتاقان من کسانی هستند که آنها را از هر تیرگی پاک و به هشدار خود بیدار و روزنه‌ای در دل‌های آنها باز کرده‌ام که به من می‌نگرند، و من دل‌های آنها را به دست خود حمل می‌کنم و بر آسمان می‌گذارم سپس فرشتگان برگزیده را فرا می‌خوانم، هنگامی که گرد آیند برایم سجده می‌کنند، من می‌گویم: شما را گرد نیاورده‌ام تا برایم سجده کنید بلکه شما را فرا خوانده‌ام تا دل‌های مشتاقان خود را بر شما عرضه بدارم، و به اهل شوق بر شما مباحثات کنم، هرآینه دل‌های آنها در آسمان به فرشتگان روشنایی می‌دهد چنان که خورشید به اهل زمین روشنی می‌بخشد.

ای داود! دل‌های مشتاقان را از رضوانم آفریده‌ام و آنها را به نور رخسارم متنعم گردانیده‌ام و آنان را سخنگوی خود کرده‌ام و ابدانشان را نظرگاه خود به سوی زمین قرار داده‌ام و از دل‌های ایشان راهی ساخته‌ام که از آن به من می‌نگرند و هر روز شوق آنان افزایش می‌یابد.

داود علیه السّلام عرض کرد: پروردگارا اهل محبت خود را به من نشان بده، فرمود: ای داود! به کوه لبنان برو در آن چهارده تن وجود دارد که برخی از آنها جوان و بعضی میان سال و بقیه کهن سال اند هنگامی که نزد آنها رفتی سلام را به آنها برسان، و به آنها بگو: پروردگارتان به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: آیا حاجتی از من نمی‌خواهید؟ چه شما دوستان و برگزیدگان من هستید، به شادی شما شاد می‌شوم، و برای آنچه دوست دارید تسریع می‌کنم.

داود نزد آنها آمد، آنان را در کنار چشمه‌ای یافت در حالی که همگی به تفکر در عظمت حق تعالی و ملکوت او سر فروبرده بودند هنگامی که نگاهشان به داود افتاد برخاستند تا پراکنده شوند. داود به آن‌ها گفت: من فرستاده خدا به سوی شما هستم آمده‌ام تا پیام پروردگارتان را به شما برسانم. پس رو به سوی او کردند و به گفتار او گوش فرا دادند و چشمانشان را به زمین دوختند. داود گفت: من فرستاده خدا به سوی شما هستم او شما را سلام می‌رساند و می‌فرماید: آیا حاجتی از من نمی‌خواهید؟ آیا مرا ندا نمی‌کنید؟ تا آواز و گفتارتان را بشنوم چه شما دوستان و برگزیدگان منید به شادی شما شاد می‌شوم و برای آنچه دوست دارید تسریع می‌کنم، و در هر ساعت به شما نظر می‌افکنم همان نظری که مادر مهربان از روی شفقت به فرزندش می‌افکند. پس اشک‌هایشان بر روی گونه‌هایشان روان

شد. سپس پیر آنان گفت: خداوند تو منزّهی تو منزّهی ما بندگان و بنده زادگان توایم بیامرز ما را از آنچه در عمر گذشته دلهای ما را از یاد تو برید، دیگری گفت: خدایا تو منزّهی تو منزّهی ما بندگان و بنده زادگان توایم به حسن نظر در آنچه میان ما و تو است بر ما منت گذار.

دیگری گفت: خدایا تو منزّهی تو منزّهی ما بندگان و بنده زادگان توایم آیا بر دعا دلیری کنیم در حالی که می دانی که ما در امور خود به چیزی نیاز نداریم، ما را در ادامه راه خود پایدار بدار و با این کار منت خود را بر ما کامل گردان. دیگری گفت: ما در طلب خشنودی تو مقصّریم به جود خود ما را بر آن یاری فرما. دیگری گفت: از نطفه ای ما را آفریدی و به تفکر در عظمت خود بر ما منت نهادی؛ آیا کسی که به تفکر در عظمت و جلال تو می اندیشد می تواند بر سخن گفتن گستاخی کند، خواست ما تقرّب به نور تو است. دیگری گفت: به سبب عظمت شأنت و نزدیکی تو به دوستان و منتهای بسیاری که بر اهل محبت خود داری زبان ما از دعا کردن کند شده است. دیگری گفت: دلهای ما را به ذکر خود هدایت کردی و ما را برای اشتغال به بندگی ات فراغت دادی پس کوتاهی ما را در شکرگزاری ات بیامرز. دیگری گفت: خداوند حاجت ما را می دانی که آن دیدن رخسار تو است. دیگری گفت: چگونه بنده بر مولای خود گستاخ شود اکنون که به جود خود به دعا کردن دستور داده ای نوری به ما عطا کن که با آن در ظلمات میان آسمانها راه یابیم. دیگری گفت: تو را می خوانیم که رو به سوی ما کنی و آن را بر ما پایدار بداری. دیگری گفت: از تو می خواهیم نعمتی را که به ما ارزانی داشته و بدان بر ما تفضّل فرموده ای کامل گردانی.

دیگری گفت: ما به خلق تو هیچ نیازی نداریم با دیدار جمال خود بر ما منت گذار. دیگری گفت: من از میان اینان از تو می خواهم که چشمانم را از نگرستن به دنیا و مردم آن و دلم را از اشتغال به غیر آخرت کور گردانی. دیگری گفت: ما می دانیم که تو دوستان را دوست می داری بر ما منت گذار به این که دل ما را جز به خود مشغول نفرمایی.

آنگاه خداوند به داود وحی فرمود: به آنها بگو سخنان شما را شنیدم و آنچه را خواستید اجابت کردم و باید هر یک از شما از رفیقش جدا شود و برای خود حفره ای در زمین فراهم کند، چه می خواهم از میان خود و شما پرده بردارم تا نور و جلال مرا نظاره کنید. داود عرض کرد: پروردگارا اینان به چه چیزی این رتبه را از تو یافتند؟ فرمود: به سبب حسن ظنّ و دست کشیدن از دنیا و اهل آن و خلوت کردن و راز و نیاز گفتن با من، چه آن مرتبه ای است که تنها کسی آن را می یابد که دنیا و اهل آن را ترک گوید و به یاد آنها مشغول نشود و دلش را برای من فارغ سازد و مرا بر همه خلق من برگزیند، در این هنگام است که به او توجه

می‌کنم و نفس او را برایش فارغ می‌سازم و حجاب میان خود و او را بر می‌دارم تا مانند بیننده‌ای که با چشم خود چیزی را نظاره می‌کند مرا ببیند، و در هر ساعت کرامت خود را به او می‌نمایانم و به نور وجه خود او را نزدیک می‌گردانم، اگر بیمار شود مانند مادر مهربان نسبت به فرزندش او را پرستاری می‌کنم و اگر تشنه شود او را سیراب می‌کنم و طعم یاد خود را به او می‌چشانم، ای داود! چون این را درباره‌ او به جا آوردم نفس او از دنیا و اهل آن بیزار می‌شود، و برای آن دنیا را محبوب او نمی‌کنم تا او را از اشتغال به یاد من باز ندارد. او می‌خواهد که در ورودش به من شتاب شود لیکن من خوش ندارم که او را بمیرانم چه او از میان خلق مورد نظر من است، وی جز من کسی را نمی‌بیند و من جز او را نمی‌بینم. ای داود! اگر او را ببینی نفسش گداخته و تنش نزار و اعضایش شکسته است، هنگامی که می‌شنود من به وجود او بر فرشتگان و اهل آسمانها مباحثات می‌کنم دلش از جا کنده می‌شود و ترس و عبادتش افزون می‌گردد. ای داود! به عزت و جلالم سوگند او را در فردوس برین جای می‌دهم و سینه اش را به دیدار خود شفا می‌بخشم تا آن اندازه که راضی شود، رضایتی در بالاترین حد.

و نیز در اخبار داود آمده است: به بندگانم که به محبت من رو آورده اند بگو چه زبانی برای شما داشت که از خلق محجوب شدید چه من حجاب میان خود و شما را برداشتم تا به چشم دل به من بنگرید، و چه زبانی برای شما به بار آورد که دنیا را از شما دریغ داشتم، چه دین خود را برای شما گستردم، و چه زبانی خشم خلق به شما رسانید چون شما رضای مرا خواستید.

و نیز در اخبار داود است که خداوند به او وحی فرمود: ای داود! تو گمان می‌کنی مرا دوست می‌داری، اگر مرا دوست می‌داری محبت دنیا را از دلت بیرون کن، چه دوستی من و دوستی دنیا در یک دل جمع نمی‌شود. ای داود! محبت مرا خالص گردان، و با اهل دنیا به نوعی آمیزش کن، دینت را به من واگذار و به عهده‌ مردمان مگذار اما آنچه برای تو روشن شده و موافق محبت من است به آن تمسک جو، و آنچه بر تو مشکل شده آن را به من واگذار، حق است بر من که تربیت و تعلیم تو را خود بر عهده بگیرم و رهبر و دلیل تو باشم. به تو می‌بخشم بی آنکه از من بخواهی و بر سختیها تو را یاور خواهم بود، چه من به ذات خویش سوگند خورده ام که تنها به بنده ای ثواب و پاداش دهم که خواست و اراده‌ خویش را رها سازد و خود را تسلیم من کند و بداند که او از من بی‌نیاز نیست. هنگامی که چنین باشی ترس و خواری را از تو دور می‌کنم و انس و حلاوت یاد خود را در دلت جایگزین می‌سازم

زیرا من به ذات خود سوگند خورده ام هر بنده ای به خود تکیه کند و به افعال خود نظر داشته باشد او را به اعمالش واگذارم، چیزها را به من نسبت ده نه به عمل خود تا دچار رنج نشوی و همنشین تو از تو سودی نبرد. برای معرفت من حدی معین مکن چه آن را نهائیتی نیست. هر زمان عطای بیشتری بخواهی به تو خواهم داد و برای طلب زیادتی از من اندازه ای در نظر مگیر، سپس به بنی اسرائیل اعلام کن که میان من و هیچ کسی از خلق من نسبت و پیوندی وجود ندارد؛ و باید رغبت و گرایش آنها را به من زیاد گردانی تا به آنها چیزی بدهم که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به دل هیچ بشری خطور نکرده است. مرا در میان دو چشم خود قرار ده و به دیده دل به من بنگر، و به چشم سر به کسانی که خرد آنها را از خود محجوب کرده ام و در نتیجه عقل آنها مهمل مانده و به قطع ثواب من از خود راضی شده اند منگر، چه به عزت و جلال خود سوگند یاد کرده ام که ثوابهای خود را نسبت به بنده ای که برای آزمون و امروز فردا کردن به طاعت من درآمده مباح نکنم.

نسبت به متعلمان و دانش آموزان فروتن باش، و به مریدان گردنکشی مکن، اگر دوستانم بدانند که مریدان در نزد من چه منزلتی دارند همچون زمین می شوند تا بر آنها راه روند.

ای داود! اگر مریدی را از مستی غفلتی که به آن دچار است بیرون آورده رها سازی تو را حاذق می نویسم و کسی را که حاذق بنویسم بر او وحشتی نباشد و نیازی به مخلوق نخواهد داشت.

ای داود! به گفتار من تمسک جو و از خود برای خود بهره گیر، و از نفس خویش ایمن مباش تا از محبت من محجوب شوی. بندگانم را از رحمت من نومید مگردان، شهوتهای خود را به خاطر من قطع کن چه من شهوتها را برای ضعفای خلق مباح کرده ام، اقویا را چه شده است که به شهوتها می گرایند، زیرا شهوتها از حلاوت راز و نیاز با من می کاهد، و کمترین عقوبتی که از سوی من به اقویا به سبب بهره گیری آنها از شهوات می رسد آن است که دلهایشان را از خودم محجوب می کنم، چه من دنیا و خوشگذرانی آن را برای دوست خود نمی پسندم.

ای داود! میان من و خود عالمی قرار مده تا به مستی خود تو را از محبت من محجوب کند، اینان راهزنان بندگان مرید منند. برای ترک شهوتها از مداومت در روزه کمک بگیر، و در افطار دلیری مکن چه من مداومت در روزه را دوست می دارم.

ای داود! به دشمنی با نفس خویش و منع آن از شهوتها خود را دوست من کن تا بر تو نظر رحمت افکنم و پرده ها را میان من و خودت برداشته بینی. من در آن هنگام که تو را

مورد انعام قرار می دهم با تو مدارا می کنم تا بر تحصیل ثوابهایم قدرت یابی و من آن را پوشیده می دارم تا بر طاعت من تمسک جویی.

و نیز خداوند به داود وحی فرمود: ای داود! اگر آنانی که از من رو گردانیده اند بدانند که من چگونه انتظار آنها را می کشم و چه مدارایی با آنها دارم و چگونه مشتاقم که گناهان را ترک کنند از بسیاری شوق به من می میرند، و از محبت من مفاصل آنها از هم جدا می شود.

ای داود! این خواست و روش من است نسبت به کسانی که از من رو گردانیده اند. پس رفتار من با آنها که به من رو می آورند چگونه خواهد بود.

ای داود! بنده هر گاه خود را از من بی نیاز بداند از هر موقع دیگر به من محتاج تر است؛ و بنده هنگامی که از من روی گرداند از هر وقت دیگر بیشتر مورد ترحم من می باشد؛ و بنده آنگاه که به سوی من باز می گردد از هر زمان دیگر بزرگتر است.

این اخبار و نظایر آنها که بی شمارند دلایلی بر اثبات محبت و شوق و انس می باشند. اما تحقیق معنای آنها از آنچه پیش از این بیان شده معلوم گردیده است.

می گویم: در مصباح الشریعه از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرموده است: مشتاق به هیچ خوردنی رغبت نمی کند، از هیچ آشامیدنی لذت نمی برد، هیچ خوابی گوارای او نیست، با دوستی انس نمی گیرد، و در خانه ای سکنا نمی گزیند، در هیچ آبادی آرام نمی گیرد، جامه نرم نمی پوشد و قرار و آرامش نمی یابد جز این که شب و روز خداوند را عبادت می کند و امیدوار است به آنچه مشتاق آن است برسد و با زبان شوق با او راز و نیاز کند و از آنچه در ضمیر دارد پرده بردارد. چنان که خداوند از موسی بن عمران علیه السلام خبر داده که در میعادگاه پروردگارش می گوید: **وَ عَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى (۱)**. پیامبر صلی الله علیه و آله در تفسیر این آیه فرموده است: «موسی علیه السلام از شوقی که به پروردگار خود داشت در چهل روز مدت رفتن و برگشتنش نخورد و نیاشامید و نخوابید و به چیزی از این ها متمایل نشد» هنگامی که به میدان شوق وارد شدی با نفس خویش و مقاصد خود در دنیا وداع کن و هر چه را که با آن انس داری رها ساز، و از غیر مشوق خود محرم شو، و میان مرگ و زندگی ندای **اللهم لئیک** سرده تا خداوند پاداش تو را بزرگ گرداند. مشتاق مانند غریقی است که هدفی جز رهایی خود ندارد و آنچه را غیر از این است فراموش کرده است (۲).

ص: ۸۰

۱- (۱) طه/۸۶: و من به سوی تو شتاب کردم تا از من خشنود شوی.

۲- (۲) همان مأخذ، باب ۹۸.

(۱) بدان شواهد بسیاری در قرآن است که دلالت دارد بر این که خداوند بنده اش را دوست می دارد، از این رو ناگزیر باید معنای این دوستی را دانست، و ما پیش از توضیح این معنا شواهد محبت او را ذکر می کنیم:

فرموده است: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ (۱)؛ و نیز: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا (۲)؛ و نیز إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ (۳). از این رو خداوند متعال قول آنانی را که مدعی شدند محبوب خداوند رد کرده و فرموده است: فَلَمَّ يَعِذُّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ (۴).

از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که فرموده است: هرگاه خداوند بنده ای را دوست بدارد، هیچ گناهی به او زیان نمی رساند، و توبه کننده از گناه مانند کسی است که هیچ گناهی نکرده است. سپس این آیه را تلاوت فرمود: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ (۵)؛ معنای این آیه آن است که هرگاه خداوند او را دوست بدارد پیش از مرگ توبه او را می پذیرد و گناهان گذشته اش اگر چه بسیار باشد به او زیانی نمی رساند چنان که پس از قبول اسلام کفر پیش از آن تأثیر ندارد. همچنین خداوند آموزش گناه را شرط محبت قرار داده و فرموده است: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحِبُّكُمْ اللَّهُ وَ يُغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ (۶).

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «خداوند دنیا را به آن که او را دوست می دارد و به آن که او را دوست نمی دارد می دهد لیکن ایمان را تنها به کسی می دهد که خداوند او را دوست می دارد.» (۷) و نیز فرموده است: «کسی که برای خداوند فروتنی کند خدا به او رفعت می دهد و کسی که تکبر ورزد خدا او را پست می گرداند، و آن که زیاد یاد خدا کند خداوند او را

ص: ۸۱

- ۱- (۱) مائده/۵۴: ... آنها را دوست می دارد و آنها (نیز) او را دوست می دارند.
- ۲- (۲) صف/۴: خداوند کسانی را دوست دارد که در حالی که در صف قرار دارند در راه او پیکار می کنند.
- ۳- (۳) بقره/۲۲۲: خداوند توبه کنندگان را دوست دارد، و پاکان را (نیز) دوست می دارد.
- ۴- (۴) مائده/۱۸: پس چرا شما را در برابر گناهانتان مجازات می کند.
- ۵- (۵) مؤلف کتاب الفردوس آن را نقل کرده لیکن فرزند او در مسندش آن را ذکر نکرده است، المغنی، ابن ماجه قسمت دوم آن را از حدیث ابن مسعود نقل کرده که پیش از این ذکر شده است.
- ۶- (۶) آل عمران/۳۱: بگو اگر خدا را دوست می دارید از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببخشد...
- ۷- (۷) المستدرک حاکم، ج ۱، ص ۳۳ و ج ۴، ص ۱۶۵ و پیش از این ذکر شده است.

دوست می دارد.» (۱) و نیز از سوی پروردگارش خبر داده که خداوند فرموده است: «بنده پیوسته با نوافل به من تقرب می جوید تا آنگاه که او را دوست بدارم و هرگاه او را دوست بدارم من گوش او می شوم که با آن می شنود و... تا آخر حدیث.» (۲) زید بن اسلم گفته است: خداوند همواره بنده را دوست می دارد تا دوستی اش به جایی می رسد که به او می گوید: هر چه خواهی بکن من تو را آمرزیدم.

آنچه از الفاظ محبت در اخبار و آثار وارد شده از حدّ شمار بیرون است و ما بیان کردیم که محبت بنده نسبت به خداوند حقیقت است و مجاز نیست، چه محبت از نظر وضع لغت عبارت از گرایش نفس به چیزی موافق است، و عشق گرایش شدیدی است که بر نفس غالب می شود، و ما روشن کردیم که احسان موافق نفس است و جمال نیز چنین است؛ لذا جمال و احسان گاهی با چشم سر و زمانی با چشم دل درک می شوند و محبت هر یک از این دو را تابع است و اختصاصی به چشم سر ندارد.

اما محبت خداوند نسبت به بنده چیزی نیست که ما بتوانیم با عقل و فهم خود آن را درک کنیم و اصلاً غیر ممکن است که آن بدین معنا باشد، چه اسامی و الفاظ وقتی که بر خداوند و غیر او اطلاق شوند اطلاق آنها بر هر دو به هیچ وجه به یک معنا نیست، حتی واژه وجود که فراگیرترین الفاظ مشترک است به یک معنا بر خالق و مخلوق اطلاق نمی شود، چه وجود آنچه غیر از خداست از وجود خداوند پدید آمده و وجود تابع هرگز با وجود متبوع برابر نیست و تساوی تنها در اطلاق نام است. نظیر این معنا مشترک بودن اسب و درخت در واژه جسم است زیرا معنای جسمیت و حقیقت آن در هر دو به طور متشابه موجود است بی آنکه یکی از آنها در آن استحقاق اصالت داشته باشد چه جسمیت یکی از دیگری حاصل نشده است. اما اطلاق واژه وجود بر خالق و مخلوق چنین نیست، و این تباین در دیگر واژه ها از قبیل علم و اراده و قدرت روشن تر است، و در همه آنها مخلوق شبیه خالق نیست، زیرا خالق متعال در ذات و همه صفات خود منزّه و مقدّس است از این که به مخلوقی از قلمه عرش گرفته تا منتهای فرش شباهت داشته باشد. وضع کننده لغات این واژه ها را نخست برای خلق وضع کرده. چه خلق پیش از خالق در خردها و فهمها وارد شده است و به کار بردن آنها

ص: ۸۲

۱- (۱) سنن ابن ماجه و پیش از این آورده شده است.

۲- (۲) پیش از این بارها از کافی و صحیح بخاری و مسلم نقل شده است.

درباره خالق بر سبیل استعاره و مجاز و نقل است.

چنان که گفته شد محبت از نظر وضع لغت عبارت از میل نفس به چیزی است که موافق و مناسب اوست و این جز در نفوس ناقص قابل تصور نیست، چه نفس با رسیدن به آنچه موافق اوست کمال می یابد و از وصول به آن لذت می برد، و این امر درباره خداوند متعال محال است، زیرا همه کمال و جمال و بها و جلال که در الوهیت ممکن است در خداوند حاضر و حاصل و از ازل تا ابد برای او واجب و متحقق است و تجدد یا زوال آنها قابل تصور نیست. بنابراین او به غیر از آن جهت که غیر اوست نظر ندارد بلکه نظرش تنها به ذات و افعال خویش است و در وجود چیزی جز ذات و افعال او وجود ندارد. به همین مناسبت شیخ ابو سعید مهنه ای هنگامی که آیه *يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ* را برای او قرائت کردند گفت: بحق آنها را دوست می دارد، چه او جز خود را دوست نمی دارد. معنای این سخن آن است که او کل وجود است و در جهان هستی چیزی جز او وجود ندارد، و کسی که جز خود و افعال و تصانیف خود را دوست نمی دارد محبت او از ذات او و توابع آن از حیث این که تعلق به ذات او دارند تجاوز نمی کند و در این صورت جز خود را دوست نمی دارد. لذا الفاضلی که درباره محبت خداوند نسبت به بندگانش وارد است تأویل می شوند، زیرا معنای آنها بازگشت دارد به این که: خداوند حجاب را از دل کسی که او را دوست می دارد بر می دارد تا آنجا که به چشم دل خدا را می بیند، و به وی توانایی می دهد که تقرب او را به دست آورد، و خواست خداوند نسبت به او در ازل همین بوده است و نیز درون او را از ورود غیر خدا به آن پاک می کند، و او را از علایق و موانعی که میان او و مولایش حایل می شود فارغ می گرداند به طوری که جز به حق و از حق نمی شنود، و جز به حق نمی گوید. چنان که پیامبر خدا *صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ* از سوی حق تعالی بیان کرده است که: «بنده پیوسته با نوافل به من تقرب می جوید تا آنگاه که او را دوست بدارم و چون او را دوست بدارم گوش او می شوم... تا آخر حدیث».

بنابراین محبت خداوند درباره کسی که مورد محبت اوست هرگاه به اراده ازلی که موجب توانایی این بنده در سلوک راه قرب شده نسبت داده شود ازلی خواهد بود، و هرگاه به فعل او که برداشتن حجاب از دل بنده است نسبت داده شود حادثی است که به سبب حدوث مقتضی آن پدید آمده است، چنان که خداوند فرموده است: «بنده پیوسته با نوافل به من تقرب می جوید تا آنگاه که او را دوست بدارم.» بنابراین تقرب او به نوافل سبب صفای باطن و برداشته شدن حجاب از دل وی و حصول درجه قرب از سوی پروردگار برای او شده است؛ و همه این ها تفضل خداوند و لطف او به این بنده است و معنای محبت الهی نسبت به

بنده همین است. این معنا جز با آوردن مثالی دانسته نمی شود، و آن این که: پادشاهی بنده اش را به خود نزدیک می کند، و به سبب رغبتی که به او دارد به وی اجازه می دهد که در همه اوقات بر بساط او حاضر شود. اجازه پادشاه یا بدین منظور است که از نیروی او کمک گیرد، و یا به سبب دیدار او آسودگی یابد و یا با او مشورت و از رأی وی استفاده کند، و یا برای آن است که اسباب شراب و طعام او را آماده سازد، در این هنگام مردم می گویند:

پادشاه او را دوست می دارد، لیکن واقع آن است که شاه به خاطر مقصدی که موافق و ملایم طبع اوست بدو تمایل دارد. گاهی هم پادشاه بنده ای را مقرب درگاه خویش می کند و او را از ورود بر خود ممنوع نمی سازد و در این کار منظورش سود بردن و یا یاری جستن از او نیست، بلکه به خاطر آن است که بنده ذاتا آراسته به اخلاق شایسته و صفات پسندیده ای است که سزاوار است به پادشاه تقرب داشته باشد و از نزدیک بودن به او بهره مند گردد، و پادشاه درباره او جز این غرضی ندارد، و هنگامی که شاه حجابی را که میان خود و اوست بردارد گفته خواهد شد که شاه او را دوست می دارد؛ و چون از صفات پسندیده چیزی کسب کند که مقتضی رفع حجاب باشد گفته می شود به او تمسک جسته و خود را محبوب شاه گردانیده است. محبت خداوند نسبت به بنده به معنای دوم است نه به معنای اول، و تمثیل آن به معنای دوم به شرطی درست است که در تجدد قرب تغییری در درک بنده پدید نیاید چه دوست آن است که به خدا نزدیک باشد و نزدیکی به خدا مستلزم دوری جستن از صفات بهایم و درندگان و شیطانها و آراستگی به اخلاق پسندیده است که صفات الهی است. تقرب به خدا قرب به صفات است نه به مکان، و کسی که تقرب نداشته هنگامی که مقرب شود دگرگون شده است. به همین سبب بسا گمان رود که با تجدد قرب صفت بنده و صفت پروردگار هر دو تغییر می یابد، زیرا بنده پس از آن که تقرب نداشته مقرب شده است لیکن این امر درباره حق تعالی ممتنع است چه تغییر در او محال است بلکه صفات کمال و جمال او همیشه به همان گونه است که در ازل بوده است. این مطلب جز با مثالی از تقرب اشخاص به یکدیگر، روشن نمی شود و آن این که دو شخص گاهی با حرکت کردن هر دو به سوی یکدیگر نزدیک می شوند و زمانی با حرکت کردن یکی و ثابت بودن دیگری نزدیک هم قرار می گیرند. لذا با تغییر یکی قرب حاصل می شود بی آنکه دیگری تغییر یابد. قرب در صفات نیز به همین گونه است، چه شاگرد می کوشد که در درجات علم و کمال به استاد خود برسد در حالی که استاد در درجه علم خویش متوقف است و با فرود آمدن در مرتبه شاگرد به حرکت در نمی آید، شاگرد از حضيض جهل به سوی قلّه دانش پیوسته در تحرک و ترقی

است تا آنگاه که به درجهٔ استاد نزدیک شود لیکن استاد در مرتبه خود ثابت و غیر متغیر است.

ترقی بنده در درجات قرب الهی را نیز باید به همین گونه دانست، چه آدمی هر قدر از حیث صفات کامل تر و از نظر علم جامع تر و احاطهٔ او به حقایق امور بیشتر، و قدرت او در سرکوب شیطانها و ریشه کن کردن شهوتها استوارتر، و پاکی او در دفع رذایل آشکارتر باشد به درجهٔ کمال نزدیکتر خواهد بود، لیکن منتهای کمال به خداوند متعال اختصاص دارد، و هر کس به اندازهٔ کمالی که دارد مقرب درگاه اوست. آری گاهی شاگرد توانایی می یابد به درجهٔ استاد نزدیک و یا با او برابر شود و یا بر او برتری یابد، لیکن این امر در مورد حق تعالی محال است چه برای کمال او نهایی نیست و سلوک بنده در درجات کمال پایان پذیر است و در حدّ معینی به نهایت می رسد؛ لذا امید برابری نمی توان داشت.

بنابراین درجات قرب متفاوت است و آنها را به هیچ وجه نهایی نیست، چه مراتب کمال بی نهایت است؛ از این رو محبت خداوند نسبت به بنده آن است که با دفع سرگرمیها و گناهان از او، و پاکیزه کردن درون وی از تیرگیهای دنیا و رفع حجاب از دلش وی را به خود نزدیک گرداند به طوری که گویا خدا را با چشم دلش می بیند. اما محبت بنده نسبت به خداوند عبارت از میل او به درک این کمال است که او از آن تهی است و ناچار مشتاق به دست آوردن آن می باشد و چون چیزی از آن را درک کند لذت می یابد، لیکن شوق و محبت به این معنا در مورد حق تعالی محال است.

اگر بگوییم: محبت خداوند نسبت به بنده امری پوشیده است و بنده به چه چیزی می تواند بداند که خدا او را دوست می دارد.

پاسخ این است که می تواند به نشانه هایی بر آن استدلال کند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «چون خدا بنده ای را دوست بدارد او را دچار بلا می کند و اگر زیاد او را دوست بدارد او را به خود اختصاص می دهد.» و پرسیدند آن چگونه است، فرمود: «مال و خویشاوندی برای او باقی نمی گذارد.» (۱) بنابراین نشانهٔ دوستی خداوند نسبت به بنده آن است که او را از غیر خود هراسناک می کند و میان او و غیر خودش حایل می شود.

به عیسی علیه السلام گفتند: «چرا الاغی نمی خری که بر آن سوار شوی؟ فرمود: من نزد خداوند گرامی تر از آنم که مرا از خود به الاغی مشغول کند؟ در خبر است: «هرگاه خداوند بنده ای را

ص: ۸۵

۱- (۱) طبرانی از حدیث ابی عقبه خولانی و پیش از این ذکر شده است.

دوست بدارد او را مبتلا می کند. اگر شکیبایی ورزد او را اختیار می کند و اگر خشنود باشد او را بر می گزیند. (۱) یکی از دانشمندان گفته است: هنگامی که خود را بینی که او را دوست داری و او را بینی که تو را مبتلا می کند بدان او می خواهد دوستی خود را با تو خالص کند.

یکی از مریدان به استادش گفت: چیزی از دوستی به من نشان داده شد، استادش گفت: ای فرزند! آیا او تو را به محبوبی جز خود مبتلا کرده است تا تو او را بر آن محبوب برگزیده باشی؟ پاسخ داد: نه، استاد گفت: امید دوستی نداشته باش چه آن را به بنده ای نمی دهد جز آنگاه که او را مبتلا و آزمایش کند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «هرگاه خداوند بنده ای را دوست بدارد از نفس او واعظی و از دل او منع کننده ای قرار می دهد تا او را امر و نهی کند» (۲)؛ و نیز فرموده است: «هرگاه خداوند خیر بنده ای را بخواهد او را به عیبهایش بینا می گرداند»؛ و مهم ترین نشانه ها آن است که خدا را دوست بدارد چه این امر دلالت بر آن دارد که خداوند او را دوست می دارد.

امّا کاری که نشانه آن باشد که محبوب حق تعالی است آن است که خداوند امور ظاهر و باطن و آشکار و نهان او را سرپرستی کند، و فرمانروای او، مدبر امور او، زینت بخش اخلاق او، بکاربرنده جوارح او، به صلاح آورنده ظاهر و باطن او باشد، اندیشه اش را یکی کند، دنیا را در دلش دشمن گرداند، او را از غیر خود به وحشت اندازد، با لذت راز و نیاز در خلوتها مونس او شود، حجابهای میان او و معرفتش را برای او بردارد، این امور و امثال این ها نشانه دوستی خداوند نسبت به بنده است و ما اکنون نشانه های محبت بنده را نسبت به خداوند ذکر می کنیم چه این نیز نشانه محبت خداوند نسبت به بنده است.

نشانه های محبت بنده نسبت به خداوند

(۱) بدان هر کسی مدعی این محبت است و ادعا چقدر آسان و معنای آن چقدر دشوار است.

از این رو انسان نباید به نیرنگهای شیطان فریفته شود، و به هنگامی که نفس مدعی محبت خداوند می شود پیش از آن که با نشانه های آن او را بیازماید و ادله و براهین آن را از او بخواهد خدعه او را باور کند. محبت درخت پاکیزه ایست که ریشه اش در زمین استوار و شاخه هایش در آسمان است؛ میوه های آن بر دل و زبان و جوارح ظاهر می شود، و این

ص: ۸۶

۱- (۱) مؤلف الفردوس از حدیث علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزندش آن را در مسندش نیآورده است.

۲- (۲) الفردوس از حدیث ام سلمه به سند ضعیف، الجامع الصغیر.

آثاری که از آن بر دل و جوارح جاری می گردد، دال بر محبت است، همان گونه که دود بر آتش و میوه بر درخت دلالت می کند، و این ها بسیارند. یکی از آنها دوستی لقای حق تعالی از طریق کشف و شهود در دارالسلام است. تردیدی نیست که هرگاه دل محبوبی را دوست بدارد مشاهده و دیدار او را نیز دوست می دارد و اگر بداند که جز با مرگ و کوچ کردن از دنیا بدین مقصود نمی رسد باید دوستدار مرگ بوده و از آن گریزان نباشد چه بر دوست گران نمی آید که از وطن به سوی جایگاه محبوبش سفر کند تا از دیدار او بهره مند گردد. و مرگ کلید دیدار و درگاه دخول برای مشاهده است. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر کس دیدار خداوند را دوست بدارد خداوند دیدار او را دوست می دارد» (۱).

اگر بگویی: کسی که مرگ را دوست نمی دارد آیا قابل تصوّر است که خداوند را دوست بدارد؟ پاسخ این است که بدانی کراهت از مرگ گاهی به خاطر دوستی دنیا و جدایی از مال و زن و فرزند است و این با دوستی کامل خداوند منافات دارد، چه محبت کامل آن است که همه دل را فرا گیرد لیکن دور نیست که علاوه بر محبت زن و فرزند رشحه اندکی از محبت خداوند نیز در دلش وجود داشته باشد زیرا مردم در دوستی با یکدیگر تفاوت دارند؛ برخی با تمام قلب خدا را دوست نمی دارند بلکه او و غیر او را نیز دوست می دارند، لذا خوشحالی او به لقای خداوند به هنگام ورود بر او به اندازه محبت او و رنج و اندوه او از فراق دنیا به هنگام مرگ نیز به اندازه محبت او به دنیاست.

سبب دوم کراهت از مرگ آن است که بنده در آغاز مقام محبت باشد و از مرگ کراهت نداشته باشد، لیکن از این که پیش از آماده شدن برای لقای پروردگار فرارسد آن را ناخوش می دارد. این کراهت دلیل ضعف دوستی نیست، چه او در این موقع مانند دوستی است که ورود محبوبش را به او خبر دهند و او دوست بدارد که ورود او ساعتی به تأخیر افتد که خانه خود را مرتّب و وسایل لازم را آماده کند تا بتواند به همان گونه که می خواهد با دلی سبکبار از مشغله ها و آسوده از موانع دوست خود را دیدار کند. کراهت اگر بدین سبب باشد با محبت کامل به هیچ وجه منافات ندارد و نشانه آن جدّیت در عمل و به کار بردن همه فکر در ایجاد آمادگی است.

از نشانه های دیگر آن که چیزی را که خداوند دوست می دارد بر آنچه او در ظاهر و باطن

ص: ۸۷

۱- (۱) مورد اتفاق از حدیث ابی هریره و عایشه است، صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۳۲.

دوست می دارد ترجیح دهد، و از پیروی شهوتها دوری کند، و از سستی و تن آسائی روی بگرداند، و پیوسته بر طاعت خداوند مواظبت داشته باشد و با به جا آوردن نافله ها به او تقرب جوید و درجات بیشتر را از او بخواهد، همان گونه که دوست همواره مزید قرب خود را در دل محبوب خواهان است. خداوند محبان را به ایثار توصیف کرده و فرموده است:

يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَ لَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَ يُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ (۱). و هر کس به پیروی از هوای نفس ادامه دهد محبوب او هوای نفس اوست، چه محب کسی است که خواست خود را به خاطر خواست محبوبش رها کند. چنان که گفته اند:

ارید وصاله و یرید هجری فأترك ما ارید لما یرید (۲)

بلکه محبت هنگامی که غلبه یابد خواهشهای نفس را ریشه کن می کند و تنعم به غیر محبوب را در دل او باقی نمی گذارد، در این صورت کسی که خدا را دوست بدارد مرتکب گناه نمی شود. از این رو ابن مبارک در این باره گفته است:

تعصى الاله و أنت تظهر حبه هذا لعمرى فى الفعال بدیع (۳)

لو كان حبك صادقا لأطعته إن المحب لمن يحب مطیع (۴)

و نیز گفته اند:

و أترك ما أهوى لما قد هويته و أرضى بما ترضى و إن سخطت نفسى (۵)

سهل شوشتری گفته است: نشانه دوست آن است که محبوبش را بر نفس خود برگزیند؛ و چنین نیست که هر کس طاعت خدا کند محبوب او می شود بلکه دوست آن است که از نافرمانی بپرهیزد. همچنین گفته است: زیرا دوستی او نسبت به خدا سبب دوستی خداوند

ص: ۸۸

۱- (۱) حشر/۹: ... کسانی که به سویشان هجرت می کنند و دوست می دارند و در دل خود نیازی به آنچه به آنها داده شده احساس نمی کنند و آنها را بر خود مقدم می دارند.

۲- (۲) من وصال او را می خواهم و او هجران مرا می خواهد- پس آنچه را می خواهم به خاطر چیزی که او می خواهد ترک می کنم

۳- (۳) خدا را معصیت می کنی با آن که دوستی او را اظهار می کنی- به جانم سوگند این کاری بس شگرف است

۴- (۴) اگر دوستی تو راست می بود او را فرمانبرداری می کردی- چه دوست فرمانبردار دوست خویش است

۵- (۵) خواست خود را به خاطر خواست تو ترک می کنم- و خشنودم به آنچه تو بدان خشنودی هر چند نفس من خشمگین

باشد

نسبت به اوست، چنان که خداوند فرموده است: **يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ (۱)**. هنگامی که خداوند کسی را دوست بدارد با او دوستی می کند و او را بر دشمنانش یاری می دهد و دشمن او نفس و شهوتهای اوست، لذا خداوند او را خوار نمی کند و او را به نفس و هواها و شهوتهایش و انمی گذارد. از این رو فرموده است: **وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدَائِكُمْ وَ كَفَى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَ كَفَى بِاللَّهِ نَصِيرًا (۲)**.

اگر بگوییم: آیا گناه ضدّ اصل محبّت است؟ پاسخ این است که نه! چه گناه ضدّ کمال آن است نه اصل آن. بسیاری از مردمان در حالی که خود را دوست می دارند به هنگامی که بیمار می شوند و آرزوی تندرستی دارند چیزهایی را با علم به این که برای آنها زیان دارد می خورند، و این امر دلیل بر آن نیست که خود را دوست نمی دارند؛ لیکن گاهی معرفت ضعیف و شهوت غالب می شود و نمی تواند حقّ محبّت را پاس بدارد. دلیل بر این آن است که نقل کرده اند: نعمان انصاری را در هر مدّت کوتاهی نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می آوردند و به سبب گناهی که مرتکب می شد حدّ بر او جاری می فرمود، تا آن که روزی او را آوردند و پیامبر صلی الله علیه و آله بر او حدّ زد، مردی او را لعنت کرد و گفت: چقدر او را نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می آورید، آن حضرت فرمود: «او را لعن مکن چه او خدا و پیامبرش را دوست می دارد.» **(۳)** بنابراین گناه او را از محبّت بیرون نبرده است لیکن از کمال محبّت بیرون می آورد. یکی از دانشمندان گفته است: هرگاه ایمان شخص در ظاهر دل باشد نسبت به خداوند محبّتی متوسط دارد، و اگر در عمق دل نشیند محبتش کامل است و گناه را ترک می کند. خلاصه آن که در ادعای محبّت خطر است و به همین سبب فضیل گفته است: هرگاه به تو گفته شود: آیا خدا را دوست می داری؟ در پاسخ سکوت کن، چه اگر بگویی: نه، کافر شده ای، و اگر بگویی: آری، چون صفات محبّان در تو نیست از خشم خداوند بپرهیز. یکی از دانشمندان گفته است: در بهشت نعمتی برتر از نعمت اهل معرفت و محبّت نیست، و در جهنم عذابی سخت تر از عذاب کسی که ادعای معرفت و محبّت کند و آن را تحقّق ندهد وجود ندارد.

از نشانه های دیگر آن که به ذکر خداوند حریص باشد و زبانش از آن سست و دلش از آن خالی نشود، زیرا هر کس چیزی را دوست بدارد ناگزیر آن و هر چه را بدان تعلق دارد زیاد

ص: ۸۹

-
- ۱- (۱) مائده/۵۴: ... آنها را دوست می دارد، و آنها نیز او را دوست می دارند.
 - ۲- (۲) نساء/۴۵: خدا به دشمنان شما داناتر است کافی است که خداوند سرپرست شما باشد، کافی است که خداوند یاور شما باشد.
 - ۳- (۳) صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۹۷، نام این مرد عبد الله و ملقب به حمار بوده است.

یاد می کند. لذا نشانه محبت خداوند دوستی ذکر او و دوستی قرآن است که گفتار اوست و دوستی پیامبر اوست و دوستی هر چه به او منسوب است. چه هر گاه کسی انسانی را دوست بدارد سگ کوی او را نیز دوست می دارد، و محبت هر گاه قوی و سرشار شود از محبوب تجاوز می کند و به هر چه گرداگرد او را گرفته و او را احاطه کرده و یا به اسباب او تعلق دارد نیز می رسد، و این شرکت در محبت نیست، زیرا کسی که فرستاده محبوب را به خاطر آن که رسول اوست، و کلام محبوب را به سبب آن که گفتار اوست دوست می دارد محبت او از محبوب به غیر او تجاوز نکرده بلکه این امر دلیل کمال محبت اوست. کسی که محبت خداوند بر دلش غلبه یافته است همه خلق خدا را دوست می دارد چه آنها آفریدگان اویند در این صورت چگونه ممکن است قرآن و پیامبر و بندگان شایسته او را دوست نداشته باشد، و ما تحقیق این مطلب را در کتاب آداب اخوت و صحبت ذکر کرده ایم. از این رو خداوند فرموده است: **قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ (۱)**، و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است:

«خداوند را به خاطر آن که از نعمتهای خود به شما می خوراند و مرا به خاطر او دوست بدارید» (۲)؛ و گفته اند: کسی که دوست خدا را دوست بدارد خدا را دوست داشته، و آن که گرامی بدارد کسی را که خدا را گرامی داشته خداوند را گرامی داشته است.

از نشانه های دیگر آن که با خلوت و مناجات با خداوند و تلاوت کتاب او انس داشته و بر بیداری شب مواظبت داشته باشد، آرامش شب و صفای وقت و رفع موانع را مغتنم شمارد.

کمترین درجات محبت خلوت کردن با دوست و لذت بردن از راز و نیاز گفتن با اوست، و کسی که خواب و افسانه گویی برای او لذیذتر و گواراتر از مناجات با حق تعالی باشد چگونه ممکن است دوستی او درست باشد. هر گاه به غیر خدا انس گیرد به اندازه این انس از خدا دور و از محبت او ساقط می شود. در داستان برخ که برده ای سیاه بود و موسی علیه السلام به وسیله او استسقاء و طلب باران کرد آمده است که خداوند به موسی علیه السلام فرمود: برخ بنده ای نیکو برای من است جز این که در او عیبی است، عرض کرد: پروردگارا عیب او چیست؟ فرمود: از نسیم سحر خوشش می آید و با آن آرامش می یابد، و کسی که مرا دوست بدارد به چیزی آرام نمی گیرد.

نقل شده است عابدی در بیشه زاری روزگاری دراز خدا را عبادت کرد. روزی نگاهش به

ص: ۹۰

۱- (۱) آل عمران/۳۰: بگو اگر خدا را دوست می دارید از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد.

۲- (۲) پیش از این در باب شواهد شرح درباره محبت بنده نسبت به خداوند ذکر شده است.

پرنده ای افتاد که در درختی آشیانه ساخته و در آن سکنا گزیده و نغمه سر می دهد، گفت: ای کاش نمازگاه خود را در زیر این درخت قرار دهم و با آواز این مرغ انس گیرم و همین کار را انجام داد. خداوند به پیامبر زمان او وحی فرمود که به فلان عابد بگو: چون به مخلوقی انس گرفتی تو را از درجه ای ساقط کردم که هرگز با هیچ عمل خود نمی توانی به آن برسی.

بنابراین نشانه محبت کمال انس به مناجات با محبوب و کمال تنعم به خلوت با او و کمال بیزاری از هر چیزی است که خلوت را بر او منغص کند و مانع لذت راز و نیاز او با محبوب گردد؛ و نشانه کمال انس با خدا آن است که همه عقل و فهم آدمی در لذت مناجات با او مستغرق شود، و مانند کسی باشد که با معشوق خود در خطاب است و با او راز و نیاز می گوید.

این لذت در برخی بدان پایه رسیده که هنگامی که در نماز بوده اند حریق در خانه شان روی داده و آنان متوجه آن نشده اند و یا پای آنها را به سبب علتی که به آن دچار شده در موقعی که مشغول نماز بوده اند بریده اند و احساس نکرده اند، و هرگاه محبت و انس غلبه یابد خلوت با خدا و مناجات با او مایه روشنی چشم انسان می شود، و به سبب آن همه غمهایش برطرف می گردد بلکه دلش چنان در محبت و انس مستغرق می شود که امور دنیا را تا چند بار در گوش او بازگو نکنند نمی فهمد، و او همچون عاشقی شیدا است که به زبانش با مردم سخن می گوید و در باطن با یاد دوست خود همنشین است. آری دوست آن است که جز به محبوب خود آرام نگیرد.

خداوند به داود علیه السلام وحی فرمود: کسی که مدعی محبت من باشد و به هنگامی که شب فرارسد از من غافل شود و بخواهد دروغ گفته است؛ آیا نه این است که هر محبوبی دیدار دوستش را طالب است؟ و اینکه من برای کسی که جویای من است موجودم. موسی علیه السلام عرض کرد: پروردگارا! کجایی تا من قصد تو کنم، فرمود: هرگاه قصد من کنی به من رسیده ای.

از نشانه های دیگر آن که بر آنچه جز خدا از او فوت می شود اندوه نخورد، بلکه در برابر هر ساعتی که بر او بگذرد و در آن از ذکر خدا و طاعت او فارغ باشد متأسف شود و در این هنگام است که با التماس و پوزش و طلب آمرزش و توبه به خدا بازگشت می کند. یکی از عارفان گفته است: خداوند را بندگانی است که او را دوست می دارند و به او آرامش می یابند و بر آنچه از دنیا که از آن ها فوت شده تأسف نمی خورند و به لذتهای نفسانی نمی پردازند، دلهای آنها شاکر و راضی است، چه سلطنت پادشاه آنها کامل است، آنچه را بخواهد واقع می شود و هر چه نصیب آن هاست به آنان می رسد و آنچه از ایشان فوت شده به مقتضای

حسن تدبیر او نسبت به آنها بوده است. وظیفه دوست آن است که چون از غفلت باز گردد بی درنگ رو به سوی محبوب خود آورد و به پوزش و پرسش بپردازد و بگوید: پروردگارا! به سبب چه گناهی احسانت را از من دریغ داشته ای و مرا از پیشگاه خود رانده ای، و به نفس خود مشغول و به پیروی از شیطان واداشته ای؟ او بدین طریق صفای ذکر و رقت دل پیدا می کند و همین حالت کفاره و سبب محو غفلتی است که در سابق از او سر زده است، و این لغزش زبانی موجب تجدّد و تازگی ذکر و صفای دل او می شود. هرگاه محبّ جز محبوب را نبیند و همه چیز را از او بداند هرگز دچار اندوه نمی شود و شکایت نمی کند و همه چیز را با رضا تلقی می کند و می داند که محبوب جز آنچه را که خیر او در آن است برای او تقدیر نکرده است، و قول خداوند را به یاد می آورد که فرموده است: عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ (۱).

از نشانه های دیگر آن که به طاعت آسایش یابد و بر او سنگینی نکند و بدان وسیله رنج از او دور شود؛ برای این ها نمونه ها و مثالهایی موجود و مشهود است؛ چه عاشق سعی در راه معشوق را گران نمی شمارد و دلش به خدمت او لذت می برد هر چند بر بدنش مشقت بار باشد؛ و هرگاه تنش از ادای خدمت ناتوان شود بزرگترین آرزویش آن است که دوباره قدرت یابد و عجز و ناتوانی از او برطرف گردد تا به خدمت او مشغول شود. آری محبت خدا چنین است، زیرا هر محبتی بر دل چیرگی یابد ناچار محبتهای پایین تر از خود را مقهور و از صحنه دل بیرون می کند. لذا کسی که چیزی در نزد او محبوب تر از تن آسانی باشد برای خدمت به آن تن آسانی را رها می کند، و اگر چیزی در نزد او محبوب تر از مال باشد در راه محبت آن از مال چشم می پوشد. به یکی از محبان که توان و مال خود را بذل کرده بود، تا به حدی که چیزی برایش باقی نمانده بود گفته شد: سبب این حال تو در طریق دوستی چه بوده است؟ پاسخ داد: شنیدم روزی محبّی بر محبوبش دست یافته بود و به او می گفت: به خدا سوگند من با تمام قلبم تو را دوست می دارم و تو با تمام رخسار از من روی می گردانی.

محبوب به او گفت: اگر تو مرا دوست می داری چه چیزی را برایم خرج می کنی، پاسخ داد:

ای مولای من هر چه دارم ملک تو می کنم سپس روحم را برایت خرج می کنم تا هلاک شود، من گفتم: این محبت مخلوقی نسبت به مخلوقی و بنده ای درباره بنده ای است پس محبت بنده نسبت به معبود باید چگونه باشد و حال آن که همه این ها به سبب اوست.

ص: ۹۲

از نشانه های دیگر آن که نسبت به همه بندگان خدا دلسوز و مهربان و بر همه دشمنان خدا و همه آنهایی که خلاف دستور او را به جا می آورند سرسخت و ناسازگار باشد. چنان که خداوند متعال فرموده است: **أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ** (۱). در راه رضای خدا نکوهش هیچ نکوهشگری در او تأثیر نکند، و هیچ چیزی او را از خشم برای خدا باز ندارد. خداوند دوستانش را به همین اوصاف معرفی کرده و در یکی از کتب آسمانی فرموده است: آنها کسانی هستند که مانند کودک که به چیزی حریص باشد به محبت من حرص می ورزند و به یاد من باز می گردند چنان که کرکس به آشیانه خود باز می گردد، در برابر محرمات من مانند پلنگ خشمگین می شوند و باک ندارند که مردم کم باشند یا زیاد.

اینک به این مثال توجه کن، چه کودک هرگاه به چیزی حریص گردد به هیچ وجه از آن جدا نمی شود، و اگر آن چیز از او گرفته شود گریه و فریاد سر می دهد تا آنگاه که آن را به او برگردانند. هنگامی که می خواهد آن را در جامه اش با خود نگه می دارد و چون از خواب بیدار می گردد دوباره با آن مشغول و سرگرم می شود؛ هرگاه آن را از او جدا کنند می گیرد و چون آن را دوباره بباید خوشحال و خندان می شود، و کسی که با او درباره آن نزاع کند با او دشمن می شود و کسی که آن را به او باز دهد دوست او می گردد. اما پلنگ به هنگام خشم نمی تواند خود را نگه دارد حتی ممکن است از شدت خشم خود را هلاک کند.

این ها که ذکر شد نشانه های محبت است و کسی که همه این نشانه ها در او کامل است محبت او کامل و عشق او خالص است و شراب او در آخرت صافی و آبشخور او شیرین و گوارا می باشد اما کسی که با محبت او محبت غیر او را بیامیزد در آخرت به اندازه محبتش منتعم می شود، چه شراب او به مقداری با شراب مقربان آمیخته می شود چنان که خداوند درباره ابرار (نیکان) فرموده است:

إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ، عَلَى الْأَرَائِكِ يُنْظَرُونَ، تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ، يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ، خِتَامُهُ مِسْكَ وَ فِي ذَلِكَ فَلَيْتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ، وَ مِرْأَجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ، عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ (۲). گوارایی شراب ابرار به سبب اندکی آمیختگی آن با شراب خالصی است که ویژه

ص: ۹۳

- ۱- (۱) فتح/۲۹: (و کسانی که با او هستند) در برابر کافران سرسخت و نسبت به همدیگر مهربانند.
- ۲- (۲) مطففین/۲۲ تا ۲۹: مسلما نیکان در انواع نعمتها متنعمند، بر تختهای بهشتی تکیه کرده به زیباییهای بهشت می نگرند، در چهره های آنها طراوت و نشاط نعمت را می بینی، آنها از شراب زلال دست نخورده سربسته ای سیراب می شوند، مهری که بر آن نهاده شده از مشک است و در این نعمتهای بهشتی باید راغبان بر یکدیگر پیشی گیرند، این شراب (طهور) آمیخته با تسنیم است، همان چشمه ای که مقربان از آن می نوشند.

مقربان است؛ و شراب عبارت از همه نعمتهای بهشت است چنان که کتاب عبارت از همه اعمال است. خداوند فرموده است: **إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلَيِّنَ (۱)**. سپس فرموده است: **يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ (۲)**، نشانه علو کتاب آنها این است که بالا برده می شود تا جایی که مقربان آن را می بینند، و همچنان که ابرار با تقرب و مشاهده آنها در حال و معرفت خود رشد و فزونی می یابند در آخرت نیز حال آنها به همین گونه خواهد بود؛ چه خداوند فرموده است: **مَا خَلَقُكُمْ وَلَا بَعَثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ (۳)**، و نیز: **كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ (۴)**، و نیز فرموده است: **جِزَاءَ وَفَاءً (۵)**، یعنی پاداش بر وفق اعمال آنهاست، اعمال خالص با شراب ناب و عمل مشوب با شراب مشوب پاداش داده می شود، و شایبه هر شرابی به اندازه شایبه ای است که در محبت و عمل او در گذشته وجود داشته است. **فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ، وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ (۶)**. و نیز: **إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ (۷)**؛ و نیز: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَ إِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضَاعِفْهَا (۸)**؛ و نیز: **إِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَ كَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ (۹)**.

بنابراین کسی که خدا دوستی او به امید نعمتهای بهشت و حور و قصور آن باشد بهشت برای او میسر می شود تا در هر جای آن بخواهد سکنا کند و با ولدان بسر برد، و از زنان بهره گیرد؛ و کسی که مقصدش ربّ الأرباب و مالک الملک بوده و تنها محبت خداوند بر او چیره باشد صدق و اخلاص او وی را در **مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ (۱۰)** جای می دهد.

از این رو ابرار (نیکان) در باغهای بهشت می چرند، و در آن با حور و ولدان متنعمند، و

ص: ۹۴

۱- (۱) مطففین/۱۸: چنان نیست که آنها می پندارند بلکه نامه اعمال نیکان در علیین است.

۲- (۲) مطففین/۲۱: مقربان شاهد آندند.

۳- (۳) لقمان/۲۸: آفرینش و برانگیختن همه شما جز مانند یک فرد نیست.

۴- (۴) انبیاء/۱۰۴: همان گونه که آفرینش را آغاز کردیم آن را باز می گردانیم.

۵- (۵) نبأ/۲۶: این مجازاتی است متناسب با اعمال آنها.

۶- (۶) زلزال/۷ و ۸: پس هر کس به اندازه سنگینی ذره ای کار خیر انجام داده آن را می بیند، و هر کس به اندازه ذره ای کار بد کرده است آن را می بیند.

۷- (۷) رعد/۱۱: خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی دهد مگر آن که آنها خود را تغییر دهند.

۸- (۸) نساء/۴۰: خداوند (حتی) به اندازه سنگینی ذره ای ستم نمی کند و اگر کار نیکی باشد آن را مضاعف می کند.

۹- (۹) انبیاء/۴۷: اگر به اندازه سنگینی خردلی (کار نیک و بدی باشد) ما آن را حاضر می کنیم و کافی است که ما حساب کننده باشیم.

۱۰- (۱۰) قمر/۵۵: در جایگاه صدق نزد خداوند مالک مقتدر.

مقربان مقیم و ملازم حضرت احدیتند، و به دیدهٔ حقارت به نعمتهای بهشت می نگرند و آنها را ذره ای بیش نمی دانند. لذا دسته ای به ارضای شهوت و شکم و فرج مشغول و گروههای دیگر برای مجالست آماده اند. لذا پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «بیشتر اهل بهشت نادانها می باشند (۱)» و علیون برای خردمندان و صاحبان است و چون فهمها از درک معنای علیون ناتوان است خداوند آن را به بزرگی یاد کرده که: «وَمَا أَدْرَاكَ مَا عَلِيُّونَ (۲)»، چنان که فرموده است: «الْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ، وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الْقَارِعَةُ (۳)».

از نشانه های دیگر آن که در محبت خود نسبت به خداوند ترسان و از هیبت و عظمت او حقیر و نزار باشد. شاید گمان رود که ترس ضد محبت است ولی چنین نیست، چه ادراک عظمت باعث هیبت است چنان که ادراک جمال موجب محبت می باشد در حالی که در مقام محبت بخصوص برای محبتان ترسهای است که برای دیگران نیست و برخی از ترسهای آنها شدیدتر از برخی دیگر است. نخستین آنها ترس از اعراض است و شدیدتر از آن خوف حجاب و سخت تر از آنها بیم طرد و ابعاد است. این معنا در سوره هود علیه السلام آمده است همان سوره ای که سرور محبتان را پیر گردانید. زیرا ندای حق تعالی را شنید که فرمود: «أَلَا بُعْدًا لِعَادٍ قَوْمِ هُودٍ (۴)، أَلَا بُعْدًا لِمُؤَدِّ (۵)، أَلَا بُعْدًا لِمَدْيَنَ كَمَا بَعَدَتْ ثَمُودُ (۶)».

هیبت بعد و ترس از آن در دل کسی بزرگ است که به محبت و قرب الهی خو گرفته و آن را چشیده و بدان متعمم بوده است، چه شنیدن سخن بعد و دور باد دورشدگان. اهل قرب را بزودی پیر می کند، لیکن کسی که به دوری از حق خو گرفته هرگز مشتاق آن نمی شود. و کسی که توانایی حضور بر بساط را نیافته از خوف دوری گریه نمی کند. پس از این ها خوف وقفه و سلب مزید در قرب است، چه گفتیم که: درجات قرب نهایت ندارد و شایسته است بنده در هر نفسی که بر می آورد بکوشد تا در آن تقریبش به حق تعالی افزون گردد. به همین سبب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر کس دو روزش یکسان باشد مغبون است و آن که

ص: ۹۵

۱- (۱) پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) مطففین/۱۹: و تو چه می دانی علین چیست؟

۳- (۳) قارعه/۱ و ۲ و ۳: آن حادثه کوبنده، چه حادثه کوبنده ای؟! و تو چه می دانی که آن حادثه کوبنده چیست؟

۴- (۴) هود/۶۰: دور باد عاد، قوم هود.

۵- (۵) هود/۷۱: دور باد قوم ثمود.

۶- (۶) هود/۹۵: دور باد (از رحمت خدا) مدین چنان که قوم ثمود دور شدند.

امروزش بدتر از دیروزش باشد ملعون است» (۱)؛ و نیز فرموده است: «دلم را حجابی فرا می گیرد از این رو در شبانه روز هفتاد بار استغفار می کنم» (۲) و استغفار بنده از گام نخستین است چه آن نسبت به گام دوم دوری از حق و عقوبت سستی در راه و توجه به غیر محبوب است چنان که در یکی از کتابهای آسمانی آمده است که خداوند می فرماید: «عالم هنگامی که شهوتهای دنیا را بر طاعت من برگزیند کمترین کاری که با او می کنم لذت مناجاتم را از او می گیرم (۳)». بنابراین سلب مزید لطف به سبب شهوات، عقوبتی است که دامنگیر همه است امّا خواصّ به مجرد ادّعا و خودبینی و اعتماد بر آنچه از مبادی لطف بر آنها ظاهر می شود از مزید الطاف محجوب و محروم می شوند. و ظهور مبادی لطف مکرری است خفیّ که جز راسخان در علم نمی توانند خود را از تکیه بدان دور نگه بدارند.

پس از این ترس از فوت چیزی است که اگر از دست رود دیگر به دست نمی آید. سپس ترس از این که به چیزی سرگرم شود و آتش شوق او تسکین یابد چه دوست باید همواره مشتاق و در طلب کوشا باشد و از تحصیل مزید لطف سست نگردد و جز به لطف تازه پروردگار تسلی نیابد، چه اگر به غیر آن تسلی یابد همین امر سبب وقوف یا بازگشت او خواهد شد، و فراموشی و بی غمی از جایی که نمی داند به او دست خواهد یافت چنان که گاهی محبّت از راهی که نمی داند بر او عارض می شود. این دگرگونیهای دل اسبابی پوشیده و آسمانی دارد که آگاهی بر آنها از توان بشر خارج است؛ و هرگاه خداوند نسبت به بنده ای اراده مکر کند و بتدریج هلاکت او را بخواهد آنچه را که مایه سکون و توقّف او می شود بر او پوشیده می دارد تا در حال رجاء باقی بماند و به حسن ظنّ خود فریفته شود و غفلت و هوای نفس و فراموشی بر او غلبه یابد، و همه این ها از سپاه شیطانند که بر لشکریان فرشتگان که عبارت از علم و عقل و ذکر و ثبات است چیره می شوند؛ و همان گونه که از صفات باری تعالی که لطف و رحمت و حکمت است چیزهایی آشکار می شود که موجب هیجان و برانگیختن محبّت است همچنین از صفات جبروت و عزّت و استغنائی او اموری ظاهر می گردد که باعث فراموشی و سکون است و این از مقدمات مکر و شقاوت و حرمان می باشد.

ص: ۹۶

۱- (۱) معانی الاخبار صدوق، ص ۲۴۲ از حدیث امام صادق علیه السلام.

۲- (۲) پیش از این از حدیث اغر مکرر ذکر شده است.

۳- (۳) العلل صدوق و پیش از این در جلد اول، ص ۱۳۱ نقل شده است.

سپس خوف استبدال است و آن انتقال دل از محبت او به محبت غیر اوست و این امر «مقت» و دشمنی با خداست، و فراموشی و بی غمی مقدمه آن است اعراض و حجاب سرآغاز این فراموشی و انصراف از امور خیر و دلتنگی از مداومت در ذکر و سستی در ادای وظایف اوراد اسباب و مقدمات این امور می باشند. از این رو ظهور این اسباب دلیل بر انتقال آدمی از مقام محبت به مقام مقت است که ما از آن به خداوند پناه می بریم؛ و بیم مداوم از این امور و شدت پرهیز از آنها به کمک مراقبتی دقیق نشانه صدق محبت است چه کسی که چیزی را دوست بدارد ناگزیر از فقدان آن ترسان است. از این رو هرگاه از دست رفتن محبت ممکن باشد محبت آن هرگز از بیم خالی نیست. یکی از عارفان گفته است: هرگاه کسی خدا را به صرف محبت و بی ترس و بیم پرستش کند به سبب خوشحالی و تجزی هلاک می شود، و آن که خدا را از طریق خوف بدون داشتن محبت می پرستد به علت بعد و وحشت از او بریده می شود، و کسی که او را از طریق خوف و محبت پرستش می کند خداوند او را دوست می دارد و مقرب می گرداند و به او قدرت و دانایی می دهد. بنابراین محبت باید از ترس تهی نبوده و ترسان از محبت خالی نباشد. کسی که محبت بر او غالب است و در این راه گامهای بلند برداشته است لیکن جز اندکی از خوف در او نیست گفته می شود که او در مقام محبت است و او را از محبتان می شمارند. رشحه ای خوف، سرمستی محبت را تسکین می دهد، چه اگر محبت غلبه کند و معرفت استیلا یابد توان بشری یارای آن را نخواهد داشت و خوف آن را تعدیل می کند و سنگینی آن را بر دل تخفیف می دهد.

روا نیست در امثال این معارف که بدانها شد همه مردم مشارکت داشته باشند و برای کسی که این معارف بر او مکشوف شده جائز نیست آنها را برای کسی که چیزی از آنها بر او کشف نشده است اظهار کند، چه اگر در این مسائل همه مردم مشارکت داشته باشند دنیا ویران می شود و حکمت اقتضا می کند که به منظور آبادانی دنیا غفلت شمول و تعمیم داشته باشد. بلکه اگر همه مردم چهل روز حلال بخورند به سبب زهد آنها دنیا خراب و بازارها و زندگی تعطیل می گردد. حتی اگر عالمان حلال خورند ناچار به اصلاح نفس خویش مشغول می شوند و زبانها و قلمها از انتشار بسیاری از علوم باز می ایستد لیکن خداوند در چیزی که در ظاهر بد به نظر می رسد اسرار و حکمتهایی قرار داده چنان که در چیزی که خوب است نیز او را رمزها و حکمتهاست، و حکمتهای او پایان ندارد همان گونه که قدرتش بی پایان است.

از نشانه های دیگر آن که محبت خود را نسبت به خداوند پوشیده بدارد و از ادعا دوری

کند، و برای تعظیم محبوب و جلال و هیبت او و غیرت داشتن بر اسرار او از اظهار وجد و محبت خودداری کند، چه دوستی سزی از اسرار دوست است، دیگر آن که ممکن است در ادعای خود از حدّ معنا و مقصود بگذرد و چیزی بر آن بیفزاید و افترا و تجزّی به حساب آید و مجازات آن در آخرت بزرگ و در دنیا موجب تعجیل در بلا گردد. بلی گاهی محبّ دچار مستی محبت می شود به طوری که هوش خود را از دست می دهد و احوالش مضطرب می شود و در نتیجه محبت او آشکار می گردد. اگر این دگرگونی احوال از روی حيله گری و به منظور کسب فایده ای نباشد او معذور خواهد بود زیرا بی اختیار و مقهور است؛ و بسا آتش محبت او بر فروخته شود و توان تحمل آن را نداشته باشد و از دل چنان لبریز شود که نتواند از آن جلوگیری کند.

اگر بگویی: محبت که بالاترین مقامات است و اظهار آن ظاهر کردن خیر است چرا زشت شمرده می شود؟ پاسخ این است که بدانی محبت پسندیده است و اظهار آن نیز پسندیده می باشد و آنچه مذموم و ناپسند است تظاهر کردن به آن است، چه متضمن ادعا و استکبار است؛ و سزاوار محبت آن است که محبت پنهان او از احوال وی دانسته شود نه از گفتار و کردار او بلکه باید محبت خود را بدون آن که قصد اظهار آن را داشته باشد یا مرتکب عملی شود که دلالت بر محبت او کند ظاهر سازد و قصد او تنها آن باشد که محبوب را از محبت خود آگاه کند اما آگاه کردن غیر او شرک در محبت و نقص آن است چنان که در انجیل آمده است: هرگاه صدقه دهی به گونه ای ده که دست چپت از آنچه دست راست کرده است آگاه نشود. چه آن که پوشیده ها را می بیند پاداش تو را آشکارا خواهد داد. و هرگاه روزه گرفتی دستهایت را بشوی و سرت را چرب کن تا جز خداوند کسی بدان آگاه نشود چه اظهار آن به قول و فعل همگی ناپسند است جز آنگاه که مستی محبت بر دل غلبه کند و زبان رها و اعضا آشفته گردد، در این هنگام انسان نکوهش نمی شود.

از جمله مواردی که تظاهر به محبت کراهت دارد آن است که محبّ عارف باشد و احوال فرشتگان را بداند که آنان دارای محبتی دایمی و شوقی زائل نشدنی هستند و به همین سبب خداوند درباره آنها فرموده است: **يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ**، ... لا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ (۱)، در این صورت از اظهار وجود و محبت خویش سر باز می زند و

ص: ۹۸

۱- (۱) انبیاء/ ۲۰ و تحریم/ ۶: شب و روز تسبیح می گویند و سست نمی شوند. هرگز نافرمانی نمی کنند و آنچه به آنها امر می شود انجام می دهند.

به یقین می داند که او در مملکت خداوند پست ترین محبّیان بوده و محبّت او از محبّت هر محبّ خدا ناقص تر و ناچیزتر است. این ها مجموعه ای از نشانه های دوستی و ثمرات آن است و از جمله آنها انس و رضاست چنان که پس از این ذکر خواهد شد.

کوتاه سخن آن که همه محاسن دین و مکارم اخلاق ثمره محبّت است. و آنچه ثمره محبّت نیست نتیجه پیروی هوای نفس و از اخلاق نکوهیده است. آری برخی انسانها خدا را به سبب احسانی که به آنها می کند دوست می دارند، و بعضی به سبب جلال و جمال وی دوستدار اویند هر چند به آنها احسانی نکرده باشد؛ و محبّان از این دو قسم بیرون نیستند. از این رو جنید گفته است: مردم در دوستی خداوند یا عوامند و یا خواص. عوام بدین سبب به دوستی خدا دست یافته اند که دوام احسان و کثرت نعمتهای او را شناخته اند و ناگزیر او را دوست می دارند جز این که کمی و بسیاری محبّت آنها بستگی به مقدار نعمت و احسانی دارد که شامل آنها شده است. اما خواص خداوند را به سبب عظمت مقام و قدرت و علم و حکمت و بی همتایی و تفرّد او در ملک و ملکوت دوست می دارند، و چون صفات والا و اسمای حسنی او را شناخته اند نمی توانند او را دوست نداشته باشند، چه از نظر آنها او مستحقّ محبّت و سزاوار آن است هر چند همه نعمتها را از آنان سلب کند. آری برخی از مردم هوای نفس و دشمن خدا ابلیس را دوست می دارند و با این حال به حکم غرور و نادانی امر را بر خود مشتبه کرده گمان می کنند که دوستان خدا می باشند. اینان همان کسانی هستند که این نشانه ها در آنها نیست و یا به منظور نفاق و ریا و شهرت طلبی آن ها را به خود بسته اند، و چون غرض آنها بهره بردن از متاع عاجل دنیاست چیزی را از خود ظاهر می کنند که خلاف باطن آنهاست همچون عالمان و قاریان بد. اینان دشمنان خدا در روی زمینند. ابو تراب نخشی در نشانه های محبّت ابیات زیر را سروده است.

لا تخدعنّ فللمحبّ دلائل و لدیه من تحف الحیب وسائل (۱)

منها تنعمه بمرّ بلائه و سروره فی کلّ ما هو فاعل (۲)

فالمنع منه عطیه مبذوله و الفقر إکرام و برّ عاجل (۳)

ص: ۹۹

۱- (۱) فریفته مباش برای محب دلیلهایی است- و نزد او از تحفه های دوست وسیله هایی است

۲- (۲) یکی از آنها تنعم به تلخی بلای اوست- و شادی اوست در هر چه او انجام دهد

۳- (۳) منع او بخششی مقبول است- و فقر اکرام و برّ عاجل است

و من الدلائل أن يرى من عزمه طوع الحبيب و ان الحّ العاذل (۱)

و من الدلائل أن يرى متبسّما و القلب فيه من الحبيب بلابل (۲)

و من الدلائل أن يرى متفهّما لكلام من يحظى لديه السائل (۳)

و من الدلائل أن يرى متقشفا متحفّظا من كلّ ما هو قائل (۴)

می گویم: از جمله چیزهایی که درست است دلیل این گفتار قرار داده شود سخنانی که غزالی ضمن آنچه در اواخر این کتاب در معنای محبت گفته و ما آنها را حذف کرده ایم از بعضی از آنها نقل کرده است که: محبت عبارت از محور ارادات و احتراق صفات و حاجات است؛ و از دیگری که نقل کرده است که: محبت معنایی است از محبوب که قلوب را مقهور می کند دلها از ادراک آن ناتوان و زبانها از بیان آن ممنوعند، کسی که آن را در دل خود برای خدا بیابد او محب خداوند است.

بیان معنای انس با خدا

(۱) گفتیم که انس و خوف و شوق از آثار محبت است جز این که آنها بر حسب نظر محب و آنچه در وقت بر او غلبه دارد مختلف می شود. هرگاه نگرستن از پس پرده غیب به منتهای جمال حق بر او غالب باشد و قصور خود را از آگاهی بر کنه جلال او احساس کند دل به طلب برانگیخته می شود و در او ناآرامی و هیجان پدید می آید. این حالت ناآرامی و بی قراری را شوق می نامند، و آن نسبت به امری است که از او غایب است. هرگاه شادی قرب و مشاهده حضور که از کشف حاصل می شود بر او غلبه یابد و نظرش بر مطالعه جمال حاصل از کشف مقصور بوده و به آنچه هنوز درک نکرده توجه نداشته باشد دل به آنچه ملاحظه می کند شاد می شود، و این شادی را انس می نامند. اگر نظرش به صفات عزّ و بی نیازی حقّ و عدم مبالات و خطر امکان زوال و بعد از او معطوف باشد به سبب این احساس دلش دردناک می شود و این دردناکی را خوف می گویند. این حالات تابع همین نظرات و این نظرات نیز تابع سببهایی است که مقتضی آنهاست و قابل شمارش نیستند.

بنابراین انس عبارت از خوشحالی و شادی دل به سبب مشاهده جمال محبوب است به

ص: ۱۰۰

۱- (۱) و از دلایل این که دیده شود عزم او- فرمانبرداری دوست است هر چند نکوهشگر اصرار کند

۲- (۲) و از دلایل یکی آن که متبسّم دیده شود- با آن که در دل او از دوست غمهایی است

۳- (۳) و از دلایل یکی آن که درک کننده باشد- سخن کسی را که پرسش کننده از او بهره مند می شود

۴- (۴) و از دلایل یکی آن که پارسا دیده شود- و در هر چه می گوید با احتیاط باشد.

طوری که هرگاه غلبه یابد و دل از آنچه از او غایب است فارغ بوده و به این که ممکن است خطر زوال به او راه یابد توجه نداشته باشد، در این صورت نعمت و لذت او بس بزرگ خواهد بود. از این رو هنگامی که به یکی از آنان گفته شد: آیا تو مشتاقی؟ پاسخ داد: نه! شوق جز به غایب نیست و هرگاه غایب حاضر باشد به چه کسی مشتاق باشم؟ این گفتار کسی است که به سبب آنچه یافته مستغرق در شادی است و به این که امکان مزید الطاف باقی است توجه ندارد؛ و کسی که حالت انس بر او غلبه یافته تمایلش به تنهایی و خلوت است و بس؛ زیرا انس با خدا مستلزم وحشت داشتن از غیر خداست بلکه هر چیزی که مانع خلوت شود آن گرانتر چیزی بر دل اوست. چنان که روایت شده است در هنگامی که پروردگار با موسی علیه السلام سخن گفت تا مدت درازی موسی سخن کسی را نمی شنید جز این که حالت بیهوشی به او دست می داد، چه محبت محبوب و یاد او را در دل شیرین می کند و شیرینی آنچه را غیر از آن است از دل بیرون می سازد. به همین سبب یکی از حکیمان در دعای خود گفته است: ای کسی که مرا به ذکر خود انس داده ای و از خلق خود بیزار می بخشیدی ای. خداوند به داود علیه السلام فرمود: با من انس بدار و از غیر من بیزار باش. عبد الواحد بن زید گفته است: از کنار راهی گذشتم به او گفتم: ای راهب! تو را تنهایی خوش آمده است، پاسخ داد: اگر شیرینی تنهایی را بچشی از نفس خود نیز به آن پناه می بری. تنهایی سرمایه عبادت است. گفتم: ای راهب! کمترین چیزی که در تنهایی می یابی چیست؟ گفت:

آسودگی از سازش با مردم و سلامتی از سر آنهاست. گفتم: ای راهب! کی بنده شیرینی انس با خدا را می چشد؟ گفت: هنگامی که دوستی صفا یابد و رفتار خالص شود. گفتم: چه زمانی دوستی صفا می یابد؟ گفت: زمانی که اندیشه ها در راه طاعت خدا یکی شود. یکی از حکیمان گفته است: شگفت از خلاق که چگونه برای تو بدلی خواستند، شگفت از دلها که چگونه با غیر تو انس گرفتند.

اگر بگویی: نشانه انس با خدا چیست؟ پاسخ این است بدانی نشانه خاص آن دلتنگ بودن از آمیزش با مردم و به ستوه آمدن از آنان و شیفتگی او به ذکر خداست. و اگر با مردم معاشرت کند مانند منفردی در جماعت، و مجتمعی در خلوت، و غریبی در حضر، و حاضری در سفر، و شاهدی در غیبت، و غایبی در حضور خواهد بود. بدن او با مردم معاشرت می کند لیکن دل او تنها و مستغرق در شیرینی ذکر خداست. علی علیه السلام در توصیف اینان فرموده است: «آنان گروهی هستند که علم و دانایی بر حقیقت امر به ایشان رو آورده، و با آسودگی یقین دمساز گشته اند، آنچه را متنعمان سخت و

دشوار دانستند آنان سهل و آسان یافتند، و به آنچه نادانها از آن دوری می کنند انس گرفتند، و در دنیا با بدنهایی که ارواحشان به محلّ اعلا- آویخته و پیوسته بود زندگی کردند، آنان جانشینان خداوند در زمین و دعوت کنندگان به سوی دین اویند» (۱) آری معنای انس با خدا و نشانه و دلایل آن همین است.

برخی از متکلمان انس و محبت و شوق را انکار و گمان کرده اند این امور گویای تشبیه است و ندانسته اند که جمال مدرکات باطنی لذت بخش تر از جمال دیدنیهای با چشم سر است و لذت شناخت آنها بر ارباب قلوب غالب تر می باشد. حتی بعضی از اینان مقام رضا را نیز منکر شده گفته اند: رضا جز صبر چیز دیگری نبوده و رضا قابل تصوّر نیست، لیکن این ها همه سخنانی ناقص و نارساست و گوینده آنها جز بر ظاهری از مقامات دین آگاهی نداشته و پنداشته است که جز ظاهر چیزی وجود ندارد. چه محسوسات و آنچه در عالم خیال می آید همه در طریق دین قشر و ظاهرند و مغز مطلوب و رای آنهاست. کسی که از گردو جز به پوست آن نرسیده گمان می کند همه گردو چوب است و خروج روغن را از آن محال می داند.

او معذور است لیکن عذرش پذیرفته نیست. در این باره گفته اند:

الانس بالله لا یحویه بطل و لیس یدرکه بالحوّل محتال (۲)

و الآسئون رجال کلهم نجب و کلهم صفوه لله عمال (۳)

بیان معنای انبساط و تجزی که ثمره غلبه انس است.

(۱) بدان هرگاه دوام و غلبه یابد و مستحکم شود. و آن را نگرانی شوق، مشوّش و بیم دوری و حجاب منغص نکند نوعی انبساط و بی باکی در گفتار و کردار و نیایش با خداوند پدید می آورد که گاهی ظاهر آنها به سبب گستاخی و تجزی که در آنهاست زشت به نظر می آید.

این امور از کسی که در مقام انس قرار گرفته دور از احتمال نیست، لیکن کسی که به این مقام راه نیافته و در گفتار و کردار به آنها تشبیه جوید بی شک هلاک شده و در آستانه کفر قرار گرفته است. نمونه آنها برخ سیاه است که خداوند به کلیم خود موسی علیه السلام دستور داد از او بخواهد تا برای بنی اسرائیل پس از هفت سال قحطی طلب باران کند. موسی علیه السلام به همراه

ص: ۱۰۲

۱- (۱) نهج البلاغه، بخش حکم و مواعظ، شماره ۱۴۷.

۲- (۲) بیکاره انس با خدا ندارد- و حيله گر با نیرویش آن را درک نمی کند

۳- (۳) انس گیرندگان همه مردان برگزیده اند- و همه خاصّ و کار گزاران خدایند

هفتاد هزار تن از شهر بیرون آمد تا برای آنها از خدا درخواست باران کند، لیکن خداوند به او وحی فرمود: چگونه آنها را اجابت کنم و حال آن که گناه روزگار آنها را تیره کرده است.

درون آنها پلید است مرا بی آنکه بر طریق یقین باشند می خوانند، و از مکر من خود را ایمن می دانند. به یکی از بندگانم که او را برخ می گویند مراجعه کن و به او بگو بیرون آید و دعا کند تا او را اجابت کنم. موسی علیه السلام جوای او شد لیکن او را نمی شناخت. یک روز که موسی علیه السلام به راهی می رفت با برده سیاهی روبرو شد که اثر سجده در پیشانی او دیده می شد و خود را در گلیمی پیچیده و آن را در گردنش گره داده بود. موسی علیه السلام به نور الهی او را شناخت، به او سلام کرد و گفت: چه نام داری؟ پاسخ داد، نامم برخ است، موسی علیه السلام گفت:

مدتی است در طلب توایم، بیرون رو و برای ما درخواست باران کن. پس بیرون آمد و ضمن سخنانش گفت: این از افعال تو نیست، این از حلم تو نیست، برایت چه روی داده است؟ آیا ابرها تو را نافرمانی کرده اند یا بادها از طاعت تو سرپیچیده اند، یا آنچه نزد تو بوده به پایان رسیده، و یا خشم بر گنهکاران شدت یافته است. آیا تو پیش از آفرینش خطاکاران آمرزنده نبوده ای؟ تو خود رحمت را آفریده و ما را به مهربانی دستور داده ای یا به ما نشان می دهی که از رحمت خودداری داری، یا از بیم آن که فرصت از دست رود در مجازات شتاب می کنی؟ پیوسته به همین گونه سخن گفت تا آنگاه که باران شروع شد و بر اثر آن بنی اسرائیل تر و نمناک شدند و خداوند در طول نصف روز گیاهان را رویانید به حدی که بلندای آنها به زانو می رسید. آنگاه برخ بازگشت در این هنگام موسی علیه السلام او را دیدار کرد، برخ گفت: دیدی هنگامی که به پروردگام دادخواهی کردم چگونه به انصاف با من رفتار کرد موسی علیه السلام خواست او را تنبیه کند لیکن خداوند به او وحی فرمود که برخ روزی سه بار مرا می خنداند.

از حسن نقل شده که گفته است: در بصره کپرها یا خانه هایی که از نی و بوریا بود دچار حریق شد و سوخت، یکی از این خانه ها که در وسط آنها بود سالم باقی ماند. در این هنگام امیر بصره ابو موسی اشعری بود، او را از این جریان آگاه کردند، وی کسی را به سوی صاحب آن خانه فرستاد، پیر مردی را آوردند، ابو موسی به او گفت: ای پیر مرد! چه شد که خانه تو سوخت، پاسخ داد: من خدا را سوگند دادم که خانه ام را نسوزاند. ابو موسی گفت: من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: در امت من گروهی باشند که مویشان ژولیده و جامه شان

چرکین است اگر خدا را سوگند دهند درخواست آنها را برآورده می کند (۱).

گفته اند: در بصره آتش سوزی شد، ابو عبده خواص آمد و بر روی آتش قدم برمی داشت.

امیر بصره به او گفت: بنگر در آتش نسوزی، پاسخ داد: من خدا را سوگند داده ام که مرا به آتش نسوزاند، گفت: پس آتش را سوگند ده که خاموش شود. او آتش را سوگند داد و خاموش شد.

ابو حفص روزی به راهی می رفت یک روستایی مدهوش با او روبرو شد، ابو حفص به او گفت: چه پیشامدی برایت روی داده است؟ پاسخ داد: الاغم گم شده و الاغ دیگری ندارم، ابو حفص ایستاد و گفت: پروردگارا به عزت سوگند گام بر نمی دارم، تا الاغش را به او برگردانی. در همان حال الاغ او پیدا شد و ابو حفص از آنجا رفت. این داستانها و امثال آنها برای ارباب انس اتفاق می افتد لیکن دیگران را نمی رسد که به آنها تشبه جویند.

جنید گفته است: اهل انس در سخنان و راز و نیازهای خود در خلوت چیزهایی می گویند که از نظر عوام کفر است، و گاهی می گفت: اگر عوام آنها را بشنوند آنان را تکفیر می کنند، در صورتی که آنها با این سخنان مزید احوال می یابند. این گونه سخنان همواره از آنها محتمل و درخور آنهاست. گوینده ابیات زیر به همین مطلب کرده و گفته است:

قوم یخالجهم زهو لسیدهم و العبد یزهو علی مقدار موله (۲)

تا هوا برؤیته عَمَّا سواه له یا حسن رؤیتهم فی عزَّ ما تاهوا (۳)

شبلی گفته است:

انَّ المحبَّه للرحمن اسکرنی و هل رأیت محبًا غیر سکران (۴)

و نباید مستبعد شمرد که خداوند از بنده ای به چیزی خشنود شود که اگر از بنده دیگری صادر شود از او به خشم آید چه مقام آنها مختلف است. در قرآن بر این معانی اگر آنها را درک کنی اشارات و تنبیهاتی است و به راستی در همه داستانهای قرآن برای بینایان و ارباب بینش تنبیهات و هشدارهایی است تا به دیده اعتبار به آنها بنگرند هر چند آنها از نظر

ص: ۱۰۴

۱- (۱) الاولیاء ابن ابی الدنیا و در سند آن انقطاع و راویان ناشناخته وجود دارد، المغنی.

۲- (۲) گروهی را به سبب آقای خود کبر و خودپسندی فرا گرفته است- و بنده به اندازه مولای خود کبر می ورزد

۳- (۳) به سبب دیدن او تکبر ورزیدند بر هر چه غیر اوست- چه نیکوست دیدار آنها در عزت آنچه برایش تکبر کردند

۴- (۴) محبت خداوند رحمان مرا مدهوش کرده است- و آیا محبتی دیده ای که مدهوش نباشد

مغروران و فریفته شدگان از جمله افسانه ها به شمار می آیند.

نخستین این داستانها سرگذشت آدم علیه السّلام و ابلیس است. آیا نمی چگونه در واژه های معصیت و مخالفت با هم مشترکند سپس در گزینش و عصمت از هم متمایز می شوند. اما ابلیس از رحمت خدا ناامید گردید و گفته شد از رانده شدگان است، لیکن درباره آدم فرمود: وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى، ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَ هَدَى (۱). از این رو انبساط و دلیری از برخی بندگان بر خلاف بعضی دیگر محتمل است. از انبساط انس قول موسی علیه السّلام است که گفت: إِنَّ هِيَ إِلَّا فِتْنَتَكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَ تَهْدِي مَنْ تَشَاءُ (۲)، و چون به وی گفته شد: اِذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى (۳) بر سیل تعلق و اعتذار گفت: وَ لَهُمْ عَلَى ذَنْبٍ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ (۴). همچنین:

وَ يَضِيقُ صَدْرِي (۵)؛ و نیز: اِنَّا نَخَافُ أَنْ يُفْرِطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْغَى (۶)، این سخنان از غیر موسی علیه السّلام سوء ادب است چه کسی را که در مقام انس جا داده اند به او ملاطفت و از او تحمل می شود.

و از یونس علیه السّلام به کمتر از این تحمل نشد چه او در مقام قبض و هیبت قرار گرفته بود لذا به زندانی شدن در شکم ماهی در ظلمات سه گانه مجازات و به ادامه آن تا روز حشر تهدید شد، و فرمود: لَوْ لَا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِدَ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ مَيْدُومٌ (۷). و پیامبر ما علیه السّلام را نهی کرد از این که به او اقتدا کند، و به او فرمود: فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَى وَ هُوَ مَكْظُومٌ (۸).

ص: ۱۰۵

- ۱- (۱) طه ۱۲۱ و ۱۲۲-آدم پروردگارش را نافرمانی کرد و از پاداش او محروم شد. سپس پروردگارش او را برگزید و توبه اش را پذیرفت و هدایتش کرد.
- ۲- (۲) اعراف/۱۵۵: این جز آزمایش تو نیست که هر کس را بخواهی (و محقق بدانی) گمراه می سازی و هر کس را بخواهی (و شایسته بینی) هدایت می کنی.
- ۳- (۳) طه/۲۵: برو به سوی فرعون که او طغیان کرده است.
- ۴- (۴) شعراء/۱۳ و ۱۲: و سینه ام تنگ می شود... و آنها بر من (به اعتقاد خودشان) گناهی دارند بیم دارم مرا به قتل برسانند.
- ۵- (۵) شعراء/۱۳ و ۱۲: و سینه ام تنگ می شود... و آنها بر من (به اعتقاد خودشان) گناهی دارند بیم دارم مرا به قتل برسانند.
- ۶- (۶) طه/۴۶: (موسی و هارون) گفتند: پروردگار را از این می ترسیم که او بر ما پیشی گیرد یا سرکشی کند.
- ۷- (۷) قلم/۴۹: و اگر رحمت خدا به یاریش نیامده بود به صحرای بی گیاهی افکنده می شد در حالی که ملامت شده بود.
- ۸- (۸) قلم/۴۸: پس صبر کن و منتظر فرمان پروردگارت باش و مانند صاحب ماهی (یونس) مباش در آن زمان که خدا را خواند در حالی که مملو از اندوه بود.

برخی از این اختلافات به سبب اختلاف احوال و مقامات، و بعضی به علت تفاوتها و امتیازهایی است که در تقسیم میان بندگان در ازل مقدر شده است. خداوند فرموده است: **وَ لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَىٰ بَعْضٍ (۱)**؛ و نیز: **مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ (۲)** عیسی علیه السلام از جمله برتری یافتگان بود و به همین سبب بر خویشتن درود فرستاد و گفت: **وَ السَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا (۳)**. این انبساط او به سبب لطفی بود که در مقام انس از خداوند مشاهده کرد. اما یحیی بن زکریا چون در مقام هیبت و شرم بود به سخن در نیامد تا آنگاه که آفریننده اش بر او سلام کرد و گفت: **وَ السَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا (۴)**. و بنگر چگونه آنچه برادران یوسف علیه السلام نسبت به یوسف مرتکب شدند تحمل شد.

یکی از عالمان گفته است: من از آغاز قول خداوند که فرموده است: **إِذْ قَالُوا لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنَّا (۵)** تا بیست آیه بعد که از بی میلی آنها به یوسف خبر داده چهل و اندی گناه را بر شمردم که برخی از آنها از برخی دیگر بزرگتر است و در یک کلمه سه یا چهار تا از آنها جمع می شود اما خدا همه آنها را آمرزید و بخشید. لیکن از عزیز که یک مسئله از قدر پرسید تحمل نکرد. حتی به او گفته شد اگر تکرار کنی نام تو از دیوان نبوت محو می شود.

همچنین بلعم باعورا از اکابر عالمان بود چون کالای دنیا را به وسیله دین به دست می آورد از او تحمل نشد؛ و نیز آصف از مسرفان بود و با جوارح مرتکب گناه می شد و مورد عفو قرار گرفت. روایت شده است که خداوند به سلیمان علیه السلام وحی فرمود: ای سر دستۀ عابدان و ای رهنمای زاهدان! تا کی پسر خاله تو آصف مرا معصیت می کند و من هر بار نسبت به او حلم ورزیده ام به عزت و جلالم سوگند اگر یک بار خشم من وی را فرا گیرد او را رها می کنم به گونه ای که مایه عبرت کسی خواهد شد که با اوست و موجب عقوبت آن که پس از اوست. هنگامی که آصف بر سلیمان وارد شد او را از آنچه به او وحی شده بود آگاه کرد، او از شهر بیرون رفت و بر تلی از ریگ ایستاد و سپس سر و دستهایش را به سوی

ص: ۱۰۶

۱- (۱) اسراء/۵۷: ما برخی از پیامبران را بر برخی دیگر برتری دادیم.

۲- (۲) بقره/۲۵۴: از آنها کسی است که خدا با او سخن گفت و برخی را درجاتی برتر دارد.

۳- (۳) مریم/۳۳: و سلام (خدا) بر من آن روز که متولد شدم و آن روز که می میرم و آن روز که زنده و برانگیخته شدم.

۴- (۴) مریم/۱۵: و سلام بر او آن روز که تولد یافت و آن روز که می میرد، و آن روز که زنده و برانگیخته می شود.

۵- (۵) یوسف/۸: هنگامی که (برادران) گفتند یوسف و برادرش (بنیامین) نزد پدر از ما محبوبترند.

آسمان بلند کرد و گفت: ای پروردگار من! ای آقای من! تو تویی، و من منم چگونه توبه کنم اگر توبه مرا نپذیری، و چگونه مصونیت از گناه طلب کنم اگر مرا مصون نداری، به فریادم برس و گرنه به گناه باز می‌گردم. و باز می‌گردم و باز می‌گردم. خداوند به او الهام فرمود که:

ای آصف! راست گفتی من منم، و تو تویی با توبه به سوی من بیا چه توبه تو را پذیرفتم و من توبه پذیر و مهربانم. این سخن کسی است که در پیشگاه خدا دلیری ورزد و از او به سوی او گریزد و از او به او بنگرد.

در خیر آمده است خداوند بنده ای را که در آستانه هلاکت بود مورد ترحم قرار داد و به او الهام فرمود: ای بنده من چه گناهان بسیاری که مرا با آنها روبرو کردی و من آنها را برایت آمرزیدم در حالی که به کمتر از آنها امتی را هلاک کرده ام.

این سنت حق تعالی در میان بندگان اوست که بنا بر مشیت ازلی بعضی را برتری می‌بخشد و بعضی را مقدم و یا مؤخر می‌دارد، و این داستانها به این منظور در قرآن آورده شده است تا سنت او در میان بندگان پیشین او دانسته شود، چه در قرآن چیزی یافت نمی‌شود جز این که برای مردم هدایت و نور و شناخت است. از این رو گاهی تنزیه خود را به آنها گوشزد می‌کند و می‌فرماید: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، اللَّهُ الصَّمَدُ، لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ (۱)؛ و گاهی صفات جلال خود را به آنها معرفی می‌کند و می‌گوید: أَلَمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ (۲)؛ و زمانی آنها را به افعال بیم‌دهنده و امیدوارکننده خود آشنا می‌سازد و سنت خود را در میان پیامبران و دشمنانش بازگو می‌کند و می‌فرماید: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ، إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ (۳)؛ و نیز: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ (۴). قرآن در بیان این مطلب از این سه قسم تجاوز نمی‌کند که عبارتند از ارشاد به معرفت باری تعالی و تنزیه او، شناخت صفات و اسمای او، و شناخت افعال و سنتهای او در میان

ص: ۱۰۷

۱- (۱) تمام سوره اخلاص: بگو خداوند یکتا یگانه است، خداوند بی نیاز است، نزاده و زاییده نشده، و برای او هرگز شبیه و مانندی نبوده است.

۲- (۲) حشر/۲۳: ...حاکم و مالک اصل اوست، از هر عیب منزّه است، به کسی ستم نمی‌کند، به مؤمنان امتیّت می‌بخشد، مراقب همه چیز است، قدرتمند است شکست ناپذیر، هر امری را با اراده نافذ خود اصلاح می‌کند، شایسته بزرگی است...

۳- (۳) فجر/۵ و ۶: آیا ندیدی پروردگارت به قوم عاد چه کرد؟ و با آن شهر «ارم» با عظمت.

۴- (۴) فیل/۲: آیا ندیدی پروردگارت با اصحاب فیل (لشکر ابرهه که به قصد نابودی کعبه آمده بودند) چه کرد؟

بندگانش. و چون سوره اخلاص مشتمل بر یکی از این سه قسم است که آن تنزیه حق تعالی است، لذا پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را با ثلث قرآن برابر کرده و فرموده است: «کسی که سوره اخلاص را بخواند ثلث قرآن را خوانده است» (۱)؛ زیرا منتهای تنزیه او آن است که در سه چیز یگانه و بی همتا باشد.

۱- کسی که ممنوع و شبیه اوست از او حاصل نشود، قول «لم یلد» گویای آن است.

۲- از کسی که ممنوع و نظیر اوست حاصل نشده باشد قول «و لم یولد» دلیل آن است.

۳- در مرتبه او کسی وجود نداشته باشد که مانند او بوده هر چند اصل و فرعی نداشته باشد، قول او «و لَمْ یُکُنْ لَهُ کُفُؤاً أَحَدٌ» دلالت بر آن دارد. و همه این معانی در جمله: «قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ» جمع است، و همگی تفصیل قول «لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ» است.

این ها اسرار قرآن است و امثال آنها در قرآن بی شمار است، و هیچ خشک و تری نیست که در کتاب مبین نباشد. از این رو ابن مسعود گفته است: قرآن را کاوش کنید و عجایب آن را بجوید، چه در آن علوم اولین و آخرین است و مطلب چنان است که وی گفته است. و نمی شناسد آن را جز کسی که در یکایک کلمات آن تفکر بسیار کند، و فهم خود را صاف و پاکیزه سازد تا هر کلمه آن برایش گواهی دهد که کلام جبار قاهر و پادشاه مقتدر است و سخنانی خارج از حد توانایی بشر می باشد؛ و چون بیشتر اسرار قرآن ضمن داستانها و اخبار گنجانیده شد و در فهم و استنباط آنها حریص و کوشا باش تا عجایبی بر تو مکشوف شود که در برابر آنها علوم ظاهر فریبی را که از محدوده علوم قرآنی خارج است حقیر و ناچیز بشمارد.

این است آنچه می خواستیم در معنای انس و انبساط که ثمره آن است و تفاوت بندگان خدا در آن بیان کنیم.

در بیان معنای رضا به قضای الهی و حقیقت و فضیلت آن

اشاره

(۱) بدان رضا یکی از ثمرات محبت و از بالاترین مقامات مقربان است و شناخت حقیقت آن برای اکثر مردم دشوار است، و به سبب تشابه و ابهام آن جز برای کسانی که خداوند دانش تأویل را به آنها آموخته و در دین فقیه گردانیده روشن نیست. چه دسته ای رضا به چیزی را

ص: ۱۰۸

۱- (۱) مسند احمد از حدیث ابی بن کعب، صحیح بخاری نظیر آن، ج ۶، ص ۲۳۲ از حدیث ابن سعید خدری.

که مخالف هوای نفس باشد غیر قابل تصوّر دانسته و انکار کرده و گفته اند: اگر رضا به هر چیزی به سبب آن که فعل خداست ممکن باشد باید انسان به کفر و گناه نیز راضی باشد.

گروهی به این سخن فریفته شده و رضا به فسق و فجور و ترک اعتراض و انکار را از باب تسلیم به قضای الهی دانسته اند؛ و اگر این اسرار برای کسی که تنها به شنیدن ظواهر شرع اکتفا می کند روشن می شد پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ برای ابن عباس دعا نمی کرد و نمی گفت:

«خداوند! او را در دین فقیه و به تأویل دانا گردان (۱)». از این رو ما نخست فضیلت رضا سپس داستانهایی از احوال راضیان و بعد از حقیقت رضا و چگونگی تصوّر در آنچه مخالف نفس باشد بیان می کنیم و پس از آنها به ذکر آنچه گمان می کنند که از کمال رضاست و از آن نیست مانند ترک دعا و سکوت بر گناه می پردازیم.

بیان فضیلت رضا

(۱) آیا آنچه در آیات آمده آن است که خداوند فرموده است: رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ (۲)؛ و نیز: هَيْلُ جَزَاءِ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ (۳) و منتهای احسان رضامندی از بنده است، و آن ثواب رضای بنده از خداست؛ و نیز: وَ مَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَ رِضْوَانٌ مِنَ اللهِ أَكْبَرُ (۴)؛ خداوند رضای خود را برتر از جنّات عدن بهشتهای جاوید قرار داده چنان که خود را بالاتر از نماز شمرده و فرموده است: إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللهِ أَكْبَرُ (۵). بنابراین همان طوری که مشاهده مذکور در نماز بزرگتر از نماز است رضای پروردگار بهشت برتر از بهشت می باشد بلکه آن غایت مطلوب ساکنان بهشت است. در حدیث آمده است: خداوند بر مؤمنان تجلّی می کند و می فرماید از من بخواهید، می گویند: «ای پروردگار! رضای تو را می خواهیم» (۶). درخواست رضا پس از نظر بیانگر نهایت برتری و فضل آن است چه

ص: ۱۰۹

۱- (۱) مسند احمد و پیش از این در بخش علم ذکر شده است.

۲- (۲) مائده/۱۱۹: خداوند از آنها خوشود است و آنها(نیز) از خداوند خوشوندند.

۳- (۳) رحمان/۶۰: آیا پاداش نیکی جز نیکی است؟

۴- (۴) توبه/۷۳: و مسکنهای پاکیزه ای در بهشتهای عدن(نصیب) آنها کرده ام و رضا(و خوشودی) خدا(از همه آنها) برتر است.

۵- (۵) عنکبوت/۴۵: نماز(انسان را) از زشتیها و منکرات باز می دارد و ذکر خدا برتر است.

۶- (۶) عراقی گفته است: بزّار و طبرانی آن را در الاوسط از حدیث انس نقل کرده اند و در سند آن ضعف وجود دارد.

مرتبه ای بالاتر از نظر کردن به او نیست، و این که پس از نظر رضای او را درخواست کرده اند برای آن است که رضا سبب دوام نظر است؛ و گویی اینان که به نعمت دیدار دست یافته اند آن را برترین هدفها و بالاترین آرزوهای خود دانسته و در آن هنگام که به آنها امر می شود از خدا بخواهند، جز دوام دیدار او را مسألت نمی کنند و دانسته اند که رضا سبب دوام رفع حجاب است، خداوند فرموده است: **وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ (۱)**. یکی از مفسران در این باره گفته است:

در وقت مزید از سوی پروردگار عالم سه تحفه که نظیر آنها در بهشت یافت نمی شود برای بهشتیان می رسد: یکی از آنها هدیه ای است از سوی حق تعالی که در بهشت مانندی برای آن نیست و قول حق تعالی: **فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ (۲)** به آن است. دوم سلام پروردگار بر ایشان است و آن افضل از هدیه می باشد چنان که فرموده است: **سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ (۳)**. سوم آن است که حق تعالی به آنان می گوید: من از شما خشنودم. این از هدیه سلام برتر است چنان که او فرموده است: **وَ رِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ (۴)**، یعنی رضای خداوند از نعمتهایی که آنان به آنها متعمم اند برتر است. این فضیلت خشنودی خداست که ثمره خشنودی بنده است و معنای آن به چیزی که درباره محبت خداوند نسبت به بنده ذکر کردیم نزدیک است؛ و چون فهم مردم از درک آن قاصر است رواست که انسان در صدد کشف حقیقت آن برآید، و کسی که توانایی آن را داشته باشد می تواند به طور مستقل آن را نسبت به خود ادراک کند. حقیقت رضای خلق را در آینده ذکر خواهیم کرد.

اما اخبار وارد در فضیلت آن: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است که از دسته ای از اصحاب خود پرسید شما چه کسانی هستید گفتند: مؤمنان، فرمود: نشانه ایمانتان چیست؟ عرض کردند: به هنگام بلا صبر و در وقت رفاه شکر می کنیم و به قضای الهی خشنودیم، فرمود: «به پروردگار کعبه سوگند شما مؤمنید» **(۵)**؛ و در خبر دیگری آمده که فرمود: «اینان حکیمان و عالمانند نزدیک است از فقاهتی که دارند از پیامبران باشند» **(۶)** در خبر است که:

ص: ۱۱۰

۱- (۱) ق/۳۵: و نزد ما نعمتهای اضافی دیگری است.

۲- (۲) سجده/۱۷: هیچ کسی نمی داند چه پادشاهای مهمی که مایه روشنی چشمها می شود برای آن ها نهفته شده است.

۳- (۳) یس/۵۸: برای آنها سلام (و درود الهی) است، این سخنی است از سوی پروردگار مهربان.

۴- (۴) توبه/۷۳: و رضا (و خشنودی) خدا (از همه این ها) برتر است.

۵- (۵) در کتاب صبر و شکر ذکر شده است، ج ۷: ص ۱۰۷ از حدیث عطار از ابن عباس.

۶- (۶) پیش از این ذکر شده است.

«خوشا به حال کسی که به اسلام هدایت شده و روزی او به اندازه کفاف بوده و به آن خشنود است» (۱)؛ و نیز فرموده است: «هر کس به روزی اندک خشنود باشد خداوند به عمل اندک او خشنود خواهد بود» (۲)؛ و نیز فرموده است: «هر گاه خداوند بنده ای را دوست بدارد او را مبتلا می کند اگر شکیبایی ورزد او را اختیار، و اگر خشنود باشد او را انتخاب می کند» (۳)؛ و نیز: «هنگامی که روز قیامت شود خداوند در گروهی از امتم بالهایی می رویاند که از قبرهایشان به سوی بهشت پرواز و در آن به هر گونه که بخواهند گردش و تنعم می کنند، فرشتگان به آنها می گویند: آیا حساب را دیده اید؟ پاسخ می دهند: حساب را ندیده ایم، می گویند: آیا از صراط گذر کرده اید؟ پاسخ می گویند: صراط را ندیده ایم، به آنها می گویند:

آیا جهنم را دیده اید؟ می گویند: چیزی ندیده ایم، فرشتگان به آنها می گویند: شما از کدام امتید، پاسخ می دهند: از امت محمد صلی الله علیه و آله، می گویند: شما را به خدا سوگند می دهیم به ما بگویند اعمالتان در دنیا چه بوده است، پاسخ می دهند: در ما دو خصلت بوده که خداوند به فضل و رحمت خود ما را به این مرتبه رسانیده است، می گویند آن دو خصلت چه بوده است، پاسخ می دهند: ما در خلوت شرم می کردیم که او را معصیت کنیم، و به اندک چیزی که نصیب ما می شد خشنود بودیم، فرشتگان می گویند: این سزاوار شماست» (۴).

و نیز فرموده است: «به دل از خداوند خشنود باشید تا به پاداش فقر خود دست یابید و گرنه ثوابی نخواهید یافت» (۵).

در اخبار موسی علیه السلام آمده است: هنگامی که بنی اسرائیل به موسی علیه السلام گفتند: از پروردگارت برای ما چیزی را بپرس که چون ما آن را انجام دهیم از ما خشنود شود.

موسی علیه السلام عرض کرد: بار خدایا! آنچه را این ها گفتند شنیدی، خداوند فرمود: ای موسی! به آنها بگو: از من خشنود باشند تا من از آنها خشنود باشم. گواه این مطلب روایتی است که از پیامبر ما صلی الله علیه و آله نقل شده که فرموده است: «هر کس دوست دارد بداند نزد خداوند چه منزلتی دارد بنگرد خداوند را نزد او چه منزلتی است چه حق تعالی بنده را در جایگاهی قرار می دهد

ص: ۱۱۱

۱- (۱) سنن ترمذی و پیش از این آورده شده است.

۲- (۲) کافی کلینی، ج ۲، ص ۱۳۷، باب قناعت.

۳- (۳) پیش از این ذکر شده است.

۴- (۴) ابن حبان در ضعفاء، ابو عبد الرحمن سلمی از حدیث انس با اختلافی اندک.

۵- (۵) پیش از این ذکر شده است.

که بنده او را در آن فرود می آورد» (۱).

در اخبار داود علیه السلام است که: «دوستان مرا به اندیشه دنیا چه کار است، چه اندیشه شیرینی مناجات مرا از دلهايشان می زداید. ای داود! من دوست دارم دوستانم روحانی و بی غم باشند».

از عیسی علیه السلام پرسیدند بهترین اعمال چیست؟ پاسخ داد: خشنودی از خدا و دوستی او.

نقل شده است که موسی علیه السلام عرض کرد: پروردگارا! مرا به کاری راهنمایی کن که خشنودی تو در آن باشد تا آن را به کار بندم. خداوند به او وحی فرمود: رضای من در چیزی است که مکروه توست و تو بر مکروه شکیبایی نداری، عرض کرد: پروردگارا! مرا بر آن دلالت کن، فرمود: رضای من آن است که به قضای من راضی باشی.

در مناجات موسی علیه السلام آمده است: ای پروردگار من! کدام یک از آفریدگانت نزد تو محبوب تر است؟ فرمود: آن که چون محبوب او را از او بگیرم با من در آشتی باشد. عرض کرد:

کدام یک از آفریدگانت مورد خشم تو است؟ فرمود: کسی که از من در کارش طلب خیر کند و هنگامی که قضایم را بر او جاری کردم به قضایم خشنود نباشد. از این سخت تر روایت دیگری است که در آن آمده است: «خداوند می فرماید و جز من خدایی نیست، هر کس بر بلایم شکیبایی نوزد و به قضایم خشنود نباشد و بر نعمتهایم شکر نکند باید پروردگاری جز من برگزیند» (۲). نظیر آن در شدت همان است که پیامبر صلی الله علیه و آله از آن خبر داده که خداوند فرموده است: «مقادیر را مقدر کردم و تدابیر را سامان بخشیدم، و آفرینش را مستحکم ساختم هر کس خشنود است من از او خشنودم تا آنگاه که مرا دیدار کند، و هر کس خشمگین است بر او خشمگینم تا آن زمان که مرا ملاقات کند» (۳).

در خبر آمده است که: «خداوند می فرماید: نیکی و بدی را آفریدم، خوشا به حال کسی که او را برای نیکی آفریدم و نیکی را به دست او جاری کردم، و وای بر کسی که او را برای بدی آفریدم و بدی را به دست او روان ساختم، و وای پیاپی بر آن کس که بگوید: چرا و

ص: ۱۱۲

۱- (۱) مسند حاکم از حدیث جابر با کمی اختلاف در الفاظ و آن را صحیح دانسته، و پیش از این ذکر شده است.
۲- (۲) عراقی گفته است: الکبیر طبرانی و الضعفاء ابن حبان از حدیث ابی هند الداری آن را روایت کرده اند و در آن به همین اکتفا شده که فرموده است: «هر کس به قضای من راضی نباشد و بر بلایم شکیبایی نوزد پروردگاری جز من طلب کند» و سند آن ضعیف است.

۳- (۳) به حدیثی با این الفاظ دست نیافتم.

چگونه؟» (۱) در اخبار پیشین آمده است که یکی از پیامبران ده سال از گرسنگی و ناداری و شپش به خداوند ناله و شکایت کرد، و جوابی به او داده نشد پس از آن خداوند به او وحی فرمود: چقدر شکایت می کنی، من سزاوار نكوهش و شکایت نیستم و تو بدینها سزاوارتری.

آغاز تو نزد من در امّ الكتاب پیش از آن که آسمانها و زمین را بیافرینم چنین بوده است، و به همین گونه قلم تقدیر درباره تو رقم زده و قضای من پیش از آن که دنیا را بیافرینم بر تو جاری گشته است، می خواهی برای تو آفرینش را از سر گیرم یا می خواهی آنچه را برایت مقدر کرده ام مبدل سازم تا آنچه را تو دوست می داری برتر از چیزی باشد که من دوست می دارم، و آنچه را تو می خواهی بالا تر از چیزی باشد که من می خواهم. به عزّت و جلالم سوگند اگر بار دیگر این شکایتها از دلت بگذرد نامت را از دیوان نبوت محو می کنم.

نقل شده است برخی از فرزندان خردسال آدم علیه السلام بر تن او بالا و پایین می رفتند. یکی از آنها پایش را بر پهلوی او می گذاشت و او را مانند پلکانی قرار می داد، بر سر او بالا می رفت و بر پهلوی او فرود می آمد، و آدم علیه السلام در این حال سرش را پایین انداخته به زمین می نگریست، نه سخن می گفت و نه سر بلند می کرد. یکی از فرزندان بزرگش به او گفت: ای پدر آیا نمی بینی این بچه به تو چه می کند خوب است او را از این کار بازداری، گفت: ای فرزند! من چیزی دیده ام که شما نمی بینید، و چیزی دانسته ام که شما نمی دانید، من یک حرکت کردم و بر اثر آن از سرای کرامت به سرای خواری و از دیار نعمت به دیار رنج و بدبختی در افتادم، بیم دارم اگر حرکت دیگری کنم به من آنچه را نمی دانم برسد.

روایت شده است که خداوند به داود علیه السلام وحی فرمود: «تو می خواهی و من هم می خواهم و تنها آنچه من می خواهم واقع می شود اگر در برابر خواست من تسلیم باشی خواست تو را کفایت می کنم و اگر در برابر خواست من تسلیم نباشی تو را در راه آنچه می خواهی به رنج می اندازم و سپس جز آنچه خواست من است واقع نخواهد شد».

و نیز پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «خداوند از روی حکمت و جلال خود آسودگی و شادی را در رضا و یقین و غم و اندوه را در شک و خشم قرار داده است» (۲).

می گویم: اما آثار دیگری را که غزالی در این باره بیان کرده چون متضمن فایده بیشتری

ص: ۱۱۳

۱- (۱) شرح السنه ابن شاهین از ابی امامه با سند ضعیف، المغنی، الکافی کلینی، ج ۱، ص ۱۵۴، باب الخیر و الشر از ابی جعفر و ابی عبد الله علیه السلام.

۲- (۲) طبرانی از حدیث ابن مسعود جز این که در آن آمده که: «خداوند به عدل خود... قرار داده است»، المغنی.

نیست از ذکر آنها چشم می پوشیم.

بیان حقیقت رضا و تصوّر آن در چیزی که خلاف خواهش نفس است

(۱) بدان کسی که گفته است: آنچه خلاف هوای نفس و از انواع بلاست جز صبر چیز دیگری نیست و رضا در این موارد قابل تصوّر نمی باشد خطای او ناشی از آن است که وی محبت حق تعالی را انکار کرده است. لیکن هرگاه تصوّر محبت بنده نسبت به خداوند و مستغرق شدن فکر به او ثابت گردد روشن می شود که محبت، رضا به افعال دوست را به بار می آورد، و این امر به دو سبب است:

اول- آن که محبت احساس درد را از میان می برد به طوری که درد بر او عارض می شود لیکن او آن را احساس نمی کند و جراحت به او می رسد و او از آن متألم نمی شود. نمونه آن شخص رزمنده است که اگر در حال خشم یا ترس زخمی به او برسد آن را حس نمی کند و تنها هنگامی که خون در بدن خود ببیند می فهمد که مجروح شده است. بلکه کسی که در پی کار نزدیکی می دود چنانچه خاری در پایش خلد به سبب مشغولی دل درد آن را احساس نمی کند. همچنین کسی را که حجامت کنند یا سرش را با تیغ کند تراشند دچار درد می شود لیکن اگر دلش به امر مهمی مشغول باشد و از آرایشگر و حجامت کننده غافل شود درد را حس نمی کند. همه این ها به سبب آن است که اگر دل در امری که باید آن را به انجام رساند مستغرق شود غیر آن را درک نمی کند. و نیز عاشقی که تمام فکرش مستغرق در مشاهده و یا محبت معشوق خویش است بسا دچار چیزی شود که اگر عشق او وجود نمی داشت به درد و غم گرفتار می شد لیکن به سبب استیلائی شدید محبت معشوق بر دلش درد و غمی احساس نمی کند. این در صورتی است که غم و درد از ناحیه غیر دوست به او برسد و چگونه خواهد بود اگر آنها از سوی دوست باشد. مشغولیت دل به عشق و محبت از بزرگترین مشغولیتهاست، و هرگاه عدم احساس درد اندک به سبب محبت اندک قابل تصوّر باشد عدم درک درد بزرگ به سبب محبت بزرگ نیز قابل تصوّر خواهد بود، چه محبت از نظر قوت و شدت قابل چند برابر شدن است همچنان که درد نیز از این نظر ممکن است چند برابر شود، و همان گونه که دوستی صورتهای زیبا که با چشم سر ادراک می شود ممکن است پیوسته قوت گیرد همچنین دوستی صورتهای زیبای باطنی که به نور بصیرت شناخته می شوند نیز همواره قوت و شدت می یابد. و هیچ جمال و جلالی با جمال و جلال حضرت ربوبی قابل مقایسه نیست و اگر چیزی از آن بر کسی مکشوف شود چنان بر او چیره می گردد

که او را واله و مدهوش می سازد و دیگر آنچه را بر او می گذرد ادراک نمی کند چنان که گفته شده است: زدن دوست درد ندارد.

دوم- آن که درد را احساس می کند، لیکن بدان راضی و خشنود بلکه راغب و خواهان آن است و این رغبت به حکم عقل اوست هر چند بر حسب طبع از آن کراهت دارد. وی مانند کسی است که از رگ زن بخواهد تا او را فصد و یا حجامت کند چه او درد را ادراک می کند لیکن بدان خشنود و در آن راغب است و ممت رگ زن و حجامتگر را نیز بر گردن می گیرد. این حالت کسی است که به دردی که بدان دچار شده خشنود و راضی باشد. همچنین هر کسی که برای به دست آوردن سود به سفر می رود سختیهای مسافرت را درک می کند لیکن علاقه و محبت او به ثمرات سفر سختیهای آن را برایش آسان و گوارا می کند و او را بدان راضی می گرداند، و هر زمان بلایی از سوی خداوند بر او وارد شود چون یقین دارد پاداش که برایش ذخیره می شود برتر از چیزی است که به سبب آن بلا از او فوت شده است بدان راضی و راغب بوده و آن را دوست می دارد و خداوند را بر آن شکر می گوید. این زمانی است که او ثواب و احسانی را که در برابر آن بلا به او داده می شود در نظر گیرد اما ممکن است محبت به قدری بر دلش چیره شود که خوشی او تنها بر آوردن مراد محبوب و به دست آوردن رضای او باشد نه چیز دیگری و رای آن و جز رضا و مراد دوست محبوب و مطلوب دیگری نداشته باشد. ما همه این امور را در دوستیهای مردم با یکدیگر مشاهده می کنیم و توصیف کنندگان آنها را از طریق نظم و نثر یاد کرده اند و برای آنها معنایی نیست جز ملاحظه جمال صورتهای ظاهری که با چشم سر ادراک می شود؛ و اگر در این جمال اندیشه و دقت شود جز پوستی نیست که بر گوشت و خونی که پر از کثافات و پلیدیهاست کشیده شده است؛ آغاز آن نطفه ای است جهنده و پایان آن مرداری است پلید و گندیده و در این فاصله حمل کننده نجاسات است. اگر در ادراک کننده این جمال بیندیشی چشمی است پست که در آنچه می بیند بسیار غلط و اشتباه می کند، کوچک را بزرگ، و بزرگ را کوچک و دور را نزدیک، و زشت را زیبا می بیند، و هرگاه استیلاي محبت این جمال بر دل قابل تصوّر است چرا محبت جمال ازلی و ابدی که برای کمال او نهایی نیست و با چشم بصیرت درک می شود محال باشد چشمی که دچار غلط و اشتباه نمی شود و مرگ بدان راه ندارد بلکه دارنده آن پس از مرگ زنده می ماند، به روزی که خداوند به او می دهد شادمان است و مرگ برای او مایه مزید هشیاری و آگاهی است. این موضوع اگر به دیده عبرت نگریسته شود امری روشن است و جهان وجود و احوال محبان و سخنان آنان بر آن گواهی می دهد.

بشر گفته است: در آغاز کارم عازم آبادان شدم در آنجا مردی کور و مجذوم و دیوانه را دیدم که بی هوش افتاده و مورچه ها گوشت بدنش را می خوردند. من سر او را از زمین بلند کرده در دامنم گذاشتم و با خود زمزمه می کردم، چون او به هوش آمد گفت: این فضول کیست که میان من و پروردگارم مداخله می کند، اگر پروردگارم مرا پاره پاره کند جز بر دوستی او نمی افزایم. بشر گفته است: پس از آن هیچ بلا و محنتی میان بنده و پروردگار ندیدم که آن را زشت بشمارم. ابو عمرو محمد بن اشعث گفته است: مردم مصر چهار ماه غذا نخوردند و تنها به رخسار یوسف صدیق علیه السلام می نگریستند، هنگامی که گرسنه می شدند به چهره او نظر می کردند و جمال او آنان را از احساس رنج گرسنگی باز می داشت. آنچه در قرآن آمده از این بلیغتر است و آن این که زنان به سبب دلباختگی به جمال یوسف علیه السلام دستهایشان را بریدند و حس نکردند.

گفته شده است: یونس به جبرئیل علیه السلام گفت: مرا به عابدترین مردم زمین راهنمایی کن او را به مردی رهنمون شد که جذام دستها و پاهایش را قطع و او را نابینا و ناشنوا کرده بود و می گفت: بار الها! مرا چندان که خواستی از آنها برخوردار کردی و آنچه خواستی از من سلب فرمودی و امید به خودت را برایم باقی گذاشتی ای احسان کننده و ای پیونددهنده! مسروق گفته است: از بنی اسرائیل مردی (با عائله اش) در بادیه زندگی می کرد و او را سگ و الاغ و خروسی بود. خروس برای نماز آنان را بیدار می کرد. و الاغ آب برای آنها می آورد و چادرشان را حمل می کرد و سگ نگهبانی آنها را به عهده داشت. روباه آمد و خروس آنها را برد، عایله اش بر اثر آن غمگین شدند، لیکن او مرد پارسایی بود گفت: مقدر بوده شاید برای ما خیر باشد. سپس سگ مرد، گفت: مقدر بوده شاید خیر باشد. پس از آن گرگی آمد و شکم الاغ را پاره کرد و کشت و عایله اش بدین سبب اندوهگین شدند، مرد گفت: مقدر بود، شاید خیر باشد. سپس یکی از روزها که از خواب برخاستند دیدند همه کسانی که در اطراف آنها بوده اند اسیر شده و تنها آنها باقی مانده اند، گفت: آنها که اسیر شده اند به سبب دلالت بانگ سگ و الاغ و خروس ایشان بوده و خیر ما را خداوند در نابودی این حیوانات مقدر کرده بود. بنابراین کسی که الطاف پنهانی خداوند را بداند به آنچه او کند راضی و خشنود است.

نقل شده است که عیسی علیه السلام از کنار مردی گذشت که کور و پیس، فلج و زمینگیر بود، و جذام گوشت بدنش را فروریخته بود و می گفت: سپاس ویژه خداوندی است که مرا از آنچه بسیاری از آفریدگانش را بدانها مبتلا کرد، عافیت داده است. عیسی علیه السلام به او فرمود: ای مرد!

کدام بلا را می بینی که خداوند آن را از تو دور کرده است؟ پاسخ داد: ای روح الله! من بهتر از کسی هستم که خداوند آنچه را از معرفت خود در دل من نهاده در قلب او قرار نداده است.

عیسی علیه السلام به او فرمود: راست گفتی، دستت را دراز کن، پس دست او را گرفت و در حال خوب روتترین و خوش اندامترین مردم شد، و خداوند بیماریهایی را که داشت از او بر طرف کرد و از آن پس همنشین عیسی علیه السلام شد و با او خدا را عبادت می کرد.

می گویم: پس از این غزالی داستانها و اقوالی را از این قبیل نقل کرده و گفته است:

هرگاه در این داستانها بیندیشی بی تردید خواهی دانست که رضا به چیزی که مخالف میل و خواهش نفس است محال نیست بلکه آن یکی از مقامات بزرگ اهل دین است و آنچه در دوستی مردمان و بهره مندیهای آنها از آن ممکن است اتفاق افتد در مورد محبت خداوند و بهره مندی از پادشاهای اخروی نیز به طور قطع ممکن و قابل وقوع است و این امکان به دو طریق حاصل می شود:

اول- راضی و خشنود بودن به درد برای توقع ثوابی که وعده داده شده مانند راضی بودن به حجامت و آشامیدن دارو به منظور حصول بهبودی.

دوم- راضی بودن به درد نه برای آن که پاداشی به دست آورد بلکه بدین منظور که آن مراد محبوب و متضمن رضای اوست، از این رو گاهی محبت چنان بر دل چیره می شود که مراد محب در مراد محبوب مستور و فانی می شود و لذیذترین چیزها نزد او شادی و رضای دل محبوب و اجرای خواست اوست هر چند به بهای نابودی جاننش تمام شود چنان که گفته اند: فما لجرح إذا أرضاكم الم (۱). این محبت ممکن است با احساس درد همراه باشد لیکن گاهی محبت چنان بر دل استیلا می یابد که درد را ادراک نمی کند، قیاس و تجربه مشاهده گواه وجود آن است؛ و کسی که آن را در وجود خود نمی یابد نباید آن را انکار کند چه او این حالت را به سبب فقدان سبب آن که محبت شدید است در خود نمی یابد. و کسی که طعم محبت را نچشیده شگفتیهای آن را نمی داند چه محبتان را عجایی است بزرگتر از آنچه ما ذکر کردیم.

از عمرو بن حارث رافعی نقل شده که گفته است: در رقه در مجلسی نزد دوستی بودم و با ما جوانی بود که به کنیزك خواننده ای که در این مجلس، با ما بود عشق می ورزید و کنیزك با زدن شاخه درخت این شعر را خواند:

ص: ۱۱۷

علامه ذلّ الهوی علی العاشقین البکاء و لا سیما عاشق اذا لم یجد مشتکی (۱)

جوان به کنیزک گفت: ای خاتون من به خدا سوگند نیکو گفتمی آیا به من اجازه می دهی بمیرم؟ پاسخ داد: با هشیاری بمیر. جوان سرش را روی بالش نهاد و چشم و دهانش را بست.

سپس که او را تکان دادیم دیدیم مرده است. جنید گفته است: مردی را دیدم که به آستین نوجوانی آویخته و زاری سر داده و به او اظهار محبت می کرد، کودک به او رو کرد و گفت: تا کی نفاق خود را برایم ظاهر می کنی؟ پاسخ داد: خدا می داند که من در آنچه اظهار می کنم راستگویم به طوری که اگر بگویی بمیر می میرم. گفت: اگر راستگویی بمیر؛ آن مرد به کنار رفت و چشمانش را بر هم نهاد. وقتی به سراغ او رفتند مرده بود.

سمنون محبّ گفته است: در میان همسایگان ما مردی بود که کنیزکی داشت و به وی بی نهایت عشق می ورزید، کنیزک بیمار شد، آن مرد مشغول حریره ای برای او شد، در آن میان که آنچه را در دیگ بود بر هم می زد کنیزک آهی کشید. مرد مدهوش شد و قاشق از دستش افتاد و با دست شروع به بر هم زدن محتویات دیگ کرد به حدّی که انگشتانش سوخت و افتاد. کنیزک گفت: این چه کاری بود که کردی؟ پاسخ داد: این برای آهی بود که تو بر آوردی.

از محمّد بن عبد الله بغدادی نقل کرده اند که گفته است: در بصره جوانی را بر بالای بامی بلند دیدم که رو به مردم کرده این شعر را می خواند:

من مات عشقا فلیمت هکذا لا خیر فی عشق بلا موت (۲)

سپس خود را بر زمین انداخت و مردم او را مرده یافته و حمل کردند. این داستانها و امثال آنها را درباره محبت مخلوق نسبت به همدیگر می توان باور کرد و باور کردن آن در مورد محبت خداوند بسی سزاوارتر است، زیرا چشم باطن راستگوتر از چشم ظاهر، و جمال حضرت ربوبی در جهان از هر جمالی کامل تر است بلکه هر جمالی در جهان رشحه ای از محاسن آن جمال است. آری آن که چشم ندارد زیبایی چهره ها را انکار می کند، و آن که شنوایی ندارد لذت آهنگها و نغمه های موزون را منکر می شود، و آن که دل ندارد ناگزیر این لذتها را که جز در دل جایگاهی ندارند منتفی می شمارد.

ص: ۱۱۸

۱- (۱) نشانه خواری عشق بر عاشقان گریه است- به ویژه عاشقی که جایی برای شکایت نیابد

۲- (۲) هر کس به سبب عشق بمیرد باید بدین گونه بمیرد- در عشق بی مرگ سودی نیست

بیان آن که دعا با رضا تناقض ندارد و دعاکننده را از مقام رضا بیرون نمی برد

(۱) کراهت از گناه و دشمن داشتن گنهکار و قطع اسباب گناه و کوشش در زدودن آن از طریق امر به معروف و نهی از منکر متناقض با رضا نیست. دسته ای از ناهلان مغرور به خطا رفته پنداشته اند که گناه و کفر از قضا و قدر الهی است از این رو رضا و تسلیم در برابر آن واجب است و این ناشی از نداشتن تأویل و غفلت از اسرار شرع است. اما دعا امری است که ما را به آن دستور داده اند، و دعاهایی که از پیامبر ما صلی الله علیه و آله و پیامبران دیگر علیه السلام نقل شده چنان که در کتاب الدعوات ذکر کرده ایم بسیار است. و پیامبر ما صلی الله علیه و آله در بالاترین مقامات رضا بود، و نیز خداوند بعضی از بندگان خود را ستوده و درباره آنها فرموده است: **يُدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا (۱)**.

اما انکار گناه و نفرت و ناخشنودی از آن چیزی است که خداوند بندگانش را بدان موظف ساخته و آنها را بر راضی بودن از گناه نکوهش کرده و فرموده است: **وَ رَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ اطْمَأْنَنُوا بِهَا (۲)**؛ و نیز: **رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَ طُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ (۳)**. در خبر مشهور آمده است: «هر کس عمل زشتی را شاهد و بدان راضی باشد مانند آن است که خود آن را به جا آورده است» **(۴)**؛ و نیز: «دلالت کننده بر بدی بجا آورنده آن است» **(۵)**. از ابن مسعود نقل شده که گفته است: بنده از وقوع منکر غایب است لیکن مثل گناه بجا آورنده آن را بر دوش دارد، گفتند: این چگونه است؟ پاسخ داد: آن عمل را به او می گویند و او خشنود می شود. در خبر آمده است: «اگر بنده ای در مشرق کشته شود و دیگری که در مغرب است بدان راضی باشد در کشتن او شریک است» **(۶)**. خداوند به حسد و رقابت در کارهای نیک و پرهیز از بدیها امر کرده و فرموده است: **وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ (۷)**؛ و نیز فرموده است:

«حسد جز در دو چیز روا نیست، مردی که خداوند به او حکمتی داده و او آن را در میان مردم

ص: ۱۱۹

۱- (۱) انبیاء/۹۰: و ما را به سبب شوق (به رحمت) و ترس (از عذاب) می خوانند.

۲- (۲) یونس/۷: ...و به زندگانی دنیا خشنود شدند و بر آن اعتماد کردند.

۳- (۳) توبه/۸۷: آنها راضی شدند که با سرباززدگان (از جهاد) باشند و بر دلهایشان مهر زده شده است از این رو نمی فهمند.

۴- (۴) به الفاظ این حدیث آگاهی نیافتم جز این که در این مورد اخباری بسیاری از امامان اهل بیت علیه السلام وارد شده است. به وسائل الشیعه کتاب امر به معروف و نهی از منکر باب پنجم مراجعه شود.

۵- (۵) مسند الفردوس ابو منصور دیلمی از حدیث انس به سندی ضعیف.

۶- (۶) العیون و العلل صدوق از امام رضا علیه السلام ضمن حدیثی.

۷- (۷) مطففین/۲۶: ...و در این ها باید راغبان بر یکدیگر پیشی گیرند.

منتشر می کند، و مردی که خداوند به او مالی داده و او را برای صرف آن در راه حق قدرت بخشیده است» (۱)، در عبارت دیگر آمده است: و مردی که خداوند قرآن را روزی او گردانیده و او شب و روز به ادای حق آن قیام می کند آنگاه مردی می گوید: «اگر خداوند مانند آنچه را به او داده به من دهد من همان کاری را که او می کند خواهم کرد» (۲).

اما در مورد انکار کافران و بدکاران و دشمن داشتن آنان شواهدی که در قرآن و اخبار وارد است از شماره بیرون است مانند قول خداوند: لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ (۳)؛ و نیز: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ (۴)؛ و نیز: كَذَلِكَ نُؤَلِّيُ بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا (۵). در خبر آمده است: «خداوند از همه مؤمنان بر دشمنی همه منافقان و از همه منافقان بر دشمنی همه مؤمنان پیمان گرفته است» (۶)؛ و نیز «انسان با کسی است که محبوب اوست» (۷)؛ و نیز: هر کسی قومی را دوست بدارد و آنها را یاری کند روز قیامت با آنها محشور خواهد شد» (۸)؛ و نیز: «محکم ترین دستاویزهای ایمان دوستی در راه خدا و دشمنی در راه خدا است» (۹). ما شواهد این موضوع را در کتاب آداب صحبت باب دوستی برای خدا و دشمنی برای خدا و نیز در کتاب امر به معروف و نهی از منکر ذکر کرده ایم و به تکرار آنها نمی پردازیم.

اگر بگوییم: آیات و اخباری درباره رضا به قضای خداوند وارد شده است، اگر گناهان بدون قضای خداوند باشد محال و مضر به توحید است و اگر به قضای خداوند است مکروه شمردن و دشمن داشتن آنها کراهت و ناخشنودی از قضای الهی است، پس چگونه می توان میان این دو جمع کرد در صورتی که با هم تناقض دارند، و اجتماع رضا و کراهت در شیء

ص: ۱۲۰

۱- (۱) پیش از این در کتاب علم ذکر شده است.

۲- (۲) پیش از این نظیر آن آورده شده است.

۳- (۳) آل عمران/۲۸: افراد با ایمان نباید جز مؤمنان کافران را به دوستی و سرپرستی خود بگیرند.

۴- (۴) مائده/۵۱: ای کسانی که ایمان آورده اید یهود و نصارا را دوست نگیرید آنها دوستان یکدیگرند.

۵- (۵) انعام/۱۲۹: بدین گونه برخی از ستمگران را به بعضی دیگر وامی گذاریم.

۶- (۶) عراقی گفته است: مأخذی برای آن نیافتم.

۷- (۷) المستدرک حاکم و پیش از این ذکر شده است.

۸- (۸) طبرانی و ضیاء مقدسی از ابی قرصافه بر سند صحیح، الجامع الصغیر، ابن عدی از حدیث جابر به سند ضعیف، المغنی.

۹- (۹) مسند احمد و پیش از این در آداب صحبت ذکر شده است.

واحد چگونه می تواند امکان پذیر باشد.

پاسخ این است که بدانی این امر از چیزهایی است که بر ضعیفانی که از وقوف بر اسرار علوم ناتوانند مشتبه می شود، همچنین بر دسته ای به حدی پوشیده مانده که سکوت در برابر منکرات را یکی از مقامات رضا دانسته و آن را خوش خویی نام نهاده اند. و این جهل محض است. از این رو می گویم: رضا و کراهت زمانی با هم تضاد دارند که بر یک چیز و از یک جهت و بر یک وجه جمع شوند، اگر کراهت در شیء واحد از جهتی و رضایت از جهت دیگر باشد تضاد وجود نخواهد داشت. فی المثل اگر دشمنی که بعضی از دشمنان را نیز دشمن است و کوشش در هلاکت آنها دارد بمیرد در این صورت تو از نظر آن که دشمن دشمن مرده است مرگ او را کراهت داری و از حیث آن که دشمنی از میان رفته است راضی و خوشحال می باشی.

گناه نیز دو صورت دارد، یک وجه آن به خداوند مربوط می شود از آن لحاظ که آن فعل و اختیار و اراده اوست و تو از این نظر همچون مملوک در دست مالک خود بوده و راضی و تسلیم هستی تا هر کاری که بخواهد در ملک خود انجام دهد. وجه دیگر به بنده مربوط است که آن گناه را مرتکب و بدان موصوف شده و ارتکاب آن از سوی او نشانه آن است که وی مبعوض خداوند شده و او اسباب دوری و طرد وی را فراهم کرده است لذا گناه از این حیث زشت و نکوهیده است چه هرگاه خداوند بر بنده ای از بندگانش انگیزه های گناه را چیره کند دلالت بر آن دارد که از پیش مشیت خداوند بر طرد و ابعاد او قرار گرفته است از این رو بر هر بنده ای که دوستدار خداست واجب است آنچه را خداوند دشمن می دارد دشمن بدارد و آنچه مبعوض خداوند است مبعوض او باشد، و هر که را از خود رانده و دور ساخته از خود دور و دشمن بدارد هر چند او را به قهر و قدرت خود به دشمنی و مخالفت با خویش ناگزیر کرده باشد، چه او دور و مطرود و ملعون درگاه حضرت ربوبی است اگر چه به قهر خداوند دور و به طرد او ناگزیر و مطرود شده است. و آن که از درجات قرب رانده شده است باید نزد همه دوستان خداوند مبعوض باشد تا با اظهار خشم بر کسی که محبوب بر او خشم گرفته و او را از درگاه خود دور ساخته موافقت کرده باشد. به این ترتیب همه اخباری که درباره دشمنی و دوستی برای خدا و سختگیری و درستی با کافران و دشمنی سخت با آنان وارد شده ضمن راضی بودن به قضای خداوند از حیث آن که قضای اوست تحقق می یابد. همه این امور از قدر مدد می گیرد که رخصتی برای افشای آن نیست، چه خیر و شر هر دو داخل در مشیت و اراده اند لیکن خیر مرادی مورد رضا و شر مرادی مکروه است؛ و

کسی که گفته است: شر از خداوند نیست نادان است، و آن که گفته است: همه امور از خداست و تفاوتی میان رضا و کراهت نیست نیز تقصیر کرده است امّا پرده برداشتن از آن را اجازه نداده اند و سزاوارتر خاموشی و مؤدّب بودن به آداب شرع است. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «قدر سرّ خداست آن را فاش نکنید (۱)» و آن مربوط به علم مکاشفه است، و آنچه در اینجا منظور ماست بیان امکان چیزی است که خداوند مردم را بدان موظّف ساخته است و آن جمع میان رضا به قضای حق تعالی و دشمن داشتن معاصی است در حالی که معاصی نیز از قضای خداوند است. با آنچه ذکر کردیم مقصود ما بی آنکه نیازی به کشف این راز باشد روشن شده است. و نیز دانسته شد که دعا برای آمرزش و مصون ماندن از گناه و دیگر اسبابی که مایه کمک به امر دین است با رضا به قضای خداوند تناقض ندارد، زیرا خداوند بندگان را به دعا دستور داده تا از این راه صفای ذکر و خشوع دل و رقت تضرّع را در آنها برانگیزد، چه این امور مایه جلا و روشنی دل و کلید کشف و سبب دوام مزید لطف است همچنان که برداشتن کوزه و آشامیدن آب با رضا به قضای خداوند که تشنگی است متناقض نیست و آشامیدن آب طلب رفع تشنگی و استفاده از سببی است که مسبب الأسباب مقرر کرده است. دعا نیز وسیله ای است که خداوند آن را معین فرموده و بدان دستور داده است.

چنان که ذکر کرده ایم تمسک به اسباب به پیروی از سنت حق تعالی هرگز با توکل تناقض ندارد، و در کتاب توکل به اندازه کافی در این باره سخن گفته ایم. همچنین با مقام رضا منافات ندارد چه رضا با توکل پیوسته و مقرون است. آری اظهار بلا بر سبیل شکایت و ناخشنودی قلبی از خدا منافی با رضایت لیکن اظهار بلا به منظور ادای شکر حق تعالی و نمایاندن قدرت او ناقض مقام رضا نیست. یکی از پیشینیان گفته است: از حسن رضا به قضای خداست که انسان نگوید: امروز روز گرمی است در صورتی که این را بر سبیل شکایت و در تابستان بگوید، زیرا در زمستان گفتن این سخن شکر است. شکایت در هر حالی با رضا تناقض دارد، همچنین بدگویی از خوراکها و ذکر معایب آنها منافی رضا به قضای خداست، چه بدگویی از صنعت در حکم بدگویی از صنعتگر است و همه چیز صنع و ساخته خداست، و آن که گفته است: فقر، بلا و محنت و عایله، غم و رنج و کار زحمت و مشقت است همه مضرّ به مقام رضاست. بلکه باید آدمی تدبیر را به مدبّر امور، و مملکت را

ص: ۱۲۲

۱- (۱) الحلیه ابو نعیم از حدیث ابن عمر و پیش از این ذکر شده است.

به مالک آن واگذارند، و آنچه را که یکی از صحابه گفته است بگوید که: باک ندارم ثروتمند باشم یا مستمند چه نمی دانم کدام یک از این دو برای من بهتر است.

بیان آن که گریز از شهرهایی که گمان ارتکاب گناه در آنها می رود و نکوهش

آنها مضرّ به مقام رضا نیست

(۱) بدان انسان ضعیف گمان می کند که نهی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از خارج شدن از شهری که در آن طاعون بروز کرده (۱) دلیل بر نهی از خروج از شهری است که در آن گناه واقع می شود، زیرا هر کدام از آنها فرار از قضای الهی است. و این استدلال ممتنع است چه علت نهی از ترک شهری که در آن طاعون بروز کرده آن است که اگر این در بسته نشود تندرستها از آن کوچ می کنند و تنها بیماران و طاعون زده ها بلا تکلیف و بدون سرپرست در شهر می مانند و همگی ساده و آسان نابود می شوند. از این رو پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بنا بر بعضی از اخبار فرار از شهر طاعون زده را به فرار از صف جنگ با کافران تشبیه فرموده است (۲)، و اگر این امر از قضای الهی بود به کسی که نزدیک شهر رسیده اجازه بازگشت داده نمی شد؛ و ما حکم شرعی آن را در کتاب توکل ذکر کرده ایم.

چون این معنا دانسته شد روشن گردید که فرار از شهری که در معرض گناه است فرار از قضای الهی نیست بلکه قضای الهی گریختن از آن و از همه چیزهایی است که در برابر آنها چاره ای جز فرار نیست.

همچنین نکوهش محلّهایی که انسان را به ارتکاب گناه می کشانند و بدگویی از اسبابی که به گناه دعوت می کنند به منظور ایجاد نفرت از گناه نکوهیده نیست، چه این امر عادت پیشینیان صالح بوده به طوری که گروهی بر نکوهش بغداد اتفاق داشته و بدگویی از آن را اظهار و از آن خواستار فرار بودند.

ابن مبارک گفته است: شرق و غرب را گردش کردم شهری بدتر از بغداد ندیدم. گفتند:

چگونه؟ گفت: آن شهری است که نعمت خدا در آن خوار است و معصیت خدا در آن کوچک شمرده می شود، و هنگامی که وارد خراسان شد به وی گفتند: بغداد را چگونه دیدی؟ پاسخ داد: در آن جز پلیس خشمناک و بازرگان اندوهناک و قاری سرگردان ندیدم.

ص: ۱۲۳

۱- (۱) نهی از فرار از طاعون، صحیح مسلم، ج ۷، ص ۲۷ از حدیث اسامه بن زید.

۲- (۲) پیش از این در کتاب آداب سفر، ج ۴، ص ۵۲ آن را نقل کرده ایم: مسند احمد، ج ۶، ص ۱۴۵.

نباید گمان رود که این سخن غیبت و گناه است زیرا در آن نام شخصی برده نشده تا به او زیانی وارد شود بلکه منظور گوینده بر حذر داشتن مردم از آن شهر است و این دلیل بر آن است که اگر کسی در شهری سکنا کند که در آن زیاد گناه می شود و کارهای نیک کم در آن صورت می گیرد از نظر اقامت در آن شهر معذور نیست، بلکه باید از آن مهاجرت کند.

خداوند فرموده است: **أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا (۱)**، و اگر عایله اش یا وجود علاقه ای مانع او از مهاجرت است نباید از حال خود راضی باشد و دلش بدان آرام گیرد بلکه باید از اقامت خود در آن شهر دل نگران بوده و پیوسته بگوید: **رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا (۲)**، زیرا هر گاه ستم تعمیم یابد، بلا فرود می آید، و همه را هلاک می گرداند و مطیعان و عاصیان را فرا می گیرد، چنان که خداوند فرموده است: **وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً (۳)** در این صورت برای چنین شخصی نقصانی در اسباب دین نیست، لیکن قطعی است که رضایت مطلق وجود ندارد، مگر آنگاه که وجود اسباب به فعل خداوند نسبت داده شود اما در نفس خود موردی ندارد که به این حال راضی و خشنود باشد.

عالمان در این که از اهل مقامات زیر کدام فضل است اختلاف کرده اند:

۱- آن که مرگ را به سبب شوق به لقای پروردگار دوست می دارد.

۲- آن که بقای زندگی را دوست می دارد تا پروردگارش را خدمت کند.

۳- کسی که می گوید: من چیزی اختیار نمی کنم و به آنچه خداوند برایم اختیار می کند راضی و خشنودم.

این مسئله را از صاحب معرفتی پرسیدند گفت: دارنده رضا افضل است چه زبان درازی او کمتر است.

می گویم: سپس غزالی چنان که در آغاز کتاب وعده داده داستانهایی چندی از محبان و اقوال و مکاشفات آنها و سخنان پراکنده دیگری را ذکر کرده است. و چون برخی از آنها مشتمل بر مفاهیم مطالب گذشته و بعضی تکرار آنها و بقیه چیزهایی است که نه بر صحت آنها اطمینانی است و نه به مدعیان آنها وثوقی، بعلاوه برخی از آنها متناقض برخی دیگر بوده و پاره ای از آنها با ظواهر احکام شرع تعارض دارد لذا از نقل آنها صرف نظر کردیم،

ص: ۱۲۴

۱- (۱) نساء/۹۷:... مگر سرزمین خدا پهناور نبود که مهاجرت کنید.

۲- (۲) نساء/۷۵: خدایا ما را از این شهر (مکه) که اهلش ستمگرند بیرون آور.

۳- (۳) انفال/۲۵: و پرهیزید از فتنه ای که تنها به ستمکاران شما نمی رسد.

زیرا در شنیدن چیزی که از انواع شطحیات و طامات است و بر سیل لاف و گزاف گفته شده سودی نیست و به فرض صحت کسانی که اهل آن هستند امثال آنها را به دست می آورند.

ما این کتاب را با ذکر حدیثی به پایان می رسانیم که غزالی آن را ضمن چیزهایی که ما آنها را حذف کردیم از امیر المؤمنان علیه السلام نقل کرده که:

آن حضرت فرموده است: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره سنت او پرسیدم، فرمود: معرفت سرمایه من خرد اساس دین من، محبت ابزار من، شوق مرکب من، یاد خدا همدم من، اطمینان گنج من، اندوه رفیق من، عمل سلاح من، صبر ردای من، رضا دستاورد من، فقر مباهات من، زهد پیشه من، یقین نیروی من، راستی شفیع من، طاعت سپر من، جهاد خوی من و روشنی چشمم در نماز است. (۱) کتاب محبت و لواحق آن از کتاب المحججه البيضاء به وسیله مؤلف آن محسن بن مرتضی به پایان رسید، خداوند به فضل و کرم خود او را از محبتان او، و مشتاقان و انس گیرندگان و رضامندان به قضای او قرار دهد. پس از آن به خواست خداوند متعال کتاب نیت و صدق و اخلاق ذکر می شود.

ص: ۱۲۵

۱- (۱) عراقی گفته است: آن را قاضی عیاض از حدیث علی بن ابی طالب علیه السلام نقل کرده است و من هیچ سندی برای آن نیافتم.

(۱) این هفتمین کتاب از بخش منجیات از المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم الله الرحمن الرحيم خداوند را ستایش می کنیم به گونه ای که شاکران او را می ستایند، و به او ایمان داریم به نحوی که صاحبان یقین به او ایمان دارند، و به یگانگی او اعتراف می کنیم، مانند آنچه راستان اعتراف می کنند، و گواهی می دهیم جز او معبودی نیست و اوست پروردگار جهانیان، آفریننده زمین و آسمان و موظف کننده جنّ و انس به این که او را مخلصانه عبادت کنند و فرموده است: **وَمَا أُمْرُوا إِلَّا لِيُعْبَدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ (۱)**. و خداوند، را جز دین ناب و استوار، چیز دیگری شایسته نیست، چه او از همه بی نیازان از شرکت دادن مشارکان در عبادتش بی نیاز است.

و درود فراوان بر پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله سرور پیامبران و همه پیغمبران و بر خاندان و یاران پاک او باد.

امّا بعد. برای ارباب قلوب در سایه بینش ایمان و انوار قرآن روشن شده است که جز به علم و عبادت نمی توان به سعادت رسید، و مردمان جز عالمان، و عالمان جز عاملان، و عاملان جز مخلصان همه هلاک شدگانند و مخلصان نیز در معرض خطری بزرگ قرار دارند. عمل بی نیت و عناء، و نیت بدون اخلاص خودنمایی و ریاست، و ریاهمتای نفاق و

ص: ۱۲۷

۱- (۱) بیّنه/۵:.... در حالی که به آنها دستور داده نشده بود جز این که دین خود به را برای خدا خالص کنند.

همسان گناه، و اخلاص بی صدق و تحقیق پوچ و هباست. خداوند درباره هر عملی که برای غیر خدا و مشوب به ریاست فرموده است: **وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا** (۱) کاش می دانستم چگونه ممکن است کسی نیت خود را درست کند در حالی که حقیقت نیت را نمی داند، و یا آن که نیتش را درست به جا آورد بی آنکه حقیقت اخلاص را بداند، و یا مخلص چگونه خود را در اخلاص خویش صادق بشناسد در حالی که معنای صدق اخلاص را نفهمیده است. بنابراین هر بنده ای که بخواهد راه طاعت خدا در پیش گیرد نخستین وظیفه اش آن است که برای به دست آوردن معرفت، نیت را بیاموزد سپس بعد از فهم حقیقت صدق و اخلاص که دو وسیله برای رستگاری و رهایی بنده از آتش دوزخ است با عمل نیت را تصحیح کند؛ و ما به خواست خداوند معانی نیت و صدق و اخلاص را در سه باب ذکر می کنیم:

باب اول- در حقیقت نیت و معنای آن.

باب دوم- در اخلاص و حقیقت آن.

باب سوم- در صدق و حقیقت آن.

اما باب اول که درباره نیت است مشتمل بر بیان مطالب زیر می باشد:

فضیلت نیت- حقیقت نیت- این که نیت بهتر از عمل است- شرح اعمالی که مربوط به نیت است- بیرون بودن نیت از اختیار.

باب اول

اشاره

بیان فضیلت نیت

(۱) خداوند متعال فرموده است: **وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ** (۲)، مراد از اراده در این آیه نیت است. پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرموده است: «عمل بسته به نیت است، و برای هر کس همان چیزی است که نیت کرده است، و کسی که هجرتش به سوی خدا و پیامبرش باشد به سوی خدا و پیامبرش هجرت کرده است، و آن که هجرتش به سوی دنیا

ص: ۱۲۸

۱- (۱) فرقان/۲۵: و ما به سراغ اعمالی که آنها انجام دادند می رویم و همه را همچون ذرات غبار پراکنده در هوا می کنیم.

۲- (۲) انعام/۵۲: آنها را که صبح و شام خدا را می خوانند و رضای او را می خواهند از خود دور مکن.

باشد که بدان رسد یا زنی را که به همسری خود در آورد بهره‌ او از هجرت همان چیزی است که به سوی آن هجرت کرده است» (۱)؛ و نیز فرموده است: «بیشتر شهیدان، اتم اصحاب فراش و بسترند، و بسا کسی که میان دو صف کارزار کشته شده و خداوند به نیت او داناتر است» (۲)؛ و نیز خداوند فرموده است: «إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا (۳)»، و نیت را سبب توفیق قرار داده است. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «خداوند به صورت و اموال شما نظر نمی کند بلکه به دل و اعمال شما می نگرد» (۴)، و نظر بر دل برای آن است که دل جایگاه نیت است.

و نیز پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «بنده اعمال نیکی به جا می آورد و فرشتگان آنها را در صحیفه های مهر شده بالا می برند و به پیشگاه خداوند تقدیم می کنند، خداوند می فرماید:

این صحیفه را دور بیندازید چه او در این اعمال رضای مرا نخواسته است، سپس فرشتگان را ندا می کند که برای او چنین و چنان بنویسید، می گویند: پروردگارا!! چیزی از این کارها را نکرده است، خداوند می فرماید: نیت آن را داشته است» (۵).

و نیز پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «مردم چهار گونه اند: مردی است که خداوند به او دانش و مالی داده و او به علم خود در مالش تصرف می کند. کس دیگری می گوید، اگر خداوند نظیر آنچه را به او داده به من دهد همان گونه خواهم کرد که او می کند. این دو کس در اجر با یکدیگر برابرند؛ و مردی است که خداوند به او مالی داده لیکن دانشی به او عطا نکرده و او در مالش از روی نادانی کار می کند کسی می گوید: اگر خداوند، مانند آنچه را به او داده به من بدهد مانند او عمل خواهم کرد، این دو کس در گناه با هم برابرند» (۶). آیا نمی بینی در این حدیث چگونه یکی به سبب نیت در اعمال خوب و بد دیگری شرکت داده شده است.

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله برای غزوه تبوک بیرون آمد فرمود: «در مدینه گروههایی هستند که ما هیچ وادی را نمی سپریم و هیچ سرزمینی را که کافران را به خشم آورد طی نمی کنیم، و

ص: ۱۲۹

-
- ۱- (۱) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۲۲ و پیش از این مکرر ذکر شده است.
 - ۲- (۲) مسند احمد، ج ۱، ص ۳۹۷، از حدیث ابن مسعود.
 - ۳- (۳) نساء/۳۴: اگر آن دو (داور) خواهان اصلاح، باشند خداوند کمک به توافق آنها می کند.
 - ۴- (۴) صحیح مسلم و پیش از این ذکر شده است.
 - ۵- (۵) عراقی گفته است: دارقطنی با سند حسن آن را از حدیث انس نقل کرده است.
 - ۶- (۶) ابن ماجه در باب نیت به شماره ۴۲۲۲۸ آن را از حدیث ابن کیشه الماری نقل کرده و در آن آمده است: «مثل این است مثل چهار رکن است...».

هیچ وجهی را به انفاق نمی‌رسانیم، و هیچ گرسنگی به ما نمی‌رسد جز این که آنها با مادر آنها شریکند در حالی که آنان در مدینه می‌باشند»، عرض کردند: ای پیامبر خدا! این امر چگونه ممکن است و حال آن که آنها با ما نیستند، فرمود: «عذرشان آنها را باز داشته است و به سبب حسن نیت خود با ما شریکند» (۱).

در خبر آمده است: «مردی در راه خدا کشته شد، او را قتیل الحمار خواندند» (۲) زیرا با مردی جنگید که می‌خواست لباس و الاغ او را به غارت برد و چون در این راه کشته شد قتل او را به نیتش نسبت دادند؛ و مردی برای آن که زنی را به همسری خود درآورد مهاجرت کرد، او را مهاجر امّ قیس نامیدند (۳). در حدیث عبادۀ از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که فرموده است: «هر کس به جهاد رود و نیتش تنها به دست آوردن زانوبند شتری باشد برای او همان چیزی است که نیت کرده است» (۴).

ابن ابی کثیر گفته است: از مردی کمک خواستم تا همراه من بجنگد، گفت: نمی‌توانم مگر آن که برایم اجرتی قرار دهی، اجرتی برایش قرار دادم، سپس این جریان را به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کردم فرمود: «از دنیا و آخرتش بهره‌ای نیست جز آنچه برایش قرار دادی» (۵).

در اسرائیلیات آمده است: مردی در سال قحطی بر توده‌ای از ریگ گذر کرد، در خاطر اندیشید که اگر این ریگها خوردنی بود همه را میان مردم تقسیم می‌کردم، خداوند به پیامبر آنها وحی فرمود: به او بگو: خداوند صدقه ات را قبول کرد، و حسن نیتت را پذیرفت، و ثواب این را که اگر آن‌ها خوراکی بودند همه را صدقه می‌دادی به تو عطا فرمود.

در اخبار بسیاری آمده است: «هر کس انجام دادن کار نیکی را قصد کند و آن را انجام ندهد ثواب آن برای او نوشته می‌شود» (۶).

ص: ۱۳۰

۱- (۱) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۳۱ به طور مختصر، ابو داود آن را بدین گونه نقل کرده است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «شما در مدینه گروههایی را ترک کردید که هیچ راهی نمی‌سپردید، و هیچ چیزی را انفاق نمی‌کنید، و هیچ وادی را زیر پا نمی‌گذارید جز این که آنها همراه شما هستند». عرض کردند: ای پیامبر خدا! چگونه با ما هستند و حال آن که آنها در مدینه می‌باشند؟ فرمود: «بیماری آنها را باز داشته است».

۲- (۲) سنن ابو اسحاق فراوی به طور مرسل، المغنی.

۳- (۳) طبرانی با سند حسن، المغنی.

۴- (۴) سنن نسایی، ج ۶، ص ۲۴ از حدیث عبادۀ.

۵- (۵) سند طبرانی و نظیر آن را از عوف بن مالک نقل کرده، مجمع الزوائد.

۶- (۶) حدیثی مورد اتفاق است و پیش از این نقل شده است؛ کافی کلینی، ج ۲، ص ۴۲۸.

در حدیث ام سلمه آمده است پیامبر صلی الله علیه و آله از لشگری یاد کرد که در بیابان به زیر زمین فرورفت، عرض کردم: ای پیامبر خدا! آیا در میان آنها انسان شایسته ای هست؟ فرمود: «بر حسب نیاتشان برانگیخته می شوند» (۱).

و نیز پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هنگامی که دو صف روبروی هم قرار می گیرند فرشتگان فرود می آیند و خلق را بنا بر مراتب آنها می نویسند که فلان برای دنیا پیکار می کند، فلان از روی غیرت می جنگند، فلان به سبب تعصب می رزمند، هان مگویید فلان در راه خدا کشته شد چه کسی که برای اعلائی دین خدا می جنگد در راه خداست» (۲).

از جابر روایت شده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر بنده ای بر چیزی برانگیخته می شود که بر آن مرده است» (۳).

در حدیث احنف از ابی بکره از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که فرموده است: «هر گاه دو مسلمان با شمشیر روبروی هم قرار گیرند کشته و کشته شده در آتشند». عرض کردند: ای پیامبر خدا! این کشته شده است، کشته شده چرا؟ فرمود: «برای این که خواسته است رفیق خود را بکشد» (۴).

در حدیث آمده است: «کسی که زنی را طبق مهریه ای به همسری خود در آورده چنانچه قصد ادای مهریه اش را نداشته باشد زناکار است، همچنین کسی که وامی بگیرد و قصد پرداخت آن را نداشته باشد دزد است» (۵).

و نیز پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «کسی که برای خدا خود را خوش بو کند روز قیامت در حالی وارد می شود که خوشبو تر از مشک است، و آن که برای غیر خدا بوی خوش به کار برد روز قیامت در حالی وارد خواهد شد که بویش از مردار گندیده تر است» (۶).

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی به سند خود از علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده

ص: ۱۳۱

۱- (۱) سنن ابو داود، ج ۲، ص ۴۲۳ پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) الزهد ابن مبارک و آن را موقوفا از ابن مسعود و آخر حدیث را به طور مرفوع نقل کرده است. در صحیح بخاری و مسلم از حدیث ابی موسی اشعری است.

۳- (۳) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۶۵.

۴- (۴) صحیح بخاری، ج ۹، ص ۶۴.

۵- (۵) مسند احمد، ج ۴، ص ۳۳۲، از حدیث صهیب بن سنان.

۶- (۶) عراقی گفته است: آن را ابو الولید صفار در کتاب الصلاه از حدیث اسحاق بن ابی طلحه روایت کرده است.

که فرموده است: «عمل بسته به نیت است (۱)».

از امام صادق علیه السلام روایت شده که: «پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرموده است: نیت مؤمن بهتر از عمل وی، و نیت کافر بدتر از عمل اوست و هر عمل کننده ای بر حسب نیتش عمل می کند» (۲).

و نیز از آن حضرت روایت کرده که فرموده است: «بنده مؤمن فقیر می گوید: پروردگارا! مرا روزی ده تا فلان کار نیک و عمل خیر را انجام دهم. هرگاه خداوند این تقاضای او را از روی صدق نیت بداند نظیر اجری را که در صورت عمل جهت او می نوشت برایش می نویسد، چه خداوند بسیار بخشنده و بزرگوار است» (۳).

و نیز روایت شده که از آن حضرت درباره اندازه عبادت پرسیدند که اگر به جا آورده شود حق آن اداست فرمود: «طاعت با نیت نیکو» (۴).

و نیز فرموده است: دوزخیان بدین سبب در آتش مخلد شدند که نیت آنها در این بود که اگر جاویدان در دنیا بمانند خدا را تا ابد معصیت کنند، و بهشتیان بدان جهت در بهشت مخلد شدند که در دنیا نیت آنها این بود که اگر در آن باقی بمانند تا ابد خداوند را فرمانبردار باشند.

پس این ها و آنها بر حسب نیت خود مخلد شدند سپس قول خداوند را تلاوت فرمود: قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ (۵)، فرمود: یعنی: علی نیته (بر حسب نیتش) (۶).

سپس غزالی درباره نیت به بیان اقوال و آثاری پرداخته که چون در آنها مزید فایده ای نیست از ذکر آنها خودداری می کنیم.

بیان حقیقت نیت

(۱) بدان که نیت و اراده و قصد، الفاظی مترادف برای یک معنایند، و آن عبارت از حالت و صفتی است برای دل که دو امر آن را احاطه کرده و آن دو امر علم و عمل است. علم مقدم بر عمل است چه آن اصل و شرط آن است و عمل، تابع علم و ثمره و نتیجه علم است؛ چه هر عملی یعنی هر حرکت و سکون اختیاری تنها به سه چیز صورت می گیرد که عبارتند از علم،

ص: ۱۳۲

۱- (۱) همان ماخذ ج ۲، ص ۸۴، شماره ۱ و ۲.

۲- (۲) همان ماخذ، ج ۲، ص ۸۴، شماره ۱ و ۲.

۳- (۳) همان ماخذ، ج ۲، ص ۸۵، شماره ۳.

۴- (۴) همان ماخذ، ج ۲، ص ۸۵، شماره ۴.

۵- (۵) اسراء/ ۸۴: بگو هر کس طبق خلق و خوی خود عمل می کند.

۶- (۶) کافی، ج ۲، ص ۸۵، شماره ۵.

اراده و قدرت. انسان چیزی را که نمی‌داند نمی‌خواهد و ناگزیر باید بداند، و تا چیزی را نخواهد برای آن اقدام به عمل نمی‌کند پس ناچار از اراده است و معنای اراده برانگیخته شدن دل به سوی چیزی است که آن را در حال یا آینده موافق مطلوب خود می‌بیند. برای آن که انسان به گونه‌ای آفریده شده که برخی امور با طبیعت و مقصود او موافق و پاره‌ای مخالف و ناسازگار است از این رو نیازمند آن است که موافق و ملایم را به سوی خود جلب و مخالف و مضرّ را از خود دفع کند. در این صورت انسان ناگزیر باید چیزی را که سودمند و آنچه را زیانبار است بشناسد و بفهمد تا آن را طلب کند یا از آن دوری جوید؛ زیرا کسی که غذا را درک نمی‌کند و نمی‌شناسد امکان ندارد آن را تناول کند، و آن که آتش را نمی‌بیند نمی‌تواند از آن دوری جوید. لذا خداوند هدایت و معرفت را آفرید و برای آنها اسبابی قرار داد که عبارت از حواسّ ظاهر و باطن است و بحث در این مورد خارج از مقصود ماست. سپس دیدن غذا و دانستن این که آن موافق طبع اوست او را کافی نیست که دست به غذا دراز کند. آنگاه که در او میلی پدید آید و اشتهایش برانگیخته شود چه بیمار غذا را می‌بیند و می‌داند که موافق حال اوست لیکن به سبب عدم رغبت و میل و فقدان اشتها قادر به تناول نیست. از این رو خداوند میل و رغبت و اراده را در انسان آفرید. مقصود از اراده پدید شدن انگیزه در نفس و توجه قلبی به سوی مقصد است، و این نتیجه به تنهایی کافی نخواهد بود، زیرا بسا آن که طعام را ببیند و به آن رغبت داشته باشد لیکن به سبب زمینگیر بودن نتواند از آن تناول کند، لذا خداوند در او قدرت و اندامهای متحرّک آفرید تا به وسیله آنها بر غذا دست یابد. بنابراین اعضا بدون قدرت به حرکت در نمی‌آیند، و قدرت محتاج به انگیزه و انگیزه نیازمند علم و معرفت یا ظنّ و اعتقاد قوی است به این که فلان چیز موافق حال اوست.

هنگامی که شناخت قطعی حاصل شود که فلان چیز موافق طبع اوست و ناگزیر باید آن را انجام دهد و از معارضه با انگیزه دیگری که مانع او شود مصون است اراده او برانگیخته می‌شود و رغبت او تحقق می‌یابد، و هنگامی که اراده برانگیخته شد قدرت اندامها را به حرکت درمی‌آورد. پس قدرت خدمتگزار اراده و اراده تابع حکم اعتقاد و معرفت است. لذا نیت همان صفتی است که در میانه این عوامل وجود دارد و عبارت است از اراده و برانگیختن نفس به حکم رغبت و میل به چیزی که در حال یا آینده موافق مقصود اوست.

هدف مطلوب، محرّک نخستین و همو انگیزه عمل است، و آنچه غرض و انگیزه است مقصد نیت می‌باشد، و قصد و نیت همان برانگیخته شدن برای عمل است، و عمل عبارت از

برانگیخته شدن قدرت برای خدمت به اراده از طریق به جنبش در آوردن اندامهاست جز این که به حرکت درآمدن قدرت برای عمل گاهی بر اثر یک انگیزه و زمانی به سبب دو انگیزه است که هر دو بر یک عمل اتفاق کرده اند. هر گاه عمل به سبب دو انگیزه است ممکن است هر یک از آن دو به گونه ای باشد که به تنهایی بتواند قدرت را به حرکت در آورد و یا آن که هر کدام از آنها قاصر از این کار بوده و جز با اتفاق توانایی بر تحریک قدرت نداشته باشند، و نیز ممکن است یکی از آنها در صورت عدم وجود دیگری کافی باشد لیکن دومی برای کمک و یاری اولی برانگیخته شده باشد. به این ترتیب چهار قسم انگیزه وجود می یابد که ما برای هر کدام از آنها مثالی ذکر می کنیم:

اول- آن که یک انگیزه به تنهایی وجود داشته باشد مانند این که درنده ای ناگهان بر انسان هجوم آورد، او همین که آن را می بیند در حال از جایش برمی خیزد، و آنچه او را بدین کار وامی دارد قصد گریز از درنده است، چه جانور را دیده و می داند که درنده و آسیب رسان است، از این رو نفس او برای گریز برانگیخته و قدرت در او آمیخته می شود و چون قدرت به مقتضای برانگیختگی او عمل می کند از جای برمی خیزد تا از درنده بگریزد و در این برخاستن قصدی جز آن ندارد، این را نیت خالص می نامند و عملی که به مقتضای آن در برابر هدفی که باعث اصلی است انجام می گردد اخلاص نامیده می شود و معنای آن این است که نیت او از مشارکت غیر او و هر آمیختگی خالص است.

دوم- آن که دو انگیزه جمع شود و هر کدام از آنها به تنهایی در برانگیختن مستقل باشد.

مثال آن در محسوسات این است که دو نفر در برداشتن چیزی به مقداری از نیروی خود یکدیگر را یاری دهند که اگر هر کدام به تنهایی آن را بردارند آن مقدار نیرو کافی باشد. و مثال آن در ارتباط با مقصود ما این است که خویشاوندی فقیر از انسان حاجتی بخواهد، و او به سبب فقر و خویشاوندی اش حاجت او را بر آورد و می داند که اگر هم فقیر نبود به خاطر خویشاوندی اش حاجت او را بر آورده می کرد، و هم اگر خویشاوند نبود برای فقر و ناداری اش حاجت او را رفع می کرد؛ و می داند که نفس او به گونه ای است که اگر خویشاوند توانگر و یا بیگانه مستمند به او رجوع کند با رغبت حاجتش را بر آورده می سازد. همچنین کسی که پزشک او را به ترک طعام دستور داده و در این هنگام روز عرفه فرا رسیده و آن روز را روزه می گیرد در حالی که می داند اگر روز عرفه نبود نیز از طعام پرهیز و آن را ترک می کرد، و هم اگر پرهیز نمی کرد به خاطر روز عرفه روزه می داشت و امساک می کرد در این صورت دو انگیزه با هم جمع شده و بر عمل اقدام کرده و انگیزه دوم یار و مددکار انگیزه اول

بوده است؛ و ما این را «توافق انگیزه‌ها» می‌نامیم.

سوم- آن که هر یک از دو انگیزه به تنهایی مستقل نبوده و فقط در صورت اجتماع بتوانند قدرت را به حرکت در آورده به کار گیرند. مثال آن از محسوسات این است که دو نفر ضعیف در برداشتن چیزی که هیچ کدام به تنهایی قادر بر آن نیستند یکدیگر را یاری دهند.

و مثال آن از نظر مقصود ما این است که خویشاوند توانگرش از او وجهی طلب کند و او به وی ندهد، و بیگانه مستمند نیز از او درهمی بخواهد و از او نیز دریغ کند پس خویشاوند مستمندش به او مراجعه کند و چیزی را که درخواست کرده به او بدهد در این صورت آنچه او را بدین کار واداشته مجموع دو انگیزه فقر و خویشاوندی است. همچنین است کسی که در پیش روی مردم به قصد کسب ثواب و جلب ستایش اشخاص صدقه می‌دهد، و او به گونه‌ای است که اگر تنها باشد مجرد قصد ثواب او را به دادن صدقه وادار نمی‌کند، و اگر درخواست کننده فاسق باشد که در تصدق به وی ثوابی نیست مجرد ریا او را به دادن صدقه وادار نمی‌سازد و تنها در صورت اجتماع هر دو انگیزه دل او به دادن صدقه راغب می‌شود. و ما این را مشارکت می‌نامیم.

چهارم- آن که یکی از دو انگیزه به تنهایی مستقل بوده و دیگری مستقل نباشد لیکن در صورت پیوستن به دیگری دور نیست که مایه کمک و آسانی کار شود. مثال آن در محسوسات آن است که ضعیفی در برداشتن چیزی قوی را یاری دهد به طوری که اگر قوی تنها بود می‌توانست مستقلاً آن را بردارد و ضعیف به تنهایی قادر به برداشتن آن نباشد لیکن در صورت اجتماع موجب آسانی حمل و تخفیف زحمت خواهد بود. مثال آن در مورد آنچه مقصود ماست این است که انسان در نمازهایش وردی و در صدقه‌دادنش عادت داشته باشد و در این موقع بر حسب اتفاق مردمی چند حضور داشته باشند و در نتیجه انجام دادن، این عمل به سبب مشاهده آنها برای او سبکتر شود، اما در همین حال می‌داند که اگر تنها و فارغ از مردم می‌بود در ادای عمل سستی نمی‌کرد و نیز داناست که اگر عملش طاعت نبود صرف ریا او را به آن وادار نمی‌ساخت بنابراین حالتی که در پیش روی مردم به او دست داده و انجام دادن عمل را برای او سبک و آسان ساخته شایه‌ای است که در نیت او روی داده است و ما این گونه انگیزه را «معاونت» می‌نامیم. انگیزه دومی یا رفیق یا شریک و یا معین است و ما حکم آن را در باب اخلاص ذکر خواهیم کرد. مقصود ما در حال بیان اقسام نیت است، چه عمل تابع انگیزه است و حکم خود را از آن کسب می‌کند، از این رو گفته اند: عمل بسته به نیت است و تابعی است که ذاتاً حکمی ندارد بلکه محکوم به حکم

بیان رمز قول پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که: «نیت مؤمن بهتر از عمل اوست»

(۱)

(۱) بدان گمان می رود سبب ترجیح نیت بر عمل آن است که نیت رازی است که کسی جز خدا بر آن آگاه نیست، در حالی که عمل امری آشکار است و فعل نهان افضل از آشکار می باشد و این درست است، لیکن مراد و مقصود نیست. چه هرگاه نیت کند که در دل خدا را یاد کند یا درباره مصالح مسلمانان بیندیشد اطلاق حدیث اقتضا می کند که نیت تفکر بهتر از تفکر باشد، و نیز ممکن است گمان رود که سبب ترجیح آن است که نیت تا پایان عمل دوام دارد در صورتی که عمل دوام ندارد. لیکن این هم قول ضعیفی است چه بازگشت آن به این است که عمل بسیار بهتر از اندک است و حال آن که چنین نیست که نیت اعمال نماز گاهی جز در چند لحظه دوام ندارد در صورتی که اعمال آن ادامه دارد و عام بودن حدیث مقتضی آن است که نیت او بهتر از عملش باشد. گاهی هم گفته می شود: معنای حدیث این است که مجرد نیت بهتر از عمل بدون نیت است. البته این سخن درست است لیکن بعید است که آن مراد باشد چه عمل بدون نیت یا در حال غفلت اصلاً خیر و فایده ای ندارد و مجرد نیت بهتر از آن است و روشن است که ترجیح برای شرکت کنندگان در امری است که بر آن خیر و فایده ای مترتب باشد. بلکه منظور آن است که هر طاعتی که با نیت و عمل تحقق می یابد ضمن آن که هر یک از نیت و عمل از اعمال خوب به شمار می آیند نیتی که از جمله طاعات باشد از عمل بهتر است، چه هر یک از این دو در تحقق مقصود مؤثرند لیکن اثر نیت بیش از اثر عمل است و این معنایش آن است که نیت مؤمن از جمله طاعات اوست بهتر از عمل اوست که آن نیز از جمله طاعات وی بشمار می رود، غرض آن که بنده در نیت و عمل دارای اختیار می باشد و هر دو عمل اویند لیکن از میان این دو نیت بهتر است و معنای حدیث همین است.

می گویم: برای این حدیث معنای دیگری است و آن این است که مؤمن نیتش آن است که عباداتش را به نیکوترین وجه انجام دهد امّا وقتی به ادای آنها مشغول می گردد متوجه می شود که این آرزو برایش میسر نیست و از این که آنها را به گونه ای که سزاوار بوده ادا

ص: ۱۳۶

نکرده است ملول می شود پس آنچه در نیت دارد بهتر از عملی است که انجام می دهد؛ و نیز مؤمن به سبب ایمانش به خدا و روز جزا نیت می کند که واجبات و مستحبات الهی را به جا آورد و از گناهها و بدیها دوری جوید سپس توفیق آن را نمی یابد و آنچه را نیت کرده تحقق نمی دهد. یا آن که نیت می کند که اگر خداوند مالی به او عطا فرماید آنها را در راه او انفاق کند سپس هنگامی که خداوند به او مال می دهد بسا بر اثر آن از نیت خود باز می گردد لذا نیت او بهتر از عملش می باشد. امام باقر علیه السلام به همین معنا کرده و فرموده است: «نیت مؤمن بهتر از عمل اوست زیرا او کارهای خوبی را نیت می کند که توفیق آنها را نمی یابد، و نیت کافر بدتر از عمل اوست چه او کارهای بدی را نیت می کند و شروری را آرزو دارد که به آنها دست نمی یابد» (۱). از امام صادق علیه السلام درباره حدیث نبوی مذکور پرسیدند فرمود:

«زیرا عمل برای نشان دادن به مخلوق و نیت به طور خالص برای پروردگار جهانیان است از این رو خداوند عزّ و جلّ ثوابی که به نیت می دهد بر عمل نمی دهد» (۲)؛ و نیز فرموده است:

بنده در روز نیت می کند که نماز شب بگذارد لیکن خواب بر او غلبه می کند و می خوابد، خداوند همان نماز را برای او ثبت می کند و نفسهایش را تسبیح می نویسد و خوابش را صدقه قرار می دهد» (۳) غزالی می گوید: اما سبب این را که نیت بهتر از عمل است و بر آن رجحان دارد تنها کسی می فهمد که مقصد دین و طریقه آن و میزان تأثیر این طریقه را در رسیدن به مقصد درک و برخی از اخبار را با برخی دیگر مقایسه کرده و برای او روشن شده باشد که این رجحان در مقایسه آن دو با مقصود است. فی المثل کسی که بگوید: نان بهتر از پالوده است مرادش این است که نان در مقایسه با مقصود که قوت و خوراک است بهتر است. و این را کسی می فهمد که بداند مقصود از خوراک حفظ صحّت و بقاست و اثرات خوراکیها از این لحاظ مختلف است و نیز اثر هر یک را بشناسد و برخی را با برخی دیگر مقایسه کند.

طاعت غذای دل است و مقصود از آن بهبودی و بقا و سلامت آن در آخرت و سعادت و تنعم آن به لقای پروردگار است. بنابراین مقصد اصلی درک لذت سعادت لقای حق تعالی است و بس، و هرگز کسی به لقای پروردگار متنعم نمی شود مگر آن که بر محبت او بمیرد و

ص: ۱۳۷

-
- ۱- (۱) علل الشرائع حدیث اول از حسن بن حسین انصاری از مردی. حدیث دوم از زید شحّام.
 - ۲- (۲) علل الشرائع حدیث اول از حسن بن حسین انصاری از مردی. حدیث دوم از زید شحّام.
 - ۳- (۳) علل الشرائع صدوق.

به او عارف باشد، و هرگز محبت او را به دست نمی آورد مگر آنگاه که او را بشناسد، و هرگز انس به او حاصل نمی شود جز برای کسی که پیوسته به یاد او باشد. لذا انس با دوام ذکر، و معرفت با دوام فکر به دست می آید، و محبت نیز بالضروره تابع معرفت است. دل برای دوام ذکر و فکر فارغ نمی شود جز آنگاه که از مشغله ها و سرگرمیهای دنیا فراغت یابد، و از مشغله ها رها نمی شود مگر زمانی که از شهوتهایش بریده شود به طوری که مایل به امور خیر و خواستار آن و از بدی بیزار و دشمن آن باشد، و آنگاه به خیرات و طاعات رغبت می کند که بداند سعادت او در آخرت وابسته به آنهاست. چنان که انسان خردمند فصد و حجامت می کند چون می داند تندرستی او به آنها بستگی دارد. هنگامی که در پرتو معرفت میل به خیرات و طاعات حاصل شود بر اثر عمل به مقتضای آن و مداومت بر آن این گرایش قوت می یابد؛ زیرا مواظبت بر مقتضای صفات دل و به کار بستن آنها در عمل به منزله قوت و خوراک برای آن صفت است تا آن صفت در دل راسخ شود و قوت یابد؛ چه کسی که طالب دانش یا خواهان ریاست است در آغاز تمایل او ضعیف است لیکن اگر به مقتضای این تمایل رفتار و آن را دنبال کند و به تحصیل دانش و آموزش ریاست و اعمالی که برای این مقصود مطلوب است پردازد تمایل او استحکام و رسوخ می یابد و انصراف از آن برایش دشوار می گردد. همچنین هرگاه با مقتضای میل خود مخالفت کند تمایل او ضعیف و شکسته می شود و بسا بکلی زائل و محو می گردد. فی المثل آن که چهره زیبایی را مشاهده می کند و در طبع وی رغبت ضعیفی بدو پدید می آید چنانچه میل خود را دنبال و به مقتضای آن عمل کند و بر نگاه خود به او ادامه دهد و با او مجالست و معاشرت کند رغبت او تحکیم می یابد تا آن حد که زمام اختیار از دستش بیرون می رود و نمی تواند خود را از این میل رهایی دهد. لیکن اگر از نخست نفس خویش را از این گرایش باز دارد و با خواست طبع و میل خود مخالفت کند مانند آن است که قوت و غذا را از صفت میل خود قطع کرده است و این عمل موجب دفع آن است تا آنگاه که بکلی ضعیف و ریشه کن و محو شود.

کلیه صفات و خیرات و طاعاتی که بدانها آخرت خواسته می شود و بدیها و شروری که برای طلب دنیا نه آخرت وقوع می یابد به همین گونه است. میل نفس به خیرات اخروی و انصراف از دنیا آن میلی است که انسان را برای ذکر و فکر فارغ و مهیا سازد، و این امر جز با مواظبت بر طاعات و ترک معاصی بدنی میسر نخواهد شد؛ چه میان اعضای بدن و دل رابطه ای است که هر کدام از دیگری متأثر می شود، چنان که اگر به یکی از اعضا جراحی برسد دل به سبب آن دردمند می شود، و هرگاه دل بر اثر آگاهی از مرگ یکی از عزیزانش یا

هجوم پیشامد هولناکی به درد آید اعضای بدن از آن متأثر می شوند و میان شانه ها و پهلوها به لرزه درمی آید و رنگ صورت دگرگون می شود. البته دل اصل و مقام متبوع بدن و به منزله فرمانروا و شبان و جوارح مانند خادمان و رعایا و پیروانند. بنابراین جوارح، خدمتگزاران دلند و صفات را در آن تحکیم می بخشند و مقصود اصلی دل است و اعضا و سایل و ادوات ارتباط با آنهاست. از این رو پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «در تن آدمی پاره گوشتی است که هرگاه اصلاح شود همه بدن اصلاح می شود» (۱)؛ و نیز فرموده است: «بار الها شبان و رعیت را اصلاح فرما» (۲)، و مراد آن حضرت از شبان دل است؛ و نیز خداوند فرموده است: لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَلَا دِمَاؤها وَ لَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ (۳). و تقوا صفت دل است از این رو لازم می آید که اعمال دل به طور کلی از اعمال جوارح افضل باشد، سپس واجب است نیت از همه اعمال دل برتر شمرده شود زیرا نیت عبارت از گرایش دل و اراده آن به سوی امور خیر است.

مقصود ما از عمل به جوارح آن است که دل به خواستن امور خیر عادت کند و میل به این امور در آن مستحکم شود از شهوتهای دنیوی خالی گردد و به ذکر و فکر رو آورد. بنابراین ناگزیر نیت در مقایسه با مقصود از عمل بهتر است چه آن اصل مقصود را در بر دارد. چنان که هرگاه معده دردمند شود آن را با گذاردن قطران بر سینه یا آشامیدن دارویی که به معده برسد درمان می کنند، و آشامیدن دارو بهتر از مالیدن قطران بر سینه است چه منظور از مالیدن بر سینه این است که اثر آن به معده سرایت کند لذا آنچه به خود معده وارد شود بهتر و سودمندتر خواهد بود.

به همین گونه باید تأثیر همه طاعات را درک کرد زیرا آنچه از آنها مراد و مطلوب است دگرگونی دل و صفات آن است نه اعضا؛ و نباید گمان کنی که غرض از نهادن پیشانی بر زمین جمع پیشانی و زمین است بلکه مقصود این است که این عمل بر حسب عادت صفت فروتنی را در دل مستحکم می کند؛ چه کسی که در نفس خود نسبت به کسی احساس فروتنی می کند هرگاه از اعضای خویش کمک بجوید و آن را به صورت تواضع مجسم کند فروتنی او استحکام می یابد، و کسی که در دلش نسبت به یتیمی احساس رقت می کند هرگاه دست بر سر او بکشد و او را ببوسد رقت دلش نسبت به او شدیدتر می شود، از این رو عمل بدون

ص: ۱۳۹

۱- (۱) از حدیث نعمان بن بشیر و مورد اتفاق است.

۲- (۲) عراقی گفته است: من این را نیافتم و پیش از این نقل شده است.

۳- (۳) حجج/۳۸: هرگز گوشتها و خونهای آنها به خدا نمی رسد، آنچه به او می رسد تقوا و پرهیزگاری شماست.

نیت به هیچ وجه سودمند نیست؛ زیرا هرگاه کسی دست بر سر یتیمی کشد و در آن حال دلش غافل یا بر این گمان باشد که دست بر جامه ای می کشد هرگز اثری از اعضا در تحکیم رقت به دل نمی رسد. به همین گونه کسی که در حال غفلت سجده کند و دلش نگران اغراض دنیوی باشد هرگز پیشانی نهادن بر زمین تأثیری در دل او نمی کند تا فروتنی او رسوخ یابد و وجود این سجده مانند عدم آن است و هر چه وجودش با عدمش برابر باشد در مقایسه با هدفی که از آن مطلوب است باطل گفته می شود. از این رو گفته اند: عبادت بدون نیت باطل است، و این امر بدان معناست که هرگاه عمل را از روی غفلت به جا آورد چنانچه قصدش ریا یا تعظیم شخص دیگری باشد نه تنها وجود آن عمل مانند عدمش نیست بلکه شری بر آن افزوده شده است چه نه تنها صفت مطلوب را تحکیم نبخشیده بلکه صفتی را استحکام داده که صفت مطلوب را ریشه کن می کند، و آن صفت ریا می باشد که عبارت از میل به دنیاست. و همین امر دلیل برتری نیت بر عمل است، و از اینجا قول پیامبر صلی الله علیه و آله دانسته می شود که فرموده است: «هر کس قصد حسنه ای (کار نیکی) کند و آن را به جا نیاورد حسنه ای برایش نوشته می شود»؛ زیرا قصد کردن دل همان میل به سوی خیر و نیکی و انصراف او از خواهش نفس و دوستی دنیاست و این هدف همه حسنات است و اتمام این قصد از طریق عمل بر رسوخ و استحکام آن می افزاید.

همچنین منظور از ریختن خون قربانی خون و گوشت آن نیست بلکه مقصود انصراف دل از دوستی دنیا و بذل قربانی در راه رضای خداست، و این غرض با قطعیت قصد و نیت حاصل می شود هر چند برای اجرای عمل مانعی به وجود آید. هرگز گوشت و خون قربانی به خدا نمی رسد بلکه آنچه به او می رسد تقواست، و تقوا جایگاهش در دل است؛ از این رو چنان که ذکر کردیم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «قومی در مدینه اند و در جهاد با ما مشارکت دارند»؛ زیرا دل‌های آنان در صدق طلب خیر، و بذل مال، و جان در راه خدا و آرزوی شهادت و اعلائی کلمه حق مانند دل‌های کسانی بود که برای جهاد بیرون آمده بودند و تنها از لحاظ تن با آنها تفاوت داشته و این هم به سبب موانعی بود که به اسبابی که خارج از محیط دل بود مربوط می شد و این ها موانعی نامطلوبند مگر آن که صفات مذکور را تحکیم کنند. با آنچه ذکر شد معانی همه احادیثی که در فضیلت نیت نقل کردیم دانسته می شود لذا باید گفته های ما را بر این احادیث عرضه کنی تا اسرار آنها بر تو مکشوف شود و ما به اعاده نقل آنها نمی پردازیم.

(۱) بدان اگر چه اعمال به اقسام بسیاری منقسم می شود مانند کردار، گفتار، حرکت، سکون، جلب نفع، دفع ضرر، فکر، ذکر و جز این ها که بی شمار و بی پایانند لیکن کلاً به سه قسم منقسم می شوند: گناهان، طاعات، مباحات.

قسم اول که گناهان است، موضوعات آنها با نیت تغییر نمی کند، و نباید نادانها از اطلاق قول پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله که فرموده است: «عمل به نیت وابسته است» گمان کنند که گناه با نیت به طاعت مبدل می شود. مانند کسی که از شخصی برای به دست آوردن دل شخص دیگر غیبت کند، یا از مال دیگری مستمندی را اطعام کند، یا با مال حرام مدرسه یا مسجد یا رباطی بسازد، و در این امور قصدش اعمال خیر باشد. و همه این اعمال ناشی از نادانی است، چه نیت نمی تواند حرام، ظلم، تعدی و گناه را از حرمت خود بیرون برد و در آنها تأثیر کند بلکه قصد خیر از طریق انجام دادن عمل شری که خلاف مقتضای شرع است شری دیگر است. و اگر این حکم را بداند و عمل را مرتکب شود با شرع عناد ورزیده و اگر نداند به سبب نادانی گنهکار است زیرا طلب علم بر هر مسلمانی واجب است. بنابراین کارهای خوب آنهایی است که در شرع خوب شناخته شده اند، در این صورت چگونه ممکن است کار بد خوب گردد، و چنین امری بسیار دور است بلکه آنچه این امر را در دل رواج می دهد شهوت پنهانی و خواهشهای درونی است. چه هرگاه انسان مایل به تحصیل جاه و مقام شود، و در صدد به دست آوردن دل مردم و دیگر لذت‌های نفسانی برآید شیطان به همینها توسل جستند. امر را بر نادان مشتبه می کند. از این رو سهل گفته است: خداوند به گناهی بزرگتر از جهل نافرمانی نشده است. به او گفته شد: ای ابا محمد! آیا چیزی را بدتر از جهل می شناسی، پاسخ داد: آری جهل به نادانی و مطلب همان است که او گفته است، زیرا جهل به نادانی باب آموختن را بر آدمی بکلی مسدود می کند، چه کسی که گمان می کند عالم است چگونه ممکن است به تحصیل دانش تن در دهد. همچنین بهترین چیزی که خداوند به آن فرمانبرداری شده دانش است و اساس دانش دانستن دانش است همچنان که اساس نادانی ندانستن نادانی است. زیرا کسی که دانش سودمند را از دانش زیان آور نشناسد به دانشهای ظاهری بسندی که مردم با حرص بسیار آنها را وسیله دنیای خود قرار داده اند رو می آورد، و این خود ماده اصلی جهل و منشأ تباهی عالم است.

غرض این است کسی که به سبب نادانی با نیت خیر مرتکب گناه شود معذور نیست مگر آن که نومسلمان بوده و فرصتی برای آموختن احکام اسلام نیافته باشد؛ چه خداوند فرموده

است: فَسَيُلَوُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۱)، و پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله فرموده است: «نادان به سبب نادانی معذور نمی باشد و روا نیست که جاهل بر جهلش و عالم بر علمش خاموش باشند» (۲).

تقرّب جستن پادشاهان به بنای مساجد و مدارس از مال حرام مانند تقرّب جستن عالمان بد در آموختن دانش به سفیهان و اشراری است که به فسق و فجور شناخته شده اند و همه مقصد آنها مجادله با عالمان و بیزاری از نادانان و دلجویی از سران مردم و گرد آوردن مال دنیا و گرفتن اموال سلاطین و مستمندان و یتیمان است، چه اینان هرگاه آموزش یابند راهزنان راه خدا خواهند شد و هر کدام از آنها در شهر خود نایب دجال خواهد گردید. برای حرصی که به دنیا دارد با دیگران به نزاع می پردازد، خواهشهای نفسانی را پیروی می کند. از تقوا دوری می جوید و مردم با مشاهده گناهیانی که از او سر می زند در ارتکاب گناه گستاخ خواهند شد.

سپس دانش وی از وی به امثال او منتقل می شود و آنان دانش را وسیله ای برای شرّ و پیروی از هوای نفس قرار می دهند و این روش پیوسته ادامه می یابد و وبال اعمال آنها به معلّمی باز می گردد که به اولین آنها علم آموخت با آن که فساد نیت و قصد بد او را می دانست و انواع گناهان را در گفتار و کردار و خوراک و لباس و کسب و کار او دیده بود. این عالم می میرد لیکن آثار بد او ممکن است هزار یا دو هزار سال در جهان باقی بماند. خوشا به حال کسی که چون بمیرد گناهایش با او بمیرند. آنگاه شگفت از جهل او که می گوید: عمل بسته به نیت است و من نیتم نشر علوم دین بوده اگر او آن را در راه فساد به کار برده گناه از اوست نه از من، و قصد من جز این نبوده است که او از دانش خود در راه خیر کمک گیرد، لیکن ریاست طلبی و مرید خواهی و تفاخر به علم خوشایند او بود و شیطان به سبب ریاست دوستی امر را بر او مشتبه ساخت. ای کاش می دانستم آن چه پاسخی دارد در مورد کسی که به راهزنی شمشیری ببخشد و اسب و اسباب برای او فراهم کند تا از آنها برای انجام دادن مقاصد خود کمک گیرد، و سپس بگوید: مقصودم تنها بذل و بخشش به او و تأسی به اخلاق الهی بوده است به این امید که با شمشیر و اسب در راه خدا بجنگد، چه فراهم کردن اسب و وسایل برای مرزبانان و نیرو برای جهادگران از بهترین مستحبات است، اگر وی آنها را در راهزنی به کار برده او گنهکار است اما فقیهان اجماع کرده اند که عمل این شخص حرام است با این که

ص: ۱۴۲

۱- (۱) نحل/۴۵: اگر نمی دانید از آگاهان بپرسید.

۲- (۲) الاوسط طبرانی، ریاض المتعلّمین ابن السنّی و ابو نعیم از حدیث جابر به سند ضعیف بدون ذکر جمله: «جاهل بر جهلش معذور نیست».

سخاوت و بخشندگی در نزد خداوند از محبوب ترین صفتهاست، تا آنجا که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «خداوند را سیصد خوی است که هر کس با یکی از آنها به او تقرّب جوید وارد بهشت می شود و محبوب ترین آنها نزد او سخاوت است» (۱).

کاش می دانستم که چرا سخاوت بر این کس حرام و بر او واجب شده که به قراین احوال این ستمگر بنگرد تا چنانچه بر او روشن شود که وی بر حسب عادت از سلاح برای شرارت و کارهای بد استفاده می کند بکوشد تا او را خلع سلاح کند نه آن که سلاح تازه ای در اختیار او بگذارد. دانش نیز سلاحی است که به وسیله آن با شیطان و دشمنان خدا پیکار می شود لیکن گاهی با آن دشمنان خدا یاری می شوند، و این دشمنان همان هواهای نفسانی اند. لذا هر کس دنیا را بر دین خود و خواهشهای نفس خویش را بر آخرتش برگزیند به سبب کمی فضل پیوسته عاجز و ناتوان است و چگونه رواست به چنین کسی کمک شود تا با فرا گرفتن نوعی دانش بتواند به وسیله آن به شهوتهایش دست یابد. عالمان پیشین پیوسته حالات کسانی را که نزد آنان رفت و آمد داشتند بررسی می کردند، و هرگاه از یکی از آنها اندک کوتاهی در نوافل و مستحبات می دیدند او را ردّ و احترام او را ترک می کردند، و اگر از او فجور یا ارتکاب حرامی مشاهده می کردند از او دوری می جستند و او را از مجالس خود می راندند و سخن گفتن با او را ترک می کردند چه رسد به آن که دانش خود را به او بیاموزند چه می دانستند که هر کس مسأله ای بیاموزد و بدان عمل نکند و آن را بر عهده دیگران بگذارد او جز اسباب شرّ و بدی را نمی خواهد، همه پیشینیان از فاجر عالم به سبب به خدا پناه می برند و از فاجر نادان استعاده نمی کردند.

این امر و امثال آن چیزهایی است که بر احمقها و پیروان شیطان مشتبه می شود هر چند دارنده طیلسان و آستینهای گشاد و صاحب زبانی دراز و دانش بسیار باشند، دانشی که مشتمل بر پرهیز از دنیا و منع از آن، و ترغیب به آخرت و دعوت به آن نیست بلکه علومی است که متعلّق به خلق است و به وسیله آنها می توان بر گردآوری مال و جلب پیروان و پیشی گرفتن بر اقران دست یافت.

بنابراین قول پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که فرموده است: «اعمال وابسته به نیت است» از سه قسم اعمالی که ذکر شد تنها به طاعات و مباحات اختصاص دارد و شامل معاصی نمی شود؛ زیرا طاعت با نیت طاعت و با دگرگونی آن مبدّل به معصیت می شود، و مباح با نیت طاعت و یا

ص: ۱۴۳

معصیت می شود، لیکن معصیت هرگز با نیت تبدیل به طاعت نخواهد شد. آری نیت در آن مدخلیت دارد به طوری که هرگاه مقاصد پلیدی بر آن اضافه شود گناه بزرگ وزر و وبال آن چند برابر می شود، چنان که در کتاب توبه ذکر کرده ایم.

قسم دوم طاعات است و آنها در اصل صحت و مضاعف شدن فضیلت به نیت بستگی دارند. اما اصل صحت این است که نیت انسان در طاعت انجام دادن آن برای خدا باشد نه برای غیر او چه اگر قصد ریا داشته باشد طاعتش معصیت خواهد شد؛ و مضاعف شدن فضیلت بستگی به کثرت نیت خیر دارد چه می توان در یک طاعت خیرات بسیاری را نیت کرد تا به هر نیتی ثوابی عاید او شود، زیرا هر کدام از آنها حسنه ای است و هر حسنه ای ده برابر مثل آن ثواب دارد چنان که در خبر آمده است. فی المثل نشستن در مسجد طاعت است و در آن می توان مطالب بسیاری را در نیت گرفت تا از فضائل اعمال پرهیزگاران به شمار آید، و به وسیله آن به درجات مؤمنان برسد:

۱- معتقد باشد که مسجد خانه خداست و کسی که در آن وارد می شود زائر خداوند است، پس زیارت مولای خود را نیت کند به امید آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله وعده کرده و فرموده است:

«کسی که به مسجد درآمده (۱) خدا را دیدار می کند و حق است بر زیارت شونده که زیارت کننده خود را اکرام کند» (۲).

۲- پس از ادای نماز منتظر نماز دیگر باشد تا از جمله منتظران نماز به شمار آید، و این معنای رابطوا (۳) در قول خداوند متعال است.

۳- پارسایی از طریق بازداشتن گوش و چشم و دیگر اعضاء از حرکات و رفت و آمدهاست، چه اعتکاف عبارت است از بازداشتن نفس و با روزه هم معناست و نوعی تریب و پارسایی است از این رو پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «رهبائیت اتم نشستن در مساجد است» (۴).

۴- با گوشه گیری در مسجد خود را وقف خدا می کند و درون خود را با فکر درباره

ص: ۱۴۴

۱- (۱) در الاحیا آمده است: کسی که در مسجد نشسته است.

۲- (۲) الضعفاء ابن حبان از حدیث سلمان، الشعب بیهقی نظیر آن به روایت از گروهی از صحابه که نام آنها برده نشده است به سند صحیح، و پیش از این هر دو ذکر شده اند.

۳- (۳) آل عمران/۲۰: ای کسانی که ایمان آورده اید استقامت کنید و در برابر دشمنان پایداری ورزید و از مرزهای خود مراقبت به عمل آورید.

۴- (۴) عراقی گفته است: مأخذ آن را نیافتم.

آخرت ملازم و همراه می سازد و مشغله ها و سرگرمیهای بازدارنده را از خود دور می گرداند.

۵- نشستن در مسجد تجرّد برای ذکر خدا یا شنیدن ذکر او و یا تذکار یاد اوست چنان که روایت شده است: «هر کس بامداد به مسجد رود تا ذکر خدا گوید و دیگران را به آن یادآوری کند مانند مجاهد در راه خداست» (۱).

۶- نیت کند که با افاده علم خداوند امر به معروف و نهی از منکر کند چه مسجد از کسی که نمازش را خوب به جا نمی آورد و یا چیزی را که برایش حلال نیست مرتکب می شود خالی نیست، لذا او را به معروف امر و به احکام دین راهنمایی می کند و در نتیجه در ثواب کسی که امور خیری از او فرا می گیرد شریک بوده و اجرش چند برابر می شود.

۷- برادری در راه خدا به دست می آورد و این غنیمتی برای دنیا و ذخیره ای برای سرای آخرت است و مسجد آشیانه اهل دین و کسانی است که خدا را دوست می دارند و در راه او دوستی می کنند.

۸- به سبب شرم از خداوند گناهان را ترک می کند و حیا مانع او می شود که در خانه خدا کاری که موجب هتک حرمت آن است مرتکب شود. حسن بن علی علیه السّلام فرموده است: «هر کس به رفت و آمد در مسجد مداومت کند خداوند یکی از هفت خصلت را روزی او می گرداند: برادری در راه خدا به دست می آورد یا رحمتی بر او فرود می آید یا دانش تازه ای را فرا می گیرد یا کلمه ای می آموزد که او را به راه هدایت رهنمون می شود یا از هلاکت باز می دارد، و یا گناهان را از ترس یا از شرم ترک می کند» (۲).

می گویم: این حدیث از طریق خاصّه (شیعه) از امیر مؤمنان علیه السّلام (۳) بدین گونه روایت شده که فرموده است: «هر کس پیوسته به مسجد رفت و آمد کند به یکی از هشت چیز دست می یابد: برادری در راه خدا یا دانشی تازه یا نشانه ای محکم می یابد، یا کلمه ای می شنود که او را به هدایت دلالت می کند، و یا کلمه ای که او را از هلاکت باز می دارد، یا رحمتی که انتظار آن را می کشد و یا گناهی را از ترس یا حياء ترک می کند».

غزالی می گوید: این است طریق تکثیر نیت ها و دیگر طاعات و مباحات را بر آن قیاس کن؛ زیرا هیچ طاعتی نیست جز این که می توان آن را با نیت های بسیاری به جا آورد و آنها

ص: ۱۴۵

۱- (۱) عراقی گفته است: این حدیث از قول کعب الاحبار است و ما آن را در بخش ابن طوق نقل کرده ایم.
۲- (۲) قرب الاسناد حمیری به همین گونه از حسین علی علیه السّلام از جدّش صلی الله علیه و آله، المحاسن برقی.
۳- (۳) التهذیب، شیخ طوسی، ج ۱، ص ۳۲۴، باب فضیلت مساجد

به اندازه کوشش مؤمن در طلب خیر و آمادگی وی برای آن و اندیشه اش در این باره در دل او حضور می یابد و بدین سان اعمال وی رشد یافته و حسناش چند برابر می شود.

قسم سوم مباحات است. و هیچ چیزی از مباحات نیست جز این که می توان آن را با یک نیت یا چند نیت به جا آورد و آن را به یکی از پسندیده ترین مستحبات مبدل کرده به وسیله آن به درجات عالی دست یافت، پس چقدر بزرگ است زیان کسی که از این مطلب غافل باشد و بر اثر سهو و غفلت مانند ستوران رها شده با این اعمال برخورد کند. بنده نباید هیچ چیزی از خطورات و لحظات را حقیر بشمارد، زیرا روز باز پسین درباره همه این امور بازپرسی می شود و می پرسند که چرا فلان کار را انجام داده و قصد او در آن چه بوده است؟ و این نسبت به اموری است که مباح محض است و مشوب به کراهت نیست. از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «در حلال آن حساب و در حرام آن عذاب است» (۱). در خبر آمده است: «کسی که برای خدا خود را خوش بو کند روز قیامت در حالی وارد می شود که از مشک خوشبوتر است، و آن که برای غیر خدا بوی خوش به کار برد روز قیامت وارد می شود در حالی که از مردار بدبوتر است» (۲)؛ و استعمال بوی خوش کار مباحی است لیکن ناگزیر در آن قصد و نیتی است.

اگر بگوییم: خود را خوش بو کردن از لذت های نفس است پس چگونه ممکن است در آن نیت کرد و خود را برای خدا خوش بو ساخت؟ پاسخ آن است که بدانی کسی که مثلاً روز آدینه یا اوقات دیگر به قصد تنعم به لذات دنیا، یا به قصد اظهار تفاخر به کثرت مال تا اقران بر او حسد برند، یا به منظور خودنمایی به مردم تا نزد آنها آبرو یابد و به خوشبویی معروف گردد، یا برای جلب قلوب زنان بیگانه در صورتی که خود را آماده چشم چرانی کرده است و یا به خاطر مقاصد دیگری که قابل شمارش نیست خود را خوش بو کرده است در همه این موارد عمل او گناه است و در روز بازپسین به سبب این کار بویش از مردار گندیده تر خواهد بود البته قصد اول او که برای تنعم به لذات دنیا خود را خوش بو کرده مستثناست زیرا آن عمل گناه نیست جز این که در قیامت از آن نیز پرسیده می شود، و با هر کس در حساب سختگیری شود معذب است. و به هر کس از مباح دنیا چیزی داده شده است به سبب آن در آخرت عذاب نمی گردد لیکن به اندازه آن

ص: ۱۴۶

۱- (۱) پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) مأخذ آن را نیافتم.

از نعمتهای آخرت او کم می شود؛ و این زیان تو را بس است که در آنچه فانی می شود شتاب شود و در افزایش نعمتی که باقی و جاودانی است زیان و خسران روی دهد.

اما استعمال بوی خوش با نیت حسنه می تواند به قصد پیروی از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله در روز جمعه، یا به نیت تعظیم مسجد و احترام خانه خدا باشد و روا نداند که زائر خداوند جز با بوی خوش وارد خانه اش شود، و یا به قصد آسایش هم نشینانش در مسجد باشد تا از بوی او آسودگی یابد، و یا به منظور دفع بوی ناخوش از خودش باشد که منجر به آزار هم نشینانش می شود، و یا به قصد قطع زبان غیبت کنندگانش باشد که او را به داشتن بوی ناخوش غیبت می کنند و از این راه مرتکب گناه می شوند چه هر کس خود را در معرض غیبت قرار دهد در حالی که بتواند از آن دوری کند در این گناه شریک غیبت کننده خواهد بود، چنان که گفته اند:

مهما ترخلت عن قوم و قد قدروا ألا تفارقهم فالزاحلون هم (۱)

خداوند فرموده است: **وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ (۲)**، و این است به این که سبب شدن برای بدی بدی است. دیگر آن که مقصودش از به کار بردن بوی خوش معالجه دماغش باشد تا هوش و زیرکی او افزایش یابد و درک مسائل مهم دین و تفکر در آنها برایش آسان گردد. چه گفته اند: هر کس بوی خوش باشد خردش افزون می شود.

آن که فقه می داند چنانچه تجارت آخرت و طلب خیر بر دلش غلبه داشته باشد از نیاتی که ذکر شد و امثال آنها در نمی ماند، و اگر جز نعمتهای دنیا بر دلش چیره نباشد، این گونه نیت ها به دل او خطور نمی کند، و اگر آنها برای او گفته شود در دلش رغبتی به سوی آنها پدید نمی آید و آنها برای او چیزی جز حدیث نفس نیست و حدیث نفس نیت عمل به شمار نمی آید. مباحات بسیارند و نمی توان نیت هر یک را شمرد لیکن می توان بر همین یکی غیر آن را قیاس کرد؛ از این رو یکی از پیشینیان گفته است: من دوست دارم در هر چیزی نیت کنم حتی در خوردن، آشامیدن، خوابیدن و قضای حاجتم. و در همه این ها می تواند رضای خدا را نیت کند، زیرا هر چه مایه بقای بدن و فراغت دل از مشکلات تن شود به منزله

ص: ۱۴۷

۱- (۱) هرگاه از گروهی کوچ کنی و آنها بتوانند- که از ایشان جدا نشوی کوچ کننده آنها می باشند.

۲- (۲) انعام/۱۰۸: (معبود) کسانی را که غیر خدا را می خوانند دشنام ندهید مبادا آنها (نیز) از روی جهل و ستم خدا را دشنام دهند.

یاوری برای دین است، آن که قصدش از خوردن کسب نیرو برای عبادت، و نیت او از مباشرت حفظ دین و خوشحالی همسر و تحصیل فرزندی است که خدا را عبادت کند و با این عمل امت محمد صلی الله علیه و آله را زیاد گرداند او با این خوردن و نکاح خود خدا را فرمانبرداری کرده است. غالب ترین لذت های نفس خوردن و مباشرت است و کسی که اندیشه آخرت بر دل او غلبه دارد نیت خیر در آنها برای او ممتنع نیست. همچنین باید به هنگامی که مالی از او تلف شود نیت خود را نیکو کند و بگوید: در راه خدا بوده است، و هرگاه به گوش او برسد که دیگری غیبت او کرده است خوشحال شود که گناهی از او را بر خواهد داشت و حسناتی از وی به دفتر اعمالش منتقل خواهد شد و با خاموشی از دادن پاسخ به او همین را نیت کند. در خبر است که: «بنده مورد حسابرسی قرار می گیرد و اعمالش به سبب آفاتی که به آنها رسیده باطل می گردد به طوری که مستوجب آتش می شود سپس دفتر اعمال حسنه اش را برایش می گشایند به طوری که مستحق بهشت می شود لیکن او تعجب می کند و می گوید: پروردگارا این اعمال را من انجام نداده ام، به او گفته می شود: این ها اعمال کسانی است که تو را غیبت کرده و به تو آزار رسانیده و بر تو ستم کرده اند» (۱). و نیز در خبر آمده است که: «بنده با حسناتی همچون کوهها وارد قیامت می شود که اگر برای او خالص شوند وارد بهشت می شود لیکن خبر می آید که او به این ستم کرده و آن را ناسزا گفته، و این را زده است پس برای اینان از حسنات او برمی دارند به طوری که حسنه ای برایش باقی نمی ماند، فرشتگان می گویند:

حسناش پایان یافته است و مطالبه کنندگان باقی مانده اند، خداوند می فرماید: از گناهان آنها بر او بیفزاید و با سیلی محکم وی را در آتش اندازید» (۲).

کوتاه سخن آن که پرهیز و سخت پرهیز که چیزی از حرکات و سکانات خود را حقیر و ناچیز شماری تا از غرور و شرور آنها پرهیز نکنی در حالی که در روز سؤال و حساب برای آنها پاسخی نداشته باشی چه خداوند آگاه و ناظر بر تو است: ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ (۳). اگر تو از دوراندیشان و خردمندانی و از جمله فریفتگان نیستی هم اکنون درباره خود

ص: ۱۴۸

۱- (۱) مسند الفردوس دیلمی از طریق ابی نعیم از حدیث شیث بن سعد، به طور مختصر آمده که: بنده در روز قیامت نامه اعمال خود را که گشوده شده دیدار می کند و به آن می نگرد و در آن حسناتی می بیند که آنها را به جا نیاورده است می گوید: این حسنات برای من است در حالی که من آنها را به جا نیاورده ام به او گفته می شود: آنها به سبب غیبت مردم از توست و تو آگاهی نداری، در سلسله سند آن ابو لهیعه است؛ المغنی.

۲- (۲) با اندکی اختلاف پیش از این ذکر شده است.

۳- (۳) ق/ ۱۸: هیچ سخنی را انسان بر زبان نمی آورد جز این که نزد آن فرشته ای مراقب و آماده است تا مأموریت خود را انجام دهد.

بیندیش و حساب خود را به طور دقیق رسیدگی کن پیش از آن که تو را مورد حسابرسی قرار دهند و مراقب احوال خویش باش، و نباید هیچ حرکت و سکونی از تو سرزند جز این که نخست بیندیشی برای چه به حرکت درمی آیی، چه مقصدی داری، از دنیا چه خواهی یافت و از آخرت چه چیزی از دست خواهی داد و به چه چیزی دنیا را بر آخرت ترجیح می دهی.

هرگاه بدانی انگیزه تو جز دین نیست عزم خود و آنچه را دل بر آن نهاده ای اجرا کن و در غیر این صورت دست باز دار. دلت را در این خودداری و امتناع نیز مراقب باش چه ترک عمل عملی است و ناگزیر با نیت درستی همراه بوده و نباید انگیزه آن هوس نهفته ای باشد که بر آن آگاه نباشی. همچنان نباید ظواهر امور و کارهای خوب مشهور تو را بفریبد بلکه به اعماق و اسرار امور بنگر تا از جرگه فریفته شدگان بیرون آیی. روایت شده است زکریا علیه السلام برای ساخت دیواری گلی کار می کرد و مزدور بود، دو گرده نان برای او آوردند، چه او جز از حاصل دسترنج خود نمی خورد، در این هنگام دسته ای بر او وارد شدند و او آنان را به طعام دعوت نکرد تا آنگاه که از خوردن فارغ شد، آنها از این رفتار او دچار شگفتی شدند زیرا به سخاوت و زهد او آگاه بودند و می دانستند که مقتضای خیر، دعوت آنها به طعام بوده است.

زکریا علیه السلام گفت: من در برابر مزد برای گروهی کار می کنم، آنها دو گرده نان نزد من آوردند تا با خوردن آنها بر کارشان قوت یابم، اگر در خوردن آنها با من همراهی می کردید نه شما را کافی بود و نه مرا و نه می توانستم کار آنها را انجام دهم.

آری انسانی که دارای بینش است در پرتو نور حق به همین گونه به باطن امور می نگرد، چه ضعف او برای کار نقصانی در برابر واجب است، و دعوت آنها برای شرکت در طعام نقصانی در برابر مستحب می باشد و مستحبات در برابر واجبات حکمی ندارند. بنده باید به همین گونه نیت خود را در سایر اعمال بررسی کند، و در هر کار جز با نیت درست اقدام یا امتناع نرزد، و اگر نیت به دلش نرسد خودداری کند چه نیت خارج از اختیار انسان است.

بیان آن که نیت در اختیار آدمی نیست

(۱) بدان انسان نادان چون سفارش ما را درباره نیکو کردن نیت و زیاد به کار بردن آن می شنود، و به قول پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که فرموده است: «اعمال به نیت وابسته اند» توجه می کند به هنگام درس گفتن یا تجارت کردن یا خوردن در دل خود می گوید: برای خداوند درس

می‌گویم، تجارت می‌کنم، می‌خورم، و گمان می‌کند که همین نیت است لیکن هیئات! این حدیث نفس، یا حدیث زبانی، و یا تفکر و انتقال او از خاطره ای به خاطره ای دیگر است، و نیت از همه این‌ها بدور است، چه نیت برانگیخته شدن نفس و توجه و میل آن به سوی چیزی است که بر او روشن شده است هدف او در حال و یا آینده در آن تأمین می‌شود، و اگر میل وجود نداشته باشد به صرف اراده، اختراع و اکتساب صورت نمی‌گیرد بلکه همان گونه است که انسانی که شکمش سیر است می‌گوید: نیت کردم که اشتها و میل به طعام داشته باشم، یا انسان مجزّد بگوید: نیت کردم به فلانی عاشق و او را دوست داشته باشم و به دل او را بزرگ بشمارم؛ و این‌ها محال است چه در رو آوردن دل به سوی چیزی و ایجاد تمایل و توجه بدان هیچ راهی جز تحصیل اسباب آن وجود ندارد، و به این امر گاهی قدرت دارد و زمانی فاقد قدرت است؛ چه نفس تنها زمانی برای انجام دادن عملی برانگیخته می‌شود و انگیزه آن را اجابت می‌کند که آن را موافق و ملایم طبع خویش تشخیص دهد و تا معتقد نشود که تحقق غرض او به عملی از اعمال منوط است قصد او متوجه آن نمی‌شود و در همه مواقع قادر به این اعتقاد نیست. هر زمان این عقیده برایش حاصل شود دلش رو به سوی آن می‌آورد، و این در صورتی است که دلش فارغ بوده و به هدفی قوی تر از آنچه در نظر گرفته مشغول نباشد و این امر نیز در همه اوقات ممکن نیست؛ چه انگیزه‌ها و بازدارنده‌ها دارای سببهای بسیارند که در پی مقدمات و اسباب به وجود می‌آیند و بر حسب اشخاص و احوال و اعمال مختلف اند.

بنابراین هرگاه شهوت مباشرت بر انسان غلبه کند و غرض درستی از لحاظ دینی و دنیوی در تولید فرزند نداشته باشد، برایش ممکن نخواهد بود که به نیت تولید فرزند مباشرت کند و تنها می‌تواند به نیت ارضای شهوت این عمل را انجام دهد، چه نیت عبارت از اجابت انگیزه است و او که انگیزه اش ارضای شهوت است چگونه می‌تواند نیت تولید فرزند داشته باشد. هرگاه بر دلش غالب نباشد که اقامه سنت نکاح به پیروی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فضیلتی بزرگ دارد نخواهد توانست در این امر تبعیت از سنت را نیت کند مگر آن که این را به زبان و دل بگوید و این حرف محض است و نیت نیست.

آری طریق کسب این نیت آن است که نخست ایمانش را به شرع تقویت کند و عقیده اش را به این که هر کس در تکثیر امت محمد صلی الله علیه و آله بکوشد ثوابی بس بزرگ دارد راسخ گرداند، و همه عوامل نفرت از فرزند را که عبارت از بیم افزایش هزینه زندگی و رنج طولانی و جز اینهاست از نفس خود دور کند؛ در این صورت ممکن است برای کسب ثواب

رغبتی جهت تحصیل فرزند در دلش پدید آید و این رغبت او را به جنبش درآورد و اعضای او را برای مباشرت آماده سازد. هنگامی که قدرت او که محرک زبان است برای اجابت این انگیزه که بر دلش غلبه یافته به کار درآید برای عمل مورد نظر نیت کرده است؛ و هرگاه وضع چنین نباشد آنچه را برای تولید فرزند در نفس خود ارزیابی و در دل زیر و رو می کند جز وسواس و یاوه چیز دیگر نخواهد بود. از این رو گروهی از پیشینیان از برخی طاعات که نیت آنها را در دل خود حاضر نمی دیدند امتناع می کردند و می گفتند: نیت آن در دل حضور نمی یابد. تا آنجا که ابن سیرین بر جنازه حسن بصری نماز نگزارد و گفت: نیت به دلم نمی آید.

می گویم: شاید ابن سیرین به سبب آن که او را از اهل نفاق می دانسته بر جنازه او نماز نگزارده و تعلق کرده است.

غزالی می گوید: اگر از پیشینیان درخواست می کردند که کار نیکی انجام دهند می گفتند:

اگر خداوند نیت آن را روزی ما گرداند آن را انجام می دهیم. یکی از آنان گفته است: من یک ماه است نیت عیادت مردی را می طلبم هنوز برایم حاصل نشده است. عیسی بن کثیر گفته است: با میمون بن مهران می رفتم چون به در خانه اش رسید بازگشتم، پسرش به او گفت: آیا شام را بر او عرضه نمی داری؟ پاسخ داد: از نیتم نیست.

می گویم: برقی به سند خود از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: «یکی از دوستانش بر آن حضرت وارد شد و سلام کرد و نشست هنگامی که امام علیه السلام از آنجا بازگشت آن مرد نیز به همراه او باز گردید، و چون آن حضرت به در خانه خود رسید وارد منزل شد و آن مرد را ترک فرمود. پسرش اسماعیل به پدرش عرض کرد: ای پدر! چرا به او پیشنهاد نکردی که وارد شود، فرمود: درخور من نبود که او را وارد (خانه) کنم، عرض کرد: او وارد نمی شد، فرمود: ای فرزند من، خوش ندارم خداوند مرا تعارف کننده بنویسد.» (۱) غزالی می گوید: و این بدان سبب است که نیت تابع نظر است و هرگاه نظر تغییر کند نیت نیز تغییر می یابد، از این رو بزرگان روا نمی دانستند که عملی بدون نیت انجام دهند، چه نیت روح عمل است، و عمل بدون نیت درست ریا و تکلف می باشد و سبب دوری از حق تعالی است نه قرب؛ و نیز می دانستند که نیت آن نیست که گوینده به زبان بگوید نیت کردم بلکه عبارت از برانگیخته شدن دل است و به منزله یکی از نفحات رحمانی است که در بعضی اوقات حاصل می شود و در اوقات دیگر غیر ممکن است. آری کسی که امر دین بر دلش غلبه

ص: ۱۵۱

دارد احضار نیت جهت امور خیر در بیشتر حالات برایش میسر می شود، زیرا دل او کم و بیش به اصل نیکی گرایش دارد و در نتیجه غالباً برای اجرای موارد آن برانگیخته می شود. امّا کسی که به دنیا مایل و محبت آن بر دلش چیره شده است این امر برایش میسر نخواهد بود بلکه ادای واجبات نیز جز با کوشش بسیار برایش ممکن نخواهد شد، و نهایت توفیق او این است که دوزخ را یاد کند و خود را از عذاب آن بترساند و نعمتهای بهشت را به یاد او آورد، و نفس خود را برای رسیدن به آنها ترغیب کند، و بسا انگیزه ضعیفی در او پدید آید و ثوابی که نصیب او خواهد شد به اندازه رغبت و نیت او خواهد بود. امّا طاعتی که به نیت تعظیم خداوند باشد از آن نظر که او مستحق طاعت و بندگی است از کسی که به دنیا راغب است صورت نخواهد گرفت، و این ارزشمندترین و عالی ترین نیت است، و کسی که این معنا را درک کند نیز عزیز و گرامی است چه رسد به آن که طاعت را بدین گونه به جا آورد.

نیات مردم در ادای طاعات دارای اقسامی است: برخی عمل را برای پاسخگویی به انگیزه خوف به جا می آورند چه آنها از آتش دوزخ بیم دارند؛ بعضی برای اجابت انگیزه رجاء طاعت را انجام می دهند، زیرا بهشت را راغبند. این نیت ها اگر چه نسبت به طاعتی که منحصر به قصد امتثال امر خداوند و تعظیم ذات و جلال او به عمل آید در مرتبه پستی است لیکن از جمله نیات صحیح به شمار می آیند چه گرایش به چیزی است که در آخرت وعده داده شده هر چند از جنس لذتهای دنیا است. بیشتر انگیزه ها پیرامون فرج و شکم است و جایی که نیاز این دو در آن برطرف می شود بهشت است و کسی که برای رسیدن به بهشت کار می کند مانند مزدور بدی است که خدمتگزار شکم و فرج خویش است و در رتبه ابلهان می باشد و اینان با اعمال خود به بهشت می رسند چه بیشتر اهل بهشت ابلهانند.

امّا عبادت ارباب قلوب از حدود ذکر و فکر در عظمت خداوند تجاوز نمی کند و این به سبب عشق آنها به جمال و جلال اوست و دیگر اعمال برای تأکید و تمیم این عمل آنهاست، چه مقام اینان برتر از آن است که به حوریان و خوردنیهای بهشت توجه کنند. لذا این ها مقصد آنان نیست بلکه آنان مصداق این آیه اند که فرموده است: **الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاهِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ (۱)**، و آنان او را می خوانند و بس پادشاهای مردم به اندازه نیت آنهاست، از این رو آنان با نظر به وجه کریم الهی متنعم می شوند و آنهایی را که به رخسار حور العین توجه دارند به سخریه می گیرند، چنان که آنها از دیدن رخسار حور العین بهره مند

ص: ۱۵۲

می باشند کسانی را که از نگاه به صورتهای ساخته شده از گل متنعم می شوند ریشخند می کنند اما ریشخند آنان بسیار قوی تر است، چه تفاوت میان جمال حضرت ربوبی و جمال حور العین بسیار فزون تر و بزرگتر از تفاوت میان جمال حور العین و صورتهای ساخته شده از گل است. این که نفوس حیوانی شهوانی آمیزش با خوبرویان را برای رفع نیاز جنسی بزرگ می شمارند و از نظر به وجه کریم الهی اعراض می کنند شبیه آن است که سوسک سیاه، ماده خود را بزرگ بداند و دل بستگی خویش را بدان مهم بشمارد و از نظر کردن به جمال زنان زیارو می گرداند. بنابراین کوری بیشتر دلها از دیدن جمال حق تعالی شبیه کوری سوسک سیاه از مشاهده جمال زنان است، چه او به هیچ وجه نمی تواند آن را ادراک و بدان توجه کند و اگر او از خرد برخوردار می بود و نزد وی از زنان یاد می کردند خرد کسانی را که بدانها توجه دارند سبک و ناچیز می شمرد. **وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَ لَئِن لَّكَ خَلْقُهُمْ ۱ وَ كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ (۱)** کوتاه سخن آن که درجه نیتها متفاوت است و کسی که یکی از آنها بر دلش چیره شود بسا برایش میسر نشود که از آن عدول کند. شناخت این حقایق موجب بروز اعمالی است که فقیهان ظاهر بین آنها را زشت می شمارند، لیکن ما می گوییم: هرگاه نیت امر مباحی به دل برسد در صورتی که در امری که فضیلت دارد نیت به هم نمی رساند انجام دادن امر مباح برایش سزاوارتر است چه فضیلت بدان منتقل گردیده و آنچه فضیلت بوده مبدل به نقیصه شده است، زیرا اعمال بسته به نیت است. این شبیه عفو است که اگر به انسان ستمی رود عفو از انتقام افضل است، لیکن بسا در دلش نیت انتقام به هم رسد نه نیت عفو، در این صورت انتقام افضل از عفو است. همچنین گاهی انسان نیت آشامیدن و خوردن و خوابیدن دارد تا استراحت کند و برای عبادت در آینده قوت یابد و در حال نیت نماز و روزه به دلش نمی رسد در این صورت خوردن و خوابیدن برای او افضل است. بلکه اگر بر اثر مداومت در عبادت ملالت پیدا کند و نشاط او فرونشیند و رغبتش کم شود و بداند اگر ساعتی را به سرگرمی و گفت و شنود پردازد نشاط او تجدید می شود سرگرمی و گفت و شنود از نماز برایش افضل است. ابو الدرداء گفته است: من نفس خود را با سرگرمیها آسایش می دهم تا مرا در ادای حق کمک کند. علی علیه السلام فرموده است: «دلها را آسایش دهید چه هرگاه مجبور

ص: ۱۵۳

شوند کور می گردند (۱)». این ها دقایقی است که تنها عالمان محقق آنها را درک می کنند نه قشریهای آنها، چه پزشک حاذق گاهی بیمار گرمی مزاج را با گوشت که طبیعت آن گرم است درمان می کند و پزشک ناآگاه این معالجه را ناروا می شمارد در حالی که مقصود پزشک آن است که نخست نیروی بیمار را به او باز گرداند تا بتواند معالجه ضد گرمی را تحمل کند. همچنین شطرنج باز ماهر گاهی بدون عوض رخ و اسب را ترک می کند تا از این طریق بر حریف غلبه یابد و ضعیف ناآگاه ممکن است به این کار او بخندد و از آن در شگفت آید. همچنین مرد جنگ آزموده ممکن است صلاح خود را در گریز از دشمن ببیند و به او پشت کند تا او را به تنگنا بکشاند سپس بر او هجوم برد و او را از پا درآورد.

سلوک در راه خدا نیز به همین گونه است و سرتاسر جنگ با شیطان و معالجه دل است.

کسی که دارای بینش و توفیق است در این میدان بر لطایفی از حيله ها آگاه می شود که ضعیف ناموفق آنها را مستبعد می شمارد، از این رو مرید نباید آنچه را از پیر خود می بیند در ضمیر خویش انکار، و یا دانشجو بر استادش اعتراض کند بلکه باید در حد بینش خود توقف کنند و در آنچه از احوال آنها نمی فهمند تسلیم آنها باشند تا آگاه که درجه آنان را احراز کنند و اسرارشان بر آنها منکشف شود.

باب دوم

اشاره

در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن

(۱) خداوند متعال در فضیلت اخلاص فرموده است: **وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ (۲)**؛ و نیز: **أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ (۳)**؛ و نیز: **إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ اعْتَصَمُوا بِاللَّهِ وَ أَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ (۴)**؛ و نیز: **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا (۵)**. این

ص: ۱۵۴

۱- (۱) نظیر آن پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) بینه/۵: در حالی که به آنها دستوری داده نشده بود، جز این که خدا را با اخلاص پرستش کنند و از شرک، به توحید باز گردند.

۳- (۳) زمر/۳: آگاه باشید دین اخلاص برای خداست.

۴- (۴) نساء/۴۶: جز آنها که تائب شوند و جبران و اصلاح کنند و به (دامن لطف خدا) چنگ زنند و دین خود را برای خدا خالص کنند.

۵- (۵) کهف/۱۱۰: پس هر کس امید لقای پروردگارش را دارد باید عمل صالح انجام دهد و کسی را در عبادت پروردگارش شریک نکند.

آیه درباره کسی نازل شده که برای خدا کار می کند و دوست می دارد که او را بر آن بستانید.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «سه چیز است که دل مرد مسلمان خیانت نمی کند:

اخلاص عمل برای خداوند متعال و...» (۱). مصعب بن سعد از پدرش نقل می کند که گفته است: پدرم گمان کرد که او را نسبت به کسانی از اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که از او پست ترند فضیلتی است، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «همانا خداوند این امت را به سبب دعا و اخلاص و نماز ضعیفانشان نصرت داده است» (۲). از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که: «خداوند فرموده است:

اخلاص سزای از اسرار من است آن را در دل بنده ای که او را دوست می دارم به ودیعه می گذارم» (۳). علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده است: «برای کمی عمل اندوه نخورید برای قبول آن اندوهگین باشید، چه پیامبر صلی الله علیه و آله به معاذ بن جبل فرمود: عمل را خالص کن اندک آن تو را بس است» (۴)؛ و نیز فرموده است: «هیچ بنده ای نیست که عمل خود را چهل روز برای خدا خالص گرداند مگر آن که چشمه های حکمت از دلش بر زبانش ظاهر می شود» (۵)؛ و نیز فرموده است: «نخستین افرادی که در روز قیامت از آنها پرسش می شود سه کس اند: مردی است که خداوند به او دانشی عطا کرده است به وی می فرماید: در آنچه دانستی چه کردی؟ می گوید: پروردگارا! در ساعات شبانه روز به آن قیام کردم، خداوند می فرماید: دروغ گفتی، و فرشتگان هم می گویند دروغ گفتی بلکه خواستی بگویند فلانی عالم است، آگاه باش که آن را گفته اند. دیگر مردی است که خداوند مالی به او داده است، حق تعالی به او می گوید:

من به تو نعمت دادم تو چه کردی؟ می گوید: پروردگارا من در ساعات شب و روز صدقه دادم، خداوند می فرماید: دروغ گفتی، و فرشتگان هم می گویند: دروغ گفتی و خواستی گفته

ص: ۱۵۵

۱- (۱) سنن ترمذی، ج ۱۰، از حدیث عبد الله بن مسعود، خصال صدوق، باب سوّم از امام صادق علیه السلام.

۲- (۲) سنن نسایی، ج ۶، ص ۴۸، کتاب جهاد باب، الاستنصار بالضعیف.

۳- (۳) عراقی گفته است: ما آن را در بخشی از مسلسلات قزوینی روایت کرده ایم. هر یک از راویان آن می گویند من از فلان درباره اخلاص پرسیدم پاسخ داد: آن از روایت احمد بن عطاء هجیمی است از عبد الواحد بن زید از حسن از حذیفه از پیامبر صلی الله علیه و آله از جبرئیل از خداوند متعال.

۴- (۴) الاخلاص ابن ابی الدنیا، المستدرک حاکم با عبارت «تیت خود را خالص کن» به سند صحیح از حدیث معاذ الجامع الصغیر.

۵- (۵) الحلیه ابو نعیم به سند ضعیف و در آن آمده است: «کسی که خود را برای خدا خالص کند»؛ کافی کلینی نظیر آن را از امام باقر علیه السلام روایت کرده است؛ ج ۲، ص ۱۶ و پس از این خواهد آمد.

شود: فلانی جواد و بخشنده است، آگاه باش که آن را گفته اند. دیگر مردی است که در راه خدا کشته شده است خداوند به او می گوید: چه کرده ای؟ می گوید: به جهاد امر کردی و من در راه تو پیکار کردم تا کشته شدم، خداوند می فرماید: دروغ گفתי، و فرشتگان نیز می گویند:

دروغ گفتی بلکه خواستی بگویند، فلانی شجاع است، آگاه باش که آن را گفته اند» (۱).

در اسراییلیات است که عابدی روزگاری دراز خدا را عبادت می کرد. گروهی نزد او آمدند و گفتند: در اینجا دسته ای هستند که از عبادت خدا روی گردانیده درختی را پرستش می کنند. عابد به خشم آمد و تبرش را بر دوش نهاد و عزم کرد درخت را قطع کند. در این حال شیطان به صورت پیرمردی به دیدار او آمد و گفت: خدا تو را رحمت کند قصد کجا داری؟ پاسخ داد می خواهم این درخت را ببرم، گفت: تو را با آن چه کار؟ عبادت و اشتغال به اصلاح نفس خویش را رها کرده ای و خود را برای کار دیگری آماده ساخته ای. پاسخ داد:

این جزئی از عبادت من است. شیطان گفت: من نمی گذارم تو آن را ببری. عابد با وی به نبرد پرداخت و شیطان را گرفت و بر زمین زد و بر روی سینه اش نشست. شیطان به او گفت: مرا رها کن تا سخنی با تو بگویم. عابد برخاست، شیطان به او گفت: ای مرد! خداوند این کار را از تو ساقط کرده و بر تو واجب نفرموده و تو آن درخت را نمی پرستی و از غیر تو بر تو چیزی نیست، خداوند را در روی زمین پیامبرانی است، اگر بخواهد آنان را به سوی آن مردم مبعوث و به قطع آن درخت مأمور می کند. عابد گفت: من ناگزیرم آن را قطع کنم و او را به نبرد فرا خواند، سرانجام عابد بر شیطان غلبه یافت و او را بر زمین افکند و بر سینه اش نشست. شیطان درمانده شد و به او گفت: آیا به چیزی میل داری که میان من و تو فیصله دهد و برای تو بهتر و سودمندتر باشد؟ عابد گفت: آن چیست؟ پاسخ داد: مرا رها کن تا به تو بگویم، او را رها کرد. شیطان به او گفت: تو مردی بینوایی و چیزی نداری و سربار مردم هستی و از دسترنج آنها اعاشه می کنی، شاید دوست می داری به برادرانت احسان و با همسایگانت موااسات کنی و سیر باشی و از مردم بی نیاز شوی؟ پاسخ داد: آری، شیطان گفت: از این کار باز گرد، من تعهد می کنم هر شب دو دینار در بالای سرت بگذارم که چون بامداد شود آنها را برداری و به مصرف خود و عایله ات برسانی و به برادرانت صدقه دهی.

این کار برای خودت و مسلمانان از بریدن آن درخت سودمندتر است، چه در صورت قطع درخت دیگری در جای آن غرس می کنند، و این عمل تو زیانی به آنها نمی رساند و برای

ص: ۱۵۶

برادران مؤمنت نیز سودی ندارد. عابد در آنچه وی گفت به تفکر پرداخت و سپس گفت:

پیرمرد راست می گوید چه من پیامبر نیستم تا بریدن این درخت بر من واجب باشد، و خدا به من امر نکرده که آن را قطع کنم تا در صورت خودداری گنهکار باشم، و آنچه او گفت سودش بیشتر است، لذا با او پیمان بست که به وعده اش وفا کند و شیطان نیز سوگند یاد کرد.

عابد به عبادتگاه خود بازگشت و خوابید. چون بامداد شد دو دینار بر بالای سر خود دید آنها را برداشت، روز دیگر نیز به همین گونه بود و در بامداد روز سوم و روزهای پس از آن چیزی بر بالای سر خود نیافت. از این رو خشمگین شد و تبر بر دوش نهاد و روانه شد. شیطان به صورت همان پیرمرد او را دیدار کرد و به او گفت: به کجا می روی؟ پاسخ داد: می روم که درخت را قطع کنم، به او گفت: به خدا سوگند دروغ می گویی و تو به این کار قادر نیستی و به آن راهی نداری. عابد مانند بار اول دست دراز کرد تا او را بگیرد، شیطان به او گفت:

هیئات! سپس او را گرفت و بر زمین زد و او مانند گنجشکی در زیر پاهای او بود پس از آن بر روی سینه اش نشست و گفت: از این کار دست بازدار و گرنه تو را می کشم، عابد نگاهی به او کرد و دانست که توان مقابله با او را ندارد، به وی گفت: ای فلاں بر من چیره شدی، دست از من بدار و به من بگو چگونه نخست بر تو غلبه یافتم و اکنون تو بر من غالب شده ای، پاسخ داد: تو در بار نخست برای خدا خشمگین شدی و نیت تو ثواب آخرت بود از این رو خداوند مرا مسخر تو گردانید، لیکن در این بار برای نفس خود و دنیا خشمناک شدی لذا تو را به زمین زدم.

این داستان تأییدی است بر قول حق تعالی که: **إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ (۱)**، زیرا بنده جز به اخلاص از شیطان رهایی نمی یابد. از این رو معروف کرخی خودش را می زد و می گفت:

ای نفس اخلاص داشته باش تا خلاصی یابی. یعقوب مکفوف گفته است: مخلص کسی است که حسنات خود را پنهان بدارد همان گونه که سیئات خود را پوشیده می دارد. ابو سلیمان گفته است: خوشا به حال کسی که یک گام درست بردارد و بدان جز رضای خدا نخواهد. یکی از اولیاء به برادرش نوشت: نیت خود را در اعمال خالص گردان تا اندکی از عمل، تو را کافی باشد. ابو ایوب سختیانی گفته است: خالص گردانیدن نیت ها از همه عملها بر عاملان سخت تر است.

می گویم: پس از این غزالی درباره فضیلت اخلاص به نقل سخنانی پرداخته است که ما

ص: ۱۵۷

از آنها صرف نظر می کنیم. در کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده که درباره آیه: لِيُتْلَوْكُمْ أَنْتُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا (۱) فرموده است: مراد عمل بیشتر نیست بلکه عمل درست تر مراد است، چه درستی ترس از خداست و نیت راست حسنه است. سپس فرمود: «باقی ماندن بر عمل تا خالص شوی سخت تر از عمل است، و عمل خالص آن است که نخواهی جز خدا کسی تو را بر آن بستاید» (۲). از امام باقر علیه السلام روایت است که فرمود: «هیچ بنده ای ایمان به خدا را در چهل روز خالص نمی کند جز این که خداوند او را به دنیا بی اعتنا، و به درد و درمان آن بینا و حکمت را در دل او پابرجا و زبانش را به آن گویا می کند» (۳).

بیان حقیقت اخلاص

(۱) بدان هر چیزی ممکن است با غیر خود بیامیزد، و چون از غیر خود صافی و از آن رها شود خالص گفته می شود و فعل صافی و از هر شایبه خالی را اخلاص می نامند. خداوند فرموده است: مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبْنَا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ (۴). و خالص بودن شیر به این است که در آن شایبه ای از خون و سرگین و از هر چیزی که ممکن است با آن آمیخته شود وجود نداشته باشد. ضد اخلاص شرک است و کسی که مخلص نباشد مشرک است، جز این که برای شرک درجاتی است؛ و ضد اخلاص در توحید شریک قرار دادن چیزی در الوهیت است.

شرک دو نوع است: خفی و جلی، اخلاص نیز به همین گونه است. اخلاص و ضد آن هر دو بر دل وارد می شوند و دل جایگاه آنهاست، و در قصدها و نیتها داخل می شوند. ما حقیقت نیت را ذکر کرده و گفته ایم که نیت به اجابت انگیزه بازگشت دارد؛ لذا هر گاه انگیزه یکی و مجرد از غیر خود باشد فعلی که از صاحب آن انگیزه صادر می شود نسبت به آنچه نیت کرده است اخلاص گفته شود. فی المثل کسی که صدقه می دهد و غرض او صرف ریاست مخلص است، و چنانچه مقصودش محض تقرب به خداست نیز مخلص می باشد، لیکن عادت بر این جاری است که واژه اخلاص را به قصدی که برای تقرب به خداوند بوده و از هر شایبه ای مجرد باشد تخصیص می دهند چنان که واژه الحاد را که به معنای میل و

ص: ۱۵۸

۱- (۱) ملک/۲: ... تا شما را بیازماید که کدام یک بهتر عمل می کنید.

۲- (۲) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶، شماره ۴ و ۶.

۳- (۳) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶، شماره ۴ و ۶.

۴- (۴) نحل/۶۶: از میان غذاهای هضم شده و خون شیر خالص و گوارا به شما می نوشانیم.

گرایش است بر حسب عادت به گرایش از حقّ به غیر حقّ اختصاص داده اند.

کسی که انگیزه اش تنها ریا باشد خود را در معرض هلاکت قرار داده است و ما درباره او سخن نمی گوئیم، زیرا آنچه مربوط به او بوده در کتاب ریا از بخش مهلکات ذکر کرده ایم و کمترین چیزی که در اخبار نسبت به وی وارد شده این است که: «ریاکننده در روز قیامت به چهار نام ندا داده می شود: ای ریاکار، ای فریبکار، ای مشرک، ای کافر» (۱).

اکنون درباره کسی سخن می گوئیم که انگیزه اش قصد تقرب به خدا باشد، لیکن داعیه دیگری با انگیزه او آمیخته شده باشد که آن یا ریاست و یا چیزی از لذت‌های نفسانی غیر از ریا. فی المثل با قصد تقرب روزه بگیرد تا از پرهیز حاصل از آن سود ببرد؛ یا بنده ای را در راه خدا آزاد کند تا از هزینه و بدخلقی او رهایی یابد؛ یا به حج رود تا با گردش و مسافرت تندرستی یابد؛ یا از شری که در شهرش دامنگیر او شده خلاصی پیدا کند؛ و یا از دشمنی که در منزل او راه یافته بگریزد؛ یا از زن و فرزندش دل‌تنگ گردیده؛ یا از کاری که بدان مشغول است خسته شده و می خواهد روزهای چندی بیاساید؛ یا به جهاد می رود تا جنگ را تمرین کند و طرز به کار بردن ابزار آن را بیاموزد بتواند در لشکرکشیها شرکت کند؛ یا نماز شب به جا آورد لیکن مقصودش مراقبت از خانه و زندگی و زن و فرزندش باشد؛ یا دانش بیاموزد تا طلب مالی که کفاف او باشد برایش آسان گردد؛ یا برای آن که میان خانواده اش عزت یابد؛ یا به قصد آن که به سبب عزت علم املاک و اموال او از مطامع مصون ماند؛ یا برای آن که با اشتغال به درس و وعظ از غم خاموشی رها شود و با لذت محاوره رفع اندوه کند؛ یا خدمت عالمان را عهده دار شود تا حرمت او در نزد آنان و مردم زیاد گردد؛ یا به منظور آن که در دنیا رفیقی پیدا کند؛ یا قرآنی بنویسد تا بر اثر تمرین در نوشتن خط او نیکو شود؛ یا پیاده به حج رود تا از پرداخت کرایه آسوده شود؛ یا وضو بگیرد تا پاکیزه و خنک گردد؛ یا غسل کند تا خوش بو گردد؛ یا حدیث روایت کند تا به وثوق و عالی بودن سند معروف شود؛ یا در مسجد اعتکاف کند تا کرایه خانه ندهد؛ روزه بگیرد تا از رفت و آمد برای پختن طعام آسوده گردد؛ یا برای آن که خوردن او را از پرداختن به کارهایش باز ندارد یا به سائل صدقه دهد تا ابرام او را در سؤال قطع کند؛ یا بیماری را عیادت کند تا اگر بیمار شد به عیادت او آیند؛ یا جنازه ای را تشییع کند برای آن که جنازه های خانواده اش را تشییع کنند؛ یا از این قبیل کارها انجام دهد تا به نیکوکاری معروف و به نیکی یاد شود و مردم به دیده صلاح و وقار به او

ص: ۱۵۹

۱- (۱) در کتاب ریا ذکر شده است.

بنگرند. بنابراین هرگاه انگیزه او برای عمل تقرب به خدا باشد لیکن یکی از این خطورات ضمیمه آن شده به طوری که عمل را برایش سبکتر ساخته بی تردید عمل او از حد اخلاق بیرون رفته و خالص برای رضای خدا نبوده و شرک بدان راه یافته است. خداوند فرموده است: «من بی نیازترین شریکان از شرکت هستم.» خلاصه آن که هر لذتی از لذات دنیا که مایه آسایش نفس باشد و دل بدان رغبت کند چنانچه کم یا زیاد آن به عمل راه یابد صفای آن را مکدر و خلوص آن را زائل می کند.

انسان با لذت‌های نفسانی گره خورده و در شهوت‌های خود فرورفته و کم است که فعلی از افعال و عبادتی از عبادات او خالی از این قبیل لذتها و اغراض زودگذر دنیوی باشد. از این رو گفته اند: کسی که در دوران عمر خویش یک گام از روی اخلاص برای رضای خدا بردارد رستگار شده است؛ و این به سبب ارزشمندی و کمیابی اخلاص و دشواری پاکیزه کردن دل از این شائبه‌ها و اغراض است. عمل خالص آن است که انگیزه آن تنها طلب تقرب به خدا باشد و اگر همین لذت‌های نفسانی به تنهایی انگیزه عمل باشند روشن است که کار دارنده آن چقدر دشوار خواهد بود. لیکن منظور ما در اینجا کسی است که قصد اصلی او تقرب به خدا باشد و اموری که ذکر شد به قصد او منضم گردد. در این صورت چنان که در بحث نیت ذکر شد الحاق این امور به قصد او یا در رتبه موافقت و یا بر سبیل مشارکت و یا به طریق معاونت خواهد بود.

کوتاه سخن آن که انگیزه نفسانی یا مانند انگیزه دینی است یا قوی تر و یا ضعیف تر از آن است و هر کدام آنها حکمی جداگانه دارد که ما بزودی آن را ذکر خواهیم کرد. اخلاص، خالص گردانیدن عمل از همه آن شایبه‌هاست چه کم و چه زیاد به طوری که قصد تقرب در آن خالص شود و انگیزه‌ای برای عمل جز آن وجود نداشته باشد؛ و این امر تنها در مورد کسی قابل تصور است که دوستدار خدا و شیدای او بوده و تمام اندیشه اش در امور آخرت مستغرق باشد به طوری که در دل او جایی برای دوستی دنیا باقی نمانده باشد. چنین کسی حتی خوردن و آشامیدن را نیز دوست نمی دارد بلکه رغبت او به آنها مانند رغبت او به قضای حاجت است چه آن ضرورتی جبلی است. او طعام را به سبب آن که طعام است دوست نمی دارد بلکه از آن جهت که برای عبادت خدا به او نیرو می دهد از آن استفاده و آرزو می کند که کاش شرّ گرسنگی از او کفایت می شد تا نیازی به خوردن نداشته باشد، لذا در دل او لذتی نسبت به آنچه بر مقدار ضروری است باقی نمی ماند، و تنها مقدار ضروری مطلوب اوست چه آن ضروری دین اوست و وی جز در فکر دین خود نیست. این شخص

اگر بخورد یا بیاشامد یا قضای حاجت کند، در همه حرکات و سکنات خود عملش خالص و بی‌تثیش درست است. اگر او مثلاً بخواهد که آسایش یابد تا بر عبادت توانایی پیدا کند خوابش عبادت و در این حال دارای مرتبه مخلصان است. اما کسی که چنین نیست باب اخلاص در عمل بر روی او مسدود است به استثنای افراد کم و نادری. چنان که اگر کسی محبت خداوند و دوستی آخرت بر او غلبه یافته باشد حرکات معتاد او صفات فکر و اندیشه اش را کسب می‌کند و اخلاص می‌شود. همچنین کسی که محبت دنیا و برتری جویی و ریاست طلبی بر او چیره شده و به طور خلاصه محبت غیر خدا بر او استیلا یافته است همه حرکات معمولی او این صفات را به خود می‌گیرد و عبادات او اعم از روزه و نماز و غیر آن‌ها جز به ندرت از این آفات مصون نمی‌ماند.

بنابراین داروی اخلاص شکستن لذتهای نفس و بریدن طمع از دنیا و تجرد برای آخرت است به طوری که این امور بر دل غلبه یابد و تنها در همین موقع است که اخلاص میسر می‌شود. چه بسیار است اعمالی که انسان در تحقق آنها رنج می‌برد و گمان می‌کند آنها را خالصانه برای خداوند انجام می‌دهد در حالی که در آنها فریب خورده است زیرا جهات آفات آن اعمال را نمی‌داند. چنان که از یکی از پیشینیان نقل شده که گفته است: نماز سی سال را که در مسجد و در صف اول جماعت به جا آورده بودم قضا کردم زیرا یک روز به سبب عذری دیر به مسجد آمدم و در صف دوم نماز گزاردم، و چون از این که مردم مرا در صف دوم می‌دیدند احساس شرم کردم دانستم که نگاه مردم به من در صف اول مرا خوشحال می‌کرده و از جایی که نمی‌دانسته‌ام مایه آسودگی دل من بوده است. این نکته ای دقیق و دشوار است و کم است اعمالی که از امثال این آفات مصون بماند. و نیز اندکند کسانی که بدین نکات توجه کنند. بی‌تردید آنهایی که از این مسائل غافلند در روز باز پسین همه حسنات خود را سیئات خواهند دید، و در قول حق تعالی همینها مرادند که فرموده است:

وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ (۱)؛ و نیز: وَبَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا (۲)؛ و نیز: قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا (۳). عالمان بیشتر از همه مردم به طور شدید در معرض این فتنه اند، چه انگیزه اکثر آنها بر نشر دانش

ص: ۱۶۱

۱- (۱) زمر/۴۷: و از سوی خدا اموری بر آنها ظاهر می‌شود که هرگز گمان نمی‌کردند.

۲- (۲) جاثیه/۳۲: و اعمال بدشان بر آنها آشکار می‌شود.

۳- (۳) کهف/۱۰۴ و ۱۰۵: بگو آیا به شما خبر دهیم که زیانکارترین (مردم) کیانند؟ آنها که تلاشهایشان در زندگی دنیا گم (و نابود) شده و با این حال گمان می‌کنند کار نیک انجام می‌دهند.

لذت استیلا و خوشحالی به داشتن مرید و شادمانی از حمد و ستایش مردم است. شیطان نیز این مقاصد را بر آنها مشتبه می کند، و می گوید: مقصود شما انتشار دین خدا و دفاع از آیین پیامبر اوست. می بینی واعظ از این که مردم را نصیحت و برای حکام موعظه می کند بر خدا منت می گذارد، و از این که گفتار او مقبول مردم قرار می گیرد و به او رو می آورند خوشحالی می کند و مدعی می شود که شادی او به سبب توفیقی است که در نصرت دین یافته است و اگر یکی از همکارانش که وعظش از او نیکوتر باشد پیدا شود و مردم از وی برگردند و به او رو آورند غمگین می شود، در حالی که اگر انگیزه او دین باشد باید خدا را شکر کند که این مهم را از عهده او برداشته و به عهده دیگری گذاشته است. با این حال شیطان او را رها نمی کند و به او می گوید: اندوه تو برای قطع ثواب است نه از جهت آن که مردم از تو روی گردانیده اند چه اگر از گفتارت پند گرفته اند تو به ثواب رسیده ای و اندوه تو بر فوت ثواب نیز پسندیده است. اما این بیچاره نمی داند که اگر حق را فرمانبردار باشد و کار را به برتر از خود واگذارد ثواب او در آخرت بیشتر از آن است که در آن کار یگانه و منفرد باشد. برخی از عالمان فریب شیطان را می خورند و وانمود می کنند که اگر کسی پیدا شود که در این کار سزاوارتر باشد شاد می شوند و او را بر خود ترجیح خواهند داد لیکن خبر دادن از نفس پیش از تجربه و آزمایش صرف نادانی و غرور است، چه نفس در دادن این گونه وعده ها پیش از رسیدن موعد بسیار فرمان پذیر است؛ سپس هنگامی که موعد فرا می رسد حالت او دگرگون می شود و به وعده وفا نمی کند. به این نکته کسی واقف است که حیل های شیطان و مکرهای نفس را شناخته و مدتی طولانی را در آزمایش نفس گذرانده باشد.

از این رو شناخت حقیقت اخلاص و عمل به آن دریای ژرفی است که همه مردم جز قلیلی نادر و یگانه در آن غرق می شوند و آنها همان کسانی هستند که خداوند آنان را مستثنا کرده و فرموده است: **إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ (۱)**. بنابراین بنده باید این امور را دقیقاً ملاحظه و مراقبت کند و گرنه نادانسته به پیروان شیطان می پیوندد.

می گویم: پس از این غزالی گفته های مشایخ را درباره اخلاص ذکر و از یکی از آنان نقل کرده است که اخلاص در عمل آن است که دارنده اش پاداشی در دو جهان برای آن نخواهد سپس می گوید: این سخن است به آن که لذت های نفس هم در حال و هم در آینده آفت است، و آن که برای تنعم نفس به لذت های بهشت خدا را عبادت می کند بیمار

ص: ۱۶۲

است چه حق آن است که برای عمل جز رضای خداوند خواسته نشود. و این به اخلاص صدیقان و مطلق اخلاص است. اما کسی که به امید بهشت و یا از بیم آتش عمل می کند او نسبت به لذتهای عاجل مخلص است چه وی در طلب لذت فرج و شکم است و آنچه مطلوب بحق ارباب قلوب می باشد وجه کریم خداوند متعال است و بس. آن که گفته است: آدمی جز برای لذتی یا بهره ای به جنبش در نمی آید و بیزاری از لذتها صفت خداوند است به راستی گوینده این سخن کافر است. لیکن مراد قوم بیزاری از چیزهایی است که مردم آنها را لذت می نامند و عبارت از شهوتهایی است که در بهشت توصیف شده اند. اما صرف تلذذ به معرفت الهی و راز و نیاز گفتن با او و نظر کردن به وجه کریمش لذتهایی است که بهره این گروه است و مردم آنها را لذت نمی شمارند بلکه از آن تعجب می کنند. و اینان چنانند که هرگاه لذت طاعت و مناجات و ملازمت شهود حضرت حق را در نهمان و آشکار از آنها بگیرند و در برابر همه نعمتهای بهشت را به آنها بدهند آنان این نعمتها را بسیار حقیر می شمارند و بدانها توجه نخواهند کرد. پس حرکت آنان برای لذتی و طاعت اینان برای لذتی دیگر است، و لذت اینان معبود آنهاست و بس نه چیز دیگر. سپس گفته است سخنها در این باره بسیار است و پس از کشف حقیقت نقل زیاد اقوال سودی ندارد. به راستی سخن وافی و بیان کافی همان است که سرور گذشتگان و آیندگان صلی الله علیه و آله در پاسخ پرسش از اخلاص فرموده است: «آن این است که بگویی پروردگار من الله است سپس چنان که به تو دستور داده شده استقامت ورزی» (۱)؛ یعنی هوای نفس خود را نپرستی و جز پروردگارت را عبادت نکنی و همان گونه که به تو امر کرده در عبادت او پایداری ورزی، و این به آن است که از هر چه غیر خداست قطع نظر کنی، و به راستی اخلاص همین است.

بیان درجات شائبه ها و آفتهایی که به اخلاص آسیب می رساند

(۱) بدان آفاتی که اخلاص را مشوش می کند بعضی جلی و برخی خفی است، پاره ای با آن که جلی و آشکارند ضعیف و برخی با آن که خفی می باشند قوی هستند. فهم درجات این آفات از حیث خفاء و ظهور جز با آوردن مثالی دانسته نمی شود. اما روشنترین آفات اخلاص ریاء است و برای همین مثالی می آوریم و می گوئیم: هنگامی که نماز گزار نمازش

ص: ۱۶۳

۱- (۱) سنن ابن ماجه شماره ۳۹۷۲، از سفیان بن عبد الله ثقفی گفته است: عرض کردم ای پیامبر خدا! چیزی را برایم بیان کن که به آن متمسک شوم، فرمود: بگو پروردگارم الله است سپس استقامت کن. صحیح مسلم نظیر آن.

را با اخلاص به جا می آورد و جماعتی به او می نگرند و یا کسی بر او داخل می شود شیطان بر او وارد می گردد و به او می گوید: آوازت را نیکو کن تا اشخاص حاضر به دیده احترام و صلاح به تو بنگرند و تو را حقیر نشمارند و غیبت نکنند، در نتیجه او حالت خشوع به خود می گیرد و اعضایش را ساکن و آرام می گرداند و نمازش را نیکو به جای می آورد. و این همان ریای ظاهر است که بر مریدهای مبتدی پوشیده نیست.

درجه دوم- آن که مرید این آفت را می شناسد، و از آن پرهیز می کند، و در این مورد از اطاعت شیطان سرباز می زند، و بر او توجه ندارد و نمازش را به همان گونه که بوده ادامه می دهد. در این هنگام شیطان به عنوان خیرخواهی بر او وارد می شود و به وی می گوید: مردم از تو متابعت و به تو اقتدا می کنند و به تو می نگرند و کردارت را نقل می کنند و به تو تأسی می جویند، اگر اعمال را خوب به جا آوری ثواب اعمال آنها از آن تو است و اگر بد انجام دهی وزر و وبال آنها بر عهده تو خواهد بود. پس عمل خود را در پیش روی آن ها نیکو کن شاید در خشوع خود و نیکو به جا آوردن عبادت به تو اقتدا کنند. این تلقینی دشوارتر از اول است و بسا کسی که به تلقین نخست فریفته نشده در اینجا فریب خورد چه این نیز عین ریا و باطل کننده اخلاص است زیرا اگر او خشوع و حسن عبادت را خوب می داند و ترک آن را برای غیر خود نمی پسندد چرا در خلوت آن را برای خود سزاوار نمی داند و ممکن نیست دیگری نزد او از خودش عزیزتر باشد. بلکه این صرف تلبیس و دگرگون کردن حقیقت است، چه کسی که به او اقتدا می شود باید دارای استقامت نفس بوده و دلش روشنی یافته باشد تا نورش به دیگران برسد و در نتیجه ثوابی عاید وی گردد. اما این پیشوا که تحت تأثیر شیطان قرار گرفته عمل او صرف نفاق و تلبیس است؛ کسی که به او اقتدا کند به ثواب عملش می رسد لیکن خود وی به سبب مشتبه کردن امر و اظهار خلاف باطن مورد مؤاخذة و کیفر قرار خواهد گرفت.

درجه سوم- و این از درجات پیش دقیق تر است و عبارت از این است که بنده نفس خود را آزموده و به مکرهای شیطان آگاه است و می داند که اختلاف عمل در حال خلوت و مشاهده غیر صرف ریاست و اخلاص آن است که نماز او در خلوت مانند نمازی باشد که آن را در انظار مردم به جا می آورد، و از خود و خدای خویش شرم کند که به سبب مشاهده مردم خشوعی بیش از آنچه عادت اوست در نمازش داشته باشد. لذا در خلوت به خود توجه کند و نمازش را به گونه ای که در پیش روی مردم می پسندد نیکو به جا آورد و در برابر مردم نیز به همین نحو عمل کند. این روش نیز ریایی دشوار و پیچیده است، زیرا نمازش را در

خلوت نیکو ادا کرده تا در پیش مردم آن را نیکو به جا آورد و میان آنها تفاوتی نگذاشته است لیکن او هم در خلوت و هم در پیش روی خلق توجهش به مردم است در حالی که اخلاص آن است که برای آدمی تفاوت نکند که بهایم تماشاگر نماز او باشند یا خلاق و او همچنان بر یک روش باشد. اما گویا نفس این شخص به وی اجازه نمی دهد که در پیش روی مردم نماز را بد بگذارد آنگاه شرم می کند که در زمره ریاکنندگان قرار گیرد و گمان می کند با یکسان خواندن نماز در خلوت و در پیش روی مردم ریا را از عمل خود زدوده است. لیکن هیئات! چه ریاء زمانی زدوده می شود که او در نهان و آشکار به مردم توجهی نداشته باشد چنان که به جمادات توجه ندارد در حالی که این شخص اندیشه اش هم در نهان و هم در آشکار به خلق مشغول است؛ و این خود از مکرهای پنهانی شیطان است.

درجه چهارم- که دقیق تر و پوشیده تر است آن است که به هنگامی که مشغول نماز است مردم به او بنگرند و شیطان نتواند به او بگوید: به خاطر این مردم در نماز خشوع کن چه می داند که او این حيله اش را دریافته است؛ لذا شیطان به او می گوید: در جلال و عظمت خداوند و کسی که در پیش روی او ایستاده ای بیندیش، و شرم کن از این که خداوند به دلت نظر کند و تو از او غافل باشی. از این رو دلش را حاضر و اعضایش را خاشع می کند و گمان می کند این عمل اخلاص است در حالی که مکر و فریب است، چه اگر خشوعش به سبب توجه به جلال الهی است بایستی این توجه در خلوت نیز ملازم حال او باشد و حضور آن در خاطرش به حالت حضور غیر او اختصاص نداشته باشد.

نشانه ایمنی از این آفت آن است که آنچه را در خلوت به دلش خطور می دهد همان باشد که در پیش روی مردم به خاطرش می آورد و حضور غیر سبب حضور این خطورات نباشد چنان که وجود حیوانی سبب آن نخواهد شد. لذا مادام که در احوال او از مشاهده انسان و مشاهده حیوان تفاوت روی می دهد هنوز از صفای اخلاص بدور بوده و باطنش به شرک ریای خفی آلوده می باشد. و چنان که در حدیث آمده است (۱): «این شرک در دل فرزند آدم از حرکت مورچه سیاه در شب تاریک بر روی سنگ سخت پوشیده تر است.» کسی از شیطان مصون می ماند که بدقت نظر کند و به عصمت و توفیق و هدایت حق تعالی سعادت یابد و گرنه شیطان پیوسته ملازم حال کسانی است که برای عبادت الهی آستین بالا زده اند، و لحظه ای از آنها غفلت نمی کند تا در هر حرکتی از حرکات حتی در سر مه کشیدن و

ص: ۱۶۵

ناخن گرفتن و در روز جمعه خود را خوش بو کردن و لباس پوشیدن آنها را به ریا و اداری سازد چه این ها سنتهایی در اوقات مخصوص است و نفس را از حیث ارتباط آنها با خلق و انس طبع در آنها التذادی است و شیطان انسان را به انجام دادن این کارها دعوت می کند و می گوید: این ها سنتهایی است که سزاوار نیست ترک شود چه نشاط باطنی دل در انجام دادن این امور برای شهوتهایی است نهانی یا شایبه هایی است که به سبب آنها آدمی از حد اخلاص بیرون می رود و یا چیزهایی است که نمی تواند بکلی از همه این آفات مصون بماند و خالص باشد، بلکه کسی که در مسجدی معمور و پاکیزه و خوش بنا اعتکاف می کند و به این سبب طبع به آن انس می گیرد و شیطان او را در این عمل ترغیب و ثوابهای بسیار اعتکاف را برای او بازگو می کند چه انگیزه نهفته در ضمیر او انس به زیبایی مسجد و آلودگی خاطر او در آن است. و این انگیزه زمانی آشکار می شود که به یکی از دو مسجد یا دو محلّ که نیکوتر از دیگری است مایل شود؛ و همه این ها شایبه های طبع و کدورات نفس است که با عمل آمیخته می شود و حقیقت اخلاص را باطل می کند.

به جانم سوگند غشی که با زر ناب آمیخته می شود درجات مختلفی دارد. در بعضی غش غالب و در برخی اندک است لیکن درک آن آسان است، و در پاره ای غش چنان دقیق و ناپیدا است که جز نقاد آگاه نمی تواند آن را تشخیص دهد. غش دل و دغلی شیطان و پلیدی نفس بمراتب از این نوع غش ناپیداتر و بسیار دقیق تر است از این رو گفته اند: دو رکعت نماز عالم از یک سال نماز نادان افضل است. مقصود از عالم کسی است که به دقایق آفات اعمال دانا باشد تا از آنها رهایی یابد زیرا نادان به ظاهر عبادت می نگردد و بدان مغرور است و همچون روستایی است که تنها به سرخی دینار ناسره و گردی آن نظر دارد در حالی که ذات آن قلب و مغشوش است. و بی شک قیراطی زر ناب که نقاد آگاه آن را پسندد بهتر از دیناری است که فریب خورده ابله آن را پسند کند. امر عبادات نیز به همین گونه بلکه بسیار شدیدتر مختلف و متفاوت است و طرق آفاتی که می تواند بر اقسام اعمال وارد شود از حدّ شماره و حصر بیرون است، و آنچه ما ذکر کردیم بر سبیل مثال و ذکر نمونه بود. بی شک هشیار را اندکی از بسیار بس است و کودن را تطویل کافی نیست، لذا تفصیل بیشتر سودی ندارد.

(۱) بدان هرگاه عمل به طور خالص برای رضای خدا نبود، و به ریا یا لذت‌های نفسانی آمیخته باشد در آن اختلاف است که آیا آن عمل مقتضی ثواب است یا اقتضای عقاب دارد و یا بکلی مقتضی چیزی نیست نه ثواب و نه عقاب. اما کسی که مراد او از عمل جز ریا نیست به طور قطع عملش سبب خشم الهی و کیفر او خواهد بود؛ و آن که عمل را خالص برای رضای خدا به جا می‌آورد نیز عملش مستوجب ثوابهای الهی است؛ لذا آنچه مورد تأمل و بررسی می‌باشد عمل مشوب و ناخالص است. ظاهر اخبار گویای آن است که بر این نوع عمل ثوابی مترتب نمی‌باشد لیکن این اخبار خالی از تعارض نیست؛ و آنچه برای ما در این باره روشن شده و البته خدا عالم است این است که باید مقدار قوت انگیزه را در نظر گرفت، اگر انگیزه دینی برابر با انگیزه نفسانی باشد دو انگیزه در برابر هم مقاومت می‌کنند و هر دو ساقط می‌شوند و عمل نه ثواب دارد و نه عقاب؛ و اگر انگیزه ریا قوی تر و چیره تر باشد عمل سودمند نیست بلکه زیانبار و مقتضی عقاب است لیکن عقاب آن سبکتر از کیفر عملی است که بکلی از روی ریا انجام شده و قصد تقرب به خدا با آن آمیخته نشده است، و چنانچه تقرب نسبت به انگیزه دیگر غلبه داشته باشد به اندازه برتری قوت انگیزه دینی ثواب به او داده می‌شود، و این به مقتضای قول خداوند است که: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ، وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ (۱)؛ و نیز: إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ (۲). پس نباید قصد خیر ضایع شود، بلکه اگر نیت تقرب بر قصد ریا غلبه داشته باشد به اندازه قصد ریا از ثواب او ساقط می‌شود و بقیه برای او می‌ماند، و اگر قصد ریا بر نیت خیر غالب باشد به سبب نیت خیر او مقداری از عقوبت قصد فاسدش ساقط می‌گردد.

توضیح مطلب آن است که تأثیر اعمال در دل بستگی به قوت صفات آنها دارد. انگیزه ریا از مهلکات است و غذا و نیرومندی آن به این سبب است که بر وفق آن عمل گردد، همچنین انگیزه نیکی از منجیات است و قوت آن در این است که بر وفق آن کار شود. اگر این دو صفت در دل جمع شوند چنانچه بر وفق مقتضای ریا عمل شود این صفت در انسان قوت می‌یابد، و اگر بر طبق انگیزه خیر کار شود نیز صفت نیکی در او نیرومند می‌گردد. یکی

ص: ۱۶۷

۱- (۱) زلزال/ ۷ و ۸: پس هر کس به اندازه سنگینی ذره ای کار نیک انجام دهد آن را می‌بیند، و آن که به اندازه ذره ای کار بد کند آن را می‌بیند.

۲- (۲) نساء/ ۳۹: خداوند (حتی) به اندازه ذره ای ستم نمی‌کند.

از این دو نابودکننده و دیگری نجات دهنده است. اگر تقویت یکی به اندازه تقویت دیگری باشد هر دو مقاومت می کنند؛ و این مانند آن است که کسی گرمی برای مزاجش ضرر داشته باشد چنانچه چیزی که برایش زیان دارد بخورد سپس به اندازه آن از خنکیها تناول کند پس از خوردن مانند آن است که از هیچ کدام نخورده است. اگر استفاده از یکی بر دیگری غلبه داشته باشد غالب اثر خود را خواهد بخشید. همان گونه که به حکم سنت الهی هیچ ذره ای از خوردنیها و آشامیدنیها و داروها بی فایده نبوده و از تأثیر در بدن خالی نیست همچنین ذره ای از خیر و شر ضایع نمی ماند و از ایجاد تأثیر در نورانی کردن دل یا سیاه کردن آن و نزدیک گردانیدن آن به خدا یا دور کردن آن جدا نیست. بنابراین اگر انسان عملی انجام دهد که یک وجب او را به خدا نزدیک و ضمن آن کاری کند که یک وجب از او دور شود، وضع او به پیش از عمل برگشت می کند و ثواب و عقابی برای او نیست. لیکن اگر عمل او چیزی است که دو وجب او را به خدا نزدیک می سازد و عمل دیگر او یک وجب وی را از خدا دور می کند ناچار یک وجب تقرب پیدا کرده است. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «به دنبال بدی نیکی کن تا آن را بزداید (۱)». لذا هرگاه اخلاص ناب پس از ریای محض واقع شود ریا را محو می کند و نیز چنانچه این دو با هم جمع شوند ناگزیر یکدیگر را دفع و محو می کنند. گواه این مطلب اجماع امت است بر این که اگر کسی به قصد حج بیرون رود و ضمن آن تجارتی کند حج او درست است و ثواب آن به او داده خواهد شد با این که لذتی از لذتهای نفس با عمل او آمیخته شده است. آری ممکن است گفته شود: هنگامی که به مکه برسد و اعمال حج را به جا آورد به ثواب می رسد، چه تجارت او متوقف بر اعمال حج او نیست و عملش خالص است و آنچه میان حج و تجارتش مشترک می باشد طول راه است که هرگاه در آن قصد تجارت داشته باشد ثوابی نخواهد داشت. لیکن درست آن است که گفته شود: هرگاه حج انگیزه اصلی او و تجارت غرضی تبعی و کمکی باشد نفس سفر نیز از ثواب بی بهره نخواهد بود.

می گویم: بلکه درست آن است که گفته شود: تجارت اقدامی است برای تحصیل روزی و این نیز عبادتی است و از لذات نفس به شمار نمی آید، و پیش از این گفته شد که تعدد نیات برای امور خیر موجب چند برابر شدن ثواب است.

غزالی می گوید: گمان نمی کنم جهادگران میان جنگ با کافرانی که غنایم در محل آنها

ص: ۱۶۸

بسیار است و کافرانی که غنایم در نزد آنها وجود ندارد در دل خود تفاوتی احساس کنند و بعید است گفته شود که احساس این تفاوت ثواب آنها را بکلی از میان می برد بلکه عادلانه آن است که گفته شود: هرگاه انگیزه اصلی و محرک قوی او اعلامی دین خداست و رغبت در غنیمت بر سیل تبعیت است ثواب او از میان نمی رود. آری پاداش او هرگز به اندازه پاداش کسی نیست که به هیچ روی به غنیمت توجهی ندارد، چه این توجه ناگزیر نقصان است.

اگر بگوییم: آیات و اخبار دلالت دارد بر این که شایبه ریا ثواب را از میان می برد. و طلب غنیمت و تجارت و دیگر لذایذ نیز مشمول همین معناست چه طاوس یمانی و جمعی از تابعین روایت کرده اند: مردی از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره کسی پرسید که کارهای نیک می کند یا گفت: صدقه می دهد و دوست دارد که ستوده و مزد داده شود. آن حضرت به او پاسخی نداد تا آنگاه که این آیه نازل شد: **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا (۱)**، و مقصود او هم مزد و هم ستایش بود.

روایت شده است: مردی اعرابی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: ای پیامبر خدا! شخصی برای اظهار حمیت و غیرت، و یکی برای اظهار شجاعت و دیگری برای نشان دادن موقعیت خود، در راه خدا پیکار می کنند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «کسی که پیکار کند تا دین خدا غالب شود او در راه خدا پیکار کرده است (۲)؛ و نیز پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «کسی که برای به دست آوردن چیزی از دنیا هجرت کند بهره اش همان است (۳).

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که آن حضرت در مسجد به عبّاد بن کثیر بصری فرمود: «ای عبّاد! اوای بر تو پرهیز از ریا چه هر کس برای غیر خدا کار کند خداوند او را به همان کس وامی گذارد که او برایش کار کرده است (۴)».

و نیز از آن حضرت روایت شده که فرموده است: «هر ریایی شرک است، هر کس برای مردم کار کند پاداش او بر مردم است، و آن که برای خدا کار کند پاداش او بر خداست (۵)».

و نیز نقل شده که درباره آیه: **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ... فرموده است: «انسان عملی را که**

ص: ۱۶۹

۱- (۱) کهف/۱۱۰: پس هر کس امید لقای پروردگارش را دارد باید عمل صالح انجام دهد و کسی را در عبادت پروردگارش شریک نکند.

۲- (۲) سنن نسایی، ج ۶، ص ۲۳ با اختلاف اندکی از حدیث ابی موسی اشعری.

۳- (۳) در بخش «ریاء» ذکر شده است.

۴- (۴) همان مأخذ، ج ۲، ص ۲۹۳، شماره ۱.

۵- (۵) همان مأخذ، ج ۲، ص ۲۹۳، شماره ۳ و ۲.

متضمّن ثواب است به جا می آورد و مقصودش از آن طلب رضای خدا نیست بلکه برای آن است که مردم او را بستایند و میل دارد آن را به گوش مردم برساند و این همان کسی است که به عبادت خدا شرک ورزیده است. «سپس فرمود: «هر بنده ای در پنهانی عمل خیری انجام دهد روزگار نمی گذرد جز این که خداوند خیری را برای او ظاهر می کند، و هر بنده ای عمل شری در پنهانی مرتکب شود روزگار نمی گذرد جز این که خداوند شری را برایش ظاهر می کند (۱)».

و نیز از آن حضرت نقل شده که: خداوند فرموده است: «من بهترین شریک هستم هر کس در عملی که انجام می دهد دیگری را با من شریک کند من آن را نمی پذیرم جز آن چه برایم خالص باشد (۲)».

غزالی می گوید: پاسخ این است که این احادیث آنچه را ذکر کرده ایم نقض نمی کند بلکه مراد از آن کسی است که تنها دل به دنیا بسته است چنان که فرموده است: «کسی که برای چیزی از دنیا هجرت کند بهره اش همان است»، یا آن چیز بر نیتش غلبه داشته باشد. ما بیان کردیم که عمل او گناه و تعدی است نه آن که طلب دنیا حرام است، بلکه طلب آن از طریق اعمال دینی حرام می باشد، زیرا متضمّن ریا و دگرگون کردن وضع عبادت است. اما واژه «شرکت» اگر مطلق باشد در جایی صدق دارد که هر دو قصد مساوی باشند و ما ذکر کردیم که اگر دو قصد مساوی باشند با یکدیگر مقاومت می کنند. در این صورت امر به زیان یا به سود او نیست و نمی توان بر عملش امید ثوابی داشت. سپس انسان به هنگام شرکت پیوسته در معرض خطر است زیرا نمی داند کدام یک از این دو قصد بر ضمیر او غلبه دارد و بسا همین امر مایه وبال او شود. از این رو خداوند فرموده است: *فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا*، یعنی با شریک قرار دادن چیزی در نیت که بهترین حالت آن سقوط هر دو جزء نیت است نمی توان امید لقای پروردگار را داشت. و رواست گفته شود که: مقام شهادت جز با اخلاص در جهاد حاصل نمی شود، و بعید است که بگویند: اگر کسی انگیزه دینی اش چنان باشد که او را برای صرف جهاد به حرکت درآورد هر چند غنایمی در کار نباشد و بتواند با دو دسته از کفار که یکی توانگر و دیگری فقیر باشد بجنگد و او برای اعلای دین خدا به جنگ با کافران توانگر و دست یافتن بر غنایم آنان رغبت کند در این صورت به طور قطع برای

ص: ۱۷۰

۱- (۱) همان مأخذ، ج ۲، ص ۲۹۳، شماره ۳ و ۲.

۲- (۲) همان مأخذ، ج ۲، ص ۲۹۵، شماره ۹.

جهاد او ثوابی نیست و به خدا پناه می‌بریم اگر امر چنین باشد چه این عمل در دین گناه و راهی برای نوید کردن مسلمانان است؛ و انسان از این گونه شایبه‌ها جز به ندرت جدا نمی‌شود و تأثیر آنها سبب نقصان ثواب است لیکن موجب احباط عمل و محو آن نخواهد بود. آری انسان در این موارد با خطری بزرگ روبروست زیرا بسا گمان کند که انگیزه قوی تر در او تقرب به خدا است در حالی که در درون او لذت نفسانی غلبه دارد و انگیزه‌های نفسانی از چیزهایی هستند که در باطن انسان سخت پوشیده و نهفته‌اند. بنابراین پادشاهای الهی جز به اخلاص حاصل نمی‌شود و بسیار کم است که آدمی در اخلاصش بر یقین باشد هر چند منتهای احتیاط را به جا آورد. از این رو انسان باید ضمن سعی کامل در عمل همواره میان ردّ یا قبول آن در شکّ و تردید باشد و بترسد از این که در عبادتش آفتی وجود داشته باشد که وبالش بیش از ثوابش بوده و خیرش با شرش مقاومت کند. خائفان صاحب بصیرت پیوسته چنین بوده‌اند و هر اهل بینشی باید چنین باشد. با این حال به هنگام بیم از آفت و ریا نباید عمل ترک شود، و ترک عمل منتهای مطلوب شیطان است، چه مقصود آن است که اخلاص ضایع نشود و هرگاه عمل ترک گردد عمل و اخلاص هر دو ضایع شده است. گفته شده است: ترک عمل به خاطر مردم ریا و انجام دادن آن برای مردم شرک است.

می‌گوییم: کافی به سند حسن از ابی جعفر امام باقر علیه السلام روایت کرده است که: از آن حضرت پرسیدند مردی کار نیکی انجام می‌دهد و کسی عمل او را می‌بیند پس او از دیدن وی خوشحال می‌شود، فرمود: «باکی نیست چه هر کسی دوست دارد خداوند خیر را در میان مردم برای او ظاهر گرداند. لیکن این در صورتی است که عملش را برای نشان دادن به او انجام نداده باشد (۱)».

باب سوم

اشاره

در صدق و حقیقت و فضیلت آن

فضیلت صدق

(۱) خداوند فرموده است: رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ (۲). پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرموده است:

ص: ۱۷۱

۱- (۱) همان مأخذ، ج ۲، ص ۲۹۷، شماره ۱۸.

۲- (۲) احزاب/۲۳: ... مردانی هستند که بر سر عهده‌ای که با خدا بسته‌اند صادقانه ایستاده‌اند.

«صدق به نیکوکاری هدایت می کند و نیکوکاری به بهشت رهنمون می شود، همانا مرد پیوسته راست می گوید به حدی که خداوند او را صدیق می نویسد. دروغ به بدکرداری راهنمایی می کند و بدکرداری به دوزخ رهنمون می شود. همانا مرد پیوسته دروغ می گوید تا آنجا که خداوند او را کذاب ثبت می کند (۱)» در فضیلت صدق همین بس که صدیق از آن مشتق است و خداوند پیامبران را بدان توصیف کرده و در مقام ستایش آنان فرموده است:

وَ اذْكَرُ فِي الْكِتَابِ اِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا (۲) وَ اذْكَرُ فِي الْكِتَابِ اِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا (۳).

می گویم: سپس غزالی اقوالی را در فضیلت صدق نقل و از پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ روایت کرده است که از آن حضرت درباره کمال پرسیدند فرمود: گفتار حق و عمل صادقانه است (۴)».

از طریق خاصه (شیعه) کافی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرموده است: همانا مرد پیوسته راست می گوید به حدی که خداوند او را صدیق می نویسد (۵)».

از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرموده است: «مردم را به غیر از زبانتان (با عمل) به نیکی دعوت کنید تا از شما کوشش و صدق و پارسایی ببینند (۶)» و نیز از آن حضرت علیه السلام روایت است: «کسی که زبانش راست گوید عملش پاکیزه می شود، و آن که یتش را نیکو کند روزی اش افزون می گردد، و آن که با کسانش خوش رفتاری کند عمرش دراز می شود (۷)» و نیز آن حضرت علیه السلام فرموده است: به طول رکوع و سجود مرد ننگرید زیرا این چیزی است که بدان عادت کرده و اگر آن را ترک کند به هراس می افتد بلکه به صدق گفتار و ادای امانت از سوی او بنگرید (۸)» و نیز آن حضرت علیه السلام به یکی از یارانش فرمود: «بنگر علی علیه السلام به چه چیز نزد پیامبر

ص: ۱۷۲

۱- (۱) حدیثی مورد اتفاق است و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) مریم/۴۲: در این کتاب از ابراهیم یاد کن که او بسیار راستگو و پیامبر خدا بود.

۳- (۳) مریم/۵۷: و در این کتاب از ابراهیم یاد کن که او بسیار راستگو و پیامبر خدا بود.

۴- (۴) عراقی گفته است: این حدیث را با این الفاظ نیافتم.

۵- (۵) همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۰۵، شماره ۸ و ۱۰.

۶- (۶) همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۰۵، شماره ۸ و ۱۰.

۷- (۷) کافی، ج ۲، ص ۱۵۰، شماره ۱۱ و ۱۲.

۸- (۸) کافی، ج ۲، ص ۱۵۰، شماره ۱۱ و ۱۲.

خدا صلی الله علیه و آله منزلت یافت همان را ملازم باش چه علی علیه السلام جایگاه بلندی را که نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله یافت به سبب صدق گفتار و ادای امانت بود (۱)».

بیان حقیقت صدق و معنا و مراتب آن

(۱) بدان واژه صدق در شش معنا به کار می رود که عبارتند از: صدق در گفتار، صدق در نیت و اراده، صدق در عزم، صدق در وفای به عزم، صدق در عمل در تحقیق همه مقامات دین.

کسی که به صدق در همه آنها موصوف شود صدیق گفته می شود چه واژه صدیق صیغه مبالغه از صدق است؛ و صدیقان را درجاتی است، کسی که از صدق در چیزی بهره ای دارد نسبت به آنچه صدق او در آن است صادق است.

صدق اول در زبان است و آن در هنگام دادن خبر یا چیزی که متضمن خبر دادن است تحقق می یابد و خبر یا به گذشته تعلق دارد یا به آینده و در همین جاست که وفای به وعده یا تخلف از آن ظهور می یابد. به هر بنده ای حق است که الفاظ خود را نگهدارد و جز به صدق سخن نگوید. و این مشهورترین و روشنترین انواع صدق است، و کسی که زبانش را از دادن خبرهای خلاف واقع باز دارد او صادق است؛ و برای این صدق دو مرتبه کمال است:

کمال اول - احتراز از تعریض و کنایه است، گفته اند: «در کنایه مجالی است برای گریز از دروغ»، و کنایه جانشین دروغ می شود زیرا آنچه باعث ممنوعیت دروغ است تفهیم چیزی بر خلاف واقع آن است جز این که در برخی حالات بدان نیاز ضروری پیدا می شود مصلحت اقتضا می کند از آن جمله در تأدیب کودکان و زنان و کسانی که به منزله آنها هستند، و در احتراز از ظلمه و ستم پیشگان و پیکار با دشمنان و پرهیز از آگاه شدن آنها بر اسرار مملکت.

کسی که بر چیزی از این ها ناگزیر شود صدق او در آن به این است که سخنش برای خدا باشد، و آنچه را حق به او دستور می دهد و دین اقتضا می کند بگوید، و اگر چنین کند او صادق خواهد بود هر چند سخنش چیزی را بر خلاف آنچه واقع آن است بفهماند. چه صدق برای ذات آن مطلوب نیست بلکه به سبب دلالت آن بر حق و دعوت به آن مطلوب می باشد، لذا نباید به صورت ظاهر آن نگریست بلکه باید به معنای آن توجه داشت. آری در مواردی که ذکر شد و امثال آنها چنانچه راهی برایش وجود داشته باشد به کنایه متوسل شود. پیامبر

ص: ۱۷۳

خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که عزم سفر می کرد آن را پوشیده می داشت (۱) تا مبادا خبر به دشمنان برسد و قصد او کنند، و این امر گفتن چیزی به دروغ نیست. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «دروغگو نیست کسی که میان دو تن اصلاح می دهد و خیر می گوید یا خیری را نسبت می دهد (۲)». اجازه داده شده است که در سه مورد سخن بر وفق مصلحت گفته شود: اول آن که کسی بخواهد میان دو تن اصلاح دهد، دوم آن که دو همسر دارد، و سوم کسی که درباره مصالح جنگ اقدام می کند (۳). صدق در این موارد به نیت برگشت دارد و در آن جز صدق نیت و اراده خیر چیز دیگر رعایت نمی شود لذا هرگاه قصدش درست و نیتش صحیح و اراده اش صرفاً برای کاری نیک باشد او صادق بوده و به هر لفظ و عبارتی بگوید صدیق است لیکن کنایه در این موارد سزاوارتر است و راه آن این است که از یکی از پیشینیان نقل شده که او را یکی از ظالمان می طلبید و او در خانه اش بود به همسرش گفت: با انگشت خود دایره ای رسم کن و انگشت خود را بر آن بگذار و بگو در اینجا نیست. او بدین وسیله از دروغ دوری جست و ستمکار را از خود دور کرد و گفتار او راست بود ضمن آن که به ستمکار فهمانید وی در خانه نیست. بنابراین کمال اول آن است که از دروغ در صریح الفاظ و از کنایه نیز جز به هنگام ضرورت بپرهیزد.

کمال دوم آن است که در مناجات با خدا معنای صدق در الفاظ را رعایت کند مانند این که می گوید: وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (۴)، چه اگر روی دلش از خدا منحرف و به آرزوهای دنیا و شهوت‌های آن مشغول باشد او دروغگوست، همچنین در گفتن ایاک نعبد (تنها تو را می پرستیم) و قول او که من بنده خدا هستم چنانچه به حقیقت عبودیت متّصف نباشد و خواستی غیر از خدا داشته باشد گفتار او از صداقت بی بهره است، و اگر روز قیامت صدق او را در گفتن این که من بنده خدایم از او مطالبه کنند از اثبات آن ناتوان خواهد بود، چه اگر بنده نفس خویش یا بنده دنیا و یا بنده شهوت‌های خود باشد در گفتارش صادق نخواهد بود. انسان بنده هر چیزی است که بدان پایبند است چنان که عیسی علیه السلام در خطاب به مردم گفته است: ای بندگان دنیا، و پیامبر ما صلی الله علیه و آله فرموده است: «هلاک شد بنده دینار و

ص: ۱۷۴

۱- (۱) بخاری و مسلم از حدیث کعب بن مالک.

۲- (۲) صحیح بخاری، ج ۳، ص ۲۲۷؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۲۸، از حدیث امّ کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط.

۳- (۳) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۲۸؛ کافی کلینی نظیر آن از امام صادق علیه السلام، ج ۲، ص ۳۴۲.

۴- (۴) انعام/۷۹: من روی خود را به سوی کسی کردم که آسمانها و زمین را آفریده است.

درهم و بندهٔ جامه و لباس نقش دار (۱)، آنان هر کس را که دلش وابسته به چیزی است بندهٔ آن نامیده اند، و بندهٔ حق تعالی کسی است که نخست خود را از غیر او آزاد کند تا آزاده ای مطلق گردد. هنگامی که این آزادی حاصل شود دل فارغ و آماده می شود تا بندگی خداوند در آن جای گیرد. این بندگی او را به خدا و محبت او مشغول می کند و باطن و ظاهر او را به طاعت او پایبند می سازد، و او مراد و مقصودی جز خداوند نخواهد داشت. سپس هرگاه از این حد بگذرد به مقامی عالی تر که آن را «حریت» می نامند می رسد، و در این مقام از خودی خود و اراده و خواسته‌هایش در برابر خداوند آزاد می شود و در آنچه حق تعالی برایش می خواهد اعم از آن که تقربش دهد یا دورش کند قانع می شود، و اراده اش در ارادهٔ خداوند فانی می شود. او بنده ای خواهد بود که از غیر خدا آزاد و «حرّ» گردیده سپس بازگشته و از نفس خویش نیز آزاد شده و از آن حرّیت یافته و در نتیجه برای نفس خود مفقود و برای آقا و مولای خود موجود شده است. اگر او را حرکت دهد به حرکت می آید و اگر او را ساکن گرداند ساکن می شود؛ اگر او را گرفتار کند راضی است و در او امکانی برای طلب و خواهش یا اعتراض باقی نیست بلکه او در برابر خداوند مانند مرده در برابر غیب است، و این منتهای صدق در عبودیت است. بنابراین بندهٔ حق کسی است که وجودش برای مولایش باشد نه برای نفسش و این درجهٔ صدیقان است؛ اما حرّیت از غیر خدا درجهٔ صادقان می باشد؛ و پس از احرار این درجات است که عبودیت برای خدا تحقق می یابد و آنچه پیش از این است صاحب آن شایستگی ندارد که صادق یا صدیق گفته شود؛ و معنای صدق در قول همین است.

صدق دوم در نیت و اراده است و آن به اخلاص بازگشت دارد. کسی که دارای این درجه از صدق است در همهٔ حرکات و سکنت خویش جز خداوند انگیزه ای ندارد، و اگر شایبه ای از لذتهای نفسانی با نیت و ارادهٔ او آمیخته شود صدق نیتش باطل می شود و رواست که چنین کسی کاذب گفته شود. چه همان گونه که در باب فضیلت اخلاص ضمن حدیث سه شخصی که در قیامت از آنها بازخواست می شود ذکر کردیم، از عالم می پرسند که «در آنچه دانستی چه کردی؟ پاسخ می دهد: فلان کار و فلان کار را انجام دادم، خداوند می فرماید: دروغ گفتی چه تو خواستی که بگویند فلانی عالم است.» در اینجا خداوند، عالم را تکذیب نکرده و به او نفرموده است که به دانش خود عمل نکردی بلکه اراده و نیت او را تکذیب کرده است.

یکی از پیشینیان گفته است: صدق عبارت از صحت توحید در قصد است، از این رو خداوند

ص: ۱۷۵

۱- (۱) صحیح بخاری از حدیث ابی هریره و پیش از این ذکر شده است.

متعال فرموده است: **وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ (۱)**، در حالی که آنها گفتند: **إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ (۲)**، و این سخنی راست است لیکن خداوند آنها را تکذیب کرد و این از جهت آنچه بر زبان جاری کردند نبود بلکه حق تعالی چیزی را که منافقان در درون دل داشتند تکذیب کرد، و تکذیب همواره متوجه خبر می شود، و سخن آنها به قرینه حالتی متضمن اخبار است چه گوینده خود را چنان می نمایاند که به آنچه می گوید معتقد است لیکن قرینه حالتی دلالت دارد بر این که نسبت به آنچه در دل دارد دروغگوست زیرا اگرچه در الفاظ دروغ نگفته است لیکن نسبت به آنچه در ضمیر دارد دروغگوست. بنابراین یکی از دو معنای این صدق به خلوص نیت باز می گردد، و آن عبارت از اخلاص است و هر صادقی ناگزیر باید مخلص باشد.

صدق سوم صدق در عزم است، زیرا آدمی پیش از عمل عزم می کند و در پیش خود می گوید: اگر خداوند مالی روزیم فرماید همه یا نیم آن را صدقه خواهم داد. همچنین اگر در طریق حق با دشمنی برخورد کردم با او پیکار خواهم کرد و باک ندارم که در این راه کشته شوم؛ و نیز اگر خداوند به من حاکمیتی عطا کند در آن به عدالت رفتار خواهم کرد و با گرایش به اشخاص و ستمگری مرتکب گناه نخواهم شد. این عزم و تصمیم که در نفس ملاحظه می شود گاهی قاطع و صادق است و زمانی در آن انحراف و تردید و ضعف وجود دارد که در این صورت با صدق در عزم تضاد خواهد داشت چه صدق در اینجا عبارت از کمال و قوت است چنان که مثلاً گفته می شود: فلانی دارای شهوتی صادق است، و یا این بیمار شهوتش کاذب است و این را به هنگامی می گویند که شهوتش ناشی از سببی ثابت و قوی نبوده و یا ضعیف باشد.

بنابراین مراد از اطلاق در اینجا همین معناست، و صادق و صدیق کسی است که عزم خود را در همه امور خیر قوی و کامل یابد به طوری که هیچ گونه انحراف و ضعف و تردید در آن وجود نداشته بلکه نفس او همیشه قاطعانه مصمم به انجام دادن امور خیر باشد.

صدق چهارم در وفای به عزم است، و عزم در حال مستلزم داشتن سخاوت نفس است چه در عزم و وعده به آینده مشقتی نیست و زحمت آن سبک و ناچیز می باشد. هنگامی که وعده فرا می رسد و تمکن حاصل می گردد، شهوتها برانگیخته می شود و عزم از میان می رود

ص: ۱۷۶

۱- (۱) منافقون/۲:.... لیکن خداوند گواهی می دهد که منافقان دروغ گویند.

۲- (۲) منافقون/۲: (ما گواهی می دهیم) به یقین تو پیامبر خدایی.

و شهوت غالب می شود و در نتیجه وفای به عهد صورت نمی گیرد، و این نیز ضدّ صدق است.

از این رو خداوند فرموده است: رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ (۱).

صدق پنجم در اعمال است و آن عبارت از این است که بکوشد اعمال ظاهری او بر امری باطنی که وی بدان متصف نیست دلالت نداشته باشد، و این کوشش نباید او را وادار سازد که اعمال را ترک کند، بلکه باید باطن را به سمت تصدیق ظاهر سوق دهد، و این خلاف چیزی است که ما درباره ترک ریا ذکر کردیم، چه ریاکننده کسی است که همین مقصود را به خاطر خلق دارد، و بسا نمازگزار که به هیئت خشوع به نماز ایستاد و مقصودش مشاهده دیگران نیست لیکن دلش از نمازش غافل است و کسی که به او می نگرد او را در حضور خداوند ایستاده می بیند ولی او در باطن میان بازار در حضور یکی از شهوتهایش ایستاده است. این ها کارهایی است که به زبان حال گویای خبرهایی از باطن است که او در آن ها کاذب می باشد در حالی که از او صدق در اعمال مطالبه خواهد شد. همچنین گاهی دیده می شود که انسانی با سکون و وقار در حرکت است در حالی که باطن او به این صفتها موصوف نیست لذا او در عملش صادق نمی باشد هر چند توجهی به خلق ندارد و قصدش ریا و خودنمایی نیست.

بنابراین راه نجات از این خطرات آن است که نهان و آشکار انسان یکسان باشد. باطنش را مانند ظاهرش یا بهتر از آن کند چه اگر ظاهرش خلاف باطنش باشد و به عمد این کار را مرتکب گردد عمل او ریا گفته می شود و فاقد اخلاص است و اگر بدون قصد باشد صدق در عمل را از دست داده است. از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله گفته است: «بار خدایا! نهانم را بهتر از آشکارم قرار ده و آشکارم را شایسته گردان» (۲). گفته اند: اگر نهان و آشکار بنده یکسان باشد آن انصاف است، و اگر نهان او بهتر از آشکارش باشد فضل است. و اگر آشکارش بهتر از نهانش باشد ستم است. لذا یکسان بودن ظاهر و باطن یکی از انواع صدق می باشد.

می گویم: در این مورد امیر مؤمنان علیه السلام فرموده است: «به خدا سوگند من شما را بر ادای طاعتی تشویق نکردم جز این که در عمل به آن بر شما پیشی گرفتم. و از گناهی شما را نهی نکردم جز این که پیش از شما از آن دست باز داشتم» (۳).

ص: ۱۷۷

۱- (۱) احزاب/۲۳... مردانی هستند که بر سر عهدی که با خدا بستند صادقانه ایستاده اند.

۲- (۲) عراقی گفته است: من این را نیافتم.

۳- (۳) نهج البلاغه بخش خطبه ها، شماره ۷۳.

صدق ششم-این عالی ترین درجات صدق و کمیاب ترین آن و عبارت است از صدق در مقامات دین مانند صدق در خوف، رجاء، تعظیم، زهد، رضا، محبت، توکل و امور دیگر از این قبیل، چه این ها را مبادی و اصولی است که این اسامی به مظاهر آنها اطلاق می شود، و آن ها را نتایج و حقایقی است. صادق حقیقی کسی است که به حقیقت آنها دست یابد؛ و هر گاه چیزی بر وجود انسان غالب و حقیقت آن در او کامل شد او را در آن چیز صادق می نامند. چنان که می گویند: فلانی در جنگ صادق است، یا این خوفی صادق است، و یا این شهوتی صادق است. خداوند فرموده است: **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ لَمْ يَزْتَابُوا،... أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ (۱)** نیز: **وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ، سِيسَ فَرَمُودَه اَسْت:**

وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبُؤْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ،... أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا (۲).

از ابو ذر درباره ایمان پرسیدند همین آیه را تلاوت کرد، به او گفتند: ما از تو درباره ایمان می پرسیم، گفت: من از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در خصوص ایمان پرسیدم همین آیه را قرائت فرمود (۳). برای خوف مثالی می آوریم چه هیچ بنده ای نیست که به خدا ایمان داشته باشد جز این که از او ترسان است، و این ترسی است که می توان نام خوف بر آن نهاد، لیکن خوفی صادق نیست چه به درجه حقیقت نرسیده است. آیا نمی بینی که هر گاه کسی از حاکمی یا از راهزنی در سفر بترسد چگونه رنگ رویش زرد می شود و لرزه بر اندامش می افتد و زندگانی اش منغص می شود و خورد و خواب بر او دشوار و فکرش پریشان می گردد به طوری که کسانش از وجود او بهره نمی برند، و ممکن است در وطنش آرام نگیرد و انس را به وحشت و راحت را به رنج و مشقت بدل کند و خود را در معرض خطرهای بسیار قرار دهد.

همه این ها از بیم چیزی است که از آن می ترسد آنگاه از آتش دوزخ بیمناک است لیکن هنگامی که گناهی از او سر می زند چیزی از این حالات در او ظاهر نمی شود. از این رو پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «همچون گریزنده از آتش گریزنده ای ندیدم که بخوابد، و»

ص: ۱۷۸

۱- (۱) حجرات/۱۵: مؤمنان واقعی تنها کسانی هستند که به خدا و پیامبرش ایمان آورده اند سپس هرگز شک و تردیدی به خود راه نداده اند.

۲- (۲) بقره/۱۷۷:... لیکن نیکی (و نیکوکار) کسی است که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده اند... و در سختیها و بیماریها شکیبایند... آنها کسانی هستند که راست می گویند.

۳- (۳) مسند اسحاق بن راهویه، عبد بن حمید، ابن مردویه از قاسم بن عبد الرحمن، الدر المنثور، ج ۱، ص ۱۶۹.

مانند جوینده بهشت جوینده ای ندیدم که به خواب رود (۱).» تحقیق در این امور بسیار ارزشمند است و برای این مقامات نهایی نیست تا بتوان به آن دست یافت لیکن برای هر بنده ای بر حسب حالش چه قوی باشد یا ضعیف بهره ای است و هرگاه در آن قوی گردد صادق گفته می شود.

بنابراین معرفت خداوند تعظیم او و خوف از او نهایی ندارد، از این رو پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به جبرئیل فرمود: «دوست دارم تو را در صورت حقیقی خودت بینم» عرض کرد: یارای آن را نداری، فرمود: بلی خود را به من بنمای، جبرئیل آن حضرت را به شبی مهتابی در بقیع وعده داد، پیامبر صلی الله علیه و آله به آن محل آمد و بدو نگریست ناگهان دید همه اطراف آسمان را فرا گرفته و به سبب او سرتاسر افق مسدود شده است. آن حضرت بی هوش شد. چون به هوش آمد جبرئیل به صورت نخستین خود بازگشت، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من گمان نمی کردم کسی از مخلوقات خداوند چنین باشد»، جبرئیل عرض کرد: چگونه خواهی بود اگر اسرافیل را ببینی که عرش بر دوش اوست و پاهایش از تحتانی ترین طبقه زمین در گذشته است، و او از عظمت حق تعالی کوچک می شود به حدی که چون گنجشکی خرد می گردد (۲). اکنون بنگر که چه عظمت و هیبتی اسرافیل را فرا می گیرد که به این حد ریز و کوچک می شود و فرشتگان دیگر چنین نیستند زیرا در معرفت با هم متفاوتند. و مراد از صدق در تعظیم همین است.

جابر گفته است: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: شبی که به معراج برده شدم جبرئیل را در ملاء اعلا دیدم که از خوف خداوند همچون حلسی کهنه بود (۳)»، (حلس پلاسی است که بر پشت شتر می اندازند). از این رو فرموده است: «هیچ کس به حقیقت ایمان نمی رسد مگر آنگاه که مردم را در برابر خداوند همچون شتران ببیند سپس به نفس خویش رجوع کند و خود را از هر حقیری حقیرتر بیابد (۴)».

بنابراین صادق در همه این مقامات عزیز و ارزشمند است و درجات صدق نیز بی نهایت است. ممکن است بنده در برخی امور دارای صدق بوده و در بعضی نباشد لیکن اگر در همه کارها صادق باشد به راستی صدیق است. سعد بن معاذ گفته است، سه چیز است که من در آن

ص: ۱۷۹

- ۱- (۱) صحیح ترمذی، ج ۱۰، ص ۶۵، از حدیث ابی هریره؛ الاوسط طبرانی از حدیث انس.
- ۲- (۲) پیش از این در کتاب خوف و رجا گفته شد که آن حضرت صلی الله علیه و آله دوباره جبرئیل را در صورت حقیقی خود دیده است.
- ۳- (۳) کتاب تعظیم قدر الصلاه محمد بن نصر، دلائل النبوه بیهقی از حدیث انس؛ المغنی.
- ۴- (۴) عراقی گفته است: مأخذی برای آن نیافتم.

قوی و در غیر آنها ضعیفم: از آنگاه که مسلمان شدم هیچ نمازی نگراردم جز آن که به خود گفتم زنده نمی مانم تا از آن فارغ شوم، و هیچ جنازه ای را تشییع نکردم جز آن که به نفس خود همان را گفتم که او می گوید و به او می گویند تا آنگاه که از دفن او فراغت حاصل شد، و از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سخنی نشنیدم جز آن که دانستم که آن حق است.

ابن مسیب گفته است: هنگامی که این حدیث را شنیدم گمان بردم که این خصلتها جز در پیامبر صلی الله علیه و آله جمع نمی شود؛ و همین صدق در این امور است، زیرا چه بسیاری از صحابه که نماز گزاردند و جنازه ها را تشییع کردند لیکن به این درجه نرسیدند.

این بود درجات صدق و معنای آن و سخنانی که از مشایخ در حقیقت صدق نقل شده است و اغلب جز آحادی از آنها این معانی را متعزّض نشده اند. آری ابو بکر و زاق گفته است:

صدق سه گونه است: صدق توحید، صدق طاعت و صدق معرفت. صدق توحید برای عموم مؤمنان است، خداوند فرموده است: وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ (۱)؛ صدق طاعت برای اهل علم، و صدق معرفت از آن اهل ولایت است که او تاد زمین بشمارند، و همه این ها به آنچه ما در صدق ششم ذکر کرده ایم بازگشت دارد. و او انواع چیزهایی را که مشتمل بر صدق است بیان کرده لیکن آن نیز جامع همه اقسام نیست. امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است: «صدق مجاهده است و آن که بر خدا غیر خدا را اختیار نکنی چنان که خداوند غیر تو را بر تو اختیار نکرده و فرموده است: هُوَ اجْتَبَاكُمْ (۲)». گفته اند: خداوند به موسی علیه السلام وحی فرمود که: من هرگاه بنده ای را دوست بدارم او را به بلایی که کوه یارای تحمل آن را ندارد گرفتار می کنم، تا بنگرم صدق او چگونه است اگر او را شکبیا یافتم وی را دوست و حبیب خود می گردانم. و اگر او را جزع کننده یابم که نزد خلق من شکایت مرا می کند او را می گذارم و باک ندارم. بنابراین از نشانه های صدق کتمان مصیبتها و طاعتها و کراهت آگاه کردن مردم بر آنهاست.

می گویم: در مصباح الشریعه از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرموده است: هرگاه بخواهی بدانی راستگویی یا دروغگو به معنای قصد و عمق ادعای خود بنگر و آنها را در ترازوی حق بسنج و گمان کن که روز قیامت است و خداوند فرموده است: وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ

ص: ۱۸۰

۱- (۱) حدید/۱۹: کسانی که به خدا و پیامبرانش ایمان آوردند آنان صدیقانند.

۲- (۲) حج/۷۸: ... او شما را برگزید.

(۱) هرگاه مقصود تو با عمق ادعایت برابر باشد صدق تو ثابت می شود، و پست ترین حد صدق آن است که زبان خلاف دل و دل خلاف زبان نباشد. مثل صادقی که ما توصیف کرده ایم مثل کسی است که در حال احتضار و جان دادن است و جز این که جان دهد چاره ای ندارد (۲).

سپاس و ستایش خدای را که کتاب نیت و صدق و اخلاص از المحجّه البيضاء فی تهذیب الإحیاء به دست فقیرترین بندگان درگاه او محسن بن مرتضی کاشانی پایان یافت، خداوند به لطف و کرم خود او را از مخلصان صادق قرار دهد، و به خواست او پس از این کتاب مراقبه و محاسبه خواهد آمد، و ستایش تنها و تنها ویژه خداوند است.

ص: ۱۸۱

۱- (۱) اعراف/۸: سنجش (اعمال و تعیین ارزش آنها) در آن روز حق است.

۲- (۲) همان مأخذ، باب ۷۴.

(۱) این کتاب هشتم از بخش منجیات از المحججه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم ستایش ویژه خداوندی است که قائم بر هر نفس و اعمال او، و نگهبان هر عضو و افعال اوست. بر آنچه به ضمیر دلها درمی آید آگاه، و بر هر چه از خاطر بندگانش می گذرد حسابگر و داناست. آن که هیچ چیزی هر چند به اندازه سنگینی ذره ای در آسمانها و زمین چه متحرک باشد چه ساکن از علم او دور نمی ماند، و بر کم و زیاد و اندک و بسیار اعمال هر چند در نمان صورت گیرد حسابرس، و به قبول طاعات بندگان اگر چه خرد و ناچیز باشد بخشایشگر، و به عفو از گناهان آنان هر چند بسیار باشد آمرزشگر است. به حساب آنها رسیدگی می کند تا هر کسی بداند چه چیزی برای خود آماده کرده و در آنچه مقدم و مؤخر داشته است بیندیشد؛ و نیز بداند که اگر در دنیا مراقب و محاسب اعمال خود نباشد در عرصه قیامت بدبخت و هلاک خواهد شد، و پس از مجاهده و مراقبه و محاسبه نیز چنانچه خداوند با قبول بضاعت مزجات او تفضّل نفرماید نومید و زیانکار خواهد بود. پس پاک و منزّه است خداوندی که نعمتهایش همه بندگان را فرا گرفته، و رحمتش همه خلایق را در دنیا و آخرت شامل گشته است. به نفعات فضلش دلها برای ایمان گسترش و انشراح می یابد، و به یمن توفیقاتش اندام به عبادات مقید به آداب آراسته می شود، و در پرتو حسن هدایتش تاریکیهای جهل از دلها زدوده می گردد، و به تأیید و نصرتش مکرهای شیطان قطع و برطرف می شود، و به لطف عنایتش کفّه حسنات سنگینی و زیادتی می یابد، و به تسهیل و

توفیق او طاعات میسر می گردد. بنابراین عطا و پاداش از او و قرب و بعد و سعادت و شقاوت همه به فرمان اوست.

و درود فراوان و سلام بی پایان بر محمد سرور پیامبران و بر خاندانش باد که سران برگزیدگان و پیشوایان پرهیزکارانند.

اما بعد. خداوند فرموده است: وَ نَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَ كَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ (۱)؛ و نیز: وَ وُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَیِّغَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَ وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَ لَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا (۲)؛ و نیز: يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُهُم بِمَا عَمِلُوا أَحْصَاهُ اللَّهُ وَ نَسُوهُ وَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۳). و نیز: يَوْمَئِذٍ يَصُدُّرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ، فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ، وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ (۴)؛ و نیز: ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ (۵)؛ و نیز: يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَ يُحِذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ (۶)؛ و نیز: وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَغْلِبُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ

ص: ۱۸۴

- ۱- (۱) انبیاء/۴۷: ما ترازوهای عدل را در روز قیامت نصب می کنیم سپس به هیچ کس کمترین ستمی نمی شود، و اگر به مقدار سنگینی یک دانه خردل (کار نیک و بدی باشد) ما آن را حاضر می کنیم و کافی است که ما حساب کننده باشیم.
- ۲- (۲) کهف/۵۰: کتاب (کتابی که نامه اعمال انسان است) در آنجا گذارده می شود، سپس گنهکاران را می بینی که از آنچه در آن است بیمناکند و می گویند: ای وای بر ما این چه کتابی است که هیچ عمل کوچک و بزرگی نیست جز این که آن را به شمار آورده است، و همه اعمال خود را حاضر می بینند و پروردگارت به کسی ستم نمی کند.
- ۳- (۳) مجادله/۶: در آن روز که خداوند همه آنها را برمی انگیزاند و از اعمالی که انجام داده اند آنها را با خبر می سازد، اعمالی که خداوند آنها را احصاء کرده و آنان آنها را فراموش کرده اند، و خداوند بر هر چیزی شاهد و ناظر است.
- ۴- (۴) زلزال/۶ و ۷ و ۸: در آن روز مردم به صورت گروههای مختلف از قبرها خارج می شوند تا اعمالشان به آنها نشان داده شود. پس هر کس به اندازه سنگینی ذره ای کار خیر انجام داده آن را می بیند، و هر کس به اندازه ذره ای کار بد کرده آن را می بیند.
- ۵- (۵) بقره/۲۸۱: ...سپس به هر کس آنچه را انجام داده باز پس داده می شود و به آنها ستم نخواهد شد.
- ۶- (۶) آل عمران/۳۰: روزی را که هر کس آنچه را از کار نیک انجام داده حاضر می بیند و دوست می دارد میان او و آنچه از اعمال بد مرتکب شده است فاصله زمانی زیادی باشد و خداوند شما را از (نافرمانی) خودش بر حذر می دارد.

بنابراین بنندگان دارای بینش دانسته اند که خداوند در کمین آنهاست و دیری نمی گذرد که آنها را مورد حسابرسی قرار خواهد داد، و جزئی ترین خطوات قلبی و کمترین لحظه ها و نگاههای آنها را بازپرسی خواهد کرد. همچنین برای آنان محقق شده است که رهایی از این خطرها جز به دوام محاسبه و صدق مراقبه و مؤاخذه نفس در انفاس و حرکات و خطورات قلبی و لحظه ها و نگاههایش میسر نیست. کسی که نفس خویش را پیش از آن که حسابرسی شود مورد محاسبه قرار می دهد بی شک در روز قیامت حسابش سبک و آسان خواهد بود، و به هنگام سؤال جوابی آماده دارد و عاقبت کارش نیکوست؛ و آن که به حساب نفس خویش نمی رسد دریغ و افسوس او دایمی و بازداشت او در عرصه قیامت طولانی است و گناهانش او را به خواری و خشم الهی خواهد کشانید.

آری هنگامی که این حقیقت بر آنان مشکوف شد و دانستند که از عذاب خدا جز به طاعتش نمی توان رهایی یافت و او آنان را به شکیبایی و مرابطه (مواظبت و مرزداری) دستور داده و فرموده است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا (۲)** لذا نفس خویش را نخست از طریق مشارطه (شرط کردن) سپس با مراقبه (نگهبانی کردن) و پس از آن با محاسبه و بعد با معاقبه (مجازات کردن) و سپس با مجاهده و پس از این ها با معاتبه (سرزنش کردن) مواظبت و پاسداری کردند. از این رو آنان را در مرابطه شش مقام است و ما ناگزیریم آنها را شرح دهیم، و حقیقت و فضیلت و تفصیل اعمال هر یک را بیان کنیم. اصل همه آن ها محاسبه است لیکن هر حسابی پس از مشارطه و مراقبه صورت می گیرد و پس از محاسبه معاتبه و معاقبه واقع می شود. و اینک به شرح این مقامات می پردازیم.

مربطه اول مشارطه است

(۱) بدان هدف معامله گران در تجارتها و شریکان در کالاهای خود به هنگام محاسبه حفظ سود است، و همان گونه که بازرگان شریکی را به کمک خود می طلبد و به او مال می دهد تا

ص: ۱۸۵

۱- (۱) بقره/۲۳۵: و بدانید خداوند آنچه را در دل دارید می داند، از مخالفت او بپرهیزید و بدانید خداوند آمرزنده و مهربان است.

۲- (۲) آل عمران/۲۰۰: ای کسانی که ایمان آورده اید (در برابر مشکلات و هوسها) استقامت کنید و در برابر دشمنان (نیز) پایداری ورزید و از مرزهایتان مراقبت به عمل آورید.

بازرگانی کند و سپس او را به محاسبه می کشد، در طریق آخرت نیز عقل به منزله بازرگان است و مقصد او به دست آوردن سود می باشد که عبارت از تزکیه نفس است چه مایه رستگاری آن است. خداوند فرموده است: **قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا (۱)**، اما رستگاری آن تنها به اعمال شایسته وابسته است. عقل در این تجارت از نفس کمک می طلبد، و او را به کار وامی دارد، و در آنچه مایه تزکیه آن است او را مسخر خود می کند، چنان که بازرگان از شریک و غلام خود که با مال او بازرگانی می کنند کمک می گیرد. و همان گونه که ممکن است شریک خصم او شود و در سود با وی منازعه کند لذا نیازمند آن است که در آغاز کار شرطهایی با او برقرار و در مرحله دوم نسبت به کار او مراقبت و در مرحله سوم عملکرد او را محاسبه کند، و در مرحله چهارم او را مورد عتاب یا عقاب قرار دهد به همین گونه عقل نیازمند است که نخست با نفس شرطهایی برقرار و وظایفی برای او معین کند و وی را به راههای رستگاری ارشاد و به سلوک در این راهها ملزم گرداند. سپس از مراقبت در کار آن لحظه ای غفلت نورزد، و اگر آن را به حال خود رها کند جز خیانت و تباه کردن سرمایه چیزی از او مشاهده نخواهد کرد، چه آن همچون بنده ای خیانتکار است که اگر محیط را مناسب ببیند مال را می رباید. آنگاه پس از فراغت از کار باید عملکرد او را رسیدگی و حسابرسی کند و از وی بخواهد که به آنچه با او شرط کرده وفا کند، زیرا سود این تجارت فردوس اعلا و رسیدن به سدره المنتهی و همنشینی با پیامبران و شهیدان است لذا دقت و خرده گیری در محاسبه نفس بسیار مهم تر و لازم تر از تدقیق در حساب سودهای دنیاست چه سودهای دنیا نسبت به نعیم آخرت بسیار حقیر و ناچیز است. بعلاوه منفعتهای دنیوی هر چه و هر اندازه باشد سرانجام آن سپری شدن و نیست گشتن است، و در خیری که دوام ندارد خیری نیست، بلکه شرّ بی دوام بهتر از خیری است که دوام ندارد، زیرا شرّ بی دوام هنگامی که برطرف می شود شادی انقطاع آن به سبب برطرف شدن آن دایمی است، و خیر بی دوام تأسف از انقطاع آن به سبب از دست رفتن آن پیوسته ادامه دارد. به همین سبب گفته اند:

اشد الغمّ عندی فی سرور تیقن عند صاحبه انتقالاً (۲)

ص: ۱۸۶

۱- (۱) شمس ۹/ و ۱۰: هر کس نفس خود را تزکیه کرد رستگار شد، و آن که نفس خویش را به گناه آلوده ساخت نومید گردید.

۲- (۲) سخت ترین غم نزد من شادی است- که دارنده آن یقین دارد پایدار نیست.

بنابراین بر هر هوشمندی که به خداوند و روز بازپسین ایمان دارد حتم و لازم است که از محاسبه نفس خویش و سختگیری بر آن در همه حرکات و سکنات و خطورات اقدامات خود غفلت نرزد، چه هر نفسی از انقباض عمر آدمی گوهری نفیس است که برای آن عوضی نیست و می توان با آن گنجی خرید که تا ابد نعمتهای آن به پایان نرسد. لذا بیهوده از دست دادن آن و یا صرف کردن آن در چیزی هلاکت بار زبانی هنگفت و بزرگ است که هیچ عاقلی آن را روا نمی شمارد.

از این رو هنگامی که بنده روز را آغاز می کند و از فریضة بامداد فارغ می شود باید ساعتی دلش را برای مشارطه با نفس فارغ گرداند، چنان که بازرگان به هنگام تسلیم کالا به شریکی که عامل اوست مجلس خویش را برای مشارطه با وی خالی می کند، و به نفس خود بگوید:

من بضاعتی جز عمر خود ندارم و اگر آن از میان رود همه سرمایه ام از دست رفته است و از تجارت و کسب منفعت نومید می شوم. این روز نو را خداوند به من مهلت داده و مرگم را به تأخیر انداخته و بدان به من انعام فرموده است به طوری که اگر مرا بمیراند آرزو می کنم که برای یک روز مرا به دنیا باز گرداند تا در آن عمل صالحی انجام دهم. اکنون فرض کن مرده ای و تو را به دنیا باز گردانیده اند پرهیز از آن که این روز را ضایع کنی چه هر نفسی از نفسهای آن گوهری است که بهای آن را نمی توان تعیین کرد.

بدان شبانه روز بیست و چهار ساعت می باشد و در خبر آمده است که: «در هر شبانه روز بیست و چهار خزانه صف کشیده شده در کنار هم به بنده عرضه می شود. یکی از آن خزانه ها برای او باز می شود آن را پر از نور حسناتی می بیند که در این ساعت انجام داده است و او در نتیجه مشاهده این انوار که وسیله ای برای وی نزد خداوند جبار است چنان شاد و خوشحال می شود که اگر شادی او را بر دوزخیان تقسیم کنند از خوشحالی مدهوش می شوند و سوز آتش را احساس نمی کنند. سپس خزانه دیگری برایش باز می شود که سیاه و تاریک است و بوی گندی از آن برمی خیزد و تاریکی آن او را می پوشاند، و این همان ساعتی است که وی در آن خدا را نافرمانی کرده است. پس چنان ترس و وحشتی او را فرا می گیرد که اگر آن را میان بهشتیان توزیع کنند نعمتهای بهشت بر آنان منغص می شود. سپس خزانه دیگری برایش باز می کنند که خالی است و در آن چیزی نمی بیند که او را شاد یا بدحال کند (۱)، و این همان ساعتی است که او به خواب رفته و یا آن را به غفلت گذرانده و یا در آن به چیزی از امور

ص: ۱۸۷

مباح دنیا مشغول بوده است. لذا به سبب خالی بودن این خزانه سخت دچار حسرت و اندوه می شود و از این غبنی که دامنگیر او شده به کسی می ماند که در به دست آوردن سود بسیار و قلمرو وسیع قدرت داشته باشد لیکن سستی ورزد و سهل انگاری کند تا آنها را از دست بدهد؛ و این حسرت و زیان تو را بس خواهد بود. به همین گونه خزاین سرتاسر اوقات عمرش را به وی عرضه می کنند؛ بنابراین او باید به نفس خود بگوید: امروز بکوش تا خزاین خود را آباد کنی و آنها را از گنجهایی که اسباب پادشاهی تو است تهی نگذاری به تنبلی و تن آسایی رو نیاوری مبدا درجاتی از علّیین را از دست دهی و دیگران بدانها برسند و دریغ و افسوس آنها برای تو باقی بماند به طوری که از تو جدا نشود اگر چه به بهشت روی، چه درد غبن و حسرت هر چند کمتر از سوز آتش است، لیکن تحمل پذیر نیست.

یکی از پیشینیان گفته است: فرض کن گنهکار بخشوده شود آیا این نیست که ثواب نیکوکار از او فوت شده است؟ و این سخن به غبن و حسرت انسان دارد، خداوند فرموده است: **يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ (۱)**.

آنچه گفته شد وصیتی است که او در اوقات خویش به نفس خود می کند، پس از آن باید وصیتش را به اعضای هفتگانه خویش از سر گیرد، و آنها عبارتند از: چشم، گوش، زبان، شکم، فرج، دست و پا، و آنها را به دست نفس بسپارد چه آنها در این تجارت رعایا و خدمتگزار اویند، و اعمال این سوداگری به وسیله آنها به انجام و اتمام می رسد، جهنم دارای هفت در است و برای هر دری گروه معینی از مردم تقسیم شده اند، و این درها برای کسانی تعیین گردیده اند که با اعضای مذکور خدا را نافرمانی کرده اند، لذا، به نفس خود باید سفارش کند که آنها را از معصیت خدا نگهدارد.

اما چشم را از نگاه به عورت مسلمانان، و صورت نامحرم باز دارد، و به دیده حقارت به مسلمانی ننگرد بلکه از نگاه به هر چیز زایدی که از نظر کردن به آن بی نیاز است خودداری کند؛ چه خداوند از نگاههای زاید بنده بازخواست می کند چنان که از سخنان زاید بازخواست خواهد کرد. سپس هنگامی که چشم را از این نگاهها بازداشت بدان بسنده نکند بلکه آن را در چیزهایی به کار گیرد که تجارت و سود او در آن هاست و برای آن آفریده شده است. و آنها عبارتند از نظر کردن به شگفتیهای صنع خداوند با دیده عبرت، نگاه کردن به کارهای خوب تا به آنها تأسی کند، نگریستن به کتاب خدا و سنت پیامبرش صلی الله علیه و آله و مطالعه

ص: ۱۸۸

۱- (۱) تغابن/۹: این در زمانی خواهد بود که همه شما را در آن «روز اجتماع» گردآوری می کند.

کتابهای حکمت برای استفاده و پند گرفتن. همچنین باید امور مربوطه به یکایک اعضا به ویژه زبان و شکم را به تفصیل به نفس خود سفارش کند.

اما زبان به سبب آن که بر حسب طبع روان و آسان است، و در حرکت دادن آن زحمتی نیست بر اثر غیبت، دروغ، سخن چینی، خودستایی، بدگویی از مردم از خوراکیها، طعن و لعن، نفرین بر دشمنان، مجادله و جز این ها که در بخش آفات زبان ذکر کرده ایم جنایت آن بزرگ است چه آن آماده و در صدر همه اینهاست با آن که برای ذکر و پند دادن و تکرار علم و تعلیم و ارشاد بندگان به راه خدا و اصلاح میان مردم و دیگر امور خیر آفریده شده است. از این رو باید با نفس خود شرط کند که در تمام روز زبانش را جز به ذکر خدا به حرکت در نیورد چه گفتار مؤمن ذکر خدا و نگاهش عبرت و خاموشیش تفکر است زیرا: مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ (۱).

اما شکم را به ترک حرص در خوراک و کم خوردن از حلال و دوری کردن از شبهات و منع او از شهوت و اکتفاء بر مقدار ضرورت و ادار و با آن شرط کند که اگر در چیزی از این امور مخالفت ورزد با خودداری از خواستههای او را مجازات کند تا بیش از آنچه به شهواتش برسد خواستههای او را از دست دهد. همچنین درباره اعضا با نفس خود شرط برقرار کند. ما اگر بخواهیم این مطالب را به تفصیل بیان کنیم سخن به درازا می کشد، و گناهایی که از هر یک از اعضا سر می زند و طاعتهایی که ممکن است به وسیله هر کدام به جا آورده شود بر کسی پوشیده نیست.

سپس باید وصیت خود را به نفس درباره وظایف او نسبت به طاعتاتی که در شبانه روز تکرار می شود و نوافلی که بر ادای آنها توانایی دارد و قادر است آنها را زیاد به جا آورد بازگو کند و شرح و چگونگی آنها و نحوه آمادگی برای آنها را روشن و اسباب آنها را فراهم سازد. این ها شرطهایی است که هر روز بدانها نیاز دارد، لیکن هرگاه انسان به شرط کردن این امور با نفس در طول مدتی عادت کند و نفس او در وفا کردن به این شرطها فرمانبردار شود از مشارطه در این ها بی نیاز خواهد شد، و هرگاه تنها در بعضی از این امور اطاعت کند به مشارطه با او در بقیه امور نیازمند می باشد. اما هر روزی از رویدادی تازه خالی نیست و هر حادثه تازه ای حکمی نو دارد و خدا را در آن حقی است و کسانی که به چیزی از امور دنیا مانند حکومت یا تجارت و یا تدریس اشتغال دارند حوادث زیاد برای آنها اتفاق می افتد،

ص: ۱۸۹

۱- (۱) ق/۱۶: هیچ سخنی را انسان بر زبان نمی آورد جز این که نزد آن فرشته ای مراقب و آماده است.

زیرا کم است روزی که از حادثه ای نو که باید در آن حق خدا را ادا کرد خالی باشد. از این رو باید با نفس خود شرط کند که بر این امور استقامت ورزد و در برابر اجرای حق فرمانبردار و تسلیم باشد و آن را از عواقب سستی و اهمال بترساند و مانند بنده ای متمرّد و فراری به او پند و اندرز دهد چه نفس بر حسب طبع از طاعت سرپیچی می کند و از بندگی سر باز می زند لیکن وعظ و اندرز در او مؤثر است. خداوند فرموده است: **وَ ذَكَرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ (۱)**.

بنابراین شرطها و تذکرات مذکور و آنچه به منزله آنهاست نخستین مقام مرابطه با نفس و عبارت از محاسبه پیش از عمل است. محاسبه گاهی به منظور ترسانیدن و پرهیز دادن پیش از عمل صورت می گیرد. خداوند فرموده است: **وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ (۲)**؛ و گاهی برای آینده است و هر نظری که بر کمیت و مقدار به منظور شناخت زیاده و نقصان مبتنی باشد آن را محاسبه می گویند. پس در آنچه میان بنده و پروردگار در طول روز می گذرد بیندیش تا زیاده و نقصان را در این محاسبه بدانی. خداوند فرموده است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا (۳)؛ و نیز: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا (۴)**؛ و نیز: **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعَلَّمْ مَا تَوْسَّوْسُ بِهِ نَفْسُهُ (۵)**، خداوند اینها را بر سیل هشدار و پرهیز فرموده است تا در آینده از آنها دوری کنند.

عباده بن صامت روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ مردی که از آن حضرت خواست او را توصیه و موعظه کند فرمود: «هرگاه اراده کاری کنی عاقبت آن را بیندیش اگر درست است اجرا کن و اگر گمراهی است از آن بازایست (۶)».

یکی از حکیمان گفته است: اگر می خواهی خردت بر هوای نفست غالب باشد شهوت را بر آورده مکن مگر آنگاه که در عاقبت آن اندیشیده باشی، چه درنگ پشیمانی در دل بیشتر

ص: ۱۹۰

۱- (۱) ذاریات/۵۵: و پیوسته تذکر کرده چه تذکر برای مؤمنان سودمند است.

۲- (۲) بقره/۲۳۵: و بدانید خداوند آنچه را در دل دارد می داند، از نافرمانی او پرهیزید.

۳- (۳) نساء/۹۴: ای کسانی که ایمان آورده اید هنگامی در راه خدا گام برمی دارید (به سفری برای جهاد می روید) تحقیق کنید.

۴- (۴) حجرات/۶: ای کسانی که ایمان آورده اید اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد درباره آن تحقیق کنید.

۵- (۵) ق/۱۶: (انسان) هیچ سخنی را بر زبان نمی آورد جز این که نزد آن فرشته ای مراقب و آماده برای انجام دادن مأموریت است.

۶- (۶) الزهد ابن مبارک از ابی جعفر بن مسور هاشمی به طور مرسل به سند ضعیف، الجامع الصغیر.

از درنگ سبکی شهوت است. لقمان گفته است: مؤمن اگر در عاقبت بیندیشد از پشیمانی ایمن خواهد بود. شداد بن اوس روایت کرده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «زیرک کسی است که نفس خود را خوار و برای پس از مرگ کار کند، و احمق کسی است که نفس خویش را پیرو هوایش گرداند و از خدا آرزوها داشته باشد (۱)». منظور از عبارت: دان نفسه (نفس خود را خوار کند) که در کلام آن حضرت آمده آن است که نفس خود را حساب کند چه یوم الدین همان روز حساب است، و قول خداوند که فرموده است: **إِنَّا لَمَعِدُونَ (۲)** به معنای لمحاسبون است (هرآینه محاسبه خواهیم شد). یکی از صحابه گفته است: خود را حساب کنید پیش از آن که محاسبه شوید، و نفس را بسنجید پیش از آن که سنجیده شوید و برای عرصه محشر خود را آماده کنید. همه این سخنان به محاسبه در آینده دارد، چه گفته است: کسی که نفس خود را خوار و برای پس از مرگ کار کند به معنای این است که نخست امور را بسنجد و اندازه گیری کند و در آنها بیندیشد سپس اقدام کند و بر عهده گیرد.

مربطه دوم مراقبه است

اشاره

(۱) هرگاه انسان نفس خویش را وصیت و بر آنچه ذکر شد با او شرط کند چیزی باقی نمی ماند جز این که باید در حال اشتغال به کارها به طور دقیق مراقب آن باشد و با دیده ای تیزبین آن را زیر نظر گیرد چه اگر آن را به حال خود رها سازد سرکشی می کند و تباهی به بار می آورد، و اکنون بر ماست که فضیلت مراقبه و پس از آن درجات آن را بیان کنیم:

فضیلت مراقبه

(۲) جبرئیل علیه السلام از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره احسان پرسید، فرمود: «این که خدا را چنان پرستی که گویا او را می بینی (۳)» و نیز فرموده است: «خدا را به گونه ای عبادت کن که گویا او را می بینی، و اگر تو او را نمی بینی او تو را می بیند (۴)». خداوند فرموده است:

ص: ۱۹۱

۱- (۱) پیش از این بارها نقل شده است.

۲- (۲) صافات/۵۳: ...ما جزا داده خواهیم شد؟

۳- (۳) سنن نسایی، ج ۸، ص ۹۸، ضمن حدیثی دیگر و هر دو پیش از این ذکر شده اند.

۴- (۴) سنن نسایی، ج ۸، ص ۹۸، ضمن حدیثی دیگر و هر دو پیش از این ذکر شده اند.

أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ (۱)؛ و نیز: أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى (۲)؛ و نیز: إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا (۳)؛ و نیز: وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ، وَالَّذِينَ هُمْ بِشَهَادَاتِهِمْ قَائِمُونَ (۴).

نقل شده است زلیخا به هنگامی که با یوسف خلوت کرد برخاست و روی بت خود را پوشانید، یوسف گفت: چگونه تو از مراقبت بی جانم شرم می کنی و من از مراقبت خداوند جبار شرم نکنم؟ و نیز حکایت کرده اند جوانی کنیزکی را در شب به مباشرت دعوت کرد. کنیزک گفت:

آیا شرم نمی کنی؟ پاسخ داد: از چه کسی شرم کنم جز ستارگان کسی ما را نمی بیند، گفت:

پس آفریننده ستارگان کجا شد؟ مردی به جنید گفت: به چه چیز برای فرو بستن چشم کمک گیرم، پاسخ داد: به این که می دانی نگاه ناظر بر تو بر نگاه تو به کسی که نگاهش می کنی سبقت دارد؛ و نیز جنید گفته است: با مراقبت محقق می شود که چه کسی از فوت بهره خود از پروردگارش بیم دارد.

گفته اند: در حدیث قدسی آمده است: در جنات عدن کسانی سکنا می یابند که چون قصد گناه می کنند عظمت مرا به یاد می آورند و مراقب من هستند و نیز آنانی که پشت آنها از بیم من کوژ شده است. به عزت و جلالم سوگند هنگامی که قصد عذاب اهل زمین می کنم چون به آنهایی که گرسنگی و تشنگی را از بیم من تحمل می کنند می نگرم عذاب را از آنها دور می گردانم، روایت شده است که خداوند به فرشتگان فرموده است: شما بر ظواهر گماشته شده اید و من مراقب بواطنم.

حقیقت مراقبه و درجات آن

(۱) بدان حقیقت مراقبت در نظر گرفتن مراقب و توجه دادن فکر به سوی اوست، و هر کس از کاری به سبب رعایت دیگری دوری جوید گفته می شود: فلانی را در نظر گرفت و جانب او را رعایت کرد. مراد از این مراقبت حالتی است در دل که آن را نوعی معرفت به بار می آورد، و ثمره آن پدید آمدن اعمالی در دل و جوارح است.

ص: ۱۹۲

۱- (۱) رعد/۳۳: آیا کسی که بالای سر همه با اعمالی که کسب کرده اند ایستاده است...

۲- (۲) علق/۱۴: آیا او نمی داند خداوند (همه اعمالش را) می بیند.

۳- (۳) نساء/۱: ...خداوند مراقب شماست.

۴- (۴) معارج/۳۲ و ۳۳: و آنها که امانتها و عهد خود را رعایت می کنند، و آنها که به ادای گواهی حق قیام می کنند.

اما حالت مذکور عبارت از آن است که دل پیوسته مراقب را رعایت می کند و به او اشتغال و توجه دارد، و او را ملاحظه و به او بازگشت می کند.

اما معرفتی که حالت مذکور ثمره آن است دانستن این است که خداوند بر ضمایر آگاه و بر اسرار دانا و بر اعمال بندگان ناظر و بر هر کس؛ هر چه به دست می آورد قائم و نگهبان است. راز دلها مانند ظاهر پوست بدن که در نزد مردم مکشوف است بلکه خیلی قوی تر از آن در نزد او آشکار است. این معرفت هر گاه به صورت یقین درآید، یعنی از شک پیراسته شود و پس از آن بر دل چیره گردد و آن را مقهور خود کند- زیرا بسا یقینی که از شک تهی است، لیکن بر دل غلبه ندارد مانند یقین به مرگ آری هر گاه این یقین بر دل استیلا- یابد آن را به سوی مراعات رقیب می کشاند و همت وی را متوجه او می گرداند. دارندگان این معرفت و یقین همان مقربانند و آنها به دو دسته تقسیم می شوند: صدیقان و اصحاب یمین و مراقبت آنان بر دو درجه است:

درجه اول مراقبت صدیقان مقرب است و آن عبارت از تعظیم و اجلال الهی است، بدین گونه که دل در ملاحظه جلال خداوند مستغرق و بر اثر توجه به هیبت و عظمت او خاضع و شکسته می شود، و به هیچ وجه در آن جایی باقی نمی ماند که به دیگری توجه کند. ما سخن را در شرح اعمال این مراقبت طولانی نمی کنیم چه آن منحصر به دل است. اما جوارح از توجه به مباحثات باز می ایستند چه رسد به محرمان و چون برای ادای طاعات به حرکت درآیند مانند کسی هستند که این اعمال عادت او شده و نیازی ندارد که در حفظ آداب صحیح آن تأمل و تفکر کند، بلکه به سبب صلاح رعایت کننده رغبت اعضا و جوارح به ادای طاعات شدت دارد و رعایت کننده دل است که هر گاه در مقام ادای حق معبود برآید جوارح نیز بدون هیچ تکلف و زحمت به طریق صواب و استقامت عمل خواهند کرد، و این همان کسی است که توانسته است مقصد خود را یکی کند و خداوند مقاصد دیگر او را کفایت کرده است. آن که به این درجه برسد از خلق غافل می شود به طوری که کسی را که در نزد او حاضر است نمی بیند با آن که چشمانش باز است، و آنچه را به او می گویند نمی شنود با آن که گوشش شنواست. فی المثل گاهی از کنار فرزند خود می گذرد، لیکن با او سخن نمی گوید تا آنجا که یکی از آنان که این حالت از او دیده شده بود به کسی که او را مورد سرزنش قرار داد گفت: هنگامی که از کنار من می گذری مرا تکان ده. این امور را نباید مستبعد بشماری، زیرا این ها را در دلهایی که پادشاهان روی زمین را بزرگ می شمارند می یابی به طوری که گاهی خدمتکاران پادشاهان آنچه را در مجالس شاهان بر آنها می گذرد

به سبب استغراق فکرشان در آنها حس نمی کنند بلکه گاهی دل به یکی از امور ساده دنیا چنان مشغول می شود و فکرش در آن غوطه ور می گردد که از مقصدی که به سوی آن در حرکت است بکلی به دور می افتد، و یا کاری را که برای آن قیام کرده است فراموش می کند.

از یکی از پیشینیان حکایت کرده اند که گفته است: به جماعتی گذشتم که در حال مراقبه بودند، و یکی از آنان دور از دیگران و در کناری نشسته بود، به سوی او رفتم و خواستم با او سخن گویم، گفت: ذکر خدا دلنشین تر است، گفتم: تو تنهایی، گفت: من تنها نیستم پروردگار و دو فرشته ام با من است، گفتم: از اینان کدام سبقت دارد؟ پاسخ داد: کسی که خداوند او را آمرزیده است، گفتم: راه کجاست؟ به سوی آسمان کرد و برخاست و رفت و گفت: بیشتر خلق تو را از خدا باز می دارند.

به راستی این گفتار کسی است که در مشاهده حق تعالی مستغرق شده است، جز با او سخن نمی گوید، و جز از او نمی شنود. چنین کسی نیاز ندارد که از زبان و اعضایش مراقبت کند، چه آنها جز به چیزی که او در آن مشغول است به حرکت در نمی آیند. گفته اند: بر تو باد که با کسی همنشین شوی که لقای خدا را به یاد تو آورد، و هیبت او را در دل تو جای دهد، و به عمل نه به زبان تو را پند گوید. آری این درجه مراقبانی است که جلال و عظمت حق تعالی بر دل آنها چیره شده و در آنها جایی برای چیزی غیر از آن باقی نیست.

درجه دوم مراقبه پرهیزگاران از اصحاب یمین است. اینان گروهی هستند که یقین به این که خداوند بر ظواهر و بواطن و قلوبشان ناظر و آگاه است بر دلهایشان چیره شده لیکن توجه به جلال و عظمت ربوبی آنان را مبهوت نکرده و دلهایشان در حد اعتدال باقی مانده و امکان آن را دارند که به احوال و اعمال توجه کنند لیکن در همین حال که بر اعمال مواظبت دارند از مراقبت خالی نیستند. آری شرم از خداوند بر آنها غلبه دارد، و به کاری اقدام و یا از آن امتناع نمی کنند جز پس از درنگ و تأمل در آن. و از ارتکاب هر چه در قیامت آنها را رسوا می کند خودداری می کنند، زیرا آنها خداوند را در دنیا بر خودشان آگاه می دانند و نیاز به انتظار قیامت را ندارند.

اختلاف دو درجه مراقبه از طریق مشاهده دانسته می شود. چه تو در خلوتهای خود کارهایی انجام می دهی و اگر در آن میان کودکی یا زنی بر تو وارد شود و بدانی او به تو می نگرند از او شرم می کنی و نیکو می نشینی و احوال خود را مواظب می شوی، این حالت برخاسته از اجلال و تعظیم نیست بلکه از شرم است، چه مشاهده او اگر چه تو را بهت زده نکرده و به خود مشغول نساخته لیکن شرم تو را برانگیخته است؛ و نیز ممکن است پادشاهی

یا بزرگی بر تو وارد شود و احترام و تعظیم او چنان تو را در خود مستغرق گرداند که همه آنچه را به آن مشغولی فروگذاری، لیکن این ناشی از شرم نیست.

به همین گونه مراتب بندگان در مراقبه و پاس از حق تعالی مختلف است. کسی که در این درجه از مراقبه باشد باید از همه حرکات و سکناات و خطورات قلبی و نظره‌ها و نگاههای خود و به طور خلاصه از همه اختیاراتش مراقبت و دو نظر را همواره دنبال کند، یکی پیش از اعمال و دیگری در حین عمل:

امّا نظر اول آن است که پیش از عمل بنگرد آنچه را عزم کرده و برای انجام دادن آن به حرکت در آمده به خاطر خداوند و خاص اوست یا برای خواهش نفس و پیروی از شیطان است، و باید در اینجا درنگ و تأمل کند تا به مدد انوار حق مطلب بر او روشن گردد. اگر عمل برای خداست آن را انجام دهد و اگر برای غیر اوست از خدا شرم کند و از آن دست باز دارد، سپس نفس خویش را از این که به آن کار رغبت کرده و بر آن عمل بد تصمیم گرفته و در رسوایی خود کوشیده است سرزنش کند، چه نفس دشمن خویش است مرگ آن که خداوند با حفظ و حراست خود او را مصون بدارد.

این تأمل در آغاز هر کاری تا حدی که روشن شود واجب قطعی است و گریزی از آن نیست، چه در خبر آمده است که: «برای بنده در هر حرکتی از حرکاتش هر چند اندک باشد سه دفتر باز می شود، دفتر اول: چرا؟، دوم: چگونه؟ سوم: برای چه کسی؟» معنای چرا آن است که به چه سبب این کار را کردی؟ آیا بر تو واجب بود که برای مولایت آن را انجام دهی یا به میل و هوای خود بدان مایل شدی. اگر از این پرسش مصون بماند از دفتر دوم می پرسند که چگونه آن عمل را انجام دادی، چه در هر عملی از سوی خدا شرط و حکمی است که مقدار و وقت و چگونگی آن جز از طریق علم دانسته نمی شود، لذا از او می پرسند آیا از روی علم و یقین آن را به جا آوردی یا از روی جهل و گمان. اگر از این پرسش مصون بماند دفتر سوم باز و در آن از اخلاص مطالبه می شود. می گویند: آیا آن را خالص برای خدا انجام دادی تا به قول لا إله الا الله وفا کرده باشی و پاداش تو بر خدا لازم باشد، یا برای ریا و خودنمایی به مخلوقی همچون خودت که در این صورت باید پاداش خود را از او بگیری، یا آن را انجام دادی تا به بهره خود از دنیا دست یابی و ما بهره ات را از دنیا به تمامی داده ایم، و یا آن را از روی سهو و غفلت به جا آورنده ای که در این صورت اجر تو ساقط و عملت باطل و سعی تو ضایع است، و اگر عمل را برای غیر من انجام داده ای مستوجب خشم و عذاب من هستی، چه تو بنده من بودی و روزی مرا می خوردی و با نعمت من می آسودی

آنگاه برای

غیر من عمل می کردی. آیا گفتار مرا نشنیدی که می گویم: إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادًا أَمْثَلَكُمْ (۱)؛ و نیز: إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ (۲)، وای بر تو آیا نشنیدی که می گویم: أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ (۳).

هر گاه بنده بداند در معرض این بازخواستها و سرزنشها خواهد بود، نفس خود را مؤاخذه خواهد کرد پیش از آن که مورد مؤاخذه قرار گیرد، و برای این سؤاها پاسخ تهیه می کند، و باید پاسخهایش درست باشد و تنها پس از تأمل آن را اظهار و بازگو کند و حتی پلک چشم و سر انگشتش را پس از درنگ و دقت بجنباند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به معاذ فرمود: «بنده از سرمه چشمانش، و از خرد کردن گل با انگشتانش و از دست کشیدن بر جامه برادرش پرسیده می شود (۴)». گفته اند: هر گاه یکی از پیشینیان می خواست صدقه بدهد درنگ و اندیشه می کرد چنانچه برای خدا بود انجام می داد. در حدیث سعد آمده است به هنگامی که سلمان او را وصیت کرد گفت: موقعی که قصد می کنی نسبت به عزم خود از خدا بترس. محمد بن علی گفته است: مؤمن به هنگام تصمیم گرفتن درنگ کننده و با تأنی است و مانند کسی نیست که در شب هیزم گرد می آورد. این ها که گفته شد نظر اول در این مراقبه است، و رهایی از آن جز به مدد دانش استوار و شناخت حقیقی اسرار اعمال و اعماق نفس و مکاید شیطان میسر نیست. و انسان چنانچه خود و پروردگار و دشمن خویش شیطان را نشناسد، و آنچه را بر وفق هوای نفس اوست نداند، و میان آن و آنچه محبوب خداوند است و در نیت و عزم و فکر و سکون و حرکت خود او را خشنود می کند تمیز ندهد در این مراقبه سالم نخواهد ماند، بلکه بیشتر مردم مرتکب نادانیهایی می شوند که خداوند آنها را مکروه می دارد و آنان می پندارند که کارهای خوبی انجام می دهند. گمان مبر که نادان در آنچه می تواند آن را بیاموزد به بهانه ندانستن معذور می باشد، هیئات! بلکه طلب علم بر هر مسلمانی واجب است، به همین سبب دو رکعت نماز عالم از هزار رکعت جاهل افضل است چه عالم آفات نفس و مکرهای شیطان و موارد فریب او را می داند و از آنها پرهیز می کند، و جاهل که این ها را نمی شناسد چگونه می تواند از آنها دوری

ص: ۱۹۶

-
- ۱- (۱) اعراف/۱۹۳: آنهایی را که غیر از خدا می خوانید (و پرستش می کنید) بندگانی همچون شما هستند.
 - ۲- (۲) عنکبوت/۱۷: کسانی را که غیر از خدا پرستش می کنید مالک روزی شما نیستند، روزی را نزد خدا بطلبید و او را پرستش کنید.
 - ۳- (۳) زمر/۳: آگاه باشید دین خالص از آن خداست.
 - ۴- (۴) مأخذ آن را نیافتیم.

جوید. از این رو او پیوسته در رنج و تعب و شیطان از او در شادی و فرح است. ما از نادانی و غفلت به خدا پناه می‌بریم چه این دو اساس هر بدبختی و ریشه هر زیانکاری است. لذا حکم خداوند بر هر بنده ای این است که به هنگام عزم بر کار و اقدام به عمل نفس خویش را مراقب باشد و در اجرای قصد و دست زدن به کار درنگ کند تا آنگاه که در پرتو نور علم بر او مکشوف شود که قصد او برای خداست تا آن را اجرا کند یا به خواهش نفس است تا از آن دوری جوید و دل را از اندیشه آن و اتخاذ تصمیم باز دارد، چه اگر خطورات باطل نخستین دفع نشود رغبت پدید می‌آید، و رغبت موجب پدید آمدن قصد، و قصد سبب قطعیت عزم، و عزم باعث فعل و فعل موجب عقاب و خشم الهی است.

بنابراین باید ماده شرّ و فساد را از منشأ نخست آن که خطورات دل است قطع و ریشه کن کرد، زیرا آنچه پس از خطورات می‌آید تابع و دنباله آن است؛ و هر گاه این امر برای بنده ای دشوار و قضیه غامض شود و نتواند آن را برطرف کند باید در پرتو نور علم در آن بیندیشد و از مکرهای شیطان به واسطه هواهای نفس به خداوند پناه برد، و اگر با تلاش و کوشش و فکر خویش نتواند رفع مشکل کند از انوار عالمان دین کسب فیض و روشنی کند و از عالمان گمراه کننده ای که به دنیا رو آورده اند بگریزد همان گونه که از شیر می‌گریزند بلکه شدیدتر از آن. خداوند به داود علیه السلام وحی فرمود: «ای داود! درباره عالمی که دوستی دنیا او را مست کرده از من مپرس، چه تو را از من و از دوستی من می‌برد، آنها رهزنان بندگان منند.» آری دلهایی که به سبب محبت دنیا و شدت حرص به آن از نور حق محروم و محجوبند - چه دلها محل تجلی انوار حضرت ربوبیت است - چگونه می‌توانند از آن نور بهره گیرند در حالی که آنان به آن پشت کرده و به دشمن آن رو آورده و با ضد آن عشق می‌ورزند، و دشمن و ضد آن شهوت‌های دنیاست.

از این رو باید مرید نخست همت خود را در این به کار برد که علم را در خود استوار سازد، و سپس به عالمی که از دنیا رو گردان و در صورت عدم وجود او به عالمی که رغبت او به دنیا اندک باشد دست یابد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «خداوند صاحب بصیرتی را که به هنگام ورود شبهات و عقل کاملی را که در موقع هجوم شهوات آنها را نقد و بررسی کنند دوست می‌دارد (۱).» پیامبر صلی الله علیه و آله شبهات و شهوات را با هم جمع فرموده است، و به راستی آنها ملازم هم اند و در

ص: ۱۹۷

۱- (۱) الحلیه ابو نعیم از حدیث عمران حصین بن عمر عدنی، و جمهور او را ضعیف شمرده اند؛ المغنی.

کنار یکدیگر قرار دارند. کسی که دارای خردی بازدارنده از شهوتها نیست دارای دیده ای که بتواند شبهات را نقد و بررسی کند نخواهد بود. از این رو پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

«کسی که گناهی می کند عقلی از او جدا می شود که هرگز بدو باز نمی گردد (۱)». اینک عقل ضعیفی که آدمی از آن برخوردار است چقدر است تا آدمی با ارتکاب گناه نسبت به محو و نابودی آن اقدام کند. شناخت آفات اعمال نیز در این روزگاران متروک شده است، چه همه مردم از این دانشها دوری جسته و به وساطت در مخاصماتی که میان خلق بر اثر متابعت از شهوات بر می خیزد مشغول شده و آن را «فقه» نامیده اند، و علمی را که مبتنی بر فقه و فهم دین است از جرگه علوم خارج کرده و آن را به فقه دنیا منحصر ساخته اند، در حالی که مقصود از فقه دنیا دفع مشغله های دل است تا برای فقه دین فارغ و آماده گردد، و از همین راه است که این فقه به فقه دین مربوط می شود.

در خبر آمده است: «شما امروز در زمانی هستید که شتاب کننده در آن بهترین شماست، و بزودی روزگاری فرا می رسد که درنگ کننده در آن بهترین شما باشد (۲)»؛ پس کسی که در برابر شبهات توقف نمی کند پیرو هوای نفس و فریفته رأی خویش است و از جمله کسانی است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره آنها فرموده است: «هرگاه بخیلی دیدی که فرمانبرداری می شود، و هوسی که پیروی می گردد و هر صاحب رأیی رأی خود را می پسندد بر تو است که ملازم خاص خویش باشی (۳)»؛ و هر کس بدون تحقیق و بررسی مرتکب عملی شبهه ناک شود با گفتار خداوند مخالفت کرده که فرموده است: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ (۴)»، و همچنین خلاف قول پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که: «از گمان بپرهیزید که گمان دروغ ترین گفتار است (۵)»، و مقصود آن حضرت گمان فاقد دلیل است، چنان که برخی عوام در مشکلی که برای آنها پیش می آید از دل خود نظر خواهی کرده و از گمان خویش پیروی می کنند. به سبب دشواری این امر و اهمیت آن دعای بعضی از صحابه این بود که: بار خدایا! حق را حق به من بنمای، و پیروی آن را روزیم گردان و باطل را باطل به من نشان ده و دوری از آن را روزیم فرما و آن را بر من مشتبه قرار مده تا از هوای خود پیروی کنم. عیسی علیه السلام فرموده است: «امور سه گونه

ص: ۱۹۸

- ۱- (۱) پیش از این ذکر شده است.
- ۲- (۲) عراقی گفته است: مأخذ آن را نیافتیم.
- ۳- (۳) پیش از این ذکر شده است.
- ۴- (۴) اسراء/۳۶: از آنچه نمی دانی پیروی مکن.
- ۵- (۵) سنن ابو داود، ج ۲، ص ۵۷۷؛ سنن ترمذی از حدیث ابی هریره و پیش از این ذکر شده است.

است: امری که درستی آن برایت روشن است آن را دنبال کن، و امری که گمراهی آن آشکار است از آن دوری کن و امری که بر تو مشتبه است آن را به دانای آن واگذار (۱)». از دعای پیامبر خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله این بود که: «بار خدایا! به تو پناه می برم از این که در دین نادانسته سخن گویم (۲)». بنابراین بزرگترین نعمت خداوند بر بندگانش علم و آشکاری حق است، و ایمان نوعی کشف و علم است از این رو خداوند بر بنده اش منت می گذارد و می فرماید: وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا (۳) و مراد از آن علم است؛ و نیز: فَسَيُتْلُوا أٰهْلِلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۴)؛ و نیز: اِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدٰى (۵)، و نیز: ثُمَّ اِنَّ عَلَيْنَا بَيٰنَهُ (۶)؛ و نیز: وَ عَلٰى اللّٰهِ قَصْدُ السَّبِيْلِ (۷).

علی علیه السَّلَام فرموده است: «هوای (نفس) شریک کوری است، و توقف به هنگام سرگشتگی از توفیق است (۸)». بنابراین نظر اول در مراقبه نگرستن در قصد و حرکت است که آیا به خاطر خداست یا برای هوای نفس، و پیامبر صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله فرموده است: «سه چیز است که اگر در کسی گرد آمده باشد ایمانش را کامل کرده است: در راه خدا از سرزنش سرزنش کننده نترسد، و به چیزی از عمل خود ریا نکند و اگر دو امر بر او عرضه شد که یکی برای دنیا و دیگری برای آخرت بود آخرت را بر دنیا ترجیح دهد (۹)» و کمترین چیزی (۱۰) که در حرکات او آشکار باشد مباح بودن آنهاست، لیکن آنچه را مربوط به او نیست رها کند چه پیامبر صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله فرموده است: «از حسن اسلام آدمی آن است که آنچه را به او مربوط نیست ترک کند (۱۱)».

ص: ۱۹۹

-
- ۱- (۱) طبرانی از حدیث ابن عباس به سند ضعیف خصال صدوق، ابواب سه گانه از حدیث امام صادق علیه السَّلَام از پیامبر صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله.
 - ۲- (۲) عراقی گفته است: مأخذ آن را نیافتم.
 - ۳- (۳) نساء/۱۱۲: و فضل خدا بر تو بزرگ است.
 - ۴- (۴) نمل/۴۳: اگر نمی دانید از اهل اطلاع سؤال کنید.
 - ۵- (۵) لیل/۱۲: مسلماً هدایت کردن بر ماست.
 - ۶- (۶) قیامت/۱۹: سپس بیان (و توضیح) آن بر عهده ماست.
 - ۷- (۷) نحل/۹: و بر خداست که راه راست را به بندگان نشان دهد.
 - ۸- (۸) بخش اول آن در نهج البلاغه و در وصیت نامه آن حضرت به فرزندش امام حسن علیه السَّلَام است و در بعضی نسخه های آن آمده: هوای (نفس) شریک رنج است. مأخذ بخش دوم حدیث را نیافتم.
 - ۹- (۹) مسند الفردوس ابو منصور دیلمی از حدیث ابی هریره، المغنی.
 - ۱۰- (۱۰) در برخی نسخه های احیاء العلوم آمده است: و بیشترین چیزی...
 - ۱۱- (۱۱) پیش از این در بخش آفات زبان ذکر شده است.

(۱) و این عبارت از بررسی چگونگی عمل است تا حقی را که خداوند در آن داراست ادا شود؛ و باید نیت خود را برای اتمام آن نیکو کند و صورت عمل را کامل گرداند و آن را به کاملترین وجهی که برای او ممکن است انجام دهد، و این روش در همه احوال ملازم او باشد، چه او در هر حال از حرکت و سکون خالی نیست، اگر خدا را در همه این حالات مراقب و در نظر داشته باشد می تواند با نیت صحیح و حسن عمل و رعایت ادب خدا را عبادت کند. فی المثل اگر نشسته است باید روبه قبله بنشیند چه پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است:

«بهترین نشستها روبه قبله نشستن است (۱)، و چهار زانو نشیند، چه در پیشگاه پادشاهان این گونه نمی نشینند، در حالی که پادشاه پادشاهان همواره بر او نگران است، و اگر می خوابد به پهلو راست روبه قبله با بقیه آداب آن بخوابد این امور همه از مراقبه است تا آنجا که اگر برای قضای حاجت رود و آداب آن را رعایت کند حق مراقبه را ادا کرده است.

در هر صورت بنده یا در حال طاعت و یا در معصیت و یا در کاری مباح است. مراقبت او در طاعت به این است که دارای اخلاص باشد و عمل را کامل به جا آورد، و مراعات ادب کند، و آن را از آفات نگهدارد. اگر در حال ارتکاب گناه است مراقبت او به توبه و پشیمانی و دل بر کردن از گناه و شرمگینی و اندیشیدن است. اگر مشغول عمل مباحی است مراقبت او به آن است که ادب را رعایت کند و در نعمت بخشنده آن را در نظر گیرد، و شکر آن را به جا آورد. بنده در هر حال از بلیه ای که ناگزیر است بر آن صبر کند، و یا از نعمتی که ناچار از شکر آن است خالی نیست و همه آنها از مراقبه به شمار می آید. بلکه بنده در همه احوال از شکر آن است خالی نیست و همه آنها از مراقبه به شمار می آید. بلکه بنده در همه احوال از آنچه خدا بر او واجب کرده جدا نیست، این واجب یا عملی است که باید آن را شخصا به جا آورد، یا حرامی است که باید آن را ترک کند، یا مستحبی است که تشویق به آن شده تا از این راه زودتر به آمرزش الهی دست یابد و بر بندگان دیگر پیشی جوید؛ و یا مباحی است که صلاح تن و دل او بدان است و از آن می تواند برای طاعت خداوند کمک گیرد. برای همه این امور حدودی است که ناگزیر باید با مداومت در مراقبه آنها را مراعات کند، چه **وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ (۲)**.

ص: ۲۰۰

۱- (۱) المستدرک حاکم، ج ۴، ص ۲۷۰، از حدیث ابن عباس، بدین گونه: «برای هر چیزی شرافتی است و شریف ترین مجلسها آن است که آدمی روبه قبله باشد.

۲- (۲) طلاق/۱: و هر کس از حدود الهی تجاوز کند به خویشتن ستم کرده است.

بنابراین انسان باید نفس خویش را در همهٔ این اوقات سه گانه بازجویی و مراقبت کند.

هنگامی که از ادای واجب فراغت می یابد و قادر بر ادای مستحبات است باید افضل این اعمال را بیابد و بدان مشغول شود؛ زیرا کسی که سود بیشتر را از دست دهد در حالی که قادر بر به دست آوردن آن می باشد مغبون است، و با به جا آوردن مستحباتی که ثوابهای بیشتری دارند می توان به این سودها رسید. از این راه است که انسان می تواند از دنیای خود برای آخرتش بهره گیرد چنان که خداوند فرموده است: **وَلَا تَنْسَ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا (۱)**، و همهٔ این ها با یک ساعت صبر میسر است. چه اوقات آدمی سه ساعت است:

۱- ساعتی که بر انسان به سختی یا به آسایش گذشته است و اکنون از آن در رنج نیست.

۲- ساعتی که آینده است و هنوز نیامده و انسان نمی داند تا آن ساعت زنده می ماند یا نه و آگاه نیست که خدا در آن چه مقدر کرده است.

۳- ساعتی که حاضر است و باید در آن با نفس خود مجاهده و پروردگار را مراقبت کند.

بنابراین هرگاه ساعت دوم فرا نرسد نباید بر فوت آن اندوه خورد، و اگر فرارسد حق خود را از آن استیفاء خواهد کرد چنان که از ساعت اول به دست آورده است؛ و نباید آرزوهای پنجاه ساله داشته باشد تا عزم او بر مراقبه طولانی شود بلکه دقت خود را مغتنم شمارد و گمان کند که در آخرین لحظات عمر خویش است، و شاید واقعا در آخرین نفسهای خود باشد و او نداند؛ و چون این امر قابل امکان است لذا باید به گونه ای باشد که اگر مرگ او فرارسد کراهت نداشته باشد از این که بر آن حالت مرده است، و همهٔ احوال او منطبق باشد بر آنچه ابو ذر از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت کرده است که: «مؤمن جز برای سه چیز کوچ نمی کند:

فراهم کردن توشه برای آخرت یا ترمیم معیشت و یا کسب لذتی که حرام نباشد (۲)؛ و نیز بر آنچه در این معنا از آن حضرت نقل کرده اند که: «برای خردمند باید چهار ساعت باشد:

ساعتی که در آن با پروردگارش راز و نیاز گوید، ساعتی که در آن نفس خویش را حسابرسی کند، ساعتی که در آن در صنع خدا بیندیشد و ساعتی که در آن به خوردن و آشامیدن پردازد، و این ساعت کمکی برای او بر بقیه ساعتهاست (۳)». آنگاه در این ساعتی که جوارح او به

ص: ۲۰۱

۱- (۱) قصص/۷۷: ... و بهره ات را از دنیا فراموش مکن.

۲- (۲) الفقیه صدوق، ص ۲۲۱، خصال، ابواب سه گانه از امام صادق علیه السلام و در این ها آمده است: «در حکمت آل داود علیه السلام است...» ابن حبان، احمد، حاکم و آن را بدین گونه صحیح دانسته اند که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است: «در صحف موسی علیه السلام است...»

۳- (۳) این بقیه حدیث اَبی ذر است که پیش از این ذکر شد، معانی الاخبار صدوق، کمال الذین صدوق نظیر آن و سابقاً نقل شده است.

خوردن و آشامیدن مشغول است نباید از عملی که بهترین اعمال شمرده می شود و عبارت از ذکر و فکر است فارغ باشد، چه فی المثل طعامی که مشغول خوردن آن است در آن عجایی وجود دارد که اگر در آن بیندیشد و دریابد این تفکر او از بسیاری از اعمال جوارح افضل خواهد بود. در این مورد مردمان بر چهار دسته اند:

۱- دسته ای به دیده بصیرت و عبرت به طعامها می نگرند، و در شگفتیهای صنع آنها و چگونگی وابستگی حیات جانوران به آنها می اندیشند و در کیفیت تقدیر اسباب آنها از سوی حق تعالی و آفرینش شهوتی که محرک استفاده از آنهاست و خلق و وسایلی که برای این شهوت مقرر فرموده است فکر می کنند، چنان که ما بعضی از این امور را در کتاب شکر شرح داده ایم، و این مقام اولو الالباب یا صاحبان عقول کامل است.

۲- دسته ای به دیده دشمنی و کراهت به طعامها می نگرند، و اضطراب آدمی را بدانها مورد نظر قرار می دهند و دوست دارند که از آنها بی نیاز باشند. لیکن خود را در برابر آنها مقهور و مسخر شهوات خویش می بینند، و این مقام زاهدان است.

۳- دسته ای در هر صنعت صانع را ملاحظه می کنند، و از مخلوق به صفات خالق پی می برند لذا مشاهده طعامها موجب تذکر و سببی است که ابواب تفکر به روی آنها باز می شود؛ و این بالاترین مقامات عارفان و نشانه محبان است، چه دوست هنگامی که صنعت یا تألیف یا تصنیف محبوبش را ببیند آنها را فراموش می کند و دلش به صانع مشغول می شود، و همه آنچه بنده را احاطه کرده و به آنها می نگرد صنع خداست و برای آن که از آنها به صانع پی برد مجالی وسیع دارد البته اگر درهای ملکوت به روی او باز شود که آن بسیار نادر است.

۴- گروهی به چشم رغبت و حرص به خوراکیها می نگرند، و اگر چیزی از آنها را از دست دهند اندوهگین و بدانچه از آنها برای آنان فراهم می گردد شاد می شوند، و از هر خوراکی موافق طبع و میل آنها نباشد بدگویی می کنند و غذا و پزنده آن را مورد نکوهش قرار می دهند، و نمی دانند که به وجود آورنده طعام و افاضه کننده علم و قدرت به پزنده آن خداوند متعال است، و کسی که بی اجازه خداوند چیزی از آفریده های او را نکوهش کند خداوند را نکوهیده است. از این رو پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: روزگار را دشنام مدهید که

فاعل افعال خداست (۱)». این بود مرابطهٔ دوم که عبارت از مراقبت اعمال به طور دایم و پیوسته است، و شرح آن طولانی است و در آنچه ذکر کردیم برای کسی که اصول را مستحکم کرده هشداری در این راه است.

مرباطهٔ سوم محاسبه نفس پس از عمل است

اشاره

(۱) ما در اینجا فضیلت محاسبه و پس از آن حقیقت آن را بیان می‌کنیم. اما دربارهٔ فضیلت آن خداوند فرموده است: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ (۲). این آیه به محاسبهٔ اعمال گذشته است از این رو گفته شده است: «خود را حسابرسی کنید پیش از آن که محاسبه شوید، و خود را بسنجید پیش از آن که سنجیده شوید (۳)». در خبر آمده است که مردی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: ای پیامبر خدا! مرا وصیتی فرما، فرمود: آیا وصیت را می‌پذیری؟ عرض کرد: آری، فرمود: «هرگاه به کاری تصمیم گرفتی در عاقبت آن بیندیش، اگر درست بود اجراء کن و اگر گمراهی بود از آن دست باز دار (۴)». در خبر است که:

«خردمند باید اوقات خود را چهار بخش کند، بخشی را برای رسیدگی به حساب نفس خود اختصاص دهد». و خداوند فرموده است: وَ تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ (۵). توبه عبارت از نگرستن در فعل پس از فراغ از آن به سبب پشیمانی است. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

«من در روز صد بار استغفر الله و أتوب اليه می‌گویم (۶)»؛ و نیز خداوند فرموده است: إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ (۷). میمون بن مهران گفته است: بنده

ص: ۲۰۳

- ۱- (۱) صحیح مسلم، ج ۷، ص ۴۵، از حدیث ابی هریره به سند صحیح.
- ۲- (۲) حشر/۱۸: ای کسانی که ایمان آورده اید از مخالفت خدا پرهیزید، و هر انسانی باید بنگرد که چه چیز را برای فردایش از پیش فرستاده است.
- ۳- (۳) الروضه کلینی، ص ۱۴۳، بدون قول «خود را بسنجید...»، بحار، ج ۱۵، جزء دوم، ص ۴۲، تمامی حدیث با زیاده ای به طور مرسل به نقل از کتاب محاسبه النفس از پیامبر صلی الله علیه و آله.
- ۴- (۴) پیش از این ذکر شده است.
- ۵- (۵) نور/۳۱: ... و همه به سوی خدا باز گردید ای مؤمنان.
- ۶- (۶) پیش از این مکرر نقل شده است.
- ۷- (۷) اعراف/۲۰۱: پرهیزگاران هنگامی که گرفتار وسوسه های شیطان شوند به یاد (خدا و پاداش و کیفرهای او) می افتند و (در پرتو یاد او حق را می بینند و) بینا می شوند.

از پرهیزگاران نیست مگر آنگاه که نفس خود را کامل تر از آنچه با شریک خود محاسبه می کند به حساب کشد، و شریکها پس از عمل حساب می کنند (۱). یکی از پیشینیان گفته است: مؤمن بر نفسش چیره است آن را برای خداوند به محاسبه می کشد، و در آخرت حساب قومی سبک است که در دنیا نفس خود را پیوسته مورد محاسبه قرار داده اند و بر گروهی حساب روز قیامت دشوار است که امور را بی محاسبه انگارند، سپس محاسبه را تفسیر کرده و گفته است: مؤمن ناگهان با چیزی روبرو می شود که مورد پسند و اعجاب اوست، به وی می گوید: به خدا سوگند که تو دلبنده منی و من به تو نیاز دارم لیکن هیئات! که میان من و تو حایل وجود دارد. این حساب پیش از عمل است. پس از این گفته است: او از این زیاده روی پشیمان می شود و به خود باز می گردد، و می گوید: از این چه می خواستم؟ به خدا سوگند من در این باره معذور نیستم، لیکن قسم به پروردگار دیگر به آن باز نمی گردم إن شاء الله.

می گویم: مدلول اکثر این اخبار از طریق خاصه (شیعه) نیز وارد شده است. در کافی از امام کاظم علیه السلام روایت شده که فرموده است: «از ما نیست کسی که در همه روز نفس خویش را محاسبه نکند تا اگر کار نیکی کرده مزید آن را از خدا بخواهد و اگر کار بدی کرده از خداوند آمرزش طلبد و به او باز گردد (۲)». از امام صادق روایت شده که فرموده است: «نفس خویش را پیش از آن که از تو جدا شود از آنچه به آن زیان می رساند بازدار و در جدایی از آنها چنان بکوش که برای به دست آوردن معاش خود می کوشی، چه نفس تو در گرو عمل توست (۳)». در مصباح الشریعه از امام صادق علیه السلام نقل شده است که: «اگر در روز حساب هیچ ترسی وجود نداشت جز شرم از عرض (اعمال) بر خداوند و رسوایی آشکار شدن نهانیهات، بر آدمی حق بود که از بالای کوهها فرود نیاید، و در آبادی سکنا نگزیند، و جز بر حسب ضرورتی که در آن بیم تلف باشد نخورد و نیشامد و نخوابد. کسانی که قیامت را با ترسها و سختیهای آن در هر نفسی بر پا دیده و به چشم دل وقوف در پیشگاه خداوند جبار را مشاهده

ص: ۲۰۴

۱- (۱) بحار، ج ۱۵، جزء دوم، ص ۴۲ به نقل از امامی یحیی بن حسین بن هارون حسینی به سند خود از حسن بن علی علیه السلام که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «بنده از پرهیزگاران نخواهد بود مگر...» اما میمون بن مهران از جمله کسانی است که شعرانی در الطبقات الکبری به نام لوائح الانوار فی طبقات الخیار از آنها نام برده و هم زمان با حسن بصری بوده، و گفته شده است که علی علیه السلام را دیدار کرده است لیکن این امر ثابت نشده است.

۲- (۲) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۵۳، شماره ۲.

۳- (۳) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۵۵، شماره ۸.

کرده اند به همین گونه رفتار کرده اند. او در این هنگام مانند این که به عرصه قیامت فرا خوانده شده و در مواقع دشوار آن مورد بازخواست قرار گرفته است نفس خویش را حسابرسی می کند چه خداوند فرموده است: **وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ** (۱). برخی از امامان گفته اند: «نفس خود را پیش از آن که محاسبه شود حسابرسی کنید، و اعمال خود را با ترازوی شرم بسنجید پیش از آن که سنجیده شوید.» ابو ذر که رحمت خدا بر او باد گفته است: یاد بهشت مرگ و یاد دوزخ مرگ است شگفتا از آدمی که میان دو مرگ زندگی می کند. از یحیی بن زکریا نقل شده است که او سرتاسر شب درباره بهشت و دوزخ می اندیشید و شب را به بیداری می گذرانید و او را خواب فرا نمی گرفت، و چون بامداد می شد می گفت: بار خدایا! فرارگاه کجاست، فرارگاه کجاست، بار الها! فرار و قراری جز به سوی تو نیست (۲).

بیان حقیقت محاسبه پس از عمل

(۱) بدان بنده را همان گونه که در آغاز روز وقتی است که در آن بر سبیل توصیه حق نفس خود را موظف به رعایت شرایطی می کند باید در پایان روز نیز او را وقتی باشد که در آن نفس را مورد بازجویی قرار دهد و همه حرکات و سکنتات او را حسابرسی کند همان گونه که بازرگانان در دنیا در آخر هر سال یا ماه یا روز با شریکان خود عمل می کنند، و آنچه آنها را به این کار وادار می کند حرص بر دنیا و بیم از اتلاف چیزی است که اگر از آنها فوت شود بر ایشان خیر است و اگر حاصل شود جز روزهای کمی برای آنان باقی نخواهد ماند. در این صورت چگونه انسان خردمند نفس خود را در چیزی که مربوط به خطر شقاوت و سعادت ابدی است به محاسبه نکشد! بی تردید این سهل انگاری سببی جز غفلت و خواری و کم توفیقی ندارد، و ما از آن به خدا پناه می بریم.

معنای محاسبه با شریک آن است که صاحب مال در سرمایه و سود و زیاده و زیاده و نقصان مال بر او روشن شود، اگر زیادتی حاصل شده است آن را وصول و از شریک تشکر می کند و اگر زیان کرده باشد از او ضمانت می طلبد و وی را مکلف می سازد که در

ص: ۲۰۵

۱- (۱) انبیاء/۴۷:.... و اگر به مقدار سنگینی یک دانه خردل (کار نیک و بدی باشد) ما آن را حاضر می کنیم و کافی است که ما حساب کننده باشیم.

۲- (۲) همان مأخذ، باب ۸۴.

آینده آن را جبران کند. به همین گونه سرمایه انسان در دینش واجبات است و نوافل و مستحبات سود آن است و گناهان زیانهای است که وارد شده است، و موسم این تجارت سرتاسر روز و کار گزار او نفس اماره بد کنش است، از این رو باید نخست آن را از نظر واجبات مورد محاسبه قرار دهد، اگر آنها را به طریق صحیح ادا کرده است خدا را شکر گوید و او را به امثال آنها ترغیب کند، و اگر واجبات بکلی از او فوت شده قضای آنها را به جا آورد، و اگر آنها را ناقص به جا آورده نفس را وادار سازد که با نوافل آنها را جبران کند؛ و اگر گناهی مرتکب شده به سرزنش و شکنجه و مجازات نفس بپردازد و از آن بخواهد تا آنچه را در آن کوتاهی کرده تدارک کند، چنان که بازرگان با شریک خود همین کار را می کند و در حسابهای دنیا ذره و قیراط را بررسی می کنند، و حساب زیاده و نقصان درآمدها را نگاه می دارند تا در چیزی مغبون نشوند. همچنین باید پیوسته از شرور نفس و ترفندهای آن بر حذر بود، چه نفس فریبکار و نیرنگ باز و مکار است. لذا باید نخست از او بخواهد که به همه آنچه در طول روز به او گفته پاسخ صحیح بدهد، و آنچه را در عرصه قیامت دیگری متولی حساب آن خواهد شد خود عهده دار حساب آن شود. همچنین نگاهها، خطورات قلبی، افکار نشستها، برخاستها، خوردن، آشامیدن، خوابیدن و حتی سکوت او را مورد بازجویی قرار دهد و از او پرسد برای چه سکوت کردی؟ و چرا آرامش یافتی؟ و هرگاه همه آنچه را بر نفس واجب است بشناسد، و بداند چه مقدار از حق آنها را ادا کرده است باید همان مقدار را به حساب او بگذارد، و باقی را که برای او روشن می باشد به حساب بدهی نفس بر صفحه دلش بنویسد چنان که باقیمانده بدهی شریک را در دل و دفتر خود ثبت می کند.

اکنون نفس بدهکاری است که می توان بدهیهایش را از او وصول کرد بدین طریق که بعضی را با غرامت و برخی را با ضمانت و پاره ای را عینا و بعضی را با تنبیه و مجازات مسترد کرد، و این امر ممکن نیست جز آنگاه که حساب وی روشن و قطعی و آنچه از واجبات انجام نداده مشخص باشد پس از آن که این امر حاصل شد باید به مطالبه و استیفای آنها از او مشغول شود.

و باید نفس خود را در سرتاسر عمر هر روز و هر ساعت و درباره همه اعضای ظاهری و باطنی و از گناهانی که دل و جوارح در هر ساعت مرتکب شده اند محاسبه کند. چه اگر در برابر هر گناهی که کرده سنگی در حیاط خانه اش بیندازد بی تردید در مدت کوتاهی از عمر او خانه اش پر از سنگ می شود. لیکن او در حفظ حساب گناهان سهل انگاری می کند در

حالی که دو فرشته محافظ او حساب آنها را نگه می دارند. **أَحْصَاهُ اللَّهُ وَ نَسَّوهُ (۱)**.

مربطه چهارم مجازات نفس در برابر کوتاهیهای آن است

(۱) چنانچه نفس خود را محاسبه کند لیکن او از ارتکاب گناه و کوتاهی نسبت به حقوق الهی باز نایستد نباید او را به حال خود واگذارد چه هرگاه او رها شود ارتکاب گناه برایش آسان می شود، و به آن خو می گیرد و در نتیجه باز داشتن او از معصیت بسیار دشوار می گردد و همین امر سبب هلاکت او خواهد شد. بلکه باید نفس سرکش را مجازات کند، و در آن هنگام که به سبب شهوت نفس لقمه شبهه ناکی می خورد با گرسنگی شکم را عقوبت دهد، و هرگاه به صورت نامحرم نگاه کند با منع نگاه چشم را به مجازات برساند. همچنین هر عضوی از اعضای بدنش را با منع از شهوتی که دارد مورد تنبیه قرار دهد. آری روش سالکان طریق آخرت به همین گونه بوده است. از طلحه نقل شده که گفته است: روزی مردی جامه از تن بیرون آورد و در میان ریگهای داغ شروع به غلتیدن کرد، و به خود می گفت: این را بچش که گرمای دوزخ از این سخت تر است، آیا رواست در شب مرداری و در روز بیکاره ای باشی. در این میان پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ را دید که در سایه درختی آرمیده است. نزد آن حضرت آمد و گفت: نفس بر من چیره شده است، پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ به او فرمود: «آیا از آنچه کردی تو را چاره ای نبود، آگاه باش خداوند درهای آسمان را به روی تو گشوده و به تو بر فرشتگان مباحثات کرده است»، سپس به اصحابش فرمود: «از برادران توشه بردارید»، و هر یک از آنها به آن مرد گفت: ای فلان برایم دعا کن، ای فلان برایم دعا کن، پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فرمود: «برای همه آنان دعا کن». آن مرد گفت: خداوند! پرهیزگاری را توشه آنها قرار ده، و بر راه راست آنها را گرد آور، و پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ می فرمود: «بار خدایا! او را بر راه راست ثابت بدار». آن مرد گفت: خداوند! بهشت را جای بازگشت آنها قرار ده (۲).

می گویم: این حدیث از طریق خاصه (شیعه) روایت و با اختلاف الفاظ در کتاب خوف نقل شده است (۳).

ص: ۲۰۷

۱- (۱) مجادله ۶/...: اعمالی که خداوند آنها را احصا کرده و آنان فراموش کرده اند.

۲- (۲) کتاب محاسبه النفس ابی الدنیا از روایت لیث بن ابی سلیم از پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ و این حدیثی منقطع یا مرسل است، المغنی. صدوق به سند خود از لیث بن ابی سلیم آن را روایت کرده و گفته است: از مردی از انصار شنیدم که می گفت... مجالس الصدوق مجلس پنجاه و چهارم.

۳- (۳) ج ۷، ص ۳۰۸.

غزالی می گوید: از وهب بن مته نقل شده است که مردی مدتی به عبادت خدا مشغول بود، سپس حاجتی را از خدا خواست و هفتاد شنبه را به قیام گذرانید و در هر شنبه یازده دانه خرما می خورد و حاجت خود را طلب می کرد لیکن برآورده نمی شد سرانجام به نفس خود رجوع کرد و گفت: این از تو به من رسیده است، اگر در تو خیری بود حاجتم روا می شد. در این هنگام فرشته ای بر او نازل شد و گفت: ای فرزند آدم! این ساعت تو بهتر از عبادت‌های گذشته تو است، خداوند حاجتت را برآورده کرد، آری صاحبان حزم و تدبیر به همین گونه نفس خود را مجازات می کنند.

شگفتا! تو بنده و کنیز و زن و فرزندت را چنانچه بد رفتاری کنند و در کار تو کوتاهی ورزند مجازات می کنی و بیم داری که اگر از تقصیرهای آنها بگذری اختیار آنها از دست تو بیرون رود و بر تو ستم کنند آنگاه نفس خویش را آزاد می گذاری در حالی که دشمنی و ددمنشی آن نسبت به تو بسیار بزرگتر، و گردنکشی و خیره سری آن در برابر تو شدیدتر و زیان طغیان او از طغیان کسانت بمراتب بیشتر است، چه بالاترین ضرر آنها برای تو این است که زندگی دنیا را بر تو مشوش کنند در حالی که اگر خردمند باشی می دانی که زندگی حقیقی زندگی آخرت است و نعمتهای بهشت نعمتهایی جاودانی است که پایانی ندارند، و نفس تو که زندگی آخرت را بر تو منحص می کند از دیگران به مجازات سزاوارتر است.

مربطه پنجم مجاهده است

(۱) و آن عبارت از این است که هرگاه انسان نفس خود را حسابرسی کند و ببیند گناهی مرتکب شده او را به مجازات‌هایی که ذکر شد تنبیه کند، و اگر بنگرد در کسب فضیلتها و اوراد و مستحبات سستی می کند با سنگین کردن اعمال و اوراد و مجبور کردن او به اقسام وظایفی که از او فوت شده، و جبران آنچه در آن کوتاهی کرده وی را مورد عقوبت قرار دهد، چه آنهایی که برای خدا کار می کرده اند به همین گونه رفتار کرده اند. یکی از آنها به هنگامی که نماز جماعت عصر از او فوت شد زمینی را که بهای آن صد هزار درهم بود صدقه داد، و دیگری هرگاه نمازی را به جماعت درک نمی کرد شبش را بیدار می ماند، و چنانچه نماز مغربش به تأخیر می افتاد تا دو ستاره طالع می شد دو بنده آزاد می کرد. از ابن ربیع دو رکعت نماز فجر فوت شد بنده ای آزاد کرد. برخی از آنان یک سال روزه یا حج پیاده یا صدقه دادن همه مالشان را بر خود واجب می کردند و همه آن ها مربوطه و پاسداری نفس و مجازات آن به چیزهایی است که رستگاری او در آنهاست.

می‌گویم: در مصباح الشریعه از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرموده است: خوشا به حال بنده ای که با نفس خویش و هوسهای آن مجاهده کند. هر کس لشکر هوای نفس را شکست دهد به خشنودی خدا دست یافته، و آن که عقلش با مجاهده و تسلیم و فروتنی در بساط خدمت حق «هوای نفس» آماره اش را زیر پا گذارد پیروزی بزرگی به دست آورده است.

چه میان بنده و خداوند هیچ حاجبی تاریکتر و وحشتناک تر از نفس و خواهشهای آن وجود ندارد، و برای سرکوب و قطع آنها سلاحی یافت نمی‌شود که از اظهار نیاز و خشوع به درگاه الهی و گرسنگی و تشنگی روز و بیداری شب برنده تر و مؤثرتر باشد. کسی که دارای این اوصاف باشد اگر بمیرد شهید مرده و اگر زنده باشد و استقامت ورزد سرانجام او رسیدن به رضوان اکبر است. خداوند فرموده است: **وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ (۱)**. هنگامی که کسی را یافتی که بیش از تو در این راه در کوشش و تلاش است نفس خویش را توییح و سرزنش کن تا بیشتر از او به سعی و مجاهده پردازد. او امر و نواهی خداوند را لگام نفس خویش قرار ده، و آن را مانند کسی که اسب گریز پا را رام و ترتیب می‌کند و در هر گام آغاز و انجام آن را به درستی می‌سنجد به حرکت در آور. پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ آن قدر نماز گزارد تا دو پایش آماس کرد، و می‌فرمود: «آیا بنده ای شکر گزار باشم؟». منظور آن حضرت این بود که امتش عبرت گیرد و از مجاهده و عبادت و ریاضت در هیچ حالی غفلت نورزد. علاوه بر این هر گاه تو حلاوت عبادت خداوند را بیابی و برکات آن را ببینی و از انوار آن روشنی کسب کنی حتی یک ساعت از عبادت باز نمی‌ایستی اگر چه تنت را تگه تگه کنند. بی شک آنهایی که از عبادت رو بر می‌گردانیده اند جز محرومیت آنها از عصمت و توفیقی که پیشینیان از آنها برخوردار بوده اند سببی ندارد. از ربیع بن خثیم پرسیدند: چرا شب نمی‌خوابی، پاسخ داد: برای آن که از غلبه خواب می‌ترسم (۲).

غزالی می‌گوید: اگر بگویی نفس من برای مجاهده و مواظبت بر اذکار از من فرمانبرداری نمی‌کند، راه درمان آن چیست؟ پاسخ آن که درمانش این است که به اخباری که در فضیلت مجاهده کنندگان وارد شده گوش فرا دهی، و سودمندترین درمانها آن است که با بنده ای از بندگان خدا که در عبادت

ص: ۲۰۹

۱- (۱) عنکبوت/۶۹: و آنها که در راه ما با خلوص نیت مجاهده کنند قطعاً هدایتشان خواهیم کرد، و خدا با نیکوکاران است.

۲- (۲) باب ۸۰.

جهد و کوشش دارد همنشین شوی و به احوال او بنگری و به او تأسی جویی. یکی از اینان می گوید: هنگامی که در عبادت دچار سستی می شوم به احوال محمد بن واسع و کوشش او در عبادت می نگرم و روش او را یک هفته به کار می بندم. اما این درمان اکنون دشوار و ناممکن شده است زیرا در میان مردم کسی یافت نمی شود که مانند پیشینیان در عبادت خدا کوشا باشد؛ از این رو انسان باید از دیدن به شنیدن عدول کند، و بداند که از شنیدن احوال این دسته از پیشینیان و مطالعه اخبارشان که سرشار از مجاهده و کوشش پیگیر در عبادت است چیزی سودمندتر وجود ندارد. آری رنج آنها بسر آمد لیکن ثوابهای آنها پایدار و نعمتهای آنها تا ابد باقی و جاودان است. به راستی چقدر سلطنت آنها بزرگ و حسرت و اندوه کسی که به آنها اقتدا نکند شدید است. اینان روزهای اندکی از شهوات کدورت آمیزی برخوردار می شوند و سپس مرگ گلوی آنها را می فشارد و میان آنها و شهوتشان تا ابد جدایی می اندازد، و ما از آن به خدا پناه می بریم.

اینک ما شمه ای از اوصاف کوشندگان در عبادت و فضائل آنها را ذکر می کنیم تا رغبت دیدن به سعی و تلاش به حرکت درآید و به آنها تأسی جویند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «خداوند گروهی را رحمت کند که مردم آنها را بیمار می پندارند و بیمار نیستند» (۱) گفته شده که: عبادت آنها را فرسوده کرده است.

خداوند می فرماید: وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجَلَةٌ (۲). گفته اند یعنی: اعمال نیکی به جا می آورند و بیم دارند که پذیرفته در گاه الهی نشود و آنها را از عذاب خدا نرهاند.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «خوشا به حال کسی که عمرش دراز و عملش نیکو باشد» (۳).

روایت شده است که خداوند به فرشتگان می فرماید: بندگانم را چه شده است که این قدر تلاش می کنند، می گویند: ای پروردگار ما! آنچه آنها را ترسانیده ای می ترسند، و به آنچه شوق آنها را برانگیخته ای مشتاقند، خداوند می فرماید: اگر مرا بیند تلاش آنها بسیار سخت تر خواهد بود.

یکی از پیشینیان گفته است: من گروهی را یافتم و با دسته هایی همنشین شدم که اگر

ص: ۲۱۰

۱- (۱) من این حدیث را با این الفاظ نیافتم، و در گفتار امیر المؤمنان علیه السلام که در آن پرهیزگاران را برای همام توصیف فرموده آمده است: «بیننده چون به آنها بنگرد می گوید بیمارند، اما آنها هیچ بیماری ندارند.»

۲- (۲) مؤمنون/۶۰: و آنها که نهایت کوشش را در انجام طاعات دارند با این حال دلهایشان ترسان است.

۳- (۳) الکبیر طبرانی، الحلیه ابو نعیم از حدیث عبد الله بن بسر.

چیزی از دنیا به آنها رو می آورد شاد نمی شدند و اگر چیزی از آن به آنها پشت می کرد اندوه نمی خوردند، دنیا در نظر آنها از خاک که بر آن پای می نهید پست تر بود، هر کدام از آنها در همه عمر خویش هرگز جامه ای تا نکرد، و هرگز به کسانش نگفت خوراکی برایش فراهم کنند، و هرگز میان خود و زمین چیزی را حایل قرار نداد. من آنان را عامل به کتاب خدا و سنت پیامبرش یافتم. چون شب فرا می رسید برمی خاستند و رویشان را بر خاک می نهادند، اشکشان بر رخسارشان جاری می شد و برای آزادی خود از عذاب قیامت با پروردگارشان راز و نیاز می کردند. اگر حسنه ای به جا می آوردند شاد می شدند و در ادای شکر آن به خود رنج می دادند و از خداوند درخواست می کردند که آن را بپذیرد؛ و هرگاه کار بدی می کردند اندوهگین می شدند و از خدا می خواستند که آن را ببخشد. آنان پیوسته چنین بودند و بدین گونه رفتار می کردند با این حال به خدا سوگند از گناه مصون نماندند و جز در سایهٔ آمرزش الهی نجات نیافتند.

حکایت شده است گروهی بر عمر بن عبد العزیز وارد شدند تا او را که بیمار شده بود عیادت کنند. در میان آنان جوانی نحیف و نزار بود، عمر به او گفت: ای جوان! چه چیزی تو را به این حال در آورده است؟ پاسخ داد: رنجوری و بیماری. عمر گفت: به خدا از تو می خواهم که راست بگویی، گفت: ای امیر مؤمنان! شیرینی دنیا را چشیدم آن را تلخ یافتم، و خوشی و حلاوت آن در نظرم ناخوش، و زر و سنگ آن در چشمم یکسان آمد، و چنانم که گویا آشکارا به عرش پروردگارم می نگرم در حالی که مردم را به سوی بهشت و دوزخ می رانند. از این رو روزم را به تشنگی و شبم را به بیداری می گذرانم و همهٔ اعمالی که انجام می دهم در برابر ثواب و عقاب خداوند ناچیز است.

ابو الدردا گفته است: اگر سه چیز در دنیا نبود یک روز زندگی را هم دوست نداشتم:

تشنگی در گرما برای خدا، سجود در دل شب برای خدا و همنشینی با گروهی که پاکیزه ترین سخنان را بر می گزینند، همان گونه که مردم نیکوترین خرما را بر می چینند.

گفته اند: گروهی به سفر رفتند لیکن راه را گم کردند تا به راهبی رسیدند که از مردم دوری گزیده بود و تنها زندگی می کرد. او را صدا کردند، راهب از صومعه اش سر بر آورد، به او گفتند: ای راهب! ما راه را گم کرده ایم، راه کدام است؟ راهب با سر به آسمان کرد، لیکن مردم نفهمیدند مقصود او چیست، گفتند: ای راهب! ما از تو پرسشهایی داریم آیا پاسخ ما را می دهی، گفت: بپرسید و زیاده روی نکنید که روز بر نمی گردد و عمر برگشت نمی کند و جوینده پرشتاب است، آن گروه از سخنان او در شگفت شدند و گفتند: ای راهب!

خلایق فردا در پیشگاه پادشاهشان بر چه چیزی محشور می شوند؟ پاسخ داد: بر نیاتشان، گفتند: ما را وصیتی کن، گفت: به اندازه سفرتان توشه بگیرید، چه بهترین توشه آن است که مسافر را به مقصد برساند، سپس راه را به آنها نشان داد و سر در صومعه اش فروبرد.

عبد الواحد بن زید گفته است: از کنار صومعه راهبی از راهبان چین گذر کردم و آواز دادم:

ای راهب، پاسخی نداد، برای بار دوم صدا کردم باز جوابم نداد، بار سوم او را آواز دادم، وی سر برآورد و گفت: ای آن که آواز می دهی من راهب نیستم، راهب کسی است که از مقام بلند خدا بترسد و کبریایی او را بزرگ بشمارد، و بر بلای او صبر کند، و به قضای او خشنود باشد، نعمتهای باطنی او را ستایش کند، و نعمتهای ظاهری او را شکر گوید، در برابر عظمت او فروتن، و در پیش عزت او خوار و در مقابل قدرت او تسلیم باشد، برای مهابتش خضوع کند، و در حساب و عقاب او بیندیشد. روز را روزه بدارد، و شب را به نماز بگذراند و یاد جهنم و پرشش خداوند جبار از او خواب را از سرش ربوده باشد. چنین کسی راهب است اما من سگی گزنده ام، نفس خود را در این صومعه بازداشت کرده ام تا مردم را نگزم، گفتم: ای راهب! پس از آن که مردم خدا را شناختند چه چیزی رابطه آنها را با خدا قطع می کند؟ گفتا:

ای برادر چیزی رابطه خلق را با خدا قطع نمی کند جز محبت دنیا و زیورهای آن، چه دنیا جایگاه گناه است و خردمند کسی است که آن را از دل خود به دور افکند و از گناهان خویش در پیشگاه پروردگارش توبه کند، و به چیزی که او را در نزد خدا مقرب گرداند رو آورد.

او ایس قرنی می گفته است: امشب شب رکوع است و سراسر آن شب را بیدار و با یک رکعت می گذرانید؛ و شب بعد می گفت امشب شب سجود است و همه آن را بیدار و آن در یک سجده به سر می برد. از یکی از اصحاب علی بن ابی طالب علیه السلام نقل شده که گفته است:

در پشت سر او نماز بامداد گزاردم، هنگامی که سلام نماز را گفت به طرف راست خود برگشت و غمگین بود سپس درنگ فرمود تا خورشید طلوع کرد پس از آن دست تأسّف به هم گردانید و فرمود: «به خدا سوگند من اصحاب محمد صلی الله علیه و آله دیده ام و امروز چیزی نمی بینم که به آنها شباهت داشته باشد، آنان صبح می کردند در حالی که ژولیده موی، گردآلود و زرد روی بودند، شب را برای خدا در قیام و سجود می گذرانند و به نوبت قدم و پیشانی خود را به کار می گرفتند. هرگاه خدا را یاد می کردند بدنشان مانند درخت در روز تند باد به لرزه در می آمد و اشک از چشمانشان سرازیر می گردید به طوری که جامه شان از آن تر می شد، و این در حالی بود که غافلان خفته بودند»؛ یعنی آنهایی که در پیرامون آنان بودند.

علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده است: «نشانه مؤمن زردی چهره به سبب بیداری و ضعف

بینایی بر اثر گریه و پژمردگی لبها به علت روزه است و همواره غبار خشوع بر او نشسته است (۱).» به یکی از پیشینیان گفته شد: چه شده است که متهمان و شب زنده داران از همه مردم نیکوروی ترند؟ پاسخ داد: آنان با خداوند رحمان خلوت کرده اند و او نوری از انوار خود را بر آنان پوشانیده است.

عامر بن عبد قیس می گفت: پروردگارا مرا آفریدی و با من مشورت نکردی، و مرا می میرانی و آگاهم نمی کنی، و با من دشمنی آفریدی که مانند خون در من در گردش است، و مقّرر کردی که او مرا ببیند و من او را نبینم، سپس به من گفתי خود را نگهدار. پروردگارا هرگاه تو مرا نگه نداری چگونه می توانم خود را نگه بدارم. بار الها در دنیا غم و اندوه است و در آخرت عذاب و حساب پس آسایش و شادی کجاست.

یکی از حکیمان گفته است: خداوند را بندگانی است که به آنان نعمت داده و آنها او را شناخته اند. سینه هایشان را گشاده کرده و آنها او را فرمانبرداری و به او توکل کرده اند و خلق و امر را به او وا گذاشته اند لذا دل آنها معدن صفا و یقین و سراچه حکمت و صندوقه عظمت و مخزن قدرت شده است. میان مردم می آیند و می روند در حالی که دل هایشان در ملکوت در گردش است و به حجابهای غیب پناهنده می شوند، سپس باز می گردند و با آنها طرفه هایی از لطائف فوائد است که هیچ گوینده ای نمی تواند آنها را توصیف کند. آنان در باطن امر از حیث خوبی مانند دیابند و در ظاهر از جهت فروتنی در برابر کسی که خواهان آنها باشد همچون دستمالی پیش پا افتاده اند. این طریقه ای است که با تکلف و رنج و زحمت نمی توان بدان رسید چه آن تفضلی است از سوی خداوند که به هر کس بخواهد آن را ارزانی می دارد.

یکی از صالحان گفته است: در اثنای آن که در یکی از کوههای بیت المقدس گردش می کردم به درّه ای فرود آمدم، ناگهان آوازی شنیدم که برخاست و کوهها با صدای بلند آن را اجابت کردند، دنبال آواز را گرفتم ناگهان وارد سبزه زاری شدم که در آن درختانی بهم پیچیده بود، و در این میان مردی را دیدم که ایستاده و پیوسته این آیه را تکرار می کند: **يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا... وَ يُحْذَرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ (۲).** می گوید: در پشت سرش

ص: ۲۱۳

۱- (۱) کافی کلینی، ج ۲، ص ۲۳۵ و ۲۳۶ نظیر آن.

۲- (۲) آل عمران/ ۲۸ و ۳۰: روزی که هر کس آنچه را از کار نیک، انجام داده حاضر می بیند... و خداوند شما را از (نافرمانی) خودش بر حذر می دارد.

نشستم تا گفتارش را بشنوم. او در حالی که این آیه را تکرار می کرد ناگهان فریادی کشید و بی هوش بر زمین افتاد. من گفتم: افسوس که این به سبب شقاوت من است. سپس انتظار کشیدم که به حال خود باز گردد. پس از ساعتی به هوش آمد و شنیدم که می گفت: به تو پناه می برم از دروغ گویان، به تو پناه می برم از اعمال بطلان، به تو پناه می برم از اعراض غافلان.

سپس گفت: دل‌های خائفان برای تو خاشع شده، و آرزوهای مقصّران به تو پناه آورده و دل‌های عارفان در برابر عظمت تو خوار و زبون گشته است. پس از آن دستهایش را افشاند و گفت: مرا با دنیا چه کار و دنیا را با من چه کار، ای دنیا با همجنسان خود و آنهایی که به نعمتهای تو خو گرفته اند همراه باش به سوی دوستان خود رو و آنان را بفریب، پس از آن گفت: کجایند امتهای گذشته، و مردم روزگاران سپری شده، در خاک می پوسند و با گذشت زمان نابود می شوند. من او را ندا دادم و گفتم: ای بنده خدا یک روز است که من در پشت سرت نشسته ام و انتظار فراغت تو را می کشم، پاسخ داد: چگونه فارغ شود کسی که می خواهد بر اوقات سبقت جوید لیکن اوقات بر او پیشی می گیرد، و بیم دارد که مرگ بر او پیشدستی کند؛ و چگونه فراغت یابد کسی که روزگارش سپری شده و گناهانش باقی مانده است.

سپس گفت: تو کجا می توانی آن و هر سختی دیگری را که انتظار فرود آمدنش را دارم دفع کنی، سپس ساعتی از من غافل شد و این آیه را خواند: **وَ بَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ (۱)**، و نعره دیگری بر آورد که شدیدتر از اول بود و مدهوش بر زمین افتاد. من گفتم او مرده است لیکن هنگامی که به او نزدیک شدم دیدم در اضطراب است، سپس به هوش آمد در حالی که می گفت: من در برابر امر بزرگی که در پیش دارم کیستم، بدیهایم را به فضل خود ببخش و به ستاریت خود مرا ببوشان، و به هنگامی که در پیش روی تو می ایستم گناهانم را به کرم خود عفو فرما. به او گفتم: تو را به کسی که به او امیدواری و به کرم او اعتماد داری سوگند می دهم که با من سخن بگویی، گفت: بر تو باد به سخن کسی که به گفتارش تو را سود دهد، و گفتار کسی را که گناهانش او را هلاک کرده فرو گذار. من در این محل از آنگاه که خدا خواسته است با ابلیس می جنگم و او نیز با من می جنگد، او بر ضد من یآوری جز تو نیافت تا مرا از آنچه در آنم بیرون آورد، ای فریب خورده از من دور شو، چه زبانم را معطل کردی، و با گفتار خود شعبه ای از دلم را به خود مایل گردانیدی، و من از شر تو

ص: ۲۱۴

به خدا پناه می برم و امیدوارم مرا از خشم خود در امان بدارد، و به رحمت خود بر من تفضل فرماید. من گفتم این مرد دوست و ولی خداست و ترسیدم که او را به خود مشغول سازم و در همان جا مورد عقوبتی قرار بگیرم، لذا او را ترک کردم و باز گشتم.

یکی از صالحان گفته است: در اثنای راهی که می رفتم به سوی درختی میل کردم تا در زیر آن بیاسایم، ناگهان پیرمردی را دیدم که به من نگریست و گفت: ای مرد برخیز که مرگ نمرده است؛ سپس راه خود را در پیش گرفت. من به دنبال او رفتم. شنیدم که می گفت: هر نفسی چشمنده مرگ است پروردگارا مرگ را بر من مبارک گردان. من گفتم: پس از مرگ نیز، گفت: کسی که به آنچه پس از مرگ است یقین پیدا می کند برای پرهیز از دنیا آستین بالا می زند و در دنیا جایی برای او نیست. سپس گفت: ای آن که رویها برای روی تو خوار شده روی مرا با نظر کردن به خودت سپید گردان، و دلم را از محبت به خودت پر فرما، و مرا از خواری سرزنش فردا در پیشگاهت پناه ده، چه وقت آن رسیده است که از تو شرم کنم، و زمان آن فرا رسیده است که از اعراض از تو باز گردم و بعد ادامه داد: اگر حلم تو نبود اجل مرا مجال نمی داد، و اگر عفو تو نبود، امیدهایم به آنچه در نزد تو است گسترش نمی یافت.

سپس مرا ترک کرد و رفت. در این باره گفته اند:

نحیل الجسم مکتب الفؤاد تراه بقنه او بطن واد (۱)

ینوح علی معاصی فادحات یکدر ثقلها صفو الرقاد (۲)

فإن هاجت مخاوفه و زادت فدعوته أغثنی یا عمادی (۳)

فأنت بما الاقیه علیم کثیر الصفح عن زلل العباد (۴)

آری روش پیشینیان صالح در پاسداری و مراقبت از نفس چنین بوده است؛ لذا هر گاه نفس بر تو سرکشی کند و از مواظبت بر عبادت خودداری ورزد احوال آنان را مطالعه کن چه در این روزگار وجود امثال آنها نایاب است، و اگر بتوانی کسی را ببینی که به آنها اقتدا داشته باشد آن در دل مؤثرتر و در تأسی به آنها انگیزه ای قوی تر است، چه شنیدن کی بود مانند دیدن، اما اگر بر این امر قادر نیستی مبادا از شنیدن احوال آنان غفلت ورزی که در مثل است:

بز غنیمت بدان گر اشتر نیست. نفس خویش را مخیر کن میان این که به آنها اقتدا کنی و در

ص: ۲۱۵

۱- (۱) لاغر تن غمگین دل را می بینی - که در پشت کوهی یا درون دره ای

۲- (۲) بر گناهان بزرگ نوحه سرایی می کند - (گناھانی) که سنگینی آنها خواب خوش را منغص می سازد

۳- (۳) پس اگر بیمهای او برانگیخته و زیاد شود - دعای او این است که به فریادم برس ای پشتوانه من

۴- (۴) چه تو به آنچه می بینم دانایی- و از لغزشهای بندگان بسیار با گذشتی

جمع کسانی باشی که خردمندان و حکیمان و صاحبان بیش در دینند یا آن که به نادانها و غافلان هم زمان خویش تأسی جویی و راضی مشو که در سلک احمقان در آیی و به ابلهان بسنده کنی و مخالفت با خردمندان را برگزینی. اگر نفس تو بگویند که آنها مردانی نیرومند بوده اند و نمی توان به آنها اقتدا کرد حالات زنان مجاهده گر را مطالعه کن و به او بگو: ای نفس آیا دریغ نیست که کمتر از زنی باشی، و چه پست است مردی که در امر دین و دنیای خود از زنی ناتوان تر باشد. ما اکنون اندکی از احوال زنان مجاهده گر را ذکر می کنیم:

گفته اند: حیبۀ عدویّه پس از آن که نماز عشاء را به جا می آورد بر پشت بام خانه اش می ایستاد و پیراهن و روسری خود را محکم بر خود می بست و می گفت: بار خدایا! ستارگان غروب کرده، چشمها به خواب رفته، پادشاهان درها را به روی مردم بسته اند و هر دوستی با دوستش خلوت می کند و من اینک در پیشگاه تو ایستاده ام. سپس رو به نماز می آورد، و در سحرگاه به هنگام طلوع فجر می گفت: بار الها! شب روی برتافت و روز چهره بنمود، کاش می دانستم آیا شبم را پذیرفتی تا به من تهنیت گویند یا مردود دانستی تا تسلیم دهند. به عزّت سوگند که این خوی تو و خوی من است مادام که مرا باقی بداری، و به عزّت سوگند که اگر مرا از درگاه خود برانی به سبب آنچه از وجود و کرمت می دانم از آن جدا نخواهم شد.

از عجره نقل شده است که شبها را بیدار می ماند و نابینا بود، چون سحر نزدیک می شد با آوازی اندوهناک می گفت: عابدان تاریکی شب را در نور دیدند تا برای کسب رحمت و بخشش و آمرزش تو بر یکدیگر پیشی جویند. ای پروردگار، من از تو نه از غیر تو می خواهم که مرا در نخستین دسته سبقت گیرندگان قرار دهی، و در نزد خود در درجات مقربان در علّین رفعت بخشی و مرا به بندگان شایسته خود ملحق فرمایی، چه تو رحم کننده ترین رحم کنندگان و بزرگترین بزرگان و بخشنده ترین بخشندگان ای کریم. سپس به سجده می افتاد و صدای ضعیفی از او شنیده می شد، پس از آن پیوسته دعا می کرد و تا بامداد می گریست.

یحیی بن بسطام گفته است: در مجلس شعوانه (۱) حاضر شده بودم و می دیدم که چگونه نوحه سرایی و گریه زاری می کند به دوستی که همراه بود گفتم: کاش هنگامی که خلوت شود نزد او برویم و به او بگوییم که قدری با خود مدارا کند، گفت: هر چه بگویی بگو، می گوید: نزد او رفتیم. من به او گفتم: اگر قدری ملاحظه حال خود کنی و از گریه و زاریت

ص: ۲۱۶

۱- (۱) مختصری از حالات او در طبقات شعرانی ذکر شده است به آنجا مراجعه شود.

بکاهی این برای آنچه مقصود تو است مؤثرتر خواهد بود. او گریست و سپس گفت: به خدا سوگند من دوست دارم آن قدر بگیرم تا اشکم تمام شود سپس خون گریه کنم تا آن حد که قطره ای خون در هیچ یک از اعضا و جوارح من باقی نماند، از کجا بیاورم از کجا گریه بیاورم، و این جمله را پیوسته تکرار کرد تا مدهوش شد.

محمد بن معاذ گفته است: زنی از زنان متعبدیه و پارسا برایم نقل کرد که: در خواب دیدم گویا مرا به بهشت درآوردند، و اهل بهشت همه بر درهای آن ایستاده بودند. گفتم: برای چه کاری اهل بهشت ایستاده اند؟ گوینده ای گفت: بیرون آمده اند تا این زن را که بهشت برای ورود او آراسته شده است نظاره کنند، گفتم: این زن کیست؟ گفته شد: کنیزک سیاهی از مردم ایله است که به او شعوانه می گویند، گفتم: به خدا این خواهر من است در حالی که در این گفتگو بودیم او را سواره بر شتری آوردند و او را در هوا پرواز می دادند، هنگامی که او را دیدم صدا کردم ای خواهرم! آیا جای مرا نسبت به جای خود نمی بینی؟ کاش از مولای خود بخواهی مرا به تو ملحق سازد، می گوید: شعوانه لبخندی زد و گفت: زمان ورود تو بر من نرسیده است لیکن دو چیز را از من به خاطر بسپار: دلت همواره با اندوه قرین باشد، دیگر آن که محبت خدا را بر خواهش نفست مقدم بدار، هرگاه چنین باشی هر زمان بمیری زیانی برای تو نیست.

عبد الله بن حسن گفته است: کنیزکی رومی داشتم که سخت شیفته او بودم، در یکی از شبها که کنار من خفته بود بیدار شدم چون دست به سوی او دراز کردم او را نیافتم. برخاستم و به جستجوی او پرداختم. ناگهان او را در سجده یافتم در حالی که می گفت: سوگند به دوستی تو به من که گناهانم را بیامرزی، به او گفتم: مگو به دوستی تو به من لیکن بگو به دوستی من به تو، گفت: نه ای مولای من به دوستی خودش به من مرا از شرک دور و به اسلام وارد کرد، و به دوستی خودش به من مرا از خواب بیدار فرمود در حالی که بسیاری از خلق او خفته اند.

ابو هاشم قرشی گفته است: زنی از مردم یمن که او را سرّیه می گفتند بر ما وارد شد و در یکی از خانه های ما سکنا کرد. من شبها از او بانگ و ناله ای می شنیدم. روزی به خدمتکارم گفتم به این زن بنگر چه می کند. او وی را زیر نظر گرفت سپس گفت: ندیدم کاری از او سرزند جز این که چشم از آسمان بر نمی دارد، و در حالی که رو را به قبله کرده می گوید:

سرّیه را آفریدی و با نعمتهای خود از حالی به حال دیگر پرورش دادی و همه این احوال برای او نیکو و همه بلاهایت نزد او خوب و زیبا بوده است با این همه او با ارتکاب گناه

پیاپی خود را در معرض خشم تو قرار می دهد، آیا چنین می دانی که او گمان می کند تو کردار بد او را نمی بینی در حالی که تو دانا و آگاهی و بر همه چیز توانایی داری.

ذو النون مصری گفته است: شبی از «وادی کنعان» بیرون آمدم. هنگامی که به بالای وادی در آمدم سیاهی دیدم که به سویم می آید و می گوید: وَ بَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ (۱)، و می گریست هنگامی که نزدیک من رسید دیدم زنی است که جَبَّةٌ پشمینی پوشیده و مشک کوچک آبی در دست دارد، و بدون آن که بیمی از من به خود راه دهد گفت: تو کیستی؟ گفتم: مردی غریبم، گفت: ای مرد با بودن خدا غربتی وجود دارد؟ می گوید: من از این سخن او به گریه در آمدم، گفت: چه چیزی تو را به گریه در آورد، گفتم:

دارویی به دردی رسید که ریش شده است به درمان آن شتاب کن، گفت: اگر تو راست می گویی چرا گریستی، گفتم: خدا تو را رحمت کند آیا راستگو نمی گرید؟ گفت: نه، گفتم:

برای چه، گفت: برای آن که گریه سبب آسایش دل است. من با شگفتی از گفتار او خاموشی اختیار کردم.

یکی از صالحان گفته است: روزی به بازار رفتم و کنیزکی حبشی همراهم بود که او را در محلی از آنجا نشاندم و خود برای تهیة بعضی احتیاجاتم روانه شدم، و به او گفتم: از اینجا دور مشو تا به سوی تو باز گردم، می گوید: باز گشتم و او را در آنجا نیافتم. ناچار به منزل برگشتم در حالی که سخت بر او خشمگین بودم، هنگامی که کنیزک مرا دید و از چهره ام خشم مرا دریافت گفت: ای مولای من! در تنبیه من شتاب مکن چه تو مرا در جایی نشانده بودی که در آن ندیدم کسی خدا را یاد کند. از این رو ترسیدم آن محل خسف شود و فرورود. من از گفتار او شگفت زده شدم و گفتم: تو آزادی، گفت: به من بد کردی چه من تو را خدمت می کردم و دو ثواب برایم بود اما اکنون یک ثواب از میان رفت.

ابن علاء سعدی گفته است: دختر عمویی داشتم که او را بریره می گفتند و متعبد بود و زیاد قرآن می خواند، و هرگاه به آیه ای می رسید که در آن ذکر دوزخ شده می گریست و پیوسته گریه می کرد به حدی که بینایی خود را از دست داد. عموزادگانش گفتند: ما را نزد این زن ببرید، تا او را بر این گریستن سرزنش کنیم. می گوید: بر او وارد شدیم و گفتیم: ای بریره چگونه بامداد کردی؟ گفت: بامداد کردیم در حالی که میهمانانی در سرزمین غربتیم و انتظار می کشیم که کی ما را فرا می خوانند تا اجابت کنیم، به او گفتیم: تا چند می گری، از

ص: ۲۱۸

۱- (۱) زمر/۴۷: و از سوی خدا اموری بر آنها ظاهر می شود که هرگز گمان نمی کردند.

این گریه چشمانت را از دست دادی، گفت: اگر برای چشمانم در نزد خدا خیری است آنچه را در دنیا از دست داده اند برای آنها زیان ندارد، و اگر در نزد خدا برای آنها شری است گریه ای طولانی تر از این در پیش روی خود دارند، و سپس روی گردانید، گفتیم برخیزیم و برویم که به خدا سوگند او در چیزی است و ما در چیزی دیگر.

معاذۀ عدویّه چون روز فرا می رسید، می گفت: این روزی است که من در آن می میرم و در آن چیزی نمی خورد تا شب می شد، و چون شب فرا می رسید، می گفت این شبی است که من در آن می میرم و تا بامداد نماز می خواند.

ابو سلیمان دارانی گفته است: شبی در نزد رابعه بیتوته کردم دیدم او در محرابش ایستاد و من در گوشه ای از خانه به نماز ایستادم. او تا سحرگاه همچنان در محرابش ایستاده بود، و من در این هنگام گفتم: پاداش کسی که ما را بر قیام امشب نیرو بخشید چیست؟ رابعه گفت:

پاداش او آن است که فردا را روزه بداریم.

شعوانه در دعای خود می گفت: پروردگارا چقدر مشتاقم به لقای تو، و چقدر بزرگ است امیدم به پاداش تو؛ تو آن بخشنده ای که آرزوی آرزومندان به یأس نمی انجامد، و شوق مشتاقان در پیشگاه تو ضایع نمی گردد. بار خدایا اگر اجل من نزدیک است و هیچ عملی از من مرا به تو مقرب نساخته است اعتراف به گناه را وسیله دفع ناراحتی و آرامش خود قرار می دهم. پس اگر عفو کنی چه کسی از تو بدان سزاوارتر، و اگر عذابم فرمایی چه کسی از تو در این امر عادل تر است. بار الها در نظر کردن بر نفس خویش و حفظ صلاح آن بر وی ستم کردم و آنچه برای او باقی است حسن نظر تو است. وای بر وی اگر او را سعادتمند فرمایی، خداوندا تو در دوران زندگی ام پیوسته به من نیکی فرموده ای، پس از مرگم نیکی خود را از من دریغ مدار، از آن کسی که در روزهای زندگی ام با احسان خود مرا همواره سرپرستی کرده امیدوارم که پس از مرگم با غفران و آمرزش خویش حاجتم را برآورد، پروردگارا چگونه ممکن است از حسن نظر تو پس از مرگم نومید شوم در حالی که در ایام زندگی ام جز نیکی به من مبذول نداشتی، بار الها اگر گناهانم مرا می ترساند دوستی من به تو مرا پناه می دهد. در امر من به چیزی اقدام فرما که تو اهل و شایسته آنی، و با فضل خود به آن که نادانی او را فریفته است بازگرد. خداوندا اگر خواری مرا می خواستی هدایت نمی کردی و اگر قصد رسوا کردن مرا داشتی گناهانم را نمی پوشاندی. پس از آنچه مرا به آن هدایت کرده ای برخوردارم فرما و چیزی را که بدان گناهانم را پوشانده ای برایم پایدار بدار، بار الها گمان نمی کنم حاجتی که عمرم را در آن صرف کرده ام ردّ فرمایی، خداوندا اگر گناهی نکرده بودم

از عذابت نمی ترسیدم و اگر کرم تو را نشناخته بودم امید ثوابهایت را نداشتم.

خواص گفته است: بر رحله عابده وارد شدیم و او روزه داشت و بر اثر آن چهره اش سیاه شده بود، و به قدری گریسته بود که نابینا گردیده و به اندازه ای نماز گزارده بود که زمینگیر شده بود و نشسته نماز می خواند. به او سلام کردیم سپس از عفو الهی چیزهایی برایش ذکر کردیم تا امر آخرت بر او آسان شود اما او نعره ای زد و گفت: آگاهیم به خودم دلم را ریش و جگرم را مجروح کرده است. به خدا سوگند دوست داشتم که خدا مرا نیافریده بود و نامی از من برده نمی شد. سپس مشغول نماز شد.

اکنون اگر از پاسداران و مراقبت کنندگان نفس خویش باشی بر تو است که احوال مردان و زنان مجاهده گر را مطالعه کنی تا نشاط و فعالیت تو برانگیخته شود و حرص تو به این امر افزون گردد. و پرهیز از این که به مردم روزگار خود نظر داشته باشی چه اگر بیشتر مردم روی زمین را پیروی کنی تو را از راه خدا گمراه خواهند کرد. داستانهای مجاهده گران بی شمار است و آنچه را نقل کردیم مریدان را کافی است. اگر بیش از این بخواهی بر مطالعه کتاب حلیه الاولیای ابو نعیم اصفهانی مواظبت کن چه آن مشتمل بر شرح احوال صحابه و تابعان و کسانی است که پس از آن ها آمده اند با آگاهی بر این کتاب بر تو آشکار خواهد شد که تو و مردم هم زمانت تا چه حد از اهل دین فاصله دارید، و اگر نفست به تو بگوید به مردم زمانت بنگر، چه اگر در آن زمان امور خیر میسر می شده به سبب کثرت یاران بوده لیکن اگر در این دوران با مردم هم زمانت مخالفت کنی تو را دیوانه می خوانند و به ریشخند می گیرند لذا باید با آنها در هر چه موافقت یا مخالفت دارند خود را هماهنگ کنی، در این حال آنچه برای تو روی دهد برای آنها نیز روی خواهد داد و مصیبت اگر عام باشد آسان و گوارا خواهد بود.

از این رو پرهیز که با رشته غرور نفس در چاه فروروی و به نیرنگ آن فریفته شوی بلکه به آن بگو: اگر سیلی بنیان افکن که بتواند مردم شهر را یکباره غرق کند هجوم آورد لیکن مردم شهر به سبب نادانی و ناآگاهی از حقیقت حال بر جای خود بمانند و موجبات محافظت خود را در برابر سیل فراهم نکنند و تو بتوانی از آنها جدا شوی و به کشتی بنشین و خود را از غرق شدن نجات دهی در این صورت هیچ به دلت خطور خواهد کرد که در ماندن در شهر با آنها موافقت کنی زیرا اگر مصیبت همگانی باشد گوارا است یا آن که از موافقت با آنها خودداری می کنی و آنها را در کار خود نادان می شماری و از آن مصیبت خود را دور می داری. لذا اگر از بیم غرق شدن از موافقت با مردم شهر خودداری می کنی در حالی

که عذاب غرق شدن ساعتی بیش نیست چگونه است که از عذاب ابدی نمی‌گریزی و در همه احوال خود را در معرض آن قرار می‌دهی و از کجا ممکن است این مصیبت در صورت عام بودن گوارا و آسان باشد، در حالی که دوزخیان چنان گرفتار وضع خویشند که توجّهی به عامّ و خاصّ ندارند. و به راستی کافران جز به سبب موافقت با اهل زمان خود دچار هلاکت نشده اند چه می‌گویند: **إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ (۱)**. پس اگر به بازخواست از نفس خود پیردازی بر تو است که او را به کوشش و مجاهده و اداری و اگر سر باز زند از سرزنش و توبیخ و سرکوب او خودداری مکن و سوء نظر او را نسبت به خودش به او بفهمان شاید از سرکشی و نافرمانی بازایستد.

مربطه ششم در نکوهش و سرزنش نفس است

(۱) بدان دشمن ترین دشمنانت نفس تو است که در میان دو پهلوی تو است. او امرکننده به بدی و میل دارنده به شرّ و گریزان از خیر آفریده شده و به تو دستور داده شده که او را تزکیه و اصلاح کنی و با رشته قهر و زور او را به سوی بندگی پروردگار و آفریننده او بکشانی و او را از شهوات و لذّات ناروا منع کنی. اگر او را به حال خود واگذاری می‌رمد و سرکشی می‌کند و پس از آن نمی‌توانی بر او دست یابی، لیکن هرگاه او را پیوسته مورد عتاب و سرزنش قرار دهی نفس تو همان نفس لّوامه خواهد بود که خداوند به آن سوگند یاد کرده است و می‌توانی امید داشته باشی که بدل به نفس مطمئنه شود؛ همان نفسی که خداوند او را فرا خوانده تا در زمرة آن دسته از بندگان او داخل شود که از خدا خشنود و خداوند نیز از آنها خشنود است. بنابراین لحظه ای از عتاب و سرزنش آن غفلت مکن و مادام که نفس خود را پند نداده ای به پند دادن دیگری پرداز.

خداوند به عیسی علیه السّلام وحی فرمود که: «ای پسر مریم نفس خویش را موعظه کن و اگر موعظه ات را پذیرفت به وعظ مردم پرداز و گرنه از من شرم کن». خداوند فرموده است: **وَ ذَكَرْ فَإِنَّ الذُّكْرَىٰ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ (۲)** لذا راه این است که روی به نفس خود آری و نادانیها و حماقتهایش را به وی گوشزد کنی

ص: ۲۲۱

۱- (۱) زخرف/۲۳: ... ما پدران خود را بر آیینی یافتیم و به آثارشان اقتدا می‌کنیم.

۲- (۲) ذاریات/۵۵: و پیوسته تذکر ده، زیرا تذکر برای مؤمنان سودمند است.

چه نفس پیوسته به زیرکی و آگاهی خود می‌بالد و اگر نسبت حماقت به او دهی شانه خالی می‌کند و بشدت سر باز می‌زند لیکن باید به او بگویی: ای نفس! چقدر نادانی، ادعای حکمت و هوشمندی و زیرکی داری در حالی که کودنی و حماقت تو از هر کسی بیشتر است. آیا نمی‌دانی بهشت و دوزخ در پیش روی تو است و تو بزودی به یکی از این دو منتقل خواهی شد. پس چگونه است که شادمانی می‌کنی و می‌خندی و بازی می‌کنی در صورتی که تو را برای این امر بزرگ می‌طلبند و شاید امروز یا فردا از این صحنه ربوده شوی.

من می‌بینم که تو مرگ را دور از خود می‌بینی و خداوند آن را نزدیک می‌بیند. آیا نمی‌دانی که هر چه آمدنی است نزدیک است و دور چیزی است که آمدنی نیست. آیا ندانسته‌ای که مرگ ناگهان می‌آید بی آنکه از پیش پیکری روانه کند و یا قول و قراری بگذارد، و بدان گونه نیست که تنها در زمستان بیاید نه در تابستان و یا در تابستان بیاید نه در زمستان یا در روز بیاید نه در شب و یا در شب بیاید نه در روز، در جوانی بیاید نه در کودکی و یا در کودکی بیاید نه در جوانی بلکه هر نفسی که بر می‌آید ممکن است به طور ناگهانی با مرگ همراه باشد و اگر توأم با مرگ نباشد با بیماری ناگهانی همراه باشد و منجر به مرگ شود. بنابراین تو را چه شده است که برای مردن آماده نمی‌شوی در حالی که از هر نزدیکی به تو نزدیکتر است آیا در این گفتار خداوند نمی‌اندیشی که فرموده است: **اِقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ، مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرِ مِنْ رَبِّهِمْ مُّحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَ هُمْ يَلْعَبُونَ، لَاهِيَةً قُلُوبُهُمْ (۱).**

ای نفس وای بر تو که اگر جرأت تو در ارتکاب گناه ناشی از اعتقاد تو است به این که خدا تو را نمی‌بیند باید گفت کفر تو چقدر بزرگ و سنگین است و هرگاه با اعتقاد به این که خدا تو را می‌بیند و به اعمال تو آگاه است مرتکب گناه می‌شوی چقدر وقاحت تو شدید و شرم تو اندک است. وای بر تو هرگاه یکی از برادرانت یا برده‌ای از بردگانت در پیش روی تو کاری که مکروه تو است انجام دهد چگونه بر او خشمگین و دشمن او می‌شوی. پس با چه جسارت و به چه جرأتی خود را در معرض دشمنی با خدا و خشم و عذاب او قرار می‌دهی، آیا گمان می‌کنی یارای تحمل عذاب او را داری؟ چه دور است و چه دور است این، خود را بیازمای اگر ناز و نعمت تو را از عذاب دردناک الهی به خود مشغول داشته است ساعتی در آفتاب یا در گرمابه توقف و یا انگشت خود را به آتش نزدیک کن تا اندازه‌ی طاقت تو آشکار

ص: ۲۲۲

۱- (۱) انبیا/ ۲ و ۳ و ۴: حساب مردم برای آنها نزدیک شده است و آنها در غفلتند و روگردانند، هر یادآوری تازه‌ای از طرف پروردگارشان برای آنها بیاید یا بازی و شوخی به آن گوش فرا می‌دهند.

شود؛ و اگر به کرم و فضل خداوند و بی نیازی او از طاعت و عبادت خود مغروری چرا بر کرم خداوند در امور دنیای خود تکیه نمی کنی؟ و هنگامی که دشمن قصد تو می کند چرا آن همه حيله ها و مکرها می اندیشی و او را به کرم خداوند واگذار نمی کنی، و چرا هنگامی که برای یکی از شهوت‌های دنیوی که جز با درهم و دینار تأمین نمی شود نیازمند می شوی برای تحصیل مقصود خویش خود را به زحمت می اندازی و به اقسام حيله ها و چاره جوییها متوسل می شوی و آن را به کرم خدا وانمی گذاری تا تو را در این مقصود یاری کند یا بنده ای از بندگانش را بگمارد تا آنچه را نیاز داری بی آنکه در طلب آن سعی و کوشش کنی تأمین کند. آیا می پنداری خداوند تنها در آخرت کریم است و در دنیا کریم نیست در حالی که می دانی سنت خداوند تبدیل پذیر نیست و پروردگار دنیا و آخرت یکی است و انسان حاصلی جز ثمره کار و کوشش خود ندارد.

ای نفس وای بر تو چقدر نفاق تو شگفت انگیز و ادعاهای باطل تو زیاد است؛ تو به زبان ادعای ایمان می کنی و حال آنکه آثار نفاق در ظاهر تو آشکار است. آیا سرور و مولایت به تو نفرموده است: **وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا (۱)**، و در امر آخرت فرموده است: **وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى (۲)**، کار دنیایت را بخصوص تکفل کرده و تو را از کوشش در آن منصرف ساخته است. لیکن تو با کارهای خود خدا را تکذیب می کنی و در طلب دنیا مانند مدهوشی بی پروا حرص می ورزی، همچنین خداوند امر آخرت را به سعی و کوشش تو موکول کرده اما تو همچون مغروری که همه چیز را حقیر شماری از آن رو می گردانی. این رفتار از نشانه های ایمان نیست، و اگر ایمان منحصر در اقرار به زبان بود چرا منافقان در درک اسفل جهنم معذب می باشند. وای بر تو گویا به روز حساب ایمان نداری و گمان می کنی هنگامی که مردی رهایی و خلاصی می یابی، هیئات! آیا گمان می کنی که مهمل و به حال خود گذاشته می شوی، آیا تو نطفه ای از منی نبودی و سپس خون بسته (علقه) نشدی و پس از آن تو را موجودی کامل و معتدل نیافرید، آیا او قدرت ندارد مردگان را زنده کند؟ اگر این را در ضمیر خود داری چقدر کافر و نادانی آیا نمی اندیشی که تو را از چه چیزی آفریده؟ **مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرَهُ، ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ (۳)**، آیا گفتار او را

ص: ۲۲۳

۱- (۱) هود/۶: هیچ جنبنده ای در زمین نیست جز این که روزی او بر خداست.

۲- (۲) نجم/۳۹: و این برای انسان بهره ای جز سعی و کوشش او نیست.

۳- (۳) عبس/۱۹ تا ۲۱: از نطفه ناچیزی او را آفرید. سپس اندازه گیری کرد و موزون ساخت، سپس راه را برای او آسان فرمود پس از آن او را میراند و در گور کرد.

تکذیب می کنی که فرموده است: **ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ (۱)**، اگر تکذیب نمی کنی چرا خود را آماده نمی سازی؟ اگر شخصی یهودی به تو خبر دهد که لذیذترین خوراکیها برای بدنت زیان دارد، خوردن آن را ترک و بر محرومیت از آن صبر می کنی و با خود به مجاهده می پردازی آیا سخن پیامبران که به معجزات مؤیدند و قول خداوند در کتابهای آسمانی او در نزد تو تأثیرش از سخن یک یهودی کمتر است که با نقصان عقل و قصور علم چیزی را از روی حدس و تخمین و گمان به تو گفته است؟ شگفت آن که اگر کودکی به تو بگوید در جامه ات کژدمی است بی درنگ جامه ات را از تن بیرون می کنی بی آنکه دلیل و برهانی از کودک بخواهی. آیا گفتار پیامبران و عالمان و حکیمان و همه اولیای حق در نزد تو اعتبارش از قول کودکی که در جرگه نادانها و سفیهان قرار دارد کمتر است؟ یا آن که گرمی دوزخ و چرک و ریم و غلها و قیدها و زقومها و گرزهای آهنین و افعیها و کژدمهای آن در نزد تو کمتر از نیش کژدمی است که درد سوزش آن بیش از یک روز یا کمتر از آن ادامه ندارد. بی تردید این روش از رفتار خردمندان نیست بلکه اگر حال تو بر بهایم مکشوف شود به تو خواهند خندید و عقل تو را به سخریه خواهند گرفت.

بنابراین ای نفس اگر همه این ها را می دانی و بدانها ایمان داری چرا عمل را به تأخیر می اندازی در حالی که مرگ در کمین تو است و شاید بی آنکه مهلت دهد تو را دریابد پس به چه چیزی خود را از رسیدن مرگ ناگهانی ایمن می بینی، گیرم هزار سال نیز به تو مهلت داده شود آیا می پنداری کسی که چهارپا را در پستیهای گردنه علف نمی دهد می تواند با آن بلندیهایی گردنه را بییماید. اگر پندار تو این است چه بسیار نادانی. حال چه می گویی درباره مردی که مسافرت می کند تا در غربت به تحصیل دانش پردازد سپس سالها در آن دیار توقف می کند، لیکن اوقات خود را به بیکارگی و بطالت می گذراند و به خود وعده می دهد در سال آخر که به وطن باز می گردد به کسب علم اشتغال ورزد. آیا جز این است که به عقل او می خندی، چه او گمان می کند که علم از جمله چیزهایی است که می توان آن را در مدت کوتاهی آموخت، یا مقامات دانشمندان را بدون کسب دانش و تنها به اعتماد بر کرم خداوند به دست آورد. بعلاوه فرض کن کوشش و تلاش در آخر عمر سودمند بوده و باعث رسیدن به درجات عالی است لیکن شاید امروز روز آخر عمرت باشد. پس چرا به کار مشغول نمی شوی و اگر به تو از طریق وحی مهلت داده اند مانع تو از اقدام به عمل و انگیزه تو

ص: ۲۲۴

۱- (۱) عبس: ۲۲. سپس هر زمان بخواهد او را زنده می کند.

به تأخیر چیست؟ آیا جز این است که از مخالفت با شهوات خود به سبب رنج و تعبى که در آن است ناتوانی؟ آیا انتظار داری روزی فرارسد که در آن مخالفت با شهوتها دشوار نباشد، بى شک چنین روزی را خداوند نیافریده و نخواهد آفرید چه بهشت همواره محصور در مکاره و شداید است و مکروهات و سختیها هرگز بر نفوس بشرى سبک و آسان نیست لذا وجود چنین روزی محال است.

آیا نمى اندیشی که چقدر پیوسته به خود وعده مى دهی و مى گویی: فردا فردا در حالی که فردا فرا رسیده و امروز شد اما تو چگونه با آن برخورد کردی؟ آیا نمى دانی فردایی که آمد و امروز شد حکم دیروز را دارد بلکه آنچه را در امروز از آن ناتوانی فردا در انجام دادن آن بسیار ناتوان تری؟ چه شهوت مانند درختی ریشه دار است و بنده مکلف است آن را ریشه کن کند هر گاه به سبب ضعف قادر به این کار نشود و آن را به تأخیر اندازد مانند کسی خواهد بود که در عین جوانی و نیرومندی نتواند درختی را از ریشه برآورد و آن را به سال دیگر موکول کند با این که مى داند که طول مدت بر قوت و رسوخ درخت در زمین و بر ضعف و سستی برآورنده آن مى افزاید، زیرا آنچه را در جوانی توان انجام دادن آن را ندارد هرگز در پیری قادر به انجام دادن آن نیست بلکه چنان گفته اند: تربیت پیر رنج آور و اصلاح حال گرگ شکنجه و عذاب است: چوب تر را چنان که خواهی پیچ، نشود خشک جز به آتش راست.

پس ای نفس هر گاه این امور روشن را درک نمى کنی و کار را به تأخیر مى اندازی چرا ادعای حکمت و دانایی مى کنی و کدام حماقت از این بیشتر است. شاید بگویی آنچه مرا از استقامت باز مى دارد حرص من بر لذت بردن از شهوتها و کم صبوری من بر دردها و مشقتهاست، در این صورت باید گفت چقدر احمقى و چقدر عذر تو زشت است. اگر تو در این ادعا راستگویی باید تلذذ به شهواتی را طلب کنی که تا ابد از کدورتها صافی باشد و این لذت ها جز در بهشت حاصل نمى شود. اگر تو نفس خویش را زیر نظر مى گیری باید در مخالفت با آن بیندیشی، زیرا بسا لقمه ای که انسان را از لقمه های بسیار محروم مى کند. و نیز چه مى گویی درباره عقل بیماری که پزشک به او دستور داده است سه روز خوردن آب سرد را ترک کند تا بهبود یابد و پس از آن در تمام طول عمر از آشامیدن آن برخوردار باشد، و به او گفته است که اگر در این سه روز آب سرد بنوشد دچار بیماری مزمنی مى شود که در همه عمرش باید از آشامیدن آن محروم باشد. حال مقتضای عقل در ادای حق این شهوت چیست؟ آیا سه روز صبر کند تا در تمام طول عمر از لذت نوشیدن آب سرد برخوردار باشد یا آن که از بیم درد مخالفت با آن در طول سه روز، شهوت نوشیدن آب سرد را ارضا کند و

خود را با درد مخالفت با این شهوت در طول سیصد یا سه هزار روز گرفتار سازد، و همه عمر تو در مقایسه با ابدیتی که مدت نعیم بهشتیان و عذاب دوزخیان است کمتر از سه روز نسبت به همه ایام عمر تو است هر چند عمر تو طولانی شود. ای کاش می دانستم که درد صبر در برابر شهوات شدیدتر و مدت آن طولانی تر است یا درد سوزش آتش در درکات دوزخ! پس آن که طاقت صبر بر زحمت مجاهده را ندارد چگونه یارای تحمیل درد عذاب خدا را خواهد داشت. من برای سستی تو در اندیشیدن درباره خویش علتی سراغ ندارم جز کفر خفی یا حلق جلی.

اما کفر خفی ناشی از ضعف ایمان تو به روز جزا و ناآگاهی تو به عظمت اندازه ثواب و عقاب الهی است. و حلق جلی تو به سبب اعتماد تو به کرم خداوند متعال و عفو اوست بی آنکه به مکر و استدراج و بی نیازی او از عبادت توجه داشته باشی با آن که تو در لقمه ای از نان و حبه ای از مال و کلمه ای که از مردم می شنوی به او اعتماد نمی کنی بلکه در همه این موارد برای رسیدن به مقصود خود به انواع حيله ها متوسل می شوی، و به سبب همین نادانی است که به حکم آنچه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفته است استحقاق لقب احمق را داری چه فرموده است: «زیرک کسی است که نفس خود را خوار و برای پس از مرگش کار کند، و احمق آن است که از هوای نفس خود پیروی کند و از خدا آرزوها داشته باشد.» (۱) ای نفس وای بر تو نشاید زندگی دنیا تو را بفریبد و نباید شیطان تو را به خدا مغرور کند.

پس درباره خود نسبت به آنچه بدان مأموری بیندیش و اوقات خود را ضایع مکن، چه نفسها معین و معدودند هنگامی که نفسی می گذرد پاره ای از وجود تو از میان رفته است.

بنابراین تندرستی را پیش از بیماری، فراغت را پیش از گرفتاری، دارایی را پیش از ناداری، جوانی را پیش از پیری و زندگی را پیش از مرگ مغتنم بشمار و به اندازه ای که در آن می مانی خود را آماده آن کن. مگر نه این است که برای زمستان خود به اندازه طول مدت آن آماده می سازی و خوراکی و پوشاکی و هیزم و نمد و جبه فراهم می کنی و در این مورد به فضل و کرم خداوند تکیه نمی کنی تا بدون جبه و نمد و هیزم سرما را از تو دور کند، چه او بدین کار قدرت دارد. آیا می پنداری که سرمای زمهریر جهنم سبکتر و مدتش کوتاه تر از سرمای زمستان است، یا گمان می کنی بنده می تواند بی سعی و مجاهدت از آن برهد هیئات چه همان گونه که سرمای زمستان جز به جبه و آتش و دیگر اسباب دفع نمی شود گرمی و

ص: ۲۲۶

۱- (۱) سنن ابن ماجه و پیش از این مکرر ذکر شده است.

سردی جهنم نیز جز از طریق تمسک به دژ توحید و سنگر طاعت قابل دفع نیست، و کرم خداوند در این است که طریق تمسک به این دژ را به تو شناسانده و اسباب آن را برایت فراهم ساخته است نه آن که عذاب را بدون تمسک به دژ او از تو دفع کند، چنان که کرم خداوند در دفع سرمای زمستان به این است که آتش را آفریده و تو را به طریق استخراج آن از میان سنگ و آهن راهنمایی کرده تا بتوانی در زمستان سرما را از خود دفع کنی؛ و همان گونه که آفریننده و مولای تو از خرید هیزم و تهیه جبه بی نیاز است و آن را برای خاطر خودت می خری و او آنها را وسیله ای برای آسایش و طاعت و مجاهده تو قرار داده، همچنین او از طاعت و مجاهده تو بی نیاز است و آنها راهی برای نجات تو است چه هر کس نیکی کند برای خود کرده و آن که بدی کند به خود کرده است و خداوند از همه جهانیان بی نیاز است.

وای بر تو ای نفس نادانی را از خود بزدای و آخرت خود را به دنیایت قیاس کن چه:

مَا خَلَقَكُمْ وَلَا يَغْنُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ (۱) و كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ (۲). و در سنت خداوند هرگز تبدیل و دگرگونی نمی توان یافت.

من می بینم که تو به دنیا انس گرفته ای و جدایی از آن برایت دشوار شده است؛ پیوسته رو به آن می آوری و دوستی آن را در خودت استوار می کنی، گیرم تو از عذاب و ثواب الهی و از هولهای روز قیامت و احوال آن غافل آیا به مرگی که میان تو و آنچه که محبوب تو است جدایی می اندازد یقین نداری؟ آیا می پنداری کسی که وارد سرای پادشاهی شود تا از آن عبور کند و از سمت دیگر آن خارج گردد اگر در این ضمن چشم به چهره ملیحی بدوزد با آن که می داند او دلش را به خود مشغول خواهد کرد سپس به چشم برداشتن و جدا شدن از آن ناگزیر گردد آیا او از خردمندان به شمار می آید یا از احمقان؟ آیا نمی دانی دنیا سرایی است متعلق به ملک الملوک و تو تنها به منزله عابری هستی، و هر چه در این سراسر به همراه عابران برده نمی شود و پس از مرگ آنها به جا می ماند. از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است که: «روح القدس در دلم دمید که دوست بدار آنچه را دوست می داری زیرا تو سرانجام از آن جدا خواهی شد، و زندگی کن آنچه می خواهی که عاقبت

ص: ۲۲۷

۱- (۱) لقمان/۲۸: آفرینش و زندگی مجدد شما همانند یک فرد بیش نیست.

۲- (۲) اعراف/۲۹: همان گونه که شما را در آغاز آفرید (بار دیگر در رستاخیز) باز می گردید.

خواهی مرد، و هر چه می خواهی بکن که بر همه آنها جزا داده خواهی شد (۱)». آیا نمی دانی کسی که به لذتهای دنیا توجه داشته و با آنها انس گرفته باشد در حالی که مرگ در پشت سر اوست، حسرت و اندوه خود را به هنگام جدایی از این لذتها زیاد می کند و در حقیقت نادانسته از زهر مهلک توشه برمی دارد؟ آیا نمی نگری به درگذشتگان که چگونه کاخها بنا کردند و بلندی جستند سپس رفتند و آنها را خالی رها کردند، و چگونه خداوند زمینها و خانه هایشان را میراث دشمنانشان کرد؟ آیا نمی بینی مردم جمع می کنند آنچه را نمی خورند، و بنا می کنند آنچه را در آن سکنا نمی کنند، و آرزو دارند آنچه را که بدان نخواهند رسید؟ هر کدام از آنان کاخی سر به آسمان کشیده بنا می کند در حالی که قرارگاه او گوری است که در زیر زمین برای او حفر شده است. آیا در دنیا نگونسازی و حماقتی از این بزرگتر می توان یافت که کسی دنیایش را آباد کند در حالی که یقین دارد از آن کوچ می کند و آخرتش را ویران سازد در صورتی که به طور قطع به آن منتقل خواهد شد.

ای نفس آیا شرم نداری که اینان را بر حماقتی که دارند یاری می کنی. گیرم تو دارای بینشی نیستی که به این امور راهنمایی شده باشی و بر حسب طبع مایل به تشبّه و اقتدا به دیگرانی، در این صورت عقل پیامبران و حکیمان و عالمان را با خرد این گروه که دل به دنیا داده اند قیاس کن، و اگر به خرد و هوشمندی اعتقاد داری از این دو گروه از دسته ای پیروی کن که از نظر تو خردمندتر است.

ای نفس! چقدر کار تو شگفت آور و نادانی تو زیاد و طغیان تو روشن است. شگفتا چگونه این امور روشن و آشکار را نمی بینی شاید دوستی مال و مقام تو را سرمست کرده و در فهم این مطالب هوش از سرت ربوده است. آیا نمی اندیشی که جاه و مقام هیچ معنایی ندارد جز این که دل برخی از مردم به سوی تو گرایش یابد اکنون فرض کن همه کسانی که بر روی زمین قرار دارند تو را سجده می کنند و فرمانبردار تو می باشند آیا نمی دانی که پس از پنجاه سال دیگر نه تو و نه کسی از آنهایی که تو را سجده و بندگی کردند بر روی زمین باقی نیست و زمانی فرا خواهد رسید که نه یاد تو باقی است و نه یاد کسی که از تو یاد می کرد.

چنان که پادشاهانی که پیش از تو بوده اند همین سرنوشت را داشته اند: هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً (۲). حال چگونه چیزی را که ابدآباد می ماند با چیزی که اگر بماند بیش

ص: ۲۲۸

۱- (۱) در بخش علم و جز آن ذکر شده است.

۲- (۲) مریم/۹۸: آیا احدی از آنها را احساس می کنی یا کمترین صدایی از آنها می شنوی.

از پنجاه سال نخواهد ماند معاوضه می کنی و این زمانی است که تو یکی از پادشاهان روی زمین باشی و شرق و غرب در زیر فرمان تو بوده و طوق طاعت تو را به گردن گرفته و همه اسباب برایت فراهم شده باشد در صورتی که بدبختی و شقاوت تو مانع آن است که امور خانه ات به تو واگذار باشد چه رسد به کوی و محله ات.

بنابراین اگر به سبب نادانی و کوردلی به آخرت رغبت نمی کنی و دنیا را از دست نمی دهی چرا برای برتری جستن بر پستیهای شرکاء، و رهایی از کثرت رنج و عناء، و پرهیز از سرعت فنای آن دنیا را رها نمی کنی یا چه شده است که به اندک آن بسنده نمی کنی در حالی که بسیار آن به تو بی رغبت شده است. و چرا به دنیا اگر تو را یاری دهد شادمانی در حالی که در شهر تو دسته هایی از یهود و مجوس هستند که از این حیث بر تو برتری دارند، و بیش از تو از نعمتهای دنیا و زر و زیورهای آن برخوردارند. تفو بر این دنیا که این فرومایگان بر تو پیشی دارند. و چقدر نادان و پست همت و سست رأیی که از آن که در زمره مقربان و صدیقان و پیامبران باشی و تا ابدالآباد در جوار پروردگار جهانیان قرار گیری روی گردانیده ای تا در روزهایی اندک در صف نعال بوده و از جمله احمقها و نادانها باشی. دریغ و افسوس بر تو که دنیا و دین را زیان کرده ای.

پس ای نفس وای بر تو شتاب کن چه مرگ نزدیک و بیم دهنده وارد شده است. پس از مرگ چه کسی برای تو نماز می گزارد و روزه می گیرد، و چه کسی خشنودی پروردگار را برایت به دست می آورد؟ تو جز چند روزی را در اختیار نداری و آن سرمایه تو است اگر با آن تجارت کنی، لیکن بیشتر آن را ضایع کرده ای به طوری که اگر باقیمانده عمرت را به گریه بر عمر تلف کرده بگذرانی باز هم درباره خودت کوتاهی کرده ای چه رسد به این که بقیه عمر را نیز به همان گونه ضایع کنی و بر روش خود اصرار ورزی. آیا نمی دانی که مرگ وعده گاه تو، قبر خانه تو، خاک بستر تو، کرمها همنشین تو و فرع اکبر یا هراس بزرگتر در پیش روی تو است؟ آیا نمی دانی سپاه مردگان بر در شهر انتظار تو را می کشند و همه سخت سوگند خورده اند که از جای خود دور نشوند تا تو را به همراه خود ببرند؟ آیا نمی دانی آنها آرزو می کنند که به دنیا باز گردند تا روزی را به تدارک آنچه در آن کوتاهی کرده اند پردازند، و تو از آنچه در آرزوی آنهاست بهره مندی و آنها اگر بتوانند یک روز از عمرت را اگر چه به بهای همه دنیا باشد خریدارند در حالی که تو روزهایت را به غفلت و بطالت می گذرانی؟ وای بر تو آیا شرم نمی کنی؟ ظاهرت را برای خلق می آرایی، و در نهان با ارتکاب گناهان بزرگ با خداوند مبارزه می کنی آیا از مردم شرم داری و از خداوند شرم

نمی کنی؟ وای بر تو آیا او از همه بینندگان در نظر تو خوارتر است؟ مردم را به امور خیر دستور می دهی در حالی که خودت به انواع زشتیها آلوده ای؛ مردم را به خدا دعوت می کنی در صورتی که خودت از او گریزانی؛ خدا را به یاد مردم می آوری و خودت او را فراموش کرده ای. آیا نمی دانی گنهکار از سرگین بدبوتر است و سرگین هرگز غیر خود را پاک نمی کند، پس چرا امید داری که دیگری را پاکیزه کنی در حالی که خودت در باطن پاکیزه نیستی. وای بر تو اگر خود را به طوری که باید شناسی یقین خواهی کرد بلایی که به این مردم می رسد همه از شامت و نحوست تو است. تو خود را الاغ شیطان کرده و او تو را به هر جا که می خواهد می راند و به مسخره می گیرد با این حال به عمل خود می بالی در صورتی که در اعمال تو آفتهایی است که اگر به طور سر بسر از آنها رهایی یابی سود کرده ای، پس چگونه با خطاهای بسیاری که داری به اعمال خود شادمانی در حالی که خداوند ابلیس را به سبب ارتکاب یک خطا لعن و طرد فرمود با آن که دویست هزار سال او را بندگی کرده بود.

همچنین آدم را بر اثر یک خطا از بهشت بیرون کرد با آن که پیامبر و برگزیده او بود.

وای بر تو ای نفس چقدر عذر می آوری، چقدر وقیح و زشتی، چقدر نادانی و چقدر در ارتکاب گناه گستاخی! وای بر تو چقدر پیمان بستی و آن را شکستی، چقدر عهد کردی و خلاف آن را به جا آوردی. وای بر تو با این همه خطاها به آباد کردن دنیای خود مشغولی به طوری که گویا از آن کوچ نخواهی کرد. آیا به اهل قبور نمی نگری که چگونه مال بسیار گرد آوردند و خانه های محکم بر پا کردند، و آرزوهای دراز داشتند اما سراسر هلاک شدند و بناهایشان گورستان شد و آرزوهایشان بر باد رفت؟ آیا به آنها عبرت نمی گیری و به آنان نمی نگری، آیا گمان می کنی به سرای آخرت فرا خوانده شدند و تو در این دنیا جاودان خواهی ماند؛ هیئات هیئات! چه بدگمان کرده ای. تو از آن روز که از شکم مادر بیرون آمده ای جز در انهدام عمر خود نکوشیده ای، پس کاخ خود را بر روی زمین بنا کن چه بزودی شکم آن گور تو خواهد بود.

آیا نمی دانی در آن هنگامی که جانت به گلویت رسد و فرستادگان پروردگارت بر تو ظاهر شوند و تو را با رنگی سیاه و رویی ترش به عذاب الهی بشارت دهند آیا در آن روز پشیمانی برای تو سودی خواهد داشت یا اندوه تو پذیرفته و بر گریه ات ترحم خواهد شد؟ جای بسی شگفتی است که تو در این حال ادعای بینش و زیرکی داری و از همین زیرکی تو است که همه روزه بر اثر افزایش مال شادمانی می کنی لیکن از نقصان عمر اندوهگین نمی شوی، و چه سودی است در این که مال زیاد شود و عمر نقصان یابد.

ای نفس وای بر تو، از آخرت که رو به سوی تو می آورد اعراض می کنی و به دنیا که از تو رو گردان است رو می آوری، چه بسا کسی که روز را دیدار کرد و آن را به پایان نرسانید. و بسا کسی که آرزومند فردا بود و آن را درک نکرد، و تو همه این ها را در برادران و خویشاوندان و همسایگانت می بینی و حسرت و اندوه آنها را به هنگام مردن مشاهده می کنی لیکن از جهالت خود باز نمی گردی.

ای بیچاره از روزی که خداوند به ذات خود سوگند یاد کرده که در آن روز بنده ای را که در دنیا امر و نهی کرده رها نکند جز این که از عمل او اعم از کوچک و بزرگ و نهان و آشکار بپرسد بپرهیز. و بنگر که با کدام بدن در پیشگاه او می ایستی و به چه زبانی به او پاسخ می دهی و برای پرسشهای او پاسخهای درستی آماده ساز. در روزهای کوتاه بقیه عمر به سود روزگار دراز آخرت، و در سرای فنا برای سرای بقاء، و در دیار اندوه و رنج برای دیار نعیم جاوید کار کن. آری کار کن پیش از آن که نتوانی کار کنی و از دنیا همچون آزادگان به اختیار بیرون آی پیش از آن که تو را به اضطرار از آن بیرون آرند، و به خوشیهای دنیا که برایت میسر می شود شادمان مباش، زیرا چه بسا شادمانی که مغبون است و بسا مغبونی که به غبن خود آگاه نیست. وای بر کسی که وای بر اوست و نمی داند، می خندد، شادی می کند، می خورد، می آشامد و بازی می کند در حالی که در کتاب خدا محقق می باشد که او هیزم جهنم است.

لذا ای نفس! باید به دنیا با نظر عبرت بنگری و از روی ناچاری تلاش کنی، و به میل و اختیار آن را از خود برانی، و در کار آخرت سبقت بجویی. از جمله کسانی مباش که از شکر آنچه به او داده شده ناتوان می باشد و در همین حال زیاده بر آن را خواهان است، مردم را از ارتکاب منکر نهی می کند لیکن خود از آن دست باز نمی دارد. بدان برای دین عوضی، و برای ایمان بدلی و برای تن جانشینی نیست، و آن که مرکب رهوارش شب و روز است او را بی اختیار می برند هر چند مایل به رفتن نباشد.

بنابراین ای نفس از این موعظه پند گیر و این اندرز را بپذیر، چه آن که از موعظه روی گرداند به آتش خشنود می باشد و گمان نمی کنم تو به آتش خرسند باشی و یا این پندها را بپذیری. لذا هرگاه قساوت تو را از پذیرفتن وعظ و اندرز مانع می شود باید از مداومت در بیداری و نماز شب کمک بگیری، و اگر این قساوت زائل نشود بر روزه مواظبت کنی، و اگر بر طرف نشود معاشرت و سخن گفتن را تقلیل دهی، و اگر زدوده نشود به صله ارحام و لطف و احسان به یتیمان اقدام کنی، و اگر باز هم بر طرف نشود بدان خداوند بر دل تو مهر نهاده و

آن را قفل کرده و تراکم تاریکی گناهان ظاهر و باطن دلت را پوشانده است. در این صورت جای خود را در آتش بدان، چه خداوند بهشت و دوزخ را خلق کرده و برای هر کدام خلقی را آفریده است و هر یک از آنها برای کسی که اهل آن است میسر و آسان است. و اگر مجالی برای پذیرش پند و اندرز در تو باقی نیست از خودت نومید باش هر چند نومیادی از گناهان کبیره است و ما از آن به خدا پناه می بریم.

از این رو تو را راهی به سوی نومیادی نیست و با مسدود بودن راههای نیکی به روی تو نیز نمی توانی امیدوار باشی، زیرا چنین امیدی غرور است نه رجاء. پس اکنون بنگر بر این مصیبتی که به آن گرفتار شده ای حزن و اندوهی تو را فرا می گیرد. و بر سبیل ترحم بر خود هیچ اشکت جاری می شود؟ اگر جاری شود چون اشک از دریای رحمت الهی سرچشمه می گیرد در تو چیزی باقی مانده که سرمایه امیدواری است. لذا بر گریه و زاری مواظبت و از ارحم الراحمین درخواست فریادرسی کن، و در پیشگاه اکرم الاکرمین بنال و پیوسته استغاثه کن، و از طول گریه و زاری ملول و خسته مباش، شاید به ضعف تو رحم کند و به فریادت برسد، چه مصیبت و بلای تو بزرگ و گمراهی تو طولانی گردیده و چاره ات منقطع، و علل و اسباب از تو سلب شده است. پس راه و مقصد و فریادرس و گریزگاه و ملجأ و پناهی جز به سوی مولای خود نداری.

بنابراین با تضرع و زاری به او پناه ببر، و در تضرع خود به اندازه بزرگی حجم و کثرت گناهات در پیشگاه او زاری کن، چه او به زاری کننده زبون رحم می کند و به فریاد درخواست کننده دل شکسته می رسد، و دعای بیچاره افتاده را اجابت می کند، زیرا تو چاره ای جز او نداری و به رحمت او نیازمندی، راهها از هر سو به رویت بسته شده و چاره ات منقطع گردیده پند و اندرز در تو بی فایده، و توبیخ و سرزنش در تو بی اثر شده است. اما آن که از او درخواست می شود کریم است، و آن که از او می خواهند بخشنده است، و آن که به او پناه می برند نیکوکار و مهربان است، رحمت او گسترده و بخشش او سرشار و عفو او فراگیر است.

از این رو به پدرت آدم علیه السلام اقتداء کن و بگو: یا ارحم الراحمین یا رحمان یا رحیم، یا حلیم یا کریم، أنا المذنب المصّر أنا الجریء الذی لا أقلع، أنا المتماذی الذی لا أستحیی، هذا المقام مقام المتضرع المسکین و الیائس الفقیر و الضعیف الحقیق و الهالک الغریق فعجل إغاثتی و فرجی و أرنی آثار رحمتک و أذقنی برد عفوک و مغفرتک و ارزقنی قوه عصمتک یا ارحم الراحمین.

و هب بن مته گفته است: هنگامی که خداوند آدم را از بهشت به زمین فرود آورد، آدم چند روز پیوسته اشک می ریخت، در هفتمین روز که بسیار غم زده و اندوهگین بود و سر به

زیر انداخته بود. خداوند به او نگریست و به وحی فرمود که: ای آدم این چه جهد و تلاشی است که در تو می بینم، عرض کرد: پروردگارا مصیبتم بزرگ است، گناهانم مرا احاطه کرده و از ملکوت پروردگارم رانده شده ام. پس از عزت در سرای خواری و پس از سعادت در سرای بدبختی، و پس از آسایش در سرای رنج، و پس از عافیت در سرای بلا، و پس از قرار در سرای زوال، و پس از خلود و بقا در سرای مرگ و فنا در افتاده ام، پس چگونه بر گناه خود نگریم. خداوند به او وحی فرمود: ای آدم! آیا تو را برای خود برنگزیدم، و در سرای خود تو را وارد نکردم، و به کرامت خود تو را مخصوص نداشتم، و از خشم خود تو را بر حذر نکردم، به دست خود تو را نیافریدم، و از روح خود در تو ندیدم، و فرشتگانم را به سجده بر تو امر نکردم لیکن تو مرا نافرمانی کردی و عهد مرا از یاد بردی و خود را در معرض خشم من قرار دادی. به عزت و جلالم سوگند اگر زمین را از مردانی مانند تو پر کنم و همگی مرا عبادت کنند و تسیح گویند سپس مرا نافرمانی کنند همه آنان را در جایگاه گنهکاران فرود خواهم آورد. از این رو آدم پس از این سیصد سال گریست.

عبید الله بجلی بسیار می گریست و در سراسر شب ضمن گریه می گفت: خداوندا من همانم که هر چه عمرم درازتر می شود گناهانم زیادتر می گردد، من همانم که هر زمان به ترک گناهی تصمیم می گیرم شهوت دیگری به من دست می دهد، وای بر عبید که گناه او هنوز کهنه نشده در طلب گناهی دیگر است، وای بر عبید اگر دوزخ خوابگاه و جایگاهش باشد، وای بر عبید اگر گرزهای آتشین برای سرش آماده شده باشد، وای بر تو ای عبید که حاجت درخواست کنندگان روا شد و شاید حاجت تو روا نشود.

منصور بن عمار گفته است: یکی از شبها در کوفه شنیدم عابدی با پروردگارش راز و نیاز می کرد و می گفت: پروردگارا! به عزت سوگند از این که معصیت تو کردم قصد مخالفت تو را نداشتم، و در آن هنگام که تو را نافرمانی کردم به سبب آن نبود که به مقام تو جاهل باشم، و یا بخواهم خود را در معرض عقوبت تو قرار دهم و یا نظر تو را نسبت به خود سبک بشمارم لیکن نفسم آن را برایم بیاراست، و شقاوتم مرا به ارتکاب آن واداشت و پرده پوشی تو مرا مغرور ساخت از این رو به سبب نادانی به معصیت تو اقدام کردم و با عمل خود به مخالفت تو پرداختم. اکنون چه کسی مرا از عذاب تو می رهاند، یا به ریسمان چه کسی چنگ زنم اگر تو ریسمان لطف خود را از من ببری، وای از آن رسوایی که فردا در پیشگاه تو بایستم و به سبکباران گفته شود: بگذرید، و به گران باران بگویند: فرود آیید، آیا به همراه سبکباران خواهم گذشت یا در زمره گران باران فرودم خواهند آورد. وای بر من که هر چه ستم

زیاد شد گناهانم بسیار شد، وای بر من که هر چه عمرم طولانی می شود بر گناهانم افزوده می گردد، پس کی توبه کنم و در چه مدتی باز گردم آیا آن زمان فرا نرسیده است که از پروردگارم شرم کنم.

این است طریقه این قوم در راز و نیاز با مولایشان و سرزنش نفس خویش. منظور آنان از این راز و نیازها جلب خشنودی خدا و مقصود آنها از سرزنش نفس بیدار کردن و واداشتن آن به رعایت و مراقبت است، چه کسی که مناجات با خدا و سرزنش نفس را رها می کند هرگز نگهبان نفس خویش نیست و شاید خداوند از او خشنود نباشد.

شکر خدا را که کتاب محاسبه و مراقبه از بخش منجیات المحجّه البيضاء، به پایان رسید و پس از این به خواست خدا کتاب تفکر آغاز می شود.

و سپاس ویژه خداوندی است که پروردگار جهانیان است، و درود و سلام بر همه پیامبران و اولیای او به ویژه بر برترین و گرامی ترین آنها محمد و خاندان پاک او باد، آمین.

(۱) و این نهمین کتاب از بخش منجیات المحییة البیضاء فی تهذیب الإحیاء است بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم سپاس ویژه خداوندی است که برای نهایت عزّت خود حدّی مقرر نکرده، و این که او هام بتواند برای وصول به کنه عظمت او گام بردارند و افهام رسیدن به آن را هدف و مقصد خود سازند راهی قرار نداده؛ دل‌های طالبان و مشتاقان در وادی کبریایی او حیران و سرگردان مانده است و هر زمان دل برای رسیدن به این مقصود به حرکت درمی آید انوار جلال او وی را به بازگشت مجبور می‌سازد، و هنگامی که بخواهد نومیدانه بازگردد از سراپرده جمال او ندا می‌رسد: شکیبایی، شکیبایی، سپس به او گفته می‌شود: اندیشه ات را در ذلّت عبودیت به جولان در آور چه اگر در جلال ربوبیت بیندیشی نخواهی توانست کاری از پیش ببری؛ و اگر برآنی در چیزی فراسوی صفات او فکر کنی در نعمتها و احسانهای او بیندیش که چگونه پیاپی به تو می‌رسد، و برای هر نعمت یاد و شکر او را تازه کن و بنگر که چگونه از دریای تقدیرات الهی خیر و شر، سود و زیان، تنگی و فراخی، در هم پیچیدن و باز گشودن، ایمان و کفر، شناخت و ناآشنایی به سوی جهانیان سرازیر می‌شود؛ و اگر از نگرستن به افعال الهی به اندیشیدن در ذات او تجاوز کنی امر دشواری را قصد کرده ای و خطر بزرگی را بر عهده گرفته ای، و به جور و ستم پا از حدّ طاعت بشری بیرون نهاده ای؛ چه عقلها در برابر مبادی انوار او خیره و سرگشته اند و به بازگشتن از این راه ناگزیر و مقهورند.

و درود و سلام بر محمد مصطفی که سید اولاد آدم است و بر این سیادت فخر نفرمود؛

درودی جاویدان که در عرصه قیامت ما را توشه و اندوخته باشد، و بر خاندان و یاران (پاک) او باد که هر یک از آنها در آسمان دین بدری و برای طوایف مسلمانان الگو و سرمشقی است.

اما بعد، در سنت آمده است: «یک ساعت اندیشیدن بهتر از یک سال عبادت است (۱)»، و در کتاب خدا بر تدبّر و عبرت گرفتن و اندیشیدن زیاد ترغیب و تأکید شده و پوشیده نیست که تفکر کلید روشنایی و مبدأ بینش و وسیله کسب علوم و معارف و دانستیهاست. بیشتر مردم فضیلت و مرتبه آن را می دانند، لیکن حقیقت و ثمره، منشاء و مورد طریقه و کیفیت آن را نشناخته اند و نمی دانند چگونه و در چه چیز و برای چه چیز بیندیشند و از آن چه مطلوبی باید داشته باشند آیا عین آن مطلوب است یا برای ثمره ای که از آن به دست می آید آن را طالبند. اگر به خاطر ثمره آن است این ثمره چیست، از علوم است یا از احوال و یا از هر دو، و کشف همه این ها مهم است از این رو ما به خواست خداوند نخست فضیلت تفکر سپس حقیقت تفکر و ثمره آن و بعد مجاری و موارد آن را ذکر می کنیم.

فضیلت تفکر

(۱) خداوند در کتاب عزیز خود در جاهای بسیاری به تفکر و تدبّر امر کرده و اندیشمندان را ستوده و فرموده است: وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا (۲). ابن عباس گفته است: چون قومی در خداوند اندیشیدند پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «در خلق خدا فکر کنید و در خدا نیندیشید چه شما هرگز نمی توانید او را چنان که شایسته است بشناسید.» (۳) از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است که روزی آن حضرت بر گروهی وارد شد که سر به جیب تفکر فروبرده بودند به آنان فرمود: «چرا سخن نمی گوید؟» گفتند: در خلق خدا می اندیشیم، فرمود: «به همین گونه کار کنید، در خلق خدا بیندیشید و در او فکر نکنید. چه در این مغرب زمینی سفید است، روشنی اش سفیدی آن و یا سفیدی اش روشنی آن است،

ص: ۲۳۶

۱- (۱) کتاب العظمه ابن حبان از حدیث ابی هریره با لفظ «شصت سال»، مسند الفردوس ابو منصور دیلمی از حدیث انس با لفظ «هشتاد سال»، العظمه ابو الشیخ از قول ابن عباس (المغنی). می گویم: تفسیر عیاشی از حدیث جعفر بن محمّد علیه السلام، بحار جزء دوم از جلد پانزدهم، ص ۱۹۵ آن را روایت کرده اند.

۲- (۲) آل عمران/ ۱۹۱: ...و در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند (و می گویند) بار الها این ها را بیهوده نیافریده ای.

۳- (۳) ابو الشیخ از حدیث ابن عباس، الجامع الصغیر.

خورشید در چهل روز آن را قطع می کند، در آن گروهی از آفریدگان خدا به سر می برند که به اندازه یک چشم برهم زدن خدا را نافرمانی نکرده اند.» عرض کردند: ای پیامبر خدا شیطان از آنها به کجا رفته است؟ فرمود: «نمی دانند که شیطان خلق شده است یا نه؟» گفتند: آنان از اولاد آدمند؟ فرمود: «نمی دانند آدم خلق شده است یا نه؟» (۱) عطاء گفته است: من و عبید بن عمیر نزد عایشه رفتیم و میان ما و او حجابی قرار داده شده بود، عایشه گفت: ای عبید! چه چیزی تو را از دیدار ما مانع شده است؟ پاسخ داد: سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده است: یک روز در میان دیدار کنید تا دوستی زیاد شود.» سپس ابن عمید گفت: ما را از شگفت ترین چیزی که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دیده ای آگاه کن. عایشه گریست و گفت: همه کارهای او شگفت بود. شبی که نوبتم بود نزد من آمد به طوری که پوستم به پوست او رسید، سپس فرمود: مرا بگذار تا پروردگارم را عبادت کنم. پس برخاست و به سوی مشک آب رفت و از آن وضو گرفت و به نماز ایستاد و گریست به حدی که محاسنش تر شد، سپس به سجده رفت و گریست تا زمین تر شد. پس از آن بر پهلو خوابید تا بلال آمد و اذان نماز صبح را گفت، سپس به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: ای پیامبر خدا! چه چیزی تو را گریانیده در حالی که خداوند گناهان متقدم و متأخر تو را آمرزیده است، فرمود:

وای بر تو ای بلال چه چیزی مانع گریه من می شود، در حالی که خداوند در این شب این آیه را بر من فر فرستاد که: *إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ* (۲). سپس فرمود: «وای بر کسی که آن را بخواند و در آن نیندیشد.» (۳) به اوزاعی گفته شد: نهایت اندیشیدن در آنها چیست؟ گفت: این که آنها را بخوانی و درک کنی.

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) از امیر مؤمنان علیه السلام روایت شده که فرموده است:

«تفکر آدمی را به نیکی و عمل به آن دعوت می کند.» (۴) از امام صادق علیه السلام نقل شده است که: «بهترین عبادتها پیوسته اندیشیدن درباره خدا و

ص: ۲۳۷

۱- (۱) صدر حدیث را ابن ابی حاتم و بیهقی در اسماء و صفات از ابن عباس روایت کرده اند؛ الدر المنثور، ج ۲، ص ۱۱۰؛ عراقی گفته است: ما آن را جزء حدیث عبد الله بن سلام نقل کرده ایم.

۲- (۲) آل عمران/۱۹۰: بی شک در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و رفت شب و روز نشانه های روشنی برای خردمندان است.

۳- (۳) عبد بن حمید، التفکر ابن ابی الدنیا، و پیش از این در کتاب صبر و شکر ذکر شده است.

۴- (۴) کافی، ج ۲، ص ۵۵، شماره ۵ و ۳.

قدرت اوست» (۱)؛ و نیز از آن حضرت از علی علیه السلام روایت است که: «با تفکر دلت را بیدار و از شب پهلو خالی کن و از پروردگارت بترس.» (۲) از امام رضا علیه السلام روایت شده است که فرموده است: «عبادت به بسیاری نماز و روزه نیست بلکه عبادت تفکر در امر خداست.» (۳) غزالی می گوید: از محمد بن واسع نقل شده که مردی از اهل بصره پس از مرگ ابی ذر نزد همسر وی امّ ذر رفت و درباره عبادت ابی ذر از او پرسید؛ پاسخ داد: همه روز را در گوشه خانه به تفکر می گذرانید. یکی از پیشینیان گفته است: یک ساعت اندیشیدن بهتر از یک شب عبادت است. دیگری گفته است: تفکر آینه ای است که نیکیها و بدیهایت را به تو می نمایاند. و دیگری گفته است: فکر مغز عقل است؛ و گفته اند:

إذ المرء كانت له فکرة ففی کل شیء له عبرة (۴)

نقل شده است که حواریان به عیسی بن مریم علیه السلام گفتند: آیا امروز در روی زمین مانندی برای تو هست؟ فرمود: آری، کسی که گفتار او ذکر و خاموشیش فکر و نگاهش عبرت باشد مانند من است.

یکی از پیشینیان گفته است: کسی که گفتارش حکمت نیست لغو است، و آن که خاموشی اش تفکر نیست سهو است، و هر کس نگاهش عبرت نیست لهو است. درباره قول خداوند که فرموده است: سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ (۵) گفته اند:

یعنی دلهای آنها را درباره خودم باز می دارم.

از ابی سعید خدری روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: بهره چشمه‌ایان را از عبادت به آنها بدهید، عرض کردند بهره چشمه‌ایان از عبادت چیست؟ فرمود: «نگاه کردن به قرآن و اندیشیدن در آن و عبرت گرفتن از شگفتیهایش.» (۶) از زنی که در بادیه نزدیک مکه سکنا داشته نقل شده که گفته است: اگر دلهای

ص: ۲۳۸

۱- (۱) کافی، ج ۲، ص ۵۵، شماره ۵ و ۳.

۲- (۲) همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۴، شماره ۱.

۳- (۳) کافی، ج ۲، ص ۵۵، شماره ۴.

۴- (۴) اگر مرد دارای تفکر باشد- در هر چیزی برایش عبرتی است

۵- (۵) اعراف/۱۴۵: کسانی را که روی زمین به ناحق تکبر می ورزند از آیات خود منصرف خواهیم ساخت...

۶- (۶) التفکر ابن ابی الدنيا و در طریق او ابو الشیخ ابن حبان در کتاب العظمة است؛ المغنی.

پرهیزگاران با تفکر خود به آنچه از خوبیهای آخرت در حجابهای غیب اند اندوخته شده نظر کند زندگانی دنیا برای آنها صافی و گوارا نمانده و چشم آنها در دنیا به چیزی روشن نخواهد شد.

لقمان بیشتر تنها می نشست و خواجه اش از کنارش می گذشت و به او می گفت: ای لقمان خیلی تنها می نشینی، اگر با مردم همنشین شوی انس تو با آنها بیشتر می شود، لقمان پاسخ می داد: طول تنهایی بر ادراک فکر و طول تفکر راهنمای راه بهشت است.

وهب بن منبه گفته است: هرگز تفکر کسی طولانی نشد جز این که دانا گردید و هر کس دانا شد به عمل پرداخت. از ابن عباس نقل شده که گفته است: دو رکعت توأم با تفکر بهتر از عبادت یک شب است که از روی غفلت باشد. برخی گفته اند: اندیشیدن درباره دنیا حجاب آخرت و عقوبت اهل محبت است، و تفکر درباره آخرت حکمت به بار می آورد و دل را زنده می گرداند. دیگری گفته است: از عبرت علم و از ذکر محبت و از تفکر ترس از خدا زیاد می شود. ابن عباس گفته است: تفکر در نیکیها انسان را به عمل به آنها وادار می کند، و پشیمانی از بدیها انسان را به ترک آنها فرا می خواند. نقل شده که خداوند در یکی از کتابهایش فرموده است: من گفتار هر حکیمی را نمی پذیرم بلکه به نیت و مقصود او می نگرم. اگر نیت و مقصودش من باشم خاموشی اش را تفکر و گفتارش را حمد و سپاس قرار می دهم هر چند سخنی نگفته باشد. یکی از پیشینیان گفته است: خردمندان پیوسته از ذکر به فکر و از فکر به ذکر باز می گردند تا از دلهای خود بازپرسی کنند؛ از این رو به حکمت سخن می گویند. دیگری گفته است: شریف ترین مجالس و برترین آنها نشستن با تفکر در میدان توحید و تنفس به نسیم معرفت و آشامیدن جام دوستی از بحر محبت و با حسن ظن به خداوند نگرستن است. سپس گفته است: چه مجالس خوش و با جلالتی و چه شراب پر از لذتی است، خوشا به حال کسی که آن روزی او باشد. یکی از پیشینیان گفته است: برای سخن گفتن از خاموشی و برای دریافتن از اندیشیدن کمک گیرید. و نیز گفته است: درست اندیشیدن در کارها مایه نجات از غرور و عزم در رأی موجب سلامت از تقصیر و پشیمانی، و تدبّر و تفکر نمایانگر دوراندیشی و زیرکی، و مشورت با دانایان موجب ثبات نفس و قوت بصیرت است. بنابراین پیش از تصمیم گیری بیندیش، و پیش از شروع به عمل در آن تدبّر کن و پیش از آن که پشیمان شوی مشورت کن. و نیز گفته است:

فضیلتها چهار چیزند: نخست حکمت که اساس آن اندیشیدن است؛ دوم عفت و قوام آن در شهوت است؛ سوم قوت و قوام آن در خشم است؛ چهارم عدالت و قوام آن در اعتدال قوای

این ها گفته های دانشمندان پیروان تفکر است اما هیچ یک از آنان حقیقت تفکر و موارد آن را ذکر نکرده است.

بیان حقیقت تفکر و ثمرات آن

(۱) بدان معنای تفکر احضار دو معرفت در دل است تا معرفت سومی از آنها به دست آید.

مثال آن این است که کسی به حیات عاجل رغبت کند و زندگی دنیا را بر آخرت برگزیند و بخواهد بداند که برگزیدن آخرت بر دنیا سزاوارتر است در این صورت او را دو راه است:

اول- آن که از دیگری بشنود که برگزیدن آخرت بر دنیا سزاوارتر است، و وی بدون بصیرت و آگاهی به حقیقت امر او را تقلید و تصدیق کند و به صرف اعتماد به گفتار او در عمل آخرت را بر دنیای خود ترجیح دهد. این روش را تقلید می گویند و معرفت گفته نمی شود.

دوم- آن که بداند زندگی پایدارتر به برگزیدن سزاوارتر است و نیز این را بداند که زندگی آخرت پایدارتر است. از داشتن این دو معرفت، شناخت سومی برای او حاصل می شود که عبارت از این است که زندگی آخرت به برگزیدن سزاوارتر می باشد. تحقق این شناخت که زندگی آخرت بر زندگی دنیا ترجیح دارد جز با حصول و معرفت سابق امکان پذیر نیست لذا حاضر کردن دو معرفت مذکور در دل به منظور رسیدن به معرفت سوم تفکر، اعتبار، تذکر، نظر تأمل و تدبیر گفته می شود.

اما تأمل و تدبیر و تفکر الفاظی مترادف و دارای یک معنا می باشند. و معانی جداگانه ای ندارند. لیکن واژه های تذکر و اعتبار و نظر دارای معانی مختلف اند اگر چه مسمای آنها یکی است. چنان که واژه های صارم و سیف و مهتد بر یک چیز اطلاق می شوند، لیکن اطلاق آنها بر آن بر حسب اعتبارات مختلف است. اگر به شمشیر صارم گفته شود دلیل بر آن است که آن برنده است و اگر مهتد بگویند دلالت بر محل ساخت آن دارد، و اگر سیف بگویند مراد صرف شمشیر و اطلاق آن از این روایت است. همچنین واژه اعتبار بر احضار این دو معرفت اطلاق می شود زیرا با گذر از این دو، معرفت سوم حاصل می گردد. و اگر گذر از این دو صورت نگیرد و منحصر به وقوف و آگاهی بر این دو معرفت باشد آن را تذکر می نامند و اعتبار گفته نمی شود.

اما اطلاق نظر و تفکر بر آن بدان سبب است که در آنها معرفت سوم را می طلبند. چه به

کسی که طالب معرفت سؤم نیست ناظر گفته نمی شود لذا هر متفکری متذکر است لیکن هر متذکری متفکر نیست.

فایده تذکر تکرار معارف بر دل است تا در آن رسوخ و ثبوت یابند و از دل محو نشوند.

فایده تفکر تکثیر علم و جلب معرفتی است که حاصل نشده است، و تفاوت میان تذکر و تفکر همین است. معارف هرگاه در دل جمع شود و به ترتیب مخصوصی با هم پیوند یابد معرفت تازه ای را به بار می آورد. پس معرفت ثمره معرفت است و هرگاه این معرفت با معرفت تازه دیگری اتصال یابد نتایج بسیار دیگری به دست می آید. به همین گونه نتایج و علوم و تفکر تا بی نهایت ادامه می یابد، و راه ازدیاد معارف تنها با مرگ یا موانع دیگر مسدود می شود. البته این طریقه کسی است که بتواند از علوم بهره برداری کند و راه ازدیاد معارف و طریق تفکر را بداند. لیکن بیشتر مردم به سبب فقدان سرمایه لازم از افزایش علوم و دانستنیها محروم اند و این سرمایه عبارت از معارفی است که علوم از آنها به دست می آید، چه کسی که فاقد سرمایه است نمی تواند سودی تحصیل کند، و اگر احیانا سرمایه را دارا باشد لیکن فنّ بازرگانی را نداند در این صورت نیز نمی تواند سودی به دست آورد. به همین گونه است کسی که از سرمایه معارف برخوردار باشد لیکن نداند چگونه آنها را به کار برد و در کنار هم بگذارد تا نتایج لازم را از آنها به دست آورد. چه شناخت طریق به کار بردن و بهره گرفتن از سرمایه معرفت گاهی به مدد انوار الهی است که به مقتضای فطرت حاصل می شود مانند پیامبران علیه السلام و این بسیار نایاب و نادر است، و گاهی با آموزش و ممارست می باشد که اکثر همین است.

آنگاه ممکن است این معارف برای تفکر حاصل شود و ثمرات لازم را نیز از آنها به دست آورد، لیکن کیفیت حصول آنها را نداند و به سبب کمی ممارست او در تعبیر مطالب نتواند آنها را بیان کند، زیرا بسا انسانی که از روی علم و تحقیق می داند که برگزیدن آخرت بر دنیا سزاوارتر است، لیکن اگر سبب این شناخت از او پرسیده شود نمی تواند آن را بیان کند با آن که معرفت جز به دو معرفت سابق حاصل نمی شود که عبارتند از آن که زندگی پایدارتر سزاوارتر به برگزیدن است، و حیات آخرت از زندگی دنیا پایدارتر می باشد و از این دو این معرفت حاصل شده است که آخرت به برگزیدن سزاوارتر است. بنابراین حاصل حقیقت تفکر به حضور این دو معرفت در دل برگشت دارد تا بتوان از طریق آنها به معرفت سوم دست یافت.

اما ثمره تفکر عبارت از علوم و احوال و اعمال است و لیکن علم ثمره خاص آن است نه

چیز دیگر. آری چون علم در دل حاصل شود حالت دل دگرگون می گردد و هرگاه حالت دل دگرگون شد اعمال جوارح نیز دگرگون می شود، و عمل تابع حال و حال تابع علم و علم تابع فکر است. بنابراین فکر اصل و کلید همه خیرات است و همین امر فضیلت تفکر را برای تو آشکار و معلوم می سازد که برتر از ذکر و تذکر است چه فکر متضمن ذکر و غیر آن است، و ذکر دل برتر از عمل جوارح است، بلکه شرف عمل به سبب آن که مقرون به ذکر می باشد؛ از این رو تفکر از همه اعمال برتر است. به همین سبب گفته شده است: یک ساعت تفکر بهتر از یک سال عبادت است. و نیز گفته اند: تفکر انسان را از ناخواستنیها به خواستنیها و از رغبت و حرص به زهد و قناعت باز می گرداند. و نیز گفته اند: تفکر در انسان مشاهده و پرهیزگاری پدید می آورد. از این رو خداوند فرموده است: لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحَدِّثُ لَهُمْ ذِكْرًا (۱).

اگر بخواهی بدانی چگونه فکر حال را دگرگون می کند مثال آن همان است که ما درباره امر آخرت بیان کردیم، چه تفکر در آن به ما می فهماند که آخرت به برگزیدن سزاوارتر است، و هرگاه این شناخت به صورت یقین در دل ما رسوخ یابد دل دگرگون می شود و به آخرت و زهد در دنیا رغبت پیدا می کند. مقصود ما از حال همین است، زیرا حالت دل پیش از حصول این معرفت مبتنی بر دوستی دنیا و گرایش به آن و نفرت از آخرت و بی میلی نسبت به آن است لیکن با پدید آمدن این معرفت حال دل دگرگون می شود و اراده و رغبت او تغییر می یابد، سپس این تغییر اراده باعث می شود که اعمال جوارح دگرگون گردد و به سوی اعمال آخرت و دور کردن دنیا از خود رو آورند. در اینجا پنج درجه وجود دارد:

۱- احضار دو معرفت مذکور در دل.

۲- تفکر که عبارت از طلب معرفت مطلوب از آن دو است ۳- حصول معرفت مطلوب و روشن شدن دل بدان ۴- دگرگون شدن حال دل به سبب حصول نور معرفت ۵- خدمت کردن جوارح نسبت به دل بر حسب حالت تازه ای که برای او روی داده است.

همان گونه که اگر سنگ را بر آهن زنند آتشی از آن جستن می کند که پیرامون خود را روشن می سازد و چشم که پیش از آن چیزی را نمی دید بینایی پیدا می کند و اعضا برای عمل به پا می خیزند، به همین گونه فکر آتش گیرانه نور معرفت است و هنگامی که مانند سنگ و آهن آن دو معرفت را با هم جمع کنند و مانند زدن سنگ بر آهن آن دو را به نحوی که خاص

ص: ۲۴۲

۱- (۱) طه/۱۱۳: ... شاید آنها تقوا پیشه کنند یا برای آنان تذکری ایجاد نماید.

آنهاست تألیف و سازگاری دهند نور معرفت مانند برخاستن آتش از آهن جستن خواهد کرد و به سبب آن دل دگرگون می شود به طوری که به چیزی که پیش از این رغبت نداشته راغب می گردد همان گونه که چشم بر اثر روشنائی آتش آنچه را پیش از آن نمی دیده است می بیند. آنگاه به مقتضای حال دل اعضا برای عمل به پا می خیزند همان گونه که شخصی که بر اثر تاریکی قادر به کار نبوده به محض احساس بینایی و دیدن آنچه پیش از این نمی دیده برای عمل به پا می خیزد.

بنابراین ثمره تفکر علوم و احوال است، و علوم بی نهایت است و احوالی که تصوّر می رود به وسیله آنها دل دگرگون می شود قابل شمارش نیست. از این رو اگر مرید بخواهد اقسام تفکر و موارد آن را بشمارد و بداند در چه چیزهایی باید فکر کند هرگز قادر نخواهد بود، زیرا مجاری تفکر بی شمار و ثمرات آن نامحدود است. بلی ما می کوشیم موارد آن را نسبت به علوم مهمّ دینی و نسبت به احوالی که از مقامات سالکان است به طور اجمال بیان کنیم، و شرح آنها به تفصیل مستلزم شرح همه علوم است در حالی که همه این کتابها به منزله شرح بعضی از علوم می باشند، چه آنها مشتمل بر پاره ای از علومند که از افکار مخصوصی به دست آمده اند، از این رو برای آن که به موارد تفکر آگاهی حاصل شود ناگزیر باید به مجموعه هایی از تفکرات کنیم.

بیان موارد تفکر

(۱) بدان تفکر آگاهی در امری که مربوط به دین است جریان می یابد و زمانی در آنچه مربوط به دین نیست صورت می گیرد و مقصود ما در اینجا تفکر در چیزهایی است که تعلق به دین دارد و قسم دیگر مورد نظر ما نیست.

مقصود ما از دین اموری است که میان بنده و پروردگار واقع می شود. بنابراین افکار عبد یا به خودش و صفات و افعالش تعلق دارد و یا متعلق به معبود و صفات و افعال اوست و ممکن نیست که تفکر از این دو قسم بیرون باشد.

اما قسم اوّل که تعلق به بنده دارد یا تفکر در چیزهایی است که نزد خداوند محبوب است و یا در اموری است که نزد خداوند مکروه است و به افکاری که غیر از این دو قسم باشد نیازی نیست. آنچه به خداوند مربوط می شود نیز یا تفکر در ذرات و صفات و اسمای حسنی اوست و یا در افعال و ملک و ملکوت و آسمانها و زمینهاست و آنچه در میان آنهاست. انحصار فکر در این اقسام با آوردن مثالی روشن می شود و آن این که حال سالکان

راه خدا و مشتاقان لقای او همانند حال عاشقان است و ما عاشق دلباخته را مثال قرار می دهیم و می گوئیم: عاشقی که در عشق خود غوطه ور است از این بیرون نیست که یا فکرش مربوط به معشوق خویش و یا به خودش مربوط است. اگر در معشوق خود فکر می کند یا در جمال و زیبایی او می اندیشد تا با تفکر درباره او و مشاهده وی احساس آسودگی می کند، و یا در اعمال لطیف و خوب او که دلالت بر اخلاق و صفات نیک وی دارد فکر می کند تا لذت او مضاعف شود و محبت او قوت یابد. اگر درباره خودش فکر می کند اندیشه اش یا در صفاتی است که وی را از چشم محبوبش ساقط می کند تا از آنها دوری جوید. و یا صفتی است که او را نزد محبوبش مقرب و محبوب می گرداند تا بدانها متصف شود، و اگر به چیزی جز این ها فکر کند و از مرز عشق بیرون رفته و دچار نقصان است. چه عشق تمام و کامل آن است که عاشق را در خود مستغرق کند و چنان بر دل او چیره شود که در آن جایی برای غیر او نماند. دوستدار خداوند نیز باید چنین باشد و نظر و تفکر او از حدود محبوبش تجاوز نکند. لذا هرگاه اندیشه اش منحصر و محدود به همین چهار قسم باشد از مقتضای محبت تجاوز نکرده است. و ما اکنون به بیان قسم نخست می پردازیم.

و آن عبارت از تفکر در صفات و افعال خویش است تا صفات پسندیده را از ناپسند متمایز گرداند و این تفکر مربوط به علم معامله است که در این کتاب مراد و مقصود ماست، لیکن قسم آخر مربوط به علم مکاشفه است. آنگاه هر یک از صفات و افعال او که مکروه یا محبوب خداوند است یا در ظاهر است مانند طاعات و معاصی و یا در باطن است مانند منجیات و مهلکاتی که محل آنها در دل است و ما آنها را در بخش منجیات و مهلکات به تفصیل شرح داده ایم. طاعات و معاصی نیز دو قسم است یکی آن که تنها به اعضای هفتگانه تعلق دارد، و دیگر آنچه مربوط به همه بدن است مانند فرار از جنگ، عاق والدین، سکوت در محل حرام.

در مورد صفات مکروه لازم است در سه امر تفکر شود:

اول- تفکر در این که آیا آن صفت در نزد خداوند مکروه است یا نه زیرا بسا چیزی که در ظاهر ناپسند نیست و تنها پس از دقت نظر کراهت آن دانسته می شود.

دوم- تفکر در این که اگر مکروه است راه دوری جستن از آن چیست؟ سوم- آن که آیا هم اکنون به این صفت مکروه متصف است و باید آن را ترک کند یا در آینده عارض او می شود تا از آن دوری ورزد، و یا در یکی از حالات گذشته مرتکب آن شده و باید آن را جبران کند؟

همچنین هر یک از صفات محبوب نیز به همین اقسام منقسم می شود و اگر آنها جمع شوند موارد تفکر از صد قسم تجاوز خواهد کرد. و بنده در همه یا اکثر آنها ناگزیر از تفکر است. ما اگر بخواهیم هر یک از این اقسام را شرح دهیم سخن به درازا می انجامد. لیکن این قسم که متعلق به علم معامله است منحصر به چهار نوع است که عبارتند از طاعات، معاصی، منجیات، مهلکات، و ما باید برای هر یک از آنها مثالی بیاوریم تا مرید صفات دیگر را با آنها قیاس کند و در نتیجه تفکر به رویش باز و راه آن برایش هموار شود.

نوع اول معاصی است- بنده باید در بامداد هر روز همه اعضای هفتگانه اش را به تفصیل و پس از آن بدنش را به اجمال بررسی کند که آیا در حال به وسیله آنها گناهی را مرتکب است تا آن را ترک کند یا در روز گذشته مرتکب گناهی شده تا با ترک و پشیمانی آن را جبران کند، یا امروز در معرض آن قرار می گیرد تا خود را برای احتراز و دوری از آن آماده سازد. به زبانش بنگرد و بگوید این عضو مرتکب غیبت، دروغ، خودستایی، استهزاء، مجادله، شوخی، بیهوده گویی و مکروهات دیگر می شود؛ از این رو باید نخست نفس خود را متقاعد کند که این اعمال در پیشگاه حق تعالی مکروه و ناپسندند و در شواهد قرآن و سنت که دلالت بر شدت عذاب مرتکب این اعمال دارند بیندیشد؛ سپس در احوال خود بنگرد که چگونه ناخودآگاه این امور از او سر می زند و فکر کند که چطور باید از این اعمال دوری جوید، و سرانجام بداند که این امر میسر نمی شود مگر آن که عزلت و تنهایی را اختیار کند بدین گونه که فقط با افراد شایسته و پرهیزگاری همنشین شود که اگر چیزی بگوید که مکروه خداوند است او را انکار و سرزنش کنند و اگر با غیر این افراد همنشین گردد باید سنگی در دهان خود بگذارد تا او را پیوسته به صیانت نفس از گناه یادآور شود، و برای احتراز از آن به همین گونه چاره جویی کند.

همچنین درباره سامعه خود بیندیشد که آن به غیبت و دروغ و سخنان بیهوده و لهو و بدعت گوش می دهد و این ها را از این و آن می شنود و فکر کند که چگونه باید از اینان دوری جوید به این که از آنها کناره گیری کند یا هر زمان که این گونه سخنان را از آنها می شنود نهی منکر کند.

و نیز درباره شکمش بیندیشد که به وسیله آن با خوردن و آشامیدن خدا را نافرمانی می کند، و این یا به سبب کثرت خوردن از حلال است، چه پرخوری در نزد خداوند مکروه و موجب تقویت شهوت است که سلاح شیطان دشمن خداست و یا بر اثر خوردن حرام و طعام شبهه ناک می باشد؛ از این رو باید بنگرد که خوراک، لباس، مسکن و پیشه او از کجا تهیه

شده و در راههای حلال و ورود به آن راهها فکر کند و در اقسام چاره جویها برای به دست آوردن آن و احتراز از حرام بیندیشد و به خود بفهماند که با خوردن حرام همه عبادتها ضایع و باطل می شود، و خوردن حلال اساس قبولی همه عبادات است. چنان که در اخبار آمده است: «خداوند نماز بنده ای را که یک درهم حرام در بهای جامه اش باشد هرگز نمی پذیرد.» (۱) به همین گونه درباره دیگر اعضایش فکر کند و در بررسی آنها همین مقدار کافی است. و پس از آن که با تفکر حقیقت این حالات را شناخت در طول روز به مراقبت مشغول شود تا هر یک از اعضایش را از ارتکاب گناه محافظت کند.

نوع دوم عبارت از طاعات است، در این باره باید نخست در واجباتی که بر او مقرر است بنگرد که چگونه آنها را اداء و از نقصان و تقصیر حفظ، و در صورت نقصان با به جا آوردن نافله زیاد جبران می کند. سپس به یکایک اعضای خود مراجعه کند و در اعمالی که به هر کدام واجب است بیندیشد، فی المثل بگوید: چشم برای آن آفریده شده است تا به عبرت به ملکوت آسمانها و زمین بنگرد، و در راه طاعت خدا به کار گرفته شود، و در کتاب خدا و سنت پیامبرش نظر کند، و بگوید: من می توانم آن را برای تلاوت قران و کتب سنت به کار گیرم، و چرا نکنم؟ و می توانم به فلان کس که خدا را فرمانبردار است به دیده توقیر بنگرم و دلش را شاد کنم، و به فلان فاسق به دیده تحقیر نظر کنم و بدین وسیله او را از گناه باز دارم، و چرا این کارها را نمی کنم؟ همچنین به گوش خود بگوید: من می توانم کلام خدا را بشنوم، یا به حکمت و دانش و قرائت و ذکر گوش دهم، پس چرا آن را معطل و بدون استفاده می گذارم در حالی که خداوند به من انعام فرموده و آن را ودیعه ای نزد من قرار داده تا شکر او را به جا آورم، حال چرا با ضایع کردن و تعطیل آن نعمت خدا را ناسپاسی می کنم.

همچنین درباره زبانش بیندیشد و بگوید: من می توانم با وعظ و به دست آوردن دل اهل صلاح، و پرسش از احوال بینوایان، و شاد کردن دل فلان صالح و فلان عالم با سخنی پاکیزه به خداوند تقرب جویم، چه سخن پاکیزه صدقه است.

و نیز به اموالش فکر کند و بگوید: من می توانم از مال خود به فلانی صدقه دهم چه از آن بی نیازم و هرگاه بدان محتاج شوم خداوند مانند آن را به من خواهد داد، و اگر همین اکنون بدان نیاز داشته باشم بی شک به ثواب ایثار و بخشش نیازمندترم.

ص: ۲۴۶

۱- (۱) مسند احمد، ج ۲، ص ۹۸، از حدیث ابن عمر از پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده است: «کسی که جامه ای به ده درهم بخرد و در آنها یک درهم حرام باشد مادام که این جامه بر تن اوست خداوند نمازش را نمی پذیرد.»

به همین گونه اعضا و همه بدن و اموالش بلکه چهار پایان و غلامان و اولادش را مورد بررسی قرار دهد چه همه آنها اسباب و ادوات او هستند و می تواند با مراقبت در وضع آنها خدا را فرمانبرداری کند، و با دقت فکر اقسام طاعتی را که از طریق آنها میسر است درک کرده و به جا آورد؛ و در آنچه او را به مبادرت در این طاعات می خواند بیندیشد، و درباره خلوص نیت در آنها فکر کند، و برای آن موجبات استحقاق مسألت کند تا عملش رشد و نمو یابد. سایر طاعات را نیز به همین گونه قیاس کن.

نوع سوم- عبارت از صفات مهلکی است که محل آنها دل است و آنها از آنچه در بخش مهلکات ذکر کرده ایم شناخته شده اند، مانند غلبه شهوت، خشم، بخل، خود برتر بینی، خودپسندی، ریا، حسد، بدگمانی، غفلت، غرور و جز این ها. و باید دلش را در مورد این صفات بازجویی کند، اگر گمان برد که دلش از آنها پاک است در چگونگی آزمایش آنها و به دست آوردن شواهد صدق این مدعا بیندیشد، چه نفس پیوسته از خود وعده به نیکی می دهد لیکن دروغ می گوید، از این رو اگر ادعای فروتنی و بیزاری از کبر کند باید او را با حمل پشسته ای هیزم به بازار بیازماید چنان که پیشینیان به همین گونه نفس خویش را می آزمودند. و اگر مدعی حلم و بردباری شود باید خود را در معرض خشمی که از دیگری متوجه او می شود قرار دهد و نفس را در فرو دادن خشم خویش بیازماید و در دیگر صفات نیز به همین گونه عمل کند.

این ها موارد تفکر در این قسمت است تا ببیند آیا او به صفت ناپسندی دچار است یا نه، و برای صفات ناپسند نشانه هایی است که ما آنها را در بخش مهلکات ذکر کرده ایم. هنگامی که نشانه ها وجود چنین صفاتی را در نفس بیان کند در اسبابی بیندیشد که این صفات را در نظر او زشت می گرداند، و روشن سازد که منشأ آنها نادانی و غفلت و پلیدی درون است چنان که اگر به عملی که انجام داده در خود احساس خودپسندی و عجب می کند بیندیشد و بگوید، کاری که انجام داده ام به وسیله بدن و اعضا و قدرت و اراده ام صورت گرفته که هیچ کدام تعلق به من نداشته و از من نبوده است بلکه همه مخلوق خداوند بوده و آنها را بر من تفصل فرموده، اوست که مرا و نیرو و اراده ام را آفریده و به قدرت خود اعضا را به حرکت درآورده است. در این صورت چگونه به عمل خویش یا به شخص خود تکبر ورزم در حالی که قیام وجودم به خودم نیست.

هنگامی که در خود احساس تکبر و برتر بینی کند این حماقت را به نفس خود گوشزد کند و به او بگوید: چرا خود را بزرگتر می شماری در حالی که بزرگ کسی است که نزد خداوند

بزرگ باشد و این هم پس از مردن معلوم می شود. چه بسا کسی که در حال حاضر کافی است و سپس به سبب خروج از کفر در حال تقرب به خدا می میرد، و بسا کسی که در حال مسلمان است و به سبب بدی عاقبت به هنگام مردن حالش دگرگون می شود و شقی می میرد؛ و هرگاه دانست که کبر مهلک و ریشه آن حماقت است باید با در پیش گرفتن روش متواضعان برای درمان آن و زدودن آن از خویش بیندیشد. هرگاه شهوت طعام و حرص به آن را در خود بیابد فکر کند که این صفت خوی بهایم است چه اگر در شهوت طعام و جماع کمالی وجود داشت مانند صفت علم و قدرت از صفات خداوند و فرشتگان به شمار می آمد، و چون این دو شهوت از صفات بهایم است هرگاه حرص به آنها بر او غلبه یابد به بهایم شبیه تر و از مشابهت به فرشتگان مقرب دورتر است.

همچنین به هنگام خشم این معنا را به نفس خویش بفهماند و در راه درمان آن چاره اندیشی کند. ما همه این مسائل را در این کتابها ذکر کرده ایم و کسی که بخواهد راه تفکر برایش هموار شود ناگزیر باید آنچه را در این کتابهاست به دست آورد.

نوع چهارم - عبارت از منجیات است مانند توبه، پشیمانی از گناه، صبر بر بلا، شکر نعمتها، خوف و رجاء، زهد در دنیا، صدق و اخلاص در طاعت، دوست داشتن خداوند و تعظیم او و راضی بودن به افعال او و شوق به او و خشوع و فروتنی برای او. ما همه این ها و اسباب و علامات آنها را در همین بخش منجیات ذکر کرده ایم. لذا بنده باید در هر شبانه روز در دل خود بیندیشد که از این صفاتی که مایه تقرب به خداست کدام را فاقد است و هرگاه چیزی از آنها را در خود نیابد بداند که آنها حالاتی هستند که ثمره علوم اند و علوم ثمره افکار است. بنابراین هرگاه بخواهد حال توبه و پشیمانی پیدا کند نخست باید گناهانش را بررسی کند و در آنها بیندیشد و آنها را در نفس خود گرد آورد و در دلش بزرگ بشمارد سپس به وعیدها و تهدیدهایی که در مورد این گناهان در شرع وارد شده است فکر کند و به خود بفهماند که خود را در معرض خشم خداوند قرار داده است تا به این وسیله حالت پشیمانی در او پدید آید. و اگر بخواهد حالت شکر در دلش برانگیخته شود به نعمتهایی که خداوند به او ارزانی داشته و نیکیهایی که به او کرده و پرده زیبایی که بر اعمال او کشیده است بنگرد؛ ما بعضی از آنها را در کتاب شکر شرح داده ایم که باید آنها را بخواند. و اگر بخواهد حالت محبت و شوق در او پدید آید در جلال و جمال و عظمت و کبریایی خداوند بیندیشد، بدین گونه که در عجایب حکمت و بدایع صنع او بنگرد؛ و در بخش دوم از کتاب فکر اندکی بدینها خواهیم کرد. و اگر بخواهد حالت خوف در او برانگیخته شود باید به گناهان

ظاهر و باطن خود بنگرد سپس در مرگ و سكرات آن، سؤال منكر و نكير، فشار قبر و مارها و كژدمها و كرمهای آن بیندیشد، پس از آن در هول آواز نفخه صور، هول محشر به هنگام اجتماع خلائق در يك محل، هول مناقشه در حساب و سختگیریها و خرده گیریهای آن، در صراط و باریکی و تیزی آن، سپس در خطر این که او را در زمره اصحاب شمال قرار دهند تا از اهل دوزخ باشد یا به سوی اصحاب یمین برند تا در دارالقرار فرود آید فکر کند. سپس احوال قیامت مانند صورت جهنم و درکات آن، گرزها و هراسهای آن زنجیرها و غلها و زقوم و چرك و ریم و انواع شکنجه های آن، و زشتی چهره موکلان عذاب را به یاد آورد و بداند که هر زمان پوست بدن دوزخیان پخته می شود پوست سوخته آنان مبدل به پوست تازه ای می گردد، و هر گاه بخواهند از جهنم بیرون آیند بی درنگ به آن باز گردانیده می شوند. و هر گاه آنان آن را از دور ببینند صدای نفس بر آوردن و در خشم شدن آن را می شنوند، همچنین همه آنچه را در شرح جهنم در قرآن آمده به خاطر آورد.

و هر گاه بخواهد حالت رجاء پیدا کند درباره بهشت و نعمتها و درختها و میوه ها و حوریان و ولدان و نعیم جاودانی و سلطنت همیشگی آن بیندیشد.

باری طریق تفکری که موجب به دست آمدن علمی است که ثمره آنها اتصاف به احوال محبوب یا پاکیزگی از حالات نکوهیده می باشد همین است، و ما در مورد هر یک از این احوال و افعال کتابی جداگانه گرد آورده ایم که می توان برای تحصیل این تفکر از آن کمک گرفت. امّا در خصوص آنچه جامع همه این تفکرات است چیزی سودمندتر از تلاوت قرآن توأم با تفکر نیست، چه قرآن جامع همه مقامات و احوال و در آن شفای همه جهانیان است، و در آن است آنچه موجب پدید آمدن خوف و رجاء، صبر و شکر، محبت و شوق و دیگر احوال است، و نیز در آن است آنچه انسان را از صفات نکوهیده باز می دارد. از این رو باید بنده قرآن را همواره تلاوت کند و هر آیه را که محتاج تفکر است بارها اگر چه صد بار تکرار کند و در آن بیندیشد، چه خواندن یک آیه با تفکر و فهم بهتر از ختم تمام قرآن است که بدون تدبّر و فهم باشد و در هر کلمه ای تأمل کند هر چند در طول یک شب باشد، زیرا در طی هر کلمه ای اسرار بی شماری است که جز با دقت فکر و صفای دل و صدق بدانها آگاهی حاصل نمی شود. مطالعه احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به همین گونه است، چنان که فرموده است: «به من سخنان جامع داده شده است (۱)». از این رو هر کلمه ای از گفتار آن

ص: ۲۴۹

حضرت دریایی از حکمت است و اگر عالم در آن به نحوی که سزاوار است تأمل کند شاید در تمام طول عمرش چشم از آن بر ندارد. شرح یکایک آیات و اخبار بسیار طولانی است و اینک در این قول آن حضرت بنگر که فرموده است: «جبرئیل در دل من دمید که دوست بدار آن را که دوست می داری که عاقبت از او جدا می شوی و آنچه خواهی زندگی کن که سرانجام می میری، و هر چه خواهی بکن که بدانها جزا داده می شوی (۱)». این سخن مشتمل بر حکم گذشتگان و آیندگان است و برای اندیشمندان کافی است که در سراسر عمر خویش در آن بیندیشند، چه اگر بر معنای آن آگاهی یابند و یقین بر دل آنها غالب شود در آن مستغرق شده و بکلی میان او و توجه به دنیا حایل خواهد شد.

آری این است طریق تفکر در علوم معامله و صفات عبد از حیث آن که کدام محبوب حق تعالی و کدام مکروه اوست. مبتدی باید پیوسته اندیشه اش را در این افکار مستغرق کند تا بتواند دلش را به اخلاق پسندیده و مقامات شریف آباد و درون و برونش را از صفات ناپسند پاک و منزّه گرداند و بداند با آن که عمل او افضل از دیگر عبادات است لیکن مطلوب غایی و مقصد نهایی نیست، بلکه کسی که بدین عمل مشغول است از مقصد صدیقان محبوب است چه مطلوب آنها تنعم به فکر در جلال و جمال خداوند و مستغرق کردن دل است در آن به طوری که از خود فانی شود به این معنا که خود و احوال و مقامات و صفات خویش را فراموش کند و همه فکرش را در محبوب متمرکز سازد و مانند عاشقی بی پروا باشد که به هنگامی که محبوب را می بیند مجال ندارد که به احوال و اوصاف خود بیندیشد بلکه مانند بهت زده ای که بکلی خود را از یاد برده است پیوسته به محبوبش می نگرد، و این منتهای لذت عاشقان است.

اما آنچه ما ذکر کردیم تفکر در آباد کردن درون بود تا برای تقرب و وصال محبوب شایستگی یابد، لیکن اگر همه عمرش را به اصلاح نفس بگذراند دیگر کی می تواند از لذت قرب برخوردار شود. از این رو خواص در بیابانها می گشت، حسین بن منصور او را دید و به وی گفت: در چه کاری؟ پاسخ داد: در بیابانها می گردم و حالم را در توکل اصلاح می کنم، گفت: عمرت را در تعمیر باطن فانی کردی دیگر فنای در توحید کجاست؟ از این رو فانی شدن در یگانه حق نهایت مقصود طالبان و عالی ترین نعمت صدیقان است.

اما پاکیزه کردن خود از صفات مهلک به مثابه خروج زن از عده در نکاح است، و

ص: ۲۵۰

اتّصاف به صفات منجیات و طاعات به منزله آن است که زن جهیزه ازدواج خود را آماده کند و خود را پاکیزه سازد و چهره اش را بیاراید و موهایش را شانه کند تا شایستگی دیدار همسرش را بیابد. پس اگر همه عمرش را در پاکیزه کردن خود و آرایش صورت صرف کند این کار مانع دیدار با همسرش بوده و میان آنها حایل خواهد شد.

اکنون اگر از اهل مجالستی باید به همین گونه راه دین را بشناسی، و اگر مانند بنده بدی هستی که جز از بیم کتک یا امید به مزد از جای خود حرکت نمی کند با اعمال ظاهری تنت را به رنج و تعب در آور، چه میان تو و دلت حجابی ضخیم است اگر حقّ اعمال را درست به جا آوری از اهل بهشت خواهی شد، لیکن اهل مجالست گروهی دیگرند. و هرگاه موارد تفکر را در علوم معامله که میان خدا و بنده است شناختی باید در هر بامداد و شام آن را عادت و خوی خود گردانی و از نفس خود و صفاتی که تو را از خداوند دور می سازد، و احوالی که تو را به او نزدیک می گرداند غفلت نکنی، بلکه هر مریدی باید دارای صحیفه ای باشد که همه صفات مهلکات و منجیات و همه معاصی و طاعات را در آن بنویسد و هر روز خود را بر آنها عرضه کند. از مهلکات کافی است که ده صفت را در نظر گیرد اگر از آنها سالم بماند از غیر آنها نیز مصون خواهد ماند، آنها عبارتند از: بخل، کبر، خودپسندی، ریاء، حسد، شدت خشم، شکم بارگی، زنبارگی، مال دوستی، جاه طلبی. از منجیات نیز ده خصلت را مورد نظر قرار دهد که عبارتند از: پشیمانی از گناه، شکیبایی بر بلا، رضا به قضای خدا، شکر بر نعمتها، اعتدال در خوف و رجاء، زهد در دنیا، اخلاص در عمل، نیکخویی با مردم، دوستی خداوند و خشوع در برابر او.

این ها بیست خصلت اند که ده تا نکوهیده و ده تا پسندیده است، هر زمان یکی از صفات نکوهیده را از خود بزداید آن را از صحیفه خود محو کند و دیگر در آن نیندیشد و خدا را شکر گوید از این که آن را از او دفع و دلش را از آن پاک کرده است و باید بداند که این امر جز به توفیق الهی و یاری او میسر نمی شود، و اگر خداوند او را به خودش واگذارد قادر نخواهد بود کمترین زشتیها را از خود دور سازد.

پس از این باید به نه صفت نکوهیده باقی مانده روی آورد و به همین نحو عمل کند تا همه آنها را از صحیفه عمل خود محو گرداند. همچنین نفس خویش را در اتّصاف به منجیات مورد بازخواست قرار دهد، و هر زمان خود را به یکی از آن خصلتها مانند توبه و پشیمانی از گناه آراسته دید خط بر روی آن کشد و به تحصیل بقیه خصلتها مشغول گردد.

پیروی از این روش به مریدانی نیاز دارد که برای اصلاح خویش آستین همت بالا زده اند. اما

بیشتر کسانی که از صالحان و شایستگان شمرده می شوند باید در صحیفه اعمال خویش گناهان ظاهر را ثبت کنند مانند خوردن مال شبهه ناک، زبان گشودن به غیبت، سخن چینی، مجادله و کشمکش، خودستایی، زیاده روی در دشمنی با دشمنان و دوستی با دوستان، مدارا با مردم در ترک امر به معروف و نهی از منکر، چه بسیاری از کسانی که خود را از صالحان برجسته می شمارند در جوارح خود از پاره ای از این گناهان فارغ نیستند و مادام که جوارح از گناه پاک نشوند اشتغال به آبادانی دل و پاکیزه کردن آن ممکن نخواهد شد. بلکه هر دسته ای از مردم نوعی از گناه بر آنان غلبه دارد از این رو باید هر کدام همان گناهان را که به آن آلوده اند پیگیری و چاره اندیشی کنند و به گناهانی که از آنها برکنارند نپردازند. به طور مثال عالم پارسا غالباً از این دور نیست که خود را عالم بشمارد و به عنوان مدرّس یا واعظ خواهان شهرت و انتشار نام و آوازه باشد. کسی که چنین خواستی را دنبال کند خود را در معرض آزمایشی بزرگ قرار داده که جز صدیقان از آن رهایی نمی یابند؛ زیرا اگر گفتارش مقبول و دلنشین باشد هرگز از خودپسندی و خود برتر بینی و خود آراییی و ظاهر سازی جدا نیست و این ها همه از مهلکات می باشند، و اگر گفتارش ردّ شود پیوسته از کبر و خشم و کینه نسبت به کسی که سخنش را مردود شمارد فارغ نیست و همواره خشم او نسبت به کسی که گفتارش را ردّ کند بیشتر است تا به کسی که گفتار غیر او را ردّ کند. گاهی شیطان امر را بر او مشتبه می کند و می گوید: خشم تو بر او از آن جهت است که حق را ردّ و انکار کرده است. و اگر وی تفاوتی قائل شود میان آن که سخن او ردّ شود یا سخن عالم دیگر، در این صورت مغرور بوده و مضحکه شیطان است.

سپس هر گاه به سبب مقبولیت گفتار خوشحال و بر اثر ستایش شاد شود و در صورت ردّ امتناع و اعراض کند از نظر حرصی که به جلب ستایش مردم دارد از تکلف و تصنع در آرایش الفاظ و کیفیت تقریر مصون نخواهد ماند، و خداوند متکلفان را دوست نمی دارد. در اینجا نیز شیطان امر را بر او مشتبه می کند و به او می گوید: حرص تو در آرایش الفاظ و به کار بردن تکلف برای انتشار حق و تحکیم موقعیت آن در دلها و اعلائی دین خداست. بی شک اگر خوشحالی او به سبب حسن الفاظ و ستایش مردم نسبت به او بیشتر از شادی وی به ستایش مردم نسبت به یکی از اقرانش باشد او فریفته شیطان و مقصدش به دست آوردن مقام است هر چند گمان کند که هدفش دین خداست. و هر زمان این صفات در درون او خطوط کند آثار آنها در برون او نمایان می شود به طوری که از دیدار کسی که او را توقیر می کند و به فضیلت وی اعتقاد دارد بیشتر خوشحال می شود و زیاده تر به او احترام می گذارد تا

آن کس که غیر او را دوست می دارد و در دوستی اش غلّو می کند هر چند استحقاق این دوستی را داشته باشد.

و بسا کار عالمان بدانجا انجامد که مانند زنان به یکدیگر رشک برند و بر یکی از آنان گران آید که یکی از شاگردانش نزد عالمی دیگر رفت و آمد کند، اگر چه او می داند که وی از آن عالم سود می برد و در دینش از او استفاده می کند. همه این کژیها تراوش صفات مهلکی است که در اعماق دل او جا گرفته و گمان می کند از آنها رهایی یافته است در حالی که او در آن ها فریب خورده است و با این نشانه ها حقیقت روشن خواهد شد. بنابراین آزمون عالم بس بزرگ است و او یا مالک است و یا هالک و به سلامت عوام نمی تواند امید داشته باشد.

بر هر کسی که این صفات را در خود احساس کند لازم است تنهایی و گوشه نشینی را اختیار کند و طالب گمنامی باشد و هر گاه فتوا از او خواسته شود آن را به دیگران واگذارد.

جمعی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد حضور داشتند که همه آنها صاحبان فتوا بودند لیکن دادن فتوا را به یکدیگر ارجاع می دادند، و هر کدام که فتوا می داد آرزو می کرد که دیگری آن را از عهده او بردارد. در این مورد باید از شیطانهای انسی پرهیز کرد چه آنها می گویند این کار را مکن زیرا اگر این در گشوده شود علوم در میان مردم مندرس و متروک می گردد لیکن باید به آن ها بگوید دین اسلام از من بی نیاز است. این آیین پیش از من معمور و آباد بوده و پس از من نیز همچنان خواهد بود و اگر بمیرم کاخ رفیع اسلام منهدم نخواهد شد و اگر چه دین از من بی نیاز است، لیکن من به صلاح دلم نیازمندم.

گفتار آنها که می گویند این عمل منجر به مندرس شدن و متروک ماندن علوم خواهد شد خیالی بیش نیست و نشانه نهایت جهل آنهاست چه اگر آدمیان را به زندان اندازند و بر دست و پای آنها زنجیر بندند و آنها را به آتش تهدید کنند که دست از طلب علم بردارند میل به برتری جویی و ریاست طلبی آنها را وادار خواهد کرد که زنجیرها را بشکنند و دیوارها را ویران کنند تا خود را از زندان رها ساخته به طلب علم پردازند. چه مادام که شیطان ریاست طلبی را محبوب دلهای مردم می کند علم مندرس و متروک نخواهد شد و شیطان تا روز قیامت در کارش سستی نمی کند بلکه برای انتشار دانش اقوامی قیام خواهند کرد که هیچ بهره ای در آخرت ندارند چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «خداوند این دین را به وسیله اقوامی تقویت خواهد کرد که آنها را (از دین) هیچ بهره ای نیست» (۱) و نیز: «خداوند

ص: ۲۵۳

این دین را به وسیلهٔ مردی بدکار تقویت خواهد کرد.» (۱) بنابراین عالم نباید به این نیرنگها و تزویرها مغرور و فریفته شود و خود را به معاشرت و آمیزش با مردم مشغول کند تا جاه طلبی و ستایش خواهی و انتظار تعظیم از دیگران در دل او پرورش یابد، چه این تخم نفاق است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «دوستی مال و مقام نفاق را در دل می رویاند همان گونه که آب سبزه را در زمین می رویاند» (۲)؛ و نیز فرموده است: «دو گرگ درنده که در آغل گوسفندان رها شوند از دوستی مال و مقام در دین انسان مسلمان زیانبارتر نیستند.» (۳) جاه طلبی و مقام دوستی جز از طریق کناره گیری از مردم و دوری کردن از معاشرت با آنها و ترک هر چیزی که موجب مزید موقعیت او در دلهاست ریشه کن نمی شود. لذا عالم باید ریشه ها و انگیزه های این صفات را در دل خود بررسی کند و برای درک راه رهایی از آنها بیندیشد، این وظیفهٔ عالم پارسا و پرهیزگار است. اما امثال ما باید در آنچه ایمان ما را به روز حساب تقویت می کند بیندیشیم زیرا هرگاه پیشینیان صالح ما را ببینند خواهند گفت اینان به روز حساب ایمان ندارند و اعمال ما اعمال کسی نیست که به بهشت و دوزخ اعتقاد داشته باشد چه کسی که از چیزی بترسد از آن می گریزد و آن که به چیزی امید دارد در راه آن می کوشد و ما دانسته ایم که فرار از دوزخ به ترک شبهات و محرمات و پرهیز از گناه میسر است در حالی که ما به این ها حرص می ورزیم؛ همچنین دست یافتن به بهشت از طریق تکثیر نوافل و طاعات ممکن است در صورتی که ما در ادای واجبات مقصریم و آنچه از ثمرات علم به دست آورده ایم این است که در حرص به دنیا و درگیری و دشمنی بر سر آن به ما اقتدا می کنند و می گویند: اگر این اعمال زشت و نکوهیده است عالمان به دوری از آنها از ما سزاوارترند. ای کاش ما همچون عوام می بودیم که هنگامی که می میرند گناهانشان نیز می میرد، چقدر بزرگ است آزمایشی که ما با آن روبرو هستیم، اگر در آن بیندیشیم از خداوند خواهیم خواست که ما را اصلاح کند و دیگران را به وسیلهٔ ما به صلاح آورد و پیش از مردن به ما توفیق توبه عطا کند چه او کریم و لطیف و نعمت بخش ماست.

این ها موارد تفکر عالمان و صالحان در علم معامله است، آنان اگر خود را از این ها فارغ

ص: ۲۵۴

۱- (۱) صحیح بخاری، مسند ابی عوانه، و پیش از این ذکر شده اند.

۲- (۲) در ج ۶، ص ۴۰ ذکر شده است.

۳- (۳) مسند احمد، سنن ترمذی، و پیش از این در ج ۶، ص ۴۱ ذکر شده است.

سازند توجه آنان از خودشان منقطع خواهد شد و به مرحله تفکر در جلال و عظمت خداوند ارتقاء خواهند یافت و به مشاهده او با دیده دل متنعم خواهند شد. وصول به این مرحله جز با رهایی از همه مهلکات و اّصاف به همه منجیات میسر نیست و اگر پیش از این چیزی در انسان ظاهر شود نادرست و معیوب و مکدر و مقطوع است و مانند برق جهنده و ناپایدار خواهد بود و مانند عاشقی است که با معشوقش خلوت کرده لیکن در زیرجامه اش کژدمهایی نهفته است که پیاپی او را نیش می زنند و لذت مشاهده معشوق را بر او منغص می کنند و برای اكمال تنعم او جز بیرون آوردن کژدمها از درون جامه اش چاره ای نیست.

صفات نکوهیده نیز کژدمها و مارهایی است که آزاردهنده و پریشان کننده اند و درد گزیدن آنها در گور بیشتر از درد گزیدن کژدم و مار می باشد.

آنچه ذکر شد برای آگاهی بنده به موارد تفکر در صفات خویش که نزد خداوند مکروه یا محبوبند کافی است.

قسم دوم عبارت از تفکر در ذات و صفات و معانی نامهای خداوند است و این از جمله چیزهایی است که از آن منع شده است، چه فرموده اند: «در مخلوقات خداوند بیندیشید و در ذات خدا فکر نکنید (۱)». این منع برای آن است که عقل در ذات خداوند حیران می شود و توان گشودن چشم به سوی او را ندارد جز صدیقان که آنان نیز طاققت دوام نظر کردن به او را ندارند. حالت چشمان دیگر مردم در مشاهده جلال و عظمت خداوند حالت چشم خفاش نسبت به نور خورشید است به هنگامی که بر زمین بتابد، و احوال صدیقان همچون حالت انسان است در نظر کردن به خورشید، چه انسان می تواند به آن نظر کند لیکن نمی تواند به نگاه خود ادامه دهد، و در نگاه ممتد بیم آن است که کور شود. نگریستن ناگهانی نیز موجب ریزش آب از چشم و ضعف بینایی است. به همین گونه نظر کردن و اندیشیدن در ذات حق تعالی حیرت و دهشت به بار می آورد و عقل را مضطرب و پریشان می سازد. لذا درست آن است که فکر را در ذات و صفات خدا به کار نگیریم چه بیشتر عقول توانایی آن را ندارند بلکه مقدار اندکی را که برخی از دانشمندان بدان تصریح کرده و گفته اند: خداوند از مکان و ابعاد و جهات منزّه است، نه در داخل عالم است و نه در خارج آن، نه متصل به عالم است و نه جدا از آن، عقول گروههایی را حیران کرده تا جایی که خدا را منکر شده اند، زیرا توان شنیدن و شناختن او را نداشته اند. بلکه طایفه ای از تحمّل شناختی کمتر از این نیز عاجز

ص: ۲۵۵

ماندند، چه به آنها گفته شد: خداوند برتر است از آن که سر و پا و دست و چشم و اندام داشته و یا جسمی مشخص و دارای حجم و مقدار باشد؛ لیکن آنان این سخنان را انکار و گمان کردند این ها نقصی برای عظمت و جلال خداوند است تا آنجا که برخی از عوام احمق گفتند: این توصیف خربزه هندی است نه تعریفی برای خداوند، و این بیچاره ها پنداشته اند که جلال و عظمت پروردگار به داشتن این اعضاست. این کژیها به سبب آن است که انسان جز خود را نمی شناسد و جز خود را بزرگ نمی شمارد، از این رو هر چیزی در صفات با او برابر نباشد در آن ادراک عظمت نمی کند. آری نهایت این است که خود را دارای صورتی زیبا فرض می کند که بر تخت نشسته و در پیش روی او غلامانی هستند که اوامر او را فرمانبرداری می کنند، غایت درک او این است که خدا را به همین گونه فرض کند تا بتواند عظمت او را بفهمد. بلکه اگر مگس را عقلی می بود و به او گفته می شد: آفریننده تو بال و دست و پا ندارد و پرواز نمی کند بی شک او را منکر می شد و می گفت: چگونه ممکن است آفریننده من از من کمتر باشد آیا بالهای او بریده شده یا زمینگیر است که نمی تواند پرواز کند و یا مرا آلت و قدرتی است و او فاقد آنهاست در حالی که او آفریننده و صورت بخش من است.

عقل اکثر مردم نزدیک به همین عقل است چه انسان نادان و ستمکار و ناسپاس است. از این رو خداوند به یکی از پیامبرانش وحی فرمود که: صفاتم را به بندگانم مگوی تا انکار کنند و از من به آنها چیزی بگوی که آن را می فهمند.

اکنون چون به سببی که گفته شد اندیشیدن در ذات و صفات حق تعالی خطرناک است ادب شرع و صلاح خلق اقتضا دارد که از موارد تفکر در آن سخن نگوئیم و به مرتبه بعدی آن که اندیشیدن در افعال و عجایب صنع و بدایع امر او در میان بندگانش می باشد پردازیم، چه این ها گواه جلال و کبریایی و تقدس و تعالی او، و گویای علم و حکمت کامل و مشیت نافذ و قدرت بی منتهای اوست.

از این رو ما با توجه به آثار صفاتش به صفات او می نگریم، چه ما توانایی نظر کردن در صفات او را نداریم چنان که ما می توانیم هنگامی که زمین به نور خورشید روشن است به آن بنگریم و از این راه به عظمت نور خورشید در مقایسه با نور ماه و ستارگان دیگر استدلال کنیم. چه روشنی زمین از آثار نور خورشید است و نگرستن در اثر تا حدی دلالت بر مؤثر می کند؛ لیکن نمی تواند جانشین نظر کردن بر مؤثر شود. همه موجودات دنیا اثری از آثار قدرت خداوند و نوری از انوار اوست بلکه هیچ ظلمتی از عدم تیره تر و هیچ نوری از وجود

روشن تر نیست. وجود سراسر اشیا نوری از انوار ذات مقدس الهی است، زیرا قوام وجود اشیا به ذات خداوند است که قائم به ذات خویش است، همچنان که قوام نور همه اجسام به نور خورشید است که به ذات خود روشنی بخش است. عادت بر این جاری است که هر زمان کسوف اتفاق افتد تشتی پر از آب می کنند و آن را طوری قرار می دهند که خورشید در آن دیده شود تا بتوان بدان نگاه کرد، واسطه بودن آب میان بیننده و خورشید سبب می شود که اندکی از حدت نور خورشید کاسته شود به طوری که بتوان به آن نگرست. همچنین افعال واسطه اند تا صفات فاعل از خلال آنها مشاهده شود، و چون ما به واسطه افعال از خداوند دوریم انوار ذات او چشمان ما را خیره و مبهوت نخواهد کرد. رمز قول پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ که فرموده است: «در مخلوقات خدا بیندیشید و در ذات خدا فکر کنید همین است.»

بیان چگونگی تفکر در مخلوقات خداوند

(۱) بدان هر چه در جهان وجود است بجز خداوند متعال همه فعل و آفریده شده اوست، و هر ذره ای از ذرات اعم از جوهر و عرض و صفت و موصوف در آن شگفتیها و غرایبی است که بیانگر حکمت و قدرت و جلال و عظمت خداوند است و شمارش آنها غیر ممکن است، چه اگر برای نوشتن کلمات پروردگار دریاها مرکب شود دریاها پایان می یابد پیش از آن که کلمات پروردگار بلکه جزء ناچیزی از آن به آخر برسد. ما به بخشی از آنها می کنیم تا مثالی برای باقی باشد. از این رو می گوئیم: موجوداتی که مخلوقند دو قسمند:

۱- موجوداتی که اصل آنها شناخته نمی شود و در نتیجه تفکر درباره آن ها برای ما ناممکن است و بسیارند موجوداتی که ما آنها را نمی شناسیم چنان که خداوند متعال فرموده است: **سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ (۱)؛** و نیز: **وَنُنشِئُكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ (۲).**

۲- موجوداتی که اصل آنها به اجمال شناخته می شود اما تفصیل آنها دانسته نیست و برای ما ممکن است که در تفصیل آنها بیندیشیم، این ها دو قسمند: یکی آن که با حس بینایی درک می شود، و دیگر آن که با حس بینایی درک نمی شود مانند فرشتگان و جن و شیاطین.

ص: ۲۵۷

۱- (۱) یس/۳۶: منزله است کسی که تمام زوجها را آفرید، از آنچه زمین می رویاند، و از خود آن ها و از آنچه نمی دانند.

۲- (۲) واقعه/۶۱: ... و شما را در جهانی که نمی دانید آفرینش تازه بخشیم.

اما آنچه به حسّ باصره درک می شود عبارتند از آسمانهای هفتگانه و زمین و آنچه میان آنهاست چه آسمان با ستارگان و خورشید و ماه و حرکت و دوران آن در طلوع و غروب مشهود است. همچنین زمین با آنچه در آن است اعمّ از کوهها و معدنها و نهرها و دریاها و جانوران و گیاهان دیدنی و مشاهده کردنی است. و آنچه میان آسمان و زمین است عبارت از جوّ است که با ابرها و بارانها و برفها و رعد و برقها و صاعقه ها و شهابها و تندبادهای آن قابل درک است.

آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست اجناسی قابل مشاهده اند و هر جنسی از آنها به انواعی و هر نوعی به اقسامی و هر قسمی به اصنافی منقسم می شود و انشعاب و انقسام آنها از نظر اختلاف در صفات و هیئت و معانی ظاهری و باطنی نهایت ندارد، و همه آنها زمینه ها و مواردی برای تفکر کنند چه ذره ای از جماد و نبات و حیوان و افلاک و ستارگان در آسمانها و زمین نمی جنبد جز این که جنبده آن خداوند متعال است و در جنبش آنها حکمتی یا دهها و یا هزارها حکمت نهفته است. آنها همه بر یگانگی خداوند گواهی می دهند و گویای جلال و کبریایی او می باشند. آنها همان آیاتی هستند که به سوی او دلالت می کنند و قرآن انسان را به تفکر در آنها تشویق می کند چنان که فرموده است: **إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاختلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ (۱)**. همچنین جمله **وَ مِنْ آيَاتِهِ (و از نشانه های اوست)** از اول تا آخر قرآن زیاد است. از این رو باید ما کیفیت تفکر در برخی از آیات را ذکر کنیم.

از آیات او انسان یعنی وجود تو است که از نطفه آفریده شده ای و نزدیکترین چیز به تو نفس تو است، و در آن شگفتیهایی است که گویای عظمت حق تعالی است، برای آگاهی به آنها عمرها سپری می شود و بر جزء ناچیزی از آنها اطلاع حاصل نمی گردد، و همچنان از آنها غافل می ای کسی که از خویشتن غافل و به نفس خود جاهلی چگونه امید داری که غیر خود را بشناسی؟ خداوند در کتاب عزیز خود به تو دستور داده که درباره نفس خویش بیندیشی و فرموده است: **وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ (۲)**. و بیان کرده است که تو از نطفه ای گندیده آفریده شده ای و فرموده است:

ص: ۲۵۸

۱- (۱) آل عمران/۱۹۰: بی شک در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و رفت شب و روز نشانه های (روشنی) برای خردمندان است.

۲- (۲) ذاریات/۲۱: و در وجود خود شما (نیز آیاتی است) آیا نمی بینید.

قَتَلَ الْإِنْسَانَ مَا أَكْفَرَهُ، مِنْ أَى شَيْءٍ خَلَقَهُ، مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ، ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ، ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ (۱)؛ و نیز فرموده است: وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ (۲)؛ و نیز: أَلَمْ يَكُنْ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنَى، ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَى (۳)؛ و نیز: أَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ، فَجَعَلْنَاهُ فِي قَرَارٍ مَكِينٍ (۴)؛ و نیز: أَوَلَمْ يَرَ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ (۵)؛ و نیز: إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ (۶).

سپس بیان می کند که چگونه نطفه را علقه؛ و علقه را مضغه؛ و مضغه را استخوان قرار دادیم، و فرموده است: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ، ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ، ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً (۷). تکرار واژه نطفه در قرآن برای آن نیست که لفظ آن را بشنوند و در معنای آن تأمل نکنند. هم اکنون بنگر که قطره آب گندیده ای است که اگر ساعتی آن را رها کنی تا هوا بر آن بوزد تباه و بد بوی می شود چگونه آن از تیره کمر و استخوانهای سینه بیرون می آید و نر و ماده گرد هم می آیند و الفت و محبت میان آنها برقرار و با رشته محبت و شهوت با هم جمع می شوند و با عمل مباشرت این نطفه از مرد بیرون کشیده می شود، و چگونه خون حیض از اعماق عروق زن جذب و در رحم او جمع می گردد، سپس چگونه نوزاد از نطفه خلق و به او خون حیض خورانده می شود تا پرورش می یابد، آنگاه چگونه خداوند نطفه را که سفید و روشن است به علقه سرخ و سپس به مضغه مبدل می سازد، پس از آن چگونه

ص: ۲۵۹

۱- (۱) عبس/ ۱۷ تا ۲۲: مرگ بر این انسان که چقدر کافر و ناسپاس است، خداوند او را از چه چیز آفریده؟ او را از نطفه ناچیزی آفرید، سپس اندازه گیری کرد و موزون ساخت، پس راه را برای او آسان کرد، بعد او را میراند و در گور نهاد، سپس هر زمان بخواهد او را زنده می کند.

۲- (۲) دوم/ ۲۰: از نشانه های او این است که شما را از خاک آفرید سپس انسانهایی شدید و در روی زمین انتشار یافتید.

۳- (۳) قیامت/ ۳۷ و ۳۸: آیا او نطفه ای از منی که در رحم ریخته می شود نبود؟ سپس به صورت خون بسته درآمد و او را آفریده و موزون ساخت.

۴- (۴) مرسلات/ ۲۰ و ۲۱: آیا شما را از آبی پست و ناچیز نیافریدیم؟ سپس آن را در قرارگاهی محفوظ و آماده قرار دادیم.

۵- (۵) یس/ ۷۷: آیا انسان ندید (نمی داند) که ما او را از نطفه ای بی ارزش آفریدیم و او (چنان صاحب قدرت و شعور و نطق شد که) به مخاصمه آشکار برخاست.

۶- (۶) دهر/ ۲: ما انسان را از نطفه مختلطی آفریدیم؛ و او را می آزمایشیم.

۷- (۷) مؤمنون/ ۱۲ و ۱۳ و ۱۴: ما انسان را از عصاره ای از گل آفریدیم، سپس آن را نطفه ای در قرارگاه مطمئن (رحم) قرار دادیم، سپس نطفه را به صورت علقه (خون بسته) آفریدیم....

اجزای نطفه را که شبیه و برابرند به استخوان و اعصاب و رگ و پی و گوشت منقسم می کند.

سپس بنگر چگونه اعضای ظاهر را از گوشت و اعصاب و عروق مرکب گردانیده است سر را گرد قرار داد و برای گوش و چشم و بینی و دهان و جز آنها منافذ معین کرد، سپس دست و پا را کشیده آفرید، و سر آنها را به انگشتانی و هر انگشت را به بندهایی منقسم کرد. آنگاه چگونه اعضای درونی را اعم از دل، معده، جگر، سپرز، ریه، رحم، مثانه و روده ها را که هر یک دارای شکل و مقدار و عمل مخصوصی است به هم پیوند داد. پس از آن چگونه هر عضوی از این اعضا را به اجزای دیگری منقسم ساخته است. چشم را از هفت طبقه مرکب کرده و هر طبقه دارای صفت و شکل مخصوصی است، اگر یکی از این طبقات از میان رود و یا صفتی از صفات آن از کار افتد چشم از دیدن باز می ماند. ما اگر بخواهیم اندکی از شگفتیها و آیتهای بسیاری را که در این اعضاست شرح دهیم عمرها سپری خواهد شد و از عهده بر نخواهیم آمد.

اکنون به استخوانهای بدن که اجسامی قوی و سخت می باشند بنگر که چگونه خداوند آن ها را از نطفه ای سست و رقیق آفریده و آنها را قوام بدن و ستون آن قرار داده و آنها را در اندازه های مختلف و اشکال متفاوت آفریده است برخی کوچک، یا بزرگ، یا دراز، یا گرد، یا میان تهی، یا میان پر، و یا باریک است. هنگامی که انسان محتاج می شود که با تمام بدن یا به بعضی از اعضا حرکت کند و به دنبال نیازهای خود برود برای حرکت او یک استخوان قرار نداده بلکه استخوانهای بسیاری که میان آنها مفاصلی است آفریده تا این حرکت میسر شود و شکل هر یک از این استخوانها را بر وفق حرکت مطلوب مقدر و اندازه گیری کرده سپس آنها را به مفاصل متصل ساخته و بعضی را با بعضی دیگر به وسیله رشته هایی که در یک طرف استخوان روئیده و به طرف دیگر آن چسبیده شده پیوند داده است. پس از آن در یکی از دو طرف استخوان زایدی که بیرون از آن است آفریده و در طرف دیگر آن حفره هایی به شکل آنها قرار داده تا زواید مذکور در آنها فرورود و بر هم منطبق شوند و در نتیجه اگر انسان بخواهد جزئی از بدنش را به حرکت درآورد این کار برایش دشوار نخواهد بود، و اگر مفاصل وجود نداشت این امر برایش میسر نمی شد.

سپس بنگر چگونه استخوانهای سر را آفریده و چطور آنها را جمع و با هم ترکیب کرده است. آنها پنجاه و پنج قطعه استخوانند که شکل و صورت آنها مختلف است و به گونه ای در کنار هم چیده شده اند که کره سر به طوری که می بینی از آنها ساخته شده است. شش قطعه از این استخوانها کاسه سر و چهارده قطعه فک بالا و دو قطعه فک پایین را تشکیل می دهد و

بقیه دندانهاست که بعضی پهن می باشند و غذا را آسیا می کنند و بعضی تیز و برنده اند که عمل قطع را انجام می دهند و این ها انیاب و اضراس و ثنایا هستند. سپس گردن را مرکبی برای سر قرار داد و آن را از هفت مهره گرد میان تهی مرکب ساخت و در آنها زیادیها و کمیها و گودیها قرار داد تا بر هم منطبق شوند. و اگر بخواهیم حکمتهایی را که در ساخت آن وجود دارد بیان کنیم سخن به درازا می انجامد.

پس از آن گردن را با پشت پیوند داد و پشت را که از پایین گردن تا منتهای استخوان سرین ادامه دارد از بیست و چهار مهره مرکب ساخت و استخوان سرین را از سه جزء مختلف تشکیل داد که در پایین به استخوان عصعص متصل می شود و این استخوان نیز از سه جزء ترکیب شده است. سپس استخوان پشت را به استخوان سینه و استخوانهای شانیه ها و دستها و استخوانهای زهار و سرین و سپس به استخوانهای رانها و ساقها و انگشتان پا اتصال داد که ما با ذکر تعداد این استخوانها سخن را طولانی نمی کنیم. مجموع استخوانهای بدن انسان بجز استخوانهای ریزی که در زهای مفاصل بدانها پر شده دویست و چهل و هشت تکه است. بنابراین بنگر چگونه خداوند آنها را از نطفه ای سست و رقیق آفریده است.

منظور ما از ذکر تعداد استخوانها آن نیست که عدد آنها شناخته شود چه این دانشی است که دور از دسترس نیست و پزشکان و کالبد شکافان آن را می دانند بلکه غرض آن است که به مدبر و آفریننده آنها بیندیشند که چگونه آنها را اندازه گیری کرده و سامان داده و شکل و اندازه آنها را مختلف آفریده و به همین تعداد منحصر کرده است. چه اگر یک تکه بر این تعداد بیفزاید این زیادتی وبالی برای انسان خواهد شد و ناگزیر است آن را از بدن خود قطع و خارج سازد و اگر یک تکه کمتر از این تعداد باشد ناچار است این نقصان را جبران کند.

پزشک می اندیشد که چگونه این نقیصه را مرتفع سازد. لیکن اهل بینش به آن می نگرند تا بر جلال و عظمت آفریننده و صورتگر آن راه یابند. و چه فاصله زیادی میان این دو نظر است.

پس از آن بنگر چگونه خداوند برای به حرکت در آوردن استخوانها آلائی آفریده که عبارت از عضلاتند و در بدن انسان پانصد و بیست و نه عضله خلق کرده است. عضله مرکب از گوشت و پی و رشته ها و پوست است و بر حسب اختلاف مواضع و متناسب با اندازه نیاز از حیث شکل و مقدار مختلف است از آنها بیست و چهار عضله برای به حرکت در آوردن چشم و پلکهاست و اگر یکی از این عضله ها کم باشد عمل بینایی مختل می شود. همچنین برای هر عضو عضلاتی به اندازه و تعداد خاص وجود دارد. امر اعصاب و رگها و روده ها و

شریانها و تعداد آنها و محل رویش و انشعابات آنها از همه شگفت انگیزتر است و شرح آنها طولانی است. برای تفکر در هر یک از این اجزاء و سپس در هر یک از اعضا و پس از آن در همه بدن مجالی وسیع وجود دارد و همه این ها اندیشیدن در شگفتیهای تن است؛ لیکن شگفتیهای معانی و صفاتی که با حواس درک نمی شود از این ها بسی عجیب تر است.

اکنون درباره ظاهر انسان و باطن او، و در بدن و صفات او بیندیش تا از صفت حق تعالی چیزی مشاهده کنی که شگفتی را به نهایت می رساند و همه آنها صنع خداوند و در یک قطره آب گنبدیده است و وقتی صنع او در یک قطره آب چنین باشد صنع او در ملکوت آسمانها و ستارگان و حکمت او در وضع و شکل و مقدار و عدد آنها، و اجتماع بعضی از آنها با بعضی دیگر، و پراکندگی برخی و اختلاف صورت و تفاوت مشارق و مغارب آنها، چه خواهد بود. گمان مکن که ذره ای از ملکوت آسمانها بدون حکمت یا حکمتها باشد بلکه حکمت در آفرینش آنها بیشتر و صنع آنها استوارتر و عجایب آنها افزونتر از بدن انسان است، چه میان همه آنچه در زمین است با عجایب آسمانها نسبتی نیست و قابل مقایسه نمی باشد. از این رو خداوند فرموده است: **أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا (۱)**.

اکنون به ملاحظه وضع نطفه بازگرد و بیندیش که حال او نخست چه بوده و سپس چه شده است؟ و فکر کن که اگر تمام جن و انس جمع شوند تا برای نطفه شنوایی یا بینایی یا عقل یا قدرت یا علم یا روح بیافرینند، یا استخوان یا رگ یا پی یا پوست یا مو در او خلق کنند آیا می توانند؟ بلکه هرگاه بخواهند کنه حقیقت و چگونگی خلقت آن را پس از آن که خداوند آن را آفریده بداند عاجز و درمانده خواهند شد. شگفتا از تو که اگر صورت انسانی را بر دیواری ببینی که صورتگر با به کار بردن استادی و مهارت آن را به گونه ای به تصویر کشیده که به صورت واقعی انسان نزدیک بوده و بیننده خیال می کند حقیقه صورت انسان است بی اندازه از هنر صورتگر و مهارت و چیره دستی و هوش سرشار او در شگفت می شوی و موقعیت او در دلت بس بزرگ خواهد شد با آن که می دانی آن صورت به کمک رنگ و قلم و دیوار و دست و قدرت و علم و اراده کشیده نشده است و هیچ چیزی از این ها حاصل کار صورتگر نبوده و او آنها را نیافریده بلکه دیگری آنها را خلق کرده است و بالاترین کاری که او انجام داده آن است که به ترتیب مخصوصی رنگ را به دیوار منتقل

ص: ۲۶۲

۱- (۱) نازعات/۲۷: آیا آفرینش شما (پس از مرگ) دشوارتر است یا آفرینش آسمان که آن را بنا کرده است.

کرده است. و تو از این عمل او بسیار به شگفت آمده ای و او را بزرگ می شماری در حالی که تو نطفه گندیده را می بینی و می دانی که آن معدوم بوده و خداوند آن را در اصلاّب و استخوانها آفریده سپس از آنجا بیرون آورده به آن شکل و تعداد و صورت بخشیده و در همه این ها نیکو عمل فرموده و اجزای متشابه آن را به اجزای مختلف تقسیم کرده است.

استخوانها را در اطراف آن محکم قرار داده و شکل اعضا را نیکو گردانیده و ظاهر و باطن آن را آراسته و رگها و اعصاب آن را مرتب ساخته و مجرای برای تغذیه آن قرار داده تا سببی برای بقای آن باشد، همچنین او را شنوا، بینا، دانا و گویا قرار داده و پشت را اساس بدن و شکم را جایگاه آلات غذا و سر را جمع کننده حواس او گردانید، سپس چشمانش را گشود و طبقات آن را مرتب ساخت و شکل و رنگ و هیئت آن را نیکو آفرید و آن را تحت حمایت پلکها قرار داد تا آن را بپوشاند و محافظت کند و روشنی دهد و خس و خاشاک را از آن دور سازد. آنگاه صورت آسمان را با همه گسترش دامنه و پهناوری در مقدار عدسی از آن نمایان ساخت تا در آن بنگرد.

همچنین گوشهای او را بشکافت و در آنها آبی تلخ نهاد تا شنوایی او را حفظ و حشرات را از آن دور کند و لاله گوش را بر آن محیط ساخت تا آوازهها را در درون خود جمع کند و به سوراخ گوش باز گرداند، و حرکت حشرات را بشنود و در آن پیچ و خمهایی قرار داد تا صدای حرکت چیزی را که در آن خزد شدید شود و راه آن طولانی گردد و هرگاه خزننده در خواب قصد او کند بیدار شود.

سپس بینی را در وسط صورت بلند آفرید و شکل آن را نیکو ساخت، و دو سوراخ در آن قرار داد و حس بویایی را در آن به ودیعت نهاد تا با استنشاق بویها بر خوراکیها و غذاها راه یابد، و با دو سوراخ بینی هوای خوش را برای تغذیه دل و تسکین حرارت باطن استنشاق کند.

همچنین دهان را گشود و زبان را که گوینده و ظاهر کننده و ترجمان مطلب دل است در آن قرار داد و آن را با دندانها بیاراست تا آلت آسیا کردن و شکستن و بریدن باشند لذا بیخهای آنها را محکم و سر آنها را تیز و رنگ آنها را نیکو و صفوف آنها را مرتب و سر آنها را متساوی و منظم آفرید که گویی مرواریدند که به رشته کشیده شده اند.

و نیز لبها را آفرید و رنگ و شکل آنها را نیکو قرار داد تا بر هم منطبق شوند و مجرای دهان را ببندند و ادای حروف کلمات با آنها به کمال رسد. سپس گلو را آفرید و آن را برای خروج آوازهها فراهم ساخت. به زبان قدرت حرکت و تقطیع داد تا آوازهها را در مخرجهای

مختلف قطع کند و بدین سبب حروف مختلف شود و بر اثر کثرت آنها طریق سخن گفتن توسعه یابد. آنگاه گلوها را از حیث تنگی و گشادی، خشونت و نرمی، صلابت و سستی جوهر و درازی و کوتاهی مختلف آفرید تا آوازه‌ها مختلف باشد و دو صدا با هم مشتبه نشود و میان دو آواز تفاوت وجود داشته باشد تا شنونده حتی در تاریکی به مجرد شنیدن آواز افراد را از هم تمیز دهد.

سپس سر و بنا گوشها را به مو بیاراست، و روی را به محاسن، و ابروها را به باریکی موی و شکل کمانی، و چشمان را به مژه آرایش داد.

آنگاه اعضای درون را آفرید و هر کدام را به کاری مخصوص بگمارد، معده را برای پختن غذا، کبد را برای تبدیل غذا به خون مأمور کردانید و سپرز و زهره و کلیه را در خدمت آن قرار داد، چه سپرز با جذب سوداء و زهره با جذب صفرا و کلیه با جذب آب به کبد خدمت می‌کنند و مثانه با قبول آب کبد و خارج کردن آن از طریق مجرای بول و رگها در خدمت آن است، تا کبد بتواند خون را به سایر اعضای بدن برساند.

سپس دو دست را آفرید و آنها را دراز قرار داد تا آدمی دستش به آنچه می‌خواهد برسد و کف دست را پهن خلق و برای آن پنج انگشت و برای هر انگشتی سه بند معین کرد، و چهار انگشت را در یک طرف و انگشت ابهام را در طرف دیگر قرار داد تا بتواند گرد همه بگردد.

و اگر همه پیشینیان و آیندگان گرد هم آیند و فکر خود را با دقت به کار گیرند تا انگشتان را در وضع دیگری غیر از آنچه هست قرار دهند اعم از دوری ابهام از چهار انگشت دیگر و تفاوت آنها از نظر طول و مرتب کردن آنها در یک صف هرگز بدان قادر نخواهند بود، زیرا تنها به همین وضع است که انسان می‌تواند با دست اشیا را بگیرد و بدهد چنان که اگر آن را بگشاید طبقی است که آنچه می‌خواهد در آن می‌نهد و اگر آن را مشت کند آلتی برای زدن است، و اگر نیمه تمام آن را جمع کند چمچه ای است و اگر آن را به علاوه انگشتان باز کند بیلی خواهد بود. سپس بر سر انگشتان ناخنها را آفرید تا آرایشی برای سر انگشتان و پشتوانه ای جهت آنها باشد که بریده نشوند و بتوان با آن‌ها چیزهای ریزی را که سر انگشتها قادر به گرفتن آنها نیست بگیرند و بدن خود را به هنگام نیاز خارش دهند چه ناخن که پست ترین اعضاست اگر در آدمی وجود نداشته باشد و بدنش بخارد او در این هنگام ناتوان ترین و درمانده ترین کس است، زیرا در رفع خارش بدن هیچ چیزی جانشین ناخن نمی‌شود. آنگاه خداوند دست را به محلّ خارش هدایت می‌کند تا به سوی آن دراز شود هر چند در خواب و غفلت باشد بی آنکه نیازی به غیر داشته باشد و اگر از غیر درخواست

کمک کند جز با زحمت طولانی به محل خارش آگاه نخواهد شد. خداوند همه این تواناییها را به هنگامی در نطفه قرار داد که آن در اندرون رحم و در میان ظلمات سه گانه بود، و اگر پرده ها و پوششها رفع و بدان نگریسته شود دیده خواهد شد که شکل گیری و صورت بندی اندک اندک در آن ظاهر می شود در حالی که نه صورتگر دیده می شود و نه آلت صورتگری او. آیا هیچ صورتگر و بجا آورنده کاری را دیده ای که بی آنکه در مصنوع خود آلتی به کار برد و برخوردی با آن داشته باشد در آن تصرف و اعمال قدرت کند. پس منزّه است خداوندی که چقدر شأنش بزرگ و برهانش آشکار است.

سپس به کمال قدرت و رحمت او بیندیش در هنگامی که کودک بزرگ و رحم برایش تنگ می شود چگونه راه را به او می نمایاند تا مانند خردمندی که به نیازهایش آگاه است سر و ته کند و به حرکت درآید و گذرگاه طلبد تا از آن تنگنای بیرون آید. سپس هنگامی که از آن بیرون آمد و به غذا محتاج شود چگونه او را هدایت فرموده تا سر پستان را به دهان گیرد، پس از آن چون بدن کودک سست و ضعیف است و نمی تواند غذاهای سنگین را تحمل کند برای او شیر لطیف آفرید که از میان سرگین و خون، خالص و گوارا بیرون آورده می شود. و نیز بیندیش چگونه خداوند پستانها را آفریده و در آنها شیر گرد آورده و در سر آنها نوک رویانیده به اندازه ای که دهن کودک آن را فرا گیرد و بر آن منطبق می شود. آنگاه در نوک پستان سوراخی بسیار تنگ باز کرده که شیر تنها پس از مکیدن بتدریج از آن خارج می شود، چه کودک طاقت بیش از اندکی از آن را ندارد. آنگاه چگونه خداوند مکیدن را به او یاد داده تا به هنگام شدت گرسنگی شیر بسیار از آن مجرای تنگ بیرون آورد. سپس به مهر و رأفت خداوند بنگر که چگونه آفرینش دندان را تا دو سال به تأخیر انداخته است زیرا کودک در دو سال اول عمر جز با شیر تغذیه نمی شود و از دندان بی نیاز است. و چون بزرگ شود شیر که خوراکی ضعیف است موافق حال او نیست و به طعامی قوی نیاز دارد و چنین طعامی نیز محتاج جویدن و آسیا کردن است، از این رو در این هنگام که نیاز دارد نه پیش از آن و نه دیرتر از آن در او دندان رویانید. آری منزّه از هر عیب و نقص است خداوندی که این استخوانهای سخت را از میان لثه های نرم بیرون می آورد. سپس دل پدر و مادر را بر او مهربان ساخت تا در وقتی که کودک از رسیدگی به حال خویش ناتوان است به تدبیر امر او قیام کنند، و اگر خداوند این مهر و محبت را بر دل آنها چیره نمی کرد بی شک کودک در تدبیر نفس خویش از هر کس ناتوان تر بود. سپس بنگر چگونه خداوند بتدریج قدرت و تمیز و عقل و هدایت را روزی او می کند تا آنگاه که بالغ می شود و رشد می یابد، سپس به حدّ

جوانی و پس از آن میانسالی و بعد به پیری می رسد و در این احوال یا ناسپاس است یا سپاسگزار، یا فرمانبردار است یا گنهکار و یا مؤمن است یا کافر، و این بر حسب قول حق تعالی است که فرموده است: هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً، إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعاً بَصِيراً، إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً (۱).

بنابراین به لطف و کرم و قدرت و حکمت حضرت ربوبی بنگر تا عجایب او تو را مبهوت کند. جای بسی شگفتی است که اگر کسی خط خوبی یا تصویر زیبایی بر دیوار ببیند آن را تحسین می کند و همه فکر او به نویسنده خط و پدیدآورنده صورت متوجه می شود که چگونه آن خط را نوشته و آن تصویر را کشیده و بر این کارها قدرت یافته اند و پیوسته آنها را بزرگ می شمارد و می گوید: چقدر آنها ماهرند و چقدر صنعت آنها زیبا و توانایی آنها کامل است. سپس به این شگفتیهایی که در نفس خویش و در غیر خود می بیند می نگرد لیکن از سازنده و صورت پرداز آنها غافل است و عظمت و جلال و حکمت صانع آنها او را به دهشت و حیرت و انمی دارد.

آنچه گفته شد اندکی از عجایب بدن تو است که نمی توان آنها را شمرد و شرح آنها را به پایان برد. آنها نزدیکترین مورد برای تفکر تو و روشنترین گواه بر عظمت آفریننده تو است در حالی که تو از آنها غافل و به کار شکم و فرج خود مشغولی، و از نفس خویش جز این نمی دانی که چون گرسنه شدی بخوری و هنگامی که سیر شوی بخوابی و چون شهوت به حرکت درآید مجامعت کنی و هرگاه خشمگین شدی بجنگی. در شناخت این ها همه جانوران و درندگان با تو مشارکت دارند، و آنچه اختصاص به انسان دارد و حیوانات از آن محجوبند شناخت خداوند و تفکر در ملکوت آسمانها و زمین و عجایب آفاق و انفس است، زیرا انسان از طریق همین معرفت در زمره فرشتگان مقرب در می آید و با پیامبران و صدیقان محشور می شود و مقرب درگاه پروردگار جهانیان می گردد. این مرتبه را حیوانات و انسانهایی که به شهوات حیوانی راضی و خشنودند احراز نمی کنند، و این نوع انسانها خیلی از حیوانات پست تر و بدترند چه حیوان قدرت وصول به این مرتبه را ندارد لیکن به انسان این قدرت داده شده است و آنان آن را عاطل گذاشته و این نعمت خدا را ناسپاسی کرده اند،

ص: ۲۶۶

۱- (۱) دهر/ ۱ تا ۳: آیا چنین نیست که زمانی طولانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود؟ ما انسان را از نطفه درهمی آفریدیم، او را می آزماییم (لذا) او را شنوا و بینا قرار دادیم، ما راه را به او نشان دادیم خواه شاکر باشد (پذیرا گردد) یا ناسپاس.

إِنَّ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا (۱). اکنون که طریق تفکر در نفس خویش را شناختی در زمینی که قرارگاه تو است بیندیش پس از آن در نهرها و دریاها و کوهها و معدنهای آن و سپس نظرت را متوجه بالا کن و به ملکوت آسمانها بنگر.

اما زمین، یکی از آیات حق تعالی آن است که زمین را فراش و مهادهای یعنی بستر و هموار آفریده و در آن راههای گشاد و روشن قرار داده و آن را مطیع و رام و ساکن و بی حرکت گردانیده تا بر پشت آن راه روند، و کوهها را در آن استوار کرده تا همچون میخهایی مانع جنبیدن آن شوند. آنگاه جوانب آن را وسیع و پهناور کرد به طوری که آدمیان از رسیدن به اطراف آن ناتوان می شوند هر چند عمرشان زیاد و گردش آنها بسیار باشد. خداوند فرموده است: وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ وَالْأَرْضَ فَزَّعْنَاهَا فَنَعَمَ الْمَاهِدُونَ (۲)؛ و نیز: هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذُلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا (۳)؛ و نیز: الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا (۴).

خداوند در کتاب خود زیاد زمین را ذکر کرده است تا در شگفتیهای آن تفکر شود، زیرا برون آن قرارگاه زنده ها و درون آن جایگاه مرده هاست. از این رو فرموده است: أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا، أَحْيَاءَ وَ أَمْوَاتًا (۵)؛ به زمین در هنگامی که مرده است بنگر که چون آب بر آن فرود آید به جنبش در می آید و فزونی می یابد و سرسبز می شود و گیاهان شگفت آور از آن می روید و انواع جانوران از آن بیرون می آیند. سپس بنگر چگونه اطراف زمین با کوههای استوار و سر برافراشته و سخت و صلب محکم کرده و چگونه در درون آنها آبها را به ودیعت نهاده و در ظاهر آنها چشمه ها و نهرها را جاری ساخته است به طوری که از میان سنگ خشک و خاک تیره آب زلال صاف و گوارا بیرون آورده و همه چیز را بدان زنده گردانیده (۶)

ص: ۲۶۷

- ۱- (۱) فرقان/۴۴: آنها فقط همچون چهارپایانند بلکه گمراه تر.
- ۲- (۲) ذاریات/۴۸: ما آسمان را با قدرت بنا کردیم و همواره آن را وسعت می بخشیم، و زمین را گسترده و چه خوب گستراننده ایم.
- ۳- (۳) ملک/۱۵: او کسی است که زمین را برای شما رام کرد، بر شانه های آن راه بروید.
- ۴- (۴) بقره/۲۲: کسی که زمین را بستر شما قرار داد.
- ۵- (۵) مرسلات/۲۵ و ۲۶: آیا زمین را مرکز اجتماع انسانها قرار ندادیم، هم در حال حیاتشان و هم مرگشان. بیضاوی در تفسیر خود گفته است «کفاتا» ممکن است به معنای کافته باشد که اسم است برای چیزی که جمع شود و بپیوندد مانند ضمام و جماع یا مصدر باشد که صفت واقع شده یا جمع کافت باشد مانند صائم و صیام یا جمع کفت است که به معنای ظرفی است که آب آن بر روی زمین خالی شود و این به اعتبار نواحی مختلف زمین است.
- ۶- (۶) شاید منظورش آیه: وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ باشد. پوشیده نیست که معنای آیه این است که خداوند هر چیز زنده ای را از آب قرار داده نه آن که هر چیزی را از آب زنده گردانیده است. در کتابهای الاحیاء، چاپ ایران و مصر و هند عبارت بدین گونه است: و جعل به کل شیء حی آمده یعنی: هر چیز زنده ای را بدان وابسته قرار داده است و درست همین است.

و اقسام درختان و گیاهان را به سبب آن رویانیده است اعم از حبوبات، انگور، زیتون، نخل، انار و میوه های بسیاری که از شماره بیرون است با اشکال و رنگها و مزه ها و صفات و بوهای مختلف و بعضی را بر بعضی در خوردن برتری داده در حالی که همه آنها از یک آب سیر آب می شوند و از یک زمین بیرون می آیند.

اگر بگوییم: اختلاف آنها به سبب اختلاف تخم و اصل آنهاست، پاسخ این است که کجا در هسته خرما درخت نخل مطوق به خوشه های رطب است، و کجا در یک دانه هفت خوشه و در هر خوشه صد دانه وجود دارد.

سپس به زمین بیابان بنگر و ظاهر و باطن آن را بررسی کن، در آن خاک را متشابه و یکنواخت می بینی لیکن هنگامی که آب بر آن فرود آید و حیات و بالندگی یابد گیاهان از هر نوع به رنگهای مختلف، متشابه و غیر متشابه در آن روییده می شود که هر کدام دارای مزه و بو و رنگ و شکل جداگانه و مخالف یکدیگر است. و به کثرت این گیاهها و اختلاف انواع آنها و کثرت اشکال آنها توجه کن، سپس به اختلاف طبیعت این گیاهان و منافع بسیار آنها بیندیش که چگونه خداوند این منافع شگفت آور را در این داروهای گیاهی به ودیعت نهاده است بعضی به عنوان تغذیه از آنها استفاده می شود و برخی مقوی یا زنده کننده و یا کشنده اند، و بعضی سردی آور و یا گرمی زاینده. برخی چون به معده رسند صفرا را از اعماق عروق ریشه کن می کنند و برخی بدل به صفرا می شوند، برخی بلغم و سودا را از میان می برند، و بعضی به بلغم و سودا تبدیل می شوند، بعضی مبدل به خون می شوند، برخی خون را تصفیه می کنند، بعضی از آنها فرح انگیز و برخی خواب آور، و پاره ای نیروبخش و بعضی ضعیف کننده اند. خلاصه آن که از زمین برگی و گیاهی نمی روید جز این که در آن منافی است و بشر توانایی آگاهی بر حقیقت آنها را ندارد، و باغبان یا کشاورز برای پرورش هر یک از آنها نیازمند به عمل مخصوصی است. فی المثل باید نخل را لقاح دهد یعنی جزئی از شکوفه نخل نر را در شکوفه نخل ماده داخل کند، و مو را هرس کند، و زرع را از خس و خاشاک پاک سازد. بعضی از آنها با پاشیدن تخم در زمین می رویند، و برخی با نشانیدن نهال آنها در زمین و بعضی با پیوند آنها با درخت تکثیر می شوند. و اگر ما بخواهیم اختلاف اقسام رویدنیها و انواع و منافع و احوال و عجایب آنها را بیان کنیم روزهای بسیاری را باید در

توصیف آنها به سر آوریم. از این رو کافی است که از هر جنسی اندکی ذکر شود تا تو را به طریق تفکر راهنمایی کند. و این ها شگفتیهای گیاهان بود.

دیگر از آیات خداوند جواهری است که در کوهها به ودیعه نهاده شده و معادنی است که از زمین به دست می آید و در زمین قطعات به هم پیوسته مختلف است، پس به کوهها بیندیش که چگونه از آنها جواهر نفیس از قبیل طلا، نقره، مس، فیروزه، لعل و جز این ها بیرون آورده می شود که بعضی از آن ها در زیر پتک و چکش پهن و ساخته می شود مانند طلا و مس و سرب و آهن و بعضی نیاز بدان ندارد مانند فیروزه و لعل. و بنگر چگونه خداوند مردم را هدایت کرده است که این معادن را استخراج و تصفیه کنند و از آنها ظروف و اسباب و نقدینه و زیور آلات بسازند.

سپس به معادن دیگر زمین مانند نفت و گوگرد و قیر و جز این ها و به نمک که پست ترین آن هاست بنگر، با آن که جز برای خوش مزه کردن خوراک بدان نیازی نیست چنانچه شهری فاقد آن شود مردم آن بزودی دستخوش نابودی خواهند شد. و نیز در رحمت حق تعالی بیندیش که چگونه برخی زمینها را ذاتا شوره زار آفریده به طوری که در آن هنگام که آب صاف باران در آنها جمع می شود به نمک سوزنده تبدیل می شوند و نمی توان مثقالی از آن آب را آشامید تا طعمی که خورده ای خوش مزه گردد و زندگی تو گوارا شود. هیچ جماد و گیاه و حیوانی نیست جز این که در ایجاد آن حکمت یا حکمتهایی از این قبیل است و هیچ چیزی از آنها بیهوده و شوخی خلق نشده بلکه همه آنها بحق و چنان که باید و شاید و سزاوار جلال و کرم و لطف خداوند است آفریده شده اند، از این رو فرموده است: **وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ. (۱)**

از آیات دیگر او انواع حیوانات است که منقسم می شوند به پرنده و رونده. رونده ها نیز منقسم شده اند به آنهایی که بر روی دو پا و آنهایی که بر روی چهار پا ده یا صد پا راه می روند چنان که در بعضی حشرات و کرمها دیده می شود و نیز از نظر منافع و صورت و شکل و خوی و طبع به اقسامی منقسم شده اند. پس به مرغان هوا و وحوش بیابان و حیوانات اهلی بنگر تا در آن ها عجایبی مشاهده کنی که بر اثر آن در عظمت آفریننده و قدرت پدید آورنده و حکمت صورت دهنده آنها برای تو هیچ شکی باقی نماند، البته بیان همه این عجایب

ص: ۲۶۹

۱- (۱) دخان/۳۹ و ۴۰: و ما آسمانها و زمین و آنچه در میان این دو است بیهوده نیافریدیم، ما آن دو را جز بحق نیافریده ایم.

ممکن نیست بلکه اگر بخواهیم تنها شگفتیهایی را که در پشه یا مورچه یا زنبور یا عنکبوت است شرح دهیم قادر بر آن نخواهیم بود. در حالی که این ها حیواناتی هستند که هم از نظر جثه و هم از حیث بنای خانه برای خود و گردآوری خوراک و انس با جفت و ذخیره کردن آذوقه و مهارت در کیفیت ساختمان لانه خویش و دانستن نیازهای خود خرد و ضعیف می باشند. چنان که دیده می شود عنکبوت خانه اش را در کناره نهرها می سازد، نخست دو محل که بهم نزدیک باشد و گشادگی میان آنها به مقدار یک ذرع یا کمتر باشد که بتواند نخ را به دو طرف آن برساند پیدا و سپس کار خود را بدین گونه آغاز می کند که نخ خود را که از لعاب دهن اوست به یک سمت گشادگی می اندازد تا به آن بچسبد پس از آن به سمت دیگر می رود و طرف دیگر نخ را در آنجا محکم می کند و این عمل را برای بار دوم و سوم تکرار و نخ را در هر بار محکم می گرداند و میان آنها فاصله ای متناسب و هندسی قرار می دهد تا هنگامی که نخها مانند پود مرتب و سر آنها محکم گردد به تنیدن مشغول شود. او تارها را به پود می چسباند و محل برخورد آنها را گره می زند و در همه این کارها تناسب هندسی را رعایت می کند، و سرانجام آن را دامی می سازد که پشه و مگس در آن می افتد و خود در گوشه ای می نشیند و منتظر افتادن شکارش در دام می شود هنگامی که شکارش در آن افتاد بی درنگ آن را می گیرد و می خورد. و هرگاه نتواند بدین گونه شکار کند گوشه دیواری را انتخاب می کند و با رشته لعاب دهنش دو طرف آن را به هم وصل و با رشته دیگری خود را به آن آویزان می کند و معلق در هوا منتظر پرواز پشه می ماند، هنگامی که پشه ای پرواز کند خود را به روی آن می اندازد و آن را می گیرد و نخست پای آن را با نخ دهانش محکم می بندد سپس آن را می خورد.

بی شک هیچ حیوان کوچک و یا بزرگی نیست جز این که در آن شگفتیهایی بی شمار است. آیا می پنداری که این حیوان هنرش را از پیش خود آموخته و از وجود او سر چشمه گرفته یا آن که آدمی آن را به وجود آورده و به او یاد داده است در حالی که او نه راهنمایی دارد و نه آموزگاری... آیا هیچ اندیشمندی در این شک دارد که او جاننداری زبون و ناتوان و ضعیف است بلکه فیل تنومند که نیرومندی اش آشکار است از اداره امر خویش عاجز است چه رسد به این حیوان ضعیف و لاغر. آیا ذات و شکل و صورت و حرکت و هدایت و هنرهای شگفت انگیزش بر پدیدآورنده ای حکیم و آفریننده ای توانا و دانا گواهی نمی دهد.

آری انسان اندیشمند در این حیوان خرد چیزهایی از عظمت و جلال و کمال قدرت و حکمت خالق مدبر می بیند که خردها حیران و سرگردان می ماند چه رسد به شگفتیهایی که

در دیگر جانداران است. و این موضوع دامنه ای وسیع و نامحدود دارد، چه حیوانات و اشکال و اخلاق و طبیعت آنها قابل شمارش نیست و به سبب انس با آنها و کثرت مشاهده تعجب دلها زائل شده است. بلی هرگاه انسان حیوانی نا آشنا بیند اگر چه کرمی باشد تعجب او برانگیخته می شود و می گوید: سبحان الله چه شگفتی آور است! در حالی که انسان شگفت انگیزترین حیوانات است لیکن از خودش در شگفت نمی شود بلکه اگر او به حیواناتی که با آنها انس گرفته و در شکل و صورت آنها و سپس در منافع و فوائد آنها بنگرد اعم از پوست، پشم، کرک و موی که خداوند آنها را لباس و پوشش آدمیان در سفر و حضر کرده و ظروف نوشیدنیها و خوراکیها و وسیله پای افزار آنها قرار داده و شیر و گوشت آنها را غذای آنان ساخته و برخی از آنها را زینتی برای سواری و بعضی را برای بارکشی و بیابان نوردی تخصیص داده شگفتی بیننده از حکمت آفریننده و صورت دهنده آنها بسیار زیادتر خواهد شد چه او آنها را نیافریده مگر به علمی که بر همه منافع آنها محیط بوده و پیش از آفرینش آنها وجود داشته است.

آری منزله است خداوندی که همه امور در علم او مکشوف است بی آنکه نیازی به تفکر و تأمل و تدبیر داشته و از وزیر یا مشیری کمک خواسته باشد. او دانا و آگاه و حکیم و تواناست و با کمترین چیزی که آفریده دلهای اهل معرفت را به صدق گواهی بر یگانگی خود وادار ساخته است، خلاق راهی ندارند جز این که به قهر و قدرت او اذعان، و به ربوبیت او اعتراف و به عجز از شناخت و جلال و عظمت او اقرار کنند. کیست که بتواند او را چنان که باید بستاید بلکه او چنان است که خود خویش را ستوده است. نهایت معرفت ما نسبت به او آن است که به عجز خویش از شناخت او اعتراف کنیم. از خداوند می خواهیم که به رحمت و رأفت خود کرم فرموده ما را مشمول هدایت خود قرار دهد.

از آیات دیگر او دریاهاى ژرف است که اطراف زمین را فرا گرفته اند. آنها قطعاتی از دریای سبزند که همه زمین را احاطه کرده به طوری که همه اراضی و کوههای بیرون از آب نسبت به این دریای عظیم همچون جزیره ای بیش نیست و بقیه زمین در زیر آبست. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «زمین در آب مانند ستور گاهی در زمین است» (۱) پس اصطبل را با زمین مقایسه کن و بدان زمین در مقایسه با دریاها همین نسبت را داراست. تو عجایب زمین و آنچه را در آن مشاهده کرده ای اکنون در عجایب دریاها بنگر، چه همان گونه که

ص: ۲۷۱

۱- (۱) عراقی گفته است: مأخذی برای آن نیافتم و بیشتر نیز ذکر شده است.

وسعت دریاها چندین برابر وسعت زمین است عجایبی که از حیث وجود حیوانات و جواهر در دریاهاست نیز چندین برابر شگفتیهایی است که بر روی زمین مشاهده می کنیم و به سبب عظمت وسعت دریاها حیوانات بزرگی در آنهاست که چون پشت آن در دریا نمایان شود گمان می برند که آن جزیره ای است و کشتی نشستگان در آن فرود می آیند و بسا در آن آتش روشن کنند و پس از شعله ور شدن آن جانور حسّ کند و به جنبش در آید و آنها دریابند که آن حیوان است نه جزیره. هیچ نوعی از انواع حیوانات خشکی اعم از اسب و گاو و پرنده و انسان نیست جز این که نظیر آن در دریا وجود دارد، و در آن انواعی از جانورانند که نظیری در خشکی ندارند و کسانی که به دریانوردی و گردآوری عجایب دریا کوشیده اند اوصاف این جانداران را در مجلّداتی جمع آوری و ذکر کرده اند.

سپس بنگر چگونه خداوند مروارید را آفریده و آن را در صدف خود در زیر آب مدوّر گردانیده، چطور مرجان را در میان سنگهای سخت زیر آب رویانیده و آن گیاهی است که به شکل درخت از میان سنگ سر برآورده است. سپس به جز این ها از قبیل عنبر و انواع نفایسی که دریا آنها را بیرون می اندازد و یا از آن بیرون آورده می شود بیندیش. پس از آن به عجایب کشتی بنگر که چگونه خداوند آن را بر روی آب نگه می دارد و بازرگانان و سوداگران را با آن روانه می سازد و کشتی را مسخرّ آنان می کند تا کالاهای خود را با آن حمل کنند، سپس بادهای روانه می کند تا کشتیها را به حرکت در آورند و مسیر بادهای و محلّ و موعد آنها را به ملاحان می آموزد. کوتاه سخن آن که شگفتیهای صنع خداوند در دریاها را نمی توان در طّی جلدها کتاب به شرح در آورد.

شگفت انگیزتر از همه این ها که از هر چیزی آشکارتر است کیفیت یک قطره آب است که جسمی رقیق، لطیف، سیال، شفاف، با اجزای به هم پیوسته که گویی یک چیز است، و دارای لطف ترکیب و سرعت قبول برای تقطیع که گویی چیزی منفصل و مسخرّ برای تصرّف و قابل انفصال و اتصال است و حیات هر چه بر روی زمین است چه حیوان و نبات به آن وابسته است. اگر انسان به شربتی از آن محتاج گردد و به او داده نشود حاضر است برای به دست آوردن آن همه خزاین دنیا را چنانچه مالک آنها باشد بذل کند، و اگر آن را بیاشامد لیکن از اخراج آن او را مانع شوند همه خزاین زمین را برای اخراج آن صرف می کند. شگفتا از آدمی که دینار و درهم و جواهر نفیس را بس بزرگ و مهمّ می شمارد و از نعمت خداوند در شربت آبی که اگر به نوشیدن و یا خروج آن از بدنش محتاج شود همه دنیا را در راه آن بذل می کند غافل است.

پس از آن در عجایب آبها و نهرها و چاهها و دریاها بیندیش و میدان تفکر در این ها بسیار فراخ است. همه آنها شواهدی قوی و آیاتی روشن و گویا هستند که به زبان حال عظمت آفریننده خود را بیان و کمال حکمت او را آشکار می کنند، و هر کدام با نغمه های خود صاحب دلان را ندا می کند که: مرا نمی بینی و صورت و ترکیب و صفات و منافع و اختلاف حالات و کثرت فواید مرا مشاهده نمی کنی؟ آیا می پنداری که من به خودم هستی یافته ام، یا کسی که هم جنس من است مرا آفریده است؟ آیا شرم نمی کنی که چون در واژه سه حرفی می نگری یقین می کنی که آن نوشته انسانی مرید، عالم، قادر و متکلم است لیکن به عجایب خطوط الهی که بر صفات چهره من با قلم قدرت خداوندی که چشمها ذات و حرکت و رابطه او را با محل خط درک نمی کنند می نگری دلت از درک عظمت صانع آن غافل است.

نطفه به شنوایان نه کسانی که از شنوایی محرومند می گوید: مرا در تاریکی احشا در نظر گیر که در خون حیض فرورفته ام در وقتی که طرح ریزی و صورتگری نقاش ازلی بر چهره ام ظاهر شده و حدقه ها و پلکها و صورت و گونه ها و لبها را قالب ریزی و نقاشی می کند و اندک اندک نقشها پدیدار می شوند در حالی که نه در داخل نطفه و نه در خارج آن و نه در درون رحم و نه در برون آن نقاشی نمی بینی، و مادر و پدر و نطفه و رحم هیچ خبری از او ندارند آیا این نقاش شگفت انگیزتر از آن نقاشی نیست که با قلم صورت عجیبی می کشد که اگر یک یا دو بار به آن بنگری آن را یاد می گیری؟ آیا می توانی آن نوع نقاشی را که ظاهر و باطن نطفه و همه اجزای آن را فرا می گیرد بی آنکه نطفه لمس شود و یا از داخل و یا خارج با آن ارتباطی وجود داشته باشد بیاموزی؟ اگر تو از این عجایب در شگفت نمی شوی و نمی فهمی که آن که انسان را صورتگری و نقاشی و اندازه گیری می کند نظیر ندارد و هیچ نقاش و صورتگری با او برابر نیست چنان که با نقش و صنعت او هیچ نقش و صنعتی برابری نمی کند و میان این دو فاعل به اندازه تفاوت موجود در فعل آنها مابینت و دوری است باید از عدم تعجب خود در شگفت شوی، چه این از هر عجیبی عجیب تر است، زیرا آن که چشم بصیرت تو را با این همه روشنی کور کرده و درک تو را با این همه بیان از فهم باز داشته سزاوار است که از آن دچار شگفتی شوی. منزه است خداوندی که هدایت و گمراه می کند و اغوا و ارشاد می فرماید و بدبخت و سعادت مند می گرداند، و چشمان دوستانش را بینا می کند تا او را در همه ذرت جهان و اجزای آن مشاهده کنند، و دلهای دشمنانش را کور کرده و به عزت و علو خود از آنها محجوب شده است. خلق و امر و منت و فضل و لطف و قهر از آن اوست، حکم او را ردکننده و قضایش را

از آیات دیگر او هوای لطیف است که میان آسمان مقعر و زمین محدب محبوس است، به هنگام وزش باد با حس لامسه درک می گردد لیکن به چشم دیده نمی شود. همه هوا مانند یک دریاست و مرغان در فضای آسمان مانند جانورانی که در دریا شناورند بالا و پایین می آیند و با بال زندهای خود در آن شنا می کنند. به هنگام وزش بادها اطراف و موجهای هوا مانند امواج دریا به حرکت در می آیند. هنگامی که خداوند هوا را به جنبش در می آورد و آن را بادی جهنده می گرداند در صورتی که بخواهد آن را مژده نزول رحمت خود قرار می دهد و با آن درختان را بارور می کند چنان که فرموده است: وَ أَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ (۱)، چه با به حرکت در آمدن باد روح هوا به حیوانات و نباتات می رسد و آماده برای باروری می شوند، و اگر بخواهد آن را عذابی برای مخلوق گنهکار خود قرار می دهد، چنان که فرموده است: إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ، تَنْزِعُ النَّاسَ كَأَنَّهُمْ أُعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ (۲). سپس به لطافت هوا بنگر و شدت و قوت آن را به هنگامی که بر آب فشار می آورد ملاحظه کن چه اگر مردی قوی بخواهد مشک پربادی را با صرف بیشترین نیروی خود در آب فروبرد نمی تواند در حالی که اگر یک قطعه آهن صلب را بر روی آب نهند بی درنگ در آن فرومی رود. پس باید اندیشید که چگونه هوا با همه لطافت به سبب نیروی خود از آب باز داشته می شود، و خداوند با همین حکمت کشتیها را بر روی آب نگه می دارد. همچنین هر چیزی میان تهی که در آن هوا باشد در آب فرو نمی رود زیرا هوا آن را از فرو رفتن در آن نگاه می دارد، و هوا از سطح درون کشتی جدا نمی شود و در نتیجه کشتی با همه گران باری و قدرت و صلابت در میان هوای لطیف معلق می ماند. آن مانند کسی است که در چاهی بیفتد و در خلال افتادن به دامن مردی قوی که فرو افتادن او در چاه ممتنع باشد چنگ زند، کشتی نیز با سطح مقعر خود به دامن هوای نیرومند چنگ می زند تا او را از غرق شدن در آب مانع شود.

آری منزه است خداوندی که کشتی گران بار را به هوای لطیف آویخته بی رشته ای که دیده شود و گرهی که بسته شود. سپس به شگفتیهای هوای جو و آنچه در آن ظاهر می شود بنگر اعم از ابر و رعد و برق و باران و برف و شهابها و صاعقه ها. این ها از عجایب میان آسمان و

ص: ۲۷۴

۱- (۱) حجر/۲۲: ما بادها را باردارکننده فرستادیم.

۲- (۲) قمر/۱۹ و ۲۰: مانند باد وحشتناک و سردی را در یک روز شوم مستمر بر آنها فرستادیم، که مردم را همچون تنه های نخل ریشه کن شده از جا بر می کند.

زمین است و قرآن به طور کلی به آنها کرده و فرموده است: **وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِاعْبِيْن (۱)**، و ابر که از جمله چیزهایی است که میان آسمان و زمین است به تفصیل در چند جای قرآن از آن یاد شده آنجا که فرموده است: **وَ السَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ (۲)**، و در هر جا که رعد و برق و باران ذکر شده از ابر نام برده شده است. اگر تو را از این همه بهره ای نیست جز آن که باران را به چشم بینی و رعد را به گوشت بشنوی بهایم در این معرفت با تو شریکند، و ناچار باید از حسیض عالم بهایم به سوی عالم ملاً اعلا گام برداری، تو چشم ظاهر را گشوده ای و ظاهر این عالم را درک کرده ای اینک چشم ظاهر را بر بند و با دیده باطن بنگر تا عجایب باطن و غرایب اسرار آن را مشاهده کنی. این امر نیز بابی است که تفکر طولانی می طلبد و امیدی نیست که بتوان به نهایت آن رسید.

اکنون در ابرهای انبوه تیره بیندیش که چگونه در هوای صاف خالی از هر تیرگی گرد هم می آیند و چنانچه خدا بخواهد و هر زمان که بخواهد با همه سستی آب سنگین را حمل می کنند و در جو آسمان نگه می دارند تا آنگاه که خداوند اجازه دهد آن را قطره قطره کنند و بر زمین فروریزند، البته هر قطره به مقداری که خداوند اراده فرموده و به شکلی که او خواسته است. از این رو مشاهده می کنی که ابر آب را به صورت قطره هایی جدا از هم بر زمین می ریزد به طوری که قطره ای قطره دیگر را درک نمی کند و یکی به دیگری نمی پیوندد بلکه هر یک در راهی فرود می آید که برایش تعیین شده است و هرگز از آن عدول نمی کند، متأخر پیشی نمی گیرد و متقدم به تأخیر نمی افتد تا یکایک قطره ها به زمین برسند. اگر پیشینیان و آیندگان جمع شوند که یک قطره آن را بیافرینند یا تعداد قطره هایی را که بر یک شهر یا یکی روستا فرود می آید بدانند بی شک حسابگران جنّ و انس از آن ناتوان خواهند بود، و تعداد آنها را جز کسی که آن ها را ایجاد کرده است نمی داند. سپس هر قطره آن برای جزئی از زمین و حیوانی که در آن است اعم از حیوانات وحشی و پرندگان و کرمها معین گردیده و بر آن با خطی الهی که چشم ظاهر آن را درک نمی کند نوشته شده این روزی فلان کرم در فلان کوه است که باید در فلان وقت به هنگامی که تشنه می شود به او برسد.

علاوه بر این در انعقاد تگرگ از آب لطیف و فرود آمدن برفهایی که همچون پنبه زده شده است شگفتیهایی است که به شماره در نمی آید. همه این امور از فضل و کرم جناب قادر

ص: ۲۷۵

۱- (۱) دخان/۳۸: ما آسمانها و زمین و آنچه را در میان آنهاست بی هدف نیافریدیم.

۲- (۲) بقره/۱۶۴: ... و ابرهایی که در میان آسمان و زمین معلق اند.

و قهر آفریننده قاهر است و احدی را در آنها مشارکت و مداخله نیست بلکه آفریدگان مؤمن او را وظیفه ای جز این نیست که در برابر جلال و عظمت او تسلیم و خاشع باشند و منکران کور دل را جز این بهره ای نیست که به کیفیت این امور جاهل و به صرف گمان ذکر سبب و علت کنند، و نادان مغرور بگوید که: آب به سبب سنگینی طبع فرود می آید و سبب نزول آن منحصر به همین است و گمان می کند این شناختی است که تنها بر او مکشوف شده و بدان شادمان است، و باید از او پرسیده شود: طبع چه معنایی دارد؟ و چه چیزی او را آفریده است؟ و چه چیزی آبی را که طبع آن سنگین است به وجود آورده؟ و چه چیزی آبی را که در پای درختان ریخته شده به بالای شاخه ها می برد، و چون طبع آب سنگین است چگونه نخست میل به پایین کرده و سپس راه بالا را در پیش می گیرد. و بی آنکه دیده شود اندک اندک در جوف درختان راه می یابد به طوری که در همه جوانب برگها منتشر شده و هر جزئی از هر برگ را تغذیه می کند و از طریق مو رگهای ریزی که در برگ است جریان می یابد و رگ اصلی برگ را سیرآب می کند. و چون از این رگ بزرگی که در طول برگ کشیده شده رگهای ریزی منشعب است و گویی برگ بزرگ به منزله نهری است که جویهایی از آن انشعاب یافته و از این جویها جدولهایی منشعب شده است سپس از این جدولها رشته های بسیاری همچون تار عنکبوت که به چشم دیده نمی شوند در سرتاسر برگ پخش شده که آب از جوف آنها می گذرد و به سایر اجزای برگ می رسد و بدین طریق آن را تغذیه می کند و رشد و پرورش می دهد و خز می و تازگی آن ادامه می یابد، و نیز به همین گونه آب به اجزای میوه می رسد. اگر آب به طبع خود میل به حرکت در پایین دارد چگونه به بالا حرکت کرده و اگر به سبب جذب بوده چه کسی جذب کننده را به این عمل گمارده است و اگر این امر سرانجام به آفریننده آسمانها و زمین و جبار ملک و ملکوت منتهی می شود چرا در همان آغاز این امر را به او محول نکنیم؟ که نهایت جاهل بدایت عاقل است.

از آیات دیگر او ملکوت آسمانها و ستارگانی است که در آنهاست و این کَلِّ مطلب است، و آن که جز این ها را دریابد و عجایب آسمانها از او فوت شود به تحقیق کَلِّ امر از او فوت شده است، چه زمین و دریاها و هوا و هر جسمی سوی آسمانها در مقایسه با آسمانها مانند قطره ای یا کمتر از آن نسبت به دریاست. پس بنگر چگونه خداوند در کتاب خود آسمانها و ستارگان را بزرگ شمرده و در هر سوره ای به مناسبتهای مختلف آنها را به بزرگی ذکر کرده و بسیار است در قرآن که بدانها سوگند یاد شده است مانند: **وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ ۱. وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ، وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الطَّارِقُ النَّجْمُ الثَّاقِبُ ۲. وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُوكِ ۳.**

از آیات دیگر او ملکوت آسمانها و ستارگانی است که در آنهاست و این کل مطلب است، و آن که جز این ها را دریابد و عجایب آسمانها از او فوت شود به تحقیق کل امر از او فوت شده است، چه زمین و دریاها و هوا و هر جسمی سوی آسمانها در مقایسه با آسمانها مانند قطره ای یا کمتر از آن نسبت به دریاست. پس بنگر چگونه خداوند در کتاب خود آسمانها و ستارگان را بزرگ شمرده و در هر سوره ای به مناسبتهای مختلف آنها را به بزرگی ذکر کرده و بسیار است در قرآن که بدانها سوگند یاد شده است مانند: **وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ (۱)**. **وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ، وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الطَّارِقُ النَّجْمُ الثَّاقِبُ (۲)**. **وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُوكِ (۳)**.

وَالسَّمَاءِ وَ مَا بَنَاهَا (۴)؛ و نیز: **وَالشَّمْسِ وَ ضُحَاهَا (۵)**، **فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنُوسِ، الْجَوَارِ الْكُنُوسِ (۶)**، **وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى (۷)**، **فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ، وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ (۸)**. و دانسته ای که گذشتگان و آیندگان از شناخت عجایبی که در نطفه کثیف است عاجز مانده اند لیکن با این همه خداوند به آن سوگند یاد نکرده پس چه گمان داری درباره چیزی که خداوند به آن قسم خورده و روزیها را بدان نسبت داده و فرموده است: **وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ (۹)**، و کسانی را که در آن می اندیشند ستوده و فرموده است: **وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ (۱۰)**. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: وای بر کسی که این آیه را بخواند سپس آن را به سبیل خود بکشد» **(۱۱)** یعنی: بدون تفکر از آن بگذرد. و نیز خداوند اعراض کنندگان از آن را نکوهش کرده و فرموده است: **وَ جَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا وَ هُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ (۱۲)**. بنابراین میان همه دریاها و زمین با آسمان چه نسبتی می تواند وجود داشته باشد چه آنها بزودی دستخوش دگرگونی می شوند لیکن آسمانها تا آنگاه که خداوند مقدر فرموده سخت و محکم برقرار و از دگرگونی و تغییر محفوظند، از این رو خداوند آن را سقف محفوظ نامیده و فرموده است: **وَ جَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا، وَ نَبْنِيَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا**

ص:

-
- ۱- (۱) بروج/۱: سوگند به آسمان که دارای برجهای بسیار است.
 - ۲- (۲) طارق/۱ و ۲ و ۳: سوگند به آسمان و کوبنده شب، و تو نمی دانی کوبنده شب چیست؟ همان ستاره درخشان و شکافنده تاریکیها.
 - ۳- (۳) ذاریات/۷: قسم به آسمان که دارای چین و شکنهای زیباست.
 - ۴- (۴) شمس/۱ و ۵: سوگند به آسمان و کسی که آن را بنا کرده است، به خورشید و گسترش نور آن سوگند.
 - ۵- (۵) شمس/۱ و ۵: سوگند به آسمان و کسی که آن را بنا کرده است، به خورشید و گسترش نور آن سوگند.
 - ۶- (۶) تکویر/۱۵ و ۱۶: سوگند به ستارگانی که باز می گردند، حرکت می کنند و از دیده ها پنهان می شوند.
 - ۷- (۷) نجم/۱: سوگند به ستاره هنگامی که افول می کند.
 - ۸- (۸) واقعه/۷۵ و ۷۶: سوگند به جایگاه ستارگان و محل طلوع آنها، و این سوگندی است بسیار بزرگ اگر بدانید.
 - ۹- (۹) ذاریات/۲۲: روزی شما در آسمان است و آنچه به شما وعده داده می شود.
 - ۱۰- (۱۰) آل عمران/۱۹۱: ... و در اسرار آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند.
 - ۱۱- (۱۱) پیش از این ذکر شده است.

۱۲- (۱۲) انبیاء/۳۲: و آسمان را سقفی محفوظ قرار دادیم لیکن آنها از آیات روگردانند.

(۱) و نیز: أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا، رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّاهَا (۲).

بنابراین به ملکوت آسمانها بنگر تا شگفتیهای عزّت و جبروت را مشاهده کنی. گمان مکن که مراد از نگاه به ملکوت آن است که چشمها را بدان خیره کنی و کبودی آسمان و فروغ ستارگان و پراکندگی آنها را تماشا کنی چه بهایم در این نگاه با تو مشارکت دارند و اگر مراد این بود خداوند ابراهیم علیه السّلام را در این گفتار خود نمی ستود که: وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (۳)، بلکه آنچه به حسّ باصره دریافته می شود قرآن از آن به «ملک و شهادت» تعبیر کرده و آنچه را از این حسّ غایب است و بدان درک نمی شود عالم «غیب و ملکوت» خوانده است؛ خداوند دانا به غیب و شهادت و جبار ملک و ملکوت است و هیچ کس به علم او احاطه ندارد مگر آنچه را بخواهد، و اوست دانای غیب واحدی را بر غیب خود آگاه نمی کند جز آن که را از پیامبران که پسندد. لذا ای نادان! تفکرت را در ملکوت آسمانها طولانی کن شاید درهای آسمان به رویت باز شود و بتوانی با دلت در اقطار آن به گردش در آیی، تا آنجا که دلت در پیشگاه عرش رحمان بایستد، در این هنگام است که می توان امید داشت به رتبه آن کس بررسی که گفته است: «دلم پروردگارم را دید» چه رسیدن به مرتبه دورتر جز با گذشتن از مرتبه نزدیکتر میسر نیست و نزدیکترین چیز به تو نفس تو است: سپس زمینی که قرارگاه تو است پس از آن هوایی که تو را در میان گرفته و بعد رویدنیها و حیواناتی که بر روی زمین است، سپس عجایب جوّ و آنچه میان آسمان و زمین است پس از آن آسمانهای هفتگانه و ستارگان و بعد کرسی، عرش و فرشتگانی که خازنان عرشند. پس از این دیده از این ها بردار و نظرت را به سوی پروردگار عرش و کرسی و آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست متوجّه کن چه میان تو و او بیابانهای وسیع و راههای دور و گردنه های بلند است و تو هنوز از گردنه پست نزدیک که شناخت ظاهر نفس تو است فراغت نیافته ای و در همین حال با وقاحت زبان می گشایی و مدّعی معرفت پروردگار می شوی و می گویی: من او و آفریدگان او را شناخته ام دیگر در چه چیزی بیندیشم و به کجا نظر افکنم؟ لذا اکنون سرت را به سوی آسمان بلند و به سوی آن نظر کن، و در ستارگان و طلوع و غروب و گردش آنها و در خورشید و ماه و اختلاف مشارق و مغارب و حرکت دایمی

ص: ۲۷۸

۱- (۱) نبأ/۱۲: و بر فراز شما هفت آسمان محکم بنا کردیم.

۲- (۲) نازعات/۲۷ و ۲۸: آیا آفرینش شما (پس از مرگ) مشکل تر است یا آفرینش آسمانی که خداوند بنا نهاده، سقف آن را برافراشته و آن را منظم ساخته است.

۳- (۳) انعام/۷۵: این چنین ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم تا اهل یقین شود.

آنها بیندیش که بی آنکه سست شوند یا مسیر خود را تغییر دهند پیوسته در حرکتند بلکه همه آنها در منازل معین و بر اساس حسابی مقدر که هیچ فرونی و کاستی در آن نیست در گردشند تا آنگاه که خداوند آنها را مانند نامه های نوشته شده در هم بیچاند. پس در شماره ستارگان و کثرت و اختلاف رنگ آنها که برخی به سرخی و بعضی به سپیدی و دسته ای به رنگ سربی مایلند تدبیر کن. سپس به چگونگی اشکال آنها بنگر که یکی به صورت کژدم و برخی به شکل بز، گوسفند و گاو و شیر و انسانند. هیچ صورتی در زمین نیست جز این که برای آن نمونه ای در آسمان است.

سپس به حرکت خورشید در فلک خود به مدت یک سال و طلوع همه روزه اش و غروب آن که با گردش دیگر صورت می گیرد بیندیش که چگونه آفریننده اش او را به این کار گمارده و اگر طلوع و غروب آن نبود روز و شب آمد و شد نداشت و اوقات شناخته نمی شد و دنیا همیشه تاریک یا روشن می بود، و وقت معاش از وقت استراحت متمایز نبود. و بنگر چگونه خداوند شب را لباس و خواب را آسایش و روز را برای معیشت قرار داده و شب را در روز و روز را در شب داخل کرده و زیاده و نقصان را به گونه ای مخصوص بر آنها مترتب ساخته است. و نیز بنگر که چگونه حرکت خورشید را از وسط آسمان مایل قرار داده تا تابستان و زمستان و بهار و پاییز به سبب آن مختلف شود به طوری که هرگاه خورشید در گردش خود از وسط آسمان فروتر آید هوا سرد و زمستان ظاهر می شود و هرگاه در وسط آسمان قرار بگیرد گرما شدت می یابد و چون در میان آنها قرار داشته باشد زمان معتدل می شود.

شگفتیهای آسمان به قدری زیاد است که امید نیست بتوان عشری از اعشار و جزئی از اجزای آن را بر شمرد، و آنچه گفته شد تنها هشدار است برای تفکر در این راه. خلاصه آن که هیچ ستاره ای از این ستارگان نیست جز این که خداوند را در ایجاد آن حکمتهاست همچنین در مقدار شکل، رنگ، وضع و نزدیکی آن به وسط آسمان و دوری و نزدیکی آن به ستارگانی که دور یا نزدیک اویند. این را با آنچه درباره بدن ذکر کردیم قیاس کن چه هیچ جزئی از بدن نیست جز این که در ایجاد آن حکمت بلکه حکمتهاست، و امر آسمان بسیار بزرگتر از بدن تو است بلکه عالم زمین را با عالم آسمان نسبتی نیست چه از حیث بزرگی جسم و چه از نظر کثرت معانی، و باید تفاوتی را که از جهت کثرت معانی میان آنهاست با تفاوت آنها از حیث بزرگی زمین قیاس کنی چه می دانی که زمین بزرگ و پهناور است و آدمی قادر نیست همه اطراف آن را بگردد با این حال مهندسان اتفاق دارند که خورشید

سیصد و شصت برابر زمین است (۱)، و اخبار نیز گویای عظمت آن است، همچنین ستارگانی را که به چشم می بینی کوچک ترین آنها هشت برابر زمین و بزرگترین آنها نزدیک به صد و بیست برابر آن است، و بلندی و دوری آن از همین راه شناخته می شود، زیرا به سبب دوری بسیار کوچک به نظر می آید. به همین سبب خداوند به دوری آن کرده و فرموده است:

رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّاهَا (۲). در اخبار آمده است: «میان هر آسمان تا آسمان دیگر مسافت پانصد سال راه است» (۳) و هر گاه فاصله یک ستاره از زمین این مقدار باشد باید به کثرت ستارگان و آسمانی که آنها در آن مرکوزند و بزرگی آن بیندیشی.

همچنین به سرعت حرکت آن بنگر در حالی که تو حرکت آن را حس نمی کنی چه رسد به آن که سرعت آن را درک کنی لیکن شک نیست که در هر لحظه به مقدار عرض یک ستاره حرکت می کند چه زمان طلوع نخستین جزء ستاره تا طلوع تمامی آن ناچیز است در حالی که همان ستاره صد برابر زمین یا بیشتر از آن است و فلک در همین لحظه صد برابر زمین را دور می زند و به همین نحو پیوسته در گردش است و تو از آن غافل. بنگر چگونه جبرئیل سرعت حرکت خورشید را بیان کرده است، چه پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «آیا آفتاب از نیمروز گذشته است، پاسخ داد: نه، آری، فرمود: چگونه می گویی، نه، آری، پاسخ داد: از آنگاه که نه گفتم تا گفتن آری خورشید پانصد سال راه را پیمود». (۴) لذا به عظمت جسم خورشید و سبکی حرکت آن بنگر و به قدرت آفریننده حکیم آن بیندیش که چگونه با همه پهناوری و گستردگی صورت آن را در چشم خرد قرار داده به طوری که بر زمین می نشینی و چشم خود را به سوی آن باز می کنی و همه آن را می بینی.

ص: ۲۸۰

۱- (۱) این گفتار بنا بر مذهب بطلمیوس و پیروان اوست اما پیش از او یعنی روزگار هیرقلس (هراکلیت) فیلسوف معتقد بوده اند که جرم خورشید از آنچه به چشم دیده می شود بیشتر نیست چنان که در کتاب مشهد الکائنات، ص ۸۳ ذکر شده است؛ لیکن در امروز مدعی هستند که جسم خورشید نسبت به زمین یک میلیون تا یک میلیون و سیصد هزار برابر بزرگتر است؛ و خدا داناتر است.

۲- (۲) ذاریات/۲۸: سقف آن را برافراشت و منظم ساخت.

۳- (۳) ترمذی از روایت حسن از ابی هریره و گفته است: حدیثی غریب است. عراقی گفته است: از ایوب و یونس بن عبید و علی بن زید روایت می شود که گفته اند: حسن از ابی هریره حدیث نشنیده است، ابو الشیخ در کتاب العظمه آن را از ابی نصره از ابی ذر نقل کرده و رجال آن ثقه اند، جز این که معلوم نیست که ابی نصره از ابی ذر استماع حدیث کرده باشد.

۴- (۴) عراقی گفته است: مأخوذی برای آن نیافتم.

بنابراین به بزرگی آسمان و فزونی ستارگان آن منگر بلکه به آفریننده آنها بنگر که چگونه آنها را آفریده و بدون ایجاد ستونی که دیده شود و بی آنکه به رشته ای از بالا آویزان شده باشند آنها را نگه داشته است. همه جهان همچون خانه ای است که آسمان سقف آن است، شگفتا از تو که هرگاه به خانه توانگری وارد شوی و آن را زراندد و پرنقش و نگار بینی پیوسته از آن در شگفت خواهی بود و در طول عمر خویش همواره از آن یاد و زیباییهای آن را بازگو می کنی در حالی که تو همیشه به این خانه بزرگ و زمین و سقف و هوا و شگفتیهای مواد و عجایب حیوانات و نقشهای بدیع و جالب آن می نگری و از آن سخنی نمی گویی و به دل توجه به آن نمی کنی با آن که این خانه کم از آن خانه ای که آن را توصیف کردی نیست بلکه آن خانه جزئی از زمین و پست ترین اجزای این خانه بزرگ است که تو به آن نمی نگری. و این امر سببی جز این ندارد که آن خانه پروردگار تو است و او به تنهایی آن را ساخته و آراسته است و تو هم خود و هم پروردگار خویش را فراموش کرده و به شکم و فرج خود پرداخته ای و جز شهوت و کسب بزرگی برای خود هیچ اندیشه ای نداری. نهایت شهوت تو این است که شکمت را پر کنی در حالی که قادر نیستی یک دهم آنچه را حیوان می خورد بخوری و از این نظر حیوان ده درجه از تو بالاتر است، و منتهای بزرگی و حشمت تو این که ده یا صد نفر از مردم سرشناس به تو رو آورند و در پیش روی تو به زبان چاپلوسی و نفاق کنند و اعتقادات بد خود را درباره تو پنهان دارند و اگر هم در دوستی با تو راستگو باشند مالک سود و زیان و مرگ و زندگی و قیامت تو نیستند. و شاید در شهری که در آن زندگی می کنی توانگری از یهود و نصارا وجود داشته باشند که موقعیت آنها از مقام و منزلت تو برتر باشد، و تو خود را به این پندار مشغول ساخته و از توجه به جمال ملکوت آسمانها و زمین غافل مانده و لذت نگریستن به جلال مالک ملک و ملکوت را از یاد برده ای.

داستان تو و عقل تو داستان مورچه ای است که در کاخ مستحکم سر بر افراشته پادشاه که آراسته به غلامان و کنیزکان و انواع ذخایر و نفایس است لانه ای برای خود حفر کرده باشد و هر زمان از آن بیرون آید و رفیق خود را دیدار کند در صورت قدرت بر سخن گفتن جز از لانه و غذا و چگونگی ذخیره کردن مواد در آن چیزی نگوید و از احوال کاخ و پادشاهی که در آن زندگی می کند و تفکر درباره آنها بکلی غافل بوده بلکه اصلاً این قدرت را نداشته باشد که جز درباره خود و غذا و خانه اش فکر کند و از این حد فراتر بیندیشد. آری همان گونه که مورچه از کاخ شاه و زمین و سقف و دیوارها و ویژگیهایش و نیز از ساکنان آن غافل

است تو نیز از خانه خداوند و فرشتگانش که ساکنان آسمانهای اویند در غفلتی. از آسمان همان قدر می دانی که مورچه از سقف خانه تو می داند، و شناخت تو به فرشتگان آسمانها به اندازه شناختی است که مورچه به تو و ساکنان خانه ات دارد. بلی مورچه راهی ندارد که تو را و شکفتیهای کاخ تو را و هنرهای شگرفی که سازنده اش در آن به کار برده بشناسد اما تو این قدرت را داری که در جهان ملکوت سیر کنی و عجایب آن را که مردم از آنها غافلند بشناسی.

ما از ادامه سخن در این زمینه عنان در می کشیم چه این امر میدانی است که پایانی ندارد و اگر سالهای دراز آن را پیگیری کنیم قادر نخواهیم بود آنچه را که خداوند معرفت آن را به ما تفضّل فرموده است شرح دهیم. همه معرفت ما در مقایسه با معرفت اولیای الهی و عالمان بسیار حقیر و ناچیز است چنان که شناخت آنها نسبت به معرفت پیامبر ما صلی الله علیه و آله و شناخت آن حضرت نسبت به معرفت فرشتگان مقرب مانند جبرئیل و اسرافیل و جز آنها اندک می باشد آنگاه اگر همه علوم فرشتگان و جنّ و انس با علم خداوند متعال مقایسه شود بی شک دانستیهای آنها شایستگی آن را ندارد که به آنها علم گفته شود بلکه اگر دهشت و حیرت و قصور و عجز نامیده شود به واقع نزدیکتر است.

آری منزّه است خداوندی که آنچه را باید به بندگانش بیاموزد آموخت سپس به همه آنها خطاب کرد و فرمود: **وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا (۱)**.

این ها مواردی بود که اندیشمندان در خلق خدا فکر خود را در آنها به جولان در می آورند و در آنها از تفکر در ذات خدا سخنی نیست لیکن از تفکر در خلق ناگزیر به خالق و عظمت و جلال و قدرت او معرفت حاصل می شود و هر چه به عجایب صنع الهی بیشتر آشنا شوی معرفت تو نسبت به جلال و عظمت او بیشتر و کامل تر خواهد شد. چنان که هر گاه عالمی را به سبب دانش او توقیر و احترام کنی چنانچه پیوسته بر غرایبی از تصنیف یا شعرا و آگاه شوی و بر شناخت تو نسبت به او افزوده گردد بر حسب آن بر توقیر و احترام او می افزایی تا آنجا که هر کلمه ای از کلمات و هر شعر جالبی از اشعار او بر موقعیت وی در دلت می افزاید و تو را به تعظیم بیشتر او وادار می کند؛ پس باید به همین گونه در مخلوقات خداوند و تصنیف و تألیف او بنگری، چه آنچه در جهان وجود است همه مخلوق خداوند و تصنیف اوست و تفکر در آنها پایان ندارد بلکه هر بنده ای تنها به اندازه ای که روزی اوست

ص: ۲۸۲

از آن برخوردار خواهد شد.

اکنون باید به آنچه در این باره ذکر کردیم بسنده کنیم و چیزی را که در کتاب شکر به طور تفصیل بیان کرده ایم بدین بیفزاییم، چه ما در آن کتاب به فعل خداوند از حیث آن که در حق ما احسان و انعام است نظر کرده ایم و در این کتاب نظر ما به آن تنها از آن روست که فعل خداوند است، و همه آنچه ما در آنها نظر کرده ایم چنانچه طبیعی مذهب در آنها بنگرد نظرش سبب گمراهی و شقاوت او خواهد شد و اگر انسان موفق در آنها بیندیشد این کار سبب هدایت و سعادت او خواهد گردید. هیچ ذره ای در آسمان و زمین جز این که خداوند را نسبت به آن حکمی است هر کس را بخواهد بدان هدایت می کند، و هر که را بخواهد بدان گمراه می سازد.

بنابراین هر کس به این امور بنگرد از حیث آن که آنها فعل خدا و صنع اوست به جلال و عظمت خدا معرفت حاصل می کند و هدایت می یابد، و آن که نظرش قاصر باشد و به این امور از حیث تأثیر بعضی در بعضی دیگر بنگرد و به ارتباط آنها با مسبب الاسباب توجه نکند بدبخت و هلاک می شود.

ما از گمراهی به خدا پناه می بریم و از او می خواهیم که به فضل و احسان خود ما را از لغزشهای نادانها دور بدارد، که او بر هر چه بخواهد تواناست.

به حمد و فضل خداوند کتاب تفکر از بخش منجیات المحجّه البيضاء فی تهذیب الإحیاء به دست حقیرترین و ضعیف ترین بندگان خدا محسن بن مرتضی به اتمام رسید.

خداوند به فضل و کرم خود او را از اندیشمندان در ملکوت آسمانها و زمین قرار دهد. و به دنبال آن اگر خدا بخواهد کتاب ذکر مرگ و آنچه پس از آن است خواهد آمد. ستایش تنها ویژه خداوند است و درود بر بهترین آفریدگان او محمد و خاندان پاک او باد.

(۱) و این دهمین و آخرین کتاب از کتب بخشهای چهارگانه المحجّه البيضاء فی تهذیب الاحیاء است بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ستایش ویژه خداوندی است که به وسیله مرگ گردن جباران را خرد کرده و پشت کسرها را بدان در هم شکسته و دوران عمر قیصرها را که پیوسته دلهایشان از یاد مرگ متنفر است کوتاه کرده و در زمانی که وعده حق درباره آنان فرا می رسد آنها را از تخت قدرت به گودال قبر فرود می آورد، و از کاخها به گورها، و از روشنی جایگاهها به تاریکی لحدها منتقل، و از ملاءبه با کنیزکان و زیبا رویان به همنشینی با کرمها و خزندگان، و از تلذذ به شراب به فرو رفتن در خاک گرفتار می شوند و انس آنها با معاشرت به وحشت تنهایی و بستر نرم آنها به جایگاهی ناهموار و دشوار بدل می گردد.

اینک بیندیش آیا آنها توانستند از مرگ دژ یا حجاب و پناهگاهی بیابند، و بنگر که از آن هلاک شدگان کسی را می یابی و هیچ آوازی از آنها می شنوی. پس منزه است خداوندی که قهر و استیلا را به خود منحصر کرده و استحقاق بقاء را به خود اختصاص داده و با مقدر کردن فنا و زوال برای همه آفریدگان آنها را خوار ساخته است؛ سپس مرگ را گریزگاهی برای پرهیزگاران و وعده گاهی جهت ایشان به منظور درک لقای خود قرار داده، و گور را برای اشقیاء تا روز جزا زندانی تنگ ساخته است. نعمتهای بیایی و انتقامهای سخت قهرآمیز از اوست، و شکر در آسمانها و زمین برای او و حمد در دنیا و آخرت سزاوار اوست.

و درود و سلام فراوان بر محمد مصطفی که دارای معجزات ظاهر و روشن است و بر

اما بعد. برای کسی که مرگ سرنوشت او، خاک خوابگاه او، گرمها همدم او، منکر و نکیر و همنشین او، قبر جایگاه او، اندرون زمین قرارگاه او، قیامت وعده گاه او، و بهشت یا دوزخ منزل پایانی اوست سزاوار است که جز در مرگ نیندیشد، و جز از آن یاد نکند، و جز به آن ننگرد، و جز بر آن آرام نشود، و جز برای آن نکوشد، و جز گرد آن نگردد، و جز آن را انتظار نداشته باشد. شایسته است خود را از زمره مردگان شمارد و از اهل گورستان بداند زیرا هر چه آمدنی است نزدیک است و دور آن است که آمدنی نباشد. پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرموده است:

«زیرک کسی است که نفس خود را خوار و برای پس از مرگ کار کند». آماده شدن برای چیزی تنها زمانی میسر است که یاد آن در دل پیوسته تجدید شود و ذکر پیایی آن در دل تنها در صورتی امکان پذیر است که به یادآوریها گوش فرا دهد و به هشدارها توجه کند. ما از امر مرگ و مقدمات و لواحق آن و نیز از احوال آخرت و قیامت و بهشت و دوزخ آنچه را آدمی ناگزیر است پیوسته آن را یاد و تکرار کند و با بینش در آن بیندیشد ذکر می کنیم تا ذکر آنها شنونده را به آمادگی برای این سفر برانگیزد چه هنگام کوچیدن از این دنیا نزدیک شده و از عمر جز اندکی باقی نمانده است و مردم در خواب غفلت فرورفته اند چنان که خداوند فرموده است: **اِقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ (۱)**. ما آنچه را به مرگ مربوط است در دو بخش ذکر می کنیم:

بخش اول در مقدمات مرگ و توابع آن تا نفخه صور و این مشتمل بر هشت باب است:

باب اول- در فضیلت ذکر مرگ و ترغیب به آن؛ باب دوم- در درازی و کوتاهی آرزو؛ باب سوم- در سكرات مرگ و شدت آن و آنچه به هنگام مردن مستحب است؛ باب چهارم- در وفات پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و آله؛ باب پنجم- درباره گفتار صالحان به هنگام احتضار؛ باب ششم- درباره گفتار اهل معرفت بر جنازه ها و قبرها و حکم زیارت قبور؛ باب هفتم- در حقیقت مرگ و آنچه مرده تا نفخه صور در قبر می بیند؛ باب هشتم- در آنچه از احوال مردگان به صورت مکاشفه در خواب دانسته شده است؛

در فضیلت ذکر مرگ و ترغیب به آن

(۱) بدان کسی که به دنیا حریص و به زرق و برق آن شیفته شده و به شهوتهای آن دل بسته باشد ناگزیر قلب او از ذکر مرگ غافل است و آن را یاد نمی کند و اگر آن را به یاد او آورند از شنیدن آن کراهت و نفرت دارد. اینان کسانی هستند که خداوند درباره آنها فرموده است:

قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ فَيَبْئُتُكُمْ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (۱).

مردمان سه دسته اند: یا حریص و دل سپرده به دنیا، یا تائب مبتدی و یا عارف منتهی.

اما حریص مرگ را یاد نمی کند و اگر آن را بر زبان آورد برای آن است که بر دنیای خود تأسف خورد و به بدگویی از آن پردازد، و این نوع ذکر مرگ او را از خداوند دورتر می کند.

امّا تائب مرگ را زیاد یاد می کند تا خوف و خشیت در دلش برانگیخته شود و توبه اش را به کمال رساند و بسا از مرگ کراهت دارد از بیم آن که پیش از اكمال توبه و اصلاح توشه او را برآید؛ و او در این کراهت معذور است و در زمره کسانی نیست که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره آنها فرموده است: «کسی که از دیدار خدا کراهت دارد خداوند از دیدارش کراهت دارد» (۲)، چه او از مرگ و لقای خداوند کراهت ندارد بلکه به سبب کوتاهی و تقصیر خود از فوت لقای خداوند بیمناک است؛ و او مانند کسی است که در دیدار دوست خود به سبب اشتغال به آماده کردن خویش برای دیدار او به نحوی که مورد پسند وی باشد تأخیر می کند، و در این صورت او از کسانی نیست که از لقای خداوند کراهت دارند. علامت این دسته از تائبان آن است که پیوسته مشغول آماده کردن خود برای دیدار پروردگارانند و به کار دیگری نمی پردازند و گرنه او ملحق به کسی است که حریص به دنیاست.

اما عارف منتهی پیوسته مرگ را یاد می کند، چه آن موعده دیدار دوست است، و دوست هرگز موعده دیدار دوست خویش را فراموش نمی کند؛ لیکن غالب این است که مرگ دیر

ص: ۲۸۷

۱- (۱) جمعه ۸: بگو این مرگی که از آن فرار می کنید سرانجام با شما دیدار خواهد کرد سپس به سوی کسی که از پنهان و آشکار با خبر است برده می شوید و شما را از آنچه انجام می دادید خبر خواهد داد.

۲- (۲) صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۳۲، از حدیث عباده بن صامت؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۶۵، از حدیث عایشه.

می رسد در حالی که او آمدنش را دوست می دارد تا از سرای گنهکاران برهد و به جوار پروردگار جهانیان برسد. چنان که از حدیقه روایت شده هنگامی که مرگ او فرا رسید گفت:

دوستی در حال فاقه و تنگدستی آمده، رستگار مباد کسی که پشیمان باشد، بار خدایا! اگر می دانی تنگدستی از توانگری و بیماری از تندرستی و مرگ از زندگی نزد من محبوب تر است مرگ را به من آسان فرما تا تو را دیدار کنم. لذا تائب در این که مرگ را مکروه می دارد معذور است و عارف از این که مرگ را دوست می دارد و آن را آرزو می کند نیز معذور می باشد. لیکن رتبه برتر از آن کسی است که کار خود را به خدا واگذارد و برای خود مرگ یا زندگی را انتخاب نکند بلکه محبوب ترین چیزها نزد او چیزی باشد که نزد مولایش محبوب تر است. چنین کسی به سبب محبت زیاد به درجه تسلیم و رضا رسیده و این درجه غایت مطلوب و منتهای مقصود است.

به هر حال در ذکر مرگ ثواب و فضیلت است و کسی که شیفته دنیا است نیز با یاد مرگ از دنیا پهلو تهی می کند چه ذکر آن نعمتها را بر او منغص و صفای لذتهایش را مکدر می کند و هر چه لذتها و شهوتها را بر انسان مکدر کند از اسباب نجات است.

بیان فضیلت ذکر مرگ به هر گونه که باشد

(۱) پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «مرگ را که ویران کننده لذتهاست زیاد یاد کنید (۱)»، یعنی لذتهای خود را با ذکر آن منغص کنید تا گرایش شما به آنها منقطع شود و به خدا رو آورید.

و نیز فرموده است: «اگر آنچه را شما از مرگ می دانید حیوانات بدانند روغن از آنها نخواهید خورد (۲)». عایشه گفته است: ای پیامبر خدا آیا کسی با شهیدان محشور می شود؟ فرمود: «آری آن که مرگ را در شبانه روز بیست بار یاد کند» (۳)؛ و سبب این همه فضیلت آن است که ذکر مرگ موجب دوری از سرای غرور و آمادگی برای آخرت است، چنان که غفلت از یاد مرگ باعث فرو رفتن در شهوتهای دنیا است.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «مرگ تحفه مؤمن است (۴)»، و این را بدان سبب فرموده که

ص: ۲۸۸

۱- (۱) سنن ابن ماجه به شماره ۴۲۵۸، نسایی و ترمذی، سیوطی هادم را با ذال معجمه خوانده که به معنای قطع کننده است و احتمال می رود که با ذال مهمله باشد و به هر تقدیر مراد مرگ است.

۲- (۲) الشعب بیهقی از حدیث ام حبیبه.

۳- (۳) عراقی گفته است: پیش از این گفته شده و الآن به یاد ندارم که در کجا ذکر شده است.

۴- (۴) الکبیر طبرانی از حدیث عبد الله بن عمر و رجال حدیث موثق اند؛ مجمع الزوائد، ج ۲، ص ۳۲۰.

دنیا زندان مؤمن است زیرا پیوسته از رنجی که نفسش به او می دهد و ریاضتی که در برابر شهوتهایش می کشد و مبارزه ای که با شیطان می کند در رنج و عذاب است و مرگ آزادی او از این عذابهاست و این آزادی تحفه ای نسبت به اوست.

و نیز فرموده است: «مرگ کفاره هر مسلمان است (۱)». مراد از این مسلمان کسی است که به حقیقت مؤمن صادق باشد آن که مسلمانان از دست و زبانش آسوده باشند و به اخلاق مؤمنان آراسته و از گناهان جز صغایر پیراسته باشد؛ لذا مرگ او را پاکیزه می کند و در صورت دوری جستن از کبائر و ادای واجبات مرگ کفاره او خواهد بود. عطاء خراسانی گفته است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از مجلسی گذر کرد که خنده در آن بالا گرفته بود، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مجلس خود را با یاد منّص کننده لذتها بیامیزید»؛ عرض کردند منّص کننده لذتها چیست؟ فرمود: «مرگ (۲)».

پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «مرگ را زیاد یاد کنید چه آن گناهان را می زداید و به دنیا بی میل می گرداند (۳)»؛ و نیز فرموده است: «مرگ موعظه کننده ای کافی است (۴)». پیامبر صلی الله علیه و آله به مسجد درآمد گروهی را دید که سخن می گویند و می خندند، فرمود: «مرگ را یاد کنید، بدانید به آن که جان من در دست اوست سوگند که اگر آنچه را من می دانم می دانستید کم می خندید و زیاد می گریستید (۵)». در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله از مردی یاد کردند و زیاد او را ستودند، فرمود: «رفیق شما با یاد مرگ چگونه است؟» عرض کردند: نشنیده ایم که مرگ را یاد کند، فرمود: «رفیق شما دارای موقعیتی نیست که می گوید (۶)». از آن حضرت پرسیدند: ای پیامبر خدا! زیر کترین و گرامی ترین مردم کیست؟ فرمود: «آن که مرگ را بیشتر یاد کند و آمادگی او برای آن سخت تر باشد، زیر کان آن هایند، آنان شرف

ص: ۲۸۹

-
- ۱- (۱) الحلیقه ابو نعیم، الشعب بیهقی به سند صحیح از حدیث انس؛ الجامع الصغیر.
 - ۲- (۲) عراقی گفته است: ابن ابی الدنیا در کتاب الموت به طور مرسل آن را نقل کرده است.
 - ۳- (۳) الموت ابن ابی الدنیا به سند ضعیف، الجامع الصغیر، مسند حارث بن ابی اسامه به سند ضعیف از حدیث انس (المغنی).
 - ۴- (۴) طبرانی از حدیث عمّار، الشعب بیهقی به سند ضعیف، و آن مشهور از قول فضیل بن عیاض است، الجامع الصغیر حرف کاف.
 - ۵- (۵) الموت ابن ابی الدنیا به سند ضعیف، المغنی.
 - ۶- (۶) مانند روایت پیش.

دنیا و کرامت آخرت را به چنگ آورده اند (۱)» می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از ابی عبیده روایت شده که گفته است: «به امام باقر علیه السلام عرض کردم: به من چیزی بفرمای که از آن سود برم، فرمود: ای ابا عبیده! زیاد مرگ را یاد کن چه هر انسانی آن را بسیار یاد کند نسبت به دنیا بی رغبت می شود (۲)» از ابی بصیر نقل شده که گفته است: به ابی عبد الله علیه السلام از وسواس شکایت کردم، فرمود:

«ای ابا محمد! به یاد آور که پیوندهایت در گور گسسته می شود؛ دوستانت هنگامی که تو را به خاک سپردند از نزد تو باز می گردند؛ آنچه در سرت داری از سوراخهای بینی تو سرازیر می شود، و کرمها گوشت بدنت را می خورند. هرگاه این ها را به یاد آوری آنچه از آن شکایت داری فراموش خواهد شد. ابو بصیر گفته است: به خدا سوگند من این ها را به یاد نیوردم جز این که آنچه از غمهای دنیا دچار بودم فراموش شد (۳)» از ابی عبد الله علیه السلام روایت شده که فرموده است: «کسی که کفنش با او در خانه اش باشد در جرگه غافلان ثبت نمی شود. و هر زمان به آن نظر کند مأجور خواهد بود (۴)» و نیز فرموده است: «هیچ اهل خانه شهری و بیابانی نیست جز این که فرشته مرگ روزی پنج بار آنان را مورد دقت و بررسی قرار می دهد (۵)» و نیز: «هرگاه جنازه ای را حمل کنی چنان باش که گویا تویی که حمل می شوی، و گویا از خدا خواسته ای که تو را به دنیا باز گرداند و اجابت فرموده است، پس بنگر چگونه عمل را از سر می گیری؛ سپس فرمود: شگفتا از قومی که اول تا آخر آنها زندانی می باشند آنگاه در میان آنها بانگ رحیل داده می شود و آنها بازی می کنند» (۶) و نیز از آن حضرت روایت شده که: «امیر مؤمنان علیه السلام فرموده است: کسی که فردا را از عمر خود بشمارد مرگ را در جایگاه حقیقی خود قرار نداده است.» و نیز از آن حضرت نقل شده که امیر مؤمنان علیه السلام فرموده است: «هیچ بنده ای آرزویش را طولانی نمی کند جز این که عملش را بد می کند»؛ و نیز فرمود: «اگر بنده اجلش را ببیند و

ص: ۲۹۰

۱- (۱) ابن ابی الدنیا تمام حدیث را با سند خوب نقل کرده است؛ الترغیب و الترهیب، ج ۴، ص ۲۳۸.

۲- (۲) همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۵۵، شماره ۱۸ و ۲۰.

۳- (۳) همان مأخذ.

۴- (۴) کافی، ج ۳، ص ۲۵۶، شماره ۲۳ و ۲۲.

۵- (۵) کافی، ج ۳، ص ۲۵۶، شماره ۲۳ و ۲۲.

۶- (۶) همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۵۸، شماره ۲۹.

شتاب آن را به سوی خود مشاهده کند تلاش خود را در طلب دنیا دشمن خواهد داشت (۱).» از امام باقر علیه السّلام روایت است که از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدند: کدام یک از مؤمنان زیرک تر است، فرمود: «آن که بیشتر از همه مرگ را یاد کند و آمادگی اش برای آن شدیدتر باشد (۲).» در مصباح الشّریعه (۳) از امام صادق علیه السّلام نقل شده که فرموده است: «یاد مرگ شهوتها را در نفس می میراند، و ریشه های غفلت را قطع می کند، و دل را به وعده های خدا قوت می دهد، طبع را رقت می بخشد، خواهشهای بزرگ نفسانی را در هم می شکند، آتش حرص را خاموش می کند و دنیا را پست و حقیر می گرداند.» این معنای گفتار پیامبر است که فرموده است: «یک ساعت تفکر بهتر از یک ساعت عبادت است؛» لیکن این زمانی محقق می شود که آدمی رشته علائق خود را به دنیا سست و پیوند خود را با آخرت محکم کند، چه نزول رحمت الهی بر چنین کسی که پیوسته در یاد مرگ است قطع نخواهد شد. و کسی که از مرگ و بیچارگی و ناتوانی سخت خود در برابر آن، و طول اقامت در قبر، و سرگردانی در قیامت عبرت نگیرد خیری در او نیست. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «ویران کننده لذتها را زیاد یاد کنید؛» عرض کردند: ای پیامبر خدا! آن چیست؟ فرمود: «آن مرگ است، هیچ بنده ای به راستی آن را یاد نمی کند جز این که اگر در فراخی است دنیا بر او تنگ و اگر در شدت و سختی است دنیا بر او فراخ می شود.» مرگ نخستین منزلگاه از منازل آخرت و آخرین منزل از منازل دنیا است؛ خوشا به حال آن که به هنگام فرود آمدن در نخستین منزلگاه مورد اکرام واقع گردد و در آخرین منزل نیکو مشایعت شود. مرگ نزدیکترین چیزها به فرزند آدم است لیکن او آن را دورترین می پندارد. چقدر انسان نسبت به نفس خود گستاخ است، و چقدر از حیث خلقت ضعیف می باشد! در مرگ نجات مخلصان و هلاک مجرمان است به همین سبب کسی که مشتاق مرگ است بدان اشتیاق می ورزد و کسی که آن را ناخوش می شمارد از آن کراهت دارد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «کسی که دوستدار لقای خداوند است خداوند نیز لقای او را دوست می دارد، و آن که لقای خداوند را خوش ندارد خداوند نیز لقای او را کراهت دارد.» غزالی می گوید: ربیع بن خثیم در خانه اش قبری کنده بود و هر روز چند بار در آن

ص: ۲۹۱

۱- (۱) همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۵۹، شماره ۳۰.

۲- (۲) همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۵۷، شماره ۲۹.

۳- (۳) همان مأخذ، باب ۸۳.

می‌خواهید تا پیوسته در یاد مرگ باشد و می‌گفت: اگر دلم ساعتی از یاد مرگ فارغ باشد تباه می‌شود، و نیز می‌گفت: مؤمن هیچ غایبی را انتظار نمی‌کشد که از مرگ برایش بهتر باشد.

بیان طریق تحقق دادن یاد مرگ در دل

(۱) بدان مرگ هولناک و خطر آن بزرگ است. غفلت مردم از آن بدین سبب است که کمتر در آن می‌اندیشند و کمتر از آن یاد می‌کنند و کسی که از آن یاد می‌کند دلش را برای آن فارغ نکرده بلکه دلش سرگرم شهوتهای دنیاست به همین سبب یاد مرگ در دلش تأثیری ندارد.

از این رو راه چاره آن است که انسان دلش را از هر چه غیر از مرگ است خالی کند و تنها مرگ را که در پیش روی اوست در خاطر داشته و مانند مسافری باشد که بخواهد به بیابانی خطرناک سفر کند یا سوار بر کشتی شود که در این صورت جز در آنها نمی‌اندیشد.

هرگاه یاد مرگ همنشین دلش شود دیری نمی‌گذرد که در آن تأثیر می‌کند و در این هنگام شادی و سرور او به دنیا کاستی می‌گیرد و دلش شکسته می‌شود. اما روشنترین راه آن است که اقران و امثال خود را که پیش از این بوده و در گذشته اند بسیار زیاد یاد کند و درباره مرگ و در افتادن آنها در زیر خاک بیندیشد و صورت آنها را در مناصبی که داشتند و چگونگی احوال آنها را به یاد آورد، و بیندیشد که اکنون چگونه خاک زیبایهای رخسار آنها را زدوده و اجزای بدنشان در گورهایشان پوسیده و پراکنده شده است، و چگونه زندهایشان بیوه و فرزندانشان یتیم و اموالشان ضایع و از دست آنها خارج شده است؛ مسجدها و محفلها از آنها خالی گشته، آثارشان منقطع شده و خانه‌هایشان از سکنه تهی گردیده است. هرگاه یکایک آنها را به یاد آورد و چگونگی حالات و کیفیت زندگی هر کدام را به تفصیل از دل بگذراند، و صورت او را به نظر آورد، و فعالیت و رفت و آمد و امیدهایش را به زندگانی و دوام و بقای آن، و فراموشی او را از مرگ و فریفتگی او را به هماهنگی اسباب، و اعتماد او را به نیرومندی و جوانی خود، و رغبت او را به خنده و بازی، و غفلت او را از مرگ فجیع و هلاک سریعی که در پیش روی او بود به یاد آورد، و از خاطر بگذراند که چگونه آمد و شد می‌کرد و اکنون پاها و مفاصل وی منهدم شده و چگونه سخن می‌گفت و اکنون زبانش را کرم خورده و چگونه می‌خندید و اکنون خاک دندانهایش را نابود کرده و چگونه درباره امور آینده خویش که تا ده سال دیگر به آنها نیاز نداشت می‌اندیشید در حالی که میان او و مرگ جز یک ماه فاصله باقی نمانده بود، و پیوسته از آنچه درباره او اراده شده بود غافل بسر می‌برد تا آنگاه که مرگش در وقتی که گمان نمی‌کرد فرا رسید و صورت فرشته مرگ بر او

نمایان گردیده در گوش او ندا شد یا بهشت یا دوزخ؛ در این هنگام به حال خود می نگرد که او هم مانند آنها و غفلت او مانند غفلت آنهاست و بزودی عاقبتش مانند عاقبت آنها خواهد بود.

ابو الدرداء گفته است: هنگامی که مردگان را به یاد می آوری خود را یکی از آنان شمار.

ابن مسعود گفته است: خوشبخت کسی است که از ملاحظه غیر خود پند گیرد.

عمر بن عبد العزیز گفته است: آیا نمی بینید همه روزه در بامداد و شامگاه کسانی را برای گسیل به سوی خدا مجهز می کنید و در شکافی از زمین می گذارید، در حالی که آنها خاک را بالین خود کرده و دوستان را پشت سر گذاشته و از اسباب بریده اند؟ ملازمت این افکار و امثال این ها ضمن رفتن به گورستانها و مشاهده بیماران موجب تازه شدن یاد مرگ در دل است تا آنجا که یاد آن بر دل استیلا می یابد و مرگ نصب العین او می شود. در این هنگام امید است که انسان خود را برای آن آماده سازد و از سرای غرور پهلو تهی کند و گرنه ذکر با ظاهر دل و سر زبان در پرهیز دادن و بیدار کردن سودش اندک است.

باری سزاوار است که هر زمان انسان دلش به چیزی از دنیا خوش شود بی درنگ به یاد آورد که از جدایی از آن چاره ای نیست.

ابن مطیع روزی به سرای خود نگریست، از زیبایی آن خوشش آمد گریست و گفت: به خدا سوگند اگر مرگ نبود من به تو خوشحال بودم، و اگر سرنوشت ما تنگنای گور نبود چشم ما به دنیا روشن می شد، سپس سخت گریست به طوری که صدای گریه اش بلند شد.

باب دوم

اشاره

در درازی آرزو و فضیلت کوتاهی آن و سبب درازی آرزو و درمان آن

فضیلت کوتاهی آرزو:

(۱) پیامبر صلی الله علیه و آله به عبد الله بن عمر فرمود: «چون بامداد کنی از شبانگاه با خود سخن مگو و آنگاه که شام کنی با خود سخن از بامداد مکن، و از دنیای خود برای آخرت، و از زندگانی خود برای مردنت، و از سلامت خود برای بیماری ات بهره گیر، چه تو ای عبد الله نمی دانی فردا نام تو چه خواهد بود (۱)».

ص: ۲۹۳

۱- (۱) یعنی: زنده یا مرده ای، ابن حبان آن را نقل و بخاری آن را در آخر حدیث: «در دنیا چنان باش که گویا غریبی» از قول ابن عمر روایت کرده است.

از علی علیه السلام روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «سخت ترین بیم من بر شما از دو خصلت است: پیروی هوای نفس و درازی آرزو؛ چه پیروی هوای نفس سبب عدول از حق و درازی آرزو مایه دوستی دنیاست. سپس فرمود: بدانید خداوند دنیا را به دوست و دشمن خود می دهد، و هر گاه بنده ای را دوست بدارد ایمان به او عطا می کند جز این که برای دین فرزندان و برای دنیا فرزندان است. شما فرزندان دین باشید، نه فرزندان دنیا، بدانید دنیا کوچ کرده و روی از شما برگردانیده و آخرت به سوی شما آورده است، آگاه باشید شما در روز عمل هستید که در آن حساب نیست و نزدیک است در روز حساب باشید که در آن عمل نیست (۱)». ام منذر گفته است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شبی ناگهان در میان مردم آمد و فرمود: «ای مردم! آیا از خدا شرم نمی کنید»، عرض کردند: قضیه چیست، فرمود: چیزی را که نمی خورید گردآوری می کنید، و چیزی را که به آن نمی رسید آرزو می دارید و آنچه را در آن سکنا نخواهید کرد بنا می کنید (۲)». ابو سعید خدری گفته است: اسامه بن زید از زید بن ثابت کنیزکی خرید به بهای صد دینار به مهلت یک ماه شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود: «آیا از اسامه در شگفت نیستید که خریدار تا یک ماه است، اسامه دراز آرزوست، به خدایی که جانم در قبضه قدرت اوست چشم بر هم نمی زرم جز این که گمان می کنم پیش از آن که مژه هایم به هم رسد خداوند جانم را بگیرد، و چشم باز نمی کنم جز این که گمان می برم پیش از آن که چشم بر هم نهم جانم گرفته شود، و لقمه ای بر دهان نمی گذارم جز این که گمان می کنم پیش از آن که آن را فروبرم بر اثر مرگ گلو گیرم گردد، سپس فرمود: ای فرزندان آدم اگر خرد دارید خود را در زمره مردگان شمارید. سوگند به آن که جانم به دست اوست آنچه به شما وعده داده می شود خواهد آمد و شما نمی توانید خدا را به عجز درآورید (۳)». روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله سه چوب گرفت یکی را در میان دستهایش فروبرد و دیگری را در کنار آن و سومی را دورتر از آن قرار داد و فرمود: «آیا می دانید این چیست؟ عرض کردند: خدا و پیامبرش داناتر است، فرمود: این انسان و این اجل و آن آرزوست که

ص: ۲۹۴

۱- (۱) قصر الامل ابن ابی الدنيا، و نیز آن را به همین گونه از حدیث جابر روایت کرده و هر دو روایت او ضعیف است چنان که در المغنی است.

۲- (۲) طبرانی از حدیث ام ولید دختر عمر؛ الترغیب و الترهیب، ج ۴، ص ۲۴۱.

۳- (۳) الحلیه ابو نعیم، الشعب بیهقی، قصر الامل ابن ابی الدنيا، الترغیب و الترهیب، ج ۴، ص ۲۳۲.

فرزند آدم آن را در دل می گیرد و اجل پیش از آرزو او را می رباید (۱).» و نیز فرموده است: «آیا همه شما دوست دارید وارد بهشت شوید؟ عرض کردند: آری ای پیامبر خدا، فرمود: آرزوها را کوتاه کنید و اجل خود را در برابر چشمانتان قرار دهید و از خداوند چنان که سزاوار است شرم کنید (۲).» آن حضرت در دعای خود می گفت: «بار خدایا! من به تو پناه می برم از دنیایی که مانع خیر آخرت شود و پناه می برم به تو از زندگی که مانع خیر مردن گردد، و پناه می برم به تو از آرزویی که مانع خیر عمل باشد (۳).» سلمان فارسی گفته است: سه چیز است که مرا به تعجب در آورده بلکه به خنده واداشته است: آرزومند دنیا در حالی که مرگ در طلب اوست، غافلی که از او غافل نیستند و خندانی که نمی داند پروردگارش بر او خشمگین یا از او راضی است، و سه چیز است که مرا اندوهگین ساخته تا آنجا که به گریه در آورده است: فراق دوستان، یعنی پیامبر و یاران او، و هول قیامت، و وقوف در پیشگاه پروردگارم که نمی دانم مرا به بهشت روانه خواهد کرد یا به دوزخ.

یکی از بزرگان گفته است: زراره بن ابی اوفی را پس از مردنش در خواب دیدم؛ به او گفتم: در نزد شما کدام عمل مؤثرتر است؟ گفت: توکل و کوتاهی آرزو.

سبب درازی آرزو و درمان آن

(۱) بدان درازی آرزو دو سبب دارد: یکی دوستی دنیا و دیگری نادانی.

اما دوستی دنیا سبب می شود که هر گاه انسان به شهوتها و لذتها و علایق دنیا انس گیرد جدایی از آنها بر او دشوار گردد و دلش از یاد مرگ که موجب جدایی از آنهاست سرباز زند، چه کسی که چیزی را خوش ندارد آن را از خود دور می سازد. انسان شیفته آرزوهای درونی خویش است و پیوسته خود را به آنچه موافق مراد اوست دلبسته و آرزومند می کند، و آنچه مراد اوست باقی ماندن در دنیا است؛ از این رو همواره آن را در ذهن خود می پروراند و در

ص: ۲۹۵

-
- ۱- (۱) عراقی گفته است: مسند احمد، قصر الامل ابن ابی الدنیا و الفاظ از اوست، الامثال را مهر فری از روایت ابی المتوکل ناجی از ابی سعید خدری و اسناد او حسن است، الزهد ابن مبارک، ابن ابی الدنیا نیز از روایت ابی المتوکل به طور مرسل.
 - ۲- (۲) قصر الامل ابن ابی الدنیا از حدیث حسن به طور مرسل (المغنی).
 - ۳- (۳) قصر الامل ابن ابی الدنیا از روایت حوشب.

درون خود جایگزین می سازد و لوازم آن و آنچه برای این منظور مورد نیاز اوست اعم از مال و خانواده و خانه و دوستان و چهار پایان و دیگر اسباب دنیوی را پیش بینی و فراهم می کند و در نتیجه دلش در گرو این تفکر بوده و از یاد مرگ غافل می شود و نزدیکی آن را تصور نمی کند، و اگر احیاناً قضیه مرگ به دلش خطور و نیاز خود را به آمادگی برای آن احساس کند موضوع را به آینده واگذار می کند و خود را به وعده دلخوش می سازد و به خود می گوید:

روزها در پیش روی تو است بگذار تا بزرگ شوی آنگاه توبه می کنی، و هنگامی که بزرگ می شود می گوید: بگذار تا پیر شوی، و چون پیر شود می گوید: بگذار تا از ساختمان این خانه، و آباد کردن آن ملک فارغ شوی، یا از این سفر باز گردی، یا از اداره امور این فرزند و تهیه وسایل و مسکن برای او فراغت یابی، یا از قهر دشمنی که تو را شامت می کند آسوده شوی. از این رو پیوسته امروز و فردا می کند و آمادگی برای مرگ را به تأخیر می اندازد، و به هر کاری که دست می زند برای اتمام آن ناگزیر می شود کارهای بسیار دیگری را که مربوط به آن است عهده دار گردد. به همین گونه امر را از امروز به روز دیگر و از این کار پس از کار دیگر بتدریج به تأخیر می اندازد تا در وقتی که به هیچ روی گمان آن را ندارد مرگ او را برآید و به همین سبب حسرت و اندوه او طولانی خواهد بود چه بیشتر اهل دوزخ فریادشان از تأخیر و امروز و فردا کردن است و می گویند: دریغا از تأخیر. و آن بیچاره ای که اجرای امر را از امروز به فردا می افکند نمی داند آن عاملی که امروز او را به این کار فرا می خواند فردا نیز با او خواهد بود و این حالت با گذشت زمان در او رسوخ و قوت می یابد به طوری که گمان می کند کسی که خود را در امور دنیا مستغرق کرده و به حفظ آن مشغول است برای امر آخرت خود فراغتی خواهد یافت، لیکن هیئات! زیرا کسی از آن فراغت می یابد که آن را دور بیندازد. چنان که گفته اند:

فما قضی أحد منها لبانته و ما انتهى أرب إلا إلى أرب (۱)

ریشه همه این آرزوها محبت دنیا و انس به آن و غفلت از مدلول قول پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرموده است: «دوست بدار آنچه را دوست می داری لیکن از آن جدا خواهی شد.» اما نادانی و آن موجب این است که انسان بر جوانی خود اعتماد کند و مرگ را در جوانی بعید بداند. این بیچاره فکر نمی کند که اگر سال خوردگان شهرش را بشمارند عدّه آنها از یک دهم مردم شهر کمتر خواهد بود و کمی آنها به سبب آن است که مرگ در میان جوانان بیشتر

ص: ۲۹۶

۱- (۱) کسی حاجتش را از دنیا روا نکرد- و هر حاجتی به حاجت دیگر منتهی شد

است، چه تا آن زمان که پیر می‌میرد هزاران کودک و جوان زندگی را بدرود می‌گویند. گاهی بر اثر اطمینان به سلامت خود مرگ را مستبعد می‌داند و مرگ ناگهانی را نیز بعید می‌شمارد و نمی‌داند که آن بعید نیست چه اگر هم دور باشد بیماری ناگهانی دور نیست و هر بیماری، ناگهان عارض می‌شود و هنگامی که انسان بیمار شود مرگ او مستبعد نخواهد بود. اگر این نادان بیندیشد و بداند که مرگ وقت مخصوصی اعم از جوانی، پیری، کهولت، تابستان، زمستان، پاییز، بهار، شب و یا روز ندارد آگاهی و آمادگی او برای مرگ زیاد خواهد شد.

لیکن ندانستن این امور و دوستی دنیا او را وادار می‌سازد که آرزوهایش را طولانی کند و از امکان مرگ نزدیک خود غافل باشد و پیوسته گمان کند که مرگ در پیش روی اوست اما نزول و وقوع آن را بر خود پیش بینی نمی‌کند، جنازه‌ها را تشییع می‌کند لیکن تصور نمی‌کند جنازه‌اش را تشییع کنند چه مشایعت جنازه دیگران زیاد برای او اتفاق افتاده و با آن خو گرفته و پیوسته مرگ دیگران را شاهد بوده لیکن با مرگ خود انس نگرفته و تصور نمی‌رود که با آن انس گیرد چه هنوز واقع نشده و اگر واقع شود تکرار نخواهد شد و از اول تا آخر عمر جز یک بار روی نمی‌دهد. بنابراین راه آن است که خود را با دیگران قیاس کند و بداند جنازه او نیز ناگزیر به سوی گورستان حمل و به خاک سپرده خواهد شد و شاید خشتی که با آن لحدش پوشیده می‌شود زده و ساخته شده است و او نمی‌داند، لذا تأخیر در آماده شدن برای مرگ جهل محض است.

از این رو هرگاه دانستی سبب درازی آرزو نادانی و دوستی دنیا است، پس درمان آن با دفع سبب میسر خواهد شد، اما نادانی را با تفکر درست و صافی که از دل حاضر و آماده برخاسته باشد و نیز شنیدن حکمت‌های بلیغ از دل‌های پاک می‌توان دفع کرد، لیکن بیرون کردن محبت دنیا از دل بسیار سخت است چه آن درد دشواری است که درمان آن پیشینیان و متأخران را خسته و درمانده کرده و علاج آن تنها ایمان به روز باز پسین و مجازات‌های سنگین و ثواب‌های بزرگ آن است؛ و هرگاه انسان به این امر یقین حاصل کند محبت دنیا از دلش بیرون می‌رود چه محبت بزرگ محبت کوچک را از دل می‌زداید و با مشاهده حقارت دنیا و نفاست آخرت از این که به دنیا توجه کند سر باز خواهد زد هر چند پادشاهی مشرق تا مغرب زمین به او داده شود، چه رسد به این که هر بنده‌ای در این دنیا جز از مقدار اندکی از آن که آلوده به انواع ناملازمات است برخوردار نیست و در این صورت چگونه با وجود ایمان به آخرت به دنیا شاد باشد و محبت آن در دلش رسوخ یابد. از خداوند خواستاریم که دنیا را آن چنان به ما وانمود کند که به بندگان صالح و شایسته خود نشان داده است. به هر حال برای

استقرار یاد مرگ در دل درمانی مانند توجه به مرگ اقران و همگنان و این که چگونه در وقتی که گمان نمی کردند مرگ به سراغ آنها آمد وجود ندارد. اما کسی که خود را برای آن آماده ساخته فوز عظیمی را نصیب خود کرده و آن که به درازی آرزو فریفته شده زیان و خسران آشکاری را بهره خود ساخته است.

آدمی باید در هر ساعت به اندام و اعضای خود بنگرد و بیندیشد که چگونه سرانجام کرمها آنها را خواهند خورد و چگونه استخوانها خرد و متلاشی خواهند شد و فکر کند که کرمها از حذقه راست او آغاز به خوردن خواهند کرد یا از حذقه چپ، زیرا چیزی در بدن او نیست جز این که طعمه کرمها خواهد شد و آنچه از او برای خودش باقی می ماند تنها علم و عمل خالص او برای خداست. همچنین باید در آنچه بزودی بر او وارد می شود مانند عذاب قبر، سؤال نکیر و منکر، حشر و نشر، احوال قیامت و فزع ندا در روز عرض اکبر بیندیشد، زیرا امثال این تفکرات است که یاد مرگ را در دل تازه نگه می دارد و او را به آمادگی برای آن فرا می خواند.

بیان مراتب مردم در درازی و کوتاهی آرزو

(۱) بدان مردم در این مورد متفاوت اند؛ برخی آرزوی بقاء دارند و خواهان همیشگی آند، خداوند فرموده است: **يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ (۱)**. و بعضی تا رسیدن به منتهای پیری بقا را آرزو دارند و این طولانی ترین عمری است که دیده و شاهد آن بوده اند. اینان کسانی هستند که دنیا را بسیار دوست می دارند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «محبت پیر در طلب دنیا جوان است هر چند هر دو چنبره گردن او از پیری در هم شوند جز کسانی که پرهیزگار باشند و اینان اند کند (۲)» دسته ای آرزوی بقای تا یک سال را دارند و به تدبیر آنچه ورای آن است نمی پردازند و برای خود در سال آینده وجودی فرض نمی کنند، در تابستان برای زمستان و در زمستان برای تابستان آماده می شوند و هنگامی که کفاف یک سال را گردآوری کردند به عبادت مشغول می شوند. گروهی تنها آرزوی ماندن طول تابستان یا زمستان را دارند و در تابستان برای زمستان یا در زمستان برای تابستان لباس تهیه نمی کنند؛ و بعضی امید ماندن

ص: ۲۹۸

۱- (۱) بقره/۹۶:.... هر یک از آنها دوست دارد هزار سال عمر کند.

۲- (۲) صدر حدیث را مسلم، و بخاری در صحیح خود ج ۸ ص ۱۱۱ نقل کرده اند، و مأخذ تمام حدیث را نیافتم.

یک شبانه روز را دارند و فقط برای امروز خود آماده می شوند و فردا را به حساب عمر نمی آورند.

عیسی علیه السلام گفته است: «برای روزی فردا تلاش نکنید، اگر فردا از عمر شماست روزی شما به همراه آن خواهد آمد، و اگر فردا از عمر شما نیست برای روزی دیگران تلاش نکنید.» بعضی نیز آرزویشان از حد یک ساعت تجاوز نمی کند چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله به عبد الله بن عمر فرمود: «ای عبد الله هرگاه بامداد کردی با خود سخن از شب مگویی، و چون شام کردی با خود سخن از بامداد مکن (۱)». برخی بقای در دنیا را تا یک ساعت دیگر هم برای خود فرض نمی کنند، و بعضی مرگ را در پیش چشم و نصب العین خود ساخته و منتظرند هم اکنون بر آنها واقع شود، این ها همان کسانی هستند که نمازشان را نماز وداع می خوانند.

اینهاست درجات مردم از نظر درازی و کوتاهی آرزو و برای هر کدام در نزد خداوند مراتبی است. روشن است کسی که آرزویش منحصر در یک ماه باشد مانند کسی نیست که یک ماه و یک روز را آرزو داشته باشد و در نزد خداوند درجه آنها متفاوت است چه ان الله لا یظلم مثقال ذره و ان تک حسنه یضاعفها (۲)؛ فمن یعمل مثقال ذره خیراً یره (۳). اثر کوتاهی آرزو در مبادرت به عمل آشکار می شود، و هر انسانی مدعی کوتاهی آرزوست در حالی که دروغ می گوید و اعمال او نمایانگر دروغ اوست، زیرا وی در تکاپوی اسبابی است که بسا تا یک سال دیگر هم به آنها محتاج نشود و همین امر بیانگر آرزوی دراز اوست. نشانه توفیق آن است که مرگ پیوسته نصب العین آدمی باشد و لحظه ای از آن غفلت نکند؛ در این صورت برای مرگ در هر وقتی که بر او در آید آماده می شود. اگر تا شبانگاه زنده بماند خدا را بر طاعتی که انجام داده شکر می گوید و خوشحال خواهد بود که روز خود را ضایع نکرده و بهره اش را از آن گرفته و برای خود اندوخته است سپس اعمالش را تا بامداد از سر می گیرد و چون بامداد شود به همین گونه اعمال خود را ادامه می دهد. این روش تنها برای کسی میسر می شود که دلش را از فردا و آنچه در آن است فارغ گردانیده باشد. چنین کسی هرگاه بمیرد سعادتمند مرده و غنیمت برده و اگر زنده بماند به حسن آمادگی و لذت مناجات با خدا

ص: ۲۹۹

-
- ۱- (۱) سنن ترمذی، ج ۹، ص ۲۰۳، بیهقی و جز او از حدیث ابن عمر که پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرموده است
 - ۲- (۲) خداوند به اندازه ذره ای ستم نمی کند و اگر کار نیکی باشد آن را دو چندان می کند.
 - ۳- (۳) پس هر کس به اندازه سنگینی ذره ای کار نیک انجام دهد، آن را می بیند.

شادمان است پس مرگ برای او سعادت و زندگی برایش مایهٔ مزید ثواب است.

بنابراین ای بیچاره مرگ را در دل خود جای ده چه تو را با شتاب می برند و تو از خودت غافل و شاید به منزل نزدیک شده و مسافت را طی کرده باشی، لیکن این امر محقق نمی شود مگر آن که به عمل شتابی و هر نفسی را که در آن به تو مهلت داده شده است مغتنم بشماری.

بیان شافتن به عمل و پرهیز از آفت تأخیر

(۱) بدان کسی که دو برادر غایب دارد که ورود یکی را در فردا و ورود دیگری را پس از یک ماه یا یک سال انتظار دارد برای دیدار برادری که پس از یک ماه یا یک سال دیگر وارد می شود خود را آماده نمی کند بلکه آماده دیدار برادری می شود که فردا وارد خواهد شد. پس آمادگی نتیجه قرب انتظار است. کسی که منتظر رسیدن مرگ پس از گذشت یک سال دیگر است دلش به آنچه در این مدت است مشغول می شود و آنچه را پس از آن است فراموش می کند. سپس در هر روز که بامداد می شود منتظر یک سال تمام است و روزی را که گذشته از این مهلت کم نمی کند و همین امر مانع او می شود که به عمل بشتابد، چه وی همواره مجال وسیعی در این یک سال برای خود تصور می کند و در نتیجه عمل را به تأخیر می اندازد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر یک از شما از دنیا جز ثروتی طغیان برانگیز، یا فقری فراموشی آور، یا مرضی تباه کننده یا پیری خرف کننده یا مرگی به آخرت رساننده یا دجال را انتظار ندارد، دجال بدترین غایبی است که منتظر اویند، یا انتظار قیامت را دارد و قیامت سخت تر و تلخ تر است (۱)». ابن عباس گفته است: «پیامبر صلی الله علیه و آله در آن هنگام که مردی را پند می داد به او فرمود: پنج چیز را پیش از پنج چیز مغتنم بشمار: جوانی خود را پیش از پیری، سلامت خود را پیش از بیماری، توانگری خود را پیش از ناداری، فراغت خود را پیش از مشغولی و زندگی خود را پیش از مردنت (۲)». و نیز فرموده است: «دو نعمت است که بسیاری از مردم در آنها زیانکارند: سلامت و

ص: ۳۰۰

۱- (۱) سنن ترمذی، ج ۹، ص ۱۸۵، از روایت محرز بن هارون از عبد الرحمن اعرج از ابی هریره و گفته است: حدیث حسن است.

۲- (۲) مسند حاکم، ج ۴، ص ۳۰۶ و گفته است: به شرط مسلم و بخاری حدیث صحیح است.

فراغت (۱)»، یعنی آنها را مغتنم نمی‌شمارند و هنگامی که زائل شوند ارزش آنها شناخته می‌شود.

و نیز: «هر کس بترسد راه را در شب می‌رود و آن که در شب رود (بامداد) به منزل می‌رسد. آگاه باشید کالای خداوند گران بهاست آگاه باشید کالای خداوند بهشت است (۲)». و نیز: جاءت الزاجفه تتبّعها الزادفة؛ یعنی مرگ با آنچه در اوست فرا رسیده (۳)». هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله در اصحاب خود غفلت یا غروری می‌دید با صدای بلند در میان آنها ندا می‌داد: «مرگ به سوی شما به طور ثابت و لازم آمد یا با شقاوت و یا با سعادت (۴)». و نیز فرموده است: «من بیم دهنده ام و مرگ دگرگون کننده و قیامت وعده گاه است (۵)».

ابن عمر گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله بر ما وارد شد و آفتاب بر اطراف سقف خانه بود، فرمود:

از دنیا باقی نمانده جز مانند آنچه از امروز ما باقی مانده نسبت به آنچه گذشته است (۶)». و نیز: «داستان دنیا داستان جامه ای است که آن را سرتاسر شکافته باشند و تنها به نخ آخر آن آویخته باشد و بزودی این نخ نیز قطع شود (۷)». جابر گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که خطبه می‌خواند و قیامت را یاد می‌فرمود آوازش را بلند می‌کرد و گونه هایش سرخ می‌شد و مانند این بود که از ورود سپاهیانی بیم می‌داد، و می‌فرمود: در بامداد و شامگاه به شما گوشزد کردم که من و قیامت مانند این دو هستیم—و دو انگشت خود را به هم چسباند (۸).

ابن مسعود گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت کرد: فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ (۹) سپس فرمود: «هرگاه نور در سینه در آید گشاده می‌شود»، عرض کردند: ای پیامبر خدا آیا آن را نشانه ای هست که شناخته شود؟ فرمود: «آری دور شدن از سرای

ص: ۳۰۱

- ۱- (۱) سنن ابن ماجه، شماره ۴۱۷۰؛ المستدرک حاکم، ج ۴، ص ۳۰۶.
- ۲- (۲) سنن ترمذی، ج ۹، ص ۲۷۷، حاکم بر سند حسن از حدیث ابی هریره.
- ۳- (۳) سنن ترمذی و آن را حسن دانسته است از حدیث ابی بن کعب.
- ۴- (۴) قصر الامل ابن ابی الدنیا از حدیث زید السلمی به طور مرسل (المغنی).
- ۵- (۵) قصر الامل ابن ابی الدنیا، ابو القاسم بغوی (المغنی).
- ۶- (۶) ابن ابی الدنیا، ترمذی (نظیر آن) از حدیث ابی سعید خدری به سند حسن.
- ۷- (۷) ابن ابی الدنیا از حدیث انس و صحیح نیست.
- ۸- (۸) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۲۰۹ نظیر آن، قصر الامل ابن ابی الدنیا با همین الفاظ، المغنی.
- ۹- (۹) انعام/۲۵: آن کس را که خدا بخواهد هدایت کند سینه اش را برای (پذیرش) اسلام گشاده می‌سازد.

فرب، و بازگشتن به سرای جاوید، و آمادگی برای مرگ پیش از فرود آمدن آن (۱).»

باب سوم

اشاره

سکرات مرگ و شدت آن و حالاتی که به هنگام مردن مستحب است

(۱) بدان اگر در پیش روی بنده مسکین غم و بیم و عذابی جز مجرد سکرات مرگ وجود نداشت نیز سزاوار بود که زندگی او منغص و شادمانی او مکدر و سهو و غفلت از او دور باشد، و شایسته بود که تفکرش در این باره طولانی و آمادگی اش برای آن بزرگ باشد به ویژه آن که در هر نفسی انتظار آن می رود، چنان که یکی از حکیمان گفته است: اندوهی که به دست غیر تو باشد نمی دانی در چه زمان تو را فرا خواهد گرفت. لقمان به پسرش گفت: ای پسرک من! امری که نمی دانی که به تو خواهد رسید پیش از آن که ناگهان به تو رسد برای آن آماده باش. شگفتا اگر انسان مشغول بزرگترین لذتها و خوشترین مجلسهای لهو باشد و انتظار رود که کسی از نیروی انتظامی بر او وارد شود و پنج ضربه چوب به او زند بر اثر این انتظار لذت او منغص و عیش او مکدر می گردد، در حالی که وی در هر نفسی در معرض آن است که فرشته مرگ به همراه سکرات جان دادن بر او داخل شود و او از آن غافل باشد، و این امر سببی جز نادانی و غرور ندارد.

بدان شدت درد سکرات مرگ را به حقیقت کسی نمی داند جز فردی که آن را چشیده باشد و کسی که آن را نچشیده است به شناخت او نسبت به آن یا از راه قیاس با آلامی است که آنها را حس کرده و یا از طریق استدلال به سختی احوال مردم به هنگام جان دادن است، اما قیاسی که بیانگر آن باشد این است که هر عضوی که روح در آن حلول ندارد درد را احساس نمی کند و اگر روح در آن باشد دردناک می گردد، پس ادراک کننده درد روح است و هرگاه عضوی که در آن روح است دچار زخم یا سوختگی شود اثر آن به روح سرایت می کند و به اندازه تأثیر آن، روح دردمند و متألم می شود و این درد بر گوشت و خون و دیگر اجزای بدن پخش می شود و بخشی از آن به روح می رسد و اگر درد به گونه ای باشد که تنها قرین و مباشر روح شود و با غیر آن کاری نداشته باشد این درد بسیار بزرگ و سخت خواهد بود. حالت نزع یا جان دادن دردی است که بر روح وارد می شود و همه اجزای آن را فرا

ص: ۳۰۲

۱- (۱) المستدرک حاکم، قصر الامل ابن ابی الدنیا، و پیش از این ذکر شده است.

می گیرد به طوری که هیچ جزئی از اجزای روح که در اعماق بدن انسان منتشر است باقی نمی ماند جز این که درد بر آن وارد می شود. فی المثل اگر خاری در یکی از اعضای انسان فرورود دردی را که از آن احساس می کند در جزئی از روح که مباشر موضع فرو رفتن خار است جریان می یابد اما الم سوختگی بدین سبب بزرگ و سخت است که اثرات آتش در همه اجزای بدن منتشر می شود، و هیچ جزئی از ظاهر و باطن عضو سوخته شده باقی نمی ماند جز این که حرارت آتش آن را فرا می گیرد و در نتیجه همه اجزای روح که در سایر اجزای گوشت بدن پراکنده است آن را احساس می کند.

درد زخم تنها موضعی را فرا می گیرد که تیزی آهن بدان اصابت کرده است، به همین سبب سوزش آن کمتر از سوزش سوختگی است، اما درد جان دادن بر روح هجوم می برد و همه اجزای آن را فرا می گیرد، چه روح است که از تن برکنده و از هر رگی و عصبی و جزئی و پیوندی و بیخ هر مویی و زیر هر پوستی جدا و از فرق سر تا قدم بیرون کشیده می شود.

بنابراین از درد و اندوه جان دادن مپرس تا آنجا که گفته اند: مرگ سخت تر از ضربه شمشیر و بریدن با اره و پاره کردن گوشت بدن با مقراض است چه قطع بدن با شمشیر بدین سبب دردناک است که بدن به روح تعلق دارد پس چگونه خواهد بود هرگاه روح مستقیماً در معرض این ضربات قرار گیرد. کسی که مضروب می شود استغاثه و فریاد می کند چه نیروی او در دل و پهلوها و زبانش باقی مانده لیکن بانگ و فریاد میت بر اثر شدت درد منقطع می شود چه درد و اندوه به نهایت رسیده و سرتاسر دلش را فرا گرفته، و بر همه مواضع او چیره شده و همه قوایش را منهدم ساخته و تمامی اعضایش را ضعیف و ناتوان گردانیده به طوری که نیروی استغاثه برایش باقی نگذاشته است. اما عقل او در پوشش قرار گرفته و پریشان شده و زبانش گنگ و اعضایش ضعیف و ناتوان گردیده و دوست دارد که با ناله و فریاد و استغاثه بیاساید لیکن بر آن قادر نیست؛ و اگر نیروی در او باقی می بود به هنگام جان دادن فریاد و غرغره ای از گلو و سینه اش شنیده می شد. رنگ بدنش دگرگون و خاکستری گردیده چنان که گویی خاکی که اصل فطرت اوست بر او ظاهر و نمایان شده و هر رگی به طور جداگانه از وی بیرون کشیده شده است. درد در سراسر درون و بیرونش پخش گردیده به طوری که حلقه های چشمش تا بالای پلکها برآمده و لبها و زبانش تا بیخ منقبض شده و بیضه هایش تا منتهای محل خود بالا رفته و سر انگشتانش سبز شده است.

پس مپرس از بدنی که همه رگهای او بیرون کشیده شده و اگر تنها یک رگ از او بیرون آورده می شد درد او بس بزرگ بود چه رسد به آن که روح نه از کشیدن یک رگ بلکه از

کشیدن همهٔ رگها متألم و دردمند است. سپس بتدریج همهٔ اعضای او می‌میرند و سرد می‌شوند. نخست پاها سپس ساقها بعد رانها، و برای هر عضو سکران و آلامی ییابی است تا آنگاه که به حلق برسد. چه در این هنگام نظر او از دنیا و مردم آن قطع و باب توبه بر روی او بسته می‌شود و افسوس و پشیمانی او را احاطه می‌کند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «توبهٔ بنده پذیرفته می‌شود مادام که جان به حلق نرسیده باشد (۱)». می‌گوییم: سپس غزالی اخباری از پیشینیان دربارهٔ سختی مرگ و سکران آن و بیم پیامبران و اولیای خدا از آن و سختی جان دادن آنها ذکر کرده است تا آنجا که می‌گوید:

هنگامی که ابراهیم خلیل علیه السلام مرد خداوند به او فرمود: ای خلیل من! مرگ را چگونه یافتی، عرض کرد: مانند سیخی که از لای پشم تری بگذرانند؛ و زمانی که موسی علیه السلام از دنیا رفت از او پرسید، عرض کرد: مانند گوسفند زنده ای که قصاب پوست او را بکند، و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خود را مانند گنجشگی یافتم که آن را روی ماهیتابه بریان کنند نه می‌میرد که آسوده شود و نه نجات می‌یابد تا پرواز کند.» این اخبار با احادیثی که از اهل بیت عصمت علیه السلام روایت شده شباهت ندارد بلکه بوی دروغ بودن آنها به مشام می‌رسد جز یک حدیث از امیر مؤمنان علیه السلام نقل کرده مشعر بر این که آن حضرت مردم را به نبرد تشویق می‌کرده و می‌فرموده است: «اگر کشته نشوید می‌میرید و به کسی که جانم در دست اوست سوگند که نزد من هزار ضربت شمشیر آسان تر از مردن بر روی بستر است.» و این حدیث از طریق خاصه (شیعه) نیز از آن بزرگوار روایت شده است از این رو ما از نقل دیگر اخبار او چشم می‌پوشیم و به جای آنها آنچه را در این مورد از طریق خاصه وارد شده ذکر می‌کنیم:

شیخ صدوق در کتاب اعتقادات (۲) خود نقل کرده است که به امیر مؤمنان علیه السلام عرض کردند:

مرگ را برای ما توصیف کن، فرمود: «با خبری را یافتید، مرگ یکی از سه امر است، یا مژده است به نعمت ابدی یا بشارت است به عذاب سرمدی و یا تخویف و تهدید است نسبت به کسی که نمی‌داند از کدامیک از این دو دسته است. اما دوستی که مطیع امر ماست به نعمتهای ابدی مژده داده می‌شود، و دشمنی که مخالف امر ماست به عذاب جاودانی بشارت داده خواهد شد، و آن که وضعش مبهم و حالش دانسته نیست مؤمنی است که نسبت به نفس خویش ستم و اسراف کرده است. خبری که به او داده می‌شود مبهم و هراس انگیز است. با»

ص: ۳۰۴

۱- (۱) ترندی، ابن ماجه، به شماره ۴۲۵۳۰، از حدیث ابن عمر که پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) ص ۷۷ نسخه ای که با باب حادی عشر چاپ شده است؛ معانی الاخبار، ص ۲۸۷.

این حال خداوند او را با دشمنان ما برابر نمی کند و به شفاعت ما او را از آتش بیرون می آورد. پس تحمل و فرمانبرداری کنید و به خود و دیگران پشت گرم نباشید و مجازاتهای خداوند را کوچک نشمارید چه شفاعت ما به برخی از مسرفان نمی رسد جز پس از سیصد هزار سال عذاب.» از حسن بن علی علیه السلام پرسیدند: این مرگ که آن را نشناخته اند چیست؟ فرمود: «بزرگترین شادی است که بر مؤمنان وارد می شود چه از سرای رنج و محنت به نعیم ابد منتقل می شوند، و برای کافران بزرگترین مهلکه است زیرا از بهشت خود به آتشی که از میان رفتنی و پایان یافتنی نیست انتقال می یابند (۱).» هنگامی که کار بر حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام سخت شد همراهان آن حضرت به او نگریستند دیدند حال او بر خلاف آنان است چه هنگامی که امر بر آنها سخت می شد رنگ چهره شان دگرگون می گردید و پشتشان به لرزه در می آمد و دلهایشان هراسان می شد و از پا می افتادند. لیکن حسین بن علی علیه السلام و برخی از خواص او رخسارشان می درخشید و اعضایشان آرام و نفوسشان مطمئن بود. آنها به یکدیگر گفتند: به آن حضرت بنگرید که از مرگ هیچ باکی ندارد. امام حسین علیه السلام فرمود: «ای بزرگزادگان شکیبایی ورزید مرگ پلی است که شما را از پریشانی و بدحالی به بهشت پهناور و نعمتهای همیشگی می رساند. کدام یک از شماست که خوش نداشته باشد از زندانی به کاخی منتقل شود و آن برای دشمنان شما همچون کسی است که از کاخی به زندانی منتقل شود و عذاب دردناک او را فرا گیرد.

همانا پدرم از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برایم حدیث کرد که فرموده است: دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و مرگ پل آنان به سوی بهشت و پل اینان به سوی دوزخشان است. من دروغ نگفته ام و به من دروغ گفته نشده است (۲).» به علی بن الحسین علیه السلام عرض کردند: مرگ چیست؟ فرمود: «برای مؤمن مانند کندن جامه چرکین پر از شپش از تن و باز شدن غل و زنجیرهای سنگین از او و تبدیل آنها به فاخرترین جامه ها و پاکیزه ترین بوها و رهوارترین مرکبها و دلپذیرترین منزلهاست؛ و برای کافر مانند کندن لباس فاخر از تن و انتقال او از منازل دلپذیر و تبدیل آنها به چرکین ترین و

ص: ۳۰۵

۱- (۱) معانی الاخبار صدوق، ص ۲۸۸، شماره ۳.

۲- (۲) معانی الاخبار، ص ۲۸۸.

خشن ترین جامه ها و وحشتناک ترین منزلها و بزرگترین عذابهاست (۱)». به امام باقر علیه السلام عرض شد: مرگ چیست؟ فرمود: «مانند خوابی است که همه شب به سراغ شما می آید جز این که مدتش طولانی است و تا روز قیامت از آن بیدار نمی شوند، برخی از آن ها اقسام شادیهایی را که نمی توان آنها را اندازه گیری کرد در خواب می بینند، و برخی انواع ترس و بیم هایی را که نمی توان اندازه آنها را تعیین کرد در خواب مشاهده می کنند، پس چگونه خواهد بود حالت شادی و ترس آنها در مرگ. این است مرگ که باید برای آن آماده شوید (۲)». به امام صادق علیه السلام عرض کردند: «مرگ را برای ما توصیف کن، فرمود: آن برای مؤمن مانند پاکیزه ترین بوی خوشی است که استشمام می کند، به سبب بوی خوش آن به خواب می رود و همه دردها و رنجها از او برطرف می شود؛ و برای کافر مانند گزیدن افعی و نیش کژدم و سخت تر از آن است. عرض کردند، گروهی می گویند: آن سخت تر از بریدن با اره، و پاره کردن با مقرض و شکستن با سنگ، و گردش محور آسیا در حلقه چشم است، فرمود:

برای بعضی از کافران و بدکاران به همین گونه است؛ آیا نمی نگرید برخی از آنها این سختیها را به هنگام جان دادن می بینند و آن (مرگ) از همه شدیدتر است جز از عذاب آخرت چه آن سخت تر از عذابهای دنیاست. عرض کردند: چگونه است که کافری را می بینیم که جان دادنش آسان است و در حالی که سخن می گوید و می خندد مانند چراغی یکباره خاموش می شود و در میان مؤمنان نیز کسانی به همین گونه یافت می شوند، همچنین در میان مؤمنان و کافران افرادی دیده می شوند که در هنگام سکر مرگ همین شدید را تحمل می کنند، فرمود: هر آسایشی در آن موقع به مؤمنان دست دهد پاداش عاجلی است که به آنها داده می شود و هر شدت و سختی که دچار شوند برای پاکیزه کردن آنها از گناهان است تا پاک و پاکیزه به آخرت باز گردند و هیچ مانعی در راه استحقاق آنها برای کسب ثوابهای الهی وجود نداشته باشد؛ و هر سهولتی در آن هنگام در حال کافران دیده شود برای دادن پاداش کارهای نیک آنها در دنیاست تا در زمانی که به آخرت باز می گردند چیزی جز آنچه عذاب آنها را ایجاب کند برای خود نداشته باشد، و شدت و سختی حال کافران به هنگام جان دادن سر آغاز مجازاتهای الهی پس از پایان یافتن حسنات آنهاست چه خداوند

ص: ۳۰۶

۱- (۱) معانی الاخبار، ص ۲۸۹.

۲- (۲) معانی الاخبار، ص ۲۸۹.

دادگر است و ستم نمی کند (۱)». موسی بن جعفر علیه السلام بر مردی وارد شد که عرق مرگ بر او نشسته و در سكرات جان دادن بود و پاسخ کسی را نمی داد. به آن حضرت عرض کردند: ای فرزند پیامبر خدا ما یلیم بدانیم حال رفیق ما چگونه است و مرگ چیست؟ فرمود: «مرگ وسیله تصفیه مؤمنان است و آنان را از گناهان پاک می کند و آخرین ناراحتی است که به آنها می رسد و کفاره آخرین گناهان آنان است، همچنین کافران را از حسناتشان تهی و خالص می کند و آخرین لذت یا نعمت یا رحمتی است که به آنها می رسد و آخرین ثواب حسنه ای است که دارا بوده اند. اما این رفیق شما از گناهان تهی گردیده و معاصی او تصفیه شده تا آنجا که مانند جامه ای که از هر چرکی شسته و پاک شود پاکیزه شده و برای معاشرت با اهل بیت در سرای جاوید شایستگی یافته است (۲)». مردی از اصحاب امام رضا علیه السلام بیمار شد، آن حضرت او را عیادت کرد و به او فرمود:

«حالت چگونه است؟» عرض کرد: پس از جدا شدن از حضور شما مرگ را دیدم - منظورش سختیهای است که از شدت بیماری دیده است - فرمود: «چگونه او را دیدی؟» پاسخ داد: سخت دردناک، فرمود: «آنچه را دیده ای چیزی است که به تو هشدار می دهد و برخی از حالات خود را به تو می شناساند چه مردم دو دسته اند: دسته ای با مرگ آسودگی می یابند، و دسته ای با مرگشان مردم از آنها آسوده می شوند. ایمان به خدا و نبوت و ولایت ما را تازه کن تا با مرگ آسودگی یابی.» آن مرد همین کار را کرد - حدیث طولانی است و ما به اندازه نیاز از آن نقل کردیم - (۳).

به امام جواد علیه السلام عرض کردند: چرا این مسلمانان از مرگ کراهت دارند؟ فرمود: «زیرا آن را نمی شناسند و خوش ندارند و اگر آن را می شناختند و به راستی از دوستان خدا بودند آن را دوست می داشتند و می دانستند که آخرت برای آنها از دنیا بهتر است، سپس فرمود: ای ابا عبد الله! چرا کودک و دیوانه از خوردن دارویی که بدنش را پاکیزه و دردش را بر طرف می کند امتناع می ورزد؟ گفت: به سبب نادانی آنها به سودمندی داروست، فرمود: سوگند به آن که محمد صلی الله علیه و آله را بحق به پیامبری برانگیخت کسی که برای مرگ چنان که شایسته آن

ص: ۳۰۷

۱- (۱) معانی الاخبار صدوق، ص ۲۸۷.

۲- (۲) معانی الاخبار صدوق، ص ۲۸۹.

۳- (۳) معانی الاخبار صدوق، ص ۲۹۰.

است آماده شود مرگ برای او از این دارو نسبت به این بیمار سودمندتر است. آگاه باشید اگر آنها بدانند مرگ به چه نعمتهایی منجر می شود آن را خواستار می شوند و بیش از آنچه خردمند دورانندیش طالب دارو برای دفع آفات و تأمین سلامت است خواهان آن می شدند (۱).» امام هادی علیه السلام بر یکی از اصحابش که بیمار بود وارد شد، وی از بیم مرگ گریه و بی تاب می کرد، آن حضرت به او فرمود: «ای بنده خدا از مرگ بیم داری برای این که آن را نمی شناسی، آیا خود را چنان می بینی که اگر تنت چرکین و آلوده شود و از چرک و پلیدی که بر تو است در رنج بوده و به گری و زخمهایی نیز دچار شده باشی و بدانی شستشوی در گرمابه همه این ها را از تو برطرف می کند آیا نخواهی خواست که وارد گرمابه شوی و خود را از آنها شستشو دهی؟ آیا مکروه تو نیست که از رفتن به گرمابه خودداری کنی و این پلیدیها و زخمها در بدنت باقی بماند؟ عرض کرد: آری ای فرزند پیامبر خدا، فرمود: مرگ به منزله همین گرمابه است و آن آخرین چیزی است که تو را از گناهانت پاک و از زشتیها پاکیزه می کند هرگاه به آن وارد شوی و از آن بگذری از همه غمها و اندوهها و آزارها رهایی می یابی و به همه خوش حالیها و شادیها خواهی رسید؛ آن مرد آرام شد و به نشاط آمد و تسلیم مرگ شد، چشمها را بر هم نهاد و روانه دیار آخرت گردید (۲).

از امام عسکری علیه السلام پرسیدند مرگ چیست؟ فرمود: «عبارت از تصدیق چیزی است که وجود ندارد (۳). چه پدرم از پدرش و او از جدش امام صادق علیه السلام در این باره برایم حدیث کرده است: مؤمن هرگاه بمیرد مرده نیست و همانا کافر مرده است، خداوند می فرماید:

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ (۴) یعنی: مؤمن را از کافر و کافر از مؤمن به وجود می آورد (۵). مردی نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: ای پیامبر خدا! چرا من مرگ را

ص: ۳۰۸

۱- (۱) معانی الاخبار صدوق، ص ۲۹۰.

۲- (۲) معانی الاخبار صدوق، ص ۲۹۰.

۳- (۳) یعنی آن امری است که تصدیق آن تصدیق چیزی است که نمی باشد چه مؤمن با مردن نمی میرد و کافر نیز به همین گونه است چه او پیش از این مرده است (گفتار علامه مجلسی) و برای سخن امام علیه السلام نیز معنای دیگری است که پس از اتمام حدیث خواهد آمد.

۴- (۴) روم/ ۱۹: او زنده را از مرده خارج می کند، و مرده را از زنده بیرون می آورد.

۵- (۵) معانی الاخبار، ص ۲۹۰. گفتار آن حضرت که فرموده است: «مرگ تصدیق چیزی است که نمی باشد» ظاهراً معنایش این است که مرگ تصدیق چیزی است که وجود ندارد یعنی امری محال است و آن به منزله مرگ و عمل احمقی است که فاقد عقل باشد. از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: «اگر خواهی در مجلسی عقل کسی را بیازمایی در خلال گفتار خود از چیزی سخن گوی که وجود ندارد اگر آن را انکار کرد عاقل و اگر باور کرد احمق است». امیر مؤمنان علیه السلام فرموده است: «فقدان عقل فقدان حیات است و بی عقل جز با مرده ها مقایسه نمی شود، ذیل خبر نیز مؤید این معناست، بنابراین ذکر این خبر در اینجا مناسب نیست.

دوست نمی دارم؟ فرمود: تو را مالی است، عرض کرد: آری، فرمود: آیا پیشاپیش آن را فرستاده ای، عرض کرد: نه، فرمود: به همین سبب است که مرگ را دوست نمی داری (۱)». مردی به ابی ذر گفت: چرا ما مرگ را خوش نمی داریم؟ پاسخ داد: برای آن که شما دنیا را آباد و آخرت را خراب کرده اید به همین سبب خوش ندارید که از آبادی به ویرانی انتقال یابید. به او گفتند ورود ما را بر خدا چگونه می بینی؟ پاسخ داد: اما نیکوکار مانند غایبی است که بر کسانش وارد شود، و تبه‌کار همچون بنده گریزانی است که نزد خواجه اش باز گردد. گفتند: حال ما را در پیشگاه خداوند چگونه می بینی؟ گفت: اعمالتان را بر کتاب خدا عرضه کنید، خداوند می فرماید: إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ، وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ (۲). آن مرد گفت:

رحمت خدا کجاست، پاسخ داد: رحمه الله قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ. تا اینجا سخنان شیخ صدوق است (۳).

غزالی می گوید: این ها سکرات مرگ اولیا و دوستان خداست و معلوم نیست حال ما که در معاصی فرورفته ایم با سکرات مرگ و سختیهای دیگر آن که پیاپی بر ما وارد خواهد شد چگونه خواهد بود، و سختیهای مرگ سه چیز است:

۱- سختی جان کندن چنان که ذکر کردیم.

۲- مشاهده صورت فرشته مرگ و ترس و بیمی که از آن بر دل می نشیند، چه نیرومندترین مردان یارای آن را ندارند که صورتی را که فرشته مرگ در حال قبض روح بنده گنه‌کار دارد مشاهده کند. از ابراهیم خلیل علیه السلام روایت شده که به فرشته مرگ گفت: آیا می توانی صورتی را که در آن روح بدکار را قبض می کنی به من نشان دهی؟ پاسخ داد:

رویت را از من بگردان، ابراهیم علیه السلام از او روی گردانید سپس به او نگریست دید مردی سیاه، درشت موی، بد بوی، سیه جامه است که پیوسته از دهن و سوراخهای بینی وی شعله های آتش و دود بیرون می آید، ابراهیم علیه السلام بی هوش شد و پس از زمانی که به هوش آمد فرشته

ص: ۳۰۹

۱- (۱) خصال صدوق، ج ۱، ص ۱۰.

۲- (۲) انقطاع/ ۱۳ و ۱۴: مسلماً نیکان در نعمت فراوانی خواهند بود، و بدکاران در دوزخ اند.

۳- (۳) برای همه این مطالب به کتاب اعتقادات او، ص ۷۷ تا ۸۱ مراجعه شود.

مرگ به صورت نخستین خود باز گشته بود. ابراهیم علیه السلام گفت: ای فرشته مرگ اگر بدکار در حال مردنش جز دیدن صورت تو عذابی نداشته باشد او را بس خواهد بود (۱).

اما مطیع او را در بهترین و زیباترین صورتی می بیند. عکرمه از ابن عباس روایت کرده است که ابراهیم علیه السلام مردی غیور بود، خانه ای داشت که در آن به عبادت می پرداخت و چون از آن بیرون می رفت آن را قفل می کرد. روزی به خانه برگشت ناگهان دید مردی درون خانه است به او گفت: چه کسی تو را وارد خانه من کرده است؟ گفت: مالک خانه مرا به آن در آورده است. ابراهیم علیه السلام گفت: مالک خانه منم، گفت: کسی مرا وارد آن کرده است که از من و تو مالک تر است، گفت: تو کدامیک از فرشتگانی، پاسخ داد: من فرشته مرگم، گفت: آیا می توانی صورتی را که در آن جان مؤمنان را می گیری به من نشان دهی؟ پاسخ داد: آری، روی از من بگردان، ابراهیم علیه السلام روی از او گردانید سپس به او نگریست دید جوانی است با صورتی زیبا و جامه ای نیکو و بوی خوش، گفت: ای فرشته مرگ! اگر مؤمن به هنگام مرگ جز صورت تو را نبیند برایش بس است.

رویدادهای دیگر مرگ مشاهده دو فرشته نگهبان است. وهب گفته است: به ما خبر رسیده که هیچ مرده ای نمی میرد مگر آنگاه که دو فرشته نویسنده عمل خود را ببیند، اگر فرمان بردار باشد به او می گویند: خداوند از ما به تو جزای خیر دهد، بسا مجلس صدق که ما را در آن نشانیدی و بسا عمل نیک که در حضور ما انجام دادی؛ و اگر بدکار باشد به او می گویند: خداوند از ما به تو جزای خیر ندهد بسا مجلس بد که ما را در آن نشانیدی و بسا عمل ناشایست که در حضور ما مرتکب شدی و سخنان زشتی که به گوش ما رسانیدی آری خداوند از ما به تو خیر ندهد (۲). در این هنگام چشمان میت به سوی آنها خیره می شود و دیگر به دنیا باز نمی گردد.

۳- گنهکاران مواضع خود را در آتش می بینند و پیش از آن که جایگاه خود را مشاهده کنند دچار خوف و هراس می شوند، چه آنها در حال سکر باشند، نیروی آنها سست شده، و روح آنها برای خروج آماده گردیده است لیکن روح آنها مادام که آواز فرشته مرگ را به یکی از دو بشارت نشنود از تن بیرون نمی رود، و آن این است که ای دشمن خدا بشارت باد تو را به دوزخ، و ای دوست خدا مژده باد تو را به بهشت، ارباب قلوب و خرد از همین خطر

ص: ۳۱۰

۱- (۱) جامع الاخبار، فصل ۱۳۵.

۲- (۲) جامع الاخبار، فصل ۱۳۳ در قبر.

در خوف و هراسند چه پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «هرگز کسی از شما از دنیا بیرون نمی رود مگر آنگاه که سرنوشت خود را بداند و جایگاه خود را در بهشت یا دوزخ ببیند (۱)». و نیز فرموده است: «کسی که دیدار خدا را دوست بدارد خداوند دیدارش را دوست می دارد، و کسی که دیدار او را کراهت دارد، دیدارش مکروه خداست» عرض کردند: ما همه از مرگ کراهت داریم، فرمود: «مقصود این نیست چه هرگاه برای مؤمن معلوم شود که او بر چه چیزی وارد خواهد شد لقای خدا را دوست می دارد، و خداوند نیز لقای او را دوست خواهد داشت (۲)». از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که فرموده است: «هرگاه خداوند از بنده ای خوشنود باشد می فرماید: ای فرشته مرگ به سوی فلان بنده من برو و روح او را نزد من بیاور تا او را آسودگی بخشم، آنچه عمل کرده کافی است من وی را در حال رفاه آزمودم و او را چنان که دوست داشتم یافتم. پس فرشته مرگ به همراه پانصد فرشته فرود می آید با هر کدام شاخه های ریحان و ساقه های زعفران است و هر یک حامل بشارتی غیر از بشارت دیگران می باشد و همه در دو صف قرار می گیرند تا با ریحانی که همراه آنهاست جان او بیرون آید.

هنگامی که شیطان به آنها می نگرد دست بر سر می نهد و فریاد می کند، لشکریانش به او می گویند: ای سرور ما تو را چه شده است، می گوید: آیا نمی بینید به این بنده چه کرامتهایی عطا کردند، شما کجا بودید که از او غافل شدید؟ می گویند: ما کوشیدیم لیکن او معصوم بود (۳)». یکی از پیشینیان گفته است: مؤمن را جز در لقای خداوند آسودگی نیست، و کسی که آسودگی او در لقای خداوند است روز مرگ روز سرور و شادی و ایمنی و عزت و شرف اوست.

می گویم: در کافی از سدیر صیرفی آمده که گفته است: به ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم:

قربانت شوم ای فرزند پیامبر خدا آیا مؤمن از قبض روح خود کراهت دارد؟ فرمود: «نه به خدا هنگامی که فرشته مرگ برای قبض روحش نزد وی می آید بی تاب می کند. فرشته مرگ

ص: ۳۱۱

۱- (۱) ابن ابی الدنیا در مرگ به نقل از مردی که نامش را نبرده از علی علیه السلام موقوفاً.

۲- (۲) از حدیث عباده بن صامت و مورد اتفاق است.

۳- (۳) عراقی گفته است: آن را ابن ابی الدنیا در کتاب الموت از حدیث تمیم داری با سندی ضعیف و اضافات بسیار نقل کرده است، در آغاز حدیث به مرفوع بودن آن تصریح نکرده و در آخر آن چیزی است که دلالت بر مرفوع بودن آن دارد.

به او می گوید: ای دوست خدا بی تابی مکن، به آن که محمد را به پیامبری برانگیخت سوگند که من از پدری مهربان چنانچه حضور داشته باشد نسبت به تو خوش رفتارتر و مهربانترم.

چشمانت را باز کن و بنگر، فرمود: در این هنگام پیامبر خدا و امیر مؤمنان و فاطمه و حسن و حسین و امامان از اولاد آنها علیه السلام در نظر او ظاهر می شوند و به او می گوید: این پیامبر خدا و امیر مؤمنان و فاطمه و حسن و حسین و ائمه رفیقان تو هستند، او چشمانش را باز و نگاه می کند، و ندا کننده ای از سوی خداوند متعال به روح او ندا می دهد: ای نفسی که به محمد و خاندانش مطمئن می باشی، پروردگارت باز گرد در حالی که به ولایت آنها راضی و به ثوابهای مرضی و مورد خشنودی هستی، در زمره بندگان من یعنی محمد و خاندانش در آی و به بهشت من داخل شو. در این هنگام در نزد او از بیرون آمدن روحش از تن و پیوستن به ندا کننده محبوب تر نیست (۱).» و نیز از ابی عبد الله علیه السلام روایت شده که فرموده است: انسان وقتی جاننش به بالای سینه اش رسید می بیند، عرض کردم قربانت شوم چه می بیند؟ فرمود: پیامبر خدا را می بیند و آن حضرت به او می گوید: من پیامبر خدا هستم مژده باد تو را، فرمود: سپس علی بن ابی طالب را می بیند و آن حضرت می گوید: من علی بن ابی طالب هستم همان کسی که او را دوست می داشتی، من امروز به تو سود می رسانم. می گوید: به ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم آیا ممکن است کسی از مردم این ها را ببیند سپس به دنیا باز گردد؟ فرمود: هرگاه این ها را دید برای همیشه مرده است، و این امر را بزرگ شمرد و فرمود: این مطلب در قرآن آمده آنجا که خداوند فرموده است: الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ (۲).» از ابن ابی یعفور نقل شده که گفته است: خطاب جهنی با ما آمیزش داشت، و او با اهل بیت علیه السلام سخت دشمن بود و با نجده بن عامر حنفی حروری خارجی مصاحبت می کرد.

می گوید: من از نظر آمیختگی او با ما و تقیه بر او وارد شدم تا وی را عیادت کنم، دیدم مدهوش افتاده و در آستانه مرگ است و شنیدم که می گفت: ای علی مرا با تو چه کار است؟ سپس این جریان را به اطلاع ابی عبد الله علیه السلام رسانیدم فرمود: «به پروردگار کعبه سوگند که او

ص: ۳۱۲

۱- (۱) کافی، ج ۳، ص ۱۲۸، شماره ۲.

۲- (۲) همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۳۳، شماره ۸. یونس/۶۳ و ۶۴: همانها که ایمان آوردند و (از مخالفت با فرمان خدا) پرهیز می کردند برای آنها در زندگی دنیا و در آخرت بشارت است، وعده های الهی تخلف ناپذیر می باشد.

را دیده است، به پروردگار کعبه سوگند که او را دیده است به پروردگار کعبه سوگند که او را دیده است (۱).» غزالی می گوید: و بیم سوء عاقبت دل‌های اهل معرفت را پاره کرده و این از حوادث بزرگ زمان مرگ است، و ما معنای سوء عاقبت و هراس اهل معرفت را از آن در کتاب خوف و رجاء بیان کرده ایم و آن در اینجا نیز شایسته ذکر است لیکن با بازگو کردن آن سخن را طولانی نمی کنیم.

آنچه از احوال محتضر به هنگام مرگ مستحب است

(۱) بدان آنچه در هنگام مرگ نسبت به وضع محتضر مستحب می باشد آرامش و سکون است و آن که زبانش به شهادتین گویا و دلش به خداوند خوش گمان باشد.

اما درباره وضع آن از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرموده است: «سه چیز را نسبت به مرده مراقب باشید: هرگاه عرق به پیشانی‌اش نشیند و اشک از چشمش سرازیر شود و لب‌هایش خشک گردد آن از رحمت خداوند است که بر او نازل شده است. و اگر مانند کسی که خفه شده صدا کند و رنگش سرخ شود و لب‌هایش به رنگ خاکستری درآید آن از عذاب خداوند است که بر او فرود آمده است (۲).» می گویم: از طریق خاصه (شیعه) الفقیه از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرموده است:

«هنگامی که دیدی مؤمن چشمانش را خیره کرده و اشک از چشم چپش سرازیر شده و عرق بر پیشانی‌اش نشسته و لب‌هایش جمع شده و آب از بینی او خارج می شود هر کدام از آنها برای تو کافی است که به سختی مرگ پیبری (۳).» و نیز از آن حضرت درباره میت که در موقع مرگ اشک از چشمانش سرازیر می شود پرسیدند فرمود: «این به هنگام دیدار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و دیدن چیزی است که او را خوشحال کرده است، سپس فرمود: آیا نمی بینی انسان در موقع دیدن چیزی که محبوب اوست و او را شادمان می کند اشک از چشمانش فرومی ریزد و خنده می کند (۴).» و نیز از آن حضرت روایت است که: «دوستدار علی علیه السلام آن حضرت را در سه جا دیدار

ص: ۳۱۳

۱- (۱) همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۳۳، شماره ۹.

۲- (۲) نوادر الاصول حکیم ترمذی از حدیث سلمان.

۳- (۳) همان مأخذ، باب غسل میت، شماره ۲۰ و ۱۹ و ۲۷ و ۳.

۴- (۴) همان مأخذ.

می کند و بدان خوشحال می شود: در هنگام مرگ، در موقع عبور از صراط و نزد حوض کوثر؛ و فرشته مرگ شیطان را از کسی که بر نمازهاش مواظبت داشته باشد دفع و شهادت آن لا- إله إلا الله و أن محمدًا رسول الله را در آن موقع مهم به او تلقین می کند (۱). پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است: «لا إله إلا الله را به مردگانتان تلقین کنید چه کسی که آخرین گفتارش لا- إله إلا الله باشد وارد بهشت می شود (۲).» غزالی می گوید: اما روانی زبان او به دو کلمه شهادتین نشانه خوبی است، ابو سعید خدری گفته است که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «لا- إله إلا الله را به مردگانتان تلقین کنید (۳)؛» در روایت حدیث آمده است که: «این کلمه گناهان پیشین را از میان می برد (۴).» عثمان گفته است: پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «کسی که بمیرد و بداند که هیچ معبودی جز خداوند نیست وارد بهشت می شود (۵).» تلقین کننده باید در تلقین اصرار نورزد بلکه مهربانی کند زیرا بسا زبان بیمار روان نباشد و اصرار او را به زحمت اندازد و باعث آن شود که تلقین بر او گران آید و کلمه شهادت را با کراهت اداء کند و بیم آن است که همین امر سبب سوء عاقبت وی شود.

معنای این کلمه و ادای آن در حال مرگ این است که انسان در موقعی که می میرد چیزی جز خدا در دلش نباشد و هرگاه جز حق یگانه مطلوبی نداشته باشد، ورود او بر محبوبش به سبب مرگ بالاترین نعمتی است که به وی ارزانی شده است و اگر دلش به دنیا مشغول و به آن متوجه و از فقدان لذتهایش متأسف باشد، و کلمه شهادت تنها بر نوک زبان او بوده و دلش گویای آن نباشد امر او در خطر مشیت قرار خواهد گرفت چه صرف حرکت زبان فایده اش اندک است مگر آن که خداوند به قبول آن تفضل فرماید.

می گویم: از امام صادق علیه السلام روایت است که: «هیچ کس نیست که مرگش فرارسد جز این که ابلیس دسته ای از شیطانهایش را بر او می گمارد که تا آنگاه که روح از بدنش بیرون می رود او را به کفر وادارند و در دین به شک اندازند، اگر او مؤمن باشد شیطانها بر این کار قدرت نخواهند یافت. پس هرگاه نزد مرده هایتان حاضر شدید شهادت آن لا إله إلا الله و أن

ص: ۳۱۴

۱- (۱) همان مأخذ، باب غسل میت، شماره ۲۰ و ۱۹ و ۲۷ و ۳.

۲- (۲) همان مأخذ، باب غسل میت، شماره ۲۰ و ۱۹ و ۲۷ و ۳.

۳- (۳) احمد و مسلم و پیش از این ذکر شده است.

۴- (۴) پیش از این آورده شده است.

۵- (۵) پیش از این آورده شده است.

محمد رسول الله را تا آنگاه که می میرند به آنها تلقین کنید.» در روایت دیگری آمده که فرموده است: «کلمات فرج و شهادتین را به او تلقین کن، و امامان علیه السلام را جهت اقرار به آنها یکی پس از دیگری برای او نام ببر تا آنگاه که زبانش از کار بیفتد (۱)». از ابی بکر حضرمی نقل شده که گفته است: یکی از افراد خانواده ام بیمار شد، به عیادت او رفتم و به او گفتم: ای فرزند برادر من برایت اندرزی دارم آیا آن را می پذیری، گفت:

آری، گفتم: بگو أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، او شهادت داد، گفتم: بگو: و أن محمدًا رسول الله، این را نیز شهادت داد: گفتم: این ها وقتی برای تو سودمند است که آنها را از روی یقین ادا کنی، گفت: بر این ها یقین دارم گفتم: گواهی ده که علی ولی خدا و وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و خلیفه بلافضل او و امامی است که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله اطاعت او واجب است، وی بدینها گواهی داد، گفتم: این ها وقتی به حال تو سودمند است که بر یقین باشی، گفت: به یقین هستم. سپس امامان علیه السلام را یکایک نام بردم و او به آنها اقرار کرد و گفت: بر امامت آنها یقین دارم، و دیری نگذشت که مرد و خانواده اش نسبت به او سخت بی تابی می کردند. من از آنها جدا شدم و پس از آن که به سوی آنها باز گشتم آنان را شکوایا و خشنود یافتم، به آنها گفتم: حال شما چطور است، و ای زن در این سوگ چگونه ای؟ زن گفت: به خدا سوگند با مرگ فلانی مصیبت بزرگی بر ما وارد شد لیکن از آنچه مایه تسلی خاطر م شده خوابی است که همین شب دیدم، گفتم: آن خواب چگونه است، گفت: فلانی یعنی مرده را در خواب دیدم که زنده و سالم است، گفتم: ای فلان! گفت: بلی، گفتم: آیا تو نمرده بودی، گفت: آری لیکن به سبب کلماتی که ابو بکر (حضرمی) به من تلقین کرد نجات یافتم. و اگر آن نبود نزدیک بود هلاک شوم. (۲)

از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرموده است: «اگر عکرمه را به هنگام مرگ می یافتم به او نفع می رساندم.» به امام صادق علیه السلام عرض شد: به چه چیزی به او نفع می رساندید، فرمود:

«چیزی را که شما اعتقاد دارید به او تلقین می کردم.» (۳) از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرموده است: «به خدا سوگند اگر بت پرست به هنگامی که جان از تنش خارج می شود به آنچه شما معتقدید اقرار کند هرگز بدنش سوزش آتش را

ص: ۳۱۵

۱- (۱) وافی، ج ۳، باب تلقین محتضر.

۲- (۲) وافی؛ کافی، ج ۳، ص ۱۲۲ با اختلاف در الفاظ.

۳- (۳) کافی، ج ۳، ص ۱۲۲، شماره ۳.

و نیز فرموده است: «انسان مؤمن به هنگام مردنش از هر موقع دیگر خردمندتر است». (۲)

و نیز فرموده است: در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مردی از اهل مدینه در بیماری که به سبب آن وفات یافت زبانش بند آمده بود، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر او وارد شد و به او فرمود: «بگو لا إله إلا الله»، وی نتوانست بگوید، برای بار دیگر به او فرمود باز هم نتوانست، زنی بر بالای سر آن مرد ایستاده بود به او فرمود: «آیا این مرد مادر دارد؟» عرض کرد: آری ای پیامبر خدا من مادر اویم، به او فرمود: «آیا تو از او خشنودی یا نه؟» عرض کرد: نه بلکه بر او خشمگینم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من دوست می دارم از او خشنود باشی»، عرض کرد: به سبب خشنودی تو ای پیامبر خدا از او خشنودم. سپس آن حضرت به آن مرد فرمود: «بگو: لا إله إلا الله»، گفت:

لا إله إلا الله، فرمود: بگو: «یا من یقبل الیسیر و یعفو عن الکتیر اقبل منی الیسیر و اعف عنی الکتیر إنک أنت العفو الغفور»، این را گفت، به او فرمود: «چه می بینی؟» گفت: دو سیاه را می بینم که بر من وارد شدند، فرمود: «آن را تکرار کن»، سپس به او فرمود: «چه می بینی؟» عرض کرد: آن دو سیاه از من دور شدند و آنها را نمی بینم و دو سپیدرو بر من در آمده و هم اکنون به من نزدیک شده اند تا جانم را بگیرند، و او در همان لحظه مرد. (۳)

امام صادق علیه السلام فرموده است: «هر گاه بر محتضری وارد شدید این دعا را بر او بخوانید تا آن را بگوید». (۴)

غزالی می گوید: امیّا حسن ظنّ به خدا در این وقت مستحبّ است و ما در کتاب رجاء این موضوع را ذکر کرده ایم و درباره فضیلت آن اخباری وارد شده است. واثله بن اسقع بر بیماری وارد شد به او گفت: به من بگو گمان تو به خدا چگونه است؟ گفت: در غرقاب گناه فرو رفته و در شرف هلاکتم لیکن به رحمت خداوند امیدوارم. واثله تکبیر گفت و با تکبیر او اهل خانه تکبیر گفتند. سپس گفت: الله اکبر من از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود:

خداوند فرموده است: «من در نزد گمانی هستم که بنده ام به من دارد پس هر چه خواهد به من گمان کند». (۵)

۱- (۱) مراد عدم دیدار آن در آخرت است؛ کافی، ج ۳، ص ۱۲۴، شماره ۸.

۲- (۲) الفقیه، باب غسل میّت، شماره ۴.

۳- (۳) الفقیه، باب غسل میّت، شماره ۵۰، کافی نظیر آن.

۴- (۴) این زیادتی در کافی است؛ ج ۳، ص ۱۲۴، شماره ۱۰.

۵- (۵) ابن حبان مرفوعاً و پیش از این ذکر شده است: مسند احمد، الشعب بیهقی.

پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِرِجْوَانِي وَارَدَ شَدَّ فِي حَالِ مَرِّكَ بُوَد، به او فرمود: «چگونه ای»، عرض کرد: به خدا امیدوار از گناهانم بیمناکم. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود: «این دو در چنین وقتی در دل بنده ای جمع نمی شوند جز این که خداوند آنچه را امید دارد به او عطا می کند و از آنچه بیمناک است به او ایمنی می دهد». (۱)

اعرابی بیمار شد به او گفتند: تو می میری، گفت: مرا کجا خواهند برد، گفتند: به سوی خدا، گفت: چه کراهتی داشته باشم از این که مرا نزد کسی برند که جز نیکی از او دیده نمی شود.

بیان حسرت آدمی به هنگام دیدن فرشته مرگ

(۱) می گویم: غزالی نخست کیفیت قبض ارواح را بیان کرده و سپس به ذکر داستانهایی در این باره پرداخته است و ما از طریق خاصه (شیعه) مطلب نخست را شرح می دهیم و از داستانهایی که نقل کرده به ذکر پاره ای از آنها بسنده می کنیم.

از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرموده است: «به فرشته مرگ گفته شد چگونه در یک لحظه ارواح بسیاری را قبض می کنی در حالی که برخی از آنها در مغرب و بعضی در مشرق اند؟ پاسخ داد: آنها را فرا می خوانم و اجابت می کنند، و گفت: دنیا در جلو چشم من مانند قنداق غذا در پیش روی شماست که آنچه می خواهید از آن بر می گیرید. و نیز دنیا نزد من مانند درهمی در کف دست شماست که هر نوع می خواهید آن را زیر و رو می کنید». (۲) از امام صادق علیه السلام پرسیدند: فرشته مرگ می داند جان چه کسی را باید بگیرد؟ فرمود: «نه بلکه فرامینی از آسمان نازل می شود که جان فلان فرزند فلان را بگیر». (۳) غزالی می گوید: وهب بن متهبه گفته است: یکی از پادشاهان روی زمین خواست تا سوار و به محلی رهسپار شود، جامه هایی طلبید تا بپوشد آنچه آوردند نپسندید تا پس از چند بار بهترین جامه را که مورد پسندش بود آوردند و بر تن کرد. همچنین اسب طلب کرد چندین اسب آوردند که مورد پسندش نبود تا آنگاه که اسبان بسیاری آوردند و شاه بهترین آنها را انتخاب و بر آن سوار شد. در این میان شیطان آمد و در بینی او دمید و وی را پر از تکبر و

ص: ۳۱۷

۱- (۱) پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) الفقیه، ص ۳۲ و ۳۳.

۳- (۳) کافی، ج ۳، ص ۲۵۵، شماره ۲۱.

خود بینی کرد. سپس شاه با لشکریانش به حرکت درآمدند در حالی که او به سبب کبر به مردم نمی نگریست، مردی ژنده پوش به او سلام کرد، او پاسخ سلام وی را نداد آن مرد لگام اسب او را گرفت و گفت: لگام اسب را رها کن چه تو کار بزرگی را عهده دار شده ای، و گفت: من به تو حاجتی دارم، شاه گفت: صبر کن تا از اسب فرود آیم، گفت: نه همین الآن و به زور لگام اسبش را گرفت، شاه گفت: حاجت خود را بگو، گفت: آن سرّی است، شاه سر خود را به او نزدیک کرد، وی آهسته به او گفت: من فرشته مرگم، رنگ چهره شاه دگرگون شد و زبانش دچار لکنت گردید، سپس گفت: مرا بگذار تا به سوی خانواده ام باز گردم و حاجت خود را برآورم و آنها را وداع کنم. فرشته مرگ گفت: نه، به خدا قسم هرگز کسان و دارایی خود را نخواهی دید سپس جانش را گرفت و تنش همچون تکه چوبی بر زمین افتاد.

در این حال فرشته مرگ بنده مؤمنی را دید که به او سلام می کند، وی پاسخ سلام او را داده و به وی گفت: مرا با تو حاجتی است که باید آن را در گوش تو بگویم، گفت: بگو، آهسته به او گفت: من فرشته مرگم، پاسخ داد: مرحبا به تو که مدت غیبت تو بر من طولانی شده است به خدا سوگند غایبی در روی زمین نیست که من لقای او را از دیدار تو دوست تر بدارم، فرشته مرگ به او گفت: حاجتی را که برای آن بیرون آمده ای روا کن، وی پاسخ داد: من حاجتی ندارم که در نزد من بزرگتر و محبوب تر از لقای خداوند باشد، فرشته مرگ گفت: هر حالتی را که می خواهی در آن قبض روح شوی انتخاب کن، گفت: بر این توانایی داری؟ گفت: آری من بدین مأمورم، گفت: مرا واگذار تا وضو گیرم و دو رکعت نماز گزارم سپس در حالی که در سجده باشم جانم را بگیر. فرشته مرگ او را در حال سجود قبض روح کرد.

بکر بن عبد الله مزنی گفته است: مردی از بنی اسرائیل مالی جمع کرد هنگامی که در آستانه مرگ قرار گرفت به فرزندانش گفت: انواع اموال را از نظرم بگذرانید آنها اموال بسیاری اعم از اسب و شتر و برده و جز این ها را از معرض دید او گذرانند، هنگامی که او به آنها نظر کرد اشک حسرت فروریخت، فرشته مرگ او را دید که می گرید، به وی گفت: چه چیزی تو را به گریه درآورده است، سوگند به آن که این اموال را بر تو داده از منزلت بیرون نخواهم رفت جز آنگاه که میان جان و تنت جدایی بیندازم. گفت: پس مهلت بده تا این اموال را پخش کنم، گفت: هیهات، مهلت از تو بریده شد چرا پیش از فرا رسیدن اجل این کار را نکردی، سپس جان او را گرفت.

وهب بن متبه گفته است: فرشته مرگ جان یکی از جباران را که نظیری در زمین نداشت گرفت سپس به آسمان بالا رفت فرشتگان به او گفتند: از کسانی که قبض روح کرده ای

نسبت به چه کسی مهربان تر بوده ای؟ پاسخ داد: برای گرفتن جان زنی که در بیابان زندگی می کرد مأمور شدم چون بر او وارد شدم فرزندی زاده بود من به سبب غربت او و خردسالی کودکش و سکونت او در بیابان بدون هیچ سرپرست، بر او ترحم کردم، فرشتگان گفتند: این جیاری را که تو اکنون جان او را گرفتی همان کودکی است که به او ترحم کردی، فرشته مرگ گفت: منزّه است خداوندی که به هر کسی بخواهد لطیف و مهربان می شود.

یزید رقاشی گفته است: یکی از جباران بنی اسرائیل در خانه خود نشسته و با برخی از کسانش خلوت کرده بود، در این میان نگاهش به شخصی افتاد که به در خانه اش وارد شد، بی تاب و خشمگین از جا برخاست و به او گفت: تو کیستی، و چه کسی تو را وارد خانه من کرده است؟ گفت: اما آن که مرا وارد خانه کرده مالک آن است، و اما من کسی هستم که حجاب مانع من نیست، از پادشاهان اجازه نمی گیرم و از سطوت و قدرت آنها بیم ندارم و هیچ جبار ستیزه گر و شیطان شریر نمی تواند مرا از کارم باز دارد. پس آن جبار در حالی که لرزه بر اندامش افتاده بود خود را به رو در جلو او انداخت سپس با فروتنی و تذلل سر بلند کرد و گفت: تو فرشته مرگی؟ پاسخ داد: من همویم، گفت: آیا ممکن است مرا مهلت دهی تا با کسانم عهدی تازه کنم؟ پاسخ داد: هیهات، مدّت تو منقطع شده و نفسهایت پایان یافته و ساعاتت به آخر رسیده و هیچ راهی برای تأخیر باقی نیست، گفت: مرا به کجا خواهی برد؟ گفت: به سوی عملی که از پیش فرستاده ای و به جایی که پیش از این آماده ساخته ای، گفت: من کار نیکی برای آینده ام نکرده ام و جای خوبی برای خود فراهم نساختم، پاسخ داد: پس تو را به سوی آتش سوزانی خواهم برد که پوست سر را می کند. پس از آن جان او را گرفت و وی در میان کسانش بر زمین افتاد، بعضی فریاد می کشیدند و برخی می گریستند.

یزید رقاشی گفته است: اگر جایگاه بدی را که بدان باز گشته است می دانستند فریاد و زاری آنها بر او بیشتر بود.

از اعمش از خیمه نقل شده که گفته است: فرشته مرگ بر سلیمان بن داود وارد شد و به یکی از همنشینانش نگاهی طولانی کرد هنگامی که فرشته بیرون رفت آن همنشین به سلیمان علیه السلام گفت: این که بود؟ گفت: این فرشته مرگ بود، گفت: دیدم به من چنان نگریست که گویا قصد مرا دارد، گفت: چه می خواهی، پاسخ داد: می خواهم مرا از او رهایی دهی و به باد دستور فرمایی تا مرا به دورترین نقاط هند برد، سلیمان علیه السلام به باد دستور این کار را داد و باد فرمان او را به انجام رسانید. سپس بار دیگر که فرشته مرگ نزد او آمد سلیمان علیه السلام به وی گفت: مشاهده شد که تو به یکی از هم نشینانم نگاهی طولانی کردی پاسخ داد: آری

من از او در شگفت شدم چه مأمور بودم در ساعتی نزدیک او را در یکی از دورترین مناطق هند قبض روح کنم و چون او را در نزد تو دیدم دچار شگفتی شدم.

باب چهارم

در وفات پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

(۱) می گویم: ما اکنون از آنچه غزالی در این باره ذکر کرده صرف نظر می کنیم زیرا بسیاری از آنها از افتراهای پیشینیان اوست که برای ترویج اغراض فاسد خویش بهم بافته اند. از این رو باید آنچه را اصحاب ما از طرق و مآخذ صحیح نقل کرده اند ذکر کنیم.

یکی از دانشمندان ما در کتاب خود که آن را درباره وفات پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و سبب اختلاف صحابه پس از او تصنیف کرده (۱) پس از ذکر حدیث حَجَّه الوداع و وصیت آن حضرت در روز غدیر خم و مطالب مربوط به آن چنین نوشته است: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نزدیک اجل خود را می دانست و بیم داشت منافقان و دوستان آنها خلافت را غصب کنند، و این ها هزار مرد بودند لذا پرچمی برای اسامه بن زید ترتیب و اکثر مهاجران و انصار را تحت فرماندهی او قرار داد و از وی خواست که به همراه آنها به سوی محلی از کشور روم که پدرش در آنجا کشته شده بود رهسپار شود تا پس از وفات آن حضرت کسی که طمع حکومت و خلافت داشته باشد در مدینه باقی نماند و این امر برای امیر مؤمنان علیه السَّلام به انجام برسد و در آنجا منازعی وجود نداشته باشد. از این رو به دستور پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اسامه اردوگاه سپاه خود را در چند میلی مدینه قرار داد و آن حضرت مردم را به خروج از آن و پیوستن به سپاه اسامه تشویق می کرد. لیکن در این میان بیماری که سبب وفات او شد عارض آن حضرت گردید. هنگامی که احساس بیماری فرموده است علی بن ابی طالب علیه السَّلام را گرفت و فرمود: مأمور شده ام که برای اهل بقیع استغفار کنم. جمعی از مهاجران و انصار نیز آن حضرت را همراهی کردند، چون در بقیع حاضر شدند فرمود: «سلام بر شما ای اهل قبور گوارا باد بر شما آنچه در آید و برتر از چیزی است که مردم در آنند. فتنه ها مانند پاره های شب تاریک یکی پس از دیگری رو آورده است»، و برای آنها بسیار طلب آمرزش فرمود سپس رو به امیر مؤمنان علیه السَّلام کرد و

ص: ۳۲۰

۱- (۱) ظاهراً این کتاب که «التهاب نیران الاحزان» نام دارد تألیف یکی از دانشمندان بحرین است، و بنا بر آنچه شنیده ام نسخه مخطوطی از آن در کتابخانه عمومی امام امیر المؤمنین علیه السَّلام در نجف اشرف موجود است.

فرمود: ای برادر من جبرئیل هر سال قرآن را یک بار بر من عرضه می داشت و در این سال دو بار آن را بر من عرضه کرده است و این را جز به سبب حضور مرگ خود نمی دانم. سپس فرمود: ای علی من میان آن که گنجینه های دنیا را در اختیار داشته و در آن جاودان باشم، و میان لقای پروردگارم و بهشت مخیر شدم و من لقای پروردگار و بهشت جاودانی را اختیار کردم، هنگامی که مردم تو مرا غسل بده و عورتم را بپوشان چه هر کس به عورت من نگاه کند خداوند او را کور می گرداند. سپس به خانه باز گشت و سه روز در حال بیماری بود، سپس از آن در حالی که به امیر مؤمنان تکیه داده بود عازم مسجد شد و بر منبر رفت. و خطبه خواند و حمد و ثنای الهی را به جا آورد سپس فرمود: ای گروه مردم اینک من در میان شما دچار لرزشم به هر کس وعده ای داده ام نزد من بیاید تا آن را ایفا کنم، و هر کس از من طلبی دارد بر آن آگاهم کند. مردی برخاست و گفت: ای پیامبر خدا از سوی تو به من وعده ای داده شده است چه من ازدواج کردم و شما به من وعده دادی که سه ماده شتر به من بدهی پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آنها را به تو می دهم و قدری بیشتر. سپس فرمود: ای گروه مردم میان خدا و خلق جز عمل به طاعت او چیزی وجود ندارد که به سبب آن خیری به کسی برساند یا سزای را از او دفع کند، سوگند به آن که مرا بحق برانگیخت جز عمل و رحمت او چیزی مایه نجات نیست و اگر من معصیت خدا کنم نیز هلاک می شوم. سپس از منبر فرود آمد و نماز را سبک با مردم برگزار کرد و پس از آن داخل خانه اش شد و این خانه ام سلمه بود، در این موقع عایشه آمد و درخواست کرد پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه ای که او در آن است منتقل شود و به آنجا انتقال داده شد. بامداد روز بعد انصار آمدند و گرد خانه را گرفته به غلام آن حضرت گفتند: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای ما اجازه ورود بگیر، غلام گفت: آن حضرت در حال بیهوشی است. آنها گریستن آغاز کردند، در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله به هوش آمد و صدای گریه آنها را شنید، فرمود: این ها کیستند؟ عرض کردند: انصارند، فرمود: از خانواده ام چه کسی در اینجا است، عرض کردند: علی و عباس آن حضرت آنان را فرا خواند و در حالی که به آنها تکیه داده بود از منزل بیرون آمد و به یکی از ستونهای مسجد تکیه داد و مردم به گرد او اجتماع کردند. آن حضرت حمد و ثنای الهی را به جا آورد و پس از آن فرمود: ای گروه مردم! هرگز پیامبری نمرده جز این که بازمانده ای از خود به جای گذاشته است و آنچه من در میان شما به جای می گذارم دو چیز سنگین است آنها کتاب خدا و عترتم، یعنی اهل بیت من می باشند به آنها تمسک جوید چه هر کس آنها را ضایع کند خدا او را ضایع خواهد کرد. بدانید انصار به منزله خانواده و گنجینه منند که به آنها پناه جستم، شما را وصیت می کنم به تقوای الهی و

نیکی به نیکان آنها و گذشت از بدان آنها. در این موقع مردمی که در سپاه اسامه شرکت نداشتند به عیادت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می آمدند و سپس به سوی سعد بن عبادہ باز می گشتند و او را عیادت می کردند. آنگاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اسامه بن زید را فرا خواند و به او فرمود: با امید به خداوند به سمت محلی که تو را مأمور کرده ام و به همراهی کسانی که در تحت فرماندهی تو قرار داده ام حرکت کن، و آن حضرت جمعی از مهاجران انصار از جمله ابو بکر و عمر و ابو عبیده و جز آنها را زیر فرماندهی او قرار داد و به او دستور داده بود که از قریه وادی فلسطین که پدرش زید در آنجا کشته شده بود بگذرند. اسامه عرض کرد: پدر و مادرم فدایت ای پیامبر خدا به من اجازه ده تا آنگاه که خداوند به تو بهبودی عنایت کند در اینجا بمانم چه هرگاه با این حالتی که شما داری از اینجا بیرون روم با دلی مجروح بیرون رفته ام.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای اسامه آنچه را به تو دستور داده ام اجرا کن که باز ایستادن از جهاد پسندیده خدا نیست. اسامه در همان روز از مدینه خارج شد و در یک فرسخی آن اردو زد، و ندا کننده ای از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله ندا در داد که: هان هیچ یک از کسانی که آنها را تحت فرماندهی اسامه قرار داده ام از رفتن با او تخلف نکنند، لیکن هنگامی که آن حضرت سستی مردم را در خروج مشاهده کرد قیس بن سعد بن عبادہ را که شمشیر دار آن حضرت بود و خباب بن منذر را دستور داد تا با گروهی از انصار بیرون روند و مردم را به سوی اردوگاه کوچ دهند. قیس و یاران او آنها را از شهر بیرون برده و به اردوگاه ملحق ساخته و به اسامه گفتند:

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اجازه نداده است که در مأموریت خود تأخیر کنی لذا پیش از آن که از درنگ تو آگاه شود حرکت کن. اسامه همراهانش را کوچ داد، و قیس و یارانش به سوی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله باز گشتند و حرکت آن گروه را به اطلاع آن حضرت رسانیدند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

این قوم کوچ نمی کنند. از سوی دیگر هنگامی که افراد مأمور به شرکت در سپاه اسامه در اردوگاه فرود آمدند ابو بکر و عمر و ابو عبیده نزد اسامه آمده گفتند: کجا می روی و مدینه را خالی می گذاری در حالی که ما از هر کس دیگر به اقامت در آن نیازمندتریم، اسامه گفت:

چه شده است؟ گفتند: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را مرگ فرا رسیده و به خدا سوگند اگر مدینه را خالی گذاریم علی بن ابی طالب زمام این امر را به دست خواهد گرفت و محمّد صلی الله علیه و آله ما را به این مقصد دور مأمور نکرده جز برای آن که مدینه را برای علی بن ابی طالب خالی کنیم تا مردم با او بیعت کنند و کار به سود او تمام گردد و همه آنچه ما طرح ریزی کرده ایم از میان برود، لذا آن گروه به جای نخستین خود باز گشتند و در آن اقامت گزیدند، و پیکی روانه کردند تا خبرها و چگونگی بیماری پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را به آنها اطلاع دهد. این پیک نزد عایشه آمد و

پنهانی از او در این باره پرسش کرد. عایشه گفت: به سوی ابو بکر و عمر برو و به آنها بگو:

حال پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سنگین و دشوار شده و بیماریش فزونی یافته، هیچ یک از شما از محل خود دور نشود و من اخبار را پیایی به شما می‌رسانم. چون بیماری پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شدت یافت و عایشه صهیب رومی را فرا خواند و به او گفت: نزد ابو بکر و عمر برو و آنها را آگاه کن که حالت پیامبر صلی الله علیه و آله نومیذکننده است و به ابو بکر بگو خود و عمر و ابو عبیده همین امشب به مدینه باز گردند. صهیب نزد آنها آمد و پیام عایشه را رسانید. آنها دست او را گرفته نزد اسامه بردند و از پیام عایشه او را آگاه کردند و اجازه خواستند که به مدینه باز گردند.

اسامه به آنها اجازه داد و گفت: کسی از وضع شما آگاه نشود، اگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بهبود یافت به اردوگاه باز گردید و اگر رحلت کرد مرا آگاه سازید تا هر راهی را مردم اختیار کردند من با آنها هماهنگ شوم. ابو بکر و عمر و ابو عبیده شبانه وارد مدینه شدند و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حالت بیهوشی بود هنگامی که از آن حالت باز آمد فرمود: به خدا سوگند در این شب شرف بزرگی به مدینه وارد شده است، عرض کردند: ای پیامبر خدا آن شرف چیست؟ فرمود: آنانی را که مأمور کرده بودم برای شرکت در سپاه اسامه بیرون روند دسته ای از آنها در مدینه باز گشته و بر خلاف دستور من رفتار کرده اند. آگاه باشید که من در پیشگاه خداوند از آنها بیزارم، وای بر شما سپاه اسامه را روانه کنید- و این را سه بار تکرار فرمود- لعنت خدا بر آن که از آن سپاه تخلف کند و این را نیز سه بار تکرار کرد. راوی می گوید: اما علی بن ابی طالب و فضل بن عباس در طول بیماری آن حضرت از او جدا نمی شدند.

بلال اذان گو در وقت هر نماز واجب به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله می رسید و عرض می کرد: ای پیامبر خدا! نماز، اگر آن حضرت قادر بر خروج از خانه بود بیرون می آمد و نماز را با مردم به جماعت می گذارد و اگر قدرت نداشت به علی بن ابی طالب دستور می داد که با مردم به جماعت نماز بگذارد. در بامداد شبی که آن عده وارد مدینه شدند بلال به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید تا برای نماز اذان بگوید دید آن حضرت قادر به خروج از منزل نیست پس ندا داد:

الصَّيْلَةَ يَرْحَمُكَ اللَّهُ، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که سرش در دامان علی بن ابی طالب علیه السلام بود با دست فرمود که یکی از آنان با مردم نماز بگذارد چه من دچار وضع خودم هستم. عایشه گفت: دستور دهید ابا بکر با مردم نماز بگذارد، حفصه گفت: فرمان دهید عمر با مردم نماز بگذارد، هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفتار آنها را شنید و حرص هر یک را در مقدم داشتن پدر خود دید به آنها فرمود: عقیف باشید سپس بی هوش شد. عایشه به بلال گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از هوش رفته و سرش در دامان علی است و وی نمی تواند از او جدا شود به ابو بکر

بگو تا با مردم نماز بگذارد، بلال گمان کرد عایشه این سخن را از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفته است لذا به مردم گفت: ابو بکر را مقدم بدانید، و در این موقع ابو بکر و عمر و همراهان آنها به مسجد در آمده بودند. عایشه صهیب رومی را نزد ابو بکر فرستاد و به او پیغام داد که من به بلال دستور داده ام که به مردم بگوید با ابو بکر نماز بگذارند پس بر جماعت مقدم باش تا بلال این دستور را به تو برساند. ابو بکر پیش رفت و وارد محراب شد هنگامی که تکبیر نماز گفت پیامبر صلی الله علیه و آله به هوش آمد و تکبیر را شنید، به علی علیه السلام فرمود: چه کسی است که با مردم نماز می گزارد، عرض کرد: ای پیامبر خدا عایشه و حفصه به بلال دستور داده اند که به ابا بکر بگوید با مردم نماز بگذارند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: تکیه گاه من باشید و مرا به مسجد ببرید به خدا سوگند فتنه ای بر اسلام وارد شده که آسان نیست. سپس به عایشه و حفصه نگاهی خشمگینانه کرد و به آنها فرمود: آگاه باشید شما مانند زنان مصری نسبت به یوسف هستید.

مقصود آن حضرت این بود که زنان مصری به یوسف تهمت زدند و آنچه را شیطان گمراه اراده کرده بود از یوسف می خواستند. از این رو پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عایشه و حفصه را به آنها تشبیه کرد چه آنها با گفتن این که پیامبر صلی الله علیه و آله به خود مشغول می باشد و علی نمی تواند از او جدا شود و دستور داده است ابا بکر با مردم نماز گزارد به آن حضرت تهمت زدند. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که دستمالی بر سرش بسته شده و به علی و فضل بن عباس تکیه داده بود و بر اثر ضعف پاهایش بر زمین کشیده می شد از منزل بیرون آمد و هنگامی که مسلمانان آن حضرت را دیدند که با این حالت وارد مسجد می شود سخت بر آنها گران آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله جلو رفت و ابا بکر را از محراب دور کرد و خود نماز را نشسته با مردم به جا آورد، و تا آنگاه که پیامبر صلی الله علیه و آله نماز را به طور کامل گزارد بلال تکبیرات آن حضرت را به مردم می شنواید.

پس از آن روی به مردم کرد و ابا بکر را ندید لذا فرمود: «آیا از پسر ابی قحافه و یارانش دچار شگفتی نمی شوید، من آنها را تحت فرماندهی اسامه به سمتی که تعیین کرده ام روانه ساخته بودم، اما آنها به مدینه بازگشته اند تا فتنه بر پا کنند، آگاه باشید خداوند آنان را دستخوش این فتنه خواهد ساخت. مرا به سوی منبر برید سپس با حالتی نزار به پا خاست و به سبب شدت ضعف مردم او را بر پایین ترین پله منبر نشانیدند. آن حضرت نخست حمد و سپاس الهی را چنان که شایسته ذات مقدس اوست به جا آورد سپس فرمود: ای مردم! من چیزی را در میان شما به جا می گذارم که اگر به آن تمسک جوئید پس از من هرگز گمراه نخواهید شد و آن کتاب خدا و عترت من یعنی خاندانم می باشد چه این دو از هم جدا نمی شوند تا آنگاه که در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. پس به آنها تمسک جوئید و

پراکنده نشوید، و بر اهل بیت من پیشی نگیرید که از دین بیرون می روید و از آنها تأخر پیدا نکنید تا هلاک شوید، به عهد من وفا کنید و بیعت خود را با من نشکنید. بار خدایا آنچه را به من امر کردی ابلاغ کردم و به اندازه ای که توانستم آنان را اندرز دادم. توفیق من از خداست و توکلم بر او و باز گشتم به سوی اوست». پس از آن برخاست و داخل حجره اش شد. آنگاه دستور داد ابا بکر و عمر و کسانی را که در مسجد بودند به نزد او فرا خواندند و به آنان فرمود:

«آیا به شما دستور ندادم که با سپاه اسامه روانه شوید؟» ابو بکر عرض کرد: من به این منظور از مدینه بیرون رفتم لیکن برای آن که با شما تجدید عهد کنم باز گشتم. عمر گفت: من بیرون رفتم زیرا دوست نداشتم اخبار شما را از کاروانها پیرسم. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: سپاه اسامه را روانه کنید، و این سخن را سه بار تکرار و فرمود: لعنت خدا بر کسی باد که این امر را به تأخیر اندازد. پس از آن به سبب رنج و تأسف زیاد بر کسانی که در اجرای امر او تأخیر کرده بودند به حالت بیهوشی در افتاد و مسلمانان به گریه درآمدند و صدای ناله و زاری زنان و فرزندان بلند شد.

سپس به هوش آمد و به آنها نگرست و فرمود: دوات و کاغذی برایم بیاورید تا چیزی برای شما بنویسم که پس از من هرگز گمراه نشوید. پس از آن از هوش رفت، یکی از حاضران برخاست تا دوات و استخوان شانه گوسفندی حاضر کند، عمر گفت: برگرد چه پیامبر هذیان می گوید. سپس به سرزنش یکدیگر پرداختند، برخی گفتند: پیامبر را فرمانبردار باشید و دوات و استخوان شانه حاضر کنید و دسته ای گفتند: عمر را اطاعت کنید، و دیگران گفتند: *إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ*، ما از مخالفت با پیامبر خدا بیمناکیم. چون آن حضرت دوباره به هوش آمد برخی عرض کردند: ای پیامبر خدا آیا دوات استخوان بیاوریم؟ فرمود: اما پس از آنچه گفتید نه، لیکن به شما وصیت می کنم با خاندانم به نیکی رفتار کنید و روی خود را از آنها گردانید آنها برخاستند و رفتند. یکی از عارفان در این باره گفته است:

أوصى النبي فقال قائلهم قد ظلَّ يهجر سيّد البشر (۱)

و رأى أبا بکر أصاب و لم يهجر و قد أوصى إلى عمر (۲)

راوی می گوید: نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب و عباس بن عبد المطلب و اهل بیت آن حضرت باقی ماندند عباس گفت: ای پیامبر خدا! اگر این امر در میان ما قرار خواهد

ص: ۳۲۵

۱- (۱) پیامبر سفارش کرد، یکی از گویندگان آنها گفت- سرور بشر هذیان می گوید

۲- (۲) و او عقیده داشت ابا بکر درست عمل کرده و- هذیان نگفته چه به جانشینی عمر وصیت کرده است

گرفت ما را بدان بشارت ده و اگر دانسته ای که ما در برابر آن مغلوب خواهیم شد درباره ما سفارش کن، فرمود: پس از من شما مستضعف خواهید بود و دیگر چیزی نفرمود. آنها برخاستند در حالی که گریه می کردند و از پیامبر صلی الله علیه و آله نومید شده بودند. پس از آن که آنها از نزد آن حضرت بیرون رفتند فرمود: علی بن ابی طالب و عمویم عباس را نزد من باز گردانید، چون آنها حاضر شدند به عباس فرمود: ای عم! آیا وصیتم را می پذیری و وعده هایم را وفا و وامهایم را ادا می کنی؟ عباس گفت: ای برادرزاده عمویت پیری سالخورده است و عائله ای سنگین دارد، و تو در جود و کرم بر باد پیشی می گیری. و وعده هایی را بر عهده گرفته ای که عمویت نمی تواند به ایفای آنها اقدام کند. پیامبر صلی الله علیه و آله رو به امیر مؤمنان علیه السلام کرد و فرمود: ای برادر! آیا وصیتم مرا می پذیری و وعده هایم را وفا و وامهایم را ادا و پس از من به اصلاح امور خانواده ام قیام می کنی؟ عرض کرد: آری ای پیامبر خدا پدر و مادرم فدایت باد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نزدیک من بیا، امیر مؤمنان به نزدیک او رفت، آن حضرت وی را به سینه خود چسبانید و میان دو چشمش را بوسید و یکدیگر را در آغوش کشیدند و هر دو گریستند آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله انگشترش را از انگشتش بیرون آورد و به امیر مؤمنان فرمود: این را بگیر و در دست خود کن سپس خواست تا شمشیر، زره، جامه جنگ، اسب، ناقه، قاطر و شالی را که به هنگام پوشیدن سلاح و بیرون رفتن برای جنگ بر کمر می بست حاضر کنند و همه آنها را به امیر مؤمنان علیه السلام داد و فرمود: آنها را به امید خدا به منزلت ببر.

راوی می گوید: ابن عباس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اجازه ورود خواست آن حضرت به او اجازه داد، چون وارد شد عرض کرد: ای پیامبر خدا پدر و مادرم فدایت باد آیا اجل تو نزدیک شده است؟ فرمود: آری، عرض کرد: ای پیامبر خدا مرا چه دستوری می دهی؟ فرمود: ای پسر عباس مخالفت کن با کسی که با علی مخالفت کند و پشتیبان و دوست آنها نباش. ابن عباس عرض کرد: ای پیامبر خدا! چرا مردم را دستور نمی دهی که مخالفت با او را ترک کنند پیامبر صلی الله علیه و آله گریست به طوری که از هوش رفت، و پس از آن که به حال خود آمد فرمود: ای ابن عباس قلم تقدیر و علم پروردگار نسبت به آنها پیشی گرفته، سوگند به آن که به راستی مرا به پیامبری برانگیخته است هیچ یک از کسانی که با او مخالفت و حق او را انکار کنند از دنیا نمی رود جز این که خداوند نعمتی را که به او ارزانی داشته است دگرگون می کند. ای پسر عباس اگر می خواهی خداوند را در حالی ملاقات کنی که از تو خشنود باشد راه علی بن ابی طالب را برگزین و به هر سو که رو آورد رو آور و به پیشوایی او خشنود باش و دشمن بدار کسی را که با او دشمنی کند و دوست بدار آن که با او دوستی ورزد، ای ابن عباس پرهیز از

آن که درباره او شک کنی چه در شک در علی کفر به خداست.

سپس اصحاب آن حضرت برای عیادت بر او وارد شدند و چون اجتماع حاصل شد ابو بکر به پا خاست و عرض کرد: ای پیامبر خدا! اجل کی فرا می رسد؟ فرمود: فرا رسیده، عرض کرد: باز گشت تو به کجاست؟ فرمود: به سدره المنتهی، به جنة المأوی، به رفیق اعلی، به کأس اوفی و به زندگی گوارا. ابو بکر گفت: چه کسی از ما غسل تو را به عهده خواهد داشت، فرمود: مردی از خاندانم نزدیکترین پس از نزدیکترین. ابو بکر گفت: در چه چیزی تو را کفن کنیم؟ فرمود: در همین جامه ام یا در حله یمانی و یا در پارچه سفید مصری، عرض کرد: نماز بر تو چگونه است؟ راوی می گوید: در این هنگام زمین به سبب گریه حاضران به خود می لرزید، پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها فرمود: آرام باشید خدا شما را بیمارزد، وقتی که غسل دادند و کفن کردند مرا در خانه ام بر روی تختی کنار قبرم بگذارید سپس ساعتی از کنار من بیرون روید چه خداوند نخستین کسی است که بر من نماز می گذارد سپس فرشتگانند و سپس دسته دسته بر من وارد شوید و نماز بر من را نزدیکترین کس از خاندانم آغاز کند پس از آن زنان و بعد کودکان دسته دسته بر من نماز گزارند. سپس عرض کرد: چه کسی تو را وارد قبر می کند فرمود: نزدیکترین پس از نزدیکترین افراد خاندانم به اتفاق فرشتگان که شما آنها را نمی بینید. اکنون از پیش من برخیزید و به کسانی که در پشت سر شما هستند اجازه ورود دهید. پس از این برخاستند.

سپس گروه دیگری اجازه خواستند و پس از ورود سلام کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله سلام آنها را پاسخ داد و به آنان خوشامد گفت. پس از آن از میان آنان عمّار بن یاسر برخاست و عرض کرد: ای پیامبر خدا! پدر و مادرم فدایت باد هرگاه دنیا را ترک کنی از ما چه کسی تو را غسل خواهد داد، فرمود: برادرم و پسر عموم علی بن ابی طالب، بدانید او قصد شستن هیچ عضوی از من نمی کند جز این که فرشتگان او را بر آن کمک می کنند، عرض کرد: ای پیامبر خدا پدر و مادرم فدایت باد از میان ما چه کسی بر تو نماز می گزارد، فرمود: ای عمّار خدا تو را رحمت کند، سپس فرمود: برادر و پسر عموم علی بن ابی طالب کجاست، امیر مؤمنان با گفتن لئیک یا رسول الله درود خدا بر تو باد به آن حضرت پاسخ داد، فرمود: ای پسر عم مرا بنشان و تکیه ام ده، پس آن حضرت را نشانید و بر سینه خود تکیه داد، سپس فرمود: ای پسر عم هنگامی که مرگم فرا رسید سرم را در دامان خود قرار ده و وقتی روح از تنم جدا شد آن را با دست خود بگیر و بر صورت خود بکش، سپس مرا روبه قبله کن و غسل ده و در همین دو جامه ام یا در پارچه سفید مصری یا در برد یمانی کفنم کن و درباره کفنم زیاده روی مکن و

تو مقدم بر دیگران بر من نماز بگزار، و بدان نخستین کسی که بر من نماز می گزارد خداوند جبار است سپس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل سپس فرشتگانی که گرداگرد عرشند و شماره آنها را کسی جز خدا نمی داند و پس از آنها ساکنان هر آسمان پس از آسمان دیگر و بعد خاندانم آهسته و مانند بر من نماز می گزارند و سلام می دهند. با فریاد فریادکننده و با صدای عصاهای آهنی مرا آزار ندهید. سپس فرمود: ای بلال مردم را فرا خوان، هنگامی که مردم اجتماع کردند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: مرا بر جای بلندی بنشان و خود را تکیه گاه من قرار ده، امیر مؤمنان علیه السلام آن حضرت را در حالی که دستمالی بر سرش بسته شده بود بلند کرد و بر روی کرسی نشانید خود را تکیه گاه شانه های او قرار داد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله حمد و ثنای الهی را به جا آورد و پس از آن به خودش کرد و مرگش را خبر داد.

سپس فرمود: ای گروه مردم! من چگونه پیامبری برای شما بودم، همه یک زبان گفتند:

بهترین پیامبر فرمود: آیا با شما جهاد نکردم؟ آیا دندانم نشکست؟ آیا پیشانیم به خاک آغشته نشد؟ آیا خون بر صورتم جاری نشد به طوری که به پیشانی بر زمین افتادم؟ آیا از نادانهای قوم خود سختیها و رنجها تحمل نکردم؟ آیا از گرسنگی سنگ بر شکم نبستم؟ همه آنها گفتند: آری ای پیامبر خدا بی شک تو در بلاها شکیبی و در برابر نعمتهای خداوند شکرگزار بودی. از بدیها نهی کردی و به نیکیها امر فرمودی خداوند بهترین پادشها را از سوی ما به تو عنایت فرماید. فرمود: و خداوند به شما نیز جزای نیکو دهد. سپس فرمود: ای مردم! پس از من پیامبری و پس از سنت من سنتی نیست، هر کسی چنین چیزی ادعا کند در آتش خواهد بود. ای مردم! قصاص را زنده نگهدارید و حق صاحب حق را احیا کنید، پراکنده نشوید و تسلیم باشید. كَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلَبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (۱). ای مردم! پروردگارم فرمان داده و سوگند خورده که از ستم ستمگری نگذرد جز این که ستمدیده عفو یا قصاص کند، شما را به خدا سوگند می دهم هر کس از سوی محمد بر وی ستمی شده یا قصاصی برای اوست برخیزد و از من انتقام گیرد چه قصاص در دنیا نزد من محبوب تر از قصاص در آخرت در برابر چشم نظاره کنندگان است.

راوی می گوید: مردی که او را سواده بن قیس می گفتند از جا برخاست و عرض کرد: پدر

ص: ۳۲۸

۱- (۱) مجادله/۲۱: خداوند چنین مقرر داشته که من و رسولانم پیروز می شویم چه خداوند قوی و شکست ناپذیر است.

مادرم فدایت باد ای پیامبر خدا! شما از طایف می آمدید من به استقبالتان آمدم، شما بر ناقه غضباء نشسته بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی، عصا را بلند کردی تا بر ناقه فرود آوری لیکن به شکم من اصابت کرد و نمی دانم که این کار به عمد بود یا به خطاء فرمود: ای سواده پناه می برم به خدا اگر به عمد بوده باشد. سپس فرمود: ای بلال برخیز و نزد دخترم فاطمه برو و همان عصا را بیاور. بلال بیرون رفت در حالی که در میان کوچه های مدینه فریاد می زد کیست که پیش از فرا رسیدن روز قیامت خود را در معرض قصاص قرار دهد، پس از آن نزد فاطمه علیه السلام آمد و گفت: ای فاطمه برخیز و عصای ممشوق را به من بده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن را می خواهد. فاطمه علیه السلام فریاد زد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عصای ممشوق را برای چه می خواهد، امروز روز عصا نیست؟ بلال گفت: ای فاطمه آیا نمی دانی پدرت برای مردم خطبه خوانده و خیر مرگ خود را داده و با اهل دین و دنیا وداع کرده است. فاطمه علیه السلام فریاد و احوال بر آورد و گفت: ای پدر چه کسی فقیران و بیچارگان و درماندگان را یاری خواهد کرد، ای حبیب خدا و ای محبوب دلها. سپس عصا را به بلال داد و بلال آن را تقدیم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آن پیر مرد کجاست؟ پیر مرد گفت: اینک ای پیامبر خدا اینجا هستم، به او فرمود: برخیز و از من انتقام بگیر تا خشنود شوی، پیر مرد گفت: ای پیامبر خدا شکمت را برهنه کن، آن حضرت پیرهن را از روی شکمش بالا زد، پیر مرد گفت:

پدر و مادرم فدایت باد ای پیامبر خدا آیا اجازه می دهی دهنم را بر شکمت بگذارم، فرمود:

اجازه دادم، پیر مرد دهنش را بر روی شکم پیامبر خدا گذاشت و آن را بوسید و گفت: پناه می برم به شکم پیامبر خدا از آتش روز قیامت، پیامبر صلی الله علیه و آله به وساده فرمود: آیا می بخشی یا قصاص می کنی؟ پیر مرد گفت: بلکه می بخشم ای پیامبر خدا، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: بار الها سواده بن قیس را عفو فرما چنان که پیامبرت را عفو کرده است.

پس از آن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به اصحابش سفارش فرمود: که به سنت او تمسک جویند و به عترتش اقتدا کنند و آنان را از مخالفت با اهل بیت بر حذر داشت. سپس به علی بن ابی طالب علیه السلام دستور داد که او را بر روی بسترش بخواباند و مردم از نزد او برخاستند در حالی که از ادامه حیات آن حضرت نومید بودند. چون فردای آن روز شد مردم از این که به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله برسند ممنوع شدند، و علی علیه السلام پیوسته در کنار آن حضرت بود هنگامی که برای ضرورتی از آنجا بیرون رفت زنان پیامبر صلی الله علیه و آله بر او وارد شدند. در این موقع آن حضرت به هوش آمد و علی علیه السلام را در کنار خود ندید به همسرانش فرمود: برادر و یاور مرا فراخوانید، عایشه گفت: ابو بکر را فراخوانید هنگامی که او را صدا زدند و حاضر شد و نگاه پیامبر صلی الله علیه و آله

بر او افتاد روی از او بگردانید. ابو بکر برخاست و گفت: اگر او حاجتی داشت آن را به من ارجاع می داد، چون وی بیرون رفت پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: برادر و یاورم را فراخوانید، حفصه گفت: عمر را فراخوانید، او را صدا زدند هنگامی که آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله نگاهش به او افتاد روی از او گردانید و عمر باز گشت و گفت: اگر او را حاجتی بود آن را به من می گفت. چون عمر بیرون رفت پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: برادر و یاور مرا فراخوانید، ام سلمه گفت: علی علیه السلام را فراخوانید، به خدا سوگند کسی جز او را نمی خواهد، وی را صدا زدند. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله او را دید وی را در آغوش کشید و از زیر روانداز خود به طرف صورت وی خم شد و مدتی دراز در بن گوش او سخن گفت، سپس علی علیه السلام برخاست و به کناری رفت، پس از آن مردم به علی علیه السلام گفتند چه چیزی در بن گوش تو گفت فرمود: هزار باب علم به من یاد داد که از هر بابی هزار باب دیگر به رویم باز می شود، و به چیزهایی که من به خواست خدا به آنها عمل خواهم کرد وصیت فرمود: پس از آن ام سلمه از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اجازه ورود خواست و آن حضرت به او اجازه داد چون داخل شد سلام کرد و گفت: پدر و مادرم فدایت باد ای پیامبر خدا تو را دگرگون می بینم فرمود: خبر مرگم به من داده شده پس سلام من بر تو باد، پس از امروز دیگر صدای محمد را نخواهید شنید، ام سلمه گفت: وای از این اندوه بزرگ، اندوهی که حسرت و ندامت آن را تدارک نمی کند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای ام سلمه حبیبه و نور چشم و میوه دلم فاطمه مظلومه پس از مرا فراخوان، هنگامی که فاطمه علیه السلام پدر را دید سر و گونه های آن حضرت را بوسید و گفت: جانم فدای جانت باد، ای وای از اندوهی که به خاطر اندوه توست ای پدر. پیامبر صلی الله علیه و آله چشمانش را باز کرد و فرمود: ای دخترم هیچ اندوهی پس از به امروز برای پدرت نیست، فاطمه علیه السلام عرض کرد: ای پدر می بینم که می خواهی از دنیا جدایی اختیار کنی، فرمود: دخترم من از تو جدا خواهم شد، سلام من بر تو باد، فاطمه علیه السلام عرض کرد: ای پدر روز قیامت محل ملاقات در کجاست؟ فرمود: در موقف حساب، عرض کرد:

اگر تو را در آنجا نبینم، فرمود: در آنجا که دوستان تو شفاعت می شوند، عرض کرد: اگر به هنگام شفاعت تو را نبینم، فرمود: به هنگام گذر از صراط جبرئیل در طرف راست و میکائیل در سمت چپ من ایستاده اند، و همسرت علی بن ابی طالب در پیش روی من خواهد بود، لوای حمد در دست اوست و فرشتگان در پشت سر من ندا می کنند: پروردگارا امت محمد را از آتش سلامت بدار و حساب را بر آنها آسان گردان. فاطمه علیه السلام گفت: مادرم خدیجه کجاست؟ فرمود: در کاخی که از مروارید سپید است و چهار در دارد.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله از هوش رفت در حالی که سرش در دامن علی بن ابی طالب علیه السلام بود.

فاطمه علیه السلام خود را به روی او خم کرد و پیوسته به صورت او می نگریست و گریه و زاری می کرد و این دو بیت را می خواند:

و أبيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمه للارامل (۱)

یطوف به الهلاك من آل هاشم فهم عنده فى نعمه و فواضل (۲)

راوی می گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چشمانش را باز کرد و با صدای ضعیفی به فاطمه علیه السلام گفت: این ها گفتار عموی تو ابو طالب است آنها را مگو بلکه بگو: وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ (۳). فاطمه علیه السلام گریه ای طولانی کرد سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به او کرد که نزدیک او بیاید، فاطمه علیه السلام به نزدیک او رفت به طوری که پیامبر صلی الله علیه و آله او را در زیر ردای خود جای داد، سپس سخنانی در بیخ گوش او گفت، پس از آن فاطمه علیه السلام سرش را بلند کرد در حالی که اشک از چشمانش سرازیر بود، سپس به او فرمود: نزدیک من بیا چون نزدیک او شد چیزی در گوش او گفت که فاطمه علیه السلام خندید.

حاضران از آن در شگفت شدند. فاطمه علیه السلام فرمود: خبر مرگ خود را به من داد گریستم سپس به من گفت: ای دخترم از مرگ پدرت بی تابى مکن، من از پروردگارم خواسته ام تو را نخستین کسی قرار دهم که از اهل بیتم به من ملحق می شود، و پروردگارم به من خبر داده که این درخواست مرا اجابت کرده است، بدین سبب من خندیدم. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای دخترم دو فرزندم حسن و حسین را نزد من فرا خوان. فاطمه علیه السلام آنها را فرا خواند، چون پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را دید آنها را بوسید و بوید و مکید و اشک از چشمان آنها سرازیر بود.

سپس مدهوش شد، حسن و حسین فریاد زدند: ای جد بزرگوار جان ما فدای جانت و وجود ما سپر وجودت باد، و پیوسته صیحه می زدند و گریه می کردند تا آنگاه که بر روی بستر پیامبر صلی الله علیه و آله افتادند. علی علیه السلام خواست آنها را از آن حضرت دور کند لیکن پیامبر صلی الله علیه و آله در این هنگام به هوش آمد و فرمود: ای علی فرزندانم را از من دور مکن، بگذار آنها را ببویم و مرا ببینند و از آنها توشه بردارم و از من توشه گیرند. این وداعی است که دیداری پس از این نیست آگاه باش پس از من بر آنها ستم خواهد شد و به ستم کشته خواهند شد لعنت خدا بر کشنده و ستم کننده بر آنها باد، سپس فرمود: ای ابا محمد اما تو به زهر کشته می شوی در

ص: ۳۳۱

- ۱- (۱) سپیدرویی که ابرها به رخسار او سیراب می شوند- فریاد رس یتیمان و پناه بیوه زنان است
- ۲- (۲) مستمندان خاندان هاشم به گرد او در می آیند- و آنها در نزد او در نعمت و بخشش بسر می برند
- ۳- (۳) آل عمران/ ۱۴۴: محمد صلی الله علیه و آله فقط فرستاده خوا بود و پیش از او فرستادگان دیگری نیز بودند. آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود شما به عقب برمی گردید؟ (اسلام را رها می کنید و به دوران کفر و بت پرستی باز می گردید).

حالی که ستم‌دیده و بی‌یاور باشی، و تو ای ابا عبد الله غریب و تشنه کام به قتل می‌رسی، ای فرزند لعنت خدا بر امتی باد که تو را بکشد.

راوی می‌گوید: در مدّتی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیمار بود در هر شب و روز جبرئیل بر او فرود می‌آمد و عرض می‌کرد: سلام بر تو ای پیامبر خدا پروردگارت به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: حالت چگونه است؟ او به تو داناتر است لیکن می‌خواهد بر کرامت و شرافتی که به تو ارزانی داشته بیفزاید همچنین خواسته است که عیادت بیمار در میان امت تو سنّت باشد. در این هنگام اگر پیامبر صلی الله علیه و آله آرام و سبک حال بود می‌فرمود: خود را آرام می‌بینم، جبرئیل می‌گفت: خداوند متعال را می‌ستایم چه او دوست دارد که او را بستایند و بر شکرش بیفزایند؛ و اگر آن حضرت دردمند بود می‌فرمود: دردی در خود احساس می‌کنم، جبرئیل می‌گفت: خدایت بر تو سخت نگرفته و هیچ مخلوقی نزد او از تو گرامی‌تر نیست ولی دوست دارد که او را بستایی و شکر گویی تا هنگامی که خدا را دیدار می‌کنی استحقاق عالی‌ترین درجه و کسب ثواب دایم و شرافت بر همه خلق را داشته باشی. امیر مؤمنان علیه السلام فرموده است: جبرئیل در وقتی که معمولاً بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نازل می‌شد فرود آمد هنگامی که من نزول او را احساس کردم به کسانی که در خانه بودند گفتم، دور بروند، چون بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وارد شد بر بالای سر آن حضرت نشست، سپس گفت: سلام بر تو ای پیامبر خدا همانا پروردگارت به تو سلام می‌رساند و از تو می‌پرسد حالت چگونه است و او به تو داناتر است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خود را مرده می‌بینم جبرئیل گفت: ای محمد مژده باد تو را چه خداوند می‌خواهد به وسیله آنچه می‌بینی تو را به کرامتی که برایت آماده ساخته است برساند.

امیر مؤمنان علیه السلام فرموده است: پس از آن مردی اجازه خواست تا بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وارد شود، من بیرون آمدم و به او گفتم: چه می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شوم، گفتم: نمی‌توانی با او ارتباط یابی، حاجت چیست؟ آن مرد گفت: چاره ای نیست جز این که بر او وارد شوم. امیر مؤمنان علیه السلام نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و برای او اجازه خواست، آن حضرت اجازه داد، آن مرد وارد شد و بر بالای سر پیامبر صلی الله علیه و آله نشست و سپس گفت: سلام بر تو ای پیامبر خدا پاسخ داد: و بر تو سلام، حاجت چیست؟ آن مرد گفت: من فرستاده خدا به سوی تو هستم، فرمود: تو کدام یک از فرستادگان خدایی؟ عرض کرد: من فرشته مرگم که پروردگارت مرا به سوی تو فرستاده و به تو سلام می‌رساند. او تو را میان لقای خود و بازگشت به دنیا مخیر کرده است، فرمود: مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید، بر من سلام کند و

من بر او سلام و با او مشورت کنم. فرشته مرگ از نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون رفت، جبرئیل در هوا او را ملاقات کرد و به او گفت: ای فرشته مرگ آیا روح محمد صلی الله علیه و آله را قبض کردی؟ گفت: نه ای جبرئیل او از من خواست که وی را قبض روح نکنم تا آنگاه که تو بر او فرود آیی و بر او سلام کنی و او بر تو سلام و با تو مشورت کند، جبرئیل گفت: ای فرشته مرگ آیا نمی بینی برای ورود روح محمد صلی الله علیه و آله درهای آسمان گشوده شده است و آیا نمی بینی حوریان برای محمد صلی الله علیه و آله خود را آرایش داده اند؟ سپس جبرئیل بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرود آمد و عرض کرد: سلام بر تو ای احمد، سلام بر تو ای محمد، سلام بر تو ای ابو القاسم، فرمود: و سلام بر تو ای حبیب من جبرئیل، فرشته مرگ اجازه خواست تا بر من وارد شود به او اجازه دادم پس از آن خواست قبض روح کند از او خواستم تا آمدن تو به من مهلت دهد. جبرئیل عرض کرد: ای محمد پروردگارت مشتاق تو است و فرشته مرگ پیش از تو از هیچ کس اجازه قبض روح نخواست و پس از تو نیز از کسی اجازه نخواهد خواست. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای جبرئیل فرشته مرگ مرا از سوی پروردگام مخیر کرده که لقای او را اختیار کنم و یا به دنیا بازگردم. ای حبیب من رأی تو چیست؟ جبرئیل گفت: ای محمد! وَ لِلَّاحِزَةِ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْاُولَى، وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى (۱)؛ لقای پروردگارت برایت بهتر است، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آری لقای پروردگام برایم بهتر است، ای حبیب من جبرئیل همین جا باش تا فرشته مرگ بیاید.

ساعتی بعد فرشته مرگ وارد شد و عرض کرد: سلام بر تو ای محمد، فرمود: و بر تو سلام ای فرشته مرگ، چه می خواهی بکنی؟ گفت: می خواهم تو را قبض روح کنم، فرمود: آنچه را بدان مأموری اجرا کن. جبرئیل گفت: ای محمد این آخرین روز فرود آمدن من به دنیاست، فرمود: ای حبیب من جبرئیل به نزدیک من بیا، به نزدیک او رفت و در سمت راست او قرار گرفت و میکائیل در سمت چپ او بود و در این حال فرشته مرگ روح مقدس او را قبض می کرد، جبرئیل گفت: ای فرشته مرگ شتاب مکن تا به سوی پروردگام عروج کنم و بازگردم، فرشته مرگ گفت: روح او به جایی منتقل شده که قادر بر بازگرداندن آن نیستم. در این موقع جبرئیل گفت: ای محمد این آخرین فرود آمدن من به دنیاست چه در آن حاجتی جز تو نداشتی و هم اکنون به آسمان بالا می روم و دیگر تا ابد به زمین فرود نخواهم آمد.

سپس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: ای برادرم نزدیک من بیا که امر خدا فرا رسیده

ص: ۳۳۳

۱- (۱) ضحیٰ/ ۴ و ۵: و مسلماً آخرت برای تو از دنیا بهتر است، و بزودی پروردگارت آن قدر به تو عطا می کند که خشنود شوی.

است. علی علیه السّلام به آن حضرت نزدیک شد به حدّی که در زیر روانداز او قرار گرفت: سپس پیامبر صلی الله علیه و آله دهانش را بر گوش علی علیه السّلام گذاشت و مدتی دراز با او آهسته سخن گفت تا آنگاه که روح پاکش از قفس تن رهایی یافت. و آن حضرت هر زمان جامه خواب را از صورتش بر می داشت به جبرئیل علیه السّلام می نگریست و می فرمود: این حبیب من چرا به هنگام سختیها مرا ترک کرده ای و جبرئیل می گفت: ای محمد إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ (۱)، كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ (۲).

سپس جبرئیل گفت: ای فرشته مرگ سفارش خداوند را درباره روح محمد رعایت کن.

در آن لحظه که پیامبر صلی الله علیه و آله به عالم باقی شتافت دست علی علیه السّلام در زیر چانه او بود و روح شریف آن بزرگوار در دست او سرازیر شد و او آن را به صورت خود کشید سپس آن حضرت را روبه قبله خوابانید و چشمانش را بست و پس از آن به آهستگی خود را از درون بستر خواب آن حضرت بیرون کشید در حالی که می گریست و به حاضران گفت: خداوند پاداش شما را در مرگ پیامبرتان بزرگ گرداند چه روح او را قبض فرمود.

راوی می گوید: در این هنگام آواز مردم به گریه و شیون بلند شد. سپس امیر مؤمنان علیه السّلام فضل بن عباس را فرا خواند و به او دستور داد پس از بستن دستمالی بر روی چشمانش با دادن آب به او کمک کند سپس آن حضرت را مطابق وصیت او غسل داد و چون از غسل او فارغ شد حنوط کرد و کفن فرمود: در این موقع اصحاب و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله در این که کدام زمین بهتر است تا در آن دفن شود اختلاف کردند. امیر مؤمنان علیه السّلام فرمود: من پیامبر صلی الله علیه و آله را در خانه ای که در آن قبض روح شده به خاک می سپارم. پس از آن عباس بن عبد المطلب برای کندن قبر کسی را نزد ابو عبیده بن جراح که گور کن مردم مکه بود و طبق معمول آنها لحد برای مردگان حفر می کرد فرستاد، و علی علیه السّلام یزید بن سهل را اعزام کرد تا در حجره پیامبر صلی الله علیه و آله لحدی برایش حفر کند، سپس علی علیه السّلام جسد مقدّس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را بر روی تخت او در کنار قبرش قرار داد، و پس از آن به تنهایی بر او نماز گزارد و هیچ کس در این نماز با او شرکت نداشت چه مسلمانان در این گفتگو بودند که چه کسی در نماز بر او امامت کند و در کجا جسد آن حضرت دفن شود. آنگاه امیر مؤمنان علیه السّلام به سوی کسانی از بنی هاشم و مهاجران و انصار که در مسجد بوده و در سقیفه حاضر نشده بودند آمد و فرمود: همانا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چه زنده باشد و چه مرده رهبر و پیشوای ماست اکنون دسته دسته وارد شوید و بر او

ص: ۳۳۴

۱- (۱) زمر/۳۰: تو می میری آنها نیز خواهند مرد.

۲- (۲) عنکبوت/۵۷: هر نفسی چشیده مرگ است.

نماز گزارید، خداوند متعال هر پیامبری از پیامبرانش را در هر جایی قبض روح کرده پسندیده است که در همان جا به خاک سپرده شود، و من پیامبر صلی الله علیه و آله را در حجره ای که در آن قبض روح شده به خاک می سپارم. مردم اطاعت کردند و از گفتار او خشنود شدند. سپس امیر مؤمنان علیه السلام و عباس بن عبد المطلب و فضل بن عباس وارد قبر شدند. در این هنگام انصار از پشت خانه فریاد برآوردند که: ای علی، خدا را به یاد تو می آوریم مبادا امروز حق ما نسبت به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از میان برود، کسی از ما را به قبر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وارد کن تا در خاکسپاری آن حضرت ما را نیز بهره ای باشد. امیر مؤمنان علیه السلام فرمود اوس بن خول که بدری و از برجستگان خزرج بود وارد قبر شود. هنگامی که وارد قبر شد علی علیه السلام به او فرمود: در قبر فرود آی سپس امیر مؤمنان علیه السلام جسد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را روی دست او قرار داد و وی را راهنمایی کرد که آن را در لحد بگذارد، چون جسد بر روی زمین قرار گرفت به او فرمود: ای اوس بیرون آی، چون بیرون آمد علی علیه السلام وارد قبر شد و کفن را از صورت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به یک طرف زد و گونه راست آن حضرت را بر زمین و روبه قبله قرار داد سپس با خشت لحد را پوشاند و خاک بر آن ریخت.

وفات آن حضرت در روز دوشنبه دو شب مانده به آخر صفر سال یازدهم هجری که شصت و سه ساله بود اتفاق افتاد و بیشتر مردم توفیق نماز بر آن حضرت و حضور در مراسم دفن او را نیافتند و به امر تعیین خلیفه در سقیفه در بنی ساعده پرداختند. ابو بکر این فرصت را غنیمت شمرد چه می دانست اگر در طلب خلافت سستی کنند تا امیر مؤمنان علیه السلام از تجهیز پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فارغ شود در صورتی که پیش از این کار را مستحکم نکرده باشند آنچه را می خواهند به دست نخواهند آورد. از این رو برای به دست آوردن زمام خلافت سبقت گرفتند. انصار نیز در میان خود دچار اختلاف بودند، طلقاء و منافقان و مؤلفه قلوبهم نیز کراهت داشتند که خلافت به امیر مؤمنان علیه السلام برسد و می دانستند اگر در این امر تأخیر شود تا بنی هاشم از مراسم خاکسپاری پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فارغ شوند امر خلافت در مقر خود قرار خواهد گرفت و امیر مؤمنان علیه السلام عهده دار خلافت خواهد شد و آنها در آنچه آرزو دارند ناکام خواهند ماند، به همین سبب برای رسیدن به خلافت پیشدستی کردند، و این داستانی طولانی است و ما به اندازه ای که مربوط به وفات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و مورد نیاز بود از آن نقل کردیم نه آنچه را که مربوط به امر خلافت است چه اینجا محل ذکر آن نیست.

پیرامون گفتار برخی صالحان به هنگام احتضار

(۱) می گویم: غزالی در این باب سخنانی از صحابه و تابعان و از برخی صوفیان نقل کرده که به هنگام مردن گفته اند و آورده است که بعضی از آنها درین وقت گریه و برخی خنده سر می داده اند، و به بعضی از آنها نسبت داده که در هنگام مردن به وجد آمده و سرور و شادی می کرده اند. با این حال او درباره وفات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفته است آن حضرت در حال احتضار اندوهش شدت یافت و ناله اش آشکار و اضطرابش پیایی و رنگش دگرگون شد و عرق بر پیشانی اش نشست و سمت راست و چپ او در حالت انقباض و انبساط می لرزید به گونه ای که حاضران از مشاهده او به گریه درآمدند و از دیدن شدت حال او زاری می کردند، و فرشته مرگ ساعتی به او مهلت نداد اما در حکایاتی که پیش از این ذکر شده آورده است که فرشته مرگ به مردی مهلت داد تا وضو بگیرد و دو رکعت نماز گزارد. همچنین در باب سکران مرگ درباره ابراهیم خلیل و موسی کلیم چیزهایی گفته است که آن ها را شنیده ای و این از شگفت ترین شگفتیهاست. از این رو ما از آنچه او در این باب آورده است چشم می پوشیم چه پاره ای از آنها بکلی عاری از فایده و برخی دیگر لاف و گزافهایی است که بیشتر آنها شگفتی آور است.

در پایان این باب گفته است: این ها سخنان آنان است و اختلافی که در گفتار آنها دیده می شود بر حسب اختلاف احوال آنهاست چه بر بعضی از آنها خوف و بر برخی رجا و بر دسته ای شوق و محبت غلبه داشته است از این رو هر کدام به مقتضای حال خود سخن گفته، و همه این سخنان در مقایسه با احوال آنها درست است.

اشاره

پیرامون گفتار عارفان بر جنازه ها و گورها و حکم زیارت قبور

(۲) بدان جنازه ها برای اهل بصیرت مایه عبرت و برای هوشمندان موجب بیداری و یاد آوری است؛ اما مشاهده آنها از سوی غافلان جز بر سخت دلی و قساوت آنها چیزی نمی افزاید، چه آنها می پندارند که می توانند تا ابد جنازه دیگران را تماشا کنند و به گمان آنها

نمی آید که ناگزیر روزی جنازه آن ها را حمل خواهند کرد، و اگر این را گمان کنند آن را در زمانی نزدیک پیش بینی نمی کنند، و نمی اندیشند که آنهایی که در تابوتها حمل می کنند همه همین گمان را داشته اند لیکن پندارشان باطل شد و روزگارشان بزودی پایان یافت. بنابراین آدمی هرگاه به جنازه ای بنگرد که به گورستان حمل می کنند باید خود را از قبیل او بشمرد و بداند بزودی او را نیز بدان سمت حمل خواهند کرد و انگارد که اکنون حمل می کنند و شاید این حادثه در فردا یا پس فردا اتفاق افتد. از یکی از بزرگان نقل شده که چون جنازه ای را می دید می گفت: برو که من به دنبال تو هستم.

سپس غزالی به نقل سخنان دسته ای که آنها را در هنگام حضور بر جنازه ها گفته اند و همه از این قبیل است که ذکر شد. پس از آن گفته است آنان بدین گونه از مرگ بیمناک بودند، و امروز به جماعتی که بر جنازه ها حاضر می شوند می نگریم که اکثر آنها می خندند و خود را سرگرم می کنند و جز درباره میراث میت و آن چه برای وارثانش به جا گذاشته سخن نمی گویند، و همگان و خویشاوندانش جز در این نمی اندیشند که به چه ترفند برخی از آنچه را به جا گذاشته به دست آورند، و هیچ کدام از آنها- جز آن که خدا بخواهد- درباره جنازه خود و زمانی که او را به گورستان حمل کنند نمی اندیشد، و این غفلت جز قساوت دل ناشی از کثرت گناهان سبب دیگری ندارد تا آن حد که خدا و روز قیامت و مراحل هولناکی را که در پیش داریم فراموش کرده ایم، و به همین سبب اوقات خود را به بازی و غفلت می گذرانیم و به آنچه برای ما مهم نیست مشغول می شویم؛ از خداوند می خواهیم که ما را از این خواب غفلت بیدار کند چه بهترین حالات حاضران بر گرد جنازه ها آن است که بر مرده بگریند لیکن اگر عقل داشته باشند باید به خودشان بگریند نه بر میت چه به راستی گریه بر خودشان سزاوارتر از گریه بر میت است.

از جمله آداب حضور بر جنازه چنان که در بخش فقه ذکر کرده ایم تفکر و هشیاری و آمادگی و گام برداشتن به طور متواضعانه است؛ و دیگر خوش گمانی به میت است هر چند فاسق باشد؛ و دیگر بدگمانی به نفس خویش است اگر چه دارای صلاح ظاهر باشد، چه عاقبت زندگی خطرناک است و چگونگی آن بر کسی روشن نیست. از این رو عمر بن ذر روایت کرده است که یکی از همسایگانش که بر نفس خویش مسرف بود مرد و بسیاری از مردم از حضور بر جنازه او خودداری کردند، لیکن او حاضر شد و بر او نماز گزارد، و هنگامی که او را به خاک سپردند وی بر گور او ایستاد و گفت: ای ابا فلان خدا تو را بیمارزد هرآینه عمرت را با توحید خداوند گذرانیدی و با سجده برای او رویت را با بر خاک مالیدی

و اگر بگویند: وی گنهکار و دارای خطاهاست کیست از ما که گنهکار نبوده و خطا از او سر نزده باشد.

همچنین حکایت کرده اند مردی که بر تبهکاری حریص بود در یکی از نواحی بصره مرد و همسرش کسی را نیافت تا در حمل جنازه اش به او کمک کند چه هیچ یک از همسایگانش به سبب کثرت فسق او به وی نزدیک نمی شدند. همسرش ناگزیر دو تن حمال را اجیر کرد تا جنازه اش را به نمازگاه حمل کردند، لیکن هیچ کس بر او نماز نگذارد، سپس او را به بیابان بردند تا به خاک سپارند. بر کوهی نزدیک این محلّ یکی از زاهدان بزرگ بود، او را دیدند که گویا منتظر این جنازه است و قصد دارد بر آن نماز گزارد. در این هنگام در شهر منتشر شد که زاهد از کوه فرود آمده تا بر فلانی نماز گزارد. مردم از شهر بیرون آمدند و به همراه زاهد بر او نماز گزاردند، و مردم از نماز زاهد بر او در شگفتی بودند. از این رو به آنها گفت: در خواب به من گفته شد: در فلان محلّ فرود آی در آنجا جنازه ای خواهی دید که جز زنی کسی همراه آن نیست، بر آن نماز بگذار چه او آمرزیده شده است. مردم از این سخن بیشتر در شگفت شدند. زاهد زنش را طلبید و از حال شوهرش پرسش کرد که روش او چگونه بوده است، پاسخ داد: همان گونه که معروف است همه روز در میخانه مشغول میگساری بود. زاهد گفت: بنگر هیچ چیزی از اعمال خیر در او دیده ای، گفت: آری سه چیز در او دیده ام: نخست آن که در هر بامداد که از مستی به هوش می آمد جامه اش را عوض می کرد و وضو می گرفت و نماز بامداد را با جماعت می گزارد سپس به میخانه باز می گشت و به فسق مشغول می شد؛ دوّم آن که هیچ گاه خانه اش از یک یتیم یا دو یتیم خالی نبوده و احسان او به آنها بیش از احسانی بود که به فرزندش روا می داشت و یتیمان را جستجو و از آنها بسیار دلجویی می کرد؛ سوّم آن که در تاریکیهای شب در اثنای مستی به هوش می آمد و می گریست و می گفت: پروردگارا می خواهی کدام یک از دخمه های جهنّم را از این خبیث پر کنی و مقصود او خودش بود. زاهد چون این سخنان را شنید باز گشت و اشکال وی در امر او بر طرف شد.

بیان احوال قبر و گفتار عارفان بر قبور

(۱) ضحاک گفته است: مردی از پیامبر خدا پرسید: زاهدترین مردم کیست؟ فرمود: «کسی که گور و پوسیدگی را فراموش نکند، و زیادی زینت دنیا را فرو گذارد، و باقی را بر فانی اختیار کند، و فردا را از روزهای عمر خود نشمارد و خود را از اهل گورستان

به حساب آورد.» (۱) به علی علیه السلام گفتند: تو را چه شده است که همسایگی گورستان را اختیار کرده ای، فرمود:

«من آنها را بهترین همسایگان می بینم، من آنها را همسایه های صادقی یافتم که زبان را باز می دارند و آخرت را به یاد می آورند.»

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «هیچ منظره ای ندیدم جز این که گور از آن زشت تر و هولناک تر است.» (۲) ابو ذر گفته است: آیا شما را خبر ندهم از روز تهیدستی خود؟ آن روزی است که در گورم نهاده شوم (۳).

ابو الدرداء در کنار قبرها می نشست، علت آن را از او پرسیدند گفت: من در کنار گروهی می نشینم که روز باز گشتم را به یاد می آورند، و اگر از کنار آنها برخیزم غیبت من نمی کنند (۴).

ابان بن ابی عیاش تیمی گفته است: حسن بصری با یاران خود در دفن جنازه نواء دختر اعین بن صبیعه همسر فرزندق حاضر شد، و حضور او یا به سبب رغبت وی به امور خیر و یا از بیم زبان فرزندق بود. هنگامی که بر او نماز گزارند او را به کنار گورش بردند و در این وقت حسن با یارانش در سمتی، و فرزندق و یارانش در سمت دیگر نشستند. فرزندق به حسن گفت: ای ابا سعید مردم می گویند برای دفن این جنازه بهترین و بدترین مردم حضور یافته است. حسن گفت: ای ابا فراس مقصود آنها کیانند؟ فرزندق گفت: آنها مرا بدترین مردم و تو را بهترین مردم می دانند. حسن گفت: هرگز نه من بهترین مردم هستم و نه تو بدترین مردم، سپس گفت: ای ابا فراس برای این حفره از پیش چه فرستاده ای؟ پاسخ داد: شهادت آن لا اله الا الله در مدت هشتاد سال، حسن گفت: آن را از غیر فقیه بگیرید، سپس گفت: ای ابا فراس این عمود است طنابها کجاست، یعنی این قول است عمل کو. فرزندق گفت: ای ابا سعید! ابیاتی به ذهنم رسیده است آنها را بشنو، حسن گفت: بیاور که تو نیکو می گویی. فرزندق اشعار زیر را خواند:

أخاف وراء القبر إن لم تعافني أشد من القبر التهابا و أضيقا (۵)

ص: ۳۳۹

۱- (۱) در القبور ابن ابی الدنيا به طور مرسل، الترغیب و الترهیب، ج ۴، ص ۱۵۸.

۲- (۲) سنن ابن ماجه، شماره ۴۲۶۷، از حدیث عثمان بن عفان.

۳- (۳) پیش از این در ج ۳، ص ۴۱۸، ذکر شده است.

۴- (۴) پیش از این در ج ۳، ص ۴۱۸، ذکر شده است.

۵- (۵) از پس از کور می ترسم اگر مرا عافیت ندهد- که آن از گور افروخته و تنگ تر است

أيا جامع الدنيا لغير بلاغه لمن تجمع الدنيا و أنت تموت (١)

و نیز:

إن الحبيب من الأحباب مختلس لا يمنع الموت بؤاب و لا حرس (٢)

فكيف تفرح بالدنيا و لذتها يا من يعدّ عليه اللحظ و النفس (٣)

أصبحت يا غافلا في النقص منغمسا و أنت دهرک في اللذات منغمس (٤)

لا تأمن الموت في طرف و لا نفس و إن تسترت بالحجاب و الحرس (٥)

لا يرحم الموت ذا جهل لغرته و لا الذي كان منه العلم مقتبس (٦)

کم أخرس الموت في قبر و قفت به عن الجواب لسانا ما به خرس (٧)

قد کان قصرک عمودا له شرف فقبرک اليوم في الأجداث مندرس (٨)

و ابیات دیگری نیز ذکر کرده است.

غزالی می گوید: این ها اشعاری است که بر روی قبر کسانی نوشته شده که پیش از مرگ عبرت نگرفته بودند، و اندیشمند کسی است که به گور دیگران بنگرد و جای خود را در میان آنها ببیند و برای پیوستن به آنها خود را آماده کند و بداند مادام که او به آنها ملحق نشده است آنها از جای خود دور نمی شوند، و برای او محقق باشد که اگر یک روز از روزهای عمر او را که وی آن را بیهوده می گذراند بر آنها عرضه شود آن را از همه دنیا و متعلقات آن دوست تر خواهند داشت چه آنها ارزش عمر را شناخته و حقایق امور بر آنها مکشوف شده است و حسرت آنها برای یک روز عمر بدین منظور است که مقصر تقصیر خود را در آن جبران کند تا از عذاب رهایی یابد، و مرتب بر اعمال خود بیفزاید تا درجه اش بالا رود و ثوابهایش

ص: ۳۴۱

۱- (۱) ای آن که دنیا را بیش از حدّ لزوم گرد می آوری- برای چه کسی دنیا را جمع می کنی در حالی که خود می میری

۲- (۲) همانا دوستی از دوستان ربوده شده است- دربان و پاسبان جلوگیر مرگ نیست

۳- (۳) چگونه به دنیا و لذات شادمانی می کنی- ای کسی که لحظه ها و نفسها بر تو شمرده می شود

۴- (۴) ای غافل در نقایص غوطه وری- و همه روزگارت را در لذتها می گذرانی

۵- (۵) از مرگ به اندازه یک چشم بهم زدن و نفس بر آوردنی ایمن مباش- هر چند به وسیله دربانها و نگهبانها خود را پنهان کرده باشی

۶- (۶) مرگ بر نادان به سبب فریفتگی او رحم نمی کند- و نه بر کسی که دانش از او آموخته می شود

۷- (۷) چه بسیار کنگ کرده است مرگ کسی را در قبری که من بر آن ایستاده ام- از دادن جواب با زبانی که سنگ نبوده است

۸- (۸) کاخ تو آباد و دارای کنگره هایی بود- و امروز گور تو در گورهای دیگر کهنه و مندرس است

مضعف شود. آنها زمانی ارزش عمر را دریافتند که از دنیا بریده شدند به طوری که اکنون در حسرت ساعتی از آنند، و تو این ساعت را در اختیار داری و شاید بر امثال آن نیز دست یابی در حالی که تو آنها را بیهوده می گذرانی. پس دل بر این نه که به هنگامی که اختیار این امر از دستت بیرون رود و بهره ات را از ساعات عمر خود آزادانه نگرفته باشی بر تزییع آنها حسرت خوری. یکی از صالحان گفته است: کسی را که برای خدا به برادری گرفته بودم در خواب دیدم به او گفتم: ای فلان الحمد لله رب العالمین زندگی پسندیده ای کردی، پاسخ داد:

اگر بتوانم این را بگویم، یعنی الحمد لله رب العالمین را نزد من از همه دنیا و آنچه در آن است محبوب تر است، سپس گفت: آیا ندیدی در آنجا که مرا به خاک سپردند فلانی برخاست و دو رکعت نماز گزارد و اگر من بتوانم دو رکعت نماز به جا آورم نزد من محبوب تر است از همه دنیا و آنچه در آن است.

بیان گفتار عارفان به هنگام مردن فرزند

(۱) سزاوار است بر کسی که فرزندش یا یکی از خویشاوندانش بمیرد تقدّم او را در مردن به منزله آن بداند که اگر خود و فرزندش به سفری رفته بودند و فرزندش پیش از او به شهری که قرارگاه و وطن آنهاست باز گردد هرگز او از این رویداد تأسف زیادی نخواهد داشت چه می داند که بزودی به فرزندش ملحق خواهد شد و تنها تقدّم و تأخیری میان آنها جدایی انداخته است. مرگ نیز به همین گونه است چه معنای آن سبقت گرفتن در رفتن به وطن است تا آنگاه که متأخر به او ملحق گردد. و اگر به این امر معتقد شود بی تابی و اندوه او در مرگ عزیزان کم خواهد شد، به ویژه در مرگ فرزند چه درباره آن اخباری وارد است که مایه آرامش هر مصیبت دیده خواهد شد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «اگر بچه سقط شده ای از پیش بفرستم نزد من محبوب تر است تا صد فرزند سوار کار به جا گذارم که همه در راه خدا پیکار کنند» (۱). و سقط را بدین سبب ذکر فرمود تا هشدار باشد به پست ترین بر بالاترین آنها و گرنه ثواب به اندازه موقعیت فرزند در دل است.

می گویم: از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرموده است: «فرزندی را که آدمی از پیش

ص: ۳۴۲

۱- (۱) به مأخذ آن آگاهی نیافتم، جز آنچه را که ابن ماجه در السّین خود به شماره ۱۶۰۷ بدین صورت آورده است: «بِجَهِّ سَقَطِ شَيْءٍ مِنْ بَنِي آدَمَ إِذَا كَانَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ فِي سَبِيلِ رَسُولِهِ أَوْ فِي سَبِيلِ مَلِكٍ أَوْ فِي سَبِيلِ عَدُوٍّ أَوْ فِي سَبِيلِ مَنْ يَحِبُّهُ اللَّهُ أَوْ فِي سَبِيلِ مَنْ يَحِبُّهُ النَّاسُ أَوْ فِي سَبِيلِ مَنْ يَحِبُّهُ النَّاسُ وَاللَّهُ يَجْزِيهِمْ بِمَا كَانُوا فِي سَبِيلِهِ يَتَّقُونَ».

بفرستد بهتر از هفتاد فرزند است که پس از خود به جا گذارد و همه سوار بر مرکب شوند و در راه خدا جهاد کنند.» (۱) و نیز فرموده است: «هر کس از مسلمانان دو فرزند از پیش بفرستد و اجر خود را از خدا بخواهد به اجازه خداوند آنها حایل او از آتش دوزخ خواهند شد.» (۲) و نیز: «هر گاه خداوند بنده ای را دوست بدارد محبوب ترین فرزندانش را از او می گیرد.» (۳) و نیز: «پاداش مؤمن بر مرگ فرزندش بهشت است، صبر کند یا نکند.» (۴) و نیز: «خداوند به شگفت می آید از کسی که فرزندش بمیرد و او حمد خدا گوید، خداوند می فرماید: ای فرشتگان من بنده ام حمد من می گوید در حالی که جانش را گرفته ام.» (۵) غزالی می گوید: زید بن اسلم گفته است: پسری از داود علیه السلام مرد و او بر مرگ وی بسیار غمگین شد، به او گفته شد: از نظر تو چه چیزی با او برابری می کند؟ پاسخ داد: به اندازه این که زمین را پر از طلا کنند، گفتند: پاداش تو به همین اندازه است. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «اگر از مسلمانی سه فرزند بمیرد و در مرگ آنها اجر خود را از خدا بخواهد آنها برای او پسری از آتش خواهند بود.» زنی که در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله حضور داشت گفت: یا دو تا، فرمود: یا دو تا» (۶) و باید پدر به هنگام مرگ فرزند خالصانه برای او دعا کند چه آن از هر دعای دیگر امیدوارکننده تر و به اجابت نزدیکتر است.

محمد بن سلیمان بر گور فرزندش ایستاد و گفت: پروردگارا صبح کردم در حالی که درباره او به تو امیدوارم و نیز بر او از تو بیم دارم امیدم را محقق فرما و از ترسم ایمنی ده. ابو سنان بر روی گور پسرش ایستاد و گفت: بار خدایا من حقّ خودم را که بر او واجب بوده است آمرزیدم، تو هم حقّ خودت را که بر او واجب بوده است بیامرز چه تو بخشنده تر و کریم تری. عربی بیابانی بر قبر فرزندش ایستاد و گفت: بار الها من کوتاهی او را در نیکی به

ص: ۳۴۳

-
- ۱- (۱) کافی، ج ۳، ص ۲۱۸، شماره ۱.
 - ۲- (۲) کافی، ج ۳، صص ۲۱۹ و ۲۲۰، شماره ۸/۵/۶ و ۹.
 - ۳- (۳) کافی، ج ۳، صص ۲۱۹ و ۲۲۰، شماره ۸/۵/۶ و ۹.
 - ۴- (۴) کافی، ج ۳، صص ۲۱۹ و ۲۲۰، شماره ۸/۵/۶ و ۹.
 - ۵- (۵) کافی، ج ۳، صص ۲۱۹ و ۲۲۰، شماره ۸/۵/۶ و ۹.
 - ۶- (۶) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۸۸ از حدیث ابی سعید خدری، عبد الله بن احمد، الکبیر طبرانی، ابو یعلی و رجال او ثقة اند و مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۸.

من به او بخشیدم تو هم کوتاهی او را در طاعت تو به او ببخشای.

هنگامی که ذرّ بن عمر بن ذرّ مرد عمر بن ذرّ پس از گذاردن او در لحد گفت: ای ذرّ غمی که ما برای تو داریم ما را از غم فراق تو باز داشته است. ای کاش می دانستم چه گفتی و به تو چه گفتند، بار الها تو مرا به این ذرّ به قدری که لازم بود بهره مند ساختی، و اجل و روزی او را به اتمام رسانیدی و بر او ستم نکردی، بار الها طاعت خود و طاعت مرا بر او لازم کرده بودی، خدایا پاداشی را که در مصیبت او به من وعده داده ای به او بخشیدم پس تو هم عذاب خود را به او ببخش و او را عذاب مکن. او با این سخنان مردم را به گریه در آورد سپس در هنگامی که باز می گشت گفت: ای ذرّ پس از تو ما را حاجتی نیست، و ما که با خداییم به هیچ انسانی نیاز نداریم، ما رفتیم و تو را رها کردیم چه اگر اقامت کنیم نمی توانیم به تو سودی برسانیم.

مردی در بصره به زنی نگاه کرد و گفت: من زنی به این شادابی ندیده ام و این جز از کمی اندوه نیست، زن گفت: ای بنده خدا مرا غمی سنگین است که هیچ کس در آن با من شریک نیست، گفت: چگونه است؟ پاسخ داد: همسر من در روز عید قربان گوسفندی سر برید و مرا دو پسر غمگین بود که بازی می کردند. پسر بزرگتر به کوچکتر گفت: آیا می خواهی به تو نشان دهم چگونه پدرم گوسفند را ذبح کرد، پاسخ داد: آری، پسر بزرگتر او را گرفت و خوابانید و سپس سر او را برید، و ما وقتی متوجه شدیم که او در خون خود می غلتید، هنگامی که فریادها بلند شد کودک گریخت و به کوهی پناهنده شد و سپس گرگی به او حمله کرد و او را خورد. پدرش به طلب او شتافت و او نیز به سبب شدت گرما و تشنگی جان خود را از دست داد، و گفت: اکنون چنان که می بینی روزگار مرا تنها گذاشته است.

باید به هنگام مرگ فرزند امثال این مصیبتها را به یاد آورد تا از شدت بی تابی تسلی یابد، چه هیچ مصیبتی نیست جز این که بزرگتر از آن قابل تصوّر است و آنچه حق تعالی در هر حالی از انسان دفع می کند بیشتر از اینهاست.

بیان زیارت قبور و دعا برای میت و آنچه بدان مربوط است

(۱) بدان زیارت قبور به طور کلی برای یادآوری و عبرت گیری مستحبّ است و زیارت قبور صالحان به منظور تبرّک جستن و عبرت گرفتن استحباب دارد چه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نخست از

زیارت قبور نهی فرمود و سپس آن را اجازه داد. (۱)

علی علیه السّلام از پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله روایت کرده که فرموده است: «من شما را از زیارت قبور نهی کرده بودم اینک، آنها را زیارت کنید چه آن سبب یاد آوری آخرت است جز این که در آن سخن یاوه نگوید.» (۲) پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله به همراه هزار سوار نقابدار قبر مادرش را زیارت کرد و تا آن روز گریه کنندگانی بیش از آنها دیده نشده بود. (۳)

ابو ذرّ گفته است: پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: «قبور را زیارت کنید تا آخرت را به یاد آورید، و مردگان را بشوید چه پرداختن به کار تن بی جان پندی بلیغ است، و بر جنازه ها نماز بگذار شاید آن تو را اندوهگین کند، زیرا اندوهگین در سایه لطف خداوند است.» (۴) ابن ملیکه گفته است: پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله فرموده است: «مردگانتان را زیارت و بر آنها سلام کنید چه برای شما در آنها عبرت است.» (۵) جعفر بن محمّد از پدرش علیه السّلام نقل کرده که فرموده است: «فاطمه دختر پیامبر صلّی الله علیه و آله قبر عمویش حمزه را در روزها زیارت می کرد و در آنجا نماز می گزارد و گریه می کرد.» می گویم: در الفقیه آمده است که فاطمه علیها السّلام در هر بامداد شنبه برای زیارت قبور شهدا می آمد و نزد قبر حمزه می رفت و برای او از خداوند طلب رحمت و آمرزش می کرد. (۶)

محمّد بن مسلم روایت کرده که به ابی عبد الله علیه السّلام عرض کردم: آیا مردگان را زیارت کنیم؟ فرمود: «آری»، عرض کردم: هنگامی که به زیارت آنها می رویم آنها ما را می شناسند، فرمود: «آری به خدا سوگند آنها شما را می شناسند و به دیدن شما خوشحال می شوند و با شما انس می گیرند»؛ عرض کردم: هنگامی که به دیدن آنها می رویم چه بگوییم؟ فرمود: «بگوئید: اللهم جاف الأرض عن جنوبهم و صاعد اليك أرواحهم و لقنهم منك رضوانا و اسکن إلیهم من رحمتك ما تصل به وحدتهم و تؤنس به وحشتهم إنك علی

ص: ۳۴۵

۱- (۱) صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۵، از حدیث بریده.

۲- (۲) مسند احمد و ابو یعلی بدون جمله: «جز این که در آن سخن یاوه نگوید»، الکبیر و الاوسط طبرانی تمام آن را از حدیث ابن عباس، مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۵۸ و ۵۹.

۳- (۳) المستدرک حاکم، ج ۱، ص ۳۷۵ و گفته است این حدیث بنا بر شرط شیخین صحیح است.

۴- (۴) المستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۷۷.

۵- (۵) القبور ابن ابی الدّینا به طور مرسل و اسناد او حسن است (المغنی).

۶- (۶) همان مأخذ، باب التّعزیه و الجزع، شماره ۳۶.

کُلِّ شَيْءٌ قَدِيرٌ.» (۱) امام رضا علیه السّلام فرموده است: «هر بنده ای که قبر مؤمنی را زیارت کند و هفت بار اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلِهِ الْقَدْرِ بر آن بخواند خداوند او و صاحب قبر را می آمرزد.» (۲) غزّالی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر کس قبر پدر و مادرش یا یکی از آنها را در هر جمعه زیارت کند خداوند او را می آمرزد و او را نیکوکار ثبت می کند.» (۳) از ابن سیرین نقل شده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: پدر و مادر انسان می میرند در حالی که او نسبت به آنها بدر رفتار بوده است و پس از مرگشان او برای آنها دعا می کند، خداوند او را از جمله نیکوکاران به ثبت می رساند.» (۴) پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر کس قبر مرا زیارت کند شفاعت او بر من واجب شده است.» (۵) و نیز: «کسی که برای رسیدن به ثواب الهی مرا در مدینه زیارت کند روز قیامت شفیع و گواه او خواهم بود.» (۶) کعب گفته است: هیچ سپیده صبحی نمی دمد جز این که هفتاد هزار فرشته فرود می آیند و گرداگرد قبر پیامبر صلی الله علیه و آله را می گیرند و بالهای خود را بدان می زنند و به آن حضرت درود می فرستند تا شب شود، در این هنگام آنها بالا می روند و فرشتگانی به تعداد آنها فرود می آیند و همان کار را انجام می دهند تا آنگاه که زمین شکافته شود و آن حضرت با هفتاد هزار فرشته که پیوسته او را تعظیم می کنند بیرون آید.

می گویم: غزّالی سپس آنچه را مربوط به زیارت قبور و آداب آن و جز اینهاست ذکر کرده است که چون نمی توان بر آنها اعتماد کرد از آنها چشم می پوشیم و به جای آنها آنچه را از طریق خاصه (شیعه) از امام صادق علیه السّلام وارد شده است ذکر می کنیم:

از امام صادق علیه السّلام روایت شده که از آن حضرت پرسیدند چگونه بر اهل قبور سلام کنیم؟ فرمود: «می گویی: السّلام علی اهل الدّیار من المؤمنین و المسلمین اَنتم لنا فرط و نحن اِن

ص: ۳۴۶

۱- (۱) همان مأخذ، باب التّغزیه و الجزع، شماره ۳۹ و ۴۰.

۲- (۲) همان مأخذ، باب التّغزیه و الجزع، شماره ۳۹ و ۴۰.

۳- (۳) النّوایه حکیم ترمذی از حدیث ابی هریره به سند ضعیف، الجامع الصّغیر.

۴- (۴) عراقی گفته است: القبور ابن ابی الدّنیاء و این حدیثی مرسل است و اسناد آن صحیح می باشد.

۵- (۵) مسند، بزار از حدیث عبد الله بن ابراهیم غفّاری؛ مجمع الزّوائد، ج ۴، ص ۲.

۶- (۶) طبرانی نظیر آن از حدیث ابن عمر، و ابن السّکن آن را صحیح دانسته است؛ (المغنی).

درباره این که مرده کسانش را دیدار می کند اخباری از اهل بیت علیه السلام وارد شده که غزالی آنها را ذکر نکرده و گویا از آنها چیزی به او نرسیده است. اسحاق بن عمار از امام موسی بن جعفر علیه السلام پرسید: آیا مؤمن کسانش را دیدار می کند؟ فرمود: «آری» عرض کرد: در چه مدت؟ فرمود: «به اندازه فضائل آنها، برخی از آنها را در هر روز دیدار می کند و بعضی را در هر دو روز، و بعضی را در هر سه روز». راوی می گوید: از خلال گفتار آن حضرت دریافتیم که می فرماید پست ترین آنها را در هر جمعه، پرسید: در چه ساعتی؟ فرمود: «به هنگام ظهر یا اندکی پیش از آن، خداوند فرشته ای را به همراه او روانه می کند که آنچه را مایه شادی او می شود به او نشان می دهد و آنچه را موجب ناراحتی او می گردد از او پوشیده می دارد پس مسرور و خوشحال باز می گردد». (۲) حفص بن بختری از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده است: «کافر کسانش را دیدار می کند و آنچه را مکروه اوست می بیند، و آنچه محبوب اوست از او پوشیده می شود». (۳) غزالی می گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «مرده در گورش همچون غریقی است که طلب فریاد رسی می کند و منتظر دعایی از سوی پدر یا برادر یا دوست خویش است و هرگاه دعایی از آنها به او رسد نزد او محبوب تر است از همه دنیا و آنچه در آن است و هدیه زنده ها به مرده ها دعا و طلب آمرزش است». (۴) یکی از بزرگان گفته است: برادری داشتم که مرد، او را در خواب دیدم به او گفتم: حال تو چگونه بود هنگامی که در گورت نهاده شدی؟ گفت: شخصی آمد با شعله ای از آتش و اگر نبود که دعا کننده ای برایم دعا کرد تردید ندارم که چیزی از آن آتش مرا فرا می گرفت.

می گویم: در الفقیه آمده که عمر بن یزید گفته است: به ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم: از جانب میت می توان نماز گزارد؟ فرمود: «آری حتی آن که گاهی مرده در تنگی و سختی می باشد و خداوند این تنگی را از او بر طرف می کند و به او وسعت می دهد سپس به او گفته می شود که رفع این تنگی به سبب نمازی است که فلان برادرت از سوی تو به جا آورده است». راوی می گوید: به آن حضرت عرض کردم: می توانم دو نفر را در دو رکعت نماز

ص: ۳۴۷

۱- (۱) کافی، ج ۳، ص ۲۹، شماره ۵.

۲- (۲) همان مأخذ، باب التعزیه و الجزع، شماره ۴۱.

۳- (۳) همان مأخذ، باب التعزیه و الجزع، شماره ۴۲.

۴- (۴) مسند الفردوس، ابو منصور دیلمی، از حدیث ابن عباس؛ (المغنی).

شرکت دهم؟ فرمود: «آری، میت شاد می شود از این که برای او طلب رحمت و آمرزش شود همان گونه که انسان زنده از دادن هدیه به او شادمان می شود.» (۱) و نیز فرموده است: «هر کس از مسلمانان کار نیکی از جانب مرده ای انجام دهد به او ثواب مضاعف داده می شود و خداوند مرده را نیز از آن بهره مند می سازد.» (۲) غزالی می گوید: از این رو پس از دفن تلقین میت و دعا برای او مستحب است. سعید بن عبد الله از دی گفته است: ابا امامه باهلی را در حال احتضار دیدم. به من گفت: ای ابا سعید هنگامی که مردم با من همان گونه رفتار کنید که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دستور داده و فرموده است:

«وقتی یکی از شما مرد و قبر او را با زمین یکسان کردید یکی از شما بر سر قبرش بایستد و بگوید: ای فلان بن فلان- او می شنود لیکن نمی تواند پاسخ گوید- سپس برای بار دوم بگوید: ای فلان فرزند فلان زن- او در این موقع راست می نشیند- برای بار سوم بگوید: ای فلان فرزند فلان زن، در این موقع مرده می گوید: ما را ارشاد فرما، خدا تو را رحمت کند- لیکن شما گفتار او را نمی شنوید- پس به او بگوید: میثاقی را که با آن از دنیا بیرون رفتی به یاد آور و آن گواهی است بر این که: أن لا إله إلا الله، و أن محمدا رسول الله، و أنك رضیت بالله رباً، و بالاسلام دیناً، و بمحمد نبیاً و بالقرآن إماماً، در این هنگام منکر و نکیر هر کدام دیرتر از دیگری وارد می شود و می گویند برویم نزد او بنشینیم چه حاجت او را به وی تلقین کرده اند. و خداوند او را از نکیر و منکر در حجاب قرار خواهد داد.» مردی عرض کرد: ای پیامبر خدا اگر نام مادر او را نداند، فرمود: «او را به حواء نسبت دهد.» بنابراین مقصود از زیارت قبور آن است که زیارت کننده عبرت گیرد و زیارت شونده از دعای او بهره مند شود، و نباید زیارت کننده از دعا برای خود و میت و کسب عبرت غفلت کند؛ و زمانی می تواند عبرت گیرد که مرده را در دل خود تصور کند که چگونه اجزای بدن وی پراکنده و از هم جدا شده و چگونه دوباره از گورش برانگیخته می شود و بداند که او نیز بزودی به وی خواهد پیوست. چنان که از مطرف بن ابی بکر هذلی نقل شده که گفته است:

در بنی عبد القیس پیر زنی معتبده بود که چون شب فرا می رسید کمرش را محکم می بست و در محراب خود به عبادت مشغول می شد و چون روز می شد به گورستان می رفت. شنیدم او را به سبب کثرت رفتن به گورستان سرزنش کردند، گفت: هر گاه دل سخت شود چیزی جز

ص: ۳۴۸

۱- (۱) همان مأخذ، باب التَّغْرِیْهِ وَ الْجَزْع، شماره ۵۳ و ۵۵.

۲- (۲) همان مأخذ، باب التَّغْرِیْهِ وَ الْجَزْع، شماره ۵۳ و ۵۵.

آثار پوسیده آن را نرم نمی‌کند. من چون به گورستان می‌روم چنانم که گویی مردگان را می‌بینم که از گورها بیرون آمده‌اند، و آن چهره‌های به خاک آغشته و اجسام دگرگون شده و کفنه‌های آلوده آنها را تماشا می‌کنم. چه بزرگ است نگاهی که اگر بندگان آن را در دل جای دهند تلخی آن بر نفوس بسیار سخت و تلف شدن ابدان به سبب آن شدید خواهد شد.

همچنین مستحب است که از مرده تمجید شود و از او جز به نیکی یاد نکنند. عایشه گفته است: پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «وقتی همنشین شما مرد او را رها کنید و از او بدگویی نکنید» (۱)؛ و نیز فرموده است: «مرده‌ها را ناسزا مگویید تا زنده‌ها را آزار دهید» (۲)؛ و نیز:

«مردگان را دشنام ندهید زیرا آنها به آنچه از پیش فرستاده‌اند رسیده‌اند» (۳)؛ و نیز فرموده است: «مردگانتان را جز به نیکی یاد نکنید چه در غیر این صورت اگر از اهل بهشت باشند گناه می‌کنید و اگر از اهل دوزخ هستند آنچه را بدان دچارند برای آنها کافی است.» (۴)

باب هفتم

اشاره

در حقیقت مرگ و آنچه مرده تا نفخه صور در گور می‌بیند

(۱) بدان که مردم در حقیقت مرگ دچار گمانهای نادرستی هستند و در آن به راه خطا می‌روند. برخی پنداشته‌اند که مرگ نابودی است و حشر و نشری نیست و خیر و شرّ دنباله‌ای ندارد، و مرگ انسان مانند مرگ حیوانات و خشک شدن گیاهان است و این عقیده ملحدان و همه کسانی است که به خداوند و روز بازپسین اعتقاد ندارند. گروهی گمان کرده‌اند که انسان با مرگ معدوم می‌شود و مادام که در قبر است رنج عذاب و لذت ثواب را در نمی‌یابد تا آنگاه که به محشر بازگردانیده شود. دیگران گفته‌اند: روح باقی می‌ماند و با مرگ نابود نمی‌شود و آن که ثواب و عقاب می‌یابد روح است نه تن و بدنها به هیچ وجه

ص: ۳۴۹

۱- (۱) سنن ابو داود، ج ۲، ص ۵۷۳.

۲- (۲) سنن ترمذی، ج ۹، ص ۱۵۱، مسند احمد از حدیث مغیره.

۳- (۳) صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۲۳ از حدیث عایشه؛ مسند احمد، ج ۶، ص ۱۸۰.

۴- (۴) عراقی گفته است: ابن ابی الدنیا در کتاب الموت آن را به سند ضعیف از حدیث عایشه نقل کرده، و نسائی آن را حدیثی خوب خوانده لیکن آن را به همین عبارت منحصر ساخته که: «مردگانتان را جز به نیکی یاد نکنید» و صاحب مسند الفردوس آن را با زیاده روایت و علامت نسایی و طبرانی را روی آن قید کرده است.

این پندارها همه فاسد و دور از حق است و آنچه طرق معتبر به آن گواهی داده و آیات و اخبار بدان گویاست آن است که مرگ تغییر حالی است و بس، و روح پس از جدایی از تن باقی است بدین گونه که یا منتعم است و یا معذب. معنای جدایی روح از بدن عبارت از انقطاع تصرّف او در تن به سبب خروج تن از فرمان اوست چه اعضای بدن ابزار روح اند که آنها را به کار و امی دارد به طوری که با دست می گیرد و با گوش می شنود و با چشم می بیند و با دل حقیقت اشیا را درک می کند، و مراد از دل در اینجا روح است چه روح به نفس خود بدون آلات و ادوات اشیا را شناسایی می کند، و به نفس خود به انواع حزن و اندوه متألم و به اقسام خوشحالی و سرور منتعم می شود و این ها هیچ کدام به اعضا ارتباط ندارد. بنابراین همه آنچه به تنهایی از اوصاف روح است پس از مفارقت تن با روح باقی می ماند و آنچه به وسیله اعضا برای او حاصل می شود با مرگ تن به حال تعطیل در می آید، تا آنگاه که روح به تن باز گردد؛ و دور نیست که در قبر روح به تن عود کند و یا برگشت آن تا روزی که تن برانگیخته شود به تأخیر افتد، و خدا به آنچه در مورد هر یک از بندگان خود حکم کرده دانایتر است.

تعطیل تن به سبب مرگ شبیه تعطیل عضو انسان زمینگیر است که در نتیجه تباهی مزاج و یا دشواری واقع در اعصاب که مانع نفوذ روح در آن عضو می شود برای او اتفاق می افتد، در چنین حالتی روح با علم و ادراک باقی می ماند و برخی از اعضا را به کار می گیرد لیکن بعضی دیگر از فرمان روح سر باز می زنند. و مرگ عبارت از سرپیچی همه اعضا از فرمان روح است، چه همه اعضا آلات و ابزار روح اند و اوست که آنها را به کار و امی دارد.

مقصودم از روح نیروی مدرکه انسان است که علوم را درک، و دردها و غمها و لذت و شادیاها را احساس می کند، و هرگاه تصرّف او در اعضا عاطل شود علوم و ادراکات او زائل نمی گردد، و شادیاها و غمهای او باطل نمی شود، و خاصیت پذیرش آلام و لذات از وجود او زدوده نمی گردد. در حقیقت انسان همین نیروی ادراک کننده علوم و آلام و لذت است و این نمی میرد و نیست نمی شود؛ و معنای مرگ انقطاع تصرّف روح در بدن و از کار افتادن تن است به طوری که نمی تواند آلتی برای روح باشد، همچنان که معنای زمینگیر بودن این است که دست از این که آلتی باشد که آن را به کار برند ناتوان می شود. بنابراین مرگ زمینگیری مطلق در همه اعضاست و حقیقت انسان نفس و روح اوست که آن باقی و پایدار است. آری به دو سبب حال او دگرگون شده است:

اول- آن که چشم، گوش، زبان، دست، پا و جمیع اعضایش از او گرفته شده و زن و فرزند و خویشاوندان و دیگر آشنایان او را از وی جدا ساخته و اسبان و ستوران و غلامان و خانه ها و دیگر املاک وی را از او سلب کرده اند. و تفاوتی نیست میان این که اشیای مذکور را از انسان بگیرند یا آن که انسان را از این اشیای جدا کنند، زیرا آنچه درد آور است فراق این اشیاست، و فراق گاهی بدین صورت واقع می شود که اموال انسان را یکجا غارت کنند، و یا آن که او را به بردگی گیرند و از اموال خود محروم سازند، و درد در هر دو حالت یکی است.

معنای مرگ سلب انسان از دارایی اوست از طریق سوق دادن او به جهان دیگری که با این جهان تناسبی ندارد، چه اگر او را در دنیا چیزی است که بدان انس می گیرد و به آن آسایش می یابد و به وجود آن پایبند است، پس از مرگ حسرت و افسوس او بر آن زیاد و رنج و ناراحتی او در مفارقت آن دو چندان خواهد بود بلکه دلش همواره متوجه تک تک اموال و املاک و موقعیت خود می باشد و حتی از جامه ای که می پوشیده و بدان شاد می شده دل بر نمی دارد. لیکن اگر جز به ذکر خدا شاد نشود و جز با او انس نگیرد در آخرت تنعم او بزرگ و سعادتش کامل خواهد بود، چه او را به محبوبش وا گذاشته اند و موانع و سرگرمیها را از میان برداشته اند؛ و اسباب دنیا همگی باز دارنده از ذکر خداست. این یکی از دو صورت اختلاف میان حال مرگ و حال زندگی است.

دوم- آن که با مرگ چیزهایی بر او کشف می شود که در زندگی بر او مکشوف نبوده است چنان که بر بیدار چیزهایی مکشوف می شود که در خواب بر او مکشوف نیست، و مردم خوابند وقتی که مردند بیدار می شوند. نخستین چیزی که با مرگ بر او آشکار می شود سود و زیان اعمال نیک و بد اوست و این ها در کتابی که در اعماق دل او نهفته است نوشته شده لیکن سرگرمیهای دنیا او را از توجه به آن باز داشته و در آن زمان که سرگرمیها و مشغولیتها منقطع می شود تمام اعمالش بر او منکشف می گردد. لذا هنگامی که به گناه خود می نگرد چنان دچار حسرت و افسوس می شود که ترجیح می دهد برای رهایی از سوز آن در لجه های آتش فرورود، و در این موقع است که به او گفته می شود: **كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِبًا** (۱). و همه این ها در وقتی که نفس منقطع می شود و پیش از دفن بر او مکشوف می گردد.

در این هنگام آتش فراق نیز در او برافروخته می شود یعنی فراق چیزی که از این دنیای فانی برگزیده و به آن اطمینان کرده بود نه آن که خواسته بود آنها را توشه راه آخرت خود کند چه

ص: ۳۵۱

کسی که توشه راه را برای رسیدن به مقصد بخواهد چون به مقصد رسد از مفارقت بقیه توشه خوشحال می شود زیرا او توشه را به خاطر خود آن نخواست است. و این حالت کسی است که از دنیا جز به مقدار ضرورت برنگیرد، و همواره دوست می دارد که این ضرورت بر طرف و از آن بی نیاز شود، اینک چیزی را که دوست داشته برایش حاصل شده و از این ضرورت بی نیاز گردیده است.

این ها انواع عذاب و آلام بزرگی است که پیش از دفن به او رو می آورد، و پس از دفن ممکن است روح او به جسد باز گردد تا انواع دیگری از عذابها به او داده شود، و نیز ممکن است مورد عفو قرار گیرد.

حالت کسی که به دنیا متنعم و به آن اطمینان کرده، حال کسی است که در غیبت پادشاه در خانه و حریم و مملکت او به خوشگذرانی مشغول شود به اطمینان آن که شاه نسبت به او سهل گیری خواهد کرد و یا از اعمالی که مرتکب می شود آگاه نیست. لیکن شاه ناگهان او را دستگیر و نامه ای را بر او عرضه می کند که جنایات و اعمال زشت او ذره به ذره و گام به گام در آن نوشته شده است؛ و پادشاه فرمانروایی قهار و چیره و درباره حرم خود غیور و نسبت به جنایتکاران بر مملکت سختگیر و انتقامجو و در برابر کسانی که از مجرمان شفاعت کنند بی اعتنا می باشد. بنابراین بنگر که حالت چنین فرد دستگیر شده ای پیش از آن که عذاب پادشاه درباره اش به اجرا درآید چگونه است و چقدر دستخوش ترس و شرمندگی و افسوس و پشیمانی خواهد بود.

آری این حال مرده بدکرداری است که به دنیا فریفته شده و به آن اعتماد کرده پیش از آن که عذاب قبر بلکه عذاب هنگام مرگ بر او نازل شود و ما از آن به خدا پناه می بریم، چه رسوایی و فضیحت و پرده دریدگی از هر عذابی که بر تن وارد شود اعم از زدن و بریدن و جز این ها بزرگتر و دردناک تر است.

آنچه گفته شد ای است به حالت میت هنگام مردن و صاحبان بینش با دیده باطن که قوی تر از چشم ظاهر است آنها را دیده اند و دلایل کتاب و سنت نیز گواه بر آنهاست. بلی پرده برداشتن از کنه حقیقت مرگ ممکن نیست چه کسی که حقیقت حیات و زندگی را نمی داند نمی تواند حقیقت مرگ را بشناسد و شناخت حقیقت حیات منوط به شناخت حقیقت روح و درک چگونگی ذات آن است و به پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه داده نشد که در این باره سخن گوید و بر این بیفزاید که: *الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي*، و هیچ یک از عالمان دین را نمی رسد که از راز روح پرده بردارند اگر چه بر آن آگاه شده باشند و آنچه در آن اجازه داده شده آن است

که حالت روح را پس از مردن بیان کنند، آیات و اخبار بسیاری دلالت دارد بر آن که مرگ عبارت از معدوم شدن روح و ادراک آن نیست:

أَمَا آيَات: خداوند درباره شهیدان فرموده است: **وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ** (۱).

امّا اخبار: در جنگ بدر هنگامی که بزرگان عرب کشته شدند پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَشْتِگان را صدا زد که: ای فلان، وای فلان قَدْ وَجِدْنَا مَا وَعَدْنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجِدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا؟ (۲) گفته شد: ای پیامبر خدا! آیا آنها را صدا می کنی در حالی که مردگانند؟ فرمود: «سوگند به آن که جانم در ید قدرت اوست آنها در شنیدن این سخن از شما شنواترند جز این که قادر به پاسخگویی نیستند.» (۳) این گفتار صراحت دارد بر بقای روح شقی و بقای ادراک و معرفت آن؛ همچنین آیه مذکور صریح است بر بقای ارواح شهیدان، و هیچ مرده ای از سعادت و شقاوت خالی نیست. پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرموده است: «قبر یا حفره ای از حفره های آتش و یا سبزه زاری از سبزه زارهای بهشت است» (۴)؛ و این نیز صریح است بر این که مرگ معنایش دگرگونی حال است و بس، و سعادت و شقاوتی که پس از آن مرده را فرا می گیرد بدون تأخیر به هنگام مردن دامنگیر او می شود و تنها برخی از انواع عذاب و ثواب به تأخیر می افتد نه اصل آنها.

انس از پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ روایت کرده که فرموده است: «مرگ قیامت است کسی که بمیرد قیامتش بر پا شده است» (۵)؛ همچنین فرموده است: «هنگامی که یکی از شما بمیرد بامداد و شام جایگاه او به وی عرضه می شود اگر از اهل بهشت باشد از بهشت و اگر از اهل دوزخ است از دوزخ خواهد بود، و گفته می شود: این جایگاه تو است تا روز قیامت که خدا تو را برانگیزد.» (۶) پوشیده نیست که حالت میت از مشاهده این جایگاهها چگونه خواهد بود.

ص: ۳۵۳

۱- (۱) آل عمران/۱۶۹: هرگز گمان مبر آنها که در راه خدا کشته شدند مردگانند، بلکه آنها زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.

۲- (۲) اعراف/۴۴: آنچه را پروردگارتان به ما وعده داده بود همه را حق یافتیم، آیا شما هم آنچه را پروردگارتان به شما وعده داده بود حق یافتید؟

۳- (۳) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۳۶، از حدیث عمر بن خطاب.

۴- (۴) سنن ترمذی و غیره، و در کتاب خوف و رجا ذکر شده است.

۵- (۵) الموت ابن ابی الدنیا ضعیف (المغنی).

۶- (۶) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۱۸.

علی علیه السّلام فرموده است: «حرام است بر هر نفسی که از دنیا بیرون می رود جز آن که بدانند از اهل بهشت است یا از اهل دوزخ» (۱)؛ از این رو گفته اند: داستان مؤمن هنگامی که نفس یا جان او بیرون می رود داستان مردی است که در زندان بوده و از آن بیرون آورده شود و در زمین به گردش درآید. و البتّه این حال کسی است که از دنیا پهلو تهی کرده و از آن دل‌تنگ باشد و به چیزی جز یاد خدا انس نگرفته و مشغولیت‌های دنیا او را از محبوبش باز نداشته و مبارزه با شهوات وی را آزرده کرده باشد لذا مرگ برای او خلاصی از همه این رنجها و آزارهاست و موجب آن است که بتواند با محبوبی که با او انس داشته است بی هیچ گونه مانع و دافع تنها بسر برد، و چقدر سزاوار است که آن بالاترین نعمتها و لذتها شمرده شود لیکن کاملترین لذتها از آن شهیدانی است که در راه خدا کشته شده اند چه آنها به جنگ اقدام نکرده اند آنگاه که دل از همه علائق دنیا بریده اند و به لقای خداوند مشتاق و به کشته شدن در راه رضای خدا راضی شده اند.

اینان اگر به دنیا نظر کنند آن را از روی رغبت در برابر آخرت فروخته اند و دل فروشنده به مال فروخته شده علاقه ای ندارد، و اگر به آخرت توجه کنند آن را خریده و شوق خود را بدان نشان داده اند و چه بزرگ است شادی آنها از نظر کردن به چیزی که آن را خریده اند و چه کم است توجه آنها به چیزی که فروخته و از آن جدا شده اند.

در برخی حالات اتفاق می افتد که دل از غیر خدا تهی و مجرد برای محبت خدا می شود، لیکن در آن حال مرگ فرا نمی رسد، و دل پس از آن دگرگون می شود. اما جنگ سبب مرگ است و موجب می شود که انسان در چنین حالتی آن را ادراک کند؛ از این رو خداوند در جهاد سعادت بزرگ قرار داده است، چه معنای سعادت آن است که انسان به آنچه می خواهد دست یابد، و فرموده است: **وَلَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ (۲)**، و این آیه جامع ترین عبارتی است که همه مفاهیم لذات بهشت را در بر می گیرد؛ و بزرگترین عذاب آن است که انسان از دست یافتن به مقصودش منع شود چنان که خداوند فرموده است: **وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ (۳)**، و این نیز کاملترین عبارت برای عذابهای اهل جهنم است.

شهید به محض آن که نفسش قطع شود بی هیچ تأخیر این سعادت را درک می کند و این

ص: ۳۵۴

۱- (۱) مأخذ آن را نیافتم و نظیر آن پیش از این از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است؛ به جلد سوم بحار الانوار باب آنچه مؤمن و کافر هنگام مردن می بینند مراجعه شود.

۲- (۲) نحل/۵۷: و برای آنهاست آنچه میل دارند.

۳- (۳) سبأ/۵۴: (سرانجام) میان آنها و آنچه مورد علاقه شان بود جدایی افکنده شد.

امر در پرتو نور یقین بر ارباب قلوب روشن است و اگر از طریق سمع خواهان گواه باشی، همه احادیث مربوط به شهیدان شاهد این مدعاست، و هر حدیثی به تعبیری بر عالی ترین نعمتهای آنها مشتمل است. روایت شده است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به جابر فرمود: ای جابر آیا به تو مژده ندهم؟- و پدر جابر در جنگ احد به شهادت رسیده بود- جابر پاسخ داد: آری ای پیامبر خدا حق تعالی به تو مژده خیر دهد فرمود: «خداوند پدرت را زنده گردانید و در مقام قرب خود نشانید و فرمود: بنده من! آنچه می خواهی از من در خواست کن تا به تو بدهم، عرض کرد: ای پروردگار من حق بندگی تو را به جا نیاورده ام درخواست دارم که مرا به دنیا بازگردانی که به همراه پیامبرت در راه تو بجنگم تا بار دیگر کشته شوم، به او فرمود: از پیش مقدر کرده ام که تو به سوی دنیا باز نگردی.» (۱) بدان مؤمن پس از مردن از وسعت جلال خداوند چیزهایی بر او کشف می شود که دنیا در مقایسه با آن مانند زندان و تنگناست. او به محبوسی می ماند که در خانه ای تاریک زندانی شده و اکنون دری به سوی باغی پهناور که پایان آن به چشم دیده نمی شود به روی او باز شده که دارای انواع درختان و شکوفه ها و میوه ها و پرندگان است و او هرگز میل بازگشت به زندان تاریک را نخواهد داشت. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در این مورد مثلی زده و درباره مردی که مرده بود فرمود: «از دنیا کوچ کرد و آن را به اهلش وا گذاشت، پس اگر راضی باشد خوش نخواهد داشت به دنیا باز گردد چنان که هیچ یک از شما خوش ندارد که به شکم مادرش برگردد.» (۲) پیامبر صلی الله علیه و آله با این مثل به تو می فهماند نسبت وسعت آخرت به دنیا مانند نسبت وسعت دنیا به رحم تاریک است؛ و نیز فرموده است: مثل مؤمن در دنیا مثل جنین در شکم مادر خویش است. هنگامی که از شکم بیرون می آید بر بیرون آمدنش می گرید و آنگاه که روشنایی را دید دوست ندارد که به شکم مادرش باز گردد. مؤمن نیز به همین گونه است، از مرگ جزع و بی تابی می کند و هنگامی که به لقای پروردگار نایل شد مانند جنین که دوست ندارد به جایش برگردد خوش ندارد که به دنیا باز گردد.» (۳) به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند که فلان شخص مرد، فرمود: «راحت شد و از او راحت شدند» (۴)؛ این که فرمود راحت شد به مؤمن است و از او راحت شدند به فاجر

ص: ۳۵۵

۱- (۱) اسد الغابه جزری، الموت ابن ابی الدنیا، السنن ابن ماجه، نظیر آن شماره ۳۸۰۰.

۲- (۲) الموت ابن ابی الدنیا از حدیث عمرو بن دینار به طور مرسل و رجال آن ثقه اند؛ المغنی.

۳- (۳) الموت ابن ابی الدنیا؛ المغنی.

۴- (۴) صحیح مسلم، ج ۳، ص ۵۴، با این عبارت که جنازه ای را از کنار آن حضرت گذرانیدند و او این را فرمود.

یعنی انسان بدکار است که مردم دنیا از او آسوده شدند.

پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرموده است: «با کارهای بدتان مردگانتان را رسوا نکنید، چه آن بر دوستانتان از اهل قبور عرضه می شود.» (۱) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی به سند خود از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرموده است: اعمال بندگان نیکوکار و بدکار هر بامداد بر پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عرضه می شود پس بر حذر باشید، و این قول خداست: وَ قُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ (۲)، و سپس خاموش شد.» (۳) از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرموده است: «چرا پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ را آزار می دهید؟ مردی عرض کرد: چگونه او را می آزاریم؟ فرمود: آیا نمی دانید که اعمال شما بر آن حضرت عرضه می شود و هرگاه در آن گناهی بیند آزرده می شود. پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ را نیازارید و خوشحال کنید.» (۴) کافی به سند خود از عبد الله بن ابان زبایات که در نزد حضرت رضا علیه السلام دارای منزلتی بود روایت کرده که گفته است: به امام رضا علیه السلام عرض کردم: برای من و خانواده ام دعا بفرمایید، فرمود: «آیا این کار را نمی کنم؟ به خدا سوگند اعمال شما در هر شبانه روز بر من عرضه می شود.» می گوید: من این امر را بزرگ شمردم، به من فرمود: «آیا کتاب خدا را تلاوت نمی کنی که: اِعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ (۵)؛ فرمود: «به خدا سوگند او علی بن ابی طالب علیه السلام است.»

غزالی می گوید: ابو سعید خدری گفته است: از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شنیدم که می فرمود: «مردم غسل دهنده و حمل کننده و دفن کننده و سرازیرکننده خود را به قبر می شناسد.» (۶) صالح مزی گفته است: به من رسیده است که ارواح به هنگام مرگ همدیگر را دیدار می کنند، و ارواح مردگان به روحی که بر آنها وارد می شود می گویند: جای تو چگونه بود، در تن پاکی بودی یا در تن پلیدی! عبید بن عمیر گفته است: اهل قبور انتظار شنیدن اخبار را

ص: ۳۵۶

۱- (۱) ابن ابی الدنیا، المحاملی با سند ضعیف؛ المغنی.

۲- (۲) توبه/۱۰۵: بگو عمل کنید، خداوند و فرستاده او و مؤمنان اعمال شما را می بینند.

۳- (۳) همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۱۹، شماره ۱ و ۳ و ۴.

۴- (۴) همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۱۹، شماره ۱ و ۳ و ۴.

۵- (۵) توبه/۱۰۵: بگو عمل کنید، خداوند و فرستاده او و مؤمنان اعمال شما را می بینند.

۶- (۶) مسند احمد از حدیث مردی و او از ابو سعید ضعیف؛ الجامع الصغیر.

دارند، هنگامی که مرده ای بر آنها وارد می شود می گویند: فلانی چه کرد؟ پاسخ می دهد: نزد شما نیامد یا بر شما وارد نشد؟ می گویند: نه، می گوید: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، او را به راهی غیر از راه ما بردند.

از جعفر بن سعید نقل شده که گفته است: هنگامی که مرد می میرد فرزندش از او استقبال می کند همان گونه که از غایب استقبال می شود.

مجاهد گفته است: مرد در گورش از صلاح فرزندش خوشحال می شود.

ابو ایوب انصاری از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرموده است: «روح مؤمن هنگامی که قبض شد اهل رحمت از نزد خداوند به پیشواز او می روند، چنان که بشارت دهنده به پیشواز می رود، و می گویند: به برادرتان مهلت دهید تا استراحت کند چه او در اندوهی سخت بوده است، و از او می پرسند فلان مرد چه کرد؟ و فلان زن چه کرد؟ آیا فلانی ازدواج کرد؟ و اگر از مردی پرسند که پیش از او مرده و بگوید: پیش از من مرده است می گویند: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، او را به اصل خود هاویه برده اند.» (۱) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی به سند صحیح از امام صادق علیه السلام روایت کرده که از آن حضرت پرسیدند قربانت شوم نقل می کنند که ارواح مؤمنان در چینه دان پرندگان سبزی که پیرامون عرش اند قرار خواهند گرفت، فرمود: «مؤمن نزد خدا گرامی تر از آن است که روح او را در چینه دان پرنده ای قرار دهد بلکه آنها در بدنهایی شبیه بدنهایشان جا خواهند گرفت.» (۲) در روایت دیگری از آن حضرت آمده است: هنگامی که خداوند او را می میراند روحش را به قالبی نظیر قالب او در دنیا منتقل می کند که می خورند و می آشامند و چون تازه واردی بر آنها ورود کند به همان صورتی که در دنیا داشته است او را می شناسند.» (۳) و به عبارت دیگر آمده که: «آنها در بهشت به همان صورتی خواهند بود که در دنیا بوده اند به طوری که اگر او را بینی می گویی این فلان است.» (۴) در خبر دیگری است که: «ارواح به صفت اجساد بر درختی در بهشتند، همدیگر را می شناسند و از هم پرسش می کنند و چون روحی بر ارواح وارد شود می گویند: او را رها کنید»

ص: ۳۵۷

-
- ۱- (۱) الموت ابن ابی الدنیا، مسند الشامیین طبرانی با سند ضعیف، الزهد ابن مبارک موقفا بر ابی ایوب با سند خوب؛ المغنی.
 - ۲- (۲) همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۴۴، شماره ۱.
 - ۳- (۳) کافی، ج ۳، ص ۲۴۵، شماره ۶.
 - ۴- (۴) المحاسن برقی نظیر آن، ص ۱۷۷.

که از ترس بزرگی خلاصی یافته است، سپس از او می پرسند فلان چه کرد؟ و فلانی چه کرد؟ اگر به آنها بگوید: من او را زنده ترک کردم به آمدن امیدوار می شوند و اگر به آنها بگوید: مرده است، می گویند: سقوط کرده است سقوط کرده است.» (۱)

گفتار گور با مرده

(۱) گفتار مردگان یا به زبان قال است یا به زبان حال، و زبان حال در تفهیم مردگان فصیح تر از زبان قال در تفهیم زنده هاست. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «قبر به میت هنگامی که در آن گذاشته می شود می گوید: وای بر تو ای فرزند آدم چه چیزی تو را نسبت به من فریب داد؟ آیا نمی دانی من سرای فتنه، سرای تاریکی، سرای تنهایی و خانه کرمهایم، چه چیزی تو را نسبت به من مغرور کرد؟ که تو با آرزوهای بسیار و کبر و تلاش زیاد بر روی من خرامان می گذشتی، در این موقع اگر مرده از اهل صلاح باشد گوینده ای بر قبر پاسخ می دهد که: چه می گویی اگر امر به معروف و نهی از منکر کرده باشی، گور می گوید: من در این صورت سبزه زاری می شوم و تن او نوری می شود و روح او به سوی خدا بالا خواهد رفت.» (۲) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرموده است:

«قبر را در هر روز گفتاری است، می گوید: من خانه غربتم، من خانه وحشتم، من خانه کرمهایم، من قبرم، من مرغزاری از مرغزارهای بهشت و یا حفره ای از حفره های آتشم» (۳). و در این باره حدیث طولانی دیگری است.

بیان عذاب قبر

(۲) براء بن عازب گفته است: به همراه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای حضور بر جنازه مردی از انصار بیرون رفتیم. پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که سرش را به زیر انداخته بود در کنار قبر او نشست، و سه بار گفت: «بار الها من از عذاب قبر به تو پناه می برم»؛ سپس فرمود: «مؤمن هنگامی که در آستانه آخرت قرار می گیرد خداوند فرشتگانی به سوی او می فرستد که رخسارشان مانند

ص: ۳۵۸

۱- (۱) کافی، ج ۳، ص ۲۴۴، شماره ۳.

۲- (۲) ابو یعلی، الکبیر طبرانی با سند ضعیف، مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۴۶.

۳- (۳) همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۴۴، شماره ۲.

خورشید است و حنوط و کفن کردن او با این فرشتگان است و تا آنجا که چشم او کار می کند می نشینند. زمانی که روح از تنش خارج می شود همه فرشتگانی که میان آسمانها و زمین اند و همه فرشتگان آسمان بر وی نماز می گزارند، و همه درهای آسمان گشوده می شود و هر دری دوست می دارد که روح او از آن در وارد شود. هنگامی که روح او بالا برده شد گفته می شود: ای پروردگار این بنده تو فلان است، خداوند می فرماید: او را برگردانید و کرامتهایی را که برایش آماده کرده ام به او برسانید چه به او وعده داده ام: مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ (۱)... هنگامی که فرشتگان باز می گردند آواز نعلین آنها را می شنود تا آنگاه که به وی می گویند: ای فلان پروردگار تو کیست، دین تو چیست و پیامبرت کیست؟ پاسخ می دهد:

پروردگارم الله و دینم اسلام و پیامبرم محمد صلی الله علیه و آله است. در این موقع بانگی سخت بر او می زنند، و این آخرین فتنه و آزمایشی است که برای مرده روی می دهد. هنگامی که این پاسخها را داد ندا کننده ای ندا می دهد که راست گفتی: و این معنای قول حق تعالی است:

يُبَيِّنُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ (۲). سپس فرشته ای زیبا روی، خوشبوی و خوش لباس می آید و می گوید: مژده باد تو را به رحمت پروردگار تو و بهشتهایی که در آنها نعمتهایی جاودانی است. پاسخ می دهد: خداوند تو را به نیکی مژده دهد، تو کیستی؟ می گوید: من اعمال شایسته تو هستم. به خدا سوگند تو در طاعت خداوند شتاب و در معصیت او درنگ می کردی خداوند تو را پاداش نیکو دهد. سپس ندا کننده ای ندا می دهد که از فرشتهای بهشت برای او بگسترانید، و دری به سوی بهشت به روی او بگشایید، پس می گوید: بار خدایا قیامت را زودتر بر پا کن تا به سوی کسان و مال خود باز گردم».

«ای کافر هنگامی که در آستانه آخرت و بریدن از دنیا قرار می گیرد فرشتگان غلاظ و شداد با جامه هایی از آتش و پیراهنهایی از قطران بر او فرود می آیند که او را به وحشت می اندازند. هنگامی که جان از تنش بیرون رود همه فرشتگان میان آسمان و زمین و کلیه فرشتگان آسمان او را لعنت می کنند، و جمیع درهای آسمان بسته می شود و هیچ دری نیست جز این که کراهت دارد که روحش از آن در وارد گردد، و چون روحش بالا برده شود آن را فرومی اندازند و می گویند: پروردگارا این بنده تو فلان است هیچ آسمان و زمینی آن را

ص: ۳۵۹

۱- (۱) طه/۵۵: ما شما را از آن (خاک) آفریدیم و در آن باز می گردانیم و بار دیگر شما را از آن بیرون می آوریم.

۲- (۲) ابراهیم/۲۶: خداوند مردم مؤمن را به سخن ثابت در زندگی دنیا و در آخرت استوار می دارد.

نمی پذیرد، خداوند می فرماید: او را باز گردانید و آنچه را از بدی برایش آماده ساخته ایم به او نشان دهید. من به او وعده داده ام: *مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ*... و او آواز نعلین فرشتگان را در آن موقع که باز می گردند می شنود تا آنگاه که به او می گویند: ای فلاّن پروردگار تو کیست؟ دین تو چیست و پیامبرت کیست؟ می گوید: نمی دانم، به او می گویند: واقعا هم نمی دانی، در این هنگام شخصی زشت روی، بد بوی و زشت جامه وارد می شود و می گوید: بشارت باد تو را به خشم خداوند و به عذاب دردناک جاوید! او می گوید: خداوند تو را به بدی بشارت دهد تو کیستی؟ می گوید: من عمل زشت تو هستم به خدا سوگند تو در نافرمانی خداوند شتاب و در طاعت او درنگ می کردی، خداوند تو را به بدی پاداش دهد، او می گوید: خداوند تو را جزای بد دهد. سپس مأموری کر و گنگ و کور بر او گمارده می شود و با او گریزی از آهن است که اگر جنّ و انس گرد هم آیند تا آن را بر دارند قادر بر آن نخواهند بود، و اگر بر کوهی زده شود خاک می گردد، با این گرز یک ضربت به او می زند که به خاک تبدیل می شود. پس از آن روح به او باز گردانیده می شود و ضربت دیگری به گردن او می زند که هر چه بر روی زمین است جز جنّ و انس آواز آن را می شنوند. سپس ندا کننده ای ندا می کند که برای او دو صفحه از آتش بگسترانید و دری به سوی دوزخ برایش بگشایید، پس دو صفحه از آتش برایش می گسترانند و دری به سوی آتش به رویش باز می کنند. ^(۱) می گویم: از طریق خاصّه (شیعه) کافی به سند خود از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که فرموده است: «فرزند آدم چون در واپسین روز از روزهای دنیا و نخستین روز از روزهای آخرت قرار گیرد مال و فرزند و عملش برای او مجسم می شود. او به مالش توجه می کند و می گوید: به خدا سوگند من بر تو بسیار حریص و بخیل بودم، اینک چه کمکی برای من داری؟ می گوید: کفنت را از من بگیر. سپس به فرزندانش رو می کند و می گوید: به خدا سوگند من دوستدار و نگهدار شما بودم، اکنون چه کمکی برای من دارید؟ پاسخ می دهند: ما تو را به حفره ات می رسانیم و در آن تو را دفن می کنیم؛ سپس به عملش توجه می کند و می گوید: به خدا سوگند من به تو رغبت نداشتم و تو بر من گران بودی؛ اکنون تو را به من چه کمکی است؟ می گوید: من در گورت و در روزی که برانگیخته می شوی و تا آنگاه که من و تو را بر پروردگارت عرضه می کنند همنشین تو هستم.» فرمود: اگر میت دوست خدا باشد

ص: ۳۶۰

۱- (۱) سنن ابو داود، ج ۲، ص ۵۴۰، با اختلافی، المستدرک حاکم و گفته است حدیثی صحیح است، التّریغیب و التّرهیب، ج ۴، ص ۳۶۷، با اختلافی بسیار.

شخصی نزد او می آید که از همه خوشبوتر و نیک روتر و لباسش فاخرتر است و می گوید: مژده باد تو را به روح و ریحان و نعمتهای بهشت و مقدم تو نیکوترین مقدم باد، به او می گوید: تو کیستی، پاسخ می دهد: من عمل شایسته تو هستم که از دنیا به بهشت کوچ کرده ام. او غسل دهنده خود را می شناسد و حمل کننده اش را سوگند می دهد که در حمل او شتاب کند، هنگامی که وارد گورش می کنند دو فرشته قبر با موهایی افراشته و گامهایی که زمین را می شکافد و آوازی همچون غرش رعد و چشمانی مانند برق جهنده نزد او می آیند و به او می گویند: پروردگار تو کیست؟ و دین تو چیست؟ و پیامبر تو کیست؟ پاسخ می دهد: الله پروردگار من و اسلام دین من و محمد پیامبر من است. به او می گویند: خداوند تو را در آنچه دوست می داری و بدان خشنودی پایدار بدارد، و این قول خداوند است که فرموده است:

يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ (۱) سپس قبر او را تا آن حد که چشمش می بیند وسعت می دهند و پس از آن دری به سوی بهشت باز می کنند و بعد از آن به او می گویند: خوشحال و آسوده مانند جوان نازپرورده بخواب: چه خداوند می فرماید:

أَصْحَابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَأَحْسَنُ مَقِيلًا (۲). فرمود: «و هرگاه پروردگارش را دشمن باشد کسی نزد او می آید که از همه خلق خدا بدشکل تر و بدلباس تر و بدمنظرتر و بدبوتر است. به او می گوید: بشارت باد به تو: فَنَزَّلُ مِنْ حَمِيمٍ وَ تَصْلِيئِهِ جَجِيمٍ (۳)، او غسل دهنده اش را می شناسد و حمل کننده اش را سوگند می دهد که از حمل او خودداری کند. هنگامی که به قبر در آمد دو فرشته امتحان کننده اهل قبور نزد او می آیند کفن او را بیرون می آورند. سپس به او می گویند: پروردگار تو کیست؟ دین تو چیست؟ و پیامبرت کیست؟ می گوید: نمی دانم، می گویند: نه می دانی و نه هدایت یافته ای.

سپس با گرز آهنینی که به همراه دارند ضربه ای بر او وارد می کنند که هر جاننداری جز جن و انس به فریاد در می آید. پس از آن دری به سوی آتش به روی او باز می کنند و به او می گویند:

به بدترین حال بخواب. او مانند نیزه که آن را با سختی در قسمت آهنی ته آن فرومی کنند در تنگی و سختی خواهد بود تا آن حد که مغزش از میان گوشت و ناخنهایش بیرون می آید، و خداوند مارها و کژدمها و جانوران گزنده و خزنده زمین را بر او چیره می کند که او را تا زمانی

ص: ۳۶۱

- ۱- (۱) خداوند مردم مؤمن را به سخن ثابت در زندگی دنیا و در آخرت استوار می دارد.
- ۲- (۲) فرقان/۲۴: بهشتیان در آن روز قرارگاهشان از همه بهتر و استراحتگاهشان نیکوتر است.
- ۳- (۳) واقعه/۹۳: با آب جوشان از او پذیرایی می شود و سرنوشت او ورود در آتش جهنم است.

که از گورش برانگیخته می شود بگزنند.» (۱) غزالی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «مؤمن در قبر خود در مرغزار سبزی است و گورش هفتاد ذراع فراخ می شود و چنان روشنی می دهد که گویی ماه شب چهارده است. آیا می دانید آیه: فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً (۲) درباره چه چیزی نازل شده است؟ عرض کردند: خدا و پیامبرش دانایتر است، فرمود: درباره عذاب قبر کافر است که نود و نه تنین بر او مسلط می شود، آیا می دانید تنین چیست؟ آن نود و نه مار است و هر ماری هفت سر دارد که پیوسته او را می خراشند و می لیسند و در تنش می دمند تا آنگاه که قیامت شود.» (۳) و نباید بخصوص از این عدد تعجب شود، چه شماره این مارها و کژدمها به اندازه شماره خوبیهای ناپسند است مانند کبر، ریا، حسد، غش، کینه و دیگر صفات مذموم، و این ها را اصول و ریشه های معدود و معینی است و از هر کدام فروع و شاخه های معین و مشخصی منشعب می شود و این فروع نیز به اقسامی منقسم می گردد. این صفات همان مهلکانند که به ذات خود به کژدم و مار منقلب می شوند. قوی ترین آنها مانند اژدها می گزد و ضعیف آنها مانند کژدم نیش می زند و آنچه در میانه آنهاست مانند مار آزار می دهد.

ارباب قلوب و صاحبان بینش با نور بصیرت این مهلکات و انشعاب فروع آنها را می بینند جز این که بر تعداد آنها فقط با نور نبوت آگاهی حاصل می شود. ظواهر این گونه اخبار صحیح است، لیکن اسراری نهانی دارند که در نزد ارباب بینش پوشیده نیست؛ کسی که حقایق این اخبار برایش روشن نشده است نباید در صدد انکار آنها برآید چه پست ترین درجات ایمان تصدیق و تسلیم است.

اگر بگویی: ما کافر را مدتها در گورش مشاهده می کنیم و او را زیر نظر می گیریم و از این ها که گفته شد در او نمی بینیم چه دلیلی دارد که ما چیزی را بر خلاف مشاهده تصدیق کنیم.

پاسخ این است که بدانی تو را در تصدیق امثال این اخبار سه مقام است:

مقام اول- که اظهر و روشن تر و سالم تر است این است که تصدیق کنی این جانوران موجودند و مرده را می گزند لیکن تو آنها را نمی بینی، زیرا این چشم سر صلاحیت مشاهده امور ملکوتی را ندارد، و هر چه متعلق به آخرت است از عالم ملکوت است. آیا نمی بینی که

ص: ۳۶۲

۱- (۱) کافی، ج ۳، ص ۲۳۱، شماره ۱.

۲- (۲) طه/۱۲۴-... برای او زندگی سختی است.

۳- (۳) ابو یعلی و در طریق روایت او درج است و حدیث او حسن است. مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۵۵.

چگونه صحابه به فرود آمدن جبرئیل ایمان داشتند در حالی که جبرئیل را نمی دیدند و به این که پیامبر صلی الله علیه و آله او را می بیند مؤمن بودند. هرگاه تو بدینها ایمان نداری مهم تر آن است که به تصحیح اصل ایمان خود به فرشتگان و وحی پردازی، و اگر به این اصل معتقدی و روا می دانی که پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی را ببیند که امت آن را نبیند در این صورت چگونه این گونه امور را درباره میت روا نمی شماری، دیگر آن که همان گونه که فرشته به آدمیان و حیوانات شباهت ندارد مارها و کژدمهایی که در گور مرده را می گزند از نوع مارهای جهان ما نیستند بلکه از جنس دیگرند و با حس دیگری درک می شوند.

مقام دوم- آن که وضع خوابیده را به یاد آور که گاهی در خواب می بیند ماری او را می گزد و او احساس درد می کند به طوری که در خواب فریاد می کشد و عرق بر پیشانی اش می نشیند و احیانا از جا کنده می شود، او همه این ها را در نفس خود درک می کند و مانند افراد بیدار می بیند و آزرده می شود، لیکن تو بدنش را ساکن و آرام مشاهده می کنی و درون وی و مارها و کژدمهای پیرامون او را نمی بینی در حالی که مارها بر گرد او موجود و عذاب الهی درباره او تحقق یافته است، لیکن نسبت به تو نامشهود می باشد، و چنانچه عذاب درد گزیدن باشد تفاوتی میان مار تخیلی و مار دیدنی نیست.

مقام سوم- آن که می دانی مار به ذات خود درد آور نیست بلکه آنچه از آن مایه درد است زهر آن است و زهر نیز درد نیست بلکه عذاب در اثری است که از زهر در وجود تو پدید می آید و اگر این اثر از چیزی غیر از زهر در تو حاصل شود عذاب بر تو فرود آمده است. امّا تعریف این نوع عذاب ممکن نیست مگر آن که با سببی مقایسه شود که معمولاً منجر به این گونه عذاب می گردد. فی المثل اگر در انسان لذت مباشرت بدون انجام دادن آن آفریده شده بود، تعریف آن ممکن نبود جز آن که با چیزی مقایسه شود تا این مقایسه برای شناسایی آن سببی باشد و نتیجه به دست آید، هر چند صورت سبب تحقق نیابد، و سبب را برای فایده آن می خواهند نه برای ذات آن. این صفتهای مهلک به هنگام مرگ در نفس به عواملی آزاردهنده و دردآور مبدل می شوند و در آنها مانند درد گزیدن مار است بی آنکه ماری وجود داشته باشد. و دگرگونی صفت موجب آزار و شبیه صفت عشق است که هنگامی که معشوق می میرد به صفتی موزی و آزاردهنده مبدل می گردد و چه آن نخست لذت بخش بوده لیکن حالتی بر آن عارض شده که ذاتا دردآور و آزاردهنده گردیده به طوری که در دل مایه انواع عذابها شده و عاشق آرزو می کند که ای کاش لذت عشق و وصال را نمی یافت. بلکه این امر عینا یکی از انواع عذابهای میت است چه او در دنیا عشق را بر

نفس خویش چیره کرده و به مال و املاک و آبرو و فرزند و خویشاوندان و آشنایان خود سخت دوستی می ورزیده است و اگر همه این ها در دوران زندگی اش از او گرفته می شد و امیدی به بازگشت آنها نداشت به گمان تو حالش بر چه منوال بود جز این است که بدبختی و عذابش بس بزرگ بوده و آرزو می کند کاش هرگز مالی یا آبرویی نمی داشتم تا از فراق آنها دچار آزار و اذیت نمی شدم. بنابراین مرگ عبارت از یک باره جدا شدن از همه محبوبهای دنیوی است.

ما حال من کان له واحد غیب عنه ذلک الواحد (۱)

پس حال کسی که جز به دنیا شاد نمی شود چگونه خواهد بود هنگامی که آن را از او بگیرند و به دشمنانش بسپارند و حسرت آنچه از نعمتهای آخرت از او فوت شده و دریغ و افسوس محبوب ماندن از حق تعالی نیز بر حسرت و اندوه او افزوده شود؛ چه دوستی غیر خدا انسان را از لقای او محبوب و از تنعم بدان محروم می کند. بنابراین درد جدایی از همه محبوبها و حسرت از دست دادن نعمتهای آخرت تا ابدالآباد، و خواری طرد و محبوب ماندن از لقای پروردگار پیایی بر او مستولی می شود و این ها چیزهایی است که او بدانها معذب می گردد و به دنبال آتش فراق آتش جهنم به سراغ او می آید چنان که خداوند فرموده است: **كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَّحْجُوبُونَ، ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُوا الْجَحِيمِ (۲).**

اما کسی که به دنیا انس نگیرد و جز خدا را دوست ندارد و مشتاق لقای او باشد هنگامی که می میرد از زندان دنیا و تحمل رنج شهوات آن رهایی یافته و بر محبوب خود وارد می شود، و موانع و سوانح از او منقطع و نعمتهای ابدی با ایمنی از زوال آنها به طور کامل برای او حاصل می گردد، **لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ (۳).**

مقصود این است که فی المثل آدمی گاهی اسب خود را چنان دوست می دارد که اگر او را مخیر کنند میان این که اسبش را از او بگیرند یا آن که کژدمی او را بگذرد صبر بر گزیدن کژدم را اختیار می کند، در این صورت درد فراق اسب برای او بزرگتر از درد گزیدن کژدم است چه اگر از او گرفته شود محبت آن او را می گذرد. از این رو باید آدمی آماده این گزیدنها شود زیرا مرگ اسب، مرکب، خانه، املاک، زن، فرزند، دوستان، آشنایان، آبرو و منزلت وی بلکه

ص: ۳۶۴

۱- (۱) چگونه است حال کسی که او را یکی است-و آن یک از او دوری گرفته است

۲- (۲) مطلقین ۱۵/ و ۱۶: هرگز چنین نیست، آنها در آن روز از پروردگارشان محجوبند.

۳- (۳) صافات/۶۱: آری برای مثل این باید تلاش کنندگان بکوشند.

گوش، چشم و همه اعضایش را از او می‌گیرد و از این که چیزی از این‌ها به او باز گردد نیز نومید است. و اگر تنها این‌ها را دوست داشته باشد و همه آنها از او گرفته شود درد آن از گزیدن کزدمها و مارها برای او بسیار سنگین تر است چنان که اگر در دوران زندگی آنها را از او بستانند مورد عقوبتی بزرگ واقع شده است. هنگامی که بمیرد حال او نیز به همین منوال خواهد بود، زیرا ما بیان کردیم نیرویی که ادراک کننده آلام و لذات است نمی‌میرد، و عذاب او پس از مرگ سخت تر است، چه آدمی در زمان حیات با سرگرم کردن حواس خود به مجالست و گفتگو با دیگران و امید به بازگشت آنچه از دست داده یا دست یافتن به عوض آن تسلی و آرامش می‌یابد، لیکن پس از مردن هیچ گونه تسلی وجود ندارد چه این راه بر او بسته می‌شود و نومیدی او را فرا می‌گیرد. بنابراین هر جامه و دستار و جز این‌ها را که دوست می‌دارد به گونه‌ای که اگر آن را از او بستانند اندوهگین و معذب می‌شود، اگر در دنیا از آن سبکبار باشد در آخرت به سلامت می‌ماند و معنای این که فرموده اند: «سبکباران نجات یافته‌اند» همین است و اگر گران بار باشد عذاب او بزرگ خواهد بود. و همان گونه که حال کسی که یک دینار از او به سرقت رود بهتر از کسی است که ده دنیا از او بدزدند حال کسی که دارای یک درهم است نیز سبکتر از حال دارنده دو درهم است و معنای قول پیامبر صلی الله علیه و آله که: «دارنده یک درهم حسابش سبکتر از دارنده دو درهم است» (۱)، همین است. پس هر چیزی از دنیا به هنگام مرگ از خود به جای گذاری پس از مرگ مایه حسرت و افسوس تو است. اکنون چنانچه بخواهی زیاد بگذار و اگر می‌خواهی کم، اگر زیاد به جای گذاری حسرت خود را زیاد کرده‌ای و اگر کم بگذاری پشت خود را سبک ساخته‌ای. در گورهای توانگرانی که زندگی دنیا را بر آخرت برگزیده و بدان شاد و مطمئن شده‌اند مار و کژدم زیاد است.

این‌ها که گفته شد دیدگاه‌های ایمان درباره مارها و کزدمها و انواع دیگر عذاب‌های قبر است. ابو سعید خدری پسرش را که مرده بود به خواب دید، به او گفت: ای پسر مرا پندی ده، پاسخ داد: در خواسته‌های خدا را مخالفت مکن، گفت: ای فرزندم بیشتر گوی، پاسخ داد: ای پدر طاقت نداری، گفت: میان خود و خدا پیراهنی حایل مکن، گفته‌اند: سی سال پیراهن نپوشید.

اگر بگویی: کدام یک از این سه مقام صحیح است؟

ص: ۳۶۵

۱- (۱) عراقی گفته است: مأخذی برای آن نیافتم.

پاسخ این است که بدانی پاره ای از مردم تنها مقام اول را اثبات کرده و بقیه را انکار کرده اند و برخی اولی را انکار و دومی را اثبات و بعضی تنها سومی را اثبات کرده اند، و آنچه درست است و از طریق بصیرت بر ما روشن شده آن است که هر سه مقام قابل امکان است و آن که برخی از آنها را منکر شده به سبب تنگ حوصلگی و نادانی وی به وسعت قدرت خداوند و عجایب تدبیر اوست؛ از این رو افعالی را از خداوند که با آنها انس نگرفته و معهود او نیست انکار می کند و این ناشی از جهل و قصور اوست، بلکه این طرق سه گانه در عذاب قبر همگی در خور امکان و تصدیق آنها واجب است. بسا بنده ای که به یکی از انواع این عذابها معذب شود، و بسا بنده ای که مورد هر سه نوع عذاب قرار گیرد و ما از کم و زیاد عذاب قبر به خدا پناه می بریم، و حق همین است که گفته شد آن را به طریق تقلید تصدیق کن چه مشکل است کسی در روی زمین بتواند آن را از روی تحقیق بشناسد. و آنچه من به تو سفارش می کنم آن است که در چگونگی آن زیاد فکر نکنی و برای شناخت آن خود را مشغول نسازی بلکه خود را به چاره جویی در دفع عذاب با هر کیفیتی که باشد مشغول کن، اگر در به جا آوردن عمل و عبادت اهمال ورزی و خود را به بحث و بررسی این ها سرگرم کنی مانند کسی هستی که حاکم او را دستگیر و زندانی کند و بخواهد دست و بینی او را ببرد و او در طول شب در این بیندیشد که حاکم دست و بینی او را با کارد خواهد برید یا با شمشیر و یا با تیغ، و در طریق چاره جویی برای دفع اصل عذاب از خودش بکلی بیندیشد و این نشانه نهایت نادانی است، چه به طور قطع معلوم است که آدمی پس از مردن از یکی از دو حال بیرون نیست: یا گرفتار عذابی بزرگ و یا منتعم به نعمتهایی جاودانی است که باید خود را برای آن آماده کند. از این رو بحث درباره چگونگی عقاب و ثواب، زاید محض و تضييع زمان است.

بیان سؤال منکر و نکیر و صورت آنها و فشار قبر

(۱) پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «هنگامی که بنده می میرد دو فرشته سیاه کبود چشم که یکی را منکر و دیگری را نکیر می گویند به سراغ او می آیند و به او می گویند: درباره پیامبر چه می گویی؟ اگر بنده مؤمن باشد می گوید: او بنده خدا و فرستاده اوست، و می گوید: أشهد أن لا إله إلا الله، و أشهد أن محمدا رسول الله. دو فرشته می گویند: ما می دانستیم که تو این ها را می گویی، سپس قبرش را هفتاد ذراع در هفتاد ذراع فراخ می کنند و آن را نورانی می گردانند.

پس از آن به او می گویند: بخواب، او می گوید: بگذارید من به سوی کسانم باز گردم و آنها را

آگاه کنم. به او گفته می شود: بخواب، و او مانند عروسی که تنها کسی او را بیدار می کند که در نزد وی از همه محبوب تر باشد به خواب می رود تا آنگاه که خداوند او را از این خوابگاهش برانگیزد. و اگر منافق باشد می گوید: نمی دانم، شنیده بودم که مردم چیزی می گویند و من هم آن را می گفتم: دو فرشته می گویند: ما می دانستیم که تو این را می گویی. سپس به زمین گفته می شود: او را در میان خود بفشار، زمین چنان او را می فشارد که دنده هایش در هم فرومی روند و پیوسته معذب خواهد بود تا آنگاه که خداوند او را از خوابگاهش برانگیزد. ^(۱) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از امیر مؤمنان علیه السلام روایتی در این باره نقل کرده که پیش از این ذکر شده و در آن از امام صادق علیه السلام روایت است که: «هنگامی که مرده دفن می شود و فرشته منکر و نکیر به سوی او می آیند در حالی که آوازشان مانند غرش رعد و چشمانشان همچون برق جهنده است، زمین را با دندانهایشان می شکافند و موهایشان به زمین کشیده می شود، از مرده می پرسند پروردگارت کیست؟ دین تو چیست؟، اگر مؤمن باشد می گوید: الله پروردگار من و اسلام دین من است، به او می گویند: چه می گویی درباره مردی که در میان شما قیام کرده است؟ پاسخ می دهد: آیا از محمد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از من می پرسید؟ به او می گویند: گواهی می دهی که او پیامبر خداست؟ می گوید: گواهی می دهم که او پیامبر خداست، به او می گویند: به خواب، خوابی که در آن بیداری نیست و قبر او را نه ذرع افزایش می دهند و دری به سوی بهشت به روی او باز می کنند که جایگاه خود را در آن مشاهده می کند. و اگر آن مرد کافر باشد نکیر و منکر بر او وارد می شوند و شیطان با چشمانی از مس در پیش روی او می ایستد. نکیر و منکر به او می گویند: پروردگارت تو کیست؟ و دین تو چیست؟ و چه می گویی درباره مردی که در میان شما قیام کرده است، می گوید: نمی دانم، نکیر و منکر او را ترک و میانه را برای شیطان خلوت می کنند، و در گورش نود و نه اژدها بر او چیره می شود که اگر یکی از آنها بر زمین بدمد تا ابد درختی در آن روئیده نخواهد شد، و دری به سوی آتش به رویش باز می شود که جایگاه خود را در آن می بیند. ^(۲) از امام صادق علیه السلام روایت است که: «در قبر تنها از کسی سؤال می شود که ایمان یا کفرش را خالص کرده باشد و از دیگران سؤال نمی شود. ^(۳)

ص: ۳۶۷

-
- ۱- (۱) سنن ترمذی، ج ۴، ص ۲۹۳. در هم شدن دنده هایش بر اثر آن خواهد بود که دو طرف قبر به هم نزدیک می شوند و او را در میان می گیرند و می فشارند.
- ۲- (۲) همان مأخذ، ج ۳، ص ۳۶، شماره ۷.
- ۳- (۳) کافی، ج ۳، ص ۲۳۵، شماره ۱.

غزالی می گوید: از عطاء بن یسار نقل شده که پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ به عمر بن خطاب فرمود:

«ای عمر چگونه خواهی بود هنگامی که بمیری و قومت تو را ببرند و جایی را به طول سه ذراع در یک ذراع و یک وجب برای اندازه گیری کنند سپس به سویت باز گردند و تو را غسل دهند و کفن کنند و حنوط دهند پس از آن تو را بردارند و در آنجا بگذارند و بعد خاک بر تو بریزند و دفن کنند، و چون آنها از نزد تو باز گردند دو فتان گور یعنی منکر و نکیر به سوی تو آیند در حالی که آواز آنها مانند غرش رعد و چشمانشان همچون برق جهنده است، موهایشان بر زمین کشیده می شود و با دندانهایشان زمین را می خراشند، پس از آن تو را می جنبانند و بانگها بر تو می زنند، ای عمر در این هنگام چگونه خواهی بود؟ عمر گفت:

آیا عقلی نظیر آنچه اکنون دارم با من خواهد بود؟ فرمود: آری، گفت: پس آنها را کفایت خواهم کرد.» (۱) این روایت صریح است بر این که با مرگ عقل دگرگون نمی شود و تنها بدن و اعضا تغییر می یابد و میت به همان گونه که در زندگی دنیا بوده دارای خرد و ادراک و عالم به آلام و لذات خویش است و هیچ گونه دگرگونی در عقل او روی نخواهد داد. چه عقلی که ادراک کننده است از این اعضا نیست بلکه چیزی درونی است که نه طول دارد و نه عرض بلکه در ذات خود قسمت پذیر نیست و اوست که اشیا را درک می کند. و اگر در اینجا همه اعضای انسان پراکنده شود و تنها جزئی که ادراک کننده است و قابل تجزیه و تقسیم نیست باقی بماند انسان عاقل به همه کمالاتش همچنان پابرجا و باقی است و پس از مرگ نیز به همین گونه خواهد بود چه مرگ در آن جزء حلول نمی کند و عدم عارض آن نمی شود.

می گویم: سپس غزالی اخباری را درباره فشار قبر و این که اعمال نیک مؤمن در گور گرد او را گرفته و به او کمک می کنند ذکر کرده و آنها را به کسانی نسبت داده که به روایات آنها و ثوقی نیست، لذا ما از آنها چشم می پوشیم و آنچه را از طریق خاصه (شیعه) در این باره وارد شده نقل می کنیم:

در کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرموده است: «از او سؤال می شود در حالی که وی گرفتار فشار قبر است» (۲).

از آن حضرت پرسیدند: آیا کسی از فشار قبر رهایی می یابد؟ فرمود: «از آن به خدا پناه

ص: ۳۶۸

۱- (۱) القبور ابن ابی الدنيا به طور مرسل و رجال آن موثق اند؛ (المغنی).

۲- (۲) همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۳۶، شماره ۵.

می بریم، چقدر کم است کسانی که از فشار قبر رهایی یابند. همانا هنگامی که عثمان رقیه (دخت پیامبر صلی الله علیه و آله را کشت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در کنار قبر او ایستاد، سرش را به طرف آسمان بلند کرد و اشکش جاری شد سپس به مردم فرمود: من او را و آنچه را دید به یاد آوردم و به حال او رقت کردم، از خداوند درخواست کردم که او را از فشار قبر بیخشد، و گفت: بار الها رقیه را از فشار قبر به من ببخش و خداوند وی را به او بخشید؛ و فرمود: «هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر جنازه سعد بن معاذ حاضر شد و هفتاد هزار فرشته جنازه او را تشییع می کردند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سر به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: امثال سعد فشار قبر می بیند»، راوی می گوید: عرض کردم: قربانت شوم به ما رسیده است که او پرهیز از بول را سبک می شمرد، فرمود: «هرگز این فشار به سبب بدخلقی او نسبت به زنش بود.» (۱) عمر بن یزید گفته است: به ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم: من از شما شنیدم که فرمودی همه شیعیان ما بر هر وضعی که باشند در بهشتند، فرمود: «به تو راست گفته ام به خدا سوگند همه آنها در بهشتند، عرض کردم: قربانت شوم گناهان بسیار و بزرگ می باشند، فرمود: اما در قیامت همه شما به شفاعت پیامبر مطاع صلی الله علیه و آله یا وصی پیامبر در بهشت هستید لیکن به خدا سوگند من از برزخ بر شما بیمناکم، عرض کردم: برزخ چیست؟ فرمود: قبر است از هنگام مردن تا روز قیامت.» (۲) از امام باقر علیه السلام روایت است: «هنگامی که مؤمن وارد قبر می شود نماز بر سمت راست او و زکات بر سمت چپ اوست و نیکیها بر او سایه می افکند، و صبر در کناری قرار می گیرد، وقتی دو فرشته ای که عهده دار سؤال از اویند وارد می شوند صبر به نماز و زکات می گوید:

مواظب رفیق خود باشید و اگر از این ناتوانید من مواظب اویم.» (۳)

باب هشتم

اشاره

برخی از احوال مردگان که از طریق مکاشفه در خواب روشن شده است

(۱) بدان انوار بینشی که از کتاب خدا و سنت پیامبرش و طرق معتبر دیگر حاصل می شود ما

ص: ۳۶۹

۱- (۱) کافی، ج ۳، ص ۲۳۶، شماره ۶.

۲- (۲) همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۴۲، شماره ۳.

۳- (۳) همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۴۰، شماره ۱۳؛ و از امام صادق علیه السلام نیز آن را روایت کرده است.

را به طور کلی به احوال مردگان و این که به دو دسته سعادت‌مند و تیره بخت منقسم شده اند آشنا می سازد، لیکن این که حال زید یا عمرو عینا چگونه است به هیچ وجه بر ما روشن نیست، و اگر ما بر ایمان زید و عمرو تکیه کنیم نمی دانیم بر چه حالی مرده اند و عاقبت آنها چگونه بوده است، و اگر بر صلاح ظاهر آنها اعتماد کنیم محلّ تقوا دل است و آن امری نهانی است که حتی بر صاحب تقوا نیز پوشیده است چه رسد به دیگری، و صلاح ظاهر را بدون تقوای باطن حکمی نیست، چه خداوند فرموده است: **إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ (۱)**.

بنابراین شناخت حال زید و عمرو به مشاهده آنها و دیدن آنچه بر آنها جاری می شود ممکن نیست، و زمانی که آنها می میرند از جهان ملک و شهود به عالم غیب و ملکوت منتقل می شوند و این عالم با چشم ظاهر دیده نمی شود و تنها با چشم دیگری که در دل هر انسانی آفریده شده است مشاهده می گردد؛ لیکن انسان از شهوتها و سرگرمیهای دنیوی پرده ای ضخیم فراهم آورده و بر روی آن انداخته است که با آن چیزی نمی بیند و تا موقعی که این پرده از جلو چشم دلش برداشته نشود تصوّر نمی رود بتواند چیزی از عالم ملکوت با آن ببیند. این پرده چون از جلو چشم پیامبران علیه السلام برداشته شده بود لا جرم به عالم ملکوت نگریستند و شگفتیهای آن را مشاهده کردند، و مردگان را دیدند و از آنها خبر دادند. از این رو پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فشار قبر را بر سعد بن معاذ و زینب (۲) دخترش و همچنین پدر جابر را هنگامی که به شهادت رسید مشاهده فرمود، چه آن حضرت خبر داد که خداوند او را در قرب خود نشانید بی آنکه پرده ای در میان باشد. این نوع مشاهده را نمی توان برای غیر از پیامبران و اولیایی که مقام آنان به ایشان نزدیک است امید داشت و آنچه برای امثال ما میسر است مشاهده دیگری است که ضعیف است جز این که آن نیز پرتوی از مشاهده نبوی است و مقصودم از آن، دیدن در خواب است که از انوار نبوت است چنان که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «رؤیای صالحه جزئی از چهل و شش جزء نبوت است» (۳)؛ و این نیز انکشافی است که جز با برداشتن این پرده از جلو چشم دل حاصل نمی شود به همین سبب جز به خواب انسان صالح راستگو نمی توان اطمینان کرد، و کسی که بسیار دروغ می گوید نمی توان خواب او را باور داشت و آن که تباهیها و گناهان بسیار مرتکب می شود دلش تاریک است

ص: ۳۷۰

۱- (۱) مائده/۲۷: خدا تنها از پرهیزگاران می پذیرد.

۲- (۲) در متن چنین آمده و صحیح «رقیه» است.

۳- (۳) صحیح مسلم، ج ۷، ص ۵۴؛ سنن ابن ماجه، شماره ۳۸۹۵.

و آنچه در خواب می بیند اضغاث و احلام است از این رو پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله به طهارت در وقت خواب امر فرموده است تا پاک بخوابند و این به طهارت باطن نیز دارد چه اصل همان است و طهارت ظاهر به منزله تَتَمَّهُ و تکمیل آن است.

و هر زمان باطن پاکیزگی و صفا یابد آنچه در آینده اتفاق می افتد در پیش چشم دل نمایان می شود چنان که دخول به مکه در خواب بر پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله معلوم شد تا آنجا که آیه:

لَقَدْ صَدَقَ اللهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ (۱) نازل گردید و کم است انسان از خوابهایی که دلالت بر امور می کنند که بعدها آنها را صحیح می یابد تهی باشد. و خواب و شناختن غیب از این راه از عجایب صنع خداوند و از شگفتیهای فطرت آدمی و از روشنترین دلایل عالم ملکوت است لیکن مردم از آن غافل اند همان گونه که از دیگر عجایب دل و شگفتیهای عالم ملکوت غفلت دارند.

سخن درباره رؤیا از دقایق علوم مکاشفه است و نمی توان علاوه بر علم معامله در اینجا از آن گفتگو کرد، لیکن ذکر مقداری از آن که در اینجا ممکن است مثالی است که مقصود را به تو می فهماند، و آن این که داستان دل داستان آئینه است که در آن صور و حقایق امور نمایان می شود، و همه آنچه خداوند از آغاز آفرینش جهان تا پایان آن مقدر کرده در مخلوقی که خداوند آفریده و از آن گاهی به لوح و زمانی به کتاب مبین و گاهی به امام مبین تعبیر می شود مکتوب و ثبت شده است چنان که در قرآن آمده است. پس همه آنچه در این جهان جریان یافته و در آینده جریان خواهد یافت در آن نوشته و منقوش شده است، لیکن با چشم ظاهر مشاهده نمی شود. و نباید گمان کنی که آن لوح از چوب یا آهن یا استخوان و کتاب از کاغذ و برگ است بلکه باید به طور قطع بدانی که لوح و کتاب خداوند شبیه لوح و کتاب خلق نیست. همچنان که ذات و صفات او به ذات و صفات خلق مشابیه ندارد. و اگر خواهان مثالی هستی که این معنا را به فهم تو نزدیک کند بدان ثبوت مقدرات در لوح محفوظ مانند ثبوت کلمات و حروف قرآن در دل و مغز حافظ قرآن است چه قرآن در دل و مغز او ثبت شده به طوری که وقتی آن را می خواند گویی به قرآن می نگرد لیکن هر گاه جزء جزء مغز او را بازرسی کنی از این نوشته چیزی نمی بینی اگر چه در آن خط و نوشته ای نیست، دیده شود و کلمه و حرفی نیست تا مشاهده شود، لذا باید لوح محفوظ را که همه قضا و قدر الهی در آن نقش بسته است به همین گونه فهم کنی. لوح در مثل مانند آئینه است

ص: ۳۷۱

که صورتها در آن ظاهر می شود، و اگر آئینه دیگری در برابر آن قرار دهند صورت آن در این آئینه مشاهده می گردد مگر آن که در میان آنها حجابی وجود داشته باشد.

بنابراین دل به منزله آئینه ای است که نقش علوم را می پذیرد، و لوح آئینه ای است که همه علوم در آن نقش بسته و در آن موجود می باشد، و اشتغال دل به شهوتها و مقتضیات حواس همچون پرده ای است که میان آن و مطالعه لوحی که از عالم ملکوت است کشیده شده است. اگر نسیمی بوزد که حجاب را به حرکت در آورد و اندکی این پرده را بالا زند در آئینه دل چیزی از عالم ملکوت مانند برق جهنده خواهد درخشید که گاهی ثابت و پایدار و گاهی ناپایدار است و غالب همین است تا انسان در حال بیداری است به آنچه حواس از عالم ملکوت و شهود به ذهن او وارد می کند مشغول می باشد و همینها میان او و عالم ملکوت حجاب است.

معنای خواب آن است که حواس از وارد کردن چیزی بر دل باز می ایستد، و هنگامی که دل از آن و خیال رهایی یابد و ذات او نیز صاف و پاکیزه باشد حجاب میان او و لوح محفوظ برداشته می شود و چیزی از آن در دلش منعکس می گردد چنان که هرگاه میان دو آئینه حجاب برداشته شود صورت از یکی به دیگری منتقل می شود جز این که خواب اگر چه از عمل حواس جلوگیری می کند لیکن مانع عملکرد خیال و تحرک آن نیست، از این رو آنچه در دل منعکس می شود خیال پیشدستی می کند و آن را به آنچه نزدیک به چیزی است که در دل منعکس شده نقل و حکایت می کند، و چون تخیلات ثابت تر از دیگر نفسانیات در حافظه است خیال مذکور در حافظه باقی می ماند و هنگامی که از خواب بیدار می شود جز این خیال را به یاد ندارد و تعبیرکننده باید این خیال را مورد دقت قرار دهد تا بداند حاکی از چه معنایی است و سپس با توجه به مناسبتهایی که میان خیالات و معانی وجود دارد به معنای مربوط رجوع کند، مثالهای این مطلب در نظر عالمان علم تعبیر روشن است و یک مثال تو را کافی است و آن این که مردی به ابن سیرین گفت: به خواب دیدم که در دستم انگشتری است که با آن دهان مردان و فرجهای زنان را می کنم. پاسخ داد: تو اذان گویی و در رمضان پیش از طلوع صبح اذان می گویی. گفت: راست گفتم.

اینک بنگر به عملکرد مهر منع است و به همین سبب مهر اراده شده است و آنچه از لوح محفوظ بر دل این شخص مکشوف شده عملی بوده است که انجام می داده و آن منع مردم از خوردن و آشامیدن و جماع است، لیکن چون خیال او با منع از طریق مهر کردن در ختام کارها انس داشته آن را به صورت تخیلی که متضمن روح این معناست تجسم داده و در

حافظه جز همین صورت تخیل چیزی باقی نمانده است.

آنچه گفته شد شرح کوتاهی از دریای علم خواب بود که شگفتیهای آن بی شمار است، و چرا چنین نباشد که خواب برادر مرگ است و مرگ شکفت ترین شگفتیهاست و شباهت خواب به آن صورت ضعیفی است و اثر آن پرده برداشتن از عالم غیب است تا کسی که خوابیده است آنچه را در آینده واقع می شود بشناسد. اما چه می اندیشی درباره مرگ که حجاب را پاره می کند و پرده از عالم غیب بکلی بر می دارد به طوری که آدمی همین که نفسش قطع شود بی درنگ خود را از هر طرف گرفتار عقوبتها و رسواییها و فضیحتها می بیند که از آن به خدا پناه می بریم، و یا آن که خود را در میان نعمتهایی پایدار و دولتی پهناور و بی پایان مشاهده می کند. در این هنگام که پرده از جلو چشمها برداشته شده است به اشقیای گفته می شود: لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكُمْ غِطَاءَكُمْ فَبَصَرُكُمُ الْيَوْمَ حَدِيدٌ (۱)؛ أَفَسِحْرٌ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ، إِصْلَوْهَا فَاصْبِرُوا أَوْ لَا- تَصْبِرُوا سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ إِمَّا تُجْرُونَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۲)؛ و قول خداوند به اینان دارد که فرموده است: وَيَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِ سُبُلَ الَّذِينَ حَدَّثُوا عَنْهُمُ الْغَيْبَ ظَنْنًا فَهُمْ يَحْسَبُوا أَنَّ الْقَدْرَ بَيْنَهُمُ وَاللَّهِ مَا لَمْ يَكُنُوا يُحْسِبُونَ (۳).

پس بر دانشمندترین دانشمندان و حکیم ترین حکیمان پس از مردن عجایب و آیاتی ظاهر می شود که هرگز به دلش خطور نکرده و به ذهنش نرسیده است. لذا اگر انسان خردمند هیچ غم و غصه ای جز تفکر درباره خطرات این حال نداشته باشد که حجاب از چه چیزی برداشته می شود، و از پس پرده چه چیزی نمایان می گردد آیا شقاوت همیشگی است یا سعادت داریم، کافی است که همه عمر در این فکر مستغرق باشد. شگفتا که ما با همه این خطرات بزرگی که در پیش روی خود داریم غافلیم و از این شگفت تر آن که به اموال و کسان و فرزندان و اسباب و خاندان بلکه به اعضا و گوش و چشم خود شادمانیم با این که می دانیم به طور قطع و یقین از آنها جدا خواهیم شد، لیکن کجاست کسی که روح القدس در دل او بدمد و آنچه را به سرور پیامبران صلی الله علیه و آله گفت به او بگوید: «دوست بدار آنچه را دوست می داری که از آن جدا خواهی شد، و زندگی کن آنچه می خواهی که سرانجام خواهی مرد.»

ص: ۳۷۳

- ۱- (۱) ق/۲۲: تو از این (دادگاه بزرگ) غافل بودی و ما پرده را از چشم تو کنار زدیم و امروز چشمت کاملاً تیزبین است.
- ۲- (۲) طور/۱۵ و ۱۶: آیا این سحر است یا شما نمی بینید، در آن وارد شوید و بسوزید، می خواهید صبر کنید یا نکنید برای شما تفاوتی نمی کند تنها به اعمالتان جزا داده می شوید.
- ۳- (۳) زمر/۴۷: و از سوی خدا اموری بر آنها ظاهر می شود که هرگز گمان نمی کردند.

هر کاری می خواهی بکن که تو بدان جزا داده خواهی شد.» (۱) از این رو چون این معنا بر پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله به چشم یقین روشن بود در دنیا مانند رهگذر بود، خشتی بر خشتی نهاد و درهم و دیناری به جای نگذاشت و به امتش فرمود: **إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ (۲)**، و امت او کسانی هستند که از او پیروی کنند و کسی از آن حضرت پیروی می کند که از دنیا اعراض کند و به آخرت رو آورد چه آن بزرگوار جز به سوی خدا و روز جزا دعوت نفرمود و از دنیا و لذت‌های ناپایدار آن چشم پوشید. بنابراین به اندازه ای که از دنیا اعراض می کنی و به آخرت رو می آوری به راه او رفته ای و به اندازه ای که به راه او روی او را متابعت کرده ای و به قدری که او را پیروی کرده باشی از امت او شده ای، و هر اندازه به دنیا رو آوری از راه او منحرف شده و از پیروی او اعراض کرده و به کسانی پیوسته ای که خداوند درباره آنها فرموده است: **فَأَمَّا مَنْ طَغَى وَ آتَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى (۳)**.

لذا ای مرد! اگر از بیغوله غرور بیرون آیی و از خود انصاف نشان دهی - و ما همه از قبیل همین مردیم - خواهی دانست که از بامداد تا شامگاه جز در راه به دست آوردن لذت‌ها و بهره های ناپایدار نمی کوشی و حرکت و سکون تو جز برای این دنیای زود گذر نیست؛ با این حال امیدواری که در فردای قیامت از پیروان و امت او باشی. چقدر گمانت دور و امیدت خنک و نابجاست. خداوند می فرماید: **أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (۴)**.

باری ما باید به آنچه در صدد بیان آن بودیم باز گردیم چه رشته سخن به جایی کشیده شد که خارج از مقصود ما بود، لذا اکنون به ذکر خوابهایی می پردازیم که از احوال مردگان پرده بر می دارد و می توان از آنها سود بسیار برد، چه دوران نبوت سپری شده و بشارت دهنده ها باقی مانده و آنها جز خوابها نیست.

ص: ۳۷۴

-
- ۱- (۱) پیش از این بارها ذکر شده و صدوق در الفقیه آن را نقل کرده است.
 - ۲- (۲) آل عمران/۳۱... اگر خدا را دوست می دارید مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد.
 - ۳- (۳) نازعات/۳۷ تا ۳۹: اما آن کسی که طغیان کرده، و زندگی دنیا را برگزیده، دوزخ جایگاه اوست.
 - ۴- (۴) قلم/۳۶: آیا مؤمنان را همچون مجرمان قرار دهیم؟ شما را چه می شود؟ چگونه داوری می کنید؟

(۱) از جمله این خوابها رؤیای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است که فرمود: «هر کس مرا در خواب ببیند به حقیقت مرا دیده است چه شیطان به صورت من در نمی آید.» (۱) می گویم: پس از این غزالی شماری از خوابهایی را که مردم از مردگان دیده اند و گویای احوال آنها در آخرت است یا بیانگر اعمالی است که در آخرت سودمند است ذکر کرده و نیز خوابهایی را نقل کرده که متضمن هیچ یک از این چیزها نیست بلکه صرف داستانهایی است که در خواب روی داده است اما دسته دوم خوابها چیزهایی است که در آنچه او در صدد بیان آن است به هیچ وجه مدخلیتی ندارد. دسته اول آنها نیز از رؤیاهایی است که به آنها نمی توان اعتماد کرد. چه پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «رؤیای صالحه جزئی از چهل و شش جزء نبوت است» (۲)، لیکن هر رؤیایی صالحه نیست، زیرا خفته بر حسب حال و اعتقاد و اندازه معرفت و اخلاق و عمل و غذا و راستگویی و طهارت ظاهر و باطنش خواب می بیند.

بسا ممکن است بیننده خواب درباره خداوند یا صفات او یا نسبت به پیامبرش یا امامی که واجب است از او پیروی کند اعتقادی خلاف حق داشته یا پدید آورنده بدعتی در دین باشد، و یا از کسانی است که دروغگویی و تبهکاری و گناهان او زیاد و خورنده مال حرام است و امثال این کارها که همگی موجب تاریکی دل است و قهرا خوابی که می بیند اضغاث و احلام خواهد بود، چنان که در گفتار غزالی نیز آمده است: کسانی که حالشان بدین گونه است بر آنچه در خواب می بیند نمی توان اعتماد کرد. همچنین به رؤیای کسی که شخصی را به خواب بیند که بر خلاف آنچه در زندگی معتقد بوده اعتقادی موافق عقیده او دارد نیز نمی توان وثوق داشت و این نوع خوابها زیاد اتفاق می افتد. از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که فرموده است: «همان گونه که زندگی می کنید می خوابید و همان طور که بیدار می شوید برانگیخته خواهید شد.» (۳) سپس غزالی خوابهایی که در ارتباط با مطالب مورد نظر خود ذکر کرده به کسانی نسبت داده که یا از منافقان صحابه اند. و غزالی از هواخواهان آنها و امثال آنها بوده و یا از کسانی

۱- (۱) صحیح مسلم، ج ۷، ص ۵۴.

۲- (۲) پیش از این ذکر شده است.

۳- (۳) این حدیث را در روز انذار فرموده و در کتاب اعتقادات صدوق، ۸۵، نظیر آن روایت شده است؛ بدین صورت: همان گونه که به خواب می روید خواهید مرد و همان طور که بیدار می شوید زنده خواهید شد-م.

هستند که به پدید آوردن بدعت و اعتقادات فاسد در دین شناخته شده اند، و یا به کسی منسوب کرده که چگونگی حال و اعتقاد او شناخته نیست و کسی که معتقد به اوست او را خلاف آنچه هست در خواب می بیند. روشن است که در ذکر این ها هیچ سودی نیست از این رو ما از آنها چشم می پوشیم. آنگاه حدیثی را که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در مقدمه گفتار خود نقل کرده مشعر بر این که آن حضرت فرموده است: «هر کس مرا در خواب ببیند به حقیقت دیده است» بدین معنا نیست که هر کس صورت انسانی را در خواب ببیند و توهم کند و یا به او گفته شود که او پیامبر است به هر صورتی که باشد پیامبر می باشد بلکه معنایش این است که اگر کسی آن حضرت را به همان صورت و ویژگیهایی که در دنیا داشته است در خواب ببیند به راستی او را دیده است چه شیطان بدان صورت و هیئت تجسم نمی یابد. بنابراین رؤیت آن حضرت در خواب نسبت به کسانی درست است که در حیات او آن بزرگوار را دیده و ویژگیهایش را شناخته و سپس او را در خواب با همان خصوصیات دیده باشند و آن که او را ندیده و تنها اوصاف او را شنیده است مشمول این حدیث نیست، چه ممکن است شیطان به صورتی غیر از صورت او مجسم شود و سپس بیننده خواب را به این توهم اندازد که این پیامبر می باشد، و این مطلب بحمد الله روشن است.

بخش دوم این بخش از کتاب ذکر مرگ در احوال میت از زمان نفخه صور تا استقرار او در بهشت یا دوزخ است و تفصیل هولها و خطرهایی است که در پیش روی اوست بدین شرح:

بیان نفخه صور، زمین محشر و اهل آن، عرق اهل محشر، درازی روز قیامت، روز قیامت و سختیها و نامهای آن، پرسیدن از گناهان و کیفیت میزان، طلبکاران و ردّ مظالم، چگونگی صراط، شفاعت، حوض، جهنم و هولها و عذابهای آن، مارها و کژدمهای جهنم، بهشت و انواع نعمتهای آن، شمار بهشتهای، درها، غرفه ها، دیوارها، درختهای بهشت، و نهرهای آن، لباس بهشتیان و فرشها و تختهای آنها، خوراکیها و نوشیدنیهای بهشتیان، اوصاف حور العین و ولدان و بابی در فراخی رحمت پروردگار که به خواست خدا این کتاب بدان پایان می یابد.

بیان نفخه صور

(۱) سختی حال میت در سکرتهای مرگ، بیم از خطر سوء عاقبت، تحمل تاریکی گور و کرمهای آن، سؤال منکر و نکیر، عذاب قبر و خطرات آن اگر مستوجب خشم خداوند باشد از آنچه پیش از این ذکر گردید دانسته شد و از همه این ها بزرگتر خطرهایی است که پیش رو

دارد که عبارتند از نفخه صور، برانگیخته شدن از گور در روز نشور، عرض اعمال بر خداوند جبار، سؤال از کم و بسیار، نصب میزان برای شناختن مقادیر اعمال، گذر از صراط با همه باریکی و تیزی آن و سپس انتظار اعلام صدور حکم الهی به این که اهل سعادت است یا شقاوت. این ها حالات و بیم و هراسهایی است که انسان ناگزیر باید آنها را بداند و سپس به طور قطع و یقین به آنها ایمان داشته باشد، پس از آن درباره آنها بسیار بیندیشد تا انگیزه های آمادگی برای آنها در دلش برانگیخته شود.

ایمان به روز واپسین به عمق دل بیشتر مردم راه نیافته و در سویدای قلب آنها نگرفته است. دلیل بر این امر آن است که برای گرمای تابستان و سرمای زمستان خود را سخت آماده می کنند لیکن درباره گرما و سرمای جهنم با همه سختیها و هراسهایی که در بر دارد سستی می ورزند. بلی هرگاه درباره روز قیامت از آنها پرسش شود زبانشان بدان گویا می شود، لیکن دلشان از آن غافل است چه اگر به کسی خبر دهند که در پیش روی او خوراک مسمومی است و او گفتار خبردهنده را تصدیق لیکن پس از آن دست دراز کند تا از آن بخورد به زبان او را تصدیق و به عمل او را تکذیب کرده است و تکذیب عملی شدیدتر از تکذیب زبانی است، از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که خداوند فرموده است: «پسر آدم مرا دشنام داد و او را نسزد که به من دشنام دهد، و مرا تکذیب کرد و نباید او مرا تکذیب کند. اما دشنام او به من این است که می گوید: مرا فرزندی است، و تکذیب او این که می گوید: مرا چنان که در اول آفرید هرگز باز نخواهد گردانید» (۱).

این ضعف یقین و سستی تصدیق درباره روز رستاخیز ناشی از کمی فهم در این دنیا نسبت به امثال این امور است چه اگر انسان توالد حیوانات را ندیده بود و به او گفته می شد:

خدا صانعی است که از نطفه کثیف انسانی مصور، خردمند، سخنور و مقتدر می سازد باطنش از تصدیق آن بشدت تنفر داشت، بدین سبب خداوند فرموده است: **أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ (۲)؛** و نیز: **أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى، أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنَى (۳)؛** زیرا در آفرینش انسان با توجه به شگفتیهای بسیاری که در اوست و اختلاف ترکیب

ص: ۳۷۷

- ۱- (۱) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۲۹، از حدیث ابی هریره.
- ۲- (۲) یس/۷۷: آیا انسان ندید (نمی داند) که ما او را از نطفه ای بی ارزش آفریدیم و او (چنان صاحب قدرت و شعور و نطق شد که) به مخاصمه آشکار برخاست.
- ۳- (۳) قیامت/۳۶ و ۳۷: آیا انسان گمان می کند بیهوده و بی هدف رها می شود، آیا او نطفه ای از منی که در رحم ریخته می شود نبود؟

اعضایش عجایی است که از برانگیختن و باز گردانیدن او در قیامت بسیار شگفت انگیزتر است، از کسی که این همه قدرت را در صنع خداوند مشاهده می کند چگونه می تواند قدرت و حکمت خداوند را در مسائل قیامت انکار کند؛ و اگر در ایمان تو فتوری است با توجه به آفرینش نخست خود نظر کن که آفرینش دوّم نظیر آن بلکه آسان تر از آن است؛ و اگر ایمان تو به آن قوی است دلت را به این هولها و خطرها که در پیش رو داری متوجه کن و در آنها بیندیش و عبرت گیر تا آسایش و قرار از دلت رخت بندد و به آمادگی برای عرض اعمال به پیشگاه خداوند جبار پردازد؛ و نخست در این بیندیش که چگونه از شدّت نفخه صور که یک صیحه بیش نیست و گوش ساکنان گورها را می کوبد قبرها از روی مردگان شکافته شده و مردگان یکباره برانگیخته می شوند.

اکنون تصوّر کن که تو با چهره ای دگرگون و تنی سراسر خاک آلود از گور برجسته ای در حالی که از شدّت این صیحه بهت زده شده و چشمانت را به سوی آن خیره کرده ای، و خلابیق یکباره از گورهایشان که در آنها بلاهای طولانی دیده اند برخاسته اند و علاوه بر غم و اندوه بسیار و شدّت انتظار برای دانستن سرانجام کار خود از کثرت بیم و هراس زبانشان بند آمده است، چنان که خداوند می فرماید: وَ نَفَخَ فِي الصُّورِ فَصَعَقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نَفَخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ (۱)؛ و نیز: فَإِذَا نَفَخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لَا يَتَسَاءَلُونَ (۲)؛ و نیز: فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ، فَذَلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ (۳)؛ و نیز: وَ يَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ، فَلَا يَشِيءُ يَطِيعُونَ تَوْصِيَّتَهُ وَ لَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ، وَ نَفَخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ، قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ (۴). و اگر در

ص: ۳۷۸

۱- (۱) زمر/۶۸: و در صور دمیده می شود و تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند می میرند مگر کسانی که خدا بخواهد سپس بار دیگر در صور دمیده می شود، ناگهان همگی به پا می خیزند و در انتظار (حساب و جزا) هستند.

۲- (۲) مؤمنون/۱۰۲: هنگامی که در صور دمیده می شود هیچ گونه نسبی میان آنها نخواهد بود، و از یکدیگر تقاضای کمک نمی کنند (چون کاری از کسی ساخته نیست).

۳- (۳) مدّثر/۸ و ۹: هنگامی که در صور دمیده شود، آن روز روز سختی است.

۴- (۴) یس/۴۸ تا ۵۳: و می گویند اگر راست می گویند وعده (قیامت) کی خواهد بود؟ (اما) جز این انتظار نمی کشند که یک صیحه عظیم آسمانی آنها را فرو گیرد در حالی که مشغول جدال (در امور دنیا) هستند، و (چنان غافلگیر می شوند که حتی) نمی توانند وصیّتی کنند یا به سوی خانواده خود باز گردند. (بار دیگر) در صور دمیده می شود آنها ناگهان از قبرها به سوی (دادگاه) پروردگارشان می شتابند، می گویند ای وای بر ما! چه کسی ما را از خوابگاهمان برانگیخت (آری) این همان است که خداوند رحمان وعده داده بود و فرستادگان (او) راست گفته اند.

پیش روی مردگان جز هراس از همین نفخه وجود نداشت باز سزاوار بود که انسان بسیار بیمناک باشد، چه آن نفخه و صیحه ای است که بر اثر آن همه اهل آسمانها و زمین مدهوش می شوند، یعنی می میرند جز کسانی که خدا بخواهد و آنها برخی از فرشتگانند، از این رو پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرموده است: «چگونه بیاسیم در حالی که صاحب صور، صور را در دهان گرفته، و پیشانی را کج کرده، و گوش فرا داده منتظر است که کی دستور داده می شود تا در آن بدمد.» (۱) مقاتل گفته است: صور شاخی (میان تهی) است و اسرافیل دهانش را بر آن نهاده به شکل بوقی که در آن بدمند و دهانه آن به اندازه پهنای آسمانها و زمین است و او به عرش الهی چشم دوخته و منتظر است که کی به او دستور داده می شود تا نفخه نخستین را بدمد.

هنگامی که در آن بدمد همه کسانی که در آسمانها و زمین هستند از هوش می روند یعنی از شدت هراس می میرند جز کسانی که خدا بخواهد، و آنها جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و فرشته مرگ می باشند. سپس خداوند به فرشته مرگ امر می کند که جان جبرئیل و پس از او جان میکائیل و بعد جان اسرافیل را بگیرد، آنگاه به فرشته مرگ امر می شود که بمیرد و او می میرد.

پس از دمیدن نفخه نخست چهل سال خلایق در برزخ خواهند ماند سپس خداوند اسرافیل را زنده می کند و به او دستور می دهد که نفخه دوم را بدمد، چنان که فرموده است: **ثُمَّ نَفَخَ فِيهِ أُخْرَى فَمَا إِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ** (۲)، یعنی بر پای می ایستند و به برانگیخته شدن مردگان می نگرند. پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرموده است: «هنگامی که برانگیخته شویم به صاحب صور امر می شود و او شاخ (میان تهی) را به سوی دهن می برد و یک پایش را جلو و پای دیگر را عقب می گذارد و انتظار می کشد که کی در صور بدمد، هان از این نفخه بترسید.» (۳)

ص: ۳۷۹

۱- (۱) سنن ترمذی، ج ۹، ص ۲۶۱؛ با اندک اختلاف؛ مسند احمد، طبرانی و الفاظ از اوست و رجال آن ثقة اند، اگر چه در میان آنها ضعفی است؛ مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۳۳۰.

۲- (۲) زمزم/ ۶۸: ... سپس بار دیگر در صور دمیده می شود ناگهان همه به پا می خیزند و در انتظار (حساب و جزا) هستند.

۳- (۳) عراقی گفته است: این حدیث را بدین صورت نیافتم بلکه در احادیث آمده است که اسرافیل از همان آغاز خلقت بدین گونه است چنان که بخاری در التاریخ روایت کرده، و ابو الشیخ در کتاب العظمه از حدیث ابی هریره نقل کرده که: «هنگامی که که خداوند از خلقت آسمانها و زمین فراغت یافت صور را آفرید و آن را به اسرافیل عطا کرد و او آن را در دهانش قرار داد و چشمانش را به عرش دوخت و از زمانی که به آن گمارده شده آماده است و به عرش می نگرند از بیم آن که مبادا امر صادر شود و او چشم بهم زند، چشمان او مانند دو ستاره درخشان است.»

بنابراین دربارهٔ خلائق و خواری و شکستگی و فروتنی آنان به هنگام برانگیخته شدن از قبر و هراسشان از این نفخه و انتظارشان در این که به سعادت یا شقاوت آنها حکم می شود بیندیش چه تو هم مانند آنان شکسته و حیرت زده در میان آنان خواهی بود هر چند در دنیا از مرفهان و توانگران متنعم باشی زیرا پادشاهان زمین در آن روز از همهٔ اهل محشر خوارتر و کوچکتر و حقیرترند به طوری که خلائق آنها را مانند مورچه در زیر پاهای خود لگد مال می کنند. در این هنگام حیوانات وحشی از بیابانها و کوهها در حالی که سر به زیر انداخته اند به صحرای محشر رو می آورند و پس از توحش و رمیدن از مردم با آنها آمیخته می شوند، و بی آنکه به گناهی آلوده باشند برای روز نشور خوار و سرافکننده اند و این به سبب آن است که شدت صیحه و هول نفخه آنها را از گریز از مردم و رمیدن از آنها باز داشته است چنان که خداوند فرموده است: **وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ (۱).**

سپس شیاطین سرکش پس از تمردها و خیره سربهای خود به صحرای محشر رو می آورند در حالی که از هیبت عرض اعمال بر حق تعالی خاضع و تسلیم اند، چنان که حق تعالی فرموده است: **فَوَرَّبُّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَالشَّيَاطِينَ ثُمَّ لَنُخَضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا (۲).** پس در حال خود و احوال دل خویش در آنجا بیندیش.

زمین محشر و اهل آن

(۱) سپس بنگر که چگونه پس از برانگیختن از گورها و زنده شدن آنها را برهنه و بی پای افزار به سوی صحرای محشر می رانند، سرزمینی سپید و صاف و هموار که در آن کژی و فراز و نشیبی دیده نمی شود، و بلندی در آن نیست تا انسان در پشت آن مخفی گردد، و گودی و یا جای مطمئنی وجود ندارد تا از چشم مردم در آن پنهان شود بلکه سرزمینی یکسان و صاف

ص: ۳۸۰

۱- (۱) تکویر/۶: و در آن هنگام که وحوش جمع شوند.

۲- (۲) مریم/۶۸: سوگند به پروردگارت که همه آنها را همراه با شیاطین محشر می کنیم سپس همه را گرداگرد جهنم در حالی که به زانو در آمده اند حاضر می سازیم.

است که گروه گروه مردم به سوی آن رانده می شوند. منزّه است خداوندی که همهٔ خلایق را با اختلاف جنس به وسیلهٔ راجفه ای که در پی آن رادفه ای است گرد می آورد و به سرزمین محشر سوق می دهد. مراد از راجفه نفخهٔ نخستین و مقصود از رادفه نفخهٔ دومین است و سزاوار است که دلها در آن روز لرزان و چشمها در آن گریان و خاشع باشد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «مردم در روز قیامت بر روی زمینی سپید و خالص مانند یک قرص (نان) پاکیزه محشر می شوند که در آن برای کسی نشانه ای نیست» (۱)، یعنی بنایی وجود ندارد که آدمی را بپوشاند و پست و بلندی نیست تا چشم را از رؤیت باز دارد. نباید گمان کنی که آن زمین مانند زمین دنیاست بلکه تنها در نام با آن برابر است، خداوند فرموده است: *يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ* (۲). ابن عباس گفته است: در آن کم و بیش روی خواهد داد و درختها و کوهها و درّه ها و آنچه در آنهاست از میان می رود و چون چرم عکاظی (۳) گسترده می شود.

زمینی است مانند نقره سپید که خونی بر روی آن ریخته نشده و گناهی در آن صورت نگرفته است. پس آسمانها با خورشید و ماه و ستارگان آن از بین می روند.

بنابراین ای بیچاره در هولها و سختیهای قیامت بیندیش، چه هنگامی که خلایق در این صحنه جمع می شوند ستارگان آسمان از بالای سر آنها پراکنده و ماه و خورشید محو می شوند و زمین به سبب خاموشی چراغ آن تاریک می شود، و در همین حال آسمان بر سر مردم به گردش در می آید و با همهٔ ستبری که غلظت آن به اندازهٔ پانصد سال راه است شکافته می شود و فرشتگان در اطراف و اکناف آن ایستاده اند. ای وای از بیم و هراسی که از شنیدن آواز شکافته شدن آن بر تو دست خواهد داد، وای از هیبت روزی که در آن آسمان با همهٔ صلابت و سختی شکافته شده و فرومی ریزد و مانند نقرهٔ گداخته روان می شود و زردی با آن می آمیزد که گلگون می گردد، و آسمانی (که بر تو سایه افکنده) همچون مس گداخته و کوهها مانند پنبهٔ رنگین زده شده در می آیند و مردمان مانند پروانه های پخش شده بر روی هم می ریزند در حالی که برهنه و بی پای افزار روان هستند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

«مردم با پای برهنه و عریان و ختنه نشده» برانگیخته می شوند و عرق آنها را لگام می کند و

ص: ۳۸۱

۱- (۱) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۲۷؛ بخاری، ج ۸، ص ۱۳۵.

۲- (۲) ابراهیم/۴۸: در آن روز که این زمین به زمین دیگر و آسمانها (به آسمانهای دیگر) تبدیل می شوند.

۳- (۳) عکاظ نام بازاری در مکه است که عربها همه ساله در آن گرد می آمدند و یک ماه در آن اقامت می کردند و به خرید و فروش کالا و خواندن اشعار و مفاخره بر یکدیگر می پرداختند، و چرم عکاظی منسوب به آن است.

به نرمه گوش آنها می رسد. سوده دختر زمه همسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که این حدیث را روایت کرده می گوید به آن حضرت عرض کردم: ای پیامبر خدا! اوای بر ما آیا بعضی از ما به بعضی دیگر می نگرند؟ فرمود: «مردمان به خود مشغولند و به دیگری توجه ندارند. لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ (۱)».

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی به سند خود از سید العابدین امام سجاد علیه السلام روایت کرده که فرموده است: «پدرم برایم حدیث کرد که او از پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام شنید که ضمن آنچه به مردم می گفت فرمود: چون روز قیامت شود خداوند مردم را از گورهایشان بی سلاح وسیله و لخت بدون ریش در سرزمینی صاف و هموار بر می انگیزاند، نور (ایمان) آنها را به پیش می راند و تاریکی آنها را گرد هم در می آورد تا آنگاه که در عقبه محشر توقف می کنند، و از کثرت ازدحام بعضی بر دوش بعضی دیگر سوار و سپس از حرکت منع می شوند. لذا به سختی نفس می زنند و ریزش عرق آنها زیاد می شود و کار بر آنان دشوار می گردد و ناله شان شدت می یابد و فریادشان بلند می شود؛ و این نخستین هول از احوال روز قیامت است. در این هنگام خداوند جبار از فراز عرش خود در صفوفی از فرشتگان به آنها توجه می کند و به یکی از فرشتگان دستور می دهد که در میان آنها ندا کند:

ای گروه خلاق خاموش باشید و به منادی خدای جبار گوش فرا دهید- در این هنگام آخرین نفر آنها مانند اولین نفر آنها می شوند- پس بر اثر این ندا صداها خاموش و چشمها به زیر انداخته می شود و بدنها به لرزه در می آید و دلها را ترس فرا می گیرد و سرها را به سمت صدا بلند می کنند و با شتاب گردنها را به سوی آن می کشانند، و کافر می گوید: هَذَا يَوْمٌ عَسِرٌ (۲). در این موقع خداوند جبار به سوی آنها توجه و به عدل خود بر آنها حکم می کند و می فرماید:

من خداوندی هستم که هیچ معبودی جز من شایسته پرستش نیست، حکمران دادگری هستم که ستم نمی کنم. امروز میان شما به عدل و داد حکم می کنم به طوری که در نزد من به احدی ستم نشود. امروز حق ضعیف را از قوی می گیرم، و برای صاحب مظلومه ستم کننده را با حسنات و سیئات او قصاص می کنم، و بخشنده مظالم را پاداش می دهم. امروز هیچ ستمگری که نزد او از کسی مظلومه ای باشد از این عقبه عبور نمی کند مگر این که صاحب مظلومه آن را ببخشد و من پاداش او را بدهم و یا در موقع حساب جبران آن مظلومه را از او

ص: ۳۸۲

۱- (۱) طبرانی و رجال آن رجال صحیح اند، جز محمد بن عباس که ثقة است؛ مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۳۳۳.

۲- (۲) قمر/ ۸: ... امروز روز دشوار و دردناکی است.

بگیرم. بنابراین مردم در میان هم درآید و مظالم خود را از کسانی که در دنیا به شما ستم کرده اند مطالبه کنید و من برای شما علیه آنان گواهم، و گواهی کافی هستم.» فرمود: «پس همدیگر را شناسایی و بازیابی می کنند و هر کسی نزد دیگری مظلومه ای یا حقی داشته باشد او را بدان ملزم می سازد، و همچنان در صحرائی محشر تا آنگاه که خدا بخواهد می مانند، در نتیجه وضع آنها سخت و عرق آنها زیاد و غم و اندوهشان سخت و ناله و فریادشان بلند می شود و آرزو می کنند که با ردّ مظالم به اهلش از آن وضع رهایی یابند. در این هنگام خداوند به حال آنها و رنج و مشقتی که دچارند توجه می کند و ندا کننده ای از سوی او ندا می دهد به گونه ای که آخرین آن ها مانند اولین آنها می شنود که ای گروه خلاق! برای دعوت کننده خدا خاموش شوید و بشنوید که خداوند می فرماید: من بسیار بخشنده ام اگر دوست دارید که ببخشید ببخشید و گرنه مظالم شما را برای شما می گیرم. گروهی از خلاق به سبب مشقت بسیار و تنگی راه و ازدحام آنها و به امید آن که از وضعی که دارند رهایی یابند مظالم را می بخشند و برخی خودداری می کنند و می گویند: پروردگارا! مظالم ما بزرگتر از آن است که آنها را ببخشیم. سپس ندا کننده ای از سوی عرش خداوند ندا می کند:

رضوان خازن بهشت فردوس کجاست؟ خداوند به او امر می کند که از فردوس کاخی را که از نقره است با همه بناها و خدمتکارانی که در آن است به آنها نشان دهد، و او قصر را با همه کنیزکان و خدمتکاران و اثاثی که در اطراف و درون آن است برای آنها نمایان می سازد. آنگاه ندا کننده ای از سوی خداوند ندا می کند: ای گروه خلاق سرهایتان را بلند کنید و به این قصر بنگرید، آنها سرهایشان را بلند می کنند و همگی آرزومند آن می شوند، سپس از سوی خداوند ندا کننده ای ندا می دهد که ای گروه خلاق این قصر برای هر کسی است که از مؤمنی عفو کند، و همه جز کسان اندکی عفو می کنند، خداوند می فرماید: امروز هیچ ستمگری به بهشت من راه نمی یابد، و هیچ ستمکاری که نزد او مظلومه ای از یکی از مسلمانان باشد به دوزخ در نمی آید تا آنگاه که در موقف حساب حق خود را از آن ستمکار بگیرد، ای خلاق! برای حساب آماده شوید. سپس به آنها آزادی داده می شود و به سوی موقف حساب روان می شوند در حالی که بعضی بعضی دیگر را دفع و طرد می کنند تا آنگاه که پا به عرضة حساب می نهند و خداوند بر عرش مستولی است. در این هنگام دواوین باز و ترازوها نصب و پیامبران و شاهدان که ائمه اند حضور می یابند، و هر امامی بر اهل زمان خود شهادت می دهد به این که در میان آنها به امر خدا قیام و آنان را به راه او دعوت کرده است.» راوی می گوید: مردی از قریش عرض کرد: ای پیامبر خدا! هرگاه از مرد مؤمنی نزد

مرد کافری مظلومه ای باشد چه چیزی از کافر که اهل دوزخ است می گیرد؟ علی بن الحسین علیه السلام به او فرمود: از گناهان مسلمان به اندازه حقی که بر کافر دارد ساقط می شود و کافر به اندازه مظلومه ای که مسلمان بر او دارد علاوه بر عذاب کفر خود معذب می گردد.

قرشی عرض کرد: هرگاه مسلمانی بر ذمیه مسلمان دیگر مظلومه ای داشته باشد چگونه مظلومه او از مسلمان اخذ می شود؟ فرمود: به اندازه حقّ مظلوم از حسنات ظالم اخذ و به حسنات مظلوم اضافه می شود؛ قرشی عرض کرد: اگر ظالم حسناتی نداشته باشد؟ فرمود: اگر ستمکار حسناتی ندارد و مظلوم گناهی داشته باشد از گناهان او برداشته و به گناهان ستمکار افزوده می شود. (۱) غزالی می گوید: چه بزرگ است روزی که عورتها در آن مکشوف شود لیکن مردم بدان ننگرند و توجه نکنند و چگونه چنین نباشد و حال آن که برخی از مردم بر روی شکمهایشان و بعضی بر صورتهایشان راه می روند و قدرت ندارند که به دیگری توجه کنند. ابو هریره گفته که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «در روز قیامت مردم در سه دسته محشور می شوند بعضی سواره و برخی پیاده و دسته ای بر صورتهایشان حرکت می کنند»؛ مردی عرض کرد:

ای پیامبر خدا! چگونه بر صورتهایشان راه می روند؟ فرمود: «کسی که آنها را به راه رفتن بر پاهایشان توانا کرده قادر است آنها را بر رویهایشان روان گرداند.» (۲) در طبیعت آدمی است که آنچه را ندیده و به آن انس نگرفته انکار می کند، فی المثل اگر انسان مار را ندیده بود که مانند برق جهنده بر روی شکم راه می رود راه رفتن بدون پا را انکار می کرد، همچنین کسی که راه رفتن روی پا را ندیده است وقوع آن را مستبعد می شمارد. از این رو پرهیز از این که چیزی از شگفتیهای قیامت را به سبب مخالفت آن در مقایسه با آنچه در دنیاست ردّ کنی زیرا اگر شگفتیهای دنیا را ندیده بودی و پیش از مشاهده بر تو عرضه می شدند انکار تو نسبت به آنها بسیار شدیدتر بود. لذا هیئت خود را در آن روز در دلت مجسیم کن چه تو در آن روز برهنه، عورت نپوشیده، خوار و رانده شده، سرگردان و مبهوت ایستاده ای و منتظری که از قضای الهی چه حکمی بر تو جاری شود. آیا در زمره سعادت‌مندان خواهی بود یا در جرگه تیره بختان و اهل شقاوت، و حالت خود را در آن روز بزرگ بشمار که بسیار بزرگ است.

ص: ۳۸۴

۱- (۱) کافی، ج ۸، ص ۱۰۴.

۲- (۲) المصابیح بغوی، ج ۲، ص ۲۰۷.

(۱) سپس در ازدحام خلایق و اجتماع آنها در محشر بیندیش که در این موقف اهل آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و همه فرشتگان و جنّ و انس و شیاطین و وحوش و درندگان و پرندگان حضور دارند و خورشید بر آنها می تابد در حالی که گرمی آن چند برابر شده (۱) و آسانی آن بدل به دشواری گردیده و به اندازه دو کمان به سر جهانیان نزدیک شده و بر روی زمین سایه ای جز سایه عرش خداوند باقی نمانده و ممکن نیست کسی جز مقربان در سایه عرش او قرار گیرد. از این رو دسته ای در سایه عرش الهی جای دارند، و گروهی در معرض آفتاب سوزانند که گرمی آن آنها را گداخته و بر اثر شدت تابش آن غم و اندوه آنها فزونی یافته است. خلایق به سبب ازدحام جمعیت و آمد و شد اهل محشر یکدیگر را دفع و از خود دور می کنند و این اضافه بر شدت شرمساری آنها از افتضاح و رسوایی به هنگام عرض اعمالشان بر خداوند جبار است. لذا شدت تابش خورشید و حرارت آن و گرمی نفسها و سوزش دلها با آتش شرم و ترس دست به هم می دهد و عرق را از بیخ هر موی انسان جاری و بر روی زمین محشر سرازیر می کند. سپس به اندازه منزلتی که هر انسان در پیشگاه خدا دارد عرق از حدود اندام آنها بالا می رود، بعضی را تا حدّ زانوی آنها می رسد، و برخی را تا کمر، و دسته ای را تا نرمه گوش فرا می گیرد و گروهی نزدیک است که در آن عرق شوند. ابن عمر گفته: پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «روزی که مردم برای پروردگار جهانیان به پا می خیزند کسانی از آنان تا نیمه گوش در عرق خود فرومی روند.» (۲) ابو هریره گفته است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «روز قیامت مردم به حدّی عرق می کنند که عرق آنها هفتاد گز بر روی زمین جاری می شود و زبان آنها را لگام می کند و به گوشه‌هایشان می رسد»، و این حدیث را بخاری و مسلم در صحیح خودشان روایت کرده اند (۳). در حدیث دیگری آمده است: «مردم چهل سال ایستاده و چشم به آسمان می دوزند و از شدت اندوه

ص: ۳۸۵

۱- (۱) این گفتار با قول خداوند متعال که فرموده است: إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ، و نیز: وَ حَسَفَ الْقَمَرُ وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ، و نیز گفتار سابق غزالی که گفته است: ماه و خورشید محو و زمین به سبب خاموشی چراغ آن تاریک می شود... تا آخر آن، سازگار نیست. آری روایاتی نقل شده که گرمای روز قیامت شدید است، لیکن احکام قیامت و شرائط آن غیر از شرائط دنیاست و گرمای قیامت و روشنایی آن را با روشنایی دنیا و گرمای آن نمی توان مقایسه کرد و کسی که آنها را با یکدیگر مقایسه کند نشانه نقصان فهم و عدم تدبّر او در آیات الهی است.

۲- (۲) صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۳۸؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۵۷. مسند احمد، ج ۲، ص ۱۰۷.

۳- (۳) صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۳۸؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۵۸ و در آن زیاده ای است.

عرق آنها را لگام کرده است.» (۱) عقبه بن عامر گفته است: پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود: «روز قیامت خورشید به زمین نزدیک می شود و بر اثر آن مردم عرق می کنند، بعضی عرق آنها به پاشنه پایشان و برخی به نصف ساق پا و دسته ای به زانو و گروهی به بالای ران و بعضی به دهان آنها می رسد- آن حضرت به دستش و آن را لجام دهان خود کرد- و برخی را عرق از سر می گذرد- دستش را به همین گونه بر سر گذاشت-» (۲) می گویم: پیش از این از طریق خاصه (شیعه) ذکر شد که عرق اهل محشر زیاد است و پس از این نیز بیان می شود که عرق دهانشان را لگام می کند.

غزالی می گوید: پس ای بیچاره در عرق اهل محشر و شدت اندوهشان بیندیش چه در میان آنها کسی است که فریاد می کند و می گوید: پروردگارا مرا از این اندوه و انتظار برهان اگر چه به سوی آتش باشد، و این ها همه پیش از آن است که با حساب و عقاب روبرو شوند، و تو نیز یکی از اهل محشری و نمی دانی عرقت به کجا خواهد رسید. بدان هر عرقی که رنج بدن در راه خدا اعم از حج، جهاد، روزه، قیام شب، آمد و شد برای برآوردن حاجت مسلمان، تحمّل سختی در امر به معروف و نهی از منکر آن را از بدن خارج نکند در صحنه قیامت شرم و ترس آن را از بدن بیرون خواهد آورد و غم و اندوه آن طولانی خواهد بود. و اگر فرزند آدم از نادانی و غرور مصون باشد می داند که رنج ریختن عرق در تحمّل سختی طاعات امری آسان تر و زمانش کوتاه تر از ریختن عرق اندوه و انتظار در قیامت است، چه آن روزی سخت و مدّتش طولانی است.

طول روز قیامت

(۱) و آن روزی است که خلائق برمی خیزند و چشمها خیره و دلها شکافته می شود با آنها سخن نمی گویند و به امور آنها رسیدگی نمی کنند. کعب و قتاده درباره آیه: **يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ** (۳) گفته اند: مردم به مدّت سیصد سال می ایستند، عبد الله بن عمر گفته است:

پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ را تلاوت و سپس فرمود: «چگونه خواهید بود هنگامی که خداوند

ص: ۳۸۶

۱- (۱) ابن عدی از حدیث ابن مسعود، ابن ابی الدّینا و طبرانی به نقل از او نظیر آن را روایت کرده اند؛ التّرجیب، ج ۴، ص ۳۹۱ در حدیثی طولانی.

۲- (۲) مسند احمد، ج ۴، ص ۱۵۷، از حدیث عقبه.

۳- (۳) مطلقین/۶: روزی که مردم در پیشگاه پروردگار جهانیان می ایستند.

شما را گرد هم آورد همان گونه که تیرها در ترکش جمع می شود و پنجاه هزار سال به شما نظر رحمت نکند.» (۱) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) روایتی از امام صادق علیه السلام وارد است که ما آن را نقل کرده ایم فرموده است: «خودتان را پیش از آن که محاسبه شوید محاسبه کنید چه در قیامت پنجاه موقوف است و در هر موقفی هزار سال ایستادن است» سپس آیه: *فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ* را تلاوت فرمود. (۲)

و نیز از آن حضرت روایت شده است: «مثل مردم در روز قیامت که به امر پروردگار جهانیان می ایستند مثل تیر در جلد آن است چه آدمی را در زمین جایی جز به اندازه جای پایش نیست، و همچون تیر در ترکش است که نمی تواند از اینجا به آنجا برود.» (۳) غزالی می گوید: در طولانی بودن این روز و شدت انتظار در آن بیندیش تا در عمر مختصر خود انتظار صبر بر گناهان بر تو آسان شود، و بدان که بر اثر شدت تحمل صبر بر شهوات، مرگ را در دنیا زیاد انتظار کشد در آن روز انتظار او بخصوص کوتاه خواهد بود. از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که از طول این روز پرسیدند فرمود: «سوگند به کسی که جانم در دست اوست بر مؤمن آسان می شود به طوری که از گزاردن نماز واجب در دنیا بر او سبکتر می گردد.» (۴) بنابراین بکوش که از این مؤمنان باشی و تا در عمر خویش نفسی برایت باقی است کار به دست تو و آمادگی در اختیار توست و در روزهای کوتاه عمرت به عمل پرداز تا سودی به دست آوری که برای سرور و شادی آن پایانی نیست، عمر خویش بلکه عمر دنیا را که هفت هزار سال است اندک بشمار، چه اگر فی المثل همه این هفت هزار سال را به صبر بگذرانی تا از یک روز که مقدار آن پنجاه هزار سال است رهایی یابی رنج تو اندک و سود تو بسیار خواهد بود.

ص: ۳۸۷

۱- (۱) مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۵۷۲ و گفته است: حدیثی صحیح است.

۲- (۲) امالی مفید، مجالس شیخ طوسی ص ۲۲ از روایت حفص بن غیاث از امام صادق علیه السلام، روضه کلینی ص ۱۴۳ نظیر آن.

۳- (۳) کافی کلینی، ج ۸، ص ۱۴۳، شماره ۱۱۰.

۴- (۴) احمد، ابو یعلیٰ به سند حسن از حدیث ابو سعید خدری؛ مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۳۳۷.

(۱) پس ای بیچاره برای این روز بزرگ که مدّت آن دراز و سلطان آن قاهر و زمان آن نزدیک است خود را آماده کن، و آن روزی است که در آن آسمان شکافته می شود، ستارگان درخشان از بیم آن پراکنده و تاریک می شوند، خورشید بی نور می گردد، کوهها به حرکت در می آیند، ماده شتران ده ماهه آبستن (کنایه از عزیزترین اموال) را به دست فراموشی می سپارند، وحوش جمع می شوند، دریاها بر افروخته می گردد. هر کس با همسان خود قرین می شود، دوزخ شعله ور و بهشت نزدیک می گردد، کوهها از جا کنده و زمین گسترده می شود؛ روزی است که زمین را سخت لرزان می بینی و سنگینی های درون خود را بیرون می اندازد، روزی است که مردم به صورت گروههای مختلف از قبرها خارج می شوند تا اعمالشان به آنها نشان داده شود، روزی است که زمین و کوهها از جا برداشته می شوند و یکباره در هم کوبیده و متلاشی می گردند، روزی است که قیامت بر پا و آسمان شکافته می شود، و آسمان در آن روز سست و ضعیف است و فرشتگان بر اطراف آن خواهند بود، و در آن روز عرش پروردگارت را هشت فرشته بر فراز همه آنها حمل می کنند؛ آری روزی است که برای حساب عرضه می شوید و هیچ کس از شما پوشیده نمی ماند، روزی است که کوهها حرکت داده می شوند و زمین را خشک و مرده می بینی، روزی است که زمین سخت تکان داده می شود و کوهها ریزیز و همچون غبار پراکنده می گردند، روزی است که مردم بر روی زمین مانند پروانه پراکنده اند و کوهها همچون پنبه رنگین زده شده اند، روزی است که: **تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَ تَرَى النَّاسَ سُيَّكَارِي وَ مَا هُمْ بِسَيَّكَارِي وَ لَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ (۱)**، **يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاوَاتُ وَ بَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ (۲)**، روزی است که کوهها فروریزند و زمین را دشت و هموار رها کنند به طوری که در آن نشیب و فرازی نمی بینی، روزی است که کوهها را پابرجا می بینی در حالی که مانند ابر در گردشند، روزی است که آسمان شکافته و گلگون می گردد، روزی است که جنّ و انس از گناه خود پرسیده نشوند، روزی است که گنهکار از گفتار ممنوع می شود، و هیچ کس از جرمهایی که مرتکب شده پرسیده نمی شود بلکه آنها را با موهای پیش سر و پاهایشان می گیرند (و به

ص: ۳۸۸

۱- (۱) حج/۲: روزی که آن را می بیند مادران شیرده شیر خوار خود را فراموش می کنند و هر بارداری جنین خود را بر زمین می نهد، و مردم را مست می بینی در حالی که مست نیستند و لیکن عذاب خداوند شدید است.

۲- (۲) ابراهیم/۴۸: در آن روز که این زمین دیگر و آسمانها (به آسمانهای دیگر) تبدیل می شود و آنها در پیشگاه خداوند یکتای قهار ظاهر می شوند.

دوزخ می افکنند) روزی است که تَجِدُ كُلَّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّخَضَّرًا وَّ مَّا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا (۱)، روزی است که هر کسی می داند چه چیزی از نیکی و بدی حاضر کرده و آنچه را مقدم و مؤخر داشته می بیند، روزی است که زبانها گنگ می شود و جوارح به سخن در می آید، روزی است که یاد آن سرور پیامبران را پیر کرده است. چه به او گفتند: تو را می بینیم که پیر شده ای، فرمود: «سوره هود و واقعه و مرسلات و عمّ يتساءلون و اذا الشمس كورت مرا پیر کرده است». (۲)

بنابراین ای خواننده غافل! بهره تو از قرآن تنها این است که قرآن را گرد می آوری و زبان را بدان می جنبانی اما اگر در آنچه می خوانی بیندیشی سزاوار تو این است که از بیم چیزی که موی سرور پیامبران صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله را سپید کرد زهره ات بترکد، و چون در خواندن قرآن به حرکت زبان بسنده کرده ای از ثمرات آن محروم شده ای. قیامت یکی از چیزهایی است که در قرآن ذکر شده و خداوند برخی از سختیها و گرفتاریها و اکثر نامهای آن را در قرآن بیان کرده است تا از کثرت نامهای آن به بسیاری معانی آن آگاهی یابی، چه منظور تکرار اسامی و القاب نیست بلکه مقصود هشدار به خردمندان و اندیشمندان است. لذا در هر نامی از نامهای قیامت و هر صفتی از صفات آن رازی نهفته است، از این رو در دانستن معانی آن کوشا باش، و ما اکنون نامهای آن را برای تو جمع آوری و ذکر می کنیم:

روز قیامت، روز حسرت، روز ندامت، روز محاسبه، روز مسائله، روز مسابقه، روز منافسه، روز مناقشه، روز زلزله، روز دمدمه، روز صاعقه، روز واقعه، روز قارعه، روز راجفه، روز رادفه، روز غاشیه، روز داهیه، روز آزه، روز حاقه، روز طامه، روز صاخه، روز طلاق، روز فراق، روز مساق، روز قصاص، روز تناد، روز حساب، روز مآب، روز عذاب، روز فرار، روز قرار، روز لقاء، روز بقاء، روز قضاء، روز جزاء، روز بلا، روز بکاء، روز حشر، روز وعید، روز عرض، روز وزن، روز حق، روز حکم، روز فصل، روز جمع، روز بعثت، روز فتح، روز خزی، روز عظیم، روز عقیم، روز عسیر، روز دین، روز یقین، روز نشور، روز مصیر، روز نفخه، روز صیحه، روز رجفه، روز رجه، روز زجره، روز سکره، روز فرع، روز جزع، روز منتهی، روز مأوی، روز میقات، روز معاد، روز مرصاد، روز قلق، روز عرق، روز افتقار، روز

ص: ۳۸۹

۱- (۱) آل عمران/۳۰: روزی که هر کس آنچه را از کار نیک انجام داده حاضر می بیند و دوست می دارد میان او و آنچه از اعمال بد انجام داده فاصله زمانی باشد.

۲- (۲) ترمذی آن را حدیثی حسن و حاکم آن را صحیح دانسته و پیش از این ذکر شده است.

انکدار، روز انتشار، روز انشقاق، روز وقوف، روز خروج، روز خلود، روز وعید، روز تغابن، روز عبوس، روز معلوم، روز موعود، روز مشهود، روز لا- ریب فیه (در آن شک نیست)، روز تبلی السیرائر (اسرار آشکار می شود)، روزی که کسی که به جای دیگری مجازات نمی شود، روزی که در آن چشمها خیره می شود، روزی که دوستی از دوستی چیزی را کفایت نکند، روزی که هیچ کس قادر بر انجام کاری برای دیگری نیست، روزی که به سوی آتش جهنم رانده شوند، روزی که در آتش دوزخ به صورتشان کشیده شوند، روزی که صورتهاشان در آتش گردانیده شود، روزی که پدر چیزی از مجازات فرزند را تحمل نمی کند، روزی که مرد از برادر خود می گریزد، روزی که نمی توانند سخن گویند و به آنها اجازه داده نمی شود پوزش بخواهند، روزی که هیچ کس قدرت ندارد آن را از خدا باز گرداند، روزی که آنان بیرون می آیند، روزی که بر آتش آزموده می شوند، روزی که مال و فرزند سودی ندارد، روزی که پوزشخواهی ستمگران سودمند نیست و لعنت و سرای بد برای آنهاست، روزی که در آن عذرها مردود و اسرار مکشوف و ضمایر آشکار و پرده ها برداشته می شود، روزی که در آن چشمها خاشع و صداها آرام و التفات اندک و نهفته ها ظاهر و گناهها و پلیدیها آشکار می شود، روزی که بندگان رانده می شوند و گواهان آنها را همراهی می کنند و در آن کودک پیر و پیر مدهوش می شود. در این روز ترازوها نصب و دفاتر اعمال باز و دوزخ نمایان می شود، حمیم به جوش می آید، دوزخ نفس بر می آورد، کافران نومید می شوند، آتش شعله ور می شود رنگ رخسارها تغییر می کند، زبانها گنگ می شود و اعضای انسان به سخن در می آید.

ای انسان چه چیزی تو را در برابر پروردگار کریمت مغرور کرده است که درها را بسته ای و پرده ها را فروهشته ای و از مردمان خود را پنهان کرده ای و به ارتکاب فسق و فجور پرداخته ای، آیا چه خواهی کرد هنگامی که اعضایت بر ضد تو گواهی دهند. آری وای بر ما و باز هم وای بر ما گروه غافلان که خداوند سرور پیامبران را به سوی ما می فرستد و کتابی روشنگر بر او نازل می کند و ما را از صفات و چگونگی روز جزا آگاه می سازد و غفلت ما را به ما گوشزد می کند و می فرماید: اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ، مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرِ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَ هُمْ يَلْعَبُونَ، لَاهِيَةً قُلُوبُهُمْ (۱)، سپس ما را از نزدیک بودن

ص: ۳۹۰

۱- (۱) انبیاء/۱: حساب مردم به آنها نزدیک شده امّا آن ها در غفلت از روی گردانند، هر یاد آوری تازه ای از طرف پروردگارشان برای آنها بیاید با لعب و شوخی به آن گوش می دهند.

قیامت آگاه می کند و می فرماید: اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ (۱)؛ و نیز: اِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَ نَرَاهُ قَرِيْباً (۲)؛ و نیز: وَ مَا يُدْرِيْكَ لَعِلَّ السَّاعَةَ تَكُوْنُ قَرِيْباً (۳). آنگاه بهترین حالات ما زمانی است که به خواندن این قرآن پردازیم در حالی که در معانی آن تدبیر نمی کنیم و در کثرت اوصاف روز قیامت و نامهای آن نمی اندیشیم و خود را برای رهایی از شاداید آن آماده نمی کنیم، از این غفلت به خدا پناه می بریم و اگر خداوند به رحمت گسترده اش غفلت ما را تدارک نفرماید بی شک از هلاک شدگان خواهیم بود.

چگونگی سؤال

(۱) سپس ای بیچاره در سؤالهایی که پس از این هول و هراسها به طور زبانی و بی مترجم از تو خواهد شد بیندیش که از کم و بیش و اندک و بسیار از تو می پرسند و تو در حالی که گرفتار اندوه و عرق قیامت و شاداید آن هستی ناگهان فرشتگانی با جسمهای عظیم و اندامهای ضخیم درشت خو و سختگیر از اطراف آسمان فرود می آیند و مأموریت دارند که موی پیشانی مجرمان را بگیرند و به سوی موقف عرض اعمال بر خداوند جبار بکشانند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «خداوند را فرشته ای است که میانه دو پلک چشمانش مسافت پانصد سال راه است» (۴). پس نسبت به خودت چه گمان داری اگر نظیر این فرشتگان را مشاهده کنی که به سوی فرستاده شوند تا تو را به مقام عرض برند، و تو آنها را می بینی که با همه عظمت جثه از سختی آن روز شکسته حال و از آنچه از خشم پروردگار بر بندگانش ظاهر می شود بیمناک می باشند، و به هنگامی که این فرشتگان فرود می آیند، هیچ پیامبر و صدیق و صالحی نیست جز این که برو در می افتد از بیم آن که مبادا به وسیله آنها دستگیر شود. آری این حال مقربان درگاه خداست نسبت به گنهکاران چه گمان داری؟ در این موقع است که دسته ای از شدت ترس به فرشتگان می گویند: آیا پروردگارمان در میان شماست؟ و این پرسش به سبب عظمت موكب و شدت هیبت آنهاست از این رو فرشتگان از پرسش آنها بیمناک می شوند به سبب آن که آفریدگارشان را برتر از آن می دانند که در میان آنها باشد پس با آواز خود ندا می کنند که خداوندگارشان منزّه است از آنچه اهل زمین می پندارند

ص: ۳۹۱

۱- (۱) قمر/۲: قیامت نزدیک و ماه شکافته شد.

۲- (۲) معارج/۶: آن ها آن روز را دور می بینند و ما آن را نزدیک می بینیم.

۳- (۳) احزاب/۶۳: و چه می دانی شاید قیامت نزدیک باشد.

۴- (۴) عراقی گفته است: این حدیث را با الفاظ مذکور ندیده ام.

و می گویند: پروردگار ما برتر است از آن که در میان ما باشد لیکن پس از این (امر او) خواهد آمد. در این هنگام فرشتگان صف بسته گرداگرد خلائق می ایستند و به سبب شدت آن روز نشانه های ذلت و خشوع و آثار ترس و بیم در همه آنها نمایان است و در اینجا قول حق تعالی تحقق می یابد که فرموده است: **فَلَنَسِفَنَّ لَنَا الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسِفَنَّ الْمُرْسَلِينَ، فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِمْ بَعْلَمٌ وَ مَا كُنَّا غَائِبِينَ (۱)؛** **فَو رَبِّكَ لَنَسِفَنَّ لَهُمْ أَجْمَعِينَ، عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۲).** در این موقع خداوند پرسش را از پیامبران آغاز می کند چنان که فرموده است: **يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ مَاذَا أَجِيتُمْ قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا (۳)،** ای وای از سختی روزی که عقول پیامبران در آن حیران می ماند و از شدت هیبت علومشان زائل می گردد برای آن که به آنها گفته می شود: چه پاسخی به شما دادند؟ زیرا شما به سوی خلائق فرستاده شدید، و پیامبران این را می دانند لیکن خردهاشان دستخوش حیرت و دهشت می شود و نمی دانند چه پاسخی بدهند، و از شدت ترس می گویند: **لَا عِلْمَ لَنَا إِنَّكَ أَنْتَ عَلَامُ الْغُيُوبِ (۴).** و در این وقت نیز راست می گویند چه عقل از سر آنها بدر رفته و علوم از آنها زدوده شده تا آنگاه که خداوند دوباره به آنها نیرو بخشد، در آن هنگام نوح علیه السلام را فرا می خوانند و به او گفته می شود: آیا رسالت خود را ابلاغ کردی؟ می گوید: آری، به امتش گفته می شود: آیا به شما ابلاغ کرد؟ می گویند: هیچ بیم دهنده ای برای ما نیامد، سپس عیسی علیه السلام را می آورند، خداوند به او می فرماید: **أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ (۵)،** او از هیبت این سؤال سالها در جواب فرومی ماند.

چقدر بزرگ و پراهمیت است روزی که در آن پیامبران با این گونه پرسشها سیاست می شوند.

آنگاه فرشتگان می آیند و یکایک افراد را با گفتن فلان فرزند فلان صدا می کنند که بشتاب به سوی موقف عرض، در این هنگام دلها به تپش در می آید، و اعضا مضطرب می شود، و خردها مبهوت می گردد، و دسته هایی آرزو می کنند که به سوی دوزخ برده شوند

ص: ۳۹۲

۱- (۱) اعراف/ ۶ و ۷: به طور قطع از کسانی که پیامبران را به سوی آنها فرستادیم سؤال خواهیم کرد، و از پیامبران (نیز) سؤال می کنیم، و مسلماً از روی علم برای آنان شرح خواهیم داد، و ما غایب نبودیم.

۲- (۲) حجر/ ۴۳ و ۴۹: به پروردگارت سوگند از همه آنها سؤال خواهیم کرد، از آنچه عمل می کردند.

۳- (۳) مائده/ ۱۰۹: از آن روز بترسید که خداوند پیامبران را جمع می کند و به آنها می گوید: مردم در برابر دعوت شما چه پاسخی دادند؟ می گویند: ما چیزی نمی دانیم.

۴- (۴) مائده/ ۱۰۹: (می گویند) ما چیزی نمی دانیم و توبه همه نهانها آگاهی.

۵- (۵) مائده/ ۱۱۶: آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را دو معبود غیر از خدا انتخاب کنید؟

لیکن اعمال زشت آنها به پیشگاه خداوند جبار عرضه نگردد، و در پیش روی خلاق پرده از کار آنها بر ندارند.

پیش از آن که سؤال از بندگان آغاز شود نور عرش ظاهر و زمین به نور پروردگار روشن می گردد و نامه های اعمال نهاده می شود و هر بنده ای یقین می کند که خداوند جبار از بندگان سؤال می کند و هر کس می پندارد که تنها از او سؤال می شود و مقصود از تشکیل این دادگاه دستگیری و باز پرسى از اوست نه دیگری. در این هنگام خداوند جبار به جبرئیل خطاب می کند که دوزخ را بیاور، جبرئیل به دوزخ می گوید: ای جهنم آفریننده و فرمانروای خود را اجابت کن، و او جهنم را بر افروخته و خشمگین می یابد، جهنم همین که ندای جبرئیل را می شنود به جوشش و فوران در می آید و به سوی خلاق نفس بر می آورد، و مردم طنین خشم و نفس کشیدن آن را می شنوند، و خازنان جهنم خشمگین بر کسانی که خدا را نافرمانی و با اوامر او مخالفت کرده اند به آنها هجوم می برند. بنابراین حال دل بندگان را در آن روز به خاطر آور و در قلب خود مجسم کن که چگونه دل‌های آنها از ترس و بیم پر می شود و در حالی که همه به جهنم پشت می کنند به زانو در می آیند چنان که خداوند فرموده است: **وَ تَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَائِيَةً (۱)**، و برخی به روی بعضی دیگر می افتند و ستمگران و گنهکاران فریاد وای بر می آورند، و صدیقان آواز نفسی نفسی (خودم، خودم) سر می دهند. در این میان جهنم برای بار دوم نفس بر می آورد و خلاق بیم و هراسشان چند برابر می شود و نیروشان سستی می گیرد. می پندارند که گرفتار شده اند. سپس جهنم سومین نفس را بر می آورد و خلاق از شدت ترس برو در می افتند در حالی که چشم‌هایشان باز مانده و مخفیانه با خشوع نگاه می کنند. در این موقع دل‌های ستمگران از جا کنده می شود و به گلو می رسد و همه اهل سعادت و شقاوت عقل خود را از دست می دهند. پس از این خداوند به پیامبران خطاب می کند: **ما ذا أُجِبْتُمْ (چه پاسخی به شما دادند)؟**.

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) در این باره علی بن ابراهیم به سند خود از ابی جعفر امام باقر علیه السلام روایت کرده که در مورد آیه: **هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ (۲)** فرموده است:

«هنگامی که روز قیامت بر پا می شود و مردم برای حساب محشور می شوند و از مواقف هولناک روز قیامت می گذرند و به عرصه محشر می رسند، خداوند جبار پیوسته بر آنها نظر

ص: ۳۹۳

۱- (۱) در آن روز هر امتی را می بینی (از شدت ترس و وحشت) به زانو در آمده است.

۲- (۲) مائده/۱۲۰: امروز روزی است که راستی راستگویان به آنها سود می بخشد.

می کند تا آنگاه که سخت خسته و فرسوده می شوند؛ در این موقع در جلو عرصه می ایستند و پروردگار جبار بر عرش خویش مستقر است و به آنها می نگرد. نخستین کسی که با ندای بلند به طوری که همه خلایق می شنوند صدا می شود محمد بن عبد الله علیه السلام پیامبر قرشی عربی است و آن حضرت قدم به پیش می گذارد، تا در سمت راست عرش می ایستد سپس پیشوای شما فرا خوانده می شود و آن حضرت به پیش می آید تا در سمت چپ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می ایستد، پس از آن امت محمد صلی الله علیه و آله فرا خوانده می شوند، و آنان در سمت چپ علی علیه السلام می ایستند. بعد از آن هر یک از پیامبران از نخستین تا آخرین آنها به اتفاق امتهایشان فرا خوانده می شوند و در سمت چپ عرش قرار می گیرند. سپس نخستین کسی که برای سؤال احضار می شود قلم است و او به صورت آدمیان می آید و در پیشگاه خداوند می ایستد، خداوند به او می گوید: آیا آنچه از وحی به تو الهام و امر کردم در لوح نوشتی؟ قلم می گوید:

آری ای پروردگار من تو می دانی که آنچه را از وحی خود به من امر و الهام فرموده ای در لوح ثبت کرده ام، خداوند می فرماید: چه کسی بدین گواهی می دهد؟ عرض می کند: ای پروردگار من آیا جز خودت هیچ مخلوقی بر اسرار نهفته تو آگاه است، خداوند به او می گوید: دلیل تو درست است پس از آن لوح فرا خوانده می شود، و او نیز به صورت آدمیان حاضر می گردد و در کنار قلم می ایستد، به او گفته می شود: آیا آنچه از وحی به قلم امر و الهام کردم در تو ثبت کرده است؟ لوح پاسخ می دهد: آری ای پروردگار، من آن را به اسرافیل ابلاغ کرده ام، سپس اسرافیل احضار می شود و او با لوح و قلم به صورت آدمیان حاضر می شوند، خداوند به او می گوید: آیا لوح آنچه را قلم از وحی در وی نوشته است به تو ابلاغ کرده است، می گوید: آری ای پروردگار من آنها را به جبرئیل ابلاغ کرده ام. پس از آن جبرئیل احضار می شود، جبرئیل می آید و در کنار اسرافیل می ایستد، خداوند به او می گوید:

آیا اسرافیل آنچه را به او رسیده بود به تو ابلاغ کرده است، پاسخ می دهد: آری ای پروردگار من آنها و همه آنچه را از او امر تو به من رسیده است به پیامبرانت رسانیده و رسالت تو را به یکایک انبیا و رسولان انجام داده و همه وحی و حکمت و کتابهایت را به آنها ابلاغ کرده ام، و آخرین کسی که رسالت و وحی و حکمت و دانش و کتاب و گفتار تو را به او رسانیده ام حبیب تو محمد بن عبد الله قرشی مکی است. پس نخستین کسی که برای سؤال احضار می شود محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله است، خداوند او را به قرب خود فرا می خواند به طوری که در آن روز هیچ مخلوقی از او به خدا نزدیکتر نیست، خداوند می فرماید: آیا جبرئیل آنچه از وحی و کتاب و حکمت و دانش خود به او وحی کرده و آنها را به وسیله او به سوی تو

فرستاده بودم به تو رسانیده است؟ پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عرض می کند: آری ای پروردگار من همه آنچه را از کتاب و حکمت و دانش خود به او وحی و به وسیله او فرستاده بودی به من ابلاغ کرده و رسانیده است، خداوند به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می فرماید: آیا آنچه جبرئیل از کتاب و حکمت و دانش من به تو رسانیده به امت خود ابلاغ کرده ای؟ پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عرض می کند: آری ای پروردگار من همه آنچه را از کتاب و حکمت و دانش تو به من وحی شده است به امت رسانیده ام و در راه تو مجاهده کرده ام، خداوند به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می فرماید: چه کسی بدین امر گواهی می دهد؟ عرض می کند: ای پروردگار من در تبلیغ رسالت تو و فرشتگان و نیکان امت گواه منند و گواهی تو کافی است. فرشتگان فرا خوانده می شوند و همه بر تبلیغ رسالت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می دهند، سپس امت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از آنها سؤال می شود که آیا محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رسالت و کتاب و حکمت و دانش مرا به شما ابلاغ کرده و به شما آموخته است یا نه؟ آنها گواهی می دهند که محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رسالت خود و حکمت و علم را به آنها تبلیغ کرده است، خداوند به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می فرماید: آیا در میان امت پس از خود کسی را جانشین خویش قرار دادی تا به ترویج حکمت و دانش من در میان آنها اقدام و کتاب مرا برای آنها تفسیر و آنچه را پس از تو در آن اختلاف می کنند برای آنها روشن کند و حجّت و خلیفه من در زمین باشد؟ محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عرض می کند: آری ای پروردگار، من برادر و وزیر و وصی و بهترین افراد امت علی بن ابی طالب را جانشین خود کردم و در حیات خود او را علم و نشانه قرار دادم آنها را دعوت کردم که او را فرمانبردار باشند و مقرر کردم که او در میان امت جانشین من است و امامی است که امت پس از من تا روز قیامت باید به او اقتدا کنند. سپس علی بن ابی طالب علیه السلام احضار و به او گفته می شود: آیا محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به تو وصیت کرد و در حیات خود تو را جانشین خویش و علم برای امتش قرار داد یا نه؟ آیا پس از او به جانشینی وی در میان امتش قیام کردی؟ علی علیه السلام عرض می کند: آری ای پروردگار من محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به من وصیت کرد و مرا در میان امتش جانشین خود و در حیاتش علم برای آنان قرار داد، اما هنگامی که محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به جوار تو رحلت فرمود امتش مرا انکار و با من مکر کردند و مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود مرا بکشند، و آن را که مؤخر از من قرار داده بودی مقدم و آن را که مؤخر داشته بودی مقدم کردند، سختم را گوش ندادند و فرمانم را اطاعت نکردند با آنها کارزار کردم تا آنگاه که مرا کشتند. به علی علیه السلام گفته می شود: آیا در میان امت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جانشینی پس از خود قرار دادی که حجّت و خلیفه من در زمین باشد و بندگانم را به دین و طریقه من دعوت کند، علی علیه السلام عرض می کند: آری ای پروردگار من فرزندانم حسن پسر دختر

پیامبرت را به جانشینی خود تعیین کردم: سپس حسن بن علی علیه السلام فرا خوانده می شود و از او همان چیزهایی را که از علی بن ابی طالب علیه السلام پرسش شد می پرسند، پس از آن هر یک از امامان و مردم زمان آنها فرا خوانده می شوند و ائمه علیه السلام دلایل خود را اقامه می کنند و خداوند عذر آنها را می پذیرد و دلیل آنها را صحیح می شمارد، سپس خداوند می فرماید: **اليوم يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ (۱)**». راوی می گوید: پس از این گفتار ابی جعفر امام باقر علیه السلام قطع شد (۲).

غزالی می گوید: هنگامی که خلاق سیاستی را که نسبت به پیامبران اعمال می شود مشاهده کنند ترس گنهکاران شدت می یابد به طوری که پدر از فرزند و برادر از برادر و شوی از همسرش می گریزد و هر کس روشن شدن وضع خود را انتظار می کشد سپس یکایک افراد را می آورند و خداوند از اندک و بسیار و نهان و آشکار اعمال آنها و نیز از همه اعضا و جوارحشان پرسش می کند.

بنابراین ای بیچاره خودت را در نظر آور در حالی که فرشتگان بازوهایت را گرفته اند تو را در پیشگاه خداوند متعال حاضر می کنند و خداوند شفاهی تو را مورد سؤال قرار می دهد، و می فرماید: آیا تو را در جوانی منتعم نساختم، جوانی را در چه چیزی به پیری رساندی، آیا در عمر به تو مهلت ندادم آن را در چه چیزی بسر آوردی؟ آیا مال روزی تو نکردم آن را از کجا به دست آوردی و در چه راهی خرج کردی؟ آیا تو را به داشتن علم گرامی نداشتیم از آنچه دانستی چه مقدار به کار بستی؟ لذا حیا و شرمندگی خود را چگونه خواهی دید در این هنگام که خداوند نعمتهای خود و گناهان تو و نیکیهای خود و بدیهای تو را بر می شمارد و اگر بخواهی انکار کنی اعضایت علیه تو شهادت خواهند داد. انس گفته است: روزی در خدمت پیامبر خدا بودیم، آن حضرت خندید و سپس فرمود: آیا می دانید برای چه می خندم؟ عرض کردیم خدا و پیامبرش دانانترند، فرمود: از خطاب بنده به پروردگار خود خندیدم، بنده می گوید: ای پروردگار آیا جز این است که به من اجازه ستم کردن ندادی؟ خداوند می فرماید: آری، بنده می گوید: من ستم را بر خودم روا نمی شمارم جز آنگاه که از خودم گواهی وجود داشته باشد، خداوند می فرماید: **كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا (۳)** و کرام الکاتبین نیز بر تو گواهی می دهند، در این موقع دهنش مهر و به اعضایش گفته می شود:

ص: ۳۹۶

۱- (۱) امروز راستی راستگویان به آنها سود می بخشد.

۲- (۲) تفسر علی بن ابراهیم قمی، ص ۱۷۸ تا ۱۸۰.

۳- (۳) اسراء/۱۴: ... کافی است که امروز خود حسابگر خویش باشی.

سخن گویند، آنها اعمال او را بیان می کنند، آنگاه او را وامی گذارند تا سخن گوید، به اعضایش می گوید: دوری و هلاکت شما را باد، من از شما دفاع می کردم. (۱) بنابراین به خدا پناه می بریم از رسوایی در پیش روی خلق بر اثر شهادت اعضا و جوارح جز این که خداوند به مؤمن وعده داده است که گناهان او را مستور بدارد و دیگری را بدانها آگاه نگرداند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر کس عیب مؤمنی را بپوشاند خداوند عیب او را در روز قیامت می پوشاند» (۲). لیکن این امر تنها درباره مؤمنی امید می رود که عیوب مردم را بپوشاند و کوتاهیهای آنها را درباره خود تحمّل کند و زبان به ذکر بدیهای مردم نگشاید و در غیاب آنها چیزی نگوید که اگر آن را بشنوند ناخوشایندشان باشد چنین کسی سزاوار است که در قیامت مانند خود او با وی رفتار شود.

حال انگار که خداوند گناهان تو را از دیگران پوشیده بدارد، آیا ندای عرض اعمال که گوش تو را خواهد کوید و هراسی که از آن تو را فرا خواهد گرفت برای کیفر گناهانت کافی نخواهد بود؟ چه موی بالای پیشانیت را می گیرند و تو را بدانجا که باید می کشانند در حالی که دلت هراسان و خردت پریشان و بدن و اعضایت لرزان و رنگ رویت دگرگون و از شدت هول و هراس جهان در نظرت تاریک می شود. بنابراین نفس خویش را ارزیابی کن که با این صفات و حالاتی که گفته شد پای بر گردن مردم می گذاری و صفها را می شکافی و مانند اسبی که آن را به یدک می کشند کشیده می شوی و چشمها به سوی تو دوخته شده است. پس در نظر گیر که موکلانت دست تو را با همین وضع می گیرند و به ساحت عرش خداوند رحمان می رسانند سپس تو را رها می کنند. و خداوند سبحان با عظمت گفتار خود تو را ندا می کند که ای فرزند آدم نزدیک بیا و تو با دل تپیده و شکسته و اندوهگین و چشمی خاشع و فروهشته نزدیک می روی و نامه اعمالت که هر عمل کوچک و بزرگی انجام داده ای در آن ثبت و شمارش شده به تو داده می شود، از این رو چه بسیار کارهای زشتی که از تو سر زده و فراموش کرده ای و اکنون به یاد تو می آید، و بسا طاعتها که از آفات آنها غفلت ورزیده ای و معایب آنها بر تو مکشوف می گردد، و چه بسیار است شرمندگیها و حیرتها و محدودیتها و ناتوانیهای که برای تو است. ای کاش می دانستم که بر روی چه قدمی در

ص: ۳۹۷

۱- (۱) صحیح مسلم، التوبه ابن ابی الدنیا و الفاظ آن از اوست، ابن ابی حاتم، الأسماء و الصفات بیهقی از حدیث انس.

۲- (۲) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۲۱ و پیش از این ذکر شده است.

پیشگاه خداوند می ایستی و با چه زبانی به او پاسخ می دهی؛ با چه دلی آنچه را می گویی تعقل می کنی؟ سپس بیندیش هنگامی که گناهانت را به طور شفاهی به یادت می آورد، چقدر شرمگین خواهی شد زیرا به تو می گوید: ای بنده من آیا از من شرم نکردی که با ارتکاب قبایح به جنگ با من برخاستی در حالی که از آفریدگانم شرم داشتی و برای آنها تظاهر به خوبی می کردی آیا من در پیش تو از بندگانم خوارتر بودم که نظر مرا به سوی خودت ناچیز می شمردی و اعتنا نمی کردی و نظر غیر مرا بزرگ می پنداشتی؟ آیا تو را مورد انعام قرار ندادم؟ چه چیزی تو را به نسبت به من مغرور کرده است؟ آیا گمان کردی که من تو را نمی بینم و تو مرا نخواهی دید؟ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «هیچ کس از شما نیست جز این که خداوند از او سؤال خواهد کرد در حالی که میان او و خداوند حجاب و ترجمانی نیست» (۱)؛ و نیز فرموده است: «هر یک از شما در پیشگاه خداوند می ایستد در حالی که میان او و پروردگار حجابی نیست و خداوند به او می فرماید: آیا تو را منتعم نکردم؟ آیا به تو مال ندادم؟ پاسخ می دهد: آری خداوند می فرماید: آیا به سوی تو پیامبری نفرستادم؟ می گوید:

آری سپس به سمت راستش می نگردد جز آتش چیزی نمی بیند، پس از آن به سمت چپش نظر می کند، جز آتش چیزی نمی بیند. پس هر یک از شما باید از آتش پرهیزد هر چند به نصف دانه خرمایی باشد، و اگر این را نیابد با سخن پاکیزه ای.» (۲) ابن مسعود گفته است: هیچ کس از شما نیست جز این که خداوند با او خلوت می کند چنان که شما با ماه شب چهاردهم خلوت می کنید. سپس می فرماید: ای فرزند آدم چه چیزی تو را نسبت به من مغرور کرده است؟ ای فرزند آدم در آنچه دانستی چه کردی؟ ای فرزند آدم چه پاسخی به پیامبران دادی؟ ای پسر آدم آیا من مراقب چشمانت نبودم که تو با آنها به چیزی که برایت حلال نبود می نگریستی؟ آیا من مراقب گوش تو نبودم که تو با آن ها می شنیدی؟ به همین گونه دیگر اعضایت را می شمرد.

مجاهد گفته است: بنده از پیشگاه خدا باز نمی گردد جز آنگاه که او را از چهار چیز پرسد: از عمرش که در چه چیزی آن را بسر آورده، از علمش که با آن چه عملی انجام داده، از بدنش که آن را در چه چیزی فرسوده، از مالش که آن را از کجا به دست آورده و در چه راهی مصرف کرده است. بنابراین ای بیچاره در آن هنگام بی اندازه شرمگین و در معرض

ص: ۳۹۸

۱- (۱) صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۸۶ از حدیث عدی بن حاتم.

۲- (۲) صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۸۶ از حدیث عدی بن حاتم.

خطر خواهی بود، چه از دو حال بیرون نیست: یا به تو گفته خواهد شد که من در دنیا پرده بر گناهانت کشیدم و امروز نیز تو را می آمرزم که در این صورت خوشحالی و سرور تو بسیار خواهد بود و گذشتگان و آیندگان به تو رشک خواهند برد، و یا به فرشتگان گفته خواهد شد این بنده زشت را بگیرید و به زنجیر کشیده به دوزخ برید که در این صورت اگر آسمان و زمین بر تو بگریند سزاوار است، چه مصیبت تو بزرگ است و به سبب کوتاهی در طاعت خداوند و این که آخرت را به دنیای پستی که با تو نمانده است فروخته ای حسرت و اندوه تو بسیار خواهد بود.

چگونگی میزان (ترازو)

(۱) سپس از تفکر در میزان و پراکنده شدن نامه های اعمال به سمت چپ و راست غافل مباش چه مردم پس از سؤال سه دسته می شوند:

۱- دسته ای که حسنه ای ندارند، گردن سیاهی از آتش بیرون می آید و مانند پرندۀ که دانه را می چیند آنها را بر می گیرد و به دور آنها می پیچد و در آتش می اندازد، و آتش آنها را می بلعد، اینان را شقاوت‌مندان اعلام می کنند که پس از این سعادت برای آنها نیست.

۲- دسته ای که هیچ گناهی مرتکب نشده اند، ندا کننده ای ندا می دهد که در همه حالات خدا را سپاسگزار بوده اند برخیزند، آنان بر می خیزند و روانه بهشت می شوند. سپس با نماز گزاران در نیمه شب و همچنین با کسانی که تجارت و داد و ستد آنان را از ذکر خدا باز نداشته همین رفتار را انجام می دهند و اعلام می شود که اینان سعادت‌مندان هستند که پس از این دچار شقاوتی نخواهند شد.

۳- این دسته که اکثریت را تشکیل می دهد کسانی هستند که اعمال خوب و بد را به هم آمیخته و انجام داده اند، ممکن است اعمال آنان بر آنها پوشیده باشد، لیکن بر خدا پوشیده نیست که آیا حسنات آنها غلبه دارد یا سیئات آنها و خداوند لازم می داند حقیقت امر را به آنها بشناساند تا فضل و بخشندگی او به هنگام عفو، و عدل و داد او به هنگام عقاب آشکار شود. از این رو صحیفه ها و نامه های اعمال که مشتمل بر حسنات و سیئات است بخش می شود، و میزان (ترازو) نصب می گردد، و چشمها به سوی نامه ها دوخته می شود که در سمت راست هر کس می افتند یا در سمت چپ، سپس به زبانه ترازو خیره می شوند که به طرف حسنات مایل می شود یا به طرف سیئات، و این حالتی بس هولناک است که عقل خلاق در آن حیران می ماند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره قیامت فرموده است: آن روزی است که

در آن خداوند متعال آدم را ندا می کند که: ای آدم برخیز و گروههای دوزخی را روانه کن، آدم می گوید: دوزخیان چند گروهند؟ می فرماید: از هر هزار تن نهصد و نود و نه تن در آتش و یکی در بهشت است، صحابه چون این را شنیدند نوید گردیدند به طوری که دیگر خندان دیده نشدند و هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله این حالت را از اصحاب مشاهده کرد فرمود: «کار کنید و شاد باشید سوگند به آن که جان محمد در قبضه قدرت اوست با شما دو مخلوق (جهنمی) است که هرگز با کسی نباشند جز این که او را زیاد گردانند علاوه بر آنچه از آدمیزادگان و ابلیس زادگان هلاک می شوند» عرض کردند: «ای پیامبر خدا! آن دو خلق کیانند؟ فرمود:

«یا جوج و مأجوج»، پس اندوه صحابه بر طرف شد، سپس فرمود: کار کنید و شاد باشید، سوگند به آن که جان محمد به دست اوست روز قیامت شما در میان مردم مانند خالی در پهلوی شتر یا نشانی در پای چهار پایان هستید.» (۱)

مطالبه کنندگان و ردّ مظالم

(۱) هول و هراس از میزان و خطر آن را شناختی و دانستی که چشمها به سوی زبانه میزان دوخته می شود چه خداوند فرموده است: فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ، وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ وَمَا أَدْرَاكَ مَا هِيَةٌ، نَارٌ حَامِيَةٌ (۲) اینک بدان کسانی از خطر میزان و حساب نجات می یابند که در دنیا خویش را محاسبه کنند، و گفتار و کردار و خطورات قلبی و نگاههای خود را در ترازوی شرع بسنجند، چنان که فرموده اند: «نفس خویش را محاسبه کنید پیش از آن که محاسبه شوید، و آن را بسنجید پیش از آن که سنجیده شوید»، محاسبه نفس آن است که انسان پیش از مرگ از هر گناهی توبه نصح کند و کوتاهیهای خود را در ادای واجبات الهی جبران سازد. و مظالم را حبه به حبه به صاحبانش بازگرداند، و با دست و زبان متعرض هر کسی شده و یا به او گمان بد برده از وی حلیت طلبد و او را خوشحال کند تا آنگاه که می میرد هیچ مظلومه و یا واجبی بر ذمه او نباشد چنین کسی بدون حساب وارد بهشت می شود. اگر پیش از ردّ مظالم بمیرد خصمانش او را احاطه می کنند، یکی دستش را، و دیگری موی بالای پیشانیش را و دیگری گریبانش را

ص: ۴۰۰

۱- (۱) صحیح بخاری از حدیث ابی هریره؛ ابو سعید خدری؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۳۹.

۲- (۲) قارعه/ ۶ تا ۱۱: (در آن روز) کسی که ترازوهای اعمالش سنگین است در یک زندگی خشنود خواهد بود، و کسی که ترازوهایش سبک است پناهگاهش هاویه است، و تو چه می دانی هاویه چیست؟ آتشی است سوزان.

می گیرد، این می گوید: به من ستم کرده ای، آن می گوید: به من ناسزا گفته ای و این می گوید:

مرا ریشخند کرده ای. یکی می گوید: در غیبت من مرا به بدی یاد کرده ای، دیگری می گوید:

بد همسایه ای برای من بوده ای دیگری می گوید: در معامله با من غشّ به کار بردی، آن می گوید: در معامله با من مرا مغبون کردی و عیب کالای خود را از من پوشیده داشتی، این می گوید: نرخ کالای خود را به من دروغ گفתי، آن می گوید: دیدی که من نیازمند بودم و تو توانگر بودی مرا اطعام نکردی و این می گوید: دیدی که به من ستم می رود و تو می توانستی ستم را از من برطرف کنی اما با ستمکار مدارا ورزیدی و رعایت حال من نکردی. در اثنای این احوال مطالبه کنندگان چنگال خود را در تو فرومی برند و سخت گریبان را می گیرند و تو از بسیاری آنها مبهوت و متحیر می مانی به طوری که کسی باقی نمی ماند که در طول عمرت به اندازه دره می با او داد و ستد داشته باشی یا با وی در مجلسی همنشین شده ای و از او بر ذمه تو مظلّمه ای است اعمّ از غیبت یا خیانت یا نظر کردن به دیده حقارت جز این که همه حضور خواهند داشت و تو از مقاومت در برابر آنها ناتوانی و تنها به مولی و پروردگار خود امیدواری که شاید تو را از دست اینان برهاند چه ندای خداوند جبار به گوشت رسیده است که: **الْيَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ (۱)** در این هنگام از ترس دلت از جا کنده می شود و به هلاکت خود یقین می کنی و به یاد می آوری آنچه را خداوند بر زبان پیامبرش به تو بیم داده و فرموده است: **وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ، مُهْطِعِينَ مُقْنِعِينَ رُؤْسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ (۲)**.

آری امروز چقدر شاد و مسروری که با آبروی مردم مضمضه می کنی و زبان به بدگویی آنها می گشایی و اموال آنها را به شکم خود سرازیر می کنی، و در آن روز چقدر دریغ و افسوس تو زیاد خواهد بود به هنگامی که تو را در دادگاه عدل الهی حاضر کنند و مورد خطاب و عقاب و سیاست قرار دهند در حالی که تو تهیدست و بینوا و ناتوان و خوار باشی و توانایی نداری که حقی را به اهلش باز گردانی یا عذری اقامه کنی. در این هنگام حسناتی را که با رنج و تعب در طول عمر خود فراهم کرده ای از تو می گیرند و به خصمان و طلبکارانت به عوض حقوقی که بر تو دارند می دهند. از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که فرموده است:

ص: ۴۰۱

- ۱- (۱) غافر/۱۷: امروز هر کسی در برابر کاری که انجام داده جزا داده می شود، هیچ ظلمی امروز وجود ندارد.
- ۲- (۲) ابراهیم/۴۲ و ۴۳: و گمان مبر که خدا از کار ستمگران غافل است همانا آنها را به تأخیر می اندازد برای روزی که (از ترس و وحشت) چشمها در آن از حرکت باز می ایستند، گردنها برافراشته، سر به آسمان بلند کرده اند و حتی پلک چشمهایشان بی حرکت می ماند و دلهایشان بکلی (فرومی ریزد) خالی می گردد.

«آیا می دانید مفلس کیست؟» عرض کردند: ای پیامبر خدا در میان ما مفلس کسی است که نه مالی دارد و نه متاعی، فرمود: «از امت من مفلس کسی است که با نماز و زکات و روزه وارد (محشر) می شود در حالی که یکی را دشنام داده، دیگری را تهمت زده، مال آن را خورده، خون این را ریخته و دیگری را زده است، پس از حسنات او به این و آن داده می شود و اگر پیش از آن آنچه بر ذمّه اوست ادا شود حسناتش تمام گردد از گناهان آنها می گیرند و به حساب او می گذارند و سپس در آتش انداخته می شود.» (۱)

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) در توصیف اهل محشر حدیثی طولانی درباره خصماء و ردّ مظالم وارد است که پیش از این ذکر شده و شرح آن مفصل است.

غزالی می گوید: پس به مصیبت خود در مثل چنین روزی بیندیش، چه هیچ حسنه ای از آفات ریا و مکاید شیطان برای تو سالم نمی ماند و اگر در مدّتی طولانی یک حسنه برایت مصون بماند خصمای تو سبقت گرفته آن را از تو می گیرند. و اگر حساب نفس خود را نگهداری و بر روزه روز و قیام شب مواظبت کنی خواهی دانست که هیچ روزی بر تو نمی گذرد جز این که در غیبت مسلمانان چیزی بر زبانت جاری می شود که همه حسنات تو را پایمال می کند تا بقیه سیئات تو اعمّ از خوردن مال حرام و شبهه ناک و کوتاهی در طاعات چه باشد، آنگاه چگونه می توانی در روزی که شاخدار را برای بی شاخ قصاص می کنند امید رهایی از مظالم داشته باشی. از ابی ذرّ نقل شده است که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دو گوسفند را دید که شاخ به همدیگر می زدند فرمود: «ای ابو ذرّ آیا می دانی برای چه به همدیگر شاخ می زنند؟» عرض کردم: نه، فرمود: «و لیکن پروردگارت می داند و در روز باز پسین میان آنها داوری خواهد کرد.» (۲) درباره قول خداوند متعال: وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَلُكُمْ (۳) روایت شده است که در روز قیامت آدمیان، بهایم، پرندگان و همه چیز محشور می شوند و عدل خدا اقتضا می کند که انتقام بی شاخ را از شاخدار بگیرد، سپس خداوند می گوید: خاک شوید، در این هنگام کافر می گوید: ای کاش خاک می بودم.

اینک تو ای بیچاره چگونه خواهی بود در روزی که نامه اعمال خود را از حسناتی که در

ص: ۴۰۲

۱- (۱) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۸ و پیش از این مکرر ذکر شده است.

۲- (۲) مسند احمد، ج ۵، ص ۱۶۲.

۳- (۳) انعام/۳۸: هیچ جنبنده ای پرنده ای که با دو بال خود پرواز می کند نیست جز این که امتهایی همانند شما هستند.

تحصیل آنها رنج طولانی کشیده ای خالی بینی و هنگامی که می گویی: حسنامت کجاست؟ به تو گفته می شود به نامه اعمال خصمای تو منتقل شده است، و نیز نامه خود را پر از کارهای زشتی بینی که در برابر آنها مدتهای دراز شکیبایی کرده ای و به سبب خودداری از ارتکاب آنها رنج بسیار بر خود هموار ساخته ای و چون بگویی: ای پروردگار من! این ها گناہانی است که من هرگز خود را به آنها نیالوده ام، به تو پاسخ داده می شود: این ها گناہان کسانی است که از آنها غیبت کرده ای به آنها ناسزا گفته ای، نسبت به آنها بد اندیشیده ای، در خرید و فروش، همسایگی، همدرسی، مکالمه، مذاکره، مناظره و دیگر اقسام معامله بر آنها ستم کرده ای.

ابن مسعود گفته پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است: «شیطان نومید شد از این که در سرزمین عرب بتان پرستش شوند لیکن او از شما به کمتر از آن یعنی گناہانی کوچک و مهلک اند خشنود خواهد شد، پس تا می توانید از ستم کردن پرهیزید چه بنده در روز قیامت می آید در حالی که به اندازه کوهها طاعتها دارد و می پندارد که آنها او را نجات خواهند داد اما پیوسته افراد می آیند و می گویند: ای پروردگار من فلانی به من ستم کرده است، و دستور داده می شود که از حسنات او محو کنند، و به همین گونه ادامه می یابد تا آنگاه که از حسنات او چیزی باقی نمی ماند، و این امر مانند آن است که مسافرانی در سرزمینی فرود آیند و هیزم همراه آنها نباشد ناگزیر پراکنده شوند و هیزم گرد آورند دیری نمی گذرد که با آن هیزمهایی که اندک اندک گرد آورده اند (آتشی بزرگ بر می افروزند و آنچه را می خواهند انجام می دهند، گناہان به همین گونه اند» (۱) از این رو کسی که مظلومه های بسیاری بر ذمه دارد و از آنها توبه کرده و دشوار است که بتواند رضایت ارباب مظلومه را به دست آورد باید برای روز قصاص حسنات بسیار به جا آورد، و پاره ای از حسنات را با کمال اخلاص میان خود و خدا مستور بدارد و به طوری که جز خدا کسی بر آنها آگاه نشود شاید این عمل سبب تقرب او گردد و خداوند لطفی را که برای رفع مظالم بندگانش از دوستان مؤمن خود ذخیره کرده است شامل حال او گرداند.

می گویم: پس از این غزالی حدیثی از انس نقل کرده که ما با آنچه از طریق خاصه (شیعه) بیان کرده ایم از ذکر آن بی نیازیم سپس:

غزالی می گوید: اکنون بیندیش که اگر نامه ات از مظالم خالی باشد و یا لطفی شامل

ص: ۴۰۳

۱- (۱) ابو یعلی و در راویان او ابراهیم بن مسلم هجری است که ضعیف می باشد؛ مجمع الزوائد، ج ۱۰ ص ۱۸۹.

حالت گردد که عفو شوی و در نتیجه به سعادت ابدی خود یقین حاصل کنی شادی و سرور تو در بازگشت از موقف حساب و دادگاه داوری خدا چگونه و تا چه حد خواهد بود در حالی که به تو خلعت رضا بخشیده اند و به سعادتتی که شقاوتی پس از آن نیست و به نعیمی که زوال بدان راه ندارد وعده داده اند، بی شک در این هنگام دلت از سرور و فرح لبریز، و رویت سپید و روشنی و تابش آن مانند ماه شب چهاردهم خواهد بود. پس در نظر آور که در آن روز در حالی میان خلائق گام بر می داری که سرافراز و از گناهان سبکباری، و شادابی نعیم اخروی در چهره ات آشکار و آثار رضا و خشنودی از پیشانی تو تابان است و گذشتگان و آیندگان به تو و احوال تو می نگرند و بر حسن و جمال تو رشک می برند، و فرشتگان در جلو و پشت سرت حرکت می کنند و میان حاضران ندا می دهند که این فلان فرزند فلان است خداوند از او خشنود است و او را نیز خشنود گردانیده است و به سعادتتی رسیده است که در پس آن تا ابد شقاوتی نیست. آیا می پنداری که این مقام بزرگتر از منزلتی نیست که در دنیا با ریاکاری و چاپلوسی و ظاهر سازی و خود آراییی در دل مردم پیدا می کنی؟ اگر می دانی آن بهتر از این است بلکه این با آن قابل مقایسه نیست پس برای ادراک این مقام در معامله با خدا به صفای اخلاص و صدق نیت توسل جوی چه هرگز آن مرتبه را جز به این ها درک نخواهی کرد. و اگر مطلوب تو چیز دیگری است و نعوذ بالله در نامه اعمال گناهی باشد که تو آن را سبک شمرده ای و در نزد خداوند بزرگ و سنگین است به سبب آن تو را لعنت کرده و گفته است: ای بنده بد لعنت من بر تو باد هرگز عبادت تو را نمی پذیرم و همین که این ندا را بشنوی رویت سیاه می شود و بر اثر خشم خداوند فرشتگان بر تو خشمگین می شوند و می گویند: لعنت ما و لعنت همه خلائق بر تو باد. در این هنگام فرشتگان عذاب که به سبب خشم پروردگار از تو به خشم آمده اند از هر سو به سراغ تو می آیند و با صورتهای منکر خود به درشتی و بدخویی با تو رفتار می کنند و در پیش چشم خلائق موی بالای پیشانیت را می گیرند و بر روی می کشانند در حالی که مردم به سیه رویی و رسوایی تو می نگرند و تو فریاد و ویلا و وا ثورا سر می دهی و آنها به تو می گویند: لا تَدْعُوا الْيَوْمَ ثُبُوراً وَاحِداً وَ ادْعُوا ثُبُوراً كَثِيراً (۱)، و فرشتگان ندا می کنند: این فلان فرزند فلان است، خداوند پرده از فضیحتها و رسواییهای او برداشته و به سبب اعمال قبیح و زشت او را لعنت فرموده و به شقاوتی گرفتار شده که پس از آن برای او سعادتتی نیست. و بسا این عقوبت به سبب گناهی است که از بیم

ص: ۴۰۴

۱- (۱) فرقان/۱۴: امروز یک بار وا ویلا نگویند بلکه بسیار وا ویلا بگویند.

مردم یا برای ایجاد موقعیت در دل آنها یا از ترس رسوایی در نزد آنها آن را مرتکب شده ای.

و چقدر نادانی که از رسوایی در نزد گروه اندکی از بندگان خدا در این دنیای زود گذر دوری می جویی و از رسوایی بزرگ روز قیامت در میان انبوه خلائق و قرار گرفتن در معرض خشم خداوند و عذابهای دردناک او و گرفتار شدن در دست فرشتگان عذاب که تو را به سوی دوزخ می کشانند بیم نداری. این احوال تو در روز قیامت است اما هنوز خطر بزرگتر را که خطر صراط است نشناخته ای.

چگونگی صراط

(۱) پس از این هول و هراسها در این گفتار خداوند بیندیش که فرموده است: **يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفُئدًا وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وَرِثَةً (۱)**، و نیز: **فَأَهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ، وَ قَفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ (۲)**. بنابراین مردم پس از این مواقف هولناک به سوی صراط رانده می شوند، و آن پلی است که بر روی جهنم کشیده شده، از شمشیر تیزتر و از موی باریکتر است، کسی که در این جهان بر راه راست بوده و از صراط مستقیم منحرف نشده است عبور از صراط آخرت برای او آسان است و نجات می یابد و کسی که در این دنیا از راه راست منحرف شود و در آن استقامت نرزد و پشت خود را به گناه گران بار کند در همان گام نخستین از صراط می لغزد و به دوزخ می افتد. لذا اکنون بیندیش که چه بیم و هراسی به دلت خواهد رسید هنگامی که صراط و باریکی آن را مشاهده کنی و چشمت بر سیاهی جهنم که در زیر آن است بیفتد سپس بانگ نفس بر آوردن و شعله ور شدن دوزخ به گوشت رسد، و تو را مکلف کنند که با وجود ضعف حال و تپش دل و لرزش پاها و بار سنگین گناهان که بر پشت توست و مانع حرکت بر روی زمین هموار است چه رسد به حدت و تیزی صراط از روی آن بگذری. و چگونه خواهی بود هرگاه یک پای خود را بر روی آن بگذاری و تیزی آن را احساس کنی و ناچار باشی که پای دیگر را نیز از زمین برداری، و در جلو خود مردمانی را مشاهده کنی که می لغزند و به زیر می افتند، و گماشتگان دوزخ آنها را با چنگک و چنگال می گیرند، و به گونه ای که پاهایشان در هوا و سرهایشان رو به آتش است در دوزخ سرنگون

ص: ۴۰۵

۱- (۱) مریم/ ۸۵ و ۸۶: در آن روز که پرهیزگاران را به سوی خداوند رحمان (و پادشاهای او) راهنمایی می کنیم، و مجرمان را (همچون شتران تشنه کامی که به سوی آبگاه می روند) به جهنم می رانیم.

۲- (۲) صافات/ ۲۳ و ۲۴: ... و آنها را به سوی راه دوزخ هدایت کنید، آنها را متوقف سازید که باید باز پرسى شوند.

می شوند. و آن چه منظری زشت و نردبانی سخت و گذرگاهی تنگ است.

بنابراین به حال خود بیندیش که تو باید از این صراط بگذری و به سوی آن بالا روی در حالی که پشت تو از گناه گران بار است و هرگاه به چپ و راست خود بنگری می بینی که مردم در پی هم در آتش می افتند، و در این حال پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید: «ای پروردگار من سلامت بدار، سلامت بدار»، و بر اثر کثرت لغزش خلائق از صراط ضجّه ها ویل و ثبور (ای وای، هلاکت) از قعر جهنّم به سوی تو بلند است. و چگونه خواهی بود اگر پایت بلغزد و پشیمانی تو سودی نداشته باشد و فریاد ای وای بر من بلند کنی و بگویی این همان است که از آن بیمناک بودم، ای کاش برای حیات خود عمل نیکی از پیش می فرستادم، ای کاش راه پیامبر را اتخاذ می کردم، ای وای کاش فلان را به دوستی نمی گرفتم، ای کاش خاک می بودم، ای کاش بکلی فراموش شده بودم، ای کاش مادرم مرا نزیایده بود، و در همین حال آتش تو را می رباید و نعوذ بالله منادی ندا می کند: **اِحْسُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ (۱)**، و راهی برای فریاد و ناله و تنفس و استغاثه باقی نماند. پس اکنون عقل خویش را در برابر این خطرهایی که در پیش رو داری چگونه می بینی، اگر به این ها ایمان نداری چقدر اقامت تو در درکات جهنّم به همراه کافران طولانی خواهد بود، و اگر به آنها ایمان داری لیکن غفلت می ورزی و در فراهم کردن آمادگی برای آن سستی می کنی چقدر بی پروا و سرکشی، و چه سودی خواهد داشت ایمانت اگر تو را واندارد که با ادای طاعات و ترک معاصی برای جلب رضای خداوند بکوشی. بی شک اگر در پیش روی خود جز هول صراط و اضطراب دل از خطر گذر از آن را نداشته باشی هر چند از آن سالم بمانی این هول و هراس تو را بس خواهد بود. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «صراط بر روی جهنّم نصب شده است و من نخستین پیامبری هستم که امتش را از آن عبور خواهد داد، و در آن روز جز پیامبران کسی سخن نمی گوید، و سخن آنان اللهم سلّم سلّم است، یعنی سلامت بدار، سلامت بدار، و در جهنّم چنگکهایی مانند خار سعدان است، آیا خار سعدان را دیده اید؟» عرض کردند: آری ای پیامبر خدا، فرمود: «آنها مانند خار سعدانند جز این که بزرگی آنها را کسی جز خدا نمی داند، این چنگکها مردم را به سبب اعمالشان می ربایند، برخی به سبب کردارشان هلاک می شوند و بعضی مانند شخص مصروع به زمین می افتند، سپس نجات می یابند.» (۲)

ص: ۴۰۶

۱- (۱) مؤمنون/۱۰۸:....دور شوید در دوزخ و با من سخن مگویید.

۲- (۲) صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۴۷ از حدیث ابی هریره، ضمن روایتی طولانی.

ابو سعید خدری گفته است: پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «مردم از روی پل جهنم می گذرند در حالی که بر آن خارها و چنگکها و چنگالهایی است که از چپ و راست آنها را می ربایند، و در دو سوی آن فرشتگانی است که می گویند: بار الها! سلامت بدار، سلامت بدار، برخی از مردم، مانند برق، بعضی مانند باد، دسته ای همچون اسب تکاور از صراط می گذرند، گروهی می روند، جمعی می روند، برخی مانند کودکان و بعضی مانند خزندگان از آن می گذرند اما دوزخیانی که اهل آنند نه می میرند و نه زنده می شوند اما گروهی از مردم که به گناهان و خطاهای خود گرفتارند می سوزند و زغال می شوند سپس اجازه شفاعت داده می شود...» (۱) (تا آخر حدیث).

از ابن مسعود نقل شده که پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است: «خداوند گذشتگان و آیندگان را در روز مشخصی در یک جا ایستاده جمع می کند در حالی که چهل سال چشمانشان را به سوی آسمان گشوده اند و منتظر حکم داوری هستند- حدیث را تا ذکر سجود ادامه داده و گفته است- سپس می گویند: سرهایتان را بلند کنید، سرهای خود را بلند می کنند پس به اندازه اعمالشان به آنها نور داده می شود، نور بعضی به اندازه کوهی عظیم است که پیشاپیش او حرکت می کند، نور برخی کوچکتر از آن، نور دسته ای به اندازه درخت خرماست که در سمت راست اوست و به گروهی نوری کمتر از آن عطا می شود تا آنجا که آخرین آنها کسی است که به اندازه ابهام پایش به او نور داده شده است به طوری که هر بار که روشن می شود قدم پیش می گذارد و چون خاموش شود می ایستد. سپس عبور مردم از صراط ذکر می کند که به اندازه نور آنهاست چنان که یکی همچون برهم زدن چشم، یکی مانند برق جهنده، یکی مانند حرکت ابر، یکی مانند در افتادن ستارگان، یکی مانند دوییدن اسب، یکی مانند دوییدن مرد از آن عبور می کنند و آن که به اندازه انگشت ابهام پایش به او نور داده شده بر روی و دستها و پاهایش می خزد، یک دست را می کشد و دست دیگر را آویزان می کند، یک پا را می کشد و پای دیگرش را آویزان می کند و آتش اطراف او را می گیرد و پیوسته به همین گونه است تا خلاصی یابد، هنگامی که خلاص شود می ایستد و می گوید: حمد خدا را چیزی به من داد که به کسی نداده است چه پس از آن که جهنم را دیدم مرا از آن نجات داد. سپس او را به سوی حوض که نزدیک در بهشت است می برند تا در آن شستشو کند.» (۲)

ص: ۴۰۷

۱- (۱) المستدرک حاکم، ج ۴، ص ۵۸۴؛ صحیح مسلم با اختلاف در الفاظ، ج ۱، ص ۱۲۹.

۲- (۲) المستدرک حاکم، ج ۴، ص ۵۹۰، ضمن حدیثی طولانی.

می‌گوییم: از طریق خاصه (شیعه) کلینی و صدوق از ابی جعفر امام باقر علیه السلام روایت کرده اند که فرموده است: «وقتی که آیه: وَ جِئَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ (۱) نازل شد از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله پرسیدند فرمود: روح الأمين (جبرئیل) به من خبر داد که خداوندی که جز او معبودی نیست هنگامی که گذشتگان و آیندگان را جمع می‌کند جهنم آورده می‌شود در حالی که با هزار زمام کشیده می‌شود و هر زمامی را هزار فرشته غلاظ و شداد در دست دارد، و جهنم دارای صدایی کلفت و با خشم مشغول تنفس و آه کشیدن است و اگر خداوند مردم را برای حساب به تأخیر نیندازد جهنم همه را هلاک می‌کند، سپس گردنی از آن بیرون می‌آید که همه خلائق اعم از نیک و بد را احاطه می‌کند، در این هنگام هیچ بنده ای از بندگان خدا چه فرشته و چه پیامبر نیست جز این که فریاد می‌کند نفسی نفسی خودم خودم و تو می‌گویی اتمم اتمم.

سپس بر روی جهنم صراط گذارده می‌شود که از شمشیر تیزتر است و بر آن سه پل قرار دارد، بر روی یکی امانت و رحم، و دیگری نماز و بر سومی عدل پروردگار جهانیان که جز او معبودی نیست، پس خلائق مکلف می‌شوند که از آن بگذرند، رحم و امانت جلو آنها را می‌گیرد، اگر از آنها رهایی یابند نماز آنها را باز می‌دارد، و اگر از آن نیز نجات یابند سرانجام به آستان قدس پروردگار عالمیان می‌رسند و این مدلول قول خداوند است که فرموده است:

إِنَّ رَبَّكَ لَبَلِّغُكَ لِأَلَمْرِ صَادٍ (۲). مردم بر صراط یا آویخته اند و یا ثابت قدمند و یا پای آنها لغزیده است، فرشتگان بر گرد آنها ندا می‌کنند: ای پروردگار حلیم بیامرزد و درگذر و به فضل و بخشش خود باز گردد، و سلامت بدار، سلامت بدار، در این حال مردم مانند پروانه فرومی‌افتند و اگر کسی در پرتو رحمت الهی نجات یابد به جهنم می‌نگرد و می‌گوید: حمد خدا را که بر من منت نهاد و به فضل او پس از نومیدی مرا از تو نجات داد همانا پروردگار من بسیار آمرزنده و شکرپذیر است». (۳)

صدوق از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که فرموده است: مردم که از صراط می‌گذرند چند دسته اند، و صراط از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است، دسته ای مانند برق، بعضی مانند دویدن اسب، گروهی بر روی سینه و دستها و برخی با پا از آن می‌گذرند و دسته ای آویخته به آن عبور می‌کنند در حالی که آتش بخشی از بدن آنها را می‌سوزاند و بخشی

ص: ۴۰۸

۱- (۱) فجر/۲۳: و در آن روز جهنم آورده می‌شود.

۲- (۲) فجر/۱۴: مسلماً پروردگار تو در کمینگاه است.

۳- (۳) امالی صدوق، تفسیر علی بن ابراهیم، ص ۷۲۴.

و نیز به سند خود از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله نقل می کند به علی علیه السَّلام فرمود: «ای علی چون روز قیامت شود من و تو و جبرئیل را بر صراط می نشانند کسی از آن عبور نمی کند مگر آن که با دوستی تو برائت (از آتش) به همراه داشته باشد».

(۲)

غزالی می گوید: این ها که گفته شد احوال صراط و شداید آن است، اکنون در آن بسیار بیندیش چه سالم ترین مردم از احوال قیامت کسی است که در دنیا زیاد در آن بیندیشد زیرا خداوند دو خوف بر بنده چیره نمی کند، کسی که در دنیا از احوال قیامت بترسد در آخرت به او ایمنی می دهد. منظورم از خوف رقتی مانند رقت زنان نیست که به هنگام شنیدن اشکت جاری و دلت نرم شود لیکن بزودی آن را فراموش کنی و به بازی و سرگرمی خود باز گردی، و این با خوف رابطه ای ندارد چه کسی که از چیزی بترسد از آن می گریزد، و کسی که امید چیزی را دارد آن را می طلبد، از این رو تنها خوفی تو را از عذاب آخرت می رها کند که تو را از معصیت خداوند باز دارد و به طاعت او وادارد. و پست تر از رقت زنان خوف احمقان است که هنگامی که این احوال را می شنوند زبان به استعاذه می گشایند می گویند: به خدا پناه می بریم خدایا حفظ کن، حفظ کن، لیکن آنها در همین حال به ارتکاب گناهانی اصرار می ورزند که سبب هلاکت آنهاست چه شیطان به استعاذه آنها می خندد چنان که اگر تو در بیابان کسی را بینی که درنده ای قصد او کرده و در پشت سر او دژ مستحکمی است و وی هنگامی که از دور دندانهای این درنده و خشم و هیبت او را می بیند به زبان بگوید: من به این دژ مستحکم پناه می برم، و به بنیان استوار و استحکام ارکان آن التجا می جویم، و این را به زبان بگوید لیکن از جای خود برنخیزد چگونه ممکن است بتواند شرّ درنده را از خود دور کند؟ احوال آخرت نیز به همین گونه است و در برابر آنها دژی وجود ندارد جز گفتن لا- إله إلاّ الله از روی صدق، و معنای صدق آن است که مقصود و معبودی جز خداوند نداشته باشد و کسی که هوای نفس خود را معبود خود گیرد از صدق در توحید دور و به یقین کارش خطرناک است. حال اگر از همه این ها ناتوانی پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله را دوستدار و به تعظیم سنّت او حریص و مشتاق رعایت دل صالحان امت او باش و به دعاهای آنها تبرّک جو شاید شفاعت آن حضرت یا شفاعت آنها نصیب گردد و اگر بضاعت اندک است با شفاعت

ص: ۴۰۹

۱- (۱) امالی صدوق.

۲- (۲) معانی الاخبار، ص ۳۵، شماره ۶.

چگونگی شفاعت

(۱) بدان هر گاه دخول در آتش بر دسته هایی از مؤمنان لازم آید خداوند به فضل و کرم خود شفاعت پیامبران و صدیقان بلکه شفاعت عالمان و صالحان را درباره آنها می پذیرد بلکه هر کس به سبب حسن رفتارش در نزد خداوند دارای آبرو و منزلتی باشد او را نسبت به کسان و خویشان و دوستان و آشنایانش حق شفاعتی است پس بکوش که برای خود در نزد خدا رتبه شفاعت به دست آوری، و آن بدین طریق است که هیچ انسانی را حقیر نشماری چه خداوند دوستی خود را در بندگانش پنهان کرده است لذا شاید آن که به چشم تو حقیر می آید او ولی خدا باشد همچنین هیچ گناهی را کوچک مشمار زیرا خداوند خشمش را در گناهان نهفته است شاید خشم خدا در همان گناهی باشد که تو آن را کوچک شمرده ای، و هیچ طاعتی را اندک بدان برای آن که خداوند متعال رضایش را در طاعتش پنهان فرموده است بسا رضای او در طاعتی باشد که تو آن را اندک دانسته ای هر چند آن کلمه طیبه یا لقمه ای یا نیتی حسنه یا چیزی از این قبیل بوده است.

دلایل شفاعت در قرآن و اخبار بسیار است، خداوند فرموده است: **وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى (۱)**، عمرو بن عاص روایت کرده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله قول ابراهیم را تلاوت فرمود که: **رَبِّ إِنَّهُمْ أَضَلَّلَنَّا كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۲)**، و نیز قول عیسی بن مریم علیه السلام را که: **إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عَبْدُكَ (۳)**، سپس دستها را بلند کرد و گفت: اَمَّتِي اَمَّتِي، پس از آن گریست، خداوند به جبرئیل فرمود: برو نزد محمد و از او بپرس سبب گریه ات چیست؟ جبرئیل نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و از او پرسید، آن حضرت او را آگاه کرد و گفت: خدا به آن داناتر است، خداوند فرمود: ای جبرئیل برو به محمد بگو: ما تو را درباره امتت خشنود خواهیم کرد و غمگین نخواهیم ساخت (۴).

ص: ۴۱۰

-
- ۱- (۱) ضحی/۵: و بزودی پروردگارت آن قدر به تو عطا می کند که خشنود شوی.
 - ۲- (۲) ابراهیم/۲۶: پروردگارا آنها (بتها) بسیاری از مردم را گمراه ساختند، هر کس از من پیروی کند از من است و هر کس نافرمانی من کند تو بخشنده و مهربانی.
 - ۳- (۳) مائده/۱۸۸: اگر آنها را مجازات کنی بندگان تو هستند و اگر آنها را نبخشی توانا و حکیمی.
 - ۴- (۴) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۳۲ از حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص و شاید واژه عبد الله در بعضی نسخه ها افتاده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «پنج چیز به من داده شده که پیش از من به کسی داده نشده است: یاری شده ام به رعب به اندازه مسافت یک ماه راه، غنایم برایم حلال شده است و پیش از من برای کسی حلال نبود، زمین برایم مسجد و خاکش برایم پاک قرار داده شده است، پس هر کسی از امتم در هر جا که ادراک نماز کند نماز بگذارد، و نیز شفاعت به من داده شده است، و نیز هر پیامبری تنها به سوی قوم خود مبعوث شده است و من به سوی همه مردم برانگیخته شده ام» (۱) و نیز فرموده است: «چون روز قیامت شود من پیشوای پیامبران و سخنگوی آنان بوده و بی هیچ فخری صاحب شفاعت آنان خواهم بود» (۲).

و نیز: «من بدون هیچ فخری سرور فرزندان آدم هستم، و نخستین کسی هستم که زمین برایم شکافته می شود، من نخستین شفاعت کننده و اولین کسی هستم که شفاعت او پذیرفته می شود، پرچم حمد در دست من است، آدم و کسانی که پایین تر از اویند در زیر آن قرار می گیرند» (۳).

و نیز: «برای هر پیامبری دعای مستجابی است، من می خواهم دعایم را برای شفاعت امتم در روز قیامت ذخیره کنم» (۴).

ابن عباس گفته است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «(در روز قیامت) برای پیامبران منبرهایی از زر نصب می شود که بر آنها می نشینند، و من بر منبر خود نمی نشینم و در پیش روی پروردگارم ایستاده ام از بیم آن که به بهشت فرستاده شوم و امتم پس از من به همان حال بماند، پس می گویم، ای پروردگار من! امتم، خداوند می فرماید: ای محمد می خواهی با امتت چه کنم؟ می گویم: ای پروردگار من در حساب آنها تعجیل فرما و پیوسته شفاعت می کنم، تا آنگاه که به من براتهایی در رهایی افرادی داده می شود که به دوزخ فرستاده شده اند و آنها به حدی است که خازن دوزخ می گوید: ای محمد در امت خود برای آتش خشم پروردگارت باقیمانده به جا نگذاشته ای» (۵).

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «من در روز قیامت بیش از سنگ و کلوخ روی زمین از

ص: ۴۱۱

۱- (۱) صحیح بخاری و مسلم و نسایی از حدیث جابر به سند صحیح؛ الجامع الصغیر.

۲- (۲) سنن ابن ماجه، شماره ۴۳۱۴، از حدیث ابی بن کعب از پدرش.

۳- (۳) مسند احمد، ج ۳، ص ۱۴۴، از حدیث انس.

۴- (۴) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۳۳، از حدیث انس.

۵- (۵) الاوسط طبرانی و در سلسله سند آن محمد بن ثابت بنانی می باشد که ضعیف است؛ المغنی.

می‌گویم: پس از آن غزالی تمامی حدیث شفاعت را با همه اشکالاتی که در محتوای آن است از ابی هریره نقل کرده است و ما به جای آن آنچه را از طریق خاصه (شیعه) وارد شده ذکر می‌کنیم:

علی بن ابراهیم در تفسیر خود به سند موثق از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که از آن حضرت درباره شفاعت پیامبر صلی الله علیه و آله در روز قیامت پرسیدند فرمود: «روز قیامت عرق مردم را لجام می‌کند از این رو می‌گویند: ما را نزد آدم ببرید تا برای ما شفاعت کند پس پیش آدم می‌آیند و می‌گویند: نزد پروردگارت برای ما شفاعت کن، می‌گوید: از من گناهی سر زده به نوح مراجعه کنید، نوح نیز آنها را به پیامبر پس از خود رجوع می‌دهد تا به عیسی علیه السلام می‌رسند، او می‌گوید: بر شما باد به محمّد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آنان خود را بر آن حضرت عرضه و درخواست شفاعت می‌کنند، به آنان می‌فرماید، بروید پس به در بهشت برده می‌شوند، و آن حضرت روبروی باب الرحمن به سجده می‌رود و تا آنگاه که خدا بخواهد در سجده خواهد بود سپس خداوند می‌فرماید: سر بردار و شفاعت کن تا پذیرفته شود و درخواست کن تا به تو عطا گردد، و همین است معنای قول خداوند که فرموده است: عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا (۲).

صدوق به سند خود از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

کسی که به حوض من ایمان ندارد او را به حوض من وارد نمی‌کنند، و کسی که به شفاعت من ایمان نداشته باشد او را به شفاعت من نایل نمی‌سازد، سپس فرمود: جز این نیست که شفاعت من برای اهل کبائر از امت من است امّا نیکوکاران را خطری متوجه نیست» (۳).

غزالی می‌گوید: این است شفاعت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و هر یک از آحاد امت او اعم از عالمان و صالحان را نیز شفاعتی است تا آنجا که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «به شفاعت مردمی از امتم بیش از (دو قبیله) ربیع و مضر وارد بهشت می‌شوند» (۴).

و نیز فرموده است: به کسی گفته می‌شود: «ای فلان برخیز و شفاعت کن، آن کس

ص: ۴۱۲

۱- (۱) الاوسط طبرانی و در میان راویان آن احمد بن عمرو رفیق علی مدنی معروف به ملووری است که مجهول می‌باشد، مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۳۷۹.

۲- (۲) همان ماخذ، ص ۳۸۷، اسراء/۷۹: ... شاید پروردگارت تو را به مقامی شایسته برانگیزد.

۳- (۳) عیون اخبار الرضا علیه السلام، ص ۷۸، امالی صدوق، ص ۵.

۴- (۴) مسند احمد و رجال آن ثقة اند؛ مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۳۸۱؛ امالی شیخ طوسی، ص ۶۳، نظیر آن.

بر می خیزد و برای قبیله و کسانش و برای یک یا دو مرد به اندازه عمل هر یک شفاعت می کند» (۱).

می گویم: سپس غزالی درباره شفاعت مؤمنان حدیثی از انس ذکر کرده و ما از طریق خاصه (شیعه) آنچه را از امام صادق علیه السلام روایت شده است نقل می کنیم: فرموده است: «در روز قیامت بنده ای را می آورند که دارای هیچ حسنه ای نیست، به او گفته می شود: به یاد بیاور و بگو که آیا حسنه ای داری؟ به یاد می آورد و می گوید: ای پروردگار! من حسنه ای ندارم جز این که فلان بنده مؤمن تو از کنار من گذشت و از من آب خواست تا وضو بگیرد و نماز بگزارد و من آب به او دادم. آن بنده مؤمن فرا خوانده می شود و این را به یاد می آورد و می گوید: آری ای پروردگار! من از کنار او عبور کردم و از او مقداری آب خواستم که به من داد و با آن وضو گرفتم و نماز گزاردم، خداوند می فرماید: این بنده ام را وارد بهشت کنید» (۲).

چگونگی حوض

(۱) بدان حوض مکرمت بزرگی است که خداوند آن را به پیامبر ما صلی الله علیه و آله اختصاص داده و اخباری گویای چگونگی آن است و ما امیدواریم که خداوند در دنیا دانش آن و در آخرت چشیدن از آن را روزی ما فرماید چه از ویژگیهای آن این است که هر کس از آن بیاشامد هرگز تشنه نخواهد شد. گفته اند: هنگامی که سوره کوثر نازل گردید پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا می دانید کوثر چیست؟ گفتند: خداوند و پیامبرش دانتر است، فرمود: «آن نهری است در بهشت که پروردگارم آن را به من وعده داده و در آن خیر بسیار است، آن حوضی است که امت من در روز قیامت بر آن وارد می شود، آب خوریهای آن به عدد ستارگان است» (۳).

گفته اند: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: میان دو طرف حوض من مانند فاصله میان مدینه و صنعاء یا میان مدینه و عمان است» (۴).

روایت شده است هنگامی که سوره **إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ** (۵) نازل شد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

ص: ۴۱۳

۱- (۱) مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۳۸۱.

۲- (۲) کتاب حسین بن سعید اهوازی، بحار، کتاب عدل و معاد.

۳- (۳) ابن ابی شیبه، احمد، مسلم، ابو داود، نسایی، ابن حریر، ابن منذر، ابن مردویه، سنن بیهقی از حدیث انس، الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۰۱.

۴- (۴) صحیح مسلم، ج ۶، ص ۷۱.

۵- (۵) کوثر/۱: ما به تو کوثر را دادیم.

«آن نهري در بهشت است دو طرف آن از زر و شراب آن سپيدتر از شير و شيرين تر از عسل و خوشبوتر از مشک است که روی سنگهای لؤلؤ و مرجان جريان دارد» (۱).

ثوبان غلام پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ گفته است: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود: «همانا حوض من به اندازه فاصله عدن تا عمان بلقا است، آب آن از شير سفيدتر و از عسل شيرين تر است آب خوريبهای آن به عدد ستارگان آسمان است، هر کس از آن شربت بياشامد پس از آن هرگز تشنه نخواهد شد، مستمندان مهاجرين نخستين کسانی هستند که بر آن وارد می شوند» (۲). و در روايت ابی ذر آمده است: «دو ناودان از بهشت در آن می ریزد» (۳).

می گویم: از طريق خاصه (شيعه) از اهل بيت عليه السلام روايت است که: «در روز قيامت حاکم بر حوض امير مؤمنان علي بن ابی طالب است. دوستانش را سير آب می کند و دشمنانش را از آن دور می گرداند» (۴). و از طريق عامه (سنیان) در صحاح آنها از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ روايت شده که فرموده است: «برخی از اصحابم در کنار حوض بر من وارد می شوند همين که آنها را شناختم در پيش رويم به تکان و لرزش می افتند، می گویم: اصحابم اصحابم، گفته خواهد شد: نمی دانی اين ها پس از تو چه حوادثی پديد آوردند. در روايت ديگری افزوده شده است: مرتد شدند و به عقب باز گشتند» (۵).

از امام صادق عليه السلام درباره سخن کسی که به کس ديگری می گوید: جزاك الله خيرا پرسيدند که مقصود او چیست؟ فرمود: «همانا خير نهري در بهشت است که سرچشمه آن کوثر و سرچشمه کوثر از ساق عرش است، منازل اوصیای پیامبران و پيروان آنها در کنار اين نهر است، در دو طرف آن دخترانی است که می رويند هر زمانی یکی از آنها از جا کنده شود، یکی ديگر به جای آن می رويد، به همين سبب نهر ناميده شده است، و اين قول حق تعالی است که فرموده است: فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حَسَنَاتٌ (۶)، پس وقتی که به رفيقش می گوید: جزاك الله خيرا مقصودش همين منازلی است که خداوند آن ها را برای برگزیدگان و نيکان خلق خود

ص: ۴۱۴

۱- (۱) - دارمی از حديث ابن عمر نظير آن.

۲- (۲) سنن ترمذی، ج ۹، صص ۲۷۰ و ۲۷۳.

۳- (۳) مسلم، ج ۷، ص ۶۹.

۴- (۴) امالی، صدوق، ص ۱۶۸.

۵- (۵) صحيح مسلم، ج ۶، ص ۶۸؛ صحيح بخاری، ج ۹، ص ۵۸ و ۵۹.

۶- (۶) رحمان/۷۰؛ و در آن باغهای بهشتی زنانی هستند نیکوخلق و زیبا.

غزالی می گوید: سمره روایت کرده که پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرموده است: «برای هر پیامبری حوضی است و هر کدام از آنها ورود کنندگان بر او بیشتر باشد بر دیگران مباحثات می کند، و من امیدوارم واردان بر من فزون تر از دیگران باشد» (۲).

این امیدواری پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ است و هر بنده ای باید امید و آرزو کند که از جمله واردان بر حوض آن حضرت باشد و بپرهیزد از این که آرزومندی مغرور و فریب خورده باشد و در این حال پندارد که او حقیقتاً امیدوار است زیرا کسی باید به برداشت محصول امیدوار باشد که تخمی افشانده و زمین را آماده کرده و آب داده باشد و سپس نشسته و به فضل خداوند امید بسته که آنچه کاشته بروید و تا وقت درو خداوند صاعقه ها و آفتها را از آن دور فرماید.

اما کسی که زمین را شخم نزده و آن را آماده نکرده و تخمی نپاشیده و آبی ندارد چنانچه از فضل خداوند آرزو داشته باشد که برایش دانه و میوه برویاند او مغروری آرزومند است و به هیچ روی از جمله امیدواران نیست، امیدهای بیشتر مردم از همین قبیل است و این غرور احمقان است و ما از غرور و غفلت به خدا پناه می بریم زیرا مغرور بودن به خدا خطرش بزرگتر از مغرور شدن به دنیا است، خداوند فرموده است: **فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغُرُورُ** (۳)

چگونگی دوزخ و هولها و عذابهای آن

(۱) ای غافل از خود که به آنچه و آن سرگرمیهای این دنیا است که همه در شرف زوال و نیستی است مغرور و فریفته شده ای، تفکر در چیزی را که از آن کوچ خواهی کرد رها کن و در چیزی که بر آن ورود خواهی کرد بیندیش چه به تو خبر داده شده جایی که همه به آن وارد خواهند شد دوزخ است: **وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا-وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا، ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثًّا** (۴). بنابراین باید در ورود خود به دوزخ بر یقین و در نجات خود از آن

ص: ۴۱۵

۱- (۱) معانی الاخبار، صدوق، ص ۱۸۲.

۲- (۲) سنن ترمذی ج ۹، ص ۲۷۰ و او گفته است حدیثی غریب است، اشعث بن عبد الملك این حدیث را از حسن بصری از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ به طور مرسل نقل کرده و از سمره نام نبرده و این درست تر است.

۳- (۳) لقمان/۳۳... مبادا زندگی دنیا شما را بفریبد و مبادا شیطان شما مغرور کند.

۴- (۴) مریم/۷۱ و ۷۲: و همه شما (بدون استثناء) وارد جهنم می شوید، این امری است حتمی و فرمانی است قطعی از پروردگارتان سپس آنها را که تقوا پیشه کردند از آن رهایی می بخشیم و ستمگران را در حالی که به زانو در آمده اند در آن رها می کنیم.

در شک باشی پس هول ورود بدانجا را به یاد آور شاید با انجام دادن اعمال آن خود را برای نجات از آن آماده کنی.

و در احوال خلاق بنگر که از شداید قیامت آنچه را باید تحمّل کنند تحمّل کرده اند و در حالی که در غم و هول و هراس فرورفته اند ایستاده و منتظرند تا حقیقت اخبار را بدانند و شفاعت کنندگان شفاعت کنند ناگهان ظلماتی که دارای شعبه ها و شاخه هاست مجرمان را احاطه می کند و آتشی که دارای زبانه و شعله ها است بر آنها سایه می افکند و از آن بانگی هولناک و رعب انگیز می شنوند که بیانگر شدت خشم آن است، در این موقع مجرمان به هلاکت خود یقین می کنند، و امتها از ترس به زانو در می آیند تا آنجا که بی گناهان از بدی عاقبت خود بیمناک می شوند. در این میان ندا کننده ای از موکلان دوزخ ندا می کند فلان فرزند فلان که در دنیا با آرزوهای دراز به خود وعده ها می داد و عمرش را با ارتکاب اعمال زشت ضایع می کرد کجاست، آنها با گرزهای آهنین به پیشواز او می روند و با تهدیدهای شدید با وی روبرو می شوند و او را به سوی عذابهای سخت می رانند و در قعر جهنم سرنگون می کنند و به او می گویند: ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ (۱). پس آنها را در خانه هایی سکنا می دهند که از هر سو تنگ، راههای تاریک، مهلکه هایش مبهم است، اسیر آن جاودانی و آتش آن همیشگی است، آشامیدنیشان حمیم (آب جوشان) و قرارگاهشان جحیم است، موکلان آنها را سرکوب می کنند، و هاویه آنها را گرد می آورد، آرزوهایشان در آن جز هلاکت نیست، و رهایی از آن برایشان میسر نیست، پاهایشان به موی بالای پیشانی آنها بسته شده و از ظلمت معاصی روهایشان سیاه گشته است از هر سوی آن آواز می دهند، و از هر گوشه و کنار آن فریاد می زنند: ای مالک! وعده عذاب خداوند بر ما تحقق یافت ای مالک آهن ما را به ستوه درآورده، ای مالک پوست بدن ما، پخته و سوخته شده، ای مالک ما را از اینجا بیرون آور که ما دیگر به گناه باز نمی گردیم، موکلان دوزخ می گویند: هیهات هنگام امان دادن نیست، و از این سرای ذلت خروجی برای شما وجود ندارد، دور شوید و با من سخن مگویید، شما اگر از آن بیرون آورده شوید به آنچه از آن نهی شده اید باز می گردید، در این موقع آنها نومید می شوند، و از کوتاهیهای خود در برابر خداوند تأسف می خورند لیکن پشیمانی آنها را نجات نمی دهد و تأسف برای آنها سودی ندارد، آنها را به رو

ص: ۴۱۶

۱- (۱) دخان/۴۹: (به او گفته می شود) بچش که بسیار قدرتمند و گرامی بودی.

می اندازند در حالی که در غلّ و زنجیرند و در بالا- و زیر و راست و چپ آنها آتش است بلکه غرقه در آتشند و طعام و شراب و لباس و بستر آنها از آتش است، آنان در میان پاره ای آتش بسر می برند و جامه های قطران می پوشند، و گرزهای آهنین بر آنها فرود می آید، و سنگینی زنجیرها آنان را به ستوه می آورد، ناگزیر در تنگناهای آن داخل می گردند و در درکات آن شکسته و خرد می شوند و در میان تاریکیهای آن سراسیمه اند، آتش آنها را مانند دیگ جوشان به جوش می آورد و صدای آنها به ویل و ثبور بلند می شود، و در هر زمان فریاد هلاک شدم سر می دهند، آب جوشان بر سر آنها ریخته می شود و بر اثر آن آنچه در شکم دارند گداخته و پوست بدنشان بریان می گردد، برای آنها گرزهای گران آهنینی است که سرهایشان بدانها خرد می شود، چرک و زرداب از دهنهایشان سرازیر می گردد، و جگرهایشان از تشنگی پاره پاره و چشمهایشان گداخته و بر صورتهایشان جاری می شود، گوشت صورتشان و موهایشان بلکه پوستهایشان از هر طرف فرومی ریزد، و هر زمان پوست آنها سوخته شود پوست دیگری به جای آن به آنها داده می شود، استخوانهایشان از گوشت تهی و ارواحشان به عروق و رشته اعصابشان وابسته است، در میان آتشفشانها آواز بر می آورند و آرزوی مرگ می کنند لیکن نمی میرند.

چگونه خواهی بود هر گاه به آنها نظر افکنی و مشاهده کنی که صورتهایشان از زغال سیاه تر شده و چشمهایشان کور، زبانهایشان لال، پشتشان شکسته، استخوانهایشان خرد شده، گوشهایشان بریده، پوستهایشان دریده و دستهایشان به گردنشان و پاهایشان به موی بالای پیشانیان بسته شده است، آنها بر روی صورتهایشان در آتش حرکت می کنند، و با خشمهایشان از روی خار و خس آهنین می گذرند، شعله های آتش تا اعماق درونشان را می سوزاند و مارهای هاویه و کژدمهای آن به ظواهر اعضایشان چسبیده است.

این ها مجمل احوال دوزخیان است اکنون در تفصیل این احوال بیندیش و نخست درباره وادیهای دوزخ و درّه های آن تفکر کن چه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «همانا در جهنّم هفتاد هزار وادی است و در هر وادی هفتاد هزار درّه است و در هر درّه هفتاد هزار اژدها و هفتاد هزار کژدم است، کار کافر و منافق به پایان نمی رسد و مگر آنگاه که همه آنها او را بگزند» (۱).

از علی علیه السلام روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «به خدا پناه برید از چاه غم یا وادی

ص: ۴۱۷

غم، عرض کردند: ای پیامبر خدا! وادی غم یا چاه غم چیست؟ فرمود: آن وادی است در جهنم که جهنم هر روز هفتاد بار از آن به خدا پناه می برد، خداوند آن را برای قاریان ریاکار آماده کرده است» (۱).

این ها که ذکر شد درباره وسعت جهنم و انشعاب وادیهای آن بود که به اندازه وادیهای دنیا و شهوتهای آن است و تعداد طبقات جهنم به اندازه اعضای هفتگانه ای است که بنده به وسیله آنها مرتکب گناه می شود، برخی از این طبقات بالای برخی دیگرند، بالاترین آنها جهنم و پس از آن به ترتیب سقر، لظى، حطمه، سعیر، جحیم و هاویه است. اکنون در عمق هاویه بیندیش که آن را حدی نیست چنان که عمق شهوات دنیا نیز حدی ندارد، و همان گونه که هر نیاز دنیوی همواره به نیازی بزرگتر از آن منجر می شود هاویه جهنم نیز به آخر نمی رسد مگر آن که به هاویه ای ژرف تر از آن منتهی می گردد.

گفته اند: در خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بودیم که آوازی شنیدیم، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آیا می دانید این چیست؟ عرض کردیم: خدا و پیامبرش داناترند، فرمود: «این سنگی است که هفتاد سال است در جهنم فروفرستاده شده و اکنون به قعر آن رسیده است» (۲).

سپس در تفاوت درجات جهنم بیندیش چه در آخرت درجات بزرگتر و برترها زیادتر است، و همان گونه که حرص مردم به دنیا متفاوت است، برخی چنان در کار دنیا حریص و زیاده طلبند که به غریق شباهت دارند، و بعضی تا حد معینی خود را با آن درگیر کرده اند از این رو آتش دوزخ نیز به طور متفاوت دامنگیر آنها می شود چه إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ (۳) و انواع عذابها به هر گونه که باشد بر همه کسانی که در دوزخند به طور یکسان وارد نمی شود بلکه برای هر کدام از آنها را به نسبت مقدار گناهانش حد معلوم و معینی است جز این که هر گاه همه دنیا و متعلقات آن به کسی که عذابش از همه کمتر است عرضه شود حاضر است آن را در برابر سختی که به آن گرفتار است معاوضه کند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «کم عذاب ترین اهل دوزخ کسی است که نعلینی از آتش در پای دارد که بر اثر گرمی آن مغز او به جوش می آید» (۴). اینک در حال کسی که عذابش را سبک کرده اند بیندیش و وی را با کسی

ص: ۴۱۸

۱- (۱) سنن ابن ماجه شماره ۲۵۶، ابن عدی از حدیث ابی هریره، بیهقی با سند حسن، التریغیب و الترهیب، ج ۴، ص ۴۶۸.

۲- (۲) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۵۰ نظیر آن، التریغیب و الترهیب، ج ۴، ص ۴۷۰.

۳- (۳) نساء/ ۴۰: خداوند (حتی) به اندازه سنگینی ذره ای ستم نمی کند.

۴- (۴) المصابیح بغوی، ج ۲، ص ۲۲۲ از حدیث ابی هریره با اندک اختلاف در الفاظ، احمد و بزار و راویان آنها از روات صحیح اند؛ التریغیب و الترهیب، ج ۴، ص ۴۸۷؛ المستدرک حاکم، ج ۴، ص ۵۸۱ و گفته است: حدیثی صحیح است؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۳۵ و الفاظ از اوست.

که عذابش سخت و سنگین است مقایسه کن و از آن عبرت گیر، و هر زمان در شدت عذاب جهنم شک کنی انگشت خود را به آتش نزدیک ساز و این را بدان قیاس کن. سپس بدان که تو در این مقایسه خطا کرده ای چه آتش دنیا با آتش جهنم تناسبی ندارد لیکن چون سخت ترین عذاب دنیا عذاب این آتش است عذاب جهنم را بدان شناسانده اند. هیئات که اگر دوزخیان نظیر آتش دنیا را می یافتند از آتشی که در آن گرفتارند می گریختند و با رغبت خود را در این می انداختند. این معنا در برخی اخبار بدین گونه تعبیر شده و گفته اند: «آتش دنیا هفتاد بار به هفتاد آب رحمت شسته شده تا اهل دنیا تاب آن را داشته باشند» (۱). بلکه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به صفات آتش جهنم تصریح کرده و فرموده است: «خداوند امر فرموده هزار سال آتش دوزخ را افروختند تا سرخ شد سپس هزار سال دیگر آن را افروختند تا سپید گردید، پس از آن هزار سال دیگر آن را افروخته کردند تا سیاه شد، و آن سیاه و تاریک است» (۲). و نیز فرموده است: «آتش در پیشگاه خدا ناله و شکایت کرد و گفت، پروردگارا بخشی از من بخش دیگر را می خورد از این رو خدا به او اجازه داد که دو بار نفس کشد یکی در زمستان و دیگری در تابستان پس سخت ترین گرمایی که در تابستان می یابید از گرمای آن و سخت ترین سرمای زمستان از زمهریر آن است» (۳). پس از این بنگر به عفونت چرک و خونی که از بدن آنها جاری می شود به طوری که در آن غرق می شوند، معنای و غساق همین است.

ابو سعید خدری گفته که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «اگر یک دلو از غساق جهنم در دنیا انداخته شود همه اهل زمین متعفن خواهند شد» (۴)، این شراب اهل جهنم است و هنگامی که یکی از آنها از تشنگی استغاثه و درخواست آب می کند از آب چرک و خون به او نوشانیده می شود و آن را جرعه جرعه می آشامد و هیچ گوارای او نمی شود و از هر سو مرگ به او هجوم می آورد لیکن نمی میرد: وَ إِن يَسْتَعِثُوا يُعَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَ سَاءَتْ مُرْتَفَقًا

ص: ۴۱۹

۱- (۱) تمام این حدیث بزودی از طریق خاصه ذکر خواهد شد.

۲- (۲) سنن ترمذی، ج ۱۰، ص ۵۸، بیهقی، اصفهانی و ابن ماجه از حدیث ابی هریره.

۳- (۳) المصابیح بغوی، ج ۲، ص ۲۲۲ از حدیث ابی هریره، ترمذی، ج ۱۰، ص ۶۰ از حدیث او.

۴- (۴) سنن ترمذی، ج ۱۰، ص ۵۳ و گفته است: این را ما از حدیث رشد بن سعد می دانیم؛ لیکن در آن سخنهایی است.

سپس به طعام آنها بنگر که زقوم است چنان که خداوند فرموده است: **ثُمَّ إِنَّكُمْ أَنتَهِمُ الضَّالُّونَ الْمَكْدُوبُونَ لَأَكَلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زُقُومٍ، فَمَا لَوْ أَنَّ مِنْهَا الْبُطُونَ، فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ، فَشَارِبُونَ شُرْبَ الْهِيمِ (۲).**

و نیز خداوند فرموده است: **إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُؤُوسُ الشَّيَاطِينِ، فَأَيُّهَا لَمَّا كَلُوا مِنْهَا فَمَا لَوْ أَنَّ مِنْهَا الْبُطُونَ، ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْهَا لَشَوْبًا مِنْ حَمِيمٍ (۳).** نیز فرموده است:

تَضِيءُ لِي نَارًا حَامِيَةً، تُشِيقِي مِنْ عَيْنِ آتِيهِ (۴)، و نیز: **إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا - وَ جَحِيمًا، وَ طَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَ عَذَابًا أَلِيمًا (۵).** ابن عباس گفته است: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اگر قطره ای از زقوم در دریاهاى دنیا بچکد زندگی بر مردم دنیا تباہ می شود پس چگونه خواهد بود کسی که آن طعام اوست» (۶).

انس گفته است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به آنچه خداوند شما را بدان ترغیب کرده رغبت کنید، و از آنچه شما را از آن بر حذر داشته بر حذر باشید، و بترسید از عذاب و عقاب او و از جهنم که خداوند شما را بدانها ترسانیده چه اگر قطره ای از بهشت در دنیایی که در آنید با شما باشد آن را برایتان خوش و گوارا می سازد، و اگر قطره ای از دوزخ در دنیایی که در آن هستید با شما باشد آن را برایتان ناخوش و ناگوار می گرداند» (۷).

ابو الدرداء گفته است: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بر دوزخیان گرسنگی را چیره می کنند به طوری که با عذابی که گرفتار آنند برابری می کند، برای طعام فریاد رسی و لابه می کنند به آنها طعامی از خار و خس داده می شود که نه فربه می کند و نه گرسنگی را فرومی نشاند، و نیز به آنها طعامی گلوگیر داده می شود و هنگامی که به یاد می آوردند که در دنیا لقمه گلوگیر را با

ص: ۴۲۰

۱- (۱) کهف/۲۹:.... و اگر تقاضای آب کنند آبی برای آنها می آورند همچون فلز گداخته که صورتها را بریان می کند چه بد نوشیدنی و چه بد محل اجتماعى است.

۲- (۲) واقعه/۵۱ تا ۵۵: سپس شما ای گمراهان تکذیب کننده قطعا از درخت زقوم می خورید و شکمها را از آن پر می کنید، و روی آن از آب سوزان می نوشید، و همچون شترانی که دچار بیماری عطش شده اند از آن می آشامید.

۳- (۳) صافات/۶۴ تا ۶۸: درختی است که در قعر جهنم می روید، شکوفه آن مانند کله شیاطین است، آنها از آن می خورند و شکم خود را از آن پر می کنند، سپس روی آن آب داغ متعفنی می نوشند.

۴- (۴) غاشیه/۴ و ۵: در آتش سوزان وارد می شوند از چشمه ای بسیار داغ به آنها می نوشاند.

۵- (۵) مزمل/۱۲ و ۱۳: نزد ما غل و زنجیرها و (آتش) دوزخ، و غذایی گلوگیر و عذابی دردناک است.

۶- (۶) سنن ترمذی، ج ۱۰ ص ۵۴ و گفته حدیثی صحیح است.

۷- (۷) سنن بیهقی، التریغیب و الترهیب، ج ۴، ص ۴۵۳.

آب فرومی بردند درخواست آشامیدنی می کنند شرابی از آب جوشان به آنها می دهند که با انبرهای آهنین برای آنها برده می شود، هنگامی که به صورت آنها نزدیک می گردد رویه ایشان را بریان می کند، و وقتی به شکم آنها می رسد آنچه را در شکم دارند تکه تکه می کند. می گویند: موکلان دوزخ را فراخوانید، آنها را حاضر می کنند، می گویند: از پروردگارتان بخواهید از عذاب ما یک روز تخفیف دهد، موکلان دوزخ می گویند: آیا پیامبران شما با دلایل روشن به سوی شما نمی آمدند، پاسخ می دهند، چرا می گویند: پس دعا کنید که دعای کافران جز گمراهی و ضلالت نیست، می گویند: مالک دوزخ را فراخوانید، او را حاضر می کنند، می گویند: ای مالک از پروردگار بخواه ما را بمیراند، به آنها پاسخ می دهد:

شما همیشه در همین جا خواهید بود».

اعمش گفته است: به من خبر داده شده که میان دعوت آنها از مالک و اجابت او هزار سال فاصله می شود: «پس از آن بعضی به بعضی دیگر می گویند: پروردگارتان را بخوانید که کسی از پروردگارتان بهتر نیست، می گویند: ای پروردگار ما بدبختی ما بر ما چیره شد و گروهی گمراه بودیم، ای پروردگار ما، ما را از اینجا بیرون آور، اگر به گمراهی باز گردیم ستمکار خواهیم بود، به آنها پاسخ داده می شود: گم شوید در آن و با من سخن نگویند، در این هنگام از هر خیر و خوبی نومید می شوند و صدا به گفتن دریغ و افسوس و واویلا بلند می کنند» (۱).

ابو امامه گفته است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله (۲) درباره آیه: **وَيُسْقَى مَن مِّنْ مَّاءٍ صَدِيدٍ: يَتَجَرَّعُهُ وَلَا يَكَادُ يُسِيغُهُ** (۳) فرمود: آبی که چرک و خون است پیش او آورده می شود و او از آن کراهت دارد، وقتی به نزدیک او برده می شود صورتش بریان می گردد و پوست سرش می افتد، و وقتی آن را می آشامد روده هایش تکه تکه می شود تا آنگاه که از نشیمنگاهش بیرون آید. خداوند می فرماید: **وَسُقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ** (۴)، و نیز: **وَإِنْ يَسْتَعْثِبُوا يُعَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي** **الْوُجُوهَ** (۵).

ص: ۴۲۱

- ۱- (۱) سنن ترمذی، ج ۱۰ ص ۵۵.
- ۲- (۲) سنن ترمذی، ج ۱۰ ص ۵۱، المستدرک حاکم و گفته است بنا بر شرط مسلم صحیح است.
- ۳- (۳) ابراهیم/ ۱۶ و ۱۷: و از آب چرک و خون به او نوشانده می شود و به زحمت جرعه جرعه آن را سر می کشد و هرگز گوارای او نیست.
- ۴- (۴) محمد علیه السلام/ ۱۵: و آب جوشان به آنها نوشانده می شود که روده های آنها را تکه تکه می کند.
- ۵- (۵) کهف/ ۲۹: و اگر تقاضای آب کنند آبی برای آنها می آورند همچون فلز گداخته که صورتها را بریان می کند.

این است خوراک و نوشیدنی دوزخیان به هنگامی که گرسنه می شوند، اکنون به مارها و کژدمهای جهنم و شدت زهر و بزرگی جثه و زشتی منظر آنها بنگر که بر اهل جهنم مسلط و به آنها شیفته می شوند و یک ساعت از گزیدن آنها باز نمی ایستند.

از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت است که: کسی که خداوند به او مالی دهد و وی زکات آن را پرداخت نکند روز قیامت مال او به صورت ماری بسیار زهر ناک که بر بالای چشمانش دو خال سیاه است مجسم و طوق گردن او می شود، سپس دو گوشه دهن او را می گیرد و می گوید:

من مال و گنج تو هستم، و پس از آن پیامبر صلی الله علیه و آله این آیه را خواند: **وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ (۱)**.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «در دوزخ مارهایی است همانند گردن شتران تنومند بختی که چون یکی از آنها بگذرد چهل سال سوزش زهر آن احساس می شود. و در آن کژدمهایی است مانند استر پالاندار که وقتی می گزند گزیده شده چهل سال دچار سوزش زهر آن است. این کژدمها و مارها بر کسانی مسلط می شوند که در دنیا بخل و بدخویی و آزاررسانی به مردم بر آنان چیره باشد و کسی که خود را از خویها نگهدارد این مارها و کژدمها برایش مجسم نمی شوند و از آنها مصون می ماند» (۲).

پس از این ها در بزرگ گردانیدن اجسام دوزخیان بیندیش چه خداوند بر طول و عرض اندام آنها می افزاید تا بدین سبب عذاب آنها زیادتر شود و سوزندگی آتش و سوزش گزیدگی مارها و کژدمها را یکباره در همه اجزای بدن خود پیایی احساس کنند. از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت است که: «دندان کافر در آتش مانند کوه احد و ستبری پوست بدنش به اندازه مسافت سه روزه راه است» (۳). و نیز فرموده است: «لب پایین او بر سینه اش افتاده و لب بالایش پهن شده و صورتش را پوشانیده است» (۴). و نیز: «در روز قیامت زبان کافر دو فرسخ کشیده می شود و مردم آن را پایمال می کنند» (۵). با این بزرگی بدن پیوسته آتش آنها را

ص: ۴۲۲

۱- (۱) آل عمران/۱۸۰: آنها که بخل می ورزند و آنچه را از فضل خود به آنها داده انفاق نمی کنند گمان نکنند برای آنها خیر است بلکه برای آنها شر است.

۲- (۲) مسند احمد، طبرانی از طریق ابی لهیعه از دراج از عبد الله بن حارث بن جزء، صحیح ابن جبّان، حاکم و گفته است سند آن صحیح است.

۳- (۳) صحیح مسلم، ج ۱۵۴، ۸ از حدیث ابی هریره.

۴- (۴) ترمذی نظیر آن را روایت کرده است.

۵- (۵) سنن ترمذی، ج ۱۰، ص ۴۹ و در آن آمده است: «زبانش یک یا دو فرسخ کشیده می شود».

می سوزاند و پوست و گوشت آنها پیاپی تجدید می شود. درباره آیه: **كَلَّمَا نَضَّجَتْ جُلُودَهُمْ يَدْلُنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا** (۱) گفته شده است که آتش در هر روز هفتاد هزار بار آنها را می خورد و هر بار که آنان را می خورد گفته می شود: باز گردید و آنها به همان گونه که بوده اند باز می گردند.

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) صدوق به سند خود از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرموده است: دوزخیان به سبب عذابهای دردناکی که بر آنها وارد می شود مانند سگها و گرگها عوعو می کنند، تو چه گمان داری درباره گروهی که فرمان مرگ آنها صادر نمی شود تا بمیرند، و عذاب آنها تخفیف داده نمی شود. در جهنم تشنگان و گرسنگانی هستند که چشمانشان نمی بیند کر و گنگ و کورند و رویهایشان سیاه است، طردشدگان به دوزخند و پشیمان از کردار خویشند، آنها مورد ترحم قرار نمی گیرند و از عذابشان تخفیف داده نمی شود، در آتش دوزخ شعله ور می شوند، و از آب جوشان می نوشند، و از زقوم می خورند و با انبر آتش در هم شکسته و با گرزهای آهنین کوبیده می شوند و فرشتگان غلاظ و شداد به آنها رحم نمی کنند. آنها بر رویهایشان به سوی آتش جهنم کشیده می شوند، و با شیاطین همنشین می گردند، و در قید غل و زنجیرها مقید و مغلول می شوند، اگر دعا کنند اجابت نمی شود، و اگر حاجتی را مسألت کنند بر آورده نمی گردد، این است حالت کسانی که وارد دوزخ می شوند» (۲).

و نیز به سند خود از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرموده است: «روزی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نشستند بود ناگهان جبرئیل علیه السلام بر او نازل شد در حالی که غمگین و محزون و چهره اش دگرگون بود، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: ای جبرئیل! چه شده است که تو را اندوهگین و گریان می بینم، عرض کرد: ای محمد چرا چنین باشم و حال آن که امروز منافیح (دمه های) جهنم نصب شده است، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای جبرئیل! منافیح جهنم چیست؟ عرض کرد: خداوند به آتش امر فرمود هزار سال در آن دمیدند تا سرخ شد سپس به آن امر فرمود هزار سال دیگر در آن دمید تا سفید گردید پس از آن به آن امر فرمود تا هزار سال دیگر در آن دمیدند تا سیاه شد و اکنون سیاه و تاریک است اگر حلقه ای از زنجیری که درازی آن هفتاد ذراع است در دنیا نهاده شود از گرمی آن همه دنیا می گدازد، و اگر قطره ای از زقوم و ضریع در آبهای دنیا

ص: ۴۲۳

۱- (۱) نساء/۵۶: ...هرگاه پوستهای تن آنها (در آن) بریان شود پوستهای دیگری به جای آنها قرار می دهیم.

۲- (۲) امالی، صص ۳۲۲ و ۳۲۳.

چکیده شود همه دنیا از بوی گند آن می میرند. پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ گریان شد و جبرئیل نیز گریست، خداوند فرشته ای به سوی آنها فرستاد و گفت: پروردگارتان به شما سلام می رساند و می فرماید: من شما را مصونیت داده ام از این که گناهی مرتکب شوید تا شما را بدان عذاب کنم» (۱).

علی علیه السّلام از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ روایت کرده که فرموده است: «این آتش شما یک جزء از هفتاد جزء آتش جهنّم است و هفتاد بار با آب خاموش شده است و اگر این نبود آدمی نمی توانست آن را به هنگامی که شعله ور می شود خاموش کند و آن را در روز قیامت می آورند تا بر آتش دوزخ گذارده شود، هیچ فرشته مقرب و هیچ پیامبر مرسل نیست جز این که در آن روز از بیم فریاد جهنّم به زانو در می آید» (۲).

از امام صادق علیه السّلام روایت شده که فرموده است: در جهنّم برای متکبران وادی است که به آن سقر گفته می شود، و آن از شدت گرمای خود به خدا شکایت کرد و اجازه خواست تا نفس کشد خدا به او اجازه داد، وقتی نفس کشید جهنّم سوخت» (۳).

و نیز از آن حضرت روایت است که: «در جهنّم مارهایی است همانند گردن شتران تنومند بختی... تا آخر حدیث» (۴). چنان که غزالی ذکر کرده است.

غزالی می گوید: اکنون در گریه و ناله و دریغ و افسوس دوزخیان بیندیش چه این حالات در همان آغاز دیدار دوزخ بر آنها چیره می شود.

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرموده است: «در آن روز جهنّم با هفتاد هزار زمام آورده می شود که هر زمامی به دست هفتاد هزار فرشته است» (۵).

از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نقل شده که فرموده است: بر اهل آتش گریه را چیره می کنند و آنان می گریند تا اشک آنها تمام می شود سپس خون می گریند به طوری که در صورتشان شکاف گونه هایی دیده می شود که اگر کشی به آنها فرستاده شود در آنها روان می گردد» (۶). آنها مادام که در گریستن و نالیدن و دریغ و افسوس خوردن اجازه دارند به آن ادامه می دهند چه این

ص: ۴۲۴

۱- (۱) تفسیر علی بن ابراهیم، ص ۴۳۷، الاوسط طبرانی.

۲- (۲) حسین بن سعید اهوازی، بحار، ج ۳، ص ۳۷۶، تفسیر علی بن ابراهیم از امام صادق علیه السّلام نظیر آن.

۳- (۳) ثواب الأعمال، ص ۲۱۵.

۴- (۴) مسند احمد، ج ۴، ص ۱۹۱ از حدیث عبد الله بن حارث بن جزء.

۵- (۵) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۴۹.

۶- (۶) سنن ابن ماجه، شماره ۳۲۴-م از حدیث انس؛ تفسیر علی بن ابراهیم، ص ۳۴۴.

آسایشی برای آنهاست لیکن از این عمل نیز ممنوع می شوند.

محمد بن کعب قرظی گفته است: دوزخیان را پنج دعاست، خداوند چهار دعای آنها را پاسخ می دهد، و چون به دعای پنجم می رسند دیگر هرگز سخن نمی گویند. آنان می گویند:

رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْنَا اثْنَتَيْنِ فَأَعْتَرَفْنَا بِمَدُنُونَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ (۱)، خداوند در پاسخ آنها می فرماید: ذَلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَ إِنْ يُشْرَكْ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ (۲).

پس از آن می گویند: رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا (۳)، خداوند به آنها پاسخ می دهد:

أَوْ لَمْ تَكُونُوا أَقْسِمْتُمْ مِنْ قَبْلِ مَا لَكُمْ مِنْ زَوَالٍ (۴). سپس می گویند: رَبَّنَا أَخْرَجْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ (۵)، خداوند پاسخ می دهد: أَوْ لَمْ نَعْمَرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَ جَاءَكُمْ النَّذِيرُ فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ (۶). بعد از آن می گویند: رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَ كُنَّا قَوْمًا ضَالِّينَ، رَبَّنَا أَخْرَجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ (۷). خداوند در پاسخ آنها می فرماید: إِخْسُوا فِيهَا وَ لَا تُكَلِّمُونِ (۸)، پس از این دیگر هرگز سخن نمی گویند، و این شدیدترین عذاب برای آنهاست.

مالک بن انس می گوید: زید بن اسلم درباره قول خداوند متعال: سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَمْ جَزِعْنَا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَحِيصٍ (۹) گفته است: صد سال شکیبایی می ورزند، سپس صد سال دیگری بی تاب می کنند، پس از آن می گویند: سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَمْ جَزِعْنَا أَمْ صَبَرْنَا.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «روز قیامت مرگ را به صورت قوچی کبود رنگ

ص: ۴۲۵

۱- (۱) مؤمن/۱۱: پروردگارا ما دو بار میراندی و دو بار زنده کردی، اکنون به گناهان خود معترفیم، آیا راهی برای خروج از دوزخ وجود دارد؟

۲- (۲) مؤمن/۱۲: این به خاطر آن است که وقتی خداوند به یگانگی خوانده می شود انکار می کردید و اگر کسانی برای او شریک قائل می شدند ایمان می آوردید هم اکنون داوری مخصوص خداوند بلند مرتبه و بزرگ است.

۳- (۳) سجده/۱۲: پروردگارا دیدیم و شنیدیم ما را باز گردان تا عمل صالح به جا آوریم.

۴- (۴) ابراهیم/۴۴: ... مگر پیش از این شما سوگند یاد نکرده بودید که زوال و فنا بی برایتان نیست؟

۵- (۵) فاطر/۳۷: پروردگارا ما را بیرون آور تا عمل صالح به جا آوریم غیر از آنچه انجام می دادیم.

۶- (۶) فاطر/۳۸: آیا شما را به اندازه ای که انسان در آن متذکر می شود عمر ندادیم؟ و انذارکننده به سوی شما نیامد؟ پس بچشید که برای ستمگران هیچ یآوری نیست.

۷- (۷) مؤمنون/۱۰۷ و ۱۰۸: می گوید: پروردگارا شقاوت ما بر ما چیره شد و ما قوم گمراهی بودیم، پروردگارا ما را از آن بیرون آور اگر بار دیگر تکرار کردیم قطعاً ستمگریم (و مستحق عذاب).

۸- (۸) مؤمنون/۱۰۹: دور شوید در دوزخ و با من سخن نگویند.

۹- (۹) ابراهیم/۲۱:...چه بی تابى کنیم و چه شکيایی، تفاوتی برای ما ندارد، راه نجاتی نیست.

می آورند و میان بهشت و دوزخ سر می برند، در این هنگام ندا می شود: ای بهشتیان جاوید باشید بدون مرگ، و ای دوزخیان جاوید باشید بدون مرگ» (۱).

این ها که ذکر شد اقسام عذابهای جهنم است به اجمال، و تفصیل غمها و افسوسها و محنتها و حسرتهای آن بی پایان است. بزرگترین حسرت دوزخیان علاوه بر عذابهای سختی که بدان گرفتارند حسرت از دست رفتن نعمتهای بهشت و محرومیت از لقای پروردگار و از دست دادن رضای اوست با علم به این که همه این ها را به بهایی اندک فروختند چه آنها را در برابر شهوتهای پست و زود گذر دنیا معامله کردند، شهوتهایی ناپالوده که به انواع کدورتها آلوده بود. از این رو در درون خود می گویند: دریغ! چگونه با سرپیچی از او امر پروردگاران خود را هلاک ساختیم و چرا نفس خویش را وادار نکردیم تا در روزهای اندک عمر شکیبایی ورزد و اگر شکیبایی می کردیم آن روزگار سپری می شد و اکنون در جوار خداوند رحمان به رضا و رضوان او منتعم بودیم.

ای وای بر دریغ و افسوس اینان که از دست آنها رفت آنچه را از دست دادند و گرفتار شدند به آنچه بدان گرفتارند و چیزی از نعمتها و لذتهای دنیا برای آنها باقی نماند، اگر اینان نعمتهای بهشت را مشاهده نمی کردند دریغ و افسوس آنها تا این حد زیاد نبود لیکن این نعمتها بر آنها عرضه می شود چنان که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «در روز قیامت دسته ای از دوزخیان را به سوی بهشت می برند همین که به بهشت نزدیک می شوند و بوی آن را استشاق و به قصور آن و آنچه خداوند برای بهشتیان فراهم ساخته نظر می کنند ندا می رسد که آنها را باز گردانید، آنان را از آن بهره ای نیست لذا با اندوه و افسوسی باز می گردند که گذشتگان و آیندگان با غم و افسوسی نظیر آن باز نمی گردند از این رو می گویند: ای پروردگار ما اگر پیش از آن که ثوابها و آنچه را برای دوستان آماده ساخته ای به ما نشان دادی ما را به جهنم فرستاده بودی برای ما آسان تر بود، خداوند به آنها پاسخ می دهد: این کار برای آن بود که شما هنگامی که خلوت کردید با ارتکاب گناهان بزرگ با من مبارزه می کردید و هرگاه مردم را می دیدید اظهار فروتنی می کردید و در نزد آنها بر خلاف آنچه در دل نسبت به من داشتید ریاکاری می ورزیدید، از مردمان می ترسیدید و از من نمی ترسیدید، مردم را بزرگ می داشتید و مرا تجلیل نمی کردید، چیزهایی را به خاطر مردم ترک می کردید و برای من رها نمی کردید از این رو امروز علاوه بر آن که شما را از ثوابهای

ص: ۴۲۶

دایمی محروم می‌کنم عذابهای دردناک به شما می‌چشانم» (۱).

عیسی علیه السلام فرموده است: «بسا بدنهای رعنا و چهره‌های زیبا و زبانهای شیوا که فردا در طبقات دوزخ می‌نالند» بنابراین ای بیچاره درباره این هول و هراسها بیندیش و بدان که خداوند دوزخ را توأم با ترس و وحشت آفریده و مردمی را برای آن خلق کرده که کم یا زیاد نمی‌شوند، و این موضوعی است که قضای خداوند بر آن صادر گشته و امر آن خاتمه یافته است، خداوند فرموده است: «وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ (۲)»، به جانم سوگند که این به روز قیامت است، لیکن این حکم در روز قیامت صادر نمی‌شود بلکه در ازل الازل صدور یافته و در روز قیامت آنچه قضای الهی بدان سبقت گرفته آشکار می‌گردد.

شگفتا از تو که خنده و بازی کنی و خود را به امور ناچیز و بی‌اهمیت دنیا سرگرم سازی در حالی که نمی‌دانی قلم قضا چه چیزی از پیش برایت رقم زده است.

اگر بگویی: کاش می‌دانستم که بازگشتم به کجا و عاقبت و سرنوشت من چیست و چه چیزی قلم قضا درباره من رقم زده است؟ پاسخ این است که برای تو نشانه‌ای است که می‌توانی با آن خوگیری و به سبب آن امید خود را صادق بدانی و آن این است که به احوال و اعمال خویش بنگری چه بر هر کسی آنچه را برای آن خلق شده میسر و آسان کرده‌اند، پس اگر راه خیر برایت آسان شده است خوشحال باش که از آتش به دوری، و اگر هر زمان قصد کار خیری می‌کنی موانع تو را احاطه می‌کند تا از آن دست بازداری و هرگاه قصد کار بدی می‌کنی اسباب آن برایت میسر و آسان می‌شود تا آن را انجام دهی بدان که قضای الهی همین را بر تو رقم زده است، زیرا دلالت این امر بر سرانجام کار مانند دلالت باران بر رویش گیاه و دلالت دود بر آتش است. خداوند فرموده است: «إِنَّ الْأُبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ، وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ (۳)». بنابراین خود را بر آن دو آیه عرضه کن تا جایگاه خود را در سرای دنیا و آخرت بدانی.

ص: ۴۲۷

۱- (۱) عراقی گفته است: ما آن را در الاربعین از ابی هدبه از انس نقل کرده ایم، و ابو هدبه همان ابراهیم بن هدبه هالک است.

۲- (۲) مریم/۳۹: آنها را از روز حسرت (روز رستاخیز که برای همه مایه حسرت و اندوه است) بترسان، روزی که همه چیز پایان می‌یابد و حال آن که آنان در غفلت اند و ایمان نمی‌آورند.

۳- (۳) انفطار/۱۳ و ۱۴: مسلماً نیکان در نعمتهای فراوانی هستند، و بدکاران در دوزخ اند.

(۱) بدان در برابر سرایی که غمها و اندوهها و شرور آن را دانستی سرای دیگری است که باید در نعمتها و شادمانیهای آن بیندیشی چه کسی که از یکی از این دو سرا دور افتد ناگزیر در دیگری جای می گیرد. بنابراین با دوام تفکر در احوال دوزخ خوف را در دلت برانگیز، و با تفکر بسیار در نعمتهای دایمی که به اهل بهشت وعده داده شده امید را در خود زنده بدار و نفس خویش را با تازیانۀ خوف و زمام رجاء به صراط مستقیم بران که به این طریق می توان به ملک عظیم که خداوند وعده داده است رسید و از عذاب الیم ایمنی یافت.

درباره بهشتیان بیندیش که در رخسارشان تازگی و خرمی نعیم است، از ریح مختوم (شراب ناب سربسته) که با مشک مهر شده است می آشامند و بر منبرهایی از یاقوت سرخ در درون خیمه هایی از مروارید سفید آبدار که در آن فرشهای عبقری سبز گسترده شده است می نشینند و بر تختهای نصب شده در کنار جویهایی که شراب و عسل در آنها روان است تکیه می زنند، غلمان و ولدان بر گرداگرد این خیمه ها حلقه زده و به حور عینهایی که خیرات حسان و همچون یاقوت و مرجانند آراسته شده اند، حوریانی که پیش از این دست هیچ انسان و پری به آنها نرسیده است و در درجات بهشت می خرامند، هنگامی که یکی از آنها خرامان به راه می افتد هفتاد هزار تن از ولدان اطراف جامه او را که از دیبای سپید نو می باشد و چشم هر بیننده را خیره می کند حمل می کنند در حالی که تاجهایی جواهر نشان که مرصع به انواع مروارید و مرجانند بر سر دارند، حوریانی که عشوه گر و با غمزه و ناز و بی نهایت خوشبویند و از پیری و بدحالی مصون می باشند و در کاخهایی از یاقوت در وسط باغهای بهشت سرا پرده افراشته و چشمان آهووش خود را از نگاه جز به همسر خود باز داشته اند، و به پادشاه اعمال نیکی که بهشتیان انجام داده اند خادمان و ولدان که همچون مروارید غلطانند با کوزه ها و ابرقها و جامهای پر از آب خوشگوار که مایه لذت آشامندگان است بر گرد حوریان و همسران آنها می گردند، و اینان در مقامی امن، در میان باغها و چشمه سارها، در درون بهشتها و جویبارها، در جایگاه صدق و در پیشگاه پادشاهی مقتدر بسر می برند در حالی که به وجه کریم او می نگرند و تازگی و خرمی نعمتها از رخسار آنها تابان است. گرد ناداری و خواری بر چهره آنها نمی نشیند بلکه آنها بندگانی مکرم و محترمند، و به انواع تحفه ها از سوی پروردگارشان بهره مندند، و در آن تا ابد به هر چه نفوس آنها مایل است از آن برخوردار می شوند، بیم و اندوهی در بهشت ندارند و از حوادث روزگار ایمنند، در آنجا با تنعم به سر می برند، و از انواع طعامهای آن می خورند، و از نهرهای شیر و شراب و عسل آن

می آشامند، نه‌هایی که بستر آنها نقره و سنگ‌ریزه های آن مرجان است، و در زمینی جای دارند که خاکش مشک اذفر و گیاهش زعفران است و از ابر آن گلاب نسرین بر تپه های کافورش می بارد. کوزه هایی نزد آنها می آورند، کوزه هایی که سیمین و آراسته به درّ و یاقوت و مرجاند، کوزه هایی که در آنها رقیق مختوم (شراب ناب سر بمهر) که با آب سلسبیل گوارا آمیخته شده، کوزه هایی که به سبب صفای جوهر نور از آن می تابد و رقت و پاکیزگی شراب از ورای آن آشکار است، دست آدمی آنها را نساخته تا در تکمیل کار و خوبی ساخت آنها کوتاهی کند بلکه به دست خدمتگارانی تهیه شده اند که پرتو رخسارشان از روشنی تابش خورشید حکایت می کند لیکن خورشید چگونه می تواند حلاوت رخسار و زیبایی پیشانی و جلوۀ بنا گوشها و ملاحظت چشمان آنها را داشته باشد.

شگفتا از کسی که به چنین سرایی با این اوصاف معتقد است و یقین دارد که ناگزیر از رفتن به سوی آن است و می داند که اهل سرای آخرت نمی میرند، و بر کسی که به ساحت آن در آید مصیبت فرود نمی آید، و حوادث به چشم ملامت به اهل آن نمی نگرند با این همه چگونه به سرایی خو می گیرد که خداوند ویرانی آن را اجازه داده و بدون آن زندگی برایش گوارا می باشد، به خدا سوگند اگر در آن سرا چیزی جز سلامت تن و ایمنی از مرگ و گرسنگی و تشنگی و اقسام دیگر حوادث وجود نداشت سزاوار بود که به همین خاطر از دنیا دوری کند و چیزی را که جدایی و تلخی از ضرورت‌های آن است بر آن ترجیح ندهد چه رسد به این که اهل آن پادشاهانی هستند که ایمن از هر حادثه و به انواع سرور و شادی متنعم و از هر چه میل و آرزو دارند برخوردارند، هر روز در آستانۀ عرش خداوند حاضر می شوند و به وجه کریم او می نگرند و از این نگاه لذتی برای آنها حاصل می شود که به دیگر نعمتهای بهشت توجه نمی کنند، آنان پیوسته میان انواع این نعمتها در رفت و آمدند و از زوال آنها ایمن می باشند. پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است: «نَدا كُنْندة اى نِدا مى دهد اى اهل بهشت براى شماسْت كه در آن پيوسته تندرست باشيد و هيچ گاه بيمار نشويد، براى شماسْت كه هميشه زنده باشيد و هرگز نميريد، براى شماسْت كه هميشه جوان باشيد و هرگز پير نشويد و براى شماسْت كه هميشه متنعم باشيد و هيچ گاه بدحال نباشيد، و اين قول خداوند است كه: وَ نُودُوا اَنْ تَلْكُمُ الْجَنَّةُ اَوْ رِثْمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱).

ص: ۴۲۹

۱- (۱) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۴۸، از حدیث ابی سعید خدری، اعراف/۴۲: و ندا داده می شود که این بهشت را در برابر اعمالی که انجام می دادید به ارث بردید.

هرگاه می‌خواهی صفات بهشت را بدانی قرآن تلاوت کن چه برتر از گفتار خداوند گفتاری نیست، آیه: **وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ (۱)** تا آخر سوره الرحمن و سوره واقعه و دیگر سوره‌ها را بخوان؛ و اگر بخواهی تفصیل صفات بهشت را از طریق اخبار بدانی اینک که به طور اجمال بر آنها آگاهی یافته‌ای به تفصیل آنها توجه کن و نخست در تعداد بهشتها بیندیش. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره قول خداوند: **وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ** فرموده است: «دو بهشتند که ظرفهای آنها و آنچه در آنهاست از نقره‌اند، و دو بهشتند که ظرفهای آنها و آنچه در آنهاست از زر و طلایند و در بهشت عدن میان اهل آن و نظر کردن به پروردگار جز ردای کبریایی وجه او حایلی نیست» (۲).

سپس به تعدد درهای بهشت بنگر چه آنها بر حسب اصول طاعات متعدّدند چنان که درهای جهنم نیز بر اساس اصول معاصی بسیارند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر کس از مال خویش در راه خدا به دو گونه انفاق کند از همه درهای بهشت فرا خوانده می‌شود و بهشت را هشت در است، کسی که از اهل نماز است از در نماز و آن که اهل روزه است از در روزه دعوت می‌شود و این در ریّان است، و کسی که اهل صدقه است از در صدقه، و آن که اهل جهد است از در جهد فرا خوانده خواهد شد» (۳).

عاصم بن ضمره از علی علیه السلام روایت کرده که آن حضرت از دوزخ یاد کرد و آن را امری بزرگ شمرد و چیزی فرمود که آن را به یاد ندارم سپس فرمود: **وَسَيَقِ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا (۴)**، اینان چون به یکی از درهای بهشت می‌رسند در آنجا درختی می‌یابند که از زیر ساقه آن دو چشمه آب جاری است سپس چنان که به آنها امر می‌شود یکی را قصد می‌کنند و از آن می‌آشامند در نتیجه هر چند رنج و بیم در درون آنهاست برطرف می‌شود.

پس قصد چشمه دیگر می‌کنند و در آن غسل به جا می‌آورند، تازگی و خرمی نعیم بهشت بر آنها می‌وزد و در نتیجه موهای آنها تا ابد دگرگون و ژولیده نمی‌شود و مانند این است که روغن بر موهای خود مالیده‌اند سپس به بهشت می‌رسند، به آنها گفته می‌شود: **سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ (۵)**، پس از آن ولدان آنها را دیدار می‌کنند و به گرد آنها در می‌آیند به

ص: ۴۳۰

۱- (۱) رحمان/۴۶: و برای کسی که از مقام پروردگارش بترسد دو باغ بهشت است.

۲- (۲) صحیح بخاری ج ۶، ص ۱۸۱، حدیث عبد الله بن قیس از پدرش.

۳- (۳) صحیح مسلم، ج ۳، ص ۹۱.

۴- (۴) زمر/۷۳: و کسانی که تقوای الهی پیشه کردند گروه گروه به سوی بهشت برده می‌شوند.

۵- (۵) زمر/۷۳: سلام بر شما گوارا باد بر شما این نعمتها به بهشت درآید و جاودانه در آن بمانید.

همان گونه که کودکان دنیا بر گرد دوست خود که از سفر باز گردد اجتماع می کنند و به هر یک از آنها می گویند: شادمان باش به کرامتهایی که خداوند برایت آماده ساخته است؛ سپس نوجوانی از این ولدان نزد بعضی از حوریانی که همسر این بهشتیانند می رود. می گوید: فلانی که در دنیا بدین نام خوانده می شد آمده است، حوریّه به وی می گوید: تو او را دیدی؟ پاسخ می دهد: من او را دیدم و هم اکنون در دنبال من می آید، سپس حوریّه را خوشحالی فرا می گیرد به طوری که بر در خانه اش می ایستد و هنگامی که آن شخص بهشتی به در خانه اش می رسد به بنیان خانه اش می نگرد می بیند صخره ای است از مروارید که بر بالای آن کاخی رنگارنگ بنا شده است پس از آن سرش را بلند می کند و به سقف این کاخ می نگرد آن را مانند برق درخشان می بیند و اگر خدا به او این قدرت را ندهد دور نیست که چشمانش کور شود. سپس سرش را فرود می آورد مشاهده می کند همسرانش کوزه ها را نهاده و پشتیهای متصل به یکدیگر را مرتب کرده و فرشها را گسترانیده اند، پس تکیه می کند و می گوید:

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا لِهٰذَا وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ (۱)، سپس ندا کننده ای ندا می کند: «ای بهشتیان! تا ابد زنده اید و نمی میرید، تا ابد در اینجا بمانید و کوچ نمی کنید، و تا ابد تندرست هستید و بیمار نمی شوید (۲)».

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «روز قیامت به در بهشت می آیم و می خواهم که در را بگشایند، خازن بهشت می گوید: تو کیستی؟ می گویم: محمد، می گوید: به من امر شده که پیش از تو در را به روی کسی نگشایم (۳)».

اکنون دربارهٔ غرفه های بهشت و اختلاف درجات علو آنها بیندیش که: فَإِنَّ الْآخِرَةَ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفَضُّلاً (۴)، همان گونه که در طاعات ظاهر و اخلاق پسندیده باطن میان مردم تفاوتهاست همچنین در پاداشهایی که در قیامت به آنها داده می شود تفاوتهایی آشکار خواهد بود. اینک اگر تو خواهان بالاترین درجاتی بکوش که در فرمانبرداری از خداوند و

ص: ۴۳۱

۱- (۱) اعراف/۴۳: ...سپاس ویژه خداوندی است که ما را به این (همه نعمتها) رهنمون شد و اگر او ما را هدایت نکرده بود ما به این ها راه نمی یافتیم.

۲- (۲) الزهد ابن مبارک، عبد الرزاق، ابن ابی شیبه، ابن راهویه، عبد بن حمید، ابن ابی الدنیا در صفات بهشت، بیهقی در بعثت، المختار ضیاء مقدسی، در المثنوی ج ۵ ص ۳۴۳ و در آن به جای عبارت: «موهاشان دگرگون نمی شود» «خنده رویی آنها تغییر نمی کند» آمده است.

۳- (۳) صحیح مسلم، ص ۱۳۰، از حدیث انس.

۴- (۴) اسراء/۲۱: درجات آخرت و برتریهایش از این هم بیشتر است.

ادای طاعت او کسی بر تو سبقت نگیرد چه خداوند تو را به مسابقه و پیشی گرفتن دستور داده و فرموده است: سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ (۱) و نیز:

وَ سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ (۲) و نیز: وَ فِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ (۳). شگفتا که اگر یکی از اقران یا همسایگان تو به افزایش درهمی یا به برتری بنایی بر تو پیشی گیرد به سبب حسد بر تو گران می آید و طاقت تنگ و زندگیت منغص می شود در صورتی که بهترین احوال تو آن است که در بهشت جای گیری و در آن ایمن نیستی از این که گروهی به لطایفی بر تو پیشی گیرند که همه دنیا با تقدم آنها برابری نمی کند. ابو سعید خدری گفته است: پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فرمود: «بهشتیان غرفه نشینان بالاتر خود را چنان می بینند که شما ستارگان ماندگار را در افق مشرق یا مغرب می بینید و این به سبب برتری درجات آنها بر یکدیگر است»، عرض کردند:

ای پیامبر خدا! آنها منازل پیامبران است که دیگران به آنها نمی رسند، فرمود: «آری سوگند به آن که جانم در دست اوست آنها منازل کسانی است که به خداوند ایمان آوردند و پیامبران را تصدیق کردند (۴)». و نیز فرموده است: همانا اهل درجات برتر را اهل درجات پایین چنان می بینند که شما ستاره طلوع کننده ما را در یکی از افق آسمان می بینید (۵).

جابر بن عبد الله گفته است: پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ به ما فرمود: «آیا از غرفه های بهشت برایتان سخن نگویم؟» عرض کردم: چرا ای پیامبر خدا پدر و مادرمان فدای تو باد، فرمود: «در بهشت غرفه هایی است که از همه انواع جواهر که ظاهر آنها از باطن و باطن آنها از ظاهرشان دیده می شود، از لذتها و نعمتها و شادیها در آنها چیزهایی است که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به دل هیچ بشری خطور نکرده است». عرض کردم: ای پیامبر خدا این غرفه ها برای چه کسانی است، فرمود: «برای کسی است که افشای سلام کند، طعام دهد، به روزه مداومت کند و به هنگامی که مردم در خوابند نماز شب گزارد». عرض کردیم:

ای پیامبر خدا چه کسی توانایی آن را دارد؟ فرمود: «اُمّت توانایی آن را دارد و من شما را از آن آگاه خواهم کرد، هر کس برادر مسلمانش را دیدار و به او سلام کند یا سلام او را پاسخ

ص: ۴۳۲

۱- (۱) حدید/۲۱: و بر یکدیگر سبقت گیرید برای رسیدن به آموزش پروردگارتان و بهشتی که پهنه آن مانند پهنه آسمان و زمین است.

۲- (۲) آل عمران/۱۳۳: و برای رسیدن به آموزش پروردگارتان بر یکدیگر سبقت بجوید.

۳- (۳) مطفّین/۲۶: و در این نعمتهای بهشتی باید راغبان بر یکدیگر پیشی گیرند.

۴- (۴) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۴۵.

۵- (۵) سنن ترمذی و آن را حسن دانسته است؛ ابن ماجه، شماره ۹۶، از حدیث ابی سعید خدری.

گوید افشای سلام کرده و هر کس اهل و عیال خود را غذا دهد تا سیر شوند اطعام طعام کرده، و آن که ماه رمضان را روزه گیرد و از هر ماهی سه روز آن را روزه بدارد به روزه مداومت کرده است. و کسی که نماز عشاء و بامداد را به جماعت گزارد در حالی که مردم در خوابند نماز شب به جا آورده است و مقصود از مردم یهود و نصارا و مجوسند (۱).» از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره قول خداوند: «وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ» پرسش شد، فرمود:

«کاخهایی هستند از مروارید، در هر کاخی هفتاد سرا از یاقوت سرخ است، در هر سرا هفتاد خانه از زمرد سبز و در هر خانه تختی و بر هر تختی هفتاد فراش رنگارنگ و بر هر فراشی همسری از حور عین است، در هر خانه ای هفتاد سفره و بر هر سفره ای هفتاد نوع طعام، و در هر خانه ای هفتاد خادمه است، در هر بامداد به مؤمن آن مقدار نیرو داده می شود که بتواند با همه آنها هم بستر شود (۲).»

چگونگی دیوار بهشت و زمین و نهرها و درختان آن

(۱) اکنون در ظاهر بهشت و رشک و غبطه ای که ساکنانش نسبت به آن دارند تأمل کن و به دریغ و افسوس کسانی بیندیش که از آن محروم شده اند و به جای آن به دنیا بسنده کرده اند. از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت است که: «دیوار بهشت خشتی از طلا- و خشتی از نقره و خاک آن زعفران و گل آن مشک است (۴).» از تربت بهشت از آن حضرت پرسیدند فرمود: «نان سپید آمیخته به مشک خالص است (۵).» پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر کس شاد می شود که خداوند در آخرت به او شراب بیاشاماند آشامیدن آن را در دنیا ترک کند، و هر کس خوشحال می شود که خداوند در آخرت به او حریر بپوشاند پوشیدن آن را در دنیا ترک کند (۶).» و نیز: «نهرهای بهشت از زیر تپه ها یا کوههایی از مشک جاری می شود (۷).»

ص: ۴۳۳

۱- (۱) الترغیب بیهقی، ج ۴، ص ۵۱۱.

۲- (۲) صفّ ۱۲: ... و در منازل پاکیزه در بهشت جاویدان جای می دهد.

۳- (۳) طبرانی، بیهقی نظیر آن، الترغیب و الترهیب، ج ۴، ص ۵۱۷.

۴- (۴) بزار از حدیث ابی سعید خدری، ابن ابی الدنیا از حدیث ابی هریره موقوفا، المغنی، الترغیب.

۵- (۵) مسلم از حدیث ابی سعید، احمد از حدیث جابر بن عبد الله.

۶- (۶) الاوسط طبرانی با سند حسن، المغنی.

۷- (۷) صحیح ابن حبان، الترغیب، ج ۴، ص ۵۱۷، از حدیث ابی هریره.

و نیز: «اگر زیور پست ترین بهشتیان با زیور اهل دنیا مقایسه شود زیوری که خداوند در آخرت به او پوشانیده از زیور همه اهل دنیا برتر است (۱)». و نیز: «در بهشت درختی است که اگر شتر سوار صد سال در سایه آن راه بسپرد آن را به پایان نمی رساند (۲)، اگر می خواهید آیه وَ ظِلٌّ مَّيْمُونٌ (۳) را بخوانید». ابو امامه گفته است: اصحاب پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله می گفتند: در پرسشهایی که اعراب بادیه نشین می کنند خداوند به ما سود می رساند. اعرابی پیش آمد و عرض کرد: ای پیامبر خداوند در قرآن درخت آزاردهنده ای را ذکر کرده است، و من نمی دانستم در بهشت درختی وجود دارد که به صاحبش آزار می رساند. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله فرمود: «آن چیست؟» عرض کرد: سدر (کنار) که دارای خار است، فرمود: «خداوند در قرآن فرموده است: فِي سِدْرٍ مَّخْضُودٍ، خداوند خار آن را قطع می کند و به جای هر خاری میوه ای در آن قرار می دهد آنگاه هر میوه آن شکافته می شود و از آن هفتاد و دو نوع خوردنی که هیچ کدام شبیه دیگری نیست بیرون می آید (۴)». جریر بن عبد الله گفته است: در «صفاح» فرود آمدیم، مردی را دیدم در زیر درختی خوابیده که نزدیک بود آفتاب به او برسد، غلام را گفت: این پوست را ببر و آن را سایبان او کن، غلام رفت و این کار را انجام داد. هنگامی که آن مرد بیدار گردید معلوم شد او سلمان است. نزد او رفتم و سلام کردم، گفت: ای جریر! برای خداوند فروتنی کن چه هر کس در دنیا برای خداوند فروتنی کند در روز قیامت خدا او را بلند مرتبه می گرداند، آیا می دانی ظلمات روز قیامت چیست؟ گفتم: نمی دانم، گفت: ظلم مردم بر یکدیگر است، سپس تکه چوبی بر گرفت که از خردی دیده نمی شد، گفت: ای جریر اگر مانند این را در بهشت طلب کنی آن را نمی یابی، گفتم: ای ابا عبد الله پس نخل و درخت کجاست؟ گفت: ریشه های آنها مروارید و طلا و بالای آنها خرماس است (۵).

ص: ۴۳۴

۱- (۱) الاوسط طبرانی از حدیث ابی هریره با سند حسن؛ المغنی.

۲- (۲) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۴۴، از حدیث ابی هریره.

۳- (۳) واقعه... و سایه کشیده شده، تمام خبر در صحیح بخاری، سنن ترمذی، ج ۱۰، ص ۳ از حدیث ابی سعید.

۴- (۴) المسند حاکم و آرا صحیح دانسته، البعث بیهقی، الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۵۶.

۵- (۵) بیهقی به سند حسن، الترغیب و الترهیب، ج ۴، ص ۵۲۲.

(۱) خداوند فرموده است: يُحَلُّونَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤًا وَ لِبَاسٍ لَهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ (۱)، آیات مربوط به شرح این مطلب فراوان است اما آنچه در این باره در اخبار آمده روایتی است که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله فرموده است: «کسی که وارد بهشت شود متنعم می شود و محتاج نمی گردد، لباسش کهنه نمی شود و جوانیش از دست نمی رود، در بهشت چیزهایی است که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به دل هیچ بشری خطور نکرده است (۲)». مردی عرض کرد: ای پیامبر خدا ما را از لباس بهشتیان خبر ده که آفریده می شود یا بافته می گردد، پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله سکوت فرمود و بعضی از حاضران خندیدند، پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله فرمود: «از چه چیزی می خندید از این که نادانی از دانایی پرسش کرده است؟ سپس فرمود: «بلکه میوه های بهشت دو بار از آن بیرون می آید (۳)». از پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله نقل شده که فرموده است: نخستین گروهی که وارد بهشت می شود صورت آنها مانند رخسار ماه در شب چهارده است به انداختن آب دهان و بینی و غایط کردن محتاج نمی شوند، ظروف و شانه های آنها از طلا و نقره است و عرق آنها مشک می باشد، برای هر یک از بهشتیان دو همسر است که از غایت زیبایی مغز ساق پای آنها از ورای گوشت دیده می شود. میان آنها اختلاف و دشمنی نیست، همه یک دلند و صبح و شام خدا را تسبیح می گویند (۴)». در روایت است که «بر هر همسری هفتاد حله است (۵)». و نیز درباره آیه: يُحَلُّونَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ (۶)، فرموده است: «بر آنها تاجهایی است که پست ترین مروارید آنها میان مشرق و مغرب را روشن می کند (۷)». و نیز فرموده است: «خیمه درّی میان تهی است، ارتفاع آن شصت میل است، مؤمن در هر گوشه آن اهلی دارد که دیگران آنها را نمی بینند (۸)»؛ این حدیث را بخاری در صحیح خود

ص: ۴۳۵

- ۱- (۱) حَجَّ/۲۳:.... آنها با دست بندهایی از طلا و مروارید زینت می شوند و لباسهایشان در آنجا از حریر است.
- ۲- (۲) صحیح مسلم، ج ۸، صص ۱۴۴ و ۱۴۸، صحیح بخاری در دو حدیث از حدیث ابی هریره.
- ۳- (۳) مسند احمد، ج ۲، ص ۲۰۳، از حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص.
- ۴- (۴) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۴۷؛ صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۴۲؛ ترمذی و ابن ماجه.
- ۵- (۵) سنن ترمذی، ج ۱۰، ص ۹، از حدیث ابی سعید خدری.
- ۶- (۶) فاطر/۳۳:.... در حالی که به دست بندهایی از طلا و مروارید آراسته اند.
- ۷- (۷) احمد، طبرانی با سند حسن، مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۴۱۹.
- ۸- (۸) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۴۲؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۴۸ از حدیث موسی بن از پدرش.

روایت کرده است.

ابن عباس گفته است: خیمه درّی است میان تهی که یک فرسنگ در یک فرسنگ است و دارای چهار هزار لنگه دراز طلاست.

ابو سعید خدری گفته است: پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در باره قول خداوند: وَفُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ (۱)، فرمود:

میان دو فرش به اندازه میان آسمان و زمین است (۲).

چگونگی خوراک بهشتیان

(۱) شرح طعام اهل بهشت در قرآن ذکر شده که عبارت از میوه ها، گوشت پرندگان فربه، منّ و سلوا، عسل، شیر و اقسام بسیار دیگری است که قابل شمارش نیست. خداوند فرموده است: كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا (۳). همچنین خداوند آشامیدنیهای بهشتیان را در جاهای بسیاری از قرآن بیان فرموده است. ثوبان غلام پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفته است: در نزد پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ایستاده بودم که یکی از دانشمندان یهود وارد شد و پرسشهایی را مطرح کرد و پرسید: نخستین کس از مردم که از صراط می گذرد کیست؟ پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «مستمندان مهاجرین»، یهودی گفت: هنگامی که وارد بهشت می شوند تحفه آنها چیست؟ فرمود: «زایده جگر ماهی» گفت: پس از آن غذای آنها چه خواهد بود، فرمود: «گاو بهشتی که در اطراف بهشت می چرد برای آنها کشته می شود»، یهودی گفت: شراب آنها چیست؟ فرمود: از عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسِيلًا (۴)، یهودی گفت:

راست فرمودی (۵).

زید بن ارقم گفته است: مردی یهودی نزد پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عرض کرد: ای ابو القاسم آیا ادعا نمی کنی که اهل بهشت در آن می خورند و می آشامند؟ و به یارانش گفت: اگر بدین

ص: ۴۳۶

۱- (۱) واقعه/۳۴. و همسرانی گرانقدر. (برخی از مفسران فرش را به معنای حقیقی آن (نه به معنای کنایی) تفسیر کرده اند و آن را به فرشها و بسترهای بسیار گرانبها و پرارزش بهشت دانسته اند. تفسیر نمونه. -م)

۲- (۲) سنن ترمذی، ج ۱۰، ص ۱۱، ابن ابی الدنيا، الترغیب.

۳- (۳) بقره/۲۵... هر زمان که میوه ای از آن به آنها داده می شود می گویند این همان است که قبلا به ما روزی شده بود (ولی چقدر این ها از آنها بهتر و عالی تر است) و میوه هایی که برای آنها می آورند همه (از نظر خوبی و زیبایی) یکسان اند.

۴- (۴) انسان/۱۸: از چشمه ای در بهشت که نامش سلسبیل است می نوشند.

۵- (۵) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۷۳ از حدیث ثوبان با زیاده ای در اول و آخر آن.

امر اقرار کند بر او پیروز خواهم شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آری سوگند به آن که جانم در دست اوست به هر یکی از آنان در خوردن و آشامیدن و مباشرت نیروی یک صد مرد داده می شود»، یهودی گفت: کسی که می خورد و می آشامد محتاج به قضای حاجت می شود، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «قضای آنها عرقی است که از پوست آنها روان می شود و مانند مشک است و بدین گونه شکمشان پاک می شود (۱)». ابن مسعود گفته است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «در بهشت به پرنده ای می نگری و آرزوی آن را می کنی آن پرنده بریان شده در پیش رویت می افتد (۲)». حذیفه گفته است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «در بهشت پرنده گانی است مانند شتران تنومند بختی (۳)».

اوصاف حور العین و ولدان

(۱) در قرآن اوصاف آنها مکرر ذکر شده و اخبار گویای شرح بیشتری درباره آنهاست. از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که فرموده است: «یک بامداد یا شامگاه در راه خدا گام برداشتن بهتر است از دنیا و آنچه در آن است، و مقدار کمان یکی از شما و یا به اندازه قدم او از بهشت بهتر از دنیا است و آنچه در آن می باشد، و اگر زنی از زنان اهل بهشت بر زمین رخ نماید زمین را روشن و پر از بوی خوش می کند و روسری او بهتر است از دنیا و آنچه در آن است (۴)». ابو سعید خدری گفته است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره آیه: *كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ* (۵) فرمود:

«هرگاه حور العین در حالی که در پرده است به صورتش نگاه شود رخسارش از آینه صافی تر است، و پست ترین مرواریدی که بر اوست میان مشرق و مغرب را روشن می کند، و بر او هفتاد جامه است که چشم از آنها می گذرد به طوری که مغز ساق او را از پشت

ص: ۴۳۷

۱- (۱) السنن الکبری نسایی به سند صحیح؛ المسند احمد، ج ۴، ص ۳۶۷.

۲- (۲) ابن ابی الدنیا، بزار، بیهقی، الترغیب، ج ۴، ص ۵۲۷.

۳- (۳) عراقی گفته است: از احادیث غریب حذیفه است، احمد از حدیث انس روایت کرده است: «پرنده گان بهشت مانند شتران بختی هستند که در میان درختان بهشتی می چرند». المسند، ج ۳، ص ۲۲۱.

۴- (۴) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲ از حدیث انس.

۵- (۵) رحمان/۵۸: آنها همچون یاقوت و مرجان اند.

آنها می بیند (۱)». مجاهد در تفسیر آیه اُزْوَاجٍ مُطَهَّرَةٍ (۲) گفته است: یعنی از حیض، غایط، بول، آب دهان، آب بینی، نجاست، منی، و فرزند پاکند.

به پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عرض شد: آیا بهشتیان مباشرت می کنند؟ فرمود: «به هر یک از آنان در یک روز بیش از هفتاد نفر شما نیرو داده می شود (۳)». و نیز پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است: «به هر مردی از اهل بهشت پانصد حوری، چهار هزار دوشیزه باکره و هشت هزار غیر باکره تزویج می شود که هر کدام از آنها را به اندازه عمرش در دنیا به آغوش می کشد (۴)». پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است: «در بهشت بازاری است که جز خرید و فروش تصویر مردان و زنان در آن دادوستدی انجام نمی شود، و چون مردی خواهان صورتی شود به آن بازار وارد می شود (۵)». در بهشت محلی است که حور العین در آن گرد می آیند و با آواز که خلائق مانند آن را شنیده اند می گویند: ما جاویدیم و از میان نمی رویم، ما نرم تنیم و بدحال نمی شویم، ما خشنودیم و خشمگین نمی شویم، خوشا به حال کسی که او برای ماست و ما برای او هستیم (۶).

ابو امامه باهلی گفته است: پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «هر بنده ای وارد بهشت می شود دو تن از حوریان بر بالای سر و نزد پاهای او می نشینند و با بهترین آوازی که انسیان و جنیان

ص: ۴۳۸

۱- (۱) المسند احمد، صحیح ابن حبان نظیر آن، بیهقی با سند ابن حبان و الفاظ از اوست؛ الترغیب، ج ۱۰، ص ۵۳۴.

۲- (۲) نساء/۵۷: ...همسرانی پاکیزه.

۳- (۳) عراقی گفته است: ترمذی آن را روایت کرده و آن را صحیح دانسته، ابن حبان آن را از حدیث انس بدین صورت نقل کرده که در بهشت به مؤمن چنین و چنان نیرویی از جماع داده می شود. گفتند: آیا توانایی آن را دارد؟ فرمود: نیروی صد مرد به او داده می شود، تا آخر حدیث. بزار آن را از حدیث انس نقل کرده و گفته است: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «در بهشت به بنده هفتاد همسر تزویج می شود» عرض کردند: ای پیامبر خدا! آیا توانایی آنها را دارد؟ فرمود: «به هر مردی نیروی صد مرد عطا می شود»، مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۴۱۷.

۴- (۴) عراقی گفته است: ابو الشیخ این حدیث را در کتاب طبقات المحدثین و کتاب العظمه از حدیث ابن ابی اوفی نقل کرده جز این که او گفته است: صد حوری و هماغوشی با آنها را در آن ذکر نکرده و سند آن ضعیف است.

۵- (۵) سنن ترمذی، ج ۱۰، ص ۱۸.

۶- (۶) سنن ترمذی، ج ۱۰، ص ۳۷ و گفته حدیثی غریب است؛ بیهقی نیز آن را روایت کرده است.

می شنوند برای او آواز خوانی می کنند لیکن نه با ترانه های شیطان بلکه با حمد و تقدیس خداوند رحمان (۱).»

سخنان متفرقه ای که از اوصاف بهشتیان در اخبار آمده است

(۱) اسامه بن زید از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت کرده است که به اصحابش فرمود: «هان هیچ مهتاشونده ای برای بهشت هست؟ همانا بهشت را ماندی نیست، به خداوند کعبه آن نوری است که می درخشد، گل و گیاه خوشبویی است که می جنبد، کاخی است استوار، نهری است روان، میوه ای است رسیده و فراوان، همسری است نیکو و زیبا همراه با شادمانی، نعمتی است در جایگاهی امن و همیشگی، خرمی و شادابی است در سرایی عالی، زیبا و سالم، عرض کردند: ای پیامبر خدا ما مهیا شونده برای آنیم، فرمود: بگویند: ان شاء الله تعالی (اگر خداوند متعال بخواهد)، سپس سخن از جهاد به میان آورد و آنان را بدان تشویق فرمود (۲).» مردی نزد پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آمد و گفت: آیا در بهشت اسب وجود دارد من شیفته آنم، فرمود: اگر آن را دوست داری در بهشت اسبی از یاقوت سرخ برایت می آورند تا به هر جا که خواهی با سرعت تو را ببرد. مرد دیگری گفت: من شیفته شترم آیا در بهشت شتر وجود دارد، فرمود: «ای بنده خدا اگر به بهشت برده شوی در آنجا آنچه را دلت می خواهد و چشمت از آن لذت می برد برایت موجود است (۳).» از ابی سعید خدری روایت شده که پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است: «برای مرد بهشتی چنان که آرزو دارد فرزند زاییده می شود که دوران حمل و از شیر گرفتن و جوانی او در یک ساعت است (۴).» پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است: «هنگامی که اهل بهشت در بهشت قرار گیرند برادران مشتاق برادران خود می شوند از این رو تخت یکی به سوی تخت دیگری روان می شود و یکدیگر را دیدار می کنند و از آنچه در سرای دنیا میان آنها گذشته است گفتگو می کنند،

ص: ۴۳۹

۱- (۱) طبرانی، بیهقی، الترغیب و الترهیب، ج ۴، ص ۵۳۷.

۲- (۲) سنن ابن ماجه، شماره ۴۳۳۲، با اندکی اختلاف.

۳- (۳) سنن ترمذی، ج ۱۰، ص ۱۳ نظیر آن، الزهد ابن مبارک به لفظ مصنف. المغنی، ترمذی گفته است: این صحیح تر است.

۴- (۴) سنن ابن ماجه، شماره ۴۳۳۸؛ سنن ترمذی، ج ۱۰، ص ۳۵ نظیر آن.

یکی از آنها می گوید: ای برادر به یاد داری که فلان روز در فلان مجلس خدا را خواندیم و خدا ما را آمرزید (۱). پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «بهشتیان بدن و صورتشان بی موی و سبید پوست و مجعد موی و سرمه کشیده و سی و سه ساله اند و بر آفرینش آدمیاند، طول آنان شصت گز و عرض آنان هفت گز است (۲)». و نیز فرموده است: «پست ترین اهل بهشت دارای هشتاد هزار خدمتکار و هفتاد و دو همسر است، برای او قبه ای از مروارید و زبرجد و یاقوت بر پا می کنند که وسعت آن به اندازه فاصله جایبه تا صنعاست بر سر اینان تاجهایی است که پست ترین مروارید آن فاصله میان مشرق تا مغرب را روشن می کند (۳)». و نیز فرموده است: «به بهشت نگریم، هر یک از انارهای آن را مانند پست شتر پالان شده، و پرندگان آن را مانند شتران بختی دیدم، در آن کنیزکی دیدم، گفتم: ای کنیزک! تو برای کی هستی؟ گفت: برای زید بن حارثه، و در بهشت چیزهایی است که نه چشمی دیده و نه گوش شنیده و نه به دل بشری خطور کرده است (۴)». کعب الاحبار گفته است: خداوند آدم را به دست خود آفرید، و به دست خود تورات را نوشت، و درختان بهشت را به دست خود کاشت، سپس به آنها فرمود: سخن گوید، گفتند:

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ.

این ها اوصاف بهشت بود که ما آنها را نخست به اجمال و سپس به تفصیل بیان کردیم، یحیی بن معاذ گفته است: ترک دنیا سخت و از دست رفتن بهشت سخت تر است، ترک دنیا مهریه آخرت است. و نیز گفته است: طلب دنیا مایه ذلت نفوس و طلب بهشت موجب عزت نفوس است شگفتا از کسی که خواری را در طلب چیز فانی اختیار و عزت را در طلب چیز باقی ترک می کند.

می گویم: از طرق خاصه (شیعه) شیخ ما صدوق به سند خود از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت

ص: ۴۴۰

۱- (۱) بزار و رجال آن صحیح اند، جز سعید بن دینار و ربیع بن صبیح که ضعیف اند و گاهی هم ثقه شمرده شده اند؛ مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۴۲۱.

۲- (۲) سنن ترمذی، ج ۱۰، ص ۱۴ از حدیث معاذ با اختلافاتی؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۴۱، از حدیث ابی هریره.

۳- (۳) سنن ترمذی، ج ۱۰، ص ۳۵، از حدیث ابی سعید خدری در دو حدیث.

۴- (۴) تفسیر ثعلبی از روایت ابی هارون عبدی از ابی سعید؛ تفسیر علی بن ابراهیم، ص ۳۷۴.

کرده که فرموده است: «بهشت خشتی از طلا- و خشتی از نقره و خشتی از یاقوت و ملاط آن مشک اذفر است، دندانه های آن یاقوت سرخ و سبز و زرد و دره‌ایش گوناگون است، باب رحمت از یاقوت سرخ و باب صبر در کوچکی است با یک لنگه از یاقوت سرخ بدون حلقه، باب شکر از یاقوت سپید و دارای دو لنگه است که مسافت میان آنها به اندازه پانصد سال راه است، او را فریاد و ناله ای است، می گوید: بار الها! اهل مرا به من برسان، خدای صاحب جلال و کرم آن در را به سخن می آورد، اما باب بلا- از یاقوت زرد و یک لنگه است، چقدر اندکند کسانی که از این در وارد بهشت می شوند، باب اعظم دری است که بندگان شایسته خداوند از آن وارد می شوند و آنان عبارتند از صاحبان زهد و ورع و آنهایی که به خداوند رغبت و با او انس داشته اند. هنگامی که آنها وارد بهشت می شوند در کشتیهایی که از یاقوت و پاروهای آنها مروارید است بر روی دو نهر که در آنها آبی صاف و زلال روان است به گردش می پردازند، در این کشتیها فرشتگانی است از نور که بر آنها جامه سبز بسیار تیره است و پیوسته در دو طرف این نهر در گردشند، نام این نهر بهشت عدن است که در وسط بهشت قرار دارد و حصار آن یاقوت سرخ و سنگریزه هایش مروارید است (۱).» و به سند خود از امیر مؤمنان علیه السلام نقل می کند که فرموده است: «بهشت دارای هشت در است، دری است که پیامبران و صدیقان از آن وارد می شوند، در دیگری است که شهیدان و صالحان از آن داخل می گردند، پنج در دیگر برای ورود شیعیان و دوستان ما اختصاص دارد، من پیوسته بر صراط ایستاده ام و دعا می کنم و می گویم: پروردگارا! شیعیان و دوستان و یاران مرا و آنان را که در سرای دنیا به من محبت ورزیدند سالم بدار، در این هنگام از فراز عرش ندا می رسد، دعایت اجابت و شفاعت درباره شیعیان پذیرفته شد، و هر مردی از شیعیان و دوستانم و آنانی که مرا به زبان یا عمل یاری و با پیکار کنندگان من پیکار کردند درباره هفتاد هزار کس از همسایگان و خویشاوندانش شفاعت می کند. و در دیگری است که سایر مسلمانانی که به لا إله الا الله شهادت می دهند و در دل آنها ذره ای دشمنی نسبت به ما اهل بیت نیست از آن وارد می شوند (۲).» از امام باقر علیه السلام روایت است که فرمود: «گماتان را به خدا نیکو کنید و بدانید بهشت

ص: ۴۴۱

۱- (۱) الفقیه صدوق، باب اذان و اقامه، امالی صدوق، ص ۱۲۸ در حدیثی طولانی که شیخ ما فیض آن را در اینجا خلاصه کرده است.

۲- (۲) خصال، ج ۲، ص ۳۹.

دارای هشت در است که عرض هر دری به اندازه چهار صد سال راه است (۱).^۱ ثقه الإسلام محمد بن یعقوب کلینی در کافی به سند خود از ابی جعفر امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرموده است: «از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ دَرِبَارَةَ آيَةٍ: يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفِدَاءً (۲) پرسیدند، فرمود: ای علی وفد تنها به سواره اطلاق می شود آنان مردانی هستند که تقوا پیشه کردند، خداوند آنان را دوست دارد و اختصاص داده و از اعمال آنان خشنود است از این رو آنان را متقین نامیده است، سپس فرمود: ای علی هان سوگند به آن که دانه را شکافت و آدمی را آفرید آنان از گورها بیرون می آیند و فرشتگان به پیشواز آنها می روند در حالی که بر ناقه های سپیدی که زین آنها از طلا و مرصع به درّ و یاقوت و پالان آنها از استبرق و سندس و افسار آنها از تارهای ارغوان است سوار می باشند و آنها را بسرعت به سوی محشر حرکت می دهند، با هر مردی از آن ها هزار فرشته است که او را همراهی می کنند تا او را به در بزرگ بهشت می رسانند. بر در بهشت درختی است که هزار تن در زیر سایه یک برگ آن جای می گیرد، در سمت راست درخت چشمه ای پاک و پاکیزه است از آن شربتی می آشامند به سبب آن خداوند دل آنها را از حسد پاک می کند و موهای پوست بدن آنها را می زداید چنان که خداوند فرموده است: وَ سَيَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا (۳)، یعنی از همین چشمه پاکیزه. سپس به سوی چشمه دیگری که در سمت چپ درخت است باز می گردند و در آن خود را شستشو می کنند و این چشمه زندگی یا آب حیات است و پس از آن دیگر هرگز نمی میرند، سپس آنان را در جلو عرش باز می دارند در حالی که از همه آفات و بیماریها و گرما و سرما تا ابد مصونیت یافته اند، پس از آن خداوند جبار به فرشتگانی که آنها را همراهی می کنند می فرماید: دوستانم را به بهشت ببرید و با خلاق متوقف نکنید، خشنودی من از آنان سبقت یافته و رحمت من بر آنان واجب گشته است، چگونه ممکن است بخواهم که آنها را در جمع کسانی بازدارید که دارای حسنات و سیئاتند، لذا فرشتگان آنها را به سوی بهشت حرکت می دهند هنگامی که به در بزرگ بهشت می رسند فرشتگان حلقه در را می کوبند، از آن آوازی بلند می شود که به گوش همه حوریانی که خداوند در بهشت برای دوستانش آماده کرده است می رسد، حوریان وقتی این صدا را می شنوند آمدن آنها را به همدیگر بشارت

ص: ۴۴۲

۱- (۱) خصال، ج ۲، ص ۳۹.

۲- (۲) مریم/۸۵: روزی که پرهیزگاران را به سوی خداوند رحمان (و پادشاهای او) راهنمایی می کنیم.

۳- (۳) انسان/۲۱: و پروردگارشان شراب طهور (پاک) به آنها می نوشاند.

می دهند و بعضی از آنها به بعضی دیگر می گویند: دوستان خدا نزد ما آمده اند سپس در را به روی آنها باز می کنند و وارد بهشت می شوند، همسران حوری و آدمی آنها به آنان اظهار مهر و محبت می کنند و به آنها می گویند: مرحبا به شما چقدر ما مشتاق شما بودیم، آنها به آنان می گویند دوستان خدا نیز همچین بودند. علی علیه السلام عرض کرد: ای پیامبر خدا از قول خداوند متعال ما را آگاه کن که فرموده است: **عُرْفٌ مِنْ فَوْقِهَا عُرْفٌ مَبْنِيَّةٌ (۱)**، این غرفه ها با چه چیزی ساختمان شده اند آن حضرت فرمود: ای علی آنها غرفه هایی است که خداوند آنها را از درّ و یاقوت و زبرجد برای دوستانش بنا کرده است، سقف آنها طلاست که با نقره استحکام یافته است، هر غرفه هزار در از طلا دارد و بر هر دری فرشته ای بر آن گمارده شده است، در آن فرشهایی از حریر و دیبا با رنگهای گوناگون گسترده شده که برخی بالای برخی دیگر قرار گرفته و پر از مشک و کافور و عنبر است، و این مضمون قول حق تعالی است که فرموده است: **وَفُرْشٍ مَرْفُوعَةٍ (۲)**. مؤمن را وقتی به منازل خود در بهشت وارد می کنند تاج ملک و کرامت بر سر او می نهند، در زیر این تاج حله هایی از زر و سیم و یاقوت و درّ منظوم است که در حلقه ای بر او پوشانیده می شود، همچنین هفتاد جامه حریر رنگارنگ در انواع مختلف که با زر و سیم و مروارید و یاقوت سرخ بافته شده اند به او می پوشانند و این مدلول قول خداوند است که فرموده است: **يُحَلِّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤًا وَ لِبَاسَهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ (۳)**. هنگامی که مؤمن بر بالای تختش می نشیند تخت او از کثرت خوشحالی به جنبش در می آید، وقتی دوست خدا در منازل خود در بهشت استقرار می یابد، فرشته ای که بر بهشت او گمارده شده اجازه می خواهد که بر او وارد شود و کرم و عظوفت خداوند را نسبت به وی به او تبریک گوید، خدمتکاران مؤمن که مرکب از غلامان و کنیزکانند به او می گویند: بر جای خود باش چه دوست خداوند بر پشتی خود تکیه داده و حوری همسرش خود را برای دیدار او آماده کرده است پس برای دیدار دوست خدا صبر کن. در این هنگام حوری همسرش از خیمه اش بیرون می آید و رو به سوی وی می آورد در حالی که کنیزانش گرداگرد او را گرفته اند و برو هفتاد حله یا جامه نو است که با یاقوت و مروارید و زبرجد بافته شده اند و همه از مشک و عنبرند، و بر سرش تاج کرامت و بر پایش نعلینی از طلاست که مرصع به یاقوت و مروارید

ص: ۴۴۳

-
- ۱- (۱) زمر/۲۰: ... غرفه هایی در بهشت دارند، بر فراز آنها غرفه های دیگری بنا شده است.
 - ۲- (۲) واقعه/۳۴: ... و همسرانی گرانقدر با فرشهایی بسیار گرانبها و پرارزش افرشته شده است.
 - ۳- (۳) حج/۲۳: ... آنها با دست بندهایی از طلا و مروارید زینت می شوند و لباسهایشان در آنجا از حریر است.

است و بندهای آن یاقوت سرخ می باشد، هنگامی که نزدیک می شود دوست خدا از کثرت شوق قصد می کند جلوی او برخیزد لیکن او می گوید: ای دوست خدا امروز رنج و تعب نیست از جای برنخیز، من برای تو هستم و تو برای منی، پس همدیگر را به مدت پانصد سال از سالهای دنیا در آغوش می گیرند بی آنکه یکی دیگری را ملول و خسته کند، وقتی مرد بدون آن که ملالی به او دست دهد اندکی احساس سستی کند به گردن حوریه می نگرد چشمش به گردن بندهایی از نی می افتد که از یاقوت سرخند وسط آنها لوحی است که صفحه آن یک دانه مروارید بزرگ است که بر آن نوشته شده ای دوست خدا تو محبوب منی و من حوریه بهشتی محبوبه تو هستم، من به تو می رسم و تو به من می رسی. سپس خداوند هزار فرشته به سوی او روانه می کند تا او را به درآمدن در بهشت تهنیت گویند و حوریه را به او تزویج کنند، فرشتگان وقتی به نخستین در بهشت او می رسند به فرشته ای که موکل درهای بهشت اوست می گویند: از دوست خدا برای ما اجازه ورود بگیر چه خداوند ما را فرستاده تا به او تبریک بگوییم، فرشته به آنها می گوید: صبر کنید تا دربان را از ورود شما آگاه کنم، فرشته به دربان وارد می شود در حالی که میان او و رسیدن به نخستین در سه بهشت دیگر فاصله است، به دربان می گوید: بر در عرصه هزار فرشته است که پروردگار جهانیان آنها را فرستاده است تا به دوست خدا تهنیت گویند، و از من خواسته اند تا برای ورود آنها کسب اجازه کنم، دربان می گوید: برای من دشوار است که از دوست خدا در حالی که در کنار همسر حوریه اش بسر می برد برای کسب اجازه ورود بخواهم، میان دربان و دوست خدا دو بهشت دیگر است، دربان به سرپرست مراجعه می کند و به او می گوید: بر در عرصه بهشت هزار فرشته اند که خداوند آنها را فرستاده تا به دوست خدا تهنیت گویند پس برای ورود آنها اجازه بگیر، سرپرست به خدمتکاران مراجعه می کند و به آنها می گوید: فرستادگان خداوند جبار بر در عرصه بهشتند و آنها هزار فرشته اند که خداوند آنها را برای گفتن تبریک به دوست خود روانه کرده است او را به وضع آنها آگاه کنید، خدمتکاران او را از این امر آگاه می کنند و او اجازه می دهد فرشتگان بر او وارد می شوند در حالی که او در غرفه ای است که هزار در دارد و بر هر دری از این درها فرشته ای گمارده شده است، هنگامی که اجازه داده می شود که فرشتگان بر دوست خدا وارد شوند هر فرشته ای دری را که بر آن گمارده شده باز می کند نگهبان هر فرشته را از یکی از درهای غرفه وارد می کند سپس فرشتگان پیام خود را از سوی خداوند به او می رسانند، و این مدلول قول خداوند است که فرموده است: **وَ الْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ** (یعنی: از درهای غرفه) سلام علیکم... تا آخر آیه ۱. و نیز فرموده است: **وَ إِذَا رَأَيْتَ ثُمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَ مُلْكًا كَبِيرًا ۲**، مراد در این آیه دوست خدا و کرامت و نعمتها و سلطنت عظیم و پهناور اوست. فرشتگانی که پیام آوران خداوندند جز به اجازه او بر وی وارد نمی شوند و این سلطنتی عظیم است، در آنجا نهرها از زیر منازل مؤمنان جاری است چنان که خداوند فرموده است: **تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ ۳**، و میوه های درختان در دسترس آنهاست: **وَ دَانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلَالُهَا وَ ذُلَّتْ قُطُوفُهَا تَدْلِيلًا ۴** یعنی ثمرات نزدیک آنهاست و مؤمن از هر نوع میوه ای که مایل است با دهنش می گیرد و می خورد در حالی که او تکیه داده است، هر یک از انواع میوه ها به دوست خدا می گویند: ای ولی خدا پیش از آن که میوه جلوتر را بخوری مرا بخور. در بهشت هیچ مؤمنی نیست جز این که او را بهشتهای بسیاری است که برخی دارای سایبان و برخی بدون سایبانند، همچنین نهرهایی از شراب و نهرهایی از آب و نهرهایی از شیر و نهرهایی از عسل روان است. هرگاه دوست خدا غذا بخواهد آنچه دلش می خواهد برایش آورده می شود بی آنکه نام آن را بر زبان آورد. سپس با برادرانش خلوت می کند و همدیگر را دیدار می کنند و در بهشتهای خود در سایه ای پهناور به اندازه فاصله میان طلوع فجر و دمیدن آفتاب از دیدار یکدیگر بهره مند می شوند، و از این خوش تر آن که هر مؤمنی دارای هفتاد همسر حوریه و چهار زن آدمی است، او ساعتی را با زنهای حوری و ساعتی را با زنهای آدمی بسر می برد، ساعتی هم تنهایی را اختیار و بر پشتیها تکیه می کند و آنها به همدیگر نگاه می

کنند. مؤمن در همان حال که بر پشتی تکیه کرده اشعه نوری او را فرا می گیرد، وی به خدمتگاراناش می گوید: این اشعه درخشان چیست؟ شاید خداوند جبار بر من نظر افکنده است، خدمتکارانش به او پاسخ می دهند: خداوند بزرگ بسیار منزّه، بسیار منزّه است بلکه این حوریّه ای از زنان تو است که به سبب اشتیاقی که به تو دارد از خیمه اش به تو نگریسته و خود را به تو نشان داده و خواهان دیدار تو است، او هنگامی که تو را دیده است که بر تخت خویش تکیه داده ای از غایت شوق به تو لبخندی زده و اشعه ای که دیده ای

می گویم: از طرق خاصّه (شیعه) شیخ ما صدوق به سند خود از پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله روایت

ص:

و نوری که تو را فرا گرفته اثر سپیدی و پاکیزگی و درخشندگی دندانهای اوست، دوست خدا می گوید: به او اجازه دهید بر من وارد شود، هزار غلام و هزار کنیز با شتاب به سوی آن حوری می روند و این خبر را به او بشارت می دهند، وی از خیمه خود بیرون می آید و بر او وارد می شود در حالی که هفتاد جامه رنگارنگ که همه از زر و سیم بافته شده و به درّ و یاقوت و زبرجد آراسته گردیده و به مشک و عنبر رنگین شده اند بر تن دارد و به گونه ای است که مغز پایش از ورای این جامه ها دیده می شود، طول او هفتاد ذراع و میان دو شانه اش ده ذراع است، هنگامی که نزدیک دوست خدا قرار می گیرد خدمتکاران با سینههای زرین و سیمین که پر از درّ و یاقوت و زبرجدند جلو می آیند و آنها را نثار او می کنند سپس دوست خدا و حوریه یکدیگر را در آغوش می کشند و هیچ کدام از دیگری دچار خستگی و ملالت نمی شود».

راوی گفته است: سپس ابو جعفر امام باقر علیه السلام فرمود: «ایا بهشتی که در کتاب خدا مذکور است عبارت از بهشت عدن، بهشت فردوس، بهشت نعیم و بهشت مأوی است، و نیز خدا را بهشتهای دیگری بر گرداگرد این بهشتهاست. و در آنها مؤمن هر چه دوست دارد و بدان میل می کند برایش فراهم است، و به هر گونه که بخواهد در آنها با لذت و نعمت بسر می برد، هنگامی که مؤمن چیزی بخواهد یا آرزوی چیزی کند تنها بدین صورت آن را طلب می کند که بگوید: سبحانک اللهم، وقتی این را بگوید خدمتکاران به آوردن چیزی که خواسته و بدان رغبت کرده است مبادرت می کنند بی آنکه آن را از آنان بطلبند یا به آن دستور دهد، و این معنای قول خداوند متعال است که: دَعَوَاهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ (۱) مراد تحیت خدمتکاران است، و نیز فرموده است: وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۲)، این را زمانی می گویند که لذاتشان را از مباشرت و طعام و شراب بر آورده می کنند و با گفتن آن به هنگام فراغ حمد خدا را به جا می آورند. اما این که فرموده است: أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ (۳) مراد این است که خدمتکاران روزی دوستان خدا را می دانند و آن را پیش از آن که از آنها

ص: ۴۴۶

۱- (۱) یونس/۱۰: گفتار (دعای) آنها در بهشت این است که: خداوند منزه می تو، و تحیت آنها سلام و آخرین سخنشان این که حمد مخصوص پروردگار عالمیان است.

۲- (۲) یونس/۱۰: گفتار (دعای) آنها در بهشت این است که: خداوند منزه می تو، و تحیت آنها سلام و آخرین سخنشان این که حمد مخصوص پروردگار عالمیان است.

۳- (۳) صافات/۴۱: برای آنها (بندگان مخلص) روزی معین و ویژه ای است.

بخواهند نزد آنان می آورند. و این که فرموده است: **فَوَاكِهُ وَهُمْ مُكْرَمُونَ (۱)**، مقصود آن است که دوستان خدا در بهشت خواهان چیزی نمی شوند جز این که به سبب آن مورد اکرام قرار گیرند» (۲).

شیخ صدوق از امام صادق علیه السلام روایت کرده که درباره آیه: **لَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُّطَهَّرَةٌ (۳)** از آن حضرت پرسیدند فرمود: «آنها همسران پاکیزه ای هستند که دچار حیض و حدث نمی شوند» (۴).

و به سند خود از مولای ما امیر مؤمنان علیه السلام روایت کرده که فرموده است: «طوبی درختی است در بهشت که ریشه اش در خانه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است، هیچ مؤمنی نیست جز این که یکی از شاخه های آن در خانه اوست. و هر چیزی را در دلش قصد کند شاخه طوبی آن را برایش حاضر می کند، اگر سواره تیزتک صد سال در زیر سایه طوبی به حرکت در آید از زیر آن بیرون نخواهد رفت، و اگر کلاغی از کنار ریشه اش به پرواز در آید تا آنگاه که از پیری سپید گردد به بالای آن نخواهد رسید» (۵).

از ابی جعفر امام باقر علیه السلام روایت است که فرمود: «تسنیم» عالی ترین شربت بهشتیان است خالص آن را محمد صلی الله علیه و آله و خاندان او علیه السلام می آشامند و ممزوج آن برای اصحاب یمین و دیگر بهشتیان است» (۶).

گسترده‌گی رحمت خداوند

(۱) ما کتاب خود را با ذکر این باب به پایان می بریم و آن را به فال نیک می گیریم چه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فال نیک را دوست می داشت (۷) و ما که در اعمال خود چیزی نمی یابیم که ما را به آمرزش خداوند امیدوار کند در تفأل به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تأسی می جویم و امیدواریم

ص: ۴۴۷

۱- (۱) صافات/۴۲: میوه های گوناگون پرارزش، و آنان مورد احترامند.

۲- (۲) روضه کافی، از ص ۹۵ تا ۱۰۰.

۳- (۳) نساء/۵۷: ... و همسرانی پاکیزه برای آنها خواهد بود.

۴- (۴) الفقیه صدوق.

۵- (۵) امالی صدوق، ص ۱۳۳؛ خصال، ج ۲، ص ۸۲؛ تفسیر عیاشی.

۶- (۶) تفسیر علی بن ابراهیم قمی، مطففین/۲۷: این شراب طهور ممزوج با تسنیم است همان چشمه ای که مقربان از آن می نوشند.

۷- (۷) صحیح مسلم، ج ۷، ص ۳۳، از حدیث انس.

همان گونه که ما کتاب خود را به ذکر رحمت خداوند به پایان برده ایم او نیز عاقبت ما را در دنیا و آخرت به خیر و خوبی ختم فرماید چه فرموده است: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَهُ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ (۱).**

و نیز فرموده است: **يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۲).**

و نیز فرموده است: **وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً رَحِيماً (۳)**، اینک ما از لغزشهای قدم و سرکشیهای قلم خود در این کتاب و دیگر کتابهای خویش از خداوند بزرگ درخواست آمرزش می کنیم، همچنین از گفتار خود که با کردارمان هماهنگ نیست، و از آنچه ادعا و اظهار دانش و بینش در دین خدا کرده ایم در حالی که خود در آنها کوتاهی می ورزیم، و نیز از هر علم و عملی که آن را برای رضای او به جا آوردیم و چیز دیگری با آن آمیخته شده، و از هر وعده ای که از سوی خود دادیم و سپس در وفای به آن کوتاهی کردیم، و از هر نعمتی که خداوند به ما ارزانی فرمود و ما آن را در نافرمانی او به کار بردیم، و از هر سخنی که به طور صریح یا و کنایه نسبت به نقصان ناقصی و یا تقصیر مقصوری گفته ایم در حالی که خود بدان متصف بوده ایم آمرزش می طلبیم، و نیز درخواست آمرزش می کنیم از هر چه در دل خطور کرده و ما را به تصنع و تکلف واداشته تا در کتابی که نوشتیم یا سخنی که گفتیم یا دانشی که افاده و یا استفاده کردیم برای مردم خود آرایی کنیم. و پس از طلب آمرزش از همه این ها برای خود و برای کسی که این کتاب ما را مطالعه کند یا بنویسد یا بشنود از خداوند درخواست می کنیم که ما و او را به رحمت و مغفرت خویش مورد کرم و احسان خود قرار دهد و از همه گناهان آشکار و نهان ما بگذرد چه کرم او عام و فراگیر و رحمت او فراخ و گسترده و جود و بخشش او بر همه اصناف خلق شامل و ریزان است، و ما آفریده ای از آفریدگان او هستیم که هیچ وسیله ای جز توسل به فضل و کرم او نداریم. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «برای خدا صد رحمت است یک رحمت را بر جن و

ص: ۴۴۸

۱- (۱) نساء/۴۸: خداوند هرگز شرک را نمی بخشد و پایین تر از آن را برای هر کس بخواهد (و شایستگی داشته باشد) می بخشد.

۲- (۲) زمر/۵۳: بگو ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده اید از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا همه گناهان را می آمرزد، چه او بسیار آمرزنده و مهربان است.

۳- (۳) نساء/۱۱۰: کسی که کار بدی انجام دهد یا به خود ستم کند سپس از خداوند آمرزش طلبد خدا را آمرزنده و مهربان خواهد یافت.

انس و پرندگان و چهار پایان و جانوران نازل کرده و به سبب آن با هم مهربانی و به یکدیگر ترحم می کنند و نود و نه رحمت دیگر را به تأخیر انداخته است تا در روز قیامت آنها را شامل حال بندگانش فرماید» (۱).

روایت شده است که: «چون روز قیامت شود خداوند از عرش مکتوبی بیرون می آورد که در آن آمده است: رحمتی سبقت غضبی و أنا أرحم الراحمین (۲) از این رو خداوند دو برابر اهل بهشت از دوزخیان آزاد می کند» (۳).

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «خداوند متعال در روز قیامت خندان بر ما تجلی می کند و می فرماید: ای گروه مسلمانان شاد باشید که هیچ کس از شما نیست جز این که در دوزخ به جای او یهودی یا نصرانی قرار داده ام» (۴).

و نیز فرموده است: «خداوند در روز قیامت شفاعت آدم را نسبت به همه فرزندانش در صد میلیون و دهها هزار هزار می پذیرد» (۵).

و نیز فرموده است: خداوند در روز قیامت به مؤمنان خطاب می فرماید: آیا دیدار مرا دوست می داشتید؟ عرض می کنند: آری ای پروردگار ما، خداوند می فرماید: برای چه، می گویند: عفو و آمرزش تو را امید داشته ایم، می فرماید: آمرزش خود را برای شما واجب کردم» (۶).

و نیز فرموده است: «خداوند در روز قیامت می فرماید: هر کس روزی مرا یاد کرده یا در جایی از من ترسیده است او را از آتش بیرون آورید» (۷).

و نیز فرموده است: هنگامی که اهل دوزخ با آنهایی از اهل قبله که خدا خواسته است در

ص: ۴۴۹

۱- (۱) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۶۹، از حدیث سلمان و ابی هریره، طبرانی از حدیث عباده بن صامت.

۲- (۲) رحمت من بر خشم پیشی دارد، و من مهربان ترین مهربانانم.

۳- (۳) صحیح بخاری و مسلم، ج ۸، ص ۹۵ بدون: و أنا أرحم الراحمین، حدیث روز قیامت.

۴- (۴) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۰۵، ذیل حدیث، صدر آن را طبرانی در حدیث دیگری از ابو موسی روایت کرده است.

۵- (۵) الاوسط طبرانی از حدیث انس و رقاشی در آن اضافه ای نقل کرده لیکن او ضعیف است: مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۸۱.

۶- (۶) مسند احمد، ج ۵، ص ۲۳۸ از حدیث معاذ بن جبل، طبرانی به دو روایت که یکی حسن است؛ مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۳۵۸.

۷- (۷) سنن ترمذی، ج ۱۰، ص ۶۱ از حدیث انس و گفته است: حدیثی خوب و صحیح است.

دوزخ گرد هم آیند کافران به مسلمانان می گویند آیا شما مسلمان نبودید؟ پاسخ می دهند:

چرا، می گویند: چه سودی اسلامتان برایتان داشت چه شما با ما در آتشید؟ می گویند:

گناهانی داشتیم که به سبب آنها مورد مؤاخذه قرار گرفته ایم، خداوند گفتار آنها را می شنود و دستور می دهد هر که را از اهل قبله است از آتش بیرون آورند، هنگامی که بیرون می آیند کافران آنها را می بینند و می گویند: ای کاش ما مسلمان می بودیم تا از آتش بیرون برده می شدیم چنان که آنها بیرون برده شدند، سپس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله این آیه را خواند: **رُبَمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ (۱)**.

و نیز فرموده است: «خداوند بر بنده مؤمنش از مادر مشفق به فرزندش مهربان تر است» (۲).

جابر بن عبد الله انصاری گفته است: کسی که در روز قیامت نیکبهایش بر بدبهایش بچربد بی حساب وارد بهشت می شود، و آن که در روز قیامت نیکبهایش با بدبهایش برابر باشد به آسانی محاسبه و سپس داخل بهشت می گردد، و شفاعت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای کسانی است که خویش را هلاک و پشت خود را از گناه گران بار کرده اند.

روایت شده است که: خداوند به موسی علیه السلام فرمود: قارون به تو فریاد رسی کرد و تو به فریادش نرسیدی، به عزت و جلالم سوگند اگر از من کمک می خواست او را کمک و عفو می کردم».

سعد بن بلال گفته است: در روز قیامت امر می شود که دو کس را از آتش بیرون آورند، خداوند به آن دو می فرماید: به آنچه انجام دادید مستوجب آتش شدید و من هرگز به بندگان ستمکار نیستم، و امر می کند که آنها را به دوزخ باز گردانند، یکی از آنها در حالی که در زنجیر است می دود تا به آتش درآید و دیگری در رفتن درنگ می کند، خداوند امر می کند هر دو را باز گردانند، تا از رفتار آنها پرسش شود، آن که به سوی آتش دوید می گوید: از وبال گناهان خود چیزی چشیدم که برای بار دوم خود را در معرض خشم تو قرار ندهم، و آن که درنگ کرد می گوید: گمان نیکم به تو نوید می داد که پس از آن که مرا از آتش در آوردی دوباره به آن باز نمی گردانی، خداوند امر می کند که هر دو را به بهشت برند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: در روز قیامت ندا کننده ای از زیر عرش ندا می کند: ای امت

ص: ۴۵۰

۱- (۱) السنه ابن ابی عاصم، ابن جریره، ابن ابی حاتم، طبرانی، حاکم و آن را صحیح دانسته، ابن مردویه، بیهقی در بعث و نشور از ابی موسی اشعری، الدر المنثور، ج ۴، ص ۹۲، سوره حجر/۲: کافران (هنگامی که آثار شوم اعمال را می بینند) آرزو می کنند که کاش مسلمان می بودند.

۲- (۲) مورد اتفاق است، طبرانی از حدیث عبد الله بن اوفی، مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۱۳.

محمد! آنچه مرا بر شما بوده است بخشیدم و تبعات (حقوق مردم بر یکدیگر) باقی است آنها را به همدیگر ببخشید و به رحمت من وارد بهشت شوید» (۱).

نقل شده است: اعرابی (عرب بیابان نشینی) شنید ابن عباس این آیه را قرائت می کند: وَ كُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرِهِ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا (۲)، اعرابی گفت: به خدا سوگند شما را از آن نرهانید و او می خواهد شما را در آن اندازد، ابن عباس گفت: این سخن را از غیر فقیهی فرا گیرید.

صنابحی گفته است: بر عبادۀ بن صامت وارد شدم و او در حال مرگ بود، گریستم، گفت:

آرام باش چرا گریه می کنی به خدا سوگند هر حدیثی که از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله شنیدم که گفتن آن برایتان سودمند بود آن را برایتان گفتم جز یک حدیث و امروز آن را به شما خواهم گفت چه مرگ مرا احاطه کرده است، از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله شنیدم که می فرمود: هر کس به کلمه لا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ گواهی می دهد خداوند آتش را بر او حرام می گرداند (۳).

از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله روایت شده که: خداوند در روز قیامت مردی را از امتم در پیش روی خلائق مورد حسابرسی قرار می دهد و نود و نه صورت عمل علیه او باز می کند که طول هر صورت به اندازه مسافتی است که چشم می تواند آن را ببیند سپس به او می فرماید: آیا چیزی از این ها را انکار می کنی؟ آیا فرشتگان من که نگهبانان بوده اند بر تو ستم کرده اند، می گوید:

ای پروردگار من، نه، می فرماید: آیا عذری داری؟ پاسخ می دهد: ای پروردگار من، نه، می فرماید: آری تو را نزد ما حسنه ای است، و در امروز هیچ ستمی بر شما نمی رود، پس ورقه ای بیرون آورده می شود که در آن کلمه طَيِّبَةٌ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ است، می گوید: ای پروردگار من این ورقه در برابر این صورت عملها چه ارزشی دارد، به او گفته می شود: به تو ستم نمی رود، سپس صورت اعمال او را در یک کفّه و ورقه شهادتین را در کفّه دیگر می گذارند، و کفّه شهادتین بر کفّه دیگر سنگینی می کند، چه هیچ چیزی از خدا سنگین تر نیست» (۴).

و نیز پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله در پایان حدیثی طولانی در توصیف قیامت و صراط فرموده است:

«خداوند به فرشتگان می فرماید: هر کس را به اندازه سنگینی دنیا خوبی در دلش می یابید از

ص: ۴۵۱

- ۱- (۱) عراقی گفته است: در سباعتیابی ابی اسعد قشیری از حدیث انس روایت شده و در سلسله راویان حسین بن داود بلخی است که خطیب گفته است: ثقہ نیست، می گویم به مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۳۵۵ مراجعه شود.
- ۲- (۲) آل عمران/۱۰۳: ...و شما بر لب حفره ای از آتش بودید خدا شما را از آن رهایی داد.
- ۳- (۳) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۴۲، از حدیث عبادۀ بن صامت، صنابحی، با الفاظی دیگر.

۴- (۴) سنن ابن ماجه، شماره ۴۳۰۰ بدون جمله: هيچ چيزی از خدا سنگين تر نيست.

آتش بیرون آورید، پس خلق بسیاری از آتش بیرون آورده می شوند، فرشتگان می گویند: ای پروردگار ما! از کسانی که به ما امر فرمودی هیچ کس را در آتش باقی نگذاشته ایم، سپس خداوند می فرماید: باز گردید و در دل هر کس به اندازه سنگینی ذره ای خوبی یافتید او را از آتش خارج کنید، فرشتگان در این بار نیز خلق بسیاری از آتش بیرون می آورند و سپس می گویند: ای پروردگار ما، کسی را در آن باقی نگذاشتیم (ابو سعید می گفت: اگر حدیث مرا باور نمی کنید این آیه را بخوانید: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَإِنْ تَكَ حَسَنَةً يُّضَاعِفْهَا وَيُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا** (۱)) پس از آن خداوند می فرماید: فرشتگان و پیامبران و مؤمنان شفاعت کردند و جز ارحم الراحمین کسی باقی نمانده است پس قبضه ای (از دوزخ) بر می گیرد و از آن قومی بیرون می آورد که هرگز کار خوبی انجام نداده اند و در دوزخ سوخته و زغال شده اند پس آنها را در نهری که در دهانه ای بهشت جاری است و به آن نهر حیات گفته می شود می اندازد آنگاه آنها مانند دانه هایی که از باز آورده های سیل خارج می شود از نهر بیرون می آیند، آیا نمی بینید دانه ای که نزدیک سنگ و درخت است آنچه از آن رو به سوی آفتاب است زرد و سپید و آنچه از آن رو به سوی سایه است سپید می باشد، اصحاب عرض کردند:

ای پیامبر خدا! مثل این که شما در بیابان دام می چرانیده ای، فرمود: آنها مانند مروارید از نهر بیرون آورده می شوند و در گردن آنها مهرهایی است که اهل بهشت آنها را می شناسند و می گویند: اینان آزاد شدگان خداوند رحمانند و او آنها را بی آنکه عملی به جا آورده و یا کار نیکی از پیش انجام داده باشند، وارد بهشت کرده است. سپس خداوند به آنها می فرماید: وارد بهشت شوید و هر چه در آن دیدید برای شماست، می گویند: ای پروردگار ما! تو به ما چیزهایی دادی که به احدی از جهانیان نداده ای، می فرماید: برای شما نزد من چیزی برتر از این است، می گویند: ای پروردگار ما کدام چیز از این برتر است؟ می فرماید: خشنودی من چه پس از این هرگز بر شما خشمگین نخواهم شد» (۲). این حدیث را بخاری و مسلم در صحیح خود روایت کرده اند.

و نیز بخاری از ابن عباس روایت کرده است که روزی پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِر مَا ظَاهَرَ شَدَّ وَفَرَمُود: «أَمْتَهَا رَا بَر مَن عَرَضَهُ كَرَدْنُد، پيامبری می گذشت که با او یک مرد و پیامبری که با او

ص: ۴۵۲

۱- (۱) نساء/۴۰: خداوند (حتی) به اندازه سنگینی ذره ای ستم نمی کند و اگر کار نیکی باشد آن را مضاعف می کند و از نزد خود پاداش بزرگی (در برابر آن) می دهد.

۲- (۲) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۱۵، صحیح بخاری، ج ۹، ص ۱۵۹ از حدیث ابی سعید خدری.

دو مرد بود و پیامبری که با او هیچ کس نبود و پیامبری که او را گروهی همراهی می کردند پس از آن جمعیت بسیاری را دیدم که امید داشتم امت من باشند، به من گفته شد این ها موسی و قوم اوست، سپس به من گفته شد: نگاه کن، چون نگریستم جمعیت انبوهی را دیدم که افق را مسدود کرده بود، به من گفته شد: باز هم و باز هم بنگر، چون نگریستم جمعیت بسیاری را دیدم، به من گفته شد: این ها امت تو است و همراه اینان هفتاد هزار نفر است که بی حساب داخل بهشت می شوند. در این موقع مردم پراکنده شدند و پیامبر صلی الله علیه و آله سخنان خود را توضیح نداد، اصحاب به مذاکره پرداختند و گفتند: ما در حال شرک زاده شده ایم لیکن به خدا و پیامبرش ایمان آورده ایم و این مردم فرزندان ما هستند، پیامبر صلی الله علیه و آله از این سخنان آگاه شد به آنها فرمود: آنان کسانی هستند که خود را داغ نمی کنند، افسون و جادوگری نکرده و فال بد نمی زنند و بر پروردگار خویش توکل می کنند، عکاشه برخاست و عرض کرد: ای پیامبر خدا دعا کن خداوند مرا در زمره اینان قرار دهد، فرمود: «تو از آن هایی»، دیگری برخاست و سخن عکاشه را تکرار کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «عکاشه در این امر بر تو پیشی گرفت» (۱).

عمرو بن حزم انصاری گفته است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سه روز از ما غایب شد و تنها برای نماز واجب بر ما ظاهر می گردید. و سپس باز می گشت، چون روز چهارم شد به سوی ما بیرون آمد، به آن حضرت عرض کردیم: ای پیامبر خدا! سه روز خود را از ما بازداشتی تا آنجا که گمان کریم حادثه ای رخ داده است، فرمود: «جز خیر چیزی روی نداده است، همانا پروردگارم به من وعده داده است که هفتاد هزار تن از امتم را بدون حساب وارد بهشت کند و من در این سه روز از او درخواست کردم که بر این تعداد بیفزاید چه من پروردگارم را قدرتمند، بزرگوار و بخشنده یافته ام، و او در برابر هر یک از این هفتاد هزار نفر هفتاد هزار نفر را به من بخشید، عرض کردم: پروردگارا امت من به این تعداد خواهد رسید؟ فرمود: من از عربهای بیابان نشین این عدد را برایت کامل می کنم» (۲).

ابو ذر گفته که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «جبرئیل در کنار حزه بر من ظاهر شد و گفت: به امت خود مژده ده که هر کس بمیرد در حالی که چیزی را با خدا شریک نکرده باشد وارد بهشت می شود، گفتیم: ای جبرئیل! اگر چه دزدی و زنا کرده است؟ گفت: آری اگر

ص: ۴۵۳

۱- (۱) صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۴۰.

۲- (۲) البعث و النشور بیهقی (المغنی).

چه دزدی و زنا کرده باشد، گفتم: و اگر چه دزدی و زنا کرده باشد؟ پاسخ داد: اگر چه دزدی و زنا و شرب خمر کرده باشد» (۱).

ابو الدرداء گفته است: روزی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله این آیه را قرائت فرمود: «وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ (۲) عرض کردم: ای پیامبر خدا اگر چه زنا و دزدی کند؟ فرمود: «وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ عرض کردم: اگر چه زنا و دزدی کند و هر چند بینی ابو الدرداء را به خاک بمالد» (۳).

و نیز پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «چون روز قیامت شود به هر مؤمنی یک تن از اهل ادیان دیگر داده و به او گفته می شود: این فدیۀ تو از آتش است» (۴).

مسلم در صحیح خود نقل کرده که ابی برده از پدرش و او از ابو موسی اشعری برای عمر بن عبد العزیز روایت کرده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «هیچ مرد مسلمانی نمی میرد جز این که خداوند یک یهودی یا نصرانی را به جای او به دوزخ وارد می کند» (۵)؛ عمر بن عبد العزیز سه بار او را به خداوندی که جز او معبودی نیست سوگند داد که آیا پدرش این را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است؟ او بر صحت گفتار خود سوگند خورد.

نقل شده است در یکی از جنگها کودکی از اسیران را آوردند و برای فروش با صدای بلند آن را به معرض مزایده گذاشتند، و این در روز بسیار گرمی بود، زنی از درون خیمه اش کودک را دید و با شتاب به سوی او دوید یاران آن زن نیز از عقب او روان شدند، تا آنگاه که زن کودک را گرفت و به شکم خود چسبانید، سپس خود را به پشت بر روی شنهای گرم بطحاء انداخت و کودک را بر روی شکم خود قرار داد تا او را از گرما نگهدارد و می گفت:

پسرم، پسرم، مردم از مشاهده این وضع گریستند و مزایده کودک را که بدان مشغول بودند ترک کردند، در این میان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وارد شد و نزد آنها ایستاد، مردم جریان را به اطلاع حضرت رسانیدند، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از ترحم آنها شادمان شد و آنها را بشارت داد و فرمود:

«آیا شما از رحمت و مهر این زن به فرزندش در شگفت شدید؟» عرض کردند: آری

ص: ۴۵۴

۱- (۱) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۶۵؛ صحیح بخاری.

۲- (۲) رحمان/۴۶: و برای کسی که از مقام پروردگارش بترسد دو باغ بهشت است.

۳- (۳) ابن ابی شیبه، احمد، ابن منبع، حکیم در نوا در الاصول، نسائی، بزار ابو یعلی، ابن حریر، ابن حاتم، ابن المنذر، طبرانی، ابن مردویه، الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۴۶.

۴- (۴) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۰۴ نظیر آن از حدیث ابو موسی و پیش از این ذکر شده است.

۵- (۵) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۰۵.

فرمود: «خداوند به شما از این زن نسبت به فرزندش مهربان تر است».

این روایات و آنچه را در کتاب رجاء ذکر کرده ایم ما را به رحمت گسترده خداوند نوید می دهد. از پیشگاه او امیدواریم که با ما به آنچه سزاوار آنیم معامله نفرماید بلکه چنان که سزاوار اوست به جود و کرم و رحمت واسعه خود بر ما تفضل فرماید.

(۱) اینک کتاب ذکر مرگ و آنچه پس از آن است از کتاب المحجّه البيضاء فی تهذیب الاحیاء به پایان رسید، و این کتاب دهم از بخش چهارم آن است که درباره منجیات می باشد و با اتمام آن کتاب المحجّه که کلاً مشتمل بر چهل کتاب است پایان یافت، و سپاس ویژه خداوند جهانیان است.

ص: ۴۵۵

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

